نسخه ۲



دانشمندان مسلمان

دانستنیهای حضرت امام رضا علیه السلام (دانستنیهای رضوی 2)

مشخصات کتاب

سرشناسه :مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان ،1388

عنوان و نام پدیدآور:دانستنیهای حضرت امام رضا علیه السلام (دانستنیهای رضوی 2)/ واحد تحقیقات مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان .

مشخصات نشر:اصفهان:مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان ، 1388.

مشخصات ظاهری :نرم افزار تلفن همراه و رایانه

وضعیت فهرست نویسی :فیپا

موضوع : چهارده معصوم -- دانستنیها

موضوع : علی بن موسی (ع)، امام هشتم ، 203 - 153ق .

زندگینامه

آشنایی با امام رضا

مقدمه

حتما می دانی که ما شیعیان دوازده امام داریم . یعنی معتقدیم که پس از رحلت پیامبر اسلام (ص) ، دوازده پیشوای معصوم برای راهنمایی مردم معرفی شده اند . برای همین است که ما را دوازده امامی یا اثنی عشری می نامند . آیا نام این دوازده امام را می دانی ؟

برای آشنایی تو با نام و تاریخ ولادت و شهادت این دوازده امام ، جدولی تهیه کرده ایم که می توانی با امامان معصوم آشنا شوی .

آشنایی با امام رضا علیه السلام

همان گونه که در جدول دیدی ، امام رضا (ع) ، هشتمین امام از این پیشوایان پاک و گرامی است . امام رضا (ع) تنها امام از این عزیزان است که قبر مطهرش در ایران قرار دارد که شیعیان برای زیارت آن همواره به آن جا می روند . آیا می دانی زیارتگاه امام در کدام شهر است ؟

در پایین نیز نقشه ای آورده ایم که محل دفن امام در آن مشخص شده است . آیا می دانی زیارتگاه امام در کدام شهر است ؟

پیرامون آن شهر درجایی دیگر از این سایت با تو سخن گفته ایم ، در اینجا لازم است مطالبی را درباره امام رضا (ع) بدانی .

نامهای امام

امام رضا (ع) در سال 148 هجری قمری یعنی حدود (1250) سال پیش در شهر مدینه به دنیا آمد . پدر ایشان امام موسی بن جعفر (ع) ، یعنی امام هفتم شیعیان و مادرشان بانویی بزرگوار و خردمند به نام (تکتم) یا (نجمه) بود . امام رضا (ع) در همان سالی زاده شد که پدربزرگ ایشان ، یعنی حضرت امام جعفر صادق (ع) ، به شهادت رسید .

نام ایشان (علی) است ، ولی بر اساس شیوه ای که در میان اعراب مرسوم است ، به وی (ابوالحسن) می گفتند . این گونه اسمها را (کنیه)

می نامند . علاوه بر نام و کنیه ، گاه عنوان دیگری نیز به افراد می دهند که آن را

(لقب) می گویند . امام هشتم دارای لقب های متعددی است . از جمله معروف ترین این القاب ، (رضا) ، (عالم آل محمد) ، (غریب الغرباء) ، (شمس الشموس) و (معین الضعفاء) است . نامیدن هر فرد به این نامها ، یعنی اسم ، کنیه و لقب دلیل خاصی دارد . گفته اند که وی را به این جهت (رضا) لقب داده اند که خدا از او راضی است .

دوران کودکی و جوانی امام در مدینه گذشت . اخلاق نیکو ، دانش فراوان ، ایمان و عبادت بسیار از ویژگی هایی بود که امام را مشخص می ساخت .

شخصیت اخلاقی امام

از خوش اخلاقی امام سخن بسیار گفته اند . در این جا به چند نمونه آن توجّه کن و ببین که امام در برخورد با مردم به چه نکات ریزی دقّت می کرده است . همه اینها برای ما درس (چگونه زیستن) است :

هیچ گاه با سخن خود ، دیگران را آزار نداد .

سخن هیچ کسی را قطع نکرد .

به نیازمندان بسیار کمک می فرمود .

با خدمتگزاران خود بر سر یک سفره می نشست و غذا می خورد .

همیشه چهره ای خندان داشت .

هرگز با صدای بلند و با قهقهه نمی خندید .

هنگام نشستن ، هرگز پای خود را در حضور دیگران دراز نمی کرد .

در حضور دیگران هرگز به دیوار تکیه نمی زد .

به عیادت بیماران می رفت

.

در تشییع جنازه ها شرکت می جست .

از مهمانان خود ، شخصا پذیرایی می کرد .

وقتی بر سر سفره ای می رسید ، اجازه نمی داد تا به احترام او از جای برخیزند .

به پاکیزگی بدن ، موی سر و پوشاک خود بسیار توجه داشت .

بسیار بردبار و صبور و شکیبا بود .

اینها گوشه ای از اخلاق امام بود . آیا با داشتن این اخلاق و رفتار نباید خدا از او راضی و خرسند باشد ؟ و آیا سزاوار نیست که او را (رضا) بنامند ؟

آیا کسی که خدا از او خشنود است ، مردم از او خرسند نیستند ؟ این گونه هست که نام (رضا) برای آن امام بزرگوار برازنده و سزاوار است .

امام در نگاه شاعران

از همان دوران امام رضا (ع) ، شاعران و نویسندگان در وصف بزرگواری آن حضرت بسیار سروده اند و نوشته اند و هریک به گونه ای آن امام را به نیکی وصف کرده اند . شنیدنی است که شاعری بود به نام (ابونواس) که در سرودن بسیار توانایی داشت . به او گفتند : تو درباره همه چیز شعر گفته ای ، کوه و دشت و شراب و موسیقی را در اشعار خود ستوده ای ، اما شگفتا که در باره موضوع مهمی مانند شخصیت والای امام رضا سکوت کرده ای ! در حالی که تو ایشان را خوب می شناسی و با اخلاق و رفتار و بزرگواری حضرت آشنایی کامل داری . ابونواس ابتدا در پاسخ گفت :

به خدا سوگند ، تنها بزرگی او مانع از انجام این کار شده است ، چگونه کسی چون من ، درباره شخصیت برجسته ای همچون امام رضا (ع) شعر بسراید ؟ آن گاه شعری گفت که چکیده معنی آن چنین است :

از من نخواهید که او را بستایم ، من را توان آن نیست تا انسانی را مدح کنم که جبرئیل خدمتگزار آستان پدر اوست .

شاعران فارسی زبان نیز در باره امام رضا (ع) سروده های فراوانی دارند . ما گزیده ای از این اشعار را در جای دیگری از این سایت فراهم آورده ایم که می توانی با انتخاب اینجا آن را ببینی .

شخصیت معنوی امام

گفتیم که امام رضا (ع) از نظر توجه به مسائل معنوی و پرداختن به امور عبادی نیز برجسته بود . روایتها و داستانهای بسیاری از این جنبه زندگی امام در کتابهای تاریخی نقل شده که شنیدن آن برای همه ما جالب است . ما وقتی می بینیم که امام ما و پیشوایی که او را به رهبری خود پذیرفته و زندگی او را الگوی خود قرار داده ایم ، این چنین عبادت می کند و این گونه به مسائل عبادی توجه دارد ، خود نیز ناگزیریم که همان شیوه را پیروی کنیم و از همان روش درس بیاموزیم .

در اینجا به چند نمونه از نکاتی که تاریخ نویسان در این زمینه مورد توجّه قرار داده اند اشاره می کنیم .

شبها کم می خوابید و بیشتر شب را به عبادت می پرداخت .

بسیاری از روزها را روزه

می گرفت .

سجده هایش بسیار طولانی بود .

قرآن بسیار تلاوت می کرد .

به نماز اول وقت پایبند بود .

بجز هنگام نماز هم به مناجات به خدا انس داشت .

در کتابهای تاریخ و حدیث ، از امام رضا علیه السلام دعاهای فراوانی نقل شده که ما بخشی از آن را در جای دیگری از این سایت گرد آورده ایم . اینجا را کلیک کن تا با شیوه دعا کردن امام آشنا شوی .

دوست عزیز من !

حتما می دانی که پرداختن به این مسائل به معنی گوشه گیری نیست و نمازخواندن و روزه داشتن و تلاوت قرآن نباید سبب رها کردن مسؤولیتهای اجتماعی شود . زندگی امام رضا (ع) ، خود بهترین نمونه برای این امر است . اگر با ما باشی و دنباله این متن را بخوانی و در دیگر بخشهای این سایت نیز گشت و گذار کنی ، خواهی دید که امام رضا (ع) که در زمان خود بیشتر از هر کس دیگری عبادت می کرد و نماز می خواند و روزه می گرفت ، نه تنها از مسؤولیتهای بزرگ اجتماعی گریزان نبود ، بلکه پیوسته به امور مسلمانان اهتمام داشت و توجه به آن را یکی از بزرگترین رسالتهای خویش می دانست . پذیرفتن ولایتعهدی در آن شرایط خاص ، یکی از آشکارترین نمونه های این امر است .

شخصیت علمی امام

امام رضا (ع) جایگاه علمی ویژه ای داشت . او از دانشی سرشار بهره مند بود و این برجستگی علمی او در رویارویی با دانشمندان ادیان و

مذاهب دیگر ، بهتر آشکار می شد . جلسات و محافلی که علما و دانشمندان مختلف گرد هم می آمدند و به بیان دیدگاهها و نظرات خویش می پرداختند ، در آن زمان رونق خاصی داشت . حاکمان آن عصر ، گاه برای جلوه دادن شکوه دربار خویش ، گاه به منظور گرایش دانشمندان به دربار ، و زمانی برای این که بر عقیده کسی چیره شوند ، در کنار مجالس دیگر ، به برگزار کردن نشستهای علمی نیز می پرداختند . این محافل که به جلسات (مناظره) معروف بود ، بهترین مکان برای ابراز شایستگی های علمی افراد به شمار می رفت .

در عصر امام رضا (ع) ، آن گاه که همه دانشمندان جمع می شدند و به گفت و گو می پرداختند و سرانجام در پاسخ دیگران فرو می ماندند ، دست به دامان امام رضا (ع) می شدند تا بر حقانیت مطلب خویش گواهی دهند .

در بالا گفتیم که یکی از مهم ترین و معروف ترین لقب های امام رضا (ع) ، (عالم آل محمد) است . این که از میان همه امامان شیعه ، حضرت امام رضا به این لقب شهرت یافته است ، خود دلیل برجستگی آن امام از جهت دانشهای رایج در زمان خویش و یافتن فرصت برای آشکارسازی آن علوم می باشد .

اباصلت که یکی از یاران امام است ، از برادرزاده امام رضا (ع) روایتی نقل می کند که خواندنی است . با توجه به این روایت تو هم می توانی بفهمی

که این لقب حضرت از کجا آمده است . او می گوید :

امام موسی بن جعفر (ع) به فرزندانش می فرمود : برادرتان ، علی بن موسی (یعنی امام رضا) ، عالم آل محمد است . نیازهای دینی خود را از وی فرا بگیرید و آن چه را به شما آموزش می دهد ، به یاد داشته باشید ، زیرا پدرم امام صادق (ع) بارها به من می فرمود : عالم آل محمد در نسل توست و ای کاش من می توانستم او را ببینم .

شنیدن این دو حدیث هم حتما برای تو جالب است . یکی از زبان شیرین خود امام است و دیگری را یکی از یاران حضرت نقل کرده است . حدیث نخست این است :

در حرم پیامبر (ص) می نشستم و دانشمندان مدینه هرگاه در مسأله ای با مشکل روبرو می شدند و از حلّ آن ناتوان می ماندند ، به سوی من رو می آوردند و پاسخ می گرفتند .

. و حدیث دوم را عبدالسلام هروی نقل کرده که در بیشتر نشستهای علمی امام حاضر بوده است .

هیچ کسی را از امام رضا (ع) داناتر ندیدم و هر دانشمندی که او را دیده به دانش برتر او گواهی داده است . در نشستهایی که گروهی از دانشوران و فقیهان و دانایان ادیان گوناگون حضور داشتند ، بر تمامی آنها چیره شد ، تا آن جا که همه آنان به ناتوانی علمی خود و برتری امام اعتراف کردند و گواهی دادند .

یکی از نکاتی که

در بررسی شخصیت علمی امام مورد توجه همگان قرار گرفته و آن را بازگو کرده اند ، این است که امام رضا (ع) با هر گروهی به زبان خودشان سخن می گفت و به تعبیر اباصلت ، شیواترین و داناترین مردم به هر زبان و فرهنگی بود . اباصلت که خود این سخن را می گوید ، از این تسلط امام به زبانهای مختلف شگفت زده می شود و این تعجّب خود را به امام اظهار می نماید و امام در پاسخ می فرماید :

من حجت خدا بر مردم هستم . چگونه می شود چنین فردی زبان آنان را درک نکند ؟ مگر نشنیده ای که امیرالمؤمنین علی (ع) فرمود : به ما (فصل الخطاب) داده اند ، و آن چیزی نیست ، جز آشنایی با زبان دیگران .

اینها همه ، نمونه ای از شخصیت علمی امام است . در کتابهای تاریخی که به بررسی ابعاد مختلف زندگی امام رضا (ع) پرداخته اند ، این نکات به صورت گسترده مورد بحث قرار گرفته و رخدادهای متعددی که گواه برتری علمی امام است ، بازگو شده است .

شخصیت سیاسی امام

تمام عمر امام رضا (ع) ، چه آن زمان که هنوز به مقام امامت نرسیده بود و چه آن گاه که پس از شهادت پدر بزرگوارش حضرت امام موسی کاظم (ع) ، مسئولیت امامت و رهبری شیعیان را بر عهده داشت ، در زمان حکومت عباسیان بود .

عباسیان با ادعای انتساب به پیامبر اکرم (ص) ، و با بهره گیری

از احساسات مردم بر ضد امویان ، توانستند آنان را از حکومت کنار بزنند و خود بر تخت فرمانروایی مسلمانان بنشینند . با سرکوب امویان ، آنان دیگر قدرت و توانی نداشتند که خطر مهمی برای عباسیان به شمار روند . عباسیان تنها خطر برای حکومت خود را شیعیانی می دانستند که با فرمانبری از امامان معصوم ، حاکمان آن روزگار را ناحق می شمردند و می کوشیدند تا آنان را از حکومت ساقط کنند .

بنابراین ، دشمن شماره یک حاکمان عباسی ، امامان شیعه بودند و به همین دلیل است که همه امامانی که در روزگار این حاکمان ستمگر می زیستند ، به دست آنان به شهادت رسیدند عباسیان ستم پیشه به اندازه ای بر شیعیان فشار آوردند و آنان را مورد تهدید و شکنجه و آزار و تبعید و آوارگی قرار دادند که حتی تاریخ نویسان نیز از بازگو کردن آن دچار شرمندگی شده اند .

در نمودار پایین نشان داده ایم که امام رضا (ع) با چه کسانی از حاکمان عباسی هم دوره بوده است .

ده سال از دوران امامت حضرت رضا (ع) ، با حکومت هارون همزمان بود . در این ده سال ، موقعیت مناسبی برای مبارزه علنی و رسمی برای امام رضا (ع) پدید نیامد و بیشتر تلاش سیاسی امام به صورت پنهانی رهبری می شد ، اما در گوشه گوشه سرزمینهای مسلمانان جنبشها و قیامهای پیاپی شیعیان ، حکومت عباسی را به تنگ آورده و هارون در برخورد با آنها دچار سردرگمی شده بود . به این گفت و گو

که میان هارون و یکی از درباریان قدرتمند وی رد و بدل شده است توجّه کن :

_ ای هارون ! این علی بن موسی است ، که بر جای پدر خویش تکیه زده و امامت و رهبری شیعیان را از آن خود می داند . چه باید کرد ؟

_ آن خطایی که در کشتن پدرش موسی مرتکب شدیم برای ما بس است ! یعنی می خواهی تمام آنان را بکشم ؟ ! مگر می شود ؟

اما . در میان همه حاکمان عباسی ، مأمون چهره ای دیگر داشت . او که برادر خود ، امین را کشت تا خود به حکومت برسد ، در برخورد با شیعیان و به ویژه شخص امام رضا (ع) از راهی دیگر وارد شد و شیوه ای دیگر را در پیش گرفت .

در این جا خوب است به چند نمونه از اظهار نظر تاریخ نویسان درباره شخصیت پیچیده مأمون آگاه شوی تا دریابی که امام رضا (ع) با چه انسان مرموزی روبرو بوده است .

یکی می گوید :

مأمون از نظر دوراندیشی ، اراده قوی ، بردباری ، دانش ، زیرکی ، بزرگی ، شجاعت و جوانمردی از همه عباسیان برتر بود .

دیگری می نویسد :

مأمون در عین حال که در مجالس عیش و نوش شرکت می جست ، به کتاب و فلسفه و بحث و جدل و مناظره علمی و مباحث فقهی و . علاقه شدید داشت !

دیگری می گوید :

گاهی مانند یک دیندار دلسوز ، مردم را به علت کوتاهی در نماز و فرو رفتن

در لذات و پیروی از شهوات و . نکوهش می کرد و آنان را از عذاب الهی می ترساند ، و زمانی خودش در بزم خوشگذرانی و مجالس عیش و نوش شرکت می نمود .

یکی هم چنین اظهار می دارد :

مأمون زیرک ترین حاکمان عباسی و داناترین ایشان به فقه و کلام بود .

. و از این یک بشنو که می گوید :

مأمون روزی ادعای تشیع می کرد و وجودش را لبریز از دوستی و عشق به علی (ع) نشان می داد و در فاصله ای اندک ، نقاب از چهره برمی گرفت و تا آن جا پیش می رفت که حاضر نبود در مجلس او حتی از عنصر تبهکار و جلادی همچون حجاج بن یوسف ، خرده بگیرند .

آیا همزمانی با چنین موجود پیچیده و ابهام آلودی که تلاشی جز پایداری بیشتر حکومت عباسی ندارد ، اما در همان حال ، بزرگترین مخالف خود ، یعنی شخص امام رضا (ع) را به ولی عهدی خویش برمی گزیند ، آسان است ؟

به هرحال ، مأمون با این خصوصیاتی که داشت ، پس از رسیدن به قدرت ، و به منظور پایدار ساختن ارکان حکومت خود ، تصمیم گرفت با امام رضا (ع) به گونه ای دیگر برخورد نماید . پس ، برای امام نامه نوشت و حضرت را به ولی عهدی خود منصوب کرد . امام ابتدا از پذیرش این امر خودداری فرمود ، اما پیگیری و پافشاری مأمون و خودداری امام ، به آن جا انجامید که مأمون دو تن را به

نمایندگی از سوی خود که در خراسان بود ، روانه مدینه کرد و آنان در نزد امام هدف خود را چنین بیان کردند :

مأمون ما را مأمور کرده که شما را به خراسان ببریم .

امام هم که شیوه های حاکمان را می شناخت و می دانست مأمون که از کشتن برادر خود پروا ندارد ، از این تصمیم خود دست بردار نیست ، ناگزیر از ترک مدینه شد .

هجرت امام به خراسان

امام رضا (ع) هنگامی که خود را ناچار به سفر یافت ، برای این که ناخرسندی خود را از این سفر اعلام فرماید ، چندین بار در کنار حرم مطهر پیامبر اکرم (ص) حضور یافت و به گونه ای به زیارت پرداخت که همگان فهمیدند این سفر مورد رضایت امام نیست .

یکی از شاهدان این ماجرا نقل می کند که امام را در حال زیارت دیدم ، نزدیک رفتم و برای این که امام در آستانه سفر است به ایشان شادباش گفتم ، اما حضرت چنین پاسخ داد :

مرا به حال خود بگذار ! من از جوار جدم پیامبر (ص) خارج می شوم و در غربت از دنیا خواهم رفت !

پس از آن هم ، امام همه اقوام و نزدیکان خود را فراخواند و در جمع ایشان فرمود :

بر من گریه کنید ! زیرا دیگر به مدینه بازنخواهم گشت .

این امر نشان می دهد که امام با نقشه شوم مأمون آشنا بوده ، ولی راهی جز پذیرفتن تصمیم وی نداشته است .

باری ، امام به همراه فرستادگان مأمون مدینه را پشت

سرگذاشته ، رهسپار خراسان شد ، جایی که مأمون در آن جا می کرد .

بنا به فرمان مأمون ، مسیر امام از مدینه تا خراسان ، به گونه ای تعیین گردید که مردم شهرهای شیعه نشین از دیدار امام محروم شوند . زیرا اگر شیعیان موفق می شدند از نزدیک امام خود را زیارت کنند و با ایشان دیدار نمایند و از سخنان آن حضرت بهره مند شوند ، بیش از پیش به وی ارادت می یافتند و این خود خطر بزرگی برای حکومت مأمون به شمار می آمد . بنابراین ، شهرهای کوفه و قم از مسیر سفر امام حذف گردید . اما در این که امام از کدام مسیر به خراسان و شهر مرو رسیده است ، میان تاریخ نویسان اختلاف است . خلاصه مسیرهایی که برای این سفر نقل شده از این قرار است :

1 مدینه ، بصره ، اهواز ، فارس (شیراز) ، اصفهان ، ری ، سمنان ، دامغان ، نیشابور ، توس ، سرخس ، مرو .

2 مدینه ، بصره ، اهواز ، اصفهان ، کوه آهوان ، سمنان ، نیشابور ، توس ، سرخس ، مرو .

3 مدینه ، بصره ، اهواز ، اصفهان ، یزد ، طبس ، نیشابور ، توس ، سرخس ، مرو .

4 مدینه ، بصره ، اهواز ، فارس (شیراز) ، کرمان ، طبس ، نیشابور ، توس ، سرخس ، مرو .

اگر به این نقشه مراجعه کنی ، می توانی مسیر سفر تاریخی امام را بهتر در ذهن

بسپاری .

حدیث سلسله الذهب

امام رضا (ع) در این سفر تاریخی ، هر جا که توانست کوشید تا مردم را با اسلام ، قرآن ، تشیع ، اخلاق اسلامی ، آرمانهای دینی و احکام مذهبی آشنا سازد . از جمله مهمترین فرازهای این سفر ، توقف امام در نیشابور و سخن تاریخی ایشان در جمع گروه بسیاری از مردم و حدیث شناسان این شهر است .

آشنایی با این سخن و حدیث امام برای همه ما جالب است .

این حدیث به (سلسله الذهب) شهرت دارد . دلیل این نامگذاری را خواهی دانست . اما بهتر آن است که نخست ، با چگونگی بیان حدیث و اصل آن آشنایی پیدا کنی :

دو تن از حدیث شناسان نیشابور خدمت امام رضا (ع) رسیده ، گفتند :

ای بزرگوار !

ای بازمانده از دودمان امامان !

ای سلاله پاک پاکان !

ای فرزند پیامبر !

به حق پدران و اجداد پاک و نیاکان نیکومقام سوگندت می دهیم که پرده را برداری ، رخسار خود را به ما نشان دهی و حدیثی از نیاکان خود را برای ما بازگو فرمایی . تا خاطره ای فراموش نشدنی از شما داشته باشیم .

امام کاروان را از حرکت بازداشت ، پرده هودج را کنار زد .

انبوه جمعیت می کوشیدند تا خود را به امام نزدیک کنند .

اما آنان که حدیث می نوشتند از مردم خواستند که آرام باشند تا آنان بتوانند سخن امام را بشنوند و آن را برای تاریخ ثبت کنند و به یادگار بنویسند .

آن گاه امام چنین فرمود

:

پدرم بنده شایسته خدا ، موسی بن جعفر ،

از پدرش جعفر بن محمد ،

و او از پدرش محمد بن علی ،

و او از پدرش علی بن الحسین ،

و او از پدرش حسین بن علی ،

و او از پدرش علی بن ابی طالب ،

نقل کرده که از پیامبر (ص) شنیده است ،

و پیامبر از جبرئیل دریافت کرده

که خداوند فرموده است :

کلمه لا اله الا الله دژ استوار من است . هر کس که وارد آن دژ شود از عذاب من ایمن خوهد بود .

گوشها شنیدند و قلمها نوشتند . در میان مردم همهمه افتاد . دهها هزار مرد و زنی که این سخن را دریافتند آن را برای یکدیگر باز می گفتند . کاروان امام به راه افتاد ، اما حضرت ندا در داد و آن را از رفتن بازداشت و فرمود :

با شرایط آن . و من از شرطهای آن هستم .

امام در این حدیث بسیار کوتاه و فشرده ، نکات بسیار بلندی را بیان فرموده است . به این نکات توجه کن :

1 اهمیت مسأله توحید و محور بودن آن در اندیشه اسلامی .

2 پیوستگی معارف خاندان امامت به شخص پیامبر اسلام (ص) و به سرچشمه وحی .

3 پیوند گسست ناپذیر توحید با رهبری .

4 تثبیت امامت حضرت رضا علیه السلام و ردّ دیدگاه کسانی که به امامت ایشان باور نداشتند .

اما چرا این حدیث را (سلسله الذهب) نامیده اند ؟

وقتی جمله ای از کسی

نقل می شود ، گاه چندین نفر در بازگو کردن آن نقش دارند و آن را از قول کسان دیگر روایت می کنند . این افراد را در اصطلاح علم حدیث ، (سلسله سند حدیث) می گویند . مثلاً در همین حدیث ، که امام رضا (ع) این سخن را از قول پدران خود نقل می فرماید ، این افراد ، سلسله سند این حدیث نامیده می شوند . از آن جا که همه این افراد ، امامان عزیز ما شیعیان هستند ، این حدیث در تاریخ به عنوان حدیثی که همه سلسله سند آن طلایی و زرّین هستند معروف شده است و آن را (سلسله الذهب ، یعنی رشته طلایی) نام داده اند .

این حدیث از آن زمان که از زبان مبارک امام شنیده شد ، همواره مورد توجه و عنایت حدیث شناسان ، تاریخ نویسان و هنرمندان بوده است . تا کنون نیز هنرمندان آن را به شیوه های مختلف نوشته و عرضه کرده اند . با انتخاب اینجا می توانی چندین تابلو را که این حدیث را در آن نوشته اند ، ببینی .

امام رضا علیه السلام در خراسان

به هرترتیب ، امام رضا (ع) وارد شهر مرو ، مقر حکومت مأمون شد . مأمون مجلسی آراست و در آن امام را در مراسمی رسمی ، به ولی عهدی خود منصوب کرد . حضرت در آن مجلس ، حکم مأمون را گرفته ، بر آن یادداشتی نوشت و با تیزبینی و درایتی که برخاسته از مقام امامت ایشان بود ، به ارزشهای والای اسلامی اشاره نمود و

در برابر دسیسه ای که مأمون چیده بود با یاد و نام اهل بیت علیهم السلام ، حقانیت ایشان و تصریح به عمر کوتاه خود ، فهماند که این منصب را با انگیزه شخصی نپذیرفته و تنها عامل قبول این سمت ، پافشاری مأمون بوده است .

برخوردهای حکیمانه امام با این مسأله ، چه در طول سفر و چه در ایام اقامت در مرو ، سبب شد تا بر خلاف پندار مأمون ، امام بیش از گذشته در میان مردم شناخته شود و در دل ایشان جای گیرد این امر موجب این شد که مأمون در فاصله ای نه چندان دراز ، از ترفند شکست خورده خود احساس ناراحتی کند و در اندیشه محدود ساختن فعالیت های امام و حتی از میان بردن ایشان فرو رود .

یکی از نشانه های این امر ، جلوگیری وی از برپایی نماز عید فطر به امامت حضرت رضا علیه السلام است .

دو تن از شاهدان ، واقعه را چنین روایت کرده اند :

عید فطر فرا رسید . مأمون _ شاید _ به دلیل بیماری ، به امام رضا (ع) پیام داد که نماز عید را به جای وی برپا دارد . امام ، بر پایه آن چه قبلاً شرط کرده بود که در مراسم حکومتی دخالت نکند ، از قبول این امر خودداری ورزید . اما مأمون پیک فرستاد که هدف از این پیشنهاد ، تثبیت امر ولایت عهدی شماست و دوست دارم مردم به این وسیله اطمینان پیدا کنند که ولایتعهدی را براستی پذیرفته ای !

امام پیشنهاد وی را پذیرفت به

این شرط که نماز را همچون جدّش رسول خدا (ص) برپا دارد . مأمون هم قبول کرد و دستور داد تا نظامیان و درباریان و همه مردم صبح روز عید نزدیک خانه امام گرد هم آیند و امام را از منزل تا محل نماز همراهی نمایند .

امام از خانه خارج شد ، در حالی که خود را خوشبو ساخته ، عبایی بر دوش انداخته ، عمامه ای بر سر نهاده ، عصایی در دست گرفته و با پای برهنه ، با گامهایی استوار رهسپار شد تا نماز عید را بخواند . امام که تکبیر می گفت ، فریاد تکبیر مردم در سراسر شهر طنین انداخت ، نظامیانی که سواره بودند از مرکب پیاده شدند ، و همه به پیروی از امام ، پای خویش را برهنه ساختند .

فضل بن سهل ، وزیر زیرک مأمون ، با دیدن این صحنه ، خود را به خلیفه رساند و مأمون را از جوّ شهر آگاه ساخت و یادآور شد که اگر این گردهمایی ادامه یابد ، جایگاه خلیفه در دیدگاه مردم از ارجمندی می افتد و همه دلها به امام می گرود . پس مأمون نیز فرمان داد که امام را از نیمه راه بازگرداندند و نماز اقامه نشد .

در بازگشت ، امام با اندوه بسیار فرمود :

بارخدایا ! اگر وضعیت کنونی جز با مرگ من دگرگون نمی شود ، هم اینک در آن شتاب فرما !

شهادت امام رضا علیه السلام

مأمون که روز به روز گرایش بیشتر مردم به امام رضا (ع) را می دید ، در برابر

هم مسلکان خود ، یعنی خاندان عباسی هیچ بهانه ای نداشت . پس تصمیم گرفت راهی بغداد شود تا از نزدیک با ایشان به گفت و گو بنشیند .

اما آیا او در این سفر چه ارمغانی برای آنان به همراه داشت ؟

آیا می توانست امام را از ولایتعهدی برکنار کند ؟

آیا می توانست بیعت گسترده ای که از مردم گرفته بود ، نادیده بگیرد ؟

آیا می توانست واکنش مردم به برکناری امام را تحمل کند ؟

آیا می توانست در برابر ناخرسندی انبوه شیعیان و پیروان امام ، دلیل قانع کننده ای بیاورد ؟

این جاست که باردیگر مأمون چهره واقعی خود را نمایان می سازد و به خشونت پنهان و سیاست بازی روی می آورد .

او نخست ، وزیرش فضل بن سهل را می کشد و بر جنازه او اشک می ریزد و برای یافتن قاتلان او جایزه تعیین می کند و آن گاه که آنان را دستگیر می کنند ، آنان شهادت می دهند که مأمون خود به این کار فرمان داده است ، اما او ناباورانه آنان را می کشد .

سپس برنامه حذف امام رضا (ع) را دنبال می کند ، اما می کوشد که این برنامه را به گونه ای عملی سازد که دامان خود او از این امر پاک نشان دهد . پس در راه سفر به بغداد ، در توس توقف می کند و در همان جا با خوراندن انار یا انگور زهرآلود به حضرت ، امام رضا (ع) را مسموم می سازد و مانند آن چه پس از

قتل فضل بن سهل کرد ، در این جا نیز بر پیکر پاک امام اشک می ریزد و حضرت را در کنار قبر پدر خود هارون الرشید دفن می کند .

امام رضا (ع) پیشتر ، شهادت خود به دست مأمون را به برخی از یاران خود گوشزد کرده بود . از جمله یک بار به دو تن از اصحاب خویش فرموده بود :

اینک هنگام بازگشت من به سوی خدا فرا رسیده و زمان آن است که به جدم رسول خدا (ص) و پدرانم بپیوندم . تومار زندگی ام به انجام رسیده است . این حاکم خودکامه (مأمون) تصمیم گرفته است که مرا با انگور و انار مسموم به قتل برساند .

در میان نقل قول های گوناگون درباره روز و ماه و سال شهادت امام رضا (ع) ، مشهورتر آن است که حضرت در روز جمعه ، آخر ماه صفر سال 203 هجری قمری به شهادت رسیده ، در حالی که 55 سال از عمر مبارک امام سپری شده است .

آیا می دانی از آن تاریخ تا کنون چند سال می گذرد ؟

محل شهادت امام هم به گفته همه تاریخ نویسان ، شهر توس و محل دفن ایشان نیز در باغ حمید بن قحطبه در سناباد بوده که بعدها (مشهد الرضامحل شهادت امام رضا علیه السلام) نام گرفته و اینک به نام مشهد شهرت دارد .

آشنایی با مفهوم و جایگاه امامت

امامت ، استمرار نبوّت و همچون پیامبری ، لطفی از جانب خدای متعال است . امامت جز با تصریح خداوندی تحقق نمی پذیرد و مردم در تعیین امام معصوم نقشی ندارند . امامت یکی از اصول بنیادی دین است و ایمان راستین جز با باور داشتن به بایستگی آن شکل نمی گیرد .

امام کسی است که خداوند متعال او را ، پس از پیامبر به عنوان هدایتگر بشر برگزیده و باید از هر گناه و ناراستی پاک و معصوم ، و به اذن خدا ، از جهان غیب آگاه باشد . امام نمونه کامل انسان و دارای برترین درجه کمال و فضیلت است و از آن جا که به یاری حق ، همه گفتارها و رفتارهای او نشان از راهی خدایی دارد ، بر همه مردم پیروی از وی لازم و بایسته است . بنا بر این امام باید از سه ویژگی برخوردار باشد :

عصمت

آگاهی به غیب

انتصاب .

امام رضا علیه السلام در بیانی زیبا و رسا ، به برترین شیوه و گویاترین زبان ، مقام امامت را برای ما نمایانده است . پس شایسته تر آن است که جایگاه امامت را از سخن آن بزرگوار بشناسیم :

امام سررشته دین ، نظام مسلمین ، رستگاری دنیا و عزّت مؤمنان است .

امام ریشه

و بنیاد اسلام بالنده و شاخه بلند آن است .

به برکت امام است که نماز ، روزه ، حج و جهاد تکمیل می شود ، خراج و صدقات فراوان می گردد و حدود و احکام الهی به اجرا درمی آید و مرزها از یورش مصون می ماند .

امام به سان خورشیدی رخشانی است که تابش آن جهان را فرا می گیرد و در افقی است که در دسترس نمی آید .

امام ماه تابان ، چراغ فروزان ، نور درخشان و ستاره نمایانی است که در شب تاریک راهنمای هدایت است و نجات بخش از نابودی .

امام از هر گناهی پاک و از هر عیبی به دور است .

امام به علم ویژگی یافته و به بردباری نام آور شده است .

امام یگانه روزگار خویش است ، هیچ کس همپای او نیست و هیچ دانشمندی با او یارای برابری ندارد و برای او همانندی یافت می نشود .

دو ویژگی عصمت و انتصاب نیز در پایان سخن امام رضا علیه السلام به این گونه بیان شده است :

چون خداوند بنده ای را برای تدبیر امور بندگانش برگزیند ، او را سینه ای فراخ عنایت فرموده و سرچشمه های حکمت را در دلش به ودیعت می نهد ، زبانش گویا می شود و در پاسخ درنمی ماند ، و جز درستی در او یافت نگردد . او انسانی موفق ، راه یافته و تأییدشده از جانب خداوند و از هر گونه خطا و لغزشی در امان است . این ویژگی از آن رو است که حجّت بر خلق و گواه بر

بندگان خدا باشد . آیا آنان توانایی چنین گزینشی را دارند تا برگزیده ایشان از این صفات بهره ببرد ؟

احسان

مردی به محضر حضرت رضا (ع) آمد و گفت : به اندازه مروت خویش به من احسان کن ، فرمود : نمی توانم (زیرا مروت امام خارج از حد بود) . گفت : پس بقدر مروت من احسان کن ، امام فرمود : آری ، بعد به غلامش فرمود : دویست دینار به او بده .

امام در روز عرفه در خراسان همه مالش (شاید نقدینه باشد) را احسان کرد و به اهل نیاز تقسیم فرمود . فضل بن سهل گفت : این غرامت و اسراف است . فرمود : نه ، بلکه غنیمت است ، آنچه را که در آن پاداش و کرامت هست ، غرامت مشمار . 13

امام رضا (ع) الگویی برای اخلاق

امامان پاک ما در میان مردم و با مردم می زیستند ، وعملا به مردم درس زندگی و پاکی و فضیلت می آموختند ، آنان الگو و سرمشق دیگران بودند ، و با آن که مقام رفیع امامت آنان را از مردم ممتاز می ساخت ، و برگزیده خدا و حجت او در زمین بودند درعین حال در جامعه حریمی نمی گرفتند ، و خود را از مردم جدا نمی کردند ، و به روش جباران انحصار و اختصاصی برای خود قائل نمی شدند ، و هرگز مردم را به بردگی و پستی نمی کشاندند و تحقیر نمی کردند . آنان نمونه بارز اسوه حسنه می باشند .

« ابراهیم بن عباس » می گوید : « هیچگاه ندیدم که امام رضا علیه السلام در سخن بر کسی جفا ورزد ، و نیز ندیدم که سخن کسی را پیش از تمام شدن قطع کند ، هرگز نیازمندی را که

می توانست نیازش را بر آورده سازد رد نمی کرد ، در حضور دیگری پایش را دراز نمی فرمود ، هرگز ندیدم به کسی از خدمتکاران و غلامانشان بدگوئی کند ، خنده او قهقهه نبود بلکه تبسم بود ، چون سفره غذا به میان می آمد همه افراد خانه حتی دربان و مهتر را نیز بر سفره خویش می نشاند و آنان همراه با امام غذا می خوردند . شبها کم می خوابید و بیشتر بیدار بود ، و بسیاری از شبها تا صبح بیدار می ماند و به عبادت می گذراند ، بسیار روزه می داشت و روزه سه روز در هر ماه را ترک نمی کرد (1) ، کار خیر و انفاق پنهان بسیار داشت ، وبیشتر در شبهای تاریک مخفیانه به فقرا کمک می کرد . (2)

« محمد بن ابی عباد » می گوید : فرش آن حضرت در تابستان حصیر و در زمستان پلاسی بود . لباس او- در خانه- درشت و خشن بود ، اما هنگامیکه در مجالس عمومی شرکت می کرد (لباسهای خوب و متعارف می پوشید) و خود را می آراست . (3)

شبی امام میهمان داشت ، در میان صحبت چراغ نقصی پیدا کرد ، میهمان امام دست پیش آورد تا چراغ را درست کند ، امام نگذاشت و خود این کار را انجام داد و فرمود : ما گروهی هستیم که میهمانان خود را به کار نمی گیریم . (4)

یکبار شخصی که امام را نمی شناخت در حمام از امام خواست تا او را کیسه بکشد ، امام علیه السلام پذیرفت و مشغول شد ، دیگران امام را بدان شخص معرفی کردند

، و او با شرمندگی به عذرخواهی پرداخت ولی امام بی توجه به عذر خواهی او همچنان او را کیسه می کشید و او را دلداری می داد که طوری نشده است . (5)

شخصی به امام عرض کرد : به خدا سوگند هیچ کس در روی زمین از جهت برتری و شرافت پدران به شما نمی رسد .

امام فرمود : تقوی به آنان شرافت داد و اطاعت پروردگارآنان را بزرگوار ساخت . (6)

مردی از اهالی بلخ می گوید : در سفر خراسان با امام رضا علیه السلام همراه بودم ، روزی سفره گسترده بودند و امام همه خدمتگزاران و غلامان حتی سیاهان را بر آن سفره نشاند تا همراه او غذا بخورند .

من به امام عرض کردم : فدایتان شوم . بهتر است اینان بر سفره ای جداگانه بنشینند . فرمود : ساکت باش ، پروردگار همه یکی است ، پدر و مادر همه یکی است ، و پاداش هم به اعمال است . (7)

« یاسر » خادم امام می گوید : امام رضا علیه السلام به ما فرموده بود اگر بالای سرتان ایستادم (و شما را برای کاری طلبیدم) و شما به غذا خوردن مشغول بودید برنخیزید تا غذایتان تمام شود . بهمین جهت بسیار اتفاق می افتاد که امام ما را صدا می کرد ، و در پاسخ او می گفتند به غذا خوردن مشغولند ، و آن گرامی می فرمود بگذارید غذایشان تمام شود . (8)

یکبارغریبی خدمت امام رسید و سلام کرد و گفت : من از دوستداران شما و پدران و اجدادتان هستم ، از

حج باز گشته ام و خرجی راه تمام کرده ام ، اگر مایلید مبلغی به من مرحمت کنید تا خود را بوطنم برسانم ، و در آنجا از جانب شما معادل همان مبلغ را به مستمندان صدقه خواهم داد ، زیرا من در شهر خویش فقیر نیستم و اینک در سفر نیازمند مانده ام .

امام برخاست و به اطاقی دیگر رفت ، و دویست دینار آورد و از بالای در دست خویش را فراز آورد ، و آن شخص را خواند و فرمود : این دویست دینار را بگیر و توشه راه کن ، و به آن تبرک بجوی ، و لازم نیست که از جانب من معادل آن صدقه بدهی .

آن شخص دینارها را گرفت و رفت ، امام از آن اطاق به جای اول بازگشت ، از ایشان پرسیدند چرا چنین کردید که شما را هنگام گرفتن دینارها نبیند ؟

فرمود : تا شرمندگی نیاز و سؤال را در او نبینم . (9)

امامان معصوم و گرامی ما در تربیت پیروان و راهنمائی ایشان تنها به گفتار اکتفا نمی کردند ، و در مورد اعمال آنان توجه و مراقبت ویژه ای مبذول می داشتند ، و در مسیر زندگی اشتباهاتشان را گوشزد می فرمودند تا هم آنان از بیراهه به راه آیند ، و هم دیگران و آیندگان بیاموزند .

« سلیمان جعفری » از یاران امام رضا علیه السلام می گوید : برای برخی کارها خدمت امام بودم ، چون کارم انجام شد خواستم مرخص شوم ، امام فرمود : امشب نزد ما بمان .

همراه امام به خانه او رفتم ، هنگام غروب بود ، غلامان

حضرت مشغول بنائی بودند امام در میان آنها غریبه ای دید ، پرسید : این کیست ؟ عرض کردند : به ما کمک می کند و به او چیزی خواهیم داد .

فرمود : مزدش را تعیین کرده اید ؟

گفتند : نه ! هر چه بدهیم می پذیرد .

امام بر آشفت و خشمگین شد . من به حضرت عرض کردم : فدایتان شوم خود را ناراحت نکنید .

فرمود : من بارها به اینها گفته ام که هیچکس را برای کاری نیاورید مگر آنکه قبلا مزدش را تعیین کنید و قرار داد ببندید . کسی که بدون قرار داد و تعیین مزد کاری انجام دهد اگر سه برابر مزدش را بدهی باز گمان می کند مزدش را کم داده ای ، ولی اگر قرار داد ببندی و به مقدار معین شده بپردازی از تو خشنود خواهد بود که طبق قرار عمل کرده ای ، و در این صورت اگر بیش از مقدار تعیین شده چیزی به او بدهی هر چند کم و ناچیز باشد می فهمد که بیشتر پرداخته ای و سپاسگزار خواهد بود . (10)

« احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی » که از بزرگان اصحاب امام رضا علیه السلام محسوب می شود نقل می کند . من با سه تن دیگر از یاران امام خدمتش شرفیاب شدیم ، و ساعتی نزد امام نشستیم ، چون خواستیم باز گردیم امام به من فرمود : ای احمد ! تو بنشین . همراهان من رفتند و من خدمت امام ماندم ، و سؤالاتی داشتم بعرض رساندم و امام پاسخ می فرمودند ، تا پاسی از شب گذشت ، خواستم مرخص شوم

، فرمود : می روی یا نزد ما می مانی ؟

عرض کردم : هر چه شما بفرمائید ، اگر بفرمائید بمان می مانم و اگر بفرمائید برو می روم .

فرمود : بمان ، و اینهم رختخواب (و به لحافی اشاره فرمود) . آنگاه امام برخاست و به اطاق خود رفت . من از شوق به سجده افتادم و گفتم : سپاس خدای را که حجت خدا و وارث علوم پیامبران در میان ما چند نفر که خدمتش شرفیاب شدیم تا این حد به من محبت فرمود .

هنوز در سجده بودم که متوجه شدم امام به اطاق من باز گشته است ، برخاستم . حضرت دست مرا گرفت و فشرد و فرمود :

ای احمد ! امیرمؤمنان علیه السلام به عیادت « صعصعه بن صوحان » (که از یاران ویژه آن حضرت بود) رفت ، و چون خواست برخیزد فرمود : « ای صعصعه ! از این که به عیادت تو آمده ام به برادران خود افتخار مکن _عیادت من باعث نشود که خود را از آنان برتر بدانی_ از خدا بترس و پرهیزگار باش ، برای خدا تواضع و فروتنی کن خدا ترا رفعت می بخشد . » (11)

امام علیه السلام با این عمل و سخن خویش هشدار داده است که هیچ عاملی جای خود سازی و تربیت نفس و عمل صالح را نمی گیرد ، و به هیچ امتیازی نباید مغرور شد ، حتی نزدیکی به امام و عنایت و لطف آن بزرگوار نیز نباید وسیله فخر و مباهات و احساس برتری بر دیگران گردد .

1 - گویا منظور روزه پنجشنبه

اول ماه و چهار شنبه وسط ماه و پنجشنبه آخر ماه است که پیشوایان معصوم فرموده اند کسی که اضافه بر روزه ماه مبارک رمضان درهر ماه این سه روز را روزه بگیرد مانند آنست که همه سال روزه باشد .

2- اعلام الوری ص 314 .

3- اعلام الوری ص 315 .

4- کافی ج 6 ص 283 .

5- مناقب ج 4 ص 362 .

6- عیون اخبار الرضا ج 2 ص 174 .

7- کافی ج 8 ص 230 .

8- کافی ج 6 ص 298 .

9- مناقب ج 4 ص 360 .

10- کافی ج 5 ص 288 .

11- معجم رجال الحدیث ج 2 ص 237- رجال کشی ص 588 .

اهانت مامون به شخص امام رضا (ع)

مامون در آن روزها پا فراتر نهاده و از این که می دید موفقیت امام علیه السلام بیشتر می شود و با برگزاری جلسات ، عظمت علمی اش آشکارتر می شود ، در یکی از روزها پس از به هم زدن جلسه علمی امام او را احضار کرده و با کمال خشم و عصبانیت به آن حضرت توهین می کند . ابوالصلت هروی می گوید : « به مامون خبر دادند که اباالحسن الرضا علیه السلام مجالس کلام و عقاید برگزار کرده و مردم شیفته دانش او شده اند . مامون بلافاصله به محمد بن عمرو طوسی (حاجب خویش) دستور می دهد که مردم را از حضورش طرد نموده و بیرون کند . سپس امام رضا علیه السلام را احضار کرده و وقتی که نگاهش به امام می افتد ، به آن حضرت اهانت می کند . حضرت با دیدن این منظره به خشم آمده و

از نزد او بیرون می رود . »

بایستگی امامت در پرتو خرد

الف : ضرورت

در این باره باید از دو زاویه به موضوع نگریست :

زاویه نخست ، به خداوند متعال بستگی دارد و آن این است که امامت لطفی است که پروردگار آن را بر خود فرض فرموده و ممکن نیست که خدای رئوف و مهربان انسان را بیافریند و او را بدون راهنما و رهبر ، به خود واگذارد و پیامبر و امامی را برای نشان دادن راه درست به مردم معرفی نکند .

عالمان می گویند : همان گونه که خدا را باید به عدالت خواند و ستود ، باید او را به لطف نیز توصیف کرد . آن گاه در بیان معنی لطف می گویند : لطف الهی فراهم ساختن بستر هدایت و زمینه سازی برای نزدیکی بندگان به عبادت و دوری از گناه است . از آن جا که اگر این زمینه گسترده نشود و این پیش نیاز فراهم نیاید ، انسان می تواند برای راه نیافتن خود دلیل آورد ، پس خدا برای آن که این حجّت را از مردم بگیرد ، باید به راهنمایی بشر بپردازد .

بدین ترتیب ، امامت یکی از ضرورتهای هدایت مردم و یاری آنان تا رسیدن به فرمانبری از خدای متعال است . این استدلال در بیان عالمان به قاعده لطف شهرت یافته و پیرامون آن سخنهای بسیاری گفته شده است .

زاویه دوم ، به مردم بستگی دارد ، زیرا آنان جز با وجود رهبر نمی توانند به رستگاری رسند و ناگزیر از وجود امامی هستند که راه راست را به آنان نشان دهد و کژراهه ها و

ناراستی ها را به آنان بشناساند و ایشان را از بیراهه ها بازدارد .

امام صادق علیه السلام فرمود : همواره در زمین حجّتی از جانب خدا هست که حلال و حرام را بشناساند و مردم را به راه خدا بخواند .

ب : سنّت پیامبران

جست و جوی تاریخ پیامبران نشان می دهد که هیچ یک از آن راهنمایان ، از دنیا نرفتند ، مگر آن که جانشینی را برای خویش معرّفی کردند تا پس از ایشان ، پیام و رسالت آنان استمرار یابد . این سنّت تا خاتم پیامبران صلوات الله علیه نیز ادامه یافته و آن حضرت برای راهنمایی مردم پس از خود ، امام علی بن ابی طالب علیه السلام را به نصّ صریح معرّفی فرموده و مردم را به فرمانبری از وی رهنمون شده اند .

عقل نیز بر درستی و صحّت این امر گواهی می دهد و تأیید می کند که هر کس تلاشی و کوششی را به کار بست تا فکر و اندیشه ای را در میان مردم رواج دهد و آنان را به راهی هدایت نماید ، برای آینده نیز برنامه ریزی کند و کسی را برای ادامه راهی که آغاز کرده است ، به مردم معرفی نماید تا پس از او ، عهده دار راهنمایی مردم و تداوم اندیشه های وی و تفسیر درست آرا و افکار او باشد و آرمانهای او را تا مرز تحقق کامل پیاده دنبال کند .

ج : کرامات

همان گونه که معجزات رسولان و پیامبران یکی از دلایل صحّت ادعای ایشان است ، مناقب و کرامات امامان نیز دلیل روشنی بر درستی راهی است که آنان مردم را بدان فرا می خوانند . داستان زندگی امام شیعه علیهم السلام ، سرشار از این کرامات است ، مناقبی که حتّی پس از شهادت نیز ادامه یافته و اینک مزار و بارگاه ایشان ، محلّ رخدادهای خارق العاده ای است

که حکایتهای فراوان آن در جای خود آمده است .

بایستگی امامت در پرتو روایات

الف : احادیث قدسی

حدیث قدسی آن است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آن را از قول خداوند متعال بازمی گوید و با وحی متفاوت است و غیر از قرآن است .

در پاره ای از احادیث قدسی ، بر امامت امامان دوازده گانه شیعه به صورت کلّی تأکید شده است ، از آن جمله می توان به این حدیث اشاره کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله از قول خدای متعال می فرماید :

. آنان (جانشینان تو) پس از تو گنجداران دانش من هستند . آنان را برگزیده ام ، و بدانان خرسند شده ام . هرکه آنان را دوست بدارد و به ولایت آنان گردن نهد و به برتری ایشان گواهی دهد ، رهایی یابد . (اثبات الهداه 1/437)

در بخشی دیگر از این روایات نام یکایک امامان ، از جمله نام هشتمین ایشان یعنی امام رضا علیه السلام نیز آمده است . از آن جمله ، متن مشهور به حدیث معراج است که پیامبر صلی الله علیه و آله در آن میفرماید که نام یکایک امامان را در عرش دیده است و در آن جا به ایشان نشان داده اند که جانشینان وی این دوازده تن هستند .

ب : احادیث نبوی صلی الله علیه و آله

روایات پیامبر صلی الله علیه و آله درباره امامان پس از حضرت بسیار است و در آنها که برخی در کتب اهل سنّت هم آمده است ، به مناقب و فضایل یکایک ایشان اشاره رفته و برخی از حالات و مشخصات آنان یاد شده است . از جمله به این حدیث توجه فرمایید :

ابن عبّاس گوید :

فردی یهودی به نام نعثل نزد پیامبر اکرم آمد و از آن جناب خواست که جانشین خود را معرّفی فرماید و چنین گفت : هر پیامبری جانشینی داشت ، رسول ما موسی بن عمران ، یوشع بن نون را به جانشینی برگزید ، جانشین شما کیست ؟ حضرت فرمود : جانشین من علی بن ابی طالب است ، سپس دو سبط من ، حسن و حسین ، آن گاه نه امام که از تبار حسین هستند . نعثل از پیامبر صلی الله علیه و آله خواست که آنان را نام ببرد . حضرت فرمود : پس از حسین فرزندش علی ، پس از علی فرزندش محمّد ، پس از او فرزندش جعفر ، سپس فرزندش موسی ، آن گاه فرزندش علی (یعنی امام رضا) ، سپس فرزندش محمّد ، آن گاه فرزندش علی ، پس از او فرزندش حسن و در پایان فرزندش حجّت خدا ، محمد مهدی . اینها دوازه تن هستند . خوشا آنان که این کسان را دوست بدارند و از آنان پیروی کنند و بدا بر آنان که بر ایشان خشم آورند و به مخالفت با آنان بپردازند . خرسند باد آن که به هدایت ایشان چنگ زند ! (ینابیع المودّه 3/281)

یکی ار روایاتی که به نقل از پیامبر گرامی اسلام در کتب شیعی آمده این است :

جابر بن عبدالله انصاری گوید : هنگامی که آیه شریفه یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم . (نساء/59) بر پیغمبر اکرم نازل شد ، عرض کردم : ای رسول

خدا ! خدا و پیامبر را می شناسیم ، این اولوا الامر که پیروی از ایشان همپای اطاعت از شما قرار گرفته کیستند ؟ فرمود : جابر ! آنان جانشینان من و راهبران مسلمانان پس از من هستند . نخستین ایشان علی بن ابی طالب است ، آن گاه حسن و حسین ، سپس علی بن الحسین ، پس از وی محمد بن علی که در تورات به باقر شهره است . تو زمان او را درک خواهی کرد و اگر او را دیدی سلام من را به او ابلاغ کن . سپس جعفر بن محمد صادق است . و پس از او به ترتیب : موسی بن جعفر ، علی بن موسی ، محمد بن علی ، علی بن محمد و حسن بن علی خواهند آمد . در پایان همنام و هم کنیه من است : حجّت خدا در زمین و بقیه الله در میان بندگان ، فرزند حسن بن علی ، همو که خدا به دست وی یاد خود را در خاور و باختر می گستراند ، همو که از پیروان و شیعیانش پنهان می شود ، و غیبتی خواهد داشت که هر کس خدا دلش را برای ایمان به آزمون کشد ، امامت او را می پذیرد . (اکمال الدین و اتمام النعمه 253)

ج : احادیث ائمه علیهم السلام

در این بخش روایاتی نقل می شود که از امامان شیعه و نیاکان امام رضا علیه السلام بازگو شده است .

امام علی علیه السلام در حدیثی طولانی می فرماید : این پیمانی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله از من ستانده

و فرموده که این امر را دوازده امام به پایان می رسانند پس از موسی ، فرزندش علی است که او را (رضا) گویند . (اثبات الهداه1/598)

امام حسین علیه السلام فرموده است : پیشوا و جانشین پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علیه السلام است ، سپس حسن علیه السلام و آن گاه من و نه تن از فرزندان من : فرزندم علی ، فرزندش محمد ، فرزندش جعفر ، پسرش موسی ، فرزندش علی . (الصراط المستقیم2/156)

امام سجّاد علیه السلام فرمود : این نسخه ای از آن لوحی است که خداوند متعال به پیامبر خود هدیه داد و در آن نام خداوی تبارک و تعالی ، و پیامبر خدا ، و امیرالمؤمنین علی . و فرزندش علیّ معروف به رضا است (اثبات الهداه1/651)

امام باقر علیه السلام فرمود : امامان پس از پیامبر صلی الله علیه و آله دوازده تن هستند : نخست علی علیه السلام . و آن گاه فرزندش علی معروف به رضا . (کفایه الاثر248)

امام صادق علیه السلام فرمود : من به فرزندم موسی که امام پس از من است ، وصیّت کرده ام . پرسیدند : پس از او کیست ؟ فرمود : فرزندش علی که به (رضا) معروف است ، و در سرزمینی دور در خراسان دفن خواهد شد . (اثبات الهداه1/603)

امّا بیش از همه روایاتی است که از امام موسی کاظم علیه السلام پدر گرامی امام رضا علیه السلام بازگو شده و در همه آنها

گواه راستینی بر امامت حضرت علی بن موسی دیده می شود .

1 داود رقّی گوید : به امام کاظم علیه السلام عرض کردم : قربانت گردم ، عمرم به پایان رسیده و ناتوانی بر من چیره شده است . پیشتر از پدرت خواستم که امام پس از خود را معرفی کند ، شما را نشان داد . اینک همین پرسش را از شما دارم ! آن گاه حضرت اشاره به فرزندش ابوالحسن کرد و فرمود : پس از من ، این امام شماست .

2 محمد بن اسحاق بن عمار گوید : به امام کاظم عرض کردم : آیا مرا به کسی راه نمی نمایی که دین خویش را از او فرا گیرم ؟ فرمود : این فرزندم علی است ، دین خود را از او فرا گیر .

3 زیاد بن مروان قندی که خود از واقفیان بود ، گوید : خدمت ابوابراهیم (امام کاظم علیه السلام) رسیدم ، فرزندش ابوالحسن هم نزد او بود . فرمود : ای زیاد ! این فرزند من ، گفته هایش گفته من ، نوشته هایش نوشته من و فرستاده اش به سوی شما ، نماینده من است . هرچه گوید ، حقّ همان است .

4 مخزومی که مادرش از فرزندان جعفر بن ابی طالب بود ، گوید : حضرت موسی بن جعفر علیه السلام ما را به منزلش فرا خواند ، ما پیرامون آن جناب گرد آمدیم ، جضرت فرمود : آیا می دانید چرا شما را در این جا فرا خوانده ام ؟ گفتیم : خیر . فرمود

: گواهی دهید که این فرزندم ، وصیّ من است و پس از من جانشین و سرپرست امور مربوط به من خواهد بود

5 داود بن ذربی گوید : خدمت امام کاظم علیه السلام رسیدم ، اموالی را نیز با خود برای آن جناب برده بودم . حضرت مقداری از آن اموال را پذیرفت . پرسیدم : چرا همه را قبول نکردید ؟ فرمود : امام شما در موقع خود آن را از شما خواهد خواست . هنگامی که خبر شهادت حضرت به ما رسید ، فرزندش ابوالحسن الرضاعلیه السلام مال را از من خواست و من همه را تسلیم ایشان کردم .

6 محمد بن فضل هاشمی گوید : خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام رسیدم . آن حضرت بشدّت از اوضاع نگران و ناراحت بود . عرض کردم : اگر حادثه ای پیش آید باید از که پیروی کنیم ؟ فرمود : از فرزندم علی . او وصیّ و جانشین من در میان شماست .

7 علی بن یقطین گوید : خدمت امام کاظم علیه السلام بودم و فرزندش علی هم نزد او بود . موسی بن جعفر فرمود : ای علی بن یقطین ! این فرزند ، سرور فرزندانم است و من کنیه خود را به او بخشیده ام در این هنگام هشام بن سالم دست خود را بر پیشانی زد و گفت : به خدا سوگند که از مرگ خویش خبر داد !

8 سلیمان بن حفص مروزی گوید : خدمت امام کاظم علیه السلام رسیدم و در اندیشه ام این بود که درباره

امام پس از وی پرسش کنم . امام نگاهی به من انداخت و خود آغاز سخن کرد و فرمود : ای سلیمان ! فرزندم علی وصی من و پیشوای مردم پس از من است و او بهترین فرزندان من می باشد . اگر زنده ماندی و او را درک کردی ، گواهی امامت او را در نزد شیعیان من نیز ابراز نما و هر کس از جانشین من پرسید او را معرفی من .

9 عبدالله مرحوم گوید : به قصد مدینه از بصره بیرون شدم ، در بین راه ، موسی بن جعفر علیه السلام را ملاقات کردم که او را به سمت بصره می بردند . حضرت دنبال من فرستاد و من خدمت رسیدم . نامه ای به من دادند که آن را به مدینه برسانم . عرض کردم : نامه را به چه کسی تسلیم کنم ؟ فرمود : به فرزندم علی . زیرا او وصیّ و امام پس از من و بهترین فرزندان من است .

10 حسین بن بشیر گوید : امام کاظم علیه السلام فرزندش علی را برای ما به عنوان امامت معرفی کرد ، همان گونه که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله ، در روز غدیر خم علی علیه السلام را معرفی فرمود . ایشان به اهل مدینه و یا مردمان حاضر در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب کرد و فرمود : ای مردم ! این وصی و پیشوای پس از من است .

11 محمد بن سنان گوید : پیش از آن که حضرت امام کاظم علیه

السلام را به عراق تبعید کنند ، خدمت ایشان رسیدم . فرزندش علی هم نزد وی بود .

فرمود : ای محمد ! امسال حادثه ای رخ خواهد داد . از آن هراسان مباش و بی تابی مکن . . سپس سر مبارک خود را پایین افکند و انگشتان خود را به زمین زد . آن گاه سر را بلند کرد

. و فرمود : خداوند گمراهان را به حال خود وامی نهد و آن چه را اراده کند به انجام می رساند .

پرسیدم : مقصود از این سخنان چیست ؟

فرمود : هر کس به این فرزندم ستم روا دارد و حقش را نادیده انگارد و امامتش را انکار کند ، به سان کسی است که حق علی بن ابی طالب علیه السلام را پامال کرده و امامت وی را منکر شود .

. من از سخنان وی چنین دریافتم که از مرگ خود خبر می دهد و فرزندش علی را به عنوان امام پس از خود معرفی می کند .

عرض کردم : به خدا سوگند ، اگر پروردگار به من عمر دهد و روزگار او را دریابم ، حقوق او را ادا کرده ، به امامت و خلافت وی گردن خواهم نهاد و هم اینک گواهی می دهم و تصدیق می کنم که او پس از شما حجّت خدا در روی زمین و امام مردم است و جامعه را به آیین اسلام فرا می خواند .

فرمود : ای محمد ! خداوند عمر تو را دراز خواهد کرد و روزگار امامت او را درخواهی یافت و مردم را به سوی او

فرا خواهی خواند و حتّی به امام پس از او هم اعتراف و تصدیق خواهی نمود .

پرسیدم : قربانت گردم ! امام پس از او کیست ؟

فرمود : فرزندش علی .

گفتم : به فرمان شما تسلیم هستم و به امامت فرزند او نیز گواهی می دهم .

فرمود : آری ای محمد ! من نام تو را در کتاب امیرالمؤمنین علیه السلام دیدم و تو از شیعیان ما هستی و در میان آنان به آذرخشی می مانی که در شب تاریک می درخشد و نور می افشاند . ای محمد ! مفضّل مونس من است ، هر گاه او را می بینم ، آرامشی می یابم . تو نیز مونس دو امام پس از من خواهی بود و آنان با دیدن تو آرامش می یابند . آتش جهنم بر بدنت حرام است و هرگز بدنت را لمس نخواهد کرد .

برخوردهای دوگانه مامون پس از ولایتعهدی امام رضا (ع)

در دوران خلافت مامون عباسی آشفتگی های سیاسی و امنیتی آن چنان بالا گرفته بود که مامون را به شدت نگران ساخت . زیرا پی آمدهای کشته شدن امین و شورش های پی درپی گروه های مختلف ، فساد و غارت اموال مسلمانان توسط گروهی وابسته به عباسیان و ظلم و فشار بیش از حد بر قاطبه مردم ، پیوسته به جو پرالتهاب دامن می زد .

بدین جهت مامون مدت ها در پی چاره جویی و گشودن گره کار بود تا به این نتیجه رسید که برای مسلط شدن بر اوضاع کشور و خواباندن بسیاری از فتنه ها و شورش ها ، از چهره پاک و مقدس امام رضا علیه السلام آن هم به طرز ماهرانه ای استفاده کند . با

دعوت کردن از امام و جلب او به مرو مساله خلافت و ولایتعهدی را به آن حضرت پیشنهاد نمود .

از این روی عده ای را به مدینه فرستاد و از امام دعوت رسمی به عمل آورد . اما حضرت چون می دانست که مامون در پی تحقق اهداف خود است دعوت او را رد کرد و به هیچ وجه حاضر به رفتن نشد اما با اصرار و پافشاری نمایندگان اعزامی مامون ، حضرت از روی ناچاری و اکراه مدینه را به قصد مرو ترک کرد .

مامون از همان ابتدا به ویژه پس از تحمیل ولایتعهدی با امام دوگانه برخورد می کرد . در این جا اگرچه برخی آگاهانه یا از روی ناآگاهی به طرفداری از حکومت بنی عباس و مامون می خواهند وی را فردی مخلص و مؤمن و معتقد به امام علیه السلام معرفی کنند و مساله پیشنهاد و واگذاری ولایتعهدی را به علی بن موسی الرضا علیهما السلام نشانه ایمان و ارادتش بدانند اما غافل از آن که این حرکت مرموزانه و خائنانه نه تنها به امام علیه السلام خدمت نبود ، بلکه با تحقق بخشی از اهداف شوم خود ، زمینه شهادت آن حضرت را نیز فراهم ساخت .

دلیل این مدعا همان برخوردهای دوگانه اش بود که پس از این جریان از خود نشان داد و در تاریخ به گوشه هایی از آن اشاره شده است . و ما نیز در این نوشتار کوتاه دوازده مورد از همان برخوردها را جمع آوری کرده ، تقدیم شیفتگان امام علیه السلام می نماییم . به این امید که گامی در جهت تبیین مظلومیت امام رضا علیه السلام و شناساندن چهره

مامون باشد .

برخی از دلایل ناخشنودی امام (ع)

متونی که در این باره به دست ما رسیده آن قدر زیاد است که به حد تواتر رسیده . ابوالفرج می نویسد : « . . . مامون ، فضل و حسن ، فرزندان سهل ، را نزد علی بن موسی (ع) روانه کرد . ایشان به وی مقام ولیعهدی را پیشنهاد کردند ، ولی او نپذیرفت - آنان پیوسته پیشنهاد خود را تکرار کردند و امام همچنان از پذیرفتنش ابا می کرد ، تا یکی از آن دو نفر زبان به تهدید گشود ، دیگری نیز گفت ، بخدا سوگند که مامون مرا دستور داده تا گردنت را بزنم اگر با خواست او مخالفت کنی » . (6)

برخی دیگر چنین آورده اند که مامون به امام (ع) گفت : ای فرزند رسول خدا ، اینکه از پدران خود داستان مسموم شدن خود را روایت می کنی ، آیا می خواهی با این بهانه جان خود را از تن دردادن به این کار آسوده سازی و می خواهی که مردم ترا زاهد در دنیا بشناسند ؟

امام رضا پاسخ داد : بخدا سوگند ، از روزی که او مرا آفریده هرگز دروغ نگفته ام ، و نه بخاطر دنیا زهد در دنیا را پیشه کرده ام ، و در ضمن می دانم که منظور تو چیست و تو براستی چه از من می خواهی .

- چه می خواهم ؟

- آیا اگر راست بگویم در امان هستم ؟

- بلی در امان هستی - تو می خواهی که مردم بگویند ، علی بن موسی از دنیا روی گردان نیست ، اما این دنیاست که بر او اقبال

نکرده . آیا نمی بینید که چگونه به طمع خلافت ، ولیعهدی را پذیرفته .

در اینجا مامون برآشفت و به او گفت : تو همیشه به گونه ناخوشایندی با من برخورد می کنی ، در حالی که ترا از سطوت خود ایمنی بخشیدم . بخدا سوگند ، اگر ولیعهدی را پذیرفتی که هیچ ، و گرنه مجبورت خواهم کرد که آن را بپذیری . اگر باز همچنان امتناع بورزی ، گردنت را خواهم زد (7) .

امام رضا (ع) در پاسخ ریان که علت پذیرفتن ولیعهدی را پرسیده بود ، گفت :

« . . . خدا می داند که چقدر از این کار بدم می آمد . ولی چون مرا مجبور کردند که از کشتن یا پذیرفتن ولیعهدی یکی را برگزینم ، من ترجیح دادم که آن را بپذیریم . . . در واقع این ضرورت بود که مرا به پذیرفتن آن کشانید و من تحت فشار و اکراه بودم . . » (8)

امام حتی در پشت نویس پیمان ولیعهدی این نارضایتی خود و به سامان نرسیدن ولیعهدی خویش را بر ملا کرده بود . (9)

پیشنهاد خلافت تا چه حد جدی بود ؟

این پیشنهاد هرگز جدی نبود !

در پیش برایتان گفتیم که مامون نخست به امام رضا (ع) پیشنهاد کرد که خلافت را بپذیرد ، و این پیشنهاد را بسیار با اصرار هم عرضه می داشت ، چه در مدینه و چه در مرو ، و سرانجام حتی امام را به قتل هم تهدید کرد ، ولی هرگز موفقیتی به دست نیاورد .

پس ازین

نومیدی ، مامون مقام ولیعهدی را پیشنهاد به او کرد ، ولی دید که امام باز از پذیرفتنش امتناع می ورزد . آنگاه او را تهدید به قتل کرد و چون این تهدید را امام جدی تلقی کرد ، دیگر خود را مجبور یافت که ولیعهدی را بپذیرد .

اکنون دو سؤال مطرح می شود :

یکی آنکه آیا مامون مقام خلافت را بطور جدی به امام عرضه می داشت ؟

دوم آنکه ، در صورت جدی نبودن این پیشنهاد ، اگر امام جواب مثبت به او می داد و خلافت را می پذیرفت ، مامون چه موضعی را می خواست اتخاذ کند ؟

پاسخ به سؤال نخست حقیقت آن است که تمام قرائن و شواهد دلالت بر جدی نبودن پیشنهاد دارند . زیرا مامون را در پیش به خوبی برایتان معرفی کردیم . مردی که چنان برای خلافت حرص می زد که بناچار دست به خون برادر خویش بیالود و حتی وزرا و فرماندهان خود و دیگران را نیز به قتل می رسانید و باز برای نیل به مقام ، آن همه شهرها را به ویرانی کشانده بود ، دیگر قابل تصور نبود که همین مامون به سادگی دست از خلافت بر دارد و بیاید با اصرار و خواهش آن را به کسی واگذارد که نه در خویشاوندی مانند برادر به او نزدیک بود ، نه در جلب اطمینان به پای وزرا و فرماندهانش می رسید .

آیا می توان از مامون پذیرفت که تمام فعالیتهایش از جمله قتل برادر ، همه به خاطر مصالح امت صورت می گرفت و او می خواست که راه خلافت را برای امام رضا (ع) باز کند ؟ !

چگونه می توان بین تهدیدهای او

به امام و جدی بودن پیشنهاد مزبور ، رابطه معقولی بر قرار کرد ؟

اگر او توانسته بود با تهدید مقام ولیعهدی را به امام بقبولاند پس چرا در قبولاندن خلافت ، همین زور و اجبار را بکار نگرفت ؟

پس از امتناع امام ، دلیل اصرار مامون چه بود ، و چرا امام را به حال خود رها نکرد ، و چرا باز هم آنهمه زورگویی و اعمال قدرت ؟

اگر مامون براستی می خواست امام را بر مسند خلافت مسلمانان بنشاند ، پس چرا تاکید می کرد که برای رفتن به بارگاهش ، از راه کوفه و قم نرود ؟ او بخوبی می دانست که در این دو شهر مردم آمادگی داشتند که شیفته امام گردند .

باز اگر مامون راست می گفت پس چرا دوبار جلوی امام را در مسیر رفتن به نماز عید گرفت ؟ آری ، او می ترسید که اگر امام به نماز بایستد ، پایه های خلافتش به تزلزل افتد .

همچنین ، اگر او امام را حجت خدا بر خلق می دانست و به قول خودش او را داناترین فرد روی زمین باور داشت ، پس چرا می خواست نظری بر وی تحمیل کند که او آن را به صلاح نمی دید ، و چرا بالاخره امام را آنهمه تهدید می کرد ؟

در پایان ، آیا آن رفتار خشن و غیر انسانی که مامون پیش از بیعت و بعد از آن ، و در طول زندگانی امام و هنگام وفاتش ، با او و با علویان در پیش گرفته بود ؟ چگونه قابل توجیه بود ؟

مامون خود دلیل می آوردشایان تذکر آنکه مامون هرگز خود را آماده

پاسخ به این سؤالها نکرده چه می بینیم در توجیه اقدام خویش منطق استواری برنگزیده بود . او گاهی می گفت که می خواهد پاداش علی بن ابیطالب را در حق اولادش منظور بدارد . (10)

گاهی می گفت انگیزه اش اطاعت از فرمان خدا و طلب خشنودی اوست که با توجه به علم و فضل و تقوای امام رضا می خواهد مصالح امت اسلامی را تامین کند . (11)

و زمانی هم می گفت که او نذر کرده در صورت پیروزی بر برادر مخلوعش امین ، ولیعهدی را به شایسته ترین فرد از خاندان ابیطالب به سپرد . (12)

این توجیه های خام همه دلیل بر عدم توجه مامون بود به پیشبینی های لازم جهت پاسخ به سؤالهای انتقادآمیز ، و از این روست که آنها را در تناقض و نا هماهنگی می یابیم .

هر چند کتابهای تاریخی به دو سؤالی که ما عنوان کردیم نپرداخته اند ، ولی ما شواهد بسیاری یافته ایم بر این مطلب که مردم نسبت به آنچه که در دل مامون می گذشت ، بسیار شک روا می داشتند . از باب مثال ، صولی و قفطی و دیگران داستان « عبد الله بن ابی سهل نوبختی » ستاره شناس را چنین نقل کرده اند که وی برای آزمایش مامون اظهار داشت که زمان انتخاب شده برای بستن بیعت ولیعهدی ، از نظر ستاره شناسی ، مناسب نمی باشد . اما مامون که اصرار داشت بیعت حتما باید در همان زمان بسته شود برای هر گونه تاخیر یا تغییر در وقت ، وی را به قتل تهدید می کرد . (13) .

امام هدفهای مامون را می شناخت در فصل « پیشنهاد خلافت و امتناع امام

از پذیرفتن آن » موضع او را بیان کردیم . در آنجا در یافتیم که امام به جای موضع سازشگرانه یا موافق در برابر پیشنهاد خلافت ، خیلی سر سختانه به مقاومت می کرد .

چرا ؟ زیرا که او به خوبی در یافته بود که در برابر یک بازی خطرناکی قرار گرفته که در بطن خود مشکلات و خطرهای بسیاری را هم برای خود او ، هم برای علویان و هم برای سراسر امت اسلامی ، می پرورد .

امام بخوبی می دانست که قصد مامون ارزیابی نیت درونی اوست یعنی می خواست بداند آیا امام براستی شوق خلافت در سر می پروراند ، که اگر اینگونه است هر چه زودتر به زندگیش خاتمه دهد . آری ، این سرنوشت افراد بسیاری پیش ازین بود ، مانند محمد بن محمد بن یحیی بن زید (همراه ابو السرایا) ، محمد بن جعفر ، طاهر بن حسین ، و دیگران . . . و دیگران . . .

از این گذشته ، مامون می خواست پیشنهاد خلافت را زمینه ساز برای اجبار بر پذیرفتن ولیعهدی بنماید . چه همانگونه که در فصل « شرایط بیعت » گفتیم چیزی که هدفها و آرزوهای وی را بر می آورد قبول ولیعهدی از سوی امام بود نه خلافت .

پس به این نتیجه می رسیم که مامون هرگز در پیشنهاد مقام خلافت جدی نبود ولی در پیشنهاد مقام ولیعهدی چرا

برگزاری جشن ولایتعهدی امام

سه شنبه ، هشتم رمضان سال دویست و یک هجری ، عید ملی بر پا شد . کوچه ها پلک خود را به روی لشکریان اسب سوار با لباس های رسمی که به سوی میدان شهر می رفتندگشودند .

درباریان و مقامات کشوری ، تلاش می کردند تا جایگاه ویژه ای در خور خلیفه و خلافت مهیا سازند .

سربازان و فرماندهان در جایگاه خویش مستقر شدند . جایگاه ویژه ، محل تلاقی دو خط زاویه دار بود . هرچه دو خط از هم بیشتر فاصله می گرفتند ، مثلث بزرگ تری تشکیل می شد که قاعده آن مردمی بودند . مهیای بیعت با ولیعهد .

هیأت های رسمی وارد شدند . هیأت فضل به راستی شکوهمند بود؛ اما مرکب مأمون در پشت سر او ، از آن هم شکوهمندتر بود . پشت سر این دو هیأت ، گروه ولیعهد بود . مردم غافلگیر شدند؛ چرا که موکبی فروتنانه دیدند؛ اما به احترام برخاستند . امام سوار بر قاطری خاکستری ، سرش را با تواضع فرو افکنده بود؛ او با آن لباس سپیدش ، نماد صلح و آرامشی بود که فرا می رسید .

مأمون در جایگاه ویژه خود نشست . دو بالش بزرگ برای ولیعهد نهادند . امام عمامه ای از پارچه ای گل دار بر سر داشت . شمشیری برهنه نیز بر کمر بسته بود . او آرام و باوقار ، بی حرکت نشسته بود . با این همه سادگی ، باز نقطه مرکز این اجتماع رسمی و مردمی گسترده به شمار می آمد . حتی هنگامی که مأمون لب به سخن گشود و آن چه را که در عهدنامه ولایتعهدی آمده بود ، اعلام کرد ، باز بیشتر مردم به رضای آل محمد (ص) می نگریستند . آرامش ظاهری امام ، تبلور آرامش درونی وی بود؛ وجودی متمرکز؛ نقطه

ای آسمانی .

مأمون به پسرش عباس (100) اشاره کرد . عباس گام پیش نهاد تا با امام بیعت کند . خلیفه به امام گفت : دستت را برای بیعت بگشای ! »

امام نیرومندانه برخاست . کف دست راستش را بالا گرفت و به طرف مردم دراز کرد . سپس با صدایی بلند فرمود : « پیامبر (ص) ، این گونه بیعت می پذیرفت . » (101)

مردم بی اختیار بلند شدند و دستشان را مانند دست امام بالا گرفتند . نیروهای مسلح از برابر جایگاه ویژه عبور کردند و دستان خود را بالا گرفتند . مراسم بیعت به پایان رسید . مثلث بار دیگر آرامش یافت . لبخندهای شادمانی بر لبان نشستند . امام به یکی از دوستانشکه از شادی در پوست خود نمی گنجیداشاره کرد تا نزدیک بیاید . اشک شوق از گونه های مردم جاری بود . امام در گوشش نجوا کرد : « فکرت را مشغول این چیزها که می بینی ، نکن . خوشحالی هم نکن . این کار پا نمی گیرد . » (102)

مأمون در اوج شادی برخاست و از منبری که برای سخنرانی گذاشته بودند ، بالا رفت . او می خواست خطابه اش رنگ دین داشته باشد .

ای مردم ! بیعت با علی بن موسی بن جعفر ، پسر محمد ، پسر علی ، پسرحسین ، پسر علی بن ابیطالب فرا رسیده است . سوگند به خدا ، اگر این نام ها را بر کر و کور بخوانند ، با اجازه خداوندی بهبودی می یابد

(103) .

زمانی که از منبر پایین آمد ، از امام خواست تا او نیز به منبر رود و خطابه ای به همین مناسبت ایراد کند . حضرت برخاست و به سوی منبر گام برداشت . در محاسن آن مرد پنجاه ساله ، تعدادی موی سپید دیده می شدو در آن لحظه های هیجان انگیز در سیمای امام توفانی از توانایی روحی دیده می شد . چشم ها حیرت زده به او می نگریستند . مأمون احساس حقارت می کرد . حضرت بر منبر نشست و واژگانی آرام ، فشرده و گویا بر لبان جادری ساخت .

ای مردم ! به خاطر رسول گرامی (ص) ، ما بر گردند شما حقی داریم . شما نیز بر ما حقی دارید . هر گاه شما حقّتان را نسبت به ما به جا آوردید ، بر ما هم لازم است حق شما را مراعات کنیم .

مأمون چنان حالی شد که گویی کسی به اوتنه زده است . امید داشت امام در برابر مردم از او ستایش کند؛ امام در عوض سخنان دیگر می شنید؛ از جمله این که : « خلافت حق ما و میراثی مقدس از رسول خدا (ص) و وفای مردم ، شرط اساسی است ! »

نظم و آرامش جشن با احضار سه نفر از دولت مردان نظامی به هم خورد . مردم با دیدنشان بی درنگ آن ها را شناختند . کسی نمی دانست هدف مأمون از احضار آن سه دولت مرد در زنجیر چیست . آن ها را سر و پا برهنه به جلو راندند

تا در برابر جایگاه قرار گرفتند . پسر عمران به مأمون هشدار داد : « ای امیرمؤمنان ! پناه بر خدا از این که خلافتی را که خدا برای شما و ویژه شما قرار داد ، از دست بدهی و در دستان دشمنانتان بگذاری . کسی که پدرانت آن ها را می کشت و در سرزمین ها آواره می ساخت . »

مأمون دندان بر دندان سایید و زیر لب نجوا کرد : « حرام زاده ! »

ابا یونس به امام (ع) اشاره کرد و برای شوراندن مأمون بر ضد امام گفت :

« ای امیرمؤمنان ! کسی که کنارت نشسته ، قسم به خدا بتی است که (شیعیان) او را می پرستند ! »

سومین ، عیسی جلودی بود . هنوز خاطره اش از غارت و کشتاری شعله ور بود که دو سال پیش در خانه های علویان در مکه و مدینه انجام داده بود . وجودش لبریز از ترس بود . امام به چشمان پر هراس او نگریست و رو به خلیفه کرد تا برایش تقاضای بخشش کند؛ اما مرد گمان برد که امام می خواهد بر علیه او چیزی به مأمون بگوید . پیش دستی کرد و گفت : « ای امیر مؤمنان ! تو را به خدا قسم می دهم به خاطر خدماتی که برای پدرت رشید انجام داده ام ، حرف او را درباره من قبول نکنی ! » (104)

مأمون به رضا (ع) نگریست و هوشمندانه گفت : « ای اباالحسن ! خودش می گوید پیشنهادت را نپذیرم . »

سپس خشمگینانه رو به جلودی کرد و گفت : « سوگند به پروردگار ، حرفش را درباره تو نمی پذیرم . »

آن گاه رو به گزمگان کرد و ادامه داد : « آن ها را به زندان برگردانید . »

با رفتن آنها ، بار دیگر شادمانی به مجلس برگشت . مردم به شعرسرایی و خطابه خوانی شاعران و خطیبان گوش فرا دادند و شادی کردند . عباس که برجسته ترین خطیب بود ، سخنانش را با شعری به پایان برد که مدت ها زبانزد مردم بود :

مردم نیاز به خورشید و ماه دارند

پس شما (مأمون) آفتابی و ایشان ماه است . (105)

در پایان مراسم ، سه تصمیم مهم گرفته شد :

1 بخشیدن یک سال حقوق به لشکریان .

2 رنگ سبز برای پرچم به طور رسمی .

3 ضرب سکه درهم و دینار تازه با نام رضا (ع) .

برهم زدن مجلس امام و طرد مردم

دومین برخورد زشت مامون که پس از ولایتعهدی نسبت به امام رضا علیه السلام انجام داد ، مساله برهم زدن جلسات علمی آن حضرت بود . زیرا هنگامی که از شکست خوردن امام در جلسات دانشمندان مایوس گردید و مشاهده کرد که هر لحظه شخصیت نهفته امام علیه السلام برای دوست و دشمن آشکار می شود ، سخت به وحشت افتاد . در یک مورد خود اقدام به برهم زدن جلسه مباحثات علمی امام علیه السلام کرد و در مورد دوم به محمد بن عمرو طوسی دستور داد تا مردم را از حضور امام طرد کرده و جلسه را به هم

بزند .

ابن شهرآشوب از طبری نقل می کند : « از عده ای دعوت شد تا در حضور مامون با امام رضا علیه السلام درباره امامت بحث و گفت وگو کنند . پس از دریافت اجازه ، یحیی بن ضحاک سمرقندی را برگزیده و به محضر امام علیه السلام فرستادند . حضرت فرمود : ای یحیی ! بپرس . یحیی گفت : ای فرزند رسول خدا ! تو بپرس که مایه شرف و سربلندی من شود . حضرت فرمود : ای یحیی ! چه می گویی درباره مردی که ادعای راستی برای خود کرده و راستگویان را تکذیب نموده است ، آیا یک چنین فردی در دینش صادق و محق است یا دروغ گو است ؟ یحیی یک ساعت سر در گریبان برده ، هر چه فکر کرد ، نتوانست جوابی بدهد . مامون گفت : ای یحیی ! جواب بده . یحیی پاسخ داد : وی حجت را از دستم گرفته است و هیچ گونه پاسخی ندارم .

مامون به امام گفت : این چه مساله ای است که یحیی اقرار به عجز کرده است ؟

امام فرمود : اگر یحیی گمان دارد که بر آن شخص لازم است که راستگویان را تصدیق کند پس بر چنین کسی که علیه خودش شهادت عجز و ناتوانی داده ، امامتی نخواهد بود که سر منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله بگوید : من سرپرستی شما را به عهده گرفتم ، در حالی که بهتر از شما نیستم ، در حالی که امیر از رعیت بهتر است . و همچنین اگر یحیی گمان برد که او صادقین و راستگویان

را تصدیق کرده پس امامتی برای اقرار کننده علیه خودش نخواهد بود که بر فراز منبر بگوید : در وجود من شیطانی هست که مرا پیوسته در معرض کار اشتباه و خلاف قرار می دهد ، در حالی که در امام ، شیطان وجود ندارد . اگر یحیی گمان کند که وی راستگویان را تصدیق کرده ، باز هم برای آن فرد امامتی ثابت نخواهد شد . زیرا وقتی که دوستش درباره اش اقرار کرده که امامت ابوبکر کاری برخلاف مصالح امت بوده که خداوند همگان را از شرش حفظ کرد و هر که شبیه آن را انجام دهد ، او را بکشید ، زمینه امامت برای او ثابت نمی باشد . این جا بود که مامون از روی خشم و عصبانیت بر سر حاضران فریاد کشید که همگان از ترس و وحشت مجلس را ترک گفته و متفرق شدند

برهم زدن نماز عید پیشنهادی خود

با این که امام علیه السلام شرط کرده بود که در هیچ کاری دخالت نکند ، مامون از امام رضا علیه السلام خواست که نماز عید را برگزار کند و با رد این پیشنهاد از سوی امام ، مامون با پافشاری و اصرار زیاد ، امام علیه السلام را آماده خواندن نماز عید کرد .

حضرت فرمود : من به روش و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله نماز عید را می خوانم ، آن گاه با پای پیاده همراه با تکبیر ، نمازگزاران را به طرف محل برگزاری نماز عید حرکت داد . این برنامه رعب و وحشتی عجیب در دل عباسیان به ویژه مامون عباسی به وجود آورد . از این رو پیش از آن که امام

علیه السلام به محل برگزاری نماز برسد ، مامون پیام فرستاد که به خانه بازگردد .

بنده نوازی

امام صلوات الله علیه به غلامانش گفته بود : در وقت طعام خوردن اگر بالای سرتان هم بایستم قبل از تمام کردن طعام برنخیزید ، یاسر گوید : گاهی بعضی از ما را صدا می کرد ، می گفتند : مشغول طعام خوردنند ، می فرمود : پس بگذارید طعامشان را تمام کنند : « قال : ان قمت علی رؤوسکم و انتم تاکلون فلاتقوموا حتی تفرغوا »

به زندان افتادن هرثمه

آن شب مأمون نخوابید . اندیشید و اندیشید؛ به آوارگان علوی فکر کرد که چگونه درفش انقلاب را بر دوش می کشیدند . تو گویی هر یک ، گدازه های آتشفشانی پنهان هستند؛ آتشفشانی بسان دلی جوشان از عواطف بی کران .

هنوز قیام ابن طباطبا (22) در خاطرش زنده بود . با آن قیام ، چیزی نمانده بود که برای همیشه بساط عباسیان برچیده شود . مأمون از ژرفای درونش فریاد برآورد : « آتشِ زیر خاکستر ! چه کنم ؟ چه سرنوشتی دارد هفتمین خلیفه عباسی ! »

اگر کسی آن شب مأمون را می دید که چگونه از پنجره به باغ کاخش می نگرد ، می پنداشت که شبهی شبانه دیده است . او جام های شراب را سر می کشید و لحظه لحظه اثر تخدیرکننده آن همچون زنجیره ای از مورچه های بی پایان در بدنش نفوذ می کرد . او زیر لبچنان که گویی با خودش یا با مخاطبی خیالی گفت و گو می کردگفت : « این نادانان نمی فهمند که من چه می کنم . خیال می کنند همه دنیا فقط بغداد است . نمی دانند که در مکه ، مدینه ، بصره ، کوفه

و خراسان چه می گذرد ! »

کسی نمی دانست که در دل مأمون چه می گذشت؛ در دلِ جوانی که با همه سپاهیانش احساس تنهایی می کرد . پس از کشته شدن امین ، کاخ اعتماد به عرب ویران شده بود؛ مردم کسی را که قاتل برادرش باشد ، نمی بخشند؛ چه رسد به این که مقتول پسر زبیدهبانوی با نفوذ عرب و عباسیانباشد . او از دغدغه های ویرانگر رنج می بُرد . با آن که امین از میان رفته بود ، باز کسی او را خلیفه نمی نامید . بغداد همچنان از او خشمگین بود . کوفه یک انقلاب علوی دیگر را انتظار می کشید . مکه ، مدینه و بصره در تردید به سر می بردند . شام لحظه شماری می کرد . حقانیت عباسیان در خلافت زیر سؤال رفته بود . زمزمه هایی ، مردم را متوجه اهل بیت می کرد تا در پرتو آنان ، عزت اسلام و عرب را جستجو کنند . تنها امید ، خراسان بود . نسبت ضعیفی که از طرف مادر داشت ، چه بسا باعث می شد که خراسان در کنارش باشد . خراسان گنجینه مردان نیرومند بود؛ اما ایرانیانِ گداخته در عشقِ خاندانِ رسول ، روز به روز از این نکته که خاندان رسول چه کسانی هستند ، آگاه تر می شدند؛ فرزندان عباسعموی پیامبر (ص) با رسوایی هایشان ، و یا فرزندان علی (ع) و فاطمه (س) ؟ هنوز نسل ها از مهربانی ، عدالت و انسانیت علی (ع) تصاویری پرفروغ در خاطر داشتند . اینک علویان ، میراث علی

را با خویش داشتند؛ خاطره ای از تلاش ها و جنگاوری های او را . همچنان دعوت به « رضای خاندان محمد (ص) » رویای ستم دیدگان را در جای جای زمین رنگ می زد . عشق به علی و فرزندانش ، عاطفه ای دینی شده بود؛ حتی زبیده نیز به آنان عشق می ورزید؛ تا به آنجا که رشید قسم خورد به خاطر این کار ، او را طلاق می دهد ! (23)

مأمون برخاست و به طرف گنجه اش رفت؛ گنجه ای که تنها او حق گشودن آنرا داشت . کسی نمی دانست درون آن چیست . جوهردان و کاغذی برداشت تا مطلبی بنویسد . کسی نمی دانست که او قصد دارد برای چه کسانی بنویسد . او نوشت :

« پدرم رشید از پدرانش و آنچه در کتاب « اسرار دولتی » یافت ، برایم چنین نقل کرد : هفتمین خلیفه از عباسیان ، افتخار آنان است . با زنده بودن مأمون ، عباسیان در ناز و نعمت خواهند بود . » (24)

در آن شب طولانی ، هنگامی که مأمون چشمانش را بست ، در رویا ، اشیای بسیاری را دید که شتابناک آشکار و ناپدید می شد؛ اما او در بیابان های بسیار تاریکی سرگردان بود؛ تاریکی ای نظیر دریای بی کران و نا آرام . او دید که در قایقی با بادبان پاره پاره نشسته است . توفان از هر سو می وزید . ریسمانی از آسمان آویخته بود . او به آن چنگ افکند؛ اما ریسمان ، او را به صخره ساحلی کوبید . از خواب پرید . آفتاب ، پرتواش

را از پشت تپه های دوردست بر او می تاباند . او خود را در جهانی یافت که لبالب از حوادث و شورش هایی با نام علی بود ، علی بن موسی الرضا (ع) . با صدایی که رنگ بیداری شبانه داشت ، فریاد برآورد : « هنوز هرثمه نیامده است ؟ »

از پشت پرده های مخملین ، صدای گزمه ای آمد .

از طلوع سپیده تا کنون منتظر است .

بیاید .

اینک سرورم ؟

بی حوصله جواب داد : « بله ! همین الآن . »

چشمان مأمون چنان می درخشید که هرثمه آنرا تا عمق استخوانش حس کرد . با خواری گفت : « درود بر امیر مؤمنان؛ عبدالله ، مأمون . چه چیزی شما را به خشم آورده است ؟ »

چرندگویی بس است . من همه ترفندهایت را می دانم .

نمی دانم از چه چیزی سخن می گویید .

خیال می کنی از تو بی خبریم ؟ من چشمانی دارم که در تاریکی هم می بینند . شاید خیال می کنی که من نمی دانم . به مخلوع (25) چه گفتی ؟ آیا اباسرایا به تنهایی دست به شورش زد ؟ این دسیسه تو بود . (26)

هرثمه دریافت که ورای این اتهامات ، توطئه هایی است که فضل بن سهل آنرا برنامه ریزی کرده است؛ پس حالتی دفاعی به خود گرفت و گفت : « سرورم ! همه این اتهام ها پاسخ دارد . »

مأمون بر سر گزمگان فریاد کشید : « او را بگیرید . نمی خواهم دیگر حتی یک کلمه هم بشنوم . »

مگس در دام

عنکبوت افتاده بودو هیچ امید رهایی نبود . هرثمه با گام هایی از سرِ خواری به زندانِ کوچکِ مرو رفت تا آخرین روزهای زندگی را در کنج تاریک آن بگذراند . در خاطرش ، تصاویر رنگین روزگاری زنده شد که فرمانروای افریقا بود . ایامی را هم امیر خراسان بود . روزی را به یاد آورد که خلیفه (امین) با خواری برابرش ایستاد تا او جان وی را نجات دهد . اما اینک خود اسیر تارهای عنکبوت بود و کسی هم نمی توانست او را رهایی بخشد . در بین راه با فضل روبه رو شد که به کاخ می آمد . خواست به چهره اش آب دهان بیفکند؛ اما وانمود به دلیری کرد و سرش را بالا گرفت .

بی ارزش بودن خلافت

زمستان آمد؛ با بادهای سرد شمالی ؛ با سرمای ارتفاعات و کاکل های برفین کوهستان . ابرهای پر باران و برف ، روی خورشید را پوشاندند . آفتاب ، دایره ای بی نور و بی گرما بود . برخی از کسانی که از گرمای حجاز به آن جا پناه آورده بودند ، همین خورشید کم نور را هم دوست داشتند .

در همین هنگامه میان نام آورترین شخصیت خاندان علوی با خاندان عباسی درگیری رخ داد . عنکبوت پلیدی ، نخستین تارهای دسیسه را می تنید . چند روز پس از ورود کاروان به مرو ، مأمون ، نیرنگ بازانه گفت : « ای فرزند محمد (ص) ! من دانش ، بی اعتنایی به دنیا ، پاکدامنی و نیایشت را دیدم و دریافتم که برای خلافت ، از من شایسته تری ! »

امام اندوهگنانه

به او نگریست و گفت : « با دوری از دنیا ، امید رهایی از گزندش را دارم . با دوری از کارهای ناروا ، امید دستیابی به غنیمت هایش (معنوی) را دارم . آرزو دارم که با فروتنی در این جهان ، در نزد خدا مقامی بس والا یابم . »

مأمون چنان بود که گویی سخنی جز آن چه در درونش موج می زند ، نمی شنود .

تصمیم گرفته ام که خود را از خلافت برکنار کنم و تو را به این منصب برگزینم .

فضل بن سهل به گفت و گوی آن دو مرد می نگریست . از موضع گیری امام حیرت زده بود؛ امامی که با خبر خلافت ، چنگ افکندن به سرزمین گنج ها و جهانی لبالب از لذت ، لحظه به لحظه غمگین تر می شد . او ، آن مرد گندم گون ، با گفته اش مرزی برای این بازی مسخره تعیین کرد .

اگر این خلافت حق تو است ، پس تو حق نداری تنپوشی را که آفریدگار بر تنت پوشانده است ، برکنی و بر دیگری بپوشانی ؛ اما اگر برای تو نیست ، حق نداری چیزی را که مال تو نیست به من دهی !

مأمون برای چیره شدن بر احساسش تلاش بسیار کرد . مرد علوی از آن چه در درون خلیفه می گذشت ، آگاه بود . دندان بر دندان سایید و برافروخته از خشم گفت : « باید بپذیری ! »

هرگز داوطلبانه به آن تن درنخواهم داد . (85)

نخستین دور مذاکرات به

شکست انجامید . فضل حیران بیرون رفت : شگفتا ! دیدم میمون (86) خلافت را به رضا می دهد و دیدم که وی می گوید : « من توان آن را ندارم . » هرگز در عمرم ندیدم که خلافت چنین بی ارزش شود !

فضل خود می دانست که مأمون در این کار جدی نیست . چگونه مأمون خلافتی را که به خاطر آن در گذشته نزدیک سر برادرش را بریده اینک به امام هدیه می دهد ؟ !

شب های سرد دی ماه گذشتند ، مأمون برا ی آینده مبهمش برنامه ریزی می کرد . او از وزیر خود می هراسید ، از این ایرانی که به خوبی می دانست چگونه خراسان را به آتشفشانی فعال تبدیل کند . او از فضل بن سهل می ترسید . در آن شب زمستانی که مأمون با برادرش شطرنج بازی می کرد ، با مهربانی دروغینی گفت : « با چشمان خود دیدم که تو چقدر به حکومت ما خدمت کردی . تصمیم دارم که دخترم را به عقد تو درآورم ! »

فضل نتوانست بر خود چیره شود و مهره « پرچم » از دستش افتاد . گفت : « اما او به سن نوه من است ! »

چه اشکالی دارد ؟ !

اما . این برخلاف رسوم است . همه ازدواج دختران خلفا با غیر بستگانشان را کاری زشت می شمارند .

این مهم نیست . مگر من لباس مشکی که رسم عباسیان بودرا به لباس سبز تبدیل نکردم ؟ ابداً ! ابداً این اصلاً مهم نیست

.

فضل لرزید . او می ترسید . مأمون در اندیشه آینده دخترش نبود؛ او می خواست در خانه فضل جاسوسی داشته باشد . فضل هراسان پافشاری کرد و گفت : « اگر مرا هم دار بزنی ، نمی پذیرم ! » (87)

با گفتن این سخن برخاست و اجازه خروج گرفت . هنگامی که از کاخ بیرون می رفت ، دو مرد وارد شدند . احترام کردند و نشستند . مأمون در گوش یکی ازآنان آهسته سخنانی گفت . مرد چاپلوسانه و با خواری خم شد . خلیفه رو به مرد دیگر کرد و زیر لب چیزی گفت . این نشست شوم در چند لحظه به پایان رسید . کسی نفهمید که مأمون در آن شب سرد زمستانی به آنان چه گفت . روز بعد شایعاتی در شهر پیچید؛ از جمله : « مردی نزد رضا (ع) آمد و از او درباره موسیقی رقص آور پرسید و امام فرمود : حلال است ! » شایعه دیگر این بود : « امام گفته است که مردم برده ما هستند ! » (88)

در آن شب امام غمگنانه به بستر رفت و با صدایی بغض آلود گفت : « خداوندگارا ! اگر شادمانی من در مرگم است ، هم اینک آن را فرو فرست ! » (89)

تاریکی غلیظ تر شد . شهاب ها ، در اوج آسمان چهره شب را می خراشیدند . ستارگان ، به سان دل ها می تپیدند .

بیعت با امام رضا (ع)

شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا (ع) به سند خود در حدیثی

روایت کرده است : چون امام رضا (ع) به مرو آمد ، مامون به آن حضرت پیشنهاد کرد که امارت و خلافت را بپذیرد . اما آن حضرت امتناع کرد و در این باره گفت وگوهای بسیار درگرفت که حدود دو ماه طول کشید . و در تمام این مدت امام رضا (ع) از پذیرش آن پیشنهاد سرباز می زد .

شیخ مفید در تتمه گفتار گذشته خود می گوید : آنگاه مامون کس به نزد آن حضرت فرستاد که من می خواهم از خلافت کناره کنم و آن را به شما واگذارم . نظر شما در این باره چیست ؟ امام رضا (ع) با این پیشنهاد مخالفت کرد و گفت : پناه می دهم تو را به خدا ای امیر مؤمنان از این سخن و از این که کسی آن را بشنود . پس مامون بار دیگر یادداشتی به آن امام داد که : حال که از پذیرش آنچه بر شما پیشنهاد می شود امتناع می کنی پس باید ولایت عهدی مرا بپذیری . امام (ع) به سختی از این کار امتناع کرد . مامون آن حضرت را خصوصی پیش خود خواند و در خلوت که جز فضل بن سهل و آن دو کسی دیگر حضور نداشت به آن حضرت گفت : من در نظر دارم کار فرمانروایی مسلمانان را به عهده شما واگذارم و از گردن خود آن را باز کنم . امام رضا (ع) پاسخ داد : از خدای بترس ای امیر مؤمنان که نیرو و توان چنین کاری ندارم . مامون گفت : پس تو را ولی عهد می کنم

. امام فرمود : ای امیر مؤمنان ! مرا از این کار معاف کن . مامون سخنی گفت که از آن بوی تهدید می آمد و ضمن آن به امام (ع) گفت : عمر بن خطاب خلافت را به طور مشورت در میان شش تن قرار داد که یکی از آنان جد تو امیر مومنان علی بن ابی طالب بود و درباره کسی که با آن شش نفر راه خطا بپوید شرط کرد که گردنش را بزنند . و شما ناگزیر باید آنچه من خواسته ام بپذیری و من گریزی از آن ندارم . امام رضا (ع) به وی گفت : من خواسته تو را مبنی بر ولی عهد کردن خودم می پذیرم بدان شرط که نه امر کنم و نه نهی ، نه فتوا دهم و نه داوری کنم . نه کسی را منصوب و نه کسی را معزول گردانم و هیچ چیزی را که برپاست تغییر ندهم . مامون همه این شرایط را پذیرفت .

سپس مفید گوید : شریف ابو محمد حسن بن محمد از جدش از موسی بن سلمه نقل کرده است که گفت : من و محمد بن جعفر در خراسان بودیم . در آنجا شنیدم روزی ذو الریاستین بیرون آمد و گفت : شگفتا ! امر شگفتی دیدم . از من بپرسید که چه دیده ام ؟ گفتند : خدایت نکو گرداند چه دیدی ؟ گفت : مامون به علی بن موسی الرضا می گفت : من در نظر دارم کار مسلمانان و خلافت را بر عهده تو نهم و آنچه در گردن من است برداشته به گردن شما اندازم ،

ولی دیدم که علی بن موسی می گفت : ای امیر مؤمنان من تاب و توان چنین کاری را ندارم . من هرگز هیچ خلافتی را بی ارزش تر از این خلافت ندیدم که مامون شانه از زیر آن تهی می کرد و به علی بن موسی واگذارش می کرد و او هم از پذیرفتن آن خودداری می کرد و به مامون بازش می گرداند .

شیخ مفید در ادامه گفتارش می نویسد : گروهی از سیره نویسان و وقایع نگاران زمان خلفا روایت کرده اند : چون مامون تصمیم گرفت ولی عهدی خود را به حضرت رضا (ع) واگذارد ، فضل بن سهل را فراخواند و او را از تصمیم خود آگاه کرد و به او دستور داد با برادرش حسن بن سهل به حضور او بیایند . فضل پیش برادرش حسن رفت و هر دو نزد مامون رفتند . حسن بازتابهای این تصمیم را در نظر مامون بزرگ جلوه داد و او را از پیامدهای بیرون شدن خلافت از اهلش آگاه کرد . مامون گفت : من با خدا پیمان بسته ام که چنانچه بر برادرم امین پیروز شدم ، خلافت را به برترین کس از خاندان ابو طالب واگذارم و هیچ کس را برتر از این مرد بر روی زمین ندیده ام . چون حسن و فضل عزم مامون را بر اجرای چنین تصمیمی محکم و استوار یافتند از مخالفت با او دست کشیدند . آنگاه مامون آن دو نفر را به نزد حضرت رضا (ع) فرستاد تا ولی عهدی را به آن حضرت واگذارند آن دو به نزد امام رضا (ع) آمدند و ماجرا را عرض کردند اما

آن حضرت از پذیرفتن این پیشنهاد سرباز زد . حسن و فضل همچنان بر این پیشنهاد پای می فشردند تا این که بالاخره امام پاسخ مثبت داد و آن دو به نزد مامون بازگشتند و موافقت امام رضا (ع) را با ولایت عهدی به اطلاع وی رساندند . مامون از این بابت خوشحال شد .

ابو الفرج اصفهانی نیز در تتمه کلام سابق خود همین مطلب را عینا نقل کرده جز آن که افزوده است : پس مامون فضل و حسن را به نزد علی بن موسی روانه کرد . آن دو پیشنهاد مامون را بر آن امام عرضه داشتند اما آن حضرت از پذیرش آن خودداری می کرد . آن دو همچنان اصرار می کردند و امام امتناع می کرد تا آن که یکی از آن دو گفت : اگر بپذیری که هیچ ، و گرنه ما کار تو را می سازیم و بنای تهدید گذاردند . سپس یکی از آنان گفت : به خدا سوگند مامون مرا امر کرد که اگر با خواست ما مخالفت کنی گردنت را بزنم .

نگارنده : در صفحات آینده خواهیم گفت که حسن بن سهل پیش از بیعت با رضا و پس از آن در عراق در بغداد و در مدائن بود . و ظاهرا مامون هنگامی که تصمیم داشت با امام رضا (ع) بیعت کند او را به خراسان فراخوانده بود و چون کار بیعت تمام شد وی دوباره از خراسان به عراق بازگشت .

شیخ مفید می نویسد : مامون در روز پنج شنبه مجلسی برای خواص از یاران و نزدیکان خود تشکیل داد . فضل بن سهل از آن مجلس

بیرون آمد و به همه اعلام کرد که مامون تصمیم گرفته ولی عهدی خود را به علی بن موسی واگذار کند و او را رضا نامیده است و دستور داد لباس سبز بپوشند و همگی برای پنج شنبه آینده برای بیعت با امام رضا (ع) به مجلس مامون حاضر شوند و به اندازه حقوق یک سال خود از مامون بگیرند . چون روز پنج شنبه فرا رسید طبقات مختلف مردم از امیران و حاجبان و قاضیان و دیگر مردمان لباس سبز بر تن کرده به جانب قصر مامون روان شدند . مامون نشست و برای حضرت رضا (ع) دو تشک و پشتی بزرگ گذاردند به طوری که به پشتی و تشک مامون متصل می شد . حضرت را با لباس سبز بر آن نشاندند بر سر آن حضرت عمامه ای بود و شمشیری نیز داشت . آنگاه مامون فرزندش عباس را فرمان داد که به عنوان نخستین کس با امام رضا (ع) بیعت کند . حضرت دست خود را بالا گرفت به گونه ای که پشت دست به طرف خود آن حضرت و کف آن به روی مردم بود . مامون گفت : دست خود را برای بیعت باز کن . امام (ع) فرمود : رسول خدا (ص) این گونه بیعت می کرد . پس مردم با آن حضرت بیعت کردند و کیسه های پول را در میان نهادند و سخنوران و شاعران برخاسته اشعاری درباره فضل رضا (ع) و آنچه مامون در حق آن حضرت انجام داده بود ، سخنها گفتند و شعرها سرودند . پس ابو عباد (یکی از وزرای مامون و نویسنده نامه های

محرمانه دربار او) عباس بن مامون را فرا خواند . عباس برخاست و نزد پدرش رفت و دست او را بوسید . مامون به وی امر کرد که بنشیند . سپس محمد بن جعفر را صدا کردند . فضل بن سهل گفت : برخیز . محمد بن جعفر برخاست تا به نزدیک مامون رفت و همانجا ایستاد و دست مامون را نبوسید به او گفته شد : برو جلو و جایزه ات را بگیر . مامون نیز وی را صدا کرد و گفت : ای ابو جعفر به جای خویش برگرد . او نیز بازگشت . سپس ابو عباد یکایک علویان و عباسیان را صدا می زد و آنان پیش می آمدند و جایزه خود را دریافت می کردند . تا آن که مالهای بخششی تمام شد . سپس مامون به امام رضا (ع) عرض کرد . برای مردم خطبه ای بخوان و با ایشان سخنی بگوی . امام رضا (ع) به خطبه ایستاد و خدای را حمد کرد و او را ستود سپس فرمود : همانا از برای ما بر شما حقی است به واسطه رسول خدا (ص) و از شما نیز به واسطه آن حضرت بر ما حقی است . چنانچه شما حق ما را دادید مراعات حق شما نیز بر ما واجب است - در آن مجلس به جز این سخن از آن حضرت سخن دیگری نقل نشده است .

شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا و امالی از حسین بن احمد بیهقی از محمد بن یحیی صولی از حسن بن جهم از پدرش روایت کرده است که گفت : مامون

بر فراز منبر آمد تا با علی بن موسی الرضا (ع) بیعت کند پس گفت : ای مردم ! بیعت با علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب برای شما محقق شده است به خدا سوگند اگر این نامها بر کران و لالان خوانده شوند به اذن خداوند عز و جل شفا می یابند .

طبری می نویسد : مامون ، علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب را ولی عهد مسلمانان و خلیفه آنان پس از خویش قرار داد و وی را رضای آل محمد (ص) نامید و به لشکرش دستور داد جامه سیاه را از تن به در کنند و به جای آن جامه سبز بپوشند و این خبر را به همه کشور اطلاع داد . این ماجرا در روز سه شنبه دوم ماه رمضان سال 201 به وقوع پیوست .

صدوق در عیون اخبار الرضا از بیهقی از ابو بکر صولی از ابوذر کوان از ابراهیم بن عباس صولی نقل کرده است که گفت : بیعت با امام رضا (ع) در پنجم ماه رمضان سال 201 انجام پذیرفت .

شیخ مفید و ابو الفرج اصفهانی نوشته اند : مامون فرمان داد سکه ها را به نام آن حضرت ضرب کردند و بر آنها نام رضا (ع) بزنند و اسحاق بن موسی را امر کرد که با دختر عمویش اسحاق بن جعفر ازدواج کند و دستور داد در آن سال اسحاق بن موسی با مردم به حج برود و در هر شهری به ولایت عهدی حضرت

رضا (ع) خطبه خواندند . ابو الفرج گوید : احمد بن محمد بن سعید برایم چنین روایت کرد و شیخ مفید گوید : احمد بن محمد بن سعید از یحیی بن حسن علوی نقل کرده است که گفت که : از عبد الحمید بن سعید شنیدم که در این سال بر منبر رسول خدا (ص) در مدینه خطبه می خواند . پس در دعا برای آن حضرت گفت : خدایا ! نکو گردان کار ولی عهد مسلمانان علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام را .

سته اباءهم ما هم افضل من یشرب صوب الغمام (1)

و از جمله شاعرانی که بر آن حضرت درآمد دعبل بن علی خزاعی ، رحمه الله بود و چون بر آن حضرت وارد شد گفت : من قصیده ای گفته و با خود پیمان بسته ام که پیش از آن که آن را برای شما بخوانم برای کسی دیگر نخوانم . امام به او دستور داد بنشیند و چون مجلسش خلوت شد به وی فرمود : شعرت را بخوان . دعبل قصیده خود را به مطلع زیر خواند :

مدارس آیات خلت من تلاوه و منزل وحی مقفر العرصات (2)

و قصیده را به آخر رساند چون از خواندن قصیده اش فراغ یافت امام برخاست و به اتاقش رفت ، سپس خادمی را فرستاد و به وسیله او پارچه ای از خز برای دعبل فرستاد که ششصد دینار در آن بود و به آن خادم فرمود : به دعبل بگو در سفر خود از این

پول خرج کن و عذر ما را بپذیر . دعبل به آن خادم گفت : به خدا سوگند من نه پول می خواهم و نه برای پول اینجا آمده ام ولی بگو یکی از جامه هایش را به من بدهد .

امام رضا (ع) پولها را دوباره به دعبل بازگردانید و به او گفت : این پولها را بگیر و جبه ای از جامه های خود را بدو داد . دعبل از خانه آن حضرت برون آمد تا به قم رسید ، چون مردم قم آن جبه را نزد او بدیدند خواستند آن را به هزار دینار از وی بخرند اما او نداد و گفت : به خدا یک تکه آن را به هزار دینار هم نخواهم فروخت . سپس از قم بیرون شد . گروهی وی را تعقیب کرده راه را بر وی بند آوردند و آن جبه را گرفتند . دعبل دوباره به قم برگشت و درباره بازپس گرفتن آن جبه با ایشان سخن گفت . اما آنان پاسخ دادند : ما این جبه را به تو نخواهیم داد ولی اگر بخواهی این هزار دینار را به تو می دهیم . دعبل گفت : پاره ای از آن جبه را نیز بدهید . پس آنان هزار دینار و تکه ای از آن جبه به وی دادند .

بنا به نقل ابن شهر آشوب در مناقب عبد الله بن معتز گفت :

و اعطاکم المامون حق خلافه

لنا حقها لکنه جاد بالدنیا (3)

فمات الرضا من بعد ما قد علمتم

و لاذت بنا من بعده مره اخری (4)

صورت عهدنامه ای که مامون به خط خود ولایت

عهدی امام رضا (ع) را در آن نوشت

مامون به خط و انشای خویش عهدنامه ولایت عهدی امام رضا (ع) را نوشت و بر آن نیز شاهد گرفت امام رضا (ع) نیز به خط شریف خود بر این عهدنامه نگاشت و این عهدنامه را عموم مورخان یاد کرده اند . علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه می نویسد : در سال 670 یکی از خویشانم از مشهد شریف آن حضرت بدینجا آمد و با وی عهدنامه ای بود که مامون به خط خویش آن را نوشته بود . در پشت این عهدنامه خط امام (ع) بود . پس جای قلمهای وی را بوسیدم و چشمم را در بوستان کلامش گردش دادم و دیدن این عهدنامه را از الطاف و نعمتهای الهی پنداشتم و اینک آن را حرف به حرف نقل می کنم آنچه به خط مامون در این عهدنامه نوشته شد ، چنین است :

« بسم الله الرحمن الرحیم . این نامه ای است که عبد الله بن هارون رشید ، امیر مؤمنان ، آن را به ولی عهد خود علی بن موسی بن جعفر نگاشته است . اما بعد همانا خداوند عز و جل دین اسلام را برگزید و از میان بندگان خود پیغمبرانی برگزید که به سوی او هدایتگر و رهنما باشند و هر پیغمبر پیشین به آمدن پیامبر پس از خود نوید داده و هر پیامبر بعدی پیامبر پیش از خود را تصدیق کرده است . تا این که دوره نبوت پس از مدتی فترت و کهنه شدن علوم و قطع گردیدن وحی و نزدیک شدن قیامت به

محمد (ص) خاتمه یافت .

پس خداوند به وجود او سلسله پیغمبران را پایان داد و او را بر آنان شاهد و گواه امین گرفت و کتاب عزیز خود را بر او نازل فرمود چنان کتابی که از پیش رو و پشت سر باطل را بدان راه نیست و تنزیلی است از جانب خداوند حکیم و ستوده (5) که در آنچه حلال و حرام کرده و بیم و امید داده و بر حذر داشته و ترسانیده و امر و نهی کرده هرگز تصور باطلی نمی رود تا حجتی رسا بر مردم بوده باشد و هر کس که راه گمراهی و هلاکت سپارد از روی بینه و دلیل و آن کس که به نور هدایت زندگی جاویدان یافته از روی بینه و دلیل باشد ، و یقینا خداوند شنوای داناست (6) . پس پیامبر (ص) ، پیغام خدا را به مردم رسانید و آنان را به وسیله آموختن حکمت و دادن پند و اندرز و مجادله نیکو به سوی خدا فراخواند و سپس به جهاد و سخت گیری با دشمنان دین مامور شد تا این که خدا او را نزد خود برد و آنچه در نزدش بود برای وی برگزید .

چون دوران نبوت پایان یافت و خدا وحی و رسالت را به محمد (ص) خاتمه داد و قوام دین و نظام امر مسلمانان را به خلافت و اتمام و عزت آن قرار داد و قیام به حق خدای تعالی در طاعتی است که به وسیله آن واجبات و حدود خدا و شرایع اسلام و سنتهای آن برپا شود

و جنگ و ستیز با دشمنان دین انجام گردد . بنابراین بر خلفاست که درباره آنچه خداوند آنان را حافظ و نگهبان دین و بندگانش قرار داده است خدا را فرمان برند و بر مسلمانان است که از خلفا پیروی کرده آنان را در مورد اقامه حق خدا و بسط عدل و امنیت راهها و حفظ خونها و اصلاح در میان مردم و اتحادشان از راه دوستی کمک و یاری کنند . و اگر بر خلاف این دستور عمل کنند ، رشته اتحاد مسلمانان سست و لرزان و اختلاف خود و جامعه شان آشکار و شکست دین و تسلط دشمنانشان ظاهر و تفرقه کلمه و زیان دنیا و آخرت حاصل می شود .

پس بر کسی که خداوند او را در زمین خود خلافت داده و بر خلق خویش امین کرده ست سزاوار است که خود را در راه کوشش برای خدا به زحمت اندازد و آنچه مورد رضایت و طاعت اوست مقدم شمارد و خود را آماده انجام کارهایی کند که با احکام خدا و مسئولیتی که در نزد او دارد سازگار باشد و در آنچه خدا به عهده او گذارده به حق و عدالت حکم کند همان گونه که خداوند عز و جل به داوود می فرماید :

ای داوود ما تو را در روی زمین خلیفه قرار دادیم پس میان مردم به حق حکم کن و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از طریق خدا گمراهت سازد و کسانی که از راه خدا گمراه می شوند برای آنان عذاب سختی است زیرا که روز حساب را فراموش کرده اند (7) .

و نیز خداوند عز و جل

فرمود : پس سوگند به پروردگارت هر آینه تمام مردم را از آنچه انجام می دهند بازخواست خواهیم کرد (8) .

و نیز در خبر است که عمر بن خطاب گفت : اگر در کرانه فرات بره ای تباه گردد می ترسم که خداوند مرا از آن مؤاخذه کند و سوگند به خدا که هر کس در مورد مسئولیت فردی یی که بین خود و خدای خود دارد در معرض امر بزرگ و خطر عظیمی قرار گرفته پس چگونه است حال کسی که مسئولیت اجتماعی را به عهده دارد ؟ در این امر اعتماد بر خدا و پناهگاه و رغبت به سوی اوست که توفیق عصمت و نگهداری کرامت فرماید و به چیزی هدایت کند که در آن ثبوت حجت است و به خشنودی و رحمت خدا رستگاری فراهم آید . و در میان امت آن که از همه بیناتر و برای خدا در دین و بندگان او خیرخواهتر از خلایقش در روی زمین است خلیفه ای است که به اطاعت از کتاب او و سنت رسولش عمل کند و با تمام کوشش ، فکر و نظرش را درباره کسی که ولی عهدی او را بر عهده می گیرد به کار برد و کسی را به رهبری مسلمانان برگزیند که بعد از خود آنها را اداره کند و با الفت جمعشان کند و پراکندگیشان را به هم آورد و خونشان را محترم شمارد و با اذن خدا تفرقه و اختلاف آنها را امن و آرامش دهد و آنان را از فساد و تباهی و ضدیت میان یکدیگر نگه دارد و وسوسه و نیرنگ شیطان را از آنان دفع کند . زیرا خداوند پس از

خلافت مقام ولی عهدی را متمم و مکمل امر اسلام و موجب عزت و صلاح مسلمانان قرار داده است و بر خلفای خود در استوار داشت آن الهام فرموده که کسی را برای این کار انتخاب کنند که سبب زیادی نعمت و مشمول عافیت شود . و خداوند مکر و حیله اهل شقاق و دشمنی و کوشش تفرقه اندازان و فتنه جویان را درهم شکند . از موقعی که خلافت به امیر مؤمنان رسیده است تلخی طعم آن را چشیده و از سنگینی بار خلافت و تکالیف سخت آن آگاه شده و وظیفه مشکلی را که خلیفه در مورد اطاعت خدا و مراقبت دین باید انجام دهد ، دانسته است . از این رو همواره در مورد آنچه که موجب سرفرازی دین و ریشه کن کردن مشرکان و صلاح امت و نشر عدالت و اقامه کتاب و سنت است ، جسم خود را به زحمت انداخته و چشمش را بیدار نگهداشته و بسیار اندیشه کرده است . اندیشه در این مسئله او را از آرامش و راحت و از آسایش و خوشی بازداشته است زیرا بدانچه خداوند از آن سوال خواهد کرد آگاه است و دوست دارد که به هنگام دیدار خدا ، در امر دین و امور بندگانش خیرخواه بوده باشد و برای ولی عهدی کسی را برگزیند که حال امت را مراعات کند و در فضل و دین و پارسایی و علم از دیگران برتر باشد و در قیام به امر خدا و ادای حق او بیشتر از دیگران به وی امید بسته شود .

از این رو برای رسیدن به این مقصود شب و روز به

پیشگاه خدا مناجات کرد و از او استخاره کرد که در انتخاب ولی عهد کسی را به او الهام فرماید که خشنودی و طاعت خدا در آن باشد و در طلب این مقصود ، در افراد خاندان خود از فرزندان عبد الله بن عباس و علی بن ابی طالب دقت نظر کرد و در احوال مشهورترین آنان از لحاظ علم و مذهب و شخصیت بسیار بررسی کرد ، تا آن که به رفتار و کردار همگی آگاه شد و آنچه درباره آنان شنیده بود به مرحله آزمایش درآورد و خصوصیات و احوال آنها را مکشوف داشت و پس از طلب خیر از خدا و بجای آوردن کوشش فراوان در انجام فرمایشهای الهی و ادای حق او درباره بندگان و شهرهایش و تحقیق در افراد آن دو خاندان ، کسی را که برای احراز این مقام انتخاب کرد علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است . زیرا که فضل والا و دانش سودمند و پاکدامنی ظاهر و زهد بی شائبه و بی اعتنایی او به دنیا و تسلیم بودن مردم را درباره وی از همه بهتر و بالاتر دید و برای او آشکار شد که همگی زبانها در فضیلت او متفق و سخن مردم درباره اش متحد است و چون همیشه به فضیلت از زمان کودکی و جوانی و پیری آشنا و آگاه بود لذا پیمان ولی عهدی و خلافت پس از خود را با اعتماد به خدا ، به نام او بست و خدا نیک می داند که این کار را برای از خود گذشتگی در راه خدا و دین و

از نظر اسلام و مسلمانان و طلب سلامت و ثبوت حق و نجات و رهایی در روزی که مردم در آن روز در پیشگاه پروردگار عالمیان به پا خیزند ، انجام داد . اکنون امیر مؤمنان فرزندان و خاندان و خواص خود و فرماندهان و خدمتکارانش را دعوت می کند که ضمن اظهار سرور و شادمانی در امر بیعت پیشدستی کنند و بدانند که امیر مؤمنان طاعت خدا را بر هوای نفس درباره فرزند و اقوام و نزدیکان خویش مقدم شمرد و او را ملقب به رضا کرد . زیرا که او مورد پسند و رضای امیر مؤمنان است . پس ای خاندان امیر مؤمنان و کسانی که از فرماندهان و نظامیان و عموم مسلمانان در شهر هستید به نام خدا و برکاتش و به حسن قضای او درباره دین و بندگانش برای امیر مؤمنان و برای علی بن موسی الرضا پس از او بیعت کنید . چنان بیعتی که دستهای شما باز و سینه هایتان گشاده باشد و بدانید که امیر مؤمنان این کار را برای اطاعت امر خدا و برای خیر خود شما انجام داد و خدا را سپاسگزار باشید که مرا بدین امر ملهم کرد و آن در اثر حرص و اصراری بود که مرا به رشد و صلاح شما بود و امیدوار باشید که این کار در جمع الفت و حفظ خونها و رفع پراکندگی و محکم کردن مرزها و قوت دین و سرکوبی دشمنان و استقامت امور شما موثر است و فایده آن به شما بازمی گردد و بشتابید به سوی طاعت خدا و فرمان امیر مومنان که اگر بشتابید موجب امنیت و آسایش است و

خدا را در این امر سپاس گزارید که اگر خدا خواهد بهره آن را خواهید دید » .

این نامه را عبد الله مامون در روز دوشنبه هفتم ماه رمضان سال 201 ، به دست خود نگاشت .

آنچه پشت عهدنامه به خط امام رضا (ع) نگاشته شده است

« بسم الله الرحمن الرحیم . ستایش و سپاس خدای راست که آنچه خواهد به انجام رساند . زیرا نه فرمانش را چیزی بازگرداند و نه قضایش را مانعی باشد . به خیانت دیدگان آگاه و اسرار نهفته در سینه ها را می داند ، و درود خدا بر پیامبرش محمد پایان بخش رسولان و بر اولاد پاک و پاکیزه او باد .

من ، علی بن موسی بن جعفر ، می گویم : همانا امیر مومنان که خدا او را در استواری کارها کمک کند و به راه رستگاری و هدایت توفیقش دهد آنچه را دیگران از حق ما نشناخته بودند بازشناخت . رشته رحم و خویشاوندی را که از هم گسیخته شده بود به هم پیوست و دلهایی را که بیمناک شده بودند ایمنی بخشید . بل آنها را پس از آن که تلف شده بودند جان بخشید و از فقر و نیاز مستغنی کرد و تمام این کارها را به منظور خشنودی پروردگار جهانیان انجام داد و پاداشی از غیر او نخواست که خداوند شاکران را به زودی جزا دهد و پاداش نکوکاران را تباه نکند . او ولایت عهد و امارت کبرای خود را به من واگذار کرد که چنانچه بعد از او زنده بمانم عهده دار آن گردم پس هر کس گرهی را که

خداوند به بستن آن فرمان داده بگشاید و رشته ای را که خداوند پیوست آن را دوست دارد از هم بگسلد حرمت حریم خدا را مباح شمرده و حلال او را حرام کرده است . زیرا با این کار امام را حقیر کرده و پرده اسلام را از هم دریده است .

رفتار گذشتگان نیز بدین گونه بوده است . آنان بر لغزشها صبر کردند و به صدمات و آسیبهای ناشی از آن اعتراض نکردند زیرا از پراکندگی کار دین و از بهم خوردن رشته اتحاد مسلمانان می ترسیدند و این ترس بدان جهت بود که مردم به زمان جاهلیت نزدیک بودند و منافقان هم انتظار می کشیدند تا راهی برای ایجاد فتنه باز کنند من خدا را بر خود شاهد گرفتم که اگر مرا زمامدار امور مسلمانان کرد و امر خلافت را به گردن من نهاد در میان مسلمانان مخصوصا فرزندان عباس چنان رفتار کنم که به اطاعت خدا و پیامبرش مطابق باشد . هیچ خون محترمی را نریزم و مال و ناموس کسی را مباح نکنم ، مگر این که حدود الهی ریختن آن را جایز شمرده و واجبات دین آن را مباح کرده باشد . تا حد توانایی و امکان در انتخاب افراد کاردان و لایق بکوشم و بدین گفتار بر خویشتن عهد و پیمان محکم بستم که در نزدش درباره انجام آن مسئول خواهم بود که او فرماید : به پیمان وفا کنید که سبت به انجام آن مسئول هستید . و اگر از خود چیز تازه ای به احکام الهی افزودم و یا آنها را تغییر و تبدیل کردم ، مستوجب سرزنش و سزاوار مجازات و عقوبت خواهم بود

. و پناه می برم به خداوند از خشم او و با میل و رغبت به سوی او رو می کنم که توفیق طاعتم دهد و میان من و نافرمانیش حایل گردد و به من و مسلمانان عافیت عنایت فرماید . و من نمی دانم که به من و شما چه خواهد شد . حکم و فرمانی نیست مگر برای خداوند او به حق داوری می کند و بهترین جداکنندگان است . لکن من برای امتثال امر امیر مؤمنان این کار را بر عهده گرفتم و خشنودی او را برگزیدم . خداوند من و او را نگاهداری کناد . خدا را در این نوشته بر خود گواه گرفتم و خدا به عنوان شاهد و گواه بس است .

این نامه را در حضور امیر مؤمنان که خدا عمر او را دراز گرداناد و فضل بن سهل و سهل بن فضل و یحیی بن اکثم و عبد الله بن طاهر و ثمامه بن اشرس و بشر بن معتمر و حماد بن نعمان ، در ماه رمضان سال 201 به خط خود نوشتم . »

گواهان طرف راست

یحیی بن اکثم در پشت و روی این مکتوب گواهی داده و از خدا خواسته است که امیر مؤمنان و همه مسلمانان خجستگی این عهد و میثاق را دریابند . عبد الله بن طاهر بن حسین به خط خویش در تاریخی که در این عهدنامه مشخص است گواهی خود را بر آن نوشته است . حماد بن نعمان نیز پشت و روی این عهدنامه را گواهی کرده است و بشر بن معتمر نیز در همان تاریخ مانند همین گواهی را داده است .

- این شش تن پدران آن حضرت (امام رضا (ع)) هستند و برترین کسانی اند که از آب باران نوشیده اند .

2 - مدرسه های آیات قرآنی از تلاوت خالی مانده و خانه وحی ، بیابانی تهی از سکنه شده است .

3 - مامون حق خلافت را به شما عطا کرد . حق خلافت از آن ما بود لکن مامون در دنیا سخاوت به خرج داد .

4 - پس رضا بعد از آنچه که شما به خوبی می دانید مرد و خلافت پس از وی یک بار دیگر در پناه ما آمد .

5 - فصلت / 42 : لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید .

6 - انفال / 42 : لیهلک من هلک عن بینه و یحیی من حی عن بینه و ان الله لسمیع علیم .

7 - ص / 26 : یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب .

8 - حجر / 93 - 92 : فو ربک لنسئلنهم اجمعین عما کانوا یعملون

پخش شایعات دروغ علیه امام (ع)

تمام تلاش دستگاه حاکم بر این بود که به هر شکل ممکن شخصیت امام رضا علیه السلام را در نظر مردم پایین آورد و علاوه بر سرپوش گذاردن بر محاسن اخلاقی و مراتب علمی حضرت به شایعاتی دروغین علیه او در جامعه بپردازند تا بدین وسیله امام علیه السلام را ترور شخصیت کرده باشند .

اینک نظر شما را به سه

نمونه جلب می کنیم که بیانگر تلاش پی گیر و مستمر آن ها در این راستا است :

1- روزی ابوالصلت هروی از امام پرسید : « ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله ! این سخن چیست که مردم آن را از شما نقل می کنند ؟ حضرت فرمود : مثلا چه می گویند ؟

گفت : می گویند که شما ادعا می کنید که مردم بندگان شما هستند . امام فرمود : ای عبدالسلام اگر همه مردم بندگان ما باشند ، چنان که می گویند ، پس ما این غلامان را به چه کسی بفروشیم ؟ گوید : عرض کردم ، راست گفتی ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله . »

2- حضرت ابتدا به اسحاق بن عیسی عباسی می فرماید : « به من خبر رسیده است که مردم می گویند : ما گمان می کنیم که مردم بندگان و غلامان ما هستند . نه به حق آن خویشی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله دارم ، چنین چیزی را هرگز نگفته ام و نه از پدرانم چنین چیزی را شنیده ام و نه از یکی از اجدادم چنین چیزی به من گزارش رسیده است . (7)

3- همچنین هشام بن ابراهیم عباسی که فضل بن سهل او را به عنوان مراقب امام علیه السلام قرار داده تا بر حضرت علیه السلام سخت گیری کند ، از طرف امام رضا علیه السلام به دروغ پخش کرده بود که آن حضرت ساز و آواز را برای او حلال کرده است و هنگامی که از امام رضا علیه السلام در این باره پرسیده شد ، در پاسخ

فرمود : « این زندیق دروغ گفته است . » (8)

حال سؤال ما این است که چرا از این شایعات پیش از آمدن امام رضا علیه السلام به مرو خبری نبود و اگر شایعه افکنی دستگاه بنی عباس نبود ، مردم از کجا چنین سخنان پوچ را می دانستند ؟

پذیرفتن ولیعهدی با تهدید

تلاش مأمون برای متقاعد ساختن امام

از کتاب های تاریخ و روایت چنین برمی آید که مأمون به راه های گوناگونی تلاش برای اقناع امام می کرد . از زمانی که امام هنوز در مدینه بود این تلاش ها شروع شد و پیوسته مأمون با وی مکاتبه می کرد که آخر هم به نتیجه ای نرسید .

سپس « رجاء بن ابی ضحّاک » را که از خویشان فضل بن سهل بود ، (5) مأمور برای انتقال امام به مرو کرد . امام را به رغم عدم تمایل قلبیش به این شهر آوردند و در آن جا مأمون دوباره کوشش های خود را شروع کرد . مدّت دو ماه در کوشید و حتی به تصریح یا کنایه امام را به قتل هم تهدید می کرد ، ولی امام هرگز زیربار نرفت . تا سرانجام از هر سو زیر فشار قرار گرفت که آن گاه با نهایت اکراه و در حالی که از شدّت درماندگی می گریست ، مقام ولیعهدی را پذیرفت .

این بیعت در هفتم رمضان به سال 201 هجری انجام گرفت .

برخی از دلایل ناخوشنودی امام (ع)

متونی که در این باره به دست ما رسیده آن قدر بسیار زیاد است که به حدّ تواتر رسیده است . ابوالفرج می نویسد : « . مأمون ، فضل وحسن ، فرزندان سهل ، را نزد علی بن موسی (ع) روانه کرد . ایشان به وی مقام ولیعهدی را پیشنهاد کردند ، ولی او نپذیرفتآنان پیوسته پیشنهاد خود را تکرار کردند و امام همچنان از پذیرفتنش ابا می کرد ، تا یکی از آن دو نفر زبان به تهدید گشود ، دیگری نیز گفت ، به خدا سوگند که

مأمون مرا دستور داه تا گردنت را بزنم اگر با خواست او مخالفت کنی . » (6)

برخی دیگر چنین آورده اند که مأمون به امام (ع) گفت : ای فرزند رسول خدا ، این که از پدران خود داستان مسموم شدن خود را روایت کنی ، آیا می خواهی با این بهانه جان خود را از تن دردادن به این کار آسوده سازی و می خواهی که مردم تو را زاهد در دنیا بشناسند ؟

امام رضا پاسخ داد : به خدا سوگند ، از روزی که او مرا آفریده هرگز دروغ نگفته ام ، و نه به خاطر دنیا زهد در دنیا را پیشه کرده ام ، و در ضمن می دانم که منظور تو چیست و تو به راستی چه از من می خواهی .

چه می خواهم ؟

آیا اگر راست بگویم در امان هستم ؟

بلی در امان هستی .

تو می خواهی که مردم بگویند ، علی بن موسی از دنیا روی گردان نیست ، امّا این دنیاست که بر او اقبال نکرده است . آیا نمی بینید که چگونه به طمع خلافت ، ولیعهدی را پذیرفته .

در این جا مأمون برآشفت و به او گفت : تو همیشه به گونه ناخوشایندی با من برخورد می کنی ، در حالی که تو را از سطوت خود ایمنی بخشیدم . به خدا سوگند ، اگر ولیعهدی را پذیرفتی که هیچ ، وگرنه مجبورت خواهم کرد که آن را بپذیری . اگر باز همچنان امتناع بورزی ، گردنت را خواهم زد . (7)

امام

رضا (ع) در پاسخ ریّان که علّت پذیرفتن ولیعهدی را پرسیده بود ، گفت :

« . خدا می داند که چقدر از این کار بدم می آمد . ولی چون مرا مجبور کردند که از کشتن یا پذیرفتن ولیعهدی یکی را برگزینم ، من ترجیح دادم که آن را بپذیرم . در واقع این ضرورت بود که مرا به پذیرفتن آن کشانید و من تحت فشار و اکراه بودم . . » (8)

اما حتی در پشت نویس پیمان ولیعهدی این نارضایتی خود و به سامان نرسیدن ولیعهدی خویش را برملا کرده بود . (9)

پرسش هایی از امام

امروز ، روز عرفه است و مرو برای عید قربان مهیا می شود . امام می خواهد به مسجد شهر برود . قطره های آب درون حوض که از آفتاب تیر ماه گرم شده بود ، از چهره گندم گون فرومی ریخت . امام (ع) دستش را در آب زلال فرو برد . برای لحظه ای ، انگشتری با خط زیبای عربی بر دستش درخشید .

تمام سرافرازی ، از آن خداست . (163)

حضرت به دوستشکه حدیث روایت می کردفرمود : « ای عبدالسلام ! (164) ایمان ، گفتار است و کردار . »

آری سرورم .

عبدالسلام ، حرف بزن ! در چشمانت پرسشی می بینم .

ای فرزند محمد (ص) ! این چه حرفی است که مردم از قول شما نقل می کنند ؟ !

چه می گویند عبدالسلام ؟

می گویند که شما ادعا می

کنید ، مردم برده شما هستند !

ابر اندوه بر سیمای امام نشست . با همه وجود رو به سوی آسمان کرد . قطره های آب ، به سان اشک از چره اش فرو ریختند .

خداوندگارا ! ای آفریننده آسمان ها و زمین؛ ای داننده غیب و شهود؛ تو گواهی که من هرگز نه چنین سخنی گفته ام و نه از هیچ یک از پدرانم چنین حرفی شنیده ام . آفریدگارا ! تو از مقدار ستم این مردم نسبت به من و خاندانم آگهی ؛ این هم یکی از آن هاست .

مرد گندمگون رو به سوی همراهش کرد و ادامه داد : « ای عبدالسلام ! اگر همه مردم برده ماهستندآن گونه که می گویندآن ها را به چه کسی می فروشیم ؟ عبدالسلام ! آیا همان گونه که جز تو بقیه منکرند ، تو هم منکری که پروردگار والا ، ولایت ما را بر مردم ضروری دانسته است ؟ » (165)

هنگام بیرون آمدن از خانه ، بینوایان شهر را منتظر یافت . گزمه ای آهن دل ، آنان را با خشونت می راند . چشمان بی فروغ از گرسنگی و دل های شکسته ، با امید می نگریستند . مرد گندمگون مانند ابری که برکت های آسمان را با خویش حمل می کند ، آشکار شد؛ مانند ابر باران زایی که مژده حاصل خیزی و رشد می دهد . درهم ها برکف دستان خیس از عرق نشستند . چشم ها از شادی درخشیدند . ذوالریاستین حیرت زده گفت : « چه زیان بزرگی ! »

امام رو به

سوی او کرد : « در کدام معامله ؟ چیزی را که پاداش و بزرگواری در پی دارد ، خسارت مشمار ! » (166)

مردم پس از نماز پراکنده شدند . مأمون رو به امام کرد و پرسید : « ای اباالحسن ! درباره نیایت امیرمؤمنان به من بگو ! او چگونه تقسیم کننده دوزخ و بهشت است ؟ در این باره خیلی فکر کرده ام؛ اما منظور این حدیث را نفهمیده ام . »

امام پاسخ داد : « ای امیرمؤمنان ! آیا از پدرت نقل نمی کنید و آن از پدرانش تا . عبدالله بن عباس که گفت : از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود : عشق به علی ، ایمان و دشمنی با وی کفر است ؟

آری .

پس معنای حدیث روشن شد؛ معیار تقسیم ، دوستی و دشمنی با علی (ع) است .

مأمون خاموش بود . پس از لحظاتی به سخن درآمد و گفت : « گواهی می دهم که شما میراث دار دانش پیامبر هستید . »

چون امام به در منزلش رسید ، عبدالسلام گفت : « ای فرزند رسول خدا (ص) ! » چه خوب جوابی به مأمون دادی ! »

او که علم کتاب داشت ، گفت : « ای اباصلت ! من از همان راهی پاسخش را دادم که او می پسندید . از پدرم شنیدم که او از پدرانش و آن ها از پیامبر شنیدند که فرمود : ای علی ! تو تقسیم کننده بهشت و دوزخ در روز رستاخیزی . به

آتش می گویی [این انسان پاکیزه اندیش پاکیزه رفتار] مال من ، و [این انسان بداندیش تبهکار] از آن تو . » (167)

سرورم ! پرسش هایی می شنوم که پاسخش را نمی دانم .

بپرس عبداالسلام .

می گویند : چرا علی (ع) پس از به خلافت رسیدن ، فدک را باز پس نگرفت ؟

زیرا هر گاه از خاندان ما کسی به فرمانروایی می رسد ، تنها باید حقوق پایمال شده دین باوران را باز پس گیرد . ما نباید حق از کف رفته خود را به دست آوریم . حق ما را آفریدگار پس می گیرد .

سرورم ! با آن که سابقه درخشان و جایگاه علی (ع) نسبت به پیامبر (ص) و فضیلت های وی آشکار است ، اما چرا مردم پس از درگذشت رسول خدا (ص) ، علی را وانهادند و به سراغ دیگری رفتند ؟

مردم برتری علی (ع) را می دانستند؛ اما آگاهانه از وی دست کشیدند و به سوی دیگری رفتند؛ زیرا او کسی بود که تعداد زیادی از پدران ، نیاکان ، برادران ، دایی ها ، عموها و بستگان آنان را که برابر دین خدا و پیامبرش ایستاده بودند ، کشت . آن ها کینه علی را در دل داشتند . به خاطر همین ، دوست نداشتند او فرمانروایشان شود . آن ها نسبت به هیچ کسی تا حد علی کینه نداشتند؛ زیرا هیچ کس به اندازه امام سابقه نبرد در کنار پیامبر نداشت . از این

رو بود که از وی برگشتند و به دیگری گرویدند .

چرا علی (ع) در مدت بیست و پنج سال پس از پیامبر با دشمنانش نجنگید؛ اما در پنج سال دوران حکومتش با آن ها مبارزه کرد ؟

او مانند رسول خدا رفتار می کرد . پیامبر پس از نبوت ، تا سیزده سال با مشرکان مکه نجنگید؛ زیرا یاران اندکی داشت . علی نیز در آن دوران ، یاران کمی در اطرافش بودند . (168)

شهر در آتش آفتاب تیرماه می سوخت . نسیم به سایه ساردرختان پناه می برد . لباس های سپید نخی ، جای تن پوش های پشمین را گرفته بودند . با آمدن عید قربان ، شادی فرارسید . مردم برای خرید به بازار بزرگ شهر می رفتند . بازار از کشاورزانی موج می زد که از روستاهای نزدیک مرو آمده بودند . کودکان ، لباس رنگین عید پوشیده بودند . از چشمان آنان که جهان را به رنگ سبز بهاری می دیدند ، شادی معصومانه ای می تراوید . زندگی بسان رودی خروشان روان بود؛ موج می زد و می رفت؛ اما بسیاری نمی دانستند به کجا ؟

حضرت در هنگام ورود به خانه ، شعری را زیر لب زمزمه می کرد :

« با پارسایی ، تن پوش بی نیازی پوشیدم

و سرافراز راه می روم

[بر خلاف خلفا] با میمون هم نشین نیستم

اما با مردم دم خورم

چون ثروتمند گردنفرازی را می بینم

سرم را بالا می گیرم

بر بینوا فخر نمی فروشم

و هنگامی که بی پولم ، خودم

را درمانده نشان نمی دهم . » (169)

همراه امام که گشاده دستی وی را دیده بود ، فریاد برآورد : « به خدا سوگند که تو بهترین مردمی ! »

امام رو به سوی او کرد و فرمود : « قسم نخور ! بهتر از من کسی است که در مقابل آفریدگار والا ، پاکدامن تر و پیروتر باشد . سوگند به خداوند ، این آیه معنایش را از دست نداده است که : « شما را به هیأت اقوام و قبایلی درآورده ایم تا با یکدیگر انس یابید و آشنا شوید . بی گمان گرامی ترین شما در نزد خداوند ، پرهیزگارترین شماست . » (170)

به هنگام غذا خوردن ، امام نشست و منتظر ماند تا همهحتی دربان ، تیمارگر اسب و بردگان آفریقایی بیایند . آن گاه ، دستان حضرت به سوی آسمان گشوده شدند .

خداوندگارا ! سپاس تو راست به خاطر غذایی که به ما دادی و چیزهایی که به ما بخشیدی .

آن گاه رو به سوی دیگران کرد و با لبخندی که بر لبانش نشسته بود ، گفت : « به نام خدا شروع به خوردن کنید . »

لبخند از سیمای امام ناپدید شد .

مردی در گوش وی پچ پچ کرد : « جانم فدایت ، فرزند محمد (ص) ! چه قدر خوب بود که برای این ها سفره جداگانه ای می افکندی . »

لبخند از سیمای امام ناپدید شد . چرا چنین کنم ؟ ! خدای والا و مادرمان یکی است . پاداش ها برابر کردارهاست

. (171)

سپس با صدایی که همه بشنوند ، فرمود : « اگر در دلم احساس کنم که از این برترم ؟ قسم می خورم تمام بردگانم را آزاد کنم . »

آن گاه به جوانی آفریقایی که در آن سوی سفره بود ، اشاره کرد و گفت : « چون از بستگان رسول خدایم ، احساس برتری ندارم؛ مگر این که من کار شایسته ای انجام دهم که به خاطر آن از این جوان برتر شوم . » (172)

یاسر خادم که در دلش عشق به این مرد آسمانی موج می زد ، با خویش نجوا کرد : « به بینوایان نان ، به بردگان آزادی و به همه نیکی می بخشی ! »

پیرامون درگذشت امام (ع)

حکمرانان از نظر برخی فرقه ها

نکته مهمی در این جاست که حتماً باید خاطرنشان کنیم . برخی از فرقه های اسلامی معتقدند که اطاعت از حکّام واجب است و به هیچ وجه نمی توان با آنان از در مخالفت درآمد و یا بر ضدّشان قیام کرد . دیگر فرق نمی کند که ماهیّت حاکم چه باشد ، حتی اگر مرتکب بزرگ ترین گناهان شود و یا هتک مقدّسات کند .

معنای این عقیده آن است که حاکم هرچند بی گناهان را که اولاد رسول خدا هم باشند بکشد ، باز اطاعتش واجب و تمرّد از وی حرام است .

این مسأله جزء برخی معتقدات فرقه های اسلامی است مانند ، اهل حدیث ، عامّه اهل سنّت ، چه پیش وچه بعد از امام اشعری که خود او نیز به همین مطلب عقیده مند بود .

برای تأیید این عقیده احادیثی

هم به پیغمبر (ص) نسبت داده اند ، ولی متوجه نبودند که این برخلاف نصّ صریح قرآن و حکم عقلی و وجدان می باشد .

بازتاب این اعتقاد

این باورداشت بازتاب گسترده ای بر اندیشه های نویسندگان ، مورّخان و حتی علما و فقهایشان بر جا نهاده بود که به موجب آن خود را مجبور می دیدند که لغزش ها و جنایات حکام را بپوشانند و یا توجیه و تأویل نمایند . یکی از خواست های این حکام آن بود که حقایق مربوط به ائمه علیهم السلام را از نظر مردم پنهان نگه داشته یا آن ها را به گونه بدی بازگو کنند .

دراین باره علما ، نویسندگان و مورّخان از هیچ کوششی فروگذار نمی کردند و برای اجرای اراده حاکم کهبرحسب عقیده جعلی که خود آنها جعل کرده بودنداراده خداست ، نهایت امکانات خود را به کار می گرفتند . از این رو می بینیم که در بسیاری از کتاب های تاریخی نه تنها زندگی امامان ما نوشته نشده بلکه حتی نامشان هم برده نشده است .

دلیل این رویداد آن نبود که امامان علیهم السلام افرادی گمنام و ناشناخته بودند و یا آن که کسی به آنان توجه نمی نمود ، زیرا هر چه بود مردم یا از روی دوستی و تشیّع و یا از روی دشمنی و مبارزه با آنان سر وکار داشتند . با این وصف ، حتی نام آنان را دربسیاری از کتب تاریخی نمی یابیم . در حالی که آن ها حتی از ذکر داستان هایی مربوط به آوازه خوان ها ، رقّاصه ها و حتی

قطّاع طریق خودداری نمی کردند .

این ها خیانت نسبت به حقیقت به شمار می رود ، یعنی این نویسندگان در برابر نسل های آینده خود مرتکب خیانت شدند و امانتی را که لازم بود به عنوان نویسنده رعایت کنند ، هرگز نپاییدند .

در چنین شرایطی شیعیان اهل بیت از امکانات کمی برای ذکر حقایق مربوط به امامان خویش برخوردار بودند . آنان همواره تحت تعقیب حکّام قرار گرفته و جانشان همیشه در مخاطره بود .

اکنون می پرسید پس چرا خلفا آن همه علما را ارج می نهادند . چرا آنها را دورترین نقاط نزد خود فرا می خواندند . آیا این شیوه با موضع خصمانه ای که آنان در برابر اهل بیت اتّخاذ کرده بودند منافات نداشت ؟

پاسخ این سؤال روشن است . نخست علت سوء رفتارشان با ائمه این بود که اولاً چون می دانستند که حق حکمرانی از آن هاست پس می کوشیدند تا با از بین بردنشان این حق نیز پایمال شود .

ثانیاً ائمه هرگز حکام مربوط را تأیید نمی کردند و هیچ گاه از کردارشان ابراز خشنودی نمی داشتند .

ثالثاً ائمه با رفتار نمونه و شخصیّت نافذ خود بزرگ ترین عامل خطر بر جان خلفا و دستگاه قدرتشان به شمار می رفتند .

اما این که چگونه علما را آن همه تشویق می کردند ، برای تحقّق بخشیدن به هدف ها سیاست معیّنی بود . البته این حمایت تا حدودی رعایت می شد که زیانی برای حکومتشان در بر نداشته و علم و عالم یکی از ابزار خدمت به آنان می بود آن ها می

خواستند از این مجرا هدف های زیر را تأمین کنند :

1 دانشمندان که طبقه آگاه جامعه را تشکیل می دادند زیر مراقبت و سلطه آ ن ها قرار بگیرند .

2 به دست این دانشمندان بسیاری از نقشه های خود را به شهادت تاریخ عملی سازند .

3 خود را در نظر مردم دوستدار علم و عالم جلوه می دادند تا بدین وسیله جلب اطمینان بیشتری کنند و طرد اهل بیت با استقبال از علما به نحوی جبران می شد .

4 تشویق علما وسیله ای برای پوشاندن چهره ائمه و به فراموشی سپردن یاد آن ها بود .

پس مقام علم و عالم در حدود همین هدف ها برای خلفا محترم بود . وگرنه هربار که از سوی شخصیّتی احساس خطر می کردند در رهایی از چنگش به هر وسیله ممکن دست می یازیدند .

احمد امین درباره مقام منصور می نویسد : « معتزلیان را هر بار که می دید فرا می خواند و محدّثان و علما را نزد خویش دعوت می کرد ، البته این تا وقتی بود که آنان برخوردی با سلطه اش پیدا نمی کردند ، وگرنه دستگاه کیفری علیه شان به کار می افتاد . » (9)

آری همین منصور بود که « ابو حنیفه » را مسموم کرد و بر امام صادق که از بیعت با محمّد بن عبدالله علوی سر باز زده بود ، همراه با خانواده و شاگردانش ، بسیار تنگ می گرفت .

به هر حال اکنون برگردیم و کلام خود را از آن جا دنبال کنیم که

گفتیم حکّام بسیار می کوشیدید تا حقایق مربوط به ائمه (ع) باز گفته نشود . و یا این که به گونه نادرستی آن ها را به مردم عرضه می کردند و دراین باره از کسانی که عنوان « دانشمند » داشتند نیز کمک می گرفتند .

بنابراین ، این راست است اگر بگوییم ابن اثیر ، طبری ، ابوالفداء ، ابن العبری ، یافعی و ابن خلّکان از آن دسته از دانشمندانی بودند که به حقیقت و تاریخ خیانت کردند و در نگارش وقایع انصاف و بی طرفی لازم را نداشتند .

مثلاً یکی از موارد لغزش اینان که به وضوح حاکی از تعصّب آنان و اطاعت کورکورانه شان از حکّام است مطلبی است که درباره نحوه درگذشت امام رضا (ع) نوشته اند . طبق نوشته ایشان امام انگور خورد و آن قدر زیاد خورد که به مرگش منتهی گردید . (10)

ظاهراً ابن خلدون هم که شخصی اموی مشرب بود می خواسته از اینان پیروی کند که در تاریخ خود چنین آورده : « چون مأمون به طوس وارد شد ، امام رضا بر اثر انگوری که خورده بود به طور ناگهانی درگذشت . . » (11)

به راستی که این حرف ها عجیب است . آخر چگونه انسان می تواند چنان پرخوری را درباره یک آدم معمولی بپذیرد تا چه رسد به امامی که همه به دانش ، حکمت ، زهد و پارساییش اعتراف داشتند .

آیا انسان عاقل هیچ به خود اجازه چنین پنداری می دهد که شخصی عاقل و حکیم همچون امام با

پرخوری دست به خودکشی زده باشد ؟

آیا کسی در طول زندگی امام به یاد دارد که وی شخصی پرخور و شکم پرست بوده باشد ؟ یا برعکس ، علم و زهد و تقوا ، با صرف نظر از عقل و حکمت ، هرگز به انسان اجازه نمی دهد تا بدان حد شکم خود را انباشته از خوردنی کند .

این ها تمام ناشی از تعصّب مذهبی و پیروی از تمایلات کورکورانه است که به امام چنین نسبتی را می دهند وگرنه کجا عقل و وجدان آدمی چنین رویدادی را می تواند تصدیق کند !

اکنون ببینیم دیگران درباره درگذشت امام (ع) چه گفته اند .

نظر برخی دیگر از مورّخان

با نگرشی سریع بر اقوال مورّخان درباره درگذشت امام (ع) به بررسی ناهماهنگی گفته ها و نقطه نظرهایشان خواهیم رسید .

عده ای دراین باره فقط خود حادثه را گزارش کرده اند ولی هیچ گونه ذکری از علّت آن ننموده اند و فقط برسبیل تردید چنین آورده اند : « گفته می شود که او مسموم شد و درگذشت » (مانند یعقوبی در جلد دوّم ص 80 از تاریخش)

نظر دسته سوّم

عده ای دیگر مسموم شدن امام را پذیرفته اند ولی معتقدند که این جنایت به دست عباسیان صورت گرفت . سید امیر علی دارای همین عقیده بود که احمد امین نیز بدان اشاره کرده است . (12)

برای این نظر سند تاریخی جز آن چه که « اربلی » نقل کرده ، وجود ندارد . وی عبارتی مبهم در این باره نوشته : « چون دیدند که خلافت

به اولاد علی انتقال یافته علی بن موسی را سم دادند و او در رمضان به طوس درگذشت . » (13)

نظر چهارم

نیز گفته اند امام به دست مأمون مسموم گردید ولی این به رهنمود و تشویق فضل بود .

به نظر ما مأمون هرگز نیازی به تشویق یا راهنمایی برای انجام این کار نداشت ، چه خود موقعیّت امام را به خوبی احساس می کرد . روشن است که این نظریه برای تبرئه مأمون ابراز شده است ، چه فضل مدّت ها پیش از امام به دست مأمون کشته شده بود . از این گذشته ، چگونه می توان باور کرد که مأمون این جنایت را تنها به خاطر خوشایند فضل انجام داده و خودش هیچ گونه تمایلی بدان نداشته است !

نظر پنجم

برخی دیگر گفته اند که امام به مرگ طبیعی درگذشت و هرگز مسمومیّتی در کار نبود . برای اثبات این موضوع دلایلی ذکر کرده اند .

یکی از این افراد « ابن جوزی » است که پس از نقل قول از دیگران که نوشته اند پس از یک استحمام در برابر امام (ع) بشقابی از انگور که به وسیله سوزن به زهر آلوده شده بود ، نهادند و او با تناول انگورها مسموم شده به درود حیات گفت ، ابن جوزی می نویسد که این درست نیست که بگوییم مأمون عامل مسموم کردن وی بوده باشد . چه اگر این طور بود پس چرا آن همه در مرگ امام ابراز حزن و اندوه می کرد . این حادثه چنان بر مأمون گران آمد که از

شدّت اندوه چند روز از خوردن و آشامیدن و هر گونه لذّتی چشم پوشیده بود . (14)

البته عبارت ابن جوزی حاکی از آن است که مسموم شدن امام را پذیرفته ولی منکر آن است که مأمون عامل این جنایت بوده باشد .

« اربلی » نیز به پیروی از ابن جوزی همین عقیده را ابراز کرده و همان گونه بر گفته خویش دلیل آورده است .

احمد امین نیز از کسانی است که معتقدند کسی به غیراز مأمون بود که سم را به امام خورانیده ، چه او حتی پس از مرگ امام و ورودش به بغداد هنوز جامه سبز می پوشید و به علاوه ، مأمون با علما درباره برتری حضرت علی (ع) مباحثه می کرد . (15)

دکتر احمد محمود صبحی نیز چنین پنداشته که داستان مسمومیّت امام رضا (ع) از مطالب ساختگی شیعه است که هرگز بین موقعیّت امام در نزد مأمون که از آن همه ارجمندی برخوردار بود با خورانیدن سم به او ، تناقضی احساس نمی کنند . (16)

دلایل کسانی که در تبرئه مأمون از جنایت سم خورانی سعی کرده اند ، به شرح زیر خلاصه می گردد :

1 پیمان ولیعهدی به موجب آن امام پس از مأمون به خلافت می رسید .

2 بزرگداشت شأن امام و تأیید شرف و علم و فضیلت وی و ارجمندی خانواده اش .

3 به همسری وی درآوردن دخترش که خود عامل تحکیم دوستی میان آن دو بود .

4 استدلال مأمون بر برتری علی (

ع) در برابر علما .

5 ابراز اندوه فراوان پس از درگذشت امام به طوری که از خوردن و آشامیدن و دیگر لذّت ها روی گردانده بود .

6 دفن کردن امام در کنار قبر پدرش رشید ، و این که او خود بر جسد وی نماز گذارد .

7 پس از درگذشت امام ، او هم چنان لباس سبز می پوشید حتی پس از ورودش به بغداد .

8 پیوسته با علویان به رغم اقدام های مکرّر بر ضدّش ، مهربانی می نمود .

9 خلق و خوی مأمون به او اجازه چنین کاری را نمی داد .

10 مسمومیّت امام از جعلیّات شیعه است .

این خلاصه همه دلایلی بود که تبرئه کنندگان مأمون آورده اند . ولی به نظر ما اینان یا به تمام حقایق ، علم کافی نداشتند و در نتیجه نتوانستند نظر درستی درباره این مسأله تاریخی ابراز کنند ، و یا آن که حقیقت را می دانستند ولی به دأب پیشینیان خود بر ضدّ ائمه تعصّب ورزیده به پیروی از هوای خویش و خلفایشان ، حقایق مضّر به احوالشان را لوث کرده اند .

واقع امر این است که تمام چیزهایی که اینان ذکر کرده اند هیچ کدام مانع از آن که مأمون برای دفع خطر وجود امام (ع) دست به توطئه بزند ، همان گونه که قبلاً هم همین بلا را بر سر وزیرش فضل بن سهل آورده بود . فضل نیز مقامی شامخ نزد مأمون داشت و حتی اصرار داشت که دخترش را هم به وی تزویج کند

.

او همچنین فرمانده خود « هرثمه بن اعین » را نیز به مجرّد ورود به مرو سر به نیست کرد ، بی آن که کوچک ترین مجالی برای دفاع به وی بدهد و یا شکایتش را استماع کند . توطئه های مأمون گریبان گیر طاهر و فرزندانش و دیگران و دیگران نیز شد . اینان وزرا و فرماندهانش بودند که برای مأمون و تحکیم پایه های قدرتش آن همه خدمت کرده و دیگران را با زور و شمشیر به اطاعتش درآورده بودند .

با این وصف می بینیم که چگونه همه را یکی پس از دیگری به دیار عدم فرستاد در حالی که نسبت به همه نیز ابراز محبّت و سپاسگذاری می نمود .

مأمون کسی بود که به خاطر سلطنت و حکومت ، برادر خود را بکشت ، حال چگونه به همین انگیزه از کشتن امام رضا دست باز دارد . آیا این معقول است که بگوییم به نظر وی امام رضا از تمام این خدمت گزاران صدیقش و حتی از برادرش محبوب تر می نمود ؟

اما این که بر مرگ امام ابراز حزن و سوگواری نمود قضیّه روشن است . مگر در آن شرایط از چنان افعی مکار و سیاست بازی می شد انتظار شادمانی و سرور برد ؟

مگر هم او نبود که فضل را کشت و سپس بر مرگش اندوه فراوان ابراز داشت (17) و قاتلانش را هم که به دستور خود او بودند ، از دم تیغ گذرانید . بعد هم سر آنان را نزد حسنبرادر فضلفرستاد و دخترش را هم به عقد وی درآورد .

اما پس از پیروزی بر ابن شکله ، حسن را نیز از مقامش سرنگون ساخت . (18) از این قبیل جنایات ، مأمون بسیار کرده که اکنون مجال ذکر همه آنها نیست . به همین قیاس ، عکس العمل ها و گفته هایش در مرگ امام رضا (ع) نیز کوچک ترین ارزشی نداشت . چه اگر راست می گفت پس چگونه دست به خون هفت تن از برادران امام بیالود و علویان را تحت شکنجه و آزار درآورد و به کارگزار خود در مصر نوشت که منبرها را شست و شو دهد ، چه بر فرازشان نام امام رضا (ع) در خطبه ها رانده شده بود .

مأمون از چه شرافتی برخوردار بود که بگوییم کشتن امام با خلق وخوی وی ناسازگار بود . آیا کشتن آن همه افراد مگر منافاتی با مهر و محبتش داشت که پیوسته نسبت به آنان ابراز می داشت . بنابراین ، مهرورزیش نسبت به امام نیز هیچ گونه منافاتی با قتلش نمی توانست داشته باشد .

اما این که علویان رابزرگ می داشت علت را خود در نامه ای که به عباسیان نوشته ، چنین بیان می دارد که این بزرگ داشت جزئی از سیاست وی به شمار می رود . لذا پس از درگذشت امام (ع) دیگر لباس سبز راکه ویژه علویان بودنپوشید ، هفت تن از برادران امام را به قتل رسانید و به فرمانروایان خود در هر نقطه ای دستور داد که به دستگیری علویان بپردازند .

اما سخن احمد امین که نوشته علویان بر ضدّ مأمون بسیار

قیام کرده بودند ، ادّعایی است که هرگز صحّت ندارد . زیرا در تاریخ حتی نام یک قیام پس از درگذشت امام رضا (ع) ثبت نشده به جز قیام « عبدالرحمن بن احمد » در یمن که انگیزه اش را همه مورّخان ظلم کارگزارن خلیفه نوشته اند ، و همچنین شورش برادران امام (ع) که به خونخواهی وی برخاسته بودند .

اما این که گفته اند داستان مسمومیّت امام از ساختگی های شیعه است ، باید گفت که پیش از شیعه خود تاریخ نویسان سنّی این جنایت را به مأمون نسبت داده بودند و شیعیان نیز شرح این داستان را در کتاب های اهل سنت می خواندند که منابع بسیاری از آنان را ما در همین کتاب ذکر کرده ایم .

با این همه اگر کسی باز در تبرئه مأمون و حسن نیّتش اصرار دارد به این سؤال پاسخ دهد که چرا پس از درگذشت امام ، مقام ولیعهدی را به فرزندش حضرت جواد (ع) عرضه نکرد ، در حالی که او نیز دامادش بود و به فضل و علم و کمالاتش نیز اعتراف می کرد . حضرت جواد به رغم خردسالیش تحسین عباسیان را نسبت به فضل و کمال خویش برانگیخته بود . مناظره وی با « یحیی بن اکثم » معروف است که با چه مهارتی به سؤال های وی پاسخ می داد . (19) به علاوه صغر سن نمی توانست بهانه عدم واگذاری مقام ولیعهدی به امام جواد (ع) باشد ، چه ولیعهدی معنایش تصدی علمی امور مملکتی نیست و تازه خلفا

و حتی رشید ، پدر مأمون ، برای کسانی بیعت ولیعهدی گرفته بودند که به مراتب خردسال تر از امام جواد بودند .

نظر ششم که نظری درست است !

طبق این نظر امام (ع) بدون شک مسموم گردید . کسانی که بر این عقیده اند گروه بزرگی را تشکیل می دهند که ابن جوزی نیز بدان ها اشاره کرده است .

شیعیان به طور کلی این نظر را تأیید کرده اند مگر مرحوم اربلی در کشف الغمه که خود را هم عقیده با ابن طاووس و شیخ مفید دانسته است . ولی ظاهر امر چنین است که شیخ مفید نیز قایل به مسمومیّت امام بوده ، چه نوشته است : آن دویعنی مأمون و رضابا همدیگر انگوری را تناول کردند سپس امام (ع) بیمار شد و مأمون نیز خود را به بیماری زد ! ! .

یکی از اموری که بهترین دلیل بر شهادت امام (ع) به شما می رود اتّفاق شیعه بر این مطلب است . چه آنان بهتر و عمیق تر به احوال امامان خود می پرداختند و دلیلی هم برای تحریف یا کتمان حقایق در این زمینه نداشتند .

از اهل سنت و دیگران نیز گروه بسیاری از دانشمندان و مورّخان هستند که منکر مرگ طبیعی امام (ع) بوده و یا حداقل مسمومیّت وی را قولی مرجّح دانسته اند . مانند : این افراد :

ابن حجر در صواعق/ ص122 .

ابن صباغ مالکی در فصول المهمه/ ص250 .

مسعودی در اثبات الوصیه/ ص 208 ، التنبیه و الاشراف/ ص

203 ، مروج الذهب/3/ ص 417 .

قلقشندی در مآثرالانافه فی معالم الخلافه/1/ ص 211 .

قندوزی حنفی در ینابیع الموده/ص 263 و 385 .

جرجی زیدان در تاریخ تمدّن اسلامی /2/ بخش 4/ص440 ، ودر صفحه آخر از این کتاب امین و مأمون .

ابوبکر خوارزمی در رساله خود .

احمد شبلی در تاریخ اسلامی و تمدن اسلامی /3/ ص 107 .

ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین .

ابوزکریا موصلی در تاریخ موصل 171/352 .

ابن طباطبا درالآداب السلطانیه/ ص 218 .

شبلنجی در نورالابصار/ ص 176 و 177 چاپ سال 1948

سمعانی در انسابش/6/ ص 139 .

در سنن ابن ماجه به نقل تذهیب الکمال فی اسماء الرجال/ ص 278 .

عارف تامر در الامامه فی اسلام/ص 125 .

دکتر کامل مصطفی شبلی در الصله بین التصوف و التشیع/ص 226 .

و بسیاری دیگر .

بازتاب قتل امام (ع) در زمان مأمون

چون به کتاب های تاریخی مراجعه می کنیم درمی یابیم که شهادت امام رضا (ع) به دست مأمون به وسیله سم ، حتی در زمان مأمون نیز امری معروف و برسر زبان های مردم بود . به طوری که مأمون خود شکوه از این اتهام می کرد که چرا مردم او را عامل مسموم کردن امام می پنداشتند !

در روایت آمده که هنگام مرگ امام (ع) مردم اجتماع کرده و پیوسته می گفتند که این مردیعنی مأمونوی را ترور کرده است . در این باره آن قدر صدا به اعتراض برخواست که مأمون مجبور شد محمد بن جعفر ،

عموی امام ، را به سویشان بفرستد و برای متفرق کردنشان بگوید که امام (ع) امروز برای احتراز از آشوب از منزل خارج نمی شوند . (20)

ابن خلدون علت قیام ابراهیم فرزند امام موسی (ع) را آن دانسته که وی مأمون را متّهم به قتل برادرش می نمود . (21) ابراهیم نیز به اتفاق مورّخان به دست مأمون مسموم گردید . برادرش نیز زید بن موسی که در مصر شورش کرده بود به دست همین خلیفه مسموم شد .

این که یعقوبی نوشته که مأمون ابراهیم و زید را مورد عفو قرار داد (22) منافاتی با آن ندارد که مدتی بعد با نیرنگ به ایشان سم خورانیده باشد . چه آنان به خونخواهی برادر خود برخاسته بودند و عفو مأمون یک نمایش ظاهری می بود .

طبق نقل برخی از منابع تاریخی یکی دیگر از برادران امام رضا (ع) به نام احمد بن موسی چون از حیله مأمون آگاه شد همراه سه هزار تنو به روایتی دوازده هزاراز بغداد قیام کرد .

کارگزار مأمون در شیراز به نام « قتلغ خان » به امر خلیفه با او به مقابله برخاست و پس از کشمکش هایی هم او و هم برادرش « محمد عابد » و یارانشان را به شهادت رسانید . (23)

در آن ایام برادر دیگر امام رضا (ع) به نام هارون بن موسی همراه با بیست و دو تن از علویان به سوی خراسان می آمد . بزرگ این قافله خواهر امام رضا یعنی حضرت فاطمه

(ع) بود . (24) مأمون مأموران انتظامی خود را دستور داد تا بر قافله بتازند . آن ها نیز همه را مجروح و پراکنده کردند . هارون نیز در این نبرد مجروح شد ولی سپس او را در حالی که بر سر سفره غذا نشسته بود غافلگیر کرده و به قتل رساندند . (25)

می گویند حتی به حضرت فاطمه (ع) نیز در ساوه زهر خورانیدند که پس از چند روزی او هم به شهادت رسید . (26)

دیگر از قربانیان مأمون ، برادر دیگر امام (ع) به نام حمزه بن موسی بود .

با توجه به این وقایع درمی یابیم که مسئله شهادت امام به دست مأمون امری شایع میان مردم گردیده بود .

پیش گویی امام (ع) و اجدادش

افزون بر آن چه که گذشت یاد این نکته لازم است که امام رضا (ع) شهادتش را به وسیله زهر خود بارها پیش گویی کرده بود . به علاوه ، اجداد پاکش نیز سال ها پیش از وی رویداد شهادت امام رضا (ع) را خبر داده بودند .

می توان روایات وارد شده در این زمینه را به سه طبقه تقسیم کرد :

1 آن دسته از روایاتی که از زبان پیغمبر (ص) یا ائمه (ع) نقل شده و حاکی از به شهادت رساندن امام رضا در طوس است . در این باره پنج حدیث وارد شده .

2 آن از دسته از روایاتی که از خود امام رضا (ع) شده که شهادتش به دست

مأمون و دفنش را در طوس کنار قبر هارون پیش گویی نموده است .

این قبیل روایات بسیار است و گاهی حتی امام این پیشگویی را نزد مأمون نیز می کرده است .

3 آن دسته از روایات که به تشریح چگونگی سم خورانی پرداخته اند یعنی آن که این کار به

وسیله انگور بوده یا انار یا به وسیله دیگر .

روایاتی که در این مضمون وارد شده نیز بسیارند که برخی از آن ها نیز از خود امام (ع) نقل گردیده اند . بنا به تحقیق یکی از نویسندگان این روایات به یکی از افراد زیر منتهی می شوند :

1 ابوالصّلت عبدالسلام هروی .

2 هرثمه بن اعین .

3 علی بن حسین کاتب .

4 ریّان بن شبیب .

5 محمد بن جهم .

6 عبدالله بن بشیر . (27)

(زندگی سیاسی هشتمین امامتالیف جعفر مرتضی حسینی ترجمه سید خلیل خلیلیان

دفتر نشر فرهنگ اسلامی پاییز 1363)

پیشگویی امام راجع به محل دفن

حسن بن علی بن وشا از مسافر نقل می کند : با ابوالحسن الرّضا (ع) در « منی » بودم ، یحیی بن خالد با گروهی از آل برمک از آنجا گذشتند . امام صلوات الله علیه فرمود : بیچاره ها نمی دانند در این سال چه بلایی به سرشان خواهد آمد ، بعد فرمود : بدانید عجیب تر از این آن است که من

با هارون مانند این دو انگشت خواهم بود ، آنگاه دو تا انگشت مبارک را در کنار هم گذاشت . مسافر گوید : والله من معنی

این کلام را نفهمیدم مگر بعد از آنکه امام را در طوس در کنار قبر هارون دفن کردیم .

یشنهاد خلافت تا چه حد جدّی بود ؟

یشنهاد خلافت تا چه حد جدّی بود ؟

در پیش برایتان گفتیم که مأمون نخست به امام رضا (ع) پیشنهاد کرد که خلافت را بپذیرد ، و این پیشنهاد را بسیار با اصرار هم عرضه می داشت ، چه در مدینه و چه در مرو ، و سرانجام حتی امام را به قتل هم تهدید کرد ، ولی هرگز موفقیّتی به دست نیاورد .

پس از این نومیدی ، مأمون مقام ولیعهدی را به او پیشنهاد کرد ، ولی دید که امام باز از پذیرفتنش امتناع می ورزد ، آن گاه او را تهدید به قتل کرد و چون امام این تهدید را جدی تلقّی کرد ، دیگر خود را مجبور یافت که ولیعهدی را بپذیرد .

اکنون دو سئوال مطرح می شود :

یکی آن که آیا مآمون مقام خلافت را به طور جدّی به امام عرضه می داشت ؟ دوّم آن که ، در صورت جدّی نبودن این پشنهاد ، اگر امام جواب مثبت به او می داد و خلافت را می پذیرفت ، مأمون چه موضعی را می خواست اتّخاذ کند ؟

پاسخ به سئوال نخست : حقیقت آن است که تمام شواهد و قرائن دلالت بر جدّی نبودن پیشنهاد دارند . زیرا مأمون را در پیش برایتان به خوبی معرفی کردیم . مردی که چنان برای خلافت حرص می زد که به ناچار دست به خون برادرش آلود و حتی وزرا و فرماندهان خود و دیگران را به قتل می رسانید و باز برای نیل به مقام

، آن همه شهرها را به ویرانی کشانده بود ، دیگر قابل تصور نبود که همین مأمون به سادگی دست از خلافت بردارد و بیاید به اصرار و خواهش آن را به کسی واگذارد که نه در خویشاوندی مانند برادر به او نزدیک بود ، و نه در جلب اطمینان به پای وزرا و فرماندهانش می رسید . آیا می توان از مأمون پذیرفت که تمام فعالیّت هایش از جمله قتل برادر ، همه به خاطر مصالح امّت صورت می گرفت و او می خواست که راه خلافت را برای امام رضا (ع) باز کند ؟ !

چگونه می توان بین تهدیدهای او به امام و جدّی بودن پیشنهاد مزبور ، رابطه معقولی برقرار کرد ؟

اگر او توانسته بود با تهدید مقام ولیعهدی را به امام بقبولاند پس چرا در قبولاندن خلافت ، همین زور و اجبار را به کار نگرفت ؟

پس از امتناع امام ، دلیل اصرار مأمون چه بود ، و چرا امام را به حال خود رها نکرد ، و چرا باز هم آن همه زورگویی و اعمال قدرت ؟

اگر مأمون به راستی می خواست امام را بر مسند خلافت مسلمانان بنشاند ، پس چرا تأکید می کرد که برای رفتن به بارگاهش ، از راه کوفه و قم نرود ؟ او به خوبی می دانست که در این دو شهر مردم آمادگی داشتند که شیفته امام گردند .

باز اگر مأمون راست می گفت پس چرا جلوی امام را در مسیر رفتن به نماز عید گرفت ؟ آری ، او می ترسید که اگر امام به نماز

بایستد ، پایه های خلافتش به تزلزل افتد .

همچنین ، اگر او امام را حجت خدا بر خلق می دانست و به قول خودش او را داناترین فرد روی زمین باور داشت ، پس چرا می خواست نظری بر وی تحمیل کند که او آن را به صلاح نمی دید ، و چرا بالاخره امام را آن همه تهدید می کرد ؟

در پایان آن هم رفتار خشن و غیرانسانی که مأمون پیش از بیعت و بعد از آن ، و در طول زندگی امام و هنگام وفاتش ، با او و با علویان در پیش گرفته بود ، چگونه قابل توجیه بود ؟

مأمون خود دلیل می آورد

شایان تذکّر آن که مأمون هرگز خود را آماده پاسخ به این سئوال ها نکرده چه می بینیم در توجیه اقدام خویش منطق استواری برنگزیده بود . او گاهی می گفت که می خواهد پاداش علی بن ابیطالب را در حقّ اولادش منظور بدارد . (10)

گاهی می گفت انگیزه اش اطاعت از فرمان خدا و طلب خشنودی اوست که با توجّه به علم و فضل و تقوی امام رضا می خواهد مصالح امتّ اسلامی را تأمین کند . (11)

و زمانی هم می گفت که او نذر کرده در صورت پیروزی بر برادر مخلوعش امین ، ولیعهدی را به شایسته ترین فرد از خاندان ابیطالب بسپرد . (12)

این توجیه های خام همه دلیل بر عدم توجه مأمون بود به پیشبینی های لازم جهت پاسخ به سؤال های انتقادآمیز؛ وازاین رو است که آن ها را در تناقض و

ناهماهنگی می یابیم .

هر چند کتاب های تاریخی به دو سؤالی که ما عنوان کرده ایم نپرداخته اند ، ولی ما شواهد بسیاری یافته ایم بر این مطلب که مردم نسبت به آن چه که در دل مأمون می گذشت ، بسیار شک روا می داشتند . از باب مثال ، صولی وقفطی و دیگران داستان « عبدالله بن ابی سهل نوبختی ستاره شناس را چنین نقل کرده اند که وی برای آزمایش مأمون اظهار داشت که زمان انتخاب شده برای بستن بیعت ولیعهدی ، از نظر ستاره شناسی ، مناسب نمی باشد . اما مأمون که اصرار داشت بیعت حتماً باید در همان زمان بسته شود برای هرگونه تأخیر یا تغییری در وقت ، وی را به قتل تهدید می کرد . (13)

امام هدف های مأمون را می شناخت

در فصل « پیشنهاد خلافت و امتناع امام از پذیرفتن آن » موضع او را بیان کردیم . در آن جا دریافتیم که امام به جای موضع سازشگرانه یا موافق در برابر پیشنهاد خلافت ، خیلی سرسختانه مقاومت می کرد .

چرا ؟ زیرا که او به خوبی دریافته بود که در برابر یک بازی خطرناکی قرار گرفته که در بطن خود مشکلات و خطرهای بسیاری را هم برای خود او ، هم برای علویان و هم برای سراسر امّت اسلامی ، می پرورد .

امام به خوبی می دانست که قصد مأمون ارزیابی نیّت درونی اوست یعنی می خواست بداند آیا امام به راستی شوق خلافت در سر می پروراند ، که اگر این گونه است هر چه زودتر به

زندگیش خاتمه دهد . آری این سرنوشت افراد بسیاری پیش از این بود . مانند محمد بن محمد بن یحیی بن زید (همراه ابوالسرایا) ، محمد بن جعفر ، طاهر بن حسین ، و دیگران . .

از این گذشته ، مأمون می خواست پیشنهاد خلافت را زمینه ساز برای اجبار بر پذیرفتن ولایتعهدی بنماید . چه همان گونه که در فصل « شرایط بیعت » گفتیم چیزی که هدف ها و آرزوهای وی را برمی آورد قبول ولیعهدی از سوی امام بود نه خلافت .

پس به این نتیجه می رسیم که مأمون هرگز در پیشنهاد مقام خلافت جدّی نبود ولی در پیشنهاد مقام ولیعهدی چرا .

پاسخ به سؤال دوّم

سؤال این بود :

اگر امام پیشنهاد مأمون را جدّی تلقی کرده خلافت را می پذیرفت ، در آن صورت مأمون چه موضعی اتّخاذ می کرد ؟ ممکن است پاسخ این گونه دهیم که مأمون به خوبی خود را آماده مقابله با هر گونه رویداد از این نوع کرده بود ، و اساساً می دانست که برای امام غیر ممکن است که در آن شرایط پیشنهاد خلافت را بپذیرد ، چه هرگز آمادگی برای این کار را نداشت و اگر هم تن به آن درمی داد عملی اقتخارآمیز و غیر قابل توجیه بود .

امام می دانست که اگر قرار باشد زمام خلافت را خود به دست بگیرد باید به عنوان رهبر راستین ملّت ، حکومت حق و عدل را برپا کند ، یعنی احکام خدا را مانند جدّش پیامبر (ص) و پدرش علی (ع) مو به

مو به مرحله اجرا درآورد . ولی چه باید کرد که مردم توان پذیرفتن چنان حکومتی را نمی داشتند . درست است که به لحاظ احساسات همراه اهل بیت بودند ، ولی هرگز تربیت صحیح اسلامی نیافته بودند تا بتوانند احکام الهی را به آسانی پذیرا شوند . ملتی که به زندگی در حکومت عباسی و پیش ازآن به شیوه حکومت بنی امیّه خو گرفته بودند ، اجرای احکام خداوند امری نامأنوس برایش به شمار می رفت و از این رو به زودی سر به تمرّد برمی آورد .

مگر علی (ع) نبود که می خواست احکام خدا را بر مردمی اجرا کند که خودشان آن ها را از زبان پیغمبر (ص) شنیده بودند ، ولی به جای حرف شنوی با آن همه تمرّد و مشکل برخورد کرد ؟ اکنون پس از گذشتن دهها سال و خو گرفتن مردم با کژی و انحراف و عجین شدن سنّت های ناروا با روح و زندگی مردم ، چگونه امام رضا (ع) می توانست به پیروزی خود امیدوار باشد ؟

همچنین ، در جایی که ابومسلم جان شصت هزار نفر را در زندان ها گرفته بود و این قربانیان افزون بر صدها هزار قربانی دیگرش بود که در میدان های جنگ طعمه شمشیرهای سپاهیانش گردیده بودند .

در جایی که شورش « ابوالسّرایا » مأمون را به تحمل هزینه و ضایعات دویست هزار سرباز مجبورساخته بود .

و در جایی که هر روز از هر گوشه ای علیه حکومتی که درست در مسیر شهوات مردم گام برمی داشت . ندایی به اعتراض

برمی خواست .

در چنین شرایطی آیا امام می توانست خود را مصون از تمرّد هواپرستانکه بیشتر مردم بودندونیز کید دشمنان بداند . شکی نبود که تعداد این گروه افراد پیوسته رو به افزونی می نهاد و در برابر امام به خاطر حکومت و روشی که با آن بیگانگی داشتند ، صف آرایی می کردند .

درست است که دل های مردم با امام رضا (ع) بود ، ولی شمشیرهایشان به زودی علیه خود از نیام ها در می آمد و درست همان گونه که با پدران وی این چنین کردند . یعنی هر بار که حکومتی از نظر شهوات و خواهش های صرف مادی خوشایند مردم نبود چنین عکس العمل شومی در برابرش ابراز می کردند .

حکومت امام رضا اگر می خواست کاری اساسی انجام دهد باید ریشه انحراف و فساد را بخشکاند . و برای این منظور بیش از هر چیز باید دست غاصبان را از اموال مردم کوتاه کرده ، زورگویان را به جای خودشان بنشاند . همچنین باید هر صاحب مقامی را که به ناحق بر مسندی نشسته بود ، از جایگاهش پایین بکشد .

علاوه بر این اگر می خواست افراد را بر پست ها و مقام های مملکتی بگمارد هر گونه عزل و نصبی را طبق مصالح امّت اسلامی انجام می داد و نه مصلحت شخص فرمانروایان یا قبیله ها . در آن صورت طبیعی بود که قبایل بسیاری را بر ضدّ خود می شورانید . چه رهبرانشانچه عرب و چه فارسنقش مهمّی در پیروزی هر نهضتی بازی کرده تداوم و کامیابی هر حکومتی را نیز

تضمین می کردند .

بنابراین اگر قرار بود امام در پاسداری از دین خود ملاحظه کسی را نکند ، و از سوی دیگر موقعیّت خود را نیز در حکومت این گونه ضعیف می یافت و خلاصه نیرو و مدد کافی برای انجام مسئولیّت ها برای خویشتن نمی دیدید ، پس حکومتش چه زود با نخستین تندبادی که برمی خاست ، از هم فرو می ریخت . مگر آنکه می خواست نقش حاکم مطلق را بازی کند که برای سلطه و قدرت خویش هیچ قید و حدّی را نشناسد .

این ها که گفتیم رویدادهای احتمالی در زمانی بود که فرض می کردیم امام رضا در آن شرایط خلافت را می پذیرفت و مأمون ودیگر عباسیان هم ساکت نشسته ، نظاره گر اوضاع می شدند . در حالی که این فرض حقیقت ندارد ، چه آنان در برابر از دست دادن قدرت و حکومت ، به شدیدترین عکس العمل ها دست می یازیدند .

اکنون پاسخ دیگری برای سؤال عنوان شده بیابیم . مأمون در آن زمان همه قدرت را قبضه کرده بود و عملاً همه گونه وسایل و امکانات را در اختیار داشت . حال اگر شیوه حکمدانی امام را رضایت بخش نمی دید ، به راحتی می توانست حساب خود را تصفیه کند و وسایل سقوط امام را فراهم آورد . بنابراین می بینیم که امام بیش از دو راه نداشت : یا باید به مسئولیت واقعی خود پایبند باشد و همه اقدامات لازم را در جهت اصلاحات ریشه ای در تمام سطوح انجام بدهد و مأمون و دارودسته اش را نیز همینگونه تصفیه

کند . یا آن که مسئولیت فرمانروایی را تنها در حدود اجرای خواست های مأمون بپذیرد ، و درواقع این مأمون و دارودسته فاسدش باشند که حکمران حقیقی بشمار روند . در صورت اوّل ، امام خویشتن را در معرض نابودی قرار می داد ، چه نه مردم و نه مأمون و افرادش هیچ کدام تاب تحمّل چنان نظامی را نداشتند و به همین بهانه کار امام را می ساختند .

در صورت دوّم ، جریان امر بیشتر به زیان امام و علویان وتمام امّت اسلامی تمام می شد .

علاوه بر این ها ، این که مأمون خلافت را به امام رضا (ع) عرضه می داشت معنایش آن نبود که خود از هر گونه امتیازی چشم پوشیده بود ، و دیگر هیچ گونه سهمی در حکومت نمی طلبید . بلکه برعکس برای خود مقام وزارت یا ولیعهدی امام رضا را در نظر گرفته بود . مأمون می خواست امام را بر مسند یک مقام ظاهری و صوری بنشاند و خود در باطن تعزیه گردان صحنه ها باشد . در این صورت نه تنها ذرّه ای از قدرتش کم نمی شد که موقعیّتی نیرومندتر هم می یافت . مأمون در زیرکی نابغه بود و نقشه تفویض خلافت به امام به منظور رهانیدن مقام خود از هر گونه آسیب پذیری ، طرح شده بود . او می خواست از علویان اعتراف بگیرد که حکومتش قانونی است و بزرگ ترین شخصیّت در میان آنان را در این بازی و صحنه سازی وارد کرده بود .

موضع گیری امام رضا (ع)

موضع گیری امام رضا

پس از آن که امام تراژدی پیشنهاد خلافت را

با توجّه به جدی بودن آن از سوی مأمون ، پشت سر نهاد ، خود را در برابر صحنه بازی دیگری یافت . آن این که مأمون به رغم امتناع امام هرگز از پای ننشست و این بار ولیعهدی خویشتن را به وی پیشنهاد کرد . در این جا نیز امام می دانست که منظور تأمین هدف های شخصی مأمون است ، لذا دوباره امتناع ورزید ، ولی اصرار و تهدید های مأمون چندان اوج گرفت که امام به ناچار با پیشنهادش موافقت کرد .

دلایل امام برای پذیرفتن ولیعهدی

هنگامی امام رضا (ع) ولیعهدی مأمون را پذیرفت که به این حقیقت پی برده بود که در آن شرایط ، جان خویشتن را به خطر بیفکند ، ولی در مورد دوستداران و شیعیان خود و یا سایر علویان هرگز به خود حق نمی داد که جان آن را نیز به مخاطره دراندازد .

افزون بر این ، بر امام لازم بود که جان خویشتن و شیعیان و هواخواهان را از گزندها برهاند . زیرا امّت اسلامی بسیار به وجود آنان و آگاهی بخشیدنشان نیاز داشت . اینان باید باقی می ماندند تا برای مردم چراغ راه و راهبر و مقتدا در حل مشکلات و هجوم شبهه ها باشند .

آری ، مردم به وجود امام و دست پروردگان وی نیاز بسیار داشتند ، چه در آن زمان موج فکری و فرهنگی بیگانه ای بر همه جا چیره شده بود و با خود ارمغان کفر و الحاد در قالب بحث های فلسفی و تردید نسبت به مبادی خداشناسی ، می آورد . بر امام لازم بود که بر

جای بماند و مسئولیت خویش را در نجات امّت به اثبات برساند . و دیدیم که امام نیزبا وجود کوتاه بودن دوران زندگیش پس از ولیعهدی چگونه عملاً وارد این کارزار شد .

حال اگر او با ردّ قاطع و همیشگی ولیعهدی ، هم خود و هم پیروانش را به دست نابودی می سپرد این فداکاری کوچک ترین تأثیری در راه تلاش برای این هدف مهم در بر نمی داشت

علاوه بر این ، نیل به مقام ولیعهدی یک اعتراف ضمنی از سوی عباسیان به شمار می رفت دایر بر این مطلب که علویان نیز در حکومت سهم شایسته ای داشتند .

دیگر از دلایل قبول دلیعهدی از سوی امام آن بود که اهل بیت را مردم در صحنه سیاست حاضر بیابند و به دست فراموشیشان نسپارند . و نیز گمان نکنند که آنان همان گونه که شایع شده بود ، فقط علما و فقهایی هستند که در عمل هرگز به کار ملّت نمی آیند . شاید امام نیز خود به این نکته اشاره می کرد هنگامی که « ابن عرفه » از وی پرسید :

ای فرزند رسول خدا ، به چه انگیزه ای وارد ماجرای ولیعهد شدی ؟

امام پاسخ داد : به همان انگیزه که جدّم علی (ع) را وادار به ورود در شورا نمود . (14)

گذشته از همه این ها ، امام در ایام ولیعهدی خویش چهره واقعی مأمون را به همه بشناساند و با افشا ساختن نیّت و هدف های وی در کارهایی که انجام می داد ، هر گونه شبهه و تردیدی را

از نظر مردم برداشت .

آیا امام خود رغبتی به این کار داشت ؟

این ها که گفتیم هرگز دلیلی بر میل باطنی امام برای پذیرفتن ولیعهدی نمی باشد . بلکه همان گونه که حوادث بعدی اثبات کرد . او می دانست که هرگز از دسیسه های مأمون و دارو دسته اش در امان نخواهد بود و گذشته از جانش ، مقامش نیز تا مرگ مأمون پایدار نخواهد ماند . امام به خوبی درک می کرد که مأمون به هر وسیله ای که شده در مقام نابودی وی جسمی یا معنوی برخواهد آمد .

تازه اگر هم فرض می شد که مأمون هیچ نیّت شومی در دل نداشت . با توجه به سن امام امید زیستنش تا پس از مرگ مأمون بسیار ضعیف می نمود . پس این ها هیچ کدام برای توجیه پذیرفتن ولیعهدی برای امام کافی نبود .

از همه این ها بگذریم که امام امید به زنده ماندن تا پس از درگذشت مأمون را نیز می داشت . ولی برخوردش با عوامل ذی نفوذی که خشنود از شیوه حکمرانی او نبودند . حتمی بود . همچنین توطئه های عباسیان و دارو دسته شان و بسیج همه نیروها و ناراضیان اهل دنیا بر ضد حکومت امام که اجرای احکام خدا به شیوه جدّش پیابر (ص) و علی (ع) باید پیاده می شد ، امام را با همان مشکلات زیانباری رو به رو می ساختند که برایتان در فصل گذشته شرح دادیم . در آن جا گفتیم که حتی مردم نیز حکومت حق و عدل امام (ع) را در آن شرایط نمی توانستند تحمل کنند .

فقط اتّخاذ موضع منفی درست نبود

با توجه به تمام آن چه که گفته شد درمی یابیم که برای امام (ع) طبیعی بود که اندیشه رسیدن به حکومت را از چنین راهی پر زیان و خطر از سر به در کند . چه نه تنها هیچ یک از هدف های وی را به تحقق نمی رساند ، بلکه برعکس سبب نابودی علویان و پیروانشان همراه با هدف ها و آمالشان نیز می گردید .

بنابراین ، اقدام مثبت در این جهت یک عمل افتخارآمیز و بی منطق قلمداد می شد .

برنامه پیشگیری امام

اکنون که امام رضا (ع) در پذیرفتن ولیهعدی از خود اختیاری ندارد ، و نه می تواند این مقام را وسیله رسیدن به هدف های خویش قرار دهد . چه زیان های گرانباری بر پیکر امت اسلامی وارد آمده دینشان هم به خطر می افتد و از سویی هم امام نمی تواند ساکت بنشیند و چهره موافق در برابر اقدامات دولت مردان نشان بدهد . پس باید برنامه ای بریزد که در جهت خنثی کردن توطئه های مأمون پیش برود .

اکنون در این باره سخن خواهیم راند .

برنامه امام (ع)

انحراف فرمانروایان

کوچک ترین مراجعه به تاریخ برای ما روشن می کند که فرمانروایان آن ایّامچه عباسی و چه اموی تا چه حد در زندگی ، رفتار و اقداماتشان با مبانی دین اسلام تعارض و ستیز داشتند ، همان اسلامی که به نامش بر مردم حکم می راندند . مردم نیز به موجب « مردم بر دین ملوک خویشند » تحت تأثیر قرار گرفته اسلام را تقریباً همان گونه می فهمیدند که در متن زندگی خود اجرایش را مشاهده می کردند . پی آمد این اوضاع ، انحراف روزافزون و گسترده ای از خط صحیح اسلام بود که دیگر مقابله با آن هرگز آسان نبود .

علمای فرومایه و عقیده جبر

گروهی خود فروخته که فرمانروایان آنچنانی « علما » شان می خواندند ، برای مساعدت ایشان مفاهیم و تعالیم اسلامی را به بازی می گرفتند تا بتوانند دین را طبق دلخواه حکمرانان استخدام کنند و خود نیز به پاس این خدمت گذاری به نعمت و ثروتی برسند .

این مزدوران حتی عقیده جبر را جزو عقاید اسلامی قرار دادند ، عقیده فاسدی که بی مایگی آن بر همگان روشن است . این عقیده برای آن رواج داده شد که حکمرانان بتوانند آسان تر به استعمار مردم بپردازند و هر کاری که می کنند قضا و قدر الهی معرّفی شود تا کسی به خود جرأت انکار آن را ندهد . از رواج این عقیده فاسد یک قرن ونیم می گذشت ، یعنی از آغاز خلافت معاویه تا زمان خلافت مأمون .

فرومایگان وعقیده قیام برضدّ ستمگران

همین عالمان خود فروخته بودند که قیام بر ضدّ سلاطین جور را از گناهان بزرگ می شمردند و به همین دست آویز علمای بزرگ اسلامی را بی آبرو ساخته بودند ، مانند ابو حنیفه که قائل به « وجود شمشیر در امّت محمّد » بود . (15)

آنان تحریم قیام وانقلاب را از عقاید دینی می شمردند . (16)

اما سایر عقاید باطل مانند « تشبیه » (مانند سازی برای خدا) و مسأله خلق قرآن ، چنان ترویج می شد که داستانش مشهورتر از آن است که نیازی به شرح داشته باشد .

امامان در برابر مسئولیت هایشان

غرور فرمانروایان تا به حدّی رسیده بود که تا می توانستند مردم را از گرد خاندان نبوّت و سرچشمه رسالت می پراکندند ، و جز به خویشتن و دوام سلطه و یکّه تازیشان ، هر چند به قیمت نابودی همه ادیان آسمانی تمام شود ، نمی اندیشیدند .

در این میان که مردم را غفلت و حکمرانان را غرور و نخوت ، و عالم نماها را شیوه های بدعت آفرین فراگرفته بود ، امامان ما ، در حّد امکاناتی که داشتند به نشر تعالیم آسمانی می پرداختند و از حریم دین خدا پاسداری می کردند .

امّا امام رضا (ع) :

در آن فرصت کوتاهی که نصیب امام (ع) شده بودو حکمرانان را سرگرم کارهای خویشتن می یافت ، وظیفه خود را برای آگاهانیدن مردم ایفا نمود . این فرصت همان فاصله زمانی بین درگذشت رشید و قتل امین بود . ولی شاید بتوان گفت که فرصت مزبور به نحوی والبته

به شکلی محدودتاپایان عمر امام (در سال 203) نیز امتداد یافت . امام با شگرد ویژه خود نفوذ گسترده ای بین مردم پیدا کردو نوشته هایش را در شرق وغرب کشور اسلامی منتشر می کردند ، و خلاصه همه گروه ها شیفته او گردیده بودند .

برنامه خردمندانه

در جایی که مأمون مصمم بود که نقشه های خود را از راه ولیعهد ساختن امام (ع) اجرا کند و او هم چاره ای جز پذیرفتن آن نداشت ، دیگر طبیعی بود که امام خود را ناچار ببیند که وسایل مقابله با مأمون را طی برنامه ای دقیق فراهم آورد تا هدف های پلیدش راکه کوچک ترین آن هالطمه زدن به حیثیّت معنوی و اجتماعی امام بودخنثی گرداند .

برنامه امام در این جهت بیسار دقیق و متقن طرح شد که در شکست توطئه مأمون پیروزی هایی به دست آورد و بسیاری از هدف هایش را نابرآورده ساخت ، آن هم به گونه ای که مسیر امور به سود امام و زیان مأمون جریان یافت .

موضع گیری هایی که مأمون انتظار نداشت

نخستین موضع گیری

امام رضا (ع) به صور گوناگونی برای روبه رو شدن با توطئه های مأمون اتّخاذ موضع کرد که مأمون آن ها را قبلاً به حساب نیاورده بود .

امام تا وقتی که در مدینه بود از پذیرفتن پیشنهاد مأمون خودداری می کرد و آن قدر سرسختی نشان داد تا بر همگان معلوم بدارد که مأمون به هیچ قیمتی از او دست بردار نمی باشد . حتی برخی از متون تاریخی به این نکته اشاره کرده اند که دعوت امام از مدینه به مرو با اختیار خود او صورت نگرفت و اجبار محض بود .

اتّخاذ چنان موضع سرسختانه ای برای آن بود که مأمون بداند که امام دستخوش نیرنگ وی قرار نمی گیرد و به خوبی به هدف ها وتوطئه های پنهانیش آگاهی دارد . تازه به این شیوه امام توانسته بودشک مردم را

نیزپیرامون آن رویداد برانگیزد .

موضع گیری دوّم

به رغم آن که مأمون از امام خواسته بود که از خانواده اش هر که را که می خواهد به مرو بیاورد ، امام با خود هیچ کس حتی فرزندش جواد (ع) را هم نیاورد . در حالی که آن یک سفر کوتاهی نبود ، سفر مأموریتی بس بزرگ و طولانی بود که باید امام طبق گفته مأمون رهبری امّت اسلامی را در دست بگیرد . امام حتی می دانست که از آن سفر برایش بازگشتی وجود ندارد .

موضع گیری سوّم

قضایای اعجاب انگیزی از رفتار امام در طول مسافرتش به سوی مرو ، رخ داد که « رجاء بن ضحّاک » (17) شاهد همه آن قضایا بود . این مرد چنان به وصف آن ها پرداخته بود که سرانجام مأمون مجبور گشت به بهانه آن که باید فضایل امام را خود بازگو کند ، زبان رجاء را ببندد . (18) اما کسی هرگز نشنید که مأمون حتی یک بار قضایای راه مرو را بازگو کند . رجاء نیز دراین باره هرگز سخنی نگفت مگر پس از زمانی که احساس خطر برای مأمون به کلی برطرف شده بود .

موضع گیری چهارم

موضع گیری چهارم

در ایستگاه نیشابور ، امام با نمایاندن چهره محبوبش برای ده ها و بلکه صرها هزار تن از مردم استقبال کننده ، روایت زیر را خواند :

« کلمه توحید (لا اله الاّ الله) دژ من است ، پس هر کس به دژ من ورود کند از کیفرم مصون می ماند . » (19)

در آن روز این حدیث را حدود بیست هزار نفر به محض شنیدن از زبان امام نوشتند و این رقم با توجه به کم کردن تعداد با سوادان در آن ایّام ،

بسیار اعجاب انگیز می نماید .

جالب توجه آن که می بینیم امام در آن شرایط هرگز مسایل فرعی دین و زندگی مردم را عنوان نکرد . از نماز و روزه و از این قبیل مطالب چیزی را گفتنی ندید ونه مردم را به زهد در دنیا و آخرت سازی تشویق کرد . امام حتی از آن موقعیت شگرف برای تبلیغ به

نفع خویش هم سود نجست و با آن که داشت به یک سفر سیاسی به مرو می رفت هرگز مسایل سیاسی و شخصی خود را با مردم در میان نگذاشت .

به جای همه این ها ، امام به عنوان رهبر حقیقی مردم توجه همگان را به مسأله ای معطوف نمود که مهم ترین مسایل زندگی حال و آینده شان به شمار می رفت .

آری امام در آن شرایط حساس فقط بحث « توحید » را پیش کشید ، چه توحید پایه زندگی با فضیلتی است که ملّت ها به کمک آن از هر نگون بختی و رنجی ، رهایی می یابند . اگر انسان توحید را در زندگی خویش گم کند همه چیز را از کف باخته است .

رابطه مسأله ولایت با توحید

پس از فرو خواندن حدیث توحید ، ناقه امام به راه افتاد ، ولی هنوز دیدگان هزاران انسان شیفته به سوی او بود . همچنان که مردم غرق در افکار خویش بودند و یا به حدیث توحید می اندیشیدند ، ناگهان ناقه ایستاد و امام سر از عماری بیرون آورد و کلمات جاویدان دیگری به زبان آورد ، با صدای رسا گفت :

« کلمه توحید شرطی هم دارد ، و آن شرط من هستم . »

در این جا امام یک مسأله بنیادی دیگری را مطرح کرد . یعنی مسأله « ولایت » که همبستگی شدیدی با توحید دارد .

آری ، اگر ملّتی خواهان زندگی با فضیلتی است پیش از آن که مسأله رهبری حکیمانه و دادگرانه برایش حل نشده هرگز امورش به سامان نخواهد رسید . اگر مردم به ولایت

نگروند جهان صحنه تاخت و تاز ستمگران و طاغوت ها خواهد بود که برای خویش حق قانون گذاری که مختصّ خداست ، قایل شده و با اجرای احکامی غیر از حکم خدا جهان را به وادی بدبختی ، نکبت ، شقاوت ، سرگردانی و بطالت خواهند کشانید . . »

اگر به راستی رابطه ولایت و توحید را درک کنیم ، خواهیم دریافت که گفته امام « و آن شرط ، من هستم » با یک مسأله شخصی آن هم به نفع خود او ، سر و کار نداشت . بلکه یک موضوع اساسی و کلی را می خواست با این بیان خاطرنشان کند ، لذا پیش از خواندن حدیث مزبور ، سلسله آن را هم ذکر می کند و به ما می فهماند که این حدیث ، کلام خداست که از زبان پدرش و جدّش و دیگر اجدادش تا رسول خدا شنیده شده است . چنین شیوه ای در نقل حدیث از امامان ما بسیار کم سابقه دارد مگر در موارد بسیار نادری مانند این جا که امام می خواست مسأله « رهبری امّت » را به مبدأ اعلی و خدا پیوسته سازد .

رهبری امام از سوی خدا تعیین شده بود نه از سوی مأمون

امام در ایستگاه نیشابور از این فرصت برای بیان این حقیقت سود جست و در برابر صدها هزار تن خویشتن را به حکم خدا ، امام مسلمانان معرّفی کرد . بنابراین بزرگ ترین هدف مأمون را با آگاهی بخشیدن به توده ها در هم کوبید ، چه او می خواست که با کشاندن امام به مرو از وی اعتراف بگیرد که بلی حکومت او و بنی عباس یک حکومت

قانونی است .

امام بر ولایت خویش در فرصت های گوناگون تأکید می نمود ، حتی در سند ولیعهدی و حتی در کتاب جامع اصول و احکام اسلام ، که به تقاضای مأمون نوشته بود . در این کتاب نام دوازده امام ، با آن که هنوز چند تن از آنان زاییده هم نشده بودند ، آمده است . در مباحث علمی که با حضور مأمون تشکیل می شد امام رضا (ع) هر بار که فرصت می یافت حقانیّت این امامان را برای دانشمندان اثبات می کرد .

نکته ای بس مهم

امامان ما در هر مسأله ای ممکن بود « تقیه » را روا بدانند ولی آنان در این مسأله که خود شایسته رهبری امّت و جانشینی پیامبرند ، هرگز تقیه نمی کردند ، هرچند این مورد از همه بیشتر خطر و زیان برایشان دربر می داشت .

این خود حاکی از اعتماد و اعتقاد عمیقشان نسبت به حقانیّت ادعایشان می بود . از باب مثال ، امام موسی (ع) را می بینیم که با جبّار ستمگری هم چون هارون الرشید برخورد پیدا می کند . ولی بارها و در فرصت های گوناگون حقّ خویش را برای رهبری به رخش کشیده بود . (20) رشید نیز خود در برخی جاها به این حقانیّت چنان که کتب تاریخی نوشته اند ، اذعان کرده است .

روزی رشید از او پرسید :

آیا تو همانی که مردم در خفا دست بیعت با تو می فشارند ؟

امام پاسخ داد که :

من امام دل ها هستم ولی تو امام بدن ها

(21) .

اما فاشگویی امام حسن و امام حسین درباره حقانیّت خویش نسبت به امر رهبری که اصلاً نیازی به بیان ندارد .

با این همه این مطلب درست است که امامان (ع) پس از فاجعه امام حسین ، از دست بردن به شمشیر برای گرفتن حق خود منصرف شده ، هم خود را به تربیت مردم و پاسداری دین از انحراف یافتن ، مصروف داشتند . آنان می دانستند که بدون داشتن یک پایگاه نیرومند و آگاهی مردمی هرگز به نتیجه مطلوبی نخواهند رسید . یعنی نمی توانستند آن گونه که خود و خدایشان می خواست پیروزمندانه زمام رهبری در دست بگیرند .

ولی با این وصف همان گونه که گفتیم حقانیّت خود را پیوسته برملا می گفتند ، حتی در برابر زمامداران عباسی هم عصر با خویش .

موضع گیری پنجم

امام (ع) چون به مرو رسید ماهها بگذشت و او همچنان از موضع منفی با مأمون سخن می گفت نه پیشنهاد خلافت و نه پیشنهاد ولایتعهدی هیچ کدام را نمی پذیرفت ، تا آن که مأمون با تهدید های مکرری به قصد جانش برخاست .

امام با این گونه موضع گیری زمینه را طوری چید که مأمون را رویاروی حقیقت قرار دهد . امام گفت : می خواهم کاری کنم که مردم نگویند علی بن موسی به دنیا چسبیده ، بلکه این دنیاست که از پی او روان شده . با این شگرد به مأمون فهماند که نیرنگش چندان موفقیّت آمیز نبوده ، در آینده نیز باید دست از توطئه و نقشه ریزی بردارد . درنتیجه از مأمون

سلب اطمینان کرد و او را در هر عملی که می خواست انجام دهد به تزلزل درانداخت . علاوه بر این ، در دل مردم نیز علیه مأمون و کارهایش شک و بی اطمینانی برانگیخت .

موضع گیری ششم

امام رضا (ع) به این ها نیز بسنده نکرد بلکه در هر فرصتی تأکید می کرد که مأمون او را به اجبار و با تهدید به قتل ، به ولیعهدی رسانده است . افزون بر این ، مردم را گاه گاه از این موضوع نیز آگاهی می داد که مأمون به زودی دست به نیرنگ زده ، پیمان خود را خواهد شکست . امام به صراحت می گفت که به دست کسی جز مأمون کشته نخواهد شد و کسی جز مأمون او را مسموم نخواهد کرد . این موضوع را حتی در پیش روی مأمون هم گفته بود .

امام تنها به گفتار بسنده نمی کرد بلکه رفتارش در طول مدّت ولیعهدی همه از عدم رضایت وی و مجبور بودنش حکایت می کرد .

بدیهی است که این ها همه عکس نتیجه ای داد که مأمون از ولیعهدی وی انتظار می کشید ، به بار می آورد .

موضع گیری هفتم

موضع گیری هفتم

امام (ع) از کوچک ترین فرصتی که به دست می آورد سود جسته این معنا را به دیگران یادآوری می کرد که مأمون در اعطای سمت ولیعهدی کار مهمی نکرده جز آن که در راه برگرداندن حقّ مسلم خود او که قبلاً از دستش به غصب ربوده بود ، گام بر می داشته است . امام به مردم قانونی نبودن خلافت مأمون را پیوسته خاطرنشان می ساخت .

نخست در شیوه اخذ بیعت می بینیم که امام جهل مأمون را نسبت به شیوه رسول خدا که مدعی جانشینیش بود ، برملا ساخت . مردم برای بیعت با امام آمده بودند که امام

دست خود را به گونه ای نگاه داشت که پشت دست در برابر صورتش و روی دستش رو به مردم قرار می گرفت . مأمون گفت چرا دستت را برای بیعت پیش نمی آوری . امام فرمود : تو نمی دانی که رسول خدا به همین شیوه از مردم بیعت می گرفت . (22)

اما اشعار این مطلب که خلافت حق مسلم امام رضا (ع) است نه مأمون ، این موضع از نظر هر کسی که کوچک ترین آشنایی با زندگی امام داشته و وقایعی نظیر نیشابور و غیره را شناخته باشد ، بسیار روشن است . امام خود در نیشابور امامت خویش را شرط کلمه توحید و راه ورود به دژ محکم الهی معرفی کرده بود . وی همچنین امامان قانونی را در بسیاری از موارد از جمله در رساله ای که برای مأمون نوشته بود شماره کرده و خود نیز در شمار آنان بود . به این نکته در ظهر نویس سند ولیعهدی نیز اشاره فرموده است .

دیگر از نکات شایان توجه آن که در مجلس بیعت ، امام به جای ایراد سخنرانی طولانی ، عبارات کوتاه زیر را بر زبان جاری می ساخت :

ما به خاطر رسول خدا بر شما حقی داریم و شما نیز به خاطر او بر ما حقی دارید . یعنی هر گاه شما حق ما را پاییدید بر ما نیز واجب می شود که حق شما را منظور بداریم . »

این جملات میان اهل تاریخ و سیره نویسان معروف است و غیر از آن نیز چیزی از امام (ع)

در آن مجلس نقل نکرده اند .

امام از این که حتی کوچک ترین سپاس گذاری از مأمون بکند خودداری کرد ، و این موضع خود سرسختانه و قاطعی بود که می خواست ماهیّت بیعت را در ذهن مردم خوب جای دهد و در ضمن موقعیّت خویش را نسبت به زمامداری در همان مجلس حساس بفهماند .

اعتراف مأمون به اولویت خاندان علی

روزی مأمون در مقام آن برآمد که از امام اعتراف بگیرد به این که عباسیان و علویان در درجه خویشاوندی با پیغمبر با هم یکسانند ، تا به گمان خویش ثابت کند که خلافتش و خلافت پیشینیانش همه بر حق بوده است . اما می دانید که نتیجه این بحث چه شد ؟ به جای مأمون این امام بود که موفق گردید از او اعتراف بگیرد که علویان به پیامبر نزدیک تر می باشند . بنابر این طبق منطق و باورداشت مأمون واسلافش باید خلافت و رهبری هم در دست علویان باشد و اما عباسیان هم غاصب و هم متجاوزگر بوده اند .

داستان از این قرار بود که روزی مأمون و امام رضا (ع) با هم گردش می کردند . مأمون رو به او کرده گفت :

ای ابوالحسن ، من پیش خود اندیشه ای دارم که سرانجام به درست بودن آن پی برده ام . این آن که ما و شما در خویشاوندی با پیامبر یکسان هستیم و بنا بر این ، اختلاف شیعیان ما همه ناشی از تعصّب و سبک اندیشی است .

امام فرمود :

این سخن تو پاسخی دارد که اگر بخواهی می گویم وگرنه سکوت بر می

گزینم .

مأمون اصرار داشت که نه حتماً نظر خود را بگو ببینیم که تو در این باره چگونه می اندیشی ؟

امام از او پرسید :

بگو ببینم اگر هم اکنون خداوند پیامبرش محمد را بر ما ظاهر گرداند و او به خواستگاری دختر تو بیاید ، آیا موافقت می کنی ؟

مأمون پاسخ داد :

سبحان الله ، چرا موافقت نکنم مگر کسی از رسول خدا روی برمی گرداند !

آن گاه بی درنگ امام افزود :

حال بگو ببینم آیا رسول خدا می تواند از دختر من هم خواستگاری کند ؟

مأمون در دریایی از سکوت فرو رفت و سپس بی اختیار چنین اعتراف کرد :

آری به خدا سوگند که شما در خویشاوندی به مراتب به او نزدیک ترید تا ما (23) .

خلاصه آن که امام (ع) از هر فرصتی سود می جست تا کوشش های مکّارانه مأمون را خنثی کند و حقانیّت خویش را نسبت به امر خلافت به همه مردم بفهماند . مردم باید می دانستند که ولیعهدی تحفه ای نبود که مأمون در واگذاری آن به امام ، سپاسگذاری طلب کند .

موضع گیری هشتم (مفاد دست خط امام بر سند ولیعهدی)

به باور من آن چه امام در سند ولیعهدی نبشت نسبت به موضع گیریهای دیگرش از همه مؤثّرتر و مفیدتر بود .

در آن نوشته می بینیم که در هر سطری و بلکه در هر کلمه ای که امام با خط خود نوشته معنایی عمیق نهفته و به وضوح بیان گر برنامه اش برای مواجه شدن با توطئه های مأمون ، می باشد .

امام با

توجه به این نکته که سند ولیعهدی در سراسر قلمرو اسلامی منتشر می شود ، آن را وسیله ابلاغ حقایقی مهّم به امّت اسلامی قرار داد . از مقاصد و اهداف باطنی مأمون پرده برداشت و بر حقوق علویان پافشرد و توطئه ای را که برای نابودی آنان انجام می شد ، آشکار کرد . امام در این سند نوشته خود را با جمله هایی آغاز می کند که معمولاً تناسبی با موارد مشابه نداشت . می نویسد : ستایش برای خداوندی است که هر چه بخواهد همان کند . هرگز چیزی بر فرمانش نتوان افزود و از تنفیذ مقدّراتش نتوان سر باز زد . »

آن گاه به جای آن که خدای را در برابر مأمون که این مقام را به او بخشیده سپاس گوید با کلماتی ظاهراً بی تناسب با آن مقام پروردگار را چنین توصیف می کند :

« او از خیانت چشم ها و از آن چه که در سینه ها پنهان است آگاهی دارد . »

خواننده عزیز آیا شما هم مانند من این حقیقت را می پذیرید که امام (ع) با انتخاب این جملات می خواست ذهن مردم را به خیانت ها و نقشه های پنهانی توجه دهد ؟ آیا با این کلمات به مأمون کنایه نمی زدند تا مردم را متوجه هدف های ناآشکارش بنماید ؟

به هر حال ، امام دست خط خود را چنین ادامه می دهد :

« و درود خدا بر پیامبرش محمّد خاتم پیامبران ، و بر خاندان پاک و مطهّرش باد . . »

در آن روزها هرگز عادت بر

این نبود که در اسناد رسمی از پی درود بر پیغمبر ، کلمه « خاندان پاک و مطهرش » را نیز بیفزایند . اما امام می خواست با آوردن این کلمات به پاکی اصل و دودمان خویش اشاره کند و به مردم بفهماند که اوست که چنین خاندان مقدّس و ارجمندی تعلّق دارد نه مأمون .

بعد می نوسید :

« . امیرالمؤمنین حقوقی از ما می شناخت که دیگران بدان آگاه نبودند . »

خوب ، این چه حقی یا حقوقی بود که مردم حتی عباسیان به جز مأمون آن را درباره امام نمی شناختند ؟

آیا مگر ممکن بود که امّت اسلامی منکر آن باشد که وی فرزند دختر پیغمبر (ص) بود ؟ ! بنابراین آیا گفته امام اعلانی به همه امّت اسلامی نبود که مأمون چیزی را در اختیارش قرار داده که حق خود او بوده ؟ حقی که پس از غصب دوباره داشت به دست اهلش بر می گشت .

آری ، حقی که مردم آن را نمی شناختند « حقّ اطاعت » بود . البته امام (ع) در برابر هیچ کس حتی مأمون و دولت مردانش در اظهار این حقیقت تقیّه نمی کرد که خلافت پیامبر (ص) به علی (ع) و اولاد پاکش می رسید و بر همه مردم واجب است که از آنان اطاعت کنند . این نکته را امام در نیشابوربه شرحی که گذشتاعلام کرد . او همچنین این حقیقت را در محضر دولت مردان نیز می گفت و در برخی موارد تأکید می کرد که حاضران پیامش را به

غایبان برسانند .

در کتاب کافی این روایت آمده که روزی یک ایرانی از امام (ع) پرسید ، آیا اطاعت از شما واجب است ؟ حضرت فرمود : بلی . پرسید : مانند اطاعت از علی بن ابیطالب ؟ فرمود : بلی . (24)

و از این قبیل روایات بسیار است .

دیگر از عبارات امام رضا (ع) که در سند ولیعهدی نوشته ، این است : « و او (یعنی مأمون) ولیعهدی خود وفرمانروایی این قلمرو بزرگ را به من واگذار کرد البته اگر پس از وی زنده باشم . . »

امام با جمله « البته پس از وی زنده باشم » بدون شک اشاره به تفاوت فاحش سنی خود با مأمون کرد و در ضمن می خواست توجه مردم را به غیرطبیعی بودن آن ماجرا و بی میلی خودش جلب کند .

امام نوشته خود را چنین ادامه می دهد :

« هر کس گره ای را که خدا بستنش را امر کرده بگشاید و ریسمانی را که هم او تحکیمش را پسندیده ، قطع کند به حریم خداوند تجاوز کرده است چه او با این عمل امام را تحقیر نموده و حرمت اسلام را دریده است . . »

امام با این جملات اشاره به حقّ خود می کند که مأمون و پدرانش غصب کرده بودند . پس منظور وی از گره و ریسمانی که نباید هرگز گسسته شود خلافت و رهبری است که نباید پیوندش را از خاندانی که خدا مأمور این مهم کرده گسست . سپس امام چنین ادامه می دهد

:

« . درگذشته کسی این چنین کرد ولی برای جلوگیری از پراکندگی در دین و جدایی مسلمین اعتراضی به تصمیم ها نشد و امور تحمیلی به عنوان راه گریز تحمّل گردید . . » (25)

در این جا می بینیم که گویا امام به مأمون کنایه می زند و به او می فهماند که باید به اطاعت وی درآید و بر تمرّد و توطئه علیه وی و علویان و شیعیانش اصرار نورزد . امام با اشاره به گذشته ، دورنمای زندگی علی (ع) و خلفای معاصرش را ارائه می دهد که چگونه او را به ناحق از صحنه سیاست راندند و او نیز برای جلوگیری از تشتّت مسلمانان ، بر تصمیم هایشان گردن می نهاد و تحمیلشان را تحمل می نمود .

سپس چنین می افزاید :

« . خدا را گواه بر خویشتن می گیرم که اگر رهبری مسلمانان را به دستم دهد با همه به ویژه با بنی عباس به مقتضای اطاعت از خدا و سنت پیامبرش عمل کنم ، هرگز خونی را به ناحق نریزم و نه ناموس و ثروتی را از چنگ دارنده اش به درآورم مگر آن جا که حدود الهی مرا دستور داده است . . »

این ها همه جنبه گوشه زدن به جنایات بنی عباس را دارد که چه نابسامانی هایی را در زندگی بنی عباس پدید آوردند و چه جان ها و خانواده هایی که به دست ایشان تارو مار گردید ند ردید .

امام تعهد می کند که به مقتضای اطاعت از خدا و سنّت پیامبر (ص) با

همه و به ویژه با عباسیان رفتار کند و این درست همان خطی است که علی (ع) نیز خود را بدان ملزم کرده بود ولی دیدیم که چگونه همین امر باعث طردش از صحنه سیاسی گردید و آن شورای معروف ، عثمان را به جای علی به خلافت رسانید .

پیروی از خط و برنامه علی (ع) برای مأمون و عباسیان نیز قابل تحمل نبوده و آن را به زیان خود می دیدند چنان که مفصلاً در فصل « تا چه حد پیشنهاد خلافت جدی بود ؟ » به این مطلب پرداختیم .

به هر حال امام با ذکر این مطالب تفاوت فاحش میان سبک حکمرانی اهل بیت با سبک سیاست دشمنشان را بیان می کند .

امام همچنین این جمله را می افزاید : « . اگر چیزی از پیش از خود آوردم ، یا در حکم خدا تغییر و دگرگونی درانداختم ، شایسته این مقام نبوده خود را مستحقّ کیفر نموده ام و من به خدا پناه می برم از خشم او . . » ایراد این جمله برای مبارزه با عقیده رایج در میان مردم بود که علمای ناهنجار چنین به ایشان فهمانده بودند که خلیفه یا هر حکمرانی مصون از هر گونه کیفر و باز خواستی است چه او در مقامی برتر از قانون قرار گرفته و اگردست به هر جرم و انحرافی بیالاید کسی نباید بر او خرده بگیرد تا چه رسد به قیام بر ضدّ او .

امام (ع) با توجه به شیوه مأمون و سایر خلفای عباسی می خواهد این معنا را

به همگان تفهیم کند که فرمانروا باید پاسدار نظام و قانون باشد نه آن که مافوق قرار بگیرد . از این رو نباید هرگز از کیفر و بازخواست بگریزد .

آن گاه برای اعلام عدم رضایت خویش به قبول ولیعهدی و نافرجام بودن آن به صراحت چنین بیان می دارد : « . جفر و جامعه خلاف آن را حکایت می کند . » یعنی برخلاف ظاهر امر که حاکی از دستیابی من به حقّ امامت و خلافت می باشد ، من هرگز آن را دریافت نخواهم کرد .

افزون بر این امام می خواهد که با ذکر این حقیقت به رکن دوّم از ارکان امامت امامان راستین اهل بیت نیز اشاره کند که عبارت است از آگاهی به امورغیبی و علوم ذاتی که خداوند تنها ایشان را بدین جهت بردیگران امتیاز بخشیده است .

جفر و جامعه دو جلد از کتاب هایی است که رسول اکرم (ص) بر امیرالمؤمنین (ع) املا فرموده و او نیز آن ها را به خط خود نوشته است . امامان برخی از این کتاب ها را به برخی از شیعیان پرارج خویش نشان داده و در موارد متعدّدی در احکام بدان ها استناد جسته اند . (26)

امام (ع) پس از اعلام کراهت و اجبار خویش در قبول ولیعهدی با صراحت کامل می نویسد : « . ولی من در دستور امیرالمؤمنین یعنی (مأمون) (27) را پذیرفتم و خشنودیش را بدین وسیله جلب کردم . » معنای این عبارت آن است که اگر امام ولیعهدی را نمی

پذیرفت به خشم مأمون گرفتار می آمد و همه نیز معنای خشم خلفای جور را به خوبی می دانستند که برای ارتکاب جنایت و تجاوز ، به هیچ دلیلی نیازمند نبودند . و بالاخره امام (ع) در پایان دست خط خویش بر ظهر سند ولیعهدی تنها خدای را بر خویشتن شاهد می گیرد و هرگز مأمون یا افراد دیگر حاضر در آن مجلس را به عنوان شهود برنمی گزیند؛ چه می دانست که در دل هایشان نسبت به وی چه می گذشت . اهمیّت آن نکته این جا مشخص می شود که می بینیم مأمون به خط خویش سند مزبور را می نویسد آن هم با متنی بسیار طولانی و بعد به امام می گوید : « موافقت خود را با خط خویش بنویس و خدا و حاضرین را نیز شاهد برخویشتن قرار بده . »

آری کسانی که در آن ایام و در شرایطی می زیستند به خوبی مقاصد امام را از جملاتی که بر ظهر سند ولیعهدی نوشته بود می فهمیدند و خیلی بهتر از ما کلمه به کلمه این دست خط را در ذهن خود هضم می کردند .

موضع گیری نهم

امام (ع) برای پذیرفتن مقام ولیعهدی شروطی قایل بودند که طی آن ها از مأمون چنین خواسته بود :

« امام هرگز کسی را بر مقامی نگمارد و نه کسی را عزل و نه رسم و سنتی را نقض کند و نه چیزی از وضع موجود را دگرگون سازد ، و از دور مشاور در امر حکومت باشد . » (28)

مأمون نیز به تمام این

شروط پاسخ مثبت داد بنابراین می بینیم که امام بر پاره ای از هدف های مأمون خط بطلان می کشد زیرا اتّخاذ چنین موضع منفی دلیل گویایی بود بر امور زیر :

الف : متّهم ساختن مأمون به برانگیختن شبهه ها و ابهام های بسیاری در ذهن مردم .

ب : اعتراف نکردن به قانونی بودن سیستم حکومتی وی .

ج : سیستم موجود هرگز نظر امام را به عنوان یک نظام حکومتی تأمین نمی کرد .

د : مأمون بر خلاف نقشه هایی که در سر پرورانده بود ، دیگر با قبول این شروط نمی توانست کارهایی را به دست امام انجام دهد .

ه : امام هرگز حاضر نبود تصمیم های قدرت حاکمه را مجرا سازد .

ج : نهایت پارسایی و زهد امام که با جعل این شروط به همگان آن را اثبات کرد . آنان که امام را به خاطر پذیرفتن ولیعهدی به دنیا دوستی متهم می کردند با توجه به این شروط متقاعد گردیدند که بالاتر از این حد درجه ای از زهد قابل تصوّر نیست . امام نه تنها پیشنهاد خلافت و ولیعهدی را رد کرده بود بلکه پس از اجباربه پذیرفتن ولیعهدی ، با قبولاندن این شروط به مأمون خود را عملاً از صحنه سیاست به دور نگاه داشت . (29)

موضع گیری دهم

امام به مناسبت برگذاری دو نماز عید موضعی اتّخاذ کرد که جالب توجه است . در یکی از آن ها ماجرا چنین رخ داد :

مأمون از وی درخواست نمود که با مردم نماز عید بگذاردتا با ایراد سخنرانی وی آرامشی به قلبشان فروآید

و با پی بردن به فضایل امام اطمینان عمیقی نسبت به حکومت بیابند .

امام (ع) به مجرد دریافت این پیام ، شخصی را نزد مأمون روانه ساخت تا به او بگوید مگر یکی از شروط ما آن نبود که من دخالتی در امر حکومت نداشته باشم . بنابراین مرا از نماز معذور بدار . مأمون پاسخ داد که من می خواهم تا در دل مردم و لشکریان ، امر ولیعهدی رسوخ یابد تا احساس اطمینان کرده بدانند خدا چگونه تو را بدان برتری بخشیده .

امام رضا (ع) دوباره از مأمون خواست تا او را از نماز معاف بدارد و در صورت اصرار شرط کرد که من به نماز آن چنان خواهم رفت که رسول خدا (ص) و امیرالمؤمنین علی (ع) با مردم به نماز می رفت .

مأمون پاسخ داد که هر گونه که می خواهی برو .

از سوی دیگر ، مأمون به فرماندهان و همه مأموران دستور داد که قبل از طلوع آفتاب بر در منزل امام اجتماع کنند . از این رو تمام کوچه ها و خیابان ها مملو از جمعیت شد . از خرد و کلان ، از کودک وپیرمرد و از زن و مرد همه با اشتیاق گرد آمدند و همه فرماندهان نیز سوار بر مرکب های خویش در اطراف خانه امام به انتظار طلوع آفتاب ایستادند .

همین که آفتاب سر زد امام (ع) از جا برخاست ، خود را شست و شو داد و عمامه ای سفید بر سر نهاد . آن گاه با معطر ساختن

خویش با گاه مایی استوار به راه افتاد . امام از کارکنان منزل خویش نیز خواسته بود که همه همین گونه به راه بیفتند .

همه در حالی که حلقه وار امام را دربرگرفته بودند ، از منزل خارج شدند . امام سر به آسمان برداشت و با صدایی چنان نافذ چهاربار تکبیر گفت که گویی هوا و دیوارها تکبیرش را پاسخ می گفتند . دم در فرماندهان ارتش و مردم منتظر ایستاده و خود را به بهترین وجهی آراسته بودند . امام با اطرافیانش پابرهنه از منزل خارج شد ، لحظه ای دم در توقف کرد و این کلمات را بر زبان جاری ساخت :

« الله اکبر ، الله اکبر علی ما هدانا ، الله اکبر علی ما رزقنا من بهیمه الانعام ، و الحمد الله علی ما ابلانا »

امام این ها را با صدای بلند می خواند و مردم نیز هم صدا با او همی گفتند . شهر مرو یک پارچه تکبیر شده بود و مردم تحت تأثیر آن شرایط به گریه افتاده ، شهر را زیر پای خود به لرزه انداخته بودند .

چون فرماندهان ارتش و نظامیان با آن صحنه مواجه شدند همه بی اختیار از مرکب ها به زیر آمده ، کفش های خویش را هم از پایشان درآوردند .

امام به سوی نماز حرکت آغاز کرد ولی هر ده قدمی که به پیش می رفت می ایستاد و چهاربار تکبیر می گفت . گویی که در و دیوار شهر و آسمان همه پاسخش می گفتند .

گزارش این صحنه های مهیّج به مأمون می رسید و وزیرش

« فضل بن سهل » به او پند می داد که اگر امام به همین شیوه راه خود را تا جایگاه نماز ادامه دهدمردم چنان شیفته اش خواهند شد که دیگر ما تأمین جانی نخواهیم داشت . و پیشنماز همیشگی را مأمور گزاردن نماز عید نمود . در آن روز وضع مردم بسیار آشفته شد و صفوفشان در نماز دیگر به نظم نپیوست .

در این جا ذکر دو نکته لازم است :

1 تأثیر عاطفی ماجرا و پایگاه مردمی امام اکنون که دوازده قرن از آن ماجرا می گذرد ، هنوز که این داستان را می خوانیم چنان دچار احساسات می شویم که گاهی وصف ناپذیر است . حال ببینید آنان که در آن روز خود شاهد آن ماجرا بودند چگونه تحت تأثیر قرار گرفتند .

دیگر نیاز به ذکر این نکته نیست که ماجرای نماز عید درست مانند ماجرای نیشابور حاکی از گسترش موقعیّت امام در دل های مردم بود .

2 چرا مأمون خود را به مخاطره افکند ؟

اگر هدف مأمون از آن اصراری که نسبت به رفتن امام به نماز می ورزید این بود که می خواست اهل خراسان و نظامیان را فریب دهد و اطمینان آنان را نسبت به حکومت خود جلب کند . بدیهی است که بازگزداندن امام از نماز پس از پدید آمدن آن شرایط هیجان انگیز و آن جمعیّت سیل آسا ، برای مأمون مخاطراتی در بر داشت . چه این کار معنایش به خشم درآوردن هزاران هزار مردمی بود که در اوج هیجان و احساسات قرار گرفته بودند .

بنابراین اگر مأمون از

مجرّد نمازگزاردن امام (ع) بیم داشت پس به چه دلیل آن همه اصرار کرده بود که نماز عید را حتماً او برگزار کند ؟ و اگر نمی ترسید پس چرا از طوفان احساساتی که امام درمیان مردم برانگیخت ، وحشت زده شد ؟

ظاهرآ دلیل وحشت مأمون چیزی بالاتر از همه این ها بود . او ناگهان متوجه شد که نکند وقتی امام به منبر رود در زمینه آن آمادگی که در نهاد و زمینه مردم ایجاد کرده بود ، خطبه ای بخواند که مانند جریان نیشابور اعتقاد به خویشتن را از شروط یکتاپرستی معرفی کند . در آن روز امام درست در زی رسول خدا (ص) و وصیّش حضرت علی (ع) در برابر مردم ظاهر شده و به گونه ای مردم را تحت تأثیر قرار داده بود که به قول « فضل بن سهل » جان مأمون و اطرافیانش را به خطر می انداخت . آن ها می ترسیدند که امام (ع) در آن روز مرو را که پایتخت عباسیان بود ، به مرکز ضدّ عباسی تبدیل کند . بنابراین مأمون ترجیح داد که امام را از نماز بازگرداند و تمام مخاطرات این کار را نیز بپذیرد . چه هر چه بود زیانش به مراتب برایش کمتر بود .

موضع گیری یازدهم

طرز رفتار و آداب معاشرت عمومی امام (ع) چه پیش از ولیعهدی یا پس از آن به گونه ای بود که پیوسته نقشه های مأمون را بر هم می زد . هرگز مردم ندیدند که امام (ع) تحت تأثیر زرق و برق

شئون حکومتی قرار گرفته در نحوه سلوکش با مردم اندکی تغییر پدید آید .

این سخنان را از زبان ابراهیم بن عباس ، منشی عباسیان ، بشنوید :

« هرگز کسی را با سخنش نیازرد ، هرگز کلام کسی را نیمه کاره قطع نکرد و هرگز در برآوردن نیاز کسی به حدّ توانش کوتاهی نکرد . در برابر کسی که پیشش می نشست هرگز پاهایش را دراز نمی کرد و از روی ادب حتی تکیه هم نمیداد . کسی از کارکنان و خدمت گزارانش هرگز از او ناسزا نمی شنید و نه هرگز بوی زننده ای از بدن وی استشمام می شد . در خندیدن قهقهه سر نمی داد و بر سر سفره اش خدمت گزاران و حتی دربان نیز می نشستند . . »

بی شک این گونه صفات در محبوبیت امام (ع) نقش بزرگی بازی می کرد ، به طوری که او را در نظر خاص و عام به عنوان شخصیتی پسندیده تر از هر کس دیگر جلوه می داد .

امام (ع) مقام حکمرانی را هرگز به عنوان یک مزیّت تلقی نمی کرد بلکه آن را مسئولیتی بزرگ می دانست .

در پایان .

مواضعی را که ذکر کردیم کافی است برای ارائه برنامه ای که امام رضا (ع) برای خنثی کردن نفشه ها و توطئه های مأمون ، در پیش گرفته بود . از آن پس مأمون دیگر قادر نبود نقشی را که می خواست از اوضاع جاری در ذهن مردم متصوّر سازد ، برنامه امام برای شکست و ناکامی مأمون چنان کاری و موّفق

بود که عاقبت او به قصد نابودی امام برخاست ، تا مگر بدین وسیله خود را از چنگال ناملایماتی که پیوسته برایش پیش می آمد ، برهاند . حمید بن مهران و عدّه ای از عباسیان نیز او را در این جنایت همین گونه نوید داده بودن

پیشنهاد خلافت و امتناع امام (ع)

نگرشی بر تاریخ

در کتاب های تاریخی چنین می خوانیم که مأمون نخست پیشنهاد خلافت به امام کرد ، (234) ولی امام شدیداً از پذیرفتن آن خودداری نمود . مدّت ها مأمون می کوشید که امام را به پذیرش این مقام قانع گرداند ، ولی موفّق نمی شد . می گویند این کوشش ها به مدّت دو ماه در « مرو » ادامه یافت که امام همچنان از پذیرفتن پیشنهاد وی امتناع می ورزید . (235)

مأمون به امام می گفت : « . ای فرزند رسول خدا ، من به فضیلت ، علم ، زهد ، پارسایی و خداپرستیت پی بردم و دیدم که تو از من به خلافت سزاوارتری . . »

امام پاسخ داد : « با پارسایی در دنیا امید نجات از شرّ آن دارم ، با خویشتن داری از گناهان ، امید دریافت بهره ها دارم ، و با فروتنی در دنیا مقام عالی نزد خدا می طلبم . . »

مأمون می گفت : میخواهم خود را از خلافت معزول کنم و آن را به تو واگذارم و خود نیز با تو بیعت کنم ؟ !

امام پاسخ داد : اگر این خلافت از آن توست ، پس تو حق نداری این جامه خدایی را از تن خود به درآورده بر قامت شخص دیگری بپوشی ،

و اگر خلافت مال تو نیست ، پس چگونه چیزی را که مال تو نیست ، به من می بخشایی ؟ » (236)

با این همه مأمون گفت : تو ناگزیر از پذیرفتن آنی ! ! روزها و روزها مأمون در متقاعد ساختن امام کوشید و پیوسته فضل و حسن را به نزدش می فرستاد و بالاخره هم مأیوس شد از این که امام خلافت را از وی بپذیرد .

روزی ذوالریاستین ، وزیر مأمون ، در برابر مردم ایستاد و گفت : شگفتا ! چه امر شگفت انگیزی می بینم ! می بینم که امیرالمؤمنین مأمون خلافت را به رضا تفویض می کند ، ولی او نمی پذیرد . رضا می گوید : در من توان این کار نیست و هرگز نیرویی برای آن ندارم . من هرگز خلافت را این گونه ضایع شده نیافتم . » (237)

پذیرفتن ولیعهدی با تهدید

تلاش مأمون برای متقاعد ساختن امام

از کتاب های تاریخ و روایت چنین برمی آید که مأمون به راه های گوناگونی تلاش برای اقناع امام می کرد . از زمانی که امام هنوز در مدینه بود این تلاش ها شروع شد و پیوسته مأمون با وی مکاتبه می کرد که آخر هم به نتیجه ای نرسید .

سپس « رجاء بن ابی ضحّاک » را که از خویشان فضل بن سهل بود ، (238) مأمور برای انتقال امام به مرو کرد . امام را به رغم عدم تمایل قلبیش به این شهر آوردند و در آن جا مأمون دوباره کوشش های خود را شروع کرد . مدّت دو ماه در کوشید و حتی به تصریح یا کنایه امام را به قتل هم تهدید

می کرد ، ولی امام هرگز زیربار نرفت . تا سرانجام از هر سو زیر فشار قرار گرفت که آن گاه با نهایت اکراه و در حالی که از شدّت درماندگی می گریست ، مقام ولیعهدی را پذیرفت .

این بیعت در هفتم رمضان به سال 201 هجری انجام گرفت .

برخی از دلایل ناخوشنودی امام (ع)

متونی که در این باره به دست ما رسیده آن قدر بسیار زیاد است که به حدّ تواتر رسیده است . ابوالفرج می نویسد : « . مأمون ، فضل وحسن ، فرزندان سهل ، را نزد علی بن موسی (ع) روانه کرد . ایشان به وی مقام ولیعهدی را پیشنهاد کردند ، ولی او نپذیرفتآنان پیوسته پیشنهاد خود را تکرار کردند و امام همچنان از پذیرفتنش ابا می کرد ، تا یکی از آن دو نفر زبان به تهدید گشود ، دیگری نیز گفت ، به خدا سوگند که مأمون مرا دستور داه تا گردنت را بزنم اگر با خواست او مخالفت کنی . » (239)

برخی دیگر چنین آورده اند که مأمون به امام (ع) گفت : ای فرزند رسول خدا ، این که از پدران خود داستان مسموم شدن خود را روایت کنی ، آیا می خواهی با این بهانه جان خود را از تن دردادن به این کار آسوده سازی و می خواهی که مردم تو را زاهد در دنیا بشناسند ؟

امام رضا پاسخ داد : به خدا سوگند ، از روزی که او مرا آفریده هرگز دروغ نگفته ام ، و نه به خاطر دنیا زهد در دنیا را پیشه کرده ام ، و در ضمن می

دانم که منظور تو چیست و تو به راستی چه از من می خواهی .

چه می خواهم ؟

آیا اگر راست بگویم در امان هستم ؟

بلی در امان هستی .

تو می خواهی که مردم بگویند ، علی بن موسی از دنیا روی گردان نیست ، امّا این دنیاست که بر او اقبال نکرده است . آیا نمی بینید که چگونه به طمع خلافت ، ولیعهدی را پذیرفته .

در این جا مأمون برآشفت و به او گفت : تو همیشه به گونه ناخوشایندی با من برخورد می کنی ، در حالی که تو را از سطوت خود ایمنی بخشیدم . به خدا سوگند ، اگر ولیعهدی را پذیرفتی که هیچ ، وگرنه مجبورت خواهم کرد که آن را بپذیری . اگر باز همچنان امتناع بورزی ، گردنت را خواهم زد . (240)

امام رضا (ع) در پاسخ ریّان که علّت پذیرفتن ولیعهدی را پرسیده بود ، گفت :

« . خدا می داند که چقدر از این کار بدم می آمد . ولی چون مرا مجبور کردند که از کشتن یا پذیرفتن ولیعهدی یکی را برگزینم ، من ترجیح دادم که آن را بپذیرم . در واقع این ضرورت بود که مرا به پذیرفتن آن کشانید و من تحت فشار و اکراه بودم . . » (241)

اما حتی در پشت نویس پیمان ولیعهدی این نارضایتی خود و به سامان نرسیدن ولیعهدی خویش را برملا کرده بود . (242)

ترور نافرجام امام (ع)

مامون عباسی حتی یک لحظه از فکر و خیال امام رضا

علیه السلام بیرون نمی رفت و هر بار که نقشه می کشید ، همچنان بی نتیجه می ماند و نقش بر آب می شد ، تا شبی عده ای از غلامان حلقه به گوش را طلبید و از آن ها خواست تا به منزل بروند و با هجوم یکباره خود ، با شمشیر ، امام علیه السلام را از پای درآورند .

هرثمه بن اعین در حدیث مفصلی از صبیح دیلمی نقل کرده که : « مامون مرا به همراه سی نفر از غلامان مورد اعتماد خود ، شبانه به خانه امام رضا علیه السلام جهت قتل آن حضرت فرستاد و طبق دستور مامون غلامان وارد عمل شده و در یک لحظه این سی نفر آن قدر بر بدن امام علیه السلام شمشیر زدند که یقین به کشته شدن وی نموده و روز بعد به همراه مامون جهت تشییع و خاکسپاری حضرت به طرف خانه امام رضا علیه السلام رهسپار شدیم اما برخلاف انتظار دیدیم که حضرت در محراب عبادت به نماز مشغول است .

صبیح گوید : به دستورمامون جهت تحقیق خدمت آن حضرت رسیدم . تا پای خود را برپاشنه درب گذاردم ، حضرت فرمود : ای صبیح ! عرض کردم : لبیک یامولای ! در دم به روی زمین خوردم . حضرت فرمود : خدای تو را رحمت کند : یریدون لیطفؤوا نورالله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون » .

تصمیم مامون در برگشت به بغداد

از لحظه ای که خبر عزیمت مأمون به بغداد دهان به دهان گشت ، مرو حالت عادی خود را از دست داد . گشتی ها در شهر پرسه می زدند . جاسوس ها این جا و

آن جا پراکنده بودند . آن ها به تنهایی سرچشمه نگرانی نبودند . محاصره خانه امام شدیدتر شده بود . در آن روزها ، مرو به پادگان بزرگی می مانست که آشفتگی بر آن فرمانروایی می کرد . ذوالریاستین موفق نشده بود مأمون را از تصمیمش برگرداند . مأمون قصد داشت به هر قیمتی که شده است ، به پایتخت پدرانش بازگردد؛ اما برای انجام این کار چندان شتاب نمی کرد؛ زیرا جاده بغداد بسیار خطرناک بود . به عمد این خبر را پراکنده کرده بودند تا به مرور راه برای بازگشت وی همراه شود .

حضرت (ع) ، تصمیم و پافشاری مأمون را با سکوتی گویا پذیرفت . او از ذغدغه های خلیفه آگاه بود؛ خلیفه ای که خود را به دست خویش در گرداب افکنده بود .

مأمون در برنامه ریزی خود قصد داشت که با ولیعهدی امام ، آتشفشان شورش علویان را خاموش کند . سپس ، اندک اندک از مقام امام بکاهد : ناتوانی دانش او را آشکار سازد؛ و عشق وی به تاج و تخت را به مردم بفهماند تا به این ترتیب ضربه نهایی را فرود آورد ! اما ، رضا هم چون گوهری تابناک هر روز بیشتر می درخشید و این ، یعنی شکست مأمون و به هم ریختن برنامه ها .

در شبی پاییزی که باد سرد در کوچه ها می گشت ، امام به محرابش پناه برد . خانه خالی بود . حلقه تنگ محاصره ، خانه را به زندان تبدیل کرده بود . مرد گندم گون در محراب ایستاد و با تمام وجود

رو به آسمان کرد . تمام سلول هایش با اندوه مویه می کردند . دل بزرگش ، با حقیقت و آغاز وجود یکی شده بود . او زمزمه می کرد :

« خداوندگارا ! ای صاحب نیروی کامل و مهربانی دامن گستر و نعمت های پی در پی !

ای بخشنده هدیه های بسیار !

ای آن که بی نظیری و به تمثیل در نمی آیی !

ای آن که آفریدی و روزی دادی ،

و در آفرینش بی هیچ الگویی پدیده ها را آفریدی

ای در اوج عزت

که چشم ها او را نمی بینند

ای پادشاه بی رقیب !

نزدیکتر از اندیشه های انسان به وی

ای آن که در برتری شکوهت ظرافت های تخیل های لطیف سرگردانند !

و برای درک عظمتت نگاه های مردم

ای آگاه به آن چه در دل عارفان می گذرد و گواه لحظه دیدن بینندگان !

ای آن که چهره ها از شکوهت خیره ، گردن ها از بزرگواریت خاضع و دل ها از هراست بیمناک است !

برکسی درود فرست که با درودت به او افتخار دادی و از سوی من ، از کسی انتقام گیر که بر من ستم روا داشت و مرا خوار کردو پیروانم را از درگاهم راند به او بی ارزشی را بچشان ، آن گونه که وی به من چشاند او را مطرود پلیدان و آواره آنان قرار ده ! (150)

باد هم چنان می چرخید و آسمان لبریز از ستارگانی بود که بسان دل های بیمناک می تپیدند . یاسرخادم حضرت (ع) نشسته بود و در

سکوت می گریست . هر آن چه سروش به او گفته بود ، یا رخ داده بود و یا به زودی رخ می داد . حقیقت مأمون آشکار شده بود . اوآن چنان که برخی گمان می بردندروباه نبود؛ بلکه گرگ درنده ای بود در پوستین روباه !

خبرهایی که از شیراز و ساوه می رسید ، جای تردید نمی گذاشت که مأمون کینه ای ژرف از امام در دل دارد . آن چه بر پیچیدگی اوضاع می افزود این نکته بود که خلیفه ، آن سه نفری که ولیعهدی امام را پذیرفته بودند ، از زندان آزاد و به مقام هایی منصوب کرده بود ! آنان و دیگران ، آماده بودند که امام را در هر زمانی ترور کنند . دست سرنوشت ، حوادث را به سویی ، ناگزیر می راند .

ریّان به نزد امام آمد . ابر اندوه بر چهره اش نشسته بود . نزدیک امام نشست و زیر لب زمزمه کرد : « سرورم ! تو را ارزان فروختند . »

.

سرورم ! منظورم هشام بن ابراهیم است . او شما را در برابر چند پول سیاه ، به فضل و مأمون فروخت .

حضرت لب به سخن گشود .

پیش از این نیز با یوسف چنین کردند .

و اندوهگنانه خواند : « وبرای آنان خبر کسانی را بخوان که به آنان [علم] آیات خود را بخشیدیم و از آن عاری شدند . » (151)

ریّان با تمام وجود گفت : « اجازه دهید او را ترور کنم . »

امام با تمام وجود

به سوی او برگشت .

نکند چنین کنی ریّان ! (152) سرورم ! آمده ام با شما خداحافظی کنم . همین روزها به عراق برمی گردم . به حضرت نزدیک شد . سینه اش لبریز از عطر پیامبران شد . برخاست تا برود . امام فرمود : « ریّان برگرد ! »

ریّان با تعجب بازگشت . حضرت گفت : « دوست نداری پیراهنی به تو بدهم ؟ و سکه هایی که برای دخترانت از آن انگشتر بسازی ؟ ! »

سرورم ! تصمیم داشتم این دو را از شما بخواهم؛ اما غم دوری از شما باعث شد فراموش کنم .

امام بالشی را که در کنارش بود ، بلند کرد و پیراهنی سپید به سپیدی بال کبوتران صلح و سی سکه نقره مسکوک به نام رضا (ع) بیرون آورد و گفت : « بیا ریّان ! مال تو است . »

ریّان بار دیگر برخاست .

ریّان !

بله سرورم !

آیا می دانی هنگامی که عیسی بن مریم پیامبر شد ، سنش از سن جواد منزمانی که به امامت می رسدکمتر بود ؟ ! (153)

ریّان دریافت که حضرت خبر درگذشتش و مژده استمرار امامت را به وی می دهد . چشمانش از اشک لبریز شد . زیر لب خواند : « دودمانی که برخی از آن ها از نسل بعض دگرند » ؛ (154) « خدا داناتر است که رسالت خود را در کجا قرار دهد . » (155)

این پرسش در ذهنش جوشید : « چرا

رضا (ع) این مطلب را به من می گوید ؟ »

ریّان پاسخ این پرسش را ماه ها بعد دانست؛ هنگامی که اندوه ، خانه های شیعیان بغداد را در برگرفت وآشوب « برکه زلول » (156) برپاشد .

تهدید مامون به امام جهت پذیرش ولایتعهدی

نگرشی بر تاریخ در کتابهای تاریخی چنین می خوانیم که مامون نخست پیشنهاد خلافت به امام کرد (1) ، ولی امام شدیدا از پذیرفتن آن خودداری نمود . مدتها مامون می کوشید که امام را به پذیرش این مقام قانع گرداند ، ولی موفق نمی شد . می گویند این کوششها به مدت دو ماه در « مرو » ادامه یافت که امام همچنان از پذیرفتن پیشنهاد وی امتناع می ورزید . (2)

مامون به امام می گفت : « . . . ای فرزند رسول خدا ، من به فضیلت ، علم ، زهد ، پارسایی و خدا پرستیت پی بردم و دیدم که تو از من به خلافت سزاوارتری . . . » .

امام پاسخ داد : « با پارسایی در دنیا امید نجات از شر آن را دارم ، با خویشتن داری از گناهان ، امید دریافت بهره ها دارم ، و با فروتنی در دنیا مقام عالی نزد خدا می طلبم . . . »

مامون می گفت : می خواهم خود را از خلافت معزول کنم و آن را به تو واگذارم و خود نیز با تو بیعت کنم ؟ !

امام پاسخ داد : اگر این خلافت از آن تست ، پس تو حق نداری این جامه خدایی را از تن خود به در آورده بر قامت شخص دیگری بپوشی ، و اگر خلافت مال تو

نیست ، پس چگونه چیزی را که مال تو نیست ، به من می بخشایی ؟ » (3)

با این همه مامون گفت : تو ناگزیر از پذیرفتن آنی ! !

امام پاسخ داد : هرگز این کار را با طیب خاطر نخواهم کرد . . .

روزها و روزها مامون در متقاعد ساختن امام کوشید و پیوسته فضل و حسن را به نزدش می فرستاد و بالاخره هم مایوس شد از اینکه امام خلافت را از وی بپذیرد .

روزی ذوالرئاستین ، وزیر مامون ، در برابر مردم ایستاد و گفت : شگفتا ! چه امر شگفت آمیزی می بینم ! می بینم که امیرالمؤمنین مامون خلافت را به رضا تفویض می کند ، ولی او نمی پذیرد . رضا می گوید : در من توان این کار نیست و هرگز نیرویی برای آن ندارم . . . من هرگز خلافت را اینگونه ضایع شده نیافتم » . (4) .

پذیرفتن ولیعهدی با تهدیدتلاش مامون برای متقاعد ساختن امام از کتابهای تاریخ و روایت چنین بر می آید که مامون به راههای گوناگونی تلاش برای اقناع امام می کرد . از زمانی که امام هنوز در مدینه بود این تلاشها شروع شد و پیوسته مامون با وی مکاتبه می کرد که آخر هم به نتیجه ای نرسید .

سپس « رجاء بن ابی ضحاک » را که از خویشان فضل بن سهل بود (5) ، مامور برای انتقال امام به مرو کرد . امام را برغم عدم تمایل قلبیش به این شهر آوردند و در آنجا مامون دوباره کوششهای خود را شروع کرد . مدت دو ماه کوشید و حتی به

تصریح یا کنایه امام را به قتل هم تهدید می کرد ، ولی امام هرگز زیر بار نرفت . تا سرانجام از هر سو زیر فشار قرار گرفت که آنگاه با نهایت اکراه و در حالی که از شدت درماندگی می گریست ، مقام ولیعهدی را پذیرفت .

این بیعت در هفتم رمضان به سال 201 هجری انجام گرفت

تواضع حضرت رضا (ع)

یاسر ، خادم آن حضرت می گوید حضرت رضا همیشه با خدمه و کارگرهای خود غذا می خورد و دوست داشت که با آنها بنشیند و صحبت و درد دل کند . بعضی از ناآگاهان به این کار حضرت ایراد می کردند و حضرت می فرمود : انّ الرب تبارک وتعالی واحد والاب واحد والام واحده والجزاء بالاعمال .

پروردگار ، پدر ، و مادر ، یکی است و فضیلت فقط و فقط به کردار است .

توحید

بزنطی علیه الرحمه نقل می کند : مردی از ماوراء نهر بلخ خدمت امام رضا (ع) آمد و گفت : از شما سؤالی می کنم اگر جواب دادید به امامتان معتقد خواهم بود ، حضرت فرمود : از هر چه می خواهی بپرس .

گفت : مرا از خدایت خبر بده ، در کجا بوده و چطور بوده و بر چه چیز تکیه کرده بوده است ؟ امام (ع) فرمود : « انّ اللّه أیّنَ الأینَ بلاأینٍ و کیّفَ الکیْفَ بلا کیفٍ و کان اعتمادُه علی قدرته » .

یعنی خداوند به وجود آوردنده مکان است بی آنکه مکانی داشته باشد و به وجود آورنده کیفیت است بی آنکه کیفیتی داشته باشد و اعتمادش بر قدرتش بود ، (خدا لامکان است ، مکان از عوارض جسم است ، خدا جسم نیست ، کیفیت ، مخلوق خداست ، لازمه اش محدود بودن است ، خدا بی انتها است ، خدا بر قدرت خود ایستاده ، هستی را از جایی دریافت نکرده است) .

آن مرد چون این جواب را شنید برخاست ، سر مبارک امام را

بوسید و گفت : « اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و ان علیا وصی رسول الله والقیّمُ بعده بما أقام به رسول الله و انّکم الائمه الصادقون و انک الخلف بعدهم » 17 ظاهراً آن مرد از فلاسفه بوده و از جواب امام (ع) پی به دانایی و امامت آن حضرت برده است

جلب دانشمندان جهت مغلوب کردن امام (ع)

از جمله اقدامات مامون پس از ولایتعهدی امام رضا علیه السلام این بود که علما ، دانشمندان ، رؤسای مذهبی یهود ، نصاری ، صابئه ، اصحاب زردشت ، نسطاس رومی (1) و دیگران را جمع کرد تا با مطرح کردن سؤالات کلامی و اعتقادی امام را مغلوب ساخته و به خیال خود حضرت را در جمع علما و دانشمندان رسوا کند .

شیخ صدوق (ره) از احمد بن علی روایت کرده که گفت : « از ابوالصلت هروی پرسیدم که چگونه مامون با آن اکرام و محبتی که نسبت به امام اظهار می کرد و او را ولیعهد خود گردانیده بود ، راضی به قتل امام شد ؟ ابوالصلت گفت : مامون بدین جهت این محبت ها را می نمود و ولایتعهدی را واگذار کرد تا مردم تصور کنند که امام به دنیا رغبت پیدا کرده و محبتش درقلوب مردم کم شود ، اما چون دید که این کار باعث ارادت و اخلاص مردم شده ، علمای تمام فرق را از یهود ، نصاری ، مجوس ، صابئان ، براهمه ، ملحدان ، دهریان و علمای تمام ملل و ادیان را جمع کرده که با آن حضرت مباحثه و مناظره نمایند . شاید

که بر او غالب گشته و در آن حضرت عجز و نقصی ظاهر شود و به این سبب اعتقاد مردم نسبت به امام سست شود و این نقشه و تدبیر نیز برخلاف مقصود او نتیجه داد و تمام آن ها شکست خورده و به فضیلت آن حضرت اقرار و اعتراف کردند .

جنبش های سیاسی در عصر امام

جنبش حسان بن مجالد همدانی

در سال 148 هجری ، حسان بن مجالد همدانی ، همراه گروهی از خوارج ، در روستایی به نام بافخاری در حوالی شهر موصل ، بر منصور عباسی شورید . لشکر موصل به فرماندهی صقر بن نجده به جنگ وی رفت ، اما در برابر او تاب نیاورد . شورشیان وارد موصل شدند و شهر را به آتش کشیدند . از آنجا به رقه رفتند و چندی با خوارج عمان همداستان گشتند . یاران حسان بار دیگر به موصل تاختند و با صقر بن نجده ، بلال قیسی و حسن بن صلاح درگیر شدند . این بار نیز صقر گریخت ، بلال کشته شد و حسن ، چون همدانی بود ، زنده ماند و از همین رو ، برخی از یاران حسان از او گسستند .

منصور عباسی در آغاز بر آن شد تا آنان را سرکوب کند ، ولی ابوحنیفه ، ابن ابی لیلی و ابن شبرمه او را از کشتار موصلیان باز داشتند .

جنبش استادسیس

در سال 150 هجری ، استادسیس ، سیصد هزار جنگجو از میان مردم هرات ، بادغیس ، سیستان و دیگر ولایات خراسان گرد آورد و پس از شورشی فراگیر ، بر بیشتر منطقه خراسان چیره شد . منصور ، خازم بن خزیمه را به نبرد با او گسیل داشت و او استادسیس و فرزندش را دستگیر کرد و بسیاری از یاران وی را کشت و خود او را به قتل رساند .

جنبش بربریان

دز سال 151 هجری ، عمرو بن حفص ، فرماندار منصور در قیروان ، حبیب بن حبیب را به جای خود گذاشت و به زاب رفت . بربریان بر حبیب شوریدند و او را کشتند .

همین امر سرچشمه جنبشی شد که سراسر افریقا را فرا گرفت و فرمانداران منصور در آن خطّه ، یک یک از آن سرزمین رانده شدند .

جنبش شقنا

در سال 151 هجری ، معلمی از بربریان به نام شقنا بن عبدالواحد ، که خود را عبدالله بن محمد و از تبار امام حسین علیه السلام می خواند ، در شرق اندلس قیام کرد و گروهی را پیرامون خود گرد آورد و در کوهی پناه جست و گاه به قصد چپاول ، از آن سرازیر می شد . تا سال 160 کسی را یارای رویارویی با او نبود و شقنا هر روز بر قلمرو خود می افزود . در این سال ، دو تن از همراهانش ، با نیرنگ او را کشتند و سر بریده اش را نزد فرماندار اندلس بردند .

جنبش ابوحاتم اباضی

در سال 151 هجری ، یعقوب بن کندی ، معروف به ابوحاتم اباضی ، همراه جمعی از خوارج ، در طرابلس شورید . عمروبن حفص ، فرماندار منصور در قیروان ، لشکری گسیل داشت ، ولی ابوحاتم آنان را محاصره کرد . پس از چندی ، عمروبن حفص خود به نبرد با ابوحاتم شتافت ، اما در سال 153 به دست وی کشته شد . سرانجام منصور عباسی سپاهی با شصت هزار جنگجو فرستاد و در سال 155 هجری ابوحاتم کشته شد و شورش خوابید .

جنبش هاشم بن اشتاختج

در سال 152 هجری ، گروهی از مردم افریقا و سپاهیان خراسانی ، به فرماندهی هاشم بن اشتاخنج ، در افریقا خروج کردند و محمد بن اشعث ، فرماندار منصوب از جانب منصور را بیرون راندند و فردی به نام عیسی بن موسی خراسانی را بر خویش گماردند .

سپاه منصور با او نبرد کردند و هاشم را نزد منصور بردند و به دستور وی ، او را کشتند .

جنبش عمروبن شداد

در سال 156 هجری ، عمروبن شدّاد در بصره شورش کرد و هیثم بن معاویه نماینده منصور عباسی در بصره با او به نبرد برخاست و بر او چیره

شد و فرمان داد تا دستها و پاهای او را بریدند ، گردنش را زدند و بر دارش آویختند .

جنبش مقنّع

در سال 159 هجری ، فردی که ادعای الوهیت می کرد و به تناسخ ارواح باور داشت ، روی خود را پوشاند و در خراسان قیام کرد . از این رو به مقنّع شهرت یافت . گروهی بی شمار بر پیروی از او ، در قلعه های بسنام و سنجره گرد آمدند و به چپاول اموال مسلمانان پرداختند . پس از درگیریهای فراوان ، در سال 161 هجری ، معاذ بن مسلم ، فرمانده سپاهیان مهدی عبّاسی آنان را محاصره کرد . مقنّع و خانواده اش ، با خوردن زهر ، خود را نابود کردند .

شورش خراسانیان

در سال 159 هجری ، فرماندهان سپاه عبّاسی در خراسان به پا خاستند و خواهان برکناری عیسی بن موسی از ولایتعهدی شدند . آنان در شورش خود ، خواستار آن شدند که مهدی فرزندش موسی را به ولایتعهدی برگزیند . پافشاری عیسی بر منصب خود ، از یک سو موجب ناخرسندی سپاهیان و درنتیجه ، گسترش قیام شد و از سوی دیگر باعث گردید تا مهدی با پرداخت یک میلیون درهم و واگذاری آبادیهای فراوان به عیسی ، او را به دست کشیدن از منصب ولایتعهدی وادارد . امّا در هر حال ، حکومت پس از مهدی به هیچ یک وفا نکرد و هارون الرشید زمام فرمانروایی را به کف گرفت .

جنبش یوسف برم

در سال 160 هجری ، یوسف بن ابراهیم ، معروف به یوسف برم ، در بخارا پرچم مخالفت با مهدی عبّاسی را برافراشت و مردمانی را گرد خود فراهم آورد . برخی وی را از خوارج حرودیه دانسته اند که شهرهای بوشنج و مرورود را تصرّف کرد و آن گاه بر طالقان و جرجان چیره شد .

مهدی عبّاسی ، یزید بن مزید را برای جنگ با او به خراسان فرستاد و او یوسف را به اسارت نزد مهدی آورد . مهدی ، هرثمه بن اعین را فرمان داد تا یوسف و جمعی از یارانش را بکشد و سرهای آنان را بر فراز دجله بیاویزد .

جنبش سرخ جامگان گرگان

در سال 162 هجری ، گروهی از سرخ جامگان گرگان ، به رهبری فردی به نام عبدالقهّار در طبرستان شوریدند و در میان مردم منطقه ، کشتاری گسترده به راه انداختند . عمرو بن علاء به جنگ آنان شتافت و با به قتل رساندن سرکرده ایشان ، شورش را فرونشاند .

جنبش خراسانیان

در سال 166 هجری ، زمانی که مهدی عبّاسی ، مسیّب بن زهیر را به فرمانداری خراسان گماشت ، مردم آن منطقه با او از سر ناسازگاری درآمدند و با قیام خود ، خواهان برکناری مسیّب شدند . شورش به حدّی گسترده و خطرناک شد که مهدی ، به ناچار ، مسیّب را از فرمانداری خراسان برکنار کرد و فردی دیگر به نام ابوالعبّاس فضل بن سلیمان طوسی را به جای او نشاند ، بدین ترتیب ، در خراسان آرامش حکمفرما شد .

جنبش شهید فخّ

در سال 169 هجری ، حسین بن علی بن حسن از تبار امام حسن مجتبی علیه السلام ، در محلّی به نام فخّ قیام کرد و از مردم خواست تا برای پیاده کردن کتاب خدا و خرسندی از حکومت فردی از خاندان پیامبر صلّی الله علیه و آله ، با او بیعت کنند .

وی همراه سیصد نفر از یاران خود ، از مدینه بیرون آمد و روانه مکّه شد و هنگامی که در منطقه فخّ با یاران و سپاهیان عبّاسی درگیر شد ، با تیر حمّاد ترک از پای درآمد . همو ، آن گاه سر از بدن حسین ، معروف به شهید فخّ ، جدا کرد و آن را نزد هادی عبّاسی در بغداد فرستاد .

جنبش حصین

در سال 175 هجری ، یکی از موالیان قیس بن ثعلبه ، به نام حصین ، در خراسان خروج کرد . حاکم سیستان ، عثمان بن عماره ، سپاهی را برای سرکوبی وی گسیل داشت ، امّا حصین بر سپاه اعزامی چیره شد و شهرهای بادغیس ، بوشنج و هرات را به تصرّف خود درآورد . با نیرو گرفتن شورشیان ، هارون الرشید به غطریف فرمان داد تا قیام را سرکوب کند و او داود بن یزید را در رأس سپاهی دوازده هزار نفری به نبرد حصین فرستاد ، امّا شورشیان ، با جمعیّتی حدود شصت نفر ، سپاه داود را به

پذیرش شکست واداشتند . سرانجام ، دو سال پس از آغاز شورش ، در سال 177 هجری ، حصین به قتل رسید و آشوب فرو نشست .

جنبش یحیی بن عبدالله

در سال 176 هجری ، یحیی بن عبدالله ، پسرعموی شهید فخّ که در قیام وی مشارکت داشت و پس از سرکوب آن جنبش ، پنهانی می زیست ، هفت سال پس از شهادت دوستان خود ، در دیلم به پا خاست و به دلیل بهره مندی از مراتب فضل و دانش ، گروهی بی شمار به او پیوستند . پس از آن که فضل بن یحیی برمکی از سوی هارون الرشید به فرمانداری دیلم گماشته شد ، یحیی بن عبدالله را یافت و با وی از در سازش درآمد و او را همراه جمعی از یارانش نزد هارون به بغداد فرستاد ، و همگی در زندان بغداد به دیار باقی شتافتند .

حنبش عطّاف بن سلیمان

در سال 177 هجری ، یکی از مردان دلیر و گستاخ موصل ، به نام عطّاف بن سلیمان ، چهارهزار نفر از موصلیان را گرد خود آورد و تا آنجا پیش رفت که از ایشان باج و خراج ستاند . وقتی حاکم موصل ، که محمد بن عبّاس هاشمی ، یا عبدالملک بن صالح بود ، از رویارویی با عطّاف بهره ای تبرد ، هارون الرشید شخصاً رو به موصل آورد و با ویران ساختن دیوار شهر ، شورش را سرکوب کرد .

جنبش محمد عمرکی

در سال 180 هجری ، جماعتی از سرخ جامگان گرگان قیام کردند و با ایجاد رعب و جوّ ناامنی ، به راهزنی پرداختند ، به کاروانهای حاجیان خراسانی یورش بردند و با کشتن جمعی از مسافران ، آنان را از ادامه راه بازداشتند . عامل اصلی این شورش ، محمد عمرکی بود . علی بن عیسی بن ماهان گزارش این رویداد را به هارون الرشید نوشت و هارون فرمان داد تا محمد عمرکی را از پای درآورند . سپاهیان علی بن عیسی بن ماهان به تعقیب محمد عمرکی پرداختند و سرانجام او را در مرو به قتل رساندند و بدین ترتیب ، زبانه های این شورش فرو نشست .

جنبش تمام بن تمیم

در سال 181 هجری ، گروهی از مردم تونس به رهبری تمام بن تمیم ، برای اعلام ناخرسندی خود از بدرفتاری محمدبن مقاتل ، فرماندار هارون

در شمال آفریقا ، بر ضدّ او شوریدند و سپاه او را شکست دادند ، به گونه ای که به قیروان گریخت . یاران تمام در پی محمد بن مقاتل به قیروان رفتند و شهر را در اختیار خود گرفتند و محمّد بن مقاتل را امان دادند تا از افریقا خارج شود . جندی بعد ، ابراهیم بن اغلب تمیمی برای سرکوب شورش تمام وارد عمل شد و او ناچار قیروان را واگذاشت و به تونس گریخت . محمد بن مقاتل بار دیگر او را به نبرد فراخواند و این بار تمام را محاصره کرد و او را به پذیرش شکست واداشت ، ولی سرانجام او را امان داد . هارون الرشید به پاس خدمت ابراهیم بن اغلب او

را به ولایت افریقا برگزید و به این گونه ، زمامداری شمال افریقا به دودمان اغلبیان رسید .

جنبش ابوالخصیب

در سال 183 هجری ، وهیب بن عبدالله نسائی ، معروف به ابوالخصیب در منطقه نساء از نواحی خراسان قیام کرد و دامنه شورش وی که تا سال 185 هجری ادامه یافت . شهرهای ابیورد ، توس و نیشابور را فرا گرفت و همه این شهرها به تصرّف شورشیان درآمد . مرو نیز محاصره شد ، امّا علی بن عیسی بن ماهان در مرو به مقابله با آنان پرداخت . خاندان ابوالخصیب را به اسارت گرفت و به سال 186 وی را در مرو کشت .

جنبش حمزه شاری

در سال 185 هجری ، حمزه شاری که از خوارج بود ، در بادغیس شورش کرد . عیسی بن موسی عامل عبّاسیان در منطقه ، به نبرد با وی شتافت ، امّا فراوانی پیروان حمزه موجب شد که عیسی تنها با کشتاری گسترده بتواند آشوب را فرونشاند ، از این رو ، آنان را تا زابلستان و کابل و قندهار تعقیب کرد و ده هزار تن از یاران حمزه شاری را از پای درآورد و شورش را با شکست روبرو ساخت .

جنبش مردم طبرستان

در سال 185 هجری ، مردم طبرستان ، به انگیزه برکناری مهرویه رازی ، که از سوی هارون الرشید به فرمانداری منطقه منصوب شده بود ، به پا خاستند و خود ، عبدالله بن سعید خرشی را به جای او نشاندند و چون به هدف خود دست یافتند ، آرام گرفتند .

جنبش رافع

در سال 190 هجری ، فردی به نام رافع ، نوه نصربن سیّار ، در سمرقند ندای مخالفت با حاکمیّت عباسیان سر داد و هارون الرشید را از خلافت برکنار دانست . علی بن عیسی بن ماهان که از جانب هارون فرمانداری منطقه را بر عهده داشت ، به مقابله با او پرداخت و سرانجام هرثمه بن اعین از سوی هارون برای نبرد با وی گسیل شد . سمرقند که کانون شورشیان بود ، به محاصره درآمد و رافع و گروهی از یاران و بستگان و همرزمانش به قتل رسیدند و شهر از اشغال خارج شد .

جنبش ابوعُمَیطر

در سال 195 هجری ، فردی از تبار یزید بن معاویه ، به نام علی بن عبدالله بن خالد ، معروف به ابوعُمَیطر در شام برخاست و ادّعای حکومت کرد ، جمعی از مردم آن خطّه نیز به او پیوستند و سلیمان بن منصور ، فرماندار شام را از سرزمین خود راندند . محمد بن صالح ، در رأس سپاهی به نبرد با ابوعُمَیطر پرداخت ، او را گرفت و به زندان افکند ، امّا پس از جندی ، وی از زندان گریخت و پنهانی زیست و بار دیگر عبّاسیان بر شام چیره شدند .

جنبش نصربن سیّار

در سال 198 هجری ، نصر بن سیّار بن شیث عُقَیلی ، که پس از مرگ هارون الرشید با فرزندش امین عبّاسی بیعت کرده بود ، از شکست امین آزرده شد و به انگیزه مخالفت با مأمون ، در ناحیه شمالی حلب ، در سرزمین مُضَر به شورش برخاست و بر منطق بسیاری چیره شد . وی گرچه در سال 198 در نبرد با طاهر ذوالیمینین تاب پایداری نیاورد و عقب نشست ، در سال 199 امّا بار دیگر نیرو گرفت و حرّان را محاصره کرد . این بار ، مأمون ، عبدالله بن طاهر را به جنگ او گسیل داشت و پس از یک سال مقاومت ، او را گرفت و به بغداد فرستاد .

جنبش ابن طباطبای علوی

در سال 199 هجری ، محمد بن ابراهیم بن اسماعیل (دیباج) بن ابراهیم ، از تبار امام حسین علیه السلام ، معروف به ابن طباطبای علوی که از پیشوایان زیدیه بود ، مردم را با شعار الرضا من آل محمد به قیام برای عمل به کتاب و سنّت فرا خواند . قیام او در کوفه دو ماه بیش نپایید و او که رهبری قیام را بر عهده داشت ، در سنّ بیست و شش سالگی بر اثر مسمومیّت درگذشت و به پیروان خود سفارش کرد که پس از او ، با علی بن عبیدالله بن حسین پیمان بندند .

جنبش ابوالسرایا

در سال 199 هجری ، جنبش سری بن منصور شیبانی ، معروف به ابوالسرایا در عین التمر رخ داد و پس از بارها رویارویی با عبّاسیان ، مناطق پیرامون بغداد ، بصره ، واسط ، اهواز ، فارس و مدائن ، همگام با قیام ابن طباطبای علوی ، به تصرّف وی درآمد . به گونه ای که برای اداره امور این مناطق ، فرماندارانی به این سو و آن سو گسیل داشت و

مردمان را به پیروی از علویان فرا خواند . حسن بن سهل ، برای نبرد با وی ، هرثمه بن اعین را مأمور محاصره کوفه کرد ، امّا ابوالسرایا به قادسیّه و از آنجا به خوزستان گریخت و سرانجام در منطقه جلولاء طی نبردی با حمّاد کندغوش به قتل رسید . قاتلان ، سر او را به مرو ، نزد مأمون فرستادند و پیکر او را به بغداد بردند و آن را بر فراز پل دجله آویختند .

جنبش بابک خرّمدین

به سال 200 هجری ، در ادامه شورش خرّمدینان ، بابک در آذربایجان و ارمینیه به پا خاست و مردم را به شورش بر ضدّ عبّاسیان فرا خواند . پیش از او ، جاودان بن سهل ، با تبلیغ آیین مزدک و اعتقاد به تناسخ ، بر عباسیان شوریده بود و اینک ، بابک با جانشینی او و با شعار خونخواهی ابومسلم خراسانی قیام کرد . شورش بابک ، که تا نواحی همدان و اصفهان نیز گسترش یافت ، بیست سال به درازا کشید و سرانجام در سال 223 ، افشین ، وی را گرفت و به بغداد برد و به دستور معتصم

عبّاسی در سامرّا به قتل رسید .

جنبش زید بن موسی

زید بن موسی بن جعفر ، برادر امام رضا علیه السلام ، که در جنبش ابوالسرایا نیز شرکت داشت و از جانب وی به فرمانداری بصره و اهواز منصوب شده بود ، پس از سرکوب قیام به زندان افتاد ، امّا چندی که گذشت ، از زندان گریخت و در سال 200 هجری در ناحیه انبار قیام کرد و بصره را به تصرّف خود درآورد . علی بن سعید ، از عوامل مأمون در منطقه ، با او به نبرد برخاست و با یورش به بصره او را دستگیر کرد و نزد مأمون فرستاد . مأمون وی را با میانجیگری امام رضا علیه السلام بخشید و رها کرد .

شورش عبّاسیان در بغداد

در سال 200 هجری ، پس از اعلام ولایتعهدی امام رضا علیه السلام از سوی مأمون ، جمعی از عبّاسیان بغداد ، به مخالفت با این اقدام مأمون برخاستند و خواهان انتخاب فردی از خاندان عبّاسیان شدند ، از این رو ، ابراهیم فرزند مهدی عبّاسی مردم را به پیمان با خود فرا خواند و از جمله ، مطّلب بن عبدالله ، سدّی ، نصر و صیف به یاری او شتافتند و در خطبه نماز جمعه ، مأمون را از حکومت عزل کردند و پس از اعطای لقب (مبارک) به ابراهیم ، با او بیعت نمودند . پس از یازده ماه و دوازده روز ، بغدادیان بر ابراهیم شوریدند و با دستگیری او ، شورش را فرو نشاندند .

چشمداشت مامون از پیشنهاد ولایتعهدی به امام

مقدمه

چشمداشت مامون از گرفتن بیعت برای ولایتعهدی امام رضا (ع) تامین هدفهایی بود که به اجمال ذیلا بیان می گردد :

نخستین هدف

احساس ایمنی از خطری که او را از سوی شخصیت امام رضا (ع) تهدید می کرد . شخصیتی نادر که نوشته های علمیش در شرق و غرب نفوذ فراوان داشت و نزد خاص و عام - به اعتراف مامون - از همه محبوبتر بود

. در صورت ولیعهدی ، او دیگر نمی توانست مردم را به شورش یا هر گونه حرکت دیگری بر ضد حکومت ، دعوت کند .

هدف دوم

شخصیت امام باید تحت کنترل دقیق وی قرار گیرد ، و از نزدیک هم از داخل و هم از خارج این کنترل بر او اعمال گردد ، تا آنکه کم کم راه برای نابود ساختن وی به شیوه های مخصوصی هموار شود . مثلا همانگونه که گفتیم یکی از انگیزه های مامون در تزویج دخترش این بود که در زندگی داخلی امام مراقبی را بگمارد که هم مورد اطمینان او باشد و هم جلب اعتماد بنماید .

افزون بر این ، چشمهای دیگری نیز از سوی مامون برای مراقبت امام رضا گماشته شده بودند که تمام حرکات و اعمال وی را گزارش می کردند . یکی از آنها « هشام بن ابراهیم راشدی » بود که از نزدیکان امام به شمار رفته ، کارهایش همه به دست وی انجام می گرفت . ولی هنگامی که امام را به مرو بردند ، هشام با ذوالرئاستین و مامون تماس گرفت و موقعیت ویژه خود را به آنان عرضه کرد . مامون نیز او را بعنوان دربان امام قرار داد . از آن پس تنها کسی می توانست امام را ملاقات کند که هشام می خواست . در نتیجه ، دوستان امام کمتر به او

دسترسی پیدا می کردند . . . » (1)

هدف سوم

مامون می خواست امام چنان به او نزدیکی پیدا کند که براحتی بتواند او را از زندگی اجتماعی محروم ساخته ، مردم را از او دور بگرداند . تا آنان تحت تاثیر نیروی شخصیت امام ، علم ، حکمت و درایتش قرار نگیرند .

از این مهمتر آنکه مامون می خواست امام را از شیعیان و دوستانش نیز جدا سازد تا با قطع رابطه شان با او به پراکندگی افتند و دیگر نتوانند دستورهای امام را دریافت نمایند .

هدف چهارم

همزمان با آنکه مامون می خواست خود را در پناه وجود امام از خشم و انتقام مردم علیه بنی عباس مصون بدارد ، همچنین می خواست از احساسات مردم نسبت به اهلبیت - که پس از برافروختن شعله جنگ بین او و برادرش پیوسته رو به تزاید نهاده بود - نیز به نفع خویشتن و در راه مصالح حکومت عباسی ، بهره برداری کند .

به دیگر سخن ، مامون از این بازی می خواست پایگاهی نیرومند و گسترده و ملی برای خود کسب کند . او چنین می پنداشت که به همان اندازه که شخصیت امام از تایید و نفوذ و نیرومندی برخوردار بود ، حکومت وی نیز می توانست با اتصال به او در میان مردم جا باز کند .

دکتر شیبی می نویسد : « امام رضا پس از ولیعهد شدن دیگر تنها پیشوای شیعیان نبود ، بلکه اهل سنت ، زیدیه و دیگر فرقه های متخاصم شیعه ، همه بر امامت و رهبری وی اتفاق کردند » (2) .

هدف پنجم

نظام حکومتی در آن ایام نیاز به شخصیتی داشت که عموم مردم را با خشنودی به سوی خود جلب کند . در برابر آن افراد کم لیاقت و چاپلوسی که بر سر خوان حکومت عباسی فقط به منظور طلب شهرت و طمع مال گرد آمده بودند و حال و مالشان بر همگان روشن بود ، وجود چنان شخصیتی عظیم یک نیاز مبرم بود . بویژه آنکه به لحاظ منطق در برابر هجوم علمای سایر ادیان با شکست مواجه می شدند . هنگام بروز ضعف و

پراکندگی در دستگاه دولتی ، متفکران سایر ادیان بر فعالیت خود بسی افزوده بودند .

بنابراین ، حکومت

در آن ایام به دانشمندان لایق و آزاداندیش نیاز داشت نه به یک مشت آدم چاپلوسی و خشک و تهی مغز . لذا می بینیم که اصحاب حدیث متحجر را از خود می راند ، و بر عکس ، معتزلیانی چون « بشر مریسی » و « ابوالهذیل علاف » را به خویشتن جذب می کرد . با اینهمه ، تنها شخصیت علمی که درباره برتری علمیش توام با تقوا و فضیلت ، کسی تردید نداشت امام رضا (ع) بود . این را خود مامون نیز اعتراف کرده بود . بنابراین ، حکومت به وی بیش از هر شخصیت دیگری احساس نیاز می کرد .

هدف ششم

اوضاع پر آشوب آن زمان که آشوب و بلوا و شورشها از هر سو مردم را فرا گرفته بود ، ایجاب می کرد که ذهن آنان را به طرقی از حقیقت آنچه که در متن جامعه می گذرد ، منصرف گردانند . تا بدین وسیله و با توجه به رویدادهای مهم مشکلات حکومت و ملت کمتر احساس شود .

هدف هفتم

بنابر آنچه که گفته شد دیگر برای مامون طبیعی بود که مدعی شود - چنانکه در سند ولایتعهدی مدعی شده - که هدف از تمام کارها و اقداماتش چیزی غیر از خیر امت و مصالح مسلمانان نبوده . حتی در کشتن برادرش نمی خواسته فقط به ریاست و حکومت دست یابد ، بلکه بیشتر هدفش تامین مصالح عمومی مسلمانان بوده است . دلیل بر این ادعا آن است که چون خیر ملت را در جدا ساختن خلافت از عباسیان و تسلیم آن به بزرگترین دشمن این خاندان یافت ، هرگز درنگ نکرد و با طیب خاطر ، به گفته خویش ، این عمل را انجام داد . بدین وسیله ، مامون کفاره گناه زشت خود را که قتل برادر بود و بر عباسیان هم بسیار گران تمام می شد ، پرداخت .

با این عمل رابطه امت را با خلافت استوار کرده اعتمادشان را در این راه جلب نمود ، بگونه ای که دل و دیده مردم متوجه آن گردید . مردم بدین امر دل بسته بودند که دستگاه خلافت از آن پس با آنان و در خدمتشان خواهد بود .

در نتیجه ، مامون با این شگرد توانسته بود برای هر اقدامی که در آینده ممکن بود انجام دهد ، حمایت

مردم را جلب کند هر چند که آن اقدام نامانوس و یا نا معقول جلوه نماید .

بهر حال ، از آنچه که گفتیم دو نتیجه به بار می آید :

نخست : پس از این اقدامات از سوی مامون ، دیگر منطقی نمی نمود که اعراب به دلیل رفتار پدر یا برادر و یا سایر پیشینیانش باز هم از دست او عصبانی باشند . چه هر کس در گرو عملی است که خود انجام می دهد نه دیگری .

چگونه بر اعراب روا بود که مامون را مورد خشم خود قرار دهند و حال آنکه خلافت را به آنان یعنی به ریشه دارترین خانواده در میانشان برگرداند ، و عملا نشان داد که جز صلاح و نیکی برای عرب و غیر عرب نمی خواهد .

از این رو ، دیگر جای شگفتی نبود اگر اعراب بیعت با امام رضا را با روحی سرشار از خشنودی پذیرفتند .

دوم : اما ایرانیان ، بویژه اهالی خراسان و کسانی که شیعه علویان بودند ، برای مامون ادامه یاریش را تضمین کردند چه او برایشان بزرگترین آرزوها را عملی ساخته و ثابت کرده بود نسبت به شخصی که محبوبترین انسانها نزد ایشان است ، مهر می ورزد و اینکه در نظر او فرقی میان عرب و عجم یا عباسی و غیر عباسی وجود ندارد . او فقط به مصالح امت می اندیشد و بس .

هدف هشتم

مامون می خواست با انتخاب امام رضا به ولیعهدی خویش ، شعله شورشهای پی در پی علویان را که تمام ایالات و شهرها را فرا گرفته بود ، فرو نشاند . براستی همینگونه هم شد ، چون پس از انجام بیعت تقریبا

دیگر هیچ قیامی صورت نگرفت ، مگر قیام عبدالرحمن ابن احمد در یمن ، و تازه انگیزه آن ظلم والیان آن منطقه بود که به مجرد دادن قول رسیدگی به خواستهایش ، او نیز بر سرجای خود نشست .

در اینجا چند نکته را هم باید افزود :

الف : موفقیت مامون تنها در فرو نشاندن این شورشها نبود ، بلکه اعتماد بسیاری از رهبران و هواخواهانشان را نیز به سوی خود جلب کرد .

ب : به علاوه ، بسیاری از این رهبران و پیروانشان با مامون بیعت هم کردند . اساسا بیشتر مسلمانان که تا آن زمان مخالف او بودند ، از در اطاعت در آمدند . این خود بدون تردید یکی از بزرگترین آرزوهای مامون بود .

ج : بیشتر قیامهایی که بر ضد مامون صورت می گرفت ، از سوی اولاد حسن بود ، بویژه آنانی که آیین زیدیه را پذیرفته بودند . لذا او می خواست که در برابر ایشان ایستادگی کرده ، برای همیشه خود و آیینشان را به نابودی کشاند .

در آن زمان ، مذهب زیدیه بسیار رواج پیدا کرده بود و هر روز نیز دامنه اش گسترده تر می شد . شورشگران زیدی نفوذ فراوانی در میان مردم داشتند ، بطوریکه حتی مهدی یک نفر زیدی را به نام یعقوب بن داود ، به وزارت خود گماشته و تمام امور خلافتش را به دست وی داده بود . (3) .

مورخان این مطلب را به صراحت نوشته اند که اصحاب حدیث همگی همراه با ابراهیم بن عبدالله بن حسن قیام کرده و یا فتوا به همیاریش در این قیام داده

بودند . (4) .

به هر حال ، چیزی که برای مامون مهم بود تار و مار کردن زیدیه و درهم شکستن شوکت و ارجشان ، از طریق اخذ بیعت با امام رضا (ع) بود . او حتی با دادن لقب « رضا » به امام قصد خلع شعار از آنان را کرده بود که پیوسته از آغاز دعوت و قیام خویش فریاد بر آورده ، می گفتند : « رضا و خشنودی خاندان محمد » (5) . در برابر این شعار ، مامون به امام لقب رضا را داد تا به همه بفهماند که اکنون رضای خاندان محمد به دست وی تحقق یافته و ازین پس دیگر هر گونه دعوتی در این زمینه خالی از محتواست . بدینوسیله بود که مامون ضربه بزرگی به زیدیه فرود آورد .

هدف نهم

پذیرفتن ولیعهدی از سوی امام رضا (ع) پیروزی دیگری هم برای مامون به ارمغان آورد . آن اینکه بدینوسیله توانست از سوی علویان اعتراف بگیرد که حکومت عباسیان از مشروعیت برخوردار است . این موضوع را مامون نیز خود به صراحت گفته بود : « ما او را ولیعهد خود قرار دادیم تا . . . ملک و خلافت را برای ما اعتراف کند . . . » .

جنبه منفی این اعتراف از نظر مامون آن بود که امام رضا (ع) با پذیرفتن این مقام اقرار می کرد که خلافت هرگز به تنهایی برای او نیست و نه برای علویان بدون مشارکت دیگران . بنابراین ، مامون دیگر خوب می توانست با همان سلاحی که علویان در دست داشتند ،

با خودشان مبارزه کند . از آن پس دیگر دشوار بود که کسی دعوت به یک شورش را علیه حکومتی که اینگونه به مشروعیتش اعتراف شده بود ، اجابت کنند .

تازه مامون به نحوی برداشت کرده بود که از این اعتراف منحصر بودن حکومت برای عباسیان را نتیجه بگیرد و برای علویان هرگز بهره ای نبود . ولیعهدی امام رضا (ع) فقط جنبه لطف و گشاده دستی داشت و به انگیزه ایجاد پیوند میان خاندان عباسی و علوی صورت می گرفت . هدف آن بود که زنگار کدورتها از دل مردم بخاطر آنچه که از سوی رشید و اسلافش بر سر ایشان آمده بود ، زدوده شود .

لازم به تذکر است که گرفتن اینگونه اعتراف از امام رضا (ع) بمراتب زیانبارتر و خطرناکتر بود بر جان علویان تا شیوه های کشتار و غارت و تبعیدی که امویان علیه این خاندان در پیش گرفته بودند .

هدف دهم

مامون ، به گمان خود ، از امام رضا قانونی بودن اقدامات خود را در مدت ولایتعهدی ، بطور ضمنی تایید گرفت ، و همان تصویری را که خود می خواست از حکومت و حاکم در برابر دیدگان مردم قرار داد . وی در تمام محافل تاکید می کرد که فقط حاکم اوست و اقداماتش نیز چنین و چنان است . دیگر کسی حق نداشت آرزوی حکمران دیگری بکند حتی اگر به خاندان پیغمبر تعلق می داشت .

بنابراین ، سکوت امام در برابر اعمال هیات حاکمه در ایام ولایتعهدی ، بعنوان رضایت و تایید وی تلقی می شد . در آن صورت ، مردم براحتی می توانستند هیت حکومت خود امام یا هر علوی

دیگری که ممکن بود روزی بر سر کار آید ، پیش خود مجسم کنند . حال اگر قرار است که شکل و محتوا و اساس یکی باشد و فقط در نام و عنوان اختلافی رخ دهد ، مردم چرا خود را به زحمت انداخته دنبال چیزی که وجود خارجی ندارد ، یعنی حکومتی برتر و حکمرانانی دادگسترتر ، بگردند .

هدف یازدهم

پس از دستیابی به تمام هدفهایی که مامون از ولیعهدی امام رضا (ع) منظور کرده بود ، نوبت به اجرای بخش دوم برنامه جهنمیش فرا می رسید . آن اینکه آرام آرام و بی آنکه شبهه ای برانگیزد به نابود ساختن علویان از طریق نابودی بزرگترین شخصیت ایشان ، اقدام کند . او باید این کار را بکند تا برای همیشه از منشا خطر و تهدید علیه حکومتش ، رهایی یابد .

مامون تصمیم گرفت که نظر مردم را از علویان برگرداند و حس اعتماد و مهرشان را از آنان بزداید ، ولی البته به گونه ای که احساساتشان را هم جریحه دار نکرده باشد .

اجرای این هدف از آنجا شروع شد که مامون کوشید تا امام رضا (ع) را از موقعیت اجتماعی که داشت ، ساقط گرداند . کم کم کاری کند که به مردم بفهماند او شایستگی برای جانشینی وی را ندارد . این موضوع را مامون نزد حمید بن مهران و گروهی از عباسیان به صراحت بازگو کرد .

مامون گمان می کرد که اگر امام رضا را ولیعهد خویش گرداند ، همین رویداد به تنهایی کافی خواهد بود تا موقعیت اجتماعی امام در هم بشکند و ارجش پیش مردم فرو بیفتد .

زیرا مردم هر چند به زبان نگویند ، ولی عملا این بینش را پیدا می کنند که امام با پذیرفتن مقام ولیعهدی ثابت کرده که اهل دنیاست . مامون می پنداشت که اگر ولیعهدی را به امام بقبولاند ، به شهرت امام لطمه وارد آورده و حس اطمینان مردم را نسبت به وی جریحه دار ساخته است ، چه تفاوت سنی میان آن دو نیز بسیار بود ، یعنی امام بیست و دو سال از مامون بزرگتر بود و چون قبول ولایتعهدی را چنان سنی غیر طبیعی می نمود ، لذا مردم آن را حمل بر حب مقام و دنیا پرستی امام رضا (ع) می کردند .

امام رضا (ع) نیز خود این نقشه مامون را دریافته بود که در جایی می گفت : « . . . می خواهد مردم بگویند : علی بن موسی از دنیا رو برگردان نیست . . . مگر نمی بینید چگونه به طمع خلافت ، ولایت عهد را پذیرفته است ؟ !. . . » .

پی نوشتها

(1) بحار / 49 / ص 139 - مستند الامام الرضا / 1 / ص 77 و 78 - عیون اخبار الرضا / 2 / ص 153 .

(2) الصله بین التصوف و التشیع / ص 256 .

(3) البدایه و النهایه / 10 / ص 147 و سایر کتابهای تاریخی . به فصل « منبع خطر برای عباسیان » همین کتاب نیز مراجعه کنید .

(4) مقاتل الطالبین / ص 377 و صفحات دیگر آن و نیز سایر کتابها . برخی از محققان ، بر آنند

که فقط اهل حدیث کوفه در این قیام شرکت کردند ، ولی ظاهر آنست که مراد همه اهل حدیث بطور اطلاق باشد . این را مقاتل الطالبین هم تایید می کند .

نکته شایان تذکر آنکه گروهی از اهل حدیث و گروهی از زیدیه امامت را بدانگونه که شیعه امامیه باور دارند ، هنگام ولیعهدی امام رضا پذیرفته بودند ، ولی سپس از این عقیده برگشتند .

نوبختی در فرق الشیعه ص 86 می نویسد :

« . . . گروهی از آنان به نام « محدثه » به فرقه مرجئه و اصحاب حدیث پیوند داشتند و قایل به امامت حضرت موسی بن جعفر و سپس علی بن موسی شده بدینگونه شیعه گردیدند . ولی این نوعی تظاهر و به انگیزه رسیدن به هدفهای دنیوی بود . چه آنان پس از درگذشت امام رضا (ع) از عقیده خود برگشتند . گروهی از زیدیان نیز به امامت حضرت علی بن موسی (ع) قایل گشتند و این پس از اخذ بیعت ولیعهدی از سوی مامون به نفع او بود . اینان نیز تظاهر می کردند و برای دنیایشان به چنین عقیده ای گرویده بودند . لذا چون امام رضا (ع) در گذشت آنان نیز دست از اعتقاد خود شستند . . . » به قول شیبی ، گروهی از زیدیان ، مرجئه و اهل حدیث گرداگرد امام رضا (ع) را گرفتند . آنگاه پس از درگذشت امام دوباره به مذاهب خویش بازگشتند .

(5) الآداب السلطانیه ، فخری / ص 217 - ضحی الاسلام / 3 / ص 294 - البدایه و النهایه /

10 / ص 247 - طبری ، ابن اثیر ، قلقشندی ، ابوالفرج ، مفید و هر مورخی که ماجرای ولیعهدی را در کتاب خود آورده . البته در این باره متون دیگری هم یافت می شود که علت تسمیه رضا را به این دلیل دانسته است که دوست و دشمن به شخصیت وی احترام می گذاشتند

حرکت حضرت معصومه به سمت مرو

فاطمه بیش از این نمی توانست شکیبا باشد . دلش برای مرو پرمی گشود . خبرهایی که از بغداد می آمد ، همه از ویرانی و شوربختی خبر می دادند . برادرش در این جهان ، تنهای تنها بود . آخرین نامه ای که به تازگی دریافت کرده بود ، همه موانع این سفر را از میان برداشته بود . اینک ، عزمی پولادین برای حرکت داشت .

نامه ، گرچه به ظاهر شخصی بود؛ اما تنها خطاب به فاطمه نبود . رضا (ع) به تنهایی در دنیای پراندوهش می زیست . تا وقتی که او ولیعهد بود ، عباسیان آرام نمی نشستند . مأمون بیش از این نمی توانست پایداری کند . حضرت نمی توانست به خلیفه ای دل گرم باشد که دیروز برادر خودش را کشته و بی گناهان بسیاری را از دم تیغ گذرانده بود . هنوز خون شورش گران کوفه و مکه خشک نشده بود . فاطمه ، برادرش را خوب می شناخت . او ، مدینه را با اشک ترک کرده بود . نامه ، بسان فریاد یاری خواهانه یک انسان ستم دیده بود؛ انسانی که تلاش می کرد تا مسیرتاریخ را دگرگون سازد .

در سپیده دم یکی از واپسین روزهای ماه

صفرکه ماه ناپدید بودکاروانی از علویان از مدینه خارج شد . پیشاهنگان کاروان ، برادران حضرت ، احمد ، محمد و حسین بودند . کاروانیان ، سه هزار تن بودند . مقصد شترها ، ابتدا بصره و سپس شیراز بود . (139) اگر مشکلی پیش نمی آمد ، مقصد بعدی ، کرمان بود . کسی نمی دانست کاروان چرا آهنگ چنین مسیر کویری را داشت . آیا برادران امام ، قصد داشتند در طول راه ، یاران بیشتری را با خود همراه کنند ؟

لحظه به لحظه بر تعداد کاروانیان افزوده می شد . در مسیر پرخار و خطر ، مردان شهرها و آبادی های میان راه به آن ها می پیوستند . هنگامی که کاروان به نزدیکی شیراز رسید ، تعداد مسافران پنج برابر شده بود . (140)

کاروان فاطمه به سوی کوفه به راه افتاد . پس از گذشتن از ارتفاعات صخره ای ، به بیابان نجد ، سپس رفحا و بعد به کوفه رسید . از فرات گذشت و به سوی همدان رهسپار شد : به سوی شرق و دره هایی میان سلسله کوه های آسمان سای . این کاروان ، بیست و دو نفر علوی را با خویش داشت . کاروان سالاران ، فاطمه و برادرانش هارون ، فضل ، جعفر و قاسم بودند .

کاروان در هر آبادی یا شهر می ایستاد و فاطمه ، از شکوه علی (ع) می گفت؛ آن علی که نامش درفش انقلاب ، گل دسته عدالت ، دیباچه کرامت و آزادگی بود . کسانی که در جست و جوی

فردای سبز بودند ، باید به قافله ای می پیوستند که در آن سپیده دم خونین ، از محراب کوفه به راه افتاده بود .

فاطمه گفت : « از مادرم شنیدم که فرمود : از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود : [در شب معراج دیدم] بر پرده ای نوشته اند : خوشا به حال پیرو علی . و باز از او نقل کرده اند که از پدرش روایت فرمود : آگاه باشید کسی که با عشق به خاندان آل احمد مرگش فرا رسد ، شهید به شمار می آید .

و هم چنین مادرم فاطمه فرمود : هر که من مولای اویم ، پس علی مولای اوست ؟ و این که تو نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی [از همه جهت] برابری ؟

آه ای غدیر ! چگونه از حافظه تاریخ فروافتادی و با زدودن تو ، تمام زیبایی ها گم شدند .

آه ای عیدی که هنگام تولد شهید شدی !

آیا به خاطر آن بود که رمزی برای روز امام و عیدی برای امامت شوی ؟

فاطمه ، غرق در شوربختی ای بود که رازش را نمی دانست ، چگونه و چرا حق شکست خورده بود ؟ چرا آدمیان در جاده های بدی به دنبال خوشبختی می گشتند ؟ چرا در دره های آکنده از مار و تاریکی ، در جست و جوی آرامش بودند ؟ ! چرا بغداد با شنیدن خبر ولیعهدی رضا (ع) ، دیوانه شد ؟ آیا بغداد آن قدر در مرداب گناه فروغلتیده بود که به سدومشهر حضرت لوط (س

) تبدیل شده بود ؟ در ذهن فاطمه ، سخنانی طنین افکنده بود که روزی برادرش آن ها را گفته بود . آن روز که مردم سخنان آسمانی در غدیر را فراموش کرده بودند ، برادرش با خشم پیامبران فرموده بود :

« ای عبدالعزیز ! مردم نادان بودند و فریب خوردند . »

خداوند والا پیامبرش را نزد خود نخواند ، مگر آن گاه که دینش را کامل ساخت و قرآنی را بر او فروفرستاد که همه چیز در آن با جزئیات آمده است : ما هیچ چیز را در کتاب [لوح محفوظ] از نظر دور نکرده ایم (141) و آن را در فرجامین حج ، در غدیر خم فروفرستاد : امروز دین شما را به کمال رساندم و نعمتش را بر شما تمام کردم و دین اسلام را بر شما پسندیدم . (142)

امام . جوهره دین است . محمد (ص) از دنیا نرفت ، مگر آن گاه که نشانه های دینش را برای مردم آشکار کرد و راهشان را هویدا ساخت . علی را منصوب کرد . او از بیان آن چه که مردم نیاز داشتند ، فروگذاری نکرد کسی که گمان می کند خداوند والا دینش را تکمیل نکرده ، قرآن را نپذیرفته است و کسی که کتاب پروردگار را نپذیرد ، کافر است .

آیا مردم مقام امامت را می شناسند و جایگاهش را در میان امت می دانند ؟ آیا برای برگزیدن آن ، حق گزینش دارند ؟ امانت [الهی] ارجمندتر و والاتر وژرف تر از آن است که مردم با اندیشه

هایشان آن را دریابند ، به آن دست یابند و یا با انتخاب خود امامی را برگزینند . امامت مقامی است که آفریدگار پس از آن که ابراهیم خلیل را به مقام نبوت و دوستی برگزید ، وی را به این سومین مقام انتخاب کرد . این مقام ، شرافتی است که پروردگار به او داد و فرمود : من تو را برای مردم امام قرار دادم .

ابراهیم گفت : آیا از تبار من هم هستند ؟

خداوند والا پاسخ داد : عهد من به ستمگران نمی رسد .

آیه ، امامت هر ستمگری را تا روز رستاخیز باطل کرد .

امامت ، هم چنان در تبار ابراهیم بود و یکی پس از دیگری قرن ها آن را به ارث می بردند تا به پیامبر اکرم (ص) رسید . آفریدگار فرمود : نزدیک ترین مردم به ابراهیم ، همان کسانی هستند که از او پیروی کرده اند و آنها پیامبر و مؤمنان هستند؛ و خداوند ، سرور مؤمنان است . (143) این مقام ویژه بود تا این که به دستور خداوند ، علی (ع) برگزیده شد و این مقام در تبار برگزیده اشکه پروردگار به آنان دانش و ایمان هدیه دادطبق فرموده خداوند : « و کسانی که از دانش و ایمان برخوردار شده اند گویند بر وفق کتاب الهی تا روز رستاخیز درنگ کرده اید » (144) ، استقرار یافت .

این مقام ، تنها در میان فرزندان علی است؛ زیرا پس از محمد ، پیامبری نیست [تا این بار سنگین را بر دوش کشد]

.

امام ابر باران زا ، آفتاب درخشان ، سرزمین سینه گستر ، چشمه جوشان ، برکه و باغ است . امام ، امین ، دوست ، پدری مهربان و برادری پندآموز است . »

این ها ، کلام امام بودند که یک بار دیگر در ذهن فاطمه نجوا شدند . اشک در چشمان فاطمه به خاطر مردم حلقه زد؛ مردمی که در دریای ظلمت و گمراهی دست و پا می زدند .

کاروان به نزدیکی ساوه رسید . دی سرزمین پر فراز و نشیب ، جای پای کاروانیان ، خطوط اریبی ترسیم کرده بود .

حرم ما قم است

در آن صبح ابری ، شهر همچون شبحی به نظر می رسید . خانه ها بی سایه بودند و کوچه ها را بدبختی فرا گرفته بود؛ به ویژه کوچه ای که در آن شتری برمی خاست تا مسافرانش را به ناگزیر کوچ دهد .

مردی پنجاه ساله به سوی مسجد پیامبر (ص) می رفت . پسرش همچون سایه ای در پی اش بود . آسمان ، سنگین از ابر و چشم امام ، سنگین از اشک بود . او در برابر مزاری که فرجامین پیام آور را در آغوش گرفته بود ، ایستاد . مرد که سراپا سپید پوشیده بود ، بسان ابر غمگین به نظر می رسید .

مردمی که در مسجد بودند ، از گریستن فرزند محمد (ص) شگفت زده شدند . تو گویی غم ، جویباری جاری در پاییز زمان بود . علی در آن جا بود ، عطرپیامبران را استشمام می کرد . او کمی جا به جا شد تا

برخیزد قدمی به عقب گذاشت؛ اما بار دیگر برگشت و خود را بر قبر افکند . ریشه اش در آن جا بود؛ جایی که محمد (ص) چشمانش را فرو بسته بود چند لحظه گذشت . نا گاه مردی از سجستان گام پیش نهاد و گفت : « سرورم ! ولیعهدی فرخنده ات باد . »

مرا رها کن . از کنار نیایم می روم و در غربت می میرم . (60)

مرد مبهوت شد تصمیم گرفت همراه امام برود تا با چشمان خود ببیند که چگونه پیش گویی های وی به وقوع می پیوندد . محمد دست کوچکش را بر شانه پدر گذاشت . پدر برخاست . تو گویی خون تازه ای در رگ هایش جریان یافته بود . امید تازه ای در دلش جوانه زده بود . فاطمه به او نگاه کرد . آن چه او را به برادرش پیوند می داد ، تنها احساس خواهری نبود . او به این می اندیشید که زمانه چگونه اطرافیانش را یکی یکی ربوده بود . تو گویی روزگار گرگ دیوانه ای بود که گوسفندان رؤیاهایش را می ربود؛ گوسفندانی که به آسودگی در سرزمین سبز می چریدند . ناگاه خشمی مقدس در دلش سر باز کرد؛ دلی تپنده که به اندازه دنیا بود . امام برخاست . خاک آرامگاه را لمس کرد . پسرش را در آغوش گرفت؛ پسری که پروردگار گفت : « به او در عهد کودکی نبوّت بخشیدیم . » (61)

به تمام وکیلان و طرفداران دستور داده ام تا حرفت را پذیرا باشند و

از تو پیروی کنند . تو را به اصحاب مورد اطمینانم شناساندم . (62)

شتربرخاست . کاروان سامان یافت . کشتی های بیابان چهره هاشان را به سوی جنوب کعبه چرخاندند . هنگامی که از سرزمین ثنّیات الوداع گذشتند ، پدر به پسر فرمود : « دوست هرکس خرد و دشمنش نادانی اوست . (63) بدان که برترین اندیشه آن است که آدمی خویش را بشناسد . (64)

از نشانه های ژرف اندیشی در دین ، شکیبایی ، دانش و سکوت است .

خاموشی دری از درهای فرزانگی است . سکوت ، دوستی می آفریند . خاموشی رهنمونی به هر نیکی است . » (65)

یاسر پیشکار ، گام فرا نهاد . شنید که امام می گوید : « این مردم در سه زمان بیشتر می هراسند : روزی که متولّد می شوند و جهان را می بینند؛ روزی که می میرند و آن جهان و مردمانش را می بینند و روزی که برانگیخته می شوند و فرمان هایی می بینند که در این جهان نمی بینند . آفریدگار در این سه مورد بر یحیی درود فرستاد و هراسش را برطرف کرد . پس گفت : « و درود بر او؛ روزی که چشم به جهان گشود و روزی که چشم فرو می بندد و روزی که زنده می شود . » (66)

نسیم شمالی وزید و با خود صدای نی چوپانی را آورد . کاروان بیابان را در نوردید و به غدیر خم رسید . مسافران ، در نزدیکی خیمه بار افکندند؛ چشمه ای

که از پایین صخره ای می جوشید و سپس در درّه ای گسترده رها می شد . مسافرانی که در این جا توقف می کردند تخم خرماهایی را که می خوردند ، بر زمین می ریختند . پس از مدتی درختان خرما رشد کردند . (67) ماه از پشت تپه های دور دست بالا آمد . مرد پنجاه ساله با انگشت گندم گونش اشاره کرد و گفت : « این جای پای پیامبر خداست؛ همان جایی است که ایستاد و فرمود : هر که را من مولایم ، پس علی مولای اوست . آفریدگارا ! دوست بدار کسی را که علی را دوست بدارد و دشمن بدار کسی را که علی را دشمن بدارد . » (68)

خاطره ها درخشیدند . دل های مسافران آرام گرفت؛ گویا آوای رسول آسمانی را می شنیدند . عطر واژه گان مقدس همچنان در آسمان پراکنده بود . آوای جبرئیل شنیده می شد :

امروز دین شما را به کمال رساندم و نعمتم را بر شما تمام کردم؛ زیرا دین اسلام را بر شما پسندیدم . (69)

علی (ع) به خواهرش نگریست . او به ماه بالای تپه ها نگاه می کرد .

علی (ع) گفت : « شنیدم که پدرم از پدر بزرگم امام صادق (ع) نقل کرد : پروردگار حرمی دارد که مکه است . پیامبر (ص) حرمی دارد که مدینه است . حرم امیرالؤمنین کوفه است . حرم ما قم است . به زودی بانویی از فرزندانمکه فاطمه نام داردر آن

جا به خاک سپرده می شود . کسی که او را زیارت کند (با داشتن دیگر شرایط) ، به بهشت می رود . »

پسرک به عمه اش نگاه کرد؛ عمه ای که همچنان به ماه فراز تپه می نگریست و تو گویی نماز می خواند . او از جایش تکان نمی خورد . نسیم شبانه با دامن لباسش بازی می کرد چندی نگذشت که در آن سرزمین مقدس ، آبشاری از نماز جاری شد . واژگانی که از آفریدگار ستایش می کردند ، در آن تاریکی رؤیایی غروب می درخشیدند . اندک اندک ستارگان در آسمان آشکار شدند . برخی از کاروانیان هیزم جمع کردند . صدای شکستن شاخه های خشک سکوت شب را می خراشید لحظاتی بعد دو آتشدان روشن شد؛ برای آشپزی و برای نور و گرما . بچه های کوچک به سوی تپه های شنی که بادها آن ها را تراشیده بودند رفتند تا به بازی های کودکانه بپردازند .

حضرت ابوالحسن رضا (ع) در « نیاج »

ابو حبیب نیاجی 4 گوید : رسول خدا (ص) را در خواب دیدم که به « نیاج » آمد و در مسجدی که حاجیان هر سال می آمدند نشست گویا محضر ایشان رفته و سلام کرده و مقابلش ایستادم ، در پیش آن حضرت طبقی از برگ درختان خرمای مدینه بود و در آن خرمای صیحانی داشت . گویا رسول خدا مشتی از آن خرما را به من داد ، شمردم هیجده تا بود ، - پس از بیداری - خوابم را چنین تأویل کردیم که هیجده سال عمر خواهم کرد .

بعد از بیست روز

در زمینی بودم که برای زراعت آماده می کردند ، مردی پیش من آمد گفت : حضرت ابوالحسن رضا (ع) به « نیاج » آمده و الان در مسجد نشسته اند . در این بین دیدم که مردی به دیدار آن حضرت می روند ، من هم به زیارت آن بزرگوار شتافتم ، دیدم در محلی نشسته که رسول خدا (ص) را در آنجا دیده بودم ، زیر آن حضرت حصیری بود مانند حصیرری که در زیر جدش بود . و در پیش وی طبقی از برگ درخت خرما و در آن خرمای صیحانی قرار داشت .

سلام کردم ، جواب سلامم را داد و از من خواست نزدش بروم ، مشتی از خرما به من داد که شمردم هیجده تا بود ، گفتم : یابن رسول الله (ص) ! زیاد بدهید ، فرمود : اگر رسول خدا (ص) زیاد داده بود ما هم زیاد می دادیم « فقال لوزادکَ رسولُ اللّه لزدْناکَ » 5

حکومت و سیاست در سیره امام رضا (ع)

مقدمه

آن چه در حیات سیاسی امام هشتم (ع) قابل توجه و دقت است , مسئله ی خلافت و ولایتعهدی است که از طرف مأمون الرشید خلیفه عباسی به آن حضرت پیشنهاد شد و آن حضرت از پذیرفتن خلافت سرباز زد, و ولایتعهدی مأمون را به کراهت پذیرفت .

داستان آن به اختصار به روایت ابوصلت هروی چنین است : وی می گوید : در مرو, خدمت امام رضا (ع) بودم و مامون به آن حضرت گفت : ای فرزند رسول خدا (ص) فضیلت , علم , زهد; پارسایی و عبادت

تو را می دانم , و تو را در امر خلافت از خود شایسته تر می دانم , می خواهم خود را از خلافت عزل کنم و به تو بسپارم و به تو بیعت نمایم . امام (ع) فرمود :

اگر خلافت را خدا برای تو قرار داد, روا نیست لباسی را که خدا در قامت تو راست کرد, بیرون کنی و به دیگران بدهی , و اگر از آن تو نیست چگونه آن را به من می سپاری ؟ . مأمون گفت : چاره ی نداری جز آن که بپذیری !.

امام (ع) فرمود :

هرگز این کار را نکنم , مأمون بالاخره از اصرار خود ناامید گردید .

مأمون گفت :

وقتی که خلافت را قبول نمی کنی , پس ولایتعهدی مرا قبول کن .

امام رضا (ع) فرمود :

پدرم از پدرانش روایت کرد که من قبل از تو می میرم و با زهر شهید می شوم . مأمون اصرار کرد و امام (ع) اباء ورزید, تا آن که مأمون امام را تهدید کرد که اگر ولایتعهدی مرا نپذیری , گردنت را می زنم , امام (ع) قبول کرد به این شرط که عزل و نصب نکند, و عملاً کاری را انجام ندهد, و سنت و شیوه ای را تغییر ندهد, و از دوربه حیث یک مشاور باشد, و مأمون با این شرط موافقت کرد . این جا جای این پرسش است در صورتی که امامان شیعه ولایت و حکومت را حق خود می دانستند و برای بدست گرفتن قدرت سیاسی

تلاش می کردند, پس چرا وقتی که مأمون خلافت را به آن حضرت پیشنهاد می کند, حضرت از قبول آن امتناع می ورزد ؟ و ولایتعهدی را با اکراه می پذیرد و شرط می کند که در امور مملکتی دخالت نکند ؟

بی تردید که خلافت و ولایتعهدی امر عظیمی بود که دل ها بخاطر آن افسوس می خرد, و برای انسان های آزمند, چه آرزوی بالاتر از این منصب است که حاکمیت بر همه ی جهان اسلام را پیدا نماید, و در هر جمعه و جماعات و منابر او از یاد شود, خصوصاً علویون که در عصر بنی امیه و بنی عباس برای بدست گرفتن زمام حکومت در حال شورش و انقلاب بودند, ولی هم اکنون که خلافت اسلامی دو دستی به سید و آقای آن ها تقدیم می شود, چگونه از پذیرفتن آن سرباز می زنند ؟

این وضعیت شک و سؤال را در دل ها بر می انگیزد, در حالی که همه ی مردم به اعلمیت , اورعیت , افضلیت و شایستگی امام برای خلافت اذعان داشتند, خصوصاً شیعه ها که امام را معصوم می دانستند, خصوصاً وقتی مأمون خلافت را پیشنهاد کرد, برای عامه ی مردم ثابت شد که امام از هر کسی سزاوارتر به خلافت است . پس حتماً در پشت پرده رازها و رمزهایی است که امام (ع) آن را می داند و مردم نمی دانند . تحلیل این قضیه درایت سیاسی امام [ّ;5 (ع) را به خوبی روشن می کند, که آن حضرت با شیوه ی که در پیش گرفت , مأمون را که

دارای نبوغ سیاسی بی نظیری بود, کاملاً شکست داد, و تمامی نقشه های سیاسی او را نقش بر آب کرد, تا آن که مأمون آن حضرت را به شهادت رساند .

جای این پرسش هم هست که مأمون چرا خلافت و ولایتعهدی را برای امام هشتم (ع) پینشهاد کرد ؟ آیا این پیشنهاد صورت واقع را داشت یا یک بازی سیاسی بود که مأمون می خواست از آن برای استحکام پایه های حکومت خود بهره گیری نماید ؟ آیا بنی عباس که همه ی شورش های علیه خود را سرکوب کردند, ابومسلم خراسانی را که برای استقرار و استحکام حاکمیت آن ها ششصد هزار نفر را بخاک و خون کشیده , از دم تیغ گذراند و با خاندان برمک چه کرد, امکان دارد که با اخلاص و صداقت دست از خلافت بردارند ؟ مأمون که به خاطر مسئله ی خلافت با برادرش امین جنگ داشت , آیا قابل باور است که یکسره دست از همه ی امتیازات بردارد, و از اداره ی امور ممکلت منصرف شود و به گوشه ی بنشیند و به کارهای شخصی خود بپردازد ؟ پی بردن به عمق قضیه ایجاب می کند که اولا منظور و هدف مأمون را از پیشنهاد خلافت و ولایتعهدی بدانیم , وانگهی عکس العمل امام رضا (ع) را :

هدف و منظور مأمون

اما اول : هدف و منظور مأمون را باید از خود او بشنویم , عده ی از عباسیان و دیگر پیروان مأمون بدو گفتند : ای امیرالمؤمنین (ع) چرا می خواهی که افتخار عظیم خلافت را از خاندان بنی عباس

خارج کرده و به خاندان علی (ع) برگردانی ؟ با این کار خود مقام علی ابن موسی (ع) را بالا بردی و مقام خودت را پایین آوردی , و خود را به تباهی افکندی ؟ آیا هیچ کسی نسبت بخودش و حکومتش مانند تو جنایت می کند ؟ مأمون گفت : به چند دلیل دست به این عمل زدم :

1 قدکان هذا الرجل مستتراً عنّا یدعوا الی نفسه , فاردنا نجعله ولی عهدنا لیکون دعائه لنا . یعنی : این مرد بشکل پنهانی مردم را بسوی خود می خواند; و من او را ولیعهد خود کردم تا مردم را به سوی من دعوت نماید . مأمون می خواست با آوردن امام (ع) در تشکیلات عباسیان , فعالیت های آن حضرت را محدود کند, تا امام نه برای خود بلکه برای خلافت از مردم دعوت کند, و این استقلال آل علی را از بین می برد .

2 ولیعترف بالملک و الخلافه لنا . یعنی : تا بحکومت و خلافت ما اعتراف نماید . قبول ولایتعهدی و راه یافتن]ّ;5 امام هشتم (ع) در دستگاه خلافت , از دیدگاه عامه ی مردم ,اعتراف به مشروعیت حکومت بنی عباس بود و این امتیاز بزرگ برای آن ها بود و در این صورت مخالفت ها و مخاصمت های علویان , خودبخود بنفع عباسیان حل می شد .

3 ولیعتقد فیه المفتونون به انه لیس مما ادعی فی قلیل ولاکثیر . یعنی : تا شیفتگانش از وی روی گردان شوند, وباور کنند که او آنچنان که ادعا داشت , نه

کم و نه زیاد هیچ ندارد . مأمون می خواست با تحمیل ولایتعهدی ازمقام و منزلت معنوی امام (ع) کاسته شود, و حضرت رضا (ع) از نفوذ کلام بماند, و از چشم اطرافیانش ساقط شود, و دیگر کسی او را به عنوان یک چهره ی مقدس و منزه نشناسد, و در نتیجه اعتقاد مردم نسبت به آن حضرت ضعیف شده و اعتمادشان سلب گردد, چه خلافت از نظر مردم نوعی آلودگی تلقی می شد, و وارد ساختن یک انسان مهذب در آن , باعث تنزل و سقوط اجتماعی او می گردید, از این جهت بود که به آن حضرت اعتراض کردند, و حضرت فرمود : قد علم الله کراهتی .

4 و قد خشینا ان ترکناه علی تلک الحال ان ینتفق علینا منه مالانسده و یأتی علینا منه ما لا نطیقه . یعنی : ترسیدم از آن که اگر او را بحالش واگذارم , چنان رخنه ی درکار ما پدید آورد که نتوانم آن را سد کنم , و چنان مشکل برای ما خلق کند که تاب نیاورم . با این روش می توانست فعالیت های امام را زیر نظر بگیرد, از این رو, مراقبان و محافظان زیاد بر او گماشته بود, تا اخبار امام رضا (ع) را به سوی برسانند . والان اذا فعلنا به ما فعلنا و اخطئنا فی امره بما اخطائنا و اشرفنا من الهلاک بالتنویه به علی ما اشرفنا, فلیس یجوز التهاون فی امره , ولکنا نحتاج ان نضع منه قلیلاً قلیلاً حتی نصوره عند الرعیه بصوره من لا یستحق لهذا الامر, ثم ندبر فیه

بما یحسم علینا مواد بلائه .

یعنی : حال که در کار خود مرتکب خطا شده و خود را با بزرگ کردن او, در لبه ی پرتگاه قرار داده ام , نباید دربارهء وی سهل انگاری کنیم , بدین جهت باید کم کم از شخصیت و عظمت او بکاهیم , تا او را پیش مردم بصورتی درآوریم که از نظر آن ها شایستگی خلافت را نداشته باشد, سپس درباره ی وی چنان چاره اندیشی کنیم که از خطرات او که ممکن است متوجه ما شود, جلوگیری کرده باشیم . 5 خاموش ساختن شعله های خشم و اعتراض مخالفین خصوصاً علویان , و وانمود ساختن علاقه و محبت خود نسبت به آل علی (ع) برای جلب حمایت علویان هدف دیگر مأمون بود . زیرا شعله های جنگی که بین امین و[1];5 مأمون بر سر خلافت برافروخته شده بود, اکثریت عباسی ها و شیعیان از امین پشتیبانی می کردند, خصوصاً مخالفت شیعیان خراسان که بیشتر نابودی مأمون را تهدید می کرد, و شورش های دیگری در کوفه و بصره و مدینه و مکه , علیه مأمون محسوس بود, مأمون این وضعیت را که درک کرد, هیچ وسیله ای که برای بقای حکومت او نافع باشد ندید, جز آن که تظاهر به شیعی بودن کند, بدین سبب امام را به قبول ولایتعهدی مجبور کرد و مردم را به دوستی او می خواند و پول رسمی را بنام او سکه می زد و بدین وسیله شعله های خشم مردم را فرو می نشاند . و خود می گفت : ما ظننت ان احداً من آل ابیطالب یخافنی

بعد ما عملته بالرضا یعنی : گمان نمی کنم بعد از آن که رضا را ولیعهد خود قرار دادم , از احدی از آل ابوطالب بترسم .

عکس العمل امام هشتم (ع)

اما عکس العمل امام هشتم (ع)

1 مأمون از امام (ع) دعوت کرد که با خانواده و دوستان خود بیاید, تا وانمود سازد که پیشنهاد خلافت به او امر جدی است , و طبیعت قضیه یعنی تسلیم شدن حکومت اقتضاء دارد که امام در مرو, دیر بنماند, پس باید با خاندانش باشد, اما امام (ع) تنها آمد, و چنین رفتاری بی تردید می توانست کسانی را که از مسایل سیاسی آگاهی داشتند, بخصوص شیعیان را که در ارتباط مستقیم با امام بودند, متوجه سازد که اما اجباراً این مسافرت را پذیرفته است .

2 امام (ع) با علم و آگاهی مخصوصی که داشت , تاکتیک های مأمون را می دانست که مأمون فقط برای استقرار پایه های حکومت خود او را می خواهد اما همین که حکومت او استحکام یابد, مأمون کار خود را می کند, لذا از قبولی پیشنهاد خلافت سرباز زد, و قبولی و لایتعهدی ماه ها بطول انجامید تا آن که امام تهدید شد و ازروی اکراه و اجبار آن را پذیرفت . ریان می گوید : بر امام رضا (ع) وارد شدم و گفتم : یابن رسول الله (ع) مردم می گویند : تو با این زهد و تقوا چرا ولایتعهدی مأمون را قبول کردی ؟ حضرت فرمود : خدا می داند خوش نداشتم , ولی خود را در معرض قتل

می دیدم پس قبول کردم وای بر این ها مگر نمی دانند که یوسف نبی که فرستادهء خدا بود, وقتی که مضطر شد, تسلط بر دارایی مملکت را برای خود پیشنهاد کرد و گفت : اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم .

3 مأمون برخلاف شرطی که از امام قبول کرده بود, می کوشید که امام (ع) را در صحنه بکشاند, و از او برای خاموش کردن غائله ها بنفع خود استفاده نماید, و امام (ع) شرط را به یاد او می آورد . مأمون از امام (ع) خواست که نامه ی به دوستانش که کار را بر مأمون سخت کرده بودند, بنویسد و آنان را به آرامش بخواند, امام (ع) فرمود : من شرط کرده بودم که در امور مداخله نکنم , و ازروزی که ولایتعهدی را پذیرفته ام چیزی بر نعمتم افزوده نگشته است .

قبولاندن این شرط همه ی فرصت های مأمون را از بین برد, و به هدف هایی که می خواست به آن برسد, نرسید . مأمون می خواست امام (ع) را در کارهای خود شریک نماید, و امام با عدم قبولی مسؤولیت , وضعیت ناهنجاری را که محصول دو قرن بود, نپذیرفت .

4 امام (ع) در نیشابور در برابر ازدحام عظیمی , حدیثی را ÙÃسلسله ی سند آن را به پیامبر می رساند, خواند, و در آن توحید را که اساس عقیده و حیات است , مطرح کرد و خود را بعنوان شرط توحید مطرح نمود, و با این گفتار مشروعیت حکومت بنی عباس را

زیر سؤال برد, و این ضربه ی بزرگ دیگری بود که به مأمون وارد می شد, زیرا منظور از این شروط که موجب تمامیت توحید است , نه خلافت است و نه ولایتعهدی , چون تا هنوز امام این منصب را بعهده نگرفته است , بلکه منظور از این شرط امامت و ولایت است .

5 امام رضا (ع) فرمود :

مأمون چیزی به من نداده است و آن چه را به من پیشنهاد می کند حق من است .

6 در کیفیت بیعت , اثبات کرد که مأمون که خود را امیرالمؤمنین و خلیفه ی رسول الله می داند, تازه جاهل به احکام است حتی عقد آن چه را به امام سپرده است , نمی داند . و امام در این مجلس بزرگ دست خود را طوری گرفت که پشت دست طرف خودش باشد و روی دستش طرف مردم , مأمون گفت : دستت را دراز کن تا مردم بیعت کنند, حضرت فرمود : جدم رسول خدا (ص) این چنین بیعت می گرفت , پس مردم بیعت کردند . و قال الناس کیف یستحق الامامه من لایعرف عقد البیعه . کسی که عقد بیعت را نمی داند چگونه مستحق امامت باشد ؟ 7 امام (ع) در وثیقه ی ولایتعهدی نوشت :

ان الله یعلم خائنه الاعین و ما تخفی الصدور .

خواست نظرها را متوجه بسازد که کار به خیانت علنی کشانده خواهد شد . 8 این اقدام امام (ع) حقانیت امامت ائمه (ع) و بطلان خلافت خلفای پیشین را به اثبات رساند, و

امام در خطبه اش فرمود :

سپاس خدای را که برای ما آن چه را که مردم از بین برده بودند, حفظ کرد و آن چه را پست و بی مقدار کرده بودند, بالا برد, چنان چه هشتاد سال بر منبرهای کفر, مورد سب و سرزنش قرار گرفته بودیم , فضایل و مناقب ما را ازمردم پوشیده نگهداشتند, و اموال هنگفتی برای دروغ بستن به ما, به مردم داده بودند, و با تمام این احوال , خدا برای ما جز بلندی نام نخواست , و فضیلت ها را آشکار فرمود .

9 و این فرموده ی امام (ع) که :

امیرالمؤمنین که خدا او را در رفتن راه راست کمک کند و در استقامت امرش توفیق دهد, از حق ما آن چه دیگران انکار کرده بودند, به رسمیت شناخت و مرا به ولی عهدی برگزید, و اگر من پس از او زنده ماندم , ریاست کل را بعهده خواهم داشت .

گرفتن اعتراف است از مأمون به آن که خلافت حق اهلبیت است و یکی از نکات اصلی مسئله که امام (ع) آن را دنبال می کرد, همین موضوع بود .

10 مأمون با تشکیل جلسات علمی و دعوت فقها, متکلمین , اهل حدیث و . از طرفی علم دوستی خود را وانمود می ساخت , اما منظور اصلی او این بود که شاید مسئله ی مشکلی متوجه آن حضرت شده و او را از پاسخ ناتوان بسازد, و بدین وسیله او را بی اعتبار نماید, ولی نتیجه ی معکوس می داد, و برای همه ثابت شد که امام رضا (

ع) سزاوارتر به خلافت است به جهت علم و فضلی که دارد تا آن که مأمون احساس خطر کرد و او را به فکر انداخت که امام (ع) نه تنها درد او را دواء نمی کند, بلکه اوضاع را علیه او تحریک می نماید, و این به شهادت آن حضرت منجر شد .

11 و بالاخره امام علی ابن موسی الرضا (ع) در برابر پیشنهاد مأمون بیشتر از دو راه در پیش نداشت و آن این که یا باید خلافت را قبول و به رأی خود عمل می کرد و بما انزل الله حکم می نمود; و از لازمه ی آن این است که باید در کل نظام تغییرات بوجود بیاورد, و عناصر فاسد را بکلی از دستگاه عزل کرده و عناصر صالح به جای آن بگمارد, ولی تحقق این کار مشکل بود, زیرا شیعیان هر چند زیاد بودند, ولی آنچنان نیروی تعلیم دیده و وفاداری [5] که بتوانند مسؤولیت ها را بپذیرند, و از عهده ی کشورداری خوب بیرون آیند, و در برابر اعتشاشات و مخالفت های داخلی مقاومت نمایند, نبودند . زیرا مردم هر چند اهلبیت (ع) را دوست داشتند, ولی کاملاً تربیت اسلامی صحیح نشده بودند, و از مردمی که در جو حکومت بنی امیه و بنی عباس تربیت شده و به فرهنگ آنان خو گرفته اند, نباید انتظار داشت که چنین اصلاحات ریشه داری را تحمل کرده و از حکم تخلف ننمایند . بگذاریم از آن که پیشنهاد مأمون از روی صدق و اخلاص نبود, و تهدید بقتل شاهد آنست چه اگر کسی به

امامت امام (ع) به راستی معتقد باشد, او را تهدید بقتل نمی کند و همچنین برگرداندن امام (ع) از نیمهء راه و اجازه ندادن برای نماز عید .

راه دیگری که برای امام میسر بود, همین بود که از خلافت خود را سبک دوش نماید, و ولایتعهدی را بپذیرد با همین شروط که مطرح کردند و این اصولی ترین روشی بود که بازی های سیاسی مأمون را کاملاً خنثی نمود .

پی نوشتها

1 بحارالانوار : مجلسی , محمد باقر, ج 48 ص 134به نقل از علل الشرایع و عیون اخبارالرضا .

2 پیشین , جعفریان , ج 2 ص 76به نقل از تاریخ الحکماء : ص 221 حیات امام رضا (ع) : ص 222

3 همان , ج 2 ص 76به نقل از عیون اخبار الرضا : ج 2 ص 151

4 همان , ج 2 ص 74به نقل از عیون اخبار الرضا : ج 2 ص 168 167

5 شذرات سیاسیه من حیات الائمه (ع) : شبر, حسن , ص 153به نقل از بحار : ج 49

6 همان , ج 2 ص 78به نقل از اصول کافی : ج 1 ص 448 عیون اخبار الرضا (ع) : ج 2 ص 219 چاپ

اعلمی ; اثبات الوصیه : ص 203

7 یوسف 55

8 پیشین , مجلسی , ج 49 ص 155به نقل از کافی : ج 8 ص 151

9 همان , ص 141به نقل از عیون اخبار الرضا : ص 154 151

10 شذرات سیاسیه من حیات الائمه (ع) :

11 پیشین , جعفریان , ج 2به نقل از عیون اخبارالرضا : ج 2 ص 162,چاپ اعلمی .

خلق نیکوی حضرت

هنوز کاروان به شهر نیشابور نرسیده بود که از دوردست ، کوه های بینالود آشکار شد . از دره هایی که باران های بهاری در آن ها راه های پر پیچ و خم ترسیم کرده بود ، عبور کردند . سیلاب به سوی جنوب شرقی ره می سپرد . کاروان به نیشابور رسید؛ به شهر مردان نیرومند ؛ شهری که درفش های سیاه ضد ستم اموی در آن جا برافراشته شده بود . مردم چشم انتظار فرزند محمد (ص) بودند . آن که دل ها به یاد او می تپید و نسل ها منتظر عدالت و انسانیت او بودند .

خورشید از فراز بینالود طلوع می کرد ، همچون سکه ای سرخ . تو گویی به شوق دیدن کاروانیان ، شتاب بیشتری برای طلوع داشت . راویان حدیث ، دوات در دست پیشقراول بودند؛ هزاران چشم ، انتظار می کشیدند . شهر چنین استقبال مردمی به خود ندیده بود . کسی راز آن را نمی دانست و درباره آن تفسیری جز سخنان کهنسالان وجود نداشت؛ سخنان کسانی که در شب های زمستان بر گرد آتشدان حلقه می زدند و از علی (ع) و صفین ، حسین (ع) و کربلا ، زید و کوفه ، و یحیی در کوهستان می گفتند .

کاروان به شهری وارد شد که دست سرنوشت آن را سر راه مروپایتخت دولت جدیدقرار داده بود . کاروان در میدان شهر بار افکند . امام مهربانانه

به مردم نگریست . جمعیت اطراف شترش حلقه زدند . هر کسی او را به منزل خویش می خواند . امام در میان آنان مردی را دید که سیمایی مهربان داشت و فروتن بود . به منزل او در محله فروی در بخش غربی شهر رفت . درختان گردو و بادام بر حیاط سایه افکنده بودند . نهال هایی مهیای کاشتن در گوشه حیاط به انتظار ایستاده بودند . مرد حجازی نهال بادامی را برداشت و آن را کاشت . در پای آن وضو گرفت و با فروتنی نجوا کرد : « خداوندگارا ! به آن برکت ده ! »

پس از سفری چنین دشوار ، چیزی بهتر از شست و شو در آبی نه چندان داغ نبود . نیشابوریان به مردی می نگریستند که در زمین همانند نداشت ؛ نه رفتارش و نه نگاه گرما بخشش که به خورشید بهاری می مانست . رفتارش دارای فرهنگی بود که مردم تا آن زمان ندیده بودند؛ دلیری و ادبش . امام به حمام عمومی رسید . (78) مردی که « آفریدگار از او پلیدی را دور کرده بود » ، وارد حمام شد . از آب گرم ، مه بر می خواست . امام نزدیک حوض کوچک نشست . تازه آب گرم بر خویش ریخته بود که صدایی خشن گفت : « با تو هستم ! »

امام با مهربانی به او نگریست . مرد خشن فریاد زد : « بر من آب بریز ! »

امام برخاست تا بر او آب ریزد . موی سر مرد خشن زیر آب های زلال می درخشید

. مردی در آن نزدیکی ، امام را شناخت و بانگ برآورد : « چه کار می کنی مرد ؟ فرزند پیامبر (ص) را به کار می گیری ؟ ! »

مرد خشن بر خود لرزید . شرمگینانه به امام نگریست .

ای فرزند رسول گرامی ! آیا به خاطر دستوری که به تو دادم ، نافرمانی خداوند را کرده ام ؟

فرزند محمّد (ص) که تبلور خلق نیکوی نیای خود بود ، لبخند زد .

این کار برای من ثواب دارد . نخواستم در کاری که پاداش دارد ، از دستورت سرپیچی کنم . (79)

امام به هنگام ترک حمام ، از سه یا چهار پله بالا آمد . دو سوم حمام ها را زیر زمین می ساختند تا گرم باشد و یک سوم دیگر بر فراز زمین بود تا نور و روشنایی به آنها راه یابد . در پشت بام حمام ، امام رو به کعبه کرد و نماز گزارد . تاریخ این لحظات را در زندگی مردی ثبت کرد که دست سرنوشت او را واداشت تا بیابان ها را برای رسیدن به مرو در نوردد .

درخواست اقامت در عراق

چون ماندن امام رضا علیه السلام در مرکز خلافت برای مامون مشکلاتی به وجود آورده بود ، نمی دانست که چگونه از امام رهایی یابد و مشکلات گذشته پیش نیاید . بدین وسیله به این فکر افتاد تا از امام درخواست رفتن به عراق نموده و در آن جا آن حضرت را وادار به اقامت اجباری کند .

محمدبن عبدالله افطس گوید : بر مامون داخل شدم . پس

او مرا بسیار به خود نزدیک گردانده و احترامم کرد . سپس گفت : خدای رحمت کند ابوالحسن الرضا علیه السلام را . چه قدر عالم بوده است ! روزی مرا از یک امر بسیار عجیبی باخبر ساخت ، چرا که پس از پایان پذیرفتن بیعت مردم با وی برای ولایتعهدی ، شبی ضمن گفت وگو با او به وی گفتم : فدایت شوم ! چنین می بینم که تو به عراق بروی و من در خراسان خلیفه و نماینده تو باشم . حضرت لبخندی زده فرمود : به جانم قسم چنین کاری نخواهم کرد . زیرا در این سرزمین برای ما مسکنی هست که هرگز از این جا بیرون نخواهم رفت تا مرگ من فرا رسد و از همین جا به سوی محشر خواهم رفت . به او عرض کردم : چه کسی این را به تو گفته است ؟ در پاسخ گفت : آگاهی من نسبت به جایگاهم همانند علم و آگاهی من است به جایگاه تو . عرض کردم : جایگاه من کجاست ؟ فرمود : بین من و تو فاصله مکانی بسیاری خواهد بود . من در مشرق می میرم و تو در مغرب خواهی مرد . پس هر چه تلاش کردم که او را به خلافت تطمیع کنم ، او نپذیرفت .

دسیسه ای دیگری

شبهه ها و وسوسه های عمران چنان از دل وی گریختند که گویی اشباح مه گون از برابر خورشید حقیقت دور شدند . عمران حس کرد که دوباره متولد شده است . حاضران پراکنده شدند .

در زیر نور مهتاب ، عمران به سوی خانه امام ره می سپرد

. عموی حضرتمحمد بن جعفر (ع) به دوست امام می گفت : « ای نوفلی ! قدرت بیان دوستت را دیدی ؟ ! نمی دانستم برادرزاده ام علی (ع) در علم کلام چیرهدست است؛ اما در این علم شهره نیست . مدینه که بودیم ، ندیده بودم در این علم بحث کند یا با دانشمندان این دانش نشست و برخاست داشته باشد » .

نوفلی سرمست از باده پیروزی گفت : « حاجیان نزد او می آمدند و از حلال و حرام مسائلشان می پرسیدند . چه بسا بسا در این رشته از دانش نیز با او گفت و گو می کردند . »

عمو هراسان گفت : « هدف مأمون بر او حسد برد و آن گاه به او سم بخوراند و یا به وی گزندی برساند . به او بگو وارد این بحث ها نشود . »

نوفلی برای راندن وسوسه هاگفت : « هدف مأمون این است که ببیند وی نیز مانند پدرانش دانشمند است یا خیر . »

عمویی که مأمون را به خوبی می شناخت ، پاسخ داد : « به حضرت بگو : عمویت ورود تو به این بحث ها را خوب نمی داند . دوست دارد که به دلایل گوناگون وارد این بحث ها نشوی . »

امام به میهمان بزرگوارش خوش آمد گفت . پیراهنی تازه و ده هزار درهم به او بخشید . عمران ، شادمانه بانگ برآورد : « فدایت شوم . مانند نیایت رفتار می کنی . »

پس از آن که عمران رفت ، نوفلی گفت : « عمویت

از شما درخواست می کند که وارد این بحث ها نشوی . او از حسد مأمون بر شما بیم دارد . »

او عمویی بزرگوار است !

شب در مرو به نیمه رسیده بود . چشم بینوایان و دهقانان به خواب رفته بود؛ اما مأمون بیدار بود و دغدغه ها ، بسان گرگهای دیوانه در درونش به تاخت و تاز می پرداختند . شب و تنهایی ، دغدغه ها را به اشباح هراس آور دل پریشی تبدیل کرده بودند . بغداد سر به شورش برداشته بود . مرو ، شیفته رضا (ع) بود . باران ، شهر را از گرسنگی نجات داده بود . دانشمندان و سران ادیان ، حیرت زده به حضرت می نگریستند . ذوالریاستین در پنهانی تار می تنید . در چنین جهانی سراسر آشوب ، امام سبک به سان سایه ای از خانه اش بیرون آمد و در کوچه های شهر به راه افتاد . او به سوی خانه بینوایان می رفت؛ به جایی که پلک ها با امید به آینده ای فرخنده بسته شده بودند . امام در تاریکی ، شبح هایی را دید که گم شدند . مهتاب رفته بود و او می دید که اشباح در پی او روانند . به خانه اش برگشت . در چند قدمی ، دو شبح را منتظر خویش دید اشباح روبند از روی برگرفتند . فضل بن سهل و هشام بن ابراهیم بودند ! چشم هایشان از دسیسه می درخشیدند .

به خاطر کار مهمی مزاحم شدیم .

وارد اتاق سمت چپ شدند و نشستند . هشام گفت

: « خدمتتان رسیدیم تا سخنی حق و راست بگوییم . »

فضل نوشته ای لوله شده از جیبش درآورد . آن را باز کرد و خواند : ای فرزند پیامبر ! خلافت حق شماست . این موضوع را با دل و جان و زبانمان می گوییم . اگر دروغ می گوییم ، [شرعاً] تمام بردگانمان آزاد ، همسرانمان سه طلاقه ، و سی حج با پای پیاده بر عهده مان باشد . مأمون را می کشیم و کار را برای شما یکسره می کنیم تا حق به شما برگردد . »

بوی دسیسه ، خون و ترور در فضا شنیده شد . چه چیزی باعث شده بود تا فضل چنین تصمیمی بگیرد ؟ فضل و این همه دلسوزی برای برگرداندن حق به امام ؟ آیا او تصمیم داشت که امام را بیازماید و موضعش را بداند ؟ آیا می خواست با ترور مأمون ، به نام حضرت برحکومت چنگ افکند ؟

مرد حجازی از آن خیانت چندشش شد؛ خیانت فضل به رئیس وولی نعمتش ، و خیانت هشام به حضرت و تبدیل شدن او به به یک جاسوس و اینک یک دسیسه گر ! امام (ع) با برخاستن ، پایان نشست را اعلام کرد و فرمود : « نعمت را نادیده انگاشتید . اگر به آن چه گفتید رضایت دهم ، نه من در سلامت خواهم بود و نه شما . »

فضل و هشام از خانه حضرت بیرون آمدند و به سوی کاخ رهسپار شدند تا ماجرا را برای مأمون بازگویند .

امام بر مأمون وارد شد و به او از

دسیسه های وزیرش هشدار داد . خلیفه نیرنگ باز وانمود کرد که آن موضوع چندان اهمیت ندارد و گفت : « دست شما درد نکند ! » اما مأمون آن شب نخفت . او دیگر بیش ازاین نمی توانست تحمل کند . باید کار را یکسره می کرد و هر چه زودتر به بغداد بازمی گشت؛ اما چگونه ؟ هر قسمت از جاده بغداد برای او خطر داشت . عباسیان برآشفته بودند و گناه بزرگ مأمون غیرقابل بخشش بود؛ چرا که وزیری ایرانی و ولیعهدی علوی برگزیده بود . چه می توانست بکند ؟ ولیعهدش را بکشد ؟ این کار باعث می شد که آتشفشان شورش علویان باردیگر فعال شود . او را از ولیعهدی برکنار سازد ؟ چگونه ؟ ستاره خوشنامی و محبوبیت حضرت در همه جا می درخشید . مردم از دانش و بزرگواری وی آگاه شده بودند . به نظرش رسید که امام را تنها به عراق بفرستد تا با دشمنان ستیزه گرش رودررو شود . (129)

در همان شب مأمون دستور داد که حلقه محاصره منزل امام تنگ تر شود . کسانی را که می آیند و می روند تحت نظر گیرند . دیدارکنندگانی را که از آن ها بوی محبت اهل بیت به مشام می رسد ، برانند . راه را بر قافله های علویانی ببندند که مقصد مرو از شهرهای گوناگون می آیند .

دعای مستجاب

- آل برمک ، مخصوصاً یحیی بن خالد بر مکی برای حفظ حکومت و مقام خویش هارون عباسی را وادار کردند تا موسی بن جعفر (ع) را شهید کرد ،

بدین سبب امام رضا (ع) در مکه به آنها نفرین کردند ، حکومت و مقامشان تار و مار گردید .

محمد بن فضیل گوید : ابوالحسن رضا (ع) را دیدم ، در عرفات ایستاده و دعای می کرد . بعد سرش را پایین انداخت ، (گویی چیزی به قلب مبارکش الهام شد) که وی علت سر به زیر انداختن را پرسیدند ؟ فرمود : به برامکه نفرین می کردم که سبب قتل پدرم شدند . خداوند امروز دعای مرا درباره آنها مستجاب کرد ، امام از مکه برگشت ، چیزی نگذشت که در همان سال ، هارون بر آنها خشم گرفت وتار و مارشان کرد ، 1جعفر برمکی شقه شد ، پدرش یحیی به زندان رفت ، بطوری متلاشی شدند که مایه عبرت مردم گشتن

دعبل بن علی خزاعی شاعر اهل بیت (ع)

دعبل بن علی خزاعی شاعر اهل بیت (ع)

ابوعلی یا ابوجعفر دعبل خزاعی ، از خاندانی معروف به تقوا و دینداری و فضیلت و شجاعت است . پدرش علی بن رزین ، و عمویش عبدالله بن رزین ، و پسرعمویش ابوجعفر محمد و برادرانش ابوالحسن علی و رزین ، همه شاعر بودند و سخنور .

گفته اند که اصلش از کوفه است و بعضی هم او را قریشی دانسته اند . بیشتر در بغداد می زیست و از ترس معتصم که به هجوش پرداخته بود ، مدتی از شهر بیرون رفت . به روزگار مطلب بن عبدالله بن مالک به مصر آمد و از طرف او به ولایت « اسوان » منصوب شد . ولی بعداً چون دریافت که شاعر هجوش کرده است ، او را از آن مقام برکنار کرد .

علامه امینی

، زندگی وی را چهار مرحله دانسته است :

1 فداکاری او در مهر خاندان عصمت .

2 نبوغ او در شعر و ادب و تاریخ و تألیفهایش .

3 روایت حدیث و راویان حدیث از سوی او و کسانی که دعبل از جانب آنان به نقل حدیث پرداخته است .

4 رفتارش با خلفا و پس از آن ، شوخ طبعی ها و نوادر کارهایش و

« خزاعه » ، قبیله شاعر ، بطنی است از قبیله « اَزد » که به دوستی آل محمّد (ص) چنان شهره بودند که معاویه می گفت : قبیله خزاعه در دوستی علی بن ابی طالب (ع) به حدّی رسیده اند که اگر برای زنانشان میسّر می شد ، با ما به نبرد برمی خاستند .

دعبل از شیعیان سرشناس کوفه ، متکلم ، ادیب ، خردمند و آشنا به علم ایّام و طبقات شاعران بود . گویند ار اهل قَریسا است . دیوان شعرش سیصد برگ بوده است که به وسیله ادیب معروف ابوبکر صولی گردآوری شده است .

بنا به نقل ابن ندیم ، در کتاب الفهرست ، وی به سال 148 هجری بزاد . در زمان هارون الرشید به بغداد رفت و تا مرگ او در آن جا سکنی گزید . بعد از مسافرت امام رضا (ع) به خراسان ، دعبل نیز به خراسان آمد و تا شهادت امام در خدمت ایشان ماند و قصیده تائیه را انشا کرد . امام پیراهنی همراه با انگشتری عقیق و درهمهای مسکوک به نام خود ، به او

بخشید . دعبل پادشاهان را مدح نمی کرد . چون سبب را از او پرسیدند ، گفت : آن ککه پادشاهان را ستایش کند ، طمع در جوایز آنان دارد و مرا چنین طمعی نیست .

همه پادشاهان و قدرتمندان از تیغ زبانش می ترسیدند و دشمنان آل علی (ع) از قدرت کوبنده بیانش مدام بر خود ارزان بودند . زبانی صریح و بی باک و ایمانی نیرومند و پاک داشت . هرگز او را نمی دیدید که در راه الله از سرزنش ملامتگران بر خود هراسی به دل راه دهد . او بی محابا می سرود :

نکوهش جانشین پیامبر (ص) ، بدگویی از شخص پیامبر است . فرزندان پیامبران را سرزنش می کنی ، در حالی که خود تبهکاری ناپاک هستی ؟ !

به مأمون می گفت :

من از تیره ای هستم که شمشیرهایشان برادرت را کشت و تو را بر تخت مراد نشاند !

احمد بن مدبر گوید :

دعبل را دیدم و به او گفتم : تو در این شعر که خطاب به مأمون سروده ای ، بسی بی باکی از خود نشان داده ای ! گفت :

ای ابواسحاق ! من چهل سال است که چوبه دار خویش را بر دوش می کشم و کسی را نمی بینم که مرا بر آن دار کشد !

در روزگاری که از طرف مأمون مورد پیگرد بود ، و نزد ابودُلَف عجلی می زیست ، ابراهیم بن مهدی ، عموی مأمون را چنین هجو کرد :

از کجا ؟ چگونه ؟ چرا ؟ . هرگز نمی تواند فاسق

و نابکاری خلافت را از تبهکاری دیگر به ارث برد !

و آن هنگام که امام رضا (ع) را در طوس و در کنار قبر هارون الرشید به خاک سپردند ، این شعر را سرود :

در توس دو قبر است : آرامگاه بهترین مردم ، و قبر بدترین ایشان ! نه آن ناپاک از همسایگی پاک بهره ای می برد ، و نه انسان پاک را از همجواری پلید آسیب و زیانی است !

همین فریادگر شب دیجور تاریخ بود که همه رنج و اندوه و ستمی را که بر آل پیامبر (ص) رفته بود ، به نیروی تمام قریاد کشید و از روزگار خواست تا پس از این همه ستم و حق کشی و مظلومیت ، دیگر لب به خنده نگشاید :

روزگار اگر بخواهد نیش به خنده بگشاید ، خدا نیشش را باز نکند ! که آل محمد (ص) همگی قربانی ستمهای تاریخ شدند و از میان رفتند . یکایک از خانه هایشان آواره شدند و گویی به جرمی نابخشودنی دست یازیده اند .

دعبل شاعری خوش طبع بود ، با شعری روان و برخوردار از بافتی منطقی و مستدل . الفاظی ساده و گویا به کار می برد . معانی بلند ، آشکارا در اشعارش موج می زد . نسبت به اهل بیت ، چه در مدح و چه در رثاء ، با عاطفه ای صادقانه سخن می گفت . در تعبیر و تفکر شعری از تمدّن و فرهنگ بنی عباس متأثر نبود ، بلکه به شیوه شاعران پیشین و به سبک بدویان شعر می

سرود .

به گفته علامه امینی :

« چه دلیلی آشکارتر از سروده نامبردار او (تائیّه) که در لابلای کتابها آمده و در اثبات معانی واژه ها و ریشه لغات از آن گواهی می جویند و آن را در مجالس شیعه می خوانند ! شعری سهل و ممتنع که شنونده در آغاز می پندارد توان سرودن مانندِ آن را دارد ، اما چون به ژرفای آن فرو می رود و در آن به کنکاش می پردازد ، درمی یابد که از ساختن شعری نزدیک به حریم آن قصیده بلند نیز ، عاجز و درمانده و ناتوان است . چه جای آن که با آن برابر گردد ! »

محمد بن قاسم بن مهرویه می گفت :

« از پدرم شنیدم که شعر با دعبل پایان می پذیرد ! »

بینش عمیق شاعر و ژرف نگری او در مسائلبرخلاف همگنانش که تنها مسائل سطحی و روزمره را درمی یافتندعمق فاجعه و حادثه را دیده بود . دور بودن آل علی ار رهبری مردم و بر سرکار آمدن امویان و عباسیان از دید شاعر تنها حادثه ای نبود که به عنوان واقعیتی تاریخی بتوان به سادگی از آن گذشت ، یا در سطح کشمکش دو خانواده و نبرد بین دو اندیشه طرحش کرد ، بلکه او تمام مردمی را که حمّاله الحطب این آتش بوده و یا با سکوت به این کار تن داده اند و به یاری حق برنخاسته اند ، و با بی اعتنایی به اصل موضوع ، جبهه باطل را تقویت کرده اند ، سهیم و شریک و مسؤول این فاجعه می

داند :

هر قبیله ای که ما در عرب می شناسیم؛ از یمانی تا بکر و مضر ، همه در خون خاندان علی شرکت دارند؛ همان گونه که شرکت کنندگان در قمار ، در تقسیم گوشت گوسفند سربریده ، شریک و یکسان اند !

بینش سیاسی و همراه با طنز و نیشخند شاعر ، در داستان زیر بخوبی پیداست :

ابوناجیه آورده است که به دعبل خبر رسید : معتصم اراده فریب و کشتن او را دارد . به جبل گریخت و در هجو او چنین سرود :

دلباخته غمزده دین از پراکندگی دین گریست و چشمه اشک از چشمش جوشید .

پیشوایی به پا خاست که از هدایت به دور است و دین و خرد ندارد .

اخباری که حکایت از کشورداری مردی به نام معتصم و تسلیم عرب در برابر او کند ، به ما نرسیده است .

اما آن گونه که پیشینیان گفته اند ، چون کار خلافت دشوار شد ، بنا به گفته کتابهای مذهبی

. شاهان بنی عباس هفت تن خواهند بود و از حکومت هشتمین نوشته ای در دست نیست .

اصحاب کهف نیز چنین اند که به گاه شمردن ، هفت نیکمرد در غار بودند و هشتمین آنها سگشان بود !

من سگ آنها را بر تو ای معتصم ! برتری می دهم؛ زیرا تو گنهکار هستی و او نبود !

حکومت مردم از آن روز به تباهی کشید که وصیف و اشناس (دو غلام ترک که در دولت معتصم صاحب منصب شدند) به مقام رسیدند . و این چه اندوه بزرگی است !

معتصم که

مرد و واثق به جای او نشست ، دعبل چنین سرود :

خلیفه ای مرد و هیچ کس بر او نگریست ، و خلیفه ای آمد و هیچ کس از آمدنش شادمان نشد .

در هجو طاهر ذوالیمینین که به همدستی هرثمه بن اعین بغداد را به آتش کشید ، و به این بهانه که دست راستش در گرو بیعت مأمون است ، با دست چپ با امام رضا (ع) بیعت کرد ، چنین گفت :

طاهر را بنگرید با دو دست راست و یک چشم ، شگفتا ! چشمی را که باید ، ندارد ، و دست اضافه ای را که نباید ، دارد !

ابن شهرآشوب دعبل را از یاران امام کاظم (ع) و امام رضا (ع) دانسته است .

نجاشی در فهرست خود از برادرش چنین آورده است که دعبل به دیدار موسی بن جعفر (ع) و ابوالحسن رضا (ع) نایل آمده و محضر امام جواد را نیز درک کرده و به دیدار او توفیق داشته است .

دعبل گوید :

« به محضر امام علی بن موسی الرضا (ع) وارد شدم ، امام فرمود : چیزی از سروده هایت را بخوان . من قصیده تائیه را خواندم ، تا به این بیت رسیدم که :

آن گاه که بر ایشان ستم شود

امام آن قدر گریست تا بیهوش شد . خادم امام که بر بالین حضرت بود ، به من اشاره کرد که ساکت شوم . من لحظه ای سکوت کردم . سپس امام به من فرمود : دوباره

بخوان ، از آغاز ! و من شعر را بازخواندم تا به همان بیت رسیدم . امام این بار نیز از شدن گریه و ناراحتی بیهوش شد . خادم باز هم اشاره کرد که ساکت شوم و من چنین کردم . بار دیگر امام فرمان داد که قصیده را از ابتدا بازخوانم و تا آخر خواندم . حضرت سه بار به من (آفرین) گفت و ده هزار درهم از سکه هایی که به نام ایشان زده بودند ، به من بخشید؛ کاری که با دیگران نکرد . چون به عراق بازگشتم ، شیعیان هر درهم از آن را به ده درهم خریدند و من صاحب صدهزار درهم شدم . »

ابوخالد خزاعی گوید :

« به دعبل گفتم : وای بر تو ! همه خلفا و وزرا و فرماندهان را هجو کردی ، در همه عمر فراری و آواره و ترسان زیستی . اگر دست از این کار برداری ، خودت را از این گونه مصائب در امان داشته ای .

دعبل گفت : وای برتو ! من در آن چه گفتی اندیشیده ام ، و بیشتر مردم را آزموده ام . آنها تنها بیم می دهند . بر شاعری که خوب شعر بگوید ، حتی اگر از شرّ اشعارش ایمن نباشند ، هیچ باکی نیست؛ زیرا کسانی که به ملاحظه حفظ آبروی خویش از تو پروا دارند ، بسی بیشتر از کسانی است که به ملاحظه احترام و بزرگداشت خود از جانب تو ، رو به سوی تو می آورند . چون ، عیب مردم بیش از خوبی های آنهاست . »

مأمون از اشعار او در شگفت بود و می گفت : قصیده عینیه دعبل ، در سفر و حضر ، پیش روی من است .

دعبل در مسائل شیعی اشعار فراوانی دارد و در فضایل آل علی و در رثای امام حسین (ع) سروده های بسیاری از خود به یادگار گذاشته است . دوستی اهل بیت او را به نشاط می آورد و هنگامی که از آنان سخن می گفت ، چنان با گریه و سوز و خلوص لب می گشود که چنین عاطفه ای در هیچ شاعری دیده نشده است .

هنگامی که امام رضا (ع) لباس خویش را به عنوان خلعت به او بخشید و او همراه آن لباس وارد قم شد ، مردم قم از او خواستند تا پیراهن امام را به سیصدهزار درهم به آنان بفروشد . او راضی نشد ، مردم پیراهن را از او گرفتند و به او گفتند : یا پول را بگیر و یا پیراهن را به تو باز نخواهیم داد . دعبل گفت : من آن را از روی میل به شما نداده ام ، لباس غصبی هم شما را سودی ندارد . سرانجام با توافق ، یکی از دو آستین جامه را با سیصد هزار درهم به او دادند .

دعبل در سال 246 هجری به دست مأموری از سوی مالک بن طوق در قریه شوش در خوزستان به شهادت رسید و در همان ده و به قولی در شهر شوش به خاک سپرده شد . گویند : وصیت کرد قصیده تائیه را در قبرش نهند .

ترجمه قصیده تائیه دعبل خزاعی در ستایش خاندان پیامبر (ص)

مویه گران ،

با آه سوزان و ناله دردناک ، در همهمه ای گنگ و نامفهوم با یکدیگر سخن گفتند .

ناله زنان ، با دم زدن های آرام خویش ، دلباختگانی را یاد کردند که پیشتر دربند عشق بوده اند یا زین پس گرفتار آن می شوند .

مرغان نوحه گر ، بالا و پایین پریدند ، تا آن دم که سپاه شب با یورش لشکر نور ، در هم شکست و گریخت .

سلام بر عرصه های بی معشوق ! آن سان که اندوهناکی شیفته و غمزده بر عرصه های تهی ، سلام دهد .

یاد باد روزگاران سرسبزیِ سرزمین عشق ، که ما را با شمیم دلربایان و شرم سپیدسیمایان الفتی بود .

یاد باد شبهایی که دلدادگان ، وصال یار را بر هجران و نزدیکی محبوب را بر دوری او برتری می دادند .

یاد باد آن گاهی که دلبران با سیمایی گشاده ، دزدانه می نگریستند و دست خویش را شرمگنانه ، حجاب رویشان می کردند .

یاد باد زمانه ای که هر روز ، دیدار یارانِ دلربا مرا شادابی می داد و هر شب شادمانی بی اندازه ای بر من خیمه می زد .

آن هنگام که همه در دشت عرفات گرد آمده بودند ، ایستادن من در صحرای محسّر چه اندوه برانگیز و حسرت زا بود !

مگر ندیدی که روزگار بر مردم چه ستمها کرد : از کاستن شمار ایشان و پراکنده ساختنشان .

. تا برآمدن فرمانروایانی سخره پرداز ، و گمراهانی که در سیاهی شب ، در پی ایشان افتادند و کوردلانه ، نور را در میان

تاریکی ایشان جست و جو کردند !

از نماز و روزه که بگذریم ، چگونه و از کجا می توان نزدیکی خدا را دریافت ؟

جز از راه دوستی فرزندان و خاندان پیامبر و خشم گرفتن بر بدکاره زادگان و نسل امویان ؟

جز از راه دشمنی با فرزندان هند و تبار سمیّه ناپاک که همه کافرپیشه و گنه کردار بودند ؟

همانان که با گفته های نادرست خویش و شبهه پردازی ، پیمانهای قرآن و احکام استوار آن را بشکستند .

کاری که آنان کردند ، چیزی نبود جز آزمونی که پرده از گمراهی و دورویی و کینه های دیرینه این و آن برداشت .

میراثی بود که بدون پیوندهای خویشاوندی بدان دست یازیدند ، خلافتی که بدون شایستگی رهبری بدان رسیدند و حکومتی که بدون تکیه بر شورا و گمراهانه بدان آویختند .

این است دردهایی که سرسبزی افق را در دیدگان ما به سرخی می کشاند و شیرینی آبهای گوارا را در کام ما تلخ می سازد .

آنچه این شیوه های نادرست را در میان مردم گستراند ، تنها آن بیعتِ شکننده ای بود که بی اندیشه فردا میان خویش بستند .

و فریادهای آشکار و بیهوده سقیفه نشینان که گمراهانه به ادعای خلافت بلند شد !

اگر خلافت را به آن کسی می سپردند که سفارش شده بود ، از هر لغزشی ایمن می ماندند .

همان برادر خاتم پیامبران ، همان پیراسته از هر ناپاکی ، همان شیر میدانهای نبرد .

اگر وصایت پیامبر را از یاد برده اند ، غدیر را به شهادت بگیرند . بدر را و

احد را با آن قله های سربه فلک کشیده اش !

و آیات قرآن را که به برتری او گواهی می دهد و فداکاری های او را به گاه تنگدستی !

و بزرگیِ شکوهی را که پیشتر از هر کس دیگری ، تنها او بدان دست یافته بود ،

ویژگی هایی که با نیرنگ و پول به دست نمی آید و تنها از دمِ تیز شمشیرهای آخته می گذرد .

همان همراز جبریل امین ، آن گاه که شما دل در گرو پرستش عزّی و مناه داشتید .

در دشت عرفات بر ویرانی خانه ها گریستم و سرشک خویش را با خاک دشت آمیختم .

زنجیر شکیبایی ام از هم گسست و تماشای آوارِ خانه هایی که به ویرانی افتاده و اکنون بیابانی بیش نیست ، آتش شیدایی من را شعله ور ساخت .

خانه هایی که پیشتر مدرسه آیات قرآن بود و اینک از آوای تلاوت تهی است ، و کانونهایی که در آن وحی فرو می آمد و اکنون از پهنه آن چیزی به چشم بازنمی تابد .

سراهایی از آنِ خاندان پیامبر خدا ، در خیفِ منا ، در کعبه ، در عرفات و در جمرات .

سراهایی از آنِ عبدالله پدر پیامبر در خیف ، و از آنِ بزرگمردی که ما را به نماز فرا می خواند .

خانه های امام علی ، امام حسین ، جعفر برادر امام علی ، حمزه و امام سجّاد؛ همو که پیشانی اش پینه بسته بود .

خانه های عبدالله بن عباس ، برادرش فضل ، همراز خلوت پیامبر .

خانه های نوادگان پیامبر

، دو فرزند جانشین او که علم و دانش و نیکی ها را از وی به ارث برده است .

خانه هایی که پیام وحی در میان آن بر احمد فرود می آمد؛ همو که نامش را در نمازهای خویش می آوریم .

خانه هایی از آنِ گروهی که به هدایت ایشان ره می یابیم و در پرتو آن از لغزش در امان می مانیم .

خانه هایی که جبریل امین درود و برکت الهی را با خود به درون آن می آورد .

سرای وحی خدا ، کانون دانش الهی ، راه آشکار و پیدای رهایی .

سرای نماز و پرهیزکاری و روزه و پاکی و نیکی .

خانه هایی که نه تیمیان قبیله ابوبکر توان نشستن در آن را دارند و نه فرزندِ پرده درِ صُهاک عمر آن را تاب می آورد .

سرزمینی که گرچه ستم دشمنان نشانه های آن را از میان برده ، یادش اما در درازنای روزگاران جاودانه است .

لختی درنگ کنید تا از اندک بازماندگان آن بپرسیم : از دوران نماز و روزه چه ها به یاد دارند ؟

و کجایند آنان که به سان شاخه های پراکنده درختان در جای جای زمین پراکنده اند ؟

همانان که اگر پیوند خویشاوندی خویش را آشکار سازند میراث دار پیامبرند ، و برترین سروران و بهترین پشتیبانان امّت .

همانان که اگر در نماز خویش آنان را یاد نکنیم ، نمازی ناپذیرفته داریم .

همانان که در هر جا و با هر گرفتاری ، از گرسنگان پذیرایی کردند و بخشندگی و برکت آفرینی شان از همگان افزونتر است .

. و آن سوی دیگر ، مردمانی هستند اهل شبیخون و دروغ بستن و خشم و کینه ،

که هر گاه نام کشتگان بدر و خیبر و حنین به میان آید ، سرشک از دیدگان می ریزند .

اینان با انبوه کینه هایی که در دل آکنده اند ، چگونه می توانند به پیامبر و یارانش عشق ورزند ؟ !

گیرم که در سخن با او نرم بودند ، اما دلهاشان سرشار از خشمی نهفته بود .

اگر خلافت جز با خویشاوندی پای نمی گیرد ، خاندان هاشم از این و آن سزاوارترند .

خداوند آرامگاهی را که در مدینه است با باران رحمت خویش ، آبیاری کرده و امنیت و برکت را در آن نهاده است .

پیامبر هدایت ، که خدایش بر او درود فرستد ، و از سوی ما روحش را لبریز از هدایای خویش سازد .

و تا آن گاه که آفتاب از افق می دمد ، و ستاره های آسمان شب چشمک می زنند ، بر وی سلام ارزانی دارد .

ای فاطمه ! اگر حسین را به یاد آوری که به تیغ دشمنان بر خاک افتاده ، و بر کرانه فرات تشنه جان سپرده است ،

گونه گلگون خود را خواهی نواخت ، و سرشک از دیدگان خویش خواهی ریخت .

ای فاطمه ! ای دختر برترین آفریدگان ! برخیز و بر ستاره های به خاک افتاده مویه کن .

درود من بر قبرهای کوفه ، قبر مدینه ، و قبری که در فخّ است .

درود من بر قبر جوزجان ، و قبری که در غربت خمرا است

.

درود من بر قبر نفس زکیه در بغداد ، که رحمت خدا او را در غرفه های بهشت فرا گرفته است .

درود من بر قبر توس ، شگفتا اندوهی که پیوسته آتش افسوس را در درون می گدازد !

تا روز رستاخیز که خدا امام قائم را برانگیزاند و غبار غم و اندوه را از چهره ها بزداید .

برترین درودهای خدا بر علی بن موسی ، که خدایش امر او را به راستی آورد .

امّا آن دردی که هر چه بکوشم ، مرا یارای بازگویی زوایای جانکاه آن نیست .

ریشه در قبرهایی دارد در کنار رود فرات ، در کربلا ،

از آنِ انسانهایی والا که بر کرانه فرات با تشنگی جان دادند . کاش مرا نیز پیش از فرا رسیدن مرگ ، در میان آنان جایی بود !

سوز نهان خویش را به شکایت بر آستان خدا می برم که هر گاه سوگ آنان را یاد می کنم ، ساغری تلخ و لبریز از اندوه مرا نثار می گردد .

از زیارت بارگاه ایشان هراسانم؛ زیرا دیدار جایِ جان باختنِ ایشان در میان دشت و نخلستان ، اندوه مرا افزون می کند .

رخدادهای زمانه ایشان را پراکنده است ، دیگر سرایی از آنان به چشم نمی آید که مردم در آن آرام گیرند .

بازماندگانشان تنها گروهی هستند کم شمار ، که در مدینه با رنج و سختی می زیند .

اینک زائر آرامگاههای ایشان بسی اندک است ، . جز شماری کفتار و عقاب و باز که بر ویرانه گورها می نشینند .

هر روز شهیدی

از تبار ایشان در گوشه ای از این زمین پهناور بر خاک می افتد .

روزگاران امّا ، به کسانی که در آن گورها خفته اند ، هرگز آسیبی نمی رساند و زبانه های دوزخ راهی به میان ایشان ندارد .

پیشتر شماری از ایشان در مکه و زمینهای گرداگرد آن می زیستند که در قحطسالی ها ، بی باکابه ، بر دشمنان می تاختند و شتران ایشان را می کشتند .

آنان آستانی داشتند که زنان بدکاره را در آن راهی نبود و خود سیمایی نورانی داشتند؛ چندان که از پس پرده نیز می درخشید .

هر گاه با تیرهای گندمگون خویش بر سپاهی می تاختند ، خود را بی محابا به دل دشمن می زدند و بر آتش نبرد می دمیدند .

اینان اگر روزی بخواهند به نیاکان خویش ببالند ، از محمّد نام می برند ، و از جبریل و قرآن و سوره های آن ،

و از علی آن بزرگمرد نیکوخصال یاد می کنند و از فاطمه زهرا ، برترین دختران .

و از حمزه و عباس ، دادگران پرهیزکار ، و از جعفر که در هاله ای از عزت و مردانگی پر کشید .

اینان که یادشان را آوردیم ، از تبار هند بدکار و مردان پیرامون او به هم نرسیده اند ، و از بی خردان و ناپاکان گرداگرد سمیه نیستند .

دیر نباشد که تیم و عدی (قبیله های ابوبکر و عمر) از پدران خویش درباره آن بیعت زشت و نادرست بازخواست کنند !

و از ایشان بپرسند که به چه حق ، پدران این نسل

پاک را از حق خویش بازداشتند و فرزندانشان را در جای جای جهان پراکندند ؟

و خلافت را از جانشین راستین پیامبر به راهی دیگر افکندند و پایه پیمانی کینه توزانه را ریختند ؟

امام و سرور این مردم ، برادر و همتای پیامبر است ، همان ابوالحسن که اندوه از جان پیامبر می زدود .

مرا درباره خاندان پیامبر سرزنش مکن ، که تا هستند ، دل در گرو آنان دارم و وامدار ایشانم .

راه هدایت خویش را در میان ایشان یافته ام ، که در هر حال ، برترین برگزیدگان اند .

رشته دوستی خویش را صادقانه به سوِی آنان افکنده ام ، و جان خویش را عاشقانه بدیشان سپرده ام .

بار پروردگارا ! این دلدادگی را با آگاهی بیامیز و با عشق به آنان بر پاداش نیکی های من بیفزای .

تا هر گاه که حاجیان به کعبه می روند و تا هر زمان که قُمریان بر درختان ناله می زنند ، بر سوگ آنان خواهم گریست .

تا آن هنگام که جانم در بدن است ، غم ایشان را در دل نهفته دارم و دوستدار آنانم و با دشمنانشان در ستیز .

جانم فدای شما پیر و برنای خاندان وحی ! به پاس اسیرانی که رها کردند و خونبهایی که بسیار پرداختند و به پاس نیزه های برّانی که با آن ، بند از پای اسبان در حال مرگ گسستند !

در راه دوستی شما ، کسانی را که پیمان خویشاندوی با من ندارند ، دوست می دارم ، و در این راه ، همسر و دختران خویش را

رها می کنم .

هراسان از کینه ورزانِ ستیزه جوی ناسازگار ، عشق شما را در دل پنهان می دارم .

ای دیده ! بر ایشان گریه کن و اشک افسوس را سخاوتمندانه رها ساز که هنگامه بارش سرشک و جاری ساختن اشک بر گونه هاست .

در روزهای پرتلاش این دنیا همواره هراسان بودم ، امّا پس از مرگ ، امید آرامش و آسایش دارم .

آیا نمی نگری که سی هنگامه حجّ سپری شده و من بامدادان و شامگاهان را در اندوه و افسوس می گذرانم ؟

حقوق ایشان را در میان دیگران می بینم که دست به دست می گردد و دست آنان از حقشان تهی است .

این سوز درون خویش را چه سان خاموش کنم که می بینم امویان کافرپیشه و نفرین شده .

. و فرزندان زیاد در کاخهای خویش آرام گرفته اند و خاندان رسالت در شهرها آواره اند ؟

زین پس ، تا آن گاه که ستاره ای در سپهر می درخشد و بانگ اذان به گوش می رسد ، بر ایشان خواهم گریست .

زین پس ، تا آن زمان که خورشید می تابد و می خوابد و در همه روزان و شبان بر ایشان مویه خواهم کرد .

وای که سرزمین پیامبر یکسره به ویرانگی گراییده و فرزندان زیاد در خانه های خویش آرمیده اند !

وای که خون از گلوی نسل پیامبر می جوشد و فرزندان زیاد در حجله های خویش آسوده اند !

وای که حریم پاک پیامبر دستبرد دیگران است و فرزندان زیاد در رفاه و امنیت می زیند !

اگر کسی

از خاندان پیامبر شهید شود ، ایشان با دستهایی به او روی می آورند که دیگر آن را توان حق ستانی نیست !

اگر امید امروز و فردای من نبود ، در پیِ ایشان دل من پاره پاره می شد .

اما باور دارم که بی تردید امامی با نام خدا و به برکت او برخواهد خاست ،

و حق و باطل را در میان ما آشکار خواهد ساخت و به نیکی ها و بدی ها پاداش خواهد داد .

پس ای جان ! شادمان باش و مژده ات باد ! که آن روز دور نخواهد بود .

از درازی ستم منال ، که نیروی خود را برای آن روز ماندگار می بینم .

اگر خدای مهربان عمر مرا تا آن روز به درازا کشاند ، و مرگ مرا به تأخیر افکند .

. دلم قرار می یابد و هیچ اندوهی در اندرونم خانه نمی کند و آن روز شمشیر و نیزه ام را با خون دشمنان سیراب می سازم .

من از خدای مهربان می خواهم که به عشق ایشان مرا در بهشت خویش زندگی جاویدان بخشد .

و امید دارم که همه مردم در آسایش زندگی کنند ، که می دانم خدا دمی نیز روی از ایشان برنمی گرداند .

اگر من نیکو سخن گویم ، آن را با گفتارهای ناپسند خویش انکار می کنند و می کوشند تا حق را با شبهه های خویش بپوشانند .

من اما ، از رویارویی با اینان پرهیز دارم و به اشکهایی که از دیده می ریزم بسنده می کنم .

من می کوشم کوههای

برافراشته را از جای خود برکَنم و سخن خویش را در گوش سنگهایی ناشنوا فرو برم .

مرا همین بس که اندوهی از ایشان گلوی مرا می آزارد ، سوگی که در میان نای و سینه ام در گذر است .

مخالفان ایشان یا دانشمندانی هستند که از علم خویش بهره ای نمی برند یا کینه توزانی که هوای نفس آنان را به شهوترانی می خواند .

اینک گویا دیگر شانه هایم تاب این اندوه گران و جانکاه را ندارد .

ای وارثان دانش پیامبر و خاندانش ! هر لحظه سلامی خوشبو نثارتان باد !

جان من در زندگانی در پناه ایشان آرامش داشت ، پس از مرگ نیز آرامش را امید دارم .

رابطه قیام عبّاسی با اهل بیت

مقدمه

ارتباط قیام عباسیان با تبلیغ به نفع اهل بیت در سه یا چهار مرحله که مقتضای شرایط آن روزها بود ، صورت پذیرفت . هر چند این مراحل در بسیاری از موارد چنان با هم درمی آمیخت که قابل بازشناسی نبود ، ولی همه تابع شرایط مکانی ، زمانی و اجتماعیی بود که سخت دستخوش دگرگونی می بود .

مراحل مزبور بدین قرارند :

مرحله نخست : دعوت عباسیان در آغاز کار به نفع « علویان »

مرحله دوم : فراخوانی عباسیان به سوی « اهلبیت » و « عترت »

مرحله سوم : دعوت به جلب « رضا و خشنودی آل محمّد » .

مرحله چهارم : دعوی میراث خلافت برای خویشتن در عین آن که رابطه انقلاب خود را با اهلبیت نگاه می داشتند ، یعنی می گفتند : ما به خونخواهی علویان قیام کرده ایم و علیه ظلمی که

بر فرازمان سایه گسترده ، نبرد می کنیم .

نخستین مرحله

چون دانستیم که دعوت عباسیان در آغاز به سود علویان صورت می گرفت دیگر نباید تعجب کنیم اگر بشنویم که تمام عباسیان حتی ابراهیم امام ، سفّاح و منصور مکرّر در مکرّر و به انگیزه های گوناگون ، برای علویان بیعت می گرفتند . این عمل چیزی نبود جز تضمین موفقیت برای نقشه هایشان که با دقت فوق العاده ای پس از بررسی موقعیّتشان در برابر علویان و مردم ترسیم کرده بودند .

این گونه اخذ بیعت را می توان نخستین مرحله از مراحل چهارگانه ای که قبلاً اشاره شد بدانیم .

از این رو می بینیم که علاوه بر همکاریشان با عبداللّه بن معاویه ، با محمّدبن عبداللّه بن حسن نیز چند بار بیعت کردند .

روزی خاندان عباس و خاندان علی علیه السلام در « ابواء » که بر سر راه مکّه قرار داشت ، گرد هم آمدند . در آنجا صالح بن علی گفت : « شما گروهی هستید که چشم مردم به شما دوخته است . اکنون که خداوند شما را در این موضع گرد هم آورده ، بیایید و با یک نفر از میان خود بیعت کرده و سپس در افقها پراکنده شوید . از خدا بخواهید تا مگر گشایشی در کارتان بیاورد و شما را پیروز بگرداند . »

در اینجا ابوجعفر ، یعنی منصور ، چنین گفت : « چرا خود را فریب می دهید ؟ به خدا سوگند که خود می دانید که مردم از همه بیشتر به این جوان تمایل دارند و از همه سریعتر دعوتش را می پذیرند » ، و منظورش

محمد بن عبداللَّه علوی بود . دیگران او را تصدیق کرده و همه دست بیعت به سویش گشودند ، حتی ابراهیم امام ، سفاح ، منصور ، صالح بن علی بجز امام صادق علیه السلام .

بیعت کنندگانی که هم اکنون ذکرشان به میان آمد دیگر تا روزگار مروان بن محمّد گرد هم نیامدند . سپس موقعیتی دیگر دست داد و آنان به مشورت با هم نشستند . شخصی نزد ابراهیم امام آمد و چیزی به او توصیه کرد که ابراهیم بیدرنگ از جای برخاست و عباسیان نیز او را همراهی کردند . علویان ماجرا را جویا شدند و آن شخص ناگهان به ابراهیم چنین گفت : « در خراسان برای تو بیعت گرفته شد و ارتش در آنجا همه منتظر ورود تواند

منصور با محمد بن عبداللَّه علوی چند بار بیعت کرد : یکی در ابواء در مسیر مکّه ، و دیگر در مدینه و بار سوم نیز در خود مکّه در مسجدالحرام بیعت خود را تجدید کرد .

در اینجا درمی یابیم که چرا سفّاح و منصور حریص بر پیروزی محمد بن عبداللَّه علوی بودند . چه به موجب بیعت او مسایلی گردن گیرشان شده بود . (21)

به روایت « ابن اثیر » عثمان بن محمد بن خالد بن زبیر ، پس از کشته شدن محمد به بصره گریخت . او را دستگیر نموده نزد منصور آوردند . منصور به او گفت : ای عثمان آیا تو بودی که بر محمّد شوریدی ؟ ! . عثمان پاسخ داد : من و تو هر دو با او در مکّه بیعت کردیم . من

بیعت خود را پاییدم ، ولی تو بدان خیانت کردی ، منصور او را دشنام داده ، دستور قتلش را صادر کرد . (22)

بیهقی می نویسد : چون سر بریده محمد بن عبداللَّه را از مدینه نزد منصور آوردند ، وی با من بیعت کرده بود ؟ » مطیر پاسخ داد : « به خدا گواهی می دهم که تو روزی می گفتی که تو خود با او بیعت کردی . » منصور فریاد برآورد که هان ! ای زنازاده . و سپس دستور داد که در چشمانش میخ فرو کنند تا دیگر از این مقوله سخن نگوید . (23)

از این قبیل روایات آنقدر زیاد آمده که دیگر جای هیچ شکّی برای ما در این باره باقی نمی گذارد که دعوت عباسیان فقط برای علویان و به نام ایشان آغاز شده بود ، ولی بعداً آن را در راه مصالح خودشان به کار گرفتند .

مرحله دوم

دیدیم که دعوت عباسیان چگونه از مسأله علویان فاصله گرفت . دیگر حتی از تصریح نامشان نیز خودداری می کردند و با زیرکی و سیاست فراوانی به این جمله اکتفا می کردند که بگویند دعوتشان به سود « اهلبیت » و « عترت » تمام می شود (نه به سود خود آنان) .

مردم برای واژه « اهلبیت » مصداقی جز علویان نمی شناختند . از اطلاق این واژه ، اذهان خودبه خود متوجه چنین معنایی می شد ، زیرا در این باره آیات و روایات بسیاری شنیده بودند که در همه جا اهلبیت همین گونه به مردم شناسانده بودند . ابومسلم خراسانی

، کسی که عباسیان را به حکومت رسانید ، در نامه ای به امام صادق علیه السلام نوشت : « من مردم را به دوستی اهلبیت دعوت می کنم . آیا مایل به این کار هستید تا با شما بیعت کنم ؟ »

امام او را چنین پاسخ داد : « . نه تو مرد مکتب من هستی ، و نه روزگار ، روزگار من است » . (24)

سیدامیر علی پس از بازگویی این مطلب که عباسیان مدّعی وصایت از سوی ابوهاشم بودند ، می نویسد : « این داستان در برخی مناطق اسلامی پذیرفته شد ولی عموم مسلمانان که به نوادگان محمد صلّی اللّه علیه و آله وسلم دل بسته بودند ، زیر بار آن نمی رفتند لذا عباسیان دعوت خود را چنین عنوان می کردند که برای اهل بیت است ، و هم علاقه شدیدی نسبت به اولاد فاطمه ابراز می کردند و بر جنبش و جریان سیاسی خود ماسک حق طلبی و تضمین عدالت برای نوادگان پیامبر می زدند . » . (25)

وی همچنین می افزاید : « اهلبیت واژه جادویی بود که دلهای طبقات مختلف مردم را به هم می پیوست و همه را در زیر پرچم سیاه گرد هم می آورد . » . (26)

مرحله سوم

به مرور ، هر چه دعوت عباسیان بیشتر نیرو و نفوذ می یافت ، سایه علویان و اهلبیت از آن کم کم رخ برمی بست . تا آن که دیدیم سرانجام چنان دامنه دعوت را گستردند که عباسیان نیز در کنار علویان گنجانده شدند . از آن پس شعار « خشنودی

آل محمّد » رهگشای دعوت گردید ، هر چند باز از فضایل علی سخن می رفت و کشتار و بی خانمان کردن فرزندانش پیوسته بر سر زبانها بود . با کوچکترین مراجعه به کتابهای تاریخی ، همه این نکات بخوبی روشن می گردد .

هر چند شعار جدید با عبارت « اهل بیت » و « عترت » و امثال اینها چندان فرقی نداشت ولی دیگر به ذهن عامّه مردم فقط علویان را متبادر نمی ساخت . با این همه هنوز مردم تحت تأثیر تبلیغهای گذشته چنین می پنداشتند که خلیفه آینده یک نفر علوی خواهد بود ، و همین مطلب را خود علویان نیز باور می داشتند .

توضیحاتی درباره مرحله سوم

پیش از ورود به بحث درباره مرحله چهارم ، باید نکاتی چند را توضیح دهم :

الف : همزمان با تلاشی که جهت کنار زدن اهلبیت از شمول دعوت عباسیان مبذول می شد ، می بینیم که آنان هنوز برخورد مستقیمی با علویان نداشتند . در تمام مراحل دعوت خویش شدیداً از ابراز نام خلیفه ای که مردم را به سویش فرامی خواندند ، خودداری می کردند . گذشته از خلیفه ، حتی نام شخصی که می خواستند از مردم برایش بیعت بگیرند ، معلوم نبود چه بود . مردم مجبور بودند که فقط برای جلب « خشنودی آل محمد » بیعت کنند و دیگر مهمّ نبود که اصل بیعت به چه کسی تعلّق می گرفت (تاریخ التمدّن الاسلامی ، جلد 1 ، جزء 1 ، ص 125) .

شاید هدف عباسیان از این شیوه آن بود که دعوتشان به شخص معیّنی

ارتباط پیدا نکنند که اگر روزی مُرد یا ترور شد ، سبب تضعیف دعوتشان گردد .

به هر حال « ابن اثیر » در کتاب خود (الکامل ، ج 4 ، ص 310 ، رویدادهای سال 130) تصریح می کند که ابومسلم از مردم بیعت برای رضا و خشنودی آل محمّد می گرفت . نظیر این مطلب در نوشته های مورّخین بسیار است که اکنون برخی از آنها را برایتان نقل می کنیم : در کتاب الکامل ، جد4 ، ص 323 چنین آمده که « محمد بن علی » مبلّغی را به سوی خراسان گسیل داشت تا مردم را به « خشنودی آل محمد » فرابخواند بی آن که نامی از شخصی ببرد . گویا این شخص همان ابوعکرمه باشد که هم اکنون از او یاد خواهیم کرد .

محمد بن علی عباسی به ابوعکرمه گفت : « باید نخست افراد را به خشنودی آل محمّد فرابخوانی ، ولی چون خوب از کسی مطمئن شدی می توانی برایش جریان ما را تشریح کنی . اما به هر حال نام مرا همچنان پوشیده نگاه بدار مگر برای کسی که خوب به استواریش ایمان آوردی و از او مطمئن شده ، بیعتش را اخذ کرده باشی . »

سپس به او دستور داد که از اولاد و طرفداران فاطمه سخت احتراز جوید (27) .

احمد شلبی می گوید : « . عباسیان چنین نزد علویان وانمود می کردند که دارند به نفع ایشان کار می کنند ، ولی در باطن برای خود فعالیت می کردند . » (28)

احمد امین می گوید

: « با این وصف ، یکی از شرایط کارشان آن بود که در بسیاری از موارد در دعوت خود نامی از امام نمی بردند تا از درانداختن شکاف میان هاشمیان احتراز جویند . » . (29)

اگر خلیفه در میان مردم شخصی شناخته شده و معیّن بود هرگز ابومسلم ، و سلیمان خزاعی به امام صادق علیه السلام و دیگر علویان نامه بیعت نمی نوشتند و دعوت خود را به نفع و به نام اینان انجام نمی دادند .

در پیش از نامه ابومسلم به امام صادق علیه السلام سخن گفتیم و دیدیم چگونه در آن تصریح شده بود که وی مردم را فقط به دوستی اهلبیت ، بی آن که نامی از کسی برده باشد ، فرامی خواند .

یکی از آنان میگفت : روزی نزد حضرت صادق بودم که نامه ای از ابومسلم رسید . حضرت به پیک فرمود : « نامه تو را جوابی نیست . از نزد ما بیرون شو . » (30)

سید امیر علی نیز درباره ابومسلم چنین گفته است : « او تا این زمان پیوسته نه تنها دوستدار ، بلکه با سری پرشور مخلص فرزندان علی بود . » (31)

و صاحب قاموس الاعلام نیز چنین آورد : « ابومسلم نخست خلافت را تقدیم امام صادق نمود . ولی او آن را نپذیرفت . » (32)

اما ابوسلمه نیز چون اوضاع را پس از درگذشت ابراهیم امام به زیان خود دید ، در حالی که سفّاح در منزلش بود ، کسی را از پی امام صادق علیه السلام فرستاد تا

بیاید و بیعت او را بپذیرد و نهضت را به نام او تمام کند . در ضمن ، نامه مشابهی نیز برای عبداللّه بن حسن فرستاد . ولی امام صادق در نهایت هوشیاری و احتیاط خواهش او را نپذیرفت و نامه اش را سوزاند و پیک را نیز از پیش خود براند . (33)

هنگامی که پرچمهای پیروزی به اهتزاز درآمد ، ابوسلمه برای بار دوم به او نامه نوشت که : « هفتاد هزار جنگجو در رکاب ما آماده هستند ، اکنون موضع خود را روشن کن » . امام صادق باز هم جواب ردّ داد . (34)

اما سلیمان خزاعی که طرّاح اصلی انقلاب خراسان بود ، سرنوشتش آن شد که روزی در مواجهه با عبداللّه بن حسین اعرجکه هر دو ابوجعفر منصور را در خراسان همراهی می کردند ومنصور هم از سوی سفّاح به آن سامان آمده بودگفت : « امیدواریم کار شما (علویان) با موفقیّت تمام شود . به هر چه می خواهید ما را فرابخوانید » .

همین که ابومسلم از این ماجرا آگاه شد دستور قتل سلیمان را صادر کرد . (35)

تمام این جریانات دست کم دلالت بر آن دارند که بیشتر رهبران نهضت نمی دانستند که خلیفه قرار است از عبّاسیان سربرآورد و بنابراین نام او را به طریق اولی نمی دانستند .

ب : از مطالعات گذشته چنین برمی آید که عباسیان امر را بر مردم مشتبه کرده و آنان را فریب داده بودند ، چه در آغاز کار به زعمشان چنین آورده بودند که انقلاب به سود علویان

تمام خواهد شد ، اما دیری نپایید که به فکر یافتن دفاع در برابر اعتراضهای آینده مردم افتادند . از این رو ، سلسله مراتب را این گونه جعل کردند که گفتند : امام از علی به ابن حنفیّه و سپس به ابوهاشم و از وی نیز به علی بن عبداللّه بن عباس می رسد . اما این سخن چیزی جز همان عقیده « کیسانیّه » نبود .

مردم براستی فریب عباسیان را خوردند ، چه همواره می پنداشتند که دارند در راه علویان گام برمی دارند . (36) حتی عبداللّه بن معاویه نیزچنان که گذشتاز حقیقت امر ناآگاه بود . یکی از فریب خوردگان که پس از مدّتها از خواب غفلت بیدار شد ، سلیمان خزاعی بود که پیوسته امید داشت نهضت به سود علویان تمام شود . ابومسلم خراسان نیز به نوبه خود فریب سفّاح را خورد و این نکته را خود روزی نزد منصور برملا کرد . ابراهیم امام نیز پیش از این فریب ابومسلم را خورده بود ، چه هر دو امامت و وصایت را برای خویشتن ادّعا می کردند و آیات مربوط به اهل بیت را طوری تحریف کرده بودند که بر خودشان تطبیق کند . پی آمد اینها همه آنبود که کار از دست اهلش خارج شد و در مکانی بس بیگانه حلول کرد . (37)

ج : از مطالبی که شایان دقّت در این مقام است ، خودداری امام صادق از پذیرفتن پیشنهادهای ابوسلمه و ابومسلم می باشد که اینان پیوسته اصرار داشتند که نهضت را برای او و به نام وی تمام کنند .

علت

این امر آن بود که امام علیه السلام می دانست که این افراد هدفی جز رسیدن به آمال خود در زمینه حکمرانی و سلطه جویی ندارند . امام می دانست که آنها به زودی کسی را که دیگر به دردشان نخورد و یا در سر راهشان بایستد ، نابود خواهند کرد . این همان سرنوشتی بود که گریبانگیر ابومسلم ، سلیمان بن کثیر ، ابوسلمه و دیگران شد و دیدیم که همگی سرانجام به قتل رسیدند .

دلیل ما بر این ادعا جوابی است که امام علیه السلام به ابومسلم داده بود : « نه تو مرد مکتب منی و نه این روزگار ، روزگار من است » . همین گونه گفتگویی که میان امام علیه السلام و عبداللّه بن حسن گذشت به هنگام دریافت نامه ای از سوی ابومسلم که شبیه نامه ابومسلم بود . باز امام صادق در موقعیت دیگری فرمود : مرا باابوسلمه چه کار ، چه او شیعه و پیرو شخصی غیر من است .

د : سخنان صریح ابوسلمه و موضع امام در برابر وی و این که درباره اش می گفت : ابوسلمه شیعه کسی دیگر غیر ماست؛ نادرستی روایاتی را روشن می سازد که حاکی از تمایل راستین وی و ابومسلم به علویان می باشند ، روایاتی که می گویند ابومسلم به مجرّد ورود به خراسان خواهان یک خلافت علوی بود ، چنان که ذهبی ، شارح « شافیه ابی فراس » و نیز تاریخ خمیس این گونه نوشته اند . بر چنین تمایلی هیچ دلیلی جز نامه ای که بدان اشاره رفت ، وجود ندارد و دیدیم که هدف از این نامه نگاریها هم چیزی جز

محکم کاری در امور آن هم به نفع عباسیان نبود ، به ویژه اگر توجه کنیم که ابومسلم خود چندین نهضت علویان را خنثی کرده بود . به قول خوارزمی ، ابومسلم طرفداران علویان را در هر دشت و بیابان و زیر هر سنگ و کلوخی که می یافت ، شدیداً تعقیب می کرد . (38)

مرحله چهارم

در این مرحله که عبّاسیان به پیروزی نزدیک شده بودند ، خلافت را میراث خود مدّعی شدند ولی هنوز رابطه انقلاب خود را با اهل بیت از دو سو هنوز نگسسته بودند : نخست آن که ادّعای موروثی بودن خلافت را برای خود از طریق علی علیه السلام و محمد بن حنفیه ثابت می کردند .

دوم : آن که می گفتند علّت قیام ما به انگیزه خونخواهی علویان است .

سفّاح در نخستین خطابه خود در مسجد کوفه پس از ذکر بزرگی خدا و ارجمندی پیغمبر صلّی الله علیه و آله وسلّم گفت که ولایت و وراثت (میراث خواری) راه خود را گشودند و سرانجام هر دو به او رسیدند ، و سپس به مردم وعده های نیکو داد . (39)

داود بن علی نیز در نخستین خطابه اش در مسجد کوفه گفت : « شرافت و عزّت ما زنده شد و حق و میراثمان به ما بازگشت . » (40)

منصور نیز در خطبه ای چنین گفت : « . خدا ما را به خلافت گرامی داشت ، یعنی همان میراثمان که از پیامبرش به ما رسیده . » . (41)

اما پس از منصورو حتی در ایّام خود منصور چنان که

توضیح خواهیم دادمجرای میراث خواری را هم تغییر دادند ، یعنی به جای آن که از طریق علی علیه السلام بدانند ، عبّاس را واسطه عامل میراث خواری شان قرار دادند . منتها بیعت با علی را نیز جایز می شمردند ، چه عبّاس نیز آن را جایز شمرده بود . بنابراین ، از منصور گرفته تا خلفای بعدی همه عباس را واسطه دریافت ارث ادّعایی خویش می پنداشتند .

در نامه ای به محمّد به عبداللَّه بن حسن ، منصور می نویسد خلافت ارثی بود که عبّاس آن را همراه با چیزهای دیگر از پیغمبر به ارث برد ، لذا باید در اولادش باقی بماند . (42)

رشید هم می گفت : « از پیغمبر ارث برده ایم ، خلافت خدا در میان ما باقی می ماند » . (43) امین نیز پس از مرگ پدرش رشید که برای خود بیعت می گرفت ، می گفت : « . خلافت خدا و میراث پیامبرش به امیرمؤمنان رشید ، رسید . » . (44)

و از این قبیل مطالب بسیار است که ما در اینجا فرصت بازگویی همه آنها را نداریم .

نکته مهمی که باید خاطر نشان کرد

وقتی حوادث تاریخی را پیگیری می کنیم می بینیم نخستین چیزی که خواستاران خلافت از آن دم می زدند ، خویشاوندی خودشان با رسول اکرم صلّی الله علیه وآله وسلّم بود . ابوبکر نخستین کسی بود که در روز « سقیفه » این شگرد را آغاز کرد ، سپس عمر بود که اعلام داشت کسی حقّ ندارد با آنان در طلب حجّت منازعه کند ،

زیرا هیچ کس به لحاظ خویشاوندی از ایشان به پیامبر نزدیکتر نمی باشد (نهایه الارب ، ج 8 ، ص 168 ، عیون اخبار قتیبه ، ج 2 ، ص 233؛ العقد الفرید ، ج 4 ، ص 258 ، چاپ دارالکتب العربی ، الادب فی ظلّ التشیّع ، ص 24 به نقل از البیان و التبیین جاحظ) ؛ و زیرا که ایشان دوستان و خویشاوندان پیامبرند (طبری ، جلد 3 ، ص 220 ، چاپ دارالمعارف مصر ، الامامه والسیاسه ، ص 4 و 15 چاپ الحلبی مصر ، شرح النهج معتزلی ، جلد 6 ، ص 7 ، 8 ، 9 و 11 و الامام الحسین از عدیلی ، ص 186 و 190 ، و آثار دیگر) ؛ می گفتند که ایشان عترت پیغمبر و جدا شده از اویند (العثمانیه جاحظ ، ص 200) و خلاصه با این سخنان انصار را از صحنه بیرون راندند چه ادّعای خلافت آنان را بر همین اساس ، بی اساس قلمداد می کردند .

ابوبکر نیز به حدیثی استدلال می کرد که نقّادان اهل سنّت (چنان که در ینابیع المودّه حنفی آمده) آن را حدیثی مستفیض شمرده اند (یعنی حدیثی که مکرّر در مکرّر از پیغمبر نقل شده) . پیغمبر در این حدیث می فرماید : « برای شما دوازده خلیفه خواهد بود که همه امّت بر آنان اجتماع کرده و همه نیز از قریشند » . استدلال ابوبکر به این حدیث پس از تحریف آن صورت می گرفت به این معنی که صدر آن را حذف کرده

و به عبارت « امامان از قریشند » بسنده کرده بود (مدرک : صواعق ابن حجر ، ص 6 و سایر کتابها) .

این که امامان باید از قریش باشند به صورت اندیشه ای تکوین یافت که همه از آن تقلید و پیروی کردند ، اساساً این موضوع جزو عقاید اهل سنّت درآمد و ابن خلدون آن را به اجماع هم مستدلّ نموده است .

خلاصه آن که لزوم قریشی بودن امامان فقط یک تقلید مرسوم نبود ، بلکه جزو عقاید اهل سنّت قرار گرفت .

ولی آنچه که زاده سیاست باشد با سیاست دیگری نیز از بین خواهد رفت . پس از نهصد سال سلطان سلیم که بر مسند قدرت نشست و خلیفه عباسی را سرنگون کرد ، همه او را « امیرالمؤمنین » خواندند در حالی که او اصلاً از قریش نبود . بدین طریق یکی از موادّ اعتقادی این گروه از مسلمانان در عمل به ابطال گرایید .

در هر صورت ، نخستین کسی که مدّعی حقّ خلافت به استناد خویشاوندیش با رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله وسلم شد ، ابوبکر بود ، سپس عمر و بعد هم بنی امیّه که همگی خود را خویشاوند پیامبر معرّفی می کردند . حتّی ده تن از رهبران اهل شام و ثروتمندان و بزرگان آن نزد سفّاح سوگند خوردند که تا پیش از قتل مروان ، یکی از خویشان پیامبر ، نمی دانستند که غیر از بنی امیّه کسی دیگر هم می تواند خلافت را به ارث ببرد (النزاع و التخاصم ، مقریزی ، ص 28؛ شرح النهج معتزلی ، ج 7

، ص 159؛ مروج الذهب ، ج 3 ، ص 33) .

به روایت مسعودی و مقریزی ، ابراهیم بن مهاجر بجلی ، یکی از هواخواهان عباسیان ، درباره امرای بنی امیّه شعری سروده که می گوید :

« ای مردم گوش فرا دهید که چه می گویم

چیز بسیار شگفت انگیزی به شما خبر می دهم

شگفتا از اولاد عبد شمس که برای

مردم ابواب دروغ را گشودند

به گمانشان که خود وارث احمد بودند

اما نه عباس نه عبدالمطلّب

آنان دروغ می گفتند و ما به خدا نمی دانستیم

که هر که خویشاوند است میراث هم از آنِ اوست .

« کمیت » نیز درباره ادعای بنی امیّه چنین سروده :

و گفتند ما از پدر و مادر خود ارث برده ایم

در حالی که پدر و مادرشان خود چنین ارثی را هرگز نبرده بودند . »

سپس نوبت عبّاسیان رسید . آنها نیز نغمه همین ادّعا را ساز کردند . در این باره ما نصوصی ذکر کرده و باز هم ذکر خواهیم کرد . حتی اگر نگوییم همه ولی لااقل بیشتر کسانی که مدّعی خلافت بودند و بر بنی امیّه یا بنی عبّاس می شوریدند ، همین گونه مدّعی خویشاوندی با پیغمبر می شدند .

خلاصه خویشاوندی نَسَبی با پیغمبر اسلام نقش مهمّی در خلافت اسلامی بازی می کرد . مردم نیز به علت جهل یا عدم آگاهی لازم از محتوای اسلام ، می پذیرفتند که مجرّد خویشاوندی کافی برای حقّانیت در خلافت است . شاید هم علّت این اشتباه ، آیات و احادیث نبوی بسیاری بود که مردم را به دوستی

و محبّت و پیوستگی با اهل بیت توصیه کرده بودند از این بدفهمی توده ، ریاست طلبان بهره برداری کردند و این اندیشه غلط را در ذهن مردم تثبیت نمودند . اما حقیقت امر غیر از آن بود که اینان می پنداشتند . چه مقام خلافت در اسلام بر مدار خویشاوندی نمی گردد ، بلکه براساس شایستگی ، لیاقت و استعداد ذاتی جهت رهبری صحیح امّت است ، درست همان گونه که پیامبر خود به این مقام رسیده بود . بر این مطلب متون قرآنی و احادیث پیغمبر در شأن خلیفه بعد از وی دلالت دارند . پیغمبر هرگز خویشاوندی را به عنوان ملاک شایستگی برای خلافت ذکر نکرده است .

روشن است که برای تعیین شخص لایق و شایسته رهبری باید به خداو پیامبرش مراجعه کنیم ، زیرا مردم خود عاجزند که به بطن امور آنچنان که بایسته است پی ببرند و عمق غرایز و نفسانیّات اشخاص را دقیقاً و بطور درست درک کنند و مطمئن شوند که حتی در آینده در نهاد خلیفه تغییر و دگرگونی رخ نخواهد داد . از این رو پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شخص خلیفه را عملاً تعیین کرد آن هم به طرق گوناگونی ، خواه به گفتار (با تصریح ، کنایه ، اشاره ، توصیف و غیره) و خواه به عمل ، مثلاً او را بر مدیریّت مدینه یا بر رأس هر نبردی که خود حضور نمی یافت می گمارد و هرگز کسی را بر او امیر قرار نداد .

این عقیده شیعه است؛ امامانشان نیز در مسأله خلافت بر همین نظر بودند ، و در این

باره سخنان بسیار و سرشار از دلالت بر این مطلب پرداخته اند به طوری که دیگر جای هیچ گونه اشتباه و توهّمی باقی نمانده است . از باب مثال ، به سخنان حضرت علی در شرح النّهج معتزلی (جلد 6 ، ص 12) مراجعه کنید که از این مقوله سخن آنچنان بسیار است که جمع آوری همه آنها بسی دشوار می نماید .

این مطالب روشنگر معنای سخنانی است که از حضرت علی و دیگر امامان پاک ما وارد شده و گفته اند ما کسانی هستیم که میراث رسول خدا را در نزد خود داریم ، و مقصودشان میراث خاصّی است که خدا برخی را بدان ویژگی بخشیده ، یعنی میراث علم چنان که خدا می فرماید : « سپس کتاب را به ارث به بندگان برگزیده خود دادیم . » . ابوبکر نیز در برابر فاطمه سلام اللّه علیها اعتراف کرده بود که پیامبران علم خود را به اشخاص معیّنی همچون میراث منتقل می کنند . در هر صورت علی علیه السلام شدیداً منکر آن بود که خلافت برمبنای قرابت و مصاحبت با پیغمبر به کسی برسد . در نهج البلاغه چنین آمد : « شگفتا ! آیا خلیفه بودن به مصاحبه و یا خویشی نَسَبی است ؟ ! ! » .

این که آنان استحقاق خلافت را با خویشاوندی توجیه می کردند ، حربه استدلالی به مخالفانشان نیز می دادند ، البته از باب « بر آنان لازم بشمرید هر چه را که خود بر خویشتن لازم شمرده اند » . چه روی همین اصل ، وقتی علی رابه زور نزد ابوبکر بردند تا با او بیعت

کند ، فرمود : « . دلیل شما علیه ایشان (یعنی انصار) آن بود که شما خویشاوند پیغمبرید . اکنون من نیز همین گونه علیه شما استدلال می کنم ومی گویم که به همین دلیل من بر شما به خلافت سزاوارترم . ! ؟ (الامامه و السیاسه ، جلد 1 ، ص 18) . علی علیه السلام در خطبه هایی که از وی باقی مانده باز به این مطلب اشاره کرده است که آنها را در نهج البلاغه مطالعه کنید .

یا ابن وصف ، برخی به شیعه چنین نسبت داده اند که اینان معتقدند خلافت بر محور قرابت با پیغمبر دور می زدند ، مانند احمد امین مصری (در ضحی الاسلام ، جلد 3 ، ص 261 ، 300 ، 222 و 235) ، سعد محمّد حسن (در المهدیّه فی الاسلام ، ص 5) و خضری (در محاضراتش ، جلد 1 ، ص 166) . در حالی که احمد امین در همان کتاب و در التّحدید ص 208 و 212 اعتراف کرده که شیعه درباره خلیفه پس از پیامبر به نصّ (یعنی معرّفی شخص خلیفه توسّط پیامبر) استدلال می کنند . خضری نیز نظیر چنین اعترافی را دارد .

اتّهام مزبور به شیعه بسیار عجیب است به ویژه آن که برخی از اینان خود به حقیقت نیز اعتراف کرده اند . شیعه با صراحت و بدون هیچ ابهامی اعتقاد خود را بیان داشته که خویشاوندی نَسَبی به تنهایی از عوامل شایستگی برای خلافت به شمار نمی رود ، بلکه باید پیغمبر خود تصریح کند که چه کسی

شایستگی و استعداد ذاتی را برای این مقام دارد .

شیعه برای اثبات خلافت علی علیه السلام به برخی از متون قرآنی و احادیث متواتر نبوی استدلال کرده ، احادیثی که در نزد تمام فرقه های اسلامی به تواتر از پیغمبر نقل شده است . آنان هیچگاه رابطه خویشاوندی را دلیل بر حقّانیت علی نمی آورند مگر در مقامی که مجبور می شدند از دلیل مخالفان خود استفاده کنند مانند استدلال حضرت علی در برابر ابوبکر و عمر . بنابراین ، گویا احمد امین به ادلّه شیعه مراجعه نکرده ، و اگر هم کرده مطلب را خوب درک نکرده است ! ! یا شاید هم خواسته که تهمت ناروایی عمداً به شیعه نسبت دهد . و این دوّمی به نظر ما موجّه تر است زیرا خودش در جایی دیگر از کتابهای خود ، عقیده واقعی شیعهیعنی خلافت به نصّ است نه به قرابترا بازگو کرده است .

کوتاه سخن آن که خویشاوندی نَسَبی هرگز ملاک شایستگی برای خلافت نیست و چنین چیزی را نه شیعه و نه امامانشان هرگز نگفته اند . بلکه این ادّعا از سوی ابوبکر و عمر ساز شد و سپس بنی امیّه و بنی عبّاس نیز از آن پیروی کردند .

کوچکترین پی آمد این اعتقاد سنّیانکه پذیرفتند خویشاوندی با پیغمبر به انسان حقّ مطالبه خلافت می دهدآن بود که فرصت رسیدن به حکومت را به دست کسانی داد که بارزترین صفات و خصوصیّاتشان جهل به دین و پیروی از شهوات در هر جا و به هر شکل ، می بود . آنان حکومت را وسیله رسیدن به شهوات خود قرار می دادند و

بر نادانی ها و سفله پروریهای خود پرده خویشاوندی با پیغمبر می پوشاندند ، در حالی که پیامبر از این گونه افراد شدیداً بیزار بود .

در جایی هم که این پرده باز نمی توانست عیب پوش چهره پلید و هدف های شوم و دست اندازیهایشان بشود ، به حیله های دیگری دست می یازیدند تا بهتر بتواند حکومتشان را دوام بخشند . چه بسا که رویداد بیعت مأمون با امام رضا علیه السلام یکی از همین شگردها بود که بعداً درباره اش سخن خواهیم راند .

ادعای خونخواهی علویان

اما این که ادعا می کردند که برای خونخواهی علویان قیام کرده اند و بدین وسیله نهضت خود را حتّی پس از موفقیّت و رسیدن به حکومت ، به اهل بیت مربوط می ساختند ، موضوعی است بسیار روشن . این شگرد جنبه دوم از مرحله چهارم دعوتشان به شمار می رود . محمد بن علی به بکیر بن هامان می گفت : « ما به زودی انتقام خونشان را خواهیم گرفت » یعنی خونهای علویان را .

سفّاح نیز هنگامی که سر مروان را در برابرش قرار دادند ، گفت : « دیگر از مرگ باکم نیست ، چه در برابر حسین و برادرانش ، از بنی امیّه دویست نفر را کشتم ، و در برابر پسرعمویم زیدبن علی جسد هشام را آتش زدم ، و در برابر برادرم ابراهیم ، مروان را به قتل رسانیدم » . (45)

صالح بن علی به دختران مروان می گفت : « آیا مگر هشام بن عبدالملک نبود که زیدبن علی را کشت و در مزبله دانی شهر کوفه به دارش

آویخت ؟ مگر همسر زید در حیره به دست یوسف بن عمرو ثقفی کشته نشد ؟ مگر ولید بن یزید ، یحیی بن زید را نکشت و در خراسان به دارش نیاویخت ؟ مگر عبیدالله بن زیاد حرامزاده ، مسلم بن عقیل بن ابیطالب را در کوفه به قتل نرساند ؟ مگر یزید حسین را نکشت ؟ » (46)

باز برای آن که رابطه این نهضت با اهل بیت قطع نشود می بینیم که نخستین وزیر در دولت عباسیان ، یعین ابوسلمه خلال « وزیر آل محمّد » لقب می گیرد ، و ابومسلم خراسانی نیز « امین یا امیر آل محمّد » (47) خوانده می شود .

از این گذشته ، علّت آن که عباسیان رنگ سیاه را نشانه خود قرار داده بودند ، این بود که می خواستند حزن و اندوه خود را به مناسبت مصایب اهل بیت در روزگار امویان ، بیان کنند . (48)

بنابراین ، مطلب دیگر کاملاً روشن است که عباسیان از آوازه علویان بهره می جستند ، خونهای پاک آنان را وسیله تلاش جهت رسیدن به حکومت و محکم کردن جای پای خود ، قرار داده بودند .

قابل توجه آن که بسیاری از نهضتهایی که پس از قیام عبّاسیان به وقوع پیوست همه به نحوی همین شگرد را به کار می بردند . یعنی در نظر مردم چنین وانمود می کردند که نهضتشان در رابطه با اهل بیت بوده از تأیید و هماهنگی ایشان برخوردار است . بسیاری از آنان این شعار را سرمی دادند : « خشنودی خاندان محمّد »

.

خلاصه آن که :

از مطالبی که گذشت برای ما شیوه و نقشه عباسیان به خوبی روشن گردید و دیدیم چگونه اعتماد و حمایت مردم را به خود جلب می کردند و نظر زمامداران بر سر کار را نیز از خود به جای دیگر منصرف می ساختند .

همچنین دانستیم آنان به چه شیوه ای علویان را از عرصه سیاست دور کردند ، و چنانچه اگر بیعتی هم با آنان داشتند همه به تزویر و حیله ، در جهت پیشبرد نقشه و موفقیت تبلیغشان می بود .

باز دانستیم که این نهضت در آغاز به نام علویان شروع شد ولی هرگز از صمیم قلب نبود بلکه جزئی از نقشه دقیق و حساب شده بود چنان که متون نقل شده در پیش بر آن دلالت می داشت . همچنین برایمان روشن شد که عباسیان بسیار می کوشیدند تا نهضتشان به اهل بیت ارتباط پیدا کند و روی این موضوع بسیار حساب می کردند و با تأکید بر این امر از هر فرصتی سود می جستند ، تا روزی که به حکومت دست یافته پیروزمندانه به قدرت رسیدند

مردم نیز در آغاز به اطاعتشان درآمدند و کار را برایشان ردیف کردند ، چه از آنان حسن نیّت و ضمیر پاک انتظار می بردند .

اکنون می خواهیم بدانیم پس از این همه کوشش نتیجه چه شد . چه چیزی عاید مردم و بویژه علویان گردید ؟ از این قیامی که پیوسته به نام علویان اوج می گرفت و سرانجام به برکت وجودشان به ثمر رسید ، بهره شان از آن چه گردید ؟

راهنمایی امام جهت تشخیص راه درست

در آن

صبح آفتابی ، مکهاین قبله گاه دل هااز نوه محمّد استقبال می کرد . شترها بوی نزدیکی وطن را حس می کردند . پرسش ها ، مانند حباب هایی که بر آب ها برویند ، برلب ها آشکار شدند . نه موسم حج بود و نه عمره . کاروان نیز نه از یمن می آمد و نه از شام . رجاء بن ضحاک که باید کاروان را تا مرو همراهی می کرد ، با کسی حرف نمی زد . سربازانی که تعدادشان از انگشتان دست فراتر نمی رفت ، از دور مراقب بودند .

به محض رسیدن ، امام و بیش تر کاروانیان به سوی کعبه شتافتند . پسر نیز با پدر طواف می کرد . پدر به مقام ابراهیم رسید تا نماز بگذارد . پسیش محمد ، به طرف حجر اسماعیل رفت تا مدتی بنشیند؛ جایی که لبریز از خاطره های کهن بود . پسر غمگنانه به پدر می نگریست . پدر چنان دور کعبه طواف می کرد که گویی کبوتری در جست و جوی آشیانه آسایش بود . آن کودک هفت ساله ، تمام رنج های دویست ساله خاندان خود را درک می کرد . او می دانست که پدرش هرگز باز نخواهد گشت . پدر با کعبه آخرین وداع را می کرد . نشستن پسر در حجر اسماعیل ، اندکی به درازا کشید؛ چنان که گویی در مجلس عزای دائمی نشسته است و قصد ترک آن جا را ندارد . موفّقخادمآمد تا از او بخواهد که برخیزد . آفتاب به میانه آسمان رسیده بود و بر کویر آتش می بارید . پسر

به سان گنجشک شکسته بالی که نمی خواهد آشیانه اش را ترک کند ، نمی پذیرفت . موفّق چاره ای نداشت جز این که به نزد سرورش برود و به او اطلاع دهد . پدر آمد تا از او دلجویی کند و بخواهد که برخیزد .

پس بغض کرده و گفت : « چگونه برخیزم وقتی می بینم که شما با کعبه وداع می کنید که دیگر بر نمی گردید ؟ »

پدر برای دلجویی آمده بود ، اما خود نیز بغض کرد و غم پنهان در دلش شکفت . منظره پدر و پسر ، تبلور ابراهیم خلیل و تنها پسرش در کویر بود . اکثر کاروانیان می گریستند . برخی از مکیان نیز اجتماع کرده بودند . کوچ اجباری امام به مرو ، همه جا دهان به دهان می گشت . هنگامی که عده ای خواستند مانع از گریستن مردم شوند . امام فرمودند : « بگذارید بگریند . من هرگز برنخواهم گشت . به زودی دور از نزدیکانم در غربت جان خواهم سپرد . »

چون امام خواست مسجدالحرام را ترک کند ، مردی که ابراهیم نام داشت ، گام پیش نهاد و پرسید : « ای فرزند پیامبر (ص) ! راه ها مرا گیج کرده اند . راه (درست) کدام است ؟ »

امام با کلام خود نوری در دل مرد سرگردان روشن کرد :

پدرم از پدرانش از رسول (ص) نقل کرد که فرمود : « کسی که به سخنان کسی گوش دهد ، او را پرستیده است . پس اگر گویند از خدا سخن

گوید ، او خدا را پرستیده است و اگر از اهریمنی سخن گوید ، شنونده ، شیطان را پرستیده است .

ای پسر محمود ! هر گاه مردم به راست یا چپ می روند ، تو راه ما را بپیمای . آن که همراه ما باشد ، ما او را همراهی می کنیم . آن که از ما جدا شود ، ما او را رها می کنیم . کم ترین چیزی که باعث می شود انسان از دین خارج شود ، آن است که به (دروغ) بگوید : این سنگ ریزه هسته خرما است .

بعد ، به این دیدگاه یقین می یابد و از کسی که با حرفش مخالفت کند ، بیزار می شود .

ای پسر محمود آن چه را که گفته ام ، حفظ کن . نیکی این جهان و آن جهان را در آن چه که گفته ام ، گرد آورده ام . (70)

ابراهیم به راه افتاد . پرتوهای محبّت در دلش می تابید . دیگران می دانستند که او تا حقیقتی را نفهمد ، آن را نمی پذیرد .

مرجئه ، (71) معتزله و خوارج کجا و چنین سخنانی کجا ؟ سخنانی که در جاده تاریک ، چلچراغ بودند . »

رجاء نزدیک آمد تا بخشی از وظیفه ای را که در این سفر داشت ، به اطلاع امام برساند .

از طرف خلیفه به من دستور داده شده است که شما باید تنها به مرو سفر کنی . مسیر از راه بصره و سپس شیراز می گذرد .

امام ، نگاه

خداحافظی به کعبه افکند . دسته ای کبوتر به آرامی پرواز می کردند . امام زیر لب زمزمه می کرد : « مردمان بی ریشه ، پیامبران را کشتند . » (72)

دو روز دیگر گذشت و کاروان مهیای رفتن شد . لحظه خداحافظی مرد مکّی و مدنی از سرزمین کودکی به سرزمین خاستگاه خورشید فرا رسید . امام ایستاد تا با خانواده اش وداع کند . سخنانش با خواهرش به درازا کشید . تو گویی رازهای بس مهم را به او می سپرد . بیش از هرکسی ، کودکان بی تابی می کردند . صدای گریه هایی برخاست؛ صداهایی مانند آوای آب درون ناودان ها در موسم باران . حاضران امام را اندهگین می دیدند؛ اما راز این اندوه را نمی دانستند . تنها دریافته بودند که امام به ولیعهدی علاقه ای ندارد . امام فرمودند : « اگر آدمی (ایمان) خویشتن را از دست دهد و جهانی را به دست آورد ، چه سودی دارد ؟ »

صدای شترها بر همهمه آنان چیره شد . در آن لحظه مکه به بندری می مانست که مرغان دریایی سپید ، آن جا را بی بازگشت ترک می کردند .

رخنه موریانه تردید

کاروانی که به سوی شیراز ره می سپرد ، به خان زینان رسید . هدف این کاروان پانزده هزار نفره ، مرو بود؛ اما سرنوشت دیگری در کمین آن نشسته بود . کاروانیان برای استراحتی کوتاه بار افکندند . چندی نگذشت که ناگهان با سپاهی عظیم و چهل هزار نفره رو به رو شدند . قتلغ خانحاکم شیرازکه پوست پلنگ پوشیده

بود ، فرماندهی این سپاه را بر عهده داشت . آن جا ، بیست و دو میل عربی با شیراز فاصله داشت . قتلغ خان با خشونت فریاد کرد : « کجا می روید ؟ »

احمد پاسخ داد : « مرو » .

و برادرش محمد نیایشگر ، سخن برادر را پی گرفت .

می خواهم برادرمان رضا (ع) را ببینیم . کسی راه را بر کاروان ما نگرفت و این ، یعنی اجازه سفر !

شاید همین طور باشد که می گویی ؛ اما ما از خلیفه دستوری داریم که اجازه نمی دهد شما به مرو سفر کنید .

سپس با صدایی که همه بشنوند ، فریاد کشید : « از همان راهی که آمده اید برگردید ! »

برادران خاموش ماندند تا مشورت کنند که چه باید کرد؛ اما حاکم شیراز که بر قله گردنفرازی جا داشت ، به سپاهیانش دستور داد تا برای هراساندن کاروانیان ، به تاخت و تاز بپردازند . زمین ، زیر سم ضربه ها لرزید و گرد و خاک به هوا برخاست . احمد از برادرانش پرسید : « چه کنیم ؟ »

محمد بن عابد پاسخ داد : « صدها میل راه آمده ایم . تازه ، برادرمان از ما خواسته است که بیاییم . او هم بی اذن مأمون چنین کاری نمی کند . »

حسین گفت : « چگونه این همه راه آمده را برگردیم و برادرمان را تنها بگذاریم ؟ ! »

احمد نظر داد : « به راهمان ادامه می دهیم . اگر راه را بر ما بستند

، فرجامین سخن ، شمشیر است ! »

روز بعد ، کاروان به راه افتاد و شتران ، این کشتی های بیابان به سوی شرق حرکت کردند . فرمانده آخرین تهدیدش را کرد .

از همان راهی که آمده اید ، برگردید !

اگر برنگردیم چی ؟

مرگتان فرا می رسد .

شما بدتر از رهزنان هستید .

دستور غارت قافله صادر شد . کشتی های صحرا [شتران] لنگر افکندند تا مردان نیرومند پیاده شوند . جنگی سخت درگرفت . از میان گرد و خاک ، شمشیرها مانند آذرخش هایی که بر فراز زمین دیوانه جشن گرفته باشند ، می درخشیدند . شیهه اسبان ، یادآور حماسه کناره فرات بود . فرمانده به سلاح نیرنگ چنگ افکند .

اگر هدفتان دیدار رضاست ، باید بگویم که او مرده است !

شایعه ، تأثیر خود را گذاشت . ناامیدی به دل ها رخنه کرد که رؤیای دیدار حضرت به سر می بردند . برادران به شور پرداختند . نمی توانستند با جان مردم بازی کنند . آتش بس را پذیرفتند . هنگامی که کاروان مهیای برگشتن می شد؛ سه برادر به سوی شیراز گریختند تا در آن جا پنهان شوند . کارگزاران شیراز دستور دستگیری آنان را داد .

صدها میل آن طرف تر ، کاروانی دیگر به سوی ری ره می سپرد . وقتی به ساوه رسید ، باد مهرگان ، انارستان را از سبزی تابناک تهی می کرد و رنگ پرتقالی به آتشین به جای سبزی می نشست .

دستوراتی که از مرو می آمد ، قاطع و واضح

بودند : « بستن راه علویانی که آهنگ خراسان را داشتند . »

آن چه که انتظار می رفت ، رخ داد . گروهی از مردان مسلح حکومتی ، با علویان روبه رو شدند . مردانی حماسه آفریدند « که هیچ داد و ستد و خرید و فروشی ، ایشان را از یاد خداوند ، برپا داشتن نماز و پرداختن زکات باز نمی دارد . » (145)

فاطمه ، غمگنانه به قتلگاه برادرانش می نگریست قتلگاه هارون ، قاسم ، جعفر ، فضل و برخی از برادرزادگانش . قتلگاه ، تابلویی از کربلا بود . فاطمه ، خود را بر آن زمین گلگون افکند . چون چشم گشود . خویش را در آغوش بانویی سوگوار یافت . خورشید غروب کرده بود و آوای اندوهگین اذانی از دور دست شنیده می شد : اشهد انّ محمداً رسول الله (ص) .

فاطمه پرسید : « نیایم ! کجایی تا بینی بر فرزندانت چه می گذرد ؟ ! »

چون می خواست برای نماز برخیزد ، پیکر رنجورش نتوانست روح بزرگش را تاب آورد . روحی را که در آستانه کوچ بود؛ کوچ به سرزمینی دور از شوربختی های زمین و تبهکاری های آدمی . اینک ، دختری بیست و هشت ساله ، تنها در میان جاده مدینه و مرو ایستاده است؛ نه راه پس داشت و نه راه پیش . اینک ، فاطمه شمعی بود در فرجامین شب بلند زمستان . در خاطرش احادیثی شعله ور شدند که در کودکی و جوانی شنیده بود . روزی که پدرش گفت : « قم ،

آشیانه آل احمد و پناهگاه شیعیان آن است . » (146)

و برادرش فرموده بود : « هرگاه آشوب ها شهرها را در برگرفتند ، به قم و حومه اش بروید . بلا از آن جا دور است . » (147)

و شنید که از نیای اش صادق آل محمد (ص) نقل کرده اند : « خاک قم مقدس است . مردمش از ما هستند و ما نیز از آنانیم . کسی قصد گردنفرازی با آن ها نمی کنند : و اگر کرد ، کیفرش را سریع می بیند . تا هنگامی که قمی ها به برادرانشان خیانت نورزند ، همواره چنین است . اگر خیانت ورزند ، آفریدگار گردنفرازان تبهکاری را بر آنان چیره می گرداند . » (148)

در دل فاطمه ، نوری آسمانی روشن شد و کلام جدش صادق (ع) در ذهنش این چنین درخشید : « حرم ما قم است و به زودی دختری از فرزندانم که نامش فاطمه است ، در آن جا به خاک سپرده می شود . » (149)

از این رو ، فاطمه که چشمانش از اندوهی آسمانی می درخشید . پرسید : « تا قم چند فرسخ راه است ؟ »

چهل میل .

ناگاه دلش از امید به دیدار برادر روشن شد .

مرا به قم ببرید .

چون کاروان به سوی قم رهسپار شد ، فاطمه احساس کرد که به سوی « سرزمینی پاکیزه و پروردگاری مهربان » رهسپار است . تب ، پیکر رنجورش را ذوب می کرد ،

اما روحش ، به سان ستاره ای تابناک می درخشید . در هر منزل که فرود می آمدند ، از برادرانشکه پس از نبرد شیراز گریخته بودندمی پرسید . آرزو داشت که آنان هم خود را به سوی مرو برسانند و رضا (ع) را ببیند؛ اما خبرهایی که می شنید ، خوشایند نبودند . خبرها می گفتند که رضا (ع) اندوهگین و در محاصره است و شیعیانی که دل در دیدار وی دارند ، باید رنج ها بکشند . قم ، سرزمین مردان رزم آور و خانه آل احمد بود . اگر فاطمه به آن جا می رسید ، شاید می توانست برای برادر تنها مانده اش کاری کند . شاید برادرانش برای دیدن او به قم می آمدند . آن وقت می توانستند ساکن این شهر شوند . کسی چه می دانست ؟

رفتار عباسیان با علویین

مأمون وارث خلافت عباسی است . عباسی ها از همان روز اولی که روی کار آمدند , برنامه شان مبارزه کردن با علویون به طور کلی و کشتن علویین بود , و مقدار جنایتی که عباسیان نسبت به علویین بر سر خلافت کردند از جنایاتی که امویین کردند کمتر نبوده و بلکه از یک نظر بیشتر بود , منتها در مورد امویین چون فاجعه کربلا که طرف امام حسین استرخ می دهد قضیه خیلی اوج می گیرد والا منهای مسئله امام حسین فاجعه هایی که اینها راجع به سایر علویین به وجود آوردند از فاجعه کربلا کمتر نبوده و بلکه زیادتر بوده است . منصور که دومین خلیفه عباسی است , با علویین , با اولاد

امام حسن - که در ابتدا خودش با اینها بیعتکرده بود - چه کرد و چقدر از اینها را کشت و اینها را چه زندانهای سختی برد که واقعا مو به تن انسان راست می شود , که عده زیادی از این سادات بیچاره را مدتی ببرند در یکزندانی , آب به آنها ندهد , نان به آنها ندهد , حتی اجازه بیرون رفتن و مستراح رفتن به آنها ندهد , به یکشکلی آنها را زجرکش کند و وقتی که میخواهد آنها را بکشد بگوید بروید آن سقف را روی سرشان خراب کنید .

بعد از منظور هم هر کدامشان که آمدند به همین شکل عمل کردند . در زمان خود مأمون پنج شش نفر امامزاده قیام کردند که (مروج الذهب (مسعودی و (کامل (ابن اثیر همه اینها را نقل کرده اند . در همان زمان مأمون و هارون هفت هشت نفر از سادات علوی قیام کردند . پس کینه و عدوات میان عباسیان و علویان یکمطلب کوچکی نیست . عباسیان به خاطر رسیدن به خلافت به هیچکس ابقاء نکردند , احیانا اگر از خود عباسیان هم کسی رقیبشان می شد فورا او را از بین می بردند . ابومسلم اینهمه به اینها خدمت کرد , همین قدر که ذره ای احساس خطر کردند کلکش را کندند . برامکه این همه به هارون خدمتکردند و این دو اینهمه نسبتبه یکدیگر صمیمیت داشتند که صمیمیت هارون و برامکه ضرب المثل تاریخ است (1) , ولی هارون به خاطر یک امر کوچک از نظر سیاسی , یکمرتبه کلک اینها را کند

و فامیلشان را دود داد . خود همین جناب مأمون با برادرش امین در افتاد , این دو برادر با هم جنگیدند و مأمون پیروز شد و برادرش را به چه وضعی کشت .

حال این خودش یک عجیبی استاز عجایب تاریخ که چگونه است که چنین مأمونی حاضر می شود که حضرت رضا را از مدینه احضار کند , دستور بدهد که بروید او را بیاورید , بعد که میآورند موضوع را به امام عرضه بدارد , ابتدا بگوید خلافت رااز من بپذیرد (2) , و در آخر راضی شود که با تو باید ولایتعهد را از من بپذیری , و حتی کار به تهدید برسد , تهدیدهای بسیار سخت . او در این کار چه انگیزه ای داشته ؟ و چه جریانی در کار بوده است ؟ تجزیه و تحلیل کردن این قضیه از نظر تاریخی خیلی ساده نیست .

جرجی زیدان در جلد چهارم (تاریخ تمدن (همین قضیه را بحث می کند و خودش یک استنباط خاصی دارد که عرض خواهم کرد , ولی یک مطلبرا اعتراف می کند که بنی العباس سیاست خود را مکتوم نگاه می داشتند حتی از نزدیکترین افراد خود و لهذا اسرار سیاست اینها مکتوم مانده است . مثلا هنوز روشن نیست که جریان ولایتعهد حضرترضا برای چه بوده است ؟ این جریان از نظر دستگاه خلافت فوق العاده مخفی نگاه داشته شده است

رود پر آب پاسخ ، بر کویر عطشناک پرسش

جاده بصره ، پر از تپه های ماسه ای ، شن های روان و خارها بود . اندک اندک دشت سینه گسترد . اطراف شیراز کشتزاران سبز بود و

سبزه . سلسله کوه ها با تاجی از برف ، در دور دست نشسته بودند . هنگامی که خورشید به میانه آسمان رسید ، کاروان بار افکند . امام بر سر سفره نشست . بردگان و خدمت کاران بر گرد سفره حلقه زدند . مردی بلخی گفت : « چه خوب بود اگر برای این ها ، سفره ای جداگانه می افکندی . »

ابر اندوه چهره امام را پوشانید . چگونه آدمی برای خویش امتیازات موهومی برمی شمرد ! تصمیم گرفت چلچراغی در دل مخاطبش برافروزد .

برادرم ! خداوند والا یکی است ! مادر یکی است ! و پاداش هم به کرداراست .

امام برخاست تا اذان بگوید . صدای آرامی جاری شد؛ همچون رودی سیرابگر برکناره های تشنه آبشار نماز جاری شد . رجاء به مأموریت سنگین خویش می اندیشید . او به مردی علوی می نگریست که سلاحی جز نیایش نداشت . یک بار شنید که امام به یارانش می فرمود : « بر شما باد که به سلاح پیامبران باشید ! »

سلاح انبیاء چیست ؟

نیایش . (73)

رجاء به خود آمد . امام سر بر سجده ای طولانی داشت . نزدیک شد . جز جویباری از سپاس پی درپی نشنید . واژگان مهرآمیز میان انسان و آفریدگارش . شکراً لله صد بار تکرار شد؛ چرا که دسته گلی تقدیم به پروردگار بود . آفتاب در دریاچه غروب تن می شست . خاموشی باشکوهی خیمه زده بود . امام در محراب سکوت نشسته بود . اندیشه شعله ورش در جهان های دوردست شناگر بود

، در افق هایی فراتر از جهانی که بی کران می نمود . در آن سکوت شبانه ، به نظر می رسید که امام با هستی یکی شده است ، یا خود ، محور هستی شده است .

دو جوان آفریقایی به زبان بومی با هم صحبت می کردند . صدایشان پژواک سرزمین دوردست آفریقا را داشت .

یک بار از او شنیدم که می گفت : « عبادت ، [تنها] نماز و روزه بسیار نیست . عبادت ، اندیشیدن بسیار در آفرینش پروردگاراست . » (74)

من هم شنیدم که می گفت : « سکوت ، دری از درهای فرزانگی است . » (75)

یادم می آید ، روزی در مکه با او بودم . یحیی بن خالد برمکی از آنجا عبور کرد . چهره اش را با دستمالی پوشانده بود تا غبار اذیّتش نکند . امام فرمود : « این بینوایان نمی دانند که امسال بد بلایی به سرشان می آید . » این حرف پس از شهادت پدرش بود . چند هفته ای نگذشت که خبرهای بدی از بغداد رسید؛ از شوربختی و خواری برمکیان . اما ، سرورم چیزی فرمود که مرا حیران کرد .

چه گفت ؟

دوّمین و سوّمین انگشتانش را به هم چسباند و فرمود : « شگفت انگیز تر از این ، من و هارون هستیم که این گونه ایم ! »

؟ !

پاسی از شب گذشته بود . آسمان زلال تر می نمود . ستارگان فروزانتر بودند و سکوت با شکوهی چیره بود . همراه

با صدای آتشی که نفس های آخرش را می کشید ، صدای حشرات هم از کشتزاران نزدیک می آمد . مرد حجازی در دل آن شب ، برخاست . با تمام وجودش به آسمان آراسته از ستارگان نگریست و فروتنانه زمزمه کرد : « ای آن که مرا به خویش راهنمایی کرده و دلم با پذیرش او تواضع یافته ! از تو ، امنیت و ایمان این جهان و آن جهان را می طلبم . » (76)

آن گاه از دستمال سپید ، مسواکی بیرون آورد و به آرامی مسواک زد . سپس در گوشه ای ، با آب ابریق سفالی وضو گرفت . خنکای آب ، آرامشی را در روانش پراکنده ساخت .

همه چیز آرام بود . همه چیز در تاریکی غوطه ور بود . حتی آتش آتشدان خاموش بود . زغال های گداخته ، زیر خاکستر بودند .

هستی در خوابی ژرف فرو رفته بود . علی (ع) رو به خانه ای ایستاد که ابراهیم آن را بنیان نهاده بود . او به نماز ایستاد . آبشاری از سوره های مکی و مدنی جاری شد؛ سوره های حمد ، ملک ، دهر ، توحید ، فلق و ناس . لحظه ای که ستارگان پرا کنده بودند ، او دستانش را به سوی آسمان گشود و نیایش به سان زمزمه جویباری به آرامی جاری شد :

خداوندگارا ! بر محمّد و خاندان او درود فرست . بر هدایت ما بیفزا و ما را سلامت بدار . در آنچه که به ما داده ای ، برکت ده و ما

را از بدی آنچه فرمان داده ای ، حفظ کن . اختیار همه چیز با تو است و کسی بر تو چیره نمی شود . تو ، کسی که سرپرستی ات را پذیرفت ، خوار نمی کنی ، دشمن تو عزیز نمی شود . تو خجسته و والایی . (77)

صدایش غمگین و بغض آلود بود . از آن ، باران مهربانی و آمرزش خواهی برای انسان ها می بارید؛ باری آنانی که در زندگی غوطه ور شده و خویش را از یاد برده و راه را گم کرده بودند؛ آن هایی که نمی دانند از کجا آمده اند و به کجا خواهند رفت .

زمزمه های بهار ، بغض شکوفه های ابر

جمادی رفت و رجب آمد . بادهای سرد بهمن هم در سرزمین ها و شهرها پرسه می زدند . مأمون به چیزی جز واگذاری خلافت فکر نمی کرد . امام همچنان نمی پذیرفت . تنها دغدغه او ، همین بود . شورش زنگیان در مرداب های اطراف بصره آن قدر فکرش را مشغول نکرده بود که خبرهای رسیده از قیام زید بن موسی (ع) برادر امام هشتمدر شهر بصره . بعضی کارگزاران خبر دادند : بابک خرم دین در آذربایجان شورش کرده و با امپراتور بیزانس ، میخائیل دوم هم دست شده است .

اما این ها همه برای او هیچ بودند . او فقط فکر می کرد که چگونه می تواند این نرد علوی را قانع کند . او را به نزد خود آورده بود ، اما نمی دانست او را چگونه وادار به انجام خواست خود کند . این بار تصمیم گرفت که

وزیرش سهل را در جریان رخدادها نگذارد .

آن روز ، هنگامی که امام در نزدیکی خلیفه نشست ، مأمون لبخندی دروغین زد تا در ورای آن ، کینه شعله ورش را پنهان سازد؛ کینه ای که با وجود سرمای شدید ، شعله ورتر می شدند؛ سرمایی که درختان انار را به شاخه های خشک چوبین تبدیل می کرد . مأمون سخن خود را با صحبت از آب و هوا شروع کرد .

چقدر بهمن سرد است . تازه یک روزش رفته و بیست و نه روز دیگرش مانده است .

امام لبخندی زد و گفت : « در این ماه ، بادهای گوناگونی می وزد . باران بسیار می بارد . سبزه می روید . آب در زیر زمین جریان می یابد . در این ماه ، خوردن سیر ، گوشت پرندگان و میوه ها مفید است . باید شیرینی کم خورد . تحرک بسیار و ورزش در این ماه خوب است . » (90)

مأمون که به سخنان گرم امام گوش سپرده بود ، ناگاه به خود آمد . وانمود کرد که لباسش را مرتب می کند . دستش را جلوی دهانش گرفت و سرفه ای کرد؛ او تلاش می کرد تا خود را از دایره تأثیر مردی که کنارش نشسته بود و نور شگفتی می تاباند ، خارج سازد؛ نوری که می خواست در دلی آهنین راه یابد . مأمون گفت ای اباالحسن ! حالا که خلافت را نمی پذیری ، باید ولیعهدی را بپذیری . تو می دانی که من قصدی جز مصلحت مردم ندارم . » (

علاقه ای به این مقام ندارم .

مأمون نتوانست بیشتر از این تاب آورد و گفت : « در راستگویی ات تردید کردم ! شک ندارم که وانمود به زهد می کنی . »

امام با صدایی اندوهگین گفت : « سوگند به خدا که از لحظه تولدم تا کنون دروغی نگفته ام . به خاطر دنیا هم از خدا روی گردان نشده ام . می دانم که قصدت از این کار چیست ! »

مأمون هم چون مار گزیده ای به خود لرزید .

چه قصدی دارم ؟

با این کارت می خواهی مردم بگویند : « علی بن موسی الرضا از دنیا روی گردان نشد؛ بلکه دنیا به او روی نیاورد . نمی بینید چگونه ولیعهدی را با چشم داشت به خلافت پذیرفت ؟ ! »

مامون در حالی که از خشم می لرزید ، گفت : « همیشه از حرف هایت ناراحت می شوم . می دانی که نمی توانم کاری بر ضد تو انجام دهم . اگر ولیعهدی را پذیرفتی ، چه بهتر . در غیر این صورت ، تو را نا گزیر به قبول انجام این کار می کنم . اگر پذیرفتی ، باز چه بهتر؛ وگرنه ، گردنت را می زنم ! »

سکوتی هراس انگیز در اتاق حکمفرما شد . مأمون همچنان بسان گرگی مهیای دریدن بود . امام پس از مدتی سکوت ، به آرامی لب به سخن گشود .

همان طور که به سقف می نگریست و نگاهش گویی آن را می شکافت ، با صدایی بغض آلود گفت : خداوندگارا ! تو

مرا از این که خویش را نابود کنم ، باز داشتی . من ناگزیر شدم و (این پذیرش را) خوش نمی دارم . آفریدگارا ! پیمانی جز پیمان تو و ولایتی جز ولایت تو نیست ، پس مرا موفق بدار تا دینت را بر پا و سنّت پیامبرت محمّد (ص) را زنده کنم . پس تو سرور و یاریگری . (92)

مأمون شادمانه بانگ برآورد : بالاخره قبول کردی ؟ !

شرایطی دارم .

. ؟ !

کسی را نصب نمی کنم . کسی را هم عزل نمی کنم . رسمی را بر هم نمی زنم . در مسائل کشور ، دورا دور مشاورم . (93)

قبول دارم .

امام برخاست و زمزمه کرد : انّا لله و انّا الیه راجعون . نمی دانم بر من وبر شما چه خواهد رفت ! (94) هیچ حکمی جز به دست خداوند نیست زیرا که او گویای حق و حقیقت و بهترین داوران است . (95)

آن شب ، پرده اشک همانند ابر بارانزا در چشمان امام حلقه زد . (96) او بازی های آن روباه عباسی را می شناخت . تمام هدف ها و انگیزه هایش را هم می شناخت ومی دانست که مأمون از کشته های خود ، جز پشیمانی درو نحواهد کرد .

در آن شب ، مأمون بیدار ماند تا حکم ولیعهدی را بنویسد و همچون عنکبوت ، فرجامین تارهای خانه بی بنیادش را بتند .

زمین ، زورق سیم گون سپهر

پاسی از شب گذشته بود و مهتاب ، زمین را

رنگ زده بود . امام از پنجره کاخ به باغ سیم گون می نگریست؛ به درختان بالا بلند و جویبار آوازخوان . دو چهره رو به روی هم بودند : امام و ماه . موجی از عواطف در چشمان امام دیده می شد . همان واژگانی از لبانش شنیده می شد که در حال نیایش و یا تفکر بسیار بر زبان می راند :

« ای گنج بینوایان !

ای نجات دهنده کشتی شکسته !

تو کسی هستی که سیاهی شب

و روشنایی روز

و مهتاب

و پرتو خورشید

و صدای برگ درختان

و طنین آب

در مقابلت فروتنی کرده اند .

یا الله . یا الله . یا الله !»

امام چهره برگرداند . او با خلیفه قرار ملاقات داشت .

خلیفه زمان ملاقات را آن شب معین کرده بود؛ چه شبی ! چه شب پر دغدغه ای . به زودی حضرت با کسی دیدار می کرد که تکیه بر پوسته قرآن زده بود و نمی توانست در ژرفای آن غوطه ور شود . در این جهان گسترده ، مفاهیم بی کران چنان در قالب های کوچک جا می گیرند که آفریده های بزرگ در چشم کوچک آدمی ؛ تا چشم ، تنها پنجره ای باشد بر گلستان اندیشه؛ آفریده ای که پروردگار رازش را در آن نهفته است . افرادی مانند اباقره ، در حقیقت قربانیان این نگرش کوته بینانه به قرآن بودند . قربانیان دسیسه ای که در سایه سار درخت نفرین شده خاندان اموی رشد کرد؛ درختی که در دل دوزخ رویید .

هنگامی که مرد گندم گون ظاهر شد

، پیر و جوان ، همه برخاستند . چشم ها ، دل ها و تمام توجه ها معطوف او شد . مأمون احساس کرد که نیرویی ناپیدا می خواهد بر او چیره شود . آن شخصیت والا در نقطه ای از کمال مطلق جا گرفته بود . احساس کمال در چشمانش می درخشید . اباقره به سان روباهی ، آماده بود تا با یک پرسش ، امام را شکست دهد . با این که امام نزدیک خلیفه نشسته بود ، اما به نظر می رسید که دو جبهه وجود دارد و مأمون فرمانده جبهه ضد امام است . از این رو ، عموی حضرتمحمد بن جعفر (ع) اندکی نگران بود . اباقره لباسش را مرتب کرد تا آغاز برای درگیری ، نخستین پرسش را مطرح سازد .

بگو ، خدا با چه زبانی با حضرت موسی (س) سخن گفت ؟

خدا بهتر می داند که چه زبانی بوده است؛ سریانی یا عبری ؟

اباقره زبانش را بیرون آورد و گفت : « منظورم این زبان گوشتی است ! »

خدا به دور است از آن چه می گویی ! پناه بر خدا از این که پروردگار همانند آفریده هایش باشد و یا مانند مردم سخن بگوید . او وجودی والا ، بی نظیر از نظر وجود ، گوینده و انجام دهنده است .

چگونه ؟

سخن آفریننده با آفریده شده ، غیر از سخن گفتن آفریده ها با یکدیگر است . او با یاری سقف دهان و زبان حرف نمی زند؛ اما می گوید : «

بشنو ! » پس با اراده اش با موسی سخن گفت و به او فرمان داد؛ بی آن که واژه ای را بر زبان آورد .

درباره کتاب ها چه می گویی ؟

تورات ، انجیل ، زبور ، فرقان و هر کتابی که فرو فرستاد ، سخنان خداست که همانند نور و هدایت برای راهنمایی مردم فرستاد . همه پدید آمدند .

همه کتاب ها (ی آسمانی) از بین می روند ؟

همه مسلمانان بر این نکته اتفاق نظر دارند که جز خدا ، همه چیز نابود می شود و غیر از خدا ، همه چیز آفریده خداست . تورات ، انجیل ، زبور و فرقان اثر خداوندند . آیا نشنیده ای که مردم می گویند : « خدای قرآن ! » و قرآن روز رستاخیز می گوید : « خداوندگارا ! این فلانی است؛ روزها (با خواندن من) او را تشنه و شب ها (به خاطر من بیدار مانده) او را بیدار نگه داشته ام . پس میانجی گری او را درباره من بپذیر ! » ؟

همچنین تورات ، انجیل و زبور ، همه (بعد از آفرینش) پدید آمدند . آفریننده ای دارند بی نظیر که مردم خردمند را هدایت می کند . کسی که گمان می کند کتابهای آسمانی از آغاز با خداوند بوده اند ، فکر می کند که خدا ، ازلی و یکتا نیست؛ چرا که کلام با او بوده و ابتدا ندارد و از خدا بی نیاز است .

اگر خداوند فقط در آسمان ها

نیست ، چرا مردم در هنگام نیایش ، دستان خود را به سوی آسمان می گشایند ؟

مردم پروردگار را به شیوه های گوناگون نیایش می کنند . پروردگار پناهگاه هایی (برای مردم) دارد که به آن پناه می برند . از مردم خواسته است تا با گفتار ، دانش ، کردار ، جهت گیری و مانند آنها نیایش کنند . از آنان خواسته است تا با نماز گزاردن به سوی کعبه ، انجام حج و عمره عبادت کنند . از آفریده هایش خواسته است که در هنگام درخواست ، دعا و خواهش ، دستان خویش بگشایند و با حالت تهیدستی به سوی آسمان بالا برند تا نشانه بندگی و فروتنی باشد .

چه کسانی به خدا نزدیکند ؟ فرشتگان یا مردم ؟

اگر منظورت از نظر مسافت است ، همه چیزها و اشیاء نسبت به او مساوی به شمار می آیند . این ، کار اوست و با انجام برخی از کارها ، از کارهای دیگر غافل نمی شود . کیهان را همان گونه مدیریت می کند که فرودست آن را . برای آغاز آن چنان برنامه ریزی می کند که برای پایانش؛ البته بدون آن که برایش رنج ، دشواری ، هزینه ، خستگی و یا نیاز به مشورت داشته باشد . اگر قصدت ابزار است ، آن که بیشتر از همه از آفریدگار پیروی می کند و به پروردگار از همه نزدیک تر است . شما روایت کرده اید که نزدیک ترین حالت بنده به خدا ، سجده وی است . نقل کرده اید که چهار فرشته

با هم رو به رو شدند؛ یکی از آنها از فراز آفرینش و دیگری از فرودست آن؛ یکی از شرق آفرینش و دیگری از غرب آن . آن ها از یکدیگر پرسش هایی کردند . هر یک گفتند : « از نزد خدا آمده ام و مرا برای فلان کار فرستاد . » این نشان می دهد که جایگاه پروردگار قابل تشبیه و همانندی نیست .

آیا این حدیث دروغ است که می گوید : « هرگاه خداوند خشمگین می شود ، فرشتگانی که عرش را حمل می کنند ، می فهمند؛ زیرا سنگینی اش را حس می کنند ، پس به سجده در می آیند و چون خشم برطرف می شود ، به جایگاه خویش بر می گردند ؟ »

حضرت از روایاتی که در بستر زمان ساخته شدند تا چهره دین را بیالایند ، غمگین بود . پس با صدایی اندوهگین و خشمناک فرمود : « به من بگو ، پروردگار والا از روزی که ابلیس را نفرین کرد تا امروز و تارستاخیز ، از او و یاورانش خرسند است یا خشمگین ؟ »

از آن ها برآشفته است .

پس چگونه به خویش جرأت می دهی خدایت را به دگرگونی از حالی به حالی دیگر توصیف کنی و حالت هایی را که برای بندگان رخ می دهد ، به او نسبت دهی ؟ خدایی که با نابود شوندگان نابود نمی شود و با دگرگون شوندگان دگرگون نمی شود ، دور از کاستی هاست .

اباقره سر به زیر افکنده بود . گویی به پرسش ها ، شبهه ها و

استدلال های ویران شده اش می نگریست . برق پیروزی در چشمان عموی امام درخشید؛ اما خلیفه با آن که شادمانی دروغینی را نشان می داد ، همچنان مبهوت بود .

زندگی سیاسی هشتمین امام (ع)

نهضت دولت عباسی

علویان در گذشته دور

پس از آن که امویان از شیوه صحیح اسلامی ره به انحراف گشودند ، و بر همگان روشن شد که هدف آنان چیزی جز حکمرانی و سلطه طلبی نبوده . زورگویی در تعیین سرنوشت مردم و سودجویی از امکانات ایشان کوشش تامّ در کامجویی و اجرای شهوات در هر مکان و هر زمان که برایشان دست می داد بی اعتبار نمودن مصالح همه ملّت و خلاصه به بازی گرفتن سرنوشت و خوشبختی ایشان .

و باز پس از آن که امویان دشمنی با اهل بیت را به آخرین حدّ رسانیدند ، آنان را کشتند ، به نابودی کشیدند و بساطشان را درهم کوبیدند . به ویژه آن دسته از اهل بیت که فجایع کربلا بر جانشان روا رفت ، خاندان اموی نفرین بر علی علیه السلام را به عنوان شیوه پسندیده خود اتّخاذ کرده بودند ، به گونه ای که کودکانشان این نفرین را می آموختند و تا آخر عمر پیوسته تکرارش می کردند . اولاد علی و شیعیانشان را در هر پناهگاهی که بودند ، تعقیب می کردند و همواره می کوشیدند تا هرگونه اثری از آنان را از بین ببرند .

در گرماگرم این جریانات بود که رویدادهای تازه ای در افق رخ نمود . در پرتو مبارزه دائم و افشاگرانه اهلبیت ، درک مردم پیوسته از حقایق روز زیاد می شد . آنان بیشتر به چهره کریه خاندان فاسد اموی پی می بردند . از این

رو طبیعی می نمود که عواطف مردم نسبت به اهلبیت روزبه روز بیشتر برانگیخته شود و در برابر ، نفرت و کینه شان نیز علیه خاندان اموی رو به اوج گذارد . اینها همه در پرتو افزون شدن فهم و درک مردم بود و این که آنان روز به روز حقایق بیشتری را درمی یافتند .

مردم دیگر بخوبی دریافته بودند که اهلبیت تنها پایگاه استوار و قابل اطمینانی به شمار می روند که جز با روی بردن بدان ، راه نجات دیگری برایشان وجود ندارد . اهلبیت آرمان زنده امّت بودند که در کالبد همگان روح و روان می دمیدند و زندگی را لذّتبخش می کردند .

تاج و تخت امویان در تندباد سقوط

دیدیم چگونه شورشها و آشوبها علیه حکومت اموی از هر سو رو به رشد نهاد ، آن هم بدانسان که رفته رفته نیرویشان را فرو می مکید و بسیار به سستی شان می کشید . در این گیرودار چنان با مردم رودررو قرار گرفتند که کنترل کشور از دستشان خارج شد و دیگر نتوانستند سلطه خود را بر اوضاع حفظ کنند .

این شورشها بطور کلّی رنگ و آمیزه مذهبی داشت ، مانند :

شورش اهل مدینه که « واقعه حره » نامیده شد .

شورش قاریان کوفه و عراق با عنوان « دیر جماجم » به (سال 83 هجری) که پیش از آن قیام مختار و توبه کنندگان به سال 67 رخ داده بود .

قیام یزیدبن ولید همراه با معتزلیان که به انگیزه امر به معروف و نهی از منکر بر ضدّ ولید بن یزید به سال 126 شوریدند .

قیام عبداللَّه بن

زبیر که جز دمشق همه جای دیگر را فراگرفته و تا مدتی هم بر اوضاع مسلّط بود .

شورشی که علیه هشام در افریقا برپا شد .

و نیز شورشی که خوارج به رهبری مردی ملقّب به « طالب الحقّ » (حق ستان) به سال 128 به وقوع پیوست .

در خراسان نیز حارث بن سریج در سال 116 قیام کرد و مردم را به کتاب خدا و سنّت پیامبرش فرا خواند .

اینها و قیامهای دیگری که جای ذکر همه شان اینجا نیست همه انگیزه مذهبی داشتند .

اما برخی از شورشهای دیگر هم بودند که تنها هدفشان حکمرانی و فرمانروایی بود . از باب مثال ، قیام آل مهلب (102 هجری) و قیام مطرف بن مغیره را نام می بریم .

اما در عهد مروان

در ایام حکمرانی « مروان بن محمد جعدی » که به مروان حمار شهرت یافته بود ، اوضاع کشور به بدترین شرایط انفجار رسیده بود . قیامها و شورشها در بیشتر نقاط چنان آتش به پا کرده بود که سخت خاطر مروان را آشفته می ساخت . او حتی قادر نبود به شکایت والی خود در خراسان ، نصربن سیّار ، ترتیب اثر دهد . وی خود در آن سامان با آشوبها و شورشهای متعدّدی ، سخت دست به گریبان شده بود که قیام بنی عباس یکی از آنها به شمار می رفت . اینان به رهبری ابومسلم خراسانی مردم را به سوی خود فرامی خواندند به گونه ای که این دعوت روزبه روز دامنه گسترده تری می یافت .

این رویدادها همه حاکی از انزجار شدید مردم بود که

نسبت به حکومت بنی امیّه و سلطنت مبتنی بر ستم و تجاوزشان ابراز می شد . غارت اموال مردم ، زورگویی در تعیین سرنوشت ملّت و سلب آزادی و امکاناتشان . این مسایل با توجه به پاره ای از امور که آن روزها در جریان بود ، بخوبی بر ما آشکار است .

مثلاً می بینیم که فرمانداران به چیزهایی طمع می کردند که بر آدمی قبول آن دشوار می نماید . خالد قسری می خواست که فقط حقوق سالانه اش بیست میلیون درهم باشد و چون اختلاس و دزدیهایش را هم حساب کنیم می بینیم که درآمدش به صد میلیون درهم می رسید . (1) حال در جایی که فرماندار دارای چنین وضعی باشد ببینید وضع خود خلیفه چگونه است . خلیفه ای که با همه ارزشها و صفات خوب و کمالات انسانی دشمنی می ورزید . خلیفه به گونه ای تحقیرآمیز به مردم می نگریست . در این باره « کمیت » شاعر چنین سروده است :

به مردم چنان می نگریست که گویی

صاحب گله ای است که گوسفندان

خود را بع بع کنان به هنگام غروب می نگرد

به انگیزه چیدن پشم و انتخاب یک

رأس فربه ،

همراه با لذّت از فریاد و زجر چهارپایان . (2)

آری ، ملّت سراپا یقین شده بود که دیگر بنی امیه حقّی ندارند که خود را همچون رهبران امّت بر مردم تحمیل کنند . آنان حتماً فاقد صلاحیّت در اداره امورند و اگر وضع همین گونه ادامه یابد ، مردم همگی رو به نیستی کشیده می شوند .

از این رو از جای برخاستند و

بر امویان شوریدند و برخی از حقوق خود را از ایشان بازستاندند ، و این شیوه آن چنان ادامه یافت تا سرانجام کشور از وجودشان پاک شد و دیگر اثری از آنان برجای نماند .

پیروزی عباسیان امری طبیعی بود

از اینجا درمی یابیم که چگونه پیروزی عباسیان در دستیابی به حکومت در آن زمان امری معجزه آسا یا خارق العاده نبود ، بلکه کاملاً طبیعی می نمود . چه اوضاع اجتماعی و شرایط حاکم در آن روزگار ، زمینه پذیرفتن هرگونه تغییر را در نهاد مردم آماده کرده بود . نه تنها مردم این آمادگی را پیدا کرده بودند ، بلکه به لزوم تحوّل در سطح حکومت نیز معتقد شده بودند .

از این رو دیگر شگفت نیست اگر بگوئیم ، در شرایط آنچنانی هر انقلابی که رخ می داد قطعاً به پیروزی می رسید . عباسیان چیز ویژه ای برای خود نداشتند ، بلکه هر گروه دیگری هم که می خواست انقلاب کند اگر در آن شرایط قرار می گرفت و از همان شگرد عباسیان سود می جست و مردم را به سوی خود فرامی خواند ، بی شک به پیروزی می رسید . شگرد عباسیان را می توان در سه جهت مشخص ، بیان کرد :

جهت نخست

« خویشتن را چنین معرفی می کردند که تنها برای نجات مردم از شرّ بنی امیّه آمده اند . یعنی آمده اند تا امّت مسلمان را از دردسر و ظلم و تجاوزهای بی حدّ و حساب این سلسله رهایی می بخشند . تبلیغ عباسیان همواره بشارتی به رهایی بود و در ضمن به مردم نوید می داد که می خواهند حکومتی عادلانه مبنی

بر برابری ، صلح و امنیت برپا کنند . درست مانند تبلیغهای انتخاباتی که مملوّ از وعده و دلخوشی دادن به مردم است . عباسیان نیز مانند سیاستمداران زمان ما مردم را به آرزوهای شیرین مجذوب خویشتن می نمودند . همین وعده ها و همین ایجاد آرزوها بود که بعداً همان مردم را بر ضدّ حکومت بنی عبّاس برانگیخت ، چه دیدند که آنان نیز علیرغم وعده های خود پایه های حکمرانی را براساس طغیان و عطش سیری ناپذیری برای ریختن خون مردمان نهاده اند . » (3)

جهت دوم

عباسیان در نهضت خود بر تازیان زیاد تکیه نکردند ، چه آنان در اندرون خود به دسته بازی و تجزیه گرائیده بودند . در عوض ، دست کمک به سوی غیرعرب ها دراز کردند که اینان در آن زمان به چشم حقارت نگریسته می شدند و در محرومیّت شدیدی حتی از ساده ترین حقوق مشروع خویش که در پرتو اسلام کسب کرده بودند ، بسر می بردند . حجّاج دستور داده بود که در کوفه جز امام عرب زبان با مردم نماز نگذارد ، و روزی هم به شخصی گفته بود که جز اعراب کسی شایستگی مقام قضاوت را ندارد . (4)

از قلمرو بصره و سرزمینهای اطراف آن هر چه غیرعرب بود اخراج گردید . این آواره گان در تظاهرات خود فریاد « وامحمّدا ! وا احمدا ! » سر داده بودند و بیچارگان نمی دانستند به کجا بروند . البته اهالی بصره نیز از در همدردی با آنان وارد شده در این ظلم ناروا با ایشان همصدا گردیدند . (5)

برخی می گفتند :

« نماز به یکی از اینها شکسته می شود : خر ، سگ ، و غیرعرب (که مولی خطاب می شدند ، یعنی : برده آزاد شده) » . (6)

روزی معاویه از افزایش جمعیت موالی به خشم آمد و تصمیم گرفت که نیمی از آنان را از دم تیغ بگذراند ، ولی « احنف » وی را از این کار برحذر داشت (7)

روزی هم یکی از موالی دختری از قبیله بنی سلیم را به زنی گرفت . « محمد بن بشیر خارجی » بیدرنگ سوار بر اسب خود شد و به مدینه آمد و نزد حکمران آنجا که « ابراهیم بن هشام بن اسماعیل » بود ، دادخواهی کرد . حکمران ، شوهر عجم را فراخواند و پس از اجرای صیغه طلاق صد ضربه شلاق هم به او زد و علاوه بر همه اینها دسور داد تا موهای سر ، ابرو و ریشش را بتراشند آنگاه محمد بن بشیر خرسند از این پیروزی اشعاری سرود ، از جمله گفت :

« داوری به سنّت و صدور حکم به عدالت انجام گرفت »

« و خلافت هرگز به آنان که دورند نمی رسد . » (8)

شکست حکومت مختار نیز به عاملی جز این نبود که وی از غیر عربها کمک می گرفت . همین امر سبب شد که اعراب از گِردَش پراکنده شوند . (9)

ابوالفرج اصفهانی می گوید : « عرب همچنان یکّه تاز بود تا روزی که دولت عبّاسی تشکیل شد . وقتی یک عرب از خرید برمی گشت و بر

سر راه خود یک عجم را می دید ، کالای خود را به سویش پرتاب می کرد و او هم موظّف بود که بارش را به منزل برساند . » (10)

فرزندان خلیفه اگر از زنان عجمشان زاده می شدند هرگز صلاحیّت رسیدن به مقام خلافت را پیدا نمی کردند . (11)

و خلاصه برخی گفته اند : کشتن امام حسین کار بزرگی بود که از پی آن امویان براحتی توانستند جلوی یورش ایرانیان را از ورود به اسلام بگیرند . (12) .

بنابراین ، دیگر بسیار طبیعی می نمود که موالی (غیرعرب ها) در ره رهایی از سلطه چنین حکومتی از بذل جان دریغ نکنند ، و انتظار می رفت که عباسیان بر چنین نیرویی تکیه زنند ، همچنان که از آنان نیز انتظار می رفت که دعوت عباسیان را به گرمی پذیرا شوند .

جهت سوم

در آغاز کار ، عباسیان کوشیدند که انقلاب و دعوت خویشتن را در رابطه با اهل بیت انجام دهند .

اکنون بر ما لازم است که نظر به اهمیّت این موضوع بحث خود را گسترده تر عنوان کنیم . چه این شگرد آثار مهمّی در طول تاریخ برجای نهاد .

به علاوه ، همین خطّ بود که عباسیان بیش از همه روی آن حساب می کردند و آن هم بی اساس نبود ، چه عامل اصلی رسیدنشان به قدرت هم همین بود .

اینک بیان مشروح ما :

چه هنگام و چگونه عباسیان دعوت خود را آغاز کردند ؟

مسأله مهمی که اکنون باید بدان بپردازیم آشنایی با زمان دعوت عباسیان و همچنین

شگردی است که آنان در این راه به کار می بردند .

این دعوت نخست از سوی علویان آغاز شد . دقیقاً نخستین اقدام از سوی ابوهاشم یعنی عبداللّه محمد بن حنفیّه صورت گرفت که صف شورشیان را نظم بخشید و افرادی را به زیر پرچم خویش گرد آورد . مانند : محمّدبن علیّ بن عبداللّه بن عباس ، معاویه بن عبداللّه بن جعفر بن ابیطالب ، عبداللّه بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلّب ، و دیگران .

این سه تن به هنگام وفات بر بالین ابن حنفیّه حاضر شدند و او نیز آنان را از جریان کار انقلابیون آگاه ساخت .

پس از مرگ « معاویه بن عبداللّه » فرزندش عبداللّه نیز مدّعی وصایت از سوی پدر گردید . وی معتقدانی گرد خود جمع آورده بود که پنهانی قایل به امامتش بودند و این بود تا روزی که به قتل رسید .

اما « محمد بن علی » (پدر سفّاح و منصور) بسیار زیرک و کاردان بود . همین که به وسیله ابوهاشم انقلابیون را شناسایی کرد تمام نیروی خود را بکار برد تا با زیرکی در آنان نفوذ کرده همه را به زیر سلطه خویش درآورد (13) و نگذارد که به معاویه بن عبداللّه یا فرزندش نزدیک شوند .

محمدبن علی همچنان با احتیاط کامل و به گونه ای پنهان گام برمی داشت ، و بدین سان او به اقدامات زیر پرداخته بود :

1 از علویان کناره می گرفت ، چه آنان آوازه و اعتبار بیشتری از وی داشتند . اما در ضمن اگر می توانست

از نفوذشان به نفع خود و دعوت خویشتن سود می جست . این کار را نه او بلکه فرزندانش نیز دنبال کردند که خواهید دید .

2 همچنین از گروه های مختلف سیاسی که به نفع او کار می کردند نیز دوری می گزید .

3 از همه مهمتر آن که پیوسته توجّه فرمانروایان اموی را از خود و فعالیتهایشان منصرف می ساخت و همیشه ردّ پا برایشان گم می کرد .

به انگیزه همین مسایل بود که محمد بن علی سرزمین خراسان را برگزید و پیروانش را به آنجا گسیل داشت و به دستشان سفارشنامه معروف خود را سپرد . در این سند سرزمینها و شهرهای اسلامی بدین گونه تقسیم بندی شده بود : این قسمت مربوط به علویان است ، آن یکی عثمانی ، دیگری سفیانی و این قسمت را هم ابوبکر و عمر تحت سیطره خود درآورده اند .

محمدبن علی مبلّغان خود را از تماس گرفتن با فاطمیان برحذر می داشت ولی خود و اطرافیانش و دیگرکسانی که بعداً به راه او رفتند ، نزد علویان تظاهر به همبستگی می کردند ، می گفتند این دعوت و نهضت به خاطر آنان است . ولی از آن میان تنها عدّه کمی بودند که به حقیقت امر آگاه بودند و می دانستند که اوضاع دارد به نفع عباسیان جریان پیدا می کند .

شعارهایی که برای پیروان خود ساخته بود مبهم و چندپهلو و قابل انطباق با هر گروه و دسته ای بود . مانند : « خشنودی آل محمّد » ، شعار « اهل بیت » و از این قبیل . .

تا چه حدّ دعوت عباسیان پنهانی صورت می گرفت ؟

ظاهراً یکی از

شیفتگان شعارهای مزبور شخص « عبداللَّه بن معاویه » بود ، زیرا مورّخان از جمله ابوالفرج در « مقاتل الطالبیین » ص 168 چنین می نویسد :

چون « ابن ضباره » بر عبداللَّه بن معاویه فایق آمد ، راه خراسان را در پیش گرفت . آنگاه وی نزد ابومسلم رفت تا مگر یاریش کند . ولی ابومسلم او را دستگیر و زندانی کرد و سپس مقتولش ساخت .

این جریان به وضوح بیانگر آن است که عبداللَّه انتظار کمک از ابومسلم می داشت ، چه می پنداشت که ابومسلم به حقیقت به نفع اهل بیت و خرسندی خاندان محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم تبلیغ می کند . بیچاره هرگز به مغزش خطور نکرده بود که این دعوت فقط به نفع عباسیان است و بدین گونه این جریان داشت با زیرکی تمام صورت می گرفت ؟

شاید بتوان گفت که محمد بن علی توانسته بود جریان مزبور را حتی از دو فرزند خود ، سفّاح و منصور نیز پنهان نگاه بدارد . چه می بینیم که آن دو همراه با بنی هاشم ، چه عباسیان و چه علویان ، و نیز برخی از امویان (14) و چهره های قریش به عبداللَّه بن معاویه پیوستند که قیامش به سال 127 در کوفه بود و سپس در شیراز ، که در آنجا توانست سلطه خود را بر فارس و اطراف آن ، حُلوان ، قومس ، اصفهان ، ری ، همدان ، قم و اصطخر و راههای آبی کوفه و بصره گسترده ، موقعیّتی بس عظیم به دست آورد . (15)

منصور از

سوی عبداللَّه بن معاویه حاکم سرزمین « ایذج » (16) شد و دیگران نیز بر سایر سرزمین ها از سوی وی به فرمانروایی منصوب گردیدند . این که منصور به عنوان یک هاشمی این سمت را پذیرفت خود دلیل بر آن است که وی نمی دانست پدرش از آغاز سده یک ، یعنی پیش از خروج عبداللَّه بن معاویه ، به مدت 28 سال در راه هدف و پیشبرد امر عباسیان به جان می کوشید و برایشان تبلیغ می کرد . برعکس ، منصور چنان می پنداشت که تبلیغ به سود اهل بیت و خشنودی آنان است؛ و طبیعی است منظور از اهل بیت ، علویان است چه این واژه بطور اطلاق بر آنان دلالت می کرد .

در غیر این صورت ، اگر محمد بن علی دارای دعوت روشن و شناخته شده ای می بود و منصور هم از آن آگاهی کامل می داشت ، پذیرفتن حکومت بر ایذج که ازسوی عبداللَّه بن معاویه به وی تفویض گشته بود ، برای دعوت پدرش (محمد بن علی) جداً زیان داشت و بر آن ضربه مهلکی وارد می ساخت . مگر آن که بگوییم در آنجا هدف مهمتر دیگری وجود داشت که این مطلب از زیرکی آنان حکایت خواهد کرد . یعنی آنان نظرشان این بود که اگر دعوتشان به پیروزی برسد هیچ ، و گرنه در صورت موفقیت عبداللَّه بن معاویه ، وجهه خود را به عنوان یاری دهندگان او حفظ کرده ، در مواضع قدرت همچنان باقی خواهند ماند . پس می توانیم بیعت مکرّر عباسیان را با محمد بن عبداللَّه علوی این گونه تفسیر

کنیم .

به علاوه پاسخ منصور نیز توجیه می گردد که روزی به شخصی که از وی درباره محمد بن عبداللّه علوی می پرسید ، گفت : « او محمد بن عبداللّه بن حسن بن حسن ، و مهدی ما اهلبیت می باشد » . (17) و نیز در مجلسی که به بیعت با محمد انجامید گفته بود : « مردم از همه بیشتر به این جوان تمایل دارند و از همه سریعتر دعوتش را می پذیرند . » . و باز از اموری که ثابت می کند که عباسیان تا چه حد دعوت خود را پنهان می داشتند این که ابراهیم امام با شادی مژده اخذ بیعت رابرای خویشتن در خراسان می داد ، در حالی که خودش در مجلسی حضور یافته بود که داشتند برای محمد بن عبداللّه بن حسن تجدید بیعت می کردند .

بنابراین ، چنین نتیجه می گیریم که عباسیان چهره خویش را پیوسته در نقاب علویان می پوشاندند ، آنان را فریب می دادند و معتقد بودند که اگر در فعالیتهای زیرزمینی خویش پیروز شوند بیعتشان با علویان و تبلیغاتشان به نفع ایشان زیانی به حال خودشان نخواهد داشت . و اگر هم شکست بخورند باز مواضع نفوذ و قدرتی در حکومت پسرعموهای خویش اشغال خواهند کرد .

این بود خلاصه آنچه که می توان درباره دعوت عباسیان بازگو کرد . اکنون لازم است اندکی بیشتر به شرح مراحلی که برشمردیم بپردازیم ، بویژه آن قسمت را بیشتر توضیح دهیم که این دعوت مربوط به اهلبیت و علویان می شد تا ببینیم اینان خود تا چه حد

به این همبستگی اعتماد می داشتند .

رابط انقلاب با اهل بیت ضروری می نمود .

عباسیان ناگزیر بودند که میان انقلاب خود و اهل بیت خطّ رابطی ترسیم کنند ، به چند دلیل :

نخست : آن که بدین وسیله توجه فرمانروایان را از خویشتن به جای دیگر منصرف می ساختند .

دوم : آن که مردم بیشتر به آنان اعتماد می کردند و از پشتیانی شان برخوردار می گردیدند .

سوم : آن که دعوت خود را بدین وسیله از ابتذال و برانگیختن شگفتی مردم می رهانیدند . چه اینان در سرزمینهای اسلامی ، آنچنان از شهرت کافی برخوردار نبودند و مردم نیز برای هیچ یک از آنان ، برخلاف علویان ، حقّ دعوت و حکومت را نمی شناختند . از این رو با وجود علویان ، دعوت عباسیان اگر به سود خودشان آغاز می شد امری فریب آمیز و باورنکردنی می نمود .

چهارم : آن که می خواستند اعتماد علویان را نیز به خود جلب کنند و این از همه برایشان مهمتر بود . چه می خواستند بدین وسیله رقیبی در میدان تبلیغ و دعوت نداشته باشند و نمایش این که دارند به نفع علویان تبلیغ می کنند خود آنان را از تحرّک بازدارند .

لذا می بینیم که « ابوسلمه خلال » در مقام عذرخواهی از « ابوالعباس سفّاح » که چرا به امام صادق علیه السلام نامه نوشته و تبلیغ را به نام او و برای بیعت با وی انجام داده ، چنین اظهار می دارد : « می خواستم تا بدین وسیله کار خودمان استواری یابد » . (18)

براستی هم همین گونه شد . عبّاسیان با این شگرد که دعوت خود را به اهل بیت پیوستگی دادند ، پیروزی بزرگی را در انقلاب خویشتن کسب کردند ، و چنان به قدرت و عظمتی دست یافتند که از تیررس هر صاحب ادّعایی فراتر رفتند . آنان با این شگرد تمایل و تأیید امت اسلامی بویژه اهل خراسان را به خود جلب کردند . اهل خراسان کسانی بودند که دور از جنجال بدعتگزاران و سیاست بازان می زیستند و کسانی بودند که « هر چند از کوفیان نسبت به اهل بیت کمتر غلوّ می کردند ولی به نفع ایشان با حماسه بیشتری تبلیغ می کردند » . (19) چه آنان راه و رسم محمّد و قرآن را تنها به شیوه علی بن ابی طالب علیه السلام آموخته بودند . (20)

مردم خراسان هرگز فراموش نکرده بودند که در ایّام زمامداری امویان چه ظلمها و عقوبتهایی را نمی کشیدند . از این رو دیگر طبیعی بود که آماده پذیرفتن هرگونه دعوتی بودند که از سوی اهل بیت آغاز می شد . آنان حتی حاضر به جانفشانی در این راه گشته بودند و از آنجا که سرزمینشان از مرکز حکومت ، شام ، به دور بود ، جولانگاه دستجات و احزاب متخاصم با یکدیگر مانند عراق نشده بود . در عراق وجود شیعیان ، خوارج ، مرجئه و دیگر گروهها اوضاع را برای حکومت عباسیان بسی نامساعدتر از خراسان می نمود . لذا دیدیم که این مردم خراسان بودند که به خاطر دوستی با اهل بیت پایه های حکومت بنی عبّاس را استوار کردند و به همیاری و مساعدت و

نیروی شمشیرهایشان خلافت این خاندان را بر دوش خود کشیدند . بعداً درباره ایرانیان و راز شیعه بودنشانبه ویژه اهل خراسانسخن مشروح تری در فصل « آرزوهای مأمون » و دیگر فصول خواهیم آورد .

منبع خطر برای عباسیان

علویان عامل تهدید بودند

گفتیم حکومت عباسی در آغاز با تکیه بر تبلیغ به نفع علویان پاگرفت؛ سپس نام اهل بیت و در مرحله بعد خشنودی خاندان محمّد ، شعار تبلیغاتیشان بود ، لذا راز موفّقیّت عباسیان در ایجاد این گونه رابطه با اهل بیت بود و نه غیر از این . البتّه آنان در پایان کار از این ادّعا منحرف شدند و با دعوی خویشاوندی نَسَبی با پیغمبر اکرم ، خود را بر امّت اسلامی چیره ساختند .

از این رو طبیعی بود که عبّاسیان خطر واقعی را از سوی عموزادگان علوی خود احساس کنند . چه آنان به لحاظ پایگاه معنوی و استدلال بمراتب نیرومندتر و به لحاظ خویشاوندی ، به پیامبر اسلام نزدیکتر بودند و این را عباسیان خود نیز اعتراف کرده بودند . (49)

بنابراین ، برای علویان دعوی خلافت بسی موجّه تر می نمود . بویژه آن که در میانشان افراد بسیار شایسته ای یافت می شدند که با برخورداری از بهترین صفات از علم و عقل و درایت و عمق بینش در دین و سیاست ، براستی در خور احراز مقام خلافت بودند . افزون بر این ، احترام و سپاسی بود که مردم در ضمیر خود نسبت به آنان احساس می کردند و در برابر صفات برجسته ، رفتار بی نظیر و ارجمندی و پاکدامنی شان سرِ تعظیم فرود می آوردند .

به علاوه ،

بزرگمردان و قهرمانان اسلام از خاندان ابوطالب برخاسته بودند . ابوطالب سرپرست و مربّی پیغمبر اسلام بود ، و فرزندش علی علیه السلام نیز وصیّ و پشتیبان وی بود ، همین گونه حسن ، حسین ، زین العابدین و دیگر امامان و همین طور زیدبن علی که بر ضدّ بنی امیّه قیام کرد . در این جا فرصت آن نیست که نام دیگر قهرمانان خاندان ابوطالب را یاد کنیم . خداوند از همه آنان خشنود باد !

قهرمانی ها و زندگی حماسی علویان زبانزد همه مردم بود و مقام و منزلت آنان دلها و قلبها را تسخیر کرده بود . در این زمینه کتابهای فراوانی به رشته تألیف درآمده است .

جان کلام آن که نسبت به نفوذ علویان در آن ایّام جای هیچ گونه تردیدی نبود .

وحشت عبّاسیان از علویان

خلفای عبّاسی از نخستین روزهای قدرتشان ، بخوبی میزان نفوذ علویان را درک کرده ، سخت به وحشت افتاده بودند یکی از دلایل این مطلب آن است که سفّاح از روزی که بر سر کار آمد جاسوسانی بر اولاد حسن بگمارد . روزی چون هیأت اعزامی بنی حسن از نزدش خارج شدند به برخی از معتمدان خود گفت : « برو محلّ اقامتشان را آماده کن ، و هرگز به محبّتشان خو مگیر . هرگاه با آنان تنها می مانی خود را مایل بدانها و آزرده خاطر از ما نشان بده . اینان به امر خلافت از ما شایسته ترند . هر چه را که می گویند و با هر چه روبرو می شوند ، همه را برایم نقل کن » . (50)

پس از سفّاح ، این گونه مراقبت ها به صور گوناگون و با شیوه های مختلف صورت می گرفت که این مطلب بخوبی از نوشته های مورّخان برمی آید . (51)

بیم منصور از علویان

می خواهید بدانید که عباسیان از علویان تا چه حدّ بیمناک بودند ؟ به سفارش منصور به فرزندش مهدی توجّه کنید که او را به دستگیری « عیسی بن زید علوی » تشویق کرده ، می گفت :

« فرزندم ، من برایت آنقدر ثروت اندوخته ام که هیچ خلیفه ای پیش از من این همه نکرده ، و آنقدر برایت برده و غلام فراهم آورده ام که پیش از من خلیفه ای نکرده . برایت شهری در اسلام بنا کردم که تا پیش از این وجود نداشته ، حال من؛ جز دو تن از هیچ کس نمی ترسم : یکی عیسی بن موسی است و دیگری عیسی بن زید . اما عیسی بن موسی به من آنچنان قول و پیمان داده که از او پذیرفته ام و او کسی است که حتّی اگر یک بار به من قول بدهد ، دیگر بیمی از او ندارم . اما عیسی بن زید؛ اگر برای پیروزی بر او تمام این اموال را در راهش خرج کنی و تمام این بردگان را نابود کنی و این شهر را هم به ویرانی بکشی ، هرگز ملامتت نمی کنم » . (52)

این همه وحشت منصور از عیسی بن زید نه به خاطر آن بود که وی از عظمت فوق العاده ای برخوردار بود ، بلکه به این علت که در اجتماع اسلامی در

آن ایّام این مطلب پذیرفته شده بود که خلافت شرعی باید در اولاد علی علیه السّلام استقرار یابد . لذا چون عیسی بن زید قیام کرد ، خوف آن بود که در سطح گسترده ای مورد تأیید قرار گیرد ، چه او از سویی فرزند زید شهید بود که به انتقام از بنی امیه برخاسته بود ، و از سوی دیگر از دستیاران محمد بن عبدالله علوی هم بود که در مدینه به قتل رسیده بود و سفّاح و منصور نیز چنان که گفتیم با او بیعت کرده بودند . درباره وی همه به جز امام صادق علیه السلام می گفتند که او مهدی امّت است . به علاوه عیسی بن زید از دستیاران ابراهیم ، برادر همین محمّدبن عبدالله نیز بود که در بصره قیام کرده ، در باخَمری به قتل رسید .

باز از اموری که دلالت بر واهمه شدید منصور از علویان دارد این ماجرا است : وی هنگامی که سرگرم جنگ با محمد بن عبدالله و برادرش ابراهیم بود ، شبها خوابش نمی برد . برای سرگرمیش دو کنیزک به وی تقدیم کرده بودند ، ولی او به آنها حتّی نگاه هم نمی کرد . وقتی علّت را پرسیدند فریاد برآورد که : « این روزها مجال پرداختن به زنان نیست . مرا هرگز با این دو کاری نیست مگر روزی که سر بریده ابراهیم را نزد من و یا سر مرا نزد او ببرند » . (53)

منصور بارها امام صادق علیه السّلام را دستگیر کرده ، مورد عتاب و تهدیدش قرار می داد و متّهمش می کرد

به این که اندیشه قیام بر ضدّ حکومتش را در سرمی پروراند .

این گونه مطالب می رساند که منصور تا چه حد از علویان بیمناک بود و علّتی هم جز این نداشت که می دید آنان از تأیید طبقات و گروههای مختلف برخوردارند .

حتّی هنگامی که از او پرسیدند بیعت کنندگان با محمّد بن عبدالله چه کسانی هستند ، پاسخ داد : « . اولاد علی ، اولاد جعفر ، اولاد عمر بن خطاب ، اولاد زبیر بن عوام و بقیه قریش و فرزندان انصار » . (54)

بیم مهدی از علویان

این دیگر از روشنترین مسایل است که مهدی فرزند منصورنیز از علویان بسی بیمناک بود . لذا هنگامی که امام کاظم علیه السلام را از زندان آزاد می کند از او می خواهد که بر ضدّش قیام نکند و نه بر ضدّ یکی از اولاد وی . (55)

« عیسی بن زید » و « حسن بن ابراهیم » پس از فرار از زندان مدّتها تحت تعقیب مهدی بودند و او روزی به همصحبت های خود گفت : « اگر روزی به مرد دانایی از زیدیان برخورد کنم که خاندان حسن و عیسی بن زید را بشناسد ، حتماً او را به بهانه استفاده از معلوماتش به استخدام خواهم گرفت تا میان من و خاندان حسن و عیسی بن زید واسطه شود . به همین منظور ، ربیع آمد و یعقوب بن داود را به وی معرفّی کرد . منزلت یعقوب پیوسته در نزد خلیفه مهدی اوج می گرفت تا به وزارت خویش منصوبش کرد و تمام شؤون خلافت

را به وی تفویض نمود . » (56)

همه اینها به منظور آن بود که مهدی از طریق یعقوب به حسن بن ابراهیم و عیسی بن زید دست بیابد . در حالی که همین یعقوب کسی بود که به جرم قیام علیه منصور به همداستانی با ابراهیم بن عبدالله بن حسن به زندان افتاده بود که بعداً مهدی او را آزاد می کند .

یعقوب چون مخفیگاه عیسی بن زید را به مهدی نشان داد ، به اتّهام همکاری با طالبیان به زندان رفت (57) و تا زمان رشید در آنجا باقی ماند . ولی چه سود که هنگام خروج از زندان بینایی خود را از دست داده بود .

بیم رشید از علویان

در زمان رشید آشوبهای بسیار میان اهل سنّت و رافضیان برپا شد . (58) البته آماج این شورشها خاندان علی علیه السلام و هر فرد شریف و ارجمندی از این خاندان بود .

داستان رشید با « یحیی بن عبدالله بن حسن » که در دیلم قیام کرده و پریشان احوالی و اندوههای فراوانی برای رشید آفریده بود ، مشهورتر از آن است که نیاز به بازگویی داشته باشد . چرا رشید اندوهگین و دستپاچه نباشد که یحیی را مردم بسیاری حمایت و پیروی می کردند . دسته دسته از هر آبادی و شهری به سویش روان می شدند و چنان قدرتش بالا گرفته بود که رشید را به شدّت دغدغه خاطر دست داد و کار را بر او بسی دشوار نمود . کسی که میان وی و یحیی میانجی شد ، فضل بن یحیی بود و چون

توانست سرانجام آتش این نهضت را فرونشاند ، مقامی شامخ نزد رشید یافت و این آشتی شادی فراوانی بر دل و روحش فروریخت . (59)

البته همان گونه که مشهور و معروف است بعداً رشید به یحیی نیز نیرنگ زد .

روزی که رشید به مدینه ورود کرد ، فقط دویست دینار به امام موسی بن جعفر علیه السلام تقدیم نمود، در حالی که به کسانی که مزاحمش نبودند ، هزاران دینار می بخشید . علّت این کار را برای پسرش مأمون چنین می گفت که اگر پول بیشتری در اختیار وی قرار دهد چه بسا که فردا صدهزار شمشیر از سوی شیعیان و دوستان امام به رویش آخته شود . (60)

آنگاه طولی نکشید که امام را به اتّهام این که مالیات برای خود جمع آوری می کند ، به زندان فرستاد و بعد هم مسموش کرد و بدین وسیله خویشتن را از وی برهانید . البتّه این سرنوشت بیشتر امامان شیعه بود .

امّا در روزگار مأمون

در این ایّام مسأله بسی بزرگ ، حسّاس و مهمتر گشته بود . قیامها و آشوبهای بسیاری ایالات و شهرها را پوشانده بود به گونه ای که مأمون نمی دانست از کجا شروع کند و چگونه به مقابله با آنها برخیزد . خلاصه آن که دستگاه خلافت خود را سخت در معرض تندباد حوادث خردکننده ، می یافت .

عقده حقارت عبّاسیان

این جریانات همه وحشت روزافزون عبّاسیان را طبیعی می نمود . پیوسته عوامل نگرانی را برایشان می افزود ، بویژه آن که خود از عقده حقارت بسی رنج می بردند .

ابومسلم در یکی از نامه های خود به منصور نوشت : « . خداوند پس از گمنامی و حقارت و خواری ، شما را بالا آورد ، سپس مرا نیز با توبه نجات بخشید » . (61)

منصور هم این موضوع را نزد عمویش ، عبدالصمد بن علی ، به صراحت بازگفته بود که ما در میان مردمی هستیم که می دانند دیروز رعیّت بوده و امروز به خلافت رسیده ایم . بنابراین باید گذشته را فراموش کرد و دستگاه مجازات را بکار انداخت تا بدین وسیله هیبت خود را بر دلهایشان چیره سازیم .

چون عباسیان می دانستند که خطر واقعی از سوی عموزادگان علویشان پیوسته ایشان را تهدید می کند ، بنابراین بر خود لازم می دیدند که تکانی بخورند وچاره ای بیندیشند و به هر وسیله که شده و با هر شیوه ممکن با خطر مواجه شوند . بویژه چون از نزدیک مشاهده می کردند که مردم خیلی زود علویان را اجابت و تأیید و حمایت می کنند .

اکنون ببینیم عباسیان چگونه این وضع را چاره جویی کردند ؟

و در این چاره جویی تا چه حدّ پیروز شدند ؟

سیاست ضد علوی عباسیان

از آنچه گذشت تا حدی به نفوذ علویان و به ارجمندیشان در نظر عموم مردم پی بردیم . دیدیم چگونه این خاندان عامل اساسی تهدید علیه عباسیان و دستگاه حکومتشان بشمار می رفتند .

عباسیان این حقیقت را به عیان در می یافتند ، لذا مجبور شده بودند که علویان را از صحنه سیاست ، بهر ترتیبی شده ، بیرون برانند و بدین وسیله نفوذ ونیروهایشان را محدود گردانند .

برای این منظور ، شگردهای مختلفی به کار می برند :

نخست از راه استدلال و اقامه دلیل بر حقانیت خود برآمدند .

دگرگون ساختن نظریه میراث

این یکی از شگردهای عباسیان بود که برای مقابله با علویان در سلسله وراثت پیامبر ، که مردم مشروعّیت خلافت را بدان اثبات می کردند ، تغییر دادند . اینان نخست رشته وصایت خود را به امیرالمؤمنین علیه السلام متصل می کردند که از او بدین ترتیب پایین می آمد : از علی علیه السلام به فرزندش مّحمد حنیفّه ، سپس ابوهاشم ، علی بن عبدالله بن عباس ، فرزندش محمد بن علی ، ابراهیم امام ، سپس به برادرش سفاّح (62) و همینطور . البتّه آنان مشروعیت خلافت ابوبکر و عمر و عثمان و خلفای اموی و دیگران را منکر بودند .

درباره این مطلب ، متون تاریخی فراوان موجود است ، از آن جمله داستان ابن عون است در رابطه اش با مهدی . وی در خطبه ای که در رابطه با اهل

مدینه در همان سالی که سفاّح به حج رفته بود ، می گفت : « بعد از پیامبر ، شما هر روز کسی را بر خود حاکم قرار دادید : گاهی تیمی ، گاهی عدوی ، زمانی اسدی ، یکبار هم سفیانی و بالاخره روزی هم مروانی تا سرانجام کسی بر شما ظهور کردکه نه نامش را می شناختید و نه خاندانش را (مقصودش خودش بود) ! او با شمشیر بر سر شما تاخت و شما به زور و با ذلّت در برابرش تسلیم شدید . بدانید که خاندان محمّد امامان هدایتند ، و مشعل راه تقوا و سروران و رهبران ما بشمار می روند ... » (63)

پس در آغاز کار عباسیان رشته قدرت را در امر وصایت به حضرت علی علیه السلام متّصل می کردند و مشروعیت خلافت سه خلیفه را منکر می شدند . البته پس از مدتی از این موضع عدول کردند ولی باز با اعتراف به این مطلب که وصایت در اولاد علی علیه السلام استوار مانده است .

مهدی به تأسیس گروهی (64) پرداخت که مدّعی بودند پس از پیامبراسلام ، پیشوا عباس بن عبدالمطلب است که بعد از او فرزندش عبدالله ، سپس نوه اش علی ، و سپس فرزندش علی ، محمّد و همینطور به پایین یکی پس از دیگری به مقام امامت رسیده اند . اینان از ابوبکر ، عمر و عثمان همچنان برائت می جستند ، ولی بیعت با علی بن ابیطالب را جایز می شمردند زیرا عباس نیز خودش این اجازه را صادر کرده بود . (65) این

گروه به نام « راوندیه » و شیعه عبّاسی خوانده می شدند .

اما در زمان مأمون اثری از این گروه نبود ، زیرا سیاست وی اقتضا می کرد که ولو برای مدت کوتاهی هم که شده ، از اشاعه این فکر جلوگیری کند .

ارزیابی مقام امام علی (ع)

مقدمه

وقتی دانستیم که ابراز دوستی مأمون با علی بن ابیطالب و فرزندانش به انگیزه شرایط خاص سیاسی بود ، دیگر قانع می شویم که سنگینی کفه علی در مقام ارزیابی نزد عباسیان در آن زمان یک امر ظاهری بود که شرایط سیاسی پدیدش آورده بود ، و یا جزئی از شگردهای آنان برای مقابله با علویان که عباسیان در این مسئله در هر موقعیتی به گونه ای موضع می گرفتند . مثلاً مأمون برای علی ارج قایل بود در حالیکه همین علی در نزد منصور یا رشید هرگز از چنین اعتباری برخوردار نبود . ولی اگر واقع امر را بخواهید علی از نظر هیچ کدامشان ارزشی نداشت .

سوء استفاده از لقب مهدی

منصور نیز قصد کوبیدن علویان را از طریق استدلال داشت . ولی برای این کار شیوه دیگری را به کار گرفته بود . چون می دید که مردم بسیاری (به جز امام صادق) مهدی بودن « محمد بن عبدالله علوی » را پذیرفته اند ، تصمیم گرفت که این پدیده را نیز پایمال کند . لذا فرزند خود را مهدی لقب داد تا چون به خلافت برسد تکرار این لقب ذهن مردم را کم کم از محمد بن عبدالله علوی دور گرداند .

روزی منصور یکی از غلامان خود را پای منبر محمد بن عبدالله فرستاد تا ببیند او چه می گوید . پس از بازگشت تعریف کرد که محمد می گفت : « شما تردیدی ندارید که من مهدی هستم . » منصور از شنیدن این کلام گفت : « دروغ می گوید دشمن خدا ، چه مهدی او نیست بلکه فرزند من است .

» (66)

سپس برای متقاعد کردن مردم ، منصور به سراغ کسانی رفت که برایش حدیث بسازند و بر پیغمبر این گفته دروغ را نسبت دهند که « مهدی امّت » همان فرزند اوست . (67) در مورد اینگونه احادیث احمد امین مصری و دیگران به دروغ و جعلی بودنشان اعتراف کرده اند . (68)

مسلم بن قتیبه می گوید : « منصور روزی مرا احضار کرد ، چون بر او وارد شدم گفت : محمد بن عبدالله به نام مهدی قیام کرده ، ولی به خدا سوگند که او مهدی نیست . مطلبی که می خواهم به تو بگویم و تا کنون به کسی اظهار نکرده ام این است که فرزند من نیز که درباره اش روایت هم آمده ، مهدی نمی باشد . من به این انتساب تنها تیمّن جسته و آن را به فال نیک گرفته ام . » (69)

مهدی خلیفه خودش هم اقرار می کرد که این فقط پدرش بود که با آوردن روایاتی او را مهدی معرفی کرده بود . (70)

اما اینها هیچ کدام کافی نبود در هیچ یک از این شگردها عباسیان کارایی ندیدند و جریان امور پیوسته برخلاف مصالح ایشان را در برابر علویان نگشایند ، چه با این کار به آنان فرصت می دادند که تمام خصوصیات و مزایای خود را برای مردم به اثبات برسانند . و در برابر ، عبّاسیان را نیز شدیداً به رسوایی کشانده ، پرده از چهره واقعیشان نزد مردم برمی داشتند .

از این رو ، باید شگردهای دیگری به منظور از بین

بردن علویان در پیش گرفت . لذا آنان را شدیداً زیر نظر می گرفتند و لحظه ای از حالات و حرکاتشان غفلت نمی ورزیدند . البته این شیوه را سفاح شروع کرد و سپس خلفای بعد از او همه پیروی کردند . امّا دیدند که حتّی تهدید و ارعاب که علیه علویان به منظور لوث کردن شخصیّت و معنویتشان اعمال می شد ، کارگر نمی آمد .

به مصادره اموال علویان ، خراب کردن خانه ها و محدود کردن کار و کسبشان روی آوردند و به قدری وضع زندگی مادیشان را به وخا مت کشاندند که زنان علوی برای گزاردن نماز ، لباسهای یکدیگر را از هم قرض می گرفتند . (71) ولی اینها نیز هرگز پاسخگوی هدف عباسیان نبود...

علویان را از مردم جدا می کردند ، نمی گذاشتند کسی با آنان تماس بگیرد تا بتوانند زمینه باور کردن شایعات و دروغ پردازیهای خود را فراهم آورند . چه شیوه پسندیده علویان ، بویژه اهل بیت ، خود هر گونه شایعه ای را تکذیب می کرد ، و رفتار نمونه شان هر افترایی را دفع می نمود .

آزار و طرد و به زندان افکندن دهها و صدها نفر آن هم در سلول های وحشتناکی که هر کس وارد آنها می شد امیدی به رهاییش نبود؛ چه ورود به چنین سلول هایی یعنی ورود به گور... مسموم کردن شخصیتهایی که جرأت تجاوز آشکار بر او را نمی کردند اینها هیچ کدام برایشان کافی نبود . آنها در واقع به خون علویان تشنه و در شکنجه شان بسیار تنوع طلب بودند . هر روز شیوه جدیدی را می گزیدند . عدهّ ای را

به دیوارها میخکوب می کردند ، عده ّای را می کشتند ، عده اّی را هم در استوانه ها قرار می دادند . اما قتل های دسته جمعی علویان روشن تر از آن است که نیازی به بیان داشته باشد . داستان منصور با اولاد حسن را تقریباً در تمام کتاب های تاریخی نوشته اند و همینطور ماجرای شصت علوی ، که به فرمان منصور همه بجز یک تن از آنان که پسر بچه ای خردسال بود ، از دم تیغ گذشتند . (72)

موضع گیری هر خلیفه به طور جداگانه

سفاح

اکنون به موضعگیری هر یک از خلفای عباسی بطور جداگانه اشاره می کنیم :

احمد امین درباره وی چنین می گوید : « زندگیش سراپا خونریزی و نابودکردن مخالفان بود . » (73)

ژنرال جلوب در کتاب خود چنین می نویسد : « سفاح و منصور با توطئه بر سر کار آمدند . از اینرو پس از پیروزی برای تحکیم مبانی حکومت خود دست به خونریزی یازیدند بویژه خون عموزادگانشان ، از بنی امیه و از اولاد علی بن ابیطالب را ... » (74)

خوارزمی درباره سفاح می نویسد : « بر علویان ، این ابومجرم (پدر گناهکار) بود که مسلط شده بود نه ابومسلم (پدر مسلمان) . این مرد آنان را زیر هر سنگ و کلوخی که می یافت می کشت و در هر دشت و کوهستانی به تعقیبشان می پرداخت... » (75)

منصور

منصور کسی بود که از کشتن برادرزاده خود سفاح (76) ، عمویش عبدالله بن علی و یا ابومسلم بنیانگذار حکومتش ، ابانورزید . در سال 148 به مکه رفت تا امام صادق علیه السلام را دستگیر کند هر چند که موفق نشد (77) .

لقب منصور را نیز پس از پیروزیش بر علویان بر خود نهاده بود (78) .

منصور کسی بود که میان عباسیان و علویان اختلاف و آشوب بر پا کرد . (79) هنگامی که تصمیم به کشتن امام صادق گرفت اعتراف کرد که قربانیان بسیاری از علویان داشته ، می گفت :

« ... تاکنون از ذرّیّه فاطمه هزار

تن یا بیشتر را کشته ام ولی آقا و پیشوایشان جعفربن محمّد هنوز زنده است ... » (80)

البته این سخن از وی در آغاز خلافتش شنیده شد ، حال حساب کنید و ببینید که تا پایان کار چقدر قربانی داشته است ! !

منصور موزه ای از سرهای بریده قربانیان خود که از علویان بود ، ترتیب داده بود که آن را به عنوان مرده ریگ خود به فرزندش مهدی منتقل نمود . بر فراز هر سوی تکه کاغذی نصب شده بود که مشخصات صاحبش را بازگو می کرد . این سرها به پیرمردان ، جوانان و حتی کودکانی از علویان تعلق داشتند . (81)

منصور کسی بود که عمویش عبدالصمد بن علی در پاسخ به ملامتش که چرا در قاموسش عفو وجود ندارد ، گفت : « هنوز استخوان های بنی مروان نپوسیده و هنوز خاندان ابیطالب شمشیر در نیام نبرده اند . ما در میان مردمی بسر می بریم که دیروز ما را دیده اند . ما دیروز رعیّت بودیم ولی حالا به خلافت رسیده ایم . بنابراین ، جز با فراموش کردن عفو و بکار گرفتن مجازاتها نمی توانیم هیبت خود را بر آنان چیره سازیم ... » (82) و هم او بود که به امام صادق می گفت : « حتماً ترا می کشم ، اهل خانواده ات را هم نابود می کنم تا از شما کسی نماند که بتواند کوچکترین عرض اندامی کند ... » (83)

منصور نخستین کسی بود که ویران کردن مرقد امام حسین در کربلا را بدعت نهاد

. (84) وی علویان را در اسطوانه هایی قرار داد ، بر سینه دیوار به میخشان می کشید . بر این مطلب یعقوبی و دیگران تصریح کرده اند ، هم چنین در زندان های زیرزمینی چندان به بندشان می کشید که از گرسنگی یا بوهای متعفّن جان می دادند ، چه نمی توانستند برای قضای حاجت از سلول خود بیرون بروند . وقتی یکی از زندانیان می مرد او را همانجا کنار زندانی دیگر رها می کردند تا بپوسد و در پایان ، ساختمان زندان را بر جنازه های متلاشی شده و متعفن و حتی زندانیانی که هنوز جانی به تن و زنجیره هایی بر پا داشتند ، ویران می کردند . مشهور است که منصور با بنی حسن چنین معامله ای نمود . کوتاه آنکه رفتار منصور با اولاد علی کثیفترین صفحات تاریخ عبّاسی را پر کرده است . (85)

مهدی

این خلیفه وزیر خود ، یعقوب بن داود را در یک زندان زیرزمینی به بند کشید و بر فرازش بارگاهی ساخت و او چندان بماند تا چشمانش کور و موهای بدنش مانند بدن جانوران بلند شد ، چنانکه در پیش گفتیم اتّهام یعقوب این بود که طالبیین را مساعدت می کرد .

مهدی کسی بود که از حربه کفر برای نابودی تمام دشمنان خود ، به ویژه علویان و شیعیانشان ، استفاده می کرد .

دکتر احمد شلبی می نویسد : « در بسیاری از موارد کسانی را که از هر تخلّفی تبرئه می شدند ، به اتّهام بیدینی از دم تیغ می گذاراند ... » (86)

ابن مفضل کتابی برای مهدی تأ لیف کرد که به شرح فرقه های مذهبی پرداخته بود و البته فرقه هایی را هم از پیش خود ساخته بود که دلخواه مهدی برای تعقیب و نابودیشان می بود . مثلاً با آنکه افرادی نظیر ز راه ، عمار ساباطی ، ابن ابی یعفور ، هیچکدام مؤسّس فرقه ای نبودند با این وصف نویسنده مزبور فرقه هایی به نام ایشان اختراع کرده بود ، مانند فرقه « زرّاریه » ، « عمّاریه » ، « یعفوریه » ، « جوالیفیّه » ، و پیروان سلیمان اقطع . فقط هشام بن حکم باقی مانده بود که به نامش فرقه « هشامیه » را جعل نکرده بود . (87)

امّا هادی :

« طالبیان را بینهایت تهدید می کرد ، هر جا بودند به سراغشان می رفت ، مستمّری و حقوقشان را قطع کرده و به همه جا دستور دستگیریشان را صادر کرده بود . (88) چنانچه موّرخان نوشته اند ، ماجرای مشهور فخّ تنها بخاطر آزار علویان و رفتار خشونت آمیز با ایشان صورت گرفت . تعداد سرهایی که از بدنها جدا شد به صد و چند می رسید . زنان و کودکان به اسارت گرفته شدند و اسرا و حتّی کودکانشان را هم کشتند .

رشید

وی کسی بود که به تعبیر خوارزمی « درخت نبوّت را از شاخ و برگ برهنه کرد و نهال امامت را از بن برآورد . » . (89)

او هرگز از خدا ترسی نداشت و دلیل این بیشرمی همان نحوه رفتارش با بزرگان خاندان علی علیه

السلام ، یعنی اولاد دختر پیامبر بود که هرگز جرمی نداشتند... » (90) و آنقدر از شیعیان بدش می آمد که شاعران به منظور تقرّب جستن به او ، اشعار هجو خاندان علی را می سرودند .

رشید سوگند خورده بود که این خاندان فرزندان و پیروانشان را از ریشه برافکند ، می گفت : « ... تا کی خاندان فرزندان ابوطالب را تحمّل کنم . به خدا سوگند که می کشم ، هم خودشان را و هم شیعیان را ... » (91)

او چون به خلافت رسید تمام طالبیان را از بغداد به مدینه راند . (92) و این به انگیزه ، تنّفر و کینه ای بود که به آنان می ورزید

« ... او کاملاً به جان علویان افتاده بود . گام به گام آنها را تعقیب می کرد و به قتلشان می رسانید » (93)

« اولاد و شیعیان فاطمه را پیوسته می کشت » (94)

هنگامی که جلودی را به جنگ « محمّد بن جعفربن محمّد » فرستاد به او دستور داد که خانه های خاندان ابوطالب را در مدینه غارت کند ، از زنانشان هر چه لباس و زیور است بر باید به گونه ای که برای هر زنی بیش از یک جامه باقی نماند . (95)

رشید کسی بود که مرقد امام حسین را خراب کرد و زمین کربلا را به زیر شخم برد . به علاوه ، درخت سدری را که در کنار آن بقعه شریف ، زائران را سایبان می بود ، برید . البتّه

این عمل به دست کارگزارش در کوفه ، موسی بن عیسی بن موسی عباسی ، صورت گرفت . (96)

از همه فجیعتر و از تمام این فجایع هولناکتر آن بود که دست به خون رهبر پیشوایان علویان ، یعنی امام موسی بن جعفر علیه السلام بیالود .

عقاد خطاب به رشید با اشاره به نبش قبری که از امام حسین علیه السلام کرده بود ، گفت : « ...گویا می ترسیدند که شیعیان علی ، قبر تو را هم نبش کنند ، از اینرو ترا در قبر پیشوای علوی (امام رضا) نهادند تا از نبش قبر و اهانت پس از مرگ رهایی یابی ... شگفتا که فرندان علی به قلمرو گسترده تو پناه می آوردند ولی در همه جا تنگی می دیدند . اما پیروان تو که در جستجوی پناهگاهی برآمدند تا جسد در قبر یکی از همان پناهندگان بی پناه نهاده شده ... » (97) وی با این جملات اشاره به قبر امام رضا علیه السلام می کند که رشید نیز در کنار آن مدفون گشته . « محمّد بن حبیب ضبی » نیز با اشاره به این مطلب چنین سروده :

« در طوس دو گور است که در یکی هدایت آرمیده « و در دیگری گمراهی که خاکش ، خاکستر آتش است « همجواری ضلالت با پاکی افزون کننده غذابش است و فراهم آورنده خواریش ستمگریهای رشید به حدی رسیده بود که مردم او را دشمن علی (علی) باور می داشتند ولی او خود موضع دفاعی گرفته برایشان سوگند می خورد که علی را

دوست دارد .

اسحاق هاشمی نقل می کند : « روزی نزد رشید بودیم و او می گفت ، شنیده ام که مردم می پندارند من نسبت به علی کینه می توزم ، به خدا سوگند هرگز کسی را به اندازه او دوست نداشته ام . ولی این علویان سختگیرترین مردمند . »

(98) آنگاه گناه این پندار مردم را به گردن علویان انداخته گفت : این علویان به بنی امیّه بیشتر تمایل دارند تا عباسیان رشید حتّی در برابر علمای بزرگ از رفتار خود با طالبیان علناً توبه کرد . (99)

البتّه این ژستها برای رشید پس از آن همه تعقیب و کشتار علویان ، امری طبیعی می نمود و بالاخره ، ستمگریهای رشید تا بدانجا اوج گرفت که در برخی این پندار را تقویت کرد که علّت بیعت مأمون با امام رضا به عنوان ولیعهد ، به خاطر زدودن جرایم رشید بوده که علیه خاندان علی علیه السلام مرتکب شده بود . این مطلب را بیهقی وصولی ذکر کرده اند . (100)

مأمون

در بسیاری از فصول آینده به گوشه هایی از رفتار این خلیفه با خاندان علی اشاره خواهیم کرد .

امّا تاکنون بیاییم کمی از شاعران بشنویم که چگونه برخی حقایق را برای ما بازگو می کنند تا بهتر به این نکته پی ببریم . عباسیان بر اثر ترسی که از علویان داشتند ، علیه شان برخاسته و با قتل و ظلم و آزار در معرض آنگونه شکنجه های گوناگون قرارشان دادند . عبّاسیان می خواستند ریشه علویان را براندازند و محیط را برای خود

چنان مساعد و بی مزاحم گردانند که دیگر کسی نباشد تا قدرتشان را تهدید کند . انحصار طلبی در قدرت ، به آنان اجازه نمی داد که کسی شایسته تر از خود را در روی زمین ببینند . مردم با مشاهده جنایات عباسیان دیگر جنایات بنی امیّه را فراموش کرده بودند . یکی از شعرا می گفت :

« سوگند به خدا که بنی امیّه نکرد

« حتّی یکدهم آنچه را که بنی عباس کرد . (101)

شاعر دیگری به نام ابوعطاء افلح بن یسار الندی ، متوفا به سال 180 هجری ، که عصر اموی و عباسی هر دو را درک کرده بود ، در زمان سفّاح چنین سرود :

« ایکاش ظلم بنی مروان بر ما همچنان ادامه می یافت

« و ایکاش عدل بنی عباس در آتش فرو می سوخت (102)

علی بن عبّاس ، شاعری که به ابن رومی شهرت یافته و از غلامان معتصم بود ، قصیده ای دارد که در آن می گوید :

« فرزندان مصطفی ! مردم چقدر گوشتهای شما را به دندان دریدند

« کوچکترین مصیبت شما بیکسی و یا قتل است

« گویی هر لحظه ای که می گذرد برای پیغمبر

« کشته پاک سرشتی به خون آغشته گردد .

امّا متون دیگر :

« وان ولوتن » می نویسد : « علویان نظیر آنهمه آزاری را که در عهد خلفای نخستین عباسی کشیدند ، هرگز به عمر خود ندیده بودند... » (103)

خضری نیز می گوید : « بهره خاندان علی از قتل و طرد در زمان خلافت

بنی هاشم (عباسیان) بمراتب شدیدتر و خشنتر از زمان بنی امیّه بود ، بویژه در زمان منصور و رشید و متوکّل ، در این حکومت مجرّد تمایل داشتن به یکی از اولاد علی اتّهامی کافی برای از دست دادن جان و مصادره اموال انسان بشمار می رفت . این سرنوشت گریبانگیر برخی از وزرا و نزدیکان هم شد ... » (104)

هنگامی که ابراهیم بن هرمه در زمان منصور به مدینه وارد شد ، یکی از علویان نزدش آمد . ابراهیم به او گفت : « از من دور شو ، مرا مهدور الدّم مکن » (105)

به علاوه ، از داستان دیگر همین ابن هرمه چنین بر می آید که عباسیان مردم را حتّی به خاطر دوستی با اهلبیت در زمان امویان ، مجازات می کردند .

جلودی کسی بود که از سوی رشید مأمور هجوم بر خانه های آل ابیطالب شده بود . وقتی مأمون ولایتعهدی امام رضا را تصویب کرد ، جلودی به وی گفت :

« شما را به خدا می سپارم ای امیر مؤمنان از اینکه امری را که خدا ویژه شما نموده به دست دشمنان خود بسپاری . یعنی همان کسانی که به دست پدران شما بقتل می رسیدند و پیوسته آواره شهرها بودند . (106)

رشید از کارگزار خود در مدینه خواسته بود که از علویان بخواهد برخی کفیل برخی دیگر شوند ، (107) تا اگر پس از احضار نزد مقامات رسمی غیبت می کردند ، کفیل به مجازات می رسید .

اعتراف مأمون :

مأمون در نامه

ای که برای عبّاسیان فرستاد که در قسمتی از آن از حسن سیاست امام علی علیه السلام با فرزندان عباس سخن گفته بود ، می نویسد :

« ... تا آنکه خدا کار را به دست ما سپرد ، و ما آنان را خوار کردیم ، و در مضیقه قرارشان دادیم و بیش از بنی امیّه به قتلشان رسانیدیم . امویان فقط کسانی را می کشتند که شمشیر به رویشان می کشیدند ، ولی ما همه را از دم تیغ می گذراندیم . حال ای بزرگان هاشمی ، از شما سؤال می شود به چه گناهی آنان کشته شدند ؟ تقصیر افرادی که در دجله و فرات افکنده شدند یا در بغداد و کوفه مدفون گشتند ، چه بود ؟ »

قسمتی از نامه خوارزمی به اهل نیشابور

کافی است که خواننده ای به کتاب مقاتل الطالبیین نوشته ابوالفرج اصفهانی مراجعه کند ، هر چند که این کتاب جامع همه مطالب نیست ، ولی پاره ای از آنها را نقل کرده است . همینگونه کتاب مختصر اخبار الخلفا از ابن ساعی ، بویژه در صفحه 26 ، و یا سایر کتب تاریخی و روائی که بیانگر ستمها و بیداد گریهایی است که در آن برهه از زمان بر فرزندان و شیعیان علی فرو می بارید .

اکنون قسمتهایی از نامه ابوبکر خوارزمی را که به اهل نیشابور نگاشته بود ، نقل می کنیم . وی پس از یاد کردن از بسیاری از طالبیین که به دست امویان و عباسیان کشته شدند و در شمار آنان امام رضا نیز بود (که به دست مأمون مسموم

گردیده بود) می نویسد :

« چون این حریم را هتک کردند و این گناه بزرگ را مرتکب شدند ، خدا بر آنان غضب کرده ، سلطنت را از چنگشان بدر آورد و « ابومجرم » نه ابومسلم را بر جانشان مسلّط کرد . این مرد ، که خدا هرگز نظر رحمت بر او نیفکند ، صلابت علویان و نرمش عباسیان را بنگریست . آنگاه تقوایش را رها کرد و از هوای خود پیروی نمود و کشتن عبدالله بن معاویهبن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب ، آخرت خویش را به دنیا فروخت . طاغوتهای خراسان ، کردهای اصفهان و خوارج سجستان را بر خاندان ابیطالب مسلّط کرد ، آنان زیر هر سنگ و کلوخی و در هر دشت و کوهی که می یافت ، تعقیب می کرد . سرانجام محبوبترین شخص مورد نظر خود را بر خودش مسلّط کرد ، که او را بکشت همانگونه که او دیگران را می کشت و گرفتارش ساخت همانگونه که او مردم را در اخذ بیعت گرفتار می نمود . این شخص فایده ای برای ابومسلم نداشت در حالی که او برای جلب خشنودیش خدا را به خشم آورده بود ، دنیا را در اختیار دوانیقی قرار داد و او نیز با ستمگری و ترکتازی و حکومت پرداخت . زندانهای خود را با افراد خاندان رسالت و سرچشمه پاکی و طهارت پر کرد . غایبانشان را تعقیب و حاضرانشان را دستگیر می کرد تا عبدالله بن محمد بن عبدالله حسنی را در سند به دست عمر بن هشام ثعلبی بکشت ...

« تازه این در مقام مقایسه با

کشتار هارون و رفتار موسی با آنان چندان مهم نمی نماید . حتماً دانستید که موسی چه بر سر حسن (108) بن علی در فخّ آورد ، و هارون نیز چه فجایعی بر علی بن افطس حسینی روا داشت . خلاصه آنکه هارون در حالی مرد که درخت نبوت را از شاخ و برگ برهنه کرده و نهال امامت را از ریشه برافکنده بود .

« مالیاتها جمع آ ور می شد ولی سپس آنها را میان دیلمیان ، ترکها ، اهل مغرب و فرغانه تقسیم می کردند . چون یکی از پیشوایان راستین و سروی از سروران خاندان پیغمبر در می گذشت کسی جنازه اش را تشییع نمی کرد و مرقدش را با گچ نمی آراست . امّا وقتی دلقک یا بازیگر و یا قاتلی از خودشان می مرد ، علما و قضات بر جنازه اش حضور می یافتند و رهبران و حکمرانان بر مجالس سوگوارش می نشستند .

« مادّی و سوفسطایی در کشورشان امنیّت داشت . کسی متعرّض کسانی که کتابهای فلسفی و مانوی را تدریس می کردند ، نمی شد . ولی هر شیعه ای سرانجام به قتل می رسید ، و هرکس که نامش علی بود خونش به هدر می رفت .

« شعرای قریش در عهد جاهلیت اشعاری در هجو امیر المؤمنین و اشعاری برضدّ مسلمانان سروده بودند . حال این اشعار را این خاندان سفله پرور جمع آوری می کردند و دستور می دادند که روایاتی همچون واقدی ، و هب بن منبه تمیمی ، کلبی ، شرقی ابن قطامی ، هیثم بن عدی و دأب

بن کنانی به روایت آنها بپردازند . آنگاه برخی از شعرای شیعه که مناقب وصی پیغمبر و یا معجزات او را می سرودند ، زبانشان بریده و دیوانشان دریده می شد . سرنوشت شاعرانی همچون عبدالله بن عمار برقی همین بود . کمیت بن زید اسدی نیز در معرض این عقوبات قرار گرفت ، منصور بن زبرقان نمری نبش قبر شد ، و دعبل بن علی خزاعی هم به همین علّت سر به نیست شد . اگر با افرادی چون مروان بن ابی حفصه یمامی یا علی بن جهم شامی مهربانی می شد به خاطر آن بود که اینان در دشنام دادن به علی افراط می کردند ، و کار به جایی رسیده بود که هارون بن خیرزان و جعفر ملقب به متوکّل علی الرحمن (که در واقع متوکّل علی الشیطان بود) هیچ مالی یا عطیّه ای نمی بخشیدند مگر به کسی که خاندان ابیطالب را دشنام دهد و دشنام دهندگان را یاری کند .

« شگفت انگیزتر آنکه بنی عبّاس شاعرانی هم داشتند که با ندای حق بر سرشان فریاد می کشیدند و در فضایل کشته شدگان و قربانیانشان اشعار جالبی می سرودند . »

« چگونه ملامت نکنیم قومی را که عموزادگان خود را از گرسنگی می کشند ولی بر سرزمینهای ترک و دیلم طلا و نقره نثار می کنند . از مغربی و فرغانی یاری می طلبند ولی بر مهاجر و انصار ستم روا می دارند . نبطی ها و سایر عجمها را که حتّی از حرف زدن درست عاجزند ، به وزارت و فرماندهی می گمارند ، ولی خاندان

ابیطالب را از میراث مادرشان و حقوق مالی جدّشان باز می دارند . یک فرد علوی در آرزوی لقمه نانی است که از او دریغ می شود . مالیات مصر و اهواز و صدقات حجاز و مکّه و مدینه مخارج این افراد را تأمین می کرد : ابن ابی مریم مدینی ، ابراهیم موصلی ، ابن جامع سهمی ، زلزل ضارب ، بر صومای نوازنده ، تیولهای بختیشوع مسیحی (که معادل خوراک یک شهر را می بلعیدند) ....

« چه بگویم از گروهی که حیوانات وحشی را به جان زنان مسلمان می انداختند . خاک مرقد امام حسین را با گاو آهن شخم می زدند و زائرانش را تبعید می کردند . باز چه بگویم از گروهی که نطفه می زدگان را در رحم کنیزکان خواننده می ریختند ! چه بگویم از گروهی سرچشمه زنا و بچه بازی و لواط بودند ! ابراهیم بن مهدی ، آوازه خوان ، و معتزّ ، زن صفت ، و فرزند زبیده ، سبک مغز و کینه توز بود . مأمون نیز برادر خود را کشت ، منتصر به قتل پدر خویش دست بیالود ، موسی بن مهدی ، مادرش را و معتضد نیز عمویش را مسموم کرد » .

دوباره پس از ذکر پاره ای از معایب امویان خوارزمی چنین ادامه می دهد :

« این معایب با همه بزرگی و وسعتشان ، و با همه زشتی و نفرت انگیزیشان در برابر معایب بنی عباس بسیار کوچک و خوار می نمایند .

عباسیان کشور ستمگران راه پی ریزی و اموال مسلمانان را در راه گناه

و ملعبه مصرف کردند ... الخ ... » (109)

ساغر خالی ابرها ، چهره نیلی برگ ها

عبور ابرها از آسمان مرو ، امری عادی بود . دیگر کسی به این تکه های سفید کهمانند کشتی های ره گم کردهاز آسمان می گذشتند ، با چشم امید نمی نگریست . مردم و به ویژه دهقانان سالخورده ، از قحطی سالیان دور سخن می گفتند . خشکسالی آرامش و سکوت را از آنان ربوده بود . شب ها ، دور آتش حلقه می زدند و قصه می گفتند . آسمان ، آب را از آن ها دریغ داشته بود . در چشم ها ، نگرانی و هراس از شبح گرسنگی دیده می شد . حال جوانان بهتر از حال سالخورده گان نبود . مسأله جدی بود . مرو بلکه تمام کشتزاران و رودخانه های خشکیده آن ، در دستان سرنوشت ساز ابرها بود . خبرهایی که از ری و اصفهان می رسید ، آنان را در اندیشه آینده فرو می برد . در چنین فضای آمیخته با حسرتی عید قربان طلوع کرد . در شب عید ، خلیفه نزد امام (ع) آمد و از وی خواست تا با مردم نماز عید بخواند . حضرت شرایط پذیرش ولایتعهدی را به مأمون یادآوری کرد . یکی از آن ها دخالت نکردن در کار دولت بود .

می دانی میان من و شما شروطی است .

بله ! اما قصد من این است که این کار (ولایتعهدی) در دل مردم ولشکر رخنه کند .

آیا این کار زیر پا نهادن شروط نیست ؟

به جان خودم

قسمت می دهم که بپذیری .

امام لحظه ای خاموش ماند و سپس گفت : « اگر چاره ای ندارم ، پس باید بگویم همان گونه برای نماز خواهم رفت که نیایم محمد (ص) و پدرم علی (ع) می رفتند . »

برو ! هر گونه که دوست داری برو .

خبر در مرو پیچید و به فرماندهان لشکر نیز رسید . هدف خلیفه از شرکت امام در این مراسم ، دست کم دو چیز بود :

1 آشکار شدن به عنوان یکی از دولت مردان؛ چه بسا شکوه ابهت امام را می فریفت و سرنگونش می ساخت .

2 هم زمانی نماز امام و نیامدن باران و قحط سالی که در این صورت از مقام حضرت در چشم مردم کاسته می شد؛ زیرا بعضی از بیمار دلان در میان مردم سم می پراکندند و نیامدن باران را فرجام ولیعهدی امام مطرح می کردند . خورشید سر زد . گوشه سکه طلایی آشکار شد . لشکریان در برابر خانه امام ، گرد آمدند که وی را تا محل خواندن نماز عید در فضای باز همراهی کنند . پشت بام خانه های مسیر حرکت ، از مردمی موج می زد که چشم انتظار طلوع حضرت بودند .

مردی که میراث دار پیامبران بود ، غسل کرد . قطره های آب بر پیشانی پر فروغش می درخشید . او پیراهنی سپیدبه رنگ کبوتران صلح و آرامشپوشید . عمامه ای سپید بر سر گذاشت؛ یک سر آن را بر سینه اش و سر دیگر آن را بر شانه هایش آویخت .

از خدمت کارانش خواست تا آنان نیز مانند او رفتار کنند . عصایش را گرفت و پا برهنه از خانه خارج شد . امام این گونه ساده طلوع کرد؛ با پیراهنی سپید و کوتاه بر تن و پشت سرش مردمی که مانند وی لباس پوشیده بودند . او در آستانه در ایستاد . به آسمان آبی نگریست وبا صدای بلند بانگ برآورد :

« الله اکبر . الله اکبر . الله اکبر . الله اکبر .

الله اکبر بر آنچه که ما را هدایت فرمود .

الله اکبر بر آنچه به ما هدایت کرد .

سپاس خدایی را که بر ما وحی فرستاد . »

مردانی که پشت سر امام بودند ، این واژگان مقدس را باز گو می کردند . این گروه شگفت انگیز ، راه را میان دو صف بلند لشکریان می گشود و پیش می رفت . امام ده گام برداشت و سپس ایستاد تا کلامش را تکرار کند . مردم نیز باز گو کردند . لشکریان و فرماندهان ، خویش را از اسب ها بر زمین افکندند . هر آن کس که کار داشت ، بندهای پای افزار خود را می برید تا مانند امام پا برهنه و فروتنانه به سوی آفریدگار حرکت کند .

کسی راز اشک های آن روز مردم را نمی داند؛ آیا اشک های شادی بودند و یا اشک های شوق برای بازیابی هویتی که از روزگاران دیرین ناپدید شده بود ؟ برخی گمان می کردند که پیامبر (ص) زنده شده است . این مرد حجازی ، تبلور فرهنگ راستین دین بود . فروتنی و

سادگی در برابر تمام جلوه های شکوه دروغین و سلطه گری بر دیگران بود . آوای حضرت ، هم چنان در فضای پایتخت طنین می افکند :

« الله اکبر . الله اکبر . الله اکبر . الله اکبر .

الله اکبر بر آنچه که ما را هدایت فرمود .

الله اکبر بر آنچه به ما بخشید . »

به نظر می رسید که کوهستان و آسمان پژواک کلامی است که در ستایش پروردگار بیان می شود . آن مراسم ، تبلور « حج اکبر » بود . مأمون به پشت بام کاخش رفت تا ببیند چه خبر شده است .

فضل بن سهل هراسان آمد تا از خلیفه یاری گیرد .

ای امیر مؤمنان ! اگر رضا این گونه به مصلی رسد ، مردم شیفته او خواهند شد . همه ما از جانمان می ترسیم . (116)

چه کنیم ؟

ای امیر مؤمنان او را برگردان .

نباید فرصت دهیم که با مردم نماز عید بخواند ؟

اگر موضوع فقط نماز خواندن است ، مسأله ای نیست .

منظورت چیست ؟

من از خطبه یش می ترسم . او چنان از خانه بیرون آمد که مردم در وی ، نیای اش محمد را می بینند .

برگرداندن او ، خشم مردم را نسبت به ما برمی انگیزاند .

سخنرانی او برای زندگی ما خطرناک است .

بله ، حرف درستی است . از او می خواهم برگردد . این کار پیش گیری از یک خطر بزرگ تر با کمک گرفتن از یک

خطر کوچک تر است .

موکب سپید هم چنان در راه مسجد پیش می رفت و احساس مردم به اوج رسیده بود . هیجان ، همه را فرا گرفته بود . لشکریان ، نظم خویش را از دست داده ، میان مردم ذوب شده بودند . پای افزارها و چکمه های افتاده در این جا وآن جا نشانه هایی از مریدی مردم نسبت به او بودند . حادثه ای در آستانه رخ دادن بود . مأمون همچنان مراقب اوضاع بود . در جمع مردم ، مردی بود که نمی دانست اگر به مصلی برسد ، برفراز منبر چه خواهد گفت .

فرستاده خلیفه به امام (ع) نزدیک شد و گفت : « امیرمؤمنان می فرماید : شما را به رنج افکندیم . چنین قصدی نداشتیم . سرورم به خانه برگرد ! »

هنگامه ای برپا شد . تنفر مردم از مأمون ناگهان سر باز کرد . امام ایستاد . دانه های درشت عرق را از پیشانی پاک کرد . از یکی از خدمت کارانش خواست که کفشش را بیاورد تا برگردد . فرمان های پنهانی ، مردم را به ادامه رفتن به سوی مصلی تشویق می کردند . برخی از فرماندهان برای برقراری و ایجاد آرامش سررسیدند .

نماز عید ، نامنظم و به هم ریخته برپا شد . همان شب ، امام نامه ای به خواهرش فاطمه نوشت و از وی خواست تا نزد وی بیابد .

علی ! آیا می خواهی ، به تنهایی در برابر این همه دسیسه بایستی ؟ آیا آهنگ آن داری تا حسین (ع) زمانه

باشی و نیازی به زینبی دیگر داری ؟ آیا دلت برای دیدن خواهرت پرپر نمی زند ؟ آیا می دانی که جام شکیبایی خواهرت برای دیدن تو لبریز شده است ؟ نکند احساس کرده ای که به پایان راه نزدیک شده ای و می خواهی در آخرین لحظه ها ، خواهرت در کنارت باشد ؟ !

اینک این نامه تو است که برای رسیدن به مدینه ، بیابان ها را درمی نوردد . می خواهد در آن جا دلی را بیابد که از عشق به تو آکنده است؛ دل فاطمه را .

سخاوت حضرت

ابراهیم بن عباس که در مسافرت از مدینه تا طوس خدمت آن حضرت بوده است چنین می گوید : « ندیدم به احدی ظلم کند ، هیچ وقت کلام کسی را قطع نمی کرد ، هیچ حاجتی را رد نمی نمود ، پای خود را مقابل احدی دراز نمی کرد و در مقابل احدی تکیه نمی داد ، با هیچ کس سخن جسارت آمیز سخن نمی گفت .

قضیه ای را که کلینی رحمه الله در این باره نقل کرده است ذکر می کنیم . راوی می گوید : « با جمعی بسیار خدمت حضرت رضا بودیم که ابن سبیلی آمد و چنین گفت : یابن رسول الله ، من دوست شما و پدران شما هستم ، نفقه خود را در راه حج گم کرده ام ، نفقه راه به من عنایت کنید ، چون به خراسان رسیدم برای شما صدقه می دهم زیرا آنجا مکنت دارم . حضرت رضا (ع) داخل اتاق شد ، پس از چندی از بالای در

، دویست دینار به او داد و خواهش کرد برود و فرمود لازم نیست صدقه بدهی . چون حضرت آمد از ایشان پرسیدند : پول را از بالای در دادید و خواهش نمودید که برود تا او را نبینید فرمود : می خواستم ذلت سؤال را در صورت او نبینم ، آیا نشنیده اید که رسول اکرم فرموده است : صدقه پنهانی معادل هفتاد حج است ، و گناه آشکار موجب خذلان ، و گناه پنهانی را خداوند می آمرزد ؟ » آنچه نوشته شد نمونه ای از فضایل حضرت رضا (ع) بود . ذکر این گونه فضایل برای حضرت رضا (ع) مقام و شأنیتی نیست ، بنابراین بهتر است که مقداری از وقایع مسافرت جبری آن بزرگوار از مدینه به طوس را ذکر کنیم .

ممالک اسلامی بعد از مرگ هارون الرشید در طغیان بودند و شورشهای فراوانی پدید آمد . هنگامی که مأمون برادرش را نابود کرد و توانست زمام امّت اسلامی را به دست بگیرد ، صلاح را در آن دید که سران ممالک اسلامی را جمع کند تا بدینوسیله بتواند فتنه ها را خاموش نماید . پس ، سی و سه هزار نفر از بزرگان بلاد را به نام مستشار در مرکز جمع نمود ، و ولایتعهدی را بطور جبر و تهدید به حضرت رضا واگذار کرد . و بدینوسیله توانست به ممالک اسلامی آرامش بخشد .

هنگامی که شورش ها فرو خفت ، افرادی که به عنوان مستشار خوانده شده بودند متفرق ، و بسیاری از آنان مورد بیمهری و یا احیاناً زندان و تبعید قرار

گرفتند و کشته شدند . از جمله آن افرادی که صلاح دانستند او را شهید کنند ، حضرت رضا (ع) است . نکاتی که لازم به تذکر است :

1 حضرت رضا (ع) در موارد متعددی ذکر کرده که سفرش به خراسان ، قبول ولایتعهدی و ورود به دستگاه مأمون بر ایشان تحمیل شده بود . تشکیل مجلس عزا در مدینه موقع حرکت ، گریه های آن بزرگوار در مکه و خدا حافظی با بیت الله قبل از موقع آمدن عمال مأمون ، گریه های او کنار قبر جدّ بزرگوارش و خداحافظی با او بعد از آمدن آنان ، قبول نکردن مکر ولایتعهدی تا آنکه تهدید می شود و سپس قبول کردن آن مشروط بر اینکه در امور مملکتی هیچ دخالتی نکند ، همه مبین این مطلب است که این جریان جبراً به حضرت رضا (ع) تحمیل شده است .

2 مأمون دستور داده بود که حضرت رضا را از راه فارس به مرو ببرند و سفر ایشان حتی الامکان در شب صورت گیرد . آیا این دستور ، خود دلیل بر این نیست که محبّت اهل بیت در دلها جایی داشته و مأمون از اینکه حضرت رضا وارد شهرهای پرجمعیّت و شیعه نشین شود در هراس بوده است ، و یا نمی خواسته که حضرت رضا (ع) در دلها جایی باز کند ؟

ممانعت مأمون از برگزاری نماز عید فطر توسط حضرت ، احتمال دوم را تأیید می کند .

3 حضرت رضا از برخوردش با مأمون فوق العاده ناراحت بود ، چنانکه

هر وقت که از نماز جمعه باز می گشت با حالت خستگی از خداوند متعال طلب مرگ می کرد .

آیا در خلوت حضرت رضا را زجر می دادند ؟ آیا اعمال منافقانه روی آن بزرگوار اثر می گذارده است ؟ آیا مطلب دیگی بوده ؟ نمی دانیم ، ولی ناراحتی فوق العاده حضرت رضا (ع) از مسافرت امری مسلم است .

4 آمدن حضرت رضا علیه السلام به مرو برای اسلام بسیار مفید بود ، زیرا طوس برای بیگانگان میدان علم بود و اگر حضرت رضا در طوس نبود کسی وجود نداشت که شبهات آنان را رفع کند . و اگر آن شبهات رفع نمی شد ، برای عالم اسام خطرناک بود .

5 حضرت رضا (ع) در بین راه به نیشابور رسیدند . نیشابور فوق العاده پرجمعیّت و شیعه نشین بوده است . همه مردم به استقبال حضرت رضا (ع) آمدند و می خواستند که آن بزرگوار خود را در میان مردم آشکار کند و برای آنان روایت بگوید . عقل و درایت حکم می کند که حجّت خداوند متعال در آن وضع حسّاس باید بهترین سوغات را به آنها عنایت کند .

حضرت رضا صبر نمود تا شوق مردم به نهایت رسید ، پس از آن سر از هودج بیرون آوردو چنین فرمود :

حدثنی ابی موسی الکاظم عن ابیه جعفر بن محمد الصادق عن ابیه محمد الباقر عن ابیه زین العابدین عن ابیه الحسین عن ابیه علی بن ابی طالب قال حدثنی رسول الله صلی الله علیه وآله قال حدثنی جبرئیل قال سمعت

عن الله تعالی قال کلمه لا آله إلا الله حصنی فمن قال لا اله اا الله دخل فی حصنی ومن دخل فی حصنی امن من عذابی !

پدرم و او از پدرش تا به رسول اکرم و او از جبرئیل و او از خداوند متعال نقل کرد که خداوند فرموده است : کلمه لا اله الا الله قلعه محکم من است و هر که در آن داخل شود از عذاب من در امان است .

سپس حضرت سر را در هودج بردند و چند قدمی رفتند . دوباره سر را از هودج بیرون آوردند و فرمودند : بشرطها وشروطها وانا من شروطها .

گفتن لا اله الا الله که موجب سعادت است شرایط اساسی دارد ، و یکی از شرایط اساسی آن من هستم ، یعنی اقرار به ولایت .

جا دارد که چند کلمه ای درباره این روایت شریف بحث شود .

کلمه لا اله الا الله ، اقرار به آن و عمل نمودن به آن ، موجب سعادت است . کلمه لا اله الا الله ، در حقیقت همان قرآن است ، همان کتابی است که مایه سعادت جامعه بشری است ولی از نظر قرآن ، کلمه لا اله الا الله منهای ولایت ، ناقص و بلکه هیچ است .

پروردگار عام وقتی امیرالمؤمنین (ع) را به ولایت منصوب نمود آیه اکمال را فرو فرستاد : الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا[1] .

در این روز کامل نمودم برای شما دین شما را و اتمام نمودم برای شما نعمت خود را و راضی شدم که

اسلام توأم با ولایت دین شما باشد .

و قبل از نصب امیرالمؤمنین به ولایت ، آیه تبلیغ به پیامبر چنین خطاب می کند :

یا ایها الرسول بلغ ما أنزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته[2] .

ای پیامبر آنچه به تو نازل شد نصب امیرالمؤمنین به ولایت به مردم بگو اگر تبلیغ نکنی ، رسالت خود را نرسانیده ای .

حضرت رضا با جمله شرطها وشروطها همان آیه اکمال و آیه تبلیغ را یادآوری می کند و می فرماید شرط اساسی کلمه لا اله الا الله ولایت است .

چیزی را که باید متوجه باشیم ، معنی و حقیقت ولایت است . ولایت از نظر لغت معانی متعددی دارد و از جمله به معنی دوست هم آمده است . همه باید اهل بیت را دوست بدارند ، و محبّت اهل بیت نعمت بزرگی است چنانچه بغض اهل بیت خذلان بزرگی است . سنّی و شیعه این روایت را از پیامبر گرامی نقل می کنند که فرمود : الا من مات علی حب آل محمد مات شهیدا ، الا ومن مات علی حب آل محمد مات مغفورا له ، الا ومن مات علی حب آل محمد مات تائباً ، الا ومن مات علی حب آل محمد مات مؤمنا مستکمل الایمان ، الامن مات علی بغض آل محمد مات کافرا ، الا ومن مات علی بغض آل محمد لم یشم رائحه الجنه .

« آگاه باشید کسی که با محبّت آل محمد بمیرد ، شهید مرده است . آگاه باشید کسی که با محبت آل محمد بمیرد آمرزیده

است . آگاه باشید کسی که با محبت آل محمد بمیرد با توبه مرده است . آگاه باشید کسی که با محبّت آل محمد بمیرد مؤمن کامل مرده است . آگاه باشید کسی که با بغض آل محمد بمیرد کافر مرده است . آگاه باشید کسی که با بغض آل محمد بمیرد بوی بهشت به دماغ او نمی رسد . »

و از جمله معانی ولایت ، سرپرستی است . کسی که سرپرست دل او علی بن ابی طالب (ع) باشد ولایت دارد . کسی که از هوی ، از شیطان درون و برون رها شده باشد ولایت دارد . کسی که از صفات رذیله مهذب شده باشد ولایت دارد . کسی که سرپرست دلش طاغوتهای برونی و درونی ، شیطانهای درونی و برونی ، هوی ها ، هوسها ، آمال و آرزوهای بیجا باشد؛ کسی که هوای او ، عقیده شخصی او ، خواست او مقدم بر خواست اهل بیت باشد ، بی ولایت بلکه بی محبّت به اهل بیت است . از این جهت است که امام سجاد (ع) می فرماید : ولایت و محبّت بدون متابعت معنایی ندارد ، کسی که خداوند متعال را معصیت کند و با این وصف اظهار محبت خدا کند ، اظهار او بیجا است و از عجایب روزگار است . از این جهت می توان گفت که معنای اول و دوم ولایت به یک معنی می رسد . ولایت اهل بیت ادامه ولایت خداوندمتعال است . خداوند متعال می فرماید : الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور والذین کفروا اولیائهم

الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات اولئک اصحاب النارهم فیها خالدون ! [3]

« خدا سرپرست افراد مؤمن است . آنان را از تاریکیها تاریکی کفر و ضلالت ، تاریکی هوی و هوس ، تاریکی صفات رذیله ، تاریکی شیطانها بیرون می برد به سوی نور نور ایمان ، نور خدا ، نور صفات خوب ، نور ولایت و سرپرست کافران طاغوت است طاغوت هوی و هوس ، طاغوت درون و برون ، طاغوت صفات رذیله آن طاغوتها آنان را از نور به تاریکیها می برند و سرنوشت آنان آتش همیشگی است .

و این است معنی روایت حضرت رضا (ع) که فرموده است : « کسی که داخل در لااله الا الله شود ، سرپرست دلش الله باشد عقیده اش ، عملش ، گفتار و کردارش نمایانگر این است که تأثیری در عام جز از ناحیه الله نیست و ادامه آن سرپرستی ولایت باشد در قلعه محکم خداوند است . »

بنابراین باید گفت که حضرت رضا (ع) به یک جمله تمام ایمان ، تمام سعادت ، تمام قرآن وتمام سنّت راعرضه کرده است .

نظیر همین جمله با شرحی که داده شد از پیامبر اکرم (ص) روایت شده است .

چون آیه شریفه وانذر عشیرتک الاقربین . [4] یعنی : « خویشان نزدیک خود را سنجش کن » نازل شد ، پیامبر (ص) بزرگان قریش را دعوت کرد و فرمود : « اگر یک جمله بگویید سعادتمند خواهید شد ، بگویید لا اله الا الله و هر

که اول بگوید بعد از من وصیّ من است . » اول کسی که جواب آن حضرت را داد امیرالمؤمنین (ع) بود .

حضرت رسول سه مرتبه کلام خود را تکرار کرد و جز امیرالمؤمنین کسی جواب نداد . پیامبر اکرم در همان جلسه فرمودند : علی بعد از من وصّی و جانشین من است . این کلام با کلام فرزندش حضرت رضا شباهت دارد .

در خاتمه قسمتی از قصیده دعبل را که در مرو برای حضرت (ع) خوانده است یادآور می شویم . قصیده بسیار مفصل است و صاحب کشف الغمه همه آن را ضبط نموده است چند بیتی از آن را اینجا می آوریم . دعبل خدمت حضرت رسید و اشعارش را خواند تا بدین جا رسید :

افاطم لوخلت الحسین مجدلا وقدمات عطشانا بشط فرات

ای فاطمه کاش با حسینت در کربلا بودی ، که در کنار نهر فرات تشنه جان داد .

تا اینکه رسید به قبر موسی بن جعفر در بغداد و چنین گفت :

وقبر ببغداد لنفس زکیه تضمنها الرحمن فی الغرفات

ای فاطمه از قبر بیرون آی و گریه کن ، برای قبری که در بغداد است . قبر نفس پاکی که انوار رحمانی آن را فرا گرفته است .

حضرت رضا فرمود : « دعبل منهم شعری می گویم ، همین جا آن را درج کن . »

وقبر بطوس یا لها من مصیبه الحت علی الاحشاء بالزفرات

الی الحشر حتی یبعث الله قائما یفرج عنا الغم والکربات

فاطمه گریه کن ، برای قبری که به طوس است دل او را غصّه

ها پاره پاره کرده است . این غصّه ها ادامه دارد تا روز قیامت؛ نه بلکه ، تا قیام آل محمد که همه غمها و غصّه های اهل بیت را می زداید . دعبل می گوید : یابن رسول الله ما در طوس از شما اهل بیت قبری سراغ نداریم .

حضرت فرمود : آن قبر من است ، زمانی نخواهد گذشت که من در طوس مدفون می شوم . هر که مرا زیارت کند در بهشت با من است و از این جهان آمرزیده خواهد رفت . دعبل ادامه می دهد :

خروج امام لامحاله واقع یقوم علی اسم الله والبرکات

یمیز فینا کل حق وباطل ویجزی علی النعماء والنقمات

قیام پیشوا امام قطعاً واقع می شود با نام خدا و با فیض و برکات خدا می آید . حق و باطل با وجود او در میان مردم ظاهر می شود و خوبان و بدان به جزای کردارشان خواهند رسید .

چون به اینجا رسید ، حضرت رضا بلند شد و برای احترام دست روی سر نهاد و سر فرود آورد ، گریه کرد و فرمود : دعبل این امام را می شناسی ؟ دعبل گفت : می دانم که امامی از شما قیام می کند و به دست او پرچم اسلام روی زمین افراشته می شود و عدات اسلامی سرﷺجهان را می گیرد . فرمود : دعبل ، امام بعد از من ، محمد پسر من است و بعد از او پسرش علی است و بعد از او پسرش حسن است و بعد از حسن پسر او حجت ، قائم آل

محمدمنتظر مطاع است . منتظر است در غیبت ، مطاع است وقت ظهور . او است که جهان را از عدات انباشته می کند پس از آنکه از ظلم انبوه بود . سپس حضرت صد دینار و یک لباس به دعبل عنایت کردند .

چون دعبل به قم آمد هر دیناری را از او صد دینار خریدند و هرچه کردند که لباس را به هزار دینار از اوبخرند نداد ولی چون از قم بیرون رفت بعضی از اهل قم لباس را به زور از او گرفتند .

در خاتمه اشاره ای به حضرت معصومه سلام الله علیها می کنیم . بانویی که شأن و مقامی عالی نزد خدای متعال دارد ، بانویی که دختر امام ، خواهر امام و عمه امام است . بانویی که برکات حوزه علمیه قم از گذشته تا به حال به واسطه وجود مکرمه او است . بانویی که حضرت رضا (ع) درباره اش فرموده است هر که او را زیارت کند بهشت برای او واجب است .

این بانو در سال 183 هجری متولد شد و چون برادر بزرگوارش به مرو برده شد برای زیارت برادر از مدینه حرکت نمود و چون به قم رسید ، بیمار شد . چند روزی بیمار بود تا سرانجام در قم از دنیا رفت . سال وفات ایشان 201 از هجرت است . پس سنّ مبارک ایشان تقریباً هیجده سال است . در زیر گنبد آن بانوی محترمه چند نفر از دختر و نوه های امام جواد (ع) مدفونند . از بزرگان و کملّین و اصحاب ائمه طاهرین علیهم السلام

در قم فراوان مدفون شده اند .

سخنان تابناک امام رضا (ع)

آیا بدون شناخت امام رضا علیه السلام و بهره گیری از نور و دانش و معارف او می توان ادعای پیروی از حضرتش را داشت ؟ و چگونه کسی که از سنن معصومان علیه السلام تبعیت نکرده و از نورهدایت آنان بهره مند نشده در روز قیامت امید شفاعت پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت او را دارد ؟ !

بر ماست که در گفتارها و وصایای آنان که به مثابه گنجینه های تمام ناشدنی و نعمتهای بی نظیرند ، بخوبی کاوش کنیم .

امام هشتم میراثی عظیم از معارف و علوم ، بویژه در حکمت الهی و بیان فلسفه و علل احکام و رد بر مذاهب باطله ، از خویش بر جای نهاده است .

در این مطلب قصد داریم تعدادی از سخنان این امام بزرگوار را بیان نماییم تا از آنها بهره مند شویم .

علی بن شعیب گوید :

" بر ابوالحسن الرضا علیه السلام وارد شدم . از من پرسید : ای علی ! زندگی کدام یک از مردم بهتر است ؟ عرض کردم : سرورم ! شما از من بدان آگاه ترید . فرمود : ای علی ! هر کس که زندگی دیگری در زندگی او نکو شود . ای علی ! زندگی کدام یک از مردم بدتر و ناگوارتر است ؟ عرض کردم : شما داناترید ؟

فرمود : کسی که دیگری در زندگی او زندگی نکند . ای علی ! با نعمتها ، همسایه خوبی باشید که آنها رام نشده هستند و اگر از قومی گرفته شدند

به آنها باز نخواهند گشت .

ای علی ! بدترین مردمان کسی است که میهمانش را باز دارد و به تنهایی بخورد و بنده اش را بزند . به خداوند خوش گمان باش . هر کس که گمان خود را به خداوند نکو کند ، خداوند نیز او را ناامید نخواهد کرد . و هر که به روزی کم راضی شد ، به عمل کم از او راضی خواهد شد و هر که به اندک از حلال خرسند شود ، هزینه اش سبک گردد و خانواده اش از نعمت برخوردار خواهد شد و خداوند او را به درد و درمان دنیا بینا سازد و او را به سلامت از دنیا به دارالسلام بیرون برد . بخیل را آرامش ، حسود را لذت ، ملول را وفا و دروغگو را مروت نیست . " (1)

و نیز از آن حضرت نقل شده است که فرمود :

" وحشتناک ترین (صحنه ها) برای انسان سه جاست : روزی که زاده می شود و دنیا را می بیند ، و روزی که می میرد و آخرت و اهل آن را مشاهده می کند ، و روزی که برانگیخته می شود و احکامی را می بیند که در سرای دنیا ندیده است . خداوند در این سه جا بر یحیی و عیسی علیه السلام درود فرستاده است . درباره یحیی فرمود :

وَ سَلامٌ عَلیهِ یَومَ وُلِدَ وَ یَومَ یَمُوتُ وَ یَومَ یُبعَثُ حَیّاً . (2)

" و درود بر او روزی که زاده شد و روزی که می میرد که زنده برانگیخته

می شود . "

و درباره عیسی فرمود :

وَالسَّلامُ عَلَیَّ یَومَ وُلِدتُّ وَ یَومَ أَمُوتُ وَ یَومَ أُبعَثُ حَیّاً (3)

" و درود بر من روزی که زاده شدم و روزی که می میرم و روزی که زنده برانگیخته می شوم . "

خرد انسان مسلمان تمام نگردد مگر آنکه در او ده ویژگی باشد : از او امید خیر باشد ، از بدی او در امان باشند ، خیراندک از سوی دیگران را بسیار شمارد ، خیر بسیار خود را کم انگارد ، هر چه حاجت از او خواهند دلتنگ نشود ، در طول عمر خود از دانش جویی خسته نشود ، فقر در راه خدا برایش محبوب تر از توانگری باشد ، خواری در راه خداوند برایش محبوب تر از سرفرازی در راه دشمن خدا باشد ، گمنامی برایش شیرین تر از شهرت و بلندآوازگی باشد . سپس فرمود : دهم ، و دهمی چیست ؟ گفته شد : چیست ؟ فرمود : کسی را نبیند جز آنکه می گوید او بهتر و پرهیزکارتر از من است .

همانا مردم دو دسته اند : یکی بهتر و باتقواتر از او و دیگر بدتر و پست تر از او . پس چون با بدتر و پست تر از خود دیدار کند ، گوید : شاید خوبی این مرد پنهان باشد این برای او بهتر باشد و خوبی من نمایان است و این برای من بدتر است و چون به کسی که بهتر و با تقواتر از اوست برخورد کند برای او فروتنی کند تا بدو ملحق شود پس چون چنین کند

، بزرگی اش فزونی گیرد و خوبی اش بهتر شود و یادش نکو گردد و بر اهل زمانه سروری یابد . (4)

1- فی رحاب ائمه اهل البیت- سیره حضرت امام رضا علیه السلام ، ص 148 .

2- سوره مریم ، آیه 15 .

3- سوره مریم ، آیه 32 .

4- فی رحاب ائمه اهل البیت- سیره حضرت امام رضا علیه السلام ، ص 147 .

سخنان معصومان (ع) درباره امام علی بن موسی الرضا (ع)

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم : « ستدفن بضعه منی بخراسان ما زارها مکروب الا نفس الله کربته ولا مذنب الا غفر الله ذنوبه . » (1) پاره تن من در خراسان دفن خواهد شد ، هیچ گرفتار و گنه کاری اورا زیارت نکند جز این که خداوند گرفتاری او را برطرف سازد وگناهانش را ببخشاید .

امام رضا علیه السلام : « ان لکل امام عهدا فی عنق اولیائه و شیعته و ان من تمام الوفاء بالعهد و حسن الاداء زیاره قبورهم . » (2) هر امام و رهبری ، عهد و میثاقی بر پیروان و دوستدارانش داردو همانا یکی از اعمالی که نمایانگر وفاداری و ادای میثاق است ، زیارت آرامگاه آنان است .

امام رضا علیه السلام : « اللهم انک تعلم انی مکره مضطر فلا تؤاخذنی کما لم تؤاخذ عبدک و نبیک یوسف حین وقع الی ولایه مصر . » (3) بار خدایا تو می دانی که من بر پذیرفتن ولایتعهدی مامون مجبورو ناچارم پس مرا مؤاخذه مکن همان گونه که بنده و پیامبرت یوسف را به هنگام پذیرفتن حکومت مصر مؤاخذه نکردی .

امام

رضا علیه السلام : « قد علم الله کراهتی لذلک ، فلما خیرت بین قبول ذلک و بین القتل اخترت القبول علی القتل . » (4) ریان گوید : به حضرت رضا علیه السلام عرض کردم مردم می گویند شمابا این که اظهار بی رغبتی به دنیا می کنید ولایتعهدی راپذیرفته اید ؟ امام فرمود : خداوند خود می داند که من این امر راناپسند می داشتم ولی چون بین پذیرش آن و مرگ مخیر شدم ، قبول آن را بر مرگ ترجیح دادم .

امام رضا علیه السلام : « من زارنی علی بعد داری و مزاری اتیته یوم القیامه فی ثلاثه مواطن حتی اخلصه من اهوالها اذا تطایرت الکتب یمینا و شمالا وعند الصراط و عند المیزان . » (5) کسی که با دوری راه سرا و مزارم را زیارت کند ، روز قیامت درسه جا [برای دستگیری] نزد او خواهم آمد و او را از بیم وگرفتاری آن موقفها رهایی خواهم بخشید : هنگامی که نامه ها [ی اعمال] به راست و چپ پراکنده شود ، نزد صراط و نزد میزان [هنگام سنجش اعمال] .

امام رضا علیه السلام : « من زارنی و هو یعرف ما اوجب الله تعالی من حقی و طاعتی فاناو آبائی شفعائه یوم القیامه و من کنا شفعائه نجی . » (6) هر که مرا زیارت کند در حالی که حق و طاعت مرا که خدا بر اوواجب کرده بشناسد ، من و پدرانم در روز قیامت شفیع او هستیم وهر که ما شفیع وی باشیم نجات یابد .

امام رضا علیه السلام : « انی ساقتل بالسم مظلوما فمن زارنی عارفا بحقی .

غفر الله ما تقدم من ذنبه و ما تاخر . » (7) من به زودی مظلومانه با سم به قتل خواهم رسید . پس هر که باشناخت حق من زیارتم کند خداوند گناهان گذشته و آینده او راببخشاید .

امام رضا علیه السلام : « . و هذه البقعه روضه من ریاض الجنه و مختلف الملائکه لا یزال فوج ینزل من السماء و فوج یصعد الی ان ینفخ فی الصور . » (8) این بارگاه بوستانی از بوستان های بهشت است ، و محل آمد و شدفرشتگان آسمان ، و همواره گروهی از ملائکه فرود می آیند و گروهی بالا می روند تا وقتی که در صور دمیده شود .

امام رضا علیه السلام : « و قد اکرهت و اضطررت کما اضطر یوسف و دانیال علیهما السلام اذقبل کل واحد منهما الولایه من طاغیه زمانه ، اللهم لا عهد الاعهدک و لا ولایه الا من قبلک فوفقنی لاقامه دینک و احیاء سنه نبیک . . » (9) من [به این کار] واداشته شدم و ناچار گشتم ، چنان که یوسف ودانیال علیهما السلام مجبور شدند چه هر یک از آن دو ، ولایت رااز خودکامه زمان خویش پذیرفتند ، خدایا پیمانی نیست مگر پیمان تو و ولایتی نیست مگر از سوی تو ، پس مرا در برپا داشتن دینت وزنده کردن سنت پیامبرت توفیق رسان .

امام رضا علیه السلام : « قد نهانی الله عز و جل ان القی بیدی الی التهلکه فان کان الامرعلی هذا . اقبل ذلک علی انی لا اولی احدا و لا اعزل احدا و لاانقض رسما و لا سنه . »

خداوند مرا بازداشته از این که خویش را با دست خود به نابودی افکنم ، پس اگر قرار چنین است آن را می پذیرم به شرط آن که نه کسی را به کار گمارم و نه کسی را از کار کنار گذارم و نه رسم و سنتی را نقض کنم .

1- عیون اخبار الرضا ، ج 2 ، ص 257 .

2- بحار ، ج 100 ، ص 116 .

3- بحار ، ج 49 ، ص 130 .

4-عیون اخبار الرضا ، ج 2 ، ص 139 .

5- وسائل ، ج 10 ، ص 433 .

6- همان ، ج 5 ، ص 436 .

7-همان ، ج 10 ، ص 438 .

8- بحار ، ج 102 ، ص 44 .

9- عیون اخبار الرضا ، ج 1 ، ص 19 .

10- علل الشرایع ، ج 1 ، ص 226 .

سفارشی از امام رضا (ع)

علی بن شعیب ، یکی از شاگردان با استعداد و لایق آن حضرت ، میگوید : روزی به دیدار امام رضا (علیه السلام) رفتم ، از من پرسید : یا علی ! چه کسی از نظر زندگی بهترین مردم است ؟ جواب دادم : ای سرور و آقای من ! شما به این مطلب از من داناترید . بعد از آن فرمود : « یا علی ، مَنْ حَسَّنَ مَعاشَ غَیْرِهِ فی مَعاشِهِ . » ; کسی که امور زندگی دیگران را از طریق امورِ زندگی خویش نیکو میگرداند . و سپس ادامه داد : میدانی چه کسی از نظر زندگی از همه مردم بدتر است ؟ جواب دادم : شما داناترید . فرمود : کسی که دیگران از زندگی او بهره ای ندارند .

سفِر امام رضا ((ع)) به ایران

مأمون که در زمان پدرش از طرف وی والی خراسان بود ، بعد از درافتادن با برادرش امین و کشتن او ، مرکز خلافت را از بغداد به مرو منتقل کرد .

بعد از استقرار حکومت مطلقه ، دو چیز او را واداشت که از امام علی بن موسی الرّضا (علیه السلام) دعوتی مصرّانه به عمل آورد تا حضرت را به زور و اکراه هم که شده به مقرّ حاکمیّت خود بکشاند : 1 خالی بودن دستگاه حکومتی از وجود یک رکن مهمّ علمی و معنوی ، 2 جلوگیری از نفوذ چشمگیر مردم آگاه ، به ویژه طرفداران آل علی (علیه السلام) .

مأمون گمان می کرد با آمدن علی بن موسی الرّضا (علیه السلام) به ایران ، ضمن پر شدن

خلأ علمی و معنوی ، با عَلَم کردن ولیعهدیِ آن حضرت ، در ظاهر به خواسته های طرفداران آل علی و پیروان امامِ هشتم جامه عمل پوشانده می شود و آرامشی در قلمرو حکومت ایجاد و راه بهره برداری های سیاسی هم هموار می گردد ، یا دستکم با این اقدام ، سرپوشی روی کارهایی که شده و یا در شرف انجام است ، گذاشته می شود .

سکوت مامون در برابر اهانت به امام

از دیگر برخوردهای ریاکارانه مامون نسبت به امام رضا علیه السلام پس از ولایتعهدی این بود که اگر کسی به امام اهانت می کرد ، نه تنها پرخاشگر را مورد تنبیه قرار نمی داد ، بلکه با سکوت خود او را تشویق به اهانت بیشتری می کرد .

علی بن محمد بن سیار از پدرانش نقل کرده : « وقتی که بیعت گرفتن برای امام رضا علیه السلام تمام شد ، باران کم شد . مردم کمی باران را در اثر این ولایت عهدی پنداشتند . مامون از امام خواست تا نماز استسقاء بخواند . حضرت در پاسخ فرمود : رسول الله صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که می فرمود فرزندم تا روز دوشنبه صبر کن و آن گاه جهت نماز استسقاء به بیابان بیرون شو که خداوند برای آن ها باران خواهد فرستاد و به مردم هم اطلاع ده تا بیشتر از فضل و عظمتت و جایگاهت نزد خداوند با خبر شوند .

پس حضرت روز دوشنبه از خانه خارج گشت و پس از نماز و دعا از خدای خواستند که باران رحمت را بر مردم فرو فرستد اما تا موقع رفتن به خانه هایشان بارش

نکند و از منبر پائین آمد و به خانه برگشت . همین که مردم به خانه های خود رسیدند ، بارش باران شروع شد . از این که آثار کرامت و عظمت امام را می دیدند ، بسیار خوشحال شده بودند .

پس از این جریان ، امام بر مامون وارد شد ، شخصی به نام « حمید بن مهران » زبان بدگویی گشوده و به ساحت مقدس امام رضا علیه السلام اهانت کرد و گفت : « تو از حد خود تجاوز کرده و مردم را فریب دادی . اگر راست می گویی ، از این دو صورت شیری که بر مسند مامون نقش بسته بخواه تا مرا بگیرند . حضرت در خشم شده و فریاد زد ، این مرد فاجر را بگیرید و او را بدرید و چیزی از آثارش نگه ندارید . یک مرتبه این دو صورت شیر به دعای امام علیه السلام به دو شیر درنده تبدیل گشته ، حمید را گرفته ، پاره پاره کردند و خوردند . این جا بود که مامون از ترس و وحشت از هوش رفت و پس از آن که به وسیله گلاب وی را به هوش آوردند ، آن دو شیر (به زبان اشاره) از امام پرسیدند که درباره مامون چه دستوری می دهید ؟ آیا او را هم به صاحبش ملحق کنیم ؟ حضرت فرمود : خیر ، به سر جای خود برگشته و همان گونه که بودید باشید .

سوء قصد به جان امام

لشکریان ، به برکه هایی رسیدند که آبشان از باران و رودخانه های کوچک تأمین می شد . تابش خورشید ، سطح آیینه گون آب

ها را گرم می کرد . هوا شرجی و چهره ها گرفته بود . برخی در خود فرورفته بودند . برخوردهای افراد با یکدیگر ، بیم هایی را می پراکند . فضل با هرثمه و جلودی با امام چهره به چهره شدند . مأمون ، فضل را حیران یافت . هرثمه سعی می کرد خود را به امام نزدیک سازد . محمد بن جعفرعموی امام هشتم (ع) در دغدغه های بیکران غوطه می خوردند؛ به ویژه آن که می دید فضل تلاش می کند تا به وی نزدیک شود . (179) در چنین فضای آلوده و آشفته ای ، تنها سیمای آرام و آرامش بخش ، رخسار امام بود .

تا سرخس چند مایل مانده بود . سرخس ، زادگاه فضل بود و او اینک به شهر سرخس رسید . دست پیچیده سرنوشت ، او را به این سو می راند . کاروان به شهر سرخس رسید . مأمون با همه خستگی اش ، آن شب نتوانست بخوابد؛ روز بعد ، روز سرنوشت سازی بود . نیمه شب همان شبکه ماه ذیحجه ناپدید می شدمأمون دایی خود را طلبید تا همچون عنکبوتی تار دسیسه بتند . (180) امام در خانه ای که در اختیارش گذاشته شده بود ، استراحت می کرد . یکی از محافظان مأمون نامه ای از خلیفه نزد وی آورد . متن نامه چنین بود : « خواسته ایم که فردا به حمام رویم؛ من ، شما و فضل . »

امام در پایین نامه ، از این که نمی توانست روز بعد به حمام برود

، پوزش طلبید . دقایقی بعد ، محافظ برگشت و نامه را بازگرداند . مأمون اصرار داشت . امام باردیگر موضع قاطع خود را چنین نوشت : « فردا داخل حمام نخواهم شد . همین امشب در خواب ، رسول خدا (ص) را دیدم که به من فرمود : « ای علی ! فردا حمام نرو ! »

ای امیرمؤمنان صلاح نمی بینم شما و فضل هم فردا به حمام بروید . » (181)

همان شب غالب به همراه چهار مرد چهره پوشیده ، به خانه ای در نزدیکی حمام رفتند . پیش از سپیده ، پنج مرد مسلح وارد حمام شدند تا در حمام کمین کنند و چشم انتظار ورود طعمه شوند . به دستور خلیفه ای که قرار بود فردا حمام رود ، آن را از شب قبل قرق کرده بودند . فضل به همراه خدمت کارش وارد حمام شد . خدمتکار در رخت کن منتظر ماند . حمامی ، هراسان فضل را تا کنار حوض داخل حمام همراهی کرد . بخار زیادی ، همانند مه روزهای زمستان از حوض برمی خاست . لرزشی فضل را در برگرفت . با خود گفت : « از سردی سنگ فرش حمام است . » حمامی ، نگاهی آمیخته با اندکی دلسوزی به مردی افکند که لحظاتی دیگر به پیکری بی جان تبدیل می شد . ده چشم ، پنهانی از لا به لای بخاری که به سوی سقف بالا می رفت ، او را می نگریستند . ناگهان ، چهار شمشیر درخشید و پنج مرد خشن آشکار شدند . غالب ،

با نگاهی سرزنش گر به فضل می نگریست . چشمان فضل از وحشت نزدیک بود از حدقه خارج شود . ناگاه فریاد کمک خواهی او در فضای حمام طنین افکند؛ اما دیوارهای سنگی فریاد را بلعیدند و شمشیرها آن را ربودند . خون فضل جاری شد تا سنگ فرش خیس حمام را رنگین سازد . فضل در حمام افتاد . چشمانش به بخاری که بالا می رفت خیره ماند : گویی به آرزوهای تبخیر شده اش می نگریست .

همه چیز در چند لحظه پایان یافت و مردان در تاریکی سحر پنهان شدند . خدمتکار ، بی اعتنا اما هراسان گریخت . کسی در حمام نماند؛ جز پیکری شناور در حوضی که بخار از آب های داغ آن برمی خاست .

هنوز آفتاب سرنزده بود که شهر به هم ریخت . مأمون خشمگین بود؛ و یا چنین به نظر می رسید . او ، قاتلان جنایتکار را به مرگی خونین تهدید می کرد .

شهر حالت فوق العاده به خود گرفت . انگشت اتهام در این ترور به سوی مأمون بود . نیروهای مسلح طرفدار وزیر مقتول ، سر به شورش برداشتند و به طرف کاخ روانه شدند . محافظان درها را بستند . گزمگان ، چهار قاتل را دستگیر کردند و برای محاکمه به کاخ آوردند . مأمون با خشم بر سرشان فریاد کشید : « به دستور چه کسی این کار را کردید ؟ »

مزدوران دریافتند که در تار عنکبوتی زهرآگین افتاده اند . یکی از آنان که بزرگمهر نام داشت (182) گفت : « شما به ما دستور ترور

را داده اید . »

مأمون حیله گر صدایش را بلند کرد و فریاد زد : « خب ! پس به جنایت خود اعتراف می کنید . اما این

که ادعا می کنید که من به شما دستور ترور داده ام ، این یک ادعای بی دلیل است . » (183)

مأمون و به سوی گزمگان کرد و دستور داد تا فوری آنان را گردن بزنند . آن چهار سر فرو افتادند تا پرده از روی راز نام های دیگرانی که قرار بود در تاریکی سحر در حمام کشته شوند ، برداشته نشود . شورشگران نظامی ، کاخ را هم چنان در محاصره داشتند و تهدید به آتش زدن آن می کردند . برخی برای برافروختن آتش ، به سوی در اصلی آن به راه افتادند . مأمون برای آرام کردن آنان ، از حضرت (ع) یاری طلبید . او می خواست که شمشیرهای دیوانه ، به نیام های خویش بازگردند . امام از فراز کاخ ، رودرروی شورشگران خشمگین ایستاد . آنان با شمشیر ، پیکان و نیزه ایستاده بودند . در چنین بحرانی ، چهره امام آرام بود . اندک اندک ، فریادهای نظامیان شورشی فروکش کرد؛ هم چون آتشی بود زیر بارش باران عاطفه . جویباری از صفا به سوی کسانی جاری شد که تا لحظاتی پیش ، فریاد شورش و آشوب سر داده بودند . امام دست خویش را به سوی آنان گشود و از آن ها خواست تا به کار و زندگی خود باز گردند . شگفتا آنان که بی درنگ پذیرفتند . (184)

آیا آنها به خاطر هراس از مأمون قبول کردند ؟ آیا نیروی شگرف امام و تأثیر روانی بی چون و چرای حضرت باعث این کار شد ؟ کسی علت را نفهمید . مأمون ، نامه تسلیتی کم رنگ برای حسن بن سهلبرادر وزیر مقتولنوشت . پس از آن ، دختر حسندوشیزه گل چهره کوچکرا که حسناء نام داشت ، برای خودش خواستگاری کرد0 (185)

همان روز اسبی بادپا نامه خلیفه و سر آن چهار قاتل را برای حسن برد . آن سرها باعث می شدند تا همه بدانند که « زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد . »

مأمون مجلس ماتمی بر پا کرد و اندوهی دروغین بر چهره نشاند . حاضران در مجلس ، با گوشه چشم به قاتلی می نگریستند که بر قربانی خویش می گریست .

جاده بغداد ، مملو از قربانیان بود . هر بار عنکبوت دسیسه ، تار تازه ای می تنید؛ تاری که بسیار سست و نازک بود .

چند روز بعد ، کاروان به سوی طوس به راه افتاد

شانه ها سنگین ز رنج انبیاء

کاروان رفت تا به دهکده سناباد رسید . در آن جا بار افکند؛ در جایی که از سنگ های کوهستانش دیگ ها و دیزی های سنگی می ساختند . مرد گندم گون به صخره ای تکیه داد و گفت : « خداوندگارا ! در آن بهره قرار ده . به آن چه از این کوه می سازند و می تراشند ، برکت ده . »

امام به یکی از خدمت کارانش فرمود تا دیگهایی از آن بتراشند . جاده سناباد به نوغان در شرق ،

از باغی دل انگیز می گذشت و کاخی آسمان سای درآن قرار داشت . حمید بن قحطبه (82) آن را برای سکونت خویش ساخته بود؛ اما سرنوشت آن جا را قبر هارون قرار داد !

کاروان به باغی رسید که مساحتش یک میل مربع عربی بود (83) بود . مرد گندم گون به طرف سنگ سپیدی رفت که به سان تابوتی از برف بود . کنارش ایستاد زیر این سنگ ، انسانی خفته بود که بیش از بیست سال بر بخش گسترده ای از جهان حکومت کرده بود . مردی که به ابرهای مسافر می گفت :

« هر کجا بروید ، مالیات محصولاتی که زمین های کشاورزی شما می دهند ، مال من است . »

امام خم شد . با انگشت خطی بر زمین مرمرین کنار سنگ سپید کشید و به اطرافیانش فرمود : « این ، قبر من است ! به زودی مرا در این جا به خاک خواهند سپرد و در مدت کوتاهی خداوند ، این جا را زیارتگاه می کند . »

این سخنان را گفت و رو به طرف بصره کرد . از آن جا که همچون پنجره ای باز بود ، به افق دوردست نگریست؛ به کعبه کهن تا نمازی طولانی غوطه ور شود .

پس از مدتی ، مردی از تبار حمید بن قحطبه آمد تا به امام خوش آمد بگوید . آن حضرت را به خانه ای و از آن جا به اتاق پاکیزه برد تا استراحت کند . سپس از او خواست تا اجازه دهد لباسی را که در مسافرت بر

تن داشت ، بشوید . یکی از خدمت کاران کاخ ، پیراهن خز امام را گرفت . پیش از شستن برای این که مطمئن شود در آن نامه و یا پول ویا نوشته ارزشمندی نیست ، به وارسی جیب هایش پرداخت . نوشته ای یافت که آن را با دقت و به زیبایی پیچیده بودند . شتابناک آن را نزد ارباب خویش برد و گفت : « این را در پیراهن اباالحسن یافتم . »

بده به من !

مرد آن را نزد حضرت برد و گفت : « ای فرزند رسول خدا (ص) ! این چیست ؟ »

فرزند محمد (ص) آن را گرفت . سپاس گزاری کرد و گفت : « این دعایی است که اگر کسی در جیبش بگذارد ، از شیطان و سلطان در امان می ماند ! »

دوست دارم یک نسخه از آن را داشته باشم . آیا برایم می خوانی تا بنویسم ؟

بنویس : « من به خدای مهربان پناه می برم از تو؛ اگر پرهیزگار یا آلوده دامن باشی . خداوند مرا از تو و از شیطان حفظ می کند . » (84)

مردی که آن را می نوشت ، از خود پرسید : « علی بن موسی الرضا (ع) از چه می ترسد ؟ از اهداف پنهان مأمون ؟ »

در سپیده دم ، شتران کاروان ، این کشتی های صحرا ، دگربار گردن افراشتند . هدف ، شرق بود . روستاهای پراکنده در دامنه دشت ها و شاخه های رودهایی که آبشان را

از هریرود می گرفتند ، راه پیچا پیچی به دور خشکی ترسیم کردند . این رود تا دو سوم مسافت ، آب مسافرانی را که به سرخس می رفتند ، تأمین می کرد . از آن جا به بعد ، مسافران ، رود را پشت سر می گذاشتند و به سفر خود به سوی شمال شرقی ادامه می دادند . در ادامه راه ، آب مورد نیاز خود را از چشمه های میان راه می گرفتند و در دهکده ها استراحتی کوتاه می کردند .

کاروان در سرخسمحل تولد ذوالریاستین (فضل بن سهل) اندکی توقف کرد . سپس از رودخانه های هریرود که آب انبوهش از کوه های بابا سرازیر می شد ، گذشت . راهی که به مرو می رفت ، از میان رودخانه های کوچک عبور می کرد . کاروان به دریاچه ای رسید که علف ها و نیزارها آن را دربرگرفته بودند . دو سوم از مسافت میان سرخس و مرو از دریاچه می گذشت . کاروان از میان شیب ها و دره های سرسبز به سوی شمال شرقی ره سپرد؛ از بیابان گذشت . سبزه های برآمده از باران های بهاری و برف های آب شده کوهستانی را طی کرد . اینک ، بادهای پاییزی ، سرد و خشک می وزیدند . از زمستان سرد و پربرف خبر می داند .

کاروان در دهم جمادی الآخر سال دویست و یک هجری قمری به دراوزه مرو رسید . رجاء بن ضحاککه مسئولیت سنگین این سفر را بر دوش داشتناگهان با استقبالی مواجه شد که در در تصورش نمی گنجید .

نیروهای مسلح از دروازه پایتخت تا کاخ ضیافت در دو صف ایستاده بودند . مردم از پشت بام به فرزند آخرین پیامبر تاریخ می نگریستند . مأمون خلیفه و در کنارش فضل بن سهلنخست وزیرو دیگر بزرگان دولتی در بیرون شهر منتظر امام بودند .

امام پیاده شد . خلیفه با شوق ، مهیای در آغوش کشیدن حضرت شد . او همچون کسی بود که در آستانه غرق شدن به هر سو چنگ می افکند . سرانجام ، مردی آمده بود تا او را از گرداب نجات دهد . اگر کسی در چشمان امامکه به سوی کاخ ضیافت گام برمی داشتدقت می کرد ، اندوهی ژرف را می دید؛ اندوهی که راز آن را نمی دانست .

اینک این علی بن موسی الرضا است . مردی که به سوی سرنوشت گام برمی دارد . مردی که در جهان سراسر فتنه ، دسیسه ، حرص و آز ، رنج های خود را بر دوش می کشد . او نقطه ای متضاد در برابر این واقعیت سراسر تباهی بود . اینک ، فصلی هیجانی و فرجامین در زندگی اش گشوده می شد .

شاهد توفان زرد چکمه پوش

چیزی تلخ تر از دیدن لحظه های فرو ریختن نیست؛ لرزش چیزهای ثابت و سپس آوار شدن آنها . همه چیز می لرزید . در لحظه ای که عقل برابر زرق و برق های حرص و آز زانو می زند ، صدای انسان به خاموشی می گراید تا صداهایی اوج گیرد که از غرایز دنیا ، بر می آیند . گردبادی است که مردمانش را می چرخاند؛ توفانی آتشین ساست . در آن زمانه پست ، همه

چیز زیر سم های اسبان دیوانه می لرزید و مردی نزدیک به پنجاه ساله با چشمانی که در آسمان بی کران سفر می کردند ، بر درگاه زمان ایستاده و دستانش را به سوی نقطه ای دراز کرده بود که کشتی شکستگان در لحظه های نا امیدی به آن رو می کنند .

ای آن که مرا به خویش رهنمون شدی و دلم با پذیرش تو فروتن گشت . از تو امنیت و ایمان را در این جهان و آن جهان می طلبم . (14)

فاطمه وارد شد . کنار برادرش نشست تا در این دنیایی که هراس موج می زند و سرشار از تبهکاری است ، برای لحظه ای ، لذت آرامش و خیر را بنوشد . اندوهی تلخ در چشمانش می درخشید؛ اندوهی پنج ساله : از بیست سال پیش که پدرش را دستگیر کرده بودند و او دیگر پدر را ندیده بود . به علاوه ، آیا می توانست جان سپردن مادرش را در آن شب سرد زمستانی فراموش کند ؟ شبی سرد که سرمای آن جز در کنار برادرش (علی) به گرمی نمی نشست .

و اینک ، این علی بود؛ آرامشی در دل توفان . فاطمه که تا کنون همسری شایسته نیافته بود ، به انسانی عشق می ورزید که در کنارش ، خود را به ملکوت نزدیکتر حس می کرد . برایش علی همچون دریاچه ای بود که روحش در آن از نور غوطه ور می شد . با او ، هزاران چلچراغ در درونش روشن می شدند .

آتشفشانی که در مکه سر بر آورده بود ، مدینه را

لرزاند . محمد بن جعفر (15) سر به شورش بر داشته بود؛ اما سپاهیان مأمونهفتمین خلیفه عباسی این آتش را فرو نشانده بودند و اینک اسبان آن ها برای انتقام به سوی مدینه می تاختند .

جلودی (16) آن مرد آهندلبرای غارت خانه های علویان سپاه را فرماندهی کرد . اسب های غارتگر وارد شهر شدند تا سواران آن ها ، همه چیز علویان را مصادره کنند . جلودی از مأمون فرمان مستقیم داشت که همه زیورهای و لباس های زنان علوی را جز یک دست لباس تنشان ، با خود ببرد . ابر هراسان همه جا را فرا گرفت . همه چیز می لرزید . اسبان غارتگر همه چیز را مقدس نمی دانستند . علی برخاست تا با ترسی که می اند رو در رو شود . بانوان را در یک اتاق گرد آورد و خود در برابر غارتگران ایستاد . قلب فاطمه تنها دلی بود که گنجایش امواج اندوه آن اتاق را داشت . خاطره اش ، آکنده از حماسه های جاودان بود؛ حماسه ای از تاریخ سنگین غم؛ رنج های خدیجه؛ کوچ فاطمه و غم های زینب .

توفان زرد همچنان می وزید تا ریشه درختی را برکند که ریشه اش ثابت و شاخه هایش در آسمان بود . فاطمه که غرق در فکر بازی های روزگار بود ، کنار در صدای با خشونت دژخیمی را شنید که گفت :

« من فرمان خلیفه را اجرا می کنم . »

آوایی آرام پاسخ داد : « اگر هدفتان غارت اموال زنان است ، من به نمایندگی از شما این کار را می کنم » .

صدای خشن گفت :

« چه کسی به من تضمین می دهد که این کار را خواهی کرد ؟ دستور خلیفه این است که تمام زیورها و لباس های زنان راجز لباسی که بر تن دارندمصادره کنیم . »

صدای آسمانی گفت : « برایت سوگند می خورم که این کار را خواهم کرد . »

جلودی به مرد علوی نگریست . در چشمانش چنان پای فشاری دید که پایداری کوهستان در برابر آن چیزی نبود . دریافت که اگر بخواهد به خانه هجوم برد ، بهای گزافی را باید بپردازد؛ چه بسا اوضاع برگردد . در عمرش کسی را ندیده بود که در برابر شمشیر برهنه با آرامش بایستد . هزاران نفر را دیده بود که در مقابلش خم می شدند و از چشمانشان هراس می چکید؛ اما در این لحظه ، در برابر انسان دیگری ایستاده بود؛ انسانی که چشمانش تبلور آرامش درونی وی بودند . جلودی به سربازانش دستور عقب نشینی داد . به مرد حجازی گفت : « منتظر می مانم » .

علی (ع) وارد حیاط و سپس وارد اتاق شد . بعد به دخترکان و زنان نگریست . دل های کوچک با شنیدن سم ضربه های اسبان دیوانه از بیم می تپید . فاطمه می دانست که در درون برادرش چه می گذرد؛ دشوارترین کار برای یک مرد ، پس گیری گوشواره ها ، سینه ریزها ، و النگوهاست . فاطمه گام پیش نهاد تا این لحظه های تلخ را بشکند . گوشواره و گردنبند و النگوهای نقره ای خویش را درآورد و به برادرش داد . در مدت کوتاهی ، بانوان دیگر نیز چنین کردند . دستان گشوده علی

از زیورها انباشته شد . به سوی گرگ های منتظر در بیرون از خانه رهسپار شد .

توفان زرد به پایان رسید . وزش مسموم آن ، همه چیز را از سر راه خود برداشته بود . حتی گل های بنفشه این جا و آن جا بر زمین ریخته بودند؛ اما عطرشان فضا را آکنده بود . در آن شب زمستانی که جلودی از خانه آنها دور شده بودفاطمه نشست تا با آنانی که بر گرد او نشسته بودند و از او گرمای واژگان مقدس را می طلبیدند ، سخن بگوید :

برایم نقل کرد فاطمه ، دختر امام جعفر صادق که گفت؛

برایم نقل کرد فاطمه ، دختر امام پنجم که گفت؛

برایم نقل کرد فاطمه ، دختر امام چهارم که گفت؛

برایم نقل کرد فاطمه ، دختر امام حسین که گفت؛

برایم نقل کرد ام کلثوم از مادرش فاطمه (س) دختر رسول خدا ؛ (ص) که گفت : « آیا فراموش کردید سخن پیامبر خداوند را که روز غدیرخم فرمود : هر که من مولای اویم ، پس علی مولای اوست ؟

و فرمود : تو برای من ، همانند هارونبرادر موسی (س) برای موسی هستی . » (17)

فاطمه رو به دختری کرد که در چشمان عسلی اش ستارگان می درخشیدند و گفت : « ای برادرزاده ! این حدیث ها را بنویس تا میراث پیامبران از دست نرود . »

و سپس خاموش شد . او می دانست توفانی که از مرو آمد ، برادرش علی را می خواهد؛ علی ای که همچنان در برابر توفان

زمانه پایداری می کند؛ علی ای که دل آزادگان و ستمدیدگان به یاد او می تپد . از این رو گفت :

نقل کرد برایم فاطمه ، دختر امام ششم که گفت؛

نقل کرد برایم فاطمه ، دختر امام پنجم که گفت؛

نقل کرد برایم فاطمه ، دختر امام چهارم که گفت؛

نقل کرد برایم فاطمه ، دختر امام حسین که گفت؛

نقل کرد برایم زینب ، دختر فاطمه که گفت؛

نقل کرد برایم فاطمه ، دختر پیامبر خدا که گفت : « شنیدم رسول خدا می فرمود : هنگامی که مرادر معراجبه آسمان بردند ، وارد بهشت شدم؛ وارد کاخ سفیدی از مروارید شدم که درون آن را خالی کرده بودند . قصر ، دری آراسته از درّ و یاقوت داشت . جلوی در ، پرده ای آویخته بود . سرم را بلند کردم . روی در نوشته شده بود : « خدایی جز پروردگار یگانه نیست ! محمد (ص) پیامبر خداست و علی سرپرست مردم . » روی پرده نوشته شده بود : « فرخنده باد به شیعه علی (ع) . »

وقتی وارد آن شدم ، کاخی از عقیق سرخ تو خالی دیدم که دری از نقره داشت؛ آراسته با زبرجد سبز . روی در ، پرده ای بود ، سرم را بلند کردم . روی در نوشته بود : « محمد (ص) پیامبر خداست؛ علی جانشین مصطفی است . » روی پرده نوشته شده بود پیروان علی را به حلال زادگی مژده ده . » وقتی وارد آن شدم ، کاخی از زمرّد سبز دیدم تو خالی

که زیباتر از او ندیده ام و دری داشت از یاقوت سرخ؛ آراسته از گوهر . در ، پرده ای داشت . سرم را بلند کردم . روی پرده نوشته بود : « پیروان علی رستگارند . »

پس پرسیدم : « دوستم جبرئیل ! اینها در مورد چه کسی است ؟ »

گفت : « ای محمد ! برای پسر عمه ات و جانشینت علی بن ابی طالب است . » (18)

آبشاری از عشق الهی جاری شد و شادمانی ، دل ها را و لطافت ، روح ها را لبریز کرد .

شهادت حضرت

روزها گذشتند ومحرم با خاطرات اندوهگینش رخت بربست . اینک پایان صفر و پاییز غم آفرین بود . پاییزی که دغدغه ها را در دل غریبان برمی انگیخت .

انارها رسیدند و ناخن های پسر بشیر آن قدر بلند شدند که از مردم شرم می کرد . (198)

صبح بود و مأمون تنها نشسته بود . عنکبوت دسیسه در حال تنیدن تاری دیگر بود . بقچه کوچک را گشود . در آن پودری سپید رنگ به سان آرد ذرت بود . سیمی که به نازکی سوزن بود ، به آن سم آغشت و در دانه های خوشه انگور ظرف بلورین تزریق کرد . کار تزریق با دقت و احتیاط و با انگورهای یک طرف ظرف انجام شد .

نیمروز بود که به دنبال امام فرستاد . برای وانمود کردن به دینداری ، مشغول گرفتن وضو شد که امام به درون آمد . خدمت کاری بر دستان او آب می ریخت . حضرت (ع) فرمود : « ای امیرمؤمنان !

کسی را شریک عبادت پروردگارت قرار نده . » (199)

مأمون آن چه را که در دل می گذراند ، پنهان داشت و با خشونت به خدمت کارش گفت : « ابریق را به من بده ! »

وضو به پایان رسید . مأمون از گوشه چشم به امام نگریست . امام بر قالیچه زیبای ایرانی نشسته بود . آفتاب پاییزی ، درختان انار را از نور و گرما سرشار می کرد . سایه روشن ها ، تابلویی با رنگ های هماهنگ پدید آورده بودند .

مأمون خوشه ای انگور برداشت و به امام تعارف کرد : « ای اباالحسن ! انگوری زیباتر از این دیده ای ؟ »

حضرت بیمناک پاسخ داد : « شاید انگور بهشتی زیباتر از این باشد . »

بخور ای اباالحسن !

میل ندارم .

مأمون با خشمی پنهان گفت : « شما انگور دوست داشتید . چه چیز باعث می شود که حالا نخورید ؟ ! نکند مرا متهم به چیزی می کنید ؟ »

و خود ، دانه ای انگور را که به سم آغشته نشده بود ، در دهان گذاشت . امام دریافت که به پایان راه رسیده است و این ، تن به تروری ناگزیر است . پس ، خوشه مرگ را گرفت و سه دانه از آن را به دهان گذاشت؛ (200) اما ناگاه خوشه را پرتاب کرد و برخاست؛ آن گاه با نگاهی آتشین به مأمون نگریست . مأمون دستپاچه پرسید : « کجا ؟ »

حضرت با صدایی که در آن اندوه پیامبران موج می زد

، پاسخ داد : « به آن جا که مرا فرستادی ! »

او به اتاق خویش بازگشت . آن گاه حس کرد ، درد خنجری است که به آرامی و با خشنونت در جگرش فرو میرود و جانش در آستانه سفر است . دل بزرگش تاب زندگی در جان لبالب از آشوب را نداشت . امام آن روز را در بستر ماند . مأمون نیز وانمود کرد که بیمار است و در بستر ماند . (201) سپس خدمت کارش را نزد حضرت فرستاد و گفت :

« امیرمؤمنان می گوید : آیا رضا چیزی نیاز ندارد ؟ آیا مرا پندی می دهد ؟ » امام ، قلب حقیقت را نشانه رفت .

به او بگو : « پندم به تو این است که به کسی چیزی ندهی که از آن پشیمان شوی . » (202)

مأمون منتظر بود؛ منتظر شنیدن فریاد ، مویه و یا سوگواری ؛ اما خبری نشد . شاید سه دانه انگور برای قتل کسی که بغداد فتنه گر او را دوست نداشت ، کافی نبود .

حال امام لحظه به لحظه رو به وخامت گذاشت . تبی شدید او را فراگرفت ، خبر انگور سمی در کاخ و در بیرون کاخ پیچید . مأمون هم چنان در بستر ماند؛ اما تبی نبود . پیکرش تکه ای گوشت سرد بود؛ بی احساس و عاطفه و بی هیچ عشقی . دل او همانند تکه ای سرب بود . اندک اندک ، دغدغه ها وجود او را فرا گرفتند . اگر رضا از دسیسه مأمون لب به سخن

بگشاید ، چه می شود ؟ اگر آن را به برخی از دوستان نزدیک و فرماندهان ارتش بازگوید ، چه خواهد شد ؟ به کسانی که از چشمان و رفتارشان احترام به حضرت خوانده می شد ؟

جاسوس منزل حضرت وارد اتاق مأمون شد و گفت : « هرثمه بن اعین به دیدار رضا آمد . » (203)

مأمون با خشم بر سرش فریاد کشید : « این جا چه کار می کنی ، احمق ؟ ! برو و گوش بده چه می گوند ! »

این کار را کردم؛ اما نتوانستم حتی یک کلمه از حرف هایشان را بشنوم . رضا با صدایی خفیف حرف می زند و هرثمه سرش را پایین گرفته است و گوش می دهد . انگار گریه هم می کند .

برو دنبال ابن بشیر .

به روی چشم سرورم .

پسر بشیر هراسناک آمد و بی مقدمه گفت : « ای امیرمؤمنان ! انارها رسیدند . »

می دانم . آن صندوق را بگشا و بقچه مهر و موم شده را به من بده .

پسربشیر بقچه زرد رنگ را آورد . مأمون گفت : « مهر را بشکن . دستت را داخل آن بکن و دارویی را که در آن است ، به هم بزن . »

پسر بشیر تمام کارها را بی پرسش کرد . آن قدر آرد سپید را به هم زد که ناخن هایش پر از آرد شدند . مأمون برخاست و بقچه را در صندوق گذاشت . رو به خادمش کرد و گفت : « الآن می رویم

به عیادت رضا . تب دارد . »

. ؟ !

چرا مثل ابلهان می نگری ؟

خلیفه وانمود کرد که به سختی از جا برمی خیزد . او به سوی اتاق امام گام برداشت .

حضرت تلاش کرد تا برای احترام برخیزد؛ مأمون اشاره کرد که در بستر بماند . در نزدیکی بالش او نشست . هرثمه پس از درود به مأمون از اتاق خارج شد . سکوتی ژرف چیره شد . خلیفه آن را شکست و گفت : « ای اباالحسن ! تب داری . سزاوار است که آب انار بنوشی . »

امام با صدایی ضعیف فرمود : « نیازی به آن ندارم . »

باید بخوری ! به جان خود قسمت می دهم !

فرمانبری را صدا زد و دستورداد : « برایمان اناری بچین . »

خادم ، انار مرگ را آورد . پسر بشیر هم چنان حیرت زده به رخدادها می نگریست . مأمون رو به او گفت : « بیا جلو . این را پوست بکن و دانه کن . »

در این لحظه بود که او نقش خویش را در ترور حقیقت دریافت . او دستش را دراز کرد و با ناخن هایی به سان ناخن های گرگ ، انار را گرفت . خدمتکاری جامی بلورین آورد آن چنگالهای حیوانی ، دانه های یاقوتی انار را در جام افکند . پودر سپید ، به سان سم افعی در آن فرومی ریخت .

کار پایان یافت . مأمون گوشه کاسه را گرفت . ملاقه مرگ را از دانه های آغشته با سم پرکرد . امام

زیر لب قرآن می خواند . ملاقه دوم و سوم و . امام به مردی نگریست که چهره قابیل را داشت و گفت : « کافی است . به مقصودت رسیده ای ! »

با گفتن این سخن چهره اش را به طرف پنجره ای چرخاند که بر باغ انار گشوده می شد . پرتو کم رنگ پاییزی ، شاخ ها را فرا گرفته بود . (204)

مأمون برخاست . از شادی در درونش می رقصید؛ به سان شادمانی گورکن به هنگامی که جنازه کودکی را می آورند . امام با دلیری به سوی سرنوشت رهسپار شد . دیگر سایه ای نبود .

سراسر جهان ابری بود . زمان ، هم چون جویباری کوچک با آوایی آرام از میان انارستان عبور می کرد . موج نگرانی ، وجود آن هایی را که دلشان به عشق مرد پنجاه و یک ساله حجازی می تپید ، فرا گرفت . مردان با دل های شکسته ، بر گرد شمعی حلقه زدند که به پایان نورافشانی خود می رسید . چشم ها تر بودند . اشک هایی از سر خشم ، پیمان و وداع سرازیر می شدند . یاسر ، خدمت کار حضرت خشمگنانه فریاد برآورد : « نفرین بر گرگ عباسیان . نفرین بر گرگی که پوستین روبهان را پوشیده است ! »

آفتاب پاییزی رو به سوی مغرب داشت . آن روح بزرگ با آن همه که مهیای کوچ بود ، اما هم چنان می درخشید .

امام با صدایی ضعیف ، واژگان آسمانی را تکرار می کرد . (205) « بگو اگر

در خانه های خویش هم بودید ، کسانی که کشته شدن در سرنوشتشان نوشته شده بود [با پای خویش] ، به قتل گاه خویش رهسپار می شدند . » (206)

امام پلک هایش را گشود و به یاسر فرمود : « کسی چیزی خورده است ؟ »

با این حالی که شما دارید چه کسی غذا می خورد ؟

امام نیرویش را جمع کرد تا بتواند بنشیند . روحش بر پیکر رنجورش سنگینی می کرد؛ روحی که در آستانه کوچ بود .

سفره را بیاورید !

آن گاه رو به هم نشینش کرد و گفت : « همه را صدا بزنید . »

همه آمدند؛ نگهبان ، تیماردار اسب ، خدمت کارانی از آفریقا و روم و همه برگرد سفره نشستند . امام با چشمانی که از عشق و مهربانی می چکید ، از همه احوال پرسی کرد . هنگامی که همه سیر شدند و برخاستند ، دیگر نیروی امام به پایان رسیده بود . پس بیهوش بر بالش خویش افتاد .

غروب پاییز ، فرجامین گداخته ها ، گرما را بر تپه ها می پراکند . مرد حجازی به هوش آمد . آخرین نگاهش را به جهان سنگین از غمهای انسانی افکند . در لحظه کوچ ، زیر لب زمزمه کرد : « امر الهی سنجیده و به سامان است . » (207)

و چشمانش رابست . خورشید آن روز خاموش شد . (208) تاریکی غروب ، بسان خاکستر متراکم در افق اندوهگین افزون شد . مویه های عاشورایی برخاست . تاریکی بر کاخ سایه افکند

. قندیل ها خاموش بودند . خورشید رفته بود و قابیل بر پیکر هابیل می رقصید . قابیل زمان ، مأمون آمد؛ با اشک های تمساح گونه اش؛ تا بر پیکر بی پاسخ امام نعره زند : « نمی دانم کدام مصیبت بر من سنگین تر است ؟ فقدان و هجران تو ویا تهمت مردم به من که تو را کشتم ؟ ! » (209)

یکی برای اطلاع دادن به محمد بن جعفرعموی امامحرکت کرد؛ اما با انبوهی گزمه رو به رو شد . دستور اکید بر عدم خروج از قصر صادر شده بود؛ هر کس و به هر دلیل که باشد ! گردن ها به حال آماده باش کامل درآمدند . جاسوسانی در میان لشکریان پراکنده شدند که شامه سگ داشتند . تا بیست و چهار ساعت بعد ، خبر درگذشت امام را اعلام نکردند . (210) در پایان صفر سال دویست و سه هجری قمری ، آن روح بزرگ به آسمان پرگشود ومراسم شست و شو بر طبق وصیتش انجام شد . مأمون به دنبال محمد بن جعفر و جمعی از خاندان ابی طالب فرستاد تا بیایند و گواهی دهند که حضرت به طور طبیعی جان سپرده است . (211) با آن که مأمون شیون می کرد و همه صدای او را شنیدند که پیش از مراسم غسل گفته بود : « آرزو داشتم پیش از او می مردم » ، (212) اما موضوع سم خوراندن به حضرت ، (213) انگور مشکوک و آب انار زبان زد مردم شد .

صبح روز سوم

، پیکر را شستند و برای نماز به مسجد دهکده سناباد بردند . در هوای ابری خراسان که سه سال این مرد حجازی مهمانش بود ، جنازه با شکوه بسیار بار دیگر به سوی کاخ حمید بن قحطبه رهسپار شد . زمین کنار گور هارون الرشید ، پیکر را در برگرفت . خاک بر او ریختند . مأمون زمزمه کرد : شاید خدا[به خاطر این هم جواری] هارون را ببخشاید ! (214)

محمد بن جعفر (ع) غم گنانه اشک می ریخت . به یاد برادرش افتاد که او هم در بغداد ، مسموم چشم از جهان پوشید . چه سرنوشتی ! هارون موسی را می کشد و پسر هارون ، پسر موسی را ! تشییع کنندگان برگشتند . تنها مأمون در کنار قبر ماند . سه روز روزه گرفت . با فرا رسیدن شب ، مأمون به دنبال هرثمه بن اعین فرستاد . آن شب ، مأمون تنها تکه ای نان و نمک خورد . هرثمه آمد و در برابر مأمون نشست . بوی خاک عطرآگین از قبر بر می خاست . اشک های هرثمه نتوانست حقیقت را پنهان سازد و گفت : « به من فرمود : ای هرثمه ! اینک لحظه کوچ من به سوی خداست . به پدران و نیایم می پیوندم . این سرکش ، پیش از این هم تصمیم گرفته بود که با انگور و انار مرا مسموم کند . » (215)

مأمون با صدای بلند گریست و یا چنین وانمود کرد . خویش را بر قبر افکند و گفت : « وای

بر مأمون از بیم رسول خدا ! وای بر وی از علی بن ابی طالب ! وای بر او از فاطمه ! سوگند به خدا که این ، زیانی آشکار است . » (216)

او در حالی که سعی می کرد نگاهش در نگاه هرثمه گره نخورد ، گفت : « ای هرثمه ! این سخن را پنهان دار و آن را نپراکن . »

و پس از سکوتی سنگین گفت : « برو ! »

هرثمه برخاست تا به دهکده برگردد؛ اما به آن جا نرسید . روز بعد ، پیکرش را در کنار جاده یافتند ! مدتی نگذشت که مأمون ، پسرش حاتم را با حکمی به فرمانروایی ارمنستان و آذربایجان منصوب کرد ! (217)

سه روز گذشت و روزه مأمون به پایان رسید . او اعلام کرد که می خواهد به سفرش برای رفتن به بغداد ادامه دهد . به گرگان که رسیدند ، محمد بن جعفرعموی امام هشتم (ع) مسموم شد . (218) اندکی بعد ، پیکر بی جان حاتم بن هرثمه را در کاخ فرمانروایی اش یافتند ! (219) همان گونه که مأمون به سوی بغداد گام برمی داشت ، آسیاب مرگ های مشکوک مردانی را که بر پیمان خویش درست عمل می کردند ، می بلعید؛ البته مردانی دیگر نیز منتظر بودند .

بغداد ، مهیا می شد تا به پیشباز نوه منصور دوانیقی رود؛ نوه ای که بار دیگر لباس رسمی اش را از رنگ سبز به مشکی که شعار عباسیان بودتبدیل کرده بود؛ (220) تا

کاخ های دیگری بر کناره فرات سر به آسمان بسایند (221) و مالیات مردم قم چند برابر شود .

اوضاع شهر بغداد دوباره به روزهای خوشگذرانی و بازرگانی برگشت . سواری که بر فراز گنبد سبز نشسته بود ، با نیزه اش به افقی نشانه رفته بود که انقلاب ها از آن جا شعله ور می شدند . (222)

روزها و آب دجله به راه خود ادامه می دادند .

پایانی که پایان نیست !

خورشید طلوع کرد . آسمان آبی بود و تنها چند تکه ابر در این جا و آن جا به طور پراکنده دیده می شد؛ باد نمی وزید . شب گذشته ، باد ابرها را جارو کرده بود .

سید محمد رفت تا کنار در حرم بایستد . پرتو آفتاب ، گنبد و گلدسته ها را گرم می کرد . رؤیای شب پیش هم چنان بر ذهن سید محمد چیره بود . هنوز آن صدای آسمانی در درون شعله ورش طنین می افکند .

زائران دسته دسته می آمدند و به حرم ، ادای احترام می کردند . نزدیک در مسافران با تن پوش های پشمینه بر تن نشسته بودند؛ چای می نوشیدند و از این طرف و آن طرف حرف می زدند . یکی از آن ها سرش را تکان داد و گفت : « چگونه از این دوشیزه به خاطر کاری که دیشب کرد ، تشکر کنیم . »

کولاک عجیبی بود . راه را گم کرده بودیم .

اگر چند دقیقه دیرتر گلدسته ها را روشن کرده بودند ، ما مرده بودیم . (223)

ناگهان نوری مثل نور فانوس دریایی در بندردیدیم .

دوست من ! اهل بیت ، لنگرگاه ، آدم های سرگردان هستند .

پس فردا برای زیارت برادرش به طرف مشهد حرکت می کنیم .

صبر کن چند روزی مهمان این خانم باشیم .

سید محمد حیرت زده به حرف های آنان گوش می داد . چشمانش از اشک لبریز بود . به سوی آن ها رفت و گفت : « برادرانم ! من بودم که چراغ گلدسته ها را روشن کردم؛ البته در رؤیا ، دوشیزه ای را دیدم سرا پا نور که من فرمود : « برخیز و چراغ های گلدسته ها را روشن کن ! » او سه بار این جمله را گفت . »

مسافران حیرت زده پرسیدند : « یعنی گلدسته ها معمولاً این وقت از نیمه شب روشن نمی شوند ؟ »

نه ! چون ما چراغ ها را پیش از نیمه شب خاموش و یک ساعت مانده به اذان صبح روشن می کنیم .

دانه های مروارید اشک از چشم ها برگونه ها غلتید؛ اشک های عاشقانه ، اشک های فروتنی .

سید محمد رضوی این کرامت را نوشته است و هر سالهنگامی که سال شب این خاطره گرما بخش فرا می رسیدبرای بزرگداشت آن کرامت ، در چنان شبی چراغ ها را زودتر برمی افزود . هر سال در آن ساعت و هنگامی که برف سنگین بهمن ماه فرو می ریزد ، مسافران ، گلدسته های لبریز از نور را می بینند ، گلدسته هایی بسان فانوس های دریایی که چلچراغ امید ره

گم کردکان دریای حیرت هستند .

شورش خراسانیان

در سال 159 هجری ، فرماندهان سپاه عبّاسی در خراسان به پا خاستند و خواهان برکناری عیسی بن موسی از ولایتعهدی شدند . آنان در شورش خود ، خواستار آن شدند که مهدی فرزندش موسی را به ولایتعهدی برگزیند . پافشاری عیسی بر منصب خود ، از یک سو موجب ناخرسندی سپاهیان و درنتیجه ، گسترش قیام شد و از سوی دیگر باعث گردید تا مهدی با پرداخت یک میلیون درهم و واگذاری آبادیهای فراوان به عیسی ، او را به دست کشیدن از منصب ولایتعهدی وادارد . امّا در هر حال ، حکومت پس از مهدی به هیچ یک وفا نکرد و هارون الرشید زمام فرمانروایی را به کف گرفت .

شورش عبّاسیان در بغداد

در سال 200 هجری ، پس از اعلام ولایتعهدی امام رضا علیه السلام از سوی مأمون ، جمعی از عبّاسیان بغداد ، به مخالفت با این اقدام مأمون برخاستند و خواهان انتخاب فردی از خاندان عبّاسیان شدند ، از این رو ، ابراهیم فرزند مهدی عبّاسی مردم را به پیمان با خود فرا خواند و از جمله ، مطّلب بن عبدالله ، سدّی ، نصر و صیف به یاری او شتافتند و در خطبه نماز جمعه ، مأمون را از حکومت عزل کردند و پس از اعطای لقب (مبارک) به ابراهیم ، با او بیعت نمودند . پس از یازده ماه و دوازده روز ، بغدادیان بر ابراهیم شوریدند و با دستگیری او ، شورش را فرو نشاندند .

ضایع بودن خلافت

در کتاب های تاریخی چنین می خوانیم که مأمون نخست پیشنهاد خلافت به امام کرد ، (1) ولی امام شدیداً از پذیرفتن آن خودداری نمود . مدّت ها مأمون می کوشید که امام را به پذیرش این مقام قانع گرداند ، ولی موفّق نمی شد . می گویند این کوشش ها به مدّت دو ماه در « مرو » ادامه یافت که امام همچنان از پذیرفتن پیشنهاد وی امتناع می ورزید . (2)

مأمون به امام می گفت : « . ای فرزند رسول خدا ، من به فضیلت ، علم ، زهد ، پارسایی و خداپرستیت پی بردم و دیدم که تو از من به خلافت سزاوارتری . . »

امام پاسخ داد : « با پارسایی در دنیا امید نجات از شرّ آن دارم ، با خویشتن داری از گناهان ،

امید دریافت بهره ها دارم ، و با فروتنی در دنیا مقام عالی نزد خدا می طلبم . . »

مأمون می گفت : میخواهم خود را از خلافت معزول کنم و آن را به تو واگذارم و خود نیز با تو بیعت کنم ؟ !

امام پاسخ داد : اگر این خلافت از آن توست ، پس تو حق نداری این جامه خدایی را از تن خود به درآورده بر قامت شخص دیگری بپوشی ، و اگر خلافت مال تو نیست ، پس چگونه چیزی را که مال تو نیست ، به من می بخشایی ؟ » (3)

با این همه مأمون گفت : تو ناگزیر از پذیرفتن آنی ! ! روزها و روزها مأمون در متقاعد ساختن امام کوشید و پیوسته فضل و حسن را به نزدش می فرستاد و بالاخره هم مأیوس شد از این که امام خلافت را از وی بپذیرد .

روزی ذوالریاستین ، وزیر مأمون ، در برابر مردم ایستاد و گفت : شگفتا ! چه امر شگفت انگیزی می بینم ! می بینم که امیرالمؤمنین مأمون خلافت را به رضا تفویض می کند ، ولی او نمی پذیرد . رضا می گوید : در من توان این کار نیست و هرگز نیرویی برای آن ندارم . من هرگز خلافت را این گونه ضایع شده نیافتم . »

عکس العمل امام رضا (ع) در برابر دعوت مأمون

امام رضا (علیه السلام) برای این که به مأمون و کارگزاران او بفهماند که از مقاصد نهانی و نقشه های طرح شده آگاهی دارد ، ابتدا آن دعوت را نپذیرفت ، ولی اصرار و تأکیدهای فراوانی انجام گرفت تا

سرانجام ، منجرّ به حرکت امام از مدینه به طرف مَروْ ، مرکز خلافت اسلامی آن روز گردید .

امام (علیه السلام) طیّ مسافرتی به مکّه ، از طریق عراق ، عازم خراسان شد . از مکّه تا بصره ، قافله با تشریفاتی خاصّ به راه افتاد . هودج های مجلّلِ دستگاه خلافت و وسایل مفصّل و اعجاب انگیز دربار حکومت ، که خود آنها جزء نقشه های طرح شده بود ، همراهان امام را حمل می کرد .

این همراهان ، شامل والی مدینه و گروهی از رجال و اشراف آن روز بودند . امّا امام رضا (علیه السلام) هیچ کس از افراد خانواده را همراه نیاورد ، حتّی یگانه فرزند عزیز خود محمّد ، ملقّب به جواد را هم در مدینه گذاشت و خود به تنهایی ، راهی سفر به ایران شد . امام (علیه السلام) در طول راه حجاز تا بصره ، در هر شهری به مناسبتی ، با مردم مذاکراتی داشت . از بصره تا خرّمشهر از راه آب و از خرّمشهر به اهواز و سپس از راه اراک ، ری و نیشابور ، مسافرت ادامه یافت . سرانجام ، روز 10 شوّال 201 هجری قمری این قافله به مرو رسید .

حضرت رضا (علیه السلام) در مرکز خلافت اسلامی با دانشمندان مختلف آن زمان ، به ویژه رهبران مذاهب و ادیان غیر اسلامی ، مناظرات و مباحث علمی جالبی داشتهاند .

همه علمای مذاهب و صاحبان افکار و آرای مختلف ، به بزرگواری و احاطه علمی آن حضرت که در مواقع

لزوم هم با همان زبان و اصطلاحات خاصّ و حتّی از منابعِ دینیِ خود آنان صحبت می کرد اقرار و اعتراف کردهاند .

مجموعه مناظرات حضرت رضا (علیه السلام) با دانشمندان زرتشتی و مادّیگرایان و اسقف های بزرگ کاتولیک و علمای بزرگ یهود ، در کتاب پرارج و گرانبهای الإحتجاج ، تألیف ابی منصور احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی ، از علمای قرن ششم هجری ، نقل گردیده است .

آنچه در همه این موارد چشمگیر بود این بود که تمام کسانی که با آن حضرت رو به رو میشدند و مباحثاتی انجام می دادند ، در برابر کمالات معنوی امام (علیه السلام) تسلیم میشدند و جز قبول حقّ و اقرار و اعتراف به مقام شامخ علمی امام (علیه السلام) و صحّت مطالبی که می فرمود ، چاره ای نداشتند . این مسأله خود موجب شهرت فوق العاده آن حضرت در زمینه احاطه کامل علمی و شایستگی همه جانبه از نظر رهبری می شد .

از درس ها و مطالب آموزنده حضرت رضا (علیه السلام) مطالبی توسّط دانشمندان بزرگوار اسلامی جمع آوری گردیده ، از جمله کتاب عیون اخبار الرّضا و نیز کتاب علل الشّرایع که در آن از حکمت و مصالحی که در مورد احکام و دستورهای علمی اسلام ، فوائد و آثار آنها از امام (علیه السلام) رسیده یاد شده است . این دو کتاب به وسیله مرحوم شیخ صدوق تألیف گردیده است .

کتابهای دیگری نیز مانند طبّ الرّضا یادگار آن حضرت است که هر یک در جای خود

، کمالات و بزرگواری آن امام عزیز را معرّفی می کند .

علم غیب

محمد بن سنان گوید : به آن حضرت عرض کردم : خودت را به امامت و پیشوایی مشهور کرده و در جای پدرت نشستی حال آن که از شمشیر هارون خون می ریزد ؟ ! فرمود : قول رسول خدا (ص) به من این جرأت را داده است ، آن حضرت فرمود : اگر ابوجهل مویی از سر من برکند ، بدانید که من پیغمبر نیستم ، و من می گویم : اگر هارون توانست مویی از سر من بگیرد بدانید که من امام نیستم .

غوطه ور در برکه لذت

فضل بن سهل (19) خود را روی تشک های نرم افکند و از آفتاب پاییزی بهره مند شد . آب انار را آهسته می مکید . از گردش در چمنزارهای مرو برگشته بود ، مروی که پایتخت حکوتی دامنگستر بود . با آن که شصت سال داشت هر بار که آب انار را می نوشید ، احساس می کرد جوانی سی ساله است .

فرمانبری ترک ، آتش را در آتشدان برافروخت . بادهای پاییزی ، از زمستانی سرد خبر می دادند . فضل با احترام و خیره به شعله های آتش می نگریست . صدای نگهبان او را به خود آورد .

امیرمؤمنان چشم انتطار شماست .

فضل ، شتابناک برخاست . جای درنگ نبود . مأمون آهنگ آن داشت که به سنت ایرانیان به حمام رود . قرار بود که در آن روز ، مأمون لباس مشکی را برکند و سبز بپوشد . این کار ، نه تنها در مرو

، چه بسا در تاریخ ثبت می شد؛ زیرا به یک سو نهادن شیوه عباسیان و پذیرفتن رسم ایرانیان بود .

مأمون احساس گردنفرازی می کرد . به دو صف از سپاهیانش که بسان مجسمه ای ایستاده بودند ، نگاهی افکند . به زودی به کمک این سربازان کور و کر ، ضربه نهایی را فرو می آورد . نه مرو ، بغداد بود و نه فضل بن یحیی (20) ، فضل بن سهل .

در میانه راه ، مأمون به فرصت مناسبی فکر می کرد تا بحث معتزله درباره (آفرینش قرآن) را مطرح سازد (21) ؛ افکاری که همه جا را فرا گرفته بود . سرگرم کردن مردم به بحث های عقیدتی ، کار مأمون را در تسلط بر آنان و افکارشان آسان می کرد .

مأمون با شکوه بسیار از حمام بیرون آمد . با لباس سبزش به پادشاه ایرانی می ماند . مردم بر گردش جمع شدند . فضل چنان به خلیفه نگاه می کرد که زرگری به قلاده طلایی که لحظاتی پیش ریخته باشدو یا تندیس پردازی به بتی که به زودی پرستیده خواهد شدبنگرد . برای تو همه چیز طبق نقشه پیش می رفت . همای سعادت همان روزها بر شانه اش می نشست . تا چند وقت دیگر ، تمام حکومت بسان سیبی رسیده در دستان او می افتاد .

پاسی از شب گذشته بود . مأمون در مجلس شبانه با وزیرشذوالریاستیننشسته بود . خدمتکاران ، صندوقی را که از چوب آبنوس بود ، آوردند . مهره های شطرنج ساخته شده از عاج فیل در آن قرار

داشت . مأمون به فرمانبری نگاه می کرد که سرباز ، قلعه ها و فیل را می چید . شاهان و وزیران رو در روی هم قرار گرفتند . از همان ابتدا آشکار بود که فضل از رویارویی مستقیم با وزیر دوری می کند و تنها ، سربازان و قلعه ها را جا به جا می سازد . مدتی بعد مأمون سعی کرد مطلبی را که می خواهد بگوید ، با لحنی معمولی مطرح سازد . او گفت : « چه خبرهای تازه ای داری ؟ »

فضل با لبخندی دروغین گفت : « خبر خیر ، ای امیرمؤمنان ! خلافت برایت مهیاست . کارها طبق برنامه پیش می رود . »

مأمون با گوشه چشمش به او خیره ماند .

تو فقط چشمت به بغداد است .

اگر بغداد برایت سر خم کند ، دنیا برایت سر خم می کند ، سرورم .

من از عباسیان نمی ترسم . همه ترس من ، از فرزندان علی است .

رشید نفس هایشان را برید . دیروز ، محمد بن جعفر را دیدم که چگونه در مکه خودش را خوار و به فضیلت شما اعتراف کرد .

مدینه چه ؟

کسی در آنجا نیست .

و علی بن موسی الرضا ؟

نشنیدم چیزی بگوید که ما را به هراس افکند؛ او خاموش است .

مأمون که وزیرش را جا به جا می کرد ، گفت : « سکوتش مرا می ترساند . »

نمی فهمم چه می فرمایید .

تو او را نمی شناسی ! هنوز یادم هست که چطور پدرم به پیشباز پدرش شتافت .

یک بار پدرم یزد من اعتراف کرد : « موسی (ع) برای خلافت و سلطنت از من شایسته تر است . »

اما کسی او را نمی شناسد .

خیلی ها او را می شناسند؛ ما و مردمان بسیاری . حتی از میان معتزله ای که ما آنان را طرد می کنیم ، روز به روز تعداد بیشتری به برتری علی بن ابیطالب (ع) و حق او اعتراف می کنند؛ و این ، مطلب کمی نیست .

بازی مثل همیشه پایان یافت ، نه پیروز داشت و نه شکست خورده . مأمون خمیازه ای کشید و فضل اجازه رفتن خواست . چشمانش بی فروغ بود . گویا چیزی در درونش فرومی ریخت . جوانی را که او نردبان ترقی خود می پنداشت ، در آن شب چنان ذکاوتی از خود نشان داده بود که نیای اش منصور و پدرش هارون هم به گرد پایش نمی رسیدند .

فاطمه معصومه (س) خواهر حضرت

هنوز کاروان کوچک به کوه نمک نرسیده بود که خبر آمدن نوه محمد (ص) در شهر قم پیچید . خبر ، به سان پروانه ای بشارتگر بهار ، در خانه های شهر کوچک طواف می کرد . کاروان ، از کوه نمکدر بیست میلی قمگذشت تا به سوی کاروانسرایی برود و نفسی تازه کند . ارتفاعات در سمت غرب و دشت سینه گستر در سمت شرق کاروان سرا بود و بعد به تپه های کوچک منتهی می شد .

پیکر فاطمه رنجور بود؛ اما اراده ای پولادین او را به سوی این سرزمین مقدس می کشاند . فاطمه با صدایی ضعیف پرسید : «

تا قم چه قدر مانده است ؟ »

یکی از دوشیزگان همراهش پاسخ داد : « سرورم ! چند میلی بیش نمانده است . این کاروان سرا ، آخرین منزل میان راهی است . »

فاطمه نشست . لقمه ای برداشت . چراغ خاطرات دور و نزدیک در خاطرش روشن شد . به یاد رخدادهایی افتاد که فرجامین آن ها ، شهادت مردان پاک باخته در دروازه ساوه بود؛ سوختن پروانه ها در گردباد آتشین بود . او دید که چگونه گرگ های آدم نما بر پیکر برادر شهیدشهارونحمله ور شده اند؛ اما دیگر برادرانش ، فضل و جعفر را ندید . در دلش امید زنده ماندن آن ها همانند جویباری گوارا جاری شد .

مردم به پیشباز وی از شهر خارج شده بودند و به جاده می نگریستند . اینک ، آفتاب از شمال می دمید !

موسی بن خزرج اشعری به دیوار دژی کهن تکیه داده بود؛ دژی برپا شده در عهد انوشیروان . موسی ، پیر مردی عرب بود که در جوانی ، احادیثی از صادق آل محمد (ص) شنیده بود؛ شبیه پیشگویی . اکنون که به راه می نگریست ، به نظرش می آمد که جاده انباشته از بلور است؛ اشک در چشمان او ، همه چیز را بلور و مرواریدهای پراکنده نشان می داد . این اشک ها از چه بودند ؟ اشک های شادی یا غم ؟ شادی از ورود دختر پیامبر ، یا اندوه از سرنوشت فرزندان پیامبران ؟ فرزندانی که در این جا و آن جا ، نظیر دانه های مروارید یا ستارگان ، پراکنده

شده بودند .

ناگاه مردی تیز چشم فریاد برآورد : « کاروان آمد ! »

از دور دست ، توده ای محو آشکار شد؛ اندک اندک شکل شتران ، این کشتی های صحرایی را به خود گرفت . شتران ، به سان زورق هایی که آرام به سوی ساحل ره می سپارند ، پیش می آمدند .

دخترکی شادمان بانگ زد : « فاطمه آمد . »

و دل ها به یاد این نام که اینک صاحبش می آمد ، فروتنی کردند . دوشیزه ای که نامش نوری از روح تابناک و خطوطی از سیمای وی را با خود داشت . آیا فاطمه برای دوشیزگان قم ، الگوی پاکدامنی و پایمردی فرستاده بود !

اشعری افسار شتر فاطمه را گرفت تا او را به خانه خود رهنمون شود . فاطمه وارد آن شهر کوچک شد تا نام آن را وارد تاریخ کند؛ تا آن شهر ، صدفی شود با مرواریدی در درونش . شتر از کشتزاران سبزینه گذشت . از رودخانه ای با آبی پرنمک عبور کرد . خانه های گلین ، این سوی و آن سوی رود نشسته بودند . خانه هایی که تبلور رنج ساکنانش از خشونت طبیعت و خشکسالی و ستم فرمانروایان در گرفتن مالیات های سنگین بودند .

فاطمه در خانه آن پیرمرد بزرگوار رحل اقامت افکند . دوشیزگان قمی برای خوش آمد گویی نزد وی می آمدند . آن دخترکان را پدر و مادرانشان می فرستادند تا از خاندانی دانش و پاکدامنی فراگیرند که آفریدگار به آن ها دانش داده و پاکیزه شان ساخته بود . به این سان ،

روح زندگی در خانه اشعری دمیده شد . چشمه های نماز و نیایش ، قرآن و اندرزهای پیامبران ، جوشیدند . سوره مریم یک بار دیگر درخشید؛ این بار مریم دوشیزه و خجسته ، فاطمه نام داشت و دختر موسی (ع) و خواهر رضا (ع) بود . گوشه ای از اتاق نه چندان بزرگ ، به محراب مصلّی تبدیل شد . با وجودی که بادهای سرد پاییزی می وزید ، اما سخنان فاطمه ، از آمدن بهار از افق های دور دست خبر می داد . از پدرش شنیده بود که : « مردی از قم ، مردم را به سوی حق می خواند؛ مردمی پولاد عزم برگرد وی حلقه می زنند؛ مردمی که توفان ، آنان را نمی لرزاند . » (157)

زمانی که باد پاییزی به شدت می وزید؛ جهان از آشوب ها و دسیسه ها موج می زد؛ مرو ، در توطئه ها غوطه ور بود؛ و بغداد در آشوب دست و پا می زد ، فاطمه با آرامش در محرابش نشسته بود . روح درخشان از ایمان بی کرانش ، از چشمان عسلی او می تراوید . فاطمه ، فرشته فرود آمده از آسمان های دور دست بود . فاطمه با سیمایی پرفروغ ، سرانداز گلی و تن پوشی به رنگ کبوتران صلح ، در جمع دوشیزگان قمی نشسته بود . عُلیّه (158) که عمه خلیفه مرو و خواهر خلیفه بغداد بود ، خنیاگری می کرد . بغدادیان به خوش گذرانی و عیاشی مشغول بودند . بغدادی که به خلیفگی رضا (ع

) تن نداد ، خلیفگی ابن شکله را پذیرفت . در چنین روزگاری بود که فاطمه لب به سخن گشود : « شنیدم از فاطمه دختر امام صادق (ع) که گفت : شنیدم ازفاطمه دختر امام محمد باقر (ع) که گفت : شنیدم از فاطمه دختر امام سجاد (ع) که گفت : شنیدم از فاطمه دختر امام حسین (ع) که گفت : شنیدم از زینب دختر امام علی (ع) که گفت : شنیدم از فاطمه دختر رسول خدا (ص) که گفت : از پدرم شنیدم که فرمود : « آگاه باشید هر که با عشق خاندان محمد (ص) جان سپارد ، شهید به شمار می آید . » (159)

کلام مقدس فاطمه به بذرهایی در سرزمینی پاک تبدیل شد تا به زودی به « پناهگاه فاطمیون » (160) شود .

در شب های ربیع الثانی که پاییز خود را برای رفتن مهیا می کرد ، بادهایش شوق بازگشت را در دل غریبان شعله ور می ساخت . مردم در کنار آتشدان های زمستانه با دلی لبریز از عشق به خاندان احمد (ص) دست ها را به سوی آسمان می گشودند که مبادا این روح آسمانی در جمعشان نباشد . اما پیکر انسان هنگامی که روح به اوج لطافت می رسد دیگر تاب ندارد؛ تا سرانجام به آسمان پرگشاید و تن پوش زمینی را از وجود خویش برکند . فاطمه آهنگ چنین کوچی داشت؛ آهنگ ترک زمین آکنده از شوربختی را داشت . از عمر بهارینش

تنها چند روزی مانده بود . او به سان شمعی در پایان شب بلند یلدایی بود . او به مانند قندیلی بود که فرجامین نور زلالش را می تراود؛ نظیر خورشید ، ماه و ستاره ای ، پیش از غروب بود .

فضایل

فضایل

این از چیزهایی است که تمام مورخان درباره آن اتفاق نظر دارند .

کوچکترین مراجعه به کتابهای تاریخی این نکته را بخوبی روشن می گرداند . حتی مامون بارها خود در فرصتهای گوناگون آن را اعتراف کرده می گفت : رضا (ع) دانشمندترین و عابدترین مردم روی زمین است . وی همچنین به رجاء بن ابی ضحاک گفته بود :

« . . . بلی ای پسر ابی ضحاک ، او بهترین فرد روی زمین ، دانشمندترین و عبادت پیشه ترین انسانهاست . . . » (1)

مامون به سال 200 که بیش از سی و سه هزار تن از عباسیان را جمع کرده بود ، در حضورشان گفت :

« . . . من در میان فرزندان عباس و فرزندان علی رضی الله عنهم بسی جستجو کردم ولی هیچیک از آنان را با فضیلت تر ، پارساتر ، متدینتر ، شایسته تر و سزاوارتر به این امر از علی بن موسی الرضا ندیدم (2) » .

موقعیت و شخصیت امام

این موضوع از مسائل بسیار بدیهی برای همگان است . تیره گی روابط بین امین و مامون به امام این فرصت را داد تا به وظایف رسالت خود عمل کند و به کوشش و فعالیت خویش بیفزاید . شیعیانش نیز این فرصت را یافتند که مرتب با او در تماس بوده از راهنماییهایش بهره ببرند . پس در نتیجه ، امام رضا از مزایای منحصر به فردی سود می جست و توانست راهی را بپیماید که به تحکیم موقعیت و گسترش نفوذش در قسمتهای مختلف حکومت اسلامی بیانجامد حتی روزی امام به مامون که سخن از ولایتعهدی می راند ، گفت : «

. . . این امر هرگز نعمتی برایم نیفزوده است . من در مدینه که بودم دستخطم در شرق و غرب اجرا می شد . در آن موقع ، استر خود را سوار می شدم و آرام کوچه های مدینه را می پیمودم و این از همه چیز برایم مطلوبتر می نمود . . . » (3) .

در نامه ای که مامون از امام تقاضا می کند که اصول و فروع دین را برایش توضیح دهد ، او را چنین خطاب می کند : « ای حجت خدا بر خلق ، معدن علم و کسی که پیروی از او واجب می باشد . . . » (4) . مامون او را « برادرم » و « ای آقای من » خطاب می کرد .

در توصیف امام ، مامون برای عباسیان چنین نگاشته بود : « . . . اما اینکه برای علی بن موسی بیعت می خواهم ، پس از احراز شایستگی او برای این امر و گزینش وی از سوی خودم است . . . اما اینکه پرسیده اید آیا مامون در زمینه این بیعت بینش کافی داشته ، بدانید که من هرگز با او بیعت نکرده مگر با داشتن بینایی کامل و علم به اینکه کسی در زمین باقی نمانده که به لحاظ فضیلت و پاکدامنی از او وضع روشنتری داشته و یا به لحاظ پارسایی ، زهد در دنیا و آزادگی بر او فزونی گرفته باشد . کسی از او بهتر جلب خشنودی خاص و عام را نمی کند و نه در برابر خدا از وی استوارتر کسی دیگر یافت می شود . . . » (5) .

از یادآوری

این مطالب به وضوح به خصوصیات امام ، موقعیت و منش وی پی می بریم ، مگر نگفته اند که : « فضیلت آن است که دشمنان بر آن گواهی دهند » ؟

باز از چیزهایی که دلالت بر بزرگی و شوکت امام دارد ، روایتی است که گزارش کننده چنین نقل می کند : « من در معیت امام بر مامون وارد شدم . مجلس مملو از جمعیت بود ، محمد بن جعفر را گروهی از طالبیان و هاشمیان احاطه کرده بودند و فرماندهان نیز حضور داشتند . به مجرد ورود ما ، مامون از جا برخاست ، محمد بن جعفر و تمام افراد بنی هاشم نیز بر پا شدند . آنگاه امام و مامون در کنار هم نشستند ، ولی دیگران همچنان ایستاده بودند تا امام همه را اذن جلوس داد . آنگاه ساعتی بگذشت و مامون همچنان غرق توجه به امام بود . . . » (6) .

(1) بحار / 49 / ص 95 - عیون اخبار الرضا / 2 / ص 183 و سایر کتابها .

(2) مروج الذهب / 3 / ص 441 - الکامل ، ابن اثیر / 5 / ص 183 - الاداب السلطانیه / ص 217 - طبری / 11 / ص 1013 (چاپ لندن) - مختصر تاریخ الدول / ص 134 - تجارب الامم / 6 / ص 436 .

(3) بحار / 49 / ص 155 ، 144 - الکافی / 8 / ص 151 - عیون اخبار الرضا / 2 / ص 167 .

(4) نظریه

الامامه / ص 388 .

(5) متن عربی این نامه در پایان اصل کتاب آمده است .

(6) مسند الامام الرضا / 2 / ص 76 - بحار / 49 / ص 175 - عیون اخبار الرضا / 2 / ص 156

فضایل امام رضا (ع) اززبان ابراهیم بن عباس

ابراهیم بن عباس گوید : امام رضا (ع) نشد که به کسی در سخن گفتن ظلم یا جفا کند ، هر که با او سخن می گفت ، کلام او را قطع نمی کرد و مجال می داد تا آخر سخنش را بگوید . اگر کسی حاجت پیش او می آورد در صورت امکان ابداً او را رد و مأیوس نمی کرد . ندیدم که در پیش کسی پایش را دراز کند ، و ندیدم در پیش کسی تکیه کند . ندیدم که به کسی از غلامانش فحش بدهد ، ندیدم که آب دهان را به زمین اندازد ، و ندیم که با صدا و قهقهه بخندد بلکه فقط تبسم می کرد .

چون سفره طعام را باز می کردند همه خدمتکاران و غلامانش را و حتی دربان را با خود در سر سفره می نشانید . شبها کم می خوابید ، بیشتر بیدار می ماند ، اکثر شبها از اول تا آخر احیا می کرد ، بسیار روزه می گرفت ، در هر ماه سه روز روزه از وی فوت نمی شد . می گفت : این روزه همه عمر است « ذلک صومُ الدّهر » . 6 در پنهانی بسیار احسان می کرد و صدقه می داد ، این کار را بیشتر در شبهای ظلمانی انجام می داد ، هر که گوید : نظیر او را در خوبی دیده ام ، باور

نکنید 7

فضیلت زیارت امام رضا (ع)

رسول خدا (ص) فرمود : بزودی پاره ای از بدن من در زمین خراسان دفن می شود ، هیچ غمگینی او را زیارت نمی کند ، مگر آن که خدا غمش را زایل می کند و هیچ گناهکاری او را زیارت نمی کند ، مگر آن که خدا گناهانش را می آمرزد . « قال رسول اللّه (ص) ستّد قَنُ بضعهٌ منی بخراسان مازارها مکروب الا نفس الله کربه و لا مذنب الا غفرالله ذنوبه » 10زیارت ائمه علیهم السلام مانند توبه از مکفرات است و مصداق : « ان الحسنات یذهبن السیئات » (هود : 114) می باشد ، رسول خدا (ص) این کلام را در وقتی فرموده که هنوز پدر و مادر امام هم به دنیا نیامده بودند .

امام جواد صلوات الله علیه به داوود صرمی فرمود : « من زار ابی فله الجنه » . 11 هر که قبر پدرم را زیارت کند اجرش بهشت است .

و در روایت دیگری فرمود : هر کس قبر پدرم را عارفاً بحقه زیارت کند ازطرف خدا بهشت او را ضمانت می کنم : « قال ابوجعفر محمد بن علی الرضا (ع) ضمنت لمن زار قبر ابی (ع) بطوس عارفاً بحقه الجّنهَ علی اللّه عزوجل »

فکر مامون در مورد بیعت با حضرت

ماه رمضان فرارسید و آسمان زلال تر ، اشیا لطیف تر و دل ها نرم تر شدند . آرامشی آمد و چشم ها ملکوتی شدند . شهوت ها وخواسته های ناروا ، در دور دست از چشم مردم پنهان شدند؛ اما کاخ خلیفه ، از همیشه پر رفت و آمدتر بود . مأمون

پس از مهیا کردن برنامه ها ، دستور یک گردهمایی سرنوشت ساز را داد . او خوشبخت به نظر می آمد . در ژرفای درونش گمان می کرد که به پیروزی بزرگی دست یافته است . امام با چهره ای آرام و چشمانی که از آن مهربانی اندوهگینانه ای می تراوید ، کنارش نشسته بود . دولت مردان با چهره ای گرفته حاضر بودند . در بالا دست آنان ، فضل بن سهل وزیر مأمون ، فرزند فضل ، یحیی بن اکثم قاضی ، بشر بن معمر و حماد بن نعمان نشسته بودند . مأمون برخاست . حاضران به احترام او برخاستند . پوست آهوی لوله شده ای را در دست داشت . آن را گشود :

بسم الله الرحمن الرحیم . این نوشته ایست که عبدالله پسر هارون الرشید امیرمؤمنان ، آن را برا ی علی پسر موسی بن جعفر نوشته است . از زمانی که خلافت به امیر مؤمنان رسید ، تلخی و سنگینی خلافت آن را حس کرد . پس ، پیکرش خسته شد و چشمانش شب ها بیدار ماندند . برای ولیعهدی در خاندانش از تبار عبدالله بن عباس و علی بن ابی طالب ، به جست و جو پرداخت . بهترین دو خاندان ، علی پسر موسی ، پسر جعفر ، پسر محمد ، پسر علی ، پسر حسین ، پسر علی بن ابی طالب است . (97)

دل ها با شنیدن آن نام های پاک نهاد ، احساس فروتنی کردند . مأمون ، تک تک واژگان را شمرده می گفت تا کاملاً آشکارا بیان شوند؛ به

ویژه وقتی به این فراز رسید :

ا و را رضا نامیدند؛ زیرا امیرمؤمنان از وی راضی است . (؟ !) پس به خاطر برکت نام علی ، نخست با امیرمؤمنان و بعد از وی ، با علی بن موسی الرضا بیعت کنید؛ بیعتی که داوطلبانه و با شور و شوق باشد .

مأمون نگاهی سریع به حمید بن مهران افکند و سپس گفت : « البته ، می دانید که منظور امیر مؤمنان چیست . پس بشتابید به سوی پیروی از خدا و از امیرمؤمنان؛ که اگر شتافتید ، همین باعث امنیت شما می شود .

خلیفه ، تاریخ را هم اعلام کرده است . این را هفتم رمضان سال دویست و یک هجری قمری نوشتم . »

مأمون با ادبی دروغین گام پیش نهاد و ادامه داد : « با دست خودت پذیرش ولیعهدی را بنویس . »

امام عهدنامه را گرفت و در آن فرازی نوشت که انگیزه و اهداف مأمون را بر ملا می کرد :

سپاس خدایی را که هر آن چه بخواهد ، انجام می دهد . فرمانش موقت نیست و کسی نمی تواند آن را نپذیرد . چشمان خائن را می شناسد و از آن چه در دل ها پنهان شده ، آگاه است . درود او بر پیامبرش (ص) که آخرین پیامبرش و خاندان پاک و پاکیزه اش . من ، علی بن موسی الرضا می گویم : همانا امیر مؤمنانکه خدایش وی را در هدایت یاری کند و برای رستگاری موفق بداردحق ما را که دیگران نشناختند ، شناخت .

پس آن خویشاوندی را که گسسته شده بود ، پیوند زد و هراسی که ما را بگرفته بود ، به آسودگی مبدّل ساخت .

او عهدش و مسؤلیت بزرگ را برای من قرار دادالبته اگر پس از وی زنده باشمپس اگر کسی پیوندی را که پروردگار دستور بستن آن را داده است ، بگشاید و یا رشته پیمانی را که آفریدگار پیوند آن را دوست دارد ، ببرّد ، پس حریم احترام او نزد خدا شکسته و رفتاری که با وی ناروا بوده ، روا شمرده است؛ زیرا کار چنین شخصی ، دست درازی به امام و شکستن ارج دین است . در گذشته امام علی (ع) چنین کرد . او بر رخداد ماجرایی که نباید رخ می داد ، شکیبایی ورزید و جنگید؛ زیرا از گسستگی دین و پریشانی وحدت مسلمین و نزدیکی مردمان جاهلیت و چشم انتظاری فتنه فرصت طلبان می هراسید .

اگر مسئولیت کار مسلمانان را پذیرفتم و خلیفه شدم ، خدا را بر خود گواه می گیرم که برای عموم مردم و عباسیان بر پیروی پروردگار و پیامبرش رفتار کنم؛ تا خون نارواپی بر زمین نریزم و شهوت و ثروت حرامی را حلال نشمارم؛ مگر در مورد کسی که فرمان الهی دستور چنین کاری را داده است . سعی می کنم تا با تمام تلاش و توانم ، بهترین کارگزاران را برگزینم .

این ها را بر خود عهدی استوار قرار داده ام؛ عهدی که پروردگار از من درباره آن ها پرسش خواهد کرد؛ چرا که آن وجود والا فرمود : « به پیمان وفا کنید . همانا

از پیمان پرسیده خواهد شد . »

اگر (از این عهدنامه) منحرف شدم ، یا (آن چه را که گفتم) دگرگون ساختم ، شایسته تعویضم و مهیای تنبیه ، به آفریدگار پناه می برم از خشمش و برای پیروی و فاصله گرفتن از نافرمانیش ، از وی توفیق و یاری می طلبم . .

جامعه و جفر نشانگر جز این (ناتمامی ولایتعهدی) هستند و من نمی دانم سرنوشت من و شما چه خواهد شد؛ « همانا فرمانی جز فرمان خداوند نیست؛ به حق فرمان می راند و او بهترین فرمانروا است . »

من ، فرمان امیرمؤمنان را پذیرفتم . و خدا را بر خودش (در آن چه نوشتم) گواه گرفتم و گواهی پروردگار کافی است .

این مطالب را با خط خودم در حضور امیرمؤمنانکه خدا عمرش را دراز گرداندنوشتم و در این محضر ، فضل بن سهل ، سهل بن فضل ، یحیی بن اکثم ، بشر بن معمر و حماد بن نعمان حضور داشتند . رمضان سال دویست و یک هجری . (98)

حمید بن مهران در فکر فرورفته بود . دغدغه ها او را در برگرفته بودند . علی بن موسی (ع) مرد ساده ای نبود . او می توانست از این موضوع بهره برداری کند و علیه رژیم چنان بشورد که خلافت را برای همیشه از عباسیان به علویان منتقل کند . او فکر می کرد : « مأمون نمی فهمد چه می کند . به علاوه نمی تواند سرانجام ها را ارزیابی کند . »

یحیی بن

اکثم متوجه شد که امام هرگز از ولیعهدی خشنود نیست و از مأمون هم اطمینان ندارد . اگر جز این بود ، این نوشته های امام چه معنا داشت که : « خداوند چشم های خائن و آن چه را در دل ها پنهان است ، می شناسد . » و یا : « اگر پس از وی زنده ماندم . ؟ و یا : « جامعه و جفر برخلاف این مطلب می گویند . »

مأمون با لبخندی سرد ، نگرانی های خود را پنهان می ساخت . او وانمود می کرد که به فضل می نگرد . فضل آماده بود تا بنویسد :

رسم امیرمؤمنانکه خدا عمرش را دراز گرداناین است که مضمون کامل این مکتوب را در حرم سرورمان محمد (ص) میان روضه و منبردر اجتماع عمومی و انظار هاشمیان و دیگر بزرگان و لشکریان می خواند . بدین گونه امیرمؤمنان این پیشوایی را بر همه مسلمانان لازم ساخت تا شبهه ای که برای نادان پدید آمده است ، از میان برود . « خداوند هرگز مؤمنان را به این حال وانمی گذارد (99) که مؤمن و منافق از یکدیگر شناخته نشوند . »

اینک باید قاضی می آمد تا می نوشت :

یحیی بن اکثم بر مضمون کامل این نوشتار گواهی می دهد . »

بشر بن معمر نوشت : « بشر همانند اینان گواهی داد و با دست خودش این گواهی را نوشت . »

پیش از آن که مجلسیان پراکنده شوند ، مأمون فرمان داد تا جشنی برپا کنند تا سران لشکری و

کشوری و همه طبقات مردم به همراه بزرگان دو خاندان علوی و عباسی در آن حاضر شوند .

کتمان فضائل امام هشتم (ع)

هنگامی که رجاء بن ابی الضحاک (همسفر امام از مدینه تا مرو) بر مامون وارد می شود ، وی از او درباره حالات امام رضا علیه السلام در بین راه می پرسد . رجاء هر آنچه که دیده بود ، از زهد ، تقوا ، پارسایی ، آیات ، کرامات و معجزات ، همه را بازگو کرد . مامون در پاسخ به رجاء گفت : « آری ، ای ابن ابی الضحاک ! حقیقت همین است که تو می گویی . او بهترین ، عالم ترین و زاهدترین فرد روی کره زمین است اما آنچه را که دیدی ، به کسی اطلاع نده تا فضلش بر کسی ظاهر نشود ، مگر از زبان من . » (6) نکته مهم این جا است که مامون به بهانه این که فقط بر زبان من این ها ظاهر شود از پخش آنچه را که رجاء دیده بود ، به شدت جلوگیری کرده بود و خود او نیز آن ها را برای کسی نگفت ، مگر در موارد بسیار محدود آن هم از روی ناچاری ، به گونه ای که اگر ممکن بود ، همان ها را نیز بر زبان نمی آورد .

لقب رضا ازخدا است

ابونصر بزنطی رضوان الله علیه گوید : به امام جواد صلوات الله علیه گفتم : قومی از مخالفان شما می گویند : پدرت صلوات الله علیه را مأمون ، رضا لقب داد ، که به ولایت عهدی راضی شد . فرمود : به خدا قسم ، دروغ گفته و گناهکار شده اند . پدرم را خدای تعالی رضا لقب داده است زیرا که به خداوندی خدا در آسمانش و به رسالت رسول

الله و ائمه در زمینش راضی بود .

گفتم : مگر همه پدرانت چنین نبودند ؟ فرمود : آری . گفتم : پس چرا فقط پدرت به این لقب ملقب شدند ؟ فرمود : چون مخالفان از دشمنانش مانند موافقان از دوستانش از وی راضی شدند و چنین چیزی برای پدرانش به وجود نیامد ، لذا از میان همه به رضا ملقب گردید . 3

ناگفته نماند : مخالفان خواسته اند با این طریق منقصتی بر آن حضرت فراهم آوردند ، ولی چنانکه دیدیم این لقب از جانب خدا بوده است ، درست است که همه امامان صادق ، کاظم ، رضا ، جواد و هادی و . بودند ولی برای هر یک بمناسبتی لقب بخصوص تعیین گشته است .

مادر حضرت امام رضا (ع)

نجمه , مادر بزرگوار امام رضا (ع) و از زنان مومنه , پارسا, نجیب و پاکیزه بود .

حمیده , همسر امام صادق (ع) , او را که کنیزی از اهالی مغرب بود, خرید و به منزل برد .

نجمه در خانه امام صادق (ع) , حمیده خاتون را بسیار احترام می کرد و به خاطر جلال و عظمت او, هیچ گاه نزدش نمی نشست !.

روزی حمیده در عالم رویا, رسول گرامی اسلام (ص) را دید که به او فرمودند : ای حمیده !.

نجمه را به ازدواج فرزند خودموسی درآور زیرا از او فرزندی به دنیا خواهد آمد که بهترین فرد روی زمین باشد .

پس از این پیام , حمیده به فرزندش امام کاظم (ع) فرمود : پسرم !.

نجمه بانویی است که من هرگز بهتر از او را ندیده ام , زیرا در زیرکی و محاسن اخلاق , مانندی ندارد .

من او را به تو می بخشم , تو نیز در حق او نیکی کن .

ثمره ازدواج امام موسی بن جعفر (ع) و نجمه , نوری شد که در شکم مادر به تسبیح و تهلیل مشغول بود و مادر از آن , احساس سنگینی نمی کرد وچون به دنیا آمد, دست ها را بر زمین گذاشت , سر را به سوی آسمان بلندکرد و لب های مبارکش را به حرکت درآورد : گویا با خدایش رازو نیازمی کرد .

پس از تولد امام هشتم (ع) , این بانوی مکرمه با تربیت گوهری تابناک , ارزشی فراتر یافت .

مادر بر آن بود تا تربیت و پرورش فرزندش , وی را از عبادات و مناجاتش باز ندارد, از این رو به بستگانش گفت : دایه ای پیدا کنید تا مرا در امر شیردادن کمک کند .

از وی پرسیدند : مگر شیر تو کم شده است ؟ .

نجمه گفت : خیر, ولی نوافل و ذکرهایی که قبل از تولد حضرت رضا (ع) داشته ام و به آنها عادت کرده بودم , به خاطر شیردادن کم شده است , ازاین رو می خواهم کسی من را در امر شیردادن یاری کند تا بتوانم دوباره آن عبادات ومناجاتم را شروع کنم !

مبارزه با اسراف

روزی غلامانش میوه ای را خوردند ولی آن را تمام نخوردند و مقداری مانده به دور انداختند ، امام صلوات الله علیه بر آنها بر

آشفت و فرمود : سبحان الله ، اگر شما بی نیاز هستید دیگران بدان نیازمندند ، بجای انداختن ، به مستمندان انفاق کنید ، « سبحان الله ان کنتم استغنیتم فان اُنا سأ لم یستغنوا اطعموه من یحتاج الیه » 8 .

معجزه ای از امام رضا (ع) و مجسم شدن عکسها

صدوق رحمه الله علیه در عیون اخبار الرضا (ع) نقل می کند : در عهد مأمون عباسی که حضرت رضا (ع) ولیعهد بود ، باران قطع گردید ، مأمون از آن حضرت خواست درباره باران دعا کند ، امام فرمود : روز دوشنبه چنین خواهم کرد ، رسول خدا (ص) دیشب با امیرالمؤمنین به خواب من آمد و فرمود : روز دوشنبه به صحرا برو و از خدا باران بطلب که خدا بر آنها باران خواهد فرستاد .

امام به صحرا رفت و از خدا باران خواست ، باران آمد و احتیاج مردم رفع گردید . 5 امام جواد صلوات الله علیه فرمود : بعضی از بدخواهان پدرم ، به مأمون گفتند : یا امیرالمؤمنین ! به خدا پناه که تو شرافت عمیم و افتخار بزرگ خلافت را از خاندان بنی عباس به خاندان علویان منتقل کنی ! ! بر علیه خود و خانواده ات اقدام کردی . این جادوگر و فرزند جادوگران را آوردی ، و او را پس از آن که گمنام بود میان مردم شهرت دادی ، آوازه اش را بلند کردی .

دنیا را با این جادو که در وقت دعایش باران آمد ، پر کرد . مرا واهمه گرفت که خلافت را ازخاندان عباسی خارج گرداند ، حتی وحشت کردم که با سحر خود

نعمت شما را زایل نموده و بر مملکت تو شورش بر پا دارد ، آیا کسی بر علیه خود چنین جنایتی کرده است ؟ ! !

مأمون گفت : این مرد در پنهانی مردم را به سوی خویش دعوت می کرد ، خواستیم او را ولیعهد خود گردانیم تا مردم را به سوی ما دعوت نماید و مردم بدانند که اهل حکومت و خلافت (دنیا دوست) است و آنان که به وی فریفته شده اند بدانند که در ادعای خود از تقوا و فضیلت و زهد صادق نیست ! خلافت مال ما است نه مال او ، ولی ترسیدیم که اگر او را به حال خود رها کنیم ، برای ما از جانب او وضعی پیش بیاید که جلوگیری نتوانیم کرد .

واکنون که کرده خود را کردیم و به خطای خود پی بردیم ، مسامحه در کار وی ابداً روا نیست ، ولی می خواهیم بتدریج او را در نزد رعیت چنان بنمایانیم که بدانند لیاقت حکومت ندارد ، آنوقت ببینیم با چه راهی بلای او را از سر خود می توانیم قطع نماییم . 6

آن مرد گفت : یا امیرالمؤمنین ! مجادله با او را به عهده من بگذارید ، تا خود و یارانش را مغلوب نمایم و احترام و عظمت او را پایین آورم ، اگر هیبت تو در سینه ام نبود او را سر جای خودش می نشاندم . و بر مردم آشکار می کردم که از لیاقت ولایت عهدی که به او تفویض کرده ای قاصر است .

مأمون گفت : چیزی برای من محبوبتر از این کار نیست که به او اهانت و از

قدرتش کاسته گردد ، گفت : پس بزرگان مملکت ، فرماندهان ، قضات ، و بهترین فقهاء را جمع نمایید ، تا منقصت او را در پیش آنها روشن کنم ، تا از مقامی که او را در آن قرار داده ای پایین آید .

مأمون نامبردگان را جمع کرد ، و در صدر مجلس نشست و حضرت رضا (ع) را در مقام ولایت عهدی در طرف راست خود نشانید ، پس از رسمیت جلسه ، آن شخص که از طرف مأمون مطمئن بود ، شروع به سخن کرد و گفت : مردم از شما بسیار حکایات نقل می کنند . و در تعریف شما افراط کرده اند ، بطوری که اگر خودتان بدانید از آنها بیزاری می کنید ، اولین اینها آن است که : شما خدا را درباره باران که عادت باریدن دارد ، دعا کردید و باران آمد ، مردم آن را به حساب معجزه ای از شما گذاشتند و نتیجه گرفتند که در دنیا نظیر و مانندی ندارد . این امیرالمؤمنین ادام الله ملکه و بقاءه است که با کسی مقایسه نمی شود مگر آن که برتر آید ، شما را در محلی قرار داده که می دانید ، این پاسداری از حق و انصاف نیست که مجال دهید دروغگویان بر علیه او و بر له شما بدروغ چیزهایی بگویند که تکذیب مقام امیرالمؤمنین است ! ! و شما را از او بالاتر بدانند ؟ ! ! !

امام صلوات الله علیه فرمود : بندگان خدا را مانع نمی شوم ازاین که نعمتهای خدا را درباره من یاد و حکایت کنند ، اما این که گفتی :

صاحب تو (مأمون) مقام مرا برتر داشت ، او مرا قرار نداد مگر در مقامی که پادشاه مصر ، یوسف صدیق را در آن قرار داد ، حال آن دو را نیز می دانی (یوسف پیامبر بود و او یک پادشاه مشرک) .

در این وقت آن مرد بر آشفت و گفت : پسر موسی ! از حد خود قدم فراتر گذاشتی ، که خداوند بارانی را در وقت معین خود نازل کرد و تو آن را وسیله بلندی مقام خود قراردادی ، که به مقام حمله به دیگران بر آیی ؟ گویا معجزه ابراهیم خلیل را آورده ای که سرهای پرندگان را در دست گرفت و اعضاء آنها را در کوهها پراکنده نمود و به وقت خواندن ، آمدند و بر سرهای خود چسبیدند و شروع به پرواز کردند ؟ ! ! !

اگر راستگویی این دو عکس شیر را که در مسند خلیفه هستند زنده کن و بر من مسلط گردان ، در این صورت معجزه ای برای تو خواهد بود ، اما باران که با دعای تو آمد ، تو از دیگران در این کار برتر نیستی .

امام صلوات الله علیه از جسارت آن خبیث برآشفت و به دو عکس شیر فریاد کشید : این فاجر را بگیرید ، پاره کنید ، از او عینی و اثری نگذارید . در دم آن دو عکس به دو شیر ژیان مبدل شدند ، و آن خبیث را گرفته و خرد کردند و خوردند و خونش را که ریخته بود لیسیدند ، مردم با حیرت به این منظره نگاه می کردند . آنگاه آن

دو شیر محضر حضرت آمده و گفتند : یا ولی الله فی ارضه ! دیگر چه فرمانی داری ، می خواهی مأمون را نیز مانند او به سزایش برسانیم .

مأمون از شنیدن این سخن بیهوش گردید ، امام فرمود : در جای خویش بایستید . بعد فرمود : بر صورت مأمون گلاب پاشیدند ، به حال آمد ، شیران عرض کردند : می فرمایید او را به رفیقش ملحق سازیم ؟ فرمود : نه ، خداوند عز و جل را تدبیری است که به سر خواهد برد (اجازه نداده از ولایت تکوینی هر استفاده ای را بکنیم) .

گفتند : پس فرمانت چیست ؟ فرمود : برگردید به حالت اولی خود ، آن دو شیر در دم مبدل به عکس شده و در روی مسند قرار گرفتند .

مأمون گفت : خدا را حمد می کنم که مرا از شر حمیدبن مهران خلاص کرد (آن مرد خبیث) ، بعد گفت : یابن رسول الله ! خلافت مال جد شما بود ، سپس از آن شماست اگر می خواهی آن را به شما تحویل بدهم ، امام فرمود : اگر خلافت را می خوستم در عدم قبول آن با تو منازعه نمی کردم و از تو آن را نمی خواستم ، زیرا خداوند از اطاعت مخلوقش به من عطا فرموده مانند آن را که با چشم دیدی که چگونه آن دو تصویر به شیر مبدل شدند .

ولی جهال بنی آدم از من طاعت ندارند ، آنها هر چند در این کار زیانکار شده اند ولی خدا را در تدبیر آنها مشیتی است ، مرا امرفرموده بر تو اعتراضی نکنم

و کاری را که کردم بر تو ننمایم ، چنان که به یوسف (ع) نیز درباره پادشاه مصر چنان فرمان داده بود . 7

نگارنده گوید : در این کار ابداً شگفتی نیست ، آن مانند مبدل شدن عصای موسی به اژدهاست . امام (ع) ولایت تکوینی داشت و خدا او را چنین قدرتی داده بود ، چنان که عیسی (ع) نیز نظیر آن را انجام داد . در بعضی نقلها دیده ام که مأمون به آن حضرت گفت : دعا کنید که آن مرد زنده شود ، فرمود : اگر عصای موسی جادوها را پس می داد ، اینها نیز آن مرد را پس می دادند

معرفی شخصیت امام در یک نگاه

کنیه

أبوالحسن ، أبوعلی

لقب

سراج الله ، نورالهدی ، قره عین المؤمنین ، مکیده الملحدین ، کافی الخلق ، الرضی ، الرضا ، رب السریر ، رب التدبیر ، الفاضل ، الصابر ، الوفی ، الصدیق ، سلطان الانس و الجانّ ، غریب الغرباء ، معین الضعفاء ، شمس الشموس .

پدر

امام موسی بن جعفر (ع) هفتمین امام شیعیان (128 - 183 ه . ق) .

مادر

کنیزی به نام تکتم که از شرافتمندان عجم به شمار میرفته است .

فرزندان

اقوال در مورد تعداد فرزندان آن حضرت مختلف است ، اما مشهور در بین علماء شیعه این است که امام (ع) تنها یک فرزند داشته به نام جواد (ع) (امام نهم شیعیان) .

همسر

سبیکه یکی از کنیزان آن حضرت که مادر حضرت جواد (ع) است ، و ام حبیبه دختر مأمون که در جریان ولایتعهدی تحمیلی با انگیزه سیاسی به عقد امام (ع) در آمد .

برادران و خواهران

نظریات در مورد تعداد خواهران و برادران آن حضرت مختلف است ، عده ای تعداد آنها را 59 نفر و برخی 29 نفر و بعضی 37 یا 36 نفر ذکر کرده اند که عبارتند از؛ 17 برادر به نامهای ابراهیم ، عباس ، قاسم ، اسماعیل ، جعفر ، هارون ، حسن ، احمد ، محمد ، حمزه ، عبدالله ، اسحاق ، عبیدالله ، زید ، حسن فضل ، سلیمان و نوزده خواهر به نامهای ؛ فاطمه کبری ، فاطمه صغری ، رقیه ، حکیمه ، ام ابیهÀ، رقیه صغری ، کلثوم ، ام جعفر ، لبابه ، زینب ، خدیجه ، علیه ، امنه ، حسنه ، بریهه ، عایشه ، ام سلمه ، میمونه ، ام کلثوم .

سجایای اخلاقی

به امور مستمندان رسیدگی می کرد .

بین افراد فرق نمی گذاشت مگر بر اساس تقوا .

به عیادت بیماران می رفت .

در تشییع جنازه شرکت میکرد .

از اسراف پرهیز داشت .

همواره به یاد خدا بود .

قرآن زیاد تلاوت می کرد .

همواره متبسم بود .

قهقهه نمی زد .

بوی خوش استعمال می کرد .

هیچگاه دل کسی را نرنجاند .

به نظافت و پاکیزگی اهمیت می داد .

بسیار صبور و شکیبا بود .

بسیار فروتن بود .

با همگان با خوشرویی برخورد می کرد ، و .

قبل از امامت

این مدت 35 سال بود ودر این دوران حاکمانی چون منصور ، مهدی و هارون عباسی بر مسند خلافت تکیه زدند

امامت وبعد از آن

بعد از شهادت پدر گرامیش حضرت امام موسی کاظم علیه السلام بدست هارون خلیفه عباسی در سال 183 ه . ق به امامت رسید که با گذشت یک دهه ، هارون وفات یافت و پسرش امین بر مصدر خلافت نشست و پس از4 سال واندی مأمون خلافت را بدست گرفت ودر این زمان بود که حضرت دچار نیرنگهای ناجوانمردانه مأمون شد .

هجرت از مدینه به مرو

در پی دعوتهای مکرر مأمون ، آن حضرت برخلاف میل باطنی به همراهی فرستادگان مأمون راهی مرو شدند ، اگرچه اقوال در خط سیر حرکت حضرت مختلف است اما در مورد ورود حضرت به نیشابور اتفاق نظر وجود دارد .

در طول اقامت حضرت در نیشابور که از شهرهای بزرگ آن زمان به شمار میرفته است وقایع بسیاری اتفاق افتاده ، از آن جمله است بیان حدیث معروف سلسله الذهب دراجتماع عظیم مردم نیشابور .

سپس با گذر از طوس و سرخس ، سرانجام حضرت با تحمل حدود چهار ماه سفر در نیمه اول سال 201 ه . ق وارد مرو شدند که مرکز حکومت مأمون بود .

امام درمرو

پس از ورود آن حضرت به مرو با استقبال گرم اما مزوّرانه مأمون روبرو شدند و چندی نگذشت که مأمون پیشنهاد ولایتعهدی را مطرح کرد و سرانجام حضرت را به پذیرش آن وادار نمود . مأمون در جهت پیشبرد اهداف شوم خود جلسات مناظره مختلفی بر پا می کرد تا به خیال باطل خویش موجب سرشکستگی آن حضرت شود ، اما هر چه سعی می کرد به فضاحت خویش بیش از پیش نزدیک می شد .

پس از پذیرش ولایتعهدی ، کرامات بسیاری از حضرت مشاهده شد و وقایع بسیاری به وقوع پیوست از جمله استجابت دعای حضرت در تقاضای باران ، مسئله برپایی نماز عید فطر به امامت امام و غیره .

شهادت

امام از هر فرصتی به نفع دین و احکام حیات بخش آن استفاده می کرد و مأمون که متوجه اقبال مردم به امام شده بود تصمیم گرفت به هر نحوی امام را از میان بردارد و بدین ترتیب نقشه قتل آن حضرت را عملی کرد ، و با خوراندن چند دانه انگور سمی در سال 203 ه . ق حضرت را به شهادت رساند ، و بدن مبارکش را در کنار قبر پدرش که به" بقعه هارونیه معروف بود دفن کرد و از آن به بعد به عنوان "مشهدالرضا" شهرت یافت و زیارتگاه ارادتمندان و شیفتگان اهل بیت قرار گرفت .

مقام عبودیّت حضرت رضا (ع)

در این باب از حضرت رضا (ع) مطلبی نقل است که مقام عبودیت آن بزرگوار را بر ما روشن می کند . آن حضرت به دعبل خزاعی شاعر معروف عبایی داد و فرمود : « قدر آن را بدان که در این عبا هزار شب و هر شبی هزار رکعت نماز خوانده شده است . »

آنان که حضرت رضا (ع) را از مدینه به طوس آوردند ، همه از کثرت عبادت و تضرع و انابه و زاری و تهجّد و مواظبت کامل آن حضرت در عبادت سخن گفته اند .

مقام علمی حضرت رضا (ع)

از متون اسلامی می توان نتیجه گرفت که آن حضرت عالم بما سوی الله ، واسطه فیض این عالم ، معدن کلمات پروردگار ، صندوق انوار الهی و خزینه علم خداوند متعال است . احتجاجات و مباحثات حضرت رضا (ع) با فرقه های مختلف ِدر مجلس مأمون ، مقام علمیِ آن حضرت را آشکار می

کند چنانکه بارها مأمون می گفت : ما اعلم احداً افضل من هذا الرّجل علی وجه الارض .

هیچ کس را در روی زمین داناتر از حضرت رضا نمی دانم .

فرید وجدی در دایره المعارف خود ، در ذیل کلمه رضا می گوید : « مأمون سی و سه هزار نفر از بزرگان طوایف و فرق مختلفه را جمع کرد و از آنان خواست که لایقترین افراد را از میان خود انتخاب کنند تا ولا یتعهدی را به او واگذار نماید . همه آن سی و سه هزار نفر در علی بن موسی الرضا اتفاق نمودند . »

ملاقات حضرت با دعبل خزاعی

در آن غروب رنگ پریده ، اول ماه محرم ، به سان لبخندی تلخ پدیدار شد . ماه در آستانه پنهان شدن در افق خاکستری رنگ بود . خانه امام در اندوهی ژرف فرورفته بود؛ تو گویی روح شادابی از همهحتی خدمت کارانرخت بربسته بود . مرد گندم گون (ع) در خاطرات عاشورایی غوطه ور بود . مردی بر او وارد شد . امام پرسید : « ای پسر شبیب ! (130) آیا امروز روزه ای ؟ »

خیر ! در چنین روزی بود که زکریای پیامبر از خدایش نسلی پاکیزه خواست

. آفریدگار پذیرفت و فرشتگان به اوکه محراب نیایش ایستاده بودمژده دادند . هر کس در این روز روزه بگیرد و سپس دعا کند ، پروردگار می پذیرد . حضرت آهی آتشین از سینه برآورد و ادامه داد : « ای پسر شبیب ! مردم روزگار جاهلیت ستم و نبرد را در این ماه حرام می دانستند و برای این ماه ارج می نهادند؛ اما این امّت ، نه حرمت این ماه را نگه داشتند و نه احترام پیامبرش را در این ماه ، فرزندان رسول (ص) را کشتند و زنانشان را به اسارت بردند . » اشک در چشمان امام حلقه زد و صدایش بغض آلود شد . با همان حالت ادامه داد : « ای پسر شبیب ! اگر قرار است برای چیزی گریه کنی ، برای حسین (ع) گریه کن ! آسمان ها و زمین به خاطر آن گریستند . » (131)

سکوت حاکم شد؛ چنان که گویا دو مرد به شیهه اسبی برکرانه فرات گوش سپرده بودند . حضرت زیر لب حرف هایی تو گویی با خویشزمزمه می کرد : سرگذشت حسین تو گویی پلک های ما را (شب ها) بیدار نگه داشته و اشک هایمان را روان و عزیز ما را بی ارزش ساخته است . ای سرزمین کربلا ! برای ما ناگواری و بلا به ارث گذاشتی ! هرگاه ماه محرم می شد ، در ده روز نخست دیگر کسی پدرم را خندان نمی دید . روز عاشورا ، اوج غمگینی وی (132) بود . در چنین روزی بود

که خیمه های ما را به آتش کشاندند؛ اموال ما را به غارت بردند و احترام پیامبر (ص) را زیر پا گذاشتند . »

ریان به خاطر آورد که برای چه کاری نزد امام آمده است . زمزمه وار خواند :

« سر نوه محمد و پسر وصی اش را

ای مردان ! برنیزه ها برافراشتند

در چشم انداز مسلمانان چنین کردند

نه کسی مویه کرد و نه کسی متنفر شد

ای سر ! [بریدن تو] لالایی خواب [آرام] دشمن و

بیداری چشم ما شدی و چشمانی که [با هراس از حقگویی و ستم ستیزی است ، به خواب نمی رفتند] آن ها را خواب کردی

باغی نبود که

آرزو نکند آرامگاه تو باشد . » (133)

این که شعر دعبل خزاعی (134) است .

آری سرورم ! او اینک به مرو آمده است و از شما اجازه می خواهد که وارد شود .

پس از نماز عصر . به جز من ، کسان دیگری نیز هستند که دوست دارند هم اکنون وی را ببینند .

شاعر خاندان علوی وارد شد؛ شاعر واژگان کوبنده؛ شاعر کلمات شورش گر؛ شاعری با ربع قرن آوارگی ؛ شاعر محکوم به اعدام . از چشمان دعبل عشق می تراوید . گفت : « سرورم ! شعری سروده ام و دوست دارم آن را بشنوید . هنوز آن را برای کسی نخوانده ام . »

دعبل پارچه سپید گسترد . پارچه ای واژگان شاعرانه؛ انقلابی . نوشتن شعر بر پارچه ای سپید مانند احرام حج ، بی سابقه بود ! نشانه

های پرسش در چشم ها شکل گرفتند . دعبل گویی جواب آن چشم های پرسش گر را می دهد ، گفت : « چنین کردم تا در هنگام کوچ به جهان واپسین ، همراهم باشند . » (135)

دعبل غزلی را آغاز کرد که ابیاتش با (ت) پایان می پذیرفتند؛ غزلی جاودانه در بستر تاریخ با مفهوم زیر :

« نوحه گران گنگ و گویا

با ناله ها و آه های آتشین خود به گفت و گو پرداختند

با نفس های خود

از راز درون دلباختگان روزگار پرده برگرفتند .

معانی لطیف از دل انسانی جاری می شود که زندگی خویش را با آوارگی و دور از سرزمین های کودکی اش سپری می کند . او دردهایش را به سرزمین هایی می فرستد که وقتی از آن ها می گریخت ، سبز و رؤیایی بودند .

سرزمین دخترکانی که زیبایی شان را در عفاف می دیدند .

این چشم اندازها هنگامی که شاعر در بیابان عرفات می ایستد ، هنوز در خاطره اش می درخشند .

اما روزگار می چرخد و همه چیز را با خود می چرخاند و زمان آوارگی و هجران فرا می رسد

زمانه را بنگر که با پیمان شکنی ها و تفرقه اندازی های بسیارش با حکومت های بازیچه و کسانی که به دنبال آن ها ، جویای روشنایی از دل تاریکی ها بودند ، چه جنایت ها به مردم کرد

جز عشق به خاندان محمد (ص) امید دیگری در زندگی نمانده است .

فرزندان هند جگرخوار ، با چنگ افکندن بر حق ، زندگی

را به دوزخی غیرقابل تحمل تبدیل کردند

این ها دردهایی است که مزرع سبز فلک را در چشم ما خونین می نمایاند و آب شیرین را بر کام تلخ می کند .

همه چیز از لحظه ای در سقیفه آغاز شد

آن چه این کارها را آسان کرد

بیعت ناگهانی و بی اندیشه بود

از مکه و مدینه ، تنها آوارهایی ماندند .

سرزمینی که فرودگاه جبرئیل بود ، تهی از ساکنانش شد .

درسگاه آیه های قرآنی از تلاوت تهی شد

و سرای وحی به ویرانی گرایید

خانه های علی و جعفر ، حمزه و سجاد ذوثفنات (136)

خانه هایی که جایگاه نماز و پارسایی روزه و نیکی هاست

سراهایی که ویران از باران های آمرزش بسیار است ، نه از سپری شدن روزگاران .

ای وارثان دانش پیامبر و ای خاندان او

درود هماره ما نثار شما باد ! »

شاعر ، لحظه ای خاموش شد . زیرا رضا (ع) از خود بیخود شده بود . دل بزرگ وی نتوانست حماسه واژگان را حمل کند ، واژگانی که چکیده اشک و خون و اندوه بودند . چون حضرت به خویش آمد ، با صدایی به غمگینی آوای جاری آب در ناودان فرمود :

« بخوان ای خزاعی . »

و دعبل خواند :

« آن ها که غربت و دوری وطن پراکنده شان کرد

کجا رفتند ؟

بایستند تا از خانه های بی صاحب بپرسیم

چندگاه است که روزگار نمازها و روزه هایشان به سرآمده است ؟

زمانه نیرنگ باخت و کینه ورزان روبند بر چهره زدند

تا از

قهرمانان بدر و احد و حنین انتقام گیرند

آفریدگار ، قبری را که در مدینه است با بارانش سیراب کند .

قبری که آسودگی و برکت ها در آن فرو آمده اند پیام آور راست راهی ، درودش شهریارش [= خدا] بر او باد !

و از سوی پروردگار بر روحش هدیه ها باد ! »

بغض ، حنجره شاعر را فشرد . با همان بغض ادامه داد :

« بپندار فاطمه ! اگر حسین را بینی که از تشنگی کنار فرات جان سپرده است حتماً سیلی به گونه ات می نوازی

و اشک از چشمانت برگونه هایت جاری می کنی

برخیز ای دختر خیر و مویه کن

ستارگان آسمان بربیابان فتاده اند

ای فاطمه ! از قبر گمنامت برخیز تا بر فرزندان شهیدت گریه کنی

فرزندانی که در کوفه ، طیبه ، فخ ، جوزجان ، باخمری و بغداد سر به شورش برداشتند

قبری در بغداد است از آن جان پاک و پیراسته که در غرفه های بهشتی ، غوطه ور در دریای آمرزش خدای مهربان است .

در همین لحظه ، رضا (ع) به وی فرمود : « می خواهی بیتی به این قسمت از اشعارت بیفزایم ؟ »

آری ای فرزند رسول خدا (ص) .

و امام ادامه داد :

« و قبری در طوس است ، چه سوگی !

ناله ها در رژفای درون راه می یابند . »

و نشانه های پرسش و حیرت در چشمان شاعر نقش می بندد . دعبل حیرت زده می پرسد : « قبر چه کسی سرورم ؟ ! »

قبر من ای دعبل ! (137)

و شاعر به خواندن شعرش ادامه می دهد :

« پس ای چشم ! گریه کن و بغضت را بیفشان

زمانه گریستن فرا رسیده است

تبهکاری های روزگار ، مرا محاصره کرده است

و من امیدوارم که پس از مرگ در امنیت به سر برم

سی سال است که من با رنج و دریغ روزگار می گذرانم

و می بینم که چگونه این اجتماع کوچک از انسان هایی که ستارگان زمین اند ،

ستم دیده و آواره اند و گرسنگی و ناکامی پیکرشان را گداخته است

تا هنگامی که خورشید بر زمین می تابد

و مؤذن برای نماز اذان می گوید ، می گریم

خورشیدی طلوع و غروب نکرد

جز آن که در شام گاه و سپیده دمان بر آن ها گریستیم

با همه فشارها ، آنان از ستیغ انسانیت فرود نیامدند؛

همچنان بزرگ و بزرگوار ماندند

چون یکی از این خاندان کشته می شد

دستی که اینان به انتقام بگشایند ، بسته بود . »

حضرت (ع) ، کف دست را برگرداند؛ تو گویی خویش را از مقابله به مثل دور نگه می داشت . غمگنانه زمزمه کرد : « آری ، سوگند به خدا که بسته است . »

دعبل ادامه داد :

من اگر به آن چه امروز و فردا رخ خواهد داد ، امید نمی داشتم

دلم از حسرت آل احمد می تپید

آری ! امید من به خروج امامی است که ناگزیر خروج خواهد کرد

ظهوری همراه با نام پروردگار و برکت ها .

امام بانگ برآورد : «

ای خزاعی ! این ابیات را روح القدس بر زبانت جاری ساخت . » و دعبل ادامه داد :

حق و باطل را از هم جدا ساخته

به نعمت و کیفر پاداش می دهد

پس ای نفس ، شاد و خرم باش

که آن چه آمدنی است ، دور نیست

هیچ یک از رنج هایی که می کشم ، ایمان مرا نمی لرزاند

تلاش می کنم خورشید را جا به جا کنم

و صلوات ها را به سنگ ها بشنوانم

گویی قفسه سینه ام بسیار تنگ شده است

و نمی تواند آه را در خویش نگه دارد .

امام برخاست تا شاعر هراسان آواره ای را در آغوش کشد که سی سال را با بیم جان سپری کرده است .

ای خزاعی ! روزی که روز هراس بزرگ [رستاخیز] است ، خدایت تو را بی هراس گرداند .

اشک از دیدگان جاری بود؛ اشک اندوه برای آنان که مظلومانه کشته شدند و اشک غم برای کسانی که هنوز زیر ستم بودند . شاعر ، دل لبریز از اندوهش را با اشک شست و از جا برخاست . اجازه رفتن گرفت . پیش از رفتن ، یاسرخادم حضرتکیسه ای کوچک برایش آورد .

این چیست ؟

ده هزار درهم . هدیه ای است از سرورم .

سوگند به آفریدگار که چنین قصدی نداشتم و به خاطر آن به این جا نیامدم . آمدم تا به محضرش مشرف شوم و چهره اش را بینم . تنها از وی می خواهم که پیراهنش را به من هدیه دهد .

شاعر منتظر ایستاد و خادم

از نزد امام (ع) برگشت . لباس خز ایشان را آورد و گفت : « این لباس . سرورم درهم ها را برگرداند و فرمود : بگیر ! همین روزها به آن نیاز پیدا خواهی کرد . »

شاعر ، صورت خود را در پیراهن فرو برد . عطر پیامبران بینی اش را آکند . کیسه کوچک را گشود . ده هزار سکه به نام رضا (ع) بود . شاعر آواره ، نخستین کسی بود که به این پول جدید ، دست یافته بود .

مناظرات امام با سایر مذاهب

در همان شب که دریاچه آسمان باژگون شده بود ، مردم در خانه هایشان از کرامت های خاندان پیامبر (ص) و ارزش آنان در نزد پروردگار سخن می گفتند . خلیفه غرق در دغدغه های خود بود و به حرف های تلخ و دغدغه آمیز پسر مهران گوش می داد .

ای امیر مؤمنان ! پناه بر خدا از این که در تاریخ خلفا بنویسند ، شما این افتخار و شرافت بزرگ را از خاندان عباسی به خاندان علوی منتقل کرده ای . خودت و خاندانت رنج ها برده اید ، آن وقت این جادوگر پسر جادوگر را آورده ای ؛ گمنام بود مشهورش کردی ؛ فرودست بود ، فرادستش ساختی ؛ فراموش شده بود نامش را بر سر زبان ها افکندی ؛ بی ارزش بود ، ارزشمندش کردی . شعبده بازی او دنیا را گرفته است و حالا این باران که پس از دعایش باریده و مردم را شادمان کرده است .

نمی ترسم از این که این مرد خلافت را

از خاندان عباسی به خاندان علی منتقل سازد؛ بلکه از این هراس دارم که این مرد با تکیه بر جادوگریش ، نعمتت را نابود کند؛ بر کشورت هجوم آورد و . آیا کسی در حق خودش و کشورش چنین کار خلافی کرده است که تو کرده ای ؟ !

برای نخستین بار خلیفه آن چه را که در درونش موج می زد ، باز گفت : « پسر مهران ! تو چیزی نمی دانی . این مرد پنهان از چشم ما ، مردم را به خویش می خواند . ما تصمیم گرفتیم او را ولیعهد خود اعلام کنیم تا به سلطنت و خلافتمان اعتراف کند . این کار را کردیم تا شیفتگان او بر این باور شوند که در حقی که برای خودش قائل بود ، هیچ سهمی نه کم و نه زیادندارد . خلافت حق ماست ، نه او . ترسیدیم که اگر او را به حال خود واگذاریم ، میان ما چنان فاصله ای افتد که دیگر نتوانیم او را از نزدیک زیر نظر داشته باشیم و از او به ما زیانی رسد که توان آن را تاب آورد .

اما کارها به سویی می رود که شما نمی خواستی .

آری ما درباره او اشتباه کردیم و بر لبه پرتگاه قرار گرفتیم . باعث شهرتش شدیم و بیش از این نباید خاموش بنشینیم .

لختی سکوت کرد و سپس ادامه داد : « لازم است آن گونه که مردم بپذیرند اندک اندک از مقامش بکاهیم؛ او شایسته ولیعهدی نیست . پس از برکناری اش قال قضیه را می کنیم .

» (126)

از آن دو چشم هراس انگیز ، برق کینه ، نیرنگ و دسیسه می درخشید .

چه می خواهی بکنی ای امیرمؤمنان ؟

همین روزها ، دانش وران فرقه ها و ادیان گوناگون را گرد هم می آورم . حرف اصلی او و پیروانش این است که وی دانشمندترین مردم است . اگر این فکر را در هم بشکنیم ، ادعایش فرو می ریزد و از چشم مردم می افتد . آسان ترین کار در آن زمان ، برکناری او از ولایتعهدی است . چند روز دیگر عمران صائبی ، جاثلیق ، رأس الجالوت ، هیربد بزرگ و نسطاس رومی می آیند . حتی چیره دست ترین منکر خدا هم خواهد آمد . به فضل دستور داده ام همه را گرد آورد . (127)

در این لحظه ، پسر مهران متوجه شد آن مناظراتی که برخی شب ها تشکیل می شد از اهداف پنهان خلیفه بر ضد ولیعهدش بود و او نمی دانست !

روزها گذشتند و روزی که برای گفت و گو معین کرده بودند ، فرا رسید . مأمون به مردانی نگریست که هر یک در اندیشه خود نکته ای را می پروراند؛ نکته ای که دیگری در فکرش نبود . هر یک لباسی جز لباس دیگری پوشیده بود . آنچه آنها را کنار هم نشانده بود ، دسیسه بود . تنها اندکی از آنان در جست و جوی حقیقت بودند . مأمون گفت : « من شما را برای کار نیکی گرد آورده ام . دوست دارم با پسر عمویمکه مهمان من استبحث کنید

. فردا صبح بیایید . هیچ کس غیبت نکند . . »

سپس خلیفه رو به جوانی کرد که از مدینه همراه با امام به مرو آمده بود و گفت : « به مولایت اطلاع بده . »

امام به مردی عراقی که آشنای حضرت بود ، فرمود ! تو عراقی هستی و عراقی نرم خوست . نظرت درباره این مناظرهکه پسر عمویم بزرگان فرقه ها و مشرکان را جمع کرده استچیست ؟ »

جانم فدایت باد ! او می خواهد دانش شما را بیازماید؛ اما بنا را بر شالوده ای قرار داده است که پایه اش استوار نیست .

مگر بنای او در این مورد چیست ؟

اهل کلام و بدعت ، شیوه ای خلاف روش دانشمندان دارند . دانشمندان جز باطل و ناروا را انکار نمی کنند؛ اما مشرکان و اهل کلام ، همه چیز را انکار می کنند . اگر به آنها بگویی : « خداوند یگانه است . » می گویند : « ثابت کن . » اگر بگویی : « محمد (ص) پیامبر خداست . » ، می گویند : « پیامبری اش را ثابت کن . » آنان سفسطه و مغلطه می کنند . از آن ها دوری کن سرورم .

حضرت به یک کلام سخن آخر را گفت : « می ترسی شکستم دهند ؟ »

نه ! به خدا سوگند ، هرگز چنین هراسی ندارم . امید آن دارم که به خواست پروردگار ، شما بر آنان پیروز شوید . امام ساکت شد . نور اتاق از درون پنجره به درون

اتاق می تابید . امام فرمود : « ای نوفلی ! آیا دوست داری بدانی مأمون چه وقت از این کار پشیمان می شود ؟ »

نوفلی که به چهره غمگین امام خیره مانده بود ، گفت : « چه وقت ؟ »

زمانی که بشنود من با توراتیان به زبان توراتشان ، با انجیلیان به زبان انجیل آن ها ، با زبوریان به زبان زبورشان ، با صابئیان به زبان عبری ، با هیربدها به زبان پارسی ، با رومیان به زبان رومی و با فرقه های گوناگون به زبان خودشان بحث می کنم .

فضل وارد شد و با احترام به امام گفت : « فدایت شوم ، پسر عمویت منتظر شماست . . »

امام برخاست . نوفلی به گام های امام می نگریست . محکم و استوار بودند . حضرت به آسمان نگریست و از آن یاری جست . انجمن از دانشمندان ، فرماندهان نظامی ، دولت مردان بانفوذ ، دانشمندان یهود ، ترسا ، صابئیان و حتی کافران موج می زد . همگی به احترام امام برخاستند . حضرت در جایش نشست . چشم ها به او می نگریستند . همه ایستاده بودند . مأمون به آنان اجازه نشستن داد . همه نشستند خلیفه رو به جاثلیقرئیس اسقف هاکرد و گفت : « ای جاثلیق ! ایشان پسر عموی من علی بن موسی بن جعفر است . از تبار فاطمه ، دختر پیامبر ما . وی پسر علی بن ابیطالب است . دوست دارد تو با او حرف بزنی و بحث کنی ! »

جاثلیق برای بنیان نهادن شالوده

ای قابل پذیرش برای گفت و گو ، چنین گفت : « ای امیرمؤمنان چگونه با مردی بحث کنم که از کتابی برای من دلیل می آورد که من آن را منکرم؛ و از پیامبری سخن می گوید که من به آن ایمان ندارم ؟ ! »

امام لب به سخن گشود :

ای ترسا ! اگر از انجیلت برهان بیاورم می پذیری ؟

چرا نپذیرم ؟

پس هر چه دوست داری بپرس .

درباره پیامبری عیسی و کتابش چه می گویی ؟ آیا بخشی از آن را انکار می کنی ؟

من عیسی (ع) و کتابش و بشارتی را که به مردمش داد ، باور دارم : به شرط آن که حواریون به صحت آنها اعتراف کرده باشند . من نبوت عیسایی را منکرم که به پیامبری محمد و کتابش اعتراف نکرده و مردمش را (به این موضوع) مژده نداده است .

احکام با گواهی دو عادل ثابت می شوند . از میان غیرمسلمانان بر پیامبری محمد دو شاهد بیاور؛ گواهانی که ما مسیحیان آن ها را پذیرفته باشیم . سپس شما نیز ازمن برای ادعایم دو شاهد غیر مسیحی بخواه .

سخنی صحیح گفتی . اگر بگویم که چه کسی عادل است و نزد عیسی مسیح مقامی بس بلند دارد ، می پذیری ؟

نامش چیست ؟

نظرت درباره یوحنّا دیلمی چیست ؟

محبوب ترین فرد نزد عیسی بود .

سوگندت می دهم بگویی ، آیا در انجیل آمده است که یوحنّا گفت : « عیسی به من

خبر و مژده دینی عربی را داد و این که این مذهب پس از من است . پس من به حواریون مژده دادم و آن ها نیز به آن ایمان آوردند ؟

جاثلیق که از پاسخ صریح دوری می کرد ، گفت : « این مطلب درست است ، اما یوحنا نام وی را نبرد تا ما وی را بشناسیم . »

اگر کسی را برایت بیاورم که انجیل را بخواند آن وقت چه ؟

جاثلیق آهسته پاسخ داد : « حرفی منطقی است . »

امام از نسطاس رومی که پزشک بود ، پرسید : « سفر سوم انجیل را حفظی ؟ »

نسطاس فروتنانه پاسخ داد : « بله ! خیلی خوب حفظم . »

بخشی از آن را برایت می خوانم . اگر در آن سخنی از محمد (ص) ، خاندانش و امتش آورده است ، گواهی بده .

امام به زبان سریانی شروع به خواندن آیاتی از انجیل کرد . حاضران شگفت زده می نگریستند . خواندنش که پایان یافت ، رو به جاثلیق کرد و گفت : « چه می گویی ؟ این سخن عیسی بن مریم (س) است . اگر آن چه را که خواندم تکذیب کنی ، موسی (س) و عیسی (س) را تکذیب کرده ای . اگر این کلام خداوندی را انکار کنی ، کشتنت قطعی است؛ زیرا به خدایت ، پیامبرت و کتاب آسمانی کافر شده ای . »

جاثلیق سر به زیر افکنده گفت : « نمی توانم این مطلب را انکار کنم . آنچه

را که خواندی ، از انجیل بود . اعتراف می کنم . »

حضرت رو به حاضران کرد .

شاهد اعتراف او باشید .

سپس رو به جاثلیق کرد و ادامه داد : « جاثلیق ! آنچه را که به ذهنت می رسد بپرس . »

به من بگو تعداد حواریون عیسی و دانشمندان انجیل چند تاست ؟

حواریون دوازده مرد بودند . دانشمندترین و برترین آن ها لوقا بود . اما دانشمندان مسیحی ، سه نفر بودند : یوحنای بزرگ ، یوحنا در قرقیسیا و یوحنا دیلمی در زحّار . نام پیامبر اسلام و خاندان او در نزد وی بود . او بود که به امت عیسی و بنی اسرائیل این مژده را داد .

امام لحظه ای خاموش ماند و سپس لبخندی زد وگفت : « سوگند به آفریدگار ، ما به عیسایی ایمان داریم که به محمّد ایمان آورد . ماانتقادی به ایشان نداریم جز این که او در نیایش سست بود و نماز کم می خواند واندک روزه می گرفت ! »

جاثلیق هیجان زده فریاد کشید : « چه می گویی ای دانشمند اسلام ؟ خراب کردی ! نقطه ضعف آشکار شد ! خیال می کردم تو دانشمند ترین عالم اسلامی هستی . »

امام با آرامش پاسخ داد : « مگر چه شده ؟ »

تو می گویی عیسی ضعیف بود . نماز اندک می خواند و روزه کم می گرفت . در صورتی که عیسی هیچ روزی را بی روزه نگذراند و هیچ شبی را بی نماز نخوابید . همواره روزها روزه دار و

شبها نیایشگر بود . »

در این لحظه امام ضربه خود را فرود آورد تا گمان های مسیحیان را درباره خداوندی مسیح (س) درهم شکند .

مسیح برای چه نماز می خواند و روزه می گرفت ؟ !

پاسخ جاثلیق ، خاموش بود؛ سکوتی در برابر حقیقت .

پس از لحظاتی ، آن شکست خورده نجوا کرد : « حق با شماست ! »

چرا مسیح پسر مریم را می پرستید ؟ چرا می گویید او خداست ؟

زیرا او مرده ها را زنده می کرد . نابینا و جذامی را شفا می داد . . پس او خدایی شایسته پرستیدن است .

الیسع نیز کار عیسی را می کرد . روی آب راه می رفت و مردگان را زنده می کرد . نابینا و جذامی را شفا می داد . چرا او را خدا نمی دانید ؟ ! ابراهیم خلیل نیز چهار پرنده ای را که کشته بود ، زنده کرد . چرا او را خدا نمی انگارید ؟ ! موسی نیز هفتاد تن از قوم خود را که دچار صاعقه شده بودند ، زنده کرد؛ چرا او را خدا نمی شمارید ؟ !

جاثلیق خاموش ماند و سپس گفت : « حق با تو است؛ لا اله الا الله . »

امام رو به رأس الجالوتدانشمند برجسته یهود کردو فرمود : « تو را به آیه هایی که بر موسی بن عمران (س) فرود آمد ، سوگند می دهم که بگویی ، آیا در تورات نوشته نشده است : وقتی آخرین امتکه پیروانش شترسوار هستندبیایند

، خداوند را در کنیسه های جدید به طور بسیار جدی و تازه ستایش می کنند . پس باید اسرائیلیان به آنان و فرمانروایشان پناه برند تا دل هایشان آرام گیرد . در دست هایشان شمشیرهایی است که با آن از مردم کافر در سراسر زمین انتقام می گیرند .

آیا به راستی تو این سخن را در تورات نیافته ای ؟ »

رأس الجالوت که غافل گیر شده بود ، پاسخ داد : « آری ! ما این مطلب را در تورات یافته ایم . »

امام بار دیگر رو به جاثلیق کرد و گفت « از کتاب اشعیای نبی تا چه حد اطلاع داری ؟ »

حرف حرف آن را حفظ هستم .

حضرت ایشان و رأس الجالوت را مخاطب قرار داد و گفت : « آیا معنی این سخن وی را می دانید که گفت : ای مردم ! من چهره کسی را دیدم که بر درازگوش سوار می شود و تن پوشی از نور به تن دارد . من شترسواری راهم دیدم که نورش به سان نور ماه بود ؟ »

هر دو سر خود را به علامت پاسخ مثبت تکان دادند و گفتند : « آری ! اشعیای نبی این سخن را گفت . »

امام رو به جاثلیق کرد .

آیا می دانی عیسی (س) فرمود : « من به سوی پروردگار خویش و شما می روم و بارقلیطا آمد؛ هم او که به حقانیت من گواهی می دهد؛ همان گونه که من به حقانیت او شهادت دادم . و او کسی است که همه

چیز را برای شما تفسیر می کند؛ رسوایی ملت ها (یی که آگاهانه بر جاده باطل می تازند) به دست اوست؛ او کسی است که ستون (خیمه) کفر را می شکند ؟ »

حدقه چشمان جاثلیق از حیرت گشاده شد .

آری ، می دانم .

آیا این مطلب در انجیل آمده است ؟

جاثلیق با فروتنی ترسایانه ای پاسخ داد : « آری »

ای جاثلیق ! به من بگو که انجیل نخست را که گم کردید ، آن را نزد چه کسی یافتید ؟ انجیل موجود را چه کسی تدوین کرد ؟

فقط یک روز آن را گم کردیم؛ اما بار دیگر آن را تازه و باطراوت یافتیم . یوحنا ومتی آن را برای ما آوردند . .

شما چه قدر درباره انجیل و دانشمندانش کم اطلاع هستید ! اگر مطلب همین گونه باشد که شما می گویید و امروزه اصل آن در اختیارتان است ، پس چرا درباره انجیل اختلاف دارید ؟ اینک من اصل مطلب را به شما خواهم گفت . چون انجیل نخست مفقود شد ، ترسایان نزد علمایشان اجتماع کردند و گفتند : « عیسی بن مریم کشته شد و انجیل را گم کردیم و شما دانشمندان ما هستید؛ چه دارید ؟ »

لوقا ، مرقانوس ، یوحنا و متّی به آنان گفتند : « انجیل در سینه ماست . در هر یکشنبه سفری از آن را برایتان می خوانیم . کنیسه ها را تهی نگذارید . ما روز یکشنبه سفر سفر آن را برایتان می خوانیم تا به زودی

همه را گرد آوریم . »

این چهار تن بودند که انجیل را برایتان تدوین کردند؛ اما اینان شاگرد بودند . این مطلب را می دانستی ؟

جاثلیق با احترام پاسخ داد : « این مطلب را نمی دانستم؛ اما دلم گواهی می دهد که حق با شماست . می خواهم بیشتر بدانم . »

امام رو به مأمونکه حیرت زده به او می نگریستکرد و گفت : « بر او گواه باشید . »

از هر گوشه مجلس این صدا برخاست : « آری شاهد هستیم . »

حضرت بار دیگر رو به جاثلیق کرد وسخن خود را ادامه داد .

به حق پسر و مادرش ، آیا می دانی که متّی درباره نسب عیسی گفت : « او مسیح فرزند داود ، فرزند ابراهیم است ؟ » و مرقانوس درباره نسب عیسی گفت : « او کلمه الله است . در بدن آدمی حلول کرد و تبدیل به انسان شد ؟ » و لوقا گفت : « عیسی و مادرش دو انسان هستند (همانند انسان های دیگر با گوشت و خون) ، اما روح القدس در آنها حلول کرده است ؟ »

شما درباره شهادتی که عیسی درباره خودش داده است چه می گویید ؟ او گفت : « به راستی به شما می گویم : کسی به آسمان نمی رود مگر این که کسی فرود آید؛ مگر شترسوارفرجامین پیامبرکه به معراج می رود و برمی گردد . » درباره این سخن نظرت چیست ؟

همه حرف هایی را که زدی قبول دارم . آری ! همه این مطالب

در انجیل آمده است

درباره گواهی های لوقا و مرقانوس و متی درباره عیسی و نسبت هایی که به وی دادند ، چه می گویی ؟

به عیسی دروغ بستند .

امام رو به حاضران پرسید : « مگر چند لحظه قبل نگفته بود که آنان از دانشمندان انجیل هستند و سخنانش حق است ؟ »

جاثلیق خود را از میدان بحث عقب کشید .

ای دانشمند مسلمانان ! دوست دارم مرا از صحبت کردن درباره این چهار نفر معاف کنی .

پس پرسش هایی را که در ذهن داری بپرس .

از غیر من بپرس . قسم به خدا که فکر نمی کنم در میان دانشمندان اسلامی ، کسی مانند شما باشد .

جاثلیق سر فرو افکند . صدا از گوشه و کنار مجلس برخاست :

الله اکبر .

لا اله الا الله .

مأمون به چهره امام می نگریست . دانه های درشت عرق به سان شبنم بر پیشانی امام می درخشیدند . حضرت (ع) ، رو به رأس الجالوتدانشمند برجسته یهودکرد .

شما از من می پرسی ، یا من از شما بپرسم ؟

من از شما می پرسم و برهان جز آن چه از تورات و زبور داود بیاوری ، نمی پذیرم .

جز آن چه از تورات یا زبور نقل می کنم ، از من نپذیر .

نبوت محمّد را چگونه ثابت می کنی ؟

موسی بن عمران (س) و داود (س) خلیفه خدا در زمین بر پیامبری اش گواهی داده اند .

موسی چه گفت ؟

به بنی اسرائیل سفارش کرد : « به زودی پیامبری برایتان خواهد آمد . پس او را باور کنید و حرف هایش را پذیرا شوید . »

امام بخشی از تورات را بر وی خواند : « نوری از جانب طور سینا آمد و مردم را از سوی کوه ساعیر روشن کرد و برای ما از کوه فاران آشکار شد . »

آری ! این جمله در تورات است؛ ولی تفسیرش چیست ؟

امام که « علم کتاب » داشت ، فرمود : « من به تو می گویم . منظورش از جمله : « نوری از طرف طور سینا آمد . » آن وحی است که خداوند والا بر موسی در کوه طور فروفرستاد . اما درباره جمله : « مردم را از کوه ساعیر روشن ساخت » ؛ این همان کوه است که وقتی حضرت عیسی بر آن بود ، بر وی وحی نازل شد . اما درباره جمله : « بر ما از کوه فاران ، آشکارشد ! » فاران ، کوهی نزدیک مکه که فاصله اش تا آن ، یک یا دو روز مسافت است . موسی در تورات به شعیب پیامبر فرمود : « دو سواره دیدم که زمین را روشن کرده بودند؛ یکی بر درازگوش و دیگری بر شتر سوار بود . » شتر سوار ودراز گوش سوار کیستند ؟ »

این مطلب در تورات هست؛ اما من تفسیر آن را نمی دانم .

آن که بر دراز گوش سوارشده ، حضرت عیسی (س) است وشتر سوار حضرت

محمد (ص) . آیا انکار میکنی این مطلب در تورات هست ؟

نه انکار نمی کنم .

آیا حیقوق پیامبر را می شناسی ؟

آری .

او می گویدوکتاب شما به این مطلب گواهی می دهد که : « پروردگارحقیقت را از کوه فاران آورد وآسمان ها از ستایش احمد وامتش لبریز شدند .

اسب ها یش [با کشتی] در دریا جا به جا می شوند؛ آن گونه که در خشکی برده می شوند . کتاب تازه ای برای ما می آورد؛ البته پس از آن که بیت المقدس تخریب شد . » آیا این مطلب رامی دانی وبه آن ایمان داری ؟

آری .

آیا داود در زبورش نفرمودو تو نمی خوانی که : « خداوندگارا ! کسی را برانگیز تا سنت را پس از آن که سستی گرفت ، برپا سازد ؟ » آیا پیامبری را می شناسی که سنت را پس از سستی بر پا دارد ؟

این سخن داود است و ما انکار نمی کنیم ، اما منظورش حضرت عیسی بود . سستی دینش نیز پیش از وی بوده است .

اشتباه می گویی ! عسیی تا زمان عروج ، با سنت تورات موافق بود . در انجیل نوشته شده است : « من پسر بزّه (مریم) ، رفتنی هستم . بارقلیطا بعد از من می آید . او میثاق را حفظ و همه چیز را برایتان تفسیر می کند . به (حقانیت) من گواهی می دهد؛ همان گونه که من به (حقانیت)

وی شهادت دادم . من با امثال نزد شما آمدم و او با تفسیر نزد شما می آید . » آیا می دانی این مطلب در انجیل آمده است ؟

آری .

درباره پیامبرت موسی بن عمران (س) می پرسم . چه دلیلی بر پیامبری او وجود دارد ؟

او نشانه هایی آورد که پیشینیان نیاورده بودند .

مثل چه ؟

مانند : شکافتن دریا ، تبدیل عصا به ماری خزنده ، ضربه زدن به سنگ که از آن چشمه ها جوشید و دست نورانی اش برای بینندگان .

در این که این ها دلیل پیابری وی هستند ، حق با تو است؛ ای رأس الجالوت چرا عیسی بن مریم را قبول نداری ؟ با این که او مرده ها را زنده می کرد؛ نابینا و جذامی را شفا می داد؛ پرنده ای گلین می ساخت و در آن می دمید؛ آن تندیس به اذن الهی تبدیل به پرنده ای زنده می شد ؟

آن یهودی نیرنگ بازانه پاسخ داد : « گفتند که این کارها را می کرد؛ ولی ما که ندیدیم ! »

معجزات موسی (س) را مگر خودت دیده ای ؟

خبرهای فراوان و مطمئنی درباره آن ها وجود دارد .

درباره معجزات عیسی نیز چنین است؛ پس چرا موسی را باور داری ، اما به عیسی ایمان نمی آوری ؟

یهودی خاموش ماند . امام به سخن خویش ادامه داد .

درباره پیامبری محمد (ص) نیز سخن همین است . او یتیمی تهی دست بود

. نزد هیچ آموزگاری شاگردی نکرد . اما قرآنی آورد که در آن داستان های پیامبران و خبرهای مربوط به آنان است .

یهودی گفت : « ما نه خبرهای عیسی را باور داریم و نه خبرهای محمد را . حق نداریم به حقانیت آن ها اعتراف کنیم ! »

پس آیا مردمی که به حقانیت آن ها گواهی دادند ، فریب خورده اند ؟

آن مرد که بیماری لجاجت داشت ، خاموش ماند . هیربد بزرگرئیس زرتشتیان خاموش بود؛ اما عمران صابئی ، حیرت زده به شکست ادیان کهن می نگریست . دوست نداشت وارد جنگ اندیشه ها شود؛ اما چه چیز باعث شد که تغییر عقیده دهد ؟

مناظره امام با سلیمان مروزی

مأمون در چهره میهمانش خیره می نگریست . میهمانش سلیمان مروزی ، آن فیلسوف خراسانی بود که شهرتش از زادگاهش مرو فراتر رفته بود . تاکنون با کسی بحث نکرده بود که وی را شکست نداده باشد . مأمون با دلی آکنده از امید گفت : « می دانی چرا به دنبالت فرستادم ؟ »

نه ، ای امیرمؤمنان .

پسر عمویم علی بن موسی الرضا ، از حجاز نزدم آمده . او به علم کلام و متخصصین این رشته علاقه مند است . چاره ای نداری جز این که روز هشتم ذیحجه با او به مناظره بنشینی .

اما ای امیرمؤمنان ، دوست ندارم در حضور شما با او بحث کنم .

چرا ؟

چون اگر شکست بخورد ، علویان مرا نخواهند بخشید .

از چیزی نترس به دنبال تو فرستاده ام؛ چون از دانش و

مهارتت آگاهم . اگر با یک سئوال هم شده است ، او را شکست بده .

باید نتایج بدی این کار را هم قبول کنم . پس زمانی را معین کن .

روز هشتم خوب است ،

با جان و دل سرورم . برای پس فردا حاضرم .

چون مروزی از کاخ بیرون رفت ، خلیفه وزیرش را صدا زد و از او خواست تا مجلسی از دانشوران ترتیب دهد تا او شاهد جنگ تفکرها باشد . هدف مأمون ، کاستن تدریجی مقام امام در چشم مردم بود . اگر امام در مجلسی که بزرگ ترین دانشمندان حضور داشتند از پاسخ در می ماند . مأمون می توانست خود را از وجود امام خلاص کند . با این کار ، او به مردم نشان می داد که علویان هم مانند مردم معمولی هستند؛ یعنی آن ها هم دنیا را دوست دارند و بسیاری از مسائل علمی را نمی دانند !

هنگامی که حاجی ها از مکه به سوی سرزمین منا رهسپار می شدند ، مجلس مأمون از دانشمندان و دولت مردان موج می زد . امام و سلیمان در برابر هم نشستند . برای لحظه ای سلیمان به مأمون نگریست . خلیفه رو به امام کرد و گفت : « ایشان سلیمان مروزی هستند . »

حضرت لبخند زد . مأمون رو به سلیمان کرد و گفت : « از آن چه به خاطرت می رسد از ابوالحسن بپرس . فقط باید خوب بشنوی و جانب انصاف را رعایت کنی . »

سلیمان لباسش را مرتب کرد و پرسید : « درباره

کسی که اراده خداوند را مانند (زنده بودن) ، (شنونده بودن) ، (بیننده بودن) و توانایی پروردگار را نام و صفت وی می داند ، چه می گویی ؟ »

شما می گویی : « اشیاء آفریده و گوناگون شدند؛ چون خداوند خواست . » نمی گویی : « چیزها آفریده و گوناگون شدند ، چون او شنونده و بیننده است و این خود نشان می دهد که اراده و خواستن ، مانند شنیدن ، دیدن و توانایی نیست (زیرا این سه مورد اخیر ، صفت خداوند هستند و صفت از ابتدا همراه پروردگار بوده است؛ اما اراده یکی از افعال الهی است که بعدها به وجود آمده؛ یعنی حادث است نه ازلی .)

خداوند از همان وقتی که خدا بود ، اراده می کرد (پس اراده ازلی و بی آغاز است .)

ای سلیمان ! اراده خداوند عین وی است یا غیر از او ؟

غیر اوست .

پس به این موضوع عقیده داری که : همراه خداوند از همان ابتدا ، چیزی (اراده ای) بود که در عین حال ازلی و بی آغاز بود ! (و این خود تناقض گویی است .)

من چنین چیزی نمی گویم .

آیا اراده ، بعدها پدید آمد ؟

خیر ؟

مروزی در بن بست گرفتار شد . از طرفی می گفت : « اراده همانند خداوند بی آغاز نیست ! » واز طرف دیگر می گفت : « از همان ابتدا با خداوند بود

و بعدها پدید نیامد . »

مأمون برگشت وبا تلخی به سلیمان گفت . « انصاف داشته باش . نمی بینی صاحب نظران در اطرافت نشسته اند ؟ » خلیفه رو به امام کرد و محترمانه گفت : « ای ابالحسن ! با او مناظره کن؛ او متکلم خراسان است . »

این بار امام رو به حریف خود کرد و پرسید : « آیا اراده بعدها پدید آمد ؟ »

خیر !

ای سلیمان اراده بعدها به وجود آمد؛ چون هیچ چیز (مانند پروردگار) بی آغاز نیست . اما اگر بعدها به وجود نیامد پس ازلی است .

اراده از خداوند است؛ همان گونه که شنیدن ، دیدن و دانش جزو خداوند است .

اراده خود خداست ؟

نه .

پس اراده کننده مانند شنونده و بیننده نیست . (110)

همان طور که می گوید : « خودش را شنوا ، بینا و یا دانا کرد » ، می شود گفت که خودش را اراده کرد . »

امام با پرسشی راه را بر او بست .

خودش را اراده کرد یعنی چه ؟ خواست چیزی شود ؟ اراده کرد زنده ، شنوا ، شنونده ، بیننده و توانا شود ؟ !

سلیمان دستپاچه شد؛ اما خویش را نباخت .

بله .

پس با خواست و اراده خودش این کارها را کرد ؟

مروزی در چاله تناقض افتاد .

بله .

امام ضربه ای دیگر فرود آورد :

پس این که می گویی : « تصمیم گرفت زنده

، شنونده و بینا شود ، معنایی ندارد » ؛ چون این کارها با خواست خودش نبود .

مجلسیان به خاطر ضد و نقیض گویی او از خنده روده بر شدند . امام لبخندی زد و رو به حاضران گفت : « بر او سخت نگیرید ! »

رو به حریف سرگردانش کرد و گفت : « ای سلیمان ! می توانم از تو سؤالی بپرسم ؟ »

بپرس جانم به فدایت .

به من بگو آیا شما و پیروانت با زبانی با مردم حرف می زنید که آن زبان را می فهمید یا نمی فهمید ؟

به زبانی حرف می زنیم که می فهمیم چه می گوییم .

آن چه مردم می دانند این است که : « اراده کننده غیر از اراده شده است و اراده کننده پیش از خواسته شده باید وجود خارجی داشته باشد . فاعل باید قبل از مفعول باشد . »

اما این مطلب این حرف شما را باطل می کند که می گویید : « اراده کننده و اراده شده یکی هستند . »

سلیمان با پاسخی که داد ، در گودال انکار مسائل مسلم عقلی افتاد . او گفت : « فدایت شوم مردم از این موضوع سر در نمی آورند ! »

امام گام پیش نهاد تا از فطرت واندیشه آدمی ستایش کند . او گفت : « پس شما ادعای بی شناخت می کنی . گفتی که اراده ، مانند شنیدن و دیدن است . اگر چنین است ، این حرف شما قابل فهمیدن نیست . »

سلیمان در برابر حقیقت

، ساکت و ناتوان ایستاده بود . حضرت برای نابودی قلعه استدلال او ، از وی پرسید : ای سلیمان ! آیا اراده ، کار خداوند است یا نه ؟ »

آری ! کار خداوند است .

پس از اول نبود و بعد پدید آمد؛ چون همه افعال و کارها حادثند ، نه ازلی .

مروزی با گفتن جمله بعدی بار دیگر به تناقض گویی افتاد .

اراده کار او نیست !

آیا از همان ابتدا که خدا بود ، اراده نیز بود ؟

سلیمان به قلعه ای دیگر گریخت . او گفت : « اراده همان ایجاد کردن چیزی است . »

این همان حرفی است که تو پیروانت بر ضرار (111) وپیروانش زشت و ناروا شمردید . آنها می گویند : « آنچه خداوند در آسمان و زمین و دریا ، مانند : سگ و خوک و میمون و انسان آفریده همان خداوند است . اراده خداوند (یعنی همین ها) هستند که زنده می شوند؛ راه می روند ، می خورند ، می آشامند ، لذت می برند ، ستم می کنند ، کارهای زشت انجام می دهند ، کافر ومشرک می شوند و سرانجام می میرند . »

مروزی ، نیرنگ بازانه به قلعه ای پناه برد که خوی وی لحظاتی قبل آن را فروریخته بود . او گفت : « اراده خداوند ، مانند شنیدن ، دیدن و دانش (صفت) است . »

آیا شنیدن ، دیدن و دانش بعدها پدید آمدند یا از ابتدا مثل خداوند ازلی بودند ؟

از ابتدا بودند .

چه طور می گویی از ابتدا بوده اند ؟ ! یک بار گفتی که اراده نکرد . بار دیگر گفتی که بعدها اراده کرد . اینک می گویی که از ابتدا بود؛ نه این که بعدها پدید آمده باشد .

سلیمان سرگردان شد .

این تناقض گویی مثل این است که یکبار می گوییم فلانی می داند و یک بار می گوییم نمی داند .

این مورد با آن مورد فرق می کند؛ زیرا نفی آن چیزی که به آن علم داریم ، غیر از نفی خود علم است؛ اما نفی چیزی که نسبت به آن اراده ای تعلق گرفته ، خواه ناخواه نفی خود اراده است؛ زیرا اگر چیزی را نخواستند ، یعنی نسبت به آن درخواست کننده ای نبود؛ اما گاهی علم هست؛ گرچه به موضوع خاصی تعلق نگیرد . همان طور که گاهی انسان بینا است؛ هرچند که به شی ء خاصی نگاه نمی کند .

سلیمان شکست خورده پاسخ داد : « اراده بعدها پدید آمد ! »

پس (بر خلاف گفته قبلی است) بعدها پدید آمد و مثل دیدن و شنیدن نیست که از صفات الهی هستند و از ابتدا بوده اند .

اراده ، صفت خداوند است (و از ابتدا بود) !

تا کی این حرف را تکرار می کنی ؟ ! بالاخره صفت خداوند ازلی است یا بعد به وجود آمد ؟

بعدها پدید آمد !

الله اکبر ! پس اراده بعدها به وجود آمد و اگر صفت پروردگار بود ،

قدیم و ازلی بود و دیگر چیزی اراده نشده بود؛ چون آن چه ازلی و بی آغاز است ، بعدها پدید نمی آید .

سلیمان شکست خورده ، این در و آن در می زد .

اراده ، مثل دیدن و شنیدن و علم (ازلی و بی آغاز) است ! !

مأمون که از شکست سلیمان خشمگین بود ، با فریادی که بر سر او کشید راه گریزی برایش گشود :

وای بر تو سلیمان ! چه قدر اشتباه می کنی و این در و آن در می زنی ؟ ! این بحث ها را رها کن و موضوع دیگری مطرح ساز ! تو توانایی بحث در این موضوع را نداری و نمی توانی پاسخ قانع کننده ای ارائه بدهی !

امام رو به مأمون کرد و گفت : « ای امیرمؤمنان ! رهایش کن . بگذار بپرسد . این کار شما بهانه ای برایش می شود (تا بگوید اگر اجازه بیشتری برای حرف زدن داشتم ، امام را قانع می کردم .) »

و رو به حریف گفت : « حرف بزن سلیمان ! »

اراده ، مانند شنیدن و دیدن و دانش (بی آغاز) است .

منظورت چیست ؟ یعنی تمام اراده های گوناگون خداوند ، یک معنی دارند یا چند معنی دارند ؟

یک معنی .

وقتی یک معنی داشته باشد ، پس اراده برخاستن و اراده نشستن ، با اراده زندگی و اراده مرگ و میراندن یک معنی دارند .

سلیمان بار دیگر گریخت .

معناهای گوناگونی دارند

!

منظورت چیست ؟ اراده کننده همان اراده است یا چیز دیگری است ؟

همان اراده است .

اگر این طور است ، پس چرا اراده کننده از نظر شما متعدد است ؟

سرورم ! اراده همان شخص اراده کننده نیست !

پس اراده بعد از اراده کننده پدید می آید .

اراده یکی از نام های اوست .

اراده کننده خودش نام خودش را اراده گذاشت یا دیگری ؟

دیگری .

حق نداری نامی را که خودش بر خودش نگذاشت ، تو بر او بگذاری

خودش خویشتن را (اراده کننده) نامید .

صفت که خود شخص نیست . این که خدا (اراده کننده) هست ، یعنی عین اراده است و نه این که اراده از نام های اوست .

اراده او دانش اوست .

یعنی اگر خداوند به چیزی علم پیدا کرد ، آن را می خواهد ؟

آری .

اگرآن را اراده نکرد ، یعنی به آن آگاهی ندارد ؟

آری .

امام بر اندیشه رنجور سلیمان حمله ور شد .

به چه دلیل اراده پروردگار همان آگاهی او است ؟ گاه می شود که او به چیزی آگاهی دارد ، اما قصد انجام آن را ندارد . مگر نه این که در قرآن خودش فرمود : « و اگر بخواهیم ، هر آن چه را که به تو وحی کرده ایم ، از میان می بریم . » (112) پس او می داند که وحی را چگونه از

بین ببرد؛ در حالی که هرگز چنین نکرد .

چون خداوند کار را به پایان رسانده است ، دیگر چیزی بر آن نمی افزاید .

این دیدگاه یهودیان است (که پروردگار پس از آفرینش جهان ، دیگر نمی تواند در آن دست ببرد و تغییرش دهد .) اگر حرفت صحیح است ، پس این آیه چه معنا دارد که : « مرا به دعا بخوانید تابرایتان اجابت کنم . » (113)

منظور خدا این است که او بر انجام این کار توانا است .

آیا آفریدگار والا ، وعده ای می دهد که به آن پایبند نیست ؟ ! خودش می فرماید در آفرینش هرچه بخواهد ، می افزاید . (114) و : « خداوند آن چه را بخواهد ، یا می زداید و یا می نگارد و ام الکتاب نزد اوست . » (115)

سلیمان گویی چنگ به پرکاهی افکنده بود ، صدایش را بلند کرد و گفت : « اراده همان توانایی است . »

امام فرجامین ضربه را فرود آورد . او گفت : « خداوند سبحان بر انجام کارهایی تواناست که هرگز انجام آنهارا اراده نخواهد کرد . چاره ای هم جز این نیست . پروردگار والا و خجسته فرمود : « و اگر بخواهیم ، هر آنچه را که به تو وحی کرده ایم ، از میان می بریم . » اگر اراده همان قدرت بود ، باید به خاطر قدرتش نابودی وحی را اراده کرده باشد . »

مروزی شکست خورده خاموش ماند . مأمون از هراس

این که خود شکست خورده بعدی نباشد ، پیروزی را از آن تمام هاشمیان اعلام کرد و گفت : « ای سلیمان ! ایشان ، دانشمندترین هاشمی است ! »

نقشه ترور امام در حمام

بار دیگر مامون عباسی برای رهایی از امام علیه السلام به تلاش دیگری دست می زند .

اما این بار نیز همانند گذشته با هوشیاری امام رضا علیه السلام تیرش به سنگ می خورد . او می خواست امام علیه السلام را در حمام به قتل برساند . آن هم با یک نقشه از پیش طراحی شده . نقل کرده اند که وی طی نامه ای از امام رضا علیه السلام درخواست کرده بود تا به حمام رفته و حجامت کند . حضرت به هیچ وجه حاضر نشد در آن وقتی که او گفته بود ، به حمام برود و با این که مامون پافشاری زیاد می کرد ، همچنان حضرت از رفتن خودداری ورزید تا این که همان روز فضل بن سهل معروف به ذوالریاستین توسط عده ای به وسیله شمشیر در حمام کشته شد . به دنبال این ماجرا عده ای از سپاهیان و از فرماندهان به در خانه مامون رفته و می گفتند مامون او را کشته است .

نماز باران حضرت

یک هفته از واقعه نماز عید قربان گذشت . سخن روز مردم ، خشکسالی اصفهان ، ری و خراسان بود . دهان شایعه سازان سم می پراکند . :

خشکسالی فقط به خاطر ولایتعهدی است . آسمان ، باران را از ما دریغ می کند . (117) اگر خلیفه شود ، آن وقت چه خواهد شد ؟ !

در جهانی لبالب از فتنه ها ، آشوب ها و دسیسه ها ، فضل بن سهل برنامه ریزی می کرد تا ضربه هایش را فرود آورد . مأمون هم در اندیشه چیرگی بر ولیعهد و به کار گرفتن وی در

راه اهدافش و پایین آوردن ارج و احترام او بود . این کار ، عزل را در زمان مناسب آسان می کرد . در جهان حقیری که می توان با مشتی پول انسانی را خرید ، امام تبلور آرامش و پاکی و پاکدامنی بود .

حتی هشام بن ابراهیم که روزگاری دوست امام بود ، اینک جاسوسی گماشته مأمون و فضل است .

مأمون و ولیعهدش از سایه سار درختانی که غبار پژمردگی و خشکسالی بر آن ها نشسته بود ، عبور کردند و به انتهای شهر رسیدند . ارتفاعات بیرون شهر آشکار شدند . مأمون گفت : ای اباالحسن ! من مدت ها به چیزی فکر کردم و حالا راه حلش را پیدا کردم . به خودم و شما فکر کردم؛ به نسبت شما و ما . دیدم که فضیلت هر دوی ما یکی است . فهمیدم کشمکش پیروان ما در این باره ، تنگ نظری و هوای نفس است . »

امام هم چنان که به افق دور دست می نگریست ، گفت : « این سخن پاسخی دارد . اگر بخواهی برایت می گویم و اگر نمی خواهی ، نمی گویم . »

خلیفه آزمندانه گفت : « این حرف را زدم تا جوابش را بگیرم . »

ای امیر مؤمنان ! سوگندت می دهم که بگویی اگر آفریدگار پیامبرش محمد (ص) را بار دیگر زنده کند و او از پشت یکی از این تپه ها به نزد ما بیاید و از دخترت خواستگاری کند ، به او دختر می دهی ؟

مأمون حیرت زده پاسخ داد : «

پناه بر خدا ! کسی پیدا می شود که مایل به این کار نباشد ؟ ! »

فکر می کنی او می تواند از من دخترم را بخواهد ؟

مأمون خاموش ماند و پس از لختی اندیشه در سکوت ، گفت : « سوگند به پروردگار که شما از نظر خویشاوندی به رسول خدا نزدیک ترید . »

گردبادی برخاست . فرصتی پیش آمد تا خلیفه مسیر سخن را تغییر دهد .

ای اباالحسن ! دعا کن تا باران ببارد و برکت همه جا را فراگیرد .

روز دوشنبه این کار را خواهم کرد .

چرا روز دوشنبه ؟

پیامبر را در خواب دیدم که به من فرمود : « پسرم ! چشم انتظار دوشنبه باش . به بیابان برو و باران بخواه . خداوند والا به زودی مردم را سیراب خواهد کرد . » (118)

مأمون به برخی از گزمگانی که دورادور از آنان مراقبت می کردند ، اشاره کرد و گفت : « بگویید فضل بیاید . »

گزمه ای روی اسب پرید . خلیفه به حرف هایش با امام ادامه داد و گفت : « ای اباالحسن ! چرا در کارهای دولتی دخالت نمی کنی ؟ تو می توانی کارگزاران را عزل یا نصب کنی . »

من با شرط هایی ولایتعهدی را پذیرفتم؛ نه فرمان دهم ، نه باز دارم و نه عزل کنم .

فرمان دادن و بازداشتن ، برای فرمانروایان لذت بخش است .

در مدینه سوار بر مرکبم در کوچه ها رفت و آمد می کردم . مردم

از من درخواست هایی می کردند و من به آنها پاسخ مثبت می دادم ، آنها هم چون بستگانم شده بودند . اکنون نامه هایم در همه سرزمین ها نفوذ دارد .

اما من نمی توانم به تنهایی کشور را اداره کنم !

حضرت بی پرده پاسخ داد : « ما با هم قرارهایی داشتیم . اگر به آن وفا کنی من هم به آن وفا کنم . »

مأمون شکست خورده زیر لب گفت : « آری ، وفا می کنم . » (119)

مأمون دست کم مطمئن شد امام سودای سلطنت در سر ندارد . در همین لحظه ، فضل از راه رسید و با صدای بلند گفت : « ای امیر مؤمنان ! مژده . »

. ؟ !

لشکریان ما آبادی های زیادی در اطراف کابل تصرف کرده اند .

مأمون شادمانی کرد . امام در آن لحظه به خلیفه سرمست از باده پیروزی اندرزی داد :

آیا تصرف آبادی های کشور ، تو را شاد می کند ؟

مأمون بی درنگ پاسخ داد : « جای خوشحالی نیست ؟ »

امام با شجاعت انسانی که جز به سود اسلام و مسلمانان نمی اندیشد ، فرمود : « ای امیر مؤمنان ! در مورد مسلمانان از خدا بترس . منصبی داری ؛ اما کار مسلمانان را رها کرده ای و آن را به فردی واگذاشته ای که فرمانی جز فرمان خدا می راند . »

مأمون پرسید : « چه باید بکنم ؟ »

امام بی ذره ای چشم داشت ، پندی این چنین داد

: « نظرم این است که باید این سرزمین را ترک کنی و به شهر پدر و نیاکانت بازگردی . در آن جا به کار مسلمانان بپردازی و این کار را هرگز به دیگران وا مگذاری . . »

فضل هراسید . بازگشت مأمون به بغداد ، یعنی پایان آرزوها و رؤیاهای فضل . پس بی مقدمه گفت : « این چه راه حلی است ؟ ! همین دیروز بود که خلافت را از برادرت گرفتی و او را کشتی . برادرانت ، خاندانت و تمام مردم عراق و عرب ها دشمن تو هستند . تازه ! ولیعهدی را به اباالحسن دادی که عباسیان از این کار تو خشنود نیستند . »

خلیفه نظر او را پرسید . او گفت : « نظر من این است که آن قدر در خراسان بمانی تا مردم ، کشته شدن برادرت را فراموش کنند و دل های خشمگین آرام شوند . در این جا مردانی هستند که سال ها به رشید خدمت کرده اند و به همه امور چیره اند . با آنان مشورت کن . اگر آن ها هم این نظر را دارند ، کار را انجام ده . » (120)

منظورت چه کسانی است ؟

علی بن عمران ، ابایونس و جلودی !

ابر غم بر پیشانی خلیفه آشکار شد . چاره ای جز برگشتن به بغداد نداشت؛ اما بغداد نه وزارت فضل را می پذیرفت و نه ولیعهدی رضا (ع) را .

حضرت (ع) که از ژرفای دغدغه های مأمون آگاه بود ، گفت : « اگر

اندرز مرا می شنوی ، باید مرا از ولایتعهدی معاف بداری . (121) فضل را نیز از وزارت برکنار کن . با این دو کار ، راه بازگشت به بغداد برایت هموار می شود . »

مأمون وانمود کرد که چیزی نشنیده است !

با هم به بغداد می رویم !

امام پاسخ داد : « فقط شما به بغداد می روی ! »

و تو ؟

من کجا وبغداد کجا ؟ دیگر نه من بغداد را میبینم و نه او مراخواهد دید ! (122)

هوا توفانی شد . مأمون از غم های درونش رنج می برد و از آینده مبهمش می هراسید .

نوشتن خطبه توسط حضرت برای مامون

سال جدید هجری فرارسید . دویست و سه سال از هجرت آخرین پیام آور وحی می گذشت . آفتاب تیر ماه می تابید و نور و آتش می پراکند . سرزمین خراسان ، با آن بیابان ها ، تپه ها ، رمل ها و نمک زارش در زیر آفتاب خفته بود . کاخ حمید بن قحطبه در میان باغ بزرگی می درخشید . درختان انار در قسمت شرقی ، پرچینی ساخته بودند . آن روز ، امام به عادت همیشه به مناسبت آغاز محرم روزه بود . ابری از اندوه عاشورایی بر چهره گندم گونش نشسته بود . درونش از یادآوری صحنه های کربلا آرامش نداشت . صحنه هایی هم چون لحظه ای که حسین (ع) تشنه از اسب برکرانه فرات ، میان نواویس و کربلا بر زمین غلتید وامام به همنشینشکه اشعری قمی بودفرمود : « ای سعد ! (

186) از ما نزد شما قبری است ؟ »

فدایت شوم ، منظورتان قبر خواهرتان است ؟

ابرهای باران خیز در چشمان امام حلقه بستند . امام گفت : « آری ! کسی که با آگاهی از مقام او به زیارتش رود ، از بهشتیان خواهد بود . از پدرم شنیدم که او از پدرش نقل کرد : خداوند را حرمی به نام مکه است . پیامبر (ص) را حرمی به نام مدینه است . حرم امیرمؤمنان کوفه است و حرم ما قم نام دارد . به زودی بانویی از تبار من در این جا به خاک سپرده می شود که نامش فاطمه است . هر که وی را زیارت کند[با رعایت شرایط دیگر] ، بهشت برایش لازم است . » (187)

خیلی زود در تکه زمینی پاک ، گنبدها ، گل دسته ها و مسجد ها برپا شد .

اتاقی که در طوس به نام امام داده بودند ، کنار اتاق بزرگ مأمون بود . مأمون وارد شد و امام برخاست . سعد اجازه رفتن گرفت و بیرون رفت . مأمون جا به جا شد و سپس گفت : « ای اباالحسن ! امروز جمعه است . (188) برایم خطبه ای بنویس تا برای مردم در نماز جمعه بخوانم . »

باشد .

ساعتی دیگر ، پسر بشیر (189) را نزدت می فرستم تا آن را بگیرد .

مأمون این را گفت و پس از لحظاتی از جا برخاست . امام برایش خطبه ای نوشت که اگردل زنده ای می داشت ،

بسی سودمند می بود . خطبه چنین بود :

« سپاس خداوندی را سزاست که نه از چیزی آفریده شد و نه برای ساختن چیزی ، از نیرویی یاری گرفت . پدیده ها را از چیزی نیافرید؛ بلکه به آنها گفت : « بشو » و آنها پدید آمدند .

گواهی می دهم پروردگاری جز خداوند نیست . او یگانه ای بی همتاست؛ فراتر از رقابت رقیبان . او را نه همنشینانی است و نه فرزندانی . گواهی می دهم که محمد بنده برگزیده و امین او است . قرآن آشکار و وحی گویا و کتاب که محمد بنده برگزیده و امین او است . قرآن آشکار و وحی گویا و کتاب آسمانی را که در دستان ماست ، با او فرستاد . با کتابش ، مردم را به ثواب مژده و از مجازاتش بیم داد . درود آفریدگار بر محمد و خاندانش باد !

ای بندگان خدا ! شما را به پرهیزکاری اندرز می دهم؛ به تقوا از خداوندی که پنهان و آشکار شما را می داند . پروردگار نه شما را بیهوده آفریده و نه رهایتان کرده است . زنهار ! زنهار ای بندگان خدا ! خداوند خود شما را [از انجام کارهای زشت] بیم داد؛پس از انجام کاری که پشیمان می شوید وشوربختی به کف می آورید و به شکنجه دوزخ رهسپار می شوید ، دوری کنید؛ از دوزخی که عذاب آن سخت و سنگین است . آن ، بد جایگاه و منزلگاهی است . (190)

آتشی که خاموش نمی شود و چشم (دوزخیان) به خواب نمی رود

و پیکرهایی که [از سختی شکنجه] نه زنده اند و نه مرده؛ در بند کشیده؛ کیفر و شکنجه داده . هرچه پوست هایشان پخته [و فرسوده] شود ، به جای آن ها پوست های دیگر آوریم تا عذاب را بچشند؛ خداوند پیروزمند فرزانه است . (191) ما برای ستم کاران (مشرک) آتشی فراهم آورده ایم که سراپرده های آن ، آنان را فرا خواهد گرفت . (192)

پس ای بندگان خدا ! با این پیکرهای نابود شدنی از فریادهای مرگ آفرین پیش از رستاخیز به آفریدگار پناه ببرید؛ قبل از آن که مرگتان فرارسد و جانتان گرفته شود .

دریغا ! مرگتان فرارسیده و کارهایتان به پایان آمده و دیگر تمام شده است . نه راهی برای بازگشت وجود دارد و نه راهی برای پیمودن به بهشت . خداوند ما وشما را آن گونه حفظ کند که نیکان خودش را حفظ کرده است . ما و شما را چنان رهنمون باشد که بندگان برگزیده اش را راهنمایی کرده است . (193)

ابن بشیر در زیر درخت اکالیپتوس بلند بالایی نشسته بود که مأمون او را طلبید . او با حالت پیروی کامل حضور یافت . مأمون چند لحظه ای به او خیره ماند و سپس گفت : « دستانت را به من نشان

بده ! »

پسر بشیر در حالی که نشانه های پرسش در چشمان نگرانش موج می زد ، کف دستانش را گشود . مأمون با تکیه بر تک تک حروف گفت : « ناخن هایت را نچین و بلندشان کن . » (194

)

منصور حیرت زده بود؛ اما بانگ برآورد : « به چشم ای امیر مؤمنان . »

اینک نزد رضا برو . او خطبه ای به تو می دهد ، آن را بیاور و در مسجد به من بده .

صف ها برای نماز مهیا بودند . خورشید بر فراز شهر می تابید . مأمون خطبه را آغاز کرد . نمی توانست تأثیر آن کلام مقدّس و مؤثّر را نادیده انگارد . دل ها فروتنی کردند و چشم ها گریستند . حتی دل و پیکر مأمون نیز لرزیدند .

پس از نماز ، وارد اتاقش شد و چشمش به صندوق چوبین افتاد ، صندوقی از چوب درخت آبنوس بود . جام شراب با ته مانده ای از شراب در آن ، از شب قبل روی میز مانده بود . تا چشمش به آن افتاد ، همه چیز را فراموش کرد و تنها به تخت ، تاج و برگشتن به بغداد اندیشید . بغداد تنها رؤیای وی بود . سرزمین خاطراتش بود؛ با آن نوای موسیقی کناره های رودش و خنیاگری های موصلی (195) و شب های لذت بخشش .

خورشید رخ نهان می کرد . اندک اندک تاریکی می آمد تا همه چیز را رنگ هراس و ابهام زند .

امام به محراب پناه برد . به دریای آرامش . مأمون کف بر کف کوبید و به لحظه ای ، گزمه ای خم شد .

بگویید پسر بشیر بیاید .

مأمون صندوق چوبین را گشود؛ صندوقی آراسته به نقوش و رنگ ها . تکه ای مربع از پوست آهو را از

آن بیرون آورد؛ صفحه شطرنج بود . بعد فیل ، سربازان ، قلعه ها و اسب ها را بیرون آورد . نسیم از پنجره های گشوده باغ به درون می وزید . مأمون شادمانه زمزمه کرد :

« سرزمینی چهارگوشه و سرخ از پوست

میان دو دست مهمان پرور قرار دارد

یادآور نبرد است؛ اما نه ، همانند آن است

بی آنکه در آن خونی بر زمین ریخته شود

این به آن حمله ور می شود و آن به این

و پلک جنگ بسته نمی شود

بنگر به اسب که درگیر مصاف است

در دو جبهه ای ، بی آن که طبلی کوفته و یا بیرقی افراشته شود . » (196)

یکی از خدمت کاران ، برای مأمون در جام شراب ریخت؛ در جامی که امپراطور هندوستان به وی هدیه کرده بود . (197) پسر بشیر نفس زنان وارد شد و گفت : « مژده ای امیرمؤمنان ! »

. ؟ !

بغدادیان ابن شکله را از خلافت خلع کردند .

خبر دارم !

سرورم از کجا می دانی ؟ پیک هنوز به طوس نرسیده است .

مأمون به او نگریست و با پوزخندی بر لب ، گفت : « در سرخس هنگامی که فضل کشته شد ، این مطلب را فهمیدم ! »

لحظاتی خاموش ماند و سپس با لحنی تمسخرآمیز گفت : « بیچاره عمویم ! جز آوازخوانی چیزی نمی دانست . البته صدایش از اسحاق موصلی لطیف تر بود . »

ابن بشیر جرأت یافت و پرسید : « از عمه ات علّیه چه

خبر ای امیرمؤمنان ؟ »

شیطنت و بدجنسی نکن ! بیا سربازها و اسب هایت را ردیف کن . جنگ آغاز شده است .

مأمون برای وزیرش اهمیتی قائل نبود . او نقشه مهم تری در سر داشت . وزیر در گرداب افتاد . خود را در محاصره چهار سرباز دید . مأمون ، قلعه ها ، سربازان و فیل را جا به جا می کرد . وزیر سقوط کرد . ابن بشیرفریاد زد : « سرورم ! بی وزیر شدی ! »

مهم نیست !

مأمون از پیروزی خود آسوده دل بود . سربازها را هوشمندانه حرکت می داد؛ چنان که ابن بشیر خویش را کاملاً ناتوان یافت . بازی پایان یافت و جنگ به نفع مأمون تمام شد . مأمون با انگشت به طرف شمال اشاره کرد و گفت : « حتی اگر کسی که در این قبر خفته است ، برخیزد ، هرگز نمی تواند مرا شکست دهد . »

و سپس به همنشینش اشاره کرد و ادامه داد : « حالا برو ! اما سفارشی را که درباره ناخن هایت کردم ، فراموش نکن . »

تا کی ناخن هایم را نچینم ؟

تا وقتی که انارها برسند . فهمیدی ؟

مرد برخاست . به احترام خم شد . از کاخ بیرون رفت . سرش جولانگاه دغدغه ها شده بود .

در دل شب ، مأمون به بستر رفت؛ اما آوایی که به آرامی در جویبار حیات جاری بود . رضا (ع) قرآن می خواند .

هجوم گرگ بیم بر جان آهو

سرباز که تکه نان را در ماست فرو

می برد ، به مرد روستایی که از دور به کاروانسرا آمده بود ، نگاه کرد و گفت : « هیچ کس حرفم را باور نمی کند . »

مرد روستایی که می کوشید او را وادار کند تا سخن بگوید ، گفت من حرفت را قبول می کنم . حرف بزن ، نمی خواهم بدون این که داستانی برای نوه هایم داشته باشم ، به دهکده برگردم . »

سرباز با احتیاط دور وبرش را نگریست و آن گاه با صدای آهسته ای گفت : « فرمانده به ما دستور داده است که درباره علی بن موسی الرضا با کسی حرف نزنیم . فرمان داده است که کور وکر باشیم . در این مدّت چیزهای عجیبی دیده ام . اگر برایت بگویم ، حرفم را باور می کنی ؟ همه دوستانم خواب بودند؛ اما من خواب نبودم . باور کن ! فقط خسته بودم . می خواستم بخوابم که دیدم آهویی نفس نفس زنان از دور دست آمد . فهمیدم که شکارچیان او را تعقیب می کنند . امام هشتم برای نماز وضو می گرفت . هنوز خورشید غروب نکرده بود که آهوی ماده نزدیک او ایستاد . شاید بوی آبی را که نزدیک زمین می ریخت ، حس کرده بود . همان طور که به او نگاه می کردم ، یک قدم جلو گذاشتم . خواستم او را شکار کنم؛ اما سر جایم میخکوب شدم . دیدم به طرف امام می رود . چشمانش می درخشید . علی بن موسی الرضا دستش را به طرف او دراز کرد . حیوان نزدیک تر شد

. چیز عجیبی است؛ مگر نه ؟ او سر و گردن آهو را نوازش کرد و ظرف آب را نزدش گذاشت . حیوان نوشید تا سیراب شد . بعد به لباس سپید علی بن موسی الرضا پناه برد . آیا ممکن است چنین چیزی در بیداری اتّفاق بیفتد ؟ »

سربازی وارد کاروانسرا شد . به چهره همه با دقت نگاه کرد . چون چشمش به دوستش افتاد ، گفت : « هنوز نشسته ای و داری می خوری ؟ کاروان الآن راه می افتد . عجله کن ! »

وقتی آن دو با هم بیرون رفتند ، سرباز سخن گو به دوستش گفت : « در میان این همه آدم ، ما وظیفه سختی داریم . انگار روز قیامت است . »

ده ها هزار نفر که از نیشابور و شهرهای دیگر آمده بودند ، چشم به کاروان داشتند . چشم ها خیره به شتری بود که هودجی در آن قرار داشت . در آن ، مردی نشسته بود که دل ها به عشقش می تپید . آن جا ، چشمه عشق و آرامش بود ، تو گویی آن مرد دلی به سان ستاره ای بزرگ داشت که پرتوافشانی می کرد؛ پرتوهایی از گرما و مهربانی . برخی می گریستند . اشک ها جاری بود؛ امام چرا ؟ آیا اشک شوق بود و یا عشق بازگشت به گذشته پرفروغ ؟

آیا دیدن علی بن موسی الرضا به آن لباس سپید ساده اش ، با آن عمامه ای که تنها تکه پارچه ای گلی ، بدون مروارید و یا سنگی گران بهاء بود ، اشک

آن ها را جاری می ساخت ؟ آیا مردم در سپیده دم ، همان چهره ای را می دیدند که دویست سال پیش از آن ، پروردگار فروفرستاده بود . کسی انگیزه این اجتماع عظیم ، این اشک ها و این عشق جوشان را درنمی یافت .

بیست هزار نفر یا بیشتر ، با دوات و قلم ها مهیا شده بودند . اراده ای می خواست دل ها را گرد آورد .

آن چهره گندم گون همچون ماه درخشنده ای از ورای ابری بارانزا آشکار شد . بار دیگر موجی از گریه برخاست . مردی که ده ها حدیث را حفظ بود ، بانگ برآورد : « ای مردم ! ساکت باشید و گوش دهید . شاید پندی بشنویم که باعث شود تا از دنیا دوری کنیم و به آخرت گرایش یابیم . »

و او سخن آغاز کرد .

شنیدم که پدرم موسی بن جعفر (ع) می گفت : از پدرم امام جعفر صادق (ع) شنیدم که می گفت : از پدرم امام محمّد باقر (ع) شنیدم که می گفت : از پدرم حضرت سجاد (ع) شنیدم که می گفت : از پدرم امام حسین (ع) شنیدم که می گفت : از پدرم امام علی (ع) شنیدم که می گفت : « لا اله الاّ الله ، دژ من است . کسی که داخل قلعه من شود ، از عذاب من در امان می ماند . »

ماه در ورای هودج پنهان شد . مردم از این سند که پیش از

آن نشنیده بودند ، حیرت کردند . یکی ار آنان زمزمه کرد : « اگر این سندها را برای دیوانه ای بخوانند ، بهبودی می یابد . » (80)

دیگری آرزو کرد : « کاش ثروتی داشتم و آن را با آب طلا می نوشتم . » (81)

مسأله توحید نمی تواند محور زندگی بزرگوارانه باشد؛ مگر این که بر پایه ای مستحکم بنیان نهاده شود . از این رو ، چهره مرد گندم گون آشکار شد تا حقیقت فراموش شده ای را اعلام کند . همان طور که ناقه به سان زورقی آرام به حرکت درمی آمد ، او می گفت : « با شرایطش ! و من از شرایطش هستم ! »

این واژگان مقدس ، همچون تبر بودند؛ ویرانگر و سازنده؛ مانند تبر ابراهیم که بت ها را ویران کرد تا کاخ توحید را بسازد . هنگامی که محمد از فراز کوه حرا فرود آمد ، تنها یک چیز با خود داشت و آن ، واژه « لا اله الاّ الله » بود . واژه ای که بعدها بت های هبل ، لات ، عزّی و مناه را درهم شکست . لحظه ای که کاروان قصد داشت نیشابور را ترک کند ، او سخنی گفت که مبانی مکاتب مرجئه و معتزله را در هم فروریخت و دانشمندان حدیث ، سرگردان شدند .

امامت ، عهدی خداوندی و امام ، شرطی از شرایط توحید حقیقی است . او ولایتش را از آسمان می گیرد و نه زمین .

کاروان رهسپار شد تا کلمات او برای زمینیان به پیامی

آسمانی تبدیل شود .

هزار دغدغه تلخ ، چون شرنگ شبیخون

شعله های حوادث ، در این جا و آن جا دنیای مردم را می افروزند . روزها در پی هم در بستر رودخانه تاریخ به سوی نقطه ای روانند .

در بغدادپایتخت شرقهارون روزگار را بحرانی و سپس آن را رهبری می کند . او در تلاش است تا روزگار را به سویی که خود می خواهد و تاریخ نمی خواهد ، براند . هارون برنامه ریزی می کند . خستگی از سیمای خسته اش می بارد ، گویا با سرنوشتی ناگزیر دست و پنجه نرم می کند .

اگر در آن شب کسی می توانست در کاخ هارون گردش کند ، می دید که چگونه با تمام وجود سعی می کند مسیر تایخ را تغییر دهد .

ین ، رشید است که موجی از بیداری ویرانگر او را در بر گرفته است . بیداری ای که باعث شد تا نتواند در آب های دجله سفر کند؛ به کاخ های برمکیان برود و جام لذت بنوشد .

برمکیان برای همیشه نابود شده بودند . رشید دیگر نمی توانست لذت برد . به بیماری بی درمانی دچار شده بود . بر سلطنت گسترده اشاز سمرقند تا مرزهای افریقاهراسی افکنده بود . ابرهای مسافر ، بر سرمین های دامنگستر می باریدند تا طلا و نقره بپراکنند . هارون تا برق سر در برکه لذت فرو رفته؛ همچون نمرودی که می خواست بهشت را در سرزمین بر پا سازد .

اما آن شب ، او را چه می شد که چنان گرفته خاطر بود ؟ هزاران دغدغه ، بسان گرازهای وحشی در سرش تاخت و تاز می کردند . او رو

به نگهبانی کرد که همانند تندیسی بی حرکت ایستاده بود و گفت : « اصمعی (4) را بیاورید » .

اصمعی با شتاب آمد و نزدیک او نشست . اصمعی دانست که در درون هارون ، دغدغه های بی شماری می گذرد . انتظار به طول انجامید . کجا بود آن سرخی تندرستی که همیشه در چهره هارون موج می زد ؟ گلگونی سلامت رفته بود و زردی مرگ جای آن را گرفته بود . او چهره مردی را یافته بود که با شتاب به سوی قبر خویش گام بر می داشت . امپراتور غرب زیر لب نجوا کرد :

« دوست داری محمد و عبدالله (5) را ببینی ؟ »

آری ای امیرمؤمنان ! دوست دارم آن ها را ببینم .

اصمعی این را گفت و خواست برخیزد . رشید زمزمه کرد :

« بنشین اصمعی ! خودشان می آیند » .

با اشاره ای کوتاه ، نگهبان رفت و آن ها را آورد . اصمعی با قدرت بیان خود ، گفت و گوها را اداره می کرد . او می دانست که چگونه به دل پادشاهان راه یابد . پاسی از شب گذشته بود که رشید پرسید :

« آنان را چگونه یافتی ؟ »

کسی را از نظر هوشمندی و تیزهوشی مانند آن ها ندیدم . خدا عمرشان را دراز کند و مردم را از مهربانی آنها بهره مند سازد .

رشید ، فرزندانش را به سینه چسباند و بغضی کهنه را در درون پنهان کرد ، مدتی منتظر ماند . امین و مأمون با ادبی مناسب مجلس شاهانه برخاستند .

کسی که آن صحنه را می دید ، آنان را مناسب ولایت عهدی می دانست .

صحنه های کهن در خاطره اصمعی زنده شد . نخستین دیدارش با هارون در سالیان دور را به خاطر آورد . آن روزها ، فضل برمکی نفوذ پادشاهان را داشت؛ اما شگفتا از چرخش روزگاران !

هارون که دریای لذت ها را شکافته بود ، اینک از آینده تخت و تاج هراس داشت . پیشگویی فرزند محمد در پی او بود :

« به زودی کاخ ها ویران می شوند و دجله به رودی از خون تبدیل خواهد شد . »

این ، هارون است؛ ناتوان ایستاده در برابر سرنوشت پیچیده .

اصمعی به یاد آن شب وحشتناکی افتاد که سر جعفر برمکی را بریده دید .

هنوز چهره هراس انگیز آن شب هارون او را می ترساند .

برو پیش زن و بچه ات اصمعی !

پاهای اصمعی به او خیانت می کردند . خمیده عقب عقب رفت و بدون قاطر گرانبهایش کاخ را ترک کرد . در نیمه راه به یادش آمد؛ اما برنگشت . چه بسا که دستگیر و به سرنوشت جعفر برمکی دچار می شد . وقتی در آن شرایط بحرانی ، سندی بن شاهک و مردان مسلحش را در آن صبح ابری کنار پل رصافه دید ، تصور کرد که بغداد به زودی شورش می کند . پس برمکیان که گاه و بی گاه پول هایی می پراکندند ، نادان نبودند .

پس از گذشت سال ها و با توفان تاریخ ، همه چیز به وضع عادی برگشت .

مردان مسلح کناره پل ناپدید شدند . آب دجله ، همانند

سال های قبل به راه خود ادامه داد . حتی پیکر جعفر برمکی که دو نیمه شده و یک سال بر دار آویزان بود ، اینک دیده نمی شد . پیکر ، خاکستر شده و باد آن را برده بود؛ توفان تاریخ (6) .

دغدغه ای که خواب را از سر هارون پرانده بود ، خطر علویان بود؛ آوارگانی که بیش از یک قرن خاستگاه انقلاب بودند . به هر جا که آنها گام می نهادند ، انقلاب شعله می کشید و رؤیای آزادی می درخشید .

رشید که گویی با خود سخن می گفت ، زمزمه کرد : « چه حالی پیدا می کنی اصمعی ، وقتی که دشمنی این دو برادر چنان شعله ور شود که خون همه جا را فرا گیرد و زندگان آرزو کنند که کاش مرده بودند . »

اصمعی حیران از آنچه شنیده بود ، آن سخنان پیچیده را با خویش تکرار کرد

ای امیرمؤمنان ! آیا این پیشگویی یک ستاره شناس است ؟

هارون که غم و ناامیدی در چشمانش موج می زد ، گفت :

« بلکه خبری از اوصیا یا پیامبران است . »

اصمعی دریافت که هارون به تمام سخنان امام هفتم (ع) ایمان دارد .

هارون در اندیشه فرو رفته بود؛ اما ناگهان بسان کسی که بخواهد ، جریان سرنوشت را دگرگون سازد ، و با اشاره به نگهبان نزدیکش گفت : « عباسی را بیاورید ! »

مدتی گذشت تا هارون ، فضل بن ربیع را دید؛ مردی را که شکوهش بر رؤیاهای زبیده و نابودی برمکیان بنیان یافته بود . رشید

پیش از آن که در جای خود مستقر شود ، گفت : « تو محمد و عبدالله را می شناسی . عبدالله بزرگتر است و باهوشی و قاطعیت منصور دوانیقی را به ارث برده است . اما محمد ، غرق در لذت و سرگرم عیاشی است؛ اگر خلافت را بر عهده گیرد ، کشور از دست می رود و شکوهی را که پیشینیان پی افکنده اند ، از کف می رود . »

فضل که می دانست چگونه بر اندیشه هارون چیره شود ، گفت : « ای امیرمؤمنان ! این ، کاری بس مهم است . لغزش در آن غیرقابل چشم پوشی است و سخن درباره آن جای دیگری را می طلبد . »

اصمعی برخاست تا به گوشه ای از کاخ آسمان سای خود پناه برد . آن دو مرد ماندند تا برای آینده برنامه ریزی کنند .

فضل گفت : « سرورم ! فراموش نکن که مادر امین ، عرب و هاشمی است . هیچ بانویی در عظمت نمی تواند با زبیده برابری کند . سفّاح با آن که کوچکتر بود ، اما پیش از برادرش منصور خلافت را بر عهده گرفت؛ زیرا مادرش عرب بود . ولی مادر منصور زنی بربر و از افریقا بود . بغدادیان و فرماندهان لشکر و عرب ها ، کسی را همتای امین نمی دانند . »

مأمون چی ؟

خلافتش بعد از برادرش باشد .

هنوز چند روزی نشده ، امین مأموران را از خلافت عزل خواهد کرد و دیگری را به ولیعهدی خود برخواهد گزید . امین با چشم خودش دیده است که چگونه ما پیمان ها را

می شکنیم .

سرورم ! من این گونه نمی اندیشم . عهدنامه را در دل کعبه خواهیم گذاشت و به این ترتیب ، دیگر کسی را یارای این نخواهد بود که آنچه را هارون الرشید بنیان می نهد ، بشکند .

هارون با تردید خاموش ماند . سپیده می دمید

وزش عطر نیایش به گیسوان نسیم

درنیمه شب عید قربان ، شهر مرو و روستاها و شهرهای نزدیک آن از زمین لرزه سبکی لرزیدند . درختان و خانه ها و انسان هایی لرزیدند که ناخودآگاه ، شتابناک به فضای آزاد می گریزند و به آسمان می نگرند . مرد حجازی به آسمان آراسته از ستارگان نگاه و با خود نجوا کرد : « سپاس خداوندی راست که هراس او آسمان ، ساکنانش ، زمین و اهلش می لرزند . دریاها و جانداران شناور دررفای آن ، موج برمی دارد . » (173)

آفتاب عید سرزد و تپه ها را روشن کرد . هر یک از مردم پس از نماز عید ، به سویی روان شد؛ یا به دیدار بستگان یا به تفریح و یا به زیارت قبور . لشکریان هم چنان به سوی جنوب غربی مرو می رفتند تا مهیای فتح پایتخت ها شوند .

شب فرارسید و خانه فضل بن سهل محل رفت و آمدهای مشکوک شد . همه ، پنهانی به خانه وی رفت و آمد می کردند؛ اما هشام بن ابراهیم چنان می آمد و می رفت که گویی یکی از اعضای خانواده او بود . هرگاه می خواست ، بی اجازه می آمد و می رفت . یک شب ، آن هنگام که گشتی

ها در خیابان های مرو پرسه می زدند ، فضل و هشام با هم نشسته بودند و صندوقی گران بها پر از گوهر ، نامه و حکم های رسمی مهم در میان خود داشتند . هشامشاید برای هزارمین بارنوشته ای را می خواند که به نام امام رضا (ع) جعل کرده بود . مقدمه نوشته ، برگرفته از خطبه ها و سخنان حضرت بود که هشام آن را از برداشت . فضل ، نوشته ای دروغین را می خواند که از خدمت های او و برادرش حسن بن سهل به عباسیان تجلیل می کرد . کسی ندانست که این نوشته ها با چه هدفی نوشته شدند . آیا برای کودتا و واژگونی مأمون ؟ آیا برای پخش در سرزمین ها با هدف گسترش و تحکیم موقعیت ذوالریاستین ؟ شاید هم برای روزی که فضل می خواست در خراسان بماند و به بغداد برنگردد !

چشمان فضل به سان نیش مار آکنده از زهر کینه بود . زیر لب زمزمه کرد : « هیچ کس در نوشته ها شک نمی کند ! »

هشام اضافه کرد : « حتی خود رضا هم نمی تواند در مقدمه شک کند ! همه را از حرف ها و خطبه هایش گردآورده ام . »

فضل با دقت نوشته را لوله کرد و در دستمالی ابریشمین گذاشت .

چند سال در خدمتش بودی ؟

در خدمت چه کسی ؟

منظورم رضاست .

هشام پوزخند زد .

چند سالی می شود .

فضل با تحقیر به او نگریست .

چه باعث شد که

بخواهی او را خوار کنی ؟

منظورت چیست ؟

می خواهم بدانم که چه چیز باعث شد عوض شوی ؟

آن بیماردل پاسخ داد : « ولش کن . کی دیدی پدرانش بر تخت سلطنت بنشینند و مردم با آن ها بیعت کنند ؟ کاری که با او کردند . » (174)

فضل نوشته ها را در صندوق گذاشت . بعد با گوشه چشم به جاسوس مزدورش نگریست؛ همان جاسوسی که با چند پول سیاه او را خریده بود . فضل خمیازه ای کشید . یهودا (175) از جا برخاست . ذوالریاستین به نور چراغ خیره مانده بود . می اندیشید و برنامه ریزی می کرد . راه بغداد ، طولانی و آکنده از خطر و دسیسه بود . مأمون زیرک ترین فرد در میان عباسیان بود . در بازی شطرنج دستی چیره داشت . روز قبل ، هرثمه بن اعین را از زندان آزاد کرده بود . چرا ؟ فضل آن لحظه نتوانسته بود انگیزه این کار را دریابد . فضل احساس کرد سرش هم چون میدانی است که اسبان دیوانه و گرگ ها در آن تاخت و تاز می کنند . چراغ را خاموش کرد و خفت .

هنگامی که حضرت (ع) از خانه اش بیرون آمد ، افق خاکستری رنگ بود . لحظه کوچ فرارسیده و همه چیز مهیا بود . کاروانی عظیم ، همه دفترهای اداری و صندوق های خزانه را حمل می کرد . چشمانی به سان چشم های افعی می درخشیدند و هراس می پراکندند . جاسوس هااز طبقه های گوناگونهمه

چیز را زیر نظر داشتند؛ امام ، فضل و حتی مأمون را !

نسیم صبح گاهی وزید . امام بر شترش نشست . نگاهش را به افق دوردست دوخت . کلام مقدس هم چون غنچه های بهاری بر لبانش شکفتند .

« ای آن که بی نظیری !

تو خدایی هستی که جز تو معبودی نیست .

آفریننده ای جز تو نیست .

آفریده ها را می میرانی و خود می مانی .

از آن که سرکشی ات می کند ، چشم می پوشی و خشنودیت در آمرزش خواهی است . » (176)

کاروان آهسته به راه افتاد . حضرت ادامه داد « سرورم ! خویش را به تو می سپارم .

در همه کارهایم اعتمادم به توست . من ، بنده و فرزند بندگانت هستم .

پس خداوندگارا ! مرا در سایه سار (قدرتت) از تبه کاران د رامان دار و با لطفت ، از هر گونه آزار و بدی حفظ نما .

با نیرویت ، گزند هر تبه کاری را از من دور ساز .

خدایی جز تو نیست ای مهربان ترین مهربان و خدای جهان ها . » (177)

تو گویی مرو ویرانه ای بیش نبود . فروشندگان خرده پا ، غمگین بودند . بینوایان در سکوت می گریستند .

کاروان در دره ها پیش می رفت . زمین های شیب دار اطراف ، چراگاه بودند . پیشاپیش کاروان ، نیروهایی بسیار مجهز و مسلح حرکت می کردند؛ نیروهایی که تا چندی پیش در اطراف کابل می جنگیدند . فرمان ناگهانی ذوالریاستین باعث شده بودند که

نبرد را نیمه کاره بگذارند و با شتاب به مرو برگردند .

مأمن نگران اوضاع بود . غروب ، کاروان به کنار برکه ای رسید . رنگ های زلال پرتقالی و ابرهای آتش گرفته ، تابلوی زیبایی ترسیم کرده بودند . کاروان بار افکند تا کاروانیان نفسی تازه کنند . شیهه اسب و صدای شتر ، سکوت غروب آن دشت دامن گستر را بر هم زد . مأمون همان طور که تلاش می کرد مهربان به نظر آید ، گفت : « ای ابالحسن ! نمی خواهی زیباترین شعری که در موضوع شکیبایی می دانی ، برایم بخوانی ؟ »

امام لبخندی زد و بعد شروع به خواندن کرد :

« اگر نادانی که به او گرفتار شدم از من پایین تر است

امتناع دارم با نادانی دهن به دهن شوم

اگر همتای من است

شکیبایی می ورزم تا از او فروتر نیایم

اگر فضل و ارزش او برمن برتر است

حق برتری او را نگه می دارم . »

آفرین ای ابالحسن . شاعر این شعر کسیت ؟

یکی از هاشمیان .

زیباترین شعری که درباره « خاموشی در برابر نادان » حفظی ، برایم بخوان .

و امام آغاز کرد : « من به دوستی که به اشتباه ، دوستی با مرا رها می کند

چنان جلوه می دهم که [گویا] حق با اوست

و می دانم اگر از وی گله کنم ، به قهر تشویقش می کنم

پس برای ملامتش او را سرزنش نمی کنم

اگر به نادانی که می خواهد خود را شکیبا نشان دهد برخورم

نادانی که

کارهای غیر منطقی را منطقی می داند

خاموش می مانم ، زیرا

گاهی دم فروبستن از پاسخ ، خود پاسخی است . »

مأمون از معانی لطیف اشعار سرمست شد .

آفرین ! آفرین ! چه قدر زیباست ! شاعرش کیست ؟

و حضرت با ادب بسیار پاسخ داد : « یکی از جوان های ما ! »

برایم زیباترین شعری را بخوان که نشان دهد چگونه می توان دشمن را به دوست تبدیل کرد .

چهره امام از نوری آسمانی درخشید . و چنین خواند :

« با دشمن ، دشمنی نمی ورزم تا شکستش دهم

و با عفوم بار سنگینی بر شانه اش می نهم

آن که بدی های دشمنش را با نیکی پاسخ نمی دهد

رادمرد نیست

چیزی شتابناکتر برای نابودی کینه از این ندیدم که

کینه کهن را با دوستی سریع می توان از میان برداشت . »

چه قدر زیباست ! چه کسی آن را سروده است ؟

یکی از جوان های ما ! زیباترین شعری که درباره « راز پوشی » می دانی ، برایم بخوان .

امام به افق مغرب نگریست . در آن سو ، تاریکی اندک اندک دامن می گستراند . امام چنین خواند :

« برای آن که راز فاش نشود ، آن را فراموش می کنم

چه کسی راز فراموش شده را دیده است که افشا شود ؟

از بیم آن که به یادم نیاید

زیرا اگر به خاطرم بیاید ، چه بسا دل آن را به زبان برساند

اگر کسی رازی را به خاطر بیاورد

ممکن است نتواند آن

را نگه دارد و سرانجام افشا کند . » (178)

آفرین ای ابالحسن ! چه شعرهای زیبایی خواندی !

رفته رفته تاریکی بیشتر می شد و زیبایی های غروب را از بین می برد . در افق شمال ، ستارگان به سان غنچه های نقره گون می شکفتند .

در همین لحظه اذان ، مانند جویباری آسمانی و بهشتی جاری شد .

وضعیت جامعه بعد از ولیعهدی امام

خبرهای شاد مانند پروانه های بهار در شهرها به پرواز درآمدند . در مدینه عبدالجبّار مساحیقی در مسجد رسول خدا (ص) از منبر بالا رفت و با صدای بلند گفت : « ای مردم ! این همان چیزی است که دوست دارید؛ همان عدالتی است که منتظرش بودید؛ همان نیکی و مزدی است که امیدش را داشتید . این علی بن موسی بن جعفر ، پسر . ابی طالب است؛ شش پدری که بهترین انسان هایی بودند که آب باران را نوشیدند . » (106)

اما در بغداد ، آتشفشان کینه عباسی فوران کرد و اژده ها (107) برخاست . عباسیان نیز دست به شورش زدند و مأمون و ولیعهدش را از خلافت خلع کردند . بغداد در مرداب هرج ومرج افتاد . خلافت زمانی بی ارزش شد که ابن شکلهکه کاری جز نواختن عود و خنیاگری نمی دانستخود را خلیفه خواند . در مدت کوتاهی ، خیابان های شهر در اختیار سارقان و غارت گران قرار گرفتند . سرقت و تجاوز رواج یافت . عده ای از مردم برای مقابله با فساد ، گروه امر به معروف و نهی از منکر تشکیل

دادند . در کوفه ، میان یاران عباسیان و علویان ، درگیری مسلحانه رخ داد؛ اما مکه خبرهای شادکه از مرو رسیده بودرا با آغوش پذیرفت . محبوبیت امام در دل مردم باعث شد تا مقاومت منفی ادامه نیابد . تنها بغداد بود کهبریده از دیگر اقلیم هابر شهر کوفه سلطه یافت .

ماه ذیقعده به فرجام خویش نزدیک می شد . ابرهای بهاری در آسمان می درخشیدند؛ اما بادهای شمالی آن ها را جارو می کرد . بارانی نمی بارید تا حاصل خیزی زمین را مژده دهد . زمستان گذشته باران نیامده بود . بهار نیز با باران های گذرا همراه بود . مأمون قصد انجام حج را نداشت . بعضی به یاد سخنان امام رضا (ع) افتادند . آن هنگام که سال ها پیش ، رشید برگرد کعبه می چرخید ، او گفته بود : « هارون ، فرجامین پادشاه عباسی است که حج به جا می آورد ! » (108)

ماه ذیحجه فرا رسید؛ ماه در شب اول در میانه آسمانی با ابرهای پراکنده خاکستری ، گویی لبخند می زد؛ همان ماه که شب گذشته به سان زورقی سرگردان ، شتابناک از آسمان گذشته بود . زمانی که مسلمانان بر گرد کعبه می چرخیدند ، اهالی شهرهای نزدیک بصره با چهره هایی گرفته ، خبر شورش زنگیان و کشتار و غارت گری آنان را شنیدند . آن روزها ، مدینه زندگی عادی خود را می گذراند و با خوش بینی به آینده می نگریست . در مدینه خانه ای گشاده دست بود که از پنجره هایش ، نور

زلالی به بیرون می تراوید؛ خانه ای که خاندان رضا (ع) در آن زندگی می کردند . اباالحسن از مرو برای پسرش جواد فرستاده بود .

« بسم الله الرحمن الرحیم . جانم فدایت ! به من گفتند که وقتی سوار شدی ، خدمت کاران تو را از در کوچک بستان بیرون بردند . این کار را به خاطر تنگ نظری کردند تا خیری از تو به بینوایان (که در کنار در بزرگ چشم انتظارت بودند) نرسد . به خاطر حقی که به تو دارم ، از تو می خواهم که ورود و خروجت از در بزرگ باشد .

هر گاه به خواست خداوند سوار شدی ، همراهت سکه های سیم و زر باشد ، کسی را که از تو در خواست کرد ، ناامید نکن . اگر از عموها و عمه هایت بودند ، کمتر از پنجاه دینار نده . اگر خواستی بیشتر بده .

از خدا می خواهم موفّقت کند . از خدا بهراس و در راه خدا بده و از تنک دستی مهراس . » (109)

آن شب ، فاطمه به خاطر برادرش گریست . تنها او بود که ژرفای رنج برادرش را در می یافت . آن ولایتعهدی که علویان را شاد کرده بود ، تنها دام عنکبوت بود . برادرانش احمد ، محمد ، حسین و برخی پسر عموهایش ، اندیشه کوچ به مرو در سر داشتند . روزگار تازه ای آغاز شده بود . آوارگان به سرزمین خود و نزد خانوادهاشان برگشته بودند . افراد مبارزی که پنهان شده یا تحت تعقیب بودند

، اینک آشکار می شدند .

وقتی حکم ولیعهدی را در مسجد پیامبر (ص) می خواندند ، فاطمه می شنید . مکتوبی را هم که برادرش نوشته بود شنید . او در این مکتوب می دید که چگونه برادرش می خواهد محال را ممکن سازد و آن مردم گم کرده ره را به جاده درست آورد . این سخن امام چه معنا داشت که : « خدا را بر خودم شاهد قرار دادم . اگر مسئولیت (رهبری) مسلمانان را بپذیرم و خلافت را بر عهده گیرم ، بر طبق پیروی از خدا و پیامبرش رفتار کنم . » یا : « تلاش خود را به کار می گیرم تا کارگزاران شایسته را به کار برگزینم . »

فاطمه نمی توانست برادرش را بیش از آن تنها بگذارد . به زودی بار سفر می بست . از برادر زاده هایش پولی می گرفت تا مقدمات سفر به مرو را فراهم کند . مردم به خاطر ولیعهدی رضا (ع) به یکدیگر تبریک می گفتند؛ چرا که می دانستند از آن پس ، علویان در امنیت به سر خواهند برد و آن ها دیگر هراسی نخواهند داشت .

فاطمه برای نماز برخاست . هرگاه دغدغه ها به او روی می آوردند ، به محراب پناه می برد . تنها پروردگار بود که از غم های آن دل نازک خبر داشت؛ دلی که پیش از آن تاب نمی آورد . چیزی او را به سوی مرو یا سرزمین دیگری که نمی دانست کجاست ، می کشان

یاران امام

ابراهیم بن ابی البلاد

وی از ثقات راویان و از قرّاء

قرآن و ادبای زمان خویش است . حضرت رضا (ع) بر او ثنا فرموده و رساله ای به وی مرقوم داشته است .

احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی کوفی

وی از ثقات راویان حدیث و صاحب « کتاب الجامع » است که به « جامع بزنطی » معروف است . بزنطی از محضر حضرت موسی بن جعفر (ع) نیز کسب فیض نموده و نزد حضرت رضا (ع) مرتبه و منزلتی داشته و پس از آن حضرت ، به فرزندش جوادالائمه (ع) نیز اختصاص داشته است .

بزنطی از کسانی است که متقدمان شیعه ، احادیث منقول از وی را گرچه مرسلاً نقل کرده باشد موصوف به صحّت شمرده و به فقه و فضل وی اقرار داشته اند . وفات وی به سال 221 هجری (یعنی 18 سال پس از درگذشت حضرت رضا علیه السلام) اتفاق افتاد .

بزنطی منسوب به بیزانطیه ، یکی از مستعمرات یونانی است که توسط قسطنطین کبیر در سده هفتم پیش از میلاد تجدید بنا شده و پایتخت امپراتوری روم شرقی (دولت بیزانس) بود و به همین دلیل نام قسطنطنیه را بر آن نهادند . بعید نیست که خود بزنطی یا پدران او ، در جنگهای بین مسلمانان و روم شرقی اسیر شده و به دیار اسلامی انتقال یافته ، یا به خواسته خویش به بلاد بین النهرین مهاجرت نموده و در کوفه سکونت گزیده باشند . از آن جا که علاّمه در رجال خود از او به عنوان (مولی السکونی) یاد کرده ، احتمال اسارت وی تقویت می شود

، زیرا به احتمال قوی ، معنی مولی در این جا (آزاد کرده) است که معلوم می شود وی نخست غلام سکونی بوده که خود از اصحاب حضرت صادق به شمار می رفته و قضاوت بصره را بر عهده داشته و مردی موجّه شمرده می شده است .

احتمال دیگری نیز موجود است و آن این که مولی به معنی حلیف و هم پیمان باشد ، این نیز احتمال اسارت یا مهاجرت بزنطی را تأیید می کند ، زیرا معمولاً افراد غیرعرب خود را به شخصیتها یا قبایل معروف منتسب می کردند و با آنان پیمان می بستند . بزنطی از کسانی است که متقدمان شیعه ، تمامی احادیث منقول از وی را موصوف به صحّت شمرده اند و اقرار به فقه و فضل وی داشته اند .

احمد بن محمد بن عیسی اشعری قمی

وی شیخ قمیین و فقیه بلامنازع و رئیس آن دیار بوده و پس از حضرت رضا (ع) از حضرت جواد (ع) و حضرت هادی (ع) نیز روایت نموده است . جدّ بزرگش سائب بن مالک ، جزو وافدین بر پیغمبر (ص) بوده است که پس از مدتی به کوفه مهاجرت نمود . سعد بن مالک بن احوص بن سائب اول کس از اشعریان است که به قم مهاجرت نمود . علامه در شأن وی می نویسد : از موجّهین شیعه و از خاندان جلیل و بزرگی بوده است که در کوفه می زیستند .

بکر بن محمد ازدی

وی از خاندان آل نعیم و از ثقات اهل کوفه است که عمری دراز نمود . پیشتر ، از محضر حضرت صادق (ع) و موسی بن جعفر (ع) نیز درک فیض کرده بود .

جعفر بن بشیر وشاء بجلی

وی از زهّاد و عبّاد شیعه و در عین حال از ثقات راویان است . مسجد بجیله در کوفه منسوب به اوست . وشاء ظاهراً به فروش پارچه های ابریشمی الوان اشتغال داشته است . از آثار وی « کتاب المشیخه » (که مانند کتاب مشیخه ابن محبوب ، معروف بوده است) ، « کتاب الصلوه » ، « کتاب الصید » و « کتاب الذبائح » است .

وی به جرم تشیّع دستگیر و شکنجه شد .

حمّاد بن عثمان

وی از ثقات اصحاب حضرت صادق ، حضرت کاظم و حضرت امام رضا علیهم السلام است و در کتابهای رجال با لقبهای (ناب) به معنی خالص و (رواسی) منسوب به تیره ای از قبیله قیس عیلان ، یاد شده است .

شیخ طوسی وی را در کتاب « ÙęŸűjəƈ» به وثاقت و جلالت قدر ، ستوده و تألیف کتابی را به او نسبت داده است . حمّاد از کسانی است که به گفته کشّی ، اصحاب ما بر صحت احادیث وی اتفاق نظر دارند . کشّی وفات او را به سال 190 هجری در کوفه نوشته است .

حسن بن علی بن فضال کوفی

وی حضرت موسی بن جعفر (ع) را درک نموده و خود از خواص اصحاب حضرت رضا (ع) بوده است . خاندان فضال از بیوت علمی شیعه بوده اند ، امّا پس از حضرت صادق (ع) به امامت فرزندش عبدالله افطح قائل شدند . کشّی امّا در رجال خویش ، و قاضی نورالله در مجالس المؤمنین می نویسند که حسن در بیماری خود که به مرگ انجامید ، از مذهب فطحیه برگشته و به امامت موسی بن جعفر (ع) اعتراف نمود .

شیخ انصاری در رسائل نوشته است : جمعی به امام عرض کردند : خانه های ما از کتب بنی فضال پر است ، تکلیف ما نسبت به آنها چیست ؟ امام فرمود : به روایات آنها عمل کنید ، امّا باورهای آنان را کنار بگذارید .

باری ، حَسن از جهت زهد و وثاقت ، در مرتبه والایی قرار داشته و کشی وی

را از کسانی که شیعه اجماع بر صحت روایاتشان نموده اند ، ذکر کرده است .

از تألیفات وی این کتب را نام برده اند : « الزیارات ، البشارات ، النوادر ، الردّ علی الغالیه ، الشواهد من کتاب الله ، المتعه ، الناسخ و المنسوخ ، الملاحم ، الصلوات » .

ابن فضال به سال 224 هجری درگذشت .

حسن بن سعید اهوازی

وی از اصحاب بزرگوار امام رضاست که محضر حضرت جواد (ع) را نیز درک کرده و با همیاری برادرش حسین که وی نیز از مقرّبان امام همام بوده ، حدود سی کتاب نوشته است که تعداد یادشده توسط مؤلفان پس از وی ، نمودار استقصاء تصنیف در زمینه های مختلف گردید . حَسن ، واسطه معرّفی علی بن مهزیار اهوازی به محضر امام بوده است .

حسین بن سعید اهوازی

برادر حسن بن سعید است که نامش گذشت . وی نیز محضر امام جواد (ع) را درک نموده است . این دو برادر اصلاً اهل کوفه بودند که به اهواز منتقل شدند و سپس حسین به قم مهاجرت نموده و در آن دیار رحل اقامت افکند و سرانجام نیز در بلده طیبه قم درگذشت .

حسن بن علی بن یقطین

وی و برادرش حسین ، فرزندان علی بن یقطین ، صحابی مورد اعتماد موسی بن جعفر (ع) و وزیر دارایی هارون الرشید ، بوده اند .

حسن از متکلمان شیعه است و از محضر حضرت رضا (ع) و پدر بزرگوارش استفاده نمود و کتابی در « مسائل ابی الحسن موسی بن جعفر » نوشت . حسین نیز از ثقات راویان امام رضاست .

حسن بن محبوب سرّاد

وی از ثقات اصحاب حضرت رضا (ع) و پدرش موسی بن جعفر (ع) بوده است . حسن را از ارکان اربعه عصر خویش شمرده اند .

سرّاد از هفتاد تن از اصحاب حضرت صادق (ع) روایت کرده است ، و کتب زیادی نوشته و در وثاقت ، مرتبه ای دارد که اصحاب ما (امامیه) بر صحّت مرویات وی اجماع نموده اند . حسن بن محبوب در سن هفتاد و پنج سالگی به سال 224 هجری در کوفه درگذشت .

حسین بن مهران سکونی

حسین سکونی از بزرگان واقفه بوده ، ولی از حضرت موسی بن جعفر و حضرت رضا نیز روایت کرده است . وی کتابی در مسائل نوشته و علامه حلّی کتابی از موسی بن جعفر را به وی نسبت داده است . جدّش ابونصر با این که مذهب اهل سنّت داشته ، از اصحاب حضرت صادق (ع) بوده است و روایات بسیاری از آن جناب بازگفته است .

ابوهاشم جعفری

نام ابوهاشم ، داود است که فرزند قاسم بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب می باشد . وی از ثقات راویان شیعه است که نزد ائمه (ع) منزلتی والا داشته ، پدرش قاسم ، از حضرت صادق (ع) روایت می کرده و خود علاوه بر صحابت حضرت رضا (ع) ، محضر امام جواد (ع) و امام هادی (ع) را نیز درک نموده ، و حتّی به قولی ، تا زمان حضرت ولی عصر (عج) زنده بوده است . ابوهاشم در بغداد می زیسته و نزد ارباب دولت موجّه بوده است . وی ذوق ادبی نیز داشت و شعر هم می سرود .

دعبل خزاعی

وی فرزند علی بن رزین و از شاعران نامی زمان خویش بود . قصیده تائیه اش را که در مدح اهل بیت (ع) سروده بود ، برای حضرت رضا (ع) خواند و آن جناب جامه ای از خز به وی بخشید . دعبل به سال 245 هجری در ایام حکمرانی متوکل ، درگذشت .

ریان بن صلت اشعری

ریّان از ثقات اصحاب حضرت رضاست که حضرت هادی را نیز درک نموده و کتابی در فرق بین آل و امت ، که مطالب آن را از حضرت رضا (ع) استفاده نموده ، نوشته است .

شیخ طوسی وی را با نسبت بغدادی و خراسانی آورده که حاکی از اقامت در بغداد و خراسان ، یا سفر وی به این دو سرزمین بوده است .

زکریا بن آدم قمی

فرزند عبدالله اشعری است که از ثقات و اجلاّء روات امامیه و مؤلف کتاب « المسائل للرضا » است . علی بن مسیب که خود از اصحاب حضرت رضاست می گوید : به آن حضرت عرض کردم : موطن من از شما دور است ، و نمی توانم همه وقت خدمت شما برسم ، معالم دینم را از چه کسی فرا گیرم ؟ فرمود : از زکریا بن آدم که مأمون بر دین و دنیاست .

سهل بن یسع قمی

جدّش عبدالله اشعری قمی است و خود علاوه بر صحابت حضرت رضا (ع) از اصحاب حضرت موسی بن جعفر (ع) نیز بوده است . وی از ثقات اصحاب و راویان امام رضا (ع) است که کتابی نیز دارد .

صفوان بن یحیی کوفی بجلی

وی پارچه فروش بود ، و از همین رو ، لقب (بیّاع السابری) داشت . با این حال ، از روایان موثق بود و به سِمت وکالت حضرت رضا (ع) نیر افتخار داشت . کشی وی را از اصحاب حضرت موسی بن جعفر (ع) برشمرده است .

شیخ طوسی وی را اهل زمان خویش می شمارد و می گوید : وی در ورع و عبادت به مرتبه ای بوده که در طبقه خود همتا نداشته است . صفوان را تألیفات متعددی است که آنها را سی کتاب نوشته اند . از رجال شیخ چنین مستفاد می شود که وی محضر امام جواد (ع) را نیز درک نموده است . صفوان از کسانی است که شیعه بر صحّت مرویّات وی و مرتبه فقاهت او اتفاق نظر داشته اند .

عبدالرحمن بن ابی نجران کوفی

وی از قبیله تمیم و او ثقات وات و اصحاب حضرت رضا (ع) و امام جواد (ع) است و پدرش ابونجران از کسانی است که از حضرت صادق (ع) روایت می کند . شیخ نجاشی وی را به لفظ (ثقه ثقه) و به (متعهداً علی ما یرویه) ستوده است . وی چندین کتاب نیز دارد .

علی بن جعفر بن محمد

وی عموی حضرت رضا (ع) و از نیکان اهل بیت و ثقات و اجلاّء روات شیعه بوده است . ایشان به واسطه سکونت در (عریض؛ از نواحی مدینه) به عریضی مشهور است .

علی بن جعفر را در احکام ، سؤالاتی از حضرت موسی بن جعفر بوده است که در ابواب محتلف شیعه ، مذکور و مورد استناد فقهاست . به علاوه ، وی کتابی در مناسک حج دارد که از برادر بزرگترش امام موسی بن جعفر (ع) استفاده نموده است . این بزرگوار به استدعای مردم قم بدین شهر انتقال یافت و در همان جا درگذشت .

عبدالله بن مغیره بجلی

وی از اصحاب حضرت موسی بن جعفر (ع) و حضرت رضا (ع) است . نجاشی وی را دوبار به وثاقت ستوده (ثقه ثقه) و فرموده است که در جلالت و دینداری و ورع عدیل ندارد .

عبدالله از کسانی است که سی کتاب نوشته و او را از راویانی شمرده اند که اصحاب ما به مقام فقهی اش اذعان نموده و مروياتش را به منزله صحیح شمرده اند .

عبدالله بن صلت

ابوطالب قمی از ثقات بوده و از محضر حضرت جواد (ع) نیز استفاده کرده و در تفسیر هم کتابی نوشته است .

عبدالسلام بن صالح

ابوالصلت هروی ، از متکلمان و محدثان مشهور زمان خود بوده و نجاشی وی را به وثاقت ستوده است .

وی در خراسان از محضر امام (ع) استفاده نموده است . کشی او را شیعه می داند و می گوید کتابی هم در تفسیر نگاشته ، ولی شیخ طوسی او را از اهل سنت می شمارد .

در « عیون اخبارالرضا » ، روایات زیادی از او نقل شده که بعضی دلالت بر اختصاص وی به حضرت رضا دارد .

علی بن اسباط مقری کوفی

وی نخست به مذهب فطحیه بود که به ارشاد حضرت جواد (ع) به حق عدول نمود . ولی کشی او را از فطحیه شمرده است .

علی بن اسباط از وثیق ترین مردم زمان خود بوده و کتبی هم نوشته است .

شیخ در کتاب « فهرست » ، تألیف یکی از اصول اربعمائه را به او نسبت می دهد .

چنان که از نام او پیداست ، او را به مقری ستوده اند ، که حاکی از اطلاع وی از علم قرائت است .

علی بن اسماعیل میثمی

وی از خاندان میثم تمّار ، صحابی بزرگوار امام علی (ع) بوده است و خود از متکلمان بزرگ شیعه در عصر خویش است که با ابوهذیل علاّف و نظّام مناظراتی داشته و کتابی به نام « الکامل » در امامت نوشته است .

وی علاوه بر تخصص در کلام ، از فقها و محدثان زمان خویش است که در بصره سکونت داشته و کتابهای وی از این قرار است : « کتاب الطلاق ، کتاب النکاح ، کتاب مجالس هشام بن الحکم » .

علی بن مهزیار اهوازی

وی از ثقات و معتمدین بوده است و علاوه بر صحابت حضرت رضا (ع) ، محضر امام جواد (ع) و امام هادی (ع) را نیز درک نموده و وکیل آن امامان بوده است .

پدر علی ، نخست به دین مسیحی بوده که اسلام آورده و گفته اند که علی نیز در کودکی به اسلام مشرّف شده است .

شیخ طوسی وی را به جلالت ستوده و تعداد تألیفات او را سی اثر شمرده است .

فضاله بن ایوب ازدی

وی از اصحاب موسی بن جعفر (ع) و امام رضا (ع) است . فضاله از ثقات روات شیعه و جزو کسانی است که به نوشته کشی ، رواتشان را

گرچه به طور ارسال نقل کرده باشند ، اصحاب ما در شمار صحاح به حساب آورده اند و به فقه و مرتبت علمی آنان اتفاق نظر دارند ، منتهی بعضی به جای فضاله ، عثمان بن عیسی را جزو این کسان (یعنی اصحاب اجماع) نوشته اند . نجاشی از آثار او کتابهای « الصلوه » و « النوادر » را نام برده است .

محمد بن خالد برقی

برقی منسوب به برقه رود قم است ، که پدر و جدّش از کوفه به این محل مهاجرت کرده ، سکنی گرفتند . محمد مردی ادیب و عالم به اخبار عرب و سایر علوم بوده است . نیز وی از ثقات راویان شیعه و از اجلاء اصحاب حضرت موسی بن جعفر و امام رضا و جوادالائمه علیهم السلام است . منتهی غضائری فرموده که فضاله از ضعفا روایت می کرده و نجاشی وی را ضعیف الحدیث شمرده است . از آثار برقی کتاب « النوادر » را گفته اند .

فرزندش احمد بن محمد بن خالد نیز از معاریف راویان شیعه و صاحب کتاب « المحاسن » است .

محمد بن اسماعیل بزیع کوفی

وی از ثقات راویان شیعه و از اصحاب موسی بن جعفر (ع) و حضرت رضا (ع) است که حضرت جواد (ع) را نیز درک کرده است .

نجاشی وی را از موالی ابوجعفر منصور (دومین خلیفه عباسی) نوشته و افزوده است که بیت بزیع از بیوت معروف بوده که اسماعیل هم از همین خاندان است . به هر حال ، وی و پدرش بزیع را در شمار وزرا آورده ، وی را به وثاقت ستوده اند . از آثار او کتابی در حجّ است .

محمد بن سنان خزاعی کوفی

وی از اصحاب حضرت موسی بن جعفر ، امام رضا و امام جواد علیهم السلام بوده است ، ولی اقوال علما درباره او مختلف است . علامه در « خلاصه الاقوال » مرقوم داشته : شیخ مفید فرموده است که او ثقه است ، امّا شیخ طوسی و نجاشی ابن غضائری وی را تضعیف نموده و حتی ابن غضائری گوید : وی ضعیف و عالی است و به روایاتش التفات نمی شود . پس علامه می افزاید : موجّه نزد من ، توقف در روایات اوست . فوت ابن سنان به سال 220 هجری بوده است .

محمد بن ابی عمیر ازدی

وی از ثقات راویان و اصحاب امام کاظم ، امام رضا و امام جواد علیهم السلام است که خانه اش محل رفت و آمد شیعه بوده . ابن ابی عمیر در بغداد می زیسته و نزد موافق و مخالف احترام و منزلتی داشته است .

هارون الرشید وی را برای نپذیرفتن قضاوت یا برای نشان ندادن محل شیعیان ، به زندان افکند و شکنجه کرد . گویند چهار سال در حبس هارون بود .

ابن ابی عمیر را تألیفات زیادی است؛ چنان که کتابهای وی را نود و چهار جلد نوشته اند و چون مدت حبس وی تمام شد ، خواهرش از ترس ، کتب وی را در محلّی مدفون ساخت که به سبب رطوبت یا آب باران تلف شد ، لذا وی پس از آزادی چون اسناد و روایاتی را که با واسطه از ائمه نقل کرده ، از یاد برده بود ، احادیث مزبور را به حذف اسناد روایت می نمود ، ولی به واسطه

وثاقت و جلالت شأن و این که از غیر ثقات نقل حدیث نمی کرده ، اصحاب ، روایات مرسله وی را تلقی به قبول نموده و به قول کشی اجماع بر صحت مراسیل وی دارند . فوت ابن ابی عمیر به سال 217 هجری اتفاق افتاد .

موسی بن قاسم بجلی کوفی

جد موسی ، معاویه بن واهب است که از ثقات راویان حضرت صادق و موسی بن جعفر علیهماالسلام بوده و موسی از اصحاب حضرت رضا و جوادالائمه است و خاندان مزبور از قبیله بجیله اند که از قبایل مشهور عرب است .

شیخ در فهرست شماره تألیف وی را سی کتاب (به تعداد کتب حسین بن سعید) مرقوم داشته ، به اضافه کتاب « الجامع » .

معاویه بن سعید کندی کوفی

وی را شیخ طوسی در جایی از اصحاب حضرت صادق شمرده و در جای دیگر از اصحاب حضرت رضا و از این که برادرش محمد بن سعید را نیز در شمار اصحاب حضرت صادق آورده ، معلوم می شود که معاویه نیز شرف صحبت حضرت صادق را درک کرده و تا زمان امام رضا نیز می زیسته که به صحابت آن حضرت نیز مشرّف شده است و شاهد این معنی ، حکایت اردبیلی است که محمد بن سنان را از راویان حضرت رضا می شمارد .

به هر حال ، انتساب معاویه به کندی حاکی است که وی از قبیله کِنده که از اعراب یمانی است که حارث پادشاه حیره و حجر پدر امرؤالقیس ، شاعر معروف از همین قبیله اند .

نجاشی از تألیفات وی کتاب « مسائل الرضا » را نام برده است .

معاویه بن حُکَیم

جدّش معاویه بن عمار دهنی است که از وجوه اصحاب حضرت صادق (ع) بوده است و این معاویه نیز از ثقات و اجلاء اصحاب حضرت رضا (ع) است که کتبی تألیف نموده که از آن جمله است : « کتاب الطلاق ، کتاب الحیض ، کتاب الفرائض » .

کشی وی را با چند تن دیگر نام می برد و می نویسد : اینان با این که تماماً فطحی مذهب بوده اند ولی از اجلاء علما و فقها و عدول رواتند و اتفاقاً همه از اهل کوفه اند .

ممقانی پس از نقل عبارت کشی می نویسد : نامبردگان تماماً امامی مذعب بوده اند و ممدوح به علم و فقه ، و اطلاق فطحی

بر اینان به اعتبار گرایش نامبردگان در آغاز به مذهب مزبور بوده ولی چون عبدالله افطح پس از حضرت صادق هفتاد روز بیش زنده نماند ، اصحابش به حضرت موسی بن جعفر گراییده و از مذهب فطحیه عدول نمودند .

محمد بن یونس بن عبدالرحمان

وی از اصحاب حضرت رضا و جوادالائمه است ، ولی شیخ که وی را در شمار اصحاب این دو بزرگوار آورده ، ضمن برشمردن اصحاب موسی بن جعفر او را از ثقات اصحاب آن حضرت دانسته ، لذا ابوعلی حائری ، محمد بن یونس را نامی برای دو نفر قلمداد کرده است . ولی به استظهار استرآبادی و ممقانی ، محمد بن یونس نام یک نفر بیش نبوده است؛ و هم اوست که هنگام تازیانه خوردن ابن عمیر توسط عمال خلیفه که اسمای شیعیان را برشمارد ، حضور داشته و وی را به ثبات و عزم و عدم افشای نام شیعه تشجیع می نموده و این خود حکایت از جلالت قدر او دارد .

یحیی بن یحیی تمیمی

وی گرچه از عامه است ولی مورد توثیق بوده است . ابن حجر در « تقریب التهذیب » وی را به عنوان (ثقه ، ثَبَت ، امام) می ستاید و فوتش را در 224 می نویسد .

یونس بن عبدالرحمان

وی از ثقات اصحاب موسی بن جعفر و حضرت رضاست . او از وجوه شیعه و صاحب منزلتی عظیم بوده است که در ایام هشام بن عبد2الملک متولد شده و حضرت صادق (ع) را بین صفا و مروه دیدار کرده ولی از حضرت موسی بن جعفر و حضرت رضا روایت نموده است و حضرت رضا (ع) بعضی از اصحاب را در علم وفتوی به او ارجاع داده اند .

نوشته اند که واقفه حاضر شدند اموال فراوانی به وی بپردازند تا از قول به امامت حضرت رضا (ع) منصرف گردد و او قبول نکرد و بر حق ثابت ماند .

تفریشی از کتاب « مصابیح الانوار » شیخ مفید نقل می کند که ابوهاشم جعفری کتاب « یوم ولیله » یونس را به حضرت عسکری (ع) عرضه داشت ، حضرت پرسید : تصنیف کیست ؟ عرض کرد : نوشته یونس مولی

آل یقطین است . امام فرمود : خداوند در روز رستاخیز در برابر هر حرف آن نوری به وی عطا فرماید .

عبدالعزیز بن مهتدی قمی که سمت وکالت حضرت رضا (ع) را داشته به آن حضرت عرض کرد : من همه وقت موفق به زیارت شما نمی شوم ، معالم دین را از چه کسی بگیرم ؟ فرمود : از یونس بن عبدالرحمان

. نقل شده است که حضرت رضا (ع) سه بار بهشت را برای یونس ضمانت فرمود .

یونس از کسانی است که شیعه بر فقاهت و مقام علمی آنان و صحت احادیث منقوله از ایشان اجماع دارند . ابن ندیم وی را علامه زمان خود شمرده است .

یونس دارای تألیفات بسیاری است که به قول شیخ در فهرست ، بیش از سی کتاب است که نام آنها را در فهرست مزبور و رجال نجاشی می توان دید .

یونس بن یعقوب

وی از ثقات اصحاب حضرت صادق و کاظم بوده و وکالت حضرت موسی بن جعفر را داشته و حضرت رضا (ع) را نیز درک نموده است .

کشی وی را فطحی مذهب شمرده ، ولی نجاشی می نویسد : وی نخست فطحی مذهب بود ، ولی از این اعتقاد رجوع نمود . با این حال ، چون در سفر مدینه درگذشت ، حضرت رضا (ع) حنوط و کفن و سایر ملزومات کفن و دفن وی را از مال خود فرستاد و به موالیِ خود و پدر و جدّش توصیه کرد که به جنازه اش حاضر شوند و حتی تهدید فرمود که اگر مباشرین قبرستان بقیع به دلیل این که او کوفی است و از مردم مدینه نیست ، با دفن وی مخالفت کردند ، بگویید : وی از موالی حضرت صادق بوده است .

مادر یونس ، خواهر معاویه بن عمار است که از خواص اصحاب حضرت صادق بود . نجاشی از تألیفات وی کتاب « الحجّ » را یاد کرده است .

یعقوب بن یزید انباری

وی از ثقات اصحاب حضرت رضا (ع) است . یعقوب را به لقب (کاتب ، انباری و سلمی) در کتب رجال ستوده اند . که حاکی از پیشه کتابت وی است که منشی منتصر عباسی بوده است و نسبت انباری حاکی از تولد یا توطن وی در شهر انبار است که شهری در کنار دجله و در غرب بغداد بوده است ، که در زمان ساسانیان انبار غلات عراق محسوب می شده است و نسبت سلمی به مناسبت انتساب وی به این

دیار است .

یعقوب کتبی مرقوم داشته که در فهرست شیخ طوسی و رجال نجاشی یاد شده است .

احادیث

احادیث تفسیری

آل عمران

متن حدیث

سوره آل عمران 1- العیّاشی بإسناده عن مرزبان القمی ، قال : سألت أباالحسن علیه السلام عن قول الله (شهد الله أنّه لاإله إلّا هو و الملائکه و أولوا العلم قائماً بالقسط) . قال : هو الامام . 2- الصدوق عن أبی العبّاس محمّد بن ابراهیم بن إسحاق الطالقانی رضی الله عنه قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعید الکوفی ، قال : حدّثنا علیّ بن الحسن بن علیّ بن فضال ، عن أبیه ، قال : قلت لأبی الحسن الرضا علیه السلام : لِمَ سُمّی (الحواریّون) الحواریّین ؟ قال : أمّا عند الناس فإنّهم سمّوا حواریّین لأنّهم کانوا قصّارین یخلصون الثیاب من الوسخ بالغسل و هو اسم مشتقّ من الخبز الحوار ، و أمّا عندنا : فسمّی الحواریّون : الحوار لأنّهم کانوا مخلصین فی أنفسهم ، و مخلصین لغیرهم من أوساخ الذنوب بالوعظ و التذکیر ، قال : فقلت له : لِمَ سُمّی النّصاری ؟ قال : لأنّهم کانوا من قریه إسمها ناصره من بلاد الشام نزلتها مریم و نزلها عیسی علیه السلام بعد رجوعهما من مصر . 3- العیّاشی عن إسماعیل بن همّام عن أبی الحسن علیه السلام فی قول الله (مسوّمین) قال : العمائم اعتمّ رسول الله صلّی الله علیه و آله فسدلها من بین یدیه و من خلفه . 4- الحمیری عن الرضا علیه السلام قال : و کان جعفر علیه السلام یقول : والله لایکون الّذی تمدّون إلیه أعناقکم حتّی تمیّزون

و تمحّصون ، ثمّ يذهب من كلّ عشره شیء و لايبقى منكم إلّا الأنزر ، ثمّ تلا هذه الآيه (أم حسبتم أن تدخلوا الجنّه و لمّا يعلم الله الّذين جاهدوا منكم و يعلم الصابرين) . 5- العيّاشى عن أبى الحسن الرضا عليه السلام أنّه ذكر قول الله (هم درجات عند الله) قال : الدّرجه ما بين السماء إلى الأرض . 6- علىّ بن إبراهيم قال : حدّثنى أبى عن الحسين بن خالد ، عن الرضا عليه السلام فى قوله تعالى (اصبروا و صابروا و رابطوا) قال : إذا كان يوم القيامه ينادى مناد : أين الصابرون ؟ فيقوم فئام من الناس ، ثمّ ينادى : أين المتصبّرون ؟ فيقوم فئام من الناس ، قلت : جعلت فداک و ما الصابرون ؟ قال : الصابرون على أداء الفرائض ، و المتصبّرون على اجتناب المحارم .

سوره آل عمران (3) 1- عياشى به اسنادش از مرزبان قمى روايت كرده است كه گفت : از حضرت رضا (ع) درباره آيه (خداوند و ملائكه و صاحبان علم شهادت مى دهند كه خدايى جز او نيست و بر پا دارنده عدل است) 1 سؤال كردم ، فرمود : مقصود (از أولوا العلم) امام است 2 . 2- صدوق از ابوالعباس محمد بن ابراهيم بن اسحاق طالقانى (رض) از احمد بن محمد بن سعيد كوفى ، از على بن حسن بن على بن فضال ، از پدرش روايت كرده است كه گفت : به ابوالحسن الرضا (ع) عرض كردم : چرا (حواريون

) 3 را به این نام خوانده اند ؟ فرمود : از نظر عامه مردم ، علت نامگذاری آنان به حواریون آن است که این عده گازر بودند و لباسها را با شستشو از چرک و کثافت پاک و تمیز می کردند ، و این نامی است که از الخبز الحوار (نان سفید) گرفته شده است ، اما از نظر ما علتش این است که این عده هم خود پاک بودند و هم دیگران را با موعظه و نصیحت از چرک و آلودگیهای گناهان پاک می کردند ، راوی گوید : عرض کردم : نصارا را چرا نصارا گفته اند ؟ فرمود : چون از روستایی به نام ناصره در بلاد شام بودند که مریم و عیسی (ع) پس از بازگشت از مصر در این آبادی سکنا گزیدند4 . 3- عیاشی از اسماعیل بن همام از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که آن حضرت در تفسیر (نشان کنندگان) 5 فرمود : (این نشان) عمامه هایی بوده که رسول خدا (ص) (یکی از آنها را) به سر بست و دنباله های آنها را از جلو و پشت سرش آویزان کرد6 . 4- حمیری از حضرت رضا (ع) روایت کرده است که فرمود : جعفر (ع) می فرمود : به خدا سوگند آن چیزی که به سویش گردن می کشید (و آرزویش را دارید) تحقق پیدا نمی کند تا آن گاه که کاملا آزموده شوید و سره و ناسره گردید ، تا جایی که اکثریت حذف

شوید و از هر ده نفر شما تعداد اندکی باقی ماند . حضرت آن گاه این آیه را تلاوت فرمود (آیا پنداشتید داخل بهشت می شوید بدون آنکه خداوند امتحان کند و آنان که جهاد در دین کرده و آنها که در سختیها صبر کردند مقامشان را بر عالمی معلوم گرداند) 7 . 5- عیاشی از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که آن بزرگوار آیه (آنها درجاتی نزد خدا دارند) 8 را خواند و فرمود : اندازه درجه به اندازه فاصله آسمان تا زمین است 9 . 6- علی بن ابراهیم ، از پدرش ، از حسین بن خالد ، از حضرت رضا (ع) روایت کرده است که آن حضرت درباره آیه (صبر کنید و دیگران را دعوت به صبر کنید و مراقب باشید) 10 فرمود : چون روز قیامت شود ، ندا دهنده ای ندا دهد : کجایند صابران ؟ پس گروهی از مردم برمی خیزند . سپس ندا دهد : کجایند متصبران ؟ گروهی دیگر بر می خیزند ، عرض کردم : فدایت شوم ، صابران کیستند ؟ فرمود : صابران کسانی هستند که در انجام فرایض و واجبات شکیبایی می ورزند ، و متصبران آنانند که در اجتناب از حرامها شکیبایی را به جان می خرند11 .

منبع حدیث

1- آل عمران / 18 . 2- تفسیر عیّاشی 1/ 166 . 3- اشاره به آیه 52 از سوره آل عمران . 4- علل الشرایع 80-81 . 5- آل عمران / 125 . 6- تفسیر عیّاشی1/ 196- 197 . 7- قرب الإسناد

369 ، آیه در سوره آل عمران / 142 . 8- آل عمران / 163 . 9- تفسیر عیّاشی 1/ 205 . 10- آل عمران / 200 . 11- تفسیر قمّی 1/ 129 .

أحزاب

متن حدیث

سوره الأحزاب (33) الصدوق حدّثنا أحمد بن زیاد بن جعفر الهمدانی رضی الله عنه قال : حدّثنا علیّ بن إبراهیم بن هاشم عن أبیه عن علیّ بن معبد عن الحسین بن خالد ، قال : سألت أباالحسن علیّ بن موسی الرضا علیه السلام عن قول الله عزّوجلّ (إنّا عرضنا الأمانه علی السّموات والأرض و الجبال فأبین أن یحملنها) ، فقال : الأمانه الولایه من ادّعاها بغیر حقّ فقد کفر .

سوره احزاب (33) صدوق از احمد بن زیاد بن جعفر همدانی (رض) از علی بن ابراهیم بن هاشم ، از پدرش ، از علی بن معبد ، از حسین بن خالد روایت کرده است که گفت از ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) درباره این سخن خدای عزّوجلّ (ما امانت را به آسمان و زمین عرضه کردیم اما آن دو از پذیرش آن خودداری کردند) 1 سؤال کردم ، فرمود : مقصود از امانت ، ولایت است . هر کس بناحق آن را ادعا کند کافر است2 .

منبع حدیث

1- احزاب / 72 . 2- عیون اخبار الرضا 1/ 306 .

أحقاف

متن حدیث

سوره الأحقاف (46) الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن إبراهیم بن إسحاق الطالقانی رضی الله عنه قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعید الهمدانیّ قال : حدّثنا علیّ بن الحسن بن فضّال عن أبیه ، عن أبی الحسن الرضا علیه السلام ، قال : إنّما سمّی (أولوا العزم) أولی العزم لأنّهم کانوا أصحاب العزائم و الشرائع ، و ذلک أنّ کلّ نبیّ کان بعد نوح

علیه السلام کان علی شریعته و منهاجه و تابعاً لکتابه إلی زمان إبراهیم الخلیل علیه السلام ، و کلّ نبیّ کان فی أیّام إبراهیم و بعده کان علی شریعه إبراهیم و منهاجه و تابعاً لکتابه إلی زمن موسی علیه السلام ، و کلّ نبیّ کان فی زمن موسی و بعده کان علی شریعه موسی و منهاجه و تابعاً لکتابه إلی أیّام عیسی علیه السلام ، و کلّ نبیّ کان فی أیّام عیسی و بعده کان علی منهاج عیسی و شریعته ، و تابعاً لکتابه إلی زمن نبینا محمّد صلّی الله علیه و آله ، فهؤلاء الخمسه هم أولوا العزم ، و هم أفضل الأنبیاء و الرسل ، و شریعه محمّد صلّی الله علیه و آله لاتنسخ إلی یوم القیامه و لانبیّ بعده إلی یوم القیامه فمن ادّعی بعده نبیّناً أو أتی بعد القرآن بکتاب فدمه مباح لکلّ من سمع ذلک منه .

سوره احقاف (46) صدوق از محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی (رض) از احمد بن محمد بن سعید همدانی ، از علی بن حسن بن فضال ، از پدرش ، از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که فرمود : (پیامبران) (اولوا العزم) 1 را اولوا العزم نامیده اند چون صاحب دین و شریعت (مستقل) بودند . هر پیامبری که بعد از نوح (ع) آمد بر شریعت و آیین او و تابع کتاب آن حضرت بود تا زمان ابراهیم خلیل (ع) ، هر پیامبری هم که در زمان ابراهیم و بعد از او بود از شریعت و آیین

ابراهیم و کتاب او پیروی می کرد ، تا زمان موسی (ع) ، هر پیامبری که در زمان موسی و بعد از او بود از شریعت و راه او تبعیت می کرده و پیرو کتاب او بود تا زمان عیسی (ع) هر پیامبری هم که در زمان عیسی و بعد از او ظهور کرد بر راه و شریعت عیسی و کتاب او بود تا زمان پیامبر ما محمد (ص) . این پنج نفر پیامبران اولوا العزم هستند و از همه پیامبران و رسولان برترند . شریعت محمد تا روز قیامت منسوخ نمی شود و پس از او تا روز قیامت پیامبری نخواهد آمد . بنابر این ، پس از آن حضرت هر کس ادعای نبوت کند ، یا بعد از قرآن کتابی بیاورد ، ریختن خونش بر هر کس که چنین ادعایی را از او بشنود ، مباح است2 .

منبع حدیث

1- أحقاف 46/ 35 . 2- علل الشرائع 122- 123 .

إنسان

متن حدیث

سوره الإنسان (الدهر) (76) أحمد بن أبی عبدالله البرقی عن أبیه عن معمّر بن خلّاد عن أبی الحسن الرضا علیه السلام فی قول الله عزّوجلّ (و یطعمون الطعام علی حبّه مسکیناً) قال : قلت : حبّ الله ، أو حبّ الطّعام ؟ قال : حبّ الطعام .

سوره انسان (دهر) (76) احمد بن ابی عبداللّه برقی ، از پدرش ، از معمّر بن خلاّد روایت کرده است که گفت : از ابوالحسن الرضا (ع) درباره آیه (و غذا را با اینکه آن را دوست دارند

به مسکین اطعام می کنند) 1 سؤال کردم : مقصود از (آن را دوست دارند) خدا را دوست دارند یا غذا را ؟ فرمود : یعنی غذا را2 .

منبع حدیث

1- دهر / 8 . 2- المحاسن 397 .

اسراء

متن حدیث

سوره الإسراء (17) 1- الصدوق قال : حدّثنا أحمد بن الحسن القطّان و محمّد بن بکران النقّاش و محمّد بن إبراهیم بن إسحاق عن أحمد بن محمّد بن سعید الهمدانی عن ابن فضّال عن أبیه قال : قال الرضا علیه السلام فی قول الله عزّوجلّ (إن أحسنتم أحسنتم لأنفسکم و إن أسأتم فلها) قال علیه السلام : إن أحسنتم أحسنتم لأنفسکم و إن أسأتم فلها ربّ یغفرلها . 2- ابن شهر آشوب مرسلاً عن الرضا علیه السلام أنّ النبیّ صلّی الله علیه و آله قرأ (إنّ السمع و البصر و الفؤاد کلّ أولئک کان عنه مسئولاً) فسئل عن ذلک ، فأشار إلی الثّلاثه ، فقال : هم السمع و البصر و الفؤاد ، و سیسألون عن وصیّی هذا و أشار إلی علیّ بن أبی طالب علیه السلام ، ثمّ قال : وعزّه ربّی إنّ جمیع اُمّتی لموقوفون یوم القیامه و مسؤلون عن ولایته و ذلک قول الله تعالی (و قفوهم إنّهم مسؤولون) الآیه . 3- الصدوق عن الفقیه المروزی عن أبی بکر النیسابوری عن أبی القاسم الطائی عن أبیه عن الرضا علیه السلام عن أبیه عن آبائه : قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله فی قول الله عزّوجلّ (یوم ندعوا کلّ أناس بإمامهم) قال : یدعی کلّ

قوم بإمام زمانهم ، و كتاب ربّهم و سنّه نبيّهم . 4- العيّاشى بإسناده عن إسماعيل بن همّام ، قال : قال الرضا عليه السلام فى قول الله (يوم ندعوا كلّ أناس بإمامهم) فقال : إذا كان يوم القيامه ، قال الله : أليس عدل من ربّكم أن تولّوا كلّ قوم ، من تولّوا ؟ قالوا : بلى ، قال : فيقول تميّزوا فيتميّزون . 5- العيّاشى بإسناده عن محمّد بن الفضيل عن أبى الحسن عليه السلام سألته عن قول الله (و من كان فى هذه أعمى فهو فى الآخره أعمى و أضل سبيلا) فقال : ذاک الّذى يسوّف الحجّ يعنى حَجّه الإسلام يقول : العام أحجّ ، العام أحجّ ، حتّى يجيئه الموت .

سوره اسراء (17) 1- صدوق از احمد بن حسن قطان و محمد بن بكران نقاش و محمد بن ابراهيم بن اسحاق ، از احمد بن محمد بن سعيد همدانى ، از ابن فضال ، از پدرش روايت كرده است كه گفت : حضرت رضا (ع) درباره اين سخن خداى عزّوجلّ (اگر كار خوب كرديد براى خود كرده ايد و اگر بد كرديد به خود بدى كرديد) 1 فرمود : اگر نيكى كنيد به خود نيكى كرده ايد ، و اگر بدى كنيد ، مرآن را پروردگارى است كه مى بخشدش 2 . 2- ابن شهرآشوب به طور مرسل ، از حضرت رضا (ع) روايت كرده است كه پيامبر (ص) آيه (همانا گوش و چشم و دل مورد سوال واقع مى شوند) 3 را قرائت

کرد . از آن حضرت در این باره سؤال کردند ، پیامبر (ص) به آن سه نفر (خلفای ثلاثه) اشاره کرده و فرمود : سمع و بصر و فؤاد آن سه نفر هستند ، و بزودی درباره ابن وصیم به علی بن ابی طالب اشاره فرمود - از آنان بازخواست خواهد شد . سپس فرمود : به عزّت پروردگارم سوگند که در روز قیامت همه امت مرا نگه می دارند و از آنان درباره ولایت او (علی) سؤال می کنند . این است معنای سخن خدای تعالی که (متوقف کنید آنها را تا از آنها سوال شود تا آخر آیه) 4 ، 5 . 3- صدوق از فقیه مروزی ، از ابوبکر نیشابوری ، از ابوالقاسم طائی ، از پدرش ، از حضرت رضا از پدرش ، از پدر بزرگوارش روایت کرده است که رسول خدا (ص) درباره این سخن خدای عزّوجلّ (روزی که هر طایفه از مردم را به امام خودشان می خوانیم) 6 فرمود : هر قومی با امام زمانشان و کتاب پروردگارشان و سنت پیامبرشان فرا خوانده می شوند7 . 4- عیاشی به اسنادش از اسماعیل بن همام روایت کرده است که گفت : حضرت رضا (ع) درباره این سخن خداوند (روزی که هر طایفه از مردم را به امام خودشان می خوانیم) فرمود : چون روز قیامت شود ، خداوند فرماید : آیا این از عدالت پروردگارتان نیست که (اینک) هر قومی را با کسی که (در دنیا) از او پیروی

کرده اند محشور کنیم ؟ عرضه می دارند : آری هست ، پس فرماید : از هم جدا شوید و آنها از هم متمایز می شوند8 . 5- عیاشی به اسنادش از محمد بن فضیل روایت کرده است که گفت : از ابوالحسن (الرضا) (ع) درباره این سخن خداوند (و کسی که در این دنیا کور باشد در آخرت هم کور خواهد بود و گمراه تر است) 9 پرسیدم ، فرمود : او کسی است که حجّ ، یعنی حَجّه الإسلام ، را به تاخیر می اندازد و می گوید : امسال به حجّ می روم ، امسال به حجّ می روم ، تا آنکه مرگ به سراغش می آید (و حجّ نمی گذارد) 10 .

منبع حدیث

1- اسراء / 7 . 2- عیون اخبار الرضا 1/ 294 . 3- اسراء / 36 . 4- صافات / 24 . 5- مناقب ابن شهر آشوب 2/ 174 - 175 . 6- اسراء / 71 . 7- عیون اخبار الرضا 2/ 33 . 8- تفسیر عیّاشی 2/ 304 - 305 . 9- اسراء / 72 . 10- تفسیر عیّاشی 2/ 305 .

اعراف

متن حدیث

سوره الأعراف (7) 1- العیّاشی عن محمّد بن الفضیل عن أبی الحسن الرضا علیه السلام فی قول الله (خذوا زینتکم عند کلّ مسجد) قال : هی الثیاب . 2- العیّاشی عن الوشّاء عن الرضا علیه السلام قال : کان علیّ بن الحسین علیه السلام یلبس الجبّه و المطرف من الخز و القلنسوه ویبیع المطرف و یتصدّق بثمنه و یقول : (

قل من حرّم زينه الله الّتي أخرج لعباده و الطيّبات من الرّزق) . 3- علىّ بن إبراهيم ، قال : حدّثنى أبى عن محمّد بن الفضيل عن أبى الحسن عليه السلام [فى قوله تعالى (فأذّن مؤذّن بينهم أنْ لعنه الله على الظالمين)] قال : المؤذّن أميرالمؤمنين عليه السلام يؤذّن أذاناً يسمع الخلائق كلّها ، و الدليل على ذلک قول الله عزّوجلّ فى سوره البراءه (و أذان من الله و رسوله) فقال أميرالمؤمنين عليه السلام : كنت أنا الأذان فى الناس . 4- علىّ بن إبراهيم عن الحسين بن خالد عن أبى الحسن الرضا عليه السلام : أنّه أعطى بلعم بن باعورا الاسم الأعظم فكان يدعو به فيستجاب له ، فمال إلى فرعون ، فلمّا مرّ فرعون فى طلب موسى و أصحابه ، قال فرعون لبلعم : ادع الله على موسى و أصحابه ليحبسه علينا ، فركب حمارته ليمرّ فى طلب موسى و أصحابه فامتنعت عليه حمارته ، فأقبل يضربها فأنطقها الله عزّوجلّ فقالت : ويلک على ماتضربنى أتريد أن أجى ء معک لتدعو على موسى نبىّ الله ، و قوم مؤمنين ، فلم يزل يضربها حتّى قتلها ، و انسلخ الاسم الأعظم من لسانه و هو قوله (فانسلخ منها فأتبعه الشيطان فكان من الغاوين) . 5- العيّاشى عن محمّد بن أبى زيد الرّازى عمّن ذكره عن الرضا عليه السلام قال : إذا نزلت بكم شدّه فاستعينوا بنا على الله ، و هو قول الله (و للّه الأسماء الحسنى فادعوه بها) . قال : قال أبوعبدالله عليه السلام : نحن والله الأسماء الحسنى الّذى لايقبل من

أحد إلّا بمعرفتنا ، [قال : فادعوه بها] .

سوره اعراف (7) 1- عياشى از محمد بن فضيل ، از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) درباره آيه شريفه (در هر مسجدى زينت تان را برداريد) 1 روايت كرده است كه فرمود : (مقصود از زينت) لباس است 2 . 2- عياشى از وشاء از حضرت رضا (ع) روايت كرده است كه فرمود : على بن الحسين (ع) جبه و ردای خزی نگارين و شب كلاه می پوشيد ، و ردای خزی خود را می فروخت و پول آن را صدقه می داد و اين آيه را می خواند (بگو چه كسى زينت خدا و رزق پاک را كه برای بندگانش آورده حرام كرده است) 3 . 3- على بن ابراهيم از پدرش ، از محمد بن فضيل ، از حضرت ابوالحسن (ع) [درباره آيه شريفه (ندا دهد ندا دهنده ای كه لعنت خدا بر ظالمين)] 4 روايت كرده است كه فرمود : آن مؤذن و ندا دهنده اميرالمؤمنين (ع) است و چنان ندايى سر می دهد كه به گوش همه خلايق می رسد . دليل بر اين ، سخن خدای عزّوجلّ است در سوره برائت (و أذان من الله و رسوله) 5 زيرا اميرالمؤمنين فرمود : آن اذان و ندا دهنده در ميان مردم من بودم 6 . 4- على بن ابراهيم از حسين بن خالد ، از ابوالحسن الرضا (ع) روايت كرده است كه فرمود : به

بلعم بن باعورا اسم اعظم داده شده بود و او با آن اسم دعا می کرد و دعایش مستجاب می شد . اما بلعم به فرعون تمایل پیدا کرد ، وقتی فرعون به تعقیب موسی و یارانش پرداخت ، به بلعم گفت : دعا کن که خداوند نگذارد موسی و یارانش از چنگ ما بگریزند . بلعم شروع به زدن الاغ کرد ، الاغ به اذن خداوند عزّوجلّ زبان باز کرد و گفت : وای بر تو ، چرا مرا می زنی ، آیا می خواهی همراه تو بیایم تا موسی پیامبر خدا و عده ای از مؤمنین را نفرین کنی ؟ بلعم آن قدر الاغش را زد که از پا در آمد ، پس اسم اعظم خداوند از زبان بلعم گرفته شد ، این است معنای آیه شریفه (پس بیرون آمد از آن پس شیطان او را پیروی کرد پس او از گمراهان شد) 7 . 5- عیاشی از محمد بن ابی زید رازی ، از شخصی که نامش را برد ، از حضرت رضا (ع) روایت کرده است که فرمود : هرگاه گرفتار سختی و بلایی شدید به نام و واسطه ما از خداوند کمک بطلبید ، خداوند می فرماید (و برای خدا اسماء حسنایی است با آن اسماء او را بخوانید) 8 ابوعبدالله (صادق) (ع) فرموده است : به خدا سوگند اسمای حسنای خدا ما هستیم ، که (طاعت و دعا) از هیچ کس پذیرفته نمی شود جز با شناخت ما [فرمود : پس خداوند را به این اسماء

حسنی دعا کنید] 9 .

منبع حدیث

1- أعراف / 31 . 2- تفسیر عیّاشی 2/ 12 . 3- تفسیر عیّاشی 2/ 14 ، و آیه در سوره أعراف / 32 . 4- أعراف / 44 . 5- توبه / 3 . 6- تفسیر قمّی 1/ 231 . 7- تفسیر قمّی 1/ 248 ، آیه در سوره أعراف / 175 . 8- أعراف / 180 . 9- تفسیر عیّاشی 2/ 42 .

انعام

متن حدیث

سوره الأنعام (6) 1- علیّ بن إبراهیم قال : حدّثنی یاسر عن الرضا علیه السلام [فی قوله تعالی (هو الّذی خلقکم من طین ثمّ قضی أجلاً و أجل مسمّی عنده)] قال : ما بعث الله نبیّاً إلّا بتحریم الخمر وأن یقرّ له بالبداء أن یفعل الله ما یشاء و أن یکون فی تراثه الکندر . 2- البحرانی عن العیّاشی بإسناده عن هشام المشرقی قال : کتبت إلی أبی الحسن الخراسانی علیه السلام ، رجل یسأل عن معان فی التوحید ، قال : فقال لی : ما تقول : إذا قالوا لک : أخبرنا عن الله شی ء هو أم لاشی ء ؟ قال : فقلت : أنّ الله أثبت نفسه شیئاً ، فقال (قل أی شی ء أکبر شهاده قل الله شهید بینی و بینکم) أقول شیئاً کالاشیاء ، أو تقول : إنّ الله جسم ، فقال : و ما الّذی یضعف فیه من هذا إنّ الله جسم لا کالأجسام و لایشبهه شی ء من المخلوقین قال : ثمّ قال : إنّ للناس فی التوحید ثلاثه مذاهب ، مذهب نفی ، و مذهب تشبیه ، و مذهب

إثبات بغير تشبيه ، فمذهب النفى لايجوز ، و مذهب التشبيه لايجوز ، و ذلک أن الله لايشبهه شى ء ، و السبيل فى ذلک الطريقه الثالثه و ذلک أنّه مثبت لايشبهه شى ء ، و هو كما وصف نفسه أحد ، صمد ، نور . 3- العيّاشى عن الحسين بن خالد ، قال : سألت أباالحسن عليه السلام عن قول الله (ما تسقط من ورقه إلّا يعلمها و لاحبّه فى ظلمات الأرض و لارطب و لايابس إلّا فى كتاب مبين) . فقال : الورقه السقط يسقط من بطن أمّه من قبل أن يهلّ الولد ، قال : فقلت : و قوله (و لاحبّه) ؟ قال : يعنى الولد فى بطن أمّه ، إذا أهلّ و يسقط من قبل الولاده ، قال : فقلت : قوله (و لارطب) ؟ قال : يعنى المضغه إذا اُسكنت فى الرحم قبل أن يتمّ خلقها قبل أن ينتقل قال : قلت : قوله (و لايابس) قال : الولد التامّ؛ قال : قلت (فى كتاب مبين) ؟ قال : فى إمام مبين . 4- العيّاشى عن العباس بن هلال عن الرضا عليه السلام أنّ رجلا أتى عبدالله بن الحسن و هو [إمام] بالسباله ، فسأله عن الحجّ ، فقال له : هذاک جعفر بن محمّد قد نصب نفسه لهذا ، فأسئله ، فأقبل الرجل إلى جعفر فسأله ، فقال له : لقد رأيتک واقفاً على عبدالله بن الحسن فما قال لک ؟ قال : سألته ، فأمرنى أن آتيک و قال : هذاک جعفر بن محمّد قد نصب نفسه لهذا

، فقال جعفرعليه السلام : نعم أنا من الّذين قال الله فى كتابه (اولئک الّذين هدى الله فبهداهم اقتده) سَلْ عمّا شئت ، فسأله الرجل ، فأنبأه عن جميع ما سأله . 5- العيّاشى عن الحسن بن علىّ ابن بنت إلياس قال : سمعت أبا الحسن الرضا عليه السلام يقول : إنّ الله (جعل الليل سكناً) و جعل النساء سكناً ، و من السنّه التزويج بالليل و إطعام الطعام . 6- العيّاشى عن محمّد بن الفضيل عن أبى الحسن عليه السلام فى قوله (هو الّذى أنشأكم من نفس واحده فمستقرّ و مستودع) قال : ما كان من الإيمان المستقرّ ، فمستقرّ إلى يوم القيامه [أو أبداً] و ما كان مستودعاً سلبه الله قبل الممات . 7- العيّاشى عن صفوان قال : سألنى أبوالحسن ، و محمّد بن الخلف جالس ، فقال لى : مات يحيى بن القاسم الحذّاء ؟ فقلت له : نعم ، و مات زرعه ، فقال : كان جعفر عليه السلام يقول : (فمستقرّ و مستودع) فالمستقرّ قوم يعطون الإيمان و يستقرّ فى قلوبهم ، و المستودع قوم يعطون الإيمان ثمّ يسلبونه . 8- العيّاشى عن أحمد بن محمّد قال : وقف على أبوالحسن الثانى عليه السلام فى بنى زريق فقال لى و هو رافع صوته : يا أحمد ، قلت : لبّيک ، قال : إنّه لمّا قبض رسول الله صلّى الله عليه و آله جهد الناس على إطفاء نور الله فأبى الله إلّا أن يتمّ نوره بأميرالمؤمنين ، فلمّا توفى أبوالحسن جهد ابن أبى حمزه و أصحابه على إطفاء نور

الله فأبى الله إلّا يتمّ نوره ، و إنّ أهل الحق إذا دخل فيهم داخل سرّوا به ، و إذا خرج منهم خارج لم يجزعوا عليه ، و ذلک أنّهم على يقين من أمرهم ، و إنّ أهل الباطل إذا دخل فيهم داخل سرّوا به ، و إذا خرج منهم خارج جزعوا عليه . و ذلک أنّهم على شکّ من أمرهم ، إنّ الله يقول (فمستقر و مستودع) قال : ثمّ قال : قال أبو عبدالله عليه السلام : المستقرّ الثابت ، و المستودع المعار . 9- العيّاشى عن الأشعث بن حاتم قال : قال ذوالرياستين : قلت لأبى الحسن الرضا عليه السلام : جعلت فداک أخبرنى عمّا اختلف فيه الناس من الرؤيه ، فقال بعضهم : لايرى ، فقال : يا أباالعباس من وصف الله بخلاف ما وصف به نفسه فقد أعظم الفريه على الله ، قال الله (لاتدرکه الأبصار و هو يدرک الأبصار و هو اللطيف الخبير) هذه الأبصار ليست هى الأعين ، إنّما هى الأبصار الّتى فى القلب ، لايقع عليه الأوهام ، و لايدرک کيف هو . 10- البرقى عن محمّد بن عيسى ، عن أبى هاشم الجعفرى ، قال : أخبرنى الأشعث بن حاتم أنّه سأل الرضا عليه السلام عن شى ء من التوحيد ، فقال : ألا تقرأ القرآن ؟ قلت : نعم ، قال : اقرأ (لاتدرکه الأبصار و هو يدرک الأبصار) فقرأت ، فقال : ما الأبصار ؟ قلت : أبصار العين ، قال : لا ، إنّما عنى الأوهام لاتدرک الأوهام کيفيّته ، و هو يدرک کلّ فهم . 11- الصدوق

عن عبدالواحد بن محمّد بن عبدوس العطّار بنيسابور سنه اثنتين و خمسين و ثلاثمائه قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن قتيبه ، عن حمدان بن سليمان النيسابورى قال : سألت أباالحسن علىّ بن موسى الرضا عليه السلام عن قول الله عزّوجلّ (فمن يرد الله أن يهديه يشرح صدره للإسلام) قال : من يرد الله أن يهديه بإيمانه فى الدنيا إلى جنّته و دار كرامته فى الآخره يشرح صدره للتّسليم للّه و الثقه به و السكون إلى ما وعده من ثوابه حتّى يطمئن إليه ، و من يرد أن يضلّه عن جنّته ، و دار كرامته فى الآخره ، لِكُفره ، و عِصيانه له فى الدنيا ، يجعل صدره ضيّقاً حرجاً حتّى يشكّ فى كفره و يضطرب من اعتقاده قلبه ، حتّى يصير كأنّما يصّعّد فى السّماء ، كذلک يجعل الله الرجس على الّذين لايؤمنون . 12- العيّاشى عن الحسن بن علىّ ، عن الرضا عليه السلام ، قال : سألته عن قول الله عزّوجلّ (و آتوا حقّه يوم حصاده) قال : الضغث و الاثنين تعطى من حضرک . 13- علىّ بن إبراهيم عن أحمد بن إدريس ، عن أحمد البرقى ، عن سعد بن سعد ، عن الرضا عليه السلام [عن قوله تعالى (آتوا حقّه يوم حصاده)] قال : قلت : فإن لم يكن يحضر المساكين و هو يحصد ، كيف يصنع ؟ قال : ليس عليه شى ء . 14- العيّاشى عن أحمد بن محمّد عن أبى الحسن الرضا عليه السلام يقول فى الإسراف (فى الحصاد و الجذاذ) أن يصّدّق الرجل بكفّيه جميعاً و

كان أبى إذا حضر شيئاً من هذا فرأى أحداً من غلمانه تصدّق بكفّيه صاح به و قال : أعطه بيد واحده ، القبضه بعد القبضه ، و الضغث بعد الضغث من السنبل .

سوره أنعام (6) 1- على بن ابراهيم از ياسر ، از حضرت رضا (ع) [در باره آيه (او كسى است كه شما را از گل خلق كرد سپس حكم كرد اجلى را كه آن اجل نزد مشخص است) 1] روايت كرده است كه فرمود : خداوند هيچ پيامبرى را نفرستاد مگر با حكم تحريم شراب ، و اعتقاد به بداء در حق خداوند كه او آنچه بخواهد انجام مى دهد ، و اين كه جزئى از ميراث آن پيامبر كندر باشد2 . 2- بحرانى از هشام مشرقى نقل كه گفت : به ابو الحسن خراسانى (امام رضا (ع)) نوشتم : مردى از معانى توحيد سوال مى كند ، راوى مى گويد : حضرت فرمود : اگر از تو بپرسند : آيا خداوند عزّوجلّ شى ء است يا شى ء نيست ، چه جواب مى دهى ؟ عرض كردم : خداوند عزّوجلّ خودش را شىء دانسته است آنجا كه مى فرمايد (بگو چه چيز در شهادت بزرگتر است ، بگو خداوند بين من و شما شاهد است) 3 و مى گويم خداوند شى ء است اما نه چون اشياء (ديگر) ، زيرا نفى شيئيت از خداوند متضمن نفى و ابطال اصل وجود اوست . حضرت به من فرمود : درست است ، آفرين . حضرت رضا (

ع) سپس فرمود : مردم در باب توحید بر سه مذهبند : نفی و تشبیه و اثبات بدون تشبیه . مذهب نفی نارواست ، مذهب تشبیه هم ناروا و (باطل) است ; چرا که هیچ موجودی مانند و شبیه خدای تبارک و تعالی نمی باشد . راه درست راه سوم است : اثبات (وجود خدا) بدون تشبیه (او به موجودی دیگر) 4 . 3- عیاشی از حسین بن خالد روایت کرده است که گفت : از حضرت ابوالحسن (ع) درباره آیه شریفه (هیچ برگی به زمین نمی افتد مگر آنکه خداوند از آن با خبر است و هیچ دانه ای در تاریکی شب بر روی زمین و هیچ تر و خشکی نیست مگر آنکه در کتابی روشن است) 5 سؤال کردم ، فرمود : مقصود از برگ جنینی است که پیش از رسیدن کامل ، سقط شود ، عرض کردم : دانه ؟ فرمود : مقصود جنینی است که خلقت آن کامل شده باشد اما پیش از به دنیا آمدن سقط شود ، عرض کردم : تر ؟ فرمود : مقصود مضغه است آن گاه که در رحم آرام گیرد پیش از آن که خلقت آن کامل گردد و (به مرحله بعد) انتقال یابد . عرض کردم : خشک چیست ؟ فرمود : بچه کامل است ، عرض کردم : کتابی روشن به چه معناست ؟ فرمود : یعنی در امامی آشکار6 . 4- عیاشی از عباس بن هلال از حضرت رضا (ع) روایت کرده است که : مردی نزد

عبدالله حسن که در سباله [پیشوا] بود ، آمد و درباره حج از او سؤالاتی کرد ، عبدالله گفت : این تو و این جعفر بن محمد که متولی پاسخ دادن به این گونه سؤالات است ، برو از او بپرس ، آن مرد نزد حضرت جعفر (صادق) (ع) آمد و از او سؤال کرد . حضرت به او فرمود : دیدمت که در کنار عبدالله حسن ایستاده ای ، او به تو چه گفت ؟ مرد گفت : از او سؤالاتی پرسیدم ، دستور داد نزد شما بیایم ، و گفت : این تو و این جعفربن محمد که متولی پاسخ دادن به این گونه سؤالات است ، جعفر (ع) فرمود : من از آن کسانی هستم که خداوند در کتابش فرموده است (آنها کسانی هستند که خداوند هدایتشان کرده پس به راهنمایی آنها اقتدا کن) 7 هر چه می خواهی بپرس ، آن مرد سؤالات خود را پرسید و حضرت صادق (ع) به همه پرسشهای او پاسخ داد8 . 5- عیاشی از حسن بن علی بن بنت الیاس روایت کرده است که گفت : شنیدم ابوالحسن الرضا (ع) می فرماید : خداوند (شب را مایه آرامش قرار داد) 9 و زنان را نیز مایه آرامش قرار داده است ، و ازدواج در شب و اطعام کردن از سنت است 10 . 6- عیاشی از محمد بن فضیل روایت کرده است که حضرت ابوالحسن (ع) درباره آیه (او کسی است که شما را از نفس

واحدی ایجاد کرد پس مستقرّ است و عاریتی) 11 فرمود : ایمانی که مستقرّ (ثابت و پایدار) باشد تا روز قیامت [یا تا ابد] پایدار است ، و ایمانی که ناپایداری و عاریتی باشد خداوند ، پیش از مرگ صاحبش ، آن را می گیرد12 . 7- عیاشی از صفوان روایت کرده است که گفت : ابوالحسن (ع) در حالی که محمد بن خلف هم آن جا نشسته بود ، از من پرسید : یحیی بن قاسم حذاء مرد ؟ عرض کردم : آری ; زرعه هم مرد . حضرت فرمود : جعفر (صادق) (ع) می فرمود (مستقرّ است و عاریتی) 13 مستقرّ قومی هستند که ایمان می آورند و این ایمان در دلهایشان ثابت و پایدار می ماند; و مستودع گروهی هستند که ایمان می آورند و سپس آن را از دلهای خود سلب می کنند14 . 8- عیاشی از احمد بن محمد روایت کرده است که گفت : حضرت علی بن موسی الرضا ابوالحسن ثانی در میان بنی زریق ایستاد و با صدای بلند مرا صدا زد و فرمود : ای احمد ! عرض کردم : بله فرمود : چون رسول خدا (ص) درگذشت مردم سعی کردن نور خدا را خاموش سازند ، اما اراده خداوند این بود که نور خود را با (وجود) امیرالمؤمنین کامل گرداند ، و چون ابوالحسن (کاظم) (ع) وفات یافت ، پسر ابی حمزه و پیروانش کوشیدند نور خدا را خاموش گردانند ، اما اراده خداوند این

بود که نور خویش را تمام گرداند . همانا پیروان حق هرگاه یکی به جمع ایشان افزوده شود از ورود او خوشحال می شوند ، و هرگاه یکی از جمعشان خارج شود از رفتنش بی تابی و ناراحتی نمی کنند; چرا که اهل حق به حقانیت خود یقین دارند . اما اهل باطل هرگاه یکی به آنان بپیوندند خوشحال می شوند و چنانچه یکی از جمع آنان خارج شود از رفتنش ناراحت می شوند; چرا که درباره خود شک و تردید دارند . خداوند می فرماید (مستقرّ است و مستودع) 15 احمد بن محمد گوید : حضرت سپس فرمود : ابوعبدالله (صادق) فرموده است : مستقر یعنی (ایمان) ثابت و پایدار ، و مستودع یعنی (ایمان) عاریتی16 . 9- عیاشی از اشعث بن حاتم روایت کرده است که : ذوالریاستین گفت : به ابوالحسن الرضا (ع) عرض کردم : قربات گردم ، نظرتان را درباره اختلاف نظری که مردم راجع به رؤیت (خداوند) دارند بیان فرمایید; زیرا بعضیها معتقدند که (خداوند) دیده نمی شود . حضرت فرمود : ای ابوالعباس ، هر کس خداوند را بر خلاف وصفی که خود از خویشتن کرده است ، وصف کند هر آینه افترای بزرگی به خداوند بسته است . خداوند فرموده است (چشمها او را درک نمی کنند اما او آنها را درک می کند و او ریز بین و آگاه است) 17 مقصود از چشمها دیده سر نیست ، بلکه دیدگان دل است . اوهام او را درک نکنند ، و

به چگونگی او پی نبرند18 . 10- برقی به اسنادش از محمد بن عیسی ، از ابوهاشم جعفری ، از اشعث بن حاتم روایت کرده است که گفت : از حضرت رضا (ع) راجع به چیزی درباره توحید پرسیدم ، فرمود : مگر قرآن را نمی خوانی ؟ عرض کردم : چرا ، فرمود : بخوان (چشمها او را درک نمی کنند اما او آنها را درک می کند) 19 من خواندم . حضرت فرمود : ابصار چیست ؟ عرض کردم : چشم ، فرمود : نه ، بلکه مقصود اوهام است ، اوهام به چگونگی خداوند پی نمی برند ، اما خداوند همه افهام (و افکار) را درک می کند20 . 11- صدوق از عبدالواحد بن محمد بن عبدوس که در سال 352 در نیشابور عطاری داشت ، از علی بن محمد بن قتیبه ، از حمدان بن سلیمان نیشابوری روایت کرده است که گفت : از حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) درباره آیه شریفه (هر کس را خداوند اراده کرده باشد که هدایت کند سینه اش را برای اسلام گسترش می دهد) 21 سؤال کردم ، فرمود : هرکس که خداوند بخواهد او را به واسطه ایمانش در دنیا ، به سوی بهشت خود و سرای کرامتش در آخرت رهنمود شود سینه اش را برای تسلیم در برابر خداوند و اطمینان به او و اعتماد به وعده ثواب که به او داده است ، فراخ می گرداند ، و هر کس که خداوند بخواهد او را ، به واسطه کفر و

عصیانش در دنیا ، از بهشت خویش و سرای کرامتش در آخرت گمراه (و محروم) گرداند ، سینه او را تنگ و محدود می سازد تا در کفر خویش شک کند و اعتقاد قلبی او متزلزل گردد تا به حدی که (از شدت فشار روحی و مضیقه روانی) گویی در آسمان بالا می رود . خداوند اینچنین ناباوران را در پلیدی قرار می دهد22 . 12- عیاشی از حسن بن علی روایت کرده است که گفت : از حضرت رضا (ع) درباره آیه شریفه (حقّش را در روز درویدنش بدهید) 23 سؤال کردم ، فرمود : یکی دو دسته (از خوشه های درو شده) به کسی که (در هنگام درو محصول) حاضر شود می دهی24 . 13- علی بن ابراهیم از احمد بن ادریس ، از برقی ، از سعید بن سعد ، از حضرت رضا (ع) [درباره آیه (حقّش را در روز درویدنش بدهید)] روایت کرده است که گفت : عرض کردم : اگر در هنگام درو مستمندان حاضر نشوند ، چه بکند ؟ فرمود : چیزی بر عهده او نیست 25 . 14- عیاشی از احمد بن محمد ، از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که آن حضرت فرمود (إسراف) 26 در (صدقه دادن در هنگام) درو کردن و چیدن محصول این است که فرد با هر دو مشتش صدقه بدهد . پدرم هر گاه در موقع درو و یا چیدن محصول ، یکی از غلامانش را می

دید که با دو مشتش صدقه می دهد فریاد می زند و می فرمود : با یک دست بده ، یک مشت یک مشت ، و یک دسته یک دسته خوشه 27 .

منبع حدیث

1- أنعام / 2 . 2- تفسیر قمّی 1/ 194 . 3- أنعام / 19 . 4- البرهان فی تفسیر القرآن 1/ 519 . 5- أنعام / 59 . 6- تفسیر عیّاشی 1/ 361-362 . 7- أنعام / 90 . 8- تفسیر عیّاشی 1/ 368-369 . 9- أنعام / 96 . 10- تفسیر عیّاشی 1/ 371 . 11- أنعام / 98 . 12- تفسیر عیّاشی 1/ 371-372 . 13- أنعام / 98 . 14- تفسیر عیّاشی 1/ 372 . 15- أنعام / 98 . 16- تفسیر عیّاشی 1/ 372-373 . 17- أنعام / 103 . 18- تفسیر عیّاشی 1/ 373 . 19- أنعام / 103 . 20- محاسن 239 . 21- أنعام / 125 . 22- معانی الأخبار 145 . 23- أنعام / 141 . 24- تفسیر عیّاشی 1/ 377 . 25- تفسیر قمّی 1/ 218 . 26- اشاره به آیه 141 از سوره أنعام . 27- تفسیر عیّاشی 1/ 379 .

انفال

متن حدیث

سوره الأنفال (8) 1- الحمیری عن البزنطی قال : وسألته عن قول الله تبارک و تعالی (و اعلموا أنّما غنمتم من شی ء فأنّ للّه خمسه و للرّسول و لِذی القربی و الیتامی و المساکین) فقیل له : أفرأیت إن کان صنف من هذه الأصناف أکثر و صنف أقلّ من صنف کیف یصنع به ؟ قال : ذلک إلی الإمام ، أرأیت رسول الله

صلّى الله عليه و آله كيف صنع ، أليس إنّما كان يفعل مايرى هو ؟ ! و كذلک الإمام . و ذكر له الخراج و ما سار به أهل بيته ، فقال : العشر و نصف العشر على من أسلم طوعاً تركت أرضه بيده ، يأخذ العشر ونصف العشر فيما عمّر منها ، و ما لم يعمّر منها أخذه الوالى ، فقبّله الوالى ممّن يعمّره ، وكان للمسلمين وليس فيما كان أقل من خمسه أوساق ، و ما أخذ بالسيف فذلک للإمام ، يقبّله بالّذى يرى ، كما صنع رسول الله صلّى الله عليه و آله بخيبر قبّل أرضها و نخلها ، و الناس يقولون لاتصلح قباله الأرض و النخل إذا كان البياض أكثر من السواد ، و قدقبّل رسول الله صلّى الله عليه و آله خيبر و عليهم فى حصّتهم العشر و نصف العشر . 2- العيّاشى عن علىّ بن أسباط ، سمع أباالحسن الرضا عليه السلام ، يقول : قال أبوعبدالله عليه السلام : أتى النبىّ صلّى الله عليه و آله بمال ، فقال للعبّاس : أبسط رداءک فخذ من هذا المال طرفاً ، قال : فبسط رداءه فأخذ طرفاً من ذلک المال ، قال : ثمّ قال رسول اللهصلّى الله عليه و آله : هذا ممّا قال الله (يا أيّها النبىّ قل لمن فى أيديكم من الأسرى إن يعلم الله فى قلوبكم خيراً يؤتكم خيراً مما أخذ منكم) .

سوره انفال (8) 1- حميرى از بزنطى روايت كرده است كه گفت : از حضرت رضا درباره آيه شريفه (و بدانيد كه آنچه غنيمت گرفتيد

پس یک پنجم آن برای خدا و رسولش و نزدیکانش و ایتام و درماندگان است) 1 سؤال کردم ، به ایشان گفته شد : اگر گروهی از این طبقات تعدادشان بیشتر و گروهی دیگر کمتر از بقیه باشد ، چگونه باید عمل کرد ؟ حضرت فرمود : این به نظر امام بستگی دارد ، مگر ندیده ای که رسول خدا (ص) چگونه عمل کرد ، آیا نه این است که ایشان به صلاحدید خود عمل می کرد ؟ ! امام هم همین طور . همچنین درباره خراج و سیره اهل بیت انسان در این خصوص سؤال شد ، حضرت رضا (ع) فرمود : کسی که داوطلبانه اسلام آورده باشد زمینش به او واگذار می شود ، در صورتی که در آن کشت و کار کند عشر و نیم عشر (از محصول آن) گرفته می شود ، ولی اگر آبادش نکند والی زمین را از او می گیرد و به کسی از مسلمانان که آبادش کند می سپارد و این در کمتر از پنج جریب نیست ، اما زمینهایی که به زور شمشیر (از طریق جنگ و جهاد) گرفته شود در اختیار امام است و امام آن را به هر که صلاح بداند می سپارد ، چنان که رسول خدا (ص) با خیبر کرد و اراضی و نخلستانهای آن را به قباله داد . مردم می گویند در صورتی که مقدار درختها بیشتر از زمین باشد به قباله دادن زمین و نخلستان درست نیست ، در حالی که رسول خدا (ص) خیبر را

به قباله داد و از سهم آنان عشر و نصف عشر گرفت 2 . 2- عیاشی از علی بن اسباط روایت کرده است که گفت : شنیدم ابوالحسن الرضا (ع) می فرماید : ابوعبدالله (صادق) (ع) فرمود : مالی را نزد پیامبر (ص) آوردند ، حضرت به عباس فرمود : ردایت را پهن کن و مقداری از این مال را بردار ، عباس ردایش را پهن کرد و مقداری از آن مال را برداشت . رسول خدا (ص) آن گاه فرمود : این مواردی است که خداوند فرموده است (ای پیامبر بگو به کسانی که اسیرانی در دست دارید اگر خداوند در قلبهای شما خوبی سراغ داشته باشد به شما خیر می دهد بیش از آنچه که از شما گرفته شد) 3 .

منبع حدیث

1- أنفال / 41 . 2- قرب الإسناد 383 - 384 . 3- تفسیر عیّاشی 2/ 69 - 70 ، آیه در سوره أنفال / 70 .

بقره

متن حدیث

سوره البقره (2) 1- الصدوق عن محمّد بن أحمد السنانی رضی الله عنه قال : حدّثنا محمّد بن أبی عبدالله الکوفی عن سهل بن زیاد الآدمی عن عبدالعظیم بن عبدالله الحسنی رضی الله عنه عن إبراهیم بن أبی محمود ، قال : سألت أباالحسن الرضا علیه السلام عن قول الله تعالی (و ترکهم فی ظلمات لایبصرون) فقال : إنّ الله تبارک و تعالی لایوصف بالترک کما یوصف خلقه ، و لکنّه متی علم أنّهم لایرجعون عن الکفر و الضلال ، منعهم المعاونه و اللّطف و خلّی

بينهم و بين اختيارهم ، قال : و سألته عن قول الله عزّوجلّ (ختم الله على قلوبهم و على سمعهم) قال : الختم هو الطبع على قلوب الكفار عقوبه على كفرهم كما قال عزّوجلّ (بل طبع الله عليها بكفرهم فلايؤمنون إلّا قليلاً) . قال : و سألته عن الله عزّوجلّ هل يجبر عباده على المعاصى ؟ فقال : بل يخيّرهم و يمهلهم حتّى يتوبوا ، قلت : فهل يكلّف عباده ما لايطيقون ؟ فقال : كيف يفعل ذلک ؟ و هو يقول (و ما ربّک بظلاّم للعبيد) ؟ ! ثمّ قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر عن أبيه جعفر بن محمّد عليهم السلام أنّه قال : من زعم أنّ الله يجبر عباده على المعاصى أو يكلّفهم ما لايطيقون ، فلاتأكلوا ذبيحته و لاتقبلوا شهادته و لاتصلّوا وراءه و لاتعطوه من الزكاه شيئاً . 2- الصدوق عن محمّد بن إبراهيم بن أحمد بن يونس المعاذى ، قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الكوفى الهمدانى ، قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضال عن أبيه عن الرّضا علىّ بن موسى عليه السلام قال : سألته عن قول الله عزّوجلّ (سخر الله منهم) و عن قول الله عزّوجلّ (الله يستهزى ء بهم) و عن قوله (و مكروا و مكر الله) و عن قوله (يخادعون الله و هو خادعهم) فقال : إنّ الله تبارک و تعالى لايسخر و لايستهزئ و لايمكر و لايخادع ، و لكنّه عزّوجلّ يجازيهم جزاء السخريّه ، و جزاء الاستهزاء ، و جزاء المكر ، و

الخديعه ، تعالى الله عمّا يقول الظّالمون علوّاً كبيراً . 3- الصدوق عن عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس النيسابورى العطّار قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن قتيبه عن حمدان بن سليمان عن عبدالسلام بن صالح الهروى ، قال : قلت للرضاعليه السلام : يا بن رسول الله أخبرنى عن (الشجره) الّتى أكل منها آدم و حوّاء ما كانت ؟ فقد اختلف الناس فيها ، فمنهم من يروى أنّها الحنطه ، و منهم من يروى أنّها العنب ، و منهم من يروى أنّها شجره الحسد ، فقال : كلّ ذلک حقّ . قلت : فما معنى هذه الوجوه على اختلافها ؟ فقال : يا أباالصلت إنّ شجره الجنّه تحمل أنواعاً فكانت شجره الحنطه ، و فيها عنب و ليست كشجره الدّنيا و إنّ آدم لمّا أكرمه الله تعالى ذكره بإسجاد ملائكته له و بإدخاله الجنّه قال فى نفسه : هل خلق الله بشراً أفضل منّى ؟ فعلم الله عزّوجلّ ما وقع فى نفسه فناداه : ارفع رأسک يا آدم فانظر إلى ساق عرشى ، فرفع آدم رأسه فنظر إلى ساق العرش فوجد عليه مكتوباً "لا إله إلّا الله ، محمّد رسول الله ، علىّ بن أبى طالب أميرالمؤمنين ، و زوجته فاطمه سيّده نساء العالمين ، و الحسن و الحسين سيّدا شباب أهل الجنّه" فقال آدم : يا ربّ من هؤلاء ؟ فقال عزّوجلّ : يا آدم هؤلاءِ ذريّتک و هم خير منک و من جميع خلقى و لولاهم ما خلقتک و لاخلقت الجنّه و النار ، و لاالسماء و الأرض فإيّاک أن تنظر إليهم بعين الحسد فأخرجک عن جوارى ، فنظر

إليهم بعين الحسد ، و تمنّى منزلتهم فتسلّط عليه الشيطان حتّى أكل من الشجره الّتى نهى عنها ، و تسلّط على حوّاء لنظرها إلى فاطمه بعين الحسد حتّى أكلت من الشجره كما أكل آدم ، فأخرجهما الله عن جنّته و أهبطهما عن جواره إلى الأرض . 4- العيّاشى عن سليمان الجعفرى ، قال : سمعت أبالحسن الرضا عليه السلام فى قول الله عزّوجلّ (و قولوا حطّه نغفرلكم خطاياكم) قال : فقال أبوجعفر : نحن باب حطّتكم . 5- الصدوق عن محمّد بن القاسم المفسّر المعروف بأبى الحسن الجرجانى رضى الله عنه قال : حدّثنا يوسف بن محمّد بن زياد و علىّ بن محمّد بن سيّار عن أبويهما عن الحسن بن علىّ عن أبيه علىّ بن محمّد عن أبيه محمّد بن علىّ عن أبيه الرضا علىّ بن موسى عليه السلام عن أبيه موسى بن جعفرعليه السلام عن أبيه الصادق جعفر بن محمّد عليه السلام فى قول الله عزّوجلّ (و اتّبعوا ما تتلوا الشياطين على ملک سليمان و ما كَفَرَ سليمان) قال : اتبعوا ما تتلو كفره الشياطين من السحر و النيرنجات على ملک سليمان ، الّذين يزعمون أنّ سليمان به ملک و نحن أيضاً به ، فظهر العجائب حتّى ينقاد لنا الناس . و قالوا : كان سليمان كافراً ساحراً ماهراً بسحره ، ملک ما ملک ، و قدر ما قدر فردّ الله عزّوجلّ عليهم فقال (و ما كفر سليمان) و لااستعمل السحر الّذى نسبوه إلى سليمان و إلى (ما أنزل على الملكين ببابل هاروت و ماروت) و كان بعد نوح عليه السلام قد كثر السحره و المموّهون

، فبعث الله عزّوجلّ ملكين إلى نبىّ ذلک الزمان بذكر ما تسحر به السحره ، و ذكر ما يبطل به سحرهم و يردّ به كيدهم ، فتلقّاه النبىّ عن الملكين ، و أدّاه إلى عباد الله بأمر الله عزّوجلّ ، فأمرهم أن يقفوا به على السحر و أن يبطلوه ، و نهاهم أن يسحروا به الناس . و هذا كما يدلّ على السم ما هو ، و على ما يدفع به غائله السم ، ثمّ قال عزّوجلّ (و ما يعلّمان من أحد حتّى يقولا إنّما نحن فتنه فلاتكفر) يعنى أنّ ذلک النبىّ أمر الملكين أن يظهرا للنّاس بصوره بشرين و يعلّماهم ما علّمهما الله من ذلک ، فقال الله عزّوجلّ (و ما يعلّمان من أحد) ذلک السحر و إبطاله (حتّى يقولا) للمتعلّم (إنّما نحن فتنه) و امتحان للعباد ليطيعوا الله عزّوجلّ فيما يتعلّمون من هذا ويبطلوا به كيد السحره ولايسحروهم (فلاتكفر) باستعمال هذا السحر و طلب الإضرار به ، و دعاء الناس إلى أن يعتقدوا أنّک به تحيى و تميت و تفعل ما لايقدر عليه إلّا الله عزّوجلّ ، فإنّ ذلک كفر . قال الله عزّوجلّ (فيتعلّمون) يعنى طالبى السحر (منهما) يعنى مما كتبت الشياطين على ملک سليمان من النيرنجات و مما (أنزل على الملكين ببابل هاروت و ماروت) يتعلّمون من هذين الصنفين (ما يفرّقون به بين المرء و زوجه) ، هذا ما يتعلّم الإضرار بالناس يتعلّمون التضريب بضروب الحيل و التمايم و الإيهام و أنّه قد دفن فى موضع كذا و عمل كذا ليحبّب المرأه إلى

الرّجل و الرّجل إلى المرأه ، و يؤدّى إلى الفراق بينهما ، فقال عزّوجلّ (و ما هم بضارّين به من أحد إلّا بإذن الله) أى ما المتعلّمون بذلک بضارّين من أحد إلّا بإذن الله ، يعنى بتخليه الله و علمه فإنّه لوشاء لمنعهم بالجبر و القهر . ثمّ قال (و يتعلّمون ما يضرّهم و لاينفعهم) لأنّهم إذا تعلّموا ذلک السحر ليسحروا به ويضرّوا ، فقد تعلّموا ما يضرّهم فى دينهم ، ولاينفعهم فيه ، بل ينسلخون عن دين الله بذلک (و لقدعلموا) هؤلاء المتعلّمون (لمن اشتراه) بدينه الّذى ينسلخ عنه بتعلّمه (ما له فى الآخره من خلاق) أى من نصيب فى ثواب الجنّه ، ثمّ قال عزّوجلّ (و لبئس ماشروا به أنفسهم) و رهنوها بالعذاب (لوكانوا يعلمون) أنّهم قد باعوا الآخره و تركوا نصيبهم من الجنّه ، لأنّ المتعلّمين لهذا السحر الّذين يعتقدون أن لارسول و لاإله و لابعث و لانشور . فقال (و لقدعلموا لمن اشتراه ما له فى الآخره من خلاق) لأنّهم يعتقدون أن لاآخره فهم يعتقدون أنّها إذا لم تكن آخره فلاخلاق لهم فى دار بعد الدنيا ، و إن كانت بعد الدنيا آخره فهم مع كفرهم بها لاخلاق لهم فيها ، ثمّ قال (و لبئس ماشروا به أنفسهم) بالعذاب إذ باعوا الآخره بالدنيا ، و رهنوا بالعذاب الدّايم أنفسهم (لو كانوا يعلمون) أنّهم قد باعوا أنفسهم بالعذاب و لكن لايعلمون ذلک ، لكفرهم به ، فلما تركوا النظر فى حجج الله حتّى يعلموا عذّبهم على اعتقادهم الباطل و جحدهم الحق .

قال يوسف بن محمّد بن زياد و علىّ بن محمّد بن سيّار عن أبويهما أنّهما قالا : فقلنا للحسن بن علىّ عليه السلام : فإنّ قوماً عندنا يزعمون أنّ هاروت و ماروت ملكان اختارهما الله من الملائكه لمّا كثر عصيان بنى آدم و أنزلهما مع ثالث لهما إلى دارالدنيا ، و أنّهما افتتنا بالزهره و أرادا الزنا بها ، و شربا الخمر ، و قتلا النفس المحرّمه ، وأنّ الله عزّوجلّ يعذّبهما ببابل و أنّ السحره منهما يتعلّمون السحر ، و أنّ الله تعالى مسخ تلك المرأه هذا الكوكب الّذى هو الزّهره . فقال الإمام عليه السلام : معاذ الله من ذلک ! إنّ ملائكه الله معصومون محفوظون من الكفر و القبائح بألطاف الله تعالى ، قال الله عزّوجلّ فيهم (لايعصون الله ما أمرهم و يفعلون مايؤمرون) و قال الله عزّوجلّ (و له من فى السّموات و الأرض و من عنده) يعنى الملائكه (لايستكبرون عن عبادته و لا يستحسرون* يسبّحون الليل و النهار لايفترون) و قال عزّوجلّ فى الملائكه أيضاً (بل عباد مكرمون* لايسبقونه بالقول و هم بأمره يعملون* يعلم ما بين أيديهم و ماخلفهم و لايشفعون إلّا لمن ارتضى و هم من خشيته مشفقون) ثمّ قال عليه السلام : لوكان كما يقولون كان الله عزّوجلّ قد جعل هؤلاء الملائكه خلفاءه فى الأرض و كانوا كالأنبياء فى الدنيا أو كالأئمّه ، فيكون من الأنبياء و الأئمّه عليهم السلام قتل النفس و الزنا ، ثمّ قال عليه السلام : أو لستَ تعلم أنّ الله عزّوجلّ لم يخل الدنيا من نبىّ قط أو إمام من البشر أو ليس الله

عزّوجلّ يقول (و ما أرسلنا من قبلك) يعنى من رسول إلى الخلق (إلّا رجالاً نوحى إليهم من أهل القرى) فأخبر أنّه لم يبعث الملائكه إلى الأرض ليكونوا أئمّه و حكّاماً ، و إنّما كانوا اُرسلوا إلى أنبياء الله . قالا : فقلنا له : فعلى هذا أيضاً لم يكن إبليس أيضاً ملكاً ، فقال : لا ، بل كان من الجنّ ، أما تسمعا الله عزّوجلّ يقول (و إذ قلنا للملئكه اسجدوا لآدم فسجدوا إلّا إبليس كان من الجنّ) فأخبر عزّوجلّ أنّه كان من الجنّ ، و هو الّذى قال الله عزّوجلّ (و الجانّ خلقناه من قبل من نار السموم) . قال الإمام الحسن بن علىّ عليه السلام : حدّثنى أبى عن جدّ? ، عن الرضا عليه السلام عن آبائه عن علىّ عليه السلام قال : قال رسول الله صلّى الله عليه و آله : إنّ الله عزّوجلّ اختارنا معاشر آل محمّد و اختار النبيّين ، و اختار الملائكه المقرّبين ، و ما اختارهم إلّا على علم منه بهم ، أنّهم لايواقعون ما يخرجون عن ولايته ، و ينقطعون به عن عصمته ، و ينتمون به إلى المستحقين لعذابه ونقمته ، قالا فقلنا له : قدروى لنا أنّ عليّاًعليه السلام لمّا نصّ عليه رسول الله صلّى الله عليه و آله بالإمامه ، عرض الله عزّوجلّ ولايته فى السماء على فئام من النّاس وفئام من الملائكه فأبوها ، فمسخهم الله ضفادع ! فقال : معاذ الله ! هؤلاء المكذّبون لنا المفترون علينا . الملائكه هم رسل الله ، فهم كسائر أنبياء الله و رسله إلى الخلق أفيكون منهم

الكفر بالله ؟ قلنا : لا ، قال : فكذلک الملائکه ، إنّ شأن الملائکه لعظیم ، وإنّ خطبهم لجلیل . 6- الصدوق عن تمیم بن عبدالله بن تمیم القرشی رضی الله عنه قال : حدّثنی أبی عن أحمد بن علیّ الأنصاری ، عن علیّ بن محمّد بن الجهم ، قال : سمعت المأمون یسأل الرضا علیّ بن موسی علیه السلام عمّا یرویه الناس من أمر الزهره ، و أنّها کانت امرأه فتن بها ، هاروت و ماروت ، و مایروونه من أمر سهیل أنّه کان عشّاراً بالیمن ، فقال الرضا علیه السلام : کذبوا فی قولهم : إنّهما کوکبان ، و إنّما کانتا دابّتین من دوابّ البحر ، فغلط الناس و ظنّوا أنّهما الکوکبان ، و ماکان الله عزّوجلّ لیم سخ أعداءه أنواراً مضیئه ثمّ یبقیها ما بقیت السماوات و الأرض و أنّ المسوخ لم یبق أکثر من ثلاثه أیام ، حتّی ماتت و ما تناسل منها شی ء و ما علی وجه الأرض الیوم مسخ و أنّ الّتی وقع علیه اسم المسوخیه مثل القرد و الخنزیر و الدّب و أشباهها إنّما هی مثل ما مسخ الله علی صورها قوماً غضب الله علیهم ، و لعنهم بإنکارهم توحید الله ، و تکذیبهم رسله . و أمّا هاروت و ماروت فکانا ملکین علّما الناس السحر لیحترزوا عن سحر السحره و یبطلوا به کیدهم ، و ما علّما أحداً من ذلک شیئاً إلّا قالا له : "إنّما نحن فتنه فلاتکفر" فکفر قوم باستعمالهم لما أمروا بالاحتراز منه و جعلوا یفرقون بما تعلّموه بین المرء و زوجه ، قال الله عزّوجلّ (و ما هم بضارّین به من

أحد إلّا بإذن الله) يعنى بعلمه . 7- العيّاشى بإسناده عن الحسن بن علىّ قال : قرأت فى كتاب أبى الأسد إلى أبى الحسن الثانى عليه السلام و جوابه بخطّه ، سأل ما تفسير قوله (و لاتأكلوا أموالكم بينكم بالباطل و تدلوا بها إلى الحكّام) ؟ قال : فكتب إليه : الحكّام القضاه ، قال : ثمّ كتب تحته هو أن يعلم الرّجل أنّه ظالم عاصى ، هو غير معذور فى أخذه ذلک الّذى حكم له به إذا كان قدعلم أنّه ظالم . 8- الصدوق رحمه الله قال : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن احمد بن يونس المعاذى ، قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الكوفى الهمدانى ، قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضال ، عن أبيه عن الرضا عليه السلام قال : سألته عن قول الله عزّوجلّ (هل ينظرون إلّا أن يأتيهم الله فى ظلل من الغمام و الملائكه) قال : يقول : هل ينظرون إلّا أن يأتيهم الله بالملائكه فى ظلل من الغمام ، و هكذا نزلت . 9- العيّاشى عن معمر بن خلاّد ، عن أبى الحسن الرضا عليه السلام أنّه قال : أى شى ء يقولون فى إتيان النّساء فى أعجازهنّ ؟ قلت : بلغنى أنّ أهل المدينه لايرون به بأساً ، قال : إنّ اليهود كانت تقول : إذا أتى الرجل من خلفها خرج ولده أحول ، فأنزل الله (نساؤكم حرث لكم فأتوا حرثكم أنّى شئتم) يعنى من خلف أو قدّام خلافاً لقول اليهود ، و لم يعن فى أدبارهنّ . 10- العيّاشى عن أبى القاسم الفارسى ،

قال : قلت للرضاعليه السلام : جعلت فدِاک أنّ الله يقول فى كتابه (فإمساکٌ بمعروف أو تسريح بإحسان) و ما يعنى بذلک ؟ قال : أمّا الإمساک بالمعروف فكفّ الأذى و إجباء النفقه ، و أما التسريح بإحسان ، فالطلاق على ما نزل به الكتاب . 11- الصدوق عن الفقيه المروزى عن أبى بكر النيسابورى عن الطائى عن أبيه عن الرضا عليه السلام عن آبائه عن الحسين بن علىّ عليه السلام أنّه قال : خطبنا أميرالمؤمنين عليه السلام فقال : سيأتى على الناس زمان عضوض يعضّ المؤسر على ما فى يده ، و لم يؤمر بذلک ، قال الله تعالى (و لاتنسوا الفضل بينكم إنّ الله كان بماتعملون بصيراً) و سيأتى زمان يقدّم فيه الأشرار و ينسى فيه الأخيار و يبايع المضطرّ ، و قدنهى رسول الله صلّى الله عليه و آله عن بيع المضطرّ و عن بيع الغرر فاتقّوا الله يا أيّها النّاس و أصلحوا ذات بينكم و احفظونى فى أهلى . 12- علىّ بن إبراهيم قال : حدّثنى أبى عن الحسين بن خالد عن الرضا عليه السلام أنّه قال (السكينه) ريح من الجنّه لها وجه كوجه الإنسان فكان إذا وضع التّابوت بين يدى المسلمين و الكفّار ، فإن تقدّم رجل لايرجع حتّى يقتل أو يغلب ، و من رجع عن التابوت كفر و قتله الإمام ، فأوحى الله إلى نبيّهم أنّ جالوت يقتله من يستوى عليه درع موسى ، و هو رجلٍ من ولد لاوى بن يعقوب عليه السلام إسمه داود بن إسىّ و كان إسى راعياً ، و كان له عشره بنين أصغرهم داود . فلمّا

بعث طالوت إلى بنى إسرائيل و جمعهم لحرب جالوت ، بعث إلى إسى أن أحضر ولدک ، فلمّا حضروا دعا واحداً واحداً من ولده ، فألبسه الدرّع درع موسى منهم من طالت عليه و منهم من قصرت عنه ، فقال لإسىّ : هل خلّفت من ولدک أحداً ؟ قال : نعم أصغرهم تركته فى الغنم ليرعاها ، فبعث إليه فجاء به فلمّا دعى أقبل و معه مقلاع ، قال : فناداه ثلاث صخرات فى طريقه ، فقالت : يا داود خذنا فأخذها فى مخلاته و كان شديد البطش ، قويّاً فى بدنه ، شجاعاً ، فلمّا جاء إلى طالوت ألبسه درع موسى فاستوت عليه . . . الحديث . 13- أحمد بن أبى عبدالله البرقى ، عن محمّد بن عبدالحميد ، عن صفوان بن يحيى قال : سألت أباالحسن الرضا عليه السلام عن قول الله لإبراهيم عليه السلام (أو لم تؤمن قال بلى و لكن ليطمئنّ قلبى) أكان فى قلبه شكّ ؟ قال : لا ، كان على يقين؛ و لكنّه أراد من الله الزّياده فى يقينه . 14- الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن عمر بن محمّد بن سالم بن البراء الجعابى ، قال : حدّثنا أبو محمّد الحسن بن عبدالله بن محمّد بن العبّاس الرازى التميمى ، قال : حدّثنى سيّدى علىّ بن موسى الرضا عليه السلام ، عن أبيه عن آبائه ، عن رسول الله صلّى الله عليه و آله قال : نزلت هذه الآيه (الّذين ينفقون أموالهم بالليل و النهار سرّا و علانيه) فى علىّ . 15- العيّاشى عن عمر بن سليمان عن رجل من أهل الجزيره ،

قال : سأل الرضا علیه السلام رجل ، فقال له : جعلت فداک أنّ الله تبارک و تعالی یقول (فنظره إلی میسره) فأخبرنی عن هذه النظره الّتی ذکرها الله لها حدّ یعرف إذا صار هذا المعسر لابدّ له من أن ینظر و قدأخذ مال هذا الرجل و أنفق علی عیاله ، و لیس له غلّه ینتظر إدراکها ، و لادین ینتظر محلّه ، و لامال غائب ینتظر قدومه ؟ قال : نعم ینتظر بقدر ما ینتهی خبره إلی الإمام ، فیقضی عنه ما علیه من سهم الغارمین إذا کان أنفقه فی طاعه الله ، فإن کان أنفقه فی معصیه الله فلاشی ء له علی الإمام ، قلت : فمال هذا الرجل الّذی ائتمنه و هو لایعلم فیم أنفقه فی طاعه الله أو معصیته ؟ قال : یسعی له فی ماله فیردّه و هو صاغر .

سوره بقره (2) 1- صدوق از محمد بن احمد سنانی (رض) از محمد بن ابی عبدالله کوفی ، از سهل بن زیاد آدمی ، از عبدالعظیم بن عبدالله حسنی (رض) از ابراهیم بن ابی محمود روایت کرده است که گفت : از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) درباره آیه (و آنها را در تاریکی که نمی دیدند رها کرد) 1 پرسیدم ، فرمود : خداوند تبارک و تعالی ، بر خلاف مخلوقش که به صفت ترک و واگذاشتن وصف می شود ، به این صفت متصف نمی شود ، لکن هر گاه بداند که این کفار از کفر و گمراهی خود برنمی گردند یاری و لطف خود را از آنها

باز می دارد و آنان را به اختیار خود وا می گذارد ، ابراهیم گوید : همچنین از آن بزرگوار درباره آیه (خداوند بر قلبها و گوشهای آنها مهر زد) 2 سؤال کردم ، فرمود : ختم عبارت از مهر زدن بر دلهای کافران است به کیفر کفرشان ، چنان که خدای عزّوجلّ فرماید (خداوند به خاطر کفرشان بر دلهای آنان مهر زد پس بجز اندکی ایمان نیاوردند) 3 راوی گوید : نیز پرسیدم آیا خداوند عزّوجلّ بندگانش را بر گناهان مجبور می سازد ؟ فرمود : نه ، بلکه آنان را مخیر می گذارد و مهلتشان می دهد تا توبه کنند، عرض کردم : آیا بندگانش را به چیزی که از توان آنها خارج است مکلّف می سازد ؟ فرمود : چگونه چنین می کند در حالی که خود می فرماید (و خدایت بر بندگان ظلم نمی کند) 4 ؟ ! سپس فرمود : پدرم موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد برایم نقل کرد که آن بزرگوار فرمود : هر کس معتقد باشد که خداوند بندگانش را به انجام گناهان مجبور می سازد و یا به آنان تکلیف خارج از توانشان می دهد ، از ذبیحه او نخورید ، شهادتش را نپذیرید ، پشت سرش نماز نخوانید ، و از زکات چیزی به او ندهید5 . 2- صدوق از محمد بن ابراهیم بن احمد بن یونس مهاذی ، از احمد بن محمد بن سعید کوفی همدانی ، از علی بن حسن بن علی بن فضال ، از پدرش روایت کرده است که گفت : از

حضرت علی بن موسی الرضا (ع) درباره معنای این سخنان خدای عزّوجلّ (خداوند آنان را مسخره کرد) 6 (خداوند آنان را به استهزاء گرفت) 7 (و آنان مکر کردند و خداوند مکر کرد) 8 و (با خداوند خدعه کردند و خدا هم با آنان خدعه کرد) 9 سؤال کردم ، فرمود : خداوند تبارک و تعالی نه مسخره می کند ، نه استهزاء می کند ، نه مکر می کند ، و نه خدعه و نیرنگ به کار می برد ، بلکه جزایی متناسب با سخریه و استهزاء و مکر و خدعه به آنان می دهد ، خداوند بسی والاتر و برتر از آن چیزی است که ستمگران در حق او می گویند 10 . 3- صدوق از عبد الواحد بن محمد بن عبدوس نیشابوری عطار (رض) ، از علی بن محمد بن قتیبه ، از حمدان بن سلیمان ، از عبدالسلام بن صالح هروی روایت کرده است که گفت : به حضرت رضا (ع) عرض کردم : یابن رسول الله ، بفرمایید شجره ای11 که آدم و حواء از آن خوردند چه نوع درختی بوده است ؟ زیرا ، مردم در این باره اختلاف نظر دارند ، برخی روایت می کنند که بوته گندم بوده است; برخی روایت می کنند که انگور بوده است; برخی هم روایت می کنند که درخت حسادت بوده است . حضرت فرمود : همه اینها درست است ، عرض کردم : این وجوه مختلف به چه معناست ؟ فرمود : ای اباصلت ، درخت بهشت

انواع میوه را دارد . این درخت گندم بود و در عین حال انگور هم داشت ، مانند درختهای دنیا نیست ، چون خداوند بلند مرتبه آدم (ع) را به این افتخار نایل گردانید که او را مسجود فرشتگان قرار داده و به بهشتش در آورد ، آدم با خود گفت : آیا خداوند بشری برتر از من آفریده است ؟ خداوند از آنچه در دل آدم گذشت آگاه شد و او را ندا داد : ای آدم ، سرت را بلند کن و به پایه عرش من بنگر ، آدم سرش را بلند کرد و به پایه عرش نگریست ، دید بر آن نوشته است : معبودی جز خدا نیست ، محمد فرستاده خداست ، علی بن ابی طالب امیرمؤمنان است ، و همسرش فاطمه سرور زنان جهان ، و حسن و حسین سرور جوانان اهل بهشت هستند . آدم عرض کرد : پروردگارا ، اینان کیستند ؟ خدای عزّوجلّ فرمود : ای آدم ، اینان از نسل تو هستند ، و از تو و همه خلق من بهترند ، اگر اینان نبودند نه تو را نمی آفریدم نه بهشت و دوزخ را و نه آسمان و زمین را . زنهار به دیده حسادت بر ایشان ننگری که تو را از جوار خویش بیرون می رانم . پس آدم به دیده حسد بر ایشان نگریست و منزلت آنان را آرزو کرد . لذا شیطان بر او مسلط شد تا آن که از شجره منهیه خورد ، همچنین بر حوا ، به دلیل آن که بر فاطمه به دیده حسادت نگریست ، مسلط

شد تا این که او نیز همچون آدم از درخت ممنوعه خورد; پس خداوند هر دوی آنها را از بهشت خویش بیرون کرد و از جوار خود به زمین فرستادشان 12 . 4- عیاشی از سلیمان جعفری روایت کرده است که گفت : از حضرت رضا (ع) شنیدم که درباره آیه (و بگویید بار گناه از ما فرو نه, تا خطاهای شما را ببخشاییم) 13 فرمود : ابوجعفر (ع) فرمود : باب فرو نهادن گناهان شما ما هستیم 14 . 5- صدوق از محمد بن قاسم مفسّر معروف به ابوالحسن جرجانی (رض) از یوسف بن محمد بن زیاد و علی بن محمد بن سیّار ، از پدران آن دو ، از حسن بن علی ، از پدرش علی بن محمد ، از پدرش محمد بن علی ، از پدرش علی بن موسی الرضا ، از پدرش موسی بن جعفر ، از پدرش جعفر بن محمد الصادق (ع) روایت کرده است که آن بزرگوار درباره آیه شریفه (و تبعیت می کردند آنچه را شیاطین بر ملک سلیمان می خواندند و سلیمان کافر نشد) فرمود : کسانی که گمان می کردند سلیمان از طریق سحر به آن سلطنت دست یافته است از افسونگریها و نیرنگهایی که دیوهای کافر در عهد سلیمان به کار می بستند پیروی کردند ، و گفتند ما نیز کارهای شگفت انگیز می کنیم تا مردم مطیع و منقاد ما شوند . آنان گفتند : سلیمان کافر و جادوگری چیره دست بود و آن سلطنت و قدرت را به واسطه سحر و

جادوگری خود به دست آورد ، اما خداوند عزّوجلّ در پاسخ آنها فرمود (سلیمان کافر نبود) و از سحر و جادویی که به سلیمان (و به آنچه بر آن دو فرشته ، هاروت و ماروت ، در بابل نازل شد) نسبت دادند استفاده نکرد . بعد از نوح (ع) تعداد ساحران و افسونگران زیاد شده بود ، لذا خداوند عزّوجلّ دو فرشته نزد پیامبر آن زمان فرستاد تا شیوه های افسونِ افسونگران و راههای باطل ساختن آنها و دفع نیرنگ آنان را به او بیاموزند ، آن پیامبر (ع) این شیوه ها را از آن دو فرشته فرا گرفت ، و آن گاه به امر خداوند عزّوجلّ آن را به بندگانش رساند و به آنان دستور داد که از شیوه های جادوگری آگاه شوند و آن را باطل سازند و ایشان را منع فرمود از این که با این روشها مردم را افسون کنند ، و این مانند آن است که کسی را از مضرات زهر آگاه سازند و روش مقابله با آنها را به او بیاموزند ، سپس خداوند عزّوجلّ فرمود آن پیامبر به آن دو فرشته دستور داد که به صورت دو انسان بر مردم ظاهر شوند و آنچه را خداوند در این باره به ایشان آموخته است به مردم تعلیم دهند ، پس خداوند عزّوجلّ فرمود (روش جادو و شیوه ابطال آن را به هیچ کس نیاموزند مگر این که قبلا به آن کس که می خواست تعلیم بگیرد بگویند کار ما امتحان و آزمایش بندگان است) تا سحری را که می

آموزند در راه اطاعت از خدای عزّوجلّ به کار بندند و به وسیله آن نیرنگ جادوگران را نقش بر آب سازند و آنان را جادو نکنند و با به خدمت گرفتن این جادو به دیگران آسیب رسانند ، و این که کاری کنی که مردم معتقد شوند قادر به زنده کردن و میراندن و انجام دیگر کارهایی هستی که کسی جز خداوند عزّوجلّ توان آن کارها را ندارد (کافر شو) زیرا این کارها کفر است . پس از آن ، خدای عزّوجلّ فرمود طالبان سحر و جادوگری از نیرنگها و افسونهایی که دیوها در عهد سلیمان نوشتند از این دو طایفه (دیوها ، و هاروت و ماروت) می آموختند (چیزهایی را که می توانستند به واسطه آنها میان زن و شوی جدایی افکنند) این آن نوع جادویی است که برای ضرر زدن به مردم فرا گرفته می شود . انواع نیرنگها و ترفندها و افسونها را می آموزند و این که اگر فلان افسون در فلان محل دفن شود و بهمان کار انجام گیرد زن مورد علاقه مرد واقع می شود و مرد محبوب زن می گردد ، و یا این که میان آن دو جدایی و طلاق می افتد . پس خداوند عزّوجلّ فرمود (کسانی که سحر می آموختند ، جز به اذن و خواست خدا نمی توانستند به کسی آسیبی برسانند) زیرا اگر خدا می خواست هر آینه آنان را با زور و قهر از این کار باز می داشت . سپس فرمود هر گاه آن سحر را برای جادو کردن دیگران و لطمه زدن

به آنها بیاموزند در واقع (چیزی آموخته اند که به آنها ضرر می رساند و نفعی هم ندارد) به دین آنان لطمه می زند و نفع دینی به ایشان نمی رساند; بلکه به واسطه این کار از دین خدا خارج می شوند (آن سحر آموزان می دانستند کسی که آن را بخرد) آن سحر را در قبال دین خود بخرد و به سبب آموختن آن از دینش خارج شود (در آخرت او را هیچ بهره و نصیبی از ثواب بهشت نباشد) آن گاه خداوند عزّوجلّ فرمود (و جانهای خود را به بد چیزی فروختند) و گروگان عذاب کردند (اگر می دانستند) که با این کار خود (آخرت را فروخته اند و بهره خود از بهشت را رها کرده اند) زیرا فرا گیرندگان این سحر معتقدند که نه پیغمبری در کار است و نه خدایی و نه قیامتی و نه رستاخیزی ، چون به آخرت اعتقادی ندارند معتقدند که وقتی آخرتی نباشد بعد از دنیا سرای دیگری نیست که در آن سرا ایشان را بهره ای باشد; و اگر بعد از دنیا آخرتی هم باشد با وجود کفر و بی اعتقادی شان به آن بهره ای درآن سرای نخواهند داشت . سپس خداوند فرمود (و جانهای خود را به بد چیزی فروختند) آخرت را به دنیا فروختند و خویشتن را در گروه عذاب همیشگی قرار دادند (اگر می دانستند) 15 که برای خود عذاب را خریده اند . اما این را نمی دانند چون اصولا جهان آخرت را باور ندارند

. و از آن جا که نگریستن و تأمل در حجتهای خداوند را فرو گذاشتند ، ندانستند که به سبب اعتقاد باطلشان و انکار حق ، عذاب خواهند شد . یوسف بن محمد بن زیاد و علی بن محمد بن یسار از قول پدران خود گفتند که : ما به حسن بن علی (عسکری) (ع) عرض کردیم : در بین ما عده ای هستند که معتقدند هاروت و ماروت دو فرشته بودند که وقتی عصیان و نافرمانی آدمیان فزونی گرفت ، خداوند آن دو را از میان فرشتگان برگزید و همراه فرشته ای سوم به زمین فرستاد ، هاروت و ماروت عاشق زهره شدند و خواستند با او زنا کنند ، و شراب خوردند و انسان بی گناهی را کشتند ، لذا خداوند عزّوجلّ آن دو را در شهر بابل گرفتار عذابی ساخت ، و جادوگران از هاروت و ماروت جادوگری می آموختند ، و خداوند تعالی آن زن را به صورت این ستاره زهره درآورد . امام فرمود : پناه به خدا از این حرفها ! همانا فرشتگان خدا ، به لطف حق تعالی ، از کفر و زشتکاریها مصون و محفوظند . خدای عزّوجلّ درباره ایشان فرموده است (امر خدا را نافرمانی نمی کنند و به آنچه امر شدهاند گردن می نهند) 16 و فرموده است (و هر کس که در آسمانها و زمین است و هر کس که در نزد اوست (یعنی فرشتگان) از اوست از عبادت او سر باز نمی زنند درمانده نمی شوند شب و روز تسبیح می گویند) 17

و باز در حق آنها فرموده است (بلکه آنها بندگان مورد تکریمند و از او در گفتار سبقت نمی گیرند و به امر او عمل می کنند آنچه را پیش رو دارند از پشت سرشان علم دارد شفاعت برای کس نکنند مگر برای کسی که خدا از او خشنود شده است و خود از ترس او بیمناکند) 18 . حضرت سپس فرمود : اگر چنان باشد که اینها می گویند که خداوند آن فرشتگان را جانشینان خود در زمین قرار داد و آنها در دنیا همچون پیامبران و یا امامان بودند ، پس باید گفت که از پیامبران و امامان (ع) قتل نفس و زنا سر می زند . حضرت آن گاه فرمود : مگر نمی دانی که خداوند عزّوجلّ هرگز دنیا را از پیغمبر یا امامی از جنس بشر خالی نگذاشته است ؟ ! مگر نه این است که خداوند عزّوجلّ می فرماید (پیش از تو نفرستادیم مگر مردانی از مردم آبادیها که به آنان وحی کردیم) 19 پس خداوند خبر داده است که فرشتگان را به زمین نفرستاده است که امام و حاکم باشند ، بلکه فرشتگان به سوی پیامبران خدا فرستاده می شوند (تا به انسان وحی رسانند) . محمد بن زیاد و محمد بن یسار گویند : به آن جناب عرض کردیم : پس بنابر این ، ابلیس هم فرشته نبوده است ، فرمود : آری; فرشته نبود بلکه از نوع جنّ بود ، آیا نشنیده اید که خدای عزّوجلّ می فرماید (و آن گاه که به فرشتگان گفتیم : برای آدم

به سجده افتید و همگی به سجده افتادند مگر ابلیس که از جنیان بود) 20 پس خداوند عزّوجلّ خبر داده است که ابلیس از جنیان بود ، و هم اوست که خدای عزّوجلّ درباره اش می فرماید (و جن را ، پیش از این از آتش تَفَنده (یا آتش بی دود) آفریدیم) 21 . امام حسن بن علی (عسکری) (ع) فرمود : پدرم از جدم از حضرت رضا از پدران بزرگوارش از علی (ع) برایم روایت کرد که فرمود : رسول خدا (ص) فرمود : خداوند عزّوجلّ ما خاندان محمد را و پیامبران را و فرشتگان مقرب را برگزیده است ، و هیچ یک از اینان را برنگزید مگر آن که می دانست اینان مرتکب عملی نمی شوند که به سبب آن از ولایت او خارج شوند ، و دست حمایت و عصمت او را از سر خود قطع کنند ، و به جرگه کسانی بپیوندند که سزاوار عذاب و خشم او هستند . دو راوی یاد شده گفتند : به آن حضرت عرض کردیم . برای ما روایتی نقل شده است که چون رسول خدا (ص) علی (ع) را به امامت منصوب فرموده خداوند عزّوجلّ ولایت و دوستی او را در آسمان هر گروهی از مردم و فرشتگان عرضه داشت ولی آنها از پذیرش آن امتناع ورزیدند و خداوند آنها را به قورباغه تبدیل کرد ، حضرت فرمود : پناه به خدا ! این جماعت بر ما دروغ می بندند و افترا می زنند . فرشتگان فرستادگان

و پیغامبران خدا هستند; بنابر این ، آنها نیز همچون سایر انبیاء و رسولان او به سوی خلق می باشند ، آیا از پیامبران و رسولان کفر سر می زند ؟ عرض کردیم : خیر ، فرمود : فرشتگان نیز این گونه اند . همانا فرشتگان مخلوقاتی عظیم الشأن و جلیل القدر هستند22 . 6- صدوق از تمیم بن عبدالله بن تمیم قرشی (رض) ، از پدرش ، از احمد بن علی انصاری ، از علی بن محمد بن جهم روایت کرده است که گفت : شنیدم مأمون از حضرت علی بن موسی الرضا (ع) درباره روایتی پرسید که مردم راجع به زهره نقل می کنند و می گویند زهره نام زنی بود که هاروت و ماروت گرفتار و دلباخته او شدند ، و همچنین درباره آنچه که راجع به (ستاره) سهیل روایت می کنند و می گویند باجگیری در یمن بوده است ، سؤال کرد ، حضرت رضا (ع) فرمود : این که می گویند آن دو تبدیل به دو ستاره شدند حقیقت ندارد; بلکه به دو جانور دریایی تبدیل شدند ، و مردم اشتباها خیال کردند که به دو ستاره تبدیل گشتند ، خداوند عزّوجلّ هیچ گاه دشمنان خود را به صورت نورهایی درخشان مسخ نمی کند و آن گاه آنها را تا آسمان و زمین باقی است ، باقی بگذارد ، موجود مسخ شده بیش از سه روز باقی نمی ماند و بعد از سه روز می میرد و چیزی از نسل آن باقی نمی ماند ، و امروزه موجود مسخ شده ای در

روی زمین وجود ندارد . موجوداتی مانند بوزینه و خوک و خرس و امثال اینها که نام مسخ روی آنها گذاشته شده است ، در واقع شبیه انسانهایی هستند که خداوند قومی را ، به سبب انکار توحید و یگانگی او و تکذیب پیامبرانش ، مورد خشم و نفرین خود قرار داد و آنها را به صورت آن جانوران مسخ کرد (نه آن که این جانوران همان انسانهای مسخ شده باشند) . اما هاروت و ماروت دو فرشته بودند که به مردم سحر می آموختند تا به واسطه آن خود را از سحر ساحران حفظ کنند و افسونهای آنان را باطل سازند ، آن دو به هر کس می خواستند سحر بیاموزند قبلا به او می گفتند (همانا کار ما آزمایش است ، مباد کافر شوی) اما گروهی با به کارگیری چیزی که مأمور به پرهیز از آن بودند یعنی سوء استفاده از سحر کافر شدند و با افسونهایی که آموخته بودند شروع به جدایی انداختن میان زن و شوهر کردند . خدای عزّوجلّ می فرماید (و آنها بدون اذن خداوند به احدی ضرر نرسانند) یعنی به علم خدا 23 . 7- عیاشی به اسنادش از حسن بن علی روایت کرده است که گفت : در نامه ابوالأسد به ابوالحسن ثانی (ع) و جوابی که آن حضرت با خط خود نوشته بود ، خواندم که ابوالاسد سؤال کرده بود تقسیر آیه (اموالتان را در میان خود به تباهی مخورید و آن را به نزد داوران نبرید) 24 چیست ؟ حضرت به او نوشت : داوران

همان قاضیانند . و در ذیل آن نوشت : معنایش این است که اگر انسان بداند قاضی در حکمی که به نفع او داده مرتکب حق کشی و گناه شده است ، در گرفتن آنچه به نفع او حکم شده است معذور نیست ، اگر براستی بداند که حق کشی کرده است 25 . 8- صدوق از محمد بن ابراهیم بن احمد بن یونس معاذی ، از احمد بن محمد بن سعید کوفی همدانی ، از علی بن حسن بن علی بن فضال ، از پدرش روایت کرده است که گفت : از حضرت رضا (ع) درباره آیه شریفه (آیا انتظار می کشند خدا را در سایبانها و ملائکه) 26 پرسیدم ، فرمود : (یعنی) آیا منتظرند که خداوند فرشتگان را در میان پاره هایی از ابرها به سراغشان فرستد . آیه این گونه نازل شده است (یعنی تأویل آیه چنین است) 27 . 9- عیاشی ، از معمر بن خلاد ، از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که فرمود : درباره نزدیÙقÙ با زنان از پشت آنها چه می گویند ؟ عرض کردم : شنیدام که (فقهای) اهل مدینه در آن اشکالی نمی بینند . حضرت فرمود : یهود عقیده داشتند که اگر مرد از پشت با زنش نزدیکی کند فرزندش لوچ به دنیا می آید ، پس خداوند این آیه را نازل فرمود (زنان شما کشتزار شما هستند پس بیایید کشتزار خود را هر جا می خواهید) 28 یعنی بر خلاف گفته یهود ، از پشت سر (

در وضعیت دمرو) و یا از پیش رو می توانید نزدیکی کنید . مقصود آیه نزدیکی کردن در دبر زنها نیست 29 . 10- عیاشی از ابوالقاسم فارسی روایت کرده است که گفت : به حضرت رضا (ع) عرض کردم : قربانت گردم ، خداوند در کتاب خود می فرماید (نگاه داشتن به خوبی یا رها کردن به خوبی) 30 فرمود : نگاه داشتن به خوبی عبارت از اذیت نکردن و پرداختن نفقه است ، و رها کردن به خوبی عبارت است از طلاق دادن بر طبق آنچه در کتاب خدا نازل شده است 31 . 11- صدوق از فقیه مروزی از ابوبکر نیشابوری ، از طائی ، از پدرش ، از حضرت رضا ، از پدران بزرگوارش ، از حسین بن علی (ع) روایت کرده است که فرمود : امیرالمومنین (ع) برای ما خطبه ای ایراد کرد و فرمود : بزودی زمانی بس بخیل و تنگ بر مردم فرا خواهد رسید که در آن زمان ثروتمند ثروت خود را با چنگ و دندان نگه می دارد (و از احسان و بخشش بخل ورزد) حال آن که به چنین کاری امر نشده است ، بلکه (بر عکس) خدای تعالی فرموده است (و احسان را در بین خودتان فراموش نکنید که خداوند به آنچه انجام می دهید آگاه است) 32 و نیز بزودی زمانی فرا رسد که بدکاران مقدم دانسته می شوند و نیکان به فراموشی سپرده می شوند و معامله با افراد مضطر (کسانی که از روی ناچاری آنچه

دارند می فروشند) شایع می گردد ، در صورتی که رسول خدا (ص) از بیع مضطرّ و بیع غرر (مغبون کردن طرف معامله) نهی فرموده است . پس ای مردم از خدا بترسید و به اصلاح خود بپردازید ، و مرا در میان خانواده ام حفظ نمایید33 . 12- علی بن ابراهیم ، از پدرش ، از حسین بن خالد ، از حضرت رضا (ع) روایت کرده است که فرمود : (سکینه) 34 نسیمی است از بهشت که چهره ای مانند چهره انسان دارد ، هر گاه تابوت (صندوق) در ما بین لشکر مؤمنان و کفار گذاشته می شد ، اگر کسی (از سپاه موحدین) از آن جلوتر می رفت حق نداشت برگردد تا این که یا کشته شود و یا پیروز گردد ، هر کس بر می گشت کافر می شد و امام (سالار سپاه) او را می کشت ، پس خداوند به پیامبر آنان وحی فرمود که جالوت به دست کسی کشته می شود که زره موسی (ع) بر قامت او راست آید ، و او مردی است از فرزندان لاوی بن یعقوب (ع) و نامش داود بن اسی است ، اسی چوپان بود و ده پسر داشت که کوچکترین ایشان داود بود . چون طالوت بنی اسرائیل را برای جنگ با جالوت بسیج کرد ، به اسی پیغام داد که پسرانت را احضار کن ، هنگامی که پسران اسی حاضر شدند آنها را یکی یکی صدا زد و زره موسی را بر آنها

پوشاند اما زره برای برخی بلند بود و برای برخی کوتاه . پس طالوت به اسی گفت : آیا از فرزندانت کسی هست که نیاورده باشی ؟ گفت : آری ، یکی از پسرانم را که از همه کوچکتر است گذاشتم که گوسفندان را بچراند . طالوت کسی را فرستاد که او را بیاورد ، داود با خود فلاخنی داشت ، در راه که می آمد سه قطعه سنگ او را صدا زدند و گفتند : ای داود ، ما را بردار ، داود آنها را برداشت و در توبره خود گذاشت ، او جوانی نیرومند و شجاع بود ، چون نزد طالوت آمد ، زره موسی را بر او پوشاند و زره برقامت وی راست آمد . . . تا آخر حدیث 35 . 13- احمد بن ابی عبدالله برقی از محمد بن عبدالحمید ، از صفوان بن یحیی روایت کرده است که گفت : از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) درباره این سخن خدای تعالی به ابراهیم (ع) (آیا ایمان نداری گفت : چرا ولی می خواهم اطمینان قلبی پیدا کنم) 36 سؤال کردم و عرض کردم : آیا در دل ابراهیم شک بود ؟ فرمود : نه ، او یقین داشت ، اما از خداوند خواست که بر یقین او بیفزاید37 . 14- صدوق از محمد بن عمر بن محمد بن سالم بن براء جعابی ، از ابومحمد حسن بن عبد الله بن محمد بن عباس رازی تمیمی روایت کرده است که گفت : آقایم علی بن موسی الرضا از پدرش از پدران بزرگوارش برایم حدیث کرد

که رسول خدا (ص) فرمود : آیه (کسانی که اموال خود را در شب و روز ، به طور پنهانی و آشکار انفاق می کنند) 38 درباره علی (ع) نازل شده است 39 . 15- عیاشی از عمر بن سلیمان ، از مردی از اهالی جزیره (عراق) روایت کرده است که گفت : مردی از حضرت رضا (ع) سؤال کرد و گفت : قربانت گردم خدای تبارک و تعالی می فرماید (پس مهلت دادنیست تا وقت یسر) 40 بفرمایید آیا این مهلتی که خداوند فرموده است مرز مشخصی دارد که هر گاه شخص تنگدست به آن حدّ برسد باید به او مهلت داده شود در صورتی که پول آن مرد (وام دهنده) را گرفته و خرج خانواده اش کرده است و نه غله ای دارد که منتظر درو کردنش باشد ، نه طلبی دارد که منتظر سر رسید آن باشد ، و نه مال التجاره ای که چشم به راه آمدنش باشد ؟ حضرت فرمود : آری ، به اندازه ای که خبر (ناداریِ) او به امام برسد باید صبر کرد و مهلت داد ، تا امام بدهی او را ، اگر در راه طاعت خدا صرف کرده باشده از سهم غارمین (بدهکاران تنگدست) بپردازد . اما اگر در راه معصیت خدا خرج کرده باشد پرداخت آن بر عهده امام نیست . عرض کردم : در آن صورت تکلیف پول این آدمی که به او اعتماد کرده و نمی دانسته است که آیا در راه اطاعت

خدا خرج می کند یا در راه معصیت او ، چه می شود ؟ فرمود : باید تلاش کند و هر طور شده پول او را پس بدهد41 .

منبع حدیث

1- بقره / 17 . 2- بقره / 7 . 3- نساء / 155 . 4- فصلت / 46 . 5- عیون اخبار الرضا 1/ 123-124 . 6- توبه / 79 . 7- بقره / 15 . 8- آل عمران / 54 . 9- نساء / 142 . 10- توحید صدوق 163 . 11- بقره / 35 . 12- معاني الأخبار 124- 125 . 13- بقره / 58 . 14- تفسیر عیّاشی 1/ 45 . 15- آیات مذکور در این روایت تا بدین جا همگی در سوره بقره 2 / 102 . 16- تحریم /6 . 17- أنبیاء / 19- 20 . 18- أنبیاء / 26-28 . 19- یوسف / 109 . 20- کهف / 50 . 21- حجر / 27 . 22- عیون اخبار الرضا 1/ 266-271 . 23- عیون اخبار الرضا 1/ 271-272 . 24- بقره / 188 . 25- تفسیر عیّاشی 1/ 85 . 26- بقره / 210 . 27- توحید صدوق 163 . 28- بقره / 223 . 29- تفسیر عیّاشی 1/ 111 . 30- بقره / 229 . 31- تفسیر عیّاشی 1/ 117 . 32- بقره / 237 . 33- عیون اخبار الرضا 2/ 45-46 . 34- بقره / 248 . 35- تفسیر قمّی 1/ 72 . 36- بقره / 260 . 37- محاسن 247 . 38- بقره / 274 . 39- عیون اخبار الرضا 2/ 62 . 40- بقره

/ 280 . 41- تفسیر عیّاشی 1/ 155 .

بلد

متن حدیث

سوره البلد (90) البرقی عن أبیه عن معمّر بن خلّاد قال : کان أبوالحسن الرضا علیه السلام إذا أکل اُتی بصحفه ، فتوضع قرب مائدته ، فیعمد إلی أطیب الطعام ممّا یؤتی به ، فیأخذمن کلّ شی ء شیئاً فیوضع فی تلک الصّحفه ، ثمّ یأمر بها للمساکین ثمّ یتلو هذه الآیه (فلا اقتحم العقبه) ثمّ یقول : علم الله عزّوجلّ أن لیس کلّ إنسان یقدر علی عتق رقبه ، فجعل لهم سبیلاً إلی الجنّه بإطعام الطّعام .

سوره بلد (90) برقی از پدرش ، از معمّر بن خلّاد روایت کرده است که گفت : حضرت ابوالحسن الرضا (ع) وقتی می خواست غذا بخورد ، قدحی می آوردند و نزدیک سفره ایشان می گذاشتند ، حضرت دست می برد و از هر یک از بهترین و لذیذترین غذاهایی که برایش آورده بودند مقداری بر می داشت و در آن قدح می گذاشت و می فرمود آن را به مستمندان بدهند ، آن گاه این آیه را تلاوت می کرد (پس به بلندی گردنگاه در نیامد) 1 سپس می فرمود : خدای عزّوجلّ می دانست که همه افراد قادر به آزاد کردن بنده نیستند ، از این رو ، اطعام کردن (فقرا) را راهی برای رسیدن آنان به بهشت قرار داد2 .

منبع حدیث

1- بلد /11 . 2- محاسن 392 .

بینه

متن حدیث

سوره البیّنه (98) الکلینی عن علیّ بن محمّد عن بعض أصحابه عن أحمد بن محمّد بن أبی نصر ، قال : دفع إلی أبوالحسن علیه السلام مصحفاً و قال : لاتنظر فیه ، ففتحته و قرأت فیه : (لم

یکن الّذین کفروا) فوجدت فیها اسم سبعین رجلاً من قریش بأسمائهم و أسماء آبائهم ، قال : فبعث إلیّ : ابْعث إلیّ بالمصحف .

سوره بیّنه (98) کلینی از علی بن محمد ، از یکی از هم اصحابش از احمد بن محمد بن ابی نصر روایت کرده است که گفت : ابوالحسن (ع) مصحفی به من داد و فرمود : در آن نگاه مکن ، اما من آن را گشودم (و نبودند آنان که کافر شدند) را خواندم ، و در آن نام هفتاد مرد از قریش را که نام آنها و پدرانشان ذکر شده بود ، یافتم ، ابن ابی نصر گوید : حضرت به من پیغام فرستاد که : مصحف را به من برگردان1 .

منبع حدیث

1- اصول کافی2/ 631؛ آیه در سوره بیّنه /1 .

تکاثر

متن حدیث

سوره التکاثر (102) 1- الصدوق قال : حدّثنا الفقیه المروزی عن أبی بکر النیسابوری عن الطائی عن أبیه عن الرضا علیه السلام عن أبیه عن آبائه علیهم السلام قال : قال : علیّ بن أبی طالب علیه السلام فی قول الله عزّوجلّ (ثمّ لتسئلنّ یومئذ عن النعیم) قال : الرطب و الماء البارد . 2- الصدوق قال : حدّثنا الحاکم أبوعلیّ الحسین بن أحمد البیهقی ، قال : حدّثنا محمّد بن یحیی الصولی ، قال : حدّثنا أبوذکوان القاسم بن إسماعیل بسیراف سنه خمس و ثمانین و مائتین قال : حدّثنا إبراهیم بن عباس الصولی الکاتب بالأهواز سنه سبع و عشرین و مائتین ، قال : کنّا یوماً بین یدی علیّ بن موسی علیه السلام

فقال لی : لیس فی الدّنیا نعیم حقیقی . فقال له بعض الفقهاء ممّن یحضره : فیقول الله عزّوجلّ (ثمّ لتسئلنّ یومئذٍ عن النعیم) أمّا هذا النعیم فی الدنیا ، وهو الماء البارد ، فقال له الرضا علیه السلام و علا صوته : کذا فسّرتموه أنتم و جعلتموه علی ضروب ، فقالت طائفه : هو الماء البارد ، و قال غیرهم : هو الطعام الطیب ، و قال آخرون : هو النوم الطیب . قال الرضا علیه السلام : و لقد حدّثنی أبی عن أبیه أبی عبدالله الصّادق أنّ أقوالکم هذه ذکرت عنده فی قول الله تعالی (ثمّ لتسئلنّ یومئذ عن النعیم) فغضب و قال : إنّ الله عزّوجلّ لایسئل عباده عمّا تفضّل علیهم به ، و لایمنّ بذلک علیهم ، و الامتنان بالإنعام مستقبح من المخلوقین ، فکیف یضاف إلی الخالق عزّوجلّ ما لایرضی المخلوق ؟ ! و لکنّ النعیم حبّنا أهل البیت و موالاتنا ، یسأل الله عباده عنه بعد التوحید و النبوّه لأنّ العبد إذا وفا بذلک أدّاه إلی نعیم الجنّه الّذی لایزول . و لقد حدّثنی بذلک أبی عن أبیه ، عن آبائه ، عن أمیرالمؤمنین علیه السلام أنّه قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : یا علی إنّ أوّل مایسئل عنه العبد بعد موته ، شهاده أن لا إله إلّا الله ، و أنّ محمّداً رسول الله و إنّک ولیّ المؤمنین بما جعله الله ، و جعلته لک ، فمن أقرّ بذلک و کان یعتقده صار إلی النعیم الّذی لازوال له . فقال لی أبو ذکوان بعد أن حدّثنی بهذا الحدیث مبتدئاً

عن غير سؤال : اُحدّثک بهذا من جهات : منها لقصدک لی من البصره ، و منها أنّ عمّک أفادنیه ، و منها أنّی کنت مشغولاً باللّغه و الأشعار و لاأعول علی غیرهما ، فرأیت النبیّ صلّی الله علیه و آله فی النوم و الناس یسلّمون علیه و یجیبهم فسلّمت ، فما ردّ علیّ فقلت : أما أنا من أمّتک یا رسول الله ؟ قال لی : بلی و لکن حدّث الناس بحدیث النعیم الّذی سمعته من إبراهیم ، قال الصولی : و هذا حدیث قدرواه الناس عن النبیّ صلّی الله علیه و آله إلّا أنّه لیس فیه ذکر النعیم و الآیه و تفسیرها ، إنّما رووا إنّ أوّل ما یسئل عنه العبد یوم القیمه الشهاده و النبوّه و موالاه علیّ بن أبی طالب علیه السلام .

سوره تکاثر (102) 1- صدوق از فقیه مروزی ، از ابوبکر نیشابوری ، از طائی ، از پدرش ، از حضرت رضا ، از پدر بزرگوارش ، از پدرانش (ع) روایت کرده است که فرمود : علی بن ابی طالب (ع) درباره آیه (سپس در آن روز از نعمتها سوال خواهید شد) 1 فرمود : (مقصود از این نعمتها) خرما و آب خنک است2 . 2- صدوق از حاکم ابوعلی حسین بن احمد بیهقی ، از محمد بن یحیی صولی ، از ابوذکوان قاسم بن اسماعیل در سال 285 در سیراف ، از ابراهیم بن عباس صولی کاتب در سال 227 در اهواز روایت کرده است که گفت : روزی در محضر علی بن موسی (ع) بودیم

که حضرت به من فرمود : در دنیا نعمت حقیقی وجود ندارد ، یکی از فقهای حاضر به حضرت عرض کرد : خداوند عزّوجلّ می فرماید (سپس در آن روز از نعمتها سوال خواهید شد) این نعمت در دنیاست و آن ، نعمت آب سرد است . حضرت رضا (ع) صدای مبارک خود را بلند کرد و فرمود : شما آن را چنین تفسیر کرده اید و هر یک در خصوص آن چیزی گفته اید . طایفه ای گفتند : مقصود آب خنک است ، عده ای گفتند : مقصود غذای لذیذ و گواراست ، و شماری دیگر گفتند : مقصود خواب خوش است . حضرت رضا (ع) فرمود : حال آن که پدرم از پدرش ابوعبداللّه الصادق (ع) برایم حدیث فرمود که در حضور آن حضرت در تفسیر آیه (سپس در آن روز از نعمتها سوال خواهید شد) همین حرفهای شما مطرح شد ، و آن جناب خشمگین شد و فرمود : خداوند عزّوجلّ بندگان خود را نسبت به چیزی که به ایشان تفضّل کرده است بازخواست نمی کند ، و منّت گذاردن برای نعمت از سوی انسان زشت است ، پس چگونه چیزی را که حتی مخلوق نمی پسند می توان به خالق عزّوجلّ نسبت داد ؟ ! مقصود از این نعیم دوستی و موالات نسبت به ما اهل بیت است ، که خداوند ، پس از سؤال از توحید و نبوّت ، درباره آن بندگانش را مورد سؤال قرار می دهد؛ چرا که هر گاه بنده به نعمت دوستی ما وفا کند این وفاداری او را به نعمت جاویدان بهشت می کشاند

. این را پدرم ، از پدرش ، از پدرانش ، از امیرالمؤمنین (ع) حدیث کرد که آن حضرت فرمود : رسول خدا (ص) فرمود : ای علی ، نخستین چیزی که پس از مرگ از بنده سؤال می شود این است که آیا به یگانگی خداوند و پیامبری محمد و ولایت تو بر مؤمنان که آن را خداوند و من برای تو قرار داده ایم ، گواهی و شهادت داده است ، زیرا هر کس به آن اقرار کند و بدان معتقد باشد به نعمت جاویدان (بهشت) دست می یابد . محمد بن یحیی صولی گوید : ابو ذکوان پس از آن که این حدیث را ابتداء به ساکن و بدون آن که من از او سؤال کنم ، برایم روایت کرده گفت : من به چند دلیل ، این حدیث را برایت گفتم ، اول این که تو از بصره برای دیدن من آمدی ، دوم این که عموی تو این حدیث را برایم بازگو کرده است ، و سوم این که من قبلاً به آموختن لغت و اشعار اشتغال داشتم و به غیر آنها نمی پرداختم تا این که پیامبر (ص) را در خواب دیدم ، مردم به آن حضرت سلام می کردند و ایشان جواب سلام آنها را می دادند ، من هم سلام کردم اما حضرت جوابم را نداد ، عرض کردم : ای رسول خدا ، مگر من از امت تو نیستم ؟ فرمود : چرا؛ اما حدیث نعیم را که از ابراهیم شنیده ای برای مردم بازگو کن ، صولی گوید : و این همان حدیثی است

که مردم از پیامبر (ص) روایت می کنند منتها در آن از نعیم و آیه و تفسیر آن سخنی نیست ، بلکه آنچه مردم روایت می کنند این است که نخستین سؤالی که از مردم در روز قیامت می شود ، سؤال از شهادت (به یگانگی خداوند و نبوت محمد (ص)) روایت علی بن ابی طالب (ع) است3 .

منبع حدیث

1- تکاثر / 8 . 2- عیون اخبار الرضا 2/ 38 . 3- عیون اخبار الرضا 2/ 129- 130 .

توبه

متن حدیث

سوره التوبه (9) 1- العیّاشی عن الحسن بن علیّ بن فضال قال : قال أبوالحسن علیّ الرضا علیه السلام للحسن بن أحمد : أیّ شی ء (السکینه) عندکم ؟ قال : لاأدری جعلت فداک ، أیّ شی ء هو ؟ فقال : ریح من الله تخرج طیّبه ، لها صوره کصوره وجه الإنسان ، فتکون مع الأنبیاء ، و هی الّتی نزلت علی إبراهیم خلیل الرحمن حیث بنی الکعبه ، فجعلت تأخذ کذا و کذا فبنی الأساس علیها . 2- العیّاشی عن عبدالله بن محمّد الحجّال قال : کنت عند أبی الحسن الثانی و معی الحسن بن الجهم ، قال له الحسن : إنّهم یحتجّون علینا بقول الله تبارک و تعالی (ثانی اثنین إذ هما فی الغار) و ما لهم فی ذلک ؟ فوالله لقد قال الله (أنزل الله سکینته علی رسوله) و ما ذکره فیها بخیر ، قال : قلت له : أنا جعلت فداک و هکذا تقرؤنها ، قال : هکذا قرأتها ، قال زراره : قال أبوجعفر : فأنزل سکینته

على رسوله ألاترى أنّ السكينه إنّما نزل على رسوله (و جعل كلمه الّذين كفروا السفلى) فقال : هو الكلام الّذى تكلّم به عتيق . 3- العيّاشى عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر عن أبى الحسن عليه السلام قال : سألته عن رجل أوصى بسهم من ماله ، و ليس يدرى أى شى ء هو ؟ قال : السهام ثمانيه ، و لذلک قسّمها رسول الله صلّى الله عليه و آله ثمّ تلا (إنّما الصدقات للفقراء و المساكين) إلى آخر الآيه ثمّ قال : إنّ السهم واحد من ثمانيه . 4- الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن محمّد بن عصام قال : حدّثنا محمّد بن يعقوب الكلينى قال : حدّثنا علىّ بن محمّد المعروف بعلّان ، قال : حدّثنا أبوحامد عمران بن موسى بن إبراهيم ، عن الحسين بن القاسم الرقّام ، عن القاسم بن مسلم ، عن أخيه عبدالعزيز بن مسلم ، قال : سألت الرضا عليه السلام عن قول الله عزّوجلّ (نسوا الله فنساهم) فقال : إنّ الله تبارک و تعالى لاينسى و لايسهو ، و إنّما ينسى و يسهو المخلوق المحدث ، ألا تسمعه عزّوجلّ يقول (و ما كان ربّک نسيّاً) و إنّما يجازى من نسيه و نسى لقاء يومه بأن ينساهم أنفسهم ، كما قال عزّوجلّ (و لاتكونوا كالّذين نسوا الله فأنساهم أنفسهم أولئک هم الفاسقون) و قوله عزّوجلّ (فاليوم ننساهم كمانسوا لقاء يومهم هذا) أى نتركهم كما تركوا الاستعداد للقاء يومهم هذا . 5- العيّاشى عن العباس بن هلال عن أبى الحسن الرضا عليه السلام قال : إنّ

الله تعالى قال لمحمد صلّى الله عليه و آله : (إن تستغفر لهم سبعين مرّه فلن يغفر الله لهم) فاستغفَرَ لهم مائه مرّه ليغفر لهم ، فأنزل الله (سواء عليهم أستغفرت لهم أم لم تستغفر لهم لن يغفر الله لهم) و قال (و لاتصلّ على أحد منهم مات أبداً و لاتقم على قبره) فلم يستغفر لهم بعد ذلک و لم يقم على قبر أحد منهم . 6- العيّاشى عن محمّد بن الفضيل عن أبى الحسن عليه السلام قال : سألته عن قول الله تبارک و تعالى (فسيرى الله عملكم و رسوله و المؤمنون) قال : تعرض على رسول الله عليه و آله السّلام أعمال أمّته كلّ صباح أبرارها و فجّارها ، فاحذروا . 7- الكلينى عن على عن أبيه ، عن القاسم بن محمّد عن الزيّات ، عن عبدالله بن أبان الزيات و كان مكيناً عند الرضا قال : قلت للرضاعليه السلام : ادع الله لى و لأهل بيتى ، فقال : أولست أفعل ؟ والله إنّ أعمالكم لتعرض على فى كلّ يوم و ليله ، قال : فاستعظمت ذلک ، فقال لى : أما تقرأ كتاب الله عزّوجلّ (و قل اعملوا فسيرى الله عملكم و رسوله و المؤمنون) ؟ ! قال : هو والله علىّ بن أبى طالب عليه السلام . 8- محمّد بن يعقوب ، عن محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا عليه السلام قال : سألته عن قول الله عزّوجلّ (يا أيّها الّذين آمنوا اتّقوا الله و كونوا مع

الصّادقين) قال : الصادقون هم الأئمّه عليهم السلام ، و الصدّيقون بطاعتهم .

سوره توبه (9) 1- عياشى از حسن بن على بن فضال روايت كرده است كه گفت : حضرت ابوالحسن على الرضا (ع) به حسن بن احمد فرمود : به نظر شما (سكينه) 1 چيست ؟ عرض كرد : نمى دانم ، فدايت شوم . شما بفرماييد چيست ؟ حضرت فرمود : نسيم خوشى است كه از سوى خداوند مى آيد و چهره اى چون چهره انسان دارد و با انبيا مى باشد ، و همان است كه وقتى ابراهيم خليل الرحمن كعبه را مى ساخت بر او فرود آمد ، و چنين و چنان كرد و پايه كعبه بر آن بنا شد2 . 2- عياشى از عبدالله بن محمد حجال روايت كرده است كه گفت : در خدمت ابوالحسن ثانى (ع) بودم و حسن بن جهم هم با من بود ، حسن به حضرت عرض كرد : آنها به اين سخن خداى تبارک و تعالى كه (دومين دو نفر زمانى كه در غار بودند) 3 در برابر ما دليل مى آورند ، آيا اين سخن آنها درست است ؟ امام فرمود : به خدا قسم خداوند فرموده است (خداوند آرامش را بر رسولش فرستاد) 4 و در اين جا از او (ابوبكر) به نيكى ياد نكرده است ، عرض كردم : من فدايت شوم ، آيا آيه را اين چنين قرائت مى كنيد ؟ فرمود : اينچنين قرائت مى كنم ، زراره گفته است : ابو جعفر

(باقر) (ع) فرمود : پس خداوند سکینه و آرامش خود را بر رسولش نازل فرمود ، مگر نمی بینی که سکینه و آرامش فقط بر پیامبر او نازل شده است (و کلمه کسانی که کفر ورزیدند پایین قرار داد) 5 حضرت (باقر) فرمود : این کلمه ، سخنی است که عتیق (ابوبکر) به زبان آورد6 .
3- عیاشی از احمد بن محمد بن ابی نصر روایت کرده است که گفت : از حضرت ابوالحسن (ع) سؤال کردم : مردی یک سهم از مال خود را وصیت کرده است و معلوم نیست این سهم چه مقدار است ، تکلیف چیست ؟ فرمود : سهام هشت قسمت هستند ، و رسول خدا (ص) آن را این گونه تقسیم فرموده است ، سپس این آیه را تلاوت فرمود (براستی صدقات از فقرا و مساکین است) 7 تا آخر آیه ، آن گاه فرمود : هر سهم یک هشتم است 8 . 4- صدوق از محمد بن محمد بن عصام ، از محمد بن یعقوب کلینی ، از علی بن محمد معروف به علان ، از ابو حامد عمران بن موسی بن ابراهیم ، از حسین بن قاسم رقام ، از قاسم بن مسلم ، از برادرش عبدالعزیز بن مسلم روایت کرده است که گفت : از حضرت علی بن موسی الرضا (ع) درباره آیه (خدا را فراموش کردند پس خدا هم آنان را فراموش کرد) 9 سؤال کردم ، فرمود : خداوند تبارک و تعالی دچار سهو و

نسیان نمی شود ، بلکه این مخلوق حادث است که گرفتار سهو و نسیان می گردد ، نشنیده ای که خدای عزّوجلّ می فرماید (و پروردگار تو فراموش کار نیست) 10 بلکه معنای (خدا هم آنان را فراموش کرد) این است که کسانی که خدا را فراموش کنند و ملاقات روز جزا را از یاد ببرند ، خداوند به جزای این کار آنان را از یاد خودشان می برد ، چنان که فرموده است (و از کسانی نباشید که خدا را فراموش کردند پس خدا هم آنان را بر خودشان فراموشاند که آنها فاسق هستند) 11 و نیز فرموده است (پس امروز فراموش می کنیم آنها را همان طور که ملاقات امروز ما را فراموش کردند) 12 یعنی همان گونه که آنان آماده شدن برای ملاقات چنین روزی (روز جزا) را رها کردند ما نیز آنان را به حال خود رها می کنیم 13 . 5- عیاشی از عباس بن هلال از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که فرمود : خدای تعالی به محمد (ص) فرمود (اگر هفتاد بار هم برای آنان طلب مغفرت کنی با خداوند آنها را نمی بخشد) 14 پیامبر خدا (ص) صد مرتبه برای آنان طلب آمرزش کرد تا (بلکه) خداوند ایشان را بیامرزد ، اما خداوند این آیه را فرو فرستاد (برای آنها طلب آمرزش کنی یا نکنی فرقی نمی کند خداوند هرگز آنها را نمی بخشد) 15 و نیز فرمود (و هرگز بر احدی از

آنان که مرده است نماز نگذار و بر قبرش توقف نکن) 16 از آن پس رسول خدا نه برای ایشان طلب آمرزش کرد ، و نه بر سر قبر یکی از آنها (برای طلب آمرزش) ایستاد17 . 6- عیاشی از محمد بن فضیل روایت کرده است که گفت : از حضرت ابوالحسن (ع) درباره آیه شریفه (عمل شما را خداوند و رسولش و مومنان خواهند دید) 18 سؤال کردم ، فرمود : در هر بامداد اعمال امت پیامبر ، چه نیکان آنها و چه بدانشان ، به آن حضرت عرضه می شود ، پس مواظب (اعمال خود) باشید19 . 7- کلینی از علی ، از پدرش ، از قاسم بن محمد ، از زیات ، از عبدالله بن ابان زیات که نزد حضرت رضا (ع) منزلتی داشت ، روایت کرده است که گفت : به حضرت رضا (ع) عرض کردم : برای من و خانواده ام به درگاه خداوند دعا بفرمایید ، حضرت فرمود : مگر دعا نمی کنم ؟ ! به خدا قسم که اعمال شما در هر روز و شب به من نشان داده می شود ، عبدالله گوید : این مطلب بر من گران آمد ، حضرت فرمود : مگر تو کتاب خدای عزّوجلّ را نمی خوانی که می فرماید (عمل شما را خداوند و رسولش و مومنان خواهند دید) 20 ؟ ! فرمود : به خدا قسم آن مؤمن علی بن ابی طالب است 21 . 8- محمد بن یعقوب از محمد بن یحیی ، از

احمد بن محمد ، از ابن ابی نصر روایت کرده است که گفت : از ابوالحسن الرضا (ع) درباره آیه شریفه (ای کسانی که ایمان آورده اید تقوا پیشه کنید و با راستگویان باشید) 22 سؤال کردم ، فرمود : صادقین همان ائمه (ع) هستند و کسانی که در پیروی از آنان صادقند23 .

منبع حدیث

1- اشاره به آیه 26 سوره توبه . 2- تفسیر عیّاشی 2/ 84-85 . 3- توبه / 40 . 4- توبه / 40 . 5- توبه / 40 . 6- تفسیر عیّاشی 2/ 88-89 . 7- توبه / 60 . 8- تفسیر عیّاشی 2/ 90 . 9- توبه / 67 . 10- مریم / 64 . 11- حشر / 19 . 12- أعراف / 51 . 13- عیون اخبار الرضا 1/ 125 . 14- توبه / 80 . 15- منافقون / 6 . 16- توبه / 84 . 17- تفسیر عیّاشی 2/ 100-101 . 18- توبه / 105 . 19- تفسیر عیّاشی 2/ 109 . 20- توبه / 105 . 21- اصول کافی 1/ 219-220 . 22- توبه / 119 . 23- اصول کافی 1/ 208 .

تین

متن حدیث

سوره التین (95) البحرانی عن محمد بن العبّاس عن محمّد بن القاسم عن محمّد بن زید عن إبراهیم بن محمّد بن سعد عن محمّد بن فضیل قال : قلت لأبی الحسن الرضا علیه السلام : أخبرنی عن قول الله عزّوجلّ (و التین و الزّیتون) إلی آخر السوره ، فقال : التین و الزیتون الحسن و الحسین ، قلت : (و

طور سينين) قال : قال : ليس هو طور سينين و لكن طور سيناء قال : فقلت : فقال : طور سيناء نعم ، هو أميرالمؤمنين ، قلت : (و هذا البلد الأمين) قال : هو رسول الله صلّى الله عليه و آله ، أمن الناس به من النار إذا أطاعوه ، قلت : (لقدخلقنا الإنسان فى أحسن تقويم) قال : ذاک أبوفصيل حين أخذ ميثاقه له بالربوبيّه و لمحمّد صلّى الله عليه و آله بالنبوّه و لأوصيائه بالولايه ، فأقرّ و قال : نعم ، ألاترى أنّه قال (ثمّ رددناه أسفل سافلين) يعنى الدرک الأسفل حين نكص ، و فعل بآل محمّد مافعل ، قال : قلت : (إلّا الّذين آمنوا و عملوا الصالحات) قال : هو والله أميرالمؤمنين عليه السلام و شيعته (فلهم أجر غير ممنون) قال : قلت : (فما يكذّبک بعد بالدين) قال : مهلاً مهلاً لاتقل هكذا هو الكفر بالله ، لا والله ما كذب رسول الله بالله طرفه عين ، قال : قلت : فكيف هى ؟ قال : فمن يكذّبک بعد بالدين ، و الدّين أميرالمؤمنين عليه السلام (أليس الله بأحكم الحاكمين) .

سوره تين (95) بحرانى از محمد بن عباس از محمد بن قاسم ، از محمد بن زيده از ابراهيم بن محمد بن سعده از محمد بن فضيل روايت كرده است كه گفت : به ابوالحسن الرضا (ع) عرض كردم : مرا از (مقصود) سخن خداى عزّوجلّ (قسم به انجير و زيتون تا آخر

سوره) آگاه سازید . حضرت فرمود : انجیر و زیتون ، حسن و حسین (ع) هستند ، عرض کردم قسم به طور سینین) فرمود : طور سینین نیست ، بلکه (درست آن) طور سینا است ، آن گاه فرمود : آری ، مقصود امیرالمؤمنین (ع) است . عرض کردم (قسم به این شهر امین) فرمود : مقصود رسول خدا است؛ مردم به واسطه وجود آن بزرگوار ، در صورتی که فرمانش را اطاعت کنند ، از آتش در امانند . عرض کردم (به تحقیق انسان را در بهترین تعدیل خلق کردیم) فرمود : مقصود از این انسان ، ابوفصیل (ابوبکر) است در آن هنگام که خداوند از او نسبت به ربوبیت خویش و نبوت محمد (ص) و ولایت اوصیای وی پیمان گرفت ، و او (ابوفضیل) به اینها اقرار نمود و آری گفت : نمی بینی که خداوند فرموده (سپس او را به اسفل سافلین فرستادیم) یعنی درک اسفل ، و آن (سقوط ابوفصیل به اسفل السافلین) زمانی بود که از این پیمان خود برگشت و با خاندان محمّد (ص) کرد آنچه کرد . عرض کردم (مگر کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند) فرمود : به خدا قسم ، او امیرالمؤمنین (ع) و شیعیان وی هستند ، عرض کردم (پس چه چیز بعد از این تو را در دین تکذیب می کند ؟) فرمود : صبر کن ، صبر کن ، چنین مگو که

این کفر به خداست ، به خدا قسم که رسول خدا (ص) طرفه العین خداوند را تکذیب نکرد ، عرض کردم : پس ، آیه چگونه است ؟ فرمود : (اینگونه است) پس چه کسی بعد از این تو را در دین تکذیب می کند ، و مقصود از دین امیرالمؤمنین (ع) است ، (آیا خداوند حکم کنندهتین حکم کنندگان نیست) 1 .

منبع حدیث

1- البرهان فی تفسیر القرآن 4/ 477؛ و آیات در سوره تین /1- 8 .

جاثیه

متن حدیث

سوره الجاثیه (45) الصدوق قال : حدّثنا عبدالله بن محمّد بن عبدالوهّاب القرشی ، قال : حدّثنا أحمد بن الفضل بن المغیره ، قال : حدّثنا أبونصر منصور بن عبدالله بن إبراهیم الإصبهانی قال : حدّثنا علیّ بن عبدالله ، قال : حدّثنا الحسین بن بشار ، عن أبی الحسن علیّ بن موسی الرضا علیه السلام قال : سألته أیعلم الله الشی ء الّذی لم یکن أن لوکان کیف کان یکون ؟ قال : إنّ الله تعالی هو العالم بالأشیاء قبل کون الأشیاء ، قال عزّوجلّ (إنّا کنّا نستنسخ ما کنتم تعملون) . . . الحدیث .

سوره جاثیه (45) صدوق از عبداللّه بن محمد بن عبدالوهّاب قرشی ، از احمد بن فصل بن مغیره ، از ابونصر منصور بن عبداللّه بن ابراهیم اصبهانی ، از علی بن عبداللّه ، از حسین بن بشار روایت کرده است که گفت : از ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) سؤال کردم : آیا چیزی که وجود ندارد خداوند می داند که اگر

وجود داشت به چه کیفیت می بود ؟ حضرت فرمود : خداوند تعالی به اشیاء قبل از وجود یافتن آنها ، عالم است ، خدای عزّوجلّ فرموده است (براستی ما بودیم که آنچه را شما عمل می کردید می نوشتیم) 1 . . . تا آخر حدیث2 .

منبع حدیث

1- جاثیه / 29 . 2- عیون اخبار الرضا 1 / 118 .

جمعه

متن حدیث

سوره الجمعه (62) الصدوق عن الفقیه المروزی عن أبی بکر النیسابوری عن الطائی عن أبیه عن الرضا علیه السلام عن أبیه عن جعفر بن محمّد قال : السّبت لنا ، و الأحد لشیعتنا ، و الاثنین لبنی اُمیّه ، و الثلاثاء لشیعتهم ، و الأربعاء لبنی العباس ، و الخمیس لشیعتهم ، و الجمعه لسائر الناس جمیعاً ، و لیس فیه سفر ، قال الله تعالی (فإذا قضیت الصلوه فانتشروا فی الأرض و ابتغوا من فضل الله) یعنی یوم السبت .

سوره جمعه (62) صدوق از فقیه مروزی ، از ابوبکر نیشابوری ، از طائی ، از پدرش ، از حضرت رضا ، از پدر بزرگوارش ، از جعفر بن محمد (ع) روایت کرده است که فرمود : روز شنبه متعلق به ماست ، یکشنبه متعلق به شیعیان ما ، دوشنبه متعلق به بنی امیه ، سه شنبه متعلق به پیروان آنها ، چهارشنبه متعلق به بنی عباس ، پنج شنبه متعلق به پیروان آنها ، و جمعه متعلق به بقیه مردمان است ، و در جمعه سفر کردن روا نیست ، خدای تعالی فرموده است (پس هنگامی که نماز جمعه تمام شد در

زمین پراکنده شوید و فضل خداوند را بجویید) 1 مقصود (از پراکنده شدن و مسافرت در زمین و پرداختن به کسب و کار) روز شنبه است2 .

منبع حدیث

1- جمعه /10 . 2- عیون اخبار الرضا 2/ 42 - 43 .

جن

متن حدیث

سوره الجنّ (72) علیّ بن إبراهیم قال : حدّثنی أبی عن الحسین بن خالد ، عن أبی الحسن الرضا علیه السلام ، قال : (المساجد) الأئمّه علیهم السلام .

سوره جنّ (72) علی بن ابراهیم از پدرش ، از حسین بن خالد ، از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که فرمود : (مساجد) ائمّه (ع) هستند1 .

منبع حدیث

1- تفسیر قمّی 2/ 390 ، و آیه در سوره جنّ / 18 .

حاقه

متن حدیث

سوره الحاقّه (69) الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن عمر بن محمّد الجعابی ، قال : حدّثنی أبو محمّد الحسن بن عبدالله الرازی التمیمی ، قال : حدّثنی سیّدی علیّ بن موسی الرضا علیه السلام عن أبیه عن آبائه عن علیّ علیه السلام قال : قال النبیّ صلّی الله علیه و آله فی قوله عزّوجلّ (و تعیها اُذن واعیه) قال : دعوت الله أن یجعلها اُذنک یا علیّ .

سوره حاقّه (69) صدوق از محمد بن عمر بن محمّد حجابی ، از ابومحمد حسین بن عبداللّه رازی تمیمی روایت کرده است که گفت : آقایم علی بن موسی الرضا ، از پدرش ، از پدرانش ، از علی (ع) روایت کرد که فرمود : پیامبر (ص) درباره این سخن خدای عزّوجلّ (و یاد می دهد آن را گوش

فرا گیری) 1 فرمود : ای علی ، من از خداوند مسألت کردم که گوش تو را از این گوشهای شنوا قرار دهد2 .

منبع حدیث

1- حاقّه

/ 12 . 2- عيون اخبار الرضا 2/ 62 .

حج

متن حديث

سوره الحجّ (22) الحميرى عن البزنطى ، قال : و سألت الرضا عليه السلام عن قول الله تعالى (ليقضوا تفثهم و ليوفوا نذورهم) قال : تقليم الأظفار ، و طرح الوسخ عنک ، و الخروج من الإحرام ، (و ليطوّفوا بالبيت) طواف الفريضه .

سوره حجّ (22) حميرى از بزنطى روايت كرده است كه گفت : از حضرت رضا (ع) درباره آيه (سپس تفث خود را انجام دهند و نذرهاى خويش را أدا كنند) سؤال كردم ، فرمود : تفث به معناى گرفتن ناخنها ، زدودن چرک و كثافت از خود ، و بيرون آمدن از احرام است ، (و بر آن خانه طواف كنند) 1 مقصود طواف واجب است 2 .

منبع حديث

1- حج / 29 . 2- قرب الإسناد 358 .

حجر

متن حديث

سوره الحِجر (15) 1- العيّاشى عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن قال : سأله رجل عن الجزء و جزء الشى ء فقال : من سبعه ، إنّ الله يقول فى كتابه (لها سبعه أبواب لكلّ باب منهم جزء مقسوم) . 2- العيّاشى عن إسماعيل بن همّام الكوفى قال : قال الرضا عليه السلام فى رجل أوصى بجزء من ماله ، فقال : جزء من سبعه ، إنّ الله يقول فى كتابه (لها سبعه أبواب لكلّ باب منهم جزء مقسوم) . 3- الصدوق ، قال : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانى ، قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن سعيد الهمدانى قال : حدّثنا

علیّ بن الحسن بن فضّال عن أبیه قال : قال الرضا علیه السلام فی قول الله عزّوجلّ (فاصفح الصّفح الجمیل) قال : العفو من غیر عتاب .

سوره حجر (15) 1- عیاشی از احمد بن محمد بن ابی نصر روایت کرده است که گفت : مردی از حضرت ابوالحسن (الرضا) (ع) درباره جزء و جزء یک چیز سؤال کرد ، فرمود : یک هفتم است ، . خداوند در کتاب خود می فرماید (برایش هفت در است و برای هر دری جزئی قسمت شده) 1 . 2- عیاشی از اسماعیل بن همام کوفی روایت کرده است که گفت : حضرت رضا (ع) درباره مردی که به جزئی از مالش وصیت کرده باشد ، فرمود : یک جزء از هفت جزء مالش را در بر می گیرد ، خداوند در کتاب خود می فرماید (برایش هفت در است و برای هر دری جزئی قسمت شده) 2 . 3- صدوق از محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی ، از احمد بن محمد بن سعید همدانی ، از علی بن حسن بن فضال ، از پدرش روایت کرده است که گفت : حضرت رضا (ع) درباره این سخن خدای عزّوجلّ (پس درگذر درگذشتنی زیبا) 3 فرمود : (مقصود از صفح جمیل) گذشت کردن بدون عقاب و سرزنش است 4 .

منبع حدیث

1- تفسیر عیّاشی 2/ 243 ، و آیه در سوره حجر /44 . 2- تفسیر عیّاشی 2/ 243 - 244 . 3- حجر / 85 . 4-

معانى الاخبار 373 - 374 .

حشر

متن حديث

سوره الحشر (59) 1- الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن علىّ ماجيلويه ، قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم عن أبيه عن ياسر الخادم ، قال : قلت : للرضاعليه السلام ما تقول فى التفويض ؟ فقال : إنّ الله تبارک و تعالى فوّض إلى نبيّه صلّى الله عليه و آله أمر دينه فقال (ما آتاكم الرسول فخذوه و ما نهاكم عنه فانتهوا) فأمّا الخلق و الرزق فلا ، ثمّ قال : إنّ الله عزّوجلّ يقول (الله خالق كلّ شى ء) و هو يقول (الله الّذى خلقكم ثمّ رزقكم ثمّ يميتكم ثمّ يحييكم - قل - هل من شركائكم من يفعل من ذلكم من شى ء سبحانه و تعالى عمّا يشركون) . 2- الصدوق قال : حدّثنا أبوالحسن علىّ بن عيسى المجاور فى مسجد الكوفه ، قال : حدّثنا إسماعيل بن علىّ بن رزين ، ابن أخى دعبل بن علىّ الخزاعى عن أبيه ، قال : حدّثنا الإمام أبوالحسن علىّ بن موسى الرضا عليه السلام ، قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر : قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّد ، قال : حدّثنى أبى محمّد بن علىّ ، قال : حدّثنى أبى علىّ بن الحسين ، قال : حدّثنى أبى الحسين بن علىّ عن أبيه علىّ بن أبى طالب عليه السلام قال : إنّ رسول الله صلّى الله عليه و آله تلا هذه الآيه (لايستوى أصحاب النّار و أصحاب الجنّه أصحاب الجنّه هم الفائزون) فقال صلّى الله عليه و آله : أصحاب الجنّه من أطاعنى

و سلّم لعلیّ بن أبی طالب بعدی و أقرّ بولایته ، و أصحاب النّار من سخط الولایه و نقض العهد ، و قاتله بعدی .

سوره حشر (59) 1- صدوق از محمد بن علی ماجیلویه ، از علی بن ابراهیم بن هاشم ، از پدرش ، از یاسر خادم روایت کرده است که گفت : به حضرت رضا (ع) عرض کردم : درباره تفویض چه می فرماید ؟ فرمود : خداوند تبارک و تعالی امر دین خود را به پیامبرش تفویض کرد و فرمود (آنچه را که پیامبر برایتان آورد بگیرید و آنچه را از آن نهی کرد بپرهیزید) 1 ، امّا کار آفرینش و روزی دادن به ایشان واگذار نشده است ، سپس فرمود : خداوند عزّوجلّ می فرماید (خداوند خالق هر چیز است) 2 و می فرماید (خداوند کسی است که شما را خلق کرد سپس شما را روزی داد سپس می میراند سپس زنده می کند ، آیا از شرکای شما کسی هست که چنین کاری انجام دهد پاک منزه و برتر است از آنچه شرک می ورزند) 3 . 2- صدوق از ابوالحسن علی بن عیسی مجاور در مسجد کوفه ، از اسماعیل بن علی بن رزین برادر زاده دعبل بن علی خزاعی ، از پدرش روایت کرده که گفت : امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا ، از پدرش موسی بن جعفر ، از پدرش جعفر بن محمد ، از پدرش محمد بن علی ، از پدرش علی بن الحسین ، از پدرش حسین بن علی ، از پدرش علی بن ابی طالب (

ع) برایمان حدیث کرد که فرمود : رسول خدا (ص) آیه (جهنمیان و بهشتیان برابر نیستند ، بهشتیان رستگارانند) 4 را تلاوت کرد و فرمود : بهشتیان کسانی هستند که از من اطاعت کنند و پس از من در برابر علی بن ابی طالب تسلیم باشند و ولایت او را بپذیرند ، و دوزخیان کسانی هستند که با ولایت (او) دشمنی ورزند و پیمان شکنی کنند و پس از من با او به جنگ برخیزند5 .

منبع حدیث

1- حشر /7 . 2- زمر /62 . 3- روم /40 . 4- عیون اخبار الرضا 2/ 202- 203 . 5- حشر /20 . 6- عیون اخبار الرضا 1/ 280 .

ذاریات

متن حدیث

سوره الذاریات (51) 1- الطبرسی باسناده عن الرضا علیه السلام فی قول الله عزّوجلّ (فالمقسّمات أمراً) قال : الملائکه تقسّم أرزاق بنی آدم ما بین طلوع الفجر إلی طلوع الشمس ، فمن نام فیما بینهما نام عن رزقه . 2- العیّاشی عن الحسین بن خالد قال : قلت لأبی الحسن الرضا علیه السلام : أخبرنی عن قول الله (و السماء ذات الحُبُک) قال : محبوکه إلی الأرض - و شبّک بین أصابعه - فقلت : کیف یکون محبوکه إلی الأرض و هو یقول (رفع السّموات بغیر عَمَد ترونها) فقال : سبحان الله أ لیس یقول بغیر عمد ترونها ؟ فقلت : بلی ، فقال : فثمّ عمد و لکن لاتری ، فقلت : کیف ذاک ؟ فبسط کفّه الیسری ثمّ وضع الیمنی علیها ، فقال : هذه الأرض الدنیا و السماء

الدّنيا عليها قبّه . 3- علىّ بن إبراهيم قال : حدّثنى أبى عن الحسين بن خالد عن أبى الحسن الرضا عليه السلام قال : قلت له : أخبرنى عن قول الله (و السّماء ذات الحبک) فقال : هى محبوکه إلى الأرض - و شبّک بين أصابعه - فقلت : كيف تكون محبوكه إلى الأرض و الله يقول : رفع السّماء بغير عَمَد ترونها ؟ فقال : سبحان الله أليس يقول بغير عمد ترونها ؟ فقلت : بلى ، فقال : فثمّ عَمَد و لكن لاترونها ، قلت : كيف ذلک جعلنى الله فداک ؟ فبسط كفّه اليسرى ثمّ وضع اليمنى عليها ، فقال : هذه أرض الدّنيا و سماء الدنيا عليها فوقها قبّه ، و الأرض الثانيه فوق السماء الدنيا ، و السماء الثانيه فوقها قبّه ، و الأرض الثالثه فوق السماء الثانيه و السماء الثالثه فوقها قبّه ، و الأرض الرّابعه فوق السّماء الثالثه و السّماء الرابعه فوقها قبّه ، و الأرض الخامسه فوق السّماء الرابعه و السماء الخامسه فوقها قبّه ، و الأرض السادسه فوق السماء الخامسه و السماء السادسه فوقها قبّه ، و الأرض السابعه فوق السماء السادسه و السّماء السّابعه فوقها قبّه . و عرش الرّحمن تبارک و تعالى فوق السّماء السابعه ، و هو قول الله (الّذى خلق سبع سموات و من الأرض مثلهنّ يتنزّل الأمر بينهنّ) فأمّا صاحب الأمر فهو رسول الله صلّى الله عليه و آله ، و الوصى بعد رسول الله صلّى الله عليه و آله قائم هو على وجه الأرض ، فإنّما يتنزّل الأمر إليه من فوق السماء بين السّماوات و

الأرضين . قلت : فما تحتنا إلّا أرض واحده ، فقال : فما تحتنا إلّا أرض واحده و إنّ السّتّ لهنّ فوقنا .

سوره ذاريات (51) 1- طبرسى به اسنادش از حضرت رضا (ع) روايت كرده است كه آن حضرت درباره آيه شريفه (پس تقسيم كنندگان امر) 1 فرمود : فرشتگان در فاصله طلوع فجر تا طلوع آفتاب ، روزى آدميان را تقسيم مى كنند . بنابر اين ، هر كس در بين الطلوعين بخوابد از روزى خود محروم شده است . 2 2- عياشى از حسين بن خالد روايت كرده است كه گفت : به ابوالحسن الرضا (ع) عرض كردم : از اين سخن خداوند (به آسمان داراى زينتها) 3 مرا خبر دهيد ، حضرت انگشتان خود را درهم فرو برد و فرمود : آسمان (اين گونه) به زمين بسته شده است ، عرض كردم : چگونه به زمين بسته شده است در حالى كه مى فرمايد (آسمان را بدون ستون برافراشت) 4 حضرت فرمود : سبحان الله مگر نمى فرمايد : بدون ستونهاى مرئى ؟ عرض كردم : چرا ، فرمود : پس ستونهايى هست اما ديده نمى شوند . عرض كردم : به چه نحو است ؟ حضرت دست چپ خود را باز كرد و آنگاه دست راستش را روى آن قرار داد و فرمود : اين زمين دنياست و (اين هم) آسمان دنيا كه چون گنبدى روى آن قرار گرفته است5 . 3- على بن ابراهيم از پدرش از حسين بن خالد روايت كرده است كه گفت

: به ابوالحسن الرضا (ع) عرض کردم : مراد از آیه (به آسمان دارای زینتها) خبر دهید ، حضرت انگشتانش را درهم فرو برد و فرمود : آسمان (این گونه) به زمین بسته شده است ، عرض کردم : چگونه به زمین بسته شده در حالی که خداوند می فرماید (آسمان را بدون ستون برافراشت) 6 فرمود : عجبا ! مگر نمی فرماید بدون ستونهای مرئی ؟ عرض کردم : چرا ، فرمود : پس ستونهایی هست اما شما آنها را نمی بینید . عرض کردم : چگونه ، فدایت شوم ؟ حضرت دست چپ خود را گشود و آن گاه دست راستش را روی آن قرار داد و فرمود : این زمین دنیاست و آسمان دنیا گنبدوار بر فراز آن قرار گرفته است ، و زمین دوم روی آسمان دنیا و آسمان دوم گنبدوار بر فراز آن جای دارد ، و زمین سوم روی آسمان دوم و آسمان سوم روی آن گنبدزده است ، و زمین چهارم روی آسمان سوم و آسمان چهارم گنبد وار بر فراز آن قرار گرفته است ، و زمین پنجم بر فراز آسمان چهارم و آسمان پنجم بر فراز آن گنبدزده است ، و زمین ششم روی آسمان و پنجم و آسمان ششم گنبدوار بر فراز آن جای گرفته است ، و زمین هفتم روی آسمان ششم و آسمان هفتم گنبدوار بر فراز آن قرار گرفته است . عرش خدای رحمان تبارک و تعالی بر فراز آسمان چهارم است . این است معنای سخن خداوند که (خدایی که آسمانهای هفت گانه و همانند

آنها زمین را خلق کرد بین آنها امر را فرو فرستاد) 7 . اما صاحب امور رسول خدا (ص) است ، و وصی بعد از رسول خدا قائم بر روی زمین است ، و امر از بالای آسمان ، میان آسمانها و زمین ، بر او نازل می شود . عرض کردم : پس زیر پاهای ما یک زمین بیشتر نیست ؟ فرمود : آری ، زیر پای ما یک زمین بیشتر نیست و شش زمین دیگر بالای ماست8 .

منبع حدیث

1- ذاریات/ 4 . 2- مکارم الاخلاق 305 . 3- ذاریات / 7 . 4- رعد / 2 . 5- تفسیر عیّاشی 2/ 203 . 6- ذاریات/ 7 . 7- طلاق / 12 . 8- تفسیر قمّی2/ 328- 329 .

رحمن

متن حدیث

سوره الرحمن (55) 1- علیّ بن إبراهیم عن أبیه عن الحسین بن خالد عن أبی الحسن الرضا علیه السلام فی قوله (الرحمن علّم القرآن) قال علیه السلام : الله علّم محمّداً القرآن ، قلت : (خلق الإنسان) قال : ذلک أمیرالمؤمنین علیه السلام ، قلت : (علّمه البیان) قال : علّمه تبیان کلّ شی ء یحتاج الناس إلیه ، قلت : (الشمس و القمر بحسبان) قال : هما یعذّبان ، قلت : الشّمس و القمر یعذّبان ؟ قال : سألت عن شی ء فأتّقنه إنّ الشمس و القمر آیتان من آیات الله ، یجریان بأمره مطیعان له ، ضوؤهما من نور عرشه ، و حرّهما من جهنّم . فإذا کانت القیامه عاد إلی العرش نورهما و عاد إلی النّار حرّهما ، فلاتکون

شمس و لاقمر ، و إنّما عناهما لعنهما الله ، أو ليس قد روى النّاس أنّ رسول الله صلّى الله عليه و آله قال : إنّ الشمس و القمر نوران فى النار ؟ ! قلت : بلى ، قال : أما سمعت قول الناس فلان و فلان شمسا هذه الاُمّه و نورها ؟ ! فهما فى النّار ، والله ما عنى غيرهما ، قلت : (و النجم و الشجر يسجدان) قال : النجم رسول الله صلّى الله عليه و آله ، و قدسمّاه الله فى غير موضع ، فقال (و النجم إذا هوى) و قال (و علامات و بالنجم هم يهتدون) فالعلامات الأوصياء ، و النجم رسول الله صلّى الله عليه و آله ، قلت : (يسجدان) ، قال : يعبدان ، قوله (و السماء رفعها و وضع الميزان) قال : السماء رسول الله صلّى الله عليه و آله رفعه الله إليه ، و الميزان أميرالمؤمنين عليه السلام نصبه لخلقه ، قلت : (ألّا تطغوا فى الميزان) قال : لاتعصوا الإمام ، قلت : (و أقيموا الوزن بالقسط) ، قال : أقيموا الإمام بالعدل ، قلت : (و لاتخسروا الميزان) ، قال : لاتبخسوا الإمام حقّه ، و لاتظلموه ، و قوله (و الأرض وضعها للأنام) قال : للناس (فيها فاكهه و النخل ذات الأكمام) قال : يكبر ثمر النخل فى القمع ثمّ يطلع منه ، و قوله (و الحبّ ذوالعصف و الريحان) قال : الحبّ الحنطه و الشعير و الحبوب و العصف

التين و الريحان مايؤكل منه ، و قوله (فبأىّ آلاء ربّكمان تكذّبان) قال : فى الظاهر مخاطبه الجنّ و الإنس و فى الباطن فلان و فلان . 2- الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن عمر الحافظ ، قال : حدّثنا الحسن بن عبدالله التميمى ، قال : حدّثنى أبى قال : حدّثنى سيّدى علىّ بن موسى الرضا عليه السلام عن أبيه عن آبائه عن علىّ عليه السلام فى قول الله عزّوجلّ (و له الجوار المنشأت فى البحر كالاعلام) قال : السفن . 3- الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن علىّ بن ماجيلويه قال : حدّثنا محمّد بن يحيى عن حنظله عن ميسر ، قال : سمعت أباالحسن الرضا يقول : لايرى منكم فى النّار إثنان لا والله و لاواحد ، قال : قلت : أين ذا من كتاب الله فأمسک هنيئه ؟ قال : فإنى معه ذات يوم فى الطواف ، إذ قال : يا ميسر أذن لى فى جوابک عن مسألتک كذا . قال : قلت : فأين هو من القرآن ؟ فقال : فى سوره الرحمن ، و هو قول الله عزّوجلّ (فيومئذٍ لايسئل عن ذنبه [منكم] إنس و لاجانّ) فقلت له : ليس فيها (منكم) قال : إنّ اوّل من قد غيّرها ابن أروى و ذلک أنّها حجّه عليه و على أصحابه ، و لو لم يكن فيها (منكم) لسقط عذاب الله عزّوجلّ عن خلقه ، إذا لم يسأل عن ذنبه إنس و لاجانّ فمن يعاقب الله إذاُ يوم القيامه .

سوره رحمان (55) 1- على بن ابراهيم

از پدرش ، از حسین بن خالد از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که درباره آیه شریفه (الرحمن ، تعلیم داد قرآن را) فرمود : یعنی خداوند قرآن را به محمّد آموخت ، عرض کردم : (انسان را خلق کرد) فرمود : (آن انسان) امیرالمؤمنین (ع) است ، عرض کردم : به او بیان را آموخت) فرمود : بیان هر چیزی را که مردم به آن نیازمندند به وی آموخت ، عرض کردم : (خورشید و ماه به حسابند) فرمود : یعنی عذاب می شوند ، عرض کردم : خورشید و ماه عذاب می شوند ؟ فرمود : حال که از این موضوع سؤال کردی ، پس خوب دقت کن ، همانا خورشید و ماه دو نشانه از نشانه های خداوندند که به فرمان او در حرکتند و فرمانبردار اویند ، روشنایی آن دو از نور عرش خداست ، و گرمایشان از دوزخ ، پس چون روز قیامت شود ، روشنایی شان به عرش باز می گردد ، و گرمایشان به آتش دوزخ ، بنابر این نه خورشیدی می ماند و نه ماهی ، مقصود خداوند از خورشید و ماه هم آن دو ملعون هستند . آیا نه این است که مردم روایت می کنند که رسول خدا (ص) فرمود : خورشید و ماه دو نورند در آتش (دوزخ) ؟ عرض کردم : چرا ، فرمود : آیا نشینده ای این سخن مردم را که می گویند فلانی و فلانی خورشید و ماه این امت و نور آن هستند ؟ پس آن دو در آتشند

، و قصد خداوند کسی جز آن دو نفر نیست ، عرض کردم : (و ستاره و درخت سجده می کنند) فرمود : مقصود از ستاره رسول خداست ، خداوند در چند جا از آن حضرت به نام ستاره یاد کرده است ، مثلاً فرموده است (و ستاره هنگامی که فرو رود و بر آید) و نیز فرموده است (و علامت ها و بوسیله ستاره هدایت می شوند) 1 علامات همان اوصیاء (رسول خدا) هستند ، و خود رسول خدا است ، عرض کردم : (آن دو سجده می کنند) ؟ فرمود : یعنی می پرستند ، و آیه : (و آسمان را بلند گردانید و میزان قرار داد) مقصود از آسمان رسول خداست که خداوند او را به سوی خود بالا برد ، و مقصود از میزان (ترازو) امیرالمؤمنین است که خداوند آن حضرت را برای (سنجش) خلق خود نصب کرد ، عرض کردم : (که در میزان تعدّی نکنید) فرمود : یعنی از امام سرپیچی نکنید . عرض کردم : (و وزن و اندازه گیری را با عدل بپا دارید) فرمود : یعنی امام را به عدل بر پا دارید (حق امام را چنان که باید ادا کنید) . عرض کردم : (و میزان را کم نکنید) فرمود : یعنی حق امام را کم مگذارید و نسبت به او حق کشی و ستم روا مدارید ، و آیه : (و زمین را برای انام قرار داد) مقصود از انام

، مردم است ، (در آن میوه و درخت خرما با غلافهای خوشه وجود دارد) میون درخت خرما در غلاف رشد می کند و بزرگ می شود و آن گاه از غلاف بیرون می آید ، و آیه (و دانه همراه برگدار و ریحان) مقصود از دانه ، گندم و جو و سایر حبوبات است ، و از برگدار انجیر ، و از ریحان آنچه از اینها قابل خوردن است ، و آیه (پس کدام نعمت پروردگارتان را تکذیب می کنید) در ظاهر خطاب به جن و انس است ، و در باطن خطاب به فلانی و فلانی2 . 2- صدوق گوید محمد بن عمر حافظ ما را حدیث کرد که حسن بن عبداللّه تمیمی ما را روایت کرده است که گفت : پدرم مرا حدیث کرد که آقایم علی بن موسی الرضا (ع) از پدرش از پدرانش از علی (ع) روایت کرد که آن حضرت درباره این سخن خدای عزّوجلّ (و برای اوست کشتی های رونده در دریا همچون کوهها) 3 فرمود : (مقصود از الجوار المنشآت) کشتیهاست4 . 3- صدوق از محمد بن علی بن ماجیلویه از محمد بن یحیی ، از حنظله ، از میسر روایت کرده است که گفت : از ابوالحسن الرضا (ع) شنیدم که می فرماید : از شما (شیعه) دو نفر در آتش (دوزخ) دیده نخواهند شد ، نه به خدا ، حتی یک نفر ، میسر گوید : عرض کردم : این مطلب در کجای کتاب خدا آمده است ؟ حضرت

لختی درنگ کرد ، میسر گوید : روزی با آن حضرت در طواف بودم که فرمود : ای میسر ، اینک اجازه دارم که پاسخ آن سؤالات را بگویم . عرض کردم : پس بفرمایید که در کجای قرآن آمده است ؟ فرمود : در سوره رحمان ، آن جا که می فرماید (پس در آن روز انس و جنّی از گناهش سوال نمی شود) 5 عرض کردم : در این آیه کلمه (از شما) وجود ندارد . فرمود : اولین کسی که آن را تغییر داد ابن آروی بود؛ زیرا این آیه دلیلی بود بر ردّ او و یارانش اگر کلمه (از شما) در این آیه نبود معنایش این بود که عذاب خداوند عزّوجلّ از خلقش ساقط شود ، (زیرا) اگر هیچ انس و جنّی از گناهانش بازخواست نشود پس روز قیامت خداوند چه کسی را کیفر می دهد ؟ 6 .

منبع حدیث

1- نحل / 16 . 2- تفسیر قمّی2/ 343 - 344 ؛ و آیات در سوره الرحمن /1 - 13 . 3- الرحمن / 24 . 4- عیون اخبارالرضا 2/ 66 . 5- الرحمن / 39 . 6- فضائل الشیعه1/ 41-42 .

رعد

متن حدیث

سوره الرعد (13) 1- الصدوق قال : حدّثنا أبو على الحسين بن أحمد البيهقى بنيسابور سنه اثنتين و خمسين و ثلاثمائه قال : أخبرنا محمّد بن يحيى الصولى قال : حدّثنا أبن ذكوان قال : سمعت إبراهيم بن العبّاس يقول : كنّا فى مجلس الرضا عليه السلام فتذاكروا الكبائر و قول المعتزله فيها : إنّها لاتغفر ، فقال الرضا

علیه السلام : قال أبوعبدالله : قد نزل القرآن بخلاف قول المعتزله ، قال الله عزّوجلّ (و إنّ ربک لذو مغفره للنّاس علی ظلمهم) . . . الحدیث . 2- العیّاشی عن أحمد بن محمّد عن أبی الحسن الرضا علیه السلام فی قول الله (إنّ الله لایغیّر ما بقوم حتّی یغیّروا ما بأنفسهم و إذا أراد الله بقوم سوءاً فلامردّ له) فصار الأمر إلی الله تعالی . 3- الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن إبراهیم بن إسحاق رضی الله عنه قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن سعید الهمدانی قال : حدّثنا علیّ بن الحسن بن فضّال عن أبیه ، قال : قال الرضا علیه السلام فی قول الله عزّوجلّ (هو الّذی یریکم البرق خوفاً و طمعاً) قال : خوفاً للمسافر ، و طمعاً للمقیم . 4- الصفار ، قال : حدّثنا عباد بن سلیمان ، عن سعد بن سعد ، عن أحمد بن عمر ، عن أبی الحسن الرضا علیه السلام فی قول الله عزّوجلّ (قل کفی بالله شهیداً بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب) قال : علیّ علیه السلام .

سوره رعد (13) 1- صدوق گوید : ابوعلی حسین بن احمد بیهقی به سال 352 در نیشابور برایمان حدیث کرد و گفت : محمد بن یحیی صولی ، از ابن ذکوان برایمان حدیث کرد که گفت : شنیدم ابراهیم بن عباس می گوید : ما در مجلس حضرت رضا (ع) بودیم و درباره کبایر و عقیده معتزله در این خصوص که : گناهان کبیره آمرزیده نمی شوند ،

سخن به میان آمد . حضرت رضا (ع) فرمود : ابوعبدالله (صادق) (ع) فرمود : قرآن بر خلاف قول معتزله می فرماید : خداوند عزّوجلّ فرموده است (و براستی که خداوند نسبت به ظلم مردم آمرزنده است) 1 . . . تا آخر حدیث2 . 2- عیاشی از احمد بن محمد ، از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که درباره آیه شریفه (براستی که خداوند آنچه بر قومی می گذرد تغییر نمی دهد مگر آنچه را که آن قوم بر سر خود می آورند و هنگامی که خداوند بدی را نسبت به قومی اراده کرد برگشتی بر آن نیست) 3 فرمود : پس کار به (اراده) خدای تعالی واگذار شده است 4 . 3- صدوق از محمد بن ابراهیم بن اسحاق (رض) ، از احمد بن محمد بن سعید همدانی ، از علی بن حسن بن فضال ، از پدرش روایت کرده است که گفت : حضرت رضا (ع) درباره آیه شریفه (او کسی است که برق را به شما می نماید برای ایجاد ترس و امیدوار کردن) 5 فرمود : مایه ترس برای مسافران ، و امید برای ساکنانِ (آبادیها) 6 . 4- صفار از عباد بن سلیمان ، از سعد بن سعد ، از احمد بن عمر ، از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که آن بزرگوار درباره آیه شریفه (بگو به عنوان شاهد بین من و شما خداوند و کسی که علم کتاب

نزد اوست کفایت می کند) 7 فرمود : مقصود از کسی که علم کتاب نزد اوست ، علی (ع) است 8 .

منبع حدیث

1- رعد / 6 . 2- توحید صدوق 406 . 3- رعد / 11 . 4- تفسیر عیّاشی 2/ 206 . 5- رعد / 12 . 6- معانی الاخبار 374 . 7- رعد / 43 . 8- بصائر الدرجات234 .

روم

متن حدیث

سوره الروم (30) علیّ بن إبراهیم قال : حدّثنا الحسین بن علیّ بن زکریّا قال : حدّثنا الهیثمّ بن عبدالله الرّمانی ، قال : حدّثنا علیّ بن موسی الرضا علیه السلام عن أبیه عن جدّه محمّد بن علیّ بن الحسین علیهم السلام فی قوله (فطره الله الّتی فطر النّاس علیها) قال : هو لا إله إلّا الله محمّد رسول الله علیّ أمیرالمؤمنین ولیّ الله ، إلی هاهنا التوحید .

سوره روم (30) علی بن ابراهیم از حسین بن علی بن زکریا ، از هیثم بن عبدالله رمانی روایت کرده است که گفت : علی بن موسی الرضا ، از پدرش ، از جدّش محمد بن علی بن الحسین (ع) برایمان حدیث کرد که آن حضرت درباره آیه (فطرتی را که خداوند بر اساس آن مردم را خلق کرد) 1 فرمود : مقصود از فطرت الله این است که معبودی جز خدای یگانه نیست ، محمد فرستاده خداست ، و امیرالمؤمنین علی ولیّ خداست ، توحید تا به این جاست (و نه فقط شهادت دادن به یگانگی خدا) 2 .

منبع حدیث

1- روم / 30 .

2- تفسير قمى2/ 154- 155 .

زخرف

متن حديث

سوره الزخرف (43) 1- علىّ بن إبراهيم قال : حدّثنى أبى عن علىّ بن أسباط قال : حملت متاعاً إلى مكّه فكسد على فجئت إلى المدينه فدخلت على أبى الحسن الرضا عليه السلام فقلت : جعلت فداك إنّى قد حملت متاعاً إلى مكّه فكسد علىّ ، و قدأردت مصر فأركب بحراً أو برّاً ؟ فقال : بمصر الحتوف و تفيض إليها و هم أقصر الناس أعماراً ، قال رسول الله صلّى الله عليه و آله : لاتغسلوا رؤوسكم بطينها ، و لاتشربوا فى فخارها ، فإنّه يورث الذلّه و يذهب بالغيره . ثمّ قال : لا ، عليک أن تأتى مسجد رسول الله صلّى الله عليه و آله ، و تصلّى ركعتين ، و تستخير الله مائه مرّه و مرّه فإذا عزمت على شى ء و ركبت البحر او إذا استويت على راحلتک فقل : (سبحان الّذى سخّر لنا هذا و ماكنّا له مقرنين*و إنّا إلى ربّنا لمنقلبون) فإنّه ماركب أحد ظهراً ، فقال : هذا و سقط إلّا لم يصبه كسر و لاوثى ، و لاوهن ، و إن ركبت بحراً فقل حين تركب : (بسم الله مَجراها و مرساها) فإذا ضربت بک الأمواج فأتّک على يسارک و أشر إلى الموج بيدک ، و قل : اسكن بسكينه الله ، و قرّ بقرار الله ، و لاحول و لاقوّه إلّا بالله . قال علىّ بن أسباط : قدركبت البحر فكان إذا هاج الموج ، قلت كما أمرنى أبوالحسن ، فيتنفّس الموج و لايصيبنا منه شى ء ، فقلت : جعلت فداک و

ما السکینه ؟ قال : ریح من الجنّه لها وجه کوجه الإنسان طیّبه ، کانت مع الأنبیاء و تکون مع المؤمنین . 2- الصفار قال : حدّثنا عباد بن سلیمه عن سعید بن سعد عن صفوان بن یحیی عن أبی الحسن الرضا علیه السلام فی قول الله تعالی (و إنّه لذکر لک و لقومک و سوف تسئلون) قال : نحن هم .

سوره زخرف (42) 1- علی بن ابراهیم از پدرش ، از علی بن اسباط روایت کرده است که گفت : کالایی را به مکه بردم اما بازارم کساد شد و به مدینه آمدم و خدمت ابوالحسن الرضا (ع) رسیدم و عرض کردم : قربانت گردم ، کالایی را به مکه بردم اما به فروش نرسید و حالا می خواهم به مصر بروم ، آیا از طریق دریا بروم یا خشکی ؟ فرمود : مصر سرزمین مرگ خیزی است ، و تو به جایی می روی که مردمش از همه مردمان دیگر کمتر عمر می کنند . رسول خدا (ص) فرمود : با گِل مصر سر خود را نشویید ، و در کوزه های آن آب نخورید؛ زیرا ، خواری می آورد و غیرت را می برد . سپس فرمود : نه ، به مسجد رسول خدا (ص) برو و دو رکعت نماز بخون و صد و یک بار از خداوند طلب خیر کن و آن گاه چون آهنگ سفر کردی و سوار کشتی شدی یا بر اشترت نشستی بگو : (پاک و منزّه است خدایی که این مرکب را در اختیار ما قرار داد و ما توانایی بهره

گرفتن از آن را نداشتیم و به راستی ما سوی پروردگارمان برمی گردیم) 1 چرا که هر کس بر مرکبی سوار شود و این آیه را بخواند و از مرکب بیفتد دچار شکستگی و آسیب دیدگی نشود . و اگر سوار کشتی شدی ، چون وارد دریا شدی بگو : (به نام خداوند در وقت راندنش و در وقت بازداشتنش) 2 و هرگاه دستخوش موجی شدی به طرف چپ بدن خود تکیه بده و با دستت به موج اشاره کن و بگو : ساکن شو به آرامش از سوی خداوند ، قرار بگیر به قرار از سوی خداوند ، و هیچ قدرتی جز حول و قوّه الهی نیست) . علی بن اسباط گوید : سوار کشتی شدم ، و هرگاه موج بر می خاست ، جمله ای را که ابوالحسن فرموده بود ، می گفتم ، موج آرام می گرفت و چیزی از آن به ما نمی خورد . عرض کردم : قربانت گردم ، سکینه چیست ؟ فرمود : باد خوشی است که از بهشت می وزد و چهره ای چون چهره انسان دارد ، این باد با انبیاء بوده و با مؤمنان نیز هست3 . 2- صفّار از عباس بن سلیمان ، از سعد بن سعد ، از صفوان بن یحیی ، از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که آن حضرت درباره این سخن خدای تعالی (و به راستی آن ذکری برای تو و برای قوم توست و به زودی درباره آن از شما سوال می شود) 4 ، فرمود : ما هستیم آن قومِ (رسول خدا) 5 .

منبع حدیث

1- زخرف / 13 - 14 . 2- هود /41 . 3- تفسیر قمّی 2/ 282 . 4- زخرف /44 . 5- بصائر الدرجات 57 .

زمر

متن حدیث

سوره الزمر (39) 1- الصدوق عن الفقیه المروزی ، عن أبی بکر النیسابوری عن أبی القاسم الطائی عن أبیه عن الرضا علیه السلام عن آبائه عن علیّ بن أبی طالب علیه السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : لمّا نزلت هذه الآیه (إنک میّت و إنّهم میّتون) قلت : یا ربّ أتموت الخلایق کلّهم و یبقی الأنبیاء ؟ فنزلت (کلّ نفس ذائقه الموت ثمّ إلینا ترجعون) . 2- الصفار قال : حدّثنا أحمد بن محمّد عن الحسین بن سعید ، عن محمّد بن إسماعیل ، عن حمزه بن بزیع عن علیّ السائی قال : سألت أباالحسن الرضا علیه السلام و أباالحسن الماضی عن قول الله عزّوجلّ (أن تقول نفس یا حسرتی علی ما فرّطت فی جنب الله و إن کنت لَمِن الساخرین) قال : جنب الله ، هو أمیرالمؤمنین ، کذلک من کان من بعده من الأوصیاء بالمکان المرفوع إلی أن ینتهی الأمر إلی آخرهم و الله أعلم بمن هو کائن بعده .

سوره زمر (39) 1- صدوق از فقیه مروزی ، از ابوبکر نیشابوری ، از ابوالقاسم طائی ، از پدرش ، از حضرت رضا ، از پدران بزرگوارش ، از علی بن ابی طالب (ع) روایت کرده است که فرمود : رسول خدا (ص) فرمود : چون آیه (براستی که تو خواهی مرد و آنها نیز

می میرند) 1 نازل شد ، عرض کردم : پروردگارا ، آیا همه خلایق بمیرند و پیامبران باقی مانند ؟ پس ، این آیه نازل شد (هر کسی طعم مرگ را خواهد چشید سپس سوی ما بازگردید) 2 ، 3 . 2- صفار از احمد بن محمد ، از حسین بن سعید ، از محمد بن اسمایعل ، از حمزه بن بزیع ، از علی سائی روایت کرده است که گفت : از ابوالحسن الرضا و ابوالحسن ماضی (ع) درباره این قول خدای عزّوجلّ (هر کسی می گوید ای حسرت و پشیمانی از آنچه که در قرب خداوند انجام دادم و راستی که از استهزاء کنندگان بودم) 3 سؤال کردم ، فرمود : قرب خداوند همان امیرالمؤمنین و نیز اوصیای بلند مرتبه او هستند تا به آخرین نفر آنها برسد ، و خدا بهتر می داند که بعد از او که خواهد بود4 .

منبع حدیث

1- زمر / 30 . 2- عنکبوت / 57 . 3- عیون اخبار الرضا 2/ 32 . شاید مقصود از پیامبران ، فرشتگانی باشند که برای پیامبر وحی می آوردند؛ چنان که در صحیفه الرضا (صفحه 62) به جای "یبقی الانبیاء" عبارت "تبقی الملائکه" آمده است . 3- زمر / 56 . 4- بصائر الدرجات82 .

شوری

متن حدیث

سوره الشوری (42) الصدوق قال : حدّثنا علیّ بن أحمد قال : حدّثنا عمیر بن أبی عبدالله عن محمّد بن إسماعیل عن علیّ بن العباس قال : حدّثنا القاسم بن الرّبیع الصحّاف عن محمّد بن سنان أنّ أباالحسن الرضا علیه السلام کتب إلیه

فیما کتب من جواب مسائله علّه تحلیل مال الولد للوالد بغیر إذنه و لیس ذلک للولد : لأنّ الولد موهوب للوالد فی قول الله عزّوجلّ (یهب لمن یشاء إناثاً و یهب لمن یشاء الذکور) مع أنّه المأخوذ بمؤنته صغیراً و کبیراً و المنسوب إلیه و المدعوّ له لقول الله عزّوجلّ (ادعوهم لآبائهم هو أقسط عند الله) و قول النبیّ صلّی الله علیه و آله : أنت و مالک لأبیک ، و لیس الوالده کذلک ، لاتأخذ من ماله إلّا بإذنه أو بإذن الأب ، لأنّ الأب مأخوذ بنفقه الولد ، و لاتؤخذ المرأه بنفقه ولدها .

سوره شوری (42) صدوق از علی بن احمد از عمیر بن ابی عبداللّه ، از محمد بن اسماعیل ، از علی بن عباس ، از قاسم بن ربیع صحّاف ، از محمد بن سنان روایت کرده است که حضرت رضا (ع) در پاسخ به یکی از سؤالات او راجع به علت جایز بودن تصرف پدر در مال فرزند بدون اجازه او ، در صورتی که به پسر چنین اجازه ای داده نشده است ، نوشت : چون فرزند در واقع هبه شده به پدر است چنان که خدای عزّوجلّ فرموده است (به هر کس که بخواهد دختر عطا می کند و به هر که بخواهد پسر می دهد) 1 علاوه بر این ، پدر مسؤول خرجی فرزند است ، خواه صغیر باشد یا کبیر . اما فرزند منسوب به پدر و خوانده شده به نام اوست؛ چنان که خدای عزّوجلّ فرموده است (آنها را با نام پدرانشان بخوانید که آن

نزد خداوند به عدالت نزدیکتر است2 ، نیز به دلیل این فرمایش رسول خدا (ص) که : تو و مال تو متعلق به پدرت هستید . اما نسبت به مادر چنین نیست ، و مادر بدون اجازه فرزند یا پدر او حق ندارد چیزی از مال او را بردارد . چون این پدر است که مسؤول خرجی فرزند می باشد و مادر مسؤول نفقه فرزندش نمی باشد3 .

منبع حدیث

1- شوری / 49 . 2- احزاب / 5 . 3- علل الشرائع 524 .

شوری

متن حدیث

سوره الشوری (42) الصدوق قال : حدّثنا علیّ بن أحمد قال : حدّثنا عمیر بن أبی عبدالله عن محمّد بن إسماعیل عن علیّ بن العباس قال : حدّثنا القاسم بن الرّبیع الصحّاف عن محمّد بن سنان أنّ أباالحسن الرضا علیه السلام کتب إلیه فیما کتب من جواب مسائله علّه تحلیل مال الولد للوالد بغیر إذنه و لیس ذلک للولد : لأنّ الولد موهوب للوالد فی قول الله عزّوجلّ (یهب لمن یشاء إناثاً و یهب لمن یشاء الذکور) مع أنّه المأخوذ بمؤنته صغیراً و کبیراً و المنسوب إلیه و المدعوّ له لقول الله عزّوجلّ (ادعوهم لآبائهم هو أقسط عند الله) و قول النبیّ صلّی الله علیه و آله : أنت و مالک لأبیک ، و لیس الوالده کذلک ، لاتأخذ من ماله إلّا بإذنه أو بإذن الأب ، لأنّ الأب مأخوذ بنفقه الولد ، و لاتؤخذ المرأه بنفقه ولدها .

سوره شوری (42) صدوق از علی بن احمد از عمیر بن ابی عبداللّه ، از محمد بن اسماعیل ، از علی بن عباس

، از قاسم بن ربیع صحّاف ، از محمد بن سنان روایت کرده است که حضرت رضا (ع) در پاسخ به یکی از سؤالات او راجع به علت جایز بودن تصرف پدر در مال فرزند بدون اجازه او ، در صورتی که به پسر چنین اجازه ای داده نشده است ، نوشت : چون فرزند در واقع هبه شده به پدر است چنان که خدای عزّوجلّ فرموده است (به هر کس که بخواهد دختر عطا می کند و به هر که بخواهد پسر می دهد) 1 علاوه بر این ، پدر مسؤول خرجی فرزند است ، خواه صغیر باشد یا کبیر . اما فرزند منسوب به پدر و خوانده شده به نام اوست؛ چنان که خدای عزّوجلّ فرموده است (آنها را با نام پدرانشان بخوانید که آن نزد خداوند به عدالت نزدیکتر است2 ، نیز به دلیل این فرمایش رسول خدا (ص) که : تو و مال تو متعلق به پدرت هستید . اما نسبت به مادر چنین نیست ، و مادر بدون اجازه فرزند یا پدر او حق ندارد چیزی از مال او را بردارد . چون این پدر است که مسؤول خرجی فرزند می باشد و مادر مسؤول نفقه فرزندش نمی باشد3 .

منبع حدیث

1- شوری / 49 . 2- احزاب / 5 . 3- علل الشرائع 524 .

ص

متن حدیث

سوره ص (38) الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن محمّد بن عصام الکلینی قال : حدّثنا محمّد بن یعقوب الکلینی ، قال : حدّثنا أحمد بن إدریس عن أحمد بن محمّد بن عیسی عن علیّ بن

سیف عن محمّد بن عبیده قال : سألت الرضا علیه السلام عن قول الله عزّوجلّ لإبلیس (ما منعک أن تسجد لما خلقت بیدیّ أستکبرت) قال : یعنی بقدرتی و قوّتی .

سوره ص (38) صدوق از محمد بن محمد بن عصام کلینی ، از محمد بن یعقوب کلینی ، از احمد بن ادریس ، از احمد بن محمد بن عیسی ، از علی بن سیف ، از محمد بن عبیده روایت کرده است که گفت : از حضرت رضا (ع) درباره این سخن خدای عزّوجلّ به ابلیس (و چه چیز تو را از سجده بر آدم که به دست خود آن را خلق کردم بازداشت ، کبر ورزیدی) 1 سؤال کردم ، فرمود : (مراد از دست خودم) یعنی با قدرت و نیرویم2 .

منبع حدیث

1- ص / 75 . 2- توحید صدوق 153 .

صافات

متن حدیث

سوره الصافّات (37) الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن عمر بن محمّد بن سالم بن البراء الجعابی ، قال : حدّثنی أبو محمّد الحسن بن عبدالله بن محمّد بن العباس الرازی التمیمی ، قال : حدّثنی سیّدی علیّ بن موسی الرضا علیه السلام عن أبیه عن آبائه عن علیّ بن أبی طالب علیه السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله فی قول الله عزّوجلّ (و قفوهم إنّهم مسئولون) قال : عن ولایه علیّ .

سوره صافّات (37) صدوق از محمد بن عمر بن محمد بن سالم بن براء جعابی ، از ابو محمد حسن بن عبداللّه بن محمد

بن عباس رازی تمیمی روایت کرده است که گفت : سرورم علی بن موسی الرضا از پدر بزرگوارش ، و آن حضرت از پدرانش ، از علی بن ابی طالب روایت کرد که فرمود : رسول خدا (ص) درباره این سخن خدای عزّوجلّ (و آنها را متوقف کنید تا از آنها سؤال شود) 1 فرمود : یعنی درباره ولایت علی (ع) (مورد سؤال و بازخواست قرار می گیرند) 2 .

منبع حدیث

1- صافّات 37 / 24 . 2- عیون اخبار الرضا 2 / 59 .

طلاق

متن حدیث

سوره الطلاق (65) ابن شعبه مرسلاً, قال : و سأله رجل عن قول الله (و من یتوکّل علی الله فهو حسبه) فقال علیه السلام : التوکّل درجات منها أن تثق به فی أمرک کلّه فیما فعل بک ، فما فعل بک کنت راضیاً ، و تعلم أنّه لم یألک خیراً و نظراً ، و تعلم أنّ الحکم فی ذلک له ، فتوکّل علیه بتفویض ذلک إلیه ، و من ذلک الإیمان بغیوب الله الّتی لم یحط علمک بها فوکّلت علمها إلیه و إلی اُمنائه علیها ، و وثقت به فیها و فی غیرها .

سوره طلاق (65) ابن شعبه موسلاً روایت کرده است که مردی از حضرت رضا (ع) درباره این سخن خداوند سؤال کرد که (و کسی که به بر خداوند توکّل کند پس خود او را در امورش کفایت می کند) 1 حضرت فرمود : توکّل درجاتی دارد : یکی از آن درجات این است که در همه کارهایت ،

در آنچه با تو کند بدو اعتماد کنی ، و به آنچه با تو کند خشنود و راضی باشی ، و بدانی که او در خیرخواهی و عنایت نسبت به تو کوتاهی نمی کند ، و بدانی که در همه این ها حکم ، حکم اوست . بنابر این ، همه کارهایت را به او واگذاری و بدو توکل و اعتماد کنی . یکی دیگر از درجات ، توکل دینی است که به غیبهای خداوند که در حیطه علم و شناخت تو نمی گنجد ، ایمان آوری ، و علم به آنها را به او و به کسانی که امین غیبهای خدا هستند ، وا نهی ، و در آنها و جز آنها به او اعتماد کنی2 .

منبع حدیث

1- طلاق / 3 . 2- تحف العقول 443 .

طور

متن حدیث

سوره الطور (52) علیّ بن إبراهیم قال : أخبرنا أحمد بن إدریس عن أحمد بن محمّد عن ابن أبی نصر عن الرضا علیه السلام قال : (أدبار السّجود) أربع رکعات بعد المغرب و (إدبار النجوم) رکعتان قبل صلاه الصبح .

سوره طور (52) علی بن ابراهیم از احمد بن ادریس ، از احمد بن محمد ، از ابن ابی نصر ، از حضرت رضا (ع) روایت کرده است که فرمود : مقصود از (عقبهای سجود) 1 چهار رکعت (نافله) بعد از مغرب است و مراد از (پشت کردن ستاره ها) 2 دو رکعت (نافله) پیش از نماز صبح 3 .

منبع حدیث

1- ق /40 . 2- طور / 49

. 3- تفسير قمّى2/ 333 .

عبس

متن حديث

سوره عبس (80) الصدوق قال : حدّثنا أبوالحسن محمّد بن عمرو بن علىّ بن عبدالله البصرى بإيلاق قال : حدّثنا أبوعبدالله محمّد بن عبدالله بن أحمد بن جبله الواعظ ، قال : حدّثنا أبوالقاسم عبدالله بن أحمد الطائى ، قال : حدّثنا أبى قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا عليه السلام قال : حدّثنا موسى بن جعفر ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد ، قال : حدّثنا محمّد بن علىّ قال : حدّثنا علىّ بن الحسين قال : حدّثنا الحسين بن علىّ : قال : كان علىّ بن أبى طالب عليه السلام بالكوفه فى الجامع إذ قام إليه رجل من أهل الشّام ، فسأله عن مسائل ، فكان فيما سأله أن قال : أخبرنى عن قول الله عزّوجلّ (يوم يفرّ المرء من أخيه * و أمّه و أبيه * و صاحبته و بنيه) من هم ؟ فقال عليه السلام : قابيل يفرّ من هابيل ، و الّذى يفرّ من أمّه موسى ، و الّذى يفرّ من أبيه إبراهيم ، و الّذى يفرّ من صاحبته لوط ، و الّذى يفرّ من ابنه نوح يفرّ من ابنه كنعان .

سوره عبس (80) صدوق از ابوالحسن محمد بن عمرو بن على بن عبداللّه بصرى در ايلاق ، از ابوعبداللّه محمد بن عبداللّه بن احمد بن جبله واعظ ، از ابوالقاسم عبداللّه بن احمد طائى ، از پدرش روايت كرده است كه گفت : على بن موسى الرضا (ع) از موسى بن جعفر ، از جعفر بن محمد ، از محمد

بن على ، از على بن الحسين ، از حسين بن على (ع) برايمان حديث كرد كه فرمود : على بن ابى طالب (ع) در مسجد كوفه بود كه مردى از اهالى شام برخاست و سؤالاتى از آن حضرت پرسيد . يكى از سؤالاتش اين بود كه گفت : خداوند عزّوجلّ مى فرمايد (روزى كه انسان از از برادر ، مادر ، پدر ، همسر و فرزندانش فرار مى كند) 1 به من خبر ده كه اينها چه كسانى هستند ؟ اميرالمؤمنين (ع) فرمود : قابيل از هابيل مى گريزد ، و آن كسى كه از مادرش مى گريزد موسى است ، و آن كه از پدرش مى گريزد ابراهيم است ، و آن كه از همسرش مى گريزد لوط است ، و آن كه از فرزندش مى گريزد نوح است كه از فرزند خود كنعان مى گريزد2 .

منبع حديث

1- عبس / 34- 36 . 2- خصال 318 .

عنكبوت

متن حديث

سوره العنكبوت (29) 1- علىّ بن إبراهيم قال : حدّثنى أبى عن محمّد بن الفضيل عن أبى الحسن عليه السلام قال : جاء العبّاس إلى أميرالمؤمنين عليه السلام فقال : انطلق بنا نبايع لک النّاس ، فقال أميرالمؤمنين : أتراهم فاعلين ؟ قال : نعم ، قال : فأين قوله (ألم*أحسب النّاس أن يتركوا أن يقولوا آمنّا و هم لايفتنون*و لقدفتنّا الّذين من قبلهم -أى اختبرناهم- فليعلمن الله الّذين صدقوا و ليعلمن الكاذبين*أم حسب الّذين يعملون السيّئات أن يسبقونا - أى يفوتونا - ساء ما يحكمون*من كان يرجو لقاء الله فإنّ أجل الله لآت) قال : من أحبّ لقاء

الله جاءه الأجل ، (و من جاهد) آمال نفسه عن اللّذات و الشهوات و المعاصی (فإنّما یجاهد لنفسه إنّ الله لغنی عن العالمین) . 2- محمّد بن الحسین الصفار قال : حدّثنا عباد بن سلیمان ، عن سعد بن سعد ، عن محمّد بن الفضیل ، قال : سألت أباالحسن الرضا علیه السلام عن قول الله تعالی (بل هو آیات بیّنات فی صدور الّذین اُوتوا العلم) قال : هم الأئمه خاصّه .

سوره عنکبوت (29) 1- علی بن ابراهیم از پدرش ، از محمد بن فضیل ، از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که فرمود : عباس نزد امیرالمؤمنین (ع) آمد و گفت : بیا برویم تا از مردم برایت بیعت بگیریم . امیرالمؤمنین (ع) فرمود : فکر می کنی این کار را بکنند ؟ عرض کرد : آری . امیرالمؤمنین (ع) فرمود : پس ، این آیه چه : (الف لام میم ، آیا مردم پنداشته اند واگذاشته می شوند که بگویند ایمان آوردیم و امتحان نشوند ، و به طور قطع کسانی که قبل از آنها بودند نیز مورد امتحان قرار گرفتند ، پس به تحقیق خداوند کسانی را که راست گفتند و کسانی را که دروغ گفتند می داند ، یا کسانی که مرتکب گناه می شوند گمان می کنند از چنگ ما می گریزند بد حکمی کرده اند ، کسی که امید به لقاء خداوند دارد پس اجل خداوند خواهد رسید ، و کسی که نفس خود را از لذتها و خواهشهای

نفسانی و گناهان باز دارد پس برای نفس خود مجاهدت کرده که خداوند از جهانیان بی نیاز است) 1 . 2- محمد بن حسین صفار از عباد بن سلیمان ، از سعد بن سعد ، از محمد بن فضیل روایت کرده است که گفت : از ابوالحسن الرضا (ع) درباره این سخن خدای تعالی (بلکه آن نشانه های روشنی است در سینه کسانی که علم داده شدند) 2 ، سؤال کردم ، فرمود : مقصود از کسانی که علم داده شدند خصوص ائمه هستند3 .

منبع حدیث

1- تفسیر قمّی 2 / 148 ، و آیات در سوره عنکبوت /1 - 6 . 2- عنکبوت / 49 . 3- بصائر الدرجات 226 .

غاشیه

متن حدیث

سوره الغاشیه (88) ابن شهر آشوب مرسلاً عن الرضا علیه السلام فی قوله (و إلی الجبال کیف نصبت) قال : الأوصیاء .

سوره غاشیه (88) ابن شهر آشوب مرسلاً از حضرت رضا (ع) روایت کرده است که آن بزرگوار درباره آیه شریفه : و به کوهها که چگونه برافراشته شده است) 1 فرمود : مقصود از کوهها اوصیاء هستند2 .

منبع حدیث

1- غاشیه / 19 . 2- مناقب ابن شهرآشوب1/ 373 .

فاتحه

متن حدیث

سوره الفاتحه (1) 1- العیّاشی بإسناده عن إسماعیل بن مهران قال : قال أبوالحسن الرضا علیه السلام : إنّ (بسم الله الرّحمن الرّحیم) أقرب إلی اسم الله الأعظم من سواد العین إلی بیاضها . 2- العیاشی رحمه الله بإسناده عن سلیمان الجعفری ، قال : سمعت أباالحسن علیه السلام یقول : إذا أتی أحدکم أهله فلیکن قبل ذلک ملاطفه ، فإنّه أبرّ لقلبها ، و أسلّ لسخیمتها ، فإذا أفضی إلی حاجته ، قال : (بسم الله) ثلاثاً فإن قدر أن

يقرأ أى آيه حضرته من القرآن فعل ، و إلّا قد كفته التسميه ، فقال له رجل فى المجلس : فان قرأ (بسم الله الرّحمن الرحيم) أو يجزيه ؟ فقال : و أى آيه أعظم فى كتاب الله ؟ فقال : (بسم الله الرّحمن الرّحيم) . 3- الصدوق عن محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانى رضى الله عنه قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن سعيد مولى بنى هاشم عن علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضال عن أبيه قال

: سألت الرضا علىّ بن موسى عليه السلام عن (بسم الله) ، قال : معنى قول القائل (بسم الله) أى أسم على نفسى سمه من سمات الله عزّوجلّ ، و هى العباده قال : فقلت له : ما السّمه ؟ فقال : العلامه . 4- الصّدوق عن محمّد بن القاسم قال : حدّثنى يوسف بن محمّد بن زياد وعلىّ بن محمّد بن سيّار عن أبويهما عن الحسن بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ عن أبيه الرضا علىّ بن موسى عليه السلام عن أبيه موسى بن جعفرعليه السلام ، عن أبيه جعفر بن محمّد عن أبيه محمّد بن علىّ عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن أخيه الحسن بن علىّ قال أميرالمؤمنين عليه السلام : إنّ (بسم الله الرّحمن الرّحيم) آيه من فاتحه الكتاب ، و هى سبع آيات ، تمامها (بسم الله الرّحمن الرّحيم) سمعت رسول الله صلّى الله عليه و آله يقول : إنّ الله عزّوجلّ قال لى : يا محمّد و لقد آتيناک سبعاً من المثانى و القرآن العظيم ، فأفرد الإمتنان على بفاتحه الكتاب و جعلها بإزاء القرآن العظيم . و إنّ فاتحه الكتاب أشرف ما فى كنوز العرش و إنّ الله عزّوجلّ خصّ محمّداً و شرّفه بها و لم يشرک معه فيها أحداً من أنبيائه ما خلا سليمان فإنّه أعطاهُ منها (بسم الله الرّحمن الرّحيم) ألاتراه يحكى عن بلقيس حين قالت : (إنّى ألقى إلى كتاب كريم* إنّه من سليمان و إنّه بسم الله الرحمن الرّحيم

) ألا فمن قرأها معتقداً لموالات محمّد و آله الطيبّين ، منقاداً لأمرهما ، مؤمناً بظاهرهما و باطنهما ، أعطاه الله عزّوجلّ بكلّ حرف منها حسنه ، كلّ واحده منها أفضل له من الدّنيا بما فيها من أصناف أموالها و خيراتها و من استمع إلى قارئ يقرؤها كان له قدر ثلث ما للقارئ فليستكثر أحدكم من هذا الخير المعرض لكم ، فإنّه غنيمه لايذهبنّ اوانه فتبقى فى قلوبكم الحسره . 5- الصدوق عن محمّد بن القاسم الإسترآبادى المفسّر رضى الله عنه قال : حدّثنا يوسف بن محمّد بن زياد و علىّ بن محمّد بن سيّار ، عن أبويهما ، عن الحسن بن علىّ بن محمّد بن علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب عليه السلام عن أبيه عن جدّه عليه السلام ، قال : جاء رجل إلى الرضا عليه السلام ، فقال له : يا بن رسول الله أخبرنى عن قول الله عزّوجلّ (الحمد للّه ربّ العالمين) ما تفسيره ؟ فقال : لقد حدّثنى أبى عن جدّى عن الباقر ، عن زين العابدين عن أبيه عليه السلام : أنّ رجلاً جاء إلى أميرالمؤمنين عليه السلام فقال : أخبرنى عن قول الله عزّوجلّ (الحمد للّه ربّ العالمين) ما تفسيره ؟ فقال : (الحمد للّه) هو أن عرّف عباده بعض نعمه عليهم جملاً ، إذ لا يقدرون على معرفه جميعها بالتفصيل لأنّها أكثر من أن تحصى أو تعرف ، فقال لهم : قولوا : الحمد للّه على ما أنعم به علينا ربّ العالمين ، و هم الجماعات من كلّ مخلوق من الجمادات و

الحيوانات ، أما الحيوانات فهو يقلبها فى قدرته ، و يغذوها من رزقه ، و يحوطها بكنفه ، و يدبّر كلّاً منها بمصلحته ، و أمّا الجمادات فهو يمسكها بقدرته ، يمسک المتّصل منها أن يتهافت ، و يمسک المتهافت منها أن يتلاصق ، و يمسک السماء أن تقع على لأرض إلّا بإذنه ، و يمسک الأرض أن تنخسف إلّا بأمره ، إنّه بعباده لرؤوف رحيم . و قال عليه السلام : (ربّ العالمين) مالكهم و خالقهم و سائق أرزاقهم إليهم من حيث يعلمون و من حيث لايعلمون ، فالرزق مقسوم و هو يأتى ابن آدم على أى سيره سارها من الدنيا ليس تقوى متّق بزايده و لافجور فاجر بناقصه ، و بيننا و بينه ستر ، و هو طالبه ، فلو أنّ أحدكم يفرّ من رزقه لطلبه رزقه كما يطلبه الموت ، فقال الله جلّ جلاله : قولوا الحمد للّه على ما أنعم به علينا ، و ذكّرنا به من خير فى كتب الأوّلين قبل أن نكون ، ففى هذا إيجاب على محمّد و آل محمّد صلّى الله عليه و آله و على شيعتهم أن يشكروه بما فضلهم ، و ذلک أنّ رسول الله صلّى الله عليه و آله قال : لمّا بعث الله عزّوجلّ موسى بن عمران عليه السلام و اصطفاه نجيّاً ، و فلق له البحر ، و نجّى بنى إسرائيل و أعطاه التوراه و الألواح ، رأى مكانه من ربّه عزّوجلّ فقال : يا ربّ لقد أكرمتنى بكرامه لم تكرم بها أحداً قبلى ، فقال الله جلّ جلاله : يا موسى أما علمت أنّ محمّداً عندى أفضل من جميع

ملائكتى ، و جميع خلقى ؟ قال موسى ز : يا ربّ فإن كان محمّد صلّى الله عليه و آله أكرم عندک من جميع خلقک ، فهل فى آل الأنبياء أكرم من آلى ؟ قال الله جلّ جلاله : يا موسى أما علمت أنّ فضل آل محمّد على جميع آل النبيّين كفضل محمّد على جميع المرسلين ؟ فقال موسى : يا ربّ فإن كان آل محمّد كذلک فهل فى أُمم الأنبياء أفضل عندک من أمّتى ظللت عليهم الغمام ، و أنزلت عليهم المنّ و السلوى ، و فلقت لهم البحر ؟ فقال الله جلّ جلاله : يا موسى أما علمت أنّ فضل أُمّه محمّد على جميع الأُمم كفضله على جميع خلقى ؟ فقال موسى : يا ربّ ليتنى كنت أراهم ، فأوحى الله عزّوجلّ إليه : يا موسى إنّک لن تراهم و ليس هذا أوان ظهورهم ، و لكن سوف تراهم فى الجنّات جنّات عدن و الفردوس بحضره محمّد فى نعيمها يتقلّبون و فى خيراتها يتبحبحون ، أفتحبّ أن أُسمعک كلامهم ؟ فقال : نعم يا إلهى ، قال الله جلّ جلاله : قم بين يدى و اشدد مئزرک قيام العبد الذليل بين يدى الملک الجليل ، ففعل ذلک موسى عليه السلام ، فنادى ربّنا عزّوجلّ : يا أمّه محمّد ! فأجابوه كلّهم و هم فى أصلاب آبائهم و أرحام أمّهاتهم ، لبّيک اللّهم لبّيک لاشريک لک لبّيک إنّ الحمد و النعمه و الملک لک ، لاشريک لک . قال : فجعل الله عزّوجلّ تلک الإجابه شعار الحجّ ثمّ نادى ربّنا عزّوجلّ : يا أُمّه محمّد إنّ قضائى عليكم أن رحمتى سبقت غضبى ، وعفوى

قبل عقابی ، فقد استجبت لکم من قبل أن تدعونی و أعطیتکم من قبل أن تسألونی ، من لقینی منکم بشهاده أن لا إله إلّا الله وحده لاشریک له ، و أنّ محمّداً عبده و رسوله ، صادق فی أقواله ، محقّ فی أفعاله ، و أنّ علیّ بن أبی طالب علیه السلام أخوه و وصیّه من بعده و ولیّه و یلتزم طاعته کما یلتزم طاعه محمّد ، و أنّ أولیاءه المصطفین الطاهرین المطهّرین المنبئین بعجائب آیات الله ، و دلائل حجج الله من بعدهما أولیاؤه أدخلته جنّتی و إن کانت ذنوبه مثل زبد البحر . قال علیه السلام : فلمّا بعث الله عزّوجلّ نبیّنا محمّداً ز قال : یا محمّد (و ما کنت بجانب الطّور إذ نادینا) أمّتک بهذه الکرامه ، ثمّ قال عزّوجلّ لمحمّد صلّی الله علیه و آله : قل : الحمد للّه ربّ العالمین علی ما اختصّنی به من هذه الفضیله ، و قال لأمّته : قولوا أنتم : الحمدللّه ربّ العالمین علی ما اختصّنا به من هذه الفضائل . 6- ورّام بن أبی فراس قال : وجدت فی تفسیر القرآن عن الرضا عن آبائه علیهم السلام بحذف الأسانید عن أمیرالمؤمنین علیه السلام فی تفسیر (الحمدللّه ربّ العالمین) قال : ربّ العالمین مالکهم و خالقهم ، و سائق أرزاقهم إلیهم من حیث یعلمون و من حیث لایعلمون ، فالرزق مقسوم و هو یأتی ابن آدم علی أی سیره سارها من الدّنیا ، لیس بتقوی متّق یزایده ، و لالفجور فاجر یناقصه ، و بینه و بینه شبر و هو طالبه ، و لو أنّ أحدکم یتربّص من

رزقه لطلبه كما يطلبه الموت . 7- الصدوق عن محمّد بن القاسم الأسترآبادى المفسّر رضى الله عنه ، قال : حدّثنا يوسف بن محمّد بن زياد و علىّ بن محمّد بن سيّار عن أبويهما عن الحسن بن علىّ عن أبيه علىّ بن محمّد عن أبيه محمّد بن علىّ عن أبيه الرّضا علىّ بن موسى عليه السلام عن أبيه موسى بن جعفر عليه السلام قال : قال جعفربن محمد الصادق عليهما السلام فى قول الله عزّوجلّ (اهدنا الصراط المستقيم) قال : يقول : أرشدنا إلى الطريق المستقيم أى أرشدنا للزوم الطريق المؤدّى إلى محبّتك ، و المبلغ دينک ، و المانع من أن نتبع أهوائنا فنعطب ، أو نأخذ بآرائنا فنهلک .

سوره فاتحه (1) 1- عياشى به اسنادش از اسماعيل بن مهران روايت كرده است كه حضرت ابوالحسن الرضا (ع) فرمود : همانا (بسم الله الرحمن الرحيم) به اسم اعظم خداوند نزديكتر از سياهى چشم به سفيدى آن است 1 . 2- عياشى به اسنادش از سليمان جعفرى روايت كرده است كه گفت : از ابوالحسن الرضا (ع) شنيدم كه مى فرمايد : هر گاه يكى از شما خواست با همسرش همبستر شود قبلا او را ناز و نوازش كند ، زيرا اين كار دل همسرش را نرمتر مى كند و باعث مى شود اگر دلگيرى و كدورتى داشته باشد از بين برود ، پس از آن كه كارش تمام شد سه مرتبه (بسم الله) بگويد ، و اگر توانست هر آيه اى از قرآن را كه به ذهنش رسيد بخواند اين كار را

بکند و گر نه همان (بسم الله) گفتن کافی است . یکی از حضار گفت : اگر (بسم الله الرحمن الرحیم) را بخواند آیا کفایت می کند ؟ حضرت فرمود : بزرگترین آیه کتاب خدا کدام است ؟ و خود فرمود : (بسم الله الرحمن الرحیم) 2 . 3- صدوق محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی (رض) از احمد بن محمد بن سعید مولی بنی هاشم ، از علی بن حسن بن علی بن فضال ، از پدرش روایت کرده است که گفت : از حضرت علی بن موسی الرضا (ع) درباره معنای (بسم الله) پرسیدم ، فرمود : وقتی کسی می گوید (بسم الله) معنایش این است که سمه ای از سمات خداوند عزّوجلّ را که همان عبادت (و عبودیت) است بر خود می نهم ، راوی گوید : عرض کردم : سمه چیست ؟ فرمود : داغ و نشان 3 . 4- صدوق از محمد بن قاسم ، از یوسف بن محمد بن زیاد و علی بن محمد بن یسار ، از پدر آن دو ، از حسن بن علی ، از پدرش علی بن محمد ، از پدرش محمد بن علی ، از پدرش علی بن موسی الرضا ، از پدرش موسی بن جعفر ، از پدرش جعفر بن محمد ، از پدرش محمد بن علی ، از پدرش علی بن الحسین ، از پدرش حسین بن علی ، از برادرش حسن بن علی (ع) روایت کرده است که فرمود : امیرالمومنین (ع

) فرمود : (بسم الله الرحمن الرحیم) یکی از آیه های فاتحه الکتاب است و این سوره هفت آیه دارد و با (بسم الله الرحمن الرحیم) هفت آیه آن کامل می شود ، از رسول خدا (ص) شنیدم که می فرماید : خداوند عزّوجلّ به من فرمود : ای محمد ، ما سبع المثانی (سوره حمد) و قرآن بزرگ را به تو دادیم ، بنابر این با فاتحه الکتاب جداگانه بر من منت نهاد و آن را در کنار قرآن بزرگ قرار داد . همانا فاتحه الکتاب ارزشمندترین چیز در گنجینه عرش است و خداوند عزّوجلّ آن را به محمد اختصاص داد و او را بدان مفتخر ساخت و هیچ یک از انبیا را در این امر با او شریک نکرد بجز حضرت سلیمان را که از فاتحه الکتاب آیه (بسم الله الرحمن الرحیم) را به او عطا فرمود ، چنان که از قول بلقیس می فرماید (نامه ای گواهی به سوی من افکنده شد ، نامه ای از سلیمان است و آن این است : به نام خدای بخشاینده مهربان) 4 بدانید که هر کس با اعتقاد به ولایت و دوستی محمد و خاندان پاک او ، و اطاعت از اوامر آنان و ایمان به ظاهر و باطن ایشان ، این سوره را بخواند خداوند عزّوجلّ در قبال هر حرفی از آن یک حسنه به او عطا فرماید که هر یک از آنها برای او برتر و با ارزش تر از دنیا و تمام اموال و داراییهای آن است . و هر

کس به شخصی که این سوره را تلاوت می کند گوش بسپارد به اندازه یک سوم ثوابی که به تلاوت کننده دهند به او عطا شود ، پس تا می توانید از این خیر و برکتی که در اختیار شما نهاده شده است بهره گیرید; که آن یک غنیمت است ، مبادا فرصتش بگذرد و حسرت آن در دلهایتان بماند5 . 5- صدوق از محمد بن استرآبادی مفسّر (رض) از یوسف بن محمد بن زیاد و علی بن محمد بن یسار ، از پدران آن دو ، از حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) روایت کرده است که فرمود : مردی خدمت حضرت رضا (ع) آمد و گفت : یا بن رسول الله ، تفسیر آیه (الحمد لله رب العالمین) 6 چیست ؟ حضرت فرمود : پدرم از جدّم ، از باقر ، از زین العابدین ، از پدرش (ع) برایم روایت کرده که مردی نزد امیرالمومنین (ع) آمد و عرض کرد : تفسیر آیه (الحمد لله رب العالمین) چیست ؟ حضرت فرمود : (الحمد لله) به این معناست که چون خداوند برخی از نعمتهای خود را که به بندگانش عطا فرموده است به نحو اجمال به آنان شناسانده - چرا که بندگان قادر نیستند همه این نعمتها را تفصیلا بشناسند; زیرا نعمتهای خداوند بیش از آن است که شماره و یا شناخته شوند- لذا به آنان فرمود : بگویید : سپاس

و ستایش خداوندی را که به ما نعمتها عطا فرمود ، خداوندی که پروردگار جهانیان است ، و جهانیان شامل همه مخلوقات ، از جمادات و جانداران ، می شود . اما جانداران ، زیرا که خداوند آنها را در قبضه قدرت خود می چرخاند ، از روزی خود آنان را تغذیه می کند ، همگی را در پناه حمایت خود گرفته است ، و هر یک از آنها را به اقتضای مصلحت خود تدبیر و اداره می فرماید . و اما جمادات; خداوند آنها را با قدرت خود نگه می دارد ، آنهایی را که به هم پیوسته اند نمی گذارد ، از یکدیگر پراکنده و متلاشی شوند و آنها را که از هم جدایند نمی گذارد به یکدیگر متصل شوند ، آسمان را از این که بر زمین افتد نگه داشته است مگر این که او خود اذن چنین کاری را دهد ، و زمین را از این که فرو رود نگه داشته است مگر به فرمان خود او ، چرا که خداوند به بندگان خویش رئوف و مهربان است . و فرمود : (ربّ العالمین) یعنی خداوند مالک و آفریدگار جهانیان است و روزیهای ایشان را از آن جا که می دانند و نمی دانند به آنان می رساند; زیرا روزی قسمت شده است و آدمی هر شیوه ای را که در دنیا بپیماید روزی اش (به همان اندازه که قسمتش باشد) به او می رسد . نه تقوای شخص متقی روزی او را زیاد می کند و نه بدکرداری شخص نابکار از آن چیزی می کاهد ،

میان بنده و روزی او پرده ای کشیده شده است و از این رو در طلب روزی است ، در صورتی که اگر فردی از شما از روزی خود بگریزد روزی اش در طلب او بر می آید همچنان که مرگ او را می جوید ، پس خداوند جلّ جلاله فرمود : بگویید : سپاس و ستایش خداوند را که به ما نعمتها عطا فرمود ، و در کتابهای انبیای پیشین از ما به نیکی یاد کرده است ، پس خداوند با این بیان خود بر محمد و آل محمد و شیعیان او واجب فرمود که چون ایشان را بر دیگران مزیت و برتری داده است او را شکر گزارند ، رسول خدا (ص) فرمود : چون خداوند عزّوجلّ موسی بن عمران را به پیامبری برانگیخت و او را همراز خود برگزید و دریا را برایش شکافت و بنی اسرائیل را نجات داد و تورات و ألواح را به موسی عطا فرمود ، و موسی مقام و منزلت خود را نزد پروردگارش دید عرض کرد : پروردگارا ، تو مرا چنان گرامی داشتی که پیش از من احدی را بدان مفتخر نساختی . پس خداوند جلّ جلاله فرمود : ای موسی ، مگر نمی دانی که محمد در نزد من برتر و گرامی تر از همه فرشتگان و جمیع مخلوقات من است ؟ موسی عرض کرد : پروردگارا ، اگر محمد در نزد تو از همه مخلوقاتت گرامی تر است آیا در بین خاندان پیامبران گرامی تر از خاندان من هست ؟ خداوند جلّ جلاله فرمود : ای موسی ، مگر نمی دانی

که برتری خاندان محمد بر خاندان همه پیامبران همچون برتری محمد بر جمیع پیغمبران است ؟ موسی عرض کرد : پروردگارا ، اگر خاندان محمد چنینند ، آیا در میان امتهای پیامبران گرامی تر از امت من در نزد تو وجود دارد ، چندان که ابرها را بر سر ایشان سایه افکندی ، و برای آنان مَنّ و سَلوی فرو فرستادی ، و دریا را بر ایشان شکافتی ، خداوند جلّ جلاله فرمود : ای موسی ، مگر نمی دانی که برتری امت محمد بر سایر امتها همچون برتری خود محمد بر سایر خلق من است ؟ موسی عرض کرد : پروردگارا ، کاش آنها را می دیدم . خداوند عزّوجلّ به او وحی فرمود که : ای موسی ، تو آنان را نخواهی دید ، زیرا اکنون زمان پیدایش آنها نیست ، اما بزودی آنان را در بهشتهای عدن و فردوس در حضور محمد خواهی دید که در نعمتهای آن غوطه ورند و در خیرات و برکاتش آرمیده اند . ای موسی ، آیا دوست داری کلام آنها را به تو بشنوانم ؟ موسی عرض کرد : آری ای معبود من . خداوند جلّ جلاله فرمود : پس ، همچون بنده ذلیلی که در حضور پادشاهی مقتدر می ایستد ، در برابر من بایست و کمر خود را محکم ببند . موسی چنین کرد . پس از جانب پروردگار ما عزّوجلّ ندایی برخاست که : ای امت محمد ! تمام آنها که هنوز در اصلاب پدران و رحمهای مادران خود بودند ، پاسخ دادند : لبیک اللّهم لبیک لاشریک لک لبیک ، انّ الحمد

و النعمه لک و الملک ، لاشریک لک . حضرت فرمود : پس خداوند این اجابت و پاسخ را شعار حجّ قرار داد . سپس پروردگار ما عزّوجلّ صدا زد که : ای امت محمد ، حکم و قضای من برای شما این است که مهرم بر خشمم پیشی گیرد ، و بخششم بر کیفرم ، بیش از آن که مرا بخوانید دعایتان را مستجاب می کنم ، و پیش از آن که از من چیزی بخواهید به شما عطا می کنم . هر یک از شما که با شهادت به یگانگی و بی نیازی من و این که محمد بنده و فرستاده خداست و در گفته هایش صادق و در افعال و کردارش بر حق است ، و گواهی به این که علی بن ابی طالب برادر او و وصی و جانشین پس از اوست و اطاعت از او همچون اطاعت از محمد لازم است ، و این که اولیای برگزیده و پاک او که پس از آن دو مظهر آیات شگفت خداوند و راهنمایان حجتهای او هستند اولیا و دوستان خالص خداوند می باشند (اگر با شهادت به این امور) مرا دیدار کند او را به بهشت خود در آورم هر چند گناهانش به اندازه کف دریا باشد . سپس امیرالمومنین (ع) فرمود : چون خداوند عزّوجلّ پیامبر ما محمد را به پیامبری برانگیخت ، فرمود : ای محمد (تو در کنار طور نبودی آن گاه که ندا در دادیم) 7 امت تو را به این ندای گرامی و این افسر کرامت را بر سر او نهادیم

، آن گاه خداوند عزّوجلّ به محمد (ص) فرمود : بگو : (سپاس و ستایش خداوند پروردگار جهانیان را) که این فضیلت و افتخار را اختصاص به من داد ، و به امت او فرمود : شما نیز بگویید : (سپاس و ستایش خداوند پروردگار جهانیان را) که این فضایل و افتخارات را به ما اختصاص داد8 .
6- ورّام بن ابی فراس گوید : در تفسیر قرآن از حضرت رضا از پدران بزرگوارش - با حذف اسانید - از امیرالمومنین (ع) دیدم که در تفسیر (الحمد لله رب العالمین) فرموده است : رب العالمین ، یعنی این که خداوند مالک و آفریننده جهانیان است و روزی آنان را ، از آن جا که می دانند و نمی دانند ، به ایشان می رساند . زیرا روزی تقسیم شده است و آدمی هر شیوه ای را که در دنیا پیش گیرد ، روزی اش (بی کم و زیاد) به او می رسد ، نه تقوای شخص پرهیزگار چیزی بر روزی او می افزاید ، و نه بدکاری شخص نابکار چیزی از روزی آدمی کاهد . میان آدمی و روزی او یک وجب فاصله است و آدمی آن را می طلبد ، در صورتی که اگر هر یک از شما منتظر روزی خود بماند روزی به سراغ او می آید همچنان که مرگ به سراغش می آید9 . 7- صدوق از محمد بن قاسم استرآبادیِ مفسر (رض) ، از یوسف بن محمد بن زیاد و علی بن محمد بن یسار ، از

پدران آن دو ، از حسن بن على ، از پدر بزرگوارش على بن محمد ، از پدرش محمد بن على ، از پدرش على بن موسى الرضا ، از پدرش موسى بن جعفر (ع) روايت كرده است كه فرمود : جعفر بن محمد الصادق (ع) درباره آيه شريفه (اهدنا الصراط المستقيم) 10 فرمود : مى گويد : ما را به راه راست ارشاد فرما ، يعنى ما را به پيمودن راهى كه به محبت تو مى انجامد و به دين تو مى رساند ، و مانع از آن مى شود كه با پيروى از هواهاى نفسانى و آراى شخصى خود به هلاكت در افتيم ، رهنمون شو 11 .

منبع حديث

1- تفسير عيّاشى1/ 21 . 2- تفسير عيّاشى1/ 21 . 3- توحيد صدوق 229 - 230 . 4- نمل / 29 - 30 . 5- قصص /46 . 6- أمالى صدوق 148 . 7- فاتحه / 1 . 8- عيون اخبار الرضا 1/ 282-284 . 9- تنبيه الخواطر 2/ 107 . 10- فاتحه / 5 . 11- عيون اخبار الرضا 1/ 305 .

فاطر

متن حديث

سوره الفاطر (35) 1- الكلينى عن الحسين بن محمّد عن معلّى بن محمّد عن الحسن عن أحمد بن عمر ، قال : سألت أباالحسن الرضا عليه السلام عن قول الله عزّوجلّ (ثمّ أورثنا الكتاب الّذين اصطفينا من عبادنا) الآيه ، قال : فقال : ولد فاطمه عليها السلام ، و السابق بالخيرات : الإمام و المقتصد العارف بالإمام ، و الظالم لنفسه : الّذى لايعرف الإمام . 2- الصدوق

بإسناده عن العبّاس بن هلال عن أبی الحسن الرضا علیه السلام عن أبیه ، قال : لم یقل أحد قطّ إذا أراد أن ینام (إنّ الله یمسک السموات و الأرض أن تزولا و لئن زالتا إن أمسکهما من أحد من بعده إنّه کان حلیماً غفوراً) إلی آخر الآیه فسقط علیه البیت .

سوره فاطر (35) 1- کلینی از حسین بن محمد ، از معلّا بن محمد ، از حسن ، از احمد بن عمر روایت کرده است که گفت : از ابوالحسن الرضا (ع) درباره آیه (سپس کتاب را به کسانی که برگزیدیم به ارث گذاردیم . . .) سؤال کردم ، فرمود : مقصود از کسانی که برگزیدیم اولاد فاطمه (ع) هستند ، و مقصود از پیشی گیرندگان به خوبیها ، امام است ، و مراد از میانه رو ، امام شناس ، و از ظالم به خویش کسی است که امام را نشناسد2 . 2- صدوق به اسنادش از عباس بن هلال ، از ابوالحسن الرضا (ع) و آن حضرت از پدر بزرگوارش روایت کرده است که فرمود : هیچ گاه نشده است که کسی در هنگام خوابیدن آیه (به راستی که خداوند نگاه می دارد آسمان و زمین را از زایل شدن و اگر زایل شوند بعد از او احدی نمی تواند آن دو را از زوال باز دارد همانا او بردبار و آمرزنده است) را بخواند و خانه بر سرش آوار شود4 .

منبع حدیث

1- فاطر / 33 . 2- اصول کافی1/ 215 . 3- فاطر /41

. 4- من لا یحضره الفقیه 1/ 298 .

فجر

متن حدیث

سوره الفجر (89) الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن إبراهیم بن أحمد بن یونس المعاذی ، قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعید الکوفیّ الهمدانیّ ، قال : حدّثنا علیّ بن الحسن بن علیّ بن فضال عن أبیه قال : سألت الرضا علیّ بن موسی علیه السلام عن قول الله عزّوجلّ (و جاء ربّک و الملک صفّاً صفّاً) فقال : إنّ الله عزّوجلّ لایوصف بالمجیء و الذّهاب تعالی عن الانتقال ، إنّما یعنی بذلک و جاء أمر ربّک و الملک صفّاً صفّاً .

سوره فجر (89) صدوق از محمد بن ابراهیم بن احمد بن یونس معاذی ، از احمد بن محمد بن سعید کوفی همدانی ، از علی بن حسن بن علی بن فضّال ، از پدرش روایت کرده است که گفت : از حضرت علی بن موسی الرضا (ع) در باره آیه (و خدایت آمد و ملائکه صف در صف) پرسیدم ، فرمود : خداوند عزّوجلّ به صفت آمدن و رفتن توصیف نمی شود؛ شأن او برتر از انتقال (از نقطه ای به نقطه دیگر) است . بلکه مقصود این است که فرمان پروردگارت بیاید و فرشتگان صف در صف حاضر شوند1 .

منبع حدیث

1- توحید صدوق 162 ، و آیه در سوره فجر/ 22 .

فرقان

متن حدیث

سوره الفرقان (25) 1- الصدوق قال : حدّثنا أحمد بن زیاد بن جعفر الهمدانی رضی الله عنه قال : حدّثنا علیّ بن إبراهیم بن هاشم ، عن أبیه ، قال : حدّثنا أبوالصلت عبدالسّلام بن صالح الهروی ، قال : حدّثنا علیّ

بن موسى الرضا عليه السلام ، عن أبيه موسى بن جعفرعليه السلام ، عن أبيه جعفر بن محمّد عن أبيه محمّد بن علىّ عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ قال : أتى علىّ بن أبى طالب عليه السلام قبل مقتله بثلاثه أيّام ، رجل من أشراف تميم ، يقال له عمرو ، فقال : يا أميرالمؤمنين أخبرنى عن (أصحاب الرّسّ) فى أى عصر كانوا ؟ و أين كانت منازلهم ؟ و من كان ملكهم ؟ و هل بعث الله عزّوجلّ إليهم رسولاً أم لا ؟ و بماذا هلكوا ؟ فإنّى أجد فى كتاب الله تعالى ذكرهم و لاأجد غيرهم ؟ فقال له على : لقد سألتنى عن حديث ما سألنى عنه أحد قبلک ، و لايحدّثک به أحد بعدى إلّا عنّى ، و ما فى كتاب الله عزّوجلّ آيه إلّا و أنا أعرفها و أعرف تفسيرها ، و فى أى مكان نزلت من سهل أو جبل ، و فى أىّ وقت من ليل أو نهار ، و إنّ هاهنا لعلماً جمّاً - و أشار إلى صدره- و لكن طلّابه يسير ، و عن قليل يندمون لو فقدونى ، كان من قصّتهم يا أخا تميم أنّهم كانوا قوماً يعبدون شجره صنوبر ، يقال لها : شاه درخت . كان يافث بن نوح غرسها على شفير عين يقال لها : دوشاب ، كانت انبطّت لنوح عليه السلام بعد الطوفان ، و إنّما سمّوا أصحاب الرّس لأنّهم رسّوا نبيّهم فى الأرض ، و ذلک بعد سليمان بن داود عليه السلام ، و كانت لهم اثنتا عشره قريه على شاطى ء نهر ،

يقال لها : رس من بلاد المشرق ، و بهم سمّى ذلک النهر ، و لم يکن يومئذ فى الأرض نهر أغزر منه و لاأعذب منه ، و لاقرى أکثر و لاأعمر منها . تسمّى إحداهنّ آبان ، و الثانيه آذر ، و الثالثه دِیْ ، و الرابعه بهمن ، و الخامسه أسفندار ، و السادسه فروردين ، و السابعه اُرديبهشت ، و الثامنه خرداد ، و التاسعه مرداد ، و العاشره تير ، و الحاديه عشره مهر ، و الثانيه عشره شهريور ، و کانت أعظم مدائنهم اسفندار ، و هى الّتى ينزلها ملکهم ، و کان يسمّى ترکوذبن غابور بن يارش بن سازن بن نمرود بن کنعان ، فرعون إبراهيم عليه السلام و بها العين و الصنوبره . و قد غرسوا فى کلّ قريه منها حبّه من طلع تلک الصنوبره فنبتت الحبّه و صارت شجره عظيمه ، و حرموا ماء العين و الأنهار فلايشربون منها و لا أنعامهم و من فعل ذلک قتلوه و يقولون هو حياه آلهتنا ، فلاينبغى لأحد أن ينقص من حياتها ، و يشربون هم و أنعامهم من نهر الرّس الّذى عليه قراهم ، و قدجعلوا فى کلّ شهر من السنه فى کلّ قريه عيداً يجتمع إليه أهلها ، فيضربون على الشجره الّتى بها کلّه من حرير فيها من أنواع الصور ثمّ يأتون بشاه و بقر فيذبحونها قرباناً للشجره ، و يشعلون فيها النيران بالحطب ، فإذا سطع دخان تلک الذبائح و قتارها فى الهواء و حال بينهم ، و بين النظر إلى السماء خرّوا للشجره سجّداً و يبکون و يتضرّعون إليها أن ترضى عنهم . فکان الشيطان يجى ء

فيحرّک أغصانها ، و يصيح من ساقها صياح الصبی و يقول : إنّی قدرضيت عنکم عبادی ، فطيبوا نفساً و قرّوا عيناً ، فيرفعون رؤوسهم عند ذلک ، و يشربون الخمر ، و يضربون بالمعازف ، و يأخذون الدست بند ، فيکونون علی ذلک يومهم و ليلتهم ثمّ ينصرفون ، وإنّما سمّيت العجم شهورها بآبان ماه ، و آذرماه و غيرهما اشتقاقاً من اسماء تلک القری ، لقول أهلها بعضهم لبعض : هذا عيد شهر کذا و عيد شهر کذا ، حتّی إذا کان عيد شهر قريتهم العظمی, اجتمع إليه صغيرهم ، فضربوا عند الصنوبره و العين سرادقاً من ديباج عليه من أنواع الصّور, له إثنا عشر باباً ، کلّ باب لأهل قريه منهم ، و يسجدون للصنوبره خارجاً من السرادق و يقرّبون لها الذبائح أضعاف ما قرّبوا للشجره الّتی فی قراهم ، فيجیء إبليس عند ذلک فيحرّک الصنوبره تحريکاً شديداً ، و يتکلّم من جوفها کلاماً جهوريّاً ، و يعدهم و يمنّيهم بأکثر ممّا وعدتهم ، و منّتهم الشياطين کلّها ، فيرفعون رؤوسهم من السجود و بهم من الفرح و النشاط ما لايفيقون و لايتکلّمون من الشرب و العزف فيکونوا علی ذلک اثنی عشر يوماً ، و لياليها بعدد أعيادهم ، سائر السنه . ثمّ ينصرفون, فلمّا طال کفرهم بالله عزّوجلّ وعبادتهم غيره ، بعث الله عزّوجلّ إليهم نبيّاً من بنی إسرائيل ، من ولد يهود بن يعقوب فلبث فيهم زماناً طويلاً, يدعوهم إلی عباده الله عزّوجلّ و معرفه ربوبيّته ، فلايتّبعونه فلمّا رأی شدّه تماديهم فی الغی و الضلال ، و ترکهم قبول ما دعاهم إليه من الرّشد و النجاح ، و حضر

عید قریتهم العظمی . قال : یا ربّ إنّ عبادک أبوا إلّا تکذیبی و الکفر بک و غدوا یعبدون شجره لاتنفع و لاتضرّ ، فأیبس شجرهم أجمع ، و أرهم قدرتک و سلطانک ، فأصبح القوم و قدیبس شجرهم ، فهالهم ذلک و قطع بهم و صاروا فرقتین ، فرقه قالت : سحر آلهتکم هذا الرجل الّذی یزعم أنّه رسول ربّ السماء و الأرض إلیکم ، لیصرف وجوهکم عن آلهتکم إلی إلهه . و فرقه قالت : لا, بل غضبت آلهتکم حین رأت هذا الرجل یعیبها و یقع فیها و یدعوکم إلی عباده غیرها ، فحجبت حسنها و بهاءها لکی تغضبوا لها فتنتصروا منه ، فأجمع رأیهم علی قتله ، فاتّخذوا أنابیب طوالاً من رصاص واسعه الأفواه ، ثمّ أرسلوها فی قرار العین إلی أعلی الماء واحده فوق الأخری مثل البرابخ ، و نزحوا ما فیها من الماء ، ثمّ حفروا فی قرارها بئراً ضیّقه المدخل عمیقه ، و أرسلوا فیها نبیّهم و ألقموا فاها صخره عظیمه . ثمّ أخرجوا الأنایب من الماء و قالوا : نرجوا الآن أن ترضی عنّا آلهتنا ، إذا رأت أنّا قدقتلنا من کان یقع فیها ، و یصدّ عن عبادتها ، و دفنّاه تحت کبیرها فیتشفّی منه ، فیعود لنا نورها و نضارتها کما کان ، فبقوا عامّه یومهم یسمعون أنین نبیّهم علیه السلام ، و هو یقول : سیّدی قدتری ضیق مکانی ، و شدّه کربی ، فارحم ضعف رکنی ، و قلّه حیلتی ، و عجّل بقبض روحی ، و لا تؤخّر إجابه دعوتی ، حتّی مات علیه السلام . فقال الله عزّوجلّ لجبرئیل علیه السلام :

يا جبرئيل أنظر عبادى هؤلاء الّذين غرّهم حلمى ، و أمنوا مكرى ، وعبدوا غيرى ، و قتلوا رسولى أن يقوموا لغضبى أو يخرجوا من سلطانى كيف ؟ ! و أنا المنتقم ممّن عصانى و لم يخش عقابى ، و إنّى حلفت بعزّتى لأجعلنّهم عبره و نكالاً للعالمين ، فلم يرعهم و هم فى عيدهم ذلک إلّا بريح عاصف شديده الحمره ، فتحيّروا فيها و ذعروا منها ، و انضم بعضهم إلى بعض . ثمّ صارت الأرض من تحتهم كحجر كبريت يتوقّد و أظلّتهم سحابه سوداء فألقت عليهم كالقبّه جمره تلتهب ، فذابت أبدانهم فى النار كما يذوب الرصاص فى النار فنعوذ بال تعالى ذكره له من غضبه ، و نزول نقمته و لاحول و لاقوّه إلّا بالله العلى العظيم . 2- الصدوق قال : حدّثنا أبى رضى الله عنه ، قال : حدّثنا أحمد بن إدريس عن محمّد بن أحمد ، عن علىّ بن إسماعيل ، عن محمّد بن عمرو بن سعيد ، عن بعض أصحابه ، قال : سمعت العيّاشى ، و هو يقول : استأذنت الرضا عليه السلام فى النفقه على العيال ، فقال : بين المكروهين ، قال : فقلت : جعلت فداک لا والله ! ما أعرف المكروهين ، قال : فقال : بلى يرحمک الله ، أما تعرف أنّ الله عزّوجلّ كره الإسراف و كره الإقتار ، فقال : (و الّذين إذا أنفقوا لم يسرفوا و لم يقتروا و كان بين ذلک قواماً) . 3- الصدوق قال : حدّثنا الحاكم أبوعلىّ الحسين بن أحمد البيهقى ، قال : حدّثنا محمّد بن يحيى الصولى ، قال : حدّثناعون

بن محمّد الكندیّ ، قال : حدّثنی أبوالحسین محمّد بن أبی عباد و كان مشتهراً بالسماع و بشرب النبیذ ، قال : سألت الرضا علیه السلام عن السّماع ، قال : لأهل الحجاز رأی فیه ، و هو فی حیّز الباطل و اللهو ، أما سمعت الله تعالی یقول (و إذا مرّوا باللّغو مرّوا كراماً) .

سوره فرقان (25) 1- صدوق از احمد بن زیاد بن جعفر همدانی (رض) ، از علی بن ابراهیم بن هاشم ، از پدرش ، از اباصلت عبدالسلام بن صالح هروی ، روایت كرده است كه گفت : علی بن موسی الرضا ، از پدرش موسی بن جعفر ، از پدرش جعفر بن محمد ، از پدرش محمد بن علی ، از پدرش علی بن الحسین ، از پدرش حسین بن علی (ع) برایمان حدیث كرد كه فرمود : سه روز قبل از شهادت علی بن ابی طالب (ع) مردی از بزرگان بنی تمیم به نام عمرو ، خدمت آن حضرت آمد و عرض كرد : ای امیرالمؤمنین ، مرا خبردهید كه (اصحاب رس) 1 در چه عصری بودند ؟ در كجا زندگی می كردند ، پادشاه آن كه بود ؟ آیا خداوند عزّوجلّ پیامبری به سوی آنان فرستاد یا نه ؟ و چرا هلاک شدند ؟ زیرا من در كتاب خداوند عزّوجلّ نام و یاد آنها را می یابم اما راجع به اخبار (و تاریخ) آنها چیزی نمی یابم . علی (ع) فرمود : تو از چیزی سؤال كردی كه پیش از تو

کسی این سؤال را از من نکرده است ، و بعد از من هم کسی به تو پاسخ نخواهد داد ، زیرا هیچ آیه ای در کتاب خدای عزّوجلّ نیست مگر این که من آن را می دانم و تفسیرش را بلدم ، و می دانم کجا و کی نازل شده است ، در دشت یا کوه ، در شب یا روز ، آن گاه به سینه خود اشاره کرد ، و فرمود : همانا در این جا دانش فراوانی است اما طالبان آن اندکند و اگر مرا از دست دهند بزودی پشیمان خواهند شد (که چرا از این چشمه فیاض دانش بهره نبردند) ای مرد تمیمی ، داستان اصحاب رس از این قرار است که آنان مردمی بودند که درخت صنوبر را که به آن شاه درخت گویند ، می پرستیدند . این درخت را بافث بن نوح در کنار چشمه ای به نام روشاب که بعد از طوفان برای نوح (ع) جوشیدن گرفت ، غرس کرده بود . علت نامگذاری ایشان به اصحاب رس آن بود که پیامبر خود را در زمین مدفون کردند ، و این بعد از سلیمان بن داود (ع) بود . این قوم دوازده آبادی در کنار روردخانه ای به نام رس ، واقع در مشرق زمین داشتند ، و این نهر به نام آنان خوانده می شد . در آن روزگار ، رودی پر آب تر و گواراتر و خروشان تر از آن وجود نداشت ، و آبادیهایی بیشتر و آبادان تر از آن آبادیها نبود . یکی از این آبادیها :

آبان نام داشت ، و دوم : آذر ، و سوم : دی ، و چهارم : بهمن ، و پنجم : اسفندار ، و ششم : فروردین ، و هفتم : اردیبهشت ، و هشتم : خرداد ، و نهم : مرداد ، و دهم : تیر ، و یازدهم : مهر ، و دوازدهم : شهریور ، بزرگترین شهر آنها اسفندار بود ، و پادشاه ایشان در همین شهر سکونت داشت و نامش ترکوز بن غابور بن یارش بن سازن بن نمرود بن کنعان ، فرعون زمان ابراهیم (ع) ، بود . آن چشمه و درخت صنوبر در این شهر قرار داشتند . آنان در هر یک از این آبادیها بذری از آن درخت صنوبر را کاشتند و بذرها روییدند و به درختان تنومندی تبدیل شدند ، و از چشمه ای که درخت صنوبر (اصلی) در کنارش بود جوی آبی به طرف هر یک از این صنوبرها کشیدند و صنوبرها رشد کردند و درختان عظیمی شدند ، آنان آب آن چشمه و جویها را حرام کردند و نه خود از آنها می نوشیدند و نه به چارپایانشان می نوشاندند ، و هر کس این کار را می کرد او را می کشتند ، و می گفتند : این مایه حیات خدایان ماست و کسی حق ندارد از حیات آنها چیزی کم کند . خودشان و حیواناتشان از آب نهر رس که از کنار آبادیهایشان می گذشت ، می نوشیدند . آنان در هر ماه از سال روزی را در یکی از این آبادیها عید و جشن قرار داده بودند

و اهالی آبادی در آن روز جمع می شدند و بر روی درخت صنوبر که در آن آبادی بود پشه بندی از حریر که انواع تصاویر بر آن نقش بود ، می زدند و آن گاه گوسفند و گاوی می آوردند و برای درخت قربانی می کردند ، و آتش می افروختند و آن قربانیها را در آتش می افکندند ، و چون دود و بوی آن به آسمان بر می خاست به طوری که دیگر آسمان را نمی دیدند ، به جای خداوند عزّوجلّ ، در برابر آن درخت به سجده می افتادند و آن قدر گریه و زاری می کردند تا درخت از ایشان راضی شود . شیطان می آمد و شاخه های درخت را تکان می داد ، و از تنه آن صدایی چون صدای کودکان سر می داد و می گفت : ای بندگان من ، از شما خشنود شدم ، پس خوشحال و شادمان باشید . در این هنگام ، سر از سجده بر می داشتند و شراب می خوردند و مِعزَف می زدند و دستبند2 می گرفتند ، و آن روز و شب را بدین منوال می گذراندند و سپس بر می گشتند ، عجمها (ایرانیان) نام ماههای خود آبان ماه ، آذر ماه ، و غیره را از اسامی این آبادیها گرفتند . اهالی این آبادیها به یکدیگر می گفتند که این عید فلان آبادی است ، تا این که چون نوبت عید آبادی بزرگ آنها (اسفندار) می رسید ، همگی از کوچک و بزرگ ، در آن گرد می آمدند و در کنار

درخت صنوبر و چشمه سرا پرده ای از دیبا که به انواع عکسها و تصاویر آراسته بود ، بر پا می ساختند : برای آن سرا پرده دوازده در تعبیه کرده بودند که هر دری اختصاص به اهالی یکی از آبادیها داشت . بیرون سرا پرده برای صنوبر به سجده می افتادند و چندین برابر آنچه برای درخت آبادیهای خود قربانی می کردند ، برای این صنوبر (اصلی) قربانی می نمودند . در این هنگام ابلیس می آمد و صنوبر را محکم تکان می داد و از درون آن با صدای بلند صحبت می کرد ، و بیش از وعده هایی که شیاطین در صنوبرهای آبادیهای دیگر به ایشان داده بودند ، به آنان وعده و امید زندگی می داد . در این هنگام سرهای خود را از سجده بر می داشتند و از زیادی شرابخواری و مِعزَف نوازی چندان شاد و سرمست می شدند که از خود بی خود می گشتند و نمی توانستند صحبت کنند ، آنان دوازده شبانه روز ، به شمار اعیادشان در طول سال ، بدین منوال سپری می کردند ، آن گاه به آبادیهای ، خود باز می گشتند ، چون مدت درازی از کفر و بت پرستی آنان گذشت ، خداوند عزّوجلّ از میان بنی اسرائیل پیامبری از نسل یهود بن یعقوب ، برایشان فرستاد ، آن پیامبر مدت مدیدی ایشان را به عبادت خداوند عزّوجلّ و شناخت ربوبیت او دعوت کرد اما از او پیروی نمی کردند . وقتی دید که این قوم غرق در ضلالت و گمراهی هستند و هر چه ایشان را به

راه راست و رستگاری فرا می خواند ، نمی پذیرند ، روز عید پایتخت آنان که فرا رسید ، گفت : پروردگارا ، این بندگان تو راهی جز تکذیب من و کفر به تو نمی پویند ، و همچنین درختی را می پرستند که هیچ سود و زیانی از آن بر نمی خیزد ، پس درخت آنان را بخشکان و قدرت و سلطنت خود را به ایشان نشان ده ، صبح که شد ، مردم دیدند درختشان بکلی خشکیده است ، ترس و وحشت وجود آنان را فرا گرفت و به دو گروه تقسیم شدند . گروهی گفتند : این مردی که مدّعی است از جانب پروردگار آسمان و زمین سوی شما فرستاده شده آن را سحر کرده است ، تا بدین وسیله از خدایانتان روی گردانید و به خدای او روی آورید . گروهی دیگر گفتند : چنین نیست ، بلکه خدایان شما چون دیدند این مرد از آنها عیبجویی و بدگویی می کند و شما را به پرستش غیر آنها فرا می خواند ، به خشم آمدند و زیبایی و خرمی خود را از شما پوشیده داشتند تا شما به خاطر آنها خشم گیرید و انتقامشان را از او بستانید . پس همگی به اتفاق تصمیم بر قتل آن پیامبر گرفتند ، و برای این کار لوله های بلندی با دهانه های گشاد از سرب ساختند و آنها را یکی پس از دیگری به ته چشمه فرستادند و مانند نایهای سفالین به هم وصل کردند و آبی را که در میان آن لوله ها جمع شد بیرون کشیدند و سپس در ته چشمه

چاه عمیقی که دهانه اش تنگ بود حفر نمودند و پیامبر خود را در میان آن چاه کردند و تخته سنگ بزرگی بر سر چاه گذاشتند ، سپس لوله ها را از آب بیرون آوردند و گفتند : اینک امیدواریم که خدایانمان وقتی ببینند ما کسی را که از آنان بد می گفت و از پرستش آنها باز می داشت به قتل رسانده ایم و در زیر خدای بزرگ دفنش کرده ایم ، از ما خشنود شوند و روشنایی و خرمی آنها همچون گذشته به ما باز گردد . آنان در تمام آن روز ناله پیامبرنشان را می شنیدند که می گفت : ای خدای من ، تو خود می بینی که در چه جای تنگی و در چه اندوه جانفرسایی به سر می برم ، پس بر بدن ناتوان من و بی چارگی ام رحم فرما و هر چه زودتر جانم را بستان و در اجابت دعایم تأخیر مفرما ، تا این که از دنیا رفت . پس خداوند عزّوجلّ به جبرئیل فرمود : آیا این بندگان من که بردباریم آنان را گستاخ کرده و از مکر و خشم من آسوده خاطر گشته اند و غیر مرا می پرستند و پیامبرم را کشتند ، گمان می کنند که می توانند در برابر خشم و غضب من تاب آورند ، و یا از قلمرو من خارج شوند ، چگونه توانند ، در حالی که من از هر کس که نافرمانی ام کند و از کیفرم نترسد انتقام می گیرم . به عزّت و جلالم سوگند که ایشان را عبرت جهانیان گردانم . هنوز در حال

اجرای مراسم عید خود بودند که طوفان سرخی سخت وزیدن گرفت ، و آنان را سراسیمه و هراسان ساخت و روی یکدیگر می ریختند ، آن گاه زمین در زیر پایشان سنگ گوگرد شد و آتش گرفت ، و بر فراز سرشان نیز ابری سیاه و تاریک سایه افکند و جرقه های شعله و آتش ، هر یک به بزرگی یک گنبد ، بر سرشان باریدن گرفت ، و همان طور که سرب در آتش آب می شود ، بدنهای آنان ذوب شد . پناه می بریم به خدا از خشم او و نزول بلایش ، و لاحول و لاقوه إلّا بالله3 . 2- صدوق گوید : پدرم (رض) از احمد بن ادریس ، از محمد بن احمد ، از علی بن اسماعیل ، از محمد بن عمر و بن سعید ، از یکی از دوستانش برایمان نقل کرد که گفت : از عیّاشی شنیدم که می گوید : از حضرت رضا (ع) درباره (مقدار) خرجی خانواده سؤال کردم ، فرمود : حد وسط میان دو امر مکروه ، عرض کردم : قربانت گردم ، مقصود از دو امر مکروه را نمی دانم . فرمود : بلی ، رحمت خدا بر تو ، مگر نمی دانی که خداوند عزّوجلّ اسراف و سختگیری را ناخوش می دارد و فرموده است (و آنان که وقتی انفاق کنند اسراف نکنند و تنگ نگیرند و بین این دو اعتدال است) 4 . 3- صدوق از حاکم ابوعلی حسین بن احمد بیهقی ، از محمد بن یحیی صولی ، از عون بن

محمد کندی ، از ابوالحسین محمد بن ابی عباد که به سماع و شرابخواری شهرت داشت ، روایت کرده است که گفت : از حضرت رضا (ع) درباه سماع پرسیدم ، فرمود : حجازیها در این باره نظری دارند (و آن را بلا اشکال می دانند) در حالی که سماع از مصادیق باطل و لهو است آیا نشنیده ای که خدای تعالی می فرماید (و هنگامی که به لغوی می گذرند با کرامت می گذرند) 5 .

منبع حدیث

1- فرقان / 38 . 2- نوعی رقص ، و آن عبارت بود از این که دست یکدیگر را گرفته در حال رقص دور یکدیگر می گردیدند؛ فرهنگ معین . 3- عیون اخبار الرضا1/ 205- 209 . 4- خصال 54 - 55 ، و آیه در سوره فرقان/67 . 5- عیون اخبار الرضا 2/ 128 ، و آیه در سوره فرقان /128 .

فضیلت و ارزش قرآن

متن حدیث

فضل القرآن 1- العیّاشی عن یعقوب بن یزید عن یاسر عن أبی الحسن الرضا علیه السلام یقول : المِراء فی کتاب الله کفر . 2- الصدوق عن أحمد بن زیاد بن جعفر الهمدانی رضی الله عنه قال : حدّثنا علیّ بن إبراهیم عن أبیه إبراهیم بن هاشم عن علیّ بن معبد عن الحسین بن خالد ، قال : قلتُ للرّضا علیّ بن موسی علیه السلام : یا بن رسول الله ، أخبِرنی عن القرآن أخالقٌ أو مخلوقٌ ؟ فقال : لیس بخالق و لامخلوق ، و لکنّه کَلامُ الله عزّوجلّ . 3- الصدوق قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسرور رضی الله عنه ، قال :

حدّثنا محمّد بن عبدالله بن جعفر الحميرى عن أبيه عن إبراهيم بن هاشم عن الرّيّان بن الصلت ، قال : قلت للرضاعليه السلام : ما تقول فى القرآن ؟ فقال : كلام الله لاتتجاوزوه ، و لاتطلبوا الهدى فى غيره فتضلّوا . 4- الصدوق عن أبيه رضى الله عنه ، قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم عن أبيه عن أبى حيون مولى الرضا عليه السلام ، قال : من ردّ متشابه القرآن إلى مُحكمه هدى إلى صراط مستقيم ، ثمّ قال : إنّ فى أخبارنا متشابهاً كمتشابه القرآن و محكماً كمحكم القرآن ، فردّوا متشابهها إلى محكمها ، و لاتتّبعوا متشابهها دون محكمها فتضلّوا . 5- الصدوق ، عن أحمد بن علىّ بن إبراهيم ، بن هاشم رضى الله عنه ، قال : حدّثنى أبى عن جدّى إبراهيم بن هاشم عن علىّ بن معبد عن الحسين بن خالد ، قال : قال الرضا عليه السلام : سمعتُ أبى يحدّث عن أبيه عليه السلام أنّ أوّل سوره نزلت (بسم الله الرّحمن الرّحيم إقرأ باسم ربّک) و آخر سوره نزلت (إذا جاء نصر الله و الفتح) . 6- و بهذا الإسناد عن الرضا عليه السلام ، عن علىّ بن أبى طالب عليه السلام قال : سمعت رسول الله صلّى الله عليه و آله يقول : إنّى أخاف عليكم استخفافاً بالدين و بيع الحكم و قطيعه الرّحم ، و أن تتّخذوا القرآن مَزامير ، و تقدّمون أحدكم و ليس بأفضلكم فى الدّين . 7- الصدوق قال : حدّثنا أبوبكر محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف بن زريق البغدادى قال : حدّثنى

علیّ بن محمّد بن عیینه مولی الرشید ، قال : حدّثنی دارم بن قبیصه بن نهشل بن مجمع النهشلی الصنعانی بسُرّ من رأی قال : حدّثنا علیّ بن موسی الرضا علیه السلام عن أبیه عن آبائه عن علیّ علیه السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله حسنّوا القرآن بأصواتکم . 8- الصدوق عن الحاکم أبوعلی الحسین بن أحمد البیهقی قال : حدّثنا محمّد بن یحیی الصولی ، قال : حدّثنی القاسم بن إسماعیل أبوذکوان قال : سمعت إبراهیم بن العباس ، یحدّث عن الرضا علیه السلام عن أبیه موسی بن جعفرعلیه السلام : أنّ رجلاً سأل أبا عبدالله ما بال القرآن لایزداد عند النشر والدّراسه إلّا غضاضه ؟ فقال : لأنّ الله لم ینزله لزمان دون زمان و لا لناس دون ناس ، فهو فی کلّ زمان جدید ، و عند کلّ قوم غضّ إلی یوم القیامه . 9- الصدوق عن الحاکم أبوعلی الحسین بن أحمد البیهقی ، قال : حدّثنا محمّد بن یحیی الصولی قال : حدّثنا محمد بن موسی الرازی ، قال : حدّثنی أبی قال : ذکر الرضا علیه السلام یوماً القرآن فعظّم الحجّه فیه و الآیه و المعجزه فی نظمه ، قال : هو حبل الله المتین ، و عروته الوثقی و طریقته المثلی ، المؤدّی إلی الجنّه ، و المنجی من النار ، لایخلق علی الأزمنه و لایغثّ علی الألسنه ، لأنّه لم یجعل لزمان دون زمان ، بل جعل دلیل البرهان و الحجّه علی کلّ إنسان (لایأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید) . 10- الطبرسی باسناده

عن أبی الحسن علیه السلام قال : إذا خفت أمراً فاقرأ مائه آیه من القرآن من حیث شئت ثمّ قل : اللّهم اکشف عنّی البلاء ، ثلاث مرّات . 11- الطبرسی باسناده عن الرضا علیه السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله إذا أصاب أحدکم صداع أو غیر ذلک ، فبسط یدیه و قرأ فاتحه الکتاب و (قل هو الله أحد) و المعوّذتین و مسح بهما وجهه یذهب عنه ما یجده . 12- الطبرسی بإسناده أنّ رجلاً سأل الرضا علیه السلام أن یعلّمه شیئاً ینفع لقلع الثآلیل ، فقال : خذ لکلّ ثُؤلول سبع شَعیرات ، و اقرأ علی کلّ شعیره سبع مرّات (إذا وقعت الواقعه - إلی قوله- فکانت هباءً منبثّاً) و اقرأ (و یسألونک عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفاً - إلی قوله- و لاامتاً) ثمّ خذ الشعیر شعیره شعیره و امسحها علی الثؤلول و صیّرها فی خرقه جدیده و اربط علیها حجراً و ألقها فی کنیف قال : فنظر یوم السّابع أو الثامن وهو مثل راحته ، قال : وینبغی أن یعالج فی محاق الشهر و یقرأ (أو لم یر الذین کفروا أنّ السّموات و الأرض کانتا رتقاً ففتقناهما) و یفرقع إصبعاً من أصابعه باسم صاحب الوجع .

فضیلت و ارزش قرآن 1- عیّاشی از یعقوب بن یزید از یاسر ، از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) روایت شده است که می فرمود : جدال کردن درباره کتاب خدا کفر است 1 . 2- صدوق از احمد بن زیاد بن جعفر همدانی (رض) نقل کرده است

که گفت : علی بن ابراهیم از پدرش ابراهیم بن هاشم ، از علی بن معبد ، از حسین بن خالد برایم روایت کرده که گفت : به حضرت علی بن موسی الرضا (ع) عرض کردم : یابن رسول الله ، بفرمایید که آیا قرآن خالق (قدیم) است یا مخلوق ؟ فرمود : نه خالق است و نه مخلوق ، بلکه کلام خدای عزّوجلّ است 2 . 3- صدوق گوید : جعفر بن محمد بن مسرور (رض) از محمد بن عبدالله بن جعفر حمیری از پدرش ، از ابراهیم بن هاشم ، از ریّان بن صلت روایت کرد که گفت : به حضرت رضا (ع) عرض کردم : نظر شما درباره قرآن چیست ؟ فرمود : قرآن کلام خداست ، از آن فراتر نروید ، و هدایت را در غیر آن نجویید که گمراه می شوید 3 . 4- صدوق از پدرش (رض) ، از علی بن ابراهیم بن هاشم ، از پدرش ، از ابوحیون مولی حضرت رضا (ع) روایت کرده است که فرمود : هر کس آیات متشابه قرآن را به آیات محکم آن ارجاع دهد به راه راست رفته است ، سپس فرمود : در اخبار و سخنان ما نیز ، همچون قرآن ، محکم و متشابه وجود دارد ، بنابر این ، متشابهات اخبار ما را به محکمات آن ارجاع دهید و بدون توجه به محکمات آنها در پی متشابهاتشان نروید که گمراه می شوید 4 . 5- صدوق از احمد بن علی بن ابراهیم بن هاشم (رض

) نقل کرده است که گفت : پدرم از جدم ابراهیم بن هاشم ، از علی بن معبد ، از حسین بن خالد برایم روایت کرد که حضرت رضا (ع) فرمود : شنیدم پدرم از قول پدرش می فرماید : نخستین سوره ای که نازل شد (به نام خداوند رحمان و رحیم به نام پروردگارت بخوان) 5 (سوره علق) بود ، و آخرین سوره (هنگامی که یاری و گشایش خداوند آمد) 6 (سوره نصر) 7 . 6- به همین اسناد از حضرت رضا (ع) از علی بن ابی طالب (ع) روایت کرده است که فرمود : از رسول خدا (ص) شنیدم که می فرماید : ترس من از شما این است که دین را سبک بشمارید ، حکم خدا را بفروشید ، پیوند خویشاوندی را بریده ، و قرآن را با آلات غنا در آمیزید ، و فردی را پیشوای خود قرار دهید که در دین (و شناخت آن) برتر از شما نیست8 . 7- صدوق از ابوبکر محمد بن احمد بن حسین بن یوسف بن زریق بغدادی از علی بن محمد بن عیینه مولی رشید ، از دارم بن قبیصه بن نهشل بن مجمع نهشلی صنعانی در سامرا از علی بن موسی ، از پدرش ، از پدرانش ، از علی (ع) روایت کرده است که فرمود : رسول خدا (ص) فرمود : قرآن را با صوت خوش بخوانید9 . 8- صدوق از حاکم ابوعلی حسین بن احمد بیهقی ، از محمد

بن یحیی صولی ، از قاسم بن اسماعیل ابوزکوان ، از ابراهیم بن عباس ، از حضرت رضا ، از پدر بزرگوارش موسی بن جعفر (ع) روایت کرده است که مردی ، از حضرت صادق (ع) پرسید : علتش چیست که قرآن هر چه بیشتر نشر می یابد و مطالعه می شود تازگی و طراوت آن بیشتر می شود ؟ فرمود : برای این که خداوند آن را برای زمان و مردمی خاص نازل نفرموده است . لذا در هر زمانی نو است و برای هر قومی ، تا روز قیامت ، طراوت و تازگی دارد10 . 9- صدوق از حاکم ابوعلی حسین بن احمد بیهقی ، از محمد بن یحیی صولی ، از محمد بن موسی رازی ، از پدرش روایت کرده است که : روزی حضرت رضا (ع) از قرآن سخن به میان آورد و از حجتها و براهین آن و اعجاز در نظمش به عظمت یاد کرد و فرمود : قرآن ریسمان محکم خداوند است ، و استوارترین دستگیره او ، و بهترین و مستقیم ترین راه او ، (انسان را) به بهشت می کشاند و از آتش می رهاند ، با گذر زمان کهنه نمی شود ، و بر اثر تکرار ارزش و حلاوت خود را از دست نمی دهد; زیرا که برای زمان خاص قرار داده نشده است; بلکه راهنمای برهان و حجت بر هر انسانی قرار داده شده است (نه از پیش رویش باطل بدان راه یابد و نه از پس آن ، نازل شده از جانب خداوندی حکیم و

ستودنی) 11 . 10- طبرسی به اسنادش از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که فرمود : هر گاه دچار ترس شدی صد آیه از هر جای قرآن که خواستی بخوان و آن گاه سه مرتبه بگو : اللّهم اکشف عنّی البلاء (خدایا بلا و گرفتاری را از من دور فرما) 12 . 11- طبرسی به اسنادش از حضرت رضا (ع) روایت کرده است که فرمود : رسول خدا (ص) فرمود : هر گاه فردی از شما مبتلا به سر درد یا ناخوشی دیگری شود ، دو دست خود را بگشاید و فاتحه الکتاب و (قل هو الله احد) و معوّذتین (سوره فلق و ناس) را بخواند و سپس دستانش را به صورت خود بکشد ، درد و ناراحتی او بر طرف می شود13 . 12- طبرسی به اسناد خود روایت کرده است که مردی از حضرت رضا (ع) خواهش کرد تا برای از بین بردن دانه های زگیل به او چیزی تعلیم دهد ، حضرت فرمود : به ازای هر دانه زگیل هفت دانه جو بردار و بر هر یک از آنها هفت مرتبه (اذا وقعت الواقعه - تا جمله - فکانت هباء منبثا) 14 و نیز آیه (و یسألونک عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفا - تا جمله - و لا أمتا) 15 ، را بخوان ، آن گاه دانه های جو را یکی یکی بردار و هر یک را روی یکی از زگیلها بکش و آنها را در تکه ای پارچه نو بگذار

و با سنگی ببند و در مستراح بینداز ، راوی گفت : آن مرد (طبق این دستور عمل کرد و) در روز هفتم یا هشتم دید پشت دستهایش مانند کف دستهایش صاف شده است (و زگیلها بکلی از بین رفته اند) . حضرت فرمود : بهتر است که این کار در محاق ماه انجام گیرد [و آیه (أو لم یر الّذین کفروا أن السموات و الأرض کانتا رتقا ففتقناهما) 16 و آیه (و یسألونک عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفا - تا جمله - و لا أمتا) را بخواند و یکی از انگشتانش را به نام صاحب درد به صدا در آورد (و به اصطلاح بشکند) 17 .

منبع حدیث

1- تفسیر عیّاشی1/ 18 . 2- توحید صدوق 223 . 3- توحید صدوق 223-224 . 4- عیون اخبار الرضا 1/ 290 . 5- سوره علق /1 . 6- سوره نصر/1 . 7- عیون اخبار الرضا 2/ 6 . 8- عیون اخبار الرضا 2/ 42 . 9- عیون اخبار الرضا 2/ 69 . 10- عیون اخبار الرضا 2/ 87 . 11- عیون اخبار الرضا 2/ 130 ، و آیه در سوره فصلت / 42 . 12- مکارم الاخلاق 363 . 13- مکارم الاخلاق 365 . 14- واقعه / 1-6 . 15- طه / 105-106 . 16- أنبیاء / 30 . 17- مکارم الاخلاق 385 .

ق

متن حدیث

سوره ق (50) علیّ بن إبراهیم قال : أخبرنا أحمد بن إدریس عن أحمد بن محمّد عن ابن أبی نصر عن الرضا علیه السلام قال : (

أدبار السّجود) قال : أربع ركعات بعد المغرب و (إدبار النجوم) ركعتان قبل صلاه الصبح .

سوره ق (50) على بن ابراهيم از احمد بن ادريس ، از احمد بن محمد ، از ابن ابى نصر ، از حضرت رضا (ع) روايت كرده است كه فرمود : مقصود از (عقبهاى سجود) 1 چهار ركعت (نافله) بعد از مغرب است و مراد از (پشت كردن ستاره ها) 2 دو ركعت (نافله) پيش از نماز صبح 3 .

منبع حديث

1- ق /40 . 2- طور / 49 . 3- تفسير قمّى2/ 333 .

قلم

متن حديث

سوره القلم (68) الصدوق قال : حدّثنا الحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المكتّب رضى الله عنه قال : حدّثنا أبوالحسين محمّد بن جعفر الكوفى الأسدىّ ، قال : حدّثنا محمّد بن إسماعيل البرمكى قال : حدّثنا الحسين بن الحسن ، عن بكر بن صالح عن الحسن بن سعيد ، عن أبى الحسن الرضا عليه السلام فى قوله عزّوجلّ (يوم يكشف عن ساقٍ و يدعون إلى السجود) قال : حجاب من نور يكشف فيقع المؤمنون سجّداً و تدمج أصلاب المنافقين فلايستطيعون السجود .

سوره قلم (68) صدوق از حسين بن ابراهيم بن احمد بن هشام مكتّب (رض) ، از ابوالحسين محمد بن جعفر كوفى اسدى ، از محمد بن اسماعيل برمكى ، از حسين بن حسن ، از بكربن صالح ، از حسن بن سعيد روايت كرده است كه حضرت ابوالحسن الرضا (ع) درباره اين سخن

خدواند عزّوجلّ (روزی که از ساق کشف شود و به سجده خوانده شوند) 1 فرمود : (در قیامت) حجابی از نور (الهی) کنار زده می شود ، پس مؤمنان به سجده می افتند ، ولی منافقان ستون فقراتشان چنان درهم فرو می رود که نمی توانند به سجده درافتند2 .

منبع حدیث

1- قلم / 42 . 2- عیون اخبار الرضا 1/ 120-121 .

قیامه

متن حدیث

سوره القیامه (75) الصدوق قال : حدّثنا علیّ بن أحمد بن محمد بن عمران الدقاق ، قال : حدّثنا محمّد بن هارون الصوفی ، قال : حدّثنا عبیدالله بن موسی الرویانی ، قال : حدّثنا عبدالعظیم ابن عبدالله بن علیّ بن الحسن بن زید بن الحسن بن علیّ بن أبی طالب علیه السلام عن إبراهیم بن أبی محمود ، قال : قال علیّ بن موسی الرضا علیه السلام فی قول الله تعالی (وجوه یومئذ ناضره*إلی ربّها ناظره) قال : یعنی مشرقه تنتظر ثواب ربّها .

سوره قیامت (75) صدوق از علی بن احمد بن محمد بن عمران دقّاق (رض) از محمد بن هارون صوفی ، از عبیدالله بن موسی رویانی ، از عبدالعظیم بن عبدالله بن علی بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب (ع) از ابراهیم بن ابی محمود روایت کرده است که گفت : علی بن موسی الرضا (ع) درباره فرموده خدای تعالی (صورتها در آن روز برافروخته ، بسوی پروردگارشان نظر کننده) 1 فرمود : یعنی چهره های تابناکی که چشم به راه ثواب و پاداش پروردگار خویش هستند2

.

منبع حدیث

1- قیامت / 22-23 . 2- عیون اخبار الرضا1/ 114-115 .

کهف

متن حدیث

سوره الکهف (18) 1- ابن شهر آشوب مرسلاً عن الرضا علیه السلام فی قوله (لینذر بأساً شدیداً من لدنه) البأس الشدید ، علیّ بن أبی طالب علیه السلام و هو لدن رسول الله صلّی الله علیه و آله یقاتل معه عدوّه . 2- علیّ بن إبراهیم قال : حدّثنی محمّد بن علیّ بن بلال عن یونس قال : اختلف یونس و هشام بن إبراهیم فی العالِم الّذی أتاه موسی علیه السلام أیّهما کان أعلم ، و هل یجوز أن یکون علی موسی حجّه فی وقته و هو حجّه الله علی خلقه ؟ فقال قاسم الصیقل : فکتبوا ذلک إلی أبی الحسن الرضا علیه السلام یسألونه عن ذلک ، فکتب فی الجواب : أتی موسی العالِم ، فأصابه و هو فی جزیره من جزائر البحر إمّا جالساً و إمّا متّکئاً ، فسلّم علیه موسی ، فأنکر السّلام إذ کان بأرض لیس فیها سلام ، قال : من أنت ؟ قال : أنا موسی بن عمران ، قال : أنت موسی بن عمران الّذی کلّمه الله تکلیماً ؟ قال : نعم ، قال : فما حاجتک ؟ قال : جئتک لتعلّمنی ممّا علّمت رشداً . قال : إنّی وکّلتُ بأمر لاتطیقه ، و وکّلتَ أنت بأمر لاأُطیقه ، ثمّ حدّثه العالِم بمایصیب آل محمّد من البلاء و کید الأعداء حتّی اشتدّ بکاؤهما ، ثمّ حدّثه عن فضل آل محمّد حتّی جعل موسی علیه السلام یقول : یا لیتنی کنت من آل محمّد ، و حتّی ذکر فلاناً و

فلاناً و فلاناً ، و مبعث رسول الله صلّى الله عليه و آله إلى قومه و ما يلقى منهم ، و من تكذيبهم إيّاه و ذكر له من تأويل هذه الآيه (و نقلّب أفئدتهم و أبصارهم كما لم يؤمنوا به أوّل مرّه) حين أخذ الميثاق عليهم . فقال له موسى : (هل أتّبعک على أن تعلّمن ممّا علّمت رشداً) ؟ فقال الخضر : (إنّک لن تستطيع معى صبراً*و كيف تصبر على ما لم تُحِطْ به خُبراً) فقال موسى : (ستجدنى إن شاء الله صابراً و لاأعصى لک أمراً) قال الخضر : (فإن اتّبعتنى فلاتسئلنى عن شى ء حتّى أحدث لک منه ذكرا) يقول : لاتسألنى عن شى ء أفعله و لاتنكره علىّ حتّى أنا أخبرک بخبره . قال : نعم ، فمرّوا ثلاثتهم حتّى انتهوا إلى ساحل البحر و قد شحنت سفينه و هى تريد أن تعبر فقال لأرباب السفينه : تحملوا هؤلاء الثلاثه نفر فإنّهم قوم صالحون ، فحملوهم فلمّا جنحت السفينه فى البحر قام الخضر إلى جوانب السفينه ، فكسرها و أحشاها بالخرق و الطّين ، فغضب موسى غضباً شديداً ، وقال عليه السلام للخضر : (أخرقتها لتغرق أهلها لقد جئت شيئاً إمراً) . فقال له الخضر : (ألم أقل لک إنّک لن تستطيع معى صبراً) قال موسى : (لا تؤاخذنى بما نسيت و لاترهقنى من أمرى عسراً) فخرجوا من السفينه ، فمرّوا فنظر الخضر إلى غلام يلعب بين الصبيان حسن الوجه كأنّه قطعه قمر ، و فى أذنيه درّتان ، فتأمّله الخضر ثمّ أخذه فقتله ، فوثب موسى

على الخضر و جلد به الأرض فقال : (أقتلت نفساً زكيّه بغير نفس لقد جئت شيئاً نكراً) فقال الخضر : (ألم أقل لک إنّک لن تستطيع معى صبراً) . قال موسى : (إن سألتک عن شى ء بعدها فلاتصاحبنى قد بلغت من لدنّى عذراً*فانطلقا حتّى إذا أتيا أهل قريه) بالعشى تسمّى الناصره و إليها ينتسب النصارى ، و لم يضيّفوا أحداً قطّ و لم يطعموا غريباً فاستطعموهم فلم يطعموهم ، و لم يضيّفوهم ، فنظر الخضر إلى حائط قدزال لينهدم ، فوضع الخضر يده عليه و قال : قُم بإذن الله تعالى ، فقام . فقال موسى : لم ينبغ لک أن تقيم الجدار حتّى يطعمونا و يأوونا و هو قوله : (لوشئت لاتّخذت عليه أجراً) فقال له الخضر : (هذا فراق بينى و بينک سأنبّئک بتأويل ما لم تستطع عليه صبراً أمّا السفينه) الّتى فعلت بها مافعلت فإنّها كانت لقوم (مساكين ، يعملون فى البحر فأردت أن أعيبها و كان وراء هم) أى وراء السفينه (ملک يأخذ كلّ سفينه) صالحه (غصباً) كذا نزلت و إذا كانت السفينه معيوبه لم يأخذ منها شيئاً . (و أمّا الغلام فكان أبواه مؤمنين) و طبع كافراً كذا نزلت فنظرت إلى جبينه و عليه مكتوب : طبع كافراً (فخشينا أن يرهقهما طغياناً*و كفراً فأردنا أن يبدلهما ربّهما خيراً منه زكوه و أقرب رُحْما) فأبدل الله لوالديه بنتاً فولدت سبعين نبيّاً . (و أمّا الجدار) الّذى أقمته (فكان لغلامين يتيمين فى المدينه و كان تحته كنز لهما و

كان أبوهما صالحاً فأراد ربّک أن يبلغا أشدّهما - إلى قوله- ذلک تأويل ما لم تسطع عليه صبراً) . 3- الكلينى عن الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن علىّ بن أسباط قال : سمعت أبا الحسن الرضا عليه السلام يقول : كان فى الكنز الّذى قال الله عزّوجلّ (و كان تحته كنز لهما) كان فيه : بسم الله الرحمن الرحيم عجبت لمن أيقن بالموت كيف يفرح ؟ و عجبت لمن أيقن بالقدر كيف يحزن ؟ و عجبت لمن رأى الدّنيا و تقلّبها بأهلها كيف يركن إليها ؟ و ينبغى لمن عقل عن الله أن لايتّهم الله فى قضائه و لايستبطئه فى رزقه ، فقلت : جعلت فداک أريد أن أكتبه ، قال : فضرب والله يده إلى الدواه ليضعها بين يدى ، فتناولت يده ، فقبّلتها و أخذت الدواه فكتبته .

سوره كهف (18) 1- ابن شهر آشوب مرسلا ، از حضرت رضا (ع) درباره آيه (تا از سوى او از عذابى سخت بيم دهد) 1 ، فرمود : بأس شديد على بن ابى طالب است و او نزد رسول خداست و همراه آن حضرت با دشمنانش مى جنگد2 . 2- على بن ابراهيم از محمد بن على بن بلال ، از يوسف نقل كرده است كه گفت : ميان يونس و هشام بن ابراهيم بر سر اين موضوع اختلاف نظر پيش آمد كه : آيا موسى (ع) داناتر بود يا آن عالمى كه موسى نزد او رفت ، و آيا رواست كه عالِم در آن زمان حجت بر موسى

باشد در حالی که موسی ، خود ، حجت خدا بر خلق او بود ؟ قاسم صیقل گوید : به حضرت ابوالحسن الرضا (ع) نامه نوشتند و در این باره سؤال کردند ، حضرت در جواب مرقوم فرمود : موسی در جستجوی آن عالم بر آمد و در جزیره ای از جزایر دریا به او که نشسته یا تکیه کرده بود ، رسید و سلام کرد ، عالم معنای سلام را نفهمید ، چون در سرزمینی که او به سر می برد سلام معمول نبود ، پرسید : تو کیستی ؟ گفت : من موسی بن عمران هستم ، عالم گفت : تو همان موسی بن عمرانی که خداوند با او سخن گفت ؟ جواب داد : آری . گفت : چه کار داری ؟ گفت : آمده ام تا از آنچه به تو آموخته شده است به من حکمتی بیاموزی . خضر گفت : من مأمور به کاری هستم که تو تاب تحملش را نداری و به تو هم کاری واگذار شده است که من تاب تحملش را ندارم ، سپس آن عالم از مصائب و ستمی که از دشمنان به خاندان محمد می رسد برای موسی گفت ، چندان که هر دو بشدت گریستند ، آن گاه از فضایل آل محمد برایش نقل کرد تا جایی که موسی مرتبا می گفت : کاش من هم از خانواده محمد بودم ، همچنین از فلان و فلان و فلان و نیز از فرستاده شدن رسول خدا (ص) به سوی قومش و گرفتاریهایی که از آنها می بیند و مخالفتهایی که با

او می کنند برای موسی گفت ، و تأویل این آیه را برایش توضیح داد که (و دلها و بینشهایشان را دگرگون می سازیم همان گونه که در بار اول به او ایمان نیاوردند) 3 ، یعنی در زمانی که میثاق از آنان گرفته شد . موسی گفت : (آیا دنبال تو بیایم تا از آنچه به تو آموخته شده است حکمتی به من بیاموزی ، (خضر) گفت : تو هرگز تحمل همراهی با من را نداری ، چگونه در برابر چیزی که از آن آگاهی نداری صبر و تحمل خواهی کرد (موسی) گفت : به خواست خدا مرا شکیبا خواهی یافت و در هیچ کاری از تو نافرمانی نخواهم کرد (خضر) گفت : پس اگر از پی من می آیی نباید از من راجع به چیزی سؤال کنی تا آن گاه که خودم تو را از آن آگاه سازم) 4 ، یعنی هر کاری که کردم راجع به آن از من سؤال نکنی و درباره اش بر من خرده نگیری تا این که من خودم علتش را برایت بگویم . موسی گفت : قبول است . پس دو نفری به راه افتادند تا این که به ساحل دریا رسیدند در آن جا کشتیی را دیدند که مسافران خود را سوار کرده و می خواست حرکت کند ، صاحبان کشتی گفتند : این دو نفر آدمهای خوبی هستند آنها را هم سوار کنید ، آنان را سوار کردند . چون کشتی در دریا به گل نشست ، خضر به طرف دیواره کشتی رفت و آن

را شکست و با پارچه کهنه و گل پر کرد ، موسی بشدت عصبانی شد و به خضر گفت : (آیا کشتی را سوراخ کردی تا مسافرانش را غرق سازی ؟ کاری بس زشت کردی (خضر) گفت : نگفتم که تو هرگز تحمل همراهی با من را نداری ؟ (موسی) گفت : فراموشیم را بر من مگیر و بر من سختگیری مکن . . . 5 ، پس از کشتی خارج شدند و رفتند ، خضر پسر بچه ای را دید که با بچه ها مشغول بازی بود و از زیبایی به ماه پاره ای می مانست و در دو گوش او دو مروارید بود ، خضر قدری به او نگریست و آن گاه وی را گرفت و کشت ، موسی به خضر پرید و او را به زمین زد و گفت : (آیا کودک بی گناهی را بدون آن که قتلی مرتکب شده باشد کشتی ؟ چه کار زشتی کردی (خضر) گفت : نگفتم که تو طاقت همراهی با من را نداری (موسی) گفت : اگر از این پس راجع به چیزی از تو پرسیدم دیگر با من همراهی مکن که از جانب من معذور باشی ، پس برفتند تا به آبادی رسیدند) 6 ، هنگام غروب بود و آن آبادی ناصره نام داشت یعنی همان جایی که نصارا به آن منسوبند . مردم این آبادی هرگز در عمر خود میهمانی را پذیرایی نکرده و غریبی را غذا نداده بودند . آن سه نفر از مردم ناصره غذا خواستند اما آنان به ایشان

غذایی ندادند و پذیرایی شان نکردند ، خضر چشمش به دیواری افتاد که کج شده و در شرف فرو ریختن بود ، خضر دستش را روی آن گذاشت و گفت : به اذن خدا راست شو ، دیوار راست شد ، موسی گفت : نباید این دیوار را راست می کردی تا آن گاه که به ما غذا و پناه بدهند . و این است معنای آیه شریفه (کاش برای این کار مزدی می خواستی (خضر به موسی) گفت : اکنون زمان جدایی میان من و توست ، و اینک تو را از راز آن کارهایی که تحملشان را نداشتی آگاه می سازم ، اما آن کشتی (که آن بلا را سرش آوردم) از عده ای بینوا بود که در دریا کار می کردند ، خواستم معیوبش کنم چون در آن سوی آنها (یعنی در آن سوی کشتی) پادشاهی بود که هر کشتی سالمی را غصب می کرد) 7 - آیه این گونه نازل شده است - اما اگر کشتی معیوب بود کاری به آن نداشت . (و اما آن پسر بچه ، پدر و مادرش مؤمن بودند (ولی او کافر سرشت بود - آیه این گونه نازل شده است - به پیشانی اش نگاه کردم دیدم نوشته است : کافر سرشت است) پس ، ترسیدم که والدین خود را به عصیان و کفر در اندازد ، لذا خواستم تا پروردگارشان در عوض او فرزندی پاکتر و مهربانتر نصیبشان کند) 8 ، پس خداوند به جای او دختری به پدر و مادرش بخشید

که هفتاد پیامبر از او به دنیا آمد . (و اما آن دیوار (که راستش کردم) از آن دو پسر بچه یتیم از مردم این شهر بود و در زیر دیوار گنجی متعلق به آنان قرار داشت ، پدر آن دو مردی نیک بود ، و پروردگار تو می خواست که آن دو به حد رشد رسند . . . این است راز کارهایی که تو تحمل آنها را نداشتی) 9 . 10 3- کلینی از حسین بن محمد ، از معلی بن محمد ، از علی بن اسباط روایت کرده است که گفت : از ابوالحسن الرضا (ع) شنیدم که می فرماید : در آن گنجی که خداوند عزّوجلّ فرموده است (و زیر آن دیوار گنجی متعلق به آن دو بود) 11 ، این عبارات نوشته شده بود : به نام خداوند بخشنده مهربان در شگفتم از کسی که یقین به مردن دارد چگونه می خندد ؟ و در شگفتم از کسی که به تقدیر یقین دارد چگونه اندوهگین می شود ؟ و در شگفتم از کسی که دنیا و ناپایداری آن را نسبت به مردم دنیا می بیند چگونه به آن دل می بندد و اعتماد می کند ؟ سزاوار است کسی که خدا را شناخته و خدایی می اندیشد خدا را در قضا و قدرش متهم نسازد ، و در روزی رساندنش او را به کندی نسبت ندهد . راوی گوید : عرض کردم : قربانت گردم ، مایلم این مطلب را بنویسم ، به خدا قسم حضرت دست به سوی دوات برد تا

آن را پیش من بگذارد ، ولی من دست ایشان را گرفتم و بوسیدم و خودم دوات را برداشتم و این مطالب را نوشتم 12 .

منبع حدیث

1- کهف / 2 . 2- مناقب ابن شهر آشوب2/ 95 . 3- انعام /110 . 4و5- کهف / 66-70 . 6- کهف / 71-73 . 7- کهف / 74-77 . 8- کهف / 77-79 . 9- کهف /80-82 . 10- تفسیر قمی2 / 38-40 . 11- کهف 18 / 82 . 12- اصول کافی 2/ 59 .

لیل

متن حدیث

سوره اللیل (92) الحمیری عن البزنطی ، قال : سمعت الرضا علیه السلام یقول : فی تفسیر (و اللیل إذا یغشی) قال : إنّ رجلاً من الأنصار کان لرجل فی حائطه نخله و کان یضرّ به ، فشکی ذلک إلی رسول الله صلّی الله علیه و آله ، فدعاه فقال : أعطنی نخلتک بنخله فی الجنّه فأبی ، فبلغ ذلک رجلاً من الأنصار یکنّی أبا الدحداح فجاء إلی صاحب النخله ، فقال : بِعنی نخلتک بحائطی فباعه ، فجاء إلی رسول الله صلّی الله علیه و آله ، فقال : یا رسول الله قد اشتریت نخله فلان ، بحائطی . قال : فقال له رسول الله صلّی الله علیه و آله : فلک بدلها نخله فی الجنه ، فأنزل الله تبارک و تعالی علی نبیّه صلّی الله علیه و آله (و ما خلق الذّکر و الأُنثی*إنّ سعیکم لشتّی*فأمّا من أعطی) یعنی النخله (و اتّقی*و صدّق بالحسنی) بوعد رسول الله صلّی الله علیه و آله (فسنیسّره للیسری*و أمّا من بخل

و استغنى*و كذّب بالحسنى*فسنيسّره للعِسرى*و ما يغنى عنه ماله إذا تردّى*إنّ علينا للهدى) فقلت له : قول الله (إنّ علينا للهدى) قال : إنّ الله يهدى من يشاء و يضلّ من يشاء ، فقلت له : أصلحک الله إنّ قوماً من أصحابنا يزعمون أنّ المعرفه مكتسبه ، و إنّهم إذا نظروا من وجه النظر أدركوا ، فأنكر ذلک ، و قال : ما لهؤلاء القوم لايكتسبون الخير لأنفسهم ؟ ليس أحد من النّاس إلّا و هو يحبّ أن يكون خيراً ممّن هو خير منه ، هؤلاء بنو هاشم ، موضعهم موضعهم ، و قرابتهم قرابتهم ، و هم أحقّ بهذا الأمر منكم ، أفترون أنّهم لاينظرون لأنفسهم ، و قدعرفتم و لم يعرفوا ؟ قال أبوجعفر عليه السلام : لواستطاع الناس لأحبّونا .

سوره ليل (92) حميرى از بزنطى روايت كرده است كه گفت : شنيدم حضرت رضا (ع) در تفسير (قسم به شب هنگامى كه فرو پوشاند) مى فرمايد : مردى در بستان يكى از انصار درخت خرمايى داشت و (بر اثر رفت و آمد به آن جا) براى آن مرد انصارى ايجاد مزاحمت مى كرد . انصارى از اين موضوع به رسول خدا (ص) شكايت كرد . پيامبر آن مرد را خواند و فرمود : درخت خرمايت را در ازاى درخت خرمايى در بهشت به من بفروش ، اما آن مرد نپذيرفت . اين خبر به گوش مردى از انصار به نام ابودحداح رسيد ، نزد صاحب نخل آمد و گفت : درخت خرمايت را به بستان من بفروش ، آن مرد

فروخت . ابودحداح خدمت رسول خدا (ص) آمد و عرض کرد : یا رسول اللّه ! نخل فلانی را در مقابل بستانم خریدم . رسول خدا (ص) فرمود : حالا به جای آن بستانت نخلی در بهشت از آن توست . در این هنگام خداوند تبارک و تعالی این آیات را بر پیامبرش نازل فرمود ((و سوگند به آن که نر و ماده را آفریده که حاصل کوششهای شما متفاوت است . اما کسی که بخشید) یعنی درخت خرما را (و پرهیزگاری کرد . و آن بهترین را تصدیق نمود) یعنی وعده رسول خدا (ص) را (پس برای بهشت آماده اش می کنیم . امّا آن کس که بخل و بی نیازی ورزید . و آن بهترین را تکذیب کرد . او را برای دوزخ آماده می سازیم . و چون هلاکش در رسد دارایی اش به حالش سودی نبخشد . و آنچه بر ماست راهنمایی است) . (بزنطی گوید :) به ایشان عرض کردم : خداوند می فرماید (آنچه برماست راهنمایی است) حضرت فرمود : (یعنی) خداوند هر که را بخواهد راهنمایی می کند و هر که را بخواهد گمراه می سازد . عرض کردم : خداوند شما را به سلامت دارد . گروهی از دوستان ما معتقدند که معرفت اکتسابی است ، و اگر نیک بیندیشند به این معرفت دست می یابند . حضرت آن را ردّ کرد و فرمود : پس چرا این عده برای خود خوبی کسب نمی کنند . هیچ کس نیست مگر آن که دوست دارد از آنچه هست بهتر

باشد . مثلاً همین بنی هاشم ، با آن جایگاه و خویشی که دارند و از شما به این امر (ولایت ما) سزاوارترند ، آیا خیال می کنید که به فکر خودشان نیستند ، در حالی که شما معرفت پیدا کردید و آنها نکردند ؟ ابوجعفر (ع) فرموده است : اگر مردم می توانستند (و شناخت به استطاعت بود) بی گمان همه آنها را دوست می داشتند1 .

منبع حدیث

1- قرب الاسناد 355- 356 ، و آیات در سوره لیل / 1- 12 .

مؤمنون

متن حدیث

سوره المؤمنون (23) الصدوق قال : حدّثنی محمّد بن عمر الجعابی قال : حدّثنا أبو محمّد الحسن بن عبدالله الرازی ، قال : حدّثنی سیّدی علیّ بن موسی الرضا علیه السلام عن أبیه عن آبائه عن علیّ علیه السلام فی قوله عزّوجلّ (أولئک هم الوارثون*الّذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون) فی نزلت .

سوره مؤمنون (23) صدوق از محمد بن عمر جعابی ، از ابومحمد حسن بن عبدالله رازی روایت کرده است که گفت : سرورم علی بن موسی الرضا (ع) از پدر بزرگوارش از پدران گرامیش ، از علی (ع) برایم حدیث کرد که آن حضرت فرمود : آیه (اینان همان وارثانند ، همانان که پردیس را به ارث می برند و در آن جاویدانند) 1 درباره من نازل شده اشت 2 .

منبع حدیث

1- مؤمنون / 10-11 . 2- عیون اخبار الرضا 2/ 65 .

مائده

متن حدیث

سوره المائده (5) 1- العیّاشی عن صفوان ، قال : سألت أباالحسن الرضا علیه السلام عن قول الله (فاغسلوا وجوهکم و أیدیکم إلی المرافق و

امسحوا برؤسكم و أرجلكم إلى الكعبين) فقال : قد سأل رجل أباالحسن عن ذلک ، فقال : سيكفيک أو كفتک سوره المائده يعنى المسح على الرأس والرجلين ، قلت : فإنّه قال : اغسلوا أيديكم إلى المرافق ، فكيف الغسل ؟ قال : هكذا أن يأخذ الماء بيده اليمنى فيصبّه فى اليسرى ، ثمّ يفيضه على المرفق ، ثمّ يمسح إلى الكفّ ، قلت له : مرّه واحده ؟ فقال : كان يفعل ذلک

مرّتين ، قلت : يرد الشعر ؟ قال : إذا كان عنده آخر فعل ، و إلّا فلا . 2- العيّاشى عن أبى إسحاق المدايني قال : كنت عند أبى الحسن عليه السلام إذ دخل عليه رجل فقال له : جعلت فداک إنّ الله يقول (إنّما جزاء الّذين يحاربون الله و رسوله - إلى- أو ينفوا) . فقال : هكذا قال الله ، فقال له : جعلت فداک فأى شى ء إذا فعله استحقّ واحده من هذه الأربع ؟ قال : فقال له أبوالحسن عليه السلام : أربع ، فخذ أربعاً بأربع ، إذا حارب الله و رسوله و سعى فى الأرض فساداً فقَتَل ، قُتِلَ ، فإن قَتَلَ و أخذ المال قُتِلَ و صُلِبَ ، و إن أخذ المال و لم يقتل ، قُطِعَتْ يده و رجله من خلاف ، و إن حارب الله و رسوله و سعى فى الأرض فساداً و لم يقتل و لم يأخذ المال نفى من الأرض . فقال له الرجل : جعلت فداک و ما حدّ نفيه ؟ قال : ينفى من المصر الّذى فعل فيه ما فعل إلى غيره ، ثمّ يكتب إلى أهل ذلک المصر أن ينادى عليه بأنّه منفىّ ، فلاتؤاكلوه ، و لاتشاربوه ، و لاتناكحوه ، فإذا خرج من ذلک المصر إلى غيره كتب إليهم بمثل ذلک فيفعل به ذلک سِنَه ، فإنّه سيتوب من السنه و هو صاغر ، فقال له الرجل : جعلت فداک فإن أتى أرض الشرک فدخلها ؟ قال : يضرب عنقه إن أراد الدخول فى أرض الشرک . 3- الصدوق عن الفقيه المروزى ، عن أبى بكر النيسابورى

، عن الطائى عن أبيه عن الرضا عليه السلام عن آبائه عن علىّ بن أبى طالب عليه السلام فى قول الله عزّوجلّ (أكّالون للسحت) قال : هو الرجل الّذى يقضى لأخيه الحاجه ثمّ يقبل هديّته . 4- العيّاشى عن هشام بن المشرقى عن أبى الحسن الخراسانى عليه السلام قال : إنّ الله كما وصف نفسه أحد ، صمد ، نور ، ثمّ قال : (بل يداه مبسوطتان) فقلت له : أفله يدان هكذا ؟ - و أشرت بيدى إلى يده - فقال : لوكان هكذا كان مخلوقاً . 5- الصدوق عن الحاكم أبوعلىّ الحسين بن أحمد البيهقى ، قال : حدّثنا محمّد بن يحيى الصولى ، قال : حدّثنى سهل بن القاسم النوشجانى ، قال : قال رجل للرضاعليه السلام : يا بن رسول الله إنّه يروى عن عروه بن الزبير ، أنّه قال : توفّى رسول الله صلّى الله عليه و آله و هو فى تقيّه ، فقال : أمّا بعد قول الله تعالى (يا أيّها الرسول بلّغ ما أنزل إليک من ربّک و إن لم تفعل فما بلّغت رسالته و الله يعصمک من الناس) فإنّه أزال كلّ تقيّه بضمان الله عزّوجلّ و بيّن أمر الله تعالى و لكن قريشاً فعلت ما اشتهت بعده ، و أمّا قبل نزول هذه الآيه فلعّله . 6- العيّاشى عن أحمد بن محمّد قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا عليه السلام ، و كتب فى آخره : أو لم تنتهوا عن كثره المسائل فأبيتم أن تنتهوا إيّاكم ، و ذاک فإنّما هلک من كان قبلكم بكثره سؤالهم ، فقال الله تبارک

و تعالى (يا أيها الذين آمنوا لاتسئلوا عن أشياء - إلى قوله- كافرين) . 7- العيّاشى عن ابن الفضيل عن أبى الحسن عليه السلام قال : سألته عن قول الله (إذا حضر أحدكم الموت حين الوصيّه اثنان ذوا عدلٍ منكم أو آخران من غيركم) قال : اللّذان منكم مُسْلِمان ، و اللّذان من غيركم من أهل الكتاب ، فإن لم تجدوا من أهل الكتاب فمن المجوس ، لأنّ رسول الله صلّى الله عليه و آله قال : سنّوا بهم سنّه أهل الكتاب ، و ذلک إذا مات الرجل المسلم بأرض غربه [فطلب رجلين مسلمين يشهدهما على وصيه فلم يجد مسلمين يشهدهما فرجلين من أهل الكتاب ، قال حمران : قال أبوعبدالله عليه السلام و اللّذان من غيركم من أهل الكتاب و إنما ذلک إذا مات الرجل المسلم فى ارض غربه فطلب رجلين مسلمين يشهدهما على وصيه] فلم يجد مسلمين فليشهد رجلين ذمّيّن من أهل الكتاب مرضيّين عند أصحابهما .

سوره مائده (5) 1- عياشى از صفوان روايت كرده است كه گفت : از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) در باره آيه شريفه (پس صورتهايتان و دستانتان را تا آرنج بشوييد و سرهايتان و پاهايتان را تا برآمدگى آن مسح بكشيد) 1 سؤال كردم ، فرمود : مردى در اين باره از ابوالحسن پرسيد ، آن بزرگوار فرمود : سوره مائده پاسخ تو را داده است يا خواهد داد ، . . . مقصود مسح كردن سر و دو پاست ، عرض كردم : خداوند فرموده است : دستهايتان را تا آرنجها بشوييد ، نحوه

شستن چگونه است ؟ فرمود : بدین ترتیب که با دست راست خود آب برمی دارد و در دست چپ خالی می کند و آن گاه روی آرنج می ریزد و سپس تا کفِ خود دست می کشد . عرض کردم : یک بار کافی است ؟ فرمود : (ابوالحسن) این کار را دو بار انجام می داد ، عرض کردم : آیا می تواند بر عکس (به شیوه مخالفان) وضو بگیرد ؟ فرمود : اگر کسی (از مخالفان) نزد او باشد این کار را بکند و إلّا نه 2 . 2- عیاشی از ابواسحاق مدائنی روایت کرده است که گفت : در خدمت ابوالحسن (ع) بودم که مردی وارد شد و عرض کرد : قربانت گردم ، خداوند می فرماید (همانا کیفر کسانی که با خداوند و رسولش محاربه می کنند . . . یا نفی شوند) 3 ، حضرت فرمود : اینچنین خداوند فرموده است ، عرض کرد : فدایت شوم ، چه کاری است که اگر انجامش دهد سزاوار یکی از این چهار کیفر است ؟ حضرت ابوالحسن (ع) فرمود : چهار کار ، چهار به چهار حساب کن ، اگر با خدا و پیامبرش به جنگ برخیزد و در زمین به فساد کوشد و آدم بکشد ، کیفرش این است که کشته شود; اگر آدم بکشد و غارت کند باید به دار آویخته شود; اگر غارت کند و کسی را نکشد باید دست و پای او بر خلاف یکدیگر (یکی از راست و دیگری از چپ) بریده

شود ، و اگر با خدا و رسول او بجنگد و دست به تبهکاری در جامعه بزند ولی آدم نکشد و مالی را غارت نکند باید تبعید شود . آن مرد عرض کرد : فدایت شوم ، حدّ تبعید چه اندازه است ؟ فرمود : باید از شهری که در آن مرتکب آن کارها شده است به جایی دیگر تبعید شود و به مردم آن شهر هم بنویسند که جارچی اعلام کند که این مرد تبعیدی است و کسی حق ندارد به او غذا و آب و زن بدهد . اگر از آن شهر به شهری دیگر رفت به اهالی آن شهر نیز همین مطالب را بنویسند ، و یک سال با وی چنین رفتار شود ، بعد از یک سال بناچار توبه خواهد کرد ، آن مرد عرض کرد : قربانت گردم ، اگر به خاک مشرکان رفت چه ؟ فرمود : اگر بخواهد وارد خاک مشرکان شود باید گردنش را بزنند4 . 3- صدوق از فقیه مروزی ، از ابوبکر نیشابوری ، از طائی ، از پدرش ، از حضرت رضا از پدرانش ، از علی بن ابی طالب (ع) روایت کرده است که امیرالمومنین (ع) درباره این سخن خدای عزّوجلّ (خورندگان حرام) 5 فرمود : او کسی است که برای برادرش کاری انجام می دهد و آن گاه هدیه او را می پذیرد6 . 4- عیاشی از هشام بن شرقی از ابوالحسن الخراسانی (ع) روایت کرده است که فرمود : خداوند ، همان گونه که خود خویشتن را وصف کرده ، یگانه است و

بی نیاز است و نور است . سپس فرمود (بلکه دست خداوند باز است) 7 ، هشام گوید : من با دست خود به دست آن حضرت اشاره کردم و گفتم : آیا خداوند هم چنین دستهایی دارد ؟ فرمود : در این صورت او یک مخلوق بود8 . 5- صدوق از حاکم ابوعلی حسین بن احمد بیهقی ، از محمد بن یحیی صولی ، از سهل بن قاسم نوشجانی روایت کرده است که گفت : مردی به حضرت رضا (ع) عرض کرد : یا بن رسول الله ، از قول عروه بن زبیر نقل می شود که گفت : رسول خدا (ص) در حال تقیه رحلت فرمود ، حضرت رضا (ع) فرمود : بعد از آیه (ای رسول آنچه را خدایت به تو فرستاد ابلاغ کن و اگر این کار را نکنی پس رسالت او را انجام نداده ای و خداوند تو را از شرّ مردم حفظ می کند) 9 ، که خداوند حفظ جان رسول خدا (ص) را تضمین فرموده که آن حضرت هر گونه تقیه ای را کنار گذاشت و امر خدای تعالی را بیان فرمود ، لیکن پس از رحلت آن جناب ، قریش آنچه خواستند کردند ، قبل از نزول این آیه ، شاید تقیه می فرمود10 . 6- عیاشی از احمد بن محمد روایت کرده است که گفت : به ابوالحسن الرضا (ع) نامه ای نوشتم و آن حضرت نامه ای نوشت و در پایان آن مرقوم فرمود : مگر از زیاد پرسیدن نهی نشده

اید ؟ پس چرا باز نمی ایستید ، از این کار بپرهیزید ، زیرا پیشینیان شما به سبب همین زیاد پرسیدنشان به هلاکت در افتادند . خداوند تبارک و تعالی می فرماید (ای کسانی که ایمان آورده اید سؤال نکنید از چیزهایی که . . . کافران) 11 . 7- عیاشی از ابن فضیل روایت کرده است که گفت : از حضرت ابوالحسن (ع) درباره آیه (هنگام فرا رسیدن مرگ وصیت کنید و دو نفر عادل یا دو نفر از غیر خودتان را شاهد بگیرید) 12 پرسیدم ، فرمود : مقصود از آن دو شاهد خودی دو مسلمان است ، و مقصود از دو شاهد غیر خودی دو نفر از اهل کتاب است اگر شاهدی از اهل کتاب نیافتند ، از بین مجوسیان انتخاب کنید; چرا که رسول خدا (ص) با آنان معامله اهل کتاب فرمود . این (انتخاب دو شاهد اهل کتاب) در صورتی است که شخص مسلمان در دیار غربت بمیرد [در این صورت باید در پی دو مرد مسلمان برآید که آنها را بر وصیت خود گواه گیرد ، و چنانچه دو مسلمان نیافت دو مرد از اهل کتاب را گواه گیرد . حمران گوید : حضرت ابوعبدالله (صادق) (ع) فرمود : پس دو مرد مسلمان برای گواه گرفتن بر وصیت خود طلب کند] و اگر دو مسلمان نیافت دو نفر مرد ذمی از اهل کتاب را که مورد اعتماد و رضایت هم کیشانشان باشند گواه گیرد13 .

منبع حدیث

1- مائده / 6 . 2- تفسیر

عیّاشی 1/ 300 . 3- مائده / 33 . 4- تفسیر عیّاشی 1/ 317 . 5- مائده / 42 . 6- عیون اخبار الرضا 2/ 28 . 7- مائده / 64 . 8- تفسیر عیّاشی 1/ 330 . 9- مائده / 67 . 10- عیون اخبار الرضا 2/ 130 . 11- تفسیر عیّاشی 1/ 346-347 ، آیه در سوره مائده / 101-102 . 12- مائده / 106 . 13- تفسیر عیّاشی 1/ 349 .

مریم

متن حدیث

سوره مریم (19) 1- الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن الحسن رضی الله عنه قال : حدّثنا سعد بن عبدالله ، عن أحمد بن حمزه الأشعری قال : حدّثنی یاسر الخادم قال : سمعت أبا الحسن الرضا علیه السلام یقول : إنّ أوحش مایکون هذا الخلق فی ثلاثه مواطن : یوم یولد و یخرج من بطن أمّه فیری الدّنیا ، و یوم یموت فیری الآخره و أهلها ، و یوم یبعث فیری أحکاماً لم یرها فی دار الدنیا ، و قدسلّم الله عزّوجلّ علی یحیی فی هذه الثلاثه المواطن و آمن روعته فقال (و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیّاً) و قدسلّم عیسی بن مریم علی نفسه فی هذه الثلاثه المواطن فقال (و السلام علی یوم ولدت و یوم أموت و یوم أبعث حیّاً) . 2- الصدوق قال : حدّثنا أبی رضی الله عنه قال : حدّثنا سعد بن عبدالله عن یعقوب بن یزید عن علیّ بن أحمد بن أشیم عن سلیمان الجعفری عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : أتدری لِمَ سُمّی إسماعیل (صادق الوعد

) ؟ قال : قلت : لا أدری ، قال : وعد رجلاً فجلس له حولاً ینتظره .

سوره مریم (19) 1- صدوق از محمد بن حسن (رض) از سعد بن عبدالله ، از احمد بن حمزه اشعری ، از یاسر خادم روایت کرده است که گفت : شنیدم ابوالحسن الرضا (ع) می فرماید : وحشتناکترین زمان برای آدمی سه موقع است : یکی روزی که از مادرش زاده می شود و چشمش به دنیا افتد ، دوم روزی که می میرد و آخرت و اهل آن را مشاهده می کند ، و سوم روزی که برانگیخته می شود و احکامی (و شرایطی) را می بیند که در دنیا ندیده بود . خداوند عزّوجلّ در این هنگام بر یحیی سلام فرستاد و او را آرامش بخشیده است . آن جا که می فرماید (و سلام بر او روزی که زاده شد و روزی که می میرد و روزی که زنده برانگیخته می شود) 1 عیسی بن مریم (ع) در این سه هنگام بر خود سلام فرستاده و گفته است (و سلام بر من در روزی که زاده شدم و در روزی که می میرم و در روزی که زنده برانگیخته می شوم) 2 . 3 2- صدوق از پدرش (رض) ، از سعد بن عبدالله ، از یعقوب بن یزید ، از علی بن احمد بن اشیم ، از سلیمان جعفر ، از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که فرمود : آیا می دانی که چرا

اسماعیل را (خوش قول) 4 نامیده اند ؟ عرض کردم : خیر ، حضرت فرمود : چون با مردی (در جایی) وعده گذاشته بود و تا یک سال (در آن جا) به انتظار او نشست 5 .

منبع حدیث

1- مریم / 15 . 2- مریم / 33 . 3- خصال 107 . 4- مریم / 54 . 5- علل الشرایع 77 .

مطففین

متن حدیث

سوره المطففین (83) الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن إبراهیم المعاذی ، قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعید الکوفی الهمدانی ، قال : حدّثنا علیّ بن الحسن بن علیّ بن فضال عن أبیه ، قال : سألت الرضا علیه السلام عن قول الله عزّوجلّ (کلّا إنّهم عن ربّهم یومئذ لمحجوبون) . فقال : إنّ الله تعالی لایوصف بمکان یحلّ فیه فیحجب عنه عباده ، و لکنّه یعنی أنّهم عن ثواب ربّهم لمحجوبون ، قال : و سألته عن قول الله عزّوجلّ (و جاء ربک و الملک صفّاً صفّاً) فقال : إن الله تعالی لایوصف بالمجیء و الذّهاب تعالی عن الانتقال ، إنّما یعنی بذلک و جاء أمر ربّک و الملک صفّاً صفّاً ، قال : و سألته عن قول الله عزّوجلّ (هل ینظرون إلّا أن یأتیهم الله فی ظلل من الغمام و الملائکه) قال : یقول : هل ینظرون إلّا أن یأتیهم الله بالملائکه فی ظلل من الغمام ، و هکذا نزلت ، قال : و سألته عن قوله تعالی (سخر الله منهم) ، و عن قوله (الله یستهزء بهم)

، و عن قوله (و مکروا و مکر الله) ، و عن قوله (یخادعون الله و هو خادعهم) فقال : إنّ الله تعالی لایسخر و لایستهزء و لایمکر و لا یخادع ، و لکنّه تعالی یجازیهم جزاء السخریه ، و جزاء الاستهزاء ، و جزاء المکر و الخدیعه ، تعالی الله عمّا یقول الظالمون علواً کبیراً .

سوره مطفّفین (83) صدوق گوید : محمد بن ابراهیم معاذی ، از احمد بن محمد بن سعید کوفی همدانی ، از علی بن حسن بن علی بن فضال ، از پدرش روایت کرده است که گفت : از حضرت رضا (ع) درباره این قول خداوند عزّوجلّ (حقّا که آنها در چنین روزی از پروردگارشان در حجابند) 1 سؤال کردم ، فرمود : خدای تعالی به بودن در مکانی توصیف نمی شوند تا این که در آن مکان از (نگاه) بندگانش محجوب و در پرده باشد بلکه مقصود این است که از ثواب پروردگارشان محجوب (و محروم) هستند . راوی گوید : نیز از آن حضرت درباره این سخن خدای عزّوجلّ (و خداوند آمد و ملائکه صف در صف) 2 پرسیدم ، فرمود : خدای تعالی به آمد و شد توصیف نمی شود ، شأن او برتر از انتقال (از جایی به جایی) است ، بلکه مقصود این است که فرمان پروردگارت بیاید و فرشتگان صف در صف حاضر شوند . راوی گوید : همچنین از این فرموده خدای عزّوجلّ (هل ینظرون إلّا أن یأتیهم اللّه فی ظلل من الغمام و الملائکه

) 3پرسیدم ، فرمود : می فرماید : هل ینظرون إلّا أن یأیتهم اللّه بالملائکه فی ظل من الغمام (آیا منتظرند که خداوند فرشتگان را در زیر سایه هایی از ابرها نزدشان بیاورد ؟) آیه (در اصل) این گونه نازل شده است ، راوی گوید : همچنین از این قول خدای تعالی (خداوند آنها را مسخره کرد) 4 و (خداوند آنها را با استهزاء گرفت) 5 و (و آنها مکر بکار بردند و خداوند مکر برد) 6 و (با خداوند خدعه کردند و خداوند با آنها خدعه کرد) 7 سؤال کردم ، فرمود : خدای متعال نه مسخره می کند ، نه استهزاء ، نه مکر ، و نه فریب می دهد ، بلکه (مقصود این است که) خدای تعالی کیفر تمسخر و استهزاء و مکر و خدعه به آنان می دهد . خداوند بسی برتر و والاتر از آن چیزهایی است که ستمگران در حقّ او می گویند8 .

منبع حدیث

1- مطففّین / 15 . 2- فجر / 22 . 3- بقره / 210 . 4- توبه / 79 . 5- بقره / 15 . 6- آل عمران / 54 . 7- نساء /142 . 8- عیون اخبار الرضا1/ 125- 126 .

ملک

متن حدیث

سوره الملک (67) علیّ بن إبراهیم قال : حدّثنا محمّد بن جعفر ، قال : حدّثنا محمّد بن أحمد عن القاسم بن محمّد قال : حدّثنا إسماعیل بن علی الفزاری عن محمّد بن جمهور عن فضاله بن أیّوب ، قال : سئل الرضا علیه السلام عن قول الله عزّوجلّ (

قل أرايتم إن أصبح ماؤكم غوراً فمن يأتيكم بماء معين) فقال : (ماؤكم) أبوابكم أى الأئمّه عليهم السلام ، و الأئمّه أبواب الله بينه و بين خلقه ، (فمن يأتيكم بماء معين) يعنى بعلم الإمام .

سوره ملک (67) على بن ابراهيم از محمد بن جعفر ، از محمد بن احمد ، از قاسم بن محمد ، از اسماعيل بن على فزارى ، از محمد بن جمهور ، از فضاله بن ايّوب روايت كرده است كه گفت : از حضرت رضا (ع) درباره اين سخن خداوند سؤال شد كه (بگو اگر آب شما فرو نشيند پس چه كسى به شما آب روان مى رساند) 1 فرمود : (آب شما) به معناى درهايتان و مقصود ائمه (ع) است ، ائمه ابواب خداوند ميان او و خلقش هستند (پس چه كسى به شما آب روان مى رساند) مقصود از (آب روان) علم و دانش امام است2 .

منبع حديث

1- ملک / 30 . 2- تفسير قمّى 2 / 379 .

نبأ

متن حديث

سوره النبأ (78) علىّ بن إبراهيم قال : حدّثنى أبى عن الحسين بن خالد عن أبى الحسن الرضا عليه السلام فى قوله (عمّ يتساءلون*عن النبأ العظيم*الّذى هم فيه مختلفون) قال : قال أميرالمؤمنين عليه السلام : ما للّه نبأ أعظم منّى ، و ما للّه آيه أكبر منّى ، و لقد عرض فضلى على الأُمم الماضيه على اختلاف ألسنتها فلم تقرّ بفضلى ، و قوله (ألم نجعل الأرض مهاداً) قال

: يمهّد فيها الإنسان مهداً (و الجبال أوتاداً) أى أوتاد الأرض ، (و جعلنا اللّيل لباساً) قال : يلبس على النهار ، (و جعلنا سراجاً وهّاجاً) قال : الشمس المضئيه ، (و أنزلنا من المعصرات) قال : من السّحاب ، (ماء ثجّاجاً) قال : صبّ على صبّ ، (و جنّات ألفافاً) ، قال : بساتين ملتفّه الشجر ، (و فتحت السّماء فكانت أبواباً) قال : تفتح أبواب الجنان ، (و سيّرت الجبال فكانت سراباً) قال : تسير الجبال مثل السراب الّذى يلمع في المفازه ، قوله (إنّ جهنّم كانت مرصاداً) قال : قائمه ، (للطّاغين مآباً) أى : منزلاً ، (لابثين فيها أحقاباً) قال : الأحقاب السنين ، و الحقب ثمانون سنه ، و السنه ثلاثمائه و ستّون يوماً ، و اليوم كألف سنه ممّا تعدّون .

سوره نبأ (78) على بن ابراهيم از پدرش ، از حسين بن خالد روايت كرده است كه ابوالحسن الرضا (ع) درباره آيه شريفه (از چه مى پرسند ، از خبر عظيم كه در آن اختلاف دارند) فرمود : اميرالمؤمنين فرمود : خداوند را خبرى بزرگتر از من نيست ، و خداوند را آيت و نشانه اى بزرگتر از من نيست ، فضل و برترى من بر امتهاى پيشين ، با وجود اختلاف زبانهايشان عرضه شد اما به فضل و برترى من اعتراف نكردند . و درباره آيه (آيا زمين را بستر قرار ندراديم) فرمود : يعنى انسان در روى

زمین به نحوی بایسته آماده می شود . (و کوهها را میخها قرار دادیم) یعنی میخهای زمین (و شب را پوشش قرار دادیم) یعنی شب روز را می پوشاند . (و چراغی تابان قرار دادیم) یعنی خورشید تابان را آفریدم . (و از فشارنده فرو فرستادیم) یعنی از ابرها (آب ریزان) یعنی باران پیاپی (و باغهای به هم پیچیده) یعنی بستانهای پر درخت درهم تنیده (و آسمان گشوده می شود پس دارای درهایی می شود) یعنی درهای بهشت گشوده می شود (و کوهها روان می شوند همانند سراب) یعنی کوهها همچون سرابی که در بیابان می درخشند ، به حرکت در می آیند (همانا جهنّم کمین گاهی است) یعنی دوزخ بر پا می شود (برای طغیان گران جایگاه است) یعنی منزلگاه (درنگ کنندگان در آن روزگارها) فرمود : احقاب به معنای سالهاست ، هر حَقْب (دوره) هشتاد سال است ، و هر سال سیصد و شصت روز ، و هر روز (قیامت) به اندازه هزار سال از سالهایی که شما می شمارید1 .

منبع حدیث

1- تفسیر قمّی2/ 401- 402 ، و آیات در سوره نبأ / 1-23 .

نحل

متن حدیث

سوره النحل (16) 1- محمّد بن یعقوب عن الحسین بن محمّد عن معلّی بن محمّد عن الوشّاء ، قال : سألت الرضا علیه السلام عن قول الله تعالی (و علامات و بالنجم هم یهتدون) قال : نحن العلامات ، و النجم رسول الله . 2- الکلینی عن الحسین بن محمّد

عن معلّى بن محمّد عن الوشّاء ، قال : سألت الرضا عليه السلام فقلت له : جعلت فداک (فاسألوا أهل الذكر إن كنتم لاتعلمون) فقال : نحن أهل الذكر و نحن المسؤولون ، قلت : فأنتم المسؤولون و نحن السائلون ؟ قال : نعم ، قلت : حقّاً علينا أن نسألكم ؟ قال : نعم قلت : حقّاً عليكم أن تجيبونا ؟ قال : لا ذاک إلينا إن شئنا فعلنا و إن شئنا لم نفعل ، أما تسمع قول الله تبارک و تعالى (هذا عطاؤنا فامنن أو أمسک بغير حساب) . 3- الكلينى عن عدّه من أصحابنا عن أحمد بن محمّد عن الوشّاء عن أبى الحسن الرضا عليه السلام قال : سمعته يقول : قال علىّ بن الحسين عليه السلام : على الأئمّه من الفرض ما ليس على شيعتهم و على شيعتنا ما ليس علينا ، أمرهم الله عزّوجلّ أن يسألونا قال : (فاسئلوا أهل الذّكر إن كنتم لاتعلمون) فأمرهم أن يسألونا و ليس علينا الجواب إن شئنا أجبنا و إن شئنا أمسكنا . 4- الكلينى ، عن أحمد بن محمّد عن أحمد بن أبى نصر قال : كتبت إلى الرضا عليه السلام كتاباً ، فكان فى بعض ما كتبت : قال الله عزّوجلّ (فاسئلوا اهل الذكر إن كنتم لاتعلمون) و قال الله عزّوجلّ (و ما كان المؤمنون لينفروا كافّه فلولا نفر من كلّ فرقه منهم طائفه ليتفقّهوا فى الدّين و لينذروا قومهم إذا رجعوا إليهم لعلّهم يحذرون) فقد فرضت عليهم المسأله و لم يفرض عليكم الجواب ؟ قال : قال الله تبارک و تعالى

(فإن لم يستجيبوا لک فاعلم أنّما يتّبعون أهواءهم ، و من أضلّ ممّن اتّبع هواه) . 5- العيّاشى بإسناده عن أحمد بن محمّد قال : كتب إلى أبوالحسن الرضا عليه السلام عافانا الله و إيّاک احسن عافيه انما شيعتنا من تابعنا و لم يخالفنا و اذا خفنا خاف و اذا امنّا أمن ، قال الله (فاسئلوا أهل الذّكر إن كنتم لاتعلمون) و قال (فلولا نفر من كلّ فرقه منهم طائفه ليتفقّهوا فى الدّين و لينذروا قومهم) الآيه ، فقد فرضت عليكم المسأله و الردّ إلينا ، و لم يفرض علينا الجواب ، أو لم تنهوا عن كثره المسائل ، فأبيتم أن تنتهوا ، إيّاكم و ذاک ، فإنّه إنّما هلک من كان قبلكم بكثره سؤالهم لأنبيائهم ، قال الله (يا أيّها الّذين آمنوا لاتسئلوا عن أشياء إن تُبْد لكم تسؤكم) .

سوره نحل (16) 1- محمد بن يعقوب از حسين بن محمد ، از معلّا بن محمد ، از وشاء روايت كرده است كه گفت : از حضرت رضا (ع) درباره اين سخن خداى تعالى (و با علامات و با ستاره ها راه را مى يابند) 1 سؤال كردم ، فرمود : علامات ما هستيم ، و نجم رسول خدا (ص) 2 . 2- كلينى از حسين بن محمد ، از معلّا بن محمد ، از وشاء روايت كرده است كه گفت : به حضرت رضا (ع) عرض كردم : فدايت شوم ، آيه (از اهل ذكر سؤال كنيد اگر نمى دانيد) 3 ، به

چه معناست ؟ فرمود : اهل ذکر ما هستیم و از ما باید سؤال شود . عرض کردم : پس سؤال شونده شما هستید و سؤال کننده ما ؟ فرمود : آری . عرض کردم : بر ماست که از شما بپرسیم ؟ فرمود : آری . عرض کردم : و بر شماست که به ما پاسخ دهید ؟ فرمود : نه ، اختیار با ماست ، اگر خواستیم پاسخ می دهیم و اگر نخواستیم پاسخ نمی دهیم . مگر نشنیده ای سخن خدای تبارک و تعالی را که (این نصیب ماست پس منت گذار و عطا کن یا امساک کن بدون حساب) 4 . 3- کلینی از عده ای از اصحاب ما ، از احمد بن محمد ، از وشاء روایت کرده اند که گفت : شنیدم ابوالحسن الرضا (ع) می فرماید : علی بن الحسین (ع) فرمود : بر امامان چیزهایی واجب است که بر شیعیانشان واجب نیست ، و بر شیعیان چیزهایی فرض است که بر ما نیست ، (از جمله این که) خداوند عزّوجلّ به آنان امر کرده است که از ما بپرسند و فرموده (از اهل ذکر سؤال کنید اگر نمی دانید) 5 به ایشان دستور داده که از ما بپرسند ولی پاسخ دادن بر ما واجب نیست . اگر بخواهیم جواب می دهیم و اگر بخواهیم خودداری می کنیم 6 . 4- کلینی از احمد بن محمد ، از احمد بن نصر روایت کرده است که گفت : به حضرت رضا (ع) نامه ای نوشتم که بخشی

از آن چنین بود : خداوند عزّوجلّ می فرماید (از اهل ذکر سؤال کنید اگر نمی دانید) 7 و نیز می فرماید (مومنان همگی کوچ نمی کنند پس چرا از هر گروهی چند نفری نمی روند تا در دین فقیه شوند و وقتی برگشتند قومشان را بیم دهند شاید که حذر کنند) 8 بنابر این پرسیدن بر مردم واجب گشته است ، اما پاسخ دادن (به پرسشهای آنان) بر شما واجب نیست ؟ امام مرقوم فرمود : خدای عزوجل فرموده است (پس اگر اجابت نکردند بان که هوای نفسشان را پیروی می کنند ، و کیست گمراه تر از کسی که هوای نفسش را پیروی کند) 9 . 5- عیاشی به اسنادش از احمد بن محمد روایت کرده است که گفت : ابوالحسن الرضا (ع) به من نوشت : خداوند ما و تو را بهترین عافیت عنایت فرماید ، همانا شیعه ما کسی است که از ما پیروی کند و با ما مخالفت نورزد ، و هر گاه ما در بیم باشیم او نیز در بیم باشد ، و هر زمان که ما در امن و آسایش باشیم او نیز در امن و آسایش باشد ، خداوند فرموده است (از اهل ذکر سؤال کنید اگر نمی دانید) 10 و فرموده است (پس چرا از هر گروهی چند نفری نمی روند تا در دین فقیه شوند و وقتی برگشتند قومشان را بیم دهند تا آخر آیه) 11 . بنابر این پرسیدن را بر شما واجب فرموده و پاسخ دادن را به ما

واگذار کرده و آن را بر ما واجب نفرموده است . چرا از زیاد پرسیدن باز نمی ایستید ، و از باز ایستادن خودداری می ورزید ، از زیاد پرسیدن بپرهیزید ، زیرا پیشینیان شما به این جهت هلاک شدند که از پیامبرانشان زیاد سؤال می کردند ، خداوند فرموده است ای کسانی که ایمان آوردید از چیزهایی سوال نکنید که اگر بر شما آشکار شود به شما بدی می رساند) 12 .

منبع حدیث

1- نحل / 16 . 2- اصول کافی1/ 207 . 3- نحل / 43 . 4- اصول کافی1/ 210-211 ، و آیه در سوره ص/39 . 5- نحل / 43 . 6- اصول کافی1/ 212 . 7- نحل / 43 . 8- توبه / 122 . 9- اصول کافی1/ 212 ، و آیه در سوره قصص /50 . 10- نحل / 43 . 11- توبه / 122 . 12- تفسیر عیّاشی2/ 261 ، و آیه در سوره مائده / 101 .

نساء

متن حدیث

سوره النساء (4) 1- الصدوق عن علیّ بن أحمد قال : حدّثنا محمّد بن أبی عبدالله عن محمّد بن إسماعیل عن علیّ بن العباس ، قال : حدّثنا القاسم بن الربیع الصحاف عن محمّد بن سنان أنّ أباالحسن علیّ بن موسی الرضا علیه السلام کتب إلیه فیما کتب من جواب مسائله ، حرّم أکل مال الیتیم ظلماً لعلل کثیره من وجوه الفساد ، أوّل ذلک إذا أکل مال الیتیم ظلماً فقدأعان علی قتله إذ الیتیم غیر مستغن و لامحتمل لنفسه ، و لاقائم بشأنه ، و لا له من یقوم علیه و یکفیه کقیام والدیه

، فإذا أكل ماله فكأنّه قدقتله و صيّره إلى الفقر و الفاقه ، مع ما خوّف الله عزّوجلّ من العقوبه فى قوله (و ليخش الّذين لوتركوا من خلفهم ذريّه ضعافاً خافوا عليهم فليتّقوا الله) و لقول أبى جعفرعليه السلام : إنّ الله عزّوجلّ وعد فى أكل مال اليتيم عقوبتين ، عقوبه فى الدنيا ، و عقوبه فى الآخره ، ففى تحريم مال اليتيم استبقاء اليتيم و استقلاله بنفسه ، و السلامه للعقب أن يصيبه ماأصابهم لما وعد الله فيه من العقوبه مع ما فى ذلک من طلب اليتيم بثأره إذا أدرک و وقوع الشحناء و العداوه و البغضاء حتّى يتفانوا . 2- العيّاشى بإسناده عن العباس بن هلال ، عن أبى الحسن الرضا عليه السلام أنّه ذكر قول الله (إن تجتنبوا كبائر ماتنهون عنه) عباده الأوثان ، و شرب الخمر ، و قتل النفس ، و عقوق الوالدين ، و قذف المحصنات ، و الفرار من الزّحف ، و أكل مال اليتيم . 3- الصدوق عن أبيه عن سعد بن عبدالله عن أحمد بن محمّد بن عيسى عن الحسين بن سعيد عن محمّد بن الفضيل عن أبى الحسن الرضا عليه السلام فى قول الله عزّوجلّ (إن تجتنبوا كبائر ماتنهون عنه نكفّر عنكم سيّئاتكم) قال : من اجتنب ما أوعد الله عليه النار إذا كان مؤمناً كفّر عنه سيّئاته . 4- الكلينى بإسناده عن محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن محبوب قال : سألت أباالحسن الرضا عليه السلام عن قوله عزّوجلّ (و لكلّ جعلنا موالى ممّاترک الوالدان و الأقربون و الّذين

عقدت أيمانكم) قال : إنّما عنى بذلک الأئمّه عليهم السلام بهم عقد الله عزّوجلّ أيمانكم . 5- العيّاشى : فى روايه محمّد بن الفضيل عن أبى الحسن عليه السلام [فى قوله تعالى (أن تؤدّوا الأمانات إلى أهلها)] هم الأئمّه من آل محمّد يؤدّى الإمام ، الإمامه إلى إمام بعده ، و لايخصّ بها غيره ولايزويها عنه . 6- العيّاشى عن أبان أنّه دخل على أبى الحسن الرضا عليه السلام قال : فسألته عن قول الله (يا أيها الّذين آمنوا أطيعوا الله و أطيعوا الرّسول و أولى الأمر منكم) فقال : ذلک علىّ بن أبى طالب عليه السلام ثمّ سكت ، قال : فلمّا طال سكوته ، قلت : ثمّ من ؟ قال : ثمّ الحسن ، ثمّ سكت فلمّا طال سكوته ، قلت : ثمّ من ؟ قال : الحسين ، قلت : ثمّ من ؟ قال : ثمّ علىّ بن الحسين و سكت ، فلم يزل يسكت عند كلّ واحد حتّى أُعيد المسأله ، فيقول : حتّى سمّاهم إلى آخرهم . 7- الصدوق عن أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانى رضى الله عنه ، قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم عن أبيه عن علىّ بن معبد عن الحسين بن خالد عن أبى الحسن الرضا عليه السلام قال : سمعت أبى عليه السلام يحدّث عن أبيه عليه السلام أنّه قال : (اتّخذ الله إبراهيم خليلاً) لأنّه لم يرد أحداً و لم يسأل أحداً غير الله عزّوجلّ . 8- العيّاشى عن أحمد بن محمّد عن أبى الحسن الرضا عليه السلام فى قول الله (و إن

امرأه خافت من بعلها نشوزاً أو إعراضاً) قال : نشوز الرجل يهمّ بطلاق امرأته ، فتقول له : أدع ما على ظهرک و اعطيک كذا و كذا و أحلّلكِ من يومى و ليلتى على ما اصطلحا فهو جائز . 9- العيّاشى عن محمّد بن الفضيل عن أبى الحسن الرضا عليه السلام فى قول الله (و قدنزّل عليكم فى الكتاب أن إذا سمعتم آيات الله - إلى قوله- إنّكم إذاً مثلهم) قال : إذا سمعت الرجل يجحد الحقّ و يكذب به و يقع فى أهله فقم من عنده و لاتقاعده . 10- العيّاشى عن محمّد بن الفضيل عن أبى الحسن الرضا عليه السلام قال : كتبت إليه أسأله عن مسأله ، فكتب إلىّ ، أنّ الله يقول (إنّ المنافقين يخادعون الله و هو خادعهم و إذا قاموا إلى الصلوه - إلى قوله- سبيلاً) ليسوا من عتره و ليسوا من المؤمنين و ليسوا من المسلمين ، يظهرون الإيمان و يسرّون الكفر و التكذيب لعنهم الله .

سوره نساء (4) 1- صدوق از على بن احمد ، از محمد بن ابى عبدالله ، از محمد بن اسماعيل ، از على بن عبّاس ، از قاسم بن ربيع صحاف ، از محمد بن سنان روايت كرده است كه از جمله پاسخهايى كه حضرت ابوالحسن على بن موسى الرضا (ع) در جواب پرسشهاى او نوشت اين بود كه بنا حق خوردنِ مال يتيم را از آن جهت حرام فرمود كه مفاسد فراوانى در اين كار است . اول اين كه اگر مال يتيم را بناحقّ بخورد با اين كار بر قتل

او کمک کرده است; زیرا یتیم نه مستغنی است و نه می تواند خود را تأمین و امور زندگیش را اداره کند ، و نه کسی را دارد که همچون والدینش ، او را سرپرستی و کفایت کند . پس هر گاه کسی مال او را بخورد چنان است که او را کشته و به فقر و پریشانی انداخته باشد . این در حالی است که خداوند عزّوجلّ خورنده مال یتیم را بیم کیفر داد ، و فرموده است (و لیخش الذین لوترکوا من خلفهم ذریّه ضعافا خافوا علیهم فلیتّقوا الله) 1 ، حضرت ابوجعفر (باقر) (ع) فرموده است : خداوند عزوجل برای خوردن مال یتیم بیم دو مجازات داده است ، مجازاتی در دنیا ، و مجازاتی در آخرت . پس تحریم خوردن مال یتیم اولا باعث می شود که یتیم به زندگی خود ادامه دهد و روی پای خود بایستد (و محتاج دیگران نشود) ، ثانیا اعقاب شخص از بلایی که بر سر فرزندان یتیم آمده است در امان بمانند ، چون خداوند در این باره وعده عقوبت داده است (که هر کس مال ایتام را بخورد ، فرزندان و اعقاب او چون ایتام نیازمند شوند و مالشان را دیگران بخورند) به علاوه خوردن مال یتیم باعث می شود که یتیم وقتی بزرگ شود در صدد گرفتن انتقامش برآید و عداوت و دشمنی و کینه میان آنها به وقوع بپوندد به حدّی که یکدیگر را از بین ببرند2 . 2- عیاشی به اسنادش از عباس بن هلال از حضرت ابوالحسن الرضا (ع

) روایت کرده است که آن بزرگوار آیه (اگر از گناهان کبیره ای که از آنها نهی شده اید اجتناب کنید) 3 را تلاوت کرد و فرمود : مقصود از کبایر بت پرستی ، شرابخواری ، قتل نفس ، عقوق والدین (نافرمانی و آزار دادن پدر و مادر) ، تهمت زدن به زنان پاکدامن ، فرار از میدان جهاد ، و خوردن مال یتیم است 4 . 3- صدوق از پدرش ، از سعد بن عبدالله ، از احمد بن محمد بن عیسی ، از حسین بن سعید ، از محمد بن فضیل ، از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که آن حضرت درباره آیه (اگر از گناهان کبیره ای که از آنها نهی شده اید اجتناب کنید گناهانتان را تخفیف می دهیم) 5 فرمود : هرکس از گناهانی که خداوند برای ارتکاب آنها وعده آتش داده است ، اجتناب ورزد ، مشروط به آن که مؤمن باشد ، خداوند از سایر بدیها و گناهان او در گذرد6 . 4- کلینی به اسنادش از محمد بن یحیی ، از احمد بن محمد بن عیسی ، از حسن بن محبوب روایت کرده است که گفت : از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) درباره آیه شریفه (و برای همه میراث برانی قرار دادیم از آنچه که والدین و نزدیکان و کسانی که پیمان بستید بجا می گذارند) 7 سؤال کردم ، فرمود : مقصود از (کسانی که پیمان بستید) ائمه (ع) هستند که خداوند میان شما و آنان پیمان (

بیعت و عهد میثاق) بسته است 8 . 5- عیاشی در روایت محمد بن فضیل از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) [درباره آیه شریفه (که امانات را به اهلش برسانید) 9] آمده است که مقصود امامانِ از آلِ محمد هستند که باید هر امامی امانت امامت را به امام پس از خود بسپارد ، نه حق دارد آن را به شخص دیگری بسپارد و نه از او مخفی و دریغ بدارد10 . 6- عیاشی از أبان روایت کرده است که گفت : خدمت ابوالحسن الرضا (ع) رسیدم و از آیه شریفه (ای کسانی که ایمان آورده اید خداوند و رسول او صاحب امر خود را پیروی کنید) 11 پرسیدم ، فرمود : مقصود (از اولی الامر) علی بن ابی طالب (ع) است ، و آن گاه سکوت کرد ، ابان گوید : چون سکوت آن حضرت به درازا کشید عرض کردم : بعدش چه کسی ؟ فرمود : بعدش حسن ، باز سکوت کرد ، چون سکوتش طولانی شد عرض کردم : سپس چه کسی ؟ فرمود : حسین ، عرض کردم : بعد چه کسی ؟ فرمود : بعد علی بن الحسین ، و باز سکوت کرد ، به همین ترتیب هر یک را که نام می برد سکوت می کرد تا این که من دوباره می پرسیدم ، و آن حضرت جواب می داد تا آن که همگی را تا آخرین نفرشان نام برد12 . 7- صدوق از احمد بن زیاد بن جعفر همدانی (رض) از

علی بن ابراهیم بن هاشم ، از پدرش ، از علی بن معبد ، از حسین بن خالد ، از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که فرمود : شنیدم پدرم (ع) از پدرش (ع) روایت کند که فرمود : (خداوند ابراهیم را دوست و خلیل خود برگزید) 13 ، چون دست رد به سینه احدی نزد ، و از هیچ کس هم ، بجز خدای عزّوجلّ ، چیزی نخواست 14 . 8- عیاشی از احمد بن محمد ، از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که آن حضرت درباره آیه (اگر زنی از اعراض و سرباز زدن شوهرش بترسد) 15 فرمود : نشوز مرد این است که بخواهد همسرش را طلاق دهد ، پس زن به او گوید : مرا نگهدار و طلاق مده و من در عوض ŠűлъвÀام را به تو می بخشم و فلان مبلغ پول هم به تو می دهم و از حق شب و روز خود هم می گذرم ، چنین توافقی جایز است 16 . 9- عیاشی از محمد بن فضیل از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که آن حضرت درباره آیه (و به تحقیق فرستاد بر شما در کتاب آنچه را که وقتی آیات خداوند را بشنوید . . . شما نیز مانند آنها هستید) 17 فرمود : هرگاه شنیدی مردی حق را انکار و تکذیب می کند و از اهل حق بدگویی می نماید از نزدش برخیز و با او همنشینی مکن 18 . 10- عیاشی از محمد بن فضیل

روایت کرده است که گفت : به حضرت ابوالحسن الرضا (ع) نامه ای نوشتم و سؤالی را از ایشان پرسیدم ، حضرت به من مرقوم فرمود : خداوند می فرماید (همانا منافقان در برابر خداوند خدعه و نیرنگ می زنند و خداوند به آنان خدعه می کند و هنگامی که به نماز می ایستند . . .) 19 اینان (منافقان) نه از عترتند و نه از مؤمنان و نه از مسلمانان ، به ظاهر دم از ایمان می زنند و در باطن کافر و بی اعتقادند ، خدا لعنتشان کند20 .

منبع حدیث

1- نساء / 9 . 2- علل الشرایع 480-481 . 3- نساء / 31 . 4- تفسیر عیّاشی 1/ 238 . 5- نساء / 31 . 6- ثواب الأعمال 158 . 7- نساء / 33 . 8- اصول کافی 1/ 216 . 9- نساء / 58 . 10- تفسیر عیّاشی 1/ 249 . 11- نساء / 59 . 12- تفسیر عیّاشی 1/ 251 . 13- نساء / 125 . 14- علل الشرایع 34 . 15- نساء / 128 . 16- تفسیر عیّاشی 1/ 278 . 17- نساء / 140 . 18- تفسیر عیّاشی 1/ 281 . 19- نساء / 142-143 . 20- تفسیر عیّاشی1/ 282-283 .

نمل

متن حدیث

سوره النمل (27) الصدوق قال : حدّثنا عبدالله بن محمّد بن عبدالوهّاب القرشی ، قال : حدّثنا منصور بن عبدالله الإصفهانی الصوفیّ ، قال : حدّثنی علیّ بن مهرویه القزوینی ، قال : حدّثنا سلیمان الغازی ، قال : سمعت علیّ بن موسی الرضا علیه السلام یقول

عن أبيه موسى ، عن أبيه جعفر بن محمّد فى قوله عزّوجلّ (فتبسّم ضاحكاً من قولها) قال : لمّا قالت النمله : (يا أيّها النمل ادخلوا مساكنكم لايحطمنّكم سليمان و جنوده) حملت الريح صوت النّمله إلى سليمان و هو مارّ فى الهواء و الرّيح قد حملته . فوقف و قال : على بالنمل ، فلمّا أُتى بها ، قال سليمان : يا أيّتها النمله أما علمت أنّى نبىّ و أنّى لاأظلم أحداً ؟ قالت النمله : بلى ، قال سليمان : فلِمَ حذّرتهم ظلم ، و قلت : (يا أيّها النمل ادخلوا مساكنكم) ؟ قالت : خشيت أن ينظروا إلى زينتک فيفتتنوا بها فيعبدون غير الله تعالى ذكره . ثمّ قالت النّمله : أنت أكبر أم أبوک ؟ قال سليمان : بل أبى داود ، قالت النّمله : فلِمَ زيد فى حروف اسمک حرف على حروف اسم أبيک داود عليه السلام ؟ قال سليمان : ما لى بهذا علم ، قالت النمله : لأنّ أباک داود داوى جرحه بودّ فسمّى داود ، و أنت يا سليمان أرجو أن تلحق بأبيک ، ثمّ قالت النمله : هل تدرى لِمَ سخّرت لک الريح من بين ساير المملکه ؟ قال سليمان : ما لى بهذا علم ، قالت النمله : يعنى عزّوجلّ بذلک لوسخّرت لک جميع المملکه كما سخّرت لک هذه الريح ، لكان زوالها من يدک كزوال الرّيح ، فحينئذ فتبسّم ضاحكاً من قولها .

سوره نمل (27) صدوق از عبدالله بن محمد بن عبدالوهاب قرشى ، از منصور بن عبدالله اصفهانى صوفى ، از على بن مهرويه قزوينى

، از سلیمان غازی روایت کرده است که گفت : شنیدم علی بن موسی الرضا (ع) از پدرش موسی ، از پدرش جعفر بن محمد درباره این سخن خدای عزّوجلّ (پس سلیمان از گفته مور خنده اش گرفت) نقل کرد که فرمود : چون مور گفت : (ای مورچگان به لانه هایتان بروید که سلیمان و سربازانش شما را لگد مال نکنند) 1 باد صدای آن مور را به سلیمان که بر پشت باد نشسته و در هوا می رفت ، رساند . سلیمان ایستاد و گفت : این مور را نزد من آورید ، چون او را آوردند ، سلیمان گفت : ای مور ، مگر نمی دانی که من پیامبرم و به کسی ستم نمی کنم ؟ مور گفت : چرا ، سلیمان گفت : پس چرا موران را از ظلم من بر حذر داشتنی و گفتی : ای موران به لانه های خود روید ؟ مور گفت : ترسیدم که شکوه و شوکت تو را ببینند و فریفته آن شوند و در نتیجه به پرستش غیر خدای تعالی روی آورند . مور آن گاه گفت : تو بزرگتری یا پدرت ؟ سلیمان گفت : البته ، پدرم داود . مور گفت : پس چرا حروف نام تو یک حرف بیشتر از حروف نام پدرت داود (ع) دارد ؟ سلیمان گفت : این را نمی دانم ، مور گفت : چون پدرت داود جراحت خود را با ودّ (دوستی خدا) مداوا کرد لذا او را داود نامیدند . ای سلیمان امیدورام که تو

نیز به پدرت ملحق شوی . مور سپس گفت : آیا می دانی چرا از میان سایر چیزهای جهان ، باد مسخّر تو شد ؟ سلیمان گفت : این را هم نمی دانم . مور گفت : مقصود خداوند عزّوجلّ از آن این است که اگر همه جهان را هم ، چون این باد به فرمان تو در می آوردم باز همانند این باد از کف تو می رفت ، این جا بود که سلیمان از سخن مور خنده اش گرفت 2 .

منبع حدیث

1- نمل / 18 - 19 . 2- علل الشرایع 72 .

نور

متن حدیث

سوره النور (24) 1- علیّ بن إبراهیم قال : حدّثنی أبی عن عبدالله بن جندب ، قال : کتبت إلی أبی الحسن الرضا علیه السلام أسأل عن تفسیر هذه الآیه [الله نور السموات و الارض . . . و الله بکل شئ علیم] . فکتب إلی الجواب : أما بعد فإنّ محمّداً کان أمین الله فی خلقه ، فلمّا قبض النبیّ کنّا أهل البیت ورثته ، فنحن امناء الله فی أرضه ، عندنا علم المنایا و البلایا و أنساب العرب و مولد الإسلام ، و ما من فئه تضلّ مائه به و تهدی مائه به إلّا و نحن نعرف سائقها و قائدها و ناعقها ، و إنّا لنعرف الرّجل إذا رأیناه بحقیقه الإیمان و حقیقه النفاق . و إنّ شیعتنا لمکتوبون بأسمائهم و أسماء آبائهم ، أخذ الله علینا و علیهم المیثاق ، یوردون موردنا ، و یدخلون مدخلنا ، لیس علی ملّه الإسلام غیرنا و غیرهم إلی یوم القیامه ، نحن آخذون

بحجزه نبيّنا ، و نبيّنا آخذ بحجزه ربّنا ، و الحجزه النور ، و شيعتنا آخذون بحجزتنا ، من فارقنا هلک ، و من تبعنا نجا ، و المفارق لنا و الجاحد لولايتنا کافر ، و متّبعنا و تابع أولیائنا مؤمن ، لایحبّنا کافر ، و لا یبغضنا مؤمن ، و من مات و هو یحبّنا کان حقّاً علی الله أن یبعثه معنا . نحن نور لمن تبعنا ، و هدی لمن اهتدی بنا ، و من لم یکن منّا فلیس من الإسلام فی شی ء ، و بنا فتح الله الدین و بنا یختمه ، و بنا أطعمکم الله عشب الأرض ، و بنا أنزل الله قطر السماء ، و بنا آمنکم الله من الغرق فی بحرکم و من الخسف فی برّکم ، و بنا نفعکم الله فی حیاتکم ، و فی قبورکم ، و فی محشرکم ، و عند الصّراط ، و عند المیزان ، و عند دخولکم الجنان . مثلنا فی کتاب الله ، کمثل مشکاه و المشکاه فی القندیل فنحن المشکاه فیها مصباح المصباح ، محمّد رسول الله (المصباح فی زجاجه) من عنصره طاهره (الزجاجه کأنّها کوکب درّی یوقد من شجره مبارکه زیتونه لاشرقیّه و لا غربیّه) لادعیّه و لامنکره (یکاد زیتها یضی ء و لو لم تمسسه نار) القرآن (نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و یضرب الله الأمثال للناس و الله بکلّ شی ء علیم) . فالنّور علیّ علیه السلام یهدی الله لولایتنا من أحبّ ، و حقّ علی الله أن یبعث ولیّنا مشرقاً وجهه منیراً برهانه ، ظاهره عند الله حجّته

، حقّاً على الله أن يجعل أولياءنا المتّقين و الصدّيقين و الشّهداء و الصّالحين و حسن أُولئک رفيقاً . فشهداؤنا لهم فضل على الشهداء بعشر درجات ، و لشهيد شيعتنا فضل على كلّ شهيد غيرنا بتسع درجات ، نحن النجباء ، و نحن أفراط الأنبياء و نحن أولاد الأوصياء ، و نحن المخصوصون في كتاب الله ، و نحن أولى النّاس برسول الله صلّى الله عليه و آله ، و نحن الّذين شرع الله لنا دينه ، فقال [الله] فى كتابه (شرع لكم من الدّين ما وصّى به نوحاً و الّذى أوحينا إليک - يا محمّد - و ما وصّينا به إبراهيم و موسى و عيسى) . قد علّمنا و بلّغنا ما علمنا و استودعنا علمهم ، و نحن ورثه الأنبياء و نحن ورثه أُولى العلم و أُولى العزم من الرّسل أن أقيموا الدين (و لاتموتنّ إلّا و أنتم مسلمون) كما قال الله (و لاتتفرّقوا فيه كبر على المشركين ما تدعوهم إليه) مِن الشرک مَن أشرک بولايه علىّ عليه السلام (ما تدعوهم إليه) من ولايه علىّ عليه السلام . يا محمّد فيه هدى (و يهدى إليه من ينيب) ، من يجيبک إلى بولايه علىّ عليه السلام و قد بعثت إليک بكتاب فتدبّره و افهمه ، فإنّه شفاء لما فى الصدور و نور ، و الدليل على أنّ هذا مَثَل لهم قوله (فى بيوت أذن الله أن ترفع و يذكر فيها اسمه يسبّح له فيها بالغدوّ و الآصال - إلى قوله - بغير حساب) ثمّ ضرب الله مثلاً لأعمال من نازعهم ،

فقال (و الّذين كفروا أعمالهم كسراب بقيعه) و السراب هو الّذى تراه فى المفازه يلمع من بعيد كأنّه الماء ، و ليس فى الحقيقه بشىء فإذا جاء العطشان لم يجده شيئاً ، و البقيعه المفازه المستويه . 2- الكلينى عن علىّ بن محمّد عن سهل بن زياد عن يعقوب بن يزيد عن العباس بن هلال قال : سألت الرضا عليه السلام عن قول الله (الله نور السّموات و الأرض) فقال : هاد لأهل السماء ، و هادٍ لأهل الأرض . و فى روايه البرقىّ : هدى من فى السماء ، و هدى من فى الأرض .

سوره نور (24) 1- على بن ابراهيم از پدرش ، از عبدالله بن جندب روايت كرده است كه گفت : طى نامه اى به ابوالحسن الرضا (ع) از ايشان راجع به تفسير آيه (خداوند نور آسمانها و زمين است . . . و خدا به هر چيزى داناست) 1 سؤال كردم ، آن حضرت در جوابم نوشت : اما بعد ، همانا محمد امينِ خدا در ميان خلق او بود ، و چون پيامبر رحلت فرمود ما اهل بيت وارثانِ او شديم ، بنابر اين ما نيز امناى خدا در زمين هستيم ، علم مردنها و بلايا و نسبهاى عرب و زادگاه اسلام نزد ماست ، هيچ گروهى نيست كه صد نفر را گمراه يا صد نفر را هدايت كند مگر آن كه مى دانيم از كجا نشأت مى گيرد ، رهبرش كيست و غوغاگر آن كيست ، ما هر مردى را كه مى بينيم مى فهميم آيا براستى

مؤمن است یا منافق . شیعیان ما به نام خود و نام پدرانشان (نزد ما) مکتوب است ، خدا از ما و از آنان (نسبت به امامت و ولایت ما و اطاعت آنان از ما) پیمان گرفته است ، هر جا که ما وارد شویم آنان نیز وارد می شوند ، و هر کجا که ما در آییم آنان هم در می آیند ، جز ما و آنان ، تا روز قیامت ، کسی دیگر بر آیین اسلام نیست . ما به کمربند پیامبرمان چنگ در زده ایم ، و پیامبرمان به کمربند خدایمان - و مقصود از کمربند نور است - و شیعیان ما به کمر بند ما چنگ در زده اند ، هر که از ما جدا شود هلاک شود ، و هر که از ما پیروی کند نجات یابد ، و جدا شونده از ما و منکر ولایت ما کافر است ، و پیروی کننده از ما و پیرو دوستان ما مؤمن است ، هیچ کافری ما را دوست نمی دارد ، و هیچ مؤمنی دشمنمان نمی دارد ، هر کس با دوستی ما از دنیا برود بر خداست که او را با ما برانگیزد . ما برای آن که از ما پیروی کند نور و روشنایی (راه) هستیم ، و برای هر کس که از ما راهنمایی بجوید راهنماییم ، هر که از ما نباشد از اسلام بهره ای ندارد ، خداوند این را با ما آغاز کرده است و به ما ختم می کند ، به برکت وجود ماست که خداوند گیاهان زمین را

برای شما می رویاند ، به برکت وجود ماست که خداوند از آسمان باران می فرستد ، به برکت وجود ماست که خداوند شما را از غرق شدن در دریا و فرو رفتن در کام زمین نگه می دارد ، و به واسطه ماست که خداوند در زندگی تان و در قبرهایتان و در محشرتان ، و در هنگام صراط و میزان و ورود به بهشت به شما سود می رساند (و کمکتان می کند) . مثل ما در کتاب خدا ، مثل چراغدانی است که در آن چراغ است ، پس ما چراغدان هستیم که در آن چراغی باشد ، و چراغ همان محمد رسول خداست ، (آن چراغ درون آبگینه ای است (از عنصری پاک) و آن آبگینه چونان ستاره درخشنده ای است برافروخته از روغن درخت پر برکت زیتون که نه خاوری است و نه باختری (یعنی نه نطفه ناپاک است و نه مجهول النسب) روغنش روشنی بخشد هر چند آتشی بدان نرسد (که مقصود از آتش قرآن است) روشنایی بر روی روشنایی است و خدا هر کس را که بخواهد به نور خویش راه می نماید و خدا برای مردم مثلها می آورد و خدا به هر چیزی داناست) 2 . این نور ، علی (ع) است و خداوند هر که را که دوست داشته باشد با ولایت ما رهنمون می شود ، و بر خداست که دوستدار ما را با چهره ای تابان و برهانی روشن و حجتی آشکار نزد خود ، برانگیزد ، بر خداست که دوستان

ما را در زمره پرهیزگاران و صدیقان و شهیدان و صالحان قرار دهد ، و چه نیکو رفیقان و همدمانی هستند ایشان . شهدای ما بر سایر شهدا ده درجه برتری دارند ، و شهید شیعه ما بر شهید غیر ما نه درجه ، ماییم برگزیدگان ، و ماییم بازماندگان پیامبران و فرزندان اوصیا (ی پیامبران) ، و ماییم ویژگان در کتاب خدا ، و ما از همه مردم به رسول خدا (ص) نزدیکتریم ، و این ما هستیم که خداوند دینش را برایمان مقرر کرده و در کتاب خود فرموده است (برای شما از دین همان را مقرر کرد که به نوح سفارش کرد و آنچه را به تو وحی کردیم -ای محمد- و آنچه را به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش کردیم ، (به ما آموخت و رساند آنچه را که باید بیاموزد و علوم این پیامبران را به ما سپرد ، و ما وارثان پیامبران هستیم و ما وارثان صاحبان علم و پیامبران اولوالعزم هستیم و آن سفارش این بود که) دین را به پا دارید) 3 و (جز مسلمان نمیرید) 4 چنان که خداوند فرمود (و در دین پراکنده و فرقه فرقه نشوید ، تحمل آنچه بدان دعوت می کنید بر مشرکان دشوار است) یعنی کسانی که به ولایت علی (ع) مشرک شدند بر آنان دشوار است تحمل آنچه بدان دعوت می کنید ، یعنی ولایت علی ، ای محمد (هدایت در اوست و خداوند هر کس را که بدو باز گردد به سوی خود

رهنمون می شود) 5 ، یعنی هر کس که دعوتِ تو ولایت علی (ع) را بپذیرد . (ای عبدالله بن جندب) این نامه را برایت می فرستم ، پس در آن نیک بیندش و سعی کن مطالب آن را بفهمی ، چرا که مطالب آن شفا بخش سینه ها و روشنگر دلهاست ، و دلیل بر آن که این (آیه نور) مثلی است برای آنان (ائمه علیهم السلام) این سخن خداوند است که (در خانه هایی که خداوند اجازه داده است تا نام او در آنها به بلندی یاد شود و هر بام و شام او را تسبیح گویند . . . . بدون حساب) 6 پس از آن خداوند برای اعمال مخالفان ایشان مثلی زده و فرموده است (و آنان که کافر شدند اعمالشان چونان سرابی در بیابان است) 7 سراب چیزی است که در بیابان از دور دیده می شود و می درخشد و به نظر می رسد که آب است ، اما وقتی شخص تشنه نزدیک آن می رسد چیزی نمی یابد8 . 2- کلینی از علی بن محمد ، از سهل بن زیاد ، از یعقوب بن یزید ، از عباس بن هلال روایت کرده است که گفت : از حضرت رضا (ع) درباره آیه (خدا نور آسمانها و زمین است) 9 ، سؤال کردم ، فرمود : یعنی هدایت کننده اهل آسمان و اهل زمین است ، در روایت برقی آمده است : یعنی هر کس را که در آسمان و در زمین

است هدایت می کند 10 .

منبع حدیث

1- نور/ 35 . 2- نور/ 35 . 3- شوری/ 13 . 4- آل عمران / 102 . 5- شوری / 13 . 6- نور / 36-38 . 7- نور / 39 . 8- تفسیر قمی2/ 104-106 . 9- نور / 35 . 10- اصول کافی 1/ 115 .

هود

متن حدیث

سوره هود (11) 1- الصدوق قال : حدّثنا تمیم بن عبدالله بن تمیم القرشی ، قال : حدّثنا أبی عن أحمد بن علیّ الأنصاری عن أبی الصلت عبدالسلام بن صالح الهروی ، قال : سأل المأمون أباالحسن علیّ بن موسی الرضا علیه السلام عن قول الله تعالی (و هو الّذی خلق السموات و الأرض فی ستّه أیّام و کان عرشه علی الماء لیبلوکم أیّکم أحسن عملاً) . فقال : إنّ الله تبارک و تعالی خلق العرش و الماء و الملائکه قبل خلق السماوات و الأرض ، و کانت الملائکه تستدلّ بأنفسها و بالعرش و الماء علی الله عزّوجلّ ثمّ جعل عرشه علی الماء لیظهر بذلک قدرته للملائکه فیعلموا أنّه علی کلّ شی ء قدیر ، ثمّ رفع العرش بقدرته و نقله و جعله فوق السماوات السبع ، و خلق السماوات و الأرض فی ستّه أیّام و هو مستولٍ علی عرشه ، و کان قادراً علی أن یخلقها فی طرفه عین ، و لکنّه تعالی خلقها فی ستّه أیّام لیظهر للملائکه مایخلقه منها شیئاً بعد شی ء و یستدلّ بحدوث ما یحدث علی الله تعالی ذکره مرّه بعد مرّه ، و لم یخلق الله العرش لحاجه به إلیه ، لأنّه غنی عن العرش ، و عن

جميع ما خلق ، لايوصف بالكون على العرش ، لأنّه ليس بجسم ، تعالى [الله] عن صفه خلقه علوّاً كبيراً . و أمّا قوله عزّوجلّ (ليبلوكم أيّكم أحسن عملاً) فإنّه عزّوجلّ خلق خلقه ليبلوهم بتكليف طاعته و عبادته ، لا على سبيل الامتحان و التجربه ، لأنّه لم يزل عليماً بكلّ شى ء فقال المأمون : فرّجت عنّى يا أباالحسن فرّج الله عنک . 2- العيّاشى بإسناده عن ابن أبى نصر البزنطى عن أبى الحسن الرضا عليه السلام قال : قال الله فى قوم نوح (و لاينفعكم نصحى إن أردت أن أنصح لكم إن كان الله يريد أن يغويكم) قال : الأمر إلى الله يهدى و يضلّ . 3- العيّاشى بإسناده عن الحسن بن علىّ الوشّاء قال : سمعت الرضا عليه السلام يقول : قال أبوعبدالله : إنّ الله قال لنوح (إنّه ليس من أهلک) لأنّه كان مخالفاً له و جعل من اتّبعه من أهله ، قال : و سألنى كيف يقرؤن هذه الآيه فى نوح ؟ قلت : يقرؤها الناس على وجهين : إنّه عملٌ غيرُ صالح ، و إنّه عَمِلَ غيرَ صالح فقال : كذبوا هو إبنه ، و لكنّ الله نفاه عنه حين خالفه فى دينه . 4- العيّاشى بإسناده عن محمّد بن الفضيل عن الرضا عليه السلام قال : سألته عن انتظار الفرج ، فقال : أو ليس تعلم أنّ انتظار الفرج من الفرج ؟ ثمّ قال : إنّ الله تبارک و تعالى يقول (و ارتقبوا إنّى معكم رقيب) .

سوره هود (11) 1- صدوق از تميم بن عبدالله بن

تمیم قرشی ، از پدرش ، از احمد بن علی انصاری ، از اباصلت عبدالسلام بن صالح هروی روایت کرده است که گفت : مأمون از ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) درباره آیه شریفه (هو الذی خلق السموات و الأرض فی ستّه أیام و کان عرشه علی الماء لیبلوکم أیکم أحسن عملا) 1 (او کسی است که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید و عرش او بر روی آب است ، شما را می آزماید تا کدامیک عمل بهتر دارید) سؤال کرد ، حضرت فرمود : خداوند تبارک و تعالی پیش از آفریدن آسمانها و زمین ، عرش و آب و فرشتگان را آفرید ، و فرشتگان از طریق وجود خود و عرش و آب به وجود خداوند عزّوجلّ پی می بردند . پس از آن ، عرش خود را بر روی آب قرار داد تا بدین وسیله قدرت خود را به فرشتگان نشان دهد و بدانند که او بر هر کاری تواناست ، سپس با قدرت خویش عرش را بلند کرد و از روی آب به روی آسمانهای هفتگانه انتقال داد ، آن گاه در حالی که عرش خود را در ید قدرت خویش داشت ، آسمانها و زمین را در شش روز (مرحله ، دوره) آفرید ، گر چه می توانست در یک چشم به هم زدنی آنها را بیافریند اما در شش روز آفرید تا خلقت تدریجی آنها را به فرشتگان نشان دهد و فرشتگان از طریق پیدایش تدریجی آسمانها و زمین به وجود (و قدرت) خدای تعالی پی

برند . خداوند عرش را به این جهت نیافرید که به آن نیازی داشت ; چرا که او از عرش و از تمام مخلوقاتش بی نیاز است ، نمی توان گفت که خداوند بر روی عرش قرار گرفته (و نشسته) است ، زیرا خدا جسم نیست ، او از صفات مخلوقش بسی برتر و مبراست . اما این که فرمود (لیبلوکم أیّکم أحسن عملا) خداوند عزّوجلّ بندگانش را آفرید تا ایشان را به تکلیف طاعت و عبادت خویش بیازماید ، و این آزمایش از باب امتحان و تجربه نبود ، چرا که خداوند از ازل همه چیز را می دانسته است ، مأمون گفت : راحتم ساختی ای اباالحسن ، خداوند تو را راحتی بخشد2 . 2- عیاشی به اسنادش از ابن ابی نصر بزنطی روایت کرده است که حضرت ابوالحسن الرضا (ع) فرمود : خداوند درباره قوم نوح می فرماید (و لاینفعکم نصحی إن أردت أن أنصح لکم إن کان الله یرید أن یغویکم) 3 (اگر خداوند شما را اغوا کرده باشد و بخواهم شما را پند و اندرز دهم شما را نفعی نرساند) فرمود : اختیار با خداست ، هدایت می کند ، و گمراه می سازد4 . 3- عیاشی به اسنادش از حسن بن علی وشاء روایت کرده است که گفت : از حضرت رضا (ع) شنیدم که می فرماید : ابوعبدالله (صادق) (ع) فرموده است : خداوند به نوح فرمود : (إنه لیس من أهلک) (او از اهل تو نیست) چون

فرزندش با او مخالفت کرد ، و (در مقابل) کسانی را که از او پیروی کردند در شمار اهل و خانواده نوح قرار داد . حسن بن علی وشاء گوید : حضرت از من پرسید : این آیه را مردم درباره نوح چگونه قرائت می کنند ؟ عرض کردم : مردم آن را به دو صورت قرائت می کنند : یکی (انّه عَمل غیر صالح) (او نتیجه عملی ناشایست است) و دیگری (إنه عَمِلَ غیر صالح) (او عمل ناشایست انجام داده است) حضرت فرمود : دروغ می گویند . او پسر نوح بوده ، اما وقتی با دین او مخالفت ورزید ، (بدین سبب) خداوند (فرزندن بودن) او را از نوح نفی فرمود5 . 4- عیاشی به اسنادش از محمد بن فضیل روایت کرده است که گفت : از حضرت رضا (ع) درباره انتظار فرج پرسیدم ، فرمود : مگر نمی دانی که انتظار فرج خود نوعی فرج است ؟ پس فرمود : خدای تبارک و تعالی می فرماید (ارتقبوا انی معکم رقیب) (منتظر بمانید که من هم همراه شما از منتظران هستم) 6 .

منبع حدیث

1- هود / 7 . 2- توحید صدوق 320 - 321 . 3- هود / 34 . 4- تفسیر عیّاشی 2/ 143-144 . 5- تفسیر عیّاشی 2/ 151 ، و آیه در سوره هود /46 . 6- تفسیر عیّاشی 2/ 159 ، آیه در سوره هود / 93 .

واقعه

متن حدیث

سوره الواقعه (56) الصدوق قال :

حدّثنا محمّد بن عمر الجعابى ، قال : حدّثنى أبو محمّد الحسن بن عبدالله الرازى ، قال : حدّثنى سيّدى علىّ بن موسى الرضا عليه السلام عن أبيه عن آبائه عن علىّ عليه السلام ، قال : (و السابقون السابقون) فىّ نزلتْ .

سوره واقعه (56) صدوق از محمد بن عمر جعابى ، از ابومحمد حسن بن عبداللّه رازى روايت كرده است كه گفت : سرورم على بن موسى الرضا (ع) از پدرش ، از پدرانش ، از على (ع) روايت كرد كه فرمود : (و السابقون و السابقون) 1 درباره من نازل شد2 .

منبع حديث

1- واقعه / 10 . 2- عيون اخبار الرضا 2/ 65 .

يس

متن حديث

سوره يس (36) علىّ بن إبراهيم قال : حدّثنى أبى عن داود بن محمّد الفهدى قال : دخل أبوسعيد المكارى على أبى الحسن الرضا عليه السلام فقال له : أبلغ من قدرک أن تدّعى ما ادّعى أبوک ، فقال له الرضا عليه السلام : ما لک أطفأ الله نورک ، و أدخل الفقر بيتک ، أما علمت أنّ الله أوحى إلى عمران : أنّى واهب لک ذكراً ، فوهب له مريم و وهب لمريم عيسى ، فعيسى بن مريم من مريم ، و مريم من عيسى ، و مريم و عيسى شى ء واحد ، و أنا من أبى و أبى منّى ، و أنا و أبى شى ء واحد . فقال له أبو سعيد : فأسئلک عن مسأله ، قال : سل و لاأخالک تقبّل منّى و لست من غنم ؟ ، و لكن هاتها

، فقال له : ما تقول فی رجل قال عند موته : کلّ مملوک له قدیم فهو حرّ لوجه الله ؟ قال : نعم ، ما کان له ستّه أشهر فهو قدیم و هو حرّ لأنّ الله یقول (و القمر قدّرناه منازل حتّی عاد کالعرجون القدیم) فما کان لستّه أشهر فهو قدیم حرّ قال : فخرج من عنده و افتقر و ذهب بصره ثمّ مات لعنه الله و لیس عنده مبیت لیله .

سوره یس (36) علی بن ابراهیم ، از پدرش ، از داود بن محمد فهدی روایت کرده است که گفت : ابوسعید مکاری بر ابوالحسن الرضا علیه السلام وارد شد و (گستاخانه) گفت : آیا کار تو به جایی رسیده است که آنچه را پدرت ادعا می کرد تو هم ادعا می کنی ، حضرت رضا (ع) به او فرمود : تو را چه می شود ، خدا نورت را خاموش کند و فقر را به خانه ات درآورد ، مگر نمی دانی که خداوند به عمران وحی فرمود که من به تو پسری عطا می کنم ، اما مریم را به او بخشید ، و به مریم عیسی را عطا فرمود ، پس عیسی بن مریم از مریم است و مریم از عیسی ، مریم و عیسی علیهما السلام یک چیز هستند ، من هم از پدرم هستم و پدرم از من است ، و من و پدرم نیز یک چیز هستیم . ابوسعید گفت : پس از تو سؤالی می کنم ، حضرت فرمود : بپرس ، گرچه خیال نمی کنم از من بپذیری و تو از دوستداران من نیستی

، اما بپرس ، ابوسعید گفت : چه می گویی راجع به مردی که در هنگام وفاتش بگوید : همه غلامان قدیمی من در راه خدا آزادند ؟ حضرت فرمود : آری ، هر کدام که شش ماه از مدت مملوکیت او در خانه آن مرد گذشته باشد قدیمی است و آزاد می شود؛ چون خداوند می فرماید (و القمر قدرّناه منازل حتّی عاد کالعرجون القدیم) 1 پس هر غلامی که شش ماه بر او گذشته باشد قدیمی است و باید آزاد گردد . راوی گوید : ابوسعید از نزد آن حضرت خارج شد ، و به فقر مبتلا گشت و بینایی اش را از دست داد ، و آن ملعون در حالی مرد که حتی نان شب خود را نداشت2 .

منبع حدیث

1- یس / 39 . 2- تفسیر قمّی 2/ 215 .

یوسف

متن حدیث

سوره یوسف (12) 1- علیّ بن إبراهیم قال : أخبرنا أحمد بن إدریس عن أحمد بن محمّد بن عیسی عن أحمد بن محمّد بن أبی نصر عن الرضا علیه السلام فی قول اللهٍ عزّوجلّ (و شروه بثمن بخس دراهم معدوده) قال : کانت عشرین درهماً ، و البخس النقص ، و هی قیمه کلب الصیّد إذا قتل کان قیمته عشرین درهماً . 2- الصدوق عن المروزی عن أبی بکر النیسابوری عن الطائی عن أبیه عن الرضا علیه السلام عن آبائه عن علیّ بن الحسین بن علیّ علیه السلام : أنّه قال فی قول الله عزّوجلّ (لولا أن رأی برهان ربّه) قال : قامت امرأه العزیز إلی الصنم ، فألقت علیه ثوباً ، فقال لها یوسف

: ما هذا ؟ قالت : أستحيى من الصنم أن يرانا ، فقال لها يوسف : أتستحيين ممّن لايسمع و لايبصر و لايفقه و لايأكل ، و لايشرب ، و لاأستحيى أنا ممّن خلق الإنسان و علّمه ، فذلک قوله عزّوجلّ (لولا أن رأى برهان ربّه) . 3- علىّ بن إبراهيم قال : حدّثنا أبى عن العباس بن هلال عن أبى الحسن الرضا عليه السلام قال : قال السجّان ليوسف : إنّى لأحبّک ، فقال يوسف : ما أصابنى بلاء إلّا من الحبّ ، أنّه كانت خالّتى أحبّتنى فسرقتنى ، و اِن كان أبى أحبّنى فحسدونى إخوتى ، و إن كانت امرأه العزيز أحبّتنى فحبستنى ، قال : و شكى يوسف فى السجن إلى الله فقال : يا ربّ بماذا استحققت السجن ؟ فأوحى الله إليه : أنت اخترته حين قلت : (ربّ السجن أحبّ إلىّ ممّا يدعوننى إليه) هلّا قلت : العافيه أحبّ إلىّ ممّا يدعوننى إليه ؟ ! 4- الصدوق قال : حدّثنا المظفّربن جعفر بن المظفّر العلوى السمرقندى رضى الله عنه ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسعود العيّاشى عن أبيه ، قال : حدّثنا محمّد بن نصير عن الحسن بن موسى ، قال : روى أصحابنا عن الرضا عليه السلام أنّه قال له رجل : أصلحک الله كيف صرت إلى ما صرت إليه من المأمون ؟ و كانّه أنكر ذلک عليه ، فقال له أبوالحسن الرضا عليه السلام : يا هذا ! أيّهما أفضل النبىّ صلّى الله عليه و آله أو الوصىّ ؟ فقال : لا بل النبىّ ، قال : فأيّهما أفضل مسلم أو

مشرک ؟ قال : لا بل مسلم ، قال : فإنّ العزیز عزیز مصر کان مشرکاً و کان یوسف علیه السلام نبیّاً ، و أنّ المأمون مسلم و أنا وصیّ ، و یوسف سأل العزیز أن یولّیه حین قال : (اجعلنی علی خزائن الأرض إنّی حفیظ علیم) و أنا أجبرت علی ذلک . و قال علیه السلام فی قوله تعالی (اجعلنی علی خزائن الأرض إنّی حفیظ علیم) قال : حافظ لما فی یدی ، عالم بکلّ لسان . 5- الصدوق قال : حدّثنا أحمد بن زیاد بن جعفر الهمدانی رضی الله عنه قال : حدّثنا علیّ بن إبراهیم بن هاشم ، عن أبیه عن الریّان بن الصّلت ، قال : دخلت علی علیّ بن موسی الرضا علیه السلام فقلت له : یا بن رسول الله الناس یقولون : إنّک قبلت ولایه العهد مع إظهارک الزهد فی الدّنیا ! فقال علیه السلام : قد علم الله کراهتی لذلک ، فلمّا خیّرت بین قبول ذلک و بین القتل ، اخترت القبول علی القتل . ویحهم ! أما علموا أنّ یوسف علیه السلام کان نبیّاً و رسولاً فلمّا دفعته الضروره إلی تولّی خزائن العزیز ، قال : (اجعلنی علی خزائن الأرض إنی حفیظ علیم) و دفعتنی الضروره إلی قبول ذلک علی إکراه وإجبار بعد الإشراف علی الهلاک ، علی أنّی ما دخلت فی هذا الأمر إلّا دخول خارج منه ، فإلی الله المشتکی وهو المستعان . 6- العیّاشی عن إسماعیل بن همّام قال : قال الرضا علیه السلام فی قول الله (إن یسرق فقد سرق أخ له من قبل فأسرّها یوسف فی

نفسه و لم يبدها لهم) قال : كانت لإسحاق النبىّ منطقه يتوارثها الأنبياء و الأكابر ، فكانت عند عمّه يوسف ، و كان يوسف عندها و كانت تحبّه فبعث إليها أبوه أن ابعثيه إلى و أردّه إليک ، فبعثت إليه أن دعه عندى اللّيله لأشمّه ثمّ أرسله إليک غدوه ، فلمّا أصبحت أخذت المنطقه فربطتها فى حقوه و ألبسته قميصا و بعثت به اليه و قالت : سرقت المنطقه فوجدت عليه و كان اذا سرق أحد فى ذلک الزمان ، دفع إلى صاحب السرقه فأخذته فكان عندها . 7- العيّاشى بإسناده عن أحمد بن محمّد بن أبى الحسن الرضا عليه السلام قال : سألته عن قوله (و جئنا ببضاعه مزجاه) قال : المقل . و فى هذه الروايه (و جئنا ببضاعه مزجئه) قال : كانت المقل ، و كانت بلادهم بلاد المقل ، و هى البضاعه . 8- العيّاشى بإسناده عن محمّد بن الفضيل [قال : سألته عن قول الله (و ما يؤمن أكثرهم بالله إلّا و هم مشركون)] قال الرضا عليه السلام : شرک لايبلغ به الكفر .

سوره يوسف (12) 1- على بن ابراهيم از احمد بن ادريس ، از احمد بن محمد بن عيسى ، از احمد بن محمد بن ابى نصر از حضرت رضا (ع) روايت كرده است كه آن بزرگوار درباره آيه شريفه (و شروه بثمن بخس دراهم معدوده) 1 ، فرمود : بخس به معناى كم و ناچيز است . آنها يوسف را به بيست درهم فروختند ، و اين مبلغ ، بهاى سگ

شکاری است که هرگاه کشته شود خون بهایش بیست درهم است 2 . 2- صدوق از مروزی ، از ابوبکر نیشابوری ، از طائی ، از پدرش ، از حضرت رضا ، از پدران بزرگوارش ، از علی بن الحسین بن علی علیهم السلام روایت کرده است که آن حضرت درباره آیه شریفه (لولا أن رأی برهان ربه) 3 ، فرمود : زن عزیز (مصر) به طرف بت رفت و پارچه ای روی آن انداخت ، یوسف گفت : چرا چنین کردی ؟ زن عزیز گفت : شرم می کنم از این که بت ما را ببیند ، یوسف به او گفت : تو از موجودی که نه می شنود و نه می بیند و نه می فهمد و نه می خورد و نه می آشامد شرم می کنی و من از کسی که انسان را آفریده و او را علم و معرفت آموخته است شرم نکنم . این است معنای سخن خدای عزوجل که فرموده : (لولا أن رأی برهان ربّه) 4 . 3- علی بن ابراهیم از پدرش ، از عباس بن هلال ، از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که فرمود : زندانبان به یوسف گفت : من تو را دوست دارم . یوسف گفت : هر بلایی به سرم آمد از همین دوست داشتن بود ، خاله ام از بس دوستم می داشت مرا دزدید ، پدرم از بس دوستم می داشت ، برادرانم بر من حسادت ورزیدند ، زن عزیز (مصر) شیفته من شد و به زندانم افکند .

حضرت فرمود : یوسف در زندان به درگاه خداوند شکوه کرد و گفت : پروردگارا ، از چه رو مستحق زندان شدم ؟ خداوند به او وحی فرمود که : تو خود آن را برگزیدی آن گاه که گفتی : (ربّ السجن أحبّ إلیّ مما یدعوننی إلیه) 5 ، چرا نگفتی : عافیت نزد من محبوبتر از آن چیزی است که مرا بدان فرا می خوانند ؟ ! 6 . 4- صدوق از مظفر بن جعفر بن مظفر علوی سمرقندی (رض) ، از جعفر بن محمد بن مسعود عیاشی ، از پدرش ، از محمد بن نصیر ، از حسن بن موسی روایت کرده است که گفت : اصحاب ما از حضرت رضا (ع) روایت کرده اند که مردی به آن حضرت عرض کرد : حضرت به سلامت باد; چرا ولایتعهدی مأمون را پذیرفتی ؟ ظاهرا آن مرد به حضرت (در این باره) اعتراض داشت . ابوالحسن الرضا (ع) فرمود : ای مرد ! کدام یک برترند ، پیغمبر یا وصی او ؟ عرض کرد : پیغمبر . فرمود : کدام یک برترند ، مسلمان یا مشرک ؟ عرض کرد : مسلمان . فرمود : عزیز مصر مشرک بود و یوسف (ع) پیامبر بود . مأمون مسلمان است و من وصی (پیغمبر) هستم . یوسف ، خود ، از عزیز درخواست کرد که او را مسئول (خزانه) قرار دهد آن جا که گفت : (اجعلنی علی خزائن الأرض انّی حفیظ علیم) 7 ، و من به این

کار مجبور شدم . حضرت رضا (ع) درباره آیه شریفه : (اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم) فرمود : یعنی من حافظ اموالی هستم که در اختیار من قرار گیرد ، و نیز به هر زبانی دانا می باشم 8 . 5- صدوق از احمد بن زیاد بن جعفر همدانی (رض) ، از علی بن ابراهیم بن هاشم ، از پدرش ، از ریان بن صلت روایت کرده است که گفت : خدمت علی بن موسی الرضا (ع) رسیدم و عرض کردم : یابن رسول الله ، مردم می گویند : شما با این که اظهار زهد و بی رغبتی ، به دنیا می کنید ، ولایتعهدی را پذیرفتید ! حضرت فرمود : خدا می داند که من این کار را خوش نداشتم ، اما وقتی میان پذیرش آن و کشته شدن مخیر شدم (ناچار) پذیرفتن ولایتعهدی را بر کشته شدن ترجیح دادم ، وای بر این مردم ! مگر نمی دانند که یوسف با آن که پیامبر و رسول (خدا) بود ، وقتی ضرورت او را وا داشت تا خزانه داری عزیز را به دست گیرد ، گفت : (اجعلنی علی خزائن الإرض انی حفیظ علیم) 9 ، همین ضرورت مرا هم واداشت تا با اکراه و اجبار و پس از آن که در آستانه کشته شدن قرار گرفتم ، ولایتعهدی را بپذیرم ، وانگهی پذیرش این کار از سوی من همانند کسی است که آن را نپذیرفته باشد (چون هر گونه مسئولیت و دخالتی را در امور

حکومتی از خود سلب کردم) (از این سخنان مردم) به خدا شکوه می کنم و از او باید کمک خواست 10 . 6- عیاشی از اسماعیل بن همام روایت کرده است که گفت : حضرت رضا (ع) درباره آیه شریفه (إن یسرق فقدسرق أخ له من قبل فأسرها یوسف فی نفسه و لم یبدها لهم) 11 ، فرمود : اسحاق پیامبر کمربندی داشت که انبیاء و بزرگان آن را از یکدیگر به ارث می بردند ، این کمربند نزد عمه یوسف بود و یوسف نیز پیش عمه خود به سرمی برد و عمه اش او را بسیار دوست می داشت ، پدر یوسف به عمه اش پیغام داد که یوسف را (برای مدتی) نزد من بفرست و دوباره او را بر می گردانم ، عمه یوسف به یعقوب پیغام داد که یک امشب را بگذار پیش من بماند تا او را ببوسم ، فردا نزد تو می فرستمش . صبح که شد عمه یوسف آن کمربند را برداشت و (مخفیانه) به کمر یوسف بست و لباسهایش را پوشاند و او را نزد یعقوب فرستاد ، بعد خودش آمد) و گفت : کمربند دزدیده شده است (و بدن یوسف را بازرسی کرد) و آن را در کمر او یافت ، در آن زمان اگر کسی دزدی می کرد او را به صاحب مال (سرقت رفته) تحویل می دادند . بنابر این عمه یوسف او را برداشت و با خود برد ، و نزد عمه اش به سر می برد12 .

7- عیاشی به اسنادش از احمد بن محمد روایت کرده است که گفت : از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) درباره آیه (و جئنا ببضاعه مزجاه) 13 ، سؤال کردم : فرمود : (آن بضاعت و کالا) مقل بود . در این روایت آیه به صورت (و جئنا ببضاعه مزجئه) آمده است . حضرت فرمود : آن بضاعت و متاع ، مقل بود ، و بلاد آنان سرزمینی مقل خیز بود14 . 8- عیاشی به اسنادش از محمد بن فضیل [گفت : از ایشان (حضرت رضا) درباره آیه (و ما یؤمن أکثرهم بالله إلّا و هم مشرکون) 15 ، سؤال کردم] حضرت رضا (ع) فرمود : (مقصود) شرکی است که به حد کفر نرسد16 .

منبع حدیث

1- یوسف / 20 . 2- تفسیر قمّی 1/ 341 . 3- یوسف / 24 . 4- عیون اخبار الرضا 2/ 45 . 5- یوسف / 33 . 6- تفسیر قمّی 1/ 354 . 7- یوسف / 55 . 8- عیون اخبار الرضا 2/ 138- 139 . 9- یوسف / 55 . 10- عیون اخبار الرضا 2 / 139 . 11- یوسف / 77 . 12- تفسیر عیّاشی 2/ 185 - 186 . 13- یوسف / 88 . 14- تفسیر عیّاشی 2/ 192 . 15- یوسف / 106 . 16- تفسیر عیّاشی 2/ 199 .

یونس

متن حدیث

سوره یونس (10) 1- العیّاشی عن أحمد بن محمّد عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : سمعته یقول : ما أحسن الصبر

و انتظار الفرج ، أما سمعت قول العبد الصالح (فانتظروا إنّی معکم من المنتظرین) . 2- الکلینی عن عدّه من أصحابنا عن أحمد بن محمّد عن عمر بن عبدالعزیز عن محمّد بن الفضیل عن الرضا علیه السلام قال : قلت : (قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا هو خیر ممّا یجمعون) قال : بولایه محمّد و آل محمّد علیهم السلام خیر ممّا یجمع هؤلاء من دنیاهم . 3- الصدوق قال : حدّثنا عبدالواحد بن محمّد بن عبدوس النیسابوری العطّار رضی الله عنه قال : حدّثنا علیّ بن محمّد بن قتیبه عن حمدان بن سلیمان النیسابوری قال : حدّثنا إبراهیم بن محمّد الهمدانیّ ، قال : قلت لأبی الحسن علیّ بن موسی الرضا علیه السلام : لأیّ علّه أغرق الله عزّوجلّ فرعون و قدآمن به ، و أقرّ بتوحیده ؟ قال : إنّه آمن عند رؤیه البأس ، و هو غیر مقبول ، و ذلک حکم الله تعالی ذکره فی السلف و الخلف قال الله تعالی (فلما رأوا بأسنا قالوا آمنّا بالله وحده و کفرنا بما کنّا به مشرکین*فلم یک ینفعهم إیمانهم لمّا رأوا بأسنا) . و قال عزّوجلّ (یوم یأتی بعض آیات ربّک لاینفع نفساً إیمانها لم تکن آمنت من قبل أو کسبت فی إیمانها خیراً) و هکذا فرعون لمّا (أدرکه الغرق قال آمنت أنّه لاإله إلّا الّذی آمنت به بنو إسرائیل ، و أنا من المسلمین) فقیل له (آلآن و قدعصیت قبل و کنت من المفسدین*فالیوم ننجّیک ببدنک لتکون لمن خلفک آیه) و قدکان فرعون من قرنه إلی قدمه فی الحدید

، و قدلبسه على بدنه . فلمّا اغرق ألقاه الله على نجوه من الأرض ببدنه ، ليكون لمن بعده علامه ، فيرونه مع تثقّله بالحديد على مرتفع من الأرض ، و سبيل التثقيل أن يرسب و لايرتفع ، فكان ذلک آيه و علامه ، و لعلّه أخرى أغرق الله عزّوجلّ فرعون و هى أنّه استغاث بموسى لمّا أدركه الغرق و لم يستغث بالله فأوحى الله عزّوجلّ إليه : يا موسى ما أغثت فرعون لأنّک لم تخلقه و لو استغاث بى لأغثته .

سوره يونس (10) 1- عياشى از احمد بن محمد از ابوالحسن الرضا (ع) روايت كرده است كه گفت : شنيدم مى فرمايد : چه نيكوست شكيبايى و انتظار فرج ، آيا نشنيده اى سخن آن عبد صالح را كه گفت : منتظر بمان كه من همراه با شما از منتظران هستم1 . 2- كلينى از عده اى از اصحاب ما ، از احمد بن محمد ، از عمر بن عبدالعزيز ، از محمد بن فضيل روايت كرده است كه گفت : از حضرت رضا (ع) درباره آيه شريفه (قل بفضل الله و برحمته فبذلک فيلفرحوا هو خير مما يجمعون) 2 ، سؤال كردم ، فرمود : (مقصود از بفضل الله و برحمته) يعنى به ولايت محمد و آل محمد (بايد شادمان باشند) كه آن بهتر است از دنيايى كه آنان براى خود گرد مى آورند3 . 3- صدوق از عبدالواحد بن محمد بن عبدوس نيشابورى عطار (رض) ، از على بن محمد قتيبه ، از حمدان بن سليمان نيشابورى

، از ابراهیم بن محمد همدانی روایت کرده است که گفت : به ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) عرض کردم : با آن که فرعون به خداوند عزوجل ایمان آورد و به یگانگی او اقرار نمود ، چرا خداوند وی را غرق ساخت ؟ فرمود : او زمانی ایمان آورد که عذاب را مشاهده کرد . در چنین زمانی دیگر ایمان قبول نمی شود . این حکم خداوند است که درباره گذشتگان و آیندگان بیان کرده و فرموده است : (فلمّا رأوا بأسنا قالوا آمنا بالله وحده و کفرنا بما کنّا به مشرکین فلم یک ینفعهم ایمانهم لما رأوا بأسنا) 4 . و نیز فرموده است : (یوم یأتی بعض آیات ربک لاینفع نفسا إیمانها لم تکن آمنت من قبل أو کسبت فی إیمانها خیرا) 5 ، ایمان آوردن فرعون از این نوع بوده وقتی (أدرکه الغرق قال آمنت أنه لا إله إلا الذی آمنت به بنوا اسرائیل و أنا من المسلمین) 6 ، به او گفته شد : (آلآن و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین فالیوم ننجیک ببدنک لتکون لمن خلفلک آیه) 7 ، فرعون از فرق سر تا نوک پا پوشیده در آهن بود . پس از آن که غرق شد ، خداوند جسد او را در روی زمینی مرتفع بیرون افکند تا برای کسانی که بعد از او می آیند نشانه (و عبرتی) باشد و ببینند که با وجود آن همه آهن سنگین بر بدنش در زمینی بلند افتاده است ، در حالی که شیء سنگین قاعدتا

ته نشین می شود نه این که در بلندی قرار گیرد ، و این خود یک آیت و نشانه بود . علت دیگری که خداوند عزوجل فرعون را غرق کرد این بود که وقتی خواست غرق شود از موسی کمک طلبید و از خداوند کمک نخواست ، لذا خداوند عزّوجلّ به موسی وحی فرمود که : ای موسی ، تو فرعون را کمک نکردی چون تو او را خلق نکرده ای ، در حالی که اگر از من کمک می طلبید ، کمکش می کردم 8 .

منبع حدیث

1- تفسیر عیّاشی 2/ 20 ، و آیه در سوره یونس / 20 . 2- یونس / 58 . 3- اصول کافی 1/ 423 . 4- مؤمن (غافر) / 84- 85 . 5- أنعام / 158 . 6- یونس / 90 . 7- یونس / 91-92 . 8- علل الشرایع 59 .

احادیث فقهی

ارث

متن حدیث

الإرث 1- الکلینی عن علیّ بن إبراهیم عن أبیه عن إسماعیل بن مرّار عن یونس بن عبدالرحمان عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : قلت له : جعلت فداک کیف صار الرجل إذا مات و ولده من القرابه سواء ، ترث النساء نصف میراث الرجال ، و هنّ أضعف من الرّجال و أقلّ حیله ؟ فقال : لأنّ الله عزّوجلّ فضّل الرجال علی النساء بدرجه ، و لأنّ النساء یرجعن عیالاً علی الرّجال . 2- الطوسی بإسناده عن أحمد بن محمّد عن محمّد بن إسماعیل بن بزیع ، قال : سألت الرّضا علیه السلام عن میّت ترک اُمّه و إخوه و أخوات ، فتقسّم هؤلاء میراثه فاعطوا الاُمّ السدس و

اعطوا الإخوه و الأخوات ما بقی ، فمات الأخوات فأصابنی من میراثه ، فأحببت أن أسألک هل یجوز لی أخذ ما أصابنی من میراثها علی هذه القسمه أم لا ؟ فقال : بلی فقلت : إنّ اُمّ المیّت فیما بلغنی قددخلت فی هذا الأمر أعنی الدَینْ ، فسکت قلیلاً ثمّ قال : خذه . 3- الطوسی بإسناده ، عن محمّد بن الحسن الصفار ، عن معاویه بن حکیم ، عن أحمد بن محمّد بن أبی نصر قال : سألت أبا الحسن عن ابن بنت و بنت ابن ، قال : إنّ علیّاًعلیه السلام کان لایألو أن یعطی المیراث الأقرب ، قال : قلت : فأیّهما أقرب ؟ قال : ابنه الابن .

ارث 1- کلینی از علی بن ابراهیم ، از پدرش ، از اسماعیل بن مرار ، از یونس بن عبدالرحمن روایت کرده است که گفت : به ابوالحسن الرضا (ع) عرض کردم : قربانت گردم ، چگونه و به چه دلیل است که وقتی مردی می میرد با آن که فرزندانش (از دختر و پسر) نسبت خویشاوندی یکسانی با او دارند ، زنها نصف مردها ارث می برند در حالی که زنها از مردها ضعیفتر و بیچاره تر هستند ؟ فرمود : علتش این است که اولا خداوند عزّوجلّ مردها را بر زنها یک درجه برتری داده است ، ثانیا زنها شوهر می کنند و نفقه شان به عهده مردهاست 1 . 2- طوسی به اسنادش از احمد بن محمد ، از محمد بن اسماعیل بن بزیع روایت کرده است که گفت : درباره میّتی پرسیدم که مادر و

چند برادر و خواهر از خود باقی گذاشته است و آنها میراث او را تقسیم کرده اند ، یک ششم را به مادر داده اند و ما بقی را به برادران و خواهران بعدا خواهران هم مردند و از میراث میّت چیزی به من رسید ، مایلم سؤال کنم که آیا جایز است از میراثی که از این خواهران با این نحوه تقسیم به من رسیده است بگیرم یا نه ؟ فرمود : آری . عرض کردم : مادر میت ، آن طور که به من خبر رسیده ، به این امر ، یعنی تشیّع ، درآمده است . حضرت اندکی سکوت کرد و سپس فرمود : بگیر2 . 3- طوسی به اسنادش از محمد بن حسن صفار ، از معاویه حکیم ، از احمد بن محمدبن ابی نصر روایت کرده است که گفت : از حضرت ابوالحسن (ع) درباره پسرِ دختر و دخترِ پسر سؤال کردم ، فرمود : علی (ع) از دادن میراث به وارث نزدیکتر خودداری نمی ورزید ، عرض کردم : از این دو کدام یک نزدیکترند ؟ فرمود : دختر پسر3 .

منبع حدیث

1- فروع کافی 7 / 84 - 85 . 2- تهذیب 9 / 323 - 324 . 3- تهذیب 9 / 318 .

ازدواج و طلاق

متن حدیث

النکاح و الطلاق 1- الطوسی بإسناده عن علیّ بن الحسن عن الحسن بن علیّ بن یوسف عن صفوان بن یحیی عن عبدالله بن المغیره عن أبی الحسن ، قال : جاء رجل إلی أبی جعفرعلیه السلام ، فقال أبی علیه السلام : هل لک من زوجه ؟ قال

: لا ، قال : ما أحبّ أنّ لی الدّنیا و ما فیها و أنّی أبیت لیله لیس لی زوجه ثمّ قال أبی علیه السلام : رکعتین یصلّیهما رجل متزوّج أفضل من رجل یقوم لیله و یصوم نهاره أعزب . 2- الحمیری عن البزنطی قال : و سألته - الرضا علیه السلام- عن رجل طلّق امرأته بعد ما غشیها بشاهدین عدلین ، قال : لیس هذا طلاقاً ، فقلت له : فکیف طلاق السنّه ؟ فقال : یطلّقها إذا طهرت من حیضها قبل أن یغشاها بشاهدین عدلین ، فإن خالف ذلک ردّ إلی کتاب الله عزّوجلّ قلت : فإنّه طلّق علی طهر من غیر جماع بشهاده رجل و امرأتین ، قال : لایجوز شهاده النساء فی الطلاق . قلت : فإنّه أشهد رجلین ناصبیین علی الطلاق یکون ذلک طلاقاً ، قال : کلّ من ولد علی الفطره جازت شهادته بعد أن یعرف منه صلاح فی نفسه . و سألته عن رجل طلّق امرأته علی طهربشاهدین ثمّ راجعها و لم یجامعها بعد الرجعه حتّی طهرت من حیضها ، ثمّ طلّقها علی طهر بشاهدین هل تقع علیها تلک التطلیقه الثانیه و قدراجعها و لم یجامعها ؟ قال : نعم .

ازدواج و طلاق 1- طوسی به اسنادش از علی بن حسن ، از حسن بن علی بن یوسف ، از صفوان بن یحیی ، از عبدالله بن مغیره ، از حضرت ابوالحسن (ع) روایت کرده است که فرمود : مردی خدمت پدرم جعفر (ع) آمد ، پدرم فرمود : آیا همسر داری ؟ عرض کرد : خیر ، فرمود : من دوست ندارم

که دنیا و هر چه در آن است مال من باشد ولی یک شب را بدون همسر بگذرانم ، پدرم سپس فرمود : دو رکعت نمازی که یک مرد متأهل می خواند فضیلتش بیشتر از مرد مجردی است که شبهایش را به عبادت و روزهایش را به روزه گرفتن سپری کند1 . 2- حمیری از بزنطی روایت کرده است که گفت : از حضرت رضا (ع) پرسیدم : مردی پس از همبستر شدن با همسرش او را در حضور دو شاهد عادل طلاق می دهد (آیا این طلاق صحیح است ؟) حضرت فرمود : این طلاق درست نیست ، عرض کردم : پس طلاق سنّت چگونه است ؟ فرمود : پس از آن که از عادت ماهانه اش پاک شد پیش از آن که با وی همبستر شود باید در حضور دو شاهد عادل طلاقش دهد ، اگر خلاف این عمل کرد باید به کتاب خداوند عزّوجلّ باز گردد (و مطابق قرآن طلاق دهد) ، عرض کردم : اگر در حال پاکی و بدون آن که با وی نزدیکی کند در حضور یک شاهد مرد و دو زن طلاق دهد چگونه است ؟ فرمود : شهادت زنان در طلاق جایز نیست ، عرض کردم : اگر دو مرد ناصبی را شاهد طلاق بگیرد ، آیا طلاق صحیح است ؟ فرمود : هر کس که مسلمان به دنیا آمده باشد و به صلاح و درستی در جامعه معروف باشد ، شهادتش جایز و پذیرفته است . و از مردی سؤال کردم که زنش را در حال پاکی از حیض در

حضور دو شاهد طلاق می دهد سپس رجوع می کند و قبل از نزدیکی با زن و پاکی او از حیض در حال پاکی و در حضور دو شاهد او را طلاق می دهد ، آیا این طلاق دومش صحیح است در حالی که نزدیکی صورت نگرفته است ؟ فرمود : بله2 .

منبع حدیث

1- تهذیب 7 / 405 . 2- قرب الاسناد 365 - 366 .

جهاد

متن حدیث

الجهاد 1- الصدوق بإسناده عن الرضا علیه السلام عن أبیه عن آبائه علیهم السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : إنّ الله عزّوجلّ یبغض رجلاً یدخل علیه فی بیته و لایقاتل . 2- الکلینی عن محمّد بن یحیی عن أحمد بن محمّد عن محمّد بن خالد عن سعد بن سعد عن أبی الحسن الرضا قال : سألته عن قول أمیرالمؤمنین صلوات الله علیه : والله لألف ضربه بالسیف أهون من موت علی فراش قال : فی سبیل الله .

جهاد 1- صدوق به اسنادش از حضرت رضا (ع) ، از پدرش ، از پدران بزرگوارش روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود : خداوند عزّوجلّ از مردی که به خانه اش تجاوز شود و او نجنگد نفرت دارد1 . 2- کلینی از محمد بن یحیی ، از احمد بن محمد ، از محمد بن خالد ، از سعد بن سعد روایت کرده است که گفت : از ابوالحسن الرضا (ع) درباره این سخن امیرالمومنین صلوات الله علیه سؤال کردم که فرموده است : به خدا قسم تحمل هزار ضربت شمشیر برایم آسانتر از مردن

در بستر است ، حضرت رضا (ع) فرمود : مقصود آن بزرگوار شمشیر خوردن در راه خداست 2 .

منبع حدیث

1- عیون اخبار الرضا 2 / 28 . 2- فروع کافی 5 / 53 .

حدود

متن حدیث

الحدود 1- الکلینی عن علیّ عن أبیه عن عمرو بن عثمان عن عبیدالله بن إسحاق المدائنی عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : سئل عن قول الله عزّوجلّ (إنّما جزاء الّذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الأرض فساداً أن یقتلوا) الآیه فما الّذی إذا فعله استوجب واحده من هذه الأربع ؟ فقال : إذا حارب الله و رسوله ، و سعی فی الأرض فساداً ، فقتل ، قتل به ، و إن قتل وأخذ المال ، قتل و صلب ، و إن أخذ المال ، و لم یقتل قطعت یده و رجله من خلاف وإن شهر السّیف ، فحارب الله و رسوله و سعی فی الأرض فساداً و لم یقتل و لم یأخذ المال ینفی من الأرض . قلت : کیف ینفی و ما حدّ نفیه ؟ قال : ینفی من المصر الّذی فعل فیه ما فعل إلی مصر غیره ، و یکتب إلی أهل ذلک المصر أنّه منفی فلاتجالسوه و لاتبایعوه و لاتناکحوه و لاتؤاکلوه ، و لاتشاربوه ، فیفعل ذلک به سِنَه ، فإن خرج من ذلک المصر إلی غیره کتب إلیهم بمثل ذلک حتّی تتمّ السِنَه ، قلت : فان توجّه إلی أرض الشرک لیدخلها قال : إن توجّه إلی أرض الشرک لیدخلها قوتل أهلها . 2- الطوسی بإسناده عن الحسین بن سعید قال : قرأت بخطّ رجل

إلى أبى الحسن الرضا عليه السلام ، رجل ولد على الإسلام ثمّ كفر و أشرک ، و خرج عن الإسلام هل يستتاب ، أو يقتل و لايستتاب ؟ فكتب : يقتل ، فأمّا المرأه إذا ارتدّت فإنّها لاتقتل على كلّ حال ، بل تخلّد السجن إن لم ترجع إلى الإسلام .

حدود 1- کلینی از علی (بن ابراهیم) از پدرش ، از عمرو بن عثمان ، از عبیدالله بن اسحاق مدائنی روایت کرده است که : از ابوالحسن الرضا (ع) درباره آیه شریفه (همانا کیفر کسانی که با خدا و رسول او می جنگند و مفسد فی الارض هستند این است که کشته شوند و . . .) سؤال شد : آن چه کاری است که اگر انجامش دهد مستوجب یکی از این چهار کیفر است ؟ حضرت فرمود : هرگاه با خدا و رسول او بجنگد و در زمین به تباهی کوشد و دست به قتل بزند باید کشته شود ، اگر دست به قتل و بردن مال مردم بزند باید کشته و به دار آویخته شود ، اگر مال مردم را ببرد اما کسی را نکشد باید دست و پای او از جهت مخالف هم قطع شود ، و اگر شمشیر (و اسلحه) بکشد و با خدا و رسول او بجنگد و در زمین (جامعه) دست به تبهکاری زند اما کسی را نکشد و مال کسی را هم نبرد باید تبعید شود . عرض کردم : چگونه و تا چه فاصله ای باید تبعید شود ؟ فرمود : باید از شهری که در

آن دست به این اعمال زده است به شهر دیگری تبعید شود ، و به مردم آن شهر بنویسند که این مرد تبعیدی است و با او همنشینی و معامله نکنید و همسرش ندهید ، و با وی هم غذا نشوید ، یک سال با او چنین رفتار می شود ، اگر در این بین از آن شهر به شهر دیگری رفت باید به مردم آن شهر نیز همین مطالب را بنویسند تا این که یک سال تمام شود ، عرض کردم : اگر خواست به سرزمین مشرکان برود چه ؟ فرمود : اگر خواست به آن سرزمین برود (و رفت) باید با اهالی آن سرزمین جنگید1 . 2- طوسی به اسنادش از حسین بن سعید روایت کرده است که گفت : دستخط مردی را خواندم که به ابوالحسن الرضا (ع) نوشته و سؤال کرده بود : مردی که مسلمان به دنیا آمده و سپس کافر و مشرک شده و از اسلام بیرون رفته است آیا باید او را توبه داد یا باید کشته شود و توبه اش پذیرفته نیست ؟ حضرت نوشته بود : باید کشته شود ، اما زن اگر مرتد شود به هیچ وجه کشته نمی شود بلکه اگر به اسلام برنگشت به زندان ابد محکوم می شود2 .

منبع حدیث

1- فروع کافی 7 / 246 - 247 . 2- استبصار 4 / 254 - 255 .

خوردنیها و آشامیدنیها

متن حدیث

الأطعمه و الأشربه 1- الصدوق بإسناده عن الرضا علیه السلام عن أبیه ، عن آبائه : قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : سیّد طعام

الدّنيا و الآخره اللحم ، و سيّد شراب الدّنيا و الآخره الماء و أنا سيّد ولد آدم و لافخر . 2- الصدوق بإسناده عن الرضاعليه السلام عن أبيه عن آبائه قال : قال رسول الله صلّى الله عليه و آله : من بدأ بالملح أذهب الله عنه سبعون داء أقلّها الجذام . 3- الكلينى عن علىّ بن محمّد ، عن بعض أصحابنا ، عن جعفر بن إبراهيم الحضرمى عن سعد بن سعد قال : سألت أبا الحسن عليه السلام عن الطين ، فقال : أكل الطين حرام مثل الميته و الدّم و لحم الخنزير إلّا طين قبر الحسين عليه السلام فإنّ فيه شفاء من كلّ داء و أمناً من كلّ خوف . 4- الكلينى عن علىّ بن إبراهيم عن أبيه عن ياسر الخادم عن الرّضا عليه السلام قال : لابأس بكثره شربِ الماء على الطعام ، و لاتكثر منه على غيره ، و قال : أرأيت لو أنّ رجلاً أكل مثل ذا و جمع يديه كلتيهما لم يضمهما و لم يفرقهما ثمّ لم يشرب عليه الماء كان ينشق معدته .

خوردنيها و آشاميدنيها 1- صدوق به اسنادش از حضرت رضا از پدر بزرگوارش ، از پدران ارجمندش (ع) روايت كرده است كه رسول خدا (ص) فرمود : بهترين غذاهاى دنيا و آخرت گوشت است ، و بهترين نوشيدنيهاى دنيا و آخرت آب است ، و من بهترين فرزندان آدم هستم ، قصدم فخرفروشى نيست 1 . 2- صدوق به اسنادش از حضرت رضا ، از پدر بزرگوارش ، از پدران گراميش روايت كرده است كه رسول خدا (ص) فرمود

: هر کس غذای خود را با (چشیدن) نمک آغاز کند خداوند هفتاد مرض را از او بر طرف سازد که کمترینش جذام است 2 . 3- کلینی از علی بن محمد ، از یکی از اصحاب ما ، از جعفر بن ابراهیم حضرمی ، از سعد بن سعد روایت کرده است که گفت : از حضرت ابوالحسن (ع) درباره خوردن گِل (خاک) سؤال کردم فرمود : خوردن گِل مانند خوردن گوشت مردار و خون و گوشت حرام است ، بجز گِل قبر حسین (ع) که در آن شفای هر دردی است و هر ترسی را آرامش می بخشد3 . 4- کلینی از علی بن ابراهیم ، از پدرش ، از یاسر خادم ، از حضرت رضا (ع) روایت کرده است که فرمود : زیاد نوشیدن آب بر روی غذا اشکالی ندارد ، اما روی چیزهای دیگر نباید زیاد آب نوشید ، حضرت سپس دو دست خود را با هم جمع کرد بدون آن که به هم بچسباند یا زیاد از هم دور نگه دارد ، و فرمود : آیا فکر می کنی اگر مردی این اندازه غذا بخورد و بعد روی آن آب ننوشد معده اش می ترکد ؟ !4 .

منبع حدیث

1- عیون اخبار الرضا 2 / 35 . 2- عیون اخبار الرضا 2 / 42 . 3- فروع کافی 6 / 266 . 4- فروع کافی 6 / 382 .

دیات

متن حدیث

الديات الكلينى عن علىّ بن إبراهيم عن محمّد بن عيسى عن يونس و عدّه من أصحابنا عن سهل بن

زیاد عن محمّد بن عیسی عن یونس أنّه عرض علی أبی الحسن الرّضا علیه السلام کتاب الدّیات ، و کان فیه فی ذهاب السمع کلّه ألف دینار ، و الصوت کلّه من الغنن و البحح ألف دینار ، و شلل الیدین کلتیهما و الشلل کلّه ألف دینار ، و شلل الرّجلین ألف دینار ، و الشفتین إذا استوصلتا ألف دینار ، و الظهر إذا حدب ألف دینار و الذکر إذا استوصل ألف دینار ، و البیضتین ألف دینار ، و فی صدغ الرّجل إذا أصیب فلم یستطع أن یلتفت إلّا ما انحرف الرّجل نصف الدیه خمسمائه دینار ، و ما کان دون ذلک فبحسابه .

دیات کلینی گوید : علی بن ابراهیم ، از محمد بن عیسی ، از یونس و عده ای از اصحاب ما از سهل بن زیاد ، از محمد بن عیسی ، از یونس روایت کرده اند که گفت : کتاب دیات را بر ابوالحسن الرضا (ع) عرضه کردم ، در این کتاب آمده بود : دیه از بین رفتن شنوایی کامل هزار دینار است ، دیه از بین رفتن کامل صدا به طوری که در هنگام صحبت کردن فقط صدای نامفهومی از خیشوم او در آید و دچار گرفتگی صدا شود ، هزار دینار است ، دیه فلج شدن هر دو دست و فلج شدن کامل آنها هزار دینار است ، دیه فلج شدن هر دوپا هزار دینار است ، دیه لبها هر گاه به یکدیگر چسبیده و وصل شوند هزار دینار است ، دیه خمیده شدن پشت هزار دینار است ، دیه بریدن آلت هزار دینار است

، دیه کندن هر دو بیضه هزار دینار است ، و دیه مردی که شقیقه اش طوری صدمه ببیند که اگر بخواهد چپ و راست خود را نگاه کند مجبور شود بدنش را برگرداند ، نصف دیه یعنی پانصد دینار است ، و صدمات کمتر از آن دیه اش بر حسب تفاوت آسیب دیدگی او با وضعیت سالمی که داشته است محاسبه می شود1 .

منبع حدیث

1- فروع کافی 7 / 311 .

روزه

متن حدیث

الصوم الطوسی بإسناده عن علی بن مهزیار عن محمّد بن عبدالحمید عن محمّد بن الفضیل قال : سألت أباالحسن الرضا علیه السلام عن الیوم الّذی یشک فیه و لایدری أهو من شهر رمضان أو من شعبان ؟ فقال : شهر رمضان من الشّهور یصیبه ما یصیب الشّهور من الزیاده و النقصان ، فصوموا للرؤیه ، و أفطروا للرؤیه و لایعجبنی أن یتقدّمه أحد بصیام یوم . و ذکر الحدیث .

روزه طوسی به اسنادش از علی بن مهزیار ، از محمد بن عبدالحمید ، از محمد بن فضیل روایت کرده است که گفت : از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) درباره روزی که در آن شک است و معلوم نیست آیا از ماه رمضان است یا شعبان ، سؤال کردم ، فرمود : ماه رمضان هم یکی از ماههاست و مانند سایر ماه ها افزایش و کاهش می پذیرد ، بنابراین ، با رؤیت هلال ماه روزه بگیرد و با رؤیت آن افطار کنید ، من خوش ندارم که کسی با روزه گرفتن یک روز بر ماه رمضان پیشی بگیرد . . . تا آخر حدیث 1 .

منبع حدیث

1- تهذیب 4 / 166 .

زکات

متن حدیث

الزکاه 1- الکلینی عن محمّد بن یحیی عن أحمد بن محمّد عن الحسن بن علیّ الوشّاء عن أبی الحسن الرّضا قال : قیل لأبی عبدالله علیه السلام : لأیّ شی ء جعل الله الزّکاه خمسه و عشرین فی کلّ ألف ، و لم یجعلها ثلاثین ؟ فقال : إنّ الله عزّوجلّ جعلها خمسه و عشرین أخرج من أموال الأغنیاء بقدر ما یکتفی به الفقراء ، و لو أخرج النّاس زکاه أموالهم ما احتاج أحد . 2- الکلینی عن عدّه من أصحابنا عن أحمد بن محمّد عن محمّد بن خالد البرقیّ عن سعد بن سعد الأشعریّ عن أبی الحسن الرّضا علیه السلام قال : سألت عن الرّجل تحلّ علیه الزکاه فی السنه فی ثلاث أوقات أیؤخّرها حتّی یدفعها فی وقت واحد ؟ فقال : متی حلّت أخرجها ، و عن الزکاه فی الحنطه ، و الشعیر ، و التمر و الزبیب متی تجب علی صاحبها ؟ قال : إذا ماصرم و إذا ما خرص .

زکات 1- کلینی از محمد بن یحیی ، از احمد بن محمد ، از حسن بن علی وشاء ، از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که فرمود : به حضرت صادق (ع) عرض شد : به چه دلیل خداوند زکات را بیست و پنج در هزار قرار داده و سی در هزار قرار نداد ؟ فرمود : این بیست و پنج در هزار که خداوند در اموال توانگران قرار داد (درست) به اندازه ای است که فقرا را تأمین می کند ، اگر مردم زکات اموال

خود را می پرداختند حتی یک نفر نیازمند پیدا نمی شد1 . 2- کلینی از جمعی از اصحاب ما ، از احمد بن محمد ، از محمد بن خالد برقی ، از سعد بن سعد اشعری روایت کرده است که گفت : از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) پرسیدم : مردی در سه موقع از سال زکات به او تعلق می گیرد ، آیا می تواند این سه وقت را به تأخیر اندازد تا زکاتش را در یک زمان پرداخت کند ؟ فرمود : هر زمان که زکات به او تعلق گیرد باید آن را از اموالش خارج سازد ، همچنین درباره این که چه زمان زکات گندم ، جو ، خرما و کشمش بر صاحبش واجب می شود ، سؤال کردم ، فرمود : زمانی که چیده (و درو) و یا حرز شود2 .

منبع حدیث

1- فروع کافی 3 / 507 . 2- فروع کافی 3 / 523 .

سوگند و نذر

متن حدیث

الأیمان و النذور الکلینی عن أحمد بن محمّد ، عن إسماعیل بن سعد الأشعریّ ، عن أبی الحسن الرّضا علیه السلام قال : سألته عن رجل حلف فی قطیعه رحم ، فقال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : لانذر فی معصیه و لایمین فی قطیعه رحم؛ قال : و سألته عن رجل أحلفه السلطان بالطلاق و غیر ذلک فحلف ، قال : لاجناح علیه ، و سألته عن رجل یخاف علی ماله من السلطان ، فیحلف لینجو به منه ، قال : لاجناح علیه ، و سألته هل یحلف الرجل علی مال أخیه کما علی ماله

؟ قال : نعم .

سوگند و نذر کلینی از احمد بن محمد ، از اسماعیل بن سعد اشعری روایت کرده است که گفت : از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) درباره مردی که سوگند خورد قطع رحم کند سؤال کردم ، فرمود : رسول خدا (ص) فرمود : نذر کردن برای انجام گناه و سوگند خوردن برای قطع رحم باطل است ، راوی گوید : همچنین از آن حضرت درباره مردی سؤال کردم که حکومت او را مجبور سازد که به طلاق و جز آن سوگند خورد و او هم سوگند بخورد ؟ فرمود : گناهی بر او نیست (و کفاره ندارد) ، پرسیدم : اگر مردی برای نجات اموال خود از چنگ (عمّال) حکومت سوگند بخورد چه ؟ فرمود : گناهی بر او نیست (و کفاره ندارد) پرسیدم : آیا یک نفر می تواند همان طور که برای مال خود سوگند می خورد برای (نجات) مال برادر (دینی) اش هم سوگند بخورد ؟ فرمود : آری 1 .

منبع حدیث

1- فروع کافی 7 / 440 .

طهارت

متن حدیث

الطهاره 1- الکلینی عن أحمد بن محمّد عن إبراهیم بن أبی محمود ، قال : قلت للرضا علیه السلام : الطنفسه و الفراش یصیبهما البول کیف یصنع بهما و هو ثخین کثیر الحشو ؟ قال : یغسل ما ظهر منه فی وجهه . 2- الکلینی عن الحسین بن محمّد عن أحمد بن محمّد عن أحمد بن إسحاق عن سعدان عبدالرحمن قال : کتبت إلی أبی الحسن علیه السلام فی خصی یبول فیلقی

من ذلک شدّه و یری البلل بعد البلل ، قال : یتوضّأ ثمّ ینتضح فی النهار مرّه واحده . 3- الصدوق قال : سئل الرّضا عن الرجل یطأ فی الحمام و فی رجلیه الشقاق فیطأ البول و النوره ، فیدخل الشقاق أثر أسود ممّا وطئه من القذر و قدغسله ، کیف یصنع به و برجله الّتی وطأ بها أیجزیه الغسل ، أم یخلّل بأظفاره و یستنجی ، فیجد الرّیح من أظفاره و لایری شیئاً ؟ فقال : لاشی ء علیه من الرّیح و الشقاق بعد غسله ، و لابأس أن یتدلّک الرجل فی الحمّام بالسویق و الدّقیق و النخاله ، فلیس فیما ینفع البدن إسراف إنّما الإسراف فیما أتلف المال ، و أضرّ بالبدن ، و الدم إذا أصاب الثوب فلابأس بالصلاه فیه ، ما لم یکن مقداره مقدار درهم واف ، و الوافی ما یکون وزنه درهماً و ثلثاً . و ما کان دون الدّرهم الوافی فقد یجب غسله و لابأس بالصّلاه فیه ، و إن کان الدّم دون حمصه فلا بأس بأن لایغسل إلّا یکون دم الحیض فإنّه یجب غسل الثوب منه ، و من البول و المنی ، قلیلاً کان أو کثیراً و تعاد منه الصّلاه علم به أو لم یعلم . 4- الطوسی بإسناده عن أحمد عن إبراهیم بن أبی محمود قال : قلت للرّضا علیه السلام : الجاریه النصرانیّه تخدمک ، و أنت تعلم أنّها نصرانیّه لاتتوّضأ و لاتغسل من جنابه ؟ قال : لابأس تغسل یدیها . 5- الکلینی عن عدّه من أصحابنا عن أحمد بن محمّد بن عیسی عن محمّد بن إسماعیل قال : سألت الرّضا علیه السلام عن

الرّجل يجامع المرأه قريباً من الفرج فلاينزلان ، متى يجب الغسل ؟ قال : إذا التقى الختانان فقدوجب الغسل ، فقلت : التقاء الختانين هو غيبوبه الحشفه ؟ قال : نعم . 6- الكلينى عن محمّد بن يحيى عن محمّد بن الحسين و محمّد بن إسماعيل عن الفضل بن شاذان عن صفوان بن يحيى عن عبدالرحمن بن الحجّاج قال : سألت أباالحسن الرّضا عليه السلام عن الكسير تكون عليه الجبائر ، أو تكون به الجراحه كيف يصنع بالوضوء و عند غسل الجنابه ، و غسل الجمعه ؟ قال : يغسل ما وصل إليه الغسل ممّا ظهر ممّا ليس عليه الجبائر ، و يدع ما سوى ذلک ممّا لايستطيع غسله و لاينزع الجبائر و [لا] يعبث بجراحته . 7- الطوسى قال : أخبرنى الشيخ أيّده الله تعالى عن أحمد بن محمّد عن أبيه عن سعد بن عبدالله عن محمّد بن الحسين و محمّد بن عيسى و موسى بن عمر بن يزيد الصيقل عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر عن أبى الحسن الرضا عليه السلام فى الرّجل تصيبه الجنابه و به قروح أو جروح ، أو يكون يخاف على نفسه البرد ، قال : لا يغتسل يتيمّم . 8- الطوسى بإسناده عن الحسين بن عبيدالله ، عن أحمد بن محمّد بن يحيى عن أبيه عن محمّد بن علىّ بن محبوب عن أحمد بن محمّد عن أبى همام عن أبى الحسن عليه السلام فى وضوء الفريضه فى كتاب الله قال : المسح و الغسل فى الوضوء للتنظيف .

طهارت 1- كلينى از احمد بن محمد ، از ابراهيم بن ابى محمود روايت كرده است كه

گفت : به حضرت رضا (ع) عرض کردم : اگر به فرش و لحاف که ضخیم و پر پشت است ادرار برسد چه باید کرد ؟ فرمود : همان رویه آن که پیداست شسته شود کافی است1 . 2- کلینی از حسین بن محمد ، از احمد بن محمد ، از احمد بن اسحاق ، از سعدان بن عبدالرحمان روایت کرده است که گفت : طی نامه ای به ابوالحسن (ع) (حضرت رضا) درباره حکم خواجه ای سؤال کردم که به زحمت می تواند ادرار خود را نگه دارد و پیاپی رطوبت می بیند ، حضرت فرمود : وضو می گیرد و سپس یک بار در روز آب بر (عورت) خود می ریزد2 . 3- صدوق گوید : از حضرت رضا (ع) سؤال شد : اگر مردی که پاشنه پاهایش تَرَک خورده به حمام رود و روی ادرار و نوره پا بگذارد و از کثافاتی که لگد کرده و اثر سیاه دارد داخل ترک پاهایش شود با آن که پاهایش را شسته است ، با آن اثر و رنگ و پاهایش چه کند ؟ آیا شستن (همان ظاهر) کفایت می کند ، یا باید ترکها را کاملا تمیز کند ؟ همین طورشخصی که استنجا کرده و بوی آن لای انگشتانش باقی است ولی چیزی پیدا نیست چه کند ؟ حضرت فرمود : اشکالی ندارد و اعتنا به بو نکند و همچنین است در ترکیدگی پاها و زیر ناخنها . و اشکالی ندارد که از آرد و جو و گندم و یا سبوس آن

در حمام (برای نظافت یا معالجه) استفاده کند ، زیرا در آنچه برای بدن مفید است اسراف نیست ، بلکه اسراف در موردی است که به تلف شدن مال بینجامد یا به بدن ضرر برساند . و هر گاه خون به لباس رسید نماز خواندن در آن لباس مانعی ندارد به شرط آن که مقدار خون به اندازه یک درهم وافی باشد ، و درهم وافی مقداری است که وزن آن برابر یک و یک سوم درهم باشد ، اگر کمتر از یک درهم وافی باشد شستن آن (لباس نجس) واجب است ولی نماز خواندن با آن جامه اشکالی ندارد ، و هر گاه خون کمتر از یک نخود باشد اشکالی ندارد که (برای نماز) شسته نشود مگر آن که خون حیض باشد که در این صورت شستن لباس از خون واجب است ، همچنین است آلودگی لباس به ادرار یا مَنِی ، خواه کم باشد یا زیاد ، و نمازی که با لباس آلوده به اینها خوانده شده باشد باید اعاده گردد ، چه شخص از آن آگاه بوده یا نبوده است 3 . 4- طوسی به اسناد خود از احمد ، از ابراهیم بن ابی محمود روایت کرده است که گفت : به حضرت رضا (ع) عرض کردم : کنیزی مسیحی داری که خدمتت می کند و می دانی که او مسیحی است و اهل وضو گرفتن و غسل جنابت نیست حکمش چیست ؟ فرمود : اشکالی ندارد ، همین قدر که دستهایش را بشوید کافی است 4 . 5- کلینی از جمعی از اصحاب

ما ، از احمد بن محمد بن عیسی ، از محمد بن اسماعیل روایت کرده است که گفت : از حضرت رضا (ع) پرسیدم : مردی با زنی نزدیکی می کند اما دخولی صورت نمی گیرد و هیچ یک از آنها انزال نمی شوند ، چه وقت غسل واجب است ؟ فرمود : هر گاه ختنه گاه آنان به هم برسد غسل واجب می شود ، عرض کردم : منظور از به هم رسیدن ختنه گاه ها ناپدید شدن حشفه است ؟ فرمود : آری 5 . 6- کلینی از محمد بن یحیی ، از محمد بن حسین و محمد بن اسماعیل ، از فضل بن شاذان ، از صفوان بن یحیی ، از عبدالرحمن بن حجاج روایت کرده است که گفت : از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) درباره شخصی که عضوی از بدنش شکسته و روی آن جبیره است و یا در بدنش جراحتی دارد سؤال کردم که در هنگام گرفتن وضو و غسل جنابت و غسل جمعه چه باید بکند ؟ فرمود : قسمتهایی از آن را که رویش جبیره نیست بشوید و جاهایی را که نمی تواند بشوید رها کند ، لازم نیست جبیره را بکند و یا جراحتش را دستکاری کند6 . 7- طوسی گوید : شیخ - أیده الله تعالی- از قول احمد بن محمد ، از پدرش ، از سعد بن عبدالله ، از محمد بن حسین و محمد بن عیسی و موسی بن عمر بن یزید صیقل ، از احمد بن محمد بن ابی نصر برایم روایت کرد که حضرت ابوالحسن الرضا (ع

) درباره مردی که جنب می شود و در بدنش دمل یا جراحتی دارد یا از استعمال آب بر جانش می ترسد ، فرمود : لازم نیست غسل کند ، تیمم کافی است 7 . 8- طوسی به اسناد خود از حسین بن عبیدالله ، از احمد بن محمد بن یحیی ، از پدرش ، از محمد بن علی بن محبوب ، از احمد بن محمد ، از ابوهمام ، از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که آن حضرت درباره وضوی واجب در کتاب خدا فرمود : دست کشیدن کفایت می کند ، شستن در وضو برای نظافت است8 .

منبع حدیث

1- فروع کافی 3 / 55 . 2- فروع کافی 3 / 20 . 3- من لایحضره الفقیه 1/ 71 - 72 . 4- تهذیب 1 / 399 . 5- فروع کافی 3 / 46 . 6- فروع کافی 3 / 32 . 7- تهذیب 1 / 196 . 8- استبصار 1 / 64 .

فریضه حج

متن حدیث

الحجّ 1- الطوسی بإسناده عن ابن بنت إلیاس عن الرضا علیه السلام قال : إنّ الحجّ و العمره ینفیان الفقر و الذنوب کما ینفی الکیر الخبث من الحدید . 2- الکلینی عن عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زیاد ، و محمّد بن یحیی ، عن أحمد بن محمّد جمیعاً عن أحمد بن محمّد بن أبی نصر قال : سألت أباالحسن عن محرم انکسرت ساقه ، أی شی ء یکون حاله و أی شی ء علیه ؟ قال : هو حلال من کلّ شی ء ، قلت : من النساء و الثیاب و الطیب ؟ فقال

: نعم من جميع مايحرم على المحرم . و قال : أما بلغک قول أبی عبدالله علیه السلام : حلنی حیث حبستنی لقدرک الّذی قدرت علیّ ، قلت : أصلحک الله ما تقول فی الحجّ ؟ قال : لابدّ أن یحجّ من قابل ، قلت : أخبرنی عن المحصور و المصدود هما سواء ؟ فقال : لا ، قلت : فأخبرنی عن النبیّ صلّی الله علیه و آله حین صدّه المشرکون قضی عمرته ؟ قال : لا و لکنّه اعتمر بعد ذلک . 3- الکلینی عن عدّه من اصحابنا عن أحمد بن محمّد عن أحمد بن محمّد بن أبی نصر عن محمّد بن عبدالله قال : سألت أبا الحسن الرضا علیه السلام عن الرجل یموت فیوصی بالحجّ من أین یحجّ عنه ؟ قال : علی قدر ماله إن وسعه ماله فمن منزله ، و إن لم یسعه ماله من منزله فمن الکوفه ، فإن لم یسعه من الکوفه فمن المدینه .

فریضه حجّ 1- طوسی به اسنادش از ابن بنت الیاس ، از حضرت رضا (ع) نقل کرده است که فرمود : حج و عمره فقر و گناهان را از بین می برند همان گونه که دم آهنگری ناخالصی آهن را از بین می برد1 . 2- کلینی از جمعی از اصحاب ما ، از سهل بن زیاد و محمد بن یحیی ، از احمد بن محمد ، جملگی از احمد بن محمد بن ابی نصر ، روایت کرده اند که گفت : از حضرت ابوالحسن (ع) سؤال کردم : اگر شخص محرم پایش بشکند چه وضعیتی پیدا می کند و چه

وظیفه ای دارد ؟ فرمود : از احرام خارج می شود ، عرض کردم : حتی نسبت به زن ، جامه و بوی خوش ؟ فرمود : آری ، از همه آنچه بر محرم حرام است ، و فرمود : آیا نشنیده ای این سخن ابی عبدالله (ع) را که (وقتی می خواست حج بگذارد دعا می کرد و می گفت : پروردگارا) هر جا که تقدیر کرده باشی محبوسم کنی همان جا از احرام خارجم گردان . عرض کردم : خداوند شما را به سلامت دارد ، درباره حج (چنین کسی) چه می فرمایید ؟ فرمود : باید سال بعد حجّ گذارد . عرض کردم : بفرمایید که آیا محصور (شخصی که به واسطه بیماری از ادامه اعمال حج ناتوان است) و مصدود (کسی که دشمن مانع ادامه حج او شود) هر دو (از لحاظ وجوب گزاردن حج در سال آینده) یکسان هستند ؟ فرمود : نه ، عرض کردم : بفرمایید که آیا پیامبر (ص) وقتی مشرکان مانع ایشان شدند عمره اش را قضا کرد ؟ فرمود : نه ، اما بعدا عمره (دیگری) به جا آورد2 . 3- کلینی از جمعی از اصحاب ما ، از احمد بن محمد ، از احمد بن محمد بن ابی نصر ، از محمد بن عبدالله روایت کرده است که گفت : از ابوالحسن الرضا (ع) پرسیدم : مردی مرده است و وصیت کرده که از طرف او حج به جا آورده شود ، این حج از کجا

باید انجام گیرد ؟ فرمود : بستگی به اندازه پول او دارد . اگر پولش می رسد باید از محل سکونتش حج گزارده شود ، اگر نمی رسد از کوفه ، و اگر از کوفه هم نمی رسد از مدینه 3 .

منبع حدیث

1- تهذیب 5 / 22 . 2- فروع کافی 4 / 369 . 3- فروع کافی 4 / 308 .

قضاء و شهادات

متن حدیث

القضاء و الشهاده 1- الصدوق قال : روی الحسن بن علیّ بن الوشّاء ، عن أحمد بن عمر قال : سألته عن قول الله عزّوجلّ (ذوا عدل منکم أو آخران من غیرکم) قال : اللّذان منکم مسلمان و اللّذان من غیرکم من أهل الکتاب ، فإن لم تجد من أهل الکتاب ، فمن المجوس لأنّ رسول الله صلّی الله علیه و آله قال : سنّوا بهم سنّه أهل الکتاب ، و ذلک إذا مات الرّجل بأرض غربه فلم یجد مسلمین یشهدهما ، فرجلان من أهل الکتاب . 2- الکلینی عن علیّ بن إبراهیم ، عن أبیه ، و محمّد بن یحیی ، عن أحمد بن محمّد جمیعاً ، عن ابن محبوب ، عن محمّد بن الفضیل قال : سألت أبا الحسن الرّضا علیه السلام قال : قلت له : تجوز شهاده النساء فی نکاح أو طلاق ، أو فی رجم ؟ قال : تجوز شهاده النساء فیما لا یستطیع الرّجال أن ینظروا إلیه و لیس معهنّ رجل و تجوز شهادتهن فی النکاح إذا کان معهنّ رجل ، و تجوز شهادتهنّ فی حدّ الزّنا إذا کان ثلاثه رجال ، و امرأتان و لاتجوز شهاده رجلین و أربع نسوه فی

الزّنا و الرّجم ، و لاتجوز شهادتهنّ فی الطلاق و لا فی الدّم .

قضاء و شهادات 1- صدوق گوید : حسن بن علی بن وشاء ، از حمد بن عمر روایت کرده است که گفت : از ایشان (حضرت رضا) درباره آیه شریفه (دو نفر عادل از خودتان یا دو نفر از غیر خودتان) سؤال کردم ، فرمود : مقصود از (دو نفر از خودتان) دو مسلمان است ، و مراد از (دو نفر از غیر خودتان) دو نفر از اهل کتاب است ، اگر از اهل کتاب نیافتید از مجوسیان انتخاب کنید ، چون رسول خدا (ص) فرمود : با آنان معامله اهل کتاب بکنید ، این در وقتی است که یکی از مسلمانان در دیار غربت از دنیا برود و دو مرد مسلمان پیدا نکند که آنها را شاهد بر وصیت خود بگیرد ، در این جاست که باید دو مرد از اهل کتاب را شاهد بگیرد1 . 2- کلینی از علی بن ابراهیم ، از پدرش ، و محمد بن یحیی از احمد بن محمد ، و همه اینها از ابن محبوب ، از محمد بن فضیل روایت کرده اند که گفت : از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) پرسیدم : آیا شهادت زنان در مورد ازدواج یا طلاق یا در رجم (سنگسارکردن) جایز (و پذیرفتنی) است ؟ فرمود : شهادت زنان فقط در موردی جایز است که دیدن آن برای مردها روا نیست و مردی هم با آنها نباشد . اما در مورد نکاح اگر

مردی به همراه آنان شاهد باشد ، شهادتشان اشکالی ندارد و جایز است . در مورد حدّ زنا نیز اگر سه مرد باشند و دو زن شهادت زنها پذیرفته است ، و در مورد (اثبات) زنا و رجم ، شهادت دو مرد و چهار زن پذیرفته نیست ، و شهادت زنها در مورد طلاق و خون (یعنی قتل) جایز نیست 2 .

منبع حدیث

1- من لایحضره الفقیه 3 / 47 - 48 ، و آیه در سوره مائده /106 . 2- فروع کافی 7 / 391 .

نماز

متن حدیث

الصلاه 1- الکلینی عن أبی داود عن الحسین بن سعید عن محمّد بن فضیل عن أبی الحسن الرّضا علیه السلام قال : الصلاه قربان کلّ تقی . 2- الصدوق قال : و قال الرّضا علیه السلام : إنّما جعل القراءه فی الرکعتین الأوّلتین و التسبیح فی الأخیرتین للفرق بین ما فرض الله عزّوجلّ من عنده و بین ما فرضه الله تعالی من عند رسول الله صلّی الله علیه و آله . 3- الصدوق عن الفقیه المروزی عن أبی بکر النیسابوری عن الطائی عن أبیه عن الرضا عن أبیه عن آبائه علیهم السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : لا یزال الشّیطان ذعراً من المؤمن ما حافظ علی الصلوات الخمس ، فإذا ضیّعهن تجرّأ علیه و أوقعه فی العظایم . 4- الصدوق بإسناده عن الرضا علیه السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : من أدّی فریضه ، فله عند الله دعوه مستجابه .

نماز 1- کلینی از ابوداود ، از حسین بن سعید

، از محمد بن فضیل ، از حضرت ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که فرمود : نماز وسیله تقرب پرهیزگاران (به خداوند) است 1 . 2- صدوق گوید : حضرت رضا (ع) فرمود : علت این که قرائت در دو رکعت اول قرار داده شده است و تسبیح در دو رکعت آخر این است که میان آنچه خداوند عزّوجلّ از نزد خود واجب فرموده با آنچه از نزد رسول خود واجب کرده است فرق نهاده شود2 . 3- صدوق از فقیه مروزی از ابوبکر نیشابوری ، از طائی ، از پدرش ، از حضرت رضا (ع) از پدر بزرگوارش ، از پدرانش (ع) روایت کرده است که : رسول خدا (ص) فرمود : تا زمانی که مؤمن نمازهای پنجگاه را پاس دارد شیطان پیوسته از او ترسان است ، و چون در آنها کوتاهی ورزد شیطان بر او گستاخ شود و او را به بلاها و گرفتاریهای سخت در افکند3 . 4- صدوق به اسنادش از حضرت رضا (ع) روایت کرده است که : رسول خدا (ص) فرمود : هر کس یک فریضه به جا آورد نزد خداوند یک دعای اجابت شده دارد4 .

منبع حدیث

1- فروع کافی 3 / 265 . 2- من لایحضره الفقیه 1 / 308 . 3- عیون اخبار الرضا 2 / 28 . 4- عیون اخبار الرضا 2 / 28 .

پنج صفت مهم

متن حدیث

عن الرّضا علیه السلام : خمسٌ من لم تکن فیه فلا ترجوه لشیءٍ من الدنیا و الاخره من لم تعرف

الوثاقه فی ارومته و الکرم فی طباعه والرصانه فی خلقه والنبل فی نفسه و المخافه لربّه .

امام رضا علیه السلام فرمود : پنج صفت است که در هر کس نباشد امید چیزی از دنیا و آخرت به او نداشته باشید : کسی که در نهادش اعتماد نبینی کسی که در سرشتش کرم نیابی کسی که در آفرینشش استواری نبینی کسی که در نفسش نجابت نیابی کسی که از خدایش بیمناک نباشد . (2)

حسن ظن به خدا

متن حدیث

عن الرّضا علیه السلام : أحسن الظّن بالله فانّ مَن حسن ظنّه بالله کان عند ظنّه ، وَ مَن رَضی بالْقَلیل مِنَ الرّزق قُبلَ مِنه الیَسیر مِن العمل ، وَ مَن رَضی بالیَسیر مِن الحلال خفّت مؤونته و نعم اهله ، وَ بصّره الله دار الدّنیا وَ دَواءها ، وَ أخرَجه منها سالِماً إلی دارالسّلام

امام رضا علیه السلام فرمود : به خداوند خوش بین باش ، زیرا هر که به خدا خوش بین باشد ، خدا با گمان خوش او همراه است ، و هر که به رزق و روزی اندک خشنود باشد ، خداوند به کردار اندک او خشنود باشد ، و هر که به اندک از روزی حلال خشنود باشد ، بارش سبک و خانواده اش در نعمت باشد ، و خداوند او را به دنیا و دوایش بینا سازد و او را از دنیا به سلامت به دارالسلام بهشت می رساند

خوشی وعیش دنیا

متن حدیث

سئل الامام الرضا علیه السلام : عن عیش الدنیا ؟ فقال : سعه المَنزل وَ کثرهُ المُحبّین

از حضرت امام رضا علیه السلام درباره خوشی در دنیا سوال شد ، فرمود : وسعت منزل و زیادی دوستان .

وضو

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : فَرَضَ اللهُ عَلَی النِّساءِ فِی الْوُضُوءِ أنْ تَبْدَءَ الْمَرْئَهُ بِباطِنِ ذِراعِها وَ الرَّجُلُ بِظاهِرِ الذِّراعِ

فرمود : خداوند در وضو بر زنان لازم دانسته است که از جلوی آرنج دست ، آب بریزند و مردان از پشت آرنج . (این عمل از نظر فتوای مراجع تقلید مستحبّ می باشد) .

اخلاق

پوشیده داری

متن حدیث

الکتمان 1- الکلینی عن عدّه من أصحابنا عن أحمد بن محمّد بن خالد عن محمّد بن علیّ عن العباس مولی الرضا علیه السلام قال : سمعته یقول : المستتر بالحسنه یعدل سبعین حسنه و المذیع بالسیّئه مخذول ، و المستتر بالسیّئه مغفور له . 2- الصدوق قال : حدّثنی محمّد بن الحسن رضی الله عنه قال : حدّثنی محمّد بن الحسن الصفّار عن أحمد بن محمّد عن أبی همّام إسماعیل بن همّام عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : دعوه العبد سرّاً دعوه واحده تعدل سبعین دعوه علانیه . 3- الصدوق عن الفقیه المروزی عن محمّد بن عبدالله النیسابوری عن عبدالله بن أحمد الطائی عن أبیه عن الرضا علیه السلام قال : قال علیّ بن أبی طالب علیه السلام : من کنوز البرّ إخفاء العمل و الصبر علی الرزایا ، و کتمان المصائب .

پوشیده داری 1- کلینی از عده ای از یاران ما از احمد بن محمد بن خالد ، از محمد بن علی ، از عباس غلام امام رضا (ع) نقل کنند که گفت : شنیدم حضرتش می فرمود : آن که نیکی خود پنهان دارد کاری برابر هفتاد حسنه انجام داده ، و آن که بدی را آشکار کند

، گرفتار خذلان است ، و آن که بدی را پوشیده دارد ، آمرزیده است1 . 2- صدوق گوید : محمد بن حسن (رض) مرا حدیث گفت که محمد بن حسن صفار از احمد بن محمد ، از ابوهمام اسماعیل بن همام ، از ابوالحسن الرضا (ع) مرا حدیث کرده که حضرتش فرمود : یک دعای بنده در نهان برابر هفتاد دعای آشکار است 2 . 3- صدوق از فقیه مروزی ، از محمد بن عبدالله نیشابوری ، از عبدالله بن احمد طائی ، از پدرش ، از امام رضا (ع) باز گوید که آن حضرت فرمود : علی بن ابی طالب (ع) فرمود : از گنجهای نیکی ، پنهان داشتن عمل و صبر در برابر سختی ها و پوشیده داری مصیبت هاست3 .

منبع حدیث

1- اصول کافی 2/ 428 . 2- ثواب الأعمال 193 . 3- عیون اخبار الرضا 2/ 38 .

پیوند با خویشان

متن حدیث

صله الرحم 1- الکلینی عن محمّد بن یحیی ، عن أحمد بن محمّد بن عیسی عن أحمد بن محمّد بن أبی نصر عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : قال أبوعبدالله علیه السلام : صِلْ رحمک و لو بشربه من ماء ، و أفضل ما توصل به الرحم کفّ الأذی عنها ، و صله الرحم منسأه فی الأجل ، محبّبه فی الأهل . 2- الکلینی عن الحسین بن محمّد عن معلّی بن محمّد عن الحسن بن عل؟ الوشّاء عن أبی الحسن الرضا علیه السلام ، قال : ما نعلم شیئاً یزید فی العمر إلّا صله الرحم ، حتّی أنّ الرجل یکون

أجله ثلاث سنين فيكون وصولاً للرحم فيزيد الله فى عمره ثلاثين سنه ، فيجعلها ثلاثاً و ثلاثين سنه ، و يكون أجله ثلاثاً و ثلاثين سنه فيكون قاطعاً للرحم فينقصه الله ثلاثين سنه و يجعل أجله إلى ثلاث سنين . 3- الكلينى عن محمّد بن يحيى عن الوشّاء عن محمّد بن فضيل الصيرفى عن الرضا عليه السلام قال : إنّ رحم آل محمّد -الأئمه عليهم السلام- لمعلّقه بالعرش تقول : اللهمّ صلْ من وصلنى و اقطع من قطعنى ، ثمّ هى جاريه بعدها فى أرحام المؤمنين ، ثمّ تلا هذه الآيه (و اتّقوا الله الّذى تَساءلونَ به و الأرحام) . 4- الصدوق عن الفقيه المروزى عن النيسابورى عن الطائى عن أبيه عن الرضا عليه السلام قال : قال رسول الله صلّى الله عليه و آله : من ضمن لى واحده ضمنتُ له أربعه ، يصل رحمه فيحبّه الله ، و يوسّع عليه فى رزقه ، و يزيد فى عمره ، و يدخله الجنه الّتى وعده . 5- عنه بهذا الإسناد عن الرضا عليه السلام عن آبائه عليهم السلام عن الحسين بن علىّ عليه السلام أنّه قال : من سرّه أن يُنسأ فى أجله و يُزاد فى رزقه فلْيَصِلْ رحمه . 6- عنه قال : حدّثنا أبى قال : حدّثنا عبدالله بن جعفر الحميرى عن أحمد بن محمّد بن عيسى عن الحسن بن عل؟ الوشّاء عن أبى الحسن الرضا عليه السلام عن آبائه عن علىّ عليه السلام قال : قال رسول الله صلّى الله عليه و آله : لمّا أُسرى بى إلى السماء رأيت رحماً متعلّقه بالعرش تشكو رحماً إلى ربّها ، فقلت لها

: کم بینک و بینها من أب ؟ فقالت : نلتقی فی أربعین أباً .

پیوند با خویشان 1- کلینی از محمد بن یحیی ، از احمد بن محمد بن عیسی ، از احمد بن محمد بن ابی نصر ، از ابوالحسن الرضا (ع) نقل کند که آن حضرت فرمود : ابوعبدالله (امام صادق) (ع) فرمود : با خویشان خود بپیوند اگر چه با جرعه ای آب باشد ، و برترین آنچه بدان صله رحم شود خودداری از آزار ایشان است . پیوند با خویشان موجب به تأخیر افتادن اجل و ایجاد محبت در میان خانواده شود1 . 2- کلینی از حسین بن محمد ، از معلّی بن محمد ، از حسن بن علی و شّاء ، از ابوالحسن الرضا (ع) که حضرتش فرمود : چیزی که بر عمر افزاید ، جز با پیوند با خویشان سراغ نداریم تا آن جا که اجل شخص سه سال باشد اما به واسطه صله رحم بسیارش خداوند به عمر او سی سال افزاید ، و اجل او را سی و سه سال قرار می دهد ، و آن که مهلتش سی سال باشد اما بریده از خویشان ، که خداوند از سی سال او کاسته و اجل وی را سه سال تعیین فرماید2 . 3- کلینی از محمد بن یحیی ، از وشّاء ، از محمد بن فضیل صیرفی ، از امام رضا (ع) که فرمود : رحم (خویشان) آل محمد -یعنی امامان (ع) - که آویخته عرش اند ، می گویند : خدایا

درود فرست بر آن که با من پیوندی برقرار ساخت و قطع کن از آن که از ما برید ، و این پس از ایشان نسبت به ارحام اهل ایمان جاری است . سپس این آیه را تلاوت فرمود : (پروا دارید از خدایی که به [نام] او از همدیگر درخواست می کنید و از خویشان مبرید) 3 . 4- صدوق از فقیه مروزی ، از نیشابوری ، از طائی ، از پدرش ، از امام رضا (ع) نقل کند که آن حضرت فرمود : پیامبر خدا (ص) فرمود : هر که یک چیز را برای من ضمانت کند چهار چیز را برای او ضمانت کنم : با خویشان خود بپیوندد تا خدا دوستش دارد ، روزی اش را فزون گرداند ، بر عمرش بیفزاید و او را به بهشت موعود وارد کند4 . 5- از او به همین اسناد از امام رضا (ع) از پدرانش (ع) از حسین بن علی (ع) که فرمود : هرکه تأخیر اجل و فزونی روزی اش او را خوشحال کند ، با خویشان خود بپیوندد 5 . 6- از اوست که گفت : پدرم ما را چنین حدیث گفت که عبدالله بن جعفر حمیری ، از احمد بن محمد بن عیسی ، از حسن بن علی وشاء ، از ابوالحسن الرضا (ع) ، از پدرانش از علی (ع) که فرمود : رسول خدا (ص) فرمود : چون به آسمان عروج داده شدم رحمی آویخته به عرش را دیدم که

از رحمی نزد پروردگارش شکوه کند ، او را گفتم : میان تو و او چند پدر است ، گفت : در پدر چهلم به یکدیگر می رسیم 6 .

منبع حدیث

1- اصول کافی 2/ 151 . 2- اصول کافی 2/ 152- 153 . 3- اصول کافی 2/ 156 ، و آیه در سوره نساء /1 . 4- عیون اخبار الرضا 2/ 37 . 5- عیون اخبار الرضا 2/ 44 . 6- عیون اخبار الرضا 1/ 254- 255 .

گناهان و توبه

متن حدیث

المعاصی و التوبه 1- الکلینی عن أحمد بن محمّد الکوفی عن علیّ بن الحسن المیثمی عن العباس بن هلال الشامی مولی لأبی الحسن موسی علیه السلام قال : سمعت الرضا علیه السلام یقول : کلّما أحدث العباد من الذنوب ما لم یکونوا یعملون ، أحدث الله لهم من البلاء ما لم یکونوا یعرفون . 2- الکلینی عن عدّه من أصحابنا عن سهل بن زیاد ، عن علیّ بن أسباط ، عن ابن عرفه عن أبی الحسن علیه السلام قال : إنّ للّه عزّوجلّ فی کلّ یوم و لیله منادیاً ینادی : مهلاَ مهلاَ عبادالله عن معاصی الله ، فلولا بهائم رُتّع و صبیه رُضعّ ، و شیوخ رُکّع ، لَصبّ علیکم العذاب صبّاً ، ترضّون به رضّاً . 3- الصدوق عن الفقیه المروزی عن أبیبکر بن محمّد النیسابوری عن عبدالله بن أحمد الطائی عن أبیه عن الرضا علیه السلام عن آبائه عن علیّ علیهم السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : یقول الله تبارک و تعالی : یا ابن آدم ، ما تُنصفنی أتَحَبّب إلیک بالنّعم و تَتَمقّت إلی

بالمعاصی ، خیری إلیک منزل و شرّک إلی صاعد ، و لایزال ملک کریم یأتینی عنک فی کلّ یوم و لیله بعمل قبیح منک ، یا ابن آدم لو سمعت وصفک من غیرک و أنت لاتعلم مَن الموصوفُ لَسارعتَ إلی مَقْته . 4- و بهذا الاسناد قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : قال الله تبارک و تعالی : یا ابن آدم ، لایغرّنک ذنب الناس عن ذنبک ، و لانعمه الناس عن نعمه الله علیک ، و لاتقنّط الناس من رحمه الله و أنت ترجوها لنفسک . 5- الصدوق عن محمّد بن أحمد بن الحسین بن یوسف البغدادی عن علیّ بن محمّد بن عیینه عن دارم بن قبیصه عن الرضا علیه السلام عن أبیه عن آبائه عن علیّ علیهم السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : التائب من الذنب کمن لاذنب له . 6- الصدوق عن الحاکم الحسین بن أحمد بن الصولی عن أبی ذکوان عن إبراهیم بن العبّاس عن الرضا علیه السلام قال : الصغائر من الذنوب طرق إلی الکبائر ، و من لم یَخِفِ الله فی القلیل لم تَخِفه فی الکثیر ، و لو لم یخوّف الله الناس بجنّه و نار لکان الواجب أن یطیعوه و لایعصوه ، لتفضّله علیهم و إحسانه إلیهم و ما بدأهم به من إنعامه الّذی ما استحقّوه .

گناهان و توبه 1- کلینی از احمد بن محمد کوفی ، از علی بن حسن میثمی ، از عباس بن هلال شامی غلام ابوالحسن علی بن موسی (ع) نقل کند که گوید : شنیدم امام رضا (ع

) می فرمود : هرگاه بندگان گناهی نو مرتکب شوند که پیش از این مرتکب آن نمی شدند خداوند بلایی برای شان آورد که پیش از آن نمی شناختند1 . 2- کلینی گوید : تنی چند از اصحاب ما از سهل بن زیاد ، از علی بن اسباط ، از ابن عرفه ، از ابوالحسن (ع) نقل کنند که فرمود : خداوند عزّوجلّ در هر روز و شب ندا دهنده ای دارد که فریاد می زند : ای بندگان خدا دست از نافرمانی خدا بدارید ، دست از نافرمانی خدا بردارید ، زیرا اگر نبود وجود حیوانات چرنده و کودکان شیرخواره و پیران خمیده هر آینه چنان عذابی بر شما فرو می ریخت که همه شما را خرد و نابود کند2 . 3- صدوق از فقیه مروزی ، از ابوبکر بن محمد نیشابوری ، از عبدالله بن احمد طایی ، از پدرش ، از امام رضا ، از پدرانش ، از علی (ع) نقل کند که آن حضرت فرمود : رسول خدا (ص) فرمود : خداوند تبارک و تعالی می فرماید : فرزند آدم ، چه چیز تو را با من به انصاف آورد ، که با نعمت ها به تو محبت می کنم و تو با نافرمانی ها (گناهان) به من دشمنی ؟ ! خیر من به تو نازل و شرّ تو به من بالا می آید و پیوسته فرشته ای بزرگوار در هر روز و شب کاری زشت از تو را نزد من آورد ، ای فرزند آدم ، اگر وصف خود از غیر خود

می شنیدی و نمی دانستی وصف شده کیست ، بی شک به دشمنی و کینه او شتاب می گرفتی3 . 4- و به همین اسناد گوید : رسول خدا (ص) فرمود : خداوند تبارک و تعالی فرموده است : فرزند آدم ، مباد گناه مردم از گناه خود فریبت دهد و نعمت مردم از نعمت خدا بر تو ، مردم را از رحمت خدا که آن را برای خود امید داری ، ناامید مکن4 . 5- صدوق از محمد بن احمد بن حسین بن یوسف بغدادی ، از علی بن محمد بن عینیه ، از دارم بن قبیصه از حضرت رضا (ع) از پدرش ، از پدرانش از علی (ع) نقل کند که فرمود : پیامبر خدا (ص) فرمود : آن که از گناه توبه کند چون کسی است که هیچ گناهی نداشته 5 . 6- صدوق از حاکم حسین بن احمد بن صولی ، از ابوذکوان ، از ابراهیم بن عباس ، از امام رضا (ع) نقل کند که فرمود : گناهان کوچک (صغیره) راههایی به گناهان بزرگ (کبیره) اند و هر که به خاطر اندک از خدا بیم ندارد از او در بسیار نیز نترسد ، و اگر نبود که خداوند با بهشت و دوزخ مردم را بیم داده است ، بر آنان واجب بودن اطاعت او کرده ، گرد نافرمانی اش نگردند که او صاحب نعمت و فضل بر ایشان است و آنچه سزاوار آن نبوده اند ، ابتداء از إنعام خود ارزانی شان داشته 6 .

منبع

حدیث

1- اصول کافی 2/ 275 . 2- اصول کافی 2/ 276 . 3- عیون اخبار الرضا 2/ 28 . 4- عیون اخبار الرضا 2/ 29 . 5- عیون اخبار الرضا 2/ 74 . 6- عیون اخبار الرضا 2/ 180 .

اخلاص

متن حدیث

الإخلاص الصدوق بإسناده عن الرّضا عن أبیه عن آبائه عن علیّ علیهم السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : ما أخلص عبد للّه عزّوجلّ أربعین صباحاً إلّا جرت ینابیع الحکمه من قلبه علی لسانه .

اخلاص صدوق به اسناد خود از امام رضا (ع) از پدرش ، از پدرانش ، از علی (ع) نقل کند که حضرتش فرمود : پیامبر خدا (ص) فرمود : بنده ای خود را چهل روز برای خداوند عزّوجلّ خالص ننمود مگر آن که خداوند چشمه های دانش را از قلبش بر زبانش جاری ساخت1 .

منبع حدیث

1- عیون اخبار الرضا 2/ 69 .

افقهای اخلاقی

متن حدیث

آفاق أخلاقیه 1- الکراجکی قال : حدّثنا الشیخ الفقیه أبوالحسن محمّد بن أحمد بن علیّ بن الحسن بن شاذان القمیّ ، قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن صالح قال : حدّثنا سعد بن عبدالله ، قال : حدّثنا أیوب بن نوح قال : قال الرضا علیه السلام : سبعه أشیاء بغیر سبعه أشیاء من الاستهزاء ، من استغفر بلسانه و لم یندم بقلبه فقداستهزأ بنفسه ، و من سأل الله التوفیق و لم یجتهد فقداستهزأ بنفسه ، و من استحزم و لم یحذر فقداستهزأ بنفسه ، و من سأل الله الجنّه و لم یصبر علی الشدائد فقداستهزأ بنفسه ، و من تعوّذ بالله من النار و لم یترک الشهوات فقداستهزأ بنفسه ، و من ذکر الله و لم یَستبق إلی لقائه فقداستهزأ بنفسه . . . . 2- ابن شبعه الحرّانی مرسلاً قال : قال الرضا علیه السلام : خمس من لم

تكن فيه فلاترجوه لشى ء مِن الدنيا والآخره : مَن لم تعرف الوثاقه فى أرومته ، و الكرم فى طباعه ، و الرّصانه فى خلقه ، و النّبل فى نفسه ، و المخافه لربّه . 3- و قال عليه السلام : التودّد إلى الناس نصف العقل . 4- و قال عليه السلام : إنّ الله يبغض القيل و القال ، و إضاعه المال ، و كثره السؤال . 5- و سئل عليه السلام عن السفله فقال : من كان له شى ء يلهيه عن الله . 6- و قال عليه السلام : لايتمّ عقل امرء مسلم حتّى تكون فيه عشر خصال : الخير منه مأمول ، و الشرّ منه مأمون ، يستكثر قليل الخير من غيره ، و يستقلّ كثير الخير من نفسه ، لايسأم من طلب الحوائج إليه ، و لايملّ من طلب العلم طول دهره ، الفقر فى الله أحبّ إليه من الغنى و الذلّ فى الله أحبّ إليه من العزّ فى عدوّه ، و الخمول أشهى إليه من الشهره ، ثمّ قال : العاشره و ما العاشره قيل له : ما هى ؟ قال : لايرى أحداً إلّا قال : هو خير منّى و أتقى ، إنّما الناس رجلان : رجل خير منه و أتقى ، و رجل شرّ منه و أدنى ، فإذا لقى الّذى شرّ منه و أدنى قال : لعلّ خير هذا باطن و هو خير له ، و خيرى ظاهر و هو شرّ لى ، و إذا رأى الّذى هو خير منه و أتقى تواضع له ليلحق به ، فإذا فعل ذلک فقدعلا مجده ، و طاب خيره ، و

حسن ذكره و ساد أهل زمانه . 7- و قال عليه السلام : يا علىّ إنّ شرّ الناس من منع رفده ، و أكل وحده ، و جلد عبده . 8- و قال عليه السلام : لكلّ أخوين فى الله لباس و هيئه يشبه هيئه صاحبه و هم يعرفون بذلک حتّى يدخلون فى دار الله عزّوجلّ فيقول الله تبارک و تعالى : مرحباً بعبيدى و خلقى و زوّارى ، و المتحابّين فىّ فى محل كرامتى ، أطعموهم و اسقوهم و اكسوهم ، فأوّل من يكسى منهم سبعون إلى سبعمائه ألف حلّه إن شاء الله تعالى من الحلل ، ليس منها حلّه تشبه صاحبها ، ثمّ يقول : مرحباً بعبيدى و زوّارى و جيرانى فى محلّ كرامتى ، و المتحابّين فىّ ، أطعموهم و عطّروهم ، فينشر سحاب بالعطر لم يروا قبله ما يشبهه ، ثمّ يقول : لهم مرحباً-عشر مرّات- حتّى أحلّوهم إلى تحت الأظلال و فى ما بين أيديهم مائده من ذهب و فضّه . 9- الصدوق باسناده عن علىّ بن موسى الرضا عليه السلام عن آبائه عن الحسين بن علىّ عليهم السلام أنه قال : وجد لوح تحت حائط مدينه من المدائن فيه مكتوب : أنا الله لا إله إلّا أنا و محمّد نبيّى ، عجبت لمن أيقن بالموت كيف يفرح ، و عجبت لمن أيقن بالقدر كيف يحزن ، و عجبت لمن اختبر الدنيا كيف يطمئنّ ، و عجبت لمن أيقن بالحساب كيف يذنب . 10- الصدوق قال : حدّثنا أحمد بن هارون الفامى رضى الله عنه قال : حدّثنا محمّد بن جعفر بن بطّه ، قال : حدّثنا محمّد بن علىّ بن

محبوب عن محمّد بن عيسى عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، قال : سمعت الرضا عليه السلام يقول : لايجتمع المال إلّا بخصال خمس : ببخل شديد ، و أمل طويل ، و حرص غالب ، و قطيعه الرحم ، و إيثار الدنيا على الآخره . 11- الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغدادى ، قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن عيينه ، قال : حدّثنا دارم بن قبيصه قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا عليه السلام عن أبيه عن آبائه عن علىّ بن أبيطالب عليه السلام قال : قال رسول الله صلّى الله عليه و آله : اطلبوا الخير عند حسان الوجوه ، فإنّ فعالهم أحرى أن تكون حسناً . 12- الحافظ أبونعيم الإصبهانى ، قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن موسى ، حدّثنا عبدالله بن أحمد بن عامر الطائى ، حدّثنا أبى حدّثنا علىّ بن موسى الرضا عليه السلام ، عن أبيه عن جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن علىّ ، عن الحسين بن علىّ ، عن علىّ عليه السلام قال : أشدّ الأعمال ثلاثه إعطاء الحقّ من نفسک ، و ذكر الله على كلّ حال ، و مواساه الأخ فى المال . 13- المفيد قال : أخبرنى أبوالحسن علىّ بن محمّد الكاتب ، قال : حدّثنا أبوالقاسم يحيى بن زكريا الكتنجى قال : حدّثنى أبوهاشم داود بن القاسم الجعفرى قال : سمعت الرضا علىّ بن موسى عليه السلام يقول : إنّ أميرالمؤمنين عليه السلام قال : لكميل بن زياد فيما قال : يا كميل أخوک دينک فاحتط لدينک بماشئت . 14-

الصدوق قال : حدّثنا أبی رضی الله عنه قال : حدّثنا سعد بن عبدالله عن أحمد بن محمّد بن عیسی عن موسی بن القاسم البجلی عن علیّ بن أسباط عن الحسن بن الجهم قال : قال أبوالحسن علیه السلام : کان أمیرالمؤمنین صلوات الله علیه یقول : لایأبی الکرامه إلّا حمار ، قلت : ما معنی ذلک ؟ قال : التوسعه فی المجلس و الطیب یعرض علیه . 15- الصدوق قال : حدّثنا أبی قال : حدّثنا سعد بن عبدالله عن أحمد بن أبی عبدالله البرقی عن علیّ بن میسره عن أبی زید المالکی ، قال : سمعت أباالحسن علیه السلام یقول : لایأبی الکرامه إلّا حمار ، یعنی بذلک فی الطیب و الوساده . 16- قال الرضا علیه السلام : . . . إصحَب السلطان بالحذر ، و الصدیق بالتواضع ، و العدوّ بالتحرّز و العامّه بالبِشْر . 17- و سئل علیه السلام عن المشیّه و الإراده فقال : المشیّه : الاهتمام بالشی ء ، و الإراده : إتمام ذلک الشی ء ، الأجل آفه الأمل ، و العرف ذخیره الأبد ، و البرّ غنیمه الحازم ، و التفریط مصیبه ذی القدره ، و البخل یمزق العرض ، و الحبّ داعی المکاره ، و أجلّ الخلائق و أکرمها اصطناع المعروف و إغاثه الملهوف ، و تحقیق أمل الآمل ، و تصدیق مخیله الراجی ، و الاستکثار من الأصدقاء فی الحیاه و الباکین بعد الوفاه . 18- قال الرضا علیه السلام : لایعدم المرء دائره السوء مع نکث الصفقه و لایعدم تعجیل العقوبه مع ادّراع البغی . 19- قال علیه السلام : الأنس یذهب المهابه ،

و المسأله مفتاح فى البؤس . 20- قال عليه السلام : لايسلک طريق القناعه إلّا رجلان ، إمّا متعبّد يريد أجر الآخره ، أو كريم يتنزّه من لئام الناس . 21- الصدوق عن الفقيه المروزى عن أبى بكر بن محمّد النيسابورى عن عبدالله بن أحمد الطائى عن أبيه عن الرضا عليه السلام عن آبائه عن علىّ عليه السلام قال : قال رسول الله صلّى الله عليه و آله : اصطنع الخير إلى من هو أهله و إلى من هو غير أهله ، فإن لم تصب من هو أهله فأنت أهله . 22- الصدوق قال : حدّثنا علىّ بن أحمد بن عمران الدقاق ، قال : حدّثنا محمّد بن هارون الصوفى ، قال : حدّثنى أبوتراب عبيدالله بن موسى الرويانى عن عبدالعظيم بن عبدالله الحسنى قال : قلت لأبى جعفر محمّد بن علىّ الرضا عليه السلام : يا بن رسول الله ، حدّثنى بحديث عن آبائک فقال : حدّثنى أبى عن جدّى ، عن آبائه قال : قال أميرالمؤمنين عليه السلام : لايزال الناس بخير ما تفاوتوا فإذا استَووا هلكوا . قال : فقلت له : زدنى يا بن رسول الله ، قال : حدّثنى أبى عن جدّى عن آبائه عليهم السلام قال : قال أميرالمؤمنين عليه السلام : لو تكاشفتم ما تدافنتم . قال : فقلت له : زدنى يا بن رسول الله ، قال : حدّثنى أبى عن جدّى عن آبائه عليهم السلام قال : قال أميرالمؤمنين عليه السلام : إنّكم لن تَسَعوا الناس بأموالكم ، فسَعُوهم بطلاقه الوجه و حُسن اللقاء ، فإنّى سمعت رسول الله صلّى الله عليه و آله يقول :

إنّكم لن تَسعَوا الناس بأموالكم فسَعُوهم بأخلاقكم . قال : فقلت له : زدنى يا بن رسول الله ، قال : حدّثنى أبى عن جدّى عن آبائه عليهم السلام قال : قال أميرالمؤمنين عليه السلام : مَن عَتَب على الزمان طالت مَعتبته . قال : فقلت له : زدنى يا بن رسول الله ، فقال : حدّثنى أبى عن جدّى عن آبائه عليهم السلام قال : قال أميرالمؤمنين عليه السلام : مجالسه الأشرار تورث سوء الظنّ بالأخيار . قال : فقلت له : زدنى يا بن رسول الله ، فقال : حدّثنى أبى عن جدّى عن آبائه عليهم السلام قال : قال أميرالمؤمنين عليه السلام : بئس الزاد إلى المعاد العُدوان على العباد . قال : فقلت له : زدنى يا بن رسول الله ، فقال : حدّثنى أبى عن جدّى عن آبائه عليهم السلام قال : قال أميرالمؤمنين عليه السلام : قيمه كلّ امرء ما يحسنه . قال : فقلت له : زدنى يا بن رسول الله ، فقال : حدّثنى أبى عن جدّى عن آبائه عليهم السلام قال : قال أميرالمؤمنين عليه السلام : المرء مخبوء تحت لسانه . قال : فقلت له : زدنى يا بن رسول الله ، فقال : حدّثنى أبى عن جدّى عن آبائه عليهم السلام قال : قال أميرالمؤمنين عليه السلام : ما هلک امرؤ عرف قدره . قال فقلت له : زدنى يا بن رسول الله ، فقال : حدّثنى أبى عن جدّى عن آبائه عليهم السلام قال : قال أميرالمؤمنين عليه السلام : التدبير قبل العمل يؤمنک من الندم . قال فقلت له : زدنى يا بن

رسول الله ، فقال : حدّثنى أبى عن جدّى عن آبائه عليهم السلام قال : قال أميرالمؤمنين عليه السلام : مَن وَثِق بالزمان صُرع . قال فقلت له : زدنى يا بن رسول الله ، فقال : حدّثنى أبى عن جدّى عن آبائه عليهم السلام قال : قال أميرالمؤمنين عليه السلام : خاطَر بنفسه مَن استغنى . قال فقلت له : زدنى يا بن رسول الله ، فقال : حدّثنى أبى عن جدّى عن آبائه عليهم السلام قال : قال أميرالمؤمنين عليه السلام : قلّه العيال أحد اليسارَين . قال فقلت له : زدنى يا بن رسول الله ، فقال : حدّثنى أبى عن جدّى عن آبائه عليهم السلام قال : قال أميرالمؤمنين عليه السلام : مَن دخله العُجب هلک . قال فقلت له : زدنى يا بن رسول الله ، فقال : حدّثنى أبى عن جدّى عن آبائه عليهم السلام قال : قال أميرالمؤمنين عليه السلام : مَن أيقن بالخَلف جادَ بالعطيّه . قال فقلت له : زدنى يا بن رسول الله ، فقال : حدّثنى أبى عن جدّى عن آبائه عليهم السلام قال : قال أميرالمؤمنين عليه السلام : مَن رضى بالعافيه ممّن دونه رُزق السلامه ممّن فوقه . قال : فقلت له : حسبى .

افقهایی اخلاقی 1- کراجکی گوید : شیخ فقیه ابوالحسن محمد بن احمد بن علی بن حسن بن شاذان قمی گفت : احمد بن محمد بن صالح ما را چنین حدیث کرد که سعد بن عبدالله گفت : ایوب بن نوح ما را به حدیث گفت : امام رضا (ع) فرمود : هفت چیز بدون هفت

چیز ، مسخره است : آن که زبانش طلب آمرزش کند و به قلب پشیمان نباشد ، چنین کسی خود را به تمسخر گرفته است ، و آن که از خدا توفیق خواهد و نکوشد ، خود را مسخره کرده است ، و آن که [به ظاهر] دور اندیشی کند و بر حذر نباشد ، خود را مسخره کرده است ، و آن که از خدا بهشت خواهد اما سختیها را تحمل نکند ، خود را مورد تمسخر قرار داده است ، و همین طور است آن که از آتش [دوزخ] به خدا پناه برد و شهوتها ترک نکند و نیز آن که خدا را یاد کند و برای دیدار او تلاش نکند ، خود را به مسخره گرفته است . . . 1 . 2- ابن شعبه حرانی با سندی مرسل گوید : امام رضا (ع) فرمود : پنج چیز است که اگر در کسی نباشد ، بهره ای از دنیا و آخرت را به او امید مدار : آن که در تبار او استواری ، و در سرشتش کرامت ، و در اخلاقش صافی و خلوص ، و در نفس او شرافت ، و نسبت به پروردگارش بیمناکی در او دیده نشود 2 . 3- و آن حضرت (ع) فرمود : دوستی با مردم نیمی از خرد است 3 . 4- و آن حضرت (ع) فرمود : خداوند قیل و قال ، تباه نمودن مال و زیاد سؤال کردن را مورد بغض دارد 4 . 5- از حضرتش سؤال شد : فرو مایگان

کیانند ؟ فرمود : آن که چیزی داشته باشد که او را از خدا غافل کند 5 . 6- حضرت (ع) فرمود : خرد شخص مسلمان کمال نیابد مگر آن که ده خصلت در او دیده شود : امید خیر به او رود ، از فتنه او ایمنی باشد ، خیر اندک دیگران را زیاد بیند و نیک بسیار خود را اندک شمارد ، از این که زیاد از او حاجتی خواسته شود خسته نگردد ، همه روزگار از کسب دانش ملول نشود ، فقر به خاطر خدا نزد او دوست داشتنی تر از بی نیازی و ذلت به خاطر خدا نزدش محبوبتر از عزّت به واسطه دشمنش باشد و گمنامی را دوست تر از بلند آوازگی دارد . سپس فرمود : ده تا ، و چه ده تایی ! گفته شد : آن ده تا کدامند ؟ حضرتش (ع) فرمود : کسی را نبیند مگر آن که بگوید او از من بهتر و پروا پیشه تر است که مردم دو گونه اند ، آن که از او بهتر و پروا پیشه تر است و آن که از او بدتر و دون مایه تر ، پس چون بدتر و فرومایه تر از خود را بیند ، گوید : شاید خیر این پنهان است و این برایش بهتر ، اما خیر من آشکار و این برای من بدتر . و چون آن که از او بهتر و پروا پیشه تر است را بیند ، در برابرش فروتنی کند تا شاید به او ملحق شود و اگر چنین کند بزرگی اش بیش ،

نیکی اش پاکیزه ، نامش بلند و آقای مردم روزگار خود شود 6 . 7- و آن حضرت (ع) فرمود : ای علی ، بدترین مردم آن است که جلو بخشش خود گرفته ، به تنهایی غذا بخورد و بنده اش را تازیانه زند 7 . 8- و حضرتش (ع) فرمود : هر دو دوست (برادر) الهی لباس و ظاهری شبیه به لباس و ظاهر یار خویش دارند و بدان شناخته می شوند تا آن که به سرای خداوند عزّوجلّ درآیند پس خدای شان فرماید : خوش آمد به بندگان ، آفریدگان و دیدار کنندگانم و آنان که به خاطر من به یکدیگر محبت ورزیدند ، گرامی باد مقدمشان در جایگاه کرامتم ، ایشان را غذا دهید ، سیراب شان کنید و بپوشانیدشان ، پس نخستین آنها هفتاد تا هفتصد هزار لباس زیبا پوشد ، إن شاء اللّه ، که هیچ یک آنها شبیه لباس یارش نباشد سپس فرماید : خوش آمد به بندگان ، دیدار کنندگان و همسایگانم در جایگاه کرامتم ، و آنان که به خاطر من یکدیگر را دوست داشتند ، غذاشان دهید و خوشبوشان کنید . پس ابری بوی خوش افشاند که پیش از آن مانندش را ندیده اند . آن گاه ده بار به ایشان فرماید : خوش آمدید ، تا آن که به زیر سایبانها واردشان کند در حالی که پیش روی شان سفره ای از طلا و نقره گسترده باشد 8 . 9- صدوق به اسناد خود از علی بن موسی الرضا (ع) از پدرانش از حسین بن علی نقل

کند که فرمود : زیر دیوار شهری از شهرها کتیبه ای یافت شد که بر آن نوشته شده بود : خدایی جز من نیست و محمد رسول من است ، شگفتم از آن که به مردن یقین دارد ، چگونه شادمان است ، و شگفتم از آن که به تقدیر یقین دارد ، چگونه اندوهگین شود ، و شگفتم از آن که دنیا را آزموده است ، چگونه بدان اطمینان یابد ، و شگفتم از آن که به حساب یقین دارد ، چگونه گناه می کند 9 . 10- صدوق گوید : احمد بن هارون فامی (رض) ما را چنین حدیث کرد که محمد بن جعفر بطّه گفت : محمد بن علی بن محبوب از محمد بن عیسی ، از محمد بن اسماعیل بن بزیع نقل کند که گفت : شنیدم اما رضا (ع) می فرمود : ثروت جز به پنج خصلت جمع نشود : بخل بسیار ، آرزوی دراز ، آز غالب ، بریدن از خویشان و گزیدن دنیا بر آخرت 10 . 11- صدوق گوید : محمد بن احمد بن حسین بن یوسف بغدادی ما را چنین حدیث گفت : علی بن محمد عینیه گفت : دارم بن قبیصه گوید : علی بن موسی الرضا از پدرش ، از پدرانش ، از علی بن ابی طالب (ع) ما را حدیث کرد که آن حضرت فرمود : پیامبر خدا (ص) فرمود : نیکی (احسان) را نزد خوبرویان بجویید که کارهای شان به نیک بودن نزدیکتر و شایسته تر است 11 . 12- حافظ ابونعیم

اصفهانی گوید : احمد بن محمد بن موسی ما را چنین حدیث کرد که عبداللّه بن احمد بن عامر طائی گفت : پدرم ما را حدیث کرد که علی بن موسی الرضا از پدرش از جعفر بن محمد ، از پدرش ، از علی ، از حسین بن علی ، از علی (ع) نقل نمود که آن حضرت فرمود : دشوارترین کارها سه تاست پذیرفتن حقّ ، یاد خدا در هر حال ، و مدارا با برادر در مال 12 . 13- مفید گوید : ابوالحسن علی بن محمد کاتب مرا چنین خبر گفت : ابوالقاسم یحیی بن زکریا کتنجی گوید : ابوهاشم داود بن قاسم جعفری گفت : از علی بن موسی الرضا (ع) شنیدم می فرمود : امیرالمؤمنین (ع) ضمن سخنانش به کمیل به زیاد فرمود : برادر تو ، دین توست پس تا می توانی نسبت به دین خود احتیاط کن 13 . 14- صدوق گوید : پدرم (رض) ما را چنین حدیث کرد که سعد بن عبداللّه از احمد بن محمد بن عیسی ، از موسی بن قاسم بجلی ، از علی بن اسباط ، از حسن بن جهم نقل کند که گفت : ابوالحسن (ع) فرمود : امیرالمؤمنین صلوات اللّه علیه می فرمود : تکریم و احترام را جز دراز گوش ردّ نمی کند ، گفتم : معنی این [سخن] چیست ؟ فرمود : جا باز کردن برای او در مجلس و بوی خوشی که به او تعارف شود 14 . 15- صدوق گوید : پدرم (رض

) ما را چنین حدیث گفت : سعد بن عبداللّه از احمد بن ابی عبداللّه برقی ، از علی بن میسره ، از ابوزید مالکی نقل کند که گفت : شنیدم ابوالحسن (ع) می فرمود : جز دراز گوش از پدیزش هدیه خودداری نکند ، که منظور حضرتش بوی خوش و بالش بود 15 . 16- حضرت رضا (ع) فرمود : سلطان را با پرهیز (مراقبت) ، دوست را با فروتنی ، دشمن را با احتیاط و مردم را با گشاده رویی همراهی کن 16 . 17- از حضرت رضا (ع) درباره مشیّت و اراده سؤال شد ، فرمود : مشیّت عزم چیزی ، و اراده به پایان رساندن آن است . اجل آفت آرزو ، کار نیک ذخیره آخرت ، نیکی غنیمت دوراندیش ، و تفریط بلای صاحب قدرت است ، بخل موجب از بین رفتن آبرو و دوست داشتن [چیزی] انگیزه انجام ناپسندیهاست ، و کریم ترین و با ارزش ترین خلقیات : بخشش و نجات درمانده ، برآوردن آرزوی آرزومند و کمک به تحقق امید امیدوار است ، افزودن بر شمار دوستان در زندگی و گریه کنندگان پس از مرگ است 17 . 18- حضرتش (ع) فرمود : شخص با پیمان شکنی نتواند از حلقه بلا بگریزد ، و با ستم دور از تعجیل عقوبت نخواهد بود 18 . 19- و آن حضرت (ع) فرماید : انس گرفتن ، هیبت را از بین برد ، و خواستن کلید بینوایی است19 . 20- و آن امام (ع)

فرمود : جز دو گروه به راه قناعت پای ننهد : عبادت پیشه ای که در طلب مزد آخرت است و بزرگمنشی که مردم پست از خود دور دارد 20 . 21- صدوق از فقیه مروزی از ابوبکر بن محمد نیشابوری ، از عبداللّه بن احمد طائی ، از پدرش ، از امام رضا (ع) از پدرانش ، از علی (ع) روایت کند که آن حضرت فرمود : پیامبر خدا (ص) فرمود : احسان و نیکی را در حق آن که سزاوار آن است و آن که شایسته آن نیست ، روا دار که اگر نتوانی اهل آن را بیابی ، خود سزاواری نیکی کردن را به دست آورده ای21 . 22- صدوق گوید : علی بن احمد بن عمران دقاق ما را چنین حدیث گفت که محمد بن هارون صوفی گفت : ابوتراب عبیداللّه بن موسی بن رویانی از عبدالعظیم بن عبداللّه حسنی نقل کند که گفت : به ابوجعفر محمد بن علی الرضا (ع) گفتم : ای پسر رسول خدا برای ما حدیثی از پدرانت (ع) نقل کن ، فرمود : پدرم از جدّم ، از پدرانش (ع) مرا چنین حدیث کرد که امیرالمومنین (ع) فرمود : تا آن گاه که مردم متفاوت اند در خیرند ، و چون به یک سطح در آیند هلاک شوند ، گفت : گفتم : ای پسر رسول خدا برایم بیشتر بگو . فرمود : پدرم از جدّم ، از پدرانش (ع) نقل کند که امیرالمومنین (ع) فرمود :

اگر از درون یکدیگر با خبر بودید یکدیگر را دفن نمی کردید (حتی حاضر نبودید یکدیگر را به خاک سپارید) گفت : گفتم : ای پسر رسول خدا برایم زیادتی فرما ، فرمود : پدرم از جدّم ، از پدرانش (ع) مرا چنین حدیث نمود که امیرالمومنین (ع) فرمود : هرگز نخواهید توانست با ثروت خود گشایشی به زندگی مردم دهید پس با گشاده رویی و خوش برخوردی به ایشان وسعت دهید که شنیدم پیامبر خدا (ص) می فرمود : هرگز نخواهید توانست با ثروت های تان به زندگی مردم وسعتی دهید پس با اخلاق تان آنان را در فراخی دارید . گفت : گفتم : ای پسر رسول خدا ، زیادتی ، فرمود : پدرم از جدّم از پدرانش (ع) برایم چنین حدیث گفت که امیرالمؤمنین (ع) فرمود : هر کس زمانه را نکوهش کند ، نکوهشش به درازا کشد . گفت : گفتم : ای پسر پیامبر خدا ، زیادتی ، فرمود : پدرم از جدّم ، از پدرانش مرا به حدیث فرمود که امیرالمؤمنین (ع) فرماید : همنشینی با بدان موجب بد گمانی به نیکان است . گفت : گفتم : زیادتی ، ای پسر رسول خدا ، فرمود : پدرم از جدّم ، از پدرانش (ع) مرا روایت کرد که امیرالمؤمنین (ع) فرمود : بدترین توشه برای آخرت ، سرتافتن از بندگی است . گفت : گفتم : بر من افزا ای پسر رسول خدا ! فرمود : پدرم از جدّم ، از

پدرانش (ع) مرا چنین حدیث کرد که امیرالمومنین (ع) فرمود ارزش هر کس به کاری است که می کند . گفت : گفتم : زیادتی ای پسر رسول خدا ، فرمود : پدرم از جدّم ، از پدرانش (ع) مرا به حدیث گفت : امیرالمؤمنین (ع) فرمود : شخص ، پنهان در زیر زبان خویش است . گفت : گفتم : زیادتی ای پسر پیامبر خدا ، فرمود : پدرم از جدّم ، از پدرانش (ع) مرا چنین روایت کرد که امیرالمؤمنین (ع) فرمود : آن که قدر خویش شناسد ، هلاک نشود (نمیرد) . گفت : گفتم ، زیادتی ای پسر پیامبر خدا ، فرمود : پدرم از جدّم ، از پدرانش (ع) نقل کرد که امیر المؤمنین (ع) فرمود : تدبیر پیش از اقدام ، ایمنی بخش از پشیمانی است . گفت : گفتم : زیادتی ای پسر پیام آور خدا ، فرمود : پدرم از جدّم ، از پدرانش (ع) مرا چنین حدیث کرد که امیرالمؤمنین (ع) فرمود : آن که به روزگار اعتماد کند ، روزگار پشت او را به خاک برساند . گفت : گفتم : زیادتی ای پسر رسول خدا ، فرمود : پدرم از جدّم ، از پدرانش (ع) مرا به حدیث چنین فرمود : امیرالمؤمنین (ع) فرموده است : آن که احساس بی نیازی [از دیگران] کند خویشتن به مخاطره افکنده . گفت : گفتم : ای پسر پیامبر

خدا ، زیادتی ، فرمود : پدرم از جدّم ، از پدرانش (ع) مرا چنین حدیث کرد که امیرالمؤمنین (ع) فرمود : کمی فرزند یکی از دو آسانی است . گفت : گفتم : زیادتی ای پسر رسول خدا ، فرمود : پدرم از جدّم ، از پدرانش (ع) مرا چنین حدیث کرد که امیرالمؤمنین (ع) فرمود : هر که خودپسندی بدو راه یابد ، هلاک شود . گفت : گفتم : زیادتی ای پسر رسول خدا ، فرمود : پدرم از جدّم ، از پدرانش (ع) برای من چنین روایت کرد که امیرالمؤمنین (ع) فرمود : آن که به جایگزین (جبران) یقین کند در بخشش کوتاهی نکند . گفت : گفتم : زیادتی ای پسر رسول خدا ، فرمود : پدرم از جدّم ، از پدرانش (ع) برایم چنین به حدیث گفت که امیرالمؤمنین (ع) فرمود : آن که عافیت را برای دون تر خویش بخواهد ، سلامتی از جانب برتر او روزی اش شود . گفت : به حضرتش گفتم : مرا بس است . 22

منبع حدیث

1- کنز الفوائد 1/ 330 . 2- تحف العقول 446 . 3- تحف العقول 443 . 4- تحف العقول 443 . 5- تحف العقول 442 . 6- تحف العقول 443 . 7- تحف العقول 448 . 8- جامع الأخبار 323 - 324 . 9- عیون اخبار الرضا 2/ 44 . 10- عیون اخبار الرضا 1/ 276 - 277 . 11- عیون اخبار الرضا 2/ 74 . 12- حلیه

الأولياء 1/ 85 . 13- أمالى مفيد 283 . 14- عيون اخبار الرضا 1/ 311 . 15- عيون اخبار الرضا 1/ 311 . 16- بحار الأنوار 78/ 355 . 17- بحار الأنوار 78/ 355 . 18- بحار الأنوار 78/ 356 . 19- بحار الأنوار 78/ 356 . 20- بحار الأنوار 78/ 357 . 21- عيون اخبار الرضا 2/ 35 . 22- عيون اخبار الرضا 2/ 53 - 54 .

امانتدارى و راستگويى

متن حديث

أداء الأمانه و الصدق 1- الصدوق قال : حدّثنا أبى قال : حدّثنى أحمد بن علىّ التفليسى عن أحمد بن محمّد الهمدانى عن محمّد بن علىّ الهادى عن علىّ بن موسى الرضا عليه السلام عن الإمام موسى بن جعفر عن الصادق جعفر بن محمّد عن الباقر محمّد بن علىّ عن سيّد العابدين علىّ بن الحسين عن سيّد شباب أهل الجنّه الحسين بن علىّ عن سيد الأوصياء علىّ بن أبى طالب عليهم السلام عن سيّد الأنبياء محمّد صلّى الله عليه و آله قال : لاتنظروا إلى كثره صلاتهم و صومهم و كثره الحجّ و المعروف و طنطنتهم بالليل و لكن انظروا إلى صدق الحديث و أداء الأمانه . 2- المفيد بإسناده عن أبى الحسن الرضا عن آبائه عن أميرالمؤمنين عن رسول الله صلوات الله و سلامه عليهم أجمعين عن الله عزّوجلّ قال : آمركم بالورع و الاجتهاد و أداء الأمانه و صدق الحديث و طول السجود و الركوع و التهجّد بالليل و إطعام الطعام و إفشاء السلام .

امانتدارى و راستگويى 1- صدوق گويد : پدرم براى ما نقل كرد كه احمد بن على تفليسى از احمد بن جعفر همدانى ، از محمد بن على

هادی ، از علی بن موسی الرضا ، از امام موسی بن جعفر ، از امام صادق جعفر بن محمد ، از امام باقر محمد بن علی ، از سیّد العابدین علی بن حسین ، از سرور جوانان اهل بهشت حسین بن علی ، از سید اوصیا علی بن ابی طالب (ع) از سیّد انبیاء محمد (ص) که فرمود : به بسیاری نماز و روزه و زیادی حجّ و احسان و زمزمه شان در شب منگرید بلکه به راستی سخن و امانت داریشان بنگرید1 . 2- مفید به اسناد خود از ابوالحسن الرضا از پدرانش از امیرالمؤمنین از رسول خدا- صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین- از خداوند عزّوجلّ که فرمود : شما را به ورع ، اجتهاد ، ادای امانت ، راستی سخن ، طولانی کردن سجده و رکوع ، شب زنده داری ، غذا دادن و بلند سلام کردن امر می کنم2 .

منبع حدیث

1- عیون اخبار الرضا 2/ 51 . 2- اختصاص 25 .

برآوردن نیاز مردم

متن حدیث

قضاء حوائج الناس الصدوق قال : حدّثنا الحاکم أبوعلیّ الحسین بن أحمد البیهقی قال : حدّثنا محمّد بن یحیی الصولی قال : حدّثنا جبله بن محمّد الکوفی ، قال : حدّثنا عیسی بن حماد بن عیسی ، عن أبیه عن الرضا علیه السلام عن أبیه أنّ جعفر بن محمّد علیه السلام کان یقول : إنّ الرجل لَیسألنی الحاجه ، فأبادر بقضائها مخافَه أن یستغنی عنها ، فلایجد لها موقعاً إذا جاءته .

برآوردن نیاز مردم صدوق گوید : حاکم ابوعلی حسین بن احمد بیهقی ما را حدیث کرد که محمد بن یحیی

صولی گفت : جبله بن محمد کوفی ما را چنین حدیث نمود که عیسی بن حماد بن عیسی از پدرش ، از حضرت رضا (ع) ، از پدرش (ع) روایت کرده است که جعفر بن محمد (ع) پیوسته می فرمود : چه بسا که شخصی ، نیاز خود از من خواهد و من به سرعت به برآوردن آن مبادرت ورزم از ترس آن که مبادا از آن بی نیاز شود و من از عهده آن بر نیامده باشم1 .

منبع حدیث

1- عیون اخبار الرضا 2/ 179 .

برادری

متن حدیث

الإخوه الصدوق قال : حدّثنی محمّد بن موسی بن المتوکّل رضی الله عنه قال : حدّثنی محمّد بن یحیی عن محمّد بن أحمد عن أحمد بن محمّد عن محفوظ بن خالد عن محمّد بن زید ، قال : سمعت الرضا علیه السلام یقول : من استفاد أخا فی الله عزّوجلّ استفاد بیتاً فی الجنّه .

برادری صدوق گوید : محمد بن موسی بن متوکّل (رض) مرا حدیث گفت که محمد بن یحیی از محمد بن احمد ، از احمد بن محمد ، از محفوظ بن خالد ، از محمد بن زید نقل است که گوید : شنیدم امام رضا (ع) می فرمود : هر کس به خاطر خداوند عزّوجلّ دوستی انتخاب کند خانه ای در بهشت برای خود انتخاب کرده است1 .

منبع حدیث

1- ثواب الأعمال 182 .

برخورد با تهیدستان

متن حدیث

التعامل مع الفقراء الصدوق قال : حدّثنا الحسین بن أحمد بن إدریس رضی الله عنه قال : حدّثنا أبی عن جعفر بن محمّد بن مالک الکوفی ، قال : حدّثنی محمّد بن أحمد المدائنی عن فضل بن کثیر عن علیّ بن موسی

الرضا علیه السلام قال : من لقی فقیراً مسلماً فسلّم علیه خلاف سلامه علی الأغنیاء لقی الله عزّوجلّ یوم القیامه و هو علیه غضبان .

برخورد با تهیدستان صدوق گوید : حسین بن احمد بن ادریس (رض) گفت : پدرم از جعفر بن محمد بن مالک کوفی ما را چنین حدیث کرد که محمد بن احمد مدائنی از فضل بن کثیر ، از علی بن موسی الرضا (ع) نقل کند که آن حضرت فرمود

: هر که تهیدست مسلمانی را دیده ، بر او به گونه ای متفاوت از ثروتمندان سلام کند ، روز رستاخیز خداوند را خشمگین برخود دیدار کند 1 .

منبع حدیث

1- عیون اخبار الرضا 2/ 52 .

بردباری و پایداری

متن حدیث

الحلم و الصبر 1- الطبرسی بإسناده عن الرضا علیه السلام أنّه قال لرجل من القمیّین : اتّقوا الله و علیکم بالصمت و الصبر و الحلم ، فإنّه لایکون الرجل عابداً حتّی یکون حلیماً ، و قال : لایکون عاقلاً حتّی یکون حلیماً . 2- الحسین بن حمدان الحضینی بإسناده عن أبی محمّد الکوفی ، قال : دخلت علی أبی الحسن الرضا علیه السلام بالمدینه فسلّمت علیه فأقبل یحدّثنی بأحادیث سألته عنها إذ قال : یا أبا محمّد ما ابتلی مؤمن ببلیّه فصبر علیها إلّا کان له أجر ألف شهید .

بردباری و پایداری 1- طبرسی به اسناد خود از امام رضا (ع) نقل کند که حضرتش به مردی قمی فرمود : تقوای خدا پیشه کنید و بر شما باد به خاموشی ، صبر و بردباری ، که شخص عابد نیست مگر آن که بردبار باشد ، و فرمود : عاقل نیست مگر آن که بردبار باشد1 . 2- حسین بن حمدان حضینی به اسناد خود از ابومحمد کوفی نقل کند که گفت : به محضر ابوالحسن الرضا (ع) در مدینه شرفیاب شدم ، به او سلام کردم و حضرتش شروع به گفتن احادیثی نمود که از آنها پرسیدم ، فرمود : ای ابامحمد ، مؤمنی به بلایی گرفتار نیامد و آن را تحمل نکرد مگر آن که پاداش هزار شهید را برای

خود به دست آورد2 .

منبع حدیث

1- مستدرک الوسائل 11/ 288 . 2- مستدرک الوسائل 2/ 441 .

به هنگام عطسه

متن حدیث

تسمیت العاطس الکلینی عن محمّد بن یحیی عن أحمد بن محمّد بن عیسی عن صفوان بن یحیی ، قال : کنت عند الرضا علیه السلام فعطس ، فقلت له : صلّی الله علیک ، ثمّ عطس فقلت : صلّی الله علیک ، ثمّ عطس فقلت : صلّی الله علیک ، و قلت له : جُعلت فداک ، إذا عطس مِثلک نقول له کما یقول بعضنا لبعض : یرحمک الله أو کما نقول ؟ قال : نعم أليس تقول : صلّی الله علی محمّد و آل محمّد ؟ قلت : بلی قال : ارحم محمّداً و آل محمّد ؟ قال : بلی و قدصلّی الله علیه و رحمه و إنّما صلواتنا علیه رحمه لنا و قربه .

به هنگام عطسه کلینی از محمد بن یحیی ، از احمد بن محمد بن عیسی ، از صفوان بن یحیی ، نقل کند که گفت : نزد امام رضا (ع) بودم که حضرتش عطسه ای زد . گفتم : درود خدا بر شما ، عطسه ای دیگر زد و گفتم : درود خدا بر شما ، و عطسه ای دیگر و گفتم درود خدا بر شما ، و عرض کردم : فدایت شوم اگر شخصی چون شما (امام معصومی) عطسه زد به او نیز همان طور بگوییم که ما به یکدیگر می گوییم : یرحمک الله ، یا این طور که من گفتم ؟ فرمود : آری ، مگر نمی گویی : صلّی الله علی

محمد و آله ؟ ! عرض کردم : چرا . فرمود : تو می گویی : ارحم محمدا و آل محمد ، سپس فرمود : آری ، خداوند بر محمد صلوات و رحمت فرستاده ، در صلوات ما بر او برای ما مایه رحمت و تقرّب است 1 .

منبع حدیث

1- اصول کافی 2/ 653 - 654 .

جدال

متن حدیث

المشاجره الطوسی قال : أخبرنا جماعه عن أبی المفضل قال : حدّثنی محمّد بن محمّد بن مقفل العجلی بِسُهرورد ، قال : حدّثنا محمّد بن الحسن بن بنت إلیاس ، قال : حدّثنا أبی قال : حدّثنا علیّ بن موسی الرضا علیه السلام عن أبیه عن جدّه جعفر بن محمّد عن آبائه عن علیّ علیه السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : إیّاکم و مشارّه الناس فإنّها تظهر العرّه و تدفن الغرّه .

جدال طوسی گوید : گروهی از ابومفضل ما را خبر رساندند که گفت : محمد بن محمد بن مغفل عجلی در سهرورد مرا حدیث کرد و گفت : محمد بن حسن بن بنت الیاس ما را به حدیث گفت : پدرم گوید : علی بن موسی الرضا (ع) از پدرش ، از جدّش جعفر بن محمد ، از پدرانش ، از علی (ع) ما را حدیث کرد که آن حضرت فرمود : پیامبر خدا (ص) فرمود : از جدال با مردم بپرهیزید که مواجه با ناپسندیها را نمایان ساخته و شرافت و بزرگی را دفن کند 1 .

منبع حدیث

1- أمالی طوسی 482 .

جوانمردی

متن حدیث

المروءه 1- الصدوق باسناده عن علیّ بن موسی الرضا علیه السلام عن أبیه عن آبائه عن علیّ علیه السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و

آله : من عامل الناس فلم يَظلمهم ، و حدّثهم فلم يكذبهم ، و وعدهم فلم يخلفهم ، فهو ممن كملت مروءته ، و ظهرت عدالته ، و وجبت أخوّته ، و حَرُمت غيبته . 2-

الصدوق قال : حدّثنا أبومنصور أحمد بن إبراهيم الخورى ، قال : حدّثنا محمد بن زيد بن محمّد البغدادى ، قال : حدّثنا أبوالقاسم عبدالله بن أحمد بن عامر بن سليمان الطائى ، بالبصره ، قال : حدّثنى أبى قال : حدّثنى أبوالحسن علىّ بن موسى الرضا عليه السلام عن أبيه عن آبائه عن علىّ بن أبى طالب عليه السلام قال : قال رسول الله صلّى الله عليه و آله : ستّ من المروءه ، ثلاث منها فى الحضر ، و ثلاث منها فى السفر ، فأمّا الّتى فى الحضر ، فتلاوه كتاب الله عزّوجلّ ، و عماره مساجد الله ، و اتّخاذ الإخوان فى الله عزّوجلّ ، و أما الّتى فى السفر : فبذل الزّاد ، و حسن الخُلق ، و المزاح فى غير المعاص؟ .

جوانمردى 1- صدوق به اسناد خود از على بن موسى الرضا از پدرش ، از پدرانش ، از على (ع) ما را چنين حديث نمود كه رسول خدا (ص) فرمود : هر كه با مردم معامله اى كند ، و بر ايشان ستمى روا ندارد ، و در سخن با آنان دروغ نگويد ، و وعده شان دهد و خلاف وعده نكند ، از كسانى است كه جوانمردى شان كامل ، و عدالت شان آشكار ، و برادرى شان واجب و غيبت شان ، حرام شده است1 . 2- صدوق گويد : ابومنصور احمد بن ابراهيم خورى ما را چنين حديث گفت : محمد بن زيد بن محمد بغدادى گفت : ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن عامر بن سليمان طائى در بصره ما را

حدیث کرد و گفت : پدرم مرا حدیث کرد و گفت : علی بن موسی الرضا از پدرش ، از پدرانش ، از علی بن ابی طالب (ع) مرا چنین حدیث گفت که فرمود : پیامبر خدا (ص) فرمودند : شش چیز از جوانمردی است که سه تای آنها در حضر (غیر سفر) و سه تای آن در سفر است ، اما آنچه در حضر است : خواندن کتاب خداوند عزّوجلّ ، آباد کردن مساجد خدا و انتخاب دوستان به خاطر خدای عزّوجل ، و آنچه در سفر است : بخشش توشه ، اخلاق نیک و شوخی در غیر نافرمانی خدا2 .

منبع حدیث

1- عیون اخبار الرضا 2/ 30 . 2- خصال 324 .

حیا

متن حدیث

الحیاء 1- المفید باسناده قال : قال الرضا علیه السلام : من ألقی جلباب الحیاء فلاغیبه له . 2- الصدوق قال : حدّثنا الحسن بن محمّد بن سعید الهاشمی الکوفی بالکوفه سنه أربع و خمسین و ثلاثمائه قال : حدّثنا فرات بن إبراهیم بن فرات الکوفی قال : حدّثنا محمّد بن أحمد بن علیّ الهمدانی قال : حدّثنی أبوالفضل العباس بن عبدالله البخاری ، قال : حدّثنا محمّد بن القاسم بن إبراهیم بن محمّد بن عبدالله بن القاسم بن محمّد بن أبی بکر قال : حدّثنا عبدالسلام بن صالح الهروی قال : قال الرضا علیه السلام : الحیاء من الإیمان . 3- الصدوق قال : حدّثنا أبی قال : حدّثنا سعد بن عبدالله قال : حدّثنا محمّد بن الحسین بن أبی الخطاب علیّ بن أسباط قال : سمعت علیّ بن موسی الرضا علیه

السلام يحدّث عن آبائه عن علىّ عليه السلام : أنّ رسول الله صلّى الله عليه و آله قال : لم يَبْق من أمثال الأنبياء عليهم السلام إلّا قول الناس : إذا لم تستحى فاصنع ما شئت .

حیا 1- مفید به اسناد خود گوید : امام رضا (ع) فرمود : آن که پرده حیا را کنار زد ، غیبتش جایز است1 . 2- صدوق گوید : حسن بن محمد بن سعید هاشمی کوفی در سال 354 در کوفه گفت : فرات بن ابراهیم بن فرات کوفی ما را به حدیث گفت : محمد بن احمد بن علی همدانی گفته است : ابوالفضل عباس بن عبدالله بخاری گفت : محمد بن قاسم بن ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن قاسم بن محمد بن ابی بکر ما را چنین حدیث کرد که عبدالسلام بن صالح هروی ما را به حدیث گفت : امام رضا (ع) فرمود : حیا از ایمان است2 . 3- صدوق گوید : پدرم ما را حدیث کرد و گفت : سعد بن عبدالله گفته است : محمد بن حسین بن ابی خطاب از علی بن اسباط ما را چنین حدیث کرد : از علی بن موسی الرضا (ع) شنیدم که به نقل از پدرش ، از پدرانش از علی (ع) حدیث می گوید که فرستاده خدا (ص) فرمود : از مثلها (سخنان) پیامبران جز این گفته مردم نمانده است که اگر حیا نداری هر چه می خواهی بکن3 .

منبع حدیث

1- اختصاص 242 . 2- عیون اخبار الرضا 1/ 265 .

3- عیون اخبار الرضا 2/ 56 .

خاموشی

متن حدیث

الصمت 1- الکلینی عن عدّه من أصحابنا عن سهل بن زیاد ، و الحسین بن محمّد عن معلّی بن محمّد جمیعاً عن الوشّاء قال : سمعت الرضا علیه السلام یقول : کان الرجل من بنی اسرائیل إذا أراد العباده صمت قبل ذلک عشر سنین . 2- الحمیری باسناده عن الرضا علیه السلام قال : من علامات الفقه : الحلم و العلم و الصمت ، إنّ الصمت باب من أبواب الحکمه ، إنّ الصمت یکسب المحبّه و هو دلیل علی الخیر ، و کان جعفر علیه السلام یقول : والله لایکون الّذی تمدّون إلیه أعناقکم حتّی تمیّزون و تمحّصون ، ثمّ یذهب من کلّ عشره شیء و لایبقی منکم إلّا نزر ، ثمّ تلا هذه الآیه (أم حسبتم أن تدخلوا الجنّه و لمّا یعلم الله الّذین جاهدوا منکم و یعلم الصابرین) . 3- المفید بإسناده قال : قال الرضا علیه السلام : ما أحسن الصمت لامن عیّ ، و المِهْذار له سَقطات .

خاموشی 1- کلینی از تنی چند از اصحاب ما از سهل بن زیاد و حسین بن محمد ، از معلّی بن محمد ، همگی از وشاء نقل کنند که گفت : شنیدم امام رضا (ع) می فرمود : چون مردی از بنی اسرائیل قصد عبادت می کرد ده سال پیش از آن سکوت می کرد 1 . 2- حمیری به اسناد خود از امام رضا (ع) نقل کند که حضرتش فرمود : از نشانه های فقه ، بردباری و علم و خاموشی است . خاموشی دری از درهای

حکمت است ، خاموشی جلب محبت نموده و راهنما به خیر است . جعفر (ع) پیوسته می فرمود : به خدا سوگند آن که دگرگونهای تان را به سوی او می کشید تحقق نخواهد یافت تا آنگاه که سره و ناسره شوید و نیک و بدتان از هم متمایز شوید و آنگاه از هر ده چیز یکی از دست رود و باقی نماند از شما مگر سؤال شود ، حضرت سپس این آیه را تلاوت فرمود : (آیا گمان کرده اید که به بهشت می روید در حالی که هنوز خداوند مجاهدان و صابران شما را مشخص نکرده است ؟ ! 2 . 3- مفید به اسنادش روایت کرده است که حضرت رضا (ع) فرمود : چه نیکوست خاموشی و سکوت که ناشی از عجز در سخن گفتن نباشد ، و شخص پر گو از لغزش و خطا در امان نیست3 .

منبع حدیث

1- اصول کافی 2/ 116 . 2- قرب الإسناد 369 ، آیه در سوره آل عمران/ 142 . 3- اختصاص 232 .

خنده

متن حدیث

الضحک الکلینی عن محمّد بن یحیی عن أحمد بن محمّد بن عیسی عن معمّر بن خلاّد قال : سألت أبا الحسن علیه السلام فقلت : جعلت فداک الرجل یکون مع القوم فیجری بینهم کلام یمزحون و یضحکون ؟ فقال : لابأس ما لم یکن ، فظننت أنّه عنی الفحش ، ثمّ قال : إنّ رسول الله صلّی الله علیه و آله کان یأتیه الأعرابی فیهدی له الهدیّه ثمّ یقول مکانه : أعطنا ثمن هدیّتنا فیضحک رسول الله صلّی الله علیه و آله و کان

إذا اغتمّ يقول : ما فعل الأعرابىّ ؟ ليته أتانا .

خنده کلینی از محمد بن یحیی ، از احمد بن محمد بن عیسی ، از معمّر بن خلّاد نقل کند که گفت : از ابوالحسن (ع) پرسیدم : فدایت شوم ، شخص در میان جمع به کلامی که میان ایشان می گذرد ، مزاح و شوخی می کنند و می خندند ، فرمود : ایرادی نیست مادامی که [زشت] نباشد ، گمان کردم منظور آن حضرت ناسزا است ، پس فرمود : چنین بود که عربی نزد پیامبر خدا (ص) آمده ، هدیه ای برای ایشان می آورد و همانجا می گفت : بهای آن را بده و رسول خدا (ص) می خندید ، پس هرگاه پیامبر اندوهگین بود می فرمود : آن عرب چه می کند ؟ کاش نزد ما می آمد1 .

منبع حدیث

1- اصول کافی 2/ 663 .

خودپسندی

متن حدیث

العُجب ابن شعبه الحرّانی قال : و سأله علیه السلام أحمد بن نجم عن العُجْب الّذی یفسد العمل ، فقال علیه السلام : العُجب درجات : منها أن یزیّن للعبد سوء عمله فیراه حسناً ، فیعجبه و یحسب أنّه یحسن صنعاً ، و منها أن یؤمن العبد بربّه ، فیَمنّ علی الله و للّه المنّه علیه فیه .

خودپسندی ابن شعبه حرانی گوید : احمد بن نجم درباره خودپسندی که تباه کننده عمل است ، از آن حضرت (ع) سؤال کرد ، حضرتش فرمود : خودپسندی درجاتی دارد از جمله آن که زشتکاریِ بنده را آراسته ، و او آن را

زیبا بیند ، پس از آن به خود بالیده و گمان برد کاری نیک انجام داده است ، دیگر آن که بنده به پروردگارش ایمان داشته بدان بر خدا منّت گذارد حال آن که منّت خدا بر اوست1 .

منبع حدیث

1- تحف العقول 444 .

خودداری از خشم

متن حدیث

کفّ الغضب 1- الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسین بن یوسف البغدادی ، قال : حدّثنا علیّ بن محمّد بن عیینه ، قال : حدّثنی أبوالحسن بکر بن أحمد بن محمّد بن إبراهیم بن زیاد بن موسی بن مالک الأشجّ العصری ، قال : حدّثتنا فاطمه بنت علیّ بن موسی قالت : سمعت أبی علیاً یحدّث عن أبیه عن جعفر بن محمّد ، عن أبیه و عمّه زید عن أبیهما علیّ بن الحسین عن أبیه و عمّه عن علیّ بن أبی طالب علیه السلام عن النبیّ صلّی الله علیه و آله قال : من کفّ غضبه کفّ الله عنه عذابه ، و من حسن خلقه بلغه الله درجه الصائم القائم . 2- الطوسی قال : أخبرنا جماعه عن أبی المفضّل قال : حدّثنا محمّد بن جعفر الرزّاز أبوالعباس القرشی بالکوفه ، قال : حدّثنی جدّی محمّد بن عیسی أبوجعفر القیسی ، قال : حدّثنا محمّد بن فضیل الصیرفی ، قال : حدّثنا علیّ بن موسی الرضا علیه السلام قال : حدّثنی أبی موسی بن جعفر ، قال : حدّثنی أبی جعفر بن محمّد ، عن أبیه محمّد بن علیّ عن أبیه علیّ بن الحسین عن أبیه الحسین بن علیّ عن أبیه علیّ بن أبی طالب علیه السلام قال : قال رجل للنبیّ صلّی الله علیه

و آله : یا رسول الله علّمنی عملاً لایحال بینه و بین الجنّه . قال : لاتغضب و لاتسأل الناس شیئاً ، و ارض للناس ما ترضی لنفسک ، فقال : یا رسول الله زدنی ، قال : إذا صلّیت العصر فاستغفر الله سبعاً و سبعین مرّه ، یحطّ عنک عمل سبع و سبعین سنه ، قال : ما لی سبع و سبعون سنه ، فقال له رسول الله صلّی الله علیه و آله : فاجعلها لک و لأبیک و لأمّک و لقرابتک .

خودداری از خشم 1- صدوق گوید : محمد بن احمد بن حسین بن یوسف بغدادی گفت : علی بن محمد بن عیینه ما را به حدیث گفت : ابوالحسن بکر بن احمد بن محمد بن ابراهیم بن زیاد بن موسی بن مالک أشج عصری گوید : فاطمه دختر علی بن موسی ما را چنین حدیث کرد : شنیدم پدرم علی از پدرش ، از جعفر بن محمد ، از پدر و عمویش زید ، از پدرشان علی بن حسین ، از پدر و عمویش ، از علی بن ابی طالب (ع) به نقل از پیامبر (ص) فرمود : هر که جلو خشم خود گیرد خداوند عذاب خود از او باز دارد ، و هر که اخلاقی نیکو داشته باشد خداوند او را به منزلت روزه گیر شب زنده دار رساند 1 . 2- طوسی گوید : گروهی از ابومفضل به ما خبر رساندند که گفت : محمد بن جعفر رزّاز ابوالعباس قرشی رزّاز در کوفه ما را حدیث گفت : که جدّم محمد بن عیسی ابوجعفر قیسی

گفت : محمد بن فضیل صیرفی ما را چنین حدیث کرد که علی بن موسی الرضا (ع) فرمود : پدرم موسی بن جعفر مرا چنین حدیث کرد ، پدرم جعفر بن محمد گفت : از پدرش محمدبن علی ، از پدرش علی بن حسین ، از پدرش حسین بن علی از پدرش علی بن ابی طالب (ع) که آن حضرت فرمود : مردی به پیامبر (ص) گفت : ای رسول خدا مرا کاری بیاموز که میان آن و بهشت فاصله ای نباشد . فرمود : خشم مگیر و از مردم چیزی مخواه و برای مردم بپسند آنچه برای خود می پسندی . گفت : ای رسول خدا افزون نما ، فرمود : چون نماز عصر گذاردی هفتاد و هفت بار از خدا طلب آمرزش کن تا گناه هفتاد و هفت سال از تو فرو ریزد ، گفت : من هفتاد و هفت سال ندارم ، پیامبر (ص) فرمود : این کار را برای خودت و پدرت انجام ده ، گفت : من و پدرم هفتاد و هفت سال نداریم ، رسول خدا (ص) فرمود : آن را برای خود ، پدر و مادر و نزدیکانت انجام ده 2 .

منبع حدیث

1- عیون اخبار الرضا 2/ 71 . 2- أمالی طوسی 507 - 508 .

خوش خلقی و بد خلقی

متن حدیث

حسن الخلق و سوء الخلق 1- الصدوق قال : حدّثنا أبوالحسن محمّد بن علیّ بن الشاه الفقیه المروزی بمروالروذ فی داره قال : حدّثنا أبوبکر بن محمّد بن عبدالله النیسابوری ، قال : حدّثنا أبوالقاسم عبدالله بن أحمد بن

عامر بن سليمان الطائى بالبصره ، قال : حدّثنا أبى فى سنه ستّين و مائتين قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا عليه السلام سنه أربع و تسعين و مائه ، و حدّثنا أبومنصور أحمد بن إبراهيم بن بكر الخورى بنيسابور قال : حدّثنا أبواسحاق إبراهيم بن هارون بن محمّد الخورى ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن زياد الفقيه الخورى بنيسابور ، قال حدّثنا أحمد بن عبدالله الهروى الشيبانى عن الرضا علىّ بن موسى عليه السلام . و حدّثنى أبوعبدالله الحسين بن محمّد الأشنانى الرازى العَدل ببلخ قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن مهرويه القزوينى عن داود بن سليمان الفرّاء عن علىّ بن موسى الرضا عليه السلام قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّد ، قال : حدّثنى أبى محمّد بن علىّ قال : حدّثنى أبى علىّ بن الحسين قال : حدّثنى أبى الحسين بن علىّ قال : حدّثنى أبى علىّ بن أبى طالب عليه السلام قال : قال رسول الله صلّى الله عليه و آله : عليكم بحسن الخلق ، فإنّ حسن الخلق فى الجنه لامحاله ، و إيّاكم و سوء الخلق فإنّ سوء الخلق فى النار لامحاله . 2- و بهذا الإسناد عن الرضا عليه السلام عن آبائه عن علىّ عليه السلام قال : قال رسول الله صلّى الله عليه و آله : الخلق السيّئ يفسد العمل كما يفسد الخلّ العسل . 3- و بهذا الإسناد قال : قال رسول الله صلّى الله عليه و آله : إنّ العبد لَينال بحسن خلقه درجه الصائم القائم . 4- و بهذا الإسناد قال : قال

رسول الله صلّى الله عليه و آله : ما من شی ء أثقل فی المیزان من حسن الخلق . 5- و بهذا الإسناد قال : قال أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السلام : أکملکم إیماناً أحسنکم خلقاً . 6- و بهذا الإسناد قال : قال علیّ بن أبی طالب علیه السلام : حسن الخلق خیر قرین . 7- و بهذا الإسناد قال : قال علیّ بن أبی طالب علیه السلام : سئل رسول الله صلّى الله علیه و آله عن أکثر ما یدخل به الجنّه قال : تقوی الله و حسن الخلق ، و سئل عن أکثر ما یدخل به النار قال : الأجوَفان : البطن و الفرج . 8- و بهذا الإسناد قال : قال رسول الله صلّى الله علیه و آله : أقربکم منّی مجلساً یوم القیامه أحسنکم خلقاً و خیرکم لأهله . 9- و بهذا الإسناد : قال : قال رسول الله صلّى الله علیه و آله : أحسن الناس إیماناً أحسنهم خلقاً و ألطفهم بأهله ، و أنا ألطفکم بأهلی .

خوش خلقی و بدخلقی 1- صدوق گوید : ابوالحسن محمد بن علی بن شاه فقیه مروزی در خانه خود در مرو رود ما را چنین حدیث گفت : ابوبکر بن محمد بن عبداللّه نیشابوری گفت : ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن عامر بن سلیمان طائی در بصره گفت : پدرم در سال 260 گفت : علی بن موسی الرضا در سال 194 ما را چنین حدیث کرد که ابومنصور احمد بن ابراهیم بن بکر خوری در نیشابور نقل کرد که ابواسحاق ابراهیم بن هارون بن محمد خوری ما را چنین

حدیث گفت که جعفر بن محمد بن زیاد فقیه خوری در نیشابور گفته است : احمد بن عبدالله شیبانی از علی بن موسی الرضا (ع) ما را حدیث کرد ، و ابوعبدالله حسین بن محمد اشنانی رازی عدل در بلخ مرا حدیث گفت که علی بن محمد بن مهرویه قزوینی از داود بن سلیمان فرّاء ، از علی بن موسی الرضا (ع) نقل کند که حضرتش فرمود : پدرم موسی بن جعفر گفت : پدرم جعفر بن محمد مرا حدیث کرد که پدرم محمد بن علی فرمود : پدرم علی بن حسین گفته است پدرم حسین بن علی مرا چنین حدیث گفت که پدرم علی بن ابی طالب فرمود : رسول خدا (ص) فرمود : بر شما باد بر حسن خلق که به طور قطع خوش خلقی در بهشت است و از تندخویی دوری کنید که بی هیچ گریزی تندخویی در آتش است1 . 2- و به همین اسناد از امام رضا (ع) از پدرانش (ع) از علی (ع) نقل است که رسول خدا (ص) فرمود : اخلاق بد ، عمل [صالح] را تباه می کند آن گونه که سرکه عسل را2 . 3- و به همین اسناد رسول خدا (ص) فرمود : بنده با اخلاق نیک خود می تواند به درجه روزه دارِ شب زنده دار رسد3 . 4- و به همین اسناد فرمود : رسول خدا (ص) فرمود : هیچ چیز در میزان [اعمال] سنگین تر از خوش خلقی نیست 4

. 5- و به همین اسناد فرمود : امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) فرمود : کامل ترین شما از نظر ایمان ، خوش خلق ترین شماست 5 . 6- و به همین اسناد فرمود : علی بن ابی طالب (ع) فرمود : خوش خلقی بهترین همنشین است 6 . 7- و به همین اسناد فرمود : علی بن ابی طالب (ع) فرمود : از رسول خدا (ص) سؤال شد : بیشتر به چه چیز می توان وارد بهشت شد ؟ فرمود : تقوای خدا و حسن خلق ، و پرسیده شد : بیشتر به چه چیز وارد جهنّم شوند ؟ فرمود : به آن دو میان تهی ، شکم و فرج 7 . 8- و به همین اسناد فرمود : رسول خدا (ص) فرمود : نزدیکترین شما به من از نظر همنشینی در روز رستاخیز ، خوش خلق ترین شماست و آنکه برای خانواده خود پرخیرتر بوده است8 . 9- و به همین اسناد فرمود رسول خدا (ص) فرموده است : نیکوترین مردم از نظر ایمان ، خوش خلق ترین و با لطفترین آنها نسبت به اهل خویش است و من با لطفترین شما به اهل خود می باشم 9 .

منبع حدیث

1- عیون اخبار الرضا 2/ 31 . 2- عیون اخبار الرضا 2/ 37 . 3- عیون اخبار الرضا 2/ 37 . 4- عیون اخبار الرضا 2/ 37 . 5- عیون اخبار الرضا 2/ 38 . 6- عیون اخبار الرضا 2/ 38 . 7- عیون اخبار الرضا 2/ 38 . 8-

عیون اخبار الرضا 2/ 38 . 9- عیون اخبار الرضا 2/ 38 .

خیانت

متن حدیث

الغشّ الصدوق عن الفقیه المروزی عن أبی بکر بن محمّد النیسابوری عن عبدالله بن أحمد الطائی عن أبیه عن الرضا علیه السلام عن آبائه عن علیّ علیه السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : لیس منّا مَن غشّ مسلماً أو ضرّه أو ماکره .

خیانت صدوق از فقیه مروزی ، از ابوبکر بن محمد نیشابوری ، از عبدالله بن احمد طائی ، از پدرش ، از امام رضا (ع) ، از پدرانش ، از علی (ع) نقل کند که آن حضرت فرمود : رسول خدا (ص) فرمود : آن که به مسلمانی خیانت کند یا به او زیانی رسانده و نیرنگی به او زند ، از ما نیست 1 .

منبع حدیث

1- عیون اخبار الرضا 2/ 29 .

دروغ

متن حدیث

الکذب 1- البرقی عن معمر بن خلاّد عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : سئل رسول الله صلّی الله علیه و آله یکون المؤمن جباناً ؟ قال : نعم ، قیل : و یکون بخیلاً ؟ قال : نعم ، قیل : و یکون کذّاباً ؟ قال : لا . 2- المفید قال : أخبرنی أبوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه رضی الله عنه قال : حدّثنی أبی عن سعد بن عبدالله ، عن أحمد بن محمّد بن عیسی ، عن الحسین بن سعید عن یاسر ، عن أبی الحسن الرضا علیّ بن موسی علیه السلام قال : إذا کذب الولاه حبس المطر ، و إذا جار السلطان هانت الدوله ، و إذا حبست الزکاه ماتت المواشی .

دروغ 1- برقی از

معمّر بن خلّاد از ابوالحسن الرضا (ع) نقل کند که حضرتش فرمود : از پیامبر خدا (ص) سؤال شد : آیا ممکن است مؤمن ترسو باشد ؟ فرمود : آری . و بخیل ؟ فرمود : آری . و دروغگو ؟ فرمود : خیر1 . 2- مفید گوید : ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه (رض) ما را خبر رساند که پدرم از سعد بن عبدالله ، از احمد بن محمد بن عیسی ، از حسین بن سعید ، از یاسر ، از امام علی بن موسی الرضا (ع) نقل کند که آن حضرت فرمود : چون والیان دروغ گویند باران به حبس در آید ، و چون سلطان ستم روا دارد حکومت سستی پذیرد ، و چون زکات داده نشود ، چارپایان بمیرند2 .

منبع حدیث

1- محاسن 118 . 2- أمالی مفید 310 - 311 .

رشک و کینه

متن حدیث

الحسد و البغضاء 1- الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الولید رضی الله عنه قال : حدّثنا الحسن بن محمّد بن إسماعیل القرشی ، قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن عیسی عن الحسن بن علیّ بن فضال عن أبی الحسن علیّ بن موسی الرضا علیه السلام قال : حدّثنی أبی عن آبائه عن علیّ علیهم السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : دبّ إلیکم داء الأُمم قبلکم البغضاء و الحسد . 2- الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسین بن یوسف البغدادی قال : حدّثنا علیّ بن محمّد بن عیینه قال : حدّثنا الحسن بن سلیمان

الملطی قال : حدّثنا علیّ بن موسی الرضا علیه السلام قال : حدّثنا أبی موسی بن جعفر ، عن أبیه ، عن آبائه عن علیّ بن أبی طالب علیهم السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : کاد الحسد أن یسبق القَدَر .

رشک و کینه 1- صدوق گوید : محمد بن حسن بن احمد بن ولید (رض) ما را حدیث کرد که حسن بن محمد بن اسماعیل قرشی گفت : احمد بن محمد بن عیسی از حسن بن علی بن فضال ، از ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) نقل کند که ایشان فرمود : پدرم از پدرانش ، از علی (ع) مرا حدیث کرد که آن حضرت فرمود : رسول خدا (ص) فرمود : درد امت های پیش از شما ، یعنی کینه و رشک ، به [روح] شما رسوخ کرده است1 . 2- صدوق گوید : محمد بن احمد بن حسین بن یوسف بغدادی ما را چنین حدیث کرد که علی بن محمد بن عیینه گفت : حسین بن سلیمان ملطی به ما گفت : علی بن موسی الرضا (ع) فرمود : پدرم موسی بن جعفر از پدرش ، از پدرانش ، از علی بن ابی طالب (ع) ما را چنین حدیث کرد که رسول خدا (ص) فرمود : نزدیک است که حسد بر تقدیر پیشی گیرد2 .

منبع حدیث

1- عیون اخبار الرضا 1/ 312 - 313 . 2- عیون اخبار الرضا 2/ 132 .

ریا

متن حدیث

الریاء 1- الکلینی عن علیّ

بن إبراهيم عن محمّد بن عيسى بن عبيد عن محمّد بن عرفه قال : قال لى الرضا عليه السلام : ويحک يا ابن عرفه ، اعملوا لغير رياء و لاسمعه ، فإنّه من عمل لغير الله وكّله الله إلى ما عمل ، ويحک ! ما عمل أحد عملاً إلّا ردّاه الله ، إن خيراً فخير ، و إن شرّاً فشرّ . 2- الصدوق قال : حدّثنا علىّ بن عبدالله الورّاق رضى الله عنه قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن مهرويه القزوينى قال : حدّثنا داود بن سليمان الغازى ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا عليه السلام عن أبيه عن آبائه عن أميرالمؤمنين عليهم السلام أنّه قال : الدنيا كلّها جهل إلّا مواضع العلم ، و العلم كلّه حجّه إلّا ما عمل به ، و العمل كلّه رياء إلّا ما كان مخلصاً و الإخلاص على خطر عظيم حتّى ينظر العبد بما يختم له .

ريا 1- كلينى از على بن ابراهيم ، از محمد بن عيسى بن عبيد ، از محمد بن عرفه نقل كند كه گفت : امام رضا (ع) به من فرمود : واى بر تو ، پسر عرفه ! اگر براى نشان دادن و به گوش ديگران رساندن كار كنيد ، كه هر كس براى غير خدا كار كند خداوند او را به كار خود وانهد ، واى بر تو ، هيچ كس كارى نكرد مگر آن كه خداوند آن را به او بازگرداند اگر نيک باشد ، نيكى و اگر بد باشد ، بدى1 . 2- صدوق گويد : على بن عبدالله ورّاق (رض) ما

را چنین حدیث گفت که علی بن محمد مهرویه قزوینی گفت : داود بن سلیمان غازی از ابوالحسن الرضا (ع) از پدرش ، از پدرانش ، از امیرالمؤمنین (ع) نقل کند که آن حضرت فرمود : همه دنیا نادانی است جز جایگاه های علم ، و همه دانش حجّت است ، مگر آنچه بدان عمل شود ، و همه کارها ریاست مگر آنچه خالص باشد ، و اخلاص دچار خطری بزرگ است تا آن که به چه ختم شود2 .

منبع حدیث

1- اصول کافی 2/ 294 . 2- عیون اخبار الرضا 1/ 281 .

ریاست خواهی

متن حدیث

حبّ الریاسه الکلینی عن محمّد بن یحیی عن أحمد بن محمّد بن عیسی عن معمر بن خلاّد عن أبی الحسن علیه السلام أنّه ذکر رجلاً فقال : إنّه یحبّ الریاسه ، فقال : ماذئبان ضاریان فی غنم قوم قد تفرّق رعاؤها بأضرّ فی دین المسلم من الریاسه .

ریاست خواهی کلینی از محمد بن یحیی ، از احمد بن محمد بن عیسی ، از معمّر بن خلّاد روایت کرده است که وی در نزد ابوالحسن (ع) مردی را یاد نمود و گفت : او ریاست طلب است ، حضرت فرمود : حمله گرگ درنده به گله گوسفندی که چوپانانش حاضر نباشند ، برای دین مسلمان ، زیان بارتر از ریاست طلبی نیست1 .

منبع حدیث

1- اصول کافی 2/ 297 .

سپاس و ناسپاسی نعمت

متن حدیث

الشکر و کفران النعمه 1- الطوسی بإسناده عن أبی الصلت عن الرضا علیه السلام عن آبائه علیهم السلام قال : قال النبیّ صلّی الله علیه و آله : یؤتی بعبد

يوم القيامه فيوقف بين يدى الله عزّوجلّ فيأمر به إلى النار ، فيقول : أى ربّ أمرت بى إلى النار و قدقرأت القرآن ، فيقول الله : أى عبدى إنّى أنعمت عليک فلم تشكر نعمتى ، فيقول : أى ربّ أنعمت علىّ بكذا فشكرتک بكذا و أنعمت علىّ بكذا و شكرتک بكذا ، فلايزال يحصى النعمه و يعدّد الشكر فيقول الله تعالى : صدقت عبدى ، إلّا أنّک لم تشكر من أجريت لک نعمتى على يديه ، و إنّى قد آليتُ على نفسى أن لاأقبل شكر عبد لنعمه أنعمتها عليه حتّى يشكر مَن ساقَها مِن خَلقى إليه . 2- الصدوق قال : حدّثنا علىّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقاق و محمّد بن أحمد السنانى و الحسين بن إبراهيم بن أحمد المكتب قالوا : حدّثنا أبوالحسين محمّد بن أبى عبدالله الكوفى عن سهل بن زياد الآدمى عن عبدالعظيم بن عبدالله الحسنى عن محمود بن أبى البلاد قال : سمعت الرضا عليه السلام يقول : من لم يشكر المنعم من المخلوقين لم يشكر الله عزّوجلّ . 3- قال عليه السلام : اتّقوا الله أيّها الناس فى نعم الله عليكم فلاتُنفّروها عنكم بمعاصيه ، بل استديموها بطاعته و شكره على نعمه و أياديه و اعلموا أنّكم لاتشكرون الله بشى ء بعد الإيمان بالله و رسوله و بعد الاعتراف بحقوق أولياء الله من آل محمّد عليهم السلام أحبّ إليكم من معاونتكم لإخوانكم المؤمنين على دنياهم الّتى هى معبر لهم إلى جنّات ربّهم فإنّ من فعل ذلک كان من خاصّه الله . 4- الطوسى بإسناده عن أبى الصلت الهروى قال : حدّثنى أبوالحسن علىّ بن موسى الرضا عليه السلام

قال : حدّثنی أبی عن جدّی جعفر بن محمّد عن أبیه عن جدّه علیّ بن الحسین عن أبیه عن جدّه أمیرالمؤمنین علیهم السلام : قال : قال النبیّ صلّی الله علیه و آله : أسرع الذنوب عقوبه کفران النعمه .

سپاس و ناسپاسی نعمت 1- طوسی به اسناد خود از ابواصلت از امام رضا ، از پدرانش (ع) نقل کند که پیامبر (ص) فرمود : روز رستاخیز بنده ای آورده شده ، در برابر خدای عزّوجلّ نگاه داشته شود ، پس فرمان رسد که به آتش برده شود ، و او گوید : پروردگارا فرمان دادی به آتشم برند حال آن که قرآن خوانده ام ، و خداوند فرماید : بنده ام بر تو نعمت ارزانی داشتم و سپاس نعمتم نگفتی ، گوید : پروردگارا فلان نعمت به من دادی و سپاست گفتم و فلان نعمتت را با فلان کار شکر کردم و بدین ترتیب نعمت ها را بر شمرده و شکر خود باز گوید ، تا آن که خدای تعالی فرماید : راست گفتی بنده من اما شکر نعمتی که از دست فلان بنده ام ارزانی ات داشتم ، نگذاشتی و من با خود پیمان بسته ام شکر بنده را به نعمتی که به او داده ام نپذیرم مگر آن که سپاس آن کس از خلقم که آن نعمت را به سوی او رانده است ، گزارد1 . 2- صدوق گوید : علی بن احمد بن محمد بن عمران دقّاق و محمد بن احمد سنائی و حسین بن ابراهیم بن احمد بن مکتب (رض) گفته اند : ابوالحسین

محمد بن ابی عبدالله کوفی از سهل بن زیاد آدمی ، از عبدالعظیم بن عبدالله حسنی ، از محمود بن ابی بلاد نقل کنند که گفت : از امام رضا (ع) شنیدم می فرمود : آن که سپاس صاحب نعمت از خلق را نگزارد ، شکر خداوند عز وجل را نگزارده است2 . 3- حضرتش (ع) فرمود : هان ای مردم پروای خدا پیشه کنید در نعمت هایی که به شما ارزانی داشته ، مباد آن را به گناهان تان از خود دور سازید بلکه با اطاعت و سپاس او به خاطر نعمت ها و لطفش ، دوام آن را بجویید و بدانید نتوانید به چیزی پس از ایمان به خدا و پیامبرش و شناختن حق اولیاء خدا ، آل محمد (ص) ، شکر او گزارید که نزدش محبوبتر از یاری برادران مؤمن تان باشد ، یاری در دنیایی که گذرگاه ایشان به بهشت های پروردگارشان است که هر که چنین کند از خاصان خداست 3 . 4- طوسی به اسناد خود از ابوصلت هروی گوید : ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) فرمود : پدرم از جدّم جعفر بن محمد ، از پدرش ، از جدش علی بن حسین از پدرش ، از جدش امیرالمؤمنین (ع) مرا چنین حدیث کرد که امیرمؤمنان (ع) فرمود : پیامبرخدا (ص) فرمود : زود کیفرترین گناهان ، ناسپاسی نعمت است 4 .

منبع حدیث

1- أمالی طوسی 450 . 2- عیون اخبار الرضا 2/ 24 . 3- بحار الأنوار 78/ 355 . 4- أمالی طوسی

. 450

سخاوت و بخل

متن حدیث

السخاء و البخل 1- الصدوق قال : حدّثنا أبی رضی الله عنه قال : حدّثنی علیّ بن إبراهیم بن هاشم عن یاسر الخادم عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : السخی یأکل من طعام الناس لیأکلوا من طعامه ، و البخیل لایأکل من طعام الناس لئلّا یأکلوا من طعامه . 2- الصدوق قال : حدّثنا محمد بن جعفر بن مسرور رضی الله عنه قال : حدّثنی الحسین بن محمد بن عامر عن معلیّ بن محمد البصری عن الحسن بن علیّ الوشّاء ، قال : سمعت أبا الحسن علیه السلام یقول : السخیّ قریب من الله ، قریب من الجنّه ، قریب من الناس ، بعید من النار ، و البخیل بعید من الجنّه ، بعید من الناس ، قریب من النار قال : و سمعته یقول : السخاء شجره فی الجنّه أغصانها فی الدنیا ، من تعلّق بغصن من أغصانها دخل الجنّه .

سخاوت و بخل 1- صدوق گوید : پدرم (رض) گفت : علی بن ابراهیم بن هاشم از یاسر خادم ، از ابوالحسن الرضا (ع) مرا به حدیث گفت که آن حضرت فرمود : سخاوتمند از غذای مردم می خورد تا از غذای او بخورند ، و بخیل از غذای مردم نمی خورد تا از غذای او نخورند 1 . 2- صدوق گوید : محمد بن جعفر بن مسرور (رض) ما را به حدیث گفت : حسین بن محمد بن عامر از معلّی بن محمد بصری ، از حسن بن وشّاء مرا به حدیث گفت : شنیدم ابو الحسن رضا (ع

) می فرمود : فرد سخاوتمند به خداوند ، بهشت و مردم نزدیک است و از آتش دور است ، اما فرد بخیل از بهشت و مردم دور است و به آتش نزدیک ، و نیز فرمود : سخاوت درختی است در بهشت که شاخه های آن در دنیاست هر کس به شاخه ای از آن دست یابد به بهشت داخل می شود . 2

منبع حدیث

1- عیون اخبار الرضا 2/ 12 . 2- عیون اخبار الرضا 2/ 12 .

غیبت و کبر

متن حدیث

الغیبه و التکبّر الصدوق قال : حدّثنا أحمد بن زیاد بن جعفر الهمدانی رضی الله عنه قال : حدّثنا علیّ بن إبراهیم بن هاشم عن أبیه عن علیّ بن معبد عن الحسین بن خالد عن علیّ بن موسی الرضا عن أبیه موسی بن جعفر عن أبیه جعفر بن محمّد علیهم السلام ، أنّه قال : إنّ الله تبارک و تعالی لَیُبغض [البیتَ] اللّحِم و اللّحم السمین ، فقال له بعض أصحابه : یا بن رسول الله إنّا لَنحبّ اللّحم و ما تخلو بیوتنا منه ، فکیف ذلک ؟ فقال علیه السلام : لیس حیث تذهب ، إنّما البیت اللّحِم الّذی تُؤکل فیه لُحوم الناس بالغِیبه ، و أما اللّحِم السمین فهو المتجبّر المتکبّر المختال فی مشیه .

غیبت و کبر صدوق گوید : احمد بن زیاد بن جعفر همدانی (رض) ما را چنین حدیث گفت که علی بن ابراهیم بن هاشم از پدرش ، از علی بن معبد ، از حسین بن خالد ، از علی بن موسی الرضا ، از پدرش موسی بن جعفر ، از پدرش جعفر

بن محمد (ع) نقل کند که حضرتش فرمود : خداوند تبارک و تعالی خانه پرگوشت و شخص گوشتی فربه را مورد بغض دارد ، یکی از اصحاب آن حضرت گفت : ای رسول خدا ما گوشت را دوست داریم و خانه های مان از آن خالی نیست ، این سخن چگونه است ؟ حضرتش (ص) فرمود : آن گونه که تو پنداری ، نیست ، خانه پرگوشت سرایی است که در آن با غیبت گوشت مردم خورده شود ، و شخصِ گوشتیِ فربه آن است که کبر ورزد و بزرگی فروشد و در راه رفتن غرور نماید1 .

منبع حدیث

1- عیون اخبار الرضا 1/ 314 .

فروتنی

متن حدیث

التواضع الکلینی عن عدّه من أصحابنا عن علیّ بن أسباط عن الحسن بن الجهم عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : التواضع أن تعطی الناس ما تحبّ أن تعطاه . و فی حدیث آخر قال : قلت : ما حدّ التواضع الّذی إذا فعله العبد کان متواضعاً ؟ فقال علیه السلام : التواضع درجات : منها أن یعرف المرء قدر نفسه فینزلها منزلتها بقلب سلیم ، لایحبّ أن یأتی إلی أحد إلّا مثل ما یؤتی إلیه ، إن رأی سیّئه درأها بالحسنه ، کاظم الغیظ ، عافٍ عن الناس ، و الله یحبّ المحسنین .

فروتنی کلینی گوید : گروهی از اصحاب ما ، از علی بن اسباط ، از حسن بن جهم ، از ابوالحسن الرضا (ع) نقل کنند که حضرتش فرمود : فروتنی آن است که به مردم چیزی را عطا کنی که دوست داری به تو عطا

شود . و در حدیثی دیگر گوید : به ایشان گفتم : مرز تواضع که چون بنده آن را انجام دهد ، فروتن است ، چیست ؟ فرمود : فروتنی درجاتی دارد از جمله آن که شخص جایگاه خویش شناخته ، با قلبی سلیم خود را در آن جای دهد ، دوست ندارد نزد کسی رود مگر آن گونه که نزد او آیند ، اگر بدی بیند با نیکی پاسخ دهد ، فرو برنده خشم و درگذرنده از مردم است ، و خدا نیکوکاران را دوست دارد1 .

منبع حدیث

1- اصول کافی 2/ 124 .

قناعت

متن حدیث

القناعه الکلینی عن علیّ بن إبراهیم عن محمّد بن عیسی عن محمّد بن عرفه عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : من لم یقنعه من الرزق إلّا الکثیر ، لم یکفه من العمل إلّا الکثیر ، و من کفاه من الرزق القلیل فإنّه یکفیه من العمل القلیل .

قناعت کلینی از علی بن ابراهیم ، از محمد بن عیسی ، از محمد بن عرفه ، از ابوالحسن الرضا (ع) که فرمود : هر که جز به روزی زیاد قانع نباشد ، جز عمل بسیار او را کافی نباشد و هر که روزی اندک او را بس باشد عمل اندک نیز او را کفایت نماید 1 .

منبع حدیث

1- اصول کافی 2/ 138 .

نیکی به پدر و مادر

متن حدیث

برّ الوالدین 1- الکلینی عن محمّد بن یحیی عن أحمد بن محمّد بن عیسی عن معمّر بن خلّاد ، قال : قلت لأبی الحسن الرضا علیه السلام : أدعو لوالدَی إذا کانا لایعرفان الحقّ ؟ قال : ادع لهما و تصدّق عنهما ، و إن کانا حیّین لایعرفان الحقّ فدارهما ، فانّ رسول الله صلّی الله علیه و آله قال :

إنّ الله بعثنى بالرحمه لا بالعُقوق . 2- الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن علىّ ماجيلويه رضى الله عنه قال : حدّثنى أبى عن أحمد بن أبى عبدالله البرقى عن السيّارى عن الحارث بن الدلهاث عن أبيه عن أبى الحسن الرضا عليه السلام قال : إنّ الله عزّوجلّ أمر بثلاثه مقرون بها ثلاثه أُخرى ، أمر بالصلوه و الزكاه ، فمن صلّى و لم يزک لم يقبل منه صلاته ، و أمر بالشكر له و للوالدين

فمن لم يشكر والديه لم يشكر الله ، و أمر باتّقاء الله و صله الرحم ، فمن لم يصل رحمه لم يتّق الله عزّوجلّ . 3- الصدوق قال : حدّثنا علىّ بن أحمد قال : حدّثنا محمّد بن أبى عبدالله عن محمّد بن إسماعيل عن علىّ بن العباس قال : حدّثنا القاسم بن الربيع الصحّاف عن محمّد بن سنان أنّ الرضا عليه السلام كتب إليه [فيما كتب من جواب مسائله] : حرّم الله عقوق الوالدين لما فيه من الخروج من التوفيق لطاعه الله عزّوجلّ و التوقير للوالدين ، و تجنّب كفر النعمه و إبطال الشكر و ما يدعو من ذلک إلى قلّه النسل و انقطاعه ، لما فى العقوق من قلّه توقير الوالدين و العرفان بحقّهما و قطع الأرحام و الزهد من الوالدين فى الولد و ترک التربيه لعلّه ترک الولد برّهما .

نیکی به پدر و مادر 1- کلینی از محمد بن یحیی ، از احمد بن محمد بن عیسی ، از معمّر بن خلّاد نقل کند که گفت : به ابوالحسن الرضا (ع) عرضه داشتم : می توانم برای پدر و مادرم که حق را نمی شناسند (شیعه نیستند) دعا کنم ؟ فرمود : برایشان دعا کن و برای ایشان صدقه بده ، و اگر آن دو زنده اند و حقّ را نمی شناسند ، با ایشان مدارا کن که رسول خدا (ص) فرمود : خداوند مرا به رحمت (و مهربانی) انگیخته است ، نه آزار و نافرمانی (از والدین) 1 . 2- صدوق گوید : محمد بن على ماجیلویه (رض

) گوید : پدرم از احمد بن ابی عبدالله برقی ، از سیّاری ، از حارث بن دلهاث ، از پدرش ، از ابوالحسن الرضا (ع) ما را حدیث کرد که آن حضرت فرمود : خداوند عزّوجلّ به سه چیز فرمان داده که همراه با سه چیز دیگرند : به نماز و زکات فرمان داده است ، پس هر که نماز گزارد و زکات ندهد ، نمازش پذیرفته نشود ، و به شکر خود و پدر مادر فرمان داده ، پس هر که سپاس پدر و مادر خویش نگزارد ، سپاس خدا نگزارده است ، و به تقوای خدا و پیوند با خویشان دستور داده است ، پس هر که با خویشان خود نپیوندد ، تقوای خداوند عزّوجلّ پیشه نساخته است2 . 3- صدوق گوید : علی بن احمد ما را چنین حدیث کرد که محمد بن ابی عبدالله از محمد بن اسماعیل ، از علی بن عباس ما را حدیث کرد و گفت : قاسم بن ربیع صحّاف ، از محمد بن سنان نقل نمود که امام رضا (ع) به او ضمن پاسخ به سؤالاتش نوشت : خداوند آزردن و نافرمانی از پدر و مادر را حرام نموده چون در آن خروج از توفیق اطاعت خداوند عزّوجلّ است ، بی احترامی به پدر و مادر یا کفران نعمت ، و از بین رفتن سپاسگزاری و قدردانی است ، و اینها خود باعث کاهش یافتن و سرانجام از بین رفتن نسل می شود ، زیرا در آزردن و نافرمانی از والدین احترامی برای آنان باقی نمی ماند ، حق آن دو

شناخته نمی شود ، پیوندهای خویشاوندی قطع می گردد ، والدین به فرزند رغبتی پیدا نخواهند کرد و چون فرزند نیکی به آنها را ترک کرده پدر و مادر در تربیت او کوششی نخواهند کرد3 .

منبع حدیث

1- اصول کافی 2/ 159 . 2- عیون اخبار الرضا 1/ 258 . 3- علل الشرایع 479 .

هدیه دادن

متن حدیث

التهادی 1- الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسین بن یوسف البغدادی ، قال : حدّثنا عیینه ، قال : حدّثنی نعیم بن صالح الطبری ، قال : حدّثنی علیّ بن موسی الرضا عن أبیه عن آبائه عن علیّ علیهم السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : نعم الشی ء الهدیّه و هی مفتاح الحوائج . 2- و بهذا الإسناد عن الرضا عن أبیه عن آبائه عن علیّ علیه السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : الهدیّه تذهب الضغائن من الصدور .

هدیه دادن 1- صدوق گوید : محمد بن احمد بن حسین بن یوسف بغدادی ما را به حدیث گفت : عینیه گوید : نعیم بن صالح طبری مرا حدیث کرد که علی بن موسی الرضا از پدرش ، از پدرانش ، از علی (ع) ما را حدیث کرد و فرمود : رسول خدا (ص) فرماید : بهترین چیز هدیه است که کلید نیازمندی ها باشد1 . 2- و صدوق به همین اسناد از امام رضا (ع) ، از پدرش ، از پدرانش ، از علی (ع) نقل کند که آن حضرت فرمود : پیامبر خدا (

ص) فرمود : هدیه کینه ها را از دلها می برد2 .

منبع حدیث

1- عیون اخبار الرضا 2/ 74 . 2- عیون اخبار الرضا 2/ 74 .

عمل صالح و دوستی آل محمد

متن حدیث

عن الرّضا علیه السلام : لاتدعوا العمل الصالح و الاجتهاد فی العباده اتکالا علی حب آلِ محمد علیهم السلام ولا تدعوا حبّ آل محمد علیهم السلام لامرهم اتّکالاً علی العباده فانّه لایقبل احدهما دون الاخر .

امام رضا علیه السلام فرمود : مبادا اعمال نیک را به اتکای دوستی آل محمد علیهم السلام رها کنید؛ و مبادا دوستی آل محمد علیهم السلام را به اتکای اعمال صالح از دست بدهید ، زیرا هیچ کدام از این دو ، به تنهایی پذیرفته نمی شود

نتیجه خدمت به مؤمن

متن حدیث

عن الرّضا علیه السلام : مَن فرّج عن مومن فرّج الله عَن قَلبه یَوم القیامه

امام رضا علیه السلام فرمود : هر کس اندوه و مشکلی را از مومنی بر طرف نماید خداوند در روز قیامت اندوه را از قلبش بر طرف سازد .

صله رحم با کمترین چیز

متن حدیث

عن الرّضا علیه السلام : صِلْ رحمک وَ لَوْ بشَربَه مِن ماءٍ ، وَ أفضَل ما تُوصل بِه الرّحِم کفُّ الاذّی عنها

امام رضا علیه السلام فرمود : پیوند خویشاوندی را برقرار کنید گر چه با جرعه آبی باشد؛ و بهترین پیوند خویشاوندی ، خود داری از آزار خویشاوندان است .

دوستی با مردم

متن حدیث

عن الرّضا علیه السلام : التّودُّد الیَ النّاس نصفُ العَقل

امام رضا علیه السلام فرمود : دوستی با مردم ، نیمی از عقل و خرد ورزی است .

پاکیزگی

متن حدیث

عن الرّضا علیه السلام : مِن أخلاقِ الاَنبیاء التنظف

امام رضا علیه السلام فرمود : از اخلاق پیامبران ، نظافت و پاکیزگی است .

نتیجه کار خوب و بد

متن حدیث

عن الرّضا علیه السلام : المستترِ بالْحسنه یَعدلُ سبعین حسنه ، وَ الْمذیع بالسّیئه مَخذول ، وَ المُستتر بالسّیئَه مغفوُر لَه

امام رضا علیه السلام فرمود : پنهان کننده کار نیک (پاداشش) برابر هفتاد حسنه است ، و آشکار کننده کار بد سر افکنده است ، و پنهان کننده کار بد آمرزیده است .

بخیل و حسود

متن حدیث

عن الرِّضا علیه السلام : لیس لِبخیل راحَه ، ولا لِحَسُود لذه ، وَلا لِملوک وَفاء ، وَلا لِکَذوب مُروّه

امام رضا علیه السلام فرمود : بخیل را آسایشی نیست ، و حسود را خوشی و لذتی نیست ، و پادشاهان را وفایی نیست ، و دروغگو را مروت و مردانگی نیست .

عمل صالح و دوستی آل محمد

متن حدیث

عن الرّضا علیه السلام لاتدعوا العمل الصالح و الاجتهاد فی العباده اتکالا علی حب آلِ محمد علیهم السلام و لا تدعوا حبّ آل محمدعلیهم السلام لامرهم اتّکالاً علی العباده فانّه لایقبل احدهما دون الاخر

امام رضا علیه السلام فرمود مبادا اعمال نیک را به اتکای دوستی آل محمد علیهم السلام رها کنید و مبادا دوستی آل محمد علیهم السلام را به اتکای اعمال صالح از دست بدهید زیرا هیچ کدام از این دو , به تنهایی پذیرفته نمی شود

نظافت

متن حدیث

من اخلاق الانبیاء التنظف .

از اخلاق پیامبران, نظافت و پاکیزگ ی است .

گوشه گیری وسکوت

متن حدیث

یأتی علی الناس زمان تکون العافیه فیه عشره اجزاء : تسعه منها فی اعتزال الناس و واحد فی الصمت .

زمانی بر مردم خواهد آمد که درآن عافیت ده جزء است که نه جزء آن در کناره گیری از مردم و یک جزء آن در خاموشی است .

سه ویژگی برجسته مومن

متن حدیث

عن الرّضا علیه السلام : لایکون الْمُؤمن مُؤمناً حتی تکون فیه ثلاثُ خصال : سنّه من ربّه وسنّه من نبیّه و سنّه من ولیّه فَامّا السّنه مِن رَبّه فکتمان سرّه؛ و امّا السّنه من نبیّه فمُداراه النّاس؛ و امّا السّنه من ولیّه فاصّبر فی الْبأساء و الضّرّاء

امام رضا علیه السلام فرمود : مومن ، مومن واقعی نیست ، مگر آن که سه خصلت در او باشد : سنتی از پروردگارش و سنتی از پیامبرش و سنتی از امامش . اما سنت پروردگارش ، پوشاندن راز خود است؛ اما سنت پیغمبرش ، مدارا و نرم رفتاری با مردم است؛ اما سنت امامش ، پس صبر کردن در زمان تنگدستی و پریشان حالی است .

رضایت به رزق اندک

متن حدیث

« مَنْ رَضِیَ عَنِ اللّهِ تَعالی بِالْقَلیلِ مِنَ الرِّزْقِ رَضِیَ اللّهُ مِنْهُ بِالْقَلیلِ مِنَ الْعَمَلِ . » :

هر کس به رزق و روزی کم از خدا راضی باشد ، خداوند از عمل کم او راضی باشد .

عقل و ادب

متن حدیث

« اَلْعَقْلُ حِباءٌ مِنَ اللّهِ ، وَ الاْدَبُ کُلْفَهٌ فَمَنْ تَکَلَّفَ الأَدَبَ قَدَرَ عَلَیْهِ ، وَ مَنْ تَکَلَّفَ الْعَقْلَ لَمْ یَزْدِدْ بِذلِکَ إِلاّ جَهْلاً . » :

عقل ، عطیّه و بخششی است از جانب خدا ، و ادب داشتن ، تحمّل یک مشقّت است ، و هر کس با زحمت ادب را نگهدارد ، قادر بر آن میشود ، امّا هر که به زحمت بخواهد عقل را به دست آورد جز بر جهل او افزوده نمیشود .

به پنج کس امید نداشته باش

متن حدیث

« خَمْسٌ مَنْ لَمْ تَکُنْ فیهِ فَلا تَرْجُوهُ لِشَیْءٍ مِنَ الدُّنْیا وَ الاْخِرَهِ : مَنْ لَمْ تَعْرِفَ الْوَثاقَهَ فی أُرُومَتِهِ ، وَ الکَرَمَ فی طِباعِهِ ، وَ الرَّصانَهَ فی خَلْقِهِ ، وَ النُّبْلَ فی نَفْسِهِ ، وَ الْمخافَهَ لِرَبِّهِ . » :

پنج چیز است که در هر کس نباشد امید چیزی از دنیا و آخرت به او نداشته باش : 1 کسی که در نهادش اعتماد نبینی ، 2 و کسی که در سرشتش کَرم

نیابی ، 3 و کسی که در آفرینشش استواری نبینی ، 4 و کسی که در نفسش نجابت نیابی ، 5 و کسی که از خدایش ترسناک نباشد .

پیروزیِ عفو و گذشت

متن حدیث

« مَا التَقَتْ فِئَتانِ قَطُّ إلاّ نُصِرَ أَعْظَمُهُما عَفْوًا . » :

هرگز دو گروه با هم روبه رو نمیشوند ، مگر این که نصرت و پیروزی با گروهی است که عفو و بخشش بیشتری داشته باشد .

نظافت

متن حدیث

به دیدن یکدیگر روید تا یکدیگر را دوست داشته باشید و دست یکدیگر را بفشارید و به هم خشم نگیرید .

نظافت موجب پاکی جسم است نظافت مایه آرام جان است امام هشتمین فرمود با خلق نظافت شیوه پیغمبران است

شکر نعمت

متن حدیث

إنا اهل بیت نری و عدنا علینا دینا کما صنع رسول الله (ص) ما خاندانی باشیم که وعده خود را وام دانیم چنانچه رسول خدا (ص) کرد قال (ع) لأیی هاشم داود بن القاسم الجعفری : یا داود إن لنا علیکم حقا برسول الله (ص) ، و إن لکم علینا حقا ، فمن عرف حقنا وجب حقه ، و من لم یعرف حقنا فلا حق له

توانگر را بوَد واجب که بخشد زن و فرزند را از مال دنیا دهد وسعت به امر زندگانی به شکر نعمت حیّ توانا

نیکویی خلق

متن حدیث

مَن لَم یَشکُرِ المُنعِمَ مِن المَخلوقین لَم یَشکُر اللهَ عزّوجلّ

شنیده ام که علی بن موسی کاظم خدیو طوس ، بفرمود نکته ای زیبا کسی که نیکویی خلق را نداشت سپاس نکرده است سپاس خدای بی همتا

دوری از محرّمات و زشتی

متن حدیث

الایمانُ اداءُ الفرائضِ و اجتِنابُ المَحارِم

فرمود رضا امام هشتم : انجام فرائض است ایمان دوری ز محرّمات و زشتی پرهیز ز ناصواب و عصیان

خیانت

متن حدیث

لَم یَخُنکَ الاَمین ، وَ لکِن ائتَمَنتَ الخائِنَ

کسی که بیم ندارد ز کردگار علیم وِرا به خدمت خلق خدا مکن تعیین امین نکرده خیانت ، تو از ره غفلت امین شمرده خیانت شعار بدآیین

زبان

متن حدیث

الصَّمتُ بابٌ مِن ابوابِ الحِکمه

زبان تو گر تحت فرمان نباشد خموشی گزین ، تا نیفتی به ذلّت علی بن موسی الرضا راست پندی : سکوت است بابی ز ابواب حکمت

مهتر برادر

متن حدیث

الاَخُ الاَکبرُ بِمنزِلهِ الاَب

برادر چو دانا و شد و آزموده وِرا با پدر می شمارش برابر بگفتا امام بحق ، نور مطلق به جای پدر هست ، مهتر برادر

کمک به خلق

متن حدیث

التَّوَدُّدُ الی النّاسِ نِصْفُ العَقلِ

همیشه در پی تیمار بینوایان باش کمک به خلق ، ز کردار خالق احد است امام راست در این رهگذر ، کلامی نغز : که در معاشرت خلق ، نیمی از خرد است

بخل

متن حدیث

لَیسَ لِبَخیلٍ راحهٌ و لا لِحَسودٍ لَذّهٌ

بخل رنج است و حسادت محنت است از ولیّ آموز درس عبرتی راحتی در بخل نتوان یافتن در حسد هرگز نیابی لذّتی

بخشش آیینه دوراندیش

متن حدیث

مَا الْتَقَتْ فِئَتانِ قَطُّ اِلاّ نُصِرَ اَعظَمُهُما عَفواً

عفو آیین بزرگان باشد بخشش آیینه دوراندیش است دو گروهی که به جنگند و ستیز نصرت آن راست که عفوش بیش است

یقین

متن حدیث

عَونُک لِلضَّعیفِ اَفضَلُ مِنَ الصَدَقَه

سخنی دارم از امام همام که مفید است بهر هر طبقه دستگیری ز ناتوان و ضعیف به یقین ، بهتر است از صدقه

بخت بد

متن حدیث

المُؤمِن اِذا اَحسَنَ استَبشَرَ وَ اِذا اَساءَ استَغفَرَ

گر ز بخت بد به کس بد کرده ای هان ، مشو نومید از درگاه ربّ مؤمن ار نیکی کند شادان شود ور کند بد ، می کند بخشش طلب

به همسایه نیکی کن

متن حدیث

لَیسَ مِنّا مَن لَم یأمَن جارُهُ بَوائِقَه

به همسایه نیکی کن ای نیکمرد که همسایه را بر تو حقها بوَد از آن کس که همسایه ایمن نبُود بفرمود مولا : نه از ما بوَد

تواضع

متن حدیث

التواضُعُ ان تُعطی النّاس مِن نَفسِک ما تُحبّ ان یُعطوک مِثلَه

چنان سر کن ای دوست با نیک و بد که باشد ز تو نیک و بد در امان تواضع چنان کن به خلق خدای که خواهی کند خلق با تو چنان

قضاوت بحق

متن حدیث

مِن علاماتِ الفقیهِ الحُکم و العِلم و الصَّمت

بصیر باش به احکام دین حق که خدای از آن فقیه که دانا به حکم اوست رضاست نشانه های فقاهت به نزد پیر خرد قضاوت بحق و دانش و سکوت بجاست

عفو بی منّت

متن حدیث

الصَّفح الجميلُ العفوُ مِن غيرِ عِتاب

عفو چون کرده ای خطاب مکن کار بی جا و ناصواب مکن وه چه نیکوست ، عفو بی منّت عفو کردی اگر ، عتاب مکن

احسان مردم

متن حدیث

لایَأبَی الکرامَهَ الاّ الحِمارَ

بشنو کلام نغز فرزند پیمبر گفتار او روشنگر شبهای تار است جز مردم احمق نتابد رخ ز احسان هر کس کند احسان مردم ردّ ، حمار است

سخی

متن حدیث

السّخیّ یأکُل مِن طَعامِ الناس لِیأکُلوا مِن طَعامِه

سخی می خورد نان ز خوان کسان که مردم به رغبت ز خوانش خورند بخی ل از سر بخل نان کسی نیارد خورد تا که نانش خورند

سخاوتمند

متن حدیث

السّخیّ قریبٌ مِن اللهِ ، قریبٌ مِن الجنّه ، قریبٌ مِن الناسِ

سخاوتمند هرگز نیست تنها که تنهایی نصیب دیگران است سخی باشد قریب رحمت حق به نزدیک بهشت و مردمان است

نادان

متن حدیث

صدیقُ الجاهِلِ فی التَّعَب

به نادان مکن دوستی ، چون تو را گدازد ز کزدار خود روز و شب بگفتا عل ی بن موسی الرضا رفاقت به نادان غم است و تعب

حسن خموشی

متن حدیث

الصَّمتُ یَکسبُ المحبّهَ و هو دلیلٌ علی کُلِّ خیرٍ

ز حسن خموشی و اوصاف آن چنین گفت شاه خراسان ، رضا خموشی به بار آورَد دوستی شود رهگشای همه خوبها

عبرت

متن حدیث

مَنِ اعتَبَرَ اَبصَرَ وَ مَن اَبصَرَ فَهِمَ و مَن فَهِمَ عِلِمَ

امام راست کلامی که مرد باتدبیر هزار نکته از آن یک کلام می خواند کسی که عبرت گیرد بسی شود بینا کسی که بینا گردد بفهمد و داند

خشم

متن حدیث

المُؤمِنُ اِذا غَضِبَ لَم یُخرِجهُ غَضَبُهُ مِن حَقّ

سخنی بشنو از امام غریب تا شود علم و دانشت افزون مرد مؤمن اگر به خشم شود نرود از طریق حق بیرون

پرهیز

متن حدیث

اِنّما الحِمیَهُ مِن الشَّی ءِ الاِقلالُ مِنهُ

شنو از علی بن موسی الرضا کلامی که افزادیت عقل و هوش چو پرهیز خواهی کنی از خوراک به کم خوردن خوردنیها بکوش

عقوبت

متن حدیث

لایَعدمُ العُقوبَهَ مَن اَدرَعَ بالبَغیِ

گو به آن کس که ظلم کرد فزون که عقوبت نبوده نشمارد گر بخواهد زیَد به آرامش کیفر روزگار نگذارد

فرستادن صلوات

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : الصَّلوهُ عَلی مُحَمَّد وَ آلِهِ تَعْدِلُ عِنْدَاللهِ عَزَّ وَ جَلَّ التَّسْبیحَ وَالتَّهْلیلَ وَالتَّکْبیرَ

فرمود : فرستادن صلوات و تحیّت بر حضرت محمّد و اهل بیت آن حضرت (علیهم السلام) در پیشگاه خداوند متعال ، پاداش گفتن « سبحان الله ، لا إله إلاّ الله ، الله اکبر » را دارد .

انفاق

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : صاحِبُ النِّعْمَهِ یَجِبُ عَلَیْهِ التَّوْسِعَهُ عَلی عَیالِهِ

فرمود : هر که به هر مقداری که در توانش می باشد ، باید برای اهل منزل خود انفاق و خرج کند .

هنگام خروج از منزل

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : مَنْ خَرَجَ فی حاجَه وَ مَسَحَ وَجْهَهُ بِماءِالْوَرْدِ لَمْ یَرْهَقْ وَجْهُهُ قَتَرٌ وَلا ذِلَّهٌ .

فرمود : هرکس هنگام خروج از منزل برای حوایج زندگی خود ، صورت خویش را با گلاب خوشبو و معطّر نماید ، دچار ذلّت و خواری نخواهد شد .

افراد سخاوتمند

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : السَّخیُّ یَأکُلُ طَعامَ النّاسِ لِیَأکُلُوا مِنْ طَعامِهِ ، وَالْبَخیلُ لا یَأکُلُ طَعامَ النّاسِ لِکَیْلا یَأکُلُوا مِنْ طَعامِهِ

فرمود : افراد سخاوتمند از خوراک دیگران استفاده می کنند تا دیگران هم از امکانات ایشان بهره گیرند و استفاده کنند; ولیکن افراد بخیل از غذای دیگران نمی خورند تا آن ها هم از غذای ایشان نخورند .

عطر

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : لا تَتْرُکُوا الطّیبَ فی کُلِّ یَوْم ، فَإنْ لَمْ تَقْدِرُوا فَیَوْمٌ وَ یَوْمٌ ، فَإنْ لَمْ تَقْدِرُوا فَفی کُلِّ جُمْعَه

فرمود : سعی نمائید هر روز ، از عطر استفاده نمائید و اگر نتوانستید یک روز در میان ، و اگر نتوانستید پس هر جمعه خود را معطّر و خوشبو گردانید (با رعایت شرائط زمان و مکان) .

مشکل مومن

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : مَنْ فَرَّجَ عَنْ مُؤْمِن فَرَّجَ اللهُ قَلْبَهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ

فرمود : هرکس مشکلی از مؤمنی را بر طرف نماید و او را خوشحال سازد ، خداوند او را در روز قیامت خوشحال و راضی می گرداند

سکوت و خاموشی

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : إنَّ الصَّمْتَ بابٌ مِنْ أبْوابِ الْحِکْمَهِ ، یَکْسِبُ الْمَحَبَّهَ ، إنَّهُ دَلیلٌ عَلی کُلِّ خَیْر

فرمود : همانا سکوت و خاموشی راهی از راه های حکمت است ، سکوت موجب محبّت و علاقه می گردد ، سکوت راهنمائی برای کسب خیرات می باشد .

بهترین وقت برای تزویج

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : مِنَ السُّنَّهِ التَّزْویجُ بِاللَّیْلِ ، لاِنَّ اللهَ جَعَلَ اللَّیْلَ سَکَناً ، وَالنِّساءُ إنَّماهُنَّ سَکَنٌ

فرمود : بهترین وقت برای تزویج و زناشوئی شب است که خداوند متعال شب را وسیله آرامش و سکون قرار داده ، همچنین زنان آرام بخش و تسکین دهنده می باشند .

زیارت قبر مومن

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : ما مِنْ عَبْد زارَ قَبْرَ مُؤْمِن ، فَقَرَأ عَلَیْهِ « إنّا أنْزَلْناهُ فی لَیْلَهِ الْقَدْرِ » سَبْعَ مَرّات ، إلاّ غَفَرَ اللهُ لَهُ وَلِصاحِبِ الْقَبْرِ

فرمود : هر بنده ای از بندگان خداوند بر قبر مؤمنی جهت زیارت حضور یابد و هفت مرتبه سوره مبارکه إنّا أنزلناه را بخواند ، خداوند متعال گناهان او و صاحب قبر را مورد بخشش و آمرزش قرار می دهد .

غضب

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : انَّما تَغْضَبُ للهِ عَزَّ وَ جَلَّ ، فَلا تَغْضَبْ لَهُ بِأکْثَرَ مِمّا غَضِبَ عَلی نَفْسِهِ

فرمود : چنانچه در موردی خواستی غضب کنی و برای خدا برخورد نمائی ، پس متوجّه باش که غضب و خشم خود را در جهت و محدوده رضایت و خوشنودی خداوند ، اِعمال کن

اقتصاد

برنامه ریزی در زندگی

متن حدیث

التقدير فی المعیشه قال الرضا علیه السلام : لایستکمل عبد حقیقه الإیمان حتّی تکون فیه خصال ثلاث : التفقّه فی الدین و حسن التقدیر فی المعیشه و الصبر علی الرزایا .

برنامه ریزی در زندگی حضرت رضا (ع) فرمود : هیچ بنده ای حقیقت ایمان را به کمال در نیابد مگر آن که سه خصلت در او باشد ، ژرفنگری در دین ، برنامه ریزی نیکو در زندگی و پایداری در برابر مصیبت ها1 .

منبع حدیث

1- تحف العقول 446 .

تأمین پوشاک

متن حدیث

تأمین الملبس الکلینی عن عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زیاد عن الحسن بن علیّ الوشّاء عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : سمعته یقول : کان علیّ بن الحسین علیه السلام یلبس فی الشتاء الخزّ و المطرف الخزّ و القلنسوه الخزّ فیشتو فیه و یبیع المطرف فی الصیف و یتصدّق بثمنه ثمّ یقول (من حرّم زینه الله الّتی أخرج لعباده و الطیّبات من الرزق) .

تأمین پوشاک کلینی گوید : از عده ای از اصحاب ما ، از سهل بن زیاد ، از حسن بن علی وشاء از ابوالحسن الرضا (ع) روایت شده که گفت : شنیدم می فرمود : علی بن حسین در زمستان ، خز و ردای خز و کلاه خز پوشیده ، زمستان را در آن می گذراند و در تابستان ردا را فروخته ، بهای آن را صدقه می داد و می فرمود : (بگو چه کسی زیورهایی را که خدا برای بندگانش پدید آورده و روزی های پاکیزه را حرام گردانیده ؟) 1 .

منبع

حدیث

1- فروع کافی 6/ 451 ، و آیه در سوره أعراف/ 32 .

تأمین سطح زندگی

متن حدیث

تأمین مستوی المعیشه قال : إعلم - یرحمک الله - أنّ الله تبارک و تعالی لم یبح أکلاً و لاشرباً إلّا لما فیه المنفعه و الصلاح ، و لم یحرم إلّا ما فیه الضرر و التلف و الفساد ، فکلّ نافع مقوّ للجسم فیه قوّه للبدن فحلال و کلّ مضرّ یذهب بالقوّه أو قاتل فحرام ، مثل : السموم ، و المیته ، و الدم ، و لحم الخنزیر ، و ذی ناب من السباع . . . .

تأمین سطح زندگی آن حضرت (ع) فرمود : خدایت رحمت کناد ، بدان خداوند تبارک و تعالی هیچ خوردنی و نوشیدنی را مباح نفرمود مگر به سبب نفع یا صلاحی که در آن است ، و جز آنچه در آن زیان ، تباهی و فسادی است ، حرام ننمود ، بنابر این هر آنچه سودمند ، تقویت کننده جسم و نیروی بدن است ، حلال و هر آنچه زیان آور ، از بین برنده توان و کشنده است ، حرام است ، نظیر انواع سمّ ، مردار ، خون ، گوشت خوک و حیوانات درنده چنگال دار 1 .

منبع حدیث

1- فقه الرضا 254 .

تأمین سطح زندگی و مقتضیات زمان

متن حدیث

تأمین مستوی المعیشه و متطلّبات العصر 1- عن محمّد بن عیسی قال : أخبرنی من أخبر عنه علیه السلام أنّه قال : إنّ أهل الضعف من موالی یحبّون أن أجلس علی اللبود و ألبس الخشن و لیس یتحمّل الزمان ذلک . 2- الطوسی عن محمّد بن علیّ بن محبوب عن محمّد بن الحسین عن صفوان بن یحیی عن علیّ بن اسماعیل عن رجل من أهل الشام أنّه

سأل أباالحسن الرضا عليه السلام عن رجل عليه دين قدفدحه و هو يخالط الناس و هو مؤتمن يسعه شراء الفضول من الطعام و الشراب فهل يحلّ له أم لا ؟ و هل يحلّ له أن يتضلع من الطعام أم لا يحلّ له إلّا قدر مايمسک به نفسه و يبلغه ؟ قال : لابأس بما أكل .

تأمين سطح زندگی و مقتضيات زمان 1- محمد بن عيسى گويد : آن كه از او (ع) روايت كند ، مرا چنين خبر رساند كه فرمود : موالیان ضعيف دوست دارند من بر نمد نشسته و لباس خشن بپوشم اما زمان چنين چيزی را بر نمی تابد1 . 2- طوسی از محمد بن علی بن محبوب ، از محمد بن حسين ، از صفوان بن يحيى ، از علی بن اسماعيل ، از مردی از اهل شام نقل كند كه او از ابوالحسن الرضا (ع) درباره مردی پرسيد كه قرض بار او را سنگين كرده است ، او با مردم در آمد و شد است و مورد اعتماد ، و می تواند انواع خوراكی و نوشيدنی بخرد ، آيا چنين كاری برای او حلال است يا خير ؟ آيا حلال است از خوردن كناره گيرد يا بر او حلال نيست مگر به اندازه ای كه بتواند خود را زنده نگهدارد ؟ فرمود : بر آنچه می خورد حرجی نيست 2 .

منبع حديث

1- مكارم الأخلاق 98 . 2- تهذيب 6/ 194 .

تباه كردن ثروت

متن حديث

إتلاف المال قال الرضا عليه السلام : إنّ الله يبغض القيل و القال و إضاعه المال و كثره السؤال .

تباه

کردن ثروت حضرت رضا (ع) فرمود : خداوند قیل و قال ، تباه کردن مال و زیاد پرسیدن را مورد بغض دارد 1 .

منبع حدیث

1- تحف العقول 443 .

تکافل و همیاری

متن حدیث

التکافل فی ما کتبه علیه السلام إلی محمّد بن سنان فی جواب مسائله فی العلل : . . . و علّه الزکاه من أجل قوت الفقراء و تحصین أموال الأغنیاء ، لأنّ الله تبارک و تعالی کلّف أهل الصحه القیام بشأن أهل الزمانه و البلوی کما قال الله تعالی (لتبلونّ فی أموالکم و أنفسکم) فی أموالکم بإخراج الزکاه و فی أنفسکم بتوطین الأنفس علی الصبر مع ما فی ذلک من أداء شکر نعم الله عزّوجلّ و الطمع فی الزیاده ، مع ما فیه من الرأفه و الرحمه لأهل الضعف و العطف علی أهل المسکنه و الحث لهم علی المواسات و تقویه الفقراء و المعونه علی أمرالدین و هم عظه لأهل الغنی و عبره لهم لیستدلّوا علی فقراء الآخره بهم و ما لهم من الحث فی ذلک علی الشکر للّه تبارک و تعالی لما خوّلهم و أعطاهم . . .

تکافل و همیاری از جمله مطالبی که حضرت رضا (ع) در پاسخ به سؤالات محمد بن سنان راجع به علل احکام ، این بود که نوشت : علت وضع زکات تأمین قوت فقرا و حفظ اموال ثروتمندان است ، چون خداوند تبارک و تعالی افراد سالم و تندرست را مکلّف به رسیدگی به امور بیماران و بلازدگان کرد چنان که می فرماید : (همانا در اموال و جانهایتان آزمایش خواهید شد) در اموال با پرداخت زکات

و در جانها به آماده شدن برای صبر بر ناملایمات و بلاها ، علاوه بر این ، در پرداخت زکات شکر نعمتهای خداوند عزّوجلّ و امید زیادت نعمت است ، و نیز مایه مهربانی و رأفت نسبت به ضعفا و مستمندان است ، و همچنین باعث تشویق آنان به همیاری و همدردی با فقرا و تقویت آنها ، و کمک به امور دینشان است . فقرایی که برای ثروتمندان مایه پند و عبرتند تا با مشاهده آنان به یاد بینوایی آخرت خود افتند . همچنین مشاهده این فقرا ثروتمندان را وا می دارد تا شکر نعمتهایی را که خداوند به آنان داده است به یاد آورند1 .

منبع حدیث

1- عیون أخبار الرضا 2/ 89 - 90 ، و آیه در سوره آل عمران / 186 .

توجه به کار

متن حدیث

التوجّه للعمل الکلینی عن عدّه من أصحابنا عن أحمد بن أبی عبدالله عن إسماعیل بن مهران عن زکریّا بن آدم عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : الّذی یطلب من فضل الله عزّوجلّ مایکفّ به عیاله أعظم أجرا من المجاهد فی سبیل الله عزّوجلّ .

توجه به کار کلینی گوید : از تنی چند از اصحاب ما از احمد بن ابی عبدالله از اسماعیل بن مهران از زکریا بن آدم از ابوالحسن الرضا (ع) روایت شده که حضرتش فرمود : آن که از فضل خدای عزّوجلّ آن خواهد که بدان خانواده خود را تأمین کند پاداشی بزرگتر از مجاهد در راه خدای عزّوجلّ دارد1 .

منبع حدیث

1- فروع کافی 5/ 88 .

حفظ حقوق مالی غیر مسلمان

متن حدیث

حفظ الحقوق الماليه لغير المسلمين 1- الصدوق قال : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانى رضى الله عنه قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشمٍ عن ياسر الخادم . . . قال ياسر : و كتب من نيسابور إلى المأمون أنّ رجلاً من المجوس أوصى عند موته بمال جليل يفرق فى الفقراء و المساكين ففرقه قاضى نيسابور على فقراء المسلمين ، فقال المأمون للرضاعليه السلام : يا سيّدى ماتقول فى ذلک ؟ فقال الرضا عليه السلام : إنّ المجوس لايتصدّقون على فقراء المسلمين فاكتب إليه أن يخرج بقدر ذلک من صدقات المسلمين فيتصدقون به على فقراء المجوس . 2- الكلينى عن علىّ بن إبراهيم عن أبيه عن الريّان بن شبيب قال : أوصت مارده لقوم نصارى فرّاشين بوصيّه فقال أصحابنا : أقسم هذا فى فقراء المؤمنين من أصحابک فسألت الرضا عليه السلام ، فقلت :

إنّ أختی أوصت بوصیه لقوم نصاری و اردت ان اصرف ذلک إلی قوم من اصحابنا مسلمین فقال : امض الوصیه علی ما اوصت به قال الله تبارک و تعالی (فإنّما إثمه علی الّذین یبدّلونه) .

حفظ حقوق مالی غیر مسلمان 1- صدوق گوید : احمد بن زیاد بن جعفر همدانی (رض) ما را چنین حدیث کرد و گفت : علی بن ابراهیم بن هاشم از یاسرِ خادم ما را به حدیث گفت : که یاسر گفت : از نیشابور به مأمون نوشته شد : مردی از مجوس به هنگام مرگ وصیّت کرده ثروت زیادی میان تهیدستان انفاق شود و قاضی نیشابور این ثروت را میان فقیران مسلمان تقسیم نموده است . مأمون به امام رضا (ع) گفت : سرورم نظر شما در این باره چیست ؟ امام رضا (ع) فرمود : مجوسیان را نرسد به فقیران مسلمان انفاق کنند ، به او بنویس به همان میزان از صدقات (زکات) مسلمانان خارج کرده ، به فقیران مجوسی صدقه دهند1 . 2- کلینی از علی بن ابراهیم ، از پدرش از ریّان بن شبیب روایت کند که گفت : مارده به نفع گروهی از فرّاشان مسیحی وصیّتی کرد ، [برخی] اصحاب ما گفتند : این ثروت را میان تهیدستان اهل ایمان ، از اصحاب خود بذل کن ، من از امام رضا (ع) پرسیدم : خواهرم به نفع گروهی از مسیحیان وصیّتی کرده و قصد آن دارم که آن را صرف گروهی از اصحاب مسلمان خویش کنم ، آن حضرت فرمود : وصیّت

را آن گونه که وصیّت کرده است ، اجراکن ، خداوند تبارک و تعالی فرموده است : (گناه آن بر کسانی است که آن را تغییر دهند) 2 .

منبع حدیث

1- عیون أخبار الرضا 2/ 15 . 2- فروع کافی 7/ 16 ، و آیه در سوره بقره / 181 .

دفاع از مال

متن حدیث

الدفاع عن المال فی ما کتبه علیه السلام للمأمون فی محض الإسلام : . . . و من قتل دون ماله فهو شهید .

دفاع از مال در آنچه به مأمون پیرامون حقیقت اسلام نوشت آمده است : . . . هر که برای دفاع از مال خود کشته شود ، شهید است 1 .

منبع حدیث

1- عیون أخبار الرضا 2/ 124 .

راههای غیر مشروع ثروت اندوزی

متن حدیث

من السبل غیر المشروعه للثروه الصدوق قال : حدّثنا أحمد بن هارون الفامی رضی الله عنه ، قال : حدّثنا محمّد بن جعفر بن بطه قال : حدّثنا محمّد بن علیّ بن محبوب عن محمّد بن عیسی عن محمّد بن اسماعیل بن بزیع ، قال : سمعت الرضا علیه السلام یقول : لایجتمع المال إلّا بخصال خمس ببخل شدید و أمل طویل و حرص غالب و قطیعه الرحم و إیثار الدنیا علی الآخره .

راههای غیر مشروع ثروت اندوزی صدوق گوید : احمد بن هارون فامی (رض) ما را چنین حدیث کرد که محمد بن جعفر بن بطه گفت : محمد بن علی بن محبوب بن محمد بن عیسی از محمد بن اسماعیل بن بزیع نقل کند که گفت : از امام رضا (ع) شنیدم می فرمود : ثروت جز به پنج

خصلت انبوه نشود : بخل بسیار ، آرزوی دراز ، آز غالب ، بریدن از خویشان و گزیدن دنیا بر آخرت 1 .

منبع حدیث

1- عیون أخبار الرضا 1/ 276 - 277 .

سطح زندگی حاکم اسلامی

متن حدیث

مستوی معیشه الحاکم الإسلامی 1- قال له علیه السلام مُعمّر بن خلاّد : عجّل الله فرجک ، فقال علیه السلام : یا معمّر ذاک فرجُکُم أنتم ، فأمّا أنا فَوَ الله ما هو إلّا مِزْوَد فیه کفّ سویق مختوم بخاتم . 2- الطبرسی عن معمّر بن خلّاد قال : سمعت أبا الحسن الرضا علیه السلام یقول : و الله لَئِن صرت إلی هذا الأمر [أمر الخلافه] لآکلن الخبیث بعد الطیّب و لألبسنّ الخشن بعد اللیّن و لأتعبنّ بعد الدعه . قال

رسول الله صلّی الله علیه و آله فی وصیّته لأبی ذر رضی الله عنه : یا أباذر إنّی ألبس الغلیظ و أجلس علی الأرض و ألعق أصابعی و أرکب الحمار بغیر سرج و أردف خلفی ، فمن رغب عن سنّتی فلیس منّی ، یا أباذر ألبس الخشن من اللباس و الصفیق من الثیاب لئلاّ یجد الفخر فیک مسلکاً .

سطح زندگی حاکم اسلامی 1- معمّر بن خلاّد به حضرتش (ع) گفت : خداوند در فرج شما (استقرار حکومت شما خاندان) تعجیل فرماید . آن حضرت (ع) فرمود : ای معمّر این فرج در واقع فرج شماست ، زیرا من به خدا قسم (در صورتی هم که به حکومت برسم) بهره ام چیزی جز یک انبان که در آن مشتی آرد است و سر به مهر باشد نیست 1 . 2- طبرسی از معمّر بن خلاّد نقل است که گفت : از ابوالحسن الرضا (ع) شنیدم می فرمود : به خدا سوگند اگر این امر [امر خلافت] به من واگذار شود ، خوردن ناگوار بر خوردن پاکیزه ها و پوشیدن لباس خشن بر لباس نرم و سختی را بر آسودگی ترجیح دهم ، . پیامبر خدا (ص) در وصیّت خود به ابوذر (رض) فرمود : ای ابوذر ، من لباس خشن می پوشم و بر زمین می نشینم و انگشتان خود [به زبان] پاک می کنم و بر الاغ بی زین سوار می شوم و بر پشت خود کسی را می نشانم ، پس هر که شیوه من

ترک گوید از من نیست ، ای ابوذر لباس خشن و پیراهن ارزان بپوش تا غرور راهی به تو نیابد2 .

منبع حدیث

1- تحف العقول 446 . 2- مکارم الأخلاق 115 .

طلب روزی

متن حدیث

طلب الرزق 1- الکلینی عن محمّد بن یحیی ، عن أحمد بن محمّد بن عیسی ، عن معمّر بن خلّاد و علیّ بن محمّد بن بندار ، عن أحمد بن أبی عبدالله عن محمّد بن عیسی جمیعاً ، عن معمّر بن خلّاد عن أبی الحسن الثانی علیه السلام قال : نظر أبوجعفر علیه السلام إلی رجل و هو یقول : اللهمّ إنّی أسألک من رزقک الحلال ، فقال أبوجعفر علیه السلام : سألت قوت النبیّین ، قل : اللهمّ إنّی أسألک رزقاً واسعاً طیّباً من رزقک . 2- الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن علیّ ماجیلویه رضی الله عنه ، عن عمّه محمّد بن أبی القاسم عن أحمد بن أبی عبدالله عن علیّ بن محمّد عن أبی أیّوب المدینیّ عن سلیمان بن جعفر الجعفریّ عن الرضا علیه السلام عن آبائه عن علیّ علیه السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : تعلّموا من الغراب خصالاً ثلاثاً : استتاره بالسفاد ، و بکوره فی طلب الرزق ، و حذره .

طلب روزی 1- کلینی به نقل از محمد بن یحیی از احمد بن محمد بن عیسی از معمّر بن خلاّد و علی بن محمد بن بندار ، از احمد بن ابی عبدالله از محمد بن عیسی و همگی از معمّر بن خلاّد از ابوالحسن ثانی (ع) روایت کنند که حضرتش فرمود : ابوجعفر (ع)

مردی را دید که می گفت : خدایا از تو روزی حلال می خواهم . پس ابو جعفر (ع) فرمود : غذای پیامبران را درخواست کردی ، بگو خدایا از تو روزی فراخ و پاکیزه از میان روزی هایت می خواهم 1 . 2- صدوق گوید : محمد بن علی ماجیلویه (رض) از عمویش محمد بن ابوالقاسم از احمد بن ابوعبدالله از علی بن محمد از ابوایوب مدینی از سلیمان بن جعفر جعفری از امام رضا (ع) از پدرانش از علی (ع) روایت کند که آن حضرت فرمود : پیامبر خدا (ص) فرمود : سه خصلت را از کلاغ فرا گیرید : پوشیده داری در همخوابگی ، سحرخیزی در طلب روزی و پرهیز 2 .

منبع حدیث

1- فروع کافی 5/ 89 . 2- خصال 99 - 100 .

کمک مالی به دیگران

متن حدیث

إعانه الآخرین مالیاً الطوسی قال : أخبرنا جماعه عن أبی المفضّل ، قال : حدّثنا الفضل بن محمّد بن المسیب البیهقی ، قال : حدّثنا هارون بن عمرو المجاشعی ، قال : حدّثنا محمّد بن جعفر بن محمّد ، قال : حدّثنا أبی أبوعبدالله علیه السلام ، قال المجاشعی : و حدّثناه عن الرضا علیّ بن موسی عن أبیه موسی عن أبیه أبی عبدالله جعفر بن محمّد عن آبائه عن أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب علیهم السلام قال : قیل : یا نبی الله ، أفی المال حقّ سوی الزکاه ؟ قال : نعم ، برّ الرحم إذا أدبرت ، و صله الجار المسلم ، فما أقرّ بی من بات شبعان و جاره المسلم جائع

، ثمّ قال : ما زال جبرئيل عليه السلام يوصينى بالجار حتّى ظننت أنّه سيورثه .

کمک مالی به دیگران طوسی گوید : گروهی از ابومفضّل به ما خبر رساندند که فضل بن محمد بن مسیّب بیهقی ما را چنین حدیث کرد که هارون بن عمر مجاشعی گفته است : محمد بن جعفر بن محمد گوید : پدرم ابوعبدالله (ع) ما را چنین حدیث کرد : مجاشعی گوید : علی بن موسی الرضا ، از پدرش موسی ، از پدرش ابوعبدالله جعفر بن محمد از پدرانش از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) روایت کرد که آن حضرت فرمود : گفته شد : ای پیامبر خدا آیا در مال حقّی جز زکات هست ؟ فرمود : آری ، احسان به خویشان به گاه روی گردانی آنان ، و پیوند با همسایه مسلمان ، که به من اقرار ننمود آن که شب را با سیری به صبح رساند در حالی که همسایه مسلمانش گرسنه باشد ، آن گاه فرمود : پیوسته جبرئیل (ع) مرا به همسایه سفارش می کرد تا آنجا که گمان بردم برایش ارثی تعیین خواهد کرد 1 .

منبع حدیث

1- امالی طوسی 520 .

مالکیت مجازی

متن حدیث

الملکیّه المجازیّه قال جلّ وعلا (و اعلموا أنّما غنمتم من شی ء فأنّ للّه خمسه و للرسول و لذی القربی) إلی آخر الآیه ، فتطول علینا بذلک - امتناناً منه و رحمه - إذ کان المالک للنفوس و الأموال و سائر الأشیاء الملک الحقیقی ، و کان ما فی أیدی الناس عواری و أنّهم مالکون مجازاً لاحقیقه له .

مالکیت

مجازی (غیر حقیقی) خدای عزّ و جلّ فرمود : (و بدانید که هر چیزی را به غنیمت گرفتید ، یک پنجم آن برای خدا و پیامبر و برای خویشاوندان [او] ست) تا آخر آیه ، که منّت و رحمت اوست زیرا مالک حقیقی جانها ، مالها و دیگر چیزها اوست و آنچه در دست مردم است تنها عاریه هایی بوده که به مجاز مالک آنند و حقیقتی ندارد 1 .

منبع حدیث

1- فقه الرضا 293 ، و آیه در سوره أنفال / 41 .

مسئولیت حکومت در برابر محرومین

متن حدیث

مسؤولیه الدوله مالیاً إزاء طبقات المحرومه 1- الصدوق عن حمزه بن محمّد بن أحمد بن جعفر بن محمّد بن زید بن علیّ بن الحسین بن علیّ بن أبی طالب علیه السلام بقم فی رجب سنه تسع و ثلاثین و ثلاثمائه ، قال : أخبرنی علیّ بن إبراهیم بن هاشم فیما کتب إلی سنه سبع و ثلاثمائه قال : حدّثنی یاسر الخادم ، قال : کان الرضا علیه السلام إذا کان خلا جمع حشمه کلّهم عنده ، الصغیر و الکبیر فیحدّثهم و یأنس بهم و یؤنسهم ، و کان علیه السلام إذا جلس علی المائده لایدع صغیراً و لاکبیراً حتّی السائس و الحجام إلّا أقعده معه علی مائدته ، قال یاسر الخادم : فبینا نحن عنده یوماً إذ سمعنا وقع القفل الّذی کان علی باب المأمون إلی دار أبی الحسن علیه السلام ، فقال لنا الرضا علیه السلام : قوموا تفرّقوا ، فقمنا عنه فجاء المامون و معه کتاب طویل ، فأراد الرضا علیه السلام أن یقوم فاقسم علیه المأمون بحقّ رسول الله صلّی الله علیه

و آله إلّا يقوم إليه ، ثمّ جاء حتّى انكب على أبى الحسن عليه السلام و قبّل وجهه و قعد بين يديه على وساده ، فقرأ ذلک الكتاب عليه فإذا هو فتح لبعض قرى كابل فيه : إنّا فتحنا قريه كذا و كذا فلمّا فرغ قال له الرضا عليه السلام : و سرّک فتح قريه من قرى الشرک فقال له عليه السلام المامون : أو ليس فى ذلک سرور ؟ فقال : يا أميرالمؤمنين اتّق الله فى أمّه محمّد صلّى الله عليه و آله و ما ولاّک الله من هذا الأمر و خصّک به فإنّک قدضيّعت اُمور المسلمين و فوّضت ذلک إلى غيرک يحكم فيهم بغير حكم الله و قعدت فى هذه البلاد و تركت بيت الهجره و مهبط الوحى و إنّ المهاجرين و الأنصار يظلمون دونک و لايرقبون فى مؤمن إلّا و لاذمّه و يأتى على المظلوم دهر يتعب فيه نفسه و يعجز عن نفقته و لايجد من يشكو إليه حاله و لايصل إليک ، فاتّق الله يا أميرالمؤمنين فى اُمور المسلمين و ارجع إلى بيت النبوّه و معدن المهاجرين و الأنصار ، أما علمت يا أميرالمؤمنين أنّ والى المسلمين مثل العمود فى وسط الفسطاط؛ من أراده أخذه ؟ قال المأمون : يا سيّدى فماترى ؟ قال : أرى أن تخرج من هذه البلاد و تتحوّل إلى موضع آبائک و أجدادک و تنظر فى اُمور المسلمين و لا تكلهم إلى غيرک فإنّ الله تعالى سائلک عمّا ولاّک ، فقام المامون فقال : نعم ماقلت يا سيّدى هذا هو الرأى فخرج و أمر أن يقدّم النوائب . . . . 2- الصدوق عن عبدالواحد بن

محمّد بن عبدوس العطّار رضی الله عنه ، قال : حدّثنا علیّ بن محمّد بن قتیبه النیسابوری عن الفضل بن شاذان ، قال : سمعت الرضا علیه السلام یقول : استعمال العدل و الاحسان مؤذن بدوام النعمه و لاحول و لاقوه إلّا بالله .

مسئولیت حکومت در برابر محرومین 1- صدوق از حمزه بن محمد بن احمد بن جعفر بن محمد بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) در قم ، در رجب سال 339 نقل کرده که گفت : علی بن ابراهیم بن هاشم ضمن آنچه به سال 307 نوشت ، گفت : یاسر خادم مرا چنین حدیث کرد و گفت : چون امام رضا (ع) خلوتی می یافت همه خادمان خود را از کوچک و بزرگ فرا خوانده و با ایشان به سخن می پرداخت و با آنان انس می گرفت ، و چون آن حضرت (ع) بر سفره می نشست کوچک و بزرگ ، حتی شتربان و حجامتگر را بر سفره خود می نشاند ، یاسر خادم گوید : روزی نزد او بودیم که شنیدم قفلی که بر در مأمون بود بر در ابوالحسن (ع) قرار گرفت ، امام رضا (ع) به ما فرمود : بلند شوید و پراکنده شوید ، ما نیز از نزد او خارج شدیم ، پس مامون آمد در حالی که نامه ای بلند در دست داشت . امام رضا (ع) خواست از جا برخیزد اما مأمون حضرتش را به حقّ پیامبر خدا (ص) سوگند داد که از جا

نخیزد . سپس آمد تا پیش روی ابوالحسن (ع) قرار گرفت ، صورت حضرتش را بوسید و جلو او بر وساده ای نشست و آن نامه را برای حضرت خواند ، او یکی از آبادی های کابل را فتح کرده بود و می خواند که ما فلان آبادی را فتح کرده ایم ، چون فارغ شد امام رضا (ع) به او فرمود : فتح روستایی از روستاهای شرک تو را خوشحال نموده است ؟ ! مأمون گفت : آیا در این ، شادی نیست ؟ فرمود : ای خلیفه پروای خدا داشته باش ، نسبت به امّت محمد (ص) و نسبت بدانچه از تولیت حکومت به تو ارزانی داشته و مخصوصت گردانده که تو امور مسلمانان را تباه کرده و آن را به غیر خود وا نهاده ای ، و آنها به غیر حکم الهی برایشان حکم کنند و تو در این سرزمین نشسته ای و سرای هجرت و نزول گاه وحی را ترک کرده ای ، مهاجران و انصار به خاطر عدم حضور تو مورد ستم قرار گیرند ، و حرمت و عهد مؤمنین رعایت نشود ، روزگاری بر ستمدیده می گذرد که خود را در آن به رنج افکنده و از عهده هزینه خود برنیاید ، و کسی که از وضع خود نزد او شکوه برد نیز نیابد ، از سویی دستش از دامان تو نیز کوتاه ، پس ای خلیفه نسبت به امور مسلمانان پروای خدا پیشه کن و به سرای پیامبر و کانِ مهاجران و انصار باز گرد ، ای خلیفه آیا نمی دانی

که والی مسلمین چون عمود میانه خیمه است و هر که بخواهد خیمه را از بین برد آن ستون برگیرد ؟ ! مأمون گفت : سرورم ، نظر شما چیست ؟ فرمود : نظر من آن است که از این سرزمین خارج شده ، به جایگاه پدران و اجداد خویش نقل مکان کنی و به کارهای مسلمانان بپردازی ، و ایشان را به غیر خود وامگذاری که خدای تعالی از تو درباره آنچه ولایت آن به تو داده است ، سؤال کند . مأمون برخاست و گفت : آری سرورم ، آنچه فرمودی ، نظر [درست] است ، خارج شد و دستور داد نمایندگان پیش روند . . . 1 . 2- صدوق از عبدالواحد بن محمد بن عبدوس عطّار (رض) نقل کند که گفت : علی بن محمد بن قتیبه نیشابوری از فضل بن شاذان ما را چنین حدیث کرد که از امام رضا (ع) شنیدم ، می فرمود : به کار بستن عدالت و احسان ، خبر از دوام نعمت می دهد و لاحول و لاقوّه الاّ بالله2 .

منبع حدیث

1- عیون أخبار الرضا 2/ 159-160 . 2- عیون أخبار الرضا 2/ 23 - 24 .

مشکل فقر

متن حدیث

مشکله الفقر قال الرضا علیه السلام : من صدق الناس کرهوه ، المسکنه مفتاح البؤس . . . .

مشکل فقر حضرت رضا (ع) فرمود : هر که به مردم راست بگوید ، ناپسندش دارند ، تهیدستی کلید بیچارگی است 1 .

منبع حدیث

1- بحار الأنوار 78/ 353 .

همدردی با تهیدستان

متن حدیث

التعاطف مع الفقراء فی ما کتبه علیه السلام إلی محمّد بن سنان فی جواب مسائله فی العلل : . . . و علّه الصوم لعرفان مسّ الجوع و العطش لیکون العبد ذلیلاً مسکیناً مأجوراً محتسباً صابراً ، فیکون ذلک دلیلاً له علی

شدائد الآخره مع ما فیه من الانکسار له عن الشهوات و إعظاله فی العاجل دلیلاً علی الأجل لیعلم شدّه مبلغ ذلک من أهل الفقر و المسکنه فی الدنیا و الآخره .

همدردی با تهیدستان از جمله آنچه حضرتش (ع) در پاسخ به سؤالهای محمد بن سنان ، درباره علل [احکام] به او نوشت : . . . و علت روزه ، لمس گرسنگی و تشنگی است تا بنده ، تسلیم ، درمانده ، برخوردار از اجر ، با اخلاص و بردبار شود . از سویی آن حکایتگر دشواری های آخرت در کنار شکستن شهوتها و کنار نهادن آن در دنیاست تا بسیاری میزان آن را بر تهیدستان و بیچارگان در دنیا و آخرت دریابد1 .

منبع حدیث

1- عیون أخبار الرضا 2/ 88- 91 .

وظیفه حکومت در ساماندهی اقتصاد

متن حدیث

مسؤولیه الدوله فی التنظیم الاقتصادی قال الصدوق : حدّثنا عبدالواحد بن محمّد بن عبدوس النیسابوری العطار بنیسابور فی شعبان سنه اثنتین وخمسین وثلاثمائه ، قال : حدّثنی أبوالحسن علیّ بن محمّد بن قتیبه النیسابوری ، قال : قال أبو محمّد الفضل بن شاذان النیسابوری و حدّثنا الحاکم أبومحمّد جعفر بن نعیم بن شاذان عن عمّه أبی عبدالله محمّد بن شاذان ، قال : قال الفضل بن شاذان : إن سأل سائل فقال : أخبرنی هل یجوز أن یکلّف الحکیم عبده فعلاً من

الأفاعيل لغير علّه و لامعنى قيل له : لايجوز ذلک لأنّه حكيم غير عابث و لاجاهل ، . . . فإن قال [قائل] : فلِمَ جعل أولى الأمر وأمر بطاعتهم ؟ قيل : لعلل كثيره ، . . . و منها أنّا لانجد فرقه من الفِرَق و لامِلّه من المِلل بقوا و عاشوا إلّا بقيمّ و رئيس و لما لابدّ لهم منه في أمر الدين و الدنيا ، فلم يجز فى حكمه الحكيم أن يترک الخلق ممّا يعلم أنّه لابدّ له منه و لاقوام لهم إلّا به فيقاتلون به عدوّهم ، و يقسمون فيئهم و يقيم لهم جمّهم و جماعتهم ، و يمنع ظالمهم من مظلومهم . . . .

وظيفه حكومت در ساماندهى اقتصادى صدوق گويد : عبدالواحد بن محمد بن عبدوس نيشابورى عطار در نيشابور در شعبان سال253 چنين روايت كرد كه ابوالحسن على بن محمد بن قتيبه نيشابورى گفت : ابو محمد فضل بن شاذان نيشابورى گفته است : حاكم ابومحمد جعفر بن نعيم بن شاذان از عمويش ابوعبدالله محمد بن شاذان براى ما چنين به حديث گفت كه : فضل بن شاذان گفت : اگر كسى بپرسد : آيا رواست [خداوند] حكيم بنده اش را به كارى از كارها ، بى هيچ علت و معنايى تكليف كند ؟ به او گفته شود : چنين چيزى روا نيست زيرا او حكيم بوده و بيهوده كار و نادان نيست . . . و اگر كسى گويد : چرا أولى الأمر تعيين نمود و به فرمانبرى از ايشان فرمان داد ؟ گفته شود : به دلايل بسيارى . . .

از جمله این که هیچ فرقه و آیینی را باقی و زنده نیابیم ، مگر با بزرگ و کارگزاری ، و از آنجا که ناگزیر باید در کار دین و دنیای شان امیری داشته باشند ، روا نباشد در حکمت حکیم که خلق را در آنچه می داند که گریزی از آن نداشته و قوامی برای شان نیست ترک گوید ، زیرا به [کمک و هدایت] اوست که با دشمنان خود جنگیده ، غنائم را میان خویش تقسیم کنند ، و اوست که یکپارچگی و جماعت ایشان به پاداشته ، ستمگر را از ستم مظلوم باز دارد1 .

منبع حدیث

1- عیون أخبار الرضا 2/ 99- 101 .

نتیجه رضایت از خدا

متن حدیث

عن الرّضا علیه السلام : مَن رَضی عن الله تعالی بالقَلیل مِن الرّزق رضَی الله منه بالقَلیل مِنَ العَمل .

امام رضا علیه السلام فرمود : هر کس به رزق و روزی کم از خدا راضی باشد ، خداوند از عمل کم او راضی خواهد بود .

پاداش تلاشگر

متن حدیث

ان الذی یطلب من فضل یکف به عیاله اعظم اجرا من المجاهد فی سبیل الله .

براستی کسی که در پی افزایش رزق و روزی است تا با آن خانواده خود را اداره کند, پاداشش از مجاهد در راه خدا بیشتر است .

رزق اندک

متن حدیث

مَن رَضی بالقَلیل مِن الرِزقِ قُبِلَ منه الیسیرُ مِنَ العمَل

کلامی شنو از شهنشاه طوس ولیّ خداوند و سبط رسول چون بر رزق اندک رضایی ، خدای کند طاعت اندکت را قبول

بهترین مال

متن حدیث

افضَلُ المالِ ما وُقیَ به العِرضُ

توانگر را بگو امروز کن ایثار سیم و زر که فردا سیم و زر در اختیار دیگران باشد بهین مال آن بوَد کان موجب حفظ شرف گردد اگر در راه دیگر صرف شد ، حاصل زیان باش

ارزاق انسان ها

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : الْمَلائِکَهُ تُقَسِّمُ أرْزاقَ بَنی آدَمِ ما بَیْنَ طُلُوعِ الْفَجْرِ إلی طُلُوعِ الشَّمْسِ ، فَمَنْ نامَ فیما بَیْنَهُما نامَ عَنْ رِزْقِهِ

فرمود : ما بین طلوع سپیده صبح تا طلوع خورشید ملائکه الهی ارزاق انسان ها را سهمیه بندی می نمایند ، هرکس در این زمان بخوابد غافل و محروم خواهد شد .

امامت

چه زمانی امام می داند امام است

متن حدیث

متی یعلم الإمام أنّه إمام الکلینی عن محمّد بن یحیی عن محمّد بن الحسین عن صفوان قال : قلت الرضا علیه السلام : أخبرنی عن الإمام متی یعلم أنّه إمام ؟ حین یبلغه أنّ صاحبه قدمضی أو حین یمضی ؟ مثل أبی الحسن قبض ببغداد و أنت ههنا ، قال : یعلم ذلک حین یمضی صاحبه ، قلت : بأیّ شی ء ؟ قال : یلهمه الله .

چه زمانی امام می داند امام است کلینی از محمد بن یحیی از محمد بن حسین از صفوان نقل کند که گفت : به امام رضا (ع) گفتم : مرا از این خبر رسان که او کی دانسته امام است ؟ آن گاه که به او خبر می رسد

امام پیشین وفات یافته یا خواهد مرد ، نظیر ابوالحسن که در بغداد جانش گرفته شد در حالی که تو اینجایی ؟ فرمود : آن گاه که امام پیشین وفات می کند از این امر [امامت] با خبر می شود ، گفتم : به چه چیز ؟ فرمود : خدا به او الهام کند1 .

منبع حدیث

1- أصول کافی 1/ 381 .

از نشانه های امام

متن حدیث

من علامات الإمام 1- روی أحمد بن محمّد بن سعید الکوفی قال : حدّثنا علیّ بن الحسن بن علیّ بن فضّال عن أبیه عن أبی الحسن علیّ بن موسی الرضا علیه السلام قال : للإمام علامات یکون أعلم الناس ، و أحکم الناس ، و أتقی الناس و أحلم الناس و أشجع الناس و أعبد الناس ، و أسخی الناس ، و یولد مختوناً و یکون مطهّراً ، و یری

من خلفه كما يرى من بين يديه ، و لايكون له ظلّ و إذا وقع على الأرض من بطن اُمّه وقع على راحتيه رافعاً صوته بالشهادتين ، و لايحتلم ، و تنام عينه و لاينام قلبه ، و يكون محدّثاً و يستوى عليه درع رسول الله صلّى الله عليه و آله و لايرى له بول و لاغائط ، لأنّ الله عزّوجلّ قدوكّل الأرض بابتلاع مايخرج منه و تكون رائحته أطيب من رائحه المسک . و يكون أولى بالناس منهم بأنفسهم و أشفق عليهم من آبائهم و اُمّهاتهم و يكون أشد الناس تواضعاً للّه جلّ ذكره ، و يكون آخذ الناس بما يأمره به و أكفّ الناس عمّا ينهى عنه ، و يكون دعاؤه مستجاباً حتّى أنّه لو دعا على صخره لانشقّت بنصفين ، و يكون عنده سلاح رسول الله صلّى الله عليه و آله و سيفه ذوالفقار ، و يكون عنده صحيفه فيها أسماء شيعته إلى يوم القيامه و صحيفه فيها أسماء أعدائه إلى يوم القيامه ، و يكون عنده الجامعه و هى صحيفه طولها سبعون ذراعاً فيها جميع مايحتاج إليه ولد آدم ، و يكون عنده الجفر الأكبر و الأصغر و إهاب ماعز و إهاب كبش فيهما جميع العلوم حتّى أرش الخدش و حتّى الجلده و نصف الجلده و يكون عنده مصحف فاطمه عليها السلام . 2- الكلينى عن محمّد بن يحيى عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبى نصر قال : قلت لأبى الحسن الرضا عليه السلام : إذا مات الإمام بِمَ يعرف الّذى بعده ؟ فقال : للإمام علامات منها : أن يكون أكبر ولد أبيه و يكون فيه الفضل و

الوصيّه ، و يقدّم الركب ، فيقول : إلى من أوصى فلان ؟ فيقال : إلى فلان ، و السلاح فينا بمنزله التابوت فى بنى إسرائيل ، تكون الإمامه مع السلاح حيثما كان .

از نشانه های امام 1- روایت شده احمد بن محمد بن سعید کوفی گفت : علی بن حسن بن علی بن فضال از پدرش از ابوالحسن علی بن موسی (ع) ما را چنین حدیث کرد که آن حضرت فرمود : امام نشانه هایی دارد ، او داناترین مردم ، داورترین مردم ، با تقواترین مردم ، بردبارترین مردم ، شجاع ترین مردم ، عبادت پیشه ترین مردم و سخاوتمندترین مردم است . او ختنه شده و پاک به دنیا آید و از پشت چنان دیده شود که از پیش رو ، سایه ندارد و چون از شکم مادر به زمین افتد بر شکم و روی دو کف دست قرار گیرد و صدا به شهادتین بلند کند ، محتلم نشود ، چشمش به خواب رود اما قلب او نخوابد ، مورد الهام و طرف سخن خدا قرار گیرد ، و زره پیامبر خدا (ص) بر او راست آید ، و بول و غائطی از او دیده نشود که خدا عزّوجلّ زمین را به فرو بلعیدن آنچه از او خارج شود وکیل کرده است ، و بوی او دل انگیزتر از بوی مشک باشد . او از مردم بدیشان سزاوارتر ، و از پدران و مادران شان نسبت به آنان دلسوزتر ، و متواضع ترین مردم در برابر خداوند جلّ ذکره است ، در آنچه مردم را به

آن امر کند ، عمل کننده ترین ، و در آنچه از آن بازشان دارد ، خوددارترین آنهاست ، دعایش مستجاب است ، و اگر به نفرین صخره ای لب گشاید ، به دو نیم شود ، سلاح پیامبر خدا (ص) و شمشیرش ذوالفقار نزد او باشد ، همچنین صحیفه ای که نامهای شیعیانش تا روز قیامت در آن باشد و صحیفه ای که نامهای دشمنانش تا روز قیامت در آن است را در اختیار دارد ، و جامعه نزد اوست که صحیفه ای به طول هفتاد ذراع بوده ، همه آنچه فرزندان آدم بدان نیاز یابند در آن ثبت است ، جفر اکبر و اصغر که پوست بزی و پوست قوچی است در همه دانشها حتی دیه یک خراش ، و حتی زدن یک یا نیم یا ثلث تازیانه در آن ثبت است ، و مصحف فاطمه نیز نزد اوست1 . 2- کلینی از محمد بن یحیی از احمد بن محمد از ابن ابی نصر نقل کند که گفت : به ابوالحسن الرضا (ع) عرض کردم : چون امامی بمیرد ، امام پس از او به چه چیز شناخته شود ؟ فرمود : امام را نشانه هایی است ، از جمله آن که بزرگترین فرزند پدرش می باشد ، دارای فضیلت و وصیت است به طوری که وقتی جماعت مسافران می آیند و می گویند : فلان امام چه کسی را وصی خود قرار داد ؟ همه می گویند : فلانی را ، سلاح [پیامبر] در میان ما همچون تابوت در میان بنی اسرائیل است ، و امامت

همراه سلاح است ، هر جا باشد2 .

منبع حدیث

1- عیون أخبار الرضا 1/ 212 - 213 . 2- أصول کافی 1/ 284 .

امامت فرزندان حسین

متن حدیث

الإمام فی ولد الحسین علیه السلام الصدوق عن علیّ بن أحمد بن عبدالله بن أحمد بن أبی عبدالله البرقی رضی الله عنه قال : حدّثنی أبی عن جدّی أحمد بن أبی عبدالله البرقی ، عن محمّد بن عیسی ، عن محمّد بن أبی یعقوب البلخی ، قال : سألت أبالحسن الرضا علیه السلام فقلت له : لأیّ علة صارت الإمامه فی ولد الحسین علیه السلام دون ولد الحسن علیه السلام ؟ فقال : لأنّ الله عزّوجلّ جعلها فی ولد الحسین علیه السلام و لم یجعلها فی ولد الحسن و الله لایسئل عمّا یفعل .

امامت فرزندان حسین (ع) صدوق از علی بن احمد بن عبدالله بن احمد بن ابی عبدالله برقی (رض) نقل کرد که پدرم از جدّم احمد بن ابی عبدالله برقی ، از محمد بن عیسی ، از محمد بن ابی یعقوب بلخی مرا چنین حدیث گفت که از ابوالحسن الرضا (ع) پرسیدم : فدایت شوم چرا امامت در نسل حسین (ع) نه نسل حسن (ع) نهاده شده است ؟ فرمود : زیرا خدای عزّوجلّ آن را در نسل حسین (ع) قرار داد و در فرزندان حسن قرار نداد ، و خدا درباره آنچه انجام می دهد بازخواست نشود1 .

منبع حدیث

1- عیون أخبار الرضا 2/ 82 .

انتخاب امام از سوی خداوند

متن حدیث

اختیار الله تعالی للإمام الحمیری عن أحمد بن محمّد بن أبی نصر قال : دخلت علی ابی الحسن الرضا علیه السلام بالقادسیه فقلت له : جُعلت فداک ، إنّی اُرید أن أسألک عن شی ء و أنا اُجلّک و الخَطب فیه جلیل

، و إنّما اُريد فَکاک رقبتی من النار ، فرآنی و قددمعتُ ، فقال : لاتَدَع شیئاً ترید أن تسألنی عنه إلّا سألتنی عنه ، قلت له : جُعلت فداک ، إنّی سألت أباک و هو نازل فی هذا الموضع عن خلیفته من بعده ، فدَلّنی علیک ، و قدسألتک منذ سنین - و لیس لک ولد - عن الإمامه : فیمن تکون من بعدک ؟ فقلتَ : فی ولدی ، و قدوهب الله لک ابنین ، فأیّهما عندک بمنزلتک الّتی کانت عند أبیک ؟ فقال لی : هذا الّذی سألت عنه لیس هذا وقته ، فقلت له : جعلت فداک ، قدرأیتَ ماابتُلینا به فی أبیک و لستُ آمن من الأحداث ، فقال : کلّا إن شاء الله لوکان الّذی تخاف کان منّی فی ذلک حجّه احتجّ بها علیک و علی غیرک ، أمَا علمتَ أنّ الإمامَ الفرضُ علیه و الواجب من الله ، إذا خاف الفوتَ علی نفسه أن یحتجّ فی الإمام مِن بعده بحجّه معروفه مبیّنه ، إنّ الله تبارک و تعالی یقول فی کتابه (و ما کان الله لِیضُلّ قوماً بعد إذ هداهم حتّی یُبیّن لهم مایتّقون) فطِبْ نَفْساً و طَیّبْ أنفُس أصحابک ، فإنّ الأمر یجیء علی غیر مایحذرون ، إن شاء الله تعالی .

انتخاب امام از سوی خدا حمیری از احمد بن محمد بن ابونصر نقل کرد و گفت : در قادسیه به حضور ایشان (امام رضا) رسیدم و گفتم : فدایت شوم می خواهم درباره چیزی از شما سؤال کنم در حالی که شما را بسیار بزرگوار می دانم و آن موضوع بس

بزرگ است ، و می خواهم از دوزخ رهایی ام بخشی ، حضرتش مرا گریان دید و فرمود : چیزی که می خواهی درباره آن از من بپرسی فرو منه مگر آن که از من سؤال کنی ، گفتم : فدایت شوم از پدرت که در همین جا نزول کرده بود درباره خلیفه پس از ایشان سؤال کردم و او شما را نشانم داد و من دو سال پیش - که فرزندی نداشتید - درباره امامت از شما سؤال کردم که امام پس از شما کیست ؟ و فرمودید : در فرزندم ، و اکنون خدا به تو دو فرزند داده ، کدام یک از ایشان جایگاه شما نزد پدرتان را دارد ؟ فرمود : وقت آنچه از من می پرسی نیست ، او را گفتم : فدایت شوم ، شما آنچه به خاطر پدرتان بدان مبتلا شدیم را می دانید و من نیز ایمن از رخدادها نیستم ، فرمود : هرگز ، اگر آنچه بیم آن می رود نبود حجّت خود بر تو و دیگران را آشکار و تمام می کردم ، آیا نمی دانی بر امام فرض و واجب است که اگر بیم فوت بر خویش برد امام پس از خود را با حجّتی آشکار و ثابت معرفی کند ، خداوند تبارک و تعالی در کتاب خود فرماید (خداوند گروهی را بعد از آن که هدایت شان نموده گمراه نکند مگر آن که برای شان روشن سازد آن چه بدان تقوا پیشه سازند) 1 پس آسوده خاطر باش و خاطر دوستانت نیز آسوده کن که خداوند به غیر آنچه از آن

حذر كند ، بياورد إن شاء اللّه 2 .

منبع حديث

1- توبه / 115 . 2- قرب الإسناد 376 - 377 .

تصريح به دوازده امام

متن حديث

نصّ على الأئمّه الاثنى عشر 1- محمّد بن علىّ ماجيلويه رضى الله عنه قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم عن أبيه عن على بن معبد عن الحسين بن خالد عن علىّ بن موسى الرضا عليه السلام عن أبيه عن آبائه عليهم السلام قال : قال رسول الله صلّى الله عليه و آله : من أحبّ أن يتمسّک بدينى و يركب سفينه النجاه بعدى فليقتدِ بعلىّ بن أبى طالب و ليعادِ عدوّه ، و ليوالِ وليّه ، فإنّه وصيّى و خليفتى على اُمّتى فى حياتى و بعد وفاتى و هو إمام كلّ مسلم و أمير كلّ مؤمن بعدى ، قوله قولى ، و أمره أمرى ، و نهيه نهيى ، و تابعه تابعى ، و ناصره ناصرى و خاذله خاذلى . ثمّ قال صلّى الله عليه و آله : من فارق عليّاً بعدى لم يرنى و لم أره يوم القيامه ، و من خالف عليّا حرّم الله عليه الجنّه ، و جعل مأواه النار [و بئس المصير] و من خذل عليّاً خذله الله يوم يعرض عليه ، و من نصر عليّا نصره الله يوم يلقاه ، و لقّنه حجّته عند المساءله ، ثمّ قال صلّى الله عليه و آله : الحسن و الحسين إماما اُمّتى بعد أبيهما و سيّدا شباب أهل الجنّه ، و اُمّهما سيّده نساء العالمين و أبوهما سيد الوصيّين ، و من ولد الحسين تسعه أئمّه ، تاسعهم القائم من ولدى ، طاعتهم طاعتى و

معصيتهم معصيتى ، إلى الله أشكو المنكرين لفضلهم ، و المضيّعين لحرمتهم بعدى ، و كفى بالله وليّا و ناصراً لعترتى ، و أئمّه اُمّتى ، و منتقماً من الجاحدين لحقّهم ، و سيعلم الّذين ظلموا أىّ منقلب ينقلبون . 2- الصدوق عن الحسن بن محمّد بن سعيد الهاشمى الكوفى قال : حدّثنا فرات بن إبراهيم بن فرات الكوفى قال : حدّثنا محمّد بن ظهير قال : حدّثنا أبوالحسن محمّد بن الحسين بن أخى يونس البغدادى ببغداد ، قال : حدّثنا محمّد بن يعقوب النهشلى قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا عليه السلام عن أبيه موسى بن جعفرعليه السلام ، عن أبيه جعفر بن محمّد عليه السلام ، عن أبيه محمّد بن علىّ عليه السلام ، عن أبيه علىّ بن الحسين عليه السلام ، عن أبيه الحسين بن علىّ عليه السلام ، عن أبيه علىّ بن أبى طالب عليه السلام : عن النّبى صلّى الله عليه و آله ، عن جبرئيل عن ميكائيل ، عن إسرافيل عن الله جلّ جلاله أنّه قال : أنا الله لاإله إلّا أنا ، خلقت الخلق بقدرتى ، فاخترت منهم من شئت من أنبيائى و اخترت من جميعهم محمّداً صلّى الله عليه و آله حبيباً و خليلاً و صفيّاً ، فبعثته رسولاً إلى خلقى ، و اصطفيت له عليّاً ، فجعلته له أخاً و وصيّاً و وزيراً و مؤدّياً عنه من بعده إلى خلقى ، و خليفتى على عبادى ليبيّن لهم كتابى و يسير فيهم بحكمى ، و جعلته العلم الهادى من الضلاله و بابى الّذى أوتى منه ، و بيتى الّذى من دخله كان آمناً من نارى و

حصنی الّذی من لجأ إلیه حصّنه من مکروه الدنیا و الآخره ، و وجهی الّذی من توجّه إلیه لم أصرف وجهی عنه و حجّتی فی السماوات و الأرضین علی جمیع من فیهنّ من خلقی لاأقبل عمل عامل منهم إلّا بالإقرار بولایته مع نبوّه أحمد رسولی ، و هو یدیّ المبسوطه علی عبادی و هو النعمه الّتی أنعمت بها علی من أحببته من عبادی فمن أحببته و تولّیته عرّفته ولایته و معرفته ، و من أبغضته من عبادی أبغضته لانصرافه عن معرفته و ولایته ، فبعزّتی حلفت و بجلالی أقسمت أنّه لایتولّی علیّاً عبد من عبادی إلّا زحزحته عن النار و أدخلته الجنّه ، و لایبغضه عبد من عبادی و یعدل عن ولایته إلّا أبغضته و أدخلته النار و بئس المصیر .

تصریح به دوازده امام 1- صدوق از محمد بن علی ماجیلویه (رض) گوید : علی بن ابراهیم از پدرش از علی بن معبد از حسین بن خالد از علی بن موسی الرضا از پدرش از پدرانش (ع) نقل کند که فرمود : پیامبرخدا (ص) فرمود : هر که دوست دارد به دین من تمسّک جسته ، پس از من به کشتی نجات سوار شود ، به علی بن ابی طالب اقتدا کند ، و دشمن او را دشمن و دوست او رادوست دارد که او وصیّ و جانشین من در میان امّتم به گاه حیاتم و پس از مرگم است ، او امام هر مسلم و امیر هر مؤمنی پس از من است ، سخن او سخن من ، فرمان او فرمان من ، نهی او نهی من

، پیرو او پیرو من ، یار او یار من و تنها گذارنده او ، تنها گذارنده من است . آن گاه فرمود : هر که پس از من از علی دوری گزیند در روز رستاخیز نه او مرا خواهد دید و نه من او را و هر که با علی به مخالفت برخیزد ، خداوند بهشت را بر او حرام گرداند و جایگاهش را دوزخ قرار دهد [و چه بد جایگاهی است] و هر که علی را تنها گذارد خداوند او را در روز عرضه اعمال تنها گذارد ، و هر که علی را یاری کند خدایش در روز دیدار یاری اش رساند و حجّت او را به گاه سؤال تلقینش کند ، آن گاه فرمود : حسن و حسین دو امام امّت من پس از پدر خویش اند ، و دو سرور جوانان اهل بهشت ، و مادرشان سرور زنان هر دو جهان ، و پدرشان سیّد اوصیا ، و از فرزندان حسین نه امام آیندکه نهمین ایشان قائم فرزندان من است ، فرمانبری ایشان ، فرمانبری من و نافرمانی از ایشان ، نافرمانی از من است ، به خدا از منکران فضل ایشان و ضایع کنندگان حرمت شان پس از خود شکوه برم ، و خدا به عنوان ولیّ و یار عترت من و امامان امّتم و انتقام گیرنده از نادیده گیرندگان حقّ ایشان کافی است ، و ستمگران خواهند دانست به چه جایگاهی باز خواهند گشت 1 . 2- صدوق از حسن بن محمد بن سعید هاشمی کوفی گوید : فرات بن ابراهیم بن فرات کوفی ما را چنین

حدیث کرد که محمد بن ظهیر برای ما چنین حدیث کرد که ابوالحسن محمد بن حسین پسر برادرم ، یونس بغدادی در بغداد گفت : محمد بن یعقوب نهشلی گفته است : علی بن موسی الرضا ، از پدرش موسی بن جعفر ، از پدرش جعفر بن محمد ، از پدرش محمد بن علی ، از پدرش علی بن حسین ، از پدرش حسین بن علی ، از پدرش علی بن ابی طالب (ع) از پیامبر (ص) از جبرئیل ، از میکائیل ، از اسرافیل (ع) از خدای جلّ جلاله نقل کند که فرمود : من خدایم هیچ معبودی جز من نیست ، به قدرت خود خلق را آفریدم و از میان ایشان پیامبران را ، و از همه ایشان محمد (ص) را حبیب ، خلیل و صفیّ خود برگزیدم پس او را به پیامبری به سوی خلق خویش برانگیختم ، و علی را برای او گزیدم و او را برادر ، وصیّ ، وزیر و پیام رسان بیان نموده تا به حکم من در میان آنان حرکت کند ، و او را نشانه ای هدایتگر ، و بازشناس از گمراهی ، و باب خود که از آن درآیند ، و خانه خود که هر که وارد آن شود از آتش من ایمنی یابد ، و دژ خود که هر که به آن پناه آورد از ناهمواری دنیا و آخرت نگاهبانش باشد قرار دادم . و وجه خویش که هر که به او روی کند ، روی از او نتابم و حجّت خود در آسمانها و

زمینها و همه آنان از خلق خود که در آنهایند ، کار هیچ کننده ای را جز با اقرار به ولایت او در کنار پیامبری احمد ، فرستاده ام ، نپذیرم ، او دست گشاده من به سوی بندگانم و نعمتی است که آن را ارزانی داشته ام به هر که از میان بندگان دوستش دارم ، و هر که او را دوست دارم و ولایتش را بپذیرم ، ولایت و معرفت او را به وی شناسم و هر که را مبغوض دارم به روی گردانی اش از معرفت و ولایت او مبغوض داشته ام ، به عزّت و جلال خود سوگند که هیچ یک از بندگانم ولایت علی را نپذیرد مگر آن که از آتش دورش داشته و به بهشت واردش کنم و بنده ای از بندگانم او را مورد بغض نداشته و از ولایتش روی نگرداند مگر آن که او را به بغض دارم و به آتش اندازم و چه بد جایگاهی است2 .

منبع حدیث

1- کمال الدین 260 - 261 . 2- أمالی صدوق 184 - 185 .

ضرورت امام گزینی

متن حدیث

ضروره الائتمام بالإمام 1- الصدوق عن محمّد بن موسی بن المتوکّل رضی الله عنه قال : حدّثنا عبدالله بن جعفر الحمیری قال : حدّثنا الحسن بن ظریف عن صالح بن أبی حمّاد عن محمّد بن إسماعیل عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : من مات و لیس له إمام ، مات میته جاهلیه فقلت له : کلّ من مات و لیس له إمام مات میته جاهلیه ؟ قال : نعم ، و الواقف کافر و الناصب مشرک . 2- الصدوق عن

أبی الحسن محمّد بن علیّ بن الشاه قال : حدّثنا أبوبکر بن محمّد بن عبدالله النیسابوری قال : حدّثنا أبوالقاسم عبدالله بن أحمد بن عامر الطائی بالبصره قال : حدّثنا أبی فی سنه ستّین و مائتین قال : حدّثنی علیّ بن موسی الرضا علیه السلام سنه أربع و تسعین و مائه عن أبیه عن آبائه : قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : مثل أهل بیتی فیکم کمثل سفینه نوح من رکبها نجا و من تخلّف عنها زجّ به فی النار . 3- الصدوق عن محمّد بن أحمد بن الحسین بن یوسف البغدادی قال : حدّثنی الحسین بن أحمد بن الفضل قال : حدّثنا بکر بن أحمد بن محمّد بن إبراهیم القصری غلام الخلیل المحلمی قال : حدّثنا الحسن بن علیّ بن محمّد بن علیّ بن موسی ، عن علیّ بن موسی ، عن أبیه موسی بن جعفر ، عن أبیه جعفر بن محمّد ، عن أبیه محمّد بن علیّ قال : أوصی النبیّ صلّی الله علیه و آله إلی علی و الحسن و الحسین علیهم السلام ثمّ قال : فی قول الله عزّوجلّ (یا أیّها الّذین آمنوا أطیعوا الله و أطیعوا الرسول و أولی الأمر منکم) قال : الأئمه من ولد علیّ و فاطمه إلی أن تقوم الساعه .

ضرورت امام گزینی 1- صدوق از محمد بن موسی بن متوکّل (رض) که گفت : عبدالله بن جعفر حمیری ما را به حدیث گفت : حسن بن ظریف از صالح بن ابی حماد از محمد بن اسماعیل از ابوالحسن الرضا (ع) روایت نمود که آن

حضرت فرمود : هر که بی امامی بمیرد به مرگ جاهلیت مرده است ، به ایشان گفتم : هر کس بمیرد و امامی نداشته باشد به مرگ جاهلیت مرده است ؟ فرمود : آری و آن که [بر امامی] توقف کند کافر است و آن که عَلَم مخالفت بر افرازد ، مشرک1 . 2- صدوق از ابوالحسن محمد بن علی بن شاه روایت کند که ابوبکر بن محمد بن عبدالله نیشابوری ما را چنین حدیث کرد که ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن عامر طائی در بصره ما را به حدیث گفت : پدرم در سال 260 ما را حدیث کرد و گفت : علی بن موسی الرضا (ع) در سال 194 از پدرش از پدرانش مرا چنین حدیث کرد که رسول خدا (ص) فرمود : مثل اهل بیت من در میان شما چون کشتی نوح است ، هر که آن را سوار شود نجات یابد ، و هر که از آن باز ماند در آتش افتد2 . 3- صدوق از محمد بن احمد بن حسین بن یوسف بغدادی که گفت : حسین بن احمد بن فضل مرا به حدیث گفت : بکر بن احمد بن محمد بن ابراهیم قصری غلام خلیل محلمی ما را چنین حدیث کرد که حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی ، از علی بن موسی ، از پدرش موسی بن جعفر ، از پدرش جعفر بن محمد از پدرش محمد بن علی روایت کند که فرمود : پیامبر (ص) به علی ، حسن و حسین (ع) وصیت کرد

. . . آن گاه درباره این سخن خدای عزّوجلّ که (ای کسانی که ایمان آورده اید از خدا اطاعت کنید و از پیامبر و صاحبان امر اطاعت کنید) 3 فرمود : امامان ، از فرزندان علی و فاطمه اند تا آن هنگام که قیامت بر پا شود4 .

منبع حدیث

1- کمال الدین 668 . 2- عیون أخبار الرضا 2/ 27 . 3- نساء / 59 . 4- عیون أخبار الرضا 2/ 131 .

ضرورت وجود حجت

متن حدیث

ضروره وجود الحُجّه (الامام) 1- الکلینی عن أحمد بن محمّد عن محمّد بن الحسن عن عباد بن سلیمان عن سعد بن سعد عن محمّد بن عماره عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : إنّ الحجّه لاتقوم للّه علی خلقه إلّا بإمام حتّی یعرف . 2- الکلینی عن علیّ بن إبراهیم ، عن محمّد بن عیسی ، عن محمّد بن الفضیل ، عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : قلت له : أتبقی الأرض بغیر إمام ؟ قال : لا ، قلت : فإنّا نروی عن أبی عبدالله علیه السلام أنّها لاتبقی بغیر إمام إلّا أن یسخط الله تعالی علی أهل الأرض أو علی العباد ، فقال : لا ، لاتبقی إذاً لساخت .

ضرورت وجود حجّت (امام) 1- کلینی از احمد بن محمد از محمد بن حسن ، از عباد بن سلیمان ، از سعد بن سعد ، از محمد بن عماره ، از ابوالحسن الرضا (ع) نقل کند که حضرتش فرمود : حجّت خدا بر مردم تمام نشود مگر به امامی که شناخته شود 1 . 2- کلینی

از علی بن ابراهیم از محمد بن عیسی ، از محمد بن فضیل ، از ابوالحسن الرضا (ع) نقل کند که گفت : به آن حضرت عرض کردم : آیا زمین بدون امام باقی ماند ؟ فرمود : نه ، گفتم : برای ما از ابی عبد اللّه [امام صادق] (ع) روایت شده که زمین بدون امام نماند مگر آن که خداوند به اهل زمین یا به بندگان خشم گیرد ، فرمود : نه ، باقی نماند بلکه فرو بلعد2 .

منبع حدیث

1- اصول کافی 1/ 177 . 2- اصول کافی 1/ 179 .

عرضه اعمال مؤمنان به امام

متن حدیث

عرض أعمال المؤمنین علی الإمام الکلینی عن علیّ بن إبراهیم عن أبیه عن القاسم بن محمّد عن الزیّات عن عبدالله بن أبان الزیّات و کان مکیناً عند الرضا علیه السلام قال : قلت للرضا علیه السلام : أدع الله لی و لأهل بیتی فقال : أولست أفعل ؟ والله إنّ أعمالکم لتعرض علیّ فی کلّ یوم و لیله ، قال : فاستعظمت ذلک ، فقال لی : أما تقرأ کتاب الله عزّوجلّ (و قل اعملوا فسیری الله عملکم و رسوله و المؤمنون) ؟ قال : هو والله علیّ بن أبی طالب علیه السلام .

عرضه اعمال مؤمنان به امام کلینی از علی بن ابراهیم از پدرش از قاسم بن محمد از زیّات از عبدالله بن أبان زیّات که نزد امام رضا (ع) جایگاهی داشته است نقل کند که گفت : به امام رضا (ع) عرضه داشتم : برای من و خانواده ام دعا کنید ، فرمود :

آیا چنین نکرده ام ؟ ! به خدا سوگند [نامه] اعمال شما در هر شب و روز بر من عرضه می شود ، گوید : این سخن بر من بزرگ آمد ، آن گاه امام به من فرمود : آیا کتاب خدای عزّوجلّ را نخوانده ای که (و بگو [هر کاری می خواهید بکنید] که روزی خدا و پیامبرش و مؤمنان در کردار شما خواهند نگریست) 1 فرمود : به خدا سوگند او علی بن ابی طالب (ع) است 2 .

منبع حدیث

1- توبه / 106 . 2- أصول کافی 1/ 219 - 220 .

فرق پیامبر و امام

متن حدیث

الفرق بین الرسول و الإمام الکلینی عن علیّ بن إبراهیم عن أبیه عن اسماعیل بن مرّار قال : کتب الحسن بن العباس المعروفیّ إلی الرضا علیه السلام : جُعلت فداک أخبِرْنی ما الفرق بین الرسول و النبیّ و الإمام ؟ قال : فکتب - أو قال - : الفرق بین الرسول و النبیّ و الإمام ، أنّ الرسول الّذی ینزل علیه جبرئیل فیراه و یسمع کلامه و ینزل علیه الوحی و ربّما رأی فی منامه نحو رؤیا إبراهیم علیه السلام ، و النبیّ ربّما سمع الکلام و ربّما رأی الشخص و لم یسمع ، و الإمام هو الّذی یسمع الکلام و لایری الشخص .

فرق پیامبر و امام کلینی از علی بن ابراهیم از پدرش از اسماعیل بن مرّار نقل کرد و گفت : حسن بن عبّاس بن معروف به امام رضا (ع) نوشت : فدایت شوم مرا با خبر کن از این که فرق میان رسول و

امام چیست ؟ گفت : پس نوشت یا فرمود : تفاوت رسول ، نبیّ و امام آن است که رسول آن است که جبرئیل بر او نازل شده و رسول او را دیده ، سخنش را شنیده ، و وحی بر او نازل می شود ، و چه بسا که در خواب از مهمی آگاه شود همچون رویای ابراهیم ، و نبیّ سخن را شنیده و چه بسا شخص را ببیند و کلام [الهی] نشنود ، و امام آن است که سخن [الهی] را شنیده و شخص [جبرئیل] را نمی بیند1 .

منبع حدیث

1- أصول کافی 1/ 176 .

هر زمانی امامی دارد

متن حدیث

لکلّ زمان إمام واحد الصدوق عن عبدالواحد بن محمّد بن عبدوس النیسابوری قال : حدّثنی أبوالحسن علیّ بن محمّد بن قتیبه النیسابوری ، قال : قال أبو محمّد الفضل بن شاذان النیسابوری : و حدّثنا الحاکم أبومحمّد جعفر بن نعیم بن شاذان عن عمّه أبی عبدالله محمّد بن شاذان عن الفضل بن شاذان فیما سمعه من الرضا علیه السلام . . . فإن قال قائل : فلم لایجوز أن لایکون فی الأرض إمامان فی وقت واحد و أکثر من ذلک ؟ قیل : لعلل ، منها : أنّ الواحد لایختلف فعله و تدبیره ، و الإثنین لایتّفق فعلهما و تدبیرهما ، وذلک إنّا لم نجد اثنین إلّا مختلفی الهمم و الإراده ، فإذا کانا اثنین ثمّ اختلفت هممهما و إرادتهما و تدبیرهما و کانا کلاهما مفترضی الطاعه لم یکن أحدهما أولی بالطاعه من صاحبه ، فکان یکون فی ذلک اختلاف الخلق و التشاجر و الفساد ، ثمّ لایکون أحد

مطيعاً لأحدهما إلّا و هو عاص للآخر و فتعمّ معصيه أهل الأرض ، ثمّ لايكون لهم مع ذلک السبيل إلى الطاعه و الإيمان و يكونون إنّما أتوا فى ذلک من قبل الصانع الّذى وضع لهم باب الاختلاف و التشاجر و الفساد ، إذ أمرهم باتّباع المختلفين . و منها : أنّه لوكانا إمامين لكان لكلّ من الخصمين أن يدعو إلى غير الّذى يدعو إليه صاحبه فى أمر الحكومه ، ثمّ لايكون أحدهما أولى بأن يتّبع صاحبه فيبطل الحقوق و الأحكام و الحدود . و منها : أنّه لايكون واحد من الحجّتين أولى بالنطق و الحكم و الأمر و النهى من الآخر ، و إذا كان هذا كذلک وجب عليهما أن يبتدئا بالكلام ، و ليس لأحدهما أن يسبق صاحبه بشى ء إذا كانا فى الإمامه شرعاً واحداً ، فإن جاز لأحدهما السكوت جاز السكوت للآخر ، و إذا جاز لهما السكوت بطلت الحقوق و الأحكام ، و عطّلت الحدود و صار الناس كأنهم لاإمام لهم .

هر زمانى امامى دارد صدوق از عبدالواحد بن محمد بن عبدوس نيشابورى نقل است كه گفت : ابوالحسن على بن محمد بن قتيبه نيشابورى مرا به حديث گفت : ابومحمد فضل بن شاذان نيشابورى گفت : و حاكم ابومحمد جعفر بن نعيم بن شاذان از عمويش ابوعبدالله محمد بن شاذان از فضل بن شاذان در آنچه از امام رضا (ع) شنيد مرا چنين حديث كرد كه اگر كسى بگويد : چرا روا نباشد در زمين و در يک زمان دو امام يا بيشتر باشند ؟ گفته شود : به دلايلى ، از جمله هيچ دويى نيافته ايم مگر

آن که همّت و اراده ای متفاوت از یکدیگر داشته اند بنابر این اگر دو تن باشند و تصمیم و تدبیرشان با یکدیگر اختلاف یافت و هر دو نیز واجب الطاعه بوده هیچ یک در اطاعت برتر از دیگری نباشد; این سبب اختلاف مردم ، برخورد و فساد فراهم خواهد شد ، از سویی هیچ یک فرمانبر دیگری نبوده ، که از فرمان او سر برمی تابد ، و [بدین ترتیب] نافرمانی اهل زمین فراگیر و عامّ شود ، و مردم نیز راهی به فرمانبری و ایمان نیابند و به چنین مصیبتی از سوی آفریدگاری که باب اختلاف ، درگیری و فساد به روی شان گشوده است ، گرفتار آمده اند که آنها را به فرمانبری از دو مختلف دستور داده است . و از جمله این که اگر دو امام باشد ، بایسته است هر یک از دو رقیب به غیر آنچه رقیب بدان خواند ، به ویژه در امر حکومت ، دعوت کند همچنین هیچ یک آن دو سزاوارتر به پیروی رقیب خود نیست ، و بدین ترتیب حقوق ، احکام و حدود باطل [و تعطیل] می شود . و از جمله این که هیچ یک از این دو حجّت سزاوارتر به سخن گفتن ، بیان حکم و امر و نهی از دیگری نیست ، و اگر چنین باشد بر هر دو واجب آید آغاز به سخن کنند در حالی که هیچ یک از آن دو را نرسد بر رقیب خود پیشی گیرد ، اگر هر دو در امامت آیینی واحد باشند ، و اگر برای یکی از ایشان

سکوت روا باشد برای دیگری نیز رواست ، و اگر برای هر دو سکوت روا باشد حقوق و احکام از میان رفته و حدود [الهی] تعطیل می شود ، و مردم چنان شوند که گویی امامی ندارد1 .

منبع حدیث

1- عیون أخبار الرضا 2/ 101 - 102 .

همراهی کتاب و امام

متن حدیث

اقتران الکتاب و الإمام الصدق باسناده قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : کأنّی قددعیت فأجبت و إنّی تارک فیکم الثقلین أحدهما أکبر من الآخر : کتاب الله حبل ممدود من السماء إلی الأرض و عترتی أهل بیتی ، فانظروا کیف تخلفونی فیهما .

همراهی کتاب و امام صدوق باسناد خود گفت : رسول خدا (ص) فرمود : گویی [به بارگاه ملکوت] دعوت شده و آن را اجابت کرده ام و در میان شما دو گرانبها که یکی از دیگری بزرگتر است وا می نهم ، کتاب خدا ، ریسمانی آویخته از آسمان به زمین ، و خاندانم اهل بیتم ، ببینید چگونه جای مرا میان آن دو می گیرید1 .

منبع حدیث

1- عیون أخبار الرضا 2/ 30 - 31 .

کربلا

متن حدیث

قال الامام علیّ بن موسی الرّضا (علیه السلام) : مَنْ زارَ قَبْرَ الْحُسَیْنِ علیه السلام بِشَطِّ الْفُراتِ ، کانَ کَمَنْ زارَ اللهَ فَوْقَ عَرْشِهِ . ([1])

حضرت امام رضا (علیه السلام) فرمود : هر مؤمنی که قبر امام حسین علیه السلام را کنار شطّ فرات) در کربلا (زیارت کند همانند کسی است که خداوند متعال را بر فراز عرش زیارت کرده باشد .

زیارت امام رضا

متن حدیث

كَتَبَ (عليه السلام) : أَبْلِغْ شيعَتى : إنَّ زِيارَتى تَعْدِلُ عِنْدَاللهِ عَزَّ وَ جَلَّ أَلْفَ حَجَّه ، فَقُلْتُ لِابى جَعْفَر (عليه السلام) : أَلْفُ حَجَّه ؟ ! قالَ : إى وَاللهُ ، وَ أَلْفُ أَلْفِ حَجَّه ، لِمَنْ زارَهُ عارِفاً بِحَقِّهِ

حضرت به یکی از دوستانش نوشت : به دیگر دوستان و علاقمندان ما بگو : ثواب زیارت قبر من معادل است با یک هزار حجّ . راوی گوید : به امام جواد (علیه السلام) عرض کردم : هزار حجّ برای ثواب زیارت پدرت می باشد ؟ ! فرمود : بلی ، هر که پدرم را با معرفت در حقّش زیارت نماید ، هزار هزار یعنی یک میلیون حجّ ثواب زیارتش می باشد .

حجّت خداوند

متن حدیث

قالَ (عليه السلام) : لَوْخَلَتِ الأرْض طَرْفَةَ عَيْن مِنْ حُجَّه لَساخَتْ بِأهْلِها

فرمود : چنانچه زمین لحظه ای خالی از حجّت خداوند باشد ، اهل خود را در خود فرو می برد

مساوات و عدالت

متن حدیث

قالَ (عليه السلام) : إنَّما يُرادُ مِنَ الأمامِ قِسْطُهُ وَ عَدْلُهُ ، إذا قالَ صَدَقَ ، وَ إذا حَكَمَ عَدَلَ ، وَ إذا وَعَدَ أنْجَزَ

فرمود : همانا از امام و راهنمای جامعه ، مساوات و عدالت خواسته شده است که در سخنان صادق ، در قضاوت ها عادل و نسبت به وعده هایش وفا نماید

مصائب

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) مَنْ تَذَکّرَ مُصابَنا ، فَبَکی وَ أبْکی لَمْ تَبْکِ عَیْنُهُ یَوْمَ تَبْکِی الْعُیُونُ ، وَ مَنْ جَلَسَ مَجْلِساً یُحْیی فیهِ أمْرُنا لَمْ یَمُتْ قَلْبُهُ یَوْمَ تَمُوتُ الْقُلُوبُ

فرمود : هر که مصائب ما اهل بیت عصمت و طهارت را یادآور شود و گریه کند یا دیگری را بگریاند ، روزی که همه گریان باشند او نخواهد گریست ، و هر که در مجلسی بنشیند که علوم و فضائل ما گفته شود همیشه زنده دل خواهد بود .

اعتقادات درونی

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : إنّا لَنَعْرِفُ الرَّجُلَ إذا رَأیْناهُ بِحَقیقَهِ الإیمانِ وَ بِحَقیقَهِ النِّفاقِ

فرمود : همانا ما اهل بیت عصمت و طهارت چنانچه شخصی را بنگریم ، ایمان و اعتقاد او را می شناسیم که اعتقادات درونی و افکار او چگونه است .

ایمان و اسلام

پایه های ایمان

متن حدیث

أرکان الإیمان الحمیری عن البزنطی قال : سمعت الرضا علیه السلام یقول : الإیمان أربعه أرکان : التوکّل علی الله عزّوجلّ و الرضا بقضائه ، و التسلیم لأمر الله ، و التفویض إلی الله قال عبد صالح : (و افوّض أمری إلی الله . . . فوقاه الله سیّئات مامکروا) .

پایه های ایمان حمیری از بزنطی نقل کند که از امام رضا (ع) شنیدم می فرمود : ایمان چهار پایه دارد : توکّل به خداوند عزّوجلّ ، و خشنودی به تقدیر او و تسلیم در برابر فرمانش ، و سپردن [کارها] به خدا . عبدصالح گفت : (و کار خود به خدا سپارم و خداوند آن را از گزند نیرنگ آنان نگاه داشت) 1 .

منبع حدیث

1- قرب الإسناد 354 ، و آیه در سوره مؤمن/ 44- 45 .

آفرینش مؤمن

متن حدیث

خَلْق المؤمن البرقی عن أبیه عن سلیمان بن جعفر الجعفری عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : قال لی : یا سلیمان إنّ الله تبارک و تعالی خلق المؤمن من نوره ، و صبغهم فی رحمته ، و أخذ میثاقهم لنا بالولایه ، فالمؤمن أخو المؤمن لأبیه و اُمّه ، أبوه النور و اُمّه الرحمه ، فاتّقوا فراسه المؤمن فإنّه ینظر بنور الله الّذی خلق منه .

آفرینش مؤمن برقی از پدرش ، از سلیمان بن جعفر جعفری ، از ابوالحسن الرضا (ع) نقل کند که حضرتش به من فرمود : سلیمان ، خداوند تبارک و تعالی مؤمن را از نور خود آفرید و آنان را به صبغه رحمت خود آورد

و از ایشان میثاق ولایت ما را گرفت ، بنابر این مؤمن ، برادر پدری و مادری مؤمن است . پدرش نور و مادرش رحمت است ، پس از زیرکی مؤمن به هوش باشید که او به نور خدا که از آن آفریده شده است ، می نگرد1 .

منبع حدیث

1- محاسن 131 .

ایمان برتر از اسلام

متن حدیث

الإیمان فوق الإسلام 1- الکلینی قال : عدّه من أصحابنا عن سهل بن زیاد ، و الحسین بن محمّد عن معلّی بن محمّد جمیعاً عن الوشّاء عن أبی الحسن علیه السلام قال : سمعته یقول : الإیمان فوق الاسلام بدرجه ، و التقوی فوق الإیمان بدرجه ، و الیقین فوق التقوی بدرجه ، و ما قسم فی الناس شی ء أقلّ من الیقین . 2- عنه عن علیّ بن إبراهیم عن محمّد بن عیسی عن یونس ، قال : سألت أباالحسن الرضا علیه السلام عن الإیمان و الإسلام ، فقال : قال أبوجعفر علیه السلام : إنّما هو الإسلام ، و الإیمان فوقه بدرجه ، و التقوی فوق الإیمان بدرجه ، و الیقین فوق التقوی بدرجه و لم یقسم بین الناس شی ء أقلّ من الیقین . قال : قلت : فأیّ شی ء الیقین ؟ قال : التوکّل علی الله و التسلیم للّه و الرضا بقضاء الله ، و التفویض إلی الله ، قلت : فما تفسیر ذلک ؟ قال : هکذا قال أبوجعفر علیه السلام .

ایمان برتر از اسلام 1- کلینی گوید : گروهی از اصحاب ما از سهل بن زیاد و حسین بن محمد ، از معلّی بن محمد و همگی از وشاء از ابوالحسن [الرضا]

(ع) نقل کنند که حضرتش می فرمود : ایمان ، درجه ای برتر از اسلام ، و تقوا درجه ای از ایمان برتر ، و یقین درجه ای بالاتر از تقواست ، و چیزی در میان مردم کمتر از یقین قسمت نشده است 1 . 2- کلینی از علی بن ابراهیم ، از محمد بن عیسی ، از یونس نقل است که گوید : از ابوالحسن الرضا (ع) درباره ایمان و اسلام سؤال کردم ، فرمود : ابوجعفر (ع) فرموده است : اصل ، اسلام است و ایمان به درجه ای بالاتر از آن و تقوا به درجه ای برتر از آن و یقین درجه ای برتر و در میان مردم چیزی کمتر از یقین تقسیم [روزی] نشده است . گفتم : یقین چیست ؟ فرمود : توکّل بر خدا ، و تسلیم در برابر خدا ، و خشنودی به تقدیر خدا و سپردن [کارها] به او ، گفتم : تفسیر آن چیست ؟ حضرتش فرمود : ابوجعفر (ع) چنین گفته است 2 .

منبع حدیث

1- أصول کافی 2/ 51 . 2- أصول کافی 2/ 52 .

دو نوع ایمان

متن حدیث

نوعا الإیمان عن محمّد بن الحسین بن أبی الخطّاب ، عن أحمد بن محمّد بن أبی نصر قال : قال الرضا علیه السلام : إنّ الله عزّوجلّ قدهداکم و نوّر لکم و قدکان أبوعبدالله علیه السلام یقول : إنّما هو مستقرّ و مستودع ، فالمستقرّ الإیمان الثابت و المستودع المستعار ، تستطیع أن تهدی من أضلّ الله ؟ !

دو نوع ایمان از محمد

بن حسین بن ابی خطاب ، از احمد بن محمد بن ابی نصر نقل است که گفت : امام رضا (ع) فرمود : خداوند عزّوجلّ هدایت تان نمود و راه را برایتان روشن کرد و ابوعبدالله (امام صادق) (ع) پیوسته می فرمود : آن (ایمان) ، مستقرّ و مستودع است ، مستقرّ یعنی ثابت ، و مستودع ، عاریتی است . آیا می توان آن را که خدا گمراه کرده ، هدایت کنی ؟ ! 1 .

منبع حدیث

1- قرب الإسناد 382 .

مضمون ایمان

متن حدیث

مضمون الإیمان 1- الصدوق قال : حدّثنا أبی رضی الله عنه قال : حدّثنا محمّد بن معقل القرمیسینی عن محمّد بن عبدالله بن طاهر ، قال : کنت واقفاً علی أبی و عنده أبوالصلت الهروی و إسحاق بن راهویه ، و أحمد بن محمّد بن حنبل ، فقال أبی : لیحدّثنی کلّ رجلّ منکم بحدیث ، فقال أبوالصلت الهروی : حدّثنی علیّ بن موسی الرضا علیه السلام - و کان والله رضی کما سُمِّی - عن أبیه موسی بن جعفر عن أبیه جعفر بن محمّد عن أبیه محمّد بن علیّ عن أبیه علیّ بن الحسین عن أبیه الحسین بن علیّ عن أبیه علیّ علیهم السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : الإیمان قول و عمل ، فلمّا خرجنا قال أحمد بن محمّد بن حنبل : ما هذا الإسناد ، فقال له أبی : هذا سعوط المجانین إذا سعط به المجنون أفاق . 2- عنه قال : حدّثنا أبو أحمد محمّد بن جعفر البندار ، قال : حدّثنا

أبوالعباس الحمّادی ، قال : حدّثنا محمّد بن عمر بن منصور البخلی بمکّه ، قال : حدّثنا أبویونس أحمد بن محمّد بن یزید بن عبدالله الجمحی ، قال : حدّثنا عبدالسلام بن صالح عن علیّ بن موسی عن أبیه موسی بن جعفر عن أبیه جعفر بن محمّد عن أبیه محمّد بن علیّ عن علیّ بن الحسین عن الحسین بن علیّ عن علیّ بن أبی طالب علیهم السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : الإیمان معرفه بالقلب ، و إقرار باللّسان ، و عمل بالأرکان . 3- عنه قال : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الولید رضی الله عنه قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار عن أحمد بن محمّد بن عیسی عن بکر بن صالح الرازی عن أبی الصلت الهروی ، قال : سألت الرضا علیه السلام عن الإیمان ، فقال : الإیمان عقد بالقلب و لفظ باللّسان ، و عمل بالجوارح ، لایکون الإیمان إلّا هکذا .

مضمون ایمان 1- صدوق گوید : پدرم (رض) ما را حدیث کرد که محمد بن معقل قرمیسینی از محمد بن عبدالله بن طاهر نقل کرد و گفت : نزد پدرم بودم ، ابوصلت هروی ، اسحاق بن راهویه و احمد بن محمد بن حنبل نیز آنجا بودند . پدرم گفت : خوب است هر یک از شما ما را حدیثی گوید . ابوصلت هروی گفت : علی بن موسی الرضا -که به خدا سوگند چون نامش راضی بود- از پدرش موسی بن جعفر ، از پدرش جعفر بن محمد ، از پدرش محمد بن علی ، از پدرش

علی بن حسین ، از پدرش حسین بن علی ، از پدرش علی (ع) نقل کرد و گفت : پیامبر (ص) فرمود : ایمان ، سخن و کردار است ، و چون خارج شدیم احمد بن محمد بن حنبل گفت : این دیگر چه إسنادی است ؟ ! پدرم به او گفت : این أنفیه دیوانگان است که چون دیوانه آن را استفاده کند ، بهبود یابد1 . 2- از صدوق نقل است که گفت : ابو احمد محمد بن جعفر بندار ما را چنین حدیث گفت : ابوعباس حمادی گفت : محمد بن عمر بن منصور بجلی در مکه ما را حدیث گفت : ابو یونس احمد بن محمد بن یزید بن عبدالله جمحی گفت : عبدالسلام بن صالح از علی بن موسی ، از پدرش موسی بن جعفر ، از پدرش جعفر بن محمد ، از پدرش محمد بن علی ، از علی بن حسین ، از حسین بن علی ، از علی بن ابی طالب (ع) نقل نمود که آن حضرت فرمود : رسول خدا (ص) فرمود : ایمان ، شناخت دل و اقرار به زبان و عمل به اعضاست2 . 3- از صدوق است که محمد بن حسن بن احمد بن ولید (رض) گفت : محمد بن حسن صفار از احمد بن محمد بن عیسی ، از بکر بن صالح رازی ، از ابوصلت هروی ما را چنین حدیث کرد که ابوصلت گفت : از امام رضا (ع) درباره ایمان پرسیدم ، فرمود : ایمان پیوندی در دل و

واژه ای بر زبان و کاری به اعضاست ، ایمان جز این نیست3 .

منبع حدیث

1- خصال 53 . 2- خصال 178 . 3- خصال 178- 179 .

ویژگیهای مؤمن

متن حدیث

صفات المؤمن 1- الكلينى عن علىّ بن محمّد بن بندار عن إبراهيم بن إسحاق عن سهل بن الحارث عن الدلهاث مولى الرضا عليه السلام قال : سمعت الرضا عليه السلام يقول : لايكون المؤمن مؤمناً حتّى يكون فيه ثلاث خصال : سنّه من ربّه ، و سنّه من نبيّه ، و سنّه من وليّه ، فأمّا السنّه من ربّه فكتمان سرّه قال الله عزّوجلّ (عالم الغيب فلايظهر على غيبه أحداً إلّا من ارتضى من رسول) و أمّا السنّه من نبيّه فمداراه الناس ، فانّ الله عزّوجلّ أمر نبيّه صلّى الله عليه و آله بمداراه الناس فقال (خذ العفو و أمر بالعرف) و أمّا السنّه من وليّه فالصبر فى البأساء و الضرّاء . 2- الصدوق قال : حدّثنا أبى رضى الله عنه قال : حدّثنا سعد بن عبدالله عن يعقوب بن يزيد عن عبيد بن هلال قال : سمعت أباالحسن الرضا عليه السلام يقول : إنّى أحبّ أن يكون المؤمن محدّثاً ، قال : قلت : و أىّ شى ء المحدّث ؟ قال : المفهّم . 3- عنه عن علىّ بن أحمد بن عمران عن محمّد بن أبى عبدالله الكوفى عن سهل بن زياد عن عبدالله العظيم بن عبدالله الحسنى عن إبراهيم بن أبى محمود قال : قال الرضا عليه السلام : المؤمن الّذى إذا أحسن استبشر و إذا أساء استغفر ، و المسلم الّذى يسلم المسلمون من لسانه و يده ، ليس

منّا من لم يأمن جاره بوائقه . 4- عنه عن الفقيه المروزى عن أبى بكر بن محمّد بن عبدالله النيسابورى عن عبدالله بن أحمد الطائى عن أبيه عن الرضا عليه السلام عن آبائه عن علىّ عليه السلام قال : قال رسول الله صلّى الله عليه و آله : إنّ المؤمن يعرف كما فى السماء يعرف الرجل أهله و ولده ، و إنّه لأكرم على الله من ملک مقرّب .

ویژگی های مؤمن 1- کلینی از علی بن محمد بن بندار ، از ابراهیم بن اسحاق ، از سهل بن حارث از دلهاث غلام امام رضا (ع) نقل کند که گفت : از آن حضرت شنیدم می فرمود : مؤمن ، مؤمن نیست مگر آن که سه خصلت در او فراهم آید ، سنّتی از پروردگارش و سنّتی از پیامبرش و سنّتی از ولیّ او ، سنّت پروردگارش پوشیده داری راز است که خدای عزّوجلّ فرمود : (دانای نهان است و کسی را بر پنهان خود آگاه نکند مگر پیامبری را که از او خشنود باشد) 1 ، و سنّت پیامبرش ، سازگاری با مردم است که خداوند عزّوجلّ پیامبرش (ص) را به مدارای با مردم دستور داد و گفت : (گذشت پیشه کن و به [کار] پسندیده فرمان ده) 2 ، و سنّت ولیّ او ، صبر در سختی و ناهمواری است3 . 2- صدوق گوید : پدرم (رض) ما را چنین حدیث کرد که سعد بن عبدالله از یعقوب بن یزید از عبید بن هلال نقل کرد و گفت : از ابوالحسن

الرضا (ع) شنیدم ، می فرمود : دوست دارم مؤمن ، محدّث باشد ، گفت : گفتم : محدّث چیست ؟ فرمود : مفهم (زود دریابنده و زیرک) 4 . 3- از صدوق از علی بن احمد بن عمران ، از محمد بن ابی عبدالله کوفی ، از سهل بن زیاد ، از عبدالله العظیم بن عبدالله حسنی ، از ابراهیم بن ابی محمود که گفت : امام رضا (ع) فرمود : مؤمن کسی است که چون احسانی کند ، دلشاد شود و چون بدی کند ، طلب آمرزش نماید ، و مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبان او ایمن اند ، از ما نیست آن کسی که همسایه اش از فتنه او ایمن نباشد5 . 4- از صدوق از فقیه مروزی ، از ابوبکر بن محمد بن عبدالله نیشابوری ، از عبدالله بن احمد طائی ، از پدرش ، از امام رضا (ع) ، از پدرانش ، از علی (ع) نقل شد که آن حضرت فرمود : پیامبر خدا (ص) فرمود : مؤمن در آسمان شناخته شده است آن گونه که شخصی همسر و فرزندان خود را می شناسد و هر آینه او نزد خداوند از فرشته ای مقرّب گرامی تر است 6 .

منبع حدیث

1- جنّ / 25- 26 . 2- أعراف / 199 . 3- أصول کافی 2/ 241- 242 . 4- عیون أخبار الرضا 1/ 307 . 5- عیون أخبار الرضا 2/ 24 . 6- عیون أخبار الرضا 2/ 33 .

شکر یزدان

متن حدیث

اَفضَلُ العَقلِ معرفَهُ

الاِنسانِ بِربّه

ز خاطر مبر شکر یزدان پاک که شکر نعَم نعمت افزون کند بهین دانش ای دوست ، آن دانشی است که ات رهبری سوی بی چون کند

خشنودی از حق

متن حدیث

مَن رَضیَ بالیَسیرِ مِنَ الحَلال خفّت مَؤونتهُ

رضا باش بر داده کردگار که خشنودی از حق بوَد بندگی اگر شاد گردی به اندک حلال سبک بگذری از پل زندگی

حقّ

متن حدیث

المُؤمِنُ اِذا قَدرَ لَم یَأخُذُ اَکثَرَ مِن حَقّه

نکته ای بشنو ز فرزند رسول آن که مردم را امام و پیشواست گر که قدرت دست مؤمن اوفتاد بیشتر از حقّ خود هرگز نخواست

هدایت

متن حدیث

لاتَطلُبوا الهُدی فی غَیرِ القُرآنِ فَتَضِلّوا

بگفتا رضا ، ماه برج ولایت هدایت مجویید از غیر قرآن بجز راه قرآن مپویید راهی که گمراهی آخر بوَد حاصل آن

علامات مرد حق

متن حدیث

مِن عَلامهِ ایمانِ المُؤمِنِ ، کِتمانُ السِّر و الصَّبرُ فی البأساء و الضرّاء و مُداراه النّاس

از علامات مرد حق باشد رازداری و صبر بر سختی با مدارا به مردمان پوید راه آزادگی و خوشبختی

جبران گناه

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : مَنْ لَمْ یَقْدِرْ عَلی مایُکَفِّرُ بِهِ ذُنُوبَهُ ، فَلْیَکْثُرْ مِنْ الصَّلوهِ عَلی مُحَمَّد وَآلِهِ ، فَإنَّها تَهْدِمُ الذُّنُوبَ هَدْماً

فرمود : کسی که توان جبران گناهانش را ندارد ، زیاد بر حضرت محمّد و اهل بیتش (علیهم السلام) صلوات و درود فرستد ، که همانا گناهانش اگر حقّ الناس نباشد محو و نابود گردد .

مریضی

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : المَرَضُ لِلْمُؤْمِنِ تَطْهیرٌ وَ رَحْمَهٌ وَلِلْکافِرِ تَعْذیبٌ وَ لَعْنَهٌ ، وَ إنَّ الْمَرَضَ لا یَزالُ بِالْمُؤْمِنِ حَتّی لا یَکُونَ عَلَیْهِ ذَنْبٌ .

فرمود : مریضی ، برای مؤمن سبب رحمت و آمرزش گناهانش می باشد و برای کافر عذاب و لعنت خواهد بود . سپس افزود : مریضی ، همیشه همراه مؤمن است تا آن که از گناهانش چیزی باقی نماند و پس از مرگ آسوده و راحت باشد .

ثروت

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : لا یُجْمَعُ الْمالُ إلاّ بِخَمْسِ خِصال : بِبُخْلِ شَدید ، وَ أمَل طَویل ، وَ حِرص غالِب ، وَ قَطیعَهِ الرَّحِمِ ، وَ إیثارِ الدُّنْیا عَلَی الْآخِرَهِ

فرمود : ثروت ، انباشته نمی گردد مگر با یکی از پنج خصلت : بخیل بودن ، آرزوی طول و دراز داشتن ، حریص بر دنیا بودن ، قطع صله رحم کردن ، آخرت را فدای دنیا کردن .

تسلیم امر و نهی ما

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : شیعَتُنا المُسَلِّمُونَ لاِمْرِنا ، الْآخِذُونَ بِقَوْلِنا ، الْمُخالِفُونَ لاِعْدائِنا ، فَمَنْ لَمْ یَکُنْ کَذلِکَ فَلَیْسَ مِنّا

فرمود : شیعیان ما کسانی هستند که تسلیم امر و نهی ما باشند ، گفتار ما را سرلوحه زندگی در عمل و گفتار خود قرار دهند ، مخالف دشمنان ما باشند و هر که چنین نباشد از ما نیست .

انجام دادن حسنه

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : الْمُسْتَتِرُ بِالْحَسَنَهِ یَعْدِلُ سَبْعینَ حَسَنَه ، وَ الْمُذیعُ بِالسَّیِّئَهِ مَخْذُولٌ ، وَ الْمُسْتَتِرُ بِالسَّیِّئَهِ مَغْفُورٌ لَهُ

فرمود : انجام دادن حسنه و کار نیک به صورت مخفی ، معادل هفتاد حسنه است; و آشکار ساختن گناه و خطا موجب خواری و پستی می گردد و پوشاندن و آشکار نکردن خطا و گناه موجب آمرزش آن خواهد بود .

بهداشت

پیشگیری از بواسیر

متن حدیث

و من أراد أن یأمن وجع السفل و لایضرّه شی ء من أریاح البواسیر فلیأکل سبع تمرات هیرون بسمن بقر و یدهن أنثییه بزئبق خالص .

پیشگیری از بواسیر هر کس می خواهد که از ابتلا به درد مقعد مصون بماند و بواسیر نگیرد هفت دانه خرمای برنیک با روغن گاو تناول کند ، و بیضه های خود را با سیماب خالص چرب نماید .

پیشگیری از درد گوش

متن حدیث

و من أراد أن لایشتکی أذنه فلیجعل فیها عند النوم قطنه .

پیشگیری از درد گوش هر کس می خواهد که به گوش درد دچار نشود هنگام خواب قدری پنبه در گوش خود بگذارد .

پیشگیری از درد مثانه

متن حدیث

و من أراد أن لایشتکی مثانته فلایحبس البول و لو علی ظهر دابته .

پیشگیری از درد مثانه هر کس می خواهد که درد مثانه نگیرد ، ادرارش را حبس نکند ، حتی اگر سوار بر مرکب خود است .

پیشگیری از زکام

متن حدیث

و من أراد دفع الزکام فی الشتاء أجمع فلیأکل کلّ یوم ثلاث لقم شهد . و اعلم یا أمیرالمؤمنین أن للعسل دلائل یعرف بها نفعه من ضرره و ذلک أن منه ما إذا أدرکه الشمّ عطس و منه ما یسکر و له عند الذوق حرافه شدیده فهذه الأنواع من العسل قاتله و لیشم النرجس فإنّه یأمن الزکام و کذلک الحبّه السوداء . و إذا جاء الزکام فی الصیف فلیأکل کلّ یوم خیاره واحده و لیحذر الجلوس فی الشمس .

پیشگیری از زکام هر کس می خواهد که در سراسر زمستان زکام نگیرد روزی سه قاشق عسل بخورد . بدان ای امیرالمؤمنین که برای شناخت عسل مفید از مضر نشانه هایی است ، بعضی از عسلها هستند که وقتی بویشان به مشام انسان برسد عطسه می زند ، بعضی از عسلها سکر آوردند و مزه بسیار تند و سوزنده ای دارند ، این نوع عسلها کشنده اند . همچنین (کسی که می خواهد در زمستان مبتلا به زکام نشود) نرگس و نیز سیاه دانه استشمام کند . اگر در تابستان زکام شیوع یافت هر روز یک خیار بخورد و از نشستن در آفتاب پرهیز کند .

پیشگیری از یرقان

متن حدیث

و من أراد أن لایصیبه الیرقان و الصفار فلایدخلن بیتاً فی الصیف أوّل ما یفتح بابه و لایخرجن من بیت فی الشتاء أوّل ما یفتح بابه بالغداه .

پیشگیری از یرقان هر کس می خواهد که به یرقان و صفار1 دچار نشود در تابستان بعد از باز کردن در اتاقش بلافاصله وارد اتاق نشود (و در زمستان صبح که در اتاقش را باز می

کند بلافاصله خارج نشود) .

منبع حدیث

1- نوعی کرم و انگل در معده .

آداب حمام و . . .

متن حدیث

و إذا أردت دخول الحمّام و أن لاتجد فی رأسک ما یؤذیک فابدأ عند دخول الحمّام بخمس حسوات ماء حارّ فإنّک تسلم بإذن الله تعالی من وجع الرأس و الشقیقه و قیل خمسه أکفّ ماء حارّ تصبّها علی رأسک عند دخول الحمّام . و اعلم یا أمیرالمؤمنین أنّ ترکیب الحمام علی ترکیب الجسد للحمّام أربعه أبیات مثل أربع طبائع : البیت الأوّل : بارد یابس ، و الثانی : بارد رطب ، و الثالث : حارّ رطب ، و الرابع : حارّ یابس . و منفعه الحمّام تؤدی إلی الاعتدال و ینقی الدرن و یلین العصب و العروق و یقوّی الأعضاء الکبار و یذیب الفضول و العفونات . و إذا أردت أن لایظهر فی بدنک بثره و لاغیرها فابدأ عند دخول الحمّام بدهن بدنک بدهن البنفسج . و إذا أردت أن لایبثر و لایصیبک قروح و لاشقاق و لاسواد فاغسل بالماء البارد قبل أن تنور . و من أراد دخول الحمّام للنوره فلیتجنّب الجماع قبل ذلک باثنتی عشره ساعه و هو تمام یوم و لیطرح فی النوره شیئاً من الصبر و القاقیا و الحضض أو یجمع ذلک و یأخذ منه الیسیر إذا کان مجتمعاً أو متفرقاً و لایلقی فی النوره من ذلک شیئاً حتّی تمات النوره بالماء الحارّ الّذی یطبخ فیه البابونج و المرزنجوش أو ورد البنفسج الیابس و إن جمع ذلک أخذ منه الیسیر مجتمعاً أو متفرقاً قدر ما یشرب الماء رائحته . و لیکن زرنیخ النوره مثل ثلثها و یدلک الجسد بعد الخروج منها ما یقطع

ریحها کورق الخوخ و ثجیره العصفر و الحناء و السعد و الورد . و من أراد أن یأمن النوره و یأمن إحراقها فلیقلّل من تقلیبها و لیبادر إذا عملت فی غسلها و أن یمسح البدن بشی ء من دهن ورد فإن أحرقت و العیاذ بالله أخذ عدس مقشر فیسحق بخلّ و ماء ورد و یطلی علی الموضع الّذی أحرقته النوره فإنّه یبرأ بإذن الله و الّذی یمنع من تأثیر النوره للبدن هو أن یدلّک عقیب النوره بخلّ عنب و دهن ورد دلکاً جیّداً .

آداب حمام و . . . هر گاه خواستی حمّام بروی و در سر خود ناراحتی پیدا نکنی ، هنگام ورود به حمّام ابتدا پنج جرعه آب گرم بنوش ، در این صورت به خواست خدای تعالی ، از سردرد و درد شقیقه در امان خواهی بود . بعضی گفته اند هنگام ورود به حمام پنج مشت آب گرم روی سر خود بریز . بدان ای امیرالمؤمنین که حمّام هم ترکیبی مانند ترکیب بدن دارد ، یعنی همان طور که بدن دارای چهار طبع است حمّام نیز دارای چهار خانه می باشد : خانه اول : سرد و خشک است ، خانه دوم : سرد و مرطوب ، خانه سوم : گرم و مرطوب ، و خانه چهارم : گرم و خشک . فایده حمّام این است که بدن را معتدل می کند ، چرک بدن را از بین می برد ، عصبها و رگها را نرم می سازد ، اعضای بزرگ بدن را تقویت می کند ، و فضولات و عفونتها را می زداید . اگر می خواهی بدنت جوش و

دانه و غیره نزند هنگام ورود به حمام ابتدا بدنت را با روغن بنفشه چرب کن . و اگر می خواهی (بعد از نوره کشیدن) بدنت مبتلا به زخم و ترکیدگی و لکه های سیاه نشود بیش از آن که نوره بکشی خودت را با آب سرد بشوی . کسی که می خواهد برای نوره کشیدن به حمام برود باید دوازده ساعت قبل ، یعنی یک روز تمام ، از مقاربت خودداری ورزد ، کمی صبر (زرد) یا قاقیا1 و یا حفض2 در نوره بریزد و یا مقدار کمی از مجموعه آنها را با نوره مخلوط کند ، اینها را وقتی به نوره اضافه کنند که نوره را با آب گرمی که در آن بابونه و مرزنگوش یا گل بنفشه خشک جوشانده شده است ، به عمل آورده باشند . مقدار کمی از مجموع این سه قلم (بابونه و . . .) یا از هر یک جداگانه در آب می جوشانند به اندازه ای که آب بوی این گلها را بگیرد . مقدار زرنیخ نوره باید به اندازه یک سوم مقدار نوره باشد ، و برای از بین بردن بوی نوره می توان از چیزهایی مانند برگ درخت هلو ، تفاله گل کاجیره ، حنا و (سعد و گل سرخ) به بدن مالید . هر کس می خواهد که نوره بدنش را نسوزاند آن را زیاد هم نزند ، کمی بعد از استعمال نوره آن را بشوید ، و اندکی روغن گل سرخ به بدنش بمالد ، و چنانچه خدای نخواسته نوره بدنش را سوزاند مقداری عدس

پوست کنده را بکوبد و (با سرکه و گلاب مخلوط کند) و به جایی که سوخته دست بمالد ، به خواست خداوند بهبود می یابد . برای از بین بردن اثر نوره بر بدن ، بلافاصله پس از نوره کشیدن محل آن را با سرکه انگور و روغن گل سرخ کاملا مالش دهد .

منبع حدیث

1- عصاره برگ و میوه درخت اقاقیا . 2- صمغ صنوبر, تربانتین .

ازدیاد عقل

متن حدیث

و من أراد أن یزید فی عقله فلایخرج کلّ یوم حتّی یلوک علی الریق ثلاث هلیلجات سود مع سکّر طبرزد .

ازدیاد عقل هر کس می خواهد که عقلش زیاد شود هر روز ناشتا سه دانه هلیله سیاه با شکر طبرزد (نبات) بجود .

اعضاء و جوارح بدن

متن حدیث

اعلم یا أمیرالمؤمنین أنّ الله عزّوجلّ لم یبتل البدن بداء حتّی جعل له دواء یعالج به و لکلّ صنف من الداء صنف من الدواء و تدبیر و نعت و ذلک أن هذه الأجسام أسّست علی مثال الملک فملک الجسد هو ما فی القلب ، و العمّال العروق فی الأوصال و الدماغ ، و بیت الملک قلبه ، و أرضه الجسد ، و الأعوان یداه و رجلاه و عیناه و شفتاه و لسانه و أذناه ، و خزائنه معدته و بطنه و حجابه و صدره ، فالیدان عونان یقربان و یبعدان و یعملان علی ما یوحی إلیها الملک ، و الرجلان ینقلان الملک حیث یشاء ، و العینان یدلّانه علی ما یغیب عنه لأنّ الملک وراء حجاب لایوصل إلیه إلّا بإذن و هما سراجاه أیضاً ، و حصن الجسد و حرزه الأذنان لایدخلان علی الملک إلّا ما یوافقه لأنّهما لایقدران أن یدخلا شیئاً حتّی یوحی الملک إلیهما أطرق الملک منصتاً لهما حتّی یعی منهما ثمّ یجیب بما یرید نادا منه ریح الفؤاد و بخار المعده و معونه الشفتین و لیس للشفتین قوّه إلّا بإنشاء اللسان و لیس یستغنی بعضها عن بعض و الکلام لایحسن إلّا بترجیعه فی الأنف لأنّ الأنف یزیّن

الكلام كما يزيّن النافخ المزمار ، و كذلک المنخران هما ثقبا الأنف و الأنف يدخل على

الملک ممّا یحبّ من الروائح الطیّبه فإذا جاء ریح یسوء أوحی الملک إلی الیدین فحجبت بین الملک و بین تلک الروائح ، و للملک مع هذا ثواب و عذاب فعذابه أشدّ من عذاب الملوک الظاهره القادره فی الدنیا ، و ثوابه أفضل من ثوابها فأمّا عذابه فالحزن و أمّا ثوابه فالفرح ، و أصل الحزن فی الطحال و أصل الفرح فی الثرب و الکلیتین و فیهما عرقان موصلان فی الوجه ، فمن هناک یظهر الفرح و الحزن فتری تباشیرهما فی الوجه ، و هذه العروق کلّها طرق من العمّال إلی الملک و من الملک إلی العمّال ، و تصدیق ذلک إذا تناول الدواء أدّته العروق إلی موضع الداء . و اعلم یا أمیرالمؤمنین أنّ الجسد بمنزله الأرض الطیبه الخراب إن تعوهدت بالعماره و السقی من حیث لاتزداد من الماء فتغرق و لاتنقص منه فتعطش دامت عمارتها و کثر ریعها و زکا زرعها و إن تغافلت عنها فسدت و نبت فیها العشب و الجسد بهذه المنزله و التدبیر فی الأغذیه و الأشربه یصلح و یصحّ و تزکو العافیه فیه .

اعضاء و جوارح بدن بدان ای امیرالمؤمنین که خداوند عزّوجلّ برای معالجه هر دردی که در بدن می نهد دارویی قرار داده ، و برای هر نوع بیماری نوعی دوا مقرّر داشته است ، چون این بدنها شبیه یک کشور است که پادشاه آن قلب است ، و عمّال و کارگزارانش رگها و بندهایند (و مغز ، و قصر پادشاه قلب اوست) و قلمرو او کلّ پیکر است ، و معاونان و دستیارانش دستها و پاها و چشمها و لبها و زبان و گوشهایند

، و خزانه هایش معده و شکم اوست ، و سراپرده اش سینه او . دستها دو معاونند که وسیله دور و نزدیک ساختن هستند و طبق سفارشها و دستورهای پادشاه عمل می کنند (پاها پادشاه را جا به جا می کنند) به هر کجا که بخواهد ، چشمها آنچه را که از نگاه او پنهانند به وی نشان می دهند ، چرا که پادشاه در سراپرده است و اخبار جز با اجازه به او نمی رسند ، همین چشمها به منزله دو چراغ پادشاه نیز هستند . دژ و قلعه بدن گوشهایند ، و تنها به چیزهایی اجازه ورود بر پادشاه را می دهند که او موافقت کند ، زیرا این دو عضو قادر نیستند چیزی را وارد کنند مگر آنگاه که پادشاه به آنها اشاره کند و اذن دهد ، پادشاه به آن دو گوش می دهد و سپس پاسخ دلخواه خود را به آنها می دهد . زبان با ابزارهای چندی سخن پادشاه را ترجمه می کند از جمله با ریح الفؤاد و بخار معده و کمک لبها ، و لبها را قدرتی نباشد مگر با حرکت زبان و این دو از یکدیگر بی نیاز نیستند ، و سخن گفتن جز با گرداندن صدا در بینی نیکو صورت نگیرد ، زیرا همان گونه که نی زن با دمیدن در نی صدایی نیکو در می آورد ، بینی نیز سخن را نیکو می سازد ، (منخرها یا سوراخهای بینی نیز این گونه اند ، بینی به پادشاه می رساند) بوهای خوش را که او دوست می دارد ، و

اگر بوی ناخوشی باشد پادشاه به دو دست فرمان می دهد دستها (با کنار زدن شیئ بد بو یا گرفتن سوراخهای بینی) مانع رسیدن آن بو به پادشاه شوند . مع هذا ، این پادشاه پاداش و کیفر هم می دهد ، کیفرش سخت تر از کیفری است که پادشاهان قدرتمند دنیوی می دهند ، و پاداش او نیز از پاداش این پادشاهان برتر است . کیفر آن غم و اندوه است ، و پاداشش شادی و سرور ، ریشه غم و اندوه در طحال (سپرز) است و ریشه شادی در ثَرب1 و کلیه ها . در این اعضا (طحال و ثرب و کلیه ها) دو رگ است که به صورت وصل هستند ، از همین روست که آثار غم و شادی در چهره نمایان می شود . این رگها تماما ، راههای ارتباطی کارگزاران با پادشاه و پادشاه با کارگزاران می باشند ، دلیلش هم این است که وقتی دارو می خوری رگها آن را به محل درد می رسانند . بدان ای امیر که بدن مانند زمین حاصل خیز اما بایری است که اگر به آن رسیدگی کنی و طوری آبیاریش کنی که نه غرق آب شود و نه قسمتی از آن آب نخورد و تشنه بماند ، همیشه آباد می ماند و شاداب و خرم می شود و محصول زیادی می دهد ، ولی اگر از آن غفلت ورزی خراب می شود و علفهای هرز در آن می روید ، بدن نیز این گونه است ، دقت و مراقبت در مصرف غذاها و نوشیدنیها باعث سلامت

و تندرستی و عافیت بیشتر آن می گردد .

منبع حدیث

1- پیه نازکی که معده و امعاء را پوشانده است ، چادر پیه .

انواع آبها و خواص آنها

متن حدیث

و خیر المیاه شرباً للمقیم و المسافر ما کان ینبوعها من المشرق نبعاً أبیضاً ، و أفضل المیاه الّتی تجری من بین مشرق الشمس الصیفی و مغرب الشمس الصیفی ، و أفضلها و أصحّها إذا کانت بهذا الوصف الّذی ینبع منه و کانت تجری فی جبال الطین لأنّها تکون حارّه فی الشتاء بارده فی الصیف ، ملینه للبطن ، نافعه لأصحاب الحرارات ، و أمّا المیاه المالحه الثقیله فإنّها تیبس البطن و میاه الثلوج و الجلید ردیئه للأجسام کثیره الإضرار بها . و أمّا میاه الجبّ فإنّها خفیفه ، عذبه ، صافیه ، نافعه جدّاً للأجسام ، إذا لم یطل خزنها و حبسها فی الأرض ، و أمّا میاه البطائح و السباخ فحارّه غلیظه فی الصیف لرکودها و دوام طلوع الشمس علیها ، و قدتولد لمن داوم علی شربها المره الصفراء و تعظم أطحلتهم و قدوصفت لک .

انواع آبها و خواصّ آنها بهترین آب شرب برای مسافر و غیر مسافر آبی است که چشمه اش در سمت مشرق و دارای آب سفید (زلال) باشد . بهترین آبها آبی است که از بین مشرق تابستانی خورشید و مغرب تابستانی آن جریان داشته باشد . بهترین و سالمترین آبها آبی است که با این وصف و از زیر کوههای خاکی جریان داشته باشد ، زیرا این گونه آبها و در زمستان گرم و در تابستان سرد است و ملیّن معده و برای افراد حروری بسیار مفید می باشد

، آبهای شور سنگین باعث یبوست مزاج می شود ، و آب برف و یخ برای بدن بسیار زیان آور است . آب چاه سبک و گوارا و زلال است ، و چنانچه برای مدت زیادی زیر زمین اندوخته و باقی نمانده باشد ، برای بدن بسیار مفید است . آب کالها و نمکزارها در تابستان گرم و غلیظ است به دلیل آن که راکد است ، و آفتاب زیاد خورده است ، کسی که مدت زیادی از این نوع آبها مصرف کند به تلخی صفرا و بزرگی طحال مبتلا می شود .

برخی دستورات غذایی

متن حدیث

و ینبغی أن تحذر أمیرالمؤمنین أن تجمع فی جوفک البیض و السمک فی حال واحده ، فإنّهما إذا اجتمعا ولدا القولنج و ریاح البواسیر و وجع الأضراس ، و التین و النبیذ الّذی یشربه أهله إذا اجتمعا ولدا النقرس و البرص ، و إدامه أکل البصل یولد الکلف فی الوجه ، و أکل الملوحه و اللحمان المملوحه و أکل السمک المملوح بعد الحجامه و الفصد للعروق یولدا البهق و الجرب ، و إدمان أکل کلی الغنم و أجوافها یعکس المثانه ، و دخول الحمّام علی البطنه یولد القولنج .

برخی دستورات غذایی امیر باید از خوردن همزمان تخم مرغ و ماهی خودداری ورزد ، زیرا خوردن این دو با هم تولید قولنج و بواسیر و درد دندان می کند . انجیر و مشروب مویز که اهلش می نوشند ، اگر با هم خورده شود تولید نقرس و پیسی می کند . مداومت بر خوردن پیاز باعث کلف در صورت می شود . خوردن غذاهای شور و گوشتهای نمکسود و همچنین

خوردن ماهی شور بعد از عمل حجامت و فصد رگها تولید بَهَک و جَرَب می کند ، خوردن قلوه و تو دلیهای آن مثانه را تغییر می دهد ، حمام رفتن با معده پر قولنج می آورد .

منبع حدیث

1- دانه هایی است شبیه کنجد در روی پوست صورت .

بهداشت دهان و دندان

متن حدیث

و اعلم یا أمیرالمؤمنین أنّ خیر ما استکت به الأشیاء المقبضه الّتی تکون لها ماء فإنّه یجلو الأسنان و یطیب النکهه و یشدّ اللثه و یسمنها و هو نافع من الحفر إذا کان ذلک باعتدال ، و الإکثار منه یرقّ الأسنان و یزعزعها و یضعّف أصولها ، فمن أراد حفظ أسنانه فلیأخذ قرن أیل محرق و کزمازج و سعد و ورد و سنبل الطیب أجزاء بالسویه و ملح أندرانی ربع جزء ، فخذ کلّ جزء منها فتدقّ وحده و تستک به فإنّه ممسک للأسنان ، و من أراد أن یبیّض أسنانه فلیأخذ جزء ملح أندرانی و جزء من زبد البحر بالسویّه یسحقان جمیعاً و یستنّ بهما .

بهداشت دهان و دندان بدان ای امیرالمؤمنین که بهترین وسیله برای مسواک زدن (چوبهای تر با خاصیت قبض کنندگی) است ، زیرا این گونه چوبها دندانها را جلا می دهد ، دهان را خوشبو می سازد ، لثه ها را محکم و چاق می کند ، و از سوراخ شدن دندانها جلوگیری می نماید ، البته به شرطی این فواید را دارد که با میانه روی همراه باشد ، اما اگر در مسواک زدن افراط شود دندانها را می ساید و لق می کند و ریشه آنها را سست می گرداند . پس کسی که

می خواهد دندانهایش را سالم نگه دارد ، شاخ سوخته گوزن ، و گزمازک1 ، و سعد ، و گل سرخ ، و سنبل الطیب ، از هر کدام به اندازه مساوی ، تهیه کند و به اندازه یک چهارم یکی از این مواد نمک ترکی فراهم آورد و هر یک از اینها را جداگانه بکوبد و با آنها مسواک زند ، زیرا مسواک زدن با اینها دندانها را محکم و سالم نگه می دارد . و کسی که می خواهد دندانهایش سفید شود مقداری نمک ترکی را با همان اندازه کف دریا مخلوط کند و نرم بکوبد و با ساییده آن دو مسواک بزند .

منبع حدیث

1- میوه درخت گز شاهی .

تقویت حافظه

متن حدیث

و من أراد أن یزید فی حفظه فلیأکل سبع مثاقیل زبیباً بالغداه علی الریق . و من أراد أن یقلّ نسیانه و یکون حافظاً فلیأکل فی کلّ یوم ثلاث قطع زنجبیل مربّی بالعسل ، و یصطنع بالخردل مع طعامه فی کلّ یوم .

تقویت حافظه هر کس می خواهد که حافظه اش زیاد شود صبحها ناشتا هفت مثقال مویز میل کند . هر کس می خواهد که کمتر دچار فراموشی شود و حافظه داشته باشد روزی سه قطعه زنجفیل پرورده در عسل میل کند ، و نیز هر روز با غذای خود خردل بخورد .

تنظیم بلغم

متن حدیث

و من أراد أن یذهب بالبلغم فلیأکل کلّ یوم جوارشناً حریفاً و یکثر دخول الحمّام و إتیان النساء و القعود فی الشمس و یتجنّب کلّ بارد فإنّه یذیب البلغم و یحرقه .

تنظیم بلغم هر کس می خواهد که بلغمش از بین برود هر روز جوارش1 تند تناول کند ، زیاد حمام برود ، زیاد نزدیکی کند ، و زیاد در آفتاب بنشیند ، و از خوردن غذاهای سرد پرهیز کند که این کارها بلغم را از بین می برد و می سوزاند .

منبع حدیث

1- جوارش معرّب گوارش, و نوعی حلواست . ترکیبی است که به جهت هضم غذا می خورند . معجونی مفرّح و مقوّی و محلل ریاح و مصلح اغذیه . فرهنگ معین

تنظیم سوداء

متن حدیث

و من أراد أن لاتحرقه السوداء فعليه بالقیّ و فصد العروق و الاطلاء بالنوره .

تنظیم سوداء هر کس می خواهد که سودا او را نسوزاند قی کند و رگ بزند و نوره بکشد .

تهیه نوعی شربت برای . . .

متن حدیث

يؤخذ من الزبيب المنقى عشره أرطال فيغسل و ينقع فی ماء صافی غمره و زياده عليه أربعه أصابع و يترک فی إنائه ذلک ثلاثه أيّام فی الشتاء و فی الصيف يوماً و ليله ثمّ يجعل فی قدر نظيفه ، و ليكن الماء ماء السماء إن قدر عليه و إلّا فمن الماء العذب الصافی الّذی يكون ينبوعه من ناحيه المشرق ماء أبيضاً براقاً خفيفاً و هو القابل لما يعترضه على سرعه من السخونه و البروده و تلک الدلاله على خفّه الماء و يطبخ حتّى ينتفخ الزبيب ثمّ يعصر و يصفى ماؤه و يبرد ثمّ يرد إلى القدر ثانياً و يؤخذ مقداره بعود و يغلى بنار لينه غلياناً رقيقاً حتّى يمضى ثلثاه و يبقى ثلثه ثمّ يؤخذ من العسل المصفّى رطل فيلقى عليه و يؤخذ مقدار الماء و مقداره من القدر و يغلى حتّى يذهب قدر العسل و يعود إلى حدّه ، و يؤخذ صفيقه فتجعل فيها من الزنجبيل وزن درهم و من القرنفل وزن درهم و من الدارصينى وزن نصف درهم و من الزعفران وزن درهم و من السنبل وزن نصف درهم و من العود الّتى وزن نصف درهم و من المصطكى وزن نصف درهم بعد أن يسحق كلّ صنف من هذه الأصناف وحده و ينحلّ و يجعل فی الخرقه و يشدّ بخيط شدّاً جيّداً و يكون للخيط طرف طويل تعلّق به الخرقه المصروره فی عود معارض به

على القدر و يكون ألقى هذه الصره فى القدر فى الوقت الّذى يلقى فيه العسل ثمّ تمرس الخرقه ساعه فساعه لينزل ما فيها قليلاً قليلاً ، و يغلى إلى أن يعود إلى حاله و يذهب زياده العسل و ليكن النار لينه ثمّ يصفى و يبرد و يترک فى إنائه ثلاثه أشهر مختوماً عليه لايفتح فإذا بلغت المدّه فاشربه و الشربه منه قدر أوقيه بأوقيتين ماء . فإذا أكلت يا أميرالمؤمنين كما وصفت لک من قدر الطعام فاشرب من هذا الشراب ثلاثه أقداح بعد طعامک ، فإذا فعلت فقدأمنت بإذن الله يومک من وجع النقرس و الإبرده و الرياح المؤذيه فإن اشتهيت الماء بعد ذلک فاشرب منه نصف ما كنت تشرب فإنّه أصحّ لبدنک و أكثر لجماعک و أشدّ لضبطک و حفظک .

تهيه نوعى شربت براى پيشگيرى از برخى بيماريها ده رطل1 مويز دانه گرفته را ابتدا مى شويند و سپس آن را در يک ظرف آب صاف و زلال مى ريزند ، مقدار آب بايد به اندازه اى باشد كه چهار انگشت بالاتر از سطح مويزها را بپوشاند ، مويزها را به همين حالت در زمستان سه روز و در تابستان يک شبانه روز باقى مى گذراند ، آن گاه در يک ديگ تميز مى ريزند ، آبى كه مويزها را در آن خيسانده اند اگر آب باران باشد بهتر است و گرنه از آب شيرين زلالى كه سرچشمه اش در سمت شرق است و آبى سفيد و درخشان و سبک دارد استفاده شود ، اين نوع آب گرما و سرما را خيلى سريع به خود مى گيرد و همين علامت سبک بودن آب

است . باری ، آب را آنقدر حرارت می دهند تا این که مویزها کاملا پف کنند ، بعد آنها را می فشارند و آبش را صاف می کنند و می گذارند سرد شود ، دو باره آن را به داخل دیگ می ریزند و مقدارش را با یک چوب اندازه می گیرند ، و دیگ را روی آتش ملایمی می گذارند تا بنرمی بجوشد و دو سوم آن تبخیر شود و یک سومش باقی بماند ، سپس به اندازه یک رطل عسل مصفّا با آن مخطوط می کنند ، و مقدار این آب و عسل در دیگ اندازه گیری می شود ، و محلول را می جوشانند تا به اندازه ای که عسل ریخته شده تبخیرشود و محلول به اندازه قبل برگردد . در یک پارچه ضخیم به اندازه یک درهم2 زنجفیل ، یک درهم قرنفل (گل میخک) نیم درهم دارچین ، یک درهم زعفران ، نیم درهم سنبل3 ، نیم درهم عود هندی و نیم درهم مصطکی قرار می دهند ، اما قبلا هر یک از اینها را جداگانه می کوبند و الک می کنند . بعد در پارچه قرار می دهند و آن را با یک نخ محکم می بندند ، یک طرف نخ باید بلند باشد تا آن را به چوبی که روی دیگ قرار داده می شود ، ببندند و بدین ترتیب پارچه ای که حالا به صورت یک کیسه کوچک در آمده به داخل دیگ آویزان شود . این کیسه را باید زمانی داخل دیگ قرار داد که عسل را در آن می ریزند . آنگاه هر

چند وقت یک بارکیسه را حرکت می دهند تا محتویات آن کم کم خالی شود ، و محلول را آنقدر می جوشانند تا (همان طور که گفتم) مقدار اضافه شده عسل کم شود و محلول به اندازه اولش برسد . در تمام این مدت ، باید آتش ملایم باشد ، بعد محلول را صاف می کنند و می گذارند سرد شود ، و آنگاه در ظرفی می ریزند و سر آن را می بندند و سه ماه به همان حال باقی می گذارند و درش را باز نمی کنند ، پس از سه ماه می توان از آن نوشید . هر اوقیه4 از این شربت را با دو اوقیه آب مخلوط می کنی . حال امیرالمؤمنین ، پس از خوردن غذا به اندازه ای که قبلا توضیح دادم ، سه پیاله از این شربت بنوش ، که اگر چنین کنی به خواست خداوند در آن روز (از درد نقرس و سردی مزاج و بادهای ناراحت کننده) در امان خواهی ماند ، بعد از آن چنانچه میل به آب داشتی نصف آبی را که قبلا می نوشیده ای بنوش ، زیرا این عمل (جسمت را سالمتر ، قدرت مقاربتت را بیشتر و حافظه ات را قویتر می سازد) .

منبع حدیث

1- هر رطل تقریبا 314 گرم است . 2- تقریبا 5 /2 گرم . 3- سنبل دو نوع است : سنبل الطیب ، و سنبل رومی یا ناردین . 4- هر أوقیه تقریبا 323 گرم است .

توجه به سلامت بدن

متن حدیث

و لاتقول طال ما فعلت کذا و أکلت کذا فلم یؤذنی

و شربت كذا و لم يضرّنى و فعلت كذا و لم أر مكروهاً ، و إنّما هذا القليل من الناس يا أميرالمؤمنين كالبهيمه لايعرف ما يضرّه و لا ما ينفعه .

توجه به سلامت بدن هیچ گاه نگو مدتها فلان کار را کردم و فلان چیز را خوردم اما گزندی ندیدم ، و فلان چیز را نوشیدم ولی زیانی به من نرسید ، و فلان کار را انجام دادم اما از آن بدی ندیدم ، چون این مشت از مردم ، ای امیرالمؤمنین چونان حیوانند که نمی فهمند چه چیز برایش مضرّ است و چه چیز سودمند .

جلوگیری از ترک ناخن

متن حدیث

و من أراد أن لاتشقّق أظفاره و لاتفسد فلايقلم أظفاره إلّا يوم الخميس .

جلوگیری از ترک ناخن هر کس می خواهد که ناخنهایش ترک نخورد و خراب نشود فقط روزهای پنجشنبه ناخن بگیرد .

جلوگیری از درد ناف

متن حدیث

و من أراد أن لايشتكى سرته فليدهنها إذا دهن رأسه .

جلوگیری از درد ناف هر کس می خواهد که به ناف درد مبتلا نشود در هنگام چرب کردن سر خود نافش را هم چرب کند .

جلوگیری از سنگ مثانه و . . .

متن حدیث

و من أراد أن يأمن الحصاه و عسر البول فلايحبس المنى عند نزول الشهوه و لايطيل المكث على النساء .

جلوگیری از سنگ مثانه و عسر البول هر کس می خواهد از ابتلا به سنگ (مثانه) و عسر البول ایمن بماند در هنگام انزال ، منی خود را حبس نکند و مدت جماع را طول ندهد .

جلوگیری از ناراحتی معده

متن حدیث

و من أراد أن لاتؤذیه معدته فلایشرب علی طعامه ماء حتّی یفرغ منه و من فعل ذلک رطب بدنه و ضعف معدته و لم تأخذ العروق قوّه الطعام لأنّه یصیر فی المعده فجأ إذا صبّ الماء علی الطعام أوّلاً فأوّلاً .

جلوگیری از ناراحتی معده هر کس می خواهد که ناراحتی معده نگیرد در بین غذا خوردن آب ننوشد و بعد از تمام شدن غذایش آب نخورد ، چون آب خوردن در بین غذا رطوبت بدن را زیاد می کند و معده اش ضعیف می گردد ، و رگها نیرو (انرژی) غذا را جذب نمی کند ، زیرا چنانچه در بین غذا خوردن پشت سر هم آب بنوشد غذا در معده اش تخمیر می شود .

خواب و کیفیت خوابیدن

متن حدیث

و اعلم یا أمیرالمؤمنین أنّ النوم سلطانه فی الدماغ و هو قوام الجسد و قوّته و إذا أردت النوم فلیکن اضطجاعک أوّلاً علی شقّک الأیمن ثمّ انقلب علی شقّک الأیسر و کذلک فقم من مضطجعک علی شقّک الأیمن کما بدأت به عند نومک ، و عوّد نفسک من القعود باللیل مثل ثلث ما تنام فإذا بقی من اللیل ساعتین فادخل الخلاء لحاجه الإنسان و البثّ فیه بقدر ما تقضی حاجتک و لاتطیل فإنّ ذلک یورث الداء الدفین .

خواب و کیفیت خوابیدن بدان ای امیرالمؤمنین که خواب بر مغز سلطنت می کند و بدن را استواری و نیرو می بخشد ، پس هرگاه خواستی بخوابی ابتدا بر پهلوی راست دراز بکش ، آن گاه به پهلوی چپ برگرد . هنگام بیدار شدن و برخاستن از بسترت نیز به همین ترتیب که خوابیده ای ابتدا

از طرف راست خود برخیز . خود را عادت بده که ، به اندازه یک سوم زمانی که می خوابی ، در (سر) شب بیدار نشینی ، و دو ساعت از شب مانده بیدار شو و برای قضای حاجت به بیت الخلاء برو و به اندازه قضای حاجت درنگ کن و زیاد طولش نده که این کار موجب بیماریهای نشیمنگاهی می شود .

خوردن و آشامیدن در سفر

متن حدیث

و اعلم یا أمیرالمؤمنین أنّ المسافر ینبغی له أن یحترز فی الحرّ أن یسافر و هو ممتلئ من الطعام أو خالی الجوف ، و لیکن علی حدّ الاعتدال ، و لیتناول من الأغذیه إذا أراد الحرکه الأغذیه البارده مثل القریص و الهلام و الخلّ و الزیت و ماء الحصرم و نحو ذلک من البوادر . و اعلم یا أمیرالمؤمنین أنّ السیر الشدید فی الحرّ ضارّ للأجسام الملهوسه إذا کانت خالیه من الطعام و هو نافع للأبدان الخصبه ، فأمّا إصلاح المیاه للمسافر و دفع الأذی عنها هو أن لایشرب المسافر من کلّ منزل یرده إلّا بعد أن یمزجه بماء المنزل الأوّل الّذی قبله أو بشراب واحد غیر مختلف فیشوبه بالمیاه علی اختلافها ، و الواجب أن یتزوّد المسافر من تربه بلده و طینه فکلّما دخل منزلاً طرح فی إنائه الّذی یکون فیه الماء شیئاً من الطین و یمات فیه فإنّه یرده إلی مائه المعتاد به بمخالطته الطین .

خوردن و آشامیدن در سفر بدان ای امیرالمؤمنین که مسافر وقتی معده اش پر و یا خالی است باید از مسافرت کردن در هوای گرم بپرهیزد ، و هرگاه قصد حرکت دارد غذا به اعتدال بخورد و از غذاهای سرد

مانند قریص1 و هلام2 و سرکه و زیتون و آبغوره و دیگر چیزهایی که طبیعت سر دارند ، تناول کند . بدان ای امیرالمؤمنین که تند رفتن در هوای گرم با معده خالی از غذا ، برای بدنهای لاغر زیانبار است و برای بدنهای چاق سودمند . درباره آب مناسب برای مسافر هم باید گفت : مسافر به هر منزلی که می رسد ابتدا آب آن جا را با آب منزل قبلی مخلوط کند و سپس بنوشد ، یا این که از یک آبِ یکدست مقداری با خود بردارد و به هر منزلی که می رسد از آن آب با آب منزل بیامیزد و آنگا ه بنوشد . لازم است که مسافر از خاک و گِل زادگاهش مقداری با خود بردارد و به هر منزلی که رسید کمی از آن گِل را در ظرف آب خود بریزد و در آب حل کند ، زیرا این عمل باعث می شود که آن آب خاصیت آبی را که به آن عادت داشته است به خود بگیرد .

منبع حدیث

1- غذایی است که از گوشتهای لطیف مانند گوشت ماهی و جوجه با سرکه و ترشیجات تهیه می شود . 2- غذایی است که از گوشت و پوست گوساله درست کنند ، یا شوربای سکباج سرد و بی چربی .

در خوردن و آشامیدن

متن حدیث

و انظر یا أمیرالمؤمنین ما یوافقک و ما یوافق معدتک و یقوّی علیه بدنک و یستمرئه من الطعام و الشراب فقدّره لنفسک و اجعله غذاک . و اعلم یا أمیرالمؤمنین أنّ کلّ واحده من هذه الطبائع تحبّ ما یشاکلها فاتّخذ ما یشاکل جسدک ، و من أخذ الطعام

زیاده الإبان لم یفده و من أخذ بقدر لازیاده علیه و لانقص غذاه و نفعه ، و کذلک الماء فسبیلک أن تأخذ من الطعام من کلّ صنف منه فی إبانه و ارفع یدک من الطعام ، و بک إلیه بعض القرم فإنّه أصحّ لبدنک و أذکی لعقلک و أخفّ علی نفسک إن شاء الله ثمّ کل . یا أمیرالمؤمنین البارد فی الصیف و الحارّ فی الشتاء و المعتدل فی الفصلین علی قدر قوّتک و شهوتک ، و ابدأ فی أوّل طعامک بأخفّ الأغذیه الّذی تغذی بها بدنک بقدر عادتک و بحسب وطنک و نشاطک و زمانک ، و الّذی یجب أن یکون أکلک فی کلّ یوم عند ما یمضی من النهار ثمان ساعات أکله واحده أو ثلاث أکلات فی یومین تتغذّی باکراً فی أوّل یوم ثمّ تتعشی فإذا کان فی الیوم الثانی عند مضیّ ثمان ساعات من النهار أکلت أکله واحده و لم تحتج إلی العشاء ، و لیکن ذلک بقدر لایزید و لاینقص و تکفّ عن الطعام و أنت مشتهی له ، و لیکن شرابک علی أثر طعامک من هذا الشراب الصافی المعتق ممّا یحلّ شربه .

در خوردن و آشامیدن یا امیرالمؤمنین ! دقت کن ببین چه چیز با تو و معده ات سازگار است و بدنت تحمل آن را دارد ، و چه غذاها و آشامیدنیهایی را می گوارد همان را برای خودت برگزین و غذایت قرار ده . بدان ای امیرالمؤمنین که هر یک از این طبایع چیزهایی را دوست دارد که با آن سنخیت و سازگاری داشته باشد ، پس چیزی را انتخاب کن که با بدنت سازگار است .

هر کس بیش از اندازه غذا بخورد سودش نرساند ، و هر کس نه کم و نه زیاد بلکه به اندازه بخورد آن غذا به او سود می رساند . همین گونه است آب (پس راهش این است) که از هر غذایی به وقتش بخوری و هنوز که اندکی اشتها داری دست از خوردن بکشی ، زیرا این کار - به خواست خدا - باعث می شود تا بدنی سالمتر ، اندیشه ای روشنتر ، و روحیه ای سبکتر داشته باشی . از اینها گذشته ، ای امیرالمؤمنین در تابستان غذای خنک تناول کند ، و در زمستان غذای گرم ، و در دو فصل دیگر غذاهای معتدل به اندازه توان (جسمی) و اشتهایی که داری ، غذایت را به اندازه عادتت و مطابق با محل زندگی و نوع فعالیت و زمانی که در آن به سر می بری ، با خوردن سبکترین غذاهایی که می خوری آغاز کن . باید در هر روز ، هشت ساعت از روز گذشته (یک وعده) یا هر دو روز سه وعده غذا بخوری بدین ترتیب که صبح اول وقت صبحانه می خوری و سپس شام ، و روز دوم هشت ساعت که از روز گذشت یک وعده دیگر غذا می خوری ، و دیگر نیازی به خوردن شام نداری . این هم باید به اندازه باشد ، نه بیشتر و نه کمتر ، و در حالی که هنوز اشتها داری باید دست از غذا خوردن بکشی ، بعد از غذایت از شربت مصفّای کهنه ای که نوشیدنش حلّال است (و بعدا

طرز تهیه آن را می گویم) می نوشی .

در مورد بدن سالم

متن حدیث

و من أراد أن یکون صالحاً خفیف اللحم فلیقلّل عشاءه باللیل .

در مورد بدن سالم هر کس می خواهد که بدنی سالم و لاغر اندام داشته باشد شب غذا کم بخورد .

در مورد حجامت

متن حدیث

و من أراد أن لایشتکی کبده عند الحجامه فلیأکل فی عقیبها هندباء بخل .

در مورد حجامت هر کس می خواهد که در موقع حجامت کردن درد کبد نگیرد بعد از حجامت کاسنی با سرکه تناول کند .

در مورد خواب بعد از غذا

متن حدیث

و من أراد أن یمریه الطعام فلیتّکئ علی یمینه ثمّ ینقلب بعد ذلک علی یساره حین ینام .

در مورد خواب بعد از غذا هر کس می خواهد که غذا را بگوارد در هنگام خوابیدن به پهلوی راست خود تکیه کند و سپس به پهلوی چپ برگردد .

در مورد مصرف شیرینی

متن حدیث

و من أراد أن لایسقط أدناه و لالهاته فلا یأکل حلواً إلّا تغرغر بخلّ . و من أراد أن لایفسد أسنانه فلایأکل حلواً إلّا أکل بعده کسره خبز .

در مورد مصرف شیرینی هر کس می خواهد که کام و ملازه اش پایین نیفتد بعد از خوردن شیرینی با سرکه غرغره کند . هر کس می خواهد که دندانهایش نپوسد قبل از خوردن شیرینی لقمه ای نان تناول کند .

در مورد نزدیکی کردن

متن حدیث

و لاتقرب النساء فی أوّل اللیل لاشتاء و لاصیفاً و ذلک أنّ المعده و العروق تکون ممتلئه و هو غیر محمود یتخوّف منه القولنج و الفالج و اللقوه و النقرس و الحصاه و التقطیر و الفتق و ضعف البصر و الدماغ . فإذا أرید ذلک فلیکن فی آخر اللیل فإنّه أصحّ للبدن و أرجی للولد و أذکی للعقل فی الولد الّذی یقضی بینهما و لاتجامع امرأه حتّی تلاعبها و تغمز ثدییها فإنّک إن فعلت اجتمع ماؤها و ماؤک فکان منها الحمل و اشتهت منک مثل الّذی تشتهیه منها و ظهر ذلک فی عینیها و لاتجامعها إلّا و هی طاهره فإذا فعلت ذلک کان أروح لبدنک و أصحّ لک بإذن الله .

در مورد نزدیکی کردن در اول شب ، چه زمستان و چه تابستان ، مقاربت مکن ، چون در این وقت معده و رگها پر هستند و با این وضع مقاربت کردن درست نیست ، زیرا بیم ابتلا به قولنج ، فلج ، لقوه ، نقرس ، سنگ مثانه ، تقطیر بول ، فتق و ضعف بینایی و مغز می رود . اگر خواستی عمل مقاربت را انجام دهی در آخر

شب انجام بده ، زیرا برای سلامت بدن مفیدتر است و به درست شدن فرزند امید بیشتری می رود ، و فرزندی که به دنیا می آید باهوش تر است ، پیش از عمل جماع با زن مقدمتا با او بازی کن و پستانهایش را بمال ، زیرا این کارها باعث جمع شدن آب او و آب تو می شود و به تولید فرزند می انجامد و هر دو آمادگی پیدا می کنید (و نشانه های آمادگی زن در چشمهایش نمودار می گردد) . با زنان مقاربت مکن مگر این که پاک باشند ، زیرا اگر در حال پاکی آنان مقاربت کنی (به خواست خداوند مایه آسودگی و سلامت بیشتر بدن تو می شود) .

درباره مصرف ماهی

متن حدیث

و من خشی الشقیقه و الشوصه فلاینم حین یأکل السمک الطری صیفاً کان أم شتاء .

درباره مصرف ماهی هر کس از ابتلا به درد شقیقه1 و شوصه2 می ترسد بعد از خوردن ماهی تازه, چه در تابستان یا زمستان, از خوابیدن خودداری کند .

منبع حدیث

1- دردی که نیمی از سر و صورت را می گیرد ، میگرن . 2- درد شکم ، ذات الجنب یا سینه پهلو .

دفع باد (سرد)

متن حدیث

و من أراد أن یذهب بالریح البارده فعلیه بالحقنه و الادهان اللینه علی الجسد و علیه بالتکمید بالماء الحارّ فی الأبزن و یتجنّب کلّ بارد یابس و یلزم کلّ حارّ لیّن .

دفع باد (سرد) هر کس می خواهد که باد سرد را از بین ببرد حقنه (تنقیه و اماله) کند ، و بدنش را با روغن چرب نماید ، و در آبزن1 آب گرم بنشیند (و از خوردن هر چیز سرد و خشک بپرهیزد و از چیزهای گرم و نرم استفاده کند) .

منبع حدیث

1- آبزن : حوضچه ای که از چینی یا مس و مانند آن سازند و در آن استحمام کنند . و آن در پزشکی قدیم : ظرفی چوبین یا فلزی یا سفالین به اندازه قامت آدمی با سرپوشی سوراخ دار که بیمار را در آن نشانند و سر وی از سوراخ بیرون کنند . نیز در پزشکی قدیم : دوایی که در آبزن کنند . فرهنگ معین

دفع بادهای داخلی

متن حدیث

و من أراد أن لایصیبه ریح فلیأکل الثوم فی کلّ سبعه أیّام .

دفع بادهای داخلی هر کس می خواهد که باد نگیرد هر هفت روز یک بار سیر مصرف کند .

دفع بلغم

متن حدیث

و من أراد أن یذهب عنه البلغم فلیتناول کلّ یوم من الإطریفل الأصغر مثقالاً واحداً .

دفع بلغم هر کس می خواهد که بلغمش بر طرف شود هر روز (یک مثقال) اطریفل1 کوچک تناول کند .

منبع حدیث

1- معجونی ساخته شده از هلیله . فرهنگ معین

زمان و کیفیت حجامت

متن حدیث

فإذا أردت الحجامه فلاتحتجم إلّا لاثنتی عشر تخلو من الهلال إلی خمسه عشر منه فإنّه أصحّ لبدنک ، فإذا نقص الشهر فلاتحتجم إلّا أن تکون مضطرّاً إلی إخراج الدم و ذلک أنّ الدم ینقص فی نقصان الهلال و یزید فی زیادته و لتکن الحجامهِ بقدر ما مضی من السنین ابن عشرِین سنه یحتجم فی کلّ

عشرين يوماً و ابن ثلاثين سنه فى كلّ ثلاثين يوماً و ابن أربعين فى كلّ أربعين يوماً و ما زاد فبحساب ذلک . و اعلم يا أميرالمؤمنين أنّ الحجامه إنّما يؤخذ دمها من صغار العروق المبثوثه فى اللحم و مصداق ذلک أنّها لاتضعف القوّه كما يوجد من الضعف عند الفصاد . و حجامه النقره تنفع لثقل الرأس ، و حجامه الأخدعين يخفّف عن الرأس و الوجه و العين و هى نافعه لوجع الأضراس ، و ربما ناب الفصد عن سائر ذلک ، و قديحتجم تحت الذقن لعلاج القلاع فى الفم و فساد اللثه و غير ذلک من أوجاع الفم ، و كذلک الّتى توضع بين الكتفين تنفع من الخفقان الّذى يكون مع الامتلاء و الحراره و الّتى توضع على الساقين قدينقص من الامتلاء فى الكلى و المثانه و الأرحام و يدر الطمث غير أنّها منهكه للجسد ، و قدتعرض منها العشوه الشديده إلّا أنّها نافعه لذوى البثور و الدماميل .

و الّذى يخفّف من ألم الحجامه تخفيف المص عند أوّل ما يضع المحاجم ثمّ يدرج المص قليلاً قليلاً و الثوانى أزيد فى المص من الأوائل و كذلک الثوالث فصاعداً و يتوقّف عن الشرط حتّى يحمر الموضع جيّداً بتكرير المحاجم عليه و تلين المشرطه على جلود لينه و يمسح الموضع قبل شرطه بالدهن و كذلک يمسح الموضع الّذى يفصد بدهن فإنّه يقلل الألم و كذلک يلين المشراط و المبضع بالدهن ، و يمسح عقيب الحجامه و عند الفراغ منها الموضع بالدهن ، و لينقط على العروق إذا فصدت شيئا من الدهن كيلا تلتحم فيضرّ ذلک المقصود ، و ليعمد الفاصد أن يفصد من العروق ما كان فى المواضع القليله اللحم لأنّ فى قلّه اللحم من فوق العروق قلّه الألم . و أكثر العروق ألماً إذا كان الفصد فى حبل الذراع و القيفال لأجل كثره اللحم عليها ، فأمّا الباسليق و الأكحل فإنّهما أقلّ ألماً فى الفصد إذا لم يكن فوقهما لحم ، و الواجب تكميد موضع الفصد بالماء الحارّ ليظهر الدم و خاصه فى الشتاء فإنّه يلين الجلد و يقلّل الألم و يسهّل الفصد . و يجب فى كلّ ما ذكرنا من إخراج الدم اجتناب النساء قبل ذلک باثنتى عشره ساعه و يحتجم فى يوم صاح صاف لاغيم فيه و لاريح شديده ، و ليخرج من الدم بقدر ما يرى من تغيّره و لاتدخل يومک ذاک الحمّام فإنّه يورث الداء و اصبب على رأسک و جسدک الماء الحارّ و لاتغفل ذلک من ساعتک ، و إيّاک و الحمّام إذا احتجمت فإنّ الحمى الدائمه تكون منه ، فإذا اغتسلت من الحجامه فخذ خرقه مرعزى فألقها على محاجمک

أو ثوباً ليناً من قزّ أو غيره ، و خذ قدر الحمصه من الدرياق الأكبر فاشربه و كله من غير شرب إن كان شتاء و إن كان صيفاً فاشرب الأسكنجبين المغلى ، فإنّک إذا فعلت ذلک فقدأمنت من اللقوه و البهق و البرص و الجذام بإذن الله تعالى . و مصّ من الرمان الإمليسى فإنّه يقوّى النفس و يحى? الدم و لاتأكلن طعاماً مالحاً و لاملحاً بعده بثلثى ساعه فإنّه يعرض منه الجرب و إن كان شتاء فكل الطياهيج إذا احتجمت و اشرب عليه من ذلک الشراب الّذى وصفته لک . و ادهن موضع الحجامه بدهن الخيرى و ماء ورد و شى ء من مسک و صبّ منه على هامتک ساعه تفرغ من حجامتک ، و أمّا فى الصيف فإذا احتجمت فكل السكباج و الهلام و المصوص و الخامير و صبّ على هامتک دهن البنفسج و ماء ورد و شيئاً من كافور ، و اشرب من ذلک الشراب الّذى وصفته لک بعد طعامک و إيّاک و كثره الحركه و الغضب و مجامعه النساء يومک ذاک .

زمان حجامت و كيفيت آن هر گاه خواستى حجامت كنى در روزهاى دوازدهم تا پانزدهم ماه حجامت كن ، زيرا حجامت در اين روزها به بدن صحّت بيشترى مى بخشد ، از اين روزها كه گذشت و ماه رو به كاستى نهاد حجامت مكن مگر آن كه ناچار به خون گرفتن باشى ، علتش اين است كه با كوچكتر شدن هلال ماه از هيجان خون نيز كاسته مى شود ، و با بزرگتر شدن آن هيجان خون هم افزايش مى يابد . حجامت بايد به اندازه سنّى كه از آدمى

گذشته است صورت گیرد ، کسی که بیست سال دارد هر بیست روز یک مرتبه حجامت کند ، سی ساله هر سی روز یک بار ، چهل ساله هر چهل روز یک بار ، و به همین ترتیب . بدان ای امیرالمؤمنین که حجامت خون خود را از موی رگهای پراکنده در گوشت می گیرد ، گواه بر این سخن هم آن است که در حجامت ، بر خلاف فصد (رگ زدن) انسان دچار ضعف نمی شود . حجامت گودی پس گردن برای رفع سنگینی سر مفید است ، و حجامت اخدعان1سر و صورت و چشم را سبک می سازد و برای درد دندانها نافع است ، گاهی اوقات هم برای علاج این چیزها به جای حجامت ، فصد می کنند . گاه برای معالجه جوشها و زخمهای دهان و خرابی لثه ها و دیگر بیماریهای دهان ، زیر چانه را حجامت می کنند . حجامت میان دو شانه برای درمان تپش قلب که از امتلای معده و حرارت باشد مفید است . حجامت ساقهای پا ورم کلیه ها و مثانه و رحم را تخفیف می دهد ، و خون حیض را روان می سازد ، منتها بدن را ضعیف و لاغر می کند ، و گاه باعث کم سویی غالبا توأم با آبریزش چشم می شود ، ولی برای افرادی که مبتلا به بثورات و دملهای جلدی هستند نافع است . برای کاستن از درد حجامت باید در مرتبه اول که شاخ حجامت را بر محل می گذارند آهسته و بتدریج بمکد و در مرتبه دوم و سوم بر شدت و مدت

مکیدن بیفزایند . پیش از آن که نیشتر زند باید با تکرار گذاشتن شاخ حجامت و مکیدن آن کاری کند که موضع حجامت خوب سرخ شود . نیشتر باید کاملا تیز باشد ، و محل حجامت نیز باید قبل از نیشتر زدن با روغن مالش داده شود . محل فصد را هم باید با روغن بمالند ، چون این کار از درد آن می کاهد ، همچنین نیشتر را با روغن چرب کنند ، بعد از تمام شدن حجامت نیز باید محل آن را با روغن مالش دهند . هنگام فصد کردن باید کمی از روغن روی رگ بچکانند تا رگ مورد نظر ناپدید نگردد و اشتباه نشود . رگ زن باید رگی را انتخاب کند که در جاهای کم گوشت بدن است ، زیرا هر چه گوشت روی رگها کمتر باشد درد آن کمتر خواهد بود ، دردناکترین رگها در هنگام فصد رگ حبل الذراع و رگ قیفال است چون گوشت زیادی روی آنها را گرفته است ، اما رگ باسلیق و اکحل اگر روی آنها را گوشت نگرفته باشد دردشان کمتر است . لازم است محل فصد را ، مخصوصا در زمستان ، با آب گرم کمپرس کنند تا خون در آن ظاهر شود ، این کار پوست را نرم و درد را کم و فصد را آسان می کند . علاوه بر تمام این مواردی که گفتیم ، دوازده ساعت قبل از خون گیری باید از مقاربت با زنان خودداری شود ، باید در روزی حجامت کرد که هوا صاف و روشن باشد و ابری و طوفانی نباشد . خون باید به

اندازه ای خارج شود که رنگش تغییر کند (و به محض روشن شدن رنگ خون ، خون گیری را قطع کند) . در روزی که حجامت کرده ای به حمام مرو زیرا موجب درد می شود ، اما در همان ساعت از ریختن آب گرم بر سر و بدنت غفلت مکن . بعد از حجامت کردن (همان طور که گفته شد) از رفتن به حمام پرهیز کن که باعث تب دائمی می شود . چون جای حجامت خود را شستی تکه ای پارچه کرکی یا ابریشمی نرم و یا هر پارچه نرم دیگری بر محل حجامت بگذار و به اندازه یک نخود تریاق فاروق بخور (اگر در فصل زمستان است آن را بدون مایعات بخور ، و اگر تابستان است با سکنجبین جوشیده میل کن) که اگر این دستور را به کار بندی به خواست خداوند متعال از بیماری لقوه و بَهتک و پیسی و جذام در امان خواهی بود . از مکیدن انار ملس غفلت مکن ، زیرا این نوع انار جان را نیرو و خون را حیات می بخشد . تا چهل دقیقه پس از حجامت نمک و غذای شور نخور ، زیرا باعث بیماری جرب (بیماری گال) می شود . اگر در زمستان حجامت کردی گوشت تیهو بخور و از بالای آن از همان شربتی که برایت شرح دادم ، بنوش . محل حجامت را با روغن خیری و گلاب و کمی مشک چرب کن و پس از تمام شدن عمل حجامت مقداری از این مخلوط را هم بر فرق سرت بریز ، اما

اگر در تابستان حجامت نمودی سکباج و هلام و مصوص2 و یحامیر3 بخور ، و روغن بنفشه و گلاب و کمی کافور بر فرق سرت بریز ، و بعد از غذایت از آن شربتی که برایت گفتم بنوش . در روزی که حجامت می کنی از حرکت زیاد و عصبانیت و عمل مقاربت پرهیز کن .

منبع حدیث

1- اخدعان : تثنیه "اخدع " است و آن رگی است در حجامتگاه گردن که شعبه ای از ورید است . فرهنگ لاروس 2- خوراکی است که از گوشت جوجه مرغ جوان و ادویه خوشبو به حسب احتیاج تهیه کننده و قسمتی از آب میوه های ترش می جوشانند . 3- گوشتی که با سرکه و خردل و ابزار می پزند .

طبایع مختلف بدن

متن حدیث

و اعلم یا أمیرالمؤمنین أنّ قوی النفس تابعه لمزاجات الأبدان و مزاجات الأبدان تابعه لتصرّف الهواء فإذا برد مرّه و سخن أخری تغیّرت بسببه الأبدان و الصور فإذا استوی الهواء و اعتدل صار الجسم معتدلاً لأنّ الله عزّوجلّ بنی الأجسام علی أربع طبائع علی الدم و البلغم و الصفراء و السوداء فاثنان حارّان و اثنان باردان و خولف بینهما ، فجعل حارّ یابس و حارّ لین ، و بارد یابس ، و بارد لین ، ثمّ فرق ذلک علی أربعه أجزاء من الجسد علی الرأس و الصدر و الشراسیف و أسفل البطن . و اعلم یا أمیرالمؤمنین أنّ الرأس و الأذنین و العینین و المنخرین و الأنف و الفم من الدم و أنّ الصدر من البلغم و الریح و أنّ الشراسیف من المره الصفراء و أنّ أسفل البطن من المره السوداء .

طبایع مختلف بدن بدان ای امیرالمؤمنین که

قوای نفس تابع مزاجهای بدنهاست ، و مزاجهای بدنها هم تابع تغییرات هواست ، و با سرد و گرم شدن هوا بدنها و چهره ها تغییر می کند پس هر گاه هوا یکسان و معتدل باشد بدن نیز اعتدال می یابد ، زیرا خداوند عزّوجلّ ساختمان بدن را بر پایه چهار طبع ساخته است : خون و بلغم و صفراء و سوداء ، که از اینها دو طبع گرمند و دو طبع دیگر سرد ، و میان هر دو تای آنها از لحاظ دیگر اختلاف است : گرم و خشک ، گرم و مرطوب ، سرد و خشک ، و سرد و مرطوب ، هر یک از این چهار طبع را میان چهار قسمت (از اعضای) بدن تقسیم کرده است : سر ، سینه ، بالای شکم (پهلوها یا فم المعده) و قسمت پایین شکم . بدان ای امیرالمؤمنین که سر و گوشها و چشمها و منخرین و بینی و دهان محل خون هستند ، در سینه جایگاه بلغم و باد ، و بالای شکم محل تلخی صفراء ، و پایین شکم جایگاه تلخی سوداء .

علاج دزدی

متن حدیث

و لو أصیب اللصّ أوّل ما یسرق فعوقب ، لم یعد ، لکانت عقوبته أسهل و لکن یرزق الإمهال و العافیه فیعاود ثمّ یعاود حتّی یؤخذ علی أعظم السرقات فیقطع و یعظم التنکیل به و ما أودته عاقبه طمعه .

علاج دزدی اگر دزد در همان بار اولی که دزدی می کند مجازات شود دیگر دزدی را تکرار نخواهد کرد و کیفرش آسانتر خواهد بود ، اما به او مهلت داده می شود

و کاری به کارش نمی گیرند و در نتیجه دزدی را تکرار می کند تا جایی که به بزرگترین سرقتها دست می زند و آنگاه دستگیرش می کنند و دستش را می برند و این مجازات بزرگ را متحمّل می شود ، و این عاقبت طمع اوست .

کاهش صفراء

متن حدیث

و من أراد أن یطفئ المره الصفراء فلیأکل کلّ بارد لین و یروح بدنه و یقلّل الانتصاب و یکثر النظر إلی من یحبّ .

کاهش صفراء هر کس می خواهد که صفرا را از بین ببرد چیزهای خنک و نرم بخورد ، بدنش را استراحت دهد ، از ایستادن زیاد بپرهیزد ، و به صورت شخصی که دوستش دارد زیاد بنگرد .

مراحل عمر و حالات آن

متن حدیث

و اعلم یا أمیرالمؤمنین أنّ أحوال الإنسان الّتی بناه الله تعالی علیها و جعله متصرفاً بها أربعه أحوال : الحاله الأولی : لخمس عشره سنه و فیها شبابه و صباه و حسنه و بهاؤه و سلطان الدم فی جسمه . و الحاله الثانیه : لعشرین سنه من خمس عشره إلی خمس و ثلاثین سنه و فیها سلطان المره الصفراء و غلبتها و هو أقوم ما یکون و أیقظه و ألعبه فلا یزال کذلک حتّی یستوفی خمس و ثلاثین سنه . ثمّ یدخل فی الحاله الثالثه : و هی من خمس و ثلاثین سنه إلی أن یستوفی ستّین سنه فیکون فی سلطان المره السوداء و یکون أحکم ما یکون و أقوله و أدراه و أکتمه للسرّ و أحسنه نظراً فی الأمور و فکراً فی عواقبها و مداراه لها و تصرفاً فیها . ثمّ یدخل فی الحاله الرابعه : و هی سلطان البلغم و هی الحاله الّتی لایتحوّل منها ما بقی و قددخل فی الهرم حینئذ و فاته الشباب و استنکر کلّ شی ء کان یعرفه من نفسه حتّی صار ینام عند القوم و یسهر عند النوم و یذکر ما تقدّم و ینسی ما تحدث به و یکثر من حدیث النفس و یذهب

ماء الجسم و بهاؤه و يقلّ نبات أظفاره و شعره و لايزال جسمه فی إدبار و انعكاس ما عاش لأنّه فی سلطان البلغم و هو بارد جامد فلجموده و رطوبته فی طباعه يكون فناء جسمه .

مراحل عمر و حالات آن بدان ای امیرالمؤمنین که حالات انسان که خداوند متعال ساختمان وجودی او را بر پایه آنها ساخته و آفریده و با این حالات دوران زندگی خود را سپری می کند ، چهار حالت است : حالت اول : پانزده سال است که نوجوانی و جوانی و زیبایی و طراوت آدمی در این پانزده سال است و در این مدت خون بر مزاج او غالب است . حالت دوم : بیست سال است که از پانزده سالگی تا سی و پنج سالگی است ، در این سالها غلبه و چیرگی با صفراست ، این دوره اوج نیرومندی و هوشیاری و لهو و لعب است . این حالت ادامه دارد تا سی و پنج سال تمام شود . سپس وارد حالت سوم می شود که از سی و پنج سالگی تا پایان شصت سالگی است . در این دوره سوداء غلبه دارد (و خردمندی و درایت و راز داری و دقت نظر و عاقبت اندیشی و احتیاط و محافظه کاری شدت می گیرد) . پس از آن به حالت چهارم قدم می گذارد که بلغم بر سایر اخلاط غلبه می یابد ، و از این حالت دیگر به سایر حالات بر نمی گردد (در این هنگام وارد پیری شده و جوانیش را از دست داده است و دچار فراموشی می شود و چیزهایی

را که می شناخته دیگر نمی شناسد) تا به حدّی که در حضور مردم می خوابد ، و در وقتی که باید بخوابد بیدار می ماند ، و گذشته ها را به یاد می آورد ، اما آنچه را که اکنون به او می گویی فراموش می کند ، با خودش زیاد حرف می زند ، شادابی و طراوت جسمش از بین می رود . رویش ناخنها و موهایش ضعیف می گردد ، و تا زمانی که زنده است قوایش پیوسته رو به سستی و ادبار دارد ، زیرا جسم او تحت استیلای بلغم قرار گرفته و بلغم سرد و خشک است ، و همین خشکی و رطوبت در جسم او باعث نابودی اش می شود .

سلامت

متن حدیث

المُسلِمُ الّذی سَلِمَ المُسلِمون مِن لِسانه وَ یَده

شنو پند فرزند موسی بن جعفر امام بحق ، ماه برج امامت کسی هست مُسلم که باشند مردم ز دست و زبانش به امن و سلامت

پیری

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : إذَا اکْتَهَلَ الرَّجُلُ فَلا یَدَعْ أنْ یَأکُلَ بِاللَّیْلِ شَیْئاً ، فَإنَّهُ أهْدَءُ لِنَوْمِهِ ، وَ أطْیَبُ لِلنَّکْهَهِ

فرمود : وقتی که مرد به مرحله پیری و کهولت سنّ برسد ، حتماً هنگام شب قبل از خوابیدن مقداری غذا تناول کند که برای آسودگی خواب مفید است ، همچنین برای هم خوابی و زناشوئی سودمند خواهد بود .

خوراک

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : لَوْ أنَّ النّاسَ قَصَّرَوا فِی الطَّعامِ ، لاَسْتَقامَتْ أبْدانُهُمْ .

فرمود : چنانچه مردم خوراک خویش را کم کنند و پرخوری ننمایند ، بدن های آن ها دچار امراض مختلف نمی شود .

گیاه کاسنی

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : إنَّ فِی الْهِنْدِباءِ شِفاءٌ مِنْ أَلْفِ داء ، ما مِنْ داء فی جَوْفِ الاْنْسانِ إلاّ قَمَعهُ الْهِنْدِباءُ

فرمود : گیاه کاسنی شفای هزار نوع درد و مرض است ، کاسنی هر نوع مرضی را در درون انسان ریشه کن می نماید .

توحید

بداء

متن حدیث

البداء الکلینی عن علیّ بن إبراهیم عن أبیه عن الریّان بن الصّلْت قال : سمعت الرضا علیه السلام یقول : ما بعث الله نبیّاَ قطّ إلّا بتحریم الخمر ، و أن یُقرّ للّه بالبَداء .

بداء کلینی از علی بن ابراهیم ، از پدرش ، از ریّان بن صلت نقل کند که گفت : از امام رضا (ع) شنیدم می فرمود : خدا هیچ پیامبری را برنیانگیخت مگر که شراب را حرام دانسته ، و به مسأله بداء اقرار نموده است1 .

منبع حدیث

1- أصول کافی 1/ 148 .

جبر و تفویض

متن حدیث

الجبر و التفویض 1- الکلینی عن علیّ بن إبراهیم عن الحسن بن محمّد عن علیّ بن محمّد القاسانی عن علیّ بن أسباط قال : سألت أبا الحسن الرضا علیه السلام عن الاستطاعه ، فقال : یستطیع العبد بعد أربع خصال : أن یکون مخلّی السّرب ، صحیح الجسم ، سلیم الجوارح ، له سبب وارد من الله ، قال : قلت : جعلت فداک ، فسّرْ لی هذا ، قال : أن یکون العبد مخلّی السرب ، صحیح الجسم ، سلیم الجوارح ، یرید أن یزنی فلا یجد إمرأه ثمّ

يجدها فإمّا أن يعصم نفسه فيمتنع كما امتنع يوسف عليه السلام ، أو يخلّى بينه و بين إرادته فيزنى فيسمّى زانياً ، و لم يطع الله بإكراه و لم يعصه بغلبه . 2- الكلينى عن الحسين بن محمّد عن معلّى بن محمّد عن الحسن بن علىّ الوشّاء ، عن أبى الحسن الرضا عليه السلام ، قال : سألته فقلت : الله فوّض الأمر إلى العباد ؟ قال : الله أعزّ من

ذلک ، قلت : فجَبَرهم علی المعاصی ؟ قال : الله أعَدل و أحکم من ذلک ، قال : ثمّ قال : قال الله : یا بن آدم ، أنا أولی بحسناتک منک ، و أنت أولی بسیّئاتک منّی ، عملت المعاصی بقوّتی الّتی جعلتها فیک . 3- الکلینی عن علیّ بن إبراهیم عن أبیه عن اسماعیل بن مرّار عن یونس بن عبدالرحمان ، قال : قال لی أبوالحسن الرضا علیه السلام : یا یونس ، لاتقل بقول القَدَریّه فإنّ القدریه لم یقولوا بقول أهل الجنّه و لابقول أهل النار و لابقول إبلیس ، فإنّ أهل الجنّه قالوا : (الحمد للّه الّذی هدانا لهذا و ما کنّا لنهتدی لولا أن هدانا الله) و قال أهل النار : (ربّنا غَلَبت علینا شِقْوَتُنا و کنّا قوماً ضالّین) و قال إبلیس : (ربّ بما أغویَتنی) فقلت : والله ما أقول بقولهم و لکنّی أقول : لایکون إلّا بما شاء الله و أراد و قدّر و قضی ، فقال : یا یونس لیس هکذا لایکون إلّا ماشاء الله و أراد و قدّر و قضی ، یا یونس تعلم ما المشیئه ؟ قلت : لا ، قال : هی الذّکر الأوّل ، فتعلم ما الإراده ؟ قلت : لا ، قال : هی العزیمه علی ما یشاء ، فتعلم ما القدر ؟ قلت : لا ، قال : هی الهندسه و وضع الحدود من البقاء و الفناء ، قال : ثمّ قال : و القضاء هو الإبرام و إقامه العین ، قال : فاستأذنته أن أُقبّل رأسه و قلت : فتحتَ لی شیئاً

كنت عنه فى غفله . 4- الصدوق عن أبيه قال : حدّثنا سعد بن عبدالله ، قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن خالد عن أبيه عن سليمان بن جعفر الجعفرى عن أبى الحسن الرضا عليه السلام قال : ذُكر عنده الجبر و التفويض ، فقال : ألا أُعطيكم فى هذا أصلاً لاتختلفون فيه و لاتخاصمون عليه أحداً إلّا كسرتموه ؟ قلنا : إن رأيت ذلک ، فقال : إنّ الله عزّوجلّ لم يُطَع باكراه و لم يُعْصَ بغلبه و لم يُهمل العباد فى ملكه ، هو المالک لما ملّكهم و القادر على ما أقدرهم عليه فإن ائتمر العباد بطاعته لم يكن الله عنها صاداً و لامنها مانعاً ، و إن ائتمروا بمعصيته فشاء أن يحول بينهم و بين ذلک فعل و إن لم يَحُل و فعلوه فليس هو الّذى أدخلهم فيه ، ثمّ قال عليه السلام : مَن يضبط حدود هذا الكلام فقدخَصَم مَن خالفه . 5- الصدوق عنه قال : حدّثنا تميم بن عبدالله بن تميم القرشى رضى الله عنه قال : حدّثنا أبى عن أحمد بن علىّ الأنصارى عن بريد بن عمير بن معاويه الشامى قال : دخلت على علىّ بن موسى الرضا عليه السلام بمَرْو ، فقلت له : يابن رسول الله روى لنا عن الصادق جعفر بن محمّد عليه السلام قال : إنّه لاجبر و لاتفويض بل أمر بين أمرين ، فما معناه ؟ قال : مَن زعم أن الله يفعل أفعالنا ثمّ يعدّبنا عليها فقدقال : بالجبر ، و من زعم أن الله عزّوجلّ فوّض أمر الخلق و الرزق إلى حججه عليه السلام فقدقال : بالتفويض ، و

القائل بالجبر كافر و القائل بالتفويض مشرک . فقلت له : يابن رسول الله فما أمر بين أمرين ؟ فقال : وجود السبيل إلى إتيان ما اُمروا به و ترک ما نهوا عنه ، فقلت له : فهل للّه عزّوجلّ مشيّه و إراده فى ذلک ؟ فقال : فأمّا الطاعات فإراده الله و مشيّته فيها الأمر بها و الرضا لها و المعاونه عليها و إرادته و مشيّته فى المعاصى ، النهى عنها و السخط لها و الخذلان عليها ، قلت : فهل للّه فيها القضاء ؟ قال : نعم ما من فعل يفعله العباد من خير أو شرّ إلّا و للّه فيه قضاء قلت : ما معنى هذا القضاء ؟ قال : الحكم عليهم بما يستحقّونه على أفعالهم من الثواب و العقاب فى الدنيا و الآخره .

جبر و تفويض 1- كلينى از على بن ابراهيم ، از حسن بن محمد ، از على بن محمدكاشانى ، از على بن اسباط نقل كند كه گفت : از ابوالحسن الرضا (ع) درباره استطاعت پرسيدم ، فرمود : بنده با داشتن چهار خصلت ، مستطيع (توانا) شناخته شود : آزاد ، تندرست ، جوارحى سالم و انگيزه اى الهى داشته باشد ، گفتم : فدايت شوم ، اين [حقيقت] را برايم روشن ساز ، فرمود : اينكه بنده آزاد ، تندرست و جوارحى سالم داشته باشد آن است كه مى خواهد زنا كند اما زنى نمى يابد ، و چون بيابد يا خويشتن نگاه دارد و چون يوسف (ع) از گناه باز ايستد ، يا ميان خود و اراده

اش فاصله ای نیفکنده ، آلوده زنا می شود و زناکار خوانده شود ، که خدا با اکراه اطاعت نشود و با غلبه نافرمانی نشود 1 . 2- کلینی از حسین بن محمد ، از معلی بن محمد ، از حسن بن علی وشّاء ، از ابوالحسن الرضا (ع) نقل کند که گفت : از حضرتش پرسیدم : آیا خداوند کار را به بندگان وانهاده است ؟ فرمود : خداوند عزیزتر از آن است ، گفتم : پس آنان را به گناهان واداشته ؟ فرمود : خداوند عادل تر و حکیم تر از آن است ، آنگاه فرمود : خداوند می فرماید : فرزند آدم ! من به نیکی هایت از تو سزاوارترم و تو به بدی هایت سزاوارتر از من ، که به نیرویی که در تو نهادم به نافرمانی ام دست یازیدی 2 . 3- کلینی از علی بن ابراهیم ، از پدرش ، از اسماعیل بن مرّار ، از یونس بن عبدالرحمان نقل کند که گفت : ابوالحسن الرضا (ع) به من فرمود : یا یونس ! به باور قَدَریه معقتد مباش که قدریه نه به باور بهشتیان معتقدند و نه به باور دوزخیان و ابلیس ، زیرا بهشتیان گویند : (ستایش خدایی راست که ما را به بهشت هدایت کرد و اگر ما را هدایت نمی کرد ، خود راه نمی یافتیم) 3 ، و دوزخیان گویند : (پروردگارا شقاوت مان بر ما چیره شد و ما مردمی گمراه بودیم) 4 ، و شیطان گوید : (پروردگارا به سبب آن که گمراهم

نمودی) 5 ، گفتم : به خدا سوگند به باور ایشان نیستم ، اما می گویم جز آنچه خدا خواسته ، اراده و تقدیر و حکم نموده است ، نشود . فرمود : ای یونس ، چنین نیست ، جز آنچه خدا خواسته ، اراده ، تقدیر و حکم فرموده است ، نشود ، ای یونس ! می دانی مشیّت چیست ؟ گفتم : نه ، فرمود : آن همان نخستین توجّه است ، فرمود : می دانی اراده چیست ؟ گفتم : نه ، فرمود : اراده [انجام] آنچه می خواهد ، فرمود : می دانی قَدَر چیست ؟ گفتم : نه ، فرمود : اندازه گیری و تعیین مرزهای هستی و نیستی ، آن گاه فرمود : و قضا تحکیم و ایجاد عین [مراد] است ، آن گاه از حضرتش اجازه خواستم سرش را ببوسم و گفتم : دری به رویم گشادی که از آن بی خبر بودم 6 . 4- صدوق از پدرش نقل کند که : سعد بن عبدالله برای ما چنین حدیث کرد : احمد بن محمد بن خالد ، از پدرش ، از سلیمان بن جعفر جعفری ، از ابوالحسن الرضا (ع) نقل کند که : در حضور حضرتش از جبر و تفویض سخن به میان آمد ، فرمود : دوست ندارید در این موضوع ، اصلی را به شما آموزم که نه در آن اختلافی یابید و نه بیم شکست از کسی داشته باشید ، بلکه او را مغلوب سازید ؟ گفتیم : اگر صلاح می دانید بفرمایید ، فرمود :

خداوند عزّ و جلّ بندگان را در مملکت خویش به خود وانگذاشته ، او با اکراه اطاعت نشود و با زور و غلبه عصیان نشود ، مالک [واقعی] اوست پس اوست مالک آنچه آنها مالک آنند ، و توانا بر هر آنچه ایشان را بدان توانا ساخته . اگر مردم تصمیم به اطاعت او گیرند خداوند مانعشان نخواهد شد ، و اگر آهنگ نافرمانی او کنند اگر بخواهد از آنان جلوگیری می کند ، ولی اگر مانع آنها نشد و آنان مرتکب نافرمانی شدند این او نیست که آنان را به معصیت واداشته است . سپس فرمود : هر کس حدود (و معنای) این سخن را نیک در یابد برهمه مخالفان خود در این باره چیره شود 7 . 5- صدوق گوید : تمیم بن عبدالله بن تمیم قرشی (رض) برای ما چنین حدیث کرد و گفت : پدرم برای ما چنین به حدیث گفت : پدرم از احمد بن علی انصاری ، از برید بن عمیر بن معاویه شامی نقل کند که گفت : در مرو به محضر علی بن موسی الرضا (ع) رسیدم و به حضرتش گفتم : ای پسر پیامبر خدا از امام صادق جعفر بن محمد (ع) برای ما روایت شده که فرمود : نه جبر است و نه اختیار ، بلکه امری میان این دو است ، معنی این چیست ؟ فرمود : هر که گمان برد خداوند کارهای ما را انجام داده و ما را بدان عذاب کند به جبر باورمند است ، و هر که گمان کند خداوند

عزّ و جلّ کار مردم و روزی را به حجّت های خود وانهاده ، باورِ اختیار گزیده است ، معتقد به جبر کافر و معتقد به اختیار (تفویض) مشرک است . به ایشان گفتم : ای پسر رسول خدا امر میان دو امر چیست ؟ فرمود : وجود راهی به انجام آنچه بدان فرمان یافته ، و ترک آنچه از آن بازداشته شده اند . به ایشان گفتم : آیاخداوند عزّ و جلّ را در آن خواست و اراده ای است ؟ فرمود : اراده و خواست خداوند در طاعات همان فرمان بدان ، خشنودی از آن و کمک به انجام آن است ، و خواست و اراده او در نافرمانی ها ، بازداشت از آن ، ناخشنودی از آن و عدم یاری آن است . گفتم : آیا خداوند را در آن حکمی است ؟ فرمود : آری بندگان هیچ کار نیک یا بدی را جز به حکم خدا انجام ندهند . گفتم : معنی قضا (حکم) چیست ؟ فرمود : حکم به پاداش یا عقابی که به واسطه کارهای شان استحقاق آن یابند 8 .

منبع حدیث

1- أصول کافی 1/ 160- 161 . 2- أصول کافی 1/ 157 . 3- أعراف / 43 . 4- مؤمنون / 106 . 5- حجر / 39 . 6- أصول کافی 1/ 157- 158 . 7- توحید صدوق 361 . 8- عیون أخبار الرضا 1/ 124 .

سخنان درربار در توحید

متن حدیث

جوامع التوحید 1- الکلینی عن أحمد بن إدریس عن محمّد بن عبدالجبّار عن صفوان بن یحیی ، قال : سألنی أبوقرّه المحدّث أن اُدخله

على أبى الحسن الرضا عليه السلام فاستأذنته ، فأذن لى ، فدخل فسأله عن الحلال و الحرام ثمّ قال له : أَفتقرّ أنّ الله محمول ؟ فقال أبوالحسن عليه السلام : كلّ محمول مفعول به مضاف إلى غيره محتاج ، و المحمول اسم نقص فى اللفظ ، و الحامل فاعل و هو فى اللفظ مدحه ، و كذلک قول القائل : فوق و تحت و أعلا و أسفل و قدقال الله (و للّه الأسماءُ الحُسنى فادعوه بها) ، و لم يقل فى كتبه : إنّه المحمول بل قال : إنّه الحامل فى البرّ و البحر و الممسک السماوات و الأرض أن تزولا ، و المحمول ما سوى الله و لم يسمع أحد آمن بالله و عظمته قطّ قال فى دعائه : يا محمول ! قال : ابوقره : فإنّه قال (و يَحملُ عرشَ ربّکَ فوقَهُم يومئذٍ ثمانيه) و قال (الّذين يحملونَ العَرش) ! فقال أبوالحسن عليه السلام : العرش ليس هو الله ، و العرش اسم عِلم و قدره و عرش فيه كلّ شى ء ، ثمّ أضاف الحمل إلى غيره : خلقٍ مِن خلقه ، لأنّه استعبد خلقه بحمل عرشه و هم حمله علمه ، و خلقاً يسبّحون حول عرشه و هم يعملون بعلمه ، و ملائكه يكتبون أعمال عباده ، و استعبد أهل الأرض بالطواف حول بيته و الله على العرش استوى كما قال و العرش و مَن يحمله و مَن حول العرش و الله الحامل لهم الحافظ لهم ، الممسک القائم على كلّ نفس و فوق كلّ شى ء و على كلّ شى ء و لايقال : محمول و

لاأسفل قولاً مفرداً لايوصل بشى ء فيفسد اللّفظ و المعنى . قال أبوقرّه : فتكذّب بالروايه الّتى جاءت أنّ الله إذا غضب إنّما يُعرف غضبه أنّ الملائكه الّذى يحملون العرش يجدون ثقله على كواهلهم ، فيخرّون سجّداً فإذا ذهب الغضب خفّ و رجعوا إلى مواقفهم . فقال أبوالحسن عليه السلام : أخبِرْنى عن الله تبارک و تعالى منذ لعن ابليس إلى يومک هذا هو غضبان علَيه ، فمتى رضى ؟ و هو فى صفتک لم يَزَل غضبان عليه و على أوليائه و على أتباعه ، ، كيف تجترئ أن تصف ربّک بالتغيير من حال إلى حال و أنّه يجرى عليه ما يجرى على المخلوقين ؟ ! سبحانه و تعالى لم يَزُل مع الزائلين و لم يتغيّر مع المتغيّرين و لم يتبدّل مع المتبدّلين و مَن دونه فى يده و تدبيره ، و كلّهم إليه محتاج وهو غنى عمّن سواه . 2- الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد رضى الله عنه قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار عن أحمد بن محمّد بن عيسى عن علىّ بن سيف بن عُمَيره عن محمّد بن عبيد قال : دخلت على الرضا عليه السلام فقال لى : قُل للعباسى : يكفّ عن الكلام فى التوحيد و غيره و يكلّم الناس بما يعرفون و يكفّ عمّا ينكرون ، و إذا سألوک عن التوحيد فقل : كما قال الله عزّوجلّ (قل هو الله أحد الله الصمد لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفواً أحد) و إذا سألوک عن الكيفيّه ، فقل كما قال الله عزّوجلّ : (ليس كمثله شى ء) و إذا

سألوک عن السمع ، فقل كما قال الله عزّوجلّ : (هو السميع العليم) فكلّم الناس بما يعرفون . 3- الصدوق قال : حدّثنا أبوعبدالله الحسين بن محمّد الأشنانى الرازى العَدل ببَلْخ ، قال : حدّثنا علىّ بن مهرويه القزوينى عن داود بن سليمان الفرّاء عن علىّ بن موسى الرضا عليه السلام عن أبيه عن آبائه عن علىّ عليهم السلام قال : قال رسول الله صلّى الله عليه و آله : التوحيد نصف الدين ، و استنزلوا الرزق بالصدقه . 4 - الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن علىّ ماجيلويه رضى الله عنه قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم عن المختار بن محمّد بن المختار الهمدانى عن الفتح بن يزيد الجرجانى عن أبى الحسن عليه السلام قال : سمعته يقول فى الله عزّوجلّ : هو اللّطيف ، الخبير ، السميع ، البصير ، الواحد ، الأحد ، الصمد ، الّذى لم يلد و لم يولد ، و لم يكن له كفواً أحد ، منشئ الأشياء ، و مجسّم الأجسام ، و مصوّر الصور ، لو كان كما يقولون لم يُعَرف الخالق من المخلوق و لاالمنشى ء من المنشأ ، لكنّه المنشئ فرّق بين مَن جسّمه و صوّره و أنشأه ، إذ كان لايشبهه شى ء و لايشبه هو شيئاً ، قلت : أجل جعلنى الله فداک ، لكنّک قلت : الأحد الصمد و قلت : لايشبه شيئاً ، و الله واحد و الإنسان واحد أليس قد تشابهت الوحدانيه ؟ قال : يا فتح ، أحَلْتَ ثبّتک الله تعالى ، إنّما التشبيه فى المعانى فأمّا فى الأسماء فهى واحده و هى دلاله على المسمّى ،

و ذلک أنّ الإنسان و إن قیل واحد فإنّما یُخبر أنّه جثّه واحده ، و لیس باثنین ، فالإنسان نفسه لیست بواحده ، لأنّ أعضاءه مختلفه و ألوانه مختلفه کثیره غیر واحده ، و هو أجزاء مجزّأه لیست بسواء ، دمه غیر لحمه و لحمه غیر دمه ، و عصبه غیر عروقه ، و شعره غیر بشره ، و سواده غیر بیاضه ، و کذلک سایر جمیع الخلق ، فالإنسان واحد فی الاسم لاواحد فی المعنی ، و الله جلّ جلاله واحد لاواحدَ غیرُه ، لااختلاف فیه و لاتفاوت و لازیاده و لانقصان ، فأمّا الإنسان المخلوق المصنوع المؤلّف من أجزاء مختلفه و جواهر شتّی غیر أنّه بالاجتماع شی ء واحد ، قلت : جُعلت فداک ، فرّجتَ عنّی فرّج الله عنک ، فقولک : "اللّطیف الخبیر" فسّرْه لی کما فسّرتَ "الواحد" ، فإنّی أعلم أنّ لطفه علی خلاف لطف خلقه للفصل ، غیر أنّی أُحبّ أن تشرح لی ذلک . فقال : یا فتح ، إنّما قلنا : اللطیف للخلق اللطیف ، و لعلمه بالشی ء اللطیف و غیر اللطیف ، و فی الخلق اللطیف من الحیوان الصغار من البعوض و الجرجس و ما هو أصغر منها ما لاتکاد تستبینه العیون ، بل لایکاد یستبان لصغره الذّکَر من الأنثی و الحدث المولود من القدیم ، فلمّا رأینا صِغَر ذلک فی لطفه و اهتداءه للسفاد و الهرب من الموت و الجمع لما یصلحه ممّا فی لجج البحار و ما فی لحاء الأشجار و المفاوز و القفاز و فهم بعضها عن بعض منطقها و ما تفهم به أولادها عنها و نقلها الغذاء إلیها ، ثمّ تألیف ألوانها حُمرةً

مع صُفره و بياضها مع خضره و ما لاتكاد عيوننا تستبينه بتمام خلقها و لاتراه عيوننا و لاتلمسه أيدينا علمنا أنّ خالق هذا الخلق لطيفٌ لَطُف فى خلق ما سمّينا بلاعلاج و لاأداه و لاآله ، إنّ كلّ صانع شى ء فمن شى ء صنعه ، و الله الخالق ، اللّطيف ، الجليل ، خلق و صنع لا من شى ء . 5- المفيد قال : أخبرنى الشريف الصالح أبو محمّد الحسن بن حمزه العلوى الحسينى الطبرى قال : حدّثنا محمّد بن عبدالله بن جعفر الحِمْيَرى عن أبيه عن أحمد بن محمّد بن عيسى عن مروک بن عبيد الكوفى عن محمّد بن زيد الطبرى قال : سمعت الرضا علىّ بن موسى عليه السلام يتكلّم فى توحيد الله سبحانه فقال : أوّل عباده الله معرفته و أصل معرفه الله عزّوجلّ توحيده و نظام توحيده نفى التحديد عنه ، لشهاده العقول أنّ كلّ محدود مخلوق و شهاده كلّ مخلوق أنّ له خالقاً ليس بمخلوق ، الممتنع من الحدث هو القديم فى الأزل فليس الله عبد من نعت ذاته و لاإيّاه وحّد من اكتنهه و لاحقيقته أصاب من مثله ولا به صدق من نهاه و لاصمد صمده من أشار إليه بشى ء من الحواسّ و لاإيّاه عنى مَن شبّهه ، و لا له عرف من بعّضه ولا إيّاه أراد من توهّمه كلّ معروف بنفسه مصنوع ، وكلّ قائم فى سواه معلول ، بصنع الله يستدلّ عليه وبالعقول تعتقد معرفته وبالفطره تثبت حجّته . خلقه تعالى الخلق حجاباً بينه و بينهم ، و مباينته إيّاهم مفارقته لهم ، و ابتداؤه لهم دليل على أن لاابتداء له : لعجز كلّ مبتدأ منهم عن ابتداء

مثله؛ فأسماؤه تعالى تعبير ، و أفعاله سبحانه تفهيم ، قدجهل الله تعالى من حدّه ، و قدتعدّاه من اشتمله و قدأخطأه من اكتنهه ، و من قال : "كيف" هو ؟ فقدشبّهه ، و من قال فيه : "لِمَ" ؟ فقدعلّله ، و من قال : "متى " ؟ فقدوقّته ، و من قال : "فيم" ؟ فقدضمّنه ، و من قال : "إلى مَ" ؟ فقدنهّاه ، و من قال : "حتّى مَ" ؟ فقدغَيّاه ، و مَن غيّاه فقدجزّأه و من جزّأه فقدألحد فيه . لايتغيرّ الله تعالى بتغير المخلوقات و لايتحدّد بتحدّد المحدود ، واحد لابتأويل عدد ، ظاهر لابتأويل المباشره ، متجلّ لاباستهلال رؤيه ، باطن لابمزايله ، مباين لابمسافه ، قريب لابمداناه ، لطيف لابتجسّم ، موجود لاعن عدم ، فاعل لاباضطرار ، مقدّر لابفكره ، مدبّر لابحركه ، مريد لابعزيمه ، شاءٍ لابهمّه ، مُدرِک لابحاسّه ، سميع لابآله ، بصير لابأداه ، لا تصحبه الأوقات ، ولاتضمّنه الأماكن و لاتأخذه السّنات و لاتحدّه الصفات و لاتفيده الأدوات . سبق الأوقاتَ كونُه و العدم وجودُه ، و الابتداء أزلُه ، بخلقه الأشباه عُلم أن لاشبه له ، و بمضادّته بين الأشياء عُلم أن لاضدّ له ، و بمقارنته بين الأمور عُرف أن لاقرين له ، ضادّ النور بالظلمه و الصرّ بالحرور ، مؤلّف بين متباعداتها ، و مفرّق بين متدانياتها ، بتفريقها دلّ على مفرّقها ، و بتأليفها على مؤلّفها ، قال الله عزّوجلّ (و من كلّ شى ء خَلَقْنا زَوجينِ لعّلكم تَذَكّرون) له معنى الربوبيه إذ لامربوب ، و حقيقه الإلهيّه إذ لامألوه ، و معنى العالم

و لامعلوم ، ليس منذ خلق استحقّ معنى الخالق ، و لا من حيث أحدث استفاد معنى المُحدِث ، لاتغيّبه "منذ" ، و لاتدينه "قد" ، و لاتحجبه "لعّل" ، و لاتوقّته "متى " و لاتشمله "حين" ، و لاتقارنه "مع" ، كلّ ما فى الخلق من أثر غير موجود فى خالقه ، و كلّ ما أمكن فيه ممتنع من صانعه . لاتجرى عليه الحركه و السكون ، و كيف يجرى عليه ما هو أجراه ، أو يعود فيه ما هو ابتدأه ، إذاً لتفاوتت ذاته ، و لامتنع من الأزل معناه ، و لَمّا كان للبارى معنى غير المبروء لو حُدّ له وراء لَحُدّ له أمام ، و لو التمس له التمام لَلزمه النقصان ، كيف يستحقّ الأزل مَن لايمتنع من الحدث ؟ ! و كيف ينشئ الأشياء من لايمتنع من الإنشاء ؟ ! لو تعلّقت به المعانى لَقامت فيه آيه المصنوع ، و لتحوّل عن كونه دالّا إلى كونه مدلولاً عليه ليس فى محال القول حجّه ، و لا فى المسأله عنه جواب ، لاإله إلّا الله العلىّ العظيم . 6- الصدوق قال : حدّثنا علىّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق رضى الله عنه قال : حدّثنا محمّد بن أبى عبدالله الكوفى ، قال : حدّثنا محمّد بن إسماعيل البرمكى قال : حدّثنى الحسين بن الحسن قال : حدّثنى بكر بن زياد ، عن عبدالعزيز بن المهتدى قال : سألت الرضا عليه السلام عن التوحيد ، فقال : كلّ مَن قرأ (قل هو الله أحد) و آمن بها فقد عرف التوحيد ، قلت : كيف يقرأها ؟ قال : كما

يقرأها الناس ، و زاد فيه : كذلک الله ربّی ، كذلک الله ربّی ، كذلک الله ربّی ثلاثاً . 7- الصدوق قال : حدّثنا عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس النيسابوری العطار بنيسابور فی شعبان سنه اثنتين و خمسين و ثلاثمائه قال : حدّثنی أبوالحسن علیّ بن محمّد بن قتيبه النيسابوری ، قال : قال أبو محمّد الفضل بن شاذان النيسابوری عن الرضا عليه السلام . . . قال : قال قائل : لِمَ أمر الخلق بالإقرار بالله و برسله و بحججه و بما جاء من عند الله عزّوجلّ ؟ قيل : لعلل كثيره ، منها : أنّ من لم يقرّ بالله عزّوجلّ و لم يجتنب معاصيه و لم ينتهِ عن ارتكاب الكبائر و لم يراقب أحداً فيما يشتهی و يستلذّ عن الفساد و الظلم ، و إذا فعل الناس هذه الأشياء و ارتكب كلّ إنسان ما يشتهی و يهواه من غير مراقبه لأحد كان فی ذلک فساد الخلق أجمعين و وثوب بعضهم علی بعض ، فغصبوا الفروج و الأموال و أباحوا الدماء و النساء ، و قتل بعضهم بعضاً من غير حقّ و لاجرم ، فيكون فی ذلک خراب الدنيا و هلاک الخلق و فساد الحرث و النسل . و منها : أنّ الله عزّوجلّ حكيم ، و لايكون الحكيم و لايوصف بالحكمه إلّا الّذی يَحظُر الفساد و يأمر بالصلاح ، و يزجر عن الظلم ، و ينهی عن الفواحش ، و لايكون حظر الفساد و الأمر بالصلاح و النهی عن الفواحش إلّا بعد الإقرار بالله عزّوجلّ و معرفه الآمر و الناهی ، و لو ترک الناس بغير إقرار بالله عزّوجلّ و لامعرفته

لم يثبت أمر بصلاح و لانهى عن فساد إذ لاآمر و لاناهى . و منها : أنّا وجدنا الخلق قديفسدون بأمور باطنه مستوره عن الخلق ، فلولا الإقرار بالله و خشيته بالغيب لم يكن أحد إذا خلا بشهوته و إرادته يراقب أحداً فى ترک معصيه و انتهاک حرمه و ارتكاب كبيره ، إذا كان فعله ذلک مستوراً عن الخلق غير مراقب لأحد ، فكان يكون فى ذلک خلاف الخلق أجمعين ، فلم يكن قوام الخلق و صلاحهم إلّا بالإقرار منهم بعليم خبير يعلم السّر و أخفى ، آمر بالصلاح ناهٍ عن الفساد و لاتخفى عليه خافيه ، ليكون فى ذلک انزجار لهم عمّا يخلون به من أنواع الفساد .

سخنان درربار در توحيد 1- كلينى از احمد بن ادريس ، از محمد بن عبدالجبار ، از صفوان بن يحيى نقل كند كه گفت : ابوقرّه محدّث از من خواست او را نزد ابوالحسن الرضا (ع) ببرم . از حضرتش اجازه خواستم و ايشان اجازه فرمود ، پس به حضور ايشان رسيد و از حلال و حرام پرسش هايى كرد آنگاه به حضرتش گفت : آيا مى پذيرى كه خدا محمول (مسند اليه) است ؟ ابوالحسن (ع) فرمود : هر محمولى ، اثر پذير ، مضاف به غير و محتاج است ، از سويى محمول از نظر واژگانى نيز دارای كاستى است ، در حالى كه حامل ، فاعل است و از نظر لفظ ، ستايش و مدح را مى رساند ، چنانكه لفظ بالا ، پايين و زير و رو نيز چنين است ، خداوند فرمايد (همه نامهای

نیک از آن خداست ، پس او را بدان [نامها] بخوانید) 1 و در هیچ یک از کتابهای آسمانی نفرمود : او محمول است ، بلکه فرمود : او حمل کننده در خشکی و دریا و نگاه دارنده آسمانها و زمین از جا به جایی (خروج از مدار خود) است ، و جز خدا محمول خوانده شود . و از کسی که ایمان به خدا و بزرگی او داشته هرگز شنیده نشده که در دعای خود گفته باشد : یا محمول ! ابوقرّه گفت : خداوند فرموده (و آن روز عرش پروردگارت را هشت فرشته بر بالای سر خود حمل کنند) 2 و فرمود (آنان که عرش را حمل می کنند) 3 . سپس ابوالحسن (ع) فرمود : عرش ، خدا نیست ، عرش نام ، علم و قدرت است ، و بنایی است که همه چیز در آن هست ، آن گاه فعل حمل را به غیر خود که مخلوقی از مخلوقاتش باشد نسبت داد ، زیرا آفریدگانی از خود را برای بر سرگرفتن عرش به بندگی گرفته که همان حاملان علم اویند ، و آفریدگانی را [برگزیده] تا گرداگرد عرش و بهره مند از علم او ، تسبیح او گویند ، و فرشتگانی را که اعمال بندگانش را می نویسند ، و اهل زمین را برای چرخیدن گرداگرد خانه خود به بندگی گرفت ، و آن گونه که فرمود بر عرش قرار یافت . بنابر این خداوند عرش ، حاملان آن و آنان که پیرامون آنند را حامل و نگهدار

است ، که او نگاهدارنده و قائم بر هر جان ، و برتر و والاتر از همه چیز است ، و (هیچ گاه) گفته نشود : او محمول است ، و نه سخنی پایین تر از آن که مبنایی نداشته و تباهی لفظ و معنی را در پی دارد . ابوقرّه گفت : پس این روایت را تکذیب می کنید که می گوید : چون خدا به خشم آید ، خشم او را فرشتگان حامل عرش از سنگینی عرش به دوش خود حس می کنند آن گاه به سجده می افتند ، و چون خشم از میان رفته و شعله آن فروکش کرد ، عرش سبک شده و آنان به جای خویش بازگردند . ابوالحسن (ع) فرمود : به من بگو آیا خداوند از آن روز که ابلیس را لعن نمود تا امروز بر او خشمگین مانده است ؟ چه زمانی از او راضی شد ؟ این صفت توست که پیوسته بر او ، و اولیاء و پیروانش خشمگینی ، چگونه این چنین گستاخانه سخن می گویی ؟ که پروردگارت را به دگرگونی از حالی به حالی وصف می کنی و آنچه به مخلوقات قابل نسبت است به او بر می بندی ؟ ! او منزه و برتر است ، نه چون دیگر تغییر یابندگان ، دگرگونی پذیرد و نه تغییر و تبدیل ، چون آنچه در دست قدرت و تدبیر اوست فروتر از اوست ، همه به او نیازمند و او بی نیاز از همه است 4 . 2- صدوق گوید : محمد بن حسن بن احمد بن ولید (

رض) برای ما چنین به حدیث گفت : محمد بن حسن صفّار ، از احمد بن محمد بن عیسی ، از علی بن سیف بن عمیره ، از محمدبن عبید نقل حدیث کرد که گفت : به حضور امام رضا (ع) رسیدم ، حضرتش به من فرمود : به عباسی بگو از سخن گفتن درباره توحید و جز آن دست بردارد و با مردم از آنچه می فهمند سخن گفته ، از آنچه نمی فهمند و انکار می کنند خاموشی گزیند ، و چون از تو در توحید پرسند بگو : خداوند عزّوجلّ فرمود (بگو خداوند یکتاست ، بی نیاز است ، نه زاییده و نه زاده شده ، و همتایی ندارد) 5 و چون از کیفیّتِ او از تو پرسند ، بگو : (هیچ چیز چون او نیست) 6 و چون از تو درباره شنیدنِ او سؤال کنند ، آن را که خدا فرموده بازگو : (او شنوای داناست) 7 و با مردم از آنچه می فهمند سخن بگو 8 . 3- صدوق گوید : ابوعبدالله حسین بن محمد اشنانی رازی عادل در بلخ برای ما چنین حدیث کرد و گفت : علی بن مهرویه قزوینی به نقل از داود بن سلیمان فرّاء ، از علی بن موسی الرضا از پدرش ، از پدرانش از علی (ع) گوید که آن حضرت فرمود : پیامبر خدا (ص) فرمود : توحید نیمی از دین است و با صدقه روزی را فرود آورید 9 . 4- صدوق گوید : محمد بن علی بن ماجیلویه

(رض) به حدیث برای ما گفت : علی بن ابراهیم بن هاشم ، از مختار بن محمد بن مختار همدانی ، از فتح بن یزید جرجانی از ابوالحسن (ع) نقل نمود که شنیدم : حضرتش درباره خداوند عزّوجلّ می فرمود : او لطیف ، آگاه ، شنوا ، بینا ، یگانه ، یکتا ، بی نیاز ، آن که نه زاییده و نه زاده شده ، بی هیچ همتا و مانندی ، به وجود آورنده همه چیز ، حیات و جسم بخشنده به همه جسمها و صورتگر صورتهاست ، و اگر آن گونه که می گویند بود ، آفریدگار از آفریده ، و به وجود آورنده از به وجود آمده بازشناخته نمی شد که او به وجود آورنده بوده ، آنچه را بدان جسم ، صورت و حیات بخشیده از خود متفاوت بیافریده و نه چیزی به او شبیه و نه او شبیه چیزی است ، گفتم : درست ، خدای مرا فدای تو قرار دهاد ، اما شما فرمودید : او یکتای بی نیاز و به چیزی شبیه نباشد در حالی که خدا یکی و انسان نیز یکی است ، آیا در یگانگی شباهتی به یکدیگر ندارند ؟ فرمود : ای فتح ! حرف محالی می زنی ، خدایت پایدار دارد ، تشبیه تنها در معانی است اما در مورد اسمها همه یکی است و نشانگر مسمّی است ، یعنی اگر گفته شود انسان "یکی " است بدان معنی است که پیکری واحد داشته و دو تا نیست ، بنابر این نفس انسان یگانه نیست زیرا عضوهای گوناگون و رنگهای

متفاوت بسیاری دارد ، انسان عبارت است از مجموعه اجزایی که با هم فرق می کنند ، خون او چیزی جز گوشت و گوشت او متفاوت از خون وی است ، عصب او جز رگها و مویش جز چهره و سیاهی اش متفاوت از سپیدی اش است ، چنانکه دیگر آفریدگان نیز اینگونه اند . بنابر این انسان در لفظ یکی و در معنی (حقیقت) یگانه نیست ، در حالی که خداوند جلّ جلاله یگانه بوده ، جز او یکتایی نباشد . نه اختلافی بدو راه یافته و نه تفاوت ، فزونی یا کاستی ، دیگر آن که انسان آفریده ، ساخته شده و فراهم آمده از اجزای مختلف و جوهرهای گوناگون است که به سبب (اعتبار) اجتماع (گرد هم آمدن) یک چیز شناخته می شود ، گفتم : فدایت شوم ، خاطرم را آسوده ساختی خدا خاطرت را آسوده گرداند ، برایم اللطیف الخبیر را روشن کن چنان که الواحد را روشن نمودی ، من برآنم لطف او متفاوت از لطف آفریدگانش است اما دوست دارم آن را برایم شرح دهی . فرمود : ای فتح ! گوییم لطیف است چون آفرینشی لطیف داشته ، به هر لطیف و غیر لطیفی آگاه است ، در میان آفریده های لطیف از حیوانات کوچک می توان پشه و کوچکتر از آن را نام برد که تقریبا با چشم دیده نمی شود ، بلکه از فرط کوچکی نر و ماده ، یا تازه متولد شده و کهن عمر آن دانسته نشود . بنابر این چون کوچکی این موجودات با همه لطافت

شان را می بینیم ، و اینکه چگونه از پی روزی برآمده ، راه گریز از مرگ را شناخته و هر آنچه کار او را به سامان برد ، جمع می آورد ، چه در اعماق دریاها و چه در پوست درختان و میان صحراها باشد ، از سویی سخن یکدیگر بازشناخته ، به فرزندان خود دانسته خویش آموخته و سیر از غذای شان می کند ، برخوردار از رنگهایی گوناگون ، از قرمر و زرد و سفید و سبزند و آن اندازه کوچکند که تقریبا چشم آنها را نمی بیند ، دست از لمس و حسّ آنها ناتوان است ، از اینها همه در می یابیم آفریدگار این آفرینش لطیف ، لطیف است و او را در آفریدن این چیزها بدون ابزار و وسیله لطفی است ، و هر سازنده ای ، ساخته خود را از از چیزی ساخته ، اما خداوندِ لطیف و جلیل آفرینش و صنع خویش از هیچ به هستی آورده است10 . 5- مفید گوید : شریف صالح ابومحمد حسن بن حمزه علوی حسینی طبری (رض) به من چنین خبر رساند که محمد بن عبدالله بن جعفر حمیری ، از پدرش ، از احمد بن محمد بن عیسی ، از مروک بن عبید کوفی ، از محمد بن زید طبری برای ما حدیث کرد و گفت : از علی بن موسی الرضا (ع) شنیدم که در توحید خداوند سبحان می فرمود : آغاز بندگی خداوند شناخت او ، و أصلِ شناخت او یگانه دانستن او ، و نظام توحید او دور ساختن هر حدّ و مرزی

از اوست ، که همه خردها گواه آنند که هر محدودی آفریده شده است ، و هر آفریده ای گواهی دهد که آفریدگارش آفریده شده نیست ، و آن که حادث نباشد قدیم ازلی است ، پس هر که ذات او را وصف کند پرستش خدا ننموده ، و هر که قصد شناخت کنهِ ذاتِ او کند توحید او را نپذیرفته ، و هر که برای او مثل و مانندی پندارد به حقیقت او نرسیده ، و هر که جایی را از او خالی بیند او را تصدیق ننموده ، و هر که با حسّی به او اشاره کند قصد او نکرده ، و هر که او را به چیزی شبیه گرداند رویی به او ننموده ، و هر که او را جزئی از چیزی یا چیزی را جزئی از او داند در برابرش به خاک بندگی ننشسته ، و هر که او را گمانی پندارد اراده او نکرده است ، هر شناخته شده ای ذاتا مصنوع است ، و هر تکیه بر غیر کرده ای معلول است ، به آفریده خدا بر او استدلال شود ، و معرفت به او با خردها فراهم آید ، و با فطرت حجّت او تمام است . خلقت مخلوقات از سوی خداوند بزرگ ، خود ، حجابی است میان او و آنها ، و مباینت او با آفریدگان نشانه جدایی و مفارقت میان ذات او و آنهاست . ابتدا داشتن مخلوقات خود دلیل آن است که خداوند را آغاز و ابتدایی نیست ; چون هر موجودی که آفرینش او آغازی داشته باشد نمی تواند آغازگر همانند خود باشد

. پس ، نامهای خداوند متعال برای بیان (ذات او) است ، و افعال و آثارش برای تفهیم و اثبات وجود او . کسی که برای خدای تعالی حدّ قایل شود بی گمان او را نشناخته است ، و هر کس او را محاط داند از مرز معرفت او تجاوز کرده است ، و هر کس بخواهد به کنه ذات او برسد راه خطا رفته است . هر کس بگوید : او چگونه است ؟ او را تشبیه کرده است ، هر کس درباره خداوند بگوید : چرا ؟ برایش علت فرض کرده است ، هر کس بگوید : از کجا ؟ او را در زمان قرار داده است ، هر کس بگوید : در چیست ؟ او را در چیزی گنجانده است . هر کس بگوید : تا کجاست ؟ برای او نهایت قرار داده است . هر کس بگوید : تا کی ؟ برایش غایت در نظر گرفته است و هر کس برایش غایتی شناسد او را محاط و محدود دانسته و هر کس محاط و محدودش بداند از مسیر درست شناخت او بیراهه رفته است . خداوند تعالی با دگرگونی مخلوقات دگرگون نگردد ، و با حدّ پذیری محدود ، حدّ و مرز نپذیرد ، او یکی است اما نه به معنای عددی آن ، آشکار است اما نه این که لمس شود ، پیداست اما نه به این معنا که با چشم دیده شود ، ناپیداست اما نه این که از مخلوق جدا باشد ، دور است اما نه به مسافت ، نزدیک است اما نه به معنای نزدیکی

مکانی ، لطیف است اما نه به معنای لطافت جسمانی ، موجود است اما نه این که از عدم به وجود آمده باشد ، فاعل است اما نه از روی جبر و بی اختیاری ، تدبیر کننده است اما نه به یاری اندیشه ، گرداننده است اما نه با به حرکت در آوردن عضوی ، اراده کننده است اما نه با عزم و آهنگ قبلی ، خواهنده است اما نه با نیت قبلی ، مدرِک است اما نه به کمک حسّی ، شنواست اما نه با عضوی (گوش) ، بیناست اما نه با ابزاری (چون چشم) ، زمانها با او همراه نباشد ، و مکانها او را در بر نگیرد ، و چرت و خواب او را نرباید ، صفات او را محدود نسازد ، و ابزارها و ادوات به کار او نیاید . بود او بر زمانها پیشی دارد ، و وجودش بر عدم ، و ازلیّتش بر ابتدائیت . از این که موجودات همانند را آفریده است دانسته می شود که خود او همانندی ندارد ، و از این که اشیاء متضادّ را خلق کرده معلوم می شود که خود او ضدّی ندارد ، و از این که میان امور مقارنت برقرار ساخته دانسته می شود که خود او را قرینی نیست ، روشنی را ضدّ تاریکی ساخت و سردی را ضد گرمی ، میان اشیای دور از هم پیوند و نزدیکی بر قرار ساخت ، و اشیای بزرگ به هم را از یکدیگر جدا ساخت . با جدایی افکندن میان آنها نشان داد که آنها را جدا افکننده

ای است ، و با گرد هم آوردن آنها نشان داد که آنها را گرد آورنده ای است . خدای عزّوجلّ می فرماید (از هر چیزی جفتی آفریدیم باشد که پند آموزید) 11 . معنای ربوبیّت در او بود آن گاه که هنوز مربوبی نبود ، و حقیقت الوهیت (و معبودیت) در او بود آن گاه که هنوز عبادتی در کار نبود ، و معنای عالمیت را دارا بود آن گاه که هنوز معلومی در میان نبود ، چنین نیست که از وقتی آفرید سزاوار معنای آفریدگاری شده و یا از زمانی که موجودات را پدید آورد معنای پدیدآورندگی را دست آورد ، نه واژه (منذ : که برای ابتدای زمان است) او را از فعلش غایب می کند (یعنی فعل و آفرینش خداوند متوقف بر زمانی خاص نیست که تا آن زمان فرا نرسد فعلش را انجام ندهد و منتظر فرا رسیدن آغاز آن زمان باشد) و نه واژه (قد : که برای تقریب زمان است) او را به فعلش نزدیک می سازد (چرا که خداوند برای انجام فعلی منتظر وقتی خاص نمی ماند بلکه همه زمانها برای او یکسان است) ، و نه واژه (لَعلّ : که برای امیدواری است) او را از خواستش حاجب و مانع می شود (یعنی برای انجام چیزی که مراد و خواست اوست امید به فرا رسیدن چیزی دیگر نمی بندد; بلکه ایجاد به فرمان اوست و هر چه اراده کند بیدرنگ تحقق می یابد) و نه واژه (متی : چه

وقت ؟) او را مشمول زمان می سازد (یعنی گفته نمی شود : کی دانست ؟ کی توانست ؟ و کی مالک شد ؟) و واژه (حین : زمان) شامل او نمی گردد (یعنی ذات و صفت و فعل خداوند مشمول و محدود به هیچ زمانی نمی شود چرا که او خود فاعل و آفریننده زمان است) و واژه (مع : با) که برای معیت و همراهی است با او قرین نشود (یعنی هیچ چیز با او و در مرتبه او نیست) . هر ویژگی و اثری که در مخلوق باشد در خالقش وجود ندارد ، و هر چیزی که در مخلوق امکان وجود دارد در آفریدگارش ممتنع است . حرکت و سکون در او راه نیابد . چگونه چیزی در او راه یابد که خود او را پدید آورده است ، یا چگونه به او باز گردد چیزی که او خود آن را آغاز کرده است . در این صورت ذات او دستخوش تغییر و تفاوت می شد ، و معنای ازلیت خود را از دست می داد ، و برای آفریدگار معنایی جز مخلوق بودن باقی نمی ماند ، اگر پسی برای او فرض شود بی گمان پیشی هم برایش فرض خواهد شد ، و اگر کمال یابی برایش فرض گردد لازم آید نقصان او ، چگونه سزاوار ازلیت باشد کسی که حدوث برای او ممتنع نیست ؟ و چگونه اشیاء را ایجاد کند کسی که خود از ایجاد شدن امتناع ندارد ؟ اگر معانی (و صفات مخلوق) به او

تعلق گیرد بی گمان نشانه مصنوع و مخلوق بودن در او باشد ، و در این صورت به جای آن که چیزی دلیل وجود او باشد خود دلیل بر وجود دیگری خواهد شد . در سخن محال (و خلاف حق و واقعیت) حجّت و دلیلی وجود ندارد ، و پرسش از چنین سخنی پاسخی ندارد; معبودی جز خداوند بلند مرتبه و بزرگ نیست 12 . 6- صدوق گوید : . . . عبدالعزیز بن مهتدی گوید : از حضرت رضا (ع) در باره توحید پرسیدم ، فرمود : هر کس سوره (قل هو الله أحد) را بخواند و به آن ایمان آورد توحید را شناخته است . عرض کردم : چگونه آن را بخواند ؟ فرمود : همان طور که مردم می خوانند و پس از خواندن آن سه مرتبه بگوید : کذلک الله ربی (چنین است پروردگار من) 13 . 7- صدوق گوید : . . . أبو محمد ، فضل بن شاذّان از امام رضا (ع) نقل کرد که فرمود : اگر کسی بگوید : چرا مردم مأمور شده اند به این که به خداوند و فرستادگان و حجّتهای او و به آنچه از نزد خدای عزّوجلّ آمده است اقرار کنند ؟ در جواب گفته شود : به دلایل فراوانی ; یکی این که : کسی که به خدای عزّوجلّ ایمان نیاورد از نافرمانی او نپرهیزد و از ارتکاب گناهان بزرگ خودداری نورزد و در انجام فساد و ظلم ملاحظه کسی را نکند . و چون مردم این کارها را بکنند و هر

انسانی آنچه را می خواهد و هوس می کند مرتکب شود و ملاحظه احدی را نکند و کسی را مراقب اعمال خود نداند جامعه به کلّی فاسد می شود و مردم به جان یکدیگر می افتند و به ناموس و اموال هم تجاوز می کنند و خونها و حرمتها را مباح می شمارند و یکدیگر را بناحق و بدون گناه می کشند . در نتیجه ، دنیا خراب می شود و انسانها از بین می روند و حرث و نسل به تباهی کشانده می شود . دوم این که : خداوند عزّوجلّ حکیم است ، و حکیم نیست و به حکمت وصف نشود مگر کسی که از فساد و تباهی منع کند و به صلاح و پا کی فرمان دهد و از ظلم جلوگیری کند و از زشتکاریها باز دارد جلوگیری از فساد و امر به صلاح و پاکی و نهی از زشتکاریها هم میسر و مؤثر واقع نشود مگر پس از اقرار به وجود خدای عزّوجلّ و شناخت کسی که امر و نهی می کند . اگر مردم بدون اقرار به خداوند عزّوجلّ و بدون شناخت او به حال خود رها شوند در آن صورت امر به صلاح و پاکی و نهی از فساد ثابت نشود; در این صورت آمر و ناهی در کار نباشد . سوم این که : ما ملاحظه می کنیم که انسانها گاه در نهان و بدور از چشم خلق مرتکب فساد می شوند : پس اگر اقرار به خدا نباشد و کسی در خفا از او نترسد هیچ کس ، وقتی با خواستها و هوسهای خود خلوت کند ،

ملاحظه کسی را نمی کند و کسی را ناظر اعمال خودنمی داند تا ترک معصیت کند و هتک حرمت نکند و مرتکب گناهان کبیره نشود ، چه ، اعمال او از چشم مردم پنهان است و کسی را مراقب خود نمی داند . و این خود باعث تباهی همه مردم و جامعه می شود; بنابر این ، قوام جامعه و صلاح مردم تحقق نیابد مگر با اقرار و اعتراف ایشان به موجودی که دانا و آگاه است و اسرار و نهانیها را می داند ، به صلاح و پاکی امر می کند و از فساد و تباهی باز می دارد و هیچ امر پنهانی بر او پوشیده نیست ; اقرار و اعتراف به وجود چنین خدایی باعث می شود که از ارتکاب فساد و گناه در خفا خودداری ورزند 14 .

منبع حدیث

1- أعراف / 180 . 2- حاقه / 17 . 3- غافر / 7 . 4- أصول کافی 1/ 130- 132 . 5- اخلاص / 1 - 4 . 6- شوری / 11 . 7- بقره / 137 . 8- توحید صدوق 95 . 9- توحید صدوق 68 . 10- عیون أخبار الرضا 1/ 127 - 129 . 11- ذاریات / 49 . 12- أمالی مفید 253 - 258 . 13- عیون أخبار الرضا 1/ 133- 134 . 14- عیون أخبار الرضا 2/ 99 - 100 .

صفات خداوند

متن حدیث

صفات الله تعالی الف : الصفات الثبوتیه 1- الصدوق قال : حدّثنا علیّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق ، قال : حدّثنا محمّد بن أبی عبدالله الکوفی عن محمّد بن إسماعیل البرمکی

قال : حدّثنا الفضل بن سليمان الكوفى عن الحسين بن خالد قال : سمعت الرضا علىّ بن موسى عليه السلام يقول : لم يزل الله تبارک و تعالى عليماً ، قادراً ، حيّاً ، قديماً ، سميعاً ، بصيراً فقلت له : يابن رسول الله إنّ قوماً يقولون : إنّه عزّوجلّ لم يزل عالماً بعلم ، و قادراً بقدره ، و حيّاً بحياه ، و قديماً بقِدَم ، و سميعاً بسمع و بصيراً ببصر ! فقال : مَن قال ذلک و دان به فقداتّخذ مع الله آلهه أخرى ، و ليس من ولايتنا على شى ء ، ثمّ قال : لم يزل الله عزّوجلّ عليماً ، قادراً ، حياً ، قديماً ، سميعاً ، بصيراً لذاته ، تعالى الله عمّا يقول المشركون و المشبّهون علوّاً كبيراً . 2- الكلينى عن عدّه من أصحابه ، عن أحمد بن محمّد بن خالد عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : جاء رجل إلى أبى الحسن الرضا عليه السلام من وراء نهر بَلْخ ، فقال : إنّى أسألک عن مسأله فإن أجبتنى فيها بما عندى قلتُ بإمامتک ، فقال أبوالحسن عليه السلام : سل عمّا شئت ، فقال : أخبِرنى عن ربّک ، متى كان ؟ و كيف كان ؟ و على أىّ شى ء كان اعتماده ؟ فقال أبوالحسن عليه السلام : إنّ الله تبارک و تعالى أيّن الأين بلاأين ، و كيّف الكيف بلاكيف ، و كان اعتماده على قدرته ، فقام إليه الرجل فقبّل رأسه و قال : أشهد أن لاإله إلّا الله و أنّ محمّداً رسول الله و أنّ علياً وصىّ رسول الله صلّى الله

عليه و آله و القيّم بعده بما قام به رسول الله صلّى الله عليه و آله و أنّكم الأئمّه الصادقون و أنّک الخلف من بعدهم . 3- الصدوق قال : حدّثنا علىّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق قال : حدّثنا أبوالقاسم العلوى عن محمّد بن إسماعيل البرمكى ، قال : حدّثنا الحسين بن الحسن قال : حدّثنا محمّد بن عيسى عن محمّد بن عرفه قال : قلت للرضا عليه السلام : خلق الله الأشياء بالقدره أم بغير القدره ؟ فقال : لايجوز أن يكون خلق الأشياء بالقدره ، لإنّک إذا قلت : خلق الأشياء بالقدره فكأنّک قدجعلت القدره شيئاً غيره ، و جعلتها آله له بها خلق الأشياء و هذا شرک ، و إذا قلت : خلق الأشياء بقدره فإنّما تصفه أنّه جعلها باقتدار عليها و قدره ، و لكن ليس هو بضعيف و لاعاجز و لامحتاج إلى غيره . 4- الصدوق قال : حدّثنا عبدالله بن محمّد بن عبدالوهاب قال : حدّثنا أحمد بن الفضل بن المغيره قال : حدّثنا أبونصر منصور بن عبدالله بن إبراهيم اصفهانى قال : حدّثنا علىّ بن عبدالله قال : حدّثنا الحسين بن بشار عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا عليه السلام قال : سألته أيعلم الله الشى ء الّذى لم يكن أن لوكان كيف كان يكون أو لايعلم إلّا ما يكون ؟ فقال : إنّ الله تعالى هو العالم بالأشياء قبل كون الأشياء ، قال الله عزّوجلّ (إِنّا كُنّا نَسْتَنْسِخُ مَاكُنْتُمْ تَعْمَلُونَ) و قال لأهل النار (وَ لَوْ رُدّوا لعادوا لِمَانُهُوا عَنْهُ وَ إِنّهُمْ لَكَاذِبُونَ) فقدعلم الله عزّوجلّ أنّه لو ردّهم لعادوا

لمائُهوا عنه ، و قال للملائكه لمّا قالوا : (أَتَجْعَلُ فِيَها مَنْ يُفْسِدُ فِيَها وَ يَسْفِكُ الدّمَاءَ وَ نَحْنُ نُسَبّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدّسُ لَکَ قَالَ إِنّی أَعَلَمُ مَا لاَتَعْلَمُونَ) فلم يزل اللهِ عزّوجلّ علمه سابقاً للأشياء قديماً قبلَ أن يخلقها ، فتبارک ربّنا تعالى علوّاً كبيراً ، خلق الأشياء و علمه بها سابق لها كما شاء ، كذلک لم يزل ربّنا عليماً سميعاً بصيراً . 5- الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفار عن محمّد بن عيسى بن عبيد عن يونس بن عبدالرحمان قال : قلت لأبى الحسن الرضا عليه السلام : روينا أنّ الله علم لاجهل فيه ، حياه لاموت فيه ، نور لاظلمه فيه ، قال : كذلک هو . 6- البرقى عن أبيه عن يونس بن عبدالرحمان عن أبى الحسن الرضا عليه السلام قال : قلت : لايكون إلّا ماشاء الله و أراد و قضى ، فقال : لايكون إلّا ماشاء الله و أراد و قدّر و قضى ، قال : فقلت : فما معنى "شاء" ؟ قال : ابتداء الفعل ، قلت : فما معنى "أراد" ؟ قال : الثبوت عليه ، قلت : فما معنى "قدّر" ؟ قال : تقدير الشى ء من طوله و عرضه ، قلت : فما معنى "قضى" ؟ قال : إذا قضاه أمضاه ، فذلک الّذى لامَردّ له . 7- الكلينى عن محمّد بن يحيى عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قال أبوالحسن الرضا عليه السلام : قال الله : يابن آدم ، بمشيّتى كنت أنت الّذى تشاء لنفسک ماتشاء ،

و بقوّتی أدّیَت فرائضی و بنعمتی قویَت علی معصیتی ، جعلتک سمیعاً بصیراً قویّاً ، ما أصابک من حسنه فمن الله و ما أصابک من سیّئه فمن نفسک ، و ذاک أنّی أولی بحسناتک منک و أنت أولی بسیّئاتک منّی و ذاک أنّنی لا اُسأل عمّا أفعل و هم یُسألون . 8- الصدوق قال : حدّثنا الحسین بن أحمد بن إدریس عن أبیه عن محمّد بن عبدالجبار عن صفوان بن یحیی ، قال : قلت لأبی الحسن علیه السلام : أخبِرنی عن الإراده من الله تعالی و من الخلق ؟ فقال : الإراده من المخلوق الضمیر و ما یبدو له بعد ذلک من الفعل ، و أمّا من الله عزّوجلّ فإرادته لإحداثه لاغیر ذلک لأنّه لایروّی و لایهمّ و لایتفکّر و هذه الصفات منفیّه عنه و هی من صفات الخلق ، فإراده الله تعالی هی الفعل لاغیر ذلک یقول له : کن فیکون بلا لفظ و لانطق بلسان و لاهمّه و لاتفکّر و لاکیف کذلک کما أنّه بلاکیف ؟ ب : الصفات السلبیه 9- الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن القاسم المفسّر قال : حدّثنا یوسف بن محمّد بن زیاد و علیّ بن محمّد بن سیّار عن أبویهما عن الحسن بن علیّ بن محمّد بن علیّ الرضا علیه السلام عن أبیه عن جدّه قال : قام رجل إلی الرضا علیه السلام ، فقال له : یابن رسول الله ، صِفْ لنا ربّک ، فإنّ مَن قبلَنا قداختلفوا علینا ، فقال الرضا علیه السلام : إنّه مَن یصف ربّه بالقیاس لایزال الدّهر فی الالتباس ، مائلاً عن المنهاج ، ظاعناً فی الإعوجاج ضالّاً عن السبیل قائلاً

غير الجميل . أُعرّفه بما عرّف به نفسه من غير رؤيه ، و أصفه بما وصف به نفسه من غير صوره ، لا يُدرَک بالحواسّ و لايُقاس بالناس ، معروف بغير تشبيه ، و متدانٍ فی بعده لابنظير لايمثّل بخليقته ، و لايجور فی قضيته ، الخلق إلی ما علم منقادون ، و علی ما سطر فی المکنون من کتابه ماضون ، و لايعملون خلاف ما علم منهم و لاغيره يريدون فهو قريب غير ملتزق و بعيد غير متقصّ ، يحقّق و لايمثّل ، و يوحّد و لايبعّض يعرف بالآيات ، و يثبت بالعلامات ، فلا إله غيره الکبير المتعال . ثمّ قال عليه السلام بعد کلام آخر تکلّم به : حدّثنی أبی عن أبيه عن جدّه عن أبيه عليهم السلام عن رسول الله صلّی الله عليه و آله أنّه قال : ما عرف الله من شبّهه بخلقه و لاوصفه بالعدل من نسب إليه ذنوب عباده . 10- الصدوق قال : حدّثنا علیّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق قال : حدّثنا محمّد بن أبی عبدالله الکوفی ، قال : حدّثنا محمّد بن إسماعيل البرمکی ، قال : حدّثنی علیّ بن العباس ، قال : حدّثنی جعفر بن محمّد الأشعری عن الفتح بن يزيد الجرجانی ، قال : کتبت إلی أبی الحسن الرضا عليه السلام أسأله عن شی ء من التوحيد ، فکتب إلیّ بخطّه ، قال جعفر : و إنّ فتحاً أخرج إلیّ الکتاب فقرأته بخطّ أبی الحسن : بسم الله الرحمن الرحيم الحمد للّه الملهم عبادَه الحمد ، و فاطرهم علی معرفه ربوبيته ، الدالّ علی وجوده بخلقه و بحدوث خلقه علی أزله

و بأشباههم على أن لاشبه له ، المستشهد آياته على قدرته ، الممتنع من الصفات ذاته و من الأبصار رؤيته و من الأوهام الإحاطه به ، لاأمد لكونه ، و لاغايه لبقائه ، لايشمله المشاعر ، و لايحجبه الحجاب ، فالحجاب بينه و بين خلقه ، لامتناعه ممّا يمكن فى ذواتهم ، و لإمكان ذواتهم ممّا يمتنع منه ذاته ، و لافتراق الصانع و المصنوع و الربّ و المربوب و الحادّ و المحدود ، أحد لابتأويل عدد ، الخالق لابمعنى حركه ، السميع لابأداه ، البصير لابتفريق آله ، الشاهد لابمماسّه ، البائن لاببراح مسافه ، الباطن لاباجتنان ، الظاهر لابمحاذ الّذى قد حسرت دون كنهه نواقد الأبصار ، و امتنع وجوده جوائل الأوهام . أوّل الديانه معرفته ، و كمال المعرفه توحيده ، و كمال التوحيد نفى الصفات عنه ، لشهاده كلّ صفه أنّها غير الموصوف ، و شهاده الموصوف أنّه غير الصفه ، و شهادتهما جميعاً على أنفسها بالبيّنه الممتنع منها الأزل ، فمن وصف الله فقدحدّه و من حدّه فقد عدّه و من عدّه فقدأبطل أزله ، و من قال : كيف ؟ فقد استوصفه ، و من قال : على مَ ؟ فقد حمله ، و من قال : أين ؟ فقدأخلى منه ، و من قال : إلى مَ ؟ فقدوقّته ، عالم إذ لا معلوم و خالق إذ لامخلوق ، و ربّ إذ لامربوب ، و إله إذ لامألوه ، و كذلک يوصف ربّنا و هو فوق ما يصفه الواصفون . 11- الصدوق قال : حدّثنا علىّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق رضى الله عنه قال :

حدّثنا محمّد بن هارون الصوفى ، قال : حدّثنا عبيدالله بن موسى أبوتراب الرويانى عن عبدالعظيم بن عبدالله الحسنى عن إبراهيم بن أبى محمود ، قال : قلت للرضا : يابن رسول الله ما تقول فى الحديث الّذى يرويه الناس عن رسول الله صلّى الله عليه و آله أنّه قال : إنّ الله تبارک و تعالى ينزل كلّ ليله إلى السماء الدنيا ؟ فقال : لعن الله المحرّفين الكلمَ عن مواضعه ، والله ما قال رسول الله صلّى الله عليه و آله كذلک ، إنّما قال صلّى الله عليه و آله : إنّ الله تبارک و تعالى يُنزِّل ملكاً إلى السماء الدنيا كلّ ليله فى الثلث الأخير و ليله الجمعه فى أوّل اللّيل ، فيأمره فينادى : هل من سائل فأعطيه ؟ هل من تائب فأتوب عليه ؟ هل من مستغفر فأغفر له ؟ يا طالب الخير أقبِل ، يا طالب الشر أقصِر ، فلايزال ينادى بهذا حتّى يطلع الفجر ، فإذا طلع الفجر عاد إلى محلّه من ملكوت السماء ، حدّثنى بذلک أبى عن جدّى عن رسول الله صلّى الله عليه و آله . 12- الصدوق قال : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانى رضى الله عنه قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم عن أبيه عن علىّ بن معبد عن الحسين بن خالد ، قال : قلت للرضاعليه السلام : يابن رسول الله ، إنّ الناس يروون أنّ رسول الله صلّى الله عليه و آله قال : إنّ الله عزّوجلّ خلق آدم على صورته ، فقال : قاتلهم الله ، لقدحذفوا أوّل الحديث ، إنّ رسول الله صلّى الله عليه و

آله مرّ برجلَين يتسابّان ، فسمع أحدهما يقول لصاحبه : قبّح الله وجهک و وجه مَن يشبهک ! فقال صلّى الله عليه و آله له : يا عبدالله ، لاتقل هذا لأخيک ، فإنّ الله عزّوجلّ خلق آدم على صورته . 13- الصدوق قال : حدّثنا الحسين بن أحمد عن أبيه قال : حدّثنا محمّد بن بندار عن محمّد بن علىّ عن محمّد بن عبدالله الخراسانى خادم الرّضا قال : قال بعض الزنادقه لأبى الحسن عليه السلام : لِم احتجب الله ؟ فقال أبوالحسن عليه السلام : إنّ الحجاب عن الخلق لكثره ذنوبهم ، فأمّا هو فلاتخفى عليه خافيه فى آناء اللّيل و النهار ، قال : فلِمَ لاتدركه حاسّه البصر ؟ قال : للفرق بينه و بين خلقه الّذين تدركهم حاسّه الأبصار ، ثمّ هو أجلّ من أن تدركه الأبصار أو يحيط به وهم أو يضبطه عقل ، قال : فحدّه لى ، قال : إنّه لايحدّ ، قال : لِمَ ؟ قال : لأنّه كلّ محدود متناهٍ إلى حدّ فإذا احتمل التحديد احتمل الزياده ، و إذا احتمل الزياده احتمل النقصان ، فهو غير محدود و لامتزايد و لامتجزّئ و لامتوهّم . 14- علىّ بن طاووس عن الصدوق فى كتاب الجامع عن محمّد بن الحسن الصفار و عبدالله بن جعفر الحميرى عن محمّد بن عيسى بن عبد عن هشام بن إبراهيم العباسى ، قال : قلت للرضا عليه السلام : أمرنى بعض مواليک أن أسألک عن مسأله ، قال : و من هو ؟ قلت : الحسن بن سهل أخو الفضل بن سهل ذى الرياستين ، قال : فى أىّ شى ء المسأله ؟

قلت : فى التوحيد ، قال : فى أىّ التوحيد ؟ قلت : يسألک عن الله تعالى ، جسم أو ليس بجسم ؟ فقال : إنّ الناس فى التوحيد ثلاثه ، فمذهب إثبات تشبيهه لايجوز ، و مذهب النفى لايجوز ، فلامحيص عن المذهب الثالث : إثبات بلاتشبيه . 15- الكلينى عن أحمد بن إدريس عن محمّد بن عبد الجبّار عن صفوان بن يحيى قال : سألنى أبوقرّه المحدّث أن اُدخله على أبى الحسن الرضا عليه السلام فاستأذنته فى ذلک فأذن لى ، فدخل عليه ، فسأله عن الحلال و الحرام و الأحكام حتّى بلغ سؤاله إلى التوحيد ، فقال أبوقرّه : إنّا روّينا أنّ الله قسّم الرؤيه و الكلام بين نبيّين ، فقسّم الكلام لموسى و لمحمّد الرؤيه . فقال أبوالحسن عليه السلام : فمَن المبلّغُ عن الله إلى الثقلين من الجنّ و الإنس (لاتدركه الأبصار) و (لايحيطون به علماً) و (ليس كمثله شى ء) أليس محمّد ؟ قال : بلى ، قال : كيف يجيئ رجل إلى الخلق جميعاً فيخبرهم أنّه جاء من عندالله و أنّه يدعوهم إلى الله بأمر الله فيقول (لاتدركه الأبصار) و (لايحيطون به علماً) و (ليس كمثله شى ء) ثمّ يقول : أنا رأيته بعينى و أحطّت به علماً و هو على صوره البشر ؟ ! أما تستحون ؟ ! ما قدرت الزنادقه أن ترميه بهذا أن يكون يأتى من عند الله بشى ء ثمّ يأتى بخلافه من وجه آخر ! قال أبو قرّه : فإنّه يقول (و لقدرآه نَزْلةً اُخرى) فقال أبوالحسن عليه السلام : إنّ بعد

هذه الآیه ما یدلّ علی ما رأی حیث قال (ما کَذَبَ الفؤادُ ما رأی) یقول : ما کذب فؤاد محمّد ما رأت عیناه ، ثمّ أخبر بما رأی فقال (لقدرأی من آیات ربّه الکبری) فآیات الله غیر الله و قدقال الله (و لایحیطون به علماً) فإذا رأته الأبصار فقدأحاطت به العلم و وقعت المعرفه فقال أبو قرّه : فتکذّب بالروایات ؟ ! فقال أبوالحسن علیه السلام : إذا کانت الروایات مخالفه للقرآن کذّبتها ، و ما أجمع المسلمون علیه أنّه لایحاط به علماً و لاتدرکه الأبصار و لیس کمثله شی ء . 16- الکلینی عن أحمد بن إدریس عن أحمد بن محمّد بن عیسی عن علیّ بن سیف عن محمّد بن عبید قال : کتبت إلی أبی الحسن الرضا علیه السلام أسأله عن الرؤیه و ما ترویه العامّه و الخاصّه ، و سألته أن یشرح لی ذلک ، فکتب بخطّه : اتّفق الجمیع لاتَمانُع بینهم أنّ المعرفه من جهه الرؤیه ضروره ، فإذا جاز أن یری الله بالعین وقعت المعرفه ضروره ثمّ لم تَخلُ تلک المعرفه من أن تکون إیماناً أو لیست بإیمان ، فإن کانت تلک المعرفه من جهه الرؤیه إیماناً فالمعرفه الّتی فی دار الدنیا من جهه الاکتساب لیست بإیمان لانّها ضدّه ، فلایکون فی الدنیا ، مؤمن ، لأنّهم لم یروا الله عزّ ذکره و إن لم تکن تلک المعرفه الّتی من جهه الرؤیه إیماناً لم تَخلُ هذه المعرفه الّتی من جهه الاکتساب أن تزول و لاتزول فی المعاد ، فهذا دلیل علی أن الله عزّوجلّ لایُری بالعین إذ العین تؤدّی إلی ما وصفناه . 17- الکلینی

عن محمّد بن يحيى عن أحمد بن محمّد عن أبى هاشم الجعفرى عن أبى الحسن الرضا عليه السلام قال : سألته عن الله ، هل يوصف ؟ فقال : أما تقرأ القرآن ؟ ! قلت : بلى ، قال : أما تقرأ قوله تعالى (لاتُدركُه الأبصارُ و هو يدركُ الأبصار) قلت : بلى ، قال : فتعرفون الأبصار ؟ قلت : بلى ، قال : ما هى ؟ قلت : أبصار العيون ، فقال : إنّ أوهام القلوب أكبر من أبصار العيون ، فهو لاتدركه الأوهام و هو يدرک الأوهام . 18- الصدوق قال : حدّثنا علىّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق رضى الله عنه قال : حدّثنا محمّد بن أبى عبدالله الكوفى عن محمّد بن اسماعيل البرمكى عن الحسين بن الحسن عن بكر بن صالح عن الحسين بن سعيد عن إبراهيم بن محمد الخزّاز و محمّد بن الحسين قالا : دخلنا على أبى الحسن الرضا عليه السلام فحكينا له ما روى أنّ محمداً صلّى الله عليه و آله رأى ربّه فى هيئه الشابّ الموفّق فى سنّ أبناء ثلاثين سنه ، رِجلاه فى خُضره ! و قلت : إنّ هشام بن سالم و صاحب الطاق و الميثمى يقولون : إنّه أجوف إلى السّرّه و الباقى صَمَد ! فخرّ ساجداً ثمّ قال : سبحانک ما عرفوک و لاوحّدوک ، فمن أجل ذلک وصفوک ، سبحانک لو عرفوک لوصفوک بما وصفت به نفسک ، سبحانک كيف طاوعتهم أنفسهم أن شبّهوک بغيرک ، إلهى لاأصفک إلّا بما وصفت به نفسک و لاأشبّهک بخلقک ، أنت أهل لكلّ خير ، فلاتجعلنى من القوم الظالمين)

. ثمّ التفت إلينا فقال : ما توهّمتم من شی ء فتوهمّوا الله غیره ، ثمّ قال نحن آل محمّد النمط الأوسط الّذی لایدرکنا الغالی و لایسبقنا التالی ، یا محمّد إنّ رسول الله صلّی الله علیه و آله حین نظر إلی عظمه ربّه کان فی هیئه الشابّ الموفق و سنّ أبناء ثلاثین سنه ، یا محمّد عظم ربّی و جلّ أن یکون فی صفه المخلوقین . قال : قلت : جعلت فداک من کانت رجلاه فی خضره ؟ قال : ذاک محمّد صلّی الله علیه و آله کان إذا نظر إلی ربّه بقلبه جعله فی نور مثل نور الحجب حتّی یستبین له ما فی الحجب ، إنّ نور الله منه أخضرّ ما أخضرّ و منه أحمرّ ما أحمرّ و منه أبیضّ ما أبیضّ و منه غیر ذلک ، یا محمّد ما شهد به الکتاب و السنّه فنحن القائلون به .

صفات خداوند : الف : صفات ثبوتی 1- صدوق گوید : علی بن احمد بن محمد بن عمران دقّاق برای ما چنین حدیث کرد که محمد بن ابی عبدالله کوفی ، از محمد بن اسماعیل برمکی برای ما به حدیث گفت : فضل بن سلیمان کوفی از حسین بن خالد ما را حدیث کرد و گفت : از علی بن موسی الرضا (ع) شنیدم می فرمود : خداوند تبارک و تعالی پیوسته دانا ، توانا ، زنده ، قدیم ، شنوا و بینا بوده است ، به حضرتش گفتم : ای پسر پیامبر خدا ، گروهی می گویند : او عزّوجلّ پیوسته عالم به علمی ، قادر به قدرتی ، زنده به حیاتی

، قدیم به قدمتی ، شنوا به شنیدنی و بینا به دیدنی بوده ، آن حضرت (ع) فرمود : هر که چنین گفته و ایمان بدان داشته باشد با خدا ، خدایانی دیگر برگرفته و بر ولایت ما نیست ، آن گاه فرمود : خداوند عزّوجلّ پیوسته عالم ، قادر ، زنده ، قدیم ، سمیع و بصیر به ذات خود بوده ، او بسیار برتر از آن است که مشرکان و تشبیه کنندگان گویند 1 . 2- کلینی به نقل از تنی چند از اصحاب ما از احمد بن محمد بن خالد ، از احمد بن محمد بن ابی نصر روایت کند که گفت : شخصی از پشت رود بلخ نزد ابوالحسن الرضا (ع) آمد و گفت : از شما سؤالی می کنم اگر پاسخم گویی به امامت تو معتقد شوم ، ابوالحسن (ع) فرمود : آنچه می خواهی بپرس ، گفت : درباره پروردگارت بگو ، از کِی بوده ، چگونه بوده و تکیه اش بر چیست ؟ ابوالحسن (ع) فرمود : خداوند تبارک و تعالی أین (جا) را آفریده و خود بی جا است ، کیفیت را او به کیف داده و خود بی کیف است ، و تکیه اش بر قدرتش ، آن مرد برخاست ، سر حضرتش بوسید و گفت : شهادت می دهم که معبودی جز الله نیست ، محمد پیامبر خدا ، علیّ وصیّ پیامبر خدا و به پا دارنده همانی است که رسول خدا به پاداشت ، و شما آن امامان صادقید و تو خلف ایشان 2

. 3- صدوق گوید : علی بن احمد بن محمد بن عمران دقّاق (رض) گوید : ابوالقاسم علوی از محمد بن اسماعیل برمکی ما را چنین حدیث کرد که حسین بن حسن گفت : محمد بن عیسی از محمد بن عرفه حدیث کرد و گفت : به امام رضا (ع) عرض کردم : خداوند همه چیز را به قدرت آفریده یا به غیر قدرت ؟ فرمود : روا نباشد همه چیز را به قدرت آفریده باشد ، زیرا اگر بگویی همه چیز را به قدرت آفرید گویی قدرت را چیزی جز او دانسته ای و آن را ابزاری برای او فرض کرده ای که بدان همه چیز را آفریده و این شرک است ، و اگر بگویی همه چیز را با قدرت آفرید تنها او را بدین وصف نمودی که او آن (قدرت) را با اقتداری بر آن آفرید ، و او ضعیف ، ناتوان و نیازمند به غیر خود نیست 3 . 4- صدوق گوید : عبدالله بن محمد بن عبدالوهاب ما را چنین حدیث کرد که احمد بن فضل بن مغیره گفت : ابونصر منصور بن عبدالله بن ابراهیم اصفهانی ما را به حدیث گفت : علی بن عبدالله ما را حدیث کرد و گفت : حسین بن بشار از ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) حدیث کرد که گفت : از آن حضرت پرسیدم : آیا خداوند چیزی را که نبوده یا اگر بود چگونه بود ، می داند یا جز آنچه هست می شود را نمی داند ؟ آن حضرت (ع)

فرمود : خداوند تعالی عالم به همه چیز ، پیش از هست آنهاست ، خداوند عزّوجلّ فرموده است : (ما آنچه را انجام می دهید می نویسیم) 4 و به اهل دوزخ فرمود : (کاش بازگردانده می شدند به آنچه از آن نهی شده بودند و هر آینه دروغگویانند) 5 و چون فرشتگان گفتند : (آیا کسی را که در زمین تباهکاری نموده و خون ریزد ، در آن می آفرینی در حالی که ما حمد و ستایش تو گوییم و تقدیست کنیم ، فرمود : چیزی می دانم که نمی دانید) 6 بنابر این علم خداوند عزّوجلّ پیوسته پیش از هر چیز و قبل از آفرینش آن بوده است ، پروردگار ما بس بلند مرتبه تر و گرامی تر است ، او همه چیز را آفرید و علم او بدان ، آن گونه که اراده فرمود ، سابق بر آن بوده است چنان که تا همیشه نیز پروردگار ما ، دانا شنوا و بیناست 7 . 5- صدوق گوید : محمد بن حسن بن احمد بن ولید (رض) ما را به حدیث چنین گفت که محمد بن حسن صفار ، از محمد بن عیسی بن عبید ، از یونس بن عبدالرحمان نقل کند که گفت : به ابوالحسن الرضا (ع) گفتم : برای ما روایت شده که خدا علمی بی جهل ، حیاتی بی موت و نوری بی تاریکی است ، فرمود : چنان است8 . 6- برقی از پدرش از یونس بن عبدالرحمان از ابوالحسن الرضا (ع) نقل کند که گفت

: گفتم : جز آنچه خدا بخواهد ، اراده و تقدیر کند ، رنگ هستی نپذیرد ، فرمود : جز آنچه خدا بخواهد ، اراده ، تقدیر و حکم فرماید رنگ هستی نپذیرد ، گفت : آن گاه گفتم : معنی شاء (بخواهد) چیست ؟ فرمود : آغاز فعل ، گفتم : معنی أراد (اراده کرد) چیست ؟ فرمود : ثبوت و دوام آن ، گفتم : معنی قدر چیست ؟ فرمود : اندازه گیری طول و عرض هر چیز ، گفتم : قضا را چه معنی باشد ؟ فرمود : چون حکم فرماید ، جاری اش سازد و آن را بازگشتی نیست 9 . 7- کلینی از محمد بن یحیی از احمد بن محمد بن ابونصر نقل کند که گفت : ابوالحسن الرضا (ع) فرمود : خداوند فرمود : فرزند آدم ! به اراده من است که برای خود چیزی می خواهی ، و به نیروی من واجباتم را ادا کردی ، و به نعمت من بر نافرمانی ام توانا شدی ، تو را شنوا ، بینا و توانا آفریدم ، هر نیکی که به تو رسد از سوی خداست و هر بدی که به تو رسد از خود توست ، که من به نیکی های تو از تو سزاوارتر و ذی حق ترم و تو به بدیهایت از من ، زیرا کسی را نرسد که از من درباره آنچه می کنم پرسشی کند در حالی که خود مورد بازخواست و سؤالند 10 . 8- صدوق گوید : حسین بن احمد بن ادریس ، از پدرش ، از

محمد بن عبدالجبار ، از صفوان بن یحیی ما را چنین حدیث کرد و گفت : به ابوالحسن الرضا (ع) گفتم : درباره اراده خدای تعالی و اراده مردم برای من سخنی بگو ، فرمود : اراده مخلوق ، پنهان یا درون او و همان چیزی است که پس از آن (اراده) در عمل او نمایان شود ، ولی اراده خدای عزّوجلّ ، فعل اوست نه جز آن زیرا او نه تأمل کند ، و نه تصمیم گیرد ، و نه بیندیشد و [همه] این صفات از او به دور است که این صفات ، صفات خلق است ، بنابر این اراده خدای تعالی فعل اوست و جز آن نیست ، فرماید : باش و بی هیچ ادای واژه ای ، یا ذکری به زبان ، یا تصمیم یا اندیشه ای ، یا کیفیّتی هست می شود ، که او را نیز کیف نیست 11 . ب : صفات سلبی 9- صدوق گوید : محمد بن قاسمِ مفسّر (رض) ما را به حدیث چنین گفت : که یوسف بن محمد بن زیادِ و علی بن محمد بن سیّار از پدران شان از حسن بن علیّ بن محمد بن علی الرضا ، از جدّش روایت کند که فرمود : مردی در حضور امام رضا (ع) به پا خاست و گفت : ای پسر رسول خدا پروردگارت را برای ما وصف کن ، که علمای ولایت ما با رأی ما مخالفند ، امام رضا (ع) فرمود : هر که پروردگارش را به قیاس وصف کند

همیشه روزگار در تردید مانده ، از مسیر راست منحرف شده ، کژی در پیش گرفته ، از راه گم شده و سخن نازیبا بر زبان رانده است . او را بدانچه خود تعریف نموده ، بی هیچ رؤیتی معرفی کن ، و او را به آنچه وصف نموده ، بدون هیچ صورتی توصیف ، نه به حس درک شود و نه به مردم قیاس ، بی هیچ تشبیهی شناخته شده ، در عین دوری نزدیک ، در میان مخلوقاتش شبیه و مانندی ندارد و در داوری اش ستم روا نمی دارد . مردم تسلیم علم اویند و آن گونه که در لوح مکنون ثبت شده ، پیش می روند ، خلاف آنچه از ایشان دانسته شده ، ندانند و جز او نجویند ، او نزدیک ناچسبیده و دور بی فاصله است ، تحقّق دارد و مانندی برایش نیست ، یگانه است و مانند ندارد ، واحد است و تجزیه نپذیرد ، به آیات شناخته شود و با نشانه ها ثابت شود ، و برتری است که معبودی جز او نیست . آنگاه پس از سخنانی فرمود : پدرم ، از پدرش ، از جدّش ، از پدرش (ع) ، از پیامبر خدا (ص) مرا چنین حدیث کرد که حضرتش فرمود : هر که خدا را به خلقش تشبیه کند ، او را نشناخته ، و هر که گناه بندگانش را به او نسبت دهد به عدل وصفش ننموده است 12 . 10- صدوق گوید : علی بن احمد بن محمد بن عمران دقّاق (رض) ما را چنین حدیث

کرد : محمد بن ابی عبدالله کوفی ما را به حدیث گفت ، محمد بن اسماعیل برمکی گوید : علی بن عباس گفته است جعفر بن محمد اشعری از فتح بن یزید جرجانی مرا به حدیث گفت : به ابوالحسن الرضا (ع) نامه ای حاوی چند سؤال درباره توحید نوشتم ، و آن حضرت به خط خود برایم نوشت . جعفر گوید : فتح نامه ای به من نشان داد ، آن را خواندم ، به خط ابوالحسن (ع) بود : به نام خداوند بخشایشگر و مهربان ، ستایش از آن خداست که آن را به بندگانش الهام می کند ، و به شناخت خود توفیقشان دهد ، او که با آفرینش خود هستی خویش نشان داده ، به حادث بودن خلقش أزلیّت خود نمایانده ، به شباهت های میان آفریده ها ، بی شبیه بودن خود را بازگفته ، و نشانه های او شاهد ی بر قدرتش . او که ذاتش از هر وصفی به دور ، و دیدگان از دیدنش و گمانها از احاطه او ناتوانند ، هستی اش را پایانی و بقایش را نهایتی نیست . حواسّ او را در برنگیرد ، و حجابی در پرده اش ندارد ، که حجاب میان او و خلقش ، که ذات او امتناع از آن دارد که خلقش او را دریابند ، و امکان ذاتی خلقش دسترسی به او را ناممکن می کند ، و هم به خاطر جداییِ سازنده از ساخته شده ، پروردگار از پرورده شده ، و محدود کننده از محدود شونده, او یگانه ای است که به

عددی تأویل نرود ، آفریننده ای که حرکتی در او راه ندارد . بینا و شنواست ، نه به ابزار دیدن و شنیدن ، گواه است نه به تماس ، جداست نه به دوری فاصله ، باطن است نه به پنهان شدن ، ظاهر است نه به رو به رو شدن که دیدگان تیز از کنه او بازمانده و وجودش از گردش در اوهام امتناع دارد . آغاز دینداری ، معرفت او ، و نهایت معرفت او ، یگانگی او ، و کمال یگانگی اش نفی هر وصفی که زائد بر ذات اوست ، که هر صفت گواهی دهد چیزی جز موصوف است ، و هر موصوفی شاهد جدایی اش از صفت ، و گواهی هر دو آنکه نتوانند أزلیّ باشند . پس هر که خدا را به صفت زائد بر ذات توصیف کند ، برای او حدّ قائل شده ، و هر که او را محدوده بداند او را به شماره در آورده و هرکه او را بشمارد ، أزلیّتش را انکار نموده ، و هر که بگوید : چگونه است ؟ وصف او خواسته ، و هر که بگوید : بر چه واقع شده ؟ نسبتی به او روا داشته ، و هر که بگوید : کجاست ؟ جای دیگر را از وجودش خالی دانسته ، و هر که بگوید : تا کجاست ؟ زمانی برای او تعیین کرده است ، در حالی که او دانا است بی آنکه هیچ معلومی باشد ، و آفریدگار است بی آنکه هیچ آفریده ای باشد ، پروردگار است حتی زمانی که هیچ پرورده ای نبود ،

معبود است بی آنکه هیچ عبادت کننده ای باشد ، و پروردگار ما چنین وصف شود ، و او فراتر از آن است که واصفان گویند 13 . 11- صدوق گوید : علی بن احمد بن محمد بن عمران دقّاق (رض) ما را به حدیث گفت : محمد بن هارون صوفی گفته است : عبیدالله بن موسی ابوتراب رویانی از عبدالعظیم بن عبدالله حسنی از ابراهیم بن ابومحمود نقل و ما را چنین حدیث کرد : به امام رضا (ع) گفتم : ای پسر پیامبر خدا نظر شما در باره آنچه مردم از رسول خدا روایت کنند که آن حضرت (ص) فرمود : خداوند تبارک و تعالی هر شب به آسمان دنیا نزول می کند ، چیست ؟ فرمود : خداوند تحریف کنندگان را لعنت کند . به خدا سوگند که رسول خدا (ص) چنین نفرمود بلکه گفت : خداوند تبارک و تعالی در هر شب ، در یک سوم آخر ماه و در آغاز شب جمعه فرشته ای را به آسمان دنیا فرو می فرستد ، و به او می فرماید : تا ندا در دهد : آیا نیازمندی هست تا او را بخششی کنم ؟ آیا توبه کننده ای هست تا توبه اش بپذیرم ؟ آیا آمرزش خواهی هست تا بیامرزمش ؟ ای جویای خیر ، پیش آی ، ای فتنه جو کوتاه بیا ، و پیوسته این ندا می دهد تا سپیده بدمد ، و چون صبح شود به جایگاه خود در ملکوت آسمان باز گردد ، این حدیث را پدرم از جدّم رسول

خدا (ص) برایم گفته است 14 . 12- صدوق گوید : احمد بن زیاد بن جعفر همدانی (رض) برای ما چنین حدیث کرد که علی بن ابراهیم بن هاشم ، از پدرش ، از علی بن معبد ، از حسین بن خالد نقل کرد که گفت : به امام رضا (ع) گفتم : ای پسر رسول خدا مردم روایت کنند که پیامبر خدا (ص) فرمود : خداوند عزّوجلّ آدم را به صورت خود آفرید . فرمود : خدای شان بکشد ، آغاز حدیث را حذف کرده اند ، رسول خدا (ص) از کنار دو مردی می گذشت که به یکدیگر دشنام می دادند ، و یکی دو به دیگری گفت : خداوند چهره تو و چهره آن که شبیه توست را زشت گرداند ، پس آن حضرت فرمود (ص) : بنده خدا ! به برادرت چنین مگو ، که خداوند عزّوجلّ آدم را به صورت او آفرید 15 . 13- صدوق گوید : حسین بن احمد به نقل از پدرش به ما گفت : محمد بن بندار ، از محمد بن علی ، از محمد بن عبدالله خراسانی ، خادم امام رضا (ع) برای ما چنین حدیث کرد : زندیقی به ابوالحسن (ع) گفت : چرا خداوند در پرده است ؟ ابوالحسن فرمود : در پرده بودن از مردم به خاطر زیادی گناهان شان است ، اما هیچ امر کوچکی در دل شب یا روز از او پوشیده نیست . گفت : چرا چشم او را نبیند ؟ فرمود

: به دلیل فرقی که میان او و خلقش که به چشم دیده شوند ، وجود دارد ، از سویی او بس برتر از آن است که چشمها او را دیده یا گمانی به او احاطه یابد ، و یا خردی او را در خود گیرد . گفت : پس او را برایم تعریف کن ، فرمود : در تعریفی نگنجد ، گفت : چرا ؟ فرمود : هر محدودی (تعریف شده ای) مرزی دارد و چون حدّی به او نسبت داده شود ، پس امکان داشت بیش از آن را داشته باشد ، و چون امکان فزونی یافت ، امکان نقصان نیز در او می رود . پس او نامحدود ، غیر قابل افزایش ، بی جزء و خارج از گمان است 16 . 14- علی بن طاووس از صدوق در کتاب جامع از محمد بن حسن صفار و عبدالله بن جعفر حمیری ، از محمد بن عیسی بن عبید ، از هشام بن ابراهیم عباسی نقل کند که گفت : به امام رضا (ع) گفتم یکی از دوستداران شما مرا گفته تا از شما سؤالی کنم ، فرمود : آن چیست ؟ گفتم : حسن بن سهل برادر فضل بن سهل ذوالریاستین گفت : سوال [قیامت] از چیست ؟ گفتم : از توحید ، گفت : کدام توحید ؟ گفتم : خداوند از تو می پرسد جسم است یا جسم نیست ؟ فرمود : مردم در توحید سه دیدگاه دارند : گروهی برآنند که او هست و شبیه چیزی است ، که این روا نیست ، و

گروهی وجود او را نفی کنند ، که آن نیز روا نباشد ، و دیدگاه سوم آن که او هست و شبیه چیزی نیست 17 . 15- کلینی از احمد بن ادریس ، از محمد بن عبدالجبار ، از صفوان بن یحیی نقل کند که گفت : ابوقرّه محدث از من خواست تا او را نزد ابوالحسن رضا (ع) ببرم ، از آن حضرت اجازه خواستم و به من اجازه فرمود . پس به حضور ایشان رسید و از حلال و حرام و احکام پرسش هایی کرد تا به توحید رسید ، ابوقره گفت : به ما روایت شده که خداوند دیدن و سخن گفتن را میان دو پیامبر تقسیم کرده است ، سخن گفتن را برای موسی و دیدن را برای محمد (ص) . ابوالحسن (ع) فرمود : پس چه کسی از خداوند به ثقلین ، یعنی جن و انس [این پیام] را رساند که (چشمها او را در نیابند) 18 (علم ایشان او را فرا نگیرد) 19 و (چیزی مثل او نیست) 20 آیا پیام رسان محمد نبود ؟ گفتم : آری [بود] فرمود : چگونه شخصی نزد همه مردم آمده ، به ایشان می گوید از سوی خدا آمده است و آنان را به فرمان خدا می خواند می گوید (چشمها او را در نیابند) (علم ایشان او را فرا نگیرد) و (چیزی مثل او نیست) آنگاه بگوید : خود او را به دو چشم خویش دیده ام و علم

به او حاصل کردم و او به صورت انسان است ؟ ! شرم نمی کنید ؟ ! زندیقان نتوانسته اند او را به چنین چیزی متهم کنند که از سوی خدا چیزی بیاورد و سپس خلاف آن را از جهتی دیگر ابراز کند . ابوقرّه گفت : هم او فرماید (قطعا بار دیگری هم او را دید) 21 ابوالحسن (ع) فرمود : پس از این آیه چیزی آمده که نشان می دهد آنچه را دیده چه بوده است ، فرمود (آنچه را دل دید انکارش نکرد) 22 می فرماید : دل محمد آنچه دو چشم او دید انکار نکرد ، آن گاه ما را از آنچه دید آگاه کرد و فرمود (او برخی از نشانه های بزرگ پروردگارش را دید) 23 و نشانه های خدا غیر اویند ، خداوند می فرماید (علم ایشان او را فرا نگیرد) و چون چشمها او را ببینند ، علم به او احاطه یافته و شناخت واقع شود ، پس ابوقرّه گفت : پس این روایتها را تکذیب می کنی ؟ ابوالحسن (ع) فرمود : اگر این روایتها مخالف قرآن باشد تکذیبش می کنم . و آنچه مسلمانان بدان اجماع کرده اند آن است که علمی به او احاطه نیابد و چشمها او را درنیابد و هیچ مانندی ندارد 24 . 16- کلینی از احمد بن ادریس ، از احمد بن محمد بن عیسی ، از علی بن سیف ، از محمد بن عبید ، نقل کند که گفت : به ابوالحسن الرضا (ع) نامه ای

نوشته درباره دیدن [خدا در قیامت] و آنچه عامّ و خاصّ روایت کنند پرسشهایی کردم و از حضرتش خواستم آن را برایم شرح دهد و آن حضرت به خط خود نوشت : همگان بر آنند - بی هیچ مخالفتی- که معرفت از راه دیدن ، الزام آور است و چون روا باشد که خدا با چشم دیده شود معرفت ، ضروری خواهد شد ، بنابر این چنان معرفتی یا باید ایمان باشد یا ایمان نباشد ، و اگر چنان معرفتی به واسطه دیدن ایمان باشد پس معرفتی که در دنیا و با کسب [از راه های دیگر] حاصل می شود ایمان نخواهد بود ، زیرا مخالف آن است ، و بدین ترتیب در دنیا مؤمنی نخواهد بود ، زیرا خداوند عزّ ذکره را ندیده اند ، و اگر شناخت حاصل از دیدن ایمان نباشد ، لازم می آید که معرفت اکتسابی در دنیا زایل شود و در معاد زایل نشود ، و این نشانگر آن است که خداوند عزّوجلّ با چشم دیده نشود ، زیرا دیدن به آنچه توضیح دادیم منتهی می شود 25 . 17- کلینی از محمد بن یحیی ، از احمد بن محمد ، از ابوهاشم جعفری ، از ابوالحسن الرضا (ع) نقل کند که از آن حضرت پرسیدم : آیا خداوند به وصف درآید ؟ فرمود : مگر قرآن نمی خوانی ؟ گفتم : آری [می خوانم] فرمود : آیا این سخن خدای تعالی را نخوانده ای که (چشمها او را در نگنجد و او چشمها را دریابد) 26 گفتم :

آری ، فرمود : می دانید دیدگان چیست ؟ گفتم : آری ، فرمود : چیست ؟ گفتم : چشمها ، فرمود : گمانهای دل برتر از دیدگان (چشمها) است ، بنابر این گمانها او را درنیابد در حالی که او پندارها را دریابد 27 . 18- صدوق گوید : علی بن احمد بن محمد بن عمران دقّاق (رض) برای ما به حدیث گفت : محمد بن ابوعبدالله کوفی ، از محمد بن اسماعیل برمکی ، از ابوالحسین بن ابوالحسن ، از بکر بن صالح ، از حسین بن سعید ، از ابراهیم بن محمد خزّاز و محمد بن حسین نقل کند که گفتند : به حضور ابوالحسن رضا (ع) رسیدیم و برای ایشان آنچه را که روایت شده : محمد (ص) پروردگارش را در هیأت جوانی مؤمن تقریبا" سی ساله که دو پایش در سبزه بود دیده است ، باز گفتیم ، همچنین گفتم : هشام بن سالم ، صاحب طاق و میثمی می گویند : او تا ناف میان تهی و از آن پس تو پر است . حضرتش به سجده افتاد و آنگاه فرمود : پروردگارا تو پاک و منزهی ، نه تو را شناخته و نه یگانه ات دانسته اند ، و بدین جهت است که زبان به وصف تو گشوده اند ، تو پاک و منزهی کاش تو را به آنچه خود وصف نموده ای می شناختند ، تو منزهی چگونه نفس ایشان به اطاعت شان در آمده تا تو را به غیر تو تشبیه کردند ، تو را جز به آنچه

خویش بدان وصف کرده ای توصیف نکنم و به آفریدهایت شبیه نسازم ، تو شایسته همه برتری ها و نیکی هایی ، پس مرا از ستمکاران قرار مده . آنگاه به ما روی کرد و فرمود : هر چیز که گمان کنید ، خدا را جز آن پندارید ، سپس فرمود : ما خاندان محمد حدّ وسط هستیم ، که نه غلو کننده ما را بشناسد ، و نه آن که از ما عقب افتاده ، از ما پیشی گیرد ، ای محمد ! هنگامی که پیامبر خدا (ص) عظمت پروردگارش را دید در هیأت جوانی سی ساله بود ، ای محمد ، پروردگارم بزرگتر و برتر از آن است که وصف آفریدگان داشته باشد . گفتم : فدایت شوم چه کسی دو پایش در سبزه بود ؟ فرمود : او محمد (ص) بود که چون با دل به پروردگارش نظر می افکند او را در نوری همچون نور حجابها قرار می داد تا آنچه را در حجابها بود بازشناسد ، بخشی از نور خدا سبز است ، و بخشی از آن سرخ ، و بخشی از آن سفید و . . . ای محمد ، ما به آنچه کتاب و سنّت به آن گواهی دهد معتقدیم 28 .

منبع حدیث

1- توحید صدوق 139 - 140 . 2- أصول کافی 1/ 88 . 3- توحید صدوق 130 - 131 . 4- جاثیه / 29 . 5- أنعام / 29 . 6- بقره / 30 . 7- توحید صدوق 136 - 137 . 8- توحید صدوق 138 . 9- محاسن 244 .

10- أصول کافی 1/ 152 . 11- عیون اخبار الرضا 1/ 119 . 12- توحید صدوق 47 . 13- توحید صدوق 56 - 57 . 14- توحید صدوق 176 . 15- عیون أخبار الرضا 1/ 119 - 120 . 16- علل الشرایع 119 . 17- فرج المهموم 139 . 18- أنعام / 103 . 19- طه / 110 . 20- شوری / 11 . 21- نجم / 13 . 22- نجم / 11 . 23- نجم / 18 . 24- أصول کافی 1/ 95 - 96 . 25- أصول کافی 1/ 96 - 97 . 26- أنعام / 103 . 27- أصول کافی 1/ 98 - 99 . 28- توحید صدوق 113- 115 .

قضاء و قدر

متن حدیث

القضاء و القدر 1- الصدوق قال : حدّثنا أبوالحسن محمّد بن عمرو بن علی البصری قال : حدّثنا أبوالحسن علیّ بن الحسن المثنّی ، قال : حدّثنا أبوالحسن علیّ بن مهرویه القزوینی ، قال : حدّثنا ابو أحمد الغازی ، قال : حدّثنا علیّ بن موسی الرضا علیه السلام ، قال : حدّثنا أبی موسی بن جعفرعلیه السلام ، قال : حدّثنا أبی جعفر بن محمّد علیه السلام ، قال : حدّثنا أبی محمّد بن علیّ علیه السلام ، قال : حدّثنا أبی علیّ بن الحسین علیه السلام ، قال : حدّثنا أبی الحسین بن علیّ علیه السلام : قال : سمعت أبی علیّ بن أبی طالب علیه السلام یقول : الأعمال علی ثلاثه أحوال : فرائض و فضائل و معاصی ، و أمّا الفرائض فبأمر الله عزّوجلّ و برضاء الله و قضاء الله و تقدیره و مشیّته و

علمه ، و أمّا الفضائل فليست بأمر الله و لكن برضاء الله و بقضاء الله و بقدر الله و بمشيّته و بعلمه ، و أمّا المعاصى فليست بأمر الله و لكن بقضاء الله و بقدر الله و بمشيّته و بعلمه ، ثمّ يُعاقِب عليها . 2- الصدوق قال : حدّثنا عبدالواحد بن محمّد بن عبدوس النيسابورى العطّار رضى الله عنه : حدّثنا علىّ بن محمّد بن قتيبه النيسابورى ، عن حمدان بن سليمان ، قال : كتبت إلى الرضا عليه السلام أسأله عن أفعال العباد ، أمخلوقه أم غير مخلوقه ؟ فكتب : أفعال العباد مقدّره فى علم الله قبل خلق العباد بألفَى عام . 3- الصدوق بإسناده عن الرضا عليه السلام عن آبائه عن علىّ بن الحسين بن علىّ عليهم السلام قال : دخل رجل من أهل العراق على أميرالمؤمنين فقال : أخبرنى عن خروجنا إلى أهل الشام أبقضاء من الله تعالى و قدره ؟ فقال له أميرالمؤمنين عليه السلام : أجَل يا شيخ ، فوالله ما عَلَوتُم تَلعه و لاهبطتم بطن وادٍ إلّا بقضاء من الله و قدره ، فقال الشيخ : عند الله أحتسب عنائى يا أميرالمؤمنين . فقال : مهلاً يا شيخ ! لعلّک تظنّ قضاء حتماً و قدراً لازماً ؟ ! لوكان كذلک لَبطل الثواب و العقاب ، و الأمر و النهى و الزجر ، و أسقط معنى الوعد و الوعيد و لم تكن على المسى ء لائمه و لالمحسن مَحْمده ، و لكان المحسن أولى باللّائمه من المذنب ، و المذنب أولى بالإحسان من المحسن ! تلک مقاله عَبَده الأوثان و خُصَماء الرحمان و قَدَريّه هذه الأمّه و مجوسها ،

يا شيخ ! إنّ الله تعالى كلّف تخييراً و نهى تحذيراً و أعطى على القليل كثيراً ، و لم يُعصَ مغلوباً و لم يُطَع مكرهاً و لم يخلق السماوات و الأرض و ما بينها باطلاً (ذلک ظنّ الّذين كفروا فويل للّذين كفروا من النار) قال : فنهض الشيخ و هو يقول : أنت الإمام الّذى نرجو بطاعته يوم النجاه من الرحمان غفراناً أوضحت من ديننا ما كان ملتبساً جزاک ربّک عنّا فيه إحساناً فليس معذره فى فعل فاحشه قدكنت راكبها فسقاً و عصياناً لا لا و لاقائلا ناهيه أوقعه فيها عبدت إذاً يا قوم شيطاناً و لاأحبّ و لاشاء الفسوق و لا قتل الولىّ له ظلماً و عدواناً أنّى يحبّ و قدصحّت عزيمته ذو العرش أعلن ذاک الله إعلاناً

قضا و قدر 1- صدوق گويد : ابوالحسن محمد بن عمرو بن على بصرى ما را چنين حديث كرد كه : ابوالحسن على بن حسن مثنّى براى ما به حديث گفت : ابوالحسن على بن مهرويه قزوينى گفته است : ابواحمد نمازى براى ما چنين حديث گفت كه : على بن موسى الرضا (ع) براى ما حديث فرمود : پدرم موسى بن جعفر فرمود : پدرم جعفر بن محمد فرمود : پدرم محمد بن على براى ما حديث كرد و گفت : پدرم على بن حسين براى ما حديث كرد وگفت : پدرم حسين بن على (ع) براى ما حديث كرد و فرمود : از پدرم على بن ابى طالب (ع) شنيدم مى فرمود : كارها سه گونه اند : واجبات ، فضيلت ها و گناهان ، واجبات

به فرمان خداوند عزّوجلّ و به رضا ، قضا ، تقدیر ، اراده و علم اویند ، فضیلت ها به فرمان خداوند نبوده ولی به رضا ، قضا ، تقدیر ، اراده و علم اویند ، و گناهان [نیز] به فرمان خدا نیست امّا به قضا ، تقدیر ، اراده و علم اویند و بر آنها عقاب کند1 . 2- صدوق گوید : عبدالواحد بن محمد بن عبدوس نیشابوری عطّار (رض) برای ما حدیث کرد که : علی بن محمد بن قتیبه نیشابوری از حمدان بن سلیمان نقل کرده که گفت : به امام رضا (ع) نامه ای نوشته ، پرسشهایی از آن حضرت درباره کارهای بندگان کردم که آیا افعال آنها مخلوقند یا غیر مخلوق ؟ حضرتش [در پاسخ] نوشت : افعال بندگان دو هزار سال پیش از خلق خود آنها در علم خداوند تقدیر شده است 2 . 3- صدوق به اسناد خود از امام رضا ، از پدرانش ، از علی بن حسین بن علی (ع) نقل کند که آن حضرت فرمود : مردی از اهالی عراق به حضور امیرالمؤمنین (ع) رسید و گفت : مرا از آمدنمان به سوی مردم شام آگاه کن که آیا به قضا و قَدَر الهی بوده است ؟ امیرالمؤمنین (ع) فرمود : آری ای مرد ، به خدا سوگند بر هیچ تپه ای فراز نیامده و در هیچ نشیبی گام ننهادید مگر به قضا و قَدَر الهی ، مرد گفت : ای امیرالمؤمنین پس امور خود را به خدا واگذارم . حضرتش

(ع) فرمود : ای مرد مهلت بده ، شاید به قضایی حتمی و قَدَری لازم گمان برده ای ، اگر چنین باشد که پاداش و عقابی نخواهد بود ! همچنین امر و نهی و بازداشتنی نیست ، و معنی وعد و وعید از بین خواهد رفت ، نه گناهکاری را نکوهش هست و نه نیکوکاری را تمجید ، از سویی نیکوکار به نکوهش سزاوارتر از گناهکار و گناهکار به احسان سزاوارتر از نیکوکار خواهد بود ، این گفته بت پرستان ، دشمنان خدا و قدریه این امت و مجوسان است ، ای مرد خداوند متعال به اختیار تکلیف و به پرهیز ، نهی نموده و برای اندک ، پاداشی بزرگ عنایت فرموده ، نه چون شکست خورده نافرمانی شود ، و نه از روی کراهت اطاعت شود ، او آسمانها و زمین و آنچه در میان آنهاست را به باطل نیافرید (آن پندار کافران است و وای بر کافران که در آتش خواهند بود) 3 گفت : پس شیخ بپاخاست در حالی که می خواند : تو آن امامی که به اطاعت او ، در روز رستاخیز آمرزش را از خداوند امید داریم آنچه از دین بر ما پنهان و پوشیده بود برای مان آشکار کردی ، خداوند به جای ما تو را پاداشی نیکو دهاد که در انجام زشتی بر کسی عذری نیست ، کاری که به فسق و نافرمانی مرتکب آن بود نه ، نه ، هرگز بازدارنده از زشتی ، فاعل آن نیست ، در این صورت ای قوم ، شیطان را پرستیده ام نه من دوست دارم

و نه او زشتی را اراده کرده و نه ، ولیّ خود را به ستم و تجاوز کشته است چگونه دوست دارد در حالی که خداوند اراده ای صحیح کرده ، و آشکارا آن را اعلام نموده است4 .

منبع حدیث

1- توحید صدوق 369 - 370 . 2- عیون أخبار الرضا 1/ 136 . 3- ص / 27 . 4- عیون أخبار الرضا 1/ 139 .

نامهای خداوند

متن حدیث

أسماء الله 1- الکلینی عن أحمد بن إدریس عن الحسین بن عبدالله عن محمّد بن عبدالله و موسی بن عمر و الحسن بن علیّ بن عثمان عن ابن سنانٍ قال : سألت أبا الحسن الرضا علیه السلام هل کان الله عزّوجلّ عارفاً بنفسه قبل أن یخلق الخلق ؟ قال : نعم ، قلت : یراها و یسمعها ؟ قال : ما کان محتاجاً إلی ذلک لأنّه لم یکن یسألها و لایطلب منها ، هو نفسه و نفسه هو قدرته نافذه فلیس یحتاج أن یسمّی نفسه و لکنّه اختار لنفسه أسماء لغیره یدعوه بها لأنّه إذا لم یُدْعَ باسمه لم یُعرَف ، فأوّل ما اختار لنفسه : العلیّ العظیم؛ لأنّه أعلی الأشیاء کلّها ، فمعناه الله و اسمه العلیّ العظیم هو أوّل أسمائه ، علا علی کلّ شی ء . 2- الکلینی عن علیّ بن محمّد مرسلاً عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : قال : اعلم علّمک الله الخیر إنّ الله تبارک و تعالی قدیم و القدم صفته الّتی دلّت العاقل علی أنّه لاشی ء قبله ولاشی ء معه فی دیمومیّته ، فقد بان لنا بإقرار العامّه معجزه الصفه إنّه لاشی ء قبل الله و لاشی ء مع الله فی بقائه

و بطل قول من زعم أنّه كان قبله أو كان معه شی ء و ذلک أنّه لوکان معه شی ء فی بقائه لم یجز أن یکون خالقاً له ، لأنّه لم یزل معه فکیف یکون خالقاً لمن لم یزل معه ، و لوکان قبله شی ء ، کان الأوّل ذلک الشی ء لاهذا ، و کان الأوّل أولی بأن یکون خالقاً للأوّل ثمّ وصف نفسه تبارک و تعالی بأسماء دعا الخلق إذ خلقهم و تعبّدهم و ابتلاهم إلی أن یدعوه بها فسمّی نفسه سمیعاً ، بصیراً ، قادراً ، قائماً ، ناطقاً ، ظاهراً ، باطناً ، لطیفاً ، خبیراً ، قویّاً ، عزیزاً ، حکیماً ، علیماً و ما أشبه هذه الأسماء ، فلمّا رأی ذلک من أسمائه القالون المکذّبون و قدسمعونا نحدّث عن الله أنّه لاشی ء مثله و لاشی ء من الخلق فی حاله قالوا : أخبرونا - إذا زعمتمّ أنّه لامثل للّه و لاشبه له - کیف شارکتموه فی أسمائه الحُسنی فتسمّیتم بجمیعها ؟ فإنّ فی ذلک دلیلاً علی أنّکم مثله فی حالاته کلّها أو فی بعضها دون بعض إذ جمعتم الأسماء الطیّبه . قیل لهم : إنّ الله تبارک و تعالی ألزم العباد أسماء من أسمائه علی اختلاف المعانِ ، و ذلک کما یجمع الاسم الواحد معنیین مختلفین و الدّلیل علی ذلک قولَ الناس الجائز عندهم الشائع و هو الّذی خاطب الله به الخلق فکلّمهم بما یعقلون لیکون علیهم حجّه فی تضییع ما ضیّعوا ، فقد یقال للرجل : کلب ، و حمار ، و ثور و سکّره و علقمه و أسد کلّ ذلک علی خلافه و حالاته لم تقع الأسامی علی معانیها الّتی کانت بنیت

عليه لأنّ الإنسان ليس بأسد و لاكلب فافهم ذلک رحمک الله . و إنّما سمّى الله تعالى "بالعالم" بغير علم حادث علم به الأشياء ، استعان به على حفظ ما يستقبل من أمره و الرويه فيما يخلق من خلقه و يفسد ما مضى ممّا أفنى من خلقه ممّا لو لم يحضره ذلک العلم و يغيبه كان جاهلاً ضعيفاً كما أنّا لو رأينا علماء الخلق إنّما سمّوا بالعلم لعلم حادث ، إذ كانوا فيه جهلة ، و ربّما فارقهم العلم بالأشياء فعادوا إلى الجهل ، و إنّما سمّى الله عالماً لأنّه لايجهل شيئاً ، فقد جمع الخالق و المخلوق إسم العالم و اختلف المعنى على ما رأيت . و سمّى ربّنا "سميعاً" لابخرتٍ يسمع به الصوت و لايبصر به ، كما أنّ خرتنا الّذى به نسمع لانقوى به على البصر و لكنّه أخبر أنّه لايخفى عليه شى ء من الأصوات ليس على حدّ ما سمّينا نحن ، فقدجمعنا الاسم بالسمع و اختلف المعنى ، و هكذا البصر لابخرت منه أبصر ، كما أنّا نبصر بخرت منّا لاننتفع به فى غيره و لكنّ الله بصير لايحتمل شخصاً منظوراً إليه فقدجمعنا الإسم و اختلف المعنى ، و هو قائم ليس على معنى انتصاب و قيام على ساق فى كبد قامت الأشياء و لكن قائم يخبر أنّه حافظ كقول الرجل : القائم بأمرنا فلان ، و الله هو القائم على كلّ نفس بما كسبت ، و القائم أيضاً فى كلام الناس : الباقى ، و القائم أيضاً يخبر عن الكفايه كقولک للرجل : قم بأمر بنى فلان أى اكفهم ، و القائم منّا قائم على ساق فقدجمعنا الاسم و لم

نجمع المعنى . و أمّا "اللّطيف" فليس على قلّه و قضافه و صغر ، و لكن ذلک على النفاذ فى الأشياء و الامتناع من أن يدرک ، كقولک للرجل : لطف عنّى هذا الأمر و لطف فلان فى مذهبه و قوله : يخبرک أنّه غمض فيه العقل وفات الطلب و عاد متعمّقاً متلطّفاً لايدركه الوهم فكذلک لطف الله تبارک و تعالى عن أن يدرک بحدّ أو يحدّ بوصف و اللّطافه منّا الصغر و القّله ، فقد جمعنا الاسم و اختلف المعنى . و أمّا "الخبير" فالّذى لايعزب عنه شى ء و لايفوته ، ليس للتجربه و لا للاعتبار بالأشياء ، فعند التجربه و الاعتبار علمان و لولاهما ما علم ، لانّ من كان كذلک كان جاهلاً و الله لم يزل خبيراً بما يخلق ، و الخبير من الناس المستخبر عن جهل المتعلّم فقدجمعنا الإسم و اختلف المعنى . و أما "الظاهر" فليس من أجل أنّه علا الأشياء بركوبٍ فوقها و قعود عليها و تسنّم لذراها ، و لكن ذلک لقهره و لغلبته الأشياء و قدرته عليها ، كقول الرجل : ظهرتُ على أعدائى و أظهرنى الله على خصمى ، يخبر عن الفلاح و الغلبه؛ فهكذا ظهور الله على الأشياء . و وجه آخر : أنّه الظاهر لمن أراده و لايخفى عليه شى ء و أنّه مدبّر لكلّ ما برأ ، فأىّ ظاهر ظهر و أوضح من الله تبارک و تعالى ؟ ! لأنّک لاتَعْدِم صنعته حيثما توجّهت ، و فيک من آثاره ما يغنيک و الظاهر منّا البارز بنفسه و المعلوم بحدّه ، فقد جمعنا الاسم و لم يجمعنا المعنى . و أما الباطن فليس على معنى

الاستبطان للأشياء بأن يغور فيها و لكن ذلک منه على استبطانه للأشياء علماً و حفظاً و تدبيراً كقول القائل : أبطنته يعنى خبّرته و علمت مكتوم سرّه و الباطن منّا الغائب فى الشىء المستتر و قدجمعنا الاسم و اختلف المعنى . و أمّا "القاهر" فليس على معنى علاج و نصب و احتيال و مداراه و مكر كما يقهر العباد بعضهم بعضاً و المقهور منهم يعود قاهراً و القاهر يعود مقهوراً و لكن ذلک من الله تبارک و تعالى على أنّ جميع ما خلق ملبّس به الذلّ لفاعله ، و قلّه الامتناع لمّا أراد به لم يخرج منه طرفه عين أن يقول له : كن فيكون ، و القاهر منّا على ما ذكرت و وصفت فقدجمعنا الاسم و اختلف المعنى ، و هكذا جميع الأسماء و إن كنّا لم نستجمعها كلّها فقديكتفى الاعتبار بما ألقينا إليک ، و الله عونک و عوننا فى إرشادنا و توفيقنا .

نامهای خداوند 1- کلینی از احمد بن ادریس ، از حسین بن عبدالله ، از محمد بن عبدالله ، و موسی بن عمر و حسن بن علی بن عثمان ، از ابن سنان نقل کند که گفت : از ابوالحسن الرضا (ع) پرسیدم : آیا خداوند عزّوجلّ پیش از آفرینش هستی خود را می شناخت ؟ فرمود : آری ، گفتم : خود را می دید و از خود می شنید ؟ فرمود : نیازمند بدان نبود ، زیرا نه از آن پرسیده و نه از آن چیزی خواسته ، او خود بوده و خود او قدرت نافذش است ، بنابر این نیازی به نامیدن و صدا

زدن خویش نداشته ، اما برای خود نامهایی برگزیده تا دیگران به آن نامها او را بخوانند که اگر به نامی خوانده نمی شد ، شناخته نمی شد ، پس نخستین نامی که برای خود برگزید علیّ عظیم بود ، زیرا برترین همه چیزهاست ، و معنی آن الله و نامش العلیّ العظیم نخستین نام او ، او برتر از همه چیز است1 . 2- کلینی از علی بن محمد با سندی بریده از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده که آن حضرت فرمود : بدان ، خدایت خیر را به تو بیاموزد ، که خداوند تبارک و تعالی قدیم است ، و قدمت وصفی است که فرد عاقل را به این نکته ره نماید که چیزی پیش از او ، و نه همراه او در ابدیتش نیست ، به اقرار عموم حقیقت این صفت برای ما روشن شده که چیزی پیش از خدا نبوده ، و هیچ چیز در همیشه ابد با او همراه نخواهد بود ، و سخن آن که گمان برد چیزی پیش یا برای همیشه با او خواهد بود ، باطل و نادرست است ، زیرا اگر پذیرفته شود چیزی در همیشه ابد با او بوده ، نسبت آفریننده به او روا نیست که آن چیز پیوسته با اوست ، و اگر پیش از او نیز چیزی بود ، اول آن چیز بود نه خداوند ، و آن اول سزاوارتر بود به این که خالق باشد . سپس او تبارک و تعالی خود را به نامهایی وصف نمود تا مردم او را بدان نامها بخوانند ، زیرا ایشان را آفریده

، به بندگی شان امر نموده و در آزمایشها و سختی ها قرارشان داده است تا او را بخوانند ، به همین جهت خود را شنوا ، بینا ، توانا ، قائم ، ناطق ، آشکار ، پنهان ، لطیف ، آگاه ، قویّ ، عزیز ، حکیم ، دانا ، و مانند آن خواند ، و چون کینه توزان دروغگو این نامها دیده ، از ما شنیدند که درباره خدا سخن می گوییم که چیزی مانند او نیست و هیچ آفریده ای چون او نباشد ، گفتند : به ما بگو - اگر بر آنید که او مانند و همتایی ندارد - چگونه در نامهای نیک او ، خود را شریک او کرده ، خود را به همه آن نامها ، نام نهادید ؟ و این نامگذاری ، دلیل بر این است که شما در همه یا برخی حالتها چون او هستید ، زیرا شما همه آن نامهای پاک را در خود جمع آورده اید . به ایشان گفته شود : خداوند تبارک و تعالی بندگان را به نامهایی از نامهای خود با همه تفاوت معنوی شان ، ملزم نموده است ، و چنان که یک اسم می تواند دو معنی متفاوت داشته باشد ، دلیل آن نیز گفته مردم است که جایز نزد ایشان شایع است ، و او همانی است که خداوند بدان خلق خود را مورد خطاب قرار داده ، و با ایشان به آنچه می فهمند سخن گفته است ، تا این امر حجّتی باشد بر تضییع آنچه ضایع نموده اند ، و چه بسا که به شخص گفته می

شود : سگ ، الاغ ، گاو ، حنظل ، شیر و . . . و همه اینها خلاف حقیقت و ناهمگون با حالت های اویند ، به عبارتی این نامها در جای خود که برای آن وضع شده اند ، قرار نگرفته است ، انسان ، شیر یا سگ نیست ، این نکته را دریاب خدایت رحمت کناد . خداوند تعالی عالم نامیده شد ، بی آنکه علم به هر چیز برای او حادث شده باشد ، و با آن برای حفظ کاری در آینده و نگاه به آفریده ها ، و یا آنچه گذشته ، فنا پذیرفته و تباه شده ، کمک گیرد که اگر آن علم حاضر نبود ، جاهل و ضعیف باشد ، آن گونه که عالمان دنیا که به جهت علمی حادث ، عالم نامیده شده اند ، زیرا آنان در این علم حادث نادانند ، و بسا که علم به هر چیز از ایشان جدا شده ، به جهل بازگردند ، و منحصرا خداوند از آن جهت عالم نامیده شده که جاهل به هیچ چیز نیست ، نام عالم در مورد خداوند همه آفرینش و آفریده ها را جمع نموده ، و در معنی با معنی مراد متفاوت است ، آن گونه که دیدی . و پروردگار ما سمیع / شنوا نامیده می شود ، نه به خاطر داشتن روزنی که بدان شنیده یا می بیند ، چنان که روزنِ گوش ما که با آن می شنویم ، ابزاری برای دیدن ما نیست ، ولی او ما را آگاه کرد که هیچ صدایی بر او پوشیده نیست ، و

حدّ آن بیش از آن حدّی است که ما آن را درک می کنیم ، ما فقط در لفظِ شنیدن با خداوند مشترکیم در حالی که معنی مختلف است ، چشم نیز چنین است او با روزنی نبیند آن گونه که ما با روزنی می بینیم و از آن روزن بهره ای دیگر نبریم ، اما خداوند بیناست و در آن هنگام فرد مشخصی را مورد نظر ندارد . پس ما تنها در لفظِ دیدن با خداوند مشترکیم در حالی که معنی متفاوت است ، او قائم (ایستاده) است نه به معنی ایستاده و صاف بودن و تکیه داشتن بر ساق به دشواری ، بلکه او قائم / ایستاده ای است که خبر از حافظ بودن خود می دهد چنان که گفته می شود : القائم بأمرنا فلان (آن که کار ما را انجام می دهد ، فلانی است) و فقط خداوند بر هر نفس و بدانچه کسب می کند قائم است ، کلمهً قائم در میان مردم نیز به معنیِ باقی است . و نیز قائم به معنی کفایت کننده ، بی نیاز کننده است چنان که به شخص می گوییم : قم بأمر بنی فلان یعنی کفایت شان کن ، و قائم نزد ما ایستاده بر ساق است ، پس ما در این اسم (با خداوند) اشتراک لفظی داریم ولی معنا متفاوت است . لطیف نیز به معنی اندک ، کوچک یا مختصر نیست بلکه به معنی نافذ بودن در هر چیز ، و برتر از درک و فهم [ما] است چنان که به شخصی

گوییم : این کار بر من ظریف و جالب نمود یا فلانی در روش کار خود دقیق است ، بنابر این لطیف در مورد خداوند به معنی آن است که از خرد پوشیده و دست یابی به او ممکن نیست و در فهم نگنجند ، و این لطف خداوند تبارک و تعالی است که حدّ آن درک نشده و به وصف نیاید ، در حالی که لطافت نزد ما به معنی کوچکی و خردی است ، پس ما در این اسم (با خداوند) اشتراک لفظی داریم اما در معنا متفاوت است . خبیر هم به کسی گویند که چیزی بر او پوشیده نبوده و از دستش نرود ، ولی نه با تجربه و آزمایش ، به این صورت که این آزمایش به او چیزی بیاموزد به طوریکه اگر این دو نبود خداوند چیزی نمی دانست ، زیرا کسی که این گونه باشد جاهل است در صورتی که خداوند از ازل نسبت به آنچه می خواسته بیافریند و می آفریند آگاه بوده است ، اما در بین مردم ، خبیر به کسی می گویند که جاهل باشد و در صدد آگاهی یافتن برآید ، پس در این مورد هم با خداوند اشتراک لفظی داریم ولی معنای آن متفاوت است . ظاهر نیز بر او اطلاق شده نه به معنی سوار شدن بر چیزها و نشستن بر آنها بلکه به خاطر غلبه و قدرت بر هر چیز به چنین نامی خوانده می شود چنان که گویند : ظهرت علی اعدائی و اظهرنی الله علی خصمی (دشمنانم را شناختم و خداوند مرا بر دشمنم آگاه

نمود) بنابر این واژه ظاهر به معنی غلبه و دست یافتن است ، ظهور خداوند بر همه چیز نیز بدین معنی است ، جهت دیگر آنکه او برای کسی او را اراده کند ظاهر و چیزی بر او پوشیده نیست ، او تدبیرکننده همه آفریده های خود است . بنابر این کدام پیدایی ، پیداتر و آشکارتر از خداوند تبارک و تعالی است ؟ ! که به هر جا بنگری آن را خالی از لطف و قدرت خدا نیابی ، در خود تو نیز نشانه هایی از اوست که از نگاه به دیگر چیزها بی نیازت سازد ، ظاهر نزد ما ، آشکار کننده خود و پیداست ، پس اسم را گفته ولی آن معنی را درک نکرده ایم . و امّا باطن به معنای طلب عمق و بطن برای اشیاء نیست تا در آنها غور و کاوش کند و ولی او چنان است که از روی علم و تدبیر و حفظ بر اشیاء احطه دارد مثل قول کسی که می گوید : أبطنته یعنی بر او خبر یافتم و بر راز او آگاهی پیدا کردم ، و باطن در مورد ما به معنای پنهان در شیء مخفی است ، پس باطن مشترک لفظی است اما معنای آن با باطن در مورد خداوند فرق دارد . و قاهر به معنی عمل کرده ، رنج کشیده ، چاره اندیشی ، مدارا و مکر نیست آن گونه که بندگان یکدیگر را مقهور می سازند ، در میان ما قاهر زمانی مقهور ، و مقهور زمانی قاهر باشد ، ولی خداوند تبارک و تعالی قاهر بر همه

چیز و همه آفریدگان در برابر او خوار و تسلیم اند و در مقابل خواسته های او یارای ایستادگی ندارند ، و از حیطه قدرت او طرفه العینی هم نمی توانند خارج شوند ، بلکه او فقط می گوید : ایجاد شو و آن شیئ مورد نظر ایجاد می شود ، ولی در مورد ما انسانها به گونه ای است که گفتم و توضیح دادم ، بنابر این ما و خداوند در این اسم فقط اشتراک لفظی داریم و معنا متفاوت است ، همین گونه است کلیه نامهای دیگر ، هر چند همه آنها را در این جا بر نشمردیم زیرا همین مقدار که به تو گفتم کافی است و تو می توانی بقیه را به همین قیاس بشناسی ، خداوند در ارشاد و توفیق یار و یاور تو و ما باشد 2 .

منبع حدیث

1- اصول کافی 1/ 113 . 2- اصول کافی 1/ 120- 123 .

سلاح پیامبران

متن حدیث

عن الرضا (ع) انه کان یقول لاصحابه : علیکم بسلاح الانبیاء فقیل : و ما سلاح الانبیاء ؟ قال : الدعاء .

حضرت رضا (ع) همیشه به اصحاب خود می فرمود : بر شما باد اسلحه پیامبران ! گفته شد : اسلحه پیامبران چیست ؟ فرمود : دعا

توکل

متن حدیث

التَوَکُلُ اَن لاتَخافَ اَحداً اِلاّ اللهَ

بزن بر لطف حق دست توکل که لطف ایزدی باشد تو را بس توکل آن بوَد کاندر دو عالم به غیر حق نترسی از دگر کس

حساب نفس

متن حدیث

مَن حاسَبَ نَفسَه رَبِحَ و مَن غَفَلَ عَنها خَسِرَ

توای که دیده فرو بسته ای ز کرده خویش همیشه زشتی احوال دیگران بینی حساب نفس بداندیش کن که سود بری شوی چو غافل از اعمال خود زیان بینی

عبادت

متن حدیث

النّظَرُ الی ذرّیّهِ محمّدٍ عبادَهٌ

بکن عادت به کردار بزرگان که نتوان کرد آسان ترک عادت نظر کردن به فرزند پیمبر بوَد در پیش مرد حق ، عبادت

نماز

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : أوَّلُ ما یُحاسَبُ الْعَبْدُ عَلَیْهِ ، الصَّلاهُ فَإنْ صَحَّتْ لَهُ الصَّلاهُ صَحَّ ماسِواها ، وَ إنْ رُدَّتْ رُدَّ ماسِواها

نماز 1

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : لِلصَّلاهِ أرْبَعَهُ آلاف باب .

فرمود : نماز دارای چهار هزار در (جزء و شرط) می باشد .

نماز2

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : الصَّلاهُ قُرْبانُ کُلِّ تَقیّ

فرمود : نماز ، هر شخص باتقوا و پرهیزکاری را - به خداوند متعال - نزدیک کننده است .

نماز3

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : يُؤْخَذُ الْغُلامُ بِالصَّلاهِ وَ هُوَ ابْنُ سَبْعِ سِنينَ .

فرمود : پسران باید در سنین هفت سالگی به نماز وادار شوند

امر به معروف و نهی از منکر

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : لَتَأمُرُنَّ بِالْمَعْرُوفِ ، وَلَتَنْهُنَّ عَنِ الْمُنْكَرِ ، اَوْلَيَسْتَعْمِلَنَّ عَلَيْكُمْ شِرارُكُمْ ، فَيَدْعُو خِيارُكُمْ فَلا يُسْتَجابُ لَهُمْ

فرمود : باید هر یک از شماها امر به معروف و نهی از منکر نمائید ، وگرنه شرورترین افراد بر شما تسلّط یافته و آنچه که خوبانِ شما ، دعا و نفرین کنند مستجاب نخواهد شد

حقیقت ایمان

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : لا يَكُونُ الْمُؤْمِنُ مُؤْمِناً إلاّ أنْ يَكُونَ فيهِ ثَلاثُ خِصال : سُنَّهٌ مِنَ اللهِ وَ سُنَّهٌ مِنْ نَبيِّهِ وَ سُنَّهٌ مِنْ وَليّهِ ، أمَّا السَّنَّهُ مِنَ اللهِ فَكِتْمانُ السِّرِّ ، أمَّا السُّنَّهُ مِنْ نَبِيِّهِ مُداراهُ النّاسِ ، اَمَّا السُّنَّهُ مِنْ وَليِّهِ فَالصَّبْرُ عَلَى النائِبَهِ

فرمود : مؤمن ، حقیقت ایمان را درک نمی کند مگر آن که 3 خصلت را دارا باشد : خصلتی از خداوند ، که کتمان اسرار افراد باشد ، خصلتی از پیغمبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) که مدارا کردن با مردم باشد ، خصلتی از ولیّ خدا که صبر و شکیبائی در مقابل شدائد و سختی ها را داشته باشد .

حدیث سلسله الذهب

حدیث سلسله الذهب

متن حدیث

1- ابن المتوكّل عن عليّ عن أبيه عن يوسف بن عقيل عن إسحاق بن راهويه قال : لمّا وافى أبوالحسن الرضا عليه السلام نيسابور و أراد أن يرحل منها إلى المأمون اجتمع إليه أصحاب الحديث فقالوا له : يا بن رسول

الله ترحل عنا و لاتحدّثنا بحديث فنستفيده منک ، و قدکان قعد فی العماریه ، فأطلع رأسه و قال : سمعت أبی موسی بن جعفر یقول : سمعت أبی جعفر بن محمد یقول : سمعت أبی محمّد بن علیّ یقول : سمعت أبی علیّ بن الحسین یقول : سمعت أبی الحسین بن علیّ یقول : سمعت أبی أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السلام یقول : سمعت رسول الله صلّی الله علیه و آله یقول : سمعت جبرئیل علیه السلام یقول : سمعت الله عزّوجلّ یقول : لا إله إلّا الله حصنی فمن دخل حصنی أمن من

عذابی ، فلمّا مرّت الراحله نادانا : بشروطها و أنا من شروطها1 . 2- أبو الحسین محمّد بن علیّ بن الشاه الفقیه بمروالروذ قال : حدّثنا أبو بکر محمد بن عبد الله النیسابوری قال : حدّثنا أبو القاسم عبد الله بن أحمد بن عباس الطائی بالبصره قال : حدّثنی أبی فی سنه ستین و مائتین قال : حدّثنی علیّ بن موسی الرضا علیه السلام سنه أربع و تسعین و مائه قال : حدّثنی أبی موسی بن جعفر قال : حدّثنی أبی جعفر بن محمد قال : حدّثنی أبی محمّد بن علیّ قال : حدّثنی أبی علیّ بن الحسین قال : حدّثنی أبی الحسین بن علیّ قال : حدّثنی أبی علیّ بن أبی طالب علیه السلام قال : قال : رسول الله صلّی الله علیه و آله یقول الله جلّ جلاله : لاإله إلّا الله حصنی فمن دخله أمن من عذابی2 . 3- أبو سعید محمد بن الفضل بن محمد بن إسحاق المذکر النیسابوری بنیسابور قال : حدّثنی أبو علیّ الحسن بن علیّ الخزرجی الأنصاری السعدی قال : حدّثنا عبد السلام بن صالح أبو الصلت الهروی قال : کنت مع علیّ بن موسی الرضا علیه السلام حین رحل من نیسابور ، و هو راکب بغله شهباء ، فإذا محمّد بن رافع و أحمد بن حرب و یحیی بن یحیی و إسحاق بن راهویه و عدّه من أهل العلم قد تعلقوا بلجام بغلته فی المربّعه فقالوا : بحق آبائک المطهرین حدّثنا بحدیث قد سمعته من أبیک فأخرج رأسه من العماریه و علیه مطرف خز ذو وجهین و قال : حدّثنی أبی العبد الصالح موسی بن جعفر قال

: حدّثنى أبى الصادق جعفر بن محمد قال : حدّثنى أبى أبو جعفر محمّد بن علىّ باقر علم الأنبياء قال : حدّثنى أبى علىّ بن الحسين سيد العابدين قال : حدّثنى أبى سيد شباب أهل الجنه الحسين قال : حدّثنى أبى علىّ بن أبى طالب عليه السلام قال : سمعت النبىّ صلّى الله عليه و آله يقول : قال الله جلّ جلاله : إنّى أنا الله لاإله إلّا أنا فاعبدونى ، من جاء منكم بشهاده أن لاإله إلّا الله بالإخلاص دخل فى حصنى و من دخل فى حصنى أمن من عذابى3 . 4- محمد بن موسى بن المتوكل رضى الله عنه قال : حدّثنا أبو الحسين محمد بن جعفر الأسدى قال : حدّثنا محمد بن الحسين الصوفى قال : حدّثنا يوسف بن عقيل عن إسحاق بن راهويه قال : لما وافى أبوالحسن الرضا عليه السلام بنيسابور و أراد أن يخرج منها إلى المأمون اجتمع إليه أصحاب الحديث فقالوا له : يابن رسول الله ترحّل عنّا و لاتحدّثنا بحديث فنستفيده منک ، و كان قدقعد فى العماريه ، فأطلع رأسه و قال : سمعت أبى موسى بن جعفر يقول : سمعت أبى جعفر بن محمد يقول : سمعت أبى محمّد بن علىّ يقول : سمعت أبى علىّ بن الحسين يقول : سمعت أبى الحسين بن علىّ بن أبى طالب عليهما السلام يقول : سمعت أبى أميرالمؤمنين علىّ بن أبى طالب عليه السلام يقول : سمعت رسول الله صلّى الله عليه و آله يقول : سمعت جبرئيل عليه السلام يقول : سمعت الله جل جلاله يقول : لاإله إلّا الله حصنى فمن دخل حصنى أمن من عذابى

، قال : فلما مرت الراحله نادانا : بشروطها و أنا من شروطها4 .

حدیث سلسله الذهب حدیث سلسله الذهب حدیثی است که از حضرت رضا (ع) به هنگام ورود ایشان به نیشابور نقل شده و عدّه کثیری آن را برای خود نوشته اند . این حدیث با اختلافات ناچیزی مربوط به شرایط و اوضاع و احوال املاء و استملای آن ، در منابع کهنی چون تاریخ نیشابور و توحید صدق ، عیون اخبار الرضا ، امالی شیخ مفید ، ربع الأبرار زمخشری ، التدوین رافعی ، فصول المهمه ابن صباغ مالکی ، کشف الغمه اربلی و منابع جدیدتر چون کنز العمّال متقی هندی ، بحار الأنوار مجلسی نقل شده است . سند این روایت یازده گونه در کتابهای نامبرده آمده است . در تمای مدارک یازده گانه روایی و تاریخی ، این حدیث با اندکی زیاده و نقصان و اختلاف در عبارت به بیست و دو طریق از زبان حضرت رضا (ع) نقل گردیده است . گفتنی است از این بیست و دو مورد ، و یازده مأخذ و مدرک تاریخی و روایی جمعاً شش مورد ، در پنج مأخذ پس از ذکر اصل حدیث جمله (بشروطها و أنا من شروطها) ثبت شده است . که در برخی از موارد پس از قید (زاد فیها) و در بعضی دیگر ، پس از ذکر (فلمّا مرّت الراحله) جمله (بشروطها و أنا من شروطها) بیان شده است . که از این پنج مأخذ و شش مدرک ، چهار مأخذ و یک مورد به شیعیان و تنها

یک مأخذ مربوط به قندوزی حنفی می باشد . در این جا روایتی که مرحوم حاج شیخ عباس قمّی از چند روایت بحار الأنوار پسندیده و در سفینه البحار آورده است و برابر با نقل کشف الغمه اربلی در بحار الانوار است ، از بحار و سفینه نقل و ترجمه می شود : عماد الدین محمد بن ابی سعید بن عبدالکریم وزّان در محرم سال 596 ه . ق نقل کرد که صاحب کتاب تاریخ نیشابور در کتابش آورده که هنگامی علی بن موسی الرضا (ع) در سفری که در همان سفر به فیض شهادت نایل آمد ، به نیشابور رسید ، در مَهدی بر روی یک استر سفید رنگ مایل به خاکستری نشسته بود در راه بازار ، دو حافظ احادیث نبوی یعنی ابوزرعه و محمد بن اسلم طوسی ، رحمهما الله به حضور حضرت راه یافتند و گفتند : ای بزرگوار و بزرگ زاده ، ای امام و فرزند ائمه به حق پدران مطهّر و نیاکان گرامیت ، چهره مبارکت را به ما بنما و برای ما از پدران و جدّت حدیثی به یادگار نقل کن ، استر ایستاد ، سایبان کنار رفت و چشمان مسلمانان به طلعت مبارک او روشن شد . گیسوان بافته و فرو هشته او همانند گیسوان رسول اللّه (ص) بود ، و مردم از هر طبقه ای حاضر و ایستاده بودند ، بعضی فریاد می زدند ، بعضی می گریستند و جامه پاک می کردند یا در خاک غلتیدند یا باربند استر او را می بوسیدند و به سوی سایبان او گردن می کشیدند ، و اشکها چون جویباران روان بود ،

بعضی از ائمه حاضر در میان جمعیت [به دیگران] بانک زدند ای مردم گوش فرا دهید و عترت رسول اللّه (ص) را نیازارید و خاموش باشید . آن گاه حضرت صلوات اللّه علیه ، این حدیث را املا کرد و عدّه دواتها بالغ بر بیست و چهار هزار بود ، به علاوه تعداد بسیاری قلمدان ، نویسندگان اصلی حدیث ابوزرعه رازی و محمد بن اسلم طوسی رحمهما اللّه بودند . حضرت (ع) فرمود : پدرم موسی بن جعفر الکاظم گفت : که پدرم جعفر بن محمد الصادق گفت : که پدرم محمد بن الباقر گفت : که پدرم علی بن حسین گفت : که پدرم حسین بن علی شهید ارض کربلا گفت : که برادرم و پسر عمم محمد رسول اللّه (ص) فرمود : که جبرئیل مرا گفت : که از حضرت ربّ العزّه - سبحانه و تعالی- شنیدم که فرمود : کلمه لا اله الا اللّه حصنی فمن قالها دخل حصنی و من دخل حصنی أمن من عذابی . عبارت حدیث در بعضی منابع تفاوتهایی دارد از جمله در توحید صدوق چنین است : فمن دخله أمن مِن عذابی ، شیخ صدوق در توحید این حدیث را با سلسله راویان متفاوت هم نقل کرده است ، در یکی از روایتهای او آمده است که چون مرکب امام به حرکت در آمد حضرت ندا در داد : بشروطها و أنا من شروطها ، و شیخ در توضیح آن نوشته است : از شروط آن اقرار به حضرت رضا (ع) است به این که امامی از

جانب خداوند عزّوجلّ بر بندگان او است و اطاعت از او بر بندگان واجب است . در این جا که چرا ناقلان و نگارشگران تاریخی یا ارباب حدیث از فریقین از آوردن عبارت (أنا من شروطها) غفلت کرده اند ، و یا آن را نادیده انگاشته اند ، با توجه به درجه اهمیت موضوع شاید بنابر جهاتی باشد که بر دانشمندان پوشیده نیست ، و احتمال می رود که یکی از این جهات بیان دو گونه بودن سخن امام (ع) باشد . شاید نگارشگران سخنان دیکته شده امام را در مرحله نخست می نگاشته اند و در مرحله دیگر غفلت کرده باشند ، و یا این که با طبع و خواست برخی از گروههای گوناگونی که در آن اجتماع بی مانند بوده اند ، سازگار نبوده و یا سانسور شدید دستگاه حکومت ، با توجه به این که گروهی از مأموران همراه حضرت بوده اند ایجاب می کرده که آن قسمت از بیان امام (ع) را نگارشگران حذف کنند ، گرچه بعید نمی نماید که بعدها ، برخی از نگارشگران آن قسمت را حذف کرده باشند و یا این که اصولاً نگارشگران این جمله را از اصل حدیث ندانسته اند و شاید خواست امام نیز باشد که در دو مرحله سخن آن حضرت را به دو گونه بیان کنند . چون با خواهش فراوانی از آن حضرت خواستند که حدیثی از نیاکانش نقل کند و آن حضرت هم از پدرانش حدیثی نقل کرده ، سپس آن جمله (بشروطها و انا من شروطها) را از خویش گفته باشد و راویان نیز که متوجه بوده اند آن جمله از خود

حضرت می باشد آن را حذف کرده اند . با این همه ، خودداری نگارشگران در بیان مطلب و یا غفلت آنان از نگارش به هر شکلی و به هر انگیزه ای که باشد دلیلی بر بیان نکردن امام در این زمینه نیست ، علاوه بر این که اسناد دیگر تاریخی و روایی گواه روشنی بر بودن این جمله در ذیل حدیث است و شاید بتوان گفت که هیچ حدیثی به اندازه این روایت روایان راستگو و مورد اعتماد نداشته باشد . و اما این که چرا امام جمله (بشروطها و انا من شروطها) را بر آن روایت افزوده است ، در این مورد نیز می توان گفت : پس از آن سلسله اسنادی که امام از پدرانش که در واقع جانشین آنان بوده ، ارائه کرده است . بیان اخیر ، سندی حتمی به شمار می آید و آن حضرت با این سخن خود مسأله ولایت و رهبری را با توحید و یکتاپرستی درهم آمیخته و اعلان داشته است و نه تنها رهبری خود را از شرطهای توحید و یکتاپرستی معرفی نموده ، بلکه اسنادی را نیز که در آغاز متن حدیث بیان نموده از شروط توحید معرفی کرده است و به مردم فهمانیده که پذیرفتن ولایت یکایک امامان معصوم از شرطهای یکتاپرستی است . از این رو شیخ صدوق در ذیل همین روایت گوید : اقرار امام به این که مفترض الطاعه بر بندگان بوده بدین معنا می باشد که پذیرفتن ولایت آن حضرت و نیاکانش ملازم با پذیرفتن توحید و یگانی پروردگار جهان است . اکنون این نکته قابل دقّت و بحث است که چرا امام

سخن خود را یکباره ایراد نکرده ، بلکه جمله پایانی را با فاصله بیان کرده است ؟ در این مورد نیز چند مطلب قابل دقت و بررسی است : اول : شاید بدین جهت بود که امام می خواسته حدیثی را که از پدرانش نقل می کند از سخن خود که بر آن می افزاید کاملاً جدا و متمایز سازد تا نگارندگان نیز این دو را جدا بدانند . و جمله (بشروطها و أنا من شروطها) را از اصل حدیث نشمارند . دوم : تردیدی نیست که آن جمعیت انبوه از نظر ایمان و اعتقاد با یکدیگر همتراز نبودند ، زیرا برخی بر اساس نصّ و تعیین به امامت آن حضرت معتقد بودند و گروهی بر این عقیده بودند که چون یکی از فرزندان علی (ع) و بهترین مسلمانان است به امامت و رهبری وی اعتقاد داشتند . و شاید گروهی آن حضرت را نشانی بی همتا از جهت علم و معرفت و دانش و شناخت و گفتار و کردار و اخلاق می دانسته اند و شاید گروه دیگر نیز او را فقط از جهت این که نسبش به پیامبر (ص) می رسد ، امام و رهبر می پنداشته اند و نمی دانسته اند که شرایط امامت و رهبری چیست ؟

منبع حدیث

1- بحارالأنوار 49 / 123 . 2- التوحید / 24 . 3- التوحید / 24- 25 . 4- التوحید / 25 .

عقل

آنچه به خرد زیان رساند

متن حدیث

ما یضرّ بالعقل 1- قال علیه السلام : . . . الإکثار من أکل لحوم الوحش و البقر یورث تغیّر العقل ، و تحیّر الفهم ، و تبلّد الذهن ، و کثره النسیان

، . . . . 2- الصدوق عن محمّد بن موسى بن المتوكّل قال : حدّثنا عليّ بن الحسين السعد آبادى ، قال : حدّثنا أحمد بن خالد عن أبيه عن محمّد بن سنان قال : سمعت أباالحسن عليّ بن موسى الرضا عليه السلام يقول : حرّم الله الخمر لِما فيها من الفساد ، و من تغييرها عقول شاربيها و حملها إيّاهم على إنكار الله عزّوجلّ ، و الفريه عليه و على رسله و ساير ما يكون منهم من الفساد و القتل . . . .

آنچه به خرد زيان رساند 1- حضرت رضا (ع) فرمود : . . . زياده خوارى گوشت وحش (شكار) و گاو ، تغيير خرد ، حيرت در درک ، كند ذهنى و فراموشى زياد را به ارث مى گذارد1 . 2- صدوق از محمد بن موسى بن متوكل (رض) گويد : على بن حسين سعد آبادى ما را حديث كرد كه احمد بن محمد بن خالد از پدرش ، از محمد بن سنان نقل كند كه گفت : از ابوالحسن على بن موسى الرضا (ع) شنيدم مى فرمود : خداوند شراب را حرام كرد چون در آن فساد و تغيير خرد نوشندگان آن است و عاقبت آنها را به انكار خداوند عزّوجلّ ، افترا بر او و بر پيامبرانش و ديگر مفاسدى چون قتل مى كشاند . . . 2 .

منبع حديث

1- بحار الأنوار 62/ 322 . 2- عيون اخبار الرضا 2/ 98- 99 .

آنچه موجب فزونى خرد شود

متن حديث

ما يزيد فى العقل قال : عليكم بالسفرجل ، فإنّه يزيد فى العقل

.

آنچه موجب فزونی خرد شود حضرت رضا (ع) فرمود : بر شما باد خوردن بِه که به عقل می افزاید1 .

منبع حدیث

1- مکارم الأخلاق 172 .

از میوه های خرد

متن حدیث

من ثمرات العقل 1- محمّد بن یحیی عن أحمد بن محمّد بن عیسی عن ابن فضّال عن الحسن بن الجهم ، قال : سمعت الرضا علیه السلام ، یقول : صدیق کلّ امرئ عقله ، و عدوّه جهله . 2- الحسین بن محمّد عن معلیّ بن محمّد عن علیّ بن أسباط ، قال : سمعت أبا الحسن الرضا علیه السلام ، یقول : . . . و ینبغی لمن عقل عن الله أن لایتّهم الله فی قضائه و لایستبطئه فی رزقه . . . . 3- الصدوق عن أبی الحسن محمّد بن علیّ بن الشاه الفقیه المروزی ، قال : حدّثنا أبوبکر بن محمّد بن عبدالله النیسابوری ، قال : حدّثنا أبوالقاسم عبدالله بن أحمد بن عامر بن سلیمان الطائی بالبصره ، قال : حدّثنا أبی فی سنه ستّین و مائتین ، قال : حدّثنی علیّ بن موسی الرضا علیه السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : رأس العقل بعد الإیمان بالله التودّد إلی الناس و اصطناع الخیر إلی کلّ برّ و فاجر . 4- الطوسی قال : أخبرنی أبوحفص عمر بن محمّد قال : حدّثنا علیّ بن مهرویه عن داوود بن سلیمان الغازی قال : سمعت الرضا علیّ بن موسی علیه السلام ، یقول : ما استودع الله عبداً عقلاً إلّا استنقذه به یوماً . 5- الصدوق : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الولید رضی الله

عنه ، قال : حدّثنا محمّد بن عمرو الكاتب عن محمّد بن زياد القلزمیّ عن محمّد بن أبی زیاد الجدّی ، قال : حدّثنی محمّد بن یحیی بن عمر بن علیّ بن أبی طالب قال : سمعت أباالحسن الرضا علیه السلام یقول : . . . و بالعقول یُعتقد معرفته ، . . . و بالعقول یُعتقد التصدیق بالله . . . .

از میوه های خرد 1- محمد بن یحیی بن احمد بن محمد بن عیسی از ابن فضّال ، از حسن بن جهم نقل کند که گفت : از امام رضا (ع) شنیدم که می فرمود : دوست هر کس خرد او و دشمن وی نادانی اوست1 . 2- حسین بن محمد از معلّی بن محمد از علی بن اسباط نقل کند که گفت : از ابوالحسن الرضا (ع) شنیدم می فرمود : . . . و شایسته است آنکه درباره خدا می اندیشد خدا را در تقدیرش متهم نسازد و او را در روزی رسانی اش ، کند نشمارد2 . 3- صدوق از ابوالحسن محمد بن علی بن شاه فقیه مروزی نقل کند که گفت : ابوبکر بن محمد بن عبدالله نیشابوری ما را چنین حدیث کرد که : ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن عامر بن سلیمان طائی در بصره ما را حدیث کرد که : پدرم در سال 260 ما را چنین حدیث کردکه علی بن موسی الرضا (ع) مرا چنین حدیث فرمود و گفت : پیامبر خدا (ص) فرمود : بالاترین درجه عقل پس از ایمان به خدا ، ابراز دوستی به

مردم و نیکی به هر نیکوکار و بدکاری است3 . 4- طوسی گوید : ابوحفص عمر بن محمد مرا چنین خبر رساند که علی بن مهرویه از داود بن سلیمان غازی ما را حدیث کرد و گفت : از علی بن موسی الرضا (ع) شنیدم که فرمود : خداوند ، خرد را در بنده ای به ودیعت ننهاد مگر آنکه روزی وی را بدان نجات بخشید4 . 5- صدوق گوید : محمد بن حسن بن احمد بن ولید (رض) ما را چنین حدیث گفت : محمد بن عمرو کاتب از محمد بن زیاد قلزمی از محمد بن ابی زیاد جدّی ما را چنین حدیث کرد که محمد بن یحیی بن عمر بن علی بن ابی طالب (ع) گفت : از ابوالحسن الرضا (ع) شنیدم می فرمود : . . . و با خردها شناخت خداوند فراهم آید . . . و تصدیق او مورد اعتقاد واقع شود5 .

منبع حدیث

1- أصول کافی 1/ 11 . 2- أصول کافی 2/ 59 . 3- عیون أخبار الرضا 2/ 35 . 4- أمالی طوسی 56 . 5- توحید صدوق 34 - 41 .

عقل و بندگی

متن حدیث

العقل و العباده 1- الکلینی عن أبی عبدالله العاصمیّ عن علیّ بن الحسن عن علیّ بن أسباط عن الحسن بن الجهم عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : ذکر عنده أصحابنا و ذکر العقل ، قال : فقال علیه السلام : لایعبأ بأهل الدین ممّن لاعقل له . . . . 2- محمّد بن یحیی بن أحمد بن محمّد بن عیسی عن معمر بن

خلّاد ، قال : سمعت أباالحسن الرضا علیه السلام یقول : لیس العباده کثره الصلاه و الصوم ، إنّما العباده التفکّر فی أمر الله عزّوجلّ .

عقل و بندگی 1- کلینی از ابوعبدالله عاصمی از علی بن حسن ، از علی بن اسباط ، از حسن بن جهم ، از ابوالحسن الرضا (ع) نقل کند که نزد حضرتش از اصحاب ما و همچنین از عقل یاد شد و ایشان فرمود : به دیندار محروم از خرد اعتنایی نشاید1 . 2- محمد بن یحیی بن احمد بن محمد بن عیسی از معمّر بن خلّاد نقل کند که گفت : از ابوالحسن الرضا (ع) شنیدم که می فرمود : عبادت ، زیادی نماز و روز نیست بلکه ، عبادت حقیقی اندیشیدن در کار خدای عزّوجلّ است2 .

منبع حدیث

1- أصول کافی 1/ 27 . 2- أصول کافی 2/ 55 .

عقل و فهم

متن حدیث

العقل و الفهم قال علیه السلام : . . . من أبصر فهم و من فهم عقل . . . .

عقل و فهم حضرت رضا (ع) فرمود : هرکه بیندیشد به فهم دست یابد و هرکه به فهم دست یابد خردمند شود1 .

منبع حدیث

1- بحار الأنوار 78/ 355 .

نعمت عقل

متن حدیث

موهبه العقل محمّد بن یعقوب ، عن علیّ ، [عن أبیه] عن أبی هاشم الجعفری قال : کنّا عند الرضا علیه السلام فتذاکرنا العقل و الأدب ، فقال : یا أباهاشم العقل حباء من الله ، و الأدب کلفه فمن تکلّف الأدب قدر علیه ، و من تکلّف العقل لم یزدد بذلک إلّا جهلاً .

نعمت عقل محمد بن یعقوب از علی [از پدرش] از ابوهاشم جعفری نقل کند که گوید : نزد امام رضا (ع) بودیم و در باره عقل و ادب گفت و گو می کردیم فرمود : ای اباهاشم ، عقل موهبتی از جانب خداست و ادب با زحمت و تلاش به دست می آید ، بنابر این کسی که برای کسب ادب تلاش کند آن را به دست می آورد اما کسی که برای کسب عقل رنج و تلاش برد بر نادانی خویش افزاید 1 .

منبع حدیث

1- أصول کافی 1/ 23 - 24 .

عقل و هوشیاری چگونه است ؟

متن حدیث

أَنَّهُ سُئِلَ مَا الْعَقْلُ ؟ فَقالَ (علیه السلام) : التَّجَرُّعُ لِلْغُصَّهِ ، وَ مُداهَنَهُ الْأَعْداءِ ، وَ مُداراهُ الْأَصْدِقاءِ

از امام رضا (علیه السلام) سؤال شد که عقل و هوشیاری چگونه است ؟ حضرت در جواب فرمود : تحمّل مشکلات و ناملایمات ، زیرک بودن و حرکات دشمن را زیر نظر داشتن ، مدارا کردن با دوستان می باشد - که اختلاف نظرها سبب فتنه و آشوب نشود .

علم

از فواید دانش

متن حدیث

من ثمرات العلم 1- الطوسی قال : أخبرنا جماعه عن أبی المفضل قال : حدّثنا أبوعبدالله جعفر بن محمّد بن جعفر بن الحسن الحسنی رضی الله عنه فی رجب سنه سبع و ثلاثمائه قال : حدّثنی محمّد بن علیّ بن الحسین بن زید بن علیّ بن الحسین بن علیّ بن أبی طالب قال : حدّثنی الرضا علیّ بن موسی عن أبیه موسی بن جعفر عن أبیه جعفر بن محمّد عن أبیه محمّد بن علیّ عن أبیه علیّ بن الحسین عن أبیه الحسین عن أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السلام قال : سمعت رسول الله صلّی الله علیه و آله یقول : طلب العلم فریضه علی کلّ مسلم ، فاطلبوا العلم فی مظانّه و اقتبسوه من أهله فإنّ تعلّمه للّه حسنه و طلبه عباده و المذاکره فیه تسبیح

و العمل به جهاد و تعلميه من لايعلمه صدقه و بذله لأهله قربه إلى الله تعالى لأنّه معالم الحلال و الحرام و منار سبل الجنّه و المونس فى الوحشه ، و الصاحب فى الغربه و الوحده ، و المحدث فى الخلوه و الدليل فى السّراء و الضّراء ، و السلاح على الأعداء

و الزين على الأخلّاء ، يرفع الله به أقواماً فيجعلهم فى الخير قاده تقتبس آثارهم و يهتدى بفعالهم ، و ينتهى إلى آرائهم ، ترغب الملائكه فى خلّتهم و بأجنحتها تمسّهم و فى صلاتها تبارک عليهم يستغفر لهم كلّ رطب و يابس حتّى حيتان البحر و هوامّه و سباع البرّ و أنعامه . إنّ العلم حياه القلوب من الجهل وضياء الأبصار من الظلمه و قوّه الأبدان من الضعف ، يبلغ بالعبد منازل الأخيار و مجالس الأبرار و الدرجات العلى فى الدنيا و الآخره ، الذكر فيه يعدل بالصيام و مدارسته بالقيام ، به يطاع الربّ و يعبد ، و به توصل الأرحام و يعرف الحلال من الحرام ، العلم امام العمل و العمل تابعه يلهم به السعداء و يحرمه الأشقياء فطوبى لمن لم يحرّمه الله منه حظّه . 2- الصدوق : حدّثنا الحاكم أبو على الحسين بن أحمد البيهقى ، قال : حدّثنا محمّد بن يحيى الصولى ، قال : حدّثنا أبوذكوان قال : حدّثنا إبراهيم بن العبّاس ، قال : سمعت علىّ بن موسى الرضا عليه السلام ، يقول : مودّه عشرين سنه قرابه و العلم أجمع لأهله من الآباء . 3- الصدوق : حدّثنا أبى رضى الله عنه ، قال : حدّثنا علىّ بن موسى بن جعفر بن أبى جعفر الكميدانى عن أحمد بن محمّد بن عيسى عن أحمد بن محمّد بن أبى نصرالبزنطى قال أبوالحسن عليه السلام قال : من علامات الفقيه الحلم و العلم و الصمت ، أن الصمت باب من أبواب الحكمه ، إنّ الصمت يكسب المحبّه ، إنّه دليل على كلّ خير .

از فواید دانش 1- طوسی گوید :

گروهی از ابومفضّل ما را خبر آوردند که او گفت : ابوعبدالله جعفر بن محمد بن جعفر بن حسن حسنی (رض) در رجب سال 307 گفت : محمد بن علی بن حسین بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) مرا حدیث کرد و گفت : علی بن موسی الرضا (ع) از پدرش موسی بن جعفر ، از پدرش جعفر بن محمد ، از پدرش محمد بن علی ، از پدرش علی بن حسین از پدرش حسین از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) مرا چنین حدیث گفت که آن حضرت فرمود : از پیامبر خدا (ص) شنیدم می فرمود : کسب علم بر هر مسلمانی واجب است ، پس علم در آنجا که گمان وجودش می رود بجویید و از اهل آن فرا گیرید که یادگیری اش حسنه ، و جستن آن عبادت ، و گفت و گوی آن تسبیح ، و عمل بدان جهاد ، و آموختنش به آن که نمی داند صدقه ، و بذل آن به اهلش موجب نزدیکی به خداوند تعالی است ، زیرا آن نشانه (نشان دهنده) حلال و حرام ، و منار راههای بهشت ، و همدم تنهایی ، و دوستِ گاهِ غربت و بی یاری است ، سخنگو در خلوت و راهنما در فراز و نشیب ، سلاحی علیه دشمنان ، و زیوری در حضور دوستان به شمار آید . خداوند بدان اقوامی را بلندی بخشد و در خیر ، پیشوایانی قرارشان دهد که از آثار ایشان نور هدایت برگرفته و

به کردارشان هدایت ، جسته شود . نظرها به رأی ایشان منتهی شود ، و فرشتگان به دوستی آنان علاقه ورزند ، و با بالهای خویش نوازش شان دهند و برایشان در نماز خود دعا گویند ، و هر تر و خشکی حتی ماهیان دریا و حشرات و حیوانات اهلی و وحشی صحرا برایشان طلب آمرزش کنند . علم موجب زندگی و رستن دلها از نادانی ، نور دیدگان در تاریکی و نیروی بدن در برابر سستی است ، [علم] بنده را به جایگاه نیکان و همنشینی با شایسته کاران و به درجات برتر در دنیا و آخرت رساند ، یاد آن برابر روزه و گفت و گوی آن همتای شب زنده داری است ، پروردگار بدان اطاعت و بندگی شود ، و پیوند با رحم بدان حاصل آید . و با آن است که حلال از حرام باز شناخته شود ، علم پیشتر از عمل است و عمل پیرو آن ، نیکبختان از آن الهام گیرند و تیره بختان محروم از آن ، و خوشا به حال آن که خداوند او را از سهمی از آن محروم نفرموده است 1 . 2- صدوق گوید حاکم ابوعلی حسین بن احمد بیهقی ما را چنین حدیث گفت که محمد بن یحیی صولی گفت : ابو ذکوان گفت : ابراهیم بن عباس ما را حدیث کرد و گفت از علی بن موسی الرضا (ع) شنیدم می فرمود : دوستیِ بیست ساله (نوعی) خوشاویدی است ، و علم اهل خود را از پدران بیشتر گرد هم آورد 2 . 3- صدوق گوید

: پدرم (رض) ما را چنین حدیث گفت که علی بن موسی بن جعفر بن ابی جعفر کمیدانی ، از احمد بن محمد بن عیسی ، از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی ما را چنین حدیث نمود ، ابوالحسن الرضا (ع) فرمود : از نشانه های فقیه ، بردباری ، دانش و خاموشی است ، که خاموشی دری از درهای حکمت است ، خاموشی جلب محبت می کند و راهنما به سوی همه خیرهاست 3 .

منبع حدیث

1- أمالی طوسی 487- 488 . 2- عیون اخبار الرضا 2/ 131 . 3- عیون اخبار الرضا1/ 258 .

الهام دانش

متن حدیث

إلهام العلم الصدوق : حدّثنا أبوالعبّاس محمّد بن إبراهیم بن إسحاق الطالقانی رضی الله عنه ، قال : حدّثنا أبو أحمد القاسم بن محمّد بن علیّ الهارونی ، قال : حدّثنی أبو حامد عمران بن موسی بن إبراهیم عن الحسن بن القاسم الرقام ، قال : حدّثنی القاسم بن مسلم ، عن أخیه عبدالعزیز بن مسلم ، قال : کنّا فی أیّام علیّ بن موسی الرضا علیه السلام بمرو ، فاجتمعنا فی مسجد جامعها فی یوم الجمعه فی بدء مقدمنا فإذا رأی الناس أمر الإمامه و ذکروا کثره اختلاف الناس فیها فدخلت علی سیّدی و مولای الرضا علیه السلام ، فأعلمته ما خاض الناس فیه ، فتبسّم علیه السلام ، ثمّ قال : . . . إنّ العبد إذا اختاره الله عزّوجلّ لأُمورٍ عباده شرح الله صدره لذلک و أودع قلبه ینابیع الحکمه و ألهمه العلم إلهاماً ، فلم یعی بعده بجواب و لایحید فیه عن الصواب . . . الحدیث

.

الهام دانش صدوق گوید : ابوالعباس محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی (رض) ما را چنین حدیث گفت که ابو احمد قاسم بن محمد بن علی هارونی ما را حدیث کرد و گفت : ابوحامد عمران بن موسی بن ابراهیم از حسن بن قاسم رقام مرا چنین حدیث کرد : قاسم بن مسلم از برادرش عبدالعزیز بن مسلم که گفت : در روزگار علی بن موسی الرضا (ع) در مرو بودیم ، در نخستین جمعه ورودمان در مسجد جامع آن شهر گرد آمدیم ، چون مردم درباره امامت سخن می گفتند و شدّت اختلاف مردم در آن را برای ایشان باز گفته بودند ، به حضور سرور و مولایم رضا (ع) رسیدم پس او را از آنچه مردم در آن خوض کرده بودند خبر دادم ، لبخندی زد و فرمود : . . . آنگاه که خدا بنده ای را برای کار بندگانش برگزیند سینه اش را برای آن گشاده نموده ، چشمه های حکمت را در قلبش به ودیعت نهاده و دانش را به او الهام کند ، و از آن پس است که از جوابی درمانده نشود و از درستی و راستی ، منحرف نشود1 .

منبع حدیث

1- عیون اخبار الرضا 2/ 216-222 .

در نادانی

متن حدیث

فی الجهل 1- عن الرضا علیه السلام عن علیّ بن أبی طالب علیه السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : من أفتی الناس بغیر علم لعنته ملائکه السماوات و الأرض . 2- الصدوق قال : حدّثنا أبومنصور أحمد بن إبراهیم قال : حدّثنا زید بن

محمّد البغدادى ، قال : حدّثنا أبوالقاسم عبدالله بن أحمد الطائى ، قال : حدّثنا أبى قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا عن أبيه موسى بن جعفر عن أبيه جعفر بن محمّد عن آبائه عليهم السلام قال : قال علىّ عليه السلام : خمس لو رحلتم فيهن ما قدرتم على مثلهن : لايخاف عبد إلّا ذنبه و لايرجو إلّا ربّه عزّوجلّ و لايستحيى الجاهل إذا سئل عمّا لايعلم أن يتعلّم [و لايستحيى أحدكم إذا سئل عمّا لايعلم أن يقول لاأعلم] و الصبر من الإيمان بمنزله الرأس من الجسد و لاإيمان لمن لاصبر له . 3- الصدوق قال : حدّثنا أبى رضى الله عنه قال : حدّثنا علىّ بن موسى بن جعفر بن أبى جعفر الكميدانى و محمّد بن يحيى العطار عن أحمد بن محمّد بن عيسى عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطى ، قال : سمعت أبا الحسن الرضا عليه السلام يقول : إنّ رجلا من بنى إسرائيل قتل قرابه له ثمّ أخذه و طرحه على طريق أفضل سبط من أسباط بنى إسرائيل ، ثمّ جاء يطلب بدمه ، فقالوا لموسى عليه السلام : إنّ سبط آل فلان قتلوا فلاناً ، فأخبرنا من قتله . قال : إيتونى ببقره ، (قالُوا أَتَتّخِذُنا هُزُوا قَالَ أَعُوذُ بِالله أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجاهِلِينَ) ، و لو أنّهم عمدوا إلى أى بقره أجزأتهم ولكن شدّدوا فشدّد الله عليهم ، (قالُوا ادْعُ لَنا رَبّکَ يُبَيّن لَنَا مَا هِى قَالَ إِنّهُ يَقُولُ إِنّها بَقَرهٌ لافارِضٌ و لابِكْرٌ) - يعنى لاصغيره و لاكبيره - (عَوانٌ بَيْنَ ذَلِکَ) ، و لو أنّهم عمدوا

إلى أى بقره أجزأتهم ، ولكن شدّدوا فشدّد الله عليهم ، (قالُوا ادْعُ لَنَا رَبّکَ يُبَيّنَ لَنا ما لَوْنُها قالَ إِنّهُ يَقُولُ إِنّها بَقَرَهٌ صَفْراءُ فَاقِعٌ لَوْنُها تَسُرّ النّاظِرِينَ) ، و لو أنّهم عمدوا إلى أى بقره لأجزأتهم ، ولكن شدّدوا فشدّد الله عليهم ، (قالُوا ادْعُ لَنَا رَبّکَ يُبَيّن لَنا ما هِى إِنّ الْبَقَرَ تَشابَهَ عَلَيْنا وَ إِنّا إِنْ شاءَ الله لَمُهْتَدُونَ* قالَ إِنّهُ يَقُولُ إِنّها بَقَرَهٌ لا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَا تَسْقِى الْحَرْثَ مُسَلّمَهٌ لاشِيَهَ فِيهَا قالُوا الآنَ جِئْتَ بِالْحَقّ) فطلبوها ، فوجدوها عند فتىً من بنى إسرائيل ، فقال : لاأبيعها إلّا بمل ء مَسْكها ذهباً ، فجاؤوا إلى موسى عليه السلام فقالوا له ذلک . فقال : اشتروها ، فاشتَرَوها و جاؤوا بها ، فأمر بذبحها ، ثمّ أمر أن يضرب الميّت بذَنَبها ، فلمّا فعلوا ذلک حَىّ المقتول ، و قال : يا رسول الله ، إنّ ابن عمّى قتلنى دون من يدّعى عليه قتلى ، فعلموا بذلک قاتله . فقال رسول الله موسى بن عمران عليه السلام لبعض أصحابه : إنّ هذه البقره لها نبأ ، فقال : و ما هو ؟ قال : إنّ فتىً من بنى إسرائيل كان بارّاً بأبيه و إنّه اشترى تبيعاً فجاء إلى أبيه و رأى أنّ المقاليد تحت رأسه ، فكره أن يوقظه فترک ذلک البيع ، فاستيقظ أبوه ، فأخبره ، فقال له : أحسنت ، خذ هذه البقره فهى لک عوضاً لما فاتک ، قال : فقال له رسول الله موسى بن عمران عليه السلام : انظروا إلى البِرّ ما بلغ بأهله ؟ !

در نادانى 1- از

امام رضا (ع) از علی بن ابی طالب (ع) نقل است که رسول خدا (ص) فرمود : هر که بی دانش برای مردم فتوا دهد فرشتگان آسمانها و زمین او را نفرین گویند 1 . 2- صدوق گوید : ابومنصور احمد بن ابراهیم ما را حدیث کرد و گفت : زید بن محمد بغدادی ما را چنین حدیث گفت : ابوالقاسم عبدالله بن احمد طائی گوید : پدرم ما را چنین گفت : علی بن موسی الرضا از پدرش موسی بن جعفر ، از پدرش جعفر بن محمد ، از پدرانش (ع) نقل کرد و فرمود : علی (ع) فرموده است : پنج چیز است که اگر برای کسب آنها به سفر روید نخواهید توانست مانندش را به دست آورید : بنده جز از گناه خود بیمی به خود راه ندهد ، و جز به پروردگار عزّوجلّ امید نبندد ، و جاهل ، آنگاه که از او درباره چیزی که نمی داند سؤال شود ، حیا نورزد که آن را فرا گیرد ، [و هیچ یک از شما حیا نکند ، اگر از او آنچه نمی داند سؤال شود ، که بگوید نمی دانم] و صبر نسبت به ایمان همچون سر ، نسبت به بدن است و آن که صبر ندارد ، ایمان نیز ندارد2 . 3- صدوق گوید : پدرم گفت : علی بن موسی بن جعفر بن ابی جعفر کمیدانی و محمد بن یحیی عطار از احمد بن محمد بن عیسی ، از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی ما

را حدیث کرد که گفت : از ابوالحسن الرضا (ع) شنیدم می فرمود : مردی از بنی اسرائیل کسی از خویشان خود را کشت ، پس او را برداشت و در راه برترین سبط های بنی اسرائیل انداخت ، سپس به طلب خون او نزد موسی (ع) آمد ، به موسی (ع) گفتند : فرزند فلان خاندان ، فلانی را کشتند قاتل او را به ما بشناسان ؟ گفت : ماده گاوی نزد من آورید ، (گفتند : آیا ما را به استهزاء می گیری ، گفت : به خداوند پناه می برم از اینکه از جاهلان باشم) فرمود : اگر ماده گاوی آورده بودند بار تکلیفشان را نهاده بودند ، اما سخت گرفتند و خداوند نیز بر ایشان سخت گرفت ، (گفتند : از پروردگارت بخواه جنس و سنّ گاو چقدر باشد ، گفت : می فرماید : نه کوچک باشد و نه بزرگ) و اگر آنان هر ماده گاوی می آوردند ، رفع تکلیف از ایشان نموده بود اما سخت گرفتند و خداوند نیز بر ایشان سخت گرفت ، (گفتند : از پروردگارت بخواه تا رنگ آن را برای ما روشن کند ، گفت : می فرماید : گاوی زرد رنگ و روشن که رنگ آن بینندگان را شاد کند) که اگر هر ماده گاوی آورده بودند عهده شان را بر آورده بود ، اما ایشان سخت گرفتند و خداوند نیز بر آنان سخت گرفت . (گفتند : از پروردگارت بخواه آن را برای ما روشن سازد که گاو بر

ما مشتبه شده و إن شاء الله هدایت شدگانیم ، گفت : او می فرماید آن گاوی است که نه زمین شخم زده باشد و نه آبکشی کند . سالم و بی هیچ لکّه ای باشد ، گفتند : اکنون حق را آوردی) پس به جستجوی آن برآمدند و چنان گاوی را نزد جوانی از بنی اسرائیل یافتند ، گفت : آن را نمی فروشم مگر که در برابرش پوست او را پر از طلا کنید ، نزد موسی (ع) آمدند و گفتند : چنین گفته است ، فرمود : آن را بخرید ، پس آن را خریدند و آوردند و دستور داد آن را ذبح کنند ، سپس امر نمود دمش را به پیکر آن مرده زنند و چون چنین کردند ، کشته زنده شد و گفت : ای پیامبر خدا پسر عمویم مرا کشته است نه آن که علیه او ادعا کنند ، و بدین ترتیب همگان قاتل او را شناختند . گفت : آنگاه رسول خدا ، موسی بن عمران (ع) به یکی از یارانش گفت : این ماده گاو را داستانی است ، گفت : آن چیست ؟ فرمود : جوانی از بنی اسرائیل نسبت به پدرش نیکوکار و خوش رفتار بود ، گوساله ای خرید و نزد پدرش آمد دید پدر در خواب و کلیدها زیر سر او هست دلش نیامد او را بیدارکند و گوساله را رها کرد ، پدر از خواب بیدار شد و او وی را از آنچه رخ داده بود با خبر کرد ، پس پدر گفت : آفرین بر تو

!حال این ماده گاو را به جای آنچه از دست دادی بگیر . گفت : آنگاه پیامبر خدا موسی بن عمران فرمود : بنگرید نیکی ، اهل خود را به کجا رساند3 .

منبع حدیث

1- عیون اخبار الرضا 2/ 46 . 2- خصال 315 . 3- عیون اخبار الرضا 2/ 13-14 ، و آیات در سوره بقره/ 67-71 .

درایت حدیث

متن حدیث

درایه الحدیث 1- الحافظ أبونعیم الإصبهانی قال : حدّثنا إبراهیم بن أحمد حدّثنا أبوالصلت ، حدّثنا علیّ بن موسی عن أبیه عن جدّه عن آبائه علیهم السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : کونوا دراه و لاتکونوا رواه ، حدیث تعرفون فِقْهه خیر من ألف ترووونه . 2- قال الرضا علیه السلام : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : اللّهم ارحم خلفائی ثلاث مرّات ، قیل له : یا رسول الله و من خلفاؤک ؟ قال : الّذین یأتون من بعدی و یروون أحادیثی و سنّتی فیعلّمونها الناس من بعدی . 3- قال الرضا علیه السلام : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : من حفظ من اُمّتی أربعین حدیثاً ینتفعون بها ، بعثه الله یوم القیامه فقیهاً عالماً .

درایت الحدیث 1- حافظ ابونعیم اصفهانی گوید : ابراهیم بن احمد ما را چنین حدیث کرد که ابوصلت ما را گفت : علی بن موسی از پدرش ، از جدش ، از پدرانش (ع) نقل کرد و فرمود : رسول خدا (ص) فرمود : اهل درایت باشید نه راوی ، حدیثی که عمق آن را دریابید بهتر از

هزار [سخنی] است که آن را روایت کنید1 . 2- حضرت رضا (ع) فرمود : پیامبر خدا (ص) سه بار فرمود : خدایا خلفای مرا مورد رحمت خویش قرار ده ، گفته شد : ای رسول خدا خلفای شما کسیتند ؟ فرمود : آنان که پس از من آیند ، احادیث مرا روایت کرده و آنها را به مردم پس از من می آموزند2 . 3- حضرت رضا (ع) فرمود : رسول خدا (ص) فرمود : هر که از امت من چهل حدیث که از آن بهره برند حفظ کند خداوند در روز رستخیز او را فقیه و دانشمند برانگیزد3 .

منبع حدیث

1- ذکر اخبار اصبهان 1/ 138 . 2- عیون اخبار الرضا 2/ 37 . 3- عیون اخبار الرضا 2/ 37 .

علم و کفر

متن حدیث

العلم و الکفر إبراهیم بن أبی محمود قال : سألت أبا الحسن الرضا علیه السلام : . . . عن قول الله عزّوجلّ (ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم) قال : الختم هو الطبع علی قلوب الکفّار عقوبه [لهم] علی کفرهم کما قال عزّوجلّ (بل طبع الله علیها بکفرهم فلایؤمنون إلّا قلیلاَ) .

علم و کفر ابراهیم بن محمود گوید : از ابوالحسن الرضا (ع) در باره این آیه (خداوند بر دلها و گوش های ایشان مهر نهاد) سؤال کردم ، فرمود : ختم ، همان مهر نهادن بر دلهای کافران به عقوبت کفرشان است . چنان که [خداوند] عزّوجلّ فرمود : (بلکه خداوند بر دلهای

ایشان به خاطر کفرشان مهر نهاد پس جز اندکی ایمان نیاورند) 1 .

منبع حدیث

1- احتجاج 413 ، آیه اول در سوره بقره /7 و آیه دوم در سوره نساء /155 .

کلید دانش

متن حدیث

مفتاح العلم الصدوق حدّثنا أبوالحسن محمّد بن علیّ بن الشاه الفقیه المروزی بمرو الروذ فی داره قال : حدّثنا أبوبکر بن محمّد بن عبدالله النیسابوری قال : حدّثنا أبوالقاسم عبدالله بن أحمد بن عامر بن سلیمان الطائی بالبصره قال : حدّثنا أبی فی سنه ستّین و مأتین قال : حدّثنی علیّ بن موسی الرضا علیه السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : العلم خزائن و مفاتیحه السؤال ، فاسئلوا یرحمکم الله فإنّه یؤجر فیه أربعه : السائل و المعلّم و المستمع و المجیب له .

کلید دانش صدوق گوید : ابوالحسن محمد بن علی بن شاه فقیه مروزی در مرو رود ، در خانه خود ما را چنین حدیث گفت که ابوبکر بن محمد بن عبدالله نیشابوری ما را حدیث کرد که ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن عامر بن سلیمان طائی در بصره گفت : پدرم در سال260 گفت : علی بن موسی الرضا (ع) مرا چنین حدیث فرمود : پیامبر خدا (ص) فرمود : علم چون گنجینه هایی است که کلید آن سؤال است ، خدای تان رحمت کناد ، سؤال کنید که به خاطر آن چهار کس اجر برند : سؤال کننده ، معلم ، شنونده و پاسخ دهنده1 .

منبع حدیث

1- عیون اخبار الرضا 2/ 28 .

ویژگیهای دانشمند

متن حدیث

من سمات العالم 1- الكلينى عن محمّد بن يحيى عن أحمد بن محمّدٍ بن عيسى و محمّد بن إسماعيل عن الفضل بن شاذان النيشابورى جميعاً عن صفوان بن يحيى عن أبى الحسن الرضا عليه السلام قال : إنّ من علامات الفقه الحلم و

الصمت . 2- الصدوق قال : حدّثنا أبوالحسن محمّد بن عمرو البصرى قال : حدّثنا محمّد بن عبدالله بن أحمد بن جبلّه الواعظ قال : حدّثنا أبوالقاسم عبدالله بن أحمد بن عامر الطائى قال : حدّثنا أبى قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا عليه السلام قال : حدّثنا موسى بن جعفر قال : حدّثنا جعفر بن محمّد قال : محمّد بن علىّ قال : حدّثنا علىّ بن الحسين قال : حدّثنا الحسين بن علىّ عليه السلام قال : قال أميرالمؤمنين للشامى الّذى سأله في المسائل فى جامع الكوفه : أربعه لايشبعن من أربعه ، أرض من مطر ، و أنثى من ذكر ، و عين من نظر ، و عالم من علم . 3- الصدوق حدّثنا محمّد بن عمر بن محمّد بن سلم بن البراء الجعابى قال : حدّثنى أبومحمّد الحسن بن عبدالله بن محمّد بن العبّاس الرازى التميمى قال : حدّثنى سيّدى علىّ بن موسى الرضا عليه السلام قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، قال : حدّثنى أبى محمّد بن علىّ قال : حدّثنى أبى علىّ بن الحسين ، قال : حدّثنى أبى الحسين بن علىّ قال : حدّثنى أبى علىّ بن أبى طالب عليه السلام قال : العلم ضالّه المؤمن . 4- الطوسى قال : أخبرنى أبوحفص عمر بن محمّد ، قال : حدّثنا علىّ بن مهرويه عن داوود بن سليمان الغازى ، قال : حدّثنا الرضا علىّ بن موسى قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّد قال : حدّثنى أبى محمّد بن علىّ قال : حدّثنى أبى علىّ بن الحسين قال :

حدّثنى أبى الحسين بن علىّ عليه السلام قال : سمعت أميرالمؤمنين عليه السلام يقول : الملوک حكّام على الناس و العلم حاكم عليهم و حسبک من العلم أن تخشى الله و حسبک من الجهل أن تعجب بعلمک . 5- الصدوق عن عبدالواحد بن محمّد بن عبدوس قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن قتيبه النيسابورى عن حمدان بن سليمان عن عبدالسلام بن صالح الهروى ، قال : سمعت أباالحسن الرضا عليه السلام يقول : رحم الله عبدا أحيا أمرنا ، فقلت له : فكيف يحيى أمركم ؟ قال : يتعلّم علومنا و يعلّمها الناس فإنّ الناس لو علموا محاسن كلامنا لاتّبعونا ، قال : فقلت له : يابن رسول الله فقدروى لنا عن أبى عبدالله أنّه قال : من تعلّم علماً ليمارى به السفهاء أو يباهى به العلماء أو ليقبل بوجوه الناس فهو فى النار . فقال عليه السلام : صدق جدّى ، أفتدرى من السفهاء ؟ فقلت : لا يابن رسول الله ، فقال : هم قصّاص من مخالفينا ، و تدرى من العلماء ؟ فقلت : لا يابن رسول الله ، قال : فقال : هم علماء آل محمّد عليهم السلام الّذين فرض الله عزّوجلّ طاعتهم و أوجب مودّتهم ، ثمّ قال : أتدرى ما معنى قوله (أو ليقبل بوجوه الناس إليه) ؟ فقلت : لا ، قال : يعنى بذلک والله إدّعاء الإمامه بغير حقّها و من فعل ذلک فهو فى النار . 6- أحمد بن علىّ بن أبى طالب الطبرسى عن السيّد العالم العابد أبوجعفر مهدى بن أبى حرب الحسينى المرعشى رضى الله عنه ، قال : حدّثنى الشيخ

الصدوق أبوعبدالله جعفر بن محمّد بن أحمد الدوريستى رحمه الله ، قال : حدّثنى أبى محمّد بن أحمد ، قال : حدّثنى الشيخ السعيد أبوجعفر محمّد بن علىّ بن الحسين بن بابويه القمّى رحمه الله ، قال : حدّثنى أبوالحسن محمّد بن القاسم المفسّر الأسترآبادى قال : حدّثنى أبويعقوب يوسف بن محمّد بن زياد و أبوالحسن علىّ بن محمّد بن سيّار ، و كانا من الشيعه الإماميه قالا : حدّثنا أبومحمّد الحسن بن علىّ العسكرى عليه السلام قال : قال علىّ بن موسى الرضا عليه السلام : يقال للعابد يوم القيامه : نعم الرجل كنت همّتک ذات نفسک و كفيت مؤونتک فادخل الجنّه . ألا إنّ الفقيه من أفاض على الناس خيره ، و أنقذهم من أعدائهم و وفر عليهم نعم جلال الله تعالى و حصل لهم رضوان الله تعالى و يقال للفقيه : يا أيّها الكافل لأيتام آل محمّد الهادى لضعفاء محبّيهم و مواليهم قف حتّى تشفع لكلّ من أخذ عنک أو تعلّم منک ، فيقف فيُدخل الجنّه معه فئاماً و فئاماً - حتّى قال عشراً- و هم الّذين أخذوا عنه علومه و أخذوا عمّن أخذ عنه و عمّن أخذ عمّن أخذ عنه إلى يوم القيامه فانظروا كم صرف ما بين المنزلتين .

ویژگیهای دانشمند 1- کلینی از محمد بن یحیی از احمد بن محمد بن عیسی و محمد بن اسماعیل ، از فضل بن شاذان نیشابوری و همگی از صفوان بن یحیی ، از ابوالحسن الرضا (ع) نقل کنند که فرمود : از نشانه های فقه ، بردباری و خاموشی است 1 . 2- صدوق گوید : ابوالحسن محمد بن عمرو

بصری گفت : محمد بن عبدالله بن احمد بن جبله واعظ ما را چنین حدیث گفت : ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن عامر طائی گفت : پدرم ما را چنین حدیث کرد که علی بن موسی الرضا (ع) فرمود : موسی بن جعفر گفته است جعفر بن محمد بن علی ما را حدیث فرمود که علی بن حسین فرمود : حسین بن علی (ع) ما را فرمود : امیرالمؤمنین (ع) به مردی شامی که در جامع کوفه از آن حضرت سؤالاتی کرده بود فرمود : چهار چیز از چهار چیز سیری نیابند : زمین از باران ، زن از مرد ، چشم از نگاه و دانشمند از دانش 2 . 3- صدوق گوید : محمد بن عمر بن محمد بن سلم بن براء جعابی گفت : ابومحمد حسن بن عبدالله بن محمد بن عباس رازی تمیمی مرا چنین حدیث گفت : سرورم علی بن موسی الرضا (ع) فرمود : پدرم موسی بن جعفر گفت : پدرم محمد بن علی فرمود : پدرم علی بن حسین مرا حدیث کرد که پدرم حسین بن علی گفت : پدرم علی بن ابی طالب (ع) فرمود : دانش گمشده مؤمن است 3 . 4- طوسی گوید : ابوحفص عمر بن محمد مرا خبرداد و گفت : علی بن مهرویه از داود بن سلیمان غازی ما را چنین حدیث گفت که علی بن موسی الرضا (ع) فرمود : پدرم موسی بن جعفر گفت : پدرم جعفر بن محمد مرا چنین حدیث گفت : محمد بن علی گفت :

علی بن حسین فرمود : پدرم حسین بن علی فرمود : شنیدم که امیرالمؤمنین (ع) می فرمود : شاهان ، حاکمان مردم اند و علم حاکم ایشان و از علم آن اندازه تو را بس است که بیم خدا داشته باشی ، و از جهل همین اندازه تو را بس که از دانش خود به شگفت آیی 4 . 5- صدوق از عبدالواحد بن محمد بن عبدوس (رض) گوید : علی بن محمد بن قتیبه نیشابوری به نقل از حمدان بن سلیمان از عبدالسلام بن صالح هروی که گفت : شنیدم ابوالحسن الرضا (ع) می فرمود : خدا رحمت کند بنده ای را که امر ما را احیا کند ، به او عرضه داشتم : چگونه امر شما زنده شود ؟ فرمود : با فراگیری دانش های ما و آموختن آنها به مردم که اگر مردم نیکی های سخنان ما را بدانند ، پیروی مان کنند ، حضرتش را گفتم : ای پسر رسول خدا برای ما از ابی عبدالله (امام صادق) نقل شده است که فرموده است : هر که دانشی اندوزد که بدان با سفیهان به جدال (مراء) پردازد یا به آن به دانشمندان مباهات کند یا توجه مردم را به سوی خود جلب کند در آتش است . فرمود : جدّم بسیار راستگوست ، آیا می دانی سفیهان کیانند ؟ گفتم : نه ای پسر رسول خدا ، فرمود : آنان که از مخالفان ماحکایت کنند ، و می دانی دانشمندان چه کسانی اند ؟ گفتم : نه ای پسر رسول خدا

، فرمود : ایشان دانشمندان آل محمد (ص) هستند که خداوند عزّوجلّ اطاعت ایشان فریضه قرار داده و دوستی شان را واجب نموده است ، سپس فرمود : آیا می دانی توجه مردم را به خود گرداندن یعنی چه ؟ گفتم : نه ، فرمود : یعنی بدان ، به خدا سوگند ، بی هیچ حقّی ادعای امامت کنند و هر که چنین کند در آتش است 5 . 6- احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی (رض) به نقل از سید عالم عابد ابوجعفر مهدی بن ابی حرب حسینی مرعشی (رض) گوید : شیخ صدوق ابوعبدالله جعفر بن محمد بن احمد دوریستی (رض) ما را چنین حدیث گفت : پدرم محمد بن احمد گفت : شیخ سعید ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی (رض) ما را حدیث کرد و گفت : ابوالحسن محمد بن قاسم مفسّر استرآبادی گفت : ابویعقوب بوسف بن محمد بن زیاد و ابوالحسن علی بن محمد بن سیّار که هر دو از شیعه امامیه بوده اند ، گفته اند : ابومحمد حسن بن علی عسکری (ع) فرمود : علی بن موسی الرضا (ع) فرموده است : به عابد در روز قیامت گفته شود تو بهترین مردم بودی همّت تو ، خودت بود و نیاز خویش برآوردی ، پس وارد بهشت شو . امّا فقیه کسی است که خیر خویش به مردم رساند و از دشمن شان رهایی بخشد و نعمت های بزرگ خداوند تعالی را برای شان وافر و فراهم گرداند و رضوان

خدای تعالی را برایشان حاصل کند ، به فقیه گفته شود : ای کفیل یتیمان آل محمد ، ای هدایتگر دوستداران و موالیان ضعیف ، بایست تا برای هر که از تو بهره ای اندوخته یا دانشی آموخته ، شفاعت کنی ، او می ایستد و با خود دسته دسته وارد بهشت کند - تا آن که گوید ده تا - یعنی کسانی که دانش هایی از او گرفته اند و از کسانی که از او فرا گرفته اند و از کسانی که از او فرا گرفته اند ، تا روز رستخیز . پس ببینید میان آن دو منزلت چه فاصله ای است 6 .

منبع حدیث

1- اصول کافی 1/ 36 . 2- خصال 222 . 3- عیون اخبار الرضا 2/ 66 . 4- امالی طوسی 1/ 56 . 5- معانی الأخبار 180 . 6- احتجاج 17 .

جهل است دشمن

متن حدیث

صدیقُ کُلِّ امْرِئٍ عَقلُهُ و عَدُوُّه جَهلُهُ

به نزدیک نادان بوَد تار گیتی ز دانش بکن گیتی تار روشن بفرمود فرزند موسی بن جعفر : تو را عقل یار است و جهل است دشمن

گنجینه علم

متن حدیث

اَفْضَلُ ما توصَلُ به الرَّحِمِ کفُّ الاَذی عَنْها

فرمود رضا ولیّ مطلق گنجینه علم و فضل و احسان بهتر صله رحم به گیتی است خودداری از گزند ایشان

بهترین رهرو

متن حدیث

اَحسَنُ النّاسِ مَعاشاً مَن حَسُنَ معاشُ غیرِهِ فی معاشِه

بهترین رهرو به راه زندگی است آن که همچون شمع روشنگر بوَد مردمان در پرتوش راحت زیند زندگی در خدمتش بهتر بوَد

خرد بخشش ایزدی

متن حدیث

العَقلُ حِباءٌ مِنَ اللهِ و الادَبُ کُلْفَه

رضا سبط پاک رسول امین که نتوان سر از خدمتش تافتن بگفتا : خرد بخشش ایزدی است ادب را به کوشش توان یافتن

علم

متن حدیث

قالَ (علیه السلام) : رَحِمَ اللهُ عَبْداً أحْیی أمْرَنا ، قیلَ : کَیْفَ یُحْیی أمْرَکُمْ ؟ وَ قالَ (علیه السلام) : یَتَعَلَّمُ عُلُومَنا وَیُعَلِّمُها النّاسَ

فرمود : رحمت خدا بر کسی باد که أمر ما را زنده نماید ، سؤال شد : چگونه ؟ حضرت پاسخ داد : علوم ما را فرا گیرد و به دیگران بیاموزد

مناظرات

در امامت

متن حدیث

فی الإمامه الصدوق قال : حدّثنا تمیم بن عبد الله بن تمیم القرشی رضی الله عنه قال : حدّثنی أبی قال : حدّثنا أحمد بن علیّ الأنصاری عن الحسن بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون یوماً و عنده علیّ بن موسی الرضا علیه السلام و قد اجتمع الفقهاء و أهل الکلام من الفِرَق المختلفه فسأله بعضهم فقال له : یا بن رسول الله بأیّ شی ء تصحّ الإمامه لمدّعیها ؟ قال : بالنصّ و الدلیل ، قال له : فدلاله الإمام فیما هی ؟ قال : فی العلم و استجابه الدعوه ، قال : فما وجه إخباركم بما یکون ؟ قال : ذلک بعهد معهود إلینا من رسول الله صلّی الله علیه و آله ، قال : فما وجه إخباركم بما فی قلوب الناس ؟ قال علیه السلام : له أما بلّغک قول الرسول صلّی الله علیه و آله : اتّقوا فراسه المؤمن فإنّه ینظر بنور الله ؟ ! قال : بلی ، قال : و ما من مؤمن إلّا و له فراسه ینظر بنور الله علی قدر إیمانه و مبلغ

استبصاره و علمه و قدجمع الله للأئمّه منّا ما فرّقه فی جمیع المؤمنین ، و قال عزّوجلّ فی محکم کتابه (إِنَّ

فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِینَ) فأوّل المتوسّمین رسول الله صلّی الله علیه و آله ثمّ أمیرالمؤمنین علیه السلام من بعده ثمّ الحسن و الحسین و الأئمّه من ولد الحسین علیه السلام إلی یوم القیامه ، قال : فنظر إلیه المأمون ، فقال له : یا أبا الحسن زدنا ممّا جعل الله لکم أهل البیت ، فقال الرضا علیه السلام : إنّ الله عزّوجلّ قدأیّدنا بروح منه مقدسّه مطهّره لیست بملک لم تکن مع أحد ممّن مضی إلّا مع رسول الله صلّی الله علیه و آله و هی مع الأئمّه منّا تسدّدهم و توفّقهم و هو عمود من نورٍ بیننا و بین الله عزّوجلّ ، قال له : المأمون یا أبا الحسن بلغنی أنّ قوماً یغلون فیکم و یتجاوزون فیکم الحدّ ، فقال الرضا علیه السلام : حدّثنی أبی موسی بن جعفر عن أبیه جعفر بن محمّد عن أبیه محمّد بن علیّ عن أبیه علیّ بن الحسین عن أبیه الحسین بن علیّ عن أبیه علیّ بن أبی طالب علیه السلام قال : قال : رسول الله صلّی الله علیه و آله لاترفعونی فوق حقّی فإن الله تبارک تعالی اتّخذنی عبداً قبل أن یتّخذنی نبیّاً ، قال الله تبارک و تعالی (ما کانَ لِبَشَرٍ أَنْ یُؤْتِیَهُ الله الْکِتابَ وَ الْحُکْمَ وَ النُّبُوَّهَ ثمّ یَقُولَ لِلنَّاسِ کُونُوا عِباداً لِی مِنْ دُونِ الله وَ لکِنْ کُونُوا رَبَّانِیِّینَ بِما کُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْکِتابَ وَ بِما کُنْتُمْ تَدْرُسُونَ*وَ لایَأْمُرَکُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلائِکَهَ وَ النَّبِیِّینَ أَرْباباً أَیَأْمُرُکُمْ بِالْکُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ) قال علیّ علیه السلام : یهلک فیّ اثنان و لاذنب لی محبّ مفرط و مبغض مفرط و أنا أبرأ

إلى الله تبارک و تعالى ممّن يغلو فينا و يرفعنا فوق حدّنا كبراءه عيسى بن مريم عليه السلام من النصارى قال الله تعالى (وَ إِذْ قالَ الله يا عيسى بن مريم أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِى وَ أُمِّى إِلهَيْنِ مِنْ دُونِ الله قالَ سُبْحانَکَ ما يَكُونُ لِى أَنْ أَقُولَ ما لَيْسَ لِى بِحَقٍّ إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ ما فِى نَفْسِى وَ لاأَعْلَمُ ما فِى نَفْسِکَ إِنَّکَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ*ما قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا ما أَمَرْتَنِى بِهِ أَنِ اعْبُدُوا الله رَبِّى وَ رَبَّكُمْ وَ كُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً ما دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِى كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَ أَنْتَ على كُلِّ شى ء شَهِيدٌ) و قال عزّوجلّ (لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْداً لِلَّهِ و لاالْمَلائِكَهُ الْمُقَرَّبُونَ) و قال عزّوجلّ (مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَ أُمُّهُ صِدِّيقَهٌ كانا يَأْكُلانِ الطَّعامَ) و معناه أنّهما كانا يتغوّطان فمن ادّعى للأنبياء ربوبيّه و ادّعى للأئمّه ربوبيّه أو نبوّه أو لغير الأئمّه إمامه فنحن منه برآء فى الدنيا و الآخره ، فقال المأمون : يا أبا الحسن فما تقول فى الرجعه ؟ فقال الرضا عليه السلام : إنّها لحقّ قد كانت فى الأمم السالفه و نطق به القرآن ، و قد قال رسول الله صلّى الله عليه و آله : يكون فى هذه الأمّه كلّ ما كان فى الأمم السالفه حذو النعل بالنعل و القذّه بالقذّه قال عليه السلام : إذا خرج المهدىّ من ولدى نزل عيسى بن مريم عليه السلام فصلّى خلفه ، و قال عليه السلام : إنّ الإسلام بدأ غريباً و سيعود غريباً فطوبى للغرباء ،

قيل : يا رسول الله ثمّ يكون ما ذا ؟ قال : ثمّ يرجع الحقّ إلى أهله ، فقال المأمون : يا أبا الحسن فما تقول فى القائلين بالتناسخ ؟ فقال الرضا عليه السلام : من قال بالتناسخ فهو كافر بالله العظيم مكذّب بالجنه و النار ، قال المأمون : ما تقول فى المسوخ ؟ قال الرضا عليه السلام : أولئک قوم غضب الله عليهم فمسخهم فعاشوا ثلاثه أيام ثمّ ماتوا و لم يتناسلوا فما يوجد فى الدنيا من القرده و الخنازير و غير ذلک مما وقع عليهم اسم المسوخيه فهو مثل ما لايحل أكلها و الانتفاع بها ، قال المأمون : لاأبقانى الله بعدک يا أبا الحسن ، فوالله ما يوجد العلم الصحيح إلّا عند أهل هذا البيت و إليک انتهت علوم آبائک فجزاک الله عن الإسلام و أهله خيراً ، قال الحسن بن جهم : فلمّا قام الرضا عليه السلام تبعته فانصرف إلى منزله فدخلت عليه و قلت له يا بن رسول الله الحمد لله الّذى وهب لک من جميل رأى أميرالمؤمنين ما حمله على ما أرى من إكرامه لک و قبوله لقولک ، فقال عليه السلام : يا ابن الجهم لايغرّنّک ما ألفيته عليه من إكرامى و الاستماع منّى فإنه سيقتلنى بالسم و هو ظالم لى أعرف ذلک بعهد معهود إلىّ من آبائى عن رسول الله صلّى الله عليه و آله ، فأكتم هذا ما دمت حيّاً ، قال الحسن بن الجهم : فما حدّثت أحداً بهذا الحديث إلى أن مضى عليه السلام بطوس مقتولاً بالسمّ و دفن فى دار حميد بن قحطبه الطائى فى القبّه الّتى فيها قبر هارون الرشيد إلى

جانبه .

در امامت صدوق گفت : تمیم بن عبداللّه بن تمیم قرشی (رض) از پدرش ، از احمد بن علی انصاری ، از حسن بن جهم روایت کرده است که گفت : روزی وارد مجلس مأمون شدم و علی بن موسی الرضا (ع) آن جا بود و فقها و متکلمین از فرق مختلف نیز همگی جمع بودند . یکی از آنها از حضرت رضا (ع) پرسید : یابن رسول اللّه ! راه اثبات امامت برای کسی که ادعای آن را دارد چیست ؟ فرمود : نصّ و دلیل ، عرض کرد : از چه راه می توان امام را شناخت ؟ فرمود : از طریق علم او و مستجاب الدعوه بودنش ، عرض کرد : چگونه از حوادث آینده خبر می دهید ؟ فرمود : به واسطه عهد نامه ای که از رسول خدا (ص) به ما رسیده است ، عرض کرد : چگونه از آنچه در دلهای مردم می گذرد خبر می دهید ؟ فرمود : آیا این سخن رسول خدا (ص) به تو نرسیده است که فرمود : از فراست مؤمن بترسید که او با نور خدا نگاه می کند ؟ عرض کرد : چرا ، حضرت فرمود : هیچ مؤمنی نیست مگر آن که فراستی دارد ، به قدر ایمان خود و به اندازه بینش و دانشی که دارد ، با نور خدا می نگرد ، خداوند فراستی را که در میان همه مؤمنان پخش کرده در ما ائمه یکجا گرد آورده است ، خداوند عزّوجلّ در کتاب محکم خود فرموده است (همانا در این نشانه هایی است

برای نشانه شناسان) 1 نخستین نشانه شناسان (اهل فراست) رسول خدا (ص) است و سپس امیرالمؤمنین (ع) و آن گاه حسن و حسین و امامان از نسل حسین (ع) تا روز قیامت . راوی گوید : مأمون به حضرت نگاهی کرد و گفت : یا اباالحسن ! از چیزهایی که خداوند به شما اهل بیت اختصاص داده است ، بیشتر برایمان بگویید ، حضرت رضا (ع) فرمود : خداوند عزّوجلّ ما را به روح مقدس و پاکی از جانب خود مؤید ساخته است که آن روح فرشته نمی باشد ، این روح با هیچ یک از گذشتگان نبوده است ، این روح با رسول خدا (ص) و با امامان از ما خاندان نیز هست و آنها را در مسیر حق راهنمایی و کمک می کند ، این روح ستونی از نور است میان ما و خداوند عزّوجلّ . مأمون گفت : یا اباالحسن ! شنیده ام که عده ای درباره شما غلّو می کنند و از حدّ فراتر می روند ؟ حضرت رضا (ع) فرمود : پدرم موسی بن جعفر ، از پدرش ، از جعفر بن محمد ، از پدرش محمد بن علی ، از پدرش علی بن الحسین ، از پدرش حسین بن علی ، از پدرش علی بن ابی طالب (ع) برایم نقل فرمود که : رسول خدا (ص) فرمود : مرا از اندازه ام فراتر نبرید؛ چه خداوند تبارک و تعالی پیش از آن که مرا پیامبر قرار دهد بنده قرار داده است ، خداوند تبارک و تعالی می فرماید (هیچ

بشری را نسزد که خدا به او کتاب و حکمت و نبوت دهد و آن گاه او به مردم بگوید که به جای خدا بندگی من کنید ، بلکه (گوید) همان گونه که کسان را کتاب می آموزید و خود نیز می خوانید ، خدا پرست باشید) 2 . علی (ع) هم فرمود : در رابطه با من دو گروه به ورطه هلاکت می افتند و من تقصیری ندارم ، یکی دوست افراطی و دیگر دشمن افراطی ، من از کسی که درباره ما غلّو کند و ما را از حدّمان فراتر برد بیزام همان طور که عیسی بن مریم (ع) از نصاری بیزاری جست ، خداوند تعالی می فرماید (آن گاه که خدا گفت : ای عیسی بن مریم ! آیا تو به مردم گفتی که به جای خدا من و مادرم را به خدایی گیرید ؟ عیسی گفت : پاکا تو ! مرا چه سزد که چیزی را بگویم که در شأن من نیست ، اگر گفته بودم قطعاً تو خود از آن آگاه بودی ، آنچه در دل من است تو می دانی ، و آنچه در دل توست من نمی دانم . دانای نهانها تو هستی ، من چیزی جز آنچه تو مرا امر کردی که بگو ، به آنان نگفته ام ، فرمان دادی که بگویم : تنها خدا را بپرستید که پروردگار من و شماست ، من خود گواه آنان بوده تا زنده بودم ، و چون مرا بردی تو خود نگهبان و ناظر اعمالشان بوده و تو بر هر چیزی گواهی) 3 و فرموده است (عیسی

خود هرگز ابا نمی کند از این که خدا را بنده باشد ، و همین طور فرشتگان مقرّب) 4 و نیز فرموده است (مسیح پسر مریم پیامبری بیش نبود که قبل از او نیز انبیایی بودند و مادرش نیز زنی راستگو و مومنه بود و هر دو هم غذا می خوردند (یعنی بشر بودند)) 5 یعنی این که قضای حاجت می کردند . بنابر این هر کس که برای انبیا ادعای ربوبیّت کند ، یا در حقّ امامان مدّعی ربوبیت یا نبوت شود ، و یا برای کسانی که امام نیستند ادعای امامت کند در دنیا و آخرت از او بیزاریم . مأمون گفت : یا اباالحسن ! درباره رجعت چه می گویید ؟ حضرت رضا (ع) فرمود : رجعت حقیقت دارد و در میان امتهای پیشین نیز بوده است و قرآن از آن سخن گفته است ، رسول خدا (ص) نیز فرموده است : تمام چیزهایی که در میان امتهای پیشین رخ داده عیناً و مو به مو در میان این امت نیز به وقوع خواهد پیوست ، همچنین فرموده است : آن گاه که مهدی از نسل من ظهور کند عیسی بن مریم (ع) فرود می آید و پشت سر او نماز می خواند ، و فرموده است : اسلام غریبانه آغاز شد و بزودی نیز غریب خواهد شد ، پس خوشا به حال غریبان ، عرض شد : یابن رسول اللّه ! بعد چه اتفاقی می افتد ؟ فرمود : بعد حقّ به صاحب آن بر می گردد ، مأمون گفت : یا اباالحسن ! در باره معتقدان به تناسخ

چه می گویید ؟ حضرت رضا (ع) فرمود : کسی که قایل به تناسخ باشد به خدای بزرگ کافر شده و بهشت و دوزخ را تکذیب کرده است ، مأمون گفت : درباره موجودات مسخ شده چه می گویید ؟ حضرت رضا (ع) فرمود : آنان قومی بودند که خداوند بر آنان خشم گرفت و مسخشان کرد ، سه روز در آن حالت زنده بودند و بدون آن که زاد و ولد کنند مردند ، پس حیواناتی مانند میمون و خوک و غیره که در این جهان یافت می شوند و به آنها موجودات مسخ شده می گویند اینها از قبیل حیواناتی هستند که خوردن و استفاده کردن از آنها حلال نیست (نه این که مسخ شده باشند) . مأمون گفت : خداوند مرا بعد از شما زنده نگذارد یا اباالحسن ! به خدا سوگند که دانش درست و واقعی جز در نزد شما اهل بیت در جایی دیگر یافت نمی شود ، علوم پدرانت به شما رسیده است ، خداوند از جانب اسلام و مسلمانان جزای خیرتان دهد . حسن بن جهم گوید : چون حضرت رضا (ع) برخاست من هم در پی ایشان به راه افتادم ، وارد منزلش که شد خدمت ایشان رسیدم و عرض کردم : یابن رسول اللّه ! خدا را سپاس که نظر مثبت امیرالمؤمنین را نسبت به شما چنان جلب کرد که آن گونه شما را گرامی داشت و سخنانتان را پذیرفت . حضرت فرمود : ای پسر جهم ! آن احترام و پذیرش که از او نسبت به من دیدی فریبت ندهد؛ زیرا او بزودی

مرا با زهر ستم خواهد کشت ، من این را از صحیفه ای که توسط پدرانم از رسول خدا (ص) به من رسیده است می دانم ، و تو هم تا زمانی که زنده ام این مطلب را پوشیده نگه دار . حسن بن جهم گوید : من هم تا زمانی که حضرت در طوس با زهر کشته و در سرای حمید بن قحطبه طائی در کنار قبر هارون الرشید به خاک سپرده شد ، این مطلب را به احدی نگفتم6 .

منبع حدیث

1- حجر / 75 . 2- آل عمران / 79 - 80 . 3- مائده /116 - 117 . 4 - نساء /172 . 5- مائده / 75 . 6- عیون اخبار الرضا 2/ 200 - 202 .

در بداء و صفات خداوند

متن حدیث

فی البداء و صفاته تعالی الصدوق قال : حدّثنا أبو محمد جعفر بن علیّ بن أحمد الفقیه رضی الله عنه قال : أخبرنا أبو محمد الحسن بن محمّد بن علیّ بن صدقه القمّی قال : حدّثنی أبو عمرو محمد بن عمر بن عبد العزیز الأنصاری الکجّی قال : حدّثنی من سمع الحسن بن محمد النوفلی یقول : قدم سلیمان المروزی متکلّم خراسان علی المأمون فأکرمه و وصله ثمّ قال له : إنّ ابن عمّی علیّ بن موسی قدم علیّ من الحجاز و هو یحبّ الکلام و أصحابه فلاعلیک أن تصیر إلینا یوم الترویه لمناظرته ، فقال سلیمان : یا أمیرالمؤمنین إنّی أکره أن أسأل مثله فی مجلسک فی جماعه من بنی هاشم فینتقص عند القوم إذا کلّمنی و لایجوز الاستقصاء علیه ، قال المأمون : إنّما وجّهت إلیک لمعرفتی بقوّتک ، و لیس مرادی

إلّا أن تقطعه عن حجّه واحده فقطّ ، فقال سليمان : حسبک يا أميرالمؤمنين اجمع بينى و بينه و خلّنى و إيّاه و ألزم ، فوجّه المأمون إلى الرضا عليه السلام فقال : إنّه قدم علينا رجل من أهل مرو و هو واحد خراسان من أصحاب الكلام فإن خفّ عليک أن تتجشّم المصير إلينا فعلت ، فنهض عليه السلام للوضوء و قال لنا : تقدّمونى ، و عمران الصابئ معنا فصرنا إلى الباب فأخذ ياسر و خالد بيدى فأدخلانى على المأمون فلمّا سلّمت قال : أين أخى أبو الحسن أبقاه الله ؟ قلت : خلّفته يلبس ثيابه و أمرنا أن نتقدّم ثمّ قلت : يا أميرالمؤمنين إنّ عمران مولاک معى و هو بالباب ، فقال : من عمران قلت : الصابئ الّذى أسلم على يديک ، قال : فليدخل فدخل فرحّب به المأمون ثمّ قال له : يا عمران لم تمت حتّى صرت من بنى هاشم ، قال : الحمد لله الّذى شرفنى بكم يا أميرالمؤمنين ! فقال له المأمون : يا عمران هذا سليمان المروزى متكلّم خراسان ، قال عمران : يا أميرالمؤمنين إنّه يزعم أنّه واحد خراسان فى النظر و ينكر البداء ، قال : فلِمَ لاتناظره ؟ قال عمران : ذلک إليه ، فدخل الرضا عليه السلام فقال : فى أىّ شى ء كنتم ؟ قال عمران : يا بن رسول الله هذا سليمان المروزى ، فقال سليمان : أترضى بأبى الحسن و بقوله فيه ؟ ! قال عمران : قدرضيت بقول أبى الحسن فى البداء على أن يأتينى فيه بحجّه أحتجّ بها على نظرائى من أهل النظر ، قال المأمون : يا

أبا الحسن ما تقول فيما تشاجرا فيه ؟ قال : و ما أنكرت من البداء يا سليمان و الله عزّوجلّ يقول (أَ وَ لا يَذْكُرُ الْإِنْسانُ أَنَّا خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ يَكُ شَيْئاً) و يقول عزّوجلّ (وَ هُوَ الَّذى يَبْدَؤُاَ الْخَلْقَ ثمّ يُعِيدُهُ و يقول بَدِيعُ السَّمواتِ وَ الْأَرْضِ) و يقول عزّوجلّ (يَزِيدُ فِى الْخَلْقِ ما يَشاءُ) و يقول (وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِينٍ) و يقول عزّوجلّ (وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ الله إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَ إِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ و يقول عزّوجلّ وَ ما يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَ لا يُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا فِى كِتابٍ) قال سليمان : هل رويت فيه شيئاً عن آبائک ؟ قال : نعم ، رويت عن أبى عبد الله عليه السلام أنّه قال : إن لله عزّوجلّ علمين علماً مخزوناً مكنوناً لايعلمه إلّا هو من ذلک يكون البداء و علماً علّمه ملائكته و رسله فالعلماء من أهل بيت نبيّه يعلمونه ، قال سليمان : أحبّ أن تنزعه لى من كتاب الله عزّوجلّ قال عليه السلام : قول الله عزّوجلّ لنبيّه صلّى الله عليه و آله (فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فَما أَنْتَ بِمَلُومٍ) أراد هلاكهم ثمّ بدا لله ، فقال (وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ) قال سليمان : زدنى جعلت فداک ، قال الرضا عليه السلام : لقد أخبرنى أبى عن آبائه أن رسول الله صلّى الله عليه و آله قال : إن الله عزّوجلّ أوحى إلى نبىّ من أنبيائه أن أخبر فلان الملک أنّى متوفيه إلى كذا و كذا فأتاه ذلک النبىّ فأخبره فدعا الله الملک

و هو على سريره حتّى سقط من السرير فقال : يا ربّ أجلنى حتّى يشب طفلى و أقضى أمرى فأوحى الله عزّوجلّ إلى ذلک النبىّ أن ائت فلان الملک فأعلمه : أنّى قد أنسيت فى أجله و زدت فى عمره خمس عشره سنه فقال ذلک النبىّ : يا ربّ إنّک لتعلم أنّى لم أكذب قطّ فأوحى الله عزّوجلّ إليه إنّما أنت عبد مأمور فأبلغه ذلک ، و الله لايسأل عمّا يفعل ، ثمّ التفت إلى سليمان فقال : أحسبک ضاهيت اليهود فى هذا الباب ؟ قال : أعوذ بالله من ذلک و ما قالت اليهود ، قال : قالت : (يَدُ الله مَغْلُولَةٌ) يعنون أنّ الله قدفرغ من الأمر فليس يحدث شيئاً ، فقال الله عزّوجلّ (غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَ لُعِنُوا بِما قالُوا) و لقدسمعت قوماً سألوا أبى موسى بن جعفرعليه السلام عن البداء فقال : و ما ينكر الناس من البداء و أن يقف الله قوماً يرجيهم لأمره ، قال سليمان : أ لاتخبرنى عن (إنا أنزلناه فى ليله القدر) فى أىّ شى ء أنزلت ؟ قال الرضا : يا سليمان ليله القدر يقدّر الله عزّوجلّ فيها ما يكون من السنه إلى السنه من حياه أو موت أو خير أو شرّ أو رزق ، فما قدّره من تلک الليله فهو من المحتوم ، قال سليمان : الآن قدفهمت ، جعلت فداک فزدنى ، قال عليه السلام : يا سليمان إنّ من الأمور أموراً موقوفه عند الله تبارک و تعالى يقدّم منها ما يشاء و يؤخّر ما يشاء يا سليمان إنّ عليّاً عليه السلام كان يقول : العلم علمان : فعلم

علّمه الله ملائكته و رسله ، فما علّمه ملائكته و رسله فإنه يكون و لايكذب نفسه و لاملائكته و لارسله ، و علم عنده مخزون لم يطّلع عليه أحداً من خلقه يقدّم منه ما يشاء و يؤخّر منه ما يشاء و يمحو ما يشاء و يثبت ما يشاء ، قال سليمان للمأمون : يا أميرالمؤمنين لاأنكر بعد يومى هذا البداء و لاأكذب به إن شاء الله ، فقال المأمون : يا سليمان سَل أبا الحسن عمّا بدا لک و عليک بحسن الاستماع و الإنصاف . قال سليمان : يا سيّدى أسألک ؟ قال الرضا عليه السلام : سَل عمّا بدا لک ، قال : ما تقول فيمن جعل الإراده اسماً و صفه مثل حىّ و سميع و بصير و قدير ؟ قال الرضا عليه السلام : إنّما قلتم : حدّثت الأشياء و اختلفت لأنّه شاء و أراد ، و لم تقولوا حدّثت و اختلفت لأنّه سميع بصير فهذا دليل على أنّها ليست بمثل سميع و لابصير و لاقدير ، قال سليمان : فإنّه لم يزل مريداً ، قال : يا سليمان فإرادته غيره ، قال : نعم ، قال : فقد أثبت معه شيئا غيره لم يزل ، قال سليمان : ما أثبت ؟ قال الرضا عليه السلام : أهى محدثه ؟ قال سليمان : لا ، ما هى محدثه ؟ فصاح به المأمون و قال : يا سليمان مثله يُعايا أو يكابر ؟ ! عليک بالإنصاف ، أما ترى من حولک من أهل النظر ، ثمّ قال : كلّمه يا أبا الحسن ، فإنّه متكلّم خراسان فأعاد عليه المسأله فقال : هى محدثه يا

سليمان فإنّ الشى ء إذا لم يكن أزليّاً كان محدثاً و إذا لم يكن محدثاً كان أزليّا ، قال سليمان : إرادته منه كما أنّ سمعه منه و بصره منه و علمه منه ، قال الرضا عليه السلام : فإرادته نفسه ؟ قال : لا ، قال عليه السلام : فليس المريد مثل السميع و البصير ، قال سليمان : إنّما أراد نفسه كما سمع نفسه و أبصر نفسه و علم نفسه, قال الرضا عليه السلام : ما معنى أراد نفسه ، أراد أن يكون شيئاً أو أراد أن يكون حيّاً أو سميعاً أو بصيراً أو قديراً ؟ قال : نعم ، قال الرضا عليه السلام : أفبإرادته كان ذلک ؟ قال سليمان : لا ، قال الرضا عليه السلام : فليس لقولک أراد أن يكون حيّاً سميعاً بصيراً معنى إذا لم يكن ذلک بإرادته ، قال سليمان : بلى قد كان ذلک بإرادته فضحک المأمون و من حوله و ضحک الرضا عليه السلام ثمّ قال لهم : ارفقوا بمتكلّم خراسان ، يا سليمان فقد حال عندكم عن حاله و تغيّر عنها و هذا ممّا لايوصف الله عزّوجلّ به فانقطع . ثمّ قال الرضا عليه السلام : يا سليمان أسألک مسأله ، قال : سَل جعلت فداک ، قال : أخبرنى عنک و عن أصحابک تكلّمون الناس بما يفقهون و يعرفون أو بما لايفقهون و لايعرفون ؟ قال : بل بما يفقهون و يعرفون ، قال الرضا عليه السلام : فالّذى يعلم الناس أنّ المريد غير الإراده و أنّ المريد قبل الإراده و أنّ الفاعل قبل المفعول و هذا يبطل قولكم : إنّ الإراده و المريد

شی ء واحد ، قال : جعلت فداک لیس ذاک منه علی ما یعرف الناس و لاعلی ما یفقهون قال علیه السلام : فأراکم ادّعیتم علم ذلک بلامعرفه و قلتم الإراده کالسمع و البصر إذا کان ذلک عندکم علی ما لایعرف و لایعقل ، فلم یُحِر جواباً ، ثمّ قال الرضا علیه السلام : یا سلیمان هل یعلم الله عزّوجلّ جمیع ما فی الجنّه و النار ؟ قال سلیمان : نعم ، قال : أفیکون ما علم الله عزّوجلّ أنّه یکون من ذلک ؟ قال : نعم, قال : فإذا کان حتّی لایبقی منه شی ء إلّا کان أیزیدهم أو یطویه عنهم ؟ قال سلیمان : بل یزیدهم ، قال : فأراه فی قولک قد زادهم ما لم یکن فی علمه أنّه یکون ؟ ! قال : جعلت فداک و المزید لاغایه له ، قال علیه السلام : فلیس یحیط علمه عندکم بما یکون فیهما إذا لم یعرف غایه ذلک و إذا لم یحط علمه بما یکون فیهما لم یعلم ما یکون فیهما قبل أن یکون تعالی الله عن ذلک علوّاً کبیراً ؟ ! قال سلیمان : إنّما قلت : لایعلمه لأنه لاغایه لهذا لأنّ الله عزّوجلّ وصفهما بالخلود و کرهنا أن نجعل لهما انقطاعا ، قال الرضا علیه السلام : لیس علمه بذلک بموجب لانقطاعه عنهم لأنّه قد یعلم ذلک ثمّ یزیدهم ثمّ لایقطعه عنهم و کذلک قال الله عزّوجلّ فی کتابه (کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَیْرَها لِیَذُوقُوا الْعَذابَ) و قال عزّوجلّ لأهل الجنّه (عَطاءً غَیْرَ مَجْذُوذٍ) و قال عزّوجلّ (وَ فاکِهَهٍ کَثِیرَهٍ لامَقْطُوعَهٍ وَ لامَمْنُوعَهٍ) فهو جلّ وعزّ

يعلم ذلک و لايقطع عنهم الزياده, أرأيت ما أكل أهل الجنّه و ما شربوا أليس يخلف مكانه ؟ قال : بلى ، قال : أفيكون يقطع ذلک عنهم و قدأخلف مكانه ؟ ! قال سليمان : لا ، قال : فكذلک كلّ ما يكون فيها إذا أخلف مكانه فليس بمقطوع عنهم ؟ ! قال سليمان : بل يقطعه عنهم فلا يزيدهم ، قال الرضا عليه السلام : إذا يبيد ما فيهما و هذا يا سليمان إبطال الخلود و خلاف الكتاب لأنّ الله عزّوجلّ يقول (لَهُمْ ما يَشاؤُنَ فِيها وَ لَدَيْنا مَزِيد) و يقول عزّوجلّ (عَطاءً غَيْرَ مَجْذُوذ) و يقول عزّوجلّ (وَ ما هُمْ مِنْها بِمُخْرَجِينَ) و يقول عزّوجلّ (خالِدِينَ فِيها أَبَداً) و يقول عزّوجلّ (وَ فاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ لامَقْطُوعَةٍ وَ لامَمْنُوعَةٍ) فلم يُحِر جواباً . ثمّ قال الرضا عليه السلام : يا سليمان ألاتخبرنى عن الإراده فعل هى أم غير فعل ؟ قال : بل هى فعل ، قال : فهى محدثه لأنّ الفعل كلّه محدث ؟ ! قال : ليست بفعل ، قال : فمعه غيره لم يزل ، قال سليمان : الإراده هى الإنشاء ، قال : يا سليمان هذا الّذى ادّعيتموه على ضرار و أصحابه من قولهم : إنّ كلّ ما خلق الله عزّوجلّ فى سماء أو أرض أو بحر أو برّ من كلب أو خنزير أو قرد أو إنسان أو دابّه إراده الله عزّوجلّ و إنّ إراده الله عزّوجلّ تحيى و تموت و تذهب و تأكل و تشرب و تنكح و تلد و تظلم و تفعل الفواحش و تكفر و تشرک فتبرّأ

منها و تعاديها و هذا حدّها ، قال سليمان : إنّها كالسمع و البصر و العلم ، قال الرضا عليه السلام : قدرجعت إلى هذا ثانيه ، فأخبرنى عن السمع و البصر و العلم أمصنوع ؟ قال سليمان : لا ، قال الرضا عليه السلام : فكيف نفيتموه فمرّه قلتم : لم يرد ، و مرّه قلتم : أراد و ليست بمفعول له ؟ ! قال سليمان : إنّما ذلک كقولنا مرّه علم ، و مرّه لم يعلم ، قال الرضا عليه السلام : ليس ذلک سواء لأنّ نفى المعلوم ليس بنفى العلم ، و نفى المراد نفي الإراده أن تكون لأنّ الشى ء إذا لم يرد لم يكن إراده ، و قديكون العلم ثابتاً و إن لم يكن المعلوم بمنزله البصر فقديكون الإنسان بصيراً و إن لم يكن المبصر و يكون العلم ثابتاً و إن لم يكن المعلوم ، قال سليمان : إنّها مصنوعه ، قال عليه السلام : فهى محدثه ليست كالسمع و البصر لأنّ السمع و البصر ليسا بمصنوعين و هذه مصنوعه ، قال سليمان : إنّها صفه من صفاته لم تزل ، قال : فينبغى أن يكون الإنسان لم يزل لأنّ صفته لم تزل ! قال سليمان : لا لأنّه لم يفعلها ، قال الرضا عليه السلام : يا خراسانى ما أكثر غلطک أفليس بإرادته و قوله تكون الأشياء ، قال سليمان : لا ، قال : فإذا لم يكن بإرادته و لامشيّته و لاأمره و لابالمباشره فكيف يكون ذلک تعالى الله عن ذلک ؟ ! فلم يُحِر جواباً . ثمّ قال الرضا عليه السلام : ألاتخبرنى عن قول الله عزّوجلّ (

وَ إذا أَرَدْنا أَنْ نُهْلِکَ قَرْيَةً أَمَرْنا مُتْرَفِيها فَفَسَقُوا فِيها) يعنى بذلک أنّه يحدث إرادَه ، قال له : نعم ، قال : فإذا أحدث إراده كان قولک : إنّ الإراده هى هو أم شى ء منه باطلاً لأنّه لايكون أن يحدث نفسه و لايتغيّر عن حاله تعالى الله عن ذلک ، قال سليمان : إنّه لم يكن عنى بذلک أنّه يحدث إراده ، قال : فما عنى به ؟ قال : عنى فعل الشى ء ، قال الرضا عليه السلام : ويلک كم تردّد هذه المسأله و قدأخبرتک أنّ الإراده محدثه لأنّ فعل الشى ء محدث ، قال : فليس لها معنى ، قال الرضا عليه السلام : قدوصف نفسه عندكم حتّى وصفها بالإراده بما لامعنى له ، فإذا لم يكن لها معنى قديم و لاحديث بطل قولكم : إن الله لم يزل مريداً ، قال سليمان : إنّما عنيت أنّها فعلٍ من الله لم يزل ، قال : ألاتعلم أنّ ما لم يزل لايكون مفعولاً و حديثاً و قديماً فى حاله واحده ؟ ! فلم يُحِر جواباً قال الرضا عليه السلام : لابأس أتمم مسألتک ، قال سليمان : قلت : إنّ الإراده صفه من صفاته ، قال الرضا عليه السلام : كم تردّد على أنّها صفه من صفاته و صفته محدثه أو لم تزل ؟ ! قال سليمان : محدثه ، قال الرضا عليه السلام : الله أكبر فالإراده محدثه و إن كانت صفه من صفاته لم تزل فلم يرد شيئاً ، قال الرضا عليه السلام : إنّ ما لم يزل لايكون مفعولاً ، قال سليمان : ليس الأشياء إراده و لم يرد شيئاً

، قال الرضا عليه السلام : وسوست يا سليمان فقد فعل و خلق ما لم يرد خلقه و لافعله و هذه صفه من لايدرى ما فعل تعالى الله عن ذلک ، قال سليمان : يا سيّدى قدأخبرتک أنّها كالسمع و البصر و العلم ، قال المأمون : ويلک يا سليمان كم هذا الغلط و التردّد ، اقطع هذا و خذ فى غيره إذ لست تقوى على هذا الردّ ، قال الرضا عليه السلام : دعه يا أميرالمؤمنين لاتقطع عليه مسألته فيجعلها حجّه ، تكلّم يا سليمان قال : قدأخبرتک أنّها كالسمع و البصر و العلم ، قال الرضا عليه السلام : لابأس أخبرنى عن معنى هذه أمعنى واحد أم معان مختلفه ؟ قال سليمان : بل معنى واحد ، قال الرضا عليه السلام : فمعنى الإرادات كلّها معنى واحد ، قال سليمان : نعم ، قال الرضا عليه السلام : فإن كان معناها معنى واحداً كانت إراده القيام و إراده القعود و إراده الحياه و إراده الموت ، إذا كانت إرادته واحده لم يتقدّم بعضها بعضاً و لم يخالف بعضها بعضاً و كان شيئاً واحداً ، قال سليمان : إنّ معناها مختلف ، قال عليه السلام : فأخبرنى عن المريد أهو الإراده أو غيرها ؟ قال سليمان : بل هو الإراده ، قال الرضا عليه السلام : فالمريد عندكم يختلف إن كان هو الإراده ؟ ! قال : يا سيّدى ليس الإراده المريد ، قال عليه السلام : فالإراده محدثه و إلّا فمعه غيره افهم و زد فى مسألتک ، قال سليمان : فإنّها اسم من أسمائه ، قال الرضا عليه السلام : هل سمّى

نفسه بذلک ؟ قال سليمان : لا لم يسمّ نفسه بذلک ، قال الرضا عليه السلام : فليس لک أن تسمّيه بما لم يسمّ به نفسه ، قال : قد وصف نفسه بأنّه مريد ، قال الرضا عليه السلام : ليس صفته نفسه أنّه مريد إخباراً عن أنّه إراده و لاإخباراً عن أنّ الإراده اسم من أسمائه ، قال سليمان : لأنّ إرادته علمه ، قال الرضا عليه السلام : يا جاهل فإذا علم الشى ء فقد أراده ، قال سليمان : أجل ، قال عليه السلام : فإذا لم يرده لم يعلمه ، قال سليمان : أجل ، قال عليه السلام : من أين قلت ذاک و ما الدليل على أن إرادته علمه و قد يعلم ما لايريده أبداً و ذلک قوله عزّوجلّ (وَ لَئِنْ شِئْنا لَنَذْهَبَنَّ بِالّذى أَوْحَيْنا إِلَيْکَ) فهو يعلم كيف يذهب به و هو لايذهب به أبداً ؟ قال سليمان : لأنّه قدفرغ من الأمر فليس يزيد فيه شيئاً ، قال الرضا عليه السلام : هذا قول اليهود فكيف قال عزّوجلّ (ادْعُونِى أَسْتَجِبْ لَكُمْ) ؟ ! قال سليمان : إنّما عنى بذلک أنّه قادر عليه ، قال عليه السلام : أفيعد ما لايفى به فكيف ؟ قال عزّوجلّ (يَزِيدُ فِى الْخَلْقِ ما يَشاءُ) و قال عزّوجلّ (يَمْحُوا اللهِ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ) و قد فرغ من الأمر ، فلم يُحِر جواباً ، قال الرضا عليه السلام : يا سليمان هل يعلم أنّ إنساناً يكون و لايريد أن يخلق إنساناً أبداً و أنّ إنساناً يموت اليوم و لايريد أن يموت اليوم

؟ قال سليمان : نعم ، قال الرضا عليه السلام : فيعلم أنّه يكون ما يريد أن يكون أو يعلم أنّه يكون ما لايريد أن يكون ؟ ! قال : يعلم أنّهما يكونان جميعاً ، قال الرضا عليه السلام : إذن يعلم أن إنساناً حىّ ، ميّت ، قائم ، قاعد ، أعمى ، بصير فى حال واحده ، و هذا هو المحال ، قال : جعلت فداک فإنّه يعلم أنّه يكون أحدهما دون الآخر ، قال عليه السلام : لابأس فأيّهما يكون الّذى أراد أن يكون أو الّذى لم يرد أن يكون ؟ ! قال سليمان : الّذى أراد أن يكون ، فضحک الرضا عليه السلام و المأمون و أصحاب المقالات ، قال الرضا عليه السلام : غلطت و تركت قولک : إنّه يعلم أنّ إنساناً يموت اليوم و هو لايريد أن يموت اليوم و إنّه يخلق خلقاً و هو لايريد أن يخلقهم ، فإذا لم يجز العلم عندكم بما لم يرد أن يكون فإنّما يعلم أن يكون ما أراد أن يكون ، قال سليمان : فإنّما قولى : إنّ الإراده ليست هو و لاغيره ، قال الرضا عليه السلام : يا جاهل إذا قلت : ليست هو ، فقد جعلتها غيره ، و إذا قلت : ليست هى غيره ، فقد جعلتها هو ، قال سليمان : فهو يعلم كيف يصنع الشى ء ؟ قال عليه السلام : نعم ، قال سليمان : فإنّ ذلک إثبات للشى ء ، قال الرضا عليه السلام : أحلت لأنّ الرجل قد يحسن البناء و إن لم يبن و يحسن الخياطه و إن لم يخط و يحسن صنعه الشى ء

و إن لم يصنعه أبداً ، ثمّ قال له : يا سليمان هل يعلم أنّه واحد لاشى ء معه ؟ قال : نعم ، قال : أفيكون ذلک إثباتاً للشى ء ؟ قال سليمان : ليس يعلم أنّه واحد لاشي ء معه قال الرضا عليه السلام : أفتعلم أنت ذاک ؟ قال : نعم ، قال : فأنت يا سليمان أعلم منه إذاً ، قال سليمان : المسأله محال ، قال : محال عندک أنّه واحد لاشى ء معه و أنّه سميع ، بصير ، حكيم ، عليم ، قادر ، قال : نعم ، قال عليه السلام : فكيف أخبر الله عزّوجلّ أنّه واحد ، حىّ ، سميع ، بصير ، عليم ، خبير ، و هو لايعلم ذلک ، و هذا ردّ ما قال و تكذيبه تعالى الله عن ذلک ، ثمّ قال الرضا عليه السلام : فكيف يريد صنع ما لايدرى صنعه و لا ما هو و إذا كان الصانع لايدرى كيف يصنع الشى ء قبل أن يصنعه فإنّما هو متحيّر تعالى الله عن ذلک ؟ ! قال سليمان : فإنّ الإراده القدره ، قال الرضا عليه السلام : و هو عزّوجلّ يقدر على ما لايريده أبداً و لابدّ من ذلک لأنّه قال تبارک و تعالى (وَ لَئِنْ شِئْنا لَنَذْهَبَنَّ بِالّذى أَوْحَيْنا إِلَيْکَ) فلو كانت الإراده هى القدره كان قدأراد أن يذهب به لقدرته ، فانقطع سليمان ، قال المأمون عند ذلک : يا سليمان هذا أعلم هاشمى ثمّ تفرق القوم .

در بداء و صفات خداوند صدوق گفت : ابومحمد جعفر بن على بن احمد فقيه (رض) از ابومحمد حسن بن محمد

بن علی بن صدقه قمّی ، از ابوعمرو محمد بن عمر بن عبدالعزیز انصاری کجّی ، از یک نفر برایمان روایت کرد که گفت : از حسن بن محمد نوفلی شنیدم که می گفت : سلیمان مروزی ، متکلم خراسان ، بر مأمون وارد شد و مأمون او را گرامی داشت و به وی هدایایی داد ، سپس به او گفت : پسرعمویم علی بن موسی از حجاز نزد من آمده است و به علم کلام و متکلمان علاقه مند است ، بنابر این بد نیست که در روز ترویه برای مناظره با ایشان نزد ما بیایی ، سلیمان گفت : ای امیرالمؤمنین ! من خوش ندارم که در مجلس شما و در حضور جمعی از بنی هاشم از چنین کسی سؤالاتی کنم و باعث شوم که در پیش جمعیت در مباحثه با من شکست بخورد ، و سؤال پیچ کردن او هم کار درستی نیست . مأمون گفت : من فقط به این دلیل دنبال تو فرستادم که می دانستم شخص توانایی هستی و تنها خواسته من این است که او را فقط در یک مورد محکوم کنی ، سلیمان گفت : بسیار خوب ، ای امیرالمؤمنین ، ترتیب ملاقات ما را بده و مرا با او واگذار و بقیه کار را به من بسپار . مأمون به حضرت رضا (ع) پیغام فرستاد که : مردی از اهالی مرو نزد ما آمده است که در علم کلام یگانه خراسان است ، بد نیست زحمت آمدن نزد ما را قبول بفرمایید و تشریف بیاورید . حضرت برای گرفتن وضو برخاستند و به ما فرمودند : شما

جلوتر بروید ، عمران صابی هم با ما بود . حرکت کردیم و چون به در قصر رسیدیم یاسر و خالد دستم را گرفتند و مرا بر مأمون وارد کردند . وقتی سلام کردم مأمون گفت : برادرم ابوالحسن که خداوند پایدارش بدارد ، کجاست ؟ گفتم : ایشان مشغول پوشیدن لباسهایشان بودند و به ما فرمودند که جلوتر بیاییم ، سپس گفتم : ای امیرالمؤمنین ! ارادتمند شما عمران هم با من است و بیرون در ایستاده است . گفت عمران کیست ؟ گفتم : همان صابی که به دست شما مسلمان شد ، مأمون گفت : داخل شود ، عمران داخل شد ، مأمون پس از خوشامدگویی به او گفت : ای عمران ! نمردی تا این که از بنی هاشم شدی ، عمران گفت : خداوند را سپاس ای امیرالمؤمنین که افتخار انتساب به شما را به من ارزانی فرمود : مأمون گفت : ای عمران ! این سلیمان مروزی متکلم خراسان است ، عمران گفت : ای امیرالمؤمنین ! او خود را از نظر علم و دانش یگانه خراسانی می داند ، و بداء را نیز منکر است ، مأمون گفت : پس چرا با او مناظره نمی کنی ؟ عمران گفت : این امر به تصمیم او بستگی دارد . در این هنگام حضرت رضا (ع) وارد شد و فرمود : در چه باره صحبت می کردید ؟ عمران عرض کرد : یابن رسول اللّه ! این مرد سلیمان مروزی است ، سلیمان (به عمران) گفت : آیا ابوالحسن و سخن او را در این باره قبول داری ؟

عمران گفت : البته فرمایش ابوالحسن را درباره بدا می پذیرم ، به شرط آن که درباره آن دلیلی ارائه دهند که بتوانم با آن در برابر متفکران امثال خودم احتجاج و استدلال کنم . مأمون گفت : یا اباالحسن ! در باره موضوع مورد بحث این دو نفر چه نظرای دارید ؟ حضرت فرمود : ای سلیمان ! چگونه بداء را انکار می کنی در حالی که خداوند عزّوجلّ می فرماید (آیا انسان توجه نمی کند که او را خلق کردیم بی آنکه چیزی باشد) 1 و می فرماید (و او کسی است که خلق را آفرید سپس آن را اعاده می کند) 2 و می فرماید (ابداع گر آسمانها و زمین) 3 و باز می فرماید (زیاد می کند در خلق آنچه را بخواهد) 4 و نیز می فرماید (و خلق انسان را گل آغاز کرد) 5 و می فرماید (و دیگران منتظر امر خدایند یا عذاب مکند آنها را یا توبه آنها را می پذیرد) 6 و همچنین می فرماید (و عمرهیچ عمر کننده ای کم یا زیاد نمی شود مگر اینکه درکتاب آمده) 7 . سلیمان عرض کرد : آیا درباره این موضوع چیزی از پدرانتان برای شما روایت شده است ؟ حضرت فرمود : آری . از ابی عبداللّٰه (صادق) (ع) روایت شده است که فرمود : خداوند عزّوجلّ را دو گونه علم است : علم مخزون و نهفته که کسی جز خودش از آن آگاهی ندارد ، بداء از این گونه علم است ، و دیگری علمی که خداوند آن

را به فرشتگان و پیامبرانش آموخته است و علمای از اهل بیت پیامبرش نیز آن را می دانند ، سلیمان عرض کرد : مایلم که این مطلب را از کتاب خدای عزّوجلّ برایم بیرون آوری ، حضرت فرمود : خداوند عزّوجلّ به پیامبرش (ص) فرموده است (پس اعراض کن از آنها که تو ملامت نمی شوی) 8 خداوند خواست آنان را نابود کند اما سپس بداء برایش حاصل شد و فرمود (و تذکّر ده که تذکر دادن به نفع مومنین است) 9 سلیمان عرض کرد : قربانت گردم ، بیشتر توضیح دهید . حضرت رضا (ع) فرمود : پدرم از پدرانش به من خبر داد که رسول خدا (ص) فرمود : خداوند عزّوجلّ به یکی از پیامبران خود وحی فرمود : به فلان پادشاه خبر ده که در فلان وقت جان او را خواهم گرفت ، آن پیامبر نزد پادشاه رفت و خبر را به او رساند ، پادشاه که روی تخت نشسته بود آن قدر به درگاه خدا دعا و تضرع کرد که از تخت خود افتاد ، او در دعایش عرضه داشت : پروردگارا ، مرا مهلت بده تا فرزندم جوان شود و کارهایم را سر و سامان دهم ، خداوند عزّوجلّ به آن پیامبر وحی فرمود که نزد آن پادشاه برو و به وی اطلاع بده که مرگ او را تأخیر انداختم و پانزده سال بر عمرش افزودم ، آن پیامبر عرضه داشت : پروردگارا ، تو می دانی که من هرگز دروغ نگفته ام ، خداوند عزّوجلّ به او وحی فرمود : تو فقط

بنده ای هستی مأمور ، پس این خبر را به او برسان و خداوند در باره آنچه می کند بازخواست نمی شود . حضرت آن گاه رو به سلیمان کرد و فرمود : به گمانم تو در این موضوع مانند یهود فکر می کنی ، سلیمان عرض کرد : از این که مانند آنها بیندیشم به خدا پناه می برم ، مگر یهودیها چه می گویند ؟ حضرت فرمود : می گویند : (دست خداوند بسته است) 10 و مقصودشان این است که از کار (خلقت) دست شسته است و دیگر چیزی پدید نمی آورد ، خداوند هم در جواب فرموده است (دستشان بسته باد وبخاطر آنچه گفته اند لعنت بر آنها باد) 11 شنیدم که گروهی از پدرم موسی بن جعفر (ع) درباره بداء سؤال کردند ، ایشان فرمود : چگونه مردم منکر بداء هستند در حالی که خداوند عده ای را نگه می دارد تا بعداً درباره آنان تصمیم بگیرد ؟ سلیمان عرض کرد : لطفاً درباره آیه (همانا ما آن را در شب قدر فرو فرستادیم) 12 بفرمایید : که درباره چه چیز نازل شده است ؟ حضرت رضا (ع) فرمود : ای سلیمان ! شب قدر شبی است که خداوند عزّوجلّ مقدّرات امسال تا سال آینده را ، از مرگ و زندگی و خوب و بد و رزق و روزی ، رقم می زند ، پس آنچه را که در آن شب مقدّر فرماید حتمی و قطعی است . سلیمان عرض کرد : قربانت گردم ، حالا فهمیدم . باز هم توضیح دهید . حضرت فرمود : ای سلیمان !

برخی از امور هستند که منحصراً در نزد خداوند می باشند و او از آنها هر چه را بخواهد جلو می اندازد و آنچه را که بخواهد به تأخیر می افکند ، ای سلیمان ! علی (ع) می فرمود : علم (خداوند) دو گونه است : یکی علمی است که خداوند آن را به فرشتگان و فرستادگان خود آموخته است ، و آنچه را که به فرشتگان در فرستادگانش آموخته حتماً تحقق خواهد یافت و خداوند خودش و فرشتگان و فرستادگانش را دروغزن نمی کند . و دوم علمی که در خزانه غیب الهی است و احدی از خلق خود را بر آن آگاه نمی سازد ، از این علم آنچه را که بخواهد جلو می اندازد و آنچه را بخواهد به تأخیر می افکند و آنچه را بخواهد محو می سازد و آنچه را که بخواهد نگه می دارد ، سلیمان به مأمون گفت : ای امیرالمؤمنین ! به خواست خداوند ، از امروز به بعد بداء را انکار نخواهم کرد و آن را دروغ نخواهم شمرد ، مأمون گفت : ای سلیمان ! هر سؤال دیگری به نظرت می رسد از ابوالحسن بپرس و پاسخ آن را خوب گوش کن و انصاف را رعایت نما ، سلیمان عرض کرد : سرورم ! باز هم از شما سؤال کنم ؟ حضرت رضا (ع) فرمود : هر سؤالی به نظرت می رسد بپرس . سلیمان عرض کرد : نظر شما درباره کسی که اراده را هم مانند حّی و سمیع و بصیر و قدیر اسم و صفت (ذات و نه از صفات فعل) می داند چیست ؟ حضرت فرمود :

شما می گویید : موجودات مختلف پدید آمده اند چون خداوند خواسته و اراده کرده است ، ولی نمی گویید : موجودات مختلف پدید آمده اند چون او شنوا و بیناست ، و این خود دلیل بر آن است که اراده مانند سمیع و بصیر و قدیر نیست . سلیمان عرض کرد : خداوند از ازل مرید بوده است حضرت فرمود : ای سلیمان ! آیا اراده اش چیزی غیر اوست ؟ عرض کرد : آری ، حضرت فرمود : در این صورت ثابت کرده ای که چیز دیگری غیر از خداوند از ازل با او بوده است ، سلیمان عرض کرد : من چنین چیزی را ثابت نکردم ، حضرت رضا (ع) فرمود : آیا اراده حادث است ؟ سلیمان عرض کرد : خیر ، حادث نیست ، در این هنگام مأمون فریاد زد و گفت : ای سلیمان ! با شخص چون او مخالطه و مکابره می کنی ، انصاف داشته باش ، آیا نمی بینی که در اطراف تو اهل نظر و فکر نشسته اند ، سپس گفت : ای اباالحسن ! بحث کلام را با او ادامه دهید؛ چرا که او متکلم خراسان است ، حضرت دوباره سؤال خود را از او پرسید و خود فرمود : اراده حادث است ای سلیمان؛ زیرا چیزی که ازلی نباشد حادث است و چیزی که حادث نباشد ازلی است ، سلیمان عرض کرد : اراده خداوند از خود اوست چنان که سمع و بصر و علم او نیز از خود اوست ، حضرت رضا (ع) فرمود : پس اراده او خود اوست ؟ ! عرض کرد : خیر .

حضرت فرمود : پس مرید مانند سمیع و بصیر نیست ، سلیمان عرض کرد : ذات او اراده کرده است ، چنان که ذات او می شنود و ذات او می بیند و ذات او می داند ، حضرت رضا (ع) فرمود : یعنی چه ذات او اراده کرده است ؟ یعنی اراده کرده است که چیزی باشد ، یا اراده کرده است که زنده یا شنوا یا بینا و یا توانا باشد ؟ ! عرض کرد : آری . فرمود : آیا با اراده خود این گونه شده است ؟ ! سلیمان عرض کرد : خیر . فرمود : پس این که می گویی : اراده کرده است که زنده و شنوا و بینا باشد ، معنایی ندارد چون اینها با اراده او نبوده است . سلیمان عرض کرد : چرا ، اینها با اراده او بوده است . در این هنگام ، مأمون و کسانی که پیرامونش بودند خندیدند ، حضرت رضا (ع) هم خندید و سپس به حاضران فرمود : با متکلم خراسان مدارا کنید ، ای سلیمان ! بنابر این ، طبق عقیده شما (که خداوند به اراده خود سمیع و بصیر و قدیر می باشد) خداوند دستخوش تغییر و تحول می شود ، و این چیزی است که خداوند عزّوجلّ را نمی توان به آن وصف کرد ، سلیمان جوابی نداد . حضرت رضا (ع) سپس به او فرمود : ای سلیمان ! از تو سؤالی دارم ، عرض کرد : بپرسید ، قربانت گردم ، حضرت فرمود : به من بگو ، آیا تو و هم مسلکانت درباره

چیزهایی که مردم می فهمند و می دانند با آنها بحث کلامی می کنید یا در باره چیزهایی که نمی فهمند و نمی دانند ؟ عرض کرد : البته درباره چیزهایی که می فهمند و می دانند ، حضرت فرمود : آنچه مردم می دانند این است که مرید (اراده کننده) غیر از اراده است ، و وجود مرید بر اراده تقدّم دارد و فاعل بر مفعول مقدّم است ، و این سخن شما را که می گویید : اراده و مرید یک چیز هستند ، باطل می کند ، عرض کرد : قربانت گردم ، این موضوع چیزی نیست که مردم آن را بفهمند و درکش کنند ، حضرت فرمود : می بینم ادعای دانستن چیزی را می کنید که نمی دانید ، شما می گویید : اراده مانند سمع و بصر است ، آیا در نظر شما این هم از موضوعاتی است که برای مردم قابل درک و فهم نیست ؟ سلیمان جوابی نداد . حضرت رضا (ع) فرمود : ای سلیمان ! آیا خداوند عزّوجلّ به تمام آنچه که در بهشت و دوزخ است علم دارد ؟ سلیمان عرض کرد : آری ، حضرت فرمود : آیا چیزهایی هم که خداوند عزّوجلّ می داند بعداً (در بهشت و دوزخ) به وجود خواهد آمد از این قبیل است (و علم او به آنها هم تعلق می گیرد) ؟ عرض کرد : آری ، فرمود : اگر همه چیز موجود شد به طوری که دیگر چیزی باقی نماند که موجود نشده باشد آیا باز هم خداوند اضافه می کند یا نمی کند ؟ عرض کرد : اضافه می کند ، فرمود : پس بنا به گفته

تو (که می گویی اضافه می کند) چیزی را به آنها اضافه کرده است که نمی دانسته ایجاد خواهد شد ، عرض کرد : قربانت گردم ، اضافه ها نهایت ندارند ، حضرت فرمود : پس به نظر شما علم خداوند به آنچه که در بهشت و دوزخ به وجود خواهد آمد احاطه ندارد؛ چرا که پایانی برای آنها وجود ندارد ، و اگر به آنچه که در بهشت و دوزخ خواهد بود احاطه نداشته باشد ، به آنچه که در این دو جا خواهد بود ، پیش از آن که به وجود بیایند ، علم نخواهد داشت ، خداوند بسی برتر و منزه تر از این گونه اقوال و عقاید است . سلیمان عرض کرد : این که گفتم : خداوند به اینها علم ندارد چون غایت و نهایتی ندارد؛ به این دلیل است که خداوند عزّوجلّ بهشت و دوزخ را به جاودانگی وصف فرموده است و ما هم میل نداریم که برای آنها انقطاع و پایانی قرار دهیم ، حضرت رضا (ع) فرمود : علم خداوند به آنها موجب انقطاع (و متناهی بودن) این چیزها از آنان (بهشتیان و دوزخیان) نمی شود؛ زیرا چه بسا که خداوند به آنها علم داشته باشد و سپس اضافه کند و افزوده ها را از آنها قطع نسازد ، خداوند عزّوجلّ در کتابش فرموده است (زمانی که پوستشان در آتش بسوزد پوست دیگری جایگزین آن می کنیم تا عذاب بکشند) 13 و در باره اهل بهشت فرموده است (بخششی غیر مقطوع) 14 همچنین خداوند عزّوجلّ فرموده است (و میوه زیاد با

دوام و بدون ممنوعیت) 15 بنابر این خداوند عزّوجلّ به این افزایشها علم دارد و آنها را از ایشان قطع نمی کند ، آیا در نظر تو چنین نیست که آنچه را اهل بهشت بخورند و بنوشند خداوند جایگزین می کند ؟ عرض کرد : همین طور است ، حضرت فرمود : آیا وقتی جایگزین کرده است می توان گفت که خداوند آن نعمتها را از این قطع می کند ؟ سلیمان عرض کرد : خیر ، حضرت فرمود : بنابر این آنچه که در بهشت مصرف شده و خداوند جایگزین کرده است در واقع از بهشتیان قطع نشده است ، سلیمان عرض کرد : اضافات را قطع می کند و چیزی نمی افزاید ، حضرت فرمود : در این صورت ، آنچه در بهشت و دوزخ است از بین می رود و به پایان می رسد ، و این ای سلیمان ابطال خلود و جاودانگی و بر خلاف کتاب خداست؛ چون خداوند عزّوجلّ می فرماید (برای آنهاست آنچه را می خواهند و از طرف ما افزایش است) 16 نیز می فرماید (بخششی غیر مقطوع) 17 و باز می فرماید و آنها از آنجا خارج نمی شود) 18 و همچنین می فرماید (برای همیشه در آن می مانند) 19 و می فرماید (و میوه زیاد با دوام و بدون ممنوعیت) 20 سلیمان جوابی نداد . سپس حضرت فرمود : ای سلیمان ! به من بگو که آیا اراده فعل است یا غیر فعل ؟ سلیمان عرض کرد : فعل است ، حضرت فرمود : پس حادث است ، چون افعال همگی حادث هستند ، سلیمان عرض کرد :

فعل نیست ، حضرت فرمود : در این صورت چیز دیگری غیر از خدا از ازل با او بوده است ، سلیمان عرض کرد : اراده همان انشاء (ایجاد) است ، حضرت فرمود : ای سلیمان ! این سخن همان چیزی است که شما نسبت به آن بر ضرار و هم مسلکانش ایراد گرفته اید که می گویند : آنچه خداوند عزّوجلّ در آسمان و زمین و دریا و خشکی آفریده است ، از سگ و خوک و بوزینه و انسان و چهارپا همگی اراده خداوند عزّوجلّ هستند و اراده خدا (یعنی همین موجودات) زندگی می کند ، می میرد و راه می رود ، می خورد ، می آشامد ، ازدواج می کند ، زاد و ولد می کند ، ظلم می کند ، کارهای زشت انجام می دهد ، کافر می شود ، و مشرک می گردد ، و تو از این معنا (ی اراده) بیزاری می جویی و با آن سرسازش نداری در صورتی که این معنا (از اراده) تعریف همان اراده ای است که تو می گویی (به معنای انشاء) است . سلیمان عرض کرد : اراده مانند سمع و بصر و علم است ، حضرت رضا (ع) : مصنوع هستند ؟ سلیمان عرض کرد : خیر ، حضرت رضا (ع) فرمود : پس ، چطور اراده را نفی می کنید و یک بار می گویید اراده ندارد و یک بار می گویید اراده دارد اما (اراده) ساخته و مفعول خداوند نیست ؟ ! سلیمان عرض کرد : این هم مثل آن است که می گوییم : گاهی می داند و گاهی نمی داند ، حضرت

رضا (ع) فرمود : این دو یکسان نیستند؛ چون نفی معلوم نفی علم نیست ، در صورتی که نفی مراد نفی وجود اراده است؛ زیرا ، اگر چیزی اراده نشود در واقع اراده ای در کار نبوده است . ولی گاهی می شود که علم باشد هر چند معلومی وجود نداشته باشد؛ مانند بینایی که چه بسا انسان بینا باشد ، ولی شی ء دیدنی وجود نداشته باشد ، به همین سان ، ممکن است علم باشد ولی معلومی نباشد . سلیمان عرض کرد : بسیار خوب ، اراده مصنوع است . حضرت رضا (ع) فرمود : پس ، حادث است و مانند سمع و بصر نیست؛ چرا که سمع و بصر مصنوع نیستند ولی این یکی مصنوع است ، سلیمان عرض کرد : اراده صفتی از صفات ازلی خداوند است . امام فرمود : در این صورت انسان هم باید ازلی باشد چون صفت او ازلی است ، سلیمان عرض کرد : نه ، چون اراده فعل انسان نیست ، حضرت رضا (ع) فرمود : ای خراسانی ! چقدر مخالطه می کنی ! آیا نه این است که موجودات با اراده و گفته خداوند ایجاد شده اند ؟ سلیمان عرض کرد : نه ، حضرت فرمود : اگر نه با اراده او به وجود آمده اند ، نه با مشیّت او ، نه به امر و نه مستقیماً اشیاء را خلق کرده است پس این موجودات چگونه به وجود آمده اند ؟ پناه به خدا از این حرفها ، سلیمان جوابی نداد . حضرت سپس فرمود : به من بگو آیا مقصود از این سخن

خدای عزّوجلّ (و هنگامی که اراده کنیم آبادی را هلاک کنیم به سرکشانش امر می کنیم پس نافرمانی می کنند) 21 این است که خداوند اراده ای را ایجاد می کند ؟ ! سلیمان عرض کرد : آری ، حضرت فرمود : پس اگر اراده ای را ایجاد می کند ، این سخن تو که : اراده همان خدا یا جزئی از اوست ، باطل است؛ چرا که خداوند خود را ایجاد نمی کند و از حال خود تغییر نمی یابد ، خداوند برتر از این حرفهاست ، سلیمان عرض کرد : مقصود خداوند این نیست که اراده ای را ایجاد می کند ، حضرت فرمود : پس مقصودش چیست ؟ عرض کرد : مقصودش انجام چیزی است ، حضرت فرمود : وای بر تو ! چقدر این مطلب را تکرار می کنی ، من که به تو گفتم اراده حادث است؛ چون اصلاً فعل و ایجاد شی ء حادث است ، سلیمان عرض کرد : پس اصلاً معنایی ندارد ، حضرت فرمود : از نظر شما خداوند که خود را به اراده وصف کرده ، به چیزی وصف کرده که معنا ندارد ، اگر اراده نه معنایی قدیم و ازلی دارد و نه معنایی حادث ، پس این سخن شما که : خداوند از ازل مرید بوده است باطل خواهد بود ، سلیمان عرض کرد : مقصود من این است که اراده فعلی از افعال ازلی خداوند است ، حضرت فرمود : مگر نمی دانی که آنچه ازلی است نمی تواند در آن واحد هم مفعول باشد و هم حادث و هم قدیم ؟ ! سلیمان جوابی نداد .
حضرت رضا (ع)

فرمود : مهم نیست سؤالت را تمام کن ، سلیمان گفت : عرض کردم که اراده صفتی از صفات اوست ، حضرت رضا (ع) فرمود : چقدر برایم تکرار می کنی که اراده صفتی از صفات خداست ! صفت خداوند حادث است یا ازلی ؟ سلیمان عرض کرد : حادث ، حضرت فرمود : اللّه اکبر ! پس اراده حادث است ، و اگر از صفات ازلی خداوند باشد در واقع خداوند چیزی را اراده نکرده است ، حضرت فرمود : (چون) چیزی که ازلی باشد مفعول و مصنوع نخواهد بود ، سلیمان عرض کرد : اشیاء عین اراده نیستند و اراده او هم به چیزی تعلق نگرفته است ، حضرت رضا (ع) فرمود : گرفتار وسوسه شده ای ای سلیمان ! آیا خداوند فعلی انجام داده و چیزی آفریده است که اراده آفریدن و انجام آن را نکرده است (یعنی لازمه سخن تو این است که صدور اشیاء از خداوند بدون اراده باشد) و این صفت و خصوصیت کسی است که از فعل خود خبر ندارد (مانند آتش که می سوزاند) خداوند از این سخنان بسی برتر و منزه است . سلیمان عرض کرد : سرورم ، من که عرض کردم اراده مانند سمع و بصر و علم است ، مأمون گفت : وای بر تو ای سلیمان ! چقدر مخالطه و تکرار می کنی ، این بحث را تمام کن و به سراغ موضوع دیگری برو؛ چون از عهده پاسخ آن بر نمی آیی . حضرت فرمود : او را به حال خود بگذار ای امیرالمؤمنین سؤالش را

قطع نکن؛ مبادا آن را بهانه قرار دهد ، ادامه بده سلیمان ، سلیمان گفت : عرض می کردم که اراده مثل سمع و بصر و علم است ، حضرت فرمود : بسیار خوب ، به من بگو آیا اراده یک معنا دارد یا چند معنا ؟ سلیمان عرض کرد : یک معنا دارد ، حضرت فرمود : پس همه اراده ها به یک معنا هستند ؟ سلیمان عرض کرد : آری ، حضرت فرمود : اگر معنای همه اراده ها یکی باشد پس اراده ایستادن همان اراده نشستن است و اراده زندگی همان اراده مرگ ، اگر اراده در همه اینها به یک معنا باشد در آن صورت هیچ یک از آنها بر دیگری تقدم نخواهد داشت و هیچ یک با دیگری متفاوت و مختلف نخواهد بود ، همگی یک چیز خواهد بود ، سلیمان عرض کرد : معنای آنها با هم متفاوتند ، حضرت فرمود : به من بگو که آیا مرید همان اراده است یا چیز دیگری است ؟ سلیمان عرض کرد : خیر ، همان اراده است . حضرت رضا (ع) فرمود : اگر همان اراده است ، پس به نظر شما مرید باید مختلف و گوناگون باشد ، سلیمان عرض کرد : سرورم ! اراده همان مرید نیست ، حضرت فرمود : پس اراده حادث است و گرنه لازم می آید که چیز دیگری همراه خداوند باشد ، دقت کن ، و باز هم به سؤالاتت ادامه بده . سلیمان عرض کرد : پس ، اراده نامی از نامهای خداست . حضرت رضا (ع) فرمود : آیا او خود را

به این نام خوانده است ؟ سلیمان عرض کرد : خیر ، او خود را به این نام نخوانده است ، حضرت فرمود : پس تو حق نداری نامی را بر او بگذاری که او خود برخویشتن ننهاده است ، سلیمان عرض کرد : اما او خودش را با صفت مرید وصف کرده است ، حضرت فرمود : این که خودش را با صفت مرید وصف کرده معنایش این نیست که خواسته است بگوید که او اراده است و یا این که اراده نامی از نامهای اوست ، سلیمان عرض کرد : چون اراده اش (عین) علم اوست ، حضرت رضا (ع) فرمود : ای نادان ! پس اگر چیزی را بداند یعنی آن را اراده کرده است ؟ سلیمان عرض کرد : همین طور است ، حضرت فرمود : پس اگر آن را اراده نکند یعنی بدان علم هم ندارد ؟ سلیمان گفت : همین طور است ، حضرت فرمود : از کجا چنین سخنی می گویی ، و چه دلیلی داری بر این که اراده او همان علم است ؟ در حالی که ممکن است خداوند چیزی را بداند ولی هرگز آن را اراده نکند؛ خدای عزّوجلّ چنین میفرماید : (و اگر بخواهیم آنچه را به تو وحی کردیم ببریم) 22 خدا می داند که چگونه آن را ببرد ولی هرگز نمی برد ، سلیمان عرض کرد : علتش این است که خداوند از کار فارغ شده است و دیگر چیزی بر آن (چه آفریده و مقدار کرده است) نمی افزاید ، حضرت رضا (ع) فرمود : این که

سخن یهود است ، پس چرا خداوند عزّوجلّ فرموده است (مرا بخوانید شما را اجابت می کنم) 23 سلیمان عرض کرد : مقصودش این است که او بر این کار قادر است ، حضرت فرمود : یعنی خداوند وعده ای می دهد که بدان وفا نمی کند ؟ ! اگر از این کار فارغ شده (و دیگر کاری به کار عالم و آدم ندارد) پس چگونه فرموده است (آنچه را که بخواهد به مخلوقات می افزاید) 24 و نیز فرموده است (محو می کند آنچه را بخواهد و اثبات می کند و ام الکتاب نزد اوست) 25 سلیمان جوابی نداد .
حضرت رضا (ع) فرمود : ای سلیمان ! آیا خداوند می داند که انسانی موجود خواهد شد و اراده نکند که ابداً انسانی را خلق کند ، و می داند که انسانی امروز می میرد و اراده نکند که امروز بمیرد ؟ سلیمان عرض کرد . بله ، حضرت رضا (ع) فرمود : پس آیا آنچه را که اراده کرده است موجود شود ، می داند که موجود می شود ، یا آنچه را که اراده نکرده است موجود شود می داند که موجود می شود ؟ سلیمان عرض کرد : می داند که هر دو موجود خواهند شد ، حضرت فرمود : بنابر این او می داند که یک انسان در آن واحد هم زنده است هم مرده ، هم ایستاده است هم نشسته ، هم نابیناست و هم بینا ، و این محال است ، سلیمان عرض کرد : قربانت گردم ، او می داند که یکی از آن دو تحقق خواهد یافت

. حضرت فرمود : بسیار خوبن حال کدام یک موجود خواهد شد : آیا چیزی که خداوند اراده کرده است موجود شود یا آن که اراده نکرده است موجود شود ؟ سلیمان عرض کرد : آن چیزی که خداوند اراده کرده است موجود شود ، حضرت رضا (ع) خندید و مأمون و دانشمندان حاضر در مجلس خندیدند . حضرت رضا (ع) فرمود : مخالطه کردی و این گفته خود را وانهادی : که او می داند انسانی امروز خواهد مرد در حالی که اراده نکرده است که امروز بمیرد ، و مخلوقاتی را می آفریند در حالی که اراده نمی کند آنها را بیافریند) زیرا وقتی شما جایز نمی دانید که علم به آنچه که اراده نکرده وجود یابد تعلق گیرد پس فقط به چیزی تعلق می گیرد که اراده کرده است موجود شود . سلیمان عرض کرد : سخن من این است که اراده نه همان خداست و نه غیر او ، حضرت رضا (ع) فرمود : ای نادان ! وقتی می گویی : اراده همان خدا نیست در واقع آن را موجودی غیر از خدا قرار داده ای ، و وقتی می گویی : اراده غیر او نیست در واقع آن را همان خدا دانسته ای ، سلیمان عرض کرد : آیا خداوند می داند که چگونه موجودی را خلق می کند ؟ حضرت فرمود : آری ، سلیمان عرض کرد : این به معنای آن است که آن موجود (از ازل) وجود داشته است ، حضرت فرمود : سخن نامعقولی گفتی : چرا که ممکن است کسی بنّایی بلد باشد اما بنایی نسازد ،

یا خیاطی بداند ولی خیاطی نکند ، یا ساختن چیزی را بلد باشد لیکن هرگز آن را نسازد . حضرت سپس فرمود : ای سلیمان ! آیا خدا می داند که یگانه است و چیزی با او نیست ؟ عرض کرد : آری ، فرمود : آیا این (دانستن) مستلزم اثبات وجود چیزی با خداست ؟ سلیمان عرض کرد : نمی داند که یگانه است و چیزی با او نیست ، حضرت فرمود : آیا تو این را می دانی ؟ سلیمان عرض کرد : آری ، حضرت فرمود : پس تو ای سلیمان از خدا داناتری ! سلیمان عرض کرد : این مسأله محال است ، حضرت فرمود : این از نظر تو محال است که خداوند یگانه باشد و چیزی با او نباشد و شنوا و بینا و فرزانه و دانا و توانا باشد ؟ ! سلیمان عرض کرد : آری ، حضرت فرمود : پس چطور خداوند عزّوجلّ خود خبر داده است که یگانه است و زنده و شنوا و بینا و فرزانه و توانا و دانا و آگاه ، و حال آن که (طبق عقیده قوم خویش اینها را نمی داند ؟ ! این سخن تو ردّ و تکذیب سخن اوست ، خداوند از این حرفها پاک و برتر است . حضرت رضا (ع) آن گاه به او فرمود : پس چگونه می خواهد چیزی را بسازد که نمی داند چیست و ساختنش را بلد نیست ؟ سازنده ای که پیش از ساختن چیزی نداند که چگونه باید آن را بسازد در حقیقت سرگردان است ، و خداوند منزه و برتر از این

حرفهاست . سلیمان عرض کرد : پس ، اراده همان قدرت است ، حضرت رضا (ع) فرمود : خداوند عزّوجلّ بر آنچه هم که هرگز اراده نکند قادر و تواناست و باید چنین باشد؛ چون خداوند تبارک و تعالی می فرماید (و اگر می خواستیم آنچه را به تو وحی کردیم می بردیم) 26 اگر اراده همان قدرت می بود خداوند آن را می برد چون بر این کار قدرت داشت ، سلیمان در جواب درماند . در این هنگام مأمون گفت : ای سلیمان ! این مرد دانشمندترین فرد هاشمی است ، سپس جمعیت حاضر در مجلس پراکنده شدند27 .

منبع حدیث

1- مریم / 67 . 2- روم / 27 . 3- بقره / 117 . 4- فاطر /1 . 5- سجده / 7 . 6- توبه / 106 . 7- فاطر / 11 . 8- ذاریات / 54 . 9- ذاریات / 55 . 10- مائده / 64 . 11- مائده / 64 . 12- قدر / 1 . 13- نساء /56 . 14- هود / 108 . 15- واقعه / 32 - 33 . 16- ق / 35 . 17- هود / 108 . 18- حجر / 48 . 19- بیّنه / 8 . 20- واقعه / 32 - 33 . 21- اسراء / 16 . 22- اسراء / 86 . 23- غافر / 60 . 24- فاطر /1 . 25- رعد /39 . 26- اسراء / 86 . 27- توحید صدوق 441 - 454 .

در توحید

متن حدیث

فی التوحید الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن علیّ ماجیلویه رضی الله عنه

عن عمّه محمّد بن أبى القاسم قال : حدّثنى أبو سمينه محمّد بن علىّ الصيرفى عن محمد بن عبد الله الخراسانى خادم الرضا عليه السلام قال : دخل رجل من الزنادقه على الرضا عليه السلام و عنده جماعه فقال له : أبو الحسن عليه السلام أيّها الرجل أرأيت إن كان القول قولكم و ليس هو كما تقولون ألسنا و إيّاكم شرعا سواء و لايضرّنا ما صلّينا و صمنا و زكّينا و أقررنا فسكت ، فقال أبو الحسن عليه السلام : و إن يكن القول قولنا و هو كما نقول ، ألستم قدهلكتم و نجونا ؟ فقال : رحمک الله فأوجدنى كيف هو و أين هو ؟ قال : ويلک إنّ الّذى ذهبت إليه غلط هو أيّن الأين و كان و لاأين ، و هو كيّف الكيف و كان و لاكيف ، و لايعرف بكيفوفيه و لا بأينونيه و لايدرک بحاسّه و لايقاس بشى ء ، قال الرجل : فإذا إنّه لاشى ء إذ لم يدرک بحاسّه من الحواس ، فقال أبو الحسن عليه السلام : ويلک لمّا عجزت حواسک عن إدراكه ، أنكرت ربوبيّته ، و نحن إذا عجزت حواسنا عن إدراكه أيقنا أنّه ربّنا خلاف الأشياء ، قال الرجل : فأخبرنى متى كان ، فقال أبو الحسن عليه السلام : أخبرنى متى لم يكن فأخبرک متى كان قال الرجل فما الدليل عليه ؟ قال أبو الحسن عليه السلام : إنّى لما نظرت إلى جسدى فلم يمكنى فيه زياده و لانقصان فى العرض و الطول و دفع المكاره عنه و جرّ المنفعه إليه علمت أنّ لهذا البنيان بانياً فأقررت به مع ما أرى من دوران الفلک بقدرته

و إنشاء السحاب و تصريف الرياح و مجرى الشمس و القمر و النجوم و غير ذلک من الآيات العجيبات المتقنات علمت أنّ لهذا مقدراً و منشئاً ، قال الرجل : فلِمَ احتجب ؟ فقال أبو الحسن عليه السلام : إنّ الاحتجاب عن الخلق لكثره ذنوبهم ، فأما هو فلايخفى عليه خافيه فى آناء الليل و النهار ، قال : فلِمَ لاتدركه حاسه البصر ؟ قال : للفرق بينه و بين خلقه الّذين تدركهم حاسّه الأبصار منهم و من غيرهم ثمّ هو أجلّ من أن يدركه بصر أو يحيط به وهم أو يضبطه عقل ، قال : فحدّه لى ، قال : لاحدّ له ، قال : و لِمَ ؟ قال : لأنّ كلّ محدود متناه إلى حدّ و إذا احتمل التحديد احتمل الزياده و إذا احتمل الزياده احتمل النقصان فهو غير محدود و لامتزايد و لامتناقص و لامتجزئ و لامتوهّم ، قال الرجل : فأخبرنى عن قولكم : إنّه لطيف سميع ، بصير ، عليم ، حكيم ، أيكون السميع إلّا بالأذن و البصير إلّا بالعين و اللطيف إلّا بعمل اليدين و الحكيم إلّا بالصنعه فقال : أبو الحسن عليه السلام إنّ اللطيف منّا على حدّ اتّخاذ الصنعه أو مارأيت الرجل منّا يتّخذ شيئا يلطف فى اتّخاذه فيقال : ما ألطف فلاناً فكيف لايقال للخالق الجليل : لطيف إذ خلق خلقاً لطيفاً و جليلاً و ركب فى الحيوان أرواحاً و خلق كلّ جنس متباينا عن جنسه فى الصوره لا يشبه بعضه بعضا فكل له لطف من الخالق اللطيف الخبير فى تركيب صورته ثمّ نظرنا إلى الأشجار و حملها أطايبها المأكوله منها و غير المأكوله فقلنا

عند ذلک : إنّ خالقنا لطیف لاکلطف خلقه فی صنعتهم ، و قلنا : إنّه سمیع لایخفی علیه أصوات خلقه ما بین العرش إلی الثری من الذره إلی أکبر منها ، فی برّها و بحرها و لاتشتبه علیه لغاتها ، فقلنا عند ذلک : إنه سمیع لابأذن و قلنا : إنّه بصیر لاببصر لأنّه یری أثر الذره السحماء فی اللیله الظلماء علی الصخره السوداء و یری دبیب النمل فی اللیله الدجیه و یری مضارها و منافعها و أثر سفادها و فراخها و نسلها فقلنا عند ذلک إنه بصیر لاکبصر خلقه قال فما برح حتّی أسلم . و فیه کلام غیر هذا .

در توحید صدوق گوید : محمد بن علی ماجیلویه (رض) از عمویش محمد بن ابی قاسم ، از ابوسمینه محمد بن علی صیرفی ، از محمد بن عبداللّه خراسانی خادم حضرت رضا (ع) روایت کرده است که گفت : مردی از زندیقان بر حضرت رضا (ع) وارد شد ، و جماعتی در خدمت ایشان بودند ، ابوالحسن (ع) به او فرمود : ای مرد ، اگر گفته شما درست باشد -که البته نیست - در این صورت آیا ما و شما همانند و یکسان نیستیم ، و نماز خواندن و روزه گرفتن و زکات دادن و اقرار ما (به توحید و . . .) زیانی به ما نمی زند ؟ مرد خاموش ماند ، ابوالحسن (ع) فرمود : اما اگر گفته ما درست باشد -که درست هم هست - در این صورت آیا نه این است که شما هلاک شده اید ما نجات یافته ایم

؟ مرد عرض کرد : رحمت خدا بر تو ، بفرمایید که خداوند چگونه است و در کجاست ؟ حضرت فرمود : وای بر تو ، اصولاً این سؤال تو غلط (و بی مورد) است ، (زیرا) خداوند مکان را مکان قرار داد در حالی که او ، خود ، بود و مکانی نبود ، و چگونگی را چگونگی بخشید ، در حالی که او ، خود ، بود و چگونگی و کیفیتی وجود نداشت ، پس خداوند نه چگونگی دارد و نه مکانی می گیرد ، نه به حسّی (از حواس) درک می شود ، و نه با چیزی قیاس و سنجیده می شود ، آن مرد گفت : پس در این صورت او چیزی نیست؛ چرا که به هیچ یک از حواسّ درک نمی شود . ابوالحسن (ع) فرمود : وای بر تو ، که چون حواسّت از ادراک او عاجز و ناتوان است ربوبیّتش را انکار می کنی؛ ولی (بر خلاف تو) چون دیدیم که حواس ما از ادراک او ناتوان است تعیّن پیدا کردم که پروردگار ما با همه اشیاء دیگر فرق می کند ، مرد گفت : به من بگو خداوند از چه زمانی بوده است ؟ ابوالحسن (ع) فرمود : تو به من بگو چه زمانی نبوده است ، تا من بگویم از چه زمانی بوده است ، مرد گفت : دلیل بر وجود او چیست ؟ ابوالحسن (ع) فرمود : چون به این جسم خود نگریستم و دیدم که نه می توانم به قد و پهنای آن چیز بیفزایم و نه

کم کنم ، نه قادرم ناخوشیها و مضرّات را از آن دور سازم و نه سود و منفعتی به آن برسانم ، دریافتم که این ساختمان را سازنده ای است و به وجودش اعتراف کردم ، علاوه بر این با مشاهده گردش فلک به قدرت او ، و پیدایش ابرها و وزش بادها و حرکت خورشید و ماه و اختران و دیگر نشانه های شگفت انگیز متقن دانستم که این همه را حسابگری و پدید آورنده ای است ، مرد گفت : پس چرا این خدا از ما پوشیده است ؟ ابوالحسن (ع) فرمود : پوشیده بودن او از خلق به سبب کثرت گناهان ایشان است ، در صورتی که هیچ چیز ، در دل شب و روز ، از دید خداوند پنهان و پوشیده نیست ، مرد گفت : پس چرا حسّ بینایی او را در نمی یابد ؟ حضرت فرمود : تا فرق باشد میان او و خلقش که با چشم دیده می شوند ، وانگهی خداوند برتر از آن است که به چشم دیده شود یا به وهم در آید و یا در خرد آدمی بگنجد . آن مرد عرض کرد : حدّ و حدود او را برایم بیان فرما ، حضرت فرمود : خداوند را حدّی نیست ، عرض کرد : چرا ؟ فرمود : چون هر محدودی متناهی به حدّ است ، و هر چه حدّ پذیر باشد افزایش پذیر است ، و هر چیزی که افزایش پذیر باشد کاستی پذیر نیز هست ، بنابر این خداوند نه محدود است ، نه افزایش و کاستی می پذیرد ، نه جزء دارد ، و نه به

وهم در می آید ، مرد عرض کرد : شما می گویید خداوند لطیف و شنوا و بینا و دانا و حکیم است ، آیا شنوا جز با گوش می شنود ، و بینا جز با چشم می بیند ، و لطیف (ظریف کار) جز با دست کار می کند ، و حکیم (محکم کار) غیر از طریق ساختن شناخته می شود ؟ ابوالحسن (ع) فرمود : لطیف (ظریف کار) در بین ما انسانها به کسی گفته می شود که چیز ظریفی را بسازد ، ندیده ای که وقتی یکی از ما چیز ظریفی را می سازد می گوییم : فلانی چقدر لطیف (ظریف کار) است ، حال چگونه در حق آفریدگار بزرگ نمی توان گفت : لطیف است ؟ آفریدگاری که موجودات لطیف (ظریف و ریز) و بزرگ را آفریده است ، جانداران را مرکّب از ارواح (نیروهای حیاتی) قرار داده است ، هر جنسی را صورتی مخالف با جنس خود بخشیده است به طوری که هیچ یک شبیه دیگری نیست ، پس همه اینها لطف (و ظرافتی) است از جانب آفریدگار لطیف و خبیر که در ترکیب صورت آن نهاده است ، از اینها گذشته وقتی به درختان و میوه های خوراکی و غیر خوراکی آنها می اندیشیم ، می گوییم : آفریدگار ما لطیف است ، اما لطف (و ظرافتکاری) او همانند لطافت و ظرافتکاری خلق او در کارها و ساخته هایشان نیست . و می گوییم : او شنوا است ، یعنی این که هیچ آوایی از آواهای خلق او ، از عرش تا فرش ، و از صدای

مور گرفته تا بزرگتر از آن چه در خشکی و چه در دریا ، بر خداوند پوشیده نیست ، و زبان همه آنها را می داند و در تشخیص آنها از یکدیگر اشتباه نمی کند . این جاست که می گوییم : خداوند می شنود اما نه با گوش . و می گوییم : او بیناست اما نه با چشم؛ چرا که خداوند رد پای مورچه سیاهی از که در شب تار بر روی سنگی سیاه راه برود ، می بیند و حرکت مور را در شب تاریک و ظلمانی می بیند؛ مضارّ و منافع آن را می بیند ، و جفت گیری آنها و بچه ها و زاد و ولد مورچگان را می بیند ، این جاست که می گوییم خداوند بیناست ، امّا نه آن سان که خلقش می بینند . راوی می گوید : مرد زندیق در همان مجلس اسلام آورد ، و غیر از این مناظره ، سخنان دیگری نیز میان ایشان گذشت1 .

منبع حدیث

1- توحید صدوق 250 – 252

در خلافت

متن حدیث

فی الخلافه الصدوق قال : حدّثنا الحاکم أبو علیّ الحسین بن أحمد البیهقی قال : حدّثنی محمد بن یحیی الصولی قال : یحکی عن الرضا علیه السلام خبر مختلف الألفاظ لم تقع لی روایته بإسناد أعمل علیه و قد اختلفت ألفاظ من رواه إلّا أنّی سآتی به و بمعانیه و إن اختلفت ألفاظه کان المأمون فی باطنه یحبّ سقطات الرضا علیه السلام و أن یعلوه المحتجّ و إن أظهر غیر ذلک فاجتمع عنده الفقهاء و المتکلّمون فدسّ إلیهم أن ناظروه فی الإمامه ، فقال لهم الرضا علیه السلام : اقتصروا علی واحد منکم یلزمکم ما یلزمه فرضوا برجل یعرف بیحیی بن الضحاک السمرقندی

و لم يكن بخراسان مثله ، فقال له الرضا عليه السلام : يا يحيى سَل عمّا شئت ، فقال : نتكلّم فى الإمامه كيف ادّعيت لمن لم يؤم و تركت من أمّ ، و وقع الرضا به فقال له : يا يحيى أخبرنى عمن صدق كاذباً على نفسه أو كذب صادقاً على نفسه أيكون محقّاً مصيباً أو مبطلاً مخطئاً فسكت يحيى ، فقال له المأمون : أجبه ، فقال : يعفينى أميرالمؤمنين من جوابه ، فقال المأمون : يا أبا الحسن عرّفنا الغرض فى هذه المسأله ، فقال : لابدّ ليحيى من أن يخبر عن أئمته أنّهم كذبوا على أنفسهم أو صدقوا ، فإن زعم أنّهم كذبوا فلاأمانه لكذّاب ، و إن زعم أنّهم صدقوا فقدقال أوّلهم : ولّيتكم و لست بخيركم ، و قال تاليه : كانت بيعته فلته فمن عاد لمثلها فاقتلوه فوالله ما رضى لمن فعل مثل فعلهم إلّا بالقتل فمن لم يكن بخير الناس و الخيريه لاتقع إلّا بنعوت منها العلم و منها الجهاد و منها سائر الفضائل و ليست فيه و من كانت بيعته فلته يجب القتل على من فعل مثلها كيف يقبل عهده إلى غيره و هذه صورته ، ثمّ يقول : على المنبر إنّ لى شيطاناً يعترينى فإذا مال بى فقوّمونى و إذا أخطأت فارشدونى فليسوا أئمّه بقولهم إن صدقوا أو كذبوا فما عند يحيى فى هذا جواب ، فعجب المأمون من كلامه و قال : يا أبا الحسن ما فى الأرض من يحسن هذا سواک .

در خلافت صدوق گويد : حاكم ابوعلى حسين بن احمد بيهقى ، از محمد بن يحيى صولى ما را روايت كرده

است که گفت : از حضرت رضا (ع) خبری با الفاظ مختلف نقل می شود اما با سندی که من بدان عمل می کنم ، برایم روایت نشده است ، راویان آن را با الفاظ و عبارات مختلف روایت کرده اند اما من آن خبر را نقل به معنا می کنم اگر چه الفاظش مختلف است (خبر این است که :) مأمون بر خلاف آنچه در ظاهر وانمود می کرد ، باطناً دوست داشت که از حضرت رضا (ع) خطا بگیرد و مناظره گر بر ایشان فایق آید ، از این رو فقها و متکلمان را نزد خود جمع کرد و در خفا به آنها توصیه کرد که با آن حضرت درباره امامت مناظره کنند . حضرت رضا (ع) به ایشان فرمود : شما از بین خود یک نفر را انتخاب کنید که هر چه او پذیرفت شما هم بپذیرید ، فقها و متکلمان مردی به نام یحیی بن ضحاک سمرقندی را که در خراسان بی نظیر بود ، انتخاب کردند . حضرت رضا (ع) به او فرمود : ای یحیی ! هر چه می خواهی بپرس ، یحیی عرض کرد : درباره امامت صحبت می کنیم ، چگونه امامت را برای کسی ادعا می کنی که به امامت برگزیده نشد و بر عکس کسی را که به امامت برگزیده شد و به او رضایت دادند قبول نداری ؟ حضرت فرمود : ای یحیی ! بگو بدانم آیا کسی که دروغگویی را تصدیق کند یا راستگویی را تکذیب کند ، چنین کسی بر حق و صواب است یا بر باطل و خطاکار ؟ یحیی ساکت

ماند ، مأمون به او گفت : جواب ایشان را بده ، یحیی گفت : یا امیرالمؤمنین ! مرا از پاسخگویی به ایشان معاف بدار ، مأمون گفت : یا اباالحسن ! غرضتان از این سؤال را برایمان بگویید . حضرت فرمود : یحیی باید جواب دهد که آیا امامان و پیشوایان او در باره خود دروغ گفته اند یا راست گفته اند ؟ اگر می گوید که دروغ گفته اند دروغگو امین نیست و اگر می گوید راست گفته اند ، باید بداند که اولی آنها (ابوبکر) خود گفت : من در حالی خلیفه شما شدم که بهترین شما نیستم ، و دومی (عمر) گفت : بیعت او یک کار نسنجیده بود و هر کس چنین کاری را تکرار کند او را بکشید . به خدا قسم او (همچنان که می بینید) برای کسی که این کار آنها را تکرار کند به مجازاتی جز قتل رضایت نداده است ، بنابر این کسی که بهترین مردم نیست - و بهترین بودن هم با وجود صفاتی چون علم و جهاد و دیگر فضایل حاصل می شود و این صفات هم در او نبود - و کسی که بیعتش حرکت نسنجیده ای بود که هر کس مانند آن را تکرار کند مستوجب قتل است ، چگونه با چنین وضعی قابل قبول است که منصب خلافت را به دیگری بسپارد ؟ ! و بعد روی منبر می گوید : گاه شیطان به سراغم می آید ، پس اگر دیدید کج می روم مرا راست کنید ، و هرگاه دیدید خطا کردم راهنمایی ام کنید ، بنابر این اینها حتی به گفته خودشان هم امام و

پیشوا نیستند ، خواه این حرفهایی که زده اند راست باشد یا دروغ گفته باشند ، یحیی جوابی نداشت که بدهد . مأمون از سخنان حضرت شگفت زده شد و گفت : یا اباالحسن ! در تمام کره زمین کسی جز شما نیست که اینها را بداند1 .

منبع حدیث

1- عیون اخبار الرضا 2/ 231 - 232 .

در عصمت پیامبران

متن حدیث

فی عصمه الانبیاء الصدوق قال : حدّثنا أحمد بن زیاد قال : حدّثنا علیّ بن إبراهیم بن هاشم قال : حدّثنا القاسم بن محمد البرمکی قال : حدّثنا أبو الصلت الهروی قال : لمّا جمع المأمون لعلیّ بن موسی الرضا علیه السلام أهل المقالات من أهل الإسلام و الدیانات من الیهود و النصاری و المجوس و الصابئین و سائر أهل المقالات فلم یقم أحد إلّا و قد ألزمه حجّته [کأنّه قدألقم حجراً] فقام إلیه علیّ بن محمّد بن الجهم فقال له : یا بن رسول الله أتقول بعصمه الأنبیاء قال : بلی, قال : فما تعمل فی قول الله عزّوجلّ (وَ عَصی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوی) و قوله عزّوجلّ (وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَیْه) و قوله فی یوسف (وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِها) . . . و قوله فی نبیّه محمّد صلّی اللهِ علیهِ و آله (وَ تُخْفِی فِی نَفْسِکَ مَا الله مُبْدِیهِ وَ تَخْشَی النَّاسَ وَ الله أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ) ؟ فقال مولانا الرضا علیه السلام : ویحک یا علی اتّق الله و لاتنسب إلی أنبیاء الله الفواحش و لاتتأول کتاب الله عزّوجلّ برأیک فإنّ الله عزّوجلّ یقول

(وَ مايَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا الله وَ الرَّاسِخُونَ فِى الْعِلْم) أمّا قوله عزّوجلّ فى آدم عليه السلام (وَ عَصى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوى) فإن الله عزّوجلّ خلق آدم حجّه فى أرضه و خليفه فى بلاده لم يخلقه للجنّه و كانت المعصيه من آدم فى الجنّه لا فى الأرض لتتمّ مقادير أمر الله عزّوجلّ فلمّا أهبط إلى الأرض و جعل حجّه و خليفه عصم بقوله عزّوجلّ (إِنَّ الله اصْطَفى آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِيمَ وَ آلَ عِمْرانَ على الْعالَمِينَ) و أمّا قوله عزّوجلّ (وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ) إنّما ظنّ أنّ الله عزّوجلّ لايضيق عليه رزقه, ألاتسمع قول الله عزّوجلّ (وَ أَمَّا إِذا مَا ابْتَلاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ) أى ضيق عليه و لو ظنّ أنّ الله لايقدر عليه لكان قد كفر, و أمّا قوله عزّوجلّ فى يوسف (وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِها) فإنّها همّت بالمعصيه و همّ يوسف بقتلها إن أجبرته لعظم ما داخله فصرف الله عنه قتلها و الفاحشه و هو قوله (كذلک لنصرف عنه السوء) يعنى القتل (و الفحشاء) يعنى الزنا . . . و أمّا محمّد نبيّه صلّى الله عليه و آله و قول الله عزّوجلّ له (وَ تُخْفِى فِى نَفْسِکَ مَا الله مُبْدِيهِ وَ تَخْشَى النَّاسَ وَ الله أَحَقُّ أَنْ تَخْشاه) فإنّ الله عزّوجلّ عرّف نبيّه صلّى الله عليه و آله أسماء أزواجه فى دار الدنيا و أسماء أزواجه فى الآخره و أنّهنّ أمّهات المؤمنين واحد من سمى له زينب بنت جحش و هى يومئذ تحت زيد

بن حارثه فأخفى صلّى الله عليه و آله اسمها فى نفسه و لم يبده له لكيلا يقول أحد من المنافقين : إنّه قال فى امرأه فى بيت رجل : أنّها أحد أزواجه من أمهات المؤمنين و خشى قول المنافقين ، قال الله عزّوجلّ (وَ الله أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ) فى نفسک و إنّ الله عزّوجلّ ما تولّى تزويج أحد من خلقه إلّا تزويج حواء من آدم و زينب من رسول الله صلّى الله عليه و آله و فاطمه من علىّ عليه السلام, قال : فبكى علىّ بن الجهم و قال : يا بن رسول الله أنا تائب إلى الله عزّوجلّ أن أنطق فى أنبياء الله بعد يومى هذا إلّا بما ذكرته .

در عصمت پیامبران احمد بن زیاد از علی بن ابراهیم بن هاشم ، از قاسم بن محمد برمکی ، از اباصلت هروی روایت کرده است که گفت : چون مأمون علمای فرق مختلف اسلامی و دانشمندان یهود و نصارا و مجوس و صابئین و دیگر فرقه ها و آیینها را برای مناظره با علی بن موسی الرضا (ع) گرد آورد و هر یک از آنها که برخاست و سخنی گفت ، محکوم شد و زبان در کام کشید ، علی بن محمد بن جهم برخاست و عرض کرد : یابن رسول اللّه ! آیا شما به عصمت پیامبران قائلید ؟ حضرت فرمود : آری ، ابن جهم عرض کرد : پس با این سخنان خدای عزّوجلّ چه می کند که می فرماید (و آدم از امر خدایش تخطی کرد پس بی بهره شد) 1 و نیز می فرماید (و همدم ماهی هنگامی

که خشمگین رفت پس گمان کرد هرگز بر او تنگ نخواهیم گرفت) 2 و درباره یوسف می فرماید (و همسر عزیز قصد زشتی بر او کرد و او قصد کرد) 3 . . . و نیز درباره پیامبر خود محمد (ص) می فرماید (و در نفس خود آنچه را خداوند آشکار کرد مخفی کردی و بیم داشتی از مردم در حالی که خداوند سزاوارتر است به ترسیده شدن) 4 . مولایمان حضرت رضا (ع) فرمود : وای بر تو ، ای علی ! از خدا بترس و به پیامبران الهی زشتکاری نسبت مده ، و کتاب خداوند عزّوجلّ را طبق رأی خود تأویل و تفسیر نکن ، چه خداوند عزّوجلّ می فرماید (و تأویل آن را نمی داند مگر خداوند و ثابتان در علم) 5 . اما سخن خدای عزّوجلّ درباره آدم (ع) که می فرماید (و آدم از امر خدایش تخطی کرد پس بی بهره شد) خداوند عزّوجلّ آدم را به عنوان حجّتی در روی زمین و جانشینی در بلادش آفرید ، و او را برای بهشت نیافریده بود ، نافرمانی آدم هم در بهشت به وقوع پیوست نه در روی زمین ، تا آنچه را خداوند مقدّر فرمود بود تحقق یابد ، پس از آن که به زمین هبوط کرد و حجّت و جانشین گردید معصوم شد ، دلیل هم این سخن خداوند عزّوجلّ است (همانا خداوند آدم ، نوح ، آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برگزید) 6 . اما آیه شریفه (و همدم ماهی هنگامی

که خشمگین رفت پس گمان کرد هرگز بر او تنگ نخواهیم گرفت) به این معناست که او گمان کرد خداوند عزّوجلّ روزی اش را بر او تنگ نمی کند ، آیا نشنیده ای این سخن خدای عزّوجلّ را که می فرماید (و امّا هنگامی که خداوند او را امتحان کند روزیش را بر او تنگ می کند) 7 ، اگر گمان کرده بود که خداوند بر او توانا (و مسلّط) نیست بی گمان کافر شده بود . و امّا گفتار خدای عزّوجلّ درباره یوسف که (و همسر عزیز قصد زشتی بر او کرد و او قصد کرد) 8 مقصود این است که زلیخا قصد گناه کرد و یوسف از شدت ناراحتی تصمیم گرفت که چنانچه زلیخا مجبورش کند او را بکشد اما خداوند او را از ارتکاب قتل زلیخا و نیز عمل منافی عفّت بازداشت ، آیه شریفه (چنین کردیم تا زشتی و فحشاء را از اودفع کنیم) اشاره به همین معنا دارد ، مقصود از (زشتی) قتل است و مراد از (فحشا) زنا . . . . و اما راجع به پیامبر خدا محمد (ص) و این سخن خدای عزّوجلّ درباره آن حضرت که (و در نفس خود آنچه را خداوند آشکار کرد مخفی کردی و بیم داشتی از مردم در حالی که خداوند سزاوارتر است به ترسیده شدن) موضوع از این قرار است که خداوند عزّوجلّ اسامی همسران پیامبر خود در دنیا و نام همسران آن حضرت در آخرت را به او معرفی کرد و فرمود که همه آنها امّ المؤمنین هستند

، یکی از کسانی را که برایش نام برد زینب دختر جحش بود که در آن زمان همسر زید بن حارثه بود ، رسول خدا (ص) نام او را در دلش پنهان نگه داشت و به زید چیزی اظهار نکرد تا مبادا یکی از منافقان (بشنود و) بگوید : پیامبر زنی را که در خانه مرد دیگری است از همسران خود و از امّهات المؤمنین خوانده است ، و از این سخن (احتمالی) منافقان ترسید : اما خداوند به او فرمود (که خداوند سزاوارتر است به ترسیده شدن) یعنی در دلت از این گفته منافقان بیم داری . خداوند عزّوجلّ خود عهده دار تزویج هیچ یک از مخلوقاتش نشده است مگر تزویج حوا به آدم ، و زینب به رسول خدا (ص) و فاطمه به علی (ع) . راوی گوید : در این هنگام ، علی بن جهم گریست و عرض کرد : یابن رسول اللّه ! من به درگاه خدای عزّوجلّ توبه می کنم از این که من بعد درباره پیامبران الهی چیزی جز آنچه شما بیان کردید ، به زبان آورم9 .

منبع حدیث

1- طه / 121 . 2- انبیاء / 87 . 3 - یوسف / 24 . 4- احزاب / 37 . 5- آل عمران / 7 . 6- آل عمران / 33 . 7- فجر / 16 . 8- یوسف / 24 . 9- امالی صدوق 82 -84 .

در نبوت پیامبر اسلام

متن حدیث

فی نبوه نبیّ الإسلام الصدوق قال : حدّثنا أبو محمد جعفر بن علیّ بن أحمد الفقیه القمّی ثمّ الإیلاقی رضی

الله عنه قال : أخبرنا أبو محمد الحسن بن محمّد بن علىّ بن صدقه القمّى قال : حدّثنى أبو عمرو محمد بن عمر بن عبد العزيز الأنصارى الكجّى قال : حدّثنى من سمع الحسن بن محمد النوفلى ثمّ الهاشمى يقول : لما قدم علىّ بن موسى الرضا عليه السلام إلى المأمون أمر الفضل بن سهل أن يجمع له أصحاب المقالات مثل الجاثليق و رأس الجالوت و رؤساء الصابئين و الهربذ الأكبر و أصحاب زردهشت و قسطاس الرومى و المتكلّمين ليسمع كلامه و كلامهم فجمعهم الفضل بن سهل ثمّ أعلم المأمون باجتماعهم فقال أدخلهم علىّ ففعل فرحّب بهم المأمون ثمّ قال لهم إنى إنما جمعتكم لخير و أحببت أن تناظروا ابن عمى هذا المدنى القادم على فإذا كان بكره فاغدوا علىّ و لايتخلف منكم أحد فقالوا السمع و الطاعه يا أميرالمؤمنين نحن مبكّرون إن شاء الله . قال الحسن بن محمد النوفلى : فبينا نحن فى حديث لنا عند أبى الحسن الرضا عليه السلام إذ دخل علينا ياسر الخادم و كان يتولى أمر أبى الحسن عليه السلام فقال : يا سيّدى إن أميرالمؤمنين يقرئک السلام فيقول : فداک أخوک إنّه اجتمع إلىّ أصحاب المقالات و أهل الأديان و المتكلّمون من جميع الملل فرأيک فى البكور علينا ، إن أحببت كلامهم و إن كرهت كلامهم فلا تتجشم ، و إن أحببت أن نصير إليک خفّ ذلک علينا فقال أبو الحسن عليه السلام : أبلغه السلام و قل له : قد علمت ما أردت و أنا صائر إليک بكره إن شاء الله . قال الحسن بن محمد النوفلى فلما مضى ياسر التفت إلينا ثمّ قال لى : يا

نوفلى أنت عراقى و رقّه العراقى غير غليظه فما عندک فى جمع ابن عمّک علينا أهل الشرک و أصحاب المقالات فقلت : جعلت فداک يريد الامتحان و يحبّ أن يعرف ما عندک و لقد بنى على أساس غير وثيق البنيان و بئس والله ما بنى ، فقال لى : و ما بناؤه فى هذا الباب ؟ قلت إن أصحاب البدع و الكلام خلاف العلماء و ذلک أن العالم لا ينكر غير المنكر و أصحاب المقالات و المتكلّمون و أهل الشرک أصحاب إنكار و مباهه ، و إن احتججت عليهم أن الله واحد قالوا : صحّح وحدانيته ، و إن قلت : إنّ محمداً صلّى الله عليه و آله رسول الله قالوا أثبت رسالته ثمّ يباهتون الرجل و هو يبطل عليهم بحجّته و يغالطونه حتّى يترک قوله فاحذرهم جعلت فداک . قال : فتبسّم عليه السلام ثمّ قال : يا نوفلى أتخاف أن يقطعوا علىّ حجّتى ؟ ! قلت لا و الله ما خفت عليک قطّ و إنّى لأرجو أن يظفرک الله بهم إن شاء الله ، فقال لى : يا نوفلى أتحب أن تعلم متى يندم المأمون ؟ قلت : نعم ، قال : إذا سمع احتجاجى على أهل التوراه بتوراتهم و على أهل الإنجيل بإنجيلهم و على أهل الزبور بزبورهم و على الصابئين بعبرانيتهم و على الهرابذه بفارسيتهم و على أهل الروم برروميتهم و على أصحاب المقالات بلغاتهم فإذا قطعت كل صنف و دحضت حجّته و ترک مقالته و رجع إلى قولى علم المأمون أن الموضع الّذى هو بسبيله ليس هو بمستحقّ له فعند ذلک تكون الندامه منه و لاحول و لاقوه إلّا بالله

العلىّ العظيم . فلما أصبحنا أتانا الفضل بن سهل فقال له : جعلت فداک ابن عمّک ينتظرک و قداجتمع القوم فما رأيک فى إتيانه ؟ فقال له الرضا عليه السلام : تقدمنى فإنّى صائر إلى ناحيتكم إن شاء الله ، ثمّ توضأ عليه السلام وضوء الصلاه و شرب شربه سويق و سقانا منه ثمّ خرج و خرجنا معه حتّى دخلنا على المأمون فإذا المجلس غاص بأهله و محمد بن جعفر فى جماعه الطالبيين و الهاشميين و القوّاد حضور فلما دخل الرضا عليه السلام قام المأمون و قام محمد بن جعفر و قام جميع بنى هاشم فمازالوا وقوفا و الرضا عليه السلام جالس مع المأمون حتّى أمرهم بالجلوس فجلسوا فلم يزل المأمون مقبلاً عليه يحدّثه ساعه . ثمّ التفت إلى جاثليق ، فقال : يا جاثليق هذا ابن عمّى علىّ بن موسى بن جعفر و هو من ولد فاطمه بنت نبيّنا و ابن علىّ بن أبى طالب عليه السلام فأحبّ أن تكلّمه و تحاجّه و تنصفه ، فقال الجاثليق : يا أميرالمؤمنين كيف أحاجّ رجلاً يحتجّ علىّ بكتاب أنا منكره و نبىّ لاأومن به فقال له الرضا عليه السلام : يا نصرانى فإن احتججت عليک بإنجيلک أتقر به ؟ قال الجاثليق : و هل أقدر على دفع ما نطق به الإنجيل ؟ ! نعم والله أقر به على رغم أنفى ، فقال له الرضا عليه السلام : سل عمّا بدا لک و افهم الجواب ، قال الجاثليق : ما تقول فى نبوّه عيسى عليه السلام و كتابه هل تنكر منهما شيئا ؟ قال الرضا عليه السلام : أنا مقرّ بنبوّه عيسى و كتابه و ما بشّر

به أمّته و أقرّ به الحواريون و كافر بنبوّه كلّ عيسى لم يقرّ بنبوّه محمد صلّى الله عليه و آله و بكتابه و لم يبشّر به أمّته . قال الجاثليق : أليس إنّما تقطع الأحكام بشاهدى عدل ؟ قال : بلى ، قال : فأقم شاهدين من غير أهل ملّتك على نبوّه محمّد ممّن لاتنكره النصرانيه و سلنا مثل ذلک من غير أهل ملّتنا ، قال الرضا عليه السلام : الآن جئت بالنصفه يا نصرانى ألاتقبل منّى العدل المقدّم عند المسيح عيسى بن مريم قال الجاثليق : و من هذا العدل سمه لى ، قال : ما تقول فى يوحنّا الديلمى ؟ قال : بخ بخ ذكرت أحبّ الناس إلى المسيح ، قال : فأقسمت عليک هل نطق الإنجيل أنّ يوحنّا قال : إن المسيح أخبرنى بدين محمّد العربى و بشّرنى به أنّه يكون من بعده فبشّرت به الحواريين فآمنوا به ، قال الجاثليق : قد ذكر ذلک يوحنا عن المسيح و بشّر بنبوه رجل و بأهل بيته و وصيّه و لم يلخص متى يكون ذلک و لم يسمّ لنا القوم فنعرفهم ، قال الرضا عليه السلام : فإن جئناک بمن يقرأ الإنجيل فتلا عليک ذكر محمّد و أهل بيته و أمّته أتؤمن به ؟ قال : سديداً ، قال الرضا عليه السلام : لقسطاس الرومى : كيف حفظک للسفر الثالث من الإنجيل ؟ قال : ما أحفظنى له ، ثمّ التفت إلى رأس الجالوت فقال له : ألست تقرأ الإنجيل ؟ قال : بلى لعمرى ، قال : فخذ علىّ السفر الثالث فإن كان فيه ذكر محمّد و أهل بيته و أمّته سلام الله

عليهم فاشهدوا لى و إن لم يكن فيه ذكره فلاتشهدوا لى ، ثمّ قرأ عليه السلام السفر الثالث حتّى إذا بلغ ذكر النبىّ صلّى الله عليه و آله وقف ثمّ قال : يا نصرانى إنّى أسألک بحقّ المسيح و أمّه أتعلم أنّى عالم بالإنجيل ؟ قال : نعم ، ثمّ تلا علينا ذكر محمّد و أهل بيته و أمّته ثمّ قال : ما تقول يا نصرانى ؟ هذا قول عيسى بن مريم فإن كذّبت ما ينطق به الإنجيل فقد كذّبت عيسى و موسى عليه السلام و متى أنكرت هذا الذكر وجب عليک القتل لأنّک تكون قد كفرت بربّک و نبيّک و بكتابک ، قال الجاثليق : لا أنكر ما قد بان لى فى الإنجيل و إنّى لمقرّ به ، قال الرضا عليه السلام : اشهدوا على إقراره . ثمّ قال : يا جاثليق سل عمّا بدا لک ، قال الجاثليق : أخبرنى عن حوارى عيسى بن مريم كم كان عدّتهم و عن علماء الإنجيل كم كانوا ؟ قال الرضا عليه السلام : على الخبير سقطت ، أما الحواريون فكانوا اثنى عشر رجلا و كان أفضلهم و أعلمهم ألوقا و أما علماء النصارى فكانوا ثلاثه رجال : يوحنّا الأكبر باج و يوحنا بقرقيسيا و يوحنا الديلمى بزجان و عنده كان ذكر النبىّ صلّى الله عليه و آله و ذكر أهل بيته و أمّته و هو الّذى بشّر أمّه عيسى و بنى إسرائيل به . ثمّ قال عليه السلام : يا نصرانى و الله إنا لنؤمن بعيسى الّذى آمن بمحمّد صلّى الله عليه و آله و ما ننقم على عيساكم شيئا إلّا ضعفه و قلّه صيامه و صلاته

، قال الجاثليق : أفسدت والله علمک و ضعّفت أمرک و ما کنت ظننت إلّا أنّک أعلم أهل الإسلام ، قال الرضا علیه السلام : و کیف ذلک ؟ قال الجاثلیق : من قولک إنّ عیساکم کان ضعیفا قلیل الصیام قلیل الصلاه و ما أفطر عیسی یوماً قط و لانام بلیل قطّ و مازال صائم الدهر قائم اللیل ، قال الرضا علیه السلام : فلمن کان یصوم و یصلّی ؟ ! قال : فخرس الجاثلیق و انقطع . قال الرضا علیه السلام : یا نصرانی إنّی أسألک عن مسأله ، قال : سَل فإن کان عندی علمها أجبتک ، قال الرضا علیه السلام : ما أنکرت أن عیسی کان یُحیی الموتی بإذن الله عزّوجلّ ، قال الجاثلیق : أنکرت ذلک من قبل أن من أحیا الموتی و أبرأ الأکمه و الأبرص فهو ربّ مستحقّ لأن یعبد ، قال الرضا علیه السلام : فإنّ الیسع قد صنع مثل ما صنع عیسی مشی علی الماء و أحیا الموتی و أبرأ الأکمه و الأبرص فلم یتّخذه أمّته ربّاً و لم یعبده أحد من دون الله عزّوجلّ و لقدصنع حزقیل النبیّ علیه السلام مثل ما صنع عیسی بن مریم علیه السلام فأحیا خمسه و ثلاثین ألف رجل من بعد موتهم بستّین سنه . ثمّ التفت إلی رأس الجالوت فقال له : یا رأس الجالوت أتجد هؤلاء فی شباب بنی إسرائیل فی التوراه اختارهم بخت نصّر من سبی بنی إسرائیل حین غزا بیت المقدس ثمّ انصرف بهم إلی بابل فأرسله الله عزّوجلّ إلیهم فأحیاهم ، هذا فی التوراه لایدفعه إلّا کافر منکم قال رأس الجالوت : قد سمعنا به و

عرفناه ، قال : صدقت ، ثمّ قال عليه السلام : يا يهودى خذ على هذا السفر من التوراه ، فتلا عليه السلام علينا من التوراه آيات فأقبل اليهودى يترجّح لقراءته و يتعجّب ثمّ أقبل على النصرانى فقال : يا نصرانى أفهؤلاء كانوا قبل عيسى أم عيسى كان قبلهم ؟ قال : بل كانوا قبله ، قال الرضا عليه السلام : لقد اجتمعت قريش إلى رسول الله صلّى الله عليه و آله فسألوه أن يحيى لهم موتاهم فوجّه معهم علىّ بن أبى طالب عليه السلام فقال له : اذهب إلى الجبانه فنادِ بأسماء هؤلاء الرهط الذين يسألون عنهم بأعلى صوتک : يا فلان و يا فلان و يا فلان يقول لكم محمد رسول الله صلّى الله عليه و آله : قوموا بإذن الله عزّوجلّ فقاموا ينفضون التراب عن رؤوسهم فأقبلت قريش تسألهم عن أمورهم ثمّ أخبروهم أنّ محمداً قد بعث نبيّاً و قالوا : وددنا أنّا أدركناه فنؤمن به و لقد أبرأ الأكمه و الأبرص و المجانين و كلّمه البهائم و الطير و الجنّ و الشياطين و لم نتخذه ربّاً من دون الله عزّوجلّ و لم ننكر لأحد من هؤلاء فضلهم فمتى اتخذتم عيسى ربّاً جاز لكم أن تتخذوا اليسع و حزقيل ربّا لأنّهما قد صنعا مثل ما صنع عيسى من إحياء الموتى و غيره ، إنّ قوماً من بنى إسرائيل هربوا من بلادهم من الطاعون و هم ألوف حذر الموت فأماتهم الله فى ساعه واحده فعمد أهل تلک القريه فحظروا عليهم حظيره فلم يزالوا فيها حتّى نخرت عظامهم و صاروا رميماً فمرّ بهم نبىّ من أنبياء بنى إسرائيل فتعجّب منهم و من كثره العظام

الباليه فأوحى الله إليه أتحّب أن أحييهم لک فتنذرهم ؟ قال : نعم يا ربّ فأوحى الله عزّوجلّ إليه أن نادِهم ، فقال : أيّتها العظام الباليه قومى بإذن الله عزّوجلّ فقاموا أحياء أجمعون ينفضون التراب عن رؤوسهم ثمّ إبراهيم عليه السلام خليل الرحمن حين أخذ الطيور و قطعهنّ قطعاً ثمّ وضع على كل جبل منهنّ جزءاً ، ثمّ ناداهن ، فأقبلنّ سعياً إليه ، ثمّ موسى بن عمران و أصحابه و السبعون الّذين اختارهم صاروا معه إلى الجبل ، فقالوا له : إنّک قد رأيت الله سبحانه فأرناه كما رأيته فقال لهم : إنّى لم أره ، فقالوا : لن نؤمن لک حتّى نرى الله جهره فأخذتهم الصاعقه فاحترقوا عن آخرهم و بقى موسى وحيداً فقال : يا ربّ اخترت سبعين رجلاً من بنى إسرائيل فجئت بهم و أرجع وحدى فكيف يصدّقنى قومى بما أخبرهم به ؟ فلو شئت أهلكتهم من قبل و إيّاى ، أفتهلكنا بما فعل السفهاء منّا ؟ فأحياهم الله عزّوجلّ من بعد موتهم و كل شى ء ذكرته لک من هذا لاتقدر على دفعه لأنّ التوراه و الإنجيل و الزبور و الفرقان قدنطقت به فإن كان كلّ من أحيا الموتى و أبرأ الأكمه و الأبرص و المجانين يتّخذ ربّاً من دون الله فاتّخذ هؤلاء كلّهم أرباباً ، ما تقول : يا نصرانى ! قال الجاثليق : القول قولک و لا إله إلّا الله . ثمّ التفت عليه السلام إلى رأس الجالوت فقال : يا يهودى أقبل علىّ أسألک بالعشر الآيات الّتى أنزلت على موسى بن عمران عليه السلام هل تجد فى التوراه مكتوباً نبأ محمّد و أمّته إذا جاءت الأمّه الأخيره

أتباع راكب البعير يسبّحون الربّ جدّاً جدّاً تسبيحاً جديداً فى الكنائس الجدد فليفرغ بنو إسرائيل إليهم و إلى ملكهم لتطمئنّ قلوبهم فإنّ بأيديهم سيوفاً ينتقمون بها من الأمم الكافره فى أقطار الأرض هكذا هو فى التوراه مكتوب ، قال رأس الجالوت : نعم إنّا لنجده كذلک ، ثمّ قال للجاثليق : يا نصرانى كيف علمک بكتاب شعيا ؟ قال : أعرفه حرفاً حرفاً قال الرضا عليه السلام لهما : أتعرفان هذا من كلامه : يا قوم إنّى رأيت صوره راكب الحمار لابساً جلابيب النور و رأيت راكب البعير ضوؤه مثل ضوء القمر ، فقالا : قد قال ذلک شعيا قال الرضا عليه السلام : يا نصرانى هل تعرف فى الإنجيل قول عيسى إنّى ذاهب إلى ربّى و ربّكم و الفارقليطا جاء هو الّذى يشهد لى بالحقّ كما شهدت له و هو الّذى يفسّر لكم كلّ شى ء و هو الّذى يبدى فضائح الأمم و هو الّذى يكسر عمود الكفر ، فقال الجاثليق : ما ذكرت شيئا ممّا فى الإنجيل إلّا و نحن مقرّون به ، فقال : أتجد هذا فى الإنجيل ثابتاً يا جاثليق ؟ قال : نعم . قال الرضا عليه السلام : يا جاثليق ألاتخبرنى عن الإنجيل الأوّل حين افتقدتموه عند من وجدتموه و من وضع لكم هذا الإنجيل قال له ما افتقدنا الإنجيل إلا يوما واحدا حتّى وجدنا غضا طريا فأخرجه إلينا يوحنا و متى فقال له الرضا عليه السلام : ما أقلّ معرفتک بسرّ الإنجيل و علمائه ! فإن كان كما تزعم فلم اختلفتم فى الإنجيل إنّما وقع الاختلاف فى هذا الإنجيل الّذى فى أيديكم اليوم فلو كان على العهد الأوّل لم

تختلفوا فيه ، و لكنّى مفيدک علم ذلک ، اعلم أنّه لمّا افتقد الإنجيل الأوّل اجتمعت النصارى إلى علمائهم فقالوا لهم : قتل عيسى بن مريم عليه السلام و افتقدنا الإنجيل و أنتم العلماء فما عندكم فقال لهم ألوقا و مرقابوس : إنّ الإنجيل فى صدورنا و نحن نخرجه إليكم سفراً سفراً فى كلّ أحد فلاتحزنوا عليه و لاتخلوا الكنائس ، فإنّا سنتلوه عليكم فى كلّ أحد سفراً سفراً حتّى نجمعه لكم كلّه ، فقعد ألوقا و مرقابوس و يوحنّا و متّى و وضعوا لهم هذا الإنجيل بعد ما افتقدتم الإنجيل الأوّل ، و إنّما كان هؤلاء الأربعه تلاميذ التلاميذ الأوّلين أعَلِمتَ ذلک ؟ قال الجاثليق : أمّا هذا فلم أعلمه و قد علمته الآن و قد بان لى من فضل علمک بالإنجيل و سمعت أشياء ممّا علمته شهد قلبى أنّها حقّ فاستزدت كثيراً من الفهم . فقال له الرضا عليه السلام : فكيف شهاده هؤلاء عندک ؟ قال : جائزه ، هؤلاء علماء الإنجيل و كلّ ما شهدوا به فهو حقّ ، فقال الرضا عليه السلام للمأمون و من حضره من أهل بيته و من غيرهم : اشهدوا عليه ، قالوا : قد شهدنا ، ثمّ قال للجاثليق : بحق الابن و أمّه هل تعلم أنّ متّى قال : إنّ المسيح هو ابن داود بن إبراهيم بن إسحاق بن يعقوب بن يهودا بن حضرون ، و قال مرقابوس فى نسبه عيسى بن مريم : إنّه كلمه الله أحلّها فى جسد الآدمى فصارت إنساناً ، و قال ألوقا : إنّ عيسى بن مريم و أمّه كانا إنسانين من لحم و دم فدخل فيهما روح القدس

، ثمّ إنّک تقول من شهاده عیسی علی نفسه : حقّاً أقول لکم : یا معشر الحواریین إنّه لا یصعد إلی السماء إلّا ما نزل منها إلّا راکب البعیر خاتم الأنبیاء فإنّه یصعد إلی السماء و ینزل ، فما تقول فی هذا القول ؟ قال الجاثلیق : هذا قول عیسی لا ننکره ، قال الرضا علیه السلام : فما تقول فی شهاده ألوقا و مرقابوس و متّی علی عیسی و ما نسبوه إلیه ؟ قال الجاثلیق : کذّبوا علی عیسی ، قال الرضا علیه السلام : یا قوم أ لیس قد زکّاهم و شهد أنّهم علماء الإنجیل و قولهم حقّ ؟ ! فقال الجاثلیق : یا عالِم المسلمین أحبّ أن تعفینی من أمر هؤلاء ، قال الرضا علیه السلام : فإنّا قد فعلنا سَل یا نصرانی عمّا بدا لک ، قال الجاثلیق : لیسألک غیری فلا و حقّ المسیح ما ظننت أن فی علماء المسلمین مثلک . فالتفت الرضا علیه السلام إلی رأس الجالوت فقال له : تسألنی أو أسألک ؟ قال : بل أسألک و لست أقبل منک حجّه إلّا من التوراه أو من الإنجیل أو من زبور داود أو ممّا فی صحف إبراهیم و موسی ، فقال الرضا علیه السلام : لاتقبل منّی حجّه إلّا بما تنطق به التوراه علی لسان موسی بن عمران و الإنجیل علی لسان عیسی بن مریم و الزبور علی لسان داود ، فقال رأس الجالوت : من أین تثبت نبوّه محمّد ؟ قال الرضا علیه السلام : شهد بنبوّته صلّی الله علیه و آله موسی بن عمران و عیسی بن مریم و داود خلیفه الله عزّوجلّ فی الأرض ،

فقال له : أثبت قول موسى بن عمران ، قال الرضا عليه السلام : هل تعلم يا يهودى أن موسى أوصى بنى إسرائيل فقال لهم : إنّه سيأتيكم نبىّ هو من إخوتكم فبه فصدقوا و منه فاسمعوا ، فهل تعلم أنّ لبنى إسرائيل إخوه غير ولد إسماعيل إن كنت تعرف قرابه إسرائيل من إسماعيل و النسب الّذى بينهما من قبل إبراهيم عليه السلام ؟ فقال رأس الجالوت : هذا قول موسى لاندفعه ، فقال له الرضا عليه السلام : هل جاءكم من إخوه بنى إسرائيل نبىّ غير محمّد صلّى الله عليه و آله ؟ قال : لا ، قال الرضا عليه السلام : أو ليس قد صحّ هذا عندكم قال : نعم و لكنّى أحبّ أن تصحّحه لى من التوراه ، فقال له الرضا عليه السلام : هل تنكر أنّ التوراه تقول لكم : جاء النور من جبل طور سيناء و أضاء لنا من جبل ساعير و استعلن علينا من جبل فاران ؟ قال رأس الجالوت : أعرف هذه الكلمات و ما أعرف تفسيرها ، قال الرضا عليه السلام : أنا أخبرک به ، أمّا قوله : جاء النور من جبل طور سيناء ، فذلک وحى الله تبارک و تعالى الّذى أنزله على موسى عليه السلام على جبل طور سيناء ، و أمّا قوله : و أضاء لنا من جبل ساعير ، فهو الجبل الّذى أوحى الله عزّوجلّ إلى عيسى بن مريم عليه السلام و هو عليه ، و أمّا قوله : و استعلن علينا من جبل فاران فذلک جبل من جبال مكّه بينه و بينها يوم ، و قال شعيا النبىّ عليه السلام فيما

تقول أنت و أصحابک فی التوراه : رأیت راکبین أضاء لهما الأرض أحدهما راکب علی حمار و الآخر علی جمل ، فمن راکب الحمار و من راکب الجمل ؟ قال رأس الجالوت : لاأعرفهما فخبّرنی بهما ، قال علیه السلام : أمّا راکب الحمار فعیسی بن مریم و أمّا راکب الجمل فمحمّد صلّی الله علیه و آله أتنکر هذا من التوراه ؟ قال : لا ما أنکره ، ثمّ قال الرضا علیه السلام : هل تعرف حیقوق النبیّ ؟ قال : نعم إنّی به لعارف ، قال علیه السلام : فإنّه قال : و کتابکم ینطق به جاء الله بالبیان من جبل فاران و امتلأت السماوات من تسبیح أحمد و أمّته یحمل خیله فی البحر کما یحمل فی البرّ یأتینا بکتاب جدید بعد خراب بیت المقدس یعنی بالکتاب القرآن ، أتعرف هذا و تؤمن به ؟ قال رأس الجالوت : قد قال ذلک حیقوق علیه السلام و لاننکر قوله ، قال الرضا علیه السلام : و قد قال داود فی زبوره و أنت تقرأ اللّهم ابعث مقیم السُنّه بعد الفتره ، فهل تعرف نبیّاً أقام السنّه بعد الفتره غیر محمّد صلّی الله علیه و آله ؟ قال رأس الجالوت : هذا قول داود نعرفه و لاننکره و لکن عنی بذلک عیسی و أیامه هی الفتره ، قال الرضا علیه السلام : جهلت أن عیسی لم یخالف السنّه و قد کان موافقاً لسنّه التوراه حتّی رفعه الله إلیه و فی الإنجیل مکتوب : إنّ ابن البره ذاهب و الفارقلیطا جاء من بعده و هو الّذی یخفف الآصار و یفسّر لکم کلّ شی ء و یشهد لی کما

شهدت له أنا جئتكم بالأمثال و هو يأتيكم بالتأويل أتؤمن بهذا فى الإنجيل ؟ قال : نعم ، لاأنكره . فقال له الرضا عليه السلام : يا رأس الجالوت أسألک عن نبيّک موسى بن عمران ، فقال : سل ، قال : ما الحجّه على أن موسى ثبتت نبوّته ؟ قال اليهودى : إنّه جاء بما لم يجى ء به أحد من الأنبياء قبله ، قال له : مثل ماذا ؟ قال : مثل فلق البحر ، و قلبه العصا حيّه تسعى ، و ضربه الحجر فانفجرت منه العيون ، و إخراجه يده بيضاء للناظرين و علامات لايقدر الخلق على مثلها ، قال له الرضا عليه السلام : صدقت إذا كانت حجّته على نبوّته أنّه جاء بما لايقدر الخلق على مثله أفليس كلّ من ادّعى أنّه نبىّ ثمّ جاء بما لايقدر الخلق على مثله وجب عليكم تصديقه ؟ ! قال : لا لأنّ موسى لم يكن له نظير لمكانه من ربّه و قربه منه و لا يجب علينا الإقرار بنبوّه من ادّعاها حتّى يأتى من الأعلام بمثل ما جاء به ، قال الرضا عليه السلام : فكيف أقررتم بالأنبياء الّذين كانوا قبل موسى عليه السلام و لم يفلقوا البحر و لم يفجروا من الحجر اثنتى عشره عيناً و لم يخرجوا أيديهم بيضاء مثل إخراج موسى يده بيضاء و لم يقلبوا العصا حيّه تسعى ؟ قال له اليهودى : قد خبّرتک أنّه متى جاؤوا على دعوى نبوّتهم من الآيات بما لايقدر الخلق على مثله و لو جاؤوا بما لم يجى ء به موسى أو كان على غير ما جاء به موسى وجب تصديقهم ، قال الرضا عليه السلام

: يا رأس الجالوت فما يمنعک من الإقرار بعيسى بن مريم و قد كان يحيى الموتى و يبرئ الأكمه و الأبرص و يخلق من الطين كهيئه الطير ثمّ ينفخ فيه فيكون طيراً بإذن الله ؟ قال رأس الجالوت : يقال : أنّه فعل ذلک و لم نشهده ، قال له الرضا عليه السلام : أرأيت ما جاء به موسى من الآيات شاهدته أليس إنّما جاء فى الأخبار به من ثقات أصحاب موسى أنّه فعل ذلک ؟ قال : بلى ، قال : فكذلک أتتكم الأخبار المتواتره بما فعل عيسى بن مريم فكيف صدقتم بموسى و لم تصدقوا بعيسى ؟ فلم يحر جواباً ، قال الرضا عليه السلام : و كذلک أمر محمّد صلّى الله عليه و آله و ما جاء به و أمر كلّ نبىّ بعثه الله و من آياته أنّه كان يتيماً فقيراً راعياً أجيراً لم يتعلّم كتاباً و لم يختلف إلى معلّم ثمّ جاء بالقرآن الّذى فيه قصص الأنبياء و أخبارهم حرفاً حرفاً و أخبار من مضى و من بقى إلى يوم القيامه ثمّ كان يخبرهم بأسرارهم و ما يعملون فى بيوتهم و جاء بآيات كثيره لاتحصى ، قال رأس الجالوت : لم يصحّ عندنا خبر عيسى و لاخبر محمّد و لايجوز لنا أن نقرّ لهما بما لم يصحّ ، قال الرضا عليه السلام : فالشاهد الّذى شهد لعيسى و لمحمد صلّى الله عليه و آله شاهد زور ، فلم يحر جواباً . ثمّ دعا عليه السلام بالهربذ الأكبر فقال له الرضا عليه السلام : أخبرنى عن زردهشت الّذى تزعم أنّه نبىّ ما حجّتک على نبوّته قال : إنّه أتى بما لم يأتنا

به أحد قبله و لم نشهده و لكن الأخبار من أسلافنا وردت علينا بأنّه أحلّ لنا ما لم يحلّه غيره ، فاتبعناه ، قال عليه السلام : أفليس إنّما أتتكم الأخبار فاتبعتموه ؟ قال : بلى ، قال : فكذلک سائر الأمم السالفه أتتهم الأخبار بما أتى به النبيّون و أتى به موسى و عيسى و محمّد صلّى الله عليه و آله فما عذركم فى ترک الإقرار لهم إذ كنتم إنّما أقررتم بزردهشت من قبل الأخبار المتواتره بأنه جاء بما لم يجى ء به غيره ؟ فانقطع الهربذ مكانه ، فقال الرضا عليه السلام : يا قوم إن كان فيكم أحد يخالف الإسلام و أراد أن يسأل فليسأل غير محتشم ، فقام إليه عمران الصابئ و كان واحداً فى المتكلّمين فقال : يا عالم الناس لولا أنّک دعوت إلى مسألتک لم أقدم عليک بالمسائل و لقد دخلت الكوفه و البصره و الشام و الجزيره و لقيت المتكلّمين فلم أقع على أحد يثبت لى واحداً ليس غيره قائماً بوحدانيته أفتأذن لى أن أسألک ؟ قال الرضا عليه السلام : إن كان فى الجماعه عمران الصابئ فأنت هو ، فقال : أنا هو ، فقال عليه السلام : سل يا عمران و عليک بالنصفه و إيّاک و الخطل و الجور ، قال : والله يا سيّدى ما أريد إلّا أن تثبت لى شيئا أتعلّق به فلا أجوزه ، قال عليه السلام : سل عمّا بدا لک فازدحم عليه الناس و انضمّ بعضهم إلى بعض ، فقال عمران الصابئ : أخبرنى عن الكائن الأوّل و عمّا خلق ، قال عليه السلام : سألت فافهم أمّا الواحد فلم يزل واحداً

كائنا لاشى ء معه بلاحدود و لاأعراض و لايزال كذلک ثمّ خلق خلقاً مبتدعاً مختلفاً بأعراض و حدود مختلفه لا فى شى ء أقامه و لا فى شى ء حدّه و لا على شيء ء حذاه و لا مثله له فجعل من بعد ذلک الخلق صفوه و غير صفوه و اختلافاً و ائتلافاً و ألواناً و ذوقاً و طعماً لا لحاجه كانت منه إلى ذلک و لا لفضل منزله لم يبلغها إلّا به و لا رأى لنفسه فيما خلق زياده و لا نقصاناً تعقل هذا يا عمران ؟ ! قال : نعم والله يا سيّدى ، قال عليه السلام : و اعلم يا عمران أنّه لو كان خلق ما خلق لحاجه لم يخلق إلّا من يستعين به على حاجته و لكان ينبغى أن يخلق أضعاف ما خلق لأنّ الأعوان كلّما كثروا كان صاحبهم أقوى ، و الحاجه يا عمران لا يسعها لأنّه لم يحدث من الخلق شيئا إلّا حدّثت فيه حاجه أخرى و لذلک أقول لم يخلق الخلق لحاجه و لكن نقل بالخلق الحوائج بعضهم إلى بعض و فضّل بعضهم على بعض بلا حاجه منه إلى من فضّل و لا نقمه منه على من أذلّ فلهذا خلق . قال عمران : يا سيّدى هل كان الكائن معلوماً فى نفسه عند نفسه ؟ قال الرضا عليه السلام : إنما تكون المعلمه بالشى ء لنفى خلافه و ليكون الشى ء نفسه بما نفى عنه موجوداً و لم يكن هناک شى ء يخالفه فتدعوه الحاجه إلى نفى ذلک الشى ء عن نفسه بتحديد علم منها أفهمت يا عمران ؟ قال : نعم والله يا سيّدى ، فأخبرنى بأىّ شى ء علم ما علم أبضمير أم بغير ذلک

؟ قال الرضا عليه السلام : أرأيت إذا علم بضمير هل تجد بُدّاً من أن تجعل لذلک الضمير حدّاً ينتهى إليه المعرفه ؟ قال عمران : لابُدّ من ذلک ، قال الرضا عليه السلام : فما ذلک الضمير فانقطع و لم يُحِر جواباً ، قال الرضا عليه السلام : لابأس إن سألتک عن الضمير نفسه تعرفه بضمير آخر ، فقال الرضا عليه السلام : أفسدت عليک قولک و دعواک يا عمران أليس ينبغى أن تعلم أنّ الواحد ليس يوصف بضمير و ليس يقال له أكثر من فعل و عمل و صنع و ليس يتوهم منه مذاهب و تجزئه كمذاهب المخلوقين و تجزئتهم فاعقل ذلک و ابن عليه ما علمت صواباً . قال عمران : يا سيّدى ألاتخبرنى عن حدود خلقه كيف هى و ما معانيها و على كم نوع يتكوّن ؟ قال عليه السلام : قدسألت فافهم ، إنّ حدود خلقه على ستّه أنواع ملموس و موزون و منظور إليه و ما لاوزن له و هو الروح و منها منظور إليه و ليس له وزن و لالمس و لاحس و لالون و لاذوق و التقدير و الأعراض و الصور و العرض و الطول و منها العمل و الحركات الّتى تصنع الأشياء و تعلمها و تغيّرها من حال إلى حال و تزيدها و تنقصها و أمّا الأعمال و الحركات فإنّها تنطلق لأنّها لاوقت لها أكثر من قدر ما يحتاج إليه فإذا فرغ من الشى ء انطلق بالحركه و بقى الأثر و يجرى مجرى الكلام الّذى يذهب و يبقى أثره . قال له عمران : يا سيّدى ألاتخبرنى عن الخالق إذا كان واحداً لاشى ء غيره و لاشى ء معه

أليس قدتغيّر بخلقه الخلق ؟ قال الرضا عليه السلام : لم يتغيّر عزّوجلّ بخلق الخلق و لكن الخلق يتغيّر بتغييره ، قال عمران : فبأىّ شى ء عرفناه ؟ قال عليه السلام : بغيره ، قال : فأى شى ء غيره ؟ قال الرضا عليه السلام : مشيّته و اسمه و صفته و ما أشبه ذلک و كلّ ذلک محدث مخلوق مدبّر ، قال عمران : يا سيّدى فأىّ شى ء هو ؟ قال عليه السلام : هو نور بمعنى أنّه هاد لخلقه من أهل السماء و أهل الأرض و ليس لک على أكثر من توحيدى إيّاه . قال عمران : يا سيّدى أليس قدكان ساكتاً قبل الخلق لاينطق ثمّ نطق قال الرضا عليه السلام : لايكون السكوت إلّا عن نطق قبله و المثل فى ذلک أنه لايقال للسراج : هو ساكت لاينطق و لايقال : إنّ السراج ليضىء فيما يريد أن يفعل بنا لأنّ الضوء من السراج ليس بفعل منه و لاكون و إنّما هو ليس شى ء غيره فلمّا استضاء لنا قلنا : قد أضاء لنا حتّى استضأنا به فبهذا تستبصر أمرک ، قال عمران : يا سيّدى فإن الّذى كان عندى أنّ الكائن قدتغيّر فى فعله عن حاله بخلقه الخلق ، قال الرضا عليه السلام : أحلت يا عمران فى قولک إنّ الكائن يتغيّر فى وجه من الوجوه حتّى يصيب الذات منه ما يغيّره ، يا عمران ! هل تجد النار يغيّرها تغيّر نفسها أو هل تجد الحراره تحرق نفسها أو هل رأيت بصيراً قطّ رأى بصره ؟ ! قال عمران : لم أر هذا ألاتخبرنى يا سيّدى أهو فى الخلق أم الخلق فيه ؟ قال

الرضا عليه السلام : جل يا عمران عن ذلک ليس هو فى الخلق و لاالخلق فيه تعالى عن ذلک و سأعلمک ما تعرفه به و لاحول و لاقوّه إلّا بالله أخبرنى عن المرآه أنت فيها أم هى فيک ، فإن كان ليس واحد منكما فى صاحبه فبأىّ شى ء استدللت بها على نفسک ؟ قال عمران : بضوء بينى و بينها ، فقال الرضا عليه السلام : هل ترى من ذلک الضوء فى المرآه أكثر مما تراه فى عينک ؟ قال : نعم ، قال الرضا عليه السلام : فأرناه فلم يُحِر جواباً ، قال الرضا عليه السلام : فلاأرى النور إلّا و قددلّک و دلّ المرآه على أنفسكما من غير أن يكون فى واحد منكما و لهذا أمثال كثيره غير هذا لايجد الجاهل فيها مقالاً و لله المثل الأعلى ثمّ التفت عليه السلام إلى المأمون فقال : الصلاه قد حضرت ، فقال عمران : يا سيّدى لاتقطع على مسألتى فقدرقّ قلبى ، قال الرضا عليه السلام : نصلّى و نعود ، فنهض و نهض المأمون فصلّى الرضا عليه السلام داخلاً و صلّى الناس خارجاً خلف محمد بن جعفر ، ثمّ خرجا فعاد الرضا عليه السلام إلى مجلسه و دعا بعمران فقال : سَل يا عمران ! قال : يا سيّدى ألاتخبرنى عن الله عزّوجلّ هل يوحّد بحقيقه أو يوحّد بوصف ؟ قال الرضا عليه السلام إنّ الله المبدئ الواحد الكائن الأوّل لم يزل واحدا لا شى ء معه فرداً لاثانى معه لامعلوماً و لامجهولاً و لامحكماً و لامتشابهاً و لامذكوراً و لامنسيّاً و لاشيئاً يقع عليه اسم شى ء من الأشياء غيره و لا من وقت كان

و لا إلى وقت يكون و لا بشى ء قام و لا إلى شى ء يقوم و لا إلى شى ء استند و لا إلى شى ء استكنّ و ذلک كلّه قبل الخلق إذ لا شى ء غيره و ما أوقعت عليه من الكلّ فهى صفات محدثه و ترجمه يفهم بها من فهم . و اعلم أن الإبداع و المشيّه و الإراده معناها واحد و أسماؤها ثلاثه و كان أول إبداعه و إرادته و مشيّته الحروف الّتى جعلها أصلا لكلّ شى ء و دليلاً على كلّ مدرک و فاصلاً لكلّ مشكل و تلک الحروف تفريق كلّ شى ء من اسم حقّ و باطل أو فعل أو مفعول أو معنى أو غير معنى و عليها اجتمعت الأمور كلّها و لم يجعل للحروف فى إبداعه لها معنى غير أنفسها يتناهى و لا وجود لأنّها مبدعه بالإبداع و النور فى هذا الموضع أوّل فعل الله الّذى هو نور السماوات و الأرض و الحروف هى المفعول بذلک الفعل و هى الحروف الّتى عليها الكلام و العبارات كلّها من الله عزّوجلّ علّمها خلقه و هى ثلاثه و ثلاثون حرفاً فمنها ثمانيه و عشرون حرفاً تدلّ على اللغات العربيه و من الثمانيه و العشرين اثنان و عشرون حرفاً تدلّ على اللغات السريانيه و العبرانيه و منها خمسه أحرف متحرّفه فى سائر اللغات من العجم لأقاليم اللغات كلّها و هى خمسه أحرف تحرّفت من الثمانيه و العشرين الحرف من اللغات فصارت الحروف ثلاثه و ثلاثين حرفاً فأمّا الخمسه المختلفه فبحجج لايجوز ذكرها أكثر ممّا ذكرناه ثمّ جعل الحروف بعد إحصائها و إحكام عدّتها فعلاً منه كقوله عزّوجلّ (كُنْ فَيَكُونُ) و كن منه صنع و ما يكون به

المصنوع فالخلق الأوّل من الله عزّوجلّ الإبداع لاوزن له و لاحركه و لاسمع و لالون و لاحس و الخلق الثانى الحروف لاوزن لها و لالون و هى مسموعه موصوفه غير منظور إليها و الخلق الثالث ما كان من الأنواع كلّها محسوساً ملموساً ذا ذوق منظورا إليه و الله تبارک و تعالى سابق للإبداع لأنه ليس قبله عزّوجلّ شى ء و لا كان معه شى ء ، و الإبداع سابق للحروف و الحروف لاتدلّ على غير أنفسها . قال المأمون : و كيف لاتدلّ على غير أنفسها ؟ قال الرضا عليه السلام : لأنّ الله تبارک و تعالى لايجمع منها شيئاً لغير معنى أبداً فإذا ألّف منها أحرفا أربعه أو خمسه أو ستّه أو أكثر من ذلک أو أقلّ لم يؤلّفها لغير معنى و لم يک إلّا لمعنى محدث لم يكن قبل ذلک شيئاً ، قال عمران : فكيف لنا بمعرفه ذلک ؟ قال الرضا عليه السلام : أمّا المعرفه فوجه ذلک و بابه أنّک تذكر الحروف إذا لم ترد بها غير أنفسها ذكرتها فرداً فقلت : أ ب ت ث ج ح خ حتّى تأتى على آخرها فلم تجد لها معنى غير أنفسها فإذا ألفتها و جمعت منها أحرفاً و جعلتها اسماً و صفه لمعنى ما طلبت و وجه ما عنيت كانت دليله على معانيها داعيه إلى الموصوف بها أفهمته ؟ قال : نعم . قال الرضا عليه السلام : و اعلم أنه لايكون صفه لغير موصوف و لااسم لغير معنى و لاحدّ لغير محدود و الصفات و الأسماء كلّها تدلّ على الكمال و الوجود و لاتدلّ على الإحاطه كما تدلّ على الحدود الّتى هى التربيع و

التثليث و التسديس لأن الله عزّوجلّ و تقدّس تدرک معرفته بالصفات و الأسماء و لا تدرک بالتحديد بالطول و العرض و القلّه و الكثره و اللون و الوزن و ما أشبه ذلک و ليس يحلّ بالله جلّ و تقدّس شی ء من ذلک حتّی يعرفه خلقه بمعرفتهم أنفسهم بالضروره الّتی ذكرنا و لكن يدلّ علی الله عزّوجلّ بصفاته و يدرک بأسمائه و يستدلّ عليه بخلقه حتّی لايحتاج فی ذلک الطالب المرتاد إلی رؤيه عين و لااستماع أذن و لالمس كفّ و لاإحاطه بقلب فلوكانت صفاته جلّ ثناؤه لاتدلّ عليه و أسماؤه لاتدعو إليه و المعلمه من الخلق لاتدركه لمعناه كانت العباده من الخلق لأسمائه و صفاته دون معناه فلولا أنّ ذلک كذلک لكان المعبود الموحّد غير الله تعالی لأن صفاته و أسماءه غيره, أفهمت ؟ قال : نعم يا سيّدی ، زدنی . قال الرضا عليه السلام : إيّاک و قول الجهّال أهل العمی و الضلال الّذين يزعمون أنّ الله عزّوجلّ و تقدّس موجود فی الآخره للحساب و الثواب و العقاب و ليس بموجود فی الدنيا للطاعه و الرجاء و لوكان فی الوجود لله عزّوجلّ نقص و اهتضام لم يوجد فی الآخره أبداً و لكنّ القوم تاهوا و عموا و صّموا عن الحقّ من حيث لايعلمون و ذلک قوله عزّوجلّ (وَ مَنْ كانَ فِی هذِهِ أَعْمی فَهُوَ فِی الْآخِرَهِ أَعْمی وَ أَضَلُّ سَبِيلاً) يعنی أعمی عن الحقائق الموجوده و قد علم ذوو الألباب أنّ الاستدلال علی ما هناک لا يكون إلّا بما هاهنا و من أخذ علم ذلک برأيه و طلب وجوده و إدراكه عن نفسه دون غيرها لم يزدد من علم ذلک إلّا

بُعداً لأنّ الله عزّوجلّ جعل علم ذلک خاصّه عند قوم يعقلون و يعلمون و يفهمون, قال عمران : يا سيّدی ألاتخبرنی عن الإبداع خلق هو أم غير خلق ؟ قال الرضا عليه السلام : بل خلق ساكن لايدرک بالسكون و إنّما صار خلقاً لأنه شی ء محدث و الله الّذی أحدثه فصار خلقاً له و إنّما هو الله عزّوجلّ و خلقه لاثالث بينهما و لاثالث غيرهما فما خلق الله عزّوجلّ لم يعد أن يكون خلقه و قديكون الخلق ساكناً و متحركاً و مختلفاً و مؤتلفاً و معلوماً و متشابهاً و كلّ ما وقع عليه حدّ فهو خلق الله عزّوجلّ ، و اعلم أن كل ما أوجدتک الحواس فهو معنی مدرک للحواس و كلّ حاسّه تدلّ على ما جعل الله عزّوجلّ لها فی إدراكها و الفهم من القلب بجميع ذلک كلّه و اعلم أنّ الواحد الّذی هو قائم بغير تقدير و لا تحديد خلق خلقاً مقدراً بتحديد و تقدير و كان الّذی خلق خلقين اثنين التقدير و المقدّر فليس فی كلّ واحد منهما لون و لاذوق و لاوزن فجعل أحدهما يدرک بالآخر و جعلهما مدركين بأنفسهما و لم يخلق شيئا فرداً قائماً بنفسه دون غيره للّذی أراد من الدلاله على نفسه و إثبات وجوده و الله تبارک و تعالى فرد واحد لاثانی معه يقيمه و لايعضده و لايمسكه و الخلق يمسک بعضه بعضاً بإذن الله و مشيّته و إنّما اختلف الناس فی هذا الباب حتّى تاهوا و تحيّروا و طلبوا الخلاص من الظلمه بالظلمه فی وصفهم الله بصفه أنفسهم فازدادوا من الحقّ بُعداً و لو وصفوا الله عزّوجلّ بصفاته و وصفوا المخلوقين بصفاتهم لقالوا بالفهم و اليقين

و لما اختلفوا فلمّا طلبوا من ذلک ما تحيّروا فيه ارتبکوا و الله يهدى من يشاء إلى صراط مستقيم, قال عمران : يا سيّدى أشهد أنّه کما وصفت و لکن بقيت لى مسأله, قال : سل عما أردتَ, قال : أسألک عن الحکيم فى أىّ شى ء هو و هل يحيط به شى ء و هل يتحوّل من شى ء إلى شى ء أو به حاجه إلى شى ء ؟ قال الرضا عليه السلام : أخبرک يا عمران ، فاعقل ما سألت عنه ، فإنّه من أغمض ما يرد على المخلوقين فى مسائلهم و ليس يفهمه المتفاوت عقله العازب علمه و لايعجز عن فهمه أولو العقل المنصفون ، أمّا أوّل ذلک فلو کان خلق ما خلق لحاجه منه لجاز لقائل أن يقول يتحوّل إلى ما خلق لحاجته إلى ذلک و لکنّه عزّوجلّ لم يخلق شيئاً لحاجته و لم يزل ثابتاً لا فى شى ء و لا على شى ء إلّا أنّ الخلق يمسک بعضه بعضاً و يدخل بعضه فى بعض و يخرج منه ، و الله عزّوجلّ و تقدّس بقدرته يمسک ذلک کلّه و ليس يدخل فى شى ء و لايخرج منه و لايؤوده حفظه و لايعجز عن إمساکه و لايعرف أحد من الخلق کيف ذلک إلّا الله عزّوجلّ و من أطلعه عليه من رسله و أهل سرّه و المستحفظين لأمره و خزّانه القائمين بشريعته و إنّما أمره کلمح البصر أو هو أقرب إذا شاء شيئاً فإنّما يقول له کن فيکون بمشيته و إرادته و ليس شى ء من خلقه أقرب إليه من شى ء و لاشى ء منه هو أبعد منه من شى ء, أفهمت يا عمران ؟ قال : نعم يا سيّدى, قد فهمت و

أشهد أن الله على ما وصفته و وحّدته و أن محمّداً عبده المبعوث بالهدى و دين الحق ثمّ خرّ ساجداً نحو القبله و أسلم . قال الحسن بن محمد النوفلى : فلمّا نظر المتكلّمون إلى كلام عمران الصابئ و كان جدلاً لم يقطعه عن حجّته أحد قطّ لم يدن من الرضا عليه السلام أحد منهم و لم يسألوه عن شى ء و أمسينا ، فنهض المأمون و الرضا عليه السلام فدخلا و انصرف الناس و كنت مع جماعه من أصحابنا إذ بعث إلىّ محمّد بن جعفر فأتيته ، فقال لى : يا نوفلى أما رأيت ما جاء به صديقک لا والله ما ظننت أن علىّ بن موسى خاض فى شى ء من هذا قطّ و لا عرفناه به إنّه كان يتكلّم بالمدينه أو يجتمع إليه أصحاب الكلام ، قلت : قدكان الحاجّ يأتونه فيسألونه عن أشياء من حلالهم و حرامهم فيجيبهم و كلّمه من يأتيه لحاجه ، فقال محمّد بن جعفر : يا أبا محمّد إنّى أخاف عليه أن يحسده هذا الرجل فيسمه أو يفعل به بليّه فأشر عليه بالإمساک عن هذه الأشياء ، قلت : إذا لايقبل منّى ، و ما أراد الرجل إلّا امتحانه ليعلم هل عنده شى ء من علوم آبائه عليهم السلام, فقال لى : قل له : إنّ عمّک قدكره هذا الباب و أحبّ أن تمسک عن هذه الأشياء لخصال شتّى فلمّا انقلبت إلى منزل الرضا عليه السلام أخبرته بما كان من عمّه محمّد بن جعفر ، فتبسّم ثمّ قال : حفظ الله عمّى ما أعرفنى به لم كره ذلک يا غلام صِر إلى عمران الصابئ فأتنى به ، فقلت : جعلت فداک

أنا أعرف موضعه هو عند بعض إخواننا من الشيعه ، قال عليه السلام : فلابأس قرّبوا إليه دابّه ، فصرت إلى عمران فأتيته به فرحّب به و دعا بكسوه فخلعها عليه و حمله و دعا بعشره آلاف درهم فوصله بها ، فقلت : جعلت فداک حکیت فعل جدّک أميرالمؤمنين عليه السلام ، فقال : هکذا نحبّ ثمّ دعا عليه السلام بالعشاء فأجلسنى عن يمينه و أجلس عمران عن يساره حتّى إذا فرغنا ، قال لعمران : انصرف مصاحباً و بکّر علينا نطعمک طعام المدينه فکان عمران بعد ذلک يجتمع عليه المتکلّمون من أصحاب المقالات فيبطل أمرهم حتّى اجتنبوه و وصله المأمون بعشره آلاف درهم و أعطاه الفضل مالاً و حمله و ولّاه الرضا عليه السلام صدقات بلخ فأصاب الرغائب .

در نبوت پیامبر اسلام صدوق گفت : ابومحمد جعفر بن على بن احمد فقيه قمى ايلاقى (رض) از ابومحمد حسن بن محمد بن على بن صدقه قمى ، از ابوعمر و محمد بن عمر بن عبدالعزيز انصارى کجّى ، از کسى که از حسن بن محمد نوفلى هاشمى شنيده ، روايت کرده است که گفت : چون على بن موسى الرضا (ع) به نزد مأمون آمد ، مأمون به فضل بن سهل دستور داد صاحبان عقايد گوناگون و پيروان اديان مختلف ، مانند جاثليق ، و رأس الجالوت ، و سران صابئين ، و هيربد بزرگ (هيربدان هيربد) ، و علماى زرتشتى ، و قسطاس رومى (عالم روميان) ، و متکلمان را گرد آورد تا با آن حضرت مناظره کنند و او سخنان دو طرف را بشنود

، فضل بن سهل این عدّه را گرد آورد ، و خبر آمدن آنان را به اطلاع مامون رسانید ، مأمون گفت : ایشان را نزد من آر . آن عده بر مأمون وارد شدند . مأمون به آنها خوشامد گفت ، و آن گاه اظهار داشت : من شما را برای امر خیری گرد آورده ام؛ میل دارم با پسر عمویم که از مدینه نزد من آمده است ، مناظره کنید . فردا صبح همگی نزد من آیید و کسی از این دستور سرپیچی نکند . گفتند : اطاعت می شود یا امیرالمؤمنین ، به خواست خدا ، فراد صبح خواهیم آمد . حسن بن محمد نوفلی گوید : ما در محضر ابوالحسن الرضا (ع) مشغول صحبت بودیم که یاسر خادم که عهده دار امور ابوالحسن (ع) بوده وارد شد و عرض کرد : سرورم ، امیرالمؤمنین به شما سلام رساند و گفت : برادرت فدایت باد ، صاحبان عقاید و پیروان ادیان مختلف و متکلمان از همه فرق و مذاهب نزد من جمع شده اند ، اگر میل دارید حرفها و مطالب آنها را بشنوید فراد صبح نزد ما آیید ، و اگر دوست ندارید بشنوید ، به خود زحمت ندهید . اگر هم مایلید که ما نزد شما بیاییم با کمال میل حاضریم . ابوالحسن (ع) فرمود : به او سلام برسان و بگو : مقصود تو را دریافتم به خواست خدا من خود فردا صبح نزد تو می آیم . حسن بن محمد نوفلی گوید : چون یاسر رفت ، حضرت رو به ما کرد ، و به من فرمود :

ای نوفل ، تو عراقی هستی و عراقیها مردمی با هوشند ، قصد پسر عمویت از بسیج کردن اهل شرک و صاحبان عقاید و ادیان مختلف در برابر ما چیست ؟ عرض کردم : قربان گردم ، می خواهد امتحان کند ، و میل دارد اندازه علم و دانش شما را بداند؛ اما او بنای خود را بر شالوده ای سست نهاده و به خدا قسم بد بنایی گذاشته است . حضرت به من فرمود : مگر چه بنایی نهاده است ؟ عرض کردم : صاحبان عقاید ، و متکلمان ، و پیروان ادیان شرک آلود اصولاً دأبشان انکار و مغالطه است . اگر به آنان بگویی خدا یکی است ، می گویند : یگانگی او را ثابت کن . اگر بگویی : محمد (ص) فرستاده خداست . می گویند : ثابت کن که فرستاده خداست . و آن گاه شخص را ، با وجود آن که نادرستی عقایدشان را با دلیل و برهان به اثبات رسانده است ، آنقدر می پیچانند و مغالطه می کنند تا این که شخص از سخن خود دست بردارد . پس ، فدایت گردم ، از آنان برحذر باشید . راوی گوید : حضرت لبخندی زد و فرمود : ای نوفل می ترسی که مرا محکوم کنند ؟ عرض کردم : نه به خدا ، من هرگز چنین نگرانی نسبت به شما ندارم ، و امید دارم که خداوند ، ان شاء اللّه ، شما را بر ایشان چیره گرداند ، حضرت به من فرمود : ای نوفل ، آیا میل داری بدانی که مأمون چه وقت (از این اقدام خود پشیمان می شود ؟ عرض

کردم : البته ، فرمود : وقتی بشنود که من در برابر پیروان تورات به توراتشان استدلال می کنم ، و در برابر پیروان انجیل از انجیلشان دلیل می آورم ، و در برابر اهل زبور از زبورشان ، و در برابر صابئین به زبان عبرانی ایشان مناظره می کنم ، و با هیربدان به زبان فارسی خودشان ، و با رومیان به زبان رومی ، و با دیگر صاحبان عقاید به زبان خودشان ، و آن گاه که هر گروهی را محکوم ساختم و بطلان دلایلشان آشکار شد و از گفته هایشان دست کشیدند و به سخنان من گردن نهادند ، مأمون در می یابد که راهی را که در پیش گرفته سزاوار او نبوده است ، این جاست که پشیمان می شود؛ و لاحول و لاقوّه الّا باللّه العلیّ العظیم . صبح فردا ، فضل بن سهل نزد ما آمد و به حضرت رضا (ع) عرض کرد : قربانت گردم ، پسر عمویتان منتظر شماست ، و جماعت جمع شده اند . آیا تشریف می آورید ؟ حضرت رضا (ع) فرمود : شما جلوتر برو ، من هم به خواست خدا می آیم ، حضرت وضو گرفت و کمی حلیم میل فرمود و قدری هم به ما داد و آن گاه در معیّت آن جناب خارج شدیم تا بر مأمون در آمدیم . مجلس مملّو از جمعیت بود ، و محمد بن جعفر در میان جماعتی از طالبیان و هاشمیان نشسته بود ، و فرماندهان لشکر نیز حضور داشتند . چون حضرت رضا (ع) وارد شد ، مأمون از جا برخاست ، و محمد بن جعفر و بنی

هاشم نیز ، همگی ، برخاستند . حضرت رضا (ع) با مأمون نشستند اما دیگران همچنان ایستاده بودند تا این که دستور داد نشستند . مأمون رو به حضرت کرده ساعتی با ایشان گفتگو کرد و آن گاه رو به جاثلیق نمود و گفت : ای جاثلیق ! ایشان پسر عمّ من علی بن موسی بن جعفر هستند ، از اولاد فاطمه دخت پیامبر ما ، و پسر علی بن ابی طالب (ع) است . میل دارم با ایشان گفتگو و مناظره ای منصفانه داشته باشی . جاثلیق گفت : یا امیرالمؤمنین ! چگونه با کسی مناظره کنم که در برابر من به کتابی استدلال می کند که بدان عقیده ندارم ، و از پیامبری دلیل می آورد که به او ایمان ندارم . حضرت رضا (ع) به او فرمود : ای مرد نصرانی ! اگر از انجیلت برای تو دلیل آورم آن را می پذیری ؟ ! جاثلیق عرض کرد : مگر می توانم چیزی را رد کنم که انجیل گفته است ؟ آری ، به خدا قسم که آن را می پذیرم هر چند بر خلاف میل من باشد . حضرت رضا (ع) به او فرمود : هر چه می خواهی بپرس ، و پاسخ آن را نیک بشنو . جاثلیق عرض کرد : نظر شما در باره نبوت عیسی (ع) و کتاب او چیست ، آیا منکر این دو هستید ؟ حضرت رضا (ع) فرمود : من به نبوت عیسی و کتاب او و به آنچه که وی خود را بدان نوید داد و حواریون آن را پذیرفتند

، معترفم ، اما نبوت عیسایی را که به نبوت محمد (ص) و به کتاب او اقرار نکرده و امت خود را به آمدن آن جناب بشارت نداده باشد کافرم ، جاثلیق عرض کرد : آیا نه این است که برای ثبوت احکام و داوریها دو شاهد عادل لازم است ؟ حضرت فرمود : همین طور است . عرض کرد : پس برای اثبات نبوت محمد دو شاهد از غیر همکیشان خود که مورد اعتماد دین نصرانی هم باشند بیاور ، و از ما هم بخواه که دو شاهد از غیر همکیشان خود بیاوریم . حضرت رضا (ع) فرمود : این سخن تو منصفانه است ای مرد نصرانی؛ اگر از شخص عادلی که نزد مسیح عیسی بن مریم منزلتی داشت نام ببرم ، از من می پذیری ؟ جاثلیق عرض کرد : این شخص عادل کیست ؟ نامش را به من بگویید . حضرت فرمود : نظرت در باره یوحّنا دیلمی چیست ؟ عرض کرد : به به ! از محبوبترین انسانها در نزد مسیح نام بردید . حضرت فرمود : سوگند می دهم تو را که (بگویی) آیا انجیل گفته است که یوحنّا گفت : مسیح مرا از (ظهور) دین محمد عربی خبر داد و به من بشارت داد که محمد (ص) بعد از او خواهد آمد ، و من این بشارت را به حواریین دادم و آنها به او ایمان آوردند ؟ ! جاثلیق گفت : البته این مطلب را یوحنّا از قول مسیح گفته و به نبوت مردی و به اهل بیت او و وصی

او بشارت داده اما مشخص نکرده است که او در چه زمانی خواهد آمد و نام آنها را نگفته است تا این که من ایشان را بشناسم . حضرت رضا (ع) فرمود : اگر کسی را برایت بیاورم که انجیل را بخواند و نام محمد و اهل بیت او و امتش را بر تو بگوید ، آیا به او ایمان می آوری ؟ جاثلیق عرض کرد : سخن استواری است . حضرت رضا (ع) به قسطاس رومی فرمود : آیا سفر سوم انجیل را از حفظ داری ؟ عرض کرد : از حفظ ندارم . حضرت رو به رأس الجالوت کرد و فرمود : مگر نه این است که تو انجیل می خوانی ؟ ! عرض کرد : چرا ، به جان خودم سوگند که می خوانم . حضرت فرمود : پس گوش کن تا من سفر سوم را بخوانم؛ اگر در آن از محمد و خاندان او و امتش ، که درود خدا بر ایشان باد ، نام برده شده بود به حقانیت سخنم شهادت دهید ، و چنانچه در آن ذکری از آن جناب نشده بود ، شهادت ندهید . حضرت ، آن گاه ، شروع به خواندن سفر سوم کرد تا این که به نام پیامبر (ص) رسید و توقف کرد و فرمود : ای مرد نصرانی ، تو را به حق مسیح و مادرش سوگند ، آیا دانستی که من به انجیل دانا هستم ؟ عرض کرد : آری . حضرت سپس نام محمد و خاندان او و امتش را (از انجیل) بر ایمان خواند ، و

آن گاه فرمود : ای مرد نصرانی ، حال چه می گویی با این سخن عیسی بن مریم ؟ ! اگر گفته انجیل را تکذیب کنی بی گمان عیسی و موسی علیهما السلام را تکذیب کرده ای ، و هرگاه این نام بردن (از محمد و خاندان و امت او) را تکذیب کنی واجب القتل شده ای؛ چرا که به پروردگار خود و به پیامبر و کتابت کافر گشته ای . جاثلیق عرض کرد : من آنچه را که در انجیل بدان تصریح شده است انکار نمی کنم ، بلکه بدان معترفم . حضرت رضا (ع) فرمود : گواه باشید که او اقرار کرد . سپس فرمود : ای جاثلیق ، هر سؤال دیگری به نظرت می رسد بپرس ، جاثلیق عرض کرد : بفرمایید که حواریون عیسی بن مریم چند نفر بودند ، و علمای انجیل چند تن ؟ حضرت رضا (ع) فرمود : با شخص آگاهی سر و کار داری ، حواریون دوازده نفر بودند که برترین و داناترین آنان لوقا بود . علمای نصارا هم سه نفر بودند : یوحنّای اکبر که در آج ساکن بود ، یوحنّای ساکن قرقیسیا ، و یوحنّا دیلمی که در زجان می زیست . همین یوحناست که از پیامبر (ص) و از اهل بیت او و امّتش یاد کرده و امت عیسی و بنی اسرائیل را به ظهور او نوید داده است . حضرت سپس فرمود : ای مرد نصرانی ، به خدا قسم ما به عیسایی که به محمد (ص) ایمان داشت ایمان داریم ، و بر عیسای شما هیچ ایرادی نداریم جز

این که ضعیف و کم روزه و نماز بود . جاثلیق عرض کرد : به خدا که دانش خود را خراب کردی و ضعف خود را نشان دادی ، در حالی که من خیال می کردم شما داناترین مسلمانان هستی . حضرت رضا (ع) فرمود : چطور مگر ؟ جاثلیق گفت : چون می گویی عیسای شما فردی ضعیف و کم روزه و نماز بود ، در صورتی که عیسی حتی یک روز بدون روزه سیر نکرد ، و یک شب را بدون شب زنده داری نگذراند . او در تمام عمرش روزها را روزه داشت و شبها را به شب زنده داری گذراند . حضرت رضا (ع) فرمود : پس ، برای چه کسی روزه می گرفت و نماز می خواند ؟ راوی گوید : در این هنگام لال شد و دیگر چیزی نگفت ، حضرت رضا (ع) فرمود : ای مرد نصرانی ، سؤالی از تو دارم ، عرض کرد : بپرسید ، اگر بدانم جوابتان را می دهم . حضرت رضا (ع) فرمود : انکار نمی کنی که عیسی مردگان را به اذن خدا عزّوجلّ زنده می کرد ، جاثلیق گفت : این را قبول ندارم؛ زیرا کسی که مرده را زنده کند ، و کور مادرزاده و شخص پیس را شفا بخشد چنین کسی خدایی است که شایسته عبادت است ، حضرت رضا (ع) فرمود : الیسع نیز همانند کارهای عیسی انجام می داد ، روی آب راه می رفت ، مردگان را زنده می کرد ، و کور مادرزاده و پیس را شفا می داد ، اما امّت او وی را به ربوبیت

نگرفتند و هیچ کس او را به جای خداوند عزّوجلّ عبادت نکرد . حزقیل پیامبر (ع) نیز کارهایی شبیه کارهای عیسی بن مریم (ع) انجام می داد . او سی و پنج هزار مرده را که شصت سال از زمان مرگشان می گذشت زنده کرد . حضرت آن گاه رو به رأس الجالوت کرد و فرمود : ای رأس الجالوت ، آیا در تورات هست که این عده از جوانان بنی اسرائیل بودند ، و بخت نصّر ، زمانی که به بیت المقدس حمله برد ، آنان را از میان اسرای بنی اسرائیل انتخاب کرد و ایشان را با خود به بابل آورد (او سپس آنان را کشت یا خودشان به مرگ طبیعی مردند) و سپس خداوند عزّوجلّ حزقیل را فرستاد و او این عده را زنده کرد ، این مطلب در تورات هست و آن را انکار نمی کند مگر کافران شما . رأس الجالوت عرض کرد : ما هم این مطلب را شنیده ایم و می دانیم . حضرت فرمود : درست گفتی . سپس حضرت فرمود : ای مرد یهودی ، گوش کن تا من این سفر از تورات را بخوانم ، آن جناب آیاتی از تورات را بر ایمان تلاوت کرد ، مرد یهودی از تعجّب خودش را به چپ و راست حرکت می داد . حضرت آن گاه رو به نصرانی کرد و فرمود : ای مرد نصرانی ، آیا این سی و پنج هزار نفر پیش از عیسی بودند یا عیسی پیش از آنها بود ؟ عالم مسیحی گفت : آنان پیش از عیسی بودند ، حضرت رضا (ع) فرمود

: قریش نزد رسول خدا (ص) رفتند از ایشان خواستند که مردگان ایشان را زنده کند . پیامبر علی بن ابی طالب (ع) را با آنان فرستاد و فرمود : به قبرستان برو و نام این گروهی را که اینان می خواهند با آواز بلند صدا بزن و بگو : ای فلان و ای فلان و ای فلان ، محمد رسول خدا (ص) به شما می گوید که به اذن خدای عزّوجلّ برخیزید (علی (ع) چنین کرد و) ناگاه مردگان از گورهای خود برخاستند در حالی که گرد و خاک از سر و روی خود تکان می دادند ، قریش رو به آنان کردند و از وضعیّت ایشان جویا شدند . آنان به قریش گفتند که محمد (ص) به پیامبری مبعوث شده است ، و گفتند : کاش ما او را درک می کردیم و به او ایمان می آوردیم ، (آری) پیغمبر ما کور مادرزاد و افراد پیس و دیوانگان را شفا می داد ، چارپایان و پرندگان و اجنّه و شیاطین با او سخن گفتند با این همه ، ما او را به جای خداوند عزّوجلّ به ربوبیت برنگزیدیم ، ما فضیلت هیچ یک از ایشان را انکار نمی کنیم (اما چنین هم نیست که آنها را خدا بدانیم) وقتی شما عیسی را خدا می دانید ، رواست که الیسع و حزقیل را نیز خدا بدانید؛ چون این دو نفر نیز نظیر همان کارهایی را می کردند که عیسی می کرد مانند زنده کردن مردگان و غیره ، (آیا نشنیده ای که) هزاران نفر از بنی

اسرائیل از ترس طاعون و مرگ از شهرهای خود گریختند ، اما خداوند همه آنان را در یک ساعت هلاک کرد ، مردم آن آبادی (که این عده در آن جا مردند) دیواری گرداگرد اجساد آنان کشیدند و سالها بدین منوال گذشت تا استخوانهایشان پوسید و پودر شد . روزی پیامبری از پیامبران بنی اسرائیل بر آنها گذشت ، از مشاهده آنان و آن همه استخوانهای پوسیده تعجب کرد ، پس خداوند به او وحی فرمود : آیا میل داری آنها را برایت زنده کنم تا آنان را انذار کنی ؟ عرض کرد : آری ، ای پروردگار من ، خداوند عزّوجلّ به او وحی فرمود که ایشان را صدا بزن ، آن پیغمبر صدا زد : ای استخوانهای پوسیده ! به اذن خدای عزّوجلّ برخیزید ، همه آنها زنده شدند و برخاستند و شروع به تکان دادن گرد و خاک از سر و روی خود کردند ، ابراهیم (ع) نیز چنین کاری کرد ، او چند پرنده را گرفت و قطعه قطعه کرد ، آن گاه هر تکه ای از آنها را بر فراز کوهی گذاشت و سپس صدایشان زد ، ناگاه همه آنها زنده شدند و به سوی او شتافتند . نمونه دیگر ، موسی بن عمران است که با هفتاد هزار نفر از یاران برگزیده خود به کوه (طور) رفت ، آنان به او گفتند : تو خدای سبحان را دیده ای ، پس او را همان گونه که خودت دیده ای به ما نیز نشان بده ، موسی گفت : من او را ندیده ام ، گفتند : تا

خدا را آشکارا نبینیم هرگز به تو ایمان نمی آوریم ، در این هنگام صاعقه آنان را فرو گرفت و همگی سوختند و موسی تنها ماند ، عرضه داشت : پروردگارا ، من هفتاد نفر از بنی اسرائیل را برگزیدم و آنها را با خود آوردم ، حال تنها برگردم ، در این صورت ، اگر موضوع را به قوم خود بگویم چگونه ممکن است حرف مرا باور کنند ، کاش اگر می خواستی ، پیش از این هم آنان و هم مرا هلاک می کردی ، آیا به کیفر اعمال سفیهان ما ، ما را نابود می کنی ، در این هنگام خداوند عزّوجلّ آن عده را زنده کرد . هیچ یک از این مطالبی را که برایت گفتم نمی توانی ردّ کنی؛ چرا که این مطالب در تورات و انجیل و زبور و فرقان (قرآن) آمده است . اگر بنا باشد هر کس که مرده زنده می کند و کور مادرزاد و پیس و دیوانه را بهبودی می بخشد به جای خداوند به خدایی گرفته شود باید همه اینها را به خدایی و ربوبیت گیری ، چه می گویی ای مرد نصرانی ؟ جاثلیق گفت : فرمایش شما صحیح است ، معبودی جز خدای یگانه نیست . حضرت سپس رو به رأس الجالوت کرد و فرمود : ای مرد یهودی ، به من توجه کن ، تو را به حق ده فرمانی که بر موسی بن عمران (ع) نازل شد سوگند ، آیا در تورات راجع به محمد و امت او نوشته شده است که هرگاه آخرین امت ، یعنی پیروان آن اشتر سوار ، بیاید پروردگار

بسیار بسیار ستایش و تسبیح کنند به ستایش تازه در معابدی تازه ، پس بنی اسرائیل باید که به سوی آنان و به مملکت ایشان روند تا دلهایشان آرام گیرد ، زیرا در دستان ایشان شمشیرهایی است که با آنها از امتهای کافر سراسر زمین انتقام می گیرند ، آیا در تورات این چنین آمده است ؟ ! رأس الجالوت عرض کرد : آری ، چنین چیزی را در تورات داریم ، حضرت آن گاه به جاثلیق فرمود : ای مرد نصرانی ، از کتاب شعیا چقدر اطلاع داری ؟ عرض کرد : کلمه به کلمه آن را می دانم ، حضرت رضا (ع) به آن دو (جاثلیق و رأس الجالوت) فرمود : آیا این سخن شعیا را می دانید که : ای قوم من ، من تصویر آن الاغ سوار را دیدم که لباسهایی از نور پوشیده و آن اشتر سوار را دیدم که نورش چون نور ماه بود ؟ آن دو گفتند : آری این را شعیا گفته است ، حضرت رضا (ع) فرمود : ای مرد نصرانی ، آیا می دانی این سخن عیسی را در انجیل که : من به سوی پروردگارم و پروردگار شما خواهم رفت ، و (در آینده) فارقلیطا می آید ، و او کسی است که به حقانیت من گواهی می دهد چنان که من به حقانیت او گواهی دادم ، او همه چیز را برای شما تفسیر خواهد کرد ، و رسواییهای امت را فاش خواهد ساخت ، و ستون کفر را در هم می شکند ؟ جاثلیق گفت : هر مطلبی را که از انجیل

بیان فرمودی ما بدان معترفیم ، حضرت فرمود : ای جاثلیق ، آیا اینها (که گفتم) در انجیل آمده است ؟ عرض کرد : آری ، حضرت رضا (ع) فرمود : ای جاثلیق ، آیا به من می گویی که وقتی انجیل اول را گم کردید آن را نزد چه کسی یافتید ، و این انجیل (فعلی) را چه کسی برای شما ساخت ؟ عرض کرد : ما انجیل را فقط یک روز گم کردیم و سپس آن را تر و تازه یافتیم و یوحنا و متّی بودند که آن را برایمان پیدا کردند . حضرت رضا (ع) فرمود : چه اندک است شناخت و آگاهی تو از راز انجیل و علمای آن ، اگر مطلب چنان باشد که تو می گویی پس چرا درباره انجیل دچار اختلاف شدید ، اختلاف درباره انجیلی به وجود آمد که امروزه در اختیار شماست ، اگر این انجیل همان انجیل اول بود درباره آن اختلاف نظر پیدا نمی کردید ، اما اینک من تو را از سرّ این مطلب آگاه می سازم . بدان که چون انجیل اولیه گم شد نصارا نزد علمای خود رفتند و گفتند : عیسی بن مریم (ع) کشته شد و انجیل را هم گم کرده ایم ، اینک شما علما چه در دست دارید ؟ لوقا و مرقابوس به ایشان گفتند : انجیل در سینه های ماست و ما در هر یکشنبه یک سفر آن را برای شما می خوانیم . بنابر این ، ناراحت نباشید و کلیساها را خالی نگذارید؛ زیرا ما در هر یکشنبه یک سفر یک سفر

از آن را برای شما تلاوت می کنیم تا این که همه آن را برایتان جمع کنیم . پس لوقا و مرقابوس و یوحنا و متّی با هم نشستند و این انجیل (فعلی) را ، بعد از آن که انجیل اولیه را گم کردند ، برایشان نوشتند . این چهار نفر شاگرد شاگردان اولیه بودند ، این را می دانستی ؟ جاثلیق عرض کرد : این را نمی دانستم لیکن حالا دانستم ، و بر من معلوم شد که شما اطلاعات زیادی در باره انجیل دارید ، و از معلومات شما چیزهایی دانستم که قلبم بر حقانیت آنها گواهی می دهد ، و بر فهم و شناخت من بسیار افزوده شد . حضرت رضا (ع) فرمود : گواهی این چهار نفر در نزد تو چگونه است ؟ عرض کرد : معتبر است ، همه اینها علمای انجیل هستند و گواهی که دهند درست است ، حضرت رضا (ع) به مأمون و اعضای خانواده اش و دیگران که در آن مجلس حضور داشتند ، فرمود : شما گواه باشید که او چه گفت ، همگی گفتند : گواه هستیم . آن گاه به جاثلیق فرمود : تو را به حق فرزند (عیسی) و مادرش سوگند ، آیا می دانی که متّی گفته است : مسیح فرزند داود ابن ابراهیم بن اسحاق بن یعقوب بن یهودا بن حضرون است ، و مرقابوس درباره نسب عیسی بن مریم گفته است : او کلمه خداست که خداوند آن را در پیکری آدمی دمید و تبدیل به یک انسان شد ، و لوقا گفته است : عیسی بن مریم

و مادرش دو انسان بودند از گوشت و خون ، و روح القدس به کالبد آنان در آمد ، با این حال تو می گویی که عیسی درباره خود گفته است : حقیقتی را برایتان بگویم ای گروه حواریان ، همانا به آسمان بالا نرود مگر آنچه از آسمان فرود آمده باشد ، بجز آن اشتر سوار خاتم پیامبران که به آسمان بالا می رود و فرود می آید . درباره این سخن چه می گویی ؟ جاثلیق عرض کرد : این سخن عیسی است و آن را انکار نمی کنیم ، حضرت رضا (ع) فرمود : پس راجع به شهادت لوقا و مرقابوس و متّی در حق عیسی و نسبتی که برایش ذکر کرده اند چه می گویی ؟ جاثلیق عرض کرد : به عیسی دروغ می بندند ، حضرت رضا (ع) فرمود : ای جماعت حاضر ، آیا همین او نبود که شهادت این عده را معتبر دانست و گواهی داد که ایشان علمای انجیل هستند و هر چه بگویند درست است ؟ جاثلیق عرض کرد : ای دانشمند مسلمانان ، دوست دارم مرا از کار این عده معاف بداری ، حضرت فرمود : باشد ، معاف کردیم ، ای مرد نصرانی هر سؤال دیگری به نظرت می رسد بپرس ، جاثلیق عرض کرد : دیگران از شما بپرسند؛ چرا که به حقّ مسیح سوگند من خیال نمی کنم در بین دانشمندان مسلمانان همانند شما وجود داشته باشد . حضرت رضا (ع) رو به رأس الجالوت کرد و فرمود : تو از من می پرسی یا من از تو بپرسم ؟ عرض کرد : من می پرسم ، اما

هیچ دلیلی از شما نمی پذیرم مگر آن که از تورات باشد یا از انجیل یا از زبور داود و یا در صحف ابراهیم و موسی آمده باشد ، حضرت رضا (ع) فرمود : هیچ دلیلی را از من مپذیر مگر آن که تورات از زبان موسی بن عمران گفته باشد ، یا انجیل از زبان عیسی بن مریم ، یا از زبور از زبان داود ، رأس الجالوت گفت : نبوّت محمد را چگونه ثابت می کنی ؟ حضرت رضا (ع) فرمود : موسی بن عمران و عیسی بن مریم ، و داود خلیفه خدای عزّوجلّ در روی زمین به نبوت آن جناب گواهی داده اند ، رأس الجالوت عرض کرد : ثابت کنید که موسی بن عمران چنین گفته است : حضرت رضا (ع) فرمود : ای مرد یهودی ، آیا می دانی که موسی به بنی اسرائیل سفارش کرد و فرمود : بزودی پیامبری برایتان خواهد آمد که از برادران شماست ، او را تصدیق کنید ، و گفته هایش را بپذیرید ، اگر از خویشاوندی اسرائیل با اسماعیل و نسبی که از جانب ابراهیم (ع) میان آن دو هست اطلاع داری باید بدانی که بنی اسرائیل برادرانی جز فرزندان اسماعیل ندارند ؟ رأس الجالوت عرض کرد : این سخن موسی است و ما آن را ردّ نمی کنیم ، حضرت رضا (ع) فرمود : آیا از برادران بنی اسرائیل پیامبری جز محمد (ص) برایتان آمده است ؟ ! عرض کرد : خیر ، حضرت رضا (ع) فرمود : آیا این مطلب از نظر شما

درست نیست ؟ ! عرض کرد : چرا ، اما دوست دارم که آن را از تورات برایم اثبات کنی ، حضرت رضا (ع) فرمود : آیا قبول نداری که تورات به شما می گوید : نور از کوه طور سینا آمد ، و از کوه ساعیر بر ما تابید ، و از کوه فاران بر ما آشکار شد ؟ رأس الجالوت عرض کرد : با این کلمات آشنایم اما تفسیر آنها را نمی دانم ، حضرت رضا (ع) فرمود : من تو را از آن آگاه می سازم ، این که می گوید : نور از کوه طور سینا آمد ، مقصود وحیی است که خداوند تبارک و تعالی در کوه طور سینا بر موسی (ع) نازل فرمود ، این که می گوید : از کوه ساعیر بر ما تابید ، مقصود کوهی است که وقتی عیسی بن مریم بالای آن بود خداوند عزّوجلّ بر او وحی فرستاد ، و اما این که می گوید : و از کوه فاران بر ما آشکار شد ، مقصود کوهی از کوههای مکه است که از آن تا مکّه یک روز راه است ، آن طور که تو و یارانت می گویید ، شعیای نبی (ع) در تورات گفته است : دو سواره دیدم که زمین برایشان روشن گشت ، یکی از آن دو سوار بر الاغی بود ، و دیگری سوار بر اشتری ، آن الاغ سوار کیست ، و آن اشتر سوار چه کسی است ؟ رأس الجالوت عرض کرد : نمی دانم ، شما به ما بفرمایید ، حضرت فرمود : آن الاغ سوار

عیسی بن مریم است ، و آن اشتر سوار محمد (ص) ، آیا انکار می کنی که این در تورات آمده است ؟ ! عرض کرد : نه ، انکار نمی کنم . حضرت آن گاه فرمود : آیا حیقوق نبی را می شناسی ؟ عرض کرد : البته که می شناسم ، فرمود : کتاب شما می گوید که او گفته است : خداوند بیان را از کوه فاران آورده ، آسمانها از تسبیح گویی احمد و امّت او مالامال گشت ، او لشکر خود را در دریا همان گونه به پیش می برد که در خشکی ، او پس از خرابی بیت المقدس کتابی جدید برایمان می آورد - مقصود از این کتاب ، قرآن است - آیا این مطلب را می دانی و بدان باور داری ؟ رأس الجالوت عرض کرد : این را حیقوق گفته است و ما گفته او را انکار نمی کنیم ، حضرت رضا (ع) فرمود : در زبور داود می خوانی که گفته است : بار خدایا ، پس از دوره فترت ، آن کسی را که سنّت را بر پا می دارد بفرست ، آیا پیامبری جز محمد (ص) می شناسی که پس از دوره فترت آمده و سنّت را بر پا داشته باشد ؟ ! رأس الجالوت عرض کرد : این سخن داود است ، آن را می دانیم و انکارش نمی کنیم . اما مقصود او عیسی است ، و دوره فترت همان ایام اوست ، حضرت رضا (ع) فرمود : این بی اطلاعی تو را می رساند؛ چون عیسی با سنّت مخالفت نورزید بلکه او تا به آخر عمرش که خداوند نزد

خود بالایش برده با سنّت تورات موافق بود ، در انجیل نوشته شده است : پسر آن زن پاکدامن خواهد رفت ، و پس از او فارقیطا می آید ، او کسی است که بارهای گران را سبک می سازد (احکام سخت و دشوار ادیان قبلی را تخفیف می دهد) و همه چیز را برایتان تفسیر می کند ، به حقانیت من گواهی می دهد همان گونه که من به حقانیت او گواهی دادم ، من برای شما امثال آوردم ، و او برایتان تأویل (و معنا) می آورد ، آیا قبول داری که اینها در انجیل آمده است ؟ عرض کرد : آری ، انکار نمی کنم . حضرت رضا (ع) فرمود : ای رأس الجالوت ! درباره پیامبرت موسی بن عمران از تو پرسشی دارم ، عرض کرد : بپرسید ، فرمود : چه دلیلی برای اثبات نبوت موسی داری ؟ دانشمند یهودی عرض کرد : او چیزی آورد که هیچ یک از پیامبران پیش از او نیاوردند ، فرمود : مثلاً چه چیز ؟ عرض کرد : مثلاً شکافتن دریا ، تبدیل عصا به اژدهایی متحرک ، زدن عصایش بر سنگ و جاری شدن چشمه ها از آن ، ید بیضا ، و دیگر نشانه ها و معجزاتی که انسانها قادر به امثال آن نیستند ، حضرت رضا (ع) فرمود : درست است ، اگر دلیل او بر نبوتش این است که کارهایی کرد که خلق قادر به انجام امثال آنها نیستند ، آیا هر کس دیگری که ادعای نبوت کند و آن گاه چیزهایی بیاورد که خلق توان آوردن امثال آنها را ندارند نباید

شما او را تصدیق کنید ؟ عرض کرد : نه ، چون هیچ کس به لحاظ موقعیت و مقام تقربش نسبت به پروردگار به پای موسی نمی رسد ، و هر کس که ادعای نبوت کند بر ما واجب نیست به حقانیّت او اعتراف کنیم مگر آن که معجزاتی نظیر معجزات موسی بیاورد ، حضرت رضا (ع) فرمود : پس چگونه به حقانیت پیامبرانی که پیش از موسی بودند اعتراف کرده اید در صورتی که نه دریا را شکافتند ، و نه از سنگ دوازده چشمه جاری ساختند ، و نه مانند موسی ید بیضا در آوردند ، و نه عصا را به اژدهایی متحرک تبدیل کردند ؟ ! مرد یهودی عرض کرد : من گفتم که هرگاه برای اثبات دعوی نبوت خود معجزاتی بیاورند که خلق قادر به آوردن امثال آن نیستند ، و لو این که چیزی بیاورند که موسی نیاورد یا غیر آن چیزی بود که موسی آورد ، باید حقانیت دعوی آنان را تصدیق کرد . حضرت رضا (ع) فرمود : ای رأس الجالوت ، پس چه چیز مانع از آن می شود که به نبوت عیسی بن مریم اقرار نکنی ، در حالی که او مردگان را زنده می کرد ، و کور مادرزاد و پیس را شفا می داد ، و از گل چیزی شبیه پرنده می ساخت و آن گاه در آن می دمید و آن مجسه به اذن خدا تبدیل به پرنده (واقعی) می شد ؟ رأس الجالوت عرض کرد : می گویند او این کارها را کرده است لیکن ما خود شاهد آن نبوده ایم . حضرت رضا (ع

) فرمود : مگر معجزاتی را که موسی آورد شما خود شاهد آنها بوده اید ؟ ! آیا نه این است که از طریق اخبار یاران معتمد موسی پی برده اید که موسی این کارها را کرده است ؟ عرض کرد : چرا ، فرمود : درباره معجزات عیسی بن مریم نیز اخبار متواتری به شما رسیده است ، حال چگونه است که موسی را تصدیق کرده اید و عیسی را تصدیق نمی کنید ؟ ! رأس الجالوت پاسخی نداد . حضرت رضا (ع) فرمود : همین گونه است قضیه محمد (ص) و آنچه (از معجزات) آن بزرگوار آورد و نیز قضیه هر پیامبر دیگری که خداوند مبعوثش کرد ، یکی از نشانهای (صدق نبوت) آن جناب این است که یتیمی تهیدست بود و شبانی می کرد و مزد می گرفت ، نه درس خوانده بود و نه آموزگاری دیده بود ، با این همه قرآنی را آورد که در آن سرگذشت و اخبار پیامبران ، کلمه به کلمه ، و نیز اخبار پیشینیان و آیندگان تا روز قیامت ، آمده است ، وانگهی آن حضرت مردم را از اسرارشان و کارهایی که در درون خانه هایشان انجام می دادند ، خبر می داد ، علاوه بر اینها معجزات فراوان دیگری هم آورد که از شمار برونند ، رأس الجالوت عرض کرد : موضوع نبوت عیسی و محمد برای ما ثابت نشده است و ما حق نداریم در حق آنان به چیزی اعتراف کنیم که برایمان ثابت نیست ، حضرت رضا (ع) فرمود : پس آن شاهدانی که به (نبوت) عیسی و محمد

گواهی داده اند (یعنی شعیا و حیقوق و داود) شاهد دروغ هستند ؟ ! رأس الجالوت پاسخی نداد . حضرت رضا (ع) سپس هیربد بزرگ را مخاطب ساخت و فرمود : شما زردهشت را پیامبر می دانید ، دلیل تو بر نبوت او چیست ؟ عرض کرد : او چیزهایی (و معجزاتی) آورد که پیش از او هیچ کس آنها را برای ما نیاورد ، درست است که ما خود شاهد آن معجزات نبوده ایم اما از پیشینیان ما به ما خبر رسیده است که او چیزهایی را بر ما روا داشت که غیر او روا نداشتند و ما هم از او پیروی کردیم . حضرت فرمود : آیا نه این است که اخبار او به شما رسیده و شما هم از او پیروی کرده اید ؟ ! عرض کرد : چرا . حضرت فرمود : سایر امتهای پیشین نیز این گونه اند ، به آنها هم درباره معجزات پیامبرانشان و در باره معجزات موسی و عیسی و محمد (ص) رسیده است؛ پس به چه دلیل به (نبوت) آنان اقرار نکرده اید در حالی که به نبوت زردهشت به این دلیل اقرار نموده اید که اخبار متواتره گفته است وی چیزهایی را آورده که دیگران نیاورده اند ؟ هیربد پاسخی نداشت که بدهد . حضرت رضا (ع) خطاب به حضار مجلس فرمود : ای جماعت ! اگر در میان شما کسی هست که مخالف اسلام باشد و بخواهد سؤالی بکند ، خجالت نکشد و سؤالش را بپرسد . در این هنگام ، عمران صابی که یکی از متکلمان بود برخاست و

عرض کرد : ای دانشمند زمان ، اگر نه این بود که شما خود دعوت به پرسیدن کردی ، هرگز اقدام به پرسیدن نمی کردم ، من به کوفه و بصره و شام و جزیره سفر کرده و با متکلمان ملاقات نموده ام اما کسی را نیافتم که برایم اثبات کند (خدای) یگانه ای را که جز او موجود دیگری یگانه نیست ، آیا اجازه می فرمایید که این سؤال را از شما هم بپرسم ؟ حضرت رضا (ع) فرمود : اگر در بین این جمعیت عمران صابی باشد او تو هستی . عرض کرد : آری ، خودم هستم . حضرت فرمود : بپرس ای عمران ، اما سعی کن جانب انصاف را رعایت کنی ، و از سخنان سست و بی راهه رفتن بپرهیزی ، عرض کرد : به خدا قسم ، سرورم قصدی جز این ندارم که چیزی را برایم ثابت کنی تا بدان چنگ زنم و از آن فراتر نروم ، حضرت فرمود : آنچه به نظرت می رسد بپرس . در این هنگام ، جمعیت حاضر به طرف عمران ازدحام کردند و به یکدیگر چسبیدند ، عمران صابی عرض کرد : از موجود نخستین و از آنچه آفرید برایم بفرما . حضرت فرمود : پرسیدی ، پس خوب دقت کن ، امّا (خدای) یگانه پیوسته (و از ازل) یگانه بود و هیچ چیز با او نبود ، نه حدودی داشت و نه اعراضی ، و تا ابد نیز چنین خواهد بود ، آن گاه موجوداتی را ابداع فرمود با اعراض و حدودی گونه گون ، نه آن را در چیزی

قرار داد و نه در چیزی محدود نمود و نه به مانند چیزی ایجادش کرد ، و پس از ایجاد مخلوقات ، برخی را گزیده ساخت و برخی را ناگزیده ، برخی ناهمساز و برخی همساز ، با رنگها و طعمهای مختلف ، و اینها نه از برای آن بود که خداوند را به آنها نیازی است ، و یا برای این آفرید که به واسطه آنها به منزلتی بالاتر دست یابد ، و یا در آنچه آفرید برای خود مایه افزایش و یا کاهش می دید ، آیا این مطالب را که می گویم درک می کنی ، ای عمران ؟ عرض کرد : البته ، سرورم ، حضرت فرمود : ای عمران ! بدان که اگر آنچه را خداوند آفرید از برای احتیاج او به آنها بود اولاً : کسی را خلق می کرد که در رفع احتیاج خود از او کمک بگیرد؛ ثانیاً : سزاور بود که چندین برابر آنچه آفریده است بیافریند؛ زیرا هر اندازه شمار یاران و مددکاران بیشتر باشد شخص قویتر می شود؛ ثالثاً : نیازها را ای عمران ، پایانی نیست؛ زیرا هر موجودی را که خداوند (برای رفع نیاز خود) می آفرید نیاز دیگری در او (خداوند) پدید می آمد ، از این روست که می گویم : خداوند خلق را برای این نیافرید که به آنها نیازی داشت؛ بلکه موجودات را نیازمند یکدیگر آفرید ، و برخی را بر برخی دیگر برتری داد بدون آن که به موجودی که آن را بر دیگری مزیت و برتری داده است نیازی داشته باشد ، یا از موجود فرو دست تر در خشم باشد

، پس به این دلیل خلق را آفرید . عمران عرض کرد : سرورم ! آیا موجود نخستین (حق تعالی) فی نفسه برای خود معلوم بود (به ذات خود علم داشت) ؟ حضرت رضا (ع) فرمود : علم به شی ء (نیاز به داشتن صورت ذهنی از یک چیز) برای نفی خلاف آن است (برای آن است که عالم به یک چیز معلوم خود را از غیر آن تشخیص دهد) و برای این است که شی ء به واسطه آنچه از او نفی می شود ، تعیّن یابد ، و در این جا (علم شی ء به ذات نفس خود) چیزی مخالف آن وجود ندارد ، این که ، برای تعیّن و علم به خود ، نیاز به نفی آن چیز (مخالف) باشد ، فهمیدی ای عمران ؟ عرض کرد : البته ، سرورم ، حال بفرمایید که خداوند از چه طریق به اشیاء علم پیدا می کند ، آیا به واسطه ضمیر (صورت ذهنیه یا صورت حاصله از ذات معلوم در نفس عالم) است یا چیزی جز آن ؟ حضرت فرمود : بگو ببینم ، آیا اگر به واسطه ضمیری (صورت ذهنیه) علم حاصل کند باید برای آن ضمیر حدّی قرار دهی که بتوان آن را شناخت ؟ ! عمران عرض کرد : باید چنین باشد ، حضرت رضا (ع) فرمود : آن ضمیر چیست (آیا می توانی حدّ آن را تعریف کنی) ؟ عمران ساکت ماند و جوابی نداد ، حضرت رضا (ع) فرمود :

اشکالی ندارد (فرض کنیم قادر به تعریف آن باشی) حال از تو سؤال می کنم که آیا این ضمیر (صورت ذهنی) را با ضمیر دیگر می شناسی ؟ ! عرض کرد : آری با ضمیر دیگری می شناسم ، حضرت فرمود : با این مطلب ، ای عمران ، سخن خود و مدعایت را باطل کردی ، آیا سزاوار نیست که بدانی خدای یگانه به داشتن ضمیر (صورت ذهنیه) توصیف نمی شود ، و در حق او بیش از این نمی توان گفت که کاری کرده ، و فعلی انجام داده و چیزی ساخته است ، و داشتن جهات و اجزاء که در خلق مخلوق رواست ، درباره او به توهم و تصور نمی آید . این را نیک در یاب و دانش درست خود را بر این مبنا قرار ده . عمران عرض کرد : سرورم ، آیا از حدود مخلوقات خداوند که چگونه اند و معانی آنها چیست و از چند نوع تشکیل شده اند ، مرا آگاه نمی کنید ؟ حضرت فرمود : سؤالی کردی ، پس جواب آن را نیک در باب ، آفریده های خداوند بر شش گونه اند : بسودنی ، و وزن کردنی ، و دیدنی ، و آنچه وزن ندارد که عبارت از روح باشد ، برخی از مخلوقات هم دیدنی هستند اما نه وزن دارند نه لمس می شوند نه به حسّ در می آیند ، نه رنگ دارند و نه چشیدنی هستند ، برخی دارای مقدارند که عبارت باشند از عرضها و اشکال و عرض و طول ، برخی از نوع کار و حرکاتند که اشیاء را می سازند و در آنها تأثیر

می گذارند و آنها را از شکلی به شکلی در می آورند و کم و زیادشان می کنند ، اما آنچه از نوع کارها و حرکاتند سپری می نشوند؛ زیرا مدت پاییدن آنها به اندازه زمانی است که به آنها نیاز است ، و چون کار به انجام رسد و حرکت تمام می شود و اثر (کار) باقی می ماند ، درست مانند سخن که تمام می شود اما اثرش بر جای می ماند . عمران عرض کرد : سرورم ، آیا از آفریدگار مرا آگاه نمی سازید که درست است او یکی بود و جز او موجودی نبود و هیچ چیز با او نبود اما مگر نه این است که چون خلق را آفرید (در این وضعیت او) تغییر به وجود آمد ؟ حضرت رضا (ع) فرمود : خداوند عزّوجلّ با آفریدن خلق تغییر نکرده؛ بلکه این خلق هستند که با تغییر دادن او دستخوش تغییر می شوند ، عمران عرض کرد : پس ، از چه طریق خدا را می شناسیم ؟ فرمود : از طریق غیر او . عرض کرد : غیر او چیست ؟ فرمود : مشیّت و نام و صفات او و امثال آن ، همه اینها حادث و مخلوق و در قبضه تدبیر او هستند . عمران عرض کرد : سرورم ، او ، خود ، چیست ؟ فرمود : او نور است ، به این معنا که او راهنمای مخلوقات آسمان و زمین خود است ، و من در قبال تو وظیفه ای بیش از این ندارم که توحید و یگانگی او را اثبات کنم . عمران عرض کرد : سرورم ، آیا نه

این است که خداوند پیش از آفریدن خلق ساکت بود و سخن نمی گفت و پس از آفریدن خلق سخن گفت ؟ حضرت رضا (ع) فرمود : سکوت وقتی معنا دارد که مسبوق به نطق و سخن گفتن باشد (یعنی نسبت سکوت و نطق نسبت عدم و ملکه است) برای مثال درباره چراغ گفته نمی شود که ساکت است و سخن نمی گوید ، همچنین گفته نمی شود که : چراغ وقتی بخواهد ، به ما نور می دهد؛ زیرا که روشنایی چراغ نه فعل (ارادی) آن است و نه وجودی مستقل از چراغ ، بلکه نور چیزی غیر از چراغ نیست ، و چون روشنایی دهد گوییم روشنایی داد و ما از روشنایی آن پرتو گرفتیم ، با این مثال برایت روشن می شود . عمران عرض کرد : سرورم ، آنچه من فکر می کردم این بود که موجود نخستین (واجب الوجود) ، با آفریدن خلق ، تغییری در حالتش پدید می آید ، حضرت فرمود : ای عمران ، سخن محال گفتی که : موجود نخستین در جهتی از جهات (فعل) تغییر می یابد و این تغییر (فعلی) به ذات او نیز سریان می یابد و او را تغییر می دهد ، ای عمران آیا هرگز دیده ای که تغییر آتش آن را تغییر دهد ، و یا حرارت خودش را بسوزاند ، و یا چشم خودش را ببیند ؟ عمران عرض کرد : چنین چیزی را ندیده ام سرورم ، آگاه نمی سازید مرا از این که آیا خدا در خلق است یا خلق در خدا است ؟ حضرت رضا (ع)

فرمود : ای عمران ، خداوند برتر از این سخنهاست ، نه او در خلق است و نه خلق در او ، شأن او بالاتر از این چیزهاست ، اینک به تو نکته ای را می آموزم که از طریق آن خدا را بشناسی ، و لاحول و لاقوه الّا باللّه ، به من بگو آیا تو در آینه هستی یا آینه در توست ؟ ! اگر هیچ یک از شما در وجود دیگری نیست ، پس به واسطه چه چیز از طریق آینه به وجودت خودت راه یافتی ؟ ! عمران عرض کرد : به واسطه نوری که میان من و آینه است ، حضرت رضا (ع) فرمود : آیا این نور را در آینه بیشتر از آن در چشم خود می بینی ؟ عرض کرد : آری ، حضرت فرمود : پس ، به ما نشانش بده ، عمران پاسخی نداد . حضرت رضا (ع) فرمود : به نظر من تنها کاری که نور کرده این است که باعث شده است تو خودت را در آینه ببینی بدون آن که نور در تو و یا آینه باشد ، بجز این مثال ، مثالهای فراوانی دیگری هم وجود دارد که جایی برای بحث و گفتگوی شخص نادان باقی نمی گذارند؛ و بهترین نمونه و مثالش خود خداوند است . حضرت رضا (ع) آن گاه رو به مأمون کرد و فرمود : وقت نماز رسیده است ، عمران عرض کرد : سرورم ، پاسخ به سؤالاتم را قطع نفرمایید؛ چرا که دلم نازک (و برای پذیرش حقّ آماده) شده است ،

حضرت فرمود : نماز می خوانیم و بر می گردیم ، در این هنگام ، حضرت برخاست و مأمون نیز از جا بلند شد . حضرت رضا (ع) در اندرونی نماز خواند ، و مردم در بیرون پشت سر محمد بن جعفر نماز خواندند . سپس هر دو آمدند ، و حضرت رضا (ع) به محل خودش رفت و عمران را صدا زد و فرمود : بپرس ، ای عمران ، عرض کرد : سرورم ، مرا آگاه نمی سازید از این مطلب که آیا یگانگی خداوند عزّوجلّ با (تعقل کنه) حقیقت او شناخته می شود یا با تعقل وصفی از اوصافش ؟ حضرت فرمود : خداوند آغازگر یگانه نخستین ، از ازل یگانه بود و هیچ چیز با او نبود ، فردی بود که موجود دومی با او نبود نه موجودی معلومی و نه مجهولی ، نه محکمی (موجودی که حقیقت آن قابل شناخت باشد) و نه متشابهی ، نه در یاد مانده ای و نه از یاد رفته ای ، و نه چیزی که نام چیزهای دیگر ، جز او ، بر وی صادق آید ، نه از فلان زمان بوده و نه فلان زمان خواهد بود (ابتدا و انتها زمانی ندارد) نه به چیزی قائم بوده ، و نه به چیزی قائم است ، نه به چیزی تکیه داشته و نه در چیزی نهفته و پنهان بوده است ، همه این صفات را پیش از آفریدن خلق داشت آن گاه که چیزی جز او نبود ، تمام اینها که در حق او به کار برده می شود صفاتی هستند

حادث و بازگو کننده (حقیقت ذات او) که هر کس فهمی داشته باشد به واسطه آنها (آن حقیقت را) فهمیده و می شناسد . بدان که ابداع (ایجاد) و مشیّت و اراده سه نام هستند به یک معنا ، نخستین چیزی که متعلق ابداع و اراده و مشیّت او واقع شد حروف بودند که خداوند آنها را اصل و ریشه هر چیزی و راهنمای هر شی ء قابل ادراکی ، و حلال هر مشکلی قرار داد ، این حروف سبب جدایی و تمیز اشیاء از یکدیگر است ، اعم از اسم حق یا باطل ، و فعل و مفعول و معنا و غیر معنا ، تمام امور بر محور حروف می چرخند ، و خداوند وقتی حروف را ابداع و ایجاد فرمود ، برای آنها معنا و وجودی ، غیر از خودشان ، قرار نداد؛ چرا که حروف به محض ایجاد و ابداع موجود شدند (و در خارج چیزی غیر از ایجاد و حروف نبود تا این که معنایی برای حروف باشند) و در این جا ، نور (یعنی همان وجود و ایجاد) نخستین فعل (و مخلوق) خداوند است که خود نور آسمانها و زمین می باشد . حروف کار و اثر این فعل هستند ، این حروف همانهایند که کلام و عبارات که همگی از جانب خداوند عزّوجلّ است و آنها را به خلق خود تعلیم داده ، تشکیل می شود ، این حروف مجموعاً سی و سه حرفند ، بیست و هشت حرف آنها مربوط به زبان عربی می شود ، و از این بیست و هشت

حرف ، بیست و دو حرف آن در زبانهای سریانی و عبری وجود دارد ، و از آنها پنج حرف در سایر زبانهای عجمی دیگر اقالیم عالم تغییر شکل یافته اند ، این پنج حرف از آن بیست و هشت حرف هستند که در زبانهای دیگر تغییر شکل پیدا کرده اند ، پس مجموع حروف سی و سه حرف می شود ، آن پنج حرف هم بنا به علل و عواملی به این شکل در آمده اند که توضیح آن ، بیش از آنچه گفته شد ، لازم نیست . آن گاه ، خداوند پس از آن که این حروف را شماره کرد و تعداد آنها را مشخص و قطعی نمود ، آنها را فعل خود قرار داد ، چنان که فرمود (کن فیکون) کلمه (کن) همان ساختن و ایجاد کردن (اشیاء) است ، و آنچه به واسطه آن ایجاد یابد مصنوع و مخلوق است ، بنابر این نخستین مخلوق خداوند عزّوجلّ همان (اصل) ایجاد و ابداع است که نه وزن دارد و نه حرکت و نه شنیدنی است و نه رنگ دارد و نه به حسّ در می آید ، دومین مخلوق همان حروفند که وزن و رنگ ندارد اما شنیدنی و بیان شدنی هستند ولی دیدنی نیستند ، سومین مخلوق همه اقسام و انواع مخلوقات است و محسوس و ملموس و چشیدنی و دیدنی می باشند ، پس خداوند عزّوجلّ پیش از ابداع و ایجاد (یعنی نخستین مخلوق خود) وجود داشت؛ چرا که نه پیش از خداوند عزّوجلّ چیزی بود و نه همراه او چیزی بود ، ابداع و ایجاد

هم بر حروف مقدّمند ، و حروف بر معنایی غیر از (معنای حرفی) خود دلالتی ندارند . مأمون عرض کرد : چرا بر معنایی غیر از خود دلالت ندارند ؟ حضرت فرمود : چون خداوند تبارک و تعالی هیچ گاه حروفی را با هم ترکیب نمی کند مگر برای دلالت بر معنایی (یعنی حروف به تنهایی معنایی ندارد و وقتی معنایی پیدا می کنند که با هم ترکیب شوند و کلمه ای را بسازند) ، هرگاه چهار یا پنج یا شش حرف ، و یا بیشتر و کمتر ، را با هم ترکیب کند قطعاً برای دلالت بر یک معنایی ترکیب کرده است که قبلاً نبوده و بعداً حادث شده است ، عمران عرض کرد : راه شناخت این مطلب چیست ؟ حضرت فرمود : راه و روش شناختش این است که این حروف را تک تک ذکر کنی و بگویی : ا ب ت ث ج ح خ تا آخر . خواهی دید که معنایی غیر از خودشان ندارند؛ اما وقتی برخی از آنها را با یکدیگر جمع و ترکیب کنی و برای معنایی که در نظر داری اسم یا صفتی بسازی خواهی دید که بر آن معانی دلالت دارند و وصفی را بیان می کنند ، متوجه شدی ؟ عمران عرض کرد : آری . حضرت رضا (ع) فرمود : بدان که هیچ صفتی بدون موصوف نباشد و هیچ نامی بدون معنا (و مسمّا) و هیچ حدّی بدون محدود ، و امّا صفات و اسماء (خداوند) همگی بر کمال و هستی (او) دلالت دارند ، و

دلالت بر احاطه (که نقص است) ندارند ، مثل دلالت کردن بر چهار ضلعی و سه ضلعی و شش ضلعی بودن ، زیرا خداوند عزّوجلّ پاک با صفات و اسماء شناخته می شود ، و با تحدید او به حدود و عوارضی چون طول و عرض و کمی و زیادی و رنگ و وزن و امثال اینها شناخته نمی شود ، هیچ یک از این اوصاف و عوارض در خداوند بزرگ و پاک راه ندارد تا این که خلق او همان گونه که خود را (با این خصوصیات) می شناسد او را نیز بشناسد ، و این مطلب چنان که گفتیم بدیهی و از ضروریات است . اما صفات و اسمای خداوند عزّوجلّ راهنمای وجود او هستند و از طریق آفرینش او به وجود او پی برده می شود ، به طوری که شخص کنجکاو ، برای شناخت او ، نیازی ندارد که او را با چشم ببیند یا با گوش بشنود یا با دست لمس کند و یا احاطه قلبی بر او یابد ، اگر صفات خداوند جلّ ثناؤه راهنمای او نباشد و نامهایش به سوی او فرا نخوانند ، و عقل و ادراک خلق به معنای حقیقت او نرسد (در حد اسماء و صفات بمانند و از آنها به نحوی از اتحاد به درک حقیقت و ذات خداوند منتقل نشوند) عبادت خلق متوجه همان صفات و نامها باشد و نه معنا (و حقیقت) او ، زیرا اگر چنین نشود معبود یگانه غیر از خدای تعالی خواهد بود؛ چون صفات و اسمای او غیر از ذات اوست . متوجه شدی ؟ عمران

عرض کرد : آری ، سرورم : باز هم بفرمایید . حضرت رضا (ع) فرمود : زنهار از سخن نادانان کوردل و گمراه که می گویند خداوند عزّوجلّ و پاک در آخرت برای حسابرسی (به اعمال بندگان) و دادن پاداش و کیفر حضور می یابد و دیده می شود ، اما در دنیا دیده نمی شود ، به این دلیل که بندگان از او فرمان برند و امیدوار باشند ، حال آن که اگر دیده شدن برای خداوند عزّوجلّ نقص و کاستی باشد (که همین طور هم هست) در آخرت نیز هرگز دیده نمی شود (و اگر کمال باشد در این دنیا هم دیده می شود) اما اینان جماعتی سرگشته و از دیدن و نیوشیدن حق کور و کرند و خود نمی دانند . این است سخن خدای عزّوجلّ که می فرماید : (کسی که در این دنیا کور باشد در آخرت هم کور است و گمراه تر است) (اسراء /72) یعنی از دیده دلش از دیدن حقایق موجود کور است : در حالی که خردمندان می دانند که تنها از طریق آنچه در این جاست (وحی و علوم انبیاء و ائمه ، یا دنیا) می توان به آنچه در آن جاست (صفات خداوند ، یا احوال خداوند در آخرت) پی برد ، و هر کس در شناخت این امر به رأی خود تکیه کند ، و (پی بردن به وجود) خداوند و شناخت او را از خود جویا شود و نه از غیر خود ، این علم او مایه دوری بیشتر وی از خداوند (و

درک و شناخت) او می شود؛ چرا که خداوند عزّوجلّ علم و شناخت این امر را اختصاص به گروهی داده است که خرد می ورزند و از دانش و فهم برخوردارند . عمران عرض کرد : سرورم ، لطفاً درباره ابداع (ایجاد) بفرمایید که آیا مخلوق است یا غیر مخلوق ؟ حضرت رضا (ع) فرمود : مخلوقی است ساکن که با سکون درک نمی شود ، مخلوق است به این دلیل که چیزی است مُحدث (پدیدآمده) و این خداوند تعالی است که آن را پدید آورده و بنابر این مخلوق اوست ، در حقیقت خداوند عزّوجلّ است و مخلوقات او ، و چیز سومی وجود ندارد ، پس آنچه را خداوند عزّوجلّ خلق کند جز این نیست که مخلوق اوست ، مخلوق هم یا ساکن است یا متحرک ، یا ناهمسازند یا همساز ، یا معلوم است با متشابه ، و هر چیزی که حدّ پذیر باشد مخلوق خداوند عزّوجلّ است . بدان که آنچه حواسّ تو ایجادش کند ، آن چیز معنایی است که با حواس ادراک می شود . و هر حاسّه ای چیزی را دریافت می کند که خداوند عزّوجلّ آن را در دسترس ادراک آن قرار داده است ، و عامل درک و فهم همه اینها (محسوسات) قلب است ، و بدان آن یگانه ای که قائم است (به ذات خویش) و هیچ اندازه ای و حدودی در او راه ندارد مخلوقی را آفرید دارای حدّ و اندازه ، و آنچه را که آفرید (مرکب از) دو چیز بود : یکی تقدیر و اندازه ، و

دیگری مقدّر (چیزی دارای اندازه) هیچ یک از این دو رنگ و وزن نداشت و قابل چشیدن نبود ، یکی را وسیله ادراک و دریافت دیگری قرار داد ، و هر دو را طوری آفرید که به خودی خود (نه از طریق آثارشان) درک شوند ، هیچ چیزی را به صورت فرد (و خالی از حدود و اندازه) و قائم به خود و مستقل از غیر خود نیافرید؛ چون می خواست (بدین وسیله) راهی برای پی بردن به وجود خویش و اثبات هستی اش قرار دهد ، چه ، خداوند تبارک و تعالی یگانه و یکتایی است که دومی ندارد تا آن که دوّمی بخواهد او را بر پا نگهدارد یا پشتوانش باشد و یا او را حفظ کند ، در حالی که مخلوقات به اذن و خواست خداوند تعالی هر یک دیگری را نگه می دارد ، مردم در این موضوع دستخوش اختلاف شدند چندان که به سرگردانی و حیرت در افتادند ، و با استفاده از تاریکی درصدد رهایی از تاریکی برآمدند ، چرا که خداوند تعالی را با اوصاف خویش وصف کردند ، و در نتیجه از حقّ دورتر شدند ، در صورتی که اگر خداوند عزّوجلّ را با صفات خود او وصف می کردند و مخلوقات را هم با صفات خودشان ، بی گمان عاقلانه سخن می گفتند و به یقین می رسیدند و دستخوش اختلاف نمی شدند ، اما چون این موضوع را از راهی جستجو کردند که مایه سرگردانی و تحیّر آنان شد در گِل ماندند ، و خداوند هر که را خود بخواهد به راه راست هدایت می فرماید .

عمران عرض کرد : سرورم ، گواهی می دهم که او (خداوند) چنان است که شما وصف کردید ، اما یک سؤال دیگر برایم باقی مانده است ، حضرت فرمود : آنچه می خواهی بپرس ، عمران عرض کرد : سؤالم این است که خداوند حکیم در چه چیزی قرار دارد ؟ آیا چیزی او را احاطه کرده است ؟ آیا از چیزی به چیز دیگر تحول می یابد ؟ و سرانجام این که آیا او به چیزی نیاز دارد ؟ حضرت رضا (ع) فرمود : جوابت می دهم ای عمران ، امّا خوب دقت کن؛ چرا که این مطلب از پیچیده ترین نکاتی است که مورد سؤال مردم واقع می شود ، و کسی که از خرد بدور و از دانش بی بهره باشد نمی تواند آن را بفهمد ، ولی خردمندان با انصاف از درک و فهم آن ناتوان نیستند . اما مطلب اول : اگر خداوند آنچه را آفریده به خاطر نیاز به آنها آفریده بود گوینده اش می توانست بگوید که خداوند به سمت آنچه آفریده است تغییر مکان می دهد چون به او نیاز دارد ، لیکن خداوند عزّوجلّ چیزی را از روی نیاز (به او) نیافریده ، و پیوسته ثابت بوده است اما نه در چیزی و نه بر روی چیزی ، در صورتی که مخلوقات یکدیگر را نگه می دارند و برخی در برخی دیگر داخل و برخی از برخی دیگر خارج می شوند ، و خداوند بزرگ و پاک با قدرت خود تمام اینها را نگه می دارد و نه در چیزی داخل می شود و نه از چیزی خارج می گردد ، نه نگهداری آنها او

را خسته و درمانده می سازد ، و نه از نگهداری آنها عاجز و ناتوان است . هیچ مخلوقی چگونگی این اسرار را نمی داند مگر خود خداوند عزّوجلّ و کسانی که او خود آنها را بر این راز آگاه ساخته است ، یعنی پیامبران او ، و آشنایان به اسرار او ، و نگهبانان امر او ، و خزانه داران و پاسداران شریعت او ، فرمان او در یک چشم به هم زدن و بلکه کمتر از آن به اجرا در می آید ، هرگاه (تحققِ) چیزی را بخواهد کافی است که بگوید : موجود شود ، و آن چیز به محضِ تعلق مشیّت و اراده خداوند موجود می شود ، هیچ یک از مخلوقات خداوند از دیگری به او نزدیکتر نیست ، هیچ یک هم دورتر از او از دیگری نیست ، متوجه شدی ، عمران ؟ عمران عرض کرد : آری ، سرورم ، متوجه شدم ، و گواهی می دهم که خداوند تعالی آن گونه است که شما توصیفش کردی و یگانه اش خواندی ، و گواهی می دهم که محمد بنده اوست و نور هدایت و دین حق آورده است ، آن گاه سوی قبله به سجده افتاد و مسلمان شد . حسن بن محمد بن نوفلی گوید : چون دیگر متکلّمان (حاضر در جلسه) سخن عمران صابی را ، که اهل جدل و مباحثه بود و هرگز کسی نتوانسته بود او را محکوم کند ، دیدند (و شنیدند) احدی از آنها به حضرت رضا (ع) نزدیک نشد و دیگر از آن جناب سؤالی نکردند ، کم کم شب شد و

مأمون و حضرت رضا (ع) برخاستند و به اندرونی رفتند و مردم هم پراکنده شدند ، من با عده ای از دوستان و هم مسلکانمان نشسته بودم که محمد بن جعفر در پی من فرستاد ، نزد او رفتم ، به من گفت : ای نوفلی ! دیدی دوستت چه کرد ، به خدا قسم گمان نمی کردم که علی بن موسی هرگز توان وارد شدن در چنین مسائلی را داشته باشد ، و نشنیده ایم که وی در مدینه از کلام صحبت کرده باشد یا متکلمان در محضرش گرد آمده باشند ، من گفتم : (در مدینه) حاجیان نزد ایشان می آمدند و مسائل حلال و حرام خود را از او سؤال می کردند و ایشان هم جوابشان را می داد ، و گاهی اوقات هم کسی جهت کاری خدمت ایشان می رسید و با او صحبت می کرد . محمد بن جعفر گفت : ای ابامحمد ! من بیم آن دارم که این مرد (مأمون) بر ایشان حسادت ورزد و او را مسموم کند و یا بلایی بر سرش آورد ، بنابر این به ایشان اشاره کن که از این گونه مناظرات خودداری ورزد ، من گفتم : اما ایشان از من نخواهد پذیرفت ، و آن مرد (مأمون) هم قصدی جز این نداشت که حضرت را بیازماید تا بفهمد که آیا از علوم و دانشهای پدرانش (ع) چیزی می داند یا خیر . محمد بن جعفر به من گفت : به ایشان بگو : عمویت ، به دلایل مختلفی ، این کار را خوش ندارد و مایل است که از اقدام

به این کارها خودداری ورزی . (حسن بن محمد نوفلی گوید :) چون به منزل حضرت رضا (ع) بازگشتم صبحتهای عمویش محمد بن جعفر را به ایشان رساندم . حضرت لبخندی زد و فرمود : خداوند عمویم را حفظ کند ، می دانم چرا این کار را خوش ندارد (و ناراحت است) . ای غلام ! نزد عمران صابی برو و او را نزد من بیاور ، من عرض کردم : قربانت گردم ، من جای او را نمی دانم؛ نزد یکی از برادران شیعه ماست ، حضرت فرمود : اشکالی ندارد ، مرکبی برایش ببرید ، من نزد عمران رفتم و او را آوردم ، حضرت به او خوش آمد گفت و جامه ای طلبید و به وی داد ، و مرکبی به او داد ، همچنین ده هزار درهم خواست و به او صله داد . من عرض کردم : قربانت گردم ، مانند جدّت امیرالمؤمنین (ع) عمل کردید ، حضرت فرمود : این رفتار را ما دوست داریم . حضرت آن گاه دستور داد شام آوردند و مرا سمت راست خود نشاند و عمران در سمت چپش ، پس از صرف شام به عمران فرمود : همراه یک نفر به منزل برگرد و فردا صبح نزد ما آی تا با غذای مدینه از تو پذیرایی کنیم . از آن به بعد ، متکلمان از مذاهب مختلف نزد عمران می آمدند . و با او مباحثه و مناظره می کردند و عمران بطلان عقاید و ادلّه آنان را به اثبات می رساند ، تا جایی که همگی آنها از او دوری کردند

. مأمون هم ده هزار درهم به او صله داد ، فضل نیز مقداری پول و یک مرکب به وی بخشید ، و حضرت رضا (ع) او را متولّی و مأمور (جمع آوری) صدقات بلخ نمود ، و بدین ترتیب ، عمران به ثروت زیادی دست یافت1 .

منبع حدیث

1- توحید صدوق 417 - 441 .

نامه ها

توحید

متن حدیث

فی التوحید حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الولید رضی الله عنه قال : حدّثنا محمد بن عمرو الکاتب عن محمد بن زیاد القلزمی عن محمّد بن أبی زیاد الجدی صاحب الصلاه بجده قال : حدّثنی محمّد بن یحیی بن عمر بن علیّ بن أبی طالب علیه السلام قال : سمعت أبا الحسن الرضا علیه السلام یتکلّم بهذا الکلام عند المأمون فی التوحید ، قال ابن أبی زیاد و رواه لی أیضا أحمد بن عبد الله العلوی مولی لهم و خالاً لبعضهم عن القاسم بن أیوب العلوی : أنّ المأمون لما أراد أن یستعمل الرضا علیه السلام هذا الأمر ، جمع بنی هاشم فقال لهم : إنّی أرید أن أستعمل الرضا علی هذا الأمر من بعدی ، فحسده بنو هاشم و قالوا : أتولی رجلاً جاهلاً لیس له بصر بتدبیر الخلافه ؟ ! فابعث إلیه رجلاً یأتنا ، فتری من جهله ما تستدلّ به علیه فبعث إلیه فأتاه ، فقال له بنو هاشم : یا أبا الحسن اصعد المنبر و أنصب لنا علماً نعبد الله علیه فصعد علیه السلام المنبر فقعد ملیّاً لایتکلّم مطرقاً ثمّ انتفض انتفاضه و استوی قائماً و حمد الله تعالی و أثنی علیه و صلّی علی نبیه و أهل بیته

ثمّ قال : أوّل عباده الله تعالى معرفته و أصل معرفه الله توحيده و نظام توحيد الله تعالى نفى الصفات عنه لشهادة العقول أنّ كلّ صفه و موصوف مخلوق و شهاده كلّ مخلوق أنّ له خالقاً ليس بصفه و لاموصوف و شهاده كلّ صفه و موصوف بالاقتران و شهاده الاقتران بالحدث و شهاده الحدث بالامتناع من الأزل الممتنع من الحدث فليس الله عرف من عرف بالتشبيه ذاته و لاإيّاه ، و حدّه من اكتنهه و لاحقيقته أصاب من مثّله و لا به صدق من نهاه و لاصمد صمده من أشار إليه و لاإيّاه عنى من شبّهه و لا له تذلّل من بعّضه و لاإيّاه أراد من توهّمه ، كلّ معروف بنفسه مصنوع و كلّ قائم فى سواه معلول بصنع الله يستدلّ عليه و بالعقول تعتقد معرفته و بالفطره تثبت حجّته خلق الله الخلق حجاباً بينه و بينهم و مباينته إيّاهم و مفارقته أنّيّتهم و ابتداؤه إيّاهم دليلهم على أن لاابتداء له لعجز كلّ مبتدإ عن ابتداء غيره و أدوات إيّاهم دليلهم على أن لاأداه فيه لشهاده الأدوات بفاقه المتادين فأسماؤه تعبير و أفعاله تفهيم و ذاته حقيقه و كنهه تفريق بينه و بين خلقه و غيوره تحديد لما سواه فقدجهل الله من استوصفه و قدتعدّاه من اشتمله و قدأخطأه من اكتنهه و من قال : كيف ؟ فقدشبّهه و من قال : لم ؟ فقدعلّله و من قال : متى ؟ فقدوقّته و من قال : فيم ؟ فقدضمّنه و من قال : إلى مَ ؟ فقدنهاه و من قال : حتّى مَ ؟ فقدغيّاه و من غيّاه فقدغاياه و من غاياه فقدجزّأه و من

جزّأه فقدوصفه و من وصفه فقدألحد فيه و لايتغير الله بانغيار المخلوق كما لايتحدد بتحديد المحدود أحد لابتأويل عدد ظاهر لابتأويل المباشره متجلٍّ لاباستهلال رؤيه ، باطن لابمزايله مباين لابمسافه قريب لابمداناه لطيف لابتجسّم موجود لابعد عدم فاعل لاباضطرار مقدّر لابحول فكره مدبّر لابحركه مريد لابهمامه شاء لابهمّه مدرک لابمحسّه سميع لابEgبصير لابأداه لاتصحبه الأوقات و لاتضمنه الأماكن و لاتأخذه السنات و لاتحدّه الصفات و لاتقيّده الأدوات سابق الأوقات كونه و العدم وجوده و الابتداء أزله بتشعيره المشاعر عرف أن لامشعر له و بتجهيره الجواهر عرف أن لاجوهر له و بمضادّته بين الأشياء عرف أن لاضدّ له و بمقارنته بين الأمور عرف أن لاقرين له ، ضادّ النور بالظلمه و الجلايه بالبهم ، و الجسو بالبلل ، و الصرد بالحرور ، مؤلّف بين متعادياتها مفرّق بين متدانياتها ، دالّه بتفريقها على مفرقها و بتأليفها على مؤلّفها ذلک قوله تعالى (وَ مِنْ كُلِّ شى ء خَلَقْنا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ) ففرق بها بين قبل و بعد ليعلم أن لاقبل له و لابعد شاهده بغرائزها أن لاغريزه لمغرّزها دالّه بتفاوتها أن لاتفاوت لمفاوتها ، مخبره بتوقيتها أن لاوقت لموقّتها حجب بعضها عن بعض ليعلم أن لاحجاب بينه و بينها غيرها له معنى الربوبيه إذ لامربوب و حقيقه الإلهيه إذ لامألوه و معنى العالم و لامعلوم و معنى الخالق و لامخلوق و تأويل السمع و لامسموع ليس منذ خلق استحقّ معنى الخالق و لابإحداثه البرايا استفاد معنى البارئيه كيف و لاتغيبه مذ و لاتدنيه قد و لاتحجبه لعلّ و لاتوقّته متى و لاتشتمله حين و لاتقاربه مع ، إنّما تحدّ الأدوات أنفسها و تشير الآله إلى نظائرها و

فى الأشياء يوجد أفعالها منعتها منذ القدمه و حمّتها قد الأزليه و حبّتها لولا التكمله افترقت فدلّت على مفرّقها و تباينت فأعربت عن مباينها لما تجلّى صانعها للعقول و بها احتجب عن الرؤيه و إليها تحاكم الأوهام و فيها أثبت غيره و منها أنيط الدليل و بها عرفها الإقرار و بالعقول يعتقد التصديق بالله و بالإقرار يكمل الإيمان به و لاديانه إلّا بعد المعرفه و لامعرفه إلّا بالإخلاص و لاإخلاص مع التشبيه و لانفى مع إثبات الصفات للتشبيه فكلّ ما فى الخلق لايوجد فى خالقه و كلّ ما يمكن فيه يمتنع من صانعه لاتجرى عليه الحركه و السكون و كيف يجرى عليه ما هو أجراه أو يعود إليه ما هو ابتدأه إذاً لتفاوتت ذاته و لتجزّأ كنهه و لامتنع من الأزل معناه و لما كان للبارىء معنى غير المبروء و لو حدّ له وراء إذا ، حدّ له أمام و لو التمس له التمام إذا لزمه النقصان كيف يستحقّ الأزل من لايمتنع من الحدث و كيف ينشئ الأشياء من لايمتنع من الإنشاء إذاً لقامت فيه آيه المصنوع و لتحوّل دليلاً بعد ما كان مدلولاً عليه ليس محال القول حجّه و لا فى المسأله عنه جواب و لا فى معناه له تعظيم و لا فى إبانته عن الخلق ضيم إلّا بامتناع الأزلى أن يثنّى و ما لايبدأ له أن يبدأ لاإله إلّا الله العلىّ العظيم كذب العادلون بالله و ضلّوا ضلالاً بعيداً و خسرو خسراناً مبيناً و صلّى الله على محمّد النبىّ و آله الطيّبين الطاهرين .

ترجمه

در توحيد محمد بن حسن بن احمد بن وليد (رضى الله عنه) ما را حديث كرد

و گفت : محمد بن عمرو کاتب ، از محمد بن زیاد قلزمّی از محمد بن ابی زیاد جدّی (کسی که در جدّه نمازی خواند و به همین نام معروف شد) ما را حدیث کرد و گفت : محمد بن یحیی بن عمر بن علی بن ابی طالب (ع) مرا حدیث کرد و گفت : از ابوالحسن رضا (ع) شنیدم که در حضور مأمون در باب توحید بحث می کرد . ابن أبی زیاد گفت : احمد بن عبد اللّه علوّی وابسته علویان و دائی بعضی از آنها ، از قاسم بن أیّوب علوّی نیز برایم روایت کرد که وقتی مأمون خواست امام رضا (ع) را به عنوان ولیّعهد معرفی کند بنی هاشم را جمع کرد و گفت : می خواهم رضا را ولیّعهد بعد از خود قرار دهم ، بنی هاشم از روی حسادت گفتند : آیا می خواهی مردی را که جاهل است و قدرت تدبیر خلافت را ندارد ولیّعهد قرار دهی ؟ ! کسی را به دنبال او بفرست تا جهلش برایت آشکار شود . مأمون بدنبال آن حضرت فرستاد و حضرت آمد ، بنی هاشم گفتند : ای ابوالحسن ! بالای منبر برو و برای ما علمی را بیان کن که با آن خداوند را عبادت می کنیم . امام رضا (ع) از منبر بالا رفت ، و نشست ، مدتی مکث کرد و سخنی نگفت و به زمین خیره شده بود ، سپس تکانی خورد و راست ایستاد و حمد و سپاس خدا به جای آورد و بر پیامبر و اهل بیت او درود

فرستاد سپس فرمود : اولین مرتبه عبادت خداوند ، شناخت اوست و اصل شناخت خداوند توحید است و ساختار توحید نفی صفات زاید بر ذات خداوند است ، برای اینکه عقول شهادت می دهند که هر صفتی غیر از موصوف است و هر دو مخلوقند ، و هر مخلوقی شهادت می دهد که خالقی دارد که صفات زاید بر ذات ندارد ، و هر صفت و موصوفی شهادت به مناسبت و نزدیکی با یکدیگر می دهند ، اقتران دلیل بر حادث بودن است ، و حادث بودن شاهد است بر اینکه هرگز ازلی نخواهد بود چون ازلی حادث نیست . کسی که بخواهد ذات خداوند را با تشبیه به چیز دیگر بشناسد ، به مقصد نمی رسد ، و کسی که بخواهد به کنه ذات خداوند برسد او را واحد ندانسته ، و کسی که برای او مثال بیاورد به حقیقت او نرسیده است ، و کسی که او را به حدّی محدود کند ، او را تصدیق نکرده است ، و کسی که به او اشاره کند ، او را قصد نکرده ، و کسی که او را به چیزی تشبیه کند ، او را قصد نکرده است ، و کسی که او را دارای اجزاء بداند برای او تذلّل و بندگی نکرده ، و کسی که او را در وهم آورد او را اراده نکرده است . هر شناخته شده ای به خودی خود مصنوع است ، و هر قائم به غیری معلوم است ، به صنع و آفریده اش بر او استدلال می شود ، و بوسیله عقول به معرفت او اعتقاد پیدا می شود ، و حجیتش با فطرت

ثابت می شود ، مخلوق بودن خلق ، حجابی است بین او و آفریده ها ، و اینکه با موجودات مباینت داد دلیل است که وجودش با آنها فرق دارد ، اینکه برای موجودات شروع و ابتدایی قرار داد دلیل است بر اینکه خود شروع ندارد . برای اینکه هر مبتدی و شروع کننده ای از ابتداء غیر خود بی خبر و عاجز است . اینکه موجودات دارای ادوات و وسایل مورد نیازند دلیل است بر اینکه در او این ابزار و وسایل نیست برای اینکه وسایل و ابراز دلیل است بر فقر و احتیاج صاحب ادوات . اسماء خداوند تعبیر از ذات می کنند ، و افعال او هم برای فهمیدن است ، و ذات او حقیقی است ، و کنه او را از خلق جدا می کند ، و ظهور او محدود کننده و مشخص کننده غیر اوست ، هر کس که او را موصوف بداند و وصفی برای او بیاورد ، به او جهل دارد ، و کسی که گمان کند بر او احاطه علمی یافته متوجه غیر او شده و هر کس بخواهد به کنه او برسد به خطا خواهد رفت ، و هر کس بگوید : او چگونه است ؟ او را تشبیه کرده ، و کسی که بگوید : برای چه چنین است ؟ او را معلول دانسته . و کسی که بگوید : انتهایش کجاست ؟ برای او نهایت قائل شده ، و کسی که بگوید : تا چه وقت هست ؟ او را مقید به غایت زمان دانسته و کسی که برای او غایت زمانی تعیین کند ، بین او و سایر

موجودات حدّ مشترک قرار داده است و هر کس بین او و مخلوقاتش حد مشترک قرار دهد برای او اجزاء پنداشته است و هر کس او را دارای اجزاء تصور کند او را وصف کرده و هر که او را وصف کند درباره خداوند کجروی کرده است . خداوند با تغییر یافتن مخلوق ، متغیّر نمی شود ، کما اینکه با حدّ تعیین کردن محدود هم محدود نمی شود ، احد است اما نه به معنای عددی ، ظاهر است نه به ظهور حسّی ، متجلّی است نه به تجلّی قابل رؤیت ، باطن است نه به جدایی و تفرقه از ظاهر ، مباین با اشیاء است نه به مباینت در مسافت ، قریب است نه به نزدیکی فاصله ای ، لطیف است نه به معنای جسمیّت ، موجود است نه به وجود بعد از عدم ، فاعل است نه به فعلیت اجباری ، مقدّر است نه به قوه فکری ، مدّبر است نه بواسطه حرکت ، مرید است نه به واسطه همّت ، مشیّت دارد نه به همّت ، مدرک است نه با ابزار و وسیله حسّ ، سمیع است نه به واسطه آلت شنیدن ، بصیر است نه بواسطه چشم . اوقات او را فرا نمی گیرند ، اماکن او را محدود نمی کنند ، سالها او را شامل نمی شوند ، صفات او را محدود نمی کنند ، ادات او را مقید نمی کنند ، وجودش بر اوقات مقدم است و بر عدم نیز سبقت دارد ، ازلیتش بر هر ابتدایی پیشی دارد ، اینکه مشاعر را برای موجودات ایجاد کرده دلیل است بر اینکه خود دارای مشعر نیست ،

اینکه جواهر را جوهریت داده معلوم است که جوهر ندارد ، اینکه بین اشیاء ضدیّت ایجاد کرده فهمیده می شود ضدّی ندارد ، و اینکه بین امور مقارنت و نزدکی ایجاد کرده معلوم است قرینی ندارد . نور را ضد ظلمت ، تجلی و ظهور را ضدّ ابهام ، خشکی را ضد تری و سرما را ضدّ گرما ، قرار داده است . بین دشمنیها ألفت و دوستی ایجاد می کند ، و بین نزدیکی ها ، تفرقّه می اندازد ، و این دلیل است که در تفرقه ها مفرّق و جدا کننده ای هست و در ألفتها ، مؤلّفی است ، که فرمود : "و من کلّ شی ء خلقنا زوجین لعلّکم تذکّرون" (ذاریات/49) (و هر چیزی را زوج خلق کردیم شاید که متذکّر شوید) . پس با تفریق بین قبل و بعد فرق گذاشت ، تا بدانید قبل و بعد در مورد او معنا ندارد ، با غرائزی که برای موجودات ایجاد کرد شاهد بر این است که غریزه ندارد ، با تفاوت ایجاد شده در بین موجودات روشن می شود که اختلاف و تفاوتی در او راه ندارد ، اینکه موجودات را موقّت به وقت کرده خبر از آن دارد که خود موقّت به وقت نیست ، بعضی از موجودات از بعضی دیگر مخفیند ، تا بدانید که بین او و موجودات چیزی جز خود موجودات حجاب نیست ، معنای ربو بیت تنها برای او صادق چون پروردگار و ربّی جز او نیست ، حقیقت الهّیت و پرستش شدن تنها برای او ثابت است چون غیر از او پرستش شونده ای نیست ، معنای عالم تنها بر

او صدق می کند در حالیکه معلومی نیست خالقی است که بدون مخلوق به این نام خوانده می شود ، تأویل و تفسیر سمع و شنیدن اوست در حالیکه مسموعی نیست ، اینطور نیست که از وقتی موجودات را خلق کرده ، صفت خالق بر او حمل شود ، و همینطور چنین نیست که از وقتی انسانها را ایجاد کرده ، معنای بارئیت بر او صدق کند ، چطور می شود در حالیکه استفاده از "مذ" (ادات زمان برای بعید) از او مخفی نیست ، و استفاده از "قد" دلیل بر نزدیکی نمی شود ، و استفاده از "لعلّ" موجب مستور بودن از وی نمی شود ، "متی" هم او را موقّت به وقت نمی کند ، "حین" هم باعث تضّمن و محدود شدن او نیست ، "مع" نیز موجب تقارن او با چیزی نمی شود . بلکه این ادوات خودشان را محدود می کنند ، و به آلتی مثل خودشان اشاره می کنند ، و در اشیاء افعال آنها ایجاد می شود ، "منذ" آنها را از قدمت می اندازد ، "قد" ازلیّت را برای آنها حتمی می کند "لولا" پایان را از آنها دور می کند . جدا می شوند پس دلالت بر فرق گذارنده ای دارد ، مباینت دارند پس بیانگر جدا کننده ای است ، به خاطر آنکه صانع آنها بر عقول تجلّی کند ، و دلیل از اوهام دور است ، و به وسیله آنها اقرار فهمیده می شود ، و بوسیله عقول اعتقاد به تصدیق خداوند پیدا می شود ، و با اقرار ایمان به او کامل می شود . دین وقتی معنا دارد که معرفتی باشد ، معرفت وقتی ممکن می شود که اخلاص

باشد ، و وقتی خداوند را تشبیه به چیزی کردیم ، اخلاص معنا ندارد ، وقتی صفات تشبیهی را برای خداوند قائل شویم دیگر نفی صفات زائد از او نکرده ایم ، پس هر صفتی که در مخلوق باشد در خالق موجود نیست ، و هر چه در آن امکان هست از صانع آن امتناع دارد ، حرکت و سکون براو صادق نیست ، چطور می شود کسی مجری حرکت و سکون است در خودش حرکت و سکون باشد ؟ ! یا چیزی را که خود ابداع کرده به خودش برگردد ؟ ! اگر اینطور بود ذاتش تغییر می کرد ، و کنهش تجزیه می شد ، و معنایش از ازلیت می افتاد ، و برای باری غیر از مبروء چیزی نمی ماند ، و اگر برایش حدّی مشخص می شد از جهت دیگر هم حدّ می خورد ، و اگر در پی تمام و کمال بود لازم می آمد نقص داشته باشد . چیزی که حدوث و ایجاد در او راه دارد چطور می تواند مستحق حمل ازلیت باشد ؟ ! و چیزی که باید انشاء شود چطور می تواند اشیاء را انشاء کند ؟ ! در اینصورت نشانه مصنوع بودن واضح شد ، چیزی که می خواست مدلول علیه باشد ، دلیل قرار گرفت ، پس در بحث مورد نظر دلیلی باقی نمی ماند ، و سؤال از آن بی جواب است ، در معنای آن برای او تعظیم و بزرگداشتی نیست ، و در جدایی و غیریتش از خلق ضعفی برای او اثبات نمی شود ، إلاّ اینکه از ازل دوئیت درباره او ممتنع است ، و آنچه که اوّل و نقطه آغاز ندارد شروع نمی شود

، و به جایی ختم نمی شود ، بلکه او خداوند بلند مرتبه و بزرگ است . عدول کنندگان از خداوند دروغ می گویند و در گمراهی سختی فرو رفته اند ، و دچار خسران و زیان آشکاری شده اند ، و درود خدا بر محمد پیامبر او و اهل بیت پاکش باد1 .

منبع حدیث

1- التوحید 34 - 41 ، عیون اخبار الرضا 1/ 149 - 153 .

نامه ای به مأمون

متن حدیث

ما کتبه علیه السلام للمأمون فی محض الإسلام و شرائع الدین الصدوق قال : حدّثنا عبدالواحد بن محمّد بن عبدوس النیسابوری العطار رضی الله عنه بنیسابور فی شعبان سنه اثنین و خمسین و ثلاثمائه قال : حدّثنا علیّ بن محمّد بن قتیبه النیسابوری عن الفضل بن شاذان ، قال : سأل المامون علیّ بن موسی الرضا علیه السلام أن یکتب له محض الإسلام علی سبیل الإیجاز و الاختصار ، فکتب علیه السلام له أنّ محض الإسلام شهاده أن لاإله إلّا الله وحده لاشریک له إلهاً ، واحداً ، أحداً ، فرداً ، صمداً ، قیّوماً ، سمیعاً ، بصیراً ، قدیراً ، قدیماً ، قائماً ، باقیاً ، عالماً ، لایجهل ، قادراً لایعجز ، غنیّاً لایحتاج ، عدلاً لایجور ، و أنّه خالق کلّ شی ء و لیس کمثله شی ء لاشبه له و لاضدّ له و لاندّ له و لاکفؤ له و أنّه المقصود بالعباده و الدعاء و الرغبه و الرهبه ، و أنّ محمّداً عبده و رسوله و أمینه و صفیّه و صفوته من خلقه و سیّدالمرسلین ، و خاتم النبیّین و أفضل العالمین لانبیّ بعده و لاتبدیل لملّته و لاتغییر لشریعته ، و أنّ جمیع ما جاء به محمّد بن عبدالله هو الحقّ المبین ، و التصدیق به و بجمیع من مضی قبله من رسل الله و أنبیائه و حججه ، و التصدیق بکتابه الصادق العزیز الّذی (لایأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید) و أنّه المهیمن علی الکتب کلّها

، و أنّه حقّ من فاتحته إلى خاتمته ، نؤمن بمحكمه و متشابهه و خاصّه و عامّه و وعده و وعيده و ناسخه و منسوخه و قصصه و أخباره ، لايقدر أحد من المخلوقين أن يأتى بمثله . و أنّ الدليل بعده و الحجّه على المؤمنين و القائم بأمر المسلمين و الناطق عن القرآن و العالم بأحكامه ، أخوه و خليفته و وصيّه و وليّه ، و الّذى كان منه بمنزله هارون من موسى ، علىّ بن أبى طالب عليه السلام أميرالمؤمنين و إمام المتّقين و قائد الغرّ المحجلين و أفضل الوصيّين و وارث علم النبيين و المرسلين ، و بعده الحسن و الحسين سيّدا شباب أهل الجنّه ، ثمّ علىّ بن الحسين زين العابدين ، ثمّ محمّد بن علىّ باقر علم النبيّين ، ثمّ جعفر بن محمّد الصادق وارث علم الوصيّين ، ثمّ موسى بن جعفر الكاظم ، ثمّ على بن موسى الرضا ، ثمّ محمّد بن علىّ ، ثمّ علىّ بن محمّد ، ثمّ الحسن بن علىّ ، ثمّ الحجّه القائم المنتظر صلوات الله عليهم أجمعين . أشهد لهم بالوصيّه و الإمامه ، و أنّ الأرض لاتخلو من حجّه الله تعالى على خلقه فى كلّ عصر و أوان ، و أنّهم العروه الوثقى و أئمه الهدى و الحجّه على أهل الدنيا إلى أن يرث الله الأرض و من عليها ، و أنّ كلّ من خالفهم ضالّ مضلّ باطل تارک للحقّ و الهدى ، و أنّهم المعبّرون عن القرآن و الناطقون عن الرسول صلّى الله عليه و آله بالبيان ، و من مات و لم يعرفهم مات ميته جاهليه . و أنّ من

دينهم الورع و العفّه و الصدق و الصلاح و الاستقامه و الاجتهاد و أداء الأمانه إلى البرّ و الفاجر و طول السجود و صيام النهار و قيام الليل و اجتناب المحارم و انتظار الفرج بالصبر و حسن العزاء و كرم الصحبه . ثمّ الوضوء كما أمرالله تعالى فى كتابه غسل الوجه و اليدين من المرفقين و مسح الرأس و الرجلين مرّه واحده و لاينقض الوضوء إلّا غائط أو بول أو ريح أو نوم أو جنابه ، و أنّ من مسح على الخفّين فقدخالف الله تعالى و رسوله و ترک فريضه و كتابه . و غسل يوم الجمعه سنّه ، و غسل العيدين ، و غسل دخول مكّه و المدينه ، و غسل الزياره ، و غسل الإحرام ، و أوّل ليله من شهر رمضان ، و ليله سبعه عشره ، و ليله تسعه عشره ، و ليله إحدى و عشرين ، و ليله ثلاث و عشرين من شهر رمضان ، هذه الأغسال سنّه ، و غسل الجنابه فريضه ، و غسل الحيض مثله . و الصلاه الفريضه الظهر أربع ركعات ، و العصر أربع ركعات ، و المغرب ثلاث ركعات ، و العشاء الآخره أربع ركعات ، و الغداه ركعتان ، هذه سبع عشر ركعه ، و السنّه أربع و ثلاثون ركعه ، ثمان ركعات قبل فريضه الظهر ، و ثمان ركعات قبل العصر ، و أربع ركعات بعد المغرب و ركعتان من جلوس بعد العتمه تعدّان بركعه ، و ثمان ركعات فى السحر ، و الشفع و الوتر ثلاث ركعات يسلّم بعد الركعتين ، و ركعتا الفجر ، و الصلاه فى أوّل الوقت أفضل

و فضل الجماعه على الفرد أربع و عشرون ، و لاصلاه خلف الفاجر ، و لايقتدى إلّا بأهل الولايه ، و لايصلّى فى جلود الميته و لا فى جلود السباع ، و لايجوز أن يقول فى التشهّد الأوّل : السلام علينا و على عباد‌الله الصالحين لأنّ تحليل الصلاه التسليم ، فإذا قلت هذا فقد سلّمت . و التقصير فى ثمانيه فراسخ و مازاد ، و إذا قصرت أفطرت ، و من لم يفطر لم يجزء عن صومه فى السفر و عليه القضاء لأنّه ليس عليه صوم فى السفر ، و القنوت سنّه واجبه فى الغداه و الظهر و العصر و المغرب و العشاء الآخره . و الصلاه على الميت خمس تكبيرات ، فمن نقص فقد خالف سنّه ، و الميت يسل من قبل رجليه ، و يرفق به إذا أدخل قبره ، و الإجهار ببسم الله الرحمن الرحيم فى جميع الصلوات سنّه . و الزكاه الفريضه فى كلّ مأتى درهم خمسه دراهم و لايجب فيما دون ذلک شى ء و لاتجب الزكاه على المال حتّى يحول عليه الحول ، و لايجوز أن يعطى الزكاه غير أهل الولايه المعروفين ، و العشر من الحنطه و الشعير و التمر و الزبيب إذا بلغ خمسه أوساق و الوسق ستّون صاعاً و الصاع أربعه أمداد ، و زكاه الفطر فريضه على كلّ رأس صغير أو كبير حرّ أو عبد ذكر أو أثنى من الحنطه و الشعير و التمر و الزبيب صاع و هو أربعه أمداد و لايجوز دفعها إلّا إلى أهل الولايه . و أكثر الحيض عشره أيّام و أقلّه ثلاثه أيّام ، و المستحاضه تحتشى و تغتسل و تصلّى

، و الحائض تترک الصلاه و لاتقضی و تترک الصوم و تقضی . و صیام شهر رمضان فریضه یصام للرؤیه ، و یفطر للرؤیه ، و لایجوز أن یصلّی التطوّع فی جماعه ، لأنّ ذلک بدعه و کلّ بدعه ضلاله و کلّ ضلاله فی النار ، و صوم ثلاثه أیّام من کلّ شهر سنه فی کلّ عشره أیّام یوم أربعاء بین خمیسین ، و صوم شعبان حسن لمن صامه ، و إن قضیت فوائت شهر رمضان متفرقه أجزأ . و حجّ البیت فریضه علی من استطاع إلیه سبیلاً ، و السبیل الزاد و الراحله مع الصحّه ، و لایجوز الحجّ إلّا تمتّعاً ، و لایجوز القِران و الإفراد الّذی یستعمله العامّه إلّا لأهل مکّه و حاضریها ، و لایجوز الإحرام دون المیقات قال الله تعالی (و أتمّوا الحجّ و العمره للّه) و لایجوز أن یضحی بالخصیّ ، لأنّه ناقص و لایجوز الموجوء . و الجهاد واجب مع الإمام العدل ، و من قتل دون ماله فهو شهید ، و لایجوز قتل أحد من الکفار و النصاب فی دار التقیّه إلّا قاتل أو ساع فی فساد ، و ذلک إذا لم تخف علی نفسک و علی أصحابک ، و التقیّه فی دار التقیه واجبه؛ و لاحنث علی من حلف تقیّه یدفع بها ظلماً عن نفسه . و الطلاق للسنّه علی ما ذکره الله تعالی فی کتابه ، و سنّه نبیّه صلّی الله علیه و آله ، و لایکون طلاق لغیر سنّه و کلّ طلاق یخالف الکتاب فلیس بطلاق ، کما أنّ کلّ نکاح یخالف الکتاب فلیس بنکاح ، و لایجوز أن یجمع بین أکثر

من أربع جرائر ، و إذا طلّقت المرأه للعدّه ثلاث مرّات لم تحلّ لزوجها حتّى تنكح زوجاً غيره ، و قال أميرالمؤمنين عليه السلام : اتّقوا تزويج المطلّقات ثلاثاً فى موضع واحد ، فإنّهن ذوات أزواج . و الصلوات على النبىّ صلّى الله عليه و آله واجبه فى كلّ موطن و عند العطاس و الذبائح و غير ذلک ، و حبّ أولياء الله تعالى واجب ، و كذلک بغض أعداء الله و البراءه منهم و من أئمتّهم ، و برّ الوالدين واجب و إن كانا مشرِكين و لاطاعه لهما فى معصيه الله عزّوجلّ و لا لغيرهما فإنّه لاطاعه لمخلوق فى معصيه الخالق . و ذكاه الجنين ذكاه أُمّه إذا أشعر و أوبر ، و تحليل المتعتين اللّتين أنزلهما الله تعالى فى كتابه و سنّهما رسول الله صلّى الله عليه و آله متعه النساء و متعه الحجّ . و الفرائض على ما أنزل الله تعالى فى كتابه و لاعول فيها و لايرث مع الولد و الوالدين أحد إلّا الزوج و المرأه ، و ذوالسهم أحقّ ممن لاسهم له و ليست العصبه من دين الله تعالى . و العقيقه عن المولود للذكر و الأنثى واجبه و كذلک تسميته و حلق رأسه يوم السابع و يتصدّق بوزن الشعر ذهباً أو فضّه ، و الختان سنّه واجبه للرجال و مكرمه للنساء ، و أنّ الله تبارک و تعالى (لايكلّف نفساً إلّا وسعها) و أنّ أفعال العباد مخلوقه للّه تعالى خلق تقدير لاخلق تكوين (و الله خالق كلّ شى ء) . و لانقول بالجبر و التفويض و لايأخذ الله البرىء ، بالسقيم ، و لايعذّب الله تعالى

الأطفال بذنوب الآباء (إلّا تزر وازره وزر أخرى*و أن ليس للإنسان إلّا ما سعى) و للّه أن يعفو و يتفضّل و لايجور و لايظلم ، لأنّه تعالى منزّه عن ذلک و لايفرض الله عزّوجلّ طاعه من يعلم أنّه يضلّهم و يغويهم و لايختار لرسالته و لايصطفى من عباده من يعلم أنّه يكفر به و بعبادته و يعبد الشيطان دونه ، و أنّ الإسلام غير الإيمان ، و كلّ مؤمن مسلم؛ و ليس كلّ مسلم مؤمن ، و لايسرق السارق حين يسرق و هو مؤمن ، و لايزنى الزانى حين يزنى و هو مؤمن ، و أصحاب الحدود مسلمون لامؤمنون و لاكافرون ، و الله تعالى لايدخل النار مؤمناً و قدوعده الجنّه ، و لايخرج من النار كافراً و قدأوعده النار و الخلود فيها ، و لايغفر إن يشرک به و يغفر ما دون ذلک لمن يشاء و مذنبوا أهل التوحيد لايخلدون فى النار و يخرجون منها ، و الشفاعه جايزه لهم ، و إنّ الدار اليوم دار تقيّه و هى دار الاسلام لادار كفر و لادار ايمان و الأمر بالمعروف و النهى عن المنكر واجبان إذا أمكن و لم يكن خيفه على النفس . و الإيمان هو أداء الأمانه و اجتناب جميع الكبائر و هو معرفه بالقلب و إقرار باللسان و عمل بالأركان ، و التكبير فى العيدين واجب فى الفطر فى دبر خمس صلوات و يبدأ به فى دبر صلاه المغرب ليله الفطر و فى الأضحى فى دبر عشر صلوات و يبدء به من صلاه الظهر يوم النحر و بمنى فى دبر خمس عشره صلاه . و النفساء لاتقعد عن الصلاه أكثر

من ثمانيه عشر يوماً ، فإن طهرت قبل ذلک صلّت ، و إن لم تطهر حتّى تجاوز ثمانيه عشر يوماً اغتسلت و صلّت و عملت ماتعمل المستحاضه . و يؤمن بعذاب القبر و منكر و نكير ، و البعث بعد الموت ، و الميزان و الصراط ، و البراءه من الّذين ظلموا آل محمّد عليهم السلام و همّوا بإخراجهم و سنّوا ظلمهم و غيّروا سنّه نبيّهم صلّى الله عليه و آله و البراءه من الناكثين و القاسطين و المارقين الّذين هتكوا حجاب رسول الله صلّى الله عليه و آله و نكثوا بيعه إمامهم و أخرجوا المرأه و حاربوا أميرالمؤمنين عليه السلام و قتلوا الشيعه المتّقين رحمه الله عليهم واجبه ، و البراءه ممّن نفى الأخيار و شردهم و آوى الطرداء اللعنا و جعل الأموال دوله بين الأغنياء و استعمل السفهاء مثل معاويه و عمرو بن العاص لعينى رسول الله صلّى الله عليه و آله ، و البراءه من أشياعهم و الّذين حاربوا أميرالمؤمنين و قتلوا الأنصار و المهاجرين و أهل الفضل و الصلاح من السابقين ، و البراءه من أهل الأستيثار و من أبى موسى الأشعرى و أهل ولايته (الّذين ضلّ سعيهم فى الحيوه الدنيا و هم يحسبون أنّهم يحسنون صنعاً*أولئک الّذين كفروا بآيات ربهم) و بولايه أميرالمؤمنين عليه السلام (و لقائه) كفروا بأن لقوا الله بغير إمامته (فحبطت أعمالهم فلانقيم لهم يوم القيمه وزناً) فهم كلاب أهل النار و البراءه من الأنصاب و الأزلام أئمّه الضلاله و قاده الجور كلّهم أوّلهم و آخرهم ، و البراءه من أشباه عاقرى الناقه أشقياء الأوّلين و الآخرين و ممّن يتولاّهم .

و الولايه لأميرالمؤمنين عليه السلام و الّذين مضوا على منهاج نبيّهم و لم يغيّروا و لم يبدّلوا مثل سلمان الفارسى و أبى ذر الغفارى أو المقداد بن الأسود و عمّار بن ياسر و حذيفه اليمانى و أبى الهيثمّ بن التيهان و سهل بن حنيف و عباده بن الصامت و أبى أيوب الأنصارى و خزيمه بن ثابت ذى الشهادتين و أبى سعيد الخدرى و أمثالهم رضى الله عنهم و رحمه الله عليهم ، و الولايه لأتباعهم و أشياعهم و المهتدين بهداهم و السالكين منهاجهم رضوان الله عليهم . و تحريم الخمر قليلها و كثيرها ، و تحريم كلّ شراب مسكر قليله و كثيره و ما أسكر كثيره فقليله حرام و المضطرّ لايشرب الخمر لأنها تقتله ، و تحريم كلّ ذى ناب من السباع و كلّ ذى مخلب من الطير ، و تحريم الطحال فإنّه دم ، و تحريم الجِرىّ و السمک و الطافى و المارماهى و الزمّير ، و كلّ سمک لايكون له فَليس ، و اجتناب الكبائر و هى قتل النفس الّتى حرّم الله تعالى ، و الزنا ، و السرقه و شرب الخمر ، و عقوق الوالدين و الفرار من الزحف ، و أكل مال اليتيم ظلماً ، و أكل الميته و الدم و لحم الخنزير و ما أهلّ لغير الله به من غير ضروره ، و أكل الربا بعد البيّنه ، و السّحت ، و الميسر و القمار ، و البخس فى المكيال و الميزان ، و قذف المحصنات و اللواط ، و شهاده الزور و اليأس من روح الله ، و الأمن من مكر الله و القنوط من رحمه الله و معونه

الظالمين و الركون إليهم ، و اليمين الغموس و حبس الحقوق من غير العسره ، و الكذب و الكبر ، و الإسراف و التبذير ، و الخيانه و الاستخفاف بالحجّ ، و المحاربه لأولياء الله تعالى و الاشتغال بالملاهى ، و الإصرار على الذنوب .

ترجمه

نامه ای به مأمون آنچه امام (ع) به مامون پیرامون حقیقت اسلام و قوانین دین نوشت صدوق گوید : عبدالواحد بن محمد بن عبدوس نیشابوری عطار (رض) در نیشابور در شعبان سال 352 ما را چنین حدیث کرد : علی بن محمد بن قتیبه نیشابوری از فضل بن شاذان نقل نمود که گفت : مأمون از علی بن موسی الرضا (ع) خواست برای او نامه ای پیرامون اسلام به صورت موجز و مختصر بنویسد . و آن حضرت (ع) برای او چنین نوشت : حقیقت اسلام گواهی دادن به آن است که هیچ معبودی جز او نیست ، او یکتاست و شریکی ندارد ، واحد و أحد و فرد و بی نیاز ، قیّوم و شنوا و بینا ، توانا و قدیم و قائم و باقی ، عالم بی جهل و توانای بی عجز و بی نیاز همیشگی است ، عادلی است که ستم روا ندارد و او آفریننده همه چیز است و هیچ چیز مانند او نیست ، شبیهی ندارد و ضدّ و همتا و هم شأنی او را نیست . هدف از عبادت و دعا و بیم و امید ، اوست . و این که محمد بنده ، فرستاده ، امین ، برگزیده و خلاصه خلقش و سرور همه

پیام آوران و خاتم انبیا و برتر جهانیان است ، پیامبری بعد او نیست و آیین و دین او تغییر و تبدیلی نیابد و همه آنچه محمد بن عبدالله آورده ، حقّی آشکار است . و دیگر این که تصدیق او و پیامبران الهی ، انبیا و حجج پیش از او و تصدیق کتاب صادق و عزیز او که (نه از پیش رو و نه از پشت سرش باطل به سویش نیاید ، وحیی است از دانایی ستوده) 1 ، و این که برتر همه کتابها و از آغاز تا انجامش حقّ است . ما به محکم و متشابه و خاصّ و عامّ و وعد و وعید و ناسخ و منسوخ و داستانها و خبرهای آن مؤمنیم و هیچ یک از خلق نتواند مانندش را بیاورد . دیگر آن که راهنمای پس از او و حجت بر مؤمنان و اداره کننده امور مسلمین و سخنگوی از قرآن و دانای احکام آن ، برادر ، خلیفه ، وصی و ولیّ او و آن که نسبت به او چون هارون به موسی است ، علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین و امام پروا پیشگان و پیشوای سپیدرویان ، سرشناس و وارث دانش انبیا و رسولان است ، و پس از او حسن و حسین ، سرور جوانان اهل بهشت و از پس ایشان علی بن حسین زینت عابدان و محمد بن علی شکافنده علم پیامبران ، و جعفر بن محمد صادق میراث بر علم اوصیا ، و موسی بن جعفر کاظم و علی بن موسی الرضا و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن

بن علی و سپس حجّت قائم منتظَر صلوات الله علیهم اجمعین . گواهی دهم که ایشان وصیّ و امامند ، و زمین [هیچ گاه] از حجّت خدا بر خلقش در هیچ عصر و زمانی خالی نباشد . ایشان دستاویز محکم ، امامان هدایت و حجّت بر اهل دنیایند تا آن گاه که خدا زمین و ساکنان آن را به ارث برد . و هر که با ایشان به مخالفت برخیزد گمراه و گمراه گر ، باطل و رها کننده حق و هدایت است . آنان بیان کنندگان قرآن و سخنگو از جانب رسول اند . و هر که بی معرفت ایشان بمیرد به مرگ جاهلیت مرده است . دیگر آن که منش ایشان پرهیز ، پاکدامنی ، صلاح ، پایداری ، کوشش ، بازگرداندن امانت به نیکوکار و بدکار ، طول سجده ، روزه داری ، شب زنده داری ، پرهیز از حرامها ، انتظار فرج به صبر ، عزا و پایداری جمیل و تکریم همنشین است . سپس وضو ، آن گونه که خدای تعالی در کتاب خود بدان امر نموده ; شستن صورت و دو دست از مرفق ، و یک بار مسح سر و پا ، و این که وضو را جز بول ، غائط ، باد ، خواب یا جنابت باطل نکند ، و این که هر که بر کفش مسح کند مخالفت خدای تعالی و رسول او نموده و ترک واجب و کتاب خداوند نموده است . و غسل روز جمعه ، غسل دو عید [فطر و قربان] ، غسل ورود به مکّه و مدینه ،

غسل زیارت ، غسل احرام ، شب اول ماه رمضان و شب هفدهم ، نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سوم ماه رمضان سنّت است . و غسل جنابت واجب و غسل حیض مانند آن . نماز واجب ظهر چهار رکعت ، و عصر چهار رکعت ، و مغرب سه رکعت ، و عشاء چهار رکعت ، و صبح دو رکعت است ، این هفده رکعت و [نماز] سنّت سی وچهار رکعت است ، هشت رکعت پیش از نماز ظهر ، و هشت رکعت پیش از عصر ، چهار رکعت پس از مغرب ، و دو رکعت نشسته پس از عشاء که یک رکعت به شمار می آید ، و هشت رکعت در سحر و شفع و وتر ، سه رکعت که پس از هر دو رکعت سلام داده شود و دو رکعت فجر و نماز در اوّل وقت برتر است ، و برتری جماعت بر فرادی بیست و چهار برابر است . و نماز در پشت سر فاجر مقبول نیست ، و جز به اهل ولایت نتوان اقتدا کرد ، و نماز در پوست مردار و درندگان گزارده نشود . و روا نباشد در تشهّد نخست بگوید "السلام علینا و علی عبادالله الصالحین " زیرا پایان نماز ، سلام است و چون این گفتی سلام داده ای . و نماز قصر (شکسته) در هشت فرسنگ و بیشتر از آن است و چون نماز به قصرخواندی ، روزه نتوان گرفت و هر که افطار نکند ، روزه قضا از او برداشته نشود ، زیرا در سفر روزه ای بر

او واجب نیست ، و قنوت سنّتی واجب در نماز صبح و ظهر و عصر و مغرب و عشا است . و نماز میّت را پنج تکبیر است ، پس هر که از آن بکاهد با سنّت به مخالفت برخاسته . و میّت از طرف پا به [دورن قبر] گذارده شود ، و چون به گور گذارده شد با او همراهی کنند . و أدای بسم الله الرحمن الرحیم در همه نمازها با صدای بلند یک سنّت است . و زکات ، در هر دویست درهم ، پنج درهم واجب و در کمتر از آن واجب نیست . همچنین زکات بر مال واجب نشود مگر آن که سالی بر آن بگذرد و روا نباشد زکات جز به آنان که به ولایی بودن شناخته می شوند داده شود . و یک درهم از گندم و جو و خرما و مویز ، اگر به پنج وسق برسد . هر وسق شصت صاع و هر صاع چهار مدّ است . و زکات روزه (فطریه) بر هر فردکوچک یا بزرگ ، بنده یا آزاد ، مرد یا زن واجب باشد ، چه از گندم و چه از جو ، خرما یا مویز و میزان آن یک صاع که چهار مدّ است و دادن آن جز به اهل ولایت جایز نیست . و بیشترین حدّ حیض ده روز و کمترین آن سه روز است . و مستحاضه می تواند کهنه گذاشته ، غسل کند و نماز گذارد . حائض ترک نماز کرده و قضای آن به جا نمی آورد ، ولی ترک روزه کرده و قضای

آن به جا می آورد . و روزه ماه رمضان واجبی است که با رؤیت هلال آغاز و با رؤیت آن افطار کند . و گذاردن نماز مستحبی در جماعت روا نیست زیرا بدعت و هر بدعتی گمراهی و همه گمراهی در آتش است و روزه سه روز از هر ماه سال ، در هر ده روز یک روز ، چهارشنبه میان دو پنج شنبه ، و روز شعبان نیکوست برای آن که روزه اش گیرد ، و اگر قضای روزه رمضان را با فاصله بگیرد ، رفع تکلیف کرده است . و حجّ خانه [خدا] بر هر که توان راه آن دارد واجب است . مراد از راه ، زاد و مرکب با وجود سلامتی است ، و حجّ جز به تمتّع جایز نیست و قِران و اِفرادی که عامّه گذارند جز برای اهل مکّه و پیرامون آن جایز نیست . اِحرام جز در میقات روا نیست که خدایِ تعالی فرمود : (حجّ و عمره را برای خدا تمام کنید) 2 . و جایز نباشد گوسفند اخته قربانی کند زیرا ناقص بوده و گوش بریده نیز جایز نیست . و جهاد به همراهی امام عادل واجب و هر که بخاطر مال خویش کشته شود ، شهید است . دیگرآن که کشتن هیچ یک از کافران جایز نیست همچنین کشتن دشمن در محل تقیه مگر آن که قاتل بوده یا اهل فساد ، و این زمانی است که بر خود و یارانت بیمی نبری . و تقیّه در جای آن واجب است ، و بر آن که به تقیّه سوگندی یاد

کرده تا ظلمی از خویش دور کند ، کفّاره ای نیست . و طلاق برابر سنّتی است که خداوند تعالی در کتاب خویش ذکر نموده و پیامبرش (ص) بدان عمل نموده و جز به سنّت درست نیست ، و هر طلاقی که خلاف کتاب باشد ، طلاق نیست ، چنانکه هر ازدواجی بر خلاف کتاب ، ازدواج شناخته نشود ، و روا نباشد میان بیش از چهار زن آزاد جمع آید . دیگر آنکه چون زنی سه طلاقه شد برای همسرش حلال نشود مگر آن که نخست به ازدواج دیگری درآید ، امیرالمومنین (ع) فرمود : از به همسری گرفتن آنان که در یک زمان سه طلاقه شده اند خودداری کنید زیرا دارای همسرند . و صلوات بر پیامبر (ص) در هر جا ، و به گاه عطسه ، و سر بریدن حیوان و دیگر موارد ، و محبّت اولیای خداوند تبارک و تعالی واجب است ، چنانکه بغض دشمنان داشتن و بیزاری جستن از ایشان و پیشوایان شان . و نیکی به پدر و مادر واجب آمده اگر چه مشرک باشند و فرمانبری ایشان و جز ایشان در نافرمانی خدای عزّ و جلّ درست نیست . دیگر آنکه چون جنین مو و پشم داشته باشد ، زکاتی چون زکات مادر خود دارد . و حلال دانستن دو متعه ای که خداوند در کتاب خود نازل نموده ، رسول خدا (ص) سنّت آن گزارده : متعه زنان و متعه حجّ . و فریضه ها به همان گونه باشند که خدای تعالی در کتاب خود نازل نموده

و گریزی از آن نیست . و با وجود فرزند و پدر و مادر هیچ کس جز همسر و زن ارثی نبرد ، که صاحب سهم سزاواتر از کسی باشد که سهمی ندارد و عصبیّت قومی در دین خدا نیست . دیگر آنکه عقیقه فرزند ، پسر یا دختر لازم است ، چنانکه نامگذاری او و تراشیدن سرش در روز هفتم و انفاق طلا یا نقره به وزن آن موی . و ختنه برای مردان سنّتی واجب و برای زنان موجب کرامت . که خداوند تبارک و تعالی فرماید : (خداوند هیچ کس را جز به اندازه توان تکلیف نکند) 3 . و این کارهای بندگان به تقدیر و نه تکوین ، آفریده خداوند است (و خداوند آفریننده همه چیز است) 4 . دیگر اینکه ، ما معتقد به جبر و تفویض نیستیم ، و خدا بی گناه را به بیمار نگیرد و خدای تعالی کودکان را به گناه پدران عذاب نکند . (هیچ کس بار گناه دیگری نکشد و این که انسان را جز آنچه به سعی حاصل نموده نیست) 5 . و خدا می تواند ببخشد و از فضل خود برخوردار سازد ، و او ستم و ظلمی روا ندارد ، زیرا خدای تعالی پیراسته از آن است . دیگر آنکه خداوند عزّ و جلّ فرمانبری کسی که می داند گمراه شان ساخته ، به اغوای شان دارد بر هیچ کس واجب نکرده ، و برای پیامبری خود از میان بندگان خویش نگزیند مگر آن که می داند به او و بندگی اش کافر نشده و

شیطان را نپرستد . و اسلام [چیزی] جز ایمان است . هر مؤمنی مسلمان امّا هر مسلمانی مؤمن نیست . چنانکه دزد به هنگام دزدی ، و ناشایسته کار به هنگام زنا مؤمن نیست . و آنان که حدّ بر ایشان جاری می شود مسلمانند ، نه مؤمن و نه کافر . خدای تعالی مؤمنی را به دوزخ وارد نکند که او را وعده بهشت داده است ، چنانکه کافر از آتش خارج نشود زیرا او را به دوزخ و جاودانگی در آن وعده نمود . و اگر به او شرک ورزیده شود نبخشاید ، ولی کمتر از آن را برای آن که بخواهد می بخشد . گناهکاران اهل توحید جاودان در آتش نمانند و از آن رهایی یابند و شفاعت برای ایشان رواست . سرای امروز ، سرای تقیّه که خانه اسلام ، نه خانه کفر و نه خانه ایمان است . امر به معروف و نهی از منکر دو واجب با شرط امکان و عدم بیم برجانند . ایمان ، ادای امانت ، دوری از همه گناهان کبیره ، معرفت قلبی ، اقرار زبانی و عمل با اعضا و جوارح است . و تکبیر در نماز دو عید واجب است ، در فطر پس از پنج نماز که به تکبیر بعد از نماز مغرب شب عید فطر ، و در پی ده نماز بعد از نماز ظهر روز عید قربان ، و در منی بعد از پانزده نماز است . زن نفساء نتواند بیش از هجده روز ترک نماز گوید ، پس اگر پیش از آن پاک شد که نماز گزارد

، و اگر تا پس از هجده روز نیز پاک نشد ، غسل کرده و چون مستحاض عمل کند . و به عذاب قبر و نکیر و منکر ، زنده شدن پس از مرگ ، میزان ، صراط ، بیزاری جستن از آنان که بر آل محمد (ص) ستم روا داشته و [از خانه امن خود] بیرون شان راندند و پایه ستم بر ایشان را نهاده و سنّت پیامبر خویش (ص) تغییر دادند ، ایمان دارد و همچنین بیزاری جستن از ناکثین ، قاسطین و مارقین که حجاب رسول خدا (ص) هتک کرده ، بیعت امام خویش شکسته و آن زن را [از خانه خود] بیرون آورده و به جنگ با امیرالمؤمنین (ع) پرداخته و شیعیان پروا پیشه (رض) را کشتند ، واجب است . همچنین بیزاری جستن از کسانی که نیکان را رانده و تبعید کردند و رانده شدگان نفرین شده را پناه دادند و بیت المال را به گردش در دست ثروتمندان در آوردند و چون معاویه و عمرو عاص ، نفرین شدگان رسول خدا (ص) را به کارگماردند . و بیزاری جستن از پیروان ایشان و آنان که با امیرالمؤمنین (ع) به جنگ برخاسته ، انصار و مهاجران و اهل فضیلت و پیشگامان صالح را کشتند . و بیزاری جستن از انحصارطلبان و از ابوموسی اشعری و آنان که ولایت او دارند . (آنان که همه تلاش شان در زندگی دنیا تباه شد درحالی که گمان بردند نیکو کردارند ، آنان کسانی اند

که به نشانه های پروردگارشان کفر ورزیدند) 6 . و به ولایت امیرالمؤمنین (ع) و دیدار او و به این که به امامت او خدا را ملاقات کنند ، کفر ورزیدند . (کارهای شان تباه شده و روز قیامت به کارهای شان وقعی ننهم) 7 ، آنان سگان اهل دوزخ اند . و بیزاری جستن از انصاب و ازلام که همگی ، از ابتدا تا انتها امامان گمراهی و پیشوایان ستم اند و بیزاری جستن از امثال پی کنندگان ناقه [صالح] و هرکس با آنها همراهی کند ، که شقیّ ترین اوّلین و آخرین اند . ولایت از آنِ امیرالمؤمنین (ع) و روندگان به راه روشن پیامبرشان اند که نه تغییری در دین دادند و جایگزینی برای آن برگزیدند ، نظیر سلمان فارسی ، ابوذر غفاری ، مقداد بن اسود ، عمّار یاسر ، حذیفه یمانی ، ابوهیثم بن تیهان ، سهل بن حنیف ، عباده بن صامت ، ابوایوب انصاری ، خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین ، ابوسعید خدری و مانند ایشان (رض) و دوستی پیروان و همراهان و دیگر کسانی که به هدایت ایشان راه یافتند و آنان که به راه ایشان گام نهادند رضوان الله تعالی علیهم . و حرام دانستن کم یا زیاد شراب و حرام دانستن کم یا زیاد هر نوشیدنی سکرآور ، و هر آنچه زیادش مستی آورد ، اندکش نیز حرام است . و مضطرّ نیز شراب ننوشد که او را می کشد . و حرام دانستن هر حیوان وحشی نیش دار و پرندگان چنگال دار ، و

حرام دانستن طحال که خون است و حرام دانستن جِرِیّ (ماهی اسبیله یا اسبیلی) و ماهی مرده (روی آب آمده) و مارماهی و زمیر (ماهی کولومه یا آبنوس) و هر ماهی بی فلس ، همچنین دوری جستن از گناهان کبیره که عبارت است از کشتن نفسی که خدای تعالی آن را حرام نموده ، زنا ، دزدی ، می گساری ، عاقّ والدین ، فرار از جنگ ، خوردن مال یتیم به ستم ، و خوردن مردار و خون و گوشت خوک و آنچه بی ضرورتی ، بدون یاد خدا ذبح شده ، و خوردن ربا ، با وجود دلیل ، و قمار و حرام خواری (رشوه) و کم گذاشتن در پیمانه و میزان ، نسبت ناروا دادن به زنان شوهردار ، لواط ، شهادت دروغ ، ناامیدی از رحمت خدا ، احساس ایمنی از مکر خدا ، ناامیدی از لطف حقّ ، یاری ستمکار و تکیه بر او ، سوگند دروغ و نگهداشتن حق [دیگران] بی آن که تنگی و عسری باشد ، دروغ ، خودبزرگ بینی ، اسراف ، تبذیر ، خیانت ، کوچک شمردن حجّ ، جنگ با اولیای خدا ، مشغول شدن به لهو و پافشاری بر گناه 8 .

منبع حدیث

1- سجده (فصّلت) / 42 . 2- بقره / 196 . 3- بقره / 286 . 4- زمر / 62 . 5- نجم / 38-39 . 6- کهف / 104 . 7- کهف / 105 . 8- عیون اخبار الرضا 2/ 121 - 127 .

نامه ای به محمد بن سنان

متن حدیث

ما کتبه علیه السلام إلی محمّد بن سنان فی جواب مسائله فی العلل الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن ماجیلویه رحمه الله عن عمّه محمّد بن أبی القاسم عن محمّد بن علیّ الکوفی عن محمّد بن سنان ، و حدّثنا علیّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق ، و محمّد بن أحمد السنانی و علیّ بن عبدالله الورّاق و الحسین بن إبراهیم بن أحمد بن هشام المکتب رضی الله عنهم ، قالوا : حدّثنا محمّد بن أبی عبدالله الکوفی عن محمّد بن إسماعیل عن علیّ بن العباس قال : حدّثنا القاسم بن الربیع الصحّاف عن محمّد بن سنان و حدّثنا علیّ بن أحمد بن عبدالله البرقی و علیّ بن عیسی المجاور فی مسجد الکوفه و أبو جعفر محمّد بن موسی البرقی بالری رحمهم الله ، قالوا : حدّثنا محمّد بن علیّ ماجیلویه ، عن أحمد بن محمّد بن خالد عن أبیه عن محمّد بن سنان ، أنّ علیّ بن موسی الرضا علیه السلام کتب إلیه فی

جواب مسائله : علّه غسل الجنابه النظافه و تطهير الإنسان نفسه مما أصاب من أذاه و تطهير سائر جسده ، لأنّ الجنابه خارجه من كلّ جسده ، فلذلک وجب عليه تطهير جسده كلّه . و علّه التخفيف فى البول و الغائط ، لأنّه أكثر و أدوم من الجنابه ، فرضى

فيه بالوضوء لكثرته و مشقّته و مجيئه بغير إراده منهم و لاشهوه و الجنابه لاتكون إلّا باستلذاذ منهم و الإكراه لأنفسهم . و علّه غسل العيدين و الجمعه و غير ذلک من الأغسال ، لما فيه من تعظيم العبد ربّه و استقباله الكريم الجليل و طلب المغفره لذنوبه ، و ليكون لهم يوم عيد معروف يجتمعون فيه على ذكر الله تعالى فجعل فيه الغسل تعظيماً لذلک اليوم و تفضيلاً له على ساير الأيام و زياده فى النوافل و العباده و لتكون تلک طهاره له من الجمعه إلى الجمعه . و علّه غسل الميّت ، إنّه يغسّل لأنّه يطهّر و ينظف من أدناس أمراضه و ما أصابه من صنوف علله ، لأنّه يلقى الملائكه و يباشر أهل الآخره فيستحبّ إذا ورد على الله و لقى أهل الطهاره و يماسّونه و يماسّهم أن يكون طاهراً نظيفاً موجّهاً به إلى الله عزّوجلّ ليطلب به و يشفع له . و علّه أخرى إنّه يخرج منه المنى الّذى منه خلق فيجنب فيكون غسله له . و عله اغتسال من غسله أو مسّه فطهاره لما أصابه من نضح الميت ، لأنّ الميّت إذا خرجت الروح منه بقى أكثر آفته ، فلذلک يتطهّر منه و يطهر . و علّه الوضوء الّتى من أجلها صار غسل الوجه و الذراعين و مسح الرأس و الرجلين ، فلقيامه بين يدى الله عزّوجلّ و استقباله إيّاه بجوارحه الظاهره و ملاقاته بها الكرام الكاتبين ، فغسل الوجه للسجود و الخضوع و غسل اليدين ليقلبهما و يرغب بهما و يرهب و يتبتّل و مسح الرأس و القدمين لأنّهما ظاهران مكشوفان يستقبل بهما فى كلّ حالاته ، و ليس

فيهما من الخضوع و التبتّل ما فى الوجه و الذراعين . و علّه الزكاه من أجل قوت الفقراء و تحصين أموال الأغنياء ، لأنّ الله تبارک و تعالى كلّف أهل الصحه القيام بشأن أهل الزمانه و البلوى كما قال الله تعالى (لتبلونّ فى أموالكم و أنفسكم) فى أموالكم بإخراج الزكاه و فى أنفسكم بتوطين الأنفس على الصبر مع ما فى ذلک من أداء شكر نعم الله عزّوجلّ والطمع فى الزياده ، مع ما فيه من الرأفه و الرحمه لأهل الضعف و العطف على أهل المسكنه و الحثّ لهم على المواساه و تقويه الفقراء و المعونه على أمر الدين و هم عظه لأهل الغنى و عبره لهم ليستدلّوا على فقراء الآخره بهم و ما لهم من الحثّ فى ذلک على الشكر للّه تبارک و تعالى لما خوّلهم و أعطاهم و الدعاء و التضرّع و الخوف من أن يصيروا مثلهم فى أمور كثيره فى أداء الزكاه و الصدقات و صله الأرحام و اصطناع المعروف . و علّه الحجّ الوفاده إلى الله تعالى و طلب الزياده و الخروج من كلّ ما اقترف و ليكون تائباً ممّا مضى مستأنفاً لما يستقبل و ما فيه من استخراج الأموال و تعب الأبدان و حظرها عن الشهوات و اللذّات و التقرّب بالعباده إلى الله عزّوجلّ و الخضوع و الاستكانه و الذلّ شاخصاً إليه فى الحرّ و البرد و الأمن و الخوف دائباً فى ذلک دائماً و ما فى ذلک لجميع الخلق من المنافع و الرغبه و الرهبه إلى الله عزّوجلّ ، و منه ترک قساوه القلب و جساره الأنفس و نسيان الذكر و انقطاع الرجاء و العمل و تجديد الحقوق

و حظر النفس عن الفساد و منفعه من فى شرق الأرض و غربها و من فى البرّ و البحر ممّن يحجّ و ممّن لايحجّ من تاجر و جالب و بايع و مشتر و كاسب و مسكين و قضاء حوائج أهل الأطراف و المواضع الممكن لهم الاجتماع فيها كذلک ليشهدوا منافع لهم . و علّه فرض الحجّ مرّه واحده ، لأنّ الله عزّوجلّ وضع الفرائض على أدنى القوم قوّه ، فمن تلک الفرائض الحجّ المفروض واحد ثمّ رغّب أهل القوّه على قدر طاقتهم . و علّه وضع البيت وسط الأرض أنّه الموضع الّذى من تحته دُحيت الأرض و كلّ ريح تهبّ فى الدنيا ، فإنّها تخرج من تحت الركن الشامى و هى أوّل بقعه وُضعت فى الأرض ، لأنّها الوسط ليكون الفرض لأهل الشرق و الغرب فى ذلک سواء ، و سمّيت مكّه مكّه لأنّ الناس كانوا يمكون فيها و كان يقال لمن قصدها : قدمكا ، و ذلک قول الله عزّوجلّ (و ما كان صلاتهم عند البيت إلّا مكاء و تصديه) فالمكاء و التصديه صفق اليدين . و علّه الطواف بالبيت أنّ الله تبارک و تعالى قال للملائكه (إنّى جاعل فى الأرض خليفه قالوا أتجعل فيها من يفسد فيها و يسفک الدماء) فردّوا على الله تعالى هذا الجواب فندموا و لاذوا بالعرش و استغفروا ، فأحبّ الله عزّوجلّ أن يتعبّد بمثل ذلک العباد ، فوضع فى السماء الرابعه بيتاً بحذاء العرش يسمّى الضراح ثمّ وضع فى السماء الدنيا بيتاً يسمّى المعمور بحذاء الضراح ، ثمّ وضع هذا البيت بحذاء البيت المعمور ثمّ أمر آدم عليه السلام فطاف به فتاب الله عزّوجلّ

علیه و جری ذلک فی ولده إلی یوم القیامه . و علّه استلام الحجر ، أنّ الله تبارک و تعالی لمّا أخذ میثاق بنی آدم التقمه الحجر ، فمِن ثمّ کلّف الناس تعاهد ذلک المیثاق ، و مِن ثمّ یقال عند الحجر : أمانتی أدّیتها و میثاقی تعاهدته لتشهد لی بالموافاه ، و منه قول سلمان : لیجیئن الحجر یوم القیامه مثل أبی قبیس له لسان و شفتان یشهد لمن وافاه بالموافاه . و العلّه الّتی من أجلها سمّیت مِنی ، مِنی أنّ جبرئیل قال : هناک لإبراهیم تمنّ علی ربّک ما شئت ، فتمنّی إبراهیم فی نفسه أن یجعل الله مکان ابنه اسماعیل کبشاً یأمره بذبحه فداء له ، فأعطی مُناه . و علّه الصوم لعرفان مسّ الجوع و العطش لیکون العبد ذلیلاً مسکیناً مأجوراً محتسباً صابراً ، فیکون ذلک دلیلاً له علی شدائد الآخره مع ما فیه من الانکسار له عن الشهوات و إعظاله فی العاجل دلیلاً علی الأجل لیعلم شدّه مبلغ ذلک من أهل الفقر و المسکنه فی الدنیا و الآخره . و حرّم الله قتل النفس الّتی لعلّه فساد الخلق فی تحلیله لو أحلّ ، و فنائهم و فساد التدبیر . و حرّم الله عزّوجلّ عقوق الوالدین لما فیه من الخروج عن التوقیر لطاعه الله عزّوجلّ و التوقیر للوالدین و تجنّب کفر النعمه و إبطال الشکر و ما یدعو فی ذلک إلی قلّه النسل و انقطاعه ، لما فی العقوق من قلّه توقیر الوالدین ، و العرفان بحقّهما و قطع الأرحام و الزهد من الوالدین فی الولد و ترک التربیه لعلّه ترک الولد برّهما . و حرّم الزنا لما فیه من

الفساد من قتل الأنفس و ذهاب الأنساب و ترک التربیه للأطفال و فساد المواریث و ما أشبه ذلک من وجوه الفساد . و حرّم أکل مال الیتیم ظلماً لعلل کثیره من وجوه الفساد ، أوّل ذلک أنّه إذا أکل الإنسان مال الیتیم ظلماً ، فقدأعان علی قتله إذ الیتیم غیر مستغن و لامحتمل لنفسه و لاعلیم بشأن و لاله من یقوم علیه و یکفیه کقیام والدیه؛ فإذا أکل ماله فکأنّه قدقتله و صیّره إلی الفقر و الفاقه مع ماخوّف الله عزّوجلّ و جعل من العقوبه فی قوله عزّوجلّ (و لیخش الّذین لوترکوا من خلفهم ذریّه ضِعافاً خافوا علیهم فلیتّقوا الله) و لقول أبی جعفرعلیه السلام : أنّ الله عزّوجلّ وعد فی أکل مال الیتیم عقوبتین عقوبه فی الدنیا و عقوبه فی الآخره ، ففی تحریم مال الیتیم استبقاء الیتیم و استقلاله بنفسه و السلامه للعقب أن یصیبه ما أصابه ، لما وعد الله فیه من العقوبه مع ما فی ذلک من طلب الیتیم بثاره إذا أدرک و وقوع الشحناء و العداوه و البغضاء حتّی یتفانوا . و حرّم الله الفرار من الزحف لما فیه من الوهن فی الدین و الاستخفاف بالرسل و الأئمّه العادله و ترک نصرتهم علی الأعداء و العقوبه لهم علی إنکار ما دعوا إلیه من الإقرار بالربوبیّه و إظهار العدل و ترک الجور و إماته الفساد ، لما فی ذلک من جرأه العدوّ علی المسلمین و ما یکون فی ذلک من السبی و القتل و إبطال دین الله عزّوجلّ و غیره من الفساد . و حرّم التعرّب بعد الهجره للرجوع عن الدین و ترک موازره الأنبیاء و الحجج و ما

فى ذلک من الفساد و إبطال حقّ کلّ ذى حقّ لا لعلّه سکنى البدو ، و کذلک لو عرف بالرجل الدين کاملاً لم يجز له مساکنه أهل الجهل و الخوف عليه لأنّه لايؤمن أن يقع منه ترک العلم و الدخول مع أهل الجهل و التمادى فى ذلک . و حرّم ما أهلّ به لغير الله الّذى أوجب الله عزّوجلّ على خلقه من الإقرار به و ذکر اسمه على الذبايح المحلّله ، و لئلّايسوّى بين ما تقرب به إليه و بين ما جعل عباده للشياطين و الأوثان ، لأنّ فى تسميه الله عزّوجلّ الإقرار بربوبيته و توحيده و ما فى الإهلال لغير الله من الشرک به و التقرّب به إلى غيره ليکون ذکر الله و تسميته على الذبيحه فرقاً بين ما أحلّ الله و بين ما حرّم الله . و حرّم سباع الطير و الوحش کلّها لاکلّها من الجيف و لحوم الناس و العذره و ما أشبه ذلک ، فجعل الله عزّوجلّ دلائل ما أحلّ من الوحش و الطير و ما حرّم کما قال أبى عليه السلام : کلّ ذى ناب من السباع و ذى مخلب من الطير حرام و کلّ ما کانت له قانصه من الطير فحلال ، و علّه أخرى يفرق بين ما أحلّ من الطير و ما حرّم قوله عليه السلام : کلّ ما دفّ و لاتأکل ما صفّ . و حرّم الإرنب لأنّها بمنزله السنّور و لها مخاليب کمخاليب السنّور و سباع الوحش فجرت مجراها مع قذرها فى نفسها و ما يکون منها من الدم کما يکون من النساء لأنّها مسخ . و علّه تحريم الربا إنّما نهى الله عنه لما فيه

من فساد الأموال لأنّ الإنسان إذا اشترى الدرهم بالدرهمين كان ثمن الدرهم درهماً و ثمن الآخر باطلاً ، فبيع الربا و كس على كلّ حال على المشترى و على البائع؛ فحّرم الله تبارک و تعالى الربا لعلّه فساد الأموال كما حظر على السفيه أن يدفع ماله إليه لما يتخوّف عليه من إفساده حتّى يونس منه رشده ، فلهذه العلّه حرّم الله الربا و بيع الدرهم بالدرهمين يداً بيد . و علّه تحريم الربا بعد البيّنه ، لما فيه من الاستخفاف بالحرام المحرّم و هى كبيره بعد البيان و تحريم الله تعالى لها و لم يكن ذلک منه إلّا استخفاف بالتحريم للحرام و الاستخفاف بذلک دخول فى الكفر . و علّه تحريم الربا بالنسيه لعلّه ذهاب المعروف و تلف الأموال و رغبه الناس فى الربح و تركهم القرض و الفرض و صنائع المعروف و لما فى ذلک من الفساد و الظلم و فناء الأموال . و حرّم الخنزير لأنّه مُشْوَه جعله الله عزّوجلّ عِظَه للخلق و عبره و تخويفاً و دليلاً على ما مسخ على خلقته و لأنّ غذاءه أقذر الأقذار مع علل كثيره ، و كذلک حرّم القرد لأنّه مسخ مثل الخنزير و جعل عظه و عبره للخلق و دليلاً على ما مسخ على خلقته و صورته و جعل فيه شبهاً من الإنسان ليدلّ على أنّه من الخلق المغضوب عليهم . و حرّمت الميته ، لما فيها من فساد الأبدان و الآفه ، و لما أراد الله عزّوجلّ أن يجعل تسميته سبباً للتحليل و فرقاً بين الحلال و الحرام . و حرّم الله عزّوجلّ الدم كتحريم الميته لما فيه من فساد الأبدان ، و لأنّه

يورث الماء الأصفر و يبخر الفم و ينتن الريح ، و يسىء الخُلْق و يورث القسوه للقلب و قلّه الرأفه و الرحمه حتّى لايؤمن أن يقتل والده و صاحبه . و حرّم الطحال لما فيه من الدم ، و لأنّ علّته وعلّه الدم و الميته واحده ، لأنّه يجرى مجراها فى الفساد . و علّه المهر و وجوبه على الرجال و لايجب على النساء أن يعطين أزواجهن ، لأنّ للرجل مؤنه المرأه ، و لأنّ المرأه بايعه نفسها و الرجل مشترى ، و لايكون البيع إلّا بثمن و لاالشراء بغير إعطاء الثمن ، مع أنّ النساء محظورات عن التعامل و المتجر مع علل كثيره . و علّه التزويج للرجل أربعه نسوه و تحريم أن تتزوج المرأه أكثر من واحد ، لأنّ الرجل إذا تزوّج أربع نسوه كان الولد منسوباً إليه ، و المرأه لوكان لها زوجان و أكثر من ذلک لم يعرف الولد لمن هو ؟ إذ هم مشتركون فى نكاحها؛ و فى ذلک فساد الأنساب و المواريث و المعارف . و علّه التزويج العبد اثنتين لاأكثر منه ، لأنّه نصف رجل حُرّ فى الطلاق و النكاح ، لايملک نفسه ولا له مال ، إنّما ينفق مولاه عليه ، و ليكون ذلک فرقاً بينه و بين الحرّ و ليكون أقلّ لاشتغاله عن خدمه مواليه . و علّه الطلاق ثلاثاً لما فيه من المهله فيما بين الواحده إلى الثلاث لرغبه تحدث أو سكون غضبه إن كان ، و ليكون ذلک تخويفاً و تأديباً للنساء و زجراً لهنّ عن معصيته أزواجهنّ ، فاستحقّت المرأه الفرقه و المباينه لدخولها فيما لاينبغى من معصيه زوجها . و علّه تحريم

المرأه بعد تسع تطليقات ، فلاتحلّ له أبداً عقوبه لئلّا يتلاعب بالطلاق و لايستضغف المرأه ، و ليكون ناظراً فى أموره متيقّظاً معتبراً و ليكون يأساً لهما من الاجتماع بعد تسع تطليقات . و علّه طلاق المملوک اثنتين ، لأنّ طلاق الأمه على النصف ، فجعله اثنتين احتياطاً لكمال الفرايض ، و كذلک فى الفرق فى العدّه للمتوفّى عنها زوجها . و علّه ترک شهاده النساء فى الطلاق و الهلال لضعفهنّ عن الرؤيه و محاباتهنّ فى النساء الطلاق فلذلک لايجوز شهادتهنّ إلّا فى موضع ضروره مثل شهاده القابله و ما لايجوز للرجال أن ينظروا إليه كضروره تجويز شهاده أهل الكتاب إذا لم يوجد غيرهم و فى كتاب الله عزّوجلّ (اثنان ذوا عدل منكم) مسلمين (أو آخران من غيركم) كافرين و مثل شهاده الصبيان على القتل إذا لم يوجد غيرهم . و العلّه فى شهاده أربعه فى الزنا و اثنين فى ساير الحقوق لشدّه حدّ المحصن لأنّ فيه القتل ، فجعلت الشهاده فيه مضاعفه مغلظه لما فيه من قتل نفسه و ذهاب نسب ولده و لفساد الميراث . و علّه تحليل مال الولد لوالده بغير إذنه و ليس ذلک للولد ، لأنّ الولد مولود للوالد فى قول الله عزّ وجل (يهب لمن يشاء إناثا و يهب لمن يشاء الذكور) مع أنّه المأخوذ بمؤنته صغيراً أو كبيراً و المنسوب إليه أو المدعوّ له لقول الله عزّوجلّ (أدعوهم لآبائهم هو أقسط عندالله) و قول النبىّ صلّى الله عليه و آله : أنت و مالک لأبيک ، و ليس للوالده كذلک لاتأخذ من ماله إلّا بإذنه أو بإذن الأب لأنّ

الأب مأخوذ بنفقه الولد و لاتؤخذ المرأه بنفقه ولدها . و العلّه فى أنّ البيّنه فى جميع الحقوق على المدّعى و اليمين على المدّعى عليه ما خلا الدم ، لأنّ المدّعى عليه جاحد و لايمكنه إقامه البيّنه على الجحود و لأنّه مجهول و صارت البيّنه فى الدم على المدّعى عليه و اليمين على المدّعى ، لأنّه حوط يحتاط به المسلمون لئلّايبطل دم امرء مسلم و ليكون ذلک زاجراً و تاهياً للقاتل لشدّه إقامه البيّنه عليه ، لأنّ من يشهد على أنّه لم يفعل قليل . و أمّا علّه القسامه أن جعلت خمسين رجلاً ، فلما فى ذلک من التغليظ و التشديد و الاحتياط لئلّايهدر دم امرء مسلم . و علّه قطع اليمين من السارق ، و لأنّه يباشر الأشياء بيمينه و هى أفضل أعضائه و أنفعها له ، فجعل قطعها نكالاً و عبره للخلق لئلّايبتغوا أخذ الأموال من غير حلّها و لأنّه أكثر مايباشر السرقه بيمينه ، و حرّم غصب الأموال و أخذها من غير حلّها لما فيه من أنواع الفساد و الفساد محرّم لما فيه من الفناء و غير ذلک من وجوه الفساد . و حرمه السرقه لما فيه من فساد الأموال و قتل الأنفس لوكانت مباحه ، و لما يأتى فى التغاصب من القتل و التنازع و التحاسد و مايدعو إلى ترک التجارات و الصناعات فى المكاسب و اقتناء الأموال إذا كان الشى ء المقتنى لايكون أحد أحقّ به من أحد . و علّه ضرب الزانى على جسده بأشدّ الضرب لمباشرته الزنا و استلذاذ الجسد كلّه به فجعل الضرب عقوبه له و عبره لغيره و هو أعظم الجنايات . و علّه ضرب القاذف و

شارب الخمر ثمانين جلده ، لأنّ فى القذف نفى الولد و قطع النفس و ذهاب النسب ، و كذلک شارب الخمر لأنّه إذا شرب هذى ، و إذا هذى افترى فوجب عليه حدّ المفترى . و علّه القتل بعد إقامه الحدّ فى الثالثه على الزانى و الزانيه ، لاستحقاقهما و قلّه مبالاتهما بالضرب حتّى كأنّهما مطلق لهما ذلک الشى ء . و علّه أخرى أنّ المستخفّ بالله و بالحدّ كافر فوجب عليه القتل لدخوله فى الكفر . و علّه تحريم الذكران للذكران و الأناث بالأناث لما ركب فى الأناث و ما طبع عليه الذكران ، و لما فى إتيان الذكران الذكران و الأناث الأناث من انقطاع النسل و فساد التدبير و خراب الدنيا . و أحلّ الله تبارک و تعالى لحوم البقر و الغنم و الإبل لكثرتها و إمكان وجودها و تحليل بقر الوحش و غيرها من أصناف مايؤكل من الوحش المحلله ، لأنّ غذائها غير مكروه و لامحرّم ، و لا هى مضرّه بعضها ببعض و لامضرّه بالأنس و لا فى خلقتها تشويه . و كره أكل لحوم البغال و الحمير الأهليه لحاجه الناس إلى ظهورها و استعمالها و الخوف من قلتها لا لقذر خلقتها و لا لقذر غذائها . و حرّم النظر إلى شعور النساء المحجوبات بالأزواج و إلى غيرهنّ من النساء لما فيه من تهييج الرجال و ما يدعو التهييج إليه من الفساد و الدخول فيما لايحل و لايجمل و كذلک ما أشبه الشعور إلّا الّذى قال الله تعالى (و القواعد من النساء اللّاتى لايرجون نكاحاً فليس عليهنّ جناح أن يضعن ثيابهنّ غير متبرجات بزينه) أى غير الجلباب فلابأس بالنظر إلى

شعور مثلهنّ . و علّه اعطاء النساء نصف ما يعطى الرجال من الميراث لأنّ المرأه إذا تزوّجت أخذت و الرجل يعطى فلذلک وفر على الرجال . و علّه أخرى فى إعطاء الذكر مثلى ما يعطى الأنثى ، لأنّ الأنثى فى عيال الذكران احتاجت و عليه أن يعولها و عليه نفقتها ، و ليس على المرأه أن تعول الرجل و لايؤخذ بنفقته إن احتاج ، فوفر الله تعالى على الرجال لذلک و ذلک قول الله عزّوجلّ (الرجال قوّامون على النساء بما فضّل الله بعضهم على بعض و بما أنفقوا من أموالهم) . و علّه المرأه أنّها لاترث من العقار شيئاً إلّا قيمه الطوب و النقض لأنّ العقار لايمكن تغييره و قلبه ، و المرأه يجوز أن ينقطع ما بينها و بينه من العصمه و يجوز تغييرها و تبديلها و ليس الولد و الوالد كذلک ، لأنّه لايمكن التفصّى منهما و المرأه يمكن الاستبدال بها ، فما يجوز أن يجى ء و يذهب كان ميراثه فيما يجوز تبديله و تغييره إذا أشبهه و كان الثابت المقيم على حاله كمن كان مثله فى الثبات و القيام .

ترجمه

نامه اى به محمد بن سنان آن چه حضرتش (ع) به محمد بن سنان در پاسخ به سؤالهاى وى درباره علل [احكام] نوشت . صدوق گويد : محمد بن ماجيلويه (رض) ، از عمويش محمد بن ابوالقاسم ، از محمد بن على كوفى ، از محمد بن سنان ما را چنين حديث كرد كه على بن احمد بن محمد بن عمران دقاق و محمد بن احمد سنائى و على بن عبدالله ورّاق و

حسین بن ابراهیم بن احمد بن هشام (رض) گفته اند : محمد بن ابی عبدالله کوفی از محمد بن اسماعیل از علی بن عباس گوید : قاسم بن ربیع صحاف از محمد بن سنان ما را به حدیث گفت ، و علی بن احمد بن عبدالله برقی و علی بن عیسی مجاور در مسجد کوفه و ابوجعفر محمد بن موسی برقی در ری (رض) گفته اند : محمد بن علی ماجیلویه از احمد بن محمد بن خالد از پدرش از محمد بن سنان نقل کرده که علی بن موسی الرضا (ع) در پاسخ به سؤالات او چنین نوشت : علّت غسل علّت غسل جنابت ، پاکیزگی و تطهیر شخص از پلیدی رسیده به او توسط خویش ، و پاک نمودن اجزاء دیگر بدن است زیرا جنابت از همه بدن او خارج شده پس پاک کردن همه بدن واجب آمده است . علت سبک کردن حکم بول و غائط ، بیشتری و پیوسته تری آن دو از جنابت است ، پس در آن به وضو بسنده فرموده زیر ا بیشتر ، دشوارتر و خارج از اراده و شهوت است ، در حالی که جنابت جز به لذّت جویی و پرهیز از آن صورت نبندد . علّت غسل دو عید و جمعه و دیگر غسلها ، بزرگداشت پروردگار از سوی بنده ، و به استقبال رفتن برای آن کریم والا مرتبه ، و طلب آمرزش برای گناهان است . همچنین از آن جهت که روز عید شناخته شده ، تا به یاد خدای تعالی در آن گرد هم آیند و خدا

غسل کردن را به بزرگداشت آن روز و برتری بخشیدن بر دیگر روزها ، و بیشتری نافله ها و عبادت قرار داده تا این که طهارتی از جمعه تا جمعه دیگر باشد . علّت غسل میّت آن که از آلودگی های بیماری و دیگر ناخوشی ها پاکیزه و پاک شود ، زیرا به دیدار فرشتگان رفته ، همنشین اهل آخرت می شود ، پس مستحّب باشد که چون به محضر خدا رسد او را با پاکیزگی ملاقات و دیدار کند ، پاک ، تمیز و متوجه به خدای تعالی عزّ و جلّ باشد و از او طلب آمرزش و شفاعت نماید . علّت دیگر اینکه منَی که از آن آفریده شده از او خارج می شود ، پس جنب شده و غسل او بدان جهت است . و علّت غسل از غسل یا تماس با او (میّت) به جهت ترشحاتی باشد که میّت دارد ، زیرا چون روح از بدن میّت خارج شود بیشتر آفت او به جا مانده پس از آن تطهیر شود و او را نیز تطهیر کنند . علّت وضو و علّت وضو که شستن صورت ، دو دست و مسح سر و پاست برای ایستادن در برابرخدای عزّ وجلّ و روی نمودن به حضرتش با اعضای ظاهر و دیدار با کرام الکاتبین است . پس شستن چهره به خاطر سجده و فروتنی ، و شستن دو دست برای بوسیدن آن دو و بلندکردن آن دو به دعا ، و مسح سر و دو پا به خاطر آشکاری آنها در همه حالت های [نماز] است ، ولی خضوعی

که در چهره و دو دست باشد در این دو (سر و پا) نیست . علت زکات علت زکات تأمین غذای فقیران و حفظ ثروت ثروتمندان است ، که خداوند تبارک و تعالی برخورداران از سلامتی را به پرداختن به امور دردمندان و مصیبت دیدگان تکلیف نموده و فرموده است : (با ثروت و جان تان آزموده شوید) 1 ، در ثروت تان با خارج کردن زکات آن و در جانهای تان با عادت دادن آن به صبر و به جا آوردن شکر نعمت های خداوند عزّ و جلّ و امید به فزونی آن در کنار مهربانی و لطف به ضعیفان ، توجه به درماندگان ، برانگیختن به یاری و همراهی ، کمک به نیازمندان ، یاری امر دین که پندی برای بی نیازان و عبرت ایشان است تا به نیازمندان راه آخرت بازشناسند ، و فایده ای که در این کار با تشویق آنان به شکر خدای تبارک و تعالی نهفته در برابر آنچه به ایشان بخشیده و ارزانی داشته است ، و واداشتن آنان به دعا ، لابه و بیم از آنکه روزی آنان نیز نیازمند دریافت زکات و صدقه و صله رحم وکارهای نیک شوند . علّت حجّ علّت حجّ ، رفتن به حضور خدای تعالی و طلب فزونی و خارج شدن از همه [گناهان] کسب شده است تا آن که از گذشته توبه کرده ، آنچه پیش رو دارد از سر گیرد . همچنین به خاطر آنچه از خارج شدن مال و رنج بدنها در آن نهاده شده و بازداشتن نفس از لذتها و شهوتها

و نزدیکی جستن به خدای عزّ وجلّ با بندگی و ابراز فروتنی و خواری و شکستگی در برابر اوست در گرما و سرما و امنیت و بیم . و به خاطر آنچه از منافع و بیم و امید به خدای عزّ و جلّ در آن نهاده شده است . و ترک سخت دلی ، گستاخی نفس ، فراموشی یاد [خدا] ، بریدن امید ، عمل و تجدید حقوق ، بازداشتن نفس از فساد ، رساندن سود به آن که در شرق و غرب یا خشکی و دریای زمین است ، از ایشان که حجّ گذارده یا نگذارده اند ، اعمّ از بازرگان و دوره گرد ، فروشنده و خریدار ، و کاسب ودرمانده و برآوردن حاجت های مردم گوشه و کنار جهان که در آن موسم گرد هم می آیند و نیز شاهد منافع یکدیگر باشند . و علت واجب کردن آن در یک نوبت آن است که خداوند عزّ و جلّ واجبات را در حدّ توان ضعیفترین مردم مقرّر داشته ، و از جمله آنها یک حجّ واجب است ، اما توانمندان را به اندازه توان شان ، تشویق نمود . و علت نهادن بیت الله در میانه زمین آن که جایی است که از زیر آن زمین فراخ شد ، و هر بادی در دنیا از آن نقطه وزد که از زیر رکن شامی خارج می شود و نخستین بارگاهی باشد که در زمین قرار گرفته ، زیرا در وسط است و از آن جهت تکلیف واجب اهل شرق و غرب یکسان باشد . و مکّه نامیده شد زیرا مردم

در آن گرد هم آیند و در گذشته به کسی که آهنگ این دیار می نمود گفته می شد : قَدُ مَکا (سوت زد) . این فرموده خدای تعالی است که فرمود : (عبادت شان در کنار کعبه جز سوت و کف زدن نبود) 2 . و علت گشتن دور بیت آن است که خداوند تبارک و تعالی فرشتگان را فرمود : (در زمین جانشینی قرار می دهم ، گفتند آیا کسی را در آن گذاری که در آن فساد کرده و خون ریزد) 3 ، و آنان چنین جواب دادند و پشیمان به عرش پناه آورده ، طلب آمرزش کردند و خداوند عزّ و جلّ دوست داشت چون آن بندگان پرستیده شود پس در آسمان چهارم خانه ای روبروی عرش قرار داد که "ضراح " خوانده می شود آنگاه در آسمان دنیا خانه ای قرار داد که در مقابل ضراح بوده ، معمور نامیده می شود ، و سپس این خانه را در مقابل بیت معمور بنا نهاد ، و آدم (ع) را به طواف آن امر فرمود و بدین [کار] خداوند عزّ و جلّ توبه او را پذیرفت و این سنت تا روز رستاخیز در فرزندان او باقی است . علت دست ساییدن بر حجر (الأسود) ، چون خدای تبارک و تعالی از فرزندان آدم میثاق گرفت ، حجر الاسود آن میثاق را بلعید ; از این رو مردم را به پای بندی بدان میثاق تکلیف نمود . همچنین درکنار حجر گفته شود : امانتم را برگرداندم و به عهدخویش وفاکردم

تا به وفای من گواهی دهی . و سخن سلمان نیز در همین معناست که بی شک در روز رستاخیز حجر همچون (کوه) ابوقبیس با دو لب آمده و به وفای هر که نزد آن آمده است ، گواهی می دهد . و علتی که بدان مِنی ، منی نامیده شده آن است که جبرئیل در آنجا به ابراهیم (ع) گفت : آنچه می خواهی از پروردگارت تمنّا کن . ابراهیم در دل خود خواست به جای اسماعیل ، قوچی را قربانی کند و خداوند آن را فدیه فرزندش قرار دهد ، و آنچه خواست به او داده شد . علت روزه علت روزه درک و احساس گرسنگی و تشنگی است تا بنده ، خوار ، درمانده ، مأجور مخلص و مقاوم شود از سویی آن راهنمای سختی های آخرت و مایه شکستن شهوتهاست . همچنین ترک آن در دنیا تا مهلت (آخرت) برای آن است که میزان آن در نیازمندان و درماندگان در دنیا و آخرت را دریابد . علت تحریم قتل نفس و خداوند کشتن انسان را به دلیل تباهی مردم با فرض حلال بودن آن ، حرام فرموده ، همچنین از آن جهت که به نیستی و از هم گسیختگی امور می انجامد . علت تحریم نافرمانی از پدر و مادر و خداوند عزّ و جلّ آزردن و نافرمانی از پدر و مادر را که نشانه خارج از تکریم و بزرگداشت شأن فرمانبری از خداوند عزّوجلّ و نکوداشت پدر و مادر ، و کفران نعمت و ناسپاسی است ، حرام نموده ، و از آن جهت

که به کمی نسل و قطع آن منتهی می شود ، که در ستم کم سپاسی شأن پدر و مادر است . همچنین لزوم دانستن حقّ ایشان ، و فساد حاصل از بریدن پیوند خویشاوندی ، و کناره گیری پدر و مادر از فرزند ، و فرو هشتن تربیت او که ترک نیکی به ایشان نموده است . علت تحریم زنا و زنا را حرام کرد زیرا فساد کشتن جانها ، از میان رفتن نسب ها ، ترک تربیت فرزندان ، تباهی در ارث و دیگر فسادهای مانند آن را در خود دارد . علت تحریم خوردن مال یتیم و خوردن مال یتیم را به ستم ، به دلایلی بسیار و انواع فساد آن حرام نمود . نخستین آن ، چون انسان مال یتیم را ستمکارانه بخورد به کشتن او کمک نموده ، زیرا یتیم بی نیاز نبوده ، تاب اداره خود نداشته ، موقعیت خود ندانسته و کس ندارد تا به جای او به کارخاسته و چونان پدر و مادر کفایت او کند ، و چون مال او خورده شود گویی او را کشته و به فقر و بیچارگی کشانده اند ، به علاوه که خدای عزّ و جلّ از آن بیم داده و فرجام بد آن را چنین دانسته (و آنان که فرزندانی ناتوان از خود بر جای گذارند بر [آینده] آنان بیم دارند ، باید [از ستم بر یتیمان] بترسند) 4 . و به خاطر فرموده ابوجعفر (ع) که : خداوند عزّ و جلّ به خاطر خوردن مال یتیم دو عقوبت را وعده نموده

، عقوبتی در دنیا و عقوبتی در آخرت . زیرا باقی داشتن یتیم و استقلال او ، و رهایی اش از تنگناهای پیش رو در زندگی ، در حرام دانستن مال اوست که خدا بدان وعده عقوبت داده ، انتقام جویی از سوی یتیم را در پی دارد ، که روزی بر این توانا خواهد شد و کینه و بغض و دشمنی را موجب می شود ، تا هر دو راهی دیار نیستی شوند . علت تحریم فرار از میدان جنگ و فرار از میدان جنگ را حرام نمود که موجب رخنه و سستی در دین ، کوچک شمردن پیامبران و پیشوایان دادگر ، ترک یاری آنان علیه دشمن و فروگذاری تنبیه آنان به خاطر انکار دعوت پیامبران و اعتراف به ربوبیت پروردگار ، آشکار نمودن عدالت و ترک ظلم و میراندن تباهی و فساد است همچنین اسباب گستاخی دشمن علیه مسلمانان ، و به دنبال آن اسارت و کشتن آنان و از میان بردن دین خدای عزّ و جلّ ، و دیگر فسادها را فراهم می آورد . علت تحریم بازگشت به بادیه و جاهلیت و بازگشت به بادیه و جاهلیت ، پس از هجرت حرام شده است زیرا [در حقیقت] بازگشت از دین و ترک یاری پیامبران و حجّت های الهی بوده ، تباهی و از میان بردن حقّ هر صاحب حقّی در آن است ، نه از آن جهت که سکونت در بادیه را برگزیده ، چرا که اگر حقّ و حقوق را هم شناخت و دین را کاملا" دریافت باز هم حقّ ندارد با مردم جاهل و بی فرهنگ

آمیزش داشته باشد ، زیرا ایمن از این نیست که تدریجا" دانش خود را کنار گزارد و با مردم جاهل در آمیزد و از آنها هم جاهلتر شود . وجوب ذکر نام خداوند در هنگام ذبح و آنچه به جز با نام او که خداوند عزّوجلّ اقرار بدان و یاد نامش را بر آن واجب ساخته است ، ذبح شود ، حرام شده است ، تا آنچه بدان نزد خدا نزدیکی جویند با آنچه برای شیطان و بتها قربانی می شود ، یکسان تلقی نشود . که در ذکر بسم الله ، اعتراف به ربوبیت و توحید اوست . دیگر آن که ذبح با غیر نام خدا ، شرک و نزدیکی به غیر اوست ، بنابر این لازم است هنگام ذبح یاد خدا و بسم الله گفته شود ، تا حلال و حرام خدا از یکدیگر باز شناخته شوند . تحریم پرندگان و چرندگان نجاست خوار و همه پرندگان و چرندگان وحشی را حرام فرمود که مردار ، گوشت انسان و مدفوع و مانند آن می خورند . خداوند عزّ و جلّ دلیل های حلال و حرام شمردن چرنده و پرنده را بیان فرموده ، چنان که پدرم (ع) گفته است : هر نیش داری از چرندگان و چنگال داری از پرندگان حرام است و هر پرنده چینه دان دار حلال . علت دیگر که تفاوت میان پرنده حلال گوشت از حرام گوشت را شناساند این فرموده آن حضرت (ع) است که : هر پرنده ای که پیاپی بال می زند ، بخور و هر آنچه در پرواز بال نمی زند

، مخور . علت تحریم خرگوش و خرگوش را حرام کرد زیرا چون راسو بوده ، چنگالهایی مانند او دارد و چرندگان وحشی نیز با وجود آلودگی شان ، مانند آن هستند . همچنین آنچه از آنها از خون باشد ، آن گونه که از زنان است ، زیرا مسخ شده است . علت تحریم ربا و علت حرام کردن ربا آن که خداوند به دلیل تباهی ثروتها آن را نهی فرمود . همچنین اگر انسان درهمی را به دو درهم بخرد ، بهای درهم یک درهم است و بقیّه آن باطل (حرام) . بنابر این فروش به ربا در هر حال به زیان خریدار و فروشنده است . و خداوند تبارک و تعالی ربا را به جهت تباهی ثروتها حرام نمود ، آن گونه که حرام نمود مال سفیه به خود او داده شود ، زیرا بیم تباه کردن آن بر او می رود ، به این سبب خداوند ربا و فروش درهمی به دو درهم را به صورت مبادله مستقیم حرام کرده است . و به تحریم ربا ، پس از آشکاری آن ، به کارگیری حرام ، یعنی ارتکاب کبیره پس از روشن شدن حقیقت آن و علم به تحریم خدای تعالی است و مرتکب آن جز کوچک شمردن تحریم کاری نکرده ، و آن که چنین کند به حوزه کفر در آمده است . علت تحریم ربای نسیه نیز از بین رفتن کار نیک ، از میان رفتن ثروتها ، علاقه مند شدن مردم به رباخواری و کنار گذاشتن سنّت قرض و کار پسندیده است ، همچنین تباهی ثروت

، ستم و نابودی اموال را موجب می شود . علت تحریم خوک و خوک را حرام نمود که مسخ شده ، خداوند عزّ و جلّ آن را مایه پند و عبرت و بیم و نشانی بر مسخ آفریده خود قرار داده ، همچنین غذایش آلوده ترین چیزهاست ، و علت های بسیارِ دیگر . همچنین میمون را حرام نمود زیرا او نیز چون خوک مسخ شده و آن را مایه عبرت خلق و نشانی بر مسخ آفریده اش قرار داده . از سویی شباهت چهره او به انسان برای آن است که نشان دهد از آفریده هایی است که مورد خشم الهی قرار گرفته است . علت تحریم مردار و مردار حرام شده است ، زیرا فساد بدن و آفات آن در آن است ، و خداوند عزّ و جلّ خواست ذکر نام خویش به هنگام صید یا بریدن سر آن ، موجب حلال شدن آن شود ، تا فرق حلال از حرام باقی ماند . خداوند عزّ و جلّ خون را نیز چون مردار حرام نمود که در آن نیز فساد بدن بوده ، به ارث گذار زردآب ، تباه کننده فهم و بد بو کننده باد (خارج شده از انسان) است . همچنین اخلاق را به بدی سوق داده ، موجب سنگدلی و کمی رحمت و دلسوزی می شود ، تا آنجا که بیم آن رود پدر و رفیق خود را نیز بکشد . طحال را حرام نمود زیرا در آن خون است و علت تحریم آن ، خون و مردار یکی است که از نظر فساد چون آن

دو است . علت وجوب مهریه علت مهریه و واجب بودن آن بر مردان نه زنان آن است که مرد عهده دار نفقه زن بوده ، زن خود را فروخته و مرد خریدار است . فروش نیز جز در برابر دریافت بهای آن وخرید در برابر پرداخت درست نیست . ضمن آن که زنان از داد و ستد و تجارت به دلایل بسیار ممنوع اند . علت جواز داشتن چهار همسر علت روا بودن داشتن چهار همسر برای مرد و حرام بودن داشتن بیش از یک همسر برای زن آن است که در صورت ازدواج مردی با چهار زن ، باز فرزند منسوب به او خواهد بود ، ولی اگر زنی دو همسر یا بیشتر داشته باشد ، دانسته نشود که فرزند از آن کدام است . زیرا همه آن مردان در ازدواج با وی شریکند ، و این موضوع تباهی نسب ها ، ارث و محارم را به دنبال خواهد داشت . علت روا بودن تنها دو همسر برای عبد (برده) بدان علّت است که او در طلاق و ازدواج به عنوان نیم مردی آزاد بوده ، مالک خود و ثروت خویش نیست ، بلکه صاحب او هزینه او را عهده دار است . و از آن جهت که تفاوتی میان او و شخص آزاد باشد ، و گرفتاری اش در خدمت به صاحبش کمتر . علت اجرای طلاق در سه نوبت علت اجرای طلاق در سه نوبت آن است که مهلت (فاصله ای) میان طلاق نخستین تا سوم باشد تا شاید رغبتی پدیدار شده یا خشمی فرو نشیند .

همچنین بیم و ادبی برای زنان و بازداشت آنان از نافرمانی همسران شان شود ، چیزی که زن به خاطر ارتکاب آن سزاوار جدایی از همسر می شود . علت حرام بودن زن پس از 9 طلاق ، و از میان عوامل حلال شدن برای همیشه آن است که طلاق به بازی گرفته نشده ، زن را ضعیف نشمرده ، مرد با دقّت در کارهای خویش بنگرد و هشیارانه تصمیم گیرد . همچنین نا امیدی شان از کنار یکدیگر قرار گرفتن را پس از طلاق نهم بیان دارد . علت طلاق مملوک در دو نوبت آن است که طلاق کنیز نیم است پس آن را به احتیاط نسبت به کمال فریضه ، دو نوبت قرار داد همچنین به لحاظ تفاوت عدهً آن که همسرش وفات یافته است . علت نپذیرفتن گواهی زنان در طلاق علت نپذیرفتن گواهی زنان در طلاق و [رؤیت] هلال به خاطر ضعف آنان در مشاهده ، و پرهیز توأم با ترس آنان در طلاق است بنابر این گواهی آنان جز در جای ضرورت نظیر گواهی قابله و آنچه گواهی آن برای مردان درست نیست ، پذیرفته نمی شود نظیر ضرورت تجویز شهادت اهل کتاب ، در جایی که جز ایشان وجود نداشته باشد . در کتاب خدا آمده است (دو عادل مسلمان از خودتان یا دو نفر دیگر از غیر شما) 5 که کافر باشند و نظیر گواهی کودکان در قتل ، آنجا که جز ایشان وجود نداشته باشد . علت شهادت چهار تن در زنا علت شهادت چهار تن در زنا و دو تن در دیگر

حقوق ، شدّت حدّ زن شوهردار ، یعنی قتل یا کشتن است . به همین دلیل گواهی بر آن دو برابر و سخت قرار داده شده ، که در آن قتل نفس خود ، از میان رفتن نسب فرزندش و فساد ارث است . علت حلال شمردن مال فرزند بر پدرش علت حلال شمردن مال فرزند بر پدرش ، نه خود او ، بر خلاف حقّ فرزند نسبت به پدر آن است که بنا به فرموده خداوند عزّ و جلّ ، فرزند متعلق به پدر است که (هر که را بخواهد دختر و هر که را بخواهد پسر می بخشد) 6 . به علاوه هزینه او در خردی و بزرگی بر عهده پدر و منسوب به او می باشد و به نام او خوانده می شود که فرمود : (به نام پدران شان بخوانیدشان که نزد خدا به عدالت نزدیکتر است) 7 و این سخن پیامبر (ص) که : تو و ثروتت از آن پدرت هستید . در حالی که نسبت به مادر چنین نیست او را نرسد بی اجازه فرزندش یا پدر او از مال او چیزی بردارد ، چه این که پدر مورد بازخواست در مورد نفقه فرزند است ، اما مادر در مورد هزینه فرزندش بازخواست نشود . علت وجوب بیّنه بر مدّعی علت نهاده شدن بیّنه در همه حقوق بر مدّعی و سوگند بر مدّعی علیه ، به جز خون ، آن است که مدّعی علیه منکر بوده ، امکان اقامه بیّنه برای انکار وجود ندارد که ناشناخته است ، و بیّنه در خون بر

مدّعی علیه و سوگند بر مدّعی است ، زیرا مسلمانان احتیاط می کنند تا مباد خون مسلمانی هدر رود . همچنین باز دارنده و نهی کننده قاتل ، به خاطر سختی اقامه بیّنه برای آن است ، چه این که گواهی دهنده به عدم انجام آن اندک می باشد . علت وجوب قسّامه بر پنجاه مرد علت این که قسّامه پنجاه مرد قرار داده شده ، سختگیری و احتیاط برای هدر نرفتن خون شخص مسلمان است . علت قطع دست دزد علت قطع دست راست دزد آن است که مستقیما" با دست راست بدین کار دست زده ، برترین و سودمندترین اعضای اوست ، بنابر این بریدن آن را به عنوان تنبیه و پند دیگران قرار داده است تا مبادا ثروت مردم را از راهی غیر حلال به دست آورند . به علاوه بیشتر دزدی ها با دست راست انجام می گیرد . همچنین غصب اموال و به دست آوردن آن از راههای غیر مشروع را حرام نمود ، که در آن انواع فساد وجود داشته و فساد چون موجب فنا و نیستی و غیره است ، حرام شمرده شده است . علت تحریم دزدی دزدی نیز به خاطر تباهی اموال و کشتن جانها حرام شده است ، همچنین به سبب فراهم نمودن زمینه غصب ، کشتن ، درگیری و حسادت و کنار گذاشتن کسب و کار ، که در آن صورت هیچ کس به تصرّف در چیزی سزاوارتر از دیگری شناخته نمی شود . علت زدن تازیانه بر زناکار علت زدن تازیانه بر بدن زناکار آن است که بدن او به طور مستقیم از

زنا لذّت برده و در آن نقش داشته . بنابر این تازیانه ، موجب تنبیه او و عبرت دیگران است ، زیرا از بزرگترین جنایتهاست . علت زدن هشتاد تازیانه بر کسی که نسبت زنا به دیگری دهد و فرد شراب خوار آن است که : در نسبت زنا ، نفی فرزند ، قتل نفس و از میان رفتن نسب است . و فرد شراب خوار نیز چنین است ، چه این که چون شراب نوشد ، یاوه گوید و چون لب به یاوه گشاید افترا زند ، بنابر این حدّ افترا زننده بر او واجب آید . علت کشتن زناکار پس از اجرای حدّ در سومین مرحله ، سزاواری آنها و عدم عبرت گیری از حدّ خوردن است ، چنان که گویی تازیانه بر ایشان بی تأثیر بوده است . علت دیگر آن که کوچک شمارنده خدا و انکار کننده حدّ است ، پس سزاوار کشته شدن است ، زیرا به حوزه کفر در آمده است . علت تحریم همجنس بازی علت حرام بودن مرد بر مرد ، و زن بر زن به خاطر طبیعت و سرشت آدمی در میل به جنس مخالف است ، از سویی همجنس بازی موجب بریده شدن نسل ، فساد تدبیر و ویرانی دنیاست . خداوند تبارک و تعالی گوشت گاو ، گوسفند و شتر را به سبب زیادی و سهولت دسترسی بدان حلال نموده . حلال بودن گوشت گاوِ وحشی و دیگر حیوانات وحشی حلال گوشت نیز از آن جهت است که غذای آنها غیر مکروه و حلال است ، از سویی نه به یکدیگر زیان رسانند ،

نه برای انسان زیانبار است ، و در آفرینش آنها مسخ و تشویهی وجود ندارد . گوشت استر و ألاغ اهلی نیز به خاطر نیاز مردم به سوار شدن بر آنها و استفاده از آنها ، همچنین بیم کاسته شدنشان مکروه است ، نه از آن جهت که طبیعتی آلوده یا غذایی ناپاک دارند . علت تحریم نگاه به موی زنان نگاه به موی زنان با حجاب أعمّ از همسردار و بی همسر حرام است ، زیرا موجب تحریک مردان و زمینه ساز فساد و بر قراری روابط نامشروع می شود . آنچه شبیه مو باشد نیز چنین است ، به جز آنچه خدای تعالی فرموده : (و بر زنان از کار افتاده ای که امید زناشویی ندارند گناهی نیست که پوشش خود کنار نهند بی آنکه زینتی آشکار کنند) 8 یعنی بدون چارقد ، بنابر این دیدن موی ایشان اشکالی ندارد . علت تنقیص ارث زنان علت آنکه از ارث نیم آنچه به مرد داده می شود ، به زن داده می شود آن است که زن چون ازدواج کند ، خرج خود از مرد می گیرد و مرد عهده دار هزینه هاست ، به همین دلیل سهم مرد بیشتر شده است . علت دیگر در دادن دو برابر آنچه به زن داده می شود به مرد ، آن است که هزینه زن بر عهده مرد است و چون نیازی یابد بر اوست که آن را تأمین کند ، در حالی که اداره مرد بر عهده زن نیست و در صورت نیاز نمی تواند [به حسب قانون شرع] چیزی از

زن بستاند بنابر این خداوند سهم مردان را بیشتر قرار داده و فرموده است : (مردان سرپرست زنانند که خدا برخی از ایشان را بر برخی دیگر برتری داده و به دلیل آن که از اموالشان خرج می کنند) 9 . و علت این که زن از عقار (عرصه) ارثی نبرده ، تنها از اعیان بهره ای دارد آن است که تغییر و تبدیل آن ناممکن است . زن می تواند پیوند خود و همسرش را قطع کند ، اما چنین چیزی در مورد فرزند و پدر وجود ندارد ، و جدایی میان آنها ممکن نیست ، و تغییر و تبدیلی بدان راه ندارد آن رابطه ثابت و پایدار است ، و پیوسته جاری و پا برجاست 10 .

منبع حدیث

1- آل عمران / 186 . 2- أنفال / 35 . 3- بقره / 30 . 4- نساء / 9 . 5- مائده / 106 . 6- شوری / 49 . 7- أحزاب / 5 . 8- نور / 60 . 9- نساء / 34 . 10- عیون اخبار الرضا 2/ 88 - 98 .

نامه ای دیگر (رساله ذهبیه)

متن حدیث

الرساله الذهبیّه أبومحمّد هارون بن موسی التلعکبری رضی الله عنه قال : حدّثنا محمد بن همام بن سهیل رحمه الله علیه قال : حدّثنا الحسن بن محمّد بن جمهور قال : حدّثنی أبی و کان عالماً بأبی الحسن علیّ بن موسی الرضا صلوات الله علیهما خاصاً به ملازماً لخدمته و کان معه حین حمل من المدینه إلی المأمون إلی خراسان و استشهد علیه السلام بطوس و هو ابن تسع و أربعین سنه قال : کان المأمون بنیسابور و فی مجلسه سیّدی أبوالحسن الرضا علیه السلام و جماعه من الفلاسفه و المتطببین مثل یوحنّا بن ماسویه و جبرائیل بن بختیشوع و صالح بن بهلمه الهندی و غیرهم من متحلی العلوم و ذوی البحث و النظر فجری ذکر الطبّ و ما فیه صلاح الأجسام و قوامها فأغرق المأمون و من کان بحضرته فی الکلام و تغلغلوا فی علم ذلک و کیف رکب الله تعالی هذا الجسد و جمع فیه هذه الأشیاء المتضاده من الطبائع الأربع و مضارّ الأغذیه و منافعها و ما یلحق الأجسام من مضارّها من العلل ، قال : و أبوالحسن علیه السلام ساکت لایتکلّم فی شی ء من ذلک ، فقال له المأمون : ما تقول یا أبا الحسن فی هذا الأمر الّذی نحن فیه ؟ منذ الیوم فقدکبر علیّ

و هو الّذى لابدّ منه و معرفه هذه الأغذيه النافع منها و الضارّ و تدبير الجسد ، فقال له أبو الحسن عليه السلام : عندى من ذلک ما جرّبته و عرفت صحته بالاختبار و مرور الأيّام مع ما وقفنى عليه من مضى من السلف ممّا لايسع الإنسان جهله و لايعذر فى تركه و أنا أجمع ذلک لأميرالمؤمنين مع ما يقاربه ممّا يحتاج إلى معرفته ، قال : و عاجل المأمون الخروج إلى بلخ و تخلف عنه أبو الحسن عليه السلام فكتب المأمون إليه كتاباً يتنجّز ما كان ذكره له ممّا يحتاج إلى معرفته على ما سمعه و جرّبه من الأطعمه و الأشربه و أخذ الأدويه و الفصد و الحجامه و السواک و الحمّام و النوره و التدبير فى ذلک فكتب إليه أبو الحسن عليه السلام كتاباً هذه نسخته : بسم الله الرحمن الرحيم اعتصمت بالله أما بعد فإنه وصل كتاب أميرالمؤمنين فيما أمرنى به من توقيفه على ما يحتاج إليه مما جربته و سمعته فى الأطعمه و الأشربه و أخذ الأدويه و الفصد و الحجامه و الحمام و النوره و الباه و غير ذلک مما يدبر استقامه أمر الجسد به . و قد فسرت ل أميرالمؤمنين ما يحتاج إليه و شرحت له ما يعمل عليه من تدبير مطعمه و مشربه و أخذه الدواء و فصده و حجامته و باهه و غير ذلک مما يحتاج إليه فى سياسه جسمه و بالله التوفيق . اعلم يا أميرالمؤمنين أن الله عزّوجلّ لم يبتل البدن بداء حتّى جعل له دواء يعالج به ، و لكل صنف من الداء صنف من الدواء و تدبير و نعت ، و ذلک أن

هذه الأجسام أسّست على مثال الملک فملک الجسد هو ما فی القلب ، و العمّال العروق فی الأوصال و الدماغ ، و بیت الملک قلبه ، و أرضه الجسد ، و الأعوان یداه و رجلاه و عیناه و شفتاه و لسانه و أذناه ، و خزائنه معدته و بطنه و حجابه و صدره ، فالیدان عونان یقرّبان و یبعّپدان و یعملان علی ما یوحی إلیها الملک ، و الرجلان ینقلان الملک حیث یشاء ، و العینان یدلّانه علی ما یغیب عنه لأنّ الملک وراء حجاب لایوصل إلیه إلّا بإذن ، و هما سراجاه أیضاً ، و حصن الجسد و حرزه الأذنان لایدخلان علی الملک إلّا ما یوافقه لأنهما لایقدران أن یدخلا شیئاً حتّی یوحی الملک إلیهما أطرق الملک منصتا لهما حتّی یعی منهما ثمّ یجیب بما یرید ، نادا منه ریح الفؤاد و بخار المعده و معونه الشفتین و لیس للشفتین قوّه إلّا بإنشاء اللسان و لیس یستغنی بعضها عن بعض و الکلام لایحسن إلا بترجیعه فی الأنف لأنّ الأنف یزیّن الکلام کما یزیّن النافخ المزمار و کذلک المنخران هما ثقبا الأنف و الأنف یدخل علی الملک ممّا یحبّ من الروائح الطیّبه فإذا جاء ریح یسوء ، أوحی الملک إلی الیدین فحجبت بین الملک و بین تلک الروائح و للملک مع هذا ثواب و عذاب فعذابه أشدّ من عذاب الملوک الظاهره القادره فی الدنیا و ثوابه أفضل من ثوابها فأمّا عذابه فالحزن ، و أمّا ثوابه فالفرح و أصل الحزن فی الطحال و أصل الفرح فی الثرب و الکلیتین و فیهما عرقان موصلان فی الوجه فمن هناک یظهر الفرح و الحزن فتری تباشیرهما فی الوجه

و هذه العروق كلّها طرق من العمّال إلى الملک و من الملک إلى العمّال و تصديق ذلک إذا تناول الدواء أدّته العروق إلى موضع الداء . و اعلم يا أميرالمؤمنين أنّ الجسد بمنزله الأرض الطيبّه الخراب إن تعوهدت بالعماره و السقى من حيث لاتزداد من الماء فتغرق و لاتنقص منه فتعطش دامت عمارتها و كثر ريعها و زكا زرعها و إن تغافلت عنها فسدت و نبت فيها العشب و الجسد بهذه المنزله و التدبير فى الأغذيه و الأشربه يصلح و يصحّ و تزكو العافيه فيه و انظر يا أميرالمؤمنين ما يوافقک و ما يوافق معدتک و يقوّى عليه بدنک و يستمرّه من الطعام و الشراب فقدّره لنفسک و اجعله غذاک . و اعلم يا أميرالمؤمنين أنّ كلّ واحده من هذه الطبائع تحبّ ما يشاكلها فاتّخذ ما يشاكل جسدک و من أخذ الطعام زياده الإبان لم يفده و من أخذ بقدر لازياده عليه و لانقص غذاه و نفعه و كذلک الماء فسبيلک أن تأخذ من الطعام من كلّ صنف منه فى إبانه و ارفع يدک من الطعام و بک إليه بعض القرم فإنّه أصحّ لبدنک و أذكى لعقلک و أخفّ على نفسک إن شاء الله ثمّ كُل . يا أميرالمؤمنين البارد فى الصيف و الحارّ فى الشتاء و المعتدل فى الفصلين على قدر قوّتک و شهوتک و ابدأ فى أوّل طعامک بأخفّ الأغذيه الّذى تغذى بها بدنک بقدر عادتک و بحسب وطنک و نشاطک و زمانک و الّذى يجب أن يكون أكلک فى كلّ يوم عند ما يمضى من النهار ثمان ساعات أكله واحده أو ثلاث أكلات فى يومين تتغذّى باكراً فى أوّل يوم ثمّ تتعشّى

، فإذا كان فى اليوم الثانى عند مضىّ ثمان ساعات من النهار أكلت أكله واحده و لم تحتجّ إلى العشاء و ليكن ذلک بقدر لايزيد و لاينقص و تكفّ عن الطعام و أنت مشتهى له و ليكن شرابک على أثر طعامک من هذا الشراب الصافىّ المعتق ممّا يحلّ شربه . صفه الشراب يؤخذ من الزبيب المنقى عشره أرطال فيغسل و ينقع فى ماء صافى غمره و زياده عليه أربعه أصابع و يترک فى إنائه ذلک ثلاثه أيّام فى الشتاء و فى الصيف يوماً و ليله ثمّ يجعل فى قدر نظيفه و ليكن الماء ماء السماء إن قدر عليه و إلّا فمن الماء العذب الصافى الّذى يكون ينبوعه من ناحيه المشرق ماء أبيضاً براقاً خفيفاً و هو القابل لما يعترضه على سرعه من السخونه و البروده و تلک الدلاله على خفّه الماء و يطبخ حتّى ينتفخ الزبيب ثمّ يعصر و يصفى ماؤه و يبرد ثمّ يرد إلى القدر ثانياً و يؤخذ مقداره بعود و يغلى بنار لينه غلياناً رقيقاً حتّى يمضى ثلثاه و يبقى ثلثه ثمّ يؤخذ من العسل المصفّى رطل فيلقى عليه و يؤخذ مقدار الماء و مقداره من القدر و يغلى حتّى يذهب قدر العسل و يعود إلى حدّه ، و يؤخذ صفيقه فتجعل فيها من الزنجبيل وزن درهم ، و من القرنفل وزن درهم ، و من الدارصينى وزن نصف درهم ، و من الزعفران وزن درهم ، و من السنبل وزن نصف درهم ، و من العود النى وزن نصف درهم ، و من المصطكى وزن نصف درهم ، بعد أن يسحق كلّ صنف من هذه الأصناف وحده و ينحل و يجعل

فى الخرقه و يشدّ بخيط شدّاً جيّداً و يكون للخيط طرف طويل تعلّق به الخرقه المصروره فى عود معارض به على القدر و يكون ألقى هذه الصره فى القدر فى الوقت الّذى يلقى فيه العسل ثمّ تمرس الخرقه ساعه فساعه لينزل ما فيها قليلاً قليلاً و يغلى إلى أن يعود إلى حاله و يذهب زياده العسل و ليكن النار لينه ثمّ يصفى و يبرد و يترک فى إنائه ثلاثه أشهر مختوماً عليه لايفتح فإذا بلغت المدّه فاشربه و الشربه منه قدر أوقيه بأوقيتين ماء . فإذا أكلت يا أميرا ęŘęřkвOʻكما وصفت لک من قدر الطعام فاشرب من هذا الشراب ثلاثه أقداح بعد طعامک فإذا فعلت فقدأمنت بإذن الله يومک من وجع النقرس و الإبرده و الرياح المؤذيه فإن اشتهيت الماء بعد ذلک فاشرب منه نصف ما كنت تشرب فإنّه أصحّ لبدنک و أكثر لجماعک و أشدّ لضبطک و حفظک . فإنّ الماء البارد بعد أكل السمک الطرى يورث الفالج ، و أكل الأترج بالليل يقلب العين و يورث الحول ، و إتيان المرأه الحائض يولد الجذام فى الولد ، و الجماع من غير إهراق الماء على أثره يورث الحصاه ، و الجماع بعد الجماع من غير أن يكون بينهما غسل يورث للولد الجنون إن غفل عن الغسل ، و كثره أكل البيض و إدمانه يورث الطحال و رياحا فى رأس المعده ، و الامتلاء من البيض المسلوق يورث الربو و الابتهار ، و أكل اللحم النى يورث الدود فى البطن ، و أكل التين يقمل الجسد إذا أدمن عليه ، و شرب الماء البارد عقيب الشى ء الحارّ و عقيب الحلاوه يذهب بالأسنان ، و الإكثار من

أكل لحوم الوحش و البقر يورث تيبيس العقل و تحيير الفهم و تلبد الذهن و كثره النسيان ، و إذا أردت دخول الحمّام و أن لاتجد فى رأسک ما يؤذيک فابدأ عند دخول الحمّام بخمس حسوات ماء حارّ فإنک تسلم بإذن الله تعالى من وجع الرأس و الشقيقه و قيل خمسه أكفّ ماء حارّ تصبّها على رأسک عند دخول الحمّام . و اعلم يا أميرالمؤمنين أنّ تركيب الحمّام على تركيب الجسد للحمّام أربعه أبيات مثل أربع طبائع : البيت الأوّل : بارد يابس ، و الثانى : بارد رطب ، و الثالث : حارّ رطب ، و الرابع : حارّ يابس . و منفعه الحمّام تؤدّى إلى الاعتدال و ينقى الدرن و يلين العصب و العروق و يقوّى الأعضاء الكبّار و يذيب الفضول و العفونات . و إذا أردت أن لايظهر فى بدنک بثره و لاغيرها فابدأ عند دخول الحمّام بدهن بدنک بدهن البنفسج . و إذا أردت أن لايبثر و لايصيبک قروح و لاشقاق و لاسواد فاغسل بالماء البارد قبل أن تنور . و من أراد دخول الحمّام للنوره فليتجنّب الجماع قبل ذلک باثنتى عشره ساعه و هو تمام يوم و ليطرح فى النوره شيئاً من الصبر و القاقيا و الحضض أو يجمع ذلک و يأخذ منه اليسير إذا كان مجتمعاً أو متفرقاً و لايلقى فى النوره من ذلک شيئاً حتّى تمات النوره بالماء الحارّ الّذى يطبخ فيه البابونج و المرزنجوش أو ورد البنفسج اليابس و إن جمع ذلک أخذ منه اليسير مجتمعاً أو متفرقاً قدر ما يشرب الماء رائحته . و ليكن زرنيخ النوره مثل ثلثها و يدلّک الجسد بعد الخروج منها ما

يقطع ريحها كورق الخوخ و ثجيره العصفر و الحناء و السعد و الورد . و من أراد أن يأمن النوره و يأمن إحراقها فليقلل من تقليبها و ليبادر إذا عملت فى غسلها و أن يمسح البدن بشى ء من دهن ورد فإن أحرقت و العياذ بالله أخذ عدس مقشر فيسحق بخل و ماء ورد و يطلى على الموضع الّذى أحرقته النوره فإنه يبرأ بإذن الله و الّذى يمنع من تأثير النوره للبدن هو أن يدلک عقيب النوره بخل عنب و دهن ورد دلكاً جيداً . و من أراد أن لايشتكى مثانته فلايحبس البول و لو على ظهر دابته و من أراد أن لاتؤذيه معدته فلايشرب على طعامه ماء حتّى يفرغ منه و من فعل ذلک رطب بدنه و ضعف معدته و لم تأخذ العروق قوّه الطعام لأنّه يصير فى المعده فجأ إذا صبّ الماء على الطعام أوّلاً فأوّلاً . و من أراد أن يأمن الحصاه و عسر البول فلايحبس المنى عند نزول الشهوه و لايطيل المكث على النساء . و من أراد أن يأمن وجع السفل و لايضره شى ء من أرياح البواسير فليأكل سبع تمرات هيرون بسمن بقر و يدهن أنثييه بزئبق خالص . و من أراد أن يزيد فى حفظه فليأكل سبع مثاقيل زبيبا بالغداه على الريق . و من أراد أن يقلّ نسيانه و يكون حافظاً فليأكل فى كلّ يوم ثلاث قطع زنجبيل مربّى بالعسل و يصطنع بالخردل مع طعامه فى كلّ يوم . و من أراد أن يزيد فى عقله فلا يخرج كلّ يوم حتّى يلوک على الريق ثلاث هليلجات سود مع سكر طبرزد . و من أراد أن لاتشقق أظفاره و لاتفسد

فلايقلم أظفاره إلّا يوم الخميس و من أراد أن لايشتكى أذنه فليجعل فيها عند النوم قطنه . و من أراد دفع الزكام فى الشتاء أجمع فليأكل كلّ يوم ثلاث لقم شهد . و اعلم يا أميرالمؤمنين أنّ للعسل دلائل يعرف بها نفعه من ضرره و ذلک أن منه ما إذا أدركه الشمّ عطس و منه ما يسكر و له عند الذوق حرافه شديده فهذه الأنواع من العسل قاتله و ليشمّ النرجس فإنّه يأمن الزكام و كذلک الحبّه السوداء . و إذا جاء الزكام فى الصيف فليأكل كلّ يوم خياره واحده و ليحذر الجلوس فى الشمس . و من خشى الشقيقه و الشوصه فلاينم حين يأكل السمک الطرى صيفاً كان أم شتاء . و من أراد أن يكون صالحاً خفيف اللحم فليقلل عشاءه بالليل . و من أراد أن لايشتكى كبده عند الحجامه فليأكل فى عقيبها هندباء بخلّ . و من أراد أن لايشتكى سرته فليدهنها إذا دهن رأسه . و من أراد أن لاتشقق شفتاه و لايخرج فيها ناسور فليدهن حاجبيه . و من أراد أن لايسقط أدناه و لالهاته فلايأكل حلوا إلّا تغرغر بخلّ . و من أراد أن لايفسد أسنانه فلايأكل حلوا إلّا أكل بعده كسره خبز . و من أراد أن لايصيبه اليرقان و الصفار فلايدخلن بيتاً فى الصيف أوّل ما يفتح بابه و لايخرجن من بيت فى الشتاء أوّل ما يفتح بابه بالغداه . و من أراد أن لايصيبه ريح فليأكل الثوم فى كلّ سبعه أيام و من أراد أن يمريه الطعام فليتكئ على يمينه ثمّ ينقلب بعد ذلک على يساره حين ينام . و من أراد أن يذهب بالبلغم فليأكل

كلّ يوم جوارشنا حريفا و يكثر دخول الحمام و إتيان النساء و القعود فى الشمس و يتجنّب كلّ بارد فإنّه يذيب البلغم و يحرقه . و من أراد أن يطفئ المره الصفراء فليأكل كلّ بارد لين و يروح بدنه و يقلل الانتصاب و يكثر النظر إلى من يحبّ . و من أراد أن لاتحرقه السوداء فعليه بالقى و فصد العروق و الاطلاء بالنوره و من أراد أن يذهب بالريح البارده فعليه بالحقنه و الادهان اللينه على الجسد و عليه بالتكميد بالماء الحار فى الأبزن و يتجنّب كلّ بارد يابس و يلزم كلّ حارّ لين . و من أراد أن يذهب عنه البلغم فليتناول كلّ يوم من الإطريفل الأصغر مثقالاً واحداً . و اعلم يا أميرالمؤمنين أنّ المسافر ينبغى له أن يحترز فى الحرّ أن يسافر و هو ممتلئ من الطعام أو خالى الجوف و ليكن على حدّ الاعتدال و ليتناول من الأغذيه إذا أراد الحركه الأغذيه البارده مثل القريص و الهلام و الخلّ و الزيت و ماء الحصرم و نحو ذلک من البوادر . و اعلم يا أميرالمؤمنين أنّ السير الشديد فى الحرّ ضار للأجسام الملهوسه إذا كانت خاليه من الطعام و هو نافع للأبدان الخصبه فأمّا إصلاح المياه للمسافر و دفع الأذى عنها هو أن لايشرب المسافر من كلّ منزل يرده إلّا بعد أن يمزجه بماء المنزل الأوّل الّذي قبله أو بشراب واحد غير مختلف فيشوبه بالمياه على اختلافها و الواجب أن يتزوّد المسافر من تربه بلده و طينه فكلّما دخل منزلاً طرح فى إنائه الّذى يكون فيه الماء شيئاً من الطين و يمات فيه فإنّه يرده إلى مائه المعتاد به بمخالطته الطين .

و خير المياه شرباً للمقيم و المسافر ما كان ينبوعها من المشرق نبعاً أبيضاً و أفضل المياه الّتي تجرى من بين مشرق الشمس الصيفى و مغرب الشمس الصيفى و أفضلها و أصحّها إذا كانت بهذا الوصف الّذى ينبع منه و كانت تجرى فى جبال الطين لأنّها تكون حارّه فى الشتاء بارده فى الصيف مليّنه للبطن نافعه لأصحاب الحرارات و أمّا المياه المالحه الثقيله فإنّها تيبس البطن و مياه الثلوج و الجليد رديئه للأجسام كثيره الإضرار بها . و أمّا مياه الجب فإنّها خفيفه عذبه صافيه نافعه جداً للأجسام إذا لم يطل خزنها و حبسها فى الأرض و أمّا مياه البطائح و السباخ فحارّه غليظه فى الصيف لركودها و دوام طلوع الشمس عليها و قدتولد لمن داوم على شربها المره الصفراء و تعظم أطحلتهم و قدوصفت لک . يا أميرالمؤمنين فيما بعد من كتابى هذا ما فيه كفايه لمن أخذ به و أنا ذاكر من أمر الجماع ما هو صلاح الجسد و قوامه بالطعام و الشراب و فساده بهما فإن أصلحته بهما صلح و إن أفسدته بهما فسد . و اعلم يا ذأميرالمؤمنين أنّ قوى النفس تابعه لمزاجات الأبدان و مزاجات الأبدان تابعه لتصرف الهواء فإذا برد مره و سخن أخرى تغيرت بسببه الأبدان و الصور فإذا استوى الهواء و اعتدل صار الجسم معتدلاً لأنّ الله عزّوجلّ بنى الأجسام على أربع طبائع : على الدم و البلغم و الصفراء و السوداء ، فاثنان حارّان و اثنان باردان و خولف بينهما فجعل حارّ يابس و حارّ لين و بارد يابس و بارد لين ثمّ فرق ذلک على أربعه أجزاء من الجسد على الرأس و الصدر و الشراسيف

و أسفل البطن . و اعلم يا أميرالمؤمنين أن الرأس و الأذنين و العينين و المنخرين و الأنف و الفم من الدم و أن الصدر من البلغم و الريح و أنّ الشراسيف من المره الصفراء و أنّ أسفل البطن من المره السوداء . و اعلم يا أميرالمؤمنين أنّ النوم سلطانه فى الدماغ و هو قوام الجسد و قوته و إذا أردت النوم فليكن اضطجاعک أوّلاً على شقّک الأيمن ثمّ انقلب على شقک الأيسر و كذلک فقم من مضطجعک على شقّک الأيمن كما بدأت به عند نومک و عوّد نفسک من القعود بالليل مثل ثلث ما تنام فإذا بقى من الليل ساعتين فادخل الخلاء لحاجه الإنسان و البثّ فيه بقدر ما تقضى حاجتک و لاتطيل فإن ذلک يورث الداء الدفين . و اعلم يا أميرالمؤمنين أنّ خير ما استكت به الأشياء المقبضه الّتى تكون لها ماء فإنّه يجلو الأسنان و يطيب النكهه و يشدّ اللثه و يسمنها و هو نافع من الحفر إذا كان ذلک باعتدال و الإكثار منه يرق الأسنان و يزعزعها و يضعف أصولها فمن أراد حفظ أسنانه فليأخذ قرن أيل محرق و كزمازج و سعد و ورد و سنبل الطيب أجزاء بالسويه و ملح أندرانى ربع جزء فخذ كلّ جزء منها فتدقّ وحده و تستک به فإنه ممسک للأسنان و من أراد أن يبيض أسنانه فليأخذ جزء ملح أندرانى و جزء من زبد البحر بالسويه يسحقان جميعاً و يستنّ بهما . و اعلم يا أميرالمؤمنين أنّ أحوال الإنسان الّتى بناه الله تعالى عليها و جعله متصرفاً بها أربعه أحوال : الحاله الأولى : لخمس عشره سنه و فيها شبابه و صباه و حسنه

و بهاؤه و سلطان الدم فی جسمه . و الحاله الثانیه : لعشرین سنه من خمس عشره إلی خمس و ثلاثین سنه و فیها سلطان المره الصفراء و غلبتها و هو أقوم ما یکون و أیقظه و ألعبه فلا یزال کذلک حتّی یستوفی خمس و ثلاثین سنه . ثمّ یدخل فی الحاله الثالثه : و هی من خمس و ثلاثین سنه إلی أن یستوفی ستّین سنه فیکون فی سلطان المره السوداء و یکون أحکم ما یکون و أقوله و أدراه و أکتمه للسرّ و أحسنه نظراً فی الأمور و فکراً فی عواقبها و مداراه لها و تصرفاً فیها . ثمّ یدخل فی الحاله الرابعه : و هی سلطان البلغم و هی الحاله الّتی لایتحوّل منها ما بقی و قددخل فی الهرم حینئذ و فاته الشباب و استنکر کلّ شی ء کان یعرفه من نفسه حتّی صار ینام عند القوم و یسهر عند النوم و یذکر ما تقدّم و ینسی ما تحدث به و یکثر من حدیث النفس و یذهب ماء الجسم و بهاؤه و یقلّ نبات أظفاره و شعره و لایزال جسمه فی إدبار و انعکاس ما عاش لأنّه فی سلطان البلغم و هو بارد جامد فلجموده و رطوبته فی طباعه یکون فناء جسمه . و قد ذکرت لأمیرالمؤمنین جملاً ممّا یحتاج إلی معرفته من سیاسه الجسم و أحواله و أنا أذکر ما یحتاج إلی تناوله و اجتنابه و ما یجب أن یفعله فی أوقاته فإذا أردت الحجامه فلاتحتجم إلّا لاثنتی عشر تخلو من الهلال إلی خمسه عشر منه فإنّه أصحّ لبدنک فإذا نقص الشهر فلاتحتجم إلّا أن تکون مضطرّاً إلی إخراج الدم و ذلک أن

الدم ينقص فى نقصان الهلال و يزيد فى زيادته و لتكن الحجامه بقدر ما مضى من السنين ابن عشرين سنه يحتجم فى كلّ عشرين يوماً و ابن ثلاثين سنه فى كلّ ثلاثين يوماً و ابن أربعين فى كلّ أربعين يوماً و ما زاد فبحساب ذلک . و اعلم يا أميرالمؤمنين أنّ الحجامه إنّما يؤخذ دمها من صغار العروق المبثوثه فى اللحم و مصداق ذلک أنّها لاتضعف القوّه كما يوجد من الضعف عند الفصاد . و حجامه النقره تنفع لثقل الرأس و حجامه الأخدعين يخفف عن الرأس و الوجه و العين و هى نافعه لوجع الأضراس و ربما ناب الفصد عن سائر ذلک و قديحتجم تحت الذقن لعلاج القلاع فى الفم و فساد اللثه و غير ذلک من أوجاع الفم و كذلک الّتي توضع بين الكتفين تنفع من الخفقان الّذى يكون مع الامتلاء و الحراره و الّتى توضع على الساقين قد ينقص من الامتلاء فى الكلى و المثانه و الأرحام و يدر الطمث غير أنها منهكه للجسد و قد تعرض منها العشوه الشديده إلّا أنّها نافعه لذوى البثور و الدماميل . و الّذى يخفّف من ألم الحجامه تخفيف المص عند أوّل ما يضع المحاجم ثمّ يدرج المص قليلاً قليلاً و الثوانى أزيد فى المص من الأوائل و كذلک الثوالث فصاعداً و يتوقف عن الشرط حتّى يحمر الموضع جيداً بتكرير المحاجم عليه و تلين المشرطه على جلود لينه و يمسح الموضع قبل شرطه بالدهن و كذلک يمسح الموضع الّذى يفصد بدهن فإنّه يقلل الألم و كذلک يلين المشراط و المبضع بالدهن و يمسح عقيب الحجامه و عند الفراغ منها الموضع بالدهن و لينقط على العروق إذا فصدت

شيئاً من الدهن كيلا تلتحم فيضر ذلک المقصود و ليعمد الفاصد أن يفصد من العروق ما كان فى المواضع القليله اللحم لأنّ فى قلّه اللحم من فوق العروق قلّه الألم . و أكثر العروق ألماً إذا كان الفصد فى حبل الذراع و القيفال لأجل كثره اللحم عليها فأمّا الباسليق و الأكحل فإنّهما أقلّ ألماً فى الفصد إذا لم يكن فوقهما لحم و الواجب تكميد موضع الفصد بالماء الحارّ ليظهر الدم و خاصّه فى الشتاء فإنّه يلين الجلد و يقلل الألم و يسهل الفصد . و يجب فى كلّ ما ذكرنا من إخراج الدم اجتناب النساء قبل ذلک باثنتى عشره ساعه و يحتجم فى يوم صاح صاف لا غيم فيه و لا ريح شديده و ليخرج من الدم بقدر ما يرى من تغيره و لاتدخل يومک ذاک الحمام فإنّه يورث الداء و اصبب على رأسک و جسدک الماء الحار و لاتغفل ذلک من ساعتک و إيّاک و الحمّام إذا احتجمت فإن الحمى الدائمه تكون منه فإذا اغتسلت من الحجامه فخذ خرقه مرعزى فألقها على محاجمک أو ثوباً ليناً من قز أو غيره و خذ قدر الحمصه من الدرياق الأكبر فاشربه و كله من غير شرب إن كان شتاء و إن كان صيفاً فاشرب الأسكنجبين المغلى فإنک إذا فعلت ذلک فقد أمنت من اللقوه و البهق و البرص و الجذام بإذن الله تعالى . و مص من الرمان الإمليسى فإنّه يقوّيى النفس و يحيى الدم و لاتأكلن طعاماً مالحاً و لاملحاً بعده بثلثى ساعه فإنّه يعرض منه الجرب و إن كان شتاء فكل الطياهيج إذا احتجمت و اشرب عليه من ذلک الشراب الّذى وصفته لک . و

ادهن موضع الحجامه بدهن الخیری و ماء ورد و شی ء من مسک و صبّ منه علی هامتک ساعه تفرغ من حجامتک و أمّا فی الصیف فإذا احتجمت فکل السکباج و الهلام و المصوص و الخامیر و صبّ علی هامتک دهن البنفسج و ماء ورد و شیئاً من کافور و اشرب من ذلک الشراب الّذی وصفته لک بعد طعامک و إیّاک و کثره الحرکه و الغضب و مجامعه النساء یومک ذاک ، و ینبغی أن تحذر أمیرالمؤمنین أن تجمع فی جوفک البیض و السمک فی حال واحده فإنّهما إذا اجتمعا ولدا القولنج و ریاح البواسیر و وجع الأضراس و التین و النبیذ الّذی یشربه أهله إذا اجتمعا ولدا النقرس و البرص و إدامه أکل البصل یولد الکلف فی الوجه و أکل الملوحه و اللحمان المملوحه و أکل السمک المملوح بعد الحجامه و الفصد للعروق یولدا البهق و الجرب و إدمان أکل کلی الغنم و أجوافها یعکس المثانه و دخول الحمام علی البطنه یولد القولنج . و لاتقرب النساء فی أوّل اللیل لاشتاء و لاصیفاً و ذلک أنّ المعده و العروق تکون ممتلئه و هو غیر محمود یتخوف منه القولنج و الفالج و اللقوه و النقرس و الحصاه و التقطیر و الفتق و ضعف البصر و الدماغ . فإذا أرید ذلک فلیکن فی آخر اللیل فإنّه أصحّ للبدن و أرجی للولد و أذکی للعقل فی الولد الّذی یقضی بینهما و لاتجامع امرأه حتّی تلاعبها و تغمز ثدییها فإنّک إن فعلت اجتمع ماؤها و ماؤک فکان منها الحمل و اشتهت منک مثل الّذی تشتهیه منها و ظهر ذلک فی عینیها و لاتجامعها إلّا و هی طاهره فإذا فعلت

ذلک کان أروح لبدنک و أصحّ لک بإذن الله . و لاتقول طال ما فعلت کذا و أکلت کذا فلم یؤذنی و شربت کذا و لم یضرنی و فعلت کذا و لم أر مکروهاً و إنّما هذا القلیل من الناس یا أمیرالمؤمنین کالبهیمه لایعرف ما یضرّه و لا ما ینفعه . و لو أصیب اللصّ أوّل ما یسرق فعوقب لم یعد ، لکانت عقوبته أسهل و لکن یرزق الإمهال و العافیه فیعاود ثمّ یعاود حتّی یؤخذ علی أعظم السرقات فیقطع و یعظم التنکیل به و ما أودته عاقبه طمعه . و الأمور کلّها بید الله عزّوجلّ أن یکون له ولداً و إلیه المآب و نرجو منه حسن الثواب إنّه غفور تواب علیه توکلنا و علیه فلیتوکّل المؤمنون و لاحول و لاقوه إلّا بالله العلیّ العظیم . قال أبو محمد الحسن القمی : قال لی أبی : فلمّا وصلت هذه الرساله من أبی الحسن علیّ بن موسی الرضا صلوات الله علیهما و علی آبائهما و الطیبین من ذرّیّتهما إلی المأمون قرأها و فرح بها و أمر أن تکتب بالذهب و أن تترجم بالرساله الذهبیه .

ترجمه

أبومحمد هارون بن موسی تلعکبری (رض) از محمد بن همام بن سهیل (رض) از حسن بن محمد بن جمهور روایت کرده است که گفت : پدرم که از آشنایان أبو الحسن علی بن موسی الرضا (ع) و از خواصّ و ملازم خدمت آن حضرت بود و در سفر آن جناب از مدینه به خراسان که به شهادت ایشان در طوس در سن چهل و نه سالگی انجامید ، آن بزرگوار را همراهی می کرد

برایم گفت : مأمون در نیشابور بود و سرورم أبوالحسن الرضا (ع) و جمعی از فلاسفه و پزشکان مانند یوحنّا بن ماسویه و جبرائیل بن بختیشوع و صالح بن بهلمه هندی و عده ای دیگر از عالمان و صاحب نظران در انجمن مأمون حضور داشتند . در آن مجلس از طبّ و آنچه باعث سلامت و تقویت بدن است سخن به میان آمد ، مأمون و حضّار غرق در صحبت شدند و از این دانش و این که چگونه خداوند تعالی این بدن را ترکیب کرده و چهار طبع متضادّ را در آن تلفیق کرده ، و از سود و زیانهای غذاها و بیماریهای ناشی از آن سخن گفتند ، و أبوالحسن (ع) همچنان ساکت بود و در این باره سخنی نمی گفت ، مأمون به ایشان عرض کرد : یا أباالحسن ! نظر شما درباره این موضوعی که از اوّل امروز ما را به خود مشغول ساخته است ، چیست ؟ چون موضوع برای من مهم است و این مطالب را باید دانست ، و شناخت غذاهای مفید و مضرّ ، و تدبیر بدن امری ضروری است . ابوالحسن (ع) به او فرمود : من در این خصوص تجربیاتی دارم و امتحان و گذشت زمان درستی این تجربیاتم را برای من روشن ساخته است ، به علاوه از گذشتگان هم اطلاعاتی بدست آورده ام ، و اینها چیزهایی است که انسان باید بداند و در ندانستنش معذور نیست ، من این تجربیات و اطلاعات خود را با مطالب دیگری نزدیک به آنها که شناخت و دانستنشان لازم است

برای امیرالمؤمنین یکجا بیان خواهم کرد . راوی گوید : مأمون برای رفتن به بلخ عجله داشت ، از این رو جلوتر از ابوالحسن (ع) راهی بلخ شد و از آن جا به حضرت نوشت که به وعده وفا کند و آنچه را در این زمینه از دیگران شنیده و خود تجربه کرده است در خصوص خوراکیها و نوشیدنیها و داروها و فصد (رگ زنی) و حجامت و مسواک زدن و حمّام و نوره و استفاده از این چیزها برایش بنویسد . ابوالحسن (ع) نامه ای به او نوشت که رونوشت آن این است : بسم الرحمن الرحیم با توسل به خداوند ، اما بعد : نامه امیرالمؤمنین که فرموده بود شنیده ها و تجربیات خودم را در خصوص خوراکیها و نوشیدنیها و مصرف داروها و فصد و حجامت و حمّام و نوره و قوّه باه و دیگر چیزهایی که باعث سلامت و قوّت بدن می شود برایش توضیح دهم ، به دستم رسید . من در این نامه آنچه را لازم است برای امیرالمؤمنین توضیح می دهم و مطالبی را که در خصوص خوراکیها و نوشیدنیها و مصرف دارو و فصد و حجامت و قوّه باه و دیگر چیزهای لازم برای تدبیر جسم ایشان لازم است شرح می دهم ، و توفیق از خداست . (بدان ای امیرالمؤمنین) که خداوند عزّوجلّ برای معالجه هر دردی که در بدن می نهد دارویی قرارداده ، و برای هر نوع بیماری نوعی دوا مقرّر داشته است ، چون این بدنها شبیه یک کشور است که پادشاه آن قلب است

، و عمّال و کارگزارانش رگها و بندهایند (و مغز ، و قصر پادشاه قلب اوست) و قلمرو او کلّ پیکر است ، و معاونان و دستیارانش دستها و پاها و چشمها و لبها و زبان و گوشهایند ، و خزانه هایش معده و شکم اوست ، و سراپرده اش سینه او . دستها دو معاونند که وسیله دور و نزدیک ساختن هستند و طبق سفارشها و دستورهای پادشاه عمل می کنند (پاها پادشاه را جا به جا می کنند) به هر کجا که بخواهد ، چشمها آنچه را که از نگاه او پنهانند به وی نشان می دهند ، چرا که پادشاه در سراپرده است و اخبار جز با اجازه به او نمی رسند . همین چشمها به منزله دو چراغ پادشاه نیز هستند . دژ و قلعه بدن گوشهایند ، و تنها به چیزهایی اجازه ورود بر پادشاه را می دهند که او موافقت کند ، زیرا این دو عضو قادر نیستند چیزی را وارد کنند مگر آنگاه که پادشاه به آنها اشاره کند و اذن دهد ، پادشاه به آن دو گوش می دهد و سپس پاسخ دلخواه خود را به آنها می دهد . زبان با ابزارهای چندی سخن پادشاه را ترجمه می کند از جمله با ریح الفؤاد و بخار معده و کمک لبها . و لبها را قدرتی نباشد مگر با حرکت زبان و این دو از یکدیگر بی نیاز نیستند ، و سخن گفتن جز با گرداندن صدا در بینی نیکو صورت نگیرد ، زیرا همان گونه که نی زن با دمیدن در نی

صدایی نیکو در می آورد ، بینی نیز سخن را نیکو می سازد . (منخرها یا سوراخهای بینی نیز این گونه اند ، بینی به پادشاه می رساند) بوهای خوش را که او دوست می دارد ، و اگر بوی ناخوشی باشد پادشاه به دو دست فرمان می دهد دستها (با کنار زدن شیئ بد بو یا گرفتن سوراخهای بینی) مانع رسیدن آن بو به پادشاه می شوند . مع هذا ، این پادشاه پاداش و کیفر هم می دهد ، کیفرش سخت تر از کیفری است که پادشاهان قدرتمند دنیوی می دهند ، و پاداش او نیز از پاداش این پادشاهان برتر است ، کیفر آن غم و اندوه است ، و پاداشش شادی و سرور . ریشه غم و اندوه در طحال (سپرز) است و ریشه شادی در ثَرب1 و کلیه ها . در این اعضا (طحال و ثرب و کلیه ها) دو رگ است که به صورت وصل هستند ، از همین روست که آثار غم و شادی در چهره نمایان می شود . این رگها ، تماما ، راههای ارتباطی کارگزاران با پادشاه و پادشاه با کارگزاران می باشند ، دلیلش هم این است که وقتی دارو می خوری رگها آن را به محل درد می رسانند . بدان ای امیر که بدن مانند زمین حاصل خیز اما بایری است که اگر به آن رسیدگی کنی و طوری آبیاریش کنی که نه غرق آب شود و نه قسمتی از آن آب نخورد و تشنه بماند ، همیشه آباد می ماند و شاداب و

خرم می شود و محصول زیادی می دهد ، ولی اگر از آن غفلت ورزی خراب می شود و علفهای هرز در آن می روید ، بدن نیز این گونه است . دقت و مراقبت در مصرف غذاها و نوشیدنیها باعث سلامت و تندرستی و عافیت بیشتر آن می گردد . یا امیرالمؤمنین ! دقت کن ببین چه چیز با تو و معده ات سازگار است و بدنت تحمل آن را دارد ، و چه غذاها و آشامیدنیهایی را می گوارد همان را برای خودت برگزین و غذایت قرار ده . بدان ای امیرالمؤمنین ، که هر یک از این طبایع چیزهایی را دوست دارد که با آن سنخیت و سازگاری داشته باشد ، پس چیزی را انتخاب کن که با بدنت سازگار است . هر کس بیش از اندازه غذا بخورد سودش نرسانده ، و هر کس نه کم و نه زیاد بلکه به اندازه بخورد آن غذا به او سود می رساند . همین گونه است آب (پس راهش این است) که از هر غذایی به وقتش بخوری و هنوز که اندکی اشتها داری دست از خوردن بکشی ، زیرا این کار - به خواست خدا - باعث می شود تا بدنی سالمتر ، اندیشه ای روشنتر ، و روحیه ای سبکتر داشته باشی . از اینها گذشته ، ای امیرالمؤمنین در تابستان غذای خنک تناول کند ، و در زمستان غذای گرم ، و در دو فصل دیگر غذاهای معتدل به اندازه توان (جسمی) و اشتهایی که داری ، غذایت را به اندازه عادتت و مطابق با محل

زندگی و نوع فعالیت و زمانی که در آن به سر می بری ، با خوردن سبکترین غذاهایی که می خوری آغاز کن . باید در هر روز ، هشت ساعت از روز گذشته (یک وعده) یا هر دو روز سه وعده غذا بخوری بدین ترتیب که صبح اول وقت صبحانه می خوری و سپس شام ، و روز دوم هشت ساعت که از روز گذشت یک وعده دیگر غذا می خوری ، و دیگر نیازی به خوردن شام نداری . این هم باید به اندازه باشد ، نه بیشتر و نه کمتر ، و در حالی که هنوز اشتها داری باید دست از غذا خوردن بکشی ، بعد از غذایت از شربت مصفّای کهنه ای که نوشیدنش حلّال است (و بعدا طرز تهیه آن را می گویم) می نوشی . طرز تهیه شربت ده رطل2 مویز دانه گرفته را ابتدا می شویند و سپس آن را در یک ظرف آب صاف و زلال می ریزند ، مقدار آب باید به اندازه ای باشد که چهار انگشت بالاتر از سطح مویزها را بپوشاند ، مویزها را به همین حالت در زمستان سه روز و در تابستان یک شبانه روز باقی می گذراند ، آن گاه در یک دیگ تمیز می ریزند ، آبی که مویزها را در آن خیسانده اند اگر آب باران باشد بهتر است و گرنه از آب شیرین زلالی که سرچشمه اش در سمت شرق است و آبی سفید و درخشان و سبک دارد استفاده شود ، این نوع آب گرما و سرما را خیلی سریع به خود

می گیرد و همین علامت سبک بودن آب است . باری ، آب را آنقدر حرارت می دهند تا این که مویزها کاملا پف کنند ، بعد آنها را می فشارند و آبش را صاف می کنند و می گذارند سرد شود ، دوباره آن را به داخل دیگ می ریزند و مقدارش را با یک چوب اندازه می گیرند ، و دیگ را روی آتش ملایمی می گذارند تا بنرمی بجوشد و دو سوم آن تبخیر شود و یک سومش باقی بماند ، سپس به اندازه یک رطل عسل مصفّا با آن مخطوط می کنند ، و مقدار این آب و عسل در دیگ اندازه گیری می شود ، و محلول را می جوشانند تا به اندازه ای که عسل ریخته شده تبخیر شود و محلول به اندازه قبل برگردد . در یک پارچه ضخیم به اندازه یک درهم3 زنجفیل ، یک درهم قرنفل (گل میخک) نیم درهم دارچین ، یک درهم زعفران (نیم درهم سنبل4 ، و نیم درهم عود هندی) ، نیم درهم مصطکی قرار می دهند ، اما قبلا هر یک از اینها را جداگانه می کوبند و الک می کنند . بعد در پارچه قرار می دهند و آن را با یک نخ محکم می بندند ، یک طرف نخ باید بلند باشد تا آن را به چوبی که روی دیگ قرار داده می شود ، ببندند و بدین ترتیب پارچه ای که حالا به صورت یک کیسه کوچک در آمده به داخل دیگ آویزان شود . این کیسه را باید زمانی داخل دیگ قرار داد

که عسل را در آن می ریزند . آنگاه هر چند وقت یک بارکیسه را حرکت می دهند تا محتویات آن کم کم خالی شود ، و محلول را آنقدر می جوشانند تا (همان طور که گفتیم) مقدار اضافه شده عسل کم شود و محلول به اندازه اولش برسد . در تمام این مدت ، باید آتش ملایم باشد ، بعد محلول را صاف می کنند و می گذارند سرد شود ، و آنگاه در ظرفی می ریزند و سر آن را می بندند و سه ماه به همان حال باقی می گذارند و درش را باز نمی کنند ، پس از سه ماه می توان از آن نوشید . هر اوقیه5 از این شربت را با دو اوقیه آب مخلوط می کنی . حال امیرالمؤمنین پس از خوردن غذا به اندازه ای که قبلا توضیح دادم ، سه پیاله از این شربت بنوش ، که اگر چنین کنی به خواست خداوند در آن روز (از درد نقرس و سردی مزاج و بادهای ناراحت کننده) در امان خواهی ماند ، بعد از آن چنانچه میل به آب داشتی نصف آبی را که قبلا می نوشیده ای ، بنوش زیرا این عمل (جسمت را سالمتر ، قدرت مقاربتت را بیشتر و حافظه ات را قویتر می سازد) . نوشیدن آب سرد بعد از خوردن ماهی تازه بیماری فلج می آورد ، خوردن ترنج در شب چشم را چپ می کند و لوچی می آورد ، نزدیکی کردن با زن حائض سبب متولد شدن فرزندی جذام می شود ، ادار نکردن

بعد از عمل جماع تولید سنگ مثانه می کند ، جماع کردن پیاپی بدون آن که بعد از هر جماع غسل شود به متولد شدن فرزندی دیوانه می انجامد . افراط در خوردن تخم مرغ باعث بیماری طحال و ایجاد نفخ در سر معده می شود ، زیاد خوردن تخم مرغ آب پز تنگی و بریدگی نفس می آورد ، خوردن گوشت خام تولید کرم معده می کند ، افراط در خوردن انجیر به پیدایش شپش در بدن می انجامد . آشامیدن آب سرد بعد از چیز داغ ، و بعد از خوردن شیرینی دندانها را از بین می برد ، زیاده روی در خوردن گوشت شکار و گاو باعث خشکیدگی عقل ، گیجی ، کند ذهنی و فراموشی زیاد می شود . هر گاه خواستی حمّام بروی و در سر خود ناراحتی پیدا نکنی ، هنگام ورود به حمّام ابتدا پنج جرعه آب گرم بنوش ، در این صورت به خواست خدای تعالی ، از سردرد و درد شقیقه در امان خواهی بود . بعضی گفته اند هنگام ورود به حمام پنج مشت آب گرم روی سر خود بریز . بدان ای امیرالمؤمنین که حمّام هم ترکیبی مانند ترکیب بدن دارد ، یعنی همان طور که بدن دارای چهار طبع است حمّام نیز دارای چهار خانه می باشد : خانه اول : سرد و خشک است ، خانه دوم : سرد و مرطوب ، خانه سوم : گرم و مرطوب ، و خانه چهارم : گرم و خشک . فایده حمّام این است که بدن را معتدل می کند ، چرک بدن را از

بین می برد ، عصبها و رگها را نرم می سازد ، اعضای بزرگ بدن را تقویت می کند ، و فضولات و عفونتها را می زداید . اگر می خواهی بدنت جوش و دانه و غیره نزند هنگام ورود به حمام ابتدا بدنت را با روغن بنفشه چرب کن; و اگر می خواهی (بعد از نوره کشیدن) بدنت مبتلا به زخم و ترکیدگی و لکه های سیاه نشود بیش از آن که نوره بکشی خودت را با آب سرد بشوی . کسی که می خواهد برای نوره کشیدن به حمام برود باید دوازده ساعت قبل ، یعنی یک روز تمام ، از مقاربت خودداری ورزد ، کمی صبر (زرد) یا قاقیا6 و یا حفض7 در نوره بریزد و یا مقدار کمی از مجموعه آنها را با نوره مخلوط کند . اینها را وقتی به نوره اضافه کنند که نوره را با آب گرمی که در آن بابونه و مرزنگوش یا گل بنفشه خشک جوشانده شده است ، به عمل آورده باشند . مقدار کمی از مجموع این سه قلم (بابونه و . . .) یا از هر یک جداگانه در آب می جوشانند به اندازه ای که آب بوی این گلها را بگیرد . مقدار زرنیخ نوره باید به اندازه یک سوم مقدار نوره باشد . و برای از بین بردن بوی نوره می توان از چیزهایی مانند برگ درخت هلو ، تفاله گل کاجیره ، حنا و (سعد و گل سرخ) به بدن مالید . هر کس می خواهد که نوره بدنش را نسوزاند آن

را زیاد هم نزند ، کمی بعد از استعمال نوره آن را بشوید ، و اندکی روغن گل سرخ به بدنش بمالد ، و چنانچه خدای نخواسته نوره بدنش را سوزاند مقداری عدس پوست کنده را بکوبد و (با سرکه و گلاب مخلوط کند) و به جایی که سوخته دست بمالد ، به خواست خداوند بهبود می یابد . برای از بین بردن اثر نوره بر بدن ، بلافاصله پس از نوره کشیدن محل آن را با سرکه انگور و روغن گل سرخ کاملا مالش دهد . هر کس می خواهد که درد مثانه نگیرد ، ادرارش را حبس نکند ، حتی اگر سوار بر مرکب خود است ، هر کس می خواهد که ناراحتی معده نگیرد در بین غذا خوردن آب ننوشد و بعد از تمام شدن غذایش آب نخورد ، چون آب خوردن در بین غذا رطوبت بدن را زیاد می کند و معده اش ضعیف می گردد ، و رگها نیرو (انرژی) غذا را جذب نمی کند زیرا چنانچه در بین غذا خوردن پشت سر هم آب بنوشد غذا در معده اش تخمیر می شود . هر کس می خواهد از ابتلا به سنگ (مثانه) و عسر البول ایمن بماند در هنگام انزال ، منی خود را حبس نکند و مدت جماع را طول ندهد . هر کس می خواهد که از ابتلا به درد مقعد مصون بماند و بواسیر نگیرد هفت دانه خرمای برنیک با روغن گاو تناول کند ، و بیضه های خود را با سیماب خالص چرب نماید . هر کس می خواهد

که حافظه اش زیاد شود صبحها ناشتا هفت مثقال مویز میل کند . هر کس می خواهد که کمتر دچار فراموشی شود و حافظه داشته باشد روزی سه قطعه زنجفیل پرورده در عسل میل کند ، و نیز هر روز با غذای خود خردل بخورد . هر کس می خواهد که عقلش زیاد شود هر روز ناشتا سه دانه هلیله سیاه با شکر طبرزد (نبات) بجود . هر کس می خواهد که ناخنهایش ترک نخورد و خراب نشود فقط روزهای پنجشنبه ناخن بگیرد . هر کس می خواهد که به گوش درد دچار نشود هنگام خواب قدری پنبه در گوش خود بگذارد . هر کس می خواهد که در سراسر زمستان زکام نگیرد روزی سه قاشق عسل بخورد . بدان ای امیرالمؤمنین که برای شناخت عسل مفید از مضر نشانه هایی است ، بعضی از عسلها هستند که وقتی بویشان به مشام انسان برسد عطسه می زند ، بعضی از عسلها سکر آوردند و مزه بسیار تند و سوزنده ای دارند ، این نوع عسلها کشنده اند . همچنین (کسی که می خواهد در زمستان مبتلا به زکام نشود) نرگس و نیز سیاه دانه استشمام کند . اگر در تابستان زکام شیوع یافت هر روز یک خیار بخورد و از نشستن در آفتاب پرهیز کند . هر کس از ابتلا به درد شقیقه8 و شوصه9 می ترسد بعد از خوردن ماهی تازه ، چه در تابستان یا زمستان ، از خوابیدن خودداری کند . هر کس می خواهد که بدنی سالم و لاغر اندام داشته باشد شب غذا کم بخورد .

هر کس می خواهد که در موقع حجامت کردن درد کبد نگیرد و بعد از حجامت کاسنی با سرکه تناول کند . هر کس می خواهد که به ناف درد مبتلا نشود در هنگام چرب کردن سرخود نافش را هم چرب کند . هر کس می خواهد که لبهایش نترکد و زخم نشود ابروهای خود را چرب کند . هر کس می خواهد که کام و ملازه اش پایین نیفتد بعد از خوردن شیرینی با سرکه غرغره کند . هر کس می خواهد که دندانهایش نپوسد قبل از خوردن شیرینی لقمه ای نان تناول کند . هر کس می خواهد که به یرقان و صفار10 دچار نشود در تابستان بعد از باز کردن در اتاقش بلافاصله وارد اتاق نشود (و در زمستان صبح که در اتاقش را باز می کند بلافاصله خارج نشود) . هر کس می خواهد که باد نگیرد هر هفت روز یک بار سیر مصرف کند . هر کس می خواهد که غذا را بگوارد در هنگام خوابیدن به پهلوی راست خود تکیه کند و سپس به پهلوی چپ برگردد . هر کس می خواهد که بلغمش از بین برود هر روز جوارش11 تند تناول کند ، زیاد حمام برود ، زیاد نزدیکی کند ، و زیاد در آفتاب بنشیند ، و از خوردن غذاهای سرد پرهیزکند; که این کارها بلغم را از بین می برد و می سوزاند . هر کس می خواهد که صفرا را از بین ببرد چیزهای خنک و نرم بخورد ، بدنش را استراحت دهد ، از ایستادن زیاد بپرهیزد ، و به صورت شخصی

که دوستش دارد زیاد بنگرد . هر کس می خواهد که سودا او را نسوزاند قی کند و رگ بزند و نوره بکشد . هر کس می خواهد که باد سرد را از بین ببرد حقنه (تنقیه ، اماله) کند ، و بدنش را با روغن چرب نماید ، و در آبزن 12 آب گرم بنشیند (و از خوردن هر چیز سرد و خشک بپرهیزد و از چیزهای گرم و نرم استفاده کند) . هر کس می خواهد که بلغمش بر طرف شود هر روز (یک مثقال) اطریفل13 کوچک تناول کند . بدان ای امیرالمؤمنین که مسافر وقتی معده اش پر و یا خالی است باید از مسافرت کردن در هوای گرم بپرهیزد ، و هرگاه قصد حرکت دارد غذا به اعتدال بخورد و از غذاهای سرد مانند قریص14 و هلام15 و سرکه و زیتون و آبغوره و دیگر چیزهایی که طبیعت سر دارند ، تناول کند . بدان ای امیرالمؤمنین که تند رفتن در هوای گرم با معده خالی از غذا برای بدنهای لاغر زیانبار است و برای بدنهای چاق سودمند . درباره آب مناسب برای مسافر هم باید گفت : مسافر به هر منزلی که می رسد ابتدا آب آن جا را با آب منزل قبلی مخلوط کند و سپس بنوشد ، یا این که از یک آبِ یکدست مقداری با خود بردارد و به هر منزلی که می رسد از آن آب با آب منزل بیامیزد و آنگا ه بنوشد . لازم است که مسافر از خاک و گِل زادگاهش مقداری با خود بردارد و به

هر منزلی که رسید کمی از آن گِل را در ظرف آب خود بریزد و در آب حل کند ، زیرا این عمل باعث می شود که آن آب خاصیت آبی را که به آن عادت داشته است به خود بگیرد . بهترین آب شرب برای مسافر و غیر مسافر آبی است که چشمه اش در سمت مشرق و دارای آب سفید (زلال) باشد . بهترین آبها آبی است که از بین مشرق تابستانی خورشید و مغرب تابستانی آن جریان داشته باشد . بهترین و سالمترین آبها آبی است که با این وصف و از زیر کوههای خاکی جریان داشته باشد ، زیرا این گونه آبها و در زمستان گرم و در تابستان سرد است و ملیّن معده و برای افراد حروری بسیار مفید می باشد . آبهای شور سنگین باعث یبوست مزاج می شود ، و آب برف و یخ برای بدن بسیار زیان آور است . آب چاه سبک و گوارا و زلال است ، و چنانچه برای مدت زیادی زیر زمین اندوخته و باقی نمانده باشد ، برای بدن بسیار مفید است . آب کالها و نمکزارها در تابستان گرم و غلیظ است به دلیل آن که راکد است ، و آفتاب زیاد خورده است ، کسی که مدت زیادی از این نوع آبها مصرف کند به تلخی صفرا و بزرگی طحال مبتلا می شود . ای امیرالمؤمنین ! در این نامه ام تو را توصیه هایی کردم که هر کس آنها را به کار بندد او را کفایت می کند . و اینک توصیه هایی را در باره مقاربت

یادآور می شوم (و سلامت و استواری بدن به غذاها و آشامیدنیها بستگی دارد ، و ناخوشی و فساد آن نیز به این دو بسته است . اگر از غذاها و نوشیدنیهای سالم مصرف کنی جسمی سالم خواهی داشت ، و اگر از غذاها و آشامیدنیهای ناسالم استفاده نمایی جسمت را ناسالم و فاسد می گردانی . بدان ای امیرالمؤمنین که قوای نفس تابع مزاجهای بدنهاست ، و مزاجهای بدنها هم تابع تغییرات هواست ، و با سرد و گرم شدن هوا بدنها و چهره ها تغییر می کند پس هرگاه هوا یکسان و معتدل باشد بدن نیز اعتدال می یابد; زیرا خداوند عزّوجلّ ساختمان بدن را بر پایه چهار طبع ساخته است : خون و بلغم و صفراء و سوداء ، که از اینها دو طبع گرمند و دو طبع دیگر سرد ، و میان هر دوتای آنها از لحاظ دیگر اختلاف است : گرم و خشک ، گرم و مرطوب ، سرد و خشک ، و سرد و مرطوب . هر یک از این چهار طبع را میان چهار قسمت (از اعضای) بدن تقسیم کرده است : سر ، سینه ، بالای شکم (پهلوها یا فم المعده) و قسمت پایین شکم . بدان ای امیرالمؤمنین که سر و گوشها و چشمها و منخرین و بینی و دهان محل خون هستند ، در سینه جایگاه بلغم و باد ، و بالای شکم محل تلخی صفراء ، و پایین شکم جایگاه تلخی سوداء . بدان ای امیرالمؤمنین که خواب بر مغز سلطنت می کند و بدن را استواری و نیرو

می بخشد ، پس هرگاه خواستی بخوابی ابتدا بر پهلوی راست دراز بکش ، آن گاه به پهلوی چپ برگرد . هنگام بیدار شدن و برخاستن از بسترت نیز به همین ترتیب که خوابیده ای ابتدا از طرف راست خود برخیز . خود را عادت بده که ، به اندازه یک سوم زمانی که می خوابی ، در (سر) شب بیدار نشینی ، و دو ساعت از شب مانده بیدار شو و برای قضای حاجت به بیت الخلاء برو و به اندازه قضای حاجت درنگ کن و زیاد طولش نده که این کار موجب بیماریهای نشیمنگاهی می شود . بدان ای امیرالمؤمنین که بهترین وسیله برای مسواک زدن (چوبهای تر با خاصیت قبض کنندگی) است ; زیرا این گونه چوبها دندانها را جلا می دهد ، دهان را خوشبو می سازد ، لثه ها را محکم و چاق می کند ، و از سوراخ شدن دندانها جلوگیری می نماید . البته به شرطی این فواید را دارد که با میانه روی همراه باشد ، اما اگر در مسواک زدن افراط شود دندانها را می ساید و لق می کند و ریشه آنها را سست می گرداند . پس کسی که می خواهد دندانهایش را سالم نگه دارد ، شاخ سوخته گوزن ، و گزمازک16 ، و سعد ، و گل سرخ ، و سنبل الطیب ، از هر کدام به اندازه مساوی ، تهیه کند و به اندازه یک چهارم یکی از این مواد نمک ترکی فراهم آورد و هر یک از اینها را جداگانه بکوبد و با آنها مسواک زند

; زیرا مسواک زدن با اینها دندانها را محکم و سالم نگه می دارد ، و کسی که می خواهد دندانهایش سفید شود مقداری نمک ترکی را با همان اندازه کف دریا مخلوط کند و نرم بکوبد و با ساییده آن دو مسواک بزند . بدان ای امیرالمؤمنین که حالات انسان که خداوند متعال ساختمان وجودی او را برپایه آنها ساخته و آفریده و با این حالات دوران زندگی خود را سپری می کند ، چهارحالت است : حالت اول : پانزده سال است که نوجوانی و جوانی و زیبایی و طراوت آدمی در این پانزده سال است و در این مدت خون بر مزاج او غالب است . حالت دوم : بیست سال است که از پانزده سالگی تا سی و پنج سالگی است . در این سالها غلبه و چیرگی با صفراست . این دوره اوج نیرومندی و هوشیاری و لهو و لعب است . این حالت ادامه دارد تا سی و پنج سال تمام شود . سپس وارد حالت سوم می شود که از سی و پنج سالگی تا پایان شصت سالگی است ، در این دوره سوداء غلبه دارد (و خردمندی و درایت و رازداری و دقت نظر و عاقبت اندیشی و احتیاط و محافظه کاری شدت می گیرد) . پس از آن به حالت چهارم قدم می گذارد که بلغم بر سایر اخلاط غلبه می یابد ، و از این حالت دیگر به سایر حالات بر نمی گردد (در این هنگام وارد پیری شده و جوانیش را از دست داده است و دچار فراموشی می شود و

چیزهایی را که می شناخته دیگر نمی شناسد) تا به حدّی که در حضور مردم می خوابد ، و در وقتی که باید بخوابد بیدار می ماند ، و گذشته ها را به یاد می آورد ، اما آنچه را که اکنون به او می گویی فراموش می کند ، با خودش زیاد حرف می زند ، شادابی و طراوت جسمش از بین می رود ، رویش ناخنها و موهایش ضعیف می گردد ، و تا زمانی که زنده است قوایش پیوسته رو به سستی و ادبار دارد; زیرا جسم او تحت استیلای بلغم قرار گرفته و بلغم سرد و خشک است ، و همین خشکی و رطوبت در جسم او باعث نابودی اش می شود . تا بدین جا مطالبی را درباره تدبیر بدن و احوال آن که دانستن آنها برای امیرالمؤمنین لازم است ، مختصرا بیان داشتم ، و اکنون به بیان چیزهایی که لازم است امیر آنها را مصرف و یا از آنها پرهیز کند ، و نیز کارهایی که باید در زمان معینی انجام دهد ، می پردازم : هرگاه خواستی حجامت کنی در روزهای دوازدهم تا پانزدهم ماه حجامت کن ، زیرا حجامت در این روزها به بدن صحّت بیشتری می بخشد ، از این روزها که گذشت و ماه رو به کاستی نهاد حجامت مکن مگر آن که ناچار به خون گرفتن باشی ، علتش این است که با کوچکتر شدن هلال ماه از هیجان خون نیز کاسته می شود ، و با بزرگتر شدن آن هیجان خون هم افزایش می یابد . حجامت باید به اندازه سنّی

که از آدمی گذشته است صورت گیرد ، کسی که بیست سال دارد هر بیست روز یک مرتبه حجامت کند ، سی ساله هر سی روز یک بار ، چهل ساله هر چهل روز یک بار ، و به همین ترتیب . بدان ای امیرالمؤمنین که : حجامت خون خود را از موی رگهای پراکنده در گوشت می گیرد; گواه بر این سخن هم آن است که در حجامت ، بر خلاف فصد (رگ زدن) ، انسان دچار ضعف نمی شود . حجامت گودی پس گردن برای رفع سنگینی سر مفید است ، و حجامت اخدعان17سر و صورت و چشم را سبک می سازد و برای درد دندانها نافع است ، گاهی اوقات هم برای علاج این چیزها به جای حجامت ، فصد می کنند . گاه برای معالجه جوشها و زخمهای دهان و خرابی لثه ها و دیگر بیماریهای دهان ، زیر چانه را حجامت می کنند . حجامت میان دو شانه برای درمان تپش قلب که از امتلای معده و حرارت باشد مفید است . حجامت ساقهای پا ورم کلیه ها و مثانه و رحم را تخفیف می دهد ، و خون حیض را روان می سازد ، منتها بدن را ضعیف و لاغر می کند ، و گاه باعث کم سویی غالبا توأم با آبریزش چشم می شود . ولی برای افرادی که مبتلا به بثورات و دملهای جلدی هستند نافع است . برای کاستن از درد حجامت باید در مرتبه اول که شاخ حجامت را بر محل می گذارند آهسته و بتدریج بمکد و در مرتبه دوم و سوم

بر شدت و مدت مکیدن بیفزایند . پیش از آن که نیشتر زند باید با تکرار گذاشتن شاخ حجامت و مکیدن آن کاری کندکه موضع حجامت خوب سرخ شود . نیشتر باید کاملا تیز باشد ، و محل حجامت نیز باید قبل از نیشتر زدن با روغن مالش داده شود . محل فصد را هم باید با روغن بمالند ، چون این کار از درد آن می کاهد ، همچنین نیشتر را با روغن چرب کنند ، بعد از تمام شدن حجامت نیز باید محل آن را با روغن مالش دهند . هنگام فصد کردن باید کمی از روغن روی رگ بچکانند تا رگ مورد نظر ناپدید نگردد و اشتباه نشود . رگ زن باید رگی را انتخاب کند که در جاهای کم گوشت بدن است ، زیرا هر چه گوشت روی رگها کمتر باشد درد آن کمتر خواهد بود . دردناکترین رگها در هنگام فصد رگ حبل الذراع و رگ قیفال است چون گوشت زیادی روی آنها را گرفته است ، اما رگ باسلیق و اکحل اگر روی آنها را گوشت نگرفته باشد دردشان کمتر است . لازم است محل فصد را ، مخصوصا در زمستان ، با آب گرم کمپرس کنند تا خون در آن ظاهر شود ، این کار پوست را نرم و درد را کم و فصد را آسان می کند . علاوه بر تمام این مواردی که گفتیم ، دوازده ساعت قبل از خون گیری باید از مقاربت با زنان خودداری شود ، باید در روزی حجامت کرد که هوا صاف و روشن باشد و ابری و طوفانی نباشد .

خون باید به اندازه ای خارج شود که رنگش تغییر کند (و به محض روشن شدن رنگ خون خون گیری را قطع کند) در روزی که حجامت کرده ای به حمام مرو زیرا موجب درد می شود ، اما در همان ساعت از ریختن آب گرم بر سر و بدنت غفلت مکن . بعد از حجامت کردن (همان طور که گفته شد) از رفتن به حمام پرهیز کن که باعث تب دائمی می شود . چون جای حجامت خود را شستی تکه ای پارچه کرکی یا ابریشمی نرم و یا هر پارچه نرم دیگری بر محل حجامت بگذار و به اندازه یک نخود تریاق فاروق بخور (اگر در فصل زمستان است آن را بدون مایعات بخور ، و اگر تابستان است با سکنجبین جوشیده میل کن) که اگر این دستور را به کار بندی ، به خواست خداوند متعال ، از بیماری لقوه و بَهتک و پیسی و جذام در امان خواهی بود . از مکیدن انار ملس غفلت مکن ، زیرا این نوع انار جان را نیرو و خون را حیات می بخشد . تا چهل دقیقه پس از حجامت نمک و غذای شور نخور ، زیرا باعث بیماری جرب (بیماری گال) می شود . اگر در زمستان حجامت کردی گوشت تیهو بخور و از بالای آن از همان شربتی که برایت شرح دادم ، بنوش . محل حجامت را با روغن خیری و گلاب و کمی مشک چرب کن و پس از تمام شدن عمل حجامت مقداری از این مخلوط را هم بر فرق سرت

بریز . اما اگر در تابستان حجامت نمودی سکباج و هلام و مصوص18 و یحامیر19 بخور ، و روغن بنفشه و گلاب و کمی کافور بر فرق سرت بریز ، و بعد از غذایت از آن شربتی که برایت گفتم بنوش . در روزی که حجامت می کنی از حرکت زیاد و عصبانیت و عمل مقاربت پرهیز کن . امیر باید از خوردن همزمان تخم مرغ و ماهی خودداری ورزد ، زیرا خوردن این دو با هم تولید قولنج و بواسیر و درد دندان می کند . انجیر و مشروب مویز که اهلش می نوشند ، اگر با هم خورده شود تولید نقرس و پیسی می کند . مداومت بر خوردن پیاز باعث کلف20 در صورت می شود . خوردن غذاهای شور و گوشتهای نمک سود و همچنین خوردن ماهی شور بعد از عمل حجامت و فصد رگها تولید بَهَک و جَرَب می کند ، خوردن قلوه و تو دلیهای آن مثانه را تغییر می دهد ، حمام رفتن با معده پر قولنج می آورد . در اول شب ، چه زمستان و چه تابستان ، مقاربت مکن ، چون در این وقت معده و رگها پر هستند و با این وضع مقاربت کردن درست نیست ، زیرا بیم ابتلا به قولنج ، فلج ، لقوه ، نقرس ، سنگ مثانه ، تقطیر بول ، فتق و ضعف بینایی و مغز می رود . اگر خواستی عمل مقاربت را انجام دهی در آخر شب انجام بده ، زیرا برای سلامت بدن مفیدتر است و به درست شدن فرزند امید بیشتری می رود ، و فرزندی

که به دنیا می آید باهوش تر است ، پیش از عمل جماع با زن مقدمتا با او بازی کن و پستانهایش را بمال ، زیرا این کارها باعث جمع شدن آب او و آب تو می شود و به تولید فرزند می انجامد و هر دو آمادگی پیدا می کنید (و نشانه های آمادگی زن در چشمهایش نمودار می گردد) با زنان مقاربت مکن مگر این که پاک باشند ، زیرا اگر در حال پاکی آنان مقاربت کنی (به خواست خداوند مایه آسودگی و سلامت بیشتر بدن تو می شود) . هیچ گاه نگو مدتها فلان کار را کردم و فلان چیز را خوردم اما گزندی ندیدم ، و فلان چیز را نوشیدم ولی زیانی به من نرسید ، و فلان کار را انجام دادم اما از آن بدی ندیدم ، چون این مشت از مردم ، ای امیرالمؤمنین ، چونان حیوانند که نمی فهمند چه چیز برایش مضرّ است و چه چیز سودمند . اگر دزد در همان بار اولی که دزدی می کند مجازات شود دیگر دزدی را تکرار نخواهد کرد و کیفرش آسانتر خواهد بود ، اما به او مهلت داده می شود و کاری به کارش نمی گیرند و در نتیجه دزدی را تکرار می کند تا جایی که به بزرگترین سرقتها دست می زند و آنگاه دستگیرش می کنند و دستش را می برند و این مجازات بزرگ را متحمّل می شود ، و این عاقبت طمع اوست . کارهای همه به دست خداوندی است که شأنش أجلّ از آن است که او را فرزندی

باشد ، و بازگشت همه به سوی اوست ، پاداش نیک را از او امید داریم که او آمرزنده و توبه پذیر است . به او توکل می کنیم که مؤمنان باید به او توکل کنند ، و لاحول و لا قوه الا بالله العلی العظیم . ابومحمد حسن قمی گوید : پدرم به من گفت : چون این نامه ابوالحسن علی بن موسی الرضا که درود خدا بر او و بر پدران و بر نسل پاک آنان باد ، به مأمون رسید ، مأمون آن را خواند و بسیار شاد شد و دستور داد با آب طلا بنویسند و به نام "الرساله الذهبیه " نامگذاری شود .

منبع حدیث

1- پیه نازکی که معده و امعاء را پوشانده است, چادر پیه . 2- هر رطل تقریبا 314 گرم است . 3- تقریبا 5 /2 گرم . 4- سنبل دو نوع است : سنبل الطیب , و سنبل رومی یا ناردین . 5- هر أوقیه تقریبا 323 گرم است . 6- عصاره برگ و میوه درخت اقاقیا . 7- صمغ صنوبر, تربانتین . 8- دردی که نیمی از سر و صورت را می گیرد, میگرن . 9- درد شکم, ذات الجنب یا سینه پهلو . 10- نوعی کرم و انگل در معده . 11- جوارش معرّب گوارش, و نوعی حلواست . ترکیبی است که به جهت هضم غذا می خورند . معجونی مفرح و مقوی و محلل ریاح و مصلح اغذیه . فرهنگ معین 12- آبزن : حوضچه ای که از چینی یا مس و مانند آن سازند و در آن استحمام کنند . و آن در پزشکی قدیم :

ظرفی چوبین یا فلزی یا سفالین به اندازه قامت آدمی با سرپوشی سوراخ دار که بیمار را در آن نشانند و سر وی از سوراخ بیرون کنند . تیز در پزشکی قدیم : دوایی که در آپزن کنند . فرهنگ معین 13- معجونی ساخته شده از هلیله . فرهنگ معین 14- غذایی است که از گوشتهای لطیف مانند گوشت ماهی و جوجه با سرکه و ترشیجات تهیه می شود . 15- غذایی است که از گوشت و پوشت گوساله درست کنند, یا شوربای سکباج سرد و بی چربی . 16- میوه درخت گز شاهی . 17- اخدعان : تثنیه "اخدع " است و آن رگی است در حجامتگاه گردن که شعبه ای از ورید است . فرهنگ لاروس 18- خوراکی است که از گوشت جوجه مرغ جوان و ادویه خوشبو به حسب احتیاج تهیه کننده و قسمتی از باآب میوه های ترش می جوشانند . 19- گوشتی که با سرکه و خردل و ابزار می پزند . 20- دانه هایی است شبیه کنجد در روی پوست صورت .

نبوت

پیامبران بزرگ

متن حدیث

کبار الأنبیاء الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن إبراهیم بن إسحاق الطالقانی رضی الله عنه قال حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعید الکوفی الهمدانی ، قال : حدّثنا علیّ بن الحسن بن علیّ بن فضال عن أبیه عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : إنّما سمّی أولوا العزم أولی العزم لأنّهم کانوا أصحاب الشرایع و العزایم و ذلک أنّ کلّ نبیّ بعد نوح علیه السلام کان علی شریعته و منهاجه و تابعاً لکتابه إلی زمن إبراهیم الخلیل علیه السلام ، و کلّ نبیّ کان فی أیّام إبراهیم و بعده کان علی شریعته

و منهاجه و تابعاً لكتابه إلى زمن موسى عليه السلام ، و كلّ نبيّ كان فى زمن موسى و بعده كان على شريعه موسى و منهاجه و تابعاً لكتابه إلى أيام عيسى عليه السلام ، و كلّ نبىّ كان فى أيام عيسى و بعده كان على منهاج عيسى و شريعته و تابعاً لكتابه إلى زمن نبيّنا محمّد صلّى الله عليه و آله فهؤلاء الخمسه أولوالعزم فهم أفضل الأنبياء و الرسل ، و شريعه محمّد لاتنسخ إلى يوم القيامه و لانبىّ بعده إلى يوم القيامه ، فَمَن ادّعى بعده نبوّه أو أتى بعد القرآن بكتاب فدمه مباح لكلّ من سمع ذلک منه .

پیامبران بزرگ صدوق از محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی (رض) از احمد بن محمد بن سعید کوفی همدانی ، از علی بن فضّال از پدرش از ابوالحسن الرضا (ع) نقل است که آن حضرت فرمود : پیامبران اولوا العزم را اولوا العزم نامیده اند زیرا صاحب شریعت و قانون بوده اند ، یعنی آن که هر پیامبری پس از نوح (ع) تا ابراهیم (ع) بر شریعت و راه او و تابع کتاب وی بود ، و هر پیامبری در روزگار ابراهیم (ع) و پس از وی تا روزگار موسی (ع) بر شریعت موسی و راه او و تابع کتاب وی بود ، و هر پیامبری در زمان موسی (ع) و بعد او تا زمان عیسی (ع) بر آیین و راه او و تابع کتاب آن حضرت بود ، و هر پیامبری در روزگار عیسی (

ع) و پس از وی تا روزگار پیامبر ما محمد (ص) بر راه عیسی و شریعت او و تابع کتابش بود ، پس این پنج تن اولوا العزم اند و برترین پیامبران و انبیاء ، و آیین محمد (ص) تا روز قیامت نسخ نخواهد شد و تا قیامت پیامبری پس از وی نخواهد بود و هر که بعد از او مدّعی پیامبری شده یا پس از قرآن کتابی بیاورد ، خونش برای هر آن که چنین ادعایی از او شنود ، مباح است1 .

منبع حدیث

1- عیون اخبار الرضا 2 /80 .

پیامبران عرب زبان

متن حدیث

الأنبياء تكلّموا بالعربيّه الصدوق قال : حدّثنا أبوالحسن محمّد بن عمرو البصرى ، قال : حدّثنا أبوعبدالله محمّد بن عبدالله الواعظ ، قال : حدّثنا أبوالقاسم الطائى ، قال : حدّثنا أبى قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا عليه السلام عن آبائه عن الحسين بن علىّ عليه السلام قال : كان علىّ بن أبيطالب عليه السلام بالكوفه فى الجامع إذ قام إليه رجل من أهل الشام فسأله عن مسائل فكان فيما سأله أن قال له : أخبرنى عن خمسه من الأنبياء تكلّموا بالعربيه ، فقال : هود ، و صالح ، و شعيب ، و إسماعيل و محمّد صلوات الله عليهم أجمعين .

پیامبران عرب زبان صدوق از ابوالحسن محمد بن عمرو بصرى ، از ابوعبدالله محمد بن عبدالله واعظ ، از ابوالقاسم طائى ، از پدرش ، از على بن موسى الرضا (ع) ، از پدرانش ، از حسين بن على (ع) نقل است كه فرمود : على بن ابى

طالب (ع) در مسجد کوفه بود ، مردی از اهل شام بپا خاست و از حضرتش سؤالاتی کرد از جمله آن که پرسید : پنج پیامبری را نام ببر که به عربی سخن گفته اند ؟ آن حضرت فرمود : هود ، صالح ، شعیب ، اسماعیل و محمد صلوات الله علیهم اجمعین1 .

منبع حدیث

1- خصال 319 .

آدم (ع)

متن حدیث

آدم علیه السلام الصدوق قال : حدّثنا عبدالواحد بن محمّد بن عبدوس النیسابوری العطّار رضی الله عنه قال : حدّثنا علیّ بن محمّد عن حمدان بن سلیمان عن عبدالسلام بن صالح الهروی ، قال : قلت للرضا علیه السلام : یابن رسول الله أخبرنی عن الشجره الّتی أکل منها آدم و حوّاء ما کانت ؟ فقد اختلف الناس فیها ، فمنهم من یروی أنّها الحنطه ، و منهم من یروی أنّها العنب و منهم من یروی أنّها شجره الحسد ، فقال علیه السلام : کلّ ذلک حقّ ، قلت : فما معنی هذه الوجوه علی اختلافها ؟ فقال : یا أباالصلت إنّ شجره الجنّه تحمل أنواعاً ، فکانت شجره الحنطه و فیها عنب و لیست کشجره الدنیا و إنّ آدم لمّا أکرمه الله تعالی ذکره بإسجاد الملائکه و بإدخاله الجنّه ، قال فی نفسه : هل خلق الله بشراً أفضل منّی ؟ ! فعلم الله عزّوجلّ ما وقع فی نفسه فناداه : ارفع رأسک یا آدم و انظر إلی ساق العرش ، فرفع آدم رأسه فنظر إلی ساق العرش ، فوجد علیه مکتوباً : لاإله إلّا الله ، محمّد رسول الله ، و علیّ بن أبی طالب أمیرالمؤمنین ، و زوجته فاطمه

سیّده نساء العالمین ، و الحسن و الحسین سیدا شباب أهل الجنّه ، فقال آدم علیه السلام : یاربّ ، مَن هؤلاء ؟ فقال عزّوجلّ : هؤلاء مِن ذّریّتک ، و هم خیرٌ منک و من جمیع خلقی ، و لولاهم ما خلقتک و لاخلقت الجنّه و النار و لاالسماء و الأرض ، فإیّاک أن تنظر إلیهم بعین الحسد ، فأخرجک عن جواری ، فنظر الیهم بعین الحسد و تمنّی منزلتهم ، فتسلّط علیه الشیطان حتّی أکل من الشجره الّتی نهی عنها و تسلّط علی حوّاء لنظرها إلی فاطمه بعین الحسد حتّی أکلت من الشجره کما أکل آدم فأخرجهما الله عزّوجلّ عن جنّته فأهبطهما عن جواره إلی الأرض .

آدم (ع) صدوق از عبدالواحد بن محمد بن عبدوس نیشابوری عطّار (رض) از علی بن محمد ، از حمدان بن سلیمان ، از عبدالسلام بن صالح هروی نقل است که به امام رضا (ع) گفتم : ای پسر پیامبر خدا ! درختی که آدم و حوا از آن خوردند ، چه بوده است ؟ زیرا مردم در آن اختلاف نموده اند ، برخی آن را گندم و برخی آن را انگور و برخی آن را درخت حسد دانسته اند ، حضرت (ع) فرمود : همه اینها درست است ، گفتم : معنی این گفته ها با همه اختلافش چیست ؟ فرمود : ای اباصلت ! درخت بهشت دارای انواع میوه است ، به عبارتی درخت (بوته) گندم بار انگور دارد چون درخت دنیا نیست ، آدم (ع) نیز آن گاه که خداوند متعال با

به سجده کشاندن فرشتگان و وارد نمودن او در بهشت گرامی اش داشت با خود گفت : آیا خداوند بشری برتر از من آفریده است ؟ ! خداوند عزّوجلّ آنچه را در نفس او به وجود آمده بود دانست پس خطاب به او فرمود : ای آدم ! سرت را بلند کن و به ساق عرش بنگر ، آدم سر خویش بلند کرد و به ساق عرش نگریست و بر آن چنین نوشته یافت : لا اله الا الله ، محمد رسول الله و علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین و زوجته فاطمه سیده نساء العالمین و الحسن و الحسین سیّدا شباب اهل الجنه (هیچ معبودی جز او نیست ، محمد رسول خداست و علی بن ابی طالب امیر مؤمنان و همسرش فاطمه سرور زنان هر دو جهان و حسن و حسین سرور جوانان اهل بهشت اند) . آنگاه آدم (ع) گفت : پروردگار من اینان چه کسانی اند ؟ حضرت باری عزّوجلّ فرمود : اینان از نسل تواند و از تو و همه خلقم بهترند و اگر ایشان نبودند نه تو و نه بهشت و دوزخ و آسمان و زمین را نمی آفریدم پس مباد که با چشم حسد به ایشان بنگری که از جوار خود تو را خارج خواهم کرد ، اما او به چشم حسد به آنان نگریست و آرزوی جایگاه ایشان را نمود و شیطان بر او چیره شد تا آن که از درختی که از آن نهی شده بود خورد ، و بر حوا نیز چیره شد به دلیل آن که او نیز با چشم حسد به

فاطمه نگریسته بود تا آنکه همچون آدم از آن درخت خورد و خداوند عزّوجلّ آن دو را از بهشت خود راند و از جوار او به زمین هبوط کردند1 .

منبع حدیث

1- عیون أخبار الرضا1/ 306 .

آرامشی که پیامبران داشتند

متن حدیث

السکینه الّتی تکون عند الأنبیاء و الأوصیاء الصدوق قال : أبی رضی الله عنه قال : حدّثنا سعد بن عبدالله عن أحمد بن محمد بن عیسی ، قال : حدّثنا أبوهمام إسماعیل بن همام عن الرضا علیه السلام ، أنّه قال لرجل : أی شی ء السکینه عندکم ؟ فلم یدر القوم ما هی ، فقالوا : جعلنا الله فداک ، ما هی ؟ قال : ریح تخرج من الجنّه طیّبه لها صوره کصوره الإنسان تکون مع الأنبیاء علیهم السلام ، و هی الّتی أُنزلت علی إبراهیم حین بنی الکعبه فجعلتْ تأخذ کذا و کذا و بنی الأساس علیها .

آرامشی که پیامبران داشتند . صدوق از پدرش (رض) از سعید بن عبدالله ، از احمد بن محمد بن عیسی ، از ابوهمام اسماعیل بن همام از امام رضا (ع) نقل است که آن حضرت به مردی فرمود : به نظر شما سکینه چیست ؟ آنان پاسخ را نمی دانستند ، پس گفتند : خداوند ما را فدایت کند ، آن چیست ؟ فرمود : نسیم خوشی است که از بهشت خارج شده ، به صورت انسان بوده و همراه پیامبران (ع) است ، و این همانی است که بر ابراهیم (ع) در هنگام ساخت کعبه نازل شد ، چنین و چنان کرد (نقشه کعبه را ریخت)

و اساس خانه بر روی آن نهاده شد1 .

منبع حدیث

1- معانی الأخبار 285 .

ابراهیم و اسماعیل (ع)

متن حدیث

إبراهیم و إسماعیل علیه السلام الصدوق قال : حدّثنا أحمد بن الحسن القطّان قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن سعید الکوفی قال : حدّثنا علیّ بن الحسن بن علیّ بن فضّال عن أبیه قال : سألت أبا الحسن علیّ بن موسی الرضا علیه السلام عن معنی قول النبیّ صلّی الله علیه و آله : أنا ابن الذبیحین ؟ قال : یعنی إسماعیل بن ابراهیم الخلیل علیه السلام و عبدالله بن عبدالمطلب ، أما إسماعیل فهو الغلام الحلیم الّذی بشّر الله به ابراهیم (فَلَمّا بَلَغ مَعَه السّعْیَ قال یا بُنَی إِنّی أَرَی فِی الْمَنامِ أَنّی أَذْبَحُکَ فَانْظُرْ ماذا تَرَی قالَ یا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤمَرُ) و لم یقل : یا أبَت افعل ما رأیت (سَتَجدُنِی اِن شاءالله مِنَ الصّابِرِینَ) فلمّا عزم علی ذبحه فداه الله بذبح عظیم بکبش أملح یأکل فی سواد و یشرب فی سواد و ینظر فی سواد و یمشی فی سواد و یبول و یبعر فی سواد ، و کان یرتع قبل ذلک فی ریاض الجنّه أربعین عاماً ، و ما خرج من رحم انثی و إنّما قال الله عزّوجلّ له : (کن) فکان لیفدی به اسماعیل ، فکلّ ما یذبح فی منی فهو فدیه لإسماعیل إلی یوم القیامه فهذا أحد الذبیحین . و أمّا الآخر فإنّ عبدالمطلب کان تعلّق بحلقه باب الکعبه و دعا الله أن یرزقه عشره بنین و نذر للّه عزّوجلّ أن یذبح واحداً منهم متی أجاب الله دعوته ، فلمّا بلغوا عشره قال : قدوفی الله

لی فلأفینّ للّه عزّوجلّ ، فأدخل ولده الکعبه و أسهم بینهم فخرج سهم عبدالله أبی رسول الله و کان أحبّ ولده إلیه ثمّ أجالها ثانیه فخرج سهم عبدالله ثمّ أجالها ثالثه فخرج سهم عبدالله فأخذه و حبسه و عزم علی ذبحه ، فاجتمعت قریش و منعته من ذلک و اجتمع نساء عبدالمطلب یبکین و یصحن فقالت له ابنته عاتکه : یا أبتاه اعذر فیما بینک و بین الله عزّوجلّ فی قتل ابنک ، قال : و کیف أعذر یا بنیّه فإنّک مبارکه ؟ قالت : اعمد إلی تلک السوائم الّتی لک فی الحرم ، فاضرب بالقداح علی ابنک و علی الإبل ، و أعط ربّک حتّی یرضی . فبعث عبدالمطلب إلی إبله فأحضرها و عزل منها عشراً و ضرب السهام فخرج سهم عبدالله ، فما زال یزید عشراً عشراً حتّی بلغت مائه ، فضرب فخرج السهم علی الإبل فکبّرت قریش تکبیره ارتجّت لها جبال تهامه ، فقال عبدالمطّلب : لا حتّی أضرب بالقداح ثلاث مرّات فضرب ثلاثاً کلّ ذلک یخرج السهم علی الإبل ، فلمّا کان فی الثالثه اجتذبه الزبیر و أبوطالب و إخوانه من تحت رجلیه فحملوه و قدانسلخت جلده خدّه الّتی کانت علی الأرض و أقبلوا یرفعونه و یقبّلونه و یمسحون عنه التراب ، و أمر عبدالمطّلب أن تُنحر الابل بالحزوَره و لایمنع أحد منها و کانت مائه ، و کانت لعبد المطّلب خمس سُنَن أجراها الله عزّوجلّ فی الإسلام ، حرّم نساء الآباء علی الآبناء ، و سنّ الدیه فی القتل مائه من الإبل ، و کان یطوف بالبیت سبعه أشواط ، و وجد کنزاً فأخرج منه الخمس ، و سمّی زمزم

لمّا حفرها سقايه الحاجّ و لولا أنّ عبدالمطّلب كان حجّه و أن عزمه على ذبح ابنه عبدالله شبيه بعزم ابراهيم على ذبح ابنه إسماعيل لما افتخر النبىّ صلّى الله عليه و آله بالانتساب إليهما لأجل أنّهما الذبيحان فى قوله (أنا ابن الذبيحين) . و العلّه الّتى من أجلها رفع الله عزّوجلّ الذبح عن إسماعيل هى العلّه الّتى من أجلها رفع الذبح عن عبدالله و هى كون النبىّ صلّى الله عليه و آله و الأئمّه المعصومين صلوات الله عليهم فى صُلبيهما ، فببركه النبىّ و الأئمه عليهم السلام رفع الله الذبح عنهما فلم تجرِ السنّه فى الناس بقتل أولادهم ، و لولا ذلک لوجب على الناس كلّ أضحى التقرّب إلى الله تعالى ذكره بقتل أولادهم و كلّ ما يتقرّب الناس إلى الله عزّوجلّ من اُضحيّه فهو فداء لإسماعيل عليه السلام إلى يوم القيامه .

ابراهيم و اسماعيل (ع) صدوق از احمد بن حسن قطّان ، از احمد بن محمد بن سعيد كوفى از على بن حسن بن على بن فضال ، از پدرش روايت كرده است كه گفت : از ابوالحسن على بن موسى الرضا (ع) درباره معنى اين فرموده پيامبر (ص) كه : من پسر دو ذبيحم ، پرسيدم ؟ فرمود : يعنى اسماعيل بن ابراهيم خليل (ع) و عبدالله بن عبدالمطلب ، اسماعيل همان پسر بردبارى است كه خداوند بدان ابراهيم (ع) را بشارت داد (چون با او به سعى رسيد گفت : پسركم در خواب مى بينم تو را سر مى برم ، بنگر تا چه مى بينى ، گفت

: ای پدر آنچه بدان مأمور شده ای به انجام رسان) - و نگفت : پدرم انجام ده آنچه دیده ای - (ان شاء الله مرا از صابران خواهی یافت) . و چون عزم ذبح او نمود خداوند قوچ سیاه و سفیدی را فدیه او قرار داد که در سیاهی می خورد ، و در سیاهی می آشامید ، و در سیاهی نگاه می کرد ، و در سیاهی راه می رفت ، و در سیاهی ادرار و پشکل می کرد ، و پیش از آن چهل سال در باغهای بهشت می چرید ، و از رحم هیچ ماده ای خارج نشده بود ، بلکه خداوند عزّوجلّ فرمود : (هست شو) و او هست شد تا فدایی اسماعیل شود ، و هر آنچه در مِنا تا روز رستخیز قربانی شود ، فدیه اسماعیل است و این یکی از آن دو ذبیح (قربانی) است ، و آن دیگر عبدالمطّلب است که به حلقه در کعبه آویخته بود و از خداوند می خواست ده پسر روزی او کند و نذر کرد که اگر دعایش مستجاب شود یکی از آنها را قربانی کند ، به ده تا که رسیدند عبدالمطلب گفت : خداوند عزّوجلّ به وعده وفا نمود پس من نیز وفا خواهم کرد ، آنگاه پسرانش را وارد کعبه کرد و میان ایشان قرعه کشید ، قرعه به نام عبدالله پدر پیامبر خدا اصابت کرد که محبوب ترین فرزندانش نزد او بود ، بار دیگر آن را (قرعه) گرداند و این بار نیز قرعه به نام عبدالله خارج

شد ، سپس برای نوبت سوم آن را چرخاند باز هم قرعه به نام عبدالله خارج شد پس او را گرفت و نشاند و بر آن شد تا او را ذبح کند ، قریش گرد او را گرفتند و او را از این کار باز داشتند . زنان عبدالمطلب نیز جمع شده شروع به گریه و ناله کردند ، آنگاه عاتکه گفت : پدر ! میان خود و خداوند عزّوجلّ به خاطر کشتن پسرت عذری بیاور ، گفت : دخترم چگونه عذر آورم که تو مبارکی ؟ گفت : با آن شتران که در (محدوده) حرم داری ، قرعه میان پسرت و شتران بزن و آن قدر بر تعداد شترها بیفزای تا پروردگارت راضی شود . عبدالمطلب در پی شترانش فرستاد و آنها را حاضر نمودند ، ده نفر از آنها را کنار گذاشت و قرعه کشید و قرعه به نام عبدالله خارج شد و پیوسته ده ده بر آن می افزود تا به یکصد رسید و قرعه کشید و قرعه به نام شتران خارج شد ، قریش تکبیری زد که کوه های تهامه از آن به لرزه آمد . عبدالمطلب گفت : نه ، مگر آن که سه بار قرعه کشم و سه بار قرعه کشید و در هر سه بار قرعه شتران خارج شد ، دربار سوم زبیر ، ابوطالب و برادرانش از زیر دو پایش او را بلند کردند در حالی که پوست رخسارش از سایش بر زمین آزرده شده بود ، او را برداشتند و بوسیدند و غبار از او بر می گرفتند . عبدالمطلب فرمان داد تا شتران

را در حزوره نحر کرده ، کسی را از برداشتن [گوشت قربانی] باز ندارندکه صد شتر بود ، و عبدالمطلب را پنج سنّت بود که خداوند آنها را در اسلام نیز جاری ساخت . او همسران پدران را بر پسران حرام کرده بود ، دیه قتل را یکصد شتر قرار داده بود ، و هفت دور بر گرد کعبه طواف می نمود ، و گنجی یافت و یک پنجم آن را خارج کرد (انفاق نمود) و چون زمزم را حفر نمود به قصد سیراب نمودن حاجیان حفر نمود آن را بدین نام خواند . و اگر عبدالمطلب حجّت نبود و تصمیمش بر سر بریدن پسرش عبدالله با عزمی شبیه به ابراهیم در ذبح فرزندش اسماعیل نبود ، بی شک پیامبر (ص) به انتساب به او فخر نمی کرد و آن دو ، دو قربانی (ذبیح) در سخنش : أنا ابن الذبیحین اند . [علت آن که خداوند عزّوجلّ بدان ، ذبح را از اسماعیل برداشت ، همان است که بدان ذبح را از عبدالله برداشت و آن وجود پیامبر (ص) و امامان معصوم : در پشت این دو است ، خداوند به برکت پیامبر و امامان (ع) قربانی شدن را از آن دو برداشت و کشتن فرزندان در میان مردم سنت نشد و اگر چنین نمی شد ، در هر عید قربانی بر مردم واجب می شد با کشتن فرزنداشان به خداوند نزدیکی جویند و هر آنچه از قربانی ها تا روز رستخیز که مردم بدان به خداوند عزّوجلّ نزدیکی جویند ،

فديه اسماعيل است] 1 .

منبع حديث

1- خصال 55 - 57 ، عيون أخبار الرضا1/210 ، و آيه در سوره صافّات/ 102 .

ابراهيم (ع)

متن حديث

إبراهيم عليه السلام 1- الصدوق حدّثنا عبدالواحد بن محمّد بن عبدوس النيسابورى العطّار بنيسابور فى شعبان سنه اثنتين و خمسين و ثلاثمائه قال : حدّثنا محمّد بن علىّ بن محمّد بن قتيبه النيسابورى عن الفضل بن شاذان قال : سمعت الرضا عليه السلام يقول : لمّا أمر الله تبارک و تعالى إبراهيم عليه السلام أن يذبح مكان ابنه إسماعيل الكبش الّذى أنزله عليه تمنّى إبراهيم أن يكون قدذبح ابنه إسماعيل عليه السلام بيده و أنّه لم يؤمر بذبح الكبشَ مكانه ليرجع إلى قلبه مايرجع إلى قلب الوالد الّذى يذبح أعزّ ولده بيده فيستحقّ بذلک أرفع درجات أهل الثواب على المصائب فأوحى الله عزّوجلّ إليه : يا إبراهيم مَن أحبّ خلقى إليک ؟ فقال : ياربّ ما خلقتَ خلقاً هو أحبّ إلىّ من حبيبک محمّد صلّى الله عليه و آله . فأوحى الله عزّوجلّ إليه : يا ابراهيم أفهو أحبّ إليک أو نفسک ؟ قال : بل هو أحبّ إلىّ من نفسى قال : فولده أحبّ إليک أو ولدک ؟ قال : بل ولده ، قال : فذبْح ولدِه ظلماً على أيدى أعدائه أوجَع لقلبک أو ذبح ولدک بيدک فى طاعتى ؟ قال : يا ربّ بل ذبحه على أيدى أعدائه أوجع لقلبى ، قال : يا إبراهيم فإنّ طائفه تزعم أنّها من اُمّه محمّد ستقتل الحسين عليه السلام ابنه من بعده ظلماً و عدواناً كما يذبح الكبش فيستوجبون بذلک سخطى ، فجزع إبراهيم عليه السلام لذلک و توجّع قلبه و

أقبل يبكى ، فأوحى الله عزّوجلّ إليه : يا إبراهيم قد فديت جزعک على ابنک إسماعيل لوذبحته بيدک بجزعک على الحسين عليه السلام و قتله ، و أوجبت لک أرفع درجات أهل الثواب على المصائب ، و ذلک قول الله عزّوجلّ (و فَدَيْناهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ) و لاحول و لاقوّه إلّا بالله العلىّ العظيم . 2- الصدوق قال : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانى رضى الله عنه قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم عن أبيه عن علىّ بن معبد عن الحسين بن خالد عن أبى الحسن الرضا عليه السلام قال : سمعت أبى يحدّث عن أبيه عليه السلام أنّه قال : إنّما اتّخذ الله عزّوجلّ إبراهيم خليلاً ، لأنّه لم يرد أحداً و لم يسأل أحداً قطّ غير الله عزّوجلّ . 3- الصدوق قال : حدّثنا أبوالحسن محمّد بن علىّ بن الشاه الفقيه المروزى فى داره ، قال : حدّثنا أبوبكر بن محمّد بن عبدالله النيسابورى قال : حدّثنا أبوالقاسم عبدالله بن أحمد بن عامر بن سليمان الطائى بالبصره ، قال حدّثنا أبى فى سنه ستّين و مائتين قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا عليه السلام سنه أربع و تسعين و مائه قال : قال رسول الله صلّى الله عليه و آله : إذا كان يوم القيامه نوديتُ من بطنان العرش : يا محمّد نِعم الأب أبوک إبراهيم الخليل ، و نِعم الأخ أخوک علىّ بن أبى طالب عليه السلام . 4- الطوسى قال : أخبرنا ابن الصلت قال : اخبرنا ابن عقده قال : أخبرنى علىّ بن محمّد الحسينى قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن عيسى قال :

حدّثنا عبیدالله بن علیّ قال : حدّثنا علیّ بن موسی عن أبیه عن جدّه عن آبائه عن علیّ علیهم السلام ، قال : کان إبراهیم أوّل من أضاف الضیف و أوّل من شاب فقال : ماهذا ؟ قیل : وقار فی الدنیا و نور فی الآخره . 5- الراوندی بالإسناد إلی الصدوق عن النقاش عن ابن عقده عن علیّ بن الحسن بن فضّال عن أبیه عن الرضا علیه السلام ، قال : . . . لمّا رُمی إبراهیم فی النار ، دعا الله بحقّنا ، فجعل النار علیه برداً و سلاماً .

ابراهیم (ع) 1- صدوق از عبدالواحد بن محمد بن عبدوس نیشابوری عطّار در نیشابور در شعبان سال 352 از محمد بن علی بن محمد بن قتیبه نیشابوری ، از فضل بن شاذان نقل کرده است که گفت : از امام رضا (ع) شنیدم که می فرمود : چون خداوند تبارک و تعالی ابراهیم (ع) را فرمان داد تا به جای پسرش اسماعیل ، گوسفندی را ذبح کند که خداوند آن را فرستاده بود ، ابراهیم (ع) در دل آرزو کرد که ای کاش فرزندش اسماعیل را به دست خود ذبح می کرد و دستور ذبح گوسفند به جای فرزندش به او داده نمی شد تا همان احساسی را به دست آورد که پدری با دست خود عزیزترین فرزندانش را سر می برد و بدین کار سزاوار برترین درجات اهل ثواب در برابر تحمل مصیبتها شود ، پس خداوند عزّوجلّ به او وحی نمود : ای ابراهیم ، محبوب ترین خلق من نزد تو کیست ؟

او گفت : پروردگار من ! کسی محبوب تر از محمد (ص) نزد من نیافریده ای ، خداوند عزّوجلّ به او وحی فرمود : ای ابراهیم ! آیا او نزد تو از خودت محبوب تر است ؟ گفت : آری او را از خودم هم بیشتر دوست دارم ، فرمود : فرزند او نزد تو محبوب تر است یا فرزند خودت ؟ گفت : البته فرزند او ، فرمود : آیا بریده شدن سر او به ستم و به دست دشمنانش برای تو دردناکتر است یا سر بریدن فرزندت به دست تو و در اطاعت از من ؟ گفت : پروردگارا ، البته بریده شدن سر او به دست دشمنانش برای من دردناکتر است ، فرمود : ای ابراهیم ، عده ای که خود را از امّت محمد (ص) می پندارند پس از او فرزندش حسین (ع) را به ستم و تجاوز خواهند کشت همان گونه که گوسفندی را سر می برند و بدین کار سزاوار خشم من می شوند . آن گاه ابراهیم (ع) بر این مصیبت ناله کرد و قلبش به درد آمد و شروع به گریستن نمود ، و خداوند عزّوجلّ بدو وحی نمود : ابراهیم ، جزع و بیتابی تو بر حسین و کشته شدن او را فدیه جزع و بیتابی تو بر فرزندت اسماعیل - در صورتی که او را ذبح می کردی - قرار دادم و بالاترین درجات ثواب صبر در برابر مصیبتها ، را بر تو واجب ساختم ، این است معنای فرموده خدای عزّوجلّ که (و با قربانی

بزرگ فدیه او را دادیم) 1 و لاحول و لاقوه الاّ بالله العلیّ العظیم 2 . 2- صدوق از احمد بن زیاد بن جعفر همدانی (رض) از علی بن ابراهیم بن هاشم ، از پدرش ، از علی بن معبد ، از حسین بن خالد ، از ابوالحسن الرضا (ع) روایت کرده است که فرمود : از پدرم (ع) شنیدم که از قول پدرش می فرمود : خداوند عزّوجلّ ابراهیم را خلیل [خویش] برگزید زیرا هرگز نه کسی را رد کرد و نه از کسی جز خداوند عزّوجلّ خواهشی نمود3 . 3- صدوق گوید : ابوالحسن محمد بن علی بن شاه فقیه مروزی در مرو رود در خانه اش ما را چنین حدیث کرد که ابوبکر بن عبدالله نیشابوری گفته است : ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن عامر بن سلیمان طائی در بصره نقل کرده است : پدرم در سال 260 گفت : علی بن موسی الرضا (ع) در سال 194 فرمود : رسول خدا (ص) فرموده اند : چون روز قیامت شود از دو سوی عرش مرا ندا آید که : ای محمد ! وه که چه نیکو پدری است پدر تو ابراهیم خلیل ، و چه نیکو برادری است برادرت علی بن ابی طالب 4 . 4- طوسی گوید : از ابن صلت اهوازی که گفت : ابن عقده به ما خبر داد و گفت : علی بن محمد حسینی به من خبر داد و گفت : جعفر بن محمد بن عیسی ما را حدیث کرد که عبیدالله بن علی

ما را حدیث کرد و گفت : علی بن موسی از پدرش ، از جدّش ، از پدرانش ، از علی (ع) نقل نموده ، فرمود : ابراهیم (ع) نخستین کسی بود که از میهمان پذیرایی کرد و نخستین کسی بود که مویش سپید شد . سوال کرد : این چیست ؟ گفته شد : وقار دنیا و نور آخرت است5 . 5- راوندی به اسناد خود از صدوق ، از نقّاش از ابن عقده از علی بن حسن بن فضّال ، از پدرش ، از امام رضا (ع) نقل کرده که آن حضرت فرمود : چون ابراهیم (ع) به آتش افکنده شد خداوند را به حقّ ما خواند و خداوند آتش را سرد و سلامت گرداند6 .

منبع حدیث

1- صافّات/ 107 . 2- عیون أخبار الرضا 1/ 209 . 3- عیون أخبار الرضا 2/ 76 . 4- عیون أخبار الرضا 2/ 30 . 5- أمالی طوسی 1/ 338 . 6- قصص الأنبیاء 105 - 106 .

اسماعیل راست پیمان (ع)

متن حدیث

إسماعیل علیه السلام صادق الوعد الصدوق قال : حدّثنا أبی رضی الله عنه قال : حدّثنا سعد بن عبدالله عن یعقوب بن یزید عن علیّ بن أحمد بن أشیم عن سلیمان الجعفری عن أبی الحسن الرضا علیه السلام قال : أتدری لم سمّی إسماعیل صادق الوعد ؟ قال : قلت : لا أدری . فقال : وعد رجلاً فجلس له حولاً ینتظره .

اسماعیل راست پیمان (ع) صدوق گوید : پدرم (رض) مرا حدیث کرد که سعد بن عبدالله بن یعقوب بن یزید ،

از على بن احمد بن أشيم ، از سليمان جعفرى ، از ابوالحسن الرضا (ع) ما را حديث كرد كه آن حضرت فرمود : آيا مى دانى چرا اسماعيل صادق الوعد (راست پيمان) ناميده شده است ؟ گفتم : نمى دانم ، فرمود : به كسى وعده اى داد و سالى را به انتظارش نشست1 .

منبع حديث

1- عيون أخبار الرضا 2/ 79 .

برخى معجزات محمد (ص)

متن حديث

رسول الله صلّى الله عليه و آله و بعض معجزاته 1- الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن إسحاق الطالقانى رحمه الله قال : حدّثنا علىّ بن الحسين بن علىّ بن فضال عن أبيه عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا عليه السلام إنّه قال : من كذّب بالمعراج فقدكذّب رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم . 2- الصدوق قال : حدّثنا أبوالحسن محمّد بن علىّ بن الشاه الفقيه المروزى بمروالروذ فى داره ، قال : حدّثنا أبوبكر بن محمّد بن عبدالله النيسابورى قال : حدّثنا ابوالقاسم عبدالله بن أحمد بن عامر بن سليمان الطائى بالبصره قال : حدّثنا أبى فى سنه ستّين و مائتين قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا عليه السلام سنه أربع و تسعين و مائه قال : قال رسول الله صلّى الله عليه و آله : إنّ الله سخّر لى البراق ، و هى دابّه من دوابّ الجنّه ليست بالقصير و لا بالطويل فلو أنّ الله تعالى أذن لها لجالت الدنيا و الآخره فى جريه واحده و هى أحسن الدوابّ لوناً . 3- الطبرسى بإسناده إلى الرضا عليه السلام قال : قال رسول الله صلّى الله عليه و

آله لليهودي الّذى سحره : ما حملک على ما صنعت ؟ قال : علمت أنّه لايضرّک و أنت نبىّ ، قال : فعفا عنه رسول الله صلّى الله عليه و آله .

برخی معجزات محمد (ص) 1- صدوق گويد : محمد بن اسحاق طالقانی (رض) ما را گفت : على بن حسين بن على بن فضال ، از پدرش ، از ابوالحسن على بن موسى الرضا (ع) ما را حديث كرد كه آن حضرت فرمود : هر كه معراج را تكذيب كند رسول خدا (ص) را تكذيب كرده است1 . 2- صدوق نقل است كه گفت : ابوالحسن محمد بن على بن شاه فقيه مروزى در مرو رود در خانه خود ما را حديث كرد و گفت : ابوبكر بن محمد بن عبدالله نيشابورى ما را حديث كرد كه ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن عامر بن سليمان طائى در بصره گفت : پدرم در سال260 ما را چنين حديث كرد ، على بن موسى الرضا (ع) در سال 194 فرمود : پيامبر خدا (ص) فرمود : خداوند براق را رام من نمود ، آن چارپايى از چارپايان بهشت است كه نه كوتاه و نه بلند است ، و اگر خداوند تعالى به او اجازه دهد در يک حركت ، دنيا و آخرت را دور مى زند و خوش رنگترين چارپايان است2 . 3- طبرسى به اسناد خود تا حضرت رضا (ع) نقل كند كه آن حضرت گفت : پيامبر خدا (ص) به شخص يهودى كه حضرتش را سحر كرده

بود فرمود : چه چیز تو را بدین کار واداشت ؟ گفت : چون پیامبری دانستم چیزی تو را زیان نرساند ، حضرت رضا فرمود : پس پیامبر خدا (ص) او را بخشید3 .

منبع حدیث

1- صفات الشیعه 50 . 2- عیون أخبار الرضا 2/ 32 . 3- مشکاه الأنوار 229 .

خضر (ع)

متن حدیث

خضرعلیه السلام 1- الصدوق حدّثنا المظفّر بن جعفر بن المظفّر العلوی العمری السمرقندی رضی الله عنه قال : حدّثنا جعفر بن محّمد بن مسعود عن أبیه محمّد بن مسعود عن جعفر بن أحمد عن الحسن بن علیّ بن فضّال قال : سمعت أبا الحسن علیّ بن موسی الرضا علیه السلام یقول : إنّ الخضرعلیه السلام شرب من ماء الحیاه فهو حیّ لا یموت حتّی ینفخ فی الصور و أنّه لیأتینا فیسلّم فنسمع صوته و لانری شخصه و إنّه لیحضر حیث ما ذکر فمن ذکره منکم فلیسلّم علیه ، و إنّه لیحضر الموسم کلّ سنه فیقضی جمیع المناسک و یقف بعرفه فیؤمّن علی دعاء المؤمنین و سیؤنس الله به وحشه قائمنا فی غیبته و یصل به وحدته . 2- و بهذا الإسناد قال : قال أبوالحسن علیّ بن موسی الرضا علیه السلام : لمّا قبض رسول الله صلّی الله علیه و آله جاء الخضرعلیه السلام فوقف علی باب البیت و فیه علیّ و فاطمه و الحسن و الحسین علیهم السلام و رسول الله صلّی الله علیه و آله قدسجّی بثوبه فقال : السلام علیکم یا أهل بیت محمّد (کُلّ نَفْسٍ ذائِقَه الْمَوْتِ وَ إِنّما تُوَفّونَ اُجُورَکُمْ یَومَ الْقِیامهَ) إنّ فی الله خلفاً من کلّ هالک و عزاءً من

كلّ مصيبه و دركاً من كلّ فائت فتوكّلوا عليه وثقوا به و أستغفر الله لى و لكم ، فقال أميرالمؤمنين : هذا أخى الخضر عليه السلام جاء يعزّيكم بنبيّكم صلّى الله عليه و آله . 3- الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق رضى الله عنه قال : أخبرنا أحمد بن محمّد الهمدانى قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال عن أبيه عن أبى الحسن علىّ بن موسى عليه السلام قال : لمّا قبض رسول الله صلّى الله عليه و آله أتاهم آتٍ فوقف على باب البيت فعزّاهم به و أهل البيت يسمعون كلامه و لايرونه ، فقال علىّ بن أبى طالب عليه السلام : هذا هو الخضرعليه السلام أتاكم يعزّيكم بنبيّكم صلّى الله عليه و آله .

خضر (ع) 1- صدوق گويد : مظفّر بن جعفر بن مظفّر علوى عمرى سمرقندى (ره) ما را حديث كردكه جعفر بن محمد بن مسعود ، از پدرش محمد بن مسعود ، از جعفر بن احمد ، از حسن بن على فضّال كه گفت : از ابوالحسن على بن موسى الرضا (ع) شنيدم كه فرمود : خضر (ع) از [چشمه] آب زندگى نوشيده بود به همين دليل زنده است و نمى ميرد تا آنگاه كه در صور دميده شود ، او نزد ما مى آيد ، سلام مى كند و ما صدايش را مى شنويم اما بدنش را نمى بينيم ، او در هر جا ياد شود ، حاضر آيد و شايسته است هر كه از شما او را ياد مى كند

بر او سلام گوید ، او هر سال در موسم حجّ حضور یافته و همه مناسک را به جا می آورد و در عرفه وقوف داشته ، دعای مؤمنان را آمین می گوید ، و خداوند او را أنیس قائم ما در غیتبش قرار داده ، تنهایی اش را با او پیوند دهد1 . 2- صدوق با اسناد روایت فوق گوید : ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) فرمود : چون پیامبر خدا (ص) قبض روح شد خضر (ع) آمد و بر در خانه ایستاد در حالی که علی ، فاطمه ، حسن و حسین در خانه بودند ، و رسول خدا (ص) با رواندازی پوشیده شده بود ، پس گفت : سلام بر شما ای اهل بیت محمد ، (هرکسی طعم مرگ را می چشد و پاداش شما در روز قیامت داده خواهد شد) 2 خدا را برای هر نیستی ، جایگزینی و برای هر مصیبتی عزایی و برای هر فوت شده ای ، جبرانی است ، پس بر او توکّل کنید و بدو اعتماد کنید ، من برای خود و شما از خدا آمرزش می خواهم ، امیرمومنان (ع) فرمود : این برادرم خضر (ع) است آمده تا شما را به خاطر پیامبرتان (ص) تعزیت گوید3 . 3- صدوق گوید : محمد بن ابراهیم بن اسحاق (رض) ما را حدیث کرد که احمد بن محمد همدانی به ما خبر داد که علی بن حسن بن فضّال ، از پدرش ، از ابوالحسن علی بن موسی

(ع) ما را حدیث کرد که حضرتش فرمود : چون رسول خدا (ص) قبض روح شد کسی نزد ایشان آمد و بر در خانه ایستاد ، سخنانش را می شنیدند اما او را نمی دیدند آنگاه علی بن أبی طالب فرمود : این خضر (ع) است که آمده تا شما را به خاطر پیامبرتان (ص) تعزیت گوید4 .

منبع حدیث

1- کمال الدین 390 . 2- آل عمران / 185 . 3- کمال الدین 391 . 4- کمال الدین 391 .

دانیال (ع)

متن حدیث

دانیال علیه السلام الروانديّ باسناده عن الصدوق عن أبيه عن محمّد العطّار عن الأشعرى عن السيّارى عن إسحاق بن إبراهيم عن الرضا عليه السلام قال : إنّ الملک قال لدانيال : أشتهى أن يكون لى ابن مثلک ، فقال : ما محلّى مِن قلبک ؟ قال : أجلّ محلّ و أعظمُه ، قال دانيال : فاذا جامعتَ فاجعل همّتک فىَّ ، قال : ففعل الملک ذلک ، فولد له ابن أشبه خلق الله بدانيال .

دانیال (ع) راوندی به إسناد خود از صدوق ، از پدرش ، از محمد عطار ، از أشعری ، از سیّاری ، از اسحاق بن ابراهیم ، از امام رضا (ع) نقل کند که آن حضرت فرمود : ملک به دانیال گفت : دوست دارم پسری چون تو داشته باشم ، و او گفت : آن وقت چه جایگاهی نزد تو خواهم داشت ؟ گفت : برترین و بزرگترین جایگاه را ، دانیال گفت : پس هرگاه مجامعت کردی فکرت را متوجه من ساز ، گفت

: ملک چنین کرد و پسری برایش به دنیا آمد که شبیه ترین خلق خدا به دانیال بود1 .

منبع حدیث

1- قصص الأنبیاء 230 .

زندگی محمد (ص)

متن حدیث

حیاته صلّی الله علیه و آله و تاریخ وفاته کتاب موالید الأئمّه أخبرنا الإمام الفاضل العلّامه محبّ الدین أبوعبدالله محمّد بن محمّد و ابن الحسن بن النجار البغدادی بالمدرسه الشریفه المستنصریّه ، قال : أخبرنا المشایخ الثلاثه أبوعبدالله محمّد بن عبدالواحد بن الفاخر القرشی و أبوماجد محمّد بن حامد بن عبدالمنعم بن عزیز الواعظ و أبومحمّد أسعد بن أحمد بن حامد الثقفی إجازه قالوا جمیعاً : أخبرنا أبومنصور عبدالرحیم محمّد بن أحمد بن الشرابی الشیرازی إذناً قال : أخبرنا أبومسعود أحمد بن محمّد بن عبدالعزیز بن شاذان البجلی بخطّه ، قال : أخبرنی أبوعلیّ أحمد بن محمّد بن علیّ العمادی النسوی بنسا قراءه علیه ، أخبرنا أبوالعباس أحمد بن إبراهیم بن علیّ الکندی بمکّه سنه خمسین و ثلاثمائه أخبرنا أبوبکر محمّد بن أحمد بن محمّد بن عبدالله بن اسماعیل المعروف بابن أبی الثلج ، حدّثنی عتبه بن سعد بن کنانه عن أحمد بن محمّد الفارمانی عن نصر بن علیّ الجهضمی قال : سألت أباالحسن علیّ بن موسی الرضا علیه السلام عن أعمار الائمه صلوات الله علیهم ، قال : حدّثنی أبی موسی بن جعفر قال : حدّثنی أبی جعفر بن محمّد عن أبیه محمّد بن علیّ عن أبیه علیّ بن الحسین عن أبیه الحسین بن علیّ عن أبیه أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب صلوات الله علیهم قال : مضی رسول الله صلّی الله علیه و آله و هو ابن ثلاث و ستین سنه فی سنه عشر من الهجره

و كان مقامه بمكّه أربعين سنه ثمّ هبط عليه الوحى فى عام الأربعين و كان بمكّه ثلاث عشره سنه ثمّ هاجر إلى المدينه و هو ابن ثلاث و خمسين سنه فأقام بها عشر سنين و قبض صلّى الله عليه و آله فى شهر ربيع الأوّل يوم الاثنين لليلتين خلتا منه .

زندگی محمد (ص) و تاريخ وفاتش از كتاب مواليد الائمه امام فاضل علاّمه محبّ الدين ابوعبدالله محمد بن محمد و ابن الحسن بن نجّار بغدادی در مدرسه شريف مستنصريه ما را با خبر نمود و گفت : مشايخ ثلاثه ابوعبدالله محمد بن عبدالواحد بن فاخر قرشی و ابوماجد محمد بن حامد بن عبدالمنعم بن عزيز واعظ و ابومحمد اسعد بن احمد بن حامد ثقفی به اجازه گفتند : ابومنصور عبدالرحيم محمد بن احمد بن شرابی شيرازی به اذن ما را گفت : ابومسعود احمد بن محمد بن عبدالعزيز بن شاذان بجلی به خط خود ما را با خبر كرد و گفت : ابوعلی احمد بن محمد علی عمادی نسوی در نسا بر او خواند كه ابوعباس احمد بن ابراهيم بن علی كندی در مكه به سال 350 ما را خبر داد كه ابوبكر محمد بن احمد بن محمد بن عبدالله بن اسماعيل معروف به ابن ابی ثلج گفته است عتبه بن سعد بن كتانه از احمد بن محمد فارمانی از نصر بن علی جهضمی مرا حديث كرد و گفت : از ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) درباره عمر امامان صلوات الله عليهم سؤال كردم ، فرمود : پدرم موسی بن جعفر مرا حديث كرد و فرمود : پدرم جعفر

بن محمد ، از پدرش محمد بن على ، از پدرش على بن حسين ، از پدرش حسين بن على ، از پدرش اميرالمؤمنين على بن ابى طالب صلوات الله عليهم مرا حديث كرد و فرمود : رسول خدا (ص) در سال دهم هجرت رحلت فرمود در حالى كه شصت و سه سال داشت ، اقامت او در مكه چهل سال بود كه وحى در سال چهلم بر او نازل شد و سيزده سال در مكه بود ، سپس در پنجاه و سه سالگى به مدينه مهاجرت كرد و ده سال در آنجا بود ، و در شب دوم ربيع الاول ، روز دوشنبه ، رحلت نمود1 .

منبع حديث

1- تاريخ الأئمّه ، ابن أبى ثلج بغدادى 3 ، (ضمن مجموعه اى نفيس) .

سليمان (ع)

متن حديث

سليمان عليه السلام 1- الصدوق قال : حدّثنا محمّد بن القاسم المفسّر المعروف بأبى الحسن الجرجانى رضى الله عنه قال : حدّثنا يوسف بن محمّد بن زياد و علىّ بن محمّد بن سيّار عن أبويهما عن الحسن بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه الرضا علىّ بن موسى بن جعفرعليه السلام ، عن أبيه موسى بن جعفرعليه السلام عن أبيه الصادق جعفر بن محمّد عليه السلام فى قول الله عزّوجلّ (وَ اتّبعُوا ما تَتْلُوا الشّياطِينُ على مُلْكِ سُلَيْمانَ وَ ما كَفَرَ سُلَيْمانُ) قال : اتبعوا ما تتلوا كفره الشياطين من السحر و النيرنجات على ملک سليمان الّذين يزعمون أنّ سليمان به ملک و نحن أيضاً به نظهر العجائب حتّى ينقاد لنا الناس و قالوا

: كان سليمان كافراً ، ساحراً ، ماهراً بسحره ملک ما ملک و قدر ما قدر ، فردّ الله عزّوجلّ عليهم فقال (و ما كفر سليمان) و لااستعمل السحر كما قال هؤلاء الكافرون (و لكن الشياطين كفروا يعلّمون الناس السحر) الّذى نسبوه إلى سليمان و إلى (ما أُنزل على الملكين ببابل هارون و ماروت) و كان بعد نوح عليه السلام قدكثر السحره و المموّهون ، فبعث الله عزّوجلّ ملكين إلى نبىّ ذلک الزمان بذكر ما تسحر به السحره و ذكر ما يبطل به سحرهم و يردّ به كيدهم فتلقّاه النبىّ عن الملكين و أداه إلى عباد الله بأمر الله عزّوجلّ فأمرهم أن يقفوا به على السحر و أن يبطلوه و نهاهم أن يسحروا به الناس و هذا كما يدلّ على السمّ ما هو و على ما يدفع به غائله السمّ ، ثمّ قال عزّوجلّ (و ما يعلمان من أحد حتّى يقولا إنّما نحن فتنه فلاتكفر) يعنى أنّ ذلک النبىّ أمر الملكين أن يظهرا للناس بصوره بشرين و يعلّماهم ما علّمهما الله ذلک فقال الله عزّوجلّ (و ما يعلّمان من أحد) ذلک السحر و إبطاله (حتّى يقولا) للمتعلّم (إنّما نحن فتنه) و امتحان للعباد ليطيعوا الله عزّوجلّ فيما يتعلمون من هذا و يبطلوا به كيد السحره و لايسحروهم (فلاتكفر) باستعمال هذا السحر و طلب الإضرار به و دعاء الناس إلى أن يعتقدوا أنّک به تحيى و تميت و تفعل ما لايقدر عليه إلّا الله عزّوجلّ فإنّ ذلک كفر . قال الله عزّوجلّ (فيتعلّمون) يعنى طالبى السحر (منهما

) يعنى مما كتبت الشياطين على ملک سليمان من النيرنجات و ممّا (أنزل على الملكين ببابل هاروت و ماروت) يتعلّمون من هذين الصنفين (ما يفرّقون به بين المرء و زوجه) هذا ما يتعلّم للإضرار بالناس يتعلّمون التضريب بضروب الحيل و النمائم و الايهام و أنّه قددفن فى موضع كذا و عمل كذا ليحبّب المرأه إلى الرجل و الرجل إلى المرأه و يؤدّى إلى الفراق بينهما ، فقال عزّوجلّ (و ما هم بضارّين به من أحد إلّا بإذن الله) أى ما المتعلمون بذلک بضارّين به من أحد إلّا بإذن الله يعنى بتخليه الله و علمه فإنّه لوشاء لمنعهم بالجبر و القهر . ثمّ قال (و يتعلّمون ما يضرّهم و لاينفعهم لأنّهم إذا تعلّموا ذلک السحر ليسحروا به و يضرّوا فقدتعلّموا مايضرهم فى دينهم و لاينفعهم فيه ، بل ينسلخون عن دين الله بذلک (وَ لَقَدْعَلِمُوا) هؤلاء المتعلّمون (لَمَنِ اشْتَراهُ) بدينه الّذى ينسلخ عنه بتعلّمه (ما له فى الآخره من خلاق) أى من نصيب فى ثواب الجنّه ، ثمّ قال عزّوجلّ (و لبئس ما شروا به أنفسهم) و رهنوها بالعذاب (لوكانوا يعلمون) أنّهم قدباعوا الآخره و تركوا نصيبهم من الجنّه ، لأنّ المتعلّمين لهذا السحر الّذين يعتقدون أن لارسول و لاإله و لابعث و لانشور . فقال (وَ لَقَدْعَلِمُوا لَمَن اشْتَراهُ ما لَهُ فِى الآخِرَهِ مِنْ خَلاقٍ) لأنّهم يعتقدون أن لاآخره فهم يعتقدون أنّها إذا لم تكن آخره فلاخلاق لهم فى دار بعد الدنيا و إن كانت بعد الدنيا آخره فهم مع كفرهم بها لاخلاق لهم فيها .

ثمّ قال (و لبئس ماشروا به أنفسهم) بالعذاب إذ باعوا الآخره بالدنيا و رهنوا بالعذاب الدائم أنفسهم (لوكانوا يعلمون) أنّهم قدباعوا أنفسهم بالعذاب و لكن لايعلمون ذلک لكفرهم به ، فلمّا تركوا النظر فى حجج الله حتّى يعلموا عذّبهم على اعتقادهم الباطل و جحدهم الحقّ . 2- الصدوق قال : حدّثنا عبدالله بن محمّد بن عبدالوهاب القرشى قال : حدّثنا منصور بن عبدالله الإصفهانى الصوفى قال : حدّثنى علىّ بن مهرويه القزوينى قال : حدّثنا سليمان الغازى قال : سمعت علىّ بن موسى الرضا عليه السلام يقول عن أبيه موسى عن أبيه جعفر بن محمّد فى قوله عزّوجلّ (فَتَبِسّمَ ضاحِكاً مِنْ قَوْلِها) قال : لمّا قالت النمله : (يا أَيّهَا النّمْلُ ادْخُلُوا مَساكِنَكُمْ لايَحْطِمَنّكُمْ سُلَيْمانُ وُ جُنودُهُ) حملت الريح صوت النمله إلى سليمان عليه السلام ، و هو مارّ فى الهواء و الريح قدحملته فوقف و قال : علىّ بالنمله ، فلمّا أتى بها قال سليمان : يا أيّتها النمله أما علمت أنّى نبىّ و أنّى لاأظلم أحداً ؟ ! قالت النمله : بلى . قال سليمان عليه السلام فلِمَ حذّرتهم ظلمى و قلت : (يا أيّها النمل ادخلوا مساكنكم) قالت : خشيت أن ينظروا إلى زينتک فيفتتنوا بها فيعبدون غير الله تعالى ذكره ، ثمّ قالت النمله : أنت أكبر أم أبوک ؟ قال سليمان : بل أبى داود ، قالت النمله : فلم زيد فى حروف اسمک على حروف اسم أبيک داود ؟ ! قال سليمان : ما لى بهذا علم ، قالت النمله : لأنّ أباک داود عليه السلام داوى جرحه بودّ

فسمّی داود و أنت یا سلیمان أرجو أن تلحق بأبیک ، ثمّ قالت النمله : هل تدری لم سخّرت لک الریح من بین سائر المملکه ؟ قال سلیمان : ما لی بهذا علم ، قالت النمله : یعنی عزّوجلّ بذلک لوسخّرت لک جمیع المملکه کما سخّرت لک هذه الریح لکان زوالها من یدک کزوال الریح ، فحینئذ تبسّم ضاحکاً من قولها .

سلیمان (ع) 1- صدوق گوید : محمد بن قاسم مفسّر معروف به ابوالحسن جرجانی (ره) ما را حدیث کرد که یوسف بن محمد بن زیاد و علی بن محمد بن سیّار از پدرشان ، از حسن بن علی ، از پدرش علی بن محمد ، از پدرش محمد بن علی ، از پدرش علی بن موسی بن جعفر ، از پدرش موسی بن جعفر ، از پدرش جعفر بن محمد (ع) درباره این سخن خداوند عزّوجلّ (و آنچه را شیطانها در سلطنت سلیمان خوانده بودند ، پیروی کردند و سلیمان کفر نورزید) ما را چنین حدیث نمود که فرمود : آنچه شیطانهای کافر از سحر و نیرنگ در سلطنت سلیمان می خواندند ، پیروی کردند ، کسانی که می پنداشتند سلیمان بدان سلطنت یافته و ما نیز عجایبی به ظهور می رسانیم تا مردم اطاعت ما کنند و گفتند : سلیمان ، کافر و جادوگری زبردست است که به جادو آنچه را بر آن حکم می راند ، مالک شده و بر آن قدرت یافته است ، پس خداوند عزّوجلّ پاسخ شان داد و فرمود (سلیمان کافر نشد) و جادویی به کار نبست

آن گونه که این کافران گویند ، بلکه شیطانها با آموختن جادو به مردم ، کفر ورزیدند ، جادویی که آن را به سلیمان و ما نسبت دادند (آنچه بر آن دو فرشته ، هاروت و ماروت در بابل فرو فرستاده شده بود [پیروی کردند]) که پس از نوح (ع) ساحران و تردستان زیاد شدند و خداوند عزّوجلّ دو فرشته را به سوی پیامبر آن زمان گسیل داشت با همان وردی که جادوگران بدان جادو می کردند و ذکری که با آن جادوی شان را باطل کرده و کیدشان را به خودشان باز می گرداند ، و آن پیامبر (ع) از آن دو فرشته ، آنچه را که باید ، فرا گرفت و به امر خدا به بندگان او عزّوجلّ رساند و فرمان شان داد تا در برابر سحر ایستاده ، آن را باطل کنند اما ایشان را از این که خود ، مردم را سحر کنند نهی کرد . چنان که نشان می دهد که سَم چیست و چگونه اثر سوء آن دفع می شود . سپس خداوند عزّوجلّ فرمود (آن دو فرشته هیچ کس را تعلیم [سحر] نمی کردند مگر آن که می گفتند ما آزمایشی [برای شما] هستیم پس زنهار کافر نشوی) یعنی آنکه آن پیامبر (ع) دو فرشته را دستور داد تا به صورت دو انسان بر مردم ظاهر شده ، سحر را همانطور که خداوند به آن دو یاد داده بود که خداوند فرمود (از احدی یاد نگرفتند) این سحر را ،

و نحوه باطل ساختن آن را به ایشان بیاموزند (تا آنکه بگویند) به هر فراگیری (ما تنها وسیله ای برای آزمایشیم) و آزمونی برای همه بندگان تا خداوند عزّوجلّ را در آنچه از این [سحر] می آموزند ، اطاعت کنند و بدان نیرنگ ساحران را نابود سازند و مردم را سحر نکنند ، (پس کافر مشو) با به کارگیری این سحر و قصد آزار و زیان رساندن بدان و با دعوت مردم به این که معتقد شوند تو زنده نموده و می میرانی و آنچه جز خدا قدرت انجام آن را ندارد ، انجام می دهی که این کفر است . خداوند عزّوجلّ فرمود (پس فرا می گیرند) یعنی علاقه مندان به جادو (از آن دو) یعنی از آنچه شیطانها در سلطنت سلیمان از انواع نیرنگ نوشتند و از آنچه (آنچه بر آن دو فرشته ، هاروت و ماروت در بابل نازل شد) از این دو گروه (آنچه بدان میان شخص و همسرش جدایی می افکنند) این چیزی است که برای زیان رساندن به مردم فرا گرفته می شود ، سخن چینی و انواع حیله ها و در پرده سخن گفتن ها فرا می گیرند ، و این که در فلان جا در زیر خاک شود تا زن نزد شوهرش و مرد نزد همسرش را محبوب کنند تا آنجا که میان شان جدایی افکنند ، پس خداوند عزّوجلّ فرمود (آنها نمی توانند به هیچ کس زیانی رسانند مگر به إذن خداوند) یعنی فراگیران آن بدان نخواهند توانست

به کسی زیانی رسانند مگر به اذن خدا یعنی پنهان از خدا و قدرت او که اگر او بخواهد با جبر و قهر بازشان دارد . آنگاه فرمود (فرا می گیرند آنچه زیان شان رساند و سودی برای شان ندارد) زیرا آن جادو را فرا گرفتند تا بدان جادویی کنند و زیانی رسانند ، چیزی فرا گرفتند که در دین شان به ایشان زیانی رساند و فایده ای برای دین شان نداشت بلکه با این کار از دین خدا جدا می شدند (و به قطع دانستند) این فرا گیرندگان (آنکه/ آنچه با دین خود خریدند) و بدین سان که از دین خویش جدا شدند (در آخرت بهره ای ندارند) یعنی نصیبی از ثواب بهشت نبرند ، سپس او عزّوجلّ فرمود (خویشتن را به بدترین آنچه ممکن بود فروختند) و گرفتار عذاب ساختند (ای کاش می فهمیدند) که آخرت را فروخته و بهره خود از بهشت را رها کرده اند که فراگیران این جادو معتقدند نه پیامبری وجود دارد و نه خدا و نه زنده شدن و برانگیختنی . آنگاه فرمود (آنچه خریده اند در آخرت هیچ بهره ای ندارد) زیرا معتقدند آخرتی وجود ندارد و برآنند چون آخرتی وجود ندارد بهره ای در سرای پس از دنیا ندارند در حالی که از پس دنیا آخرتی است و آنان با کفر خود بدان ، بهره شان در آنجا را از دست دادند سپس فرمود (چه بد چیزی است آنچه خویش را بدان فروختند) که در برابر دنیا آخرت را فروختند

و خویشتن را گرفتار عذابی دائم نمودند (کاش در می یافتند) که خود را به عذاب فروخته اند اما نمی دانند به خاطر کفرشان به او بوده است . و چون حجّت های خدا را نادیده انگاشتند ، تا حقیقت را دریابند ، خداوند به اعتقاد باطل و انکارشان نسبت به حق ، عذابشان نمود1 . 2- صدوق گوید : عبدالله بن محمد بن عبدالوهاب قرشی ما را حدیث کرد که منصور بن عبدالله اصفهانی صوفی ، از علی بن مهرویه قزوینی ، از سلیمان غازی نقل کند که گفت : از علی بن موسی الرضا (ع) شنیدم که می فرمود : از پدرش موسی بن جعفر ، از پدرش جعفر بن محمد درباره این آیه (از سخن او لبخندی زد) و فرمود : چون آن مور گفت : (ای موران به داخل خانه های تان بروید که سلیمان و سپاهیانش ناآگاهانه شما را درهم نکوبند) 2 باد صدای مور را به سلیمان (ع) که در هوا بر باد سوار بود رساند ، ایستاد و گفت آن مور را نزد من آورید ، چون آورده شد سلیمان گفت : ای مور آیا نمی دانی که پیامبر خدایم و به کسی ستمی روا ندارم ؟ مور گفت : آری ، سلیمان (ع) گفت : پس چرا آنان را از ستم من پرهیز دادی و گفتی : (ای موران به خانه های تان درآیید) ؟ مور گفت : بیم داشتم زینت تو را دیده و فریفته شوند و غیر خدا را بپرستند ،

سپس مور گفت : تو بزرگتری یا پدرت داوود ؟ سلیمان گفت : البته پدرم داوود ، مور گفت : پس چرا حروف نام تو بر حروف نام پدرت داوود بیشتر است ، سلیمان گفت : نمی دانم ، مور گفت : زیرا پدرت داوود (ع) خود زخم خویش را مداوا کرد و بدان داوود نامیده شد در حالی که تو سلیمانی [پر از سلامتی] و امید دارم به پدرت ملحق شوی . مور گفت : آیا می دانی چرا از میان همه قدرتها ، باد مسخّر تو شد ؟ سلیمان گفت : نمی دانم ، مور گفت : یعنی آن که اگر خداوند عزّوجلّ همه قدرتها را به فرمان تو می آورد چنانکه این باد را مطیع تو نمود ، نیستی اش به دست تو چون نیستی باد بود و آنگاه بود که سلیمان از گفته او لبخندی زد3 .

منبع حدیث

1- عیون أخبار الرضا 1/ 266 و آیه در سوره بقره /102 . 2- نمل/ 18- 19 . 3- علل الشرائع 1/ 72 .

شعیب (ع)

متن حدیث

شُعیب علیه السلام الراوندی بإسناده عن الصدوق عن أبیه عن سعد عن أبی عیسی عن البزنطی قال : سألت الرضا علیه السلام عن قوله تعالی (إنّ أَبِی یَدْعُوْکَ لِیَجْزِیَکَ أَجْرَ ما سَقِیتَ لَنا) أهی الّتی تزوّج بها ؟ قال : نعم ، و لمّا قالت : (اِسْتَأْجِرْهُ إنّ خَیْرَ مَنِ اْستَأجَرتَ الْقَوِیّ الْأَمِینُ) قال أبوها : کیف علمت ذلک ؟ قالت : لمّا أتیته برسالتک فأقبل معی ، قال : کونی خلفی و دلّینی علی الطریق ، فکنت خلفه

اُرشده ، کراهه أن یری منّی شیئاً ، و لمّا أراد موسی علیه السلام الانصراف ، قال شعیب : ادخل البیت و خذ من تلک العصیّ عصاً تکون معک تدرأ بها السباع . و قدکان شعیب اُخبر بأمر العصا الّتی أخذها موسی . فلمّا دخل موسی البیت وثبت إلیه العصا فصارت فی یده ، فخرج بها فقال له شعیب : خذ غیرها فعاد موسی إلی البیت فوثبت إلیه العصا فصارت فی یده فخرج بها ، فقال له شعیب خذ غیرها فوثبت إلیه فصارت فی یده فقال له شعیب : ألم أقل لک خذ غیرها ؟ قال له موسی : قدرددتها ثلاث مرّات کلّ ذلک تصیر فی یدی ، فقال له شعیب : خذها ، و کان شعیب یزور موسی کلّ سنه ، فإذا أکل قام موسی علی رأسه و کسر له الخبز .

شعیب (ع) راوندی باسناد خود از صدوق ، از پدرش ، از سعد ، از ابن عیسی ، از برنطی نقل کرده که از امام رضا (ع) پرسیدم : (پدرم تو را می خواند تا پاداش آبکشی ات برای ما را بدهد) آیا او همانی است که [موسی] (ع) با وی ازدواج کرد ؟ فرمود : آری و چون گفت : (او را به مزدگیر که بهترین آنکه به مزدگیری شخصی نیرومند و امین است) پدرش گفت : چگونه این را دانستی ؟ گفت : چون پیام تو را به او رساندم به طرفم آمد و گفت : پشت سر من باش و راه را نشان ده ، و من

پشت سر او بودم چون ناخشنود داشت چیزی از مرا ببیند ، و چون موسی (ع) آهنگ بازگشت نمود ، شعیب گفت : وارد اتاق شو و از آن چوبدستیها یکی را بردار تا همراهت بوده ، بدان درندگان را برانی ، در حالی که شعیب موضوع آن چوبدست را که موسی برداشته بود می دانست ، چون موسی وارد اتاق شد همان چوبدست پرید و در دست او قرار یافت و با آن خارج شد ، شعیب گفت : چوبدستی دیگری بردار و موسی به اتاق بازگشت و همان چوبدست به طرف او پرید و در دستش قرار گرفت ، شعیب گفت : آیا تو را نگفتم دیگری بردار ؟ ! موسی گفت : سه بار آن را برگرداندم اما در هر سه بار همین به دستم بازگشت ، پس شعیب گفت : همان را بردار و شعیب هر سال به دیدن موسی می رفت و چون بر غذا می نشست موسی روی سرش ایستاده و برایش نان می شکست1 .

منبع حدیث

1- قصص الأنبیاء 152 ، و آیات در سوره قصص / 25- 26 .

شمایل و سیرت محمد (ص)

متن حدیث

شمائله صلّی الله علیه و آله و سیرته 1- الصدوق قال : حدّثنا أبوأحمد الحسن بن عبدالله بن سعید العسکری قال : أخبرنا أبوالقاسم عبدالله بن محمّد بن عبدالعزیز بن منیع ، قال : حدّثنی إسماعیل بن محمّد بن إسحاق بن جعفر بن محمّد بن علیّ بن الحسین علیه السلام بمدینه الرسول صلّی الله علیه و آله قال : حدّثنی علیّ بن موسی بن جعفر بن محمّدعلیه السلام ، عن موسی بن جعفر بن

محمّد عن أبيه جعفر بن محمّد عن أبيه محمّد بن علىّ عن أبيه علىّ بن الحسين عليه السلام قال : قال الحسن بن علىّ بن أبى طالب عليه السلام : سألت خالى هند بن أبى هاله عن حليه رسول الله صلّى الله عليه و آله و كان وصّافاً للنبىّ صلّى الله عليه و آله فقال : كان رسول الله صلّى الله عليه و آله فخماً مفخماً يتلألأ وجهه تلألؤ القمر ليله البدر ، أطول من المربوع و أقصر من المشذّب ، عظيم الهامه ، رجل الشعر ، إذا انفرقت عقيصته فرق و إلّا فلايجاوز شعره شحمه اذنيه إذا هو وفره ، أزهر اللون ، واسع الجبين ، أزجّ الحاجبين سوابغ فى غير قرن بينهما عرق يدره الغضب ، أقنى العرنين ، له نور يعلوه ، يحسبه من لم يتأمّله أشمّ ، كثّ اللحيه ، سهل الخدّين ، ضليع الفم ، أشنب ، مفلّج الأسنان ، دقيق المسربه ، كأنّ عنقه جيد دميه فى صفاء الفضّه ، معتدل الخلق ، بادناً متماسكاً سواء البطن و الصدر ، بعيد ما بين المنكبين ، ضخم الكراديس ، أنور المتجرّد ، موصول ما بين اللبه و السرّه بشعر يجرى كالخطّ ، عارى الثديين و البطن ، و ما سوى ذلک ، أشعر الذراعين و المنكبين و أعالى الصدر ، طويل الزندين ، رحب الراحه ، شثن الكفّين و القدمين سائل الأطراف ، سبط القصب ، خمصان الأخمصين ، مسيح القدمين ينبو عنهما الماء ، إذا زال زال تقلّعاً ، يخطو تكفّؤاً و يمشى هوناً ، ذريع المشيه ، إذا مشى كأنّما ينحطّ من صبب و إذا التفت ، التفت

جميعاً ، خافض الطرف ، نظره إلى الأرض أطول من نظره إلى السماء ، جُلّ نظره الملاحظه ، يبدر من لقيه بالسلام . قال : قلت : صف لى منطقه ، فقال : كان صلّى الله عليه و آله متواصل الأحزان ، دائم الفكره ، ليست له راحه ، و لايتكلّم فى غير حاجه ، يفتتح الكلام و يختمه بأشداقه ، يتكلّم بجوامع الكلم فصلاً لافضول فيه و لاتقصير ، دمثاً ليس بالجافى و لابالمهين ، تعظم عنده النعمه و ان دقّت ، لايذم منها شيئاً ، غير أنّه كان لايذمّ ذواقاً و لايمدحه ، و لاتغضبه الدنيا و ما كان لها ، فإذا كان تعوطى الحق لم يعرفه أحد ، و لم يقم لغضبه شى ء حتّى ينتصر له ، و إذا أشار أشار بكفّه كلّها و إذا تعجّب قلّبها ، و إذا تحدّث قارب يده اليمنى من اليسرى فضرب بإبهامه اليمنى راحه اليسرى ، و إذا غضب أعرض بوجهه و أشاح ، و إذا فرح غضّ طرفه ، جلّ ضحكه التبسّم ، يفترّ عن مثل حبّ الغمام . قال الحسن عليه السلام : فكتمت هذا الخبر عن الحسين عليه السلام زماناً ، ثمّ حدّثته فوجدته قدسبقنى إليه فسأله عمّا سألته عنه ، فوجدته قدسأل أباه عن مدخل النبىّ صلّى الله عليه و آله و مخرجه و مجلسه و شكله ، فلم يدع منه شيئاً . قال الحسين عليه السلام : سألت أبى عن مدخل رسول الله صلّى الله عليه و آله فقال عليه السلام : كان دخوله لنفسه مأذوناً له فى ذلک ، فإذا أوى إلى منزله جزّأ دخوله ثلاثه أجزاء ، جزء للّه

تعالى ، و جزء لأهله و جزء لنفسه ، ثمّ جزّأ جزءه بينه و بين الناس فيردّ ذلک بالخاصّه على العامّه ، و لايدّخر عنهم منه شيئاً ، و كان من سيرته فى جزء الأمّه إيثار أهل الفضل بإذنه ، و قسّمه على قدر فضلهم فى الدين ، فمنهم ذوالحاجه و منهم ذوالحاجتين و منهم ذوالحوائج ، فيتشاغل و يشغلهم فيما أصلحهم و أصلح الأمّه من مسألته عنهم و إخبارهم بالّذى ينبغى و يقول : ليبلغ الشاهد منكم الغائب و أبلغونى حاجه من لايقدر على إبلاغ حاجته فإنّه من أبلغ سلطاناً حاجه من لايقدر على إبلاغها ثبّت الله قدميه يوم القيامه ، لايذكر عنده إلّا ذلک و لايقبل من أحد غيره ، يدخلون روّاداً و لايفترقون إلّا عن ذواق و يخرجون أدلّه فقهاء . فسألته عن مخرج رسول الله صلّى الله عليه و آله كيف كان يصنع فيه ؟ فقال : كان رسول الله صلّى الله عليه و آله يخزن لسانه إلّا عمّا يعنيه ، و يؤلّفهم و لاينفّرهم ، و يكرم كريم كلّ قوم و يولّيه عليهم و يحذر الناس و يحترس منهم من غير أن يطوى عن أحد بشره و لاخلقه و يتفقّد أصحابه و يسأل الناس عمّا فى الناس و يحسّن الحسن و يقوّيه و يقبّح القبيح و يهوّنه ، معتدل الأمر غير مختلف ، لايغفل مخافه أن يغفلوا أو يملّوا و لايقصر عن الحقّ و لايجوزه ، الّذين يلونه من الناس خيارهم ، و أفضلهم عنده أعمّهم نصيحه للمسلمين ، و أعظمهم عنده منزله أحسنهم مواساه و موازره . قال : فسألته عن مجلسه ، فقال : كان صلّى الله عليه

و آله لايجلس و لايقوم إلّا على ذكر ، و لايوطن الأماكن و ينهى عن ايطانها ، و إذا انتهى إلى قوم جلس حيث ينتهى به المجلس و يأمر بذلک و يعطى كلّ جلسائه نصيبه حتّى لايحسب أحد من جلسائه أنّ أحداً أكرم عليه منه ، مَن جالسه صابره حتّى يكون هو المنصرف عنه ، مَن سأله حاجه لم يرجع إلّا بها أو بميسور من القول ، قدوسع الناس منه خلقه و صار لهم أباً رحيماً ، و صاروا عنده فى الحقّ سواء ، مجلسه مجلس حلم و حياء ، و صدق و أمانه لاترفع فيه الأصوات و لاتؤبن فيه الحرم و لاتثنى فلتاته ، متعادلين متواصلين فيه بالتقوى ، متواضعين يوقّرون الكبير و يرحمون الصغير و يؤثرون ذاالحاجه و يحفظون الغريب . فقلت : كيف كان سيرته فى جلسائه ؟ فقال : كان دائم البشر ، سهل الخلق ، لين الجانب ، ليس بفظّ و لاغليظ و لاصخّاب ، و لافحّاش ، و لاعيّاب ، و لامزّاح ، و لامدّاح ، يتغافل عمّا لايشتهى ، فلايؤيَس منه و لايخيب فيه مؤمّليه ، قدترک نفسه من ثلاث : المراء ، و الإكثار ، و ما لايعنيه ، و ترک الناس من ثلاث : كان لايذمّ أحداً و لايعيّره و لايطلب عثراته و لاعورته و لايتكلّم إلّا فيما رجا ثوابه . إذا تكلّم أطرق جلساؤه كأنّما على رؤوسهم الطير ، و إذا سكت تكلّموا ، و لايتنازعون عنده الحديث ، و إذا تكلّم عنده أحد أنصتوا له حتّى يفرغ من حديثه ، يضحک ممّا يضحكون منه ، و يتعجّب ممّا يتعجّبون منه ، و يصبر للغريب

على الجفوه فى المسأله و المنطق حتّى أن كان أصحابه ليستجلبونهم و يقول : إذا رأيتم طالب حاجه يطلبها فارفدوه ، و لايقبل الثناء إلّا من مكافى ء و لايقطع على أحدٍ كلامه حتّى يجوزه فيقطعه بنهى أو قيام . قال : فسألته عن سكوت رسول الله صلّى الله عليه و آله فقال : كان سكوته على أربع : الحلم ، و الحذر ، والتقدير ، و التفكّر ، فأمّا التقدير ففى تسويه النظر و الاستماع بين الناس ، و أمّا تفكّره ففيما يبقى أو يفنى ، و جمع له الحلم فى الصبر فكان لايغضبه شى ء و لايستفزّه . و جمع له الحذر فى أربع : أخذه بالحسن ليقتدى به ، و تركه القبيح لينتهى عنه ، و اجتهاده الرأى فى إصلاح اُمّته ، و القيام فيما جمع لهم من خير الدنيا و الآخره صلوات الله عليه و آله الطاهرين . 2- أبوجعفر الطوسى قال : أخبرنا محمّد بن محمّد ، قال : حدّثنى أبوحفص بن عمر بن محمّد بن علىّ الصيرفى ، قال : حدّثنا أبوالحسن بن مهرويه القزوينى ، قال : حدّثنى داود بن سليمان الغازى ، قال : حدّثنا الرضا علىّ بن موسى عليه السلام قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر العبد الصالح عليه السلام قال : حدّثنى أبى؛ جعفر بن محمّد الصادق عليه السلام قال : حدّثنى أبى؛ محمّد بن علىّ الباقرعليه السلام قال : حدّثنى أبى علىّ بن الحسين زين العابدين عليه السلام قال : حدّثنى أبى الحسين بن علىّ الشهيد عليه السلام ، قال : حدّثنى أبى أميرالمؤمنين علىّ بن أبى طالب عليه السلام قال : كان رسول الله صلّى

الله عليه و آله إذا أتاه أمر يسرّه ، قال : الحمد للّه الّذى بنعمته تتمّ الصالحات ، و إذا أتاه أمر يكرهه قال : الحمد للّه على كلّ حال . 3- عبدالله بن جعفر الحميرى عن الريّان بن الصلت قال : سمعت الرضا عليه السلام يقول : كان رسول الله صلّى الله عليه و آله إذا وجّه جيشاً فأمّهم أمير ، بعث معه من ثقاته مَن يتجسّس له خبره . 4- الكلينى عن محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن معمّر بن خلاّد ، عن الرضا عليه السلام قال : إنّ رسول الله صلّى الله عليه و آله كان إذا أصبح قال لأصحابه : هل مِن مبشّرات ؟ يعنى به الرؤيا . 5- الكلينى عن عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن الهيثمّ بن أبى مسروق النهدى عن موسى بن عمر بن بزيع قال : قلت للرضا عليه السلام : إنّ الناس رووا أنّ رسول الله صلّى الله عليه و آله كان إذا أخذ فى طريق رجع فى غيره ، فهكذا كان يفعل ؟ قال : فقال : نعم فأنا أفعله كثيراً ، فافعله ، ثمّ قال لى : أما إنّه أرزق لک . 6- المفيد قال : حدّثنى أبوحفص عمر بن محمّد ، قال : حدّثنا علىّ بن مهرويه القزوينى قال : حدّثنا داود بن سليمان الغازى ، قال : حدّثنا الرضا علىّ بن موسى عليه السلام ، قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر عليه السلام ، قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّد عليه السلام قال : حدّثنى أبى محمّد بن علىّ عليه السلام قال

: حدّثنی أبی علیّ بن الحسین علیه السلام قال : حدّثنی أبی الحسین بن علیّ علیه السلام ، قال : حدّثنی أبی علیّ بن أبی طالب علیه السلام قال : قال رسول الله صلّی الله علیه و آله : أتانی ملک فقال : یا محمّد إنّ ربّک یقرئک السلام و یقول : إن شئتَ جعلتُ لک بطحاء مکّه ذهباً . قال : فرفعت رأسی إلی السماء و قلت یا ربّ أشبع یوماً فأحمدک و أجوع یوماً فأسألک . 7- الصدوق بإسناده عن علیّ علیه السلام قال : ما شبع النبیّ صلّی الله علیه و آله من خبز بُرّ ثلاثه أیّام حتّی مضی لسبیله .

شمائل و سیرت محمد (ص) 1- صدوق گوید : ابواحمد حسن بن عبدالله بن سعید عسکری ما را حدیث کرد که ابوالقاسم عبدالله بن محمد بن عبدالعزیز بن منیع گوید : اسماعیل بن محمد بن اسحاق بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین (ع) در مدینه پیامبر (ص) مرا حدیث کرد که علی بن موسی بن جعفر بن محمد ، از موسی بن جعفر بن محمد ، از پدرش جعفر بن محمد ، از پدرش محمد بن علی ، از پدرش علی بن حسین (ع) نقل نمود که حسن بن علی بن ابی طالب (ع) فرمود : از دایی ام هند بن ابی هاله که وصّاف پیامبر (ص) بود درباره ویژگیهای پیامبر (ص) سؤال کردم و او گفت : پیامبر (ص) بسیار موقّر و با هیبت بود ، چهره اش مانند ماه شب چهارده

می درخشید ، قامتی بلندتر از افراد میان بالا و کوتاهتر از افراد باریک و بلند داشت ، دارای سری نسبتا بزرگ ، موهایش نه مجعد و نه فرو هشته بود ، اگر گیسهای بافته اش باز می شد فرق باز می کرد ، و گرنه آن را به حال خود وا می گذاشت و موهایش از لاله گوش او تجاوز نمی کرد ، رنگی روشن ، پیشانی پهن و ابروانی کشیده و باریک و کمانی و ناپیوسته داشت ، هرگاه عصبانی می شد رگ میان ابروانشان متورم می شد ، بینی ایشان کشیده و در قسمت بالایش کمی آبرمده و خمیده بود ، نورانیتی داشت که همواره حضرت را در میان داشت به طوری که کسی که آن حضرت را نیک نمی شناخت متکبّرش می پنداشت ، محاسنی انبوه ، گونه هایی هموار و کم گوشت ، دهانی نسبتا بزرگ ، دندانهایی سفید و درخشان و گشاده از هم داشت ، از سینه تا ناف باریکه ای از مو کشیده شده بود ، گردنش به گریبان پیکره ای سیمین می مانست ، اندامی متناسب و بدنی سفت و سخت داشت و شکم و سینه اش همسطح بودند ، شانه های پهن ، استخوانبدی درشت ، و بدنی سفید و بی مو داشت ، از گلوگاه تا ناف آن حضرت رسته مویی نازک مانند یک خط کشیده شده بود ، و قسمت سینه ها و شکم و دیگر قسمتهای بدنش عاری از مو بود و در مقابل دستها و شانه ها و بالای سینه اش پر مو بود ، ساقهای دستش کشیده ، کف دستش

درشت ، و دستها و پاهایش زبر و کشیده بود ، انگشتانی کشیده و خوش تراش داشت ، گودی کف پاهایش به اندازه بود ، قسمت قوزک پاهایش به پایین نرم و صاف و بدون ترکیدگی بود به طوری که آب از روی پایش رد می شد ، مردانه و با قوّت راه می رفت و پاهایش را محکم از زمین بر می داشت ، در موقع راه رفتن کمی متمایل به جلو حرکت می کرد ، با وقار و سریع و با گامهایی بلند راه می رفت ، در هنگام راه رفتن گویا در سرازیری حرکت می کرد ، هر گاه می خواست به چپ یا راست رو کند با تمام بدن بر می گشت ، چشمانش فرو هشته بود و بیشتر به زمین نگاه می کرد تا به آسمان ، غالبا از گوشه چشم می نگریست (نگاهش آزرم گین بود و مستقیما به صورت کسی خیره نمی شد) به هر کس می رسید ابتدا به سلام می کرد . امام حسن گوید : به دایی ام گفتم : سخن گفتن پیامبر را برایم توصیف کن ، گفت : آن حضرت پیوسته محزون و همیشه در حال اندیشیدن بود ، آسایش و راحتی نداشت ، بدون ضرورت سخن نمی گفت ، سخن را از گوشه های دهان آغاز و به همان جا ختم می کرد ، مختصر و مفید می گفت ، نه کم و نه زیاد ، نرم خو بود ، نه خشن و درشت خوی ، خواری را تحمل نمی کرد ، نعمت و احسان دیگران هر چند اندک ،

در نظرش بزرگ بود و از آن مذمّت نمی کرد ، از طعم غذا نه تعریف می کرد و نه مذمّت ، دنیا و آنچه در آن است ایشان را به خشم نمی آورد ، اما وقتی پای حقّ در میان می آمد کسی او را نمی شناخت و هیچ چیز در مقابل خشم او تاب نمی آورد تا انتقام می گرفت ، هر گاه اشاره می کرد با تمام دست اشاره می کرد ، و در هنگام تعجب از چیزی دست خود را برمی گرداند ، در هنگام صحبت کردن دست راستش را به دست چپ نزدیک می ساخت و با شصت دست راست به کف دست چپ می زد ، هر گاه خشم می گرفت چهره خود را با ناراحتی بر می گرداند ، و در هنگام شادی چشمان خود را به زیر می افکند ، خنده اش بیشتر به صورت لبخند بود ، و در هنگام خندیدن دندانهایش مانند دانه های تگرگ نمایان می شد . حسن (ع) گوید : این خبر را برای مدتی از حسین پنهان داشتم و بعدا که برایش باز گفتم دریافتم که پیش از من از دایی ام همین چیزی را پرسیده است که من از او پرسیده ام . همچنین متوجه شدم که آن بزرگوار از پدرمان درباره آمد و شد و نشستن پیامبر و نحوه آن پرسیده و در این باره چیزی را فرو ننهاده است . حسین (ع) گوید : از پدرم درباره نحوه ورود رسول خدا (ص) (به منزل) سؤال کردم و ایشان فرمود :

آن حضرت وقتی به منزلش می رفت اوقات خود را سه قسمت می کرد : یک قسمت را به خداوند تعالی اختصاص می داد ، یک قسمت را به خانواده اش ، و یک قسمت را هم به خودش ، سپس قسمت خود را میان خود و مردم تقسیم می کرد ، و اول خواصّ وارد می شدند و سپس سایر مردم ، و از این وقت چیزی را از آنان دریغ نمی کرد ، و رفتار و سیره آن بزرگوار در وقت اختصاص داده شده به امّت این گونه بود که اهل فضل را بر دیگران مقدم می داشت ، و به اندازه منزلتشان در دین آنان را بر دیگران مقدّم می شمرد ، بعضی از مراجعه کنندگان یک حاجت و کار داشتند ، برخی دو حاجت و بعضی بیشتر ، و حضرت با آنان راجع به آنچه باعث اصلاح آنان و اصلاح امت بود مشغول صحبت می شد و خبرهای لازم را به آنها می داد ، و می فرمود : افراد حاضر به افرادی که در این جا حضور ندارند اطلاع دهند ، و کسانی هم که به من دسترسی ندارند ، مشکلات و حاجاتشان را به من برسانید ، زیرا هر کس حاجت و گرفتاری کسی را که به حاکم دسترسی ندارد به گوش حاکم برساند خداوند در روز قیامت او را ثابت قدم گرداند ، در حضور آن حضرت مطالبی بیش از اینها مطرح نمی شد و به کسی هم اجازه نمی داد فراتر از اینها مطلبی مطرح کند ، همچون پیشگامانی جستجوگر به خدمت آن حضرت می رسیدند و

با دستی پر و قادر به هدایت دیگران خارج می شدند . امام حسین فرمود : از پدرم در باره نحوه رفتارش در بیرون از منزل سؤال کردم ، فرمود : رسول خدا (ص) زبانش را از بیهوده گویی نگه می داشت ، سعی در تحبیب و جلب قلوب مردم داشت و آنها را از خود نمی رماند ، بزرگ هر قومی را گرامی می داشت و او را رئیس آنها قرار می داد ، همواره از مردم بر حذر و محتاط بود بدون آن که خوشرویی خویش را از ایشان دریغ دارد ، از حال اصحابش جویا می شد و از مردم راجع به آنچه در میانشان می گذشت سؤال می کرد ، کارهای خوبشان را تحسین و تأیید می کرد ، و کارهای ناپسند را تقبیح و تحقیر می فرمود ، در کارهایش معتدل و یکسان بود ، همواره مراقب بود که مردم دچار غفلت یا ملال و خستگی نشوند ، نسبت به حق کوتاهی نمی کرد و از آن فراتر هم نمی رفت ، اطرافیان ایشان بهترین ها بودند ، و هر کس نسبت به مسلمانان خیرخواه تر و با آنان همدردی و همیاری بیشتری نشان می داد نزد رسول خدا (ص) مقام و منزلت بیشتری داشت . امام حسین فرمود : از پدرم درباره نحوه نشستن پیامبر پرسیدم ، فرمود : رسول خدا (ص) نمی نشست و بر نمی خاست مگر با ذکر و یاد خدا ، در اماکن عمومی نمی نشست و از این کار هم نهی می فرمود . هرگاه بر جمعی وارد

می شد که نشسته بودند در کنار آخرین نفر مجلس می نشست و دیگران را هم به این کار امر می فرمود ، با همه حاضران در مجلس برخوردی یکسان داشت تا کسی فکر نکند که دیگری نزد آن حضرت گرامی تر از اوست ، هر کس با آن حضرت می نشست حضرت آنقدر صبر می کرد تا اول او بلند می شد و می رفت (و سپس پیامبر تشریف می برد) اگر کسی از ایشان چیزی می خواست یا با دست پر بر می گشت و یا پاسخی نرم و مهرآمیز دریافت می کرد ، او با همه مردم خوشخو بود به طوری که برای همگان چونان پدری مهربان بود ، و حقوق همه را به یکسان مراعات می فرمود ، مجلس ایشان مجلس بردباری و حیا و صداقت و امانت بود ، در حضور آن حضرت کسی صدایش را بلند نمی کرد و از کسی هتک حرمت نمی شد ، و لغزشهایش بازگو نمی شد ، همه از روی تقوا با یکدیگر برابر و به هم پیوسته و متواضع بودند ، به بزرگترها احترام می گذاشتند و با کوچکترها و اطفال مهربان بودند ، نیازمندان را بر خود ترجیح می دادند و افراد غریب را پناه می دادند . پرسیدم : رفتار پیامبر با همنشینانش چگونه بود ؟ فرمود : خوشرو ، نرمخو ، و متواضع بود ، سختگیر و خشن و داد و فریاد کن و بد زبان و عیب جو نبود ، زیاد شوخی نمی کرد ، و مدح کسی نمی گفت ، اگر از چیزی خوشش نمی آمد

خود را نسبت به آن بی اعتنا نشان می داد (و به روی خود نمی آورد) هر کس به امیدی نزد او می آمد ، مأیوس و نامراد برنمی گشت ، هرگز این سه کار را از او سر نمی زد : مجادله کردن ، پرگویی ، و بیهوده گویی ، درباره مردم نیز هیچ گاه ، این سه عمل از ایشان صادر نمی شد : کسی را مذمت و سرزنش نمی کرد ، دنبال لغزشها و معایب کسی نبود ، و فقط در موردی زبان به سخن می گشود که امید ثوابش را داشت . وقتی آن حضرت صحبت می کرد همه افراد مجلس سر به زیر می افکندند و آرام و ساکت بودند چنان که گویی پرنده ای روی سر آنان نشسته است ، و چون آن حضرت ساکت می شد دیگران صحبت می کردند ، و در حضور آن حضرت بحث و مجادله نمی کردند ، وقتی کسی در حضور آن بزرگوار سخن می گفت دیگران گوش می دادند تا سخنان ایشان تمام شود ، صحبتهایشان در حضور او همان صحبت اولشان بود (موضوع سخن یکی بود و از هر روی سخنی نمی گفتند) از هر چه دیگران می خندید او نیز می خندید و از هر چه آنان تعجب می کردند ، حضرت نیز اظهار تعجب می کرد ، در مقابل رفتار و گفتار خشونت آمیز فرد غریب و نیازمند بردباری و صبوری نشان می داد ، تا جایی که اصحابش دنبال چنین افرادی (غریب نیازمند) می گشتند ، و می فرمود : هرگاه نیازمندی

را دیدید که در پی رفع نیاز خود است به او کمک کنید ، تعریف و ستایش را فقط از کسی می پذیرفت که قبلا به او خوبی و احسانی کرده باشد (یا فقط تعریف و ستایش کسی را می پذیرفت که می دانست مسلمان راستین است و منافق نیست) هیچ گاه سخن کسی را قطع نمی کرد مگر آنگاه که سخن را از حدّ می گذراند که در این صورت با نهی کردن یا برخاستن از مجلس سخن او را قطع می فرمود . امام حسین (ع) فرمود : از پدرم راجع به سکوت رسول خدا (ص) پرسیدم ، فرمود : سکوتش در چهار مورد بود : بردباری ، هوشیاری و احتیاط ، ارج نهادن ، و اندیشیدن ، اما ارج نهادنش در یکسان نگاه کردن به مردم و یکسان گوش کردن به سخنان آنان بود ، و اندیشیدنش در اموری بود که می ماند یا فانی می شد ، بردباری و شکیبایی را با هم داشت به طوری که هیچ چیز آن حضرت را به خشم نمی آورد و او را از کوره به در نمی برد ، و هوشیاری و احتیاطش هم در چهار مورد بود : انجام کارهای نیک تا دیگران به ایشان اقتدا کنند ، ترک کارهای زشت و ناپسند تا دیگران نیز آنها را ترک کنند ، دقت نظر در اصلاح امّتش ، و اقدام به کارهایی که خیر دنیا و آخرت امّتش در آنها بود ، درود خدا بر او و خاندان پاکش باد1 . 2- ابوجعفر طوسی از محمد بن محمد

، از ابوحفص بن عمر بن محمد بن علی صیرفی ، از ابوالحسن بن مهرویه قزوینی ، از داود بن سلیمان غازی ، از امام رضا علی بن موسی (ع) روایت کرده است که فرمود : پدرم عبد صالح ، موسی بن جعفر ، مرا چنین حدیث نمود که جعفر بن محمد صادق فرمود : پدرم محمد بن علی باقر فرمود : پدرم علی بن حسین زین العابدین مرا چنین حدیث کرد که پدر شهیدم حسین بن علی فرمود : پدرم امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) مرا حدیث کرد و فرمود : چون کاری به سراغ پیامبر (ص) می آید آن را آسان نموده و می فرمود : الحمد لله الّذی بنعمته تتمّ الصالحات (ستایش از آن خدایی است که به نعمت او کارهای صالح انجام پذیرد) و چون کاری که ناخشنودش داشت به سراغش می آمد ، می فرمود : الحمد لله علی کلّ حال (ستایش در هر حال از آنِ خداست) 2 . 3- عبدالله بن جعفر حمیری از ریّان بن صلت نقل نمود که از امام رضا (ع) شنیدم می فرمود : چون رسول خدا (ص) سپاهی را گسیل می داشت ، کسی را به فرماندهی ایشان تعیین می کرد و همراه او تنی چند از معتمدان خود را بر می انگیخت تا از او تجسّس کند3 . 4- کلینی از محمد بن یحیی ، از احمد بن محمد ، از معمر بن خلاد ، از امام رضا (ع) نقل کند که حضرتش فرمود

: چون پیامبر (ص) صبح می نمود به اصحابش می فرمود : (آیا بشارتهایی دارید ؟ یعنی رویا / خوابی دیده اید) 4 . 5- کلینی از چند تن از اصحاب ، از سهل بن زیاد ، از هیثم بن ابی مسروق نهدی ، از موسی بن عمر بن بزیع نقل کرده که وی گفت : به امام رضا (ع) گفتم : مردم چنین نقل کنند که هرگاه رسول خدا (ص) به راهی می رفت از راهی دیگر باز می گشت ، آیا پیوسته چنین می کرد ؟ حضرتش فرمود : آری من نیز در بسیاری از اوقات چنین می کنم ، تو نیز چنین کن ، سپس به من فرمود : که این کار به تو بیشتر روزی رساند 5 . 6- مفید گوید : ابوحفص عمر بن محمد مرا حدیث کرد که علی بن مهرویه قزوینی گفت : داود بن سلیمان غازی ما را حدیث کرد که امام رضا (ع) علی بن موسی ما را حدیث کرد و فرمود : پدرم موسی بن جعفر مرا حدیث کرد و فرمود : پدرم جعفر بن محمد مرا حدیث کرد و فرمود : پدرم محمد بن علی گفت : پدرم علی بن حسین گفت : پدرم حسین بن علی مرا حدیث نمود که پدرم علی بن ابی طالب (ع) فرمود : رسول خدا (ص) فرمودند فرشته ای نزدم آمد و گفت : ای محمد ، پروردگارت سلام رسانده می فرماید : اگر بخواهی بیابان مکه را برای تو طلا کنم ، فرمود

: سر به آسمان بلند کردم و گفتم : پروردگارا امروز را سیرم و تو را سپاس می گویم و روزی را که گرسنه ام از تو می خواهم 6 . 7- صدوق به اسناد خود از علی (ع) که حضرتش فرمود : پیامبر (ص) سه روز از نان گندم سیر نخورد تا آنگاه که به دیدار حقّ شتافت7 .

منبع حدیث

1- عیون أخبار الرضا 1/ 315 . 2- أمالی طوسی 1/ 49 . 3- قرب الاسناد 342 . 4- روضه کافی 90 . 5- روضه کافی 147 . 6- أمالی مفید 124 . 7- عیون أخبار الرضا 2/ 64 .

ضرورت شناخت پیامبران

متن حدیث

ضروره معرفه الأنبیاء و عصمتهم الصدوق قال : حدّثنا عبدالواحد بن محمّد بن عبدوس النیسابوری العطّار بنیسابور فی شعبان سنه اثنتین و خمسین و ثلاثمائه قال : حدّثنی أبوالحسن علیّ بن محمّد بن قتیبه النیسابوری ، قال : قال أبومحمّد الفضل بن شاذان النیسابوری عن الرضا علیه السلام قال : فإن قال قائل : فلِمَ وجب علیهم معرفه الرسل و الإقرار بهم و الإذعان لهم بالطاعه ؟ قیل : لأنّه لما أن لم یکن فی خلقهم و قواهم ما یکملون به مصالحهم و کان الصانع متعالیاً عن أن یُری و کان ضعفهم و عجزهم عن إدراکه ظاهراً لم یکن بدّ لهم من رسول بینه و بینهم معصوم یؤدّی إلیهم أمره و نهیه و أدبه و یَقِفَهم علی ما یکون به إجترار منافعهم و مضارّهم . فلو لم یجب علیهم معرفته و طاعته لم یکن لهم فی مجی ء الرسول منفعه و لاسدّ حاجه ، و لکان یکون إتیانه عبثاً

لغیر منفعه و لاصلاح ، و لیس هذا من صفه الحکیم الّذی أتقن کلّ شی ء .

ضرورت شناخت پیامبران و عصمت ایشان صدوق از عبدالواحد بن محمد بن عبدوس نیشابوری عطّار در نیشابور به سال352 از ابوالحسن علی بن محمد بن قتیبه نیشابوری ، از ابومحمد فضل بن شاذان نیشابوری از امام هشتم (ع) روایت کرده است که فرموده : اگر کسی سؤال کند چرا شناخت ، باور و اطاعت از پیامبران واجب شده است ، گفته می شود : از آنجا که در وجود و توان آنان ، آنچه بدان مصالح خویش را کامل کنند وجود ندارند ، از سویی حضرت باری تعالی برتر از آن است که دیده شود و ضعف و ناتوانی مردم از درک (دست یافتن به) او آشکار است گریزی نیست از آن که فرستاده ای معصوم میان او و مردم باشد تا امر و نهی و فرمان هدایت بخش او را به ایشان برساند و به سود و زیان شان آگاه سازد ، بنابر این اگر شناخت و فرمانبری از ایشان بر مردم واجب نبود ، آمدن پیامبران برایشان سودی نداشت و نیازی از آنان را رفع نمی نمود ، و به قطع کار او بیهوده و بی توجه به مصلحتی بود ، و این از ویژگی حکیمی که هر چیزی را در نهایت کمالش آفریده است ، نیست 1 .

منبع حدیث

1- عیون اخبار الرضا 2/ 100 .

عصمت محمد (ص)

متن حدیث

ضروره معرفه الأنبیاء و عصمتهم الصدوق قال : حدّثنا عبدالواحد بن محمّد بن عبدوس النیسابوری العطّار بنیسابور فی شعبان سنه اثنتین و خمسین و

ثلاثمائه قال : حدّثنى أبوالحسن علىّ بن محمّد بن قتيبه النيسابورى ، قال : قال أبومحمّد الفضل بن شاذان النيسابورى عن الرضا عليه السلام قال : فإن قال قائل : فلِمَ وجب عليهم معرفه الرسل و الإقرار بهم و الإذعان لهم بالطاعه ؟ قيل : لأنّه لما أن لم يكن فى خلقهم و قواهم ما يكملون به مصالحهم و كان الصانع متعالياً عن أن يُرى و كان ضعفهم و عجزهم عن إدراكه ظاهراً لم يكن بدّ لهم من رسول بينه و بينهم معصوم يؤدّى إليهم أمره و نهيه و أدبه و يَقِفَهم على ما يكون به إجترار منافعهم و مضارّهم . فلو لم يجب عليهم معرفته و طاعته لم يكن لهم فى مجى ء الرسول منفعه و لاسدّ حاجه ، و لكان يكون إتيانه عبثاً لغير منفعه و لاصلاح ، و ليس هذا من صفه الحكيم الّذى أتقن كلّ شى ء .

عصمت محمد (ص) صدوق گفت : تميم بن عبدالله بن تميم قرشى ما را به حديث گفت : پدرم از احمد بن على انصارى از ابوصلت هروى مرا حديث كرد كه به امام رضا (ع) گفتم : اى پسر رسول خدا اطراف كوفه گروهى هستند كه گمان دارند هيچ سهوى بر پيامبر در نمازهايش عارض نشد ، فرمود : خدايشان لعنت كناد ، دروغ گفته اند ، آن كه سهو نكند تنها خداى يگانه است ، گفت : اى پسر رسول خدا و همانجا گروهى اند كه پندارند حسين بن على (ع) كشته نشد بلكه شبه اش بر حنظله بن أسعد شامى افتاد و خود به آسمان عروج كرد

آن گونه که عیسی بن مریم (ع) و هم ایشان بدین آیه احتجاج کنند (هرگز خداوند برای کافران راه [غلبه] بر مؤمنان ننهاده است) 1 فرمود : دروغ گفته اند ، خشم و نفرین خدا بر ایشان باد ، و با دروغ شمردن خبر پیامبر (ص) به این که حسین (ع) کشته خواهد شد ، کافر شدند . به خدا سوگند حسین (ع) کشته شد و بهتر از حسین (ع) یعنی امیرالمؤمنین و حسن بن علی (ع) نیز کشته شدند ، و از ما نیست مگر آن که کشته خواهد شد ، من نیز با زهر قاتل خود کشته خواهم شد و این از عهد رسول خدا (ص) دانم که جبرئیل او را از سوی پروردگار جهانیان عزّوجلّ بدان آگاه ساخت . اما این سخن خدای تعالی که می فرماید (هرگز خداوند برای کافری بر مؤمن حجتّی قرار نداده) و خداوند عزّوجلّ درباره کافرانی که پیامبران را به ناحق کشتند خبر داده است و با کشتن ایشان هرگز خداوند برای آنها راهی از حجّت بر پیامبرانش قرار نداده است2 .

منبع حدیث

1- نساء /141 . 2- عیون اخبار الرضا 2/ 100 .

عیسی (ع)

متن حدیث

عیسی علیه السلام 1- الراوندی باسناده عن ابن أورمه عن احمد بن خالد الکرخی عن الحسن بن ابراهیم عن سلیمان الجعفی قال : قال أبوالحسن الرضا علیه السلام : أتدری بما حملت مریم ؟ قلت : لا ، قال : من تمر صرفان أتاها به جبرئیل علیه السلام . 2- الراوندی

بإسناده عن ابن أُورمه عن محمّد بن أبى صالح عن الحسن بن محمّد بن أبى طلحه قال : قلت للرضا عليه السلام : أيأتى الرسل عن الله بشى ء ، ثمّ تأتى بخلافه ؟ قال : نعم ، إن شئت حدّثتک ، و إن شئت أتيتک من كتاب الله تعالى جلّت عظمته (اُدْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدّسَةَ الّتى كَتَبَ الله لَكُمْ) الآيه ، فمادخلوها و دخل أبناء أبنائهم ، و قال عمران : إنّ الله وعدنى أن يهب لى غلاماً نبيّاً فى سنتى هذه و شهرى هذا ، ثمّ غاب و ولدت امرأته مريم ، و كفّلها زكريا ، فقالت طائفه : صدق نبىّ الله ، و قالت الآخرون : كذب ، فلمّا ولدت مريم عيسى عليه السلام ، قالت الطائفه الّتى أقامت على صدق عمران : هذا الّذى وعدنا الله . 3- الراوندى باسناده إلى ابن أورمه عن الحسن بن علىّ عن الحسن بن الجهم عن الرضا عليه السلام قال : كان عيسى عليه السلام يبكى و يضحک و كان يحيى عليه السلام يبكى و لايضحک و كان الّذى يفعل عيسى أفضل . 4- الصدوق قال : حدّثنا أبوالعباس محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانى رضى الله عنه قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الكوفى قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضال عن أبيه قال : قلت لأبى الحسن الرضا عليه السلام لم سمّى الحواريّون ، الحواريّين ؟ قال : أمّا عند الناس فإنّهم سمّوا حواريّين لأنّهم كانوا قصّارين يخلصون الثياب من الوسخ بالغسل ، و هو اسم مشتقّ من الخبز الحوار ، و أمّا عندنا فسمّى الحواريّون ، الحوار

لأنّهم كانوا مخلصين فی أنفسهم و مخلصين لغيرهم من أوساخ الذنوب بالوعظ و التذكير قال : فقلت له : فلم سمّی النصاری نصاری ؟ قال : لأنّهم كانوا من قريه اسمها ناصره من بلاد الشام نزلتها مريم و نزلها عيسی عليه السلام بعد رجوعهما من مصر . 5- الكلينی عن الحسين بن محمّد عن معلّی بن محمّد عن الوشّاء قال : سمعت الرضا عليه السلام يقول : قال عيسی بن مريم صلوات الله عليه للحواريّين : يا بنی إسرائيل لاتأسوا علی ما فاتكم من الدنيا كما لايأسی أهل الدنيا علی ما فاتهم من دينهم إذا أصابوا دنياهم .

عيسی (ع) 1- راوندی به إسناد خود از ابن اورمه ، از احمد بن خالدكرخی ، از حسن بن ابراهيم ، از سليمان جعفی ، از ابوالحسن الرضا (ع) كه آن حضرت فرمود : آيا می دانی مريم چگونه باردار شد ؟ گفتم : خير ، فرمود : از خرمايی كه جبرئيل برايش آورد1 . 2- راوندی به إسناد خود از محمد بن اورمه ، از محمد بن ابی صالح ، از حسن بن محمد بن ابی طلحه كه گويد : به امام رضا (ع) گفتم : آيا ممكن است پيامبران چيزی از نزد خدا آورده و سپس خلاف آن صورت گيرد ؟ فرمود : آری ، اگر بخواهی به تو باز گويم و اگر بخواهی از كتاب خدای تعالی و بلند مرتبه برايت حديث كنم (به سرزمين مقدس كه خداوند برای شما مقرر گردانيده وارد شويد) 2 ، اما آنان وارد نشدند و فرزندان فرزندان شان بدان درآمدند

، عمران گفت : خداوند به من وعده نمود پسری پیامبر در این سال و در همین ماه مرا ارزانی دارد ، سپس پنهان شد و همسرش مریم را به دنیا آورد و زکریا عهده دار او شد ، گروهی گفتند : پیامبر خدا راست گوید و دیگران گفتند : دروغی بست . اما چون مریم عیسی (ع) را به دنیا آورد همان گروه معتقدان به راست گویی پیامبر گفتند : این وعده ای است که خداوند به او داده بود3 . 3- راوندی به إسناد خود از ابن ارومه از حسن بن علی ، از حسن بن جهم ، از امام رضا (ع) نقل کند که حضرتش فرمود : عیسی (ع) می گریست و می خندید و یحیی (ع) نیز می گریست ، ولی نمی خندید اما آنچه عیسی (ع) می کرد ، برتر بود4 . 4- صدوق گوید : ابوعباس محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی ما را حدیث کرد که احمد بن محمد بن سعید کوفی گفت : علی بن حسن بن علی بن فضال از پدرش بر ما حدیث کرد و گفت : به ابوالحسن الرضا (ع) گفتم : چرا حواریین ، حواریین خوانده شدند ؟ فرمود : مردم ایشان را حواری نامیده اند زیرا گازرانی بودند که با شست و شو چرک از لباسها بر می گرفتند و این واژه از (الخبز الحوار) (نان سفید) مشتق شده است ، ولی ما برآنیم حواریین از آن جهت بدین نام خوانده شدند که دارای روحی پیراسته

و با پند و یادآوری ، پاک کننده دیگران از هر پلیدی بودند ، گفت : پس به حضرتش گفتم : چرا نصارا ، نصارا خوانده شده اند ؟ فرمود : زیرا از روستایی به نام ناصره از کشور شام بودند که مریم (ع) و عیسی پس از بازگشت شان از مصر در آن سکونت گزیدند5 . 5- کلینی از حسین بن محمد از معلّا بن محمد ، از وشاء نقل نمود که گفت : شنیدم امام رضا (ع) می فرمود : عیسی بن مریم صلوات الله علیه به حواریین گفت : ای بنی اسرائیل بر آنچه از دنیا از دست می دهید اندوه مخورید که اهل دنیا بر آنچه از دین خود از دست می دهند ، اندوه نمی خورند آنگاه که به دنیای شان دست یابند6 .

منبع حدیث

1- قصص الأنبیاء 266 . 2- مائده /21 . 3- قصص الأنبیاء 214 . 4- قصص الأنبیاء 273 . 5- علل الشرایع 1/ 80-81 . 6- أصول کافی 2/ 137 .

محمد (ص)

متن حدیث

مقام رسول الله صلّی الله علیه و آله و ذکر أوصیائه الصدوق قال : حدّثنا الحسن بن محمّد بن سعید الهاشمی قال : حدّثنا فرات بن إبراهیم بن فرات الکوفی قال : حدّثنا محمّد بن أحمد بن علیّ الهمدانی قال : حدّثنی أبوالفضل العبّاس بن عبدالله البخاری قال : حدّثنا محمّد بن القاسم بن إبراهیم بن محمّد بن عبدالله بن القاسم بن محمّد بن أبی بکر ، قال : حدّثنا عبدالسلام بن صالح الهروی عن علیّ بن موسی الرضا علیه السلام عن أبیه موسی بن جعفر عن أبیه

جعفر بن محمّد عن أبيه محمّد بن علىّ عن أبيه علىّ بن الحسين عن أبيه الحسين بن علىّ عن أبيه علىّ بن أبى طالب عليهم السلام قال : قال رسول الله صلّى الله عليه و آله : ما خلق الله خلقاً أفضل منّى و لاأكرم عليه منّى . قال علىّ عليه السلام : فقلت : يا رسول الله فأنت أفضل أم جبرئيل ؟ فقال : يا علىّ إنّ الله تبارک و تعالى فضّل أنبيائه المرسلين على ملائكته المقرّبين و فضّلنى على جميع النبيّين و المرسلين . و الفضل بعدى لک يا علىّ و للأئمّه من بعدک ، و إنّ الملائكه لخدّامنا و خدّام محبّينا ، يا علىّ الذين يحملون العرش و من حوله يسبّحون بحمد ربّهم و يستغفرون للّذين آمنوا بولايتنا ، يا على لولا نحن ما خلق الله آدم و لاحواء و لاالجنّه و لاالنار و لاالسماء و لاالأرض ، فكيف لانكون أفضل من الملائكه و قدسبقناهم إلى معرفه ربّنا و تسبيحه و تهليله و تقديسه لأنّ أوّل ما خلق الله عزّوجلّ خلق أرواحنا فأنطقنا بتوحيده و تحميده ، ثمّ خلق الملائكه فلمّا شاهدوا أرواحنا نوراً واحداً استعظموا أمرنا فسبّحنا لتعلم الملائكه أنّا خلق مخلوقون و أنه منزّه عن صفاتنا فسبّحت الملائكه بتسبيحنا و نزّهته عن صفاتنا ، فلمّا شاهدوا عظم شأننا ، هلّلنا لتعلم الملائكه أن لاإله إلّا الله و أنّا عبيد و لسنا بآلهه يجب أن نعبد معه أو دونه ، فقالوا : لا إله إلّا الله ، فلمّا شاهدوا كِبَر محلّنا ، كبّرنا لتعلم الملائكه أنّ الله أكبر من أن ينال عظم المحلّ إلّا به ، فلما شاهدوا ماجعله الله لنا

من العزّ و القوّه ، قلنا : لاحول لنا و لاقوه إلّا بالله لتعلم الملائكه أن لاحول و لاقوه إلّا بالله . فلما شاهدوا ما أنعم الله به علينا و أوجبه لنا من فرض الطاعه قلنا : الحمد للّه ، لتعلم الملائكه ما يحقّ للّه تعالى ذكره علينا من الحمد على نعمه ، فقالت الملائكه : الحمد للّه فبنا اهتدوا إلى معرفه توحيد الله عزّوجلّ و تسبيحه و تهليله و تحميده و تمجيده ، ثمّ إنّ الله تبارک و تعالى خلق آدم فأودعنا صلبه و أمر الملائكه بالسجود له تعظيماً لنا و إكراماً و كان سجودهم للّه عزّوجلّ عبوديّه و لآدم إكراماً و طاعه لكوننا فى صلبه فكيف لانكون أفضل من الملائكه و قد سجدوا لآدم كلّهم أجمعون ؟ و إنّه لمّا عرج بى إلى السماء أذّن جبرئيل مثنى مثنى و أقام مثنى مثنى ، ثمّ قال لى : تقدّم يا محمّد ، فقلت له : يا جبرئيل أتقدّم عليک ؟ فقال : نعم لأنّ الله تبارک و تعالى فضّل أنبياءه على ملائكته أجمعين و فضّلک خاصّه ، فتقدّمت فصلّيت بهم و لافخر ، فلمّا انتهيت إلى حجب النور قال لى جبرئيل : تقدّم يا محمّد و تخلّف عنّى : فقلت : يا جبرئيل فى مثل هذا الموضع تفارقنى ؟ فقال : يا محمّد إنّ انتهاء حدّى الّذى وضعنى الله عزّوجلّ فيه إلى هذا المكان ، فإن تجاوزته احترقت أجنحتّى بتعدّى حدود ربّى جلّ جلاله ، فزجّ بى فى النورزجّه حتّى انتهيت إلى حيث ما شاء الله من علوّ ملكه ، فنوديت : يا محمّد ! فقلت : لبّيک ربّى و سعديک و تباركت و

تعالیت . فنودیت : یا محمّد أنت عبدی و أنا ربّک فإیّای فاعبد و علیّ فتوکّل ، فإنّک نوری فی عبادی و رسولی إلی خلقی و حجتّی علی بریّتی ، لک و لمن اتبعک خلقت جنّتی و لمن خالفک خلقت ناری و لأوصیائک أوجبت کرامتی و لشیعتهم أوجبت ثوابی ، فقلت : یا ربّ و من أوصیائی ؟ فنودیت : یا محمّد أوصیاؤک المکتوبون علی ساق عرشی فنظرت و أنا بین یدی ربّی جلّ جلاله إلی ساق العرش فرأیت اثنی عشر نوراً فی کلّ نور سطر أخضر علیه اسم وصیّ من أوصیائی أوّلهم علیّ بن أبی طالب و آخرهم مهدی اُمّتی ، فقلت : یا ربّ هؤلاء أوصیائی من بعدی ؟ فنودیت : یا محمّد هؤلاء أولیائی و أحبّائی و أصفیائی و حججی بعدک علی بریّتی و هم أصیاؤک و خلفاؤک و خیر خلقی بعدک و عزّتی و جلالی لأظهرنّ بهم دینی و لأعلینّ بهم کلمتی و لأطهرنّ الأرض بآخرهم من أعدائی و لأمکننه مشارق الأرض و مغاربها و لأسخرنّ له الریاح و لأذلّلنّ له السحاب الصعاب و لأرقینّه فی الأسباب و لأنصرنّه بجندی و لأمدّنّه بملائکتی حتّی تعلو دعوتی و یجتمع الخلق علی توحیدی ، ثمّ لأدیمنّ ملکه و لأداولنّ الأیّام بین أولیائی إلی یوم القیامه .

منزلت پیامبر خدا محمّد (ص) و یاد اوصیای حضرتش صدوق گوید : حسن بن محمد بن سعید هاشمی ما را گفت : فرات بن ابراهیم بن فرات کوفی گفت : محمد بن احمد بن علی همدانی مرا حدیث کرد که ابوالفضل عباس بن عبدالله بخاری ما را حدیث کرد که محمد بن قاسم بن ابراهیم

بن محمد بن عبدالله بن قاسم بن محمد بن ابی بکر گفت : عبدالسلام بن صالح هروی از علی بن موسی الرضا ، از پدرش موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد ، از پدرش محمد بن علی ، از پدرش علی بن حسین ، از پدرش حسین بن علی ، از پدرش علی بن ابی طالب ما را حدیث کرد که فرمود : پیامبر (ص) فرموده است : خداوند انسانی برتر از من و گرامی تر از من نزد خود نیافریده است . علی (ع) گوید : به پیامبر خدا (ص) عرض کردم : ای پیامبر خدا تو برتری یا جبرئیل ؟ فرمود : ای علی خداوند تبارک و تعالی پیامبران مرسل خود را بر فرشتگان مقربش فضیلت داد و مرا بر همه پیامبران و رسولان ، و این فضل (برتری) پس از من از آن توست ای علی و همچنین برای امامان پس از تو ، فرشتگان خادمان ما و خادمان دوست داران مایند ، ای علی فرشتگانی که عرش را حمل می کنند و آنهایی که پیرامون آن به حمد و ستایش پروردگارشان مشغول اند ، برای مؤمنان به ولایت ما طلب آمرزش می کنند . ای علی اگر ما نبودیم خداوند آدم و حواء و بهشت و دوزخ و آسمان و زمین را نمی آفرید ، چگونه برتر از فرشتگان نباشیم که در شناخت پروردگارمان و تسبیح و تهلیل و تقدیس او بر آنها پیشی گرفته ایم زیرا نخست چیزی که خداوند عزّوجلّ آفرید ارواح ما بود و او ما را به

توحید و ستایش خود به سخن آورد . سپس فرشتگان را آفرید و چون همه روح های ما را یک نور دیدند ، ما را بزرگ شمردند و ما تسبیح گفتیم تا فرشتگان بدانند ما مخلوق [بنده] آفریده شده ایم و او پیراسته از صفات ماست و فرشتگان به تسبیح ما تسبیح گفتند ، و او را از صفات ما تنزیه کردند و چون بزرگی منزلت ما را دیدند لا إله إلا الله گفتیم تا فرشتگان بدانند هیچ معبودی جز او نیست و ما بندگان او هستیم ، و خدا نیستیم که همراه او پرستیده شویم و آنگاه بود که گفتند : لا إله إلا الله و چون بزرگی جایگاهمان مشاهده کردند تکبیر زدیم تا فرشتگان بدانند الله برتر از آن است که رسیدن به منزلتی رفیع جز بدو میسور گردد ، و چون آنچه از عزّت و مکنت که برای ما نهاده بود دیدند ، گفتیم : لاحول و لاقوّه إلا بالله تا فرشتگان بدانند لاحول و لاقوه إلا بالله و چون نعمت خدا بر ما را دیدند ، واجب بودن اطاعت ما را مشاهده کردند ، گفتیم : الحمد لله تا فرشتگان بدانند حق خدای متعال بر ما از حمد نعمت هایش چیست پس فرشتگان گفتند : الحمد لله ، بنابر این فرشتگان به سبب ما به شناخت توحید خدای عزّوجلّ و تسبیح و تهلیل و تحمید و تمجید او راه یافتند ، از آن پس خداوند تبارک و تعالی آدم را آفرید و ما را در صلب او قرار داد ، و فرشتگان را به بزرگداشت و تکریم ما به

سجده او فرمان داد در حالی که سجده شان از سر بندگی برای خدای عزّوجلّ و برای آدم ، بزرگداشت و اطاعت از ما که در صلب او بودیم ، واقع شد بنابر این چگونه ما برتر از فرشتگان نباشیم که آنها همگی در برابر آدم به سجده افتادند ، از سویی چون به آسمان عروج کردم جبرئیل دو بار اذان و اقامه گفت ، سپس به من گفت : پیش آی محمد ، به او گفتم : بر تو مقدم شوم ای جبرئیل ؟ و او گفت : آری که خداوند تبارک و تعالی پیامبران خود را بر همه فرشتگان و به طور خاصّ تو را برتری داده است ، [پس پیامبر (ص)] گفت : جلو ایستادم و برایشان نماز گزاردم و این مایه غرورم نیست ، و چون به حجاب های نور رسیدم ، جبرئیل گفت : پیش آی محمد ، و خود پشت سر من قرار گرفت ، گفتم : در مانند چنین جایی تنهایم می گذاری ؟ گفت : محمد ، منتهای مرزی که خداوند عزّوجلّ برای من قرار داده ، این جاست که اگر از آن برتر پرم ، بالهایم به سبب تعدّی به حدود پروردگارم عزّوجلّ خواهد سوخت و مرا به درون آن نور راند و تا آن جا از ملکوت والایی که خداوند خواست پیش رفتم پس خوانده شدم : ای محمد ! گفتم : لبیک ربّی و سعدیک و تبارکت و تعالیت (پروردگارا : دعوتت را اجابت کردم و این منتهای سعادت است و تو برتر و متعالی) . آنگاه چنین

خوانده شدم : ای محمد تو بنده من و من پروردگار توام ، تنها مرا بپرست و تنها بر من کار سپار که تو نور من در میان بندگان منی و فرستاده ام به سوی خلقم و حجّتم بر مردم ، بهشت من از آن تو و پیروان توست و دوزخم را برای آن که مخالفت تو کند ، آفریده ام . برای اوصیای تو کرامت خویش واجب ساخته ام و برای شیعیان ایشان ثوابم را ، گفتم : پروردگارا ! اوصیای من کیانند ؟ خطاب شدم : ای محمد اوصیای تو بر ساق عرش نوشته شده اند نگریستم ، در حالی که پیشاپیش پروردگارم ، جلّ جلاله ، به سوی ساق عرش می رفتم ، دیدم دوازده نور که در هر نور سطری سبز رنگ بود ، نام وصیی از اوصیای من بر آن بود که نخستین علی بن ابی طالب و آخرین شان مهدی امّتم بود . گفتم : پروردگارا اینان اوصیای من پس از من هستند ؟ ندا شدم : ای محمد اینان أولیا ، دوستان برگزیدگان و حجّت های من پس از تو بر خلق من اند ، آنان اوصیای تو و جانشینانت و بهترین خلق من پس از تواند ، و به عزّت و جلالم سوگند که دین خود به ایشان آشکار کنم و فرمان خود را به سبب ایشان برتری دهم ، با آخرین ایشان زمین را از دشمنانم پاک کرده و او را بر شرق و غرب زمین قدرت دهم ، بادها را به تسخیر او در آورم و ابرهای پربار را رام او گردانم ، او را

در اسباب (طبقات) آسمان بالا برم و با سپاه خود پیروزش کنم ، و فرشتگانم را به یاری اش برانگیزم تا دعوت مرا آشکار کرده ، مردم بر توحید من جمع شوند ، آن گاه سلطنت او را دوام داده ، تا روز قیامت روزگار را میان اولیای خود به گردش آورم1 .

منبع حدیث

1- علل الشرائع 1/ 5 .

معجزات پیامبران

متن حدیث

معجزات الأنبیاء الصدوق قال حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسرور رضی الله عنه قال : حدّثنا الحسین بن محمّد بن علیّ قال : حدّثنا أبوعبدالله السیاری عن أبی یعقوب البغدادی قال : قال ابن السکیت لأبی الحسن الرضا علیه السلام : لماذا بعث الله عزّوجلّ موسی بن عمران بالعصا و یده البیضاء و آله السحر ، و بعث عیسی بالطبّ ، و بعث محمّداً صلّی الله علیه و آله بالکلام و الخطب ؟ فقال له أبوالحسن علیه السلام : إنّ الله تبارک و تعالی لمّا بعث موسی علیه السلام کان الأغلب علی أهل عصره السحر فأتاهم من عندالله عزّوجلّ بما لم یکن فی وسع القوم مثله ، و بما أبطل به سحرهم و أثبت به الحجّه علیهم و إنّ الله تبارک و تعالی بعث عیسی علیه السلام فی وقت ظهرت فیه الزمانات و احتاج الناس إلی الطبّ فأتاهم من عندالله عزّوجلّ بما لم یکن عندهم مثله و بما أحیا لهم الموتی و أبرأ لهم الأکمه و الأبرص بإذن الله عزّوجلّ و أثبت به الحجّه علیهم ، و أنّ الله تبارک و تعالی بعث محمّداً صلّی الله علیه و آله فی وقت کان الأغلب علی أهل عصره الخطب و الکلام [و

أظنه قال :] و الشعر ، فأتاهم من كتاب الله عزّوجلّ و مواعظه و أحكامه ما أبطل به قولهم و أثبت به الحجّه عليهم ، فقال ابن السكيت : تالله ما رأيت مثلک اليوم قطّ ، فما الحجّه على الخلق اليوم ؟ فقال عليه السلام : العقل ، يعرف به الصادق على الله فيصدّقه و الكاذب على الله فيكذّبه ، فقال ابن السكيت : هذا والله الجواب .

معجزات پیامبران صدوق از جعفر بن محمد بن مسرور (رض) ، از حسين بن محمد بن على ، از ابوعبدالله سيّارى ، از ابويعقوب بغدادى نقل است كه ابن سكّيت از ابوالحسن الرضا (ع) پرسيد : چرا خداوند عزّوجلّ موسى (ع) را با [معجزه] عصا و يد بيضاء و وسيله سحر ، و عيسى (ع) را با [معجزه] طبّ و محمد (ص) را با [معجزه] سخن و خطبه برانگيخت ؟ و امام (ع) فرمود : آن گاه كه خداوند تبارک و تعالى موسى (ع) را برانگيخت ، [دانش] غالب بر مردم روزگارش ، سحر بود پس از جانب خداوند عزّوجلّ چيزى آورد كه انجام مانند آن در توان آن مردم نبود و بدان سحرشان را نابود ساخت و حجّت خود بر ايشان را به اثبات رساند ، و خداوند تبارک و تعالى عيسى (ع) را در زمانى برانگيخت كه انواع مرگ و بيمارى در آن به ظهور پيوست و مردم به طبّ نياز يافتند ، پس او از جانب خداوند با چيزى

نزد ایشان آمد که مانندش در میانشان نبود و معجزه ای آورد که بدان مردگانشان را زنده و نابینا و پیس را به اذن خداوند شفا بخشید ، و بدین کار حجّت خود بر ایشان را به اثبات رساند ، و محمد (ص) را در زمانی برانگیخت که هنر غالب بر مردم روزگارش ، ایراد خطبه و سخن بود [و گمان می کنم فرمود :] و شعر ، پس از کتاب خداوند عزّوجلّ ، پندها و احکام آن چیزی نزد ایشان آورد که بدان سخن شان را باطل و حجّت خود بر ایشان را به اثبات رساند ، آنگاه ابن سکّیت گفت : خدا را سوگند که تا امروز مانند تو را ندیده ام ، اکنون بگو امروز حجّت بر مردم چیست ؟ و حضرتش (ع) فرمود : که شخص صادق بدان خدا را شناخته و باور می کند و دروغزن به خدا تکذیبش نماید و ابن سکّیت گفت : به خدا سوگند که این ، پاسخ است1 .

منبع حدیث

1- علل الشرائع 1/ 121 .

موسی (ع)

متن حدیث

موسی علیه السلام 1- الراوندی بالإسناد إلی الصدوق عن أبیه عن سعد عن ابن عیسی عن الحجال عن مقاتل بن مقاتل عن أبی الحسن قال : إنّ الله تعالی أمر بنی إسرائیل أن یذبحوا بقره و کان یجزئهم ماذبحوا و ما تیسّر من البقر ، فعتوا و شدّدوا فشدّد علیهم . 2- الصدوق قال : حدّثنا أبی قال : حدّثنا سعد بن عبدالله ، عن أحمد بن محمّد بن عیسی ، عن الحسن بن علیّ بن فضال عن أبی الحسن علیه

السلام ، أنّه قال : احتبس القمر عن بنى اسرائيل فأوحى الله جلّ جلاله إلى موسى : أن أخرج عظام يوسف من مصر ، و وعده طلوع القمر إذا أخرج عظامه . فسأل موسى عليه السلام عمّن يعلم موضعه ، فقيل له : هاهنا عجوز تعلم علمه ، فبعث إليها ، فأتى بعجوز مقعده عمياء ، فقال لها : أتعرفين موضع قبر يوسف ؟ قالت : نعم . قال : فأخبرينى به ، فقالت : لا حتّى تعطينى أربع خصال تطلق لى رجلى و تعيد إلىّ شبابى و تعيد إلى بصرى و تجعلنى معک فى الجنه ، قال : فكبر ذلک على موسى عليه السلام قال : فأوحى الله عزّوجلّ إليه : يا موسى أعطها ما سألت فإنّک إنّما تعطى علىّ ، ففعل فدلّته عليه ، فاستخرجه من شاطى ء النيل فى صندوق مرمر ، فلمّا أخرجه طلع القمر فحمله إلى الشام ، فلذلک يحمل أهل الكتاب موتاهم إلى الشام . 3- الصدوق بإسناده عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطى ، قال : سمعت أبا الحسن الرضا عليه السلام يقول : إنّ رجلاً من بنى اسرائيل قتل قرابه له ، ثمّ أخذه و طرحه على طريق أفضل سبط من أسباط بنى إسرائيل ، ثمّ جاء يطلب بدمه فقالوا لموسى عليه السلام : إنّ سبط آل فلان قتلوا فلاناً فأخبرنا مَن قتلَه ؟ قال : إيتونى ببقره (قالُوا أَتَتّخِذُنا هُزُواً قالَ أَعُوذُ بِالله أَنْ أَكُونَ مِنَ الجاهِلينَ) قال : و لو أنّهم عمدوا إلى بقره أجزأتهم و لكن شدّدوا فشدّد الله عليهم ، (قالُوا ادْعُ لَنا رَبّکَ يُبَيّنْ لَنا ما هِىَ قالَ إِنّهُ

يَقُولُ إِنّها بَقَرَةٌ لافارِضٌ وَ لابِكْرٌ) يعنى لاصغيره و لاكبيره (عَوانٌ بَيْنَ ذلِکَ) و لو أنّهم عمدوا إلى أىّ بَقَرَه أجزأتهم و لكن شدّدوا فشدّد الله عليهم (قالوا ادع لنا ربّک يبيّن لنا ما لَوْنُها قالَ إِنّهُ يَقُولُ إِنّها بَقَرَةٌ صَفْراءُ فاقِعٌ لَوُنها تسرّ الناظرين) و لو أنّهم عمدوا إلى أىّ بقره لأجزأتهم و لكن شدّدوا فشدّد الله عليهم ، (قالُوا ادْعَ لَنا رَبّکَ يُبَيّنْ لَنا ما هِىَ إِنّ الْبَقَرَ تشابه عَلَيْناَ وَ انّا اِنْ شاءَ الله لَمُهْتَدُونَ* قالَ إِنّهُ يَقُولُ إِنّها بَقَرَةٌ لاذَلُولٌ تُثِيْرُ الْاَرْضَ وَ لاتَسْقِى الْحَرْثَ مُسَلّمَه لاشِيَهَ فِيها قالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقّ) ، فطلبوها فوجدوها عند فتى من بنى اسرائيل ، فقال : لاأبيعها إلّا بمل ء مسكها ذهباً فجاؤا إلى موسى عليه السلام فقالوا له : ذلک ، فقال : اشتروها فاشتروها و جاؤوا بها فأمر بذبحها ، ثمّ أمر أن يضرب الميّت بذنبها ، فلمّا فعلوا ذلک حُيى المقتول ، و قال : يا رسول الله إن ابن عمّى قتلنى دون مَن يدّعى عليه قتلى ، فعلموا بذلک قاتله . فقال رسول الله موسى بن عمران عليه السلام لبعض أصحابه : إنّ هذه البقره لها نبأ فقال : و ما هو ؟ قال : إنّ فتى من بنى إسرائيل كان بارّاً بأبيه و إنّه اشترى تبيعاً فجاء إلى أبيه و رأى أنّ المقاليد تحت رأسه ، فكره أن يوقظه ، فترک ذلک البيع ، فاستيقظ أبوه فأخبره فقال : أحسنت خذ هذه البقره فهى لک عوضاً لما فاتک ، قال : فقال له رسول الله موسى بن عمران عليه السلام : انظروا إلى

البرّ ما بلغ بأهله . 4- المفيد باسناده عن عبدالله بن جندب عن أبى الحسن الرضا عليه السلام قال : كان على مقدّمه فرعون ستّمائه ألف و مائتى ألف و على ساقته ألف ألف ، قال : لمّا صار موسى عليه السلام فى البحر أتبعه فرعون و جنوده ، قال : فتهيّب فرس فرعون أن يدخل البحر فتمثّل له جبرئيل على ماذيانه فلمّا رأى فرس فرعون الماذيانه أتبعها ، فدخل البحر هو و أصحابه فغرقوا . 5- أبوجعفر الطوسى قال : أخبرنا جماعه عن أبى المفضّل قال : حدّثنا محمّد بن جعفر الرزّاز القرشى أبوالعباس بالكوفه قال : حدّثنا أيوب بن نوح بن درّاج قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا عليه السلام عن أبيه موسى بن جعفر عن أبيه جعفر بن محمّد عن أبيه عن جدّه عن الحسين بن علىّ ، عن علىّ بن أبى طالب عليهم السلام ، عن رسول الله صلّى الله عليه و آله ، قال : أوحى الله عزّوجلّ إلى نجيّه موسى بن عمران عليه السلام : يا موسى أحببنى و حبّبنى إلى خلقى ، قال : يا ربّ إنّى أحبّک فكيف أحبّبک إلى خلقک ؟ قال : أذكر لهم نعمائى عليهم و بلائى عندهم فإنّهم لايذكرون إذ لايعرفون منّى إلّا كلّ خير . 6- الراوندى باسناده عن الصدوق عن أبيه عن سعد عن ابن عيسى عن البزنطى قال : سألت الرضا عليه السلام عن قوله تعالى (إِنّ أَبِى يَدْعُوکَ لِيَجْزِيَکَ أَجْرَما سَقِيتَ لَنا) أهى الّتى تزوّج بها ؟ قال : نعم ، و لمّا قالت : (اسْتَأْجِرْهُ إِنّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِىّ الأَمِينُ) . قال

أبوها : كيف علمت ذلک ؟ قالت : لمّا أتيته برسالتک فأقبل معی ، قال : کونی خلفی و دلّينی علی الطريق ، فکنت خلفه اُرشده کراهه أن يری منّی شيئاً . و لمّا أراد موسی عليه السلام الانصراف ، قال شعيب : ادخل البيت و خذ من تلک العِصیّ عصاً تکون معک تدرأ بها السباع ، و قدکان شعيب أخبر بأمر العصا الّتی أخذها موسی ، فلمّا دخل موسی البيت وثبت إليه العصا فصارت فی يده ، فخرج بها ، فقال له شعيب : خذ غيرها فعاد موسی إلی البيت ، فوثبت إليه العصا فصارت فی يده فخرج بها ، فقال شعيب : خذ غيره ، فوثبت إليه فصارت فی يده فقال له شعيب : ألم أقل لک خذ غيرها ؟ قال له موسی : قد رددتها ثلاث مرّات کلّ ذلک تصير فی يدی . فقال له شعيب : خذها ، و کان شعيب يزور موسی کلّ سنه ، فإذا أکل قام موسی علی رأسه و کسر له الخبز .

موسی (ع) 1- راوندی به اسناد خود از صدوق ، از پدرش ، از سعد ، از ابوعيسی ، از حجال ، از مقاتل بن مقاتل و او از ابوالحسن الرضا (ع) نقل نموده که فرمود : خداوند تعالی بنی اسرائيل را فرمان داد تا ماده گاوی را ذبح کنند ، که اگر آنچه برايشان ممکن بود انجام می دادند تکليفشان را به انجام رسانده بودند ، اما آنان سخت گرفتند و خداوند نيز برايشان سخت گرفت1 . 2- صدوق گفت : پدرم ما را حديث نمود که سعد بن

عبدالله ، از احمد بن محمد بن عیسی ، از حسن بن علی بن فضّال ، از ابوالحسن الرضا (ع) نقل نموده که حضرتش فرمود : ماه از بنی اسرائیل پنهان شد ، خداوند عزّوجلّ به موسی وحی نمود استخوانهای یوسف (ع) را از مصر خارج کن ، و او را وعده داد که چون چنین کند ماه طلوع نماید ، موسی (ع) پرسید : چه کسی جای آن را می داند ؟ به او گفته شد : اینجا پیرزنی است که این علم نزد اوست ، پس در پی او فرستاد و پیرزنی زمین گیر و نابینا را نزد او آوردند ، موسی (ع) او را گفت : آیا جای قبر یوسف را می دانی ؟ گفت : بلی . فرمود : مرا از آن آگاه کن ، گفت : نه ، مگر آن که چهار خصلت به من داده ، پایم را و جوانی و چشمم را به من بازگردانی و مرا با خود در بهشت همراه کنی ، فرمود : این خواست بر موسی (ع) بزرگ نمود . آنگاه فرمود : خداوند عزّوجلّ به او وحی نمود که ای موسی آنچه می خواهد به او عطا کن که [تعهد] آنچه وعده دهی بر من است ، و او چنین کرد و پیرزن جای آن را به وی نشان داد ، پس [موسی] (ع) آن (استخوانها) را از کنار نیل در حالی که در صندوقی از مرمر بود بیرون آورد و چون آن را خارج

ساخت ، ماه دمید ، آنگاه آنها را به شام برد و به همین دلیل است که اهل کتاب مردگان خود را به شام می برند2 . 3- عیّاشی از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی نقل نموده که گفت : از ابوالحسن الرضا (ع) شنیدم مردی از بنی اسرائیل کسی از خویشان خود را کشت ، پس او را برداشت و در راه برترین سبط های بنی اسرائیل انداخت ، سپس به طلب خون او نزد موسی (ع) آمد ، به موسی (ع) گفتند : فرزند (سبط) فلان خاندان ، فلانی را کشتند قاتل او را به ما بشناسان ؟ گفت : ماده گاوی نزد من آورید (گفتند : آیا ما را به استهزا می گیری ، گفت : به خداوند پناه می برم از این که از جاهلان باشم) فرمود : اگر ماده گاوی آورده بودند بار تکلیفشان را نهاده بودند ، اما سخت گرفتند و خداوند نیز برایشان سخت گرفت (گفتند : از پروردگارت بخواه جنس و سنّ گاو چقدر باشد گفت : می فرماید نه کوچک باشد و نه بزرگ) و اگر آنان هر ماده گاوی می آوردند ، رفع تکلیف از ایشان نموده بود اما سخت گرفتند و خداوند نیز بر ایشان سخت گرفت (گفتند : از پروردگارت بخواه تا رنگ آن را برای ما روشن کند ، گفت : می فرماید : گاوی زرد رنگ و روشن که رنگ آن بینندگان را شاد کند) که اگر هر ماده گاوی آورده بودند عهده شان را

بر آورده بود ، اما ایشان سخت گرفتند و خداوند نیز بر آنان سخت گرفت . (گفتند : از پروردگارت بخواه آن را برای ما روشن سازد که گاو بر ما مشتبه شده و ان شاء الله هدایت شدگانیم ، گفت : او می فرماید آن گاوی است که نه زمین شخم زده باشد و نه آبکشی کند . سالم و بی هیچ لکّه ای باشد ، گفتند : اکنون حق را آوردی) 3 پس به جستجوی آن برآمدند و چنان گاوی را نزد جوانی از بنی اسرائیل یافتند ، گفت : آن را نمی فروشم مگر که در برابرش پوست او را پر از طلا کنید ، نزد موسی (ع) آمدند و گفتند : چنین گفته است ، فرمود : آن را بخرید ، پس آن را خریدند و آوردند و دستور داد آن را ذبح کنند ، سپس امر نمود دمش را به پیکر آن مرده زنند و چون چنین کردند ، کشته زنده شد و گفت : ای پیامبر خدا پسر عمویم مرا کشته است نه آن که علیه او ادعا کنند ، و بدین ترتیب همگان قاتل او را شناختند . گفت : آنگاه رسول خدا ، موسی بن عمران (ع) به یکی از یارانش گفت : این ماده گاو را داستانی است ، گفت : آن چیست ؟ فرمود : جوانی از بنی اسرائیل نسبت به پدرش نیکوکار و خوش رفتار بود ، گوساله ای خرید و نزد پدرش آمد دید پدر در خواب و کلیدها زیر سر او هست دلش نیامد او را

بیدارکند و گوساله را رها کرد ، پدر از خواب بیدار شد و او وی را از آنچه رخ داده بود با خبر کرد ، پس پدر گفت : آفرین بر تو ! حال این ماده گاو را به جای آنچه از دست دادی بگیر ، گفت : آنگاه پیامبر خدا موسی بن عمران فرمود : بنگرید نیکی ، اهل خود را به کجا رساند4 . 4- مفید به اسناد خود از عبدالله بن جندب ، از ابوالحسن الرضا (ع) نقل نمود که حضرتش فرمود : پیشاپیش لشکر فرعون هشتصد هزار سپاهی و دنباله لشکرش یک میلیون در حرکت بودند ، فرمود : چون موسی (ع) وارد دریا شد فرعون و سپاهیانش او را دنبال کردند ، پس اسب فرعون از این که وارد دریا شود ترسید و جبرئیل به شکل مادیانی در برابرش ظاهر شد ، و چون اسب فرعون آن مادیان را دید او را دنبال کرد ، و بدین سان او و یارانش وارد دریا شدند و گرفتار غرقاب5 . 5- ابوجعفر طوسی گوید : جماعتی از ابومفضّل ما را خبر دادند که محمد بن جعفر رزّاز قرشی ، ابوالعباس ، در کوفه ما را چنین حدیث کرد : ایوب بن نوح بن دراج گفت : علی بن موسی الرضا (ع) به نقل از پدرش موسی بن جعفر ، از پدرش جعفر بن محمد ، از پدرش ، از جدش ، از حسین بن علی ، از علی بن ابی طالب از پیامبر خدا (ص) ما را حدیث کرد و فرمود : خداوند عزّوجلّ

به هم نجوای خود موسی بن عمران (ع) وحی نمود : ای موسی مرا دوست دار و نزد خلقم محبوب کن ، گفت : پروردگارا تو را دوست دارم اما چگونه نزد خلقت محبوب گردانم ؟ فرمود : نعمت هایم بر ایشان و حقّم را بر ایشان برایشان یادکن ، زیرا مرا یاد نکنند مگر آن که بدانند هر خیری از من است6 . 6- راوندی باسناد خود از صدوق ، از پدرش ، از سعد ، از ابن عیسی ، از برنطی نقل کرده که از امام رضا (ع) پرسیدم : (پدرم تو را می خواند تا پاداش آبکشی ات برای ما را بدهد) 7 آیا او همانی است که [موسی] (ع) با وی ازدواج کرد ؟ فرمود : آری و چون گفت : (او را به مزدگیر که بهترین آنکه به مزدگیری شخصی نیرومند و امین است) 8 پدرش گفت : چگونه این را دانستی ؟ گفت : چون پیام تو را به او رساندم به طرفم آمد و گفت : پشت سر من باش و راه را نشان ده ، و من پشت سر او بودم چون ناخشنود داشت چیزی از مرا ببیند ، و چون موسی (ع) آهنگ بازگشت نمود ، شعیب گفت : وارد اتاق شو و از آن چوبدستیها یکی را بردار تا همراهت بوده ، بدان درندگان را برانی ، در حالی که شعیب موضوع آن چوبدست را که موسی برداشته بود می دانست ، چون موسی وارد اتاق شد همان چوبدست پرید و

در دست او قرار یافت و با آن خارج شد ، شعیب گفت : چوبدستی دیگری بردار و موسی به اتاق بازگشت و همان چوبدست به طرف او پرید و در دستش قرار گرفت ، شعیب گفت : آیا تو را نگفتم دیگری بردار ؟ ! موسی گفت : سه بار آن را برگرداندم اما در هر سه بار همین به دستم بازگشت ، پس شعیب گفت : همان را بردار و شعیب هر سال به دیدن موسی می رفت و چون بر غذا می نشست موسی روی سرش ایستاده و برایش نان می شکست9 .

منبع حدیث

1- قصص الأنبیاء 160 . 2- خصال 205 ، عیون أخبار الرضا1/ 259 . 3- بقره /71- 76 . 4- عیون أخبار الرضا 2/ 13 . 5- اختصاص 266 . 6- أمالی طوسی 484 . 7- قصص / 25 . 8- قصص / 26 . 9- قصص الأنبیاء 152 .

نوح (ع)

متن حدیث

نوح علیه السلام 1- الصدوق قال : حدّثنا أحمد بن زیاد بن جعفر الهمدانی قال : حدّثنا علیّ بن إبراهیم بن هاشم عن أبیه عن عبدالسلام بن صالح الهروی عن الرضا علیه السلام ، قال : قلت له : لأیّ علّه أغرق الله عزّوجلّ الدنیا کلّها فی زمن نوح علیه السلام و فیهم الأطفال و من لاذنب له ؟ فقال : ما کان فیهم الأطفال لأنّ الله عزّوجلّ أعقم أصلاب قوم نوح و أرحام نسائهم أربعین عاماً ، فانقطع نسلهم فغرقوا و لاطفل فیهم ، و ما کان الله عزّوجلّ لیهلک بعذابه من لاذنب له ، و أمّا الباقون من قوم نوح علیه السلام فأغرقوا لتکذیبهم

لنبیّ الله نوح علیه السلام و سائرهم أغرقوا برضاهم بتکذیب المکذّبین و من غاب عن أمر فرضی به کان کمن شهده و أتاه . 2- الصدوق قال : حدّثنا أبی رضی الله عنه قال : حدّثنا سعد بن عبدالله عن أحمد بن محمّد بن عیسی عن الحسن بن علیّ الوشّاء عن الرضا علیه السلام قال : سمعته یقول : قال أبی علیه السلام : قال أبوعبدالله علیه السلام : إنّ الله عزّوجلّ قال لنوح (إِنّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ) لأنّه کان مخالفاً له و جعل من اتّبعه من أهله ، قال : و سئلنی کیف تقرؤن هذه الآیه فی ابن نوح ؟ فقلت : یقرؤها الناس علی وجهین (إِنّهُ عَمِلَ غَیرَ صالِحٍ) و (إِنّهُ عَمَلٌ غیرُ صالِح) فقال" کذبوا هو ابنه و لکنّ الله عزّوجلّ نفاه عنه حین خالفه فی دینه . 3- الصدوق قال : حدّثنا أحمد بن زیاد بن جعفر الهمدانی رضی الله عنه قال : حدّثنا علیّ بن إبراهیم بن هاشم عن أبیه عن عبدالسلام بن صالح الهروی قال : قال الرضا علیه السلام : لمّا هبط نوح علیه السلام إلی الأرض کان هو و ولده ومن تبعه ثمانین نفساً ، فبنی حیث نزل قریه فسمّاها قریه الثمانین لأنّهم کانوا ثمانین .

نوح (ع) 1- صدوق از احمد بن زیاد بن جعفر همدانی (رض) از علی بن ابراهیم بن هاشم ، از پدرش از عبدالسلام صالح هروی از امام رضا (ع) که گفت : به آن حضرت عرض کردم : به چه علت خداوند عزّوجلّ همه دنیا را در روزگار نوح

(ع) به زیر آب برد ، چه در میان آنان کودکانی بودند که گناهی نداشته اند ؟ و حضرتش فرمود : کودکان در میانشان نبودند زیرا خداوند عزّوجلّ چهل سال صلب مردان و رحم زنان قوم نوح را عقیم کرده بود ، بنابر این نسل آنان قطع شده و آنگاه غرق شدند در حالی که کودکی در میانشان نبوده است ، و شایسته نیست خداوند عزّوجلّ با عذاب خود کسی را هلاک کند که گناهی ندارد ، اما دیگران از قوم نوح (ع) به دلیل تکذیب پیامبر خدا ، نوح ، غرق شدند و جز اینان به خاطر سکوت و رضایت شان در برابر تکذیب تکذیب کنندگان ، زیرا هر که در صحنه انجام کاری نبوده ولی بدان راضی باشد چونان کسی است که در آنجا حضور داشته و آن کار را انجام داده است1 . 2- صدوق گوید : پدرم ما را حدیث کرد که سعد بن عبدالله به نقل از احمد بن محمد بن عیسی ، از حسن بن علی وشّاء که گفت : شنیدم آن حضرت می فرمود : پدرم فرمود : امام صادق (ع) فرموده اند : خداوند عزّوجلّ به نوح فرمود (ای نوح ، او از اهل تو نیست) زیرا مخالف وی بوده و خداوند کسی را که از آن حضرت پیروی نموده ، اهل او قرار داده بود . راوی گوید : حضرت از من پرسید : [مردم] چگونه این آیه را درباره پسر نوح می خوانند ؟ گفتم : مردم آن را به دو وجه می خوانند (

او کاری ناشایست انجام داد) و (او کاری ناشایست است) 2 حضرت فرمود : دروغ می گویند (و اشتباه می کنند) او حقیقتا پسر نوح بود اما خداوند عزّوجلّ به دلیل مخالفت وی با دین و آیین پدرش ، انتساب او را به پدر نفی فرمود3 . 3- صدوق گوید : احمد بن زیاد بن جعفر همدانی (رض) از علی بن ابراهیم بن هاشم ، از پدرش ، از عبدالسلام بن صالح هروی نقل کرده که امام رضا (ع) فرمود : چون نوح (ع) به خشکی فرود آمد او ، فرزندان و پیروانش هشتاد تن بودند ، پس در همان جا که فرود آمد روستایی بنا نهاد و آن را قریه الثمانین نامید ، زیرا هشتاد تن بودند4 .

منبع حدیث

1- توحید صدوق 392 . 2- هود /46 . 3- علل الشرائع 1/ 30 . 4- علل الشرائع 1/ 30 .

یحیی (ع)

متن حدیث

یحیی علیه السلام الراوندی رحمه الله عن الصدوق بإسناده عن ابن أرومه عن الحسن بن علیّ عن الحسن بن الجهم عن الرضا علیه السلام ، قال : کان عیسی علیه السلام یبکی و یضحک ، و کان یحیی علیه السلام یبکی و لایضحک ، و کان الّذی یفعل عیسی علیه السلام أفضل .

یحیی (ع) راوندی از صدوق به إسناد خود تا ابن ارومه از حسن بن علی ، از حسن بن جهم ، از امام رضا (ع) نقل کند که حضرتش فرمود : عیسی (ع) هم می گریست و هم می خندید ولی یحیی

(ع) می گریست و هیچ گاه نمی خندید ، و آنچه عیسی (ع) انجام می داد برتر بود1 .

منبع حدیث

1- قصص الأنبياء 273 .

یوسف (ع)

متن حدیث

یوسف علیه السلام الصدوق قال : حدّثنا المظفّر بن جعفر بن المظفّر العلوی السمرقندی رضی الله عنه قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسعود عن أبیه قال : حدّثنا أحمد بن عبدالله العلوی قال : حدّثنی علیّ بن محمّد العلوی العمری قال : حدّثنی إسماعیل بن همام قال : قال الرضا علیه السلام فی قول الله عزّوجلّ (قالُوا إِنْ یَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ فَأَسَرّها یُوسُفُ فِی نَفْسِهِ وَ لَمْ یُبْدِها لَهُمْ) قالَ : کانت لإسحاق النبیّ علیه السلام منطقه یتوارثها الأنبیاء الأکابر ، و کانت عند عمّه یوسف و کان یوسف ، عندها و کانت تحبّه ، فبعث إلیها أبوه و قال : ابعثیه إلیّ و أردّه إلیک ، فبعثت إلیه : دعه عندی اللیله أشمّه ثمّ أرسله إلیک غدوه ، قال : فلمّا أصبحت أخذت المنطقه فربطتها فی حقوه و ألبسته قمیصاً و بعثت به إلیه ، فلمّا خرج من عندها طلبت المنطقه و قالت : سرقت المنطقه ، فوجدت علیه . و کان إذا سرق أحد فی ذلک الزمن دفع إلی صاحب السرقه فکان عبده .

یوسف (ع) صدوق گوید : مظفر بن جعفر بن مظفر علوی سمرقندی (رض) ما را حدیث کرد که جعفر بن محمد بن مسعود از پدرش گفته است احمد بن عبدالله علوی گوید : علی بن محمد علوی عمری مرا حدیث نمود که اسماعیل بن همام گفت

: امام رضا (ع) درباره این سخن خداوند عزّوجلّ (گفتند اگر او دزدی می کند برادرش نیز درگذشته دزد بوده است پس یوسف این را در خود پنهان داشت و آشکارش ننمود) فرمود : اسحاق پیامبر (ص) کمربندی داشت که انبیای بزرگ آن را از یکدیگر به ارث می بردند ، این کمربند نزد عمّه یوسف بود و یوسف نزد عمّه اش زندگی می کرد ، و عمّه اش او را بسیار دوست می داشت ، پدر یوسف به عمّه اش پیغام داد که یوسف را نزد من بفرست ، او را دوباره نزد تو بر می گردانم ، عمّه یوسف پیغام داد که : اجازه بده یک امشبی نزد من باشد تا او را سیر ببینم ، فردا صبح پیش تو می فرستمش ، صبح که شد عمّه یوسف آن کمر بند را برداشت و (طوری که یوسف متوجه نشود) به کمر یوسف بست و پیراهنی بر او پوشاند و نزد پدرش فرستاد ، وقتی یوسف عمّه اش را ترک کرد ، عمّه در جستجوی کمر بند بر آمد و گفت : کمربند دزدیده شده و دنبال آن گشتند و کمر بند را در کمر یوسف پیدا کرده در آن زمان چنین رسم بود که اگر کسی دزدی می کرد آن شخص را به صاحب کالای دزدیده شده می دادند و برده او می شد1 .

منبع حدیث

1- عیون أخبار الرضا 2/ 76 ، و آیه در سوره یوسف / 12 .

یوشع (ع)

متن حدیث

یُوشَع علیه السلام 1- الکلینی عن علیّ بن محمّد عن محمّد بن

جمهور عن أحمد بن الحسين عن أبيه عن إسماعيل بن محمّد عن محمّد بن سنان قال : كنت عند الرضا عليه السلام فقال لى : يا محمّد إنّه كان فى زمن بنى اسرائيل أربعه نفر من المؤمنين فأتى واحد منهم الثلاثه و هم مجتمعون فى منزل أحدهم فى مناظره بينهم فقرع الباب فخرج إليه الغلام ، فقال : أين مولاک ؟ فقال : ليس هو فى البيت فرجع الرجل و دخل الغلام إلى مولاه فقال له : من كان الّذى قرع الباب قال : كان فلان فقلت له : لستَ فى المنزل ، فسكت و لم يكترث و لم يلم غلامه و لااغتمّ أحد منهم لرجوعه عن الباب و أقبلوا فى حديثهم ، فلمّا كان من الغد بكّر إليهم الرجل فأصابهم و قدخرجوا يريدون ضيعه لبعضهم فسلّم عليهم و قال : أنا معكم ؟ فقالوا له : نعم ، و لم يعتذروا إليه و كان الرجل محتاجاً ضعيف الحال فلمّا كانوا فى بعض الطريق إذا غمامه قدأظلّتهم فظنّوا أنّه مطر فبادروا فلمّا استوت الغمامه على رؤوسهم إذاً منادٍ ينادى من جوف الغمامه أيّتها النار خذيهم و أنا جبرئيل رسول الله . فإذاً نار من جوف الغمامه قداختطفت الثلاثه النفر و بقى الرجل مرعوباً يعجب ممّا نزل بالقوم و لايدرى ما السبب ؟ فرجع إلى المدينه فلقى يوشع بن نون عليه السلام فأخبره الخبر و ما رأى و ما سمع ، فقال يوشع بن نون عليه السلام : أما علمت أنّ الله سخط عليهم بعد أن كان عنهم راضياً و ذلک بفعلهم بک ، فقال : و ما فعلهم بى ؟ فحدّثه يوشع ، فقال الرجل :

فأنا أجعلهم فی حلّ و أعفو عنهم قال : لو کان هذا قبل لنفعهم فأمّا الساعه فلا و عسی أن ینفعهم من بعد . 2- علیّ بن موسی بن محمّد بن طاووس باسناده إلی سعد بن عبدالله من کتاب فضل الدعاء باسناده إلی الرضا علیه السلام قال : وجد رجل من الصحابه صحیفه فأتی بها رسول الله صلّی الله علیه و آله فنادی الصلاه جامعه فما تخلّف أحد ذکر و لاانثی فرقی المنبر فقرأها فإذا کتاب یوشع بن نون وصیّ موسی و أذّن فیها : و إن ربّکم لرؤوف رحیم ألا إنّ خیر عباد الله التقیّ الحفیّ ، و إنّ شرّ عباد الله المشار إلیه بالأصابع ، فمن أحبّ أن یکتال بالمکیال الأوفی و أن یؤدّی الحقوق الّتی أنعم الله بها علیه فلیقل فی کلّ یوم : سبحان الله کما ینبغی للّه و الحمد للّه کما ینبغی للّه و لاإله إلّا الله کما ینبغی للّه و لاحول و لاقوّه إلّا بالله و صلّی الله علی محمّد و علی أهل بیت النبیّ الأمّی و علی جمیع المرسلین و النبیّین حتّی یرضی الله . و نزل رسول الله صلّی الله علیه و آله و قدألحّوا فی الدعاء فصبر هنیئه ، ثمّ رقی المنبر ، فقال : من أحبّ أن یعلو ثناؤه علی ثناء المجاهدین فلیقل هذا القول فی کلّ یوم و إن کانت له حاجه قضیت ، أو عدوّ کُبِت ، أو دین قُضی ، أو کرب کشف و خرق کلامه السماوات حتّی یکتب فی اللوح المحفوظ .

یوشع (ع) 1- کلینی از علی بن محمد ، از محمد بن جمهور ، از احمد بن

حسین ، از پدرش ، از اسماعیل بن محمد ، از محمد بن سنان نقل کرده که گوید : نزد امام رضا (ع) بودم که حضرتش به من فرمود : ای محمد در روزگار بنی اسرائیل چهار مؤمن بودند یکی از آنها نزد سه تن دیگر که در منزل یکی از خود به مناظره نشسته بودند ، آمد در را کوبید و غلام بیرون آمد ، گفت : مولایت کجاست ؟ او پاسخ داد : در خانه نیست ، مرد بازگشتن و غلام به حضور مولای خود رسید ، به او گفته شد : چه کسی در زد ؟ غلام گفت : فلانی ، و من به او گفتم : شما در خانه نیستی ، صاحب خانه سکوت کرد و بی اعتنا به موضوع غلام را نکوهش نکرد ، هیچ یک از آنان نیز از بازگشت دوست خود از جلو در غمزده و اندوهگین نشد و به گفتگوی خود ادامه دادند ، صبحِ فردا همان مرد آنان را در حال خارج شدن از خانه برای خرید چیزی دید پس بر ایشان سلام کرد و گفت : من با شمایم و آنان گفتند : آری و از او عذر نخواستند ، آن شخص نیازمند و پریشان حال بود ، در راه به ناگاه ابری بر ایشان سایه افکند و گمان بردند بارانی است و به سرعت خود افزودند و چون ابر روی سرشان قرار گرفت ، منادیی از درون ابر به خود خواندشان که ای آتش آنان را برگیر که من جبرئیل فرستاده خدایم ، پس آتشی از درون ابر هر دو تن را

در ربود ، و آن شخص وحشت زده و متعجّب از آنچه بر سر همراهان آمده بود ، ماند و علت را نمی دانست ، به شهر بازگشت یوشع بن نون (ع) را دید و او را از آنچه دیده بود خبر داد ، یوشع بن نون (ع) گفت : آیا می دانی خدا به خاطر رفتارشان با تو بر ایشان خشم گرفته است در حالی که پیشتر از آنان راضی بود ؟ ! گفت : چه کاری ؟ آنگاه یوشع ماجرا را باز گفت ، مرد گفت : من آنان را حلال نموده و ایشان را می بخشم ، یوشع گفت : اگر این کار پیشتر بود به قطع آنان را سودی می بخشید اما اکنون نه و امید است از این به بعد برای شان مفید باشد1 . 2- علی بن موسی بن محمد بن طاووس به إسناد خود تا سعد بن عبدالله از کتاب فضل الدعاء و به إسناد آن تا امام رضا (ع) گوید که آن حضرت فرمود : کسی از اصحاب صحیفه ای یافت ، آن را نزد پیامبر خدا (ص) آورد و حضرتش همه را به نماز خواند ، هیچ کس از زن و مرد در خانه نماند [و همگان در مسجد حاضر آمدند] آنگاه حضرت بر منبر بالا رفت و آن صحیفه را خواند : کتاب یوشع بن نون وصیّ موسی که به او اجازه داده : و براستی پروردگارتان رئوف و رحیم است آگاه باشید برترین بندگان خدا پروا پیشه پنهان است و بدترین بندگان خدا ،

آن که با انگشتان او را نشان دهند ، پس هر که دوست دارد با پیمانه کامل و پر برای او پیمانه کنند و حقوق نعمت هایی را که خدا به او داده است أدا نماید ، در هر روز بگوید : (سبحان الله کما ینبغی لله ، و الحمد لله کما ینبغی لله ، و لا إله إلا الله کما ینبغی لله و لاحول و لا قوّه إلا بالله و صلّی الله علی محمد و علی أهل بیت النبیّ الامّی و علی جمیع المرسلین و النبییّن حتی یرضی الله) (منزّه است خداوند آن گونه که شایسته اوست ، و ستایش از آن اوست آن گونه که شایسته اوست ، و هیچ معبودی جز او نیست آن گونه که شایسته اوست ، و هیچ نیرو و توانی جز به او نیست ، و خداوند بر محمد و خاندان آن پیامبر امّی و بر همه فرستادگان و پیامبران درود فرستد تا او راضی باشد) پس پیامبر (ص) از منبر فرود آمد و مردم بر دعا اصرار نمودند ، اندکی صبر کرد و بار دیگر بر منبر فراز آمد و فرمود : هر که دوست دارد ثنای او بر ثنای مجاهدان برتر آید هر روز این سخن را بگوید و اگر حاجتی دارد ، برآورده شود ، یا دشمنی سرکوب ، یا قرضی أدا ، یا مصیبتی زایل گردد ، و کلامش آسمانها را بشکافد تا آن که در لوح محفوظ ثبت شود2 .

منبع حدیث

1- أصول کافی 2/ 364 . 2- مهج الدعوات 309 .

شریعت

متن حدیث

قالَ (علیه

السلام) : مابَعَثَ اللهُ نَبیّاً إلاّ بِتَحْریمِ الْخَمْرِ ، وَ أنْ یُقِرَّ بِأنَّ اللهَ یَفْعَلُ ما یَشاءُ

فرمود : خداوند هیچ پیغمبری را نفرستاده مگر آن که در شریعت او شراب و مُسکرات حرام بوده است ، همچنین هر یک از پیامبران معتقد بودند که خداوند هر آنچه را اراده کند انجام می دهد .

نیایشها

پس از هشت رکعت نماز شب

متن حدیث

پس از هشت رکعت نماز شب اللّهمّ اِنّی اَسْأَلُکَ بِحُرْمَهِ مَنْ عاذَبِکَ مِنَکَ ، وَ لَجَأَ إلی عِزّکَ وَ اسْتَظَلّ ، بِفَیْئِکَ ، وَ اعْتَصَمَ بِحَبْلِکَ ، وَ لَمْ یَثِقْ إلّا بِکَ . یا جَزیلَ الْعَطایا ، یا مُطْلِقَ الْاُساری ، یا مَنْ سَمّی نَفْسَهُ مِنْ جُودِهِ وَهّاباً ، أدْعُوکَ رَهَباً وَ رَغَباً ، وَ خَوْفاً وَ طَمَعاً ، وَ اِلْحاحاً وَ اِلْحافاً ، وَ تَضَرّعاً وَ تَمَلّقاً ، وَ قائِماً ، وَ قاعِداً ، وَ راکِعاً وَ ساجِداً ، وَ راکِباً وَ ماشِیاً ، وَ ذاهِباً وَ جائِیاً ، وَ فی کُلّ حالاتی . وَ اَسْأَلُکَ اَنْ تُصَلّیَ علی مُحَمّدٍ وَ آلِ مُحَمّدٍ وَ اَنْ تَفْعَلَ بی کَذا وَ کَذا .

برای برادران

متن حدیث

برای برادران اللّهمَّ اِنْ کُنْتَ تَعْلَمُ اَنّی اُحِبّ صَلاحَهُمْ ، وَ اَنّی بارٌّ بِهِمْ ، واصِلٌ لَهُمْ ، رَفیقٌ عَلَیْهِمْ ، اَعِنّی بِاُمُورِهِمْ لَیْلاً وَ نَهاراً ، فَاَجِزْنی بِهِ خَیْراً ، وَ اِنْ کُنْتُ علی غَیْرِ ذلِکَ ، فَاَنْتَ عَلّامُ الْغُیُوبِ ، فَاَجِزْنی بِهِ ما اَنَا اَهْلُهُ اِنْ کانَ شَرّاً فَشَرّاً ، وَ اِنْ کانَ خَیْراً فَخَیْراً . اللّهُمَّ اَصْلِحْهُمْ وَ اَصْلِحْ لَهُمْ ، وَ احْسَأ عَنّا وَ عَنْهُمُ شَرّ الشّیْطانِ ، وَ اَعِنْهُمْ علی طاعَتِکَ ، وَ وَفّقْهُمْ لِرُشْدِکَ .

برای حضرت مهدی « ع »

متن حدیث

برای حضرت مهدی "ع " اللّهمّ ادْفَعْ عَنْ وَلِیّکَ وَ خَلیفَتِکَ وَ حُجّتِکَ علی خَلْقِکَ ، وَ لِسانِکَ الْمُعَبّرِ عَنْکَ بِاِذْنِکَ ، النّاطِقِ بِحُکْمِکَ ، وَ عَیْنِکَ النّاظِرَهِ علی بَرِیّتِکَ ، وَ شاهِدِکَ علی عِبادِکَ، الْجَحْجاحِ بِالْمُجاهِدِ ، الْعائِذِ بِکَ عِنْدَکَ .

وَ اَعِذْهُ مِنْ شَرّ جَميعِ ما خَلَقْتَ وَ بَرَأتَ ، وَ اَنْشَأتَ وَ صَوّرْتَ ، وَ اَحْفَظْهُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ ، وَ عَنْ يَمينِهِ وَ عَنْ شِمالِهِ ، وَ مِنْ فَوْقِهِ وَ مِنْ تَحْتِهِ ، بِحِفظِكَ الّذى لايَضيعُ مَنْ حَفِظْتَهُ بِهِ . وَ احْفَظْ فيهِ رَسوُلَكَ وَ آبَاءَهُ اَئِمّتَكَ ، وَ دَعائِمَ دينكَ وَ اجْعَلْهُ فى وَديعَتِكَ الّتى لاتَضيعُ ، وَ فى جِوارِكَ الّذى لايُخْفَرُ ، وَ فى مَنْعِكَ وَ عِزّكَ الّذى لايُقْهَرُ ، وَ آمِنْهُ بِأمانِكَ الْوَثيقِ الّذى لايُخْذَلُ مَنْ آمَنْتَهُ بِهِ . وَ اجْعَلْهُ فى كَنَفِكَ الّذى لايُرامُ مَنْ كانَ فيهِ ، وَ اَيّدْهُ بِنَصْرِكَ الْعَزيزِ ، وَ اَيّدْهُ بِجُنْدِكَ الْغالِبِ ، وَ قَوّهْ بِقُوّتِكَ ، وَ اَرْدِفْهُ بِمَلائِكَتِكَ ، وَ والِ مَنْ والاهُ ، وَ عادِ مَنْ عاداهُ ، وَ اَلْبِسْهُ دِرْعَكَ

الْحَصينَهَ ، وَ حُقَّهُ بِالْمَلائِكَهِ حُقّاً . اللّهمّ وَ بَلّغْهُ اَفْضَل ما بَلّغْتَ الْقائِمينَ بِقِسْطِکَ مِنْ اَتْباعِ النّبِيّينَ ، اللّهمّ اشْعَبْ بِهِ الصّدْعَ ، وَ ارْتُقْ بِهِ الْفَتْقَ ، وَ اَمِتْ بِهِ الْجَوْرَ ، وَ اَظْهِرْ بِهِ الْعَدْلَ ، وَ زَيّنْ بِطُولِ بَقائِهِ الْاَرْضَ ، وَ اَيّدْهُ بِالنّصْرِ ، وَ انْصُرْهُ بِالرّعْبِ ، وَ قَوِّ ناصِريهِ ، وَ اخْذُلْ خاذِليهِ ، وَ دَمْدِمْ على مَنْ نَصَبَ لَهُ ، وَ دَمّرْ مَنْ غَشّهُ ، وَ اقْتُلْ بِهِ جَبابِرَهَ الْكُفْرِ ، وَ عُمَدَهُ وَ دَعائِمَهُ . وَ اقْصِمْ بِهِ رُؤُوسَ الضّلالَهِ ، وَ شارِعَهَ الْبِدَعِ ، وَ مُميتَهَ السّنّهِ ، وَ مُقَوّيَهَ الْبَاطِلِ ، وَ ذَلّلْ بِهِ الْجَبّارِينَ ، وَاَبِرْ بِهِ الْكافِرينَ ، وَجَميعَ الْمُلْحِدينَ ، فى مَشارِقِ الْاَرْضِ وَ مَغارِبِها ، وَ بَرّها وَ بَحْرِها ، وَ سَهْلِهَا وَ جَبَلِها ، حتّى لاتَدَعَ مِنْهُمْ دَيّاراً وَ لاتُبْقى لَهُمْ آثاراً . اللّهمّ طَهّرْ مِنْهُمْ بِلادَکَ ، وَ اشْفِ مِنْهُمْ عِبادَکَ ، وَ اَعِزّ بِهِ الْمُؤْمِنينَ ، وَ اَحيِ بِهِ سُنَنَ الْمُرْسَلينَ ، وَ دارِسَ حِكْمَهِ النّبِيّينَ ، وَ جَدّدْ بِهِ ما امْتَحى مِنْ دينِکَ ، وَ بُدّلَ مِنْ حُكْمِکَ ، حتّى تُعيدَ دينکَ بِهِ وَ على يَدَيْهِ ، جَديداً غَضّاً ، مَحْضاً صَحيحاً ، لاعِوَجَ فيهِ وَ لابِدْعَهَ مَعَهُ ، وَ حتّى تُنيرَ بِعَدْلِهِ ظُلَمَ الْجَوْرِ ، وَ تُطْفِىَ ءَ بِهِ نيرانَ الْكُفْرِ ، وَ تُوضِحَ بِهِ مَعاقِدَ الْحَقّ وَ مَجْهُولَ الْعَدْلِ . فَاِنّهُ عَبْدُکَ الّذى اسْتَخْلَصْتَهُ لِنَفْسِکَ ، وَ اصْطَفَيْتَهُ مِنْ خَلْقِکَ ، وَ اصْطَنَعْتَهُ على عَيْنِکَ ، وَ ائْتَمَنْتَهُ على غَيْبِکَ ، وَ عَصَمْتَهُ مِن الذّنُوبِ ، وَ بَرّأتَهُ مِنَ الْعُيُوبِ ، وَ طَهّرْتَهُ مِنَ الرّجْسِ

، وَ سَلّمْتَهُ مِنَ الدّنَسِ . اللّهمّ فَاِنّا نَشْهَدُ لَهُ يَوْمَ الْقِيامَهِ ، وَ يَوْمَ حُلُولِ الطّامّهِ ، أَنّهُ لَمْ يُذْنِبْ ذَنْباً ، وَ لاأتى حُوْباً ، وَ لَمْ يَرْتَكِبْ مَعْصِيَةً ، وَ لَمْ يُضَيّعْ لَکَ طاعَةً ، وَ لَمْ يَهْتِکْ لَکَ حُرْمَةً ، وَ لَمْ يُبَدّلْ لَکَ فَريضَةً ، وَ لَمْ يُغَيّرْ لَکَ شَريعَةً ، وَ اَنّهُ الْهادِى الْمَهْدِىّ ، الطّاهِرُ التّقِىّ النّقِىّ ، الرّضِىّ الزّکِىّ . اللّهمّ أَعْطِهِ فى نَفْسِهِ وَ أَهْلِهِ ، وَ وَلَدِهِ وَ ذُرّيّتِهِ ، وَ اُمّتِهِ وَ جَميعِ رَعِيّتِهِ ، ما تُقِرّ بِهِ عَيْنَهُ ، وَ تَسُرّ بِهِ نَفْسَهُ ، وَ تَجْمَعُ لَهُ مُلْکَ الْمُمَلّکاتِ ، کُلّها ، قَريبِها وَ بَعيدِها وَ عَزيزِها وَ ذَليلِها ، حتّى يَجْرِىَ حُکْمُهُ على کُلّ حُکْمٍ ، وَ يَغْلِبَ بِحَقّهِ کُلّ باطِلٍ . اللّهمّ اسْلُکْ بِنا على يَدَيْهِ ، المِنْهاجِ الْهُدى ، وَ الْمَحَجّهَ الْعُظمى ، وَ الطّريقَهَ الْوُسْطى ، الّتى يَرْجِعُ اِلَيْها الغالى ، وَ يَلْحَقُ بِها التّالى ، وَ قَوّنا على طاعَتِهِ ، وَ ثَبّتْنا على مُشايَعَتِهِ ، وَ امْنُنْ عَلَيْنا بِمُتابَعَتِهِ ، وَ اجْعَلْنا فى حِزْبِهِ ، الْقَوّامِينَ بِأَمْرِهِ ، الصّابِرينَ مَعَهُ ، الطّالِبينَ رِضاکَ بِمُناصَحَتِهِ ، حتّى تَحْشُرَنا يَوْمَ الْقِيامَهِ فى اَنْصارِهِ وَ اَعْوانِهِ ، وَ مُقَوّيَهِ سُلْطانِهِ . اللّهمّ وَ اجْعَلَ ذلِکَ لَنا خالِصاً مِنْ کُلّ شَکّ وَ شُبْهَهٍ ، وَ رِياءٍ وَ سُمْعَهٍ ، حتّى لانَعْتَمِدَ بِهِ غَيْرَکَ ، وَ لانَطْلُبَ بِهِ إلّا وَجْهَکَ ، وَ حتّى تُحِلّنا مَحِلّهُ ، وَ تَجْعَلَنا فِى الْجَنّهِ مَعَهُ ، وَ اَعِذْنا مِنَ السّأْمَهِ وَ الْکَسَلِ وَ الْفَتْرَهِ ، وَ اجْعَلْنا مِمّنْ تَنْتَصِرُ بِهِ لِدينِکَ ، وَ تُعِزّ بِهِ نَصْرَ

وَلِیّکَ ، وَ لاتَسْتَبْدِلْ بِنا غَیْرَنا ، فَاِنّ اسْتِبْدالَکَ بِنا غَیْرَنا عَلَیْکَ یَسیرٌ ، وَ هُوَ عَلَیْنا عَسیرٌ . اللّهمّ صَلّ علی وُلاهِ عَهْدِهِ ، وَ الْاَئِمّهِ مِنْ بَعْدِهِ ، وَ بَلِّغْهُمْ آمَالَهُمْ ، وَ زِدْ فی آجَالِهِمْ ، وَ اَعِزّ نَصْرَهُمْ ، وَ تَمّمْ لَهُمْ ما اَسنَدْتَ اِلَیْهِمْ مِنْ اَمْرِکَ لَهُمْ ، وَ ثَبّتْ دَعائِمَهُمْ ، وَ اجْعَلْنا لَهُمْ اَعْواناً ، وَ علی دینَکَ اَنْصاراً . فَاِنّهُمْ مَعادِنُ کَلِماتِکَ ، وَ اَرْکانُ تَوْحیدِکَ ، وَ دَعائِمُ دینکَ ، وَ وُلاهُ اَمْرِکَ ، وَ خالِصَتُکَ بَیْنَ عِبادِکَ ، وَ صَفْوَتُکَ مِنْ خَلْقِکَ ، وَ اَوْلِیاؤُکَ وَ سَلائِلُ اَوْلِیائِکَ ، وَ صَفْوَهُ اَوْلادِ رُسُلِکَ وَ السّلامُ عَلَیْهِمْ وَ رحمه الله وَ بَرَکاتُهُ .

برای هر درد

متن حدیث

برای هر درد اُعیذُ نَفْسی بِرَبّ الْاَرْضِ وَ رَبّ السّماءِ اُعیذُ نَفْسی بِالّذی اِسْمُهُ بَرَکَهٌ وَ شِفاءٌ .

تسبیح خدای تعالی

متن حدیث

تسبیح خدای تعالی سُبْحانَ مَن خَلَقَ الْخَلْقَ بِقُدْرَتِهِ ، وَ اَتْقَنَ ما خَلَقَ بِحِکْمَتِهِ ، وَ وَضَعَ کُلّ شَیْ ءٍ مِنْهُ مَوْضِعَهُ بِعِلْمِهِ ، سُبْحانَ مَنْ یَعْلَمُ خائِنَهَ الأَعْیُنِ وَ ما تُخْفِی الصّدُورُ ، وَ لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْ ءٌ ، وَ هُوَ السّمیعُ الْبَصیرُ .

در اداء دین

متن حدیث

در اداء دین وضوی صحیح و کامل بگیر سپس دو رکعت نماز بخوان و در پایان بگو : یا ماجِدُ یا کَریمُ ، یا واحِدُ یا کَریمُ ، اَتَوَجّهُ اِلَیْکَ بِمُحَمّدٍ نَبِیّکَ نبیّ الرّحْمَهِ ، یا مُحَمّدُ یا رَسُولَ الله ، اِنّی اَتَوَجّهُ بِکَ إلی الله رَبّکَ وَ رَبَ کُلّ شَیْ ءٍ اَنْ تُصَلّیَ علی مُحَمّدٍ وَ علی اَهْلِ بَیْتِهِ . وَ اَسْأَلُکَ نَفْحَهً مِنْ نَفَحاتِکَ ، وَ فَتْحاً یَسیراً ، وَ رِزْقاً واسِعاً ، اَلَمّ بِهِ شَعْثی وَ اَقْضی بِهِ دَیْنی ، وَ اَسْتَعینُ بِهِ علی عِیالی .

در امان ماندن از ترس و درد

متن حدیث

در امان ماندن از ترس و درد بِسْمِ الله الرّحْمنِ الرّحِيمِ ، بِسْمِ الله اِخْسَئُوا فيهَا وَ لايتَكَلّمُونِ ، اَعُوذُ بِالرّحْمانِ مِنْکَ اِنْ کُنْتَ تَقِيّاً أَوْ غَيْرَ تَقِىّ ، اَخَذْتُ بِسَمْعِ الله وَ بَصَرِهِ على اَسْماعِکُمْ وَ اَبْصارِکُمْ ، وَبِقُوّهِ الله على قُوّتِکُمْ . لَاسُلْطانَ لَکُمْ على فُلانِ بْنِ فُلانٍ ، وَ لاعلى ذُرّيّتِهِ ، وَ لاعلى مالِهِ ، وَ لاعلى اَهْلِ بَيْتِهِ ، سَتَرْتُ بَيْنَکُمْ وَ بَيْنَهُ بِسِتْرِ النّبُوّهِ الّتى اسْتَتَرُوا بِها مِنْ سَطَواتِ الْفَراعِنَهِ . جَبْرَئيلُ عَنْ اَيْمانِکُمْ ، وَ ميکائيلُ عَنْ يَسارِکُمْ ، وَ مُحَمّدٌ صلّى الله عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ اَهْلُ بَيْتِهِ اَمامَکُمْ ، وَ الله تعالى مُظِلّ عَلَيْکُمْ ، يَمْنَعُهُ الله وَ ذُرّيّتَهَ وَ مالَهُ وَ اَهْلَ بَيْتِهِ مِنْکُمْ وَ مِنَ الشّياطينَ ، ماشاءَ الله ، لاحَوْلَ وَ لاقُوّهَ إلّا بِالله الْعلىّ الْعَظيمِ . اللّهمّ اِنّهُ لايبْلُغُ حِلْمُهُ اَناتَکَ ، وَ لايَبْلُغُهُ مَجْهُودُ نَفْسِهِ ، فَعَلَيْکَ تَوَکّلْتُ ، وَ اَنْتَ نِعْمَ الْمَوْلى ، وَ نِعْمَ النّصيرُ ، حَرَسَکَ الله وَ ذُرّيّتَکَ يا فُلانُ بِما حَرَسَ الله بِهِ اَوْلِياءَهُ ،

وَ صلّی الله علی مُحَمّدٍ وَ اَهْلِ بَیْتِهِ . و سپس آیه الکرسی را تا جمله : وَهُوَ الْعلیّ الْعَظیمُ نوشته ، و بعد از آن بنویسد : لاحَوْلَ وَ لاقُوّةَ إلّا بِالله الْعلیّ الْعَظیمُ ، وَ لامَلْجَأَ مِنَ الله إلّا اِلَیْهِ ، حَسْبُنَا الله وَ نِعْمَ الْوَکیلُ ، دلّ سام فی رأس السهباطا لسلسبیلانیها .

در برآورده شدن حاجت ها

متن حدیث

در برآورده شدن حاجت ها هنگامی که حاجت مهمی داری غسل کن ، لباس تمیز بپوش و عطر استعمال کن سپس به زیر آسمان رفته دو رکعت نماز در رکعت اول سوره حمد و آیهالکرسی و در رکعت دوم حمد و سوره قدر خوانده و قرآن را روی سر گذارده و بگو : اللّهمّ بِحَقّ مَنْ اَرْسَلْتَهُ إلی خَلْقِکَ ، وَ بِحَقّ کُلّ آیَهٍ فیهِ ، وَ بِحَقّ کُلّ مَنْ مَدَحْتَهُ فیهِ عَلَیْکَ ، وَ بِحَقّکَ عَلَیْهِ ، وَ لانَعْرِفُ اَحَداً اَعْرَفَ بِحِقّکَ مِنْکَ . یا سیّدی یا الله (ده مرتبه) ، بِحَقّ مُحَمّدٍ (ده مرتبه) ، بِحَقّ علیّ (ده مرتبه) ، بِحَقّ فاطِمَهَ (ده مرتبه) و به همین ترتیب در مورد دیگر معصومین .

در حمد خداوند بر نعمت ها

متن حدیث

در حمد خداوند بر نعمت ها اَلْحَمْدُ لِلّهِ الّذی حَفِظَ مِنّا ما ضَیّعَ النّاسُ ، وَ رَفَعَ مِنّا ما وَضَعُوهُ ، حتّی قَدْلُعِنّا علی مَنابِرِ الْکُفْرِ ثَمانینَ عاماً ، وَ کُتِمَتْ فَضائِلُنا ، وَ بُذِلَتِ الأَمْوالُ فِی الْکِذْبِ عَلَیْنا ، وَ الله تعالی یَأبی لَنا إلّا اَنْ یُعلی ذِکْرَنا وَ یُبَیّنَ فَضْلَنا . وَالله ما هذا بِنا ، وَ اِنّما هُوَ بِرَسوُلِ الله وَ قَرابَتِنا مِنْهُ ، حتّی صارَ اَمْرُنا وَ ما تَرْوی عَنْهُ اَنّهُ سَیَکوُنُ بَعْدَنا مِنْ اَعْظَمِ آیاتِهِ وَ دَلالاتِ نُبُوّتِهِ .

در دفع شر دشمنان

متن حدیث

در دفع شر دشمنان اللّهمّ بِکَ اَسْتَفْتِحُ ، وَ بِکَ اَسْتَنْجِحُ ، وَ بِمُحَمّدٍ صلّی الله عَلَیْهِ وَ آلِهِ اَتَوَجّهُ ، اللّهمّ سَهّلْ لی حُزُونَتَهُ وَ کُلّ حُزُونَهٍ ، وَ ذَلّلْ لی صُعُوبَتَهُ وَ کُلّ صُعُوبَهٍ ، وَ اکْفِنی مَؤوُنَتَهُ وَ کُلّ مَؤوُنَهٍ . وَ ارْزُقْنی مَعْرِوُفَهُ وَ وُدّهُ ، وَ اصْرِفْ عَنّی ضَرَّهُ وَ مَعَرّتَهُ ، اِنّکَ تَمْحوُ ما تَشاءُ وَ تُثْبِتُ وَ عِنْدَکَ اُمّ الْکِتابِ ، اَلا اِنّ اَوْلِیاءَ الله لاخَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ . اِنّا رُسُلُ رَبّکَ لَنْ یَصِلُوا

اِلَیْکَ ، طه حم لایُبْصِرُونَ ، وَ جَعَلْنا فی اَعْناقِهِمْ اَغْلالاً فَهِیَ اِلَی الْاَذْقانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ ، وَ جَعَلْنا مِنْ بَیْنِ اَیْدیهِمْ سَدّاً ، وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً فَاَغْشَیْناهُمْ فَهُمْ لایُبْصِرُونَ . اُولئِکَ الَّذینَ طَبَعَ اللّه علی قُلُوبِهِمْ وَ سَمْعِهِمْ وَ اَبْصارِهِمْ ، وَ اُولئِکَ هُمُ الْغافِلُونَ ، لاجَرَمَ اَنّ اللّه یَعْلَمُ مَا یُسِرّونَ وَ ما یُعْلِنُونَ ، فَسَیَکْفیکَهُمُ اللّه وَ هُوَ السّمیعُ الْعَلیمُ ، وَ تَریهُمْ یَنْظُرُونَ اِلَیْکَ وَ هُمْ لایُبْصِرُونَ . صُمّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لایَرْجِعُونَ ، طسم تِلْکَ آیاتُ الْکِتابِ

الْمُبين ، لَعَلّکَ باخِعٌ نَفْسَکَ إلّا يَکُونُوا مُؤْمِنينَ ، اِنْ نَشَا نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السّمَاءِ آيَةً ، فَظَلّتْ اَعْناقُهُمْ لَها خاضِعينَ . اللّهمّ اِنّی اَسْأَلُکَ بِالْعَيْنِ الّتی لاتَنامُ ، وَ بِالْعِزّ الّذی لايُرامُ ، وَ بِالْمُلْکِ الّذی لايُضامُ ، وَ بِالنّورِ الّذی لايُطْفئ ، وَ بِالْوَجْهِ الّذی لايَبْلی ، وَ بِالْحَياهِ الّذی لاتَمُوتُ ، وَ بِالصّمَدِيّهِ الّتی لاتُقْهَرُ ، وَ بِالدّيْمُومِيّهِ الّتی لاتَقنی و بالاسم الّذی لايردّ و بالربوبيّه الّتی لاتُسْتَذَلّ ، اَنْ تُصَلّی علی مُحَمّدٍ وَ آلِ مُحَمّدٍ ، وَ اَنْ تَفْعَلَ بی کَذا وَ کَذا .

در دفع غم و اندوه

متن حدیث

در دفع غم و اندوه اللّهمّ اَنْتَ ثِقَتی فی کُلّ کَرْبٍ ، وَ اَنْتَ رَجائی فی کُلّ شِدّهٍ ، وَ اَنْتَ لی فی کُلّ اَمْرٍ نَزَلَ بی ثِقَه وَ عُدّه ، کَمْ مِنْ کَرْبٍ يَضْعُفُ عَنْهُ الْفُؤادُ ، وَ تَقِلّ فيهِ الْحيلَهُ ، وَ تَعْيی فيهِ الْاُمُورُ ، وَ يَخْذُلُ فيهِ الْبَعيدُ وَ الْقَريبُ وَ الصّدّيقُ وَ يَشْمتُ فيهِ الْعَدُوّ ، أنْزَلْتُهُ بِکَ وَ شَکَوْتُهُ اِلَيْکَ ، راغِباً اِلَيْکَ فيهِ عَمّنْ سِواکَ ، فَفَرّجْتَهُ وَ کَشَفْتَهُ وَ کَفَيْتَنيهِ . فَاَنْتَ وَلِیّ کُلّ نِعْمَهٍ ، وَ صاحِبُ کُلّ حاجَهٍ ، وَ مُنْتَهی کُلّ رَغْبَهٍ ، فَلَکَ الْحَمْدُ کَثيراً ، وَ لَکَ الْمَنّ فاضِلاً ، بِنِعْمَتِکَ تَتِمّ الصّالِحاتُ . يا مَعْرُوفاً بِالْمَعْرُوفِ مَعْرُوفٌ ، وَ يا مَنْ هُوَ بِالْمَعْرُوفِ مَوْصُوفٌ ، اَنِلْنی مِنْ مَعْرُوفِکَ مَعْرُوفاً تُغْنينی بِهِ عَنْ مَعْرُوفِ مَنْ سِواکَ ، بِرَحْمَتِکَ يا اَرْحَمَ الرّاحِمينَ .

در طلب باران

متن حدیث

در طلب باران روایت شده وقتی مأمون حضرت رضا را ولیعهد خود قرار داد ، مدتی باران نمی بارید بعضی از مخالفان و دشمنان حضرت می گفتند چون مامون ایشان را ولیعهد خود قرار داده باران نمی بارد . راوی می گوید : روز دوشنبه حضرت برای نماز باران به صحرا آمد و در حالیکه مردم میگریستند بر منبر بالا رفت و پس از حمد و ثنای خداوند فرمود : اللّهمّ یا رَبّ اَنْتَ عَظّمْتَ حَقّنا اَهْلَ الْبَيْتِ ، فَتَوَسّلُوا بِنا کَما اَمَرْتَ ، وَ اَمّلُوا فَضْلکَ وَ رَحْمَتَکَ ، وَ تَوَقّعُوا اِحْسانَکَ وَ نِعْمَتَکَ ، فَاسْقِهِمْ سَقْياً نافِعاً عامّاً غَيْرَ رائِثٍ وَ لاضائِرٍ ، وَ لْيَکُنْ اِبْتِدَاءُ مَطَرِهِمْ بَعْدَ انْصِرافِهِمْ مِنْ مَشْهَدِهِمْ هذَا إلی مَنازِلِهِمْ وَ

مَقارّهِمْ .

در طلب روزی

متن حدیث

بعد از نماز در طلب روزی یا مَنْ یَمْلِکُ حَوائِجَ السّائِلینَ یا مَنْ لِکُلّ مَسْأَلَهٍ مِنْکَ سَمْعٌ حاضِرٌ وَ جَوابٌ عَتیدٌ ، وَ لِکُلّ صامِتٍ مِنْکَ عِلْمٌ باطِنٌ مُحیطٌ . اَسْأَلُکَ بِمَواعیدِکَ الصّادِقَهِ ، وَ اَیادیکَ الْفاضِلَهِ ، وَ رَحْمَتِکَ الْواسِعَهِ ، وَ سُلْطانِکَ الْقاهِرِ ، وَ مُلْکِکَ الدّائِمِ ، وَ کَلِماتِکَ التّامّاتِ . یا مَنْ لاتَنْفَعُهُ طاعَهُ الْمُطیعینَ ، وَ لاتَضُرّهُ مَعْصِیَهُ الْعاصینَ ، صَلّ علی مُحَمّدٍ وَ آلِ مُحَمّدٍ وَ ارْزُقْنی ، وَ اَعْطِنی فیما تَرْزُقُنی الْعافِیَهَ مِنْ فَضْلِکَ ، بِرَحْمَتِکَ یا اَرْحَمَ الرّاحِمینَ .

در مناجات

متن حدیث

در مناجات اِلهی وَقَفْتُ بَیْنَ یَدَیْکَ ، و مَدَدْتُ یَدی اِلَیْکَ ، مَعَ عِلْمی بِتَفْریطی فی عِبَادَتِکَ ، و اِهْمالی لِکَثیرٍ مِنْ طاعَتِکَ وَ لَوْ اَنّی سَلَکْتُ سَبیلَ الْحَیاءِ لَخِفْتُ مِنْ مَقامِ الطّلَبِ وَ الدّعاءِ ، وَ لکِنّی یا رَبّ لَمّا سَمِعْتُکَ تُنادِی الْمُسْرِفینَ إلی بابِکَ ، وَ تَعِدُهُمْ بِحُسْنِ اِقالَتِکَ وَ ثَوابِکَ ، جِئْتُ مُمْتَثِلاً لِلنّداءِ ، وَ لائِذاً بِعَواطِفِ اَرْحَمِ الرّحَماءِ . وَ قَدْتَوَجّهْتُ اِلَیْکَ بِنَبِیّکَ صلّی الله عَلَیْهِ وَ آلِهِ ، الّذی فَضّلْتَهُ علی اَهْلِ الطّاعَهِ ، وَ مَنَحْتَهُ بِالْاِجابَهِ وَ الشّفاعَهِ ، وَ بِوَصِیّهِ الْمُخْتارِ الْمُسَمّی عِنْدَکَ بِقَسیمِ الْجَنّهِ وَ النّارِ ، وَ بِفاطِمَهَ سَیّدَهِ النّساءِ ، وَ بِاَبْنائِهَا الْاَوْلِیاءِ الْاَوْصِیاءِ ، وَ بِکُلّ مَلَکٍ خاصّهٌ یَتَوَجّهُونَ بِهِمْ اِلَیْکَ ، وَ یَجْعَلُونَهُمُ الْوَسیلَهَ فِی الشّفاعَهِ لَدَیْکَ ، وَ هؤُلأءِ خاصّتُکَ . فَصَلّ عَلَیْهِمْ وَ أَمِنّی مِنْ اَخْطارِ لِقائِکَ ، وَ اجْعَلْنی مِنْ خاصّتِکَ وَ اَحِبّائِکَ ، فَقَدْ قَدّمْتُ اَمامَ مَسْاَلَتِکَ وَ نَجْواکَ ما یَکُونُ سَبَباً إلی لِقائِکَ وَ رُؤْیاکَ ، وَ اِنْ رَدَدْتَ مَعَ ذلِکَ سُؤالی ، وَ خابَتْ اِلَیْکَ آمالی

، فَمالِکٌ رَأی مِنْ مَمْلُوکِهِ ذُنُوباً فَطَرَدَهُ عَنْ بابِهِ ، وَ سَیّدٌ رَأیَ مِنْ عَبْدِهِ عُیُوباً فَاَعْرَضَ عَنْ جَوابِهِ . یا شِقْوَتَاهُ اِنْ ضاقَتْ عَنّی سَعَهُ رَحْمَتِکَ ، اِنْ طَرَدْتَنی عَنْ بابِکَ علی بابِ مَنْ اَقِفُ بَعْدَ بابِکَ . وَ اِنْ فَتَحْتَ لِدُعائی اَبْوابَ الْقَبُولِ ، وَ اَسْعَفْتَنی بِبُلُوغِ السّؤالِ ، فَمالِکٌ بَدَءَ بِالْاِحْسانِ وَ اَحَبّ اِتْمامَهُ ، وَ مَوْلَی اَقالَ عَثْرَهَ عَبْدِهِ وَ رَحِمَ مقامَهُ . وَ هُناکَ لااَدْری اَیّ نِعَمِکَ اَشْکُرُ ؟ اَحینَ تَطَوّلْتَ علیّ بِالرّضا ، وَ تَفَضّلْتَ بِالْعَفْوِ عَمّا مَضی ، أَمْ حینَ زِدْتَ علی الْعَفْوِ وَ الْغُفْرانِ بِاسْتیناف الْکَرَمِ وَ الْاِحْسانِ . فَمَسْالّتی لَکَ یا رَبّ فی هذَا الْمَقامِ الْمَوْصوُفِ ، مَقامِ الْعَبْدِ الْبائِسِ الْمَلْهوُفِ ، أنْ تَغْفِرَ لی ما سَلَفَ مِنْ ذُنُوبی ، وَ تَعْصِمَنی فیمَا بَقِیَ مِنْ عُمْری ، وَ اَنْ تَرْحَمَ والِدَیّ الْغَریبَیْنِ فی بُطُونِ الْجَنادِلِ ، الْبَعیدَیْنِ مِنَ الْاَهْلِ وَ الْمَنازِلِ . صِلْ وَحْدَتَهُما بِاَنْوارِ اِحْسانِکَ ، وَ آنِسْ وَحْشَتَهُما بِآثارِ غُفْرانِکَ ، وَ جَدّدْ لِمُحْسِنِهِما فی کُلّ وَقْتٍ مَسَرّهً وَ نِعْمَهً ، وَ لِمُسیئِهِما مَغْفِرهً وَ رَحْمَهً ، حتّی یَأمَنا بِعاطِفَتِکَ مِنْ اَخْطارِ الْقِیامَهِ ، وَ تُسْکِنَهُما بِرَحْمَتِکَ فی دار الْمُقامَهِ وَ عَرّفْ بَیْنی وَ بَیْنَهُما فی ذلِکَ النّعیمِ الرّائِقِ حتّی تَشْمَلَ بِنا مَسَرّهَ السّابِقِ وَ اللاّحِقِ بِهِ . سیّدی وَ اِنْ عَرَفْتَ مِنْ عَمَلی شَیْئاً ، یَرْفَعُ مِنْ مَقامِهِما وَ یزیدُ فی اِکْرامِهِما ، فَاجْعَلْهُ ما یُوجِبُهُ حَقّهُما لَهُما ، وَ اَشْرِکْنی فِی الرَّحْمَهِ مَعَهُما ، وَ ارْحَمْهُما کَما رَبّیانی صَغیراً .

در هنگام خروج از منزل

متن حدیث

در هنگام خروج از منزل بِسْمِ الله ، آمَنْتُ بِالله ، تَوَکّلْتُ علی الله ، لا حَوْلَ وَ لاقُوّهَ إلّا

بِالله . بِسْمِ اللهِ خَرَجْتُ و بِسْمِ الله وَلَجْتُ ، وَ على الله تَوَكّلْتُ ، لاحَوْلَ وَ لاقُوّةَ إلّا بِاللّه الْعَظيمِ .

در هنگام سختی ها

متن حدیث

در هنگام سختی ها بِسْمِ الله الرّحْمنِ الرّحيمِ ، اللّهمّ اِنّ ذُنُوبی وَ كَثْرَتَها قَدْ اَخْلَقَتْ وَجْهی عِنْدَکَ ، وَ حَجَبَتْنی عَنِ اسْتِئْهالِ رَحْمِتَکَ ، وَبا عَدَتْنی عَن اسْتيجابِ مَغْفِرَتِکَ . وَ لَوْلا تَعَلّقی بِآلائِکَ وَ تَمَسّکی بِالدّعاءِ وَ ما وَعَدْتَ اَمْثالی مِنَ الْمُسْرِفينَ ، وَ اَمْثالی مِنَ الْخاطِئينَ ، وَ وَعَدْتَ الْقانِطينَ مِنْ رَحْمَتِکَ بِقَولِکَ (يا عِبادِیَ الّذينَ اَسْرَفُوا على اَنْفُسِهِمْ لاتَقْنَطوُا مِنْ رحمه الله اِنّ الله يَغْفِرُ الذّنُوبَ جَميعاً اِنّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرّحيمُ) وَ حَذّرْتَ الْقانِطينَ مِنْ رَحْمَتِکَ ، فَقُلْتَ (وَ مَنْ يَقْنَطْ مِنْ رَحْمَهِ رَبّهِ إلّا الضّالّونَ) ثمّ نَدَبْتَنا بِرَأفَتِکَ إلى دُعائِکَ ، فَقُلْتَ (اُدْعُونی اَسْتَجِبْ لَكُمْ اِنّ الّذينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتی سَيَد خُلُونَ جَهَنّمَ داخِرينَ) . اِلهی لَقَدْ كانَ الْاِياسُ علیّ مُشْتَمِلاً وَ الْقُنُوطُ مِنْ رَحْمَتِکَ علیّ مُلْتَحِفاً ، اِلهی لَقَدْ وَعَدْتَ الْمُحْسِنَ ظَنّهُ بِکَ ثَواباً ، وَ اَوْعَدْتَ الْمُسیءَ ظَنّهُ بِکَ عِقاباً . اللّهمّ وَ قَدْاَمْسَکَ رَمَقی حُسْنُ الظّنّ بِکَ فی عِتْقِ رَقَبَتی مِنَ النّارِ ، وَ تَغَمّدِ زَلّتی ، وَ اِقالَهِ عَثْرَتی ، اللّهمّ قَوْلُکَ الْحَقّ ، الّذی لاخُلْفَ لَهُ وَ لاتَبْديلَ (يَوْمَ نَدْعُوا كُلّ اُناسٍ بِاِمامِهِمْ) ، وَ ذلِکَ يَوْمُ النّشُورِ ، اِذا نُفِخَ فِی الصّورِ ، وَ بُعْثِرَ ما فِی الْقُبُورِ . اللّهمّ فَاِنّی اُوفی وَ اَشْهَدُ وَ اُقِرّ ، وَ لااُنْكِرُ وَ لااَجْحَدُ وَ اُسِرّ وَ اُعْلِنُ ، وَ اُظْهِرُ وَ اُبْطِنُ ، بِاَنّکَ اَنْتَ الله لااِلهَ إلّا اَنْتَ ، وَحْدَکَ لاشَريکَ لَکَ ،

وَ اَنّ مُحَمّداً عَبْدُکَ وَ رَسُولُک . وَ اَنّ عَلِیّاً أمیرالمؤمنین سَیّدَ الْاَوْصِیاءِ ، وَ وارِثَ عِلْمِ الْاَنْبِیاء ، عَلَمَ الدّینِ ، وَ مُبیرَ الْمُشْرِکینَ ، وَ مُمَیّزَ الْمُنافِقینَ ، وَ مُجاهِدَ الْمارِقینَ ، اِمامی وَ حُجَّتی ، وَ عُرْوَتی وَ صِراطی ، وَ دَلیلی وَ مَحَجّتی ، وَ مَنْ لاأَثِقُ بِاَعْمالی وَ لَوْ زَکَتْ ، وَ لااَراها مُنْجِیَةً لی وَ لَوْ صَلُحَتْ ، إلّا بِوِلایَتِهِ وَ الْاِئْتِمامِ بِهِ ، وَ الْاِقْرارِ بِفَضائِلِهِ وَ الْقَبُولِ مِنْ حَمَلَتِها ، وَ التّسْلیمِ لِرُواتِها ، وَ اُقِرّ بِاَوْصِیائِهِ مِنْ اَبْنائِهِ ، اَئِمّةً وَ حُجَجاً ، وَ اَدِلّةً وَ سُرُجاً ، وَ اَعْلاماً وَ مَناراً وَ سادَةً وَ اَبْراراً ، وَ اُؤْمِنُ بِسِرّهِمْ وَ جَهْرِهِمْ ، وَ ظاهِرِهِمْ وَ باطِنِهِمْ ، وَ غائِبِهِمْ وَ شاهِدِهِمْ ، وَ حَیّهِمْ وَ مَیّتِهِمْ ، لاشَکَّ فی ذلِکَ وَ لَااَرْتِیابَ عِنْدَ تَحَوّلِکَ وَ لَاانْقِلابَ . اللّهمّ فَادْعُنی یَوْمَ حَشْری وَ نَشْری بِاِمامَتِهِمْ ، وَ اَنْقِذْنی بِهِمْ یا مَوْلایَ مِنْ حَرّ النّیرانِ ، وَ اِنْ لَمْ تَرْزُقْنی رَوْحَ الْجِنانِ ، فَاِنّکَ اِنْ اَعْتَقْتَنی مِنَ النّارِ کُنْتُ مِنَ الْفائِزینَ . اللّهمّ وَ قَدْاَصْبَحْتُ یَوْمی هذا لاثِقَةً لی ، وَ لارَجاءَ وَ لالَجَأً ، وَ لامَفْزَعَ وَ لامَنْجا ، غَیْرَ مَنْ تَوَسّلْتُ بِهِمْ اِلَیْکَ مُتَقَرّباً إلی رَسُولِکَ مُحَمّدٍ ، ثمّ علیّ اَمیرِالْمُؤْمِنینَ ، وَ الزّهْراءِ سَیّدَهِ نِساءِ الْعالَمینَ ، وَ الْحَسَنِ ، وَ الْحُسَیْنِ وَ علی وَ مُحَمّدٍ وَ جَعْفَرٍ وَ موسی وَ علیّ وَ مُحَمّدٍ وَ علی وَ الْحَسَنِ ، وَ مَنْ بَعْدَهُمْ تُقیمُ الْمَحَجّةَ إلی الْحُجّهِ ، الْمَسْتُورَهِ مِنْ وُلْدِهِ ، الْمَرْجُوّ لِلْاُمّهِ مِنْ بَعْدِهِ . اللّهمْ فَاجْعَلْهُمْ فی هذَا الْیَوْمِ وَ ما بَعْدَهُ

حِصْنی مِن الْمَکارِهِ ، وَ مَعْقِلی مِنَ الْمَخاوِفِ ، وَ نَجِّنی بِهِمْ مِنْ کُلّ عَدُوّ ، وَ طاغٍ وَ باغٍ وَ فاسِقٍ ، وَ مِنْ شَرّ ما اَعْرِفُ وَ ما اُنْکِرُ ، وَ مَا اسْتَتَرَ عَنّی وَ ما اُبْصِرُ ، وَ مِنْ شَرّ کُلّ دابّهٍ ، رَبّ اَنْتَ آخِذٌ بِناصِیَتِها ، اِنّکَ علی صِراطٍ مُسْتَقیمٍ . اللهمّ فَبِتَوَسّلی بِهِمْ اِلَیْکَ ، وَ تَقَرّبی بِمَحَبّتِهِمْ ، وَ تَحَصّنی بِامامَتِهِمْ ، اِفْتَحْ علیّ فی هذَا الْیَوْمِ اَبْوابَ رِزْقِکَ ، وَ انْشُرْ علَی رَحْمَتَکَ ، وَ حَبّبْنی اِلَی خَلْقِکَ ، وَ جَنّبْنی بُغْضَهُمْ وَ عَداوَتَهُمْ ، اِنّکَ علی کُلّ شَیْ ءٍ قَدیرٌ . اللّهمّ و لِکُلّ مُتَوَسّلٍ ثَوابٌ ، وَ لِکُلّ ذی شَفاعَهٍ حَقّ ، فَاَسْاَلُکَ بِمَنْ جَعَلْتُهُ اِلَیْکَ سَبَبی ، وَ قَدّمْتُهُ اَمامَ طَلِبَتی ، اَنْ تُعَرّفَنی بَرَکَهَ یَوْمی هذا ، وَ شَهْری هذا ، وَ عامی هذا . اللّهمّ وَ هُمْ مَفْزَعی ، وَ مَعوُنَتی ، فی شِدّتی وَ رَخائی ، وَ عافِیَتی وَ بَلائی ، وَ نَوْمی وَ یَقْظَتی ، وَ ظَعْنَی وَ اِقامَتی ، وَ عُسْری وَ یُسْری ، وَ عَلانِیَتی وَ سِرّی ، وَ اِصْباحی وَ اِمْسائی ، وَ تَقَلّبی وَ مَثْواىَ ، وَ سِرّی وَ جَهْری . اللّهمّ فَلاتُخَیّبْنی بِهِمْ مِنْ نائِلِکَ ، وَ لاتَقْطَعْ رَجائی مِنْ رَحْمَتِکَ ، وَ لاتُؤْیِسْنی مِنْ رَوْحِکَ ، وَ لاتَبْتَلِنی بِاِنْغِلاقِ اَبْوابِ الْاَرْزاقِ ، وَ انْسِدادِ مَسالِکِها ، وَ اَرْتِتاجِ مَذَاهِبها ، وَ افْتَحْ لی مِنْ لَدُنْکَ فَتْحاً یَسیراً ، وَ اجْعَلْ لی مِنْ کُلّ ضَنْکٍ مَخْرَجاً ، وَ اِلی کُلّ سَعَهٍ مَنْهَجاً ، إنّکَ اَرْحَمُ الرّاحِمینَ ، وَ صلّی الله علی مُحَمّدٍ وَ آلِهِ الطّیّبینَ الطّاهِرینَ

، آمینَ رَبّ الْعالَمینَ .

درخواست امنیت و ایمان

متن حدیث

درخواستِ امنیت و ایمان یا مَنْ دَلّنی علی نَفْسِهِ ، وَ ذَلّلَ قَلْبی بِتَصْدیقِهِ ، اَسْأَلُکَ الأَمْنَ وَ الْإیمَانَ فِی الدّنْیا وَ الآخِرَهِ .

درخواست سلامتی

متن حدیث

درخواست سلامتی یا الله یا وَلِیّ الْعافِیَهِ ، وَ یا خالق العافیه و یا رازِقَ الْعافِیَهِ ، وَ الْمُنْعِمُ بِالْعافِیَهِ ، وَ الْمَنّانُ بِالْعافِیَهِ ، وَ الْمُتَفَضّلُ بِالْعافِیَهِ علی وَ علی جَمیعِ خَلْقِکَ ، رَحْمانَ الدّنْیا وَ الآخِرَهِ وَ رَحیمَهُما ، صَلّ علی مُحَمّدٍ وَ آلِ مُحَمّدٍ وَ اَرْزُقْنا الْعافِیَهِ ، و دوام العافیه وَ تَمامَ الْعافِیَهِ ، و شُکْرِ الْعافِیَهِ ، فی الدّنْیا وَ الآخِرَهِ ، یا اَرْحَمَ الرّاحِمینَ .

درخواست هدایت و پایداری

متن حدیث

درخواست هدایت و پایداری اللّهمّ اَعْطِنی الْهُدی ، وَ ثَبّتْنی عَلَیْهِ أمِناً ، اَمْنَ مَنْ لاخَوْفَ عَلَیْهِ وَ لاحُزْنَ وَ لاجَزَعَ ، إنّکَ اَهْلُ التّقْوی وَ اَهْلُ الْمَغْفِرَهِ .

سلام بر رسول خدا بعد ازنماز

متن حدیث

سلام بر رسول خدا بعد از نماز السّلامُ عَلَیْکَ یا رَسُولَ الله وَ رحمه الله وَ بَرَکاتُهُ اَلسّلامَ عَلَیْکَ یا مُحَمّدَ بْنَ عَبْدِالله ، اَلسّلامُ عَلَیْکَ یا خِیَرَهَ الله ، اَلسّلامُ عَلَیْکَ یا حَبیبَ الله ، اَلسّلامُ عَلَیْکَ یا صَفْوَهَ الله ، اَلسّلامُ عَلَیْکَ یا أمینَ الله ، اَشْهَدُ اَنّکَ رَسُولُ الله وَ اَشْهَدُ اَنّکَ مُحَمّدُ بْنَ عَبْدِالله ، وَ اَشْهَدُ اَنّکَ قَدْ نَصَحْت لِاُمّتِکَ ، وَ جاهَدْتَ فی سَبیلِ رَبّکَ ، وَ عَبَدْتَهُ حتّی اَتاکَ الْیَقینُ ، فَجَزاکَ الله یا رَسُولَ الله اَفْضَلَ ما جَزی نَبِیّاً عَنْ اُمّتِهِ . اللّهمّ صَلّ علی مُحَمّدٍ وَ آلِ مُحَمّدٍ ، أفْضَلَ ما صَلّیْتَ علی اِبْراهیمَ وَ آلِ اِبْراهیمَ ، اِنّکَ حَمیدٌ مَجیدٌ .

مناظرات

آشنایی به انجیل بهتر از جاثلیق

سپس حضرت رضا علیه السلام رو کردند به جاثلیق و برای اثبات نبوت حضرت رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم از انجیل دلائل زیادی بیان کردند و فرمودند : " ایمان بیاور "، جاثلیق گفت : این پیغمبری که میگوئی اسمش در تورات و انجیل و نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و وصیش علی و دخترش فاطمه و دو پسرش حسن و حسین است .

بحارالانوار ، ج 49 ، ص 73 ، ح 1 . از الخرائج و الجرائح/ 204 تا 206

آشنایی به تورات بهتر از رأس الجالوت

حضرت نیز برای راس الجالوت هم از تورات استدلاتی را فرمودند بطوریکه هر دوی آنها اعتراف کردند که نمیتوانند جواب آن حضرت را بگویند بلکه جاثلیق گفت آنچه حضرت محمد فرمود صدق است و عدل و راس الجالوت گفت اگر نبود مسئله ریاست من بر یهود هر آینه به حضرت محمد ایمان می آورم و من کسی را داناتر به تورات و انجیل از شما ندیده ام و در تورات نام احماد و الیا و بنت اجماد و شبر و شبیر آمده است که تفسیرش به عربی همان محمد صلی الله علیه و آله وسلم و علی و فاطمه و حسن و حسین است سخن حضرت با آنها تا ظهر طول کشید و حضرت فرمود : من نماز میخوانم و به مدینه برمیگردم . چون به والی مدینه وعده داده ام و انشاءالله فردا برمیگردم .

عبدالله بن سلیمان اذان ظهر گفت و حضرت نماز خواندند و به اعجاز به مدینه برگشتند . فردا دوباره به بصره آمدند .

بحارالانوار ، ج 49 ،

ص 73 ، ح 1 . از الخرائج و الجرائح/ 204 تا 206

اثبات نبوت پیامبر اسلام با کتب آسمانی

مناظره حضرت با رأس الجالوت :

امام رضا علیه السلام رو به رأس الجالوت ، بزرگ یهودیان ، کرد و فرمود : « تو می پرسی یا من بپرسم ؟ »

گفت : « من می پرسم ؛ ولی باید از تورات و انجیل یا زبور داود و صحف ابراهیم و موسی با من صحبت کنید . شما نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم را چگونه اثبات می کنید ؟ »

فرمود : « موسی بن عمران و عیسی بن مریم و داود به نبوت او شهادت داده اند . »

راس الجالوت گفت : « کجا ؟ »

امام فرمود : « مگر حضرت موسی به بنی اسرائیل وصیّت نکرد که به زودی پیغمبری از برادران شما خواهد آمد ؛ او را تصدیق کنید ؟ »

گفت : « بله ؛ این سخن موسی است . »

امام فرمود : « آیا از برادران بنی اسرائیل پیغمبری جز محمد آمده است ؟ »

گفت : « نه »

امام فرمود : « مگر در تورات نیامده که نور از کوه طور و کوه ساعیر و کوه فاران ظهور کرد ؟ »

گفت : « بله ؛ اما تفسیرش چیست ؟ »

امام فرمود : « ظهور نور در طور سینا همان وحی خداوند است بر موسی علیه السلام و روشنی کوه ساعیر همان وحی است به حضرت عیسی علیه السلام ؛ و مقصود از نوری که از کوه فاران آمده ، رسالت حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم

است . زیرا فاران نام یکی از کوه های اطراف مکه است که رسول خدا از آنجا مبعوث شده است . »

سپس حضرت رضا علیه السلام نمونه هایی از مژده های پیامبران را که در تورات آمده ذکر کرد و از قول « شعیای پیغمبر » و « حیقوق پیغمبر » نشانه های حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم را بیان فرمود و از کتاب زبور داود ، قسمتی را برای راس الجالوت خواند که تنها درباره ی حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم صدق می کرد .

اثبات نبوت پیامبر نبوت پیامبر اسلام (ص) -1

شنیده اید که مأمون [1]شیوه مبارزه با رهبران شیعه را تغییر داد . پدر و خاندان جنایتکارش ، امامان شیعه و مسلما نان آگاه و با تعهد را تحت سخت ترین شرائط قرار داده بودند ، و با انواع شکنجه ها از بین می بردند واکنش طبیعی این سختگیری ها ، جامعه اسلامی را آماده انفجار کرده بود .

مأمون که در میان خلفاء عباسی مردی دانشمند و سیاستمدار بود ، تاکتیک مبارزه با انقلابیون را تغییر داد ، و تصمیم گرفت با دعوت کردن امام رضا علیه السّلام به مرکز ، و راه دادن او به دستگاه خلافت ، امام را در ذهن توده مردم بی اعتبار نماید ، و موضع گیری امام و پیروان او را در برابر حکومت وقت ، تباه سازد . امام که کاملاً از نقشه خطرناک او آگاه بود ، با ابتکار خاصی تمام نقشه های او را نقش بر آب ساخت ، و برخلاف آنچه مأمون پیش بینی می کرد روز به روز بر محبوبیت امام در جامعه ، و گرایش توده مسلمانان و غیر مسلمانان به او

افزوده می شد .

روزی مأمون به نظزش رسید که بزرگترین داشمندان مختلف آن عصر را به طوس دعوت کند و مجلسی تشکیل دهد که آنها با امام رضا علیه السّلام بحث کنند ، شاید از این راه بتواند از شکوه علمی امام بکاهد . شخصی به نام نوفلی می گوید : روزی خدمت امام بودم و با او مشغول صحبت بودیم که یاسر سرپرست کارهای امام ، وارد اطاق شد و پیام مأمون را خدمت امام عرض کرد که : دانشمندان مختلف ادیان و مکتب های گوناگون از تمام ملت ها پیش من آمده اند ، اگر صلاح می دانید با آنها گفتگو کنید ، فردا اینجا تشریف بیاورید وگرنه مزاحم نمی شویم ، و اگر هم مایل باشید ما خدمت برسیم ؟

امام علیه السّلام پاسخ داد که بگو مقصودت را می دانم ، و فردا به خواست خدا خودم خواهم آمد .

نوفلی می گوید : پس از اینکه یاسر بیرون رفت ، امام رو به من کرد و گفت : . . . می دانی مقصود مأمون از این کار چیست ؟

گفتم : فدایت شوم ، مقصودش آزمایش شما است ، ولی کار بی اساسی کرده ، و بدکاری نموده است .

امام : چه کاری ؟

نوفلی : اهل کلام و بدعت ، برخلاف دانشمندان مسلمان هر چه بفرمائید ، از شما مطالبه دلیل می کنند ، مثلاً اگر بگوئید خدا یکی است می گویند یکی بودن او را اثبات کن ، و و اگر بگوئید : محمد فرستاده خدا است ، می گویند رسالت او را اثبات نما ، پس از اینکه دلیل کافی هم برای آنها آورده شود ،

آنقدر مغالطه می کنند تا انسان نظریه خود را رها کند ، و از این لحاظ این مجلس برای شما خطرناک است .

امام لبخندی زد و فرمود : می ترسی که من در پاسخ آنها بمانم ؟

نوفلی : نه والله ، بیم ندارم ، و امیدوارم که خداوند شما را بر آنها پیروزی دهد .

امام : می دانی مأمون کی از این کار خود پشیمان می شود ؟

نوفلی : آری .

امام : آنوقت که می بینید پیروان تورات را ، با تورات ، و پیروان انجیل را با انجیل ، و پیروان زبور را ، با زبور ، و صابئین[2] را با لغت عبرانی ، و هرابذه[3] را با لغت فارسی ، و اهل روم را با زبان رومی و پیروان هر مکتب و هر نظریه را با زبان خودشان محکوم می کنم . وقتی که همه آنها دست از نظریه خود برداشتند ، و تسلیم نظریه من شدند ، آن وقت مأمون می فهمد که من باید رهبری جامعه را به عهده بگیرم نه او ، و از کار خود پشیمان می شود . صبح شد و طبق قرار داد ، امام در آن مجلس فوق العاده مهم حضور یافت . . . مأمون رو به (جاثلیق) ریاست دانشمندان مسیحی کرد و امام را به او معرفی نمود و از او خواست که با امام مناظره کند و ضمناً انصاف را در بحث از دست ندهد .

جاثلیق : من چگونه می توانم با کسی بحث کنم ، که بر اساس کتابی (قرآن) که منکر آن هستم ، و پیامبری که به او ایمان

ندارم ، با من مناظره می کند ؟

امام : اگر بر اساس گفته های انجیل خودت ، با تو بحث کنم قبول داری ؟

جاثلیق : آیا می توانم آنچه را انجیل گفته ، و قبول نکنم ؟ آری می پذیرم ، هر چند به زیانم تمام شود .

امام : اکنون هر چه می خواهی بپرس تا جواب دهم ؟

جاثلیق : شما درباره نبوت عیسی ، و کتاب او چه می گوئید ؟

امام : من آن عیسی را به پیامبری قبول دارم که به نبوت محمد اعتراف کرده ، و به ظهور او مژده داده ، و منکر نبوت آن عیسی هستم که اعتراف به نبوت محمد و کتاب او نکرده و مژده ظهور او را به امتش نداده .

جاثلیق : آ یا برای پذیرفتن اخبار ، و حکم کردن بر طبق آن ، دو گواه مورد اطمینان لازم نیست ؟

امام : چرا .

جاثلیق : شما از کجا می گوئید که عیسی به نبوت محمد اعتراف کرده و به پیروانش مژده ظهور او را داده ؟ ، بر اساس اعترافی که همین الان کردید شما باید اثبات پیشگوئی عیسی از نبوت محمد ، دو گواه غیر مسلمان که مورد تأیید مسیحی ها باشد بیاورید شما هم می توانید عین همین تقاضائی را که کردم ، از ما بنمائید .

امام : منصفانه سخن گفتی ، اگر گواهی شخصی عادل و مورد اطمینانی را که پیش عیسی از دیگران مقدم بود ، برنبوت محمد ، اثبات کنم ، می پذیری ؟

جاثلیق : مقصودت از آن شخص عادل کیست ؟

امام : یوحنّای دیلمی .

جاثلیق : به به نام کسی

را بردی که محبوب ترین افراد مسیح بوده .

امام : تو را سوگند می دهم ، آیا در انجیل این هست که یوحنا گفته : « مسیح ، از آئین محمد عربی مرا خبر داد ، و به من مژده داد که پس از او محمد می آید ، و من هم این مژده را به حواریون دادم ، و آنها به محمد ایمان آوردند » ؟

جاثلیق : یوحنا به نبوت مردی ، به خاندان و وصی او مژده داده ولی روشن نکرده چه موقعی ظهور می کند ، و نام آنها را بیان نکرده .

امام : اگر کسی را بیاورم که نام محمد و خاندان و پیروانش را از انجیل بخواند به او ایمان می آوری ؟

جاثلیق : آری ، ایمان محکم .

امام رو به نسطاس رومی کرد ، و فرمود : سفر سوم انجیل را چگونه حفظی ؟

نسطاس : کاملاً آن را از بر دارم .

باز امام رو به « رأس الجالوت » کرد ، وفرمود : تو نمی توانی انجیل را بخوانی ؟

: چرا می توانم .

امام : سفر سوم را بیاور ، و گوش کن تا من بخوانم ، اگر به جایی رسیدم که از محمد و خاندان و پیروانش یاد شده بود ، شما همگی گواهی دهید ، و گرنه هیچ .

امام در برابر انبوه دانشمندان ، سفر سوم انجیل را از بَر می خواند تا رسید به نام پیامبر ، در اینجا کمی مکث کرد ، و رو نمود به دانشمند مسیحی و فرمود : ای نصرانی تو را به حق مسیح و مادرش سوگند ،

فهمیدی که من عالم به انجیل هستم ؟

جاثلیق : آری .

سپس امام نام محمد و خاندان و پیروانش را از انجیل قرائت نمود[4] و بعد جاثلیق فرمود : چه پاسخی داری ؟ ، « یا باید بگوئی آن چه خواندم انجیل نیست ، یا باید بگوئی انجیل دروغ است ، اما احتمال اول که بطلانش ثابت شد ، بنابراین یا باید به نبوت محمد طبق اخبار انجیل اعتراف کنی ، و یا کشتنت واجب می شود چون خدا و پیامبر و کتاب خود را منکر شده ای » ؟

جاثلیق : آن چه وجودش در انجیل برایم ثابت و روشن شد انکار نمی کنم و به آن اعتراف دارم .

امام حاضران مجلس را بر اعتراف او گواه گرفت ، سپس به او گفت هر چه می خواهی بپرس .

جاثلیق : حواریین عیسی ، و اولین دانشمندان انجیل چند نفر بودند ؟

امام : حواریین عیسی ، دوازده نفر بودند و از همه بهتر و داناتر الوقا بود .

و اما دانشمندان نصاری سه نفر بودند :

یوحنای اکبر که در 1ج[5] بود ، و یوحنا در قرقیسا[6] و یوحنای دیلمی در زجار[7] و نزد همین یوحنا از پیامبر اسلام و خاندان و پیروانش یاد شده بود ، و او همان کسی است به امت عیسی ، و بنی اسرئیل مژده ظهور پیامبر اسلام را داده است .

سپس به او فرمود : به خدا سوگند ما به آن عیسی که ایمان به محمد آورد ایمان داریم ، و تنها عیبی که عیسای شما داشت این است که او مردی ضعیف و

ناتوان بود و روزه کم می گرفت ، و نماز کم می خواند .

جاثلیق با ناراحتی گفت : علم خود را تباه کردی ، و ناتوانی خود را از نظر علمی آشکار نمودی ، پیش از این سخن ، من فکر می کردم که شما داناترین مسلمان هستی .

امام : برای چه ؟

جاثلیق : چون عیسی را مردی ناتوان و کم نماز و روزه معرفی نمودی ، درصورتیکه او هیچ روزی را افطار نکرد ، و هیچ شبی را نخوابید ، همه روزها روزه ، و همه شبها مشغول عبادت بود ؟

امام : بنابراین او « که خود خدا است » برای که ، آن همه روزه می گرفت و نماز می خواند ؟

جاثلیق : در پاسخ فروماند .

امام : اکنون من ، سئوالی از تو می کنم ؟

جاثلیق : بفرمائید ، اگر بتوانم پاسخ می دهم ؟

امام : چرا نمی پذیری که عیسی ، مرده ها را بفرمان خداوند عزوجل زنده می کرد ؟

جاثلیق : چون کسی که مرده ها را زنده نموده ، و کور و پیس را شفا داده ، او خود (پروردگار) است ، و سزاوار پرستش .

امام : پیامبران دیگری هم مانند یسع و حزقیل کار های عیسی را انجام داده اند پس چرا کسی آنها را به عنوان خدائی نپرستید ؟ و همچنین پیامبر ، کارهائی مانند عیسی انجام داد ولی ما قائل به خدائی او نشدیم . . . اگر بنا باشد که هر کس مرده را زنده کرد و یا کور و پیس را شفا داد ، خدا باشی ، سپس همه اینها را

خدا حساب کن ؟ [8]

جاثلیق : سخن شما صحیح است ، و جز الله خدای دیگری وجود ندارد . در اینجا امام رو به بزرگترین دانشمندان یهودی کرد ، و فرمود : توجه کن ، تو را به آیات ده گانه ایکه بر موسی نازل شد سوگند ، آیا خبر ظهور محمد و امتش را در تورات با این عبارت ، یافته ای :

« هنگامی که آخرین امت ، پیروان شتر سوار بیابند ، خدا را با جدیت تسبیح می گویند ، تسبیحی جدید در کنیسه های نو ظهور ، در آن وقت بنی اسرائیل باید به آنها پناهنده شوند ، و به حکومت آن ها تن در دهند تا آرامش یابند ، زیرا در دست آنان شمشیرهائی است که در نقاط مختلف زمین ازتمام ملتهای کافر انتقام مظلومین را می گیردند »

[1] . فرزند هارون ، از خلفای بنی العباس ، متوفی 218 هجری در سن 48 سالگی ، مدت خلافتش بیست سال و پنج ماه و چند روز (دائره المعارف فرید وجدی) .

[2] . طبق گفته دانشمند معروف ، راغب در مفردات ، صائبین جمعیتی از پیروان نوح بوده اند ، و اقوال دیگری هم در تفسیر این کلمه هست (مراجعه کنید به تفسیر نمونه ج1 ص 197) .

[3] . این کلمه فارسی است و به معنای : بزرگان هند ، و به قولی دانشمندان آنها ، خدمتگذاران آتش در آئین مجوس (المنجد) .

[4] . برای آشنا شدن کامل با پیشگوئی های انجیل از نبوت پیامبر اسلام به کتاب (انیس الاعلام جلد 5) نوشته یکی از

دانشمندان مسیحی که مسلمان شده ، مراجعه فرمائید .

[5] . نام مکانهائی است که در آنجا زندگی می کرده اند (ر . ک : به بحارالانوار ج 10 ص 303)

[6] . نام مکانهائی است که در آنجا زندگی می کرده اند (ر . ک : به بحارالانوار ج 10 ص 303)

[7] . نام مکانهائی است که در آنجا زندگی می کرده اند (ر . ک : به بحارالانوار ج 10 ص 303)

[8] . این قسمت خیلی مفصل بود و تلخیص شد .

اثبات نبوت پیامبر نبوت پیامبر اسلام (ص) -2

آیا همین طور در تورات نوشته نشده است ؟

دانشمند : چرا همین طور است .

امام رو به جاثلیق کرد و فرمود : علم تو نسبت به کتاب (شعیا) چگونه است ؟

جاثلیق : حرف به حرف آن را می دانم .

امام : هر دو دانشمند را مخاطب قرار داده فرمود : این مطلب که می خوانم ببینید از کتاب (شعیا) است یا نه : « من در خواب دیدم صورت کسی را که سوار بر دراز گوش ، و پوششهائی از نور او را فرا گرفته بود ، و دیدم کسی را که سوار بر شتر ، و همانند ماه می درخشید » ؟ هردو گفتند که (شعیا) چنین مطلبی را گفته است .

امام : روبه نصرانی کرد : و فرمود آیا این مطلب در انجیل هست که عیسی گفته :

« من به سوی پروردگار شما ، و خویش می روم و (پارقلیطا) [1]خواهد آمد و او همان کسی است که حقانیت مرا تصدیق می کند ، همان طور که من به

حقانیت او گواهی دادم ، و اوهمان کسی است که همه چیز را برای شما تفسیر می کند و او همان کسی است که از رسوائیهای امتهای گذشته پرده برمی دارد و او همان کسی است که ستون کفر را می شکند » ؟

جاثلیق : از انجیل چیزی نقل نکردی مگر اینکه ما به آن معترفیم .

امام : آنچه گفتم در انجیل هست ؟

جاثلیق : آری .

امام : ببینم ، انجیل اول را وقتی که از دست دادید ، نزد که آن را یافتید ؟ و انجیل موجود را چه کسی برای شما آورد ؟

جاثلیق : ما بیش از یک روز انجیل را گم نکردیم ، تا اینکه به وسیله (یوحنا) و (متی) تازه و نو بدست ما رسید .

امام : چقدر شناخت تو نسبت به . . . انجیل و دانشمندان آن ناقص است ؟ اگر چنین بود که تو می گوئی معنی نداشت که شما درباره انجیل دچار آن همه اختلاف شوید . . . وقتی که انجیل اول مفقود شد ، نصارا نزد دانشمندان جمع شدند و گفتند که عیسی بن مریم کشته شد ، و انجیل مفقود گردید ، و شما دانشمند هستید ، نزد شما چیست ؟

(الوقا) و (مرقابوس) با آنها گفتند که انجیل در سینه ما است ، وما آن را در روزهای شنبه ، بخش بخش ، برای شما بیان می کنیم ، از این جهت اندوهناک نباشید ، و کنیسها نکنید ، که ما « به ترتیبی که گفته شد آن را برای شما می خوانیم » تا

تمام آن را جمع کنیم .

پس از این مذاکرات (الوقا) و (یوحنا) و (مرقابوس) و (متی) نشستند و انجیل فعلی را بوجود آوردند ، و این چهار نفر شاگردهای شاگردان عیسی بودند ، فهمیدی ؟ [2]

جاثلیق : این مطلب را تا کنون نمی دانستم و اکنون فهمیدم ، و پایه شناخت شما نسبت به انجیل برایم معلوم گردید ، و چیزهائی شنیدم که قلبم به حق بودن آنها گواهی می دهد ، و بینشم فزونی یافت .

امام : گواهی این چهار نفر نزد تو چگونه است ؟

جاثلیق : گواهی آنها نافذ است ، اینان دانشمندان انجیلند ، و به هر چه گواهی دهند حق است .

امام : رو به اهل مجلس کرد و فرمود : گواه باشید بر او ، گفتند : گواهیم ، سپس به جاثلیق فرمود : سوگند به پسر ، و مادرش ، می دانی که : (متی) گفته : مسیح فرزند داود فرزند ابراهیم فرزند اسحاق فرزند یعقوب فرزند یهودا ، فرزند حضرون ، است ؟ و (مرقابوس) درباره نسب عیسی گفته : او کلمه خدا است که خداوند او را در کالبد آدمی قرار داده و انسان گردیده . و (الوقا) گفته که عیسی بن مریم و مادرش دو نفر انسان بودند از گوشت و خون که روح القدس در آنها داخل شده . سپس تو می گوئی ازگواهی عیسی بر خویش این است : « به حق به شما می گویم ای گروه حواریین ، به آسمان بالا نمی رود مگر آنکه از آسمان پائین آمده

، مگر سوار شونده برشتر ، خاتم پیامبران که به آسمان می رود و پائین می آید » چه می گوئی درباره این سخن ؟

جاثلیق : این سخن عیسی است ، منکر نیستم .

امام : در مورد گواهی الوقا ، و مرقابوس ، و متی درباره نسب عیسی چه نظری داری ؟

جاثلیق : آنها بر عیسی دروغ بسته اند .

امام : مردم ! هم اکنون این دانشمند آنها را ستایش نکرد ، و گواهی داد که آنها از دانشمندان انجیل اند و گفته آنها حق است ؟

جاثلیق : ای دانشمند مسلمان ، دوست دارم که مرا در مورد اینان عفو فرمائی ؟

امام : بسیار خوب هر چه می خواهی بپرس .

جاثلیق : دیگری از شما سئوال کند ، نه ، سوگند که در دانشمندان مسلمان مانند تو نیست .

مناظره امام با دانشمند یهودی .

در اینجا امام رو به (رأس الجالوت) بزرگ دانشمندان یهودی کرد و فرمود : تو از من سوال می کنی یا من سؤال کنم ؟

: من سؤال می کنم . . . با کدام دلیل نبوت محمد را اثبات می کنی ؟

امام : موسی بن عمران ، و عیسی بن مریم ، و داود نماینده خدا در زمین ، به رسالت او گواهی داده اند .

: گواهی موسی را بر رسالت او ثابت کن .

امام : می دانی که مو سی به بنی اسرائیل فرمود که : « بطور حتم پیامبری از برادران شما برای شما مبعوث میشود ، حتماً او را تصدیق کنید ، سخن او را بشنوید »

آیا برای بنی اسرائیل برادرانی جز فرزندان اسماعیل

می دانی ؟ . . .

: مطلبی را که نقل کردید ، گفته موسی است و ما آن را انکار نمی کنیم .

امام : آیا از برادران بنی اسرائیل پیامبری جز محمد برای شما آمده ؟

: نه .

امام : آیا آنچه گفتم صحیح نیست « و نبوت محمد را اثبات نمی کند »

: چرا ، ولی دوست دارم صحت آن را بوسیله تورات تأیید کنید ؟

امام : آیا نمی پذیری که تورات به شما می گوید : « روشنائی ، از کوه طور سینا ، آمد ، از کوه ساعیر بر ما پرتو افکند و از کوه فاران بر ما آشکار شد » ؟

: این کلمات در تورات هست ولی مقصود از آن ها را نمی دانم .

امام : من مقصود را بیان می کنم : مقصود از این جمله (نور از طرف طور سینا آ مد) مطالبی است که به عنوان وحی خداوند به موسی بر کوه طور نازل فرمود . و مقصود از جمله (پرتو افکند بر مردم از کوه ساعیر) ، « ساعیر » کوهی است که خدا بر آن به عیسی وحی می نمود . و مقصود از جمله (از کوه فاران بر ما آشکار شد) ، « فاران » کوهی است از کوههای مکه ، بین آن و مکه مسافت یک روز راه فاصله است . و « شعیای پیامبر » در مطالبی که تو و یارانت آن را جزء تورات می دانید گفته :

« دو سوار دیدم که زمین برای آنها روشن شده بود ، یکی سوار بر درازگوش و دیگری سوار

بر شتر »

مقصود از سوار بر درازگوش ، و سوار بر شتر چیست ؟

: نمی دانم شما بفرمائید .

امام : مقصود از اولی عیسی ، و از دومی محمد است ، آیا انکار می کنی که این جزء تورات باشد ؟

: نه .

امام : (حیقوق) پیامبر را می شناسی ؟

: آری می شناسم .

امام : او گفته و کتاب شما به آن گواهی می دهد : « خداوند از کوه فاران سخنی روشنگر آورد ، و آسمانها از تسبیح احمد و پیروانش پرشد ، او لشکر خود را در دریا حمل می کند چنانکه در صحرا . . . برای ما کتاب نو می آورد بعد از خراب شدن بیت المقدس » .

« مقصودش از کتاب ، قرآن است » آیا این مطلب را می دانی و به آن معتقدی ؟

رأس الجالوت : حیقوق پیامبر ، این مطلب را گفته و ما منکر نیستیم .

امام : داود در زبور گفته ، و تو آنرا می خوانی : « خدایا به پادازنده سنت پس از فترت را مبعوث کن » .

آیا جز محمد پیامبری را می شناسی که « چنین کاری را انجام داده باشد » ؟

: این گفته داود را قبول داریم و انکار نمی کنیم ، ولی مقصودش از این سخن عیسی است . . .

امام : نفهمیدی ، زیرا عیسی با سنت پیش از خود مخالفت نکرد و با سنت تورات موافق بود تا هنگامیکه خدا او را بسوی خود بالا برد ، و در انجیل نوشته : و او سنگینی ها را سبک می کند

، وهر چیزی را برای شما توضیح می دهد ، و او به من گواهی می دهد همانطور که من باو گواهی دادم ، من برای شما مثلها آوردم و او « توضیح آنها » را برای شما خواهد آورد . آیا معتقدی که این مطلب در انجیل هست ؟

: آری انکار نمی کنم .

امام : درباره پیامبرت موسی سؤالی از تو دارم ؟

: بپرس .

امام : دلیلی که نبوت موسی را اثبات می کند چیست ؟

: معجزاتی آورد که هیچیک از انبیاء پیش از او نیاورد .

امام : مانند چه ؟

: مانند شکافتن دریا ، تبدیل کردن عصا به مار زنده و . . . معجزات دیگری که هیچکس نمی تواند مانند آن را بیاورد .

امام : درست می گوئی « هیچکس از مردم عادی کارهائی را که موسی انجام می داد نمی تواند انجام دهد ، ولی اگر شخص دیگری هم ادعای نبوت کندو معجزاتی هم داشته باشد ، آیا بر شما لازم نیست او را تصدیق کنید ؟ »

: نه ، مگر اینکه او هم معجزاتی مانند موسی داشته باشد .

امام : بنابراین چگونه شما به انبیاء پیش از موسی اعتقاد دارید ، در صورتیکه آن ها معجزات موسی را نداشتند ؟

: لازم نیست معجزاتشان عین معجزات موسی باشد ، همین مقدار که معجزه داشته باشند برای تصدیق نبوتشان کافی است .

امام : بنابراین پس چرا شما به نبوت عیسی ایمان نمی آورید ، او هم معجزه داشت ، مرده را زنده می کرد ، کور و پیس را شفا می داد ، از گل مجسمه

می ساخت و در آن می دمید ، به صورت پرنده ای در می آمد ؟

: اینها همه نقل قول است ، ما که زمان عیسی نبوده ایم تا ببینیم این کارها را انجام داده یا نه .

امام : مگر زمان موسی بوده ای ، و معجزات او را دیده ای ، آیا اینطور نیست که در مورد موسی هم تنها اخبار افراد مورد اطمینان از یاران موسی معجزات او را ثابت می کند ؟

: چرا همینطور است .

امام : در مورد عیسی هم مانند موسی خبرهای متواتر و قطعی به شما رسیده که عیسی چه کارهائی را انجام داده ، پس چه طور کارهای موسی را تصدیق می کنید ولی عیسی را نه ؟

دانشمند یهودی در پاسخ فروماند ، ولی امام ادامه داد و فرمود : در مورد محمد صلی الله علیه و آله - و هر پیامبری را که خداوند برانگیخته نیز مطلب همینطور است .

[1] . برای توضیح این کلمه ر . ک : به کتاب انیس الاعلام ج1 ، ص 8 .

[2] . ر . ک به : انیس الاعلام ج 2 ، ص 61 .

3- اثبات نبوت پیامبر نبوت پیامبر اسلام (ص)

یکی از معجزات محمد صلی الله علیه و آله - این بود که او یتیمی بود بینوا ، چوپان و کارگر ، و نوشتن نمی دانست ، کلاس درس ندیده بود ، و با این وصف پس از بعثت قرآنی آورد که در آن داستانهای پیامبران و اخبار آنها کلمه به کلمه نقل شده ، و خبرهای پیشینیان ، و آیندگان تا قیامت در آن درج گردیده است . علاوه بر این ، او

اسرار و رازهای مردم را بازگو می کرد ، و به آنچه در خانه هاشان بود خبر می داد و معجزات بیشمار دیگر .

: معجزات عیسی و محمد ، برای ما ثابت نشده ، و از این لحاظ ما نمی توانیم رسالت آنها را تصدیق کنیم .

امام : یعنی می خواهی بگوئی اینها که معجزات عیسی و محمد را نقل می کنند دروغگو هستند « ولی آنها که معجزات موسی را نقل کرده اند راستگو » ؟

دانشمندان یهودی پاسخی نداشتند .

مناظره امام رضا علیه السّلام با بزرگ زردشتیان :

سپس بزرگ زردشتیان به گفتگوی با امام دعوت شد .

امام ، از او پرسید که دلیل تو به نبوت زردشت چیست ؟

گفت : او چیزهائی برای ما آورده که پیش از او کسی نیا ورده بود ، ما او را ند ید ه ایم ولی از پدران ما به ما رسیده که او چیزهائی را برای ما حلال کرده که دیگران نکرده اند ، از این جهت ما پیرو او شدیم .

امام : از راه اخبار پیشینیان نبوت او برای شما ثابت شده ؟

: آری .

امام : این اخبار در مورد نبوت پیامبران ، و موسی و عیسی و محمد هم هست ، پس چرا به نبوت اینها اعتراف نمی کنید ؟

: دیگر نتوانست چیزی بگوید .

ابهت خاصی مجلس را فرا گرفته بود ، و دیگر کسی چیزی نمی گفت ، امام ، خطاب به حاضرین نمود و فرمود : اگر در میان شما کسی هست که مخالف با اسلام باشد ، بدون اینکه شرم کند هر چه می خواهد سؤال کند ؟

شخصی به نام

عمران از جای برخاست و گفت : ای دانشمند ، اگر دعوت به سؤال نمی کردید اقدام به پرسش نمی کردم ، که من در کوفه و بصره و شام و جزیره رفته ام و با متکلمین بحث کرده ام و هنوز کسی نتوانسته است برای من « خدای » یگانه ای را ثابت کند که جز او قیام به وحدانیت خود ندارد ، اجازه میدهی بپرسم ؟

امام : اگر در میان این جمع شخصی بنام (عمران الصابی) باشد تو هستی :

: من همان هستم .

امام : سؤال کن ، ولی انصاف را از دست نده ، و از پرگوئی های بی مورد و ستم در بحث بپرهیز .

عمران : به خدا ، تنها منظورم یافتن حقیقت است .

امام : سؤال کن .

مردم برای اینکه مناظره امام و عمران را بهتر بشنوند به هم فشار آورده و نزدیک تر شدند .

و عمران شروع به سؤال کرد و امام پاسخ می داد ، تا اینکه تمام شبهات او حل شد ، پس از واضح شدن حقیقت ، با کمال شهامت در برابر انبوه جمعیت ، به یکتائی خدا ، و رسالت خاتم انبیا شهادت داد ، و سپس رو به قبله کرد و به سجده افتاد .

نوفلی گوید : وقتی که متکلمین ، کیفیت مناظره و تسلیم شدن عمران را مشاهده کردند ، با توجه به اینکه او کسی بود که تا کنون هیچ کس در فن مناظره ، بر او پیروز نشده بود ، هیچ کدام جرأت بحث کردن با امام را نداشتند ، لذا مجلس پایان یافت و مردم متفرق شدند .

من با گروهی

از یاران بودم که « محمد بن جعفر » دنبال من فرستاد ، پیش او رفتم ، او به من گفت : نوفلی دیدی دوستت امروز چه کرد ؟ به خدا گمان نمی کردم که علی بن موسی علیه السّلام بتواند اینگونه بحث کند ، وتا کنون ما او را اینگونه نشناخته بودیم ، مگر وقتی که در مدینه درس کلام می گفت و مردم هنگام حج رفتن نزد او می آمدند ، و مسائلی از حلال و حرام سؤال می کردند ، و گاه می شد با کسی که می آمد مناظره می کرد .

محمد بن جعفر : من می ترسم که این مرد (مأمون) به امام حسد برد ، و او را مسموم کند ، یا بلای دیگری بر سرش آورد ، به او بگو در اینگونه مجالس شرکت نکند .

نوفلی : از من نمی پذیرد ، و تنها مقصود این مرد (مأمون) این بود که او را بیا زماید که آیا چیزی از دانش پدرانش نزد او هست یا خیر .

محمد بن جعفر : از قول من به او بگو عمویت مایل نیست در اینگونه مسائل وارد شوی و از جهت مختلفی دوست دارد که اینگونه برخوردها را نداشته باشی .

نوفلی : وقتی خدمت امام رسیدم و پیغام عمو را به او رساندم ، امام لبخندی زد ، سپس فرمود ، خدا عمویم را حفظ کند ، چه خوب می شناسم او را ، چرا مایل نیست ؟

این را بگفت و خدمتکارش را صدا زد ، و به او گفت : برو سراغ عمران و او را پیش من بیاور .

من گفتم :

فدایت شوم من می دانم عمران کجاست ، او نزد یکی از برادران شیعه است ،

فرمود : مانعی ندارد ، مرکبی برای او بیاورید . سوارش شدم و او را آوردم امام به او خوش آمد گفت و یک لباس و یک مرکب ، و ده هزار درهم هم به او هدیه داد .

گفتم : فدایت شوم ، مانند جدت امیر المؤمنین علیه السّلام رفتار کردی .

فرمود : چنین باید کرد . سپس فرمود شام آوردند ، مرا طرف راست خود نشاند ، وعمران را طرف چپ و با امام شام را صرف کردیم . . .

پس از آن مجلس ، متکلمین از مکتب های مختلف ، پیش عمران جمع می شدند ، و او نظریه های آنان را باطل می ساخت تا اینکه از او اجتناب کردند . . . [1]

« والسّلام

[1] . بحار الانوار ج 10 ، ص 299 318 به نقل از توحید صدوق ص 428 457 و عیون اخبار الرضا ص 87 100 و احتجاج طبرسی ص 226 233 .

استدلال امام از انجیل

امام شروع کرد به خواندن سفر سوم انجیل تا رسید به نام مبارک محمد صلی الله علیه و اله و سلم . بعد فرمود : « ای نصرانی ! به حق مسیح و مادرش سوگند ، آیا من عالم به انجیل هستم ؟ »

گفت : « آری »

امام مطالب مربوط به حضرت رسول اکرم و اهل بیت و امتش را از انجیل قرائت کرد و سپس پرسید : « ای نصرانی ، در برابر این گفته های انجیل چه می گویی ؟ ! اگر انجیل را قبول نکنی و

حضرت عیسی و حضرت موسی را تکذیب کنی که قتلت واجب است ! »

جاثلیق گفت : « من به مطالب انجیل ایمان دارم . »

سپس از حضرت رضا علیه السلام اسامی حواریون (یاران نزدیک حضرت عیسی) را پرسید .

امام نام آنها را یک به یک بیان کرد و سپس فرمود : « اما ما به عیسای شما به جهت ضعفی که در عبادت و روزه و نماز داشت ، اعتراض داریم ! »

جاثلیق عصبانی شد و گفت : « من گمان می کردم امروز در میان ملت اسلام ، از شما داناتر کسی نیست ! عیسی همه ی شب ها بیدار بود و روزها روزه می گرفت و در عبادت هرگز کوتاهی نمی نمود ! »

امام فوراً فرمود : « اگر چنین است ، حضرت عیسی برای چه کسی نماز می خواند و روزه می گرفت ؟ ! شما که می گویید عیسی خداست ! »

جاثلیق چیزی نگفت .

امام فرمود : « ای جاثلیق ! من زنده کردن مردگان را به دست حضرت عیسی علیه السلام را انکار نمی کنم ، ولی او به اذن خداوند مردگان را زنده می کرد . »

جاثلیق گفت : « زنده کردن مرده از افعال خداوند است و هر کس چنین کند یا کر و کور را شفا دهد ، شایسته عبادت است . »

امام فرمود : « الیسع (یکی از پیامبران) نیز مانند حضرت عیسی ، مردگان را زنده می کرد و کورها را شفا می داد و روی آب راه می رفت ، ولی امت او هرگز او را خدای خود ندانستند . حضرت حزقیل (

یکی دیگر از پیامبران) سی و پنج هزار مرده را در یک روز زنده کرد ؛ در حالی که شصت سال بود از دنیا رفته بودند و این مطلب در تورات هست . ای راس الجالوت ! آیا این مطلب در تورات نیست ؟ »

گفت : « چرا . »

امام فرمود : « قریش نزد رسول خدا آمدند و گفتند : « مردگان را زنده کن ! » رسول اکرم امیرالمؤمنین علی علیه السلام را خواست و فرمود : « به گورستان برو و افرادی را که اینها نام می برند ، صدا بزن و بگو محمد می گوید به اذن خداوند از جای خود حرکت کنید ! » آنان زنده شدند و به رسالت پیامبر اسلام اقرار کردند .

آری ، پیامبر اسلام بیماران و دیوانگان را شفا می داد و با حیوانات سخن می گفت ولی ما مسلمان ها او را خدای خود نگرفتیم . همچنین یکی از انبیاء بنی اسرائیل به امر خداوند به یک مشت استخوان پوسیده خطاب کرد که « به اذن خداوند از جای خود حرکت کنید . » آنها همه زنده شدند . ابراهیم خلیل پرندگانی را قطعه قطعه کرد و آنها را کوبید و هر قسمت را سر کوهی قرار داد ؛ وقتی آنها را خواند ، همه زنده شدند .

حضرت موسی با هفتاد نفر از برگزیدگان امّت خود به کوه طور رفت و آنها در اثر درخواست نابجای خود که گفتند می خواهیم خدا را ببینیم ، به وسیله ی صاعقه ای هلاک شدند . آن گاه حضرت موسی دعا کرد و آنها زنده شدند . زنده کردن مردگان به دست پیامبران

الهی نمونه های بسیار دارد .

من این داستان ها را نقل کردم تا نتوانی آنها را رد کنی . آیا هر کس مردگان را زنده کند باید پرستش شود ؟ اگر چنین است پس همه ی این پیامبران باید پرستش شوند . چه می گویی ؟ ! »

جاثلیق گفت : « حق به جانب تو است و خدایی جز خدای یگانه نیست . »

استدلال امام درباره نبوت عیسی (ع)

مأمون امام را کنار خود نشاند ، مدّتی با او گرم صحبت شد و سپس به جاثلیق گفت : « ای جاثلیق ! ایشان پسر عموی من ، علی بن موسی الرضا ، از فرزندان فاطمه ، دختر پیامبراسلام ، و علی بن ابیطالب است . دوست دارم با او بحث کنی اما انصاف را هم رعایت نمایی . »

جاثلیق گفت : « ای امیرمؤمنان ! چگونه بحث کنم با مردی که می خواهد با من از کتابی سخن گوید که من آنرا قبول ندارم و از سخنان پیامبری برای من دلیل بیاورد که به او ایمان ندارم ؟ ! »

حضرت رضا علیه السلام در کمال آرامش فرمود : « ای نصرانی ! اگر من با انجیلی که تو قبول داری ، با تو بحث کنم ، آیا می پذیری ؟ »

جاثلیق گفت : « مگر من می توانم آنچه را انجیل بگوید ، رد کنم ؟ بله ؛ به خدا قسم ، حتی اگر خوشایندم نباشد و به ضررم تمام شود ، هر چه انجیل بگوید قبول دارم . »

امام فرمود : « اینک هر چه می خواهی بپرس ! »

جاثلیق گفت : « درباره ی نبوّت حضرت عیسی

چه می گویی ؟ »

امام فرمود : « به نبوت حضرت عیسی و کتابش اعتقاد دارم ولی به عیسایی که نبوّت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را انکار کند ، ایمان ندارم . »

جاثلیق پرسید : « آیا شاهدی وجود دارد که حضرت عیسی به آمدن محمد مژده داده است ؟ »

امام فرمود : « آیا یوحنای دیلمی را قبول داری ؟ »

جاثلیق گفت : « به به ! نزدیکترین دوست مسیح ! »

امام فرمود : « آیا یوحنا نگفت عیسی مرا به دین محمد صلی الله علیه و آله وسلم مژده داد و خبر داد که بعد از او ظهور خواهد کرد ؟ و آیا یوحنا این مژده را به یاران خود نگفت ؟ و آیا آنها به محمد ایمان نیاوردند ؟ ! »

جاثلیق گفت : « بله ، ولی ما پیامبر عرب نمی شناسیم . »

امام رضا (ع) و برهان نظم

یکی از کسانی که خدا و قیامت و دین را قبول نداشت ، برای بحث و مناظره نزد حضرت امام رضا علیه السلام رسید .

امام فرمود : « ای مرد ! اگر قضیه آن طوری است که شما بی دینان می گویید و این جهان ، آفریدگاری ندارد ، (در صورتی که چنین نیست و جهان آفریننده دارد و انسان ها هم تکالیفی دارند) ما با شما مساوی هستیم و این نماز و روزه و تکالیفی که انجام داده ایم ، به ما ضرری نمی رساند . اما اگر عقیده ی ما درست باشد و خدایی در کار باشد و انسان ها تکالیفی داشته باشند ، (که قطعاً چنین

است و خدا وجود دارد و بهشت و دوزخ هست و ثواب و عقاب و حساب و کتاب وجود دارد) در این صورت ما نجات پیدا می کنیم و شما به هلاکت خواهید رسید . »

آن مرد گفت : « خدا چگونه است و در کجاست ؟ »

امام رضا علیه السلام فرمود : « وای بر تو ! این چه سخنی است که می گویی ! خداوند خودش چگونگی و مکان را خلق کرده ، به زمان و مکان شناخته نمی شود و با حواس ظاهری قابل شناخت نیست . »

مرد گفت : « پس اصلاً وجود ندارد . »

امام فرمود : « خدا هست ولی با سایر اشیاء فرق دارد . من وقتی به بدن خود نگاه می کنم و می بینم قدرت ندارم به آن چیزی بیفزایم ، از آن کم کنم ، یا نفع و ضرر را از خود کسب و دفع کنم ، می فهمم این بدن را یک خدای عالِم و قدیر از روی علم و بصیرت ساخته است . آری ؛ خداوند این فلک را با نیروی خود آفریده و به گردش در آورده است .

او ابرها را ایجاد کرده و به باد ، فرمان داده تا آنها را پراکنده کند ؛ آفتاب و ماه و ستارگان را خَلق کرده و هر کدام را در مسیر معیّنی به حرکت در آورده است . ما از این نشانه ها در می یابیم که این جهان ، آفریدگاری دارد ولی با چشم ظاهر دیده نمی شود و محدود به زمان و مکان نیست ، نقصان در او راه ندارد و به وهم و

گمان درنیاید . »

مرد گفت : « شما می گویید خدا لطیف و سمیع و بصیر و علیم و حکیم است . پس باید چشم و گوش و دست داشته باشد . »

امام فرمود : « خداوند از این جهت لطیف است که مخلوقات لطیفی آفریده و این صورت ها را با علم و بصیرت به هم پیوند داده است . مقصود از سمیع این است که خداوند اصوات همه مخلوقات را از عرش تا فرش در دریا و بیابان می شنود ؛ و مقصود از بصیر این است که خداوند همه چیز را مشاهده می کند ذره سیاه را در شب تاریک روی سنگ سیاه می بیند و حرکت مورچه را در شب سیاه می نگرد . » مرد با شنیدن این سخنان منطقی و در عین حال ساده ، اسلام آورد .

اخبار و آثار حضرت امام رضا عل?ه السلام/ 539/1 .

پاسخ امام رضا (ع) به پرسشهای اعتراض آمیز

همان گونه که قبلا یاد آوری شد ، هرگز امام رضا علیه السلام به پذیرش و لایتعهدی راضی نبود ، بلکه بر اثر تهدید مامون ، به آن مجبور گردید .

نا خشنودی آن حضرت در حدی بود که می گفت : « خدایا اگر نجات من از آنچه در آن هستم به وسیله مرگ است ، همین لحظه مرگ مرا برسان ، آن حضرت همواره محزون و غمگین بود تا از دنیا رفت . » پس از ولایتعهدی ظاهری آن حضرت عده ای به صورت سوال و بعضی به صورت اعتراض ، از آن حضرت پرسیدند : ک چرا ولایتعهدی مامون را پذیرفته است ؟ آن بزرگوار در پاسخ آنها گاهی می

فرمود :

« عزیز مصر ، مشرک بود ، حضرت یوسف پیامبر خدا بود ، یوسف از عزیز مصر در خواست کرد که او را رئیس دارایی کشور کند ، در صورتی که مامون مسلمان است و من نیز وصی هستم . »

زمانی می فرمود : خدا می داند که مرا بین قبول و قتل مجبور ساختند ، قبول را بر قتل ترجیح دادم ، آیا یوسف علیه السلام پیامبر خا نبود او هنگام ضرورت رئیس دارایی کشور مصر گردید ، اضطرار و اجبار مرا بر آن واداشت . » (1)

و در عبارتی فرمود :

علی انی ما دخلت فی هذا الامر الا دخول خارج منه ، فالی الله المشتکی ، و هو المستعان :

« به علاوه من بر مساله و لایتعهدی وارد نشدم مگر همچون کسی که در عین ورود بیرون آن هستم . (یعنی هیچ گونه دخالتی ندارم بلکه فقط نامی از ولایتعهدی است) به سوی خدا شکایتم را می برم ، و او است محور یاری طلبان . »

شخص دیگری به امام رضا علیه السلام عرض کرد : چه چیز موجب شد که ولایتعهدی مامون را پذیرفتی ؟ امام علیه السلام در پاسخ فرمومد : همان چیزی که موجب شد جدم امیر مومنان علی علیه السلام به شورای (شش نفری عمر بن خطاب) وارد گردید . »

از این پاسخها چند مطلب زیر به دست می آید :

1- امام رضا علیه السلام از پذیرش ولایتعهدی ناراضی بود .

2- آن حضرت برای قبول آن ، مجبور گردید .

3- ولایتعهدی آن

حضرت ، ظاهری و اسم بی مسمّی بود .

4- ولایتعهدی او همچون ورود یوسف در دستگاه طاغوتی فراعنه مصر ، برای احقاق حق و دفاع از حقوق مستضعفین ، از روی ضرورت بود .

5- ولایتعهدی آن حضرت ، همچون ورود امیر مومنان علی علیه السلام در شورای شش نفری عمر ، از روی اجبار و اتمام حجّت بود .

اینک در اینجا برای توضیح بیشتر به یک نمونه ، شامل بیانات فرهنگ ساز آن حضرت ، و موضعگیری سیاسی او ، و مناظرات او اشاره می کنیم ، تا به آنچه گفته شد پی ببریم :

1- اصول کافی ، ج1 ، ص 489 و 490

2- ترجمه ارشاد مفید ، ج2 ص 257 .

3- بحار ، ج49 ص 140

1- همان مدرک ، ص 139 - وسائل الشیعه ، ج12 ، ص 146 و 147 .

پاسخهای امام رضا (ع) به سوالات مامون

به دستور مامون ، مجلسی از فقها و فیلسوفان ، فرقه های مختلف ، در حضور امام رضا علیه السلام تشکیل شد ، و خود مامون نیز در مجلس شرکت نمود .

در این مجلس ، یکی از علما از امام پرسید : « مقام امامت برای مدعی آن ، از چه راه ثابت می شود ؟ »

امام : « با تصریح پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم و دلایل ، ثابت می گردد . »

عالم : « دلالت بر صدق امامت چیست ؟ »

امام : « در علم و استجابت دعای او . »

عالم : شما چگونه از حوادث خبر می دهید ؟ »

امام : بر اساس

عهدی که بین ما و رسول خدا صلی علیه و آله وسلم وجود دارد . »

عالم : شما از دلهای مردم چگونه خبر می دهید ؟ »

امام : آیا سخن پیامبر صلی الله به شما نرسیده است که فرمود :

اتقوا فراسه المومن فانه ینظر بنورالله :

« مراقب فراست و تیز هوشی مومن باشید چرا که او به کمک نور خدا می نگرد .

عالم : آری این سخن به ما رسیده است . »

امام : « هیچ مومنی نیست مگر اینکه دارای هوش تیز و سرعت انتقال است ، و با نور خدا به اندازه ایمان و بصیرت و شناختش ، به اشیاء می نگرد ، و خداوند در وجود امامان ، آنچه را که در میان همه مومنان پخش کرده ، جمع نموده است (یعنی همه فضایل و فراست مومنان ، در وجود ما موجود است) قرآن در آیه 75 سوره حجر می فرماید :

ان فی ذلک لایات للمتوسمین .

« در این سرگذشت عبرت انگیز (عذاب قوم لوط) برای هوشیاران ، نشانه هایی است . »

نخستین کس از بین هوشیاران پیامبر صلی الله بود ، سپس امیرمومنان علی علیه السلام و پس از آن ، حسن علیه السلام ، حسین علیه السلام و امامان و فرزندان حسین علیه السلام تا روز قیامت . »

[8]

در این هنگام مامون به امام رضا علیه السلام نگاه کرد و گفت : « ای ابوالحسن ! بر بیان خود بیفزا ، و بیشتر ما را بهره مند کن ، و خصایص امامان را که خداوند

عطا فرموده است بر شمر ! »

امام : « خداوند ما را با روحی که از جانب اوست تایید می کند ، آن روح پاک و مقدس است و از فرشتگان نیست ، همراه هیچ کس از پیشینیان نبوده ، فقط با پیامبر اسلام صلی الله و با امامان است . آن روح ، امامان را تایید و موفق می سازد ، و آن ستونی از نور بین ما و خدای بزرگ است . »

مامون : « به من خبر رسیده که گروهی در حق شما غلو (زیاده روی) می کنند ، و مقام شما را از حد و مرز خود بالا می برند . »

امام : پدرم از پدرانش تا رسول خدا صلی الله نقل کردند که فرمود : « مرا زیادتر از شایستگیم ، بالا نبرید ، زیرا خداوند قبل از آنکه مرا به پیامبری بپذیرد ، مرا به عنوان عبد (بنده) پذیرفت ، خداوند می فرماید :

ما کان لبشر ان یوتیه الله الکتاب و الحکم و النبوه ثم یقول للناس کونوا عباداً من دون الله و لکن کونوا ربانیین بما کنتم تعلمون الکتاب و بما کنتم تدرسون و لا یامرکم ان تتخذاو و الملائکه و النبین اربابا ایامرکم بالکفر بعد اذ انتم مسلمون .

« برای هیچ بشری سزاواتر نیست که خداوند کتاب آسمانی و حکم و نبوت به او دهد و سپس او به مردم بگوید غیر از خدا ، مرا پرستش کنید بلکه سزاوارتر مقام او این است که بگوید) مردم الهی باشید به آن گونه که کتاب خدا را آموخته

اید و درس خوانده اید و نه اینکه شما را دستور دهد که فرشتگان و پیامبران را پروردگار خود انتخاب کنید - آیا شما را به کفر دعوت می کند ، پس از آنکه مسلمان شدید ؟ (آل عمران / 79 و 80)

امام رضا علیه السلام افزود : « امام علی علیه السلام فرمود : دو گروه در مورد من به هلاکت رسیدند ، و من بی تقصیرم : دوست تندرو و دشمن افراطی و من در پیشگاه خدا از کسی که در حق ما زیاده روی کند ، بیزازی می جویم مانند بیزاری عیسی علیه السلام از مسیحیان افراطی که در قرآن (آیه 116 و 117 سوره مائده و 172 نساء و 75 مائده) آمده است .

مامون : نظر شما درباره رجعت (بازگشت مردگان در دنیا چیست ؟ »

امام : « رجعت حق است : در میان امتهای پیشین بوده ، و قرآن از رجعت سخن گفته است ، و رسول خداصلی الله فرمود : « در این امت همه آنچه در امتهای قبل بود ، بدون کم و کاست نیز هست ، و وقتی که حضرت مهدی علیه

السلام از فرزندانم ، خروج و قیام کردم ، عیسی از آسمان فرود می آید و در نماز به او اقتدا می کند اسلام در آغاز ، غریب بوده ، و در آینده نیز غریب خواهد شد ، خوشا به حال غریبها . »

شخصی از سول خدا صلی الله پرسید « پس از آن چه خواهد شد ؟ » پیامبر صلی الله در پاسخ فرمود

: « آنگاه حق به صاحبش بر می گردد . »

مامون شما درباره تناسخ (انتقال روح مرده به زنده دیگر) چه می گویید ؟ »

مامون : « کسی که معتقد به تناسخ باشد به خدا کافر شده و بهشت و دوزخ را انکار کرده است .

مامون : « شما درباه مسخ شدگان چه می گویید ؟ »

امام : « آنها قومی بودند که خداوند بر آنها غضب کرد و به صورت (میمون و خوک) مسخ نمود ، و پس از سه روز مردند و نسلی از آنها بجای نماند .

آنچه در دنیا از میمون و خوک . . . و وجود دارد که نام مسخ شده بر آنها نهاده اند ، مانند سایر حیوانات حرام گوشت هستند . »

مامون : « ای ابوالحسن ! خداوند مرا بعد از تو زنده نگذارد ، سوگند به خدا علم صحیح ، تنها در نزد تو در نزد خاندان شما است ، و علوم پدرانت به نزد تو منتهی شده است ، خداوند از اسلام و مسلمانان ، جزای نیکی به تو عنایت کند . »

حسن بن جهم که یکی از حاضران در مجلس بود ، می گوید : « در پایان مجلس ، امام رضا علیه السلام برخاست و به خانه اش رفت و من به دنبالش رفتم و در خانه اش به او عرض کردم : « ای پسر رسول خدا ! شکر و سپاس خدا را که شایستگی شما بروز کرد ، و مامون احترم شایانی از شما نمود و گفتار شما را پذیرفت .

«

امام فرمود : « ای پسر جهم ! احترامهای مامون شما را فریب ندهد او بزودی با زهر مرا می کشد و این سخن بین من و تو محرمانه باشد این عهدی است از رسول خدا به من تا زنده ام آن را به هیچ کس نگو . »

حسن به جهم می گوید : این موضوع را به هیچ کس نگفتم ، تا آن موقع که آن حضرت را در طوس ، مسموم کردند . . . . »

این یک نمونه از بیانات امام رضا علیه السلام در مجلس علما و بزرگان بود ، که نقش بسزایی در استحکام

[10]

مبانی فرهنگی شیعی داشت . (1)

پرسش امام از راس الجالوت

سپس فرمود : « ای رأس الجالوت ! من از تو می پرسم دلیل نبوت حضرت موسی علیه السلام چیست ؟ »

راس الجالوت گفت : « شکافتن دریا ، تبدیل عصا به اژدها ، جاری کردن آب از سنگ ، انتشار نور از انگشت ها و معجزات دیگرش . »

امام فرمود : « راست گفتی . اگر کارهای خارق العاده دلیل بر نبوت حضرت موسی است ، پس چرا شما به نبوت حضرت عیسی اقرار نمی کنید ؛ در صورتی که او مرده ها را زنده می کرد ، بیماران صعب العلاج را شفا می داد و از گل پرنده می ساخت و به آنها جان می بخشید ؟ »

راس الجالوت گفت : « ما این معجزات را از عیسی ندیده ایم . »

امام فرمود : « شما معجزات موسی را هم ندیده اید ، فقط از اصحابش شنیده اید . »

رأس الجالوت از جواب عاجز شد

و چیزی نگفت .

امام رضا علیه السلام فرمود : « جریان حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم هم چنین است . او کتابی نخواند و سر کلاس معلّمی حاضر نشد ، ولی کتابی آورد که از گذشتگان و آیندگان تا روز قیامت خبر می دهد . او از اسرار مردم خبر می داد و معجزاتی فراوان و غیر قابل شمارش داشت . »

تغییر و جابجایی خداوند

صفوان می گوید : ابوقرّه مرا واسطه قرار داد ، از حضرت رضا علیه السّلام اجازه گرفتم و او به حضور آن حضرت رسید ، و چند سؤال از حلال و حرام ، مطرح کرد تا این که پرسید : « آیا شما قبول دارید که خدا محمول است ؟ »

امام : هر محمول (حمل شده) فعلی (حمل) بر او واقع شده ، که بر دیگری نسبت داده می شود ، و محمول اسمی است که معنی آن ، نقص و تکیه بر دیگری که حامل باشد دارد . . .

و چنان که گوئی : زَبَر ، زیر ، بالا ، پائین (که زَبَر و بالا ، دلالت بر مدح دارد و زیر و پایین دلالت بر نقص دراد ، و روا نیست که خداوند دستخوش تغییر باشد)

خدا « حامل » و نگه دارنده همه چیز است ، و کلمه « محمول » بدون این که به دیگری تکیه کند ، مفهومی نخواهد داشت (بنابراین روا نیست که خدا ، محمول باشد) و هرگز از کسی که به خدا و عظمتش ایمان دارد ، شنیده نشده که در دعای خود ، خدا را

با جمله « ای محمول » بخواند

ابوقرّه : خدا در قرآن (آیه 17 ، سوره حاقّه) می فرماید : « وَ یَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّکَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئذٍ ثَمانِیَه » : « در آن روز عرش پروردگارت را هشت نفر ، در بالایشان حمل کنند ؟

و نیز (در آیه 7 ، سوره غافر) می فرماید : « اَلَّذینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْشَ » : « کسانی که عرش را حمل می کنند » .

امام رضا : عرش ، نام خدا نیست ، بلکه عرش نام علم و قدرت است و عرشی که همه چیز در آن هست ، سپس خداوند انجام حمل و عرش را به غیر خود که فرشتگان باشند نسبت داده است .

ابوقرّه : در روایاتی آمده : « هرگاه خدا خشم کند ، فرشتگان حامل عرش ، سنگینی خشم خدا را بر دوش خود ، احساس می کنند ، و به سجده می افتند ، و هنگامی که خشم خدا برطرف شد ، دوش آن ها سبک گردد و به جای نخستین خود بازگردند » آیا شما این روایت را تکذیب می کنید ؟ !

امام رضا در ردّ این روایت فرمود : ای ابوقرّه ! به من بگو از وقتی که خدا شیطان را لعنت کرده و بر او خشم نموده ، آیا تا امروز خدا از شیطان خشنود شده است ؟ (هرگز از او خشنود نشده) بلکه همیشه بر شیطان و دوستان و پیروانش خشمگین است (طبق گفته تو باید از آن زمان تا حال حاملان عرش در سجده باشند ، در صورتی که چنین نیست ، پس عرش نام

خدا نیست)

وانگهی تو چگونه جرئت می کنی که پرودگارت را به تغییر و دگرگونی از حالی به حال دیگر توصیف نمائی ، او را همانند مخلوق ، دستخوش حالات گوناگون بدانی ، او منزّه و دور از این نسبت ها است ، و ذات ثابت و غیر قابل تغییر می باشد ، همه موجودات در قبضه قدرت او و تحت تدبیر او است و همه به او نیاز دارند ، و او به هیچ کس نیاز ندارد

تقوای پیامبر اکرم

اما آیه ای که درباره رسول خدا است معنایش این است که خدای متعال نام همسران حضرت رسول اکرم را برای او فاش کرده بود . یکی از آنها زینب دختر جحش بود که در آن روز همسر زید بن حارثه بود . رسول خدا نام او را نزد خود مخفی می داشت و برای کسی نقل نمی کرد تا منافقین به او تهمت نزنند .

لذا آیه آمد که تو نباید از مردم بترسی بلکه باید از خدا ترسید و خداوند هیچ زنی را برای مردی تزویج نکرد مگر حواء را برای آدم و زینب را برای رسول خدا و زهرا را برای امیرالمؤمنین علیهم السلام . »

در این هنگام علی بن جهم به گریه افتاد و گفت : « یا بن رسول الله ! من از گفته های خود توبه کردم و دیگر درباره پیامبران الهی از اینگونه سخنان نخواهم گفت . »

اخبار و آثار حضرت امام رضا علیه السلام/615/4 .

تکلم به زبان رومی و سندی و مسلمان شدن مرد نصرانی

جاریه ای خدمت حضرت رسید و با زبان رومی با حضرت سخن گفت و ایشان هم با همان زبان پاسخ گفتند . سپس مردی از اهل سند هندوستان آمد و و حضرت راجع به حقانیّت اسلام بیاناتی فرمود تا بالاخره به زبان سندی شهادتین را بر زبان جاری کرد و شالی را که به کمر بسته بود باز کرد .

دیدند در زیر آن ، زُنّار (علامت نصرانیّت) بسته است . گفت : یا بن رسول الله شما به دست خودتان آنرا پاره کنید ! “ حضرت چاقویی خواستند و آن را پاره کردند و به محمد

بن فضل فرمودند او را به حمّام ببر و پاک کن و برای او و عیالش لباس تهیه کن و آنها را جمیعاً به مدینه بفرست .

محمد بن فضل میگوید : آن جماعت به امامت حضرت معتقد شدند . حضرت آن شب را نزد ما خوابید و صبح با آن جماعت وداع کرد . من تا وسط قریه ، آن حضرت را بدرقه کردم . سپس حضرت از راه به سویی رفت و چهار رکعت نماز گزارد و به من فرمود : ای محمد بازگرد ! چشمهایت را ببند ! من چشمهای خود را بستم . سپس فرمود : باز کن ! همین که چشمهایم را باز کردم دیدم در خانه خود در بصره ام و دیگر حضرت رضا علیه السلام را ندیدم .

بحارالانوار ، ج 49 ، ص 73 ، ح 1 . از الخرائج و الجرائح/ 204 تا 206

خدا در کجاست

یکی از منکران وجود خدا نزد امام رضا علیه السلام آمد ، در حالی که گروهی در محضر آن حضرت بودند . امام به او فرمود :

اگر حق با شما باشد که نیست و خدایی وجود نداشته باشد ، در این صورت ما و شما برابریم و نماز و روزه و زکات و ایمان ما به ما زیان نخواهد رسانید ولی اگر حق با ما باشد و خدایی باشد که هست در این صورت ما رستگار و شما زیانکار و در هلاکت و خسران خواهید بود .

منکر خدا : به من بفهمان که خدا چگونه است و در کجاست ؟

امام علیه السلام

: وای بر تو ، این راهی که میروی غلط است ، خدا چگونگی را چگونه کرد ، بدون آن که او به چگونگی ، توصیف شود ، و او مکان را مکان کرد ، بیآنکه خود ، دارای مکان باشد ، بنابراین ذات پاک خدا با چگونگی و مکان شناخته نمیشود و با هیچ یک از نیروهای حسّی ، درک نمیشود ، و به هیچ چیز تشبیه نمیگردد .

منکر خدا : اگر خدا با هیچ یک از نیروهای حسّی ، درک نمیشود ، بنابراین او چیزی نیست .

امام علیه السلام : وای بر تو ، این که نیروهای حس تو از درک او عاجز هستند او را انکار کردی ؟ ! ولی ما در عین آن که نیروهای حس ما از درک ذات پاک او عاجز است ، به او ایمان داریم که او پروردگار ماست و به چیزی شباهت ندارد .

منکر خدا : به من بگو خدا از چه زمانی بوده است ؟

امام علیه السلام : به من خبر بده که خدا از چه زمانی نبوده است ، تا من به تو خبر دهم که در چه زمانی بوده است .

منکر خدا : دلیل بر وجود خدا چیست ؟

امام علیه السلام : من وقتی که به پیکر خودم مینگرد ، نمیتوانم در طول و عرض آن چیزی بکاهم یا بیفزایم ، زیانها و بدیهایش را از آن دور سازم و سودش را به آن برسانم . از همین موضوع یقین کردم که این ساختمان ، دارای سازنده است . از

این رو به وجود صانع ، اعتراف کردم . به علاوه گردش سیارات ، پیدایش ابرها ، و دیدن بادها ، سیر خورشید و ماه و ستارگان نشانه آن است که این گردندهها ، گرداننده دارد و این موجودات دارای سازنده و پردازنده میباشد .

دعوت مامون از امام به مجلس مباحثه بزرگان ادیان

مأمون به وزیر خود ، فضل بن سهل ، دستور داد صابی - بزرگ صائبین - و هربذ اکبر - بزرگ آتش پرستان - و علمای زرتشت و نسطاس رومی و علمای ادیان دیگر را جمع کند تا با آنها سخنی را در میان بگذارد .

فضل بن سهل همه ی آنها را جمع کرد . مأمون به آنها گفت : « من پسر عمویی دارم که می خواهم با او مناظره کنید . فردا صبح همه شما نزد من حاضر شوید . »

فضل نوفلی روایت می کند که :

ما نزد حضرت رضا علیه السلام نشسته بودیم که یاسر ، خادمش ، وارد شد و عرض کرد : « آقای من ! مأمون خدمت شما سلام می رساند و می گوید فردا علمای ادیان مختلف نزد ما جلسه ای تشکیل می دهند ؛ شما هم تشریف بیاورید . »

دلیل اختلاف اناجیل چهارگانه

سپس امام رضا علیه السلام به راس الجالوت رو کرد و فرمود : « تو را به حق آن ده آیه ای که بر حضرت موسی علیه السلام نازل شد ، آیا خبر محمد صلی الله علیه و آله وسلم را در تورات ندیده ای ؟ »

رأس الجالوت گفت : « چرا . »

امام پرسید : « آیا در انجیل گفتار عیسی علیه السلام را دیده ای که فرمود « من به زودی نزد خدای خود می روم و بعد از من " فارقلیطا " خواهد آمد و به حقانیّت من گواهی خواهد داد ، همان گونه که من به حقانیّت او گواهی می دهم ؟ »

جاثلیق گفت : « آری ؛ این سخنان در انجیل هست . »

امام فرمود : «

به شما بگویم انجیلی را که گم کردید ، در کجا یافتید ؟ »

جاثلیق گفت : « ما فقط یک روز آن را گم کردیم و دوباره بدون هیچ کم و کاستی پیدایش نمودیم . »

امام فرمود : « اطلاع تو نسبت به انجیل بسیار کم است . اگر آن را فقط یک روز گم کرده اید ، چرا در آن این همه اختلاف است ؟ بدان هنگامی که انجیل از میان شما گم شد ، نصاری دور هم جمع شدند تا ببینند چه باید بکنند .

« لوقا » و « مرقابوس » گفتند انجیل در سینه ی ما محفوظ است ، آن را خواهیم نوشت .

سپس با « یوحنا » و « متی » دور هم جمع شدند و این چهار انجیل را نوشتند . لذا اناجیل چهارگانه با هم اختلاف دارد . »

جاثلیق گفت : « من امروز فهمیدم که مطلب از چه قرار بوده ؛ و بر فهم و علم من افزوده شد . »

سپس امام رضا علیه السلام نمونه هایی از اختلاف میان انجیل ها را بیان فرمود ؛ به طوری که جاثلیق گفت : « لوقا و مرقابوس و متی در مورد حضرت مسیح ، شهادت دروغ داده اند . »

سپس گفت : « ای دانشمند مسلمانان ! مرا معاف بدار و بگذار دیگران سؤالات خود را مطرح کنند که به مسیح سوگند ، در میان علمای مسلمانان ، کسی مانند شما نیست . »

دیده شدن خداوند توسط پیامبر اسلام (ص)

ابوقُرّه (مسیحی از دوستان اُسقف اعظم) یکی از خبرپردازهای عصر امام رضا علیه السّلام بود ، صفوان بن یحیی یکی

از شاگردان امام رضا علیه السّلام می گوید : ابوقرّه از من خواست تا او را به محضر حضرت رضا علیه السّلام ببرم ، من از حضرت رضا علیه السّلام اجازه گرفتم ، و آن حضرت اجازه داد .

ابوقرّه به محضر حضرت رضا علیه السّلام رسید ، و از احکام دین و حلال و حرام پرسش هایی کرد تا سؤالش به مسئله توحید کشیده شد ، و در این مورد چنین سؤال کرد :

« برای ما روایت کرده اند که خداوند « دیدار » و « هم سخنی » خود را بین دو پیغمبر تقسیم نمود (و در میان پیامبران دو پیغمبر را برگزید تا با یکی از آن ها هم کلام شود ، و با دیگری دیدار نماید) قسمت « هم سخن » خود را به موسی علیه السّلام داد ، و قسمت دیدار خود را به حضرت محمّد صلّی الله علیه و آله) عطا نمود » (بنابراین خداوند وجودی قابل دیدن است)

امام رضا : اگر چنین باشد ، پس آن پیغمبری که (یعنی پیغمبر اسلام) به جنّ و انس خبر داد که دیده ها خدا را درک نکند ، و وسعت آگاهی مخلوقات را یارای احاطه به او و فهم ذات او نیست ، و او شبیه و همتا ندارد ، کدام پیغمبر بود ؟ ، مگر شخص محمّد صلّی الله علیه و آله چنین نفرمود ؟

ابوقرّه : آری ، او چنین فرمود .

امام رضا : بنابراین چگونه ممکن است پیغمبر از

طرف خدا به سوی مردم بیاید و آن ها را به سوی خدا دعوت کند ، و به آن ها بگوید که دیده ها قادر به دیدن خدا نیست ، وسعت و آگاهی مخلوقات را یارای فهمیدن ذات پاک او نیست ، و او شبیه و همتا ندارد ، سپس خود این پیغمبر بگوید : من با دو چشم خدا را دیده ام ؟ و احاطه علمی به او یافته ام ؟ و او به شکل انسان (قابل رؤیت) است ، آیا حیا نمی کنید ؟ افراد بی دین و کوردل ، نتوانستند چنین نسبتی به آن حضرت بدهند ، که او چیزی را فرمود و سپس بر خلاف آن گفت

ابوقرّه : خداوند خودش در قرآن (آیه 13 ، سوره نجم) می فرماید :

وَ لَقَدْرَآهُ نَزْلَةً اُخری : « و بار دیگر ، پیغمبر ، خدا را دید »

امام رضا : در همین جا آیه دیگری هست (آیه 11 ، سوره نجم) که آن چه را پیغمبر صلّی الله علیه و آله دیده بیان می کند و می فرماید :

ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَای :

: « قلب او در آن چه دید ، هرگز دروغ نمی گفت » یعنی دل پیغمبر صلّی الله علیه و آله آن چه را که چشمش دید دروغ ندانست .

سپس خداوند در همین سوره (نجم) آن چه را محمّد صلّی الله علیه و آله دیده خبر می دهد و (در آیه 18 ، سوره نجم) می فرماید :

لَقَدْ رَای مِنْ آیات رَبِّهِ الْکُبْری

: « او پاره ای از آیات و نشانه های بزرگ پروردگارش را

دید » .

بنابراین نشانه های خدا (که پیامبر آن ها را دیده) غیر ذات خدا است ، و باز خداوند (در آیه 110 ، سوره طه) می فرماید :

وَلا یُحیِطُونَ بِهِ عِلْماً

: « آن ها احاطه و آگاهی به او ندارند » ، بنابراین اگر دیده ها خدا را می تواند بنگرد ، احاطه و آگاهی به او را نیز پیدا خواهد کرد (با این که آیه مذکور می گوید : آگاهی به او ممکن نیست)

ابوقرّه : پس شما روایت را (که می گویند پیامبر صلّی الله علیه و آله ، خدا را دید) تکذیب می کنید ؟

امام رضا : اگر روایات بر خلاف قرآن باشند ، تکذیب می کنم ، و آن چه مسلمانان به آن اتّفاق رأی دارند ، این است که : « نمی توان به وجود خدا احاطه علمی یافت ، و دیده ها ذات او را درک نمی کنند ، و او به هیچ چیزی شباهت ندار

سؤالات مأمون در مورد عصمت انبیاء

علی بن محمد بن جهم روایت می کند :

یک روز مأمون از حضرت رضا علیه السلام پرسید : « معنی آیه 121 سوره طه چیست که خداوند فرمود : آدم معصیت کرد و گمراه شد ؟ »

حضرت رضا علیه السلام فرمود : « وقتی خداوند آدم و حواء را از نزدیک شدن به درخت نهی فرمود ، شیطان آمد و آنها را وسوسه کرد و گفت اگر شما از این درخت بخورید ، تبدیل به دو فرشته می شوید و تا ابد در بهشت خواهید ماند . سپس قسم خورد که من قصد فریب شما را ندارم . آدم و حوا هم کسی

را ندیده بودند و باورشان نمی شد کسی به دروغ ، قسم بخورد . البته این ماجرا به قبل از نبوّت حضرت آدم علیه السلام مربوط می شد . گرچه گناه صغیره ای بود ، اما بعد از اینکه پیغمبر شد ، دیگر از هر گونه خطای کوچک و بزرگ مصون و محفوظ شد . برای همین است که خداوند (آیه 33 سوره آل عمران) می فرماید : خداوند آدم و نوح را برگزید »

مأمون پرسید : « معنی آیه 76 سوره ی انعام چیست که حضرت ابراهیم وقتی هوا تاریک شد ، گفت : " این ستاره پروردگار من است " . »

امام فرمود : « آن ستاره ، زهره بود و منظور او از اینکه گفت پروردگار من ستاره است و سپس گفت ماه و سپس خورشید ، باطل کردن عقیده ی مشرکین آن زمان بود ، نه اینکه عقیده خود را می گفت .

مشرکین آن زمان سه دسته بودند : زهره پرست ، ماه پرست و خورشید پرست . حضرت ابراهیم می خواست ثابت کند که آنها با این خصوصیّت که افول و غروب می کنند ، پرستیدنی نیستند . این نوع استدلال را خداوند به او آموخته بود چون در قرآن _ در آیه ی 83 سوره ی انعام _ می فرماید : " و این دلیل و حجت ما بود که به ابراهیم عطا کردیم تا برای قومش بیاورد . " »

مأمون پرسید : « معنی آیه 110 سوره ی یوسف چیست : " و پیامبران گمان کردند که به آنها دروغ گفته اند . " »

امام فرمود : « یعنی وقتی پیامبران خدا از مردم مأیوس

می شوند و قومشان گمان می کنند که آنها دروغ گفته اند ، در این هنگام نصرت ما به آنها می رسد . »

مامون معنی این آیه را پرسید : « تا خداوند گناه گذشته و آینده تو را بیامرزد . » (سوره ؟)

حضرت رضا علیه السلام فرمود : « در نظر مشرکین مکه ، کسی گناهکارتر از رسول خدا نبود . زیرا آنها سیصد و شصت بت را عبادت می کردند و رسول خدا می فرمود از همه آنها دست بردارید و فقط خدای یگانه را پرستش کنید . گناه رسول خدا در نظر مشرکین این بود . خداوند پس از فتح مکه فرمود : ای محمد ! ما برای تو فتح آشکاری کردیم تا خداوند گناهانی را که مشرکین مکه درباره تو تصوّر می کردند بیامرزد و اثرات آن را از بین ببرد ، چون ذنب به معنی کار دنباله دار و دارای عواقب بعدی است . »

در این هنگام حضرت رضا برای اقامه نماز برخاست و رفت . مأمون به عموی او یعنی محمد بن جعفر گفت : « پاسخ های برادرزاده ات چطور بود ؟ »

محمد بن جعفر گفت : « او عالم است ولی ما ندیده ایم او نزد کسی تحصیل کند . »

مامون گفت : « او از اهل بیت پیامبر است که رسول خدا درباره آنها فرمود : « عترت پاک من در کودکی حلیم و بردبار و در بزرگی داناترین مردم اند . شما نباید به آنها چیزی یاد دهید زیرا آنها داناترند . آنان شما را به طریق هدایت ارشاد می کنند و به گمراهی نمی کشانند . »

ابن جهم می گوید

: « روز بعد خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم و حرف های مأمون و محمد بن جعفر را برایش بازگو کردم . »

حضرت رضا علیه السلام خندید و فرمود : « به سخنان مامون دل خوش مکن که او به زودی مرا خواهد کشت و خداوند انتقام مرا از او خواهد گرفت . »

اخبار و آثار حضرت امام رضا عل?ه السلام ، ص 636 ، ح 8 .

سرنوشت مشیّت و اراده خداوند

(یونس بن عبدالرّحمان ، از شاگردان حضرت رضا علیه السّلام بود ، در آن عصر ، بحث درباره « قضا و قدر و سرنوشت » ، بازار داغی پیدا کرده بود ، یونس می خواست بیان صحیح قضا و قدر را از زبان امام رضا علیه السّلام بشنود ، به محضر آن حضرت آمد و درباره آن ، سخن به میان آورد و توضیح خواست)

امام رضا علیه السّلام به او چنین فرمود : « ای یونس ! عقیده « قَدَریّه » را نپذیر ، زیرا عقیده آن ها نه با گفتار دوزخیان ، و نه با گفتار شیطان ، تطبیق می کند و نه . . .

یونس : سوگند به خدا ، من گفتار آن ها (قَدَریّه) را قبول ندارم ، بلکه عقیده ام این است که : « چیزی پدید نیاید مگر آن چه را خدا بخواهد و اراده و مقدّر و حکم نماید »

امام رضا : ای یونس ! این گونه نیست . . . (بلکه خواست خدا این است که انسان نیز در کارهایش مختار باشد) آیا می دانی « مشیّت » (

خواست خدا) یعنی چه ؟

یونس : « نه »

امام رضا : خواست خدا ، یاد نخستین (لوح محفوظ) است ، آیا می دانی « اراده » چیست ؟

یونس : « نه » .

امام رضا : اراده ، تصمیم بر آن چه می خواهد ، می باشد ، آیا می دانی « قَدَر » یعنی چه ؟

یونس : « نه » .

امام رضا : « قَدَر » ، همان اندازه گیری و مرزبندی است ، مانند مدّت عمر زندگی ، هنگام مرگ ، سپس فرمود : منظور از حکم (قضاء) محکم ساختن و عینّیت بخشیدن است .

یونس (که از بیانات روشن امام رضا علیه السّلام قانع و خشنود و شیفته آن حضرت شده بود) اجازه طلبید که سر مقدّس امام را ببوسد ، و در این حال عرض کرد :

« فَتَحْتَ لي شَيْئاً كُنْتُ عَنْهُ فِی غَفْلَةٍ » : « گره مطالب مشکل را بروی من گشودی که من از آن ناآگاه بودم »

طی الارض و آشنایی به همه زبانهای دنیا

محمد بن حسنO همه آنها را جمع کرد و جایگاهی برای حضرت رضا علیه السلام آماده شد . حضرت نشستند و فرمودند : “ سلام علیکم “ آن جماعت پرسیدند : “ شما کیستید ؟ “ حضرت فرمود : “ من علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب و فرزند رسول خدا هستم “ . امروز صبح ، نمازم را با والی مدینه خوانده ام و سپس والی مدینه نامه یکی از دوستانش را برای من خواند و با من در بسیاری

از امور مشورت کرد . من راهنماییهایی برای او داشتم و وعده داده ام که همین امروز بعد از عصر نزد او بازگردم و این کار را هم خواهم کرد . « ولاحول ولاقوه الاباالله »

آن جماعت که همه حیرت زده شده بودند گفتند : یابن رسول الله ! ما دیگر دلیلی برای امامت شما نمیخواهیم . زیرا آمدن از مدینه به بصره و بازگشتن در همان روز به مدینه به هیچ وجه برای یک شخص عادی ، مقدور نیست . مگر از طریق " طی الارض "

حضرت فرمود : " من آمده ام تا هر چه میخواهید بپرسید " ابتدا عمرو بن هدّاب گفت : این محمد بن نفس چیزهایی از شما میگوید که قلب نمی پذیرد . او میگوید : شما تمام زبانها و لغات را میدانید !

حضرت فرمود : بله ، راست میگوید . عمر بن هداب گفت : " حالا شما را آزمایش میکنیم " . رفتند و افرادی که به رومی و هندی و فارسی و ترکی سخن میگفتند ، حاضر کردند و حضرت با تمام آنها به لغت خودشان صحبت کرد و پرسشهای آنان را جواب فرمود . حاضرین همه تعجّب کردند و متحیّر شدند .

آنها اقرار کردند که آن حضرت از خود آنها به زبانشان فصیح تر و رساتر سخن می گوید .

بحارالانوار ، ج 49 ، ص 73 ، ح 1 . از الخرائج و الجرائح/ 204 تا 206

عصمت انبیاء

اباصلت هروی می گوید : « مأمون امام رضا علیه السلام و دانشمندان سایر ادیان را جمع کرد تا با هم مناظره کنند .

در این جلسه ، علی بن محمد بن جهم گفت : « ای پسر رسول الله ! شما به عصمت انبیاء اعتقاد دارید ؟ »

امام فرمود : « بله . »

گفت : « پس معنی این آیات چیست که خداوند می فرماید : « و آدم نسبت به پروردگارش معصیت کرد » (سوره طه ، آیه21) یا در مورد حضرت یونس می فرماید : « پس او گمان کرد که خداوند قدرت ندارد روزی او را بدهد . » (سوره انبیاء ، آیه 87) یا در مورد حضرت یوسف می فرماید : « زلیخا قصد یوسف کرد و یوسف قصد زلیخا . » (آیه 24 سوره یوسف) یا در مورد حضرت داود می فرماید : « دانست که به عشق آن زن گرفتار شده . » (آیه 24 سوره ص) و یا درباره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید : « و تو در دل خود می کنی آنچه را که خدا آشکار می کند . » (آیه 37 سوره احزاب) »

عمران پس از مسلمان شدن

حسن بن محمد نوفلی در ادامه ی روایت می گوید :

آن شب امام علیه السلام عمران را برای شام دعوت کرد . سپس یک دست لباس و یک مرکب با ده هزار درهم به عمران هدیه کرد و او را سرپرست صدقات بلخ قرار داد . مأمون هم ده هزار درهم و فضل بن سهل نیز پول زیادی به او بخشیدند .

از آن پس عمران در دفاع از اسلام با علمای ادیان دیگر بحث می کرد و آنها را شکست می داد .

بحار الانوار ، ج 49 ، ص 173 . ح 12 .

از عیون اخبار الرضا ، ج 1 ، ص 154-178 .

اخبار و آثار حضرت امام رضا عل?ه السلام ص 600 تا 614 .

فضیلت اهل بیت بر دیگران

دراین هنگام مأمون پرسید : « آیا خداوند عترت رسول الله را بر سایر مردم فضیلتی داده است ؟ »

حضرت رضا علیه السلام فرمود : « بله ، در آیه 33 سوره آل عمران چنین فرموده است : « خداوند آل ابراهیم و آل عمران را از همه مردم عالم برگزید . » (آیه 33 سوره آل عمران) و در آیه ی 54 سوره ی نسا فرموده است : « پس کتاب و حکمت و ملک عظیم را به آنان ارث دادیم . » و مقصود از ملک عظیم همان اطاعت از برگزیدگان الهی است که خداوند بعد از آن _ در آیه ی 59 همین سوره _ خطاب به همه ی اهل ایمان فرموده : « ای مؤمنین ! از خدا و رسول او و اولی الامر اطاعت کنید . »

علما گفتند : « آیا خداوند متعال « اصطفینا » را در قرآن توضیح داده و خصوصیات برگزیدگان را بیان فرموده است ؟ »

امام فرمود : « در چند جای قرآن به طور آشکار تفسیر فرموده :

یکی آیه تطهیر که ثابت می کند اهل بیت از هر گونه پلیدی پاک و مطهرند .

دوم آیه شریفه مباهله که وقتی نازل شد ، روشن شد حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و فاطمه زهرا و حسن و حسین علیهماالسلام ، به منزله ی جان پیامبرند . (همان طور که

در جنگ با بنی ولیعه نیز رسول خدا فرمود : « به سوی آنها مردی را خواهم فرستاد که مانند جان من است .) و سپس همه دیدند که علی علیه السلام را فرستاد .)

سوّم آیه ای است درباره ی حضرت موسی و حضرت هارون علیه السلام که فرمود : « ما به موسی و برادرش حضرت هارون علیه السلام وحی کردیم . » آیه 87 سوره یونس) از این آیه قدر و منزلت حضرت حضرت هارون علیه السلام معلوم می شود .

رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم هم خطاب به امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود : « انت منی بمنزله هرون من موسی » (ای علی ، تو نسبت به من به منزله ی حضرت هارون علیه السلام نسبت به موسی هستی) و نیز وقتی رسول خدا در خانه ی اصحاب را رو به مسجد بست جز در خانه علی علیه السلام را ، عباس (عمویش) گفت : « یا رسول الله ! ما را از مسجد بیرون کردی و علی را نگاه داشتی ! »

پیامبر فرمود : « من از پیش خود ، کاری نکردم . همه به دستور خدای متعال بود . » و این فضیلتی بسیار عظیم است . و نیز رسول خدا فرمود : « وارد شدن به این مسجد برای هیچ جنب و حائضی جایز نیست ، مگر برای محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم . » و نیز فرمود : « من شهر علم هستم و علی درِ آن شهر است . هر کس می خواهد به

شهر علم بیاید ، باید از در آن وارد شود . » یعنی راه رسیدن به معارف نهفته در سینه رسول خدا که همان معارف قرآن است ، امیرالمؤمنین علی علیه السلام است . اینها فضایلی است که جز دشمنان ، کسی نمی تواند آن را رد کند .

چهارم آیه ی « و آت ذالقربی حقه » (ای پیامبر حق نزدیکان را بده) _ سوره اسراء ، 26 _ است . خداوند آل پیغمبر را با این امر ، مخصوص گردانیده است . هنگامی که این آیه فرود آمد ، رسول خدا فرمود : « ای فاطمه ! فدک بدون لشکرکشی و جنگ به دست آمده و متعلق به من است . آن را به تو می بخشم ؛ خداوند فدک را به تو و فرزندانت داده است . »

پنجم آیه ی « اجر رسالت » است که فرمود : « ای رسول ما ! به مسلمان ها بگو من از شما اجر و مزدی نمی خواهم جز مودّت و محبّت به نزدیکان خاصّ من . » (آیه 23 سوره شوری) در صورتی که خداوند در داستان حضرت نوح و هود و چندین پیامبر دیگر از قول آنان می فرماید : « اجر و پاداش ما جز بر خداوند نیست . » پس محبّت آل رسول از طرف خداوند بر مومنین واجب شده است .

ششم این آیه است : « ان الله و ملائکته یصلّون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما » _ سوره احزاب ، 56_ (خداوند و ملائکه اش بر رسول خدا صلوات می فرستند . ای کسانی که

ایمان آورده اید ، شما نیز بر او صلوات بفرستید و تسلیم او باشید .)

آنگاه مسلمین از پیامبر پرسیدند : « چگونه صلوات بفرسیتم ؟ »

رسول خدا فرمود : « بگویید اللهم صل علی محمد و آل محمد . »

سپس حضرت رضا علیه السلام پرسید : « تفسیر « یس » چیست ؟ »

علمای حاضر در مجلس گفتند : « مقصود از « یس » محمد است و در آن شکی نیست . »

حضرت رضا فرمود : « خداوند به محمد و آل محمد فضیلتی داده که به هیچ کس عطا نکرده ؛ و آن این است که جز به انبیا به کس دیگری سلام نکرده . او فرموده است : « سلام بر ابراهیم . » (آیه 109 سوره صافات) ، یا « سلام بر نوح » (آیه 79 سوره صافات) و یا « سلام بر موسی و هارون . » (آیه 120 سوره صافات) ؛ اما در مورد پیامبر اسلام فرموده است : « سلام علی آل « یس » یعنی سلام بر آل محمد . » (آیه ی 103 سوره صافات) پس خداوند بر آل محمد نیز سلامی مانند سلام به پیامبران داده است .

هفتم آیه ی خمس است که می فرماید : « یک پنجم هر غنیمتی متعلّق به خدا و رسول و نزدیکان خاص اوست . » (آیه ی 41 سوره ی انفال) در این آیه ، بین نزدیکان خاص پیامبر با مردم فرق گذاشته شده و آنچه را خداوند برای خود برگزیده ، برای آنها نیز اختیار کرده

است . اما در آیه ی صدقات می فرماید : « صدقات فقط برای فقرا و مساکین و جمع کنندگان صدقات و برای نزدیک کردن قلب ها و آزادی اسیران و ضرردیدگان و در راه خدا و درسفرماندگان است » (آیه60 سوره توبه)

مشاهده می کنید که خداوند در این آیه برای خود و رسولش و ذوی القربی (خویشان او) سهمی معین نکرده است زیرا صدقه بر آنها حرام است .

هشتم آیه ای که می فرماید : « اگر نمی دانید ، از اهل ذکر بپرسید . » (آیه 7 سوره انبیاء) و اهل ذکر ماییم . »

علما گفتند : « مقصود ، علمای یهود و نصاری هستند . »

حضرت رضا علیه السلام فرمود : « مقصود از ذکر ، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که خداوند می فرماید : « خداوند ذکر یعنی رسولش را به سوی شما فرستاد که برای شما آیه تلاوت کند . » (آیات 10 و 11 سوره طلاق) این آیه تصریح دارد بر اینکه ذکر ، رسول خداست . پس اهل ذکر ، « اهل رسول خدا » یعنی ما هستیم .

نهم آیه ای است که می فرماید : « ازدواج با مادران و دختران و . . . حرام است . » (آیه 23 سوره نساء) اینک جواب دهید آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم اگر زنده بود می توانست با دختر من ازدواج کند ؟ »

گفتند : « نه . »

فرمود : « آیا می توانست با دختر یکی از شما ازدواج کند ؟ »

گفتند

: « آری . »

فرمود : « پس از اینجا معلوم می شود ما آل او هستیم و شما امّت او . فرق آل با امت همین است .

دهم ، این آیه : « و مرد مؤمنی از آل فرعون گفت . . . » (آیه 28 سوره غافر) آن مرد پسردایی فرعون بود و خداوند او را ازآل فرعون معرفی می کند . همین طور هم خداوند ما را به « آل محمد » مخصوص گردانیده زیرا ما از رسول خدا متولد شده ایم ولی سایر مردم به دین او نسبت داده شده اند .

یازدهم ، این آیه : « اهل خود را به نماز امر کن و بر آن شکیبا باش ! » (آیه 132 سوره طه) وقتی این آیه نازل شد ، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هر روز وقت نماز ، مقابل در خانه امیرالمؤمنین علی و فاطمه زهرا می ایستاد و با صدای بلند می فرمود : « به نماز بشتابید . رحمت خدا بر شما . »

سپس حضرت رضا علیه السلام فرمود : « خداوند هیچ یک از فرزندان پیغمبران را مانند ما گرامی نداشت . »

اخبار و آثار حضرت امام رضا عل?ه السلام ، ص 626 ، ح 7 . ار تحف العقول .

قصد یوسف (ع)

اما آیه ای که درباره حضرت یوسف است یعنی زلیخا همت گماشت بر معصیت و یوسف همت گماشت بر کشتن او ، چون حضرت یوسف در نظر داشت اگر زلیخا او را به فحشا و ارتکاب معصیت مجبور کند ، وی را بکشد .

لذا

خداوند میفرماید « و کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء » (ما اینچنین یوسف را از سوء و فحشاء برگرداندیم و محفوظ داشتیم) سوء همان کشتن و فحشاء همان زنا بود .

پس حضرت یوسف قصد زلیخا نکرد ، بلکه به کشتن او همت گماشت .

قضیه حضرت داود (ع)

اما قضیّه حضرت داود نظر پیشینیان شما در این باره چیست ؟

علی بن محمد بن جهم گفت : « میگویند داود در محراب خود نماز میخواند ، شیطان بصورت پرنده زیبایی خود را به او نشان داد ، داود نماز خود را قطع کرد و بدنبال پرنده رفت تا او را بگیرد ، پرنده پرید ، تا بالاخره داود به پشت بام رفت و چشمش به زن اوریا افتاد و شیفته جمال او شد .

پس شوهر او را که در جبهه جنگ بود دستور داد تا در صف مقدم بگذارند . . . تا بالاخره او کشته شد و داود زن او را گرفت . »

حضرت رضا علیه السلام از شنیدن این سخنان بسیار ناراحت شد و دست مبارکش را به پیشانی اش زد و فرمود : « شما پیامبر خدا را به خوار داشتن نماز و سهل انگاری نسبت داده اید . زهی نادانی و زهی نسبتهای ناروا به معصومین ! »

علی بن جهم گفت : « پس تقصیر داود چه بود ؟ »

حضرت فرمود : « داود چنین گمان داشت که در روی زمین کسی از او داناتر نیست ، لذا خداوند دو فرشته را فرستاد و آنها از بالای دیوار محراب نزد او رفتند و نزاعی کردند و

از داود حکم خواستند .

حضرت داود علیه السلام عجله کرد و بدون شاهد و بینه حکم خود را صادر نمود . مگر نشنیده ای که خداوند فرمود : « یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق » ؛ (ای داود ما تو را در زمین خلیفه خود قرار دادیم پس بین مردم به حق حکم کن) »

علی بن جهم گفت : « پس قضیه اوریا چیست ؟ »

امام فرمود : « در زمان حضرت داود ، هر گاه مردی از دنیا می رفت ، زنش هرگز شوهر نمی کرد .

حضرت داود علیه السلام به امر خداوند این ازدواج را مباح کرد و این قضیه در نظر اوریا بسیار گران آمد . معلوم می شود که اوریا خودش زنده بود .

ببینید چگونه تاریخ را تحریف می کنند ؟ !

مباحثات امام رضا (ع) درباره امامت

در جلسه ای که مامون با فقها و اهل کلام داشت ، یکی از حاضران از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید :

« یا ابن رسول الله ، امامت با چه چیز ثابت می شود ؟ »

امام فرمود : « با نص و دلیل . »

گفت : « امام را از چه راه باید شناخت ؟ »

امام فرمود : « امام را با علم و استجابت دعایش باید شناخت . »

گفت : « شما اخبار آینده را از کجا می دانید ؟ »

فرمود : « ما علم به آینده را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرا گرفته ایم و این علم را از یکدیگر به ارث می بریم

« .

پرسید : « چیزهایی را که در دل مردم است ، از کجا درک می کنید و نیت هایشان را چگونه درمی یابید ؟ »

حضرت رضا علیه السلام فرمود :

« مگر نشنیده ای که رسول خدا فرمود « از تیزبینی مومن بترسید که او با نور خدا می بیند ؟ »

گفت : « آری ، این حدیث را شنیده ایم . »

امام فرمود :

« هیچ مؤمنی نیست مگر اینکه تیزبینی و نوری دارد . خداوند آن نور را در ائمه اهلبیت قرار داده و این نور به اندازه ی تمام نورهای مؤمنین است . »

مأمون به امام نگاهی کرد و گفت : « ای اباالحسن ، به ما بگو خداوند به اهل بیت چه چیزهایی داده ؟ »

حضرت امام رضا علیه السلام فرمود :

« خداوند متعال با « روح » ، ما را تأیید کرده و روح ، فرشته نیست بلکه بالاتر است . خداوند ، روح را جز با پیغمبر اسلام ، با پیغمبر دیگری همراه نکرده اما با اهل بیت و امامان هست و آنان را تأیید می کند . »

اخبار و آثار حضرت امام رضا علیه السلام ، ص 647 ، ح 11 .

مذاکرات مامون با حضرت رضا (ع) و مساله ولایتعهدی

هنگامی که امام رضا علیه السلام وارد « مرو » شد و مورد استقبال مامون و همراهان قرار گرفت ، در خانه مخصوصی که برای امام علیه السلام آماده شده بود وارد گردید و پس از چند روز استراحت و رفع خستگی راه مذاکرات مامون و حضرت رضا علیه السلام شروع شد در اینجا نظر شما را به حدیثی ک بیانگر خلاصه این مذاکرات

است جلب می کنیم :

اباصلت هروی می گوید : مذاکرات مامون با حضرت چنین شروع وادامه یافت :

مامون : ای پسر رسول خدا ! علم ، کمال ، پارسایی و تقوا و عبادت تو را بخوبی شناخته ام نظرم به اینجا رسیده که شما از من سزاوارتر به مقام رهبری هستید .

امام رضا : به بندگی خدا افتخار می کنم ، و به وسیله زهد از دنیا امید نجات از گزند دنیا را دارم ، و به وسیله تقوا و پروا از گناهان ، به رستگاری و وصول به نعمتهای الهی امیدوارم ، و در پرتو تواضع در دنیا آرزوی مقام ارجمند در پیشگاه خداوند دارم .

مامون : من تصمیم گرفته ام خودم را از مقام خلافت و رهبری عزل کنم و آن را بر عهده شما بگذارم .

امام رضا : اگر این مقام از آن تو است ، خداوند آن را برای تو قرار داده ، بنابراین برای تو روا نیست لباسی را که خداوند آن را برای قامت تو دوخته ، از قامتت بیرون آوری و به دیگری بسپاری ، و اگر خلافت از آن تو نیست ، برای تو روا نیست چیزی را که از آن تو نیست ، به من واگذار کنی .

مامون : ای پسر پیامبر ! حتما باید این مقام را بپذیری !

امام رضا : لست افعل ذلک طایعا ابداً .

هرگز ! این کار را از روی اختیار انجام نمی دهم . »

مامون ، مکرر با امام در این مورد گفتگو می کرد و می کوشید که امام رضا علیه

السلام مقام خلافت را بپذیرد ، مطابق بعضی از روایات این مذاکرات حدود دو ماه به طول انجامید امام همچنان در خواست مامون را رد می کرد (1)

امام رضا : سوگند به خدا پدرم از پدرانش ، از امیرمومنان علیه السلام نقل کردند که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در مورد من می فرمود : « من قبل از تو در حالی که به زهر مسموم شده ام مظلومانه کشته می شوم فرشتگان آسما و زمین برای (مظلومیت) من می گریند ، و در سرزمین غربت در کنار قبر هارون به خاک سپرده می شوم .

مامون با شنیدن این سخن گریه کرد و سپس گفت : « ای پسر پیامبر ! با زنده بودن من چه کسی تو را می کشد یا قدرت اسائه ادب نسبت به تو دارد ؟ ! ! »

امام رضا : اگر خدا بخواهد قاتل خودم را معرفی می کنم .

مامون : ای پسر پیامبر ! تو با این سخنت می خواهی ، خود را سبک (و راحت) کنی و مقام (خلافت و ولیعهدی) را از خود دور سازی ، تا مردم بگویند ، علی بن موسی الرضا در دنیا زاهد است ! !

امام رضا : سوگند به خدا از آن هنگام که خدا مرا آفریده دروغ نگفته ام ، و زهد را برای دنیا ننموده ام ، و من می دانم که مقصود تو (از این ترفند و نیرنگ) چیست ؟

مامون : مقصود من چیست ؟

امام رضا : اگر راست

بگویم در امان هستم .

مامون : آری در امان هستی .

امام رضا : مقصود تو این است که مردم بگویند; « علی بن موسی الرضا علیه السلام در دنیا زهد ننمود بلکه دنیا در او زهد نمود (او دنیا را رها نکرد بلکه دنیا او را رها کرد) (1) آیا نمی بیند که به طمع خلافت ، مقام ولایتهدی را پذیرفت .

وقتی که مامون سخن صریح و قاطع امام رضا علیه السلام را شنید ، خشمگین شد و به امام گفت : تو همواره با من برخورد ناپسند می کنی و از خشونت و جلالت من خود را در امان می یابی ، به خدا سوگند یاد می کنم که اگر ولایتهدی را نپذیری تو را بر آن مجبور سازم اگر آن را بر عهده گرفتی که هیچ ، وگرنه گردنت را می زنم .

امام رضا : خداوند مرا نهی کرده که خودم را با دست خودم به هلاکت بیفکنم . اگر پای اجبار و قتل در کار است ، آنچه بخواهی انجام بده;

و انا اقبل ذلک علی انی لا اولی احداً و لااعزل احداً و لا انقض رسماً ، و لا سنته و اکون فی الامر من بعید مشیراً .

« و من ولایتعهدی را می پذیرم مشروط بر اینکه : هیچ کس را نصب و عزل نکنم ، و رسم و سنتی را جابجا ننمایم ، بلکه دورادور نظارت و اشاره نمایم . »

مامون پیشنهاد و شرایط امام رضا علیه السلام را پذیرفت ، و آن حضرت را در حالی که از قبول

ولایتعهدی ناراضی بود ، ولیعهد خود قرار داد . (1)

نتیجه اینکه : ولایتعهدی حضرت رضا علیه السلام آن هم پس از اجبار - فقط اسمی بی مسمی و مشروط بر کناره گیری از سیاستهای مامون بود ، مامون با ترفندهای خود می خواست به خیال خود آن حضرت را بفریبد و ارکان متزلزل حکومت خود را در پرتو وجود امام علیه السلام استوار سازد ، ولی امام علیه السلام هوشمندانه خود را از چنگال او نجات داد و به مردم فهماند که از رژیم سیاسی حکومت مامون کاملا جدا است و هیچ گونه دخالتی ندارد و این رابطه اجباری ظاهری هم - همان گونه قبلا ذکر شد - برای احقاق حق و ابطال باطل ، و دفاع از حقوق مستضعفین بر اساس رعایت « اهم و مهم » است . (2)

1- بحار ، ج 49 ، ص134 .

1- اشاره به اینکه امام رضا علیه السلام به طرف دنیا رفت ، و پایگاه مردمی خود را از دست داد .

معصیت آدم در بهشت

حضرت رضا علیه السلام فرمود : « وای بر تو ! از خدا بترس و به پیامبران خدا نسبت های زشت نده و کتاب خدا را تأویل نکن ! خداوند می فرماید : « قرآن را جز خداوند و عالمان راستین کسی نمی داند . » معنای معصیت آدم این است که خداوند او را برای بهشت خلق نکرده بود . معصیت آدم در بهشت بود نه در زمین و این نافرمانی برای این بود که قضا و قدر خداوند جریان پیدا کند : خدا می خواست او را در زمین ،

حجت و خلیفه خود قرار دهد . اما پس از آنکه حضرت آدم به زمین فرود آمد و حجت خداوند شد ، از خطا و لغزش ایمن شد . لذا خداوند می فرماید : « خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان برگزید . » (آیه 33 سوره آل عمران)

معنای قدر

و اما آیه ای که درباره حضرت یونس است ، یعنی امام دانست که خداوند روزی را بر او تنگ نخواهد کرد و اگر معنای کلام او این بود که دانست خداوند قدرت ندارد ، کافر می شد .

در قرآن مجید و زبان عربی کلمه « قدر » معانی مختلفی دارد ، مثلاً « الله یبسط الزرق لمن یشاء و یقدر » یعنی خداوند برای هر کس که بخواهد ، روزی را وسیع قرار می دهد یا تنگ می گرداند ، یا می فرماید : « قدر علیه رزقه » یعنی خداوند بر او تنگ گرفت . اما آنجا که می فرماید : « ضرب الله مثلاً عبدا مملوکا یقدر علی شیء » یعنی « بنده ای که قدرت هیچ کاری را ندارد » یا آنجا که می فرماید : « قد جعل الله بکل شی قدراً » یعنی خداوند برای هر چیزی اندازه ای معین قرار داده است . پس کلام حضرت یونس که می گفت “ لن نقدر “ یعنی خداوند بر او تنگ نمی گیرد ، نه اینکه قدرت ندارد .

مقصود از آل محمد

بعضی از علما گفتند : « از رسول خدا روایت شده که آل محمد همان امّت اوست . »

امام این روایت را قبول نکرد و فرمود : « به من بگویید آیا صدقه بر آل محمد حرام است ؟ »

گفتند : « بله . »

فرمود : « آیا بر باقی امت هم حرام است ؟ »

گفتند : « نه . »

فرمود : « فرق آل محمد با بقیه همین است . وای بر شما ! کجا به انحراف می روید ؟ ! آیا از قرآن روگردان

شده اید ؟ ! خداوند می فرماید : « و ما نوح و ابراهیم را فرستادیم و نبوت و کتاب را در نسل ابراهیم قرار دادیم . پس عده ای از آنها هدایت یافتند و عده زیادی از آنها فاسق شدند . » (آیه 26 سوره حدید) طبق این آیه ، وارثین انبیا و کتب آسمانی باید افراد متقی و هدایت شده باشند ، نه فاسق و تبهکار . مگر قضیه پسر نوح را که معصیت کار بود و هلاک شد ، نمی دانید ؟ »

مکان خدا در عرش

شخصی به نام ابوقره خدمت امام رضا علیه السّلام رسید و مسائل مختلفی را مورد گفتگو قرار داد ، تا اینکه بحث به توحید منتهی شد و پرسید :

خدا کجاست ؟

امام : « کجا » مکان است ، و این نوع سؤال سؤال ، حاضر از غائب است ، « مانند اینکه وقتی وارد خانه دوست حوز می شوی و او را در خانه نمی بینی ، می گوئی دوست من کجاست ؟ ولی خداوند متعال غائب نیست ، کسی بر او وارد نمی شود ، در هر مکانی وجود دارد ، مدبر جهان ، وسازنده و نگهدارنده آسمانها و زمین است .

ابوقره : آیا او بالای آسمان نیست ؟

امام : او خدا است در آسمان ها و در زمین ، او کسی است که در آسمان خدا است و در زمین خدا است ، او کسی است که شما را در رحم مادران ، صورت بندی می کند ، او با شما است هر جا باشید . . .

اگر خداوند همه جا هست پس چرا شما به

هنگام دعا دستها را به طرف آسمان بلند می کنند ؟

: امام خداوند بر اساس حکمت خویش عبادت های مختلفی از آفریده های خود خواسته است . . . بعضی از عبادات در رابطه با گفتار بعضی مربوط به کردار و بعضی از عبادات توجه نمودن به نقطه خاصی است مثلاً یکی از عبادات این است » که خداوند از مردم خواسته است هنگام نماز به طرف کعبه بایستند و همچنین حج و عمره را دستور داده به آن سو انجام دهند ، یکی از انواع عبادات هم دعا است ، خداوند از آفرید ه های خود خواسته است که به هنگام دعا ، به عنوان فروتنی و نشانه پرستش و اظهار کوچکی در برابر او ، دستهای خود را باز کنند و به سوی آسمان بالا ببرند .

ابوقره : آیا فرشتگان به خدا نزدیکترند یا اهل زمین ؟

امام : اگر مقصود تو از نزدیکی ، نزدیک بودنی است که با وجب و ذرع سنجیده می شود ، این نوع نزدیکی نسبت به خداوند قابل تصور نیست و همه چیز بطور کلی فعل او هستند ، و رسیدگی خداوند به تدبیر بعضی از چیزها ، او را از اداره کردن بعض دیگر مشغول نمی کند ، خداوند در همان حالی که بالاترین مخلوقات را اداره می کند ، در همان حال پائین ترین آن ها را نیز اداره می نماید ، و در همان زمانی که به اولین آفریده رسیدگی می نماید به آخرین آفرید ه ها نیز رسیدگی می کند بدون اینکه در اداره کردن جهان هستی ، با این عظمت ، دچار رنج و زحمت گردد ، و یا اینکه نیاز به خرج و مشورت

داشته باشد ، و یا احساس خستگی کند . و اگر مقصودت از نزدیکی به خدا « نزدیکی و قرب معنوی است » هر کس چه انسان و چه فرشته ، که بیشتر قوانین خدا را بکار بندد مقرب تر و به خدا نزدیکتر است . . .

ابوقره : اعتراف می کنی که خدا بر چیزی حمل شده است ؟

امام : نه چون هر چیزی که قابل حمل باشد ، نیاز به حمل کننده دارد وامکان ندارد که خداوند نیازمند باشد . . .

ابوقره : پس شما این روایت را تکذیب می کنی که می گوید : نشانه خشم خدا این است که فرشتگانی که عرش را حمل می کنند ، سنگینی او را بر دوش خود احساس می کنند ، و به سجده می افتند ، و پس از برطرف شدن خشم خدا ، عرش سبک می شود ، و آنها به جایگاه خود باز می گردند ؟

امام : از وقتی که خداوند شیطان را طرد کرده تا امروز و تا قیامت آیا نسبت به او و دوستانش خشمگین است ، یا از آنها راضی است ؟

ابوقره : خشمگین است .

امام : پس چه وقتی خشمگین نبوده ، تا عرش سبک شود ؟

سپس فرمود : وای بر تو ، چگونه جرأت می کنی که خدای خود را دگرگون شونده از حالی به حال دیگر توصیف کنی ، و خصوصیاتی که مربوط به آفریده ها است بر او منطبق نمائی ؟ پاک و منزّه است او ، با از بین روندگان از بین نمی رود ، و با دگرگون شوندگان دگرگون نمی گردد .

ابوقره که دیگر نمی توانست چیزی

بگوید ، برخاست و رفت

مناظره امام رضا (ع) با عالم سنی

عده ای از حضرت رضا علیه السلام خواهش کردند که در حضور مأمون در مناظره ای در مورد امامت شرکت کند . امام پذیرفت ، مجلسی تشکیل شد و « یحیی بن ضحاک سمرقندی » برای بحث با او دعوت شد .

امام فرمود : « بپرس ! »

او گفت : « شما بپرسید ای پسر رسول خدا تا ما به سؤال شما افتخار کنیم . »

امام فرمود : « ای یحیی ، نظر تو درباره کسی که ادعا می کند راستگوست ولی به راستگویان ، نسبت دروغ گویی می دهد ، چیست ؟ آیا چنین کسی راستگو و پیرو دین حق است یا دروغگو ؟ »

یحیی مدتی به فکر فرو رفت و چیزی نگفت .

مأمون گفت : « چرا جواب نمی دهی ؟ »

یحیی گفت : « سؤالی از من کرد که نمی توانم پاسخ دهم . »

مأمون از حضرت رضا علیه السلام پرسید : « منظورتان از این سؤال چه بود ؟ »

امام فرمود : « من از یحیی با کنایه پرسیدم اگر ابوبکر راستگو بوده ، پس راویان صادق و راستگو که گفته اند ابوبکر بر فراز منبر رسول خدا اعلام کرد : « شما مرا امیر خود قرار دادید ولی من بهتر از شما نیستم . » باید این سخن هم راست باشد و اگر این سخن ابوبکر راست است می گوییم امیر باید از رعیّت بهتر باشد ، پس ابوبکر امام نیست .

همچنین از قول ابوبکر نقل کرده اند که گفته است : « من شیطانی دارم که مرا وسوسه می کند و

من گرفتار او هستم . » اگر ابوبکر راستگوست و این سخن هم راست است ، پس نمی تواند امام باشد چون شیطان نمی تواند در امام تصرّف کند و نیز از عمر نقل کرده اند که گفته است : « امامت ابوبکر یک کار ناگهانی و بدون مقدمه بود که خداوند ما را از شر آن حفظ کرد ؛ پس هر کس این کار را تکرار کند ، او را بکشید . »

اگر عمر راستگو بود پس امامت ابوبکر به نظر عمر هم صحیح نبوده و اگر دروغ گفته که خودش برای زعامت و رهبری مسلمین لیاقت ندارد . »

سخن حضرت که به اینجا رسید مأمون آنچنان عصبانی و ناراحت شد که بی مقدمه فریادی کشید که همه آن عده متفرق شدند .

سپس رو کرد به بنی هاشم و گفت : « مگر من نگفتم حضرت رضا را شروع کننده بحث قرار ندهید و بر علیه او جمع نشوید ؟ ! اینها علمشان از علم رسول الله است ! »

بحارالانوار ، ج 10 ، ص 348 . ح 6 .

از مناقب آل ابیطالب ، ج 2 ، ص 404 - 405 .

مناظره امام رضا با مأمون و علمای عراق و خراسان

در مجلسی که در محضر حضرت رضا علیه السلام تشکیل شد ، مأمون و عده ای از علمای عراق و خراسان حضور داشتند .

مأمون از علما پرسید : « معنی این آیه چیست : « ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا » ؛ (آیه ی 32 سوره فاطر) ؛ (پس ما کتاب را نزد بندگان برگزیده ی خود به ارث گذاشتیم .) »

علمای حاضر در مجلس گفتند : « مقصود ، همه امت است . »

مأمون از امام رضا پرسید : « یا اباالحسن ، نظر شما چیست ؟ »

حضرت رضا علیه السلام فرمود : « مقصود عترت طاهره علیهم السلام است . یعنی علم کتاب و قرآن نزد اهل بیت رسول الله است ؛ زیرا اگر مقصود ، همه ی امت بود ، باید همه ی آنها به بهشت بروند ، چون خداوند بعد از این آیه بلافاصله می فرماید : « جنات عدن یدخلونها » (آن وارثین کتاب وارد بهشت می شوند) ولی همه ی امت وارد بهشت نمی شود ؛ پس مقصود عترت پیامبر است ؛ همان هایی که خداوند فرمود : « خداوند اراده کرده است که هر گونه پلیدی را از شما اهل بیت بزداید و شما را پاک گرداند . » (آیه 33 سوره احزاب)

و نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره شان فرمود : « من دو چیز گرانقدر نزد شما باقی می گذارم : کتاب خدا و اهل بیتم . این دو از یکدیگر جدا نمی شوند تا کنار حوض کوثر بر من وارد شوند . ببینید با آنها چگونه رفتار می کنید . ای مردم ، به آنها چیزی یاد ندهید که از شما داناترند . »

مناظره با عمران صائبی

امام با هربذ اکبر که عالم زرتشتیان بود سخنی کوتاه گفت و او نیز از جواب عاجز شد .

سپس فرمود : « هر کس سؤالی دارد ، بپرسد . »

عمران صائبی که از علمای زبردست بود ، گفت : « من با افراد زیادی در کوفه و

بصره بحث کرده ام ولی کسی نتوانسته به من ثابت کند که این جهان خدای واحدی دارد . شما برای من ثابت کنید . »

امام با او به مباحثه پرداخت و آن قدر درباره وجود خداوند و صفاتش صحبت کردند که سرانجام عمران گفت : « شهادت می دهم که " الله " همان گونه است که شما وصف کردید و او را یگانه شمردید ؛ و شهادت می دهم که محمد بنده اوست که به دین حق و هدایت از جانب او مبعوث شد . »

سپس خود را به خاک انداخت و سجده کرد و مسلمان شد .

سایر حضار که دیدند عمران ، با اینکه در مباحثه بسیار قوی بود ، مسلمان شده ، جرأت نکردند چیزی بگویند و همگی از مجلس خارج شدند .

نماز پر شکوه عید امام رضا که نا تمام رها شد

پس از مجلس بیعت برای ولایتعهدی حضرت رضا علیه السلام که در روز 5 رمضان سال 203 رخ داد . (25 روز بعد) روز عید فطر فرا رسید (3) مامون توسط شخصی ، برای امام رضا علیه السلام پیام داد که برای نماز عید آماده شو و آن را اقامه کن و خطبه آن را بخوان .

امام رضا علیه السلام به مامون پیام داد : به شروطی که در مورد ولایتعهدی بین من و تو بود آگاه هستی ، بنابراین مرا از خواندن نماز عید و خطبه (که از شئون حکومت است) معاف بدار . »

مامون می خواهم با انجام این کار ، احساسات مردم آرام گردد ، و آنها فضائل و کمالات تو را بشناسند .

حضرت رضا

علیه السلام کراراً از مامون می خواست که مرا معاف بدار ، ولی مامون با اصرار و پا فشاری ،

می گفت : باید نماز عید را شما اقامه کنی ! ! »

سرانجام حضرت رضا علیه السلام به مامون پیغام داد که اگر بنا است من نماز را بخوانم ، من مانند روش پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم و امیر مومنان علیه السلام نماز می خوانم (نه مانند روش خلفا) .

مامون : « هر گونه می خواهی ، بخوان . » آنگاه مامون دستور داد تمام مردم صبح زود به در خانه امام رضا علیه السلام آمده و اجتماع کنند .

یاسر خادم می گوید : سرداران و سپاهیان در خانه امام و اطراف آن اجتماع کردند ، مردم از بزرگ و کوچک و زن و مردم و کودک سر راه امام ، صف کشیدند ، عده ای در پشت بامها رفتند (شکوه ملکوتی خاصی همه جا را فرا گرفت) هنگامی که خورشید طلوع کرد ، امام رضا علیه السلام غسل نمود و عمامه سفیدی که از پنبه بود بر سر نهاد ، یک سرش را روی سینه و سر دیگرش را میان دو شانه انداخت ، و دامن به کمر زد و به همه پیروانش دستور داد چنان کنند .

سپس عصای پیکان داری را به دست گرفت و بیرون آمد ، ما در پیشاپیش آن حضرت حرکت می کردیم او پا برهنه بود وقتی که حرکت کرد و سر به سوی آسمان بلند کرد و چهار بار تکبیر گفت (آنچنان تکبیرهای آن حضرت پر

جذب و ملکوتی بود که) ما گمان کردیم آسمان و در و دیوار ، همه با او هماهنگ و همنوا می گویند :

الله اکبر . . .

ارتشیان و کشوریان ، با شکوه ویژه ای ، صف در صف ایستاده بودند ، امام رضا علیه السلام در خانه ایستاد و فرمود :

الله اکبر ، الله اکبر ، الله اکبر ، (الله اکبر) علی ما هدانا ، الله اکبر علی ما رزقنا من بهیمه الانعام و الحمدالله علی ما ابلانا . (1)

همه جمعیت ، صدای خود را به این تکبیرها بلند کردند (آنچنان آوای ملکوتی تکبیر در فضای ملکوتی محضر امام ، پیچید و اثر بخش بود) که سراسر شهر « مرو » یکپارچه به گریه و شیون و فریاد تبدیل گردید . هنگامی که سردمداران و روسا ، دیدند امام رضا علیه السلام با کمال سادگی وبا پرهنه از خانه بیرون آمده از مرکبها پیاده شدند و پا برهنه گشتند و همراه امام حرکت نمودند ، حضرت در هر ده قدمی می ایستاد و سه تکبیر

می گفت ، زمین و زمان با احساسات پر شوری در حالی که گویا اشک می ریزند ، با غرش تکبیر ، همنوا شده بودند .

وضع آن صحنه عظیم ملکوتی را به مامون گزارش دادند ، فضل بن سهل ذوالریاستین (نخست وزیر و رئیس ارتش) در نزد مامون بود ، به مامون گفت :

« ای امیر مومنان ! اگر امام رضا علیه السلام با شکوه به مصلی برسد ، مردم شیفته مقام او گردند (

و آنگاه برای مقام شما خطرناک خواهد شد) ، صلاح این است که از او بخواهی تا بازگردد . »

مامون ، شخصی را نزد امام رضا علیه السلام فرستاد و توسط او درخواست بازگشت کرد . امام رضا علیه السلام بی درنگ کفش خود را طلبید و سوار بر مرکب شد و بازگشت .

شیخ مفید (ره) در ارشاد می نویسد . مامون برای حضرت رضا علیه السلام چنین پیام داد : ما تو را زحمت دادیم و نمی خواهیم زحمت دیگری بر تو افزون گردد ، کرم فرما و بازگرد ، و باید همان پیش نمازی که (قبلا) با آنها اقامه نماز می کردم ، نماز را اقامه کند . » امام علیه السلام بازگشت ، سر و صدا و فریاد و اختلاف مردم بلند شد و در آن روز نماز عید بدرستی انجام نشد . (2)

1- عیون اخبار الرضا ، ج 2 ، ص139 - وسائل الشیعه ، ج 12 ، ص 146 و 147

2- رو نوشت عهد نامه ، و امضای امام رضا (ع) در پشت آن و امضای شهود دیگر در کتاب اعیان الشیعه ، ج2 ، ص20 و 21 آمده است .

3- کشف الغمه ، ج 3 ، ص 105

1- از جمله آخر این تکبیرات بر می آید که امام برای نماز عید قربان حرکت می کرده است !

واکنش امام (ع)

امام فرمود : « به مأمون سلام برسان و بگو من منظور تو را می دانم و انشاء الله فردا صبح در مجلس تو خواهم بود .

«

وقتی یاسر رفت ، امام به من فرمود : « آیا می ترسی آنها دلایل مرا رد کنند و مرا محکوم نمایند ؟ »

من گفتم : « فدایتان گردم ! بله ؛ چون آنها اهل مجادله و انکار هستند و هر چه را شما بگویید قبول ندارند . اگر بگویید خدا یکی است ، می گویند چرا ؟ اگر بگویید محمد صلی الله علیه و اله و سلم رسول خداست ، می گویند رسالتش را ثابت کن . و بالاخره هر دلیلی بیاورید با مغلطه و سفسطه رد می کنند . از آنها بپرهیزید ! »

امام فرمود : « مأمون از کار خود پشیمان خواهد شد . من با علمای تورات با تورات خودشان ، با علمای انجیل با انجیل خودشان ، با علمای زبور با زبور خودشان ، با صائبین به زبان عبرانی ، با هرابذه به فارسی ، و با علمای رومی به زبان رومی استدلال خواهم کرد و همه ی آنها را مجاب خواهم نمود . و لاحول و لا قوه الا بالله العلی العظیم . »

فردا صبح حضرت رضا علیه السلام وضو گرفت و از منزل خارج شد . وقتی وارد مجلس شد ، دید علمای ادیان و عده ای از بنی هاشم و بزرگان و کارگزاران حکومتی نزد مأمون نشسته اند . با ورود امام ، مأمون و همه حاضرین به پا خاستند .

وجه لقب قسیم النار و الجنه

روزی مأمون از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید : « چرا علی علیه السلام را تقسیم کننده ی بهشت و دوزخ گفته اند ؟ »

حضرت رضا علیه السلام فرمود : « مگر نشنیده ای که رسول خدا صلی الله علیه

و آله و سلم فرمود : « محبت علی علیه السلام ، ایمان ، و بغض علی ، کفر است ؟ »

مامون گفت : « آری . »

امام فرمود : « علی علیه السلام است که بهشت و دوزخ را قسمت می کند . رسول خدا فرمود « ای علی ، تو قسمت کننده ی بهشت و دوزخ ای . به آتش می گویی این را بگیر و این را به خاطر من رها کن . »

اخبار و آثار حضرت امام رضا علیه السلام ، ص 646 ، ح 9 .

وجود و شناخت خدا با حواس پنجگانه

خدمتگذار امام رضا علیه السّلام می گوید یکی از زنادقه [1] در حالی که جماعتی نزد آن حضرت بودند ، خدمت امام رسید ، امام رو به او نمود و فرمود : اگر فرضاً نظریه شما ، در رابطه با مبدأ و معاد صحیح باشد و حال آنکه چنین نیست آیا قبول داری که در نهایت ، ما و شما یکسان هستیم و نمازها و روزه ها و زکاتهای ما و اعتراف ما به مبدأ و معاد برای ما زیانی ندارد ؟

زندیق که پاسخی نداشت ، سکوت اختیار کرد .

امام ادامه داد و فرمود : اگر نظریه ما در رابطه با مبدأ و معاد صحیح باشد در حالیکه چنین هم هست آیا قبول داری که شما هلاک شده اید و ما نجات یافته ایم ؟

زندیق که باز پاسخی نداشت ، سخن را بجای دیگر کشید و گفت : خدا رحمت کند تو را به من بگو که او (خدا) چگونه است و کجا است ؟

امام :

وای بر تو ، راه را اشتباه رفتی ، او « کجا » را بوجود آورد ، او بود و « مکانی » نبود ، ونیز او « چگونگی » را ایجاد کرد ، او بود و « چگونگی » وجود نداشت ، خداوند با کیفیت و مکان شناخته نمی شود و با حواس ، قابل درک نیست و او را با هیچ چیز نمی توان مقایسه نمود .

زندیق : بنابراین او چیزی نیست ، چون با هیچیک از حواس : قابل درک نمی باشد

امام : وای برتو ، چون حواس نمی تواند او را ادراک کند منکر او می شوی ، و ما درست بر عکس ، بدلیل اینکه حواس ما از ادراک او ناتوان است یقین می کنیم که او پروردگارما است ، و شباهتی با سایر موجودات ندارد .

زندیق : پس به من بگو او کی بوجود آمده ؟

امام : تو بمن بگو که کی نبوده تا به تو بگویم که کی وجود یافته ؟

زندیق : بچه دلیل می گویی که هست ؟

امام : به دلیل اینکه وقتی به خویش می نگرم می بینم که نمی توانم در طول و عرض ، چیزی به خود اضافه کنم و یا کم نمایم و نمی توان ناخوشیها را از خویش دفع ، و منفعت را به سوی خود جلب کنم ، روی این حساب فهمیدم که بنیاد هستی من بنائی دارد و لذا به او اعتراف کردم .

علاوه بر این با رؤیت . . . پدیده ابرها و گردش بادها و جریان خورشید و ماه و ستارگان و غیره که آیات شگفت انگیز و متقن آفرینش هستند ،

دانستم که این امور تدبیر کننده و پدید آورنده ای دارند .

زندیق : اگر خدا وجود دارد پس چرا چشم او را نمی بیند ؟

امام : تا میان او « که پدیده نیست » و آفرید ه ها تفاوت باشد او بالاتر از آنست که دیده او را درک کند ، یا خیال به او احاطه یابد ، یا عقل به کنه او برسد .

زندیق : پس حد و مرز او را برای من بیان کن .

امام : او بی نهایت است ، حد و مرزی ندارد .

زندیق : چرا ؟

امام : چون هر چه محدود باشد ، نهایت دارد ، و احتمال محدودیت مساوی است با احتمال زیاده و نقصان . بنابراین او محدود نیست و زیاده و نقصان نمی پذیرد و قابل تجزیه نمی باشد ، و به وهم نمی آید .

زندیق : توضیح بدهید ، اینکه می گویید خداوند لطیف ، شنوا ، بینا ، دانا و حکیم است ، آیا شنیدن جز با گوش و دیدن جز با چشم ، و ظریف کاری جز با دست ، وحکمت جز با سازندگی امکان پذیراست ؟

امام : مقصود از اینکه می گوییم خداوند لطیف و ظریفکار است این است که او در پدید آوردن مصنوعات ، ظرافت و دقت دارد نمی بینی وقتی شخصی در اخذ چیزی ظرافت و دقت به خرج می دهد ، می گویند فلانی چقدر با لطافت کار می کند ، بنابراین چرا این معنی به آفریننده با شکوه جهان گفته نشود ؟ . . .

و اینکه ما می گوییم خداوند شنوا است برای این است که هیچ صدائی از او پنهان نیست . .

. و در تشخیص هیچ لغتی اشتباه نمی کند بنابراین او شنوا است ولی نه بوسیله گوش .

و گفتیم او بینا است زیرا او جای پای مورچه ریز سیاه در شب تاریک ، بر سنگ سیاه را می بیند ، او حرکت مور را در شب قیرگون مشاهده می نماید . . . بنابراین او بینا است ولی نه به وسیله چشم همانند آفریده های خود .

این مناظره آنقدر طول کشید ، تا اینکه در همان جلسه ، زندیق اسلام اختیارکرد[2] .

وجود و شناخت صفات خدا جهان آخرت

یکی از منکران وجود خدا ، نزد حضرت رضا علیه السّلام آمده ، گروهی در محضر آن حضرت بودند ، امام به او فرمود :

اگر حق با شما باشد (ولی چنین نیست) در این صورت ما و شما برابریم ، و نماز و روزه و زکات و ایمان ما به ما زیان نخواهد رسانید ، و اگر حق با ما باشد (چنان که همین است) در این صورت ما رستگاریم و شما زیان کار و در هلاکت خواهید بود .

منکر خدا : به من بفهمان که خدا چگونه است ؟ و در کجاست ؟

امام : وای بر تو ، این راهی که می روی غلط است ، خدا چگونگی را چگونه کرد ، بدون آن که او به چگونگی ، توصیف شود ، و او مکان را مکان کرد ، بی آن که خود دارای مکان باشد ، بنابراین ذات پاک خدا با چگونگی و مکان ، شناخته نمی شود و با هیچ یک از نیروی حسّ ، درک نمی شود ، و به هیچ چیزی تشبیه نمی گردد .

منکر خدا : اگر

خدا با هیچ یک از از نیروهای حسّ ، درک نمی شود ، بنابر این او چیزی نیست .

امام : وای بر تو ، این که نیروهای حسّ تو از درک او عاجز هستند ، او را انکار کردی ، ولی ما در عین آن که نیروهای حسّ ما از درک ذات پاک او ، عاجز است ، به او ایمان داریم ، و یقین داریم که او پروردگار ما است ، و به هیچ چیزی شباهت ندارد .

منکر خدا : به من بگو خدا از چه زمانی بوده است ؟

امام : به من خبر بده که خدا از چه زمانی نبوده است ، تا من به تو خبر دهم که در چه زمانی بوده است .

منکر خدا : دلیل بر وجود خدا چیست .

امام : من وقتی که به پیکر خودم می نگرم ، نمی توانم در طول و عرض آن چیزی بکاهم یا بیفزایم ، زیان ها و بدی هایش را از آن دور سازم ، و سودش را به آن برسانم ، از همین موضوع یقین کردم که این ساختمان ، دارای سازنده است ، از این رو به وجود صانع (سازنده) ، اعتراف کردم ، به علاوه گردش سیّارات ، و پیدایش ابرها ، وزیدن بادها ، سیر خورشید و ماه و ستارگان نشانه آن است که این گردنده ها ، گرداننده دارد ، این موجودات دارای سازنده و پردازنده می باشد

ورود به بصره برای پاسخگوئی به سئوالات

محمد بن فضل هاشمی میگوید : هنگامی که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شهادت یافت ، وارد مدینه شدم و خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم و به آن حضرت

به عنوان “ ولی امر “ سلام کردم و تمام اموالی را که نزدم بود به آن حضرت تقدیم داشتم . سپس از حضرت راجع به نشانه های امامت سؤال کردم تا برای اهل بصره بیان کنم .

حضرت ودایع امامت را که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در نزدشان بود ، به من نشان دادند و فرمودند : به شیعیان ما در بصره و اطراف آن بگو که من نزد آنها خواهم آمد . عرض کردم : “ چه موقع ؟ “ فرمود : “ سه روز بعد از رسیدن شما به بصره . “ من وارد بصره شدم و جریان را برای شیعیان شرح دادم . چون روز سوم شد ، حضرت رضا علیه السلام وارد بصره شدند و به منزل حسن بن محمد رفتند .

ایشان فرمودند : “ تمام کسانی که به دیدن محمد بن فضل آمده اند و شیعیان دیگر و همچنین “ جاثلیق “ (بزرگ نصرانی ها) و “ رأس الجالوت “ (بزرگ یهودیان) را حاضر کن تا هر کس هر سؤالی دارد ، بپرسد “ .

بحارالانوار ، ج 49 ، ص 73 ، ح 1 . از الخرائج و الجرائح/ 204 تا 206

حکایات

آراستگی و وقار

او دارای سنگینی ، وقار و متانت بود . هنگامی که راه میرفت در مشی او تندی و کندی مشاهده نمیشد . احساس عجله و شتاب برای حرکت او نبود مگر در مواقعی که برای دستگیری از مستمندی به پیش میرفت . با دیگران سخن میگفت ولی در روابط او با دیگران حتی در شادترین

مراسم قه قه های از او شنیده نشد و گزارش نویسان خنده او را تبسم ثبت کردهاند و این خود سبب آن بود که کسی در مجلس او جرأت گستاخی نداشته باشد .

آسان گرفتن زندگی

آنچه دشواریهای او را در زندگی نسبتاً آسان می کرد آسان گیری زندگی و تهیه وسایل و ابزار آن در حد گذران ، بدون اندیشه هدف قراردادن زندگی بود . چه بسیارند افرادی که به خاطر هدف قراردادن دنیا و تصور این که ابدالدهر می خواهند در آن توقف کنند و هم به خاطر تعصبات و رقابت ها و حرص و ولع های بسیار ، زندگی را برخود و دیگران سخت می گیرند . او امام است و الگو و رهبر جامعه . در زندگی وظیفه ای را برای خود ترسیم کرده و می کوشید آن را به نحوی شایسته و درخور تحسین انجام دهد . امام رضا (ع) زندگی را بر خود آسان می گرفت و وابستگی ها را از خود دور کرده بود . البته کسان و بستگان پرتوقعی بودند که در اثر خواهندگی ها کار را بر امام سخت می کردند ولی امام بر اساس سخت گیری برخویش به نفع دیگران ، سعی داشت حاجات دیگران را برآورده سازد .

آشنائی به تمام لغت ها و زبان ها

مرحوم شیخ صدوق ، شیخ حرّعاملی و دیگر بزرگان به نقل از اباصلت هروی حکایت کنند :

حضرت ابوالحسن ، امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام به تمام زبان ها و لغات ، آشنا و مسلّط بود ؛ و با مردم با زبان محلّی خودشان صحبت می نمود .

و بلکه حضرت در لهجه و تلفّظ کلمات ، از خود مردم فصیح تر سخن می فرمود ، تا جائی که مورد حیرت و تعجّب همه اقشار و افراد قرار می گرفت .

اباصلت گوید : یک از روزها

به آن حضرت عرض کردم : یاابن رسول اللّه ! شما چگونه به همه زبان ها و لغت ها آشنا شده ای ؛ و این چنین ساده ، مکالمه می نمائی ؟

امام علیه السلام فرمود : ای اباصلت ! من حجّت و خلیفه خداوند متعال هستم و پروردگار حکیم کسی را که می خواهد بر بندگان خود حجّت و راهنما قرار دهد ، او را به تمام زبان ها و اصطلاحات آشنا و آگاه می سازد ، که زبان عموم افراد را بفهمد و با آن ها سخن گوید ؛ و بندگان خدا بتوانند به راحتی با امام خویش سخن گویند .

سپس امام رضا علیه السلام افزود : آیا فرمایش امیرالمؤ منین ، امام علیّعلیه السلام را نشنیده ای که فرمود : بر ما اهل بیت - عصمت و طهارت - فصل الخطاب عنایت شده است .

و بعد از آن ، اظهار نمود : فصل الخطاب یعنی ؛ معرفت و آشنائی به تمام زبان ها و اصطلاحات مردم ؛ و بلکه عموم خلایق در هر کجا و از هر نژادی که باشند .

آمد و شدها

خانه او مرکز آمد و شد بود و باب امید افرادی که به دلایل مختلف به خدمت او میآمدند . این آمد و شدها در فصل حج طبیعتاً زیادتر میشد . در مواردی دردمندان ، فقیران و افراد محتاج و آنها که از همه جا رانده میشدند به درب خانه او چشم میدوختند و به غیر از این دسته باید از خواستاران علم و از دوستداران خالص فرهنگ و دانش یاد کنیم که با امام و درس و

بحث و جلسات خصوصی داشتند و گرههای دشوار علمیشان در حضور امام و در خانه او گشوده میشد .

احتجاجات او

اجتجاجات او با گروه ثنویه ، با علمای یهود و در رأس آن رأس الجالوت ، با مسیحیت و جا ثلیق ، با گروه زنادقه که خود را صاحب فکر میدانستند با رؤسای فرقه صائبین ، با هبرید رئیس و دانشمند زردشتیها ، با تسطاس رومی که پزشک بود مهم و فوقالعاده است همچنین او با علمای مختلف احتجاجاتی داشت در زمینه توحید ، بطلان اعتقاد به خداوندی مسیح ، اثبات مبدأ و معاد ، رد مادیت ، رد تناسخ ، اثبات این که تورات و انجیل موجود ساخته علمای یهود و مسیحیت است . در بیان مباحث و اثبات حقانیت دین اسلام امام احاطه علمی و شایستگی خود را نشان داد و در بین دوست ودشمن به عالم آل محمد (ص) معروف شده بود .

اداره امور پدر

امام کاظم (ع) در تنگنای شدیدی بود . وضع ثابتی از نظر امنیت نداشت . هر روز و شبی این خطر وجود داشت که او را احضار کنند . این وضع از اواخر دوران حیات امام صادق (ع) و سراسر دوران حضرت امام کاظم (ع) به چشم می خورد و امام رضا (ع) وارث دشواریهای سختی از جهت اعمال فشار در دستگاه حاکم بر پدر بود . در غیبت پدر او وظیفه داشت کارهای او را سروسامان دهد . عائله او را از نظر اقتصادی و هم مذهبی اداره کند . به امور مزرعه و باغات و دخل و خرج ها برسد . امام اصرار داشت شخصاً در زمین ومزرعه کار و از حاصل دسترنج خود اعاشه کند

.

ارشاد مردم

در مورد امام رضا (ع) آمده است ، به مناسبت شرایط و موقعیتی که داشت حتی امر به معروف و نهی از منکر را از مأمون که فردی مغرور و زمامدار جامعه اسلامی و صاحب قدرت بود دریغ نمیکرد .

ارشادات خاص

ارشادات امام بویژه از آن بابت که به صورت گسترده ، بیپرده و بیتقیه ، حتی در مواردی از موضع شرایط بالای سیاسی صورت میگرفت و امام میتوانست به صورت کامل و کافی بحث و اظهارنظر داشته باشد بسیار مؤثر و کارساز بود . چه بسیار افرادی که در سایه ارشادات او راه خود را مییافتند و برنامه زندگی خود را تغییر می دادند و چه بسیار دیگر از آنان که در اعتقادات خود راسختر شده و مبلغانی ارزنده و پرتلاش برای دنیای اسلام شدند . ارشادات امام بسیاری از مسیحیان ، یهودیان ، دهریون و حتی ستارهپرستان را بینش داد و آنها را به قبول اسلام وادار کرد .

استعمال بوی خوش

امام مانند جدش رسول خدا (ص) بوی خوش را دوست داشت حتی نوشته اند که او مشک میخرید و به محاسن خود میمالید . در دیدار با مردم سعی میکرد آنها را با لباسی پاکیزه و بوی خوش دیدار کند . او اهل بهداشت بود . دست و دهان را می شست . دندانها را هر روز مسواک میزد . دستور میداد بر سر سفره غذای او نمک باشد و غذا را با نمک شروع میکرد .

اسلحه مسموم در توبره

مرحوم راوندی به نقل از محمّد بن زید رزامی حکایت کند :

روزی در خدمت حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام بودم ، که شخصی از گروه خوارج - که درون توبره و خورجین خود نوعی سلاح مسموم نهاده و مخفی کرده بود - وارد شد .

آن شخص به دوستان خود گفته بود : او گمان کرده است ، که چون فرزند رسول اللّه است ، می تواند ولیعهدی طاغوت زمان را بپذیرد ، می روم و از او سؤ الی می پرسم ، چنانچه جواب صحیحی نداد ، او را با این سلاح نابود می سازم .

پس چون در محضر مبارک امام رضا علیه السلام نشست ، سؤ ال خود را مطرح کرد .

حضرت فرمود : سؤ الت را به یک شرط پاسخ می گویم ؟

منافق گفت : به چه شرطی می خواهی جواب مرا بدهی ؟

امام علیه السلام فرمود : چنانچه جواب صحیحی دریافت کردی و قانع و راضی شدی ، آنچه در توبره خود پنهان کرده ای ، درآوری و آن را بشکنی و دور بیندازی

.

آن شخص منافق با شنیدن چنین سخن و مشاهده چنین برخوردی متحیّر شد و آنچه در توبره نهاده بود ، بیرون آورد و شکست ؛ و بعد از آن اظهار داشت : یاابن رسول اللّه ! با این که می دانی ماءمون طاغی و ظالم است ، چرا داخل در امور او شدی و ولایتعهدی او را پذیرفتی ، با این که آن ها کافر هستند ؟ !

امام رضا علیه السلام فرمود : آیا کفر این ها بدتر است ، یا کفر پادشاه مصر و درباریانش ؟

آیا این ها به ظاهر مسلمان نیستند و معتقد به وحدانیّت خدا نمی باشند ؟

و سپس فرمود : حضرت یوسف علیه السلام با این که پیغمبر و پسر پیغمبر و نوه پیغمبر بود ، از پادشاه مصر تقاضا کرد تا وزیر دارائی و خزینه دار اموال و دیگر امور مملکت مصر گردد و حتّی در جای فرعون می نشست ، در حالی که می دانست او کافر محض می باشد .

و من نیز یکی از فرزندان رسول اللّه صلی الله علیه و آله هستم و تقاضای دخالت در امور حکومت را نداشتم ؛ بلکه آنان مرا بر چنین امری مجبور کردند و به ناچار و بدون رضایت قلبی در چنین موقعیّتی قرار گرفتم .

آن شخص جواب حضرت را پسندید و تشکّر و قدردانی کرد ؛ و از گمان باطل خود بازگشت .

اگر توبه نمایند ، نجات یابند ؟ !

در بعضی از روایات آمده است :

روزی یکی از منافقین به حضرت ابوالحسن ، امام رضا علیه السلام عرضه داشت : بعضی از شیعیان و دوستان شما خمر (

شراب مست کننده) می نوشند ؟ !

امام علیه السلام فرمود : سپاس خداوند حکیم را ، که آن ها در هر حالتی که باشند ، هدایت شده ؛ و در اعتقادات صحیح خود ثابت و مستقیم می باشند .

سپس یکی دیگر از همان منافقین که در مجلس حضور داشت ، به امام علیه السلام گفت : بعضی از شیعیان و دوستان شما نبیذ می نوشند ؟ !

حضرت فرمود : بعضی از اصحاب رسول اللّه صلی الله علیه و آله نیز چنین بودند .

منافق گفت : منظورم از نبیذ ، آب عسل نیست ؛ بلکه منظورم شراب مست کننده است .

ناگاه حضرت با شنیدن این سخن ، عرق بر چهره مبارک حضرت ظاهر شد و فرمود : خداوند کریم تر از آن است که در قلب بنده مؤ من علاقه به خمر و محبّت ما اهل بیت رسالت را کنار هم قرار دهد و هرگز چنین نخواهد بود .

سپس حضرت لحظه ای سکوت نمود ؛ و آن گاه اظهار داشت :

اگر کسی چنین کند ؛ و نسبت به آن علاقه نداشته باشد و از کرده خویش پشیمان گردد ، در روز قیامت مواجه خواهد شد با پروردگاری مهربان و دلسوز ، با پیغمبری عطوف و دل رحم ، با امام و رهبری که کنار حوض کوثر می باشد ؛ و دیگر بزرگانی که برای شفاعت و نجات او آمده اند .

ولیکن تو و امثال تو در عذاب دردناک و سوزانِ برهوت گرفتار خواهید بود .

الگوی زندگی

امام همانگونه که در شأن و موقعیت اوست زندگیش الگوی زندگی

اسلامی بود آن کس که میخواست زندگی خود را در آن شرایط با زندگی پیامبر (ص) تطبیق داده و به مذاق اسلام عمل کند میبایست راه و روش امام رضا (ع) را تعقیب نماید . او با سخن خود ، با رفتار خود ، با عمل به وظایف خویش ، با مراقبت و کردار خود در پی ارشاد و اصلاح جامعه بود و مراقبت داشت مردم راه و

زندگی خود را اسلامی کنند

امام همچون دریا و علومش قطرات آن

مرحوم علاّمه مجلسی و برخی دیگر از بزرگان آورده اند :

یکی از اصحاب حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام به نام علیّ بن ابی حمزه بطائنی حکایت کند :

روزی در محضر مبارک آن حضرت بودم ، که تعداد سی نفر غلام حبشی در آن مجلس وارد شدند .

پس از ورود ، یکی از ایشان به زبان و لهجه حبشی با امام رضاعلیه السلام سخن گفت و حضرت نیز به زبان حبشی و لهجه محلّی خودشان پاسخ او را بیان نمود و لحظاتی با یکدیگر به همین زبان سخن گفتند .

آن گاه حضرت مقداری پول - درهم - به آن غلام عطا نمود و مطلبی را نیز به او فرمود ؛ و سپس همگی آن ها حرکت کردند و از مجلس خارج شدند .

من با حالت تعجّب به آن حضرت عرضه داشتم : یاابن رسول اللّه ! فدایت گردم ، مثل این که با این غلام به زبان حبشی و لهجه محلّی صحبت می فرمودی ؟ !

او را به چه چیزی امر نمودی ؟

امام علیه السلام فرمود : آن غلام را

در بین تمام همراهانش ، عاقل و با شخصیّت دیدم ، لذا او را برگزیدم و ضمن تذکّراتی ، به او توصیه کردم تا کارها و برنامه های سایر غلامان و دوستان خود را بر عهده گیرد و در حقّ آن ها رسیدگی کند ؛ و نیز هر ماه مقدار سی درهم به هر کدام از ایشان بپردازد .

و او نیز نصایح مرا پذیرفت ؛ و مقدار دراهمی به او دادم تا بین دوستانش طبق توصیه تقسیم نماید .

علیّ بن ابی حمزه بطائنی افزود : سپس حضرت مرا مخاطب قرار داد و فرمود : آیا از گفتار و برخورد من با این غلامان و بندگان خدا تعجّب کرده ای ؟ !

و آن گاه حضرت به دنبال سؤ ال خویش اظهار داشت : تعجّب نکن ؛ برای این که منزلت و موقعیّت امام ، بالاتر و مهمّتر از آن است که تو و امثال تو فکر می کنی .

سپس فرمود : آنچه را که در این مجلس مشاهده کردی ، همانند قطره ای است در منقار پرنده ای که از آب دریا برگرفته باشد .

آیا برداشتن یک قطره از آب دریا ، در کم و یا زیاد شدن آب دریا تاءثیری دارد ؟ !

بعد از آن ، امام رضا علیه السلام افزود : توجّه داشته باش که همانا امام و علوم او ، همچون دریای بی منتهائی است که پایان ناپذیر باشد و درون آن مملوّ از انواع موجودات و جواهرات گوناگون خواهد بود ، و چون پرنده ای قطره ای از آب آن را بردارد ، چیزی از آب

آن کم نخواهد شد .

و همچنین امام ، علومش بی منتها است ؛ و هر کسی نمی تواند به تمام مراحل علمی و اطّلاعات او دست یابد .

امور غیر عادی

معبد بن جنید شامی گفته است : زمانی مشرف شدم حضور مبارک حضرت رضا (ع) و عرض کردم : درباره شما و امور غیر عادی که از شما سر زده است مردم حرف های زیادی می زنند . اگر صلاح می دانی چیزی از عجایب خود را به من بنما تا من از شما نقل کنم . فرمود : چه میخواهی ؟ گفتم : میخواهم پدر و مادرم را که از دنیا رفتهاند زنده نمایی . آن حضرت بلافاصله فرمود : به خانه خود برو که من ایشان را زنده کردم . وی می گوید فوراً به خانه رفتم به خدا قسم که تا به خانه رسیدم دیدم پدر و مادرم هر دو زنده و در خانه هستند . پس پدر و مادرم ده روز زنده بودند و بعد از ده روز خدای تعالی ایشان را از دنیا برد .

(کرامات رضویه ، ج 2 – حاج شیخ علی اکبر مروج الاسلام ص 34) .

بارش باران با دعای حضرت

در یکی از سالهای ولایتعهدی علی بن موسی الرضا (ع) خراسان را خشکسالی فرا گرفت و مدتی باران نبارید به طوری که مردم هراسان بودند مأمون از امام رضا (ع) خواست که نماز استسقاء بخواند و از خدا طلب رحمت کند . امام رضا (ع) پذیرفت و دستور داد که مردم سه روز روزه بگیرند و روز سوم که روز دوشنبه بود با جمعیت انبوهی به بیابان رفت دست به دعا برداشت و عرض کرد : خدا تو حق زیادی از ما هل بیت بر مردم قرار داده ای

و همانطور که دستور دادهای آنها به ما متوسل شدهاند و به فضل و رحمت تو امیدوار هستند و چشم به احسان و نعمت تو دارند . پروردگارا باران رحمت بر آنها نازل کن و در این عنایت تأخیر مفرما تنها به آنها فرصت ده که به خانههای خود برگردند . « بعد از مدتی » آسمان دگرگون شد قطعات ابر نمایان شدند ، صدای غرش رعد و برق برخاست باران بسیاری بارید و همه جا را سیراب کرد .

(مناقب ابن شهر آشوب – ج 4 ص 370) .

بحث به زبان قوم

از شیوههایی که امام در بحث خود به کار میبرد این بود که او با هر قومی به زبان همان قوم سخن میگفت و با طرفداران تورات از تورات و با طرفداران انجیل از متن انجیل حرف میزد . حتی نوشتهاند او با صابئین به زبان عبریشان ، با زردشتیها به زبان پارسی احتجاج میکرد و آنها را در کار خود مجاب میساخت . او حتی در سر سفرهای که در برابر اقوام مختلف قرار میگرفت برای خوش آمد مهمانان مطایباتی داشت و این مطایبات را به زبان آنان بیان میکرد . حتی از او آمده است که گاهی به زبان فارسی با ایرانیان حرف میزد و این امر برای آنان بسیار خوشایند بود و احساس انس و صفای بیشتری با امام میکردند .

برنامه کار او

امام در مرو بیکار نبود ، فعالیتهای سازندهای در مرو داشت که هر کدام به نحوی درخور بحث هستند . اهم کارها و رئوس فعالیت امام عبارت بودند از :

آموزشها و تعلیم و بیان حقایق اسلام برای مردمی که سالهای سال عطش شنیدن آن را داشتند .

حمایت از مستضعفان ومحرومان

مبارزه فکری با علمای مذاهب مختلف و با صاحبان مکاتب مختلف از جمله مادیون

اصلاح و تصحیح فرهنگ دینی مردم و توجه دادن آنها به آداب مذهبی

رهبری و هدایت نیروی انقلابی شیعه و گروه علویون که خواستار براندازی ظلم بودند

بحث و درگیری ناصحانه با افرادی که در خط ناصواب بودند و دیگران را جرأت ارشاد آنان نبود ، مثل مأمون

وقتگذاری برای احتیاجات ، مناظرهها و تبیینها .

آری سه سال آخر عمر امام فرصتی بود

که مردم به اصول و مسائل اسلام آشنا گردند و آنها که سالها در خفقان و به دور از آشنایی با حقایق اسلام از زبان معصومی بودندو یا عمر را در غفلت و اغفالها گذرانده بودند اینک از این فرصت بدست امده استفاده میکردند .

برنامه داری برای زندگی

او میکوشید زندگی مردمرا نظامدار و برای آنها تعیین برنامه کند . در عرصه این برنامه ضمن توجه دادن به دنیا تأکید بر آخرت داشت و مردم را به انجام کارهای نیک سوق میداد . وعدههای او به پاداش اخروی محرک و انگیزه نیرومندی برای کارهای خیر مردم به حساب میآمد . دستورات زندگیساز و نظام بخش زندگی او بسیار و از آن جملهاین دستور بود :

بکوشید اوقات خود را به چهار بخش قسمت کنید : 1- بخشی از آن برای ارتباط با خدا و راز و نیاز با او 2- بخشی دیگر را برای امرار معاش و گذران زندگی 3- بخشی را برای معاشرت با دوستان مورد اعتماد و آنها که عیبهایتان را به شما معرفی میکنند و در باطن به شما اخلاص میورزند

4- و بخش نهایی را برای بهره گیری از لذت مشروعتان اختصاص می ددهید زیرا با استفاده از این اوقات است که شما قادر به تلاش در اوقات دیگر خواهید بود

بسط عدالت

او در تمام مدت توقف در ایران درصدد معرفی ویژگیهای حکومت اسلامی و بیان حقایق بویژه در عرصه عدالت بود . او میفرمود که اصل بر تساوی انسانها برابر قانون و بهرهمندی مساوی از حقوق و مزایای حیات است . او در مرو بود ولی اساس حکومت دینی را به مردم نشان میداد و طرح کلی حکومت اسلام را با همه خصایص آن عرضه میکرد . همچنین او دید اسلام را در زمینه عدالت و بسط آن درمیان طبقات و گروههای مختلف ، دفع شرور و کابوس ستم بیان می داشت .

بوسیدن ضریح

حاج شیخ مروج الاسلام میگوید : کسی به من گفت پس از اینکه یکی از خویشان من که سکونتش در تهران است برای زیارت حضرت رضا (ع) به مشهد تشرف کرد و ده روز توقف کرد و از فیض زیارت برخوردار شد

وقتی خواست برود به من گفت در این چندروز از بسیاری جمعیت در حرم نتوانستم ضریح را ببوسم تا با نامحرمان تماس نگیرم . تا هنگام زیارت وداع که گفتم خدایا من در این سفر به رعایت این که بدنم به نامحرم نرسد ضریح را نشد ببوسم . در همان روز در خواب دیدم آمدهام به حرم مطهر برای زیارت ناگاه دیدم ضریح مطهر برداشته شد و قبر شریف آشکار شد و کسی به من گفت که اگر نتوانستی ضریح را ببوسی حالا بیا قبر مطهر را ببوس .

(کرامات رضویه ج2)

بیماری پوستی

که من مدتی به مرض برص « بیماری پوستی که با بی رنگ شدن آن در نقاطی از بدن و پر رنگ شدن در نقاط مجاور مشخص می شود » مبتلا شده بودم تا روزی پای منبر میرلوحی سبزواری نشسته بودم و آن جناب گفت که حضرت رضا (ع) به مرو میرفت در یکی از منازل به حمام تشریف برد ودر آنجا شخصی مبروص بود کاسه ای پر از آب کرد و بر پاهای امام (ع) ریخت آن بزرگوار کاسه آبی بر سر آن شخص ریخت آن مرد یک مرتبه متوجه شد که بیماریاش کاملاً شفا یافته است . طباخ می گوید چون این معجزه را شنیدم فوراً به حمام رفتم وکاسه

ای پراز آب کردم و رو به جانب مشهد نمودم و با حال گریه توسل به آن سرور جسته و شفای مرض برص خود را از او خواستم . پس کاسه آب را با آن نیت بر سر خود ریختم فوراً به برکت نظر امام (ع) مرض برصم برطرف شد پس به همان مجلس بازگشتم و قضیه را بیان کردم و خدا را بسیار شکرگزاری نمودم .

(کرامات رضویه ج 1 ص 218)

پاداش هر کس

من در سفر امام رضا (ع) به خراسان همراه او بودم ؛ روزی همه غلامان خود را که اهل سودان و جاهای دیگر بودند بر سر سفره خود دعوت کرد تا با آنها غذا بخورد . عرض کردم : فدایت شوم اگر غلامان را جدا کنی و سفره دیگری داشته باشند ، بهتر است .

حضرت فرمود : ساکت باش ! پروردگار تبارک و تعالی یکتاست و پدر و مادر ما (آدم و حوا) یکی هستند و پاداش هر کس هم به اعمال اوست .

پذیرفتن مسئولیت

سال با امام (ع) مکاتبه کردم و از وی اجازه خواستم که در حکومت به کار بپردازم . در آخرین نامه خود به ایشان یادآور شدم که میترسم سر از تنم جدا کنند و حاکم میگوید تو رافضی هستی و ما تردیدی نداریم که به سبب رفض ، کار حکومت را نمیپذیری . امام (ع) به من نوشتند نامهات را که در آن از ترس خود صحبت کرده بودی ، خواندم و دریافتم اگر میدانی در صورت پذیرفتن مسئولیت ، آن گونه عمل میکنی که پیامبر خدا (ص) بدان دستور داده است و در پی آن ، یاران و منشیان خود را از میان شیعیان برمیگزینی و هرگاه چیزی در اختیار تو قرار گرفت میان مؤمنان تهیدست برابری میکنی تا جایی که گویی خودت یکی از آنان به شمار میآیی ، پس مشکلی برای این کار نداری و در غیر این صورت ، نه .

(کرامات رضویه ج 1)

پرداخت بدهی دوست و کمک هزینه

مرحوم علاّمه مجلسی ، شیخ صدوق و دیگر بزرگان رضوان اللّه علیهم حکایت کرده اند :

یکی از شیعیان و دوستان امام رضا علیه السلام به نام اءبومحمّد غفّاری گوید : در یک زمانی ، بدهکاری من به افراد زیاد شده بود و توان پرداخت آن ها را نداشتم .

با خود گفتم : بهتر است نزد حضرت علیّ بن موسی الرّضاعلیهما السلام شرفیاب شوم ، چون هیچ ملجاء و پناهی جز مولا و سرورم نمی شناسم ؛ و تنها آن حضرت است که مرا ناامید نمی کند و کمک می نماید تا قرض های خود را

پرداخت کنم و زندگیم را سر و سامانی دهم .

پس به همین منظور ، عازم منزل امام علیه السلام شدم و چون به منزل حضرت رسیدم ، اجازه ورود گرفتم ؛ و هنگامی که داخل شدم به حضرت سلام کرده و در حضور مبارکش نشستم .

امام علیه السلام فرمود : ای ابومحمّد ! ما خواسته و حاجت تو را می دانیم ، که چه تقاضائی داری و برای چه این جا آمده ای ، عجله نکن و ناراحت مباش ، ما خواسته ات را برآورده می کنیم .

پس چون شب فرا رسید ، در منزل حضرت استراحت نمود ، وقتی صبح شد مقداری طعام مناسب آوردند و صبحانه را با آن حضرت تناول کردم .

سپس امام علیه السلام فرمود : آیا حاضر هستی نزد ما بمانی ، یا آن که قصد مراجعت و بازگشت به خانواده خود را داری ؟

عرضه داشتم : یاابن رسول اللّه ! چنانچه لطف نموده ، خواسته و نیازم را برآورده فرمائی ، از محضر مبارک شما مرخّص می شوم ؛ چون خانواده ام منتظر هستند .

پس از آن ، امام رضا علیه السلام دست مبارک خویش را زیر تُشکی که روی آن نشسته بود بُرد ؛ و سپس مُشتی پول از زیر آن درآورد و به من عطا نمود .

وقتی آن پول ها را گرفتم ، ضمن تشکّر خداحافظی نموده و از منزل بیرون آمدم ؛ چون آن ها را نگاه کردم ، دیدم چندین دینار سرخ و زرد می باشد و نوشته ای ضمیمه آن ها است :

ای ابومحمّد ! این

پنجاه دینار را به تو هدیه دادیم که بیست و شش دینار از آن را بابت بدهی خود پرداخت کنی و بیست و چهار دینار باقی مانده اش را هزینه و مصرف زندگی خود گردانی و نیز خانواده ات را از سختی و ناراحتی نجات بدهی .

پرهیز دادن از گناهان

او گناهان را برای اذهان زشت و پلید و پدیدآورنده مشکلات و پیامدهای سوء معرفی میکرد . در سخنی از او آمده است که : شرابخوار به مانند بتپرست است و چنین افرادی حزب شیطانند .

پسر و پدر یکی هستند

مرحوم شیخ صدوق و برخی دیگر از بزرگان آورده اند :

شخصی به نام ابن ابی سعید مکاری ، روزی از روزها به محضر مبارک امام رضا علیه السلام شرفیاب شد ؛ و عرضه داشت : آیا خداوند ، قدر و منزلت تو را بدان جا رسانده که آنچه را پدرت ادّعا می کرد تو نیز ادّعا کنی ؟ !

حضرت فرمود : تو را چه شده است ؛ و این چه برخورد و چه سخنی است ؟ !

خداوند چراغ عمرت را خاموش کند و فقر و تنگ دستی و پریشانی را به خانه ات داخل گرداند .

آیا ندانسته ای که خداوند متعال به عُمران ، وحی فرستاد که تو را فرزندی پسر عطا می نمایم و حضرت مریم را به او داد ؛ و به مریم ، عیسی سلام اللّه علیهما را عنایت کرد و سپس فرمود : عیسی و مریم در حکم یک تن هستند ؟

آن گاه افزود : و من نیز در شاءن و منزلت ، همچون پدرم می باشم

؛ و هر دو یکی هستیم .

ابن ابی سعید گفت : سؤ الی دارم ؟

حضرت رضا علیه السلام فرمود : اگر چه می دانم جواب را از من نمی پذیری و معتقد به امامت من نخواهی شد ، ولی آنچه می خواهی ، سؤ ال کن تا حجّت برایت تمام شود ؟

گفت : مردی هنگام مرگش وصیّت کرد که هر کدام از غلامان و کنیزان من قدیمی تر از دیگران باشد ، او را در راه خدا آزاد کردم ، تکلیف چیست ؟

حضرت فرمود : خداوند متعال در قرآن فرموده است : حتّی عاد کالعرجون القدیم (24) هر کدام شش ماه از مدّت مملوکیّت او گذشته باشد قدیم و آزاد است .

ابن ابی سعید مکاری سخنان حضرت را نپذیرفت ؛ و از مجلس بیرون رفت ؛ و پس از آن به فقر و فاقتی سخت مبتلا شد و طولی نکشید که چراغ عمرش نیز خاموش شد .

پنج درس ارزشمند و آموزنده

1 ابوسعید خراسانی حکایت کند :

روزی دو نفر مسافر از راه دور به محضر امام رضا علیه السلام وارد شدند و پیرامون حکم نماز و روزه از آن حضرت سؤ ال کردند ؟

امام علیه السلام به یکی از آن دو نفر فرمود : نماز تو شکسته و روزه ات باطل است و به دیگری فرمود : نماز تو تمام و روزه ات صحیح می باشد .

وقتی علّت آن را جویا شدند ؟

حضرت فرمود : شخص اوّل چون به قصد زیارت و ملاقات با من آمده است ، سفرش مباح می باشد ؛ ولی دیگری چون به

عنوان زیارت و دیدار سلطان حرکت نموده ، سفرش معصیت است . (59)

2 در بین مسافرتی که امام رضا علیه السلام از شهر مدینه به سوی خراسان داشت ، هرگاه ، که سفره غذا پهن می کردند و غذا چیده و آماده خوردن می شد ، حضرت دستور می داد تا تمامی پیش خدمتان سیاه پوست و . . . بر سر سفره طعام حاضر شوند ؛ و سپس حضرت کنار آن ها می نشست و غذای خود را میل می نمود .

اطرافیان به آن حضرت اعتراض کردند که چرا برای غلامان سفره ای جدا نمی اندازی ؟ !

امام علیه السلام فرمود : آرام باشید این چه حرفی است ؟ !

خدای ما یکی است ، پدر و مادر ما یکی است و هرکس مسئول اعمال و کردار خود می باشد . (60)

3 محمّد بن سنان گوید :

چند روزی پس از آن که امام موسی کاظم علیه السلام رحلت نمود و امام رضا علیه السلام جای پدر ، در منصب امامت قرار گرفت و مردم در مسائل مختلف به ایشان مراجعه می کردند .

به حضرت عرض کردم : یاابن رسول اللّه ! ممکن است از طرف هارون به شما آسیبی برسد و بهتر است محتاط باشید .

امام علیه السلام اظهار داشت : همان طور که جدّم ، رسول اللّه صلی الله علیه و آله فرمود : چنانچه ابوجهل ، موئی از سر من جدا کند ، من پیغمبر نیستم ، من نیز می گویم : اگر هارون موئی از سر من جدا کند من

امام و جانشین پدرم نخواه بود . (61)

4 یکی از اصحاب امام رضا علیه السلام به نام معمّر بن خلاد حکایت نماید :

هر موقع سفره غذا برای آن حضرت پهن می گردید ، کنار آن سفره نیز یک سینی آورده می شد .

پس امام علیه السلام از هر نوع غذا ، مقداری بر می داشت و داخل آن سینی قرار می داد و به یکی از غلامان خود می فرمود که تحویل فقراء و تهی دستان داده شود .

سپس به دنباله آن ، این آیه شریفه قرآن : فَلاَ اقْتَحَمَ الْعَقَبَهَ (62) را تلاوت می نمود ؛ و می فرمود : خداوند جلّ و علی می داند که هر انسانی برای کسب مقامات عالیه بهشت ، توان آزاد کردن غلام و بنده را ندارد .

به همین جهت ، اطعام دادن و سیر گرداندن افراد را وسیله ای برای ورود به بهشت قرار داده است . (63)

5 - سلیمان بن جعفر - که یکی از اصحاب حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام است - حکایت کند :

یکی از نوادگان امام سجّاد علیه السلام - به نام علیّ بن عبیداللّه - مشتاق دیدار و زیارت امام رضا علیه السلام بود ، به او گفتم : چه چیزی مانع از رفتن به محضر شریف آن حضرت می باشد ؟

پاسخ داد : هیبت و جلالت آن بزرگوار مانع من گردیده است .

این موضوع سپری گشت ، تا آن که روزی مختصرکسالتی بر وجود مبارک امام علیه السلام عارض شد و مردم به عیادت

و ملاقات آن حضرت می آمدند .

پس به آن شخص گفتم : فرصت مناسبی پیش آمده است و تو نیز به همراه دیگر افراد به دیدار و ملاقات آن حضرت برو ، که فرصت خوبی خواهد بود .

لذا علیّ بن عبید اللّه به عیادت و دیدار امام رضا علیه السلام رفت و با مشاهده آن حضرت بسیار مسرور و خوشحال گردید .

مدّتی از این دیدار گذشت و اتّفاقا علیّ بن عبیداللّه روزی مریض شد ؛ و چون خبر به امام علیه السلام رسید ، حضرت جهت عیادت از او حرکت نمود ؛ و من نیز همراه آن بزرگوار به راه افتادم ، چون وارد منزل او شدیم ، حضرت مختصری کنار بستر او نشست و از او دلجوئی نمود .

و پس از گذشت لحظاتی که از منزل خارج شدیم ، یکی از بستگان آن شخص گفت : همسر علیّ بن عبیداللّه بعد از شما وارد اتاق شد و جایگاه جلوس حضرت رضا علیه السلام را می بوسید و بدن خود را به وسیله آن محلّ تبرّک می نمود

پوشش او

با همه عظمت و وقاری که داشت پوشش او ساده و به دور از هر علامتگذاری بود نه به مانند عباسیان و شعار آنها لباس سیاه میپوشید و نه چون برخی از علویان لباس سبز میپوشید . لباس خانه و بیرون او متفاوت بود . در محیط خانه جامهای غلیظ و درشت میپوشیدو هیچگاه لباس نرم و ابریشمین به تن نمیکرد ولی در میان مردم با لباس بهتری ظاهر شد

پیدایش ماهی ها در قبر

همچنین مرحوم شیخ صدوق به نقل از اباصلت هروی حکایت نموده است :

روزی حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام به من فرمود :

ای اباصلت ! داخل مقبره هارون الرّشید برو و قدری خاک از چهارگوشه آن بیاور .

اباصلت گوید : طبق دستور حضرت رفتم و مقداری خاک از چهار گوشه مقبره هارون برداشتم و آوردم ، فرمود : آن خاکی را که از جلوی درب ورودی آوردی ، بده .

هنگامی که آن خاک را گرفت ، بوئید و فرمود : قبر مرا در این مکان حفر خواهند کرد ؛ و آن گاه به سنگ بزرگی برمی خورند ، که اگر تمام اهل خراسان جمع شوند نمی توانند آن را بشکنند ؛ و به هدف حود نمی رسند .

سپس امام علیه السلام فرمود : اکنون قدری از خاک های بالین سر هارون الرّشید را بیاور .

وقتی آن خاک را گرفت و بوئید ، اظهار داشت : ای اباصلت ! همانا قبر من در این جا خواهد بود و این تربت قبر من می باشد ، که باید تو دستور بدهی تا همین مکان بالین سر هارون را حفر کنند

.

و باید لحدی به طول دو ذراع یک متر و عرض یک وجب تهیّه نمایند ؛ البتّه خداوند متعال هر قدر که بخواهد ، آن را برای من توسعه خواهد داد .

و چون کار لحد تمام گردد ، از سمت بالای سر رطوبتی نمایان می شود ، که من دعائی را تعلیم تو می دهم ، وقتی آن را خواندی ، چشمه ای ظاهر و قبر پر از آب شود .

پس از آن ، تعدادی ماهی کوچک نمایان خواهد شد و لقمه نانی را به تو می دهم ، آن را ریز کن و داخل آب بینداز تا بخورند ؛ و چون نان تمام شود ، ماهی بزرگی آشکار گردد و تمام آن ماهی ها را خواهد خورد و سپس ناپدید می شود .

بعد از آن دست خود را داخل آب بگذار و آن دعائی را که به تو تعلیم نموده ام بخوان تا آن که آب فروکش کند و دیگر اثری از آن بر جای نماند .

ضمنا تمام آنچه را که به تو دستور دادم و برایت گفتم ، باید در حضور ماءمون انجام گیرد .

آن گاه امام رضا علیه السلام فرمود : ای اباصلت ! این فاجر ماءمون عبّاسی فردا مرا به دربار خویش احضار می کند ، پس هنگام بازگشت اگر سرم پوشانیده نباشد ، حالم خوب است و آنچه خواستی از من سؤ ال کن ، لیکن اگر سرم را پوشانیده باشم با من سخن مگو که توان سخن گفتن ندارم .

اباصلت گوید : چون فردای آن روز شد ، امام علیه السلام در

محراب عبادت مشغول دعا و مناجات بود ، که ناگهان ماءموری از طرف ماءمون وارد شد و گفت : یاابن رسول اللّه ! خلیفه شما را یه دربار خویش احضار کرده است .

به ناچار امام رضا علیه السلام از جای خویش برخاست ، کفش های خود را پوشید و عبا بر دوش انداخت و به سوی دربار ماءمون حرکت نمود و من نیز همراه حضرت روانه شدم .

هنگامی که وارد شدیم ، دیدم که از انواع میوه ها طَبَقی چیده اند و نیز طبقی هم از انگور جلوی ماءمون نهاده بود ؛ و خوشه ای دست گرفته و می خورد .

چون ماءمون چشمش به حضرت رضا علیه السلام افتاد ، از جا بلند شد و تعظیم کرد .

و ضمن معانقه ، پیشانی حضرت را بوسید ؛ و سپس آن بزرگوار را کنار خود نشانید و خوشه ای از انگور برداشت و اظهار داشت :

یاابن رسول اللّه ! آیا تاکنون انگوری به این زیبائی و خوبی دیده ای ؟

حضرت سلام اللّه علیه فرمود : انگور بهشت بهترین انگور است .

ماءمون گفت : از این انگور تناول فرما ، امام علیه السلام اظهار داشت : مرا از خوردن آن معاف بدار .

ماءمون گفت : چاره ای نیست و حتما باید از آن تناول نمائی ؛ و سپس خوشه ای را برداشت و از یک طرف آن چند دانه از آن را خورد و مابقی آن را تحویل حضرت داد .

امام رضا علیه السلام سه دانه از آن انگور را میل نمود و مابقی را بر زمین انداخت و

از جای خود برخاست .

ماءمون پرسید : کجا می روی ؟

حضرت فرمود : به همان جائی می روم ، که مرا فرستادی .

و چون حضرت از مجلس ماءمون خارج گردید ، دیدم که سر مقدّس خود را پوشاند .

و آن گاه داخل منزل خود شد و به من فرمود : ای اباصلت ! درب خانه را ببند و قفل کن ؛ و سپس خود داخل اتاق رفت و از غریبی و جای ظالمان ؛ و نیز از شدّت ناراحتی ناله می کرد .

تبیین احکام

امام بهترین اوقات خود را صرف تبیین احکام و نشر معارف اسلامی میکرد و در این راه منتهای تلاش خود را انجام میداد . او در ضمن آن مردم را به وظایف و حقوق سیاسی آشنا کرد و نشان میداد حقوق متقابل رهبر و مردم چیست .

تربت

شخصی از شیعیان از زیارت سید الشهدا (ع) برگشته بود و خدمت امام رضا (ع) رسیده و سپس مقداری از تربت جدش ، حسین (ع) را برای آن حضرت آورده بود . هنگامی که امام رضا (ع) تربت سید الشهدا را دیدند بسیار گریستند .

تعیین اُجرت قبل از کار

مرحوم کلینی به نقل از سلیمان بن جعفر حکایت کند :

روزی به همراه حضرت ابوالحسن ، امام علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام جهت انجام کاری از منزل بیرون رفته بودیم .

پس از پایان آن کار ، هنگامی که خواستم به منزل خود مراجعت نمایم ، حضرت فرمود : امشب همراه من بیا تا به منزل ما برویم و شب را میهمان ما باش .

من نیز دعوت حضرت رضا علیه السلام را پذیرفتم ، وقتی خواستیم وارد منزل شویم ، یکی دیگر از اصحاب به نام مُعتّب نیز همراه ما آمد .

همین که داخل منزل رفتیم ، متوجّه شدیم که غلامان حضرت مشغول ساختن جایگاهی آغول برای حیوانات هستند و در بین آن ها مردی سیاه چهره ، به عنوان کارگر گِل تهیّه می کند و به دست دیگران می دهد .

امام رضا علیه السلام سؤ ال نمود : این شخص کیست ؟

جواب دادند : این شخص ما را کمک می کند ؛ و ما نیز آخر کار چیزی به او می دهیم .

حضرت فرمود : آیا برای او معیّن کرده اید ، که مزدش چقدر باشد ؟

در پاسخ به حضرت گفتند : خیر ، هر چه به او بدهیم ، قبول دارد

و راضی است .

حضرت با شنیدن این پاسخ ، بسیار عصّبانی و خشمناک گردید و خواست با آن ها برخورد نماید .

من جلو رفتم و عرض کردم : یاابن رسول اللّه ! چرا ناراحت شُدید ، چرا این چنین برخورد می کنی ؟ !

امام علیه السلام فرمود : چندین مرتبه به آن ها تذکّر داده ام که این چنین عمله و کارگر نیاورند ، مگر آن که قبل از شروع به کار ، با او تعیین اُجرت نمایند .

پس از آن ، حضرت افزود : چنانچه با کارگر قبل از شروع کار تعیین اجرت نکنی ، اگر چه چند برابر مزدش را هم به او بدهی ، باز هم ناراضی است و ممکن است خود را طلبکار بداند .

ولی چنانچه با او تعیین اجرت شد ، وقتی مزد خود را بگیرد ، تشکّر می کند از این که تمام مزد خود را بدون کم و کاستی گرفته ؛ و اگر مختصری هم بر مزدش اضافه کنی آن را محبّت و لطف می داند و این محبّت را هرگز فراموش نمی کند .

تقدیم هدایا به شاعر اهل بیت

اباصلت هروی حکایت کند :

روزی دعبل خزاعی شاعر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام - در شهر مَرْوْ به محضر مبارک امام علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام شرفیاب شد و اظهار داشت : یاابن رسول اللّه ! قصیده ای در شاءن و عظمت شما اهل بیت ، سروده ام و علاقه مندم آن را در محضر شما بخوانم ؟

امام علیه السلام فرمود : بخوان .

پس دعبل خزاعی قصیده خود را در حضور

مبارک حضرت آغاز کرد ؛ و چون به این شعر رسید : (17)

می بینم که حقوق و شئون اهل بیت در بین غیر صاحبانش تقسیم گشته ، و دست ایشان از تمامی حقوق ، قطع و خالی گشته است .

امام علیه السلام شروع به گریستن نمود ؛ و پس از لحظه ای فرمود : راست گفتی ، ای خزاعی ! حقیقت را بیان کرده ای .

و چون دعبل ، این شعر را سرود :

هنگامی که در تنگ دستی قرار گیرند و جهت احقاق حقّ خویش به غاصبین مراجعه نمایند ، آن ها از پرداخت هرگونه کمکی امتناع می ورزند و ایشان دست خالی خواهند بود .

حضرت دست های مبارک خود را به هم می فشرد و کف دست پشت و رو می نمود و می فرمود : آری ، به خدا سوگند ، تمامی آن ها را قبضه و غصب کرده اند .

و هنگامی که این شعر را خواند :

همانا من در دنیا از روزگار آن وحشت داشته ام ؛ ولیکن امیدوارم بعد از مرگ به جهت علاقه و محبّت به شما اهل بیت در اءمنیت و آسایش قرار گیرم .

حضرت فرمود : ای دعبل ! خداوند متعال تو را از سختی ها و شداید قیامت در اءمان دارد .

و همین که به این شعر رسید :

و قبر نفس زکیّه یعنی ؛ امام موسی کاظم علیه السلام در بغداد است ، خداوند متعال او را در عالی ترین غرفه ها و مقامات اُخروی جای داده است .

امام علیه السلام اظهار نمود :

آیا مایلی دو قصیده هم من بسرایم و بر اشعارت افزوده شود ؟

دعبل خزاعی عرضه داشت : بلی ، یاابن رسول اللّه !

پس حضرت رضا علیه السلام چنین سرود :

و قبر دیگری در طوس خواهد بود ، که چه ظلم ها و مصیبت هائی را متحمّل شده و درونش را از زهر جفا به آتش کشیده اند که تا روز محشر سوزان است .

و خداوند ، حجّت خود یعنی ؛ امام زمان عجّل اللّه تعالی فی فرجه الشّریف را می فرستد و تمام ناراحتی ها و اندوه ما اهل بیت را برطرف می گرداند .

بعد از آن ، دعبل خزاعی سؤ ال کرد : این قبر از چه کسی است ، که در طوس مدفون می گردد ؟ !

حضرت در پاسخ فرمود : قبر خود من می باشد ، و طولی نخواهد کشید که طوس محلّ تجمّع شیعیان و زوّار من گردد .

پس هرکس مرا در غریبی طوس با معرفت زیارت نماید ، آمرزیده شود و در قیامت با من محشور خواهد شد .

سپس امام علیه السلام به دعبل فرمود : لحظه ای درنگ کن و از جای حرکت منما .

و آن گاه حود حضرت وارد اندرون منزل شد ؛ و پس از گذشت لحظاتی ، خادم وی بیرون آمد و مقدار صد دینار تحویل دعبل خزاعی داد و اظهار داشت : سرور و مولایم فرمود : این پول ها را خرجی راه خود قرار بده .

دعبل عرضه داشت : به خدا سوگند ، که من برای پول نیامدم ؛ و دِرهم ها را برگرداند

و گفت : اگر ممکن است لباسی از لباس های حضرت به من داده شود ،

پس چون خادم آن دراهم را خدمت امام علیه السلام برد ؛ و حضرت همان مقدار پول را با یک لباس مخصوص از لباس های خود را برای دعبل ارسال نمود .

پس از آن که دعبل - ضمن جریانات مهمّی که در مسیر راه برایش اتّفاق افتاد - به منزل خویش وارد شد ، کنیزی داشت که بسیار مورد علاقه اش بود ، چشمش نابینا گشته و تمام پزشکان از معالجه و درمان آن عاجز و ناامید بودند ، لذا مقداری از آن لباس حضرت را بر صورت و چشم های کنیر مالید ، که به برکت آن بلافاصله کنیز ، بینائی خود را باز یافت . . . . (18)

همچنین محدّثین و مورّخین به نقل از دعبل خزاعی - که شخصاً حکایت کند - آورده اند :

روزی در خراسان به مجلس حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام وارد شدم ، پس از گذشت لحظه ای حضرت فرمود :

ای دعبل ! شعری برای ما بخوان .

و من هم اشعاری را که خود ، در منقبت اهل بیت رسول اللّه علیهم السلام سروده بودم ، خواندم .

چون مقداری از آن اشعار را خواندم ، حضرت بسیار گریست ؛ چندان که حالت بیهوشی به حضرت دست داد و خادمی که کنار حضرت بود ، به من اشاره کرد : ساکت باش ؛ و من دیگر چیزی نخواندم تا آن که حضرت به هوش آمد .

بار دیگر فرمود : اشعارت را تکرار

کن .

و من نیز تکرار کردم ، مجدّدا حضرت در اثر گریه بسیار ، حالت اوّلیّه را پیدا نمود و من ساکت شدم ؛ و تا سه مرتبه چنین گذشت ، تا آن که در مرحله چهارم اشعارم را تا آخر خواندم .

و در پایان ، حضرت سه مرتبه فرمود : اءحسنت ، اءحسنت ، اءحسنت .

سپس امام رضا علیه السلام دستور فرمود کیسه ای که در آن سه هزار درهم سکّه بود ، به من داده شود و همچنین پارچه های گرانبهای زیادی را نیز به من عطا نمود .

تکیه بر وحدت

از خدمات مهم امام به دنیای اسلام و خاصه مسلمین ایجاد اتحاد و وحدت بود . چه بسیار بودند عوامل تفرقه که درجامعه ایجاد شده و زمامداران به آن دامن زده بودند . مسأله پیدایش مذاهب و استقلال آنها که در عصر منصور پایهگذاری شده بود نوعی استخوانگذاری جدید لای زخمهای ایجاد شده توسط بنیامیه و فرقه های دیگر بود . در زمان امام رضا (ع) این فرصت بوجود آمد که در این وادی حرکتی از خود نشان دهد . شهادت نشد او در سایه بحثها ، در کنار هم نشستنها و مناظرهها به گروههای مخالف نشان داد مسئله شیعه آنچنان نیست که آنان تصور دارند و هم نشان داد که نتیجه اختلافات و فرقه جوییها موجب بروز چه عوارضی برای جامعه اسلامی است و راهی را برای انس و وحدت به رویشان گشود .

تلاش های ارشادی

از مهمترین وظایف ائمه (ع) هدایت و ارشاد مردم و آنهابه سوی خدا و ارائه خطمشی عملی در جهت اجرای تعالیم مکتب الهی است . و در این عرصه فعالیتها به نحوی بوده است که همه جوانب و ابعاد زندگی آنها را دربرمیگرفته است . امام راهنمای زندگی مردم در عرصه های سیاسی ، اقتصادی ، فرهنگی و اجتماعی است .

تنگدستی

در شب جمعه پنجم ربیع الثانی سال 1331 زنی علویهای که اهل زهد و تقوی بود و مواظبت کامل از اوقات نماز و سایر عبادات داشت بواسطه

تنگدستی دوازده تومان قرضدار شده بود و چون نمیتوانست قرض خود را پس دهد در شب جمعه قبل ازتاریخ مذکوربه امام رضا (ع) متوسل شد و اصراربسیار کرد که مرا از این قرض راحت ساز . پس خوابش برد در خواب به او گفته شد که شب جمعه دیگر بیا تا قرضت را ادا کنیم لذادر این شب جمعه به حرم آمد تا نزدیک ساعت 8 منتظر ماند پس از خواندن دعای کمیل که حرم خلوت شده بود ، به امام عرض کرد مگر شما نفرمودید که امشب قرض تو را میدهم وعده شما اشتباه ندارد ناگاه از بالای سر او قندیلهای طلا که بهم اتصال داشت به هم خورد و یکی از آنها بر روی زانوی زن افتاد . حاضرین تعجب کردند و بر سر او هجوم آوردند و به تولیت خبر دادند و تولیت وجهی به وی داد و قندیل را گرفت .

(کرامات رضویه ج 1 ص 92) .

ثواب زیارت امام رضا (ع)

حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) می فرماید : کسی که قبر فرزندم را زیارت کند برای او نزد خدا هفتاد حج مقبول است . راوی می گوید : گفتم : هفتاد حج ؟ ! فرمود : آری ، هفتصد حج . گفتم : هفتصد حج ؟ فرمود : آری ، هفتاد هزار حج . گفتم : هفتاد هزار حج ؟ فرمود : چه بسا حجی که پذیرفته نشود

؛ کسی که او را زیارت کند و یک شب در آن منطقه بخوابد مانند این است که خدا را در عرشش زیارت کرده است . گفتم : مانند کسی است که خدا را در عرشش زیارت کرده است ؟ فرمود : آری ، هنگامی که قیامت برپا می شود چهار نفر از اوّلین و چهار نفر از آخرین بر عرش قرار دارند ، اما چهار نفر اوّلین : نوح و ابراهیم و موسی و عیسی است ؛ اما چهار نفر آخرین : محمد و علی و حسن و حسین است .

سپس نخ ترازی کشیده می شود که خوبان را از بدان جدا می کند پس زائران قبور ما با ما قرار می گیرند ، از نظر برترین درجه ، و نزدیک ترینشان به عطا و بخشش ، زائران قبر فرزندم علی بن موسی الرضا { هستند }

جلسات علمی

از برنامهها و جلساتی که امام در مرو داشت تشکیل جلسات علمی و برنامههای مناظره و احتجاج بود . مأمون علمای مختلف را جمع میکرد و مجالسی از بحث و احتجاج تشکیل میداد و امام را دعوت میکرد که با آنها بحث و مناظره کند . در مورد انگیزه مأمون به این امر نظرات مختلفی وجود دارد :

مأمون میخواست خود را دوستدار علم و دانش معرفی کند و از این طریق برای خود کسب حیثیت کند .

جلودی

شخصی به نام جلودی از طرف حکومت هارون الرشید به خانه فرزندان امام رضا (ع) رسید خواست وارد شود و زیورآلات زنان را بگیرد . امام (ع) فرمود : اکنون که مأمور اجرای این ظلم هستی اندکی صبر کن من خود زیورها را برای تو میآورم . زمانی گذشت و سیاستها دگرگون شد امام (ع) را ولیعهد کردند و جلودی را به زندان افکندند هنگامی که زمان محاکمه وی رسید ، امام (ع) به مأمون فرمود به این پیرمرد کاری نداشته باش او را به من ببخش . جلودی که از دور شاهد گفتگوی امام با مأمون بود گمان کرد که امام سفارش اعدام را میکند لذا به مأمون گفت تو را به خدا هرچه این مرد به تو گفت در حق من انجام نده . مأمون گفت حال که خودت سوگند دادی سرنوشت شومی در انتظار توست و دستور اعدام او را صادر کرد .

(اعیان شیعه ج 2 ص 25) .

جمعی از صوفیه در خراسان

جمعی از صوفیه در خراسان پیش امام (ع) رفتند و گفتند : خلیفه عباسی خاندان شما و از میان آنها شما را برگزیده تا مقام ولایت و خلافت را به شما واگذار کند که شایسته هستید اما امت اسلامی نیازمند رهبری است که لباس خشن بپوشد و غذای ناگوار تناول کند . حضرت به دوزانو نشست و فرمود : یوسف (ع) پیامبر بود در حالی که لباسهای زیبا میپوشید و بر مسند آل فرعون تکیه زد و حکومت کرد . امام و خلیفه باید عادل باشد راست

بگوید ، به حق حکومت کند . به وعدههایش عمل کند . خداوند لباس و غذای خوب را بر کسی حرام نکرده است .

(زندگانی پیشوای هشتم – سیدعلی محقق)

جنازه

ابن شهرآشوب روایت کرده از موسی بن سیار که همراه امام رضا (ع) بودم و به دیوارهای شهر طوس نزدیک شده بودیم که صدای شیون و فغانی شنیدم . پس به دنبال آن صدا رفتم ناگهان برخوردیم به جنازهای چون نگاهم به جنازه افتاد ایشان از اسب پیاده شد و نزدیک جنازه رفت آن را بلند کرد و آن را در آغوش گرفت ، سپس به من گفت هر که بدنبال جنازه دوستی از دوستان ما برود ، خدا گناهانش را می آمرزددرست مانند روزی که از مادر متولد شده و چون جنازه را نزدیک قبر بر زمین نهادند دیدم که امام رضا (ع) به طرف میت رفت مردم را کنار زد تا خود را به میت رساند پس دست خود را به سینه او نهاد و گفت : بشارت باد تو را بهشت بعد از این ساعت دیگر وحشتی نخواهی داشت . عرض کردم فدایت شوم آیا این مرد را می شناسی . فرمود ای موسی آیا اکنون متوجه شدی که بر ما ائمه اعمال شیعیان ما در هر صبح و شام عرضه میشود پس اگر کمبودی در اعمال ایشان دیدیم از خدا میخواهیم عفو کند و اگر از او کار خوب دیدیم از خدا برای او پاداش میخواهیم .

(مناقب ابن شهر آشوب ج 4) .

اهل حدیث را که برای او مزاحم بودند

سرکوب کند .

جواب شش سؤ ال و شفای دردپا

حسین بن عمر بن یزید از جمله کسانی بود که بر امامت حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام توقّف کرده و پنج امام بعد از آن حضرت را قبول نداشت ، او حکایت کند :

روزی به همراه پدرم نزد امام کاظم علیه السلام رفتیم و پدرم هفت سؤ ال مآزکرد که حضرت شش تای آن ها را پاسخ فرمود .

پس از گذشت مدّتی از این جریان ، من با خود گفتم : همان سؤ ال ها را از فرزندش ، حضرت رضا علیه السلام می پرسم ، چنانچه همانند پدرش پاسخ داد ، او نیز امام و حجّت خدا می باشد .

چون نزد ایشان آمدم و سؤ ال ها را مطرح کردم ، همانند پدرش ، امام کاظم علیه السلام - حتّی بدون تفاوت در یک حرف - پاسخ داد و از جواب هفتمین سؤ ال خودداری نمود .

و هنگامی که خواستم از محضرش خداحافظی کنم ، فرمود : هر یک از شیعیان و پیروان ما در این دنیا به نوعی گرفتار و دچار مشکلات هستند ؛ پس اگر صبر و شکیبائی از خود نشان دهند ، خداوند متعال پاداش هزار شهید به آن ها عطا می نماید .

و من در این فکر فرو رفتم که این سخن به چه مناسبتی بیان و مطرح شد ؛ و با حضرت وداع کردم .

بعد از مدّتی به درد پا مبتلا گشتم و سخت مرا آزار می داد تا آن که به حجّ خانه خدا رفتم و امام رضا علیه السلام را ملاقات کردم و از شدّت درد

و ناراحتی پا سخن گفتم و تقاضا کردم دعائی را برای شفا و بهبودی آن بخواند ؛ و پای خود را جلوی حضرت دراز کردم ، فرمود : این پا ، ناراحتی ندارد ، آن پایت را بیاور .

وقتی پای دیگر خود را دراز کردم ، حضرت دعائی خواند و لحظاتی بعد ، به طور کلّی درد و ناراحتی پایم برطرف شد . (40)

همچنین آورده اند :

شخصی به نام احمد بن عبداللّه ، به نقل از غفّاری حکایت کند :

روزی خدمت امام رضا علیه السلام رفتم و گفتم : مقداری قرض دارم و توان پرداخت آن را ندارم ؛ و مقدار آن را مطرح نکردم .

حضرت دستور داد غذا آوردند و چون غذا خوردیم فرمود : آنچه زیر تُشک نهاده شده بردار و بدهی خود را بپرداز .

وقتی تُشک را بلند کردم مقداری دینار زیر آن موجود بود ، برداشتم و چراغی را آوردم و آن ها را شمردم چهل و هشت دینار بود .

در بین آن ها یک دینار مرا جلب توجّه کرد ، آن را برداشتم و نزدیک چراغ آوردم ، دیدم بر آن نوشته است : بیست و هشت دینار آن را بابت بدهی خود پرداخت کن و باقی مانده آن را هزینه زندگی خود و خانواده ات قرار بده .

در صورت محکومیت امام نشان دهد که او آنچنان که معروف است عالم نیست .

جوانان بنی هاشم

علی بن احمد بن عبدالله برقی نقل میکند از پدرش ، احمدبن ابی عبدالله ، از پدرش از حسین بن موسی بن جعفر (ع)

که گفت ما (جوانان بنی هاشم) به دور امام رضا (ع) بودیم که جعفربن عمر علوی برما گذشت و او جامههای کهنه به تن داشت . ما به یکدیگر نگاه کردیم و به ظاهر او خندیدیم . حضرت امام رضا (ع) فرمود بزودی او صاحب مال بسیار خواهد شد . پس از گذشت یک ماه او والی مدینه گشت و اوضاعش بهبود یافت و زمانی که از مقابل ما می گذشت خدم و حشم فراوان همراه او بودند .

(منتهی الامال ج 2 ص 352) .

حج

: در آن سال که هارون به حج رفت حضرت امام رضا (ع) نیز به قصد رفتن به حج از مدینه خارج شد . سپس به کوهی که از طرف چپ راه داشت ، رسید نام آن فارغ است . حضرت نگاهی به آنجا انداخت و فرمود : خراب کننده فارغ پاره پاره خواهد شد . راوی گفت ما معنی کلام آن حضرت را نفهمیدیم تا این که هارون به آن محل رسید فرود آمدو جعفربن یحیی بر مکی بالای آن کوه رفت و امر کرد که آن مجلس را خراب کنند پس زمانیکه به عراق رسید جعفر بن یحیی کشته شد و پاره پاره شد .

(منتهی الامال ج 2 ص 363) .

حجاب

یکی از بزرگان فرموده است که من وقتی در عالم خواب خدمت حضرت رضا (ع) مشرف شدم دیدم زنبورهای زیادی اطراف آن حضرت را گرفتهاند و به آن حضرت آسیب میرسانند . هر چه کردم نتوانستم آنها را دفع کنم صبح خواب را به هر یک از علماء گفتم فرمودند آن زنبورها زنهایی هستند که حجاب آنها شرعی نیست وباعث زحمت دیگر زائرین میشوند .

(کرامات رضویه ، ج 2 ص 200) .

حجّت و خبر از غیب

برخی از تاریخ نویسان از شخصی به نام حسین بن عَمرو حکایت کنند :

بعد از شهادت و رحلت امام موسی کاظم علیه السلام عازم مدینه منوّره شدم و به یکی از دوستان خود به نام مقاتل که همراه من بود گفتم : آیا

ممکن است که فردا نزد این شخص برویم ؟

مقاتل گفت : کدام شخص ؟ منظورت کیست ؟

پاسخ دادم : علیّ بن موسی علیهما السلام .

گفت : سوگند به خدای یکتا ، که تو رستگار نخواهی شد ، چرا او را محترمانه نام نمی بری ؟

همانا او حجّت و خلیفه خداوند متعال است .

گفتم : تو از کجا می دانی که او امام است و حجّت خدا می باشد ؟

در جواب گفت : من شاهد هستم که پدرش ، امام کاظم علیه السلام وفات یافت و فرزندش ، حضرت علیّ بن موسی علیهما السلام امام بعد از اوست ؛ و نیز حجّت خداوند در میان بندگان می باشد ، سپس افزود : من هیچ موقع با تو نزد آن حضرت نخواهم آمد .

حسین افزود : پس به همین

جهت ، تصمیم گرفتم که تنها بر آن حضرت وارد شوم و از نزدیک او را ببینم .

فردای آن روز آمدم و هنگامی که وارد منزل حضرت شدم به من خطاب کرد و فرمود : ای حسین ! به منزل ما خوش آمدی ؛ و سپس مرا نزدیک خودش نشانید و ضمن دل جوئی و احوال پرسی ، از مسیر راه پرسش نمود و من ، جواب حضرت را پاسخ دادم و آن گاه گفتم : پدرِ شما در چه حالت و وضعیّتی می باشد ؟

پاسخ داد : پدرم رحلت کرد و از این دنیا رفت .

سپس سؤ ال کردم : امام و حجّت خدا بعد از پدرت کیست ؟

پاسخ داد : من امام بعد از پدرم می باشم و هرکس با من مخالفت نماید کافر می باشد .

و بعد از آن افزود : چه مقدار پول از پدرم طلبکار هستی ؟

گفتم : شما بهتر می دانید . فرمود : مبلغ یک هزار دینار از پدرم طلب داری ، که چون وارث و خلیفه او من هستم ، آن ها را پرداخت می نمایم .

و پس از لحظه ای سکوت ، فرمود : ای حسین ! شخصی همراه تو به مدینه آمده است ، که مقاتل نام دارد .

گفتم : آری ، آیا او از دوستان و علاقه مندان شما می باشد ؟

فرمود : بلی ، به او بگو : تو بر حقّ هستی و در عقیده و نظریه خود پایدار و ثابت قدم باش .

بعد از این صحبت ها و خبردادن از جریاناتی که

تنها من دانستم ، من نیز به امامت او معتقد شدم و ایمان آوردم

حفظ آبرو در سخاوت

مرحوم کلینی و برخی دیگر از بزرگان رضوان اللّه تعالی علیهم به نقل از یسع بن حمزه - که یکی از اصحاب حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام است - حکایت نماید :

روزی از روزها ، در مجلس آن حضرت در جمع بسیاری از اقشار مختلف مردم حضور داشتم ، که پیرامون مسائل حلال و حرام از آن حضرت پرسش می کردند و حضرت جواب یکایک آن ها را به طور کامل و فصیح بیان می فرمود .

در این میان ، شخصی بلند قامت وارد شد ؛ و پس از اداء سلام ، حضرت را مخاطب قرار داد و اظهار داشت :

یاابن رسول اللّه ! من از دوستان شما و از علاقه مندان به پدران بزرگوار و عظیم الشّاءن شما اهل بیت می باشم ؛ و اکنون مسافر مکّه معظّمه هستم ، که پول و آذوقه سفر خود را از دست داده ام ؛ و در حال حاضر چیزی برایم باقی نمانده است که بتوانم به دیار و شهر خود بازگردم .

چناچه مقدور باشد ، مرا کمکی نما تا به دیار و وطن خود مراجعت نمایم ؛ و چون مستحقّ صدقه نیستم ، هنگام رسیدن به منزل خود آنچه را که به من لطف نمائید ، از طرف شما به فقراء ، در راه خدا صدقه می دهم ؟

حضرت فرمود : بنشین ، خداوند مهربان ، تو را مورد رحمت خویش قرار دهد و سپس مشغول صحبت با اهل مجلس گشت و پاسخ مسئله

های ایشان را بیان فرمود .

هنگامی که مجلسِ بحث و سؤ ال و جواب به پایان رسید و مردم حرکت کرده و رفتند ، منِ و سلیمان جعفری و یکی دو نفر دیگر نزد حضرت باقی ماندیم .

امام علیه السلام فرمود : اجازه می دهید به اندرون روم ؟

سلیمان جعفری گفت : قدوم شما مبارک باد ، شما خود صاحب اجازه هستید .

بعد از آن ، حضرت از جای خود برخاست و به داخل اتاقی رفت ؛ و پس از آن که لحظاتی گذشت ، از پشت در صدا زد و فرمود : آن مسافر خراسانی کجاست ؟

شخص خراسانی گفت : من این جا هستم .

حضرت دست مبارک خویش را از بالای درب اتاق دراز نمود و فرمود : بیا ، این دویست درهم را بگیر و آن را کمک هزینه سفر خود گردان و لازم نیست که آن را صدقه بدهی .

پس از آن ، امام علیه السلام فرمود : حال ، زود خارج شو ، که همدیگر را نبینیم .

چون مسافر خراسانی پول ها را گرفت ، خداحافظی کرد و سپس از منزل حضرت بیرون رفت ، امام علیه السلام از آن اتاق بیرون آمد و کنار ما نشست .

سلیمان جعفری اظهار داشت : یاابن رسول اللّه ! جان ما فدایت باد ، چرا چنین کردی و خود را مخفی نمودی ؟ !

حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام فرمود : چون نخواستم که آن شخص غریب نزد من سرافکنده گردد و احساس ذلّت و خواری نماید .

سپس در ادامه فرمایش خود

افزود : آیا نشنیده ای که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود : هرکس خدمتی و یا کار نیکی را دور از چشم و دید دیگران انجام دهد ، خداوند متعال ثواب هفتاد حجّ به او عطا می نماید ؛ و هرکس کار زشت و قبیحی را آشکارا انجام دهد ، خوار و ذلیل می گردد .

حق گویی امام

امام رضا (ع) در پرتو موقعیتی که داشت میتوانست مسائلی را بپرده با مأمون در میان گذارد و اصولاً امام از روزی که وارد ایران شد این حقگوییها را آغاز کرد . هنگامی که مأمون خلافی مرتکب میشد امام او را از خدا میترساند و عمل خلاف او تقبیح میکرد . او نصایح خود را از مأمون دریغ نمیداشت روزی به او فرمود در مورد مسئولیتی که در اختیارداری از خدا بترس تو امور مسلمین را تباه ساختهای کارها را به دیگران واگذار نکردهای که خلاف فرمان خدا حکم میدهند و باید در روز رستاخیز پاسخگوی آن باشی . امام در حقگویی پروا نداشت و گاهی چندان در اعلام حق جدی و صریح به پیش میرفت که مأمون را به وحشت اندخت و حتی مایه افزایش خشم و دشمنی او میشد .

سر مردم را به علم و فلسفه و تحقیق گرم کند و در سایه آن کارهای خود را انجام دهد .

حکم نماز

دو نفر مسافر وارد خراسان شدند و خدمت امام رضا (ع) رسیدند تا حکم نمازشان را بپرسند که آیا نماز آنها در سفر 2رکعتی است یا 4 رکعتی ؟ حضرت به یکی از آنها فرمود : نماز تو 2 رکعتی است و به دیگری فرمود نماز تو 4 رکعتی است . آن دو مسافر تعجب کردند که چرا امام میان آنها فرق گذاشته است ؟ امام فرمود : تو نمازت 2 رکعتی است چون به سفر حلال آمدهای و هدفت دیدار وزیارت من است ودر سفر حلال نماز 4 رکعتی به صورت 2 رکعتی خوانده میشود ولی

دیگری هدفش دیدار طاغوت بوده و این باعث میشود که سفرش حرام شود ودر سفر حرام نماز 4 رکعتی تغییر نمیکند .

(گوشهای از بینش و روش امام رضا (ع) – بنیاد پژوهشهای آستان قدس رضوی) .

خانه و زندگی او

نمیخواهیم بگوییم خانه او محقر بود . کوخ نبود و کاخ هم نبود . نسبتاٌ وسیع و مرکز آمد و شدها بود . چه بسیار از جلسات درسی که در خانه او برگزار میشد . برخی از مورخان وضع فرش خانهاش را این گونه تصور کرده اند که او در تابستان بر روی حصیر

مینشست و در زمستان بر روی فرشهای پشمی و موئین . برخی هم نوشتهاند که فرش زیر پایش پلاس بود که آن هم درواقع چیزی جز آن پارچه های پشمین نبود . اگرچه شأن او و دیگر امامان والا و گران سنگی زندگیشان باید بالاتر از آن چیزی باشد که در خانه هایشان دیده میشود ولی آنها زیور دنیا را به هیچ میانگاشتند و دل به رضوان خدا و انجام وظیفهای خوش میکردند که خدای متعال برایشان معین کرده بود .

خبر از درون و دادن هدیه

مرحوم شیخ صدوق رضوان اللّه تعالی علیه ، به نقل از ریّان بن صَلت آورده است :

گفت : پس از آن که مدّتی در خدمت مولایم ، حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام بودم ، روزی خواستم که به قصد عراق مسافرت کنم .

به همین جهت به قصد وداع و خداحافظی راهی منزل امام علیه السلام شدم ، در بین مسیر با خود گفتم : هنگام خداحافظی ، پیراهنی از لباس های حضرت را تقاضا می نمایم که چنانچه مرگ من فرا رسید ، آن پیراهن را کفن خود قرار دهم .

و نیز مقداری درهم و دینار طلب می کنم تا برای اعضاء خانواده خود سوغات و هدایائی تهیّه نمایم .

وقتی به محضر شریف

امام رضا علیه السلام وارد شدم و مقداری نشستم ، خواستم که خداحافظی کنم ، گریه ام گرفت .

و از شدّت ناراحتی برای فراق و جدائی از حضرت ، همه چیز را فراموش کردم و پس از خداحافظی برخاستم که از مجلس حضرت بیرون بروم ، هنوز چند قدم برنداشته بودم که ناگهان حضرت مرا صدا زد و فرمود : ای ریّان ! بازگرد .

وقتی بازگشتم ، حضرت فرمود : آیا دوست داری که یکی از پیراهن های خودم را به تو هدیه کنم تا اگر وفات یافتی ، آن را کفن خود قرار دهی ؟

و آیا میل نداری تا مقداری دینار و درهم از من بگیری تا برای بچّه ها و خانواده ات هدایا و سوغات تهیّه نمائی ؟

من با حالت تعجّب عرض کردم : ای سرور و مولایم ! چنین چیزی را من در ذهن خود گفته بودم و تصمیم داشتم از شما تقاضا کنم ، ولی فراموشم شد .

بعد از آن ، حضرت یکی از پیراهن های خود را به من هدیه کرد و سپس گوشه جانماز خود را بلند نمود و مقداری درهم برداشت و تحویل من داد و من با

خبر از غیب و خرید کفن

علیّ بن احمد وشّاء - که یکی از اءهالی کوفه و از دوستان و موالیان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام است - حکایت کند :

روزی به قصد خراسان عازم مسافرت شدم و چون بار سفر بستم ، دخترم حُلّه ای آورد و گفت : این پارچه را در خراسان بفروش و با پول آن انگشتر فیروزه ای برایم خریداری نما .

پس آن حُلّه را گرفتم و در میان لباس ها و دیگر وسائل خود قرار دادم و حرکت کردم ، وقتی به شهر مرو رسیدم در یکی از مسافرخانه ها اتاقی گرفتم و ساکن شدم .

هنوز خستگی راه از بدنم بیرون نرفته بود که دو نفر نزد من آمدند و اظهار داشتند : ما از طرف حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام آمده ایم ، چون یکی از دوستان ما فوت کرده و از دنیا رفته است ، برای کفن او نیاز به حُلّه ای داریم که شما همراه آورده ای ؟

و من به جهت خستگی راه آن را فراموش کرده بودم ، لذا گفتم : من چنین پارچه و حُلّه ای همراه ندارم و آن ها رفتند ؛ ولی پس از لحظاتی بازگشتند و گفتند : امام و مولای ما ، حضرت رضا علیه السلام سلام رسانید و فرمود : حُلّه مورد نظر ما همراه تو است ، که دخترت آن را به تو داده تا برایش بفروشی و انگشتر فیروزه ای تهیّه نمائی ؛ و تو آن را در فلان بسته ، کنار دیگر لباس هایت قرار داده ای .

پس آن را از میان وسائل خود خارج گردان و تحویل ما بده ؛ و این هم قیمت آن حُلّه است ، که آورده ایم .

پس پول ها را گرفتم و آن حُلّه را بیرون آوردم و تحویل آن ها دادم ، آن گاه با خود گفتم : باید مسائل خود را از آن حضرت سؤ ال نمایم و سؤ ال های خود را روی کاغذی نوشتم و فردای

آن روز ، جلوی درب منزل حضرت رفتم که با جمعیّت انبوهی مواجه شدم و ممکن نبود که بتوانم از میان آن جمعیّت وارد منزل حضرت شوم .

در نزدیکی منزل حضرت رضا علیه السلام کناری ایستادم و با خود می اندیشیدم که چگونه و از چه راهی می توانم وارد شوم و نوشته خود را تحویل دهم تا جواب آن ها را مرقوم فرماید ؟

در همین فکر و اندیشه بودم ، که ناگهان شخصی که ظاهرا خدمت گذار امام رضا علیه السلام بود نزدیک من آمد و اظهار داشت :

ای علیّ بن احمد ! این جواب مسائلی که می خواستی سؤ ال کنی .

وقتی نوشته را دریافت کردم ، دیدم جواب یکایک سؤ ال هایم می باشد که جواب آن ها را برایم ارسال نموده بود ، بدون آن که آن ها را تحویل داده باشم ، حضرت از آنها اطّلاع داشته است حضرت خداحافظی کردم

خبر از فرزند و قیافه او در شکم مادر

مرحوم شیخ صدوق و دیگر بزرگان آورده اند ، به نقل از شخصی به نام عبداللّه بن محمّد علوی حکایت کرد :

پس از گذشت مدّتی از شهادت حضرت علیّ بن موسی الرّضاعلیهما السلام روزی بر ماءمون وارد شدم و بعد از صحبت هائی در مسائل مختلف ، اظهار داشت :

همسری داشتم که چندین مرتبه ، آبستن شده بود و بچّه اش سِقط می شد ، در آخرین مرتبه که آبستن بود ، نزد حضرت رضا علیه السلام رفتم و گفتم : یاابن رسول اللّه ! همسرم چندین بار آبستن شده و سقط جنین کرده است ؛ و الا ن هم آبستن می

باشد ، تقاضامندم مرا راهنمائی فرمائی تا طبق دستور شما او را معالجه و درمان کنم و بتواند سالم زایمان نماید و نیز بچّه اش سالم بماند .

چون صحبت من پایان یافت ، حضرت رضا علیه السلام سر خویش را به زیر افکند و پس از لحظه ای کوتاه سر بلند نمود و اظهار نمود : وحشتی نداشته باش ، در این مرحله بچه اش سقط نمی شود و سالم خواهد بود .

و سپس افزود : به همین زودی همسرت دارای فرزند پسری می شود که بیش از هرکس شبیه به مادرش خواهد بود ، صورت او همانند ستاره ای درخشان ، زیبا و خوش سیما می باشد .

ولیکن خداوند متعال دو چیز در بدن او زیادی قرار داده است .

با تعجّب پرسیدم : آن دو چیز زاید در بدن فرزندم چیست ؟ !

حضرت در پاسخ فرمود : یکی آن که در دست راستش یک انگشت اضافی می باشد ؛ و دوّم در پای چپ او انگشت زایدی خواهد بود .

با شنیدن این غیب گوئی و پیش بینی ، بسیار در حیرت و تعجّب قرار گرفتم و منتظر بودم که ببینم نهایت کار چه خواهد شد ؟ !

تا آن که پس از مدّتی درد زایمان همسرم فرا رسید ، گفتم : هرگاه مولود به دنیا آمد ، به هر شکلی که هست او را نزد من آورید .

ساعاتی بعد ، زنی که قابله بود ، وارد شد و نوزاد را - که در پارچه ای ابریشمین پیچیده بودند - نزد من آورد .

وقتی پارچه را باز

کردند و من صورت و بدن نوزاد را مشاهده کردم ، تمام پیش گوئی هائی را که حضرت رضا علیه السلام بیان نموده بود ، واقعیّت داشت و هیچ خلافی در آن مشاهده نکردم

ختم قرآن یا اندیشه در آن

مرحوم شیخ صدوق ، طبرسی و دیگر بزرگان به نقل از ابراهیم بن عبّاس حکایت کنند :

در طول مدّتی که در محضر مبارک امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام بودم و در محافل و مجالس گوناگون ، همراه با آن حضرت شرکت داشتم ، هرگز ندیدم سخنی و مطلبی در مسائل دین و امور مختلف از آن حضرت سؤ ال شود ؛ مگر آن که بهتر و شیواتر از همه پاسخ می فرمود .

و در همه علوم و فنون به طور کامل آگاه و آشنا بود ؛ و نیز جوابی را که بیان می نمود در حدّ عالی قانع کننده بود ؛ و کسی را نیافتم که از او آشناتر باشد .

همچنین ماءمون در هر فرصت مناسبی به شیوه های مختلفی ، سعی داشت تا آن حضرت را مورد سؤ ال و آزمایش قرار بدهد ؛ ولی امام علیه السلام در هیچ موردی درمانده نگشت ؛ و بلکه در هر رابطه ای که از آن حضرت سؤ ال می شد ، به نحو صحیح و کامل پاسخ ، بیان می فرمود .

و معمولا مطالب و جواب سؤ ال هائی که حضرت بیان می فرمود ، برگرفته شده از آیات شریفه قرآن بود .

آن حضرت قرآن را هر سه روز یک مرتبه ختم می کرد ؛ و می فرمود :

اگر بخواهم ، می توانم قرآن

را کمتر از این مدّت هم ختم کنم و تلاوت نمایم .

ولیکن من به هر آیه ای از آیات شریفه قرآن که مرور می کنم درباره آن تاءمّل می کنم و می اندیشم ، که پیرامون چه موضوعی می باشد ، در چه رابطه یا حادثه ای سخن به میان آورده است ؛ و در چه زمانی فرود آمده است .

و هرگز بدون تدبّر و تاءمّل در آیات شریفه ، از آن ها ردّ نمی شوم ، به همین جهت است که مدّت سه روز طول می کشد تا قرآن را تلاوت و ختم کنم .

خدمت خرس

مروج الاسلام میگوید کسی به من در مورد خواب شخص محترمی از اهل منبر مقیم مشهد رضوی گفت : وقتی شب در خواب به خدمت امام رضا (ع) مشرف شدم ، آن حضرت خرسی را گرفته بود که آن خرس بسته اسباب سفری در دست داشت . آن حضرت خرس را به من داد و به من فرمود از آن پذیرایی کن من خیلی خوشم نیامد و به حضرت گفتم یابن رسول الله مرا به خدمت خرس وامیداری ؟ آن حضرت فرمود من این همه خرسها را مهمان داری میکنم و تو از پذیرایی یکی از آنها طفره میروی ؟ پس از خواب بیدار شدم صبح سیدجلیل محترمی از اهل علم به خانه من آمد با اسباب سفرش همان طور که در خواب دیدم پس من از آن سید پذیرایی کردم هنگام رفتن وی ، من خواب خود را برای او تعریف کردم آن حضرت پریشان شد و گفت این خواب نتیجه آن است

که من در محل خود برای امر معاش به خدمت درامور دولتی میپردازم پس از آن درعمل خود تجدید نظر کرد .

(کرامات رضویه ج 2 ص 201)

خرجی راه

آقای حاج میرزا طاهر حسینی که از اهل منبر و از خدام کشیک چهارم آستان قدس است نقل کرده که شبی از شبها که نوبت خدمت من بود هنگام بستن درب حرم مطهر چون زائرین بیرون رفتند و حرم خلوت شد من با سایر خدام ، حرم مطهر را جاروب نمودیم آن گاه متوجه شدیم که یک نفر زائر عرب از حرم بیرون نرفته و ضریح را گرفته و با امام (ع) سخن میگوید اما چون با زبان او آشنا نبودیم نفهمیدیم که چه میگوید ناگاه شنیدم که صدای پولی آمد این بود که نزدیک رفتیم و گفتیم چه خبر است . او را به کشیک خانه بردیم و فردی که زبان عربی میدانست از او پرسید و او گفت که من اهل بحرینم و چون پولم تمام شده بود عرض کردم ای آقا میخواهم از خدمتت مرخص شود و خرجی راه ندارم حال باید خرجی راه مرا بدهی ناگاه دیدم که این پولها میان دستم ریخته شد .

(کرامات رضویه ج 1 ص 129) .

خرما

از ابوحبیب بناجی مروی نقل است که گفت رسول خدا (ص) را در خواب دیدم که به بناج آمده بود ودر مسجدی که هر سال حجاج آنجا میآیند ، آمده بود . گویا من رفتم به سوی او و سلام کردم و ایستادم و دیدم پیش روی او طبقی از برگ نخیل مدینه بود و در آن خرمای صیحانی بود . مقداری برداشت و به من داد شمردم 18 خرما بود پس چنین معنی کردم که من به عدد هر خرما یکسال

بمانم و چون از خواب بیست روز گذشت در زمینی بودم که آن را برای زراعت اصلاح میکردم کسی آمد و خبر داد که امام رضا (ع) از مدینه به آنجا می آیند . مردم به سوی او میشتافتند وقتی آمدم او را دیدم که در همان جایی که پیامبر (ص) نشسته بودند ، نشسته است ، و زیر او حصیری بود و پیش او طبقی از خرما بود سلام مرا جواب داد و به من گفت که نزدیک او بروم و یک مشت از آن خرما به من داد شمردم همان عدد بود که حضرت رسول (ص) داده بود گفتم زیاد کن یا بن رسول الله فرمود اگر رسول خدا (ص) از این زیادتر می داد ما هم می دادیم .

(منتهی الامال ، ج 2 ص 352) .

دامنه ارشادات

ارشادات امام فقط در مورد آداب دینی نبود بلکه در همه مباحث مربوط به اقتصاد و سیاست و فرهنگ و اجتماعات بود . او در عرصه اقتصادی خطاب به یاران میفرمود : من ضامن عدم فقر کسی هستم که خط میانه روی را رعایت کند و آن کس که از راه حلال برای اداره خانواده و زندگی خود تلاش کند مانند مجاهد فی سبیل الله است . او همچنین افراد رابه پدر و مادر و رعایت حرمت آنها توجه میداد و میفرمود : نیکی به پدر و مادر واجب است حتی توجه مشرک باشند .

دامنه مباحث او

دامنه مباحث امام بسیار وسیع و پردامنه بود و این نباید مایه اعجاب باشد که بگوییم امام حتی در طب و هیأت هم سخن داشت . ما امام را اعلم افراد میشناسیم و این هبهای است که از جانب خداوند به اولیاء و اوصیاء داده میشود . دانش مدرسهای نداشتند و همه آنچه که بیان میشد نشأت گرفته از خداوند واو وارث علم انبیاء بود . مباحث او در عرصههای مختلف بود از آن جمله :

مباحث مربوط به اعتقادات درباره مبدأ و معاد و حشر و نشر و برزخ .

مباحث مربوط به ولایت و امامت و زمامداری خلق پس از رسول خدا (ص) .

ویژگیهای مربوط به زمامداران و رهبران برحق و روابط متقابل مردم و امام .

مباحث مربوط به فرق اسلامی و درسایه آن اثبات حقانیت تشیع و مبانی آن .

مباحث مربوط به ادیان و مذاهب و مکاتب و فلسفههای گوناگون که عرض وجود داشتند .

مباحث مربوط به علوم از طبیعیات ،

پزشکی ، نجوم و حتی جنبههای مربوط به گیاهشناسی و جانورشناسی و . . .

در برابر اعتراض ها

برخی از آنان که خود را مدعی مقاماتی میدانستند و به خصوص کسانی که صوفیمنش بودند در برابر این وضع و شرایط امام به او اعتراض میکردند سفویان ثوری از این گونه افراد بود . روزی در دیدار با امام ، خطاب به او گفت : چه خوب بود لباس سادهتری میپوشیدی ! امام فرمود دستت را به من بده . دست او را گرفت و داخل پیراهن خود کرد امام در روی لباس جامه خز برای مردم است و در زیر آن لباس پشمین . به سفیان فرمود این خز برای مردم و این پشمینه برای خدا . ایامی که در مدینه و در شرایط عادی و متوسط زندگی میکرد خود را با وضع متعارف جامعه و حتی کمتر از آن عادت میداد و آن روز که وارد ایران شد در کنار کاخ مأمون او را منزل دادند وضع غذای خود را برتر نساخت در غذا مراقبت داشت که اسراف نشود و یا بیهوده چیزی به هدر نرود .

در پشت پنجره نقره

نقره برداشتم به او دادم قبول نمیکرد ، اصرار کردم و او پذیرفت بعد از آن چند مرتبه همدیگر را ملاقات کردیم و او چیزی نگفت تا یکمرتبه به من گفت ای رفیق میدانی قضیه آن روز که به من پول دادی چه بود گفتم مگر قضیهای بود ؟ گفت بلی آن روز من آن قدر دلتنگ بودم که از پریشانی خود به خدمت امام رضا (ع) عرض کردم ای آقای من به من نظر مرحمتی فرما خودت میدانی من چندمرتبه پول در ضریحت ریختم اکنون اگر مرحمتی نمیکنی آن پولها را

به من عنایت فرما وقتی شما آن وجه را به من دادی و من حساب کردم متوجه شدم که آن وجه همان وجهی بود که من به ضریح ریخته بودم .

(کرامات رضویه ج 1 ص 187) .

در عزای هشتمین ستاره ولایت و امامت

مقتول سمّ اشقیا آه و واویلا

شد قبله هشتم رضا آه و واویلا

چو خواست بیرون از وطن ، آید آن سرور

ز فرقتش بر سر زنان ، آل پیغمبر

یک جا تقیّ از هجر او با دو چشم تر

معصومه اش بود از فقا آه و واویلا

یک سو همه شیون کنان ، آل اطهارش

از یک طرف بر سر زنان ، خواهر زارش

پروانه سان جمع آمدند ، بهر دیدارش

برگرد آن بدر الدّجی آه و واویلا

گفتا یکایک آن جناب با همه حضّار

از کینه دیرینه چرخ کج رفتار

مشکل دیگر از این سفر آیم ، ای برادر

گردم به هجران مبتلا آه و واویلا

اهل حرم از این سخن ، مضطرّ و نالان

گفتند با شاه حجاز ، با چشم گریان

ما را نمودی مبتلا بر درد هجران

ای سبط ختم الا نبیاء آه و واویلا

بعد از وداع اهل بیت آن شه با فرّ

رو کرد بر سوی سفر ، آن اَلَم پرور

آمد به طوس آن شهریار ، با غمی بیمر

مقتول شد آن مقتدا آه و واویلا

وارد چو اندر طوس شد ، سرّ سبحانی

کردند استقبال شاه ، عالی و دانی

در مجلس مأ مون بشد ، نور یزدانی

با کثرت بی منتها ، آه و واویلا

مأ مون شوم مرتدّ کافر غدّار

کردش ولیعهد آن

زمان آن ستم کردار

نگذشت از آن چندی ، که آن ظالم مکّار

مسموم کردش از جفا آه و واویلا (57)

به انتظار جوادم ، به در نگاه من است

همان جواد ، که امید صبحگاه من است

تقیّ بیا که ز هجرت ، دل پدر خون شد

بیا که سینه سوزان من ، گواه من است

پسر ز زهر جفا ، پاره پاره شد جگرم

ببین که تیره جهانی ز دود ، آه من است

غریب و بی کس و بی یاور و پناهم من

اگر چه یاور درماندگان ، پناه من است

بدان امید که رو آورم ، به سوی وطن

دو چشم خواهر من دوخته ، به راه من است

درخت بادام در خانه میزبان

مرحوم شیخ صدوق رضوان اللّه علیه ، به نقل از محمّد بن احمد نیشابوری از قول جدّه اش خدیجه ، دختر حمدان حکایت کند :

در آن هنگامی که امام رضا علیهما السلام در مسیر راه خراسان وارد شهر نیشابور گردید ، به منزل ما تشریف فرما شد .

امام علیه السلام پس از آن که اندکی استراحت نمود ، در گوشه ای از حیات خانه ما یک بادام کشت نمود ، که رشد کرد و بزرگ شد و یک ساله به ثمر رسید ؛ و هر سال ثمره بسیاری می داد .

و چون مردم متوجّه شدند ، که امام رضا علیه السلام آن درخت را با دست مبارک خود کشت نموده است ، هر روز به منزل ما می آمدند و از بادام های آن جهت شفا و درمان امراض خود استفاده می کردند و هرکس هر

نوع مرضی که داشت ، به عنوان تبرّک از آن بادام که تناول می کرد ، عافیت و سلامتی خود را باز می یافت .

و حتّی نابینایان شفا می گرفتند و زن های آبستن - که درد زایمان برایشان سخت و غیرقابل تحمّل بود - از آن بادام استفاده می کردند و به آسانی وضع حمل می نمودند .

و همچنین حیوانات مختلف می آمدند و خود را به وسیله آن درخت متبرّک می ساختند .

پس ا آن که مدّت زمانی از این جریان گذشت ، درخت بادام خشک شد و جدّم ، حمدان چند شاخه ای از آن درخت را قطع کرد که در نتیجه چشم هایش کور و نابینا گردید .

و فرزند او - که عَمرو نام داشت و یکی از ثروتمندان مهمّ شهر نیشابور بود - آن درخت را از ریشه قطع و نابود کرد و او نیز به جهت این کار ، تمام اموال و زندگیش متلاشی شد و بیچاره گردید ، که دیگر به هیچ عنوان توان امرار معاش نداشت .

و راوی در نهایت گوید : قبل از آن که درخت خشک شود ، کرامات بسیاری به برکت امام رضا علیه السلام از آن ظاهر می گردید و مردم ؛ بلکه حیوانات از آن بهره می بردند .

درس پیشوا شناسی

روزی حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام در جمع عدّه ای از دوستان و اصحاب خود فرمود : امام و پیشوای جامعه دارای علائم و نشانه هائی است ، که برخی از آن عبارت است :

از تمامی افراد باید عالم تر و آگاه تر باشد

، در حکومت و قضاوت باتدبیر و قاطع باشد ، پرهیزکار و متّقی ، حلیم و صبور ، شجاع و قویّدل ، سخاوتمند و کریم باشد ، و نیز در برابر خداوند عابد و در برابر بندگان فروتن باشد .

ختنه شده و پاک و نظیف تولّد یابد ، هنگام تولّد از رحم مادر ، شهادت بر یگانگی خدا و رسالت رسول خدا دهد .

همچنان که از جلو می بیند و متوجّه می شود ، از پشت سر نیز متوجّه گردد ، سایه نداشته باشد ، در خواب محتلم نشود ، چشم او هنگام خواب همانند دیگران نمی بیند ؛ ولی قلبش متوجّه و آگاه است ، از غیب با او حدیث و سخن گفته می شود ، زره رسول اللّه صلی الله علیه و آله اندازه او و بر قامت او راست می آید .

روی زمین اثری از بول و غایط او بر جای نماند ، چون خداوند زمین را به بلعیدن آن امر کرده است ، عرق و بوی او از مشک و عنبر خوشبوتر است ، نسبت به مردم در نفوس و اموالشان اولویّت دارد ؛ و از هرکس به مردم دلسوزتر و مهربان تر ؛ و نیز نسبت به آنها متواضع باشد ، خود مُجری دستورات الهی ؛ و نیز وادارکننده مردم بر اجرای اوامر و نواهی خداوند است .

دعای او مستجاب می باشد و چنانچه دعا کند که صخره ای متلاشی شود همان خواهد شد ، سلاح و شمشیر ذوالفقار حضرت رسول صلی الله علیه و آله ، همچنین صحیفه ای که در آن نام تمامی پیروانشان

و نیز صحیفه ای که نام همه قاتلین و دشمنانشان در آن ثبت گردیده ، نزد او موجود خواهد بود .

و یه عنوان این که او امام و خلیفه رسول اللّه صلوات اللّه علیه می باشد ، سه کتاب مهمّ دیگر نزد او می باشد ، که عبارتند از :

کتاب حامعه ، که طول آن هفتاد ذراع (حدود 35 متر) می باشد و تمام نیازمندیهای انسانها در تمام امور و مسائل ، در آن موجود است .

کتاب جفر اکبر و اصغر ، که تمام علوم و حدود و دیات در آن مذکور است .

مصحف و کتابنامه شریف حضرت فاطمه زهراء علیها السلام می باشد . (43)

همچنین آورده اند :

روزی از روزها یکی از رؤ سا و سران واقفیّه به نام حسین بن قیاما به حضور حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام رسید و اظهار داشت : آیا تو امام و حجّت خدا هستی ؟

امام علیه السلام فرمود : بلی ، حسین گفت : من شهادت و گواهی می دهم بر این که تو امام نمی باشی .

حضرت لحظاتی سر خویش را به زیر افکند و سپس سر خود را بلند نمود و فرمود : دلیل تو چیست که می گوئی من امام نیستم ؟

حسین گفت : چون امام جعفر صادق علیه السلام فرموده است : حجّت خدا عقیم نخواهد بود ، و شما در این موقعیّت سنّی بدون فرزند پسر می باشی .

حضرت رضا علیه السلام باز لحظاتی طولانی تر از قبل ، سر خویش را پائین انداخت و پس

از آن سر خود را بالا گرفت و فرمود : من خداوند متعال را شاهد و گواه قرار می دهم بر این که به همین زودی دارای فرزند پسری خواهم شد .

راوی - به نام عبدالرّحمن بن ابی نجران - گوید : من نیز در آن مجلس حضور داشتم و چون این سخن را از امام رضا علیه السلام شنیدم ، تاریخ آن را ثبت کردم و هنوز مدّت یک سال سپری نشده بود که حضرت دارای فرزندی پسر به نام ابوجعفر ، محمّد بن علیّعلیهما السلام شد .

درمان خرابی دندان و زبان در خواب و بیداری

شخصی به نام ابواحمد ، عبداللّه صفوانی حکایت کند :

روزی به همراه قافله ای از خراسان عازم کرمان شدم ، در بین راه دزدان و راهزنان ، راه را بر ما بستند و تمام اموال و وسائل ما را غارت کرده و به یغما بردند .

در این میان ، یکی از همراهان ما را که مشهور بود ، دست گیر کردند و او را مدّتی در یَخ و برف نگه داشته و دهانش را پر از یخ و برف کردند ، به طوری که بعد از آن قدرت و توان بر سخن گفتن و غذا خوردن را نداشت .

پس از آن ، این شخص در عالم خواب دید که به او گفته شد : حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام در مسیر راه خراسان می باشد ، چنانچه درمان زبان و دندان هایت را می خواهی ، نزد آن حضرت برو ، که درمان می نماید .

و در همان عالم خواب ، امام علیه السلام را مشاهده کرد و

مشکل دهان خود را با آن بزرگوار در میان گذاشت ؛ و تقاضای معالجه و درمان دندان ها و زبانش را کرد ؟

امام علیه السلام فرمود : مقداری کُمّون - زیره - و سعتر - مَرزه ، آویشم - با قدری نمک تهیّه کن و آن ها را در هم و یک جا بکوب تا تمامی آن ها پودر شود .

سپس چند مرتبه با این پودر ، دهانت را شستشو بده تا ناراحتی زبان و دندان هایت بر طرف و بهبودی حاصل شود .

بعد از آن که آن شخص از خواب بیدار شد ، اهمیّتی به آنچه در عالم خواب دیده بود نداد ، تا آن که وارد شهر نیشابور شد ؛ و از محلّ سکونت حضرت سؤ ال کرد ؟

به او گفتند : حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام از نیشابور به سمت خراسان حرکت کرده است .

بدین جهت ، آن مرد نیز به سمت خراسان حرکت کرد ؛ و در منزلی به نام رباط سعد ، امام علیه السلام را ملاقات نمود .

پس به محضر مبارک حضرت وارد شد و جریان خود را به طور مشروح برای حضرت بازگو نمود ؛ و سپس اظهار داشت :

یاابن رسول اللّه ! از شما خواهش می کنم دوائی را برای درمان و بهبودی دندان ها و زبانم معرّفی فرما که بتوانم به آسانی غذا بخورم و سخن بگویم ؟

حضرت به آن شخص فرمود : همان داروئی را که در خواب برایت گفتم ، تهیّه کن و به همان کیفیّت مورد استفاده قرار بده ، و عمل نما

تا خوب شوی .

آن مرد اظهار داشت : ای پسر رسول خدا ! چنانچه ممکن باشد یک بار دیگر آن را تکرار فرما ؟

حضرت فرمود : مقداری کُمّون و سعتر را با مقداری نمک تهیّه کن و آن ها را به طوری مخلوط کن و بکوب تا یک جا پودر شود و سپس چند مرتبه مقداری از آن ها را داخل دهان گردان و شستشو بده تا بهبودی حاصل شود ؛ و ناراحتی آن برطرف گردد .

پس از آن که آن شخص ، همان دارو را طبق دستور حضرت تهیّه نمود و مورد استفاده قرار داد ، عافیت و سلامتی کامل خود را باز یافت ؛ و همانند قبل به طور معمول غذا می خورد و سخن می گفت .

ثعالبی نیز - که یکی از علماء اهل سنّت است - گوید : و من خودم آن مرد را دیدم و همین حکایت را از زبان او شنیدم .

درمان مسافر با نیشکر

چون ماءمون - خلیفه عبّاسی - جهت دست یابی به اهداف شوم خود دستور داد تا حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام را از مدینه به خراسان - از راه اهواز - احضار نمایند .

ابوهاشم جعفری گوید : زمانی که ماءمون چنین تصمیمی را گرفت ، شخصی را به نام رجاء بن اءبی ضحّاک ، ماءمور این کار کرد .

و من در محلّی اطراف شهر اهواز به نام ایذج بودم ، چون خبر حرکت و عبور امام رضا علیه السلام را از آن دیار شنیدم ، جهت دیدار و زیارت آن حضرت شتابان حرکت کردم ؛ و در اهواز

به حضور مبارک آن بزرگوار شرفیاب شدم .

چون فصل تابستان و هوا بسیار گرم بود ، امام علیه السلام مریض حال ، در گوشه ای قرار گرفته بود ، دستور داد تا طبیبی را برایش بیاورند .

همین که پزشک به محضر شریف ایشان وارد شد ، حضرت نوعی گیاه مخصوص را توصیف و تقاضا نمود .

طبیب اظهار داشت : من چنین گیاهی را نمی شناسم و حتّی اسم آن را هنوز نشنیده ام ، اگر هم این گیاه موجود باشد الا ن در چنین فصلی ، در این مناطق یافت نمی شود .

امام علیه السلام فرمود : پس جهت درمان آن ، مقداری نیشکر برایم بیاورید .

دکتر اظهار داشت : این دارو از آن داروی اوّلی نایاب تر است ؛ چون الا ن فصل نیشکر نیست ، بلکه زمان به عمل آمدن و برداشت آن ، فصل زمستان می باشد .

حضرت فرمود : هر دوی آن ها در سرزمین شما فراوان است و در همین فصل نیز موجود خواهد بود .

سپس در ادامه فرمایش خود فرمود : هم اینک به همراه این شخص به سمت شیروان حرکت کنید و از رودخانه ای که در مسیر راه می باشد ، عبور نمائید .

و چون از طرف رودخانه گذر کنید ، شخصی را می بینید که مشغول آبیاری و زراعت زمین خود می باشد ، از او محلّ کشت نیشکر ؛ و نیز همان گیاه را سؤ ال کنید ، او آشنای به گیاهان است و شما را به آنچه که بخواهید ، راهنمائی می نماید .

ابوهاشم گوید

: پس طبق دستور امام علیه السلام به همراه طبیب حرکت کردم ؛ و طبق راهنمائی حضرت رودخانه ای که در بین راه بود ، از آن عبور کردیم ، مرد کشاورزی را دیدیم که مشغول زراعت و آبیاری زمین خود بود .

بنابر فرموده حضرت ، موضوع را با وی مطرح نمودیم ؛ و او ما را به هر دوی آن دو گیاه راهنمائی کرد .

پس از یافتن محلّ رویش و کشت آن دو گیاه ، مقداری از هر کدام چیدیم ؛ و سپس آن ها را برداشتیم و به سمت محلّ سکونت امام رضاعلیه السلام حرکت نمودیم .

طبیب در بین راه گفت : این شخص کیست ؟

گفتم : او فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله می باشد .

اظهار داشت : آیا آثار نبوّت در او هست ؟

در پاسخ گفتم : خیر ، او جانشین و وصیّ پیغمبر است .

و چون این خبر به اطّلاع ماءمون رسید ، سریعا دستور حرکت داد ، که مبادا مردم شیفته حضرت گردند .

درویش

نقل کردهاندکه درویشی فقیر به نام عنایت درمشهد بود که گاهی دو روز را در گرسنگی به سر میبرد زیرا عادت نداشت چیزی را از مردم طلب کند پس با نهایت گرسنگی و ناتوانی به حرم مطهر مشرف شد و خدمت قبر آن حضرت گریه نمود .

ناگهان حالت چرت به او دست داد در آن حال امام رضا (ع) را ملاقات کرد که فرمود می روی نزد فلان بقال من گفتهام که به تو 4 غاز « واحد پول دوره قاجار معادل

نیم شاهی » دهد آنها را ببر نزد فلان خرده فروش که در فلان جا بساط دارد سنگی روی بساط اوست آن رابه 4 غاز بخر و آن سنگ را حکاکی کن در میان آن دانه لعلی است چون آن دانه را بیرون آوری به هندوستان ببر . گفتم من که حکاکی نمیدانم فرمود ما تو را تعلیم میدهیم چون به حال آمد برخاست و از حرم بیرون آمد و همان کار را انجام داد پس به هندوستان رفت و آن دانه را به زر بسیاری از او خریدند و ثروتمند شد و به مشهد بازگشت .

(کرامات رضویه ج 1 ص 215 – 214) .

دو جریان مهمّ و حیرت انگیز

در زمانی که حضرت ابوالحسن ، امام رضا علیه السلام توسّط ماءمون عبّاسی از مدینه به خراسان احضار شده بود ، در مسیر راه خویش به محلّی به نام ((حمراء)) رسید .

حضرت برای استراحت ، کنار چشمه ای فرود آمد و چون سفره غذا را پهن کردند ، حضرت با همراهانش مشغول تناول غذا گردید .

ناگهان حضرت ، سر خود را بلند نمود و مردی را که شتابان می آمد ، نگریست ؛ و دست از غذا خوردن کشید .

وقتی آن مرد محضر حضرت شرفیاب شد ، عرض کرد : فدایت گردم ، تو را بشارت باد بر این که زبیری کشته شد .

رنگ چهره حضرت دگرگون و زرد شد و سر خویش را پائین انداخت ، سپس فرمود : گمان می کنم که زبیری شب گذشته مرتکب گناهی خطرناک شده باشد ، که او را داخل دوزخ

گردانیده است .

پس از آن ، دست مبارک خویش را دراز نمود و مشغول تناول غذا گردید ؛ و از آن مرد پرسید : علّت مرگ زبیری چه بود ؟

در پاسخ اظهار داشت : زبیری شب گذشته شراب خمر بسیاری بیاشامید تا جائی که فورا به هلاکت رسید . (34)

همچنین محمّد بن عبداللّه افطس حکایت کند :

روزی بر مأ مون وارد شدم ، پس از صحبت هائی گفت : رحمت و درود خدا بر حضرت رضا علیه السلام که عالم تر از او یافت نمی شود ، در آن شبی که مردم با او بیعت کرده بودند ، پیشنهاد کردم که خلافت را بپذیرد ؛ و من جانشین او در خراسان باشم ؟

فرمود : خیر ، نمی پذیرم و کمتر از محدوده خراسان را هم قبول دارم ، و من در خراسان باید بمانم تا مرگ ، مرا دریابد .

گفتم : فدایت گردم ، چگونه و از کجا چنین می دانی و می گوئی ؟ !

حضرت فرمود : علم و اطّلاعات من نسبت به موقعیّت کنونی و آینده ام همانند علم و اطّلاع تو نسبت به خودت می باشد .

گفتم : موقعیّت شما در آینده چگونه است ؟

فرمود : مسافت بین من و تو بسیار است ، چون که مرگ من در مشرق ؛ ولی مرگ تو در مغرب انجام خواهد گرفت .

سپس گفتم : راست می گوئی و خدا و رسولش درست گفته اند ، و بعد از آن نیز هر چه تلاش کردم که او را تطمیع در خلافت کنم ،

فریب نخورد و اثری نبخشید . (35)

اکنون قبر مطّهر آن حضرت سمت مشرق و قبر ماءمون در سمت مغرب قرار گرفته است .

دو معجزه و یک غیب گوئی

محمّد بن فضیل - که یکی از راویان حدیث است - حکایت کند :

مدّتی بود که به ناراحتی درد پهلو و درد پا مبتلا شد بودم ، به همین جهت محضر مبارک حضرت ابوالحسن ، امام رضا علیه السلام شرفیاب شدم تا شفای خود را بگیرم ؛ در آن زمان حضرت در مدینه بود و هنوز به خراسان منتقل نشده بود ، هنگامی که وارد بر امام علیه السلام شدم فرمود : چرا ناراحت و افسرده ای ؟

گفتم : ناراحتی درد پهلو و درد پا دارم که مرا سخت می آزارد .

امام علیه السلام با دست مبارک خویش اشاره به پهلویم نمود و دعائی را خواند و آب دهان مبارک خود را بر محلّ درد مالید و فرمود : دیگر از این جهت ، ناراحتی نخواهی داشت .

و سپس نگاهی به پایم انداخت و اظهار داشت : حضرت ابوجعفر ، باقرالعلوم علیه السلام فرموده است : هر که از شیعیان ما ، مبتلا به مرض و ناراحتی شود و در مقابل آن صبر و شکیبائی از خود نشان دهد ، خداوند پاداش هزار شهید به او عطا می فرماید .

محمّد بن فضیل گوید : با این سخن حضرت ، فهمیدم که درد پایم باقی خواهد ماند و خوب شدنی نیست .

دوستان او مانند هیثم بن ابی مسروق گفته اند : محمّد تا آخر عمر مبتلا به پا درد بود و با همان

ناراحتی از دنیا رفت . (37)

همچنین آورده اند :

حُبابه والبیّه از زمان امیرالمؤ منین ، امام علیّ علیه السلام تمام ائمّه را تا امام رضا علیهم السلام محضر یکایک آن ها شرفیاب شد و از هر یک معجزه مخصوصی مشاهده کرد .

چون حُبابه والبیّه بر امام رضا علیه السلام وارد شد ، به او فرمود : جدّم ، امیرالمؤ منین علیه السلام چه مطالبی را برایت بیان نمود ؟

حُبابه گفت : آن حضرت فرمود : تو یک علامت و برهان عظیمی را خواهی دید ؛ امام رضا علیه السلام فرمود : ای حُبابه ! آیا متوجّه موهای سفیدت شده ای ؟ گفت : بلی .

فرمود : آیا دوست داری که گیسوانت سیاه و خودت را جوان ببینی ؛ و به حالت جوانی برگردی ؟

حُبابه گفت : بلی ، این بزرگ ترین نشانه و برهان خواهد بود .

در همین لحظه حُبابه احساس خاصّی در خود کرد و متوجّه شد که حضرت مخفیانه دعائی را می خواند .

سپس حُبابه ، گیسوان خود را تماشا کرد ، دید که همه سیاه و زیبا گشته است ، مکانی خلوت را پیدا کرد و به آن جا رفت و پس از آن که خود را بررسی کرد متوجّه شد که دختر شده است و باکره می باشد .

دینار

در خراسان به خدمت امام رضا (ع) رفتم و در دل خود گفتم که از آن حضرت از این دینارها که به نام آن حضرت سکه زده شده طلب کنم ، پس چون بر آن حضرت وارد شدم فرمود

به غلام خود که ابومحمد ازاین دینارها که اسم من بر آن است میخواهد سی عدد از آنها بیاور ، غلام آورد . من گرفتم آنها را پس با خود گفتم که کاشکی می توانستم از جامه های شریف وی به تن کنم . چون این خیال در دل من گذشت آن حضرت رو کرد به غلام خود و فرمود بشویید رختهای مرا و بیاورید ، پیراهن وروپوش و ردا و کفش آن حضرت را آوردند و به من دادند . .

(منتهی الامال ج 2 ص 361) .

رنج تنهایی

او تنها خانواده و فرزندش را با خود همراه نکرده بود شاید بدان خاطر که از فرجام کارها خبر داشت و نمیخواست در دردمندیها آنها را شریک خود سازد . خستگی روحی و زجر و آزارها را خود به تنهایی تحمل میکرد .

روزی فراوان

احمد بن عمر و حسین بن زید گویند : خدمت امام رضا (ع) رسیدیم و گفتیم ما روزی فراوان و زندگی خوشی داشتیم اما اوضاع تغییر پیدا کرد و وضع ما قدری بد شده است از خدا بخواه وضع اول را به ما برگرداند . امام (ع) فرمود : چه می خواهید ؟ می خواهید شاه باشید ، دوست دارید مثل طاهر و هرثمه (افسران عالی رتبه مامون) باشید اما در این مذهبی که هستید نباشید ؟

گفتم : نه به خدا خوشحال نخواهم بود که همه دنیا با آنچه از طلا و نقره دارد از من باشد ولی به مذهب شیعه نباشم .

روش او در بحث

او در بحث خود با دیگران روش خاصی را اعمال میکرد و آن این بود که راه را بر خصم نمیبست بلکه آزادش میگذاشت تا به هر صورتی که میخواهد همه مسائل خود را بیان کند . در بحث همچنان پیش میرفت که راه را بر خود بسته ببیند و آنگاه امام قدم به پیش مینهاد و مباحث خود را مطرح میکرد به طوری که فرد خود قانع میشد و درمییافت که چه خطا و اشتباهی در استدلال است . امام در شیوههای بحث خود از روشهای جدال ، حکمت و راه موعظه استفاده میکرد . و گاهی هم برای افراد بیمحتوا ولی گستاخ از شیوه کرامت واعجاز استفاده میکرد

مرحوم شیخ طوسی رضوان اللّه تعالی علیه در کتاب رجال خود آورده است :

در یکی از روزها ، عدّه ای از دوستان امام رضا علیه السلام در منزل آن حضرت گرد یکدیگر جمع شده بودند و یونس بن عبدالرّحمن نیز که از افراد مورد اعتماد حضرت و از شخصیّت های ارزنده بود ، در جمع ایشان حضور داشت .

هنگامی که آنان مشغول صحبت و مذاکره بودند ، ناگهان گروهی از اهالی بصره اجازه ورود خواستند .

امام علیه السلام ، به یونس فرمود : داخل فلان اتاق برو و مواظب باش هیچ گونه عکس العملی از خود نشان ندهی ؛ مگر آن که به تو اجازه داده شود .

آن گاه اجازه فرمود و اهالی بصره وارد شدند و بر علیه یونس ، به سخن چینی و ناسزاگوئی آغاز کردند .

و در این بین حضرت رضا علیه السلام سر مبارک خود را

پائین انداخته بود و هیچ سخنی نمی فرمود ؛ و نیز عکس العملی ننمود تا آن که بلند شدند و ضمن خداحافظی از نزد حضرت خارج گشتند .

بعد از آن ، حضرت اجازه فرمود تا یونس از اتاق بیرون آید .

یونس با حالتی غمگین و چشمی گریان وارد شد و حضرت را مخاطب قرار داد و اظهار داشت :

یاابن رسول اللّه ! من فدایت گردم ، با چنین افرادی من معاشرت دارم ، در حالی که نمی دانستم درباره من چنین خواهند گفت ؛ و چنین نسبت هائی را به من می دهند .

امام رضا علیه السلام با ملاطفت ، یونس بن عبدالرّحمان را مورد خطاب قرار داد و فرمود : ای یونس ! غمگین مباش ، مردم هر چه می خواهند بگویند ، این گونه مسائل و صحبت ها اهمیّتی ندارد ، زمانی که امام تو ، از تو راضی و خوشنود باشد هیچ جای نگرانی و ناراحتی وچود ندارد .

ای یونس ! سعی کن ، همیشه با مردم به مقدار کمال و معرفت آن ها سخن بگوئی و معارف الهی را برای آن ها بیان نمائی .

و از طرح و بیان آن مطالب و مسائلی که نمی فهمند و درک نمی کنند ، خودداری کن .

ای یونس ! هنگامی که تو دُرّ گرانبهائی را در دست خویش داری و مردم بگویند که سنگ یا کلوخی در دست تو است ؛ و یا آن که سنگی در دست تو باشد و مردم بگویند که درّ گرانبهائی در دست داری ، چنین گفتاری چه تاءثیری در اعتقادات و

افکار تو خواهد داشت ؟

و آیا از چنین افکار و گفتار مردم ، سود و یا زیانی بر تو وارد می شود ؟ !

یونس با فرمایشات حضرت آرامش یافت و اظهار داشت : خیر ، سخنان ایشان هیچ اهمیّتی برایم ندارد .

امام رضا علیه السلام مجدّدا او را مخاطب قرار داد و فرمود :

ای یونس ، بنابر این چنانچه راه صحیح را شناخته ، همچنین حقیقت را درک کرده باشی ؛ و نیز امامت از تو راضی باشد ، نباید افکار و گفتار مردم در روحیّه ، اعتقادات و افکار تو کمترین تاثیری داشته باشد ؛ مردم هر چه می خواهند ، بگویند .

زلزله وحشتناک در خراسان

طبق آنچه مورّخین و راویان حدیث حکایت کرده اند :

ماءمورین و جاسوسان حکومتی برای ماءمون عبّاسی خبر آوردند که حضرت ابوالحسن ، علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام جلساتی تشکیل می دهد و مردم در آن مجالس شرکت کرده و شیفته بیان و علوم او گشته اند .

ماءمون دستور داد تا مجالس را به هم بزنند و مردم را متفّرق کرده و نیز حضرت را نزد وی احضار کنند .

همین که امام رضا علیه السلام نزد ماءمون حضور یافت ، ماءمون نگاهی تحقیرآمیز به حضرت انداخت .

و چون حضرت چنین دید ، با حالت غضب و ناراحتی از مجلس ماءمون خارج شد ؛ و در حالی که زمزمه ای بر لب های مبارکش بود ، چنین می فرمود :

به حق جدّم ، محمّد مصطفی و پدرم ، علیّ مرتضی و مادرم ، سیّده النّساء - صلوات اللّه علیهم - نفرین می

کنم که به حول و قوّه الهی آنجا به لرزه درآید و سگ هائی که اطراف او جمع شده اند ، همه را مطرود می سازم .

بعد از آن ، امام رضا علیه السلام وارد منزل خود شد و تجدید وضوء نمود و دو رکعت نماز خواند و در قنوت ، دعای مفصّلی را تلاوت نمود و هنوز از نماز فارغ نشده بود ، که زلزله هولناکی سکوت شهر را درهم ریخت و صدای گریه و شیون مردان و زنان بلند شد .

و به دنباله این حادثه ، طوفان شدید و غبار غلیظی با صداهای وحشتناکی به وجود آمد .

وقتی حضرت از نماز فارغ شد و سلام نماز را داد ، به اباصلت فرمود : بالای بام منزل برو و ببین چه خبر است ؟

و سپس افزود : متوجّه آن زن بدکاره ، فاحشه نیز باش که چگونه تیر بلا بر گلویش فرود آمده و او را به هلاکت رسانیده است .

این همان زن بدکاره ای است که جاسوسان و بدگویان را بر علیه من تحریک می کرد و آن ها را هدایت می نمود تا نزد ماءمون سخن چینی و بدگوئی مرا کنند و ماءمون را بر علیه من می شوراند .

در پایان این حکایت آمده است : تمام آنچه را که حضرت بیان فرموده بود به واقعیّت پیوست ؛ و پس از آن که ماءمون متوجّه این قضیّه شد ، دستور داد تا افراد سخن چین و دروغ گو را از اطراف ماءمون و دستگاه حکومتی او البتّه در ظاهر و برای عوام فریبی کنار بروند و

دیگر به آن ها توجّه و کمکی نشود .

زمان وفات پیغمبر

از امام رضا امام هشتم شیعیان نقل است که از زمان وفات پیغمبر ایرانیان در میان مسلمانان جایگاه خاصی یافته اند . اگر عمر طرفدار عربها بود در عوض امام رضا محبت خاصی به ایرانیان داشت و اینان نیز در مقابل به او عشق می ورزیدند و از عمر تنفرمی داشتند .

حال این حکایات رنگارنگ درباره روز های نخستین هر چه باشند حکم اسناد تاریخی آنست که مذهب شیعه تا قرن شانزدهم میلادی و روی کار آمدن سلسله صفوی مذهب مسلط در ایران نبود . صفویان نام خویش را از جدشان شیخ صفی الدین اردبیلی می گیرند که پیر و مراد صوفیان صفویه بود و نسبش را به امام موسی کاظم هفتمین امام شیعیان می رسانید . در آغاز قرن پانزدهم میلادی رهبری سیاسی شمال شرق ایران به دست نوادگان شیخ صفی افتاد . در 1501 میلادی شاه اسماعیل آخرین حاکمان مغول را شکست داد و سلسله صفوی را بنیان گذاشت . شاه اسماعیل هم شاعر بود و هم جنگجو و اصول عقاید مذهبیش مخلوطی بود از احکام شیعه و تصوف فرقه صفویه و جنگجویانش که قزلباش نامیده می شدند او را مانند نیمه خدایی می پرستیدند . صفویان به حکومت برمنطقه ای که مردمش سنی باشند راضی نبودند و به خاطر تعصبی که نسبت به تشیع داشتند قلباً می خواستند که ایرانیان را شیعه کنند . البته در این میان رقابتشان با ترکان عثمانی سنی مذهب در غرب و مغولهای سنی در شرق هم نقش مهمی بازی می کرد . از این دو

نیز رقابت با ترکان عثمانی برای سلطه بر کانون جهان اسلام اهمیت بیشتری می داشت . به این ترتیب صفویه به امپراتوری شیعه تبدیل شد و امپراتوری عثمانی که تمامی سرزمینهای عرب را به سلطه خویش در آورده بود و خلافت را به ارث برده و پایگاهش را در 1517 میلادی به استامبول منتقل کرده بود نیز پرچم تسنن را برافراشت و رقابت دو امپراتوری رنگ فرقه ای و مذهبی یافت .

البته در این دوران چیز زیادی از خلافت به معنی مذهبی آن باقی نمانده بود که شیعیان و سنی ها بر سرش نزاع کنند . آنچه به عثمانیان به عنوان خلافت به ارث رسید نیز چیزی بجز رهبری صرفا نمادین جهان سنی نبود . مسئله اصلی رقابت سیاسی شیعیان و سنی ها بر سر تسلط بر کل منطقه بود و صفویان نقش نمایندگی شیعیان را در این رقابت بازی می کردند . مدل صفویان نه حکومت به واسطه امامان ، که به واسطه شاهان بود و به این لحاظ شیوه جدیدی در اعمال حاکمیت شیعیان ارائه می داد .

صفویان و عثمانیان بارها با هم جنگیدند . کنترل عراق که جناح شرقی جهان عرب محسوب می شود برای مدت کوتاهی بدست صفویان افتاد اما سرانجام خط مرزی میان دو امپراتوری کم و بیش همان جایی قرار گرفت که امروز ایران را در شرق از عراق و ترکیه در غرب جدا می کند . همچنان که صفوی ها ایرانیان را با تشویق و به زور شیعه کردند عثمانیان شیعیان آناتولی را از دم تیغ گذراندند . تنها چیزی که از تشیع در سرزمین عثمانی

باقی مانده فرقه علوی در جنوب ترکیه است . در چنین جو خصمانه ای تشیع به یکی از عوامل هویت بخش ایرانیان تبدیل شد وایرانیان از ترکها و عربها نه تنها از طریق زبان و فرهنگ که از طریق مذهب هم جدا شدند . به این ترتیب مرز میان شیعیان و سنی ها با مرز میان دو امپراتوری منطبق شد ، به استثنای جنوب عراق که مانند دشنه ای در گرده سنی ها فرو رفته است .

دوره صفوی دوره شکوفایی مذهب شیعه و هنر بود . صفویان اصفهان را پایتخت قرار دادند و معماری زیبا و شکوهمند آن شهر یادگار صفوی ها است . صفویان علامه شیعه را از کوه های جبل عامل در لبنان و منطقه قطیف در عربستان و جزیره بحرین به ایران آوردند و مراکز تدریس مذهب شیعه ایران را بنا کردند . برای گسترش و تعمیق مذهب در میان مردم نیز ارتشی از درویشان را به شهرهای دور و نزدیک و روستاها فرستادند و با این روش روایات مذهب شیعه را به گوش مردم رساندند . درویشان به جای فقه و احکام به اسطوره و شور مذهبی تکیه می کردند و به همین دلیل شیعه ایرانی ریشه عمیقی در روایت و اسطوره دارد . وظیفه دیگر درویشان دوره گرد ایجاد تنفر نسبت به سنی ها بود که طبعا در راستای منافع سیاسی حاکمان صفوی عمل می کرد .

علما ، فقها و فیلسوفانی که باحمایت دربار صفوی رشد یافتند کتاب ها و رساله های بسیار از خود به جا گذاشتند و مذهب شیعه را به لحاظ علمی پایه گذاری کردند

. مساجد ، مدارس علمیه و کتابخانه هایی که در این دوران ساخته شدند تشیع را در ایران ماندگار و ریشه دارکردند و به آن عمق و وسعت نظری بخشیدند . سنت تشیع در تفسیر باطنی زمینه ساز مکتب فلسفی شیعه شد که با فلسفه مشائی ارسطویی و ابن سینا به رقابت برخاست . در ضمن علما و فقهای شیعه نیز بعنوان نمایندگان امامان به انجام وظایف عملی پرداختند . این خبرگان و فقها که در واقع پیش کسوتان آیت الله های امروزی هستند هم نیاز های معنوی و مذهبی امت را برآورده می کردند و هم راهبر آنان در مسائل اجتماعی و سیاسی شان بودند . به این ترتیب از زمان صفویان دستگاه مذهبی شیعه ارتباط تنگاتنگی با ایران داشته است . البته این ارتباط در دوران عثمانی ظرایف و پیچیدگی های خاص خود را یافت . همواره علمایی که در عراق امروز مستقر بوده اند در زندگی سیاسی و مذهبی ایران نقش بازی کرده اند و در مقابل فقهای درجه اول و با نفوذ عراق از ایران آمده اند . دو مرجع بزرگ تقلید اخیر در عراق ، ابوالقاسم خویی و علی سیستانی هر دو ایرانی هستند . سیستانی معمولا از طریق نوشتار و یا گفتارهایی که توسط زیردستانش بازگو می شوند با مقلدینش ارتباط برقرار می کند و عربی را بالهجه محسوس فارسی صحبت می کند .

علمای شیعه نقش عملی امامان را در پیشبرد امور به عهده گرفتند و از آن بیشتر نقش حافظان شریعت ونیابت امام دوازدهم را نیز در دوران غیبت وی از آن خود کردند . شیعیان معتقدند

که امام دوازدهم به خواست خدا غیب شده واز دسترس انسانی به دور است و ظهور مجدد او آغازگر دوره آخرالزمان و جاری شدن عدل مطلق خواهد بود . در دوران غیبت امامت به طور دائم متعلق به امام دوازدهم یا امام زمان (مهدی) است . با ظهور مجدد او دورانی از حکومت عدل آغاز می شود و تا بازگشت مجدد مسیح ادامه می یابد که با پایان جهان همراه است . آنچه که قرار است در حاشیه بازگشت امام دوازدهم اتفاق بیفتد بسیار به پیش گویی های مسیحیان و یهودی ها در باره آخرالزمان و جنگ واپسین شباهت دارد . تاریخ نگاران بر این اعتقادند که مهدی باوری شیعیان ریشه در باور های زرتشتی و یهودی- مسیحی دارد اما شیعیان بازگشت مهدی را حقیقتی معین از سوی خدا می دانند و هر گونه شباهتی را با پیش گویی های مذاهب دیگر دال بر حقانیت مهدی می پندارند .

در میان مسلمانان در مجموع تنها شیعیان هستند که چنین باوری به مهدی دارند . سنی ها به بازگشت شخص خاصی که آغازگر دوره آخرالزمان باشد باور ندارند . به باور سنی ها مهدی صرفا یکی از نوادگان پیغمبر است که دین اسلام را احیا خواهد کرد . از جمله این احیا گران مهدی سودان است که جنگجویانش در 1885 میلادی ارتش انگلیس را در خارطوم شکست دادند و فرمانده آن ژنرال چارلز گوردون را به قتل رساندند .

هر چند شیعیان از ابتدای کار مانند مسیحیان و یهودی ها ظهور مهدی را به آخر زمان حواله کرده اند و به این ترتیب نقشی

برای این ظهور در زندگی روزمره شان قائل نبوده اند اما در عین حال انتظارظهور او همواره با آنهاست و در زمانهای بحرانی به جستجوی نشانه های ظهور می پردازند . جهاد برای شیعیان بیش از هر چیز در بافتار ظهور مهدی معنا می یابد : پیش انداختن ظهور مهدی و شمشیر زدن در رکاب او .

زندگی ظاهر

تاریخ در توصیف شمایل و وضع ظاهر او نقل از این دارد که او فردی معتدل القامه ، با چهره و صورتی گندمگون و زیبا با محاسنی انبوه و آراسته ، با چشمانی درشت و جذاب و شبیه ترین فرد به رسول خدا (ص) بود . دررروابط بامردم نگاهی توأم با متانت و مهر داشت و با چهرهای گشاده با آنان برخورد مینمود آنچنان که افراد جرأت مییافتند حرف و سخن خود را با او در میان نهند .

زندگی و خدمات امام

امام را در آوردن به ایران رنجی عظیم بود و عظیمتر از آن قبول و لایتعهدی مأمون » که دوست ودشمن از آن سوء استفاده میکردند و توجیه آن برای افراد معترض کاری دشوار بود . او از این رنج و زحمت آفرینی ناراضی بود . میخواستند او را بدنام کنند و با جرائم و انحرافات خود را بامشروعیت امام بپوشانند ودشمن در این امر مصر بودبعضی افراد دوست هم جداً از امام گله داشتند که او چرا در وادی حکومت افتاد و چرابا آن همه عظمت و شأن ولیعهدی مأمون را پذیرا شد . تنها عبادات و راز و نیازها » تهجدها و سخن گفتن با خداوند بود که او را دلگرم میکرد .

زیارت معصومین و شادی مؤ من در عرفه

مرحوم شیخ مفید و دیگر بزرگان ، به نقل از علیّ بن اءسباط که یکی از اصحاب و دوستان حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام است ، حکایت کنند :

روز عید عرفه جهت زیارت و دیدار مولایم ، حضرت ابوالحسن ، امام رضا علیه السلام حرکت کردم ؛ چون به منزل حضرت وارد شدم و نشستم ، پس از لحظاتی مرا مورد خطاب قرار داد و فرمود : الاغِ مرا آماده کن تا بیرون برویم .

وقتی الاغ را آماده کردم ، امام علیه السلام سوار بر آن شد و سپس به سمت قبرستان بقیع جهت زیارت قبر شریف مادرش ، حضرت فاطمه زهراءعلیها السلام حرکت کرد و من نیز همراه سرور و مولایم به راه افتادم .

پس هنگامی که وارد قبرستان بقیع شدیم ، خدمت حضرتش عرضه داشتم : ای سرور و مولایم ! چه

کسانی را قصد کنم و چگونه سلام گویم ؟

حضرت فرمود : بر مادرم ، فاطمه زهراء علیها السلام و بر دو فرزندش ، حسن و حسین ، همچنین بر علیّ بن الحسین ، زین العابدین و محمّد بن علیّ ، باقرالعلوم و جعفر بن محمّد ، صادق آل محمّد ، و بر پدرم ، موسی بن جعفر (صلوات اللّه و سلامه علیهم اجمعین) ، سلام بده و ایشان را با کلماتی زیبا و مناسب زیارت کن .

پس من نیز بر یکایک آن بزرگان معصوم ، سلام و تحیّت فرستادم و چون زیارت امام رضا علیه السلام پایان یافت ، به سمت منزل بازگشتیم .

در بین راه به حضرت اظهار داشتم : یاابن رسول اللّه ! ای سرور و مولایم ! من تهی دست و درمانده هستم و چیزی در اختیار ندارم که بتوانم به افراد خانواده ام عیدی دهم و آن ها را در این روز و عید عزیز دلشاد و خوشحال گردانم .

امام علیه السلام پس از شنیدن سخن و درخواست من ، با چوب دستی خود - که همراه داشت - خطّی روی زمین کشید ؛ و سپس خم شد و قطعه طلائی را - که قریب یکصد دینار ارزش آن بود - برداشت و به من عنایت نمود .

من با گرفتن آن هدیه خوشحال شدم و توانستم نیازهای خود و خانواده ام را تاءمین نمایم

زینب کذّابه و درندگان

در دوران حکومت ماءمون ، زنی به نام زینب مدّعی بود که از ذرّیّه حضرت فاطمه زهراء علیها السلام می باشد و با این روش از مؤ منین پول

می گرفت و مایحتاج زندگی خود را تأ مین می کرد و بر دیگران فخر و مباهات می ورزید .

وقتی حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام این خبر را شنید ، آن زن را احضار نمود ؛ و سپس تکذیبش کرد و فرمود : این زن ، دروغ گو و سفیه است ، زینب در کمال وقاحت به امام علیه السلام گفت : همان طور که تو اصل و نسب مرا تکذیب و ردّ می نمائی ، من نیز سیادت و نسب تو را تکذیب می کنم .

حضرت رضا علیه السلام به ناچار ، جریان را برای مأ مون بازگو نمود و چون زینب کذّابه را نزد خلیفه آوردند ، حضرت فرمود : این زن دروغ می گوید ؛ و او از نسل حضرت علیّ و فاطمه زهراء علیها السلام نمی باشد .

بعد از آن ، اظهار نمود : چنانچه او راست و حقّ می گوید ، او را نزد درّندگان بیندازید ، تا حقیقت ار بر همگان روشن شود ؛ چون درّندگان به نسل زهراء علیها السلام گزندی نمی رسانند .

هنگامی که زینب چنین مطلبی را شنید ، گفت : اوّل خودت نزد درّندگان برو ، اگر حقّ با تو بود که سالم بیرون می آئی .

حضرت بدون آن که سخنی بگوید برخاست و به سمت محلّی که درّندگان در آنجا جمع آوری شده و نگه داری می شدند ، حرکت نمود .

ماءمون به حضرت گفت : یاابن رسول اللّه ! کجا می روی ؟

امام علیه السلام فرمود : سوگند به خدا ، باید نزد درّندگان

بروم تا حقیقت امر ثابت گردد ؛ پس هنگامی که حضرت وارد آن محلّ شد و نزدیک درّندگان رسید ، تمامی آن حیوانات متواضعانه روی دُم های خود نشستند و حضرت کنار یکایک آن ها آمد و دستی بر سرشان کشید و آن ها را نوازش نمود و سپس با سلامتی خارج گردید .

آن گاه به خلیفه فرمود : اکنون این زنِ دروغ گو را نزد آن ها بفرست تا دروغ او برای عموم روشن گردد .

و چون ماءمون از آن زن خواست تا به سمت درّندگان برود ؛ زن ملتمسانه از رفتن به آن محلّ خودداری می کرد ، تا آن که خلیفه دستور داد تا او را به اجبار وارد آن محلّ کرده و رهایش نمایند .

با ورود زینب به داخل آن محلّ ، درّندگان از هر طرف حمله کرده و او را دریدند و بدون آن که خونی بر زمین ریخته شود ، نابودش کردند و به عنوان زینب کذّابه معروف گردید .

زینت و خضاب

اصولاً رسیدگی به خود و آراستن سر و زندگانی خود و مراقبت در لطافت و ظرافت جسم خود در سنت اسلامی جداً مورد تأکید است . در شرح امام رضا (ع) نوشته اند که او موی سر و صورت خود را میآراست و دستور خاصی برای آرایش صورت خود به سلمانی میداد او سروصورت خود را به رنگ مشکی خضاب میکرد و طبیعی است که چنین وضعی عامل افزایش متانت و وقار در آن روزگار به حساب میآمد .

سازش یا نجات خود و اسلام

همچنین مرحوم شیخ صدوق ، طبرسی و دیگر بزرگان آورده اند :

پس از آن که امام علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام وارد شهر خراسان گردید ، تحت مراقبت شَدید و مستقیم ماءمون عبّاسی و ماءمورانش قرار گرفت و مرتّب شکنجه های گوناگون روحی و فکری بر حضرتش وارد می گشت .

پس از گذشت چند روزی ، ماءمون به حضرت رضا علیه السلام پیشنهاد داد که می خواهم از خلافت و ریاست کناره گیری کنم ؛ و آن را تحویل شما دهم .

امام علیه السلام پیشنهاد ماءمون را نپذیرفت و فرمود : از انجام این کار ، به خداوند متعال پناه می برم .

ماءمون اظهار داشت : حال که از پذیرفتن خلافت امتناع می ورزی و قبول نمی کنی ، باید ولایتعهدی مرا قبول نمائی تا پس از من خلافت برای شما باشد .

ولیکن امام علیه السلام همچنان امتناع می ورزید ؛ چون به خوبی آگاه بود و می دانست که این یک دسیسه و توطئه ای برای متّهم کردن حضرت و جلب افکار عمومی می باشد ؛

و این که ماءمون در این جریان اهداف شومی را دنبال می کند .

سرانجام ، روزی ماءمون ، فضل بن سهل - که معروف به ذوالرّیاستین بود - و همچنین امام رضا علیه السلام را به کاخ خود دعوت کرد و سپس امام علیه السلام را مخاطب قرار داد و گفت : من به این نتیجه رسیده ام که باید خلافت و امور مسلمین را به شما واگذار کنم .

حضرت فرمود : به خدا پناه می برم ، من طاقت آن را ندارم .

ماءمون گفت : پس به ناچار ، باید ولایتعهدی مرا قبول کنی .

امام علیه السلام به ماءمون فرمود : از من چشم پوشی نما ؛ و مرا از چنین امری معاف کن .

در این لحظه ، ماءمون با حالت غضب و تهدید به حضرت گفت : عمر بن خطّاب ، شش نفر را شورای خلافت قرار داد که یک نفر از آن ها جدّت ، علیّ بن ابی طالب ، امیرمؤ منان بود ؛ و عُمَر وصیّت کرد و گفت : هرکس مخالفت کند ، باید گردنش زده شود .

و تو نیز اینک مجبور هستی و باید آن را بپذیری و چاره ای جز پذیرفتن آن نداری .

و در این هنگام ، حضرت به ناچار اظهار داشت : حال که چنین است ، ولایتعهدی را می پذیرم ، مشروط بر آن که در هیچ کاری از امر حکومت دخالت ننمایم .

و ماءمون نیز آن را پذیرفت . (26)

همچنین آورده اند :

پس از آن که امام رضا علیه السلام وارد شهر

خراسان گردید و بر ماءمون عبّاسی وارد شد ؛ و به ناچار ولایتعهدی را پذیرفت ، مورد اعتراض و انتقاد بعضی افراد قرار گرفت .

لذا حضرت در جواب فرمود : آیا پیامبر خدا صلوات اللّه علیه افضل است ، یا وصیّ و جانشین او ؟

گفته شد : پیامبر خدا ، افضل است .

فرمود : آیا مسلمان افضل است ، یا مشرک به خداوند متعال ؟

گفته شد : مسلمان بر مشرک برتری دارد و افضل می باشد .

آن گاه ، افزود : بنابر این عزیز و پادشاه مصر مشرک بود و حضرت یوسف علیه السلام پیامبر خدا بود ؛ ولیکن ماءمون مسلمان است و من وصیّ و جانشین پیامبر خدا هستم ، یوسف از پادشاه مصر تقاضا نمود تا وزیر و امانتدار او باشد ؛ ولی من در ولایتعهدی ماءمون مجبور و ناگزیر گشتم

سختگیری ها

سختگیری بر امام زیاد شد تا آن حد که آمد و شدها مورد مراقبت قرار گرفت و این زمانی بود که قرار ولایتعهدی امام در تمام قلمرو اسلامی پخش شده بود . فشارها ازهر سو به امام وارد میشد هم از سوی مأمون و هم از سوی بنی عباس و هم از طرف مردم .

سخنی از بداء

امام میفرماید : خدای را دو گونه علم است :

علم مخزون که آن را خود داند و بس و به کسی آن را تعلیم ندهد .

علمی که آن را به فرشتگان و پیامبران خود میآموزد و آگاهیهای موردنیازشان را در امر رسالت عرضه میدارد .

بداء : عبارت از این است که خدای به اقتضای مصلحت ، تعلق ارادهاش را به امری اعلام مینماید در حالی که به واقع و نفس امر ارادهاش متعلق به دیگری است که حتی ممکن است در جهت مخالف و ضدآن باشد و آن اراده را پس از رفع موانع و گذشت مصلحت ظاهر میسازد .

سفرهای ارشادی

او علاوه بر سفر حج و سفر مرو ، سفرهای دیگری هم به کوفه و بصره داشت حتی سفری محرمانه هم به قزوین در ایران داشت . در طول سفر سعی داشت مسائل دینی مردم را پاسخ گوید و به حل و رفع مشکلات مردم بپردازد . در مسیر سفر گاهی 10 روز در محلی توقف میکرد تا مردم در آن فرصت ، پرسشهای خود را مطرح کنند . در شرح احوالش نوشتهاند که او در سفر خراسان پس از هر نمازی روبروی مردم مینشست و ضمن موعظه و ارشاد به سؤالات آنها پاسخ میداد .

سل

مطلع شدم

که جوانی به مرض خنازیر « سل » مبتلا شده بود وهر چه به مریضخانهها مراجعه کرده بود نتیجهای نداشت تا این که به امام رضا (ع) متوسل شده بود و هر روز به حرم شریف مشرف میشد و از خاک آستان عرش به موضع خود میمالید تا چهل روز در این بین چون مشمول قانون خدمت سربازی شده بود وقتی توسط دکتر معاینه شد بواسطه مرض خنازیر اورا معاف دائم نمودند و آن جوان دست از توسل خود برنمیداشت تا اواخر 40 روزبه تدریج به نظر مرحمت امام رضا (ع) بهبودی یافت . جز اندازه جای یک انگشت که باقی مانده بود وعلت آن را نمیفهمید تا این که شنید بازرسی از تهران آمده تا مشخص کند که آیا به افرادی که معافیت داده شده واقعاً مریض بودهاند یا نه ؟ لذا تجدید معاینه شد پس آن جوان را خواستند و چون رفت دیدند حقیقتاً مریض است و معافیتش را تصدیق

کردند و بعداز آن به عنایت امام رضا (ع) بقیه مرض هم برطرف شد و کاملاً شفا یافت .

(کرامات رضویه – ج 1 ص 192) .

سیاست و زندگی شرافتمندانه

معمّربن خلاّد - که یکی از اصحاب امام علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام می باشد - حکایت کند :

روزی در خدمت آن حضرت بودم ، ضمن صحبت هائی فرمود : روزی ماءمون عبّاسی به من اظهار داشت : ای ابوالحسن ! عدّه ای در اطراف و حوالی شما در حال فتنه و آشوب می باشند ، چنانچه نامه ای به دوستان خود بنویسی ، که جلوی فساد و آشوب گرفته شود ، مناسب و مفید خواهد بود ؟

من در جواب گفتم : باید تو به عهد خود وفا نمائی و من نیز به عهد خود وفا می نمایم ، آن زمانی که ولایتعهدی را پذیرفتم مشروط بر آن بود که من هیچ گونه دخالتی در امور حکومت نداشته باشم .

این مسئولیتی را که پذیرفته ام ، هیچ سودی برای من نداشته است ، آن زمان که در مدینه بودم نامه و سخن من در تمام شرق و غرب ، مؤ ثّر و نافذ بود ؛ سوار الاغ می شدم و در خیابان و بازار عبور می کردم و هرکس بر من می گذشت ، مرا احترام و تکریم می کرد ، کسی از من درخواستی نمی کرد مگر آن که نیازش را برآورده می ساختم .

ماءمون گفت : مانعی نیست ؛ طبق همان شرط و عهد عمل شود .

شماتت

از محمدبن داود روایت است که گفت من و برادرم نزد حضرت امام رضا (ع) بودیم کسی آمد و به او خبر داد که محمدبن جعفر (ع) مرد پس آن حضرت رفت و ما همراه آن

حضرت رفتیم دیدیم اسحق بن جعفر (ع) و فرزندانش و جماعت آل ابوطالب گریه می کنند . امام رضا (ع) بالای سراو نشست و در رویش نظر کرد و تبسم نمود ، بعضی گفتند که این تبسم از راه شماتت به مردن عمویش بود . پس حضرت برخاست وبیرون آمد تا در مسجد نماز گزارد . ما گفتیم وقتی که تو تبسم کردی ما حرفی ناخوشایند شنیدیم فرمود : من تعجب از گریه اسحق کردم و او « قسم » به خدا پیش از محمد بمیرد و محمد بر او بگرید پس محمد از بستر بیماری برخاست و اسحق مرد .

(منتهی الامال ج 2 ص 351) .

شیعه و نشانه های او ؟ !

امام حسن عسکری علیه السلام حکایت نمود :

چون موضوع ولایتعهدی حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام پایان و تثبیت یافت .

روزی دربان امام رضا علیه السلام وارد منزل آن حضرت شد و گفت : عدّه ای آمده اند ، اجازه ورود می خواهند و می گویند : ما از شیعیان علیّ علیه السلام هستیم .

امام رضا علیه السلام اظهار داشت : در حال حاضر فرصت ندارم ، به آن ها بگو که در وقتی دیگر بیایند .

چون آن جماعت رفتند و در فرصتی دیگر آمدند ، نیز امام علیه السلام اجازه ورود نداد ، تا آن که حدود دو ماه بدین منوال گذشت ؛ و آنان توفیق زیارت و ملاقات با مولایشان را نیافتند و ناامید شدند ؛ ولی با این حال برای آخرین مرحله نیز جلوی منزل حضرت آمدند و با حالت خاصّی اظهار

داشتند :

ما از شیعیان پدرت ، امام علیّ بن ابی طالب علیه السلام هستیم و با این برخورد شما ، دشمنان ما را شماتت و سرزنش می کنند .

و حتّی در بین دوستان ، دیگر آبروئی برایمان نمانده است ؛ و نیز از رفتن به شهر و دیار خود خجل و شرمنده ایم .

در این هنگام ، امام رضا علیه السلام به غلام خود فرمود : اجازه دهید آن ها وارد شوند .

همین که آنان وارد مجلس شدند ، حضرت به ایشان اجازه نشستن نداد ، لذا سرگردان و متحیّر ، سرپا ایستادند و گفتند :

یابن رسول اللّه ! این چه ظلم بزرگی است که بر ما روا داشته ای که پس از آن همه سرگردانی ، نیز این چنین مورد بی اعتنائی و بی توجّهی قرار گرفته ایم ، مگر گناه ما چیست ؟

با این حالت ، مرگ برای ما بهتر خواهد بود .

در این لحظه ، امام رضا علیه السلام فرمود : آنچه که بر شما وارد شده و می شود ، همه آن ها نتیجه اعمال و کردار خود شما می باشد ؛ و نسبت به آن بی اهمیّت هستید !

آن جماعت ، همگی گفتند : یاابن رسول اللّه ! توضیحی بفرما تا برای ما روشن شود که خلاف ما چیست ؟

و ما چه کرده ایم ، و چه گناهی از ما سر زده است ؟

حضرت فرمود : چون شما ادّعای بسیار بزرگی کردید ؛ و اظهار داشتید که شیعه حضرت امیرالمؤ منین ، امام علیّ بن ابی طالب علیه السلام هستید

.

وای بر حال شما ، آیا معنای ادّعای خود را فهمیده اید ؟

و سپس افزود : شیعه حضرت علیّ علیه السلام همانند امام حسن و امام حسین علیهما السلام ، سلمان فارسی ، ابوذر غفّاری ، مقداد ، عمّار یاسر و محمّد بن ابی بکر هستند ، که در انجام اوامر و دستورات امام علیّ علیه السلام از هیچ نوع تلاش و فداکاری دریغ نورزند .

ولی شما بسیاری از اعمال و کردارتان مخالف آن حضرت می باشد و در انجام بسیاری از واجبات الهی کوتاهی می کنید و نسبت به حقوق دوستان خود بی اعتنا و بی توجّه هستید و در مواردی که نباید تقیّه کنید ، انجام می دهید .

و با این عملکرد نیز مدّعی هستید که شیعه امیرالمؤ منین ، امام علیّ علیه السلام می باشید ! !

شما اگر می گفتید که از دوستان و علاقه مندان آن حضرت و از مخالفین دشمنانش هستیم ، شما را می پذیرفتم و این همه دردسر و مشکلات را متحمّل نمی شدید .

شما منزلت و مرتبه ای بسیار عظیم و شریف را مدّعی شدید ، که چنانچه در گفتار و کردارتان صادق نباشید ، به هلاکت خواهید افتاد ، مگر آن که مورد عنایت و رحمت پروردگار متعال قرار گیرید و لطف خداوند شامل حالتان بشود .

اظهار داشتند : یاابن رسول اللّه ! ما از آنچه ادّعا کرده و گفته ایم ، پوزش می خواهیم و مغفرت می طلبیم .

و آنچه را که شما فرمودید ، ما نیز بر آن عقیده هستیم ؛ و هم اکنون اعلام می

داریم که ما از دوستان و علاقه مندان شما اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام می باشیم و مخالف دشمنان شما بوده و خواهیم بود .

در این هنگام ، امام رضا علیه السلام فرمود : اکنون خوش آمدید ، شما برادران من هستید .

و سپس آن جماعت را بسیار مورد لطف و عنایت خویش قرار داد و از دربان پرسید : این جماعت چند مرتبه آمدند و خواستند که وارد منزل شوند ؛ و مانع ورود ایشان شدی ؟

دربان گفت : شصت مرتبه .

امام علیه السلام فرمود : باید جبران گردد ، شصت مرتبه بر آن ها وارد می شوی و سلام مرا به آن ها می رسانی ؛ چون که توبه آن ها قبول شد و مستحقّ تعظیم و احترام گشتند و اکنون وظیفه ما است که در رفع مشکلات آن ها و خانوادهایشان همّت گماریم .

و بعد از آن ، حضرت دستور فرمود تا مقدار قابل توجّهی مبرّات و خیرات به آن ها کمک شود . (30) پشیمانی خلیفه از نماز عید فطر

علیّ بن ابراهیم قمّی ، به نقل از یاسر خادم و ریّان بن صلت حکایت کند :

چون جریان ولایتعهدی حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام تثبیت شد و عید سعید فطر فرا رسید ، ماءمون - خلیفه عبّاسی - برای امام علیه السلام پیام فرستاد :

برای اقامه نماز عید آماده شود و در جمع مردم نماز عید را اقامه کند و برای ایشان خطبه و سخنرانی نماید .

حضرت رضا علیه السلام نیز برای وی ، پیام فرستاد :

تو خود می دانی که بین من و تو ، عهد و پیمان بسته شد بر این که من در هیچ جریانی از امور حکومت دخالت نکنم .

بنابر این ، مرا از اقامه نماز عید معذور و معاف بدار .

ماءمون پاسخ داد : می خواهم مردم نسبت به ولایتعهدی شما مطمئنّ شوند و حقیقت فضل و علم شما را دریابند .

و آن قدر اصرار ورزید تا به ناچار حضرت رضا علیه السلام پذیرفت ؛ ولی مشروط بر آن که همانند حضرت رسول و امیرالمؤ منین صلوات اللّه علیهما نماز عید را اقامه نماید .

ماءمون نیز پیشنهاد حضرت را قبول کرد و اظهار داشت : به هر شکل که مایل هستی ، حرکت کن و نماز عید فطر را اقامه نما .

آن گاه امام علیه السلام فرمود که تمام افراد حکومت و مردمی که مایل به حضور در نماز عید هستند ، فردا صبح ، اوّل وقت جلوی منزل حضرت آماده حرکت باشند .

پس تمامی دسته جات ، از اقشار مختلف مردان و زنان صبح زود جلوی منزل امام رضا علیه السلام حضور یافته و هر لحظه در انتظار خروج آن حضرت از منزل بودند .

و چون خورشید طلوع کرد ، حضرت غسل نمود ، لباس پوشید ، عمامه ای سفید بر سر نهاد و یک سر آن را بر سینه و یک طرف دیگرش را بر شانه مبارکش قرار داد ؛ و سپس خود را معطّر و خوشبو نمود و عصائی به دست گرفت و به اصحاب خود فرمود : هر کاری را که من انجام دادم و

هر سخنی را که گفتم ، شما نیز همانند من انجام دهید و بگوئید .

بعد از آن ، حضرت با اصحاب خود ، دسته جمعی با پای برهنه و پیاده مقداری حرکت کردند ؛ و آن گاه حضرت سر به سوی آسمان بلند کرد و چند تکبیر گفت و تمام اصحاب و همراهان هم صدا با حضرت تکبیر گفتند .

همین که از منزل خارج شدند ، جمعیّت انبوهی که از طبقات مختلف جلوی منزل گرد آمده بودند ، حضرت را با آن حالت به همراه اصحابش مشاهده کردند ، همگی سر تعظیم فرود آوردند و تمام آنچه بر تن پوشیده بودند بیرون آوردند و با پوششی ساده و پای برهنه آماده حرکت شدند .

و حضرت همچنان تکبیرگویان به راه خویش ادامه می داد و تمام جمعیّت نیز با حالت عجیبی تکبیر می گفتند و به دنبال حضرت حرکت می کردند ، به طوری که گویا تمامی موجودات تکبیر می گویند ، در همین بین صدای تضرّع و شیون جمعیّت بلند شد .

و چون جریان را برای ماءمون تعریف کردند ، فضل بن سهل به ماءمون گفت : چنانچه علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام با این کیفیّت به محلّ نماز برسد ، احتمال آن می رود که عامّه مردم بر علیه دستگاه حکومتی خلیفه شورش کنند و جان ما به خطر افتد ، پس مصلحت آن است که خلیفه هر چه سریع تر او را از ادامه حرکت به سوی نماز باز دارد .

بنابر این ، ماءمون برای امام رضا علیه السلام پیام فرستاد : ما شما را به زحمت

انداختیم و خسته شده اید ، ما دوست نداریم که وجود شما صدمه ای ببیند ، شما بازگردید و همان کسی که همیشه نماز را اقامه می کرده است اکنون انجام خواهد داد .

پس از آن ، حضرت با شنیدن این پیام ، کفش های خود را پوشید و چون مراجعت نمود ، و در بین مردم اختلاف شدیدی پدید آمد و جمعیّت متفرّق و پراکنده گشتند ؛ و در نهایت نماز عید سعید فطر اقامه نگردید .

شیعیان و پیروان ما را در سه مساله بیازمایید

امام رضا (ع) فرمودند : « شیعیان و پیروان ما را در سه مساله بیازمایید :

اهمیت به اوقات نماز ؛ که آیا اول وقت نماز را بر پای می دارند یا خیر ؟

حفظ اسرار ؛ یعنی در حفظ اسرار و مسایل محرمانه کوشا هستند یا خیر ؟

از حیث توانمندی های مالی ؛ یعنی آیا در مال خود برای برادران دینی سهمی قائلند و دست آنها را می گیرند یا خیر ؟

صحن کهنه

که آن مرحوم فرمود در اوایل تشرفم به مشهد مقدس وقتی در صحن کهنه بودم ناگاه متوجه شدم که هیچ کس در صحن نیست دیدم که از در صحن طرف پایین خیابان بسیاری از درندگان مانند شیر و گرگ و . . . و گزندگان مثل مار و عقرب و حشرات مثل پشه و مگس و . . . میآیند و انسان میان ایشان بسیار کم بود لکن دیدم دست مبارک امام هشتم (ع) بالای سر تمامی آنها بود و همه از زیر دست آن حضرت میروند پس

چون به حال طبیعی خود برگشتم دانستم ما مردم به هر صفتی از صفات بد باشیم باز لطف و مرحمت و عنایت امام رضا (ع) شامل ما میشود لذا مجاورت آن بزرگوار را اختیار کردم .

(کرامات رضویه ج 2) .

ضربات شمشیرها و سلامتی جسم

هرثمه یکی از اصحاب امام رضا علیه السلام است ، حکایت کند :

روزی به قصد دیدار مولایم ، حضرت رضا علیه السلام به طرف منزل آن بزرگوار حرکت کردم ، وقتی نزدیک منزل آن حضرت رسیدم ، سر و صدای مردم را شنیدم که می گفتند : امام رضا علیه السلام وفات یافته است .

در این هنگام ، یکی از غلامان ماءمون به نام صُبیح دیلمی - که در واقع از علاقه مندان به حضرت بود - را دیدم که حکایت عجیبی را به عنوان محرمانه برایم بازگو کرد .

گفت : ماءمون مرا به همراه سی نفر از غلامانش ، نزد خود احضار کرد ، چون به نزد او وارد شدیم ، او را بسیار آشفته و پریشان دیدیم و جلویش ، شمشیرهای تیز و برهنه نهاده شده بود .

ماءمون با هر یک از ما به طور جداگانه و محرمانه سخن گفت و پس از آن که از همه ما عهد و میثاق گرفت که رازش را فاش نکنیم و آنچه دستور داد بدون چون و چرا انجام دهیم ، به هر نفر یک شمشیر داد .

و سپس گفت : همین الا ن که نزدیک نیمه شب بود به منزل علیّ ابن موسی الرّضا علیهما السلام داخل شوید و در هر حالتی که او

را یافتید ، بدون آن که سخنی بگوئید ، حمله کنید و تمام پوست و گوشت و استخوانش را درهم بریزید و سپس او را در رختخوابش وا گذارید ؛ و شمشیرهایتان را همان جا پاک کنید و سریع نزد من آئید ، که برای هر کدام جوائز و هدایای ارزنده ای در نظر گرفته ام .

صُبیح گفت : چون وارد اتاق حضرت امام رضا علیه السلام شدیم ، دیدیم که در رختخواب خود دراز کشیده و مشغول گفتن کلمات و أ ذکاری بود .

ناگاه غلامان به طرف حضرت حمله کردند ، لیکن من در گوشه ای ایستاده و نگاه می کردم .

پس از آن که یقین کردند که حضرت به قتل رسیده است ، او را در رختخوابش قرار دادند ؛ و سپس نزد ماءمون بازگشتند و گزارش کار خود را ارائه دادند .

صبح فردای همان شب ، ماءمون با حالت افسرده و سر برهنه ، دکمه های لباس خود را باز کرد و در جایگاه خود نشست و اعلام سوگواری و عزا کرد .

و پس از آن ، با پای برهنه به سوی اتاق حضرت حرکت کرد تا خود ، جریان را از نزدیک ببیند .

و ما نیز همراه ماءمون به راه افتادیم ، چون نزدیک حجره امام علیه السلام رسیدیم ، صدای همهمه ای شنیدیم و بدن ماءمون به لرزه افتاد و گفت : بروید ، ببینید چه کسی داخل اتاق او است ؟ !

صبیح گوید : چون وارد اتاق شدیم ، حضرت رضا علیه السلام را در محراب عبادت مشغول نماز و دعا دیدیم

.

و چون خبر زنده بودن حضرت را برای ماءمون بازگو کردیم ، لباس های خود را تکان داد و دستی بر سر و صورت خود کشید و گفت : خدا شما را لعنت کند ، به من دروغ گفتید و حیله کردید ، پس از آن ماءمون گفت : ای صبیح ! ببین چه کسی در محراب است ؟

و آن گاه ماءمون به سرای خود بازگشت .

وقتی وارد اتاق حضرت شدم ، فرمود : ای صبیح ! تو هستی ؟

گفتم : بلی ، ای مولا و سرورم ! و سپس بیهوش روی زمین افتادم .

امام علیه السلام فرمود : برخیز ، خداوند تو را مورد رحمت و مغفرت قرار دهد ، آن ها می خواهند نور خدا را خاموش کنند ؛ ولی خداوند نگهدارنده حجّت خود می باشد .

و بعد از آن که نزد ماءمون آمدم ، او را بسیار غضبناک دیدم به طوری که رنگ چهره اش سیاه شده بود ، جریان را بیان کردم ، بعد از آن مأ مون لباس های خود را عوض کرد و با حالت عادی بر تخت خود نشست .

هرثمه گوید : با شنیدن این جریان حیرت انگیز ، شکر خدا را به جای آوردم و بر مولایم وارد شدم ، چون حضرت مرا دید فرمود : ای هرثمه ! آنچه صُبیح برایت گفت ، برای کسی بازگو نکن ؛ مگر آن که از جهت ایمان و معرفت نسبت به ما اهل بیت مورد اطمینان باشد .

و سپس افزود : حیله و مکر آن ها نسبت به ما کارساز نخواهد

بود تا زمانی که اءجل و مهلت الهی فرا رسد

ظروف و دیگ سنگی

هنگامی که ماءمون حضرت رضا علیه السلام را از مدینه به خراسان احضار کرد ، آن حضرت در مسیر راه ، معجزات و کراماتی را به اذن خداوند متعال به مردم و همراهیان خود ارائه نمود .

از آن جمله وقتی امام علیه السلام به روستای سناباد رسید ، بر کوهی - که از سنگ سیاه بود - تکیه زد و این دعا را بر زبان مبارک خویش جاری نمود : ((اللّهمَانْفَعْ بِهِ وَ بارِکْ فیما یَنْحَتُ مِنْه)) یعنی ؛ پروردگارا ، مردم را از این کوه سودمند گردان ، و در آنچه از آن می تراشند ، برکت و فایده ای بسیار قرار بده .

سپس فرمود : هر غذائی که می خواهید برای من طبخ نمائید در ظرف سنگی تراشیده شده از این کوه باشد .

و چون از آن کوه برای حضرت در ظروف سنگی غذا تهیّه شد ، مرتّب غذا تناول می فرمود ؛ گرچه حضرت کم خوراک بود .

و از آن روز به بعد ، مردم ظرف های سنگی گوناگونی از آن کوه می تراشند و مورد استفاده قرار می دهند ، که به وسیله دعای حضرت برکات بسیاری دیده اند .

عبادت امام (ع) در سفر

رجاء ابی ضحاک ، فرمانده ماءمران برای آوردن امام رضا - علیه السلام - در ضمن شرح عبادت های شبانه روزی امام می گوید :

امام رضا - علیه السلام - هنگامی که صبح می کردند ، نماز را می خواند ، پس از اسلام ، در جایگاه نماز می نشست و به تسبیح و حمد و تکبیر و تهلیل خدا مشغول

می شد ، و به پیامبر و آل او صلوات می فرستاد تا این که خورشید طلوع می کرد .

عبارت و تقوای امام

او اهل عبادت و رابطه با خدا بود ، اهل دعا و انس و صفای الهی بود به مانند اجداد گرامیش دوست داشت در حال نماز و روزه و عبادت باشد . چه بسیار روزها که از پایان نماز صبح تا وقت بر آمدن آفتاب سر در سجده و زبان به ذکر خدای داشت و چه بسیار از شبها و سحرهای او که به نمازهای شب و مناجات با خدا میگذشت . این امر در سالهای آخر عمرش که در محدودیت میگذراند به گونهای بود که بین دو نماز فاصلهای قائل نمیشد .

عدم دخالت ها

او براساس شرایطی که برای قبول ولایتعهدی داشت بنا داشت در امور کشوری و لشکری به صورت مستقیم دخالت نکند و تنها در حد مشاور برای مأمون کار کند . زیرا میدانست دخالت او سبب کمکی به تحکیم قدرت بنی عباس و مأمون خواهد شد ، یعنی همان مسألهای که امام از آن ابا داشت و یاران و دوستداران خود را توصیه میفرمود که از کمک به ظلم و ظالم خودداری کنند .

علامت امامت

ابراهیم سهل گفته است : وقتی حضرت رضا (ع) را ملاقات کردم ، آن حضرت سوار بر حماری بود من که به آن حضرت رسیدم عرض کردم که چه کسی تو را امام و پیشوای مردم قرار داده و حال آنکه بسیاری گمان میکنند که پدر تو ، تو را وصی خود قرار نداده و تو از پیش خود ادعای امامت میکنی . فرمود : علامت امامت به نظر تو چیست ؟ عرض کردم : علامت امامت در نظر من این است که امام از امری که خارج از اینجاست خبر دهد و اینکه زنده کند و بمیراند . فرمود : من هر دو را انجام میدهم . اما امر خارج از این خانه این است که تو 5 دینار همراه داری و اما دیگر اینکه همسر تو یکسال است که مرده و من اکنون او را زنده کردم و تا یکسال نزد تو زنده می گذارم پس او را میمیرانم . ناگهان لرزش بر من افتاد و مضطرب شدم فرمود : ترس را از خودت دور کن که تو در امانی . من به خانه آمدم ودیدم که

زوجهام در خانه است به او گفتم که چه کسی تو را آورده است : همسرم فردی را با صفاتی توصیف کرد که با امام رضا (ع) تطبیق میکرد . گفت آن شخص نزد من آمد و فرمود برخیز و نزد شوهرت برو ، برای تو بعد از مردنت فرزندی خواهد بود . بعد از آن خدای متعال به برکت امام رضا (ع) فرزندی به من عطا کرد .

(کرامات رضویه ، ج 2 – ص 35 و 36) .

علّت و چگونگی شهادت حضرت

طبق آنچه از مجموع روایات و تواریخ استفاده می شود :

خلفاء بنی العبّاس با سادات بنی الزّهراء خصوصا امامان معصوم علیهم السلام رابطه حسنه ای نداشتند و چنانچه بهائی به آن ها می دادند و اکرامی می کردند ، تنها به جهت سیاست و حفظ حکومت بوده است .

ماءمون عبّاسی همچون دیگر بنی العبّاس ، اگر نسبت به امام رضاعلیه السلام احترامی قائل می شد ، قصدش سرپوش گذاشتن بر جنایات پدرش ، هارون الرّشید و نیز جذب افکار عمومی و تثبیت موقعیّت و حکومت خود بود .

ماءمون در تمام دوران حکومتش به دنبال فرصت و موقعیّت مناسبی بود تا بتواند آن امام معصوم و مظلوم علیه السلام را - که مانعی بزرگ برای هوسرانی ها و خودکامگی هایش می دانست - از سر راه خود بردارد .

از طرف دیگر اطرافیان دنیاپرست و شهوتران ماءمون ، کسانی چون فرزندان سهل بن فضل هر روز نزد ماءمون نسبت به حضرت رضاعلیه السلام سعایت و سخن چینی و بدگوئی می کردند ، لذا ماءمون تصمیم جدّی

گرفت تا آن که حضرت را به قتل رسانیده و از سر راه بردارد .

در این که چگونه حضرت ، مسموم و شهید شد بین مورّخین و محدّثین اختلاف نظر است ، که به دو روایت مشهور در این رابطه اشاره می شود :

1 عبداللّه بن بشیر گوید : روزی ماءمون مرا دستور داد تا ناخن هایم را بلند بگذارم و کوتاه نکنم ، پس از گذشت مدّتی مرا احضار کرد و چیزی شبیه تمر هندی به من داد و گفت : آن ها را با انگشتان دست خود خمیر کن .

چون چنین کردم ، او خود بلند شد و به نزد حضرت رضاعلیه السلام رفت و پس از گذشت لحظاتی مرا نیز در حضور خودشان دعوت کرد .

هنگامی که به حضورشان رسیدم ، دیدم طبقی از انار آماده بود ، ماءمون به من گفت : ای عبداللّه ! مقداری انار دانه دانه کن و با دست خود آب آن ها را بگیر .

و چون چنین کردم ، ماءمون خودش آن آب انار را برداشت و به حضرت خورانید و همان آب انار سبب وفات و شهادتش گردید .

و اباصلت گوید : چون ماءمون از منزل امام علیه السلام بیرون رفت ، حضرت به من فرمود : مرا مسموم کردند .

2 محمّد بن جهم گوید : حضرت رضا علیه السلام نسبت به انگور علاقه بسیار داشت ، ماءمون این موضوع را می دانست ، مقداری انگور تهیّه کرد و به وسیله سوزن در آن ها زهر تزریق نمود ، به طوری که هیچ معلوم نبود ، و سپس

آن ها را به حضرت خورانید و حضرت به شهادت و لقاءاللّه رسید . (55)

همچنین اباصلت هروی حکایت کند :

روزی در خدمت حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام بودم ، که فرمود : ای اباصلت ! آنان مرا به وسیله زهر مسموم و شهید خواهند کرد و کنار قبر هارون الرّشید دفن می شوم ، خداوند قبر مرا پناهگاه و زیارتگاه شیعیان و دوستانم قرار می دهد .

پس هرکس مرا در دیار غربت زیارت کند ، بر من لازم است که در روز قیامت به دیدار و زیارت او بروم .

قسم به آن که جدّم ، محمّد صلی الله علیه و آله را به نبوّت برگزید و بر تمامی مخلوقش برتری و فضیلت داد ، هرکسی نزد قبرم نماز بخواند مورد مغفرت و رحمت الهی قرار خواهد گرفت .

قسم به آن که ما را به وسیله ŘŮŘqا گرامی داشت و خلافت و جانشینی پیغمبرش را مخصوص ما گرداند ، زیارت کنندگان قبر من در پیشگاه خداوند از بهترین موقعیّت برخوردار می باشند .

و سپس افزود : هر مؤ منی هر نوع سختی و مشکلی را در مسیر زیارت و دیار من متحمّل شود ، خداوند آتش جهنّم را بر او حرام می گرداند

عیادت از مریض و بهترین هدیه

مرحوم قطب الدّین راوندی در کتاب خود ، به نقل از حضرت جوادالا ئمّه علیه السلام حکایت کند :

یکی از اصحاب امام رضا علیه السلام مریض شده و در بستر بیماری افتاده بود ، روزی حضرت از او عیادت نمود و ضمن دیدار ، به او فرمود : در چه حالتی هستی

؟

عرض کردم : مرگ را بسیار سخت و دردناک می بینم .

حضرت رضا علیه السلام فرمود : این ناراحتی که احساس می کنی ، اندکی از حالات و علائم مرگ می باشد که اکنون بر تو عارض شده است ، پس اگر تمام حالات و سکرات مرگ بر تو عارض شود ، چه خواهی کرد ؟ !

و بعد از آن ، در ادامه فرمایش خود افزود : مردم دو دسته اند : عدّه ای مرگ برایشان وسیله آسایش و استراحت است .

و عدّه ای دیگر آن قدر مرگ برایشان سخت و طاقت فرسا است ، که پس از آن احساس راحتی می کنند .

حال چنانچه بخواهی که مرگ برایت نیک و لذّت بخش باشد ، ایمان و اعتقادات خود را نسبت به خداوند متعال و رسالت حضرت محمّد صلی الله علیه و آله و نیز ولایت ما اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام را تجدید کن و شهادتین را بر زبان و قلب خود جاری گردان .

امام جواد علیه السلام فرمود : بعد از آن که ، آن شخص طبق دستور پدرم شهادتین را گفت ، اظهار داشت :

یابن رسول اللّه ! ملائکه رحمت الهی با تحیّات و هدایا وارد شدند و بر شما سلام می دهند .

امام رضا علیه السلام فرمود : چه خوب شد که ملائکه رحمت الهی را مشاهده می کنی ، از آن ها سؤ ال کن : برای چه آمده اند ؟

مریض گفت : آن ها می گویند چنانچه همه ملائکه با اذن خداوند سبحان ، نزد شما حاضر شوند

، بدون اجازه حرکتی نمی کنند .

پس از آن ، با کمال راحتی و آرامش خاطر . چشم های خود را بر هم نهاد و گفت : ((السّلام علیک یاابن رسول اللّه !)) پیغمبر اسلام ، امیرالمؤ منین و دیگر امامان (سلام اللّه علیهم) آمدند ، و در همین لحظه ، جان به جان آفرین تسلیم کرد .

فدیه

که قافلهای از خراسان به کرمان میرفت که دزدان به آنها حمله کردند و مردی از آنها را گرفتند و به زیادی مال متهم کردند و او را عذاب کردند تا فدیه دهد « فدیه : مالی که در قبال آزادی کسی پرداخت می شود . » از جمله دهانش را از برف پر کردند ، سپس زنی که بین ایشان (دزدان) بود دلش برای او سوخت و او را رها کرد . آن مرد پس از مدتی دهانش دچار مشکل شد و عفونت شدید کرد طوری که قدرت سخن گفتن نداشت به خراسان آمد و در خواب دید که کسی به او میگوید که شفای درد خود را از پسر رسول خدا بپرس بسا باشد ترا دوایی دهد که شفا یابی در خواب دیدم نزد آن حضرت رفتم و مشکلم را مطرح کردم و وی فرمود زیره ، سعتر و نمک را بکوب و در دهن خود قرار بده و سه بار تکرار کن تا خوب شوی . بیدار شد نزد حضرت رفت و مشکل خود را گفت ؛ حضرت فرمود برو و آنچه در خواب به تو گفتم چنان کن گفتم یا بن رسول الله

اگر یکبار دیگر بگویی ممنون می شوم و حضرت فرمود . آن کار کردم و سلامتی خود را یافتم .

(منتهی الامال ج 2 ص 353) .

فعالیت اقتصادی امام

میدانیم که او عائله سنگینی را اداره میکرد . امام موسی بن جعفر (ع) در بین امامان ما از همه پر اولادتر و گرفتاریهای سیاسی و حبس و محدودیت او از همه بیشتر بود . تاریخ مدت زندانی شدن او را بین 7 تا 14 سال ذکر کرده اند و در طول این مدت و حتی قبل از آن ، این امام رضا (ع) بود که به عنوان فرزند ارشد و مورد سفارش امام موسی بن جعفر (ع) میبایستد با تلاش خودو از محل درآمد شخصی که استفاده از بیتالمال را جز به ضرورت و در حد اضطرار جایز نمیدانست نیازهای اقتصادی خانواده را پاسخ بدهد اما این که چه کار و فعالیتی داشت با شددر مدینه به کارهای کشاورزی و باغداری می پرداخت . او وارث اراضی کشاورزی و باغاتی بود که از زمان علی (ع) آباد شده و بعدها حضرات ائمه به توسعه و آبادکردن اطراف آن پرداخته بودند .

قیامت و پرسش از مهم ترین نعمت ها

مرحوم شیخ صدوق به نقل از حاکم بیهقی حکایت کند :

روزی حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام در جمع عدّه ای نشسته بود ، ضمن فرمایشاتی فرمود : در دنیا هیچ نعمت واقعی و حقیقی وجود ندارد .

بعضی از دانشمندان حاضر در مجلس گفتند : یاابن رسول اللّه ! پس این آیه شریفه قرآن ((لتسئلنّ یومئذٍ عن النّعیم)) (14) که مقصود آب سرد و گوارا می باشد ، را چه می گوئی ؟

حضرت با آوای بلند اظهار نمود : شما این چنین تفسیر کرده

اید ؛ و عدّه ای دیگرتان گفته اند : منظور طعام لذیذ است ؛ و نیز عدّه ای دیگر ، خواب راحت و آرام بخش تعبیر کرده اند .

و سپس افزود : به درستی که پدرم از پدرش ، امام جعفر صادق علیه السلام روایت فرموده است که : خداوند متعال نعمت هائی را که در اختیار بندگانش قرار داده است ، همه به عنوان تفضّل و لطف بوده است تا مورد استفاده و بهره قرار دهند .

و خدای رحمان اصل آن نعمت ها را مورد سؤ ال و بازجوئی قرار نمی دهد و منّت هم برایشان نمی گذارد ، چون منّت نهادن در مقابل لطف و محبّت ، زشت و ناپسند است .

بنابر این ، منظور از آیه شریفه قرآن ، محبّت و ولایت ما اهل بیت رسول اللّه صلوات اللّه علیهم است که خداوند متعال در روز محشر ، پس از سؤ ال پیرامون توحید و یکتاپرستی ؛ و پس از سؤ ال از نبوّت پیغمبر اسلام ، از ولایت ما ائمّه ، نیز سؤ ال خواهد کرد .

و چنانچه انسان از عهده پاسخ آن برآید و درمانده نگردد ، وارد بهشت گشته و از نعمت های جاوید آن بهره می برد ، که زایل و فاسدشدنی نخواهد بود .

سپس امام رضا علیه السلام افزود : پدرم از پدران بزرگوارش علیهم السلام حکایت فرمود ، که رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب به علیّ بن ابی طالب علیه السلام فرمود :

ای علیّ ! اوّلین چیزی که پس از مرگ از انسان سؤ ال می شود

، یگانگی خداوند سبحان ، سپس نبوّت و رسالت من ؛ و آن گاه از ولایت و امامت تو و دیگر ائمّه خواهد بود ، با کیفیّتی که خداوند متعال مقرّر و تعیین نموده است .

پس اگر انسان ، صحیح و کامل اقرار کند و پاسخ دهد ، وارد بهشت جاوید گشته و از نعمت های بی منتهایش بهره مند می گردد .

کاتب امام رضا (ع) می گوید

امام رضا (ع) فرزند خود امام محمد تقی (ع) را در حالی که کودکی بیش در مدینه نبودند ، جز با کنیه شان یاد نمی کردند و می فرمودند : « پسرم ابوجعفر (ع) به من این چنین نوشته » و ایشان را با تعظیم ، مخاطب قرار داده و در نهایت بلاغت و زیبایی ، جواب نامه هایشان را می دادن

کار و اشتغال

درکتابهای تاریخی موضوع کار و اشتغال امام رضا (ع) کمتر پرداخته شده است

و این امر به خاطر دو مسئله مهم است : 1- زندگی ویژه امام رضا (ع) نسبت به دیگر امامان از نظر ظهور در جامعه و علنی شدن فعالیت او و بیرون آمدن امام از حالت تقیه بویژه در سالهای آخر عمر واز طرف دیگر مسئله ولایت عهدی او که تقریباً همه مسائل دیگر را تحت شعاع قرار دادباعث شده است که بیشتر تاریخ نگاران مبارزات سیاسی او را مطرح کرده و همه تلاشها و فعالیتهای دیگر او را تقریباً نادیده بگیرند و ادعا کرد بخش اعظم وقایعی که درتاریخ زندگی امام رضا (ع) ثبت و

ضبط شده مربوط به 5 سال آخر عمر اوست . 2- با بیانات و توضیحاتی که اکثر مورخان در رابطه با کار و فعالیت حضرات معصومین از زمان امام امیرالمؤمنین (ع) و بعدها حتی از زمان امام باقر (ع) و امام صادق (ع) داشتند شاید زیاد ضروری نمیدیدند که مجدداً همان مباحث را تکرار نمایند . اصولاً کار حضرات معصومین (ع) و حتی انبیای پیشین اغلب شناخته شده و در حول و محور کشاورزی و گاهی هم حشمداری است و کم هستند عده معصومان و یا انبیایی که به اشتغالات دیگر سرگرم باشند .

کشتن ذوالرّیاستین در حمام

مرحوم علیّ بن ابراهیم قمّی از خادم حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام - به نام یاسر - حکایت کند :

روزی ماءمون - خلیفه عبّاسی - به همراه امام رضا علیه السلام و نیز وزیر دربارش - به نام فضل بن سهل معروف به ذوالرّیاستین - به قصد بغداد از خراسان خارج شدند و من نیز به همراه حضرت رضاعلیه السلام حرکت کردم .

در بین راه ، در یکی از منازل جهت استراحت فرود آمدیم ، پس از گذشت لحظاتی نامه ای برای فضل بن سهل از طرف برادرش ، حسن ابن سهل به این مضمون آمد :

من بر ستارگان نظر افکندم ، چنین یافتم که تو در این ماه ، روز چهارشنبه به وسیله آهن دچار خطری عظیم می گردی ؛ و من صلاح می بینم که تو و ماءمون و علیّ بن موسی الرّضا در این روز حمّام بروید و به عنوان احتجام یکی از رگ

های خود را بزنید تا با آمدن مقداری خون ، نحوست آن از بین برود .

وزیر نامه را به ماءمون ارائه داد و از او خواست تا با حضرت رضاعلیه السلام مشورت نماید ، وقتی موضوع را با آن حضرت در میان نهادند ، امام علیه السلام فرمود : من فردا حمّام نمی روم و نیز صلاح نمی دانم که خلیفه و وزیرش به حمّام داخل شوند .

مرحله دوّم که مشورت کردند ، حضرت همان نظریّه را مطرح نمود و افزود : من در این سفر جدّم ، رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم ، که به من فرمود : فردا داخل حمّام نرو ؛ و به این جهت صلاح نمی دانم که تو و نیز فضل ، به حمّام بروید .

ماءمون پیشنهاد حضرت را پذیرفت و گفت : من نیز حمّام نمی روم و فضل مختار است .

یاسر خادم گوید : چون شب فرا رسید ، حضرت رضا علیه السلام به همراهان خود دستور داد که این دعا را بخوانند :

((نعوذ باللّه من شرّ ما ینزل فی هذه اللّیله)) یعنی ؛ از آفات و شرور این شب به خدا پناه می بریم .

پس آن شب را سپری کردیم ، هنگامی که نماز صبح را خواندیم ، حضرت به من فرمود : بالای بام برو و گوش کن ، ببین آیا چیزی احساس می کنی و صدائی را می شنوی ، یا خیر ؟

وقتی بالای بام رفتم ، سر و صدای زیادی به گوشم رسید .

در همین اثناء

، ناگهان ماءمون وحشت زده و هراسان وارد منزل حضرت رضا علیه السلام شد و گفت : ای سرور و مولای من ! شما را در مرگ وزیرم ، ذوالرّیاستین تسلیت می گویم ، او به حرف شما توجّه نکرد و چون حمّام رفت ، عدّه ای مسلّح به شمشیر بر او حمله کرده و او را کشتند .

و اکنون سه نفر از آن افراد تروریست ، دست گیر شده اند که یکی از آن ها پسرخاله ذوالرّیاستین می باشد .

پس از آن ، تعداد بسیاری از سربازان و افسران و دیگر نیروها - که زیر دست ذوالرّیاستین بودند - به بهانه این که ماءمون وزیر خود را ترور کرده است و باید خون خواهی و قصاص شود ، به منزل ماءمون یورش بردند .

و عدّه ای هم مشعل های آتشین در دست گرفته بودند تا منزل ماءمون را در آتش بسوزانند .

در این هنگام ، ماءمون به حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام پناهنده شد و تقاضای کمک کرد ، که حضرت آن افراد مهاجم را آرام و پراکنده نماید .

لذا امام علیه السلام به من فرمود : ای یاسر ! تو نیز همراه من بیا .

بدین جهت ، از منزل خارج شدیم و به طرف مهاجمین رفتیم ، چون نزدیک آن ها رسیدیم ، حضرت با دست مبارک خویش به آن ها اشاره نمود که آرام باشید و متفرّق شوید .

و مهاجمین با دیدن امام رضا علیه السلام بدون هیچ گونه اعتراض و سر و صدائی ، پراکنده و متفرّق شده و محلّ را ترک

کردند ؛ و ماءمون به وسیله کمک و حمایت حضرت رضا علیه السلام سالم و در امان قرار گرفت

کفش دوز

فردی از دوستان میگوید روزی طرف صبح از راهی میگذشتم به دکان شخص کفش دوزی رسیدم چشمم که بر او افتاد دیدم که چهره روشنی دارد اما لکنت زبان دارد و از زبانش تصور کردم که اهل ایران نمیباشد . زمانی پیش آمد تا با او صحبت کنم او گفت من از کودکی مسیحی بودم و حال مسلمانم . دو ماهه بودم پدرم زن دیگری گرفت در دو سالگی پدرم هم مرد و من نزد خویشان خود بودم در 16 سالگی به ایران و به طوس آمدم پس از چند ماه مریض شدم تا این که مرض من بسیار شدت کرد . شبی با دل شکسته به درگاه خدا به راز ونیاز مشغول شدم و به خواب رفتم و در عالم خواب خود را در حرم مطهر امام رضا (ع) دیدم مرا وحشت گرفت ناگاه دیدم از ضریح نوری ظاهر شد و دیدم در جواهر ضریح باز شد و وجود مقدس امام رضا (ع) بیرون آمد عرض کردم غریبم از وطن آواره و بیمارم برای شفا آمدهام پس از بیداری چون خودم را سالم دیدم به بعضی از همسایگان خود خوابم را گفتم پس از آن اسلام اختیار کردم سپس به روسیه رفتم و چون تحصیلاتم کافی بود رئیس کارخانه شدم با دختری پاکدامن که پنهانی مسلمان شده بود ازدواج کردم و به مشهد آمدیم . حالادو دختر دارم که آنها را به همسری دو سید که در آستان مقدس ،

زیارت خوانی میکنند درآوردم و خودم هم افتخار کفش دوزی برای مسلمانان را دارم .

کوری و فقر

شخصی بود به نام محمدرضا که بواسطه کوری شغلی نداشت و به فقر گرفتار بود دختری داشت که روزها دست پدر را میگرفت و راه میبرد و بعضی اشخاص از روی ترحم به او پول میدادند او می گفت : یک روز در بست بالا خیابان ، مردی به من رسید و گفت هرگاه این دختر را به عنوان خدمتکار به من بدهی میپذیرم . جوابش را نگفتم ولی سخن او در دل من اثر کرد و محزون شدم به امام رضا (ع) عرض کردم یا مرگ یا شفا و با دل شکسته به صحن عتیق وارد شدم ناگاه متوجه شدم که اندکی صحن مطهر را میبینم تعجب کردم در گوشهای نشستم و گریه کردم پس از دقایقی متوجه شدم که همه چیز و همه جا را میبینم پس برخاستم و به دخترم گفتم که همه جا را میبینم دخترم باور نکرد لذا شروع کردم به دویدن آنگاه با دخترم از صحن خارج شدیم .

(کرامات رضویه ج 1 ص 191)

گرماب

امام (ع) به گرمابه رفت . شخصی به ایشان گفت : ای مرد ! مرا شست و شوی ده و حضرت او را شست و شوی داد . در این هنگام ، مردم ، حضرت را به او معرفی کردند پس آن مرد از جسارت خود به عذرخواهی افتاد ولی حضرت خاطر او را آرامش بخشید و همچنان وی را شست و شوی میداد .

(بحارالانوار – ص 49) .

گفتن نام خدا با صلوات

امام رضا (ع) فرمود : مراد از این آیه این است که هرگاه نام پروردگار متعال بر زبان آمد ، بر محمد وآل محمد (ص) درود وصلوات بفرستد .

گنجشک

در بستانی که متعلق به حضرت بود با ایشان بودم . ناگاه گنجشکی آمد مقابل آن حضرت بر زمین وشروع کرد به سر و صدا کردن و اضطراب کردن ، حضرت به من فرمود ای فلانی می دانی که این پرنده چه میگوید ؟ گفتم : نه فرمود میگوید که ماری میخواهد جوجههای مرا بخورد پس این عصا را بردار و مار را بکش ، سلیمان گفت عصا بر دست گرفتم داخل بیت شدم مار را دیدم و او را کشتم .

(منتهی الامال ج 2 ص 363) .

مأمون و دانشمندان اسلامی

: مأمون ، متکلمان و دانشمندان اسلامی و سایر ادیان را نزد امام رضا (ع) گرد هم آورد . علی بن جهم از متکلمان اسلامی از امام رضا پرسید : ای زاده پیامبر ! آیا شما قائل به عصمت انبیائید ؟ فرمود : آری . گفت : پس با این سخن خدای متعال چه میکنید که فرمود : « و عصی آدم ربه » و نیز « و ذالنون اذ ذهب مغاصبا فظن ان لن نقدر علیه » و این که درباره یوسف فرمود : « و لقد همت به و هم بها » و درباره داوود فرمود : « و ظن داود انما فتناه » امام رضا (ع) به او فرمود : وای بر تو ای علی . از خدا بترس و زشتی را به انبیاء نسبت مده . اما سخن خدا در مورد آدم : بدان که خدا آدم را آفرید تا جانشین او در زمین باشد . خدا آدم را برای بهشت نیافرید و نافرمانی آدم

در بهشت بود نه در زمین و زمانی که به زمین آمد معصوم گردید . و اما در مورد یونس : یونس بر این باور بود که خداوند روزیاش را در تنگنا قرار نمیدهد . و در مورد حضرت یوسف : آن زن قصد گناه کرد و چنانچه او یوسف را به گناه بزرگی وا می داشت ، وی قصد کشتن او را می کرد . اما خداوند کشتن وگناه را از یوسف دور کرد . اما در مورد داوود : داوود تنها پنداشت که خداوند مخلوقی داناتر از او نیافریده است خداوند نیز دو فرشته را بر بالای محراب او فرستاد تا در بین آنها قضاوت کند داوود از شاکی دلیل نخواست و به شخص شکایت شده توجه نکرد و این خطای داوری او بود .

(عصمت انبیاء و رسولان – تألیف سید مرتضی عسگری) .

مأمون و محبوبیت امام

مأمون به ظاهر نسبت به امام عرض ارادت داشت و همه گاه محبت خود را به او اعلام میکرد زمانی که امام از مرگ و وفات خود پیش از او سخن گفت او گریست ولی حق این است که با همه فضائل و کمالاتی که در امام سراغ داشت : با همه آگاهی از عظمت و عصمت او میخواست امام تحت الشعاع قدرت و موقعیت او باشد و بدین سان دوستداری مردم از امام چون خاری در چشم او بود و اگر میتوانست خیلی زودتر برای شهادت امام و از بین بردن مردمی که نام او را دوست داشتند قیام و اقدام میکرد نمیخواست که اشتباه پدر درباره امام موسی کاظم (ع) را

تکرار کند واگرچه بعداً آن را تکرار نمود .

مبارزه علیه ریاکاران

درعصر امام ریاکارانی در قالب دین و عقایددر جامعه حضور داشتند و حتی در مواردی علیه امام تبلیغ میکردند و زهد ریایی خود را به رخ میکشیدند . دراین عرصه گروه صوفیه از اهل سنت در رأس بودند ، تاحدی که گاهی در خیابان ، در محل عبور و مرور مردم ، ودرمیان جمع ، سر راه بر او میگرفتند و با ایراد و اعتراض نسبت به لباس و سر و وضع ظاهر امام بر او ایراد میگرفتند . امام سعی داشت با ذکر آیات و بیان دلایل نشان دهد که داشتن لباس خوب و یا غذای خوب در دوران وفور و رفاه متوسط اکثریت جامعه چیز بدی نیست .

(کرامات رضویه ج 1 ص 186 – 185) .

مسائل فقهی ، حلال و حرام

شیخ کلینی از الیسع بن حمزه نقل میکند که گفت من در مجلس امام رضا (ع) بودم و با وی سخن میگفتم و افراد زیادی اطراف ایشان بودند و از مسائل فقهی ، حلال و حرام میپرسیدند که مردی بلند قامت و گندم گون وارد شد و پس از عرض سلام ، گفت که مردی از دوستداران شما و خاندان شما هستم ، از حج آمدهام و پول سفرم را گم کردهام و چیزی که خود را به وطنم برسانم ندارم اگر هزینه سفر مرا تأمین کنید قول میدهم پس از مراجعت به وطن آن مبلغ را از جانب شما صدقه دهم . حضرت به او فرمود بنشین تا این که گفتگوی مردم تمام شد و رفتند . امام از ما اجازه خواست « مجلس را ترک کرد » و وارد

منزل شد پس از چند لحظه شنیدم که از پشت در صدا می زد مرد خراسانی کجاست ؟ عرض کرد : حاضرم . حضرت دست مبارک را از بالای در بیرون آورد و فرمود بگیر این 200 دینار را و لازم نیست آن را صدقه دهی . پس از رفتن مرد خراسانی سلیمان جعفری که با ما بود عرض کرد : فدایت شوم شما به این مرد عطای بسیار دادی چرا خود را از او پنهان کردی ؟ فرمود : نخواستم که ذلت سوال و تقاضا را در چهره او مشاهده کنم از این جهت که حاجتی از او روا کردهام .

(زندگانی پیشوای هشتم – سیدعلی محقق ص 42)

مسجد رضا (ع)

قطب راوندی روایت کرده از ابراهیم بن موسی که او روزی در مسجد رضا (ع) در خراسان گفت از حضرت سوالات زیادی پرسیدم و چیزهای زیادی از ایشان خواستم . سپس ایشان بیرون رفتند برای استقبال از بعضی ازآل ابوطالب . وقت نماز آمد ، آن حضرت تصمیم گرفت به سوی قصری که آنجا بود ، برود و در زیر سنگی فرود آمد و من با آن حضرت بودم و هیچ کس دیگری نبود . پس فرمود اذان بگو . گفتم صبر کنید تا اصحاب هم به ما برسند ، فرمود همیشه در اول وقت اذان بگو . پس من اذان گفتم و نماز خواندیم . گفتم یابن رسول الله مدت زیادی است که قول مالی را به من داده ای و همانطور که می دانی من بسیار نیازمند هستم . سپس آن حضرت زمین را به تازیانهای خراشید پس

دست برد به آن محل و شمش طلا بیرون آورد و گفت بگیر این را خداوند برکت دهد و آنچه را که دیدی به کسی نگو . و بدین ترنیب من یکی از ثروتمندان آنجا شدم

. (منتهی الامال ج 2 ص 362)

مناظره امام هشتم

در مجلس ماءمون در حضور اما هشتم ، سخن از مسئله ای به میان آمد که به پیامبر گفته بودند که سلام دادن به شما را می دانیم ؛ ولی صلوات بر شما چگونه است ؟

پیامبر پاسخ فرمود : تقولون اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت و بارکت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید

ماءمون به اهل مجلس خود که همه از علمای مذاهب اسلامی بودند گفت : آیا در این باره (صلوات بر پیامبر به صورت فوق) اختلافی به چشم می خورد ؟

آنها گفتند : نه و در این باره همه امت (مذاهب) متفق اند ماءمون به امام هشتم گفت : آیا درباره آل پیامبر توضیحی دارید ؟

امام فرمود : به من بگویید مراد از یس و القران الحکیم کیست ؟ آنان گفتند : شکی نیست که منظور از یس محمد صلی الله علیه و آله است .

مناظره های امام

این مناظرات با رهبران مذاهب و ادیان و صاحبان فکر و رأی بود و همه آنها به پیروزی اسلام و مسلمین انجامید . واقعیت مسأله این است که بسیاری از این مناظرات برای تحقیر امام طراحی شده بود ولی برنامه به صورتی انجامید که در آن دشمنان دین ناکام ماندند . البته افاضات علمی امام در سطحی بود که با بهایی از علم و فکر را به روی افراد میگشود و پژوهشگران و علاقمندان از گوشه و کنار جمع میشدند تا هم راوی این مناظرات باشند و هم نکته آموزیهایی را در این عرصه داشته باشند .

مهمان

مهمانی بر امام رضا (ع) وارد شد ، حضرت نزد او نشسته بود و با وی صحبت می کرد به گونه ای که بخشی از شب را با یکدیگر می گذراندند ، در این هنگام چراغ روشنایی دارای مشکل و خرابی شد . مهمان امام (ع) که خرابی چراغ را مشاهده می کرد دست برد تاآن را اصلاح کند . در این هنگام حضرت مانع کار او شد و خود آن را درست کرد و سپس فرمود : ما خاندانی هستیم که مهمانان خود را به خدمت نمی گیریم .

میزان محبوبیت امام

تصویر میزان محبوبیت امام شاید کاری نسبتاً دشوار باشد از آن بابت که بحث از رابطه قلبهاست . ما فقط نمونه هایی از آنچه را که پیش آمد عرضه میکنیم ،

وضع استقبال ازا مام درمسیر حرکت در همه شهرها بخصوص اهواز و نیشابور و برخی از روستاهای بین راه

وضع استقبال مأمون و مسئولان کشوری از امام

برنامه نماز عید او که همه سران را به حرکت انداخت و شهر یکپارچه دگرگون شد

حرمت و غربتش در بین مردم

موقعیتش به حدی رفیع و نام و عنوانش به میزانی معروف بود که حتی پس از او امامان بعدی را ابن الرضا (ع) میخواندند و درواقع او محور اهل بیت قرار گرفت .

نابینا

یکی نقل میکند که جماعتی از اهل قاین به زیارت مشرف شدند و با ایشان زنی بود که از هر دو چشم نابینا بود پس از توقف در مشهد و زیارت چون خواستند بروند آن زن از بازگشت خودداری کرد . آن جماعت رفتند و آن زن عاجزه تنها ماند و چون چند ذرع کرباس داشت آن را مایه کسب قرارداد و هر هفته شنبه و سهشنبه بعد ازظهر به حرم میآمد اتفاقاً روزی که برای زیارت آمده بود کرباسهای او را دزدیدند و آن بیچاره پریشان شد و خود را به روضه مقدسه رسانید و شروع به گریه کرد پس خود را به زمین انداخت و گریه و درد دل میکرد ناگاه صدایی از ضریح

شریف شنید که برخیز ما تو را شفا میدهیم چون برخاست چشمهای خود را روشن و بینا دید و شکر خدای تعالی را

به جای آورد .

(کرامات رضویه ج 1 ص 213) .

نماز باران و بلعیدن دوشیره در پرده

در زمان حکومت ماءمون - خلیفه عبّاسی - در یکی از سال ها خشک سالی شد و زراعت های مردم در کم آبی سختی قرار گرفت ، ماءمون در یکی از روزهای جمعه به حضرت علیّ بن موسی الرّضاعلیهما السلام پیشنهاد داد تا آن حضرت جهت بارش باران و رفاه مردم چاره ای بیندیشد .

امام علیه السلام فرمود : بایستی مردم سه روز - شنبه ، یک شنبه ، دوشنبه - را روزه بگیرند و در سوّمین روز جهت دعا و نیایش به درگاه پروردگار متعال عازم بیابان گردند .

پس چون روز سوّم فرا رسید ، حضرت به همراه جمعیّتی انبوه به صحراء رفتند و سپس امام علیه السلام بر بالای بلندی رفت و پس از حمد و ثنای الهی اظهار داشت :

پروردگارا ، تو حقّ ما اهل بیت را عظیم و گرامی داشته ای ، اینک مردم به تبعیّت از فرمانت به تو روی آورده و متوسّل شده اند ؛ و به امید رحمت و فضل تو به اینجا آمده اند و آرزوی بخشش و احسان تو را دارند .

خداوندا ! بر آن ها باران رحمت و برکت خود را فرود فرست تا سیراب و بهره مند گردند .

در همین لحظه ، ناگهان باد ، شروع به وزیدن گرفت و ابری ظاهر گشت و صدای رعد و برق عجیبی در فضا پیچید و مردم حالتی شادمانه به خود گرفتند .

حضرت جمعیّت را مخاطب قرار داد و فرمود : آرام باشید ، این ابر برای

شما نیامده است ، ماءموریت او جای دیگری است .

و پس از آن ، ابر دیگری نمایان شد و این بار نیز مردم شادمان شدند ، همچنین امام علیه السلام فرمود : آرام باشید ، این ابر ماءموریّتش برای جمعیّت و سرزمینی دیگر است .

و به همین منوال تا دَه مرتبه ابر آمد و حضرت چنین می فرمود .

تا آن که در یازدهمین مرحله ، امام علیه السلام اظهار نمود : این ابر برای شما آمده است ، اکنون شکرگزار خداوند متعال باشید و برخیزید به خانه هایتان بازگردید ، که تا به منازل خود وارد نشوید ، باران نخواهد بارید .

امام جواد علیه السلام در ادامه روایت فرمود : تا زمانی که مردم به خانه هایشان نرفتند ، ابر از باریدن خودداری کرد ؛ امّا به محض آن که مردم داخل خانه های خود شدند ، باران به قدری بارید که تمام رودها و نهرها پر از آب شد و مردم می گفتند : این از برکت وجود مقدّس فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله است .

بعد از آن ، امام رضا علیه السلام در جمع مردم حضور یافت و ضمن سخنرانی مهمّی فرمود :

ای مردم ! احکام و حدود الهی را رعایت کنید ؛ و همیشه در تمام حالات ، شکرگذار نعمت ها و رحمت های خداوند باشید ، معصیت و گناه مرتکب نشوید ، اعتقادات و ایمان خود را نسبت به خداوند و رسول و ائمّه اطهار علیهم السلام تقویت نمائید .

و نسبت به حقوقی که بر عهده یکدیگر دارید بی توجّه نباشید

و آن ها را رعایت کنید ، نسبت به یکدیگر دلسوز و یاری ، مهربان باشید ؛ و بدانید که دنیا وسیله ای است برای عبور به جهانی دیگر ، که اءبدی و جاوید می باشد .

سپس امام جواد علیه السلام افزود : بعد از این جریان ، عدّه ای از سخن چینان دنیاپرست و چاپلوس نزد ماءمون رفتند و گفتند : این شخص - بعنی امام رضا علیه السلام - با این سحر و جادویش همه را شیفته خود گردانیده است و مردم را بر علیه خلیفه و دستگاهِ حکومت تحریک می کند .

لذا ماءمون شخصی را فرستاد تا حضرت رضا علیه السلام را نزد وی آورد ؛ و چون حضرت وارد مجلس ماءمون شد ، یکی از وزرای حکومت به امام خطاب کرد و گفت : تو با آمدن باران ، ادّعاهائی کرده ای ؛ چنانچه در کار خود صادق و مطمئنّ هستی ، دستو بده تا این دو شیری که بر پرده خلیفه نقاشی شده اند ، زنده شوند .

امام رضا علیه السلام بانگ برآورد : ای دو شیر درّنده ! این شخص فاجر را نابود کنید ، که اءثری از او باقی نماند .

ناگهان آن دو عکس به شکل دو شیر حقیقی در آمدند و آن وزیر سخن چین دروغ گو را دریده و بدون آن که قطره خونی از او بریزد ، او را بلعیدند .

و آن گاه اظهار داشتند : یاابن رسول اللّه ! اجازه می فرمائی تا ماءمون را نیز به دوستش ملحق گردانیم ؟

ماءمون با شنیدن این سخن بیهوش شد و

روی زمین افتاد و چون او را به هوش آوردند ، دو مرتبه آن دو شیر گفتند : اجازه بفرما تا او را نیز نابود کنیم ؟

حضرت فرمود : خیر ، مقدّرات الهی باید انجام پذیرد و سپس به آن دو شیر دستور داد تا به جای خود بازگردند و آن ها نیز به حالت اوّلیه خویش بازگشتند .

و ماءمون به امام رضا علیه السلام گفت : الحمدللّه ، که مرا از شرّ این شخص - حمید بن مهران - نجات بخشیدی .

نماز در اوّل وقت و یک شمش طلا

مرحوم کلینی ، راوندی و برخی دیگر از بزرگان به نقل از شخصی به نام ابراهیم فرزند موسی قزّاز - که امام جماعت یکی از مساجد شهر خراسان (مسجد الرّضا علیه السلام) بود - حکایت نمایند :

روزی به محضر مبارک حضرت علیّ بن موسی الرّضاعلیهما السلام وارد شدم تا پیرامون درخواستی که قبلاً از آن حضرت کرده بودم ، صحبت نمایم ؛ و با کمک ایشان بتوانم مشکلات زندگی خود و خانواده ام را بر طرف سازم .

در همین اثناء ، امام علیه السلام در حال حرکت و خروج از منزل بود و قصد داشت که جهت استقبال بعضی از شخصیّت ها به بیرون شهر برود .

من نیز همراه حضرت به راه افتادم ، در بین راه وقت نماز فرا رسید ، پس امام علیه السلام مسیر خود را به سمت ساختمانی که در آن نزدیکی بود ، تغییر داد .

و سپس در نزدیکی آن ساختمان ، کنار صخره ای فرود آمدیم ؛ و حضرت به من فرمود : ای ابراهیم ! اذان

بگو .

عرضه داشتم : صبر کنیم تا دیگر اصحاب و دوستان ، به ما ملحق شوند ، بعد از آن نماز را اقامه فرمائید ؟

حضرت فرمود : خداوند تو را مورد مغفرت و رحمت واسعه خویش قرار دهد ، مواظب باش که هیچ گاه نماز را از اوّل وقت آن ، تاءخیر نیندازی ، مگر آن که ناچار و مجبور شوی ؛ و یا آن که دارای عذری - موجّه - باشی .

پس طبق فرمان امام علیه السلام اذان نماز را گفتم ؛ و سپس نماز را به امامت آن حضرت اقامه نمودیم .

بعد از آن که نماز ، پایان یافت و سلام نماز را دادیم ، عرضه داشتم : یاابن رسول اللّه ! قبلاً خواهشی از شما - در رابطه با مشکلات زندگی خود و عائله ام - کرده بودم ؛ و شما نیز وعده ای به من دادی ، که مدّت زیادی از آن وعده سپری شده است ؛ و من سخت در فشار زندگی خود و خانواده ام می باشم .

و با توجّه به مشغله های بسیاری که شما دارید ، نمی خواهم هر روز مزاحم اوقات گرانبهای شما گردم ، چنانچه ممکن باشد ، عنایتی در حقّ من و خانوده ام بفرمائید .

هنگامی که سخن من پایان یافت ، امام علیه السلام تبسّمی نمود ؛ و سپس با عصا و چوب دستی خود ، مقداری از خاک های روی زمین را محکم سائید .

بعد از آن ، حضرت دست مبارک خود را دراز نمود و بر روی آن خاکها زد ، پس ناگهان متوجّه

شدم که شمش طلائی را برداشت و تحویل من داد ؛ و فرمود :

این را بگیر ، خداوند متعال در آن ، برایت برکت و توسعه عطا گرداند ، آن را هزینه زندگی خود و عائله ات قرار بده .

و سپس حضرت افزود : آنچه را که امروز مشاده کردی مکتوم و از دیگران مخفی بدار .

ابراهیم بن موسی قزّاز در پایان حکایت ، اضافه کرد : بعد از آن که شمش طلا را از امام رضا علیه السلام دریافت کردم و به منزل آمدم ، آن را فروختم و قیمت آن را که حدود هفتاد هزار دینار بود ، هزینه زندگی خود و خانواده ام قرار دادم .

و خداوند متعال به برکت دعای آن حضرت ، به قدری برکت و توسعه به من عنایت نمود ، که یکی از ثروتمندان معروف شهر خراسان قرار گرفتم .

نماز صبح

شیخ صدوق در عیون از ابوعلی بیهقی از محمد بن یحیی صولی نقل کرده است که : مادر پدرم که نام او غدر بود برای من گفت که مرا با چند کنیز از کوفه خریدند و نزد مأمون آوردند از نظر خوراک و پوشاک و زر در خانه او گویا در بهشت بودیم پس او مرا به امام رضا (ع) بخشید وقتی به خانه او آمدم ، خبری از آن چیزها نبود . در آنجا زنی بود که ما را شب بیدار میکرد و به نماز وامیداشت و این انجام این کار از همه سختتر بود و من آرزو میکردم که از خانه او بیرون آیم تا این که مرا به

جد تو عبدالله بن عباس داد و آنجا چون بهشت بود . او میگوید که من از احوال امام رضا (ع) هیچ یاد ندارم غیر از این که میدیدم که با عود هندی بخور میکرد و بعد از آن گلاب و مشک به کار میبرد و در اول وقت نماز صبح می خواند پس به سجده می رفت و سر بر میداشت تا آفتاب بلند می شد سپس برای « رسیدگی » کارهای مردم برمیخاست و کسی نمیتوانست صدایش را بلند کند و با مردم کم سخن میگفت .

(کرامات رضویه ج 2 ص 342)

هیجده خرما یا مدّت عمر

بسیاری از بزرگان در کتاب های مختلف حکایت کرده اند :

شخصی به نام محمّد قرظی گوید :

در سفر حجّ وارد مسجد جُحفه شدم ؛ و چون بسیار خسته بودم ، خوابیدم ، در عالم خواب رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم ، پس نزد آن حضرت رفتم .

همین که نزدیک حضرت رسیدم ، به من خطاب کرد و فرمود : با کاری که نسبت به فرزندانم انجام دادی ، خوشحال شدم .

در همین اثناء طبق خرمائی که جلوی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود ، مرا جلب توجّه کرد ، لذا از آن حضرت تقاضا کردم تا مقداری از آن ها را به من عنایت نماید ؟

حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیز با دست مبارک خویش مقداری خرما از درون آن طبق ، برداشت و به من داد .

چون آن خرماها را شمردم ، هیجده عدد بود ، با خود گفتم :

بیش از هیجده سال از عمر من باقی نمانده است .

از خواب بیدار شدم و پس از گذشت مدّتی از این جریان ، دیدم در محلّی جمعیّت بسیاری در حال رفت و آمد هستند ، سؤ ال کردم اینجا چه خبر است ؟

گفتند : حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام تشریف فرما شده است و مردم جهت زیارت و دیدار با آن حضرت اجتماع کرده و رفت و آمد می کنند .

پس جلو رفتم ، حضرت را مشاهده کردم که در همان جایگاه پیغمبر اسلام صلوات اللّه علیه ، که در خواب دیده بودم ، نشسته است ؛ و نیز جلوی حضرت رضا علیه السلام طبقی از همان خرما وجود داشت .

کنار حضرت رفتم و تقاضا کردم تا مقداری از آن خرماها را به من عطا نماید ؟

و امام علیه السلام مقداری از آن ها را با دست مبارک خود برداشت و به من داد ؛ و چون آن ها را شمردم هیجده عدد بود ، خواهش کردم که چند عددی دیگر بر آن ها بیفزاید ؟

امام علیه السلام در جواب فرمود : چنانچه جدّم ، رسول اللّه صلی الله علیه و آله بیش از آن مقدار داده بود ، من نیز بر آن می افزودم

وداع

وقتی که تصمیم گرفتم به عراق بروم ، و خواستم برای وداع نزد حضرت امام رضا (ع) بروم ، با خود گفتم چون او را وداع کنم از او پیراهنی از جامه های تنش بخواهم تا مرا در آن دفن کنند و چند درهمی پول بخواهم از ما ل

او که برای دخترانم چند انگشتر بسازم . چون او را وداع کردم ، به سبب دوری از او بسیار ناراحت شدم و گریه سر دادم و فراموش کردم که آنها را بخواهم . وقتی از خانه او بیرون آمدم مرا صدا کرد که بازگردم ، به من گفت آیا دوست نمیداری که چند در همی به تو بدهم تا برای دختران خود انگشتر بسازی ؟ آیا دوست نمیداری که پیراهنی از جامههای تن خود به تو دهم ؟ گفتم ای آقایم ! در خاطرم بود که از تو بخواهم اندوه دوری از تو باعث شد که فراموش کنم . پس پیراهنی از زیر بالش بیرون آورد و جا نماز را نیز بلند کرد و چند درهم به من داد ، آنها را شمردم 30 درهم بود

. (منتهی الامال ج 2 ص 354) .

وقت صلوات امام رضا (ع)

امام رضا - علیه السلام - هنگام صبح پس از نماز و پس از سلام ، در جایگاه نماز می نشست و به تسبیح و حمد و تکبیر و تهلیل خدا مشغول می شد ، و به پیامبر و آل او صلوات می فرستاد تا این که خورشید طلوع می کرد .

کرامات

آواز آسمانی عشق

نویسنده حمیدرضا سهیلی

نام بیمار : عبدالحسین محمدی

اهل : قائن – روسته کلاته بالا

نوع بیماری : فلج بدن بر اثر ترکش خمپاره در جبههای جنگ

جانباز 70 درصد

تاریخ شفا : اسفند 1365

میآیی با هزاران هزار ستاره ، با هزاران خورشید لبخند .

میآیی ، با رخساری متبرک از غبار پاک جبهه و پدر شتابان به استقبال تو میآیی . مادر آغوش پر از گل محبت خویش را به سویت میگشاید تا ترا گرم در آغوش بگیرد و دوباره زنده شود ، طراوت بگیرد ، جوان شود و هرم نفس گرمت را حس کند .

میآیی و شادی را به همراه میآوری ، شور و شوق و شعف و شادمانی را ، اما خود شاد نیستی . گویی دلت اینجا نیست ، روحت اینجا نیست . آمدهای ، اما دلت را جا گذاشتهای ، روحت را با خود همراه نیاوردهای ، تنهایی . آدم بی دل تنهاست ، نیامده هوس رجعت دارد . شوق سفر میل پرکشیدن و رفتن . ذوق به سوی دل شتافتن ، به دلدار رسیدن . و تو میروی ، بی تأمل ، به دنبال دل راهی میشوی . دلت آنجاست ، و آنجا ؟ . . . میدان عشق است ، میدان میثاق با

خدا ، تو دل به خدا دادهای و حالیا خدا ترا میخواند ، با آواز آسمانی عشق ترا میخواند .

گریه بدرقه راهت میشود ، پدر اشک به راهت میافشاند ، مادر دشل را سوغات سفر تو میسازد . تو میروی و دو دل عاشق را نیز همراه خود میبری ، و آن دو در غم فراق تو وا میمانند به انتظار ، دیده به راه آمدن دگر باره تو . میآیی باز ؟

به جبهه میرسی ، به خاکی پاک ، خاکریز لبریز از عشق ، دلت دوباره جوان میشود ، حتی لحظهای هم نمیآسایی . تا میرسی ، عزم رفتن به خط مقدم داری . میدانی که دلت را آنجا نهادهای ، به دنبال دلت هستی . دلت در پشت خاکریزهای خط مقدم مانه است ، در نزد یاران همدلت یاران همراهت . شب با ستارگان پیش میرانی ، ماه همراه و همسفر با تو تا دل سنگرهای سیاه دشمن میآیی ، دشمن چونان تاریکی میماند که از نور حضورتان در گریز است . صبح میدمد . صبح سپید ، صبح صادق ، و تو در میبابی که دل سیاه دشمن را شکافتهای و کیلومترها راه پیشروی کردهای . حالا دشمن قصد آن دارد که بر دل سپیدتان رعب اندازد . حمله میکند ، میخواهد سنگرهای به روشنی نشسته از حضور پرنورتان را با حضور تاریک خود به سیاهی کشاند . اما شما دل قرص و محکم دارید ، مثل گامهایتان ، استوار ، پابرجا ، ایستاده و ستبر ، حتی گاهی هم باز پس نمینشینید قرص میجنگید ، دلاورانه ، شجاعانه و

دشمن را از آهنگ شوماش مأیوس میکنید . دشمن آخرین تلاشش را میکند ، مثل بردار آویخته شدهای که بیاثر دست و پا میزند . سنگرهایتان را به توپ میبندد ، خمپاره میاندازد ، شلیک میکند ، راکت میاندازد و از این همه ، تنها ترکشی کوچک تقدس مییابد تا در بدن تو جای گیرد و فریادت را برآورد . بیهوش بر زمین میافتی . همدلان ترا به آغوش میکشند و به پشت جبهه میکشانند ، اما توی بیدل را طاقت فراق خود نیست ، که میمانی . مرهمی بر زخمت مینشیند و حالت بهبود مییابد . این را نمیخواستهای اما تقدیر تو چنین خواسته است ، سرنوشت برای تو این گونه رقم خورده است . دوباره دل را بر میداری و راهی میشوی ، راهی دیار عشق ، به دلیابی دلدار و چه خوب کام دل میستانی از یار .

نشئه دیدار یار دوباره خمار زندگی میشوی . زنده میمانی . دست چین نمیشوی ، گلچین نمیشوی و چشم که میگشایی ، نوری شدید و تند به استقبال نگاهت میرود . دریغ میخوری که از مرز کامیابی دل بازگشتهای بی وصال یار . حتی تکانی نمیتوانی ، بدنت فلج شده است ، خدا در امتحان دیگری را به رویت گشوده است . خشنودی ، میدانی که امتحان خاص بندگان خالص خداست پس شکر میکنی : سپاس خدای را که مرا لایق این امتحان یافته است .

از بیمارستان که به منزل بر میگردی ، گریه و غم به استقبالت میآید ، گریه مادر دلت را میشکند ، غم پدر سینهات را میسوزاند و تو

چه چارهای داری جز صبوری که این نیز تقدیر خداوندی است .

دلت را قرص میکنی و پدر و مادر را به صبوری میخوانی . اما خود نیز میدانی که صبوری ممکن نیست . دلت هنوز در طپش خاکریز و رمل و سنگر و حمله و لقاءالله است ، آرزو داری دوباره روی پای خود بایستی و با گامهای خودت به جبهه بازگردی و تا شهادت و رسیدن به خدا ماندگار دیار عشق شوی . اما تو اسیر شدهای اسیر چرخ و عصا . اسیر بیحرکتی و جماد و تو این را نمیخواستهای . پرواز را آرزو داشتی . پرکشیدن ، بالا رفتن ، عروج و به خدا رسیدن را .

آن روز ، یاران باز میآمدند ، از سفر عشق ، با بالهای زخمی و در خون نشسته ، تو دلت سخت گرفته بود . هوای گریه داشتی ، هوای فریاد زدن ، ضجّه کشیدن و از ته دل خدا را صدا زدن .

بر ویلچرت نشسته بودی و به زیارت امام هشتم (ع) میرفتی ، پدر نیز همراه تو میآمد . وقتی که مسافران کربلا را آوردند ، تو خیلی دلت میخواست بتوانی روی پاهای خودت بایستی و شانه زیر تابوت آن یار از سفر آمده بدهی . دلت میخواست در گوش تابوتش نجوای « التماس دعا » بخوانی .

آن روز دلت شکست ، اشکت را مرهم درد خویش ساختی و نجوایت را به گوش باد سپردی .

نگاهت همراه با یادت پر گرفت و رفت تا آن سوی خاکریزها . نسیمی شرجی میوزید و بر صورتت شلاق سیلی مینواخت

، عطش بدجوری به جانت افتاده بود و بر لبهایت نشسته بود . آب طلب میکردی ، اما آب نبود ، خیسی خون را با ولع بلعیدی و سعی کردی از جای برخیزی اما توان حرکت نداشتی نگاهت را کنجکاو به اطراف دوانیدی . در آن دورها ، آن جا که زمین و آسمان سینه به سینه هم ساییده بود ، سایهای ایستاده بود و نگاهت میکرد . صدایش کردی ، پیش آمد و رو به رو با نگاهت ایستاد .

غریوی از شادی کشیدی و او را به نام خواندی : مسعود . . .

به رویت خندید و خندهاش چه خورشیدی بود . آمد ، کنار تو نشست و دست زیر شانه زخمیات داد ، ترا از جا کند و بر دوش خود نهاد . تو از درد فریادی کشیدی و از هوش رفتی . وقتی که به هوش آمدی باز او را بالای سر خود دیدی . هنوز ستاره لبخندی بر لبهایش نشسته بود و تو چقدر وابسته این ستاره بودی . حالا هم او آمده است ، بال گشوده بر فراز دستهای عاشق به پرواز آمده است و تو چه دل شکسته و زار ، پروازش را به نگاهت میکشی و چه پر سوز میگریی . زیر لب زمزمهای را میآغازی :

یار همراه بی ما چرا پرواز ؟

مسعود بر دستها میرود تا آستان امام هشتم (ع) و تو به شتاب خودت را همراهش میسازی و در داخل حرم ، در کنار او جای میگیری و برای لحظهای فرصت گفتگو با او را پیدا میکنی . وه چه

لحظه دل انگیزی است ، نجوای عاشقانه شهیدی زنده با شهیدی به خدا رسیده . برایش از غم فراق میگویی . از درد جدایی ، از تنهایی و صبوری و از او میخواهی که شفاعت ترا نزد امام همام (ع) بکند تا امام نظر عنایتی کند و شافی تو بشود نزد خدا . آن قدر میگویی و میگریی که از هوش میروی . حالا در خلسهای فرو رفتهای که برایت عجیب مینماید ، خلسهاس است بس روحانی ، صدایی آسمانی ترا میخواند ، صدایی آبی ، رؤیایی ، و تو نوری را مشاهده میکنی که به وی تو میآید و در برابر نگاهت میایستد ، تو مثل پرندهای سبکبال به سویش بال میگشایی ، اوج میگیری و سر بر شانه نورانیاش میگذاری تا نجوای دل را زیر گوشش زمزمه کنی . صدای آسمانی او را میشنوی :

برخیز

نمیتوانم .

برخیز ، تو میتوانی

من فلج هستم آقا .

حالا نیستی پسرم ، تو مورد عنایت قرار گرفتی ، برخیز .

برمیخیزی ، شهیدان را میبینی که در نگاهت شاد میخندند و مسعود را نظاره میکنی که هزاران هزار ستاره لبخند بر لب دارد . صدای نقارهخانه ترا به خود میخواند ، نگاهت را که میگشایی خود را تنها در کنار ضریح حرم امام مییابی .

شهیدان رفتهاند و تو روی پاهای خودت ایستادهای و دستها را بر ضریح حرم حلقه بستهای . پدر ناباور اشک میریزد و سجده شکر به جای میآورد . لباسهایت تکه تکه میشود ، هزار تکه میشود و نقاره خانه همچنان شادی ترا آواز میدهد ، شهیدان در

اوج آسمان به تو لبخند میزنند .

ادای قرض

خانمی علویه (سیده) که از اهل زهد و تقوی بود و مواظبت باوقات نمازهای خود و سایر عبادات داشت و بواسطه تنگدستی و پریشانی دوازده تومان قرض دار شده بود و چون تمکن از ادای قرض خود نداشت در شب جمعه پنجم ربیع الثانی 1331 توسل بامام هشتم حضرت ابی الحسن الرضا (ع) جسته و الحاح بسیار کرده که مرا از قرض آسوده فرما . پس خوابش ربوده .

در خواب باو گفته شد که شب جمعه دیگر بیا تا قرضت را ادا کنیم . لذا در این شب جمعه بحرم مطهر تشرف پیدا کرده و انتظار مرحمتی آن حضرت را داشت .

تا قریب به ساعت هشت از شب ، بعد از خواندن دعای شریف کمیل چون حرم مطهر بالنسبه خلوت شده بود ، آمد در پیش روی مبارک حضرت نشست در انتظار که آیا امام (ع) چگونه قرض او را می دهد .

چون خبری نشد عرض کرد مگر شما نفرمودید شب جمعه دیگر قرض تو را می دهم و امشب شب موعد است و وعده شما خلف ندارد .

ناگهان از بالای سر او قندیلهای طلا که بهم اتصال داشت بهم خورده و یکی از آنها از بالای سر آن زن فرود آمده و منحرف شده و برابر زانوی آن زن به زمین رسید و عجب این است که چون گوی بلند شده و در دامن علویه قرار گرفت .

حاضرین از این امر تعجب نموده و بر سر آن علویه هجوم آوردند به نحوی که نزدیک بود

صدمه ای باو برسد ، پس خبر به تولیت وقت که مرتضی قلی خان طباطبائی بود دادند ، آن علویه را طلبید و وجهی بوی داد و قندیل را گرفت لکن آن علویه محترمه با ورع بیشتر از دوازده تومان برنداشت و گفت من این مبلغ را به جهت قرض خود خواسته ام و بیش از این احتیاج ندارم .

ما بدین درگه بامید گدائی آمدیم

بنده آسا رو بدرگاه خدائی آمدیم

خسته دل بر بسته پا بشکسته دست آشفته حال

سوی این در با همه بیدست وپائی آمدیم

هر که سر بر خاک ایندر شود حاجت رواست

ما بامیدی پی حاجت روائی آمدیم

پادشاهان جبهه می سایند بر این خاک راه

ماگدایان نیز بهر جَبهه سائی آمدیم

خاک درگاه همایون تو چون فرّ هماست

از پی تحصیل این فرّ همائی آمدیم

وعده دادی بی نوایانرا گَهِ درماندگی

درگه درماندگی و بی نوائی آمدیم

از ازل بودیم بر الطاف تو امیدوار

تا ابد با قول لا تَقْطَعْ رَجائی آمدیم

اسلام آوردن یک دختر مسیحی

این خاطره در واقع ماجرای اسلام آوردن یک دختر مسیحی است . صوفی بدری ، دختر بلژیکی است که پس از آشنایی با یک مرد ایرانی در کشورش

، به اسلام علاقمند شده بود ، همراه با پدر و مادرش برای تحقیق بیشتر به ایران سفر کرده و مسلمان شد .

او پس از سفر به ایران به مشهد آمده بود . او که پس از مدت کوتاهی اقامت در مشهد بیشتر از پیش به اسلام علاقمند شده بود ، شهادتین را بر زبان جاری کرده و مسلمان شد . صوفی بدری مذهب شیعه را انتخاب

کرد و نام مبارک فاطمه را برای خود برگزید .

در همان مراسم آن مرد ایرانی در حضور پدر و مادرش او را خواستگاری کرد و در نهایت مراسم عقد این دو نفر در حرم مطهر حضرت رضا (ع) برگزار شد .

اعجاز عشق

شفایافته : ناصر احمدی گل

تاریخ شفا : یازدهم بهمن 1375

بیماری : لالی

زبانش مثل چوب خشک شده بود . گامهای مهیب ترس را هم آواز با ضربان قلبش می شنید . چشمانش از حدقه بیرون زده و به کنار جاده خیره مانده بود . در عمق تاریکی ، در کنار جاده ، شبحی سفید ، چون گرگی نرم در هیبت انسان ، برآیینه چشمان ناصر نقش بسته بود . در محل زندگی او ، کمی پایین تر چنبره زده بود . او آروز می کرد می توانست همچون پرنده ای سبک بال ، این مسافت تا خانه را پرواز کند و از این همه اضطراب رهایی یابد .

صدای موتور سیکلت در دشت می پیچد و مرد را به شبح نزدیکتر می کرد . سکوت دشت ترس زنده می کرد و نفس در سینه ناصر حبس شده بود . به چندمتری شبح که رسید تعجب کرد ! به او خیره شد . باورش نمی شد . تمام توانش را به کار گرفت تا بر سرعت موتورسیکلت بیفزاید ، اما دیگر رمقی نداشت . پلک بر هم نهاد و بعد از چند لحظه پرده از دیدگان مشوشش برداشت .

شاید خیالاتی شده بود ، قلبش بشدت می تپید و مثل گنجشکی که می خواهد آزاد شود ، خود را

به قفس سینه می کوبید . رخ برگردانید تا یقین پیدا کند که آنچه بر او گذشته کابوسی بیش نبوده است . نه امکان نداشت ، احمد بر ترک موتورش سوار شده بود . ناصر ترسیده بود ، خواست احمد را پیاده کند . اما دستش از میان بدن احمد عبور کرد ، گویی جسم او از مه تشکیل شده بود ، ترس بیش از پیش بر او چیره شد .

کنترل موتورسیکلت از دستش خارج گردید و او را نقش بر زمین کرد . تابوت بر روی دستها به جلو می رفت همه سیاه پوش بودند ، چه کسی مرده بود ؟ چرا همسر و فرزندان ناصر زار میزدند ؟ چرا برادرش نام او را با گریه صدا می زد ؟ با شتاب بیش آنها رفت . تلاش کرد که برادر را در آغوش بکشد و آرام کند ، اما گویی جسم او همانند احمد از مه تشکیل شده بود .

جنازه را برای شستشو به داخل غسالخانه انتقال دادند .

آه ! ! این خود اوست یعنی . . . یعنی . . .

آب سرد را باز کردند ، موج آب ، او را به ساحل بیداری کشاند . با سختی چشمانش را گشود ، خود را روی تخت و در حصار سایه هایی یافت که او را احاطه کرده بودند . سایه ها پررنگتر شدند . ناصر تکانی به خود داد که برخیزد اما به سبب ضعف زیاد نتوانست . برادر ناصر با حالی پریشان در آستانه در اتاق ظاهر شد ، دوان دوان به سویش آمد و او را در

آغوش کشید و در حالی که سعی داشت بر اعصابش مسلط شود ، گفت : حالت خوبه داداش جون ؟ بعد رو به سوی مشهدی علی کرد و ادامه داد : خدا خیرت بده که ناصر رو رسوندی به بیمارستان ، واقعا متشکرم . نگفتی حالت چطوره داداش ؟ ناصر تلاش کرد که کلمه ای در پاسخ برادرش بگوید ، اما هر چه کوشید نتوانست . پزشک ، برادر ناصر را به بیرون از اتاق دعوت کرد .

همسر ناصر که بر روی یکی از نیمکتهای کنار راهرو نشسته بود و می گریست ، با دیدن پزشک و برادر همسرش ، از جا برخاست و به طرف آنها رفت و با بغض پرسید : آقای دکتر حال ناصر چطوره ؟

پزشک که سعی در آرام نمودن آنها داشت ، گفت : حالش رضایت بخش است . تنها مشکلی که وجود دارد این است که متأسفانه آقای احمدی قدرت تکلم را از دست داده است . برادر ناصر با تعجب پرسید : برای چه ؟ دکتر گفت : علتش به درستی مشخص نیست ، ولی احتمالاً باید شوکی به ایشون وارد شده باشه که در این مورد متأسفانه کاری از دست ما ساخته نیست . و شما می تونید فردا بیمار رو به منزل ببرید .

با این که از آن حادثه چند هفته می گذشت ، ناصر نتوانسته بود خواب راحت داشته باشد . هر چه می کوشید به آن حادثه فکر نکند ، نمی توانست . آن اتفاق چون کابوسی وحشتناک ، آسایش را از او سلب نموده بود .

ناصر با چشمانی کم

فروغ و گونه هایی بی رنگ ، در کنجی از اتاق نشسته و در سکوت فرو رفته بود . غم بیماری او را تا درگاه یأس پیش برده بود .

احساس دلتنگی ، قلبش را فشرد . زن سکوت حزن انگیز اتاق را شکست و گفت : میگم ناصر ، ما که به خیلی از دکترا مراجعه کردیم و نتیجه نگرفتیم . برادرم با خانواده اش می خوان برن مشهد به منم گفتن که اگه مایل باشیم همراهشون بریم .

مرد نگاه غمبارش را به تصویر بارگاه منور حضرت رضا (ع) که به دیوار نصب شده بود ، انداخت . درخشش گنبد و گلدسته ها ، نور عشق و امید را در دل او روشن کرد ، اشک در دیدگانش حلقه زد و عشق زیارت امام رضا (ع) بر دلش شعله ور شد . خنکای پاییز ، جای خود را به سرمای زمستان داده بود . ابرهای تیره آسمان را پوشانده و با تندی وزیدن گرفته بود ، و سرما تا مغز استخوان نفوذ می کرد .

در صحن حرم مطهر تعداد زیادی از زوار عاشق به چشم می خوردند که ذکرگویان داخل حرم می شدند . باقی مانده برف شب قبل بر روی گنبد طلا جلوه زیبایی خاصی داشت . ناصر به همراه چند بیمار دیگر در پشت پنجره به انتظار نشسته بود . باد بر صورتش شلاق می زد . کلاهش را تا روی ابروانش پایین کشید و در خویش فرو رفت . چشمهایش مملو از اشک شده نگاه نیازمندش را به پنجره گرده زد . ناصر در حریم

عشق و در جمع حاجتمندان ، کعبه دلش را به زیارت نشسته بود . بغضش گشوده شد و در دل به ائمه (ع) متوسل گردید .

او آرام می گریست و در سکوت با تلاوت آیات قرآن از خداوند کمک می خواست ، و با آب دیده ، دل را صفا می داد .

هنگامی که پلکها بر نگاهش پرده کشید ، آقایی سبزپوش در هاله ای از نور ، در حالی که شال سبز بر کمر داشت به سوی او آمد و با شیرینترین لحن فرمود : برخیز ! طنین صدای آقا برتن خسته اش روحی تازه بخشید . ناصر هیجان زده از جا برخاست ، گویی نسیم رحمت وزیدن گرفته و گرد و غبار اندوه را از زندگی او زدوده ، و به جای آن شفا و شادی را به ارمغان آورده بود .

جشن آب و آیینه و گل و ریحان بود ، فرشتگان چه زیبا میزبانی می کردند و دامن دامن گل سرخ محمدی برسر و روی زائران می ریختند . رایحه عشق شامه ها را نوازش می داد ، و عاشقان به پراکنده در گلستان جاویدان رضوی ، با چشمانی پر ستاره ، عنایت مولا را به نظاره نشستند .

امام رئوف

روزی خانمی را دیدیم که هاج و واج مانده بود . به جای اینکه لباسها را به تن کند آنها را زیر و رو می کرد و با تعجب نگاهشان می کرد . ناگهان اشک از گوشه چشمش جاری شد . خدام فکر کردند از اینکه گفته اند لباس هایش مناسب اینجا نیستند ناراحت شده است .

بنابراین یکی از خانم ها را جلو فرستادند تا علت گریه زن را سوال کند . او گفت : خوشا به حالتان چه امام رئوفی دارید کاش پیش از اینها ایشان را می شناختم نمی دانم چرا پس از هشت سال چنین تصمیمی گرفتم . خادم پرسید : مگر هشت سال پیش چه اتفاقی افتاده بود ؟ زن گفت : هشت سال قبل که رفته بودم کربلا ، شب خواب دیدم مشرف شده ام حرم آقا سید الشهدا (ع) . زیارت کردم و از حرم بیرون آمدم . داخل صحن متوجه شدم که صفی از خانم ها جلوی یک پنجره ای که حدود یک متر بلندتر از کف نصب شده است ایستاده اند . بین خانم ها لباس توزیع می کردند . من هم در صف ایستادم نوبت به من که رسید . اسمم را پرسیدند و من هم گفتم . آن آقا فرمودند : اینجا در حرم امام حسین (ع) سهمیه ندارید . سهمیه ی شما در ایران در شهر مشهد و در حرم مطهر حضرت رضا (ع) است . من ناراحت شدم و از حرم بیرون آمدم . با خودم می گفتم امام رضا (ع) کجاومن کجا ؟ پاکستان کجا و ایران کجا ؟ در حالی که خودم را نکوهش می کردم از خواب بیدار شدم و تا امروز که قسمتم شد بعد از هشت سال به این بارگاه ملکوتی بیایم یادی از آن خواب نکردم . ولی امروز این لباس ها دوباره من را به یاد همان خواب انداخت ، باورم نمی شود این

همان لباس هایی است که در عالم خواب به من دادند؛ همان لباس هایی است که حواله اشان را به مشهد داده بودند .

او را بمن بخشید

در منتخب التواریخ در باب دهم از والد خود محمدعلی خراسانی مشهدی که قریب هفتاد سال بخدمت فراش در آستان قدس رضوی مفتخر بوده نقل نمود :

در اوائل که من بخدمت فراشی آستان رضوی مشرف شده بودم یکی از خدامهای هم کشیکم که مردی زاهد و عابد بود و چون شبهای خدمتش در آستان قدس درب حرم مطهر را می بستند آنمرد صالح مانند سایر خدام بآسایشگاه نمی رفت بخوابد بلکه در همان رواقی که در بسته می شد و آنجا را دارالحفاظ می گویند مشغول تهجد و عبادت می شد و هرگاه خسته می شد و کسالت پیدا می کرد سرخود را بعتبه در می گذاشت تا فی الجمله کسالتش برطرف شود .

شبی سرش را بر عتبه مقدسه گذاشته بود ناگاه صدای بازشدن در ضریح مطهر بگوشش می رسد . (پدرم برایم نقل کرد ولی در خاطرم نیست که در خواب یا بیداری بوده) تا صدای باز شدن در ضریح را می شنود بخیال اینکه شاید وقت در بستن حرم کسی در حرم مانده بوده و در را بسته اند .

فوراً برمی خیزد برود سر کشیک یعنی بزرگ خدام را خبر کند ناگهان می بیند درب حرم مطهر باز شد و یک بزرگواری از حرم بیرون آمد و دری که از دارالحفاظ بدارالسیاده است باز شد وآنجناب بدارالسیاده رفت .

می گوید من هم پشت سرش رفتم تا از دارالسیاده بیرون شد تا رسید

بایوان طلا و لب ایوان ایستاد . من هم با کمال ادب نزدیک محراب ایستادم سپس دیدم دو نفر با کمال ادب آمدند و با حال خضوع در برابر آن حضرت ایستادند .

آنحضرت بآن دو نفر فرمود بشکافید این قبر را و این خبیث را از جوار من بیرون ببرید و اشاره بقبریکه در صحن مقدس پشت پنجره بود کرد و من مشاهده می کردم .

دیدم آن دو نفر با کلنگها قبر را شکافتند و شخصی را در حالیکه زنجیر آتشین بگردنش بود بیرون آوردند و کشان کشان از صحن مقدس بطرف بالا خیابان می بردند . ناگاه آن شخص روی خود را بجانب آن بزرگوار کرد و عرضکرد یابن رسول الله من خود را مقصر و گناهکار می دانستم و بخاطر همین هم وصیت کردم مرا از راه دور بیاورند و در جوار شما دفن کنند .

زیرا در جوار شما بزرگوار امنیت و آسایش است و بشما پناهنده شدم . تا این سخن را گفت آنحضرت به آن دو نفر فرمود برگردانید او را . ناقل حکایت بیهوش می شود . سحر چون سر کشیک و خدام برای بازکردن در می آیند می بینند آنمرد کشیکچی افتاد پس او را بهوش می آوردند و او قضیه را نقل می کند .

مرحوم پدرم گفت من با او و جمعی از خدام به آن محلی که دیده بود بما نشان داد و ما آثار نبش قبر را بچشم خود دیدیم .

(- منتخب التواریخ .)

آمدم ای شاه براتم بده

غرق گناهم حسناتم بده

بهر گدائی به درت آمدم

رانده

ام از خود درجاتم بده

ضامن هر بیکس و بی یاوری

بیکسم از خود ثمراتم بده

ای نبض سبز رویش

نویسنده : سکینه آور زمانی

نام شفا یافته : محسن مؤمنی دادیجانی

سال تولد : 1359

نوع بیماری : روماتیسم حاد قلبی

شماره پرونده پزشکی در بیمارستان قلب شهید رجائی تهران 202586 .

دیدگان منتظر و خستهام بر در درگاه آه ، لحظههای ناامیدی را مرور میکرد . تکراری در ترانه تنهاییام بودم .

شیشه ترک برداشته قلبم ، منقلب بود از روزنههای نامتعادل و علیل دریچه آئورت و دیگر دریچهای که نبض سبز رویش جوانیام را مختل میکرد .

تپشهای نامنظمی ، منظومه هستیام را سرگردان در سرگشتگی بین ماندن و رفتن کرده بود .

چند سال است که ثانیهها را در انزوای بیمارگونهام ، دور میزنم و خسته از مداوای بینتیجه داوران دارویی هستم .

سکوت سنگین و سهمگینی سایبان سعادتم را پوشانده است .

ناگهان ، درخشش نوری به چشمه چشمانم جلا میبخشد و کبوتر دل در هوای کعبه مستضعفان پر میگشاید و نام متبرک آقا (ع) در زیباییهای ضمیر نقش میبندد .

در این هنگام دستهای نیازم را به سوی بارگاه کرامت ایشان ، گشودم و مرغک بشکسته بال آرزو را به امید التیام در بیکران آسمان الطاف او ، رها کردم و چه زیبا دانه از خوان او برچیده و مژده زیستن را گرفتم او که همیشه آشنای سجاده من است و آسمان سبز سعادم و سبحه دعای عبادتم .

با تمامی پریشانی در حال که ذکر دعایم صلوات آقا امام زمان (عج) بود ، به خواب رفتم که

با شنیدن آوایی ملکوتی دیدگانم گشوده شد .

فریده دختر سیدجواد

از جا پریم بله بله آه حتما پدر را خواب میدیدم .

نه چشمانم را بیشتر گشودم و سرم را بلند ، آقایی را در لباس روحانیت دیدم که در ردای امامت همچون آفتابی میدرخشید و شالی بر گردن ، که در گوشه شال نام مطلای علی بن موسی الرضا (ع) میدرخشید .

خدای من خوابم یا بیدار ؟ نمیدانم سراسیمه و آشفته با تضرع ، دست به دامن آقا شدم و گفتم : آقا ! محسن ؟

ایشان با عطوفت فرمودند : برای همین موضوع آمدهام .

فردا صبح ساعت 7 پیش دکتر میروی و . . .

نگران و مشوش به خود آمدم چند لحظه به دور نگریستم و زمانی گذشته نزدیک را طی کردم به خاطر آوردم که نامهای پر از التماس دعا به پیشگاه مبارک مقام معظم رهبری (حضرت آیت الله خامنهای) فرستاده بودم که ایشان دعای استجابت محسنم را از آقا علی بن موسی الرضا (ع) را بگیرند؛ و بعد از بیست روز از طرف ایشان بستهای پستی ارسال شد که محتوی دو جلد کلام الله مجید و غبار متبرکه و دو بسته نبات بود .

تمام لحظههای تاریکی را به امید طلوع طالع دویدم و خود را به دکتر . . . رساندم . . . گفتم آقا را دیشب خواب دیدم .

فرمودند هدیهای برای شما از طرف آستان قدس رضوی فرستادهام و سفرتان هم بخیر باشد . و دستهایتان پرقوت ، در این کار حکتی حکیمانه است دکتر همین .

سپس یک جلد کلام الله مجید اهدایی و مقداری غبار مترک و بستهای نبات سفارشی را به ایشان رساندم و دکتر برنامه مسافرتش را تایید کرده و هدایا را پس از بوسیدن بر دیده نهاد و دستور داد :

محسن را که از سال 64 در واقع در سن 5 سالگی دچار روماتیسم قلبی حاد بود سریعا بستری کنند و در کوتاهترین فرصت پسرم را که بارها تخت درمان قرار گرفته و معالجه نمیشد راهی اتاق سرنوشت کردند و بعد از انتظار در مکث ثانیهها و بارانی شدن آسمان دلم در رحمت مشیت الهی گشوده شد و با عنایت حضرت دوست و کرامت امام آبی آیینهها محسن بهبودی حاصل کرد از دکتر تشکر کردم ، ایشان گفتند من وسیلهای بیش نیستم ، هر چه هست اوست و کرامت معصومیتش و حکمتی که امام (ع) در خواب اسم بردند این است که من دکتر آستان قدس رضوی هستم و اگر پسر شما چند روز دیرتر مورد عمل قرار میگرفت ، قسمتی از بدنش فلج و یا احیانا قلبش بزرگ میشد و کاری از ما ساخته نبود . دانستم در این برهه از درماندگی تنها اوست که متجلی بر دلهای شکسته میشود و جرعه شفا مینوشاند .

باده حضور

شفایافته : مختار عزتی

43 ساله ، ساکن هشتپر طالش

تاریخ شفا : اول مهرماه 1370

بیماری : فلج نیمه بدن

آهای سیب ! سیب گلشاهی ! انار قند دارم ! بدو !

میوه فروش بود که صدا می زد و در طول کوچه پیش می آمد .

زنی چادر به سر ، در آستانه در

او را صدا زد :

هی ، مشهدی مختار !

میوه فروش ، گاری دستی اش را کناری نگه داشت ، دستی به کمر خسته اش گذاشت ، کلاهش را از سربرداشت ، و با گوشه آستین مندرس و پاره کتش عرق از پیشانی زدود .

ها آبجی !چی می خوای ؟

زن جلو آمد سیبها را وارسی کرد و پرسید :

چنده این سیبا ؟

گلشاهیه آبجی از یک کنار بیست تومن .

باز که گرونش کردی مشدی !

بینی و بین الله ، هیجده تومن خریدشه .

این را گفت و کفه ترازو را برداشت :

چند کیلو بدم خانوم ؟

کفه ترازو را زیر سیبها زد . زن از توی زنبیل دستی ، کیف پولش را در آورد و از داخل آن یک اسکناس صد تومانی بیرون کشید :

پنج کیلو از درشتاش مشتی !

میوه فروش سنگ پنج کیلویی را در کفه ترازو گذاشت و آن یکی کفه را پر از سیب کرد : از یه کنار آبجی ، درشت و ریزش پای هم ، خاطر جمع باشین سیبش از . . . و حرفش ناتمام ماند . کلام در دهانش یخ زد . ترازو از دستش رها شد و سیبها بر روی زمین ریخت .

چشمانش به نقطه ای خیره ماند و زانوانش شکست . زن بی اختیار جیغ کشید . میوه فروش بر روی گاری دستی اش فرو افتاد . گاری به راه افتاد و هیکل میوه فروش در پس حرکت آن بر زمین غلتید .

گاری در طول کوچه

پیش رفت و در برخورد با تیر چراغ برق از حرکت ایستاد . چند زن دیگر از خانه هایشان بیرون ریختند . زن ترسیده بود و همچنان جیغ می کشید .

روبه رو با امواج خروشان دریا ، غروب خورشید را به نظاره ایستاده بود ، خورشید به آرامی در دل امواج فرو می رفت و خون سرخش ، سطح دریا را پوشانده بود .

موجی پای او را به نوازش گرفت ، احساس کرد زمین زیر پایش به حرکت در آمده است . به دریا که خیره شد دید که امواج شکاف برداشتند ، دو نیم شد و راهی برای عبورش تا آن سوی ساحل .

قدم به راه گذاشت و در شکاف دریا پیش رفت . آن قدر که دیگر ساحلی به دیده نمی آمد در هر سوی از نگاهش تنها آبی دریا بود و خروش متلاطم امواج . به یک باره روبه رو با نگاهش نوری پدیدار شد .

خوب که نظر کرد بارگاهی دید . نور باران و پرتلألو . جلو دوید ، آن جا را شناخت . فریاد کشید . یا امام رضا ! او قدمهایش را تند کرد ، تندتر و تندتر ، پایش به سنگی گیر کرد و محکم بر زمین افتاد .

مختار ! مختار ! برادرش بود که او را صدا می زد . سعی کرد از جا برخیزد . دردی از کمر تا پایش را گرفت . نتوانست بلند شود . به سختی چشمانش را باز کرد ، برادرش را بالای سرش دید ، مردی سفیدپوش به درون اتاق دوید . چی شده ؟ مرد

پرسید و برادر جوابش را گفت : از تخت افتاد پایین ، کمک کنید تا بذاریمش روی تخت .

من کجا هستم ؟ این را پرسید و نگاهش را به نگاه خیس برادر دوخت . طوری نیست ، خوشحالم که به هوش اومدی برادر . به پشت دراز کشید چشمانش را به سقف دوخت و سعی کرد تا به یاد بیاورد .

خواب می دیدی ؟ برادر بود که پرسید . نگاهش را از سقف چرخاند به روی برادر و آرام زمزمه کرد :

ها چه خوابی هم !

. . . آسمان آبی است به رنگ دریا ، پاک و زلال . دریای پر خروش زائران صحن های حرم موج می زنند . مختار خودش را به دل امواج می زند و در میان جمعیت گم می شود رو به روی ضریح می ایستد ، چشمانش را می بندد و دلش را به پرواز در می آورد .

در خاطر می گذراند . . زمانی که از بیمارستان مرخص شد . تصمیمش را با برادر و همسرش در میان گذاشت . همسرش شادمانه پذیرفت ، اما برادر اصرار داشت که منزلشان را به فروش برسانند و او را به یکی از بیمارستانهای شوروی (سابق) که شنیده بود درمان سکته های مغزی در آن جا مشهور است ببرد . مختار نپذیرفت و با اصرار از برادر خواست تا برای او و همسرش بلیت سفر به مشهد را تهیه نماید . و حالا او در مشهد بود در کنار حریم بار ، مستمند و ملتمس شفا .

یا شهید ارض طوس

!

یا انیس النفوس ! ادرکنی . . .

احساس کرد دستی دستش را گرفت . چشمانش را گشود کودکی را دید که دستش را گرفته و او را به سوی حرم می کشاند .

بیایید که براتون جا گرفتم .

در شلوغی و ازدحام جمعیت در کنار پنجره فولاد جایی خالی بود ، جایی به اندازه نشستن یک نفر ، مختار نشست ، کودک مهربانانه خندید :

همین جا بنشینید تا پدرم بیاد .

مختار با تحیر به چهره زیبا و نورانی کودک خیره ایستاد و پرسید ؟

پدرتون ؟ بهش می گم بیاد عیادتتون . شما از راه دور اومدین ، چگونه ؟ مگه نه ؟

آره از هشتپر طالش .

کودک به میان جمعیت دوید و در لحظه ای از نگاه محیر مختار پنهان شد . خواب بود یا بیدار ؟ این را چند باراز خود پرسید . چشمانش را مالید و دوباره نگاهش را به جمعیت دوخت ، به جایی که کودک در آن جا از نگاهش گم شده بود .

آیا می توانست باور کند آنچه را که به چشم دیده بود ؟

آیا منتظر بماند ؟

سر به پنجره گذاشت . خستگی به جانش افتاد ، مختار بخواب رفت . کودک که آمد ، مختار هنوز خواب بود ، دستی بر شانه اش نهاد و او را بیدار کرد .

هی آقا ، پاشین پدرم اومده به عیادتتون .

مختار چشمانش را که گشود ، کودک را دید همراه با مردی سبزپوش و خوش چهره با لبخندی نشسته برلبانش ، لبخندی که تا عمق

جانش را پر از سپاس کرد . تند از جا بلند شد . به آقا سلام کرد و دستش را بوسید .

سلام آقا جانم به قربان شما ، شمایید مولا ؟

آقا دستی بر سر و صورت مختار کشید و زیر لب زمزمه ای کرد . زمزمه اش روحانی و جان بخش بود ، آهنگ دلنواز آبشاران را داشت ، مثل نغمه زیبای پرندگان ، روح افزا بود و آرامش بخش ، خستگی و درد را از تن مختار تاراند . حس کرد سبک شده است .

شوق دیدار مستش کرده ، از خود بی خود شده بود . به حال که آمد خودش بود و خیل زائران معتکف حرم . دگر نه مولایی بود و نه آن کودک نورانی و زیبا . خودش را در همان جایی که کودک نشان داده بود یافت .

پنجه در پنجره حرم افکند و با صدای بلند مولایش را آواز داد و گریست . . زار زار . دستی بر شانه اش خورد ، ملتهب برگشت . برادرش را روبه روی نگاهش یافت ، نگران به مختار خیره مانده بود .

برادر ! او را چه شده بود ؟ مختار پرسید و برادرش جواب گفت :

خواب دیدم برادر

تو هم ؟

خواب دیدم که آقایی سبز پوش سرت را به بالین دارد .

من هم . . .

مولای سبز پوش ؟

آری دستی بر سرم کشید حالم را پرسید .

یعنی ؟ آری من شفا یافتم برادر ، اطمینان دارم .

خدا را شکر هر

دو دستشان را حلقه در شبکه های پنجره کردند سرها را به پنجره فولاد ساییدند و های های گریستند .

گریه شوق ! گریه شکر ! عجبا که گریه کاری بود . کاری کارستان !

بخش خدمات

در گذشته دفتری به نام بخش خدمات وجود داشت که از جمله وظایفش توزیع فیش غذا طبق برنامه زمانی بین زوار در سطح شهربود .

روزی آقائی را دیدم که به شدت گریه می کرد ، جلو رفتم و علت گریه اش را از او سوال کردم؛ گفت : امروز صبح که در حرم بودم خطاب به آقا گفتم : یا امام رضا (ع) من تا کنون از غذائی که به نام تو تهیه می شود نخورده ام؛ خودت کاری کن تا امروز یک فیش غذای بی دردسر نصیب من شود . بعد از زیارت به بخش خدمات رفتم و فیش غذا از آنها خواستم ، آنها گفتند باید به مهمانسرا بروم ، اما در مهمانسرا به من گفتند که این فیش طبق شرایط خاصی بین زوار توزیع می شود و ارجحیت با من نیست . همچنان که از پله ها پائین می رفتم ، با آقا درددل کردم و گفتم : من از شما یک فیش بی دردسر می خواستم و حالا اینها چنین می گویند . پائین پله ها که رسیدم خادمی با عجله به سمت من دوید و گفت آقا این فیش غذا مال شما باشد من کار دارم فرصت اینکه برای دریافت غذا بروم ندارم !

بدون عینک

(بدون عینک)

جناب آقای حاج محمد حسن ایمانیه نقل کرد در ماه رجب 94 مشهد مقدس رضوی (علیه السلام) مشرف شده پس از مراجعت نقل نمودند .

جمعیت زوار بطوری بود که تشرف بحرم مطهر سخت و دشوار بود روزی با زحمت و مشقت وارد حرم مطهر شدم

کتاب مفاتیح را بازکردم دست در جیب نمودم تا عینک را بیرون بیاورم چون چند سال است بدون عینک نمی توانم خط بخوانم دیدم عینک را فراموش کرده ام همراه بیاورم سخت ناراحت و شکسته خاطر شدم که بچه زحمتی بحرم مشرف شدم و نمی توانم زیارت بخوانم .

در همان حال چشمم بخطوط مفاتیح افتاد دیدم آنها را می بینم ومی توانم بخوانم خوشحال شدم و زیارت را با کمال آسانی خواندم و خدایرا سپاس کردم . پس از فراغت و خارج شدن از حرم مفاتیح را باز کردم دیدم نمی توانم بخوانم و بمانند پیش بدون عینک خط را نمی شناسم و تاکنون چنین هستم دانستم که لطفی وعنایتی از طرف آن بزرگوار بوده است .

برگ سبز

(برگ سبز)

صدیق معظم سید مکرم حاج سید محمد معروف به امین الذاکرین نقل فرمود : یک نفر از تجار محترم خرمشهر بنام حکیم به مشهد مقدس برای زیارت مشرف شده بود و چون مریض بود من به همراهی حضرت حجهالاسلام حاج سید علی اکبر خوئی شب ماه مبارک رمضان به عیادتش رفتیم .

در آنمجلس ذکری از زیارت حضرت رضا (علیه السلام) شد . آن مریض گفت من حکایتی در خصوص مرحمت آنحضرت درباره زائرینش دارم و آن اینست :

در یکی از مسافرتهای خود که به مشهد مقدس مشرف شده بودم شبی به مجلس ذکر مصیبت حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) رفته بودم در آنجا شخصی را دیدم که به زبان طائفه بختیاری سخن می گفت لکن به لباس عرب بود . من باو گفتم که من شما را

بشکل عرب می بینم اما به زبان بختیاری صحبت می نمائی ؟

گفت بلی چون من اصلاً بختیاری هستم لکن از زمان پدر خود تاکنون در بصره سکونت دارم لذا بصورت عربم و من چند سال است که هر سال به مشهد مقدس مشرف می شوم و هر سال یک ماه توقف می کنم و آنگاه از خدمت حضرت رضا (علیه السلام) مرخص می شوم و به محل سکونت خود بصره می روم و سبب تشرف من هر سال این است که چون سفر اول مشرف شدم یازده ماه ماندم و توقف نمودم و در آن سفر شبی در عالم خواب دیدم آمده ام برای تشرف بحرم مطهر چون به نزدیک در پیش روی امام (علیه السلام) رسیدم که آنجا اذن دخول می خوانند دیدم طرف دست چپ تختی است و خود حضرت رضا (علیه السلام) روی آن نشسته است و هر نفری که می آید ومی خواهد وارد حرم شود آنحضرت برمی خیزد و می ایستد وچند قدمی استقبال آن زائر می نمایند تا او داخل حرم می شود آنگاه می نشیند و کسی از آن در خارج نمی شود پس من هم داخل شدم .

چون نگاه کردم دیدم زائرین بعد از زیارت هنگام خروج از حرم از در پائین پای مبارک بیرون می روند لذا من هم از همان در خارج شدم . در آنجا دیدم تختی طرف دست چپ گذاشته شده وخود حضرت رضا (علیه السلام) روی آن تخت تشریف دارد و میزی در برابر آنحضرت هست و روی آن میز جعبه ای

است و در آن جعبه برگهای سبزی است . و نیز دیدم هر یک نفر از زائرین تا از حرم مطهر بیرون می آید امام (علیه السلام) از جای خود برمی خیزد و یکی از آن برگهای سبز را برمی دارد بآن زائر عطا می نماید و می فرماید (خذ هذا امان من النار و انا ابن رسول الله) یعنی بگیر این را که این امان است از آتش منم پسر رسول خدا (ص) چون آن زائر می رفت آن جناب چند قدم برای بدرقه او برمی داشت .

در آن حال هیبت و عظمت و جلالت آنسرور مرا چنان گرفته بود که جرأت نداشتم که نزدیک شوم . بالاخره بخود جرأت دادم وپیش رفتم و دست و پای آنجناب را بوسیدم و عرضکردم آقا زوار بسیار است بر شما سخت و اذیت و دشوار است که این قدر از جای خود حرکت می فرمائید .

فرمود آنها بر من واردند و بر من است که ایشان را پذیرایی نمایم آنگاه برگ سبزی هم به من عطا نمود فرمود (خذ هذا امان من النار و انا ابن رسول الله) و من آن برگ را گرفتم دیدم که بخط طلا آن عبارت نوشته شده بود .

از خواب بیدار شدم و از این جهت من برای زیارت آنحضرت هر سال مشرف می شوم و یکماه می مانم و مرخص می شوم .

(- کرامات رضویه .)

امام ثامن و ضامن حریمش چون حرم آمن

زمین از عزم او ساکن سپهر از عزم او پویا

نهال باغ

علیین بهار مرغذار دین

شمیم روضه یاسین نسیم دوحه طاها

ز رویش پرتوی انجم زجودش قطره ای قلزم

جنابش قبله هفتم رواقش کعبه دلها

برو کار کن

(برو کار کن)

صاحب نفس قدسیه شیخ محمدحسین قمشه ای فرمود :

من در اوائل جوانی که در مشهد مقدس رضوی مشغول تحصیل بودم بسیار مفلوک بودم و در کمال فلاکت و پریشانی بسر می بردم و بواسطه ناداری بروزه استجاری امرار معاش می نمودم . یک وقتی سه روز پی درپی روزه گرفتم و بجزئی چیزی سحری و افطاری خود را گذرانیدم لکن روز سوم در حرم مطهر حضرت (علیه السلام) از حال رفتم .

سید بزرگواری را به بالین خود دیدم که فرمود برخیز برو کار کن روزه بر تو حرام است من برخواستم و به منزل خود رفتم و تعجب نمودم که آن سید بزرگوار که بود که از حال و روزه من خبر داشت پس من در اطاق خود کاسه مسی داشتم ، بردم فروختم و امر افطار خود را گذراندم و بعد از آن عقب کاری رفتم .

چندروزی که گذشت بر شانه و بازوی من دردی عارض شد که آرام و آسایش مرا سلب نمود . لذا بچند طبیب رجوع کردم و علاج نشد آنگاه یکنفر از اطباء گفت این مرض تو شقاقلوس است وچاره و علاجش بجز بریدن کتف تو نمی شود و من چون تحمل بر درد و الم نداشتم ناچار برای عمل جرّاحی راضی و حاضر شدم لکن طبیب گفت برو چند نفر از علمای مشهور را ملاقات کن وقضیه خود را بگو و نوشته ای از

ایشان برای من بیاور که فردا برای من مسؤلیتی نباشد .

من از مطب او بیرون آمدم و با نهایت پریشانی و حیرانی بحرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) مشرف شدم و خود را بضریح آنحضرت چسبانیدم و شروع کردم به گریه کردن و در دل گفتن و هرکس که می خواست نزدیک من بیاید فریاد می زدم که خود را به من نزن وملتفت باش (زیرا انگشتی که به دستم می خورد گویا مرا می کشت) در همین حال بودم که ناگاه سیّد جلیلی را دیدم که گویا همان سیّد بزرگوار سابق بود به من فرمود روزه بر تو حرام است ، داد زدم آقا ملتفت باشید که خود را به من نزنید چرا که دستم درد می کند .

ولی آن آقا نزدیک آمد و دست مبارک خود را بر شانه من گذاشت و فرمود درد نمی کند هرچه خواستم امتناع کنم نشد همین قسم دست شریف خود را پائین می کشید و بازوی مرا فشار می داد و می فرمود دردی ندارد تا به همه دست من دست کشید مگر سر ناخن ابهام یا سبابه و گویا آنرا برای علامت باقی گذارد و چون چنین کرد فوراً به برکت دست مبارکش تمام آلام و اسقام رفع گردید و چون از مرض و درد شفا یافتم ، نزد طبیب رفته و دستم را به او نشان دادم گفت این کار ، کار عیسی بن مریم است و از طاقت بشر بیرون است .

(- معجزات .)

بیا برو به پناه رضا شهنشه طوس

حریم درگه او را

ز فرط شوق ببوس

اگرچه غرق گناهی برو بر دربارش

زلطف و رأفت احسان حق مشو مأیوس

بحال گریه نما توبه و خضوع و خشوع

در آن مقام تملق نما چو گربه لوس

بخاک مرقد او سرگذار و اشک بریز

که جن و انس ملائک نهاداند رؤس

بخواه حاجت خود را هرآنچه می خواهی

که مستجاب شود در مزار شمس شموس

بقعه متبرکه

(بقعه متبرکه)

ابو علی محمد بن احمد معاذی فرمود شنیدم از ابو نصر مؤدب می فرمود :

روزی وادی سناباد را سیل فرا گرفت و آن زمان سناباد در بلندی واقع شده بود و مشهد مقدس و محل قبر شریف حضرت امام رضا (علیه السلام) در پائین قرار داشت من دیدم آن سیل عظیم رو بمشهد شریف می آید .

(خِفْنا مِنْهُ عَلَی الْمَشْهَدِ) یعنی ما ترسیدیم که نکند سیل بمشهد مقدس و قبر مطهر برسد و آنجا را خراب کند (فَارْ تَفَعَ بِاذْنِ اللّهِ وَ وَقَعَ عَلی قَناهٍ اَعلی مِن الوادی وَ لَمْ یَفَعْ فِی الْمِشْهَدِ مِنْهُ شَیُئٌ) یعنی ناگاه دیدیم باذن خدای تعالی تمامی آن سیل بلند شد و رسید بقناتی که در بلندی بود فرو ریخت و قطره ای بمشهد حضرت رضا (علیه السلام) نرسید .

در همین زمان خودمان چند سال قبل سیلی از یک طرف خارج شهر مشهد به شهر رسید و بعضی از خانه ها را خراب کرد و از خیابان معروف به خیابان تهران سرازیر شد و چون (بمحل معروف سابق) بقبرستان عیدگاه رسید قسمتی بچاهی فرو ریخت و قسمتی هم پیش از رسیدن

به آستان قدس پراکنده شد .

چگونه سیل خراب کند این بقعه شریفه رضویه را (عَلی صاحِبِها الاف التَحِیَّهِ) و حال آنکه این بقعه یکی از آن چهار بقعه ایست که خداوند قادر توانا در زمان طوفان نوح علی نبیّنا و آله و علیه السلام آن چهار بقعه را از غرق نجات داده و حفظ فرموده است .

در مزار بحار و جامع الاخبار و کتاب معدن الاسرار از حضرت صادق (علیه السلام) روایت شده است که فرمود (اَرْبَعُ بِقاعٍ ضَجَّتْ اِلیَ اللّهِ اَیَّامَ الطُّوفانِ ، اَلْبَیْتُ العَمُورْ فَرَفَعُه اللّه (اِلیه) و الْغُری و کَربَلاء و طُوس)

چهار بقعه در ایّام طوفان به درگاه الهی ضجه و استغاثه و ناله نمودند و خدای تعالی آنها را نگه داشت :

1 - بیت معمور بود خداوند سبحان او را سربلند فرمود .

2 - غری بود که نجف اشرف است .

3 - زمین کربلا .

4 - طوس مشهد مقدس .

(- عیون اخبار الرضا .)

ای روضه تو مطاف اِنس و جِنَّه

وی خاک درت زآتش دوزخ جُنَّه

محرومم از این روضه مکن کامده است

بَیْنَ الْجَلَیَن رَوْضَهٌ مِنْ جَنَّه

بی احترامی به زوّار

(بی احترامی به زوّار)

صدیق معظم فخرالواعظین نقل فرمود : حاج شیخ عباسعلی معروف به محقق که مرحوم میرزا مرتضی شهابی که در زمان سابق دربان باشی کشیک سوم آستانقدس رضوی بود ده مجلس روضه خوانی فراهم نمود . و والد مرا با حاج شیخ مهدی واعظ و مرا هم بواسطه پدرم برای منبر رفتن دعوت کرد و سفارش کرد که

همه شما هر شب بایستی متوسل شوید بامام نهم حضرت جوادالائمه (علیه السلام) و باید ذکر مصیبت آنحضرت بشود و من چون تازه کار بودم ومعلوماتم در منبر کم بود بر من دشوار بود و هرچند گفتند که جهت توسل بامام جواد (علیه السلام) هر شب چیست می گفت اکنون باشد ومن در آخر کار بشما خواهم گفت این بود که ما هر شب متوسل بآن بزرگوار می شدیم تا ده شب تمام شد .

آنگاه شب دیگر ما اهل منبر را برای شام خوردن دعوت نمود آنوقت گفت جهت توسل من در هر ده شب بامام جواد (علیه السلام) این بود که من در روز کشیک و خدمت خود در صحن مطهّر برسم و عادتی که داشتم با دربانان مشغول جاروب کردن صحن کهنه می شدیم وجوی آبی که از صحن می گذشت و دو طرف آن نهر یک پله پائین مردم از زائر و مجاور لب آن آب می نشستند بجهت وضو ساختن .

یک روز همان قسمی که مشغول جاروب کردن بودیم . نزدیک سقاخانه اسماعیل طلائی برابر گنبد مطهر دیدم چند نفر از زائرین نشسته اند و مشغول خوردن خربزه می باشند و تخمهای خربزه را آنجا ریخته و کثیف کرده اند من اوقاتم تلخ شد و گفتم ای آقایان اینجا که جای خربزه خوردن نیست لااقل می بایست پوستها وتخم های خربزه را در جوی آب بریزید تا زیر پای کسی نیاید ایشان از سخن من متغیّر شدند و گفتند مگر اینجا خانه پدر تست که چنین می گوئی و دستور می دهی من

نیز عصبانی و متغیر شدم وبا پای خود بقیه خربزه و پوستها و تخمها را میان جوی آب ریختم .

آنها برخواستند و رو بحضرت رضا (علیه السلام) نموده گفتند : ای امام رضا ما خیال کردیم اینجا خانه تست که آمدیم و اگر می دانستیم خانه پدر این مرد است نمی آمدیم این سخن گفتند و رفتند . من هم عقب کار خود رفتم و چون شب شد و خوابیدم در عالم خواب دیدم در ایوان طلا جنجال و غوغائی است نزدیک رفتم که بفهمم چه خبر است دیدم آقای بزرگواری وسط ایوان ایستاده است و یک سه پایه ای در وسط ایوان گذاشته شده چون آن زمان رسم بود که شخص مقصر را به سه پایه می بستند و شلاق می زدند .

پس آن آقای بزرگوار فرمود بیاوریدش ، تا این امر از آنسرور صادر شد مأمورین آمدند و مرا گرفتند و نزد سه پایه آوردند و بستند که شلاق بزنند . من بسیار متوحش شدم و عرضکردم مگر گناه من چیست و چه تقصیر کرده ام . فرمود مگر صحن خانه پدر تو بود که زائرین مرا ناراحت کردی و با پا خربزه ایشان را بجوی آب ریختی . خانه ، خانه من و زوار هم مهمان منند تو چرا چنین کردی .

از این فرمایش آنحضرت چنان حال انفعالی بمن روی داد که نمی توانم بیان کنم و مأمورین تا خواستند مرا بزنند من از ترس ووحشت این طرف و آن طرف نگاه کردم که شاید آشنائی پیدا شود که واسطه نجات من گردد . در این حال

متوجه شدم که یک آقای جوانی پهلوی آنحضرت ایستاده و دیدم آن جوان حال وحشت مرا که دید بآقا عرضکرد ای پدر این مقصر را بمن ببخشید .

تا این سخن را گفت مرا آزاد کردند . آنگاه نگاه کردم نه سه پایه ای دیدم و نه شلاقی پرسیدم این جوان که بود گفتند این آقازاده پسر آنحضرت امام جواد است . سپس من از خواب بیدار شدم بفکر آن زائرین افتادم و روزش در جستجوی آنها برآمدم و به هر زحمتی بود ایشان را پیدا کردم و بسیار عذرخواهی نمودم و بعد ایشان را دعوت کردم و پذیرائی نمودم و از خود راضی کردم حال شما آقایان بدانید که من آزاد شده حضرت جوادم و از این جهت بود که ده شب متوسل بآن بزرگوار شدم .

(- کرامات رضویه .)

پیش آمرزش گنه کاران رسید از کردگار

رحمت ایزد فرود آمد زمین شد لاله زار

حجّت نهم ولی حق سمّی مصطفی

معنی اسماء حُسنی مظهر پروردگار

نجل احمد بسط حیدر فخر دین پور رضا

نور چشم فاطمه ، آن خسرو عزّ و وقار

بیماری بدخیم

حدود سه سال پیش دچار بیماری بدخیمی شدم . بیست کیلو کاهش وزن پیدا کرده بودم . تشخیص دکترها سرطان بود . سونوگرافی پیشرفت روز به روز غده بدخیم را نشان می داد . قرار شد برای عمل جراحی بستری شوم ، البته دکترها به این عمل هم خیلی خوش بین نبودند . قبل از رفتن به بیمارستان ، به حرم آمدم ، وضو گرفتم و رو به ضریح ایستادم و گفتم : یا امام رضا هشت

سالی است که نوکری تو و زوارت را می کنم اگر از این مدت فقط نیم ساعتش هم قبول بوده ، شفای مرا بده و مرا از این بیماری مهلک نجات بده . در آن لحظات حال و هوای عجیبی داشتم ، تا آنجا که بخاطر دارم خیلی گریه کردم . احساس کردم خواسته ام را گرفته ام . روز بعد با اصرارمن ، دوباره آزمایشات و نمونه برداری انجام شد . تشخیص دکترها این بار بیماری دیگری بود که با مصرف یک نوع دارو به راحتی برطرف می شد و اکنون که حدود سه سال است از آن زمان گذشته اصلا احساس بیماری ندارم و مشکلم به لطف خدا برطرف شده است .

پاکزاد مفلوج شفا یافت

در غروب روز پنجشنبه 4 شعبان 1373 استوار پاکزاد مفلوج شفا یافت چنانچه در روزنامه خراسان شماره 1377 گوید که استوار پاکزاد که در حدود سن 60 سالگی است در حدود 30 سال قبل بواسطه اصابت گلوله از هر دو پا و دست چپ فلج شد و علاج اثر نکرد در این روز به قصد استشفاء به آستان قدس رضوی رفت و شفای خود را درخواست کرد در حین زیارت از حضرت قمربنی هاشم حضرت ابوالفضل (ع) هم استمداد کرد که ناگهان حالت اغماء به او دست داد و در آن حال بزرگواری را میبیند که میگوید استوار پاکزاد برخیز . چون چشم باز میکند کسی را نمیبیند لکن ملتفت میشود که در خود هیچ بیماری ندارد و از زمان صحتش سالمتر است .

پاییز از راه می رسد

نویسنده : علی براتی کجوان

نام بیمار : مجتبی

نوع بیماری : جراحت شدید در اثر تصادف

نان خرید و آرام آن را روی زین عقب موتور بست ، روی موتور نشست و آن را روشن کرد ، به رو به رو خیره شده بود . بادی به میان موهایش دوید ، برگهای روی زمین به این و آن طرف میدویدند . به راه افتاد چهره همسر مهربانش جلوی چشمش مجسم شده بود که به او لبخند میزد . تبسمی بر لبانش نشستو بر سرعت موتور افزود ، به اطراف خیابان نگاهی انداخت و باز به جلویش خیره شد ، به یکباره اتومبیلی به سمت چپ خیابان پیچید و

مرد دستپاچه پیش از آن که بخواهد ترمز بگیرد با ماشین برخورد کرد ، به هوا پرت شد و

با شدت به زمین برخورد کرد و دیگر چیزی نفهمید و سیاهی و سیاهی .

راننده با عجله پایین دوید . مرد جوان بر روی زمین افتاده بود و خون سرش آسفالت سیاه را به رنگ خود در آورده بود ، لحظه به لحظه بر تعداد جمعیت افزود میشد ، صدایی مرد راننده را به خود آورد و او با سرعت به سوی تلفن دوید . آمبولانس رسید و پیر خونآلود مرد جوان را درون خود جای داد ، صدایی شنیده شد ، برادر صبر کنید حلقه ازدواجش روی زمین افتاد و . . .

سالن بیمارستان از ازدحام جمعیت گم شده بود ، دکتر بعد از معاینه مرد جوان دستور عکسبرداری میدهد و بعد اطاق عمل ، زنی جوان به همراه مردی میانسال سر میرسند . صدای گریه و شیون سالن را پر میکند و مرد جوان را به اطاق عمل میبرند . صدای تیک تاک ساعت انتظار را کشندهتر میساخت و مر میانال درون خودش میشکست . زن جوان چادرش را به دندان گرفته بود و نگرانی از چشمهایش میبارید . پیرزنی از راه میرسد و خودش را میان بازوان دختر میاندازد . اشکهایش جاری میشود . صدای دعا یک لحظه قطع نمیشود .

پیرمرد پشت اطاق عمل چهره رنگ پریده پسرش را نظاره میکند ، زمان به کندی میگذرد ، پیرمرد پشت اطاق عمل چره رنگ پریده پسرش را نظاره میکند ، زمان به کندی میگذرد ، پیرمرد احساس دلشوره عجیبی وجودش را گرفته است . مرد جوان را از اطاق عمل بیرون میآورند و به قسمت مراقبتهای ویژه انتقال میدهند .

چشمهای منتظر یک آن از روی صورت مرد برداشته نمیشود . پیرمرد به سوی دکتر میرود و دکتر در جواب میگوید : فقط دعا کنید ، حالش خیلی وخیم است و پیرمرد دوباره میشکند ، بر میگردد ، چشمهایش با چشمهای عروسش تلاقی میکند و اشکهای او را میبیند . پرستار از اتاق بیمار بیرون میآید و فریاد میزند : دکتر ، دکتر ، مریض حالش خوب نیست و دکتر به همراه چند نفر دیگر به اتاق مریض میدوند و چند لحظه بعد پیکر بیجان مرد روی برانکارد به طرف سردخانه در حال حرکت بود . صدای گریه و زاری سالن را پر کرده بود ، پیرزنی به سر و صورت میزد ، زنی در گوشهای نشسته و باران اشک از چشمهایش جاری بود و پیرمرد از بیمارستن خارج میشود .

پیرمرد در هیاهو و ازدحام حرم خودش را گم کرده بود میلرزید ، گریه میکرد ، سرش را به ضریح گذاشه بود و میگریست : آقا نوکر آستانت آمده ، من پیرمرد توی این دنیا به جز پسرم چه کسی رو دارم ؟ به عروسم رحم کن . از خدا بخواه جوانم را به من برگردونه ، آقا ، به جان جوادت قسمت میدهم .

و دیگر گریه بود ، اشک ، آه بود و درد ، چیزی درونش فریاد میزد . دستهایش ضریح را محکم گرفته بود که چیزی شاید نوری ، درونش روشن شد ، اشکهایش را با پشت دستش پاک کرد ، سلامی داد و آرام از ضریح رو برگرداند . به صحن که رسید باد پاییزی به صورتش خورد .

آفتاب کمرنگی بر گوشهای از صحن میتابید و پیرمرد از حرم خارج شد .

تا به داخل سالن بیمارستان رسید همه را خوشحال دید . تعجب کرد . زن جوان پیش دوید و خنده کنان گفت : عمو ، مجتبی زنده شد و پیرمرد رو به قبله ایستاد بغض آمد و آمد و چون اشکی از چشمهای پیرمرد بیرون زد و از لای شیارهای گونهاش روی دستهایش چکید . زن همچنان میگفت : وقتی شما رفتید مجتبی را به طرف سردخانه میبردند که انگشت پای او تکان میخورد . پرستار میفهمد و سریع او را به اتاقش بر میگردانند . دکترها جمع میشوند و تنفس مصنوعی و . . . که به یکباره صدای الله اکبر به گوش میرسد . عمو جان مجتبی زنده میشود . به خدا راست میگم . پیرمرد میگریست ، سرش را تکان داد . آرام به سینهاش میکوبید و میگفت : قربونت برم ، آقا ، عنایت کردی ، لطف کردی تا آخر عمرم مدیونتم و . . .

پرواز بر حریم عشق

شفایافته : رضا رحیمی

اهل آمل

بیماری : بزرگی قلب در زمان تولد

آمل بیمارستان امام رضا (ع) ، چهارم تیرماه 1374 اسفندیار در راهروی بیمارستان پشت اتاق انتظار قدم می زد .

زمان در نظر او به کندی می گذرد گرچه به این گونه انتظار کشیدن عادت داشته و دوبار آن را تجربه کرده است .

اما به هر حال انتظار کشنده است و زمان نیز آبستن حادثه هاست . اضطرابی عجیب سراپایش را فرا می گیرد . آرام و قرار ندارد . می نشیند

و بلند می شود . گاهی به گوشه ای می رود و چشمان خسته اش به سمتی سو می گیرد . دهها بار مسیر طولانی راهروها را طی می کند . عاقبت صدای پرستار او را به خود می آورد . آقای رحیمی ! مبارکه پدر شدید . فرزندتان پسر است . حال مادر هم خوب است .

با شنیدن این خبر ، برق شادی در نگاه او فوران می کند . خنده ای ملیح بر چهره افسرده اش مینشیند ، و می رود تا این پیام خوش را به فرزندانش که در خانه منتظرند ، بدهد و شادی اش را با آنان قسمت کند .

روز بعد که برای ترخیص همسر و کودکش به بیمارستان می رود ، پزشک معالج آقای رحیمی را به اتاق خویش فرا می خواند و خبر بزرگی قلب کودک و وخیم بودن حال او را به پدر می دهد .

با شنیدن این خبر زانوان اسفندیار خم می خورد و چشمانش به سیاهی می گراید . دکتر او را دلداری می دهد و به خونسردی و آرامش دعوتش می کند . شادی اش به غم تبدیل می شود ، کار بر روی کودک در جهت درمان او سریعا آغاز می شود . همسر اسفندیار وقتی که می فهمد او را می خواهند مرخص کنند ، اما بچه اش باید مدتها تحت نظر پزشکان بستری باشد ، شوکه می شود .

گویی قلب او هم در این حادثه دردآور ، غم انگیز متورم گردیده است . دامن دامن اشک می ریزد . مادری که باید کودک دلبندش را در کنار

خود جای دهد و دست نوازش به سرش بکشد و از شیره جانش شیر به او بدهد ، اکنون باید با دست خالی به خانه برود . این تنهایی و جدایی ، چقدر برایش طاقت فرسا و ملال آور است ! آن شب زن و مرد به خانه برگشتند و پژمرده شدند . پدر موضوع بستری شدن کودک را برای فرزندانش بازگو کرد ، و آنها را نوید داد که در آینده ای نه چندان دور ، شاهد آوردن نوزاد خواهند بود .

اسفندیار هر روز از حال کودکش باخبر می شد . پزشکان طی مشورتی که کردند احتمال دادند که این بیماری ژنتیکی و ارثی بوده و از مادر انتقال یافته است . به همین جهت یک سری آزمایشات روی مادر کودک انجام شد که نتایج به دست آمده خط بطلان بر این احتمالات کشید .

9 روز از بستری شدن کودک در بیمارستان می گذشت . نه روزی که همچون سالی بر خانواده رحیمی گذشت . شادی و نشاط از آن خانواده رخت بر بسته ، و گریه و زاری بر فضای خانه مستولی شده بود . شب دهم بود اسفندیار از پزشکان جواب ناامید کننده شنیده بود . آنها صریحاً اعتراف نمودند که کاری از دستشان بر نمی آید . کودکی که از زمان تولد 4/3 کیلو وزن داشت ، اکنون به قدری ضعیف و لاغر شده بود که پرستار وزن او را 2/1 کیلو اعلام کرد . اسفندیار شاهد به خاموشی گراییدن شمع وجود فرزند دل بندش بود و کاری هم از دستش بر نمی آمد . به خانه آمد و

یکسره به اتاقش رفت . گویی تمام غمهای عالم را یکجا بر دلش انباشته کرده بودند . سکوت غمبار حاکم بر خانه نیز بر ناآرامی او می افزود : در خلوت غریبانه ای فرو رفت .

در حالی که اشک پهنای صورتش را فرا گرفته بود . با قلبی سوزان از خداوند کمک و یاری خواست . دست توسل به سوی کسی دراز کرد که محبوب خدا بود . دل غریبش با غریب الغربا گره خورد . از همان جا دل ترک خورده اش را به سوی طبیب واقعی دردمندان ، پناه همیشه جاودان بی پناهان ، روانه کرد .

از ته دل به امام رضا گفت : آقا جان ! حال و روزم را می دانی ، نام فرزندم را همنام شما گذاشتم ، این کودک نذر شماست ، حاشا به کرمتان ، من دیگر کاری با او ندارم ، زنده و مرده بودنش بستگی به لطف و کرم شما دارد ، اگر مصلحت بود می ماند و اگر نبود می رود . شما صاحب اختیار اویید !

با این عقده گشایی ، خودش را سبک کرد ، به بستر رفت تا تکرار کارهای فردا را شاهد باشد . فردای آن روز به اتفاق همسرش به بیمارستان رفتند . به محض ورود دکتر را ملاقات کرد و حال پسرش را پرسید . دکتر گفت : کدام رضا ؟ ! اسفندیار پاسخ داد : منظورم کودکمان است ، دیشب نامش را رضا گذاشتیم . یا امام رضا ! اشک در چشمان پزشک معالج حلقه زد . دکتر آنها را به اتاق خود برد و اظهار

داشت از دیشب تا به حال کنار بستر فرزندتان بودیم . اتفاق عجیبی رخ داد . این بچه از دیشب 180 درجه تغییر کرده و هم اکنون هیچ علائمی از بزرگی قلب در کودک شما وجود ندارد .

آزمایشات مجدداً سالم بودن قلب او را تأیید می کند . جای هیچ نگرانی نیست . می توانید کودک را به منزل ببرید . این کار جز معجزه حضرت رضا (ع) نمی باشد . گریه ، اسفندیار و همسرش را امان نداد . پدر رنج کشیده ، ماجرای راز و نیاز شبانه اش را به دکتر گفت : مادر محزون خواب شب گذشته اش را چنین تعریف کرد : پیرمرد محاسن سفیدی ، نوید شفای فرزندم را توسط حضرت رضا (ع) به من داد و گفت : چون فرزند شما نذر امام رضاست حضرت شفای فرزندتان را داده ، باید نزد آقا بروید . هم تحت تأثیر قرار گرفته بودند . شفا دهنده ، خود امام رضا (ع) بود ، و چه خوب بیمار همنامش را معالجه کرده است .

با شنیدن این خبر ، فریاد یا امام رضای بیماران و پرستاران و پزشکان در آسمان طنین انداز شد و عطر صلوات فضای بیمارستان را معطر کرد . و رضا این زائر چهار ساله ، همه ساله در سالروز تولدش ، برای تشکر و قدردانی از طبیب اصلی اش همراه با پدر و مادرش ، پیشانی بر آستان عطا کننده سلامتی اش می ساید ، و دست ادب بر سینه می گذارد ، و خود را به آقا معرفی می کند

.

آقا جان ! من رضایم ، من آمدم ، آمده ام به پابوست .

جالب این جاست که یک هفته مانده به لحظه موعود سالروز تولد (وقت تشرف) دل کوچک رضا هوایی می شود ، هر شب اسب سفید کوچکی را می بیند که بالهایش را می گستراند و رضا را بر پشت سر خود سوار نموده از لابه لای ابرها به حرم حضرت رضا (ع) می آورد و بر اطراف گنبد مطهر می چرخاند و به خانه اش بر می گرداند .

به راستی که میان عشق و معشوق ، رمزی است !

نوشته محمدتقی داروگر

پسر گمشده

(پسر گمشده)

عامربن عبدالله از جمله اصحاب حدیث و حاکم مرو بود فرمود :

وقتی من در مشهد مقدس رضوی در حرم مطهر مشرف بودم شخص ترکی را دیدم وارد حرم شد و تا نزدیک سر مبارک امام رضا (علیه السلام) آمد و ایستاد و شروع به گریه و تضرع و زاری کرد و با زبان ترکی با خدای خود مناجات می نمود و من هم که نزدیک او بودم می شنیدم .

گفت ای پروردگار من اگر پسرم زنده است او را بمن برسان وچشم مرا بدیدار او روشن فرما و اگر مرده خبر او را باز بمن برسان و در هر حال مرا بحال او آگاه گردان چرا که بیش از این طاقت انتظار ندارم .

من چون بزبان ترکی وارد بودم دعای او را شنیدم و فهمیدم چه درد دل نمود دلم بحال او سوخت بزبان ترکی باو گفتم ای مرد ترا چه می شود و

قضیه تو چیست ؟ !

گفت مرا پسری بود که مایه حیات من بود و او در جنگ اسحق آباد مفقود شده و هیچ خبری از او ندارم و او را مادری است که شب و روز پیوسته در فراقش گریه و بی قراری می کند و من چون شنیده ام که دعای من در این مشهد شریف مستجاب میشود لاجرم خود را باین عتبه مقدسه رسانیده ام تا اظهار حاجت کنم و بمقصود خود برسم .

من چون بر این قضیه مطلع شدم دلم بحالش سوخت و دستش را گرفته و با یکدیگر از حرم بیرون آمدیم و من باین خیال بودم که او را بمنزلم برده پذیرائی و دلجوئی و مهمانی کنم تا از مسجد بیرون شدیم ناگهان جوانی بلند قامت و تازه خط دیدم که جامه ای کهنه ای دربر داشت تا آن جوان نظرش بآن مرد افتاد دستهای خود را برگردن او انداخت و هر دو شروع بگریه کردند معلوم شد که این جوان همان کسی است که مرد ترک خبر او را از خدا بتوسط حضرت رضا (علیه السلام) می طلبید و باین زودی دعای پیرمرد مستجاب شد .

از آن جوان پرسیدم که تا حالا کجا بودی و چطور به اینجا آمدی ؟ ! گفت من پس از جنگ در طبرستان واقع شدم در آنجا شخصی از اهل دیلم مرا تربیت کرد تا بزرگ شدم و در جستجوی پدر و مادر خود بود چون خبری از آنها نداشتم .

در این اثناء گروهی را دیدم که رو به مشهد مقدس آورده منهم همراه آنها شدم تا باین

مکان شریف رسیدم .

آنگاه آن مرد ترک که پدر آن جوان بود گفت حال که چنین پیش آمدی شد من دیگر بر خود قرار دادم که تا زنده هستم دست از این مشهد شریف برندارم .

(- عیون اخبار الرضا .)

درمانده ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا (علیه السلام)

افتاده ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا (علیه السلام)

پاسخ ده از لطف و کرم از در مرانم با کرم

آواره ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا (علیه السلام)

ای ملجا درماندگان ای چاره بیچارگان

بیچاره ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا (علیه السلام)

زار و حقیر و بنده ام شاها ز بس شرمنده ام

سر بر زمین افکنده ام مولا علی موسی الرضا (علیه السلام)

پناه بی پناهان

(پناه بی پناهان)

ابو منصور بن عبدالرزاق گفت :

من در زمان اوان جوانی خیلی تعصب و دشمنی داشتم بکسانی که بزیارت قبر حضرت رضا (علیه السلام) میرفتند و به همین خاطر با خودم عهد بستم که زوّار حضرت رضا (علیه السلام) را اذیت کنم و بر همین اثاث سر راه زوّار میرفتم و متعرض آنها می شدم و پول و اسباب آنها را می گرفتم و آنها را برهنه می کردم .

روزی بعنوان شکار بیرون آمده بودم ناگاه آهوئی از دور بنظرم آمد تازی خود را برای صید آهو فرستادم تازی آن آهو را تعقیب کرد .

آهو متوجه تازی و من گردید و پناهنده شده بدیواری که دور قبر حضرت رضا (

علیه السلام) بود (فَوَقَفَ الْغَزالُ وَ وَقَفَ الْفهدُ) دیدم آهو کنار دیوار ایستاده و تازی نیز در برابر او ایستاده است و ابداً برای صید آهو پیش نمی رود . من هر کوششی کردم که تازی جهت صید نزدیک آهو شود و خود را باو برساند نشد و قدم از قدم برنمی داشت لکن هر وقت آهو از جای خود که کنار دیوار بود دور میشد تازی بسوی او میرفت .

آهو تا متوجه تازی می شد که دنبال اوست باز خود را بدیوار میرساند و تازی برمی گشت بلاخره آهو از سوراخی که بحیاط ودیوار مشهد شریف بود داخل شد . من هم بحیاط مشهد یعنی چهار دیوار دور قبر مطهر است داخل شدم و آنجا ابو نصر مقری را ملاقات کردم از او سراغ آهو را گرفتم و گفتم آهوئی را که آلان به اینجا آمد چه شد ؟ ! گفت من آهوئی ندیدم . دنبال آهو رفتم وبسوراخی که آهو از آن داخل شده بود رفتم اثر جای پای آهو وفضولات او شدم ولی آهو را ندیدم . فهمیدم که آهو در اینجا هست ولی از نظر من غائب می شود زیرا آن دیوار سوراخی جز آنکه من وارد شدم نبود این حتماً سری دارد و این امام بر حق است . برگشتم .

پس از این قضیه با خدای خود عهد و نذر بستم از این تاریخ ببعد متعرض زوّار قبر شریف نشوم بلکه به آنها خوبی و احسان کنم . و بعد از این قصه ، هر وقت امر مهمی برای من پیش می آمد به صاحب

این مشهد شریف پناه می بردم و بزیارت آن بزرگوار می رفتم حاجت خود را در خواست می کردم خدای متعال بخاطر آقا امام رضا (علیه السلام) حاجت مرا برآورده می نمود از خداوند متعال پسری خواستم و حق تعالی مرا روزی داد لکن چون بحد بلوغ رسید کشته شد باز رفتم نزد قبر مطهر و از پروردگار یک پسر دیگر طلبیدم دوباره پسری بمن روزی فرموده (وَلَمْ اَسْئَلُ اللّهَ هُناکَ حاجَةً اِلاّ قَضاها لی فَهذا ما ظَهَرَ لی بِبَرَکَهِ هذَا الْمَشْهَدِ الشَّریفِ عَلی ساکِنِها السَّلامُ)

تا کنون نشده که من حاجتی را از پروردگار عزت در خواست کرده باشم مگر اینکه خدای تعالی ببرکت صاحب مشهد شریف وقبر مطهر بمن مرحمت فرموده .

(- عیون اخبار الرضا .)

این بارگاه رضاست یا طور کلیم

این وادی قدس است و یا عرش عظیم

هذا حَرَمُ ٱلاِلِه فَٱخلَعْ نَعْلیکَ

با حال خضوع باش و با قلب سلیم

اِمامٌ یَلُوُذُ السّائِلُوْنَ بِبابِه

حَوائجُهُمْ تُقْضی وَ ما خابَ سائِلُهُ

پیرمردی با عصا

این خاطره ای که اکنون برایتان می گویم ، خاطره خودم نیست و تمامی خادمین حرم بر آن واقف اند و آن را می دانند :

روزی پیرمردی با عصا لنگان لنگان با حالی نزار و بیمار به حرم می آید و نزد یکی از خادمین می رود و می گوید : ببخشید آقا امام رضا کجاست آمده ام شفایم را بگیرم . آن خادم که چنین جمله ای را از آن پیرمرد دهاتی می شنود ، به مزاح می گوید : این پله ها را می بینی (پله های گلدسته

که البته خیلی هم تعدادشان زیاد است) بگیر و برو بالا امام را می بینی !

بعد از دقایقی پیر مرد از پله ها پایین بر می گردد و همه حاضران مشاهده می کنند که او بدون عصا ، سالم و با حال بسیار خوبی بر می گردد و از آن خادم تشکر می کند و می گوید ممنونم ایشان را دیدم و می رود ، خادم به دنبال او می دود شانه های او را می بوسد و ماجرا را از او سوال می کند ، پیر مرد می گوید :

در همان حال که به سختی از پله ها بالا می رفتم دیدم آقائی از بالای پله ها به من می گوید : پدر جان تو بالا نیا من پائین می آیم !

بله اینطور است باید دانست که زائر امام (ع) دارای احترام فراوان است و نظر کرده خود آقا .

ترا بجان مادرت

(ترا بجان مادرت)

در یزد مرد صالح و با تقوایی زندگی می کرد برخلاف خود برادری داشت که اهل فسق و فجور و بدنهاد بود و آن مرد صالح همواره از بدعملی برادر خود در رنج و شکنجه و آزار بود . و گاهی از اوقات مردم نزد او می آمدند و از اذیت و آزار برادرش به او شکایت می کردند و می گفتند برادر تو فلان کس را آزار داده و گاه می گفتند که با فلان کس نزاع و جدال نموده و چون هر روز رفتار بدی از او بروز می کرد از اینجهت مردم آن مرد صالح بیچاره را مؤاخذه و

ملامت می کردند .

تا آنکه آن مرد صالح اراده زیارت مشهد مقدس حضرت رضا (علیه السلام) را نمود و تدارک راه و توشه شد و با کاروانی براه افتاد . جماعتی جهت مشایعت و بدرقه زوار حضرت رضا (علیه السلام) آمدند . مرد فاسق هم یابوئی سوار شد و با مشایعت کننده ها آمد تا آنکه اهل مشایعت برگردیدند لکن آن برادر امتناع از مراجعت نمود . و گفت من فرد بسیار معصیت کاری هستم و من هم می خواهم بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) بروم بلکه بشفاعت آنحضرت خداوند از من عفو فرماید .

مرد صالح بجهت خوف اذیت و آزار خود دربر گردانیدن او ابرام و اصرار زیادی کرد لکن موفق نشد و مرد فاسق گفت من با تو کاری ندارم یابوی خود را سوار و با زوار می روم مرد صالح علاجی ندید و سکوت کرد و تن بقضا نمود . یک چندوقتی نگذشت باز باقتضای طبیعت خود ، در بین مسافرین بنای شرارت و بدرفتاری را با برادر خود و سایر زوار آغاز نمود و هر روز با یکی مجادله می کرد و دیگران را اذیّت و آزار می نمود و مردم پشت سر یکدیگر نزد آن برادر صالح می آمدند و شکایت می کردند و آن بیچاره را آسوده نمی گذاشتند .

تا اینکه آن مرد فاسق در یکی از منازل مریض شد و رفته رفته مرضش شدیدتر شد تا در نیشابور یا منازل نزدیک مشهد وفات کرد .

مرد صالح بدن برادر را غسل داد کفن کرد و نماز بر جسدش گذارد

آنگاه آنرا به نمد پیچیده و بر یابوی خودش بار کرد و با خود بمشهد حمل نمود و پس از طواف دادن او را دور قبر مطهر رضوی (علیه السلام) دفن کرد . لکن در امر او متفکر بود که بر او چه خواهد گذشت وبا آن اعمال چگونه با او رفتار خواهد شد ؟ ! و بسیار خواهان بود که او را در خواب ببیند و از او در این باب تحقیق و بررسی نماید . تا آنکه دو سه روزی از دفن او گذشت برادر خود را در خواب دید که حالش بسیار جالب و خوب است . گفت : برادر تو که در دنیا فلان بودی چطور شد به این مقام رسیدی ؟

گفت ای برادر بدانکه امر مرگ و عقابت آن بسیار سخت است واگر شفاعت این امام رضا (علیه السلام) نبود که من تا حال هلاک بودم . بدان ای برادر که چون مرا قبض روح نمودند من خود را یک پارچه آتش دیدم ، بسترم آتش ، فراشم آتش ، فضای منزل هم پر از آتش شد و من هرچه فریاد می زدم سوختم سوختم شما حاضرین مرا می دیدید ولی اعتنائی نمی کردید . تا آنکه تابوت آورده و مرا داخل آن گذاشتید دیدم آن تابوت منقلب بآتش شد و من فریاد می زدم سوختم سوختم کسی ملتفت من نگردید تا آنکه مرا بردند و برهنه کردند و بالای تخته ای از برای غسل دادن گذاشتند ناگهان دیدم که تخته هم منقلب به آتش شد هرقدر فریاد کردم کسی بمن توجه نمی کرد پس

من با خود گفتم چون آب بر من ریزند شاید از آتش آسوده شوم لکن چون لباس از بدنم برآوردند ظرف آب را پر کردند بر بدنم ریختند دیدم که آب هم آتش شد من وقتی این چنین مشاهده کردم صدا زدم که بر من رحم کنید و این آتش سوزان را بر من نریزید کسی نشنید تا آنکه مرا شسته و برداشتند و روی کفن گذاشتند کرباس کفن هم آتش شد . سپس مرا در نمد پیچیدند آنهم آتش ، تابوت هم آتش ، تا آنکه مرا بر یابوی خودم بار کردند . همینطور در آتش بودم و می سوختم و در اثنای راه هر یک از زائرین بمن برمی خورد من بآن استغاثه می نمودم و اعتنائی از هیچیک نمی دیدم . تا آنکه داخل مشهد رضوی (علیه السلام) شدیم و تابوت مرا برداشتند و از برای طواف بجانب حرم حضرت بردند چون بدر حرم مطهر رسیدند ناگهان آتش ناپدید شد و من خودم را آسوده وبه حال اول دیدم و تابوت و کفن و سایر منضمات را برحال اول دیدم .

مرا داخل حرم مطهر کردند دیدم که صاحب حرم حضرت رضا (علیه السلام) بر بالای قبر مطهر خود ایستاده و سر مبارک خود را بزیر انداخته و ابداً اعتنائی بمن ندارد .

مرا یکدور طواف داد . چون ببالای سر ضریح مقدس رسیدم پیرمردی را ایستاده دیدم که متوجه بسوی من گردید و فرمود بامام (علیه السلام) استغاثه کن تا شفاعت نماید و تو را از این عقوبت برهاند چون این سخن را شنیدم متوجه

بآنحضرت گردیدم و عرضکردم فدایت شوم مرا دریاب . آنحضرت بمن اعتنائی نفرمود .

بار دیگر مرا بطرف بالای سر مطهر عبور دادند آنمرد اول فرمود استغاثه کن بامام (علیه السلام) . باز عرضکردم فدایت شوم مرا دریاب باز آنحضرت جوابی نفرمود .

تا دفعه سوم چنانکه متعارف است مرا ببالای سرآوردند باز آن پیرمرد فرمود استغاثه کن گفتم چه کنم که جواب نمی فرماید ، فرمود اگر از حرم خارج شوی باز همان عذاب و آتش است و دیگر علاجی نداری گفتم چه باید کرد . که آنحضرت توجه نماید وشفاعت کند .

فرمود بجده اش فاطمه زهرا 3 آنحضرت را قسم بده و آن معصومه را شفیعه خود کن .

چون این سخن را شنیدم شروع به گریه کردم و عرضکردم فدایت شوم بمن رحم کن و منت بگذار تو را بحق جده ات فاطمه زهرا صدیقه مظلومه 3 قسم می دهم که مرا مأیوس نفرما و بر من احسان کن و از در خانه خود مرا مران .

تا این سخن را حضرت شنید بسوی من نگاهی کرد و مانند کسیکه گریه راه گلویش را بسته باشد فرمود چه کنم جای شفاعت که از برای ما نگذاشته اید سپس دست های مبارک خود را بسوی آسمان برداشت و لبهای خود را حرکت داد . گویا زبان بشفاعت گشود . چون مرا بیرون آوردند دیگر آن آتش را ندیدم و از عذاب آسوده شدم .

در تحفهالرضویه نقل می کند :

برادر مؤمن همانشب در خواب دید باغی است در جوار حضرت رضا (علیه السلام) در نهایت صفا و

در عمارت آن باغ دید شخصی نشسته با نهایت عزمت چون خوب نگاه کرد دید آن فرد برادرش است که روز گذشته او را دفن کرده پس از حال او استفسار کرد شرح حال را گفت تا رسید بآنجا که پیرمرد در مرتبه سوم گفت :

آنحضرت را بحق جدش پیغمبر قسم بده من چون بآن دستور عمل کردم مرا باین باغ آوردند و اینها همه از لطفی است که تو در عالم برادری با من کردی و اگر مرا باین مکان مقدس نمی آوردی من همیشه در عذاب بودم .

(- دارالسلام عراقی .)

ای که بر خاک حریم تو ملایک زده بوس

رشک فردوس برین گشته زتو خطه طوس

هرکه آید بگدائی بدر خانه تو

حاش لِلّه که زدرگاه تو گردد مأیوس

تربت مقدس رضوی ع

(تربت مقدس رضوی (ع))

مولانا محمد معصوم یزدی ساکن مشهد مقدس که یکی از صلحای ارض اقدس رضوی بود نقل نمود .

من مبتلا به تب نوبه شدم و هرچند مداوا کردم بهبودی حاصل نشد تا روزی در عالم خواب شخصی نورانی با شمائل روحانی بمن فرمود چرا از آنچه در فلان حجره و در صندوقچه می باشد بر بدن خود نمی مالی چون از خواب بیدار شدم از شدت مرض خواب خود را فراموش کرده و از بسیاری درد و حرارت تب ناله می کردم .

ناگاه مادرم در آنوقت آمد و چون مرا بآن شدت مرض دید که ناله می کنم گفت ای فرزند از لطف الهی ناامید مباش و تو چرا در این مدت مرض از غبار ضریح مطهر حضرت رضا

(علیه السلام) بر بدن خود نمالیده ای .

گفتم ای مادر آن غبار شریف کجاست و چرا نمی آوری تا من از این سختی و شدت مرض خلاص شوم . مادرم فوراً رفت و صندوقچه ای آورد و باز کرد و قدری غبار ضریح مطهر بیرون آورد و بمن داد پس من گرفتم و بر سر و رو و سینه خود مالیدم و بخواب رفتم و چون پس از ساعتی بیدار شدم عرق بسیاری کرده بودم وخود را سبک یافتم و ملتفت شدم که ببرکت آن غبار مطهر شفا یافته ام پس برخاستم و همان وقت بزیارت آن بزرگوار مشرف شدم و شکر الهی را بجای آوردم . و نیز گفته است .

وقتی چشمم بنحوی شد که هیچ جائی و چیزی را نمی دیدم وهرقدر معالجه نمودم فائده ای حاصل نشد و از علاج مایوس شدم تا شبی در عالم خواب دیدم بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف شده ام لکن ضریح مبارک نبود و قبر شریف آشکار بود ودیدم خاک بسیاری روی قبر مبارک است در همان عالم خواب بخاطرم رسید که خوب است قدری از این ترتب پاک بقصد تبرک بردارم و برچشم خود بکشم .

پیش رفتم قدری خاک بردارم ناگاه گوینده ای گفت ای بی ادب مابین ضریح و قبر مبارک حریم است تا این ندا را شنیدم دور شدم و با ادب نشستم لکن یکدست خود را بر زمین بنهاده و خم شدم وبا دست دیگر قدری خاک برداشتم و بهر دو چشم خود کشیدم وچون بیدار شدم در اندک وقتی بهبودی حاصل گردید و

حال قریب یک سال که دیگر بدرد چشم مبتلا نشده ام .

(- روضات الزاهرات .)

خاک رهش ز بهر مریضان بود شفا

هر دردی بی علاج ز لطفش شود دوا

تشنه و دریا

شفایافته : خانم الوندی

ساکن تربت حیدریه

تاریخ شفا : 25 تیرماه 1372

بیماری : تشنج

طنین پرشکوه نقاره ها ، فضای ملکوتی حرم را پر کرده بود ، گلدسته های زیبا و گنبد طلا در دل شب می درخشیدند . صحن انقلاب مملو از جمعیت بود و زائران موج موج در جذبه ای عارفانه فرو رفته بودند . هر از گاهی ، صدای شیونی که از ته دل بر می خاست ، فضای صحن را می شکست . نشسته بود کنار پنجره فولاد و سرش را تکیه داده بود به پنجره ، زن و مرد مسنی کنارش نشسته بودند و با چشمانی غمگین نگاهش می کردند .

رشته سبزی دور گردنش بسته بود که یک سرش به یکی از شبکه های پنجره وصل بود ، خیلی ها مثل او دخیل حضرت شده بودند . چشمهایش را بسته بود . روسری آبی رنگی سرش بود . صدای ناله های سوزناک دخیل شدگان و حاجتمندان زمزمه وار به گوش می رسید . دستش را برد طرف طناب و لمس کرد ، چشمهایش را باز نمود . نگاه دردمند و اشک آلودش را به مادرش دوخت و پدرش که خسته تر از همیشه به نظر می رسید و چشمهای کم نورش را چسبانده بود به گنبد طلا و زیر لب آیاتی از قرآن را واگویه می کرد .

چشمهایش را آرام بست ،

دلشوره عجیبی داشت . فکر کرد چهارمین روزی است که دخیل حضرت شده ، یاد موقعی افتاد که دکتر متخصص قلب در تربت گفته بود باید به مشهد برود . زمان ضربه خوردنش را پی درپی به خاطر آورد . تمنا و التماس عجیبی توی صداها بود ، یه قطره اشک گرم و زلال از زیر پلکهای بسته اش روی گونه اش غلتید .

مطب دکتر « ب » در مشهد به خاطرش آمد که دقیق و با وسواس معاینه اش کرده بود و چقدر برایش سخت بود که به آنها جواب منفی بدهد و فرستاده بودشان پیش دکتر دیگری که او هم بعد از معاینه زیاد گفته بود هر لحظه امکان تشنج و شوک بیشتری وجود دارد و ممکن است خطرناکتر هم بشود .

یادش آمد غروب بود که از دور گنبد پرشکوه و زیبا را دیده بودند نوری خیره کننده از گنبد برمی خاست که تمام نور چراغهای تنهایی را پس می زد ، نوری که رخنه بر سیاه ترین قلبها می کرد و رعشه بر دلها می انداخت . خوابش برده بود ، هیچ صدایی را نمی شنید ، انگار که از خاکیان دور شده بود ، توی خواب هم می خواند و توی دلش اشک می ریخت .

ناگهان نوری خیره کننده اطرافش را گرفت . نوری از جنس آسمان ماورایی و ملکوتی ، بوی گلاب و عطر بهشتی مغز سرش را پر کرد و آن قدر لطیف و غیرزمینی بودند که دلش می خواست با تمام وجود آنها را حس کند . رنگی سبز و شفاف عمق نور سفید را

شکافت و سیدی با قامتی بلند در برابر دیدگان مبهوتش ظاهر شد ، تبسمی زیبا و ملیح بر لب داشت و عصایی سبز رنگ قامتش را پوشانده بود . عمامه ای سبز بر سر مبارکش بود . تازه یادش آمد کنار پنجره فولاد است و دخیل حضرت شده ، ندایی از ته دلش برخاست : . . . بخواه تا شفایت دهد .

دهان باز کرد ، اشک پهنای صورتش را پر کرده بود ، زبانش به لکنت افتاده بود ، از ته دل و از عمق جان تمام ذره های وجودش زار زد : آقاجان ، نجاتم بدهید !

صدایی مهربان و دلنشین شنید . آن قدر صدا خوب و گوشنواز بود که حس کرد از جایی دور و پاک می آید : دخترم ! تو را که یک بار شفایت دادم . این بار هم شفایت می دهم و کاری می کنم که ندانی کارت از کجا درست شده . با دستهایی که از جنس نور بودند حبه ای خوراکی به او دادند و او با هر دو دست آن را گرفت و به دهان برد .

دست به سینه گذاشت و خم شد ، بعد دستها را به سوی آسمان بلند کرد و بلافاصله بیدار شد .

طناب دور گردنش باز شده بود ، بلند شد و ایستاد ، صدای فریاد مادرش را شنید و بعد هجوم مردم را به طرف خودش دید . جمعیت اطرافش را گرفتند ، پدر در آغوشش گرفت مادر او را بر سینه فشرد ، و اشک شوق بود که گلزار گونه ها را آبیاری می کرد

، خیل عظیم زائران می گریستند . گویی شب شکسته بود ، و ماه نقره فام در پهنه آسمان رها بود .

جواب نامه

(جواب نامه)

حاج میرزا حسن طبیب (لسان الاطباء) فرمود :

وقتی که عازم زیارت حضرت ابی الحسن الرضا (علیه السلام) شدم آن زمان مرحوم علامه فقید زاهد حاج ملا محمدبن محمد مهدی معروف به حاجی اشرف و حجت اشرفی (که از مشاهیر علماء بشمار آمده که در احوالاتش در کتاب قصص العلماء گفته اند آنجناب از نصف شب تا صبح مشغول عبادت و تضرع و زاری ومناجات با حضرت باری تعالی بوده و بسر و سینه می زد . وهرکس او را می دیده خیال می کرده که تازه از بیماری برخاسته .) در وطن اصلی خود اشرف بود و من بجهت امر وصیت نامه خود خدمت آن بزرگوار رفتم .

آنجناب تا مطلع شد که من عازم زیارتم فرمود هنگامیکه خواستی حرکت کنی بمن خبر بده . از این جهت وقتی خواستم حرکت کنم نزد آنجناب مشرف شدم پس آن مرحوم پاکتی بمن داد و فرمود (لدی الورود) این نامه را تقدیم حضور امام (علیه السلام) کن و در مراجعت خود جوابش را بگیر و برای من بیاور . من این تکلیف وامر او را عامیانه پنداشتم که چگونه من جواب بگیرم و لذا از آن ارادتی که بآن جناب داشتم کاسته شد .

لکن بزرگی او مرا مانع شد که ایرادی بگیرم در هرحال از خدمتش مرخص شدم و حرکت نمودم تا اینکه بآستان قدس امام هشتم (

علیه السلام) مشرف گردیدم و نظر باسقاط تکلیف پاکت را بضریح مطهر انداختم .

چند ماه هم برای تکمیل زیارت توقف نمودم و سخن آن مرحوم که جواب نامه را بگیرم و بیاور از نظرم محو شده بود ، تا شبی که صبحش عازم بر حرکت بودم برای زیارت وداع مشرف شدم . و چون پس از نماز مغرب و عشاء مشغول نماز زیارت شدم شنیدم صدای قرق باش بلند شد که زائرین از حرم بیرون روند وخدام آنحضرت حرم را تنظیف نمایند .

من متحیر شدم که اول شب که وقت در بستن نیست ولی تا من از نماز زیارت فارغ شدم دیدم در حرم مطهر کسی نمانده بغیر از من پس من برخاستم که از حرم بیرون روم ناگاه دیدم بزرگواری در نهایت عظمت و جلالت از طرف بالا سر با کمال وقار قدم می زند . چون برابر من رسید فرمود :

حاج میرزا حسن وقتی که به اشرف رسیدی سلام مرا بحاجی اشرفی برسان و بگو :

آئینه شو جمال پری طلعتان طلب

جاروب زن بخانه و پس میهمان طلب

آنگاه از برابر من گذشت و غائب گردید . من بفکر افتادم که این بزرگوار که بود که مرا باسم خواند و پیغام داد . پس برخاستم وگردش کردم در حرم مطهر او را ندیدم و یکمرتبه ملتفت شدم که اوضاع حرم بمثل اول است و مردم در حرم مطهر بعضی ایستاده وبعضی نشسته اند و مشغول زیارت و عبادتند .

حال ضعفی بمن روی داد و چون بحال آمدم از هرکس پرسیدم چه حادثه در حرم روی داد مردم

از سئوال من تعجب کردند که حادثه ای نبوده تو چه می پرسی آنوقت فهمیدم که عالم مکاشفه ای برای من روی داده بود و عقیده ام بحاجی زیاد شد و بر غفلت خود متأثر شدم .

پس از مشهد حرکت کردم تا به اشرف رسیدم و یکسره رفتم در خانه مرحوم حاجی تا پیغام حضرت رضا (علیه السلام) را باو برسانم و چون در را کوبیدم صدای حاجی بلند شد که حاجی میرزاحسن آمدی قبول باشد بلی .

(- طرائق الحقایق : ج 3 .)

آئینه شو جمال پری طلعتان طلب

جاروب زن بخانه و پس میهمان طلب

جوان خوشبخت

(جوان خوشبخت)

مرحوم میرزا علی نقی قزوینی فرمود :

روز عید نوروزی هنگام تحویل سال من در حرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) مشرف بودم و معلوم است که هر سال برای وقت تحویل سال بنحوی در حرم مطهر از کثرت جمعیت جای بر مردم تنگ می شود که خوف تلف شدن است .

با جمله من در آنروز در حال سختی و تنگی مکان در پهلوی خود جوانی را دیدم که بزحمت نشسته و به من گفت هر چه می خواهی از این بزرگوار بخواه .

من چون او را جوان متجددی دیدم خیال کردم از روی استهزاء این سخن را می گوید . گویا خیال مرا فهمید ، و گفت خیال نکنی که من از روی بی اعتقادی گفتم بلکه حقیقت امر چنین است زیرا که من از این بزرگوار معجزه بزرگی دیده ام .

من اصلاً اهل کاشمرم و در آنجا که بودم پدرم

به من کم مرحمتی می نمود لذا من بی اجازه او پای پیاده بقصد زیارت این بزرگوار به مشهد مقدس آمدم .

جائی را نمی دانستم و کسی را نمی شناختم یکسره مشرف بحرم مطهر شدم و زیارت نمودم . ناگاه در بین زیارت چشمم بدختری افتاد که با مادر خود بزیارت آمده بود .

چون چشمم بآن دختر افتاد منقلب و فریفته او شدم و عشق او در دلم جاگیر شد بقسمی که پریشان حال شدم سپس نزد ضریح آمدم و شروع بگریه کردم و عرض کردم ای آقا حال که من گرفتار این دختر شده ام همین دختر را از شما می خواهم .

گریه و تضرع زیادی نمودم بقسمی که بیحال شدم و چون بخود آمدم دیدم چراغهای حرم روشن شده و وقت نماز مغرب است لذا نماز خواندم و با همان پریشانی حال باز نزد ضریح مطهر آمدم وشروع بگریه و زاری کردم . و عرض کردم :

ای آقای من دست از شما بر نمی دارم تا به مطلب برسم و به همین حال گریه و زاری بودم تا وقت خلوت کردن حرم رسید وصدای جار بلند شد که ایّهاالمؤمنون (فی امان اللّه)

منهم چون دیدم حرم شریف خلوت شده و مردم رفته اند ناچار بیرون آمدم . چون به کفشداری رسیدم که کفش خود را بگیرم دیدم یک نفر در آنجا نشسته است و به غیر از کفش من کفش دیگری هم نیست .

آن نفر مرا که دید گفت نصرالله کاشمری توئی ؟

گفتم بلی ! !

گفت بیا برویم که ترا خواسته اند . من

با او روانه شدم ولی خیال کردم که چون من از کاشمر بدون اذن پدر خود آمده ام شاید پدرم به یک نفر از دوستان خود نوشته است که مرا پیدا کند و به کاشمر برگرداند .

بالجمله مرا بیک خانه بسیار خوبی برد . پس از ورود مرا دلالت بحجره ای کرد . وقتی که وارد حجره شدم . شخص محترمی را در آنجا دیدم نشسته است .

مرا که دید احترام کرد و من نشستم آنگاه به من گفت میرزا نصرالله کاشمری توئی ؟ گفتم بلی .

گفت : بسیار خوب ، آنگاه به نوکر گفت : برو برادر زن مرا بگو بیاید که باو کاری دارم چون او رفت و قدری گذشت برادرزنش آمد و نشست .

سپس آن مرد به برادرزن خود گفت حقیقت مطلب این است که من امروز بعدازظهر خوابیده بودم و همشیره تو با دخترش بحرم برای زیارت رفته بودند ، ناگاه در عالم خواب دیدم یک نفری درب منزل آمد و فرمود حضرت رضا (علیه السلام) تو را می خواهد .

من فوراً برخواسته و رفتم و تا میان ایوان طلا رسیدم ، دیدم آن بزرگوار در ایوان روی یک قالیچه ای نشسته چون مرا دید صورت مبارک خود را بطرف من نمود و فرمود این میرزا نصرالله دختر تو را دیده و او را از من می خواهد .

حال تو دخترت را باو ترویج کن (و کسی را روانه کن که در فلان وقت شب در فلان کفشداری او بیاورد) از خواب بیدار شدم و آدم خود را فرستادم درب کفشداری

تا او را پیدا کند و بیاورد وحال او را پیدا کرده و آورده اینک اینجا نشسته و اکنون تو را طلبیدم که در این باب چه رأی داری ؟

گفت جائی که امام فرموده است من چه بگویم .

آن جوان گفت من چون این سخنان را شنیدم شروع به گریه کردم الحاصل دختر را به من تزویج کردند و من به مرحمت حضرت رضا (علیه السلام) بحاجب خود که وصل آن دختر بود رسیدم وخیالم راحت شد این است که می گویم هرچه می خواهی از این بزرگوار بخواه که حاجات از در خانه او برآورده می شود .

(- کرامات رضویه .)

ای حریمت بارگاه کبریای لایزال

بارگاهت را بگیتی تا ابد ناید زوال

هفت گردون پایدار از پایه درگاه تو

چرخ گردون گرد شش بر دور تو ای بیمثال

طور امن است بر محبّان وادی درگاه

مستمندانرا پناهی ای شه نیکو خصال

ریزه خوار خوان احسانت همه خلق وجود

قاضی حاجات خلقی مظهر لطف جلال

عرش اوهام و عقول و درک اوصاف کمال

کی رسد بر پایه قدرت ولیّ ذوالجلال

خسرو عرش وجودی و شه عرش آفرین

مظهر اسماء حسنائی و حسن ذوالجمال

یک نظر ای نور جانان بر حقیر افکن ز مهر

از ره لطف و کرم شاید که تا یابد کمال

چاره دردها

(چاره دردها)

مرحوم آقای حاج سید عباس شاهرودی نقل فرمود :

مرض ناخوش و صعب العلاجی عارض من شده و بهر دکتری مراجعه کردم چاره پذیر نشد تا اینکه از همه وسایل عادیه بکلی ناامید شدم و در آن موقع فرصت

را برای توسل غنیمت شمرده و به حضور مبارک حضرت ثامن الائمه صلوات الله علیه مشرف شدم .

عرض کردم یابن رسول الله تا حال که جسارت نمیکردم برای شفای خود بر این که مبادا عرضم بشرف قبول نرسد و بفرمائید خداوند برای هر دردی دوائی قرار داده که بایستی بوسیله آن مردم مداوا نمایند ولی من فعلاً از اسباب عادیه (طبابت) مایوس شده ام اینک بدر خانه تو آمده ام که شفای دردم را از حضرت پروردگار بخواهی سپس در این مضمون یکسری صحبت و عرض حاجت کرده و در خواست شفاعت نمودم .

چون از حرم بیرون آمدم و بکفش داری رسیدم ناگاه بقلبم خطور شده (مثل اینکه کسی بمن گفت) مقل ارزق بخور و این خیال رفته رفته در دلم قوت گرفت تا تصمیم گرفتم که چند روز مقل ارزق بخورم و بخوردن آن مواظبت نمایم .

از آن روز شروع به خوردن آن کردم ، مفید واقع شده و معلوم یگانه چاره بیماری من همان بوده و در مدت خیلی کم قلع ماده آن مرض شد .

(- الکلام یجرالکلام : ج 1 .)

بندگی بردرِ دربار رضا دین من است

خاک روبِی رَه زائرش آئین من است

شکرلله که مقیم سرکوی شه طوس

مهروی نقش باین سینه بی کین من است

خاک روبی چنین روضه بهتر ز بهشت

باعث مغفرت کرده ننگین من است

بایدی بامژه گان خاک درش را رویم

کاین عمل نزدخردموجب تحسین من است

بر ندارم زگدائی درش هرگز دست

چون گدائیش دوای دل غمگین من است

دارد امید مروج که

بمن لطف کند

حسرودین که همین خواهش دیرین من است

چشمان شرجی

نویسنده : سرور هادیان

نام شفا یافته : صدیقه ظهوریان

متأهل : ساکن مشهد

نوع بیماری : تشنج – فلج و نابینایی

تاریخ شفا : 24/11/68

باور نمیکردم که همه زندگیم یک پنجره باشد پنجره‌ای که بارها و بارها دیده بودمش ، اما نه این گونه .

باور نمیکردم که عشقم پنجره‌ای باشد . پنجره‌ای به وسعت همه نیازها .

پنجره‌ای که هر گوشهاش نمایانگر خواهشی است و من نیز شده بودم نیازمندی بر پای این پنجره .

پشت این پنجره چه خبر بود ؟ فولاد تمام . انسانهای پشت این پنجره یک لحظه آسوده نبودند .

خسته شده بودم . احساس سربار بودن همه وجودم را فرا گرفته بود . تحمل نداشتم . چیزی بزرگتر از بغضی همیشگی گلویم را میفشرد .

چقدر صبر ؟ چقدر استغاثه ؟ آقا چقدر ؟ چقدر ؟

صدای پرپر شدن را میشنیدم ، صدای ناله ، التماس ، نیاز . صدای بال بال کبوتران . این چه همهمه‌ای است ؟

منقلب شدم ، گرمم شد ، احساس تب داشتم سوختم .

تکلیف این موجود پرجوش و سرشار از زندگی در وجود لمس و فلج من چه خواهد شد ؟

همه چیز خیلی سریع و غیر منتظره شروع شد . زندگی شاداب من بیهیچ بیرحمی دست روزگار پیش میرفت . هادی هم مرد خوبی بود . حاصل زندگی مشترکمان دو فرزند بود . اما سه سالی از زندگیمان میگذشت که تشنج ناگهانی و بیهوشیهای مداوم زندگی آرام خانواده را دگرگون ساخت .

نفهمیدم چه شد . گویا شیرازه

درونم بود که بعد از هر بیهوشی به تحلیل میرفت . رنجور شده بودم . خسته و درمانده . دکترهای بیشمار و آزمایشهای گوناگون کم کم واقعیت را در ذهنم جا میانداخت .

حاصل همه تلاشهای درمانیام بدنی لمس و فلج بود . هر چند هادی سعی داشت پس از هر مراجعه به دکتر با لبخندی تصنعی به من بقبولاند که مشکل خاص در میان نیست ، اما دیگر یارای تحمل پدر و مادر را نداشتم که همیشه با دیدگان حسرتآور مرا مینگریستند .

چه روزی است این روز ، در ماه شعبان ، با دلی نزدیکتر از همیشه به کنار این بارگاه آمدم .

میدانی آقا ؟

درمانی ندارم . تو میدانی توی این سینه چه خبر است .

به آیینهها نگریستم . به یاسهای روئیده در شیار اشکهایم و وجودی که مدام به تحلیل میرفت .

به آیندهای نه چندان گنگ و دور از ذهن دو فرزند بیمادر و همسری مهربان ، به مادرم به پدرم به همه چیز .

چشمان شرجیام را به رواقها و آیینهها و بوی گلاب سپردم . و هق هق گریهام را همراه بال بال کبوتران به آسمان دور از ابر حرم او سپردم . ناگهان بوی عطر سیب پیچید . سیب سرخی از شاخه فرو افتاد . گویا چیزی شکست و فرو ریخت . نشستم مثل سجده نماز خم شدم .

همه جا بوی سیب میداد .

چه مه غلیظی بود . چه غباری بود . شبیه آیینههای مکدر .

حضور مه آلودی را حس کردم ، غبارها کنار رفتند ، آیینههای مکدر جایشان را به نورهای

غریبی دادند . حالا حضوری را یافتم .

دو چشم و نگاهی نافذ . زیبایی با شالی سبز و نگاهی بهاری .

خدایا این چه حکمتی است . شرم مرا وادار به برگرفتن نگاهم نمود .

باز بوی عطر سیب که به من نزدیکتر میشد . حالا حضوری را جستم .

جرعهای آب در قدحی از کوزه سفاین که به دستم میداد . خم شدم در میان هق هق گریه جرعهای آب نوشیدم .

دلم تاب نمیآورد . گوهرهای اشکم ، مرواریدهای دلم را به پایش ریختم . فریاد زدم نمیتوانم ، نمیتوانم .

صدایی شبیه ترنمی زیبا شنیدم که به من میگفت : میتوانی ، میتوانی ، راه برو . آرام بلند شد .

ساعت بود که هفت بار نواخت . او میرفت و من در حسرت رسیدن به او مینگریستمش .

همه جا بوی عطر سیب میداد حسی خاص با من بود ، حسی ناشناخته مثل دویدن غزالی در پهن دشتی دودست .

دویدم تا دشت ستارهها ، تا پنجرهای برنگ فولاد ، چمانم را که گشودم هزار ستاره یافتم .

در سلامت بازیافتهام سارایم قدم به زندگی گذاشت . اما این خشنودی دیری نپاییدی . که دیدگانم به تار گرویدند . در امتحانی مجدد این بار من مانده بودم با چشمانی که هیچ نمیدیدند و من وجود سارای چند ماههام را فقط با دستانم حس میکردم .

یک سال گذشت ، از روزی که سارا به کویر زندگیام حضوری دوباره بخشید . از روزی که نگاهی نافذ را جسته بودم . از روزی که دویدم راه رفتم . از روزی که همه

زندگیم شده بود آن پنجره .

حالا یک ماه از آن روزها و هفتها و ساعتهای تاریکی مطلق میگذشت . درمان اثری نداشت من کور شده بودم .

این بار حسرتی بیشتر از پیش به آینده مبهم خویش میاندیشیدم . با دلی سوخته و چشمانی غبار گرفته و تاریک .

زیر پایم خالی بود . گویا زمین دیگر جای پای مطمئنی نبود .

همراه با خانوادهام برای بار دیگر به او پناه آوردم . به پنجرهای که همه زندگیم شده بود همان پنجه . دلم تنگ مانده بود . برای دیدن فضا ، برای آن پنجره ، برای گدستهها و آیینهها . سرم را بر زانوانم تکیه دادم . گریستم برای چشمانم که دیگر نمیتوانست جایی را ببیند . برای زندگیم گریستم .

آیا این بار اشک پنجرهای را خواهد گشود ؟ آن قدر ذهنم دست خوش طوفانهای پی در پی حوادث شده بود که کم کم قدرت تفکرم را از دست میدادم .

گریستم ، با صدای بلند گریستم . این چه صدایی است . دلم لرزید . گویا باز چیزی شکست و فرو ریخت . به پنجره نگاه کردیم . دستانم را به سویش گشودم . چیزی ندیدم اما آوار نگاهی را حس کردم .

باز بوی سیب پیچید . گریستم ، فریاد زدم : شفایم بده ، شفایم بده ، خسته شدم .

با متانت مرا به سوی خویش خواند . دیدمش همان آیینهای مکدر بودند که به کناری میرفتند .

باز همان نور غریب بود . ناگهان بر دیوار بلند باورهایم روزنی پیدا شد . این چه صدایی است صدایی شبیه

بال بال کبوتران چشمان شرجی من حالا بارید . صدها کبوتر همراه من گریستند .

به اطرافم نگاه کردم سارا را یافتم اطرافیان با چشمانی با قابهای روشن اشک بر قاب پنجره فولاد حضوری را یافتم و خورشیدی که همیشه خواهد تابید .

چهار حاجت

(چهار حاجت)

مرحوم شیخ موسی نجل شیخ علی نجفی نقل فرمود :

بزیارت حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) مشرف شدم دچار بیماری سختی شدم و در اثر آن ناخوشی هر دو چشمم آب سیاه آورد بقسمیکه جائی را نمی دیدم .

مبلغی هم پول داشتم صاحب خانه بعنوان قرض از من گرفت ومرکبی هم داشتم که صاحب خانه از من خریده بود نه پولی را که طلب داشتم می داد نه وجه مرکب را و چند کتاب هم داشتم مفقود شد و از این جهات بسیار دل تنگ بودم .

آنگاه با دل تنگی تمام نزد طبیب رفتم چون چشمانم را دید دوائی را تجویز نمود و گفت تا سه روز آن را استفاده نما اگر بهبودی یافتی فبها اگر بهبودی نیافتی علاجی ندارد چون آب سیاه آورده من بگفته او عمل کردم بهبودی حاصل نشد . لذا مایوس از همه جا شده رو به دارالشفای حقیقی که حرم حضرت رضا (علیه السلام) باشد شدم وقتی مشرف شدم بآنحضرت عرض کردم ای سید من می دانی که من برای تحصیل علوم دینیه آمده ام و اکنون چشمم چنین شده و حال شفای چشمم و وصول طلبم و وجه مرکب وکتابهای خود را از حضرتت می خواهم . از صبح که بحرم مشرف شدم تا ظهر

مشغول گریه و زاری بودم آنگاه برای ظهر بمنزل رفتم و بعد از نماز و صرف نهار خواب مرا ربود وقتی از خواب بیدار شدم چشمانم را روشن و بینا دیدم با خود گفتم خوابم یا بیدار فوراً برخاستم و براه افتادم . اهل خانه چون مرا بینا دیدند تعجب کرده واز مرحمت حضرت رضا (علیه السلام) اظهار خوشحالی نمودند .

بعد از این قضیه آن طلبی را که داشتم با وجه مرکب بمن رسید وکتابهای مفقود شده نیز پیدا شد .

(- دارالسلام محدث نوری .)

کجا روم که بجز در گهت پناه ندارم

جز آستانه لطفت گریز گاه ندارم

حاج شیخ محمد باقرقاینی

در جزء سوم کتاب کبریت احمر تألیف محدث بیرجندی علامه حاج شیخ محمد باقرقاینی آمده : ما در سفری که مشرف شدم به زیارت حضرت رضا (ع) پای احقر چند شبانه روز چنان به شدت درد گرفت که خواب از من رفته بود و از شدت درد بدن این ضعیف میلرزید و این درد و حال خود را از کسان خود مخفی میداشتم که کدورث بکشند و بر آن صبر میکردم روزی به حضرت امام رضا (ع) عرض کردم از حال خود و از خاک روی سنگهای روضه عرش درجه گرفتم و بر پای خود و مواضع درد مالیدم فوراً درد زائل گردید و استراحت یافتم و الحمدالله بعد هم عود نکرد و این معجزه باهره را خود مشاهده کردم از برکت آن حرم مطهر .

حاجت روا

(حاجت روا)

شیخ صدوق رضوان الله تعالی علیه نقل فرموده است :

مردی از اهل بلخ با غلام خود بقصد زیارت حضرت رضا (علیه السلام) حرکت نمود تا به مشهد مقدس مشرف شدند و در حرم مطهر مشغول زیارت گردیدند و بعد از فراغ از زیارت شخص بلخی بجانب سر مقدس امام هشتم (علیه السلام) مشغول نماز شد . و غلام بطرف پائین پای

مبارک بنماز ایستاد چون هر دو از نماز فارغ شدند سر بسجده نهادند سجده هر دو بطول انجامید تا اینکه شخص بلخی زودتر سر از سجده برداشت دید غلام هنوز به سجده است .

او را صدا کرد غلام فوراً سر برداشت و گفت لبیک یا مولای . شخص بلخی گفت اَتُرِیُد الْحُرَّیَهَ آیا

میل داری که آزاد شوی غلام گفت بلی . گفت تو را در راه خدا آزاد کردم و فلان کنیزم را که در بلخ است آزاد و بتزویج تو نمودم بفلان مبلغ از صداق و خودم ضامن هستم که آن صداق را بپردازم .

و آن فلان ملکم را بر شما مرد و زن و اولاد شما و نسل بعد از نسل شما وقف کردم و این امام بزرگوار را شاهد بر این قضیه قرار دادم . غلام از شنیدن این سخنان بگریه در آمد و قسم یاد کرد که اکنون که در سجده بودم همین حاجات را از خدای عالی در خواست میکردم و از برکت صاحب این قبر شریف باین حاجات ومقاصد زود رسیدم .

(- عیون اخبار الرضا .)

گدای درگه تو میسزد نماید فخر

که بارگاه من ارفع بود ز سبح شداد

لنَ یَخَبْ اِلانَ مَنَ رَجاکَ وَ مَنْ

حَرَّک مِنْ دُونِ بابِکَ الْحَلَقَه

حرم کاغذی

روزی آقای جوانی در حرم کاغذی را به دست من داد و گفت : این عریضه من به امام (ع) است به دلیل ازدحام جمعیت نمی توانم خودم آن را در ضریح بیندازم لطفاً شما بعداً اینکار را برای من انجام دهید . کاغذ را در جیبم قرار دادم تا در موقعیتی که دست داد آن را داخل ضریح بیندازم . آن روز بعد از انجام کارم به منزل رفتم و متوجه شدم که فراموش کرده ام کاغذ را داخل ضریح بیندازم . نگاهی به آن انداختم درون پاکتی بود و روی پاکت نوشته بود : مرا به خاطر چنین خواهشی ببخشید

. کنجکاو شدم و نگاهی به نوشته های آن انداختم . همسر این آقا بزودی زایمان می کرد و آنها هیچ پولی نداشتند و . . .

آرزو کردم که آدرسی چیزی درون آن باشد اما هیچ چیز نبود فقط نوشته شده بود این عریضه را هر دوشنبه به ضریحت می اندازم امیدوارم عنایتی کنی تا فرزندم در فقر پدر به دنیا نیاید و از ابتدا نظر کرده خودت باشد . تا هفته دیگر دوشنبه صبر کردم اما نیامد . آخرای شب که دیگر از آمدنش ناامید شده بود که یکباره در انبوه جمعیت او را دیدم به سرعت به طرف او رفتم و گفتم : عریضه ات را فردای آن روز در ضریح انداختم . و بعد مقداری پول که از همکاران خادم جمع آوری کرده بودم به او دادم .

حضور به یاد ماندنی

شفایافته : محمد حشمتی

متولد 1354 سنقر

تاریخ شفا : 13 آبان 1374

نوع بیماری : صرع

امامعلی ، پدری زحمتکش برای خانواده هشت نفری اش بود .

او در روستای "باولد" از حومه سنقر کرمانشاه زندگی می کرد و از طریق کشاورزی بر روی زمین در روستا به امرار معاش می نمود .

دستهای پر آبله و چهره آفتاب سوخته اش گواه بر رنج و مرارت در عرصه کار و زندگی بود . غمی پنهان سینه ستبر او را در بر می گرفت ، سینه ای که آماج توفان سهمگین و حوادث ملامت بار زندگی بود و جایگاه ذخیره صبر .

آری غم او ، محمد بود . فرزند 20 ساله اش که از هشت سالگی به بیماری صرع (غش

) مبتلا گردیده بود . همه سختیهای ناشی از کار را به جان می خرید ، اما وقتی به چهره پاره تنش که مانند شمعی آب می شد نگاه می کرد . گویی که او هم وجودش در معرض سوختن و ذوب شدن بود .

بیچاره محمد که از رنج این بیماری همچون درختی خشک و پژمرده در باغچه حیات زندگی ، نفسهای کند خود را از نای درون به عالم برون به سختی بر می آورد و چشمان بی فروغش بر آینده ای مبهم و تاریک ، دوخته بود . سر دردهای پی درپی ، محمد را به ستوه آورده بود . به همه اینها ، مشکلات نتوانست محمد را از مدرسه و تحصیل باز دارد .

دکترهای زیادی محمد را معاینه کرده بودند . آزمایشها و نوارهای مغزی و . . . همه گواهی می داد بر وجود بیماری شدی صرع که سالها در اعماق وجود او رخنه کرده و با دارو و درمان سر ناسازگاری داشت . محمد از دوران کودکی اش لذتی نبرد ، همه چیز برای او بیگانه بود حتی یک لبخند .

پزشکان شهر او را می شناختند و از مداوای او عاجز . دارو و درمان . . . همه و همه برای محمد بی نتیجه بود . او تصمیم خود را گرفته بود . از همه طبیبان قطع امید کرده و قصد رفتن به مشهد و زیارت حضرت رضا (ع) را با خانواده اش در میان می گذارد . گویی پدر و مادرش هم با او همدلند .

آری ، او بهبودی خود را در

پیش امامش جستجو می کند؛ امام دردمندان و حاجتمندان ، امام غریبان و بی کسان ، امام رئوفی که هیچ کس را ناامید از در خانه اش رد نمی کند . شب سیزدهم آبان ماه 1374 بود که محمد زائر کوی رضا (ع) گردید ، آبشار صفا بر نهر چشمانش جاری شد . شب از نیمه گذشته بود .

خواب همچون شبحی بر چشمان محمد وارد شد و او را مسحور خود نمود و پلکهای او را بر هم می دوخت . در خواب دید آقایی با لباس روحانی و عبایی سبز بر دوش به دیدنش می آید و بر بالینش می نشیند و می گوید تو سرطان مغز داری ساعت 3 بعد از ظهر چهارشنبه به کنار ضریح بیا و شفایت را از من بگیر .

از خواب بیدار می شود ، ضربان قلبش شدت می یابد ، در تفکر رؤیای صادقانه اش غرق می گردد ، سرش را به زیر می اندازد و راهی مسافرخانه می شود . روز موعود فرا می رسد ، به داخل حرم مشرف می شود ، نزدیک ضریح مطهر می رود و گوشه ای می نشیند و عرض حاجت می نماید ، دل شکسته و محزون ، اشک در چشمانش حلقه می زند ، پلکهایش بر روی هم می افتد .

همان آقا را می بیند که به او می گوید : بلند شو ، بلند شو ، بلند شو !

محمد می گوید : نمی توانم .

آقا دست مبارکشان را روی سرش می کشند و با دست خود او را بلند می کنند و

می فرمایند : برو و دو رکعت نماز زیارت شکر بخوان . محمد چشم می گشاید ، بدنش به لرزش افتاده ، احساس عجیبی پیدا می کند ، گویی از ظلمت به نور رسیده است .

همه چیز برایش معنا می گیرد . اویی که زاییده رنج و محنت بود ، اویی که رفیق و مونسش درد بود ، اویی که در صفحات عمرش جز خاطره بیماری و درد چیز دیگری نداشت ، اکنون نیرویی تازه در خود می دید ، زبان به حمد الهی باز می کند و بر این کلام وحی ایمان می آورد که : انّ مع العُسرِ یُسراً .

و سپاس عنایت امام را دارد . امامی که معدن جود و کرم است ، و او در جوار نور ، با دلی سرشار از عشق و ایمان به نماز می ایستد و سجده شکر .

محمدتقی داروگر

حضور به یادماندنی 2

نویسنده : محمدتقی داروگر

نام شفا یافته : محمد حشمتی ، دانشجو

تولد : 1335 اهل سنقر کرمانشاه

نوع بیماری : صرع

امامعلی ، پدری زحمتکش برای خانواده هشت نفریاش بود او در روستای باولد از حومه سنقر کرمانشاه زندگی میکرد و از طریق کشاورزی بر روی زمینی در روستا به امرار معاش پرداخته و در جهت تأمین زندگی پر عائلهای تلاشی بیوقفه مینمود . دستهای پر آبله و چهره آفتاب سوختهاش گواه بر رنج و مرارت او در عرصه کار و زندگی بود . امامعی شغل کشاورزی را مقدس میدانست زیرا معتقد بود که کشاورزی پیشه انبیاء و امامان و اولیای خداوند است و مایه ارتزاق بشر . هنگامی که در هوای

گرم مشغول کار بود و عرق خستگی بر پیشانیش نقش میبست و آن گاه که عرق پیشانی او بر روی دستهای پینه بستهاش میچکید ، در فکر فرو میرفت و لحظاتی لبخند مسرتآمیزی بر لبانش نقش میبست و خدای را شکر میگفت که حاصل تلاشش بینتیجه نیست و نخواهد ماند ، زیرا ، خود را عضوی از پیکره اجتماع میدانست و شادمان از این که توانایی انجام این امر خدا پسندانه را دارد تا هم نوعانش هم از دسترنج او بهره ببرند و هم یادآور نعمات الهی باشند اما ، در پشت این اسطوره تلاش ، غمی پنهان سینه ستبر او را در بر میگرفت سینهای که آماج طوفان سهمگین و حوادث ملامت بار زندگی بود و جایگاه ذخیره صبر .

آری ، غم او محمد بود فرزند 20 سالهاش که از سن هشت سالگی به بیماری صرع (غش) مبتلا گردیده بود . همه سختیهای ناشی از کار را به جان میخرید اما وقتی به چهره پاره تنش که مانند شمعی ذوب میشد نگاه میکرد گویی که او هم وجودش در معرض سوختن و ذوب شدن بود .

بیچاره محمد که از رنج این بیماری همچون درختی خشک و پژمرده در باغچه حیات زندگی ، نفسهای کند خود را از نای درون به عالم برون به سختی بر میآورد و چشمان بیفروغش بر آیندهای مبهم و تاریک دوخته بود .

سردردهای پی در پی امام محمد را بریده بود با همه اینها مشکلات نتوانست او را از مدرسه و تحصیل باز دارد .

محمد را دکترهای زیادی ویزیت کرده بودند ، انجام آزمایشات

و نوارهای مغزی و . . . همه گواهی میداد بر وجود بیماری شدید صرع که سالها در اعماق وجود او رخنه کرده و با دارو و درمان سر ناسازگاری داشت . تجویز مسکنهای قوی هم برای او کار ساز نبود . پدر ، مادر ، خواهر ، برادر ، اقوام و خویشان همه از این وضعیت به ستوه آمده و اندوه و تأسف میخورند . در دعاها ، نمازها ، منظور نظر همه محمد بود و برای سلامتیاش لحظه شماری میکردند . محمد از دوران کودکیاش ، لذتی نبرد ، همه چیز برای او بیگانه بود ، حتی لبخند . پزشکان شهر ، او را میشناختند و از مداوای او ناتوان .

دارو ، درمان . . . همه و همه برای محمد بینتیجه بود ، او تصمیم خود را گرفته بود ، از همه طبیبان قطع امید کرده موضوع و قصد خود را برای رفتن به مشهد و زیارت حضرت رضا (ع) با خانوادهاش در میان گذارد ، گویی پدر و مادرش هم با او همدلند .

آری او بهبودی خود را در وادی دیگری میدید . سفر به دیاری که آغوش بر روی همه حاجتمندان و آرزومندان گشوده دارد ، سفر به شهری که بوی عشق از تراب آن استشمام میشود ، شهری که زمین و آسمانش ملکوتی است و غرق نور ، شهری که جان پناه بیپناهان است و درماندگان .

و او چه زیبا تصوری بر این شهر دارد .

شب سیزدهم آبان ماه 74 بود که محمد زائر کوی رضا گردید ، آبشار صفا بر نهر سینهاش

سرازیر شد . حال و هوای حرم او را گرفت خود را به پشت پنجره فولاد میرساند ، قطرات اشک از نهانخانه دلش سر برون آورده و بر حوضچه ماهی شکل چشمانش نشست و از آنجا بر صورت لاغر و خشکیدهاش فرو میریزد .

ساعت یک نیمه شب بود . خواب همچون شبهی بر چشمان محمد وارد و او را مسحور خود نمود و پلکهای او را بر هم میدوخت .

در عالم خواب دید آقایی با لباس روحانی و عبایی سبز بر دوش به دیدنش میآید و بر بالینش مینشیند و میگوید تو سرطان مغزداری ، ساعت سه بعد از ظهر چهارشنبه به کنار ضریح بیا و شفایت را از من بگیر . از خواب بیدار میشود ، ضربان قلبش شدت مییابد ، در تفکر رؤیای صادقانهاش غرق میگردد . سرش را به زیر میاندازد و راهی مسافرخانه میشود .

روز موعود به داخل مشرف میشود ، نزدیک ضریح میرود در گوشهای مینشیند عرض حاجت مینماید و دلشکسته و محزون اشک در چشمانش حقله میزند ، پلکهایش بر روی هم میافتد همان آقا را میبیند به او میگوید بلند شو این جمله را سه بار تکرار میکند محمد در جواب میگوید نمیتوانم آقا دست مبارکشان را روی سرش میکشد و با دست خود او را بلند میکنند و میفرمایند برو و دو رکعت نماز زیارت بخوان .

محمد چشم میگشاید ، بدنش به لرزش میافتد ، احساس عجیبی پیدا میکند ، گویی از ظلمت به نور رسیده است ، همه چیز برایش معنا میگیرد ، اویی که زائیده رنج و محنت بود ، اویی

که رفیق و مونسش درد بود ، اویی که در صفحات روز شمار عمرش جز خاطره بیماری چیزی حک نشده بود اکنون نیرویی تازه در خود میبیند زبان به حمد الهی باز میکند و بر این کلام وحی ایمان میآورد که :

« انّ مع العسر یسرا » و سپاس عنایت امام را دارد ، امامی که معدن جود و کرم و بزرگواریست و او در جوار نور با دلی سرشار از عشق و ایمان به نماز میایستد و در پی آن سجده شکر .

خاک آستان

(خاک آستان)

مرحوم محدث بیرجندی علامه حاج شیخ محمدباقر بن محمدحسن قائنی در کتاب کبریت احمر فرمود :

در سفریکه مشرف شدم بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) پای احقر چند شبانه روز چنان بشدت درد گرفت که خواب را از من گرفته بود و از شدت درد ، بدن این ضعیف مرتعش می شد (می لرزید) واین درد و حال خود را از کسان خود پنهان می داشتم که اسباب ناراحتی آنها نشود و بر آن صبر می کردم با آنکه طاقت صبر نداشتم .

روزی به حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) عرضکردم و عرضحال کردم واز خاک روی سنگهای روضه عرش درجه گرفتم و برپای خود ومواضع درد مالیدم فوراً درد زائل گردید و استراحت یافتم والحمدلله بعد هم عود نکرد و این معجزه باهره را خود مشاهده کردم از برکت آن حرم مطهر .

(- کبریت احمر .)

هست دعا در حرمش مستجاب

بهر مریضان همه دارالشفاست

هرکه زند بوسه بدرگاه او

شافعش از مهر بروز جزاست

ضامن آهوش از آن خوانده اند

زانکه پناه همه شاه و گداست

خاک مقدس

(خاک مقدس)

و نیز فرمود سید درکتاب خود روضات الزاهرات .

شخص (بازرگانی) بقصد زیارت حضرت رضا صلوات الله علیه از محل خود حرکت نموده رو براه گذشت .

در بین راه بیکی از منازل که منزل کرده بود یک مرد کور و نابینا که مادرزادی بود مطلع شد و فهمید که آنمرد رو بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) می رود . ازاو خواهش و استدعا کرد که چون مشرف شدی و زیارت کردی چون خواستی برگردی قدری از خاک روضه منوره آن بزرگوار برای من بیاور شاید خدای متعال ببرکت آن تربت مطهره شریفه چشمان مرا شفا مرحمت فرماید . آن شخص هم خواهش او را قبول کرد .

وقتی مشرف شد و زیارت کرد هنگامی که از مشهد حرکت کرد یادش رفت از خاک بردارد تا بهمان منزل رسید که کور خواهش خاک کرده بود و اتفاقاً بسیار بی خرجی شده بود و آن کور هم مطلع شد که آن زائر از زیارت برگشته لذا بنزد او آمد و مطالبه خاک کرد آن زائر تاجر چون فراموش کرده بود و نمی خواست جواب ناامیدی بآن کور بدهد .

فوراً از جا برخاست و رفت و قدری خاک از همان مکان برداشت و برای او آورد آن مرد کور هم با خوشحالی تمام گرفت وبا خلوص نیت که این خاک ، خاک قبر حضرت رضا (علیه السلام) است برچشمان خود کشید همان شب از نظر عنایت حضرت رضا (علیه السلام) چشمهای

او بینا شد پس هدیه بسیاری به آن زائر داد و آن زائر ببرکت وجود مقدس امام هشتم (علیه السلام) مخارج راهش فراهم آمد وروانه شد .

(- روضات الزاهرات .)

آنان که از هوا و هوس وارهیده اند

در طوس در جوار رضا آرمیده اند

از هر دو کون مهر رضایش گزیده اند

شیرینی مجاورتش را چشیده اند

اکنون که بر مراد دل خود رسیده اند

دیگر کجا بهشت برین آرزو کنند

خانمی با بدن فلج

خانمی را به پنجره فولاد بسته بودند که تمام بدنش فلج بود . نه یارای سخن گفتن داشت و نه توانایی حرکت . گویا به یکباره دچار این بیماری شده بود . همچنان که روی ویلچر نشسته بود ، احساس تشنگی می کند و خیره به سقاخانه نگاه می کرد . یکباره آقائی را با شال سبز دیده بود که کاسه ای آب در دست داشته و به طرف او می آید . مرد جلوتر می آید اما او باز هم قادر به گرفتن آب نبوده است . مرد به او می گوید : برخیز و آب را بگیرو او بر می خیزد ! جلو می رود آب را می نوشد و به خودش می آید و فریاد می کشد من ایستاده ام ؟ بله و او شفای کامل گرفته بود .

خانواده شهدا

شبی حدود ساعت 12 در کفشداری شماره 2 بودم . زمانی که کشیک من در حال پایان یافتن بود ، فردی به کفشداری آمد و گفت که خوشا به حال شما که توفیق خدمت در اینجا را دارید و شروع به صحبت کرد و

گفت که من از بوشهر با گروهی زائر که من مسئولشان هستم آمده ام . زائرین از خانواده شهدا بودند و این آقا از نیروهای سپاه پاسداران بود . سپس صحبت جبهه شد ، او گفت : در زمان جنگ روزی برای مرخصی از خط مقدم به اهواز آمده بودم در این فکر بودم که تا بوشهر راه درازی است و نمی دانستم که چگونه بروم تا از آنجا به تهران بروم ، در همین افکار بودم که خانمی نزد من آمد و گفت : پسرم اهل کجایی ؟ نمی خواهی به تهران بروی ؟ من بلیطی دارم و نمی خواهم به تهران بروم و آن را به من داد و هیچ پولی هم بابت آن دریافت نکرد و حتی هزینه سفرم را هم داد . حرفش که تمام شد ، او را به آسایشگاه دعوت کردم او گفت که خیلی دوست دارد غذای تبرکی حضرت را بخورد در همین صحبتها بودیم که دیدم که مسئولمان مرا صدا زد ، (هر یک سال و نیم یکمرتبه 2 فیش غذا به هر مرد تعلق می گرفت) و 2 فیش غذا به من داد . زائر را با خودم به دفتر مان بردم و به همه معرفی کردم و به او گفتم : مادر جان به لطف خداعنایت آقا شامل حالت شده است .

خرجی راه

(خرجی راه)

سید جلیل آقای حاج میرزاطاهر بن علی نقی حسینی دام عزه که از اهل منبر ارض اقدس و از خدام کشیک چهارم آستان قدس است و بسیاری از مردم شهر مشهد بوی ارادت دارند نقل فرمود

:

شبی از شبهائی که نوبت خدمت من بود هنگام بستن درب حرم مطهر چون زائرین بیرون رفتند و حرم خلوت شد من با سایر خدام حرم مطهر را جاروب نمودیم .

آنگاه ملتفت شدیم که یک نفر زائر عرب از حرم بیرون نرفته وپشت سر مبارک نشسته و ضریح را گرفته و با امام (علیه السلام) مشغول سخن گفتن است . لکن چون بزبان او آشنا نبودیم نفهمیدیم چه عرض می کند .

ناگهان شنیدم صدای پول آمد مثل اینکه یک مشت دو قرانی نقره میان دستش ریخته شد این بود نزدیک رفتیم و گفتیم چه خبر است و این پول از کجاست بزبان خودش گفت که حضرت رضا (علیه السلام) به من مرحمت فرمود :

پس او را آوردیم در محل خدام که آنجا را کشیک خانه می گویند و به یک نفر که زبان عربی می دانست گفتیم تا کیفیت را پرسید .

او گفت : من اهل بحرینم و پولم تمام شده بود . عرض کردم ای آقای من می خواهم بروم و از خدمتت مرخص شوم و خرجی راه ندارم حال باید خرجی راه مرا بدهی تا بروم .

ناگهان دیدم این پولها میان دستم ریخته شد (سید ناقل گوید) چون آن پولها را شمردیم ده تومان و چهار قران دو قرانی چرخی رائج آن زمان بود .

(- کرامات رضویه .)

شاد شو ای دل که رضا یار ماست

در دو جهان سید و سالار ماست

ما همه پروانه ولی آن جناب

شمع فروزان شب تار ماست

غم ننماید بدل ما

مکان

چون که رضا مونس و غمخوار ماست

دائره شکل ار بشود قلب ما

مهر رضا نقطه پرگار ماست

ما بجوارش چو پناهنده ایم

از همه آفات نگه دار ماست

روز قیامت نکنیم اضطراب

زانکه رضا یار و مددکار ماست

داروغه

(داروغه)

یکی از طلاب علوم دینیه مشهد مقدس بر اثر فشار زندگی وتهی دستی و فقر و پریشانی با خود قرار گذاشت که روزهای پنجشنبه و جمعه که درس ها تعطیل است بدنبال گل کاری ومزدوری رود و از مزد و اجرت این دو روز مخارج ایام هفته را بگذراند و مشغول تحصیل باشد .

بعد از تصمیم شروع بکار نمود . تا وقتی که حسین اسماعیل خان ، داروغه شهر مشهد که مردی بی باک و ستمگر وسفاکی بود خانه اش نیاز به بنائی پیدا کرد اتفاقاً روز پنجشنبه آن طلبه را بمزدوری بخانه حسین داروغه بر سر کار بردند و تا غروب مشغول کار بود در این اثنا خود حسین داروغه جهت سرکشی منزلش آمد دید که این طلبه بهتر از همه آنها کار می کند از احوال واوضاعش پرسش نمود احوالش را گفتند .

بعد از اتمام کار درخواست مزد نمود گفت فردا جمعه هم بیا یکباره مزد دو روزت را می پردازیم لذا آن طلبه آن روز را با دست خالی رفت روز دیگر که جمعه بود آمد و مشغول کار شد لکن چون آخر روز شد ، مزد خود را خواست . حسین داروغه بجای احسان ومزد فحش بسیاری بآن بیچاره داد و پس از بدگوئی او را از خانه وعمارت خود بیرون کرد و آن طلبه

با دلِ پردرد و سوزناک وافسرده خاطر و با دست تهی بیرون رفت و بهر سختی که بود امر خود را گذرانید .

مدتی از این ماجرا گذشت حسین داروغه یک نفر از اوباش را چوب زیادی زد و او هم ناراحت و کینه داروغه را بدل گرفته وبتلافی کار برآمد .

چند روز گذشت حکومت مشهد خواست بحرم مطهر مشرف شود داروغه در خدمت او تا کفشداری مسجد گوهرشاد آمد . ناگهان آنشخص چوب خورده از کمین بیرون آمد و خنجر را با تمام قوت بر پشت داروغه زد و داروغه افتاد و بخون خود غلطان شد وبعد از دو سه ساعت مُرد .

آنگاه او را تجهیز کرده و در صحن کهنه در جلوی ایوان عباسی دفن کردند و رفتند .

بعد از این واقعه طلبه ای که برای داروغه کار کرده بود در خواب دید که صدای هیاهوی بسیاری از طرف بست پائین خیابان بلند است و چون نگاه کرد دید سید جلیل القدری نورانی وارد صحن شد و پشت سر آن بزرگوار ملائکه های غلاظ و شداد با آلات واسباب عذاب از قبیل زنجیر و . . . آمدند و تا مقابل ایوان عباسی ایستادند و منتظر دستور آن بزرگوار شدند .

آنگاه آن سید بزرگوار با عصائی که در دست داشت اشاره بقبری فرمود . و فرمود که این است . بمجرد اینکه فرمود این است آن ملائک قبر را شکافته و از آن زنجیرها که در دست داشتند با قلابها میان قبر انداختند و مردی را بیرون کشیدند و زنجیر بگردنش گذاشتند .

آنوقت آن سید جلیل روانه شد

و ملائکه آنمرد را بزور می کشیدند که از همان طرف بست پائین خیابان ببرند .

آن مرد متصل فریاد می زد یا امام رضا مرا بردند بفریادم برس . یا امام رضا مرا بردند بفریادم برس .

چون من نزدیک رفتم دیدم او همان حسین اسماعیل داروغه است که مرا اذیت کرده و حقوق مرا نداده . چون زیر طاق در صحن که بالای آن نقاره خانه است رسیدند حسین داروغه یقین کرد الان او را از صحن خارج می کنند .

با صدای بلند فریاد زد : آقا یا امام رضا مرا بردند .

در این حال دیدم سید جلیل القدری از میان ایوان طلا صدا زد ای جد بزرگوار او را بمن ببخشید . آن بزرگوار بملائکه فرمود زنجیر از گردانش بردارید پس او را رها کردند و رفتند .

ناگاه دیدم صحن پُر از جمعیت شد و حسین داروغه بعجله مثل مرغی که پروبال داشته باشد خودش را مقابل ایوان طلا برابر آن سید جلیل رسانید و اظهار تشکر کرد پس حضرت رضا (علیه السلام) بآن جماعت بسیار فرمود برای چه اینجا جمع شده اید ؟

گفتند ما طلب کاران حسین هستیم آمده ایم که حقوق خود را از او مطالبه کنیم . آنحضرت بخدام امر فرمود تإ؛ه وّ صندوق بسیار بزرگی حاضر کردند و در نزد آن بزرگوار و سرور نهادند . سپس آنحضرت از هر یک از طلب کارها سؤال می فرمود که طلب تو از حسین چقدر است ؟

او هم مقدارش را می گفت و امام (علیه السلام) دست مبارک در آن صندوق

می کرد و به همان مقدار پول سفید دو قرانی بیرون آورده وباو عنایت می فرمود . و آنشخص پول را می گرفت و از صحن می رفت تا بسیاری از طلب کاران طلب خود را گرفته و رفتند .

من خواستم نزدیک روم و مطالبه حق خود را بنمایم حضرت رضا (علیه السلام) با دست خود اشاره فرمود که صبرکن و عجله منما لذا من صبر کردم تا صحن خلوت شد سپس آن بزرگوار فرمود نزدیک بیا .

نزدیک رفتم آنحضرت دست مبارک خود را در آن صندوق برده و یک عدد دوقرانی سفید در دستم گذاشت .

ناگهان از خواب بیدار شدم در حالیکه دیدم آن دوقرانی در دست من است خدای را شکر کردم و فردای آن شب پول را خورده کردم و تا مدتی از آن پول خورد گذران می نمودم و امر ومعیشت خود را می گذرانیدم تا وقتیکه این خواب خود را به بعضی از دوستان خود گفتم بعد از آن پول خورده ها تمام شد وبرکت الهی از بین رفت و من پشیمان شدم از آنکه خواب خود را گفته بودم .

(- راحه الروح یا کشتی نجات .)

در حشر اگر لطف تو خیزد بشفاعت

بسیار بجویند و گنه کار نباشد

دختر درمانده

(دختر درمانده)

شهید بزرگوار دانشمند معظم جناب آقای سید عبدالکریم هاشمی نژاد در کتاب پربهای خود مناظره دکتر و پیر قضیه ای نقل فرموده که این است :

در یکی از قراء مازندران در خانواده ثروتمند و محترم آنجا دختری تقریباً در سن هشت سالگی دچار مرض سختی می

گردد که اثر محسوس آن عارضه و تب و صعف مفرط و فوق العاده وزردی صورت بود .

خانواده مریض او را در شهر نزد دکترهای معروف می برند ومعالجات زیادی هم انجام می دهند ولی کمترین نتیجه ای از آنهمه معالجات گرفته نمی شود ، لذا از آنجا مریض را به ساری و بابل که دو شهر از شهرستانهای مرکزی شمال است برده و باطبای مشهور آنجا مراجعه می کنند ولی باز فائده و اثری نمی بینند .

بدینجهت مریض مزبور را از آنجا به تهران میبرند و برای اولین بار در تهران شورای پزشکی برای تشخیص مرض تشکیل میشود و پس از معاینات دقیق دستورات لازمه را بخانواده مریض داده وآنها با گرفتن دستور بده خود برمیگردند .

ولی متاسفانه تفاوت محسوسی در حال مریض مشاهده نمی کنند . بدین لحاظ بار دیگر او را بتهران برده پس از عکسبرداری او را در بیمارستان نجمیه که از بیمارستانهای مشهور تهران است بستری کرده و بنا بدستور دومین کمیسیون پزشکی مریض مزبور را تحت عمل جراحی قرار می دهند .

اما در این بار نیز پس از انجام عمل و مراجعت بمسکن خود حال مریض خود را مانند گذشته می بینند ناچار برای بار سوم مریض بتهران برده دوباره عکسبرداری میشود و برای دومین بار عمل جراحی انجام میگردد اما با کمال تعجب باز پس از مراجعت بمحل خود تفاوتی در حال مریض محسوس نمیشود ! !

خلاصه برای چهارمین بار که خانواده مریض بتهران مراجعت میکنند پس از دو مرتبه عمل کردن و به بیشتر اطباء معروف تهران مراجعه نمودن و آنهمه شورای

طبی و کمیسیون پزشکی تشکیل شدن و نزدیک به پانزده هزار تومان خرج کردن جواب یأس شنیده و تنها نتیجه قطعی که خانواده مریض پس از اینهمه زحمات وخسارتها بدست می آورند .

اینکه باید بانتظار مرگ دختر مریض خود باشند و از معالجه اش قطع امید بنمایند ! !

البته پیداست که یک خانواده محترم پس از آنهمه رنج و مشقت و صرف آن مبالغ گزاف با شنیدن این جواب تا چه درجه ناراحت شده و با یکدنیا تأثر مریض را بمسکن همیشگی خود بر می گردانند و هر آن در انتظار مرگ دختر بسر می برند .

اما از آنجائیکه باید این بشر مغرور از این خواب گران بیدار شود از آنجائیکه خدای قادر میخواهد قدرت خود را بافراد غفلت زده و آنهائیکه یکبار آفریدگار توانای خود را فراموش کرده اند نشان بدهد .

از آنجائیکه باید خداوند برای مغزهای بی استعدادی که غوغای گوش خراش دنیای مادیت آنها را از یاد همه چیز حتی خدا برده است اتمام حجت کند همان مریضی که از همه جا دست رد بر سینه او زده شد و الآن به انتظار مرگ خود بسر می برد در همان حال ضعف فوق العاده و عجیب گویا از عالم غیب مدد گرفته و می گوید .

مرا به مشهد ببرید طبیب حقیقی امام رضا (علیه السلام) است . ولی این سخن با کمال بی اعتنائی تلقی می شود زیرا مریض که حد اکثر فعالیت طبی برای معالجه او انجام گردید و پس از مراجعه به ده ها دکتر معروف و جراح و متخصص و تشکیل چند

شورای طبی وکمیسیون پزشکی و انجام و عمل جراحی آنهم از طریق معنوی وغیرعادی بنظر بیشتر مردم قطعاً غیرقابل قبول است لذا این سخن جز از طرف مادر دل سوخته اش مورد استقبال واقع نگردید ولی موافقت یک مادر در برابر مخالفتهای شدید عموم افراد چه اثری خواهد داشت ؟ ! اما خوشبختانه با آنکه تمام کسانیکه از حال مریض اطلاعی داشتند بالاتفاق معتقد بودند که مریض را تا بمشهد هم زنده نتوان برد و با کمال تعجب این نظریه از طرف دکترها واطباء بمشهد هم مورد تأئید واقع گردیده بود ولی باز پافشاری واصرار مادرش کار خود را کرده در حالیکه تمام افراد آن خانواده دست از مریض شسته بودند و دیدار او رإ؛گ کّ آخرین بار ملاقات می پنداشتند .

مادر دختر مریض خود را به مشهد آورده و بلیط قطار خریده بقصد مشهد مقدس بهشهر را ترک گفت . اما فراموش نشود که در بهشهر کارمندان ایستگاه بعلت آنکه مرگ مریض را حداکثر برای چند ساعت بعد قطعی می دانستند ابتدا از دادن بلیط خودداری نمودند ولی بلحاظ شخصیت و احترام آنخانواده بالاخره بلیط داده شده و در یک کوپه دربست دختر مریض را در حالتی که مادرش وسه زن دیگر برای پرستاری او بهمراه بودند قرار دادند . در بین راه رئیس قطار هنگام کنترل بلیط با دیدن حال مریض بمادرش پرخاش کرده و اعتراض می نماید و می خواست آنها را در یکی از ایستگاههای بین راه پیاده نماید زیرا می گفت این مریض قبل از رسیدن بمقصد در بین راه قطعاً خواهد مرد .

اما با دیدن گریه

مادر و ناله او از پیاده کردن آنها صرف نظر نموده تا اینکه قطار بایستگاه گرمسار رسید .

در آنجا مریض را با مادرش بکمک سه زن دیگر پیاده کرده وخود برای تهیه بلیط مشهد بگیشه بلیط فروشی مراجعه نمود ولی متصدی فروش از دادن بلیط امتناع ورزیده و گفت این مریض در بین راه میان قطار خواهد مرد .

اما بالاخره اشگهای ریزان مادر جگر سوخته اش اثر خود را بخشیده بلیط را خریداری نمودند تا خلاصه دختر را زنده بمشهد مقدس رساندند و بمجرد پیاده شدن از قطار دختر را بصحن بزرگ حمل کرده و او را در پشت پنجره پولادی که پشت سر مطهر امام هشتم (علیه السلام) واقع شده است قرار می دهند .

در حالتی که مریض بحال عادی نیست ولی مادرش بنای گریه وناله را گذارد و با سوزدل و اشک ریزان شفای کامل دختر خود را از طبیب واقعی یعنی پروردگار توانا بوسیله و شفاعت ثامن الائمه خواستار است .

شب فرا می رسد ، مردم برای استراحت از خستگی روزانه بمنازل خود می روند درهای حرم و صحن هم بسته می شود وپاسبانان و خدمتگزاران آستان قدس رضوی هم آنجا را ترک می گویند ، تنها عده ای از آنان دربین حرم و داخل صحن مشغول نگهبانی بودند و گاهگاهی از حال آن مادر و دختر مریضش که در پشت پنجره پولادی قرار داشتند جویا می شدند . ساعت اواخر شب را نشان می داد . مادر رنج دیده آن مریض در اثر رنج سفر و خستگی فوق العاده ای که ناشی از گریه های

شدید او بود بخواب عمیقی فرو رفته بود ولی با کمال تعجب آن مادر در این هنگام دستی را روی شانه خود حس می کند که تکانی به او می دهد با صدائی که آمیخته با یکدنیا عاطفه و محبت است می گوید مادر . مادر برخیز من شفا یافته ام ، حالم خوب شده امام رضا بمن شفا عنایت فرموده است ! !

مادر رنج دیده آن مریض با شنیدن این صدا چشمهای خودرا باز کرده و دخترش را سالم و بدون هیچگونه احساس ناراحتی بالای سر خود نشسته دید ولی این منظره برای آن مادر آنقدر غیر منتظره بود که با دیدن آن بلافاصله فریادی زده غش کرد و روی زمین قرار می گیرد ! ! خدامی که در داخل صحن مشغول پاسبانی بودند با شنیدن فریاد آن زن بدورش جمع می شوند و پس از گذشتن چند دقیقه و بهوش آمدن آن زن او را باتفاق دختر شفا یافته اش بمسافرخانه ای می رسانند .

مادر آن دختر در اولین فرصت شفا یافتن مریض و حرکت فوری خود را تلگرافی بخانواده اش اطلاع می دهند ولی این تلگراف بعنوان خبر مرگ تفسیر شده و کنایه از مردن تلقی می شود ، بدنبال این تفسیر بیجا و خلاف واقع عده ای از زنان نزدیک وخویشاوندان آن خانواده در منزلشان جمع آمده و بنای گریه وناله را بعنوان عزاداری می گذراند . از آنطرف دختر شفایافته به اتفاق مادر و سه زن دیگر از همراهان بتهران حرکت کرده و بار دیگر حرکت خود را از تهران بوسیله تلگراف اطلاع می دهند .

اما مرگ

آن دختر مریض بقدری برای آنها قطعی و مسلم بود که با رسیدن تلگراف دوم هم یقین بحیات و زنده بودن دختر پیدا نمی کنند ، تا بالاخره یک خبر قطعی دائر بر سلامتی دختر و حرکت آنها بآن خانواده میرسد .

پس از دریافت این خبر قطعی افراد آن خانواده در ایستگاه بهشهر از کاروان کوچک خود که با یکدنیا افتخار و سربلندی از سفر پر میمنت مشهد مراجعت میکردند ، استقبال می نمایند ، این خبر عجیب بسرعت در بهشهر منتشر گردید .

اطباء معالج آن دختر حاضر شده و از او معاینه دقیق بعمل آوردند و سپس باتفاق صحت کامل مزاج وی را تصدیق می نمایند و از وقوع این حادثه تا حال چند سال میگذرد و آن دختر هنوز در کمال صحت و سلامتی و بدون هیچگونه عارضه ای حتی عوارض کسالتهای جزئی بسر می برد ، اطباء معالج آن دختر در بهشهر وساری و بابل و تهران و جراجانی که دوبار او را تحت معاینه وعمل جراحی قرار داده اند هنوز زنده و در حال حیاتند ، عکسهائی هم که از آن دختر برای تشخیص مرض برداشته شده بود موجود است .

(- مناظره دکتر و پیر .)

هر نسیمی که بمن بوی خراسان آرد

چون دم عیسی در کالبدم جان آرد

دل مجروح مرا مرهم راحت سازد

جان پر درد مرا مایه درمان آرد

بوی پیراهن یوسف که کند روشن چشم

باد گوئی که به پیر غم کنعان آرد

دختر سرطانی

اینجا روزی نیست که برای ما خاطره نداشته باشد . دختر 6-7 ساله ای با پدر و

مادرش از شمال کشور به اینجا آمده بودند . گویا دختر سرطان داشت . او در خواب دیده بود که کسی او را به مشهد و حرم وعده داده بود . صبح که از خواب بیدار می شود به مادرش می گوید مرا به مشهد ببرید . وقتی به اینجا می آیند مادرش طنابی را به گردن او می اندازد و سر دیگر آن را به پنجر ه فولاد . دختر کوچک که پدر و مادرش را چنین دردمند می بیند گریه می کند و می گوید یعنی من خوب می شوم و سپس از فرط گریه به خواب می رود نیمه های شب از خواب بیدار می شود و می بیند که آن سر طنابش که به پنجره بود باز شده و از روی پنجره به زمین می افتد ، فریاد می کشد اطرافیان و رهگذران متوجه می شوند ، خودش داد می زند من خوب شدم ! من خوب شدم ! انبوه جمعیت به طرف او هجوم می آوردند . و روی دست او را به این طرف و آن طرف می برند .

دختر گنگ

مرحوم شیخ حر عاملی در کتاب اثبات الهداه بعد از ذکر کرامتی از امام رضا (ع) مینویسد من خودم در مدت 26 سال که مجاور مشهد مقدس هستم از این نحوه کرامات دیده و یقین کردهام . از جمله دختری از همسایگان ما گنگ بود روزی به زیارت حضرت رضا (ع) رفت ناگاه نزد قبر آن حضرت دید مردی خوش هیأت کنار قبر است شنید آن جناب به او فرمود : چراسخن نمیگویی تکلم

کن . تا این فرمایش را فرمود فوراً زبانش باز شد و به سخن درآمد و به کلی علتش برطرف شد .

یا سوی آدم سرگشته رفته ز بهشت

روح قدسی مدد روضه رضوان آرد

در نواآیم چون بلبل مستی که صباش

خبر از ساغر گلگون بگلستان آرد

جان برافشانیم صدره چو یکی پروانه

که شبی پیش رخ شمع بپایان آرد

دختر مسیحی شفا گرفته

به یاد دارم پس از اینکه یک دختر مسیحی شفا گرفت ، او و پدرش به اسلام روی آوردند . گویا آزمایشات بیمارستان در پاکستان نشان داده بود که دختر از بیماری کلیوی رنج می برده است . هزینه عمل جراحی آنقدر زیاد بوده که پدرش قادر به پرداخت آن نبوده است . یکی از دوستانش که شیعه بوده آنها را برای مداوا به حرم امام رضا (ع) راهنمایی کرده است . آنها به مشهد آمده بودند و 7 روز پشت پنجره فولاد دخیل بسته بودند . پس از مراجعه به پاکستان و انجام مجدد آزمایشات ، مشخص شد که بیماری به طور کلی از بین رفته است . آنها دوباره به مشهد آمدند و تقاضای تشرف به دین اسلام را دادند

دختر نابینا

(دختر نابینا)

مرحوم محدث بزرگ نوری علی الله مقامه در کتاب خود دارالسلام نوشته دختری بنام نجیبه که از مردم قریه مایان که از قراء (روستاهای) کوهپایه شهر مشهد مقدس است شفا یافت .

این دختر یک سال بر اثر درد چشم کور شده بود و جائی را نمی دید و پیش از کوری نامزد پسرعمویش بود لکن چون بینا شد پسرعمو راضی بازدواج

با او نمی شد و از این جهت این دختر بسیار پریشان و غمناک بود .

شبی در خواب شخصی سفیدپوش بوی گفت بیا بشهر مشهد تا ترا شفا دهیم .

لذا وقتی بیدار می شود بشهر می آید و بحرم مطهر تشرف حاصل می نماید ناگاه طرف بالا سر مبارک شخصی باو می گوید چشم باز کن که تو را شفا دادیم

پس آن دختر دیده های خود را باز و روشن می یابد .

(- تحفه الرضویه .)

بچشم خلق عزیز آنگهی شوی که زصدق

بدرگهش بنهی روی مسکنت بر خاک

دختری شفا یافت

(دختری شفا یافت)

شب سوم صفر 1377 دختری در حدود شانزده سالگی که از نصف بدن شل بود شفا یافت چنانچه مرحوم ثقهالاسلام حاج شیخ علی اکبر مروج الاسلام فرمود :

در شب مذکور هنگام سحر قبل از اذان صبح از دارالسیاده مبارکه خواستم برای نماز به مسجد گوهرشاد بروم یک نفر از خدمتگذاران دارالسیاده که سید جلیلی بود و با حقیر دوستی داشت گفت من امشب در اینجا مواظب خدمت بودم پشت پنجره نقره که در بالا سر مبارک حضرت است دختری دیدم افتاده و پاهای او دراز است .

من باو گفتم ای زن ای دختر چنین بی ادبانه پاهای خود را در این جا دراز مکن بعضی زنها که نزد او بودند گفتند این بیچاره شل است و قدرت ندارد پاهای خود را جمع کند لذا از او گذشتم واینک در این هنگام سحر آمدم او را ندیدم .

از بعضی زنها که در آنجا بودند پرسیدم این دختر شل کجاست و چه شد .

گفتند حضرت رضا (علیه السلام) او را شفا داد و خود با کسانش رفتند .

(- کرامات رضویه .)

از این در مرانم ای امام بحق

مرانم بخوانم ای امام بحق

ترا حق زهرای اطهر قسم

مدد کن بجانم ای امام بحق

مران از درت ایشه ملک طوس

به پروردگارم ای امام بحق

امیدم به توست ای امام رئوف

چو نامه سیاهم ای امام بحق

اسیر و گرفتار اندر فتن

نظر کن بحالم ای امام بحق

بدادم برس موقع انتظار

چو در انتظارم ای امام بحق

شفاعت نماای شه با کرم

به نزد خدایم ای امام بحق

در پیشگاه نور

ای امام همام !

چگونه می توان دل را با نام والایت آذین نبست ؟

چگونه می توان شکوه و جلال بی حد و حصرت را نادیده گرفت ؟

چگونه می توان آوای دل دردمندی را که از سر صدق از صدها فرسنگ راه تو را می خواند نشنید ؟

مگر می توان سلاله پاکت را از زمره آل علی مرتضی (ع) و نبی مکرم ، پیامبر عظیم الشأن اسلام حضرت محمد مصطفی (ع) است نادیده گرفت و در جای جای قلب لرزان آرزومندانت جستجو نکرد ؟

پس ، سلام بر تو ای منادی توحید !

ای قبله گاه نور !

سلام بر تو ای مظهر پر فروغ انسانیت و شرف !

ای منجی دلهای دردمند !

السلام علیک یا علی بن موسی الرضا (ع) !

. . . پیرمرد ، سلامی از ته دل به امام علی بن موسی الرضا (ع) داد و آرام در مقابل درگاه رو به روی پنجره فولاد نشست و در حالی که جابه جا می شد دست در خورجینی که همراه داشت کرد و با هزار حرص و ولع قدری نان و پنیر از آن بیرون آورد و در حالی که در تلألؤ خورشید تابناک بهاری که بر گنبد و بارگاه امام (ع) می تابید غرق شده بود ، شروع

به خوردن نمود .

ساعت هشت و نیم صبح را نشان می داد او را غافلگیر کردم : سلام پدر جان ! پیر مرد پاسخ سلامم را به آرامی و با نگاهی حاکی از تعجب داد . از او پرسیدم : پدر شما چند بار است که به زیارت مولا علی بن موسی الرضا علیه السلام مشرف می شوید و اهل کجا هستید ؟ پاسخ داد : من از اطراف یکی از شهرهای جنوب خراسان هستم . اسمم علی و فامیلم مرادی است .

ما ، در آن جا یک زمین کشاورزی داریم که جو و گندم و بعضی مواقع هم چغندر می کاریم و بعد در حالی که چشمانش را به گنبد مطهر خیره کرده بود ، گفت : من نزدیک هفتاد سال دارم و در این مدت حدود شصت یا هفتاد بار به زیارت امام آمده ام ، و ادامه داد :

البته آن زمانها یعنی زمانهای قدیم ، مردم با اسب و الاغ و شتر به زیارت می آمدند ، حالا ماشین جای آنها را گرفته و آدم سریعتر از این شهر به آن شهر می تواند برود .

از او پرسیدم : آیا در طول این مدت هفتاد سال با معجزه ای و یا کرامتی از حضرت رضا (ع) مواجه بوده ای ؟ پیرمرد همچنان که نان و پنیرش را تناول می کرد گفت : بله ، من شش سال بیشتر نداشتم که بیماری سرخک گرفتم ، در آبادی که ما زندگی می کردیم طبیب و حکیم درست و حسابی نبود و من روز به روز ضعیفتر می شدم

، و کار مادرم این شده بود که شب و روز بالای سر من گریه می کردند .

مادرم هر دارو و گیاهی که می گفتند به خورد من می داد ، اما تأثیر زیادی نداشت ، تمام اتاق را بوی داروهای گیاهی مختلف گرفته بود . پدر بیچاره ام که یک کشاورز بیشتر نبود کاری از دستش بر نمی آمد ، جز این که سر هر نماز دعا می کرد و شفای مرا از خدا می خواست . درست نمی دانم چند روزی بود که در بستر بیماری بودم .

بوی اسپند و کندری که مادرم می سوزاند و دعایی که زیر لب برایم می خواند هنوز برایم تازه است ، انگار دیروز یا امروز بود که همه آن ماجراها اتفاق افتاد . فصل زمستان داشت تمام می شد و همه جا کم کم سبز و خرم می گردید ، اما درون خانواده ما جز غم چیز دیگری نبود ، به خصوص که من ، تنها فرزند خانواده بودم .

غم بزرگی که موقع آمدن پدرم به خانه در چهره چین و چروک خورده و آفتاب سوخته اش مشخص و پیدا بود ، مرا بیشتر و بیشتر رنج می داد . دستان پینه بسته اش هنوز جلو چشمانم است؛ یعنی هر چه بود زندگی ما کار بود و زحمت و مشقت و عرق ریختن بی نتیجه . البته آنها سالهاست که به رحمت خدا رفته اند ، اما یادشان هنوز قلب مرا را روشن می کند .

پیرمرد ادامه داد : غروب یکی از روزها بود که تب من بالا گرفت و حالم به

شدت به هم خورد تمامی اهل محل به خانه ما در رفت و آمد بودند . یک بابایی در ده ما بود که حکیم نبود اما از داروهای گیاهی بفهمی نفهمی چیزی سرش می شد . پدرم او را به خانه آورد .

مادرم بالای سرم مثل باران اشک می ریخت و من انگار داشتم نفسهای آخرم را می کشیدم . بدنم مثل این بود که آتش گرفته ، سرم سنگین شده بود ، جلو چشمانم سیاهی می رفت و صداهای اطرافیان همهمه ناجوری را در گوشهایم ایجاد می کرد . خدا می دانست چه حالی داشتم !

خلاصه ساعتها از شب گذشته بود که مردم هنوز در خانه بودند ، تا این که آنها کم کم از آن جا رفتند . آن شب خدا می داند که مادر و پدرم چه کشیدند . آنها در زیر نور کم رنگ چراغ پیه سوز ، تا صبح نماز خواندند و دعا کردند . مادرم با صدای بلند گریه می کرد و خدا و امام رضا (ع) را به کمک می طلبید ، و صدای پرطنین پدرم که آیات قرآنی را به همراه نماز می خواند در دلم می نشست . ما جز به او و ائمه اطهار ، امیدی دیگر نداشتیم زندگی ما هم تعریفی نداشت .

تمام دار و ندار ما یک گلیم و دو سه تشک و لحاف رنگ و رو رفته بود . آن شب مادر و پدرم زیاد زاری کردند و بالاخره یک گوسفند نذر امام رضا (ع) کردند که پس از سلامت من به مشهد بیاورند و

قربانی کنند ، آن شب تا صبح خواب در چشمان من نبود . با این که شش ساله بود ، اما انگار به اندازه شصت سال تجربه به دست آوردم که واقعاً پدر و مادر چه زحماتی برای فرزندانشان می کشند ، خدا آنها را بیامرزد و یادشان به خیر . کم کم صبح می شد و مادرم در کنارم ، روی بالش من خوابش برد .

نزدیکی های نماز صبح ، پدرم از جایش بلند شد و به مسجد ده رفت تا قدری هم در آن جا به درگاه خدا دعا کند . آخر من پنجمین فرزند خانواده بودم ، چهارتای دیگر به رحمت خدا رفته بودند ، و پدر و مادرم برای همین خیلی زیاد ناراحت بودند ، چون مردم ده بیشتر دلبستگی خانوادگی دارند . پیرمرد نگاهی به من انداخت و آهی از ته دل کشید و به یاد روزهای جور و اجور ، نم اشکی برگونه اش نشست ، دستش را به طرف آسمان رو به گنبد و بارگاه امام رضا (ع) بالا برد و خدا را شکر کرد و در این حال در خورجینش را بست .

از او پرسیدم : خوب بالاخره پدر جان چه شد ؟ او به آرامی و در حالی که صدایش به لرزه در آمده و مرتعش شده بود ، گفت : صبح روز بعد که مادرم بیدار شد ، سراسیمه به چشمان من نگاه کرد که ببیند من مرده ام یا نه ، وقتی دید که حالم بهتر شده ، دست به سوی آسمان بلند کرد و شکر خدا را به جا

آورد . پدرم در گوشه ای از اتاق ، قرآن به دست گرفته بود و آیاتی را زمزمه می کرد .

انگار قدری از تب من کم شده بود ، کم کم چشمانم سنگینی خاصی به خود گرفتند و من به خواب عمیقی فرو رفتم . وقتی از خواب بیدار شدم همه چیز برایم یک جور دیگری شده بود . صداها را به خوبی تحمل می کردم ، هوا خوب بود ، تنفسم سختی قبل را نداشت . پدر و مادرم بالای سرم نشسته بودند . صبحانه مختصری را که غالباً شیر بود برایم آماده کرده بودند .

دود اسپند همه جا را پر کرده بود . همسایه ها یکی پس از دیگری به خانه ما می آمدند و خدا را شکر می کردند ، و مادرم در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود ، بارها و بارها می گفت :

امام رضا (ع) ، امام رضا (ع) پسرم را شفا داد .

چند روز بعد حالم به کلی خوب شد . طوری که می توانستم در کوچه های دهمان با بچه ها بازی کنم . دو ، سه هفته از این جریان گذشت که پدر و مادرم تصمیم گرفتند نذر خود را ادا کنند .

بار سفر را بستند و در حالی که مراهم روی یک الاغ نشاندند ، با یک گوسفند به طرف مشهد به حرکت در آمدیم . تعدادی از افراد ده هم با اسب و الاغهایی که داشتند با ما همراه شدند . خلاصه چند روزی طول کشید که ما به مشهد رسیدیم . البته

مشهد آن موقع مثل امروز نبود ، شهر کوچک و حرم مطهر هم زیاد وسیع نبود . جلوی درب یکی از صحنها در قسمت بیرونی ، گوسفند را قربانی کردند و گوشت آن را بین زوار و افراد خواهان گوشت نذری تقسیم کردند .

و آن وقت پدر و مادرم مرا به داخل حرم مطهر بردند و در حالی که اشک می ریختند سفت به حرم مطهر چسباندند و تبرک دادند . بعد از این که نماز در داخل صحن مطهر خواندند ، بیرون آمدیم و به طرف همولایتی ها به راه افتادیم . البته تا از خاطرم نرفته بگویم : آن وقتها ، یعنی قدیمها معمولاً اسب و الاغ و شترهایشان را درون کاروانسراهای اطراف شهر می گذاشتند و بعداز آن که زوار هر جا می خواستند می رفتند .

اولی باری که من حرم مطهر آقا علی بن موسی الرضا (ع) را می دیدم ، سرم از آن همه شکوه و عظمت و جلال گیج رفت ، طوری که آن وقتها را هرگز فراموش نمی کنم . شب اول را از شوق و ذوق بسیار زیاد خوابمان نبرد و نمی دانم اصلاً چطور صبح شد . صبح روز بعد مجدداً به حرم مشرف شدیم بوی گلاب و مشک همه جا را پر کرده بود .

صدای زائرانی که دعا می خواندند و صلوات می فرستادند ، خستگی سفر از تن در می آورد در داخل صحنها فانوسها و شمعهایی را روشن کرده بودند . پنج ، شش روز بعد ، با همولایتی ها به طرف دهمان حرکت کردیم وقتی که از

دروازه های شهر دور می شدیم فکر می کردم چیزی را جا گذاشته ام ، بی اختیار چشمام تا دور دست به گنبد و بارگاه امام (ع) بود که سر به آسمان می سایید .

راستی هم آدم وقتی به معنویت فکر می کند همه چیز دنیا فراموشش می شود . آن وقت آدم همه چیز را در خدا و ائمه اطهار (ع) می بیند و اگر این دلگرمی های معنوی نباشد آدم هیچ می شود . پیرمرد ساده سخن می گفت : کلامش گرم و گیرا بود ، کوله باری از خاطرات و با لباسی ساده و ژنده با خود به همه جا می برد دیگر بار هم از او سؤال می کنم : پدر بقیه ماجرا چه شد ؟ او گفت : بله ما برگشتیم به ده ، اما با امید با آرزو و با گرمی و صفایی که امام رضا (ع) به ما بخشیده بود . آن وقتها پدرم تصمیم گرفت که هر سال به مشهد مقدس و حرم مطهر امام هشتم مشرف شویم و یک گوسفند نذر کنیم . بعد از مرحوم شدن پدر و مادر ، من هم تصمیم گرفتم هر سال یک یا دو بار به حرم مطهر مشرف شوم .

الحمد الله هر چه از امام رضا (ع) خواستم به من داده و من در قید و بند مال دنیا نیستم . آدم باید قلبش با خدایش صاف باشد . خدا و امام (ع) هم به او همه چیز خواهند داد و بزرگترین چیزی که خدا به هر

انسان می دهد سلامتی است ، والسلام .

در آن حال که پیرمرد آخرین کلماتش را به پایان می رسانید از جایش بلند شد ، با احترام به طرف ضریح مطهر امام (ع) خم شد و سلامی دوباره به امام رضا (ع) داد و آرام ، آرام عازم رفتن شد و به علامت خدا حافظی سرش را به طرف من تکان داد و رفت .

پیرمرد خمیده با خورجینی بر دوش ، می رفت تا خاطراتش را در رهگذر ایام جستجو کند ، و آن هنگام که بر درب خروجی حرم مطهر بوسه می زد تا خارج شود انگار بوی وجود مادر و پدر زحمتکش و رنج کشیده اش را به مشام می کشید ، با خلوص نیتی راستین و امیدی سرشار ، گامی استوار و عزمی راسخ ، اگر چه پیرمرد بود و به ظاهر ناتوان ، اما دریای بود از انسانیت ، صفا ، مروت و مردمی و توفانی که بر دشت خاطرات من غوغا کرد . . .

و رفت و رفت ، تا از نظر ناپدید شد .

در جستجوی امید

نام شفا یافته : فاطمه موسوی

اهل : کرج

نوع بیماری : عفونت شدید حنجره

تاریخ شفا : مهرماه 1368

نمیدانم برای شما این سؤال پیش آمده است یا نه؛ بعضی وقتها ، رنجها و غمها ، در جسم و جان انسان ، آن چنان نفوذ میکند ، که انگار جدایی از آن ، ممکن نیست و آدم میماند که با چه کسی راز و نیاز کند . صمیمیترین افراد ، چند دقیقهای به صحبتهایمان گوش میدهند ،

و بعد انگار هیچ . . . گاه ما نمیتوانیم تمام رازهایمان را به همه کس بگوییم؛ این جاست که انسان ، دست انسان ، دست به دامن خدا میشود و یا انبیا و اولیا ، صلوات الله علیهم اجمعین را به کمک میطلبد . بلکه روزها ، میتوانی درد دل کنی ، بیلحظهای تأمل . ساعتها ، میتوانی ، غم و رنجت را بازگو نمایی . بدون این که خدای بزرگ و انبیا و اولیای الهی (ص) تو را از خود برانند و برای همین هم « دین » پلی میشود میان انسان و خدایش و عباد و نیایش ، ستونها و پایههای عظیم آن ، آن هم با کلماتی حساب شده و زیبا و بسیار ظریف؛ و به جرأت میتوان گفت ظریفتر از صدها ، بلکه هزاران شعر و نثر .

من وقتی تنها میشوم ، بیاختیار کتاب دعا را به دست میگیرم و با خدای خود خلوت میکنم ، با او لحظهای متمادی راز و نیاز مینمایم . از همه چیز و همه جا میگویم . تا رهگشای راه خطیری باشد که در پیش دارم . در پارهای از اوقات قلم را به دست میگیرم و برای دلم و آنهاییی که دلی صاف چون دریایی بیگران دارند ، مینویسم . دلی که امواج تلاطم مشکلات ، به زانویش در نیاورده و غبار رهگذر ایام ، کدرش ننموده . دلی که غرور و تکبر ، در او راه ندارد و دروازهاش را عشق به وحدانیت خدای متعال و انبیا واولیای مکرمش ، تشکیل میدهد و در این راستا با قلم ،

این نعمت بزرگ الهی ، چیزی را به تصویر میکشم و مینگارم که جز معجزه نام دیگر را نمیتوان بر آن نهاد .

آری معجزه وقتی سخن از معجزه به میان میآید . برای خیلی از افراد ، بعید به نظر میرسد . یعنی آنها که دلشان هنوز پاکی و بیآلایشی را به خود نگرفته آنان که تظاهر و خودنمایی برایشان ، اصلیترین چیزها را تشکیل میدهد؛ و غبار کینه و دشمنی ، وجودشان را فرا گرفته است . نه آنان که قلبشان و تمامی وجودشان « اوست » یعنی حق ، یعنی خدا و رابطین بر حقش . . .

و اما اصل مطلب :

فاطمه را همه اهل فامیل میشناختند : زنی صبور ، مهربان و عزیز ، زنی که بیست و چند سال از عمرش ، بیشتر نمیگذشت . زنی مؤمنه و پاکدامن ، روزها ، در نبود شوهر در خانه به سر و وضع بچهها میرسید . آنهایی را که به مدرسه میرفتند بدرقه میکرد . و بقیه با مادر در خانه بودند .

فاطمه ، چهار بچه قد و نیم قدر داشت ، که همگی مادر و پدرشان را بسیار دوست داشتند . شوهر فاطمه کارمند شرکتی در کرج بود . مرد شریفی که نانآور خانه بود . وقتی او به خانه میآمد ، به خانه ، گرمی میبخشید . با بچهها بازی میکرد و گاه آنها را برای تفریح به بیرون از شهر میبرد . اسم او محسن بود .

فاطمه و محسن ده سال بود که با هم ازدواج کرده بودند و زندگی نسبتا بیدغدغهای داشتند .

در

یکی از روزهای فصل زمستان که هوا سرد بود فاطمه در کنار پنجره اتاق ایستاده و به ابرهایی که به سرعت آسمان را میپوشانید ، نگاه میکرد . برای لحظهای ، در خود فرو رفت . آن چنان که گویی صدای کوچکترین بچهاش را که شیر میخواست نمیشنید . دستی به زیر گلوی خود کشید . درد و ناراحتی احساس نمود . سپس طفل کوچکش را در آغوش کشید و شروع به شیر دادن او کرد .

فاطمه وقتی حرف میزد ، صدایش کمی زنگدار شده بود و گاهی خونابهای کمرنگ از گلویش به بیرون تراوش میشد . بیاختیار غمی گنگ همراه وحشتی مرموز ، سراپایش را گرفت و به از دست دادن سلامتی خود فکر کرد و اندیشید : خدایا ! من که یک زن سالم و شاداب بودم ؟ ! من که در زندگی بی آلایشمان غمی را حس نمیکردم ؟ !

ای خدای مهربان ! من که از بندگانی هستم که جز راه تو ، راهی را نرفتهام ؟ ! افکار مختلف به فاطمه هجوم آورده بودند ، و تبی که چند روز او را به خود مشغول کرده بود .

صبح یکی از روزها ، فاطمه به درمانگاه نزدیک خانهشان رفت . عکسهایی از حنجره فاطمه گرفته و آزمایشاتی نیز برایش نوشته شد . پس از گرفتن عکسهای رادیولوژی و آزمایشات ویژه ، وجود عفونت شدید حنجره برای فاطمه محرز شده بود .

او احساس شدیدی از ناامیدی را با خود به هر سو میکشاند . بارها ، ساعتهای متوالی در حالی که سجاده نمازش پهن بود ، دعا و نیایش

فراوان میکرد .

شاید خداوند سبحان ، نظر لطفش را به او نمود و غم و رنجش را میکاست . چرا که بیوجود فاطمه ، تلاطمی در زندگی آنها به وجود میآمد و چه بسا زندگی بقیه افراد خانواده ، دستخوش بلاتکلیفی میگردید .

گاه فرزندان فاطمه ، برای بهبودی مادرشان ، اشک میریختند و دعا میکردند . پروانه ، دختر بزرگ فاطمه ، یک شب تا سحر برای مادرش دعا کرده و در گوشهای از اتاق ، طاقباز به خواب رفته بود ، در حالی که چند قطره اشک بر گونههایش خشک شده بود . مادرش متوجه او شد و رواندازی روی انداخت و بالشتی را زیر سرش قرار داد و برای خود و فرزندانش و شوهرش اشک ریخت و دعا نمود .

شوهر فاطمه به کرات به فاطمه گفته بود که هر کاری از دستش برآید برای او انجام میدهد ، تا شاید سلامتیاش را به دست آورد . حتی به قیمت فروش همه چیز زندگیشان؛ رفته رفته بهار فرا میرسید و زمستان رخت بر میبست . هوا رنگ و بوی تازهای به خود گرفته بود ، ولی یک نوع بیقراری در روح فاطمه احساس میشد .

فاطمه وقتی به سر شاخههای درختان نگاه میکرد ، به خوبی رویش زندگی را در شاخههای نسبتا خشک میدید و میدید که چگونه خداوند بزرگ ، گیاهان ظاهرا خشک و نیمه مرده را دوباره جان میدهد .

او میدید که یک دانه خشک و بیروح ، چگونه میتواند شاداب و با طراوت شود و روح زندگی را بازیابد . برای همین ، فاطمه هرگز امیدش را

از توسل به خدای کریم از دست نمیداد .

بالاخره بهار فرا رسید . سفره هفت سین خانواده فاطمه پررنگتر از همیشه بود . چرا که قرآن بزرگی را که همسرش به تازگی به او اهدا کرده بود با رنگهای جالبی که روی جلد سوسنیاش داشت ، چشم و روح را نوازش میداد . به ویژه آیه زیبای : « لایمسه الا مطهرون » . به آن دست نزنند به جز پاکان و نیکان .

فاطمه بارها با ظاهری تمیز و آراسته و باطنی عاری از هر گونه شبهه ، قرآن مجید را در دست میگرفت ، به کرات به آن بوسه میزد ، و گاه در همان حال در مقابل چشمان فرزندانش ، اشک میریخت . او میدانست که هیچ وقت نمیتوان خوبی و بدی را با هم در یک جا جمع نمود ، و فرقی بین آنها نگذاشت .

او میدانست که خداوند کریم ، آن کتاب آسمانی و مبارک را توسط حضرت محمد (ص) برای هدایت بشر ، عنایت فرموده است . او میدانست انبیای مکرمش ، بیجهت به رسالت برگزیده نشدهاند . بیتأمل صبر حضرت ایوب (ع) را به خاطر میآورد ، و خدا را از آن همه بزرگی ، شکر مینمود .

پس او چارهای نداشت جز صبر و تحمل . چرا که خداوند ، همان گونه که شب و روز را قرار داده و نظام آفرینش را پدید آورده ، نتیجتا میبایست با دیدی عمیقتر به این امر نگاه میکرد و تا حدی زندگیش را با مشیت الهی وفق میداد .

روزی انسان متولد میشود

و روزی به خواست خدا از جهان میرود و در این بین است که همه چیز را تجربه میکند : فقر ، ثروت ، بیماری و سلامت و همه و همه . . .

اما امید او هرگز به یأس مبدل نمیگردید . زیرا کسانی که همواره به یاد خدا و ائمه اطها هستند ، میبایست پر تحمل و شکیبا باشند و هیچ وقت امیدشان را از دست ندهند و قلبشان را همواره مالامال از مهربانی و شفقت به دیگران نمایند؛ که مسلما این رفاهی است خوب برای جلب رضای خدای یکتا .

در هر حال ، سفره هفت سین فاطمه که مظهری کوچک از دگرگونی فصلها و قدرت خداوند سبحان بود به سفره دعا و توسل ، مبدل شده بود .

فاطمه در کنار سفره ، جانماز و مهر و تسبیح کوچکی را که چند سال قبل مادربزرگش از مشهد برایش آورده بود ، گذارده بود . بی هیچ گونه تأمل و اختیار قلبش برای هشتمین امام و زیارت مرقد مطهرش ، تپید و تصمیم گرفت که هر طور شده در مهرماه همان سال به مشهد الرضا (ع) بیاید .

مشهدی که مرقد مطهر حضرت ثامن الحجج (ع) میباشد .

روزها به سرعت میگذشتند ، تا روزی فرا رسید که همسرش برای او و خودش دو بلیط قطار برای مسافرت به مشهد مقدس تهیه کرده بود . آنها بچهها را نزد اقوامشان گذاشتند . لحظه موعود فرا رسید و فاطمه و شوهرش سوار بر ارابه آهنین ، راهی دیار امام هشتم (ع) شدند .

آنها وقتی که وارد

مشهد میشدند ، تازه آفتاب طلوع کرده بود و انوار طلاییاش را همه جا گسترده بود . به ویژه گنبد طلایی امام (ع) که درخششی ملکوتی داشت . آنها از درون قطار ، ایستاده سلامی به امام (ع) دادند و لحظاتی بعد ، قطار با بوقهای مکرر ، در ایستگاه مشهد ایستاد .

فاطمه و شوهرش با کولهبار مختصرشان بلافاصله پیاده شدند و سراغ یکی از مهمانخانهها را گرفتند و پس از چند دقیقه با وسیله نقلیه ، به مهمانخانهای در خیابان طبرسی رسیدند .

مردم زیادی در رفت و آمد بودند و مشهدالرضا (ع) حال و هوایی دیگر داشت . عدهای در آن صبح خوب و قشنگ ، خرید میکردند . گروهی به تماشای مغازهها مشغول بودند و جمعی نیز به طرف حرم مطهر ، درگذر بودند .

فاطمه هم پس از مستقر شدن در مهمانخانه ، همراه همسرش به طرف حرم به راه افتاد . چند روزی به همین منوال گذشت . حال و هوای حرم ، کاملا او و شوهرش را گرفته بود ، تا سرانجام در روز 25/7/1368 فاطمه موسوی بنا به گزارش دفتر شفایافتگان آستان قدس رضوی ، شفای خود را گرفت و بیماری او که میرفت زندگیاش را دستخوش تلاطم سازد به یکباره از میان رفت . چرا که او دیگر نیازی به دارو و درمان نداشت و آنها شاد و خرم به دیار خود بازگشتند و همه چیز را برای آشنایانشان در طبق اخلاص نهاده ، بازگفتند . . .

در حریم خلوت یار

شفایافته : علی رضا حسینی

متولد 1357 ساکن : شهرستان نکا

، روستای سلیکه

تاریخ شفا : چهاردهم تیرماه 1374

بیماری : فلج پا

آمده بود تا کبوتر دل خسته و مجروحش را در حرم با صفای مولایش به پرواز در آورد .

آمده بود تا چهره به غم نشسته اش را که حاکی از رنج و درد درونی اش بود ، با اشک دیدگان معصومش به ضریح سیمین و زرین امام غریبان پیوند بزند .

آمده بود تا سر بر آستان بی نیاز دوست بساید و دل را مقیم کوی یار نموده و مهمان نور باشد .

آمده بود تا چشمان بی فروغش را در روشنای حریم حرم منور سازد .

آمده بود با یک دنیا امید و انتظاریک دنیا عشق و ارادت و اخلاص ، یک دنیا بی قراری ، تا بگوید : ای امام ! دوستت دارم .

آمده بود تا همچون موجی ، تن رنجورش را به اقیانوس عظمت ، کرامت ، وجود و سخا بسپارد و دریادل این اقیانوس بی کران باشد .

آمده بود تا به مراد دل آسمانی اش بگوید :

ای قرار دیده بی تاب من !

ای مهربان امام که غوث الامه ای !

و ضامن آهوی رمیده ای !

به آستان امنت چونان غزالی گریزپای پناهنده شده ام ، تا به بلندای سلامت و تندرستی ام برسانی و از حمیع بلیات ارضی و سماوی برهانی ام .

آمده بود تا از طبیب طبیبان بخواهد تا خار وجودش را در بوستان سرسبز و پرطراوات رضوی ، به گل عافیت مبدل نماید .

در یکی از روزهای تابستان قرار بود به همراه هیأتی از شهرش روز 28 صفر

عازم مشهد شوند . اما جزیره متلاطم دلش تاب تحمل زمان را نداشت . به اتفاق شوهرخواهرش زودتر از موعد ، سفر به سرزمین نور را آغاز کرد . او همچون رودی به بحر خروشان حریم پیوست .

به سرزمینی آمد که سر تا پا معنویت بود . به اقلیمی پاگذاشت که عرشیان و خاکیان ، چاکران درگه آن سر تا پا نورند . دیدن گنبد و بارگاه حضرت ، چشمان بی فروغش را جلا بخشید .

فضای روحانی و معنوی حرم را از نزدیک لمس نمود .

در برابر امام ، سلامی و تعظیمی کرد که لبخند فرشتگان را در پی داشت . ادخلوها بسلام آمنین حرم مملو از جمعیت بود : در میان سیل مشتاقان و ارادتمندان و حاجتمندان بارگاه ملکوتی و حجت بالغه پروردگار ، خود را همچون قطره ای می دید . پشت پنجره فولاد دخیل شد .

ضمن ارتباط قلبی ، با طنابی که او را به پنجره متصل می نمود ارتباطی ظاهری را هم برقرار نمود . طناب ، رشته الفت او گشت تا دل و جانش به هم پیوند خورد و ضمیرش از انوار امام بهره مند گردد . فضای معنوی حرم دل هر عاشق و شیدایی را متحول می ساخت . پیر و جوان ، زن و مرد ، کودک و نوجوان ، از هر قشر و طایفه ای ، شهری و روستایی ، فقیر و غنی ، در میان دخیل شدگان دیده می شد .

ایوان طلا ، راز و نیاز عارفانه ، اشکهای جاری شده ، دلهای سوخته ، بی پناهان خسته دل ، ناامیدان

وادی سرگردانی ، صدای پای زائران ، صدای ملکوتی مناجات ، صدای بال بال زدن کبوتران در آسمان مهتابی و پرستاره ، فضای معطر ، پارچه های سبز رنگ ، طنابهای رنگارنگ ، قفلهای بسته شده بر پنجره . . .

خدایا چه محیطی است این جا که این چنین دل آدمی را می برد !

پژواک امیددهنده و سوزناک زیارتنامه خوان که در جوار پنجره فولاد دلها را می سوزاند و اشک از دیدگان جاری می ساخت :

این جاست طبیبی که ندارد نوبت

نوبت هر دل که شکسته تر بود ، پیشتر است !

فقیر و خسته به درگهت آمدم

رحمی ! که جز ولای توام ، نیست هیچ دستاویز

به نا امیدی از این در مرو ، امید این جاست !

فزونتر از همه قفلها ، کلید این جاست !

علیرضا در جمع دلسوختگان و دردمندان ، بیماران لاعلاج که از دکترها قطع امید کرده اند قرار گرفت . با چشمان به اشک نشسته اش با مولا به راز و نیاز پرداخت :

یا ضامن آهو !

بر جوانی ام رحمی کن

تو را به پهلوی شکسته مادرت زهرا ناامیدم مکن !

لحظاتی بعد در تفکری عمیق فرو رفت .

خاطره های دوران بیماری جلوی چشمانش نمایان گشت .

از یادش نمی رفت آن روزی که مادرش را صدا می زد : مادر ! درد پا امانم را بریده ! و مادرش چونان شمعی در این مدت سوخت و از هیچ

کوششی دریغ نکرد . به یاد محروم شدن از تحصیلاتش افتاد ، به یاد عاجز شدن از کارها و فعالیتهای روزانه

اش به یاد دارو و درمانهایی که برایش کرده بودند و تأثیری نداشت ، به یاد دستهای پینه بسته پدرش که کارگر نکاچوب بود ، به یاد دل سوزی های خانواده صمیمی اش ، به یاد دو برادر و یک خواهرش که از غم او پژمرده و ملول شده بودند ، به یاد جوابهای مأیوس کننده پزشکان ، و خسته از این همه تفکر ، پلکهایش به سنگینی گرایید و آرام آرام به خواب رفت . . .

ناگهان بیدار می شود ، طناب را بازشده می بیند ، روی پاهایش می ایستد ، شروع به راه رفتن می کند . . . آن شب شادمانی علیرضا دیدنی بود و همه زائران در شادمانی اش شریک !

نوشته محمدتقی داروگر

در خواست شفا

(در خواست شفا)

حضرت آیه الله العظمی شهید محراب عالم جلیل القدر و سید نبیل و مجاهد سید عبدالحسین دستغیب شیرازی رضوان الله تعالی علیه از جناب فاضل و محقق آقای حاج میرزا محمود مجتهد شیرازی نزیل سامرا نقل فرمود از جناب شیخ محمد حسین قمشه ای که ایشان فرمود :

ایشان بقصد تشرف به مشهد حضرت رضا (علیه السلام) از عراق مسافرت میکند و پس از ورود به مشهد مقدس دانه در انگشت دستش آشکار میشود و سخت او را ناراحت میکند چند نفر از اهل علم او را بمریض خانه میبرند جراح نصرانی می گوید باید فوراً انگشتش بریده شود و گرنه ببالا سرایت میکند .

جناب شیخ قبول نمیکند و حاضر نمیشود انگشتش را ببرند طبیب می گوید اگر فردا آمدی باید از بند (مچ)

دست بریده شود شیخ برمیگردد و درد شدت میکند شب تا صبح ناله می کند فردا ببریدن انگشت راضی میشود .

چون او را مریض خانه میبرند جراح دست را می بیند می گوید باید از بند دست بریده شود قبول نمی کند و میگوید من حاضرم فقط انگشتم بریده شود جراح میگوید فایده ندارد و اگر الان از بند دست بریده نشود ببالاتر سرایت کرده و فردا باید از کتف بریده شود .

شیخ بر می گردد و درد شدت میکند بطوریکه صبح ببریدن دست راضی می شود چون او را نزد جراح می آورند دستش را می بیند و میگوید به بالا سرایت کرده و باید از کتف بریده شود و از بند دست فایده ندارد و اگر امروز از کتف بریده نشود فردا بسایر اعضاء سرایت می کند و بالاخره بقلب می رسد و هلاک میشود .

شیخ ببریدن دست از کتف راضی نمیشود و برمیگردد و درد شدیدتر شده تا صبح ناله می کند و حاضر میشود که از کتف بریده شود و رفقایش او را برای مریض خانه حرکت می دهند تا دستش را از کتف ببرند در وسط راه شیخ گفت ای رفقا ممکن است در مریض خانه بمیرم اول مرا بحرم مطهر ببرید پس ایشانرا در گوشه ای از حرم جای دادند شیخ گریه و زاری زیادی کرده وبحضرت شکایت می کند .

میگوید آیا سزاوار است زائر شما بچنین بلائی مبتلا شود و شما بفریادش نرسید (و انت امام الرؤوف) خصوصاً درباره زوار پس حالت غشوه ای عارضش میشود در آنحال حضرت رضا (علیه

السلام) را ملاقات می کند .

آنحضرت دست مبارک را بر کتف او تا انگشتانش کشیده ومی فرماید شفا یافتی شیخ بخود می آید می بیند دستش هیچ دردی ندارد رفقا می آیند او را بمرض خانه ببرند جریان شفای خود را بدست آنحضرت به آنها نمی گوید .

چون او را نزد جراح نصرانی میبرند جراح دستش را نگاه می کند اثری از آن دانه نمی بیند باحتمال آنکه شاید دست دیگرش باشد آندست را هم نظر می کنند می بیند سالم است میگوید ای شیخ آیا مسیح (علیه السلام) را ملاقات کردی ؟

شیخ فرمود کسی را که از مسیح (علیه السلام) بالاتر است دیدم و مرا شفا داد پس جریان شفا دادن امام (علیه السلام) را نقل میکند .

(- داستانهای شگفت .)

بدرگاهت پناه آورده ام یا رضا یارضا (علیه السلام)

من زوار سرافتده ام یا رضا یارضا (علیه السلام)

افتاده ام دستم بگیر یارضا یارضا (علیه السلام)

آزرده ام دستم بگیر یارضا یارضا (علیه السلام)

ای ملجاء درماندگان یارضا یارضا (علیه السلام)

ای چاره بیچارگان یارضا یارضا (علیه السلام)

درد پا

روز دهم رجب 1132 زنی مشلوله از اهل ده نو در اطراف مشهد دو سال در اثر درد پا شل و زمینگیر شده بود در این روز او را میآورند و به حرم مطهر میرسانند گفته است چون نظرم به ضریح مطهر افتاد شخص سفید پوشی را دیدم که آب روی قفل ضریح میریزد گفتم قدری از این آب

به من مرحمت کن تا با آن شفا حاصل نمایم . فرمود من این آب را برای تو تبرک میکنم پس آن ظرف را به من داد من گرفتم و آشامیدم فوراً بهبودی بر من حاصل شد پس برخاستم و زنهایی که در حرم بودند خبر شده جامههای مرا برای تبرک پاره پاره کردند .

درد پهلو

(درد پهلو)

مرحوم سید حسن بردسکنی (و بردسکن قریه ایست از قریه های شهر کاشمر) فرمود :

مرضی بپهلوی من روی آورد بنحویکه از درد خواب و راحتی از من سلب شده بود لذا بهزار زحمت مبلغی پول برای معالجه فراهم کردم و بشهر آمدم و نزدیکتر رفتم و چون دکتر مرا معاینه کرد گفت این مرض خطرناک و مهلک است و سیصدتومان هم خرج دارد چون چنین گفت .

من با خود گفتم چه کنم منکه این قدر پول ندارم اتفاقاً مریضی دیگر همان وقت وارد شد که او نیز بهمان مرض من مبتلا بود چون گفت پهلویم درد میکند دکتر او را معاینه کرد و پس از معاینه گفت باید عمل شود و سیصد تومان خرج دارد .

دیدم آن مرد فوراً دست در بغل کرد و سیصد تومان تمام بدکتر داد دکتر هم همان وقت او را باطاق دیگر برد که عمل کند . من در آنجا از سوراخ و روزنه نگاه کردم دیدم دکتر او را برای عمل روی تخت خوابانید و دست و پایش را محکم بست آنگاه پهلوی او را باز کرد . دیدم یک مرتبه تیغی بر پهلوی او کشید که صدای ناله آن مرد بلند شد و

دکتر سطلی در زیر پهلوی او گذاشت و دیدم خون وجراحت مانند ناودان میریزد و آنمرد داد میزند و آقای دکتر باو پرخاش و تغیّر مینمود و سیگار می کشید .

من چون این منظره را دیدم بیرون آمدم و عازم زیارت حضرت رضا (علیه السلام) شدم و براه افتادم تا بمشهد مقدس رسیدم آنگاه وضو ساخته بحرم مطهر مشرف شدم و سرم را بضریح آنحضرت بردم وبحال گریه عرض کردم ای امام رضا اولاً من سیصد تومان ندارم که بدکتر بدهم ثانیاً از آن عمل میترسم و اگر بمیرم نزد دکتر برای این عمل نمیروم . آنگاه سرم را بضریح زدم و غش کردم .

چون بحال آمدم ملتفت خود شدم که باید بمستراح بروم پس از حرم شریف بیرون آمدم و خود را بمستراح رساندم و دیدم آنچه از پهلوی آنمرد مریض بیرون شد از زیر من بیرون آمد و درد پهلوی من آرام شد مثل اینکه هیچ دردی نداشته ام .

پس از آن توجه حضرت رضا (علیه السلام) چند روز در مشهد مقدس ماندم و آن قلیل پولی را که داشتم سوقاتی خریدم و با کمال صحت و سلامتی بوطن خود برگشتم ببرکت وجود مقدس حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) .

(- فتح و فرج .)

خواهی که تو را درد بدرمان برسد

یا اینکه شب هجر بپایان برسد

جهدی کن و دست زن بدامان رضا

تا سختی تو زود بآسان برسد

درد چشم

(درد چشم)

عبد صالح و متقی وارسته جناب حاج مجدالدین شیرازی که از اخیار زمان هستند چنین تعریف

می کنند .

بنده در کودکی چشم درد گرفتم نزد میرزا علی اکبر جراح رفتم شیاف دور چشم حقیر کشید غافل از اینکه قبلاً دست بچشم سودائی گذاشته بود چشم بنده هم سودا شد اطراف چشم له شد ناچار پدرم بتمام دکترها مراجعه کرد علاج نشد گفت از حضرت رضا (علیه السلام) شفا خواهم گرفت بزیارت حضرت مشرف شدیم .

بخاطر دارم که پدرم پای سقاخانه اسماعیل طلا ایستاد با گریه عرض کرد یا علی بن موسی الرضا (علیه السلام) داخل حرم نمی شوم تا چشم پسرم را شفا ندهید . فردا صبح گویا چشم حقیر اصلاً درد نداشت وتاکنون بحمدالله درد چشم نگرفتم .

وقتی از مشهد مقدس مراجعت کردیم خواهرم مرا نشناخت واز روی تعجب گفت تو چشمت له بود چطور خوب شدی ؟ من ترا نشناختم و همچنین حاجی مزبور نقل می نماید که :

در سنه چهل شش خودم با خانواده بمشهد مقدس مشرف شدم و عجایبی چند دیدم از جمله در مسافرخانه دو مرتبه بچه ام از بام افتاد بحمدالله و از نظر حضرت رضا (علیه السلام) هیچ ملالی ندید .

هنگام برگشتن در ماشین این موضوع را تعریف کردم زنی گفت تعجب مکن من اول خیابان طبرسی در مسافرخانه سه طبقه بودم بچه ام از طبقه سوم کف خیابان افتاد و از لطف حضرت امام رضا (علیه السلام) هیچ ناراحتی ندیدم .

دریای عشق

شفایافته : میرمراد مشتری

ساکن بندرعباس

تاریخ شفا : نوزدهم بهمن 1368

بیماری : فلج

پاهایش را دراز می کند . آن قدر که کف پاشنه هایش در

ماسه های نرم و خیس ساحل فرو میرود . دسته ای پرنده دریایی ، شاد و نغمه خوان از بالای سرش می گذرند . هوا به شدت شرجی و گرم است ، آسمان صاف و آبی در آن دورها ، سینه به سینه نیلگون دریا سپرده است .

موجی آرام پاهایش را به نوازش می گیرد ، خنکای آب به وجودش می آورد ، صندلی چرخدارش را کمی به جلو می راند و پاهایش را تا ساق در موج آب فرو می برد چرخهای ویلچر در ماسه ها فرو می روند ، موجهایی در پی ، او و چرخش را احاطه می کنند .

لذتی زیبا زیر پوستش می رود احساس سرور می کند شوق ماهی و ماهیگیری در وجودش شعله می کشد ، لذت کندن لباس و تن به آب دریا سپردن ، هوس شنا ، شیرجه و زیرآبی ، غوغای مسابقه و مقام اولی ! آهای . . . میر مراد ، بجنب پسر ، چیزی نمونده ، زود باش ، امسال هم برنده تو هستی میر مردا ، بجنب ، زودباش اما پاهایش به یک باره خشک شده ، تیر کشید و درد تا عمق جانش را سوزاندن خط پایان مسابقه را می دید کمتر از 50 متر دیگر ، اما هر چه تلاش کرد ، تکان نمی خورد جا ماند ، دیگران از او گذشتند ، شوری دریا را در کامش حس کرد ، پایین رفت ، فریاد کشید ، بالا آمد ، باز هم فریاد کشیدن صدایی شنید ! چت شده میرمراد ؟ چرا وایستادی ؟ زود باش دیگه ،

عقب موندی پسر ، زود باش .

به هوش که آمد در بیمارستان بود ، خواست که برخیزد ، نتوانست ، پاهایش بی حس و بی حرکت بودند ، همسرش بالای سرش می گریست . چی به سرم اومده زن ؟ او پرسید و زن گریست ، گریه او پاسخی بود برای مرد ، یعنی .

خواست چیزی بگوید ، اما حرفش نیامد دست زن را گرفت و آرام نالید و گرفت : برایم دعا کن ، نم اشکی چشمانش را خیساند . این جوری می میرم زن ! میرمراد یعنی تلاش ، میرمراد یعنی آب ، یعنی ماهیگیری ، یعنی شنا ، میرمراد بدون اینها یعنی مرده .

گریه امانش نداد ، با صدای بلند ، های زد و با همان حال از ته دل دعا کرد : یا غیاث المستغیثین مددی .

نوای هی هی ماهیگیران در گوشهایش طنین انداخت :

هی هی . . . الله هی . . . هی هی علی هی . . . به خود می آید و نگاهش را به ماهیگیران می دوزد ، تور از دریا می گیرند و با زبان خود شکر می گویند ، خود را میان آنان می بیند ، همان طور با صلابت و پر هیبتن جلوتر از بقیه ، فریادش رساتر از همه ، تور بر دوش می کشد و هی می زند : هی هی . . . یاالله . . . ماهیگیربی دریا و بدون تور زنده نیست ، صبح که به دریا می زند ، زندگی را صدا می کند ، و عصر که تور از دریا می

گیرد ، امید صید می کند و او آن روز که زندانی چرخ و عصا شده به یک باره مرد ، چگونه می توانست به باور بگنجاند که دیگر هرگز دریا را نخواهد دید ؟ تور بر دوش نخواهد کشید .

بر قایق نخواهد نشست و ماهی از دل دریا صید نخواهد کرد ؟ روزی تصورش هم دیوانه اش می کرد ، اما حالا باید بپذیرد ، باید عادت کند ، باید به خود بقبولاند وتحمل کند . خدا حافظ دریا ! این را می گوید ومی خواهد حرکت کند اما چرخش تکان نمی خورد میرمراد نگاهش را به چرخهای ویلچر می اندازد ، نیمی از چرخهای ویلچر در ماسه ها فرو رفته است .

پاهایش را از دل ماسه های خیس بیرون می کشد ، تلاش می کند ، اما بی فایده است ، گویی به ساحل چسبیده است ، نگاهش را به اطراف می ساید ، ماهیگیران صید روزنامه را جمع آوری کردند و مهیای رفتن هستند ، میرمراد فریادی می کشد : آهای ! صدایش در دل امواج گم می شود و هیچ کس به کمکش نمی آید ، خورشید در دریا فرو می رود شب سایه سهمگینش را بر ساحل می گستراند .

میرمراد خسته و دل شکسته همچنان تلاش می کندن حالا امواج بالاتر آمده اند و نیمی از ویلچر در آب نشسته است . میرمراد نگاهی به آسمان می دوزد ، گویی از آسمان امید یاری دارد ، به یکباره دلش می شکند هق هق گریه اش ، سکوت شبانه شاحل را می شکند و او از ته دل

فریاد می کشد : یا امام رضا ! . دسته ویلچرش را می گیرد ، ویلچر به عقب می رود و در همان حال صدای آشنایی را می شنود .

تنها چه می کنی میرمراد ؟ با خدا خلوت کردی در دل شب ؟ صدا را می شناسد ، خوشحال فریاد می زند ، ترا خدا فرستاده قدیر ! خدا ؟ زن باورش نشد ، مرد برایمان ادامه داد : او اینک در دل شب با یک فریاد از ته دل ، قدیر رو به کمکم فرستاد ، حتما نظر عنایتش به شفای من هم هست .

زن پرسید حالا می خوای چیکار کنی ؟ مرد مصمم گفت : می روم زیارتش ، حضرتش رو خدا برای ما آدما واسطه قرار داده ، می ریم شفا خواهی ، زن دعا کرد مرد آن شب راحت تر از هر شب خوابید .

خورشید از افق بالا می آمد که آنها به مشهد رسیدند ، از اتوبوس که پیاده شدند ، میرمراد از زنش خواست که او را مستقیم به حرم ببرد . پشت پنجره فولاد که قرار گرفت ، انگار آزاد شده بود ، حکم پرنده ای که از قفس رهاشده باشد زن که رفت ، سر بر پنجره حرم امام گذاشت و گریست و گفت : یا مولا ! اون شب تنهایی رو با تمام وجود دیدم و حس کردم ، او شب دل امید از همه چیز و همه کس بریدم ، نمی دونم چه نیرویی اسم شما رو بر زبونم آورد ، حالا من به همان کسی که نام شما را به

زبونم جاری کرد قسمتون میدم نا امیدم نکنین ، حالا تنهام ، بی کس و علیل و ناتوانم ، همه امیدم به خداست و به شما که واسطه من با خدایید .

آنقدر با مولایش درد دل کرد تا به خواب رفت . در خواب دید باز به ماهیگیری رفته است ، می خواهد تور از دل دریا بیرون بکشد ، تور به مانعی گیر می کند ، هر چه تلاش می کند فایده ای ندارد ، مردی را می بیند که به او نزدیک می شود آرام و با وقار سبز پوش و نورانی .

چی شده مراد ؟

: تور از دریا بیرون نمی آید ، آقا !

: چرا ؟ : نمی دونم آقا !

: من کمکت می کنم ، دوباره امتحان کن .

مرد طناب تور را به کف گرفت و آن را کشید تور آرام رها شد و از دریا بیرون آمد . تور پر از ماهی بود ، بیشتر از همیشه . خودش را به پای مرد انداخت : ممنونم آقا ! شما کی هستین ؟ آقا لبخندی زد و بازوی میرمراد را گرفت .

برخیز میرمراد ، من همان کسی هستم که آن شب ، در نهایت تنهایی ، وقتی از صمیم قلب ، صدایم زدی به کمکت آمدم ، حالا هم مرا صدا زدی ، من صدای دل شکسته ات را شنیدم ، بگو چه می خواهی ؟

: شفا آقا ! شفا می خواهم

: برخیز ، تو شفا گرفتی .

برخاست ، از آقا خبری نبود . او بود

و سیل جمعیت . او بود و ضریح مطهر . او بود و زمزمه دعا ، او بود ایستاده در برابر شبکه های پنجره فولاد ، به یک باره تعجب نمود به اطرافش نگاه کرد ، ویلچرش را در کنار ضریح یافت ، بی آن که بر روی آن نشسته باشد .

او ایستاده بود بر روی پاهای خودش و بی اختیار فریاد می کشید .

هی هی . . . یاالله . . . هی هی . . . یا امام رضا ! . . . دست پیش برد ، طناب را گرفت و کشید ، تور بالا آمد ، پر از ماهی بود ، ماهیها بالا و پایین می پریدند و مظلومانه نگاهش می کردند ، دهان می گشودند و آب طلب می کردند .

میرمراد لحظه ای مترصد مانده ، خیره به تور پر از ماهی نگریست ، چقدر نگاهشان معصومانه بود ، مثل آن نگاه مغموم وپریشان آهوی آزاد شده در عکس ضامن آهو ، که در مشهد ساعت ها خیره به تماشایش ایستاده بود .

میرمراد گره تور را باز کرد . ماهیها آخرین لحظات عمرشان را سپری می کردند . قدمی پیش گذاشت و تور را به آب انداخت ، ماهیها جانی دوباره گرفتند . میرمراد تور را رها کرد ماهیها شناکنان در اعماق آب فرو رفتند ، لبخندی برلبهای میرمراد نشست . لبخند رضایت ، همان لبخندی که بر چهره صیاد عکس ضامن آهو دیده بود .

از آن پس میرمراد دیگر به صید نرفت که نرفت .

دزد کیسه

(دزد کیسه)

محمد بن احمد نیشابوری گفت

من در خدمت امیر ابی نصر که صاحب جیش (ارتش) بود بسیار مقرّب بودم و او بصحبت من خیلی راغب بود و از این جهت مرا مورد احترام و اکرام می کرد .

دیگران بر من حسد می ورزیدند تا اینکه روزی امیر کیسه ای که در آن سه هزار درهم داشت و مهر خود را بر آن زده بود بمن داد که بخزانه برسانم من آن کیسه را با خود برداشته از نزد امیر بیرون آمدم (فَجَلسْتُ فِی الْمَکانِ الذّیِ یَجْلِسُ فِیِه الحُجَّابُ) در بین راه دیدم جمعی از حاجبان در آن محل نشسته اند من نیز نزد آنها نشستم و کیسه پول را در پیش روی خود گذاشتم . و با آنها گرم صحبت شدم .

در این بین یکی از غلامهای امیر کیسه را بطوری که من ملتفت نشدم ربود و چون صحبت هایم تمام شد متوجه شدم که کیسه نیست . مضطرب شدم و بتفحص برآمدم و با آن جماعت گفتم همه اظهار بی اطلاعی کردند .

تفکر و تعمق و تحیر زیادی مرا در خود فرو خواند که چه بکنم تااینکه بفکر افتادم که والد من هر وقت کاری برایش پیش می آمد ومحزون می شد به آقا علی بن موسی الرضا (علیه السلام) پناه می برد و آن بزرگوار را زیارت می کرد و نزد قبر شریفش دعا می کرد و سپس همش و غمش و حزنش بر طرف می شد .

به خود گفتم من هم چنین کنم لذا عازم زیارت حضرت رضا (علیه السلام) شدم . روز بعد بحضور

امیر رفتم واز امیر اجازه گرفتم که بطوس بروم و گفتم شغلی در آنجا دارم گفت چه شغلی در طوس داری . گفتم غلامی داشتم که فرار کرده و کیسه پول امیر هم مفقود شده وگمان می کنم که کیسه را آن غلام بطوس برده .

تا این حرف را زدم امیر گفت متوجه باش که کاری نکنی که نزد من خائن محسوب شوی گفتم پناه می برم بخدا از خیانت . امیر گفت اگر رفتی و نیامدی کیست که از عهده کیسه ما برآید و ضمانت آن وجه بنماید .

گفتم اکنون با اجازه امیر می روم و هر گاه تا چهل روز دیگر برنگشتم تمام ملک و خانه و اسباب مرا تصرف نما . بعد از این سخن از نزد امیر بیرون آمدم و بسوی مشهد حرکت کردم بقصد زیارت حضرت رضا (علیه السلام) بمشهد شریف رسیدم و بحرم مطهر مشرف شدم زیارت نمودم و نزد سر مبارک آنحضرت خدا را خواندم واز پروردگار خواستار شدم که مرا برمحل کیسه پول امیر مطلع سازد در حال تضرع در همانجا خوابم برد .

در عالم رویا مشرف بحضور مبارک پیغمبر (ص) شدم آنسرور فرمود (قُمْ فَقَدْ قَضَی اللّه عَزّوَجَلّ حاجَتَکَ) برخیز که خدای متعال حاجت تو را برآورده ساخت .

از خواب بیدار و جهت تجدید وضو رفته و برگشتم مشغول نماز شدم دوباره شروع بدعا و حاجت باز خوابم برد . این بار هم حضرت رسول اکرم (ص) فرمود کیسه امیر را غلام امیر دزدیده واسم غلام را نیز ذکر فرمود و نیز فرمود آن

کیسه را بهمان قسمی که مهر ابی نصر بر اوست آن غلام در خانه خود در زیر آتش دان پنهان کرده .

از خواب بیدار شدم و بسوی وطن حرکت نمودم و سه روز قبل از میعاد بمحل خود رسیدم و بهمان حال سفر یکسره پیش امیر رفتم و او راملاقات کرده گفتم امیر بداند که حاجتم روا شده امیر گفت الحمدلله بعد به منزل رفته ولباسم را تغییر و دوباره نزد وی رفتم .

امیر گفت بگو بدانم کیسه پول چه شد . گفتم کیسه پول نزد فلان غلام مخصوص خود امیر است گفت کجاست من شرح حال را گفتم که من برای حل مشکل خود به قبر حضرت رضا (علیه السلام) متوسل شدم و در خواب پیغمبر (ص) بمن چنین خبر داد که کیسه نزد آن غلام است .

از شنیدن این سخن بدن امیر بلرزه در آمد و فوراً فرمان داد تا غلام را حاضر کردند پس رو باو نمود گفت چه کرده ای کیسه ای را که از نزد این شخص ربوده ای . غلام انکار کرد امیر او را تهدید کرد که بزنند با اینکه عزیزترین غلامانش بود .

من چون ملاحضه کردم که بنای زدن اوست . گفتم ای امیر این امر محتاج بزدن او نیست زیرا که پیغمبر خدا (ص) بمن خبر داده است که محل کیسه در کجاست .

گفت در کجاست گفتم در خانه خود او در زیر کانون . پس امیر همان وقت شخص صدیقی را دستور داد تا بخانه غلام رفت واز زیر آتش دان کیسه سر بمهر

را آورد و نزد امیر گذاشت . امیر وقتی این واقعه و کیسه مهمور خود را دید خیلی خوشحال و خرسند شد . و مقام من نزد او بالاتر رفت .

(- عیون اخبار الرضا .)

ای مملکت طوس که قدر و شرف افزون

از عرش علا داده تورا قادر بیچون

تو جنتی و جوی سناباد تو کوثر

خاک تو بود عنبر و سنگت درّ مکنون

چون ماهی از آب جدا مانده بمیرد

هرکو که شد از خاک روان بخش تو بیرون

حق داری اگر بانگ انا الحق کشی از دل

چون مظهر حق آمده در خاک تو مدفون

فرمان ده کونین رضازاده موسی

کش جمله آفاق بود چاکر و مفتون

هشتم در رخشنده دریای امامت

کو راست روان حکم بنه گنبده گردون

لیلای جمالش چو کند جای بعمل

عاقل شود از دیدن اومات چو مجنون

بر خویش ببالند چو در حشر ملائک

فریاد بر آرند که این الرضویون

دست های تمنا

نویسنده : علی جعفری

پنجره را باز کرد نسیم ملایمی که از دشت میگذشت خنکای صبحگاهیاش را در وجودش ریخت . نفس عمیقی کشید . برگشت و به دار قالی نگریست که آن طرفتر به دیوار تکیه داشت . نزدیک رفت و به نیمه بافته شده قالی دست کشید . گویا میخواست لطافت گلهایی که روزها بابت به وجود آوردنشان زحمت کشیده بود را لمس کند . به گلولههای رنگ وارنگ نخ که از بالای دار قالی آویخته شده بود نگریست و به نیمه بافته نشده قالی . به گلهایی که باید از سر انگشتانش هنرمند او بر تارهای قالی وجود میبافتند .

به گلهایی که او باید میکاشت . به طرح قالی نگریست . در میان قالی ، باید نقش دو پرنده را میبافت که عاشقانه یکدیگر را مینگریستند . لحظهای خیالش پرگشود و خود را در نظر آورد . سوار بر اسبی سپید در میان دشتی سرسبز که دهانه اسب او را مردی جوان میکشید . به خود آمد و به اطراف اطاق نگریست . مادر نبود . سرخی شرم بر گونههایش گل انداخت . دست برد و شروع به بافتن کرد . مادر گفته بود این قالی را نخواهند فروخت و اضافه کرده بود « این قالی جهیزه توست » . و او کوشیده بود بهترین قالی را که ممکن است ، ببافد . ذهنش مشغول آینده بود و دستانش ، تند تند رنگهای گوناگون را بر تارهای قالی مینشاندند زرد ، قهوهای ، سبز ، آبی ، دست برد و رشته نخ قرمز را گرفت و کشید . ناگهان دردی تند و سریع در وجودش پیچد . گویی همه وجودش را یکباره آتش زدند . خود را به هم کشید . دستانش در تارهای قالی گره خوردند . فریادی خفه از لای دندانهای بهم فشردهاش بیرون خزید . گلوله نخ قرمز از روی دار قالی فرو افتاد . قل خورد و تا نزدیکیهای در اتاق پیش رفت و پشت سر خود خط باریکی از نخ قرمز کشید .

چشم باز کرد و مادر را دید که بر بالین او نشسته است . دکتر رفته بود ولی سفارش کرده بود هر چه سریعتر او را برای آزمایش به تهران ببرند . در نگاه مادر پریشانی

را خواند . کوشید بخندد . « خوب میشم, چیزی نیست » . مادر لبخندی زد . لبخندی که در آن رد پای اندوه و غصه نمایان بود . مادر به حرفهای دکتر فکر میکرد که تأکید کرده بود : « اگر دیر عمل بشه ممکنه هر دو کلیهاش از کار بیفتد » . درد در رگهایش میخزید . کوشید برخیزد . نتوانست . « باید ببریمت تهران دکتر گفته » .

دخترک سر برگرداند و به قالی نیمه تمام نگریست . گلوله نخ قرمز هنوز کنار در بود .

سایه های مبهم از مقابل دیدگانش میگذشتند . لحظاتی طول کشید تا توانست چهره چروکیده و شکسته مادر را بشناسد . مادر لبخندی تلخ زد . « دکترا میگن خوب میشی ان شاءالله » و رویش را برگرداند . اما تکان شانههایش و صدای خفه هق هق گریهاش چیزی دیگر میگفت .

سه سال گذشته بود و پس از سه بار عمل جراحی دکترها قطع امید کرده بودند . دکترها میگفتند « رودههایت عفونت کرده و کلیههایت از کار افتاده است ، تا آنجا که بتوانیم کمکت میکنیم ، بقیهاش با خداست » .

سه سال درد و رنج از مقابل چشمانش گذشت . حالا دیگر ضعیف شده بود . قالی نیمه تمام همچنان بر دار مانده بود و خاک گلهای قرمز قالی را پوشانده بود و پرندههای نیمه تمام قالی به نظر مرده میرسیدند .

باد گرمی که از شیشه اتوبوس به داخل میوزید ، چهرهاش را نوازش میداد . اندیشههای پراکندهای در ذهنش میلولید . اسب سپید گلهای قالی دشت سرسبز ، گلوله

نخ قرمز ، مادر و دردی ک در این سه سال همیشه و همه جا همراهش بود و حالا که دیگر به انتهای خط رسیده بود . دکترها قاطعانه گفته بودند که دیگر از آنها کاری ساخته نیست . مادر گریسته بود و خود او هم .

و حالا میرفتند به پابوس آقا ، امام رضا (ع) .

اتوبوس ایستاد و در مسیر نگاه دخترک ، گنبد نورانی حرم ، خود را به چشم او کشاند . زیر لب زمزمه کرد :

« السلام علیک یا علی بن موسی الرضا (ع) .

حرم در نور غریب و با شکوهی غوطهور بود . نسیم شبانه بوی گلاب را به مشامش رساند . کنار در ایستاد و رو به گنبد منور حرم سر خم کرد و زیر لب سلام گفت . درد در وجودش پیچید . کنار در نشست و سر را زیر چادرش فرو برد . دو قطره اشک از ژرفای وجودش جوشید و روی گونههایش خط کشید . سربرداشت . از پس قطرههای اشک ، گنبد طلایی حرم با شکوهتر مینمود . لحظهای نشست و به گنبد چشم دوخت . مردم از کنارش میگذشتند ولی او هیچ کس را نمیدید . چشمانش فقط گنبد را میدیدند و تنها خود او میدانست که بر دلش چه میگذرد . برخاست و نفسی را که در سینه حبس کرده بود ، رها کرد .

پشت پنجره فولاد ، آن چه دید فوج بیشمار جمعیت بود که هر یک به نوعی خود را دخیل بسته بودند . به آرامی از میان آنان گذشت و پشت

پنجره ایستاد . بر پنجره مشبک ، نخها و تکه پارچههای بیشماری گره خورده بود و قفلهای ریز و درشتی به حلقههای مشبک پنجره پنجه افکنده بودند . انگشتانش بر پنجره مشبک قفل شد . سر را بر پنجره گذاشت و اجازه داد ، قطرات اشک ناخودآگاه از درونش بجوشند .

بیهیچ شرمی به گریه افتاد . کنار پنجره فولاد رو به ضریح نشست و چادرش را بر کشید . صدای خفه هق هق گریهاش در لابهلای مناجات و ذکرخوانی دیگران گم شد . نمیدانست چه قدر در آن حالت بود تا خوابش برد .

نمیدانست خواب میبیند یا بیدار است . دو زن و یک مرد کمی دورتر از او نشسته بودند . فراموش کرده که کجاست . هیچ چیز را به خاطر نمیآورد . گیج بود و دردی که در وجودش میپیچید قدرت هر گونه تفکری را از او گرفت . صدایی شنید . گویا کسی با او صحبت میکند . « برخیز » . سر تکان داد « نمیتوانم » . یکی از دو زن رو به مرد کرد : « برادرم ، رضا ، کمکش کن » .

از درد به خود پیچید . سر به پایین داشت و از زیر چادر ، تنها پاهای مرد را میدید که پیش آمدند و دست مرد که بر سرش کشیده شد . نوری از مقابل چشمانش گذشت و همه چیز در نوری شدید غرق شد .

چشم گشود . صدای ذکر و مناجات هنوز به گوش میرسید . نمیدانست چقدر خوابیده است . به یاد مادرش افتاد که ممکن است از تأخیر او

نگران شده باشد . به خوابی فکر کرد که دیده بود و ناگهان دریافت که دیگر هیچ دردی در وجودش نیست . لحظاتی گذشت تا از بهت و حیرتی که در آن غوطهور بود ، بیرون آید .

همه چیز را به یاد آورد ، آن زنان و آن مرد را و صدایی را که گفته بود ، « برادرم ، رضا ، کمکش کن » . پنجههایش در پنجره ضریح قفل شدند . سر بر ضریح گذاشت و بیمحابا و بلند بلند گریست . گریهای سرشار از شادی و عشقی عظیم . دیگر هیچ دردی نبود که آزارش دهد . در خیالش گلهای سرخ قالی در دشتهای سرسبز با نسیم تکان میخوردند و دو پرنده بر شانهاش آواز میخواندند و او همچنان میگریست .

رؤیای صادقانه

نویسنده : حمیدرضا سهیلی

نام بیمار : سمیه نوابی ، 13 ساله

اهل تهران ، رباط کریم شهریار

نوع بیماری : سیاه شدن استخوان پا در اثر تصادف

تاریخ شفا : سوم بهمن ماه 1372

همهاش تقصیر خودم بود ، بی احتیاطی کردم و بدون توجه به تردد سریع اتومبیلها به وسط خیابان دویدم . صدای بوق ممتد و ترمز شدید اتومبیلی در گوشهایم پیچید و تا به خود آمدم ، ضربه شدیدی به پا و کمرم خورد و نقش بر زمین شدم ، دیگر هیچ چیز نفهمیدم . . .

از خواب که بیدار شدم ، رؤیایم را برای پدر و مادر تعریف کردم ، اما آن چه اندیشه کردم دنباله آن را به خاطر نیاوردم . پدر با محبت دستی بر سرم کشید و گفت :

ان

شاءالله خیر است ، فقط صدقه یادت نره . و اسکناسی کف دستم گذاشت تا در راه مدرسه آن را در صندوق صدقات بیندازم . اما من آن قدر درگیر به یادآوری نیمه دوم رؤیایم بود که از صدقه فراموش کردم . ظهر وقتی از مدرسه برمیگشتم ، همین که دست در جیب مانتویم کردم ، اسکناس را یافتم و تصمیم گرفتم آن را در اولین صندوق صدقاتی که جلوی راهم بود بیندازم . همین طور که اسکناس را میان مشتم میفشردم و نگاهم در پی یافتن صندوقی به اطراف میچرخید چشمم به گدایی افتاد که سفرهای پیش روی خود گسترانده بود و کودک خواب آلودهاش را کنار آن نشانده بود . خواستم پول را به او بدهم اما از قیافه کثیف و ظاهر خمارآلودهاش خوشم نیامد .

به سرعت از کنارش گذشتم ، در آن سوی خیابان چشمم به صندوقی افتاد و بی اختیار به سمت آن روان شدم ، هنوز از نیمه خیابان نگذشته بودم که صدای ممتد بوق با صدای گوشخراش ترمز شدید اتومبیلی درهم آمیخت و من بی آنکه بتوانم عکس العملی از خود نشان بدهم ، در پی ضربه شدیدی که به کمر و پایم اصابت کرد به گوشهای پرتاب شدم و نقش بر زمین شدم . همه چیز شبیه به خوابی بود که دیشب دیده بودم .

وقتی به هوش آمدم ، خود را در بیمارستان یافتم . پدر و مادرم با چشمانی بارانی و پف کرده بالای سرم ایستاده بودند و محزون نگاهم میکردند . مادر همچنان اشک میریخت و پدر همین که دید به هوش آمدهام با

خوشحالی بیرون دوید و با فریاد دکتر را صدا زد . لبخند کمرنگی بر چهره خیس مادر نشست ، اشکهایش را پاک کرد خم شد و پیشانیام را بوسید .

شنیدم که دکتر خطاب به پدرم گفت : باید از کمر و پایش عکسبرداری کنیم .

و شنیدم که پدر نالید : هر کاری میدونید لازمه انجام بدید .

یک هفته بود که در بیمارستان بستری بودم و هنوز نتوانسته بودم پایم را روی زمین بگذارم . مرا بر برانکاردی نشاندند و به اتاقی دیگر بردند ، از پا و کمرم چندین عکس گرفتند .

دکتر ، عکسها را که دید تأکید کرد که استخوان پایم سیاه شده است . پدر ناامیدانه التماس میکرد :

آقای دکتر دستم به دامنتان ، یه کاری بکنید ، شما را به خدا دخترم را نجات بدید .

دکتر اظهار امیدواری کرد که شاید بتواند جلوی پیشرفت سیاهی استخوان پایم را بگیرد ولی من احساس میکردم که درد روز به روز در وجودم بیشتر ریشه میدواند . دیگر ناامید شده بودم ، ادامه زندگانی برایم ناممکن شه بود ، دلم میخواست بمیرم و از این همه غصه و درد راحت شوم ، اما مادر ، امیدواریام میداد و برایم دعا میکرد .

هر روز تعدادی از بچهای همکلاسی به عیادتم میآمدند مرا که در آن حال و وضعیت میدیدند ، به زحمت اشکهایشان را از من پنهان میکردند . سعی میکردند لبخند بزنند ، اما من میدانستم که در پس آن لبخند مصنوعی دنیای از دلسوزی و غم نهفته است .

دکترها از هیچ تلاشی دریغ نکردند و با

استفاده از همه تخصصشان توانستند از پیشرفت سیاهی استخوان پایم جلوگیری نمایند . اما من بعد از مرخص شدن از بیمارستان هنوز هم نمیتوانستم پایم را روی زمین بگذارم . با کمک عصا قدم برمیداشتم ، و پای راستم را روی زمین میکشیدم ، به زحمت میتوانستم چند قدمی راه بروم ، پدر امیدوار بود که به تدریج بهبودی یابم و بتوانم به طور طبیعی راه بروم ، اما این امید در دل من شکوفه یأس زده بود . پس از گذشت چند ماه ، هیچ تغییری در نحوه راه رفتن من به وجود نیامده بود و معاینه هر ماهه دکترها نیز این ناامیدی را بیشتر میکرد . میدانستم که کار از کار گذشته است و دیگر هیچ امیدی به بهبودی نیست و من باید تا آخرعمر افلیج و از کار افتاده بمانم . در آخرین مراجعه به دکتر ، این حس درونیام ، به طور یقین از زبان دکتر شنیده شد که خطاب به پدرم گفت :

متأسفانه امیدی نیست ، یعنی از دست ما کاری ساخته نیست ، پای دخترتان قدرتشو از دست داده به طور کلی سیاه و خشک شده است .

پدر را دیدم که شکست ، خم خورد و به پای دکتر افتاد : چاره چیه آقای دکتر ؟ یک راهی نشون بدین .

دکتر کنار پدر نشست و با یأس گفت : متأسفانه هیچ . . . هیچ راهی وجود ندارد .

بغض پدرم ترکید ، دکتر او را به آغوش گرفت و دلداریاش داد : به خدا توکل کن پدر ، به خدا .

پدر حال دیگری پیدا

کرده بود . آن روز پس از آن که از مطب دکتر بیرون آمدیم ، حتی یک کلام حرف هم نزد ، تا خانه سکوت بود و اشک میریخت . من حالش را خوب میفهمیدم ، میدانستم که به عاقبت زندگی دختری میاندیشد که یک عمر وبال گردنش خواهد بود . به خانه که رسیدیم ، قرآنی برداشت و رو به روی تختم نشست ، چشمانش را برای لحظهای روی هم گذاشت و زیر لب دعایی زمزمه کرد ، بعد صفحهای از قرآن را گشود و آیهای را با صدای بلند تلاوت کرد . دانستم که استخاره برای چه ؟ چیزی نپرسیدم به صورتش خیره شدم که با تلاوت قرآن هر لحظه گشادهتر و بشاشر میشد . قرآن را بست ، نگاه خندانش را به روی من دوخت و گفت : فردا حرکت میکنیم خودتو آماده کن .

پرسیدم : کجا ؟

خیلی محکم گفت : پیش طبیب واقعی ، میریم تا شفایت را بگیریم .

قرآن را دوباره گشود و ادامه داد : ببین ، استخاره کردم ، این آیه آمد و شروع به تلاوت کرد .

« افمن زیّن له سوء عمله فراداه حسنا فانّ الله یضّل من یشاء و یهدی من یشا و فلا تذهب نفسک علیهم حسرات انّ الله علیم بما یصنعون . » (سوره فاطر آیه 7)

گفتم : من که نمیفهمم ، شما راجع به چی حرف میزنین ؟

خندید ، خم شد پیشانیام را بوسید و گفت : میبرمت مشهد ، اونجا که رسیدیم همه چیز را خواهی فهمید .

تا آن موقع مشهد را ندیده

بودم ، اما همین که وارد حرم شدم و نگاهم بر گنبد و بارگاه امام (ع) افتاد بیاختیار گریهام گرفت ، آن حریم برایم آشنا میآمد گویی قبلا این مکان مقدس را دیده بودم و زیارت کرده بودم .

اما کی ؟ بیاد نمیآوردم . از کنار کبوتران حرم که میگذشتیم ، به یاد آوردم روزی را که برای کبوتران دانه ریخته بودم ، اما کدوم روز ؟ نمیدانستم . پاک گیج شده بودم . بی آن که به مشهد آمده باشم ، تمامی حرم و صحنها را میشناختم ، وقی پدر مرا در کنار پنجره فولاد نشاند و مرا دخیل بست ، احساس کردم تصویر زندهای را دوباره به تماشا نشستهام . خدای من چه و صحنها را میشناختم ، وقتی پدر مرا در کنار پنجره فولاد نشاند و مرا دخیل بست ، احساس کردم تصویر زندهای را دوباره به تماشا نشستهام . خدای من چه اتفاقی افتاده بود ؟ چشمانم را روی هم گذاشتم و سعی کردم تا بیاد آورم چیزی به خاطرم نمیآمد ، همان طور که در اندیشه دست یافتن به جواب این معما غرق بودم ، یک باره نوری را دیدم که در برابر نگاهم ظهور پیدا کرده ، بعد کتابی سبز برابر با چشمانم گشوده شد ، به آن خیره شدم ، قرآن بود ، با رنگی سبز برابر با چشمانم گشوده شد ، به آن خیره شدم ، قرآن بود ، با رنگی سبز و خطوطی سفید و نورانی ، صدایی از میان اوراق قرآن شنیده شد که این آیات را تلاوت میکرد : سبح اسم

ربک الاعلی . الذی خلق فسوی . والذی قدر فهدی . والذی اخرج المرعی . فجعله غثاء احوی . سنقرئک فال تنسی . (آیه 1 الی 7 سوره علی)

بلافاصله چشمانم را باز کردم ، پدر در کنارم نبود طناب پایم را که از شبکه پنجره فولاد باز شده بود دوباره به ضریح گره زدم تکیه به دیوار دادم چشمانم را روی هم گذاشتم ، دوباره همان کتاب برابر با نگاه بستهام ورق خورد ، نور سبزش در نگاهم تابید و من تصویر مردی نورانی را دیدم که لابلای صفحات کتاب به رویم لبخند میزد . سلام کرم مهربانانه جوابم داد و پرسید : چرا طنابی را که گشوده بودیم بستی ؟

بی آنکه سؤالش را پاسخی داده باشم ، دست نورانیاش را پیش آورد و طناب را از پایم گشود سراسیمه چشم باز کردم و به طنابی که از پایم باز شده بود خیره شدم ، انبوه جمعیتی گرد مرا گرفته بود و همه با چشمانی شگفت زده به من خیره شده بودند . صدای صلوات جمعیت در فضا پیچید . نگاهم را بر روی چهرهها ساییدم ، همه آشنا بودند ، گویی آنها را در جایی دیده بودم ، بیاد آوردم ، تصاویر شبیه به خوابی بود که آن شب ، قبل از وقوع حادثه دیده بودم ، آن نیمه خوابی که فراموش کرده بودم . حالا همه خوابم تعبیر شده بود .

ساعت حرم چار بار نواخت و من بر دستان مردمی که دورم را گرفته بودند به آسمان رفتم . آخرین ستاره شب در نگاهم چشمک میزد و نقاره

خانه در شادی من نواختن را آغاز کرده بود .

رئیس کاروان

من دوستی دارم که رئیس کاروان سفر حج است . یک شبی که در آسایشگاه خواب بودم ، در خواب دیدم با او از صحن قدس عبور می کنیم که یکباره گودالی باز شد و به داخل گودال افتادیم ، در آن گودال جمعیت زیادی وجود دارند و آتشی نیز روشن بود . در آنجا به ما گفتند که اینجا صحرای محشر است و به اعمال انسانها رسیدگی می کنند . گناهکاران را بطرف آتش می بردند به ما دو نفر که رسیدند یک بنده نورانی به طرف ما آمد و گفت : آقائی که کنار ایستاده گفت به شما بگویم که به این دو نفر کاری نداشته باشید ، اینها خادمان حرم آقا هستند . از خواب که بیدار شدم حال عجیبی داشتم و مطمئن شدم که آقا برای خادمانشان عنایتی قائل هستند .

راز آیینه ها

شفایافته : فاطمه استانیستی

متولد 1344 ، کلات نادری

تاریخ شفا : فروردین 1373

بیماری : سرطان خون ، فلج بدن ، عفونت کلیه

در آیینه مقابل تصویر شکسته و رنجور زنی را دید که هیچ شباهتی با او نداشت ، رنگ پریده ، رخسار تکیده و چین عمیقی که زیر چشمان به گودی نشسته اش هویدا شده بود ، چهره اش را پیرتر از آنچه بود نشان می داد . با حسرت آهی کشید و از آیینه رو گرداند ، اما آیینه ای دیگر برابر با نگاهش ایستاده بود ، با حیرت به عقب برگشت ، باز هم آیینه ای ، تصویر مضطربش را منعکس کرد . دور خود چرخید ، چهار سویش را آیینه ها گرفته بودند

.

گویی زندانی آیینه ها شده بود . حس کرد آیینه ها به او نزدیک می شوند . زندانش تنگ تر و تنگ تر می شد . تصویرش در میان آیینه ها تکثیر شده بود ، خواست تا از حصار آیینه ها بگریزد . خود را به آیینه ای زد ، بی آن که بشکند ، درون آیینه گم شد ، اما در آیینه های دیگر ، تصویرهای تکراری اش به او خندیدند .

مضطرب شده بود ، حیرت و ناباوری به جانش افتاده بود ، خواست که فریاد بکشد ، اما گویی تصاویر متعددش از هر آیینه ای دستی انداخته بودند و گلویش را محکم می فشردند . دیگر آیینه ها آنقدر به او نزدیک شده بودند که از چهار سو به آن چسبیده بودند ، تصویر خودش را هم در آیینه ای نمی دید .

هراس به جانش ریخته بود ، احساس کرد که جانش از چشمانش بیرون می رود . بی اختیار پلکهایش را گشود ، همه جا نورانی بود ، نوری شدید ، دیدگانش را زد ، کسی که به او نزدیک شده بود دیده نمی شد . در نور غرق شده بود ، تو گویی خود منبعی از نور بود که در نگاه مضطرب او می بارید ، چشمانش را بست و دوباره باز کرد ،

آیینه ای کوچک و سبز رو به رو با نگاهش یافت که تصویرش را منعکس کرده بود ، لبخندی زد ، تصویرش هم خندید ، دیگر آن شکستگی و رنجوری قبل را در چهره اش نمی دید ، حتی چروکی هم در صورتش دیده

نمی شد ، چشمانش نیز به گودی نرفته بود ، درست مثل قبل از آنی که مریض بشود و در بیمارستان بستری گردد .

شاداب بود ، شاداب و سرحال ، از خوشحالی فریادی کشید و خود را در فضا رها کرد . محمود به حتم چیزی را از او مخفی می کرد . این را او از نگاه نگرانش می فهمید ، از وی پرسید . محمود جوابی عجولانه داد و سعی کرد تا موضوع صحبت را عوض کند ، طفره او از جواب ، مسأله را بغرنج تر کرد ، دیگر حتم پیدا کرد که برایش اتفاقی افتاده است . اما چه بود این اتفاق ؟ نمی دانست .

می دید که هر روز رنجورتر و ضعیف تر می شود و فهمید که دردی لاعلاج به جانش افتاده است ، دکترها چیزی به او نمی گفتند ، اما می دید که با محمود پچ پچ سؤال برانگیز دارند . محمود به او چیزی نمی گفت ، همیشه وقتی درباره مریضی اش از او پرسش می کرد با لبخندی زورکی و قیافه ای ساختگی که سعی می کرد اندوهش را پنهان سازد . می گفت : چیز مهمی نیست ، یه بیماری جزئیه ، زود خوب می شی ، بهت قول می دم .

اما بیماری او جزئی نبود ، این را وقتی فهمید که از پاهایش قدرت حرکت سلب شده بود . فلج شده بود ، شوهرش به اصرار سعی می کرد به او بقبولاند که چیز مهمی نیست ، اما او دیگر به حرفهای محمود و قیافه ظاهراً شاد و آن لبخندهای

تصنعی او بی توجه بود . حالا می دانست که در خزان زده بهار زندگی به زمستان سرد رسیده است ، فهمیده بود که چون برگی از درخت جدا شود و بر زمین بیفتد .

می دانست که مرگ به استقبالش آمده است . خیلی زود ، زودتر از آن که تصورش را می کرد . آخرین بار که معاینه شد ، از نگاه سرد و پر یأس دکترها حقیقت را خواند . آنها به او چیزی نگفتند ، اما محمود را به کناری کشیده و به او گفتند :

دیگه کارش تمومه . از دست ما کاری ساخته نیست . محمود تکیه اش را به دیوار داد و آرام سر خورد و بر زمین نشست . سرش را میان دستانش برد و نگاهش به کف اتاق خیره ماند ، هیچ نگفت ، اما درونش غوغایی بود ، به یکباره از جا برخاست ، خودش را به دکتر رساند و گفت : می تونم با خودم ببرمش ؟

کجا ؟

می خواهم ببرمش مشهد ، دخیل امام هشتم (ع)

این غیر ممکنه ، حرکت براش خوب نیست .

محمود تقریباً فریاد کشید :

شما که قطع امید کردین دکتر ، شما که می دونید می میره ، پس اجازه بدین ، به جای این جا با خودم ببرمش مشهد ، بذارین اگه می خواد بمیره ، کنار قبر امام هشتم (ع) بمیره .

دکتر سری تکان داد و گفت :

برای ما مسؤولیت داره ، ما نمی تونیم این اجازه رو به شما بدیم .

محمود بازوی دکتر را گرفت و گفت :

ولی من باید ببرمش . خواهش می کنم دکتر !

آخه یک جنازه رو می خوای ببری مشهد که چی بشه ؟ محمود ، خود را به آغوش دکتر انداخت ، شانه هایش شروع به لرزیدن کرد . دکتر عینکش را جا به جا کرد . محمود با گریه گفت : فاطمه هنوز جوونه ، دکتر ! خیلی جوونه ، هنوز زوده که بمیره ، اونو می برم مشهد ، دخیل امام هشتم (ع) می بندمش و از او می خوام شفاش بده . امام مظلوم ما خیلی رؤوفن ، می دونم که دلشون به جوونی فاطمه می سوزه ، یه امیدی تو دلم می گه که فاطمه تو مشهد شفا پیدا می کنه . آره دکتر ! فاطمه رو می برم مشهد تا شاید ان شاء الله فرجی بشه و شفا پیدا کنه ، خودش را از آغوش دکتر کند و نگاه بارانی اش را در نگاه خیس دکتر انداخت و پرسید : اجازه می دید دکتر ؟ دکتر از زیر عینک به گوشه انگشت شستش جلوی بارش قطره های اشک را گرفت ، سری تکان داد و گفت : باشه اونو ببر ان شاء الله که شفا پیدا می کند .

خسته بود ، خیلی خسته ، همین بود که تا کنار پنجره فولاد نشست ، به سرعت خوابش برد ، خواب عجیبی دید ، خواب آیینه هایی که او را حبس کرده بودند جانش به لبش آمده بود ، خواست که فریاد بزند اما گویی گلویش را محکم گرفته بودند

.

چشمانش را که بست ، صدای مهیب شکستن آیینه ها را شنید ، چشم باز کرد ، نوری در نگاهش درخشید ، حصار آیینه ها شکسته بود و دستی پر نور آیینه ای سبز را روبه روی نگاه او گرفته بود . تصور خودش را در آیینه دید ، اثری از درد در چهره اش دیده نمی شد ، گویی سالم شده بود .

حسی غریب به جانش افتاده بود ، دلش می خواست صاحب آن دستان نورانی را ببیند و بر آنها بوسه بزند ، از جا برخاست ، روی پاهای خودش پاهایی که تا لحظاتی قبل هیچ حرکتی نداشت ، تحیر کرد به پاهایش نگاه کرد ، سالم بودند ، دستی بر آنها کشید ، هیچ دردی احساس نکرد . از خوشحالی فریادی کشید و به هوا پرید .

با شفا یافتن او ، صدای نقاره خانه برخاست . زنها به سویش دویدند ، تا به خود آمد ، بر امواج دستهای زائران حرم بالا رفته بود . محمود به دستانی می نگریست که فاطمه را بر خود داشت ، فاطمه در امواج دستها فرو رفت ، قطره ای اشک از گونه محمود بر پهنه صورتش فرو چکید ، زانو زد و سجده کرد .

سجده شکر ، سجده سپاس و تشکر از حضرت رضا (ع)

حمیدرضا سهیلی

رد پول

(رد پول)

سیّد نصراللّه بن سید حسین موسوی (سید اجل شهید سعید ادیب آقا سید نصرالله موسوی آیتی در فهم و ذکاوت و حسن تقریر و فصاحت که در روضه منوره حسینیه مدرّس بود و کتب در مسائلی

تصنیف کرده از جمله الروضات الزاهرات فی المعجزات بعدالوفات و سلاسل الذهب و غیر ذلک که به دستور سلطان روم او را در قسطنطنیه شهید کردند) مدرس درکتاب خود مسمی بروضات الزاهرات نقل کرده که وقتی ما بزیارت حضرت رضا صلوات الله علیه مشرف می شدیم با ما مرد تاجری بود از اهل بغداد .

چون بنزدیکی مشهد رسیدیم شنیدیم که آن شخص تاجر گفت سبحان الله آیا کسی براه زیارت حضرت رضا دوازده تومان خرج کرده است که من کرده ام آنگاه از آن منزل حرکت کردیم تا بمشهد وارد شدیم .

چون برای تشرف رفتیم و بدرب حرم مطهر رسیدیم وخواستیم وارد شویم . ناگهان یکنفر از خدام آنحضرت جلو آن تاجر بغدادی را گرفت و مانع او شد از اینکه داخل حرم شود .

گفت آقای من در خواب بمن فرموده است که دوازده تومان بتو بدهم و نگذارم که داخل حرم شوی زیراپشیمان شده ای از اینکه دوازده تومان در راه زیارت خرج کرده ای .

پس آن وجه را داد و آن تاجر هم آن پول را گرفت و برگشت وکسی بغیر از من بر این امر مطع نشد .

(احتمال دارد که آن بغدادی بیگانه و یا نااهل یا قابل هدایت نبوده وگرنه حضرت رضا (علیه السلام) او را از لطف خود مأیوس نمی کرد چون این خانواده در خانه کرم هستند امیدواریم که خداوند اخلاص واردات ما را باهل بیت زیاد فرماید .

(- روضات الزاهرات .)

شاها بتو ما دیده احسان داریم

مهر تو سرشته در دل و جان داریم

غیر

از تو نداریم بکس روی نیاز

موریم و نظر سوی سلیمان داریم

رد سائل نکند

(رد سائل نکند)

حضرت حجهالاسلام آقای حاج میرزا حبیب الله ملکی دام ظله از حاج سید حسین حکاک نقل کرد :

در زمانی که حاج میرزا موسی خان ، متولی آستان قدس رضوی بود یک نفر از علماء نجف بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف شده بود . چندی که گذشت هزینه و مخارجش تمام شد و از این جهت پریشان بود که در غربت چه کند .

لذا در حرم مطهر اظهار حاجت بامام هشتم (علیه السلام) نمود که ای آقا مرحمتی بفرما و مرا از این پریشانی نجات بخشا و هرگاه مرا از این بلیه خلاص نفرمایی می روم نجف و خدمت جدت آقا امیرالمؤمنین (علیه السلام) از حضرتت شکایت می نمایم خودش گفته است تا من چنین عرضکردم دیدم در آنجا کسی است که نشناختم او کیست بمن فرمود غم مخور که خدا وسیله ساز است . این را گفت وگذشت و من از حرم بیرون آمدم لکن در امر خود متفکر بودم که چه خواهد شد .

روز دیگر وقتی در منزل بودم ناگاه یکنفر آمد و خود را معرفی کرد که من یکی از دربانان آستان قدس رضوی و از جانب آقای متولی باشی خدمت شما رسیده ام . پس مبلغ پول قابلی بمن داد وگفت این وجه را آقای تولیت برای شما فرستاده بعد از آن معلوم شد که حاج میرزا موسی خان خود نائب التولیه حضرت رضا (علیه السلام) را در خواب دیده و آن

بزرگوار باو چنین دستور داده که فلان کس در فلان جاست و تو فلان مبلغ برای او بفرست و باو بگو که شکایت از من خدمت جدم حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نکند . پسر من ولی عصر که باو فرموده غم مخور که خدإ؛ئلاًّ وسیله ساز است .

(- کرامات رضویه .)

ای که از دردت بغیر حق کسی آگاه نیست

راه درمان را زمن بشنو که جز آن راه نیست

بهر هر دردی توجه کن بدرگاه رضا

در جهان درمانگهی بهتر از آن درگاه نیست

ره آورد سفر

نویسنده : محمدتقی داروگر

شفا یافته : محمد ر .

متولد : 1356

ساکن : آزادشهر مازندران

هیجده بهار از عمر محمد نمیگذشت . گرچه جوان بود ، ولی با دنیای جوانیش ، فاصله زیادی داشت دوران جوانی و شور و حال مربوط به آن که معمولا سرشار از تحرک و نشاط است ، برای او بیمعنی بود . 16 سال بود که بیماری « شب ادراری » به جانش افتاده و سایه به سایه با او همراه ، بیماریی که به جز اضطراب و شرمندگی چیزی را برایش به دنبال نداشت ، و او فرو رفته در لاک خودد و غصهدار از این مصیبتی که گرفتارش گردیده ، دارو و درمان پزشکان راه به جایی نمیبرد و او خسته از این همه طبابت و دلگیر از ان همه نگاههای ملالت بار .

رنج و ناراحتی و وضعیت ناهنجار بیماریش ، او را خانه نشین کرد و از جامعه منزوی تنها دلخوشیش خانه بود و جان پناهش خانواده .

دلش گرفته و غمگین بود؛

بارها و بارها در انزوای خویش طلب مرگ از خدا کرده بود .

توسط دوستان ، خبر تدارک اردویی زیارتی – سیاحتی متشکل از جوانان شهر جهت زیارت امام علی بن موسی الرضا (ع) به مشهد مقدس به محمد رسید و از او دعوت شد تا به جمع این کاروان بپیوندد . تابستان سال 1373 بود ، عشق زیارت و شوق دیدار محمد را به وجد آورده و بر سر انتخاب میان دوراهی قرار گرفته بود ، با این بیماری کجا میتوانست برود . دلش میخواست به مشهد مشرف شود زیرا هفت سال تمام بود که به زیارت آقا نیامده بود ولی چه کند که بیماری و اضطراب ناشی از آن ، در مسافرت هم گریبان او را رها نمیکند .

روز موعود نزدیک میشود ، مادرش دلواپس این سفراست ، اما پدر با توکل بر خداوند ، از محمد میخواهد که در این اردو شرکت کند شاید خیریتی باشد و محمد نیز سر بر اطاعات از فرمان پدر با یک دنیا امید به جمع مسافران میپیوندد .

اعضای خانواده او را بدرقه میکنند و انبوه آنها مسافرین را همچون نگینی در آغوش میکشد ، التماس دعای حاضرین و . . . اتوبوس با سرعت ، از دیدهها دور میگردد .

غم جانکاهی بر دل محمد مینشیند ، مدتها بود که از خانه و شهر خود بیرون نیامده بود . این مسافرت ، خیلی برایش سنگین جلوه مینمود . نگاهش در امتداد جاده راه میرفت زیر لب زمزمه میکرد و ذکر میگفت .

حرف پدر بر ضمیر دلش نشسته بود ، « شاید

خیریتی . . . »

ساعتها گذشت و اتوبوس در پیچ و خم جاده ، راه میپیمود . هر یک از مسافرین به کاری مشغول بودند صدای صلوات هر چند دقیقه یک بار بلند میشد ، یکی مطالعه میکرد دیگری از خاطرات سفر صحبت میکرد و آن یکی از زیارت معشوق و . . .

محمد سعی میکرد تا خواب به سراغ چشمانش نیاید و همچنان به گفتن ذکر مشغول .

برای خشنودی آقا امام رضا ، صلوات .

اللهم صل علی محمد و آل محمد . . .

مسافران عزیز به سلامت – خدانگهدار – التماس دعا و . . .

طبق دعوت قبلی در مشهد به منزل پدر دو تن از شهدای جنگ تحمیلی وارد شدند و پس از استراحت کوتاهی روانه صحن و سرای ملکوتی امام رضا (ع) گردیدند شور و هیجان عجیبی به وجود آمده بود .

چشمان اشکبار محمد ، به پرچشم سبز بالای گنبد طلا افتاد حالش منقلب شد و کبوتر دلش همراه با کبوتران حرم به پرواز درآمد . در آستانه ورودی در ایستاد و با دلی شکسته عرض ارادت کرد .

به واسطه حصول توفیق آستان بوسی و حضور اشک شوق از چشمانش جاری شد . سلام بر تو ای امام رئوف – سلام بر تو ای شمس الشموس سلام بر تو ای پناه بیپناهان – سلام بر تو ای حجت خدا – سلام بر تو ، این نور خدا . . .

حال و هوای عجیبی به او دست داده بود ، از دوستانش جدا شد ، قصد تشرف به داخل را نمود .

در آستانه در ایستاد و اذن ورود طلبید ، به خیل زائران مشتاق پیوست ، به خواندن زیارتنامه مشغول است ، گویی کسی در گوشش چنین نجوا میکرد :

« ای محمد ! هر آن چه میخواهی از این بزرگوار بگیر ، قبله حاجات و معدن جود و کرم ، این جاست » .

و دو رکعت نماز عشق . . .

صدایش ، در میان شیون و زاری حاجتمندان و ناله دلهای ریش از گرفتاریهای روزگار ، و استغاثه و عرض نیاز محتاجان ، گم شد و نگاهش به دستان پیله بسته پیرمردی که شبکههای ضریح را محکم گرفته بود خیره .

و محمد همچون رودی جاری شد و به دریای بیکران معرفت پیوست و در موج جمعیت ، غرق ،

آری ، او آمده بود امامش را واسطه قرار دهد تا از خدای خود بخواهد و شفایش را بگیرد .

او را به جان و پهلوی شکسته جدهاش زهرا (س) و به جان اجداد طاهرینش (ع) قسم داد به جوانیش رحمی نمایند و از غصه نجاتش دهند .

در پایان زیارتش ، با امام عهد و نذر میبندد که اگر از بیماری رهایی یابد ، سال دیگر هم وظیفه خود میداند که برای شکرگزاری به افتخار آستان بوسی نایل گردد ، و به دنبال تحصیل علوم دینی برود .

سپس با آرامشی خاص راهی محل اقامت میشود دوستان را یک به یک میبیند که از زیارت میآیند زیارت قبول میگویند . آن شب دعای توسل برگزار میکنند و محمد هم نوا با عاشقان معرفت :

یا علی بن موسی

الرضا ، یا بن رسول الله یا حجت الله علی خلقه ، یا سیدنا و مولانا انا توجهنا و استشفعنا و توسلنا بک الی الله و قدمناک بین . . .

و او حکمت گمشده خویش را پیدا کرده بود پس از اقامت چند روزه در مشهد همه روزه به زیارت مولایش میشنافت ، و از زیارت سیر نمیشد . گویی خواب از چشمان محمد رخت بر بسته بود .

و او در حالی به همراه کاروان ، به شهر و دیار خود برگشت که به فضل خداوند و عنایات امام بیماری از وجودش رخت بربسته بود و او شادمان از این موهبت .

. . . و بالاخره در آذرماه 1374 محمد برای عرض تشکر به پیشگاه هشتمین اختر تابناک آسمان امامت و ولایت ، حضرت رضا (ع) نایل میآید و بر میگردد تا در شهر و دیار خویش به تحصیل علوم دینی بپردازد .

و اکنون محمد یک طلبه است – طلبهای در یکی از حوزههای علمیه .

. . . و به راستی مراد چه نیکو عنایت میکند و مرید چه زیبا نذرش را ادا .

زائر

یک شب هنگام رفتن به خانه دیدم دور یکی از میدان ها یک ماشین پارک است و خانواده ای هم داخل آن هستند . به نظرم رسید که زائر هستند . به دلم افتاد که از ایشان دعوت کنم امشب را میهمان ما باشند . رفتم جلو و پرسیدم ببخشید شما زائر هستید ؟ گفتند : بله ، گفتم دنبال جا می گردید ؟ گفتند : بله ، گفتم : ما یک منزلی

داریم که . . . . بنده خدا من و منی کرد و گفت : در مورد هزینه اش . . . . گفتم : ای آقا این چه حرفیه . خلاصه اش این شده بود کار ما ! هر شب برویم دور میدانها بگردیم ببینیم چه کسی دنبال خانه می گردد . بعضی وقت ها سه ، چهار ساعتی طول می کشید؛ همینطور توی شهر چرخ میزدم تا بالاخره یک نفر که واقعا بیشتر از دیگران واجب است و ضرورت دارد دعوت کنم میهمان ما باشند . می آمدند منزل هر چه بود دور هم درست می کردیم و می خوردیم ، وقتی هم که متوجه می شدند من خادم هستند خوشحال می شدند و می گفتند ما میهمان آقا هستیم .

زن زائر

صنیع الدوله در کتاب منتظم ناصری و نیز در مطلع الشمس ذکر نموده که زنی زائره از اهل کرمان نبات نام که 15 سال به درد فلج گرفتار و زمینگیر شده بود و او را به زحمت بسیار به روضه رضویه آوردند و آن زن سه ماه پناهنده به آستان قدس حضرت رضا (ع) شده بود تا در شب غره محرم 1298 در عالم بیهوشی امام هشتم (ص) را در لباس سبز زیارت کرد و آن بزرگوار به وی گفت برخیز که ما تو را شفا دادیم پس چون به حال آمد خود را سلامت یافت و هیچ اثری از فلج در وی نبود

زیارت

سال 82 بود که روزی خانمی که بچه ای به بغل و ساک بزرگی هم در دست داشت نزد ما آمد می خواست برای زیارت برود تا خواستم ساکش را بازرسی کنم عذر خواهی کرد و گفت : در داخل ساک لباسهای کثیف بچه است که دو سه روزی است که همینجا انباشته ام . و بدون اینکه من چیزی بپرسم زد زیر گریه و گفت دو روز است که ما در مشهد هستیم اما هنوز به زیارت آقا نیامده ایم . دزد کیفمان را زده و بی پول و بی رمق دو روز است که در این شهر راه می رویم . از یک مغازه دار فقط کمی شیر برای بچه گرفته ایم . از او خواستم بعد از اینکه زیارتش تمام شد به منزل ما بیاید و آدرس را هم به او دادم خودم هم آن شب با عجله خانه آمدم و شامی برایشان مهیا کردم

. اعضای خانواده نگران بودند که من چطور به این راحتی به آنها اعتماد کرده ام و آنها را به خانه راه داده ام امام من اصلا نگران نبودم . آن شب غذا و جای خواب در اختیارشان گذاشتم و صبح روز بعد که می خواستند بروند مقداری پول به آنها دادم و گفتم اینهم شیرینی بچه اتان !

زیارت قاچاقی

زیارت قاچاقی)

آقا میرزا اسحق لنکرانی نقل نمود :

هنگامیکه اوضاع مملکت روسیه بهم خورد من قصد نمودم از آنجا بطرف ایران حرکت کنم بقصد زیارت حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) و چون تذکره (گذرنامه) برای آمدن بایران نمی دادند ناچار بودم که قاچاقی بیایم و قاچاق آمدن هم بسیار سخت بود در وقت گذشتن از سرحد و اگر کسی دچار مستحفظین سرحد می شد مجازاتش هم سخت بود لکن من با این حال متوکلاً علی الله براهنمائی یک نفر از قاچاقچیها روبراه نهادم تا از پشت قراولخانه روسیه که سرحد بود رد شده و گذشتم .

چون نزدیک قراولخانه ایران رسیدم سه نفر از سالدات روسی جلوی من آمدند و مرا گرفتند و گفتند برگرد آنگاه چند شلاق بمن زدند و در نهایت خشم مرا بجلو انداخته و آزارم می نمودند وبرگردانیدند .

من در آنوقت بسیار مضطرب و گریان شدم و اشک در چشمم جاری گردید و روی بجانب خراسان نموده عرضکردم یا امام رضا من بقصد زیارت و خاک بوسی آستان تو می آمدم از کرم تو دور است که نجات مرا از خدا نخواهی همین که این توسل از دل من گذشت فوراً مثل اینکه یکباره

آبی روی خشم ایشان ریخته شد . دست از من برداشته و با کمال آرامی و ملاطفت گفتند :

هرکجا می خواهی برو ما دیگر بتو کاری نداریم و چون رها شدم خودم را بقراولخانه ایران رسانیدم قراول ایرانی گفت من دیدم که آنها تو را گرفته بودند و راهی هم بر مساعدت با تو نداشتم خوب شد که خداوند بقلب آنها انداخت از تو دست برداشتند .

(- الکلام یجر الکلام .)

دلا بسوی رضا هرکس که راه ندارد

امید مرحمت از رحمت اِله ندارد

هر آن کس که زکوی رضا پناه نگیرد

یقین بدان بدو عالم دگر پناه ندارد

نسیم روضه او زنده می کند دل مرد

ضیاء شمع ورا هیچ مهر و ماه ندارد

گذار سر به حریمش بریز اشک زدیده

بگو جلال تو را هیچ پادشاه ندارد

بگو زراه دراز آمده بَرِ تو فقیری

که زاد و بود بجز نامه سیاه ندارد

نهاده ام چو سگی در ره تو روی تضرع

به سویم ار نظری افکنی گناه ندارد

غریق جهلم و مقهور نفس و مانده و حیران

رهی گشا به کسی که دلیل راه ندارد

(سفارش حضرت)

یکی از اهل تقوی و یقین که زمان عالم ربانی مرحوم حاج شیخ محمد جواد بیدآبادی را درک کرده نقل می کرد که وقتی آن بزرگوار بقصد زیارت حضرت رضا (علیه السلام) و توقف چهل روز در مشهد مقدس باتفاق خواهرش از اصفهان حرکت نمود و بمشهد مشرف شدند چون هیجده روز از مدت توقف در آن مکان شریف گذشت شب حضرت رضا (علیه السلام)

در عالم واقعه بایشان امر فرمودند که فردا باید باصفهان برگردی عرض میکند یا مولای من قصد توقف چهل روز در جوار حضرتت کرده ام و هیجده روز بیشتر نگذشته .

امام (علیه السلام) فرمود چون خواهرت از دوری مادرش دلتنگ است واز ما رجعتش را باصفهان خواسته برای خاطر او باید برگردی آیا نمی دانی که من زوارم را دوست میدارم .

چون مرحوم حاجی بخود میآید از خواهرش میپرسد که از حضرت رضا (علیه السلام) روز گذشته چه می خواستی میگوید چون از مفارقت مادرم سخت ناراحت بودم بآنحضرت شکایت کرده و در خواست مراجعت نمودم .

محبت ورافت حضرت رضا (علیه السلام) درباره عموم شیعیان خصوصاً زوار قبرش از مسلمیات است چنانچه در زیادتش دارد :

(السلام علیک ایّها الامام الرؤوف) .

(- داستانهای شگفت .)

ای شه طوس زکویت ببهشتم مفرست

که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس

سقاخانه

پانزده سال پیش که کفشدار بودم ، شبی حدود ساعت 12 شب برای انجام کاری از آسایشگاه بیرون آمدم ، روبروی سقاخانه مشاهده کردم که فردی در حالی که گریه می کرد و حال طبیعی نداشت خود را بر روی زمین می کشدتا برود وضو بگیرد و هیچ کس نمی توانست او را کنترل کند ، پس از اینکه وضو گرفت برای زیارت به حرم رفت . من سر پستم رفتم . صبح دیدم که آن جوان به همراه پدر خود در حالی که جعبه شیرینی در دست داشت وارد حرم شد . جلو رفتم و متعجبانه در

مورد وضعیت دیشب و امروز از او سوال کردم . به من گفت : دیشب سیدی را جلوی پنجره فولادی دیدم که به من گفت : از جا بلند شو ، وضو بگیر و نماز بخوان .

سوغات

(سوغات)

مرحوم حاج غلامحسین ازغدی معروف به حاج آخوند که از موثقین و دوستان بود بلاواسطه نقل کرد :

زنی از محارم من که مؤمنه و بسیار فقیره و تهی دست بود حالش این بود که سالی یکمرتبه از ازغد که چهارفرسخی شهر مشهد است با پای پیاده بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) می آمد . و چون برمی گشت برای هر یک از اطفال قبیله سوقات می آورد مانند کفش و کلاه و سینه بند و امثال اینها . هر وقت ما باو می گفتیم تو که پیاده وبا دست خالی می روی پس پول از کجا می آوری که این چیزها را می خری .

می گفت من وقتی بحرم می روم حضرت رضا (علیه السلام) را میان ضریح می بینم و آن بزرگوار احوال مرا و اطفال را و عدد آنها را می پرسد . وباندازه ای پول بمن می دهد که برای اطفال سوغاتی و تحفه بخرم و شما مگر وقتی بحرم می روید آنحضرت را نمی بینید . و چون چنین جواب می داد ما سکوت می کردیم و گمان می کردیم که او چون فقیره است در مشهد گدائی و تکدی می کند و پولی بدست می آورد و سوغاتی می خرد .

تا اینکه یک سفر چون روانه مشهد شد من پشت سرش آمدم

تا بمشهد رسید و دیدم بخانه یک نفر از غدیها رفت و من بیرون آن خانه منتظر او شدم تا اینکه وضو ساخته بیرون آمد تا بحرم برود . من هم عقب سرش رفتم تا بحرم شریف رسید و خود را بضریح مطهر چسبانید . من در حرم ایستادم تا وقتی از حرم بیرون آمد .

خودم را باو رساندم و سلام کردم چشمش که بمن افتاد از ملاقات من اظهار خوشحالی کرد سپس باو گفتم برابر ضریح چقدر طول دادی . گفت بلی حضرت رضا (علیه السلام) با من احوال پرسی کرد و احوال اطفال قبیله را پرسید و پول بمن مرحمت فرمود که برای اطفال سوغاتی بخرم آنگاه دستش را باز کرد دیدم چند قران میان دست اوست . آنوقت فهمیدم که آنزن بواسطه اخلاص و صدق بچنین مقامی رسیده که امام را می بیند و با او سخن می گوید و من هرچه کردم که آن پولها را بگیرم و بجهتش سوغات بخرم قبول نکرد و گفت باید خودم بخرم .

(- منتخب التواریخ .)

از دیده دل اگر رضا را بینی

مرآت جمال کبریا را بینی

گر پرده اوهام بیک سو فکنی

اندر پس این پرده خدا را بینی

شفا بتوسط نور

(شفا بتوسط نور)

در تاریخ هزار و سیصد و سیزده شمسی بود که حقیر سید ابوالقاسم هاشمی طباطبائی اصفهانی مبتلا به کسالت سخت و پس از بهبودی و رفع کسالت بدرد پای شدید مبتلا شدم بطوری تمام مفاصل بطور متناوب گاه دست و گاه ورگ گاه پا در کمال شدت وطاقت فرسا بود . قریب

دو سال در اصفهان و تهران مداوا کردم اثری از بهبودی حاصل نشد . بطوریکه کاملاً بیچاره شدم .

بطبیب نصرانی جلفائی بنام (عنبرسو) مراجعه کردم او زانو را سوراخ کرده و با مشمع مشغول معالجه شد ، که این طرز معالجه در آن وقت متداول بود باز نتیجه ای نگرفتم و درد پا زیادتر شد . بطوریکه راه رفتن با عصا هم غیر مقدور بود .

ناچار متوسل بحضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) شدم که بعد از بهبودی درد پا بآستان قدس رضوی بعنوان عتبه بوسی بردم بعد از توسل روزی بعد ازظهر در باغی خوابیده بودم در عالم رویا مجلس مفصلی دیدم که قریب هفتصد الی هشتصد نفر در آن مجلس نشسته بودند ، در زاویه همان مجلس شخص بزرگواری که گویا حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) بود نشسته بودند و حقیر خیلی نزدیک به ایشان بودم .

دیدم همه مردم انتظار استفاده مادی و معنوی از محضر امام (علیه السلام) دارند ، منهم از این فرصت استفاده کرده عرض کردم به من هم چیزی مرحمت فرمائید ، آقا فوراً دست در بغل کردند مهر ثبت خود را بیرون آورده و بروی ورقه ای زده بمن عطا فرمودند، من گرفتم ونگاه کردم دیدم سجع مهر بطور مدور و آیه نور است « اَللَّهُ نُورُ السَّموات وَ الأرض الخ » و نوشته هم طلائی و زرین بنظر میرسید در بغل گذاردم و از فرط خوشحالی بیدار شدم ولی از معالجه نزد دکتر مذکور (عنبر سو) منصرف شده و مراجعه

بدکتر آلمانی بنام (دکتر فوکس) نمودم او مرا دستور معالجه با آفتاب داد باین معنی که ده روز ، روز اول سه دقیقه ، روز دوم چهار دقیقه ، روز سوم پنج دقیقه تا روز آخر یک ربع پا را برهنه و در مقابل آفتاب قرار دهم او وقتیکه این دستور را دادند بیاد مهر شریف حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) افتادم که در او آیه نور بود دانستم این دستور با آن خواب تناسب دارد حسب الامر عمل کردم در مدت یکهفته بهبودی کامل بدست آمد و با توفیقات الهی به آستان قدس رضوی مشرف و تا حال که سنه 1342 است و 29 سال از این قضیه می گذرد کوچکترین اثری از درد پای خود احساس نکردم .

(- توسلات یا راه امیدواران .)

آمد دوباره مرا شوری ز عشق بسر

گویا فتاده مرا در کوی رضا (علیه السلام) گذر

از لطف رضا (علیه السلام) اگر افتد بمن نظری

راحت شوم ز غم و ایمن شوم زخطر

دور زمانه مرا از بس نموده فکار

وارسته ام ز جهان افتاده ام ز نظر

آثار زنده دلان باشد صحبت دوست

غیر از محبت دوست نبود صفای دیگر

در دل اگر بودت جز مهر رضا (علیه السلام) غمی

بنما رها دل خویش بیهوده رنج مبر

خواهی اگر نگری صنع و جلال خدا

ازروی صدق وصفا درشهرطوس گذر

شاهی که هست رضا بر کاینات قضا

هم امر اوست مقیم بر ممکنات قدر

باشد رضای خدا در حب و مهررضا

حب رضاست جنان هم

بغض اوست سقر

باشد زر تپه و چاه بر ترزعرش علا

هم مظهری ز خداست هم رهنمای بشر

هر صبح خیل ملک اطراف مرقد او

همچون ستاره کنند طوف جمال قصر

شاهی که سرور دین هم حجتی زخداست

سروی ز باغ نبیست گنجی ز علم و خبر

شفا دادن فلج

دخترک فلجی بود که معمولا روی ویلچر به حرم می آمد ، وی که شفایش را از امام رضا (ع) گرفته بود ، ماجرای شفا یافتنش را اینگونه بیان می کرد : آخرای شب بود ، مادرم برای زیارت رفته بود داخل ، من هم پشت پنجره روی صندلی ام نشسته بودم و به پنجره خیره شده بودم نمی دانم خوابم برد یا نه ! ولی ناگهان احساس کردم داخل حرم شده ام و رو به روی ضریح نشسته ام . ضریح از نور می درخشید ، آن نور بعد از چند لحظه از ضریح بیرون آمد . آقایی بود که به سمت من می آمد . وقتی به من رسید لبخندی به من زد و گفت : بلند شو ! گفتم : نمی توانم . دوباره گفت بلند شو و من باز هم گفتم : نمی توانم ، پاهایم فلج است . آن آقا گفتند : پس دستم را بگیر و بلند شو و من هنوز دست آقا را نگرفته بودم که چشمانم را باز کردم و دیدم پاهایم حرکت می کنند و عده ای دورم جمع شده اند و صلوات می فرستند و دعا می خوانند .

شفا یافته

نویسنده : محمدتقی داروگر

نام شفا یافته : رضا نریمانی

شغل قبلی : درب و پنجره ساز

شغل فعلی : کارمند استانداری اصفهان

نوع بیماری : شکستگی دست چپ و قطع عصب و سیاه شدن استخوان

تاریخ شفا : شب عید قربان سال 1372

رضا مرد زحمتکشی است که هر روز ، برای امرار معاش از خانه روانه کار میشود او متأهل است

و دارای چند فرزند که در منزل پدریاش زندگی میکند و شغل او آهنگری است .

چند روزی بود که به جهت کمک به یکی از بستگان نزدیکش با وانت او ، کار میکرد . در عصر یکی از همین روزها که از کار روزانه به منزل باز میگشت ، در نزدیکی محل زندگیاش از پشت سر مورد ضرب و شتم قرار میگیرد و بیهوش بر زمین میافتد که بلافاصله اهالی محل او را به بیمارستان عیسی بن مریم اصفهان میبرند و عمل سطحی ، توسط آقای دکتر گرجیان و دکتر جاویدان انجام میگیرد .

پس از بررسی وضعیت حادثه مشخص شد که ضارب ، به دلیل خصومتی که با یکی از همسایگان داشته است رضا را با فرد مورد نظر اشتباه گرفته است .

مدتها میگذرد و درد و عارضه او شدید میشود به حدی که رضا را بیتاب مینماید و او مجبور میشود نزد دکتر ایران نژاد پزشک بیمارستان جرجانی برود و از ناحیه ساعد دست چپ مورد عمل جراحی قرار گیرد و پلاتین نصب نماید .

متأسفانه پس از گذشت چند ما از عمل جراحی انگشتان او فلج شد و پزشک مربوطه برای او چندین فیزیوتراپی تجویز نموده بود که هیچ گونه بهبودی حاصل نگشت .

عارضه بیماری و درد ناشی از آن به حدی بود که پای چپ او را تحت الشعاع قرار داده و دست و بازوی عمل شدهاش متورم و سیاه شده بود . رضا ، مجبور شد بیمارستان فاطمه زهرا (س) در تهران برود . پزشکان مربوطه پس از معاینه و بررسی وضعیت دست رضا ،

همگی متفقالقول شدند که باید دستش از ناحیه بازو قطع شود زیرا اگر فرصت از دست برود ممکن است به بالتر سرایت کند و پس از مدتی سمت چپ بدن فلج گردد .

رضا با توجه به این که بر اثر این حادثه کار خود را از دست داده و خانه نشین شده بود غم سنگینی بر دل داشت زیرا درد و رنج و مصیبت از دست دادن دست از یک طرف و نگرانی خانوادهاش و عدم تأمین مخارج زندگی از سوی دیگر مسائل و مشکلات روحی او را مضاعف مینمود .

دارو و درمان مخارج سنگین عمل و هزینههای جانبی آن و قرضهایی که تا به حال گرفته بود ، از یک طرفت و جوابهای ناامید کننده دکترها از طرف دیگر و طعنه و . . . اطرافیان همه و همه او را با دنیایی که در آن زندگی میکرد بیگانه نموده بود . با این دست ناقص و این دل شکسته چه کند به کجا پناه ببرد ؟ رضا همچون صاحب اسمش رؤوف است با تحمل همه مشکلات دلش راضی به این نمیشود که ضارب در ندامتگاه باشد او از همه چیز میگذرد و برای رضای خدا او را میبخشد و آزادش میکند .

چند شب بعد در عالم خواب حضرت امام خمینی (ره) را میبیند که به او میگوید : به مشهد برو تا شفایت را از امام رضا (ع) بگیرم . او سه مرتبه ، این خواب را با همان کیفیت ، بدون هیچ کم و کاستی ، در شبهای دیگر میبیند .

او پس از این

که با مادرش در تهران ، جواب و نظریه دکترها را درباره قطع دست چپش میشنود ، به پزشکان میگوید : من یک دکتر سراغ دارم که سرآمد همه طبیبان است و باید نزد او بروم . با توجه به خوابی که دیده بود قصد مشهد میکند و همراه مادرش به سوی امام بیپناهان حرکت میکند .

سال 1372 بود و یک هفته مانده بود به عید سعید قربان او به بارگاه امام (ع) راه مییابد و با چشمانی اشکبار با امام خویش ، راز و نیاز میکند ، خلوت میکند ، به پنجره فولاد ، نزدیک میشود خیل درماندگان و بیماران نالان را میبیند و به جمع آنان میپیوندد . در آنها ، خلاصه میشود . هر لحظه خوابی را که دیده بود در جلوی چشمانش مجسم میشود . از تکه چرمی که دست چپش را به گردنش آویزان نموده بود استفاده کرده یک طرفش را به دست چپ و طرف دیگر آن را به شبکههای پنجره بست و با چشمانی گریان و دلی محزون یک هفته ، میهمان امام رضا (ع) در پشت پنجره بود .

یک هفته تمام انتظار .

چه خوش باشد که بعد از انتظاری به امیدی رسد امیدواری

آخرین شب هفته است صحن و سرای حضرت نور باران است و چراغهای رنگارنگ آذین شده زیبایی فضای دلنشین حرم را بیشتر میکند . آری ، شب عید است ، عید سعید قربان ، عید اسلامی مسلمانان ، حرم ، عطرآگین و زائران ، غرق در دعا و زیارت و نماز و . . .

کبوتران

حرم ، به جنب و جوش افتادهاند ، در آن دل شب ، گویی ، بوی عید را استشمام کردهاند . صدای بال بال زدنشان بر گستره صحن و رفع خستگی در کنار حوض و نشستشان بر لبههای ایوان . . . و نگاه زائرین ، که به دنبال پروازشان اوج میگرفت همه در ذهن تداعی گر روحانیت و معنویت و شکوه و عظمت و قداست محیط شده بود .

صدای زنگ ساعت در فضای ملکوتی پیچید در صفحه سفید ساعت عقربهها عدد دو را مشخص میساخت و چشمان اشکبار رضا ، به خواب رفته بود . نور شدیدی او را به خود آورد ، آن چنان شدید بود که شب ظلمانی چشمانش را همچون روز ، روشن نمود .

رضا ناگهان به خود لرزید و از جا بلند شد ، بند چرمی را رها شده یافت . متوجه دستش شد . انگشتانش حرکت میکرد . فریاد (یا امام رضا) سر میدهد .

خیل مشتاقان ، به طرف او میآیند و برای تبرک و تیمن ، لباسهای او را پاره میکنند و او خود را بر شانههای زائران میبیند و بر بلندای صحت و سلامت .

دیگر از آن همه رنج و ناراحتی خبری نبود و او عیدی خویش را در آن شب فرخنده از امام (ع) میگیرد . آری دست و بازوی ناتوانی که میبایست قطع شود اکنون با عنایت قبله هشتم توان گرفت و به موطنش بازگشت تا مانند گذشته زندگی به رویش لبخند بزند . میرود تا در ره رضایت رضا (ع) این امام رؤوف و

در خدمت دوستداران و ارادتمندان حضرتش باشد .

شفا یافته حرم دوست

شفایافته : حمیدرضا ثابتی

تاریخ شفا : هشتم شهریور 1374

بیماری : سرطان ، نارسایی کلیه و لکنت زبان

اگر تنهاترین تنهاها شوم ، بازخدا هست . او جانشین همه نداشتنهاست ، نفرینها و آفرینها بی ثمر است . اگر تمامی خلق گرگهای هار شوند و از آسمان هول و کینه و درد و بلا بر سرم ببارد ، تو مهربان جاودان آسیب ناپذیر من هستی ، ای پناهگاه ! تو می توانی جانشین همه بی پناهی ما شوی و یار همه مظلومان دردفهمیده دردکشیده درددیده .

تو می توانی به وفاجانم را بگیری و به وفا عمر دوباره ام دهی . هستی ام از تواست ، ای آن که هستی ام دادی و آغازیدن را در آغازی نو ، بی هیچ تردیدی در پوست و گوشت و استخوانم به ارمغان گذاشتی که تو مهربانترین مهربانانی ، و اکنون در آغاز عمر دوباره ام عزیزی مهربان خود را همچون صاعقه برجانم زد ، و من در برق آنخود را به چشم دیدم ! قلمی به رنگ خورشیدبه دستم داد و قلمم را که به رنگ سیاه بود ، از دستم گرفت و من امشب را نشستم و ایمانم را نوشتم و . . . همین .

درود بر تو ای وارث آدم برگزیده خدا !

درود بر تو ای وارث نوح نبی خدا !

درود بر تو ای وارث نوح ابراهیم خلیل خدا !

درود بر تو ای وارث موسی کلیم خدا !

درود بر تو ای وارث عیسی روح خدا !

درود بر تو ای

محمد (ص) حبیب خدا !

درود بر تو ای ضامن آهو !

شمس الشموس !

امام رضا (ع) ! وجودم تنها یک حرف است و زیستم تنها گفتن همین یک حرف .

حرفی شگفت ، حرفی بی تاب و طاقت فرسا ، همچون زبانه های بی قرار آتش است ، و کلماتش هر یک انفجاری را به بند می کشند .

کلماتی که شالوده روح و مذهب و اندیشه و ادب و زندگی و سرنوشت و سرگذشت من و ماست .

کلماتی که ساختار یک حرفند ،

و حرفی که یک داستان است ،

داستان مستند یک اسیر ، اسیری که در ازای عمرش به انتهای جاده خویش رسیده بود .

اسیری که دنیا با همه جاذبه اش در قالب گور سردی ، داستان تکامل خویش را به پایان می رساند ،

اسیری که تصورش چهره کریه سرطان بود وارغنونش کوس رحلت .

آری تنها یک حرف ، حرفی به بلندای همه تاریخ . . . اعجاز امام رضا (ع) .

در این نوشته تمام کوششم این است که اعجاز مولایم علی بن موسی الرضا (ع) را آن گونه که بود و بر من گذشت بازگو نمایم ، هرچند واقفم که ادعایی است محال و کوششی است عبث .

شب چنان بر عالم نشسته بود که گویی هیچ گاه برنخواهد خاست ، و از ازل در همین جا نشسته بوده است . هرگز نه دیروزی بوده و نه فردایی خواهد بود . و من همچون شبی که در کوهستانهای ساکت ، صحراهای به خواب رفته و پروانه

های نومید ، قبرستانهای عزادار و شهرهای آلوده ، سراسیمه و هراسان همه جا را بی هدف پرسه زند ، زندگی می کردم . رؤیای گیج و گنگ و خیال آمیزی بود ، به روی همه چیز حریری از مرگ کشیده شده بود . حریری سیاه که روزهای شومی بود . . . آه نمی توانم وصف کنم ، همه جا شب بود . نه ، همه چیز شب بود .

یادم نمی رود آن اولین روزی را که با نام سرطان آشنا شدم ، بعد از روزها به این دکتر و آن دکتر مراجعه کردم ، آن شب به خصوص ، پزشک بعد از دیدن آزمایش ، در گوش پدرم زمزمه ای کرد که انعکاس نجوایش از زبان ناباورانه با ، کلمه سرطان آقای دکتر . . . به گوش من رسید و از آن شب ، دیگر همه چیز برایم شب شد ، و افسانه روز با همه جذبه هایش در من به خاموشی گرایید . احساسم را نمی توانم بگویم ، چرا که قلم بیچاره من با آن احساس بیگانه است . آه ، آن شب آغازی دیگر بود .

همه چیز رنگ باخت و دنیا و زیبایهایش ذره گشتند و در ظلمت شبهای من فراموش شدند . آغاز دردهایم بود ، شب مرّگی هایم جان گرفتند ، هر شب گویی همه سردی اش آغوش می گشود و به سراغم می آمد ، با نفسهایم می آمیخت ، در بسترم بی خیال می نشست و سرود می خواند . گاه گرمم می کرد و گاه آغوش می گرفت و از سردی تنها

شدن کبودم می کرد .

می رفت و می آمد و حضور خویش را در چشمان ملتهبم به ودیعه می گذاشت و من هر لحظه از حضور وحشتناک این سایه موهوم ، گرمتر می شدم ، داغتر می شدم ، شعله می گرفتم و می سوختم . گاه طنین صدایم گریه آلود می شد و می گرفت ، و از فشار هیجان و درد استخوان ، راه نفس بر من بسته می شد و ناگهان همچون پرنده ای که تیغ بر گلویش می فشردند ، به شتاب فریادی بر می آوردم و معصومانه نقش بر زمین می شدم و لحظه ای از دنیای شب پرست دور می گشتم و هیچ کس و هیچ چیز را نمی دیدم حتی مرگ را .

دقایقی متمادی از شب می گذشت و من پس از گذشت زمانی که نمی فهمیدم چقدر بودآه چه زمان خوبی ! آرام آرام چشم می گشودم . چشم به جمع عزیزانم در آن چهره های نگران . جز قطره های شفاف اشک و خوناب هیچ نمی دیدم ، شنیدن زمزمه های قطره های عرق بر پیشانی ام گواه حضور مرگ بود و قطره های اشک بر سیمای عزیزانم ، اندوه عظیمشان بود بر تکرار رسالت شبهای من .

سرطان در همه اندامهایم ریشه دوانده بود ، هجوم سلولهای سرطانی به مغز ، نشانگر دفن آخرین بقایای امید از سرای ماتم زده دل خانواده ام بود درد بیداد می کرد . شبها بر تن بی رمق من بیشتر سنگینی می کردند ، گذشت کند زمان ، قرابت مرا با مرگ بیشتر می کرد ، و

هر چه خانواده ام سعی می کردند باور مرا بشکنند ، رسالت عمیق شبها نمی گذاشت . دیگر چشم به راه خورشید نبودم ، انتظار روز ، در درد وحشتناک استخوانهای تحیفم مدفون شده بود و از او جز گوری بی جان نمانده بود؛ گوری که در زیر ضربه های وحشتناک صدها داروی افیونی و به ظاهر ناجی ، با زمین یکسان شده بود ، و چنان هموار که از زمین قبرستان ، همه خواستنهای دوران بلوغم و جوانی ام نتوان بازش شناخت . درهای وحشت یکی یکی به رویم گشوده می شد .

با اولین برق گذاشتن و شیمی درمانی ، خیلی زود یافتم که این شبها از جسم آراسته و به ظاهر آدم گونه من دل خوشی ندارند . آه ! چه نقمتی ! و آن شد که خواستند ، دیگر هیبت آدمیزاد هم نداشتم ، چیزی بودم مثل پوست کشیده شب ، حس می کردم مرگ انتقامجو ، مرا ، که به آغوش پر از مهر همسرم و اشکهای بی پناه مادرم و دستهای پر عاطفه پدرم پناه برده بودم می جوید ، و من دور از چشم های وحشتناک مرگ ، خفته در آغوش پر آرامش یأس ، از یقینی سیاه برخوردار بودم ، و من که روحم هرگز تاب بی قراری نداشت ، دلم طاقت انتظار نداشت ، من که چشمان غم زده ام همواره چون دو کودک گم کرده مادر ، سراسیمه و پریشان به هر سو می دویدند ، نمی توانستم به در خیره بمانم که کسی بیاید .

دلم چنان بر دیواره ناتوان سینه ام به خشم

می کوفت که هر لحظه گویی خواهد شکست . همواره بیم آن داشتم که ضربه های خطرناک این جانور خشمگین از درون بر دیواره های لرزان اندامم چنان فرود آید که ستونهای نا استوار استخوانهایم را خرد کند . احساس می کردم باید با عجز و بیچارگی بر آستانه وحشت شبهای مقتدر زندگی ام به التماس بیفتم و عاجزانه از او بخواهم رهایم کند . بخواهم شب برود ، اما شب نمی رفت . شب نمی رود ، کاش برود .

نمی توانم آن شب ها را به یاد آورم و این چنین ساده از کنارشان بگذرم . نمی دانید با جان من چه کردند . آن شبها ، جز اندوه ترس ، موت و مرگ ، خبری نبود . یادم می آید کلیه ام را از دست داده بودم . حالا دیگر سرطان تنها حامی شب نبود که مرا به بازی می گرفت ، جسدی شده بودم که تنها نفس می کشید . مرا به آن طرف مرزها بردند ، آمریکا ، اما آن جا هم همان داستان خیمها بود و شب ها . جنس شب از شب بود ، و مرگ همان بی عاطفه شب های غربت من .

من تنها اسیر شب بودم ، اما بعد از جواب پر ابهام و نومید کننده دکترهای آمریکایی ، گویی همه عزیزانم چونان من مسافر غم زده کاروان اشباح شب شده اند ، و این چیزی نبود که در آن شب های غم زده بتوان تحمل کرد . کوله بارسه سال حسرت و غم و رنج و درد ، دیگر بر شانه های نحیفم سنگینی

میکرد . من از هر چه این کوله بار را به زخم می کشید و سنگینترش می کرد هراسان بودم ، و این نومیدی بهترین و صبورترین خداوندان بودنم .

کوله باری را واژگون کرد ، آخر راه بود . شب ها دیگر آرام آرام زمزمه لالایی خویش را از پنجره های باز خانه مان تجربه می کردند . همه چیز بوی هجرت می داد ، همه جا ناقوس مرگ پیچیده بود . دیگر مرگ بازی خویش را تمام کرده بود و دست بیعت به سویم می گشود . باور این حقیقت چهره ای خاص داشت . مادرم با چشمهای باران زده در آغاز شبی به سراغم آمد .

در چهره اش آرامشی خاص بود . دیدگانش آتش خورشید فراموش شده را تداعی می کرد و صحبتش بوی سپیده می داد . مرا مهمان کردمرا به صبح نوید داد . گفت : به جایی بروم که آن جا شبهایش چون روز روشن است . گفت به جایی بروم که شب ندارد . گفت به جایی بروم که خورشیدی به وسعت همه جهان آن جا می درخشد و . . . حرفهایش قشنگ بود . دلم برای خورشید تنگ شده بود .

گویی دلکش ترین سرودها را در نمایش روز شنیدم و جاذبه سرودها و جادوی غزلها مرا به سوی حرم می خواند ، جایی که مادر از آن می گفت : به نیروی عشقی که در نهان به خدا داشتم و به قدرت پارسایی ها که درخلوت خویش در آن شب های وحشتناک ورزیده بودم و به اعجاز ایمانم ، به آن آستان پاک پای

نهادم . سی روز مقیم نور شدم . گلدسته ها به رنگ آفتاب بود . کشیده همچون آرزوی نازک همچون خیال . با قامت بلند دعوت به معراج آسمان گنبد هم رنگ خورشید .

کاشی ها لاجوردی ساده و بی ریا ، به رنگ نیایش ، به رنگ آسمان ، در چشمان اشک آلود همسرم ، به رنگ مسجد بلال به روی کوه ابوقبیسساده لاجوردی متواضع ، اما نه از خاک آجر و کاشی ، از اخلاص؛ و رنگش به رنگ نخستین طلوع در نخستین روز آفرینش . رواقهای بلند و سرستونهای زیبا و کاشی های براق و چلچراغهای گرانبها و زمینهای فرش شده تمیز و شسته و نوری که صحن را در پرتو نرم و روحانی خویش جلوه پر صفای سپیده داده است ، و در کنار دیوارهای آن « خیال و آرزو و امید ، خسته از دویدنهای بسیار با چهره ای روشن از لبخند توفیق و زیارت به خواب رفته اند . فضایش نزهتی از ارواح بهشتی است .

نیمه های شب به خواب رفتم ، در عالم رؤیا ، صدایی مهربان مرا به خود آورد . صدایی که دلنواز بود ، صدا از جنس نور بود : پسرم ، برخیز و برو . تو شفا یافته ای .

باورم نمی شد ، به خود آمدم ، هیچ دردی در خود احساس نمی کردم و بدون اینکه زبانم بگیرد مدام آقایم را صدا می کردم و می گفتم : السلام علیک یا علی بن موسی الرضا (ع)

شفاء کوری هر دو چشم

وقتی به درد چشم مبتلا شدم و به طبیب چشمم مراجعه کردم

بهبودی نیافتم بالاخره کور شدم و این کوری من 7 سال طول کشید و دخترم دستم رامی گرفت و عبور میداد روزی بسیار محزون شدم و به حضرت رضا (ع) توجه کردم و عرض کردم یا مرگ یا شفا زیرازندگانی بر من خیلی ناگوار است پس همان طور که دخترم دستم را گرفته بود با دل شکسته به صحت عتیق وارد شدم ناگهان ملتفت شدم که اندکی گنبد مطهر را میبینم تعجب کردم گوشهای نشستم و شروع به گریه کردم و چون چند دقیقه گذشت متوجه شدم که همه چیز را میبینم پس برخاستم و به دخترم گفتم که من همه جا را میبینم و احتیاجی نیست دست مرا بگیری .

شفای افلیج

شب جمعه هفتم ماه شوال سنه 1343 زنی ربابه نام دختر حاج علی تبریزی ساکن مشهد مقدس که فلج شده بود شوهرش نقل می کند :

من این زن را تزویج نمودم چند روزی بیش نگذشته بود که به مرض معروف به دامنه مبتلا شد و پس از مراجعه به طبیب و نه روز معالجه بهبودی حاصل شد . لکن به جهت پرهیز نکردن مرض برگشت و پس از مراجعه به طبیب و استعمال دوا دست راست و هر دو پای او تا کمر شل شد و زمین گیر گردید .

قریب هفت ماه هر چند بعضی دکترها و اطباء در مقام علاج برآمدند فایده ای حاصل نشد ناچار به دکتر آلمانی مراجعه کردیم و او با آلات طبیبه او را معاینه نمود .

باعتقاد خود مرض را تشخیص داد و به معالجه پرداخت . لکن عوض بهبودی دندانهای او روی

هم و دهان او بسته شد بطوریکه قدرت بر خوردن چیزی نداشت . از این جهت دکتر آلمانی گفت مرض این زن دیگر علاج پذیر نیست مگر توسّل به طبیب روحانی .

پس هشت روز گذشت که فقط غذائیکه باو می رسانیدیم آب گوشت بود آنهم بطریق حقنه . پس از روی اضطرار باز به بعضی دکترها رجوع نموده و ایشان به مشورت یکدیگر راءی بآمپول دادند و بعد از تزریق آمپول دهانش باز شد که می توانست غذا بخورد لکن همانطور سابق دست و پای او شل و بگوشه ای افتاده بود و از جهت اینکه دکترها عاجز از علاج بودند رجوع به دکتر را ترک کردیم .

شب پنجشنبه 6 شوال آن زن مرا نزد خود طلبید و با حال ناتوان زبان به عذرخواهی گشود که خیلی تو برای من زحمت کشیده ای و خیری هم از من ندیده ای حال بیا و یک مِنّت دیگر بر من بگذار و فردا شب مرا بحرم مطهر حضرت رضا ثامن الائمه (ع) برسان و آنجا مرا گذاشته خود برگرد و به خواب تا من شفا یا مرگ خود را از آنحضرت بگیرم و البته آن بزرگوار یکی از این دو مطلب را بمن مرحمت خواهد فرمود .

من خواهش او را قبول کرده و شب جمعه او را با مادرش بوسیله دُرُشکه تا نزدیک بست امام (ع) رسانیدم پس او را به پشت خود گرفته و بحرم مطهر برده و نزدیک ضریح مقدس گذاشتم و خود بخانه برگشته خوابیدم .

تا اینجا از زبان شوهر او بود اما خود او .

گفت : چون شوهرم رفت . مادرم گفت تو اینجا نزد ضریح مقدس باش و من می روم مسجد زنانه قدری استراحت کنم چون او رفت من توسل بآنحضرت جسته عرض کردم : یا مرگ یا شفا می خواهم و گریه بسیاری کردم و بین خواب و بیداری بودم که دیدم ضریح مقدس شکافته شد و سید جلیلی ظاهر گردید که لباسهای سبز دربر داشت به زبان ترکی فرمود :

(در ایاقه) برخیز جواب نگفتم دفعه دیگر فرمود جواب ندادم مرتبه سوم که فرمود عرض کردم (آقا من الم ایاقم یخد) یعنی ای آقا من دست و پا ندارم فرمود (در ایاقه ، مسجد گوهرشاد دست نماز آل نماز قل انر) یعنی برخیز به مسجد گوهرشاد برو وضو بساز و نماز بخوان آنوقت بیا اینجا بنشین . در این بین زنی از زوار که در حرم پهلوی من بود فریاد زد . من از فریاد او سر از ضریح مطهر برداشتم در حالیکه هیچ دردی در خود احساس نمی کردم پس برخواستم با خود گفتم اول بروم مادرم را بشارت دهم . سپس به مسجد زنانه رفتم مادرم را از خواب بیدار کردم .

گفتم برخیز که ضامن غریبان مرا شفا مرحمت کرد مادرم سرآسیمه از خواب برخاست و مرا که به سلامت دید به گریه درآمد و هر دو از شوق یکساعت گریه می کردیم تا کم کم مردم فهمیدند و بر سر من هجوم آوردند و بعضی خدام در همان ساعت عقب شوهر و پدرم رفتند و ایشان را خبر دادند و ایشان با نهایت خوشحالی آمده

مرا سلامت دیدند .

شوهرم گفت حال برخیز تا برویم ، گفتم چگونه بیایم و حال آنکه حضرت به من فرموده است برخیز به مسجد گوهرشاد برو وضو ساخته نماز بخوان و بیا اینجا بنشین حال هنوز صبح نشده که مسجد بروم وضو ساخته نماز بخوانم لذا تا طلوع فجر در حرم مطهر بودم .

آنگاه به مسجد گوهرشاد رفته وضو ساختم و نماز خواندم و به حرم مطهر برگشتم تا طلوع آفتاب بودم بعد با شوهر خود به منزل آمدم .

ثقه معظم میرزاابوالقاسم خان فرمود : که حاج محمد برک فروش که صاحب خانه آن زن بود می گفت من آنشب در منزل خوابیده بودم و اهل خانه نیز همه خواب بودند در حدود ساعت شش و هفت از شب ناگاه ملتفت شدم که در خانه را می زنند . رفتم در را باز کردم دیدم چند نفر از خدام حرم مطهرند گفتم چه خبر است .

گفتن امشب کسی از منزل شما بحرم آمده است ؟ گفتم بلی زنی که هفت ماه است شل شده با مادرش او را برای استشفا بحرم برده اند . حال مگر در حرم مرده است . گفتند نه بلکه آقا حضرت رضا (ع) او را شفا داده است .

ما برای تحقیق امر او آمده ایم .

این معجزه را در روزنامه مهر منیر درج کرده اند و دکتر لقمان الملک شهادت بر صحت این معجزه داده و صورت شهادت نامه او این است (در تاریخ هشتم ماه رجب بنده با دکتر سید مصطفی خان عیال مشهدی علی اکبر نجار را که تقریبا

شانزده سال دارد معاینه نمودیم نصف بدن او با یکدستش و صورتش مفلوج و متشنج بود . یکهفته بود که امکان یک قاشق آب خوردن را نداشت بعد از چندین روز معالجه موفق به باز شدن دهان او شدیم که خودش می توانست غذا بخورد ولی سایر اعضاء به همان حال باقی بود و دو ماه بود که کسان مریضه مشارالیها از بهبودی او ماءیوس و متروک گذاشته بودند .

بنده هم تقریبا ماءیوس از معالجه بودم حال که شنیدم بعد از استشفای از دربار اقدس طبیب الهی و التجاء بخاک مطهر بقعه سنیه رضویه ارواح العالمین له الفداء در کمتر از لحظه ای بهبودی حاصل کرده حقیقتا به غیر از اعجاز چیزی به نظر نمی رسد و از قوه طبیعیه بشریه طبقات رعیت خارج است والله متم نوره و لوکره المشرکون (دکتر عبدالحسین لقمان الملک)

گدای کوی شمائیم و حاجتی داریم

روا مدار که محروم از آستان بروی

شفای امراض

حاج احمد تبریزی قالی فروش (که در سرای محمدیه حجره تجارت دارد زنی به نام خدیجه فرزند مشهدی یوسف تبریزی خامنه ای که از امراض مهلکه شفا یافت نقل فرمود :

یکسال از ازدواج ما گذشته بود که خانمم دچار مرض شدیدی گردید هر چند اطباء در معالجه او کوشیدند اثری از بهبودی ظاهر نشد . بلکه ماه به ماه و سال بسال شدت می گرفت تا هفت هشت سال قبل (14 شوال 1350) که گرفتار مرض حمله شد پس اطباء در مقام علاج آن برآمدند باز بهبودی پیدا نشد بلکه شدت یافت .

تا چند روز قبل از شفاء بنحوی

مرض حمله او را گرفت که در شبانه روزی دو ساعت بیشتر بحال نبود و بقیه ساعات دچار حمله بود و از این جهت بقسمی قوای او به تحلیل رفته بود که قدرت برخواستن نداشت مگر با کمک دیگری و من از صحت او بکلی ماءیوس بودم .

لکن چون در این روزها شنیدم حضرت علی ابن موسی الرضا (ع) باب مرحمت خاصه خود را بروی دردمندان باز فرموده و چند نفر دردمند را شفا داده به طمع افتادم و این زن را بهمراهی دو زن از خویشان بتوسط دُرشکه بحرم فرستادم که تا صبح بمانند شاید نظر مرحمتی بشود و خودم برای پرستاری اطفال در خانه بودم و اطفال به جهت نبودن مادر بی تابی می کردند .

حتی وقتی که غذا برای ایشان آوردم گریه می کردند که ما غذا نمی خوریم بلکه مادر خودمان را می خواهیم . بالاخره خودم نیز غذا نخوردم یک دختر را بهر قسمی بود خوابانیدم ولی پسربچه ام آرام نمی گرفت لذا او را دربرگرفته خواستم با او بخوابم که ناگاه شنیدم در خانه را بشدت می کوبند .

خیال کردم زوجه ام طاقت نیاورده است که در حرم بماند و آمده است . دل تنگ شدم که عجب مال قلبی است می گویند مال قلب بصاحبش برمی گردد . پس آمدم و در را باز کردم دیدم حاج ابراهیم قالی فروش و چند نفر از خدام حرم پای برهنه آمده اند و می گویند بیا خودت زوجه ات را از حرم بیاور که حضرت رضا (ع) او را شفا داده است .

من باور نکردم ، آنها قسم یاد کردند که شفا یافته لذا لباس پوشیده با آنها مشرف شدم و زوجه ام را سلامت یافتم . و آن وقت تقریبا چهار ساعت از شب گذشته بود و نیم ساعت یا سه ربع ساعت بیشتر زوجه ام در حرم شریف نبوده پس با نهایت شادی برگشتم و اطفال از دیدن مادر خوشحال شدند .

اما کیفیت شفای او ، خودش گفته است :

وقتی که مرا بحرم مطهر بردند و به مسجد زنانه رسانیدند فورا مرض حمله مرا گرفت و بیهوش شدم ، چون بحال آمدم زنهائی که در آنجا بودند گفتند ما از این حال تو می ترسیم لذا مرا نزدیک ضریح مطهر پشت سر مقدس آوردند و من چارقد خود را بضریح بسته و با دل شکسته بزبان ترکی عرض کردم :

آقا می دانی برای چه حاجت آمده ام اگر مرا شفا ندهی به منزل نمی روم بلکه سر به بیابان می گذارم پس بی حال شدم در آن عالم بیحالی سید بزرگواری را دیدم که عمامه سبز برسر داشت گمان کردم که از خُدّام است .

به ترکی به من فرمود : (بوردان دور نیه اتورموسان بردا بالالارون ایوده اغلولار) چرا اینجا نشسته ای بچه های تو در خانه گریه می کنند .

به زبان ترکی عرض کردم آقا : از اینجا نمی روم چرا که آمده ام شفا بگیرم اگر شفا ندهید سر به بیابان می گذارم .

فرمود : (گِت گِنه بالالارون اوده اغلولار) برو بخانه که بچه ها گریه می کنند ! عرض کردم ناخوشم .

فرمود : (ناخوش دیرسن) یعنی مریض نیستی .

تا این فرمایش را فرمود ، فهمیدم که هیچ دردی ندارم . آنوقت خیال کردم که آن شخص امام (ع) است . عرض کردم می خواهم به شهر خود نزد مادر و برادرم بروم و خرجی راه ندارم خجالت می کشم بشوهر خود بگویم خرجی به من بدهد یا مرا ببرد .

آنحضرت به زبان ترکی فرمود : بگیر نصف این را بمتولی بده و هزار تومان بگیر برای دنیای خود و نصف دیگر را ذخیره آخرت خود کن این را فرمود و چیزی در دست راست من نهاد و من انگشتهای خود را محکم روی آن نهاده و بحال آمدم و هیچ درد ، در خود ندیدم و آنچیز شک ندارم که میان دست من بود .

پس از شوق برخاستم خواهرم و آن زن دیگر که با من بودند تا فهمیدند که امام مرا شفا داده فریاد کردند که مریض ما شفا داده شد مردم بر سر من هجوم آوردند و لباسهای مرا بعنوان تبرک پاره پاره کردند .

در این بین نفهمیدم که آیا دستم باز شد و آن چیز مفقود شد یا کسی از دستم برد شوهرش گفته است چند مرتبه مرا در آن شب و روزش فرستاد که شاید آن مرحمتی پیدا شود افسوس که پیدا نشد . (1)

ای خاک طوس چشم مرا توتیا توئی

مائیم دردمند و سراسر دوا توئی

داری دم مَسیح تو ای خاک مشک بیز

یا نکهت بهشت که دارالشفا توئی

ای خاک طوس درد دلم را توئی علاج

بر دردها

طبیب و به غمها دوا توئی

ای ارض طوس خاک تو گوگرد احمر است

قلب وجود ما همه را کیمیا توئی

ای خاک طوس رُتبه ات این بس که از شرف

مَهد اَمان و مشهد پاک رضا توئی

ای خاک طوس چون تو مقام رضا شدی

برتر هزار پایه زعرش علا توئی

شاهنشهی که سِلسِله انبیاء تمام

گوینده اش ای فِدای تو چون مقتدا توئی

ای کشتی نَجات ندانم تو را صفات

دانم به بحر علم خدا ، ناخدا توئی

فریادرس بهر غم و کافی بهر اَلَم

حِصْن حصین عالم و کهف الوری توئی

والشمس آیتی بود از روی اَنورت

توضیحش آنکه تَرجمه والضحی توئی

این می کشد مرا که بدین شوکت و جلال

در ارض طوس بیکس و بی آشنا توئی

واین می کشد مرا که بصد رنج و صد بلا

در دست خَصم کشته زهر جفا توئی

سوزم برای بی کسیت یا غریبیت

یا بی طبیبیت که بغم مبتلا توئی

شفای پا

کربلائی رضا پسر حاج ملک تبریزی الاصل و کربلائی المسکن فرمود :

من از کربلا به عزم زیارت حضرت علی ابن موسی الرضا (ع) براه افتادم (در روز هشتم ماه جمادی الاولی سنه 1334) تا رسیدم بایوان کیف و آن اسم منزل اول بود .

از تهران به جانب مشهد رضوی پس در آن منزل مبتلا به تب و لرز گردیدم و چون خوابیدم و بیدار شدم پای چپ خود را خشک یافتم از این جهت در همان ایوان کیف دو ماه توقف نمودم که شاید بهبودی حاصل شود و نشد و هرچه از نقد و غیره داشتم تمام

شد و از علاج نیز ماءیوس شدم .

پس با همان حالتی که داشتم برخواستم و دو عدد چوبی را که برای زیر بغلهای خود فراهم کرده بودم و بدان وسیله حرکت می کردم زیر بغلهای خود گرفته و براه افتادم .

گاهی بعضی از مسافرین که می دیدند من با آن حال به زیارت امام هشتم (ع) می روم ترحم نموده مقداری از راه مرا سوار می کردند تا پس از شش ماه روز هفتم جمادی الاولی قریب بغروب وارد مشهد مقدس شدم و شب را در بالاخیابان بسر بردم . روزش با همان چوبهای زیربغل رو به آستان قدس رضوی نهادم و نزدیک بست امام بحمام رفتم و عمله جات حمام مهربانی کرده و مواظبت از حالم نمودند تا غسل نموده و بیرون آمده روانه شدم تا بصحن عتیق رسیدم و در کفشداری چوب زیر بغلم لرزید و بزمین افتادم .

پس با دل سوزان و چشم گریان نالیدم و عرض کردم ای امام رضا مرادم را بده آنگاه بزحمت برخواسته چوبها را در کفشداری گذاردم و خود را بر زمین کشیدم تا بحرم مطهر مشرف گردیدم و طرف بالا سر شریف ، گردن خود را با شال خود بضریح مقدس بسته و نالیدم که ای امام رضا مرادم را بده .

پس بقدری ناله کردم که بی حال شدم خوابم ربود در خواب فهمیدم کسی سه مرتبه دست به پای خشکیده من کشید نگاه کردم سید بزرگواری را دیدم که نزد سر من ایستاده است و می فرماید برخیز کربلائی رضا پایت را شفا دادیم .

من اعتنائی نکردم مثل

اینکه من سخن تو را نشنیدم . دیدم آن شخص رفت و برگشت و باز فرمود : برخیز کربلائی رضا که پای تو را شفا دادیم ، عرض کردم چرا مرا اذیت می کنی مرا بحال خود بگذار و پی کار خود برو .

پس تشریف برد بار سوم آمد و فرمود : برخیز کربلائی رضا که پای تو را شفا دادیم ، در این مرتبه عرض کردم تو را بحق خدا و بحق پیغمبر و بحق موسی بن جعفر کیستی .

فرمود : منم امام رضا تا این سخن را فرمود من دست را دراز کردم تا دامن آن حضرت را بگیرم بیدار شدم در حالتی که قدرت بر تکلم نداشتم با خود گفتم صلوات بفرست تا زبانت باز شود . پس شروع کردم به صلوات فرستادن و ملتفت شدم که پای خشکیده ام شفا داده شده و از هنگام ورود بحرم تا آنوقت تقریبا نیم ساعت بیش نگذشته بود .

چه شود زراه وفا اگر نظری به جانب ما کنی

که به کیمیای نظر مگر مس قلب تیره طلا کنی

یمن از عقیق تو آیتی چمن از روح تو روایتی

شکر از لب تو حکایتی اگرش چو غنچه تو واکنی

بنما از پسته تبسمی ، بنما ، زغنچه تکلمی

به تبسمی و تکلمی همه دردها تو دوا کنی

توشه سریر ولایتی تو مه منیر هدایتی

چو شود شها بعنایتی نگهی بسوی گدا کنی

شفای درد

شب جمعه چهاردهم ماه شوال سنه 1343 هجری قمری خانمی بنام فاطمه دختر فرج الله خان زوجه حاج غلامعلی جوینی ساکن سبزوار شفاء یافت چنانچه شوهرش نقل کرده :

زوجه

ام بعد از وضع حمل بیمار شد تا گرفتار تب دائم گردید و تب او به 37 الی چهل درجه می رسد و هرچه دکتران سبزوار در معالجه او سعی کردند فائده نبخشید بلکه بمرضهای دیگر دچار گردید .

یکی از اطباء گفت خوب است او را به جهت تغییر آب و هوا بخارج شهر ببری . مریضه چون این سخن را شنید به من گفت حال که دکتر چنین گفته است بیا و منّتی بر من گذار باینکه مرا بزیارت حضرت رضا (ع) ببر تا شفای خود را از آنحضرت درخواست کنم یا در آنجا بمیرم .

من راءی او را پسندیدم و حرکت نموده تا به مشهد مشرف شدیم و چهار روز نزد طبیبی که او را مؤ یدالاطباء می گفتند برای معالجه رجوع کردیم لکن اثر بهبودی ظاهر نشد .

آنگاه به دکتر آلمانی رجوع نمودیم و او پس از معاینه گفت بایستی یکسال لااقل معالجه شود . پس بیست روز مشغول معالجه گردید . لکن عوض بهبودی مرض شدت کرد بنحویکه زمین گیر شد و نتوانست حرکت کند .

لذا من خودم نزد دکتر می رفتم و دستور می گرفتم تا روز سه شنبه یازدهم شوال وقتی که رفتم دیدم حاج غلامحسین جابوزی با جماعتی نزد دکتر آمدند و حاجی مذکور به دکتر گفت دیروز حضرت رضا (ع) دختر مرا شفاء مرحمت فرموده و اینک او را آورده ام تا معاینه کنی همان قسمی که دیروز معاینه نمودی پس دکتر دست دختر را سوزن زد و فریاد او از سوزش بلند شد .

دکتر دانست که دستش

صحت یافته خوش وقت شد و گفت : من تو را باین کار دلالت کردم . آنگاه بدیلماج خود گفت بنویس که من دیروز کوکب مشلوله را معاینه کردم و علاجی برای او نیافتم مگر به نظر پیغمبر یا وصی او . و امروز او را سلامت دیدم و شکی در شفای او ندارم .

حاج غلامحسین می گوید : بدیلماج گفتم به دکتر بگو چرا مرا به توسل بامام راهنمائی نکردی ؟ جواب داد که او مردی بود بیابانی و محتاج بدلالت بود لکن تو مردی باشی تاجر و با معرفت احتیاج بدلالت نداشتی .

پس من اجازه حمام برای او خواستم اذن نداد . گفتم برای بودن بحرم و توسل بامام چاره ای نیست از اینکه حمام رود و پاکیزه شود گفت پس بحمام معتدل الحراره رود . بالجمله نزد مریضه خود آمدم و حکایت شفای کوکب را بوی گفتم و او بگریه در آمد من باو گفتم تو نیز شب جمعه شفای خود را از امام هشتم (ع) بگیر پس روز پنجشنبه بهمراهی زنی بحمام رفته و عصری بحرم مطهر تشرف حاصل کرده و شفای خودش را از حضرت گرفت . و اما خود آن زن گفته است چون خبر شفا یافتن کوکب را شنیدم دلم شکست با خود گفتم من بامید شفا به مشهد آمده ام لکن چه کنم که بمقصود نرسیدم تا اینکه پیش از ظهر روز چهارشنبه خوابیده بودم .

در عالم رؤ یا سید بزرگواری را دیدم که عمامه سیاه بر سر و قرص نانی بزیر بغل داشت آن نان را بیک طرفی گذارد و بآن

علویه که پرستار من بود فرمود این نان را بردار این سخن را فرمود از نظر غائب شد چون بیدار شدم قدرت برخواستن و نشستن در خود یافتم و حال آنکه پیش از خواب حالت حرکت در من نبود .

پس فهمیدم که تب قطع شده و ساعت بساعت حالم بهتر می شد تا شب جمعه که بحرم مطهر رفته توسل جستم و بامام اظهار درد دل می نمودم که از سبزوار بامیدی بدربارت آمده ام نه بامید طبیب حال یا مرگ یا شفاء می خواهم .

اتفاقا در حرم پهلوی زوجه حاج احمد بودم که شفاء یافت . من همین قدر دیدم نوری ظاهر شد که دلم روشن گردید . مانند شخص کوری که یکمرتبه چشمانش بینا گردد و در آنحال هیچ دردی و کسالتی در خود نیافتم به نظر مرحمت امام هشتم (ع) و شوهرش حاج غلامحسین گفت : بعد از سه روز او را نزد دکترش بردم دکتر پرسید : در این چند روز گذشته کجا بودی .

گفتم به جهت اینکه امام ما ، مریضه مرا شفا داده و او را آورده ام که مشاهده نمایی . سپس دکتر آلمانی او را معاینه کرد و گفت او را هیچ مرضی نیست . آنگاه گفتم خواهش دارم که در این خصوص چیزی بنویسی که برای ما حجتی باشد .

دکتر مضایقه نکرد و بدیلماج گفت بنویس فاطمه زوجه حاج غلامعلی سبزواری مدت یکماه در تحت معالجه من بود و علاج نشد و امروز او را معاینه کردم و سلامت دیدم . (2)

با تو پیوستم و از غیر

تو دل ببریدم

آشنایی تو ندارد سر بیگانه و خویش

بعنایت نظری کن که من دل شده را

نرود پی مدد لطف تو کاری از پیش

آخر ای پادشه حسن و ملاحت چه شود

گر لب لعل تو ریزد نمکی بر دل ریش

شفای دردها

مشهدی رستم پسر علی اکبر سیستانی فرمود :

من دوازده سال قبل از این تاریخ (سیزدهم ماه ربیع الثانی سنه 1335) از سیستان به مشهد مقدس مشرف و مقیم شدم پس از دو سال زوجه ام از دنیا رفت و بعد از آن درد شدیدی به پای راست و کمرم عارض شد . به نحوی که از درد بی تاب شده و قوه برخواستن نداشتم و به جهت ناداری و پریشانی نتوانستم به طبیبهای ایرانی رجوع کنم .

لذا به حمالی گفتم تا مرا بر پشت نموده و به بیمارستان انگلیسی برد و دکتر انگلیسی در آنجا چهل روز باقسام مختلفه و دواهای بسیار در مقام علاج برآمد . هیچ اثر بهبودی ظاهر نشد . بلکه پای راستم که درد می کرد روح از آن رفت و خشک شد به نحوی که ابدا احساس حرارت و برودت نمی کردم . لذا از درد پا راحت شده لکن کمرم مختصری درد می کرد و به جهت بی حس شدن پا نمی توانستم حتی با عصا بایستم . دکتر هم چون از علاج من نامید شد به حمّالی گفت تا مرا از مریضخانه بیرون آورده پهلوی کوچه ای که نزدیک ارک دولتی بود گذاشت و من قریب ده سال در آن کوچه و نزدیکی آن تکدّی می کردم و بذلت تمام روزگار

را می گذارندم تا در این اواخر بدرد بواسیر مبتلا شدم .

چون درد شدّت گرفت بسیار متاذی شدم و خود را به طبیب رساندم و او جای بواسیر مرا قطع کرد و بیرون آمدم از اثر قطع بواسیر بیضتینم ورم کرد و مانند کوزه بزرگی شد و با این حال درد کمرم نیز شدت کرد . و در عذاب بودم .

روزی یک نفر ارمنی از آن کوچه می گذشت و شنید که من از درد ناله می کنم از راه شماتت گفت شما مسلمانها می گوئید هرکس به کنیسه ما پناه برد دردش بدرمان می رسد پس تو چرا پناه نمی بری که شفا بیابی (مقصود او از کنیسه حرم مطهر حضرت ثامن الائمه (ع) بود .)

شماتت آن ارمنی خیلی بر من اثر کرد بطوریکه درد خود فراموش کردم گویا بی اختیار شدم و باو گفتم که پدرسگ تو را با کنیسه ما چکار است .

ارمنی نیز متغیّر شده به من بد گفت و چوبی هم بر سر من زد و رفت .

من با نهایت خلق تنگی و پریشانی قصد آستان قدس امام هشتم حضرت رضا (ع) نمودم و چون قدرت راه رفتن نداشتم با سر زانوی چپ ، خود را کم کم کشانیدم تا به حرم مطهر رسیدم و بالای سر مطهر خود را بریسمانی بضریح بستم و عرض کردم آقا جان من از در خانه ات بجائی نمی روم تا مرا مرگ یا شفا دهی و مرگ برای من بهتر است زیرا که طاقت شماتت ندارم .

پس دو روز در آستان

آن حضرت بودم روز سوم درد کمر و بواسیر شدت گرفت و یکی از خدام در حرم مرا اذیّت می کرد که برخیز و از حرم بیرون شو .

می گفتم آخر من شلم و دردمندم و به کسی کاری ندارم و از مولای خود شفا یا مرگ می خواهم پس با دل شکسته بقدری عرض کردم یا مرگ یا شفا و مرگ برای من بهتر است تا خوابم برد .

در عالم خواب دیدم دو انگشت از ضریح مطهر بیرون آمد و بر سینه ام خورد و صدائی شنیدم که فرمود برخیز ! ! من خیال کردم همان خادم است که مرا اذیت می کرد . گفتم اذیت مکن بار دیگر دو انگشت از ضریح بیرون آمد و بر سینه ام رسید و فرمود برخیز .

گفتم نه پا دارم و نه کمر : فرمود کمرت راست شد ! در این حال چشمم را باز کردم ، میان ضریح مطهر آقائی دیدم که قبای سبز در بر و فقط عرق چینی بر سر داشت و از روی مبارکش ضریح پر از نور شده بود .

فرمود : برخیز که هیچ دردی نداری .

تا این سخن را فرمود فورا برخاستم و به سرعت دست دراز کردم که دامن آن بزرگوار را بگیرم و حاجت دیگر بخواهم از نظرم غائب شد .

ملتفت خودم شدم که خواب هستم یا بیدار و دیدم صحیح و سالم ایستاده ام و از درد کمر و از مرض بواسیر و ورم بیضتین اثری نیست .

هذا حرم فیه شفاء الاسقام

فیه لملائک السموات مقام

من یمم بابه ینل مطلبه

من حل به فهو علی النار حرام

شفای دست

حاج غلامحسین جابوزی دختری به نام کوکب که دست راستش شل شده بود داشت که در آخر روز نهم ماه شوال سنه 1343 شفا یافت که والده دختر نقل نمود .

شبی در خانه وقعه هولناکی روی داد و این دختر از هول و اندوه آن وقعه دست راستش بدرد آمد تا سه چهار روز بدرد گرفتار بود . آنگاه دستش از حس و حرکت افتاد لذا از جهت علاج از قریه خود به ترشیز (کاشمر فعلی) آمده و نزد طبیب رفته به معالجه مشغول شدیم و اثری حاصل نشد .

پس بسوی مشهد مقدس حرکت کردیم و مشرف به حریم رضوی شدیم ظاهرا برای معالجه و باطنا به جهت استشفاء از دربار حضرت رضا (ع) پس چند روز نزد طبیبان ایرانی رفته فایده ای ندیدیم . آنگاه به دکتر آلمانی رجوع کرده و او برای معاینه دختر را برهنه کرد و من چون دختر خود را نزد آن اجنبی کافر برهنه دیدم بر من سخت و گران آمد آرزوی مرگ کردم که کاش مرده بودم و ناموس خود را پیش اجنبی کافر برهنه نمی دیدم .

دکتر امر کرد چشمهای دختر را بستند و باو گفت به هر عضوی که دست می گذارم بگو آنگاه دست به هر عضو که می گذاشت دختر می گفت فلان عضو است تا وقتی که دست بدست راست او نهاد و دختر هیچ نگفت . پس سوزنی مکرر بآندست فرو کرد و دختر ابدا اظهار تاءلم نکرد . چون معلوم شد که احساس درد نمی کند لباس

او را پوشیده و چشم های او را باز کرد و گفت این دست علاج ندارد و سه مرتبه گفت دست مرده است و روح ندارد . ببرید او را نزد امام خودتان مگر پیغمبر یا امام علاج کند .

از این سخن یقین نمودم که چاره ای نیست بجز پناه بردن به طبیب حقیقی حضرت علی ابن موسی الرضا (ع) .

فکر بهبود خود بدل زدر دیگر کن

درد عاشق نشود به زمداوای طبیب

لذا او را به حمام فرستاده تا پاکیزه شود و غسل نماید . بالجمله قریب بغروب بود که تشرف بحرم حقیقی و کعبه واقعی حاصل شد و دختر در پیش روی مبارک نزد ضریح نشست و عرض کرد یا امام رضا یا شفا یا مرگ ، من نیز این سخنش را بساحت قدس امام (ع) پسندیده و همین معنی را خواهش کردم و هر دو گریه بسیار نمودیم آنگاه یادم آمد که نماز ظهر و عصر را نخوانده ایم .

به دختر گفتم برخیز که نماز نخوانده ایم دختر برخواست به مسجد زنانه ایکه در حرم شریف است رفت برای نماز من نیز در جلوی مسجد مشغول نماز شدم نماز من تمام نشده بود . دیدم دختر بسرعت تمام از مسجد زنان بیرون آمد و از نزد من گذشت .

من از نماز فارغ شدم بجستجوی او برآمدم که اگر رو به منزل رفته است او را ببینم زیرا که راه منزل را نمی داند و سرگردان می شود . پس متوجه شدم دیدم نزد ضریح مطهر نشسته و اظهار حاجت می کند که یا شفاء

یا مرگ .

گفتم کوکب برخیز به منزل رفته تجدید وضو نموده برگردیم . گفت تو می خواهی برو لکن من برنمی خیزم تا مرگ یا شفای خود را بگیرم از انقلاب حال او منقلب شده گریه کردم و از حرم بیرون آمده به منزل خود که در سرای معروف به گندم آباد بود رفتم دیدم همسفران چای مهیا کرده اند نزد ایشان نشسته مشغول صرف چای بودم ناگاه دیدم دختر با عجله آمد .

تعجب کرده گفتم تو که گفتی تا مرگ یا شفای خود را نگیرم برنمی خیزم حال باین زودی و عجله آمده ای ؟

گفت ای پدر حضرت مرا شفا داد ! ! گفتم از کجا می گوئی گفت نگاه کن ببین دست شل شده خود را بلند کرد و فرود آورد بطوریکه هیچ اثری از فلج در آن نبود . آنگاه گفت من همی خدمت آنحضرت عرض می کردم یا مرگ یا شفا یکمرتبه حالتی مانند خواب بمن رویداد سرم را روی زانو گذاردم . سید بزرگواری را میان ضریح دیدم که صورت او در نهایت نورانیت بود پس دیدم دست شل شده مرا میان ضریح کشید و از طرف شانه تا سر انگشتانم دست مالید و فرمود :

دست تو عیبی ندارد ناگاه انگشت پایم بدرد آمد چشم باز کردم دیدم یک نفر از خدمت گذاران حرم برای روشن نمودن چراغ های بالای ضریح کرسی گذارده و اتفاقا یکپایه آن روی انگشت پای من قرار گرفته پس برخواستم و فهمیدم به نظر مرحمت امام هشتم شفا یافته ام لذا بزودی خود را بخانه رسانیدم که تو را بشارت دهم

.

هذا حرَمَالأقْدَسِ مِنْ رِفْعَتِهِ

جِبْریلُ مُواظِبٌ عَلی خِدْمَتِهِ

یَدْعُوا اَبَدا لِمَنْ اَتی رَوْضَتِهِ

اَنْ یُدْخِلُهُ الاِلْهُ فی رَحْمَتِه

شفای سید لال

جناب صدیق محترم و ثقه معظم حاج سید اسماعیل معروف به حمیری نجل مرحوم سید محمد خراسانی که از اهل منبر ارض اقدس رضوی در کتاب آیات الرضویه نقل فرمود :

حاج سید جعفربن میرزامحمد عنبرانی گفت که من در محل خود قریه عنبران که تا شهر مشهد مقدس تقریبا چهار فرسخ است ، در فصل زمستان بآب سرد غسل کردم و در اثر غسل بآب سرد حال جنون در من پیدا شد به نحوی که چندی در کوهستان می گردیدم تا لطف الهی شامل حالم شده و از دیوانگی بهبودی یافتم ، لکن زبانم از حرکت و گفتار افتاد و هیچ نمی توانستم سخن بگویم تا پنج یا شش ماه گذشت که به همراهی مادرم از قریه عنبران به شهر آمدیم .

پس برای معالجه به مریضخانه انگلیسی رفته و حال خودم را به طبیب فهماندم او به من گفت بایستی با اسباب جراحی کاسه سر ترا برداشته و مغز سر ترا معاینه نمایم تا مرض تشخیص داده شود .

از این معنی بسیار متوحش شدم و از علاج ماءیوس گردیدم و برگشتم والده ام بی خبر من بحرم مطهر حضرت امام رضا (ع) پناهنده شده بود و منهم بی اطلاع او به حمام رفته و برای تشرف به حرم غسل زیارت نمودم و قصدم این بود که مشرف شوم و توسل بامام هشتم (ع) بجویم و عرض کنم یا شفا یا مرگ وگرنه من به محل خود برنمی گردم و

سر به صحرا می گذارم .

سپس براه افتاده بکفشداری صحن کهنه که پهلوی ایوان طلا بود رسیدم کفشدار مرا می شناخت و از لالی چند ماهه من با خبر بود پس کفش از پایم بیرون آوردم و چون قدم بایوان مبارک نهادم حالتی در خود یافتم که نمی توانستم قدم از قدم بردارم یا اینکه خَم شوم یا اینکه بنشینم مثل اینکه مرا بریسمان بسته و نگاه داشته اند متحیر بودم .

ناگهان صدائی شنیدم که یکی می گوید بلند بگو بسم الله الرحمن الرحیم والده ام کجاست خواستم بگویم نتوانستم بار دیگر همین ندا را شنیدم باز خواستم بگویم نتوانستم دفعه سوم فریاد بلند شد بگو بسم الله الرحمن الرحیم والده کجاست در این مرتبه گویا آب سردی از فرق تا پایم ریخته شد و فریاد کشیدم بسم الله الرحمن الرحیم والده کجاست .

تا این فریاد را کشیدم دیدم والده ام میان ایوان پیش من است تا مرا دید و فهمید زبانم باز شده است از شوق بگریه درآمد و دست بگردنم در آورده و مرا بوسید ! !

گفتم : مادر جان کجا بودی ؟

فرمود : پشت پنجره فولاد بودم شفای تو را از امام رضا ضامن غریبان (ع) می خواستم که ناگاه صدای تو را شنیدم که می گوئی بسم الله الرحمن الرحیم والده ام کجاست صدای تو را که شنیدم دانستم که حضرت امام رضا (ع) تو را شفا داده است لذا نزد تو آمدم .

سید می گوید آنگاه مردم گرد من جمع شده جامه های مرا پاره پاره کردند پس مرا نزد

متولی آستان قدس رضوی (ع) بردند و او پنج تومان بمن داد و نیز مرا نزد حکومت وقت شاهزاده نیرالدوله بردند او هم پنج تومان به من داد .

گر جان طلبی بکوی جانانه بیا

از عقل برون شو و چو دیوانه بیا

شمع رخ دوست در خراسان سوزد

ای سوخته دل بسان پروانه بیا

شفای لال

شب جمعه 23 رجب 1337 زائری از نواحی سلطان آباد عراق بنام شکرالله فرمود :

چون فهمیدم جماعتی از اهل سلطان آباد (که این زمان آنجا را اراک می گویند) قصد زیارت امام هشتم علی ابن موسی الرضا (ع) را دارند من نیز اراده تشرف بدربار آن بزرگوار نموده و عازم شدم و با ایشان پیاده روبراه نهادم و چون لال بودم باشاره بین راه مقاصد خود را بهمراهان می فهمانیدم تا شب چهارشنبه 21 رجب وارد ارض اقدس شده و به حرم مطهر مشرف گردیدم .

چون شب جمعه رسید من بی خبر از همراهان بقصد بیتوته در حرم شریف ماندم و پیش روی مبارک امام (ع) گردن خود را بآنچه بکمرم بسته بودم بضریح بستم و با اشاره عرض کردم ای امام غریب زبان مرا باز و گوشم را شنوا فرما سپس گریه زیادی کردم و سرم را بضریح مقدس گذاشته خوابم ربود .

خیلی نگذشت کسی انگشت سبابه به پیشانی من گذارد و سرم را از ضریح بلند نمود . نگاه کردم سید بزرگواری را دیدم با قامتی معتدل و روئی نورانی و محاسنی مُدوّر و بر سر مبارکش عمامه سبزی بود و تحت الحنک انداخته و بر کمر

شال سبزی داشت پس با تمام انگشتان خود بر پهلوی من زد و فرمود

شکرالله برخیز خواستم برخیزم با خود گفتم اول باید گره های شال گردنم را باز کنم آنگاه برخیزم چون نگاه کردم دیدم تمام گره ها باز شده است .

چون برخواستم و متوجه آن حضرت شدم دیگر آن بزرگوار را ندیدم لکن صدای سینه زدن و نوحه زائرین را در حرم مطهر می شنیدم . آنوقت دانستم که امام رضا (ع) به من شفا مرحمت فرموده است .

ای شه طوس آنکه با تو راه ندارد

در صف محشر پناه گاه ندارد

هیچ شهی چون تو عِزه و جاه ندارد

روشنی طلعت تو ماه ندارد

پیش تو گل رونق گیاه ندارد

هر که در این آستانه راه ندارد

شفای اعضاء

(شفای اعضاء)

هنگام فجر جمعه بیست و سوم ذی الحجه سنه 1345 قمری کربلائی غلامحسین شفا یافت و چون از حال او جماعتی از مردم با خبر بودند شفای او مانند آفتاب روشن شد که سید مذکور (جناب صدیق محترم و ثقه معظم حاج سید اسماعیل معروف به حمیری که این یازده تا داستان را از کتاب آیات الرضویه این مرحوم نوشته) این قصه را از زبان ایشان می گوید :

اصلیت من از بجنورد است ولی در نیشابور ساکن بودم تا دردی بپای چپم عارض شد و لَمس گردید پس من خود را به پابوس حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) رساندم و در کاروانسرائی منزل کرده ومریض شدم و چون فقیر و پریشان بودم سرای دار مرا بصحن عتیق آورد و من بیست روز در

گوشه صحن امام بحالت مرض افتاده بودم تا دربانان امام (علیه السلام) مرا به دارالشفای حضرتی بردند و سه ماه مرا در آنجا معالجه می نمودند و فایده ای نبخشید . بلکه آن مرض تمام بدنم را فرا گرفت که بجز سر و گردن عضو دیگر را نمی توانستم حرکت دهم لذا باز مرا در صحن آورده گذاردند . پس از پانزده روز دربانان مرا بمسجد کوچکی که در کوچه مدرسه معروف به دودر بود بردند .

پس از یکماه محله بواسطه کثافت مرا بمحل دیگری بردند وبعد از دو ماه اهل آنجا مرا بمسجد اولی حمل کردند و بعد از یکماه تقریباً باز بصحن عتیق گذاردند و پس از چهار پنج روز بدارالشفاء بردند و بعد از بیست روز مرا بیرون آورده در خیابان نهادند و از آنجا ثالثاً به مسجد اولی که در کوچه مدرسه معروف به دودر بود بردند .

کار اینقدر بر من سخت شد که مقداری تریاک تحصیل کرده خوردم تا بمیرم و مردم از شرّ و زحمت من راحت شوند اتّفاقاً بعضی فهمیدند و در مقام علاج برآمدند . و مرا از مردن نجات دادند .

من پیوسته متوسل بحضرت رضا (علیه السلام) بودم خصوصاً در این شب جمعه که از اول شب بهمان نحوه که افتاده بودم حالی داشتم وتا نزدیک صبح درد دل بآنحضرت می نمودم .

ناگاه دیدم سید بزرگواری پائی بمن زد که برخیز عرض کردم آقای من منکه از سینه تا بقدم شل می باشم و قدرت برخاستن ندارم .

فرمود برخیز که شفا یافتی آیا مرا می شناسی ؟

همین سخن را فرمود و از نظر غائب شد و من بوی خوشی استشمام کردم و با خود گفتم : خود را امتحان کنم که آیا می توانم برخیزم یا نه ؟ !

برخاستم و ملتفت شدم که تمامی اعضای من به فرمان من است و از نظر مرحمت امام هشتم (علیه السلام) روح تازه ای بهمه جوارحم دمیده شده پس بجانب چپ و راست نگاه می کردم و چشمهای خود را می مالیدم که من بیدارم یا خواب و شروع کردم براه رفتن آنگاه بدویدن آنوقت یقین کردم که حضرت رضا (علیه السلام) مرا شفاء بخشیده .

بدر خانه تاجری که در آن نزدیکی بود رفتم و ترحماً کفالت از من می کرد خبر دادم که امام هشتم (علیه السلام) مرا شفا داده و من اینک بحمام می روم تا خود را تطهیر و غسل زیارت کنم . شما برای من لباس بیاورید .

وقتی که بحمام رفتم حمامی تعجب کرد و گفت چگونه آمده ای ؟ گفتم بپای خود آمده ام زیرا حضرت رضا (علیه السلام) مرا شفا داده است .

(- آیات الرضویه .)

ای دل حرم رضا حریم شاه است

برج شرف و سپهر عزّ و جاه است

حق کرده تجلّی از در و دیوارش

هرجا نگری (فثم وجه الله) است

شفای امراض

(شفای امراض)

حاج احمد تبریزی قالی فروش (که در سرای محمدیه حجره تجارت دارد زنی به نام خدیجه فرزند مشهدی یوسف تبریزی خامنه ای که از امراض مهلکه شفا یافت نقل فرمود :

یکسال

از ازدواج ما گذشته بود که خانمم دچار مرض شدیدی گردید هر چند اطباء در معالجه او کوشیدند اثری از بهبودی ظاهر نشد . بلکه ماه به ماه و سال بسال شدت می گرفت تا هفت هشت سال قبل (14 شوال 1350) که گرفتار مرض حمله شد پس اطباء در مقام علاج آن برآمدند باز بهبودی پیدا نشد بلکه شدت یافت .

تا چند روز قبل از شفاء بنحوی مرض حمله او را گرفت که در شبانه روزی دو ساعت بیشتر بحال نبود و بقیه ساعات دچار حمله بود و از این جهت بقسمی قوای او به تحلیل رفته بود که قدرت برخواستن نداشت مگر با کمک دیگری و من از صحت او بکلی مأیوس بودم .

لکن چون در این روزها شنیدم حضرت علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) باب مرحمت خاصه خود را بروی دردمندان باز فرموده و چند نفر دردمند را شفا داده به طمع افتادم و این زن را بهمراهی دو زن از خویشان بتوسط دُرشکه بحرم فرستادم که تا صبح بمانند شاید نظر مرحمتی بشود و خودم برای پرستاری اطفال در خانه بودم و اطفال به جهت نبودن مادر بی تابی می کردند .

حتی وقتی که غذا برای ایشان آوردم گریه می کردند که ما غذا نمی خوریم بلکه مادر خودمان را می خواهیم . بالاخره خودم نیز غذا نخوردم یک دختر را بهر قسمی بود خوابانیدم ولی پسربچه ام آرام نمی گرفت لذا او را دربرگرفته خواستم با او بخوابم که ناگاه شنیدم در خانه را بشدت می کوبند .

خیال کردم زوجه ام

طاقت نیاورده است که در حرم بماند و آمده است . دل تنگ شدم که عجب مال قلبی است می گویند مال قلب بصاحبش برمی گردد . پس آمدم و در را باز کردم دیدم حاج ابراهیم قالی فروش و چند نفر از خدام حرم پای برهنه آمده اند و می گویند بیا خودت زوجه ات را از حرم بیاور که حضرت رضا (علیه السلام) او را شفا داده است . من باور نکردم ، آنها قسم یاد کردند که شفا یافته لذا لباس پوشیده با آنها مشرف شدم و زوجه ام را سلامت یافتم . و آن وقت تقریباً چهار ساعت از شب گذشته بود و نیم ساعت یا سه ربع ساعت بیشتر زوجه ام در حرم شریف نبوده پس با نهایت شادی برگشتم و اطفال از دیدن مادر خوشحال شدند .

اما کیفیت شفای او ، خودش گفته است :

وقتی که مرا بحرم مطهر بردند و به مسجد زنانه رسانیدند فوراً مرض حمله مرا گرفت و بیهوش شدم ، چون بحال آمدم زنهائی که در آنجا بودند گفتند ما از این حال تو می ترسیم لذا مرا نزدیک ضریح مطهر پشت سر مقدس آوردند و من چارقد خود را بضریح بسته و با دل شکسته بزبان ترکی عرض کردم :

آقا می دانی برای چه حاجت آمده ام اگر مرا شفا ندهی به منزل نمی روم بلکه سر به بیابان می گذارم پس بی حال شدم در آن عالم بیحالی سید بزرگواری را دیدم که عمامه سبز برسر داشت گمان کردم که از خُدّام است .

به ترکی به من

فرمود : (بوردان دور نیه اتورموسان بردا بالالارون ایوده اغلولار) چرا اینجا نشسته ای بچه های تو در خانه گریه می کنند .

به زبان ترکی عرض کردم آقا : از اینجا نمی روم چرا که آمده ام شفا بگیرم اگر شفا ندهید سر به بیابان می گذارم .

فرمود : (گِت گِنه بالالارون اوده اغلولار) برو بخانه که بچه ها گریه می کنند ! عرض کردم ناخوشم . فرمود : (ناخوش دیرسن) یعنی مریض نیستی .

تا این فرمایش را فرمود ، فهمیدم که هیچ دردی ندارم . آنوقت خیال کردم که آن شخص امام (علیه السلام) است . عرض کردم می خواهم به شهر خود نزد مادر و برادرم بروم و خرجی راه ندارم خجالت می کشم بشوهر خود بگویم خرجی به من بدهد یا مرا ببرد .

آنحضرت به زبان ترکی فرمود : بگیر نصف این را بمتولی بده وهزار تومان بگیر برای دنیای خود و نصف دیگر را ذخیره آخرت خود کن این را فرمود و چیزی در دست راست من نهاد و من انگشتهای خود را محکم روی آن نهاده و بحال آمدم و هیچ درد ، در خود ندیدم و آنچیز شک ندارم که میان دست من بود .

پس از شوق برخاستم خواهرم و آن زن دیگر که با من بودند تا فهمیدند که امام مرا شفا داده فریاد کردند که مریض ما شفا داده شد مردم بر سر من هجوم آوردند و لباسهای مرا بعنوان تبرک پاره پاره کردند .

در این بین نفهمیدم که آیا دستم باز شد

و آن چیز مفقود شد یا کسی از دستم برد شوهرش گفته است چند مرتبه مرا در آن شب وروزش فرستاد که شاید آن مرحمتی پیدا شود افسوس که پیدا نشد .

(- آیات الرضویه .)

ای خاک طوس چشم مرا توتیا توئی

مائیم دردمند و سراسر دوا توئی

داری دم مَسیح تو ای خاک مشک بیز

یا نکهت بهشت که دارالشفا توئی

ای خاک طوس درد دلم را توئی علاج

بر دردها طبیب و به غمها دوا توئی

ای ارض طوس خاک تو گوگرد احمر است

قلب وجود ما همه را کیمیا توئی

ای خاک طوس رُتبه ات این بس که از شرف

مَهد اَمان و مشهد پاک رضا توئی

ای خاک طوس چون تو مقام رضا شدی

برتر هزار پایه زعرش علا توئی

شاهنشهی که سِلسِله انبیاء تمام

گوینده اش ای فِدای تو چون مقتدا توئی

ای کشتی نَجات ندانم تو را صفات

دانم به بحر علم خدا ، ناخدا توئی

فریادرس بهر غم و کافی بهر اَلَم

حِصْن حصین عالم و کهف الوری توئی

والشمس آیتی بود از روی اَنورت

توضیحش آنکه تَرجمه والضحی توئی

این می کشد مرا که بدین شوکت و جلال

در ارض طوس بیکس و بی آشنا توئی

واین می کشد مرا که بصد رنج و صد بلا

در دست خَصم کشته زهر جفا توئی

سوزم برای بی کسیت یا غریبیت

یا بی طبیبیت که بغم مبتلا توئی

شفای برص

(شفای برص)

شخصی از سادات به نام میرعلی نقی گفت :

گردن من را مرض برص فرا گرفت و هر دکتری که رفتم و در

مقام علاج برآمدند فائده ای نبخشید .

روزی یک نفر از روی استهزاء به من گفت اگر تو آدم خوبی بودی باین مرض برص مبتلا نمی شدی . این سخن او بسیار بر دل من اثر کرد و ناراحت و متألم شدم .

پس نزد قبر شریف حضرت رضا (علیه السلام) رفتم و زیاد ناله و استغاثه نمودم و عرض کردم : ای مولای من اگر من سیدم روا مدار که دچار چنین مرضی باشم و اگر غیر سیدم ، باشد که آزار من بیشتر شود .

پس گریه و زاری کرده و بخانه آمدم و در خانه کتابی بود آنکتاب را برداشته خود را مشغول مطالعه آن کردم . ناگهان در آن کتاب چشمم افتاد که نوشته شده بود :

شخصی شکایت کرد خدمت یکی از ائمه طاهرین : از بهق وبرص . امام (علیه السلام) به او فرمود حنا و نوره برآن (- محرکه علنی است و آن پیسی ظاهر پوست باشد .)

موضع بمال . تا این روایت را دیدم فوراً منتقل شدم که دیدن من این روایت را در اینجا از نظر عنایت امام هشتم صلوات الله علیه است .

همان دم بآن دستور عمل کردم دو ساعت فاصله نشد که بکلی آن مرض از مرحمت و توجه امام ثامن (علیه السلام) برطرف شد .

(- دارالسلام محدث نوری .)

هر درد که بی علاج باشد

از لطف رضا رسد بدرمان

شفای بصر

(شفای بصر)

محمد بن علی نیشابوری هفده سال نابینا بود و هیچ چیز را نمی دید .

لذا بقصد زیارت حضرت رضا (علیه السلام) حرکت کرد و خود را بمشهد آنحضرت رسانید .

با حال تضرع و زاری نزد قبر مطهر مشرف گردید و زیارت کرد فوضع وجهه علی قبره الشریف باکیاً فرفع رأسه بصیراً و سمیّ بالمعجزی یعنی آنگاه روی خود را بر قبر شریف نهاد در حالیکه گریه می کرد و چون سربلند کرد دیده های او روشن شده و نامیده شد بمعجزی .

و چون این عنایت و مرحمت از آن امام ثامن ضامن (علیه السلام) باو شد تا آخر عمر در مشهد رضوی اقامت کرد و هیچ گونه دردی بچشم او راه نیافت معروف شده بود به معجزی .

(- فوائد الرضویه .)

خاک در تو ما را به زاب زندگانی

در سر هوای سروت عمری است جاودانی

هردرد و غم که داری خواهم بجان که باشد

درد از تو عافیتها غم از تو شادمانی

دست شکستگان گیر ای صاحب مروّت

فریاد خستگان رس ای آنکه می توانی

نبود پناه ما را جز خاک آستانت

رو بر در که آریم گر از درت برانی

شفای پا -1

(شفای پا)

کربلائی رضا پسر حاج ملک تبریزی الاصل و کربلائی المسکن فرمود :

من از کربلا به عزم زیارت حضرت علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) براه افتادم (در روز هشتم ماه جمادی الاولی سنه 1334) تا رسیدم بایوان کیف و آن اسم منزل اول بود .

از تهران به جانب مشهد رضوی پس در آن منزل مبتلا به تب ولرز گردیدم و چون خوابیدم و بیدار شدم پای چپ

خود را خشک یافتم از این جهت در همان ایوان کیف دو ماه توقف نمودم که شاید بهبودی حاصل شود و نشد و هرچه از نقد و غیره داشتم تمام شد و از علاج نیز مأیوس شدم .

پس با همان حالتی که داشتم برخواستم و دو عدد چوبی را که برای زیر بغلهای خود فراهم کرده بودم و بدان وسیله حرکت می کردم زیر بغلهای خود گرفته و براه افتادم .

گاهی بعضی از مسافرین که می دیدند من با آن حال به زیارت امام هشتم (علیه السلام) می روم ترحم نموده مقداری از راه مرا سوار می کردند تا پس از شش ماه روز هفتم جمادی الاولی قریب بغروب وارد مشهد مقدس شدم و شب را در بالاخیابان بسر بردم . روزش با همان چوبهای زیربغل رو به آستان قدس رضوی نهادم و نزدیک بست امام بحمام رفتم و عمله جات حمام مهربانی کرده و مواظبت از حالم نمودند تا غسل نموده و بیرون آمده روانه شدم تا بصحن عتیق رسیدم و در کفشداری چوب زیر بغلم لرزید و بزمین افتادم .

پس با دل سوزان و چشم گریان نالیدم و عرض کردم ای امام رضا مرادم را بده آنگاه بزحمت برخواسته چوبها را در کفشداری گذاردم و خود را بر زمین کشیدم تا بحرم مطهر مشرف گردیدم وطرف بالا سر شریف ، گردن خود را با شال خود بضریح مقدس بسته و نالیدم که ای امام رضا مرادم را بده .

پس بقدری ناله کردم که بی حال شدم خوابم ربود در خواب فهمیدم کسی سه مرتبه دست به پای

خشکیده من کشید نگاه کردم سید بزرگواری را دیدم که نزد سر من ایستاده است و می فرماید برخیز کربلائی رضا پایت را شفا دادیم .

من اعتنائی نکردم مثل اینکه من سخن تو را نشنیدم . دیدم آن شخص رفت و برگشت و باز فرمود : برخیز کربلائی رضا که پای تو را شفا دادیم ، عرض کردم چرا مرا اذیت می کنی مرا بحال خود بگذار و پی کار خود برو .

پس تشریف برد بار سوم آمد و فرمود : برخیز کربلائی رضا که پای تو را شفا دادیم ، در این مرتبه عرض کردم تو را بحق خدا وبحق پیغمبر و بحق موسی بن جعفر کیستی .

فرمود : منم امام رضا تا این سخن را فرمود من دست را دراز کردم تا دامن آن حضرت را بگیرم بیدار شدم در حالتی که قدرت بر تکلم نداشتم با خود گفتم صلوات بفرست تا زبانت باز شود . پس شروع کردم به صلوات فرستادن و ملتفت شدم که پای خشکیده ام شفا داده شده و از هنگام ورود بحرم تا آنوقت تقریباً نیم ساعت بیش نگذشته بود .

- ثچه شود زراه وفا اگر نظری به جانب ما کنی

که به کیمیای نظر مگر مس قلب تیره طلا کنی

یمن از عقیق تو آیتی چمن از روح تو روایتی

شکر از لب تو حکایتی اگرش چو غنچه تو واکنی

بنما از پسته تبسمی ، بنما ، زغنچه تکلمی

به تبسمی و تکلمی همه دردها تو دوا کنی

توشه سریر ولایتی تو مه منیر هدایتی

چو شود شها بعنایتی نگهی بسوی گدا کنی

(شفای پا)

خانمی بنام سلطنت دختر محمد که در شب جمعه 21 ماه شوال سنه 1343 هجری قمری شفا یافته بود چنین نقل نمود :

هر دو پای من بشدت بدرد آمد خصوصاً پای راستم که بیشتر درد داشت بطوریکه از راه رفتن بازماندم جز اینکه گاهی به عصا تکیه می کردم و با پای چپ حرکت می نمودم و هر قدر نزد اطباء ودکترهای آمریکائی رفتم هیچ بهبودی نیافتم بلکه درد سخت تر گردید و از جهت فقر و طول مدت که تقریباً بیست و دو ماه شد ترک معالجه کردم تا اینکه در این ماه شوال شنیدم حضرت علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) چند نفر را از مریضهای سخت شفا داده است .

لذا بقصد استشفاء ظهر روز دوشنبه بهمراهی و یاری مادرشوهر خود بزحمت بسیار تکیه به عصا نموده رو بحرم نهادیم و با اینکه از منزل ما تا حرم شریف راه زیادی نبود . مع ذلک از ظهر روبراه نهادیم .

نزدیک بغروب بحرم رسیدم و تا ساعت چهار از شب به تضرع و زاری و توسل بسر بردم و آثار بهبودی در خود نیافتم و چون خدام خواستند درب حرم را ببندند شوهرم مرا به پشت گرفته بخانه آورد و من انتظار شب جمعه را داشتم که در آن شب بروم وبهر نحوی باشد شفای خود را بگیرم .

شب جمعه رسید باز بهمراهی و کمک مادرشوهر خود تشرف حاصل نمودم و سه مرتبه عرض کردم : یا مرگ یا شفا تا اینکه پس از تضرع و زاری خوابم برد .

در خواب دیدم

بخانه مراجعت کرده ام و برای شوهر خود شفای خودم را نقل می کنم و می گویم حرم امام هشتم (علیه السلام) پر از سادات بود و همه عمامه سبز برسر داشتند در این اثناء مادرشوهر خود را دیدم که بشدت به پشت گردنم می زند و می گوید اینجا برای شفا گرفتن آمده ای یا برای تماشا .

از خواب بیدار شدم مادرشوهر خود راندیدم و شنیدم به یکدیگر می گویند صبح شده است برخیز تا نماز بخوانیم . من از جای خود برخواستم و از مرحمت امام هشتم (علیه السلام) هیچ دردی در پهلو و پاهای خود نیافتم و صبر نکردم که مادرشوهر خود را در آنجا پیدا کنم فوراً از حرم شریف بیرون آمدم و با نهایت شوق دوان دوان آمدم کسان خود را بشفا یافتن خود خبر دادم .

(- آیات الرضویه .)

کس در این درگه نیامد باز گردد ناامید

گر گدا کاهل بود تقصیر صاحبخانه چیست

شفای چشم

(شفای چشم)

مرحوم شیخ عبدالخالق بخارائی پیشنماز نقل فرمود که پسری نابینا از اهل بخارا در اول شب 29 رجب سنه 1358 شفا یافت که از حالات او مطلع بود فرمود :

پدر این پسر در بخارا وفات نمود مادرش او را برداشت از بخارا به مشهد آورد و بحضرت علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) پناهنده گردید . چند وقتی نگذشت که مادرش هم از دنیا رفت و آن پسر بیکس وتنها ماند . و در حجره ای از سرای بخارائیها بتنهائی بسر می برد .

شبی در حجره تنها بود

ترسی به او روی داد و در اثر آن ترس چشمهایش آب آورد و نابینا شد .

چون کسی را نداشت من ترحماً او را بردم نزد دکتر فاصل که در مشهد مقدس معروف بود به تخصص در معالجه چشم . چون دکتر چشم او را دید به بهانه ای گفت دو روز دیگر او را بیاورید . پس از دو روز دیگر خود پسر رفته بود . دکتر بهانه دیگر آورده بود که شیشه معاینه شکسته .

لذا پسر مأیوسانه بجای خود برمی گردد و در آن سرای بخارائیها یکنفر یهودی بوده از کسانیکه در مشهد معروفند به جدیدالاسلام . چون از بیکسی و نابینائی آن پسر خبر داشته گفته بود : که من حاضرم تا صد تومان برای معالجه چشم این پسر بدهم .

پسر این سخن را که شنید گفت من پول جدید را نمی خواهم بلکه شفای خود را از حضرت رضا (علیه السلام) می خواهم . سپس بقصد شفا گرفتن به دارالسیاده مبارکه رضویه می رود و پشت پنجره نقره متوسل بامام هشتم ارواحناه فداه می شود .

خودش گفت در آن وقت مرا خواب ربود ، ناگاه دیدم سید بزرگواری از ضریح مطهر بیرون آمد لباس سفید در بر و شال سبزی بر کمر داشت و سر مقدسش برهنه بود بمن فرمود :

چه می خواهی ؟ عرض کردم چشمهای خود را می خواهم !

حضرت یکدست پشت سر من گذاشت و دست دیگر را بچشمهای من کشید و من از خواب بیدار شدم در حالتیکه چشمهای خود را روشن و همه جا و همه چیز را

می دیدم ومی بینم .

(- کرامات رضویه .)

در پناهت آمدم من یا علی موسی الرضا (علیه السلام)

بر عطایت آمدم من یا علی موسی الرضا (علیه السلام)

کوی تو صد طور موسی نور تو نور خدا

گیتی از نور تو روشن یا علی موسی الرضا (علیه السلام)

شد تجلّی نور تو در طور از بهر کلیم

موسی در طور تو مأمن یا علی موسی الرضا (علیه السلام)

کسب انوار از شعاع قبه ات گردون کند

جان تو و گردون بود تن یا علی موسی الرضا (علیه السلام)

آستانت به ز رضوانست و جنات لقاست

دربر عشاقت احسن یا علی موسی الرضا (علیه السلام)

کی برابر آستانت را بود خلد برین

لغو باشد این چنین ظن یا علی موسی الرضا (علیه السلام)

مستمندان درت شاهند و شاهانند حقیر

بر درت هستم سگی من ، یا علی موسی الرضا (علیه السلام)

شفای چشم سید

(شفای چشم سید)

حاج شیخ عباس قمی رضوان الله تعالی علیه درکتاب فوائدالرضویه ذکر نموده که از سید جلیل و عالم نبیل سید حسین خلف سید محمد رضا نجل

سید مهدی بحرالعلوم طباطبائی رضوان الله علیهم اجمعین فرموده که آنجانب در اواسط عمر بضعف چشم مبتلا شد و کم کم ضعف شدت نمود تا از دو چشم نابینا شد .

پس از نجف بقصد زیارت و عتبه بوسی حضرت ثامن الحجج صلوات الله علیه حرکت نمود و پس از شرف و طلب شفا از ساحت قدس حضرت رضا (علیه السلام) فوراً

هر دو چشمش بینا و با دیده های روشن از حرم مطهر بیرون آمد و تا آخر عمر که بسن نود سالگی بود محتاج بعینک نبود .

و نیز در فوائدالرضویه از شیخ عبدالرحیم بروجردی که از مشاهیر علما ، بزرگ مشهد مقدس بشمار می آمد نقل کرده است که شیخ فرموده زمانی که سید مذکور بمشهد مشرف گردید در منزل ما فرود آمد و نزد ما بود و چون وارد شد چشمانش نابینا بود .

پس بحرم شریف مشرف گردید و خدمت امام هشتم صلوات الله علیه عرض کرد که من برای شفای دیده های خود بجدت حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) و جد دیگرت سیدالشهداء (علیه السلام) وبه پدرت حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) و به پسرت امام جواد (علیه السلام) و پسر دیگرت حضرت هادی (علیه السلام) و امام عسگری (علیه السلام) و حضرت بقیهالله امام عصر روحی و ارواح العالمین له الفداه متوسل شده ام وهیچ یک ایشان مرحمتی نفرموده و چشمان مرا شفا نداده اند واکنون بحضرتت پناهنده شده ام و شفای خود را می خواهم .

اگر شفاندهی قهر می کنم پس متوسل گردید و خداوند عالمیان بتوجه صاحب قبر او را شفا داد و با دیده های روشن از حرم بیرون آمد .

(- فوائد الرضویه .)

طوس حریم حرم کبریا است

مدفن پاک شه پاکان رضا است

کعبه اگر خانه آب و گل است

طوس رضا کعبه جان و دل است

کعبه بود سجده گه خاکیان

طوس بود قبله افلاکیان

مهبط انوار الهی

است طوس

جلوه گه حضرت شاهی است طوس

آینه سینه سینا است طوس

خوابگه بضعه موسی است طوس

قبه آن سر زده از ساق عرش

سده ی آن قبه بود طاق عرش .

شفای خنازیر

(شفای خنازیر)

صاحب مستدرک السفینه آقای حاج شیخ علی نمازی شاهرودی از فاضل کامل شیخ محمدرضا دامغانی که می فرمود :

من مطلع شدم برحال جوانی که مبتلا شده بود به مرض خنازیر وهرچه به مریضخانه ها مراجعه کرد نتیجه ای بدست نیاورد وبهبودی حاصل نکرد .

لذا متوسل به حضرت رضا ارواحنا له الفداء باین کیفیت که هر روز بحرم شریف مشرف می شد و از خاک آستان عرش درجه آن بزرگوار به موضع مرض خود می مالید تا چهل روز لکن در این بین چون مشمول قانون خدمت سربازی شده بود او را برای خدمت بردند و چون دکتر او را معاینه نمود بواسطه مرض خنازیر او را معاف دائم نمود .

جوان به همان ترتیب که داشت دست از توسل خود برنداشت تا اواخر چهل روز بتدریج به نظر مرحمت حضرت رضا (علیه السلام) بهبودی یافت جز اندازه جای یک انگشت که از مرضش باقی مانده بود و بسیار متحیر بود و نمی دانست و نمی فهمید که سبب خوب نشدن آن اندازه کمی از مرض چیست ؟ !

تا اینکه شنید بازرسی از تهران آمده است تا معلوم کند آیا اشخاصیکه ورقه معافیت بایشان داده شده در حقیقت مریض بوده اند یا از ایشان رشوه گرفته شده و نوشته ا معافیت داده اند و لذا بنای تجدید معاینه شد .

پس آن جوان

را خواستند و چون رفت و دیدند حقیقتاً مریض است ورقه معافیش را تصدیق و امضاء نمودند و از خدمت کردن آسوده شد و بعد از این پیش آمد آن بقیه مرض نیز بعنایت حضرت رضا (علیه السلام) برطرف شد و کاملاً شفا یافت آنگاه معلوم شد علت باقی ماندن آن اندازه از مرض چه بوده است .

(- کرامات رضویه .)

مانند سگ گرسنه و گربه لوس

مالم رخ خود بر آستان شه طوس

زیرا که سگ گرسنه و گربه زار

از سفره جود او نگردد مأیوس

شفای درد

(شفای درد)

شب جمعه چهاردهم ماه شوال سنه 1343 هجری قمری خانمی بنام فاطمه دختر فرج الله خان زوجه حاج غلامعلی جوینی ساکن سبزوار شفاء یافت چنانچه شوهرش نقل کرده :

زوجه ام بعد از وضع حمل بیمار شد تا گرفتار تب دائم گردید وتب او به 37 الی چهل درجه می رسد و هرچه دکتران سبزوار در معالجه او سعی کردند فائده نبخشید بلکه بمرضهای دیگر دچار گردید .

یکی از اطباء گفت خوب است او را به جهت تغییر آب و هوا بخارج شهر ببری . مریضه چون این سخن را شنید به من گفت حال که دکتر چنین گفته است بیا و منّتی بر من گذار باینکه مرا بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) ببر تا شفای خود را از آنحضرت درخواست کنم یا در آنجا بمیرم .

من رأی او را پسندیدم و حرکت نموده تا به مشهد مشرف شدیم و چهار روز نزد طبیبی که او را مؤیدالاطباء می گفتند برای معالجه رجوع کردیم

لکن اثر بهبودی ظاهر نشد .

آنگاه به دکتر آلمانی رجوع نمودیم و او پس از معاینه گفت بایستی یکسال لااقل معالجه شود . پس بیست روز مشغول معالجه گردید . لکن عوض بهبودی مرض شدت کرد بنحویکه زمین گیر شد و نتوانست حرکت کند .

لذا من خودم نزد دکتر می رفتم و دستور می گرفتم تا روز سه شنبه یازدهم شوال وقتی که رفتم دیدم حاج غلامحسین جابوزی با جماعتی نزد دکتر آمدند و حاجی مذکور به دکتر گفت دیروز حضرت رضا (علیه السلام) دختر مرا شفاء مرحمت فرموده و اینک او را آورده ام تا معاینه کنی همان قسمی که دیروز معاینه نمودی پس دکتر دست دختر را سوزن زد و فریاد او از سوزش بلند شد .

دکتر دانست که دستش صحت یافته خوش وقت شد و گفت : من تو را باین کار دلالت کردم . آنگاه بدیلماج خود گفت بنویس که من دیروز کوکب مشلوله را معاینه کردم و علاجی برای او نیافتم مگر به نظر پیغمبر یا وصی او . و امروز او را سلامت دیدم و شکی در شفای او ندارم .

حاج غلامحسین می گوید : بدیلماج گفتم به دکتر بگو چرا مرا به توسل بامام راهنمائی نکردی ؟ جواب داد که او مردی بود بیابانی ومحتاج بدلالت بود لکن تو مردی باشی تاجر و با معرفت احتیاج بدلالت نداشتی .

پس من اجازه حمام برای او خواستم اذن نداد . گفتم برای بودن بحرم و توسل بامام چاره ای نیست از اینکه حمام رود و پاکیزه شود گفت پس بحمام معتدل الحراره رود

. بالجمله نزد مریضه خود آمدم و حکایت شفای کوکب را بوی گفتم و او بگریه در آمد من باو گفتم تو نیز شب جمعه شفای خود را از امام هشتم (علیه السلام) بگیر پس روز پنجشنبه بهمراهی زنی بحمام رفته و عصری بحرم مطهر تشرف حاصل کرده و شفای خودش را از حضرت گرفت . و اما خود آن زن گفته است چون خبر شفا یافتن کوکب را شنیدم دلم شکست با خود گفتم من بامید شفا به مشهد آمده ام لکن چه کنم که بمقصود نرسیدم تا اینکه پیش از ظهر روز چهارشنبه خوابیده بودم .

در عالم رؤیا سید بزرگواری را دیدم که عمامه سیاه بر سر وقرص نانی بزیر بغل داشت آن نان را بیک طرفی گذارد و به آن علویه که پرستار من بود فرمود این نان را بردار این سخن را فرمود از نظر غائب شد چون بیدار شدم قدرت برخواستن و نشستن در خود یافتم و حال آنکه پیش از خواب حالت حرکت در من نبود .

پس فهمیدم که تب قطع شده و ساعت بساعت حالم بهتر می شد تا شب جمعه که بحرم مطهر رفته توسل جستم و بامام اظهار درد دل می نمودم که از سبزوار بامیدی بدربارت آمده ام نه بامید طبیب حال یا مرگ یا شفاء می خواهم .

اتفاقاً در حرم پهلوی زوجه حاج احمد بودم که شفاء یافت . من همین قدر دیدم نوری ظاهر شد که دلم روشن گردید . مانند شخص کوری که یکمرتبه چشمانش بینا گردد و در آنحال هیچ دردی وکسالتی در خود نیافتم به

نظر مرحمت امام هشتم (علیه السلام) و شوهرش حاج غلامحسین گفت : بعد از سه روز او را نزد دکترش بردم دکتر پرسید : در این چند روز گذشته کجا بودی .

گفتم به جهت اینکه امام ما ، مریضه مرا شفا داده و او را آورده ام که مشاهده نمایی . سپس دکتر آلمانی او را معاینه کرد و گفت او را هیچ مرضی نیست . آنگاه گفتم خواهش دارم که در این خصوص چیزی بنویسی که برای ما حجتی باشد .

دکتر مضایقه نکرد و بدیلماج گفت بنویس فاطمه زوجه حاج غلامعلی سبزواری مدت یکماه در تحت معالجه من بود و علاج نشد و امروز او را معاینه کردم و سلامت دیدم .

(- آیات الرضویه .)

با تو پیوستم و از غیر تو دل ببریدم

آشنایی تو ندارد سر بیگانه و خویش

بعنایت نظری کن که من دل شده را

نرود پی مدد لطف تو کاری از پیش

آخر ای پادشه حسن و ملاحت چه شود

گر لب لعل تو ریزد نمکی بر دل ریش

شفای دردها

(شفای دردها)

مشهدی رستم پسر علی اکبر سیستانی فرمود :

من دوازده سال قبل از این تاریخ (سیزدهم ماه ربیع الثانی سنه 1335) از سیستان به مشهد مقدس مشرف و مقیم شدم پس از دو سال زوجه ام از دنیا رفت و بعد از آن درد شدیدی به پای راست وکمرم عارض شد . به

نحوی که از درد بی تاب شده و قوه برخواستن نداشتم و به جهت ناداری و پریشانی نتوانستم به طبیبهای ایرانی رجوع کنم

.

لذا به حمالی گفتم تا مرا بر پشت نموده و به بیمارستان انگلیسی برد و دکتر انگلیسی در آنجا چهل روز باقسام مختلفه و دواهای بسیار در مقام علاج برآمد . هیچ اثر بهبودی ظاهر نشد . بلکه پای راستم که درد می کرد روح از آن رفت و خشک شد به نحوی که ابداً احساس حرارت و برودت نمی کردم . لذا از درد پا راحت شده لکن کمرم مختصری درد می کرد و به جهت بی حس شدن پا نمی توانستم حتی با عصا بایستم . دکتر هم چون از علاج من نامید شد به حمّالی گفت تا مرا از مریضخانه بیرون آورده پهلوی کوچه ای که نزدیک ارک دولتی بود گذاشت و من قریب ده سال در آن کوچه و نزدیکی آن تکدّی می کردم و بذلت تمام روزگار را می گذارندم تا در این اواخر بدرد بواسیر مبتلا شدم .

چون درد شدّت گرفت بسیار متاذی شدم و خود را به طبیب رساندم و او جای بواسیر مرا قطع کرد و بیرون آمدم از اثر قطع بواسیر بیضتینم ورم کرد و مانند کوزه بزرگی شد و با این حال درد کمرم نیز شدت کرد . و در عذاب بودم .

روزی یک نفر ارمنی از آن کوچه می گذشت و شنید که من از درد ناله می کنم از راه شماتت گفت شما مسلمانها؟! می گوئید هرکس به کنیسه ما پناه برد دردش بدرمان می رسد پس تو چرا پناه نمی بری که شفا بیابی (مقصود او از کنیسه حرم مطهر حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) بود

(.

شماتت آن ارمنی خیلی بر من اثر کرد بطوریکه درد خود فراموش کردم گویا بی اختیار شدم و باو گفتم که پدرسگ تو را با کنیسه ما چکار است .

ارمنی نیز متغیّر شده به من بد گفت و چوبی هم بر سر من زد ورفت .

من با نهایت خلق تنگی و پریشانی قصد آستان قدس امام هشتم حضرت رضا (علیه السلام) نمودم و چون قدرت راه رفتن نداشتم با سر زانوی چپ ، خود را کم کم کشانیدم تا به حرم مطهر رسیدم و بالای سر مطهر خود را بریسمانی بضریح بستم و عرض کردم آقا جان من از در خانه ات بجائی نمی روم تا مرا مرگ یا شفا دهی و مرگ برای من بهتر است زیرا که طاقت شماتت ندارم .

پس دو روز در آستان آن حضرت بودم روز سوم درد کمر وبواسیر شدت گرفت و یکی از خدام در حرم مرا اذیّت می کرد که برخیز و از حرم بیرون شو .

می گفتم آخر من شلم و دردمندم و به کسی کاری ندارم و از مولای خود شفا یا مرگ می خواهم پس با دل شکسته بقدری عرض کردم یا مرگ یا شفا و مرگ برای من بهتر است تا خوابم برد .

در عالم خواب دیدم دو انگشت از ضریح مطهر بیرون آمد و بر سینه ام خورد و صدائی شنیدم که فرمود برخیز ! ! من خیال کردم همان خادم است که مرا اذیت می کرد . گفتم اذیت مکن بار دیگر دو انگشت از ضریح بیرون آمد و بر سینه ام

رسید و فرمود برخیز .

گفتم نه پا دارم و نه کمر : فرمود کمرت راست شد ! در این حال چشمم را باز کردم ، میان ضریح مطهر آقائی دیدم که قبای سبز در بر و فقط عرق چینی بر سر داشت و از روی مبارکش ضریح پر از نور شده بود .

فرمود : برخیز که هیچ دردی نداری .

تا این سخن را فرمود فوراً برخاستم و به سرعت دست دراز کردم که دامن آن بزرگوار را بگیرم و حاجت دیگر بخواهم از نظرم غائب شد .

ملتفت خودم شدم که خواب هستم یا بیدار و دیدم صحیح وسالم ایستاده ام و از درد کمر و از مرض بواسیر و ورم بیضتین اثری نیست .

- 7هذا حرم فیه شفاء الاسقام

فیه لملائک السموات مقام

من یمم بابه ینل مطلبه

من حل به فهو علی النار حرام

شفای دست

(شفای دست)

حاج غلامحسین جابوزی دختری به نام کوکب که دست راستش شل شده بود داشت که در آخر روز نهم ماه شوال سنه 1343 شفا یافت که والده دختر نقل نمود .

شبی در خانه وقعه هولناکی روی داد و این دختر از هول و اندوه آن وقعه دست راستش بدرد آمد تا سه چهار روز بدرد گرفتار بود . آنگاه دستش از حس و حرکت افتاد لذا از جهت علاج از قریه خود به ترشیز (کاشمر فعلی) آمده و نزد طبیب رفته به معالجه مشغول شدیم و اثری حاصل نشد .

پس بسوی مشهد مقدس حرکت کردیم و مشرف به حریم رضوی شدیم ظاهراً برای معالجه و باطناً

به جهت استشفاء از دربار حضرت رضا (علیه السلام) پس چند روز نزد طبیبان ایرانی رفته فایده ای ندیدیم . آنگاه به دکتر آلمانی رجوع کرده و او برای معاینه دختر را برهنه کرد و من چون دختر خود را نزد آن اجنبی کافر برهنه دیدم بر من سخت و گران آمد آرزوی مرگ کردم که کاش مرده بودم وناموس خود را پیش اجنبی کافر برهنه نمی دیدم .

دکتر امر کرد چشمهای دختر را بستند و باو گفت به هر عضوی که دست می گذارم بگو آنگاه دست به هر عضو که می گذاشت دختر می گفت فلان عضو است تا وقتی که دست بدست راست او نهاد ودختر هیچ نگفت . پس سوزنی مکرر بآندست فرو کرد و دختر ابداً اظهار تألم نکرد . چون معلوم شد که احساس درد نمی کند لباس او را پوشیده و چشم های او را باز کرد و گفت این دست علاج ندارد و سه مرتبه گفت دست مرده است و روح ندارد . ببرید او را نزد امام خودتان مگر پیغمبر یا امام علاج کند .

از این سخن یقین نمودم که چاره ای نیست بجز پناه بردن به طبیب حقیقی حضرت علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) .

فکر بهبود خود بدل زدر دیگر کن

درد عاشق نشود به زمداوای طبیب

لذا او را به حمام فرستاده تا پاکیزه شود و غسل نماید . بالجمله قریب بغروب بود که تشرف بحرم حقیقی و کعبه واقعی حاصل شد و دختر در پیش روی مبارک نزد ضریح نشست و عرض کرد یا امام

رضا یا شفا یا مرگ ، من نیز این سخنش را بساحت قدس امام (علیه السلام) پسندیده و همین معنی را خواهش کردم و هر دو گریه بسیار نمودیم آنگاه یادم آمد که نماز ظهر و عصر را نخوانده ایم .

به دختر گفتم برخیز که نماز نخوانده ایم دختر برخواست به مسجد زنانه ایکه در حرم شریف است رفت برای نماز من نیز در جلوی مسجد مشغول نماز شدم نماز من تمام نشده بود . دیدم دختر بسرعت تمام از مسجد زنان بیرون آمد و از نزد من گذشت .

من از نماز فارغ شدم بجستجوی او برآمدم که اگر رو به منزل رفته است او را ببینم زیرا که راه منزل را نمی داند و سرگردان می شود . پس متوجه شدم دیدم نزد ضریح مطهر نشسته و اظهار حاجت می کند که یا شفاء یا مرگ .

گفتم کوکب برخیز به منزل رفته تجدید وضو نموده برگردیم . گفت تو می خواهی برو لکن من برنمی خیزم تا مرگ یا شفای خود را بگیرم از انقلاب حال او منقلب شده گریه کردم و از حرم بیرون آمده به منزل خود که در سرای معروف به گندم آباد بود رفتم دیدم همسفران چای مهیا کرده اند نزد ایشان نشسته مشغول صرف چای بودم ناگاه دیدم دختر با عجله آمد .

تعجب کرده گفتم تو که گفتی تا مرگ یا شفای خود را نگیرم برنمی خیزم حال باین زودی و عجله آمده ای ؟

گفت ای پدر حضرت مرا شفا داد ! ! گفتم از کجا می گوئی گفت نگاه کن ببین

دست شل شده خود را بلند کرد و فرود آورد بطوریکه هیچ اثری از فلج در آن نبود . آنگاه گفت من همی خدمت آنحضرت عرض می کردم یا مرگ یا شفا یکمرتبه حالتی مانند خواب بمن رویداد سرم را روی زانو گذاردم . سید بزرگواری را میان ضریح دیدم که صورت او در نهایت نورانیت بود پس دیدم دست شل شده مرا میان ضریح کشید و از طرف شانه تا سر انگشتانم دست مالید و فرمود :

دست تو عیبی ندارد ناگاه انگشت پایم بدرد آمد چشم باز کردم دیدم یک نفر از خدمت گذاران حرم برای روشن نمودن چراغ های بالای ضریح کرسی گذارده و اتفاقاً یکپایه آن روی انگشت پای من قرار گرفته پس برخواستم و فهمیدم به نظر مرحمت امام هشتم شفا یافته ام لذا بزودی خود را بخانه رسانیدم که تو را بشارت دهم .

- تهذا حرَمَ الْاَقْدَسِ مِنْ رِفْعَتِهِ

جِبْریلُ مُواظِبٌ عَلی خِدْمَتِهِ

یَدْعُوا اَبَداً لِمَنْ اَتی رَوْضَتِهِ

اَنْ یُدْخِلُهُ الْاِلهُ فی رَحْمَتِه

شفای برص

ابن حمزه ابوجعفر محمد بن علی

در معجزات حضرت رضا (علیه السلام) فرموده است و اعجب از معجزه ای که ما در زمان خود مشاهده کردیم . و آن این است که : انوشیروان اصفهانی که مجوسی مذهب و صاحب منزلت و جاهی نزد خوارزمشاه داشت .

شاه مذکور او را بعنوان رسالت روانه کرد نزد سلطان سنجر بن ملک شاه و انوشیروان را برص فاحشی بود و بجهت نفرت و تنفر طبایع از برص می ترسید که نزد سلطان سنجر برود .

وقتی که بطوس رسید شخصی باو گفت هروقت بروی

نزد قبر حضرت رضا (علیه السلام) و او را شفیع خودگردانی نزد خدای تبارک وتعالی و پروردگار متعال را اجابت خواهد فرمود و مرض برص از تو برطرف خواهد شد .

انوشیروان گفت من مردی ذمّی می باشم . شاید خدمتگذاران مشهد شریف مرا از داخل شدن در حرم حضرتی مانع شوند .

گفت : لباس خود را تغییر ده و وقتی هم داخل شو که احدی بر حال تو مطلع نشود .

انوشیروان چنین کار را انجام داد و پناه بقبر شریف رضوی شد و تضرع و دعا کرد و ابتهال نمود و آنحضرت را وسیله خود نزد خدای تعالی قرار داد .

چون از حرم بیرون آمد بدست خود نگاه کرد اثری از بَرَص ندید آنگاه رختهای خود را از بدن بیرون آورد و تامل در بدن خود نمود ابداً اثر برص در خود نیافت .

از مشاهده این امر عجیب ، غش کرد و چون بهوش آمد اسلام آورد و جزء مسلمانان نیک گردید پس دستور داد برای قبر شریف صندوقی (ضریحی) از نقره درست کردند ، مال بسیاری در این خصوص صرف کرد و این قضیه مشهور و معروف است نزد بسیاری از اهل خراسان .

گویا اولین ضریح نقره ای که برای قبر شریف حضرت رضا (علیه السلام) گذاشته شده همین ضریحی بوده که بدست این مرد زردشتی بنام انوشیروان بنیان گرفت .

(- ثاقب المناقب .)

غوث وری غیاث خلائق خدیو طوس

نجم هدی و بدردجی هشتمین شموس

از جانب خدای انیس است بر نفوس

فیضش رسد بمسلم و نصرانی و

مجوس

شاه وگدا ننهند بدربار او رئوس

تا کسب فیض از نظر لطف او کنند

شفای زخم پا

آقا میرزا احمد علی هندی که عالمی بود صالح و مقدس و متقی و زیاده از پنجاه سال در کربلا مجاور قبر مولای ما حضرت ابی عبدالله الحسین (علیه السلام) بود تا وفات نمود خود او گفت که من در زمانیکه در هند بودم زخم و قرحه ای در زانوی من بهم رسید که تمام اطباء از علاج آن عاجز شدند و از بهبودی آن مایوس گردیدند . والد من که خودش از همه دکترهای هند حاذقتر بود باطراف هند کسی را فرستاد تا هر طبیبی که هست او را برای معالجه قرحه من حاضر نمود و هریک از آنها این زخم را می دیدند می گفتند ما از پس این معالجه برنمی آئیم و همگی اعتراف به عجز کردند .

تا اینکه طبیبی فرنگی که از همه حاذقتر بود آمد و چون چشمش بر آن زخم افتاد میلی در داخل آن زخم کرد و چون بیرون آورد نگاهی بآن کرد و گفت تو را بغیر از حضرت عیسی (علیه السلام) کسی نمی تواند علاج کند زیرا که این زخم نزدیک به پرده رسیده و اسم آن پرده راگفت و وقتی که زخم بآن پرده برسد حتماً تلف می شود ویک دو روز دیگر این زخم به آن می رسد و خواهد مرد . آنگاه برخاست و رفت .

من از شنیدن سخنان او آنروز را با نهایت غم و اندوه بسر بردم وچون شب شد خوابیدم پس در عالم خواب خدمت مولا و سید

خود حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) مشرف شدم و دیدم که آن بزرگوار در برابر من ایستاده و نور از سر مبارک آن حضرت باطراف حجره منتشر است پس بمن فرمود : ای احمد بسوی من بیا .

عرض کردم : مولای من خودت می دانی که من مریضم و توانائی راه رفتن ندارم . آنسرور اعتنائی به گفته های من نکرد باز فرمود بسوی من بیا . در این مرتبه از فرمایش آنحضرت از بستر خود برخواستم و نزدیک آن بزرگوار رفتم .

آنگاه آنحضرت دست مبارک خود را پیش آورد و آن زخم را که بزانوی من بود مسح کرد .

در آن حال عرض کردم . ای مولای من قصدم این است که بزیارت شما مشرف شوم . فرمود انشاءالله مشرف می شوی . از خواب بیدار شدم و اثری از آن جراحت و قرحه ابداً در زانوی خود ندیدم و از ترس اینکه مبادا این امر را کسی قبول نکند جرئت نمی کردم قضیه خود را آشکار و افشاء کنم .

تا اینکه بعضی از حال من خبردار شده و امر فاش شد .

(- تتمیم امل الامل .)

رضای حق برضای رضا شود حاصل

دلا رضای رضا جو ، ز غیر او بگسل

رضا ولی خدا شاه طوس شمس شموس

که بی رضای رضا طاعت بود باطل

بامر و نهی رضا گوش با کمال رضا

اگر رضای خدا را توئی بجان مائل

سعادت دوجهان چونکه در رضای رضاست

دمی مبادا شوی از رضای او غافل

(شفای زن کرمانی)

حاج شیخ محمود کرمانی

فرمود :

شنیدم از زنی که کور و اهل کرمان ما به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) آمده و حضرت رضا (علیه السلام) او را شفا داده و بینا شده است من او را بمهمانی بخانه خود دعوت کردم و از شرح قضیه اش پرسیدم گفت قضیه من این است که در وطن خود کرمان یک چشم من از بینائی افتاد لذا به اطباء کرمان مراجعه کردم و فائده ای بدست نیامد بلکه یک چشم دیگرم نیز از کار ماند و نابینا شدم لاعلاج از کرمان حرکت کرده به تهران رفتم و به دکترهای آنجا رجوع کردم ایشان پس از معاینه گفتند یک چشم علاج پذیر نیست .

اما چشم دیگر تا یکسال اگر مواظبت بعلاج شود احتمال بهبودی هست چون چنین گفتند من مأیوس شدم و از شوهر خود خواهش کردم که مرا بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) برساند پس بهر قیمتی بود بمشهد تشرف پیدا نموده و هر وقت می خواستم بحرم بروم چون جائی و چیزی نمی دیدم دستم را می گرفتند و مرا می بردند و من توسل بآن حضرت می جستم تا یک وقت شوهرم سخنی گفت که بسیار بمن اثر کرد لذا با دل شکسته بحرم تشرف پیدا کردم .

بسیار تضرع کردم که خدا یا مرا ببرکت امام هشتم شفا مرحمت فرما در آن حال تضرع یک حال دیگر بمن روی داد در آنحال دیدم سیدی بشکل سلطان الواعظین شیرازی چون او را دیده بودم ومیشناختم بمن فرمود برخیز عرض کردم من که جائی را نمی بینم نمی توانم برخیزم یا بنشینم

.

بار دیگر فرمود برخیز در این مرتبه برخواستم در حالتی که همه جا را و همه چیز را می دیدم این بود قضیه من لکن چون بعضی از شفا یافتن من با خبر شدند و برئیس تشریفات آستانه خبر دادند .

مرا طلبید و اعتراض کرد که چگونه بدانیم که تو کور بوده ای وشفا یافته ای گفتم اطباء تهران معاینه کرده اند و از کوری من خبر دارند شما از تهران استفسار نمایید تا معلوم شود و چون بتهران نوشتن و جواب آمد و صدق قضیه معلوم شد .

رئیس تشریفات بمن گفت اگر چه چنان است که گفته اند لکن این امر را نبایستی اظهار کنی وفاشش نمائی زیرا که زمان اقتضای آنرا ندارد .

(- دروس دینیه : ج 3 .)

برو بطوس که مرآت حق نما آنجاست

ولی و حجت حق مظهر خدا آنجاست

برو بطوس صفا بخش جان و دل ایدل

چه نور کشور ایجاد و ماسوی آنجاست

برو بطوس نگر منظر جلال خدا

شه عوام دیهیم ارتضا آنجاست

برو بطوس نگر بحر علم وجود و سخا

چو کنز علم حق و معدن سخا آنجاست

حریم امن حق و آستان و باب مراد

بدان حریم و حرم جان مصطفی آنجاست

برو بطوس نگر وارث علوم نبّی

چو وارث نبّی و شام لافتی آنجاست

چه اوست مظهررأفت اوست مظهرجود

که گنج مهرو وفا مظهر صفا آنجاست

شفای سید ابراهیم

(شفای سید ابراهیم)

دانشمند محترم جناب حاج آقا محمد مهدی تاج لنگرودی واعظ فرمود : آقای سید ابراهیم لنگرودی سید معمّر و جلیل القدری است که از ذاکرین و

خدمتگزاران اهل بیت اطهار : وساکن تهران می باشد . گاهی او را در بعضی از خیابانهای تهران میدیدم که بدیوار تکیه کرده و بعد از مقداری توقف براه میافتاد وقتی که علت را می پرسیدم از درد پای خود گله میکرد و می فرمود :

ده سال است که گرفتارم و بعضی از آقایان اطباء بعنوان رماتیسم و بعضی بعنوان سیاتیک مرا مداوا کرده ولی بمقدار کمی هم از دواها اثری ندارد .

باری او با این ناراحتی میساخت تا اینکه روزی بعنوان احوالپرسی سید مذکور بخانه او واقع در میدان خراسان رفتم خوشبختانه حالش خوب بود از درد پای او که سابقه داشت جویا گردیدم فرمود راحت شدم و بوسیله امام رضا (علیه السلام) از خدا شفا گرفتم و بهیچوجه احساس درد و ناراحتی ندارم .

وقتیکه از چگونگی استشفاء پرسیدم چنین فرمودند که من چندی قبل بعزم زیارت حضرت ثامن الحجج امام رضا (علیه السلام) تهران را ترک گفته و بمشهد مقدس مشرف شدم با همان درد پا و ناراحتی بزیارت حضرت میرفتم از شدت درد مخصوصاً از صحن مقدس تا حرم سه جا بعنوان استراحت می نشستم .

روزی بعزم استشفاء بحرم حضرت مشرف شده پس از آداب ومراسم زیارت با قلبی شکسته و با خلوص اطمینان هر چه تمامتر بحضرت اینگونه متوسل شدم .

عرض کردم آقا من پیر مردی هستم که علاوه از هشتاد سال دارم ، اگر قابلیت دفن در جوار قبر شما را داشته باشم از خداوند بخواه که بمیرم و در همین جا دفن گردم و اگر از عمرم چیزی باقی مانده

درد پا خیلی آزارم می دهد و برای من طاقت فرسا است . بنابراین از خدا بخواه تا مرا شفا دهد .

قدری گریه کردم و با همان حال از حرم بیرون آمدم و بصحن مقدس وارد شده اما خوشبختانه در خودم احساس بهبودی کرده مثل آنکه دردی در من نبوده با توجه بمطلب قبلی که می باید از اول صحن تا حرم سه جا توقف نمایم و قدری بنشینم بعد از عرض حاجت و بیرون آمدن از حرم تا اول خیابان بدون احساس کوچکترین ناراحتی و توقفی آمدم ! !

آنقدر خوشحالی و سرور بمن دست داده بود که بنا کردم در خیابانها راه رفتن و مدتی بدین منوال گاهی تند گاهی آهسته رفتم وبرگشتم تا بر من یقین شد که شفا گرفتم و الان مدت چند ماه است که از مشهد مقدس مراجعت کرده و راحتم .

(- توسلات یا راه امیدواران .)

ای شه طوس که بر هر دو جهان مولائی

خسرو کون و مکان مظهر بیهمتائی

خسروانند گدایان تو ای خسرو دین

شه اقلیم وجودی و تو صاحب رائی

ما گدائیم و بدین در بامید آمده ایم

چو گدا را نبود غیر درت ماوائی

دردمندیم و بامید دوا آمده ایم

درد ما را تو شفا ده که طبیب مائی

بحقیقت که دوائی و توئی اسم خدا

مظهر اسم حق و مظهر هر اسمائی

جسم و جانم تو شفا ده که تو ذکری و شفا

که تو ذکری و شفائی و تو اسمی و دوائی

کن کریمانه نظر بر من مسکین شاها

جز تو این ملک جهانرا نبود مولائی

سالها

بهر امیدی به پناه آمده ام

غیر امید تو دیگر نبود ملجائی

نیست ظنّم که برای تو گدای در خویش

جز درت نیست امیدی و ندارم بنمائی

چه شود از ره لطف خسرو خوبان جهان

لحظه ای دردم آخر بسراغم آئی

بنده روسیه و زار و حقیرم ایشه

چشم امید حقیر است بتو مولائی

شفای سید جعفر نامی

حاج سید جعفربن میرزا محمد عنبرانی میگوید که من در روستای عنبران که تا شهر مشهد تقریباً 4 فرسخ است در فصل زمستان با آب سرد غسل کردم و بر اثر آن حال جنون در من پیدا شد ، زبانم از حرکت افتاد و هیچ نمیتوانستم سخن بگویم تا 5 یا 6 ماه گذشت پس برای معالجه به مریضخانه انگلیسی رفته اما از علاج مأیوس شدم و برگشتم .

والدهام بیخبر من به حرم رضوی (ع) پناهنده شده بود و من هم بیاطلاع او برای زیارت غسل کردم پس وارد ایوان مبارک شدم حالتی در خود یافتم که نمیتوانستم قدم بردارم یا خم شوم یا بنشینم ناگهان صدایی شنیدم که بگویم بسم الله الرحمن الرحیم والدهام کجاست . خواستم بگویم نتوانستم بار دوم هم نتوانستم بار سوم فریادی بلند شد و همان جمله را تکرار کرد گویا آب سردی از فرق تا پایم ریخته شد فریاد زدم و گفتم . والدهام را میان ایوان دیدم . گفت پشت پنجره فولادی شفای تو را از امام ضامن غریبان میخواستم که ناگهان صدای تو را شنیدم و دانستم که امام رضا (ع) تو را شفا داده است .

شفای سید علی اکبر

(شفای سید علی اکبر)

در روزنامه خراسان شماره 3692 ذیقعده 1381 چنین نوشته شده بود .

در مشهد شب گذشته جوان افلیجی در حرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) شفا و کسبه بازار جشن گرفتند و دکاکین خود را با پرچمهای سه رنگ چراغهای الوان تزیین کردند خبرنگار با این جوان تماس گرفت جریان مشروح را چنین گزارش می دهد

.

این جوان به نام سید علی اکبر گوهری و سنش در حدود بیست و هشت سال اهل تبریز و شغلش قبل از ابتلاء باین مرض عطرفروشی در بازار تبریز بود به خبرنگار ما اظهار داشته که من از کودکی به مرض حمله قلبی و تشنج اعصاب مبتلا بودم و چون بشدت از این مرض رنج می بردم بنا به توصیه اطباء تبریز برای معالجه به تهران رفتم و در بیمارستان فیروزآبادی بستری گردیدم . روز عمل جراحی دقیق که فرا رسید قرار شد لکه خونی که روی قلب من است بوسیله اشعه برق از بین ببرند و آنرا بسوزانند ولی معلوم نیست روی چه اشتباهی مدت برق بروی قلب بیشتر شد وبر اثر آن نصف بدنم فلج گردید و چشم چپم نیز از بینائی افتاد .

مدت پنج ماه برای معالجه مرض جدید بیمارستان چهرازی بستری بودم پس از معالجات فراوان بدنم تا اندازه ای خوب شد وچشمم بینائی خود را بازیافت .

ولی پای چپم همان طور باقی ماند بطوریکه با عصا نمی توانستم بخوبی حرکت کنم پس با ناامیدی تمام به تبریز برگشتم و در آنجا هم خیلی خرج معالجه کردم و هرکس هرچه گفت و تجویز کرد اجراء کردم و دکان عطرفروشی و خانه و زندگانیم را به پول تبدیل کرده و صرف و خرج معالجه کردم و دوباره به تهران برگشتم و به بیمارستان شوروی مراجعه نمودم .

ولی آنجا هم پس از معالجات زیاد گفتند معالجه اثری ندارد وپای تو برای همیشه فلج خواهد بود .

به تبریز برگشتم و روز اول عید نوروز بخانه یکی از اطباء تبریز

به نام دکتر منصور اشرافی که با خانواده ما و همچنین مرض من آشنائی کامل داشت رفتم و با التماس از او خواستم که اگر راهی برای معالجه پایم باقی است بگوید و اگر هم ممکن نیست بگوید تا من دیگر باین در و آن در نزنم آن دکتر پس از معاینه دقیق سوزنی بپایم فرو کرد و من هیچ احساس دردی نکردم .

آنگاه مقداری از خون مرا برای تجزیه گرفت و پس از تجزیه گفت میرعلی معالجه پای تو ثمری ندارد متأسفانه تو برای همیشه فلج خواهی بود .

این بود من در آن روز بسیار ناراحت شدم با اینکه آنروز روز عید بود و مردم همه غرق شادی و سرور بودند پس من با دلی شکسته بخانه یکی از رفقای خود رفتم و سخنان دکتر را برای او گفتم آن دوستم که مردی سالخورده بود مرا دلداری داد و گفت میرعلی تو که جوان با تقوی و متدیّنی هستی خوب است به طبیب واقعی یعنی حضرت رضا (علیه السلام) مراجعه کنی و برای پابوسی آنحضرت به مشهد مشرف شوی .

به محض اینکه آن دوستم چنین سخنی گفت اشکهای من جاری شد و همان لحظه تصمیم گرفتم برای تشرف به زیارت وپس از تهیه وسائل سفر حرکت کردم و ساعت هفت و نیم روز پنجشنبه وارد شهر مشهد شدم .

از آنجائیکه خیلی اشتیاق داشتم بدون آنکه منزلی بگیرم واستراحت کنم با هر زحمتی بود خود را به صحن مطهر رساندم وقبل از تشرف بحرم برگشتم و غسل زیارت کردم و تمام افرادی که در حمّام بودند باین حال من

تأسف می خوردند .

در هر حال بحرم مشرف شدم و بیرون آمدم و چون خیلی گرسنه بودم به بازار رفتم و قدری خوراکی تهیه کردم و خوردم ودوباره بحرم باز گشتم و دیگر خارج نشدم تا شب ساعت یازده در گوشه ای نشسته بودم و یکی از پاسداران حرم مواظبت مرا داشت که زیردست و پای جمعیت انبوه حرم لگدمال نشوم .

در همین مواقع بود که با زحمت زیاد بضریح مطهر نزدیک شدم و با صدای بلند به ناله و زاری پرداختم و از بس گریه کردم از حال طبیعی خارج شدم و چیزی نفهمیدم و در همان حال اغماء وبیهوشی نوری به نظرم رسید که از آن صدائی بلند شد و امر کرد وفرمود سید علی اکبر بلند شو خدایت تو را شفا عنایت نمود از حال اغماء خارج شدم و ملاحظه کردم پایی را که توانائی نداشتم سنگینی آنرا تحمل کنم و انگشت آن پا را تکان بدهم بحرکت آمده پس بدون کمک عصا به کناری رفتم و نماز خواندم و شکر خدا را بجای آوردم و در این وقت یکی از همشهری ها را که کاملاً بحال من آگاه بود در حرم مطهر دیدم و او خیلی از حال من تعجب نمود ومرا باطاق خود در مسافرخانه میانه برد و امروز عده ای از کسبه وکارگران حمام مرا که باین حال دیدند متعجب شدند و مرا بخدمت آیت الله سبزواری بردند و اشخاصی که مرا دیده بودند شهادت دادند و جریان را طی نامه ای بآستان قدس نوشتند و باین مناسبت ساعت ده از صبح نقاره شادی زدند به جهت

اطلاع عموم و خشنودی مسلمین پس من بایستی هرچه زودتر به شهر خود بروم . و این مژده بزرگ را بمادر و همسر و دو فرزند و شش برادرم بدهم و البته دوباره در اولین فرصت برای زیارت حضرت رضا صلوات الله علیه باز خواهم گشت .

(- روزنامه خراسان : شماره 3692 .)

با حبّ رضا سرشته ایزد گل ما

جز مهر رضا نباشد اندر دل ما

ما را به بهشت جاودان حاجت نیست

زیرا که بود کوی رضا منزل ما

شفای سید لال

(شفای سید لال)

جناب صدیق محترم و ثقه معظم حاج سید اسماعیل معروف به حمیری نجل مرحوم سید محمد خراسانی که از اهل منبر ارض اقدس رضوی در کتاب آیات الرضویه نقل فرمود :

حاج سید جعفربن میرزامحمد عنبرانی گفت که من در محل خود قریه عنبران که تا شهر مشهد مقدس تقریباً چهار فرسخ است ، در فصل زمستان بآب سرد غسل کردم و در اثر غسل بآب سرد حال جنون در من پیدا شد به نحوی که چندی در کوهستان می گردیدم تا لطف الهی شامل حالم شده و از دیوانگی بهبودی یافتم ، لکن زبانم از حرکت و گفتار افتاد و هیچ نمی توانستم سخن بگویم تا پنج یا شش ماه گذشت که به همراهی مادرم از قریه عنبران به شهر آمدیم .

پس برای معالجه به مریضخانه انگلیسی رفته و حال خودم را به طبیب فهماندم او به من گفت بایستی با اسباب جراحی کاسه سر ترا برداشته و مغز سر ترا معاینه نمایم تا مرض تشخیص داده شود .

از این معنی بسیار

متوحش شدم و از علاج مأیوس گردیدم وبرگشتم والده ام بی خبر من بحرم مطهر حضرت امام رضا (علیه السلام) پناهنده شده بود و منهم بی اطلاع او به حمام رفته و برای تشرف به حرم غسل زیارت نمودم و قصدم این بود که مشرف شوم و توسل بامام هشتم (علیه السلام) بجویم و عرض کنم یا شفا یا مرگ وگرنه من به محل خود برنمی گردم و سر به صحرا می گذارم .

سپس براه افتاده بکفشداری صحن کهنه که پهلوی ایوان طلا بود رسیدم کفشدار مرا می شناخت و از لالی چند ماهه من با خبر بود پس کفش از پایم بیرون آوردم و چون قدم بایوان مبارک نهادم حالتی در خود یافتم که نمی توانستم قدم از قدم بردارم یا اینکه خَم شوم یا اینکه بنشینم مثل اینکه مرا بریسمان بسته و نگاه داشته اند متحیر بودم .

ناگهان صدائی شنیدم که یکی می گوید بلند بگو بسم الله الرحمن الرحیم والده ام کجاست خواستم بگویم نتوانستم بار دیگر همین ندا را شنیدم باز خواستم بگویم نتوانستم دفعه سوم فریاد بلند شد بگو بسم الله الرحمن الرحیم والده کجاست در این مرتبه گویا آب سردی از فرق تا پایم ریخته شد و فریاد کشیدم بسم الله الرحمن الرحیم والده کجاست .

تا این فریاد را کشیدم دیدم والده ام میان ایوان پیش من است تا مرا دید و فهمید زبانم باز شده است از شوق بگریه درآمد و دست بگردنم در آورده و مرا بوسید ! !

گفتم : مادر جان کجا بودی ؟

فرمود : پشت پنجره

فولاد بودم شفای تو را از امام رضا ضامن غریبان (علیه السلام) می خواستم که ناگاه صدای تو را شنیدم که می گوئی بسم الله الرحمن الرحیم والده ام کجاست صدای تو را که شنیدم دانستم که حضرت امام رضا (علیه السلام) تو را شفا داده است لذا نزد تو آمدم .

سید می گوید آنگاه ŘjǫŠگرد من جمع شده جامه های مرا پاره پاره کردند پس مرا نزد متولی آستان قدس رضوی (علیه السلام) بردند واو پنج تومان بمن داد و نیز مرا نزد حکومت وقت شاهزاده نیرالدوله بردند او هم پنج تومان به من داد .

- آگر جان طلبی بکوی جانانه بیا

از عقل برون شو و چو دیوانه بیا

شمع رخ دوست در خراسان سوزد

ای سوخته دل بسان پروانه بیا

شفای شَل

(شفای شَل)

سید نبیل میرسید محمد اصفهانی نوه میرسید حسن معروف بمدرس نقل فرمود که میربابای تبریزی نقل کرد :

من در یکی از قرای تبریز پیش از اینکه شل شوم شوق زیادی باذان گفتن داشتم و اذان می گفتم .

چون بدنم از کار افتاد و شل شدم دیگر قدرت بر اذان گفتن نداشتم . هر چند دکترها در مقام علاج برآمدند هیچ اثر بهبودی حاصل نشد تا اینکه خبردار شدم که چند نفر از محل ما قصد زیارت حضرت رضا (ارواحناالفدا) را دارند .

من بقصد زیارت و تشرف بآستان قدس رضوی با ایشان همراه شدم و ایشان مرا میان گاری انداختند و براه افتادند . میان گاری ما مردی از طایفه بابیه بود چون مرا بآن

حالت شلی میان گاری دید به رفقای من گفت این شل را چرا با خود می برید ؟ گفتند برای اینکه حضرت رضا (علیه السلام) او را شفا بدهد .

آن خبیث بر این سخن استهزاء و سخریّه کرد . لکن چون ما بسلامت وارد مشهد مقدس شدیم سه روز نزد حرم مطهر امام (علیه السلام) شال خود را بگردن و ضریح مبارک بستم و متوسل بآن بزرگوار شدم .

در روز مذکور پیش از غروب ملتفت خود شدم که آقای بزرگواری میان ضریح می بینم در حالتی که تمام جامه های او حتی عمامه اش سبز است بمن فرمود :

برخیز اذان بگو عرض کردم قادر نیستم . فرمود من می گویم اذان بگو .

بامر آن حضرت خواستم اذان بگویم ، فهمیدم که می توانم وتوانائی بر اذان گفتن دارم . لذا برخواستم و فریاد کردم (الله اکبر . الله اکبر) در آنحال چون مردم صدای مرا شنیدند گفتند ای مرد هنوز وقت اذان نشده است . چرا اذان می گوئی .

من از آن شوقی که بر اذان گفتن داشتم اعتنائی بسخن ایشان ننمودم و مشغول بودم تا جمعی بر گرد من جمع شدند و بعضی گفتند : این همان مرد شلی است که دو سه روز است اینجا متوسل بوده و قدرت برخواستن نداشت یکوقت جمعیت بر من هجوم آوردند تا جامه های مرا پاره پاره کنند من شال خود را از ضریح باز کرده و از حرم پا بفرار گذارده و سالم بیرون آمدم .

(- کرامات رضویه .)

این چه روحی

است که در صحن وسرا می بینم

این چه نوریست که در ملک ورا می بینم

این چه نوریست که ظاهر شده از عالم غیب

هرکجا می نگرم نورخدا می بینم

این چه سریست هویدا شده در ملک جهان

سر ایزد بعیان شمس ضُحی می بینم

وه چه شوریست که پیدا شده در عالم کون

عالم مُلک و مَلک نغمه سرا می بینم

پرسش از عقل نمودم که چرا حیرانی

گفت حیران همه در امر ولا می بینم

گفتم این بارگه و گنبد و ایوان از کیست

گفت از مظهر حق نور هُدی می بینم

ساحت عرش برین صحن زمین مهر مهین

شمس تا بنده از این صحن و سرا می بینم

شفای عبدالحسین

(شفای عبدالحسین)

نام من عبدالحسین شهرت پاکزاد پدرم خان علی مادرم زهرا شماره شناسنامه ام چهارهزار و سیصد و سی و نه صادره از مشهد رتبه ام استواریکم از اهل رضائیه آذربایجانم .

در سال 1304 شمسی در جنگ ترکمن صحرا هر دو پا با دست چپم مورد اصابت گلوله واقع شد و مرا به عنوان اسیری به ترکمن صحرا بردند و در

آنجا سه سال گرفتار بودم و آنگاه آزادم کردند وچون آزاد شدم مرا به مشهد آوردند .

بهداری لشکر سه سال در مریضخانه بسر بردم و سه مرتبه اطباء رأی دادند دست چپم از شانه قطع شود و من در این مرتبه سوم از خود ناامید شدم و درخواست مرخصی نمودم .

برای تشرف بحرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) بتوسط دو نفر از پرستاران مرا به درشکه ای نشانیده آوردند تا بست آستان قدس

وآنگاه دو نفر زیر بغلهای مرا گرفته تا ایوان طلا آوردند پس بایشان گفتم مرا واگذارید و بروید .

ایشان رفتند و من متوسل بحضرت رضا (علیه السلام) شدم و از گرد فرشهائی که از حرم برای تمیز کردن بیرون آورده بودند بر خود مالیدم . پس از آن باز مرا بوسیله درشکه به مریضخانه مراجعت دادند و روی تخت خوابانیدند و فردای آن شب که قرار بود دست مرا قطع کنند ، دکترها به توجه حضرت رضا (علیه السلام) از قطع دستم منصرف شدند و مرا بحال خود واگذاشتند و به معالجه پرداختند ودر مدت شش ماه در حدود دوهزار سوزنهای آمپول و دواهای تلخ و شور بمن تزریق نموده و خورانیدند تا خودم و طبیبان خسته شدند و نتیجه ای حاصل نشد .

من در پرونده خود دیدم نوشته اند این شخص از دست و پا فلج است و قابل علاج نیست . پس در این روز خواستم باداره دژبان لشکر شرح حالم را گزارش دهم هنگامی که بیرون آمدم در میدان پستخانه بزمین افتادم و نفهمیدم چه شد .

پس از یکساعت و نیم بهوش آمدم خودم را در اطاق دژبان یافتم و دیدم چند نفر دور مرا گرفته اند و می خواهند مرا ببهداری لشکر ببرند .

به سرهنگ گفتم مرا کجا می برید گفت باباجان حالت خراب است تو را می فرستیم به بهداری لشکر گفتم من سالهاست که از بهداری لشکر نتیجه نگرفته ام مرا اجازه بدهید خدمت حضرت رضا (علیه السلام) بروم .

خواهش مرا پذیرفتند و مرا آوردند تا خیابان طبرسی

در آنجا نیز بزمین افتادم . پس مرا حرکت دادند و خواستند مرا ببرند بقهوه خانه ای که در آن نزدیکی بود من قبول نکردم و گفتم مرا بآستانه قدس ببرید .

مرا بآستانه مقدس مشرف ساختند و در پائین پای مبارک جای دادند و زیارت نامه خوانی شروع بزیارت خواندن نمود در ضمن زیارت خواندن چون به نام جناب حضرت ابی الفضل (علیه السلام) رسید حضرت را قسم دادم که شفاعت فرماید تا خدا مرا مرگ یا شفا دهد در حال گریه بودم نفهمیدم چه شد .

بوی خوشی به مشامم رسید و صدائی شنیدم چشم باز کردم سید جلیل القدری را بالای سرم ایستاده دیدم . به من فرمود : حرکت کن من فوراً برخواستم و در خود هیچ آسیبی نیافتم و ملتفت شدم که تمام اعضاء بدنم صحیح و سالم است .

و این قضیه را در روزنامه خراسان شماره 1377 نوشته شده بود .

(- روزنامه خراسان : شماره 1377 .)

در آستان رضا هر شهی که راه ندارد

مسلم است که جز خیل غم سپاه ندارد

هر آنکه نیست گرفتار تار زلف سیاهش

بروز حشر بجز نامه سیاه ندارد

گدای کوی توام گرچه غرق بحر گناهم

بغیر درگهت این روسیه پناه ندارد

مراد دینی و عقبی زپیشگاه تو خواهم

که پایه کرمت هیچ پیشگاه ندارد

مبین بجرم و گناهم ببین بعفو و سخایت

چرا که محکمه عفو دادخواه ندارد

نهاده ام چو سگان سر برآستان جلالت

که جز تو بنده شرمنده پادشاه ندارد

زبحر علم خود ای شاه قطره ای بچشانم

که حاصل دل مسکین بغیر

آه ندارد

گواه من همه خون دل است و گونه زردم

شها مگوی که این مُدّعی گواه ندارد

همی به مزرع دل تخم آرزو بفشانم

بجز رجا دل حیران من گیاه ندارد

شفای علویه

(شفای علویه)

در شب نیمه محرم 1354 سیده موسویه زوجه حاج سیدرضا موسوی ساکن گرگان که بیمار بود شفا یافت چنانکه خود سیدرضا شرحش را نقل می کند .

زوجه ام نه ماه دچار مرض مالاریا شد و دکترهای گرگان هرچه معالجه کردند بهبود حاصل نشد لذا به مشهد مقدس آمدیم و جویا شدیم که بهترین دکترها در اینجا دکتر غنی سبزواری است باو مراجعه نمودیم و قریب چهل روز بدستور او عمل کرده روز بروز مرض شدت کرد این بود روزی به دکتر گفتم من که خسته شده ام حال اگر نظر شما بگرفتن حق نسخه است من حاضرم که حق نسخه دو ماه را تقدیم کنم و شما زودتر مریضه مرا علاج کنید وهرگاه در مشهد علاج نمی شود او را به تهران ببرم .

دکتر گفت چه کنم مرض او مزمن است و طول می کشد سپس نسخه داد و ما به منزل آمدیم و چون خواستم برای خریدن دوای نسخه بروم علویه گفت من دیگر دوا نمی خواهم زیرا که مرض من خوب شدنی نیست و شروع کرد به گریه کردن من فهمیدم که چون از زبان دکتر لفظ مزمن را شنیده خیال کرده یعنی خوب شدنی نیست لذا گفتم دکتر که گفته است این مرض مزمن است یعنی زود علاج نمی شود باید صبر کرد . علویه سخن مرا باور نکرد و با حال گریه

گفت شما زودتر ماشین بگیرید تا به گرگان برویم من به سخن او اعتنائی نکردم رفتم دوا را خریده آوردم لکن دوا را نخورد و به فکر مردن بود و حال مرا پریشان کرده بود .

شب شد تبش شدت گرفت . من هنگام سحر برخاستم و رو بحرم مطهر گذاردم و دیوانه وار بی اذن دخول مشرف شدم و با بی ادبی ضریح را گرفتم و عرض کردم چهل روز است من مریضه خود را آورده ام و استدعای شفإ؛ » 9ّ نموده ام و شما توجهی نفرموده اید و می دانم اگر نظر مرحمتی می فرمودید مریضه من خوب می شد .

پس از یکساعت گریه عرض کردم بحق جده ات زهرا اگر آقائی نفرمائی بجدم موسی بن جعفر (علیه السلام) شکایت می کنم چرا که اگر قابل نبودم مهمان حضرتت که بودم .

پس از حرم بیرون آمدم چون شب دیگر شد و علویه در شدت تب بود منهم خوابیده بودم نصف شب علویه مرا بیدار کرد که برخیز که آقایان تشریف آورده اند فوراً من برخاستم لکن کسی را ندیدم خیال کردم علویه بواسطه شدت تب چنین می گوید لذا دوباره خوابیدم تا یکساعت به صبح مانده بیدار شدم دیدم مریضه ای که حالت از جا برخاستن نداشته برخاسته و رفته است در حجره دیگر تا چای تهیه کند .

تا چنین دیدم گفتم چرا با این شدت تب و بی حالی خود برخاسته ای که چای تهیه کنی آخر خادمه ات را بیدار می کردی برای این کار ، گفت خبر نداری جدّ محترم تو و من مرا

شفا داد و الان از توجه حضرت رضا (علیه السلام) هیچ کسالتی ندارم و چون حالم خوب است نخواستم کسی را اذیت کنم و از خواب بیدار نمایم . گفتم مگر چه پیش آمد شده است .

گفت نصف شب بود و من در حال شدت مرض بودم دیدم پنج نفر به بالین من آمدند یک نفر عمامه بر سر داشت و چهار نفر دیگر کلاه داشتند و تو هم پائین پای من نشسته بودی .

پس آن آقای معمّم بآن چهار نفر فرمود شما ملاحظه کنید که این مریضه چه مرض دارد پس هر یک از ایشان مرا معاینه نمودند وهرکدام تشخیص مرضی را دادند .

آنگاه بآن آقای معمّم فرمودند شما هم توجهی بفرمائید که این علویه چه مرض دارد . آنحضرت دست مبارک خود را دراز کرد ونبض مرا گرفت و فرمود حالش خوب است و مرضی ندارد . چون چنین فرمود : دکترها اجازه مرخصی گرفته و رفتند پس آن بزرگوار رو به شما کرد فرمود :

سیدرضا مریضه شما خوب است شما چرا اینقدر جزع و فزع می کنید آنگاه از جا حرکت فرمود برود پس تو هم برخاستی و تا در منزل همراهی کرده واظهار تشکّر نمودی و آنحضرت خداحافظی کرده و رفت .

(- کرامات رضویه .)

ای نفست چاره درماندگان

جز تو کسی نیست کس بی کسان

چاره ما ساز که بی یاوریم

گر تو برانی بکه رو آوریم

بی طمعیم از همه سازنده ای

جز تو نداریم نوازنده ای

یار شو ای مونس غمخوارگان

چاره کن ای چاره بیچارگان

قافله شد واپسی

ما به بین

ای کس ما بیکسی ما به بین

پیش تو با ناله و آه آمدیم

معتذر از جرم و گناه آمدیم

جز ره تو قبله نخواهیم ساخت

گر ننوازی تو که خواهد نواخت

شفای فراموشی

(شفای فراموشی)

در عیون اخبار الرضا (علیه السلام) و همچنین در بحارالانوار نقل کرده :

یکی از اصحاب فرمود : شخصی یک ودیعه و امانتی بمن سپرد که نگاهداری نمایم من هم قبول کرده و امانت را گرفتم و در محلی دفن کردم لکن فراموشی بمن روی آورد و محل دفن امانت را فراموش کرده بودم .

صاحب ودیعه امانت خود را از من طلبید و من جای دفن را فراموش کرده بودم متحیر ماندم که چه جواب بدهم پس با کمال تحیر و مغمومیت از خانه بیرون آمدم و دیدم گروهی متوجه زیارت حضرت رضا (علیه السلام) هستند (فَخَرجْتُ مَعَهُمْ) پس من همان ساعت با آنها روانه زیارت شدم تا اینکه بفیض زیارت آقا حضرت ثامن الائمه حضرت رضا (علیه السلام) فائز گردیدم .

آنگاه خدا را نزد قبر آن حضرت خواندم که محل ودیعه را بمن بفهماند .

در عالم خواب دیدم شخصی نزد من آمد و فرمود امانت فلانی را در فلان موضع دفن کرده ای .

از خواب بیدار شدم بسیار خوشحال شدم و مراجعت نموده وفوراً نزد صاحب امانت رفته و قضیه را گفتم . بعد با خود آن مرد بآن محل مخصوص

آمدیم و آنجا را حفر کرده و امانت را بیرون آورده بصاحبش رد کردم .

(- عیون اخبار الرضا .

)

عنایت کن شها دائم ببوسم آستانت را

کشم بردیده خود خاک پای زائرانت را

شفای کلیه

(شفای کلیه)

حاج ابوالقاسم طبسی کفاش فرزند محمدرضا نقل فرمود :

من بمرض کلیه مبتلا شدم هرچند به طبیب و دکتر رجوع کردم بهبودی روی نداد تا اینکه دکتری به من گفت که باید عمل شوی وبجز عمل چاره دیگری نیست و اگر تا سه روز دیگر عمل نشوی احتمال خطر مرگ است .

لذا من از شنیدن این سخن بسیار ناراحت شدم و از زندگی خود مأیوس و از حیوه ناامید شدم .

شب جمعه بهر سختی که بود خودم را بحرم مطهر حضرت رضا صلوات الله علیه رسانیدم و با دل سوخته و حال پریشان درد دل نمودم و اظهار حاجت کردم آنگاه بخانه برگشتم .

در همان شب خواب مفصلی دیدم (که من کاملاً آن را ضبط نکردم عمده غرض این است که گفت) روز آن شب برای بول کردن به مستراح رفتم . ناگاه سنگ کلیه بیرون آمد و راحت شدم واین نبود مگر بتوجه و توسل من بحضرت ثامن الائمه و نظر مرحمت آن بزرگوار و از این عنایت محتاج بعمل نشدم .

(- کرامات رضویه .)

اگر حیات ابد خواهی همچو خضر بقا

برو بطوس که سرچشمه بقا آنجاست

بهشت خلد لقاء را گر آرزو داری

برو بطوس که وجه الله لقا آنجاست

بشان قدر و جلالش نزول شمس و ضحی

برو بطوس که والشمس والضحی آنجاست

نموده جلوه بسینای طور بهر کلیم

برو بطوس که آن نور کبریا آنجاست

برآن حریم و در پور موسی کاظم

نگر که موسی عمران بالتجا آنجاست

برو بطوس حقیرا که منتهی الآمال

که چشم عالم امکان و ماسوای آنجاست

شفای کور

(شفای کور)

مردی از اهل اردبیل که نامش کلب علی بود از ناحیه چشم کور شده بود و خیلی اذیت می کشید .

شب جمعه ای در عالم خواب باو گفته شد اگر می خواهی شفا پیدا کنی خودت را بطوس برسان یعنی برو نزد قبر شریف علی بن موسی الرضا (علیه السلام) زیرا علاج چشم تو آنجاست .

آنمرد بیدار شد و عازم زیارت گردید و حرکت نموده تا تشرف پیدا کرد و در آنروز در خواب حضرت رضا (علیه السلام) را دید که اظهار مرحمت باو فرموده و دست خود را بر دیدگان او کشید و دعا کرد ویازده نفر دیگر بودند که بدعای آن حضرت آمین گفتند .

چون از خواب بیدار شد خود را بینا یافت .

(- تحفه الرضویه .)

گر طبیبانه بیائی بسر بالینم

بدو عالم ندهم لذت بیماری را

شفای لال

(شفای لال)

شب جمعه 23 رجب 1337 زائری از نواحی سلطان آباد عراق بنام شکرالله فرمود :

چون فهمیدم جماعتی از اهل سلطان آباد (که این زمان آنجا را اراک می گویند) قصد زیارت امام هشتم علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) را دارند من نیز اراده تشرف بدربار آن بزرگوار نموده و عازم شدم و با ایشان پیاده روبراه نهادم و چون لال بودم باشاره بین راه مقاصد خود را بهمراهان می فهمانیدم تا شب چهارشنبه 21 رجب وارد ارض اقدس شده و به حرم مطهر مشرف گردیدم .

چون شب جمعه رسید من بی خبر از همراهان بقصد بیتوته در حرم شریف

ماندم و پیش روی مبارک امام (علیه السلام) گردن خود را بآنچه بکمرم بسته بودم بضریح بستم و با اشاره عرض کردم ای امام غریب زبان مرا باز و گوشم را شنوا فرما سپس گریه زیادی کردم وسرم را بضریح مقدس گذاشته خوابم ربود .

خیلی نگذشت کسی انگشت سبابه به پیشانی من گذارد و سرم را از ضریح بلند نمود . نگاه کردم سید بزرگواری را دیدم با قامتی معتدل و روئی نورانی و محاسنی مُدوّر و بر سر مبارکش عمامه سبزی بود و تحت الحنک انداخته و بر کمر شال سبزی داشت پس با تمام انگشتان خود بر پهلوی من زد و فرمود شکرالله برخیز خواستم برخیزم با خود گفتم اول باید گره های شال گردنم را باز کنم آنگاه برخیزم چون نگاه کردم دیدم تمام گره ها باز شده است .

چون برخواستم و متوجه آن حضرت شدم دیگر آن بزرگوار را ندیدم لکن صدای سینه زدن و نوحه زائرین را در حرم مطهر می شنیدم . آنوقت دانستم که امام رضا (علیه السلام) به من شفا مرحمت فرموده است .

ای شه طوس آنکه با تو راه ندارد

در صف محشر پناه گاه ندارد

هیچ شهی چون تو عِزه و جاه ندارد

روشنی طلعت تو ماه ندارد

پیش تو گل رونق گیاه ندارد

هر که در این آستانه راه ندارد

شفای محمد ترک

(شفای محمد ترک)

سید نبیل عالم جلیل آقای حاج سید علی خراسانی معروف بعلم الهدی فرمود مشهدی محمد ترک سالهای چند بود بمن اظهار ارادت می کرد و بنماز جماعت حاضر می شد .

لکن چون مردم درباره او گمان خوشی نداشتند من چندان باو اظهار محبت نمی کردم تا اینکه چه پیش آمدی برای او شد که چشمهای او کور شد و بفقر و پریشانی گرفتار گردید .

من بسیاری از روزها می دیدم بچه ای دست او را گرفته و بعنوان گدائی او را می برد و او بزبان ترکی شعر می خواند و مردم چیزی باو می دهند . بسیاری از اوقات او را در حرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) می دیدم که دست بشبکه ضریح مطهر گرفته و طواف می کند وبصدای بلند چیزی می خواند و کراراً از پهلوی من می گذشت وچون کور بود مرا نمی دید .

چون خدام او را می شناختند مانع صدا و گریه او نمی شدند تا اینکه هفت سال تقریباً گذشت روزی شنیدم کسی گفت حضرت رضا (علیه السلام) مشهدی محمد را شفا مرحمت نموده .

من اعتنائی باین گفته ننمودم تا قریب دو ماه گذشت . روزی او را در بست پائین خیابان با چشم بینا و صورت و لباس نظیف دیدم بخلاف سابق که جامه کثیف و مندرس داشت و او بسرعت می رفت .

چون چشمش بمن افتاد بطرف من آمد و دست مرا بوسید وگفت (قربان الوم) من هفت سال است شما را ندیدم .

گفتم مشهدی محمد تو که کور بودی و چشمان تو خشکیده بود مگرچه شده است که حال می بینی ؟ ! شروع کرد بترکی جواب دادن (من جده قربان الوم شفا وردم) گفتم فارسی بگو و او بزحمت بفارسی

سخن می گفت .

گفت قربان جدت شوم که مرا شفا داد با اینکه من روزی هنگام عصر بمنزل رفتم زوجه ام بی بی گریه می کرد و آرام نمی گرفت من سبب پرسیدم جواب نداد و چای برای من دم کرد و گذارد و از اطاق با حال گریه بیرون رفت .

من هرقدر اصرار کردم که برای چه گریه می کنی جواب نداد لکن بچه های من گفتند که مادر ما با زن صاحبخانه نزاع کرده لذا پرسیدم بی بی امروز برای چه نزاع کردی .

گفت اگر خدا ما را می خواست این گونه پریشان نمی شدیم و تو کور نمی گشتی و زن صاحبخانه بما منت نمی گذاشت و نمی گفت اگر شما مردمان خوبی بودید کور و فقیر نمی شدید این سخنان را با گریه گفت و از اطاق با حال گریه بیرون رفت . من از این قضیه بسیار منقلب شدم و فوراً برخواستم و عصای خود را برداشتم که از خانه بیرون شوم . بچه ها فریاد زدند مادر بیا که پدر می خواهد برود بی بی آمد و گفت چای نخورده کجا می روی گفتم شمشیر برداشتم بروم با جدت جنگ کنم یا چشمم را بگیرم یا کشته شوم و تو دیگر مرا نخواهی دید .

آن زن هرچه خواست مرا برگرداند قبول نکردم و بیرون شده ویکسره بحرم مشرف گردیدم و فریاد زدم با حال گریه من جدت علی را کشته ام من جدت حسین را کشته ام من چشم می خواهم .

پاسدار حرم دست بشانه من زد که این اندازه داد مزن وقت مغرب

است مگر تو نماز نمی خوانی چون در بالاسر مبارک بودم گفتم مرا رو بقبله کن .

پس مرا در مسجد بالاسر رو بقبله نمود و مهری نیز برای من پیدا کرد و بمن داد و گفت نماز بخوان لکن ملتفت باش عقب سرت دو نفر از اشخاص محترمند ایشان را اذیت نکنی .

پس نماز مغرب را خواندم و باز شروع بناله و گریه و استغاثه نمودم شنیدم که آن دو نفر بیکدیگر می گفتند این سگ هرچه فریاد می زند حضرت رضا جواب او را نمی دهد . این سخن بسیار بر من اثر کرد و دلم بی نهایت شکست چند قدم جلو رفتم تا خود را بضریح رسانیدم و بشدت سرم را بضریح زدم بقصد هلاک شدن ویقین کردم که سرم شکست پس حال ضعف برمن روی داد .

شنیدم یکی می گوید محمد چه می گوئی ؟ تا این فرمایش را شنیدم نشستم باز سرم را بشدت کوبیدم .

دو دفعه شنیدم : محمد چه می گوئی اگر چشم می خواهی بتو دادیم .

از دهشت آن صدا سربلند کردم و نشستم دیدم همه جا را می بینم و مردم را دیدم ایستاده و نشسته مشغول زیارت خواندن می باشند و چراغها روشن است از شدت شوق باز سرم را بضریح زدم .

در آنحال دیدم ضریح شکافته شد آقائی ایستاده و بمن نگاه می کند و تبسم می نماید و می فرماید محمد محمد چه می گوئی چشم می خواستی بتو دادیم .

دیدم آن بزرگوار از مردم بلندتر و جسیم تر و چشمان درشت ومحاسن مدور و با لباس

سفید و شالی برکمر مانند شال شما گفتم سبز بود گفت بلی سبز بود و دیدم تسبیحی در دست داشت که می درخشید نمی دانم چه جواهری بود که مثل آن ندیده بودم . و آن حضرت همی می فرمود چه می گوئی چه می خواهی ؟

من به آنحضرت نگاه می کردم و بمردم نگاه می کردم که چرا متوجه آن جناب نیستند مثل اینکه آنحضرت را نمی بینند وهرقدر آنروز فرمود چه می خواهی مطلبی بنظرم نیامد که چیزی عرض کنم .

سپس فرمود به بی بی بگو این قدر گریه نکند که گریه او دل ما را می سوازند .

عرض کردم بی بی آرزوی زیارت خواهرت را دارد فرمود می رود . پس از نظرم رفت و ضریح بهم آمدو من برخواستم پاسدار که مرا بینا دید گفت شفا یافتی گفتم بلی .

پس زوار ملتفت شدند و بر سر من ریختند و لباسهای مرا پاره پاره کردند لذا خودم را بکوری زدم و فریاد زدم از من کور چه می خواهید و زود از حرم بیرون آمدم و از دارالسیاده خودم را بکفش داری رساندم . و چون کفشدار مشغول دادن کفشهای زوار بود من باو گفتم کفش مرا بده که می خواهم زودتر بروم .

کفشدار مرا که بینا دید تعجب کرد و گفت مشهدی محمد مگر می بینی مگر حضرت رضا (علیه السلام) تو را شفا مرحمت فرموده است . گفتم بلی و زود بیرون شدم . میان صحن که رسیدم دیدم صحن خلوت است بفکر افتادم حال که می خواهم بروم بخانه چگونه دست خالی

بروم زیراکه بچه ها گرسنه اند و ما غذائی نداریم و قند وچای هم لازم است .

لذا از همانجا توجه بقبر مبارک نموده عرض کردم : ای آقا چشم بمن دادی گرسنگی خود و بچه ها را چکنم . ناگاه دستی پیدا شد صاحب دست را ندیدم چندی در دست من گذاشت چون نگاه کردم یک عدد اسکناس ده تومانی بود . پس رفتم بازار و نان و لوازم دیگر گرفته رو بخانه نهادم بین راه همسایه ام را دیدم گفت مشهدی محمد بعجله می روی مگر بینا شده ای .

گفتم بلی . حضرت رضا (علیه السلام) مرا شفا داده تو کجا می روی ؟

گفت : مادرم بدحال است عقب دکتر می روم گفتم احتیاج نیست یک لقمه از این نان را بگیر که عطای خود حضرت رضا (علیه السلام) است باو بخوران شفا می یابد . او لقمه نان را گرفت و برگشت من نیز بخانه آمدم و خودم را اولاً بکوری زدم و لوازم خانه را بزوجه ام دادم پس چون اسباب چای را آورد و بچه ها دور من بودند وزوجه ام از اطاق بیرون شده بود من گفتم قوری جوشید .

بچه گفتند مگر می بینی ؟ گفتم بلی

فریاد کردند مادر بیا که پدر ما بینا شده .

بی بی آمد قضیه را باو گفتم و او بسیار خوشوقت شد و شب را بخوشی گذراندیم . صبح احوال مادر همسایه را پرسیدم گفتند قدری از آن نان را در دهان او گذاشتیم و بهر زحمتی بود باو خورانیدیم چون تمام لقمه از گلوی

او فرو رفت حالش بهتر شد واکنون سالم است .

(- کرامات رضویه .)

ای نفست چاره درماندگان

جز تو کسی نیست کس بی کسان

گر تو برانی به که رو آورم

یار شو ای مونس غمخوارگان

پیش تو با ناله و آه آمدم

چاره کن ای چاره بیچارگان

معتذر از جرم و گناه آمدم

ای که شفا دادی تو درماندگان

شفای محمدرضا

(شفای محمدرضا)

حضرت آقای حاج شیخ علی اکبر مروج الاسلام نقل فرمود که شخصی به نام محمدرضا که خود حقیر و جماعت بسیاری مدتها او را بحال کوری دیده بودیم و چون بواسطه کوری شغلی نداشت و به فقر و ناداری گرفتار بود .

دختری داشت روزها دست پدر را می گرفت و راه می برد وبعضی اشخاص ترحّماً چیزی باو می دادند و امرار معاش می نمود تا نظر لطف و مرحمت حضرت ابی الحسن الرضا (علیه السلام) شامل حالش شده شفا یافت و حال تقریباً ده سال می شود او را بینا می بینیم و خودش شرح حالش را نقل کرد :

وقتی بدرد چشم مبتلا شدم و به دکتر چشم مراجعه کردم بهبودی حاصل نشد تا اینکه کور شدم و چیزی را نمی دیدم و این کوری من هفت سال طول کشید و دخترم دستم را می گرفت و عبور می داد تا یکروز در بست

بالا خیابان دخترم مرا می گذرانید مردی به من رسید و گفت هرگاه این دختر را بعنوان خدمتکاری به من بدهی من می خواهم جوابش را نگفته گذشتم لکن سخن او بسیار بر دل من اثر کرد .

و محزون شدم همانجا توجه کردم به حضرت رضا (علیه السلام) و عرض کردم یا مرگ یا شفا زیرا زندگانی بر من خیلی ناگوار است .

پس همان قسمی که دخترم دستم را گرفته بود با دل شکسته به صحن عتیق وارد شدم . ناگاه ملتفت شدم که اندکی گنبد مطهر را می بینم تعجب کردم آمدم بگوشه ای نشستم و شروع به گریه کردم و چون چند دقیقه گذشت ملتفت شدم که من همه چیز و همه جا را می بینم پس برخاستم دختر خواست دست مرا بگیرد گفتم من همه جا را می بینم و احتیاجی به دست گیری من نیست حضرت رضا (علیه السلام) مرا شفا داده دختر باور نکرد لذا شروع بدویدن کردم آنگاه با دختر از صحن مطهر بیرون آمدیم .

(- کرامات رضویه .)

زجان بگذر که جانان می توان یافت

زجانان دم بدم جان می توان یافت

طلب کاری گر آن کنز خفا را

در این دلهای ویران می توان یافت

چوآمد قلب مومی عرش رحمان

در انسان عرش رحمان می توان یافت

ز نامردان طلب منمای درمان

که درمان را زمردان می توان یافت

تو را درد طلب نبود وگرنه

دوای درد آسان می توان یافت

طبیب درد جمله دردمندان

چو سلطان خراسان می توان یافت

رضا نوباوه موسی بن جعفر

که با حُبّ وی ایمان می توان یافت

علوم اولین و آخرین را

در این مشکوه رخشان می توان یافت

رخش آئینه وجه اِلهی

در این آئینه یزدان می توان یافت

شفای مرحوم کلباسی

(شفای مرحوم کلباسی)

مرحوم کلباسی (

ره) در کتابش راه طاعت و بندگی فرمود :

در ماه ذی الحجه 1379 در اصفهان از پله افتادم و استخوان وَرِک شکست و لذا مدتی در بیمارستان آقای رحیم زاده بودم ودکترها مرا از بهبودی مایوس نمودند .

عازم مشهد شدم چون بتهران رسید بمناسبت دوستی که با حاج عبدالله مقدم در تهران داشتم به بیمارستان بازرگانان رفتم و مدتی تحت پذیرائی و معالجه بودم که دکتر معالجم دکتر مسعود بود تا پس از یک هفته دکتر اظهار داشت که معالجه شما منحصر بیکی از این دو راه است . یا صد هزار ریال برای حلقه ای از طلا بدهید و یا شصت هزار ریال بدهید برای ورود استخوانی از آمریکا تا بهبودی حاصل شود .

چون جناب زبدهالعلماء و الفضلاء آقای شیخ محمد تقی فلسفی زید افضاله خبردار شدند با حقر پیغام دادند که هر طور میل شما باشد یکی از این دو عمل انجام داده شود و اگر از لحاظ پول در زحمت باشید دوستانی در تهران حاضرند که وجه را پرداخت کنند .

من در پاسخ پس از تشکر و امتنان گفتم قدرت بر تحمل چنین عمل را ندارم باز صبح فردا دکتر مسعود اظهار داشت که من کاملاً میدانم که شما از علماء فعّالید حیف است که تا آخر عمر در کنار خانه افتاده باشید و خوب است بیکی از دو معالجه تن در دهید پس من در فکر بودم تا اینکه شب پس از خوردن شام چون خود را قادر بر تحمل یکی از این دو عمل ندیدم متوجه حضرت رضا (علیه السلام) شدم و بسیار

گریه کردم و عرض کردم :

ای آقا در جناب تو خصیصه ایست که در آباء عظام و فرزندان گرامت نیست و آن این است که آن قدر کرامات و خوارق عادات که از قبر مبارکت ظاهر شده از هیچ یک از آنان آشکار نگشته چه شود که امشب نظری باین غریب دور از وطن بفرمائید .

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند

آیا شود که گوشه چشمی بما کنند

پس از گریه و التجاء بحضرت رضا (علیه السلام) بخواب رفتم و آن بزرگوار را در عالم رویا زیارت کردم و دیدم جماعتی در عقب آنحضرت بودند که من ایشان را نشناختم و آنحضرت بمن فرمود :

کلباسی تو خوب شدی تا این را فرمود از شدت فرح از خواب بیدار شدم و ملتفت شدم که درد پای من قدری ساکت شده ومیتوانم برخیزم ولی برنخاستم تا صبح شد و آقای دکتر مسعود آمد و گفت بنا بر چه شده ؟ گفتم از عمل منصرف شده ام و حال می توانم راه بروم .

گفت نمی توانی ، من فوراً از تخت پائین آمدم و روی تخت نشستم دکتر تعجب کرد و گفت عکس برداشتند و پس از عکس برداری از جراحی منصرف شد و من همان وقت به جانب مشهد مقدّس حرکت نمودم و چون بمشهد رسیدم دوستان مرا به بیمارستان آمریکائیها بردند و هزار ریال دادند تا پس از چهار روز عکس برداری گفتند شما آثار شکستگی ندارید و اگر بوده بهبودی یافته و پول را هم برگردانیدند و همان روز بمنزل آمدم و فردای آن روز حضرت حجهالاسلام آقای چهل

ستونی که از تهران بزیارت مشرف شده بودند بعیادت من آمدند و فرمودند شما چرا بزودی از تهران حرکت کردید ، گفتم بجهت این خواب و بعد از این خواب حال تحمل در من نماند و حرکت کردم .

ایشان اصرار کردند که به بیمارستان حضرت رضا (علیه السلام) بروم لذا به آن بیمارستان رفتم نزد دکتر بولوند که اول دکتر در شکسته بندی است و او گفت شکستگی استخوان اصلاح شده است فقط بایستی مدتی استراحت نمائید خواه در منزل و خواه در بیمارستان و من بواسطه اشتغالات علمی منزل را اختیار کردم .

(- راه طاعت و بندگی .)

ای شهنشاه خراسان شه معبود صفات

آسمان بهر تو برپا و زمین یافت ثبات

منشیان در دربار تو ای خسرو دین

قد سیانند نویسند برات حسنات

شرط توحیدتوئی کس نرود سوی بهشت

تا نباشد بکفش روز جزا ازتو برات

ساعتی خدمت قبر تو ایا سبط رسول

بهتر از زندگی خضر وهم از آب حیات

خوشترازسلطنت وزندگی جاوید است

دادن جان بسر کوی تو هنگام ممات

گرد و خاک حرمت توشه قبر است مرا

که تن پر گنهم را کشد اعلا درجات

خاک کوی تو شوم تا که بیابند مرا

در کف مقدم زوار تو روز عرصات

غرقه بحر گناهیم و نداریم امید

غیر لطف تو که ما را دهی از لجه نجات

کی پسندی که با اهل جهنم گویند

ای بهشتی ز چه گشتی تو ز اهل درکات

شفای مرد برصی

(شفای مرد برصی)

مرحوم محدث نوری اعلی الله مقامه شریف نقل فرمود :

مرد طباخی (آشپزی) از

اهل اصفهان نقل می کرد که من مدتی به مرض برص مبتلا شدم تا روزی پای منبر یکی از وعاظ بنام میرلوحی سبزواری که ساکن اصفهان بود نشسته بودم و آنجناب فضائل و مناقب ائمه اطهار : را ذکر می کرد تا باین مقام رسید که فرمود :

حضرت امام رضا صلوات الله علیه بمرو می رفت در یکی از منازل بحمام تشریف برد و در آن حمام شخصی که مبروص بود کاسه ای پر از آب کرد و برپاهای نازنین امام (علیه السلام) ریخت .

آن بزرگوار هم کاسه آبی بر سر آن شخص ریخت آنمرد یکمرتبه ملتفت شد که مرض برصش بالکل برطرف شده چون آن حضرت را نمی شناخت از کسی پرسید این بزرگوار کیست ؟

گفتند آقا علی بن موسی الرضا (علیه السلام) است .

آن شخص تا حضرت را شناخت خود را بپاهای آنسرور انداخت و بوسید و شکر الهی را بجای آورد که خدا ببرکت آن حضرت او را از برص عافیت داد .

مرد طباخ گوید : چون این معجزه را شنیدم فوراً از پای منبر برخواستم و بحمام رفتم و کاسه ای پرآب کرده و رو بجانب مشهد حضرت رضا (علیه السلام) نمودم و با حال گریه و زاری توسل به آن سرور جسته و استشفای مرض برص خود را نمودم و عرض کردم چه شود که همان قسمی که آزار و مرض آن مرد را شفا دادی مرا هم شفا مرحمت فرمائی سپس کاسه آب را بآن نیت بر سر خود ریختم .

فوراً برکت و نظر عنایت حضرت علی

بن موسی الرضا (علیه السلام) مرض برصم برطرف گردید و همانساعت بهمان موعظه برگشتم و گفتم که در این مجلس حاضر بودم و چون آن حکایت را شنیدم برخواستم و بحمام رفته و از توجه امام هشتم ارواح العالمین له الفداء بهبودی یافتم و اینک برگشتم پس مردمی که از برص او خبردار بودند چون مشاهده کردند شفا و صحت او را خدای را شکرگذاری نمودند .

(- دارالسلام محدث نوری .)

این قبر غریب الغربا خسروطوس است

این قبر مغیث الضعفا شمس شموس است

خاک در او مرجع ارواح ونفوس است

باید ز ره صدق بر این خاک ره افتاد

شفای مرض اعصاب

(شفای مرض اعصاب)

عالم جلیل محمد ثاراللهی که در کتاب خود فرموده :

من به قسمی ضعف اعصاب گرفتار شدم که از بیانش عاجزم وبغیر از پروردگار کسی از حالم آگاه نبود و قریب ده ماه در قم وطهران نزد اطباء مشغول معالجه شدم بهبودی حاصل نگردید یکی از اثرات آن امراض خیالات فاسده گوناگون بود که مرا ناراحت می کرد که بایمان خود خائف بودم پس بقلبم افتاد که علاج درد من جز در آستان مقدس حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا (علیه السلام) ممکن نخواهد شد .

لذا عازم حرکت شدم لکن بعض آقایانیکه با آنها معاشرت داشتم که از جمله آیهالله حاج سید محمد رضا گلپایگانی ادام الله بقاه بود مرا منع کردند بواسطه عدم تمکن مادی و من از تصمیم خود منصرف نشدم و با مختصر وسیله با عائله روانه شدم و اوائل ماه رمضان بود مشرف گردیدم .

اعتقادم چنین

بود که بمحض ورود کسالتم بر طرف میشود پس شب و روز در حرم متوسل بآنحضرت بودم و منتظر نظر مرحمت و گاهی جسورانه عرض می کردم من بجز در خانه شما جائی سراغ ندارم که فریادرسی کنند اگر شما جائی بهتر از در خانه خودتان سراغ دارید بمن نشان دهید و گاهی عرض می کردم هرگاه صحت مزاج و بدنی من اصلاح نیست کسالت روحی و خیالات فاسده را دفع فرمائید که آسیبی بایمانم نرسد تا شب بیست و دو یا سه بار از حرم مطهر بمنزل آمدم و چون عائله من بحرم بودند منزل را خلوت دیدم با حال اضطرار بکیفیتی مخصوص متوسل به چهارده معصوم و حضرت معصومه و حضرت ابی الفضل : شدم .

آنگاه با حال خستگی سر ببالش گذاشته خوابم برد در عالم رویا دیدم در یک بیابان وسیعی میباشم واحدی در آنجا نیست ناگاه منبر یا چهار پایه بلندی بنظرم رسید و سید جلیل القدری را بالای آن دیدم که تحت الخک خود را انداخته و رو بقبله ایستاده و گویا مشغول دعا است در آن اثناء پانزده یا شانزده مرغ بزرگ دیدم از هوا بزمین آمدند و من مرغ بآن بزرگی ندیده بودم و بگردن هر یک ورقه ای بود بقدر صفحه وزیری .

من خیال کردم آن اوراق را برای من آورده اند لکن یکی از آنها نزدیک من آمد و ورقه ای که بگردن داشت بدست من داد و بر آن یک سطر نوشته بود و من خطی به آن خوبی ندیده بودم که روح مرا زنده کرد و چون خواندم نوشته بود (ثبتک

الله بالقول الثابت) و من در آن حال بقدری مسرور و فرحناک شدم که وصف نمی توانم بکنم و چون بیدار شدم حال خود را مثل دیگران صحیح و سالم دیدم و تا سه روز دیگر آن خیالات و کسالت روحی بحمدالله ببرکت وجود مبارک حضرت رضا (علیه السلام) رفع شد .

(- سبیل الفلاح در اصول عقاید .)

مَنْ سَرَّهُ اَنْ یَری قبراً بِرُؤیَتِهِ

یُفَرِجُ اللّهُ عَمَّنْ زاَدُه کُرَبَهُ

فَلْیَأتِ ذَاالْقَبْرِ اِنْ اللّهُ اَسْکَنَهُ

سُلالَهً مِنْ رَسُوْلِ اللَّهِ مُنْتَجَبَهً

شفای مسیحی

(شفای مسیحی)

من از کودکی مسیحی بودم و پیروی از حضرت عیسی (علیه السلام) می نمودم و حال مسلمانم و اسلام را اختیار نمودم و اسمم را مشهدی احد گذارده ام . و شرح حالم از کودکی چنین است .

دوماهه بودم پدرم دست از مادرم برداشت و زن دیگری اختیار کرد و من بواسطه بی مادری با رنج بسر می بردم تا اینکه چون دوساله شدم پدرم مرد و بی پدر و مادر نزد خویشان خود بسر می بردم تا جنگ بلشویک پیش آمد و نیکلا پادشاه روس کشته شد و تخت و بختش بهم خورد و من از شهر روس بطوس آمدم در حالتی که شانزده ساله بودم و چون چند ماهی در مشهد مقدس رضوی (علیه السلام) بسر بردم مریض شدم و بدرد بیماری و غربت وبی کسی و ناتوانی گرفتار گردیدم تا اینکه مرض من بسیار شدت کرد .

شبی با دل شکسته و حال پریشان بدرگاه پروردگار چاره ساز براز و نیاز مشغول شدم و گفتم الهی بحق

پیغمبرت عیسی بر جوانی من رحم کن خدایا بحق مادرش مریم بر غربت و بی کسی من ترحم فرما پروردگارا بحرمت انجیل عیسی و بحق موسی وتوراتش و بحق این غریب زمین طوس که مسلمانها با عقیده تمام به پابوسش مشرف می شوند که مرا شفا مرحمت فرما و از غم ورنج راحتم نما .

با دل شکسته بخواب رفتم در عالم خواب خود را در حرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) دیدم در حالتی که هیچکس در حرم نبود . چون خود را در آنجا دیدم مرا وحشت فرا گرفت که اگر بپرسند تو که مسیحی هستی در اینجا چه می کنی ؟ چه بگویم ؟

ناگاه دیدم از ضریح نوری ظاهر گردید که نمی توانم وصف کنم و سعادت با بخت من دمساز شد و دیدم در جواهر ضریح باز شد ووجود مقدس صاحب قبر حضرت رضا (علیه السلام) بیرون آمد درحالی که عمامه سبزی چون تاج بر سر و شال سبزی بر کمر داشت و نور از سر تا پای آن بزرگوار جلوه گر بود به من فرمود :

ای جوان تو برای چه در اینجا آمده ای ؟ عرض کردم غریبم بی کسم از وطن آواره ام و هم بیمارم برای شفا آمده ام بقربان رخ نیکویت شوم من دست از دامنت برندارم تا بمن شفا مرحمت نمائی .

شاه گفتا شو مسلمان ای جوان

تا شفا بدهد خداوند جهان

بر رخ زردم کشید آن لحظه دست

جمله امراض از جسمم برست

چون شدم بیدار از خواب آن زمان

بر سر گلدسته می گفتند اذان

پس از

بیداری چون خودرا صحیح و سالم دیدم صبح به بعضی از همسایگان محل سکونت خود خوابم را گفتم ایشان مرا آوردند محضر مبارک آیهالله حاج آقا حسین قمی دام ظله و چون خواب خود را به عرض رسانیدم مرا تحسین فرمود .

پس حضور عده ای از مسلمین

من مسلمان گشتم از صدق و یقین

نور ایمان در دلم افروختند

مذهب جعفر مرا آموختند

چون اسلام اختیار کردم و مسلمان شدم از جهت اینکه جوان بودم بفکر زن اختیار کردن افتادم و از مشهد حرکت نموده بروسیه رفتم برای اینکه مشغول کاری بشوم .

از آنجائیکه تحصیلاتم کافی بود در آنجا رئیس کارخانه کش بافی و سرپرست چهارصد کارگر شدم و در میان کارگران دختری با عفت یافتم کم کم از احوال خود باو اظهار نمودم و گفتم تو هم اگر اسلام قبول کنی من تو را بزوجیت خود قبول می کنم .

آنگاه با یکدیگر بایران می رویم آن دختر این پیشنهاد مرا قبول کرد و در پنهانی مسلمان شد لکن بجهت اینکه کسان او نفهمند به قانون خودشان آن دختر را برای من عقد نمودند وبعد از آن من او را به قانون قرآن و اسلام برای خود عقد کردم و آنگاه او را برداشته به ایران آوردم و به مشهد آمده و پناهنده بحضرت ثامن الائمه (علیه السلام) شدیم و خداوند علی اعلا از آن زن دو دختر به من مرحمت فرمود و چون بزرگ شدند ایشانرا بدو سید که با یکدیگر برادرند تزویج نمودم یکی به نام سید عباس و دیگری سید مصطفی کمالی و هر دو در آستان

قدس رضوی شغلشان زیارت خوانی است برای زائرین و من خودم بکفش دوزی برای مسلمین افتخار می نمایم .

(- کرامات رضویه .)

بدرگاهت پناه آورده ام شاها گدایم من

گدای زار و دلخسته حقیر روسیاهم من

بصد امید روی آورده ام ای خسرو خوبان

مکن نومیدم از درگاهت ای شه مبتلایم من

بجان مادرت زهرا 3 پناهم ده مرا شاها

پناهی جز توام نبود فقیر و بی پناهم من

زمانه برفتن درگیر نفس و مکر صیّادم

گنهکار و پریشانحال و زار و دلفکارم من

توئی نور خدا و حجت حق مظهر جانان

ضعیف و ناتوان رنجور حقیر تیره جانم من

امام ضامن و ثامن تو گنج رافت و مهری

نخواهی زائرت نومید باشد ، این گمانم من

شفای ملاعباس

(شفای ملاعباس)

جناب حاج آقای مروج الاسلام رحمهالله علیه نقل فرمود چندی قبل یکی از دوستان که خوبان ارض اقدس است بنام ملاعباس برایم نقل کرد :

چند روز قبل مریض شدم و کم کم حال و مرضم باندازه ای سخت شد که هیچ چیزی نمی توانستم بخورم حتی دوا ، کسان من هرقدر اصرار و سعی

می کردند که یک قرص دوا را بخورم نمی توانستم و قدرت نداشتم و دو سه روز بیهوش افتاده بودم وکسان من اندکی آب گرم بدهان من داخل می کردند و از حیوه من مأیوس شده بودند .

شب جمعه یا روز جمعه (تردید از حقیر است) در خواب یا بیحالی بودم که دیدم آمده ام صحن جدید امام هشتم حضرت رضا (علیه السلام) و اراده دارم بحرم مشرف شوم .

رسیدم نزدیک غرفه ای که بمزار شیخ بهائی می روند ، دیدم در آنجا چند نفری حلقه وار نشسته اند تا مرا دیدند صدا زدند ای شیخ بیا برای ما روضه بخوان من قبول کرده نزدیک رفتم صندلی گذاشته شد و من نشستم و بی مقدمه چند شعری را که یک زمانی دیده بودم و خوب هم حفظ نداشتم شروع بخواندن کردم .

صدای گریه آنها بلند شد و یکنفر از آنها را دیدم با کفش بسر خود می زد ناگاه بیدار و چشم باز کردم و خودم را به نظر مرحمت حضرت رضا (علیه السلام) صحیح و سالم یافتم و برخواستم و بکسان خود گفتم من گرسنه ام چیزی بدهید بخورم پس ظرف حریره یا فرنی آوردند و خوردم گفتم باز بیاورید و این نبود مگر از نظر مرحمت حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) و آن اشعار این است :

(- کرامات رضویه .)

ای شهریار طوس شهنشاه دین رضا

وی ملجا خلائق و وی مقتدای ما

ای آنکه انبیا بطواف حریم تو

دارند اشتیاق بهر صبح و هر مسا

اندر جوار قبر تو جمعی پریش حال

داریم روز و شب بدرت روی التجا

درمانده ایم جمله بفریاد ما برس

زیرا که نیست جز تو کس دادرس بما

شاها مرا بحضرت تو عرض حاجتیست

کن حاجتم روا بحق خیرهالنسا

شفای میرزا

(شفای میرزا)

میرزا آقای سبزواری در اداره ژاندارمری توپچی بود . مأمور می شود با پنج نفر از توپچیان یک گاری فشنگ و باروت به شهر تربت ببرند و چون از مشهد خارج می شوند در

بین راه یکی از آنها اتفاقاً آتش سیگارش بصندوق باروت می رسد و فوراً آتش می گیرد و بلاتأمل سه نفر از ایشان هلاک و سه نفر دیگر زخمی می شوند .

خود میرزاآقا می گفت من یکمرتبه ملتفت شدم دیدم قوه باروت مرا حرکت داده و ده زراع (5 متر) بخط مستقیم بالا برد وفرود آورد و گوشتهای رگهای پاهای من تا پاشنه پا تمامی سوخت . پس مرا به مشهد به مریضخانه لشکری بردند و حدود یکماه مشغول معالجه شدند .

سپس مرا از آنجا به مریضخانه حضرتی بردند و مدت هشتماه در آنجا تحت معالجه بودم تا اینکه جراحت و چرک التیام شد ولی ابداً قدرت حرکت نداشتم . زیرا که رگهای پا بکلی سوخته بود . تا شبی با حالت دل شکستگی گریه بسیاری کردم . آنگاه توجه بحضرت رضا (علیه السلام) نموده عرضه داشتم یابن رسول اللّه ، من که سیدم و از خانواده شما می باشم ، آخر نباید شما بداد من بیچاره برسید .

از گریه شدید خوابم برد در عالم خواب دیدم که سید بزرگواری نزد من است و می فرماید میرزاآقا حالت چطور است ؟

تا این اظهار مرحمت را نمود فوراً دستش را گرفتم و گفتم شما کیستید که احوال مرا می پرسید ؟ آیا از اهل سبزوارید یا از خویشاوندان من هستید ؟ فرمود می خواهی چه کنی من هرکس هستم آمده ام احوال تو راپرسم . عرض کردم : نمی شود ، می خواهم بفهمم و شما را بشناسم . چرا که تاکنون هیچکس احوال مرا نپرسیده است .

فرمود : تو متوسل به که شدی ؟ عرض کردم بحضرت رضا (علیه السلام) فرمود : من همانم .

تا فرمود : من همانم . گفتم آخر می بینید که من به چه حالی افتاده ام و از هر دو پا شل شده ام و نمی توانم حرکت کنم . فرمود ببینم پایت را ؟

سپس دست مبارک خود را از بالای یکپای من تا پاشنه پا کشید و بعد از آن پای دیگر را بهمین قسم مسح فرمود و من در خواب حس کردم که روح تازه ای بپای من آمد .

بیدار شدم و فهمیدم که شصت پای من حرکت می کند تعجب کردم با خود گفتم آیا می شود که همه پای من حرکت کند . پس پاهای خود را حرکت دادم حرکت کرد . دانستم که خواب من از رؤیاهای صادقه بوده و حضرت رضا (علیه السلام) مرا شفاء مرحمت نموده از شوق شروع به بلند گریه کردن نمودم بطوریکه بیماران آنجا از صدای گریه من بیدار شدند و گفتند ای سید در این وقت شب مگر دیوانه شده ای که گریه می کنی و نمی گذاری ما بخوابیم . گفتم شما نمی دانید : امشب امام هشتم (علیه السلام) به بالین من تشریف آورد و مرا شفا داد .

چون صبح شد با کمال صحت از مریضخانه بیرون آمدم و توبه کردم که دیگر به نوکری دولت اقدام نکنم و حال بعنوان دست فروشی مشغول کسب شده ام .

(- کرامات رضویه .)

روزی بطبیب عشق با صدق و صفا

گفتم که

بگو درد مرا چیست دوا

گفتا که اگر علاج دردت خواهی

بشتاب بدربار شه طوس رضا

شفای نابینا

(شفای نابینا)

محدث نوری رحمهالله علیه فرمود :

یکی از صلحاء مرا خبر داد که عده ای از اهل قاین بزیارت مشرف شدند و با ایشان خانمی بود که از هر دو چشم نابینا بود .

پس از توقف بمشهد و زیارت نمودن چون خواستند بروند آن مخدره از رفتن امتناع نمود و گفت من از خدمت حضرت رضا (علیه السلام) جائی نمی روم لذا آنجماعت رفتند و آن زن عاجزه ماند .

وقتی که می خواست بیاید چند ذرع کرباس با خود آورد و همان را مایه کسب خود قرار داد و بهمان خرید و فروش می کرد و امر معاش خود را از این راه می گذرانید و در آن اوقات و زمان هر هفته دو روز شنبه و سه شنبه بعدازظهر حرم شریف را مخصوص زنها قرار داده بودند .

اتفاقاً روزی از آن دو روز که مخصوص زنها بود شخصی کرباسهای آن عاجزه را دزدید و آن بیچاره پریشان و دلگیر شده خود را بروضه مقدسه رسانید و شروع کرد بتضرع و زاری که یاعلی بن موسی سرمایه من همان چند ذرع کرباس بود که بخرید وفروش آنها امرار معاش می کردم و حال که آنها را دزدیده اند و از دستم رفته و چیزی ندارم .

من از اینجا از خدمت قبرت بیرون نمی روم پس خود را بزمین انداخته و گریه و درد دل می کرد ناگاه صدائی از ضریح شریف شنید که برخیز ما تو را شفا

دادیم .

چون برخواست چشمهای خود را روشن و بینا دید . پس شکر خدای تعالی بجا آورد و عجیب تر اینکه چشم او روز و شب مساوی بود یعنی در شب هم می دید و نیازی به چراغ نداشت .

(- دارالسلام محدث نوری .)

یگانه حجت حق نجل موسی جعفر

خِدیر ملک خراسان سلیل پیغمبر

رضا که حکم قضا صادر آید از در او

بدان مَثابه که افعال صادر از مصدر

چراغ بزم ولایت پناه دین مبین

فروغ چشم هدایت امام جن و بشر

زبقعه حرمش غرفه ای بود فردوس

زساغر کرمش چشمه ای بود کوثر

نه بی اجازت او دور می زند گردون

نه بی اشارت او سیر می کند اختر

بود به بحر حوادث ولای او زورق

بود بکشتی ایجاد حزم او لنگر

فلک بحکم قضا و قدر کند جنبش

ولی نجنبد بی حکم او قضا و قدر

جهان به تابش شمس و قمر بود روشن

ولی زتابش انوار اوست شمس قمر

ولای او بتوالی است کنز لا یغنی

خلاف او با عادی است ذنب لا یغفر

مَلَک که باشد بر درگهش کمین دربان

فلک چه باشد در حضرتش کهین چاکر

شکفتن گل دعا

شفایافته : پرستو قره گوزلی (محمدی)

اهل گرگان

تاریخ شفا : شانزدهم آبان 1369

بیماری : عفونت شدید گوش و حلق

شب از نیمه گذشته بود . ماه از لابلای ابرها رخ می نمایاند . سکوت غمگین در همه جای شهر سایه انداخته بود . در زیر آسمان مهتابی ، چراغ خانه ای محقر روشن بود و صدای لالایی مادری به گوش رسید که چشمان

بی فروغ و رنگ باخته او به کودک نازش که پرستو نام داشت خیره مانده بود .

فاطمه مادر غم دیده ، با تنها مریضش که همه زندگی او بود در دل شب به نجوا پرداخته و کودک معصومش را بر روی پاهایش تکان می دهد تابلکه صدف دیدگانامید زندگی اشبرای لحظه ای هم که شده به خواب برود و از درد و رنجی که او را فرا گرفته رهایی یابد .

پرستوی کوچولو با صدای گرم لالایی مادرش به خواب می رود و دقایقی نمی گذارد که از شدت درد چشمانش باز می شود .

با گریه پرستو ، هوشنگ پدر خسته ای که تازه چشمانش را خواب فرا گرفته بود بیدار می شود و به طرف همسرش می رود ! او را دلداری می دهد و پرستوی آرزوهایش را در آشیان گرمش جای می دهد و او را نوازش می کند و دور اتاق راه می رود . به همسرش می گوید : فاطمه جان ! برو کمی استراحت کن ، خیلی خسته شده ای . فاطمه طاقتش نمی آید ، داروهای پرستو را می دهد و او را با آغوش گرم پدر تنها می گذارد .

این اولین شبی نبود که بدین منوال می گذشت . یک ماه و نیم کار این زن و مرد پرستاری و بیدار خوابی در راه عزیز بهتر از جانشان بود .

همه فکر و ذکر فاطمه ، پرستو بود؛ پرستویی که هفت ماه بیشتر از عمر کوتاهش نمی گذشت ، اما گویی هفتاد سال سختی و رنج را بر چهره پدر و مادرش به یادگار گذاشته

بود . مادر با چشمان اشکبار ، روزها به جسم نحیف چشم و چراغ عمرش خیره می شد ، دیگر نه علاقه ای به خوراک داشت و نه میلی به خواب ، همه چیز او در پرستو خلاصه می شد . سرنوشت و آینده پرستو مدام در ذهن فاطمه جای می گرفت ، و او را به دنیای تاریک نا امیدی ها رهسپار می کرد . در افکار غرق شده اش ، سالهایی از ازدواجش را به یاد می آورد ، سالهایی که برای او و شوهرش یادآور خاطرات تلخ و شیرین انتظار بود .

آری ، سه سال انتظار برای فرزند ، کم نبود . چه شبهایی که دست به دعا بر نداشته بود . چه سرزنشها و طعنه هایی که از این و آن نشنیده بود ، چه نذر و نیازهایی که نکرده بود . عاقبت انتظار به پایان رسید و خداوند فرزند پسری به آنان عنایت کرد که روشنی بخش محفل کوچک خانه شان گردد . اما افسوس که این گرمی و نشاط عمری طولانی نداشت .

برخلاف تلاش پزشکان و عمل جراحی که انجام گردید ، متأسفانه دست تقدیر و سرنوشت فرزند نه ماهه را که دچار عفونت گوش شده بود از آنان گرفت . دوباره کلبه محقر آنان چند سالی بی رونق ماند ، تا این که مجدداً با توسل و دعا خداوند پرستو را به آنان عطا فرمود تا با خاطرات تلخ گذشته وداع گویند . آری فاطمه حق داشت که از چنین بیماری که فرزند قبلی اش را از او گرفته بود بترسد .

او خود را به

آب و آتش می زد ، تا ماجرای قبلی تکرار نشود . پزشکان مختلفی را برای درمان پرستو انتخاب کرده بودند . حتی از تجارب پزشکان قبلی فرزند اولش هم بهره می برد . پرستوی عزیز هم دچار عفونت شدید گوشها شده بود . به طوری که خون و ترشحات چرکی از دو گوش این طفل معصوم بیرون می آمد . به قدری بد بو بود که تاب تحمل اطرافیان را می گرفت . مداوا اثری نبخشید ، و اضطراب فاطمه صد چندان شد .

نزد دکتر فرامرز دیلمی در گرگان رفت و او طی معرفی نامه ای ، کودک آنان را به بیمارستان قائم مشهدبخش کودکان (گوش و حلق و بینی) معرفی کرد . تا اقدامات پزشکی صورت پذیرد . سراسیمه خود را به مشهد رساندند .

فاطمه با دیدن گنبد و بارگاه امام رضا (ع) بغضش ترکید و سفره دل خویش را بر آشنای غریبان عرضه داشت . پس از اقامت کوتاه در مسافرخانه و کمی استراحت ، به حضور طبیب طبیبان ، پناه دردمندان ، امام علی بن موسی الرضا (ع) مشرف می شود دو بال و پر پرستوی بیمارش را به پنجره مراد می بندد . پرستوی کوچک مهمان نور است ، دو شب از این ماجرا می گذرد ، دیگر تب و تاب و ناله ای از پرستوی کوچک بر نمی خیزد . فاطمه نگاهش به طناب بازشده پرستو می افتد و پرستو را در فضای عطرآگین حرم رها شده بر دستهای شیفتگان والای امام غریبان می بیند . .

شکوفه فرار ، نجات

نویسنده : مهدی

احمدپور

نام بیمار : علیرضا

نوع بیماری : از کار افتادن کلیهها

طبیعت با بهار پر طراوت آغاز شهر و درختان و گیاهان زیبا زینت بخش آن شدند و ترنم دل انگیز آبشار و آواز گوش نواز بلبلان اصیلترین موسیقهای طبیعت بودند که دل هر بیننده و شنوندهای را به وجد میآورد .

پانزده سال بیشتر نداشت و تنها فرزندمان بود . او هر بار که میآمد چون بهار طبیعت طراوت را به خانه و کاشانه ما به ارمغان میآورد . نگاهش همیشه برق امید در دل پدید میآورد و صدایش چون بلبلان خوشالحان دلنشین بود .

اما این بار ، چند روز بیشتر از رفتن علیرضا نگذشته بود که ناگاه خبر دادند مفقود شده . هم رزمانش میگفتند : او برای گشت و شناسایی منطقه دشمن رفته و دیگر برنگشته است ، هیچ کس ، هیچ خبری از او نداشت .

با این خبر همه آرزوها و شادیهایمان به خاک سپرده شد و هر روز برایمان طولانیتر و مشکلتر میشد تا این که روزی خبر دادند علیرضا فرار کرده ، فرار از دست عراقیها و شکنجههای آنان ، و اینک در راه بازگشت به خانه است . همه چیز برای استقبال آماده شد ، اما افسوس که این دفعه مجروح بود ، مجروع اعمال بعثیان . بلافاصله او را به پزشک رساندیم . پزشکان خاطرنشان کردند ، به زودی خوب خواهد شد ، اما شبی بیش نگذشته بود که او دچار تشنج و درد شد ، دردی شدید .

هراسان او را به بیمارستان رساندیم . تا دو سه روز کسی نمیتوانست درد و

تشنجش را کنترل کند و هر چند ساعت به ساعت ، یک بار ، درد به او هجوم میآورد .

مدت یک ماه بستری بود و از انواع جراحتها و ناراحتیهای روانی همچنان رنج میبرد . سرانجام با نظر پزشکان تصمیم گرفتیم از او در منزل مراقبت کنیم . هر چند وقتی پزشکی برای کنترل وضعیت و شرح حالش مراجعه میکرد و هر روز صبح نیز پانسمان جراحتهایش را عوض میکردیم . روزها بدین منوال میگذشت و کمی زخمها و تا حدودی حالات روحیاش خوب شده بود که متوجه شدیم ، دوباره در حال ضعیفتر شدن است . او را به بیمارستان رساندیم . آزمایشهای گوناگون نشان میداد که هر دو کلیه علیرضا از کار افتاده است .

پزشکان میگفتند : وضع علیرضا بد و ناگوار است و حتی امیدی به زنده ماندنش نیست ! ناامید شدیم ، ظاهرا پزشکان کاری از دستشان بر نمیآمد . در آخرین لحظات از ما خواست تا او را به مشهد و به زیارت امام رضا (ع) ببریم . ساعت 10 شب نگران و هراسان از شیراز به سوی مشهد حرکت کردیم . در مشهد بلافاصله او را در بیمارستان امام رضا (ع) بستری کردیم . تا چند ساعتی هیچ تغییر در وضعش به وجود نیامد و پزشکان بخش که دیگر امیدی به زنده ماندنش نداشتند ، هیچ اقدامی نمیکردند . بعد از آن ، حوصلهای برایمان نماند و دیگر توان ذره ذره سوختنش را نداشتیم . توکلمان به خدا بود و انتظار . . . که سیدهای غریب به ملاقاتش آمد و گفت :

من در هر فرصتی به بیمارستان سر میزنم و از بیماران حال جویی میکنم . میگفت : تازه از سفر حج آمدهام و از حال مریضتان با خبر شدم ! من مقداری آب زمزم آوردهام و از شما میخواهم به او بدهید و بعد او را به زیارت امام رضا (ع) ببرید و از آقا امام هشتم (ع) شفایش را بخواهید .

روزها بود که پزشکش علیرضا را از نوشیدن آب منع کرده بود ، اما آن روز خودش آب را با ولعی خاص نوشید و درخواست کرد تا او را به زیارت ببریم .

عصر همان روز ، دلشکسته ، او را به زیارت بردیم و آخر شب به بیمارستان برگردانیدیم .

. . . نزدیکیهای صبح و طلوع بود که برای سرکسی از وضع علیرضا به بیمارستان رفتیم . هنوز پلههای بخش را به پایان نرسانیده بودیم که سرپرستار جلو دوید و گفت : همه پزشکان توی اتاق مریض شما هستند و مریضتان . . .

اصلا انتظار چنین خبری را نداشتیم ! خود را سریع به اتاق علیرضا رسانیدیم و دیدیم که او آرام آرام است و دیگر از آن درد و فریادها خبری نیست و همه پزشکان بالای سر او ایستادهاند .

پزشکان همه متعجب بودند و مطمئن که حالش خوب میشود و شادمان او را تحت نظر داشتند . سه روز بعد علیرضا مرخص شد و دوباره به خانه برگشت و تا امروز که چندین سال از آن موقع میگذرد ، بدون هیچ نگرانی به زندگی ادامه میدهد و هر لحظه که او را مینگریم بیشتر

به عظمت و لطف الهی و حقیقت زندگی پی میبریم .

به هر حال علی شفا یافت و بعد از شفایش نام گرامی رضا را به اسمش اضافه کردیم و امروز علیرضا با ماست .

شوق پرواز

شفایافته : سمیه ملایی بالاخانه

12 ساله ، اهل زابل ، روستای بالاخانه

تاریخ شفا : نهم مهرماه 1373

بیماری : فلج هر دو پا

گفتم ویلچرم را نفروش ، می خوام داشته باشمش .

پدر نگاهش را به طرف من چرخاند ، دستی به سرم کشید ، آهی از دل کند و گفت روزهای سختی رو گذروندیم دخترم ، من و تو مادرت .

آه مادرم . . . چقدر دلم برایش تنگ شده است .

یک هفته است او را ندیده ام ، اما گویی سالهاست از او دورم .

اگر می توانستم پرواز کنم این فاصله را طی می کردم .

بال می کشیدم و خودم را به مادرم می رساندم این خبر شاد را به او می دادم و می گفتم : مادر دیگه نمی خواد دور از چشم من گریه کنی .

دیگه نمی خواد وقتی که خوابم ، کنار بسترم بنشینی و پاهای خشکیده مو ببوسی ، حالا شفا گرفتم مادر ، حالا می تونم راه برم ، بدوم ، بازی کنم و شادباشم .

شوق عجیبی داشتم ، شوق یک پرواز ، یک عروج .

می خواهم حداکثر استفاده را از سلامت پاهایم ببرم کاش آن لحظات نورانی ، آن زمان روحانی بیشتر طول می کشید کاش زمان می ایستاد و

من در خلأ آن خلسه عاشقانه ، لحظاتی چند شناور و

گم می شدم .

وقتی آقا آمدند عطر وجودشان همه فضا را پر کرد و مشامم و نوازش داد .

دستی پر نور از آستین سبزشان بیرون آمد و به نوازش بر سر و صورتم کشیده شد .

داغ شدم انگار خورشید به زمین آمده بود و از نزدیک بر من می تابید .

حرارت آن دست نورانی بر سر و صورتم روییدو تمامی وجودم را پر کرد حتی پاهایم جان گرفته بود و از حرارت آن دست خورشیدی داغ شده بود .

آقای سبز پوش نگاهش را که همه نور بود به من دوختند و پرسیدند : به زیارت من آمده ای ؟ بی اختیار جواب دادم : بله آقا ، به زیارت شما آمده ام ، به پابوس و شفا خواهی از شما .

مهربانانه پرسیدند : چه حاجتی داری دخترم ؟ اشاره ای به پاهای خشکیده و لمسم کردم وگفتم : پاهایم آقا ، پاهایم خشکیده اند ، مثل یک تکه چوب ، شفا می خواهم آقا !

لبخندی بر لبانشان نشست؛ لبخندی که پر ستاره بود ، خورشیدی بود ، آبی بود ، آسمانی بود ، مثل آسمان آبی شبهای زابل پر ستاره بود . هیچ وقت لبخندی بدان زیبایی ندیده بودم .

گفتند : از راه دور آمده ای ، خسته ای ، بخواب

آرام بخواب صبح که از خواب بیدار شدی شفایت را گرفته ای و پاهایت سالم خواهند بود .

یک بار دیگر دست مبارکشان را روی صورتم کشیدند و چشمانم را بستند ، بخواب رفتم .

صدای اذانی از دور شنیده می شد و صدای نقاره

خانه می آمد .

صداهایی قاطی با همهمه و صلوات به گوشم می رسید : گویی آقا به دیدنش اومدن ، چهره اش نوارنی شدهنور دیدار آقاست .

نگاه کنید پاهای فلجش داره تکون می خوره ، به حتم مورد عنایت آقا قرار گرفته ، آره شفا یافته ، شفا یافته . . .

چشمهایم را باز کردم ، نقاره خانه همچنان می نواخت ، صدای مؤذن از گلدسته ها می آمد ، صبح آمده بود؛ صبح نوید ، صبح امید ، صبحی که وعده اش را آقا به من داده بود ، جمعیت زیادی گردم را گرفته بودند پدر در کنارم در پهلوی ضریح امام بر زمین افتاده بود و با صدای بلند می گریست .

سجده شکر به جای می آورد و خدا را سپاس می گفت .

پس حقیقت داشت ؟ من شفا گرفته ام ؟ باورم نمی شد آن خواب آن رؤیای شیرین با آن دیدار روحانی واقعیت داشت ، من به دیدار آقا رسیده بودم .

حال زنها گردم را گرفته بودند و چادرهای سیاهشان حجابی شده بود بین من و مردم ، لباسهایم به تبرّک تکه تکه شد ، هزار تکه شد ، بعد دستهایی به سویم بال گشودند ، آغوشهایی از محبت به سر و رویم گشوده شد خود را در بغل هزاران مادر دیدم .

ای کاش مادر خودم هم می بود و این لحظات عاشقانه را از نزدیک می دید .

به زابل که رسیدیم ، همین که از اتوبوس پیاده شدیم ، پدر ویلچر را از باز اتوبوس پایین آورد از من خواست بر

آن بنشینم ، با تعجب گفتم من که سالمم .

با مهربانی گفت : مادرت که اینو نمی دونه و ممکنه از دیدن تو شوکه بشه و خدای نکرده سکته کنه ، وقتی که به خونه رسیدیم آروم آروم ماجرا رو براش تعریف می کنیم ، بعد می تونی ویلچر رو برای همیشه کنار بگذاری .

قبول کردم و دوباره بر ویلچر نشستم ، از این که ماهها زندانی این ویلچر بودم نسبت به آن احساس بدی داشتم ، در دل آروز می کردم هیچ کس دچار این زندان نشود .

به کوچه منزلمان نزدیک می شدیم و تپش قلبم بیشتر می شد ، نمی دانستم وقتی مادر را ببینم چه حالی پیدا خواهم کرد ؟ آیا طاقت خواهم آورد که بر ویلچر آرام بگیرم و شاهد اشک ریختن او باشم ؟ نه به حتم از جا بر خواهم خواست تا پیش قدمهایش خواهم دوید ، خود را به پاهایش خواهم انداخت و از او عاجزانه خواهم خواست که دیگر گریه نکند و پنهانی اشک نریزد .

آخرین پیچ خیابان را که پشت سر گذاشتیم به کوچه منزلمان رسیدیم ، همان کوچه تنگ و پر ماجرا ، کوچه آشنا و پر یادو خاطره کودکی .

آن روزها که سالم بودم و همراه و همبازی با دیگر دختران محله در این کوچه دنبال هم می دویدیم و شادی هایمان را با هم تقسیم می کردیم .

به داخل کوچه پیچیدیم ، بچه ها در حال بازی بودند به دنبال هم می دویدند و چقدر شاد بودند . پدر ایستاد ، به بچه ها نگاه کرد من

نیز لحظه ای بازی و شادی آنها را به چشم کشیدم . به یاد روزهایی افتادم که با حسرت از پس پنجره به آنها می نگریستم و می گریستم . آن روزهایی که خانه دلم سرای غم بود . بچه ها تا مرا دیدند دست از بازی کشیدند ، همیشه با دیدن من بازی را رها می کردند و در گوشه ای می ایستادند تا من از برابرشان بگذرم ، هیچ وقت در برابر نگاه من بازی نمی کردند ، شاید دلشان به حال من می سوخت .

حالا هم نگاهشان پر از ترحم و اندوه بود . به آنها گفتم نزد طبیبی می روم که طبابتش خدایی است اگر از نزد این طبیب ناامید برگردم دیگر هیچ امیدی به سلامت نخواهم داشت . حالا آنها مرا می دیدند که بر ویلچر نشسته ام ، پس دیگر هیچ امیدی به بهبودی من نداشتند .

سیمین حیرت زده جلو آمده و در برابر نگاه من ایستاد و گفت : پس تو شفا نگرفتی ؟ لبخندی زدم و گفتم : با دعای خیر شما چرا ، ولی . . . هنوز حرفم تمام نشده بود که مادر از منزل بیرون دوید تا مرا نشسته بر ویلچر دید فریاد کشید و گریست .

سیمین پرسید : ولی چی ؟ مادر جلو آمد در حالی که نگاهش پر از گریه بود ، طاقت دیدن آن چشمهای بارانی را نداشتم ، دوست داشتم از جا برخیزم خود را به آغوشش بیاندازم و با فریاد بگویم : دیگه بسه مادر ، گریه بس ، لبخند بزن و شادی کن ، دخترت

شفا گرفته ، حالا من می تونم روی پاهای خودم بایستم ، بدوم و بازی کنم ، می تونم تو کارهای خونه کمکت کنم .

سیمین پرسید : بگو سمیه چه اتفاقی برایت رخ داده ؟ خوب شدی یا نه ؟ نگاهم را از مادر چرخاندم تا چهره غمگین سمین ، و پرسیدم : داشتین چی بازی می کردین ؟ گفت قایم باشک بازی ، گفتم : کی گرگه ؟ گفت هر کسی تازه بیاد به بازی .

با خنده گفتم : این دفعه رو کور خوندی ، این دفعه دیگه من گرگ نیستم از جا برخاستم و با فریاد گرفتم این دفعه من شیرم ، شیر شیر بچه ها با صدای بلند هلهله کشیدند ، مادر نگاهش مات به پاهای ایستاده من ماند .

هنوز باورش نبود ، تکیه اش را به دیوار داد و آرام زمزمه کرد : یا امام رضا ! یا ضامن آهو ! ای خدای بزرگ ! شکر ، شکر .

پدر در نگاه مات مادر خندید .

بچه ها دورم را گرفته بودند و یکصدا آواز می خواندند ، آوازی شادی و سرور . . .

نوشته حمیدرضا سهیلی

صحن انقلاب

همانطور که می دانید افراد مختلف با مذاهب و ملیتهای متفاوت به حرم امام رضا (ع) می آیند . روزی در صحن انقلاب دو نفر خانم را دیدیم که با حجاب نا مناسب وارد حرم شدند . همکارم نزد آنها رفت و گفت : امشب ، شب ولادت حضرت زهرا (ص) است و شما در چنین مکان مقدسی قرار دارید ، لطفاً حجابتان را رعایت کنید

. آنها گفتند : ما مسلمان نیستیم مریضی در تهران داریم که همه دکترها از او قطع امید کرده اند ، یکی به ما گفت اگر بتوانید امشب که شب میلاد حضرت زهرا (ص) است خودتان را به حرم امام رضا (ع) در مشهد برسانید ، امیدوار باشید اگر خدا بخواهد شفای بیمارتان را از آقا می گیرید . ما هم به سختی بلیط هواپیما تهیه کردیم و به اینجا آمدیم . همکارم آنها را به کنار پنجره فولاد برد . بشدت پشت پنجره فولاد گریه می کردند . مدتی گذشت تا تلفن همراه یکی از آنها زنگ زد و به او اطلاع دادند که حال مریض در تهران رو به بهبود است ، به هوش آمده و بلند شده و روی تختش نشسته است . بیمار گفته بود : شخصی نورانی را دیدم که به سویم آمد و گفت بلند شو که تو شفا گرفته ای !

صدائی مرا می خواند

نویسنده : علی براتی کجوان

از سنگر بیرون میآیم ، صدای انفجار خمپاره یک آن قطع نمیشود . باد به آرامی میوزد و به لابهلای موهایم میرود . لبهایم خشک شده با زبانم خیسشان میکنم . به اطرافم نگاه میکنم کمتر کسی در محوطه دیده میشود نمیدانم چرا باز دشمن خط را زیر بمباران گرفته ، صدائی مرا به سوی خودش میکشاند ، بر میگردم در سمت راست سنگر حاجی رو خاکریز ولو شده ، میخندد با اشاره مرا به سوی خودش میکشاند ، وقتی به نزدیکیاش میرسم خودم را روی خاکریز پهن میکنم . میپرسد : چطوری ؟ میگویم : خوبم

. ادامه میدهد : بچهها رو خبر کن مثل این که خیالاتی دارند . تا از جایم نیم خیز میشوم با صدای سوتی دوباره زمین گیر میشوم و چند متر آن طرفتر خمپارهای توی خاکریز مینشیند و خاک روی ما میپاشد ، سریعتر از جایم بلند میشوم و به طرف سنگرها به راه میافتم و . . .

حاجی با دوربین به آن طرف خاکریز خیره شده است . خمپاره پشت خمپاره در اطراف ما میخوابد و از انفجارش زمین میلرزد .

از میان گرد و غبار رو به رویمان تانکها سر بر میآورند . زمین میلرزد ، اسلحهام را آماده میکنم ، کمی آن طرفتر بچهها خودشان را آماده میکنند . تانکها نزدیکتر میشوند که صدای شیمیائی زدن از هر طرف بلند میشود . به فانوسقهام نگاه میکنم اما از ماسک خبری نیست : چفیهام را روی دهانم میبندم ، صدای حاجی توی گوشم میپیچد ، بچهها شروع کنید و تیراندازی شروع میشود ، نفس کشیدن برایم مشکل و کم کم همه چیز جلو چشمانم تار میشود صدائی توی گوشم میپیچد و مثل این که چیز سنگین رویم افتاده باشد ، مچاله میشوم و دیگر چیزی نمیفهمم .

روی تختخواب دراز کشیدهام ، به دست راستم سرمی وصل شده است صدای خس خس نفسهایم را میشنوم و هر چند لحظه با سرفهای نیم خیز میشوم . وقتی سرفهام میگیرد تمامی بدنم میلرزد . سمت چپ بدنم کاملا بیحس است و نمیتوانم تکانش بدهم . هر صدائی که میشنوم اذیتم میکند ، مثل این که کسی با چیز سنگینی به سرم میکوبد به طرف پنجره

خیره میچرخم ، باد شاخهای سبز درخت را تکان میدهد ، و صدای به هم خوردن برگها به من آرامش میدهد ، به یاد مادر با صدای گرمش و پدرم با چهره چروکیدهاش میافتم که در نبود من روی زمین کار میکنند . با سرفهای رشته افکارم برید میشود . نیم خیز میشوم ، دست چپم مثل تکهای گوشت بیحس به من آویزان است و پای چپم کم تکان میخورد ، خودم را دلداری میدهم اما یأس به جانم میافتد و در من ریشه میدواند .

در گوشه اتاق روی یک زیرانداز نازک دراز کشیدهام ، مادر همین چند لحظه پیش برایم چای ریخت و از پیشم رفت . او باید به سر زمین برود تا به پدر پیرم کمک کند . من در این گوشه افتادهام بیحس و بیحال ، چند روزی است که به کمک عصا راه میروم اما سمت چپ بدنم مثل تکهای گوشت به من آویزان شده و هیچ حسی ندارد . دکترها میگویند که مواد شیمیائی روی عصبهایم اثر گذاشته و بیحسشان کرده . به بیرون نگاه میکنم . دشت سرسبز در جلوی چشمانم کشیده شده و اشکهایم ناخودآگاه میریزد . با خودم حرف میزنم ، ای کاش خدایا شهیدم کرده بودی و باز حرفم را میخورم و استغفار میکنم : اشکهایم از روی گونههایم و به میان ریشهایم میدود .

صدائی مرا میخواند و من آرام به سوی حرم در حرکتم ، وارد حرم میشوم صدای همهمه مردم همه جا را پر کرده است . از پلهها سرازیر میشوم ، به گوشهای میروم مینشینم ، عصایم را به گوشهای

میگذارم ، مینشینم . صدا بلندتر شده است لبهایم زمزمه میکنند : السلام علیک یا علی الن موسی الرضا ، اشکهایم جاری میشود . صدائی لبیک میگوید در میان خواب و بیداری کسی میگوید شفا گرفتهای ، اما حرفهایش برایم کاملا مفهوم نیست . چیزی در بدنم متولد شده است . احساس عجیبی دارم . از جایم بدون عصا بلند میشوم ، سمت چپ بدنم کاملا خوب شده است . سر به دیوار میگذارم و با صدای بلند هق هق گریهام را سر میدهم .

صدای همیشه آشنا

نویسنده : سکینه آوز زمانی

آوای رحمت ، پس از عبور از حریر هوای سحرگاهی گوش غافل دل را مینواخت؛ و شمدی که بین من و خدا حجابی به وجود آورده بود بر دوش بیخبریام سنگینی میکرد . به زحمت پنجره بسته دیدگانم را باز کردم و پوشش حریری آن را کنار زدم .

پژواک آوایی محزون ، تا مغز استخوانم نفوذ میکرد و قلب قرارم را به طبش غیرعادی واداشت . درون محبس سینه کبوتر به دام افتاده عشق پرپر میزد و برای رهایی از نفس تن سینه سر خم را زخمی میکرد .

نسیمی ملایم صورت صبحگاهی را نوازش میداد ، و سکوت خواب را به عطر بیداری اقاقی قرآن مینواخت .

بارش عطوفت از اوج آبشار تلاوت به دامنه کوه هدایت نزدیکتر میشد : و من با حصار حریری پوششم مهربانتر میشدم و پلک خواب سنگینتر .

که ناگاه در ضمیر خفته در خواب فراموشیام آوایی دلنشین طنین انداز شد و ترنم صورت پدر بود که در طفولیت به ما آموخت شیطان در وقت اذان صبح

که شروع دیدار با خداست از روی رشک پوستین پلاسیده پژمردگی را به روی اندام نادان و غفلت زده از خواب میگستراند تا ارتباط عاشقانه با معبود را بر هم زند .

بر خود لرزیدم از این که در پیله بیهوشی تنیده بودم .

با نوشیدن جرعهای آوای مؤذن قدم به وادی هوشیاران گذاشته و برای تجدید وضو در کنار برکه شبنمهای غنوده در گلهای عبادت گل عباسی رفتم؛

آه ، همان گلهایی که عاشقترین هستند و عارفترین شب زندهدار مهتاب برای ادای رکعتی عبودیت پای در ایوان قدیمی مفروش از آجرهای متمدن گذاشتم هنوز آیههای نور آینه صیع را فریاد میکردند و آدمیت را از درخشش آنها متصاعد میشد که نالهای ضعیف که به زحمت از حفره سینوسهای سرگردانی بیرون میآمد نگاهم را به دنبال خود کشید . در پی موج نگاه دویدم .

وای . . . وای خدای من . . . ما . . . ما . . . مادر چقدر مهتابی شده مثل این که دیشب تمامی ماه را نوشیده است .

آه چرا این ساز تنفسی از حالت عادی خارج شده و چه خوش ترکیب در حفرههای گونه آرمیده عجب چقدر بلند قد شده عجب است با این همه حس خدادادی چرا برای سجده بیدار نمیشود ؟

به روی صورتش سایه انداختم و او را بوسیدم ، چقدر خنک بود . خیلی تعجب کردم تمام شب را من در دامن آسمان خوابیده بودم و او در داخل خانه یخ کرده بود . دوباره با نوازشی عابدانه و خاضعانه در حالی که در مقابل عظمتش زانو زده بودم بیدارش کردم

و چه تلاش بیهودهای :

با عجله پیش پدر رفم و وضعیت مادر را بریده بریده گفتم پدر با عجله سر از سجده برداشت و به اتفاق جسم نیمه جان مادر را به سمت بیمارستان پرواز دادیم .

در مدخل در باقیافه پف کرده و مست رئیس بیمارستان مواجه شدیم . با اکراه جلو رفتم و خواستم مادر را معاینه کند . در حالی که بوی زننده مشروبش حالم را به هم میزد با چشمان خون گرفتهاش اشاره به در سردخانه کرد . دلم میخواست آن دو کاسه خونینش را با سنگ کینه و نفرت خرد میکردم . با شتاب خودم را درون بخش رساندم پرستاری آشنا را دیدم و خواهش کردم مادر را ببیند .

او پس از رؤیت بیمار گفت ما تلاشمان را میکنیم ، بقیه با خداست و بعد از بدن مادر با اتاق مراقبت و شستشوی معده ، مرا بیرون فرستادند . یک لحظه دیدم قلب هستی از کار افتاده و نبض زمین از طپش باز ایستاد . هوای مطبوع صبحگاهی ، سنگین و غیرقابل تغذیه بود .

ماه از بزم شبانه ستارگان میگریخت و ستارهها به دنبالش میدویدند ، خورشید هم در قهر بود .

ماه میرود ، خورشید نمیآید ، آه خدایا این چه برههای از زمان است ؟ آیا پایان لحظههاست ؟ چرا این سایه سیاه سکوت دست از سرم بر نمیدارد ؟ دیدگانم بستر ابرهای بهاری شده بود و گونههایم میزبان باران .

باور کنید تمام ابرهای عالم را گریستم و کویر سینه را سیراب .

در تمام ناامیدی غرق بودم ناگهان در مغز خستهام برقی جهید

و بزرگی آقا امام رضا (ع) و زیارت 10 روز پیش ایشان به سراپای وجودم روشنی بخشید . به یاد این بزرگ مرد شیعه افتادم ، دستهای خمیده در خواب ثانیهها را با زحمت به سوی دروازه آسمان به سمت مکه غریبان جهان گشودم و در کمال خضوع و خشوع آقا را گریستم .

نمیدانم چند قرن سر در گریبان حلقه در زانوی غم داشتم ، که صدای ملایمی چون ترنم جویبار ازدحام آشفتگیم را فرو نشاند . نگاه سکوتم را بر طرف صدا بردم ، در میان فامیل و دوستان که حیاط بیمارستان را احاطه کرده بودند ، دکتر جوانی را دیدم . پیش آمد و بعد از سلام گفت شما خدا را دیدهاید ؟ گفتم همیشه ، گفت آقا را چه طور ؟ گفتم تازه از ملاقات بر میگردم . گفت به امید خدا و کرامت آقا ، تا مادر را همراه شما نکنم ، از بیمارستان خارج نمیشوم .

کبوتر منقلب سینه به یاد آقا آرام گرفت . به اتفاق دکتر برای دیدن مادر رفتم . از دستی خون میگرفتند و به دست دیگر میدادند . صورت مهتابی مادر ارغوانی شده بود . کنار تختش زانو زدم و آقا را به بالین او طلبیدم .

عقربههای عقوبت ، بر مدار زمان ، لحظه چهارم را نواخت و چکاوک خواب آلوده ، پنجره نردهای قفس را شکست .

آقا جان چه بگویم از زبان قاصر و کهولت کلام ، که هر بار روح پریشان و عریانم را به سرای عرشیات آوردم . لباس کرامت بر آن پوشاندی و سبد نیازمم را

لبریز از استجابت کردی و جز شرمندگی برای این بنده گناهکار چیزی باقی نماند . ای امید ناامیدان .

صله و پاداش

(صله و پاداش)

مرحوم آقای شیخ ابراهیم صاحب الزمان فرمود :

وقتی که من بمشهد مقدس مشرف شده بودم بمنزل مرحوم حاجی شیخ حسن علی تهرانی (که از زهاد و اخیار معروف بود) وارد شده بودم ولی از جهت مخارج عیالاتم که در عراق عرب بودند بی نهایت نگرانی داشتم .

یکی از دوستان بمن گفت که آصف الدوله والی مشهد است واو آدم خیرخواهی است اگر چند شعر در مدیحه او بگوئی من از او پاداش وصله معتّدبه برای تو میگیرم .

من هم هفت بیت شعر عربی ساختم ولی دیدم شعرها مناسب مقام ممدوح نیست بلکه سزاوار است باین ابیات حضرت رضا (علیه السلام) مدح شود و خجالت کشیدم که بآنها آصف الدوله را مدح نمایم سپس با خود گفتم من این اشعار را حضور مبارک حضرت علی بن موسی الرضا سلام الله علیه تقدیم مینمایم و از آنحضرت مطالبه صله و پاداش می کنم .

آنگاه بحرم مطهر مشرف شدم و اشعارم را خواندم و عرض کردم یابن رسول الله دعبل خزاعی اشعاری چند محضر مبارک عرض کرد و وصله و پاداش و جبّه و پول مرحمت فرمودی من جبه را بخشیدم ولی پول را میخواهم .

در همان لحظه که این عرض حاجت را نمودم آقا سید حسین محرر آقای شیخ اسماعیل ترشیزی ، ده تومان پول در دست من گذاشت من بحضرت عرض کردم یابن رسول الله این مبلغ نه مناسب شان شما است

و نه مطابق مقدار حاجت من .

خیلی نگذشت دیدم دیگری نیز ده تومان داد ماحصل از حرم که بیرون آمدم تا صحن سی و پنج تومان بدون سابقه بمن رسید و من پولها را در دستمال نموده در بغل خود گذاشتم و رو بطرف منزل روانه شدم .

در این اثناء مرحوم حاج شیخ حسن علی نخودکی اصفهانی (ره) بمن رسید و دست برد و از بغل من دستمال رابیرون کشید مثل اینکه خود گذاشته بود و فرمود (رفتی از حضرت صله گرفتی) من بسیار از این امر تعجب کردم زیرا که آن مرحوم نه از شعر گفتن من خبردار بود و نه از خواندن من آن اشعار را حضور مبارک امام (علیه السلام) اطلاع داشت و نه از پولی که بمن در حرم رسیده که این چه پولی است .

(- الکلام یجرالکلام : ج 1 .)

نسیم قدسی یکی گذر کن ببارگاهی که لرزد آنجا

خلیل را دست ذبیح را دل مسیح را لب کلیم راپا

نخست نعلین زپای بر کن سپس قدم نه بطور ایمن

که در فضایش زصیحه لن فتاده بیهوش هزار موسی

مهین مطاف شه خراسان امین ناموس ضمین عصیان

سلیل احمد خلیل رحمان علیّ عالی ولیّ والا

زآستانش ملائک و روح رسانده بر عرش صدای سبوح

بخاک راهش چو شاه مذبوح رسل بذلت همی جبین سا

نسیم جنّت وزان زکویش شراب نسیم روان زجویش

حیات جاوید دمان زبویش بجسم عَلمان بجان حورا

فلک بگردش پی طوافش ملک بنازش زاعتکافش

ز سربلندی ندیده قافش صدای سیمرغ نوای عنقا

بگو که نیّر

در آرزویت کند زهر گل سراغ بویت

مگر فشاند پری بکویت چو مرغ جنت بشاخ طوبی

ضریح مقدس

شفایافته : کلثوم رضایی

23 ساله اهل و ساکن بهشهر

تاریخ شفا : اول خرداد 1372

نوع بیماری : غده بدخیم سرطانی در سینه

کلثوم آرام سرش را از روی بالش برداشت ، انگار قسمت چپ بدنش را به سختی می فشردند ، درد تمام وجودش را گرفته بود و لحظه ای امانش نمی داد ، بی اختیار شروع به گریه کرد .

لحظه ای بعد مادرش به کنارش آمد و از حال او جویا شد او ناحیه ای را که درد می کرد به مادرش نشان داد . چرا که او ساکن بهشهر بود و بیش از 22 بهار از عمرش نمی گذشت . برای مادر و پدرش که مرد زحمتکشی بود ، غیر قابل تصور بود که در این سن او دچار بیماری مرموز و کشنده ای شود .

کلثوم دیگر تحمل درد را نداشت ، سراسیمه از جایش بلند شد و در حالی که دستش را به طرف قفسه چپ سینه اش می آورد ناله می کرد و نم نم اشک از چشمانش فرو می ریخت .

او تا دیروز سالم بود ، همین دیروز بود که در یک مهمانی شرکت کرده بود و سالم و خوش مجلس را به پایان رسانیده بود . اما امروز . . . او بی تأمل ، به این سو و آن سوی اتاق می رفت ، تاب و قرار از او سلب شده بود و امانی برایش نمانده بود . به هر ترتیب بود درد را تحمل کرد

تا این که بعد از ظهر آن روز به آقای دکتر اسدالله پور مراجعه کرد .

دکتر دستور رادیولژی و آزمایش از سینه سمت چپ او داد . انگار غده ای درون سینه تشکیل شده بود . غده ای بدخیم و سرطانی . مدتی به همین منوال تحت درمان قرار گرفت . از آن روز وحشتناک ماهها می گذشت و هر روز غده بزرگتر و دردناکتر می شد .

یک هفته در بیمارستان امام خمینی بهشهر بستری گردید و مورد عمل جراحی قرار گرفت ، قسمتی از غده را برداشتند و پزشکان معالج آن روز غده را برای تشخیص بیشتر و بهتر به آمل فرستادند .

او مدتی هم در گرگان زیر نظر دکتر پیرغیبی به معالجه پرداخت ، اما دیگر برای همه محرز شده بود که غده ، غده سرطانی و علاج ناپذیر است و تنها توصیه پزشکان این بود که او باید همیشه تحت درمان باشد ، ضمناً از کلثوم خواستند که به تهران برود . کلثوم کوله بار سفر را بست و در شب ماتم زده حرمان به سوی تهران حرکت کردند . هر کجا می رفت مادرش با او و همراه او بود .

همهمه و خیابانهای شلوغ تهران غمش را دو چندان می ساخت و عوالم درونی اش را آشفته تر می نمود . اما آن چیزی که او را مقاوم می کرد ایمان به خدا و ائمه اطهار (ع) بود که می توانست این درد طاقت فرسا را تحمل کند .

پس از سفرهای مکرر به این سو و آن سو ، به شهر و دیارش بازگشت

و با غم بی انتهای خود سر می کرد . غمی که تار و پودش را یکباره می سوزاند . اما جز صبر چاره ای نداشت . هوای نمناک و مرطوب شمال ، جنگلهای سرسبز و دشتهای پر گل ، دیگر برایش زیبایی چندانی نداشت .

شبها تا دیروقت در کنار پنجره می ایستاد و به دور دستها نگاه می کرد . سه سال درد و رنج ، مدت کمی به نظر نمی رسید ، انگار رفته رفته تمامی دفتر امیدها و آرزوهایش برگ برگ می شد و به هوا می رفت .

بهارها و پاییزهای بسیاری گذشت ، و تنها امید کلثوم ، مادر و پدرش بودند که در غم او شریک بودند و همراه او می سوختند و می ساختند و جز شکر در درگاه خداوند کریم و سبحان ، کار دیگری از دستشان بر نمی آمد .

دم دمای غروب ، یک روز از روزهای بهاری بود و آفتاب هم رفته رفته در پشت کوههای سرفراز زمردین شمال فرو می رنشست . کلثوم برای لحظه ای آرزو کرد کاش به جای این همه رنج و درد روحش آزاد می شد و به آسمانها صعود می کرد تا آن همه شاهد بیچارگی خود و پدر و مادر دردمندش نباشد .

دیگر داشتن یک خانه بزرگ و مجلل و اتومبیل شیک و مدرن و لوازم منزل آنچنانی برایش آرزو محسوب نمی شد ، بلکه تنها آرزویش بازگشت سلامتی اش بود . سلامتی که شاید هرگز باز نمی گشت . در گیر و دار ماهها و سالها سرگردانی و تحمل درد و مرض ، هوای

زیارت امام رضا (ع) در دلش شوقی وصف ناپذیر پدید آورد .

امام رضا (ع) ضامن غریبان ، امید محرومان ، منجی دردمندان ، و خلاصه آخرین مرهم دل ریش غم زدگانی که ناامید از درگاه ملائک پاسبانش نمی رفتند . کلثوم موضوع را با مادرش در میان گذاشت و آنها تصمیم گرفتند سفری به مشهد بیایند تا شاید امام هشتم (ع) یاری شان نماید .

کلثوم به همراه مادر و خواهرش و با بدرقه پدر دردمندش به سوی مشهد روانه شدند و روز 29 اردیبهشت 1372 به مشهد رسیدند . پرسان پرسان سراغ مسافرخانه ای را گرفتند . بالاخره اتاقی در یکی از مسافرخانه های بالاخیابان کوچه ملاهاشم در اختیارشان قرار گرفت .

سر سودا زده شان هوای کوی رحمت کرده بود و تن تب دارشان در لهیب شعلهای عشق و امیدشان امام ابوالحسن (ع) می سوخت . کلثوم پس از رفع خستگی ، همان روز به حرم مطهر مشرف می شود . در مجوز شماره 387 دفتر نگهبانی صحن مطهر انقلاب آمده است :

خواهر کلثوم رضائی که از ناحیه سینه سمت چپ دچار بیماری می باشد حسب تقاضای خودش مجاز است روزهای 1 و 2/3/1372 از ساعت 18 الی 7 صبح روز بعد در پشت پنجره فولاد ، جهت گرفتن شفا ، متوسل به باب الحوائج حضرت علی بن موسی الرضا (ع) گردد .

مسؤول دفتر شفا یافتگان می گوید : آن شب او با هزار امید به امام بزرگوار (ع) متوسل شده ، و خود را از همه چیز

و همه کس بریده بود . اما در این میان دست تقدیر دریچه ای دوباره به زندگی اش می گشاید ! ناگهان گل امید در قلب جوانش شکوفا شد و نهال آرزو در باغ حیات او مجدداً به ثمر رسید .

او شفایش را از امام (ع) گرفته بود . در گواهی نگهبانی به سرپرستی نوشته شده است : مقارن ساعت 24 (نیمه شب) اول خرداد 1372 خواهری به نام کلثوم رضائی در پشت پنجره فولاد صحن انقلاب دخیل نموده ، که از ناحیه سمت چپ مریض بوده است ، امام رضا (ع) را در خواب زیارت کرده و شفای خود را گرفته است .

همچنین در نامه بخش تسهیلات زائران به ریاست رفاه درج شده است : در ساعت 10 صبح روز 2/3/1372 خواهر کلثوم رضائی 22 ساله ساکن بهشهر به همراه بستگانش به دفتر شفا یافتگان مراجعه کردند و اظهار داشت که مورد عنایت آقا امام رضا (ع) قرار گرفته و شفا یافته است و اثری از غده ای که در سمت چپ سینه داشته است نیست .

او ضمن سؤال و جواب ، شرح چگونگی بیماری و معالجات خود را بیان کرد . بر حسب سوابق پس از تحقیقات لازم مشارالیه را به دارالشفای امام (ع) اعزام داشتیم که مورد معاینات پزشک معتمد آستان قدس رضوی قرار گرفت . نتیجه معاینات انجام شده که حاکی از بهبودی و شفای نامبرده می باشد توسط پزشک کتبا گواهی بدین شرح گواهی شد .

« شماره دفتر رفاه زائران 1034/560 تاریخ 4/3/1372 » در تأیید

دکتر نصرتی پزشک معتمد دارالشفای امام (ع) به تاریخ 2/3/1372 شرح داده شده است :

از خانم کلثوم رضائی معاینه به عمل آمد ، در سینه سمت چپ هیچ گونه غده ای وجود ندارد و هر دو سینه نامبرده سالم می باشد . « شماره نظام پزشکی 19410 »

وقتی که از کلثوم سؤوال کردیم چطور شد که شفا یافتی ؟ گفت :

روز اول که برای شفا گرفتن در کنار پنجره فولاد به آقا امام رضا (ع) متوسل شدم حدود ساعت یازده شب در خواب دیدم که شخص بزرگواری که لباس بلند سبز رنگی پوشیده بود و شال سبزی هم به کمرش داشت به طرفم آمد و به من گفت : بلند شو ! عجله کن ! در خانه دو نفر منتظرت هستند و یک خوشحالی در انتظارت است و گوشه شال کمرش را به من داد فرمود آن گل بنفش را بگیر ، من گوشه ضریح مطهر را نگاه کردم . گل بنفشی در آن جا بود .

ناگهان از خواب پریدم ، مجدد به خواب رفتم در خواب دیدم دو گوسفند در علفزاری مشغول چرا بودند ، یک گوسفند به طرف من آمد . دوباره آقای بزرگواری به خوابم آمد و گفت : آن گوسفند را بگیر ، به ایشان گفتم : آقا من نمی توانم ، ناراحت هستم ! آقای بزرگوار فرمودند : من هم ناراحت هستم !

وقتی که بیدار شدم خادمی در کنارم بود انگار او را قبلاً دیده بودم ناگهان متوجه شدم دردی دیگر در سینه ام احساس نمی شود . با خوشحالی و

تعجب دستانم را به طرف سینه ام بردم دیگر دردی وجود نداشت و غده ای هم لمس نمی شد .

من سراسیمه و اشک ریزان به بخش نگهبانی رفتم و موضوع را گفتم و آنها اقدامات لازم را انجام دادند و مرا صبح روز بعد به پزشک معالج نشان دادند تا صحت گفته هایم ثابت شود . کلثوم چند روز بعد با دستی پر از امید به بهشهر باز می گشت تا پرده از رمز و راز عاشقانه با خدا و امام بزرگوارش علی بن موسی الرضا (ع) بردارد .

او وقتی که به پزشک معالجش دکتر اسدالله پور مراجعه می نماید می گوید : پزشک از سلامتی جسمی و روحی من غرق در تعجب بود و در حالی که باور کردنش برایش مشکل بود گفت :

شما را امام رضا (ع) شفا داده است !

طلبه بحرینی

(طلبه بحرینی)

سید جلیل سید محمد موسوی خادم روضه منوره رضویه که بیشتر اوقات بزیارت عتبات ائمه : در عراق مشرف می شد فرمود :

سیدی صالح در کاظمین بمن فرمود خوشا بحال تو که از خدمتگذاران و خدام عتبه مقدسه سلطان خراسان هستی ، زیرا که کار دنیا و آخرت من ببرکت وجود مبارک آنحضرت اصلاح گردید و من از آن بزرگوار حکایتی دارم و آن این است :

من در بحرین در مدرسه مشغول تحصیل علم بودم و در نهایت فقر وسختی می گذرانیدم تا اینکه روزی به جهت شغلی از مدرسه بیرون آمدم ناگهان چشمم به دختری آفتاب طلعت افتاد و او تازه از حمامی که برابر مدرسه بود

بیرون آمد . من تا او را دیدم عشق او در دل من جای گرفت و محو جمال او شدم . غافل از اینکه او دختر شیخ ناصر لؤلؤی است که متمول تر از او در بحرین نیست . باجمله صورت آن پری رخسار از نظرم نمی رفت و از مطالعه و مباحثه وعبادت بازماندم .

تا اینکه خبردار شدم که جماعتی عزم زیارت امام غریبان وضامن بیکسان حضرت رضا (علیه السلام) دارند . من با خود گفتم که دوای این درد جانکاه تو از دربار آنحضرت بدرمان می رسد و تو باید شربت این مرض سخت خود را از شربت خانه آنسرور بدست آوری . لذا من هم با آنجماعت حرکت کرده و روبراه نهادم تا اینکه در اول ماه مبارک رمضان بآستان قدس آن بزرگوار مشرف شدم .

شب شد در عالم خواب خدمت آن حجت حق حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) رسیدم . آنحضرت بمن فرمود تو در این ماه مهمان مائی و بعد از آن تو را روانه بحرین می نمائیم و حاجت تو را برمی آوریم .

چون بیدار شدم یک نفر بمن سه تومان بعنوان هدیه داد و من تمام ماه مبارک رمضان را بوظائف طاعات و عبادات قیام می نمودم تا اینکه ماه مبارک رمضان بآخر رسید آنگاه خدمت آنحضرت مشرف شدم و آن سرور را وداع نمودم و از روضه مطهره بیرون آمدم تا اینکه به پائین خیابان رسیدم ناگهان از طرف راست خود کسی مرا باسم صدا زد . و به من گفت الآن خواب بودم و در عالم خواب خدمت حضرت

رضا (علیه السلام) مشرف گردیدم .

آنحضرت به من فرمود طلبی که از فلان شخص داری و از وصول آن مأیوس شده ای من آن وجه را بتو می رسانم بشرط آنکه یک اسب و ده تومان بدهی بآنکسی که الآن که بیدار می شوی و از خانه بیرون می روی بدرخانه با تو مصادف خواهد شد پس آن مرد به فرموده امام (علیه السلام) عمل کرد یک اسب و ده تومان بمن داد و من سوار شدم و از شهر خارج گردیدم .

چون به منزل اول که آنجا را طرق می گویند رسیدم تاجری بمن رسید که بواسطه سدّ راه در آنجا متحیر بود و امام هشتم (علیه السلام) را در خواب دیده بود که آنحضرت باو فرموده بود که اگر منافع فلان پانصد تومان خودت را بفلان سید بحرینی که فردا بفلان هیئت ولباس می آید بدهی من تو را بصحت و سلامت بمقصدت می رسانم و درباره تو نیز شفاعت خواهم کرد .

آن تاجر تا مرا ملاقات کرد با من مصاحبت نمود و با هم حرکت کردیم تا رفتیم باصفهان سپس آن تاجر صدتومان بمن داد و من از آنوجه اسباب دامادی خود را فراهم کردم و روبراه نهاده و بسلامتی وارد بحرین شدم و رفتم در همان مدرسه ای که قبلاً بودم ساکن شدم .

چند روز گذشت ناگهان دیدم شیخ ناصر لؤلؤئی که پدر همان دختر است با حشم و خدم خود وارد مدرسه شد و یکسره نزد من آمد و خودش را روی دست و پای من انداخت که ببوسد من

در مقام امتناع برآمدم .

گفت چگونه دست و پای تو را نبوسم و حال آنکه من ببرکت تو داخل در شفاعت حضرت رضا (علیه السلام) شده ام . زیرا من دیشب گذشته در خواب خدمت آن بزرگوار مشرف شدم آنحضرت به من فرمود که اگر شفاعت مرا می خواهی باید فردا بروی بفلان مدرسه و فلان حجره که سیدی از اهل این شهر بزیارت من آمده بود و حال برگشته و دختر تو را خواهان است .

اگر دخترت را باو بدهی من شفیع تو می شوم در روزی که لاینفع مال و لا بنون این بود که شیخ ناصر آن دختر را بمن تزویج کرد .

بعد از آن باز امام هشتم (علیه السلام) را در خواب دیدم فرمود برو بسوی نجف سپس من به نجف رفتم و یکسال در آنجا توقف نمودم . باز آن بزرگوار را در عالم رؤیا زیارت کردم که فرمود یکسال در کربلا باش و یک سال در کاظمین تا باز امر من بتو برسد . و اینک من در کاظمین هستم تا اینکه یک سال تمام شود و بعد چه امر فرماید .

(- دارالسلام نوری .)

ای ولی حق توئی چو روح روانم

من زجوار تو دور می نتوانم

هجر تو چون می برد زتاب و توانم

گوشه ابروی تست منزل جانم

بهتر از این گوشه پادشاه ندارد

طلبه جوان

طلبه ای به تازگی ازدواج کرده بود و حقوق بسیار کمی دریافت می کرد که برای گذران زندگی کافی نبود . روزی که از خانه خارج می شد همسرش به او

گفت که برای امروز هیچ چیز در خانه نداریم تا آماده کنم . مرد برای دریافت مساعده رفت ، اما هنوز نیمه ماه نبود و مساعده ای پرداخت نمی شد . او که به تازگی ازدواج کرده بود و نزد همسرش آبروئی داشت دلش شکست به حرم آقا رفت و رو به گنبد نشست و گریه کرد و از امام خواست تا آبرویش را پیش همسرش حفظ کند . دقایقی نگذشت که مردی به شانه او زد و گفت : آقا شما مشکلی دارید که اینچنین گریه می کنید ؟ مرد جوان علت گریه اش را به او گفت . آن مرد به مرد جوان گفت : من به حالی که شما اکنون دارید و چنین رو به این گنبد گریه می کنید و راه حل مشکلتان را از امام می خواهید ، غبطه می خورم . سپس دست داخل جیبش کرد مقدار قابل توجهی پول درآورد و به مرد جوان داد و گفت : این پول را از من بگیرید فقط در عوض ، هر زمان که از جلوی این گنبد رد شدید سلامی هم از طرف من به آقا عرض کنید . مرد خوشحال و خندان از این هدیه به موقع ، نزد همسرش بازگشت .

طواف کعبه دل

نویسنده : م . علیان نژادی

نام شفا یافته : هاجر اسکندریان

اهل : نوده چناران

نوع بیماری : سکته

تاریخ شفا : 25/9/1375

چشمهایش به گودی نشسته و صورت رنگ پریدهاش را هالهای از غم گرفته بود و نیاز در چهرهاش موج میزد . با کمک خواهرش سعی داشت خود را به داخل حرم برساند

، با خستگی زیاد ، پاهایش را که دیگر رمقی نداشت ، به دنبال خود میکشید ، اعضای محزون خانواده ، او را همراهی میکردند . پدر لباس سیاه به تن داشت؛ با چشمانی گریان به دختر نوجوان خود مینگریست و اندیشه این که چگونه طوفان حوادث نهالی را که پانزده بهار بیشتر ندیده بود ، این چنین درهم شکسته ، قلبش را میفشرد .

هاجر با دیدن ضریح مطهر حضرت رضا (ع) احساس کرد مرغ محبوس جانش ، میخواهد با بالهای لرزان به پرواز درآید تا پرپر زنان ، کعبه دل را طواف کند و انعکاس آن را در میان دل شکسته آیینه هایی که بری از غبار ریب و ریا ، ضریح مطهر را در آغوش گرفتهاند ، نظارهگر باشد . نگین چشمانش پر از اشک شد ، رشته حاجات خود را به ضریح گره زد ، دلش میخواست با زبان جسم خاکیاش هم با امام سخن بگوید اما قادر به تکلم نبود .

از صمیم قلب آرزو کرد که خدا همه بیماران را شفا بدهد . پلکهایش را روی هم گذاشت . قطرات اشک از گوشه چشمانش سر خورد . همه چیز از دو ماه پیش شروع شد . هنگامی که طبل مرگ ، فراق مادر را به صدا درآورد و طومار زندگی او را در هم پیچید ، نور امید در دل اهل خانه خاموش شد؛ این اتفاق ناگوار بر روی همه افراد خانواده تأثیر گذاشت ، اما سختترین ضربه را هاجر دید .

درست هفتمین روزی بود که مادر به جمع رفتگان پیوسته و سینه سرد قبرستان پذیرای

جسم بی روح او شده بود . نور کم خورشید ، با هجوم ابرهای سیاع به کلی محو شده بود گویی آسمان هم در غم از دست دادن مادر با آنان ابراز همدردی میکرد سکوت حزن انگیز گورستان را ضجه فرزندان درهم شکست ، دستان هاجر مادر را جست و خاکهای باران خوردهای که مادر عزیزش را در بر گرفته بود مشت کرد و بر سر میریخت . سپس با سرانگشتانی لرزان گریبان میدرید . کاروان اشکی که از چشمانش سرازیر بود مزار مادر را نشانه میرفت ناگهان ، زمین و زمان از حرکت باز ایستاد و دختر از خود بی خود شد و با فریادی که از عمق دل شکستهاش بر میخاست مادر را صدا زد و مدهوش بر زمین غلتید و نقش زمین شد ، گویی کوه غمی که بر دوش داشت در یک آن جسم رنجور و نحیفش را خرد کرد و درهم کوبید . وقتی به هوش آمد قسمتی از بدنش دیگر تحرکی نداشت و قادر به تکلم نیز نبود ، آرزو کرد ای کاش همه این اتفاقات یک خواب باشد و باز دستان پر مهر و محبت مادر گونههایش را نوازش دهد و با صدایی ملایم و دلنشین بگوید :

« هاجر ، دخترم ! بلند شو چقدر میخوابی ؟ » و بار دیگر بر لبان دختر لبخندی شیرین نقش بندد و گلهای امیدش را با مهر لطیف مادر ، شکوفال و شاداب کند اما افسوس که او باید این واقعیت تلخ را تحمل کند و در حسرت نوازشهای مادر باقی بماند . نگاه هاجر روی چشمان مملو از غم

و اشک پدر که از دور ناظر او بود ، افتاد . پیرمرد زمزمه میکرد : » یا امام غریب اگه بچمو شفا بدی همه عمر نوکریت رو میکنم میشه یه مرتبه دیگه دخترم حرف بزنه و راه به ؟ میشه بازم وقتی از سر کار بر میگردم در رو برام باز کنه و بگه بابا خسته نباشین ؟ بعد مث گذشته برایم یه استکان چای بیاره و تعارف بکنه ، بخورین تا خستگیتون در بره » سراسر وجود او نیاز شده بود .

هاجر که پی به عمق درد پیرمرد برده بود دلش به تنهایی او سوخت پدر میبایست از یک طرف غم فراق مادر را به دوش بگیرد ، و از طرفی با فرزندانش ابراز همدردی کند . اثر ضربههای تازیانهای که توسط این غصه عظیم بر روی صورتش نقش بسته بود ، دختر را بیشتر عذاب میداد . میخواست فریاد بزند : پدر دوستت دارم . اما افسوس که هرچه بیشتر سعی میکرد صحبت کند ، کمتر نتیجه میگرفت .

با آن که رنج مادر و بیماری به قدری بر او غلبه کرده بود که بهار زندگیاش تبدیل به خزان شده بود اما قادر نبود که لطمهای به او وارد آورد . دختر با شبنمهای اشک ، گل امید را آراست و آن قدر گریست تا خواب بر او چیره شد . خواهر که تازه از موج جمعیت جدا شده و مشغول قرائت زیارتنامه بود نگاهی به چهره هاجر انداخت در کنارش نشست و سر او را به زانو نهاد و آرام قطره اشک را از گوشه چشمانش زدود نفسش را پر

صدا از سینه بیرون داد و نالید :

« اشهد انّک تشهد مقامی و تسمع کلامی و تردّ سلامی و انت هی عند ربک مرزوق » .

او چندین و چند بار این جمله را تکرار کرد . بعد پلکهایش را روی هم گذاشت با این کار سعی داشت پردهای بین ظاهر و باطن بکشد و معنی کلام را از عمق جان درک کند .

یا امام رضا (ع) شما حرفای منو میشنوی جواب سلامم رو میدی ، اما چرا من نمیتونم پاسخت رو بشنوم ؟ بعد از کمی تفکر به این نتیجه میرسید که علت این امر ، میتواند حجابی باشد که اعمالش بین او و امامش فاصله ایجاد کرده است .

هالهای از نور همه جا را روشن کرد گویی در رواقها چشمه چشمه نور جوشیده است و در کانون آن آقایی سبز پوش با محاسنی سفید دیده میشد . به هاجر الهام شد که لحظه استجابت و گشوده شدن گره نیاز است پس باید التماس کند . با عجز گفت :

آقا شفام بده . پاسخ شنید : شفا گرفتی . دلش لرزید . هراسان از جا برخاست . دستش را به سوی گردن برد و رشته نیاز را لمس کرد طناب را در دست گرفت و به طرف خود کشید . ریسمان از پنجره به زمنی افتاد راستی او شفا یافته بود با هیجان اطراف را نگریست حس کرد میتواند سخن بگوید .

نمیدانست چه بگوید با فریادی که از آن عشق میبارید گفت : السلام علیک یا علی بن موسی الرضا (ع) .

خواهر که از

شدت هیجان میلرزید پیاپی تکرار میکرد خدایا شکر امام رضا (ع) متشکرم .

اشک شوق چشمها را پر کرد سایر زوار به حال هاجر غبطه میخوردند . صدای صلوات و یا امام رضا (ع) خرم آقا را پر کرد . ملائم دامن دامن گل بر سر زوار میریختند ، فضا آکنده از عطر و بوی محمدی شد .

عطای حضرت

(عطای حضرت)

سیادت پناه میرعلی نقی اردبیلی نقل فرمود :

ملا عبدالباقی شیرازی که مجاور نجف اشرف بود بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف شده بود چون خرجی او تمام شده بود .

خدمت خود حضرت رضا (علیه السلام) عرض کرده بود که ای مولای من آقای من ، من زائر حضرتت می باشم و مخارج من تمام شده است وخرجی ندارم و مصرف من روزی سه شاهی است .

استدعا می نمایم که این وجه را بمن برسانی خودش گفته بود که پس از این خواهش هر روز که از خواب بیدار می شدم می دیدم سه شاهی در طاق خانه است پس برمی داشتم و صرف مایحتاج خود می نمودم و حال بر این منوال بود تا از دنیا رفت .

(- روضات الزاهرات .)

پولم شده بهرت تمام یاعلی موسی الرضا (علیه السلام)

آواره ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا (علیه السلام)

عطر افشانی ملائک

نویسنده : م . علیان نژادی

نام شفا یافته : ماه شیرین – اهل پاکستان

نوع بیماری : ضربه مغزی

شب ، پرده سیاه خود را روی تاقدیس روز کشیده ، و غبارش را همه جا پاشیده بود . اتوبوس ، جاده آسفالت را میشکافت ، و نور چراغهایش مثل خنجری در دل شب فرو میرفت؛ در آن دور دستها ، چراغهای شهر سوسو میزد .

مسافران ، به شوق زیارت دوست ، پای در راه نهاده بودند ، یکی دعا میخواند و دیگری ذکر میگفت . دختر جوان به صندلی تکیه داده و نگاهش را

به دور دستها سپرده بود .

گرچه بیش از شانزده بهار از عمرش نمیگذشت ولی از نشاط و شور حال جوانی کمتر اثری در او دیده میشد . چند سال بود که تحرک و شادابی برای او معنای خودش را از دست داده و بیماری مثل خوره به جانش افتاده بود و نیروی جوانیاش را به تحلیل میبرد . پدر و مادر ، که سالها چون شمع در غم فرزند دلبندشان میسوختند ، حالا خسته از آن همه طبابتهای بینتیجه ، بار سفر بسته و میآمدند تا خاضعانه در خانه بزرگواری را بکوبند که دست رد به سینه کسی نمیزند . فاطمه نگاهی به ماه شیرین کرد و گفت : دخترم گرمته ؟ پاسخ مادر ، سکوت بود . سکوتی که پنج سال ، آتش به جان او زده بود . مادر پنجره را باز کرد . نسیم ، صورت دختر را نوازش داد . حرم را ، هالهای از معنویت فرا گرفته بود و دلباختگان جذب آن گشته و عاشقانه گردش جمع شده بودند تا امامشان را زیارت کنند . وقتی که غلام محمد و خانوادهاش وارد حرم شدند ، شوق زیارت بیش از پیش در دلشان ریشه دواند ، حس کردند این زیارت با زیارتهای چند روز گذشته فرق میکند ، اما ترس از این که فکرشان در غالب یک رؤیا باقی بماند ، لحظهای آرامشان نمیگذاشت . مرد ، صندلی چرخدار را به جلو میراند ، بر روی آن جسم معلول ماه شیرین قرار داشت؛ هر کس او را میدید ، تأثر و تألم در چهرهاش موج میزد . زن با بغض

و اضطراب گفت : میگم اگه آقا جواب رد بهمون بده ، کجا بریم ؟ مرد آهی کشید و گفت : توکل به خدا کن زن ، امیدوار باش . آستان قدرس از طرف امام ما رو دعوت کرده و حتما آقا میخوان مرادمون رو بدن .

قلب مرد به شدت میتپید و رنگ به چهره نداشت ، گرچه این کلامها را برای آرامش و امیدواری همسرش میگفت ، ولی در دلش غوغایی بود ، او محکم دستههای صندلی چرخ دار را در دست فشرد با این عمل سعی داشت به اضطرابی که از لرزش دستانش مشهود بود غلبه کند و آن را به اختیار خود درآورد . داخل صحن مملو از زواری بود که وجود سراسر از عشقشان تشنه زیارت بود ، فاطمه به سوی پنجره فولاد رفت و انگشتانش را به مشبکهای عشق سپرد گره نیاز را لمس کرد و غرق در اشک خالصانه زمزمه کرد : آقا ، یه ماهه دل از وطن بریدیم و بهت پناه آوردیم ، خواهش میکنم بچمونو شفا بده خواهش میکنم . . . ناله او در میان همهمه سایر زوار گم شد ، همه دستی سبز یافته بودند که قادر بود گره از دشوارترین کارها بگشاید .

مرد نگاه زلالش را از میان پلکهای مرطوبش ، به گنبد طلا دوخت . گنبد در دل سیا شب درخشش خیره کنندهای داشت او متوسل به هشتمین اختر آسمان امامت و ولایت شد و با دلی شکسته به درگاه خدا التماس کرد و طلب حاجت نمود ، به طرف فرزندش که پشت پنجره فولاد به خواب رفته بود راهی

شد و کنار او چمباتمه زد ، همسر محمد برای زیارت به داخل حرم رفته بود . مرد ، سرش را بر روی دستانش گذارد و به گذشتهای نه چندان دور اندیشید : درست پنج سال قبل بود که ماه شیرین همراه با سایر بچهها به مدرسه میرفت . در راه همچون بچه آهویی تیز پا میدوید و مسیر خانه به مدرسه و بالعکس را میپیمود ، هنگامی که از مدرسه باز میگشت ، با سخنان شیرین کودکانه خود به تن خسته از تلاش روزانه والدینش جانی دوباره میبخشید . آنها زندگی خوب و سعادتمندی داشتند و به رغم بیبضاعتیشان از مستمندان دستگیری و دلجویی میکردند . وقتی آنها قسمتی از اندک البسه و غذایی که داشتند را میبخشیدند و خود در مضیقه به سر میبردند غلام محمد میگفت : تو نیکی میکن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز .

روزها از پی هم میگذشت ، و میرفت که غنچه زندگی محمد و فاطمه ، تبدیل به گل زیبایی شود تا فضای خانه را معطر به حضور خود کند ، که ناگهان بر اثر حادثهای که در راه مدرسه برای دختر پیش آمد ، باعث ضربه مغزی و در نتیجه بر هم خوردن تعادل فکری و از بین رفتن قدرت تکلم ماه شیرین شد .

از آن روز ، دیگر شادی و خنده برای خانواده غلام محمد معنا نداشت و رنج بیماری ماه شیرین از یک سو و ضعف مالی آنان از سوی دیگر ، اعضای خانواده را رنج میداد؛ تا اینکه پس از ناامید شدن از درمان ، با ارسال

درخواستی نیازشان را به سوی آستان نور و امید مرقد مطهر حضرت رضا (ع) آوردند و پس از دریافت دعوتنامه با هزینه امام راهی شدند ، در ایران ، آستان مقدس امام رضا (ع) برای آنان مسکن و سایر نیازها را تأمین کرده و پس از گذشت یک ماه که متوسل به امام هشتم شدهاند ، تا به حال نتیجه نگرفته و قرار است فردا رهسپار وطن خود شوند ، اما اگر دست خالی برگردند در پاسخ انتظارات دوست و آشنا چه بگویند ؟ دکترهای ایران نظر اطبای پاکستان را تایید کردند و همه رأی به صعب العلاج بودن بیماری ماه شیرین دادند . فقط میتوانست معجزهای او را نجات دهد تا دوباره با پرتو افشانیثاش محفل خانواده را روشن کند و شادی را به آنها بازگرداند . پدر با سینهای پردرد ، قلبی شکسته و دلی گرفته ، در خلوت خود ، اشک میریخت و از آقا یاری میجست .

مادر که تازه از زیارت بازگشته بود ، بر زمین نشست ، آرام سر دختر را بر زانو نهاد و با گوشه شال سرش ، عرق را از روی گونههای دختر زدود و عاجزانه از امام خواست تا سلامتی را به فرزندش باز گرداند . کمی آن سوتر تعدادی از زائران ، دعای توسل میخواندند . فاطمه ، از صمیم قلب با آنان همراهی میکرد اشک میریخت و با مولا راز دل میگفت . کشتی شکسته فاطمه غرق در دریای بیکران معشوق بود .

ماه شیرین از خواب بیدار شد ، چشم گشود ، برق شادی در نگاهش میدرخشید ،

خواست حرفی بزند اما زبانش او را یاری نمیکرد ، با تلاش زیاد توانست فریادهای پیاپی رضاجان سر دهد . شاخه امید ، به یکباره به شکوفه نشست ، فریادهایش سرشار از شادی شد ، نگاهها متوجه او گشت ، مادر از هوش رفت و پدر از شادمانی در پوست خود نمیگنجید . اشک ، به صورتها دوید . فضا آکنده از عطر ملائک شد .

گویی در تمام صحن و سرا ، سجادههای عبودیت گسترده شد و نسترنها در قیام خود بر مشبکهای پنجره فولاد پیچیدند و سر به آسمان عشق ساییدند . جمعیت گرد آنان حلقه زد ، ماه شیرین و والدینش ، جبهه بر آستان رضوی ساییدند و سر به سجده شکر نهادند . گویی اعجاز عشق شکل گرفت . آسمان آبی به رنگ عشق شد و کبوتران در جشن آب و آینه و عشق پر و بال زنان در پهنه آسمان رها گشتند . خانواده غلام محمد که راضی نشده بودند امید نیازمندی که در خانهشان را میکوبد ، ناامید بکنند و سعی بر آن داشتند به سنت اهل بیت (ع) که همانا دستگیری از مستمندان است ، عمل کرده و با انجام این کار ، موجب ترویج فرهنگ احسان شوند؛ وقتی که دست نیاز آنها در خانه امام را میکوبیدند ، پاداش نیکوکاریشان را گرفتند .

و بدین سان ، ثمره آن همه خیرخواهی ، انسان دوستی و محبت غلام محمد و فاطمه در شفا یافتن فرزندشان متجلی شد .

السلام علیک یا علی بن موسی الرضا (ع) .

عناب شفابخش

(عناب شفابخش)

سید جلیل

حاج سید محمدعلی جزائری فرمود :

من در اول ماه ذی الحجه 1373 مشرف شدم بزیارت امام هشتم حضرت ابوالحسن الرضا (علیه السلام) و آنوقت مصادف بود با ماه اول پائیز و هوا نسبت بحال من که ساکن خوزستانم و آنجا از مناطق حاره است قدری سرد بود و اتفاقاً روز عرفه در ایوان شرقی مسجد گوهرشاد مشغول اعمال آنروز و دعای حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) شدم و بسیار عرق نمودم و بواسطه غفلت تحفظ خود از هوای سرد مبتلا بزکام شدیدی شدم و بدرد سینه و سرفه گرفتار گردیدم ومن باین مرض در زمستانهای خوزستان سابقه داشتم که هر سال یکماه و دوماه طول می کشید و پس از معالجات بسیار بهبودی حاصل می شد . لکن در این مسافرت چون باین مرض دچار شدم وپرستاری هم نداشتم بدکتر مراجعه نکردم و از اتفاقات این بود که چون زوار بسیار آمده بودند و رفقای سفر من بجهت اینکه شاید هنگام رفتن بلیط ماشین بدست نیاید از اوائل ورود به مشهد بفکر تهیه بلیط قطار بودند . تا اینکه قبل از عرفه بلیط گرفتند برای روز عید غدیر و من ناچار بودم که بایشان حرکت کنم و مرض من هم از روز عرفه که مبتلا شدم روز بروز شدت می کرد . تا شب عید غدیر که می بایست روزش حرکت کنیم آخر شب با زحمت بحرم مطهر مشرف شدم و برای شفای این مرض خود از حضرت رضا (علیه السلام) خواهش و استدعاء نمودم و التماس کردم پس از آن قصد کردم خود را بضریح مطهر برسانم و

سینه ام را برای استشفاء بضریح شریف بمالم و از آنحضرت شفا طلب کنم .

لکن بقدری جمعیت زوار زیاد بود که راه عبور در حرم مطهر میسر نبود از این جهت من با حال ضعف و مرضی که داشتم بمقصد نرسیدم پس قصد کردم که چون از حرم بیرون شوم عتبه در پیش روی آنحضرت را بّ- ببوسم و سینه خود را بعتبه بمالم آنجا هم ممکن نشد .

آنگاه در دارالحفاظ اندکی تأمل کردم و بسیار ملول بودم که میسر نشد سینه خود را بضریح یا بعتبه در بمالم . پس خود را تسلی دادم باینکه اکنون از دری که تازه در دارالحفاظ گذاشته شده و مردم از آن در به مسجد گوهرشاد و کفش داری می روند و چند پله دارد می روم و سینه خود را بر آن پله بقصد استشفاء می مالم لذا آمدم تا به پله ها که از مرمر است رسیدم .

آنجا هم دیدم علی الاتصال زائرین می آیند و می روند پس من به هر زحمتی بود خم شدم که پله را ببوسم دیدم دو دانه عناب ریز روی پله مرمر گذاشته شده و با آنهمه رفت و آمد مردم این دو دانه عناب تکان نخورده پس فوراً آنها را برداشتم و حال عجیبی در خود یافتم که قابل وصف نیست و قدری در حالت بهت و حیرت بودم ابتدا خیال موهومی کردم که شاید یکی از زائرین عناب برای تبرک بحرم مطهر آورده و این دو دانه افتاده آنگاه با خود گفتم چگونه می شود روی پله باین صافی و این همه ازدحام مردم این دو

دانه عناب بماند .

پس با حال شعف با دو دانه عناب به منزل آمدم و چون رفقای من آن دو دانه عناب را در دست من دیدند و از جریان کار من مطلع شدند یکی از ایشان بخواهش بسیار یکدانه را از من برای خود گرفت و من همان ساعت کمی از آن دانه دیگر را خوردم و بقیه آنرا برای اهل بیت و بچه های خود نگاه داشتم و همان وقت متوجه خود شدم که هیچ اثری از کسالت و سرفه و درد سینه در من نیست . لذا همان روز با رفقای خود ناهار و هم خربزه بسیار خوردم وفردای آنروز حرکت کردیم و از آن زمان به نظر مرحمت حضرت رضا صلوات الله علیه تاکنون که 1376 می باشد در زمستانها راحت هستم و از آن بیماری بهیچگونه اثری بروز نکرده و الحمدللّه علی کل نعمه .

(- کرامات رضویه .)

ای که رو کرده بسویت همه اربا دعا

دردمندان همه از خاک درت جسته شفا

من چه گویم بتو ای خسرو اقلیم بقا

که خدا گفته ثنای تو لقب داده رضا

توئی آن مظهرالطاف خداوند رؤف

نکنی دور زخود سائل مسکین و گدا

عنایت امام

(عنایت امام)

هاله از قداست در تمامی صورتش پیدا بود و عشق و ارادت و ایمان کامل به امامت و عنایت خاص حضرت امام علی بن موسی الرضا (ع) در واژه واژه کلامش مشاهده می شد .

در حالی که اشک چشمانش را پر کرده بود و بغض راه گلویش را می فشرد از عنایت ، لطف ، عطوفت و

مهربانی حضرت امام علی بن موسی الرضا (ع) حکایت می کرد .

خانم اشرف ترابی ، دختر آقا میرزا مهدی را می گویم که مادرش از سلاله پیامبر اسلام (ص) است و به همین مناسبت فخر السادات نام دارد . او به گفته خودش بیست و یک سال مربی قرآن بوده و در این مدت به تعلیم و تدریس این کتاب آسمانی سرگرم بوده است و قلبهای شیفتگان قرآن را به نور آیات کتاب خدا روشن می کرده است .

خانم ترابی ، در دفتر شفایافتگان واقع در صحن آزادی حضور یافت و ماجرای شفا یافتن خود را به دست پر مهر امام رضا (ع) این گونه بیان کرد :

چندی پیش هنگامی که بعداز ظهر خسته از کار روزانه به خانه برگشتم درد شدیدی در انگشت شصت پایم احساس کردم ، این درد چند روزی ادامه داشت تا این که انگشت پایم زخم شد .

دو سه روزی در خانه خودم به مداوای زخم پایم پرداختم ولی مداوای شخصی سودی نبخشید و روز به روز درد پایم شدیدتر و طاقت فرسا می شد ، سرانجام انگشت پایم چرک کرد و ورم پا تا بالای زانویم را فرا گرفت به ناچار به سراغ دکتری که الان نامش در خاطرم نیست رفتم و او پمادی را برایم نسخه نوشت از داروی پزشک نتیجه ای نگرفتم و روز به روز درد پا و ورم آن بیشتر می شد .

پزشک مذکور دستور عکسبرداری از پایم را داد و هنگامی که عکس پایم را برای دکتر بردم ، گفت : استخوان پای

شما سیاه شده و باید قطع شود . این سخن دکتر مرا وحشت زده کرد ، و در نهایت ناراحتی از مطب وی خارج شدم . آشنایان ما در تهران پزشکی دیگر را که در رشته خود حاذق بود به من معرفی کردند .

پس از یک هفته انتظار موفق شدم به مطب دکتر راه یابم . هنگامی که آقای دکتر عکس پای مرا دید با ناراحتی تمام بر سرم فریاد کشید حالا که استخوان پایت سیاه شده به سراغ من آمدی ؟ از من هیچ کاری ساخته نیست و تنها راه علاج بیماری شما ، قطع کردن پای دردمند شماست و اگر در این کار کوتاهی و سهل انگاری کنیم ممکن است چرک پای شما به قلب برسد که در این صورت خطر مرگ شما را تهدید می کند و از آن جا که من چند روز دیگر عازم سفر به خارج از کشور هستم . فردا مبلغ سی هزار تومان به حساب من واریز کنید تا در بیمارستان نسبت به قطع پای شما اقدام کنم ، و اضافه کرد تأخیر در این کار باعث مرگ شما می شود .

در نهایت دلگیری و با کوهی از درد و غم ، مطب دکتر را ترک کردم . وقتی از مطب دکتر خارج شدم به شوهرم گفتم : من هرگز اجازه نمی دهم پای مرا قطع کنند . درهمان حال گوسفندی نذر مهمانخانه حضرت امام رضا (ع) کردم و دست توسل به دامان این امام مهربان و کریم زدم؛ امام بزرگوار و مهربانی که آهوی درمانده و غمزده بیابانی را شفاعت کرد و

از صیاد شیرافکن برایش امان نامه گرفت و صیاد به برکت وجود امام علیه السلام آهو را رها کرد تا دوباره در کنار بچه هایش به زندگی خود ادامه دهد . با خود می اندیشیدم که چنین امام مهربانی ، هرگز دست توسل مرا از دامان خود کوتاه نخواهد کرد . در پیشگاه حق تعالی از من شفاعت می کند و مرا شفا می دهد .

وقتی که از مطب دکتر با آن خبر تلخ و وحشتناک به خانه آمدم ، شب فراموش نشدنی و سختی را گذراندم . در طول شب از درد به خود می پیچیدم و شدت درد من به حدی بود که گمان می کردم شب آخر عمرم است و سرانجام از شدت دردپا قلبم از حرکت باز خواهد ایستاد ، ولی با این حال با خدای خود زمزمه کردم که :

ای خدای بزرگ !

مدت بیست و یکسال از عمرم را در راه آموزش قرآن به بندگان تو گذرانده ام و در همه عمرم چندان در حفظ حجاب خود کوشیده ام که حتی کسی پای مرا بدون جوراب ندیده است ، و در همین حال که از ته دل به درگاه خدا می نالیدم درد شدید پا طاقتم را طاق می کرد و گریه امانم را از کف برد .

دخترم مریم در کنار پسرم از شدت درد من می گریست و هر چه می خواستم او را از کنار خود برانم امکان نداشت . شب با همه سختی و ناگواریهایش به کندی می گذشت و من در حالی که از درد به خود می پیچیدم ، نفهمیدم چه

وقت خوابم برد .

در خواب دیدم که در اتاق من گشوده شد و دایی من که از سادات رضوی است وارد خانه شد ، سلام کردم و با گلایه گفتم : چه شده که دایی عزیزم یادی از ما کرده است ؟ دایی در جواب من گفت : مشهد بودم و به همین دلیل نمی توانستم به دیدار شما بیایم در این حال من در عالم خواب به او گفتم : بروید شما هم با آقا امام رضایتان .

دایی با ناراحتی انگشتش را جلوی دهانش بود و گفت : ساکت باش ! گفتم : چرا ساکت باشم ؟ گفت مگر آقا را نمی بینی ؟ دایی جلو آمد و آهسته به من گفت : این آقا امام (ع) هستند که به دیدن شما آمده اند .

ناگهان از خواب پریدم ، وقتی به خود آمدم همه وجودم می لرزید ، هرچه در اتاق جستجو کردم دایی و امام رضا (ع) را نیافتم . خوب که دقت کردم آقایی را با قدی بلند و چهره ای نورانی در حالی که لباسی خاکستری بر تن داشتند دیدم ، ولی هر چه کوشش کردم صورت آقا در هاله ای از نور پنهان بود و من نمی توانستم چهره ایشان را به خوبی ببینم .

گفتم : دایی جان این آقا کیست ؟ دایی جلو آمد و آهسته به من گفت : این آقا حضرت امام رضا (ع) هستند که به دیدن شما آمده اند به احترام امام رضا (ع) از جا برخاسته و در برابر آقا ایستادم ،

در همین حال از شدت درد پا به زمین خوردم و ناگهان از خواب پریدم .

وقتی به خود آمدم همه وجودم می لرزید و بدنم غرق عرق شده بود ، هر چه در اتاق دایی و امام رضا (ع) را جستجو کردم ، کسی را نیافتم جز دخترم که در کنار بستر من خوابش برده بود . فردا صبح از دخترم مریم خواستم که پانسمان پای مرا عوض کند .

وی طشتی زیر پای من گذاشت تا این کار را انجام بدهد . من در زمانهای تعویض پانسمان پایم هیچ وقت دقت نمی کردم ، ولی همین که دخترم پای مرا باز کرد در نهایت شگفتی فریاد زد ! مادر انگشت پای شما به مویی بسته بود و پای شما غرق خون و چرک بود ولی الان هیچ نشانی از زخم و خون و چرک در پای شما مشاهده نمی شود .

هنگامی که شگفتی بیش از حد دخترم را دیدم از جای خود بلند شدم تا وضع پایم را ببینم . وقتی چشمم به پایم افتاد ، دیدم هیچ نشانی از جراحت و ناراحتی و درد در آن نبود . افراد خانواده اطراف من جمع شده و در حالی که گریه امانم نمی داد ماجرای خوابی را که دیشب دیده بودم برایشان نقل کردم . از آن شب تا به حال هیچ درد و ورم و ناراحتی در پای خود احساس نمی کنم .

یاد آوری می شود که مجموعه مدارک پزشکی بانوی شفا یافته در آرشیو شفا یافتگان اداره امور فرهنگی آستان قدس رضوی موجود است .

عهد شکنی

(عهد

شکنی)

جناب شیخ محمد حسن مولوی قندهاری فرمود :

در همان ایام نصیرالاسلام ابوالواعظین بمشهد مقدس آمده بود ماه مبارک رمضان در مسجد گوهرشاد منبر می رفت شبی از معجزات اوائل این قرن که در حرم مبارک رضوی (علیه السلام) دیده بود حکایت نمود که دو زوجه که با هم و حسینی بودند و در حباله نکاح یکی از اعیان تهران بودند که عهد و پیمان نموده بودند که با هم صاف باشند و رشک و کین و رقابت همسری یکنفر (هووگری) را ترک و نزد شوهر سعایت و خیانت و نمامی و : فتنه انگیزی یکدیگر را نکنند و در بینشان حضرت رضا (علیه السلام) ضامن و گواه باشد اگر هم هرکدام عهدشکنی کند . امام رضا (علیه السلام) او را کور نماید .

پس از مدتی یکی از آن دو زن عهدشکنی کرد و به عهد خود خیانت نمود در همان هفته کور شد و توبه و اتابه اش فایده نکرد تصمیم گرفت بمشهد بیاید . نصیرالاسلام مذکور روضه خوان خاص آن زن بود - حکایت کرد که چهل شب دخیل بالای سر حرم مبارک بودیم آنچه از ادعیه و تضرع و زاری که منتهای قدرت آن زن بود انجام دادیم و عده ای از سادات و علماء و اهل حال هر شب را با او صبح کردیم اثری از شفاء آشکار نشد . شب چهل و یکم زیارت وداع نمود و مایوسانه تصمیم گرفتیم فردا عازم تهران شویم .

طلوع فجر نوری از ضریح مقدس ظاهر شد از بالای سر آن زن گذشت

حاضرین همه آن نور را دیده صلوات های بلند فرستاده شد همه یقین کردند که آن خانم شفا یافت نور از پنجره گذشت ناگهان صدای کف زدن و صلوات از دارالسیاده بلند شد همه رفتیم دیدیم پیرزن کور زوار کابلی شفا یافته هر دو چشمش بینا شد با اینکه سالها بکوری بسر برده و برایش کوری عادت شده بود و ابداً برای شفای خود در آن وقت نه دخیل شده بود و نه دعاء و توسل نموده بود خداوند قدرت امامت را بخانم مایوس و ما و مردم نشان داد .

و مردم را آگاهانید که عهد و ضمانت خلیفه خدا را در امور عادی خود سست نشمارند و به عهد و قسم خود پای بند بوده خیانت نکنند

غبار روبی

هر 6 ماه یکبار درب ضریح را برای غبار روبی باز می کنند و پولها و کاغذهای عریضه را جمع آوری می کنند . یکی از دوستان بسیار ثروتمند و نزدیک یکی از خدام خاص حرم ، پسری داشت که در آمریکا بود و حاضر به بازگشت به ایران نبود و او از دوست خادمش خواسته بود که برای بازگشت پسرش به ایران دعا کند و نذر کرده بود پسرش را به مشهد بیاورد . به خواست خدا پسر روزی به ایران آمد که فردای آن روز مراسم غبار روبی ضریح بود و خادم برای دوستش و پسر او نیز دعوتنامه فرستاد تا آنها هم در این مراسم شرکت کنند . اتفاقاً مقداری از غبار ضریح را درون کاغذ عریضه ای ریختند که از ضریح آورده بودند و به پسر دادند . شب پسر کاغذ را

باز کرده بود و عریضه را خوانده بود عریضه متعلق به دختر جوان دانشجویی بود که به دلیل وضع نامناسب مالی نتوانسته بود ازدواج کند و از امام رضا (ع) کمک خواسته بود .

پسر پس از خواندن عریضه به پدرش گفت اگر می خواهی من در ایران بمانم باید فردا همراه من به خواستگاری بیایی ! پدر هم قبول کرده وفردا به درب خانه دختر رفتند . با عنایت امام (ع) آن دو در حرم به عقد هم درآمدند .

فرزند

اینجا پر از خاطره است از کجا و از چه چیزش بگویم . به یاد دارم حدود 19-20 سال پیش خانمی با یک بچه کوچک به حرم می آمد . این خانم هر روز سر ساعت مشخصی به حرم می آمد ، تقریباً در جای مشخصی می نشست و سر ساعت مشخصی هم می رفت . من و یکی دو تا از دوستان که کنجکاو شده بودیم زمانی که داشت از حرم می رفت ، ایشان را صدا زدم و گفتم : ببخشید خانم که سوال می کنم ! نخواستید پاسخ ندهید . شما هر روز سر ساعت مشخصی می آیید و سر ساعت مشخصی می روید . به این حرم خیره می شوید و . . . . انشاالله که نذرتان را می گیرید . او گفت : نذرم را گرفته ام و حالا برای ادای آن می آیم . نذرم را بدون اینکه به اینجا بیایم ، در خواب گرفته ام . ما در تهران زندگی می کردیم . مدتها بود که آرزوی داشتن فرزندی را داشتم

. دوا و درمان نیز پاسخگو نبود . دلم می خواست به مشهد بیایم و گریه کنم تا قدری سبک شوم و حاجت دلم را از آقا بگیرم . همان شب که خیلی گریه کردم و سپس خوابم برد ، ضریح را در خواب دیدم . خیلی نزدیک ضریح بودم . آن را گرفتم و حاجتم را در خواب از آقا خواستم . خدا این پسر را به ما داد . نامش را رضا گذاشته ایم و طبق نذری که فردای آن روز کردم ، پس از بدنیا آمدن بچه به مشهد نقل مکان کردیم و تا سن تکلیف پسرم هر روز سر ساعت مشخصی به حرم می آیم و مقابل ضریح نشسته ، هزاران بار خدایم را شکر می کنم .

قدرت تکلم

دختری از اهالی مشهد ، بطور ناگهانی قدرت تکلمش را از دست داده بود . یک شب از خواب بیدار شده و خودش به تنهایی به حرم آمده بود . برای عملش گویا پول زیادی لازم بوده و مادرش می خواسته خانه شان رابفروشد تا خرج عمل را مهیا کند . دختر نیمه های شب وارد حرم شده و سر بر روی ضزیح به خواب رفته بود . در خواب مرد بلند قامتی را دیده بود که از میان جمعیت به طرف او آمده ، کنار او نشسته و به او گفته بود : با من حرف بزن . دختر زبانش را به او نشان داده بود تا او را متوجه لال بودن خودش بکند مرد دستی روی گردن او کشیده بود . دختر می گفت انگار چیزی که مانع حرف زدنم

می شد از گلویم خارج شد؛ او بدین ترتیب شفایش را از آقا گرفته بود .

سالهای سرنوشت در چهره آفتاب خورده اش قدم می زد .

چین و چروک ایام به روی دستهایش ، گذر جوانی اش را فریاد می کرد .

شکوفه های سپید روی چادرش ، خبر از بهار عبادتش می داد .

حجابش را به دور کمرش گره زده بود .

از کنار چارقدش ، چند تار موی قرمز ، سبزی حنا را به تماشا نشسته بود .

مردمک چشمش در غبار مبهمی غوطه می خورد .

پلکهای پلاسیده اش تحمل پرتوافشانی خورشید را نداشت و متناوباً به هم می خورد .

حرکات صادقانه اش توجهم را جلب کرد . جلو رفتم .

سلام مادر جان ! زیارت قبول ، حالت چطوره ؟

الحمد الله ننه جون ، خدمت آقا که هستم خیلی خوبم .

از کجا برای زیارت مشرف شده ای ؟

ننه جون ! به جای این حرفها دستمو بگیر ، ببرم جلو ضریح زیارت کنم . به این کارها چکار داری ؟

ای به چشم ، مادرجان ! زیارتنامه خواندی ؟ نه من که سواد ندارم . بیا زیارتنامه را برام بخوان .

بازم به چشم ، هر کاری بگی با جون و دل انجام می دهم .

بعد شما هم به چند سؤال من جواب می دی ؟

خوب حوصله ام را سر بردی سؤالتو بگو . راحتم کن .

اهل کدام شهری ؟

از غرب کشور آمده ام ، شهر . . .

_ چند سالته

؟

ای بابا ، دخترم ! به این کارها چکار داری ، می خوای حاج عباس بشنود . از او دنیا بیاد طلاقم بده ؟

صورت مهربانش را بوسیدم و با لبخندی گفتم :

مادر از خیر این سؤال گذشتم . یادته چندمین باره که به زیارت می آیی ؟

والله راستش را بخوای نه ، ولی می دونم زیاد اومدم .

از این سفرها خاطره ای داری برام تعریف کنی ؟

آها حالا شد یه حرفی . آره یه بزرگواری از آقا دیدم که هیچ وقت فراموش نمی کنم و به خاطر همون تا می تونم به زیارت و پابوسش میام . . . تا مداد و کاغذ را آماده کردم ، با تعجب نگاهی کرد و گفت : وایسا ! وایسا ! اول بگو ببینم تو خودت کی هستی که این قدر سؤال پیچ می کنی ؟ تو چکاره ای که مثل مأمورای شب اول قبر منو سین جیم می کنی ؟ حالا دفتر و مداد تو برداشتی ازم مدرک بگیری .

دستهایش را در دستم فشردم و گفتم من خدمتگزار ناچیز آقا هستم و برای مجله حرم هر وقت توفیقی حاصل شد ، مطلب می نویسم . سرگذشت آدمهایی را که هنوز از جویبار صدق و صفا آب می نوشند و در جاده آینه ای صراط مستقیم قدم بر می دارند ، آدمهایی که در دستهایشان برکت خدا سبز می شود و اندیشه دلهایشان خرمن خرمن گندم است ، ریا نمی فروشند ، و زلال زلالند ، مثل گنبد آقا . قلبشان در تاریکی و روشنایی می

درخشد . آرامش آخرتشونو به تشویش و نامردمی این دنیا نفروختند . مثل سپیده صبح صافند و چون عشق داغ .

دور و برش را نگاهی انداخت و گفت : وای ، خاک بر سرم . خدا مرگم بده . می خوای وقتی برگشتم به ولایت ، هم ولایتی هام بگن ننه جعفر برای زیارت نرفته . با روزنامه چیا اختلاط کرده . حالام برگشته با فیس و افاده ، که من آدم مهمی شدم .

ببین مادر جون ! قربونت برم معذرت می خوام ، هیچ سؤالی نمی کنم . خوبه ؟ راضی شدی ؟ فقط خاطراتتو تعریف کن .

باشه می گم ولی اسممو نمی گم .

پس بیا بریم یک جای خلوتی بنشینیم .

دل دل می زدم و دعا می کردم پشیمون نشه و از این که موفق شده بودم این پیر زن شهرستانی با صفا را به حرف بیارم خوشحال بودم .

بفرما مادر ! همین جا خوب و مناسبه ، یاا . . . قربون قدمت .

می دونی دخترم . سالهای گذشته ، خدا بیامرز کربلایی عباس ، یه روز به خانه آمد و گفت : ننه جعفر ، خانوم خانوما ! یه مژده برات دارم . هاج و واج به دهنش نگاه کردم ببینم چی می خواد بگه . بعد از کمی صغری کبری چیدن ، گفت : بار و بندیل رو ببند و کارها تو انجام بده تا کفش و کلاه کنیم و بریم پابوس آقا امام رضا (ع) ، گفتم : چی ؟ زیارت ، فریاد ناگهانی کربلایی

مرا به خود آورد : چی شده زن می خوای خونه خرابم کنی ؟ وقتی به خود آمدم دیدم از خوشحالی قدح سفالین بزرگی را که پر از دوغ بود به روی زمین انداختم و مثل جگر زلیخا تکه تکه شده .

خیلی خجالت کشیدم زیر چشمی نگاهی بهش کردم دیدم اخماش تو هم رفته ، کمی ترسیدم . به من و من افتادم و نشستم زمین را تمیز کنم ، که جلو آمد با محبت دستی به سرم کشید و گفت : ناراحت نباش فدای سرت .

شوق زیارت آقا بود پاشو ، پاشو به کارهات برس ، من جمع می کنم . رو کردم به امام رضا : آقا جون ! قربونت برم . آفتاب از کدوم طرف در اومده که کربلایی میخواد کار خونه انجام بده . فهمیدم همه از شوق زیارت آقاست . خلاصه چه سرتو درد میارم . دو روز بعد پس از خداحافظی از قوم و خویشها ، با سلام و صلوات ما را از زیر قرآن و آینه گذراندند و راهی سفر آروزها شدیم .

یادم نمیاد چند روز طول کشید تا به دروازه شهر مشهد رسیدیم . البته ، نه که ما مشتاق دیدن قبر آقا بودیم و من هم اولین سفرم بود ، خیلی در راه سخت گذشت و زمان خیلی طولانی به نظر رسید . هر چی می آمدیم مثل این که جاده کش بر می داشت و درازتر می شد . تا این که یه روز دم دمای غروب به نزدیکی شهری رسیدیم که دو تا آفتاب داشت .

یکی اون ته های آسمونش

بود و یکی هم عین خورشید ظهر ، بین زمین و آسمون می درخشید . به کربلایی گفتم این جا کجاست که دو تا آفتاب داره ؟ کربلایی قیافه ای گرفت و قاه قاه خندید ، حالا نخند و کی بخند ، من از خجالت سرم را پایین انداختم و حرفی نزدم و او بعد از مدتی غش و ریسه رفتن ، ناگهان با قیافه ای مودبانه دست بر سینه ، گفت :

السلام علیک یا علی بن موسی الرضا ! و . . .

برخود لرزیدم و اشک از چشمانم جاری شد . پس این جا خراسونه ؟ این گنبد و گلدسته های آقامونه ؟ زبانم بند آمده بود ، نمی دانستم چیکار باید بکنم . دست و پام رو جمع کردم و رو به حضرت گفتم : سلام آقا جان ، سرو جونم فدات . و زار زار تمام غروب را گریه کردم .

از اول شهر تا نزدیک حرم ، نفهمیدم چطوری اومدم و چی به من گذشت که بالاخره رسیدیم . به کربلایی گفتم : تو رو خدا همین نزدیکی ها یه خونه بگیر که پنجرش رو به حرم آقا واشه و این ده روز هیچ از آقا جدا نشیم . گفت : ای به چشم ، خانوم خانوما ! دیگه چی ، سرم را پایین انداختم و گفتم : خدا عمرت بده مرد ، که منو برای زیارت آوردی .

جونم برات بگه ، همون طور که دلم می خواست آقا کمک کرد و یک اتاق خوب گرفتیم و شدیم همسایه آقا . پسرم و کربلایی رفتند وضو بگیرند .

منم رفتم چادر نماز بردارم و آماده برای زیارت بشم که تا دولا شدم چادرم را بردارم ، درد شدیدی در کمرم احساس کردم ، طوری که دولا ماندم . چه سرت را درد می یارم ، با هزار زحمت مرا خواباندند و گفتند : تو استراحت کن . خسته راه هستی . فردا ان شاءالله می بریمت زیارت .

تمام غصه های دنیا بغضی شد و در گلوم ماندگار شد . شوهرم و پسرم جعفر به زیارت رفتند من ماندم و اشک و التماس به درگاه آقا . درد ساکت نشد که نشد . فردا رفتند داروی گیاهی برام آوردند . هیچ اثر نمی کرد و هی مشکلی بر مشکل اضافه می شد . تا یه شب که شوهر و پسرم به زیارت رفتند . دلم خیلی گرفت . داشتم به حرم آقا با حسرت نگاه می کردم و اشک می ریختم .

یعنی آقاجون ! من گنهکارم که تا این جا آمدم ولی داخل خونه ات راهم نمی دی ؟ این رسم مهمان داریه ؟ خودت می دونی چقدر راه اومدم . تو را به جان جوادت ! از سر تقصیراتم بگذر . آخه می شه آدم تا این جا بیاد ، شما رو نبینه ؟ که ناگهان در بین هق هق گریه ام در اتاق باز شد و یه آقایی اومد تو با یک بشقاب انگور . من دست و پامو گم کردم . گفتم حاج آقا ! ببخشید . ما نمی دونستیم ! این خونه شماست . این جا را به ما هم اجاره دادن ، کربلایی بیاد از این جا

می ریم . آقا بشقاب انگور را زمین گذاشتند و گفتند : بخور ، خوب می شی ، من اومدم دو رکعت نماز بخونم و برم ، در گوشه اتاق به نماز ایستادند . دست و پام می لرزید . صورتم را محکم پوشوندم و سرم را روی بالش به سمت دیوار برگردوندم . دعا می کردم زودتر جعفر و کربلایی برگردن .

با شنیدن صدای در ، فریاد زدم جون خودتون اومدین زیارت ! خونه مردم را غصب کردین و توش نماز می خونین ، حتماً قبول می شه ؟ عبادتتون خیلی درسته و زدم زیر گریه ، برگشتم دیدم آنها متحیر مانده اند ، فکر کردن دیوانه شدم با احتیاط جلو اومدن . گفتن چی ! ما خونه را اجاره کردیم و در اختیار خودمونه .

با دست گوشه اتاق را نشان دادم و گفتم پس این آقا چی می گن ؟ و هر سه نفر برگشتیم ، نه آقایی بود و نه بشقاب انگوری . ناخود آگاه از جا بلند شدم . دردی در خود احساس نکردم ولی هنوز شیرینی همان یک دونه انگور را در دهنم مزه مزه می کردم . آره جونم ! بعد از کلی بهت و حیرت ، متوجه شدیم که آن آقا ، آقا امام رضا (ع) بودند که به دیدار دل شکسته من اومدن و منو شفا دادن .

بعدش هم خودت بهتر می دونی که چه احساسی داشتم . از اون سال تا حالا در هر شرایطی به دیدن آقا میام ، حالا بیا زیارتنومه برام بخون .

رو چشمم ، مادر

جان !

السلام علیک ایها الامام الغریب . . . ! !

تو گرامی ترین مقصود هستی !

ای خدای من !

تقرب می جویم به سویت به وسیله فرزند دختر پیغمبرت محمد (ص) که رحمت تو بر او و آلش باد !

نوشته سکینه آرزومانی

قدمی از میان نور

شفایافته : راضیه یعقوبی

12 ساله ، اهل بروجرد

تاریخ شفا : خرداد 1368

بیماری : سرطان

هی دخترها ! برین تو ! هوا سرده . . . سرما می خورین !

پنجره ای باز می شد . زنی لچک به سر ، میان قاب آن هویدا می گردید و همین حرف را می زد . اما ما گوشمان هم بدهکار این حرفها نبود . بی توجه دست در دست هم داده ، دایره ای ساخته بودیم و سرود می خواندیم ، تن به خیسی باران سپرده بودیم و صدای شادیمان تمامی کوچه را پر کرده بود .

باران میاید جرجر

پشت خونه هاجر

هاجر عروسی داره

دمب خروسی داره .

بارون که شدیدتر می شد ، لچ آب که می شدیم هلهله کنان به همان خانه ای می رفتیم که زن لچک به سر از قاب پنجره اش ما را صدا زده بود . فرقی نمی کرد چه مادر من چه مادر دیگران چه خانه من ، چه خانه دیگران .

زیر کرسی یا کنار بخاری گرم ، تنهای خیس خود را می خشکاندیم و با چای داغ پذیرایی می شدیم همیشه همین طور بود و هر روز که باران می بارید ما همین آش را داشتیم و همین کاسه . باران می بارد دانه

های ریز و درشت آن با ضرباتی هماهنگ به شیشه می خورد ، و قاطی با صدای یکنواخت ناودان آهنگ دل نوازی را می سازد .

تنها و رنجو ، روی تخت بیمارستان دراز کشیده ام ، در نگاهم باران است و اندیشه ام به دورها راه می گیرد ، به آن روزهای شاد ، بارانهای تند بهاری و تن به خیسی آن سپردن ، سرود خواندن های با هم و در بارن دویدن ها .

حالا چه مانده برایم از آن روزهای خوب ؟ جز خاطره ای گنگ و شبهی از همسن و سالانم که حالا به حتم قد کشیده اند و بزرگ شده اند چقدر دلم برایشان تنگ شده است . چشمانم را روی هم می گذارم و سعی می کنم تا به یاد بیاورم . سعی می کنم تصویر یکی یکی شان را در ذهنم نقش کنم صداهایشان را می شنوم . با آهنگ ناودان و باران سرود می خوانند . چقدر شادند و رها :

بارون میاد جرجر

. . .

گوشهایم را تیز می کنم سعی می کنم تا صداها را بشناسم ،

پشت خونه هاجر ،

بارون میاد جرجر

. . .

صدیقه است ، طاهره ، حکیمه ، هما و من .

صدای دست زدنهایشان در گوشم می پیچد ، قاطی با صدای زنی که صدایمان می زند ، هی دخترها ! بیاین تو ، هوا سرده سرما می خورین ، هی راضیه ! راضیه ! صدا صدای مادرم است . چشمانم را باز می کنم . هموست که بالای سرم نشسته و به صورتم خیره مانده ،

هنوز نخوابیدی ؟ نه مادر ، دست مهربانش را روی پیشانی ام می گذارد خم می شود و صورتم را می بوسد : امروز مرخصی ، دکتر می گفت : حالت خیلی بهتر شده می بریمت خونه بعد هم یه مسافرت ، کجا ؟ من می پرسم و مادر لبخندی می زند و می گوید : دوست داری کجا بریم ؟ بی اختیار فریاد می زنم : خب معلومه ، مشهد . . .

تمامی حواسم به او بود از خواب که برخاست با تعجب و هراس به این سو و آن سو نگریست ، عرق بر سر و رویش نشسته بود می لرزید . دست بر طنابی را که به گردن بسته بود کشید . طناب باز شد . هراسان از جا برخاست . نگاهش بی هدف به هر سو چرخید . مراکه دید کمی آرامش یافت . لبخندی بر لبهایش نشست و خندید . خنده اش ، به هق هق گریه مبدل شد ، جلو آمد و کنارم نشست : مادرم کجاست ؟ او را به آغوش کشیدم و پرسیدم : شفا گرفتی ، نه ؟ سرش را تکانی داد و گفت : خواب دیدم یه خواب عجیب .

هفت روز است که دخیل بسته ام در طول این مدت دو نفر شفا گرفته اند : یکی همان دختر و دیگری زنی که دیشب شفا گرفت ، می گفت سرطان دارد ، مثل من اما شفا گرفت و رفت ، او هم خواب دیده بود .

پس چرا امام به خواب من نمی آید ؟ اگر به خوابم بیاید دامنش را خواهم گرفت

به پایش خواهم افتاد ، به او خواهم گفت که سرطان چه بلایی به سرم آورده است . یکی از کلیه هایم را از کار انداخته و دیگری را هم خراب کرده است .

به او خواهم گفت که هر بار زیر دستگاه تصفیه خون (دیالیز) می روم ، چقدر زجر می کشم می میرم و دوباره زنده می شوم آری به او خواهم گفت و با التماس خواهم خواست که مرا هم شفا دهد .

دسته ای کبوتر در بالای سرم اوج می گیرند و در آن سوی گلدسته های حرم از نگاهم پنهان می شوند . نسیمی ملایم وزیدن می گیرد نگاهم به مادر می افتد که از سقاخانه برایم آب می آورد در ظرفی کوچک و زیبا اما من که تشنه نیستم . بگیر ، آب شفاست .

صدای که بود ؟ مادرم ؟ اما او که چیزی نگفت . فقط ظرف آب را جلوی رویم گرفت و در نگاهم خندید . حتی لبهایش هم تکانی نخورد ظرف آب را از دستش گرفتم . بنوش آب شفاست . دوباره صدا آمد این بار نزدیکتر .

صدای مردی بود . رو چرخاندم نوری چشمانم را زد نور از آن سوی ضریح می آمد ، قدحی از میان نور ، آب به رویم پاشید ، یک بار ، دوبار ، چند بار ، خیس خیس شدم مادر با تحیرتکانم می داد .

هی راضیه ! چه شده ؟ بیدار شو دخترم ، بیدار شدم . باز باران بود که می بارید و من خیس خیس شده بودم ، مادرم پتویی را به

دورم پیچید ، مرا بغل کرد و با خود به داخل حرم برد . چت شده بود راضیه ؟ خواب می دیدی ؟ ها مادر ، خواب می دیدم ، یه خواب عجیب ، چقدر دلم می خواست بازهم بخوابم و خواب ببینم . باز آن دست نورانی از آن قدح نور برویم آب بپاشد . دوباره پلکهایم را روی هم می گذارم و آرام زمزمه می کنم کاش بیدارم نکرده بودی مادر ! باران میاد جر جر پشت خونه هاجر هاجر عروسی داره دمب خروسی داده با هم هستیم همان هم بازی های قدیمی . دست در دست هم داده ، شاد می خوانیم .

سرود باران ، و باز هم پنجره ای باز می شود و زنی لچک به سر میان قاب آن هویدا می گردد :

هی دخترها ، بیاین تو . . .

صدای مادر است ، چشمانم را باز می کنم مادر رو به روی نگاهم ایستاده است همراه با تمامی هم بازیهای قدیمی ام زیارتت قبول راضیه ! گلها را می گیرم و به رویشان می خندم مادر شاخه های گل را در گلدانی کنار پنجره می چیند .

در بیرون باران می بارد . برخورد دانه های باران بر شیشه پنجره ، قاطی با صدای ناودان آهنگ زیبایی را ساخته است .

نوشته : حمیدرضا سهیلی

کارد پیشکش

(کارد پیشکش)

سید مرتضی موسوی نواده سید محمد (صاحب مدارک) علیه الرحمه فرمود : استاد تقی اصفهانی کاردگر گفت :

من کارد بسیار خوبی برای آشپزخانه حضرت رضا (علیه السلام) ساختم آنگاه بقصد زیارت آن بزرگوار

از اصفهان حرکت کردم و آن کارد را بعنوان پیشکش بآستان قدس رضوی با خود برداشتم و براه افتادم . وقتی نزدیک کاشان رسیدم در کاروانسرائی (مسافرخانه) که در آنجا بود در یکی از اطاقها منزل کردم .

در آنجا شخصی را دیدم مریض است و روی بستر با یک حال ناتوانی افتاده من دلم بحال او سوخت و نزدیک رفتم و از احوال او جویا شدم . گفت من از اهل بلخم (افغانستان فعلی) ولی بر طریقه ومذهب ایشان نیستم و اراده رفتن بخراسان دارم و حال در اینجا بیمار شده ام و بجهت بی پرستاری ناخوشی من طول کشیده است .

استاد تقی می گوید : وقتی این حرف را زد که من خیال زیارت امام رضا (علیه السلام) را دارم با خود گفتم خدمت زوّار امام رضا (علیه السلام) یکی از عبادت هاست . خوب است که من از او پرستاری کنم بلکه بهبودی یابد .

لذا یک هفته توقف کردم و مشغول پرستاری او بودم تابحال آمد و قوی پیدا کرد و من غافل از این بودم که آن ملعون گرگی است که خود را در لباس میش درآورده و ماری در آستین .

شبی در همان کاروانسرا خوابیده بودم آن ملعون فرصت را غنیمت شمرده بود و بقصد کشتن من دست و پای مرا محکم بسته بود . وقتی که خواست مرا بکشد یکمرتبه از خواب بیدار شدم .

دیدم آن خبیث کارد خودم را که برای حضرت رضا (علیه السلام) ساخته بودم در دست گرفته و اراده قتل مرا

دارد و گفت من از زیادی خوبی تو ، بتنگ آمدم و اینک من تو را با همین کارد خودت می کشم و راحت می شوی .

آن کارد بقدری تیز و تند بود که عکسش را اگر در آب می انداختی نهنگان دریا ریزریز می شدند و طوری آن را درست کرده بودم که با یک اشاره کارد از غلاف بیرون می آمد .

من در آنحال بیچارگی و اضطرار و پریشانی بمضمون (امن یجیب المضطر اذا دعاه) توجه بحضرت رضا (علیه السلام) کرده و متوسل بآنحضرت شدم و و متحیر بودم که ناگاه دیدم آن کارد بمانند زبان اژدها در کام چسبیده و از نیام بیرون نمی آید . پس آن بدبخت کارد را بزیر سینه خود گذاشت و با زور و قوت تمام می کشید که کارد از غلاف بیرون شود که ناگهان کارد الماسی از غلاف درآمد و بر سینه نحس آن ملعون خورد که فوراً تمام امعاء و احشامش فرو ریخت وجان بمالک دوزخ سپرد .

منکه از کشته شدن نجات یافتم خدای را شکر کردم لکن با دست و پای بسته افتاده بودم . که ناگاه مردی شمع بدست وارد شد و چون مرا دست و پای بسته و آن شخص را کشته دید ترسید .

گفتم مترس که امشب در اینجا معجزه ای روی داده آن شخص تا صدای مرا شنید و از صدا مرا شناخت پیش آمد و مرا دید و او را شناختم که یکی از همسایگان است و او نیز مثل من قصد زیارت حضرت رضا (علیه السلام) را

دارد . پس قضیه را باو گفتم و او دست و پای مرا باز کرد و بدن نحس آن ملعون را بیرون انداخت برای خوردن سگها .

سپس با همان مرد باعتقاد راسخ حرکت کردیم و به مشهد مشرف شدیم و آن کارد را بآستان مقدس رضوی تقدیم نمودیم .

(- دارالسلام محدث نوری .)

بر در لطف تو ای مولا پناه آورده ام

من گدایم رو بدرگاه تو شاه آورده ام

توشه و زادی ندارم بی پناهم خسروا

خوار و زارم یکجهان بار گناه آورده ام

سوختم بر آتش سوزان و از فضل خدا

باردیگر روی براین بارگاه آورده ام

نام مهدی بردم و شد خامش آتش از وفا

لطف حق بر اسم اعظم چون پناه آورده ام

روسفیدم کن بدنیا و بعقبی ای شها

که بدرگاه تو من روی سیاه آورده ام

یک نظر بر حال زارم از ره لطف و کرم

من حقیرم بر درت حال تباه آورده ام

کاغذ برائت

(کاغذ برائت)

مرحوم محدث نوری علیه الرحمه فرمود جمعی از ثقات خبر دادند که : جماعتی از اهل آذربایجان بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف

شدند یکنفر از آنها کور و نابینا بود چون بمقصود رسیدند یعنی بفیض زیارت آن بزرگوار نائل شدند و بعد از چندین روز توقف عتبه مبارکه را بوسیده رو بوطن حرکت نمودند تقریباً در دو فرسخی مشهد فرود آمده و منزل کردند در آنجا نزد یکدیگر نشستند .

کاغذهائی را که نقش قبه منوره و روضه مقدس و اطراف آن بر کاغذ بود برای تبرک و سوغاتی خریده بودند بیرون آورده

و نظر می کردند و اظهار مسرّت و خوشحالی می نمودند .

آن شخص نابینا چون چشم نداشت و نمی دید و خبری هم از آن کاغذها نداشت تا صدای کاغذ را شنید و اظهار خوشحالی رفقای خود را متوجه گشت . پرسید سبب خوشحالی شما چیست ؟

و این کاغذها چیست و از کجاست .

رفقا بعنوان شوخی گفتند مگر تو نمی دانی این کاغذها برات خلاصی و بیزاری از آتش جهنم است که حضرت رضا (علیه السلام) بما مرحمت فرموده است .

تا این سخن را شنید باورش شد یعنی قطع بصحت این خبر نمود و گفت معلوم می شود که امام هشتم (علیه السلام) بهریک از شما که چشم داشته اید (کاغذ) برات داده و من که کور و ضعیف هستم برات مرحمت نفرموده است بخدا قسم که من دست برنمی دارم والساعه برمی گردم و می روم و برات خود را می گیرم .

عازم برگشتن شد و رفقای او چون جدیت او را برای برگشتن دانستند گفتند ای مرد حقیقت مطلب این است که ما شوخی و مزاح کردیم و این کاغذها چنین و چنان است .

آنمرد باور نکرد و با نهایت پریشانی ترک رفقای خود نموده وبرگشت بمشهد مقدس و یکسره بآستان عرش درجه مشرف گردید و ضریح مطهر را محکم گرفت و بزبان خود عرض کرد : ای آقا من کور و عاجزم و از وطن خود بزیارت حضرتت با کوری آمده ام و حال از کرم جنابت بعید است که برفیقان من که چشم دارند برائت بیزاری از آتش دوزخ

مرحمت کنی و بمن که عاجز وضعیفم مرحمت نفرمائی .

بحق خودت قسم که دست از ضریحت برنمی دارم تا بمن نیز برات آزادی عطا فرمائی . یکمرتبه دید پاره کاغذی بدستش رسید وهر دو چشمش روشن و بینا گردید و بر آن کاغذ سه سطر بخط سبز نوشته بود که فلان پسر فلان از آتش جهنم آزاد است . پس با کمال خوشحالی از خدمت قبر شریف آن حضرت بیرون آمد و خود را برفقای خود رساند .

(- دارالسلام محدث نوری .)

ای مظهر صفات الهی خدیو طوس

وی قبله گاه هفتم و وی هشتمین شموس

ازعرش سوی فرش ملائک علی الدوام

نازل شوند ببارگهت بهر خاکبوس

لرزد بصبح وشام دل خصم همچوبید

چون در نقارخانه تو می زنند کوس

ازشرق و غرب رو بتو آرند شیعیان

بر درگهت کنند پی مسئلت جلوس

زیراکه ز آستان رضا نارضا نرفت

هرگزکسی اگرچه بدی کافر و مجوس

نازند برتمامت مردم بروز حشر

آنان که سوده اند بدربار تو رؤس

لکن بسی دریغ که از زهرجا نگذار

بنمود تلخ کام تو مأمون چاپلوس

چون زهرکس بقلب شریفت اثر نمود

دلهای دوستان زغمت گشت پرفسوس

زان زهر بهر نفس نفیست نفس نماند

ای خسروی که بدنفست حافظ نفوس

آخر بطوس جان بسپردی غریب وار

ای خاک بر سر من ووین چرخ آبنوس

باشد امیدوار مروج که روز حشر

او را دهی نجات درآنروز بس عبوس

کرامات رضوی

نام شفا یافته : زهرا منصوری

ساکن : خرمآباد تنکابن

نوع بیماری : فلج تمام بدن

تاریخ شفا : 13 مرداد 1366

نه کار یک روز و دو روز

است ، و نه یک ماه و دو ماه ، و نه حتی یک سال و دو سال . صحبت یک عمر است . یعنی میشود انتظار داشت که او یک عمر این وضعیت را تحمل کند و دم برنیاورد ؟

نه توقع بزرگی است ، من نبایستی چنین انتظاری از او داشته باشم ، او هنوز جوان است و همسری سالم و خوب میخواهد . زنی که وقتی او از کار روزانهاش بر میگردد ، تمام اتاقها را تمیز کرده باشد ، چای دم کرده و ناهارش آماده باشد وقتی در زد ، به استقبالش برود و با خوشرویی در به رویش بگشاید . برایش چا بریزد و تا او چایش را بنوشد ، سفره را انداخته و بساط ناهار را مهیا کرده باشد و هنگامی که شوهر از او میپرسد :

ناهار چی داریم ؟ زن به رویش لبخند بزند و بگوید : همون غذایی رو که دوس داری و شوهر دو دستش را محکم به هم بکوبد و با خوشحالی بگوید :

آفرین به همسر خوب و باوفایم . اما حالا چی ؟

با کدام پا ، همراهش بشوم ؟ با کدام دست ، همیارش باشم ؟ با کدام کلام ، همزبانش گردم ؟

با کدام . . . ؟ !

نه من نباید از وی متوقع باشم که به پایم بماند تا پیر شود . آخر تا کی تحمل خواهد کرد ؟ یک سال ؟ ده سال . . . بالاخره خسته خواهد شد و م باید قبل از آن تکلیفم را با او روشن کنم . باید حرف دلم را

برایش بگویم . او نباید به درد من بسوزد خرد شود و بمیرد . من نباید انتظار داشته باشم که او یک عمر تر و خشکم کند ، این سو و آن سویم ببرد ، زندگیاش را به پایم تباه کند و من حتی زبان تشکر از او را هم نداشته باشم . باید از او بخواهم رهایم کند ، طلاقم بدهد و هودش را از زیر بار مسؤولیت من خلاص کند .

من به او خواهم گفت همین امروز ، وقتی از اداره برگردد . همه حرفهایم را به او خواهم زد . اما با کدام زبان ؟ من که تکه گوشتی بیش نیستم ، به هیچ تکان و حرکت ، بی هیچ ثمر و اثر . نه حتی دستی که بنویسم . تنها ، بار سنگینی هستم که بر دوش او آویزان و بس . . . بیچاره شوهرم .

چرا باید درد لاعلاج مرا تحمل کند ؟ چرا باید به پای من بسوزد و ذوب شود ؟ آه چگونه برایش بگویم ؟ چطور آگاهش سازم که دیگر نمیخوام باری بر دوشش باشم ؟ آه ، اگر زبان میداشتم . . . ! همه چیز به یکباره اتفاق افتاد . عباس در تراس خانه نشسته بود و انوار غروب را به چشم میکشید که ناگهان دردی به پهلو راستم خزید تنم به رعشه افتاد و بیاختیار جیغ کشیدم ، عباس به سرعت به سویم دوید ، و من شنیدم که فریاد زد :

. . . یا امام رضا . . .

بعد تنها تصویری از چهره نگران او دیدم که به سویم

خم شد و دستان مردانهاش مرا از زمین بلند کرد . وقتی به هوش آمدم در بیمارستان بودم . خواستم برخیزم ، اما گویی مرا به تخت دوخته بودند . عباس با همان چره نگران و آشفته جلو دوید و تا مرا به هوش دیدی فریاد زد :

خانم پرستار . . . خانم پرستار . . . به هوش آمد .

پرستاری به درون آمد و دنبال او پدر و مادر پیرم با چشمانی پر از گریه . خواستم سلام کنم ، ولی زبانم در دهانم قفل شده بود . تنها گریه بود که به کمکم آمد و اشک ، مرحم درد و رنجم شد . گریستم . شوهرم دستان بیرمق و بی حسم را درون دستانش گرفت و آرام همراه من گریست و بعد گفت :

غصه نخور ! خوب میشی .

و من هم همین تصور را داشتم ، هرگز به باورم نمیآمد که فلج شده باشم و دیگر هیچ وقت قادر به حرف زدن و تکان خوردن نباشم .

روزها گذشت ، و من نه توان حرکت یافتم و نه قدرت کلام . از بیمارستان مرخصم کردند ، به خانه آمدم ، بی آنکه تغییری در حالتم حاصل شده باشد . همان گونه لس و بیحس و بیزبان . همه دورم را گرفتند . پدر ، مادر ، برادرها ، خواهرها و همه قوم و خویشها . مادر یکریز میگریست . چشمه اشکش هنوز خشک نشده بود . مدام از امام ، طلب حاجت داشت ، حاجتش شفای من بود ، بیچاره مادر ، نمیدانست که دخترش مرده است ، مردهای

که فقط نف میکشد ، ای کاش آن را هم نمیکشید . کم کم دور و برم خالی شد . برادرها و خواهرها رفتند ، قوم و خویشها طلب شفا کردند و مرا به خدا واگذاشتند .

پدرم رفت و تنها مادرم بود که هنوز بر بالینم میگریست . بیچاره مادرم تا کی میتوانست تحمل کند ؟ تا کی میتوانست بر بالینم بگرید ؟ آیا میتوانست همه زندگی خودش را رها کند و به من بپردازد ؟ نه ، نه او میتوانست و نه من چنین انتظاری از او داشتم . چند روز بعد شوهرم ضمن تشکر از او خواهش کرد تنهایمان بگذارد و مادر که میرفت هنوز میگریست .

بازم میام دخترم هر روز بهت سر میزنم .

تنها که شدیم ، عباس کنار نشست ، نگاهش را به نگاهم دوخت و آرام زمزمه کرد : معالجت میکنم . زهرا؛ حتی اگه شده همه زندگیمو خرجت کنم .

با تنها سرمایهام با نگاه از او تشکر کردم و با اشاره عکسی را که در اوایل ازدواجمان در مشهد گرفته بودیم نشانش دادم . میخواستم به این وسیله به او بفهمانم که مرا به زیارت آقا ببرد تا شفایم را از آن حضرت تمنا کنم . نگاهش را از من به عکس برگرداند و من بستری اشک را در خانه چشمانش دیدم . باریکهای از آن بر شیار صورتش راه گرفت و در سیاهی ریش انبوهش گم شد و من صدایش را شنیدم که از زمزمه به دعا برخاست .

یا اباالحسن ، یا علی ابن موسی الرضا ، یابن رسول ا . . .

یا سیدنا و مولانا ، انا توجهنا و استشفعنا و توسلنا بک اله ا . . . و قدمناک بین یدی حاجاتنا . یا وجیها عند ا . . . اشفع لنا عند ا . . .

من نیز با او ، در دل ، هم دعا شدم ، و توسل به حضرت جستم .

صدای چرخش کلید در قفل تفکراتم را شکست در ، بر پاشنه چرخید و عباس میان دو لنگه آن هویدا شد . تبسمی به صورتش نشست و آرام گفت : فردا عازمیم . ان شاءا . . . که دست خالی برنمیگردیم .

بعد بلیتی از جیبش درآورد و جلوی صورتم گرفت و گفت :

به هر زحمتی بود بلیت مشهد رو گرفتم . از اداره هم دوازده روز مرخصی گرفتم؛ دو روز برای رفت و برگشت ، ده روز هم قصد زیارت آقا ، خوبه ؟ با سر جواب مثبت دادم و با اشک دیده از او تشکر کردم . باران اشک چشمانم را پر کرد ، و تصویر عباس در امواج نگاهم گم شد زیرا جز با زبان اشک و نگاه ، نمیتوانستم با او حرف بزنم .

در نگاهم ، پرواز کبوتران حرم است ، و بر گوشهایم نجوایی عاشقانه و دردمند . عباس دخیل بسته و خود به حاجتمندی به حرم رفته است . تشنهام ، عطش به جانم افتاده و داغ آن بر لبهایم و من عاجزم از واگویی نیاز . نگاهم را به اطراف میسایم .

آن سوتر ، سقاخانه ، رو به رو با نگاهم ، ایستاده است ، پایدار و لب تشنگان

، عطش به آب گوارایش میسپارندو سیر کام دور میشوند . آه اگر میتوانستم و بر پاهایم توانی بود . تا آن سو ، میدویدم و ظرف سقاخانه را لبالب آب میکرد ، یک نفس سر میکشیدم و عطشم را به سردی گوارایش میسپردم . بعد ظرفها را یکایک پر از آب میکردم و به هر دخیل بسته عاجزی که یارای حرکتش نبود آب میدادم . اما افسوس . . . افسوس که خود نیز حلقهای از همان سلسلهام .

در کنار سقاخانه ، نگاهم به روی آقایی میایستد که گویی با اشاره با من سخن میگوید . اما چه میگوید ؟ نمیدانم ، راه دور است من از اشارهاش چیزی نمیفهمم . نزدیکتر میآید . حالا با وضوح او را میبینم . چهرهاش متبسم و نورانی است .

شالی سبز بر شانه انداخته و کاسهای در دست دارد . کاسهای لبالب آب ، آن را به سوی من دراز میکند و لبانش به آرامی تکان میخورد .

آب . . .

دستهایم را به سویش دراز میکنم . او فاصله دارد و دست من کوتاه ، تبسمی بر لبانش مینشیند صدایش به گوشم میرسد که میگوید :

برخیز ! آب را برای تو آوردهام بگیر .

و من بر میخیزم به طرفلش میروم رو به رویش میایستم و آب را از دستش گرفته با عجله و لاجرعه سر میکشم و سیراب میگویم :

سلام بر حسین شهید .

به رویم لبخند میزند و دور میشود و من یکباره در خود خیره و مات میمانم که ایستادهام . بر روی پاهای خودم و باز زبانم

که تکان نمیخورد سخن میگویم :

یا امام رضا . . .

فریاد میکشم و به سوی حرمش میدوم . او را پیدا نمیکنم . بر میگردم . عباس را میبینم که از حرم بیرون آمده و نگران به جای خالی من در کنار پنجره فولاد خیره مانده است .

کبوتران حرم از فراز گنبد امام بال میگیرند و در آبی بیکران آسمان ، رها میشوند . من نیز بسان آنها ، بال گرفته و پرواز میکنم . سبکبال و رها .

نقاره خانه همنوا با سرور من به صدا در میآید . . . و شادی بیپایان مرا به گوش همگان میرساند .

کرامات رضویه

نویسنده : حمیدرضا سهیلی

شفا یافته : امیر (هوشنگ) طاهری

اهل : مشهد – مقیم تهران

نوع بیماری : سکته ، فلج بدن

تاریخ شفا : 11/10/1371

پدر ، از اتاق بیرون دوید و فریاد کشید :

نور ، نور . . . یه نور سبز .

در حیاط ، همه جمع بودند . خان دایی به پشتی تکیه زده بود و قلیان میکشید مادر بزرگ کنار سماور نشسته بود و چای میریخت ، بچههای دور حیاط میدویدند و بازی میکردند . رضا باغچهها را آب میداد . مادر کنار حیاط اجاقی زده بود و آش نذری میپخت . فاطمه به کودکش شیر میداد . از صدای فریاد پدر ، همه متحیر ، خشکشان زد مادر فریادی کشید و از هوش رفت ، فاطمه کودکش را رها کرد و به سوی مادر دوید کودک ونگ زد ، مادر بزرگ او را بغل زد و لی لی کرد کودک

آرام شد و به روی مادر بزرگ خندید . رضا شیلنگ آب را در باغچه رها کرد و به طرف پدر دوید خان دایی قلیانش را کناری گذاشت و متعجب به پدر خیره شد . مادر بزرگ کودک را روی تخت خواباند و سجده شکر به جا آورد . شانههایش میلرزید ، وقتی سر از سجده برداشت چشمانش بارانی و خیس شده بود مادر به هوش آمد ، فاطمه او را بلند کرد و تکیهاش را به دیوار داد ، پدر همچنان مبهوت ایستاده بود و به جمع ، خیره نگاه میکرد ، مادر خطاب به فاطمه گفت :

شنیدی فاطمه ؟ او حرف زد ، پدرت حرف زد .

فاطمه ، سر تکان داد و گفت :

ها ، مادر شنیدم .

نگاهش را به سمت پدر چرخاند و گفت :

تو حرف زدی پدر ! حرف زدی !

رضا پدر را در آغوش گرفت و فریاد زد :

باورم نمیشه پدر . تو نه تنها حرف زدی ، که رو پاهای خودت ایستادی با پاهای خودت راه رفتی .

خان دایی که تا آن زمان ساکت نشسته بود ، تکیهاش را از پشتی کند ، از جا برخاست ، پدر را به آغوش کشید . او را بوسید و گفت :

این معجزس ، معجزه .

فاطمه زیر بغلهای مادر را گرفت ، او را از جا بلند کرد و کمک کرد تا روی تخت کنار مادر بزرگ بنشیند . بچهها دور پدر را گرفتند . پدر یکی یکی آنها را بغل کرد و بوسید . بعد به طرف مادر بزرگ که همچنان

ساکت نشسته بود و میگریست ، آمد و کنار او نشست . مادر بزرگ دستهایش را به آسمان بلند نمود و دعا کرد . پدر دستهای او را گرفت ، بوسید و گفت :

هر چی هس ، از دعای خیر مادره ، دعای مادر؛ رد خور نداره .

مادر بزرگ دوباره به سجده رفت و گریست ، بعد برخاست ، فرزندش را به آغوش گرفت ، بوسید و گفت :

وقتی شنیدم دکترا جوابت کردن ، به حرم رفتم و به جای تو زیارت به جا آوردم و از آقا شفای تورو طلب کردم . دلم شکست و گریستم ، اون قدر که همون جا از هوش رفتم ، امام رو دیدم که به سویم آمدن . از من پرسیدن چرا امیر به دیدن ما نمییاد ؟ گفتم امیر این جا نیس آقا از مشهد رفته . ده ساله که مقیم تهران شده .

آقا گفتن به او بگو بیاد ، درگاه ما درگاه ناامیدی نیس .

از خواب بیدار شدم . موضوع را به هیچ کس نگفتم ، فقط به رضا زنگ زدم و از او خواستم تا ترا به مشهد بیاره ، به زیارت آقا ، امام غریب .

پدر گریست و گفت :

آه . . . چقدر بیوفا بودم من .

بعد برای مادر بزرگ تعریف کرد :

به نماز ایستاده بودم که سرم گیج رفت ، خانه دور سرم چرخید . همه چیز جلو چشام تیره و تار شد . به زمین افتادم و دیگه چیزی نفهمیدم ، وقتی به هوش آمدم دکتری بالای سرم بود ، شنیدم که

میگفت :

احتمال گسترش درد و از کار افتادن قوای حسی بدن هست . این نوعی سکته خطرناکه . بهتره قبل از بروز اتفاقات بعدی و خدای نکرده خطرات جدی و احتمالی ، او رو به بیمارستان منتقل کنین ، تا تحت عمل جراحی قرار بگیره .

رضا جلو آمد ، کنار مادر بزرگ نشست و گفت :

من به دکتر قول دادم . مقدمات کار رو فراهم کردم ، اما وقتی موضوع رو با پدر در میون گذاشم ، دو پاش رو تو یه کفش کرد که الا و بلا به بیمارستان نمیام . از ما اصرار بود و از پدر انکار ، که میگفت : تو خونه بمیرم ، بهتره از تخت بیمارستان ، چند روز بعد کم کم حالش بهتر و ما هم خاطرمون جمع شد که حتما تشخیص دکتر اشتباه بوده ، مادر دنباله حرف رضا را گرفت و گفت :

اما تشخیص اشتباه نبود ، یک هفته بعد ، دوباره سرگیجه و درد به سراغش آمد و این بار خیلی زود او رو از پا انداخت . زبونش قفل شد ، بدنش به کلی فلج گردید ، گلویش آن قدر ورم کرد که نفس کشیدن هم برایش مشکل شد .

پدر نگاهش را از روی مادر بزرگ به روی مادر چرخاند با گوشه آستین اشک از چشمان خیسش پاک کرد و گفت :

تو خیلی زحمت کشیدی زهرا .

مادر گفت :

تو درد میکشیدی امیر . من طاقت رنج کشیدن تو رو نداشتم .

پدر گفت :

تو بیشتر از من رنج کشیدی مثل یک بچه تر و خشکم

کردی .

مادر سرش را پایین گرفت ، نگاهش را به گل قالیچه زیر پایش انداخت و آرام زمزمه کرد :

من فقط وظیفهام رو انجام دادم .

پدر گفت :

تو بیمارستان مدام بالا سرم بودی و پرستاریم کردی .

مادر گفت :

تو نمیتونستی نفس بکشی ، خرناسه میکشیدی ، با گریه به دکترا التماس کردم .

گفتند : برای تنفس بهتر ، بایدگلویش سوراخ بشه و گرنه با مسدود شدن کامل مجاری تنفسی ، مرگش حتمی یه . اما من قبول نکردم ، هر چه اصرار کردن نپذیرفتم . بعد مادر زندگ زد و گفت خواب دیده که تو رو به مشهد ببریم ، چون این جا هم طبیبی هس .

وقتی شنیدم ، گریهام گرفت ، چه طور من که سالها مجاور آقا بودم ، طبیب حقیقی رو از یاد برده بودم .

خان دایی که ساکت به پشتی تکیه زده و در فکر فرو رفته بود ، سکوتش را شکست و پرسید :

اون نور چه بود ؟ نوری رو که دیدی ، تعریف کن .

یک نور سبز بود ، وارد اتاق شد ، به اطراف گلاب میپاشید و پیش میآمد . همه اتاق را بوی گلاب پر کرده بود به سوی من آمد ، به روی من هم گلاب پاشید ، صدایی شنیدم که گفت : برخیز ، همه نگرانتن . گفتم : نمیتونم ، دستم رو گرفت ، من رو به روی تخت نشوند . به صورتش خیره شدم جز نوز چیزی ندیدم دوباره صداش رو شنیدم که گفت : برخیز همه منتظرتن . برخاستم ، خدای

من ! خواب میدیدم . از نور خبری نبود . اما اتاق پر از بوی خوش گلاب بود . با تحیر دستی به گلوم کشیدم ، هیچ ورمی نداشت . پاهام رو تکون دادم ، سالم بودن ، با ناباوری از جا برخاستم ، رو پاهای خودم ایستاده بودم ، بعد حیران ، به بیرون دویدم با پاهایی که مدتها چون چوبی خشک بودن و فریاد میکشیدم با زبانی که ماهها قفل شده بود .

خان دایی گفت :

معجزس .

مادر گفت : - معجزه دل شکسته مادر بزرگ .

معجزه دل شکسته مادر بزرگ .

پدر دست مادر بزرگ را بوسید و گفت :

قربون دل شکستهات ، مادر .

مادر بزرگ فقط گریست ، لبهایش تکان خورد ، اما چیزی نگفت ، خان دایی گفت :

دل شکسته محاله که پاسخ نگیره ، آقای جواب دلهای شکسته رو خیلی زود میده .

بعد تعریف کرد :

خدا بیامرزه پدرم رو ، او میگفت که در زمان سلطنت نادر ، مرد نابینایی براش شفای جشمانش به زیارت امام رضا (ع) میاد . مدتها در حرم امام دخیل میشینه اما شفا پیدا نمیکننه ، یه روز که نادر به قصد زیارت به حرم میاد ، اونو میبیه و میپرسه :

چرا این جا نشستی ؟ مرد میگوید : - دخیل نشستم .

دخیل ؟ دخیل کی ؟ برای چی ؟ - دخیل امام ، برای شفای چشمام .

نادر تأملی میکند ، بعد از مرد کور میپرسد : - آیا منو میشناسی ؟ مرد میگوید : - چگونه بشناسمت که از بینایی

محرومم ؟

نادر میگوید : - من نادر شاه افشارم ، دارم به زیارت مشرف میشم . اگر تا بر گردم شفای چشمات رو نگرفته باشی ، من جونت رو خواهم گرفت . این را میگوید و وارد حرم میشود . پیرمرد بیچاره بر خاک میافتد و زار میزند ، ساعتی بعد که نادر از زیارت برمیگردد ، مرد را شفا یافته و بینا مییابد ، میپرسد :

چگونه شفا یافتی مرد ؟ - میگوید : با دل شکسته . نادر میگوید : دل شکسته ؟

آری ، پس از تهدید تو ، دلم شکست و امام پاسخ دل شکسته را خیلی زود میده ، در این مدت که این جا دخیل نشسته بودم فقط یک چیز کم داشتم ، اون هم دل شکسته بود .

خان دایی قصه را که تمام کرد ، دوباره بر پشتی تکیه زد و به مادر بزرگ گفت : - با دل شکستهات برای ما هم دعا کن خواهر .

پدر کنار حوض نشست و مشغول وضو گرفتن شد؛ در حالی که هنز رایحه خوش گلاب در فضای خانه جاری بود .

کرامتی از آستان قدس رضوی و داستان ضامن آهو

دکتر احمد مهدوی دامغانی

چندی پیش ، به مناسبتی مطلبی در روزنامه اطلاعات درج شده بود و ذکری از آستان ملائک پاسبان اعلی حضرت اقدس علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه ، و داستان ضامن آهو در مجلسی مورد گفت وگو بود . دوست دانشمند عزیزی به بنده گفت : فلانی ! من هر قدر هم که می خواهم صحت این « داستان مبتذل » ضامن آهو را به خود بقبولانم نمی توانم و عقلم نمی پذیرد که این داستان

آن چنان که شنیده و خوانده ام عقلاً یا وقوعاً ممکن باشد ، گو این که اساساً این داستان را در هیچ کتاب معتبر و مأخذ قابل مستندی هم ندیده ام؛ و چون تو را یک طلبه غیرمتعصبی می دانم ، این است که خواهش می کنم نظرت را در این باره بگویی و اگر تو هم مثل من به این داستان باورنکردنی اعتقادی نداری ، چه بهتر که از این جا ، یکی دو خطی با هم به روزنامه اطلاعات بنویسیم و از مسؤولان آن روزنامه درخواست کنیم که از استعمال این القاب و عناوین عامیانه ، و بی معنی و غیرمستند که تازه بر فرض صحت هم چیزی بر عظمت مقام امام علیه السلام و جلال و کرامت آن بزرگوار نمی افزاید ، احتراز کند .

گفتم : راست است؛ زیرا اعتقادی که شیعه واقعی به ائمه طاهرین خود دارد ، فوق این امور و بالاتر از صحت و سقم این مسائل است؛ چو شیعه می گوید و می خواند که « وأمن من لجأ الیکم » (جمله ای از زیارت معروف به جامعه کبیره که ظاهرا انشای حضرت هادی علیه السلام است) .

باری ، از آن دوست عزیز پرسیدم : داستان ضامن آهویی که شما آن را عقلاً و وقوعاً محال می شمارید کدام است و چگونه داستانی است ؟

با نگاه تعجب آمیزی گفت : فلانی ! آیا مرا دست می اندازی یا واقعاً تو که هم بچه آخوند هستی و هم خراسانی ، از کم و کیف این داستان بی خبری ؟

گفتم : نه دوست عزیز ! تو را دست نمی اندازم و از کم و کیف داستان هم باخبرم؛

ولی دوست دارم داستان را از زبان تو هم بشنوم .

گفت : از مجموع آنچه در بچگی از بزرگترها شنیده و بعداً هم آن را به شعر عامیانه و به صورت جزوه کوچکی ، چاپ سنگی شده ای خوانده ام ، آنچه به یادم مانده ، این است :

صیادی در بیابانی قصد شکار آهویی می کند و آهو شکارچی را مسافت معتنابهی به دنبال خود می دواند و عاقبت خود را به دامن حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام که اتفاقاً در آن حوالی تشریف فرما بوده است ، می اندازد . صیاد که می رود آهو را بگیرد ، با ممانعت حضرت رضا علیه السلام مواجه می شود . ولی چون آهو را صید و حق شرعی خود می داند ، در مطالبه و استرداد آهو مبالغه و پافشاری می کند . امام حاضر می شود مبلغی بیشتر از بهای آهو ، به شکارچی بپردازد تا او آهو را آزاد کند . شکارچی نمی پذیرد و به عرض می رساند : الا و بالله ، من همین آهو را که حق خودم است ، می خواهم و لاغیر . . . و آن وقت آهو به زبان می آید و سخن گفتن آغاز می کند و به عرض امام می رساند که من دو بچه شیری دارم که گرسنه اند و چشم به راه اند که بروم و شیرشان بدهم و سیرشان کنم . علت فرارم هم همین است و حالا شما ضمانت مرا نزد این ظالم بفرمایید که اجازه دهد بروم و بچگانم را شیر دهم و برگردم و تسلیم صیاد شوم . . .

حضرت رضا علیه السلام هم ضمانت آهو را نزد شکارچی می فرماید و خود را به

صورت گروگانی در تحت تسلط شکارچی قرار می دهد . آهو می رود و به سرعت باز می گردد و خود را تسلیم شکارچی می کند . شکارچی که این وفای به عهد را می بیند ، منقلب می گردد و آن گاه متوجه می شود که گروگان او ، حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه است . بدیهی است فوراً آهو را آزاد می کند و خود را به دست و پای حضرت می اندازد و عذر می خواهد و پوزش می طلبد . حضرت نیز مبلغ معتنابهی به او مرحمت می فرماید و به علاوه ، تعهد شفاعت او را در قیامت نزد جدش می کند و صیاد را خوشدل روانه می سازد . آهو هم که خود را آزاد شده حضرت می داند اجازه مرخصی می طلبد و به سراغ لانه و بچگان خود می دود . . .

به آن دوست عزیز هموطن گفتم : داستان واقعی ضامن آهو که من آن را می دانم بیش از هزار و شصت سال سابقه تاریخی دارد ، و در کتب معتبر و مستند هم ثبت و ضبط شده و کاملا هم موجه و معقول است و به کلی با آنچه تو می گویی ومن هم به همین ترتیب آن را شنیده و خوانده ام ، مغایر است . گمان نزدیک به یقین دارم که منشأ ملقب ساختن مولای ما ، حضرت رضا صلوات الله علیه به ضامن آهو ، همین داستان موجه و معقول و مسلم و مستندی است که آن را برای تو خواهم گفت . مضافاً بر آن که ناقلان و راویان این داستان نیز حایز آن چنان مقام مذهبی و ملی و علمی شامخی هستند که جای هیچ تردید در صحت

، و مجال هیچ گونه شبهه ای در اصالت آن باقی نمی ماند .

مخاطب که بر شنیدن داستان صحیح و واقعی و موجه و مستند ضامن آهو سخت مشتاق شده بود ، از من خواست که فوراً داستان را برای او بازگو کنم و مدرک و سند آن را هم به او نشان دهم . گفتم : به دیده منت دارم ، النهایه ، چون الآن کتاب مستند را در دسترس ندارم ، نقل داستان و ارائه سند آن را به فردا موکول می کنیم و او هم پذیرفت .

خوشبختانه ، و از حسن اتفاق ، آن که در جمله کتب معدودی که این بنده در این سفر با خود آورده است ، یکی هم کتاب شریف نفیس مستطاب « عیون اخبار الرضا » تألیف منیف شیخ اجل امجد اعظم ، ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه قمی ، معروف و ملقب به صدوق رضوان الله تعالی علیه است . ایشان یک کتاب از مجموع چهار کتاب اساسی و اصولی حدیث و فقه شیعه یعنی « من لایحضره الفقیه » را تألیف کرده و در محل معروفی به نام نامی خودش در سر راه تهران به شهر ری مدفون است؛ مکانت والا و مقام معلای آن بزرگوار در نزد شیعه معلوم و مشهور است .

فردای آن روز این کتاب مستطاب را با خود نزد آن هموطن بردم و داستان را از روی کتاب برای اوخواندم . او بسیار خشنود شد و دانست که داستان واقعی ضامن آهو ، چیزی غیر از آنی است که در ذهن اوست؛ و بنده چون گمان می برم هنوز بسیاری

هستند که از بن داستان بی خبرند ، بی فایده ندانستم که آن را عیناً برای درج در این کتاب بنگارم ، خاصه آن که موضوعاً نیز با مبنا و موضوع این کتاب بی تناسب نیست .

البته خوانندگان فاضل و گرامی استحضار دارند که شیخ صدوق قدس سره ، این کتاب را جهت اتحاف و اهدا به وزیر جلیل و بزرگوار ایرانی یعنی صاحب اسماعیل بن عباد طالقانی (متوفی در سال 385هجری) که خود یکی از بزرگ ترین ادبا و شعرا و متکلمین و ناقدین ادب در قرن چهارم است ، تألیف فرموده و این کتاب شریف ، علاوه بر احتوایش بر اخبار مربوط به حضرت رضا علیه السلام از لحاظ ادبی و تاریخ نیز مرجع معتبر و مستندی به شمار می رود .

شیخ (ره) در این کتاب همچنان که از بسیاری ثقات مشایخ روات و محدثین رضوان الله علیهم اجمعین (که ذکر اسامی شریف آنها خود رساله مفصلی خواهد شد) نقل و روایت می کند از بسیاری از ادبا و شعرا و مورخین به نام نیز ، چون ابراهیم بن عباس صولی و محمد بن یحیی صولی و مبرد و ابن قتیبه و عمرو بن عبید و دعبل و ابی نواس و ابی جعفر عتبی و برخی افراد خاندان نوبختی و دیگران به واسطه یا بی واسطه نیز نقل و روایت می فرماید .

شیخ (ره) که به مناسبت اقامتش در ری اختصاص و ارتباط کاملی با رکن الدوله دیلمی داشته است ، در رجب سال 352 هجری (1044سال پیش از این) از رکن الدوله جهت تشرف

به خراسان و زیارت مرقد منور مطهر حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه اجازه می گیرد . امیر سعید رکن الدوله نیز ضمن التماس دعا و زیارت نیابی ، با این درخواست موافقت می کند و شیخ (ره) روانه خراسان می شود و چند ماهی در آن صفحات و خصوصاً در نیشابور و طوس اقامت می فرماید .

این که عرض کردم رکن الدوله از شیخ (ره) التماس دعا و تقاضای زیارت نیابی می کند ، به تصریح خود شیخ است . ظاهراً همواره زمامداران بزرگوار شیعه ایران ، قلباً توجه خاصی به حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیه و الثناء داشته و خود را از مدد آن حضرت مستمد می دانسته اند؛ لذا بد نیست که عین عبارت خود شیخ را برای شما نقل کنم :

قال مصنف هذا الکتاب ، لما استأذنت الامیر السعید رکن الدوله فی زیاره مشهد الرضا علیه السلام واذن لی فی ذلک فی رجب سنه اثنین وخمسین وثلاث ماه ، فلما انقلبت عنه ردّنی . فقال لی : هذا مشهد مبارک قد زُرته وسألتُ الله تعالی حوائج کانت فی نفسی فقضاها لی فلا تقصر فی الدعا لی هناک و الزیاره عنی فان الدعاء فیه مستجاب ، فضمنت له ذلک ووفیت به ، فلما عُدت من المشهد علی ساکنه التحیه والسلام ودخلت الیه قال لی : هل دعوت لنا وزرت عنا ؟ فقلتُ نعم ، فقال لی قد احسنت قد صح لی ان الدعاء فی ذلک المشهد مستجاب (صفحه 381) .

مصنف این کتاب چنین گوید که چون از امیر سعید رکن الدوله دیلمی برای زیارت مشهد

امام رضا علیه السلام اجازه خواستم و او نیز اجازه فرمود و این در ماه رجب سال 352 بود . همین که از پیشگاهش برگشتم که بروم ، دوباره مرا بازگردانید و فرمود : این فرخنده زیارتگاهی است که من نیز آن را زیارت کرده ام و از خداوند تعالی نیازها و آرزوهایی که در دل داشتم مسئلت کرده ام و خداوند همه آن را برآورد ! بنابراین ، در آنجا برای من در دعا و زیارت نیابی ، کوتاهی مکن .

من هم دعا و زیارت جهت او را بر عهده گرفتم و به عهده خود نیز وفا کردم . وقتی که از مشهد که بر ساکنش درود و آفرین باد ، بازگشتم و بر رکن الدوله وارد شدم ، فرمود : آیا برای ما دعا ، و از طرف ما زیارت کردی ؟ گفتم : بلی ! فرمود : کار بسیار خوبی کردی پیش من ثابت و نزد من درست است که دعا در آن مشهد مستجاب است .

باری ، برگردیم به داستان ضامن آهو که شیخ آن را در همین کتاب ، و به مناسبت همین سفر نقل می نماید . شاید قبلاً ذکر این نکته بی فایده نباشد که در خلال کتاب « عیون » چند بار که شیخ حدیث یا مطلبی را نقل فرموده که خود صددرصد اعتقادی به صحت روایت یا وثوقی به سلامت سند آن یا اطمینانی به ثقه بودن راوی آن نداشته است (ولو آن که آن را از مشاهیر هم نقل فرموده باشد) بی اعتمادی خود را به آن مطلب تصریح می فرماید . (از جمله در صفحه

350 که می فرماید : قال مصنف هذا الکتاب ، روی هذا الحدیث بریئی من عهده صحته؛ یا در صفحه 192 : کان شیخنا محمد بن الحسن بن احمد بن الولید رضی الله عنه سیئی الرأی فی محمد بن عبد الله المسمعی راوی هذا الحدیث وانما اخرجت هذا الخبر فی هذا الکتاب لانه کان فی کتاب الرحمه وقد قرأته علیه فلم ینکره و رواه الی) .

و اینک ابتدا اصل داستان را با حذف اسانید و روات آن به عرض خوانندگان می رساند سپس سند و روات حکایت را بازگو می کند که خوانندگان ملاحظه بفرمایند چه بزرگوار کسانی این داستان را نقل کرده و به صحت آن گواهی داده و یا به اصطلاح روزنامه نویس ها خود قهرمان آن داستان بوده اند تا بدانجا که این روایت صددرصد مورد قبول شیخ صدوق (ره) قرار گرفته و ادنی شبهه در صحت آن به خاطر شریفش خطور نکرده است :

. . . فلما کان یوم الخمیس استأذنته فی زیاره الرضا (علیه السلام) فقال : اسمع منی ما احدثک به فی امر هذا المشهد : کنت فی ایام شبابی اَتعصب علی اهل هذا المشهد واَتعرض الزوار فی الطریق واَسلُب ثیابهم ونفقاتهم ومرقّعاتهم ، فخرجت متصیداً ذات یوم و اَرسلت فهداً علی غزال ، فمازال یتبعه حتی التجأ الی حایط المشهد فوقف الغزال ووقف الفهد مقابله لایدنو منه فجهدنا کل الجهد بالفهد ان یدنو منه فلم ینبعث و کان متی فارق الغزال موضعه یتبعه الفهد فاذا التجأ الی الحائط رجع عنه فدخل الغزال جحراً فی حائط المشهد فدخلتُ الرباط وقلت لابی النصر المقری این الغزال الذی دخل هیهنا الان

، فقال لم أره فدخلتُ المكان الذی دخله فرأیت بعر الغزال وأثر البول ولم أر الغزال وفقدته ، فنذرت الله تعالی ان لا آذي الزوار بعد ذلک و لا اتعرض لهم الا بسبیل الخیر و کنت متی ما دهمنی أمر فزعت الی هذا المشهد فزرته وسألت الله تعالی فیه حاجتی فیقضیها لی ولقد سألت الله تعالی ان یرزقنی ولداً ذکراً فرزقنی ابناً حتی اذا بلغ وقتل عدت الی مکانی من المشهد وسألت الله تعالی ان یرزقنی ولداً ذکراً فرزقنی ابناً آخر ولم أسأل الله تعالی هناک حاجه الا قضاها لی فهذا ماظهر لی من برکه هذا المشهد علی ساکنه السلام . (صفحه 386) .

چون روز پنجشنبه برای زیارت رضا علیه السلام از او اجازه خواستم . گفت بشنو که درباره این مشهد (یعنی این محل شهادت) با تو چه می گویم . در روزگار جوانی ، نظر خوشی به طرفداران این مشهد نداشتم و در راه ، معترض زائران می شدم و لباس ها و خرجی و نامه ها وحواله هایشان را به ستیزه می ستاندم . روزی به شکار بیرون رفتم و یوزی را به دنبال آهویی روانه کردم . یوز همچنان به دنبال آهو می دوید تا به ناچار ، آهو را به پای دیواری پناهید و آهو ایستاد . یوز هم رو به رویش ایستاد ولی به او نزدیک نمی شد .

هر چه کوشش کردیم که یوز به آهو نزدیک شود یوز نمی جست و از جای خود تکان نمی خورد؛ ولی هر وقت که آهو از جای خود (کنار دیوار) دور می شد ، یوز هم او را دنبال می کرد . اما همین که به دیوار پناه

می برد ، یوز باز می گشت تا آن که آهو به سوراخ لانه مانندی در دیوار آن مزار داخل شد . من وارد رباط [معنای اصلی آن جای نگهداری اسب برای مبارزه با دشمنان و مرزداری از حدود و ثغور مسلمانان است ، و بعداً به معانی مختلفی از جمله کاروانسرا ، خانقاه صوفیه ، نقل شده است .] (تعبیر جالبی از مزار حضرت رضا در آن عصر) شدم ، و از ابی نصر مقری (که لابد قاری راتب قبر مطهر حضرت یا دیگر مقابر اطراف قبر و داخل رباط بوده است) پرسیدم : آهویی که هم الان وارد رباط شد کو ؟ گفت : ندیدمش .

آن وقت ، به همان جایی که آهو داخلش شده بود درآمدم و پشگل های آهو و رد پیشابش [ادرار] را دیدم ، ولی خود آهو را ندیدم . پس با خدای تعالی پیمان بستم که از آن پس زائران را نیازارم و جز از راه خوبی و خوشی با آنان در نیابم . از آن پس ، هر گاه که کار دشواری به من روی می آورد ، وگرفتاری ای پیدا می کردم ، بدین مشهد روی و پناه می آوردم ، و آن را زیارت و از خدای تعالی در آن جا حاجت خویش را مسئلت می کردم و خداوند نیاز مرا بر می آورد ، ومن از خدا خواستم که پسری به من عنایت فرماید . خدا پسری به من مرحمت فرمود ، و چون آن پسربچه به حد بلوغ رسید ، کشته شد؛ من دوباره به مشهد برگشتم و از خدا مسئلت کردم که پسری به من

عطا فرماید و خداوند پسر دیگری به من ارزانی فرمود . هیچ گاه از خدای تبارک و تعالی در آن جا حاجتی نخواستم مگر آن که حق تعالی آن حاجت را برآورد و این چیزی است از جمله برکات این مشهد سلام الله علی ساکنه که بر شخص من آشکار شد و برای خودم روی داد .

حال ملاحظه بفرمایید که شیخ (ره) این داستان را از که روایت می کند و این واقعه برای که روی داده است و ناقل آن کیست ؟

گوینده اصلی داستان که خود همان شکارچی بوده است ، ایرانی پاک نهاد و آریایی نژاد و امیر دلیر و بزرگوار و نجیب و آزاده خراسانی خراسان ، یعنی ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی ، معروف و مشهور و گردآورنده « شاهنامه ابومنصوری » است که او خود داستانش را برای حاکم رازی مصاحب و رازدار و مرد مورد اطمینان ابوجعفر عتبی ، وزیر نامدار سامانیان – در هنگامی که حاکم به رسالت و جهت تقدیم پیامی از طرف عتبی به ابومنصور محمد بن عبد الرزاق طوسی لابد به نیشابور رفته و در آن جا بوده است- حکایت کرده و حاکم هم آن را برای ثقه جلیل القدر ابوالفضل محمد بن احمد بن اسماعیل السلیطی که از اجله مشایخ روایت صدوق است ، روایت کرده و صدوق هم روایت را از شیخ خود سلیطی نقل می فرماید و اینک عین عبارت صدوق مشتمل بر اسانید روایت و مقدمه حکایت را نقل می کند :

حدّثنا ابوالفضل محمد بن احمد بن اسمعیل السلیطی (رض) قال سمعتُ الحاکم الرازی صاحب ابی جعفر العتبی

یقول : بعثنی ابوجعفر العتبی رسولا الی ابی منصور بن عبد الرزاق ، فلما کان یوم الخمیس . . . الخ؛ که بقیه را قبلاً به عرض خوانندگان گرامی رسانید . (عیون اخبار الرضا ، باب 73 ، ذکر ما ظهر للناس فی وقتنا من برکه هذا المشهد و استجابه الدعاء فیه) .

به هر صورت ، ظاهراً اصل داستان و روایتی که سبب ملقب ساختن حضرت امام علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه به « ضامن آهو » شده است ، باید همین داستان باشد ، و لا غیر؛ و به قراری که ملاحظه فرمودید ، داستان کاملاً واقعی و موجه و معمولی به نظر می رسد .

و اینک می پردازد به بیان مقصد دیگری که از نوشتن این سطور دارد و لذا به مصداق الکلام یجر الکلام و به اصطلاح اهل منبر به مطلب مهم و اساسی دیگری نیز گریزی می زند و آن این است که حال که ذکر خیر و نام عزیز این ایرانی شریف نجیب بزرگوار والاتبار یعنی ابومنصور محمد بن عبد الرزاق طوسی به میان آمد ، و از آن جا که متأسفانه اطلاع زیادی از حال او در دست نیست و سوای مأخذ تاریخی که مرحوم مبرور علامه قزوینی طاب ثراه در پاورقی مقاله نفیس خود تحت عنوان « مقدمه شاهنامه ابومنصوری » ذکر فرموده است ، و تحقیقات حضرت استاد محیط طباطبایی و دو سه مورد مشابه دیگر ، نامی از این آزاده مرد نژاده ، به چشم نمی خورد؛ او که از اولین کسانی بوده که به سائقه وطن دوستی و عرق ملیت (و در صورت ثبوت

تشیع او شاید بتوان گفت تا اندازه ای هم به سبب تشیعیش و بغضاً لبنی العباس) همت والای خود را بر گردآوری شاهنامه ایران و نشر مآثر و احیای آثار نیاکان مصروف داشته است ، بد نیست که مزید اطلاعی را که از این مرد بزرگ در همین کتاب مستطاب عیون مذکور است نیز به عرض خوانندگان فاضل برساند ، باشد که به اصطلاح سرنخ تازه ای به دست محققان و فردوسی شناسان داده شود تا جهت معرفی بیشتر او و معرفت کامل به حال و طرز تفکرش در این گونه از کتب و مراجع نیز تفحص و تصحفی بفرمایند .

شیخ اجل صدوق (ره) در همان باب 73 مذکور و پیش از نقل داستان آهو ، حکایت دیگری از این بزرگمرد روایت می فرماید که در ذکر داستان آهو نیز به آن به نحو دیگری المام فرموده است ، بدین شرح :

حدثنا ابوطالب الحسین بن عبد الله بن بنان الطائی قال سمعتُ ابامنصور محمد بن عبدالرزاق یقول للحکم بطوس المعروف بالبیوری هل لک ولدٌ فقال لا فقال له ابومنصور لم لا تقصد مشهد الرضا علیه السلام و تدعو الله عنده حتی یرزقک ولداً ؟

فانّی سالت الله تعالی هناک فی حوائج فقضیت لی قال الحاکم فقصدتُ المشهد علیٍ ساکنه السلام و دعوتُ الله عزوجل عند الرضا علیه السلام ان یرزقنی ولداً فرزقنی الله ولداً ذکراً فجئتُ الی ابی منصور بن عبد الرزاق واخبرتُه باستجابته الله تعالی فی هذا المشهد فوهب لی و اعطانی و اکرمتی علی ذلک (صفحه 380)

شیخ می فرماید : ابوطالب حسین بن عبد الله بن بنان طایی برایم حدیث کرد

و گفت که از ابومنصور بن عبد الرزاق شنیدم که به حاکم طوسی که به بیوردی معروف بود ، می گفت : آیا فرزندی داری ؟

بیوردی گفت : نه . . .

ابومنصور به او گفت : چرا روی به مشهد رضا علیه السلام نمی آوری تا در کنار آن مزار ، از خداوند به دعا بخواهی که به تو فرزندی عطا فرماید ؟ زیرا که من خود در آنجا ، از خدا نیازمندی ها و حاجت هایی را مسئلت کردم که همه آن برایم آورده شد .

سپس حاکم (بیوردی) به من (ابوطالب طائی) گفت : قصد زیارت آن مشهد را که بر ساکنش درود باد کردم و در مزار رضا علیه السلام به دعا از خدای عز وجل درخواست کردم که به من فرزندی عنایت کند و خداوند فرزند ذکوری به من مرحمت فرمود من نزد ابی منصور بن عبد الرزاق آمدم و از این که خدای تعالی دعای مرا در این مشهد مستجاب فرموده است او را با خبر کردم . ابومنصور مرا بخششی فرمود و عطایی داد و بدین سبب بر من اکرام و احترام کرد .

به طوری که ملاحظه می فرمایید ، نشانه های جوانمردی و فتوت و صداقت و ایمان راستین ، از همین چند سطر در رفتار و گفتار و پندار محمد بن عبد الرزاق طوسی آشکار است ، و بنده امیدوار است که فضلای خوانندگان ، ان شاء الله بتوانند به اخبار و اطلاعات دیگری از این ایرانی بزرگوار و خراسانی نامدار در کتب مشابه دست یابند .

والحمد الله اولاً و آخراً وصلی الله علی

محمد و آله الطاهرین

(برگرفته از کتاب : چهار مقاله ، احمد مهدوی دامغانی ، تهران ، نشر بین الملل ، 1385) ؛ به نقل از پایگاه کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام

کربلایی رضا

در روز هشتم جمادی الاول 1334 ق پای خشکیده مردی عافیت داده شد . کربلایی رضا می گوید : من از کربلا برای زیارت امام رضا راهی شدم تا رسیدم به ایوان کیف که منزل اول از تهران به مشهد بود پس در آنجا مبتلا به تب لرز شدم و چون خوابیدم و بیدار شدم پای چپ خود را خشکیده یافتم پس ناچار 2 ماه در آنجا توقف کردم شاید بهبودی حاصل شود اما نشد از علاج مأیوس شدم برخاستم با دو چوب که زیر بغل میگرفتم به زیارت امام هشتم (ع) رفتم . در مشهد نزدیک بیت امام به حمام رفتم غسل کردم و روانه صحن عتیق شدم . در کفشداری چوب زیر بغلم لرزید و افتاد نالیدم و عرض کردم ای امام رضا مرادم را بده آنگاه خود را بر زمین کشیدم تا به حرم مشرف شدم و گردن خود را با شال به ضریح بستم پس بی حال شدم و خوابم برد در خواب فهمیدم که کسی سه مرتبه دست به پای خشکیده من کشید نگاه کردم سید بزرگواری را دیدم که نزد سر من ایستاده و گفت برخیز کربلایی رضا پایت را شفا دادم . از خواب بیدار شدم قدرت تکلم نداشتم صلوات فرستادم و ملتفت شدم که پای خشکیدهام شفا داده شده در حالی که از هنگام ورود به حرم تا آن وقت تقریباً نیم ساعت

گذشته بود .

کسی می آید

نویسنده : خدیجه امیرفخریان

« زندگی برای ما فقیر بیچارهها مثل زهره . نمیدونم چرا خدا . . . »

حرفش را قطع میکنی : کفر نگو مرد ! اینم مصلحت خداس ، اگه علی چیزیش شده ، خواست خدا بوده .

یعقوب به تو مینگرد . در چشمانش با تمام وجود ، شرم را حس میکنی . لب میگشاید : « راست میگی . . . اما چکار کنیم . بگردم خدا رو که همیشه بندههاشو امتحان میکنه . راستی مولود ! اونجارو نیگا ! ! » و تو به صفحه تلویزیون خیره میشوی . در صفحه تلویزیون ، حرم مطهر امام رضا (ع) را میبینی و موجی از مردم ، که به سوی آن منبع نور و رحمت میشتابند .

« هر کس دردی داره ، ما هم یک درد ! »

یعقوب خیره خیره به تلویزیون نگاه میکند . چشمانش پر از اشک شده و تمنا .

میگوید : « ای کاش پولی دستم میاومد و علی رو میبردم مشهد شاید امام رضا نظره به ما میکرد و این پسر رو .

باقی حرفش را فرو میخورد . اما تو باقی کلامش را میدانی . حرف تو ، حرف یعقوب و حرف یعقوب حرف دل توست .

« من که یک زمین زراعی بیشتر ندارم ، پولی رو هم که هر سال از فروش محصول به دست میبارم ، بخور و نمیره . » به علی میاندیشی که با چشمانی لبریز از شادی دستت را در دستش میفشارد و میگوید : « فارغ التحصیل که شدم

و رفتم سر یک کار نون و آب دار ، هم تو و هم بابارو از بلاتکلیفی در میبارم . . . » لب به اد و میگوید : « فارغ التحصیل که شدم و رفتم سر یک کار نون و آب دار ، هم تو و هم بابارو از بلاتکلیفی در میبارم . . . » لب به اعتراض میگشایی : - « ای بابا ! مگه میشه به این زمین و خونه نقلی قانع بود . اگه یک کارهای شدم میبرمتون شهر . » میخواهی بگویی که هم تو و هم یعقوب . با آب و هوای روستا زندگی کردهاید ، با شیر تازه دوشیده شده و نان تازه از تنور درآمده . . . اما نگاه پر غرور علی مانع از آن میشود که کاخ آرزوهایش را با یک ضربه نابهنگام ویران کنی . جوان است و پر از آرزو . لذا فقط با یک لبخند بیرنگ زمزمه میکنی . ان شاءالله » و علی شادمان بوسهای بر دستت میزند » .

یعقوب به آرامی نم چشمش را میزداید ، یا علی میگوید و از جایش بر میخیزد . نگاهش به آن سوی اتاق جایی که علی نیمه جان به زمین چنگ زده است ، کشیده میشود ، سری تکان میدهد و به سوی علی میرود ، و پتو را با احتیاط کنار میزند .

« علی جان ! » از علی صدایی بلند نمیشود ، فقط حرکتی به خود میدهد ، در حالی که مهر سکوت بر لب دارد . صورتت پر از اشک شده ، تو به یعقوب نگاه

میکنی ، یعقوب به علی ، و علی . . . حسرت نگاه آرام و مغرور علی ، حرفهایش و لمس لبانش بر روی دستان آماس زدهات در دلت جوانه میزند . با بغض به یعقوب مینگری ، ماتش برده و به علی زل زده است . لحظهای نمیگذرد که از اتاق خارج میشوی ، و تو میمانی و علی و تلویزیونی که دیگر بارگاه امام رضا (ع) را در پهنه سینهاش ندارد . مبهوت از جایت بلند میشوی ، پاهایت سخت حرکت میکنند . شاید اگر میتوانستی به شانه علی تکیه کنی این چنین نبود . یاد او در ذهنت جاری میشود :

« باید برات یک صندلی چرخدار بخرم . نه . . . اصلا چرا صندلی چرخدار . . خودم برای عصا میشم ، هر جا که بخوای میبرمت ، هر جا . . . » به علی نگاه میکنی و علی به تو . . . شاید در تو آینده را میبیند . شاید هم تو برایش مدینه فاضلهای !

« نه مادر . . . اول خودت سر و سامان بگیر ، بعد فکر من باش . » - « نه مادر اول تو ! »

تبسمی بر لبان رنگ پریدهات جوانه میزند : « این حرف حالاته . پس فردا که چشمت افتاد به دختر مورد علاقهات ، این حرفها یادت میره . میری پشت اونو میگیری . » علی دلخور میشود ، غم عجیبی بر چهرهاش سایه میافکند ، میگوید : « این چه حرفیه که میزنی ، مگه میشه فراموش کنم . در ثانی

اول تو ، بعد زن ، محبت به مادر جای خودش . عشق به زن جای خودش » . بعد لبخندی لبانش را از هم میگشاید . خوشحال میشوی ، نگاهش به تو آرامش میدهد و حرفهایش برایت بوی صداقت دارد .

« هر دو تا تونو به آسمونها میبرم . . . » تو میخندی و علی بر پیشانیات بوسه میزند و میگوید : « فقط برام دعا کن ، فقط دعا » چشمانش لبریز از اشک میشود ، به سرعت از کنارت بلند میشود و از اتاق خارج میگردد ، و تو را با دلی مملو از سؤال و یک دنیا اضطراب ، تنها میگذارد .

یعقوب را در تاریکی حیاط ، تنها میبابی ، سکوت کرده ، گویی حضور تو را حس نمیکند . شاید او هم مثل تو ، به علی میاندیشد . به سکوت میان کلامهای محبت آمیزش ، گرمای دستانش و نگاه . . . جلوتر که میروی ، یعقوب لب میگشاید : « باورت میشود مولود . . . علیمون . . . علی ما که اون قدر سالم بود ، یک دفعه این طوری از پا افتاد . » با گریه میگویی : « نه ، معلومه که نه » . یعقوب ادامه میدهد : « من هم نه ، کی فکرش رو میکرد . هیچ کس . . . » امید با تمام تقلّایش سعی دارد از قلبت بیرون بجهد .

« علی که نباشه من هیچم ! »

و یعقوب میگوید : « نمیدونم بدون او چطوری زندگیم رو سرکنم . علی جگرگوشه هر دو

مونه ! »

و صورتش را با دستان خود میپوشاند . اشک صورتش را پوشانده و یأس ، قلبت را آتش میزند . یاد آن روز در ذهنت زنده میشود .

در آشپزخانه حیاط نان میپزی که پسر همسایه فریاد کنان خودش را به تو میرساند : « مولود خانم . . . علی آقا جای مغازه مش قاسم بلیک ماشین . . . » بقیه حرفش را نمیشنوی . چادر به سر میکنی و در یک دقیقه و شاید هم کمتر خودت را به مغازه مش قاسم میرسانی . مردم جمع شدهاند . خودت را به جمعیت میزنی . علی را که میبینی میخواهی فریاد بزنی ، اما شرم آن چنان در بندت کشیده که یارای این کار را از تو میگیرد . زمین از خون علی قرمز است و او نیمه جان روی زمین ، یعقوب هم میآید . یعقوب ، همسر تو ، مونس تو و پدر علی . لحظهای بعد علی روی دستهایی بلند میشود و در صندلی ماشین جای میگیرد . میخواهی تو هم با علی و یعقوب بروی . اما یعقوب مانع میشود : « تو برو خونه » دلت نمیخواد ، اما ناچاری ! وارد اتاق که میشوی به عکس علی نگاه میکنی ، میخندد ، و تو اشک میریزی . کنج اتاق مینشینی و منتظر یعقوب میمانی . 1 ساعت ، 2 ساعت . . . انتظار به سر نمیآید ، شب میشود . انگار قیامت است و هر روزش هزاران سال . شب را تنها میگذرانی ، تا صبح میشود . وضو میگیری و نماز میخوانی

، دعای میکنی برای علی . . . برای یعقوب . . . ناگهان صدیا در خانه میآید . از جا میجهی و وارد حیاط میشوی . هوا گرگ و میش است؛ در را که باز میکنی . یعقوب را میبینی . خسته سلامی میکند و وارد حیاط میشود . داخل اتاق میگردد و تو هم . به عکس علی چشم میدوزد بعد نگاهش را به تو معطوف میکند : - « علی خوب میشه اما ! . . . » هزاران اما در فکرت ریشه میدواند : - « اما چی . . . » - « دکترا در مورد سلامتی کاملش قطع امید کردن ، چه میدونم ، میگن نخاعش آسیب دیده . . . گفتم میبرمش تهرون ، گفتند بیفایده است ! » چشمه اشک چشمانت خشکیده ، در حسرت قطرهای اشک هستی که بر گونهات جاری شود . به عکس علی زل میزنی . باز هم میخندد . تو گریه میکنی ، اما او همچنان لبخند به لب دارد . »

تو و یعقوب در تاریکی حیاط فرو رفتهاید . در آن حال به چشمان یعقوب مینگری ، چشمانش نمناک است . میگوید باید امیدوار بود ، شاید خدا به ما نظری کنه و علیمون رو برامون نگه داره ، خدا میدونه که علی چقدر برای ما عزیزه » . فکری داری ، نمیدانی به یعقوب بگویی یا نه ! مدتی با خود کلنجار میروی ، عاقبت میگویی : « میخوام قالی ببافم . » به نگاه متعجب یعقوب لبخند میزنی و ادامه میدهی : « از فردا شروع میکنم .

. . . میفروشیمش و با پولی که به دست میاریم علی رو میبریم مشهد . . . » . یعقوب نگاهت میکند . برق تحسین را در چشمانش میبینی . میخواهی بگویی که آرزو درای باز هم علی از آرزوهایش برایت بگوید و این که چقدر به آن گرمای دستانش نیاز داری ، اما بغضی که در گلویت جای گرفته به تو دستور میدهد خوددار باشی .

پشت دار قالی نشستهای و قالیای را که قولش را به یعقوب داده بودی میبافی . حضور کسی را در پشت سرت حس میکنی ، یعقوب است که میگوید : « زیاد به خود فشار نیار ! » یعقوب کنارت روی دار مینشیند ، نگاهش به قالی نیمه کاره روی دار ثابت میماند .

« داری گل یاس روش میاندازی ! ؟ » - « آره ! یاس از همه بهتره . » یعقوب لبخندی بر لب میآورد : - « فردا شب ، تو مسجد دعای توسّله ! تو نمییایی ؟ » فکر خود را به زبان میآوری : « نه ! میخوام قالی رو تموم کنم . . . »

ناگهان ناله علی را میشنوی . قلبت با مشت به قفسه سینهات میکوبد . هراسان خودت را به علی میرسانی . - « آب ! » یعقوب لیوانی آب میآورد و به علی میدهد . علی نیمه جان جرعهای آب مینوشد و بعد سرش را روی بالش مینهد . چشمانش نیمه باز است و صورتش لاغر . بر میگردی و با دنیایی امید پشت دار مینشینی .

دستانت آخرین رجهای قالی را بردار میبافند و تو

خسته جان و امیدوار به کارت ادامه میدهی . قلبت گرم شده به وجود علی ، به امید کلامهای محبتآمیز و وعده و وعیدهای پسرت ، علی ! حالا دیگر گل یاس بر روی قالی به وضوح نمایان شده است . یاد علی که میکنی ، نیرویی مضاعف در خویش مییابی ، میدانی که امشب شب چهارشنبه است و یعقوب ناگهان دستانت بر دار قالی میلرزند و تو میلرزی ، وجود کسی را در اتاق حس میکنی ، با خود میگویی : جز من و علی که کسی این جا نیست . هرچه بیشتر میگذرد وجود آن کس برایت محسوسار میشود . کسی میآید ، در تنهایی دل تو علی . احساسی ناآشنا در وجودت رخنه میکند و تو به قالی چشم میدوزی . زیر لب میگویی : « استغفرالله ربی و اتوب علی » اما باز هم صدای پا را میشنوی با قلبت ، با وجودت . ناگاه صدای ناله علی تو را متوجه او میکند ، سر بر میگردانی و علی را میبینی . متحیر ، مات . . . هر دو ماتمان برده . علی به تو مینگرد متعجب ، . . . میلرزی ، و علی هم .

در مقابل دیدگان متعجب تو ، علی در بستر نیمخیز میشود . باز هم حیران و سرگردان ، گویی در این دنیا نیست . علی در بستر مینشیند . همان آرزویی که دو داشتی و به خاطرش چه اشکهایی که نریختی . . . او که نای حرف زدن نداشت ، اکنون به حرف میآید : « مادر کجا رفت ؟ » میترسی

، علی میایستد . مثل گذشته ها . . . چیزی نمانده که از تعجب قالب تهی کنی . علی سراسیمه قدمی به پیش میگذارد . زیر لب سوره حمد را میخوانی . علی سراسیمه قدمی به پیش میگذارد . زیر لب سوره حمد را میخوانی ، او همچنان راه میرود . « کجا رفت ؟ کجا رفت ؟ کجا رفت ؟ »

میپرسی : « کی کجا رفت ؟ » جواب سؤالت را نمیدهد . دوان دوان خودش را به حیاط میرساند . تو هم به دنبالش میروی ، در حیاط را میگشاید و لحظهای طولانی داخل کوچه را نگاه میکند . بعد در را آهسته میبندد . روی که بر میگرداند ، او را میبینی که اشک صورتش را خیس خیس کرده ، حیران به علی مینگری .

« علی . . . پسرم . . . الهی مادرت برات بمیره . . . تو . . . تو که . . . تو داری راه میری . » و اشک از دیدگان تو نیز جاری میگردد . علی چون کودکی ناآرام سرش را به دیوار میزند و میگرید . نوای دعای توسل از بلندگوی مسجد به گوش میرسد : « . . . یا علی بن موسی . ایها الرضا یابن رسول الله یا حجه الله و قدمناک بین یدی حاجاتنا . یا . . . یادت میآید که یعقوب امشب در مسجد است . با خود میگویی : « دیگر تا آمدن یعقوب چیزی نمانده . »

میدانی که باید سجده شکر به جای آوری . رو به آسمان میکنی و

قطرهای اشک میفشانی . علی مات و مبهوت روی زمین نشسته ، او را به داخل اتاق میبری . اشک چشمانت را پاک میکنی و پشت دار مینشینی . وقتی آخرین رج قالی را میبافی ، یعقوب وارد اتاق میشود . علی از جایش بلند میشود و گریان در آغوش یعقوب فرو میرود . یعقوب آرام میگرید و علی پر تپش ، گویی عزیزی را از دست داده است ، از روی دار به علی و یعقوب مینگری ، علی به سویت میآید ، به قالی با گل یاس بافته شده چشم میدوزد ، تو به علی نگاه میکنی و علی به قالی بر دار . لحظهای بعد علی دستت را در دستش میگیرد و لبانش را با دستان تو تماس میدهد و میگوید : « مادر . . . دستات بوی یاس میده ، اما هیچ بویی دل انگیزتر از عطر وجود آقا و مولایی که بر بالینم آمد و مرا از رنج و مرارت رهانید نیست . » شادمان علی را در آغوش میگیری ، دل تو و علی با هم یکی شده .

السلام علیک یا علی بن موسی الرضا (ع) .

کفش

-5 سال پیش که کفشدار بودم ، روزی آقای پیری نزد من آمد و گفت : ببخشید من یادم نیست کفشم را به کدام کفشداری داده ام و پلاک مخصوص را هم گم کرده ام . تا 10 دقیقه دیگر اتوبوس کاروان ما از مقابل درب حرکت می کند و نمی دانم که چه کنم . وقتی حال و روز پیرمرد را دیدم بی هیچ تفکری کفشهای

خودم را به او دادم و گفتم پدر جان بیا اینها را بپوش و سریع برو تا به بقیه برسی . بسیار خوشحال شد و تبسم قشنگی چهره چروکش را گرفت ، تشکر فراوان کرد و رفت . من هم بالاخره یک جفت دمپایی با کمک همکاران پیدا کردم و پوشیدم و به منزل رفتم .

کفشداری

آمدن من به این مکان برای خدمت به آقا و زوارش برایم خاطره ای بسیار خوشایند است . برادر بزرگتر من برای کفشداری تقاضانامه داده و تقریبا همه کارهایش را انجام داده بود . در نهایت به من هم گفت که برای کفشداری جذب نیرو می کنند برو وثبت نام کن . من هم تشکیل پرونده دادم و ثبت نام کردم . بعد از 2 ماه به من اطلاع دادند که اسمت برای کفشداری درآمده است . من هم طبق گفته آنها بقیه مدارکم را بردم . در آنجا سوال کردم آیا اسم برادرم هم درآمده است یا خیر ؟ که گفتند برادر شما ثبت نام نکرده است؛ خلاصه پس از انجام بررسی های مربوطه مشخص شد که پرونده من و برادرم یکی شده و در واقع اسم برادرم به عنوان کفشدار درآمده بود ، و اسم مرا خط زده بودند . دلم شکست خدمت آقا آمدم و گریه کردم . مدتی از این ماجرا گذشت شخصی از طرف آستان قدس به اداره ما آمد تا کار همسرش را که دچار مشکل شده بود ، درست کند . همکارم به آن مرد گفت که : این دوست ما علاقه زیادی دارد تا خادم آقا باشد و ماجرائی را

که برایم پیش آمده بود برای او تعریف کرد . آن آقا هم که متوجه علاقه شدید من شد قول مساعدت داد . بالاخره پرونده من از یک معاونت به معاونت دیگری منتقل شد و پس از 7 روز کارگزینی مرا خواست و با لطف خدا و عنایت امام (ع) سالهاست که به عنوان کفشدار هفته ای یک شب در خدمت آقا و زوارش هستم .

گرسنگی و عنایت

(گرسنگی و عنایت)

کفش دار حضرت رضا (علیه السلام) گفت :

من شبی بعد از فراغ از خدمت کفشداری روبخانه نهادم و چون چیزی نخورده و گرسنه بودم ببازار رفتم که خوراکی خریداری کنم برای سد جوع خود لکن هرچه گشتم دیدم دکانها بسته اند و چیزی از ماکولات فراهم نشد .

باز بصحن مقدس برگشتم و آنوقت درب حرم مطهر را بسته بودند و من چون بصحن مقدس رسیدم با حال گرسنگی توجه بحضرت رضا (علیه السلام) کردم و عرضه داشتم ای مولای من ، من گرسنه ام و چیزی می خواهم ناگاه صدائی از در نقره بگوشم رسید متوجه آنجا شدم دیدم طبقی است که در آن نان و حلوای گرم گذاشته شده پس بشوق تمام آنرا خوردم و شکر الهی را بجای آوردم .

(- روضات الزاهرات .)

حاجات خلق از کرمش می شود روا

حلال مشکلات بود بهر ماسوا

تربت مقدس رضوی (ع)

(تربت مقدس رضوی (ع))

مولانا محمد معصوم یزدی ساکن مشهد مقدس که یکی از صلحای ارض اقدس رضوی بود نقل نمود .

من مبتلا به تب نوبه شدم و هرچند مداوا کردم بهبودی حاصل نشد تا روزی در عالم خواب شخصی نورانی با شمائل روحانی بمن فرمود چرا از آنچه در فلان حجره و در صندوقچه می باشد بر بدن خود نمی مالی چون از خواب بیدار شدم از شدت مرض خواب خود را فراموش کرده و از بسیاری درد و حرارت تب ناله می کردم .

ناگاه مادرم در آنوقت آمد و چون مرا بآن شدت مرض دید

که ناله می کنم گفت ای فرزند از لطف الهی ناامید مباش و تو چرا در این مدت مرض از غبار ضریح مطهر حضرت رضا (علیه السلام) بر بدن خود نمالیده ای .

گفتم ای مادر آن غبار شریف کجاست و چرا نمی آوری تا من از این سختی و شدت مرض خلاص شوم . مادرم فوراً رفت و صندوقچه ای آورد و باز کرد و قدری غبار ضریح مطهر بیرون آورد و بمن داد پس من گرفتم و بر سر و رو و سینه خود مالیدم و بخواب رفتم و چون پس از ساعتی بیدار شدم عرق بسیاری کرده بودم وخود را سبک یافتم و ملتفت شدم که ببرکت آن غبار مطهر شفا یافته ام پس برخاستم و همان وقت بزیارت آن بزرگوار مشرف شدم و شکر الهی را بجای آوردم . و نیز گفته است .

وقتی چشمم بنحوی شد که هیچ جائی و چیزی را نمی دیدم وهرقدر معالجه نمودم فائده ای حاصل نشد و از علاج مایوس شدم تا شبی در عالم خواب دیدم بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف شده ام لکن ضریح مبارک نبود و قبر شریف آشکار بود ودیدم خاک بسیاری روی قبر مبارک است در همان عالم خواب بخاطرم رسید که خوب است قدری از این ترتب پاک بقصد تبرک بردارم و برچشم خود بکشم .

پیش رفتم قدری خاک بردارم ناگاه گوینده ای گفت ای بی ادب مابین ضریح و قبر مبارک حریم است تا این ندا را شنیدم دور شدم و با ادب نشستم لکن یکدست خود را بر زمین بنهاده

و خم شدم وبا دست دیگر قدری خاک برداشتم و بهر دو چشم خود کشیدم وچون بیدار شدم در اندک وقتی بهبودی حاصل گردید و حال قریب یک سال که دیگر بدرد چشم مبتلا نشده ام .

(- روضات الزاهرات .)

خاک رهش ز بهر مریضان بود شفا

هر دردی بی علاج ز لطفش شود دوا

گمشدگان

(گمشدگان)

مرحوم محدث نوری اعلی الله مقامه فرمود یکی از خدمتگذاران روضه شریفه رضویه گفت :

یکی از شبهائی که نوبت خدمت و شفیت من بود در رواقی که معروف بدارالحفاظه است خوابیده بودم . ناگهان در خواب دیدم که درب حرم مطهر باز شد و خود حضرت ابی الحسن الرضا (علیه السلام) از حرم بیرون تشریف آورد و بمن فرمود :

برخیز و بگو مشعلی بالای گلدسته ببرند و روشن کنند زیرا که گروهی از اعراب بحرین بزیارت من می آیند و آنها راه را گم کرده اند از طرف طرق (اسم محلی است در دو فرسنگی شهر مشهد) و اکنون آنان سرگردانند و برف هم می بارد مبادا تلف شوند و نیز برو به میرزا تقی شاه متولی بگو چند مشعل روشن کنند و با جمعی بروند و آن زائرین را ملاقات کرده بیاورند .

از خواب بیدار شدم و فوراً رفتم سرکشیک را از خواب بیدار کرده و خوابم را باو گفتم پس او با حال تعجب برخواست و با یکدیگر آمدیم در حالتیکه برف می بارید مشعل دار را خبر کرده وفوراً رفت و مشعل روی گلدسته را روشن کرد آنگاه با جمعی از خدام بخانه

متولی باشی رفتیم و خواب را نقل کردیم . متولی هم با جماعتی مشعلها را روشن کرده با ما همراه شد و از شهر بیرون آمدیم و بجانب طرق روانه شدیم تا نزدیک طرق بآن زائرین رسیده دیدم که در آن هوای سرد میان برف در بیابان سرگردانند .

پس چون ایشانرا ملاقات کردیم جویای حالشان شدیم گفتند که در این بیابان طوفان عظیمی شد و برف هم شروع بآمدن کرد ما راه را گم کردیم و هرچه تفحص نمودیم راه را پیدا نکردیم و دست و پای ما هم از شدّت سرما از حس و حرکت افتاد لذا تن بمرگ دادیم و از چهارپایان خود پیاده و همه یکجا دورهم جمع گشته وفرشهای خود را روی خود انداخته و شروع بگریه و زاری نمودیم .

در میان ما مرد صالح و طالب علمی است چشمش که بخواب رفت حضرت رضا (علیه السلام) را در خواب زیارت کرد آنحضرت باو فرمود : (قوموا فقد امرت ان یجعلوا المشعل فوق المناره فاقصدوا نحوالمشعل تصادفوا المتولی) یعنی برخیزید و رو براه بگذارید که من فرمان داده ام که در گلدسته مشعل روشن کنند و شما رو به روشنائی بروید که متولی باستقبال شما می آید .

این بود که ما برخواستیم و راه افتادیم و روشنائی را دیده وبسمت روشنائی براه افتادیم تا اینجا که شما بما رسیده اید پس متولی آنها را بشهر آورد و بخانه خود برد و پذیرائی نمود . بلی حضرت رضا (علیه السلام) ضامن غریبان و امام رئوف است و زائرین بلکه همه دوستانش را دوست

دارد .

(- دارالسلام نوری .)

کعبه اگر قبله اهل صفاست

قبله دل مرقد شاه رضاست

کعبه اگر آمده از سنگ و گل

لیک در این کعبه ولی خداست

گر شده آن کعبه مطاف و حرم

وین حرم و مقصد اهل ولاست

یک قدمی نه بر حریمش نگر

بارگه طوس عجب باصفاست

به بود این روضه زخلد برین

شک نبود بارگه کبریاست

لال

شفایافته : ناصر احمدی گل

تاریخ شفا : یازدهم بهمن 1375

بیماری : لالی

زبانش مثل چوب خشک شده بود . گامهای مهیب ترس را هم آواز با ضربان قلبش می شنید . چشمانش از حدقه بیرون زده و به کنار جاده خیره مانده بود . در عمق تاریکی ، در کنار جاده ، شبحی سفید ، چون گرگی نرم در هیبت انسان ، برآیینه چشمان ناصر نقش بسته بود . در محل زندگی او ، کمی پایین تر چنبره زده بود . او آروز می کرد می توانست

همچون پرنده ای سبک بال ، این مسافت تا خانه را پرواز کند و از این همه اضطراب رهایی یابد .

صدای موتور سیکلت در دشت می پیچد و مرد را به شبح نزدیکتر می کرد . سکوت دشت ترس زنده می کرد و نفس در سینه ناصر حبس شده بود . به چندمتری شبح که رسید تعجب کرد ! به او خیره شد . باورش نمی شد . تمام توانش را به کار گرفت تا بر سرعت موتورسیکلت بیفزاید ، اما دیگر رمقی نداشت . پلک بر هم نهاد و بعد از چند لحظه پرده از دیدگان مشوشش برداشت .

شاید خیالاتی شده بود ، قلبش بشدت می تپید و مثل گنجشکی که می خواهد آزاد شود ، خود را به قفس سینه می کوبید . رخ برگردانید تا یقین پیدا کند که آنچه بر او گذشته کابوسی بیش نبوده است . نه امکان نداشت ، احمد بر ترک موتورش سوار شده بود . ناصر ترسیده بود ، خواست احمد را پیاده کند . اما دستش از میان بدن احمد عبور کرد ، گویی جسم او از مه تشکیل شده بود ، ترس بیش از پیش بر او چیره شد .

کنترل موتورسیکلت از دستش خارج گردید و او را نقش بر زمین کرد . تابوت بر روی دستها به جلو می رفت همه سیاه پوش بودند ، چه کسی مرده بود ؟ چرا همسر و فرزندان ناصر زار میزدند ؟ چرا برادرش نام او را با گریه صدا می زد ؟ با شتاب بیش آنها رفت . تلاش کرد که برادر را در آغوش بکشد و آرام کند ، اما گویی جسم او همانند احمد از مه تشکیل شده بود .

جنازه را برای شستشو به داخل غسالخانه انتقال دادند .

آه ! ! این خود اوست یعنی . . . یعنی . . .

آب سرد را باز کردند ، موج آب ، او را به ساحل بیداری کشاند . با سختی چشمانش را گشود ، خود را روی تخت و در حصار سایه هایی یافت که او را احاطه کرده بودند . سایه ها پررنگتر شدند . ناصر تکانی به خود داد که برخیزد اما به سبب ضعف زیاد نتوانست . برادر

ناصر با حالی پریشان در آستانه در اتاق ظاهر شد ، دوان دوان به سویش آمد و او را در آغوش کشید و در حالی که سعی داشت بر اعصابش مسلط شود ، گفت : حالت خوبه داداش جون ؟ بعد رو به سوی مشهدی علی کرد و ادامه داد : خدا خیرت بده که ناصر رو رسوندی به بیمارستان ، واقعا متشکرم . نگفتی حالت چطوره داداش ؟ ناصر تلاش کرد که کلمه ای در پاسخ برادرش بگوید ، اما هر چه کوشید نتوانست . پزشک ، برادر ناصر را به بیرون از اتاق دعوت کرد .

همسر ناصر که بر روی یکی از نیمکتهای کنار راهرو نشسته بود و می گریست ، با دیدن پزشک و برادر همسرش ، از جا برخاست و به طرف آنها رفت و با بغض پرسید : آقای دکتر حال ناصر چطوره ؟

پزشک که سعی در آرام نمودن آنها داشت ، گفت : حالش رضایت بخش است . تنها مشکلی که وجود دارد این است که متأسفانه آقای احمدی قدرت تکلم را از دست داده است . برادر ناصر با تعجب پرسید : برای چه ؟ دکتر گفت : علتش به درستی مشخص نیست ، ولی احتمالاً باید شوکی به ایشون وارد شده باشه که در این مورد متأسفانه کاری از دست ما ساخته نیست . و شما می تونید فردا بیمار رو به منزل ببرید .

با این که از آن حادثه چند هفته می گذشت ، ناصر نتوانسته بود خواب راحت داشته باشد . هر چه می کوشید به آن حادثه فکر نکند ، نمی

توانست . آن اتفاق چون کابوسی وحشتناک ، آسایش را از او سلب نموده بود .

ناصر با چشمانی کم فروغ و گونه هایی بی رنگ ، در کنجی از اتاق نشسته و در سکوت فرو رفته بود . غم بیماری او را تا درگاه یأس پیش برده بود .

احساس دلتنگی ، قلبش را فشرد . زن سکوت حزن انگیز اتاق را شکست و گفت : میگم ناصر ، ما که به خیلی از دکترا مراجعه کردیم و نتیجه نگرفتیم . برادرم با خانواده اش می خوان برن مشهد به منم گفتن که اگه مایل باشیم همراهشون بریم .

مرد نگاه غمبارش را به تصویر بارگاه منور حضرت رضا (ع) که به دیوار نصب شده بود ، انداخت . درخشش گنبد و گلدسته ها ، نور عشق و امید را در دل او روشن کرد ، اشک در دیدگانش حلقه زد و عشق زیارت امام رضا (ع) بر دلش شعله ور شد . خنکای پاییز ، جای خود را به سرمای زمستان داده بود . ابرهای تیره آسمان را پوشانده و با تندی وزیدن گرفته بود ، و سرما تا مغز استخوان نفوذ می کرد .

در صحن حرم مطهر تعداد زیادی از زوار عاشق به چشم می خوردند که ذکرگویان داخل حرم می شدند . باقی مانده برف شب قبل بر روی گنبد طلا جلوه زیبایی خاصی داشت . ناصر به همراه چند بیمار دیگر در پشت پنجره به انتظار نشسته بود . باد بر صورتش شلاق می زد . کلاهش را تا روی ابروانش پایین کشید و در

خویش فرو رفت . چشمهایش مملو از اشک شده نگاه نیازمندش را به پنجره گرده زد . ناصر در حریم عشق و در جمع حاجتمندان ، کعبه دلش را به زیارت نشسته بود . بغضش گشوده شد و در دل به ائمه (ع) متوسل گردید .

او آرام می گریست و در سکوت با تلاوت آیات قرآن از خداوند کمک می خواست ، و با آب دیده ، دل را صفا می داد .

هنگامی که پلکها بر نگاهش پرده کشید ، آقایی سبزپوش در هاله ای از نور ، در حالی که شال سبز بر کمر داشت به سوی او آمد و با شیرینترین لحن فرمود : برخیز ! طنین صدای آقا برتن خسته اش روحی تازه بخشید . ناصر هیجان زده از جا برخاست ، گویی نسیم رحمت وزیدن گرفته و گرد و غبار اندوه را از زندگی او زدوده ، و به جای آن شفا و شادی را به ارمغان آورده بود .

جشن آب و آیینه و گل و ریحان بود ، فرشتگان چه زیبا میزبانی می کردند و دامن دامن گل سرخ محمدی برسر و روی زائران می ریختند . رایحه عشق شامه ها را نوازش می داد ، و عاشقان به پراکنده در گلستان جاویدان رضوی ، با چشمانی پر ستاره ، عنایت مولا را به نظاره نشستند

مادر ! مشهد کجاس ؟

نام شفا یافته : زهره رضائیان

سن 6 ساله – از بندر امام خمینی

نوع بیماری : سرطان خون ALL

دختر ، بر بالای امواج دستها به پرواز درآمده بود ، گویی مثل مرغکی بر امواج بر تلاطم دریاه

زنان هلهله میکشیدند و مردان با چشمان بارانیشان ، دختر را در نگاه داشتند ، آسمان آبیتر از همیشه بود ، آبیتر از دریا .

پرنده از بالای سرش گذشت و خود را آرام به دریا زد . خورشیاد در امواجی دورتر فرو میرفت ، و خونش سینه صاف دریا را سرخ کرده بود . پرنده با ماهی کوچکی به منقار ، از موج بالا آمد ، و در سرخی غروب پرکشید و دختر نشسته بر ساحل همه این تصاویر را دید . موجی تا زانوانش را به آغوش برد؛ به خود آمد و از جا برخاست . خورشید در دریا غرق شده بود که او شتابان به سوی منزل دوید . زن چای را جلوی مرد گذاشت و پرسید :

دکترا چی گفتن ؟

مرد نگاه خستهاش را به زن دوخت و گفت :

باید ببریمش آزمایش .

زن ، گوشههای روسریاش را به صورت کشید و گریست :

چی به سر دخترم اومده ؟

مرد ، چای را در نعلبکی ریخت ، و در حالی که حبهای قند به دهان میگذاشت ، گفت :

دل با خدادار ، زن .

دختر در چارچوب در ایستاد و سلام کرد . مرد آخرین جرعه چایش را سرکشید و به صورت دختر ، خندید :

سلام دخترم کجا بودی تا این موقع ؟

دختر خودش را به آغوش خسته او انداخت و موهای بلندش همچون خرمنی مواج بر بازوی پدر ریخت .

رفته بودم ساحل .

پدر موهای دختر را نوازش کرد و بر آن بوسه زد . قطرهای اشک در چشمانش روییدو آرام بر

شیب صورتش لغزید ، و در دریای مواج دختر ، گم شد .

خیلی دیر شده . دیگه کاریش نمیشه کرد . از ما هم کاری ساخته نیس .

دکتر ، پس از آن که تمام برگههای معاینه و آزمایش دخترک را به دقت مرور کرد ، این را گفت و سر فرو افکند .

مرد نالید ، زن هوار زد و گریست ، دکتر سعی کرد آنان را آرام کند :

خدا بزرگه . بیتابی فایده نداره . توکّلتون به او باشه مرد بغضش را فرو خورد و نالان گفت :

اگه ببریمش تهرون چی ؟

دکتر ، دستی بر شانه مرد گذاشت و گفت :

بیثمر نیس . شاید خدا کمکی کنه و اونا بتونن کاری بکنن .

زن بر زمین فرو افتاده بود و بلند بلند ضجه میزد . مرد ، زیر بازوانش را گرفت و او را بلند کرد .

صبور باش زن ، صبوری کن .

اما خودش هم میدانست که صبوری سخت است . چگونه صبوری تواند به این مصیبت ؟ پس باید گریست .

بر نیمکت اتاق انتظار که غنودند ، زن سر بر شانه مرد گذاشت و هر دو گریستند ، زار زار ، بلند بلند . دکتر در را بست . زیر پرونده بیمار نوشت ؟ ؟ ؟ قطرهای اشک بر روی پرونده چکید . . . و در بیرون ، آسمان هم میگریست .

نسیمی ، پرده اتاق را به بازی گرفته بود . پنجره باز بود و بوی نم و باران ، فضا را آکنده بود . دختر ، زرد و لاغر ، در

بستر خوابیده بود . لبخندی کمرنگ بر لبان خشک و کبودش ، نقش داشت . گویی با نگاهش کسی را دنبال میکرد و لبخند میزد . نسیم ، پرده را به کناری زد و اشعه زرین خورشید ، از پس ابری سیاه ، به صورت زرد دختر ، نور پاشید . چشمانش را بست . دستهایش را به آسمان بلند کرد و از ته دل فریاد کشید . مادر سراسیمه به درون آمد . دختر ، خود را به آغوش مادر انداخت .

مشهد . مادر ، مشهد کجاست ؟

صدای صلوات که در اتوبوس پیچید ، دختر چشمانش را گشود . پدر با اشاره دست ، نقطهای را به او نشان داد .

اونجاست دخترم ، اون گنبد و گلدسته .

دختر ، سر بر سینه پدر گذاشت و آرام نالید .

یعنی خوب میشم بابا ؟

پدر ، آهی کشید و زمزمه کرد :

ان شاءالله . . . ان شاءالله . . . دخترم .

مادر ، دستهایش را به سینه گذاشت و از همانجا به امام سلام داد ، و زیر لب صدا زد :

یا امام رضا ، یا امام رضا ادرکنی .

دختر هیچ وقت این همه جمعیت را در یک جا ندیده بود . همه لب به دعا دست به آسمان پر هیبت ، با وقار ، نورانی و روحانی .

مادر طنابی به گردن دختر بست و دیگر سر طناب را به پنجره فولاد و خود در کنارش نشست به زمزمه و دعا . دختر نگاهش را بر چهر پردرد خیل خیل بستگان ، سایید و اشک

امانش نداد . یعنی میشه آقا منو شفا بدن ؟ خود آقا در خواب از او خواسته بود که بیاید به پابوسی . پس حتما امیدی هست به این دخیل بندی .

دختر گریست تا خوابش برد . مادر ، سر دختر را به زانو گرفت و نگاهش را از میان پنجره فولاد به ضریح دوخت و در دل توسل به او جست .

یا اباالحسن یا علی ابن موسی ، ایها الرضا ، یا ابن رسول ا . . . یا حجه ا . . . علی خلقه ، یا سیدنا و مولینا انا توجهنا و استشفعنا و توسلنا بک الی ا . . . و قدمناک بین یدی حاجتنا یا وجیها عند ا . . . اشفع لنا عند ا . . .

دختر که چشم از خواب گشود ، مادر به خواب رفته بود . پدر آن سوتر زیارتنامه میخواند . دختر طنابش را به آرامی به دست گرفت و کشید . طناب به شبکه ضریح لغزید و فرو افتاد . دختر حیرتزده به طناب خیره شد . چه میدید ؟ گره طناب باز شده بود . آیا حاجت گرفته بود ؟ بیاختیار فریاد زد . مادر از خواب پرید . پدر سر از زیارتنامه برداشت ، زنان هلهله کشیدند . رهگذران گام از راه گرفتند . سیلی از جمعیت دور دختر را گرفت . دختر بر دستها بالا رفت . اشکها از دیدهها بارید ، پدر سراسیمه به جمعیت زد . مادر در کنار دیوار ، از حال رفت . پدر دختر را از فراز دستها گرفت و به آغوش انداخت

، بیاختیار دوید به حرم رفت ، و رو به رو با حضرت نشست . دختر را بر زمین نهاد ، سر به سجده شکر ، بر مهر گذاشت . آوایی روحانی فضا را انباشته بود .

اللهمّ صل علی علی ابن موسی الرضا المرتضی عبدک و ولی دینک القائم بعدلک والداعی الا دینک و دین ابائه الصادقین ، صلوه لایقوی علی احصائها غیرک .

مادر که دیده گشود ، دختر رو به رو با نگاهش میخندید . کبوتران بر آسمان حرم به پرواز آمده بودند . آسمان آبیتر از همیشه بود ، آبیتر از دریا . آبی آبی .

محمد بن علی نیشابوری

محدث قمی در فوائد الرضویه از روضات جنات از ثاقب المناقب نقل نموده که محمد بن علی نیشابوری 17 سال نابینا بود و هیچ چیز را نمیدید . پس از نیشابور به قصد زیارت حضرت رضا (ع) حرکت کرد و خود را به مشهد آن حضرت رساند پس با حال تضرع نزد قبر مطهر مشرف گردید و زیارت کرد آن گاه روی خود را بر قبر شریف نهاد در حالی که گریه میکرد و چون سربلند کرد دیدههای او روشن شده بود و نامیده شد به معجزی و چون این عنایت و مرحمت از آن امام رضا (ع) به او شد تا آخر عمر در مشهد رضوی اقامت کرد و هیچ گونه دردی به چشم او راه نیافت .

مخارج راه

(مخارج راه)

جماعتی مرد و زن از بحرین توفیق حاصلشان گردید و بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف شدند و مدت هشت ماه در این آستان مقدس توقف نمودند و کاملاً از زیارت آنحضرت بهرمند شدند تا همه پول مخارج آنها تمام شد .

هنگامیکه خواستند بسوی وطن خود حرکت کنند مخارج راه نداشتند و به هرکس هم رو انداختن که بعنوان قرض جهت خرجی به آنها بدهد اجابت نشد از این بابت مضطرب و پریشان شدند و با حال اضطراب داخل حرم حضرت امام هشتم (علیه السلام) شدند و اظهار عنایت کردند و گفتند :

ای آقای ما اکنون ما درمانده شده ایم ونمی دانیم چه باید بکنیم . از حرم بیرون آمدند شخصی نزد آنها آمده و فرمود : من چند رأس قاطر

دارم و شنیده ام که شما خیال رفتن بکاظمین را دارید حال آمده ام که اگر می خواهید من عصر قاطرها را بیاورم و شما حرکت کنید .

بحرینیها حقیقت حال خود را اظهار کردند و گفتند ما خرجیمان تمام شده و مخارج راه را نداریم . و حالا هم حاضریم که با تو همراه شویم لکن هرگاه آنچه لازم داشتیم بما قرض الحسنه بده تا بکاظمین برسیم و ما در آنجا تمام مخارج تو را خواهیم داد .

آنشخص قبول فرمود : و عصر قاطرها را آورد و آنها را سوار کرد و براه افتادند و وقت شام بلب آبی رسیدند و فرود آمدند آن شخص به آنها فرمود : شما کنار این آب وضو ساخته نماز بخوانید و غذا بخورید تا من قاطرها را در بیابان بچرا ببرم . سپس قاطرها را جهت چرا از آنجا دور نمود و مسافرین وضو ساخته نماز بجای آوردند و غذای خود را خوردند و هرچه در انتظار قاطرها نشستند خبری نشد تا اینکه وحشت همه آنها را فرا گرفت .

مردها از کنار زن و بچه ها برخواستند و باطراف رفتند که تحقیق و بررسی کنند که قاطرها چه شد هرچه گشتند اثری نیافتند و با حال یأس برگشتند و تا صبح بحال گریه و ناله میان بیابان بسر بردند .

صبح شد چون از آمدن آن شخص مأیوس شدند علاج کار خود را منحصر در برگشتن بمشهد مقدس یافتند .

لذا اسباب و اثاثیه خود را بر دوش گرفته با زنها و اطفال پیاده روبراه نهاده چند قدمی که برداشتند نخلستانها را از دور دیدند

تعجب کردند که در این حدود که از بلاد ایران است درخت خرما پیدا نمی شود در این اثناء عربی هیزم کش رسید از او پرسیدند که این نخلستان چیست و این قریه چه نام دارد ؟

گفت مگر شما نمی دانید که اینجا کاظمین است . تعجب ایشان بیشتر شد و گمان کردند که آن مرد مزاح نموده پس چند قدمی دیگر که برداشتند قبه مطهره و مناره های کاظمین 8 پیدا شد ودانستند که بنظر مرحمت ابی الحسن الرضا صلوات الله علیه به دو سه ساعت از مشهد بکاظمین رسیده اند .

(- دارالسلام عراقی .)

چیز نادیده و نشنیده چه لذّت دارد

آنکه دیدست و چشیدست بصیرت دارد

هر که نشناخت رضا را و اطاعت ننمود

از کجا کی خبر از فیض و سعادت دارد

تا نیائی و نبینی تو جلال و کرمش

تو چه دانی که به زائر چه محبّت دارد

رأفتش را بنما درک تو از نام رؤف

چون زلطفش بخلایق همه رأفت دارد

ضامن آهوی وحشی شده تا دریابی

که به زوّار و غریبان چه کرامت دارد

مرحمت حضرت

(مرحمت حضرت)

مرحوم سید نعمهالله بن سید عبدالله موسوی شوشتری جزائری صاحب کتاب انوار نعمانیه و مقامات النجاه و غیرهما درکتاب زهرالربیع خود فرموده :

زمانیکه من مشرف بزیارت حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) شدم هنگام مراجعت در سنه هزار و یکصد و هفت از راه استرآباد عبور کردم .

در استرآباد یکی از افاضل سادات و صلحاء برای من نقل کرد که چند سال قبل در حدود سال هزار و هشتاد طائفه ترکمن

هجوم آوردند باسترآباد و اموال مردم را بردند و زنها را اسیر کردند .

از جمله دختری را که بردند ، مادر بیچاره اش بغیر از او فرزندی نداشت و چون آن پیرزن بچنین بلیه ای گرفتار شد روز و شب در فراق دختر خود گریه می کرد و آرام و قرار نداشت .

تا اینکه با خود گفت حضرت رضا صلوات الله علیه ضامن بهشت شده است برای کسی که او را زیارت کند پس چگونه می شود که ضامن برگشتن دختر من بمن نشود . پس خوب است که من بزیارت آن بزرگوار بروم و دختر خود را از آن حضرت بخواهم این بود که حرکت کرد و بزیارت آنحضرت رسید و دعا می کرد ودختر خود را طلب می نمود .

اما از آن طرف دختر را که اسیر کرده بودند بعنوان کنیزی بتاجر بخارائی فروختند و آن تاجر دختر را بشهر بخارا برد تا بفروشد ودر بخارار شخص مومن و صالحی از تجّار در عالم خواب دید که در دریای عظیمی دارد غرق می شود و دست و پا می زند تا اینکه خسته شد و نزدیک بود هلاک شود ناگاه دید دختری پیدا شد ودست دراز کرد و او را از آب بیرون کشید و از دریا نجات یافت .

تاجر از آن دختراظهار تشکر کرد و از خواب بیدار شد لکن آنروز از آن خواب بسیار متفکر و حیران بود تإ؛ش سّ اینکه جلوی حجره تجارتی خود بود که ناگاه شخصی نزد وی آمد و گفت من کنیزی دارم و می خواهم او را بفروشم و اگر تو بخواهی

او را خریداری کن و سپس دختر را بر او عرضه داشت تا چشم آن مؤمن بدختر افتاد دید همان دختری است که دیشب درخواب دیده با خوشحالی وتعجب تمام او را خرید و بخانه آورد و از حال او و حسب ونسب او پرسید .

آن دختر شرح حال خود را مفصلاً بیان کرد مرد مؤمن و تاجر از شنیدن قصه دختر غمگین و فهمید دختر مومنه و شیعه است پس بآن دختر گفت باکی بر تو نیست و ناراحت و غمگین نباش زیرا من چهار پسر دارم و تو هرکدام از آنها را بخواهی برای خود بعنوان شوهری اختیار کن .

دختر گفت به یک شرط و آن اینکه مرا با خود بمشهد مقدس به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) ببرد .

پس یکی از آن چهار پسر این شرط را قبول کرد و دختر را بحباله نکاح خود درآورد آنگاه زوجه خود را برداشت و بعزم عتبه بوسی حضرت ثامن الائمه ارواحنا له الفداء حرکت نمود .

لکن دختر در بین راه بیمار شد و شوهر بهر قسمی بود او را بحال مرض به مشهد مقدس رسانید و جائی برای سکونت اختیار و اجاره نمود و خود مشغول پرستاری گردید و لکن از عهده پرستاری او برنمی آمد در حرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) از خدای تعالی درخواست کرد که زنی پیدا شود تا توجه و پرستاری از زوجه بیمارش نماید .

چون این حاجت راازدرگاه خدا طلبید و از حرم شریف بیرون آمد در دارالسیاده که یکی از رواق های حرم شریف رضوی است پیرزنی را

دید که روبجانب مسجد می رود .

به آن پیرزن گفت ایی مادر ، من شخصی غریبم و زنی دارم بیمار شده و من خودم از پرستاری او عاجزم خواهش دارم اگر بتوانی چند روزی نزد من بیائی و برای خدا پرستاری از مریضه من بنمائی .

آن زن هم درجواب گفت : منهم اهل این شهر نیستم و بزیارت آمده ام و کسی را هم ندارم و حال محض خوشنودی این امام مفترض الطاعه می آیم . سپس با هم بمنزل رفتند در حالیکه مریضه در بستر افتاده بود و ناله می کرد و روی خود را پوشیده بود .

پیرزن نزدیک بستر رفت و روی او را باز کرد دید آن مریضه دختر خود اوست که از فراقش می سوخت . پیرزن تا دختر را دید از شوق فریاد زد که بخدا قسم این دختر من است .

دختر تا چشم باز کرد مادر خود را ببالین خود دید بگریه درآمد که این مادر من است آنگاه مادر و دختر یکدیگر را در آغوش گرفتند و از مرحمتهای امام هشتم صلوات الله علیه اظهار مسرت وخوشحالی نمودند .

(- ریاض الابرار .)

وادی سینا ستی یا روضه خلد برین

بارگاه قبله هفتم امام هشتمین

حبّذا این بارگاه بهتر از وادی طور

فرّحا این پایگاه برتر از عرش برین

یا لها من روضه واللّه روض من جنان

بابی ثاویه طبتم فادخلوها خالدین

هرکه خواهد گو بیا و هرکه خواهدگو برو

هذه جنّات عدن ازلفت للمتّقین

معجزه حضرت

(معجزه حضرت)

یک نفر از زارعین و کشاورزان قریه طرق گفت :

خانم بنده

از دنیا رفت و طفل کوچک شیرخواری از او ماند . ومن از ناچاری چند روزی آن طفل را پیش زنهای همسایگان قریه می بردم و شیر می دادند تا اینکه خسته شدند و از شیر دادن مضایقه کردند .

آن طفل زبان بسته از اول شب تا طلیعه صبح گریه می کرد و آرام نداشت و مرا نیز پریشان و بی قرار کرده بود بقسمی که چند مرتبه خیال کردم که او را بکشم و خود را ازشر او راحت نمایم لکن باز حوصله و صبر کردم .

صبح شد و خواستم برای کشاورزی خود بصحرا بروم طفل را هم با خود برداشتم بقصد اینکه چون بکنار چاهی برسم او را در چاه بیندازم . پس بکنار چاهی رسیدم در آنحال از همانجا چشمم بگنبد مطهر حضرت رضا (علیه السلام) افتاد بی اختیار ، حال گریه بمن روی داد و توجه به آنحضرت نموده عرض کردم .

ای امام غریب و ای چاره ساز بی چاره گان رحمی بحال این طفل بی گناه بفرما و مپسند که من مرتکب قتل این طفل شوم .

چون این درد دل خود را به امام عرض کردم طفل را سر آنچاه گذاشته و رفتم مشغول کار خودم که شیار کردن باشد شدم . پس از ساعتی ملتفت شدم که سینه ام خارش زیادی دارد چون نگاه کردم دیدم شیر از پستانم می ریزد فوراً آمدم سرچاه و دیدم آن طفل از بسیاری گریه و گرسنگی بحال ضعف افتاده و نزدیک است تلف شود .

او را فوراً برداشته و پستان خود را بدهانش گذاشتم و

او هم شروع بمکیدن کرد و شیر خورد تا سیر شد و بخواب رفت لذا او را همانجا گذاشتم و در پی شغل خود رفتم و آن طفل هروقت که بیدار و گرسنه می شد شیر پستان من هیجان می کرد و من او را شیر می دادم تا سیر می شد حال من چنین بودتا ایام رضاع طفل تمام شد و او را از شیر بازداشتم آنوقت شیر در پستان من خشک گردید واین هم از عنایت و توجه آقا امام هشتم (علیه السلام) است .

(- دارالسلام محدث نوری .)

صد شکر حق ز مرحمت شاه دین رضا

در سایه رضایم و از لطف او رضا

ای خالق رضا برضا شو ز من رضا

جرمم بوی به بخش و عطا کن مرا رضا

ناراحتی شکم و روده

شوهرم دچار ناراحتی شدید در ناحیه شکم و روده شده بود . باید دائماً در بیمارستان پیش او می ماندم . از بیمارستان به همکاران زنگ زدم و گفتم که نمی توانم بیایم . به دلیل بیماری شوهرم یک ماهی می شد که نتوانسته بودم به محل کارم بروم . یک روز که دلم حسابی هوای حرم و همکاران را کرده بود ، به حرم آمدم . 2 روز بعد از آن روز قرار بود که شوهرم را عمل کنند ، البته این عمل دومش بود چون عمل اول جواب نداده بود . پس از سلام و احوال پرسی با همکاران برای زیارت رفتم . خسته بودم و دلم حسابی گرفته بود . نمی دانم چقدر آن روز گریه کردم فقط به

یاد دارم که در تمام عمرم آنقدر گریه نکرده بودم و شفای شوهرم را از آقا خواستم . برخاستم و دوباره به بیمارستان رفتم . داخل اتاق شوهرم شدم ، دیدم بهوش آمده ، مرا صدا زد ، جلو رفتم و گفتم : حالت چطور است ؟ گفت : الحمدالله . در این حین دکتر وارد شد و گفتم : آقای دکتر برای چه در اتاق شوهرم عطر زده اید . دکتر جواب داد : ما ؟ نه ! این بوی خوش از کجاست ؟

سرتان را درد نیاورم . با اصرار من که بواسطه آن بوی خوش مطمئن شده بودم شفای شوهرم را از آقا گرفته ام ، آزمایشات و معاینات دوباره تکرار شد . وقتی برای پرسیدن جواب آزمایش وارد اتاق دکتر شدم ، دیدم که برگه آزمایش روی میزش است و چشمانش پر از اشک است . گفت : نیازی به عمل مجدد نیست شوهر شما بهبود یافته است !

نام من رضاست

شفایافته : آندره (رضا) سیمونیان

اهل ازبکستان ، مقیم همدان

نوع بیماری : لال

آندره آندره !

شنید که کسی او را به نام صدا می کند . صدایی که از جنس خاک نبود آبی بود ، آسمانی بود ، آندره از خواب بیدار شد .

نگاهش بی تاب و هراسان به هر سو دوید ، اما همه در خواب بودند . جز خادم پیری که کمی آن سوتر ایستاده بود و خیره نگاهش می کرد . پیرمرد که متوجه حالات آندره شده بود به سویش آمد و با لبخندی مهربان روبه روی او ایستاد :

چی

شده پسرم ؟ آندره سکوت کرد ، اما دلش هوای فریاد داشت؛ هوای گریه . دوست داشت خودش را در آغوش پیرمرد بیاندازد و گریه کند ، از ته دل فریاد برآورد ، شیون کند . بغض بد جوری گلویش را گرفته بود ، دلش می خواست آن را بترکاند و عقده هایش را خالی کند .

پیرمرد روبه روی او نشست . دستی به شانه اش زد و دوباره پرسید : چیزی شده ؟ آندره وامانده از خواب ، خود را در آغوش پیرمرد انداخت ، دیگر طاقت نیاورد . های های گریه کرد ، پیر مرد دستی به پشت آندره زد و گفت :

گریه نکن فرزندم ، فریاد بزن ، گریه عقده ها رو خالی می کند ، درد رو تسکین می ده ، گریه کن . آندره همچنان می گریست . حالا دیگر همه بیدار شده بودند و با نگاههای پر سؤال ، آندره را می نگریستند ، پیرمرد پرسید : چی شده ؟ تعریف کن .

آندره خودش را از آغوش پیرمرد کند ، تکیه اش را به دیوار داد و نگاه خویش را به آسمان دوخت . آبی آسمان با همه ستارگان در نگاهش ریخت ، دسته ای کبوتر از برابرش گذشتند و در پهنه آسمان گم شدند . آندره نگاهش را بست و بی آن که جواب پیرمرد را بدهد در دل گفت : ای کاش هرگز بیدار نمی شدم .

صدای پیرمرد را شنید ، باز می پرسید : چرا حرف نمی زنی ؟ بگو چی شده ؟ خواب دیدی ؟ تعریف کن ! آندره چشمانش

را گشود و نگاهش را در نگاه مهربان پیرمرد دوخت و با زبان اشاره به او فهماند که حرف زدن نمی تواند . پیرمرد غمگین از جابرخاست ، سعی کرد بغض و اشکش را از آندره پنهان نماید .

رو گرداند و پشت به او دور شد . آندره دید که شانه های پیرمرد می لرزید . آندره مسلمان نبود ، اما پس از قطع امید از همه جا ، به درگاه امام رضا (ع) آمده بود ، بارها از خود پرسیده بود : آیا امام (ع) با وجود آن همه دردمند و حاجتمند مسلمان ، نظری هم به بنده خدای مسیحی خواهد داشت ؟ بعد خود را نوید داده بود که بی شک حاجتش روا خواهد شد .

پس با امید به التجا نشسته بود . پدر چه شوق و شعفی داشت . مادر در پوست خود نمی گنجید ، پس از سالها دوری و فراق قرار بود به ایران برگردند و خویشانی که شاید هیچ کدامشان را ندیده بودند ، اینک ببینند . شوق دیدار این سرزمین را داشتند ، آنها راهی شدند از مرز که گذشتند دیگر سر از پا نمی شناختند ، پدر و مادر با شوق جای جای سرزمین ایران را به فرزندان نشان می داد و با ذوقی فراوان از خاطرات دورش تعریف می کرد .

آن قدر غرق در شعف و شادمانی بود که اصلاً متوجه تریلی سنگینی که با سرعت از روبه رو می آمد نشد و تا به خود آمد صدای فریاد جگر خراش زن و فرزندانش با صدای مهیب برخورد تریلی

و اتومبیل او در آمیخت .

پدر و مادر آندره در دم جان سپردند و آندره و النا به بیمارستان منتقل شدند . بعد از بهبودی ، النا طاقت این سوگ بزرگ را نیاورد و عازم ازبکستان شد . اما آندره با همه اصرار خواهرش با او نرفت و تصمیم گرفت در ایران بماند .

آندره در اثر شدت تصادف قدرت تکلمش را از دست داده بود . آن که سرنوشت آندره را رقم می زد پای او را به منزل زن و مرد جوانی کشاند که پس از گذشت سالها ازدواج هنوز صاحب فرزندی نشده بودند .

پدر و مادر جدید آندره برای بهبودی او از هیچ تلاشی فرو گذار نکردند ، اما تو گویی سرنوشت او این چنین رقم خورده بود که لال بماند . آندره هر روز مشاهده می کرد که پدر و مادر خوانده اش بعد از راز و نیاز به درگاه خداوند طلب شفای او را از خدا می کردند . او هم با دل شکسته اش رو به خدا طلب شفا می کرد .

سالها گذشت آندره بزرگتر شده بود و در مغازه ساعت سازی مشغول به کار گردید و بر اثر دردی که داشت گوشه گیر و منزوی شده بود . روزی پدر با چشمانی اشکبار به سراغش آمد و گفت :

درسته که همه دکترها جوابت کرده اند ، اما ما مسلمونا یک دکتر دیگر هم داریم که هر وقت از همه جا ناامید می شیم می ریم سراغش ، اگر تو بخوای می برمت پیش این دکتر تا ازش شفا بگیری .

آندره نگاه پر

تمنایش را به پدر دوخت ، چهره پدر در برابر نگاه گریان او درهم مغشوش و گم شد . این اولین باری بود که آندره چنین مکانی را می دید . هیچ شباهتی به کلیسایی که او هر یکشنبه همراه پدر و مادر و خواهرش می رفت نداشت . حرم پر از جمعیت بود ، همه دستها به دعا بلند بود ، پرواز کبوتران بر بالای گنبد طلایی امام ، توجه آندره را سخت به خود جلب کرده بود .

پدر ، آندره را تا کنار پنجره فولاد همراهی کرد ، بعد ریسمانی بر گردن او آویخت و آن سر طناب را به پنجره فولاد بست . آندره متحیر به پدر و حرکات و اعمال او نگاه می کرد و با خود می گفت این دیگر چه نوع دکتری است ؟ پدر که رفت ، آندره خسته از راه طولانی بر زمین نشست و سر را تکیه دیوار داد و به خواب رفت .

نوری سریع به سمتش آمد ، سعی کرد نور را بگیرد ، نتوانست ، نور ناپدید شد ، دوباره نوری آن جا مشاهده کرد که به سویش می آید ، از میان نور صدایی شنید ، صدایی که او را با نام می خواند : آندره ! آندره !

بی تاب از خواب بیدار شد ، شب آمده بود با آسمانی مهتابی ، حرم در سکوتی روحانی غرق شده بود ، خادم پیر کمی آن سوتر ایستاده بود و او را می نگریست .

ساعت حرم چند بار نواخت ، آندره دلش می خواست باز هم بخوابد و آن نور

را ببیند و آن صدای ملکوتی را بشنود ، خادم پیر به سمت او می آمد . همان نور بود . آبی سبز سفید نه نمی توانست تشخیص بدهد ، نوری بود به همه رنگها ، مرتب به سمت او می آمد و باز دور می شد ، آندره مانده بود متحیر ، هر بار دستش را دراز می کرد تا نور را بگیرد ، اما نور از او می گریخت .

ناگهان شنید که از میان نور صدایی برخاست ، صدایی که از جنس خاک نبود ، آبی بود ، آسمانی بود ، صدا او را به نام خواند : آندره ! آندره !

خواست فریاد بزند ، نتوانست نور ناپدید شد ، آندره دوباره از خواب بیدار شد ، همان پیرمرد با تحیر به صلیب گردنش نگاه می کرد : تو . . . تو مسیحی هستی ! آندره با سر پاسخ مثبت داد .

پیرمرد صلیب را از گردن او گشود ، با دستمالی عرق را از سر و رویش پاک کرد و بعد سر او را روی زانویش گذاشت و گفت : راحت بخواب . آندره پلکهایش را روی هم گذاشت ، خواب خیلی زود به سراغش آمد . باز نوری دیگر این بار سبز سبز ، به خوبی می توانست تشخیص بدهد .

نور به سمتش آمد و از میانه آن صدایی برخاست . نامت چیست ؟ تکانی خورد . متحیر بود شنیده بود که او را به نام صدا کرده بود . پس دلیل این سؤال چه بود ؟ شگفت زده وامانده بود از پاسخ ،

از نور صدایی دیگر برخاست : نامت را بگو : آندره اشاره به زبانش کرد که قادر به تکلم نیست .

از میانه نور دستی روشن بیرون آمد . حالا بر زبان آندره کشید و گفت : حالا بگو نامت چیست ؟ آندره آرام آرام زبان گشود گفت : آن . . . آند . . . آندر . . . اما نتوانست نامش را کامل بگوید .

دوباره از میان نور صدایی شنید که : بگو ، نامت را بگو . آندره دهان باز کرد و با صدای مؤکد فریاد زد : اسم من رضاست ، رضا . . . رضا همچون بلمی بر امواج دستها می رفت ، لباسش هزار پاره شده بود ، هزار تکه برای تبرک .

نقاره خانه با شادی او همنوا شده بود و می نواخت ، چه معنوی و روحانی چه پر عظمت و جاودانه .

حمیدرضا سهیلی

نامه اطباء

(نامه اطباء)

آیهالله حاج شیخ عبدالکریم حائری رحمهالله علیه فرمود نامه ای بخط مرحوم لقمان الملک که شرح حال و شفاء مریضه ای نوشت و عین عبارت آن نامه این است که :

بسم الله الرحمن الرحیم الحمدالله رب العالمین والصلواه علی اشرف خلقه محمد المصطفی وافضل السلام علی حججه و مظاهر قدرته الائمه الطاهرین واللعته علی اعدائهم والمنکرین لفضائلهم والشاکین فی مقاماتهم العالیهالشامخه . شرح اعجازیکه راجع بیک نفر مریضه محترمه ظهور نمود بقرار ذیل است .

این مخدره تقریباً بین 45 و 46 سال سن دارد ، متجاوز از یک سال بود مبتلا به مرض رحم بود که خودِ بنده مشغول معالجه بودم و روز به

روز درد و ورم شدّت می نمود با شور با آقای دکتر سید ابوالقاسم قوام رئیس صحیه شرق مشارالیها را به مریضخانه آمریکائیها فرستاده بنده توصیه ای به رئیس مریضخانه نوشتم که مادام کپی و خانمهای طبیبه معاینه نموده و تشخیص مرض را بنویسند ایشان پس از معاینه نوشته بودند :

رحم زخم است و محتاج بعمل جراحی است و چند مرتبه مشارالیها به آنجا رفته و همین طور تشخیص داده بودند و مریضه راضی بعمل نشده بود . بعد از آن مشارالیها را برای تکمیل تشخیص فرستادم نزد مادام اخایوف روسی ایشان هم عقیده شده بودند و باز هم برای اطمینان خاطر و تحقیق تشخیص نزد پرفسور اکوبیانس و مادام اکوبیانس فرستادم ایشان پس از یک ماه تقریباً معاینه و معالجه به بنده نوشته بودند که این مرض سرطان است وقابل معالجه نیست خوب است برود به تهران شاید با وسائل برقی و الکتریکی نتیجه ای گرفته شود چنانچه آقای دکتر ابوالقاسم خان و خود بنده در اول ، همین تشخیص سرطان داده بودیم مشارالیها علاوه بر اینکه حاضر برفتن تهران نبود .

مزاجاً بقدری علیل و لاغر شده بود که ممکن بود درد و فرسخ حرکت تلف بشود در این موقع زیر شکم کاملاً متورم شده و یک غده ای در زیر شکم در محل رحم تقریباً بحجم یک انار بزرگ بنظر آمد که غالباً سبب فشار مثانه و حبس البول میشد و بعد پستانها متورم و صلب شده خواب و خوراک بکلی از مریضه سلب شده که ناچار بودم برای مختصر تخفیف درد روزی دو دانه آمپول دو سانتی مرفین تزریق می

نمود که اخیراً آن هم بیفایده و بلااثر ماند تا یکشب بکلی مستاصل شده مقدار زیادی تریاک خورده بود که خود را تلف کند .

بنده را خبر دادند تا جلوگیری از خطر تریاک گردد چون چند سال بود که بنده با این خانواده که از محترمین و معروفین این شهر هستند مربوط و طرف مراجعه بودند خیلی اهتمام داشتم بلکه فکری جهت این بیچاره که فوق العاده رقت آور بود بشود و از هر جهت مایوس بودم یقین داشتم سرطان شعب و ریشه های خود را بخارج رحم و مبیضه ها دوانیده و مزاج هم بکلی قوای خود را از دست داده است برای قطع خیال مشارالیها قرار گذاشتیم آقای دکتر معاضد رئیس بیمارستان رضوی که متخصص در جراحی است هم معاینه نمایند .

ایشان پس از معاینه به بنده گفتند چاره منحصر بفرد بنظر من خارج کردن تمام رحم است من هم به مشارالیها گفتم که شما اگر حاضر به عمل جراحی هستید چاره منحصر است والا باید همین طور بمانید .

گفت بسیار خوب اگر در عمل مُردَم که نعم المطلوب و اگر نمُردَم شاید چاره ای بشود تصمیم برای عمل گرفت و همان روز که اواخر ربیع الثانی سنه 1353 و روز چهارشنبه بود دیگر تا یک هفته او را ملاقات ننمودم ، یعنی از عیادتش خجالت میکشیدم خودش هم از خواستن من خجالت میکشید تا پس از یک هفته دیدم با کمال خوبی آمد مطب بنده و اظهار خوشوقتی می نمود قضیه را پرسیدم گفت بلی شما که به من آخرین اخطار را نمودید و عقیده دکتر معاضد را گفتید

من اشک ریزان با قلب بسیار شکسته از همه جا مأیوس شده و گفتم :

یا علی بن موسی الرضا تا کی من در خانه دکترها بروم و بالاخره مایوس شدم رفتم یک هفته شروع بروضه خوانی نموده متوسل بحضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) شدم شب هشتم (شب شنبه) در خواب دیدم یکنفر از دوستان زنانه ام که شوهرش سید و از خدام آستان قدسی رضوی (علیه السلام) است یک قدری خاک آورد بمن داد که آقا؛ضضّ (یعنی شوهرم) گفت این خاک را من از میان ضریح مقدس آوردم خانم بمالد بشکمش من هم در خواب مالیدم و بعد دیدم دخترم بعجله آمد که خانم برخیر دکتر سواره آمده دم در (یعنی بنده) ومیگوید بخانم بگوئید بیا برویم نزد دکتر بزرگ من هم با تعجیل بیرون آمدم و دیدم شما سوار اسب قرمز بلندی هستید گفتید بیائید برویم من هم براه افتادم تا رسیدیم بیک میدان محصوری دیدم یکنفر بزرگواری ایستاده و جمعیتی کثیر در پشت سرش ،

من او را نمی شناختم اما تا رسیدم دستش را گرفتم و گفتم یا حجه ابن الحسن (عجل الله فرجه) بداد من برس او با حال عتاب فرمود بشما که گفت نزد فلان دکتر بروید یکی از دکترها را اسم برد . بعد افتادم بقدمهایش باز گفتم بداد من برس ثانیاً فرمود بشما که گفت نزد فلان دکتر بروید استغاثه کردم فرمود برخیز تو خوب شده و مرضی نداری .

از خواب بیدار شدم و حال آمده ام و اثری از مرض نمانده

است بنده تا دو هفته از نضر این قضیه عجیب برای اطمینان کامل از عود مرض خودداری کردم و بعد از پرفسور اکوبیانس تصدیق کتبی گرفتم که اگر همین مرض بدون وسائل طبی و جراحی بهبودی حاصل نماید بکلی خارج از قانون طبیعت است و آقای دکتر معاضد هم نوشت که چاره منحصر بفرد این مرض را در خارج کردن تمام رحم میدانستم و حالا چهار ماه است تقریباً بهیچ وجه از مرض مزبور اثری نیست پس از این قضیه مادام اکوبیانس باز مریضه را معاینه کامل کرد اثری در رحم و پستانها ندیده از همان ساعت خواب و خوراک مریضه بحالت صحت برگشته و از سابق سوء هضمی مزمن داشت که آن هم رفع شده است .

الاقل العاصی دکتر عبدالحسین تبریزی لقمان الملک تمام شد

بعد آقای سید صدرالدین در زیر آن تصدیق خط دکتر را نموده بود باین عبارت :

بسمه تعالی

این نوشته که حاکی از کرامت باهره است خط جناب مستطاب عمده الاکابر آقای دکتر لقمان الملک است

(صدرالدین الموسوی)

چون مرحوم آیه اله پیغام داده بودند که آقای دکتر لقمان قضیه را مشروحاً بنویسد و آقای سید صدرالدین هم خط او را تصدیق کنند این است که آقای لقمان مفصلاً شرح دادند و آقای سید صدرالدین هم تصدیق نوشتند .

(- الکلام یجرالکلام : ج 1 .)

بی قرار است دلم ز شوق لقا

در غم گوی یار محو و فنا

مرغ دل سوی یار پروازش

هُدهُد دل بشهر و ملک سبا

گشته ام عازم و مقیم حرم

بر حریم ولی مُلک ولا

شاه اقلیم

و مُلک خطه طوس

هشتمین حجّت وشه والا

پور موسی رضا (ع) امام بحق

مظهر ایزدی و نور سما

آستانش حریم حق باشد

آستان حق است حریم رضا (ع)

غم نباشد حقیر ترا بجهان

زائری برویّ و نور خدا

نامه حضرت

(نامه حضرت)

عالم جلیل شیخ مهدی یزدی واعظ ساکن ارض اقدس رضوی متوفای در مشهد فرمود داماد من ملا عباس برایم نقل فرمود :

قریب بیست سی سال قبل هر وقت بحرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) جهت زیارت می رفتم همیشه پیرمردی را مشغول تلاوت قرآن می دیدم .

از حال او تعجب کردم که هروقت صبح و عصر و شب وارد حرم می شوم مشغول تلاوت قرآن است مگر این پیرمرد کار دیگری بجز تلاوت کلام الله ندارد .

روزی نزدیک او رفتم و بعد از سلام مطلب خود را باو اظهار نمودم .

گفتم مگر شما هیچ شغلی ندارید که من پیوسته شما را دراین مکان شریف بقرآن خواندن می بینم .

گفت مراحکایتی است و از آن جهت نمی خواهم از حضور قبر آنحضرت دور شوم . و آن قصه این است .

من از وطن با پسر خود بزیارت این بزرگوار حرکت کردم در بین راه گروهی از ترکمنان بما رسیدند و پسر جوان مرا گرفته وبردند و مرا بواسطه اینکه پیر و از کار افتاده بودم نبردند . من با نهایت افسردگی بپابوس این بزرگوار مشرف شدم و درد دل خود را به آن حضرت عرضکردم که یابن رسول الله من پیر و ناتوانم وبغیر همان پسر جوان کسی را ندارم

او را هم ترکمنان از من گرفتند و بردند و حال من بیکس و بیچاره شده ام و من پسر خود را از شما می خواهم .

از این تضرع و زاری من اثری ظاهر نشد و نتیجه ای بدست نیامد تا شب جمعه ای نزدیک ضریح مقدس بسیار گریه کردم وعرض نمودم که یا مرگ مرا از خدا بخواه و یا پسرم را بمن برسان .

پس از شدت گریه و بی حالی مرا خواب ربود در علام رؤیا دیدم وجود مقدس حجت خدا حضرت رضا روحی فداه از ضریح مطهر بیرون آمد و بمن فرمود تو را چه می شود من قضیه و حال خودم را بخدمتش بعرض رساندم .

دیدم آنحضرت کاغذی بمن داد و فرمود : این کاغذ را بگیر وصبح از شهر بیرون رو در خارج شهر قافله ای خواهی دید که بسمت بخارا (افغانستان فعلی) می رود تو با اهل قافله همراه شو تا به بخارا برسی .

در آنجا این کاغذ مرا بحاکم بخارا برسان و او پسر تو را بتو می رساند چون ازخواب بیدار شدم دیدم کاغذ مرحمتی آن بزرگوار مهر شده در دست من است و در پشت آن نوشته شده بحاکم بخارا برسد .

خوشحال شده و صبح از دروازه بیرون آمدم قافله ای که فرموده بود دیدم پس با آنها به راه افتادم زیرا اهل قافله از تجار بودند وچون سرگذشت خود را بآنها اظهار کردم آنها مرا مواظبت کردند تا به بخارا و بدر خانه حاکم رسانیدند .

من در آنجا به بعضی گفتم که بحاکم بگوئید که یکنفر آمده

و با شما کاری دارد و کاغذی از طرف حضرت امام رضا (علیه السلام) آورده است .

تا این خبر را باو دادند دیدم خود حاکم با سر و پای برهنه بیرون دوید و کاغذ امام صلوات الله علیه را گرفت و بوسید و بر سر نهاد . آنوقت بخادم خود گفت فلان تاجر کجاست او را حاضر کنید .

بامر حاکم رفتند و آن تاجر را حاضر نمودند سپس حاکم باو گفت که حضرت رضا (علیه السلام) برای من مرقوم فرموده که پسر این پیرمرد را از تو به پنجاه تومان خریداری کنم و باو برگردانم و اگر اطاعت نکنم تا شب کار مرا تمام کند .

آنمرد تاجر برای فروش حاضر شد و حاکم چند نفر را با من همراه کرد و گفت برو نگاه کن و به ببین پسر تو همان است یا نه لذا من با آن چند نفر بخانه آن تاجر رسیدم چشمم به پسر خود افتاد . واو مرا دید یکمرتبه دست بگردن یکدیگر درآورده و معانقه کردیم و بسیار خوشوقت شدیم و بعد بنزد حاکم رفتیم .

حاکم گفت : حضرت رضا (علیه السلام) برای من نوشته است که خرج راه شما را هم بدهم این بود که امر کرد تا دو مرکب برای ما آوردند ومخارج راه را نیز بما داد و هم خطی برای ما نوشت که کسی متعرض ما نشود سپس با پسر خود حرکت کرده و رو براه نهادیم تا باین ارض اقدس رسیدیم و حالا پسر من روزها پی کاری می رود ومن شغلی ندارم بجز خدمت

قبر این بزرگوار بنشینم و تلاوت قرآن کنم .

(- کرامات رضویه .)

دلا منال که دلدار ما رضا است رضا

غمین مباش که غمخوار ما رضا است رضا

ز فتنه های زمان و زشرّ مردم دون

مترس چونکه نگه دار ما رضا است رضا

بهر مرض که شوی مبتلا بوی کن روی

طبیب درد و پرستار ما رضا است رضا

ز قاطعان ره دین نه خوف دار نه بیم

چرا که قافله سالار ما رضا است رضا

بهر بلیّه که گشتی دچار باک مدار

یقین بدان که مددکار ما رضا است رضا

ز جور روی زمین گر شوی چو شب تاریک

چراغ راه شب تار ما رضا است رضا

بود امید بفریاد ما رسد در حشر

از آنکه در دو جهان یار ما رضا است رضا

نحوه آمدن (خدمت آقا)

نحوه آمدن من به اینجا (خدمت آقا) خاطره ای است که همواره در ذهنم است و آن را فراموش نمی کنم . یکی از شرایط خادم حرم امام (ع) شدن ، متاهل بودن است . آن سالی که من تقاضانامه را داده بودم ، مجرد بودم و به همین دلیل نمی توانستم خادم شوم . این موضوع برایم بسیار

ناراحت کننده بود ، در همان ایام بود که از طرف خانواده خاله ام که مدتها بود من خواستگار دخترشان بودم ، پیغام رسید که پدر دختر با ازدواج ما موافقت کرده است . آن روز خیلی گریه کردم و این گریه از سر خوشحالی بود ، البته نه تنها بدلیل ازدواج با دختر خاله ام بلکه به این دلیل که آقا

امام رضا (ع) نظر عنایت به بنده دارند . اکنون سالهای سال است که در خدمت زوار آقا هستم و در کنار همسرم زندگی خوب و خوشی دارم .

نذر

شیفت من تمام شده بود و برای استراحت به آسایشگاه می رفتم ، قبل از رفتن تصمیم گرفتم قدمی در صحن ها بزنم . دختر کوچکی حدود 9 ساله را دیدم با چادر سفیدی بر سرش که برای کبوترها دانه می ریخت . و هر مشت دانه ای که می ریخت زیر لب چیزی می گفت . جلو رفتم و سلامی گفتم . جوابم را داد و دوباره مشغول کارش شد . پرسیدم : دخترم چه می کنی ؟ گفت : دانه می ریزم تا کبوترها گرسنه نمانند . پرسیدم : نذر داری ؟ گفت : من نه ! نذر مادرم است که آنجا نشسته است . سپس با دست خانمی را نشان داد و ادامه داد : او سالها پیش نذر کرده بود خدا مرا به او بدهد و من هم وقتی به سن تکلیف رسیدم تا آخر عمرم هفته ای یکبار به اینجا بیایم و برای کبوترها دانه بپاشم . من هم این کار را می کنم .

همسر گمشده

(همسر گمشده)

محدث نوری در دارالسلام نقل نمود که شخص موثقی از اهل گیلان نقل کرد :

من بشهرها و کشورها تجارت می رفتم تا اینکه اتفاقی سفری بسوی هند رفتم . در آنجا بجهت کاری و پیش آمدی شش ماه در شهر بنگاله ماندم و حجره ای در سرای تجارتی برای خود گرفتم وبسر می بردم .

در آن سرا جنب حجره من مرد غریبی که دو پسر داشت بود من همیشه او را ملول و افسرده و غمناک می دیدم و جهت حزنش را نمی دانستم و گاهی صدای گریه

و ناله او را می شنیدم و چون حال خون و گریه او را خارج از عادت یافتم بفکر افتادم که باید بپرسم که سبب حزن او چیست و جهت حزن آن مرد را بدست آورم .

وقتی نزد او رفتم دیدم قوای او از هم کاسته شده و حال ضعف باو روی داده گفتم : آمده ام سبب و جهت حزن و گریه و پریشانی شما را سؤال کنم و از تو خواهش می کنم که برایم نقل کنی که چرا اینقدر ناراحت و محزون هستی .

گفت ناراحتی و محزون بودن من برای پیش آمدی است که برای من روی داده و آن این است که من دوازده سال قبل مال التجاره ای از امتعه نفیس و گرانبها پس انداز کرده و بخیال تجارت بکشتی حمل کردم و خود سوار شدم و مدت بیست روز کشتی در حرکت بود .

ناگهان باد تندی وزیدن گرفت و دریا را بتلاطم انداخت تا قضا دام اجل گسترانید و تارپود کشتی را کرباس وار از هم درید واستخوانهای وجودش را مانند تار عنکبوت از هم گسیخت . وهمه مردمی که در کشتی بودند با مالهایشان غرق شد .

من در میان آب دریا دل به مرگ نهادم لکن خود را بتخته پاره ای بند کردم و باد مرا بطرف راست و چپ می برد تا قضای الهی آن اسب چوبی که بر آن سوار بودم مرا از کام نهنگ مرگ رهانید و به جزیره ای رسانید و موج دریا مرا بساحل انداخت .

چون چنین پیش آمد شد و از هلاکت نجات یافتم ، خدای را

سجده شکر نمودم و برخواسته مشغول سیر در جزیره شدم که دیدم جزیره ایست بسیار باصفا و سبز و در نهایت طراوت و زیبائی ولی از بنی آدم خالی بود و هیچ کس در آن نبود .

یکسال در آن جزیره بودم شبها از ترس درندگان روی درخت بسر می بردم تا اینکه روزی نزدیک درختی که آب باران زیر آن جمع شده بود نشستم که وضوء سازم . ناگهان عکس زنی بسیار خوش صورت میان آب دیدم تعجب کرده سر بلند نمودم دیدم بلی دختری بسیار جمیله و زیبا و قشنگ و خوش رو روی درخت است ولی لباس نداشت و برهنه بود .

دختر تا دید که من باو نظر کردم گفت ای مرد از خدا و رسول شرم نمی کنی که به من نگاه می کنی . من حیا و خجالت کشیدم و سر بزیر انداخته و گفتم تو را بخدا قسم می دهم که به من بگو بدانم تو از سلسله بشری یا از صنف ملائکه یا از طایفه جنی ؟ گفت : من از بنی آدمم .

مرا قصه ایست که آن این است که پدر من از اهل ایران است وعازم هند شد و مرا هم با خود آورد اتفاقاً کشتی ما غرق شد و من در این جزیره افتادم و حال نزدیک سه سال است که در اینجا هستم .

من هم داستان آمدنم را گفتم پس از سرگذشت خود باو گفتم حالا که جز من و تو کسی در این جزیره نیست و قسمت من و تو این بوده اگر رضایت داشته باشی همسرم شوی و من

تو را بعقد خود درآورم .

آن زن سکوت کرد و سکوتش موجب رضایت بود پس روی خود را برگردانیدم و او از درخت بزیر آمد و من او را عقد کردم و با یکدیگر با دل خوش زندگی می کردیم تا خداوند متعال بر بی کسی و تنهائی ما ترحم فرمود و دو پسر بما عنایت نمود و اکنون هر دوی آنها حاضر هستند که آنا را می بینی . . .

زندگی خوبی را داشتیم بتوسط این کانون گرم تا اینکه یک پسرم بسن نه سالگی و دیگری به هشت سالگی رسید . و در آنجا چون لباس و پوشاکی نبود برهنه بسر می بردیم و موهای بدن ما دراز شده بود و بسیار بدمنظر بودیم .

روزی همسرم به من گفت ای کاش لباسی داشتیم که خود را می پوشانیدیم و ستر عورت می نمودیم و از این رسوائی خلاص می شدیم . پسرها که سخن ما را شنیدند گفتند مگر بغیر از این طوری که ما زندگی می کنیم جوری دیگر هم می شود زندگی کرد .

مادر بآنها گفت بلی خداوند متعال شهرها و جاهای زیادی دارد و جمعیت مردم آنجا زیاد و خوراکهای لذیذ و شربتهای خوشگوار و لباسهای زیبا و نیکو دارند و ما هم در زمان قبل در آنجا بودیم لیکن چون مسافرت دریا کردیم و کشتی ما شکست و در دریا افتادیم خدا خواست که بتوسط تخته پاره ای باین جزیره افتادیم ودر اینجا مانده ایم . پسرها گفتند اگر چنین است پس چرا بوطن وجای سابق خود باز نمی گردیم . مادر گفت چون دریا

در پیش است و بی کشتی ممکن نمی شود از دریا عبور کرد و در اینجا کشتی نداریم .

گفتند ما خودمان کشتی می سازیم و در این امر اصرار کردند . مادر از اصرار این دو پسر اشاره بدرخت بسیار بزرگی که در آنجا افتاده بود کرد و گفت اگر بتوانید وسط این درخت را بتراشید تا خالی شود شاید بشود بخواست خداوند متعال بصورت کشتی شده و طوری شود که بر آن نشسته برویم و بجائی برسیم .

پسرها از شنیدن این سخن خیلی خوشوقت شدند و با کمال شوق فوراً برخواستند و رفتند بجانب کوهی که در آن نزدیکی بود و سنگهائی داشت که سرهای آن تیز بود . مثل تیشه نجاری . پس از آن سنگها آوردند و کمر همت بر میان بسته شروع بخالی کردن میان تنه آن درخت کردند و مدت شش ماه خوردن و آشامیدن را بر خود حرام کرده و مشغول کار بودند تا اینکه وسط درخت خالی و به هیئت کشتی و زورقی شد بطوریکه دوازده نفر در آن جای می گرفتند .

وقتی که کشتی آماده شد خیلی خوشحال شدیم و خداوند را شکر کردیم که همچنین پسران کاری بما داده خلاصه بفکر جمع کردن آذوقه شدیم و از عنبر اشهب و موم عسل مخصوص که در آن جزیره بود در حدود صد من فراهم کرده و از همان موم در یک جانب کشتی حوضی ساختیم و از همان موم ظرفهائی ساختیم که توسط آن آب شیرین در آن ذخیره نمائیم که هرگاه تشنه شدیم از آن بیاشامیم .

بعد برای خوراک خودمان در کشتی

چوب چینی زیادی که از ریشه ایست که در آن جا فراوان است همه را در کشتی قرار دادیم سپس دو ریسمان محکم از ریشه درخت یافتیم و یک سر کشتی را بیک ریسمان بسته و سر دیگرش را بریسمان دیگر و آن ریسمان را بدرخت بزرگی بستیم و چون این کار تمام شد انتظار مد دریا را داشتیم برسد تا مد دریا پیدا شد و آب رو بزیادی نمود بطوریکه کشتی ما روی آب قرار گرفت پس خوشحال شده و حمد خدای را بجا آوردیم و تمام سوار کشتی شدیم .

ولی دیدیم کشتی روی آب است لیکن حرکت نمی کند . آنوقت متوجه حرکت نکردن آن شدیم و آن این ریسمانی بود که به درخت بسته بودیم و می بایست پیش از سوار شدن آن را باز می کردیم .

یکی از پسرها خواست پیاده شود که ریسمان را باز کند مادر پیش دستی کرد و پیاده شد و سر ریسمان را باز کرد موج دریا یکمرتبه ریسمان را از دست او ربود و کشتی بحرکت درآمد و بوسط دریا رسید .

آن زن بیچاره شد و در آن جزیره ماند و شروع کرد بفریاد زدن وگریه کردن و ناله درآمدن و آن طرف و این طرف دویدن هیچ علاجی برای او نبود و ما دور شدیم و دیدیم آن بیچاره روی درختی رفت و نظر حسرت بما می کرد و اشک می ریخت تا وقتی که ما از نظرش غائب شدیم .

پسرها که از مادر ناامید شدند ناله و گریه و اضطرابشان زیاد شد و گریه ایشان گویا نمکی بود که

بر روی جراحات دلم پاشیده می شد لکن چون بوسط دریا رسیدیم ترس دریا آنها را ساکت کرد و کشتی ما هفت روز در حرکت بود تا وقتی که بکنار دریا رسیده فرود آمدیم و از آنجائیکه همه برهنه بودیم روی رفتن بطرفی را نداشتیم .

همانجا ماندیم تا اینکه غروب شد و تاریکی شب عالم را فرا گرفت آنگاه خودم بر بلندی برآمدم و نظری انداختم به روی شهر وروشنی آتش را از دور دیدم .

پسرها را در آن کشتی گذاشتم و خود بسوی آتش براه افتادم تا بدر خانه ای که درگاهی عالی داشت رسیدم در را کوبیدم مردی از آن خانه بیرون آمد .

من قدری عنبر اشهب که با خود داشتم باو دادم و چند لباس وفرش گرفتم و فوراً برگشتم و خود را بفرزندان خود رساندم ولباس ها را به آنها پوشانیدم و صبح آنها را بشهر آوردم و در این سرا حجره ای گرفته و شبها جوالی برداشته و می رفتیم عنبرها را که در کشتی داشتم می آوردم تا تمامی را آورده و اسباب زندگی را فراهم ساختیم و اکنون نزدیک یکسال می شود که در اینجا با پسرها بسر می برم و تجارت می کنم لیکن شب و روز از دوری آن زن مهجوره و بیکس و بیچارگی او در ناراحتی و حزن و اندوهم .

راوی گوید از شنیدن این قضیه رقت تمامی به من دست داد بقسمی که به گریه افتادم . سپس گفتم (لا راد لقضاءالله و تدبیره و لا مغیر لمقادیره و حکمه) گره تقدیر را بسر انگشت تدبیر نمی

توان باز کرد و حکم الهی را بچاره گری نمی شود تغییر داد .

آنگاه گفتم اگر تو خود را بآستان قدس امام هشتم حضرت رضا (علیه السلام) برسانی و درد دل خود را بآن بزرگوار عرضه بداری امید است که درد تو را علاج کند و این غم و اندوه تو برطرف شود و تو بمقصود خود برسی . زیرا او پناه بی کسان است و او یاری و کمک می کند .

این سخن من در او زیاد اثر گذاشت و با خدا عهد کرد که از روی اخلاص یک چراغ قندیلی از طلای خالص بسازد و پیاده بآستان آنحضرت مشرف شود و زوجه خود را از امام رضا (علیه السلام) طلب کند .

پس فوراً برخواست و همان روز طلای خوبی تحصیل کرد وبعد از آن قندیلی از طلا ساخت و با دو پسرش بکشتی نشست وروبراه نهاد و بعد از پیاده شدن از کشتی راه بیابان را پیمود تا به مشهد مقدس رسید .

شب آنروزی که وارد می شد متولی آستان قدس حضرت رضا (علیه السلام) را در خواب دید که باو فرمود فردا یک شخصی بزیارت ما می آید تو بایستی او را استقبال کنی .

لذا صبح که شد متولی با جمعی از صاحب منصبان باستقبال او از شهر بیرون آمدند و آن مرد را با پسرها باحترام تمام وارد کردند ومنزلی برای او معین نمودند و قندیلی که آورده بود در محل خود نصب نمودند .

آن مرد غسل کرد و بحرم مطهر مشرف و مشغول زیارت و دعا شد تا

پاره ای از شب گذشت و خدّام حرم مردم را برای بستن در بیرون کردند بغیر آن مرد را که در آنجا ماند و در را برویش بستند ورفتند . چون حرم را خلوت دید شروع کرد حضور قبر مطهر بتضرع و زاری و گریه و اظهار درد دل نمودن که من آمده ام زوجه ام را می خواهم و بآنحال تضرع تا دو ثلث از شب گذشت .

حال خستگی بوی دست داد و سر بسجده گذاشت و چشمش بخواب رفت ناگاه شنید کسی می گوید برخیز !

سر برداشت نگاه کرد دید وجود مقدس حضرت رضا (علیه السلام) است می فرماید : من همسرت را آورده ام و اکنون بیرون حرم است برخیز و او را ملاقات کن .

می گوید : عرض کردم فدایت شوم درها بسته است چگونه بروم فرمود کسی که همسرت را از راه دور آورده است می تواند درهای بسته را بگشاید . پس برخواسته روانه شدم بهر دری که رسیدم باز شد تا از رواق بیرون شدم ناگاه چشمم به همسرم افتاد او را وحشتناک و به همان هیئتی دیدم که در جزیره بود او نیز مرا دید پس یکدیگر را در آغوش گرفتیم .

من پرسیدم چگونه اینجا آمدی ؟ گفت من از درد فراق و زیادی گریه مدتی بدرد چشم مبتلا شده بودم و امشب در آنجا نشسته و از شدت درد چشم ناله می کردم .

ناگهان جوانی پیدا شد نورانی که از نور رویش تمامی جاها روشن شد پس دست مرا گرفت و فرمود چشم بر هم بگذار من چنان کردم

خیلی نگذشت چشم گشودم خود را در اینجا دیدم .

پس آن مرد همسر خود را نزد پسرها برد و باعجاز امام ثامن بوصال یکدیگر رسیدند و مجاورت آنحضرت را اختیار کرده تا وفات نمودند .

(- دارالسلام محدث نوری .)

بر در لطف تو ای مولا پناه آورده ام

من گدایم رو بدربار تو شاه آورده ام

توشه و زادی ندارم بی پناهم خسروا

خوار و زارم یکجهان بار گناه آورده ام

سوختم بر آتش سوزان و از فضل خدا

بار دیگر روی براین بارگاه آورده ام

نام مهدی بردم و شد خامش آتش از وفا

لطف حق بر اسم اعظم چون پناه آورده ام

روسفیدم کن بدنیا و بعقبی ای شها

که بدرگاه تو من روی سیاه آورده ام

یک نظر بر حال زارم از ره لطف و کرم

من حقیرم بر درت حال تباه آورده ام

اشعار

آبی آرام

صحن حرم از نسیم پر بود از پرپر (یا کریم) پر بود

خورشید دوباره بوسه می زد بر چهره مهربان گنبد

گنبد پر از آفتاب می شد آهسته غم من آب می شد

رفتم طرف ضریح او باز تا پر شوم از هوای پرواز

اطراف ضریح گریه ها بود دلهای شکسته و دعا بود

از چشم همه گلاب می ریخت باران رضا رضا رضا بود

دل های همه ز بارش اشک مانند کبوتری رها بود

عطر گل یاس در دل من عطر صلوات در فضا بود

لب ها همه حرف و درد دل داشت با او که غریب آشنا بود

با یک بغل آرزو و امید رفتم طرف ضریح خورشید

رفتم

طرف ضریح روشن در نور و فرشته گم شدم من

فاطمه ناظری

آتشین آهی

ای دل ! من آتشین آهی بر آر

تا بسوزی دامن این روزگار

روزگار مردمی ها سوخته

چهره ی نامردمی افروخته

کینه ها در سینه ها انباشته

پرچم رنگ و ریا افراشته

دشت سبز اما ز خار و کاکتوس

وز تبر شد هیمه عود و آبنوس

آب دریا تن به موج کف سپرد

موج دریا اوج را از یاد برد

جان به لب شد از ریاکاری شرف

خوب بودن مرد و بودن شد هدف

آب هم آیینه را گم کرده است

سنگ در دل ها تراکم کرده است

تیرگی انبوه شد پشت سحر

صبح در آفاق شب شد دربه در

نغمه های عشق هم خاموش شد
این قلندر باز شولاپوش شد
ارغوان روی او کم رنگ شد
پرنیانش هم نشین سنگ شد
خاک را از خار و خس انباشتند
یاس را در کرت شبدر کاشتند
نامرادی را دوا در کار نیست
مهر دارو در دل بازار نیست
گر دلی مجروح گردد از جفا
نیست گلخندی که تا یابد شفا
نسخه ای نو در فریب آورده اند
بوسه ، دارویی که پنهان کرده اند
در دل این روزگار پرفسوس
عاشقان را کو پناهی غیر توس
ای شفابخش دل بیمار ما !
چاره ای کن از نگه در کار ما
خیل صیادان که در هر پشته اند
آهوان دشت ها را کشته اند
تا نهد دل در رهت پا در رکاب
اشک پیش افتاد و دل را زد به آب

سید علی موسوی گرمارودی

آرزوهای من

کاش من یک بچه آهو می شدم

می دویدم روز و شب در دشت ها

توی کوه و دشت و صحرا ، روز و شب

می دویدم ، تا که می دیدم تو را

کاش روزی می نشستی پیش من

می کشیدی دست خود را بر سرم

شاد می کردی مرا با خنده ات

دوست بودی با من و با خواهرم

چون که روزی مادرم می گفت : تو

دوست با یک بچه آهو بوده ای

خوش به حال بچه آهویی که تو

توی صحرا ضامن او بوده ای

پس بیا ! من بچه آهو می شوم

بچه آهویی که تنها مانده است

بچه آهویی که تنها و غریب

در میان دشت و صحرا مانده است

روز و شب در انتظارم ، پس بیا

دوست شو با من ، مرا هم ناز کن

بند غم را از دو پای کوچکم

با دو دست مهربانت باز کن

افسانه شعبان نژاد

سؤال همیشه

سؤال همیشه

گلدسته ات

کهکشانی است

که سیاهی شهر را تکذیب می کند

پیرامون تو همه چیز بوی ملکوت می دهد :

کاشی های ایوانت

و این سؤال همیشه

که چگونه می توان آسمانها را

در مربعی کوچک خلاصه کرد .

و پنجره فولاد

التماسهای گره خورده

و بغضهایی که پیش پای تو باز می شوند . . .

آرش شفاهی

آستان رضا علیه السلام

زآستان رضا سرخط امان دارم

رخ نیاز بر این پاک آستان دارم

اگر چه کم زغبارم ، به شوق نکهت گل

همیشه جای ، در این طرفه بوستان دارم

ز تیر حادثه مرغی شکسته بال و پرم

درین چمن به صد امید آشیان دارم

چو ذرّه ام ولی از جبهه سائی حرمش

دلی چو مهر فروزان آسمان دارم

اگر ز قافله عاشقان او دورم

چو گرد ، چشم به دنبال کاروان دارم

چوکوه ، پای ، به دامن کشیده ام در طوس

زهم جواری او فخر ، جاودان دارم
اگر گیاهم ، اگر خار ، از عنایت حق
هماره نکهت این نغز گلستان دارم
رضا هزار و یک آمد چو اسم حق به عدد
که این لطیفه من از طبع نکته دان دارم
بود چو مظهر اسماء کبریا نامت
همیشه نام بلند تو بر زبان دارم
کجا هوای جِنان راه دل تواند زد
که پرتوی ز ولای تو در جَنان دارم
بهار عمر چو طی شد به بوی تو ای گل
کنون به لطف تو امید در خزان دارم
زگلشن حرمت کی روم که لاله صفت
ز داغ عشق تو عمری به دل نشان دارم
ز درگه تو به جائی نمی روم هرگز
که چون تو رهبر والا و مهربان دارم
پی نثار ، اگر گنج شایگانم نیست
به خاک درگه تو اشک رایگان دارم
ز آفتاب قیامت مرا چه غم که مدام
به سر ز سایه ی لطف تو سایبان

دارم

به چشم خاک درت تا که توتیا سازم

ز اشک شوق بسا دیده ابرسان دارم

به دامن کرم عالمی نیاویزم

به دامن تو زنم دست ، تا که جان دارم

سیه چو خامه اگر شد دل شکسته ی من

امید از کف تو سرخط امان دارم

تو را که لطف چو بحری است بیکران ، رحمی

که من گناه ، چو دریای بیکران دارم

نیَم چو دعبل اما فزون تر از دعبل

چکامه ها به مدیح تو ارمغان دارم

بود ز وصف تو عاجز اگر چه طبعم ، باز

کنم ثنای تو تا خامه در بنان دارم

مرا که نیست معانی بلند و واژه بدیع

کجا سزاست که اوصاف و بیان دارم

مرا که نام ، غلام رضا بود (قدسی)

بس افتخار از این نام ، در جهان دارم

" غلامرضا قدسی " - معاصر

آشنای غریبان

کاش یک شب باز مهمان دو چشمت می شدم
ریزه خوار مشرق خوان دو چشمت می شدم
کاش یک شب می گذشتم از فراز چشم تو
گرم گلگشت خراسان دو چشمت می شدم
کاش یک شب می سرودم گنبد زرد تو را
فارغ از دنیا ، غزلخوان دو چشمت می شدم
کاش یک شب می نشستم بر ضریح چشم تو
باز هم پابند پیمان دو چشمت می شدم
صحن و ایوان تو را ای کاش جارو می زدم
چون کبوترها نگهبان دو چشمت می شدم
ضامن آهوست چشمان دو شهد روشنت
کاش آهوی بیابان دو چشمت می شدم
کاش یک شب معرفت می چیدم از چشمان تو
غرق در دریای عرفان دو چشمت می شدم
کاش یک شب می شدم خیس نگاه سبز تو
شاهد اعجاز باران دو چشمت می شدم
کاش یک شب نور می نوشیدم

از چشمان تو

می درخشیدم ، چراغان دو چشمت می شدم

سخت شیرین است طعم روشن چشمان تو

کاش یک شب باز مهمان دو چشمت می شدم

قیصر امین پور

آهوی از بند رسته

بی تواسیرم ، اسیرم ، گریان و در هم شکسته ! درکوچه زردپاییز رنگ برگ بی روح و خسته

بی توچه سخت است پرواز ، پرواز تاعمق باران ! انگارزخمی است بالم ، زخمی که خونش نبسته

من غربت یک تغزل بر شاخه های نسیمم امید یک صبح آبی ، از لحظه هایم گسسته

عاشق ترین شعر خود را دادم به چشمان آهو یاد نگاه قشنگت : آهوی از بند رسته !

هر چند باران نیامد ، از آسمان صدایت گفتم برایت بگویم : ای عشق ! قلبم شکسته !

مریم روحبخش

آیه رحمت حق

ای شه طوس که سلطان سریر1 دو سرایی

ما سوی الله2 همه ظل تو و تو ظل خدایی

تا خلایق همه در روی تو بینند خدا را

پرده بردار که بی پرده خدارا بنمایی

خازن و مخزن اسماء تعالی و تقدّس
ولی ملک قدر منشی دیوان قضایی
ثقل اکبر که به فرمان نبی تا لب کوثر
نیست بین تو و قرآن به خداوند جدایی
نظری هم به گدایی به من گوشه نشین کن
ای که درپادشهی صاحب ایوان طلایی
وای فردا اگر امروز زمین دست نگیری
ای که خود دست خدا و پسر خون خدایی
آمدم قبر تو بوسیدم و رفتم به امیدی
که شب اول قبرم تو به دیدار من آیی
با همه جرم و خطا بر درت ای شاه معظّم
آمدم با دو صد افغان و نوا من به گدایی
پرده دار حرم سرّ عفاف ملکوتی
آیه رحمت حق فوق سماوات علایی
باز بر روی (ریاضی) زره لطف دری کن
که کند همچو نوایی به جهان کامروایی
سید محمّد علی

ریاضی یزدی

1 - سریر : تخت و اورنگ .

2 - ما سوی الله : آنچه غیر از ذات واجب الوجود باشد ، جهان خلقت .

أرض طوس

يا أرضَ طوس سقاک اللّه رحمتَهُ

ماذا حَوَيتِ من الخيرات يا طوسُ ؟ !

طابت بِقاعُكِ فی الدنيا ، و طيّبها

شخصٌ ثوی بسنا آبادَ مرموسُ

شخص عزيز على الإسلامِ مصرعُهُ

فی رحمهاللّه مغمورٌ و مغموسُ

يا قبره أنتَ قبر قد تضمّنَهُ

حِلم و عِلم و تطهير و تقديسُ

فخراً فانّک مغبوط بجثّته

و بالملائکه الأبرار محروسُ

فی كلّ عصر لنا منكم إمامُ هدىً

فرَبعهُ آهِلٌ منكم و مأنوسُ

أمسَت نجوم سماء الدّين آفلةً

و ظلّ أُسد الشّرى قد ضَمّها الخِيسُ

غابَت ثمانيهٌ منكم و أربعهٌ

ترجى مطالعها ما حَنّت العيسُ

حتّى متى يظهر الحقّ المنير بكم

و الحقّ فى غيركم داجٍ و مطموسُ ؟ !

على بن عبداللّه الخَوافى

أصحابِ العَبا

يا ثامنَ الحُجَجِ الكرامِ و خيرَ مَن

يُعْزى الى الأطهار أصحابِ العَبا

شكوى اليک من الغَرى أبُثّها

و لِحَلّها ما اخترتُ غيرَکَ مَذهبا

السيّد خضر القروينىّ (1323 - 1357 ه)

أنوار الإمامه

يرومون طوساً جاد طوساً مُجَلجِلٌ

من السّحب خفّاق البَوارق مُمطِرُ

فأكرِمْ بها من بلدةٍ قد تقدّست

بصاحبها ، و الجارُ بالجار يَفخرُ

هُمامٌ تَزِلّ العَين عنه مهابةً

و يَعظُمُ عن رجم الظنون و يَكبرُ

فسلْ محكم التنزيل عنه ، فإنّهُ

سيُعرب ما عنک النواصبُ تُضمرُ

مَغانٍ أبت إلّا العلى ، فكأنّها

تُطالب وتراَ عند كِيوانَ يُذكرُ

فكيف و قد جلّت بلاهوتِ قدرهٍ

تُحيّرُ أربابَ النّهى فتَحيّروا

بحيث دلالاتُ النبوّه شُرّعٌ

تَجلّى ، و أنوار الإمامه تَزهَرُ

و للملأ الأعلى هُبوط و مَعرجٌ

و للعائذين الهِيم وِردٌ و مصدرُ

و كم قد علا منها مقام و مشعرٌ

فجَلّ مقام ما هناک و مشعرُ

أتتک استباقاً تَقِدّ القِفارا

سوابح تقدح فى السير نارا

تصكّ مثار الحصى بالحصى

و تتبع باقى الغبار الغبارا

أرادتک أبعد غاياتها

و قبل الطواف رمينَ الجمارا

من الصافنات تبارى الصبا

إذا الأفعوان على الجيد مارا

تصدّ القوانس منها التراق

و تضغط فى اللب صدرا طمارا

يقيم على الريب فيها الفتى

أعقبان صيد رأى أم مهارى ؟

تقلب فى سبسبٍ أغيرٍ

قريب اليباب بعيد القصارى

يباب من الآل إيرادها

تقلّ خِماراً و تلقى خمارا

و تلقى السنابک فى الراسيات

ورى لا تدانى مداها الحبارى

إذا ظلّلت نوقهنّ انثنت

مدى عقبه النسر تهوى انحدارا

رواسٍ تسامت تريد السماء

كأنّ لهنّ على النجم ثارا

يروع الوعول بهنّ الخيال

و تنبو المها أن ترائى نفارا

تركنا سجستان ذات اليمين

و ذات الشمال جعلنا بخارى

توالى التلفّت فيها بنا

و قبل العميد الحذار الحذارا

هما خطّتان جلا عنهما

حديث الوفود و أعطى الخيارا

فإمّا تلاقى الصدور الطّعان

و إمّا تقاسى الضلوع الإسارا

و قوم إذا ارتفعت غبره

على البتّ قالوا خيول نَجارى

تظلّ القلوب تدقّ الصدور

كاجنحه الطير و اللّبّ طارا

و يغدو وَقورهُم لاعباً

من الخوف ، و الخوفُ ينفى الوَقارا

و فى القوم نَشوانُ من شوقهِ

يَخالُ غبارَ الأعادى المزارا

يرى خير وصلَيه وِردَ الحُتوفِ

حذار ترائى الوداع ادّكارا

و دامت على العود غلماننا

تبيت نَشاوى و تصحو سُكارى

اطللت على النوم أجفانها

‴

فما تطعم النوم إلّا غرارا

غدَونا بها تحت ظلّ القنا

تهادى على القلب غرثى سهارى

سَعَت و أُوام الهوى رادها

فبلّت بقرب الجوار الأُوارا

تراءى لهم من تجاه الرضا

بريقُ كسا الجوّ منه نضارا

و مشكاه أن لاح مصباحها

أعاد الدجى آيةً و النهارا

بدور اذا دار شمس الضحى

ترى فلک الشمس منها استعارا

وسل : هل تجافى لتقبيله

ثرى الأرض بين يديها صَغارا

و لمّا بدا طاقُ إيوانها

أرانا الإله هلالاً أنارا

و منه وردنا الى جنّةٍ

لو انّ الخلود يرى أن يُعارا

هناک تطاطا قرون الملوک

و يصبح سيّان دار ودارا

تؤمّ بطون الأكفّ السماء

و تنحو الجباهُ الصعيدَ افتخارا

تبثّ الشكايا و ترجى المنى

و تفدى الأُسارى و تنجو الحيارى

فصافح ذويک بذاک الغبار

و شرّف به إن مررتَ - الديارا

و من زار قبر الرّضا عارفاً

كمن جدّه أحمد الطهر زارا

أنِخْها بلغتَ ، و ألقِ العصا

و صلّ و طُفْ و الزمِ المُستجارا

و إمّا نويت النوى كارهاً

فغالِطْ فؤاداً يسوم انفطارا

فمنكم اليک نشدّ الرّحال

و بين ثراكم نسوق

المهارى

علىّ بن موسى و حسب الصريخ

غياث إذا دائر السوء دارا

إليک إليک و من قد حجى

رجاء سواكم عن القصد جارا

غلاصمُ جيدى استطالت إلى

أيادٍ كست أنعم الدهر عارا

و جئت على عاتقى موبق

من السيّئات عظاماً غزارا

و حسبى غداً أن يقول الذى

أعاديه فيک : اصطبرْ لن تجارى

إذا ذاق فى النار طعم النعيم

و ألقى بحبّک عاراً و نارا

و أخشى الصراط و عمى الصراط

و فى جددٍ قد أمنتُ العثارا

أتقفو غبارى جيوش الهموم

و منها اليک خرجنا فرارا

يقول بنونا : البِدارَ البِدار

و نومى اليک الجِوارَ الجوارا

سجون سكنّ سُوَيدا الفؤاد
و كنّ الشعار له و الدثارا
غزت داره اللبّ فاستوطنت
حماها ، و كانت تلمّ ازديارا
أُسامر سُود ليالٍ طوالٍ
و عهدى بها قبلُ بِيضا قصارا
عزمت المديح ، و لكن أرى
قُصارى المديح لكى الإعتذارا
على الأرض طوفان نوح طغى
فأقصى جوارا و أدنى جوارا
و مارج بحرين عذب فرات
و ملح أُجاج كما شاء خارا
و من قبله جاور المصطفى
و هيهات لا يشكران انتصارا
و كان على البيت أصنامهُم
و فى البيت ثم اقتنوه شعارا
أباالصلت طوباک سرّ طُوى
لعينيک دون الأنام استنارا :
وفود الجواد لتجهيزهِ
أباه و أن يحضر الإحتضارا ِ

طوى الأرض لا السرج متناَ رقى

و لا الأبرق النهد نقعاً أثارا

فوافى سنابادَ من يثربٍ

كلَيلِ البُراق و مَن فيه سارا

سنابادُ طبتِ ثرىً ، إنّما

سَماكِ لنور الرضا قد أشارا

علىّ بن موسى أتتک العروس

فصرّ الصداق و بثّ النثارا

أيحظى بها دعبلٌ جبّةً

إليها الجِنانُ تحنّ انتظارا

و أُحرمُها و الفتى دِعبلٌ

عليم بأنىَ أعلى ابتكارا

و

قدنىَ من جبّهٍ خملهٍ

لو انّ العطا النزر يُرضى نزارا

الشيخ كاظم الأُزرىّ (1143 - 1211 ه)

ابنُ موسى بالمعالى

لقد رحلَ ابنُ موسى بالمعالى

و سار بسيرهِ العِلمُ الشريفُ

و تابعه الهدى و الدّين كُلّاً

كما يتتبّع الإلفَ الاليفُ

فيا وفد الندى عُودوا خِفافَ ال

حقائبِ لا تليدُ و لا طريفُ

و قد كنّا نؤمّل أنْ سيحيا

إمام هدى له رأى حصيفُ

ترى سكناته فتقول : غِرّ !

و تحت سُكونه رأى ثقيفُ

له سمحاء تغدو كلّ يومٍ

بنائله ، و ساريهٌ تطوفُ

فأهدأَ ريحَهُ قَدْرُ المنايا

و قد كانت له ريح عَصوفُ

أقامَ بطوسَ تَلحَقُهُ المنايا

مزارُ دونَهُ نأىٌ قَذوفُ

فقل للشامتين بنا : رُويدا

فما تُبقى امرءً يمشى الحُتوفُ

سُررتم بافتقاد فتىً بكاهُ

رسول اللّه و الدّين الحنيفُ

دعبل بن علىّ الخزاعىّ

ابنِ الكاظمِ

إن كنتَ تخشى نكبةً

من جائرٍ أو غادرِ

لُذْ بالرّضا ابنِ الكاظمِ

ابنِ الصادقِ ابن الباقرِ

عبدالباقى العمرى

اختر برج عطا

اى رخت افروخته طلعت ماه تمام

وى غمت آموخته سر وسهى را خرام

عارضت از زير زلف گشت عيان صبحدم

يارخ روشن نمود خور زشكاف غمام1

گز تو تبسم كنان جلوه كنى در چمن

لب نگشايد دگر غنچه پى ابتسام2

خال بنا گوش تو دانه دام بلاست

زلف سیه پوش تو طایر دل راست دام

بر دلم از تیر تو زخم به از مرهم است

بر تنم از تیغ تو خرق3 به از التیام4

در غم عشقت مرا فکر دل و دین کجا ؟

در ره شوقت مرا کی ره ننگ است و نام

جان به لب آمد هنوز نامده از کوی تو

قاصد فرخنده پی نامه فرّخ پیام

می نگرم هر طرف دیده پی دیدنت

چون سوی مه روزه دار در شب عید صیام

خسرو والا حشم شاه ملایک خدم

ϑɲҺ$ѡصاحب کرم خسرو گردون غلام

مرکز پرگار جود ، قطب مدار وجود

آن که بود در سجود ، در بر او خاص و عام

اختر برج عطا ، گوهر دُرج سخا

وارث موسی ، رضا آن که علی شد به نام

داشته از بأس5 او قلب فتن اضطراب

یافته از عدل او کار جهان انتظام

در بر اجلال او قامت اوهام خم

در خور افعال او پخته ایّام خام

بر سر کویش سپهر طوف کنان روز و شب

بر در او ماه و مهر بوسه زنان صبح و شام

نیّر رأیش اگر نور دهد بر قمر

مه ننماید دگر نور ز خورشید وام

ای خم ابروی

تو قبله حاجات دین

وی حرم کوی تو کعبه بیت الحرام

رفعت شأن از درت تا که کند کسب ، چرخ

طوف ، چو خور می کند بر سر کویت مدام

ذرّه ای از قهر تو شعله نار جحیم

شمّه ای از لطف تو روضه دار السلام

نام تو شیرین به لب چون شکر اندر دهان

مهر تو در جان لذیذ چون نمک اند طعام

نقطه موهوم را تیر توقسمت نمود

یافت زشمشیر تو جوهر فرد6 انقسام7

گر نبود دردلش مهر تو هر صبحدم

مهر چهسان بر دَرَد پرده ظلم ظلام

خفته خاک عدم دیده گشاید زخواب

چون که رساند صبا بوی تواش بر مشام

از توبه عالم شده بازوی ایمان قوی

یافته از عدل تو دین پیمبر قوام

ای به نبی در شرف ذات تو نایب مناب

وی به ولی در هنر شخص تو قایم مقام

پیر خرد تا ابد کرده به تو اعتقاد

جوهر کل8 از ازل کرده به تو اعتصام

گر نرسد فیض تو دهر بیفتد زنظم

ای زوجودت شده کار جهان را نظام

هست زفیضت مرا هم نظر لطف خاص

گر چه تو را در جهان با همه لطفی است عام

ختم سخن بر دعا ساز تو « خاور » کنون

چون که دعا بر مدیح هست نکو اختتام

تاکه مه و آفتاب چهره نماید به خلق

گاه زجیب غَما9 گه زشکاف غمام

باد چومه در خسوف ، باد مصون از کسوف

خصم و محبّ تورا ، نیّر دولت مدام

باد به احباب تو تا که بود دور چرخ

دور فلک بر مراد ، گردش گردون به کام

محمود خان دنبلی

« خاور »

1 - غمام : ابر .

2 - ابتسام : تبسّم کردن - لخند زدن .

3 - خرق : پاره کردن ، شکافتن (خرق و التیام از اصطلاحات حکماست ، رجوع کنید به : فرهنگ علوم عقلی ، ص 248) .

4 - التیام : بهم آمدن و به شدن .

5 - بأس : قوّت ، دلیری - سختی و بیم .

6 - جوهر فرد : جزء لا یتجزی که نزد متکلّمان قابل قسمت نیست ، در نزد شعرا کنایه از دهان معشوق است (غیاث اللغات) .

7 - انقسام : قسمت شدن - بخش شدن .

8 - جوهر کل : ظاهراً مراد عقل و خرد است .

9 - غما : شب تاریکی که در آن ماه دیده نشود (فرهنگ نفیسی) .

از تبار نور

آن شب تمام عرشیان جشنی به پا کردند نام شما را آسمانیها صدا کردند

شرقی ترین خورشیدها آمد به پابوست هفت آسمان را پر زنور و باصفا کردند

از آسمان درهای پرواز و رهایی را بهر پرستوی اسیر عشق وا کردند

آن شب که آمد سبزپوشی از تبار نور آن شب که دل را از غم دنیا رها کردند

آن شب تمام دستهای آبی عاشق تا آسمان رفتند ، بارانی ، دعا کردند

آن شب شب میلاد سبز هشتمین لاله دل را پر از عطر و صفای یاسها کردند

باران مهر و رحمت و نور و صفا بارید دل را به عشق پاک (آقا) آشنا کردند

مریم شمس

اکسیر اعظم

دل ز دل بردار اگر بایست دلبر داشتن

دل به دلبر کی رسد جز دل زدل برداشتن

دلبر و دل داشتن نبود طریق عاشقان

یادم از دل داشتن زن یا ز دلبر داشتن

عشق را شهوت چو رهبر گشت عشقی کافر است

با مسلمانی نشاید عشق کافر داشتن

بندا نفسی مرو زی عشق کت ناید درست

سوی دریا رفتن و طبع سمندر1 داشتن

عقر2 کن خنگ هوس را تا توانی زیر گام

سطح این چرخ محدّب را مقعّر داشتن

شو که از راه مجاز آری حقیقت را به دست

نی مزاج خویش را هر دم فروتر داشتن

ای زده دست طلب در دامن نفس پلید

بایدت آن دست را پیوسته بر سر داشتن

نفس را بگذار تا ز آفاق و انفس بگذری

سنگ را درهم شکن خواهی اگر زر داشتن

بشکن این آبینه زنگار سود نفس را

تا توانی چهره پیش مهر انور داشتن

شو

مجرّد تا در اقلیم عنا گیری قرار
کاین چنین کشور به کف ناید ز لشکر داشتن
گر توانگر بود خواهی بایدت در هر طریق
ناتوانگر بودن و طبع توانگر داشتن
در تکاپوی طلب و اپس تر است از گرد راه
آن که بنشیند به امید تکاور داشتن
ای برادر هر چه هستی هیچ شو در راه دوست
تا توانی جمله اشیا را برابر داشتن
ای پسر باید پی تسخیر شهرستان دل
دل زجان بگرفتن و جان دلاور داشتن
ترک خود کن ای پسر تا هر چه خواهی آن کنی
اینت3 ملک و اینت چاه و اینت کشور داشتن
با سپاه جهد کن تسخیر ملک معرفت
تا توانی جمله گیتی را مسخّر داشتن
پیش شاهنشاه کل ننگ است در شاهنشهی
خان خاقان یافتن یا قصر قیصر داشتن
بلکه باید ملک معنی را گرفتن و آنگهی
قیروان4 تا قیروان دریای لشکر داشتن
چشم صورت بین ببند ای دل که نبود جز گزاف

طرّه تاریک و رخسار منوّر داشتن

نیز ناید در نظر جز ریشخند کودکان

سبلت افشانده و ریش مدوّر داشتن

مانوی کیش است در کیش حقیقت آن که خواست

دیده حق بین به دیوان مصوّر داشتن

چیست نمرودی ؟ خلیل الله را هشتن ز دست

وانگه از کوری نظر بر صنع آذر داشتن

رو به کنج عافیت بنشین که از دریوزگی است

گنج دارا جستن و ملک سکندر داشتن

چیست دون طبعی هوای خسروی کردن به دهر

با نشان خدمت از فرزند حیدر داشتن

بوالحسن خورشید آل مصطفی کاید درست

با ولایش تاجی از خورشید بر سر داشتن

حجت هشتم رضا ، شاهی که بتوان با

رضاش

هفت چرخ نیلگون را زیر چنبر داشتن

هر که امروز از صفا محشور شد در حضرتش

بایدش آسایش از فردای محشر داشتن

نعمت دنیا و عقبی بر سر کوی رضاست

با رضای او توان نعمای او فر داشتن

ای طلب نا کرده و نادیده احسان امام

شایدت دل را بدین معنی مکدّر داشتن

رو طلب کن با دل بیدار و چشم اشکبار

تا ببینی آنچه نتوانیش باور داشتن

چون تویی کاهل ، چه می خواهی که از بی دولتیست

بینوای کاهل امید از توانگر داشتن

پادشاهی نیست آن کاز روی غفلت چند روز

بر سر از دود دل درویش افسر داشتن

منصب شاهنشاهی چبود ؟ مقام بندگی

بر در نوباوه موسی بن جعفر داشتن

ای به غفلت در پی اکسیر دنیا کنده جان

بایدت در بوته این یک بیت چون زر داشتن

« این ولی الله این اکسیر اعظم این امام »

« خاک شوتا زر شوی ، این کشتن آن برداشتن » 5

محمد تقی ملک الشعرای بهار

1- سمندر : جانوری ذوحیاتین شبیه به چلپاسه که به طور افسانه می گویند در آتش زندگی میکند . (فرهنگ نفیسی)

2 - عقر : پی کردن ستور و بازداشتن از رفتن (غیاث اللغات) .

3 - اینت : کلمه تحسین و تعجّب است به معنی : زهی !

4 - قیروان : نام شهری است در منتهای ملک مغرب (مراکش) در شمال آفریقا - معرّب کاروان . (غیاث اللغات)

5 - بیت آخر این قصیده از حکیم صفای اصفهانی است که قصیده ای دارد به همین وزن و قافیه

به مطلع :

ای دل ارخواهی به سرآهنگ افسر داشتن کشور تجرید را باید مسخّر داشتن

ملک الشعرای بهار در سردون این قصیده به قصیده بلند صفای اصفهانی که در نعت قطب اولیاء حضرت علی بن ابیطالب علیه الصلوه و السلام است نظر داشته .

التجا

ای مرا آرامش جان ، زی تو جان آورده ام

بندگی را در حضورت ارمغان آورده ام

بارگاهت را پی تعظیم ، سر بسپرده ام

آستانت را پی تشریف ، جان آورده ام

خاک کوی مشکبویت را به مژگان رُفته ام

محضرت را روی گرد آلود از آن آورده ام

دردمندم ، سر بر این مِهر آستان بنهاده ام

ریزه خوارم روبر این گسترده خوان آورده ام

جرم پنهان گر بیابان در بیابان کرده ام

اشک پیدا کاروان در کاروان آورده ام

جسم و جان خسته و فرسوده از بار گناه

در جوار رحمتت ای مهربان آورده ام

ذرّه ای را پایبوس مهر تابان کرده ام

قطره ای را سوی بحر بیکران آورده ام

از بد ایام و از جور گروهی نابکار
با تضرّع رو بر این دارالامان آورده ام
شکوه را بستم لب و بگشادم از دل جوی خون
آنچه بودم در نهان ، زی تو عیان آورده ام
جان درد آلود و آه سرد و چشمی اشکبار
این همه همراه جسمی ناتوان آورده ام
ای سراپا لطف ، دریابم که افتادم زپای
دستگیرم شو که بس بارگران آورده ام
گر بگردانی تو روی از من کرا روی آورم ؟
با امیدی روی بر این آستان آورده ام
آشیان در دست بادم ، مرغ طوفان دیده ام
دل

به بوی گل به سوی بوستان آورده ام
دور از این سر سبز گلشن هرگزم روزی مباد
آشیان اینجا است ، برگ آشیان آورده ام
هر چه دارم از طفیل لطف بی پایان توست
گر لبی خاموش و گر طبعی روان آورده ام
گفتن و نا گفتن من با اشارات تو بود
بی خطا گفتم که این آوردم آن آورده ام
هم تو را می آورم در ساحت قُدست شفیع
هم تو را در پیشگاه تو ضمان آورده ام
با کدامین آبرو از رفته ها عذر آورم
من که با سرمایه هستی ، زیان آورده ام
بر قبول خواهش دل گر مرا دست تهی است
دامنی پر درّ و گوهر ارمغان آورده ام
ذرّه ام پیوندم از خورشید کی گردد جدا
نیستم ، اما ز هستیها نشان آورده ام
نعمت اینم بس که در هر صبحدم چون آفتاب
رو به دربار امام راستان آورده ام
این بزرگی بس مراکز نعمت قرب جوار
سر خط آزادگی تا جاودان آورده ام

زادگاهم توس و جان پرورد این آب و گلم
خانه زادم برتری زین خاندان آورده ام
دایه ، کامم را به نام نامیّت برداشت از آنک
در نخستین حرف ، نامت بر زبان آورده ام
ای خدا را حجّت و ای هشتمین حجّت به خلق
گر قبول افتد زبان مدح خوان آورده ام
خامه عمری خیره رفت و چامه هم ، اینک زشوق
بی ریا در خدمتت این هردوان آورده ام
بر دهانم خاک ! کی یارم ثنایت را به لفظ
بلکه این معنی برای امتحان آورده ام
گفتم از الفاظ رنگین زیوری بندم به نظم

ای دریغا کاسمان و ریسمان آورده ام

وصف ذاتت در بیان هرگز نگنجد لاجرم

از دل امیدوارم ترجمان آورده ام

اشک ، یاری کرد و دل شد راهبر این چامه را

راستی را سوده دل ارمغان آورده ام

چون مرا در ساحت قدست نمی باشد « کمال »

مصرع بر جسته ای را نورهان1 آورده ام

در خراسان پیرو استاد شروانم که گفت :

« این گلاب و گل همه زین بوستان آورده ام »

احمد کمال پور « کمال »

1 - نورهان : ره آورد ، تحفه و سوغات (غیاث) .

الحقّ المنصورُ

قُل فی ابن موسی الرضا ماشئتَ مِن مِدَحٍ

فمنتهی المدح فی عَلیاهُ تقصیرُ

فکلّما ستر الأعدا مناقبَهُ

فاجاهُمُ من نَکالِ اللّه تخسیرُ

کم حاول الغادر المأمون غائلةً

فآبَ و هو قریح القلب مثبورُ

قد زاد شیعتَهُ عنه و أحضرَهُ

بمجلسٍ هو مشهود و مشهورُ
فجدّ فى زَبرهِ ، ثمّ استخفّ بهِ
فقام و هو سخينُ الدمع مقهورُ
يدعو الإلهَ ، بأسماءٍ معظّمهٍ
و صوتُه فيه للجُلمودِ تفجيرُ
ففاجَئتْهُ مِن اللّه العقوبهُ إذ
دعا عليهِ الرضا ، و الحقّ منصورُ
فنال ما نال من ذلّ و مسخرهٍ
و ما نَهاهُ مِن الجبار تحذيرُ
فدسّ قوماً له فى الليل يَقدِمُهُم
صبيحٌ الدّيلمى ، و الكلّ مأمورُ
أنْ : قَطّعوهُ و لا تُبقوا له رَمقاً
و اطْوُوا البساطَ بِهِ و الأمرُ مستورُ
فقطّعوهُ و لَفّوا بالبساطِ كما
شاء اللعينُ ، فأخطَئْهُ المَقاديرُ
يريد إطفاءَ نور اللّه جلّ ، و يأ
بى اللّه أن يتوارى ذلک النورُ
فجرّحى يا دِما أعضا الجلال فذى
أعضا الرضا جرّحتهنّ المَباتيرُ
أحمد بن صالح القطيفىّ

الرّضا الشهيد

و الإمام الرّضا شهيداً سَقَوه ال

سمّ عن موطن الأجدادِ

قَلّدوهُ ولايه العهد زعماً

أن يكون الخليفةَ المَرضيّا

و ادّعوا أنّهم يَرُدّون حقّاً

ضاع فى زحمه القرون مَلِيّا

أىّ مكرٍ هم يمكرون و حقدٍ

لم يَزَل فى نفوسهم مَطويّا ؟ !

جُبِلت أنفسُ الطغاةُ على الظل

م فما تُبصر الصباحَ الجليّا

السيد حسن ابو الرحى

القائدُ العُلى

من معانى البيان أظهرت سرّا

شاع ما بين شيعه الآل جَهرا

و غداةَ استحال شِعرىَ سِحرا

قيل لى : أنت أشعر الناس طُرّا

فى المعالى و فى الكلام النّبيهِ

فهُوَ الدّنّ و هى فيه مُدامُ

بيدِ الفكر فُضىّ عنها ختامُ

و بسِلكٍ لا يعتريه انفصامُ

لک من جوهر القريض نظامُ

يُثمر الدرّ فى يدَى مُجتنيهِ

بنفيس منه اشتريتَ النفوسا

و على المشترى أدرتَ الشّموسا

و من الشعر قد ملأت الطّروسا

فلماذا تركتَ مدحَ ابن موسى

و الخصالَ التى تجمّعنَ فيه ؟ !

و هو القائدُ العُلى بزمامِ

لمقامٍ ما فوقه من مقامِ

فالتزمْ مدحَه أشدّ التزامِ

قلتُ : لا أستطيع مدح إمامِ

كان جبريل خادما لأبيهِ

عبدالباقى العمرى

القبرُ الغريبُ

تأسّفَت جارتى لمّا رأت زَوَرى

و عَدّت الشّيبَ ذنباً غير مُغتَفرِ !

ترجو الصّبا بعد ما شابَت ذوائبُها

و قد جَرَت طَلَقاً فى حَلبَةٍ الكِبَرِ

أجارتى ! إنّ شيبَ الرّاس نَفّلنى

ذِكرَ الغَوانى ، و أرضانى مِن القَدَرِ

لو كنتُ أركَنُ للدّنيا و زينتِها

إذَنْ بَكيتُ على الماضينَ مِن نَفَرى

أخنى الزّمانُ على أهلى فصدّعَهُم

تَصَدّعَ الشّعبِ لاقى صدمةَ الحَجَرِ

بعضٌ أقام ، و بعضٌ قد أهابَ بهِ

داعى المنيّه ، و الباقى على الأثرِ !

أمّا المقيمُ فأخشى أن يفرّقنى

و لست أوبةَ من ولّى بمنتظرِ

أصحبتُ أُخبرُ عن أهلى و عن وَلَدى

كحالمٍ قَصّ رؤيا بعد مُدّكَرِ

لولا تَشاغُلُ نفسى بالأُلى سلَفوا

مِن أهلِ بيتِ رسولِ اللّه لم أقَرِ

و فى مَواليکَ للمحزونِ مَشغَلَهٌ

مِن أن تبيتَ لمفقودٍ على أثرِ

كم مِن ذِراعٍ لهم بالطفّ بائنهٍ

و عارِضٍ مِن صعيد التّربِ مُنعَفِرِ

أنسى الحسينَ و مَسراهم لمقتلهِ

و هم يقولونَ : هذا سيّد البشرِ ؟

!

يا أمّةَ السوءِ ما جازَيتِ أحمدَ عن

حُسن البلاء على التنزيل و السور ؟ !

خلّفتموهُ على الأبناء حين مضى

خلاقةَ الذئب فى أبقار ذى بَقَرِ

و ليس حىّ من الأحياء نعلمُهُ

من ذى يَمانٍ و من بَكرٍ و من مُضَرِ

إلّا و هم شركاءٌ فى دمائهُمُ

كما تشاركَ أيسارٌ على جُزُرِ

قَتلاً و أسراً و تحريقاً و منهبةً

فِعلَ الغُزاهِ بأرض الرومِ و الخَزَرِ

أرى أُميّةَ معذورين إن قَتَلوا

و لا أرى لبنى العبّاس من عُذُرِ

أبناءُ حربٍ و مروانٍ و أسرتُهُم

بنو مُعيَطٍ وُلاهُ الحقدِ و الوَغَرِ

قومٌ قتلتُم على الاسلامِ أوّلَهُم

حتّى اذا استمكنوا جازوا على الكُفُرِ

أربِعْ بطوسٍ على قبرِ الزكىّ بها

إن كنتَ تَربَعُ مِن دِينٍ على وَطَرِ

‴

قبرانِ فى طوسَ : خيرُ الناس كلّهُمُ

و قبرُ شرّهُمُ . . هذا من العِبَرِ !

ما ينفع الرِجسَ مِن قُربِ الزكىّ ، و لا

على الزكىّ بقربِ الرجس مِن ضررِ

هيهاتَ كلّ امرئٍ رهنٌ بما كسبت

له يداهُ ، فخُذ ما شئتَ أو فَذَرِ

يا حسرةً تتردّدْ

و عبرةً ليس تنفد

على علىّ بن موسى

بنِ جعفرِ بنِ محمّدْ

قضى غريباً بطوسٍ

مثلَ الحُسامِ المُجرّدْ

ألا ما لعينى بالدموع استهلّتِ

و لو فقدت ماء الشؤون لَقرّتِ ؟ !

على مَن بَكتهُ الأرض و استرجَعَت لَهُ

رؤوسُ الجبالِ الشامخاتِ و ذَلّتِ

و قد أعوَلَت تبكى السّماءُ لِفقدِهِ

و أنجُمُها ناحَت عليهِ و كَلّتِ

رُزِينا رضىّ اللّهِ سبطَ نبيّنا

فأخلَفَتِ الدنيا له وِ تَوَلّتِ

فنحن عليه اليومَ أجدَرُ بالبُكا

لِمرزئهٍ عزّت علينا و جَلّتِ

و ما خيرُ دنيا بعد آل محمّدٍ

ألا لا نُبالِيها اذا ما اضمَحَلّتِ

تَجَلّت مُصيباتُ الزّمانِ ، و

لا أرى

مُصيبتَنا بالمصطفَينِ تَجَلّتِ

على الكُرهِ ما فارقتُ أحمدَ و انطوى

عليه بناءٌ جَندَلٌ و رَزينُ

و أسكنتُه بيتاً خسيساً مَتاعُهُ

و إنّى على رغمى به لَضنينُ

و لولا التأسى بالنبىّ و أهلهِ

لَأسبِلَ من عينى عليه شُؤونُ

هو النفس إلّا أنّ ال محمّدً

لهم دون نفسى فى الفؤاد كمينُ

أضرّ بهم إرثُ النبىّ فاصبحوا

يساهم فيه مِيتهٌ و مَنونُ

دعتهم ذئاب من أُميّةَ ، و انتحت

عليهم دِراكاً أزمهٌ و سُنونُ

و عاثت بنو العبّاس فى الدّين عَيثَةً

تَحكّمَ فيه ظالمٌ و ظَنينُ

و سَمّوا رشيداً ليس فيهم لرشدِهِ

و ها ذاک مأمون و ذاک أمينُ

فما قُبِلت بالرشد منهم رعايهٌ

و لا لولىّ بالأمانهِ دِينُ

رشيدهُمُ عاوٍ و طفلاهُ بعدَهُ

بهذا رَزايا دون ذاک مُجونُ

ألا أيّها القبرُ الغريبُ محلّهُ

بطوسٍ . . عليک السارياتُ هُتونُ

شَككتُ فما أدرى أمُسْقىً بشَربهٍ

فابكيکَ أم رَيبُ الردى فيَهونُ ؟ !

و أيّهما ما قلتَ ، إن قلتَ شَربهٌ

و إن قلتَ موتٌ إنّه لَقمينُ

أيا عَجَبا منهم يسمّونکَ الرضا

و يَلقاک منهم كَلْحهٌ و غُضونُ !

أتعجَبُ للأجلافِ أن يَتَحيّفوا

معالمَ دين اللّه و هو مُبين ؟ !

لقد سَبَقتْ فيهم بفضلک آيهٌ

لدىّ ، و لكن ما هناک يقينُ !

دعبل بن علىّ الخزاعىّ

القلب الهُموم

أباالحسن الرّضا قَصَدتک منّا

قلوب قد وَرَدنَ نَداکَ هِيما

و لاحت قبّه كالشمس ، تمحو

أشعّتُها عن القلب الهُموما

فلم تَرَ غيرَ حبّكمُ نجاةً

و لم تَرَ غيرَ فضلكمُ نعيما

الشيخ حبيب الكاظمی (کان حیّاً سنه 1296)

امام مهربان

آن خالقی که بر تن بی روح جان دهد

مهر تو ، رایگان ، به دل خاکیان دهد

شخصی کریم ، جود بلا شرط می کند

آری ، خدا هر آنچه دهد ، رایگان دهد

هر نعمتی که داد خدا ، بی سوال داد

وصل تو را ، که خواسته ام ، بی گمان دهد

از خلقت تو ، خواست خداوند لامکان

ما را کنار رحمت عامش مکان دهد

گر جان دهم ، به یک نگهت ، سود با من است

کالای خویش را ، که بدین حد گران دهد ؟

بی امتحان مرا به غلامی قبول کن

رسوا شوم ، اگر دل من امتحان دهد

دارم امید ، لطف تو گیرد چو دست من

دامان پر ز گرد گناهم تکان دهد

می خواست گر خدای نبخشد گناه ما

ما را چرا امام چنین مهربان دهد ؟

آن پرچمی که بر سر بام حریم توست

راه بهشت را به محبان نشان دهد

قلب (حسان) به یاد تو از غصه فارغ است

در انتظار این که به پای تو جان دهد

روز جزا که در صف قرآن و عترتیم

ما را امام ثامن ضامن امان دهد

حبیب چایچیان " حسان "

بارش مهر

خسته ، افتاده ز پا ، آمده زانو می زد مشکلی داشت به آقای خودش رو می زد

می چکید از سر و رویش عرق شرم به خاک مشت ها واشده و پنجه به گیسو می زد

دامنی داشت پر از خاطره تیره و تلخ دست در دامن آن ضامن آهو می زد

همنوا با در و دیوار در آن عصمت محض ناله یا علی و ضجه یاهو می زد

نم نمک بارشی

از مهر به جانش می ریخت کفتری بر سر ذوق آمده قوقو می زد

پاک می شد دلش از غصه ناپاکی ها خادمی داشت در این فاصله جارو می زد

فرصتی بود و درنگی و بجا مانده هنوز شعله ای شعر که در آینه سوسو می زد

علیرضا کاشی پور محمدی

باغ رضوان

باغ رضوانست این جا ، یا خراسانست این جا

هیچ مشکل نیست در ره ، کار آسان است این جا

کعبه است این یا خراسان ، یا بهشت عدن و رضوان

هست نعمت ، نیست نقمت ، روح و ریحان است این جا

بحربی پایان رحمت ، موج در موج است اینک

ذات حق اندر تجلّی ، عرش رحمان است این جا

آمده فوج ملایک از برای خاشه روبی

کز ملک والاتر آمد ، آنک دربان است این جا

مشهد فرزند موسی آن خداوند دل و دین

واله از انوار ذاتش پور عمران است این جا

فرّ باطن ظاهر این جا ، ظاهری بس قاهر این جا

اول این جا ، آخر این جا ، نور یزدان است این جا

من ندانم چیست این جا ، خفته گویی کیست این جا ؟

در خرد هرگز نگنجد آنچه پنهانست این جا

نیست ریب ، نیست شبهت ، چشم دل بگشا و بنگر

کآیتی محکم ز آیتهای قرآن است این جا

معنی فرقان صورت ، صورت قرآن معنی

شرح قرآن است این جا ، جمع فرقان است این جا

مبدأ تکوین عالم ، غایت ایجاد أعیان

مظهر اجلای ذات حیّ سبحان است این جا

پای در راه طلب نه ، وز خود اندر خود سفر

کن

گرت درگاهیست مرکب1 ، وقت جولان است این جا

ما و من بگذار و خاک راه شو ، کز فرط عزّت

خواجه ابلیس از انا گفتن پشیمان است این جا

شو مجّرد ، خرقه دَرکش ، بت پرستیدن رها کن

سالکانه پای درنه ، قطب ایمان است این جا

مرد شو ، ثابت قدم شو ، در وفا صاحب علم شو

شیر یزدان است این جا ، شاه مردان است این جا

گر تن بیمار داری ور دل رنجور ، پیش آ

درد دنیا را و دین را جمله درمان است این جا

بهر مهمانان امام ذوالکرم گسترده خوانی

سبع الوان بهشتی چیده برخوان است این جا

رزق معلومت چه باید ، رزق نامعلوم می خور

می خورد قوت سماری آن که مهمان است این جا

دربهای عشق سلطان می دهد سَغراق2 وحدت

وانکه اصل از عشق دارد ، مست سلطان است این جا

روی در وجه الله آور و آنچه می خواهی طلب کن

کز پی دریوزه آید ، گر سلیمان است این جا

هوش دار ، ای دل ، که این شه هول می راند سیاست

آن چنان کان روح قدسی هم هراسان است این جا

اینت3 می دانی که در وی بس تنا کافتاده بی سر

تا در اندازد سر آن کو مرد میدان است انیجا

نیستم4 در خور نثاری تا بر افشانم به راهش

زان که بس قیمت نیارد گر دل و جان است این جا

این قدر دانم که در دل آتشی دارم ز عشقش

و اندر آتش بلبل طبعم غزل خوان است این جا

بدیع الزمان فروزانفر

1 - مرکب درگاهی

: اسبی رهوار و ریاضت دیده که بر درگاه سلاطین و امرا بسته اند ، مولانا گوید :

شیخ کامل بود و طالب مشتهی مرد چابک بود و مرکب درگهی

2 - سغراق : بفتح اول پیاله می .

3 - کلمه تحسین و تعجّب .

4 - مرا نیست .

به یمن میلاد هشتمین آفتاب

میلاد گل به فصل بهاران خجسته باد

آواز دلنواز هزاران ، خجسته باد

در گلشن همیشه گل افشان سرمدی

رقص نسیم و جوش بهاران خجسته باد

سر زد زآسمان یقین کوکب رضا

این مژده بر شکسته حصاران خجسته باد

شد جلوه گر زمشرق جان آفتاب عشق

باران نور ، در شب یاران خجسته باد

سیراب شد کویر دل از چشمه سار نور

بردشت تشنه ، ریزش باران خجسته باد

بشکفته بر لبان ظفر ، غنچه های فجر

ای میر عشق ، فتح سواران خجسته باد

شب را شکست جاده شبگیر آفتاب

گلبانگ نوش نوش خماران خجسته باد

میلاد مهر هشتم دین ، حجّت خدا

بر پیر پر خروش جماران خجسته باد

نصر الله مردانی

بهترین انتخاب

هر سحر آفتاب من مولاست همه شب ها شهاب من مولاست

به خراسان که جز کویری نیست علت انتساب من مولاست

سینه ام دست رد زعالم خورد آن که داده جواب من مولاست

از هر آن چه به عمر دل بستم بهترین انتخاب من مولاست

ورشکستم به دور از این درگاه چون تمام حساب من مولاست

مصطفی محدثی خراسانی

بوی خدا

نام تو مثل نور

مثل ستاره هاست

یاد تو ای رضا !

آرام جان ماست

نام تو مثل آب

شفاف ، ساده ، پاک

یاد تو ای رضا !

باران به قلب خاک

نام تو باصفاست

مثل بهار و باغ

یادت به راه ما

روشن ترین چراغ

نام تو سرخ سرخ

مثل شهادت است

یاد تو سبز سبز

مثل زیارت است

نام تو مثل گل

بوی خدا دهد

یادت امام ما !

دل را صفا دهد

نسترن قدرتی

بوی رضا

ماه در حوض بزرگ کاشی است آب ، آیینه مهتاب شده ماه مهمان قشنگ حوض است حوض بیچاره دلش آب شده چشم من منتظر خورشید است پیک خورشید ، سپیده پیداست از حرم بانگ اذان می آید آه ! این منظره خیلی زیباست ! کفتری از سر گنبد برخاست بق بقو کرد و به پرواز آمد همرهش مرغ نگاه من هم رفت و یک بار دگر باز آمد مرغ بی تاب نگاهم اکنون بر سر گنبد پاگ آقاست چشمهایم به دلم می گوید راستی گنبد آقا زیباست ! از حرم ، از در و دیوار ، این جا بوی جانبخش دعا می آید مثل بوی خوش گلها در باغ همه جا بوی رضا می آید

علی اصغر نصرتی

بوی زیارت

دور سقاخانه می گردد (نسیم) دانه می پاشد کنار حوض آب

چادرش بوی زیارت می دهد بوی شمع نذری و عطر و گلاب

آسمان چشم او پر می شود باز از پرواز شاد کفتران

صحن را آهسته جارو می کند خادمی با دستهای مهربان

می نشیند در کنار خیس آب مثل یک گل سایه فواره ها

چون نسیمی شاد می خواند (نسیم) آمدم مهمانی تو یا رضا !

مهری ماهوتی

بوی بهشت

دوش چون دور شب تیره به پایان آمد

نوبت زمزمه مرغ سحرخوان آمد

چشم جان از دم مشکین صبا روشن شد

گویی از مصر ، نسیمی سوی کنعان آمد

چه عجب بوی بهشت از دم بادی که در او

اثری از شرف خاک خراسان آمد

شرف خاک خراسان همه دانی که زچیست ؟

زانکه در خطه او روضه رضوان آمد

مشهد پاک معلاّی امام معصوم

آن که خاکش زشرف افسر کیوان آمد

آن که در گلشن مهرش زسر شرط ادب

دست فرّاش صبا مجمره گردان آمد
آن که درحضرت جاهش زپی قدر و محل
پر طاووس فلک مروحه1 جنبان آمد
آن که اندر حرم جان محبّان مهرش
مالک چارحد خانه ایمان آمد
وقت انکار عدو سنگ به زیر قدمش
از ره معجزه چون موم گدازان آمد
یک طواف درش از قول رسول قرشی
تا به هفتاد حج نافله2 یکسان آمد
مالک ملک حقیقت تویی از صدق و یقین
هم ز قران خبر حجّت و برهان آمد
ناکسی گر به تعصّب حق تو باز گرفت
در کمالیّت ذات تو چه نقصان آمد
در نبوت چه زیان آمد اگر روزی چند
اهرمن نامزد

تخت سلیمان آمد

گر ز خرطبعی ، گوساله پرستید یهود

زان چه نقصان به سوی موسی عمران آمد3

حسن کاشی آملی

1 - مروحه : باد بزن .

2 - نافله : غنیمت ، فرزند ، عبادات مستحب .

3 - اشاره است به گوساله پرستی قوم یهود وقتی که حضرت موسی (ع) به کوه طور رفت و سامری گوساله ای از طلا ساخت و مردم را به گمراهی کشاند (رک : سوره طه ، آیات 87 تا 98) .

بوی عطر عشق

تو مثل ماه تابون می درخشی ز استان خراسون می درخشی

تو خورشیدی و نورت آفتابه دل دشمن ز نورت در عذابه

تو مولایی ، امامی ، جان فدایت گشوده بال و پر ، دل در هوایت

خراسون بوی عطر عشق داره امام هشتم اونجا شهریاره

در جنت در آن جا باز باشه خدا آن جا غزل پرداز باشه

هنر آن جا ، ادب آن جا ، گل آن جا شراب و عشق و شمع و بلبل آن جا

خدا جاری زچشم آسمونه زمین با اهل عالم مهربونه

امام هشتمین جونم فدایت گشوده بال و پر دل در هوایت

حرم زیباترین جای جهانه برای هر کبوتر آشیانه

پناه بی پناهان اون امامه که مهرش بی حد و لطفش تمامه

شب آن جا مأمن راز و نیازه دل پاکان ز عالم بی نیازه

گل و سرو و سمن می روید آن جا زمان ، تن در سحر می شوید آن جا

امام اون جا بهار چارفصله که دستونش به دست عشق وصله

سیمین دخت وحیدی

بی حرمتی به عرش معلّی

که کرده بدین کوی پیروزه منزل

که بسته زلعل بدخشان بدان دل

نه لعل بدخشان نه یاقوت رخشان

که خضر سکندر بدان کرده منزل

نه خضر و سکندر بدان کوبس اندر

که روح القدس توتیا کرده آن گل

نه روح القدس بس بدان دیده بسته

که عرش مهیمن بر آن بسته محمل

فرو مایه تر زان بود سطح اطلس

چنین نقطه کی دیده خط معدل

بر این قبر مولا دو ایوان زرّین

هزاران مسیح هزاران مهلّل1

خود این قبله گاه است و این قبله گاه است

پناه مؤمّل2 گواه مقبّل3

بدین

قبله راجی4 وز این قبله ناجی5 است

چه راکع چه ساجد چه راکب چه راجل6

در این باغ مینو چه عدواست و صندل

چه سیب و سفرجل7 چه مشک و گل و هل

سرشته به تسنیم8 کافور و سلسل9

فرشته کشیده چو در زان سلاسل

برازنده مدح شاه خراسان

کمیت و فرزدق طرماح و دعبل10

همه الکن اند سرود و درودش

کجا نم نوازد یم11و عرش را ظلل ؟

همه عاشقان رضای خدایند

بهر جا که یک جلوه زان گشت حاصل

همه در مقام رضا راه پویان

چه تازی چه فرسی چه وحشی چه آهل

کجا بی رضا عاشقی در جهان شد

ز مهر رضا مُهرشان بسته بر دل

فروغ رضای خداوند منّان

زهشتم امام اوفتد بر هیاکل

از آن پرتوی بود بر روی لیلی

ز سر چشمه مجنون مگر بوده عاقل

خود آن کنز مخفی و راز نهانی12

رضا بود و زان حل شدی سرّ مشکل

در این آینه غیب مطلق عیان شد

که گیتی ز حیرت شده پای در گل

کجابی رضا کشتی هستی ما

روان گشتی و بر نشستی به ساحل

کجابی رضا جان به تن در دهد حق

که ایجاب نزد خرد هست باطل

کجابی رضا جمع و تفریق شاید

و یا محو و اثبات آجل چو عاجل13

قضا و قدر بی رضا نیست نازل

بهشت و سقر بی رضا نیست منزل

رضا جان یزدان رضا کان قرآن

رضا مرد اکمل رضا فرد کامل

کلیمش موازی مسیحش محاذی

خلیلش مواجه ذبیحش مقابل

کلیما مشاهد مسیحا شواهد

براهیم خلّت14 محمد شمائل

حسن خو ، حسین آبرو ، هاشمی بو

هم او فاطمی

حمل و حیدر حمائل

زعابد مناقب ز باقر مراتب

ز صادق مناصب ز کاظم خصائل

بزن پنجه بر دامنش با تولا

به دامان عالم زند پنجه جاهل

فرو ریخت آن آفتاب خراسان

هزاران براهین هزاران دلائل

خراسان به نه آسمان چون دو کف بود

فرو ریخت باران زده ابر هاطل15

حمید بن مهران16 سر از مهر پیچید

که از پرده فرسود شیرش مفاصل

زمهر و ز قهرش عیان شد دو معجز

یکی غیث17 هاطل یکی لیث قاتل

چنان خیره شد چشم مأمون که شد کور

فلم یبق هذا لماض و قابل18

به نفسی و اهلی و مالی و ولدی

علی ابن موسی الرضا ذوالفواضل

ز یثرب به بصره صباحی روان شد

شد آن عصر بر والی طیبه نازل

ز حکام و عمال پنهان نبود این
که نتوان در آن شک ز شکاک و مبطل
لغات ملل را چنان امتحان داد
که تصدیق کردند مفضول و فاضل
گرفت از تعالیم آن شاه رونق
علوم معارف رسوم محافل
به بن سهل از راه غیب او خبر داد
حدیث سرخس و هجوم مقاتل19
بیاد آر روز ورود نشابور
وزان مهد زرکوب و آن سیم محمل
فزون چار بر بیست شد از هزاران
مرصّع قلمدان به دست افاضل
چه گویم به شأن علی بن موسی است
که اندر اواخر که اندر اوائل
که در وزن و معنی که در حسن و حسنا
به قدرش معادل به بدرش مماثل
سیه روز شد روس زان شب که بستی
بدان گنبد از کینه توپ شرنبل
فرو ریخت بر گنبد شاه ایران
چو باران از آتش فشنگ ورندل

تکان گنبد شاه نگرفت و

رفت از

تزاری سر وپای و تخت ودل و گل

که با پنچه کبریا پنجه بستی

که بشکست در پای حق دست باطل

بلی روسیه رو سِیَه گشت و دانست

چنین از سماء است اسماء نازل20

ضریح رضا را چه با چکمه پای

حریم خدا را چه با دست مبطل

مقام ید الله چه و پای ژنرال

ضریح رضا و هجوم قناسل21

رواق علی بن موسی به شلّیک

شدی غرق در خون سد نیم بسمل22

به تاراج رفت از خزائن هزاران

مذّهب صحائف23 مهذّب رسائل

چو زد نیکلا شیشه روس بر سنگ

رضا از غضب گفت افسر فروهل24

که روسیه گردید دریایی از خون

زتنها سفائن25 ز سرها سواحل

ز نیکل فرو ریخت و از خاندانش

مرصّع حمائل مشعشع حوائل26

در این کشور آتش زبانه چنان زد

که افروخت قسطنطن داردانل

چنین است شاه خراسان مقامش

به حکم خداوند قهّار عادل

ضریح شه طوس را حرمت این است

چنین باید اشناخت پاس فضائل

به خشت طلا و به شبّاک پولاد27

چنین بایدش حرمت از جهد باذل

به گنجینه سرّ یزدان چسان شد

که بنشست در کربلا شمر قاتل

چه بودی جز این سینه ، عرش معلّی

چه بودی خداوند جز نور آن دل

در آن خون چه دیدی بغیر از پیمبر

چه خواندی جز آیات قران کامل

کجا تیر فولاد و تیر سه شعبه

کجا گنبد زر کجا گنبد دل

عجب طشت دیوار کوب طلا نیست

عجب تر سر و طشت و چوب اراذل

به سر نیزه خَستن تنی را عجب نی

عجب سر به نی بردن اندر منازل

غم کربلا و خراسان نگنجد

به

تحریر عاقل به تقریر ناقل

جز از تشنه آب و خاک سناباد

چو من عنصر صالحی28 آتشین دل

شهنشه رضا و گدای درش من

جز او کیست منعم جز او کیست مفضل

گدای در کوی او خود خدیو است

خدیو ار گدایش نباشد چه حاصل

مرا از دل آگاهی ای چشم عالم

تو مولای مأمول29 و این بنده آمل29

به خون حسینت قسم می دهم من

که لطفت شود مر مرا زود شامل

علامه حائری مازندرانی متخلّص به « صالح »

1 - مهلّل : تهلیل کننده - لا اله الا الله گوینده .

2 - مؤمّل : امیدوار .

3 - مقبّل : بوسنده - کسی که می بوسد .

4 - راجی : امیدوار .

5 - تاجی : رستگار .

6 - راجل : پیاده .

7 - سفر جل : به و بهی .

8 - تسنیم : نهری است در بهشت که در بالای غرفه ها جاری است .

9 - سلسلی : آب شیرین خوشگوار .

10 - دعبل : از شاعران مدّاح اهل بیت (علهم السلام) .

11 - یم : دریا .

12 - اشاره است به حدیث قدسی : قال داوود علیه السلام یا ربّ لماذا خلقت الخلق قال : کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف .

(احادیث مثنوی ص 29)

13 - آجل : آخرت - عاجل : دنیا .

14 - خلّت : دوستی .

15 - هاطل : ابر بسیار بارنده .

16 - (ر . ک : قصیده 1 شماره 3) .

17 - اشاره

است به بارانی که بر اثر دعای حضرت رضا (ع) فرو بارید و مردم خراسان را از خشکسالی نجات داد . (برای تفصیل مطلب : ر . ک : عیون اخبار ص 408) .

18 - درین باره [شک و ریبی] برای گذشته و آینده باقی نگذاشت .

19 - اشاره است به پیش بینی قتل فضل بن سهل در حمام که حضرت رضا (ع) به وسیله جدّ بزرگوارش حضرت محمد (ص) در عالم رؤیا از آن خبر داد . (ر . ک : ارشاد شیخ مفید با ترجمه فارسی ص 258 چاپ انتشارات علمیه اسلامیه) .

20 - ناظر است به حدیث الاسماء تنزل من السماء .

21 - قنسولها : کنسولها .

22 - بسمل : نیم جان .

23 - صحائف : صحیفه های طلاکاری شده .

24 - اشاره است به انقلاب روسیه و از بین رفتن خاندان سلطنتی نیکلا .

25 - سفائن : کشتی ها (جمع سفینه) .

26 - حوائل : فاصلها ، مانعها ، حجابها (جمع حایل) .

27 - شبّاک : شبکه فولادی ، پنجره های فولاد .

28 - اشاره است به نام شاعر : محمد صالح .

29 - مأمول : امید داشته شده - آمل : امیدوار .

دل ، گرفتار مهر حضرت اوست

جان ، رهین زلال منّت اوست

« چشم بگشا که جلوه دلدار » 1

جلوه گر از رواق تربت اوست

رخ او جلوه ای نمود و هنوز

شهر خیّام محو طلعت اوست

این همه رفعت و بزرگی

و جاه

شمّه ای از شکوه و شوکت اوست

مشهد ار مشرق خور آمد ، این

فیض اشراق2 نور رحمت اوست

برکت از خاک طوس اگر روید

آن هم از برکت کرامت اوست

صحن رضوان و آستانه قدس

گوشه ای از ریاض جنّت اوست

قدسیان را جواز رخصت نیست

در حریمی که خاص خلوت اوست

گر که جبریل گشته عنبر سوز

اندرین روضه از سعادت اوست

عشق در ذات اگر چه بیرنگ است

گر مجسّم شود به صورت اوست

در ره عشق حق شهید شدن

بهترین سنّت شریعت اوست

کشته عشق را خدادِیت است3

وین اشارت بهین بشارت اوست

شد رضا طالب خدا آری

میل هر کس به قدر همّت اوست

جرعه ای خورد و محو حق گردید

از شرابی که خاص حضرت اوست4

من چه گویم که آیه تطهیر 5

خود گواه صریح عصمت اوست

روش مصطفی به خُلق عظیم6

وجهه نفس پر فتوّت اوست

شوق موسی و پاکی عیسی

تا ر و پود روان وفطرت اوست

گفت : « دارالسلام عند الله » 7

گر به فرقان کمینه دولت اوست

بس کن « عاشق » که حافظ شیراز

گفته بیتی که در فضیلت اوست

« من که باشم در آن حرم که صبا

پرده دار حریم حرمت اوست

عاشق طبسی

1 - مصراع اول تضمینی است از عطّار نیشابوری که گوید :

چشم بگشا که جلوه دلدار متجلّی است از در و دیوار

این تماشا چو بنگری گویی لیس فی الدار غیره دیّار

2 - اشراق : درخشیدن ، روشن گردانیدن . نیز نام طریقه و مشرب اهل ریاضت و مجاهدت که موافق شریعتی

نیستند ، مقابل روش اهل نظر و استدلال که مشاء نامیده می شود . برای اطّلاع از روش حکمای مشاء و اشراقیان رجوع کنید به : (فرهنگ علوم عقلی ، دکتر سیّد جعفر سجادی ، ص 45 ، 232 ، 234) .

3 - مصراع اول ناظر است به حدیث قدسی : « من طلبنی وجدنی و من وجدنی عرفنی و من عرفنی احبّنی و من احبّنی عشقنی و من عشقنی عشقته و من عشقته قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته » یعنی :

کسی که جویای من شد پیدا کرد مرا و کسی که پیدا کرد مرا شناخت مرا و کسی که شناخت مرا دوستدار من شد و کسی که دوستدار من شد عاشق من گردید و کسی که عاشق من شد من هم عاشق وی می شوم و عاشق او که شدم می کشمش و کسی را که من کشتم خونبهای او بر من است و آن کس که دیه و خونبهای او بر من باشد ، من خود ، خونبهای او هستم . (کلمات مکنونه ، ملا محسن فیض ، چاپ تهران ، 1316) .

4 - بیت مقتبس است از حدیث قدسی « انّ لله تعالی شراباً لاولیائه ، اذا شربوا طربوا و اذا طربوا طلبوا و اذا طلبوا وجدوا و اذا وجدوا طابوا و اذا طابوا ذابوا و اذا ذابوا خلصوا و اذا خلصوا وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا فلا فرق بینهم و بین حبیبهم » . یعنی : خدای تعالی را شرابی است دوستانش را ، هرگاه بیاشامند ،

شاد می شوند و هر گاه شاد شدند ، جویای حق می شوند و چون جویا شدند ، می یابند و چون یافتند ، پاک می شوند و هر گاه پاک شدند ، محو می شوند و آن گاه که ذوب و محو شدند ، خالص می شوند و چون خالص شدند ، به وصال می رسند و چون به وصال رسیدند ، به حق متّصل می شوند و چون به مقام اتّصال رسیدند ، فرقی بین آنها و محبوبشان نیست .

(گنجینه الاسرار ، عمان سامانی ، چاپ تهران ، 1349 ص 81) .

این حدیث با اندکی اختلاف : « فلاقرقه » نیز آمده است که اشاره به مقام تقرب و حضور دارد ولی « فلافرق » اشاره بر استهلاک کامل و استغراق عاشق در معشوق است .

5 - رجوع کنید به آیه تطهیر « سوره احزاب/ 33 » .

6 - ناظر است به : « و انک لعلی خلق عظیم » یعنی : « ای محمد (ص) همانا که تو بر خوی بزرگی هستی که مراد کثرت خوشخویی آن حضرت است (سوره قلم/ 4) » .

7 - مقتبس است از « لهم دار السلام عند ربهم و هو ولیهم بما کانوا یعملون » یعنی : ایشان راست خانه سلامت در نزد پروردگارشان و او ولی ایشان است در آنچه که عمل می کردند . (سوره انعام/ 127) .

پناه دنیا و شفیع عقبی

شبانگه فرو هشت چون پرده بیضا1

به گردون سرا پرده زد ظلّ غبرا2

عروسان جمّاش3 این هفت پرده

به هر هفت4 آراسته روی زیبا

زشام و یمن چون دو مشتاق بیدل

گرفتار رشک دو پیکر دو شعرا

ز بس نقشهای بدیع خجسته

چو ایوان مانی شد این کاخ مینا5

که ناگاه سحرگاه نقشی دگر زد

که گشت آن صور محو ازین لوح خضرا

زمیری به شاهی که لشکر کشیدی

به تسخیر ملک خراسان خور آسا

به عزم سفارت به امیدواری

رها باره ام6 را شد از یاردم پا

مسلح شدم اوّل از بیم رهزن

چو گردان زابل چو ترکان یغما

یکی رُمح خطّی7 به بازو چو رامح8

یکی تیغ هندی حمایل چو جوزا

به کف برگرفتم یکی گوی و چوگان

چو پستان و زلف مه سرو و بالا

که ناگه در آمد ز در ماهرویم

به زلفی دلاویز و رویی دل آسا

بخایید بیجاده گون فندق از غم

در آن پسته9 شهد پرورد گویا

چو ابر بهاری همی کرد زاری

چو برق یمانی همی کرد غوغا

گه از شور بختی و از تلخکامی

همی در شکر سود لولوی لالا

گه از گردش ماه و از سیر اختر

همی بر قمر10 ریخت عقد ثریّا11

گهی گفت با من بزاری و حسرت

عفی الله12 چنین بود عهد تو با ما

گهی از طبر خون13 طبرزد فشان شد14

که ای یار جنگ آوربی محابا

گرت عزم رزم است و آهنگ غارت

به بزمت کنم رزمگاهی مهیّا

سپاهیت بخشم زترکان غمزه

برآور به جنگ آوری دست یغما

زنا بخردی خویشتن را میفکن

ز رنج موفّر15 زعیش موفّا16

جلا جل17 پیام اجل می گزارد

تو بیچاره خوانیش آهنگ و آوا

مسافر طریق سفر می سپارد

تو آواره دانیش وادی و صحرا

نخست از پی پاسخ او فشاندم

جگر پاره از چشم

خونابه پالا

پس آنگه بدو گفتم ای ماه روشن

پس آنگه بدو گفتم ای سرو رعنا

به جان و تن نازنینت که بی تو

به جان ناشکیبم به تن ناتوانا

مرا بی رطبهای نوشین لب تو

چه نوش و چه نیش و چه خار و چه خرما

ولیکن به آن پاک دادار داور

که مهر تو را داده درجان من جا

که نبود زبی مهریم این تباعد18

که نبود زبدخویی ام این تعدّی

به فرمان دارا بود این عزیمت

چه فرمان دادار و چه حکم دارا

در این رنج باید صبوری گزیدن

که رنج صبوریست داروی هردا19

در ایوان نگردد همه عیش حاصل

به میدان نگردد همه رنج پیدا

فتاده بسی شخص از صدر ایوان

رسیده بسی مرد از صف هیجا20

زراه مورّد21 به رنج مؤبد22

زتیغ مهنّد23 به عیش مهنّا24

غرض چون به زاریش بدرود کردم

شد او جانب خانه ، من سوی صحرا

به همراهی لشکری دیو گوهر

همه فتنه دهر و آشوب دنیا

به بیغوله غول هرگز نباشد

چو آن غول رویان عفریت سیما

مجدّر25 جبین هایشان راست گویی

مسمّر26 سپرهاست پیدا به بیدا27

چو وصل آمده هجرشان روح پرور

چو هجر آمده وصلشان محنت افزا

نکردم زاقوالشان فهم حرفی

که آیم زاقوالشان در محاکا28

به حوا و آدم گر آن قوم باشند

زاولاد آدم زاحفاد29 حوّا

به کوه و بیابانی اندر جهاندم

یکی خنگ کُه پیکر دشت پیما

همه سنگ آن کوه جانکاه ، هایل

همه خاک آن دشت خونخوار ، غمزا

مجدّر زاشک اسیران حیران

مخمّر به خون شهیدان دروا30

ز سرما و گرمای آن کوه و وادی

چو خارا

شدی موم و چون موم خارا

زسردی گهی غیرت مهر یوسف

زگرمی گهی رشک سوز زلیخا

گهی برفرازی که چون بخت نادان

گهی برنشیبی که چون قدر دانا

نمودم چو قعر زمین اوج گردون

نمودم چو اوج فلک قعر جست مأوا

خروشان به هرگام رودی درین ره

چو جوشنده ارقم31 چو پیچنده افعی

شرنگ افاعی32 و زهر اراقم

برِ آب ناخوشگوارش گوارا

ولی زاشتیاق حریمی در آن ره

همم خار گل بود و هم خاره خارا

چو دانست چرخ ستمگر که خواهم

کنم از دری غره33 خویش غرّا34

عنانم بپیچید از آن ره که مانم

جدا زآستان علی بن موسی

ولی خداوند و والا و والی

علی عدو بند و عالی و اعلی

زهی پادشاهی که شاهان عالم
به درگاهت آورده روی تولا
تو آن پادشاه فلک بارگاهی
که بر قدسیان چون کنی حکم والا
زتسبیح کرّوبیان تا قیامت
به فرش آید از عرش بانگ اطعنا35
منورّ ز نوریت گردیده سینه
که موسیش دریافت در طور سینا
خطا گفتم این بلکه از نور رویت
فروغیست کش دیده در طور موسی
عطوس36 از غبار درت یافت آدم
از آن عطسه آمد وجود مسیحا
زعیساست ذات همایونت اشرف
که شد علّت علت کون عیسی
ز اعجاز انفاس عیسی بوقتی
بهی یافت مبروص37 اگر بی مداوا
به خاک حریم تو زاعجاز اکنون
بسی روشنی یافته چشم اعمی
سلیمان اگر گشت ز اِنهای38 موری
به سرّی از اسرار مکتومه39 دانا

برای تو اسرار آفاق و انفس

عیان است حاجت نباشد به انها

نگویم رواق تو تالی به گردون

نخوانم ضمیر تو ثانی به بیضا

کزان آستان آسمان است حیران

بر این آفتاب آفتاب است حربا40

زمین درت خجلت چرخ سایر

غبار رهت غیرت مشک سارا

از آن چهره قدسیان شد معطّر

و زین طرّه حوریان شد مطرّا

در آن بارگاه فلک آستانت

که با رفعتش عرش اعلاست ادنی

ره زایران رفته رضوان و خازن

به مژگان غلمان و گیسوی حورا

عقیمند و عنّین41 زشبه و نظیرت

هم آن چار مادر هم این هفت آبا

ردای تو را آستین چرخ اعظم

حریم تو را آستان عرش اعلی

بود در ضمیر تو چون روز روشن

نبی یافت هر سرکه در لیل اسری

تویی ماه تابان گردون یس42

تویی سرو رعنای بستان طه42

جهان پادشاها مرا جز تو نبود

پناهی به دنیا شفیعی به عقبی

نگارم به نام تو امروز نامه
که نامی شود نامه ام از تو فردا
بر آور تمنّایم از راه رحمت
که نبود به گیتی جز اینم تمنّا
که مدحت به دفتر برم تا زمانی
که هستیم را دفتر آید مجزّا
پس آنگه در آن آستان خاک گردم
بر آساید از نار با جرحم اعضا
بلی هر که مدّاح ذات تو باشد
زجرمش چه بیم و زنارش چه پروا
کیم ؟ جاهلی نیک بدخواه و بدخو
کیم غافلی سخت خودروی و خود را
زبس در معاصی بر آورده ام سر
زبس در کبائر فرو برده ام پا
زمن ننگ دارند گبر و مسلمان
زمن عار دارند هندو و ترسا
به روز قیامت که از هول محشر
گدازد به هر سینه زاندیشه دلها
زروی ترحّم به من رحمت آور
به چشم عنایت به من دیده بگشا

صبا دل قوی دارکز روی رحمت

امام همامت

شفیع است و مولا

گمانم نباشد که در روز محشر

غلامان خود را پسندند رسوا

بود تا درت رشک گردنده گردون

دهد تا رخت شرم تابنده بیضا

زکوی تو مهجور جان اعادی

زروی تو پر نور چشم احبّا

فتحعلی خان صبای کاشانی

1 - بیضا : آفتاب .

2 - ظلّ غیرت : سایه زمین .

3 - جمّاش : بازیگر ، شوخ و دلبر .

4 - به هر هفت آراسته : را هفت قلم آرایش کرده ، آرایش کامل .

5 - کاخ مینا : کنایه از آسمان است .

6 - باره : اسب .

7 - رمح خطّی : نیزه ای است منسوب به موضعی که نیزه های راست و استوار دارد .

8 - رامح : نیزه افکن - در این جا منظور : سماک رامح است که ستاره است . (غیاث اللغات) .

9 - بسته : استعاره است برای دهان مشوق .

10 - قمر : استعاره است برای چهره محبوب .

11 - عقد ثریّا : استعاره است برای اشکهای چشم محبوب .

12 - عفی الله : خدا ببخشایاد .

13 - طبر خون : چوب قرمز بید ، چوبی است قرمز رنگ . استعاره است برای لب و دهان معشوق .

14 - طبرزد : نبات ، شکر - (طبر زد فشان شدن : کنایه از سخن گفتن محبوب است) .

15 - موفّر : بسیار ، فراوان .

16 - موّفی : (= موّفا) : کامل و تمام .

17 - جلاجل : زنگهای کوچک که به گردن چار پایان

بندند . (جمع جلجله) .

18 - تباعد : دوری جستن .

19 - دا (= داء) : درد و رنج .

20 - هیجا = خنگ .

21 - موّرد : گلرنگ ، خونین و سرخ .

22 - مؤبّد : همیشگی .

23 - مهنّد : هندی .

24 - مهنّا : گوارا .

25 - مجدّر : آبله گون .

26 - مسمّر : از مسمار گرفته شده : میخ کوبیده .

27 - بیدا (= بیداء) : بیابان .

28 - محاکا (= محاکاه) : نقل کردن ، حکایت کردن .

29 - احفاد : نواده ها ، فرزندان (جمع حفید) .

30 - دروا : حیران و سرگردان .

31 - ارقم : مار سپبده و سیاه (جمع آن : اراقم) .

32 - شرنگ افاعی : زهر افعی ها .

33 - غرّه : پیشانی .

34 - غرّا : روشن و سپید - (غرّه غراء : کنایه از سربلندی و آبرومندی است) .

35 - اطعنا : مقتبس است از آیه شریفه : « و قالوا سمعنا و اطعنا غفرانک ربّنا و الیک المصیر » (گفتند : شنیدیم و اطاعت کردیم ، پروردگارا آمرزش تو را می خواهیم و بازگشت ما بسوی توست) (آیه 285 سوره بقره) .

36 - عطوس : آنچه موجب عطسه شود - عطسه زدن .

37 - مبروض : کسی که به مرض برص و پیسی دچار شود .

38 - انهاء : خبرگزاری .

39 - مکتوبه :

پنهان و پوشیده .

40 - حربا : آفتاب پرست .

41 - عقیم و عنّین : کسی که فرزند نیاورد .

42 - یس و طه : از القاب رسول اکرم (ص) در قرآن است به اعتبار آنکه خداوند آن حضرت را در سوره های 36 و 20 قران به همین عنوان مخاطب ساخته .

پنجره سبز

ماییم و دل زار و همان پنجره سبز !

با حال گرفتار و و همان پنجره سبز !

ماییم و دلی سوخته از آتش حسرت

با چشم گهربار و همان پنجره سبز !

با جان لبالب ز غم و غصه و ماتم

در حسرت دیدار و همان پنجره سبز !

عمری همه حسرت ، همه ماتم

همه دوری با غصه بسیار و همان پنجره سبز !

با بال و پر خسته و با قلب شکسته

با یک دل بیمار و همان پنجره سبز !

آقا ! به کرامات شما چشم به راهیم سر بر سر دیوار و همان پنجره سبز !

می گفت ز غم نسترن ای ضامن آهو ! ماییم و دل زار و همان پنجره سبز !

نسترن قدرتی

تضمین سروده بلند عبدالرحمان جامی

نورالدین عبدالرحمن جامی شاعر و نویسنده نامدار ایرانی ، زاده تربت جام و بزرگترین سراینده و ادیب سده نهم هجری در خطه خراسان است . آثار بسیاری در عرفان و ادب دارد و به سال 898 در هرات درگذشته است . شعر زیبای او در بیان منقبت حضرت امام رضا علیه السلام از مشهورترین سروده های تاریخی پیرامون آن امام است که شاعران بسیاری ، از آن استقبال کرده یا آن را تضمین نموده اند . . . از جمله مرحوم شیخ علی اکبر مروّج خراسانی است که سروده وی را در تضمین شعر جامی می خوانید :

عزیزا خدایت اگر داد تمکین

برو طوس پابوس شاه سلاطین

بگو با تضرّع به آهنگ شیرین :

سلام علی آل طه و یاسین

سلام علی آل خیر النبیّین

جبین نِه بر آن آستان معلاّ

خدا را نما سجده با

صد تمنّا

سپس عرضه بنمای با چشم غبرا

سلام علی روضه حلّ فیها

امام یُباهی به الملک و الدین

شه طوس مولای بر حق که آمد

وصیّ نبیّ حجّت حق که آمد

ز هر مشفق و دوست اشفق که آمد

امام بحق شاه مطلق که آمد

حریم درَش قبله گاه سلاطین

شهی کو بوَد حجّت حیّ سبحان

شهی کو بوَد آیت ذات رحمان

شهی کو بوَد ملجأ اهل ایمان

شه کاخ عرفان گل شاخ احسان

دُر دُرج امکان مَه برج تمکین

خدیو خراسان که جانها فدایش

خدا کرده خلق دو عالم برایش

خلایق همه ریزه خوار عطایش

علیّ بن موسی الرضا کز خدایش

رضا شد لقب چون رضا بودش آیین

سلاطینِ با مجد و با فرّ و عزّت

خواتینِ با قدر و با عزّ و عفّت

بسایند بر درگهش روی ذلّت

پی عطر روبند حوران جنّت

غبار درش را به گیسوی مشکین

رسد فیض آن شه به عالی و دانی

برو نزد قبر شریفش زمانی

نگه کن در آنجاست گنج نهانی

ز فضل و شرف یابی او را جهانی

اگر نبودت تیره چشم جهان بین

مروّج ! رضای رضا را تو میجو

بجز درگهش جای دیگر مکن رو

چه خوش گفت جامی مر این شعر نیکو :

اگر خواهی آری به کف دامن او

برو دامن از هر چه جز اوست برچین

شیخ علی اکبر مروّج خراسانی

ثامن النّقَباء

عنکَ الهوی أخذَ الشّجیّ فُنونَهُ

و لَکَم خَلیّ فیک جنّ جُنونَهُ

من کان فیک کُثَیّراً فی حُبّهِ

فهواک صَيّرنی به مَجنونَهُ

لَکَ مِن مَواضی اللّحظِ مُرهَفُ صارِمٍ ،

اللّه إن جَرّدتَ عنه جفونَهُ !

و إذا هَزَرتَ قناهَ

قدّكَ لم يكن

إلّا فؤاد المُستَهامِ طَعينَهُ

لى فى الهوى بادٍ و خافٍ فى الحشى ،

اللّه إن أظهرتَ منه كمينَهُ !

ما حالُ من أذكى الغرامُ ضلوعَهُ

و استنزفَ الشوقُ المُمِضّ شؤونَهُ ؟ !

ن حَنّ فق أراكهِ ابنُ أراكهٍ

شَجْواً يحنّ الى الديار حنينَهُ

و إذا شَجاهُ إلفُهُ أذكى تذكّ

ره لمن قد هام فيه شُجونَهُ

ما إن تَرنّم فى فُنونِ لُحونِهِ

إلّا و سابقَ فى الشّجونِ لُحونَهُ

و مُحَلّئاً عن وِردِ أعذبِ مَورِدٍ

لكنّ مِن فيض العيون عيونَهُ

ما مرّ ذكر البانِ منه خاطراً

فى خاطر إلّا أمرّ مَعينَهُ

و إذا جرى ذكرُ اللّوى هجرَ الكرى

و صفاه إن ذكر الصفا و جُحونَهُ

كم راحَ فى ليل السليمِ مرجّما

فيمن نفى عنه الرقادُ ظنونَهُ

و يخال مُسوَدّ الدّجى ممّن يُحبّ

قُرونَهُ و سنا الصباح جبينَهُ

يَهوى الغميمَ و كم له قد راح يس

تسقى الغمامَ رذاذَهُ و هَتونَهُ

و بمنزلٍ فيه لِعَلوةَ دارسٍ

كم مدمع فيه اذالَ مصونَهُ

مازال يسقى روضه من دمعهِ

حتّى حنى من روضهِ نِسرينَهُ

مستعذباً أبداً هواه و لم يُرِدْ

فى دهره إلّا أذاهُ وهُونَهُ

يَهوى القوامَ و لِينَهُ ، و لأجلهِ

يهوى من الرمح المثقّفِ لِينَهُ

و يرى المُنى فى حبّه و لو أنّهُ

فى الحُبّ يلقى ذلّهُ و مَنونَهُ

كم راح يُنشد فى الغُوَير أحبّةً

هَجَروا الغُويرَ سُهولَهُ و حُزونَهُ

يستعرض البرقَ اللّموح يَخالُهُ

ثغرا جلا من لؤلؤٍ مكنونَهُ

أو من سيوف الهند مرهف صارم

جَلَت الوغى من حدّه مسنونَهُ

أو إنّه نور محا فى هَدْيهِ المو

لى (الرضا) ليلَ العمى و دُجونَهُ

هو ثامن النّقَباء من فيهم أقا

مّ اللّهُ ما بين البريّهِ

دينَهُ

و أبٌ لأربعهٍ ، و لو لا هم لَما

وَجدَ الإلهُ على الكتاب أمينَهُ

علمَ النبىّ حوى كما فى صدرِهِ

مِن علمهِ الخافى طوى مخزونَهُ

يَرِدُ المُحبّ على الظّما سِلسالَهُ

و على الظما يَردُ العدوّ أجونَهُ

من لا يعى (أخبارَهُ) فى صدرِهِ

(بِعُيونها) فليَجْلُ منه عيونَهُ

كم راع من أسد و ما برحت تُحامى

الاسد تضرى فى العرين عرينَهُ

كم معجز من فضله قد راض فى

-ه من العدوّ شِماسَهُ و حُرونَهُ !

ضلّ الذى قد راح يَقرِن فيه مَن

يأبى الإله بأن يكون قِرينَهُ

من كان يَقرِن فى (علىّ) جدّه ال

-عباس فلْيَقرِنْ به (مأمونَهُ) !

قل للذى قد ظنّ يَشفى فى دمٍ

منه هراقٍ سُقامَهُ و ضُغونَهُ :

ما أنتَ إلّا يُبرِم عهده مفروضَهُ
فيه و يُحكم فى الورى مسنونَهُ
سُرعانَ ما نَقَضت يداه موثّقاً
فى عنقهِ عَقدَ الإلهُ متينَهُ
لم يكفهِ أن ضيّعَ العهد الذى
تَخِذَ الإلهَ كفيلَهُ و ضمينَهُ
حتّى أراه بأكلهِ العنبِ الذى
دَسّوا به السمّ النقيعَ مَنونَهُ
قد راح مُتّبعاً به من رأيهِ
غثّاً ، و كان به أصاب سمينَهُ
و أراه بحراً زاخراً بحياتهِ
و بقبره منه أراه (نُونَهُ)
ما راقب الجبّار فيه و آيَهُ
و نبيّهُ و وصيّه و أمينَهُ
بأبى غريباً قد قضى و مشرّداً
عن داره دامى الفؤاد حزينَهُ
إنْ أنّ من ألم يكادُ معظمُ ال
أفلاک شَجواً أن يئنّ أنينَهُ
قد بات مختلفاً لشيعته ثرا
ه ، و كم به كَحلَ المحبّ جفونَهُ

يا ثامن النقباء ، هل يرقى أمرؤٌ

لک مرتقىً تكبو الكواكبُ دونَهُ ؟ !

يهوى الضراح ضريح قبرک ، و

الثريّا من ثراهُ جليّهُ و كَنينهُ

أنتم سفينٌ للنجاه فضلّ مَن

لم يتّخذكم للنجاهِ سفينَهُ

و غدا لكلّ رزيّهٍ غرَضاً فتىً

لم يتّخذكم للمعادِ حصونَهُ

هل كان عِلم فى الأنام و ما عزا

لكمُ الأنامُ شروحَهُ و مُتونَهُ ؟ !

هل كان واردَ حوضِكُم مَن لم يَرِدْ

مِن حبّكم سِلسالَهُ و مَعينَهُ ؟ !

صلّى عليكم مَن لكم جعل الإما

مهَ و الولايهَ فى البريّه دينَهُ

الشيخ سليمان ظاهر العاملىّ (ت ه)

جان رسول

دوباره دور جوانى گرفت عالم پير

يكى ز فصل بهار و يكى زعيد غدير

دوباره زندگى از سر گرفت پير جهان

ز فر عيد غدير و بهار عالمگير

هوا چو دشت ختن شد چمن چوكان يمن

يكى ز رنگ شقايق يكى ز بوى عبير

تَذَرو1 و قمری چون مطربان خوش الحان

یکی به نغمه بم و یکی به ناله زیر

هَزار و سار به سرو و سهی و شاخ چنار

یکی نمود فغان و یکی کشید صفیر

در این همایون روز و در این مبارک عید

که باب رحمت شد باز بر کبیر و صغیر

جلال جست در این روز شرع پاک نبی

کمال یافت در این عید دین حی قدیر

به منزلی که غدیر خمش همی خوانند

فرود آمد جبریل بر نبی بشیر

پس از در و دو تحیّت چه گفت ؟ گفت که حق

نمود امر مرا کای شه بشیر و نذیر2

پیام ما را ایدون3به مردمان برسان

در آنچه امر نمودیم هین مکن تأخیر

فروز پشت بعیر آمد آن زمان احمد

به پا نمود یکی منبر از جهاز بعیر4

به امر یزدان ، آن سیّد زمین و

زمان

فراز منبر بنهاد پای عرش مسیر

چو پا به پایه منبر نهاد از سر قدر

گذشت پایه منبر زاوج چرخ اثیر5

ز بعد حمد خداوند و شکر ایزد پاک

چه گفت ؟ گفت که ای قوم ، از صغیر و کبیر

هر آن که هستم او را امیر و مولی من

زبعد من علی او راست پیشوا و امیر

کسی که شد ولی او ، خداش باد ولی

هر آن که ناصر او شد ، خداش باد نصیر

علی است جان رسول و رسول جان علی است

منه به چشم دو بین6 در میانشان توفیر

چو تیر هر که نشد راست رو به خدمتشان

بود زشت قضا سینه اش نشانه تیر

یهود خیبری آن کس بود به مذهب من

که در دلش نبود مهر شاه خیبر گیر

اگر به ظاهر از نسل بوالبشر باشد

ولی گِل تن او را علی نمود خمیر

خدای چون گل آدم به دست خویش سرشت

علی است دست خدا ، اینت در سخن تفسیر7

نشانه یی بود از حبّ او ریاض بهشت

نمونه یی بود از بغض او عذاب سعیر8

چه بحر گوهر با جود دست او چه خزف

چه کوه آهن در پیش مشت او چه خمیر

به کنه مدحت او عقل دوربین نرسد

کجا به عرش کسی رو برد به کشکنجیر9

به هر چه حکمش باشد قضا کند تصدیق

به هر چه رایش راند نعم کند تقدیر

هر آنچه عقل تصور کند به صورت او

به غیر صورت حقش نمیکند تصویر

خطا سرودم حق را تصور است محال

ولی محال مصور شود گهی به ضمیر

من و

مدیح تو ای شاه و حب عترت تو
که گشت در حقشان نازل آیه تطهیر10
مرا ز درگه الطاف خود مکن محروم
تو دستگیری ، دست مرا ز لطف بگیر
هزار شکر که در آستان شاه رضا
نهاده ام سر تسلیم و گردن تحقیر
من و مدیح تو و آستان زاده تو
شه سریر خراسان امیر کل امیر
امام ثامن ضامن ابو الحسن کز قدر
ببسته بازوی شیران شرزه در زنجیر
ز آستین به در آید چو دست بخشش او
نه بحر هست کریم و نه ابر هست مطیر
شهنشها طرب بن همای شیرازی
که شاد داد عقابش تخلص از توقیر11
بر آستان تو استاده همچو عبد ذلیل
به خاک راه فتاده است چون غلام فقیر
نه غیر مدح تواش صبح و شام مونس و یار
نه غیر سایه لطف تواش ملاذ و مجیر
شها به یک نظر لطف خاک او زر کن

که خاک راه شود از نگاه تو اکسیر

میرزا ابو القاسم محمد نصیر « طرب »

1 - نذرو : قرقاول .

2 - بیت ناظر است به آیه « انا ارسلناک بالحق بشیراً و نذیراً » (ما ترا بحق فرستادیم تا بشارت دهنده و ترساننده باشی) (سوره بقره - آیه 119) .

3 - ایدون : چنین - این چنین .

4 - بعیر : شتر - شتران .

5 - اثیر : کره آتش - فلک نار .

6 - دوبین : لوح - احول - کاژ .

7 - بیت اشاره است به روایت معروف « انی خمّرت طینه آدم بیدی اربعین صباحاً » (

من گل آدم را به دست خویش در چهل صبحگاه سرشتم) .

8 - عذاب سعیر : عذاب دردناک ناظر است به آیه « واعتدنا لهم عذاب السعیر » (عذاب دردناک آماه کرده ایم ایشان را) (سوره ملک - آیه 5) .

9 - کشکنجیر : نوعی از منجنیق و آلات جرثقیل است که برای تیراندازی و سنگ اندازی ، در جنگها ، بکار می رفته است .

10 - بیت نظر دارد به آیه « انّما یرید اله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهّرکم تطهیراً » . (خداوند اراده کرده است که پلیدی را از شما اهل بیت دور کند و پاک گرداند شما را پاک گردانیدنی .) (سوره احزاب - آیه 33) .

11 - اشاره است به اینکه ناصر الدین شاه یا مظفر الدین شاه به تناسب رعایت تناسب « هما » و « عنقا » که تخلّص پدر و برادر بزرگتر مرحوم « طرب » بود او را « عقاب » تخلص داد ولی شاعر هرگز شعری با این تخلّص نسرود چنانکه لقب « تاج الشعراء » را نیز به احترام « شهاب اصفهانی » نپذیرفت .

جبریل خادم لأبیهِ

قیل لی : أنت أوحد الناس طرّاً

فی رویٍ تأتی به و بدیهِ

لک من جوهر الکلام نظام

یُثمر الدرّ فی یدَی مجتنیهِ

فلمّاذا ترکت مدح ابن موسی

و الخصال التی تجمّعن فیهِ ؟

قلت : لا أهتدی لوصف إمامٍ

کان جبریل خادماً لأبیهِ

أبونواس الحسن بن هانئ (195 ، 200 ه)

جنّات عدنٍ

أيّها السيّد الذى جاء فيه

قول صدقٍ ثقاتنا ترويهِ

بصحيح الاسناد قد جاء حقّاً

عن أخيه لأُمّه و أبيهِ

إننى قد ضمنت جنّات عدنٍ

للذى زارنى بلا تمويهِ

و اذا لم يُطِق زياره قبرى

حيث لم يستطع وصولاً إليه

فليزُرْ فى العراق قبر أخى القا

سم ، و ليُحسن الثناء عليهِ

فأنا ضامن له كما ضمنت

على نفسى لأنه أخى و شبيهى

جنّةَ الخلد فى النعيم مقيم

حسبَ ما يبتغى و ما يشتهيه

السيد على الحسينىّ (ق 11 ه)

قوله فى نظم الحديث المستفيض عن الإمام الرضا (ع) فى حقّه و حقّ أخيه القاسم :

جوشش دعا

کمی بذر گل گندم بکاریم برای کفتران سبز مشهد

بنوشیم آب صاف مهربانی شبیه هشتمین شعر (محمد)

اگر چه گنبدش دور است از ما ولی راه نگاهش باز باز است

دوای زخم بال کفترانش دو رکعت عشق و یک قطره نماز است

خدای آرزوهایم کمک کن حرم را توی خواب خوش ببینم

ضریح آشنایش را ببوسم گل صحن نگاهش را بچینم

کمک کن کفتری بر شانه هایم بسازد لانه ای از مهربانی

کمک کن تا دعایم سبز باشد بسازم یک ضریح آسمانی

کمک کن مثل مشهد ، شهر رؤیا دلم پر ازدحام از نور باشد

پر از پرواز کفترهای کوچک سرم سبز و دلم پر شور باشد

کمک کن ضامن آهوی قلبم به رنگ یک دعا در من بجوشد

خدای آرزوهایم کمک کن که یک کفتر دعایم را بنوشد

نسرین راسخی

چشم انتظار روی او

آمد بهار و شد جوان گیتی ز فرّ فروردین

باغ و چمن از خرّمی شد رشک فردوس برین

باد صبا دامن کشان بردشت و صحرا شد وزان

از سیره گویی پرنیان گسترده بر روی زمین

کردند رنگین پیرهن بر تن عروسان چمن

شد باغ و صحرا و دمن پر لاله و پر یاسمین

زدسبزه صف از حدّ فزون ، لاله ز خاک آمد برون
آن پرچمی زد سبزگون وین خیمه گاهی آتشین
از خرّمی دشت و دمن ، شد رشک فردوس عدن
از سبزه و گل شد چمن نقش نگارستان چین
گلزار از فرّ صبا شد روح پرور ، جانفزا
چون طوس فردوس رضا از مقدم سلطان دین
خلق ایستاده کوبه کو چشم انتظار روی او
تا پرده از روی نکو گیرد

نگار نازنین

شد جلوه گر نور خدا در روز میلاد رضا

کز بوی دلجویش فضا شد مشکبار و عنبرین

از (نجمه) سر زد اختری خورشیدِ روشن گوهری

جانم فدای مادری کاورده فرزندی چنین

چون لعل شکّر بار او شیرین بود گفتار او

برقامت و رخسار او یاد هزاران آفرین

شاهی که او را خاک در ، روبد ملک با بال و پر

بر خاک پایش مشک تر ، ریزد زگیسو حورعین

مهرش فروغ محفلم ، خاکش صفابخش دلم

گویی که با آب و گلم ، گشته ولای او عجین1

صبح سعادت روی او ، خرّم فضا از بوی او

فردوس رضوان کوی او « قل فادخلوها آمنین » 2

از (تکتم) آن فخر زنان شد سرّ مکتومی3 عیان

رازی که روشن شد از آن ، اسرار قرآن مبین

دل واله و حیران او جانها فدای جان او

از خرمن احسان او ذرّات عالم خوشه چین

سر خیل ابرار امم سر چشمه فضل و کرم

مسجود ارباب نعم منظور اصحاب یقین

گردون به پاس نعمتش بنهاده سر در خدمتش

شاهی که تاج عزّتش بگذشته از عرش برین

دیگر ندارد در جهان حاجت به فردوس و جنان

آن کس چو من بوسد زجان قبر امام هشتمین

شاه سریر ارتضا محکوم فرمانش قضا

نَجل4 رسول مصطفی (ص) شبل امیر المؤمنین (ع)

دل محو رخسار مهش ، خرّم بهشتی درگهش

سر سوده برخاک رهش شاهان با تاج و نگین

رخ مطلع نور خدا ، دل مظهر صدق و صفا

کاخش حریم کبریا ، خاکش مطاف مسلمین

شاهی که از دیوان ربّ

، آمد رضا او را لقب

ماهی که خورشید از ادب ساید به درگاهش جبین

آن جا که نامش برده شد ، خرّم دل افسرده شد

شاهی که نقش پرده شد از خشم او شیر عَرین5

گو موسی عمران دگر نام از ید بیضا مبر

کز لطف حق آمد به دردست خدا از آستین

شاه ملایک پاسبان دائم حریمش درامان

چون پاسبان آستان ، دارد چو جبریل امین

هردم نسیمی جان فزا آید ز فردوس رضا

هم آستانش دل گشا ، هم بوستانش دل نشین

سرچشمه فیض ازل ، سر لوحه علم و عمل

هم در فصاحت بی بدل هم در سخاوت بی قرین

آیینه انوار ربّ ، گنجینه فضل و ادب

جای سخن از لعل لب ، افشانده درهای ثمین

من شاعر دربار او دربار فیض آثار او

از خرمن گفتار او همچون گدایان خوشه چین

از پرسش روز جزا دیگر چه غم دارد (رسا)

زیرا شفیعی چون رضا دارد به روز واپسین

دکتر قاسم رسا

1 - عجین : سرشته .

2 - اشاره است به آیه شریفه 99 سوره یوسف .

3 - سر مکتوم : راز پنهانی - شاعر این ترکیب را از باب اشاره به نام مقدّس « تکتم » مادر حضرت رضا (ع) آورده است .

4 - نجل : فرزند .

5 - عرین : بیشه ، جنگل .

چشمان تو

کاش یک شب باز مهمان دو چشمت می شدم

ریزه خوار مشرق خوان دو چشمت می شدم

کاش یک شب می گذشتم از فراز چشم تو

گرم گلگشت خراسان دو چشمت می شدم

کاش یک

شب می سرودم گنبد زرد تو را

فارغ از دنیا ، غزلخوان دو چشمت می شدم

کاش یشب می نشستم بر ضریح چشم تو

باز هم پابند پیمان دو چشمت می شدم

صحن وایوان تو را ای کاش جارو می زدم

چون کوترها نگهبان دو چشمت می شدم

ضامن آهوست چشمان دو شهد روشنت

کاش آهوی بیابان دو چشمت می شدم

کاش یک شب معرفت می چیدم ازچشمان تو

غرق در دریای عرفان دو چشمت می شدم

کاش یک شب می شدم خیس نگاه سبز تو

شاهد اعجاز باران دو چشمت می شدم

کاش یک شب نور می نوشیدم از چشمان تو

می درخشیم ، چراغان دو چشمت می شدم

سخت شیرین است طعم روشن چشمان تو

کاش یک شب باز مهمان دو چشمت می شدم

رضا اسماعیلی

چشمه حیوان

یا رب منم گرفته در این آستانه جا

یا مور بر بساط سلیمان نهاده پا

یا تشنه ای به چشمه حیوان کشیده رخت

یا مجرمی به روضه رضوان گزیده جا

افتد که را قبول که دولت شود دلیل1

باور که میکند که شود بخت رهنما

یا ذرّه ای به ذِروه2 خورشید برده ره

یا قطره ای به لُجّه3 عُمّان شد آشنا

منت خدای را که ز بیغوله4 فنا

خضرم دو اسبه برد به سر چشمه بقا

برداشت پرده شاهد مقصودم5 از جمال

روشن نمود دیده ام از پرتو لقا

آمد برون کلیم روانم ز رود نیل

با سحر سوز معجز و با خصم کُش عصا

انگشتری گرفتم از دست اهرمن

آسوده دل نشستم با پور برخیا6

پهن است چون وساده7 در ایوان من سحاب

رام است همچو ناقه به فرمان من

صبا

از راستی نمی گذرم عاصیم بسی

پشت مرا ز بار گناه است انحنا

دارم هزار گونه معاصی و هر یکی

دارد هزار گونه مکافات در قفا

بر سر چگونه با همه آلودگی نهم

دستار زاهدانه به زرّاقی8 و ریا

بیحد اگر چه از عمل خویش خائفم

باشد ولی سه چیز مرا مایه رجا

بخشایش خدا و ولای علی و آل

تقبیل9 آستانه سلطان دین رضا

بر من رسیده آن همه دولت که گفتمت

از خاکبوس درگه این شاه اصفیا

نور الهی که شمسه ایوان رفعتش

هر صبحدم به مهر درخشان دهد ضیا

شاهنشهی که هست به تعظیم درگهش

بیگاه و گاه پشت سماواتیان دوتا

آن شاه ازکیا10 که به کریاس11 حشمتش

درویش بینوا نکند فرق ازکیا12

آن صدر سرفراز که با یک جهان نیاز

در سدره13 جبرئیل فرستد بر او ثنا

پهناور است بحر جلالش چنان که وهم

تا روز محشرش نبرد ره به انتها

هر کس که یافت ره به جوارش نمی رود

رضوان اگر به باغ بهشتش زند صلا14

پشمین قبا گرفت و مرصع15 کلاه داد

شاهی که با گدای درش گشت آشنا

جذاب قلب مؤمن مخلص ولای اوست

چونان که هست جاذب که پاره کهربا

ای شرط لا اله که باشد بهشت عدن

احباب را ولای تو روز جزا جزا16

تهلیل بی ولای تو کفریست آشکار

توحید بی رضای تو شرکیست برملا

با پرتو جمال تو خورشید بی فروغ

بی زیور قدوم تو فردوس بی بها

جبریل را به خلوت خاص تو بار نیست

تو صاحب سرایی و او حاجب سرا

هم هادی انامی18 و هم شافع قیام19

هم آیت هُدایی

و هم حجّت خدا

هم پیشوای هفتمی از نسل بوتراب20

هم جانشین هشتمی از بعد مصطفی

چشم پیمبران به جمال تو روشن است

چون چشم مصطفی زتماشای مرتضی

گویی ثنای ذات تو می گفت آن که گفت

یا من بدا جمالک فی کل ما بدا21

آید بر آستان تو روح القدس22 چنانک

هدهد به بارگاه سلیمانی از سبا23

شیطان چنان چه نورتو در پشت بو البشر

دیدی کجا زسجده او داشتی ابا

اسلاف طیّبین تو را عرشیان عبید

اخلاف طاهرین تو را حوریان اَما

ابنای طاهرین و نیاکان پاک تو

وجه اللّهند و با تو هم آوا در این ندا

میرزا محمد صادق اردستانی « روشن » « جناب »

1 - دلیل : راهنما ،

تند مران ای دلیل ره که مبادا خسته دلی در قفای قافله باشد

(فروغی بسطامی)

‴

2 - ذروه : قلّه ، سرکوه ، اوج .

3 - لجّه : عمیق ترین موضع دریا ، میانه آب دریا .

4 - بیغوله : گوشه ای دور از آبادی ، ویرانه .

5 - شاهد مقصود : مراد حضرت حق است جلّ جلاله به اعتبار ظهور و حضور و گاه اطلاق می شود بر آنچه در قلب انسان است و آدمی همواره به یاد اوست (اللّمع - چاپ لیدن ص 339) .

6 - پوربرخیا : مقصود آصف فرزند برخیا وزیر حضرت سلیمان (ع) است .

7 - وساده : مسند ، اورنگ ، بالش (به تثلیث حروف اوّل) .

8 - زرّاقی : مکّاری ، فریبندگی ، ریاکاری .

9 - تقبیل : بوسه زدن

.

10 - ازکیا : پاکان ، صافی ضمیران (جمع ازکی) .

11 - کریاس : راهرو - محوطه درون سرای .

12 - کیا : بزرگ ، سرو . در ازکیا و ازکیا صنعت جناس بکار رفته است .

13 - سدره : نام درختی در آسمان هفتم . فروغی بسطامی گفته است :

طوبی و سدره گربه قیامت به من دهند بکجا فدای قامت رعنا کنم تو را

14 - صلا زدن : دعوت کردن به سفره (در اصل به معنی آتش افروخته است در شب ، عرب بادیه آتش برمی افروخت تا اگر غریبی و گرسنه ای در بیابان مانده باشد به نور آتش خیمه گاه وی آید تا آن گرسنه را اطعام نماید) .

15 - مرصّع : جواهر فشان .

16 - بیت ناظر است به حدیث سلسله الذهب که حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام از طریق پدران معصومش از قول رسول اکرم (ص) نقل فرمود : « لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن عذابی . » یعنی کلمه شهادت حصار من است هر که در وی داخل شد از عذاب من ایمن گردید . (شرح فارسی شهاب الاخبار ، قاضی ابوعبد الله محمد فضاعی مغربی ، چاپ دانشگاه تهران ، 1349 ص 171 ذیل شماره 896) . این حدیث با اندک اختلاف (من عذابی) در منابع و مآخذ دیگر نیز آمده است .

17 - تهلیل : لا اله الا الله گفتن ، تسبیح .

18 - انام : خلق ، مردم .

19 - قیام :

در این جا به معنی قیامت است .

20 - بوتراب : یکی از القاب حضرت علی علیه السلام است .

21 - معنی مصراع عربی : ای آن که جمالت ظاهر شد و در تمام مراتبی که زبور ظهور یافت .

22 - روح القدس : مراد جبرئیل است (رجوع کنید به قرآن کریم ، سوره بقره ، آیات 81 و 254 سوره مائده ، آیه 109) .

23 - سبا : شهری در عربستان قدیم در ناحیه یمن که ملکه آن بلقیس مشهور است . بیت ناظر است به « و تفقّد الطیر فقال مالی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین » . (سلیمان پرنده را حویا شد ، گفت چیست مرا که هدهد را نمی بینم یا خود غایب است) (سوره نمل ، آیه 20) .

چلچراغ مشهد

چون طلا

گشته رخشان ز دور

مثل رود

پر ز خنده های نور

گنبد رضا

چون نگین

بر فراز آسمان

مثل گل

توی باغ این جهان

خوب و بهترین

گشته ام

راهوار خاک او

تا رسم

بر ضریح پاک او

بوسه ای زنم

می تپد

قلب من به سینه ام

چون رسم

دل ز غصه ها و غم

پاک می شود

ای رضا !

ای رضایت خدا !

لطف تو از عنایت خدا

خوب و آشنا

ای امام !

ای امام هشتمین !

پیشوا !

ای تو مهربانترین

بر تو صد سلام

گنبدت

چلچراغ مشهد است

زایرت می برد به روی دست

خاک مرقدت

شکوه قاسم نیا

حاجت سبز

آمدم تا برایت بگویم

رازهای بزرگ دلم را

بر ضریحت دخیلی ببندم

تا کنی چاره ای مشکلم را

آمدم با دلی تنگ و خسته

تا به پای ضریحت بمیرم

یا که ای ضامن آهو از تو

حاجتم را اجابت بگیرم

حاجتم سبز چون روح جنگل

حاجتم پاک و ساده چو دریاست

حاجتم آرزویی بزرگ است

حاجتم مثل یک خواب زیباست

من کویری عطشناک و خشکم

من بلد نیستم راه دریا

تو بیا و نشانم ده از لطف

سرزمینی که سبز است و زیبا

یا شبی که پر از غصه هستم

یک ستاره شود میهمانم

من ز دردم برایش بگویم

او شود همدم و همزبانم

آمدم با دلی تنگ و خسته

بغض هم بر گلویم نشسته

خواستم حاجتم را بگویم

حرف من در زبانم شکسته

علی رضا حکمت

حبّ الرضا

ما لی من الخیر ما أعتدّه لغدی

حسبُ المودّه فی قُربان تنجینا

آل الرسول الذی قد عمّ نائله

و خصّ مَن للرضا کانوا مُوالینا

نور یشعّ فینجاب الظلام له

عمّ الوری هدیُه حتّی النبیّینا

أعنی ابن موسی الرضا ، فرقان طلعته

للمهتدین أتی فصلاً و تبیینا

ذاک الذی مذ حباه اللّه خِلْعته

صلّی علیه ، فقال الخلق : آمینا

يوم الحساب اذا ما ساءلوک فقل :

زُرتُ الرضا ، لاتقل : کنّا مُصلّينا !

ما بالصلاه لدى الميزان راجحه

لکن بحبّ الرضا نرجو الموازينا

عند الممات و عند القبر نشهده

و الحشرَ و النشرَ و الميزانَ يأتينا

مَن زارَ ألفاً أتى ألفاً لسعده

أو مرّةً ، حسبها - واللّه - تکفينا

تخشى العذاب و قد ظلّتک قبّته ؟ !

أليس قد ظلّلتْ قطبَ المغيثينا ؟ !

لو أن نار لظىً فى موقفٍ جُمعت

عليک يومئذٍ فاحت رياحينا

أنّى يَمسّ لظى النيران مَن دمُه

يجرى بحبّ الرضا يروى الشراييننا ؟ !

لو رملُ

عالج جئنا ذنبنَا عدداً

كنّا بحبّ الرضا فى العرض ينجينا

إذا سَعينا الى الأعتاب نلثمها

أهدت لنا أكؤساً باللثم تُصبينا

و فى الرواق نرى لِلّطف ألسنةً

ما صعبهُ طَرَقت إلّا و تفنينا

كم شارداتٍ من الأسرار نلقفها

كأنّما أُلهمت للسرّ تبيينا

لو أنّ لى لثمةً أُلفى بها ثملاً

أشهى الى الروح من لثم الملايينا

إحسان محمّد شاكر

حجّهاللّه

يا حجّهاللّه قد ضاق الخِناقُ بنا

فأىّ هول من الدنيا نقاسيهِ ؟ !

جور العِدا أم هوان الغاصبين لنا

أم طول غيبه مولىً عن مواليهِ ؟ !

لد مُنينا بما لو مسّ أيسرُهُ

رضوى تدكدک و انهدّت أعاليهِ

أكلّ يوم لكم يا ابن الزكىّ دمٌ

ـِ

يُطَلّ هدراَ و ما من ثائر فيهِ ؟ !

فمِن صريع قضى تحت الضّبا عطشاً

و فوق عُجف المطاسيقت ذراريه

و من طريد لكم لم يحوهِ بلدٌ

و لم يجد ملجئا فى الأرض يحويه

و بين من مات صبراً بعد ما سُقِيتْ

بالسمّ أحشاؤه ويل لساقيهِ

يا طاوى البِيد يرجو نيل مقصدهِ

أرحْ (بطوس) تفز فيما تُرَجّيهِ

إنزِلْ و حىّ بها عنى ضريح عُلىً

أهل السماوات ما زالت تُحيّيهِ

فيه (علىّ بن موسى) ، لم يَخِب أيدا

لاجٍ إليه و لا راجٍ أياديهِ

أبو الجواد و من جدوى يديه إذا

مرّت على ميّت الآمال تُحييهِ

أفدى غريباً عن الأوطان ، قد شحطت

به النّوى عن مغانيه و أهليهِ

الضامن الخلد فى أعلى الجنان لمن

يزور فى طوس مثواه و يأتيهِ

لم أنسَ إذ غاله المأمون حيث غدا

يُبدى له غير ما فى القلب يُخفيهِ

ألقى مقاليد عهدِ الملک فى يدهِ

و الغدر يابن رسول اللّه يَنويهِ

و دسّ بالعنب

السمّ النقيع لَهُ

فبات مضطهَداً ممّا يعانيهِ

حتّى إذا أزف المقدور جاء لَهُ

(الجوادُ) و الدمع يجرى من مآقيهِ

سُرعانَ ما جاء من طيبهِ فغدا

أبوه يدنيه للنجوى و يوصيهِ

و كيف يبعد فى المسرى عليه مدىً

لديه سيّان قاصيهِ و دانيهِ ؟ !

لكنّ جسم حسين بالطفوف ثوى

عارٍ ثلاثا و وحش القفر تبكيهِ

ظمآن لم يروِ عذبُ الماء غلّتَهُ

و السّمر تروى نجيعاً من بوانيه

عريان بات بلا غسلٍ و لا كفنٍ

و ما دنا أحدٌ منه يُواريهِ

محمد على اليعقوبى

حجّت يزدان

دم بهار بیار است باغ چون طاووس

شدست شاخ مرصّع چو تاج کیکاووس

به باغ و راغ پراکنده اند پنداری

همه خزاین قارون و گنج دقیانوس1

هوا زابر چو لشکر گهی پر از لشکر

خروش رعد درو چون خروش کردن کوس

فتاده عکس گل نو شکفته اندر آب

چنان هر آینه در آینه است روی عروس

نه باغ را بشناسی کنون زپرّ تذرو

نه راغ رابشناسی کنون زچشم خروس

هزاردستان برگل همی زند آواز

که عاشقان را وقت کنار آمد و بوس

گرفته نرگس زرّین قدح به کف گوید

هران کسی که نگیرد قدح بر او افسوس

چو گل ز پرده زنگار گون برون آمد

تنید نتوان بر خویش پرده سالوس

چنین که بوی خوش آید زباد نوروزی

گذشته گویی بر تربت غنوده طوس2

امام مشرق و مغرب علی بن موسی

که هست حجّت یزدان و شرع را ناموس

وصیّ احمد مرسل که بهر منکر او

گرفته منکر در دست آتشین دبّوس3

نثار مشهد او را به دست روح قدس

طباق نور فرستد مهیمن قدّوس4

اگر نه بر پی او

از پی پژوهش دین

هزار سال روی رفتنی بود معکوس

جز او به مجلس مأمون که خوار کرد و خجل

مقدّمان نصارا و موبدان مجوس

به تخت ملکت دنیا از آن جلوس نکرد

که بود او را بر تخت لایزال جلوس

طریقه های سپهر و دقیقه های نجوم

از او بپرس نه از اوستاد بطلمیوس5

گر او بخواهد تأثیر اختران بخلاف

خجسته گردد کیوان و مشتری منحوس6

چنان که هست بکلّ بازگشتن اجزا

به سوی اوست گراییدن عقول و نفوس

نه انبیا راجز بر صراط اوست روشن

نه اولیا را جز بر بساط اوست رؤوس

ایا مدّرس ادریس7 و خواجه جرجیس8

که هست پیش علوم تو علمها مدروس9

نه گر سلیمان10 کردی شفیع نام تو را

هنوز بودی در چنگ اهرمن محبوس

فکند نور نبی درازل دوازده عکس

تو عکس هشتم هستی از آن ده و دو عکوس

بَر مُقر تو خندان بود فرشته مرگ

به پیش منکر تو با هزار گونه عبوس

تورا زهرچه رود در دو گیتی آگهی است

که در دو گیتی داری فرشتگان جاسوس

اگر بخوانی ناقوس را به ملّت حق

درست بانگ شهادت برآید از ناقوس

تواصل خلقتی و کاینات جمله فروغ

تو مغز طینتی و ممکنات جمله سبوس11

به این قصیده که چون حلّه در مناقب توست

مرابخشای از آب سلسبیل کئوس

به زیر سایه طوبی مرا مقرّده ازانک

درخت مهر تو در سینه کرده ام مغروس

مگر عنایت او باز داردم زگناه

چنین که طبع مرا گشته با گنه مأنوس

مکن تو فردا مأیوسم از شفاعت خویش

که من زخویشتن امروز گشته ام مایوس

زمن تحیّت بادا به

جان روشن تو

فرو روند و بر آیند تا نجوم و شموس

" سروش " ختم ثنا در دعای شاه رواست

که بخت بدهد بر خامه و بنانت بوس

میرزا محمد علی سروش سدهی اصفهانی

1 - دقیانوس : مراد ترایا توس دسیوس (مقتول به سال 251 م) امپراتور روم است که به سبب شکنجه مسیحیان شهرت دارد که در جنگ با گتها در تراکیه کشته شد . اصحاب کهف را معاصر این امپراطور دانسته اند .

2 - غنوده طوس : مراد حضرت رضا علیه السلام است .

3 - مهیمن قدوس : ایمن کننده و نگهبان پاک ، از اسماء خدای تعالی و ناظر است به آیه مبارکه : « هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبّار المتکبّر سبحان الله عما یشکرون » یعنی : « اوست خدایی که نیست پروردگاری جز او پادشاه پاک از نقص و عیب ، ایمن گرداننده ، نگهبان عزیز بزرگوار صاحب کبریا . خدایی که از آنچه شرک می آورند پاک و منزّه است . » (سوره حشر آیه 23) .

5 - بطلمیوس : (Ptolemaios Klodios) منجّم معروف یونانی و عالم جغرافیا (متوفّی حدود سال 167 م) . وی معتقد بود که کره زمین ثابت است و در مرکز عالم قرار دارد و افلاک دور آن می گردند . کتاب « مجسطی » و « آثار البلاد » از آثار اوست .

6 - به اعتقاد قدما مشتری مبارک و زحل (کیوان) نحس است .

7 - ادریس : که نام وی

دوبار در قرآن زکر شده به اعتقاد نویسندگان مسلمان یکی از پیامبران است . گفته اند : وی همان « اخنوخ » مذکور در تورات می باشد که بنا بر روایات یهود زنده وارد بهشت شد . و بنا بر برخی روایات به آسمان عروج کرد . در علت نامگذاری آن حضرت گفته اند : کثرت اشتغال وی به درس بوده است .

8 - جرجیس : مطابق روایات اسلامی نام یکی از انبیاست . وی همان جرجس (جرج) قدّیس است که بنا بر روایات گویند یکی از امرای کابادوکیه (= قبادوق) بود و در زمان دیوکلسین امپراطور روم شهید شد (303 م) .

9 - مدروس : کهنه ، فرسوده .

10 - سلیمان بن دواوود (973 - 935 ق - م) : از انبیای بنی اسرائیل محسوب می شود . وی بنابر روایات ، حاکم برجنّ و انس شناخته شده و امثال و حکم او در عهد عتیق (= تورات) معروف است . حضرت سلیمان (ع) برای تعمیر بیت المقدّس اقدام کرد . عقل و کیاست و جاه و جلال فرمانروایی اش زبانزد خاص و عام است .

11 - سبوس : پوست و زیره گندم - جو آسیا نشده .

حجّت یزدان

مژده کز میلاد مسعود امام هشتمین

جلوه گر از پرده شد دیدار رب العالمین

باز از برج هویّت تافت ماهی تابناک

کز فروغ و فرّ او شد مهر و مه عزلت گزین

باز از درج ولایت گوهری شد آشکار

کز شعاعش رفت از سر هوش عقل خرده بین

باز از غیب آدمی آورد رخ

اندر شهود

کز قدومش ملک عالم شد چو فردوس برین

باز نوحی راند فلک1 جود در بحر وجود

کز وجود او نجات ملک و ملت شد یقین

باز شد انی انا الله گوی موسی آیتی

کاستانش را ید بیضاست اندر آستین

باز عیسایی تکلّم کرد در مهد جلال

کز جمالش عهد ایمان تازه شد بر اهل دین

باز خضری گشت رهبر سوی آب زندگی

کز زلال آبرویش تیره شد ماء معین

باز از یثرب محمّد طلعتی شد جلوه گر

کز جمالش با کمالش مهر و مه شد شرمگین

رخ نمود از پرده غیبی جمال ذوالجلال

فرّ و جاه لایزالی آشکارش از جبین

باز احمد سیرتی بنهاد بر سر ، تاج قرب

کز شرف فرش رهش شد زینت عرش برین

باز بر تخت خلافت شیر یزدانی نشست

کز شکوه و سطوت او باخت دل ، شیر عرین

باز فرّخ مجتبایی زاجتبا شد حلّه پوش

کز غبار درگهش با آبرو شد حور عین

یعنی آمد در جهان شاهی که ذات پاک اوست

همچو ذات پاک ایزد بی مثال و بی قرین

قبله هفتم2 امام هشتمین شمس الشّموس

خسرو و خاور ، شه عالم ، خدیو راستین

دست دربانش زند بر افسر دارای روم

پاگذارد خادمش بر تارک فغفور چین

سرّ مطلق ، مظهر حق ، مظهر غیب و شهود

حجّت یزدان علی موسی الرّضا سلطان دین

لا اله الا الله ارحصنی حصین و متقن است

شد ولای حضرت او باب این حصن حصین

هود و ادریس و شعیب و آدم و نوح و خلیل

اولیاء متّقین و انبیاء مرسلین

تن به تن از خوان اکرام و عطایش

ریزه خوار

سر به سر از خرمن عزّ و جلالش خوشه چین

پور موسایی که موسی خرّمغشیاً فتاد

چون به سینا دید نور آن جبین نازنین3

برد چون در سایه کاخ و رواق وی پناه

گشت روح الله اعظم عیسی گردون نشین

بوالبشر کحل البصر چون ساخت خاک درگهش

دست قدرت ساخت او را آشکار از ماء و طین4

خاک طوس از دل اگر بانگ انا الحق برکشد

جای دارد زانکه دروی مظهر حق شد دفین

یک نیای او محمد یک نیای او علیست

آن یکی خیر البشر دیگر امیرالمؤمنین

خادم درگاه او گشته زجان روح القدس

بنده دربار او باشد زدل روح الامین

زاده شیر خدا ، شاهی که شد زایمای او

شیر شادروان به دفع روبهان شیری عرین

بوالحسن فرزند زهرا شافع یوم القیام

کز هوای مهر او شد نار دوزخ یاسمین

پادشاه هفت کشور مقتدای انس و جان

حجّت باری خدا شاه زمان ماه زمین

کسب عزت کرده از فرش حریمش عرش حق

گوی سبقت برده روح درگهش از فرودین

بارگاهش را که فرّبخشد به ماه و مشتری

یسر5 باشد در یسار6 و یمن باشد در یمین7

حاجب و دربان عبد و خادم درگاه وی

چون فرشته پاک جان و چون ملائک نازنین

جملگی را قول و فعل و صورت و معنی درست

جملگی را خَلق و خُلق و منطق و سیرت متین

آن ولی الله اعظم8 حجّت پروردگار

کش به درگه نیّر اعظم همی ساید جبین

زائران را بر در درگاه او گوید سروش

هذه جنّات عدن فادخلوها خالدین

عرش بر فرش حریمش از شرف ساییده چهر

زان که باشد هر

مکانی راشرافت از مکین9
دست قدرت آستان حضرتش را بر فراشت
آن زمان کآدم مخمّربُد میان ماء وطین
ربّ ارنی10 گو به کوی او هزاران چون کلیم
ایستاده از پی دیدار رب العالمین
حضرت شمس الشموس ای ملجا کل النفوس
پیشوای هشتمین ای قبله گاه هفتمین
ای شهنشاه خراسان ای که نوّاب تواند
هر یکی از ملک جاه و منزلت رکنی رکین
بنده هستم نادری کز یمن مدح حضرتت
در سخن سنجی ندارم ، در همه عالم قرین
نادره دورانم و هستم امیر شاعران
تا شدم خادم به دربار تو از راه یقین
چون منوچهری به فضلم بلکه افضل از ویم
زان که او در راه دنیا رفت و من در راه دین
او مدیح اهل دنیا گفت من مدح تو را
کز مدیحت رو سفید آیم به روز واپسین
هم به دنیا منصب خدمت به من دادی زلطف
هم به عقبی مر مرا از مکرمت باشی معین

ای شهنشاهی که دست حاجت ما سوی توست

از ذکور و از اناث و از بنات و از بنین

نادری را غیر درگاهت نباشد ملجئی

چون سلیمان دارد از عون11تو اندر کف نگین

تا مدار چرخ باشد بر ثبات و بر قرار

باد اندر کام احباب تو شهد و انگبین

گر قوافی شد در ین چامه مکرّر باک نیست

عذر من بپذیرد آن شاعر که باشد خرده بین

این همایون چامه را گفتم بدان طرزی که گفت

« حاسدان بر من حسد بردند و من خردم چنین »

محمد حسین میرزا نادری

1 - فلک : کشتی .

2 - قبله هفتم : بارگاه حضرت رضا (

ع) در میان عجم ملقّب به « قبله هفتم » است ، زیرا بعد از مکه و مدینه و نجف و کربلا و مقابر قریش و سرّمن رای (سامرا) هفتیمین مکانی است که مورد استقبال خلایق است (رک : جنّات الخلود ص 32) .

3 - بیت ناظر است به آیه شریفه « فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقاً » (آیه 43 سوره اعراف) .

4 - ماء وطین : آب و گل .

5 - یسر : آسانی و آسایش .

6 - یسار : دست چپ ، توانگری و ثروت .

7 - یمین : دست راست .

8 - نیّر اعظم : خورشید ، آفتاب .

9 - مکین : مکان دارنده ، صاحب مکان .

10 - اشاره است به آیه : « قال رب ارنی انظر الیک » (آیه 143 سوره اعراف) .

11 - عوان : کمک ، یاری .

حدیث عشق تو

مر به درگهت امشب به عشق خواندی و خوانی

که هر که سوی تو آید شفیع او دو جهانی

به یمن مرحمتت آمدم ز سر به سرایت

تو خواستی به عنایت نوازی ام که چو جانی

کرامت از یم عشقت گرفته ام همه عمرم

هر آن که خواست بر او هم کریم دور و زمانی

حدیث عشق تو را با زبان جان بسرایم

چرا که خامه عاشق شکسته است و تو دانی

ز رحمتت چه بگویم ، ز حکمتت چه سرایم ؟

تو کان فیضی و حکمت ، مقام بخش جنانی

هر آن که بر

سر کویت سری زند به تمنا

به عشق گشته منور که شاه نوررسانی

به شوق نوش ز کوثر ، سرود ایزدی از جان

که مالکی تو بر این یم ، چرا که وارث آنی

سید مهدی ایزدی دهکردی

حرم دین

دین را حرمی است در خراسان

دشوار تو را به محشر آسان

از معجزهای شرع احمد

از حجّتهای دین یزدان

همراه رهش مسیر حاجت

پیوسته درش مشیر غفران

چون کعبه پر آدمی ز هر جای

چون عرش پر از فرشته هزمان1

هم فرّ فرشته کرده جلوه

هم روح وصی درو به جولان

از رفعت او حریم ، مشهد

از هیبت او شریف ، بنیان

از دور شده قرار زیرا

نزدیک بمانده دیده حیران

از حرمت زایران راهش

فردوس فدای هر بیابان

قرآن نه درو و او اولو الامر

دعوی نه و با بزرگ برهان

ایمان نه و رستگار از او خلق

توبه نه و عذرهای عصیان

از خاتم انبیاء درو تن

از سیّد اوصیا درو جان

آن بقعه شده به پیش فردوس

آن تُربه به روضه کرده رضوان

از جمله شرطهای توحید2

ازحاصل اصلهای ایمان

زین معنی زاد در مدینه

دین دعوی کرد در خراسان

در عهده موسی آل جعفر

با عصمت موسی آل عمران

مهرش سبب نجات و توفیق

کینش مدد هلاک و خذلان

مامون چو به نام او درم زد

بر زر بفزود هم درم زان

حوری شد هر درم به نامش

کس را در می زدند زین سان

این کار هر آینه نه بازی است

این خور به چه گِل کنند پنهان

زرّ است به نام هر خلیفه

سیم است به ضرب خان و خاقان

بی نام رضا همیشه بی نام

بی شأن رضا همیشه بی شان

با نفس تنی که راست باشد

چون خور که بتابد از گریبان

بر دین خدا و شرع احمد

بر جمله ز کافر و مسلمان

چون او بُوَد از رسول ، نایب

چون او سزد از خدای ، احسان

ای مأمون کرده با تو پیوند

وی ایزد بسته با تو پیمان

این پیوندت گسسته پیوند

وان پیمانت گرفته دامان

از بهر تو شکل شیر مسند3

درّنده شده به چنگ و دندان

آن را که ز پیش تخت مأمون

برهان تو خوانده بود بهتان

با درد جحود منکرش را

اقرار دو شیر ساخت درمان4

از معتبران اهل قبله

وز معتمدان دین دیّان

کس نیست که نیست از تو راضی

کس نیست که هست بر تو غضبان

اندر پدرت وصیّ احمد

بیتی است مرا به حسب امکان

تضمین کنم اندر این قصیده

کین بیت فروگذاشت نتوان

ای کین تو کفر و مهرت ایمان

پیدا به تو کافر از مسلمان5

در دامن مهر تو زدم دست

تا کفر نگیردم گریبان

اندر ملک امان علی راست

دل در غم غربت تو بریان

ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی

1 - هزمان : مخفّف هر زمان ، هر وقت ،

2 - ناضر است به حدیث سلسله الذهب « کلمه لا اله الا الله حصنی و من دخلها امن من عذابی » که حضرت رضا علیه السلام در نیشابور بیان فرمودند و بعد از بیان حدیث اضافه نمودند : بشرطها و شروطها و انا من شروطها .

3 - اشاره است به معجزه حضرت رضا (ع) که به

اذن خداوند متعال شکل دو شیر مسند را به صورت دو شیر درنده در آورد که حمید حاجب را دریدند (رک : عیون اخبار الرضا (ع) ج 2 ص 411) .

4 - ناظر است به احادیثی که در باب 87 از جلد 39 بحار الانوار ، چاپ آخوندی ، دارالکتب الاسلامیه صفحات 246 تا 310 آمده است . از آن جمله است حدیثی که از رسول الله (ص) بدین مضمون نقل شده : « ان حبّه [علی (ع)] ایمان وبغضه کفر و نفاق .

5 - این قصیده را سنایی با الهام از قصیده محمد بن حبیب ضبّی شاعر مدّاح اهل بیت رسالت (ص) که در وصف و نعمت حضرت رضا (ع) می باشد ، سرود ، مطلع آن قصیده این است :

قبر بطوس به اقام امام حتم الیه زیاره و لمام

حکم رضا

قضا بس تیز چنگال است و سندان خای دندانش

ندانم غیر تسلیم و رضا کس مرد میدانش

قضا تیریست صید افکن پلنگ آمیز و پیل اوژن1

ولی بر آهوی دشت رضا کند است دندانش

قضا تیریست جوشن در ، و گر داوود2 جوشن گر3

همی با اسپر دست رضا موم است پیکانش

قضا را پادشاهی داد یزدان بر همه گیتی

چو سلطان گشت بر گیتی رضا را کرد سلطانش

قضا را چاره نبود جز رضا از مصدر فرمان

از آن در عرصه ملک قضا امضاست فرمانش

رضا را حکم بر هفتم فلک باشد روان زیراک

به هشتم پیشوای دین لقب فرمود یزدانش

شه ملک رضا کارد قضا در چنبر

طاعت

به دیوانش سلیمان چون سلیمان را که دیوانش

ز آبا تا نبی دارای دنیا کرد دادارش

زابنا تا به مهدی حافظ دین کرد دیّانش

نسبشان فاطمی گوهر ، حسبشان هاشمی معشر

نیا فرخنده پیغمبر ، نیایش بر نیاکانش

اگر آمد پدید از چار ارکان گوهر آدم

زعلم و حلم و جود و رحمت آمد چار ارکانش

ثنای فرشیان کی لایق است آن مرغ عرشی را

رسد از عرشیان هر دم سلام از عرش رحمانش

طفیل هستی او جمله هستی ها که در گیتی

به پیغمبر چنین فرمود آن کاورد قرآنش

ستایش خاص یزدان است و ذات او ستایش را

از آن پس هرکرا گوباش تهمت دان و هذیانش

زبطحا زی خراسان ملک راندن فرّ یزدانش

همی تسبیح خوان قدّوسیان بر فرّ یزدانش

یکی نور خدایی بر خراسان تافت از بطحا

چو ذرّه در بر خورشید بودی مهر رخشانش

به ره جبریل چاووشش ، ملک در جیش مسعودش

فلک در زیر ران خنگش ، مه نو نعل یکرانش4

سعادت گوی چو چوگانش ، شریعت صید فتراکش5

تن من صید فتراکش ، سر من کوی چوگانش

چو خاکی خاست از خنگش ، به دیده برد خورشیدش

چو خاری رُست از راهش ، به جنّت برد رضوانش

زمعجزهای گوناگون شگفتی بس پدید آمد

به هر خاکی چو آب زندگی کافتاد جولانش

زفیض لعل جان بخشا طبیب زاده مریم

چو نور رای مهر آرا نصیب پور عمرانش

به شهر طوس تا آرام جان آمد سنابادش

به فردوس برین کرّوبیان از جان ثنا خوانش

بود خفّاش خصم آفتاب روشن از نورش

از آن مأمون بی ایمان نبود ایمن ز

ایمانش

به نیرنگ و به دستان تا فریبد مردم عامه

که ننگ داستانش باد این نیرنگ و دستانش

ببستش عهد و پیمان ، در شکست آن عهد و پیمان را

هزاران لعن بر آیین و بر ایمان و پیمانش

زشیطان یافت دستوری به زهر آلود انگوری

که سر سبزی مبیناد از جهان تاک رزستانش6

زحکمتهای یزدانیست وز اسرار پنهانی

که کس را ره ندادستند بر اسرار پنهانش

وگرنه آن که صد مأمون به ایمانی پدید آورد

چسان مأمون نامیمون به حیلت کرد حیرانش

کسی کوجان ببخشاید چه زهره داشت زهری کو

گزند آرد به جانش گر نبودی شوق جانانش

چو مأمون پیرو هامان و فرعون بود اندر دین

به سجین اندرون بادا قرین فرعون و هامانش

کسی را گر خلاف افتد دراین معنی بگو تا من

مسلّم دارمش ایدون7 به صد آیات و برهانش

شنیدستم که مأمون را شمردند از مسلمانان

مسلمان نیستم گر بر شمارم از مسلمانش

محمّد خاتم پیغمبران بگذاشت در گیتی
علی با یازده فرزند و با احکام و قرآنش
تو ای سلطان دین ای پیشوای هشتمین بنگر
یکی بر درد پنهانم که پیدا نیست درمانش
سیه رویم سیه نامه چنان از نفس خود کامه
که جز نیسان لطف تو نشوید هیچ بارانش
قلم بر کف نهادم تا نویسم نامه شوقت
ز سوز سینه گر آتش نیفتد در نیستانش
رخی خواهم به درگاهت چو مهر خاوری روشن
اگر رخصت کند روح الامین یعنی که دربانش
دلیل کعبه مقصود ، توفیقی است یزدانی
به پای سعی ره نتوان برون برد از بیابانش
مرا خواندند باب و مام چون همنام فرزندت
از آن بر

جانشان خوانم ز حق رضوان و غفرانش

بدان نام گرامی خوانمت ای سیّد عالم

که این بندی شیطان را ممان دربند و برهانش

سخن را بس دراز آورده ام لیکن چومدح تو

نیارم تا به پایان ، عمر می نارم به پایانش

بدین وزن و روی بسرود مدحت صاحب دیوان

نه باک از پیر یمگانی8 نه بیم از میر شَروانش9

اگر توفیق تشریف قبول از حضرتت یابد

رس(؟)هر دم هزاران آفرین از این و از آنش

شفاعت از تو خواهم زی حق از عصیان که ره جویم

به جنّت گرچه آدم راز جنّت برد عصیانش

میرزا محمد شفیع « میرزا کوچک خان » « وصال »

1 - پیل اوژن : پیل افکن .

2 - داوود : مقصود حضرت داوود پیامبر علیه السلام (1010 - 970 ق م) که جانشین شاعول شد و بیت المقدس را بنیان گذاشت . وی « مزامیر » ی از خود بجاز گذاشته است مشحون از الهامات غنایی . طبق روایت تورات ، وی یک تنه با جالوت جنگید و او را با یک ضربه فلاخن کشت .

3 - جوشن گر : صفت فاعلی (بعضی ساختن زره را به داوود نسبت می دهند) .

4 - یکران : اسب اصیل .

5 - فتراک : تسمه و دوالی که از پس و پیش زین اسب می آویزند .

6 - رزستان : تاکستان - انگورستان .

7 - ایدون : (به فتح اول) : اکنون - (به کسر اول) : این چنین .

8 - پیر یمگان : مقصود حکیم ابو معین ناصر

خسرو قبادیانی بزرگترین شاعر قرن پنجم هجری است که از ترس متعصّبان به یمگان پناه برد و در سال 481 هجری قمری در همانجا درگذشت .

9 - میر شروان : مراد خاقانی است .

حمله روس و به توپ بستن حرم مطهر

شهی کاستانش ز رفعت به کیهان

فراتر ز عیّوق و برتر ز کیوان

بروبند پیوسته خاک درش را

ملایک به شهپر سلاطین به مژگان

زهی بارگاهی که دارد زحشمت

چو جبریل خادم چو میکال دربان

غبار کف پای زوّار او را

به مینو کند سرمه دیده ، رضوان

روان حکم او از ثری تا ثریا1

به جامد به نامی به حیوان به انسان

به امرش مر این نه رواق مطبّق

معلّق چو گویی که در خمّ چوگان

به تشریف بزمش فلک بسته آذین

بر این کاخ فیروزه از نجم رخشان

به دیوار ایوان کیوان شکوهش

چو دیوار کوبیست خورشید تابان

شه ملک هستی پناه خلائق

خداوند نعمت خدیو خراسان

سزد آن شهی را بزرگی و شوکت

که از دُرج توحید چون شد درافشان

ده و دو هزارش نگارنده آمد

به آب طلا از مرصّع قلمدان2

گرت هستی رغبت به تفصیل مطلب

حدیث نشابور و آن قصه برخوان

شها چون تویی مایه آفرینش

ولای توبی شبه شد شرط ایمان

به درگاه علمت پی کسب حکمت

هزاران ستاده چو ادریس و لقمان

کلیم از عصا در کفش اژدها شد

تو را شیر پرده کند کار ثعبان

چکد گر ز ابر عطایت به دوزخ

یکی رشحه گردد بر اهلش ، گلستان

ز مأمون نا پاک نبود شگفتی

که زهرت خورانید از آب رُمّان

که چون مطبخی زاده برگه3 نشیند

کُشَد آن سیه

کاسه زین گونه مهمان

مرا طبع شوریده از این تذکّر

به تجدید مطلع شد از نو ، نواخوان

شها از چه رو طوسیان مسلمان

نبستند بر روسیان کار طغیان

که بستند بر گنبد و بارگاهت

زکین توپ و خمپاره آتش افشان4

گلوله پریدن گرفت از مسلسل

به جای فرشته در آن کاخ و ایوان

نه یک تن حسینی یا لیتنی گو

نه یک تن رضایی که نندیشد از جان

پی دفع شرّ از حریم تو گوید

که این خیمه گاهست و روس آل سفیان

چو کوفی نهادند پا در حریمت

به طرزی که شرحش به تحریر نتوان

ندانم به زوّارت آن دم چهاشد ؟

نگویم که تنها به خون گشت غلطان

سواره نگویم پیاده ندانم

که اهریمن آمد به کاخ سلیمان

همی دانم و بر جهان گشت روشن

که زاید عیان ، کو زنا داد پنهان

تو ای بیخرد دشمن زشت سیرت

نخواندی مگر قصه مشت و سندان

بلی روس را بخت بد رهنمون شد

« چو مرگ سگ آید خوردنان چوپان » 5

که چون شاه ما دست کیفر فرازد

کند آن که ، بر دوزخی قهر یزدان

بر انگیخت بر وی به فرمان نافذ

سپاهی ز اطریش و از آل عثمان

بر آشفت ملکش بیکباره چونان

که از قهر حق ، برگنه کارنیران6

فرو کوفت بنیانش از بیخ و از بن

به توپ کروپ شرر بار آلمان

چه توپی که جاوید و پاینده ماندی

غریوش به گردون حدیثی به دوران

فکند از بر تخت خصم بد اختر

چو اهریمن زشت در قعر نیران

ربیع دوم آخر عشر اول

بدوران شد این فاجعه آتش

افشان

تو سال ار بخواهی به دفتر نویسی

به « طغیان روس » آور از خامه عنوان

شها نیست کس در خور و وصف ذاتت

که در عرش باشد خدایت ثناخوان

فروتر از آن است ممکن که گوید

مدیح مقامی فراتر ز امکان

حدیث شهاب7 و مدیح تو شاها

همان نقل مور است و عذر از سلیمان

همی دارد از بحر جودت تمنّا

که بخشیش طبعی بدین گونه شایان

که یابد ز جودش به دنیا و عقبی

براتی ز دوزخ نجاتی ز زندان

محمد ابراهیم معروف به شیخ عبد السلام

1 - از ثری تا ثریا : از زمین تا آسمان .

2 - اشاره است به حدیث سلسله الذهب که حضرت رضا (ع) آن را در نیشابور ایراد فرمود و محدّثان و دانایان آن دیار دوازده هزار قلمدان مرصّع برای نوشتن آن حدیث بکار بردند .

3 - گه : محفّف گاه = تخت .

4 - اشاره است به واقعه ای که در دهم ربیع الثانی سال 1330 اتّفاق افتاد و گنبد و حرم حضرت رضا (ع) را روسها گلوله باران کردند . (ر ، ک

: منتخب التواریخ ، تالیف حاج ملا هاشم خراسانی ص 427) .

5 - مثل است .

6 - نیران : آتشها ، جهنم .

7 - تخلّص شاعر است .

خانه شفا

این معبد ملائکه یا عرش کبریاست

یا بقعه منوّر سلطان دین رضاست

ارواح انبیا همه طائف1 در این حریم

گویا خجسته کعبه ارواح انبیاست

از صوفیان صافی تا آدم صفی

صف در صف ایستاده درین صفّه صفاست

شاها گه نماز به

درگاه بی نیاز

جبریل را به شخص شریف تو اقتداست

طوبی2 زدوحه کرمت شاخه ای بود

طوبی لِمَن یَزُورک3 کاو راچه عیشهاست

تاوان یک زیارت تو صد هزار حج

چونان که یک اشارت تو خلد را بهاست

خاکی که زایر تو گذارد قدم به آن

فرخنده تربتی است که بهتر زکیمیاست

گردی که سم مرکب زایر کند بلند

در پیش چشم اهل نظر به زتوتیاست

با سطوت4 تو قهر خدا برترین عذاب

با همّت تو ملک جهان کمترین عطاست

در پایه جلال تو گردون چون گردکان

در سایه جمال تو خورشید چون سهاست

مقصود از آفرینش کون و مکان تویی

اینک حدیث بضعهُ منی برین گواست

سنگ رواق مرقد تو قبله حجر5

خاک مُطاف بقعه تو کعبه مناست

هر یک زسنگ مشهد و قندیل مسجدت

آیینه سکندر و جام جهان نماست

برتافتن زرأی تو رخ عین انحراف

در باختن به پای تو سر خطّ استواست6

هفت آسمان اگر به مثل پیش پا بود

واپس نماند آن که وراچون تو پیشواست

این دردهای ظاهر و باطن کجا بریم

با آن که آستانه تو خانه شفاست

دلهای دوستان به تولای7 حضرتت

همچون کبوتران معلّق در این هواست

از کیمیای جود وجودت نمومه ایست

ایوان و گنبد تو که اندوده طلاست

عکس زجاج و شمع فتد چون در آینه

مصداق نور مظهر یَهدِی لِمَن یَشا8است

این دو مناره هر یک نخلیست از بهشت

کِش طَلع9 عکس طلعت مهر و مه سماست

سنگاب خانه تو زکوثر دهد نشان

وین نهر سلسبیل بود کاندران سراست

نبود سخن زصافی تسنیم و سلسبیل

بحثی اگر رود زکدورات هم زماست

کوس در سرای

جلالت به صبح و شام

تنبیه گوش مؤمن و تهدید اشقیاست

رضوان10غلام هر که در این روضه خادم است

جنّت مقام هر چه در این بقعه محتواست

یارب روان پاک گهرشاد11 شاد باد

کزوی به پیشگاه امام این بنابپاست

شه حلقه غلامیت ارزد شگفت نیست

جبریل نیز حلقه به گوش در شماست

هرک از درت بناز بتابد رخ نیاز

خاقان و قیصر ار بود اندر مثل گداست

ور خود گدا به معرفت آید به کوی تو

هرگز منش گدای نخوانم که پادشاست

زابای سبعه12 تو و ابنای اربعه13

هر یک امام و شافع دین رافع جزاست

جدّ تو مرتضی علی آن والی الولی

حقا که عین حق بود و نفس مصطفی است

این بنده کیست خود که زمدح تودم زند

مدّاح ذات پاک تو خلاق کبریاست

الیوم قد اتیتک ارجوک شافعاً14

ای کایت جلال تو تشریف هل اتی15است

خواهیم نعمت ازکه و حاجت کجا بریم

زین درکه مصدر نعم و منبع عطاست

موسی الکلیم شیعه موسی الحلیم بود

کش در نُبی16 اساس ید و معجز عصاست17

موسی الحلیم باب تو باب الحوائج است

آری امام هفتم و سرخیل اتقیاست

این ذرّه را به سایه رحمت پناه ده

ای آن که مهر را به جناب تو التجاست18

" مشتاقی " از کجا و غلامی حضرتت

گر باشد او غلام غلام رضا ، رضاست

دستت نمی رسد که بگویی ثنای شاه

باری دعای گو که دعاعین مدّعاست

آقا میرزا علی خان صفاء السلطنه « مشتاقی »

1 - طائف : طواف کننده ، شبگرد .

2 - طوبی : نام درختی در بهشت که اصل آن در

سرای حضرت علی (ع) است و در خانه هر مؤمنی شاخی از آن باشد . اصل کلمه به اعتقاد مفسران حبشی و یا هندی است . (تفسیر ابوالفتوح ، چاپ تهران ، ج 2 ص 193 - 192 . تفسیر طبری ، طبع مصر ج 13 ص 88 - 87) .

3 - ط . بی لمن . . . . : خوشا بر احوال آن کسی که تو را زیارت کند .

4 - سطوت : قهر و غلبه ، ابهن و وقار .

5 - مقصود حجرالاسود است که بر دیوار رکن کعبه نصب است .

6 - استوار : راست شدن ، اعتدال .

7 - تولا : آرزو ، دوستی .

8 - بهدی لمن یشاء : مقتبس است از « والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم » (خداوند هر کس را که بخواهد به راه راست هدایت می کند) . (سوره بقره ، آیه 213) .

9 - طلع : شکوفه گلهای تر و ماده ، خرمای نوباوه و نورس .

10 - رضوان : بهشت ، خشنودی ، خادم و باغبان بهشت (در بیت معنی اخیر مورد نظر است) .

رضوانم اگر جانب فردوس بخوانند حاشا که روم تا به سر کوی توجاهست

(وصال شیرازی)

11 - گهر شاد : گوهرشاد همسر شاهرخ میرزا تیموری و از زنان نیکوکار تاریخ اسلامی که مسجد گوهرشاد در مشهد و مدرسه و خانقاه و مسجد گوهرشاد هرات از ابنیّه خیریّه اوست (مقتول در 861 هجری قمری و به دستور

ابوسعید و مدفون در مسجد گوهرشاد هرات) .

12 - آباء سبعه : مقصود پدران امام رضا (ع) است . از حضرت علی تا حضرت موسی بن جعفر علیهم السلام می باشند .

13 - ابنای اربعه : مراد حضرت امام محمد تقی تا حضرت مهدی موعود هستند که از فرزندان حضرت رضا می باشند . سلام الله علیهم .

14 - الیوم . . . : امروز به سوی تو آمدم در حالی که به شفاعتت امیدوارم .

15 - هل اتی : مراد سوره « دهر » است که مفسران خاص و عام از جمله زمخشری در کشّاف شأن نزول آن را در حق اهل بیت (ع) ذکر کرده اند . سعدی در منقبت امام علی (ع) گوید :

کس را چه زور و زهره که مدح علی کند جبّار در مناقب او گفت هل اتی

16 - نبی : قران مجید : « و لیکن به نبی اندر است که همه خلق هلاک شدند جز نوح » . (تاریخ بلعمی ، چاپ فرهنگ ج 1 ص 142) .

17 - اشاره به معجزات حضرت موسی علیه السلام است . (رجوع کنید به قرآن کریم ، سوره طه ، آیات 11 الی 24) .

18 - التجا : پناه بردن ، استمداد .

خدیو روی زمین

نیافت سوز من از چرب نرمیت1 تسکین

فزاید آتش سوادی شمع را تدهین2

نهان به پرده تمکین بود تو را شوخی

به رنگ معنی برجسته در کلام متین

چو داغ لاله نشکفته ام زکثرت غم

گره شد آه گلوسوز در دل

خونین

دلم زیاد جمال تو زیب و زینت یافت

قفس چنان که زطاووس می شود رنگین

فرو رود به زمین سایه ات چو ریشه سرو

قدم به راه گذاری اگر به این تمیکن

زدیدن توگل و غنچه رنگ و دل بازند

به سیر باغ خرامی اگر به این آیین

زذکر نام تو چندان به خویش بالیدم

که خانه ام شده لبریز من بسان نگین

سواره در نظر ما خوش آب و رنگ تری

که از تو رشک نگین خانه است خانه زین

مرارت غمم از دل زدود شور لبت

چو لوز3 تلخ که می گردد از نمک شیرین

چنان جدا زتو دل چون دماغ گشته ضعیف

که بر دماغ دلم بوی گل بود سنگین

تو را سزاست چو سرمست ناز خواب شوی

چو بوی غنچه ز گلبرگ بستر و بالین

به این امید که صید دلی به چنگ آرد

نشسته در پس مژگان نگاه او به کمین

گلو زعار به آب حیات ترنکند

کسی که چاشنیی برده زان لب نوشین

اگر به عمّان ته جرعه ای بیفشانی

زموج بحر شود سربه سر لب شیرین

چو آینه همه تن می رود به روزن چشم

مگر که سیر ببینم جمال آن بت چین

رسد به سینه پر داغ عاشق از مرهم

همان ستم که به گلشن رسید از گلچین

شهید لعل لب و نرگس سیاه توام

به گونه گونه محن کس چو من مباد قرین

چو خاستی پی رفتن زجا کدام زمین

که از سرشک دو چشمم نگشته آب نشین

به پیش هر که رود روی تازه ای دارد

کسی که نیست چو آئینه برجبینش چین

وصال

دختر رز جستن است دور از عقل
که هست نقد خرد این عجوزه را کابین
تردّد4 است مرا در حرام بودن او
فتد دمی که به می عکس آن لب نمکین
به کار طفل مزاجان5 دهر حیرانم
که می خورند زخامی همیشه خون چو جنین
از آن به مردم دنیاست زندگانی تلخ
که برده لذت عمر از میان کناره نشین
برون نیامده ام در سفر زفکر وطن
همیشه ام چو نگین سواره خانه نشین
مجو ز پاک گهر جز نکویی اخلاق
ندیده است کسی بر جبین آینه چین
ثواب سجده مقبول می برد با خویش
بمالد آن که زشرم گنه به خاک جبین
فلک به چشم قناعت گزید گان گردی است
که خاسته است به گردیدن شهور و سنین6
زلال پاکی گوهر دم از ظهور زند
بس است صاف نجابت7 مرا چو درّ ثمین8
عروج مستی من نیست بی سبب که فلک

به جام همتم افشرده خوشه پروین9

به جنبش سر احباب بشکفد طبعم

بود بهار بهشت سخن گل تحسین

بس است جوهر ذاتی لباس اهل کمال

که کرده لاله و گل را بر هنگی تزیین

اسیر محبس اندیشه ام زفکر سخن

چو طوطیم به قفس کرده لهجه شیرین

همین نه من زسخن سنجیم غمین « جویا »

نه بسته است کسی در زمانه طرفی از این

ولی زشاعری این بهره ام بس است که هست

زبان مدیح سگال10 امام دنیی و دین

شه قلمرو هستی علی بن موسی

امام ثامن ضامن خدیو روی زمین

زشوق سجده درگاه او ملائک را

چو برگ غنچه فتاده جبین به روی جبین

زمانه بس که زشمشیر او هراسان

است

شهور برده سر از واهمه به جیب سنین

یگانه گوهر بحرین دین و دنیا اوست

ندیده دیده خورشید و مه خدیو11 ، چنین

شها تویی که سر انگشت تیغ اعجازت

گشوده بند نقاب از جمال شرع مبین

زبیم قهر تو از بس زمین به خود لرزد

برون فتد زدل خاک گنج های دفن

به زیر سایه حفظ تو چون نیاسایم

که خویش را به ودیعت سپرده ام به امین

زرحمت تو بروید زشاخ شعله ، سمن

زهیبت تو شود شیر چرخ12 گاو گلین

دمی که عزم تو میدان رزم آراید

دهد به فتح و ظفر رایت یسار و یمین

زشوق سجده شب و روز پرتو مه و مهر

به درگه تو بمالند رو به روی زمین

خوش آن زمانی که سنابادد13 مقصدم باشد

کنم بسان مه مهر قطع ره به جبین

به خاک مرقد پاکت سر نیاز نهم

کلاه شادی من بگذرد ز عرش برین

زحضرت تو شها حل مشکلی خواهم

که نیست طاقت غم خوردنم زیاده بر این

دگر به پیش که نالم توضامنی مپسند

دل مرا زتقاضای قرض خواه ، غمین

چنین 14که تو در عرض مطلبی جویا

دگر دعا کن و بشنو زشش جهت آمین

زدوستان تو روی زمین گلستان باد

چنان که مغمور از دشمن تو روی زمین

نفس به سینه خصم تو آخرین دم باد

نگه به چشم عدویت نگاه بازپسین

میرزا داراب بیک « جویا »

1 - چرب نرمی : لطف و مهربانی کردن بسیار : این ترکیب بر خلاف چرب زبانی و چربدستی استعمال زیادی ندارد .

2 - تدهین : چرب کردن ، روغن مالی

.

3 - لوز : بادام .

4 - تردّد : شک و تردید .

5 - طفل مزاجان : کسانی که خصلت و خوی کودکان دارند .

6 - شهور و سنین : ماهها و سالها (جمع : شهر و سنه) .

7 - صاف نجابت : اصالت بی غش و خالص .

8 - ثمین : قیمتی ، گرانبها .

9 - خوشه پروین : مجموعه هفت ستاره به شکل خوشه در عربی : عقد ثریا .

10 - مدیح سگال : سگالنده مدح و ستایش ، ستایش اندیش .

11 - خدیو : پادشاه ، امیر و بزرگ قوم .

12 - شیر چرخ : برج پنجم از صورتهای فلکی ، در میان سرطان و سنبله قرار دارد ، برج اسد .

13 - سناباد : نام قدیم مشهد .

14 - جری : جسور و گستاخ .

خدیو کشور طوس

چو بلبل سحری از جگر کشید آواز

به جام گل لب مینای ابر شد دمساز

شکفته شد گل احمر چو چهره محمود1

بنفشه کرد معطّر چمن چو زلف ایاز2

گشود دیده زخواب و خمار دیگر بار

به روی باغ در فتنه کرد نرگس باز

رسید وقت که طاووس نو بهار به باغ

گهی به سرو ، به شمشاد ، گه کند پرواز

به سجع3 و قافیه4 مرغان بذله گوی به شاخ

کنند زمزمه چون مطربان نغمه نواز

عروس گل بدر آمد به حجله گاه چمن

نشست بر سر گلبن به صد کرشمه و ناز

نشسته بر ورق چهر ه اش ز ژاله عرق

چنان که از اثر می ، رخ بتان

طراز5

شدم به باغ یکی طرفه شاهدی6 دیدم

ترنج غبغب و گلچهره شوخ و زلف انداز

گوزن گردن و طاووس جلوه ، کبک خرام

غزال چشم و غزل خوان و رندو لعبت باز

به صد لطیفه شدم پیش و پس به هر یک گام

چو بروثن7 و ثنی8 بردمش دو جای نماز

به یک نگاه چنان شد زر از دل آگاه

که راه برد به انجام کار از آغاز

بکرد ناز و کشیدم که در طریقت عشق

چو یار ناز کند عاشقانه کنند نیاز

پس از هزار ترش رویی و دو صد تلخی

به پاسخم لب شیرین خویش داد جواز

چه گفت ؟ گفت که کوتاه دار قصّه خویش

فسانه را چو سر زلف من مساز دراز

بگفتم ای دل مجروح را غمت مرهم

به غمزه خاطر عشّاق خویش ریش مساز

چو زلف پر شکنت این قدر دلم مشکن

به نار هجر از ین بیشتر تنم مگداز

هراس دار که روزی شکایت از تو برم

به میر ملک خراسان شه عراق و حجاز

امام ثامن و ضامن خدیو کشور طوس

که هست شاه حقیقی به خسروان مجاز9

شهید زهر جفا مبداً سخا و وفا

کم هم به طوس غربت است و هم غریب نواز

شهنشهی که بود امرش از طریق نفاذ10

به ماسوای خدا با قضای حق انباز

ز یمن تربت او بود این که در مرتع

به گوسفند شبان است گرگ حیلت ساز

دو چا کرند قضا و قدر غلط گفتم

که روز و شب پی امرش بوند در تک و تاز

شهنشهی که به دوران بأس11 و معدلتش

کنند صعود و کبک آشیان

به دیده باز

زاعتدال و لطافت هوای بارگهش

هزار بار زخلد برین بود ممتاز

کنند صدره بر طایران سدره12 نشین

کبوتران درش ناز ، همچو کبک به غاز

کند چو کفّ کریمش کرم نخواهد ماند

نه بر بخیلان بخل و نه بر حریصان آز

جهان پناها دانی به دردهای نهان

به روزگار ، کسم جز تو نیست محرم راز

جهان فراز و نشیب است و سهم من همه شیب

تو سر فراز کن ای خالق نشیب و فراز

همیشه تا که برهنه است پیکر نرگس

همیشه تا که بپوشد به تن حریر ، پیاز

پیازوار غم دشمن تو ، تو بر تو

چو چشم نرگس ، جسم محبت اندر ناز

میرزا ابو القاسم ذوقی اصفهانی

1 - مراد سلطان محمود غزنوی است فرزند ارشد سبکتکین سومین و مقتدرترین شاه سلسله غزنوی که 33 سال سلطنت کرد و مدت زندگیش 51 سال بود .

2 - ابار اویناق (متوفی 449 ه . ق) غلام ترک و از امرای محبوب سلطان محمود که در هوش و فراست و زیبایی صورت ، مثل است .

3 - سجع : در لغت به معنی آواز کبوتر است و در نثر کلمات هم آهنگ و موزونی را گویند که در پایان جمله ها می آید .

4 - قافیه : آخرین کلمه در بیت قافیه است به شرطی که عیناُ تکرار نشود که در این صورت ردیف نامیده می شود .

5 - طراز : شهری در ترکستان قدیم که زنان آنجا در زیبایی شهرت داشت .

6 - شاهد : زیبارو - زیبا . صفات مرکب در مصراع دوم و بیت

بعد مربوط است به شاهد که خود جانشین اسم است .

7 - وثن : بت - صنم .

8 - وثنی : بت پرست .

9 - مجاز : غیر حقیقی . آنچه که واقع نباشد .

10 - نفاذ : جاری کردن - روان کردن . امضا .

11 - بأس : قوّت - دلیری - شجاعت .

12 - منظور فرشتگان آسمانی است .

خنیاگر آفتاب ضریح

سینه به سینه

به لحظه های گرد گرفته شهرمان

که اشتیاق صیدشان را

در خود می پرورانیم

ما با وسیع ترین لحظه های سبز خویش

در پشت ابتدایی که نیستیم

در حضور آفتاب گنبد شما

به سان کوه

قطره قطره

جویبار می شویم

ما

قد سوخته ترین

هیچ یک باغچه هستیم

و دست تبرکی از ما

به دیدار سبز شما مصلوب می ماند

مولای ما !

خنیاگر آفتاب ضریح شماییم

و به تبرک دیوار باغتان ، بوسه می زنیم

آخر ، ما

پلک باغچه مان را

به باغ آفتاب نگشودیم

غریب ما !

اما

شما ، غریب نیستید

عریب ماییم

که روشنایی پنجره هامان را

روشنایی می طلبیم

* * *

ماندگارترین یاد

چنان آبشار فضایل تو رفیع است

که هر چه سر به فراتر فراز آورم

دیدگانم در نظاره ارتفاع تو

باز می ماند !

تو برترینی ، بلندترینی

تو ماندگارترین یاد روزگارانی

تو سایه سار نخل محبت

تو چشمه زار تمامی خوبی

تو را چه واژه ای درخور است و بایسته ؟

کلام در ستایش تو عقیم است

و نیز کتابی که بخواهد از تو بگوید ، سترون !

تو سبزی ، تو سروی

صنوبری ، شمشادی

تو اصل و مایه نوری

تو آن خورشیدی

که آسمان از تو نور به وام می گیرد

و زمین را تو خلعت فروغ می بخشی

ای آفتاب !

این راز را

چه کسی می داند ؟

ج . قلم آرا

خوان فیض

نوبهار امساله صدره به زپیراراست و پار

به زیر پیرار است و پار امساله صدره نو بهار1

کوهسار از خنده کبک دری2 شد پر خروش

پر خروش از خنده کبک دری شد کوهسار

رهسپار اندر گلستان شد زناف چین3 نسیم

شد ز ناف چین نسیم اندر گلستان رهسپار

صوت سار آهنگ قمری صبر برد از عقل و هوش

صبر برد از عقل و هوش آهنگ قمری صوت سار

لاله زار از بوی گل شد خانه عنبر فروش

خانه عنبر فروش از بوی گل شد لاله زار

اختیار از بخت برنا برد و صبر از عقل پیر

صبر برد از عقل پیر از بخت برنا اختیار

جویبار و پای سرو آن سلسبیل این طرف خُلد

طرف خلد و سلسبیل آن پای سرو این جویبار

مرغزار از لاله و گل شد به از باغ اِرَم4

شد به از باغ ارم از لاله و گل مرغزار

شاخسار از سار و قمری همچو کاخ باربد

همچو کاخ باربد از سار و قمری شاخسار

نوبهار از لاله خُود5 از ژاله در بر کرد دِرع6

کرد درع از ژاله خُود از لاله در بر نوبهار

روزگار از مقدم عید جلالی7 شد بهشت

شد بهشت از مقدم عید جلالی روزگار

زینهار8 ای دل به مستی کوش و هستی در نورد

کوش9 و هستی در نورد ای دل به مستی زینهار

غمگسار از باده به نبود در این فرخنده وقت

به در این فرخنده وقت از باده نبود غمگسار

لاله زار اردست ندهد لاله رخساری بجوی

لاله رخساری بجوی اردست ندهد لاله زار

در

کنار ازقد جانان به نباشد هیچ سرو

هیچ سرو ازقدّ جانان به نباشد در کنار

مشکبار از طُرّه شبرنگ سُنبل شد چمن

شد چمن از طره شبرنگ سنبل مشکبار

آشکار از مدح مولای خراسان نغمه سنج

نغمه سنج از مدح مولای خراسان آشکار

افتخار از فیض ایجادش نماید انس و جان

انس و جان از فیض ایجادش نماید افتخار

انحصار اندر ثنای او محال است از خرد

از خرد اندر ثنای او محال است انحصار10

نی سوار اندر صف رزمش نماید آسمان

آسمان اندر صف رزمش نماید نی سوار

در بحار11 از رشک جود او خروش افتد چو رعد12

در خورش افتد چو رعد از رشک جود او بحار

ریزه خوار از خوان فیضش13 ما سوی الله یک به یک

ما سوی الله14 یک به یک از خوان فیضش ریزه خوار

جویبار از خون خصمش گشته میدان روز رزم

روز رزم از خون خصمش گشته میدان جویبار

بندهوار از قید حکمش سر نتابد جبرئیل

جبرئیل از قید حکمش سر نتابد بندهوار

تاجدار از درگه او شد زمین چون آسمان

شد زمین چون آسمان از درگه او تاجدار

بی قرار است آفتاب از شرم رویش ذرّه سان

ذرّه سان است آفتاب از شرم رویش بی قرار

جان نثار آمد به درگاه جلالش عرش و فرش15

عرش و فرش آمد به درگاه جلالش جان نثار

افتخار از خدمتش روح الامین را بر ملک

بر ملک از خدمتش روح الامین را افتخار

روزگار از فیض خلقش غیرت خلد برین

غیرت خلد برین از فیض خلقش روزگار

آشکار از جلوه ذات جمیلش ذات حق

ذات حق از جلوه ذات

جمیلش آشکار

هفت و چارای میر دین پرور تو را اصلند و فرع

اصل و فرع ای میر دین پرور تو را هفتند و چار16

کردگار از نکهت خلقت بر آدم داده روح

داده روح از نکهت خلقت بر آدم کردگار

شام تار از ماه رخسار تو روشن همچو مهر

همچو مهر از ماه رخسار تو روشن شام تار

چون هَزار17 از هجر رویت ناله ها دارد بهشت

ناله ها دارد بهشت از هجر رویت چون هزار

اقتدار از خاک درگاه تو گردون کرده کسب

کرده کسب از خاک درگاه تو گردون اقتدار

کوهسار افتاده در میزان حلمت ذرّه سان

ذرّه سان افتاده در میزان حلمت کوهسار

ذرّه وار آمد " شباب " ای شه به مهرت ملتجی18

ملتجی آمد " شباب " ای شه به مهرت ذرّهوار

کرده ام گر اقتصار از وصف قدرت قاصرم

قاصرم از وصف قدرت کرده ام گر اقتصار

در شمار19 از من متاب ای ابر رحمت روی لطف

روی لطف از من متاب ای ابر رحمت در شمار

ملا عباس شوشتری متخلص به « شباب »

1 - این قصیده چنان که از مطلع پیداست ، مصراع اوّل از مقلوب مصراع دوم ساخته آمده و قافیه در نهایت قوت طبع در هر دو طرف شعر (بیت) آمده است . (طرد و عکس) .

2 - کبک دری : نوعی کبک درشت با منقار قوی و پنجه نیرومند که در جنوب اروپا و آسیای صغیر و جنوب ایران زندگی می کند .

3 - ناف : مخفف نافه ، کیسه ای که زیر شکم آهوی ختنا قرار دارد

و محتوی مشک است . سنائی گوید :

از تقی ، دین طلب ، ز رعنا ، لاف از صدف در طلب ، ز آهو ناف

(لغت نامه)

ولی مفهوم بیت مناسب است با این بیت نظامی به نقل از « آنندراج » :

هیچگه بر چین زلف کاکلش نگذشت باد کز برای بوشناسان نافه زاری بوده است

4 - ارم : ارم ذات العماد (سوره فجر ، آیه 6) بهشت شدّاد که آن را عربستان دانسته اند . شدّاد معاصر حضرت هود (ع) بود و دعوت وی را نپذیرفت . شدّاد بهشتی برای خود بنا کرد ولی زمانی که می خواست داخل بهشت خویش شود قبض روح گردید و بهشت وی در زیر ریگ مدفون شد .

5 - خود : کلاه آهنی که در جنگهای قدیم بر سر می گذاشتند .

6 - درع : زره .

7 - عید جلالی : جشن نوروز که طبق تقویم خیام در زمان جلال الدین ملکشاه سلجوقی در آغاز برج حمل یا فروردین تثبیت شده است .

8 - زینهار : زنهار ، بپرهیز (صوت تنبیه و تحذیر) .

9 - کوش : کوشش کن . بن مضارع در فارسی ، اسم مصدر نیز هست ولی ضبط آن از اکثر فرهنگ نویسان فوت گردیده است . مانند : باش به معنی بودن : « دنیا نردبانی است که بر آن گذر باید کرد و محلّ باش نیست » (فیه ما فیه) کوش در معنی اسم مصدر بثبت رسیده ، نزاری قهستانی گوید :

تا نکند دوست نظر ، ضایع

است سعی من و جهد من و کوش من

(فرهنگ رشیدی)

10 - انحصار : محدود بودن ، مقصور شدن .

11 - بحار : دریاها (جمع بحر) .

12 - رعد : غرّش ابر ، تندر .

13 - فیض : لبالب شدن ، مجازاً فضل و لطف .

14 - ماسوی الله : آنچه جز خداست ، عالم آفرینش .

15 - عرش و فرش : کنایه از آسمان و زمین .

16 - هفت و چار : مراد از هفت ، پدران و مقصود از چهار ، فرزندان معصوم حضرت رضا علیهم السلام می باشد .

17 - هزار : بعضی آن را همان عندلیب دانسته اند ، امّا ابوریحان بیرونی گفته که « هزار » جز بلبل است و حافظ شیراز هم بر همین اعتقاد است :

« صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست

عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد »

18 - ملتجی : پناه برنده .

19 - شمار : مقصود روز شمار است یعنی روز قیامت که معادل « یوم الحساب » می باشد « وقال موسی انّی غذت بربّی و ربّکم من کل متکبّر لا یؤمن بیوم الحساب » . (موسی گفت کن به پروردگار خودم و پروردگار شما پناه می برم از هر گردنکشی که به روز شمار ایمان نمی آورد » (سوره مؤمن ، آیه 28) .

خیرِ الوری

و الثمِ الأرضَ إن مررتَ على مشهدِ

خيرِ الورى علىّ بن موسى

و أبلِغَنْهُ تحيّةً و سلاماً

كشذى المسک من علىّ بن عيسى

علىّ بن عيسى الأربلى (ت 693 ه

(

خِيرةُ الرحمنِ

جارَ الزمانُ على الساداتِ من مُضَرِ

مَن جاء مدحهُمُ فى مُحكمِ السّورِ

أهل الفصاحه و الأخلاق إن نطقوا

أهل التهجّد و الأذكار فى السّحَرِ

أهل الفيوضات و الإحسان إن قُصِدوا

أهل السماحهِ دفّاعونَ لِلضّررِ

إن عُدّ أهلُ النّدى كانوا الولاةَ لهم

لأنّهم خِيرةُ الرحمنِ فى البشرِ

قومٌ بهم قام دينُ اللّه و انتشرت

أحكامه بجهود السادَهِ الغُرَرِ

جارَ الزمانُ عليهم بالتفرّق عن

جِوارِ أكرامِ مبعوثٍ الى البشرِ

تَتبّعَتهم يد الأعدا بلا سببٍ

فغودِروا بين مسمومٍ و منغفرِ

بيثربٍ قد قضى بالسمّ بعضهُمُ

و كربلا قد حَوَت للأنجُمِ الزّهُرِ

و فى الغرىّ ثوى الكرّار حيدرهٌ

مُردى الكُماهِ ، على خِيرهُ الخِيَرِ

و أرض بغدادَ قد حازت بُدورَ هُدىً

قد كابَدوا لعظيمِ الخَطبِ و الكَدَرِ

و الطاهرانِ بسامراءَ قد قَضَيا

بالصبر ، قد قابلوا للهضم و الضررِ

و أرضُ طوسٍ قضى بحرُ العلوم بها

بالسمّ ، قد غاله ذو الجهلِ و البَطَرِ

قد سُمّ فى حَبّ رمّانٍ و فى عنبٍ

و خالَ أحشاءه قُطّعنَ بالشّفرِ

لَهْفى له فوق فُرش السّقم مضطجعاً

يُعالج السمّ و الأحشاءُ فى سعرِ

و صار يَقذفُ أحشاءً مطهّرةً

أودى بها السمّ فاتاعت من الخطرِ

لمّا دنا منه أمرُاللّه و اقتربت

منه المنيّهُ نجل السادّهِ الغُرَرِ

أومى الى نجلهِ فى طيبهٍ ، فأتى

مُلبيّاً لأبيه خيرهِ الخِيَرِ

لمّا رآه غدا يبكى و يلثمُهُ

و الدمع من عينه ينهلّ كالمطرِ

أوصى اليه و بالأسرار أعلمَهُ

لأنّه حجّه البارى على البشرِ

لمّا أتمّ وصاياه و عرّفُهُ

كلّ العلوم و ما يجرى من القَدَرِ

قضى و فارق للدنيا و محنتِها

و آبَ للمصطفى و السادهِ الغُرَرِ

قضى غريباً فوا حُزنى و وا أسفى

بأرض طوسٍ

غريبَ الدار و الأثرِ

قضى الرضا فله الأكوان مظلمهٌ

و الأرض تبكى دما حزناً على القمرِ

و الشمسُ قد كُسِفت للطهر حين قضى

و ذى السماءُ تسيلُ الدمعَ كالمطرِ

و البدرُ أظلم لمّا مات سيّدُنا

بحرُ العلوم علىّ مظهرُ العِبَرِ

فيا جبالُ ألا مِيدى لِموتِ فتىً

أجرى المدامعَ حتّى مِحجَرَ الحَجَرِ

وضَجّت الرّسْلُ و الأملاكُ مُعوِلَةً

لِفَقدِ شمسِ الهدى بل خيرهِ الخِيَرِ

و الإنس و الجنّ فى حُزنِ و فى جَزَعٍ

تُجرى الدموعَ كماءِ المُزنِ منهمرِ

صلاه ربّى عليه ما نَشا غُصُنٌ

و كلّما لاح قُمْرىّ على شجرِ

حسن بن عبداللّه آل جامع الخطّى

دار الشفاء

جان سرگردان بدين دار الامان آورده ام

چون فلک رو بر در اين آستان آورده ام

جسم بیماری در این دارالشّفای بیدلان
جان بیتابی بدین دارالامان آورده ام
ای پدر در آستانت ، من که فرزند توام
تا بگیرم حرز جان ، خط امان آورده ام
ای امام هشتم ای میر خراسان سوی تو
عشق را تعویذ جسم و حرز جان آورده ام
کمترم از ذرّه ، لیک از آفتاب مهر تو
سر به گردون ، فرق را بر فرقدان آورده ام
هر دو عالم را مداری گر نباشد غیر عشق
عشق عالم تاب را خود ارمغان آورده ام
بهر دیدار تو دارم یک جهان شوق و نیاز
آستان بوس جلالت را جهان آورده ام
در مقامت آه سوزان قصّه گوی حال دل
در حضورت اشک خونین ترجمان آورده ام
فرِشیَم من لیک باشد هم قدم عرشی مرا
جبهه سای مقدمت را آسمان آورده ام
خشک دستیهای گردونم شد از خاطر که من
خویش را با نام تو رطب اللسان آورده

ام

تلخکامیهای دورانم فراموشست از آنک

طبع را با یاد تو عذب البیان آورده ام

ای بهار معرفت ای گلشن آرای کمال

گل ز گلزار تو در فصل خزان آورده ام

تکیه گاه عارفانی قبله گاه عاشقان

کافرم گر جز حقیقت بر زبان آورده ام

بعد دیدارت به گردون نازم و گویم به خلق

فیضی از آن نخبه کون و مکان آورده ام

نو گل باغ کرامت را اثردر من نگر

اختر چرخ امامت را نشان آورده ام

رشحه ای نوشیده ام زان بحر رحمت خضر وار

تشنه جان را موج خیز بیکران آورده ام

از بهشتی ، نکهت یاس و سمن بشنیده ام

وز سپهری ، طالع اختر فشان آورده ام

کنج عزلت جستگان را این بشارت می دهم

کز دیار عشق گنج شایگان آورده ام

دست افشان پای کوبان سر ز پای نشناخته

آستینی پر گهر زان آستان آورده ام

در جهان خاکیم لیکن زفیض قرب او
صد نشان از شور و شوق آن جهان آورده ام
اهل حق را گویم و گریم زشوق آسیمه سر
داستانی طُرفه بهر دوستان آورده ام
پرتو افشان آفتابی در دلم تابیده است
ز آفتابی بس فروغ جاودان آورده ام
زین سفر آورده ام خود کیمیای مهر دوست
خاطری مفتون و جانی مهربان آورده ام
تا نپنداری در این سودا بود داد و ستد
این همه از لطف یزدان رایگان آورده ام
اقتدا کردم به حسّان العجم1 در این مقام
بهر اخوان بهره زان گسترده خوان آورده ام
از حکیم طوس در سر نشأه ها باشد مرا
آری از طوف مزارش بوستان آورده ام
حجه الحقّ پیر

خیامم به جان گلشن دمید

زان بهار عشق و معنی گلستان آورده ام

از کمال شیخ نیشابور2 و فیض مرقدش

گنج عرفان کاروان در کاروان آورده ام

فیض دیدار رضا را بین که با دیدار او

یک جِنان3 دیدم و لیکن صد جَنان آورده ام

هان و هان از یمن ایمان کلک معنی زا نگر

الله الله لطف دیگر از بنان آورده ام

تازگی از بیت بیت شعر « گلشن » بین عیان

تا نپنداری که سبک باستان آورده ام

سید محمود گلشن کردستانی

1 - حسّان العجم : مراد خاقانی شروانی است .

2 - شیخ نیشابور : منظور عطار است (متوفی 627 ه) .

3 - جنان : بهشت .

داره الشرفِ

وافی الربیعُ یفوحُ فی أزهارِهِ

مُتأرّجاً فی شِیحِهِ و عَرارِهِ

و نَمارقٌ مصفوفه بعِراصِهِ

کلّ تبلّجَ سندسیّ إزارِهِ

والاكم تَبسِمُ فى إقاحِ ثُغورِها

و الروضُ ينفح فى شذا أزهارِهِ

الغيث طرّز من محبّر و شيهِ

ما سيطت الاكمام فى أزرارهِ

و الشيح يصخب فى قشور عظاته

و الصحب منهمک بحسو عقاره

و بانكر الأصوات يهتف زاهد

قد ارهج الاجواء فى اطمهاره

فاليک عن مستهتر عرف الهوى

بحجاه اذ الهاه لحن هزاره

أأصيخ يوماً للعذول و دون ما

يرتاده منّى خزى بواره

و الدهر أسلس لى زماما جامحا

من قبل يزلفنى الى استبشاره

و الليل غضّ و النسيم منادم

هيف الغصون لمنتهى أسحاره

فيه الندامى كلّ لمياه الى

أليم يهزّ الجمع فى أوتاره

و الطير تشدو و الكؤو مداره

و الحقل زاه فى شذا انواره

و تضوع فى الأجواء أنفاس الكبا

عن نشر مضطجع (الرضا) و مزاره

من واجب فى

الطفّ ظلّ وجوده

حكم قضاه اللب فى مضماره

امّا الهدى فولاه من أشراطه

و مديحه فالذكر من أشطاره

عر رأيه الذهبىّ فى أحكامه

قلم القضاء يخطّ فى أقداره

و اليه من لدن الحكيم مفوّض

أمر النعيم و من يحاط بناره

ما العرش إلّا قبره فيه استوى

حتّى استقام الدهر فى أدوارِهِ

فيه النبوّه و الإمامه و الهدى

و من المهيمن ملتقى أسرارِهِ

الروح يحييها سطا لمعاته

و الحُور يكحلها خُطا زُوّارِهِ

و الرسل تستاف العبيرَ بتربه

ما إن انيلت حظوةً بجوارِهِ

و تقمّ باحتَهُ الملائكُ و الورى

بجناحه كلّ ، و فى أشفارِهِ

عَنَتِ الوجوهُ له؛ فتلكَ خَواشِعٌ

بفِنائِهِ الاصوات مِن إكبارِهِ

و تودّ لو تقضى بساحته المدى

صِيد الملوک تجول حول ديارِهِ

و الروح عند هبوطها و صعودها

كلّ يواصل ليلَهُ بنهارِهِ

يا دارةَ الشرفِ المُؤثّلِ مَجدُها

طلت الضراحَ بمُشرفٍ مِن دارِهِ

و تحكّ قبّتک السماء بمنظر

يحكى تجلّى ربّها بنضارِهِ

جمّت مائره و جلّ ثناؤه

ندب كيان الدهر من آثارِهِ

قمص الوجود فضيله من نزره

واللّه يعلم ما يرى لكثارِهِ

القاتل المحل الملمّ بوفره

و المنقذ المحتار عن أوزارِهِ

قد علّم البحر الندى و بجوده

علم الغمام الشحّ فى مِدرارِهِ

و بنطفه من سيبه سقت الورى

حمل العباب الدرّ فى تيّارِهِ

الشمس ان برغت فاخمد جذوه

عند القرى من ناره و منارِهِ

و البدر ان يشرق فاصغر لمعه

صدع الفضاء يلوح من أنوارِهِ

ألق النبوّه لائح عنه وذا

عبق الخلافه منه حشو إزارِهِ

إنّ (ابن موسى) من أرى بفنائهِ

(موسى الكليم) مُشرّفَا بغبارِهِ

فهناک آنسَ منه فى شجر الهدى

نوراً رآه قبسه من نارِهِ

و لقد تجلّى نور طوسٍ

فى طوى

و غداه موسى قد هوى لحذارِهِ

و غدا سلاماً (للخليل) ضَرامُهُ

بعلا حواه من علىّ نجارِهِ

حكم الآله له فليس تعدّدٌ

إلّا لأحول ضلّ فى إبصارِهِ

اللّه مُطْريهِ . . فاينَ بمدحه

ما عن رضىّ القَولِ أو مِهيارِهِ ؟ !

و اشتقّ من المكرمات بأسرها

فعلاً بحار العقل فى إصدارِهِ

رمز الحقيقه فهو لو كشف الغطا

لم تلفَ إلّاه وراء ستارِهِ

من فاته شرفُ الولاء له فلا

يعدوه الا النّجحُ يومَ خسارِهِ

وزه بهذا الصنع فهو لبارى

ابدى سجنجل ذاته بدِثارِهِ

لوح المشيّه لم يخطّ به القضا

منذ الخليقه مثل خطّ عِذارِهِ

إنسان عين أبيه و هو المرتضى

و أبوه عين اللّه فى أنظارِهِ

و به استقرّ العالَمونَ و إن يكن

صَخِبَ العدوّ و لَجّ فى إنكارِهِ

أمُناطِحاً جبلاً أشمّ ، و دونَ ما

حاوَلتَ مِن قول ردى مِهذارِهِ

البدرُ تَنبحُهُ الكلابُ ، و لم يكن

نَبحُ الكلابِ يحطّ من مِقدارِهِ

أين الثّعالِبُ من ضَبارمهِ الشّرى

حَسبُ المُداجى سُبّةً من عارِهِ

شتّانَ مَن لَبِسَ الخلافةَ مِئزراً

و مُخَلّطٍ يَخزى بِرَدّ مُعارِهِ

الميرزا محمّد على الأُردبادىّ الغروىّ

داستان سبز التماس

تو بر زخم دلم باريده اى باران رحمت را تو را من ميشناسم ، منبع پاک كرامت را

من ازچشمان آهوخوانده ام رخصت كه فرموديش كه من حس ميكنم درد درونسوز شكايت را

ازآن روزى كه حلقه بر ضريحت بست دستانم دلم شيدا شد و دادم زكف دامان طاقت را

شكوفه ميدهد دستان سبز التماسم ، عشق ! بيا تفسير كن آيات زيباى اجابت را

حوا جعفرى

دامنی اشک

می رسم خسته ، می رسم غمگین گرد غربت نشسته بر دوشم

آشنایی ندیده چشمانم آشنایی نخوانده در گوشم

می رسم چون کویری از آتش چون شب تیره ای که نزدیک است

تشنه آفتاب و بارانم چشم کم آب و سینه تاریک است

می رسم تا کنار مرقد تو دامنی اشک و آه آوردم

مثل آهوی خسته از صیاد به ضریحت پناه آوردم

مثل پروانه در طواف حرم هستی ام را به باد خواهم داد

تا نگاهم کنی ، تو را سوگند به عزیزت خواهم داد

مصطفی محدثی خراسانی

دخیل بند ضریحت

دخیل بند ضریحت

عارف اگر زشعشعه هو تو را شناخت

سالک زقدر و منزلت " او " تو را شناخت

بیدل به خلق و خوی خداجو تو را شناخت

من بنده کسی که چو آهو تو را شناخت

پیچید چو نی نوای تو در بند بندمان

یا ثامن الائمه رها کن زبندمان

خورشید با جمال جمیلت جمیل نیست

بر درگه جلال تو گردون جلیل نیست

جایی که همرکاب تو غیر از " خلیل " نیست

دیگر مجال پر زدن جبرئیل نیست

وقتی به محضر تو شرفیاب می شوم

از شرم شعله می کشم و آب می شوم

کوثر پیاله زشراب طهور توست

طور شهود پرتو فاش ظهور توست

سینای جلوه شاهد نور حضور توست

خورشید هم از آینه داران نور توست

چشمم که محو حسن ملیح تو می شود

اشکم دخیل بند ضریح تو می شود

خواهی بخوان به پیشم و خواهی جواب کن

یا لطف کن به حال دلم یا عتاب کن

یا بیش از این خراب غمت را خراب کن

اما مرا ز زمره یاران حساب کن

مپسند بار خواهش ما را به ذمه ات

سوگند می دهم به جواد الائمه

ات

آن زایرم که آمده با دست خالی ام

رحمی به دل شکستگی و خسته حالی ام

بال و پری ببخش به بی دست و بالی ام

کز شاعران حضرت مولی الموالی ام

پرواز را زخاطر خود بریده ایم ما

هر چند زنده ایم ولی مرده ایم ما

هر جا که می رویم خیال تو می کنیم

در باغ گل خیال مجال تو می کنیم

صدها غزل نثار غزال تو می کنیم

با این بهانه یاد وصال تو می کنیم

تا لطف خویش بیشتر از پیش کرده ای

ما را کبوتر حرم خویش کرده ای

محمد علی مجاهدی

در مدح امام

زلف بر رخ تا پریشان می کنی

عالمی را عنبر افشان می کنی

رخ بر افروزی چو برگیری نقاب

از رخت باغ و گلستان می کنی

باز می پوشی رخ اندر گیسوان
ماه را در ابر ، پنهان می کنی
از نگاه چشم مست پر خمار
عقل را مفتون و حیران می کنی
تا که ارزان آوری مشک ختن
زلف مشکین ، باز لرزان می کنی
بر سر بازار مصر ای عشوه گر
جلوه ، همچون ماه کنعان می کنی
شکّر مصری تو را اندر لب است
لب گشایی ، قند ارزان می کنی
در چمن از خنده نوشین خویش
غنچه را از ناز ، خندان می کنی
چشم بد دور از قد و بالای تو
جلوه سرو خرامان می کنی
بگذری هر جا زلعل دل فریب
بزم را رشک بدخشان می کنی
مردگان را جان دهد لعل لبت
کار عیسی از دو مرجان می کنی
آه کز کفر سر زلفت ، خراب
خانه صدها مسلمان می کنی

چشم تو مست است و

شمشیرش به دست
عاشقان را رخنه ، در جان می کنی
تا که بگشایی شکاف پیرهن
ماه را سر در گریبان می کنی
سروقدان را تو ای سیمین عذار
بنده سیب زنخدان می کنی
پاک دامانی ولی از خون من
خویش را آلوده دامان می کنی
عهد و پیمانت ندارد اعتبار
نقض عهد و نِکث1 پیمان می کنی
خانه دین را عمارت می کنم
از نگاهی ، خانه ویران می کنی
بر نیاید از سپاهی تیر زن
آنچه را کز تیر مژگان می کنی
خود نمی پرسی ز من روزی به مهر
از چه در شب آه و افغان می کنی
هر چه برهان آورم ای سیم تن
با تبسّم نقض برهان می کنی
خضرمایی ، ساقی فرخنده پی

در پیاله آب حیوان می کنی

جام را روشن کنی چون آفتاب

معجز موسی به عمران می کنی

جرعه ای بخشی به زار بینوا

قطره ای را بحر عمان می کنی

ما غلامانیم پیر می فروش

از چه از ما روی پنهان می کنی

شهد منطق داری ای شیخ ضیاء2

کشوری را شکّرستان می کنی

غنچه های نکته ها چون بشکفد

دفتری را چون گلستان می کنی

ویژه چون از طبع گوهر زای خویش

مدح سلطان خراسان می کنی

حضرت مهر آیت شمس الشموس

کز مقامش ، عقل حیران می کنی

ای موالی ، بر در این بارگاه

خوش با حالت تازه ایمان می کنی

آستانش مهبط فیض خداست

سیر در جنّات رضوان می کنی

سر نهی بر آستانش با نیاز

چهره چون خورشید ، تابان می کنی

حبّذا ، طوبی3 که در خلد برین

نازها

بر حور و غلمان می کنی

در حریم پور موسی طور حقّ

فخر بر موسی بن عمران می کنی

گر بدانی قدر خویش ای هوشیار

بر بساط قرن ، جولان می کنی

از طواف مرقد سلطان طوس

فخر بر این هفت ایوان می کنی

هشت جنّت را کنی بر خویش باز

بسته بر خود ، هفت نِیران4 می کنی

می شود خوشنود از تو مصطفی

تا زیارت در خراسان می کنی

هم از این درگاه ، کسب معرفت

همچو آن مقداد و سلمان می کنی

شیخ محمد حسین آیتی بیرجندی

1 - نکث : تاب باز کردن از رسن و شکستن عهد ، شکستن و قطع (غیاث اللغات) .

2 - ضیا : تخلّص شاعر است .

3 - حبّذا - طوبی : هر دو کلمه مدح است : خوب است ، خوش است ، بشارت باد .

4 - نیران : منظور هفت طبقه جهنم است (جمع نار) .

در منقبت حضرت رضا علیه السلام

ای روضه ای که دهر ز بویت معطّرست

آبت زکوثر و گلت از مشک و عنبرست

در طینت تو چشمه خورشید مضمرست

بوی تو چون نسیم جنان روح پرورست

خاکی و نه فلک به وجودت منوّرست

تا در تو نور دیده زهرا و حیدرست

خورشید کو یگانه رو هفت کشورست

بهر شرف زخاک نشینان این درست

ای کشور فلک شرف کعبه احترام

دارالسلام1 گفته جناب تورا سلام

بر آستان روضه تومهر و مه غلام

در گنبد مرصّع تو هر صباح و شام

از قرص آفتاب وز جرم مه تمام

تصویر می کند به سر تربتت امام

صندوق زر پخته و قندیل

سیم خام

قبر تو خاک نیست که روح مصوّرست

آن بقعه ای که کعبه صدق و صفا در اوست

و آن روضه ای که مسکن آل عبا در اوست

و آن خطه ای که مخزن گنج بقا در اوست

و آن مرقدی که مشهد شمع رضا در اوست

از نکهتی که رایحه مصطفا در اوست

وز طینتی که نکهت شیر خدا در اوست

وز تربتی که خاصیت کیمیا در اوست

هر صبح و شام کارمه ومهر چون زرست

ای روضه ای که همچو جنان خرم آمدی

چون کعبه قبله گاه بنی آدم آمدی

چون بیت مقدس از فلک اعظم آمدی

با صحن جنتی که در این عالم آمدی

چون صحن زرنگار فلک محکم آمدی

از بهر ریش خسته دلان مرهم آمدی

تا مرقد خلیفه عیسی دم آمدی

خاک درت به تارک جمشید افسرست

هر صبحدم زخون شهیدان کربلا

خورشید می کشد علم آل مصطفا

می سازد از مصیبت اولاد مرتضا

برقد صبح پیرهن خون چکان قبا

اجزای روح می شود از ین غم زهم جدا

بهر دوای این الم آمد به شهر ما

سلطان هشتمین علی موسی رضا

کاندر بر زمانه تنش روح دیگرست

. . . . .

روز جزا که نوبت ملک قدم زنند

ارواح انبیا همه از قرب دم زنند

اهل صفا به روضه جنت علم زنند

ارباب معصیت چو نفیر ندم زنند

آل علی نخست به میدان قدم زنند

وز پیشگاه عفو صلای کرم زنند

وز مغفرت به نامه هر کس رقم زنند

مقبل کسی که بنده اولاد حیدر است

. . . . .

ای شاهباز ، جمله شکار تو

آمدیم

پر سوخته به راهگذار تو آمدیم

در بارگاه کعبه شعار تو آمدیم

چون حاجیان به طوف مزار تو آمدیم

از هر دیار سوی دیار تو آمدیم

جان برکف از برای نثار تو آمدیم

مجروح و خسته بر درِ بار تو آمدیم

رحمی کن آن قدر که زعفو تو در خورست

. . . . .

طوطی گلشن انا افصح زبان تست

حلاّل مشکلات سلونی بیان توست

کشّاف لو کُشِف2 دل بسیار دادن تست

مفتاح علم خانه گوهرفشان توست

چون کعبه مراد همه آستان تست

عصمت که درریاض سخن مدح خوان است

نَظّام3 در منقبت خاندان تست

کاندرریاض مدح تودایم سخن ورست

دلگرمی و قبول سخن ده به عالمش

در نظم و نثر بیش مکن لال و ابکمش

ده آب روی دنیی و عقبی به یکدمش

آسوده دار تا به ابد شاد و خرمش

وز مکر و کین اهل حسد داربی غمش

بخشش درون جمع وبزن بیش برهمش

صد سال زنده دار و مسازاز جهان کمش

وانگاه هر که را که هوای تو در سر است

در کار بسته همه یارب گشاد ده

مجموع را به کنج هدایت مراد ده

درماندگان جرم و گنه را تو داد ده

اسرار ذکر خود همه کس را به یاد ده

با اهل دل مدام صلاح و رشاد ده

توفیق ترک غفلت و فسق و فساد ده

در هر دلی که درد تو نبود به یاد ده

کانست کوبه عالم تحقیق رهبرست

عصمت بخاری

1 - دار السلام : بهشت .

2 - اشاره است به کلام علی علیه السلام که فرمود : « لو کشف الغطاء ما ازددت

یقینی » یعنی : اگر پرده برداشته شود چیزی به یقین من افزوده نمی شود . (مطلوب کلّ طالب من کلام امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ، انتخاب جاحظ ، چاپ تهران 1389 ق ، ص 3) .

3 - نظام : نظم دهنده - به رشته در آوردنده .

درگه پادشاه ملک صفا

باز خاطر زعیش دلگیر است

نفس راست بر جگر تیر است

نمک از درد ، عافیت طلب است

لبم از زهر ، چاشنی گیر است

محرم دیده ، گریه زار است

همدم سینه ، ناله زیر است

جبهه گریه ام ، فلک سایست

قامت ناله ام ، زمین گیر است

شکّرم در مذاق دل ، زهر است

سوسنم در دماغ جان ، سیر است

کاوش نغمه های نغمه طراز1

بر دلم زخم ناخن شیر است

جیب اشکم لبالب از خون است

زین سبب روی دیده گلگون است

زهرها در گلوی جان دارم

نیشترها در استخوان دارم

یک چمن داغهای خون آلود

درته آستین جان دارم

یک جهان اشکهای زهراندود

بر لب چشم خون فشان دارم

آتشین مرغ گلشن عشقم

بر سر شعله آشیان دارم

هم خزان هم بهار در چمنم

خنده بر طرز بلبلان دارم

چون کنم طفل ناله را خاموش

من که لب بر لب فغان دارم

من کیم خاکبوس درگاهی

جبهه سای در شهنشاهی

وه چه درگاه رشک عرش برین

فرش او دیده های حورالعین

در کمین پایه اش زغایت عجز

ایستاده سپهر صدرنشین

چون فروش منقّش اندروی

گسترانیده بال روح امین2

آستانش زگرد کافوری

توتیا3 بخش دیده های یقین

بسکه بر ساحتش فشرده ملک

جبهه ریش و دیده خونین

خشت

ها گذشته لخت های جگر

خاک ها گشته سود های جبین

درگه کیست آن رفیع مقام

که ازو می چکد تراوش دین

درگه پادشاه ملک صفا

نقد حیدر علی بن موسی

آن شهنشاه آسمان خرگاه

که سجود درش چکد زجباه4

آن که با یاد رفعت قدرش

کند اندیشه بر سپهر نگاه

وان که با فکر وسعت جودش

دل زنده در محیط فیض شناه

آن که گر جلوه گر شود رایش

به دل تیره تر زروی گناه

بعد صد سال گرکشد آهی

آینه روشنی برد از آه

جودش ار دستگیر فقر شود

خور کند اکتساب نور از ماه

عدلش ارتکیه گاه عجز شود

حمله بر شیر آورد روباه

لطفش ار تربیت سبیل کند

خاک را خوان جبرئیل کند

همّتش چون گهرفشان گردد

مایه پرداز بحر و کان گردد

چون کفش آستین بر افشاند

فقر در سیم و زرنهان گردد

نام دستش چو بر زبان گذرد

ابر از شرم خوی فشان گردد

سکه از شوق نام او بی خواست

از جنین درم عیان گردد

گوهر از ذوق جود او بی گفت

از مسامات کان روان گردد

گر نسیم بهار روضه او

عطر فرمای مغز کان گردد

هر کف خاک تن زفیض شمیم

عطر گل های بوستان گردد

نظرش چون به تربیت کوشد

جسمها را لباس جان پوشد

خسروا گرچه من کف خاکم

لیکن از آستان ادراکم

نی غلط گفتم این چه هذیان5 بود

لال بادا زبان بی باکم

تو گرانمایه ابر فیاضی

من کف خاک آرزوناکم

آرزو این که از تراوش لطف

سازی از تیره خاطری پاکم

از تو گر فیض تربیت یابم

عرش بوسد زمین ادراکم

پرتوی از تو گر نصیب افتد

شعله گردد بساط خاشاکم

ذره یی کز تو تربیت یابد

بر سر آفتاب و مه تابد

می توانی ز روی آسانی

کردن این خاک را زر کانی

می توانی به یک کرشمه لطف

ساختن در فن سخندانی

طبع چون من سیه گلیمی6 را

آن چنان فیض بخش و نورانی

که هم از رشک او شود پرنور

تربیت سحر سنج شروانی7

هم زطوفان حمد توست که طبع

می زند موج های عمّانی

هم زفیض ثنای توست که نطق

می کند این همه درّافشانی

ورنه ناپخته شاعری چون من

کی تواند چنین ثنا خوانی

ای چو من صد هزار مدح طراز

بر در روضه ات ثنا پرداز

محمد آملی متخلّص به « طالب »

1 - طراز : زینت و آرایش .

2 - روح امین : روح الامین ، جبرئیل .

3 - توتیا : اکسید طبیعی روی که محلول آن برای چشم پزشکی بکار می رود .

4 - جباه : پیشانیها (جمع جبهه) .

5 - هذیان : پریشان گویی ، ژاژخائی ، بیهوده گویی .

6 - سیه گلیم : بد بخت و تیره روز .

7 - مقصود افضل الدین بدیل خاقانی شروانی است (متوفّی به سال 595 ه) .

دعای نور

من در ویرانه های شهر

قاب عکسی را پیدا کردم

که پر از شفافیت نور می درخشید

و گنبد طلایی آن

آشیانه کبوتران سپید بود

که از لانه نور دانه می چیدند

من در حیرت عکس

شگرف گریستم

یک لحظه بی قرار فریاد برآوردم :

الهی !

چه مکانی است بزرگ ، وسیع

به وسعت بیکرانه ها

که عقل را حیران می

کند

و بی قرار به جست و جوی

آهوان عاشق بودم

یک لحظه

باران سکوتم را شکست

و من ،

عاشقانه

به وسعت ابرها

گریستم

و اشک ،

چون الماسی گرانبها

بر قاب عکس ضریح

فرو ریخت

و من

به نورانیت ضریح

به حجم بیکرانه ها

نگریستم

و زیر لب دعای نور را

زمزمه کردم

و به بزرگی عشق پناه بردم

رخساره ام گلگون گشت

و من

همدم رازهای پنهانی ام را

در سکوت تنهایی ام

پیدا کردم

و قصه غصه هایم را

بر سینه خوان نعمتش

فرو ریختم

و سبکبال

بر بلندای ضریح او

عاشقانه

اوج گرفتم

تا شاید

کوله بار گناهم را در خاکی خاک

فرو نهم

تا شاید امام

دلم را پر از استجابت دعاهایم گرداند

یا معین الضعفا !

یا ضامن آهوان !

مرا دریاب

به خاطر چشمهای بارانی ام

و قلب شکست خورده ام در توفان

مرا دریاب

بر بلندای اوج قاب عکس ضریحت

مرا سیر ده

تا پر از استجابت دعاهایم شوم

محبوبه باقری آزاد

دیار معطّر

هوای زیارت تو را میبرد از این جا به سوی دیار خدا

دیاری معطر ز گلهای نور بهشتی پر از عطر آیینه ها

بیا بال پرواز را وا کنیم به سوی مدینه ، بهشت رضا

نسترن قدرتی

دیدار طوس

طوس این یا وادی ایمن که می بینم زدور

گنبد شاه خراسان یارب این یا ، نخل طور1

وادی ایمن نه و زآن وادی ایمن به رشک

نیست نخل طور و نخل طور از آن در کسب نور

معنی ظلمت نیاید ساکنانش را به وهم

زآن که شب چون روز روشن باشد اندر چشم کور

شهر مستغنی بود از وصف با این شهریار
کاندر آن درد است درمان ، رنج راحت ، سوک سور
طینت آدم که یزدانش سرشت از خاک و آب
گویی از این خاک طیّب بود و این آب طهور2
با وجود گنبدش گفتم چه لازم نُه سپهر
عقل گفتا ناگزیر است از برای لُب3 قُشور
تا که در سلک قنادیل رواقش جا کند
سود روی عجز هر شب بر زمین تابنده هور4
چون که منشور قبول از خادمان او نیافت
ماند سرگردان به گرد خاک تا صبح نُشور5
گر غباری افتد از جولانگه زوّار او
بر کف بادی که در باغ جنان دارد عبور
تا از آن جیب و گریبان را عبیر آگین کند
می ربایندش زدست یکدگر غلمان و حور6
مقریان تسبیح خوان هر صبح بر گلدسته ها
یا ملک در ذکر یا داوود مشغول زَبور7
بی قبول تو مبانی قدر گیرد خلل
بی رضای تو مساعی قضا یابد فتور
در زمینی کاندر آن خار خلافت بر دمد
در زمان بر فرق ریزد

خاک ادبارش دبَور8

هیچ از شأن سلیمانیت نتوانست کاست

خاتم ملک از کفت گر برد اهریمن به زور

لطف و قهرت را بود هنگام مهر و وقت کین

فیض انفاس مسیحا و خواص نفخ صور9

منحصر در نسل تودیدند شأن سروری

شد از آن عیسی مجرّد گشت از آن یحیی حَصور10

از پی پاداش مهر و کین تو گویی بود

چون بر انگیزاند ایزد مردگان را از قبور

خازن امر تو را زیبد کز آغاز وجود

رایض11 حکم تو را شاید که از بدو ظهور

قرص سرخ مهر را در بوته بگذارد چو زر

خنگ سبز چرخ را بندد بر آخور چون ستور

فرش اینک بر زمین درگهت بال ملک

گر سلیمان سایه بر سر داشت از بال طیور

هان « صباحی » این همان حضرت که کردی آرزو

حضرتش را گرچه فرقی نیست غیبت با حضور

عرضه ده درد دل خود را براین صدر رفیع

گرچه ایزد کرده آگاهش زما یخفی الصدور12

یا ولی الله اینک رو سیاهی بر درت

قطع کرده با هزار امیّدواری راه دور

با طواف روضه ات کنده دل از شهر و وطن

با غبار درگهت پوشیده چشم از دخت و پور

مغفرت بر این در است و من بر این در جویمش

عاصیان را شد برین در رهنمون ، ربّ غفور

کوه بر دوشم زعصیان و فضای گور تنگ

آه گر باید به این حالت مرا رفتن به گور

گر تو محرومم کنی آرم به درگاه که رو

وای بر آن بنده کزوی خواجه اش باشد نَفور13

عمر نوحی بایدم تا از تأسف هر نفس

چشمه خون از دلم

جوشد چو توفان از تنور14

کرده ام در سلک زوّار تو جا بنگربه من

وای بر من گر نبیند جانب زایر مزور15

بر ندارم ز آستانت مهر خوانندم اگر

حوریان قاصرات الطرف ز اطراف قصور

تا به تأثیر طبیعت تا به تحریک بهار

خاک باشد در سکون و باد باشد در مرور

تیره بادا مشرب اعدایت از گرد ملال

تازه بادا مزرع احبابت از باد سرور

حاج سلیمان صباحی بیدگلی کاشانی

1 - بیت اقتباس است از : « و نادیناه من جانب الایمن و قربناه نجیاً » . (او را (موسی) از جانب راست طور ندا کردیم و وی را قرب مناجات خود دادیم) (سوره مریم ، آیه 53) .

2 - بیت اشاره به خلقت آدم دارد که خداوند او را از خاک پدید آورد . (قرآن کریم ، سوره ص ، آیه 76 - سوره حجر ، آیات 28 تا 33) .

3 - لب : مغز .

4 - تابنده هور : ماه روشن و درخشان - به معنی خورشید نیز بکار برده شده است .

5 - صبح نشور : بامداد قیامت . این کلمه سه بار در قرآن کریم آمده است (سوره فرقان آیات 4 ، 42 ، 49) .

6 - حور : جمع حوراء یعنی زن ساه چشم امّا در فارسی از این جمع مفرد افاده می شود .

7 - زبور : کتاب حضرت داوود که بعضی تصور کرده اند سروده خود اوست لیکن مطابق نصّ قرآن زبور کتاب آسمانی است : « و آتینا داود زبوراً »

. (و زبور را به داوود دادیم) (سوره نسا ، آیه 161) . نیز « ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر انّ الارض یرثها عبادی الصالحون » . (ما پیش از آن قرآن در زبور نوشتیم که زمین را بندگان شایسته من به ارث می برند) (سوره انبیا ، آیه 105) .

8 - دبور : باد غربی ، در اصطلاح عرفا صولتی که منشأ آن هوای نفس و استبلای آن باشد و موجب صدور چیزی شود که مخالف شرع است (فرهنگ عرفانی ، سجّادی ، ص 207) .

9 - نفخ صور : دمیدن شیپور ، مطابق قرآن کریم اسرافیل نخستین بار در صور می دمد و از اثر آن همه جنبندگان زمینی و آسمانی می میرند و یا بیهوش می افتند ، آن گاه برای مرتبه دوم در صور می دمد و همه زنده می شوند . (سوره زمر ، آیه 68) .

10 - حصور : مردی که با وجود مردی به زن میل نکند . مطابق روایات دینی حضرت یحیی علیه السلام از شدّت خداترسی به شهوات توجّهی نداشت .

11 - رایض : مربّی اسب ، از مصدر ریاضت . پرستار نفس .

12 - ما یخفی الصدور : آنچه سنیه ها پنهان می دارند . ناظر است به « یعلم خائنه الاعین و ما تخفی الصدور » . (خداوند خیانت چشمها را می داند و نیز آن چه را که سینه ها مخفی می سازند) . (سوره مؤمن ، آیه 20) .

13 - نفور : نفرت کننده - بسیار متنفّر و رمنده

.

14 - بیت ، تلمیحی است به آیه « حتّی اذا جآء امرنا و فار التنور » . « تا وقتی که فرمان ما رسید و آن تنور برجوشید » که مربوط است به سوار شدن نوح در کشتی . (سوره هود ، آیه 42) .

15 - مزور : زیارت شده .

رؤیای آسمانی

شبی تنها

میان این همه رؤیا

تو را دیدم . . .

تو را با قامتی زیبا

میان دشتی از گلها

کنارت بحر آبی رنگ

و دستانت پر از گلبوته های نور

پر از گلبرگ یاس و سوسن و مریم

و من سر تا به پا حیرت

دلم سنگین از این غمها

از این دنیا

که ناگه

آهویی رعنا

در آغوش تو شد آرام

صدایی از دل دریا

چنین می خواند :

به قربان پناه گرمت ای مولا !

تمام صورتم را اشک ها پر کرده بود ، آری

چنین رؤیا مرا واداشت

که بنویسم :

به قربان پناه گرم تو آقا !

ملیحه طاهری عمرانی

راز رضا

صلای ولایت

از آن زمان که تو در نیشابور ، سر از کجاوه برون آوردی و به کرشمه ای ، آتش شوق بر جگر سوخته خلایق عاشق زدی و صلای توحید سر دادی و آن را مأمن و پناهگاه محکم و خدشه ناپذیر خواندی ، راز ورود به این قلعه را فاش کردی که تویی .

از آن زمان ، ما خورشید ولایت تو را در سرزمین قلب های خویش همیشه در کار طلوع یافتیم و حیات را بی حضور تو در سرزمین خویش ناممکن فهمیدیم .

عشق ما به این خاک ، تنها از این روست که تو در آن آرمیده ای و پیوند ناگسستنی دل

ما به این فضای ملکوتی از این جهت ، که تو در آن تنفس می کنی و رایحه شوق آفرین تو در آن می پیچد .

چه کسی می گوید که ما بی حضور تو توان برخاستن داشتیم ؟

چه کسی می گوید که ما بی استشمام بوی تو ، راه به حقیقت می بردیم ؟

چه کسی می گوید که ما جز در پرتو تابناک تو ، جستن خداوند را می توانستیم ؟

ما هنوز « الله اکبر » های تو را با سر و پای برهنه در نماز شورآفرین عید ، از یاد نبرده ایم . همان طنین گرم ناله های غریبانه و مظلومانه توست که ما پابرهنگان و مظلومان در این جهان بزرگ را توان ایستادنی چنین بخشیده است .

ما از تو آموخته ایم که هر جا دشمن ، لباس فریب بر تن کرد ، جامه خدعه پوشید ، نقاب نیرنگ بر چهره آویخت ، بر پشتی مکر تکیه زد و به تخت حیله نشست ، با نوای اعجازآفرین « الله اکبر » ، لباس فریب را بر تنش بدریم ، جامه خدعه را بر اندامش پاره کنیم ، نقاب نیرنگ را بر چهره اش بشکنیم ، پشت و رویش را هویدا کنیم ، از تخت حیله اش به زیر افکنیم ، به رسوایی اش بکشانیم و به عزایش بنشانیم .

زخم کهنه

« السلام علیک یا علی بن موسی الرضا . . . اشهد انک قد اقمت الصلوه و . . . »

این چه ظلمی است که بر تو رفته است و دشمن با تو چه کرده است که ما

از ورای صدها سال ، وقتی در کنار ضریح عشق آفرینت زانو می زنیم ، باید شهادت دهیم که تو اقامه نماز کردی و ایتای زکات !

باید شهادت دهیم که تو آمر به معروف و ناهی از منکر بودی .

این چه شهادتی است که مظلومیت تو در آن موج می زند !

مگر نه تو خود نماز مجسم بودی ؟

مگر نه نماز در دست های تو قامت می بست ؟

مگر نه قیام و قعود جهان ، چشم و گوش به مکبر مژگان تو دوخته بود ؟

مگر نه سجود ، تموج دل دریایی تو بود ؟

مگر نه معروف ، رضای تو بود و منکر ، خشم و غضب تو ؟

مگر نه شما جایی میان خالق و مخلوق بودید و واسطه فیض ؟

« نزلونا عن الربوبیه و قولوا فینا ما شئتم » مگر کلام شما نبود ؟

پس چیست راز اینگونه سلام گفتن بر تو ؟ راز شهادت به اقامه نماز تو و ایتای زکات تو ؟ راز شهادت به عبادت تو ، تا رسیدن به سرمنزل یقین ؟

توان برگرفتن این مُهر ، توان گشودن این راز در درست های ما نیست .

اما پیداست هم که این راز ، تنها راز تو نیست؛ راز پدران توست و راز فرزندان تو .

سرچشمه این راز زلال ، در محراب مظلومیت علی است (علیه السلام) ؛ آنجا که شهادتش در محراب ، مردم مرعوب و گنگ را به تعجب وامی دارد که مگر علی نماز می خواند ؟

و این راز از جنس همان رازی است که

با جگر سوخته امام حسن (ع) به طشت می ریزد ، اما هیچ دلی نمی لرزد و هیچ اشکی نمی ریزد .

و این راز از سنخ همان رازی است که وقتی عشق رسول الله (ص) بر سرنیزه ها ، خارجی معرفی می شود ، هجوم بی رحمانه سنگ از بام های جهالت و کنگره های قساوت ، بر هویت خورشید تکرار می گردد .

و این همان رازی است که در گریه های سجاد (ع) موج می زند .

و این همان رازی است که امام باقرِ (ع) جوان را بی هیچ دغدغه واکنشی ، از میان مردم می رباید .

و این همان رازی است که همه عمر صادق آل محمد را به محو گذشته های محرف و غبارآلوده صرف می کند .

و این همان رازی است که بر جنازه ستم کشیده امام صابر (ع) - امام کاظم- فریاد می کند : « هذا امام الرفضه » . دشمن چه کرده است با شما آل الله ؟ چه تصویری از شما در ذهن عالمیان کشیده است که ما شیعیان هم از ورای صدها سال ، باید به نماز خواندن و زکات دادن شما گواهی دهیم ؟

این است که در زمان ولادت تو هم که ولادت عشق است و تجلی اسمای حسنای خداوند بر زمین ، اشک چشمهایمان خشک نمی شود و سنگینی غم جانمان کاستی نمی پذیرد .

خدا ظهور قائمتان را نزدیک فرماید تا این زخم کهنه چند ساله را مرهم و درمانی جانانه باشد .

سید مهدی شجاعی

رواق زرنگار

ای

ستون های زمین ، گلدسته های سربلند ! ای رواق زرنگار ، آیینه های بندبند !

ای مقرنس های چوبی ، گنبد زرین کلاه ! بر سر آن آستان پرشکوه بی گزند

بر سر هفت آسمان آن مهربان افراشته چتری از بال کبوتر ، از حریر و از پرند

دست او اینک پناه آهوان خسته است بال بگشایید از شوق ، آهوان درکمند !

کفتران آسمانی هم اسیر دام او می کشاند هر دلی را در رهایی ها به بند

ای حضور هشتمین ! افتادگان غربتیم دست ما را هم بگیر از لطف ، ای بالا بلند !

یدالله گودرزی

رواق معظّم

زهی به منزلت از عرش برده فرش تو رونق

زمین زیُمن تو محسود هفت کاخ مطبّق1

تویی که خاک تو با آب رحمت است مخمّر

تویی که فیض تو با فرّ سرمد است ملفق2

چو دین احمد مرسل مبانی تو مشیّد3

چو شرع حیدر صفدر قواعد تو موثّق4

زهر چه عقل تصوّر کند فضای تو اوسع

زهر چه وهم تخیّل کند بنای تو اوثق5

کدام مظهر بی چون بود به خاک تو مدفون

که از زمین تو خیزد همی خروش انا الحق

زبس رفیعی و محکم زبس منیعی و مُعظم

براستی که خموشیست در ثنای تو اوفق6

چنان نماید سرگشته در فضای تو گردون

که در محیط ، یکی بادبان گسیخته زورق

زصد یکی نتواند حدیث وصف تو گفتن

هزار صاحب7 و صابی8 هزار صابر9 و عَمعَق10

سپهر را بشکافد زهم تجلّی نورت

چنان که صخره صمّا11 شود زصاعقه منشق12

چه قبّه یی تو که گر رفع پایه تو نبودی

زمین شدی متزلزل بسان توده

زیبق13

چه بقعه یی تو که نبود بهای یک کف خاکت

هزار تخت مرصّع هزار تاج مفرّق16

چه کعبهیی تو که اینک زبهر طوف حریمت

دمی زپویه نیاساید این تکاور ابلق17

کدام کاخ همایونی ای عمارت میمون

که هست برتری سدّه ات ز سِدره محقّق

کدام بقعه میمونی ای بنای همایون

که از سموّ 18 سموات برده قدر تو رونق

کدام آیت رحمت به ساحتت شده نازل

که می زند زشرف عرصه ات به عرش برین دَقّ19

تویی که خاک تورا همچو تاج از پی زیور

فلک نهاده به تارَک20 فرشته هشته به مفرق21

چنان که هوش به سر فیض با فضای تو مُنضَم22

چنان که روح به تن روح با هوای تو مُلصَق

اگر به طور تجلّی کند فروغ فضایت

شود زجلوه آن طور چون تُراب مُدقّق23

به سر سپهر برین را بود هوای پریدن

بدان امید که گردد به خاک کوی تو ملحَق24

زنور بیضه بیضا 25 ربوده فرّ تو فرّه

فراز طارم امکان زده است قدر تو بیدق

عیون اهل خرد از غبار توست مکحّل26

رقاب27 خلق به طوق پرستش تو مطوق28

به نزد قبه عالیت هفت گنبد گردون

چو پیش کوه دماوند هفت دانه جوزق29

دلی که نیست هواخواه آستان تو بادا

طَعین30 تیغ مصیقل نشان سهم31 مفوّق32

اگر نه مرکز چرخستی ای بنای مشیّد

چرا به گرد تو می گردد این دوازده جوسَق33

زصد یکی زفزون اندکی نمود نیارد

شماره منقبتت را دو صد جریر و فرزدق34

مگر تو مقصد ایجادی ای رواق معظّم

که هست هستی نه چرخ از وجود تو مشتق

مگر تو روضه سلطان هشتمی که به

خاکت

کند زبهر شرف سجده هفت طارم ازرق35

خدیو خطّه امکان که از عنایت یزدان

فراز خرگه لاهوت برفراشته سَنجَق36

علی عالی اعلی امام ثامن ضامن

که از طفیل وجودش وجود گشته منسَّق37

سپهر عدل مهین گوهر محیط خلافت

جهان جود بهین زاده رسول مصدَّق

قوام دهر نظام جهان وسیله هستی

امین شرع ولی خدا خلیفه بر حق

چو بود طاق رواق تو از نقوش معرّا38

چو از طراز هیولا جمال هستی مطلق

سپهر مرتبه ، شعبانعلی که باد وجودش

به روزگار مویّد زکردگار موفَّق

نمود عزم که گردد حدودد طاق رواقت

به طرز قصر سنّمار و بارگاه خُورنَق39

به نیل و دوده و گلغونه و مداد مزیَّن

به زرّ و نقره و شنگرف و لاجورد منمَّق40

به سعی باقر شاپور کلک مانی خامه

که شکل پیل کشد نوک خامه اش به پربق41

به لوح صنع مجسّم کند بدایع کلکش

نسیم مشک و شمیم عبیر و نکهت زنبق

چنان که نیز مصوّر کند به صنعت خامه

نعیب42 زاغ و نعیق کلاغ و صحیحه عَقعَق43

به رنگ ریزی کلکش کند عیان به مهارت

نشید44 بلبل و پرواز سار و جنبش لقلق45

به ساحت تو رقم کرد نقشها که ز رشکش

زبان اهل بیان چون زبان خامه شودشق

چو گشت چنبر و سقف تو از نقوش نوآیین

چو نای فاخته و گردن حَمامه46 مطوّق

نهال فکرت قاآنی از سحاب معانی

به بوستان سخن گشت در ثنای تو مورق47

پس از ورود سرود از برای سال طرازت

زهی زمین تو مسجود نُه رواق معلّق48

میرزا حبیب الله قاآنی

1 - هفت کاخ مطبّق : هفت طبقه آسمان .

2 - ملقّق : فراهم آورده شده - بهم پیوسته .

3 - مشیّد : استوار .

4 - موثّق : استوار .

5 - اوثق : استوارتر ، محکم تر ، معتمدتر .

6 - اوفق : سازگارتر ، سازوارتر .

7 - صاحب : مراد اسماعیل فرزند عبّاد (متوفی 385 ه) وزیر دانشمند و بخشنده مؤید الدوله دیلمی است که به زبان عربی شعر می سرود .

8 - صابی : مقصود ابراهیم پسر هلال نویسنده و ادیب عیسوی مذهب (متوفی 384 ه ق) می باشد که در حکومت عضد الدوله وزیر دیوان رسائل بود و به عربی دیوانی دارد .

9 - صابر : شهاب الدین اسماعیل برمذی شاعر نیمه اول قرن ششم که در دستگاه سنجر تقرّب داشت و به دستور خوارزمشاه در جیحون افکنده شد .

10 - عمعق : ابوالنجیب شهاب الدین بخارایی شاعر نیمه دوم قرن پنجم و وابسته دربار آل خاقان که قصایدش به انواع صنایع مشحون است . عمعق در لغت عرب نیامده (یادداشتهایی قزوینی ج 6 ص 59) .

11 - صمّا : سنگ سخت . در اصل صفت است برای صخره ، سعدی می گوید :

حاجت موری به علم غیب بداند دربن چاهی به زیر صخره صمّا

12 - منشق : شکافته .

13 - زیبق : جیوه - سیماب .

14 - تاج مغرّق : تاجی که غرق در گوهر باشد .

15 - سدّه : آستانه .

16 - معوّق : باز داشته شده .

17 - ابلق : دورنگ ، سیاه و سفید . تکاور ابلیق ، در

این بیت کنایه از روز و شب است .

18 - سموّ : بلندی .

19 - دق : سرزنش ، مؤاخذه کردن .

20 - تارک : فرق سر .

21 - مفرّق : جایی که راه منشعب گردد .

22 - منضم : پیوسته و چسبیده ، ملصق .

23 - مدقّق : آرد شده .

24 - ملحق : پیوسته .

25 - بیضه بیضا : کنایه از خورشید است .

26 - مکحّل : سرمه کشیده .

27 - رقاب : گردنها .

28 - مطوّق : طوقدار - در چنبر و طوق .

29 - جوزق : غوزه پنبه . چ

30 - طعین : خسته و مجروح .

31 - سهم : تیر .

32 - مفوّق : پی در پی .

33 - جوسق : معرب کوشک - قصر و کاخ .

34 - جریر و فرزدق دو تن از شاعران نام آور عرب در قرن اول هجری .

35 - ارزق : کبود رنگ .

36 - سنجق : نشان و علم .

37 - منسّق : منظّم .

38 - معرّا : عاری و برکنار .

39 - خورنق : قصری که سنمّار به امر نعمان بن منذر ساخت .

40 - متعمّق : مزیّن - نگاشته .

41 - بق : پشه .

42 - نعیب و نعیق : آواز کلاغ .

43 - عقعق : کلاغ صحرایی - مرغی است سیاه و تیز پرواز .

44 - نشید : سرود و آواز خوانی .

45 - لقلق : لکلک .

46 - حمامه :

کبوتر .

47 - مورّق : کاتب و نویسنده .

48 - رواق معلّق : کنایه از آسمان است .

زائر نواز

در کودکی دستم به دست مادرم بود

وقتی به درگاهت رضاجان میرسیدم

آوای هر گلدسته ات را گرم و پرشور

با گوش جان از بیکرانها میشنیدم

آن روز هم چون روزهای خوب دیگر

شور طوافت در دل من شعله ور بود

گرم و سبکبال و رها ، بیتاب بیتاب

گویی مرا شوق حریمت بال و پر بود

مادر تمام غصه ها را با تو میگفت

از رنج جانسوز و غم و درد نهانش

میشد که نقش غم زلوح سینه اش خواند

از گریه آرام و اشک دیدگانش

همچون کبوتر شاد و بیآرام و خرسند

بر گرد بام روضه ات پرواز کردم

تا بیکران آسمانها نور دیدم

وقتی که چشم خویشتن را باز کردم

همچون پرنده در قفس این جا اسیرم

دستی گشا زائرنوازی کن اماما !

مگذار بیروی تو بنشینم شب و روز

نقش خوش اعجاز بازی کن اماما !

مهرت همیشه در سرم ، عشقت به جانم

چون ریشه سرو وصنوبرپاگرفته است

تو هشتمین نور شب یلدای مایی

عشق تو درجان ودل ما پاگرفته است

تا بار دیگر روی ماهت را ببینم

با التفاتی حاجت ما را روا کن

بستم گره بر پنجره ، چشم انتظارم

تا باز گردم ، این گره را نیز وا کن

حوا جعفری

زائر همیشه

این جتا ز شمع وسوسه بیگانه می شوم

گرد ضریح پاک تو پروانه می شوم

این جا به جام بوسه شراب ضریح را

تا انتهای ذائقه پیمانه می شوم

دیوانه را بگو طلب عقل تا به چند ؟

من می رسم کنار تو دیوانه می شوم

ای کاش تا کبوتر صحن توام کنند

چون زائر همیشه این خانه می شوم

گو جان فدای نام تو

سازم رضا ! که من

می سازم این حقیقت و افسانه می شوم

علیرضا سپاهی

زین در مشو غایب

بود پیوسته نیّت در ریاض روضه رضوان را

که بوسد آستان روضه شاه خراسان را

مه ابوان یثرب1 آفتاب مشرق و مغرب

که سقف مشهدش همسایه آمد عرش رحمان را

سجود آستان دولت دنیا و دین بخشد

همین دولت بَسَست از دین و دنیا اهل ایمان را

نظر در صورت قندیل2 محراب مزارش کن

اگر از چشمه خورشید جویی آب حیوان3 را

غبار آستانش دیده ها را می کند روشن

صفای مرقدش بخشد صفا آیینه جان را

ملایک رو نهند از حلقه اهل صفا این جا

که در این کعبه دریابند اجر عید قربان4 را

نموداری نمود از لاجوردی گنبد سلطان

قلم روزی که طرح انداخت این فیروزه ایوان را

سلاطین چشم آن دارند از بهر سر افرازی

که گاهی خاکروب این زمین سازند مژگان را
وصال کعبه خواهی سوی ایوان رضا ورنه
چه حاجت از تف دل تافتن ریگ بیابان را
خدا با دوستان چندین کرم دارد که کرد آسان
به راه این حرم دشواری خار مغیلان5 را
به هر مژگان زدن چون دولت حجّی برد سالک6
سزد کزدیده ها سازد قدم این راه آسان را
زطوف این حرم گردی چو در پیراهنی گیرد
بگو بر روضه فردوس افشان طرف دامان را
برای نکهت7 شاخ گل باغ رضا رضوان
دمی صدره به طرف روضه بگشاید گریبان را
چنان کز آسمان قرآن فرود آورد در کعبه
برد روح الامین زین در ثواب ختم قرآن را
دلی که از پرتو شمع شبستانش شود روشن
به خلوتخانه گردون رساند نور عرفان8 را
تعالی

الله9 زهی10 مهمانسرا کز غایت رحمت

نعیم هشت جنّت پیش راه آرند مهمان را

اگر جمعیت دل بایدت زین در مشو غایب

که این جا جمع می سازند دلهای پریشان را

درین خلوت سرا هر کو برافروزد چراغ دل

ببیند آشکارا روی چندین راز پنهان را

هوا و آب این ارض مقدس جذبه یی دارد

که گرد غفلت از دل می برد گبر و مسلمان را

چو شمع وصل روشن کردی این جا سوختن اولی11

چرا باید کشیدن دور ازین در داغ هجران را

ستم آن بود کز انگور مأمون بر امام آمد

نه آن تلخی که بود از میوه دل ، پیر کنعان را

فروغ شمع دولتخانه موسی بود کاظم

گلی کان شب چراغ راه شد موسای12 عمران را

از آن روزی که این انگور زهر آلود پیداشد

دگر تلخی نرفت از آب و خاک این باغ ویران را

طلوع کوکب اثنا عشر همراه یوسف شد

صفای مطلع خورشید داد ایوان زندان را

نبردی اهرمن انگشترینش بیخبر از کف

اگر نام علی نقش نگین بودی سلیمان را
گلستانیست پر برگ و نوا خاک درِ سلطان
که آبش رنگ و خاکش بودهد نسرین وریحان را
در آن روزی که هر مرغی به گلزاری مقرّر شد
فغانی بلبل دستان سرا شد این گلستان را
خدایا تا بود در دفتر آل عبا ثابت
به روی صفحه هستی نشان و نام ، سلطان را
سرم در سجده درگاهش آن مقدار مهلت ده
که از لوح جبین معدوم سازم خطّ عصیان را
بابا فغانی

1 - یثرب : نام قدیم مدینه که پس از هجرت رسول اکرم (ص

) مدینه النبی نامده شد و از جهت اختصار بعدها « مدینه » نام گرفت .

2 - قندیل : چراغدان .

3 - آب حیوان : آب حیات . آب زندگانی . قدما معتقد بوده اند که چشمه ای بدین نام در طبیعت وجود دارد و هر کس از آن بنوشد جاوید می ماند امّا :

« آب حیوان نه آب حیوان است جان با عقل و عقل با جان است »

نظامی

4 - عید قربان : عید اضحی که حاجیان در مکّه قربانی کنند .

5 - مغیلان : درختی خاردار که در نقاط گرم و خشک می روید .

6 - سالک : راهرو طریقت ، کسی که در سیر الی الله است بین بدایت و نهایت مادام که در سیر است . برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به (فرهنگ عرفانی سجّادی ص 254) .

7 - نکهت : بوی خوش .

8 - عرفان : شناخت و مراد شناسایی حق است و نام علمی است از علوم الهی که موضوع آن شناخت حق اسماء و صفات اوست (همان مأخذ ص 330) .

9 - تعالی الله : بزرگ است خدا (از اصوات مفید تعجب) .

10 - زهی : چه خوب (از اصوات و ادات مفید تحسین) .

11 - اولی : سزاوارتر ، شایسته تر .

12 - موسی عمران (در اصل) امّآ اسامی مقصور ، در فارسی ، در حال اضافه با الف نوشته می شوند مانند : موسای کلیم ، عیسای مریم .

سپهر رأفت

ز آستان رضا سر خط امان دارم

رخ

نیاز بر این پاک آستان دارم
اگر چه کم زغبارم ، به شوق نکهت گل
همیشه جای ، در این طرفه بوستان دارم
زتیر حادثه مرغی شکسته بال و پرم
در این چمن به صد امید آشیان دارم
چو ذرّه ام ولی از جبهه سایی حرمش
دلی چو مهر فروزان آسمان دارم
اگر زقافله ی عاشقان او دورم
چو گرد ، چشم به دنبال کاروان دارم
چو کوه ، پای ، به دامن کشیده ام در طوس
زهمجواری او فخر ، جاودان دارم
اگر گیاهم ، اگر خار ، از عنایت حق
هماره نکهت این نغز گلستان دارم
رضا هزار و یک آمد چو اسم حق به عدد
که این لطیفه من از طبع نکته دان دارم
بود چو مظهر اسماء کبریا نامت
همیشه نام بلند تو بر زبان دارم
کجا هوای جنان راه دل تواند زد
که پرتوی زولای تو در جنان دارم

بهار عمر چو طی شد به بوی تو ای گل
کنون به لطف تو امید در خزان دارم
ز گلشن حرمت کَی روم که لاله صفت
زداع عشق تو عمری به دل نشان دارم
زدرگه تو به جایی نمی روم هرگز
که چون تو رهبر والا و مهربان دارم
پی نثار ، اگر گنج شایگانم نیست
به خاک درگه تو اشک رایگان دارم
ز آفتاب قیامت مرا چه غم که مدام
به سر زسایه ی لطف تو سایبان دارم
به چشم خاک درت تا که توتیا سازم
زاشک شوق بسا دیده ابرسان دارم
به دامن کرم عالمی نیاویزم
به دامن توزنم دست ، تا که جان دارم
سیه چو خامه اگر

شد دل شکسته ی من
امید از کف تو سر خط امان دارم
تو را که لطف چو بحری است بیکران ، رحمی
که من گناه ، چو دریا بیکران دارم
نِیَم چو دعبل اما فزون تر از دعبل
چکامه ها به مدیح تو ارمغان دارم
شکنجه ها که زطاغوت دیدم ، آثارش
به جرم عشق تو در جسم ناتوان دارم
بجز تو از همه کس داغ آرزوها را
بسان لاله خونین به دل نهان دارم
بود زوصف تو عاجز اگر چه طبعم ، باز
کنم ثنای تو تا خامه دربنان دارم
مرا که نیست معانی بلند و واژه بدیع
کجا سزاست که اوصاف تو بیان دارم
مرا که نام ، غلام رضا بود (قدسی)
بس افتخار از این نام ، درجهان دارم
مهین ولیّ خداوند ، حکمران قضا
سپهر رأفت و بحر کرم ، امام رضا
فرشته داد به اهل زمین زعرش ، نوید

که شب چو دور ستم طی شد و سپیده دمید
به شبروان خبر آمد که سینه شب را
چو قلب اهرمنان ، تیغ آفتاب درید
پیام داد به شب زنده دار ، مرغ سحر
که صبح وصل ، ز پیراهن افق خندید
رسد مژده به سر گشتگان قلزم عشق
که در محیط جهان کشتی نجات رسید
گلی ز گلشن ایمان شکفت کز رویش
به باغ ، رنگ ز رخسار گل ز شرم پرید
مشام جان شده خوشبو ز نکهت شادی
مگر به گلشن هستی نسیم شوق ، وزید
زمانه کرد به بزم فلک ، چراغانی
توان نشانه اش از جلوه ی کواکب دید
گرفت پرده ز رخسار ،

تا که شمس شموس
به خاک پای وی از شوق بوسه زد خورشید
نهاد پا چو به ملک وجود ، امام رئوف
نثار مقدمش از دیده اشک شوق چکید
چو زد به کشور هستی امام هشتم گام
عیان به اهل جهان شد ودیعه ی توحید
مهین امام همامی که روز و شب ، ز شعف
برند سجده به درگاه او سیاه و سپید
شکفت تا گل آزادگی زگلبن دین
نشست بر لب آزاده ، خنده ی امید
زهی جلال ، که از اشتیاق همنامیش
زافتخار مقام رضا به خود بالید
بلند شد چو نوایش به نغمه تکبیر
ز شوق ، خاست زنای مدینه بانگ نشید
زهی بزرگ که درزیگر قِدَم زنخست
ز لطف جامه ی رفعت به قامتش پوشید
نگر به دیده ی حق بین جمال ایزدیش
که هست از رخ او جلوه ی خدای ، پدید
خدای ، جلوه در آیینه اش کند به یقین

به هر دلی که فروغ ولایتش تابید
کجا به جام جهان بین جم نظر دارد
کسی که از می مهر و ولای او نوشید
هر آن که سود ز اخلاص سر به درگاهش
به حق حق که زدرگاه او نشد نومید
دعا به درگه او نقشی از اجابت یافت
حریم او شده بر قفل مشکلات ، کلید
پناه در حرمش کافر و مسلمان یافت
در این سخن نبود هیچ جای گفت و شنید
اگر شکسته دلی شد ز عشق او مجنون
به روز حشر سرافکنده نیست همچون بید
چو خامه هر که نهد سر به خط فرمانش
زهمّتش خط بطلان به هر دو کون کشید
ثنا و مدح علی

بن موسی جعفر (ع)

به شعر گر ندهد جلوه کی شود جاوید

ز باغ دلکش فردوس ، طایر قدسی

گل مراد خود از گلشن خراسان چید

مهین ولیّ خداوند ، حکمران قضا

سپهر رأفت و بحر کرم ، امام رضا

غلامرضا قدسی

سپیده هشتمین

درود بر تو

ای هشتمین سپیده

- اگر از سایه ساران درود می پذیری-

باران نیز به اِزای تو پاک نیست .

و بر ما درود

- اگر فاصله خویشتن تا تو را ،

تنها بتوانیم دید-

ای آفتاب ،

ما آن سوی ذرّه مانده ایم !

* * *

من آن پرنده مهاجرم

که هزار سال پریده است

اما هنوز ،

سواد گنبدت

پیدا نیست .

آوخ که بال کبوتران حَرَمت

از چه تیرهای زهرآگین خسته است

شکسته است .

* * *

ای عرش !

ای خون هشتم !

نیرویی دیگر در پرم نه !

که ما را هزار سال

نه رهتوشه ای بر پشت بود

و نه شمشیری در دست !

و مگر در سینه ،

عشق می افروخت

می سوخت ،

که چراغ تو ،

روشن ماند .

* * *

رشته ای از زیلوی حَرمت

زنجیر گردن عاشقان

و سلسله وحدت است

و خطی که روستاها را به هم می پیوندد .

* * *

گل مُهره های ضریحت

دلهای بیرون تپیده ما

تبلور فلزی ایمان است .

چنان گسترده ای

که جز از حلقه ضریحت نمی توان دید !

تو را باید تقسیم کرد

آن گاه به تماشا نشست

خاک تو ، گستره همه کائنات

و پولاد ضریحت

قفسی ست

که ما

یارایی خود را

در آن به دام انداخته ایم

تو سرپوش نمی پذیری

طلای گنبدَت

روی زردی ماست

از ناتوانی ادراکمان از تو

که بر چهره می داریم

* * *

تو مرکز وُفوری

کِشتهای ما از تو سبز

پستانهای ما از تو

پر شیر است .

تو مَدار نعمتی

سیبستانهامان

سرخی چهره را

از زردیِ قبّه تو وام دارند

و گنبد تو

تنها و آخرین آشتی ما

با زر است

هر چند اگر

فریب زراندوزان تاریخ باشد

* * *

شتر از مسلخ

به فولاد تو می گریزد

آهن تو

پیوند جماد و نبات و حیوان

بخشش تو ،

اعطای خدای سبحان است

وقتی تو می بخشی

دست مریخ نیز

به سوی سقاخانه ات

دراز است .

ناهید و کیوان و پروین ،

دیروز ، صف در صف

در کنار من و آن مرد روستا ،

در مضیف خانه تو

کاسه در دست

به نوبت آش

ایستاده بودیم .

* * *

کاش (ایستاده) بودیم !

تو ایستاده زیستی

هر چند

با میوه درختی گوژ و نشسته

مسمومت کردند .

اما ،

شهادت

تو را ایستاده ، درود گفت .

و اینک جایی که تو خوابیده ای

همه کائنات به احترام ایستاده است .

* * *

من با اشک می نویسم

شعر من

عشقی است

که چون مورچه

بر کاغذ راه افتاده است

ای بلند !

سلیمان وار

پیشِ روی رفتار من

درنگ کن !

سپاه مهرت را بگو

نیم نگاهی به جای مورچگان بیفکند .

* * *

تو امامی !

هستی با تو قیام می کند

درختان به تو اقتدا می کنند

کائنات به نماز تو ایستاده

و مهربانی

تکبیرگوی توست

عشق

به نماز تو

قامت بسته است

و در این نماز

هر کس مأموم تو نیست

(مأمون) است !

درست نیست

شکسته است .

تاریخ چون به تو می رسد

طواف می کند .

* * *

یا کلمه الله !

عرفان در ایستگاه حَرمت

پیاده می شود

و کلمه

چون به تو می رسد

به دربانی درگاهت

به پاسداری می ایستد !

شعر من نیز

که هزار سال راه پیموده

هنوز ،

بیرون بارگاه تو

مانده است .

علی موسوی گرمارودی

سرچشمه آب حیات

زلف مشک آیین تو یا عنبر

سار1است این

طرّه2 پرچین تو یا مأمن دلهاست این

گیسوانت از بنا گوش تو افتاده به دوش

یا که روز من به هجران یا شب یلداست این

روی زیبای تو یا خورشید یا باغ بهشت

یا قمر یا صبح صادق یا ید بیضاست این

طاق ابروی تو محراب است یا شقّ القمر

مدّ یاسین یا خم سر سوره طاهاست3 این

مژّه و ابروست یا تیر و کمان رستمی

تیغ اسکندر بود یا خنجر داراست4 این

چشم مست توست یا جادوست یا مشکین غزال

ساتکین می بود یا نرگس شهلاست این

لعل لب یا غنچه نشکفته یا گلزار حُسن

پسته خندان بود یا شکّرین حلواست این

معجز عیسی است یا سر چشمه آب حیات

یا لب جان بخش تو یا لعل روح افزاست این

این دهان یا نقطه موهوم یا سرّ خفی5

جوهر فرد6 است یا پیدای ناپیداست این

خط بود گرد رخت یا هاله بر دور قمر

یا به لوح مصحف7 رویت خط خضراست این

نخله طور8 است یا طوباست یا شاخ سخن

قامت تو یا قیامت سرو یا بالاست این

قبله خلق جهان یا کعبه مقصود جان

وادی ایمن بود یا کوی یار ماست این

بقعه شاه خراسان یا حریم کبریاست

در زمین شد جلوه گر یا سینه سیناست این

شعر یا عقد گهر اعجاز یا سحر حلال9

منطق « گلزار » یا طوطی شکّر خاست این

گلزار اصفهانی

1 - عنبر سارا : مشک خالص و بی غش .

2 - طرّه : موی جلو پیشانی - زلف .

3 - یاسین و طه : بترتیب نام سوره های 36 و 20 قرآن کریم و

از نامهای پیامبر (ص) است .

4 - دارا : مقصود داریوش سوم است که طی سه جنگ از اسکندر مقدونی شکست خورد و به دست بوس والی بلخ کشته شد و با مرگ او سلسله هخامنشی منقرض گردید (330 ق . م .) .

5 - سرّ خفی : راز پنهان - لطیفه ای است در دل که محلّ شهود است .

6 - جوهر فرد : کوچکترین جزء جسم که به اعتقاد قدما قابل تجزیه و تقیسم نیست و کنایه از دهان معشوق است .

7 - مصحف : قرآن - رساله و دفتری که حاوی مطالب دینی باشد .

8 - محله طور : شجره طور که برای خورندگان روغن و نان خورش می رویاند (سوره مؤمنون - آیه 20) و نیز درختی که موسی از آن ندای « انی انا الله » شنید .

9 - سحر حلال : شعر یا نثر عالی - سخن فصیح و بلیغ - نیز نام منظومه ای است از اهلی شیراز که ذو وزنین است .

سرچشمه بقا

پناهگاه همه بی پناه و جا اینجا است

مطاف و قبله گه هر شه و گدا اینجا است

زهر کجا که شوی رانده و فرومانی

به کرد گار قسم جای اتجا التجا است

اگر دوای غم و درد و ناخوشی خواهی

به آستان رضا سربنه دوا اینجا است

اگر تمام طبیبان تو را جواب کنند

مدار باک و مخور غم تو را شفا اینجا است

اگر نداری و قرضت فزون زدار اییست

بیا بیا که همه قرض تو ادا اینجا است

اگر که چشمه آب

حیات می خواهی

مرو به راه غلط چشمه بقا اینجا است

اگر که بخشش و آمرزش گنه خواهی

بیا امام رئوف حضرت رضا اینجا است

اگر زمانه شود پر خطر بلا خیزد

برای کشور ما دافع بلا اینجا است

ولایت است چو حصنی به پیش قهر خدا

شه حدیث کن سلسله طلا1 اینجا است

به شکل و خُلق بود چون پیمبر خاتم

عجب مدار که فرزند مصطفی اینجا است

به زهد و علم بود چون علی ولی الله

بیا ولی خدا پور مرتضی اینجا است

بغیر خاتم پیغمبران که جدّ وی است

بزرگ سرور و مولای انبیاء اینجا است

جلال و عزّت و جاه خدا نِگر در او

چه اوست حجّت و مرآت حق نما اینجا است

امام حاضر و ناظر ضمیر ما داند

چرا که علم بر سِرِّ و الخفا اینجا است

خلاصه هر چه صفات خداست در اوست

نگویمش که خدا ذات کبریا اینجا است

محمود والانژاد

1 - سلسله طلا : اشاره است به حدیث معروف سلسله الذهب که مستند است به قول معصومین و رسول اکرم و حدیثی است قدسی که شرح آن گذشت .

سرمه خاک تو

شاه شوم ، ماه شوم ، زر شوم

در حرمت باز کبوتر شوم

ای ملک الحاج ! کجا میروی ؟

پشت به این قبله چرا میروی ؟

سعی در این مروه صفا میدهد

خاک بهشت است ، شفا میدهد

سنگ تو بر سینه زد ایران زمین

سرمه خاک تو کشد هند و چین

سنگ به پای تو وفا میکند

راز دل شیعه ادا میکند

تا اثر پای تو جا مانده است

این دهن بوسه وامانده است

سنگ سیاهی که

در این جاستی

سر سویدای نظرهاستی

عهد بجز با لب پیمانه نیست

جز تو ولی نیست ، ولیعهد چیست ؟

مشرق دل عرصه شبدیز نیست

هر که علی نیست ، ولی نیز نیست

دام بچینید ز دارالسلام

صید حرام است به بیت الحرام

مهدی بیاتی ریزی

سلسله الذهب

در خلوت پاک کبریایی

پیچیده نسیم آشنایی

تا نعره عشق بر فلک خاست

ای عقل برو نه جایت اینجا است

محبوب و حبیب گرم رازند

اغیار بدین حرم چه تازند

جبریل شنو منه ادب را

گلبانگ « ابیت عند رب » 1 را

جبریل در این میانه چون باد

از دوست خبر به دوست می داد

چون دید عیان نهایت عشق

پی برد به حدّ و غایت عشق

می دید نهایتی که خود باز

می زاید از آن نهایت آغاز

چون باد صبا زباغ خیزد

با خرمن شاخه ها ستیزد

یک بوی خوشش نرفته از دست

از بوی هزار گل شود مست

جبریل که پیک آستان بود

در خاک ، سفیر آسمان بود

آورد پیام حق به احمد

آن دیر رسیده سرآمد

با خلوتی حریم دلدار

سر کرد چنین حکایت از یار :

از دوستی علی سخن گفت

زین نکته نغز بهر من گفت

این عشق علی دژی است محکم

در آن شده ایمنی فراهم

هر کس که در آن پناه گیرد

اندوه و عذاب کی پذیرد

در مأمن عشق جای غم نیست

جایی که خدا بود صنم نیست

این راز که جبرئیل سرداد

هر راهبری به آن دگر داد

احمد به علی ، علی به فرزند

هر یک دل دیگری بیا کند

این لعل که نغز و خون چکان بود

در قاب

طلاییش نهان بود

این بار امانت خدایی

آمیزه سقف کبریایی

بر دوش یکی نشسته یک چند

می رفت به روی دوش فرزند

آنگه که زهشتمین ستاره

شد جامه شب هزار پاره

آن شمس شموس هفت کشور

روکرد به سرزمین خاور

آنگه که پیمبر ولایت

آمد سوی کشور ولایت

این قصه دلنواز سرداد

زین راز به عالمی خبر داد

این طرفه نگر که آن خردمند

در باغ شمیم گل پراکند

مهدی جلالی

1 - اشاره است به حدیث نبوی : « ابیت عند ربّی یطعمنی و یسقینی » « در نزد پروردگارم شب را به روز آوردم و او مرا از شراب و طعام [وصال] چشاند » این حدیث در مقام وصال حبیب با محبوب نقل شده است .

(احادیث مثنوی ، ص 88)

سیّدی

یا بقعةً مات بها سیّدی

ما مِثله فی الناس مِن سیّدٍ

مات الهدی من بعده و النّدی

و شمّر الموت به یقتدی

لا زال غیث اللّه یا قبرَهُ

علیک منه رائحاً مغتدی

کان لنا غیثاً به نرتوی

و کان کالنجم به نهتدی

إنّ علیّا ابنَ موسی الرضا

قد حلّ و السوّدد فی ملحدٍ

یا عین فابکی بدم بعدَهُ

علی انقراض المجد و السؤددِ

ابن المشیّع المدنیّ

شاهنشه ولایت ایمان ابوالحسن

گردون نصیب دیده من کرد بی حساب

دردی که چشم آینه آرد به اضطراب

نزدیک شد که ابلق چشمم برون جهد

از زیر تازیانه درد گران رکاب

در چشمه ها حباب ز شورش شود پدید

در چشم من گشود رمد1 چشمه از حباب
نسبت به اشک من عرق سرد صحّت است
از گل در آن نفس که فرو می چکد گلاب
گویا رفوی زخم زهم پاره می شود
مژگان چوباز می کنم از هم به اضطراب
این ترکهای درد که در چشم خانه ام
چون دیو کرده اند نزول از سر عتاب
بد مست گشته اند زشراب مدام خون
ترسم کنند مردم چشم مرا کباب
با کم زترکتازی درد دو اسبه نیست
ترسم غبار خیزد ازین خانه خراب
افتد اگر زسرخی چشمم به جام ، عکس
گیرد چو گل پیاله می رنگ ، بی شراب
چشمی که از نظاره ، جهانی به تنگ داشت
اکنون نمی دهد نگه یار را جواب
می دید هر یکی به دل شب خیال روز
از ضعف ، این زمان نتوانند دید خواب
از تابش شرار کنون مضطرب شود
مژگان من که شانه زدی زلف آفتاب
چندین لعاب نیست به مژگان من عجیب

بهدانه

ام2 زمردم چشم است اندر آب

کردند طفره مردم چشمم زتاب درد

وز کودکی به شَیب رسیدند بی شباب

چسبیده است رشته نظاره مرا

دردی که از کشاکش آن بگسلد طناب

از بس که لب به ناله فروبست غیرتم

شد کاسه سرم زفغان کاسه رباب

از ضعف ، کار سونش الماس می کند

در چشم من شکستگی رنگ ماهتاب

در فصل دی که موج هوا بال بسته است

در پیش چشم من طیران می کند ذباب

هر بیضه ای که درد درین آشیانه کرد

شد هر یکی به طالع من بچه غراب

پاداش خیره چشمی من هست این رمد

بشنو که نکته ای است در این باب بس صواب

ابنای دهر را همگی تنگ چشم دید

زان در میانه چشم مرا کرد انتخاب

هر چه لطف دوست بود درد بنده لیک

خواهم شفا زمرقد فرزند بوتراب

شاهنشه ولایت ایمان ابو الحسن
کز فیض اوست گوهر ایمان ما خوشاب
فرماندهی که پنجه فالج به حکم او
بیرون کند زآینه جوهر چو موز آب
نایب مناب موسی کاظم به نصّ حق
هشتم امام خلق به دستور جدّ و باب
سلطان جن و انس که این و مطلع بلند
طالع به مدح او شده تا مقطع کتاب
زوّار آستان تو از شیخ تا به شاب
تقصیر اگر کنند به طاعت شود حساب
پیوسته بحر لطف تو در جزر و مدّ بود
جزرش برد معاصی و مدّش دهد ثواب
آن را که مدفن است به خاک درت یقین
ایام شیب را شمرد خوشتر از شباب
آن را که ذرّه ای زهوای تو در دل است
بر فرقش آفتاب قیامت

شود سحاب

ماتم که با تناهی4 ابعاد چون زده است

گردون سرای قدر تو را در جهان طناب

قندیل قبه تو بود کیلها کز آن

فیض نهان دهند به زوّار کامیاب

هر شمع روضه تو که حوری است در بهشت

دارد زنور خویش به رو از حیا نقاب

خواند خط شعاعی مهر از سواد شب

چشمی که از غبار درت کرد فتح باب

دامن به زور چرخ نچیدی ز روضه ات

خورشید را ضرور نبودی اگر شتاب

دوزخ به زیربار گناهش نفس زند

آن کس که با تو بودد دمی بر سر عتاب

یک جد پاک توست نبی ، دیگری ولیّ

از انبیا ندیده کسی این نسب به خواب

دانسته ای حقیقت اشیا چنان که هست5

زان علم عالمی که برون است از کتاب

می خواهم از هوای تو لبریز خویش را

زان سان که قطره قطره خونم بود حباب

گردون به زیر بار گناهم خمیده است

خواهم خلاصیی زتو یا مالک الرقاب6

من کیستم که مدح تو با این خرد کنم

کز وصف چاکران تو عاجز بود لباب

مطلب ازین قصیده مرا عرض حال بود

ورنه چه حدّ من که کنم مدح آن جناب

چون رسم شاعر است که در آخر مدیح

ختم سخن کند به دعاهای مستجاب

یارب موالیان تورا باد در جهان

امنیّت ولایت و آسانی صعاب7

برجان منکران تو از چرخ هر زمان

تیری خورد جهنده تر از ناوک شهاب

سیّد علی صیدی طهرانی

1 - رمد : سرخ گردیدن سفیدی چشم و آن اکثر از باد و جریان آب بود (غیاث اللغات) .

2 - بهدانه : تخم

و دانه بهی .

3 - سونش : براده که از سوهان فرو ریزد ، برداه آهن ، الماس و مس و غیره (غیاث اللغات) .

4 - تناهی : به پایان چیزی رسیدن و بازداشتن (غیاث اللغات) .

5 - اشاره است به حدیث : اللهم آرنا الاشیاء کماهی . (رک : احادیث مثنوی ص 45) .

6 - مالک الرقاب : مهتر قوم ، صاحب اختیار .

7 - صعاب : سختها ، دشوارها (جمع : صعب) .

شبی در حرم قدس

دیده فرو بسته ام از خاکیان

تا نگرم جلوه افلاکیان

شاید از این پرده ندایی دهند

یک نفَسم راه به جایی دهند

ای که بر این پرده خاطرفریب

دوخته ای دیده حسرت نصیب

آب بزن چشم هوسناک را

با نظر پاک ببین پاک را

آن که دراین پرده گذریافته است

چون سَحر ازفیض نظریافته است

خوی سحر گیر و نظرپاک باش

رازگشاینده افلاک باش

* * *

خانه تن جایگه زیست نیست

در خور جانِ فلکی نیست ، نیست

آن که تو داری سرِ سودای او

برتر از این پایه بوَد جای او

چشمه مسکین نه گهرپرور است

گوهر نایاب به دریا دَر است

ما که بدان دریا پیوسته ایم

چشم ز هر چشمه فرو بسته ایم

پهنه دریا چو نظرگاه ماست

چشمه ناچیز نه دلخواه ماست

* * *

پرتو این کوکب رخشان نگر

کوکبه شاه خراسان نگر

آینه غیب نما را ببین

ترک خودی گوی و خدا را ببین

هرکه بر او نور رضا تافته است

دردل خود گنج رضا یافته است

سایه شه مایه خرسندی است

مُلک رضا

مُلک رضامندی است

کعبه کجا ؟ طَوف حَریمش کجا ؟

نافه کجا ؟ بوی نسیمش کجا ؟

خاک ز فیض قدَمش زر شده

وز نفسش نافه معطّر شده

من کیم ؟ از خیلِ غلامان او

دستِ طلب سوده به دامان او

ذرّه سرگشته خورشیدِ عشق

مرده ، ولی زنده جاویدِ عشق

شاه خراسان را دربان منَم

خاک درِ شاه خراسان منَم

* * *

چون فلک آیین کهن ساز کرد

شیوه نامردمی آغاز کرد

چاره گر ، از چاره گری بازماند

طایر اندیشه ز پرواز ماند

با تن رنجور و دل ناصبور

چاره از او خواستم از راه دور

نیمشب ، از طالع خندانِ من

صبح برآمد ز گریبان من

رحمت شه درد مرا چاره کرد

زنده ام از لطف دگرباره کرد

باده باقی به سبو یافتم

و این همه از دولت او یافتم

محمدحسن رهی معیّری

شبی در حرم

دیده فرو بسته ام از خاکیان

تانگرم جلوه افلاکیان

شاید از این پرده ، ندائی دهند

یک نفسم ، راه به جایی دهند

ای که بر این پرده خاطر فریب

دوخته ای دیده حسرت نصیب

آب بزن چشم هوسناک را

با نظر پاک ببین پاک را

آن که در این پرده گذریافته است

چون سحر از فیض نظر یافته است

خوی سحر گیر و نظر پاک باش

راز گشاینده افلاک باش

خانه تن ، جایگه زیست نیست

در خور جان فلکی نیست ، نیست

آن که تو داری سر سودای او

برتر از این پایه بود ، جای او

چشمه مسکین ، نه گهر پروار است

گوهر نایاب ، به دریا دراست

ما که بدان دریا ، پیوسته ایم

چشم ز هر چشمه ،

فرو بسته ایم

پهنه دریا ، چو نظر گاه ماست

چشمه ناچیز ، نه دلخواه ماست

پرتو این کوکب رخشان نگر

کوکبه شاه خراسان نگر

آینه غیب نما را ببین

ترک خودی گوی و خدا را ببین

هر که بر او نور « رضا » تافته است

در دل خود ، گنج رضا ، یافته است

سایه شه ، مایه خرسندی است

ملک « رضا » ملک رضامندی است

کعبه کجا ؟ طوف حریمش کجا ؟

نافه کجا ، بوی نسیمش کجا ؟

خاک ز فیض قدمش زر شده

وز نفسش ، نام معطّر شده

من کیم ؟ از خیل غلامان او

دست طلب سوده به دامان او

ذره سرگشته خورشید عشق

مرده ، ولی زنده جاوید عشق

شاه خراسان را ، دربان منم

خاک در شاه خراسان ، منم

چون فلک آیین کهن ساز کرد

شیوه نامردمی ، آغاز کرد

چاره گر ، از چارگری باز ماند

طایر اندیشه ، ز پرواز ماند

با تن رنجور و دل ناصبور

چاره از او خواستم از راه دور

نیم شب ، از طالع خندان من

صبح بر آمد ، زگریبان من

رحمت شه ، درد مرا چاره کرد

زنده ام از لطف ، دگر باره کرد

باده باقی ، به سبو یافتم

و این همه از دولت او یافتم

محمد حسن رهی معیّری

شمس الهدایه

ماذا أطلّ بعالَم التکوین

فتجلبَبَت آفاقها بشجونِ ؟ !

أقیامه للحشر قامت ، أم تری ال

-سّبعَ الطّباقَ هَوَت علی الأرضینِ ؟ !

أم غابَ عن آفاقها بدرُ الرّضا

شمس الهدايه من بنى ياسينِ ؟ !

لا غَرو أنْ حَزنَ الوجودَ على فتىً

هو

علّه الإيجاد و التكوينِ

من معشر صيدٍ بهم ربّ العُلى

قد قال للأشسياء طُرّاً : كُونى

للّه رزُء هدَ أركانَ الهدى

من بَعدِه قُل للرزايا : عونى

حُطِمَت قناهُ الشّرع حُزناً بَعدَهُ

و بَكَت بقانى الدمع عَينُ الدّينِ

للّه يوم لابنِ موسى زلزلَ ال

سّبعَ الطّباقَ ، فأعْوَلَت برنينِ

يوم به أشجى البتولةَ خائن

يُدعى - بعكس الأمر - ب " المأمونِ "

يوم به أضحى الرّضا مُتجرّعاً

سمّاً بكأسِ عداوهٍ و ضغونِ

جعلوه فى عِنَب و رمّانٍ لكى

يَخفى على علّامِ كلّ مَصون !

أوَ ما دَرَوا أنّ الخلائقَ طوعُهُ

فى عالم التكوينِ و التدوينِ ؟ !

لكنّه لبّى نداه مَنِ ارتضى

مثوىً له فى دار عِلّيّينِ

فمن المُعزّى المرتضى أنّ الرّضا

نالِ العِدى منه قديمَ دُيونِ ؟ !

و مَن المُعزّى من لُوَىّ اُسره

أَلِفَتْ شَبا بيضٍ و قَبّ بُطونِ ؟ !

أذَوى الحميّهِ من بنى آبائهم

فى كلّ أبيض مِفرَق و جبينِ

هُبّوا من الأجداث ، إنّ عِداكُمُ

خَطّت لكم ضَيماً على العِرْنينِ

تركَت بنى طه و هم أُمراؤكم

ما بين مسمومٍ و بين طَعينِ

فبطَيبهٍ و ثرى الغرىّ و كربلا

قد غيّبَت منكم شموسُ الدّينِ

و بأرضِ بغدادٍ و سامرّا لكم

حُفَر بها الإيمانُ خيرُ دفينِ

و بطوس قبر ضمّ أىّ مُعظّمٍ

أبكى الأمين عليه أىّ خَؤونِ

للّه مَفتقَد عليه تَجَلبَبَ ال

-دّينُ الحنيفُ بِذلّهٍ و بهُونِ

كم فى وثُوبِ الأُسْدِ يومَ بأمرِه

فتكت بعزم الحاجب الملعونِ

ايات حقّ قد أبانَ لجاحدٍ

كيما يُبَدّلَ شكّهُ بيقينِ

و بِطيّهِ الأرضينَ أيّه معجز

كَقُدوم طوسٍ نحوه بحنينِ

هو ايه أوصافُها جلّت عن ال

-إحصاء ، بل عزّت عن التبيينِ

يا ضامنَ الجنّات .

. يُدخِلُ مَن يشا

فيها ، و مَن قد شاء فى سِجّينِ

خُذنى الى مثواکَ فى الأولى و فى ال

أُخرى الى مأواک عِلّيّينِ

و صحيفتى مشخونه وزراً ، ففض

-لاً نَجّنى فى فُلکِکَ المشحونِ

و عليک صلّى ذو الجلالِ مُسلّماً

ما دُمتَ علّةَ عالم التکوينِ

عبدالحسين شکر (ت 1285 ه)

شمع ولايت

تا که ره بر درگه آل پيمبر يافتم

هر چه گم کردم به هر درگاه از اين در يافتم

آنچه اسکندر زفيض چشمه حيوان نيافت

من زخاک آستان آل حيدر يافتم

تا که آوردم برين دولت سرا روی نياز

از دم روح القدس فيض مکرّر يافتم

بردر ارباب دنيا کی نهم روی نياز

من که زين در کيميای عافيت دريافتم

يک نفس رو بر نخواهم تافت زين دار الامان

راحت خاطر از این در ، یافتم گر یافتم

دامن مطلوب ازین درگاه آوردم به دست

گوهر مقصود از این خاک مطهّر یافتم

تشنه کامی خسته بودم در بیابان طلب

لطف ایزد یار شد تا ره به کوثر یافتم

نقد توفیق و سعادت را که می جستم زبخت

در حریم زاده موسی بن جعفر یافتم

سالها سرمایه عمر اربه غفلت باختم

رخ چو بر این خاک سودم عمر دیگر یافتم

آنچه بر این آستان اشک تمنّا ریختم

بخت یاری کرد و از هر قطره گوهر یافتم

بارگاه هشتمین شمع ولایت را به طوس

مرجع آمال درویش و توانگر یافتم

مژده رحمت نیوشیدم از این دار السلام

نکهت رضوان در این خاک معطر یافتم

گر به خود زین طالع فرخنده می بالم رواست

کاین هما را بر سر خود سایه گستر یافتم

داشتم

همواره بر الطاف او چشم امید

تا سر انجام از نهال آرزو بر یافتم

تا که بر این در پناه آوردم از کید جهان

خویشتن را ایمن از هر فتنه و شر یافتم

جان و دل قربان مولایی که از فرّ و جلال

ملک دلها را به عشق او مسخّر یافتم

تا گدای این درم سربر فلک سایم زفخر

کز فلک این خاک را در رتبه برتر یافتم

ذبیح الله صاحبکار « سهی »

شمیم بوی رضا (ع)

برید1 باد صبا خاطری پریشان داشت

مگر حدیثی از آن زلف عنبر افشان داشت

نسیم زلف نگار از نسیم باد بهار

فتوح روح روان و لطافت جان داشت

صبا ز سلسله گیسوی مسلسل بار

هزار سلسله بر دست و پای مستان داشت

حدیث آن لب و دندان چو درفشانی کرد

شکست رونق لؤلؤ ، سبق زمرجان داشت

یمن کجا و بد خشان !، مگر صبا سخنی

از آن عقیق درخشان و لعل رخشان داشت

به یادم از نفس خرّم صبا آمد

گلی که لعل لبی همچو غنچه خندان داشت

به خضرت2 خطش از خضر3 ، جان و دل می برد

چه طعنه ها که دهانش به آب حیوان داشت

خطاست سنبله گفتن به سنبل تر او

به اعتدال ، قد و قامتی به میزان داشت

« هزار نکته بار یکتر ز مو اینجا است »

به صد کرشمه ، زاسرار حسن جانان داشت

مهی کلاه کیانی به سر چو کیکاووس

که افسر عظمت بر فراز کیوان داشت

به خسروی ، همه بندگان او پرویز

جهان به صحبت شیرین ، به زیر فرمان داشت

ز نای حسن همی زد نوای یا

بشری4

جمال یوسف اندر چه زنخدان داشت

صبا دمید خور آسا ز مشرق ایران

مگر که ذرّه ای از تربت خراسان داشت

محل امن و امانی که وادی ایمن5

هر آنچه داشت از آن خطّه بیابان داشت

مقام قدس خلیل و منای عشق ذبیح

که نقد جان به کف از بهر دوست قربان داشت6

مطاف عالم امکان زملک تا ملکوت

که از ملوک و ملک پاسبان و دربان داشت

به مستجار7 درش کعبه مستجیر8 و حرم

اساس رکن یمانی و رکن ایمان داشت

به مروه صفّه ایوان او صفا9 بخشید

حطیم و زمزم از او آبرو و عنوان داشت

مربّع حرمش رشک هشت باغ بهشت

که پایه برتر از این نه رواق گردان داشت

درش چو نقطه محیط مدار کون و مکان

هر آفریده نصیبی به قدر امکان داشت

شها سمند10 طبیعت ز آمدن لنگ است

بدان حظیره11 امید وصول نتوان داشت
فضای قدس کجا رفرف12خیال کجا
براق عقل در آن عرصه گر چه جولان داشت
در تو مهبط روح الامین13 و حصن حصین
زشرفه شرف عرش و فرش ، ایوان داشت
قصور خلد زمقصوره تو یافت کمال
زخدمت در آن روضه ، رتبه ، رضوان داشت
تویی رضا که قضا و قدر سر تسلیم
به زیر حکم توای پادشاه شاهان داشت
تو محرم حرم خاص لی مع اللهی14
تو را عیان حقیقت جدا ز اعیان داشت
تجلّی احدیّت چنان تو را بر بود
که از وجود تو نگذاشت آنچه وجدان داشت
جمال شاهد گیتی به هستی تو جمیل
که از شعاع تو شمعی فلک فروزان داشت
کتاب محکم توحید از آن جبین مبین

به چشم اهل بصیرت دلیل و برهان داشت

حدیث حسن تو را خواند فالق الاصباح15

که از افق غسق اللیل16 را گریزان داشت

تو باء بسمله ای17 در صحیفه کونین

ز نقطه تو تجلّی نکات قرآن داشت

زمصدر تو بود اشتیاق مشتقّات

ز مبدأ تو اصالت اصول اکوان18 داشت

مقام ذات تو جمع الجوامع کلمات

صفات عزّ تو شأنی رفیع بنیان داشت

حقایق ازلی از رخ تو جلوه نمود

دقایق ابدی از لب تو تبیان داشت

نسیم کوی تو یحیی العظام و هی رمیم19

شمیم بوی توصد باغ روح و ریحان داشت

مناطق فلکی چاکرتر است نطاق20

ز مهر و ماه بسی گوی زر به چوگان داشت

فروغ روی تو را مشتری هزاران بود

ولی که زهره آن زهره روی تابان داشت

به مفتقر بنگر کز عزیز مصر کرم

به این بضاعت مزجاه21 چشم احسان داشت

به این هدیه اگر دورم از ادب چه عجب

همین معامله را مور با سلیمان داشت

شیخ محمد حسین غروی اصفهانی « کمپانی »

1 - برید : پیک و قاصد .

2 - خضرت : سبزی .

3 - خضر : نام پیامبری است علیه السلام که هر جا می نشیند سیز می شود . گویند به آب حیات و عمر جاوید دسترسی یافت .

4 - ناظر است به آیه شریفه : « قال یا بشری هذا غلام و اسروه بضاعه » (جزئی از آیه 19 سوره یوسف) و این آیه بشارتی است که یکی از اهالی کاروان وقتی که دلو را از چاه بیرون آورد به کاروانیان داد و گفت : مژده که این پسری است و

او را پنهان کنید به جهت سرمایه .

5 - وادی ایمن : صحرائی است که حضرت موسی (ع) در آن با زوجه اش که حامله بود می رفت ناگاه ار دور روشنی یی یافت . چون موسی (ع) نزدیک رفت بر درختی نوری یافت و در آنجا به موسی (ع) از غیب ندا رسید . (غیاث اللغات) .

6 - اشاره است به ذبح کردن حضرت ابراهیم فرزندش اسمعیل را در منی .

7 - مستجار : پناهگاه .

8 - مستجیر : پناه آورنده - پناهنده .

9 - صفا و مروه دو کوه است که حجّاج بین آن سعی و هروله می کنند این دو موضع نزدیک خانه کعبه است .

10 - سمند : اسب مایل به زردی .

11 - حظیره : گنبد قبر ، بارگاه ، در اصل معنی آغل گوسفندان است .

12 - رفرف : مقام اسرافیل (ع) ، طاق در عمارت .

13 - مهبط روح الامین : جای فرود آمدن جبرئیل .

14 - ناظر است به حدیث معروف نبوی : لی مع الله وقت لا یسعی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل - نوشته اند این حدیث اشاره دارد به مقام استغراق به لقاء الله و مرتبه قرب .

(رک : احادیث مثنوی ص 39)

15 - فالق الاصباح : شکافنده صبح - [خداوندی] که بامداد بر می آورد .

16 - غسق : تاریکی شب .

17 - بسمله : بسم الله الرحمن الرحیم .

18 - اکوان : هستی ها ، موجودات [جمع : کون] .

19 - بخشی است از آیه 78 سوره یس که می فرماید : « و ضرب الله مثلا و نسی خلقه قال من یحیی العظام و هی رمیم » .

20 - بطاق : کمربند .

21 - بضاعت مزجات : سرمایه اندک .

شه دین و دنیا

دل شاد را جمع ساغر نماید

دف عیش را جام چنبر نماید

نبیند به فصل خزان رنگ زردی

گل ار صرف می ، خورده زر نماید

چه نیرنگ سازیست ، محو بهارم ؟ !

به هر دم چمن رنگ دیگر نماید

دگر وقت آن شد که بلبل زمستی

گل و غنچه بالین بستر نماید

به مشاطگی باد نوروزی آید

زنو شاهد باغ زیور نماید

بتاب افکند سنبل و یاسمن را

به عارض دو زلف معنبر نماید

دل بلبل از شوق پرواز گیرد

عروس چمن بال معجز نماید

سرودی به مستان دهد یاد ، قمری

به دردی کشان لاله ساغر نماید
زند تا به کهسار دی را شبیخون
سلیمان گل ، عرض لشکر نماید
بهاران پی منع یأجوج1 سرما
هوا را چو سدّ سکندر نماید
گرفته چمن را چنان آتش گل
که هر برگ بال سمندر نماید
کشد در چمن غنچه هر قطره آبی
شرابی چو خون کبوتر نماید
نمی سوزد از بس که دارد طراوت
به دامن اگر لاله اخگر نماید
خرابم زنیرنگ سازی سوسن
که هر ساعتی رنگ دیگر نماید
نمایان شد از دامن تل ، به رنگی
که سیمرغ از قاف شهپر نماید
چنان لاله بر زد سر از کوهساران
که پنداری از طور اخگر نماید
ولی نقص دانا بود این که دل را
پرستار وضع مکرر نماید
کند

خشک ، ایامش از سرد مهری

اگر گلبنی خنده تر نماید

چمن را که بُدرشک کان بدخشان2

خزان بوته کیمیاگر نماید

سپهر جفا پیشه هر لحظه از تو

به داغی مرا سینه ، مجمر3 نماید

بیا ساقی از غیرتت دور بادا

که با ما سپهر این روش سر نماید

بگو آسمان را که با درد نوشان

سلوکی از این گونه بهتر نماید

به دل جور کمتر ستیزد و گرنه

شکایت به دیوان داور نماید

شه دین و دنیا علی بن موسی

که خاک درش دیده ، انور نماید

بود خشتی از بارگاه جلالش

که در دیده ها عرش اکبر نماید

زهی قُبّه نور بخشی که پیشش

کم از ذرّه خورشید خاور نماید

چه نقصان رسد پایه جاه او را

ز سبقت که خصم بد اختر نماید

بود همچو تقدیم ساحر به موسی

تقدم که خصم فسونگر نماید

به رنگ سلام از ره بی نیازی

گدای درش ردّ گوهر نماید

نهیبش به هنگام دفع تطاول

اگر منع تأثیر اختر نماید

فرو ریزد از یکدگر ماه و انجم

فلک را چو برج کبوتر نماید

شها هر سحرگاه خورشید خاور

جبین از سجودت منور نماید

کنم مطلع تازه در شأنت انشا

که بر صفحه چون موج کوثر نماید

به وصفت اگر خامه لب تر نماید

تحکّم به خضر و سکندر نماید

رواق جلال تو شأن بزرگی

به این کاخ فیروزه منظر نماید

کند خاک خجلت به سر بحر و کان را

کفت ، بس که ایثار گوهر نماید

نسیمی که خیزد ز گلگشت کویت

دماغ خرد را معطّر نماید

گر از باغ خلق تو یکره شمیمی

گذاری به

این خاک اغبر4 نماید

مزاج هوا را کند عنبر آسا

بسیط زمین مشک اذفر5 نماید

به خون دل کبک سر مست غافل

اگر لاله در کوه محضر نماید

پرو بال شاهین فرو ریزد از هم

چو حکمت اشارت به صرصر6 نماید

بدرّد دل نُه فلک را ، نهیبش

خم تیغت آن دم که جوهر نماید

عدوی تو زآسودگی رنج بیند

به سر نرگسش کار شش پر نماید

کمر بشکند محور آسمان را

اگر کوه حلم تو لنگر نماید

نماید به هر خشک و تر بس که ریزش

کفت ابر را زار و مضطر نماید

شها ، شهریارا ، خرد در ثنایت

چه حاصل به فکر محقر نماید

ندارد دل عاشقان طاقت آن

که در سینه ، مهر تو مضمر نماید

ندارم ثنایی سزاوار ذاتت

مگر وصف شأنت پیمبر نماید

گشاید اگر بال شهباز شوقم

کم از صعوه این هفت منظر نماید

تو دانی که دنیا کم از برگ کاهی

به چشم « حزین » قلندر7 نماید

همین از تو خواهد که یک بار دیگر

زمین بوس درگاه حیدر نماید

نگویم دگر بیش ازاین با ضمیرت

که آیینه را دم مکدر نماید

شیخ محمد علی حزین لاهیجی

1- یأجوج : یأجوج و ماجوج که نامشان در قران آمده است (سوره کهف ، آیه 93) معرّب یانکی و مانکی است که از اقوام چینی هستند که رخنه در دیوار عظیم چین افکنده و از آن گذشته اند (مقاله استاد فقید کامبوزیا دانشمند مقیم زاهدان) منشی باشی طبسی گوید :

که گمان داشت لشکر یأجوج سدّ اسکندری کند سوراخ

2 - بدخشان : منسوب به

بدخش که شهری است در ترکستان شرقی با معادن لعل مرغوب .

3 - مجمر : آتشدان .

4 - اغبر : گرد آلود ، خاکی . کره اغبر : زمین (لغت نامه دهخدا) .

5 - اذفر : تیز بوی ، بسیار بویا .

6 - صرصر : باد سخت و سرد .

7 - قلندر : مجرّد از کونین و مفرّد از دارین (فرهنگ عرفانی ، دکتر سید جعفر سجادی ص 382) قلندریه فرقه ای از صوفیان هستند که موی سر را می تراشند و جامه ای کبود در می پوشیدند . حافظ فرماید :

هزار نکته باریکتر زمو اینجاست

نه هر که سر بتراشد قلندری داند

شه کاخ عرفان

سلامٌ علی آل طه و یاسین

سلامٌ علی آل خیر النّبیین1

سلامٌ علی روضهٍ حل فیها

امامٌ یباهی به الملک و الدین2

امام به حق شاه مطلق که آمد

حریم درش قبله گاه سلاطین

شه کاخ عرفان ، گل شاه احسان

در درج3 امکان مه برج تمکین

علی بن موسی الرضا کز خدایش

رضا شد لقب چون رضا بودش آیین

زفضل و شرف بینی او را جهانی

اگر نَبوَدَت تیره چشم جهان بین

پی عطر روبند حوران جنت

غبار دیارش به گیسوی مشکین

اگر خواهی آری به کف دامن او

برو دامن از هر چه جزاوست در چین

چو جامی چشد لذّت تیغ مهرش

چه غم گر مخالف کشد خنجر کین

عبد الرحمن جامی

1 - درود بر خاندان پیامبر باد . درود بر خاندان بهترین برگزیدگان خدا باد .

2 - درود بر روضه ای باد که امام بزرگوار در آن فرود آمده ، امامی که ملک

و دین به وجودش مباهات می کنند .

3 - درج : صندوقچه جواهر .

شهنشه خوبان

مرا به لطف تو پیوسته گر نگاه بُوَد

نه بهر حشمت و عزّ و جلال و جاه بُوَد

رضای خاطر تو خواهم و نخواهم هیچ

که هیچ بودن من بهترین گواه بُوَد

شدم رضا به رضای تو از تو می خواهم

ره رضای تو پویم که شاهراه بُوَد

رضا شهنشه خوبان علی بن موسی

ابو الحسن که حریمش پناهگاه بُوَد

خدا رئوف و رسولش رئوف و اوست رئوف

رضا و رأفت او رحمت اله بُوَد

امام ثامن و ضامن که آستانه او

پناه مردم بی پشت و بی پناه بُوَد

شه سریر ولایت که هر که از در او

بتافت روی ، همه طاعتش تباه بُوَد

هماره کشور ایران زیُمن مقدم او

قرین شوکت و محسود مهر و ماه بُوَد

بگوبه خصم که سلطان دین و خسرو طوس

رضا همیشه نگهدار و دادخواه بُوَد

بیا از درگه او (پیروی) گدایی کن

گدایِ درگه این شاه پادشاه بُوَد

علی اکبر پیروی

شهید خراسان

من بنده ام شهنشه ایمان را

سلطان دین شهید خراسان را

تابنده مهر نه فلم عشقم

تا بنده ام من آن شه ایمان را

آن عقل صرف و جوهر حکمت را

وان بحر علم و کشتی ایمان را

آن سرّ غیب و کاشف ما اوحی1

وان شارح فواتح قرآن2 را

آن راز دان علم لدنّی3 را

وان پرده دار شاهد پنهان را

کشور گشای ملک خلافت را

مالک رقاب قیصر و خاقان را

بگشود عشق طرّه مشکینش

سرمست کرد نرگس فتّان را

اسرار علم غیب و شهود از وی

آموختند حضرت انسان را

در بارگاه قدس دل پاکش

آیینه ایست حضرت سبحان را

یک

پرتو فروغ رخش افروخت

چهر هزار مهر فروزان را

صاحبدلان ز دانش و عرفانش

افروختند شمع دل و جان را

عشّاق را زجام الستی4 داد

صهبای ناب کوثر و رضوان را

گنجینه جواهر قرآنی

مجموعه ی حقایق فرقان را

بر درگه جلال همایونش

بین پاسبان ملایک رحمان را

خورشید طلعتی که ز رخسارش

افروخت مهر و ماه فروزان را

آن خسروی که لعل شمر خندش

آراست لعل و درّ بدخشان را

من آمدم به کوی تو ای جانان

طی کرده راه کوه و بیابان را

بر آرزوی دیدن رخسارت

دائم گشوده دیده گریان را

لطفی کن ای امیر دیار دل

این دل شکسته عاشق نالان را
وز لطفی ای نگار رهان از دام
این پر شکسته مرغ پریشان را
ای جرعه نوش زهر ستم کز شوق
بر هم زدی عناصر و ارکان را
شمس الشموس عالم انواری
ای حسن رویت آینه ، یزدان را
یارب به قلب پاک رضا یعنی
آئینه ، مرتجلّی جانان را
آن مظهر جلالت یزدانی
آن منبع عدالت و احسان را
بیزارم از عدوی سیه بختت
مشتاقم آن دو نرگس فتان را
ای شهسوار ملک غریبستان
بنگر به چشم لطف ، غریبان را
امر تو است مظهر کن ، زان کرد
در گوش چرخ حلقه فرمان را
و زلطف و قهر نیک و بدان انگیخت
از شیر پرده ضیغم غرّان را
ای حجّت خدا به همه خلقان

حبل المتین سلاسل امکان را

ای سرّ وحی را تو بهین کاشف

وز علم غیب یافته تبیان را

درس وفا و دانش و دین آموخت

عقل تو جان مردم ایران را

محکوم علم و

حکمت قرآن ساخت

دانشوران سایر ادیان را

مجذوب نطق عرش خود فرمود

ارباب فضل و دانش و ایمان را

از حق هزار مرتبه تحسین باد

آن ذات پاک مظهر یزدان را

آن واقف سرائر5 پنهانی

وان عالم لدنّی سبحان را

سبّوح خوان فرشته قدوسی6

در ذکر بوسد آن لب خندان را

حسن تو نو گل ابد آموزد

آیات عشق مرغ خوش الحان را

مدحش الهیا به کتاب عشق

بر خوان هزار آیت قرآن را

آقا میرزا مهدی الهی قمشه ای

1 - اشاره است به آیه کریمه : « فاوحی الی عبده ما اوحی . ما کذب افؤاد ما رأی » (آیه 10 سوره نجم) .

2 - منظور آیاتی است در آغاز سوره های قرآن که از حروف مقطّعه مانند : الر - الم - حم و غیره تشکیل یافته است .

3 - علم لدنّی : علمی که کسی را نزد حق سبحانه و تعالی محض به فیض فضل او حاصل شود ، حال آنکه از استاد نیاموخته باشد (غیاث اللغات) .

4 - اشاره است به آیه شریفه : « الست بربّکم ؟ قالوا بلی » (آیه 172 سوره اعراف) کنایه از روز ازل .

5 - سرائر : پنهانیها و رازها (جمع سریره) .

6 - سبّوح خوان فرشته قدّوسی : ملک پاکی ، فرشتگانی که در پایگاه عرش ربوبی خدای را به پاکی یاد می کنند .

شوق جانان

ریزد ز شوق جانان ، خیزد زیاد منزل

چون رود آبم از چشم ، چون دود آهم از دل

ز آه سرشک سرخوش ، با خاطری مشوش

ز آن نعل دل در آتش ، زین صبر پای در گل
بحری به زیر پا در ، طوفان میغ بر سر
نی ناخدا نه لنگر ، نه بادبان نه ساحل
در تیه غم مجاور ، بی کاروان و عابر
ذکرم چه ؟ ربَ یَسِّر وِردَم چه ؟ رَبِّ سَهِّل
چون باد بامدادی ، گردم به گرد وادی
گه طی این بوادی1 گه قطع آن مراحل
روز از تو پای برسنگ ، با بخت خویش در جنگ
شب در کر یچه2 تنگ ، دور از همه اماثل3
گاه از گریوه4 کوه ، بر دوش ، بار اندوه
گه ز ازدحام انبوه ، گرد ملال بر دل
گاهی به دشت فرقت گاهی به شهر غربت
یاران روان به سرعت من گام گام راحل
نالان بسان مزمار5 ، گریان چو ابر آذار6
از دست او من زار ، در دست من رواحل
رویش زدیده غایب ، شوقش به سینه غالب
ما سوی یار راغب ، او سوی غیر مایل
بعد حریم آن در ، چون فتنه در برابر
هجران آن سمنبر ، چون مرگ در مقابل

او را فراغ بالی ، ما را ضعیف نالی

آن رتبه ای است عالی ، و این پایه ای است سافل

ای بیخبر زدوری ، آسان مدان صبوری

دوری ز چون تو حوری ، مشکل غمی است مشکل

جان در برت بزودی ، بار سفر گشودی

لیکن اگر نبودی ، تن در میانه حایل

دل راست درد بی حد ، از هجر آن سهی قد

جان راست حالتی بد ، بر یاد آن شمایل

از بند غم بجستم ، وز درد

دل برستم

در امتحان ببستم ، بس غوره هیاکل7

خواندیم شب خدا را ، کردیم بس دعا را

وردی نماند ما را ، ناخوانده از وسایل

بینیم تا چه دارید ، از سحر در چه کارید

وز چاه سر بر آرید ، هاروتیان8 بابل

دی قصه پریشان ، مانند نوحه کیشان

می گفت پیش دل جان ، می خواند نزد جان دل

دل گفت چند ساکن ، بودن دراین مساکن

محروم از آن اماکن مهجور از آن منازل

بگذشت در غریبی ، عمرم به بی نصیبی

آوخ زناشکیبی ، یاد از نگار محفل

جان این سخن چو بشنفت از حرف وی بر آشفت

فریاد بر زد و گفت ، کی فکرت تو باطل

تا کی زخویش و یاران ، گویی و از دیاران

و زحال بیقراران ، یک باره گشته غافل

آوخ که یاد ناری ، از غربت فگاری

مجموعه الوقاری ، محموده الخصایل

یعنی غریب ضامن ، ما را امام ثامن

آن منبع میامن ، و آن مجمع فضایل

آن کش خدا رضا خواند ، مرضی و مرتضی خواند

در مدحتش قضا خواند ، بی شبه و بی مماثل

شاهنشه خراسان ، زاو آسمان هراسان

کش از ضمیرش آسان ، بس عقدهای مشکل

لطفش به مشرب دین ، شهدی و شهد نوشین

قهرش به حالت کین ، زهری و زهر قاتل

جوید گه افادت ، پوید به صد ارادت

آراید از سعادت ، آرد گه مسائل

هم علم را معالم ، هم حلم را عوالم

هم خُلق را مکارم ، هم خَلق را دلایل

چون داد دلستانی ، ای ملجاء امانی

چون رَشح9 کف

فشانی ، ای منشاء فواضل

هر گه که وقت خواندن ، مصحف نهی به دامن

کوری چشم دشمن ، خواند ملک قلاقل10

گاهی زخرق عاده ، شد سر که از تو باده

گه صورت وساده11 غرّنده شیر هائل

با آن که خصم نامرد ، دیدت به عهد خود فرد

بهر جدالت آورد ، جنگ آوران افاضل

از صایب و مجوسی و زمروزی و طوسی

چون چرخ آبنوسی هر یک زکین مجادل

چندی فسون دمیدند ، بحث و جدل کشیدند

فضل تو را چو دیدند ، از حد و حصر فاضل

هم جاثلیق12 و عمران دادند دست اذعان

هم مروزی سلیمان آمد به عجز قائل

درّ سخن چو سفتی ، هر گه عدو شنفتی

بی اختیار گفتی ، لله درّ قایل

زآن پیش کاورد شور ، امواج بحر مسجور 13

بودی و لیک مستور ، در کوی عقل عاقل

هم شرع را تو وارث ، هم فرع را تو باحث

هم فرش را تو باعث ، هم عرش را تو حائل

نام تو بود منقوش بر عرش غیر معروش14
ورنه چو عهن منفوش15 ، گشتی زچرخ زایل
نه دور چرخ گشتی ، نی سال و مه گذشتی
منع فیوض گشتی ، زارواح و از هیاکل
بودی اگر نه مقصود بودی زخلق موجود
از بوالبشر کجا بود حّوا هنوز حامل
تا حشر اگر شمارند فضل تو را که آرند
در نطق یا نگارند در حصر آن رسائل
گردد قلم شکسته نطق فگار خسته
بر لوحها نبشته نقشی از آن فضائل
روز وغا16 که شیران ، جوشند با دلیران
ریزد شرار نیران ، از تیر هر مقاتل
پر

خاشجو هژبران آتش فشان چو گبران
خنجر گذار ببران رنگین به خون انامل
نالد زمین چو ناقوس ، از رعد و ناله کوس
سوزد فلک چو فانوس ، از برق شعله شائل
ز آن طور خشم و این طرز افتد درون هر مرز
هم دشت را زمین لرز هم کوه را زلازل
تیغی که برفشانی بر خصم ناگهانی
بس فوج فوج رانی سوی عدم قوافل
یا ملجاء البرایا یا مورد البلایا
یا معدن العطایا یا ممکن النوایل
دست است و دامن تو ، دامان و گلشن تو
کز فیض خرمن تو ، ناگشته راست حایل
فکری بکن به کارم کز جرم شرمسارم
بس شکوه ها که دارم ، از دست نفس جاهل
هم شرم پیش خالق هم منّت خلایق
هم کثرت علایق هم قلّت مداخل
پشتم شکست فاقه ، چندان که رفت طاقه
و افتاده از علاقه ، بر گردنم سلاسل
شاها به حق احمد ختم رسل محمّد

کامد نخوانده ابجد ، کونین را حلاحل
آن موج بحرذ اخرو17 آن صاحب مفاخر
هم آخر اواخر هم اول اوایل
مصداق طای طس فحوای سین یس18
آن زبده اساطین19 و ان قُدوه20 قبایل
شاها به حق حیدر آن صف شکن مظفر
خیبر گشای صفدر لشکر شکن سلاسل
آن مظهر العجائب و آن مظهر الغرائب
آن دافع النوائب21 آن رافع النوازل
کافزای لطف خاصم وز فقر من خلاصم
بستان زوی قصاصم ای دادخواه عادل
زین پس مدار صحبت از مسکنت شکایت
کان شه زیُمن همت بنمایدت وسایل
آید ز طرف هر راغ22 تا لحن نا خوش زاغ
خیزد زصحن هر باغ تا ناله عنادل23
بادا عدویش از غم

چون صوت زاغ درهم

یارش زهی فرح دم چون لهجه بلابل24

محمد باقر « صحبت » « صحبت لاری »

1 - بودای : بیابانها ، صحراها (جمع بادیه) .

2 - کریچه : خانه کوچک .

3 - آماثل : برتران ، برگزیدگان (جمع امثل) .

4 - گریوه : پشته بلند ، گردنه و عقبه ، راه دشوار .

5 - مزمار : نای نوازندگی .

6 - آذار : ماه ششم از ماههای سریانی برابر با ماه اول بهار .

7 - غوره هیاکل : صورتهای نسنجیده .

8 - هاروتیان : منسوب به هاروت . هاروت و ماروت : دو تن از فرشتگان اند که به زمین آمدند و مرتکب گناه شدند و در چاه بابل زندانی گردیدند . نام این دو فرشته در ادب اسلامی و ایرانی در سحر آموزی و حیله گری و غرور مثل کردیده است .

9 - رشح : تراویدن آب ، تراوش آب .

10 - قلاقل : معوّذتین : دو سوره « قل اعوذ بربّ الفلق » و « قل اعوذ بربّ الناس » که برای دفع چشم زخم و رفع آفات می خوانند ، گیاهی است از تیره پروانه داران ، چشم خروس ، انار صحرایی .

11 - وساده : بالش ، مخدّه - اشاره است به معجزه حضرت رضا (ع) که نقش وساده را به شیر مبدّل فرمود . قصیده 1 شماره 3 .

12 - جاثلیق : پیشوای مسیحیان (= کاتولیک) . بیت اشاره دارد به اینکه فضل بن سهل وزیر مأمون عباسی مجلس مناظره ای

ترتیب داد و جاثلیق ، پیشوای عیسویان ، رأس الجالوت ، رئیس یهودیان ، و هرمز بزرگ زردشتیان و عمران صابی پیشوای ستاره پرستان و سلیمان مروزی متکلّم مشهور خراسان را که هر یک از دانایان قوم بودند ، جمع کرد تا با حضرت رضا (ع) مناظره کنند . ولی حضرت رضا (ع) برخلاف میل باطنی مأمون بر همه آنان غلبه فرمود و آنها را مجاب کرد (رک : عیون اخبار الرضا ص 95 تا 100) .

13 - مسجور : لبریز از آب ، پر ، ممتلی .

14 - غیر معروش : نا افراشته - اشاره دارد به آیه : « وهو الذی انشا جنات معروشات و غیر معروشات » « خداوندی که بوجود آورد باغهای افراشته و تا افراشته » (آیه 142 سوره انعام) .

15 - عهن منفوش : ناظر است به آیه : « و تکون الجبال کالعهن المنفوش » « وشوند کوهها چون پشم زده » (آیه 14 سوره قارعه) .

16 - وغا : جنگ .

17 - ذاخر : گنج نهنده .

18 - اشاره دارد به دو سوره نمل (که آغاز آن طس است) و سوره (یس) .

19 - اساطین : ستونها ، ارکان (جمع اسطون معرّب ستون) .

20 - قدوه : پیشوا ، رئیس قوم .

21 - نوائب : سختی ها ، مصیبتها (جمع نائبه) .

22 - راغ : مرغزار - دامنه سبز و خرّم کوه .

23 - عنادل : بلبلان (جمع

عندلیب) .

24 - بلابل : بلبلها (جمع بلبل) .

شوق وصال

از سر برفت هوش ز شوق وصال تو

هر گز برون نمی رود از دل ، خیال تو

ماییم در حریم تو سرگشته ذرّه وار

ای آفتاب ، خیره ز نور جمال تو

رضوان1 رضا دهد که فرود آید از بهشت

روبد به مژه گرد ، ز صفّ نعال تو

فرزند مصطفایی و دلبند مرتضی

کامل شد از ازل همه فخر و کمال تو

ایمن ز حادثات زمان آستان توست

مأمون نا رشید چه داند مآل تو

شد فیض بخش ، خاک خراسان سر فراز

از مقدم خجسته فرخنده فال تو

عزّ آن بود که آل علی را خدای داد

ای عزّت و جلال تو از ذوالجلال تو

هرگز مباد منفصل از دامن تو دست

ای با خدای خویش همه اتّصال تو

ظل عنایت تو عجب سایه گستر است
ملجأ2 کجاست جز کنف3 بی همال4 تو
روز ولادت تو ولایم زری به طوس
با پای گر کشاند به عشق وصال تو
خواندی به پای بوس خود از مرحمت مرا
آخر چگونه شکر گزارم نوال تو ؟
غم رفت و شادی آمد و آسود جان وهست
این معجزی ز مشهد جنّت مآل تو
گفتم مگر چکامه ای آرم به ارمغان
در بارگاه سلطنت بی زوال تو
عقلم نهیب زد که بپرهیز از این خیال
دم درکش از سخن که نباشد مجال تو
جایی که شاهباز تصوّر بریخت پر
گوید چه ، مرغ طبع فرو بسته بال تو
و آنجا که درّ معرفت آرند پیشکش
دیگر کسی بها چه نهد بر سفال تو

شوقم به ناله گفت که این احتیاط چیست

دارم عجل ز فکرت دیر انتقال تو

روزی چنین مبارک و وقتی چنین عزیز

نبود روا سکوت تو از انفعال تو

پیداست چون زشعر تو شوق نهان تو

اخلاص را دلیل بود ذوق و حال تو

شاید در آستان شهنشاه ملک طوس

افتد قبول و بسترد از دل ملال تو

دکتر ناظرزاده کرمانی

1 - رضوان : دربان بهشت .

2 - ملجأ : پناهگاه .

3 - کنف : گناره و جانب .

4 - بی همال : بی مانند .

صاحبَ العیسِ

یا صاحبَ العیسِ یَحدی فی أزمّتها

إسمَعْ و أسمِعْ غداً یا صاحبَ العیسِ

إقرا السلامَ علی قبرٍ بطوسَ ، و لا

تَقرا السلامَ و لا النّعمی علی طوسِ

فقد أصاب قلوبَ المسلمین بها

روعٌ ، و أفرخَ فيها روعُ أبليسِ

و أخلَسَت واحدَ الدنيا و سيّدَها

فأىّ مُختَلَسٍ منّا و مَخلوسِ ؟ !

و لو بدا الموتُ حتّى يستديرَ بهِ

لاقى وجوهَ رجالٍ دونَهُ شُوسِ

بُؤساً لطوسٍ ! فما كانت منازلُهُ

ممّا تخوّفه الأيام بِالبُوسِ

معرّسٌ حيث لا تعريس ملتبس

يا طولِ ذلک من نأيٍ و تعريس !

إنّ المنايا أنالَته مخالبَها

و دونه عسكرٌ جَمّ الكراديسِ

أوفى عليه الرّدى فى خِيسِ أشبُلِهِ

و الموت يلقى أبا الأشبالِ فى الخِيسِ

مازال مُقتَبِساً مِن نورِ والدهِ

إلى النبىّ ضياءً غيرَ مَقبوسِ

فى مَنبِتٍ نَهَضت فيه فروعهُمُ

بباسقٍ فى بِطاح المُلک مغروسِ

و الفَرع لا يرتقى إلّا على ثقهٍ

من القواعد و الدنيا بتأسيسِ

لا يوم أولى بتخريق الجُيوبِ ، و لا

لطمِ الخُدودِ ، و لا جَدعِ المَعاطيسِ

مِن يومِ طوسَ الذى نادَت بِرَوعَتِهِ

لنا النّعاه و

أفواهُ القراطيسِ

حقّاً بأنّ الرضا أودى الزمانُ بهِ

ما يطلبُ الموتُ إلّا كلّ مَنفوسِ

ذا اللحظتَينِ و ذا اليومَينِ مُفتَرِشٌ

رَمْساً كآخرَ فى يومَينِ مرموسِ

بمطلع الشمس وافَتْهُ مَنيّتهُ

ما كان يومُ الردى عنه بمحبوسِ

يا نازلاً جدَثاً فى غيرِ منزِلِهِ

و يا فريسةً يومٍ غيرِ مَفروسِ

لَبِستَ ثوبَ البِلى أعزِزْ علَىّ بهِ

لُبسا جديداً و ثوباً غير ملبوسِ

صلّى عليک الذى قد كنتَ تعبدُهُ

تحت الهواجرِ فى تلک الأماليسِ

لولا مناقضهُ الدنيا محاسنَها

لَما تقايَسَها أهلُ المقاييسِ

أحلّکَ اللّهُ داراً غيرَ زائلهٍ

فى منزلٍ برسولِ اللّهِ مأنوسِ

أشجع السّلمىّ

ضامنَ الجنّات

ليت شعرى كم خضت للشعر بحرا

منه توّجت مفرق الدهر دُرّا

و بشعرى لمّا اكتسى الكونُ فخرا

قيل لى : أنت أشعرُ الناس طُرّا

فى المعانى و فى الكلام البديهى

مثل ما رقّ فى الزجاج مُدامُ

رقّ معنى له ورقّ انتظامُ

و كما ضاحک الرّياض غَمامُ

لک من جيّد القريضِ نظامُ

يُثمر الدُرّ فى يَدى مُجتنيهِ

كم معانٍ أبرزتهنّ شُموسا

بمبانٍ زيّنتَ فيها الطّروسا

كنت حقّاً لدرّها قاموسا

فلماذا تركتَ مدحَ ابن موسى

و الخصال التى تجمّعنَ فيهِ ؟ !

خَلّ ما قلتَ من بديع نظام

و دواعى تشوّق و غرام

و اصنع المدح فى إمام همام

قلت : لا أهتدى لمدحِ إمام

كان جبريلُ خادماً لأبيهِ

السیّد راضی القزوینیّ (1235 - 1285 ه)

ضریح خورشید

ماه در حوض بزرگ کاشی است آب ، آیینه مهتاب شده

ماه مهمان قشنگ حوض است حوض بیچاره دلش آب شده

چشم من منتظر خورشید است پیک خورشید ، سپیده پیداست

از حرم بانگ اذان می آید آه ! این منظره خیلی زیباست !

کفتری از سر گنبد برخاست بق بقو کرد و به پرواز آمد

همرهش مرغ نگاه من هم رفت و یک بار دگر باز آمد

مرغ بی تاب نگاهم اکنون بر سر گنبد پاگ آقاست

چشمهایم به دلم می گوید راستی گنبد آقا زیباست !

از حرم ، از در و دیوار ، این جا بوی جانبخش دعا می آید

مثل بوی خوش گلها در باغ همه جا بوی رضا می آید

سید سعید هاشمی

طلوع شمس

طلوع شمس ندیدی زنجم اگر محسوس

ببین زنجمه1 به عالم طلوع شمس شموس

نموده انفس و آفاق را قرین سرور

شهی که نفس نفیسش بودانیس نفوس

تبارک الله از این روز اسعد میمون

که هست مولد شاه حجاز خسرو طوس

خدیو خطّه طوس آن که عارفان ندهند
گدایی در او را به حشمت کاووس
امام جنّ و بشر کش بر آستانه قدس
ملایک اند دمادم به ذکر یا قدوس
مه سپهر ولایت شهی که در هر صبح
زند به خاک درش آفتاب گردون بوس
زرشک خادم کویش رواست خازن خلد
همی گزد لب و بر هم زند کف افسوس
عجب نباشد اگر فایق آمد از هر باب
گه مباحثه با عالم یهود و مجوس2
چه جلوه ذرّه کند در مقابل خورشید
چه صرفه قطره برد در کنار اقیانوس
چه شد دنائت مأمون و کینه توزی او
کجاست

آن همه تزویر و حیله و سالوس ؟ !

بگو بیا و ببین حشمت خدایی وی

که آن به دیده خلق خدا بود محسوس

همیشه بر سر بام جهان به کوری خصم

به نام نامی آن شه فلک نوازد کوس3

درون جسم گدازد دل حسودانش

چنان که شمع گدازد میانه ی فانوس

شهی که وحش بیابان از او گرفته مراد

صغیر کی شود از لطف و رحمتش مأیوس

++++

این رباعی نیز از اوست :

از دیده دل اگر رضا را بینی

مرآت جمال کبریا را بینی

گر پرده اوهام به یک سوفکنی

اندر پس این پرده خدا را بینی

محمد حسین اصفهانی متخلّص به « صغیر »

1 - نجمه : مادر حضرت رضا علیه السلام .

2 - اشاره است به احتجاجات و مباحثات حضرت رضا (ع) با رأس الجالوت و جائلیق در حضور مأمون عباسی و برتری یافتن آن حضرت بر آنان .

3 - کوس : طبل .

علم الهدی

و محمّدٌ یوم القیامه شافعٌ

للمؤمنین ، و کلّ عبد مقنتِ

و علیّ و الحَسَنان إبنا فاطمٍ

للمؤمنینَ الفائزینَ الشیعهِ

و علیّ زین العابدین و باقر

علم التّقی و جعفر هو مُنیَتی

و الکاظم المیمون موسی ، و الرضا

علم الهدی عند النوائب عدّتی

و محمّد الهادی الی سُبُل الهدی

و علیّ المهدی جعلتُ ذخیرتی

و العسکریّین الذین بحبّهم

أرجو اذا أبصرتُ وجه الحجّهِ

سعید بن مکّی النّیلیّ (ت 565 ه)

عین فیض

زهی بارگاهت بر از عرش اعظم

به تعظیم تو پشت نُه آسمان خم

تو مقصود بودی و گرنه نبودی

رسوم دوگیتی ، بنای دو عالم

نهادی تو بر فرق او تاج علّم1

که آدم علم زد بر از عرش اعظم

به صورت تو فرزند آدم ولیکن

به معنی است فرزند فرزندت آدم

خراسان شد از مدفنت باغ رضوان

خورستان شد از طلعتت کاخ مظلَم

به سوی تو پوید مراد از تو جوید

چه در دستت آهو چه در بیشه ضیغم

رسوم همه انبیا از تو ظاهر

علوم همه اولیا در تو مدغَم2

کسی چون ثنای تو گوید به دانش

به گردون نشاید رسیدن به سلّم3

به دشتی که بارد سحاب عطایت

همه جان بروید به جای سپرغم

اگر پور مریم تنی کرد زنده

تو یک دم کنی زنده صد پور مریم

به چشم ملک در فلک گر نهی پا

ملک گویدت مرحبا خیر مقدم

تو معمار کاخ سپهری که این سان

چو رأی بلند تو گردید محکم

زنور تو ای باعث آفرینش

ازل با اَبَد جسته پیوند محکم

تویی فیض اقدس تویی عقل اوّل

تویی نور مطلق تویی اسم اعظم

طفیل

وجود تو گردیده برپا

اگر صبح روشن اگر شام مظلم

چه قطره چه دریا چه ذرّه چه بیضا4

چه جوشنده ثعبان5 چه پیچنده ارقم6

اگر خار اگر گل اگر جسم اگر جان

اگرنوش اگر نیش اگر شهد اگر سَمّ

تویی باعث آفرینش سراسر

تویی مطلع نور یزدان دمادم

دمادم به عالم رسد فیض یزدان

تو خود عین فیضی زیزدان به عالم

درود و تحّیات بیرون زاحصا7

به جان تو ای آدم از تو مکرّم

به مأمون بیداد گر باد نفرین

تنش باد با نار سوزنده منضم

لب تو چوشد سبز از زهر جانکاه

نشد سرنگون از چه این سبز طارَم

زروی شرف پاسبان حریمت

سزد گر نهد پا به فرق کی و جم

منظّم زنظم تو ارکان گیتی

مکرّم زجود تو ابنای آدم

به حال هما سایه افکن که گیتی

به کینش کمر بسته و آسمان هم

شها من کیم تا ثنای تو گویم

که با صد زبان عقل گردیده اَبکَم8

من و مدح تو زین سخن باد شرمم

عدم کی زهستی مطلق زند دم

به جز آستان تو از کید گردون

کجا رو کنم ای پناه دو عالم ؟

چو هر زخم را مرهم از لطف بخشی

به زخم دل من نه از لطف مرهم

میرزا محمد رضا قلیخان « همای شیرازی »

1 - اشاره است به آیه شریفه : « و علم آدم الاسماء » (آیه 31 سوره بقره) .

2 - مدغم : پیویسته و درهم رفته .

3 - بیضا : خورشید .

5 - ثعبان : اژدها .

6 - ارقم : ماری که خطوط و نقطه های

سیاه و سفید بر پشت داشته باشد .

7 - احصا : شماره کردن .

8 - ابکم : گنگ .

غرق دعا

غرق نور است و طلا

گنبد زرد رضا

بوی گل ، بوی گلاب

می رسد از همه جا

مثل یک خورشید است

می درخشد از دور

شده از این خورشید

شهر مشهد پر نور

چشمها خیره به او

قلبها غرق دعاست

بر لب پیر و جوان

یا رضا رضا رضا ست

ای خدا کاش که من

یک کبوتر بودم

روی این گنبد زرد

شاد می آسودم

می زدم بال و پری

دور تا دور حرم

از دلم ره می زد

ماتم و غصه و غم

شکوه قاسم نیا

غریب

و الرّضا قد قضی بطوس غریباً

نازحاً عنهم بأقصی البلادِ

و إلیه المأمون قد دَسّ سمّاً

غِیلةً حین ذاقه فی الزادِ

حسن بن عبداللّه آل جامع (1333 - 1403 ه)

غریب آشنا

تو یادگار هفتمین سپیده ای

شکوه ماندنی ترین قصیده ای

اشارتی ز بیکران روشنی

که از دیار بی نشان رسیده ای

ستاره حریم سبز فاطمه

ز بی نهایت خدا دمیده ای

بهار سبز باغهای آرزو

امام قصه های ناشنیده ای

گل نجیب باغ آفرینشی

که در دلم بهار آفریده ای

تو قلب عاشقان هر زمانه را

به لطف و بخششت خریده ای

تو منتهای مهر و رحمت خدا

ز هرچه غیر اوست دل بریده ای

زمهربانی ات ، ز دل ستانی ات

چه نقش ها به لوح دل کشیده ای

میان لاله های سرخ آشنا

غریب آشنا ! تو برگزیده ای

ز ساغر کرامت محمدی

زلال نور معرفت چشیده ای

ز باغهای بی زوال سرمدی

سبدسبد گل حضور چیده ای

دلا ! ز شوق لحظه زیارتی

چه عاشقانه از قفس پریده ای !

بهار شد دوباره باغ باورم

ز عشق تو که روشنای دیده ای

به شام غربت سیاه عالمی

طلوع فجر هشتمین سپیده ای

نسترن قدرتی

غزل غربت

ای آستان قدس تو تنها پناه من

بر خاک باد پیش تو روی سیاه من

می آید از درون ضریحت شمیم عشق

پیچیده در فضای حرم سوزه آه من

چشمم به چلچراغ حریم تو روشن است

ای چلچراغ چشم تو خورشید راه من

گلدسته ات منادی صوت اذان عشق

مأنوس با غروب و زوال و پگاه من

مهر از فروغ گنبد پاکت گرفته وام

شمس الشموس هستی و نامت گواه من

هر صبحدم به شوق تو بیدار می شوم

کافتد به بارگاه تو لختی نگاه من

ای غربت مجسّم تاریخ ، ای امام

ای خاک پای مرقد تو بوسه گاه من

عبد الله حسینی

غوث الناس

أنا ذلک الصّبّ الذی أَلِفَ الهوی

قلبی ، و أعطیتُ الصبانهَ مِقوَدی

لا أنثنی أو أبلغ السببَ الذی

حاوَلتهُ ، و لو انّه فی الفرقدِ

و کذا محمّد الحسین1 ، سری به

عزمٌ لطوسٍ ، و هو أکرم مقصدِ

فیها بأکرمِ مرقدٍ بلغ الرّضا

بلغ الرّضا فیها بأکرم مرقدِ

و غدا یطوف علبی ضریحٍ ، کم بهِ

طاف الملائک رُکّعاً فی سُجّدِ !

تعنو له صِیدُ الملوک جلالهً

و متی تُعِد نظراً إلیه تَسجُدِ

هو ذاک غوث الناس و ابنُ ربیعها

و خِضَمّ جودٍ قال للدنیا : رِدی

ساد الأنامَ بفضله ، و شآهُمُ

فی حِلمهِ ، و کذاک شأنُ السیّدِ

و لَکم أجار من اللیالی خائفاً

مازال يرصده الزمان بمرصدِ

و لَكم أسال على الوفود نوالَهُ

كمَسيلِ وادٍ بالمواهب مزبدِ

الطاهر الأعراق ، مَن شَهِدت لَهُ

أفعالُه الحسنى بطِيب المولدِ

على عوض (1253 - 1325)

1- هو السيّد محمّد حسين ابن السيّد ربيع ، و قد قدم من زياره مشهد الإمام الرضا عليه السلام

فخرَ الوصىّ

تطاولَتِ الأعناقُ ترنو إلى المَدى

فأذّنَ فيها الوجدُ و انتَبهَ الصدى

على قلقِ الرّؤيا تُبعثِرُ شوقَها

و تنسِجُ من نأيِ المسافاتِ فَرقدا

تسيرُ على هَدْيِ القلوبِ ، و تَنثَنى

بها ألفُ جُرحٍ يعشَقُ النزفَ مَورِدا

يؤمّلُ فيها كلّ قلب مُرادَه

و تَرقُصُ فى أوداجِها لوعةُ الردى

و ما اخضَرّ فيها للنّبوءاتِ مطمَحُ

تناءى فألفى بحرَها الغَمرَ مُزبِدا

مضى فجرُها ، و انداحَ صبحُ مطرّزُ

و مالَ بها شَوطَ الغروبِ تَمرّدا

تصابى . . و أطيافُ المَشيبِ تشُدّهُ

إلى غير ما تهوى أمانيهِ مقصدا

وَلوعٌ بأيّامِ الوصال ، تهُزّهُ

لياليهِ . . ما أبقَت عليه و لا رِدا

تعرّى

سوى ثوبِ الضمير يلُفّهُ

و كابَرَ ليلَ الحزن حتّى تعوّدا

و مرّ على الدّنيا . . كأنّ أُهَيلَها

قدِ امتلأوا حِقداً عليه ، مُذِ ابتَدا

فلا مَسَحت نَوءَ الغُبارِ له يدٌ

و لا مدّ للدّنيا على قَيدِه يدا

و لا خُلُقُ الأيّامِ أرعَشَ كفّهُ

و لا اعتاضَ من دُنياهُ . . حتّى تزوّدا

إلى أن تفانى قلبُهُ و جفونُهُ

فداءً لِما قد كان صَرحاً فيُفتَدى

سعى بمُفاداهِ الضمير ، يحُثّها

فتَرفِدهُ حِسّاً كريماً مُجرّدا

و لو رَدّدتْ كلّ الجِراحِ نشيدَهُ

لَكان زمانُ المستحيلِ مُردّدا

فلا يومُهُ يغشى مُناهُ ، فينجلى

مخاضُ ، و لا فى سعيهِ يرتجى الغدا

لواعجُهُ الظمياءُ ما جنّ ليلُها

و لا عفّ نَزْقٌ من هواها ، و لا اهتدى

أرِيجِى رِكاباً يكسِرُ البِيدَ ضارباً

ـَ

و قلباً بما تحوى الجراحُ مهدّدا

فإنْ قيل : صبرُ ، فالمسافاتُ خطوُها

ثقيلٌ علينا . . أسلَمَ الليلَ مِقوَدا

أرى شاطئ الأيّام عنّا قُلوعُهُ

تَناءتْ ، و باباً عن أمانيهِ مُوصَدا

أيَضعَنُ رَحلى ، و الوِهادُ تَنوشُهُ

هواجِرُها ، حتّى غدا الصّقرُ أرمَدا ؟ !

و كيف انقطاعى عن وجوهٍ كأنّها

بُدورُ تمامٍ تجعلُ الحُزنَ أسعدا ؟ !

أيُنصِفنى رَيبُ الزمان ، فأمتطى

إلى العبَقاتِ البِيض سَرجاً مُنضّدا ؟ !

أطوفُ بدارٍ لابنِ موسى ، تطاولَتْ

بها القِممُ الشمّاهُ توّجَها الهدى

رحابٌ كأنّ النجمَ بعضُ حِجارِها

تَرقرَقَ فيها الصخرُ حتّى تَورّدا

مضى حلَكُ الأيّام عنها ، كأنّما

تكشّفَ عنها الكونُ بِرّاً و سُؤددا

فلا مَلَكَ المأمونُ مِن بعضِ مجدِها

و تحت يدَيها مُلكُهُ قد تبدّدا

و مِن قائلٍ للغيم : دونكِ فامطرى ،

خَراجُكِ يأتِينى . . و إنْ كان أبعدا

تحَشرَجَ . . لا مُلكٌ

يدومُ ، و لا يدٌ

تصولُ ، و لا جيشٌ هناک تحشّدا

تناهَبَهُ الموتُ الزّوام ، فلم يجِدْ

سوى حسَراتِ الموتِ جمعاً و مُفرَدا

فهَمّ بأنّ المُلکَ ضاعَ و لم يدُم

و خوفُ احترِابِ الوارثينَ له بدا

فأقبلَ نحو اللّهِ يخزى ، کأنّهُ

تلحّفَ أبرادَ الشياطينِ و ارتدى

فلم يَبقَ مِن ذکراه إلّا عجاجهٌ

من الإثم ، لا خيراً أقام و لا اهتدى

و دونکَ أبراجَ المکارم ، ينطفى

بريقُ الدّنا فى أرضِها متوسّدا

و يَنهَلُ عَبّاً من خِضَمّ بُحورِها

شفاعتُهُ و العِزّ و الهَدىُ و النّدى

أرى أرضَ طوسٍ صفحةَ المجد ، عانقَتْ

علوّ السما ، تَستافُ عطراً مُورّدا

علىّ بنُ موسى رُکنُها و شميمُها

فأعظِمْ به إرثا کريماً و سيّدا

عَطَفْنا على القبرِ الزکىّ رِحالَنا

و عنّ بنا شوقٌ لنبغيهِ مقصدا

و ما شاقَنا طورُ الهوى ، غيرَ أنّنا

سَعَينا لنّرقى فى الجِنانِ و نخلُدا

دِمانا هى الشوقُ المجنّح ، يمتطى

سُروجَ مَدانا إنْ تناءى و إن بدا

أزِيحِى عن القلب الرّكامَ ، فإنّما

جناحى على طول البلادِ تَمدّدا

يرِفّ كقلبى فى حِماكِ لأرتقى

إلى ذروهٍ للعرشِ كى أتعَبّدا

وهاكِ اضربى للمجدِ فسطاطَ عِزّهٍ

أحطّ به رَحلى ، و ألقاهُ مُنجِدا

أُمرّغُ خدّى بالتراب ، و أحتَمى

بقلعهِ عِزّ حين أدخُلُ مشهدا

أتَيتُ إلى سلطانِ آلِ محمّدٍ

لأمدحَ سلطانَ الإمامهِ و الهدى

أتَيتُکَ يَحدونى نَداکَ تشوّقاً

و ألفُ لسانٍ فى نوالک قد شدا

أُغنّى هوىً ، حتّى استشاطَ بىَ الجوى

فبِتّ على أعتابِکَ الغُرّ مُنشِدا

و للطائرِ الغِرّيدِ لحنٌ يروقُهُ

فيُمسى بما يُملى عليه مُغردّدا

فكيف إذا ألفى من القدسِ باحةً

بها صرحُ الِ المصطفى قد تجدّدا ؟ !

أطلّ على الأيّامِ من

فضلِ كفّهِ
عطاءٌ ، فألفَيناهُ فى البَذلِ مُفرَدا
تزوّدَ منه العالَمونَ ، فأذعَنتْ
له كلّ آفاقِ الحياه تودّدا
فيا مَلِكاً للخافقَينِ ، يشُدّنى
إلى عرشِهِ شوقٌ ، و أرجو به النّدى
توصّأتَ بالأمجادِ من كلّ طارفٍ
و كلّ تليدٍ حُزتَ عزّاً و سؤددا
و يا ملِكَ البطحاء ، دَعْنى أصواغُها
قِلادةَ شِعرٍ فى هواكَ تجسّدا
فإنْ تبتغى شأواً فقد جُزتَ عالياً
تبوّأت فى أعلى السّماكَينِ مَقعَدا
و يا عبَقاتِ الفخر ، دونكِ فاسجُدى
على بابهِ من حيثُ وافَيتِ مسجدا
أبا اليُمنِ ، دَعْنى أستجِنّ من الأسى
لأسلُكَ درباً من نَداكَ مُعبّدا
و أشدو بما شاءت معالِيكَ ، و اعطِنى
من العمرِ ما قد صاعَ من أمسِه سُدى
أنا عبدُكَ الشادى بمجدِك ، مُولَعٌ
ـَ

بمدحِک ، فاطلِقْ لی لساناً و مِزوَدا
و اطلقْ عِنانَ الشّعرِ من کصّهِ الأسی
و اطْلِقْ رِکابی فی نوالِکَ و الیَدا
فیا عِزّ ما قد نِلتَهُ یابنَ فاطمٍ
فروحی و أرواحُ الأنامِ لکَ الفِدا
بکَ اللّهُ أعطانا مُنانا ، و بُورِکَتْ
خُطانا ، فوافَیناکَ فی المجدِ أوحدا
فیابنَ ربیعِ المَکرُمات و بحرِها
تبوّأتَ فی الفردوسِ داراً و مَقعدا
تطوفُ بکَ الدنیا حَجیجاً ، و تنحنی
لقبرِکَ تیجانُ الملوک تعبّدا
و یا وارثاً فخرَ الوصیّ و نجلِهِ
و یا علَماً للذاکرینَ و مُقتدی
حَطَطتُ رِحالی بین کفّیکَ ظامئاً
ألا . . فاسقِنی من نبعِکَ الثرّ مَورِدا
فأنت نعیمُ اللّه و النعمهُ التی
بها یستقیمُ الدینُ أو یبلُغُ المدی
تضوّرَ جرحی أن یطول به المدی
و رفّ فؤادی حیث أعطیت موعدا
ترقرق دمعی من حنین مولّهٍ

يخضّ دمى ما إن تباكى و إن شدا

تفرّد ما بى من ضرام أخالُهُ

يجوس بى الدنيا فأهجر

مرقدا

أُمرّغ بالسهد الطويل حكايتى

فيستلّ منى الحزن قلباً مسهّدا

أتيتک تبکى کربلاءُ بلوعتى

و يصرخ عاشوراء بالقلب مُرعدا

أتيتک وجهاً غاله الشوق و الجفا

و أنت ضمين أن يعود مورّدا

و حقّک يا شيخَ الجوا . . تجسّدت

معانيک أعلاماً و نهجک مرشدا

و کيف يظنّ البغى أنّک لم تَلد

وريثاً لعهد اللّه فى الدين سيّدا ؟ !

فجاء الجواد المرتجى . . ألفُ کوکب

تخرّ على أقدامه البِيض سجّدا

و کان کما قد کنت للناس لجّةً

من النور موّار السّنا متوقّدا

فأنتم سيوف اللّه و العصمه التى

براها لنا کى يستبين بها الهدى

و أنتم هداه الأنبياء و فخرهم

و أنتم سراج لن يخور و يخمدا

و نخبک فی کفّی مزجتُ به المُنی

لأرشفها ریانةً تذهل العِدا

یضیق بی الکون الفسیح ، فینجلی

فضاک قصیّاً واسعاً یُعجز المدی

فأفترش الدنیا بساطاً ممهّداً

أعود به ممّا أفضت مسدّدا

فأنت رضی اللّه الکریم و وجهُهُ

و قدرته العظمی ، و کنتَ المویّدا

ضیاء البدران

فضل الرّضا

أطلّ علی الدنیا بنور مُحَیّاهُ

و مرّ علی لیل الظلام فأفناهُ

إمام یغیب البدر إن غاب ظلّهُ

و لیس تغیب الشمس مادام مَرآهُ

سمی علی المعالی من ارتقتْ

علی کتف آل الهادی المطهّر رِجلاهُ

له معجزاتٌ أخرست ألسُنَ العدی

صبورٌ سَقاه العلمُ حلماً فأرواهُ

فسل برکةً فیها السّباع أتت لَهُ

مُطئطئةً بالرأس تلثم یُمناهُ

و تمثال ليثٍ صوّرته يدُ امرى ءٍ

أشار عليه باليمين فلبّاهُ

و لمّا أضرّ القحط و الجدبُ بالورى

أتوا بابَهُ ، حتّى الذى كان ناواهُ

لعلّمهمُ أن ليس يوجد فيهمُ

سواهُ ولىّ يستجيبُ له اللّهُ

فقام إلى الصحراء يدعو إلهَهُ

و مدّ يَدَيه حيث بانَ ذِراعاه

و

قالَ : لقد جاؤوک من بابک الذی

أمرتَهمُ و العبدُ لاذ بمولاهُ

فأرعَدَت الدنیا و أبرق غیمها

و جاء یلبّی للرّضا حین ناداهُ

فهبّوا یریدون الذّهاب فقال : لا

فما هو هذاک الذی نتحرّاهُ

و عشرُ سحاباتٍ مَضتْ ، ثمّ أقبلتْ

سحابتُهم ، قال : استعدّوا لِلُقیاهُ

أُغیثوا ، و لولا فضله هلک الوری

و فضل الرّضا ما ناله قطّ إلا هُوْ

قاسم آل قاسم

فیروزه ناب

. . . وچشمانت

فیروزه ناب

چشمه های سبز

چونان کبوتران سبزینه پوش گنبد طلا

که پرواز می کنند ،

و چشم و نگاه تو را

به پنجره فولاد

گره می زنند

. . . و دستانت

در نشیب و فراز نیاز

نذر می کنند

راز عطشناک چشمهایت

می شکفند ،

تو باران می شوی

آیینه های حرم

تو را تکرار می کنند

و تو

به پای بوسی عشق می روی

آن جا که

نیلوفران قد کشیده اند

و برگ هاشان دست مناجات است

تو سیلی از تمنا می شوی

تو زیبا

توعذرا

می شوی

و ادراک ایمان را حس می کنی

اینک از آن همه سجاده و نیاز

به بار نشسته ای

گل و ریحان در وجودت

جوانه دارند

و ترنم آرزوهایت

قشنگ ترین آوازهاست

عزت خیابانی

قافله سالار اولیاء

این بارگاه کیست که از عرش برتر است

وز نور گنبدش همه عالم منوّر است

از شرم شمسه های1 زرش کعبتین2 شمس

در تخته نرد چرخ چهارم به ششدر است3

وز انعکاس صورت گل آتشین او

بر سنگ جای لغزش پای سمندر است

نعمان خجل زطرح اساس خور نقش4

کسری شکسته دل پی طاق مکسّر5 است

بهر نگاهبانی کفش مسافران

بر درگهش هزار چو خاقان و قیصر است

این بارگاه قافله سالار اولیا است

این خوابگاه نور دو چشم پیمبر است

این جای حضرتیست که از شرق تا به غرب

وزقاف تا قاف به جهان سایه گستر است

این روضه رضاست که فرزند کاظم است

سیراب نو گلی زگلستان جعفر است

سروسهی زگلشن سلطان اولیا است

نوباوه صدیقه زهرا و حیدر است

مرغ خرد به کاخ کمالش نمی پرد

بر کعبه کی مجال عبور کبوتر است

تا همچو جان زمین تن پاکش به برگرفت

او را هزار فخر براین چرخ اخضر

است

بر اهل باطن آنچه زاسرار ظاهر است

در گوشه ضمیر مصفّاش مضمر است

خورشید کسب نور کند از جمال او

آری جزا موافق احسان مقرّر است

بتوان شنید بوی محمد (ص) زتربتش

مشتق بلی دلیل به معنای مصدر است

از موج فتنه خرد شدی کشتی زمین

گرنه ورا زسلسله آل ، لنگر است

زوّار بر حریم وی آهسته پانهند

کز خیل قدسیان همه فرشش زشهپر است

غلمان خلد کاکل خود دسته بسته اند

پیوسته کارشان همه جاروب این در است

شاها ستایش تو به عقل و زبان من

کی می توان که فضل تو از عقل برتر است

اوصاف چون تو پادشهی از من گدا

صیقل زدن بر آینه مُهر انور است

جانا به شاه مسند لولاک6 کز شرف

بر تارک شهان اولوالعزم7 افسر است

وانگه به حق آن که بر اوراق روزگار

بابی زدفتر هنرش باب خیبر است8

دیگر به نور عصمت آن کس که نام او

قفل زبان و حیرت عقل هنرور است9

دیگر به سوز سینه آن زهر داده ای

کزماتمش هنوز دو چشم جهان تر است10

دیگر به خون نا حق سلطان کربلا

کزوی کنار چرخ به خونابه احمر است

و انگه به حق آن که زبحر مناقبش

انشاء بوفراس11 زیک قطره کمتر است

دیگر به روح اقدس باقر که قلب او

مر مخزن جواهر اسرار را در است

و انگه به نور باطن جعفر که سینه اش

بحر لبالب از در عرفان داور است

دیگر به حق موسی کاظم که بعد از او

بر زمره اعاظم و اشراف سرور است

آنگه به قرص طلعت تو کز اشعه

اش

شرمنده ماه چهارده وشمس خاور است

دیگر به نیکی تقی و پاکی نقی

آنگه به عسکری که همه جسم ، جوهر است

دیگر به عدل پادشهی کز عدالتش

بابرّه شیر شرزه بسی به زمادر است12

بر « خالد » آر رحم که پیوسته همچو بید

لرزان زبیم زمزمه روز محشر است

تو پادشاه دادگری این گدای زار

مغلوب دیو سرکش نفس ستمگر است

نا اهلم و سزای نوازش نیم ولی

نا اهل و اهل پیش کریمان برابر است

خالد نقشبندی

1 - شمسه : قرص زر اندوده .

2 - کعبتین : دو پانسه باشند کوچک از استخوان مربع شش پهلو که بر پهلوی هر یک پانسه از یک تا شش عدد نقش کنند و بدان نردبازند (غیاث) ، طاسهای تخته شده .

3 - ششدر : کنایه از جائی باشد که رهایی از آن دشوار است .

4 - خورنق : نام قصری عجیب که نعمان بن منذر برای بهرام گور به وسیله سنمّار معمار پی افکند .

5 - مکسّر : شکسته .

6 - ناظر است به حضرت رسول اکرم (ص) که خداوند متعال در حقّش فرمود : لولاک لما خلقت الافلاک اگر تو نمی بودی افلام [جهان] را خلق نمی کردم .

7 - منظور پیامبران اولوالعزم : حضرات نوح (ع) ، ابراهیم (ع) ، موسی (ع) ، عیسی (ع) ، و حضرت محمد (ص) می باشد .

8 - منظور حضرت علی (ع) است که گشاینده خیبر است .

9 - منظور حضرت فاطمه زهرا (

س) دخت گرامی رسول اکرم (ص) و زوجه علی مرتضی (ع) است .

10 - ناظر است به امام همام حضرت مجتبی (ع) .

11 - اشاره است به قصیده فرزدق (ابو فراس) در مدح حضرت سجّاد (ع) .

12 - اشاره است به دوران عدل شمول حضرت ولی عصر (عج) که تحت حکومت عادله اش شیر درنده نسبت به بره ملاطفت و رأفت داشته باشد و ظلم و ستمگری از جهان برخیزد .

قبر قدسٍ

قد جدّ فی مسیره حتّی هَوَتْ

شوقاً إلی طوس بهِ مطیّهُ

و زار فیها قبرَ قدسٍ ، قد ثوی

فیه ابنُ موسی المجتبی " علیّهُ "

نال من اللّه الرضا زائرُهُ

لا سیّما الشیخ " الرضا " سَمیّهُ

السیّد ابراهیم العطّار (ت 1230 ه)

السیّد ابراهیم العطّار یهنّئ الشیخ محمدرضا النحویّ عند قدومه من زیاره خراسان

قبله حاجات

گوهر افشان کن زجان ای دل که می دانی چه جاست

مهبط نور الهی روضه پاک رضاست

دُرّ دریای فتوّت گوهر کان کرم

آن که شرح جود آباء کرامش هل اَتاست
ظلمت و نور جهان عکسی زموی و روی اوست
موی او واللّیل اِذایغشی1 و رویش والضّحی2 است
قبه گردون ندارد قد خاک درگهش
یا رب این فردوس اعلی یا مقام کبریاست ؟
سرمه ای از خاک پای او کشیده است آفتاب
موجب این دانم که عینش منبع نور و ضیاست
اوست بعضی از وجود آن که در معراج قدس
گرد نعل مرکبش روح الامین را توتیاست
قلب می گردد روان از بوی خاک درگهش
خاک نتوان گفتنش کز روی عزّت کیمیاست
قبّه پر نورش از رفعت سپهر دیگری است
و اندر او ذات پر انوارش چو مهر اندر سماست
رفعت گردون گردان دارد آنگه بر سری
مجمع تقوی و عصمت مرکز صدق و صفاست
حاسد ار نشناسدش کز روی رفعت کیست او
پادشاه اتقیا و ازکیا و اصفیاست
قره العین نبی فرزند دلبند وصی
مظهر الطاف ایزد فخر اصحاب عباست
مقتدای شرق و غرب و پیشوای برّ و بحر

خود چنین باشد کسی کو نور پاک مصطفاست

هست مخدوم بحق اهل جهان را بهر آنک

وارث

آن است کو را بر جهان حق ولاست

وارث شاهی که از تشریف خاص مصطفی

کسوت من کنت مولاه به قد اوست راست

طاعت صد ساله گر باشد به وزن کوه طور

چون کند ایزد تجلی بی هوای او هباست

کوکب دُرّی تاج شهریاران جهان

با وجود نیم ذره خاک پایش بی بهاست

هست سلطان خراسان نی چه گفتم زینهار

بر سر هر هفت اقلیم و دو عالم پادشاست

صیت3 اقبالش که برهاند چو آب از آتشت

در بسیط خاک پیمودن مگر باد صباست

اصل علمی را که بخشد ایمنی از مهلکات4

در حقیقت با علوم منجیاتش5 انتما6ست

حاسد از درد حسد هرگز کجا یابد نجات

بی اشاراتش7 که کلیّات قانون شفاست

شاهباز همّتش بر لامکان سازد مکان

تا نپنداری که او را شاخ سدره منتهاست

سر فرو نارد به طوبی و به کوثر همّتش

کی فرود آرد که آن با همّتش آب و گیاست

بس عجب ناید نعیم خلد اگر خوش نایدش

چون زمهمان خانه قدسش اباo اندر اباست

از نژندی خصم او را جایگه تحت الثَّری9

از بلندی قدر او فوق سماوات العلاست10

همّت عالی او را خاک و زر یکسان بود

وین که زر بر خاک پاشیده است برحالش گواست

قبّه گردون گردان حلقه درگاه اوست

زان سبب چون حلقه دائم قامتش در انحناست

هر که مهرش در میان جان ندارد چون الف

قامتش روز جزا از غم چو جیم و نون دوتاست

ای جنابت قبله حاجات ارباب نیاز

حاجتی کاین جا رود معروض ، بی شبهت رواست

حاجت ابن یمین را هم روا کن بهر آنک

حاجت خلقان روا کردن زاخلاق

شماست

در ره اخلاص تو جز افتقارم هیچ نیست

و آن که زاد او نه فقرست ، اندرین ره بینواست

نیستم محتاج دنیا چون فنایش در پی است

کار عقبی دار و حالش را که در دارالبقاست

جرم این عاصی مجرم روز حشر از حق بخواه

کز تو استغفار و غفران فراوان از خداست

وین شکسته بسته بینی چند از مسکین پذیر

کاین نه مدح تست بهر شهرت اخلاص ماست

من کدامین مدح گویم کان تورا لایق بود

چون صفات ذات پاکت برتر از حدّ ثناست

کردگارا طاق این فیروزه قصر زرنگار

تا به حکم واضع دین قبله اهل دعاست

حضرت عالیش11 را بر داعیان12 مفتوح دار

کز جنابش یافت داعی هر مراد دل که خواست

محمود بن محمد طغرائی

1 - سوگند به شب چون فرو پوشد (سوره و اللیل آیه 1) اشاره به سیاهی شب و موی محسوب است .

2 - سوگند به آفتاب و چاشتگاه آن (سوره و الشمس آیه 1) اشاره به روشنی روز و روی محبوب .

3 - صیت : آوازه (در این بیت شاعر با آوردن چهار عنصر : آب ، خاک ، باد و آتش) صنعت مراعات نظیر را بکار بسته است .

4 - مهلکات : چیزهایی که موجب هلکه و هلاکت است .

5 - منجیات : چیزهایی که باعث نجات است .

6 - انتما : نسبت داشتن ، بر افزونی .

7 - قانون و اشارات از بو علی سیناست .

8 - ابا : آش و شوربا .

9 - تحت الثری : زیر زمین

، جهنم .

10 - سماوات العلا : بلند آسمانها ، بهشت .

11 - حضرت عالی : پیشگاه برتر .

12 - داعیان : دعا گویان .

قبّهُ الرّضا

يا خليليّ هَجّرا . . لا تُريحا

أوشكت قبّهُ الرّضا أن تلوحا

و استمِدّا من ذلک الفيض حتّى

تأتينا ذلک الجنابَ الفسيحا

يا ابن " طاها " يا مَن به اللّه أنجى

آدمَ المجتبى ، و أنجى نوحا

و نجا إبراهيمُ من شُعَل النّا

ر ، فعادت به إزاهيرَ فِيحا

و بآباهُ صار موسى كليماً

و بعَلياهُ صار عيسى رُوحا

إن تناءيتَ يا ابن موسى . . فإنّا

قد شَقَقنا لک القلوبَ ضريحا

كنتَ للدّين بهجةً ، و لعلم اللّه

شمساً يوحى لها ما يوحى

و اللّباب اللّباب من أحمدَ الطه

ر ، و من حيدرَ الصريحَ الصريحا

إنّ قبراً لاطَفْتَ فيهِ ثراهُ

مَنَعَ المسکَ طِيبُهُ أن يفوحا

الشيخ محمّد نصّار (ت 1292 ه)

قتل الرّضا

لا يُطغينّ بنى العباس مُلكهمُ

بنو علىّ مواليهم و إن زعموا

ليس الرشيد كموسى فى القياس ، و لا

مأمونكم كالرّضا إن أنصَفَ الحَكمُ

باؤوا بقتل الرّضا من بعد بيعتِه

و أبصروا بعضَ يومٍ رُشدَهُم و عَموا

ابوفراس الحمدانىّ

قصه دل

عطر خدا می وزد از کو به کو

دل شده با آیینه ها رو به رو

غنچه جان می شکفد دم به دم

غنچه دل میشکفد تو به تو

شوق من عاشق حق باور است

می رود از دیده من جو به جو

عطر خدا میبرد از دست ، دل

عشق رضا می بردم سو به سو

فرصت ابراز اگر باشدم

شرح دهم قصه دل مو به مو

نسترن قدرتی

قصیده سلسله الذهب

چو از مدینه به آهنگ طوس کرد سفر

امام ثامن ضامن ملاذ1 جن و بشر

وصی موسی کاظم ولی بار خدای

سپهر عزّ و شرافت جهان مجد و هنر

ابو الحسن شه دین ثامن الائمه رضا

سمّی شوهر زهرا شبیه پیغمبر

همان که خسرو خاور برای کسب ضیا

بر آستانه او هر صباح ساید سر

نزول موکب نصرت ، مواظبش همه جا

به دشت فتح و بیابان نصر و برّ ظفر

زیمن جیش همایون آن امام همام2

فکنده سایه به هامون همای فر

ز نقش نعل ستوران موکبش کردی

زمین غُلُو3 که منم آسمان و این اخر

به هر کجا که زد آن زاده خلیل قدم

چو گلستان ارم شد اگر چه بود آذر

نزول اجلالش شد به هر یک از بلدان4

به روز اقبالش شد به هر ره از اغبر5

زمعجزات و کرامات بیشماره ی او

عقول مانده زاحصا6 و عاقلان ز شمر

محب و مبغض از اقتدار او واله

مقر و منکر و در فکر کار او مضطر

چو زد مقدمه الجیش7 او به نیشابور

سرادقات مطنّب8 چو بر سپهر قمر

بلند تر شدی آن پست خاک از افلاک

منیرتر شدی آن تیره جرم از جوهر

بعینه ارض نشابور طور موسی شد

ز نور شاه رضا پور موسی جعفر

همان شعاع که در طور تافت بر موسی

کز او گداخته شد کوه همچو خاکستر

نماند در بدنی جان مگر به استقبال

به پای بوسی آن جان پاک ، رفت بدر

قیامی شد از ازدحام پیر و جوان

که از قیامت موعود نامدی کمتر

شد از غبار زمین و از هجوم خلق زمان

سپهر نیلی ، خاکی : بسیط خشکی ، تر

صفوف عارف و عامی به یکدگر مخلوط

صدای عالم و جاهل به یکدیگر مضمر

به شکر نعمت ایزد که آن سپهر جناب

قدم نهاد به پیروزی اندرین کشور

یکی زشوق فرستاد بر نبی صلوات

یکی به ذوق زد الله اکبر از دل بر

یکی به سجده که سبحان ربی الاعلی

یکی به گریه که الله خالق الاکبر

یکی سرود که هذا سلاله الزهرا9

یکی نمود که هذا خلیفه الحیدر

چنان طریق تردّد شد از جوانب سد

که بر سواران شد بسته راههای گذر

خجسته هودج آن پادشاه عرش سریر

به اقتدار بدی استوار بر استر

فکنده بود بر آن محمل آسمان پوشی

که چرخ اطلس با خود نداشت این زیور

شه سریر امامت در آن نکو محمل

چو آفتاب به برج اسد گزیده مقر

که ناگهان دو نفر از کبار نیشابور

زعالمان صداقت شعار نیک سیر

به طعن و طنز خلایق گشاده لب که چرا

امام را به چنین حالتی در این محضر

نگاهداشته ره بسته اید از هر سو

که نی محل مفرّ است و نی مکان مقرّ

هوا بغایت گرم است و ازدحام زیاد

امام خسته و اینک

زره رسسده به سر

به این عمل نه علی راضی است و نی زهرا

وز این ستم نه خدا بگذرد نه پیغمبر

از این سخن ز خلایق بلند شد آواز

که قصد ما نه اذیت بود به این سرور

به این جناب دو حاجت بود خلایق را

که تا روا نشود نگذریم از این معبر

یکیش آن که شهنشاه دین امام مبین

جمال خود را کز مهر و مه بود انور

ز برج محمل بی پرده آشکار کند

که بر جمال دل آرایش افکنیم نظر

امید دیگر ما آن که استماع کنیم

حدیثی از لب دربار آن امام بشر

به خاک پایش چون عرض این دو حاجت شد

پس آن ولی خدا و آن خدای را مظهر

اجازه داد که زرباف پوش محمل را

کشند یکسو خدّام آن خدم قیصر

چو پوش محمل افتاد یک طرف گفتی

که حق ز شش جهت امد به جلوه پا تا سر

به روز کرد ز محمل هر آنچه بر موسی
بواد ایمن ابراز داده شد ز شجر
جمال یزدان شد آشکار از آن محمل
جلال ایزد شد منجلی10 از آن پیکر
دو ابروانش گفتی دو ترکش از ناوک
دو گیسویش را خواندی دو توده از عنبر
محاسنش بر عارض چو بر کلام الله
گرفته نقطه و اعراب جا به زیر و زبر
هر آن که دیده به رویش گشود و چهرش دید
تبارک الله گوشد به نقش بند صور11
زهر کرانه ز بس رفت بر فلک صلوات
شدی مسامع سکّان آسمانها کر
چو از نظاره او گشت دیده ها ملتذّ12
گشود شاه ولایت مآب تنگ شکر
فقد اشار

الی الخلق باستماعهم

لکی احدثکم ذا حدیثا الاشهر13

شنیدم از پدرم کاو شنید از پدرش

امام صادق آن شهریار هم زپدر

محمد بن علی و آن هم از علی حسین

که او شنید زبابش حسین تشنه جگر

حسین هم زعلی آن هم از نبیّ و نبی

از جبرئیل وی از لوح و لوح نیز دگر

شنید از قلم و او ز علم ربّانی

که این حدیث موثّق14 رسید از ماور

که قلعه ایست ز حق لا اله الا الله

حصین و زفت15 و مشیّد بدیع خوش منظر

هر آن که قائل این قول گشت و داخل شد

در این حصار بود ایمن از عذاب و خطر

به محض این که برون آمد این حدیث شریف

ز لفظ آن شه قاآن مطیع و جم چاکر

دوشش هزار قلمدان که هر قلمدانی

کتیبه اش ز طلاهای فانی احمر

به یک روایت هیجده هزار یا افزون

قلم دوات مرصع به دانه های گهر

زهر کناری آمد ز جیبها بیرون

پی تحفّظ و تحریر این خجسته خبر

چو ملتفت شد آن شه که این حدیث شریف

از این نوشتن تا روز محشر است سمر16

دو دفعه شد متکلّم به این کلام متین

که این سخن را شرط است مطلبی دیگر

مسلّم است که در لا اله الا الله

نا جای شبهه بود نی محل بوک17 و مگر

ولی متمّم این مطلب است شرطی چند

که از شرایط او یک منم چو سکه به زر

اگر ولایت من را نشد کسی دارا

درخت بند گیش آورد هر آنچه ثمر

از آن ثمر نخورد غیر انفعال و فسوس

وز آن درخت

نچیند بجز ندامت ، بر

اگر امامت من را شود کسی قائل

بود درخت امیدش به هر ثمر مثمر

اگر چه حق به مثل مصدر است و ما صادر

ولی به صادر در پی می برند بر مصدر

به ما شناخته شد چون خدا از آن بابت

کسی به سبقت بر ما نگشته راه سپر

طریق حق را ما واقفیم و ما دانا

به این ولایت ما انسبیم18 و ما اجدر19

از این جهت شد بنیاد قول ما اَوفی20

وز این جهت شد رجحان مهر ما اَوفَر21

نژاد من را چون از خمیره نبوی

گرفته یزدان قبل از وقوع عالم ذر22

هر آن که قول مرا از نبی جدا داند

و یا نداند این قول را به حق منجر

رسول او را از لطف خود کند محروم

خدای او را بر رو در افکند به سقر23

بدین لحاظ هر آن کس که در امامت من

به شبه باشد یا بر وجوب او منکر

اگر زبانش جز لا اله الا الله

سخن گوید در هیچ شام و هیچ سحر

اگر چه عمرش باشد فزون تر از دنیا

که بی ولایت من پا نهد چو در محشر

خدای سودی زین لااله گفتن او

بر او عطا ننماید بجز زیان و ضرر

چو این بیان را فرمود آن امام انام24

برای تصدیق آواز اکبر و اصغر

ز شش جهت به فلک شد که ای ولیّ خدا

جهانیان را بی ریب و شک توبی رهبر

پس این حدیث مبارک بر اهل نیشابور

نظیر قرآن گردید حرز سمع و بصر

مقصود کرمانی

1 - ملاذ : پناه ، پناهگاه .

2

- همام : مهتر قوم ، مرد بزرگ .

3 - غلو : دست بلند کردن ، از حد در گذشتن .

4 - بلدان : شهرها (جمع : بلد) .

5 - اغبر : منظور خاک و زمین است ، در اصل خاک آلود ، گرد آلود .

6 - احصا : شماره کردن .

7 - مقدمه الجیش : پیشرو لشکر .

8 - مطنّب : سراپرده های طنابدار ، خیمه های بسته به طناب .

9 - سلاله الزهرا : این فرزند حضرت زهراست (سلام الله علیها) .

10 - منجلی : آشکار .

11 - نقش بند صور : صورت آفرین ، خداوندی که صورتها را می نگارد و می آفریند .

12 - ملتذ : بهره مند .

13 - « سپس اشاره فرمود به مردم که گوش فرا دهید که می خواهم حدیث مشهوری را برا شما بیان کنم » .

14 - موثّق : استوار و ستبر .

15 - زفت : اینجا ، مشهور - ورد زبانها - در اصل به معنی افسانه .

16 - سمر : افسانه .

17 - بوک : شاید ، مگر .

18 - انسب : مناسبتر .

19 - اجدر : شایسته تر .

20 - اوفی : استوارتر .

21 - اوفر : فراوانتر ، پربهره تر .

22 - عالم ذر : « گویند خداوند آدمیان را به صورت ذرّاتی از پهلو یا پشت آدم ابوالبشر بیرون آورد و از آنان اقرار به بندگی ایشان و الوهیّت خویش گرفت . . . » (رک : لسان العرب ج 4 ص 304

چاپ بیروت و نیز به آیه مبارکه 172 از سوره اعراف) .

23 - سقر : جهنم ، درزخ .

24 - امام انام : پیشوای خلق .

قصّه الشوق

یا ریح أقصّ قصّةَ الشوق الیکْ

إنْ جئتَ الی طوس فباللّهِ علیکْ

قَبّلْ عنّی ضریحَ مولای ، و قلْ :

قد مات بهائیّکَ بالشوقِ إلیکْ

یا ریحُ إذا أتیتِ أهلَ الجمعِ

أعنی طوساً ، فقل لأهل الرّبعِ :

ما حلّ بروضهٍ بهائیُکم

إلّا و سقی ریاضَها بالدمعِ

بهاءالدین العاملیّ

کعبه اهل حقیقت

شب قدر ما آن زلف چنو شام سیاست

روز را گر بودی قدر زقدر شب ماست

آسمان است زمینی که نظر گاه من است

که به هر ذرّه که می بینم خورشید سماست

یار در خلوت من هر سر شب تا دم صبح

هر دم صبح به مشکویم1 تا وقت مساست

گاه بر گونه ام آن روی چنو2 روز سپید

گاه دردستم آن زلف چنو شام سیاست

چشم من دل شدودل چشم بیکتایی خواست

دل و چشم من یک دیده و یک دل دو گراست

شاهدی بهتر از این نیست که دردست من است

که به یکتابی او شاهد آن زلف دوتاست

از دل ما طلب آن قبله که هر روی براوست

طلعت دوست بود قبله و دل قبله نماست

دعوی یار مکن گر که کنی ای طالب

مگذر از دل بیدار که محراب دعاست

یار پیداست همی هی چه دوی سوی به سوی

اوست بی سوی و زهر سوی که بینی پیداست

طفل وحدت به نزادست خطامام وجود

مادر3 آن که نزادست موحّد به خطاست

نیست جز دوست اگر هست به بالا و به پست

پست اگر ببند بینای حقیقت بالاست

سست منگر به گل و سنگ و سفال و درو کوی

که گل و سنگ و سفال و درو کونیست خداست

نه بهر چشم

عیان است به ما خرده مگیر

روشن است این که به هر دیده که بینی بیناست

زر فانی که نه در صرّه4 سلطان و وزیر

گنج باقیست که در سلسله فقر گداست

نه گدایی که بود دستخوش5 سیم ملوک

آن که خاک کف پای او اکسیر طلاست

نه طلایی که بود دستکش قید خلاص

زربی غش که خلوصش دل مرد داناست

قطره و دریا پیش دل داناست یکی

قطره ای نیست اگر باشد عین دریاست

عین دریاست که بگرفته سراپای وجود

یک وجود است سراپای اگر سر یا پاست

شرط این غوص بود جستن از جوی دویی

گوهر وحدت موجود به دریای جزاست

بی کم و کاست وجود است به هر ذره که هست

غیر او نیست همین است سخن بیکم و کاست

دو خدا نیست به خیر و شر ، شر نیست وجود

خیر محض است که در وحدت هستی یکتاست

بر تن کامل اوصاف خدا دوخته اند

شمع نعلین اگر باشد یا بند قباست

تار و پود ردی6 عارف ذات احدیست

جامه عامی پود هوس و تار هواست

تن که از تار هوی رسته و از پود هوس

درع7 او اسم حق و راکب و مرکوب هواست

عاد را کرد تلف مهلکه باد دبور

نصرت احمد معراجی از باد صباست

آب اثبات خودی منبع او چشمه نفی

نان الا طلبی معدن او سفره لاست

زن در نیستی ای طالب هستی که عدم

ظلماتیست که در عالم او آب بقاست

همچو ما باش که بعد از سیران8 و طیران9

سفر اندر وطن و زاویه بال عنقاست

پیکرم دایره دور و دلم نقطه عشق

که

بود مرکز این دایره و پا برجاست

هر دو زانوی من شیفته محبوب من است

کاین چنین تنگ گرفتم به بغل از چپ و راست

این که چل سال نسا را متمتّع نشدم10

در طواف حرم کعبه دل حج نساست

در منی رمی جمار11 من اوصاف خودیست

عرفات من بیدای دل بی مبداست

حجر الاسود موجود سویدای من است

سعی من از طرف مروه کثرت به صفاست

محرم خلوت سرّیم زمیقات12 وجود

کعبه اهل حقیقت به حقیقت این جاست

دل داناست حریم حرم خاص الخاص

که لطیف است و خبیر است نه صخره و نه صماست13

صخره صمّا باشد دل نادان که درش

باشد از حقد و حسد بامش از کبر و ریاست

نکند منزل در تیه14 ضلالت دل پیر

جسته از مصر هوا موسی با دست و عصاست

باستین نور خدا دارد این طرفه کلیم

چون عصا بر کف آن دست که شرق بیضاست

ید بیضای کلیم است که دارد به بغل

دل وارسته که در سینه چونان سیناست

ز ایمن دل که برو مضغه سمع است اسیر

شجر طور و طوی بالا کز حق بصداست15

دل خرد است سزاوار وساده16 احدی

که بپرداخته از فرش خودی عرش خداست17

فرش این خانه ز دیبای بساتین بهشت

که سمیع است و بصیر است و بهی18 تردیباست

خوش بناییست بر افراشته معمار قدم

قصر دل عرش ستایشگر این طرقه بناست

هر چه ایوان و غرف دارد بنیان وجود

این بنا راست که دست احدیت بنّاست

دل من با همه آثار معالی19 که در اوست

خاک گردیست که بنشسته به ایوان رضاست

حضرت پنجم آن هشتم اولاد

نذیر20

که بود جدّ سه مولود و آب هفت آباست

قادر مطلق و در کتفش شاهین قدر

قاضی بر حق و بر دستش میزان قضاست

پسر هشتم و بر چار پسر باب نخست

که زپشت پدران آمده و جدّ نیاست

گر زآباش نگارند بهی تر پدر است

ور ز ابناش شمارند نکوتر ابناست

کیست سلطان سرای احدیّت دل غوث

دم عیسی کف موسی که در این بام و سراست

ای خداوند سلاطین گه دولت گه فقر

فقر من بنده به پایان شد هنگام عطاست

هر چه هستیست کجا فر و بهای تو بود

همه سرگرم لقای تو و آن فرّ و بهاست

هر چه موجود کجا نور و ضیای تو دمد

همگی ذرّه اشراقی آن نور و ضیاست

هر چه در حیّز21 امکان است آثار وجوب22

همه در بندگی این حرم و این مولاست

به خراسان تو این مرد عراقیست23غریب

ای که هم نشو من از لطف تو و هم منشأست

آن نهالم که مرا دست تو در باغ وجود

کشت و پرورد بتأیید تو در نشو و نماست

دست دادی24 که بدان زد دل من باب

طلب تا بایدون که نشیمنگه دل فقر و فناست

راهبر عشق تو مقصود تو برهان وصول

سرّ توحید که آورده مرا از ره راست

نکند چون و چرا کس که تن پیر مراد

جای حقّ است و دلش بیرون از چون و چراست

بنده فانیست در او آری من نیستم اوست

بنده جایی نبود سلطان خود در همه جاست

بحر دانش متلاطم شد و بر اوست مدیر

چرخ بنیش که بر او گونه توحید و ذکاست

فلک بنیش

چرخیست که بر منطقه اش

بیحد و حصر چو خورشید فلک اخترهاست

محمد حسین اصفهانی متخلّص به « صفا »

1- مشکو : حرمسرای شاهان ، کوشک ، بالاخانه .

2 - چنو : چون او (حرف ربط مفید تشبیه) .

3 - مادر به خطا : آن که مادرش تباهکار باشد (دشنام است) صائب گوید :

با زلف اگر دم زند از نافه گشایی بی شرمی مشک است زمادر بخطایی

4 - صرّه : کیسه سیم و زر .

5 - دستخوش یا دست خوش : عاجز و زبون . آن که مورد مسخره واقع شود .

6 - ردی (مماله ردا) : جامه ای که روی جامه های دیگر پوشند . اماله ناشی از ضرورت شعریست و در ادب فارسی سلیقه استعمال دارد و خاقانی کلمه ندا را که بر وزن رداست ممال کرده و گوید :

" اگر مراندی ارجعی رسد امروز و گر بشارت لا تقنطوا رسد فردا "

(گزیده اشعار خاقانی ص 7)

7 - درع : زره - پوشش روز جنگ در قدیم .

8 - سیران : سیر و گردش (وزن فعلان در عربی بر حرکت دلالت دارد) .

9 - طیران : پرواز .

10 - مصراع اوّل ناظر است به حسب حال شاعر که تأهل اختیار نکرد .

11 - رمی جمار : افکندن سنگریزهها که در منی (منا) جزو مناسک حجّ است .

12 - صمّا : سخت و محکم (در اصل مشدّد است ولی در بیت بضرورت با تخفیف تلفّظ می شود) .

14 - تبه : وادی ، بیابان .

15 - بیت ناظر است به " و نادیناه من جانب الطور الایمن و قربناه نجیا " (او (موسی) را از جانب راست طور صدا زدیم و همچنین وی را قرب مناجات خود دادیم) سوره مریم - آیه 53) نیز " انّی انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدّس طوی " (من پروردگار تو هستم ای موسی نعلین خود بیرون آر براستی که تو در وادی پاکیزه طوی هستی) (سوره طه - آیه 11) .

16 - وساده : مسند - اورنگ . سعدی گفت :

تو آن یگانه دهری که بر وساده حکم به از تو تکیه نکرده است هیچ صدرنشین "

(نقل از لغت نامه)

17 - بیت اشاره ای دارد به " لم یسعنی ارضی و لا سمائی و وسعنی قلب عبدی المومن اللّین الوادع " (آسمان و زمین مرا در بر نگرفت ولی دل مطیع و مطمئن بنده با ایمانم گنجایی مرا داشت) (احیاء العلوم ، چاپ مصر ، ج 3 ص 12) .

18 - بهی : نیکی - روشن (صفت) بهی (به + ی) = نیکویی - بهبود (حاصل مصدر) .

19 - معالی : منزلتها - مقامات بلند - خصال برجسته .

20 - نذیر : ترساننده - بیم دهنده . از القاب رسول اکرم (ص) است (رجوع کنید به قرآن کریم سوره بقره - آیه 119 . سوره سبا - آیه 28 . سوره فاطر ،

آیه 24 . سوره اسری - آیه 105 . سوره فرقان - آیه 56 و آیات دیگر) .

21 - حیّز : مکان و محل .

22 - آثار وجوب : نشانههای هستی . وجوب : لازم بودن . ضرورت داشتن .

23 - مقصود از مرد عراقی گوینده ، صفای اصفهانی است ، زیرا عراق عجم به ناحیه مرکزی ایران اطلاق می شده است . مصراع دوم اشاره است به ماندگاری شاعر در جوار حضرت رضا (ع) که از پانزده سالگی تا پایان عمر در مشهد زیست .

24 - دست دادی : توفیق حاصل شد ، میسّر گشت .

کعبه دلهای دلدادگان

سلام بر تو ای ولیّ خدا ، و ای فرزند ولیّ خدا .

سلام بر تو ای حجّت خدا ، و ای فرزند حجّت خدا .

سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو ای امام هدایت و ای ریسمان استوار .

گواهی می دهم که برای خدا و برای پیامبر خدا خیرخواهی کردی

. . . و امانتی که بر دوش داشتی گذاردی .

خداوند تو را از جانب اسلام و اسلامیان برترین سزا دهد .

پدر و مادرم به فدای تو باد !

اینک بر درگاه تو آمده ام ،

در حالی که زایرم ،

حق تو را می شناسم ،

دوستداران تو را دوست دارم ، و دشمنان تو را دشمنم؛

مرا در نزد پروردگار خویش شفیع باش .

اینجا عرش خداست ،

جایی که قلب امامی در آن بر خاک نهاده است ،

و از این روی فرشتگان در این حریمند و بال خوشامد در زیر

گامهای زایران این مرقد می گسترانند .

اینجا « مشهد » است و مشهد یعنی جایگاه حضور .

اینجا « مشهد » و « میقات » دیدار و نقطه آغاز و پایان سفری که فراتر از هزار حج است .

اینجا « روضه ای » از بهشت است و در جای جایش نهر معنا جاری ،

تا هر که از رسیدگان به این نهر است غرفه غرفه از آن برگیرد و تشنگی برگشاید .

اینجا « دارالشفای » دلدادگانی است که بیمار عشق و دلدادگی حضرت حقّند و از دو دردِ سرگشتگی و ره یافتگی می نالند !

اینجا شکوه واژه پرمعنای « زیارت » است ، و زیارت را چنین توان تعریف کرد :

آن هنگام که آیینه دل در پس غبار سرای نیستی صفای خویش از کف می دهد ،

آن هنگام که جان تشنه از دوری آبی رو به سستی می رود ،

آن هنگام که دیده از نگریستن به سراب هستی نمای دنیا خسته می شود ،

آن هنگام که بالهای روح بلندی خواه انسان از سنگینی اندیشه های پوچ و وسوسه های شیطانی توان پرواز را می بازد ،

و آن هنگام که درد غربت و دوری از نیستان هستی درون این جدای افتاده را می آزارد و نفیر از آن برمی آورد . . .

. . . یک سلام و یک دیدار آن آیینه را دیگربار می شوید ،

. . . جان تشنه را سیراب می کند ،

. . . دیده را روشنایی می بخشد ،

. . . بالهای ناتوان را توان پریدن باز می

دهد

. . . و درد غربت و دورافتادگی را آرام می سازد .

این حکایت « زیارت » و رمز و راز « دیدار » است ،

دیدار با امامی که او را هماره زنده و همیشه امام می دانیم ،

پاسخ او رااگر که گوش جان را توان شنیدن باشدمی شنویم

. . . و مرهم درد خویش را در لقای او می یابیم .

زیارت نماد بیعت ماندار و پیمان استوار امام و امت است و در این بیعت تفاوتی نیست

که دست در کف پرمیمنت رسول خدا صلّی الله علیه و آله نهاده باشی ،

در صف سپاهیان صفین ایستاده باشی ،

دل در اندوه تلخ سکوت حسنی نهاده باشی ،

در گرمای نیمروز نینوا و برای یاری امام و پیروزمندانه ترین پیکار دست از جان خویش شسته باشی ،

جان را در برابر تابش آفتاب زندگی ساز معنویت سجّاد علیه السّلام نهاده باشی ،

در مکتب باقر علیه السّلام درس شیعه بودنی راستین را آموخته باشی ،

در مدرسه فراگستر صادق علیه السّلام بر توشه دانش خویش افزوده باشی ،

در پس دیدارهای ستم نهاد زندانهای هارونی برای دیدار با پیکر امامی که بر دوش مزدبگیران خلافت بیرون می آید لحظه شمرده باشی ،

. . . و یا آرام آرام ،

. . . با دلی آکنده از عشق ،

. . . و با دستانی شسته از هر چه ریا و تظاهر است . . .

. . . به سوی آستانه هشتمین امام گام برداشته و دستی به ادب بر سینه و یا دستی دیگر به دریوزگی بر پنجره ضریح

او نهاده باشی .

همه یکی است؛ همه بیعت است ، همه امام شناسی است ، و همه به جای گزاردن شرط خداشناسی است که شناخت خدا بی شناخت امام و باور داشتن خدا بدون باور داشتن امام ناشدنی است .

چنین است که زیارت معنا می یابد و چنین است که زیارت حقیقت خویش را آشکار می سازد و سحر معنویت خود را برجای می گذارد .

اگر با چنین باورداشتی به زیارت هشتمین امام علیه السّلام روی کنی شایسته آن وعده ای که پیامبر فرمود : « خدای بهشت را برای زایر فرزندم واجب کند و پیکر او بر دوزخ حرام سازد . »

اگر با چنین نگاهی به دیدار امام غریب روی آن بشارت خویش را فراروی داری که : « خداوند گناهان زایر او را بیامرزد . »

اگر زیارت را با چنین روحی به جای آوری ، سزامند شفاعت او در آن سرای شوی که او خود فرمود : « هر که از اولیای من مرا زیارت کند و حق مرا بشناسد در قیامت برای او شفاعت می کنم . »

و اگر زیارت حرم را به عشق ساکن آن خانه به دور از هر ریا و تظاهر انجام دهی ، تو را سزد که دل در این وعده آن امام گشاده دست و پرسخا نهی که فرمود : « هر که مرا در این خانه دور زیارت کند در روز قیامت در سه جای او را فریاد رسم و از سختی و وحشت برهانم :

آن هنگام که نامه های عمل را از این سو به آن سو می

برند ،

آن هنگام که باید بر صراط بگذرند

و آن هنگام که ترازوی عدالت را برپا دارند . »

چنین وعده ای هیچ ناباوری و پرسش انگیزی ندارد؛ چه اگر به حقیقت زیارت او را به جای گزاری یک دیدار ، سحری جاویدان بر جای نهد و یک درود بدرود با هر بدی و نافرمانی شود؛ و اگر چنین نمی یابیم نه در صحّت آن روایت و آن وعده خدشه است ، بلکه در تحقّق مفهوم « زیارت » تردید است .

زیارت حضور در حرم است ، نه حضور پیکر ، که حضور روان و ناگزیر حضور تن نیز به همراهش .

بیایید . . . . . .

. . . همه ناپاکیها از تن و جان بزداییم ،

. . . تن به جامه سفید طهارت و توبه بیاراییم ،

وضوی معرفت گیریم ،

عطر خوش بیعت با امام بر سر و صورت جان ریزیم

با اراده و گامهای استوار به سوی درگاه او پیش رویم

و آنجا پس از یک دیدار افسون او شویم

و آنگاه جان در آن جای نهیم

و سپس با دستانی پر ، و برای دادن فرصت بیعت به دیگران ،

تن شسته و افسون شده را به بیرون کشانیم .

زیارت قبول التماس دعا

کهف الحجی

فرُبّ قفرٍ موحشٍ جبتُمُ

و الطرفُ مكحولٌ بمِيلِ السّهادْ

خِلتُم ثراه عنبراً أشهباً

و شوكَهُ ورداً سقاهُ العِهادْ

كهف الحجى الزاكى علىّ الرضا

نور الهدى الساطع خير العبادْ

سليل موسى آيه اللّه و ال

هادى الى الحقّ و باب الرشادْ

بحر نَوالٍ قد غدا ضامناً

لزائريهِ الفوزَ يومَ المعادْ

صلّى عليه اللّه من ماجدٍ

كان

غداه الفخر واری الزّنادْ

السیّد نصرالله الحائریّ

کوی رضا

من خاک بوس درگه جانانم

روشن ز مهر اوست دل و جانم

آبشخورم به خاک سناباد است

یعنی مقیم روضه رضوانم

چون ذرّه ام به رهگذر خورشید

چون مور بر سریر سلیمانم

آب بقا به خضر ببخشاید

من در کنار چشمه حیوانم

تا سایه هماست مرا بر سر

بی اعتنا به افسر خاقانم

تا بوده ام رضا به رضای دوست

مانند گل شکفته و خندانم

هم جرعه نوش باده توحیدم

هم خوشه چین خرمن عرفانم

تا یافتم به کوی رضا مأمن

آسوده از حوادث دورانم

از چشمه حیات بود آبم

وز سفره کریم رسد نانم

تا برده ام به حکم رضا فرمان

هستند مهر و ماه به فرمانم

تا مهر هشتم است مرا سرور

هفت اخترند بر سر پیمانم

منّت خدای را که به حکم عشق

از عاکفان کعبه ایمانم

از دوستان حیدر کرّارم

وز پیروان مکتب قرآنم

مدحتگرم سلاله زهرا را

باشد گواه ، دفتر و دیوانم

ای جان پاک بر خط فرمانت

سر بر نهاده ، بر سر پیمانم

عمری به شوق کعبه دیدارت

فارغ زنیش خار مغیلانم

عمری غبار مقدم زُوّارت

شد توتیای دیده گریانم

عمری زسوز سینه و صدق دل

بر آستان قدس تو دربانم

در هر کجا که بار سفر بستم

سوی تو بود دیده حیرانم

تا سر نهاده ام به حریمت ، هست

خرّم چو فرودین ، دی و آبانم

هان ای غریب طوس ، رسید اینک

روز وداع و شام غریبانم

هنگام رستخیز ، مرا دریاب

کز جرم بیشمار هراسانم

شمس الشموس هستی و از احسان

پرتو فکن به کلبه احزانم

ضامن شدی توآهوی صحرا را

تضمین نمای ، بخشش عصیانم

خاکم سرشته اند به مهر تو

رخ تافتن زکوی تو نتوانم

در بامداد حشر تو را جویم

در بارگاه قدس تو را خوانم

علی باقرزاده « بقا »

کوی رضا (ع)

به کوی رضا ، جان صفا می پذیرد

در این جا ، فروغ خدا می پذیرد

تو ای بینوا ، رو به سوی رضا کن

که این پادشه ، خوش گدا می پذیرد

به پابوس او رو که زوّار خود را

سرخوان جود و عطا ، می پذیرد

بود رحمتش بیکران همچو دریا

هم آلوده ، هم پارسا می پذیرد

اگر دردمندی بیا بر در او

که هر درد این جا ، شفا می پذیرد

خدا را به اخوان و خواه آنچه خواهی

که ایزد به پاسش دعا می پذیرد

امید دل من ، به من کن نگاهی

که جان از نگاهت صفا می پذیرد

بخواه از خدا تا ببخشد گناهم

که تو آنچه خواهی ، خدا می پذیرد

در آتش بسوزان « شفق » هر هوی را

که جانان ، دل بی هوی می پذیرد

محمد حسین بهجتی – شفق

گل بستان الهی

می روم تا در سلطان خراسان یابم

ذرّه ام راه به درگاه خور آسان یابم

عافیت باخته ریّ خرابم شاید

کانچه را باختم این جا به خراسان یابم

می برم جان و تن آن جا که در آن وادی قدس

گر نیابم اثر از تن ، ثمر از جان یابم

در گزندم ، شوم آن روضه که راحت طلبم

دردمندم روم آن حوزه که درمان یابم

عمرم اینجا به پریشانی و حیرانی رفت

تا چه تعبیری از این خواب پریشان یابم

سر و سامان ری و مردم ری را چه کنم

چه از آن یافته ام تا سرو سامان یابم ؟

مورکم روزیم افتاده در این خاک و به جهد

می روم تا در درگاه

سلیمان یابم

گهر گمشده عمر از آن در طلبم

ور نیابم گهر گشمده تاوان یابم

عافیت برده اندیشه تهرانم و کاش

عافیت بخشی از اندیشه تهران یابم

زخمی ناوک حَدثانم و خونین پر و پای

می روم تا سپر ناوک حدثان یابم

می گریزم زلگدمال ستوران به شتاب

تا پناهی زلگدمال ستوران یابم

در فرار از ستم خلقم و آزار سپهر

چند از این هر دو امان جویم و خذلان یابم

روزم از حال دل خسته دگرسان شده است

شاید ارحال دل خسته دگرسان یابم

جستن و یافتن من زری و مردم ری

بیش از این نیست که غم جویم و خذلان یابم

گر بجویم نه جز این است که حرمان جویم

ور بیابم نه جز این است که نقصان یابم

دل و جانم به هراس است زری ، تا کی و چند

دل ترسان نگرم ، جان هراسان یابم

در فرار از ریم ارچند به کوه است قرار
هم چرا سنگ صفت جابه کهستان یابم
یافتم این قدر از عمر فرورفته خویش
کز جهان هر چه که جویم غم حرمان یابم
پیش از این بود گمانم که چو خیزم به مراد
آنچه را کز در همّت طلبم آن یابم
وین زمان سخت یقین آمدم از مشکل خویش
کز جهان نقد غم است آن جا که آسان یابم
رفت جان در طلب گوشه امنی و هنوز
می دوم تا مگر آن گوشه پنهان یابم
نیست شرمنده احسان کس این جا گهرم
نک بدان جا برم این گوهر و احسان یابم
گر چه زندانی بی مهری اخوان خودم
مهر اغیار زبی مهری اخوان یابم
زین گرانان

که در این غمکده اقران من اند
بالله ارنقد وفا یابم و ارزان یابم
دانه ای بی برم افتاده در این خاک سیاه
که به جای نم باران دم طوفان یابم
ور کشم سر به گریبان که گریبانم نیست
سینه را چاک تر از چاک گریبان یابم
هر قدر دیده فروبندم و مژگان نزنم
خار دردیده و خاشاک به مژگان یابم
وز پریشانی احوال به هر سو که روم
نیک یابم که همین حال پریشان یابم
رو به سوی دری از هر در دیگر دارم
که زدربانش کلید در غفران یابم
راه مردان خدا پویم و غفران طلبم
روضه پاک رضا جویم و رضوان یابم
بویم آن خاک و از آن نفحه ایمان شنوم
بوسم آن قبر و از آن رحمت یزدان یابم
آنچه جان خواست زآیین رضا ، آن طلبم
و آنچه دل جست زانوار صفا آن یابم
سر خط بندگی او چو به دست آرم باز

زان خط اوراق عمل را خط بطلان یابم
گل بستان الهی به شبستان رضاست
عندلیبم که نشاط از گل بستان یابم
نیست آموزش رحمن مگر از راه رضا
چون رضا یافتم آمرزش رحمن یابم
راه گم کرده ام این وادی ظلمانی را
شایم این قدر که آن چشمه حیوان یابم
دل من جز به دروی نپذیرد آرام
نشکست این گهر آن گونه که جبران یابم
نور امید نیابد دلم از صبح عراق
هم من این نور در آن شام شبستان یابم
دیگران نقد کرم زان در چون یافته اند
من هم آن نقد کرم یابم و چونان یابم
مشرق صبح امید است و در آن مشرق نور

عوض دیده گریان لب خندان یابم

نا امیدم روم آن سوکه امیدی رسدم

بی پناهم شوم آن جا که نگهبان یابم

برم این تحفه شایان به خراسان ز عراق

که زسلطان خراسان صله شایان یابم

بونواس1 عجم و دعبل2 عصرم؛ لابل

که من اندیشه خود برتر از ایشان یاŠ

دعبلم غاشیه بردوش کشد تا در شاه

تا سخن بهتر از او گویم و عنوان یابم

و زقبول سخن از درگه خاقان بهشت

به سخن رتبت خاقانی شروان یابم

نی که از هر چه که باید به همین شادم از او

که چوباز آیم از آن در در غفران یابم

سیّد کریم امیری متخلّص به « امیر »

1 - ابو نواس : حسن بن هانی شاعر ایرانی الاصل عربی گوس (198 - 146 ه) وی مبتکر تغزّلات در ادب عرب بشمار می رود . او در اهواز متولد شد و در بصره نشو و نما یافت و به بغداد رفت و به خلفای بنی عباس پیوست . سپس به دمشق و مصر رفت و به بغداد بازگشت و تا پایان حیات آنجا ماند . شعر او فصیح و نیکوست .

ابیاتی در وصف حضرت رضا (ع) دارد .

2 - دعبل خزاعی : شاعر مدیحه سرای اهل بیت (ع) قصیده تائیه اش در وصف حضرت رضا (ع) معروف است . منظور شاعر از مصراع (دعبلم عاشیه بر دوش کشد تا در شاه) این است که : دعبل غاشیه مرا تا در سلطان خراسان بر دوش میکشد .) غاشیه کش : کسی است که نمد زین سوار کار

اصلی را بر دوش میکشد تا هر جا توقف کند ، نمد زین را بر دوش اسبش نهد .

گل حدیقه دین

امیر مشرق و مغرب امام جنّ و بشر

وصیّ ختم رُسُل نور قادر ذو المن1

شه سریر ولایت مه سپهر جلال

گل حدیقه2 دین میر ثامن ضامن3

دل عظیمش بیغاره4 دو صد دریا

کف کریمش سرمایه دو صد معدن

گدای کویش اگر حاتم5 و اگر قاآن6

رکاب گیرش اگر7 رستم و اگر بهمن8

به خوان مکرمتش میهمان چه جنّ و چه انس

ز فیض مرحمتش بهره و رچه مرد و چه زن

محامد9 دل پاکش برون ز وصف و بیان

حکایت کف رادش فزون ز نطق و سخن

سپهر و هر چه در آن قطره ایست زین دریا

جهان و هر چه در این حبّه ایست زین خرمن

حدیث شهر سناباد10 و حال زائر آن

بود حکایت موسی و وادی ایمن

سنان حکم وی از هفت آسمان گذرد

بدان طریق که از نرم پرنیان سوزن

خدایگانا « غمگین » که هست مادح تو

همی به قلب و همی با زبان به سرّ و علن

پی نجاتش شاها تهمتنی11بفرست

که پای بسته به چاه اندراست چون بیژن12

محبّت روی تو را دار خلد باد مکان

عدوی جاه تو را باد در سفر مسکن

حاج محمد کاظم اصفهانی « غمگین »

1 - ذوالمن : صاحب منّت ، عطابخش (یکی از صفات خدای تعالی) فرخی سیستانی گوید :

دشمنان این زخویشتن دیدند خواجه از فضل ایزد ذوالمن

(فرهنگ معین)

2 - حدیقه : باغ ، بوستان (جمعش حدایق) .

3 - ضامن

: پایندان ، کفیل (از جهت رعایت قافیه « میم » را مفتوح بخوانید) .

4 -بیغاره : منسوب به بیغار یعنی طعنه ، سرزنش .

5 - حاتم : مقصود حاتم بن عبد الله سعد طایی است از قبیله طی ، در دوره جاهلیت ، مردی بخشنده و جوانمرد است که عرب در سخاوت و کرم بدو مثل می زنند .

6 - قاآن : معادل شاه (مغولی) ولی بطور مطلق به « اگتای قاآن » اطلاق می شود که سومین فرزند و جانشین چنگیز بود که در سال 1229 میلادی جانشین پدر خویش شد .

7 - اگر : حرف ربط مزدوج مفید تسویه - همچنین حرف « چه » در بیت بعد .

8 - بهمین : مراد بهمن فرزند اسفندیار است که مطابق وصیت پدرش تخت سرپرستی رستم زال قرار گرفت . لقب او را « دراز دست » نوشته اند و بدین مناسبت وی را با اردشیر هخامنشی تطبیق می کنند .

9- محامد : خصلتهای نیکو ، (جمع محمدت) .

10 - سناباد : نام قدیم مشهد .

11 - تهمتن : لقب رستم زال پهلوان نامدار ایران باستان است .

12 - بیژن : فرزند گیو و نوه رستم و یکی از پهلوانان ایران قدیم که شرح دلاوریهای او در شاهنامه فردوسی آمده است .

گنبدطواف

هر شب در خیال خویش

ضریحت را

با آب دیدگانم غبارروبی می کنم

و با نسیم

کبوتران ضریحت را

در دیدگانم

مجسم می کنم

و بر گنبد طلایی ضریح تو

طواف می گذارم

چشم هایم شیدا

برای یک لحظه

یک ثانیه

حضور صمیمی ات را

در ضریح ترسیم می کند

و من

بی قرار مثل

یک قطره حباب

رنگین ترین رؤیا و مجنون ترین مجنون

می گردم

و از خطوط سبز تخیل

بر وادی عشق تو گام می نهم

و در سفر به نزد تو

یا غریب الغربا !

حکایت های خسته جانم را بازگو می کنم

و کبوتر ذهنم را

از حرم تنگنای خویش

بر وادی عشق تو رهسپار می گردانم

* * *

عشق بی نهایت

دل به زیارت تو اوج می گیرد

ای رضا !

می آیم به سوی تو

تو ای عشق بی نهایت !

و تو

عاشقانه عقده های دلم را مرحمی می شوی

و های های اشکهایم

به زیارت تو

از دیدگانم جاری می شود

ای ملکه دلهای خسته !

تو جام مرا پر از شراب معنویت می سازی

و من

عاشقانه نامت را فریاد می زنم :

ای امام هشتمین !

ای ضامن آهوان رمیده !

تو معیار سنجش صداقت هستی

تو آسمان زلال دلها هستی

* * *

عشق ،

پنجره فولادت را معنا می کند

و دل به زیارت تو اوج می گیرد

ای ضریح سراسر نور !

با دلی آکنده از صداقتهای تو

با جامی تهی از عشق

و چشمانی بر گل نشسته

به سوی تو می آیم

و پرندگان حرمت

عروجت را معنا می کنند

و عاشقانه دانه از لانه نور برمی چینند

و تو را می ستایند

ای بزرگ ترین واژه کلام !

تو عروج آسمانی کرده ای

و تمامی زائران ضریحت را

به سوگ عشق نشانده ای

که همه سینه ها و همه جانها

تو را می طلبد

ای غریب الغربا !

محبوبه باقری آزاد

لعل روان بخش

خورشید گریزان بودت در خم گیسو

زین حلقه بدان حلقه وزین سوی بدان سو

گویی به پناه آمده در نزد تو خورشید

زین دست به دامان شدنش با خم گیسو

زلفین تو با لعل تو

این گونه که شد رام

ما نا1که خریدار شکر آمده هندو

چشمت به چه ماند به یکی مردم بیمار

کز ضعف فرو خفته در آن دامن ابرو

رخشنده بود روشنی روی تو از پشت

تابنده بود نازکی پشت تو از رو

بر هر لب جویی که به گلشن بنشینی

از عشق تو آب ایستد و نگذرد ازجو

گرنقش رخ و زلف تو در باغ نگارند

از گل بپرد رنگ و زسنبل برود بو

از روی تو جنّت بود آراسته ترکی ؟

وز موی تو دیوانه تر دریافت شود کو ؟

چشمان تو آهوست ولی مژّه اش از شیر

سر پنچه بدزدید به نیرنگ و به نیرو

گر آهو چشمان تو شد دزد چه پروا

تا پادشه طوس بود ضامن آهو

آن قبله هشتم که به بستان جلالش

کمتر زتُرنجی بود این گنبد نُه تو

او مقصد حق آمد و حق مقصد او گشت

بر سنّت الجنس مع الجنس یمیلو2

او را نتوان یافت بجز در بر یزدان

یزدان نتوان دید بجز در به رخ او

کاخش همه با ساحت قدس آمده همدوش

کویش همه با عرش الهی زده پهلو

گو مهر می فروز رخ از چرخ در آن کاخ

گو حور می فراز قد از خُلد در آن کو

هر توده ای از گرد رهش گنبد مینا

هر ذرّه ای از خاک درش روضه مینو

ای آیت وحدت که بود مهر تو منظور

از مصحف و از حکم الی الله انیبوا3

در کعبه پی دیدن چهر تو روا رو4

در دیر به ورزیدن مهر تو هیاهو

نسرشت گل آدم اگر دست توتا حال

در ملک

عدم بود نشسته به دو زانو

از شوکت یک موی تو موسی خبر ار داشت

صد بار روان باخت نگشته اَرِنی گو5

با لعل روان بخش تو انفاس مسیحا

ماند تن بیجان چو بر معجزه جادو

اندر چمن فیض تو کارایش هستی ست

ارواح رُسُل در شُمر سبزه خودرو

اوصاف تو و عشق تو ای شاه فکنده ست

تاج الشعرا6 را به درنگ و به تکاپو

در باز پذیرفتن این تازه چکامه

مِن مَنّک استوثق من طولک ارجو7

آقا محمد یزدی « جیحون » « تاج الشعرا »

1 - مانا : گویی ، پنداری .

2 - ناظر است به مثل : « الجنس یمیل الی جنسه » . اشباع حرکت (یمیلو) در قافیه شعر عرب سابقه فراوان دارد . نزدیک است به ضرب المثل عربی « انّ الطیور علی اشکالها تقع » (پرندگان بر همجنسشان فرود می آیند) و در فارسی معادل است :

کبوتر با کبوتر باز با باز کند همجنس با همجنس پرواز

3 - تلمیحی است به « و انیبوا الی ربّکم و اسلموا له » . (باز گردید به سوی پروردگارتان و تسلیم وی شوید) سوره زمر ، آیه 55) .

4 - روارو : اسم مرکب که از تکرار بن مضارع (رو) و الف اتصال ساخته شده است . در طبس این کلمه بدون الف میانوند مستعمل است و « رورو بازی » نام یک نوع بازی است که در میان نوجوانان معمول است . مصدر مرکب نیز هست یعنی آمد و شد ، رفت و آمد .

5 -

اشاره است به « ربّ ارنی انظر الیک » . (موسی گفت : پروردگارا خودت ار به من بنما تا به تو بنگرم) (سوره اعراف ، آیه 139) .

6 - تاج الشعرا لقب جیحون است .

7 - معنی مصراع عربی : از نیکی تو خاطر جمع و مطمئن هستم و به احسان تو امیدوارم .

مبشّر صلح و صفا

ای رهبری که ، بر دل و جان پیشوا تویی

آیینه دار ، مظهر لطف خدا ، تویی

رخشنده جان و ، پاک سرشت و فرشته خوی

ره بین به فیض رحمت حق ، رهنما تویی

همچون طلوع صبحی و نور سپیده دم

روشنگر زمانه ای و ، جانفزا ، تویی

زیبنده گوهری ، و فروزنده اختری

هشتم امام پاک ، امام رضا (ع) تویی

نور رسالتی و فروغ نبوّتی

سلطان جان و مونس دلهای ما تویی

در بزم قدس و عالم کرّوبیان پاک

پرتو فکن ، تجلّی شمس الضحا تویی

ای نام تو ، درخش پیوند ذوالجلال

بر خاک طوس ، روشنی کبریا تویی

توجان جاودانی و مولای راستان

ما را رهایی از تو و راه رها تویی

بر دل شکستگان و غریبان روزگار

پیوسته آستانه مهر و وفا تویی

در گردباد سخت و پریشانی حیات

مأمن تویی ، حریم تویی ، التجا تویی

در تاختگاه ظلمت اهریمنان خاک

نور خدا ، مبشّر صلح و صفا تویی

مادر ره خجسته نیای تو رهرویم

دانای راه و رهبر راه نیا تویی

از سبزه زار خرّم مازندران به طوس

بهر تو آمدم که مرا دلگشا تویی

« ساری » چو خاک تیره

و تو آفتاب حسن

دل همچو ذرّه جذب تو شد ، دلربا تویی

ای نام تو ، ترانه شیرین بلبلان

جانداروی و ، درد جهان را ، دوا تویی

از آسمان ، برای تو بارند ، اختران

پروانه های نور ، به شبها ، سزا تویی

هشدار ، ای که پای براین بارگه نهی

در سرزمین ایمن و قدس طوی تویی

سرمایه ستایش من اشک و آه و سوز

آری ، پناه همچو منی بینوا ، تویی

محمد رضا خزائلی

مثوی الطفّ

سقی اللّه قبراً بالغریّ و حولَهُ

قبورٌ بمثوی الطفّ مشتملات

و رمساً بطوسٍ لابنهِ و سمیّهِ

سَقَته السّحابُ الغُرّ صفوَ فُراتِ

و فی طَیبهٍ منهم قبور منیرهٌ

علیها من الرحمن خیرُ صلاهِ

فخرالدین الطریحیّ (979 - 1085 ه)

محرم همگان

خسته از راه کنار مادر

توی ماشین پدر خوابیدم

پلکهایم که به هم افتادند

خواب یک صحن کبوتر دیدم

صبح ، وقتی که دو چشمم وا شد

شادمان مثل گلی خندیدم

آخر از پنجره پشت اتاق

گنبد زرد (رضا) را دیدم

دل من مثل کبوتر پر زد

رفت بر شانه گلدسته نشست

اشک در چشمه چشمم جوشید

بغضم آیینه شد اما نشکست

پدر آماده شد از من پرسید :

دوست داری که تو را هم ببرم ؟

گفتم : آری ، ولی آن جا چه کنم

مادرم گفت : زیارت پسرم .

گرچه زود آمده بودیم ولی

در حرم جای دل من کم بود

هر کسی با او چیزی می گفت

گوییا با همه کس محرم بود

هر کجا رفتیم آن جا پر بود

پر ز نجوای دل و دست دعا

یک طرف قصه پر غصه درد

یک طرف ذکر (غریب الغربا)

در رواق حرم پر نورش

کاش دست دل من رو می شد

می شدم من ، آن آهوی غریب

باز او (ضامن آهو) می شد

جواد محقق

محمّد خو علی سیما

سحر چون رایت ظلمت نگون گردید و نا پیدا

ز زیر زاغ بال شب بر آمد بیضه بیضا

جهان شد سر به سر روشن مثال وادی ایمن

عیان آمد به هر بر زن صفای سینه سینا

ز چتر چادر کاکل بر آمد چهره لیلی

ز پشت پرده گیسو عیان شد عارض عذرا1

گل افشان پهنه هامون شد از خون دل مجنون2

ز اشک دیده وامق2 گلستان شد همه صحرا

طلوع از چاه کنعان کرد شمس طلعت یوسف

به تخت جاه شادی زد زتخت

چاه و محنت پا

ندانم یوسف ما گر گشاید عقد4 پیراهن

چه بدهد رو چه بدهد رخ زبوی دلکش زیبا

دل یعقوب خرّم شد بیاض دیده اش زایل

چو آمد پیرهن گستر به روی آن شه والا5

چو خواهی وصف وی دانی نه مصری و نه کنعانی

که باشد ماه زندانی غلام مقتدای ما

به عالم نخبه آدم ز آدم نخبه در عالم

وصیّ احمد مرسل ولی قادر یکتا

فلک محفل خدم انجم امام و رهبر مردم

قدر چاکر قضا فرمان حسن طینت حسین آسا

خزینه علم حق را در سفینه علم را لنگر

قمر رخسار و مهر افسر محمّد خو علی سیما

فروغ دیده عابد توان پیکر باقر

گل گلدسته جعفر نژاد حضرت موسی

خراسان را مهین6 سلطان ولیّ حضرت سبحان

امین جنّی و انسی امین ایزد دانا

گل گلزار علیین نضارت بخش باغ دین

مفاد سوره یس طراز عمّ و طه

حضیض خشت درگاهش زاوج لا مکان برتر

به گرد گنبدش گردد چو طایف گنبد خضرا

بشارت باد ای قنبر از ین نظم بلند اختر

مترس از قبرو از محشر که باشد شافعت فردا

ملا علی طبسی متخلّص به « قنبر »

1 و 3 - وامق و عذرا : نام دو تن از دلدادگان معروف در ادب فارسی است که پیش از نفوذ اسلام در ایران رواج داشته و عنصری آن را به نظم آورده است .

2 - مجنون عامری که نام اصلیش قیس بن ملوح است از عشاق نامدار فرهنگ و ادب عرب است که شیفته لیلی دختر عموی خویش گردید و دچار جنون شد و با حیوانات محشور گردید .

بعضی وی را برادر رضاعی حضرت امام حسن مجتبی (ع) دانسته آند ولی چون تولّد او را بین سالهای 65 تا 80 هجری نوشته اند ، صحّت این دعوی بعید می نماید (این دو بیت صنعت تلمیح دارد) .

4 - عقد : گره .

5 - این دو بیت تلمیح و اشاره ای است به « و قال یا اسفی علی یوسف و ابیضت عیناه من الحزن - اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یأت بصیراً » (یعقوب گفت ای دریغ بر یوسف و چشمانش از اندوه سپید شد . یوسف به برادرانش گفت پیراهم مرا ببرید و بر روی پدرم بیندازید که بینا می شود) (سوره یوسف . آیات 84 تا 93) .

6 - مهین : بزرگترین - بزرگ .

7 - حضیض : پستی - نشیب .

مدارا من و امان

به خوابگاه شهادت مآب مشهد طوس

شهید خاک خراسان قتیل ظلم و فتن

رضای مرتضوی منزلت که خاک درش

روا بود که بود توتیای چشم پَرَن

زبوی تربت پاکش اویس1 زنده شود

نسیم اگر برساند شمیم او به قَرَن1

به برزنی که دراو روضه مقدّس توست

بهشت برنزند با سواد آن برزن

فراز قبّه او نسر طایر2 اربپرد

بریزدش زحیا پر شهپر از پرغن3

همای سدره نشین را بر آستانه اوست

چو طایران حرم طوق طوع درگردن

هنوز شام چو عبّاسیان سیه پوش است

که هم زدوده عباس یافت درد و حزن

بسوخت زآتش جانسوز دوده عباس

زجوش سینه او آفتاب را جوشن

عِنَب به زهر بر آمود4 و داد مأمونش

چنان که سوتش الماس داد زن به حسن5

مدار امن و امان را به زهر قاتل کشت
توخود بگوی که مأمون کجا برد مأمن
هنوز خون جگر در درونه عنب است
چنان که در حلبی آبگینه ، دردی دن6
چو زان عنب رخ عنّابیش عنبگون شد
عنب بریخت چو عنّاب خون دل زبدن
از آن دو دانه عنب با سرشک عنابی
هنوز زهره چو زهرا همی کند شیون
گرش نه لطف و جوانمردی و کرم بودی
به یک مقام نگشتی مقیم با دشمن
اَیا مقیم مقام تو طایر جبروت7
اَیابه خاک درت چشم روشنان روشن
مقیم خاک خراسان شدی به درد و فراق
چوبا تاسف ، یوسف مقیم بیت حزن
امیر قافله تنها چرا زند خرگاه ؟
شریف مکّه به غربت چرا کند مسکن ؟
به سوک قتل تو برنیل زد بنفشه کلاه
به داغ مرگ تو در خون گرفت لاله کفن
تو از بلاد عرب ، مسکن از دیار عجم

تو از حجاز و خراسان تو را بود مدفن
به هفت حج و به هفتاد حج برابر کرد
زیارت تو رسول از کرامت ذوالمن8
به کعبه تو همه عمره کرده ، اهل صفا
چو حاجیان به مشاعر توجّهی متقن
بر آفتاب ، جمال تو زان شرف دارد
که بر کواکب رخشنده آفتاب علن
به آفتاب چه نسبت کنم جمال تو را
که آفتاب تو را ذرّه ای است از روزن
زمرقد تو بهشت برین یکی منظر
ز روضه تو ریاض جنان یکی گلشن
به بوی9 آن که بیابد زمشهدت بویی
صبابه خاک خراسان همی برد ممکن10
منم که درس ثنای تو می کنم تکرار
به صبح و شام و به روز و

شب به سرّ و عَلَن11

به خاک روضه پاک تو آرزومندم

چو خاک تشنه به باران و تن به خاک وطن

بود که بار دگر سر بر آستان نیاز

به خاکبوس درت مفتخر شود لب من

نمی رسد به ثنای تو ذهن ابن حسام

مگر ثنای تو حسّان12 کند به وجه حسن

محمد بن حسام الدین

1 - اویس قرن : نام ولی کامل منسوب به قبیله ای در یمن - ضمناً این بیت اشاره دارد به حدیثی که پیامبر مکرم (ص) : « انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن » . « من بوی رحمن را از سوی یمن در می یابم » .

2 - نسر طائر : شکلی است بر فلک به صورت کرکسی که پران باشد به جانب شمال . (غیاث) .

3 - پرغن : نام پرنده ای است .

4 - برآمودن : بر آمیختن ، در آمیختن .

5 - اشاره است به مسموم کردن سبط نبی اکبر حضرت امام حسن مجتبی (ع) به وسیله جعده زوجه آن حضرت (ع) .

6 - دن : خم شراب .

7 - طایر جبروت : منظور جبرئیل است .

8 - برای فضیلت زیارت حضرت رضا (ع) (رک : عیون اخبار الرضا ج 2 ص 255 و مفتایح الجنان ص 498) .

9 - بو : آرزو ، بویه .

10 - ممکن : مکان و منزل .

11 - سرّ و علن : پنهان و آشکار .

12 - حسّان بن ثابت انصاری شاعر مداح حضرت رسول الله (

ص) است . معاصر با آن حضرت .

مدح شاه خراسان

خوش ، آنکه دل به یاد تو رشک چمن شود
زلفت سمن ، بهار خطت یاسمن شود
ریزم ز بس به یاد عقیق لبت سرشک
دامن ز کاوش مژه ، کانِ یمن شود
جز پرده های دیده یعقوب ، باب (1) نیست
پیراهنی که محرم آن گلبدن شود
جز چشم آشنا نتواند سفید شد
در کشوری که یوسف ما را وطن شود
باشد همان به رهگذرت ای نسیم مصر
چشمم اگر سفیدتر از پیرهن شود
خیزد چو گرد شور قیامت ز رهگذر
روزی که ترک غمزه او راهزن شود
در دل نهفته عشق بتان را گذاشتیم
این باده ریختیم به خم تا کهن شود
هر دل که زخمی صف مژگان یار شد
چون شانه محرم سر زلف سخن شود
ساقی به جرعه ریز می پَرتکال (2) را

تا این سفال کهنه بهار ختن (3) شود
نگذاشت دست حادثه در باغ روزگار
شاخی که آشیانه مرغ چمن شود
خواهم تن شکسته سپارم به ارض طوس
گردد چو خاک ، خاکِ در بوالحسن شود
جان جهان ، امام امم ، معدن کرم
کز فیض خلق او همه عالم ختن شود
شاها توئی که خسرو خاور غلام تست
نبود روا که تیره مرا انجمن شود
مگذار بیش ازین ز سپهر ستم مدار
جان حزین خسته اسیر محن شود
گردد اگر مدیح نگار تو خامه ام
هر نقطه ای به صفحه غزال ختن شود
آن را که شوق کعبه کویت زجا برد
هر قطره ای در آبله ، درّعدن شود
فردا دهم به طره (4) حورانش ارمغان
گردی اگر ز کوی تو عطر کفن شود
نو کرده ام به نام تو دیوان عشق را
تا حشر نام من

نتواند کهن شود

حزین لاهیجی

مرجع امید

فرخنده کشوری که تویی شهریار آن

آسوده مردمی که تویی غمگسار آن

گلزار شرق را نبود تا ابد خزان

از رحمت خدا چو تویی نو بهار آن

رخشنده خاتمی است در انگشت مرتضی

نازد به نام تو گهر آبدار آن

بالد به خویش چرخ چو تابد به شهر تو

خورشید روز و اختر شب زنده دار آن

خوشبخت آن کسی که تپد از ره وفا

یک دم به یاد تو دل امیدوار آن

راه حرم کجاست که سرگشتگان شوق

آورده اند جان به لب از انتظار آن

لیلای عشق را شده عمریست ناقه پی

کو میر کاروان که کشاند مهار آن

مغلوب فتنه گشته کنون وضع روزگار

راه نجات بسته شد از هر کنار آن

چون کشتی شکسته در امواج حادثات

گه خم شود یمین وی و گه یسار آن

یک پرتو امید نبینم ز هیچ سو

در روزهای تیره و شبهای تار آن

جز مشعل خدای که این کشتی خطیر

زین بحر فتنه زای برد بر کنار آن

در دست دوستان خدا مشعل حق است

روشن کنند بهر بشر رهگذار . . . آن

شادم ز بخت خویش کزین آستان برم

امروز بر جبین ارادت غبار آن

تبریک عید مولد فرزند مصطفی

تا صبح حشر بس بودم افتخار آن

همسایگان کوی رضاییم ای خدا

رحمی نما به ما به طفیل جوار آن

عرض درود باد به این مرجع امید

تا هست چرخ و گردش لیل و نهار آن

تا آفتاب بوسه زند صبح بر درش

تا اختران کنند شبانگه نثار آن

خلیل الله خلیلی

مشکوه کبرپا

فروغ روشن مشکوه کبریاست رضا

نشان زنده ی آیات هل اتی

ست رضا

دلیل خلقت کون و حقیقت قرآن

بحار رحمت و سرچشمه بقاست رضا

ضیاء کنگره ی عرش و روشنای زمین

امام هشتم و حاکم به ماسواست رضا

اساس دانش و تقوی اصول فضل و کرم

پناه امن اسیران مبتلاست رضا

همای دولت او را فضای گیتی تنگ

زتخته بند تن و آرزو رهاست رضا

شگفت نیست اگر شرط وحدت است چرا

که محو عشق و به دریای حق فناست رضا

وجود هر دو جهان از طفیل هستی اوست

مدار قطب زمین ، حجّت خداست رضا

عجب مدار اگر خاک کوی او بویم

که جان خسته ی مارا شفا رضاست رضا

شکوه منزلتش را چه سان کنم تقریر ؟

که جانشین نبی ، پور مرتضی ست رضا

از آن خدای ، رضایش لقب نموده که او

مشیّت ازلی را به حق رضاست رضا

علاء الدين حجازى

مشهد طهر

يا سايراً زائر الى طوسِ

مشهد طهر و أرض تقديسِ

أبلغ سلامى الرضا و حطّ على

أكرم رمس لخير مرموسِ

واللّه واللّه حلفه صدرت

من مخلص فى الولاء مغموسِ

انى لو كنت مالكاً أربى

كان بطوسٍ الفناء تعريس

و كنت امضى العزيم مرتحلا

منتسفا فيه قوه العيس

لمشهد بالذكاء ملتحف

و بالسناء و الثناء مأنوس

يا سيّدى و ابن سادتى ضحكت

وجوه دهرى بعقب تعبيس

لمّا رأيت النواصب انتكست

راياتها فى زمان تنكيس

صدعت بالحق فى ولائكم

و الحق مذ كان غير منحوس

يابن النبىّ الذى به قمع الل

ه ظهور الجبار الشوس

و ابن الوصىّ الذى تقدّم فى الفض

ل على البزل القناعيس

و حائز الفخر غير منتقص

و لابس المجد غير تلبيس

ان بنى النصب كاليهود و قد

يخط تهويدهم بتمجيس

كم دفنوا فى القبور من نجس

أولى به الطرح فى النواويس

عالمهم عند ما أباحثه

فى جلد نور و مسک جاموس

إذا تأملت شوم جبهته

عرفت فيها اشتراکٌ إبليسِ

لم يعلموا و الأذان برفعكم

صوت أذان أم قرع ناقوسِ

أنتم حبال اليقين أعلقها

ما وصال العمر حبل تنفيس

كم فرقه فيكم تكفّرنى

ذالت هاماتها بفطيس

قمعتها بالحجاج فانخذلت

تجفل عنى ببطير منحوس

إنّ ابن عبّادٍ استجار بكم

فما يخاف الليوثَ فى الخيسِ

كونوا أباسادتى و سائله

بفسح له اللّه فى الفراديس

كم مدحه فيكم يحيزها

كأنها حله الطواريس

و هذه كم يقول قارئها

قد نثر الدر فى القراطيس

بملک رق القريض قائلها

ملک سليمان عرش بلقيس

بلغه اللّه ما بؤمله

حتّى يزور الإمام فى طوس

يا زائراً قد نهضا

مبتدراً قد ركضا

و قد مضى كأنّهُ

البرقُ إذا ما أرمضا

أبلغ سلامى زاک

بطوس مولاى الرّضا

سبط النبىّ المصطفى

و ابن الوصىّ المرتضى

من حاز عزّا أقعَساً

و شاد مجداً أبيضا

و قل له من مخلص

يرى الوِلا مفترضا :

فى الصدر لفح حرقةٍ

نترک قلبى حَرَضا

من ناصبين غادروا

قلب الموالى ممرضا

صرحت عنهم معرضا

و لم أكن معرضا

نابذتهم و لم أبل

إن قيل قد ترفضا

يا حبّذا رفضى لمن

نابذكم و أبغضا

و لو قدرت زرته

و لو على جمر الغضا

لكننى معتقلٌ

بقيد خطب عرضا

جعلت مدحى بدلا

من قصده و عوضا

امانه مورده

على الرضا ليرتضى

رام ابن عبّاد بها

شفاعةً لن تُدحَضا

الصاحب بن عبّاد

معدن الدّرَرِ

كم أمحلتک - على رغم - يدُ الغِيَرِ

فلم تَدَع لک من رسم و من أثرِ

أراک من عِظم ما تحويه

من كُرَبٍ

تجوب ففرَ فيافى البِيد فى خطرِ

أحشاک من لوعه الأشجان مضرمه

و دمع عينيک يحکى جدولَى نَهَرِ

لا غَروَ أن لا يطبق الصبرَ ذو نَصَبٍ

مُضنى الفؤاد قريحُ الجَفن من سهرِ

فالصبرُ يُحمَدُ کلّ الحمدِ جارِعُهُ

لکن يشرب مراد الهم غير مرى

مازلت من ألم الأسقام فى غصصٍ

لم تخلو يومّا من الأحزان و الکدرِ

و لم تُخلّف دواهى الدهر منک سوى

زفيرِ و جدٍ يضاهى لفحهَ الشررِ

فلا يُنجّيک من بلوى شدائدهِ

سوى (علىّ بن موسى) خيرهِ الخِيَرِ

ذاک الإمامُ الذى إن صالَ يومَ وغىً

حکى أبا الحسنِ الکرّارَ خيرَ سَرى

و من اقام صروحَ الدين فى حجج

بنورها يهتدى الغاوى من الخطرِ

لو أن لى ألسُناً تُثنى عيه لَما

أحصت غرائب ما فيه من الغُرر
يا آيةَ الحقّ بل يا معدن الدّرَرِ
يا أشرف الخلق يابن الصّيد من مُضرِ
قد جزتَ فضلاً عن الرّسل الكرام كما
فى الفضل جازت ليالى القدر عن أُخَرِ
و كم بدت لک آيات تشعّ على
سماء فضلک مثل الأنجم الزّهرِ
لقد تجرّعتَ كأس الموت مُترعةً
من كفّ أعدى عدو اللّه ذى البطرِ
واسيتَ جدّک فى أشجانِ غربتهِ
حتّى قضيتَ بفتک الغادر الأشرِ
لهفى لرزءِ أبىّ الضميم حين هوى
الى الثرى دامىَ الخدّينِ و النّحرِ
لم أنسَهُ و هو عارٍ بالعرا جَدِلاً
أفديهِ من جَدِلٍ بالتّربِ منعفرِ
إنّى لكم يا بنى المختار فى كُرَبٍ
أذرى المدامع من شجوٍ مدى عُمُرى
أشكو إلى اللّه من دهر أبادكُم
بالسمّ طورا و طورا بالقنا السّمرِ
متى نرى الدينَ مرفوعا دعائمهُ

بخير شبلٍ لكم للدين منتصرِ ؟ !

أعظِمْ بأزكى غصونٍ للعُلى نبعت

من دَوحهِ الفضل و الإحسان و

الفخر

هم خِيره اللّه مَن كانت مودّتهُم

أجراً لهادى البرايا سيّد البشرِ

لهم مدى الدهر عن مدح الأنام غنىً

بمدح بارى الورى فى محكم السّورِ

فإنّهم لىَ فى الدنيا أعزّ حمىً

و هم رجائىَ فى الأخرى و هم ذُخُرى

قَصدتُ قبركَ من أرض الغرىّ و لا

يخيب اللّه راجى قبركَ العطرِ

رجوتُ منک شِفا عينى و صحّتها

فامنُنْ علىّ بها و اكشِفْ قذى بَصَرى

السيّد حسين الطباطبائىّ آل بحرالعلوم

معصومةٌ والهه

كيف لا يذهب من عينى الرّقادْ

لإمامٍ رُزؤهُ فَتّ الفؤادْ ؟ !

كيف لا أبكى على " موسى الرضا "

و بكاه المصطفى و المرتضى

بخراسانَ غريباً قد قضى

سَمّه المُنكِرُ للخَلقِ المُعادْ

سمّه فى حَبّ عُنقودِ العنبْ

بعد أن كابد همّاً و تعبْ

صورةً يُدنيه فى أعلى الرّتبْ

مكره كالنار من تحت الرّمادْ

لُقّب " المأمون " و هو الغادرُ

لا عفى عمّا جَناهُ الغافرُ

كيف يعفو عنه و هو الكافر

و ابن كفّار طريفاً و تِلادْ ؟ !

أقبلَت " معصومةُ " والهةً

نحو طوس للرّضا زائرةً

نحو قمّ أرسلت جاريةً

تشترى من سوقهم ماءً و زادْ

فرأتها صيحةً واحدةً

و رأت أسواقها عاطلةً

و الورى مدهوشةً حائرةً

يومُه صار مثل يوم التّنادْ

سألت ، قيل : " الرّضا " مات سَميمْ

مات مَن قد كان للدين مقيمْ

و على شيعته يوم عظيمْ

إكتسى العالَمُ أبراد الحِدادْ

رجعت مُخبرةً " معصومةً "

بأخيها ، سَمِعتها بغتةً

شهقت مذ سمعتها شهقةً

ثمّ ماتت و هی فی خیر بلادْ

السیّد صالح الحلّیّ (1290 - 1359 ه)

معین ضعفا

ای که سلطان سلاطینی و کنز فقرایی

در جهان از ره الطالف مُعین ضعفایی

بهر خلق دو جهان ناصر و هم یار و معینی

هادی خلقی و بر راه خدا راه نمایی

زاده حیدر و باب تو بود موسی جعفر

نام پاک تو رضا زان که تو راضی به قضایی

من چه گویم به مدیح تو که لال است زبانم

معدن حلمی و دریای کرم کنز عطایی

کی توان وصف نمودن صفت پاک کریمت

مجمع جمله صفات حَسَن و نعت و ثنایی

ای که هستی زخدا

مظهر الطاف و بزرگی

وزنبی مظهر حلم و کرم و جود و سخایی

نیست محروم کسی کز ره اخلاص و حقیقت

بر سر کوی تو آید پی حاجت به گدایی

غرق در بحر علومت شده هر عالم دانا

زان که خود معدن علم و ادب و مهر و وفایی

زنده دل آنکه خورد آب ز سر چشمه علمت

خضر اندر طلب آب و تو سر چشمه مایی

ای شه گلشن ایجاد که فرزند رسولی

قبله هفتم و فریاد رس هر دو سرایی

گر چه در شهر خراسان به غریبی زده ای کوس

یاور جمله غریبان و غریب الغربایی

متوسّل به تو باشیم و نداریم امیدی

مددی ای که تو در هر دو جهان سرورمایی

دیدن تربت پاکت همه داریم تمنّا

بر سر ما به دم نَزع1 تو از لطف بیایی

حاجت جمله بر آر از کرم و لطف عمیمت2

ای که بر شیعه خود مُعطی3 هر لطف و عطایی

من کجا حصر توانم صفت ذات شریفت

هر ثنایی ز تو گویم تو خود افزون زثنایی
گر بگویم تو چو شمسی نبود لایق وصفت
زان که روی تو به خورشید دهد نور و ضیایی
خوانمت شاه ، ولی جمله شاهان بحقیقت
بر در خادمت آیند دمادم به گدایی
گردش ارض و سما جمله به امر تو منظّم
آمر شمس و نجوم و فلک و ارض و سمایی
تا مدرس شده مدّاح شه طوس دمادم
رسد از پرتو آن شاه به او لطف و عطایی
مدرس صادقی

1 - نزع : جان دادن ، جان کشیدن .

2 - عمیم : تمام و همه را فرا گیرنده (

غیاث) .

3 - معطی : عطا کننده .

مه سپهر هدایت

کشید قاید1 توفیق سوی طوس عنانم

نهاد منت وافر خدای خلق به جانم

نه آن هوا به دماغم که دل کشد سوی باغم

که حاصل است فراغت زباغ و راغ جهانم

کجا برم گل و ریحان چه میکنم به گلستان

چه یاد حور و قصورم چه میل خلد و جنانم

مقیم درگه ارباب عزّ و جاه و جلالم

مجاور حرم کبریای پیر مغانم2

الا به فصل زمستان خوش است حالت مستان

به قصر و کاخ و شبستان بیار قوت روانم

شراب ناب محبّت فکن زمهر به ساغر

کز آن کلید همی فتح3 باب عشق توانم

گرت هواست دلا گشت باغ گل به زمستان

به لطف طلعت ساقی ببین و طبع روانم

بگوی شاهد ما را که باغ روی بیارا

زبوی سنبل مشکین به تن فزای توانم

فروز نار خلیل از عذار خویش و به شوخی
در آن میان دمی از بهر امتحان بنشانم
گرم به توبه اخلاص یافتی به صداقت
نمی بزن ز سر مهر بر شرار جنانم
پس آنگهی گل رخسار بشکفان4 به رخ من
نمای باغ بهاری به عین فصل خزانم
که من بر آن گل عارض یکی لطیفه5 سرایم
در آن بهار دلارا یکی ترانه بخوانم
چو من بدیهه6 سخن سر کنم به مدحت جانان
حکایت از لب شکر فشان یار چو رانم
سزد که دم نزند عندلیب گلشن جنّت
زشرم در بر طوطی خوش بیان زبانم
از آن که من به صفا و خلوص درگه و بی گه
کمینه7 مادح شاهنشه زمان و مکانم
خدایگان8 معظم خدیو راد مکرم
که

فیض حضرت او کرده غیرت یم و کانم

سلیل9 دوره خاتم که شد زفیض جنابش

گشوده بهر مدیحش همی زبان بیانم

شه سریر ولایت مه سپهر هدایت

که روی نیست جز او در کس از کهان و مهانم

امام ثامن ضامن ولی فرد مهیمن10

که بارگاه وی آمد مهاد11 امن و امانم

بر آستان جنابش زمانی ار بنشینم

دهم خجالت معدن چو آستین بفشانم

ز روی مهر گراندر شمار ذر ه ام آرد

به یک نظاره وی آفتاب نور فشانم

و گر به ساحت جنّت قدم نهم نه به یادش

زنند سنبل و نسرین خلد12 تیر و سنانم

و گر نه فیض تولای13 او دمد دم هستی

ندید کس به دکان وجود نام و نشانم

شها14 مها ملکا ای جهان به فرّ تو نازان

تویی یگانه خداوندگار بافر و شانم15

منم کمینه غلامت که خوانده باب به نامت

فدای نام تو گردم به چنگ دهر ممانم

گمان بدم که بخوانی چو سوی درگه خویشم

دهی فراغ و رهانی ز آفت حَدَثانم16

یقین شدم که سپهرم برد زکوی تو آوخ17

که ریخت خاک به چشمم نمود تلخ دهانم

اگر چه می بردم آبخور ز کوی تو شاها

دگر چه سازد از این غم قرین آه و فغانم

ولی به مذهب عارف چه غم زدوری صوری

هلاک مهر تو گردم مران ز قرب نهانم

اگر کرشمه18 لطف تو همدم است و نگهبان

به عین بُعد عیان در نعیم قرب عیانم

امیدگاه " فنا " را نبود غیر دَرِ تو

تو خود به خویش فنا کن مرا زخود برهانم

چو ره به کنه ثنایت نمی برد سخن کس

به دوستان چه دهد درد سر فسون و فسانم
خطا سرودم و بیجا که گشته نام شریفت
طراز19 شعر و از این من میان سود و زیانم
گرم تو دست نگیری زهی فضیحت و خواری
به پایمردی20 مهرت رواست جنس دکانم
اگر چو مور ضعیفم گشای گوشه چشمی
کلاه گوشه فراتر بر از سهیل21 یمانم
مدد نمای و روان کن همی سفینه همت
هنر فزای و به ساحل زبحر غم برسانم
ببین اسیر نوایب22دل شکسته زارم
عطا نمای خلاصی ز جور دور زمانم
هزار لعنت حق بر روان زاده23 هارون
که از غم تو زد آتش به جسم سوخته جانم
سبک ز کوی تو رفتم شها به ناله وافغان
به دل نهاده ز هجران سپهر ، بار گرانم
بخوان دوباره به خویشم که من دوباره بخوانم
کشید قاید توفیق سوی طوس عنانم
حجه السلام آخوند ملاعلی طادی تفرشی « فنا »
1 - قائد : پیشوا - راهبر .

2 - پیر مغان : بزرگ میکده - پیر طریقت .

3 - فتح باب : گشایش در آرزو و مراد .

4 - بشکفان : فعل امر از مصدر متعدّی شکوفاندن .

5 - لطیفه : گفتار نغز - مطلب و نکته باریک .

6 - بدیهه : نیندیشیده - بدون درنگ شعر سرودن .

7 - کمینه : کمترین - کمتر . تعبیر شاعران و نویسندگان از خود از جهت تواضع است .

8 - خدایگان : صاحب بزرگ - بزرگ فرمانروا .

9 - سلیل : فرزند - بچّه .

10 - مهیمن : نگهبان - ایمن دارنده و یکی از صفات

خدا (سوره حشر - آیه 23) .

11 - مهاد : بستر - گهواره .

12 - خند : بهشت . نیز مصدر است بمعنی جاودانگی .

13 - تولا : دوستی .

14 - مها : بزرگا .

15 - شان : شأن - مرتبت .

16 - حدثان : حوادث - پیشامدها .

17 - آوخ : دریغا - افسوس .

18 - کرشمه : غمزه - اشاره به چشم و ابرو .

19 - طراز : زیور _ زینت .

20 - پایمردی : شفاعت - وساطت .

21 - سهیل : ستاره ای از ثوابت که در آخر تابستان طلوع می کند و چون در یمن بطور کامل نمایان است آن را سهل یمانی خوانند .

22 - نوایب : دردها و شدائد (جمع نائبه) .

23 - زاده هارون : مقصود عبد الله مأمون هفتمین خلیفه عباسیان است (متوفّی 218 ه . ق) .

نازح الدار

یا نازح الدار فی (طوس) لک العظمُ

فالعرب أجنادک الأبرار و العجمُ

المجد مجدک لا مجد الطغاه ، و لا

مَن أحرز التاج أو دانت له الأممُ

قد بايعوک على دخل بأنفسهم

و نارُ أحقادهم بالغدر تضطرمُ

أنتم بنو المصطفى أعلام كلّ هدى

بكم أشيدت أصول الحقّ و الدّعمُ

فجدّكُم خُتمت للمرسلينَ بهِ

شرائع اللّهِ فالاسلام دينكمُ

شريعه لرسول اللّه خالده

العدل فيها لكلّ الناس ملتزمُ

لا فرق بين بعيد أو ذوى رحمٍ

فى الحقّ حتى تساوى القرمُ و التزم

فانهار ما شيّد الاسلام من دعمٍ

فى الشرق و الغرب حتّى ضاعت الذممُ

و صوّحت من حمى الاسلام دوحتهُ

فاستأسدت غنمٌ و استنسرت رخمُ

فصار كلّ جهول طامعا نزقا

إلى الخلافه فالآمالُ تزدحمُ

قد كان للدين أجناد و ألويَهٌ

تفيّأتْها النجوم الزّهرُ و القممُ

فى كلّ صقع من الدنيا يقوم بهِ

للّه داع فيزهو الذكر و الحكمُ

و فيلق من جنود اللّه منطلقٌ

بالسيف يضرب لم ينكس له علمُ

لفّ اللواء و مات العزم و انطمست

معالمُ الحقّ فالاجناد تنهزم

أين (الرشيد) و ما قد شاد من أطم

على جسوم تلاشت تلكم الأطمُ

و ما تباهى به (المأمون) من فطنٍ

لما تجلّى الهدى زلّت بهِ القدمُ

و قد تكشّف عن اقعاء غاضبه

إجذ (للرضى) يقصد العانى و يعتصمُ

فقدم العنبَ المسموم فى طبق

حقداً و ما جف عن عهدٍ له القلمُ

‴

حتّى قضى ابن رسول اللّه مغتربا

بالسمّ يبكى عليه المجد و الكرمُ

و ضجّت الناس و الأملاک قاطبةً

لموته و بكاه البيت و الحرمُ

هذى مساوى بنى العبّاس كلهم

السمّ يفتک و الصمصام يخترمُ

فى كلّ أرض قتيل من سيوفهمُ

طفل و مكتهل أو أشيب هرمُ

فبالأساطين أنفاس مغمّده

لأبرياء و ما جرم قد اجترموا

هدى دماء بنى المختار صارخه

حتى يقوم (امام الحق) ينتقمُ

مناقب (لعلى الطهر) أورثها

ابناءهُ الغرّ ، فالاضداد دونهمُ

هم ساده الناس و القرآن شاهدهم

فقد تسامى على الأقوام فضلهم

منزّهون من الأرجاس مذ خلقوا

مؤيد ببيان الوحى قولهمُ

هادون للحق فى الافاق شامخه

فِبابُهم ، فهى رمز المجد لا الهرمُ

محمّد سعيد الحبشى

نجلُ موسى

فهذا علىّ نجلُ موسى بن جعفرٍ

شبيهُ عليٍ نجل موسى بنِ جعفرِ

فذاک بِدَستٍ للإمامهِ أخضرٍ

و هذا بِدَستٍ للنقابهِ أخضرِ

علىّ بن حمزه

علیّ بن حمزه لمّا ولی السیّد علیّ بن طاووس نقابه الطالبیین سنه 661 ه :

نجواهای عاشقانه با امام العارفین

نجواهای عاشقانه با امام العارفین

ماه هشتم

ای که می آید از این گلدسته آواز دعایت

بوی گل می آورد صبحی که می سازد صدایت

زیر ایوانت کبوتر در کبوتر می گذارم

دستهایم را مگر بالی بگیرد در هوایت

آسمان طوس می سوزد اگر خاک مدینه

سر کند آواز غربت را بگوش آشنایت

من هزار آئینه از شبهای چشم خود شنیدم

در بیابان آهوانی در طواف جای پایت

کاشکی از آبی گلدسته بالاتر نشیند

بیرق سبزی که دارد بوی سرخ کربلایت

من تو را ای ماه هشتم پنج نوبت می سرایم

هفت بند تار و پودم می شود شعری برایت

محسن احمدی

رو به ضریح

دریای من ! درون نگاهت شناورم

بر گنبد زلال ضریحت ، کبوترم

می آمدم کنار تو ای ناجی بزرگ !

هر وقت سقف فاجعه می ریخت بر سرم

شرمنده ام که این همه زخم کبود را

هر روز و شب به محضر پاکت می آورم

کی می شود همیشه صبورم ! بزرگ سبز !

یک آسمان ترانه برایت بیاورم

امشب دوباره رو به ضریحت نشسته ام

تو آسمانِ آبی و من یک کبوترم

فاطمه تفقدی

تا خراسان

می دوم آن سوی نامعلوم کز بویت پراست

تا خراسانی که از نور فراسویت پر است

می دوم آن سو که عطری از تو سوسو می زند

تا زمینی کز گلستانهای خوشبویت پر است

با زیارتنامه ای در دست می بینم چنان

چشمهام از قطره های گرم آمویت پراست

دامنم از هر چه غیر از توست " ای مولا " تهی است

جان من از بارگاه گرم هوهویت پر است

پر بده در آستانت مرغ پر شور مرا

بالهام از شوق پرواز پرستویت پر

است

من گرفتارم رهایم کن امام مهربان

سینه از جوش و جلای پاک آهویت پر است

می شوم پروانه ای وقتی که من دورم ز طوس

شمع هم از جلوه زار قدس سوسویت پر است

صالح محمدی امین

غزل بی پناهی

اگر باران نمی روياند ، نامت ، در نگاه من

کجا حرمت نگه می داشت آتش ، بر گناه من

مرا کز کودکی چشم تهیدستی است ، مهمان کن

به خوابی نور باران نگاهت ، پادشاه من !

دخیل غرفه های استجابت می شود عمری

به امید شفاعت ، دستهای بی پناه من

به پابوس ضریح مهربانی هات می آیم

غریبی می کند اما دل غرق گناه من

امیری کن ، مگر بالا کند روزی سر خود را

دل حسرت نصیب و چشم های روسیاه من

تمام شعرهایم نذر نام مادرت ، شاید

شود بر آستان بوسی درگاهت گواه من

ضیاء الدین شفیعی

نخل باغ دین

تا شنید از باد پیغام وصال یار گل

بر هوا می افکند از خرّمی دستار گل

گر نه از رشک رخ او رو به ناخن می کَنَد

مانده زخم ناخنش بهر چه بر رخسار گل

تانگیرد دامنش گردی کشد جاروب وار

دامن خود در ره آن سرو خوش رفتار گل

خویش را دیگر به آب روی خود هرگز ندید

تا فروزان دید آن رخسار آتشبار گل

از رگ گردن نگردد دعوی خوناب خوب

گو برو باروی او دعوی مکن بسیار گل

نافه1 تاتار را باد بهاری سر گشود

چیست پر خون نیفه ای2 از نافه تاتار گل

گر گدایی در هم اندوز و مرقع3 پوش نیست

از چه رو بر خرقه دوزد درهم و دینار گل

تا میان بلبل و قمری شود غوغا بلند

می زند ناخن به هم از باد در گلزار گل

بر زمین افتاد طفل غنچه گویا از درخت

خود نمودش غنچه بر شکل دهان مار گل

گر نمی آید زطوف روضه آل رسول

چیست مهر آل

کاورده است بر طومار4 گل
نخل باغ دین علیّ موسی جعفر که هست
باغ قدر و رفعتش را ثابت و سیّار گل
آن که بر دیوار گلخن گر دمد انفاس لطف
عنکبوت و پرده را سازد بر آن دیوار گل
نخل اگر از موم سازی در ریاض روضه اش
گردد از نشو و نما سر سبز و آرد بار گل
گاه شیر پرده را جان می دهد کزخون خصم
بردمد سر پنچه او را زنوک خار گل
ای که دادی دانه انگور زهر آلوده اش
کشت کن اکنون به گلزاری که باشد یار گل
با دل پر زنگ شوگو غنچه در باغ جحیم5
آن که پنهان ساختن در پرده زنگار دل
ای به دور روضه ات خلد برین راصد قصور
وی به پیش نکهتت6 با صد عزیزی خوار گل
گر وزد بر شاخ گل باد سموم7 قهر تو
از دهن آتش دهد در باغ اژدروار گل
سرو را کلک8 من است آن بلبل مشکین نفس
کش به اوصاف تو ریزد هر دم از منقار گل

کلک من با معنی رنگین عجب شاخ گلیست
کم فتد شاخی که آرد بار این مقدار گل
در حدیث مدعی رنگینی شعرم کجاست
کیست کاین رنگش بود در گلشن اشعار گل
کی بود چون دفتر گل پیش دانایان کار
گر کسی چیند زکاغذ فی المثل پرگار گل
از گل بستان که خواهد کرد بر دیوار رو
گر بود بر صفحه دیوار از پرگار گل
کی تواند چون گل گلشن شود بلبل فریب
گر کشد بر تخته در باغ را نجّار گل
غنچه سان سر در گریبان آر وحشی بعد از

این

بگذر از گلزار و با اهل طرب بگذار گل

در گلستان دل افروز جهان ما را بس است

پنبه مرهم که کندیم از دل افگار گل

شد بهار و چشم بیمار غمم در خون نشست

در بهاران بوته گل بردمد ناچار گل

تا بهار آمد در عشرت به رویم بسته شد

کو ببازد بردر خوشحالیم مسمار9 گل

در بیان حال گفتن تا به کی بلبل شویم

در دعا کوشیم گودست دعا بردار گل

تازبان گل کشد بر صفحه بی پرگار آب

تا بود آیینه سار باغ بی افزار گل

آن که یک رنگ نقیضت10 گشته وز بی دانشی

می شمارد خار را در عالم پندار گل

با درنگی کز رخش گردد سمن زار آینه

بسکه او را از برص11 بنماید از رخسار گل

کمال الدین وحشی بافقی

1 - نافه تاتار : مشک ختن - نافه کیسه ای است که در زیر شکم جنس نر آهوی ختن قرار دارد و مادّه آی خوشبو که به نام مشک موسوم است از منفذ آن خارج می شود .

2 - نیفه : بند شلوار - موضعی که کمربند را از آن می گذرانند - بقچه .

3 - مرقّع پوش : صوفی ، درویش ، کسی که جامه پاره پاره بهم دوخته بر تن کند .

4 - طومار : نامه طولانی و پیچیده .

5 - جحیم : دوزخ - جهنم .

6 - نکهت : بوی خوش .

7 - سموم : باد زهر آگین .

8 - کلک : نی قلم .

9 - مسمار : میخ آهنین .

10 - نقیضت : نقیضه - مهاجات شعر

کسی را باژگونه جواب گفتن .

11 - برص : پیسی .

نسیم ولایت

گردون فراشت رایت بیضای آفتاب

وزپرده های دیدهشب شست کحل1 خواب

صبح سمن عذار چو خوبان شوخ چشم

پرده زرخ فکنده برون آمد از حجاب

نظّارگی زمنظر این کاخ زرنگار

صد لعبت سمن سلب2 سیمگون ثیاب2

مصباح صبح چهره فروز از ظلام شب

چون نور شیب3 شعله زنان در شب شباب

سیمین طراز گشت چو خرگاه خسروان

پرده سرای چرخ که بُد عنبرین طناب

هر کوکبی نمونه صفریست فی المثال

حیران شده محاسب عقل اندر آن حساب

جوی مجرّه4 بین چو به فردوس جوی شیر

طفلان چرخ از او شده قانع به شیر ناب

کیوان که گوی برد به رفعت زهمبران

میل غروب کرد به آهنگ اغتراب

رفته به غرب بیرق بَرّاق ترک چرخ5

چون تیغ تَهمتَن به نهانخانه قراب6

یوسف رخی چو مهر گرفتار چاه بود

یونس وشی چو تیر زماهی در اضطراب

از بزم زهره تا به ثریّا همی رسید

نا گه سپر فکند چو نیلوفرش در آب

عقد پرن7 زنور چنان می نمود راست

کاندر میان سلک گهر لؤلؤ خوشاب

عیوق8 از آن عنان عزیمت براوج تافت

کاندرطلوع هست ثریاش همرکاب

هم سلک با هم از پی آنند شعریان9

کین سیم ناب باشد و آن گوهر مذاب

در برّ و بحر در نگر اجرام مستنیر

چون شاهدان که جلوه نمایند در نقاب

گشته فلک زخوشه پروین گهرفشان

بر روضه مقدس سلطان دین مآب

سر خیل اصفیای مکرّم که ذات او

ایزد ز خاندان کرم کرده انتخاب

سلطان جعفری نسب موسوی گهر

کو بود بر سران جهان مالک الرقاب

علاّم

علم دین علی موسی الرضا

خضر سکندر آیت و شاه ملک جناب

در راه شرع قافله سالار جن و انس

در باب علم مسأله آموز شیخ و شاب

بر باد داده خاک درش آبروی بحر

آتش فکنده خاک درش دردل سحاب

آب از حیای ابر نوالش در ارتعاش

و آتش زشوق دشمن جاهش در التهاب

گردون بطوع ، چاکریش کرده اختیار

اختر به طوع ، بندگیش کرده ارتکاب

با حلم او زمین نزند لاف از درنگ

با عزم او زمان نکند دعوی شتاب

یابد از او نسیم ولایت دماغ جان

آری دمد هر آینه بوی گل از گلاب

ملک سخا زگوهر او یافت انتظام

بحر کرم زفیض کفش دید انشعاب

پیر دبیر چون زفصاحت کند سؤال

مفتی کلک او « آنا افصح » دهد جواب

بر امر و نهی اوست مدار جهان و شرع

زین خوبترچگونه توان کرداحتساب

هر سفله نیست در خور آداب حضرتش

نبود نعیم باغ جنان لایق دواب

خواهد دلم ثنا به طریق خطاب گفت

بشنو به گوش جان که خطابیست مستطاب

ای قهرمان کشور عصمت به اصل و نسل

ای والی جهان ولایت چو جد و باب

حرف محبت تو هم از ابتدای کون

کلک قضا رقم زده بر تخته تراب

ایزد به دست لطف رساندت به پایه ای

کانجا نمی رسد قدم و سعی و اکتساب

لعل از حیای گوهر ذات مبارکت

هر دم به خون دیده کند چهره را خضاب

گاه از نسیم لطف تو گوهر دهد صدف

گاه از سموم قهر تو دریا شود سراب

صافی دلان زمهر تو در عین اشتباه

سرگشتگان زکین تو در تیه10 التهاب

گشته عقاب قهر تو از تیر چارپر

بد کیش را عقوبت و بدخواه را عقاب

نمرود وار پشه کین تو خصم را

بر سر زغصه دست زنان ساخت چون ذباب11

رنج حسد هلاک کند حاسد ترا

آری پر عقاب بود آفت عقاب

در جنب روضه تو چه باشد ریاض خلد

پهلوی شاخ سدره چه جولان کند سُداب12

با شیر مردی تو چه تاب آورد کسی

کز بیم شیر پرده شود زود توان و تاب

در دین کسی که غیر تو دانست پیشوا

گوئی گناه باز نمی داند از ثواب

افلاک را مدار از آن شد زمین که هست

یک مشت خاک در کف اولاد بوتراب

اوحد که تافت از همه عالم رخ امید

زین آستانه روی نتابد به هیچ باب

مپسند کاسمان کندش خسته ستم

و اختر به جای شربت عذبش13 دهد عذاب

این خاک را زجام رضا بخش جرعه ای

آن دم که دست ساقی لطفت دهد شراب

خواجه اوحد سبزواری

1 - کحل : سرمه .

2 - سلب : لباس ، لباسها ، ثیاب : جامه ها (جمع ثوب) .

3 - شیب : پیری و سپید شدن موی .

4 - مجرّه : کهشکان .

5 - ترک چرخ : کنایه از خورشید است .

6 - قراب : غلاف شمشیر .

7 - عقد پرن : ثریّا ، خوشه پروین .

8 - عیوق : نام ستاره قرمز رنگ و روشن است در طرف راست کهکشان .

9 - شعریان : نام دو ستاره شعرای یمانی و شعرای شامی .

10 - تیه : بیابان .

11 - ذباب

: مگس .

12 - سداب : گیاهی است خرد شبیه پودنه .

13 - عذب : گوارا .

نعیم اللّه

تطاولتِ الأعناقُ ترنو الى المدى

فأذّن فيها الوجد و انتبه الصدى

على قلق الرؤيا تبعثر شوقها

و تنسج مِن نأى المسافات فرقدا

تسير على هَدى القلوب ، و تنثنى

بها ألفُ جرح يعشق النزفَ موردا

يؤمّل فيها كل قلب مراده

و ترقص فى أوداجها لوعه الردى

و ما اخضرّ فيها للنبوءات مَطمَحٌ

تناءى فألفى بحرها الغمرَ مُزيدا

مضى فجرها ، و انداح صبح مطرّز

و مال بها شوط الغروب تمرّدا

تصابى . . و أطياف المَشيب تشدّه

الى غير ما تهوى أمانيه مقصدا

وَ لُوع بأيام الوصال ، تهزّه

لياليه . . ما أبقت عليه و لا رِدا

تعرّى سوى ثوب الضمير يلفّه

و كابرَ ليل الحزن حتّى تعوّدا

و مرّ على الدنيا . . كأن أُهَيلها

قد امتلاوا حقداً عليه ، مُذِ ابتدا

فلا مسحت نوءَ الغبار له يدٌ

و لا مدّ للدنيا على قيده يدا

و لا خلق الأيام أرعشَ كفّه

و لا اعتاض من دنياه . . حتّى تزوّدا

الى أن تفانى قلبه و جفونه

فداء لما قد كان صرحاً فيفتدى

سعى بمُفاداه الضمير ، يحثّها

فترفده حسّاً كريماً مجرّدا

و لو ردّدت كلّ الجراح نشيدَهُ

لكان زمان المستحيل مردّدا

فلا يومه يغشى مُناه ، فينجلى

مخاض ، و لا فى سعيه يرتجى الغدا

لواعجه الظمياء ما جنّ ليلها

و لا عفّ نزق من هواها ، و لا اهتدى

أرِيحيِ ركاباً يكسر البِيد ضارباً

و قلباً بما تحوى الجراح مهدّدا

فان قيل : صبر ، فالمسافات خطوها

ثقيل علينا . . أسلم

الليل مِقودا

أرى شاطئ الأيام عنّا قُلوعهُ

تناءت ، و باباً عن أمانيه موصدا

أيضعن رحلى ، و الوهاد تَنوشُه

هواجرها ، حتّى غدا الصقر أرمدا ؟ !

و كيف انقطاعى عن وجوه كأنها

بدور تمامٍ تجعل الحزن أسعدا ؟ !

أينصفنى ريب الزمان ، فأمتطى

الى العبقات البِيض سرجاً منضّدا ؟ !

أطوف بدارٍ لابن موسى ، تطاولت

بها القمم الشمّاء توجّها الهدى

رحاب كأنّ النجم بعض حجارها

ترقرق فيها الصخرُ حتّى تورّدا

مضى حلَكُ الأيام عنها ، كأنّما

تكشّف عنها الكون بِرّاً و سؤددا

فلا مَلَكَ المأمونُ من بعض مجدها

و تحت يديها ملكه قد تبدّدا

و من قائل للغيم : دونكِ فامطرى ،

خراجكِ يأتينى . . و إن كان أبعَدا

تحشرجَ . . لا مُلكٌ يدوم ، و لابدٌ
تصول ، و لا جيش هناک تَحشّدا
تناهبه الموت الزؤام ، فلم يجد
سوى حسرات الموت جمعاً و مفردا
فهمّ بأن المُلکُ ضاع و لم يَدُم
و خوف احتراب الوارثين له بدا
فأقبلَ نحو اللّه يخزى ، كأنّه
تلحّفَ أبراد الشياطين و ارتدى
فلم يبقَ من ذكراه إلّا عجاجه
من الإثم ، لا خيراً أقام و لا اهتدى
و دونکَ أبراج المكارم ، ينطفى
بريق الدّنا فى أرضها متوسّدا
و ينهلّ عبّاً مِن خِضمّ بحورها
شفاعته و العزّ و الهدى و الندى
أرى أرض طوس صفحه المجد ، عانقت
علوّ السما ، تستاف عطرا مورّدا
علىّ بن موسى ركنها و شميمها
فأعظِمْ به إرثا كريماً و سيّدا
عَطَفنا على القبر الزكىّ رِحالَنا
و عنّ بنا شوق لنبغيه مقصدا

و ما شاقَنا طور الهوى ، غير أنّنا

سَعَينا لنرقى فى الجنان و نخلدا

دِمانا هى الشوق المجنّح ، يمتطى

سروج مَدانا إن تناءى و إن بدا

أزيحى عن القلب الرّكام ، فإنّما

جناحى على طول البلاد تَمدّدا

يرفّ كقلبى فى حماک لأرتقى

إلى ذروهٍ للعرش كى أتعبّدا

و هاکُ اضربى للمجد فسطاط عزهٍ

أحطّ به رحلى ، و ألقاه مُنجدا

أمرّغ خدّى بالتراب ، و أحتمى

بقلعهِ عزّ حين أدخل مشهدا

أتيتُ الى سلطان آل محمدٍ

لامدح سلطان الإمامهِ و الهدى

أتيتک يحدونى نَداکَ تشوّقاً

و ألفُ لسان فى نوالکَ قد شدا

أغنّى هوىً ، حتّى استشاط بىَ الجوى

فبِتّ على أعتابکَ الغُرّ منشدا

و للطائر الغّريد لحن يروقهُ

فيمسى بما يملى عليه مغرّدا

فكيف إذا ألفى من القدس باحةً

بها صرح ال المصطفى قد تجدّدا ؟ !

أطلّ على الايّام من فضل كفّهِ

عطاء ، فألفيناه فى البذل مفردا

تزوّد منه العالَمونَ ، فأذعنت

له كلّ آفاق الحياه تودّدا

فيا مَلِكاً للخافقينِ ، يشدّنى

الى عرشه شوق ، و أرجو به الندى

توضّأتَ بالأمجاد من كلّ طارف

و كل تليد حزتَ عزّاً و سؤددا

و يا ملكَ البطحاء ، دعنى أصوغها

قلادةَ شعر فى هواكَ تجسّدا

فإن تبتغى شأواً فقد جزتَ عالياً

تبوّأتَ فى أعلى السّماكينِ مقعدا

و يا عبقات الفخر ، دونكِ فاسجدى

على بابه من حيث وافيتِ مسجدا

أبا اليُمنِ ، دعنى أستجنُ من الأسى

لأسلک درباً من نَداک معبّدا

و أشدو بما شاءت معاليک ، و اعطنى

من العمر ما قد ضاع من أمسه سُدى

أنا عبدُکَ الشادى بمجدک ، مولعٌ

بمدحکَ ، فاطلقْ لی لسانا و مِزودا

و أطلِق عنان الشعر من کصّه الأسی

و أطلقْ رکابی فی نوالک والیَدا

فیا عزّ ما

قد نِلتَهُ يابنَ فاطمٍ

فروحى و أرواح الأنام لک الفِدا

بک اللّه أعطانا مُنانا ، و بورکت

خُطانا ، فوافيناک فى المجد أوحدا

فيابنَ ربيع المکرمات و بحرها

تبوّأتَ فى الفردوس داراً و مقعدا

تطوف بک الدنيا حجيجا ، و تنحنى

لقبرک تيجان الملوک تعبّدا

و يا وارثاً فخر الوصىّ و نجلهِ

و يا علماً للذاکرين و مقتدى

حَطَطتُ رحالى بين کفّيک ظامئاً

ألا . . فاسقِنى من نبعک الثرّ موردا

فأنت نعيم اللّه و النعمه التى

بها يستقيم الدين أو يُبلغَ المدى

تضوّرَ جرحى أن يطول به المدى

و رفّ فؤادى حيث أعطيت موعدا

ترقرق دمعى من حنين مولّهٍ

يخضّ دمى ما إن تباکى و إن شدا

تفرّد ما بى من ضرام أخالُهُ

يجوس بى الدنيا فأهجر مرقدا

أُمرّغ بالسهد الطويل حكايتى

فيستلّ منى الحزن قلباً مسهّدا

أتيتک تبکى کربلاءُ بلوعتى

و يصرخ عاشوراء بالقلب مُرعدا

أتيتک وجهاً غاله الشوق و الجفا

و أنت ضمين أن يعود مورّدا

و حقّک يا شيخَ الجوا . . تجسّدت

معانيک أعلاماً و نهجک مرشدا

و کيف يظنّ البغى أنّک لم تَلد

وريثاً لعهد اللّه فى الدين سيّدا ؟ !

فجاء الجواد المرتجى . . ألفُ کوکب

تخرّ على أقدامه البِيض سجّدا

و کان کما قد کنت للناس لجّةً

من النور موّار السّنا متوقّدا

فأنتم سيوف اللّه و العصمه التى

براها لنا کى يستبين بها الهدى

و أنتم هداه الأنبياء و فخرهم

و أنتم سراج لن يخور و يخمدا

و نخبک فى کفّى مزجتُ به المُنى

لأرشفها ريانةً تذهل العِدا

يضيق بى الكون الفسيح ، فينجلى

فضاک قصيّاً واسعاً يُعجز المدى

فأفترش الدنيا بساطاً ممهّداً

أعود به ممّا

أفضت مسدّدا

فأنت رضى اللّه الكريم و وجهه

و قدرته العظمى ، و كنتَ المويّدا

ملكت بک الدنيا و أرجو بک الغدا

إذا صرتُ فى قبرى رهيناً موسّدا

و فى ظلّک الأوفى سأسعد آمناً

إذا قام فى الخلق الحساب مشدّدا

أميرَ النماء الثرّ . . قد تاه مركبى

بلجّتک العظمى و قلبى تجرّدا

و أدلجت فى عمق الغيوب تبحّراً

و حاشاک عنّى أن تحيد و تبعدا

فأشرقتَ يا شمس الشموس بخافقى

لألقاک فى أعلى السماوات مُوفِدا

إلىّ من النور القديم ملائكاً

بها نفحاتٌ من جميلک سجّدا

تفيض على هذى الجراح ، فتنطفى

لواعجها . . حتّى أرى العيش أرغدا

أنيس النفوس المرتجى فيض كفّهِ

أنال به حظّاً و أبلغ مقصدا

رؤوف ، كريم ، و أرفٌ ظلّ مجده

عزيز ، مديد ، ما يزالُ ممجّدا

به طيب اللّه البلادَ ، فأشرقت

بها الشمس من كفّيه أن تتهجّدا

بذكرٍ هو النور المبين ، تحشّدت

ملائكه الرحمان فيه ليحمدا

فيا ذلّ من قد ناصبوک عداوةً

غدَوا فى حفير الحقد خزياً مبدّدا

أحالَهُمُ بغضُ الزكىّ ، فأصبحوا

رماداً . . رميمُ العار فيه تجسّدا

فأنتم سراج اللّه من قبل آدمٍ

بكم خلق اللّه الخليفه و ابتدا

منابر نور يستدل بها المدى

و يختم فيكم حيث شاء ليعبدا

فخُذْ سيّدى من كفّ عبدک درةً

من المدح ، فيها حبكم جاء منشدا

ففى مدحكم فخر و عزّ و موئل

فأردِدْ عليه العطف بِرّاً مؤكدا

فيابن رسول اللّه هذى مقالتى

و أنت ضمين أن أعود مسدّدا

ضیاء البدران (معاصر)

نقیب هفتم

زهی دمادم به بوی زلفت مذاق من خوش دماغ من تر

مرا زمانی مباد بیرون خیالت از دل هوایت

از سر

زلال وصلت شراب کوثر حریم کویت فضای جنّت

بلای هجرت عذاب دوزخ شب فراقت صباح محشر

تویی بتان را شکسته رونق گل از تو برده هزار خجلت

گلی تو امّا گل سخنگو بتی توامّا بت سمنبر1

به دور حسنت شده فسانه به بت پرستی هزار مؤمن

به تیغ عشقت بریده الفت به طاعت بت هزار کافر

من از تو بیخود تو فارغ از من زهجر مردم چه چاره سازم

نه با من الفت تورا مناسب نه بی تو طاقت ، مرا مبسّر

بدان امیدی که باز آیی بماند ما را در انتظارت

دو دست در دل دو پای در گل دو چشم در ره دو گوش بر در

تویی ربوده زعاشقان دل به دل ربایی نموده هر دم

لب دُر افشان در درخشان قد خرامان خط معنبر2

منم گزیده ره ملامت به دور حسنت شده فسانه

به چشم گریان به جسم عریان به جان سوزان به حال مضطر

تویی کشیده به صید هر دل به قصد هر سر به زجر هر تن

به بیوفایی زغمزه تیری ز عشوه تیغ و زمار3 خنجر

مرا فتاده به فکر آن رخ به باد آن قد به بوی آن خط

به بیقراری دلی پر آتش سری به بالین تنی به بستر

چنین که در من زشمع رویت فتاد آتش کشیده شعله
چنین که اشکم ز شدت غم نمود طغیان گذشت از سر
اگر نیابد نم سرشکم مدام نقصان ز آتش دل
و گر نریزد همیشه آبی بر آتش دل زدیده تر
زسیل اشکم به نیم قطره بر آید از جا بسیط غبرا
زبرق آهم به یک شراره

بریزد از هم سپهر اخضر

زبرق آه جهان فروزم توراست شامی چو صبح روشن

زهجر زلف سیاهکارت مراست روزی به شب برابر

زدرد عشقت ضعیف و زارم به چاره سازی کسی ندارم

امیدوارم که برگشاید گره زکارم امام اظهر

امام بر حق ولی مطلق امین قران گزین انسان

امیر مردان شه خراسان علی موسی رضای جعفر

خجسته ذاتی که گر نبودی اساس هستی بنای ذاتش

نبودی الفت پی تناسل زهفت آبا4 به چار مادر5

امانت دین زبهر تمکین بدو سپرده شه ولایت

ولایت حق به ارث شرعی بدو رسیده زشاه قنبر

طریق علمش کشیده راهی زهفت دریا به چار منبع

نسیم خلقش گشوده عطری زهشت گلشن به هفت کشور

به شاه انجم اگر ندادی قبول مهرش لوای نصرت

نگشتی او را خلاف عادت به بی سپاهی جهان مسخّر

هزار باره به قدر برتر غلامی او زپادشاهی

کسی که باید قبول گردد به درگه او کمینه چاکر

نمی نشیند به خاک ذلّت نمی دهد دل به تخت خاقان

نمی گزیند ره مذلت نمی نهد سر به تاج قیصر

زمعجزاتش غریب نقلی به یاد دارم ادا نمایم

کز استماعش دل و دماغت سرور یابد شود معطّر

چنین شنیدم که بود روزی کنار بحری پی معیشت

زمخلصان رضا جوانی فقیر حالی بسی محقّر

ارادت حق به چهره او در سعادت گشود ناگه

زخلق آبی یکی برون شد زبحر آمد به جانب بر

گرفت او را جوان مسکین به احتیاطش ببست محکم

اسیر آبی در آن عقوبت بکرد زاری که ای برادر

زبستن من چه نفع جویی مرا رها کن روم به دریا

بر تو آرم زقعر دریا به

رسم تحفه هزار گوهر

جواب دادش که حاش لله6 بدین فریبت کجا گذارم

و گر گذارم محال باشد که پیشم آیی تو بار دیگر

اسیر آبی قسم به نام شه خراسان بخورد و گفتا

که نیست در من خلاف پیمان بدین یمینم بدار باور

زروی حیرت سؤال کردش که ای نبوده میان انسان

چه می شناسی که کیست آن شه توراسوی او که گشت رهبر

بگفت حاشا که من ندانم شهنشنی را که داد تیغش

درین سواحل نجات ما را زدام افعی زکام اژدر7

زاقتضای شقاوت ما زمان چندی ازین مقدّم

درین حوالی گرفت مسکن عظیم ماری مهیب8 منکر

همیشه کردی چو گردبادی کنار دریا به کام سیری

به قدر صیدی زما ربودی غذاش بودی همی مقرر

ز غصّه او که بود مهلک بر آسمان شد تضرع ما

شکفت ناگه گل تمنّا زغیب شاهی نمود9 بنگر

به دست تیغی چو برق رخشان بزیر رخشی چو رعد غرّان

به گاه جولان ز هیبت او دل هزبران10 طپیده در بر

فشانده آبی بر آتش ما کشید تیغی به قصد افعی

رسید افعی زبرق تیغش بدانچه خس را رسید ز آذر

به یک اشارت دو نیم کردش تبارک الله چه قدرت است این
که می تواند به یک اشارت جماعتی را رهاند از شر
چو فیض او شد مشاهد11 ما زدیم بوسه به خاک پایش
شدیم سایل که از کجایی بگفت هستم ز نسل حیدر
نقیب12 هفتم شه خراسان امام عالم رضای کاظم
که اهل دل را زخاک پایم رهیست روشن به آب کوثر
اشارات او کشیده ما را به طوق طاعت سر اطاعت
کرامت او به ذکر

شایع ولایت ما گرفت یکسر

وسیله این شد که گشت ما را به خاک پایش عقیده حاصل

بدین عقیده سزد که باشد مراتب ما زچرخ برتر

جوان مخلص چو این حکایت چو دیدیک یک گشودبندش

که سهو کردم محبّ آن شه به بند محنت کجاست در خور

زبند رشته اسیر آبی به بحر در شد پس از زمانی

بکرد بیرون هزار گوهر بهای هر یک خزانه زر

امام باید چنین که یابد ز معجز او مراد هر کس

اسیر بیند نجات در دم13 فقیر گردد روان13 توانگر

ایا امامی که بحر و بر را گرفت صیت14 صلای15 جودت

تویی که هستی نظام عالم چراغ مسجد رواج منبر

دو ماه رویت زحسن طلعت فکنده نوری به هر دو عالم

چهار حد سرای قدرت شده مسجّل به چار دفتر

زبحر علمت زلال رحمت همه زمانی دویده هر سو

زخوان لطفت نوال16 نعمت همه جهان را شده مقرّر

اگر چه هستی به روی چون مه چراغ مشرق ولی بگویم

به هیچ صورت نمی نمایی به اهل مغرب رخ منوّر

فلک ز مشرق مثال خور را همیشه آرد از آن به مغرب

که هر که باشد رخ تو بیند در ان صحیفه تویی مصوّر

شها فضولی ز روی رغبت سر طواف در تو دارد

چنان که خواهد در ین عزیمت بسان مرغی بر آورد پر

امیدوارم خلاف واقع حجاب مانع زراه خیزد

مراد خاطر زلطف ایزد به وجه احسن شود میسّر

محمد فضولی بغدادی

1 - سمنبر : سپید اندام ، آنکه سمن در برگرفته و بوی خوش از وی می آید .

2 - معنبر : غالیه بو ،

معطّر .

3 - مار : استعاره است بری ابرو یا زلف .

4 - هفت آیا : هفت آسمان .

5 - چار مادر (چهار مادر) : چهار عنصر : آب ، خاک ، آتش و باد . سنایی گوید :

زمانه را زپی زادن چنو فرزند عقیم گشت چهار مهات و هفت آباش

6 - حاش الله : پناه بر خدا ، معاذ الله .

7 - اژدر : اژدرها ، اژدها .

8 - مهیب : ترسناک .

9 - نمود : نمایان شد ، آشکار شد .

10 - هزبران : شیران .

11 - مشاهد : (از مصدر مشاهده) : دیده شده .

12 - نقیب : مهتر قوم ، رئیس گروه .

13 - دردم - روان : (قید زمان) : در حال ، همان دم ، فی الفور .

14 - صیت : آوازه ، شهرت .

15 - صلا : آواز دادن برای اطعام ، دعوت کردن به خوان .

16 - نوال : بهره ، عطا ، بخشش .

نگاه آهو

نگاه آهو

آهو از کجا فهمید

باید از تو یاری خواست ؟

از پناه تو باید

سایه ای بهاری خواست ؟

آهو از کجا فهمید

با تو می شود آرام ؟

با نگاه تو آهو

پیش پای تو شد رام

تو به مهربان بودن

شهره در زمین بودی

مهربان فراوان بود

مهربان ترین بودی

می دهی نجات از مرگ

آهوی فراری را

می کنی جدا از او

ترس و بیقراری را

قاسم رفیعا

نگاه مرحمت در توسل به امام

یا ثامن الائمّه ، من از کثرت گناه

در بارگاه قدس تو آورده ام پناه

چندان اسیر دست هوی و هوس شدم

تا موی من سپید شد و روی من سیاه
تا در جوار قرب تو یابم مگر که ره
اینک زره رسیده پشیمان و عذر خواه
قومی به اشتباه ، گرم نیک بشمرند
چون نیستم نکو ، نشود بر من اشتباه
ای آن که از نگاه تو احیاست عالمی
باشد که بفکنی به من از مرحمت نگاه
خاکم به سر ، که طعن رقیبان کُشَد مرا
گر خاکسار خویش نگیری ز خاک راه
دنیا طلب نیم ، که بخواهم ز حضرتت
جاه و جلال دنیوی و بزم و دستگاه
کوته نظر نیم ، که کنم کیمیا طلب
تا همچو دیگران دَهِیَم زین نمد کلاه
کالای معرفت ز تو دارم امید و بس
بی معرفت چگونه شناسد گدا ز شاه ؟
آن معرفت ، که خوب تر از این شناسمت
آن معرفت ، که پی برمت بر مقام و جاه
هر چند در طریقه توحید و حکم شرع
حاجت ز غیر حق طلبیدن بود گناه
من غیر حق ندانمت ای منبع کرم

وز حق جدا نخوانمت ای مظهر الاه

گر زانچه گفته ام نه دلم با زبان یکی است

رویم سیاه گردد و ، عمرم شود تباه

اسد اله صنیعیان متخلص به « صابر »

نور الرّضا

أضا نورُکَ الوهّاجُ فی غَسقِ الدّجی

و أطفی ضیاءَ البدر لمّا تأجّجا

و فاح عبیر المسک من خیره الوری

فعطّر منه الرّبع لمّا تأرّجا

فأعشب وادینا و أخضرَ ربعهُ

بنور الرّضا لمّا أضا و تبلّجا

فطوس أتته و المناره أقبلَتْ

لحضرتهِ تسعی و تطلب مُلتجا

نور الشمسَ

(إذا عاینتک العَینُ مِن بعد غایهٍ)

و نورکَ یسمو البدرَ و الشمسَ لا یخبو

و أدهشت الأبصار من عِظم ما رأت

(و عارض فیک الشکّ أثبتک القلبُ)

(و لو أنّ قوماً یمّموک لَقادَهُم)

سنا وجهک الوضّاح و السائقُ الحبّ

و إن خِسِئتْ أبصارهم بالسّنا يَقُدْ

(نسيمُک حتّی يستدلّ بک الرکبُ)

السيّد نصراللّه الحائریّ (ت 1155)

نور القديم

(قبّهٌ للرضا حَوَت کلّ فضلٍ)

ما حَواه وادی طُوی و الطورُ

و علی الحادثات فی کلّ آنٍ

منه عَينُ النور القديم تفورُ

و نَفَت عن زُوارها کلّ سُخطٍ

ما بهذا شکّ و ريبٌ و زُورُ

و عليها الرضوان أوقفَ نفسا

کيف لا و الرضا بها مقبور ؟ !

ما تراها منه حَوَت عِقدَ دُرّ

يتقلّدن فی حُلاهُ الحورُ

و علی لُبّه العُلی إن تراءی

فيه تزهو من المعالی نحورُ

و حَوَت من عُلاه جوهر قدسٍ

هو فی کُنهِ حقّها مصرورُ

و احتوت يالَها عليه زماناً

مثلَ ما قد حوی اللئالی البحورُ

و استنارت سَناً و طالت سَناءً
باذخاً عنده الدّرارى تغورُ
و شَأت سؤددا و مجداً أثيلاً
قَصُرت عن مدى عُلاهُ القصورُ
و الحَيا و الحَياءُ فيها أقاما
فيهما كلّ مُجتدٍ مغمورُ
مِن ثرى قبره استفدنا ثراءً
فتساوى الممدود و المقصورُ
و أحالت ليلَ المُضلّين صبحاً
فيه للهدى و الرشاد ظهورُ
بَزَغت شمسها لهم و تجلّت
فانتفى عن صباحها دَيجورُ
و أنافَت على السماء مناراً
نُورُها فى جُفونها مذرورُ
و تلا الوحىُ سورةَ النور فيها
(مُذ حَوَت مَن له بهاءٌ و نورُ)
(قبّهٌ للأفلاک لم تُبقِ فخراً)
تتباهى به غداه تمورُ
و أسامت

بدورَها كلّ خسفٍ

أوَ تبقى مع الشموس البُدورُ ؟ !

و اكتست من مآثرٍ كنجوم

مُزهِراتٍ تَغار منها الزهورُ

لَبِست من حُلاهُ ثوباً قشيباً

قد تعرّى ممّا اكتسته الأثيرُ

ما دَعَت للأفلاک مِحورَ مدحٍ

و عنِ البَسط عاقَهُ التكويرُ

و لِعَينى مهما علا منه كعبٌ

منه يبدو التربيعُ و التدويرُ

لا و لا غادرت ثناءً عليهِ

يقتضيه المنظومُ و المنثورُ

أوَ يُلقى حاشا لذلکَ ذكرٌ

فوق قطب اللسان يوماً يدورُ ؟ !

تلک لُبّ و ذى قشورٌ ، لهذا

أسكرَتْنا كؤوسُها و الخمورُ

حيث كادت أسرارها أن تَراءى

قد تَبدّت منها عليها سُتورُ

و أحاطت منه بأسرارِ غيبٍ

حَسَدتها مناطقٌ و خصورُ

یالَها من عقیلهٍ ذات خِدرٍ

حارَ فیها عقلٌ و غاب شعورُ

و بتشبیهها لذی اللّبّ حالاً

و ارتجالاً عنه انبری التعبیرُ

حیث إنّ الإفصاح عن مِثلِ هذا

لیس قالاً به تَفوهُ الثغورُ

و لقلبی کنایهً لا صریحاً

فیه یبدو للأعینِ المستورُ

و هی تحکی بِیضَ الأُنوق حِفاظاً

(قالَ لُبّی : لکلّ لُبّ قُشورُ)

عبدالباقی العمریّ

نور دل افروز

مرغ خوش الحان دلم غوغای رضوان خوش نکرد

هم نغمه با مرغی نشد ، گلهای بستان خوش نکرد

ذوقی و کنج خلوتی از هر چه گویی خوش تراست

جغد آمد از ویرانه ام بزم سلیمان خوش نکرد

زین دل که من در آتشم تا بود آسایش ندید

زین سر که من سرگشته ام تا هست سامان خوش نکرد

می زد رهم را برهمن1 کفری به رغبت گفته شد

چون یافت در دینم خلل تاراج ایمان خوش نکرد

باشد قبول خدمتم در کفر و ایمان باختن

این دین که من خوش کرده ام گبر و مسلمان خوش

نکرد

تا هست با من یک رمق با روزگارم تیرگی است

همزاد2 محنت آمدم آن شب که پایان خوش نکرد

زان شب که ساعت کرد خوش بهر فراغت طالعم

چون خنده یک صبح مرا طبع پریشان خوش نکرد

صد تیر آهم در جگر و زکس نجستم جرعه یی

زهر نهانم را دهن جز زهر پیکان خوش نکرد

از جامه شد عریان تنم و زعار نگشودم دهن

بر قامت فقرم حیا چاک گریبان خوش نکرد

صد جیب و دامن هر طرف دریا و کان را پر گهر

یک بار کام این صدف باران نسیان خوش نکرد

از کس ندارم شکوه یی از تلخی عیش من است

گر طوطی طبعم3 دهن زین شکرستان خوش نکرد

رد کرده شهر خودم ، مقبول غربت چون شوم

زین دُر صدف بیزار شد این لعل را کان خوش نکرد

گر طبع ابجد خوان من آزادی یی خواهد مرنج

بیهوده حرفی می زنم طفلی دبستان خوش نکرد

هر گوشه باشد منتظر از بهر احیا مرده یی

دریای رحمت را چه شد گرقالبی جان خوش نکرد

نتوان به عیب دلستان زد طعنه عیش ذره را
گر در بیابان تشنه یی خورشید تابان خوش نکرد
آمد به سودای گهر با ابر نیسان قطره یی
ون دید جیحون غرقه شد دریای عمان خوش نکرد
بهر عزیمت طالعم سد ره به هر در قرعه زد
غیر از حریم درگه شاه خراسان خوش نکرد
حاجی محروم از وطن مسموم غربت بوالحسن
کایّام بی امداد او شام غریبان خوش نکرد
شاهی که در روز جزا بی وزن بار مهر او
نجیدن طاعات را از ننگ ، میزان خوش

نکرد

از فیض اعجاز کرم باشد مماتش چون حیات

چون ذات واحد حالتش تغییر و نقصان خوش نکرد

از جویبار لطف او سیراب ، سلطان و گدا

ابر است او بر خار و گل تنها گلستان خوش نکرد

نخلی که غیر از میوه امیدواری بر نداد

گنجی که جز معماری دلهای ویران خوش نکرد

در ساحت لطفش کسی تخم تمنّایی نکشت

کان مزرع امید را از ابر احسان خوش نکرد

شیرین و شور بحر و بر ، دنیا کشیدش در نظر

ستی نیالودش به خون لب از نمکدان خوش نکرد

دنیا برو یک روزه شد این روز هم در روزه شد

الوان نعمت چیده شد یک ترّه از خوان خوش نکرد

هر چند پیمان در میان آورد در کار جهان

جز بیعت و پیوند حق در کار ایمان خوش نکرد

عاجز نوازا گر فلک طبعی ببخشش کرده خوش

جز همچو ابر تنگدل نالان و گریان خوش نکرد

از رغبت احسان تو امید گل گل4 بشکفد

صبح این چنین ایام را پر ذوق و خندان خوش نکرد

جز ریش های ظلم را عدلت چو مرهم به نساخت

جز مبتلای درد را لطفت چو درمان خوش نکرد

نظمی که نی بر رسم تو طبع جهان داد انتظام

آن نظم را کلک5 قضا در سلک6 دیوان خوش نکرد

دوری که پرگارش روش بر مرکز امرت نکرد

آن دور بر هم خورده شد کس طبع دوران خوش نکرد

هر نفس را کز خدمتت حسن ترقی رو نداد

تفریح دل حاصل نشد ترکیب ارکان خوش نکرد

جرمی که آدم کرده بود از آب رویت شسته شد

بر روی اولاد بشر

حق ، خال عصیان خوش نکرد7

نور دل افروز تورا در جبهه آدم ندید

روز خطاب اصطفی زان سجده شیطان خوش نکرد8

تا پا نهادی از وطن در غربت و آوارگی

یک شب سکون در هیچ جا ریگ بیابان خوش نکرد

با آن که طوس از مقدمت پر ارغوان و لاله شد

پای تورا از زحمت خار مغیلان9 خوش نکرد

ار ناف دنیا زادی و بر صدر دینا آمدی

جز سینه مادر ، بلی ، موسی عمران خوش نکرد

آورد شیر از عهد تو صدر عنب پستان خاک

چون بود شیرش از عنب زهد تو پستان خوش نکرد

تا دشمن از شهد عنب کام تو زهر آلوده ساخت

دل شهد را کاره شد و نحل عسل شان خوش نکرد

ای جرم شوی صد جهان همچون نظیری زآب عفو

آلوده عصیان شدم صورت مرا زان خوش نکرد

رخسار خاکی بر درت مژگان خونین عرضه کرد

غمنامه درد مرا از وضع عنوان خوش نکرد

افتادم از لوث10 هوا دور از طواف مرقدت

پروانه آلوده پر ، شمع شبستان خوش نکرد

از ناسپاسی گشته ام محروم از آن جنت ولی

آدم اسیر هند11 شد چون خلد رضوان خوش نکرد

از شوق طوف مشهدت بنشینم از سعی و سفر

باری به وادی جان دهم گر کعبه قربان خوش نکرد

از باد طوسم تازه کن در آتش هندم مسوز

کز خاک وابل12 خاطرم تا آب مولتان خوش نکرد

محمد حسین نیشابوری متخلّص به « نظیری »

1- برهمن : پیشوای آیین برهمایی .

2 - همزاد : فرزندی که با فرزند دیگر توأماً زاده شده ، دو قلو .

3

- طوطی طبع : ترکیب اضافی تشبیهی است .

4 - گل گل : در این جا قید است .

5 - کلک : قلم ، خامه ، نی توخالی .

6 - سلک : رشته .

7 - ناظر است به آیه شریفه : " و عصی آدم ربّه فغوی ثمّ اجتبه ربه فتّاب علیه و هدی " " آدم نافرمانی کرد پروردگارش را پس بی بهره شد . پس آنگاه پروردگار وی را برگزید و توبه وی پذیرفت و هدایتش کرد . " (سوره طه آیات : 119 - 120) .

8 - اشاره است به آیه مبارکه : " انّ الله اصطفی آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین " " براستی که خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برگزید " . (سوره آل عمران آیه 30) .

و نیز : اشاره است به آیه : " و قلنا للملائکه اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس " " و هنگامی که به فرشتگان گفتیم : سجده کنید مر آدم را همه سجده کردند جز شیطان " (آیه 32 سوره بقره) .

9 - مغیلان : مخفّف امّ غیلان : خارهای شتر که بسیار درشت و تیز است .

10 - لوث : آلودگی ، آلایش .

11 - اشاره است به داستان حضرت آدم (ع) که پس از اخراج از بهشت به سرندیب هند فرود آمد .

12 - وابل : باران تند - خاک وابل : سرزمین هند است به مناسبت بارانهای تندی

که در برخی از نواحی ارتفاع آن در سال به 12 متر می رسد .

نورالهدی

أتيتُ من مغرب الدنيا خراسانا

لكى أبثّ الرّضا شوقاً و تَحنانا

مُسعّرَ الشوق مُلتاع الجوى دَنفاً

أُكابد البُعدَ آلاماً و أحزانا

لاستريح بنجوى أستشفّ بها

دفقَ النبوّه أعواماً و أزمانا

أتيتُ أنفُثُ آهاتى و أنشرها

إلى علىّ الرّضا شعراً و ألحانا

أتيتُ أحمل برهاناً على ولهى

بآل بيت رسول اللّه ديوانا

و ما أرانىَ أخشى بعده عَنَتا

من الحياه و آثاماً و أدرانا

أتيتُ ملتهباً شوقاً و محتسباً

أنى ألاقى على الأبواب سلمانا

و نحن آتون زُوّاراً لموطنه

و ما بحثناه تعظيما و إيمانا

أتيت أنفح سبط المصطفى عبقاً

و فيض حبّ ربا فى النفس و ازدانا

أتيت أشكو إليه ما أُكابده

و أستميح على الأعتاب غفرانا

و لم يكن واحد من آل حيدره

إلا و كان أبرّ الخلق إحسانا

و ما أحبّ إله الكون مثلهم

و زان فى حبّهم وحياً و قرآنا

فاختص مالک فى أعدائهم سفراً

و اختص رضوان للأحباب جنّانا

فويل من لم يصلهم فى ولايته

و ويل من جاز قرباهم و مادانا

و ويل من لم يسؤه من أساءهم

و لم يدن فيهم حباً و عدوانا

يا ابن الوصى و قد وافيت مغترفاً

من فيض جودک دقاقاً و هتانا

و بى من الحب دفاق و بى ظمأ

فهل أُرَدّ عن الينبوع ظمآنا

و ما بخلتم بمنّ يا ابن فاطمةٍ

لما بكى الجزع إعوالاً و إرنانا

يا من أفاض خراساناً ببهجته

و اختص بالجسد الأنقى خراسانا

تعود بى ذكرياتى يا ابن فاطمه

لعهد هارون و المأمون أحيانا

فاجتلى من خسيس الصنع ما صنعا

و استغرقا فيه عدواناً

و كفرانا

و ما استساغا بآل المصطفى شظفاً

و استرسلا فيه تقتيلاً و إموانا

ليأتيا لهنا و لينظرا ألقاً

و عزه و جلالاً زان ما زانا

و خاضعين على الأعتاب مثلهما

مطاطئين ألاءَ و عبدانا

لو يأتيان استذلا كل ما لهما

خَلقاً و خُلقاً و اعلاماً و تيجانا

لو يأتيان استهانا كل ما ملكا

جاهاً و مالاً و ياقوتاً و مرجانا

و أدركا من خسيس الفعل ما فعلا

و عاملا فيه آل البيت بهتانا

لو يأتيان استشفا سر ما صنعا

و ما به لاقيا ذلاً و خسرانا

تعود بى ذكرياتى يا ابن فاطمةٍ

أيّام أترفتُمُ الآفاق عرفانا

و كنتَ مدرسه فيها و جامعه

تفيض كالشمس إشعاعاً و برهانا

من جدّکَ المرتضی دفق أفاض بهِ

فأترف الآل أحفاداً و إخوانا

واصلتَ تغزو دیاجیر الضلال هدی

خلیفةً لرسول اللّه مِعوانا

حتّی ترنّح عطف الکفر مجترئاً

علی النبوه ایذاءَ و طغیانا

فبنت منتدیات کنت مشعلها

و طالما زنتها علماً و تبیانا

و عفت طیبه مکدوداً علی شطف

میمِماً لمتاه البغی ایرانا

فاستقبلت فیک نیشابور بهجتها

و دفق نور الهدی وحیاً و قرآنا

و أخرجت کلّ ما فیها مُهلّله

إلی لقائک أشیاباً و شبانا

تلهّفاً و حنیناً لابن فاطمهٍ

و الجبت یرقب مقیاساً و میزانا

تمتاح من سبط خیر العالمین هدی

و فیض قدس علی عسف الردی هانا

و قد تخیّرت طوساً ربعاً و هویّ

للقاصدین و نسریناً وِ ریحانا

فلا أذل الندى طوساً و جنّبها

طول المدى بأبى الجواد أشجانا

و ما اكتفى الغير مأمون بما صنعت

يدا أبيه بال ببيت عدوانا

فمازج السم من أحقاده عنباً

و قد تقبّلتَهُ للّه إذعانا

و حين لم يتقصّ فيک غايته

ثنّاه من ضغنه بالمزج رمّانا

فأطفأ الرجس من دفق الهوى قبساً

و زانک اللّه من جديک لقيانا

سلاله ضارعت حرباً و بضعته

عداء ال رسول اللّه الوانا

لعنتها و لعنت المؤمنين بها

خلقاً و ديناً و إسلاماً و وجدانا

ماذا أقول و فى القول الصراح شجاً

يدمى الحلوق و يزكى الحقد نيرانا

من كان منهم لآل البيت مدعياً

حبّاً و لم يک أفاكاً و شيطانا

فما يزيد بنى حرب بمنفرد

و قد تتالى زرافات و وجدانا

يا رب عفواً بماذا كنت منشغلاً

عمن رفعت على عرش السما شانا

أما بكت فاطم أولادها و شكت

و اهتز عرشک أركاناً و بنيانا

و جُنّت الحور و إعوالاً و قد عصفت

بها المصيبه جنات و أفنانا

أما استغاثک طه و هو منتحب

يقل يا خالقى انظر لقتلانا

ألم ترَ الطغمه النكراء كيف طغت

و قتّلت آله شيباً و ولدانا

و كيف أغضبت ؟ لا أدرى أتسمعنى ؟

عذراً يهدئ فى الأحشاء بركانا

لمن تمد يد النعمى و تتركهم

يمزقن من الكفار أبدانا

مشردين فلا بيت و لا وطن

و ما تحابيت هارونا و مروانا

و لا يزيداً أشد الفاسقين عمى

و لا معاويه الباغى و سفيانا

أهؤلاء استحقوا منک مكرمه

و بسط جاهٍ و تيجاناً و أوطانا

و آل بيت رسول اللّه تحرمهم

من أبخس العيش أفياء و اسكانا

يا رب عفواً اذا استوضحت عن جلل

يزلزل العقل تحليلا و إتقانا

و ما عثرت بحلٍ استريح له

يرضى و يقنع أفهاماً و أذهانا

إن كان هذا الذى يلقى أحبكم

فما الذى يلتقى الأعداء حسبانا

أتيت يا ابن رسول اللّه ملتهباً

شوقاً اليک و ايماناً و قربانا

أتيت أمتاح

من لألانكم ألقا

فأجتلى ما أعانى فيه خذلانا

أتيت يا ابن رسول اللّه متخذاً

حبى لكم فى سفين العيش ربانا

و ما أبالى و شعرى باسمكم عبقٌ

و قد برزت به كعباً و حسانا

يا ابن الوصى و قد حان الرحيل غداً

و لملم الضيف أذيالاً و أردانا

لم أدرِ يا ابن رسول اللّه بعد غدٍ

و قد نعمت بكم قُرباً و سُلوانا

ماذا أُعانيه شوقاً بعد فرقتكم

و ما أنوء به بعداً و هجرانا

يا ابن الوصىّ أتنسانا و تهملنا

بعد الوداع و لم تذكر سجايانا ؟ !

أتمنعون على عبد يفتّ بنا

طيفاً يدغدغ أهداباً و اجفانا ؟ !

ألم تقل يا أبا الجوّاد أن لنا

شادٍ أتانا فأطرانا و غنانا ؟ !

ألم تقل يا ابن موسى أن شاعرنا

بأصدق الشعر و افانا و حيّانا

فما يقينى و لا عهدى و لا يقتى

أن الرّضا بعد فرط الحبّ ينسانا

و أننى التقى بعد الملاذ بكم

و مدحكم يا أبا الجوّاد حرمانا

يا ابن الرسول سأغدو فى غد طلباً

من معوزىّ بنيّات و صبيانا

فللقا أبا الجوّاد معتذراً

عن البقاء فهبنى منک إيذانا

فعزه الروح أنى شاعر لكم

و عزه النفس أنى زرت سلطانا

على حمدان الرياحىّ

هشتمين هادى

حبّذا بارگاه عرش مثال

بارگاهى مصون ز بيم زوال

قدسيان1 را حريم توست مطاف2

عرشيان را رواق توست مجال

اى مقدّس حريمت از تشبيه

وى منزّه رواقت از تمثال

بوسه زد تا به آستان تو مهر

عالم آرا شد و همایون فال

قول سعدی به مدحتت گویم

که نصیبی هم او برد ز نوال

دوحهّ سجع طیرها موزون

روضهُ ماء نهرها سلسال3

از نسیم تو آیتی

تسنیم4

بی شمیمت بهشت فرض محال

آستان تو بوستان سرور

که نگنجد در او کلال و ملال

چون بدین آستانه روی آرند

همه ادبارها شود اقبال

وحده لا اله الا الله

طایران تو راست ذکر و مقال

اذن الله فیک ان یُذکر

اسمه بالغدوّ و الاصال5

از تو افزود شوکت اسلام

یافته از تو کفر رنج هزال6

باد پاینده شوکتت جاوید

کفر را ذلّ وشرع را اجلال

هفتمین قلبه هشتمین هادی

حضرتش مایه سعادت حال

حب او شرط کلمه توحید

بغض او حبط7 جمله اعمال

ضامن امّتان احمد اوست

برزخ و حشر و حال و استقبال

والی ملک کن فکانی اوست

حکم او راست کیف شاء و مال8

به کمال جلال او سوگند

که جلالت رسید از او به کمال

هر جمیلی از او جمال گرفت

که جمیل است و دوستدار جمال

او نبی صورت و علی صولت

او حسن سیرت و حسین خصال

حجّت کردگار لم یزلی است

زامر و نهیش عیان حرام و حلال

هست حبل المتین ولایت او

ای دل این رشته را مکن اهمال

فطرت هر که پاک در مبدا

به ولایش بود خجسته مآل

درگهش کشتی نجات امم

ای غریق گنه تعال تعال9

ای ضیایی بهشت هر دو سرای

داری از لطف اوست شامل حال

خادم درگه چنین شاهی

به سعادت قرین هر آمال

رای او ممضی10 قضا و قدر

هم به امرش قضا شود ابطال

کلّما شانه یشاء الله11

اوست سلطان چه جای استدلال

خود نمایی نمود ربّ قدیر

یا عطا کرده حکم را به مثال

که چنین گوهری پدید آورد

از پس پرده و بی نظیر و همال

صاحب عصر چارمین خلفش12

غایب است و محوّل الاحوال

عالم از سایه همایونش

چون چمن بالد از نسیم شمال

وین جهان را چو تیره گشت از ظلم

کند از قسط و عدل مالامال

یارب از دولتش مکن محروم

که گشادیم دست سوی نوال

حبّذا ملک و حبّذا منعم

حبّذا مظهر صفات و کمال

از پی وصف قدرتش پویم

سوی تقدیس او به استعجال13

ای مقدّس چنان که خود دانی

وی منزّه ز چند و چون سؤال

ای به ایراد حل تقدیست

بسته بر پای درک عقل عقال

ما عرفناک حقّ معرفتک

گفته پیغمبر ستوده خصال

تو عظیم و تو قادر و قدّوس

تو رحیم و تو محسن و متعال

صد هزاران سلام باد و درود

هر زمان از تو بر پیغمبر و آل

مرحوم حاج میرزا جهانگیر خان ضیائی

1 - قدسیان : فرشتگان .

2 - مطاف : محل طواف .

3 - سلسال : درختی است که آواز آهنگین پرندگانش خوش و گوشنواز است . باغی است که آب جویش روان و گواراست .

4 - تسنیم : نهری است در بهشت .

5 - ناظر است به آیه شریفه : « . . . فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه » (آیه 36 سوره نور) .

عدو و آصال : بامدادها و شامگاهان .

منظور این است که : خداوند متعال فرموده است که در این [خانه] نام و یاد خداوند در بامدادان و شامگاهان بر زبانها جاری باشد .

6 - هزال : لاغری و نزاری .

7 - حبط : ناچیز و معدوم و ضایع

شدن .

8 - کیف شاء : چگونه بخواهد و میل کند .

9 - تعال تعال : بیا ! بیا !

10 - ممضی : امضا کننده ، روان و نفاذ بخشنده .

11 - کلّما . . . : هر چه او بخواهد خدا هم می خواهد .

12 - چارمین خلف : منظور حضرت ولی عصر (عجل) است .

13 - استعجال : شتاب .

وسعت نگاه تو

شعر زلال آبی دریا را در وسعت نگاه تو می بینم

زیباترین بهار شکوفا را در وسعت نگاه تو می بینم

خورشید می درخشد ومی تابد از مشرق زلال نگاه تو

صبح امید روشن فردا را در وسعت نگاه تو می بینم

ای باور همیشه رؤیایی گل آیه ای ز رازشکوفایی

آیینه زلال تماشا را در وسعت نگاه تو می بینم

یک لحظه هم دودیده نمی گیرم از آسمان روشن چشمانت

یک آسمان حضور تمنا را در وسعت نگاه تو می بینم

درسایه سار روشن چشمانت بارانی ازحضور خداجاری است

من قدرت خدای توانا را در وسعت نگاه تو می بینم

تو از تبار سبز بهارانی از نسل سرخ آینه دارانی

رنگین کمان باور گلها را در وسعت نگاه تو می بینم

آرامش است آنچه که می بارد از آیه های آبی ایمانت

آرامش تمامی دنیا را در وسعت نگاه تو می بینم

دست نیاز و درگه والایت ای روشنای خلوت شبهایم

شوروشرار وشوق وتولا را در وسعت نگاه تو می بینم

جام جهان نماست نگاه تو آرام وسبز وساده ورؤیایی

آبی ترین کرانه دریا را در وسعت نگاه تو می بینم

نسترن قدرتی

وقت زیارت

رقص قشنگ نور

امشب چه دیدنی است

آواز شاد باد

امشب شنیدنی است

عید است و عطر گل

پیچیده در هوا

بوی خوش گلاب

پر کرده سینه را

گلبوته های شمع

روییده هر کجا

می ریزد اشک شوق

یک غنچه بی صدا

گلدسته ها همه

غرق ستاره هاست

هر گوشه حرم

فریاد (یا رضا) ست

وقت زیارت است

پر می کشد دلم

همراه کفتران

من می روم حرم

مهری ماهوتی

ولاه الدین

قبر بطوس به أقام إمام

حتم الیه زیاره و لمامُ

قبر أقام به السلام و ان غدا

تهدی إلیه تحیّه و سلامُ

قبر سنا أنواره تجلو العَمی

و بتربه قد تدفع الأسقامُ

قبر یمثّل للعیون محمّداً

و وصیّه ، و المؤمنون قیامُ

خشع العیون لذا و ذاک مهابه

فى كنهها لتحير الأفهام

قبر اذا حلّ الوفود بربعهِ

رحلوا و حطّت عنهم الآثامُ

و تزودوا أمن العقاب و اومنوا

من أن يحلّ عليهمُ الاعدامُ

اللّه عنه به لهم متقبل

و بذاک عنهم جفّت الأقلامُ

إن يغن عن سقى الغمام فانّهُ

لولاه لم تُسقَ البلادُ غمام

قبر علىّ بن موسى حلّه

بثراه يزهو الحلّ و الإحرامُ

فرض اليه السعى كالبيت الذى

من دونه حقّ له الإعظامُ

من زاره فى اللّه عارف حقّهِ

فالمسّ منه على الجحيم حرامُ

و مقامه لا شکّ يحمد فى غدٍ

و له بجنّات الخلود مقامُ

و له بذاک اللّه أوفى ضامن

قسماً اليه تنتهى الأقسامُ

صلّى الاله على النبىّ محمّدٍ

و علت عليا نصره و سلام

و كذا على الزهرا صلّى سرمداً

ربّ بواجب حقّها علّام

و عليه صلّى ثمّ بالحسن ابتدى

و على الحسين لوجهه الإكرامُ

و على المهذّب و المطهّر جعفر

أزكى الصلوه و إن أبى الأقزامُ

الصادق الماثور عنه علم ما

فيكم به تتمسّک الأقوامُ

و كذا على

موسى أبيکَ و بعده

صلّى عليک و للصلوه دوام

و على محمّد الزکىّ فضوعفت

و على علىّ ما استمرّ کلام

و على الرضا ابن الرضا الحسن الذى

عمّ البلاد لفقده الاظلام

و على خليفته الذى لکم به

تمّ النظام فکان فيه تمام

فهو المؤمّل أن يعود به الهدى

غضّاً ، و أن تستوثق الأحکامُ

لولا الائمه واحد عن واحدٍ

دَرَسَ الهدى و استسلمَ الإسلامُ

کلّ يقوم مقام صاحبه الى

أن تنتهى بالقائم الأيّامُ

يابن النبىّ و حجّه اللّه التى

هى للصلاهِ و للصيامِ قيامُ

ما من إمام غاب عنکم لم يَقُم

خَلَفٌ له تشفى به الارغام

إنّ الائمّه تستوى فى فضلها

و العلم كهل منكم و غلام

أنتم إلى اللّه الوسيله و الاولى

علموا الهدى فهم له اعلام

أنتم ولاه الدين و الدنيا و من

للّه فيه حرمه و ذمامُ

و الناس إلّا من أقرّ بفضلكم

و الجاحدون بهائم و سوام

بل هم أضلّ عن السبيل بكفرهم

و المقتدى منخم بهم ازلام

يدعون فى دنياكم و كانّهم

فى جحدهم انعامكم انعام

يا نعمهاللّه التى تحبو بها

من يصطفى من خلقه المنام

إن غاب منک الجسم عنّا إنّهُ

للروح منک اقامه و نظام

أرواحكم موجوده أعيانها

ان عن عيون غيبت أجسام

الفرق بينک و النبى نبوّهٌ

إذ بعد ذلک تستوى الأقدامُ

قبران فى طوس الهدى فى واحدٍ

و الغىّ فى لحد يراه ضرامُ

قبران مقترنان : هذا ترعةٌ

جنوبه فيها يزار امام

و كذاک ذاک من جهنّم حفره

فيها يجدّد للغوىّ هيام

قرب الغوىّ من الزكىّ مضاعفٌ

له ذابه ، و لأنفه الإرغام

إن يدن منه فإنّه لمباعد

و عليه من خلع العذاب ركام

و كذلک

ليس بضرک الرجس الذی

بدنیه منک جنادل و رخام

لا بل بریک علیک اعظم حسره

اذ انت تکرم و اللعین یسام

سوء العذاب مضاعف تجری به السّ-

-اعات و الایام و الاعوام

یا لیت شعری هل بقائمکم غدا

یغدو و یکفی للقراع حسام

تطفی یدای به غلیلا فیکم

بین الحشا لم ترو منه اوام

و لقد یهیجنی قبورکم اذا

هاجت سوای معالم و خیام

من کان یغرم بامتداح ذوی الغنی

فبمدحکم لی صبوه و غرام

و الی ابی الحسن الرضا اهدیتها

مرضیه تلتذها الافهام

خذها عن الضبی عبدکم الذی

هانت علیه فیکم الالوام

ان اقض حقّ اللّه فیک فإنّ لی

حقّ القرى للضيف اذ يعتام

فاجعله منک قبول قصدى لنه

غنم عليه حدانى استغنام

من كان بالتعليم أدرک حبّكم

فمحبّتى إيّاكم الهام

محمّد بن حبيب الضبّىّ

يا ابنَ المصطفى

ما شَجانى ذكرایَ رسماً دَريسا

أقفَرَ البينُ رَبعَهُ المأنوسا

لا و لم تَجْرِ أدمُعى لِضُعونٍ

سار فيها الحادى يسوقُ العِيسا

لا ولا للأُولى تحمّلَ فيهم

سائقُ البَينِ للسّرى تَغليسا

لا و لا للدّمى على أظهُرِ الأقتابِ

شُعث تخالهنّ شُموسا

لا و لا للمُدام أشربُها صِرْفاً

شَمولاً ، حَميّةً ، خَندَريسا

بل بكائى و حسرتى ل "غريبٍ "

شَرّدوه ، فحلّ بالرغم "طوسا "

سيّد لو أردت أدنى معاليهِ

بحصرٍ ، لكنتَ تُفنى الطّروسا

مِن قَبيلٍ بِدُورهِم ينزل " الرّ

وح " يُطيل التسبيحَ و التقديسا

مَن بهم أسّسَ الوجودَ إلهُ

العرشِ قِدْماً ، فأحكم التأسيسا

آل بيت النبىّ مَن قد تسامى

قدرُهم رفعةً ، فطابوا نفوسا

علمه من علومهم ، فهو بحرٌ

تجتنى الناسُ منه دُرّاً نفيسا

كم له من معاجزٍ باهراتٍ

قَصُرتْ دونها معاجزُ " عيسى

"

يا ابنَ موسى ، لا ينقضى للأحزنى

لک حزنى لا ينقضى يا ابنَ موسى

لستُ أنساک حين جرّعکَ الخائنُ

بالعهد سمّه المدسوسا

قد تولّيتَ عهده کارهاً ، لکنْ

بدا حِقدهُ به محسوسا

و تطلّعت فى سما " الدستِ " بدراً

من سُعودٍ ، فرُحتَ تجلو النّحوسا

و أتتکَ القُسوسَ تحتجّ فى الدّينِ

فأفحمتَ بالجوابِ القُسوسا

قَسَماً فى علوّ شأنک يا ابنَ المصطفى

و اليمين ليست غَموسا

إنّ يوماً أرادکَ سمّ بنى العبّاس قد کان يوماً عَبوسا

يا إماماً برفعِ نعشکَ خِلْنا

رفعَ اللّهُ للسّما " إدريسا "

شيّعت نعشَه النفوسُ ، و لکنْ

رُزؤهُ شيّعَ الأسى و النفوسا

السيد مهدى الأعرجىّ (القرن الرابع عشر)

یک آسمان تمنا

حرم ، یک امنیت بی کران است . وقتی که عزم زیارت می کنی ، با پای دل و با همه ی عشق به زیارت ستاره ی هشتم نائل می شوی .

زبانت به عطر سلام معطر می شود . اولین قدم را که بر می داری پای در دنیایی دیگر می گذاری ، این جا با همه جا فرق می کند .

حرم ، چون دریا بی کران است و چون اشک زلال . آب و هوای این سرزمین ملکوتی است . آبشاران امید ، از چشمه ساران ضریح می جوشد و تا دل امیدوارت امتداد می یابد و تو ، غرق در لحظه ها گام بر می داری . برای احترام ، کفش از پا بر می کشی و پای از تعلقات بر می داری .

این جا یک گام به منزل نزدیکتر شده ای .

پای کوبان تا امتداد وصل هروله می کنی .

وارد ایوان آینه می شوی . به تعداد ثانیه ها تصویرت در آینه هویدا می شود .

می توانی شکستگی خود را در آینه های کوچک و بزرگ اینجا به تماشا بنشینی .

اذن دخول می طلبی ، آنها آنقدر کریم اند که با درخشش اولین اشک در دیدگانت پذیرایت خواهند شد . اصلاً این اشک مجوز ورود توست . اذن دخول را که خواندی ، گردنبند تسبیح را به گریبان دلت آویخته ای .

جذبه ای تو را به سمت خود می کشاند ، در این ازدحام جمعیت ، کسی راه را برایت می گشاید ، از خود بی خود می شوی .

دروازه ای به سویت می گشایند ، در را می بوسی و باز هم به ذکر سلام معطر می شوی ، اینجا بهشت است .

اگر خوب گوش بسپاری و آماده باشی ، صدایی از جنس نغمه های آسمانی سلامت را پاسخ می دهد .

در شبستان حرم ، ستاره ای روشن تر از خورشید در مرکز این آسمان می درخشد ، محو ترنم شیدایی آن می شوی .

خوب دقت کن ، کسی تو را به سمت خود می خواند ، کسی دستانت را می گیرد و تا کنار ضریح می آورد و بر مشبکهای ضریح دخیل می بندد . اکنون چشمانت آینه کاری شده است .

زیارتنامه را زمزمه می کنی . زیارتنامه چشمه ساران زمزمه است که جان عطشناکت را سیراب می کند و روح خسته ات را رمق می بخشد .

گل بوسه ای بر ضریح حک می کنی . دلت حاجتش را گرفته است اما نمی

خواهد از حرم دل بر دارد .

تمام جانت تمنای این را دارد که در این خلسه ی آسمانی بمانی و عاشقانه می سرایی : « السلام علیکم یا اهل بیت النبوه »

« السلام علیک یا علی ابن موسی الرضا »

تو ، در حج دل نیازمندت مولای غریب قریب را می خوانی و در آشیانه ی آل محمد (ص) بر فرزندش مهدی سلام می کنی و التماس می کنی که : « اللهم عجل لولیک الفرج » و دلت ، بهاری ترین لحظات خود را می گذراند .

برای کبوتر دلت دانه ی عشق می پاشی و به او قول می دهی که هیچگاه آن را از ضریح دلباختگی جدا نکنی .

به امید آنکه آخرین زیارتت نباشد ، از حرم خارج می شوی ، اما دلت را در حریم جانان ، جا گذاشته ای .

زیارتت قبول

یوم الحشر

یا حسرةً قد ألمّت فی حشا کَبِدی

فصرتُ منها حزیناً فی شفاجُرُفِ

من حرقه النار یوم الحشر أُوردها

ندِمتُ حتّی کدمتُ الکفّ من أسفی

سار الرّضا عابراً عنّی ، و خلّفنی

أُکابد الهمّ و الأحزان فی لهفِ

لو کنت طاوعتُهُ نِلتُ المُناء بهِ

و فُزتُ یوم الجزا بالخُلد و الشرفِ

کتاب شناسی

الف) کتاب های چاپی عربی

1 . آثار و برکات الامام الرضا فی دارالدنیا

سیدهاشم ناجی موسوی جزایری , قم , بی نا , 1376ش 1418/ق .

2 . الامام الثامن علی بن موسی الرضا

گروه نویسندگان , ترجمه محمد عبدالمنعم خاقانی , قم , مؤسسه در راه حق , 1370 , رقعی , 54ص .

3 . الامام الرضا

گروه نویسندگان , بیروت , دارالاضواء , 1409ق1989/ م , جیبی , 112ص

(از سری اضواء الاسلامیه 10)

4 . الامام الرضا

گروه نویسندگان , تهران , مؤسسه

البلاغ , 1408ق 1988/م , جیبی , 111ص (این کتاب به فارسی ترجمه شده است) .

5 . الامام الرضا

شیخ عفیف نابلسی , بیروت , الدارالاسلامیه , 1412ق .

6 . الامام الرضا تاریخ و دراسه

سید محمد جواد فضل ، بیروت , دارالزهراء , 133ق , وزیری , 300ص (این کتاب به فارسی ترجمه شده است) .

7 . الامام الرضا قدوه و اسوه

سید محمدتقی مدرسی , تهران , رابطه الاخوه الاسلامیه , 1404ق , رقعی , 72ص (این کتاب به فارسی ترجمه شده است) .

8 . الامام على بن موسى الرضا

على محمد على دخيل , چاپ دوم , بيروت , دارالتراث الاسلامى , 1394ق1974/م , رقعى , 120ص .

9

. الامام على الرضا

سيد مهدى آيت اللهى , ترجمه كمال السيد , قم , انتشارات انصاريا,O' 1374 , وزيرى , 36ص (مصوّر , ويژه نوجوانان) (از سرى مع المعصومين) .

10 . الامام على الرضا

گروه نويسندگان , قم , مؤسسه الامام الحسين , 1371ش 1413/ق , رقعى , 23ص .

11 . الامام على الرضا

[مير ابوالفتح دعوتى] , چاپ سوم , بيروت , الدارالاسلاميه , 1410ق1990/م , وزيرى , 24ص (مصور , ويژه نوجوانان) .

12 . الامام على الرضا

شيخ محمد حسن قبيسى عاملى , بيروت , بى نا , 1403ق1983/م , وزيرى , 108ص (از سرى الحلقات الذهبيه 21) .

13 . الامام على الرضا

محمد رضا , بيروت , دارالكتب العلميه .

رک : اهل البيت فى المكتبه العربيه , ص55 .

14 . الامام على الرضا و رسالته فى الطب النبوى

محمد على البار , بيروت , دارالمناهل , 1412ق .

15 . الامام على الرضا ولى عهد المأمون

عبدالقادر احمد يوسف , بغداد , مطبعه المعارف , 1947م , رقعى , 124ص (اين كتاب به فارسى ترجمه شده است) .

رک : اهل البيت فى المكتبه العربيه , ص55 .

16 . الامام على الرضا و ولايه العهد

اسحق شاكر العش , بيروت , دارالكتاب اللبنانى , وزيرى , 128ص .

رک : اهل البيت فى المكتبه العربيه , ص55 .

17 . امامان : موسى الكاظم و على الرضا

شيخ احمد مغنيه , بيروت (اين كتاب به فارسى ترجمه شده است) .

18 . الامثال و الحكم المستخرجه

من کلمات الامام الرضا

محمد غروی قزوینی , مشهد , کنگره جهانی امام رضا , 1409ق1367/ش , وزیری , 616ص (در این کتاب , مجموعه سخنان امام گرد آمده و شرح شده است) .

19 . بحار الانوار الجامعه لدرر اخبار الائمه الاطهار (ج49)

علامه ملاّ محمد باقر مجلسی اصفهانی (1037 1110ق) , تهران , انتشارات اسلامیه , 1385ق , وزیری , 340ص (این کتاب به فارسی ترجمه شده است) .

20 . رساله فی تحقیق (فقه الرضا)

علامه میرزا محمد هاشم موسوی خوانساری اصفهانی (م1318ق) , تهران , 1317ق (ضمن مجموعه رساله هایش به نام مجمع الفوائد و مخزن الفرائد) .

الذریعه , ج11 , ص138 .

21 . الجامع لرواه الامام الرضا

شیخ محمد مهدی نجف , مشهد , کنگره جهانی امام رضا , 1407 و 1409ق , وزیری , 2ج , 542 « 560ص .

22 . جزاء اعداء الامام الرضا فی دارالدنیا

سید هاشم ناجی موسوی جزایری , قم , بی نا , 1375ش 1417/ق , وزیری , 160ص (از سری جزاء الاعمال فی دارالدنیا 11) .

23 . حیاه الامام الرضا دراسه و تحلیل

سید جعفر مرتضی حسینی عاملی , قم , دارالتبلیغ اسلامی , 1398ق , وزیری , 511 ص (این کتاب دو بار به فارسی ترجمه شده است) .

24 . ذکری مولد الامام الرضا

گروه نویسندگان , کربلا , مکتب ذکریات المعصومین , 1358ق , رقعی , 32ص .

25 . ذکری وفاه الامام الرضا

گروهی از نویسندگان , کربلا

, مکتب ذکریات المعصومین , 1389ق , رقعی , 63ص .

26 . زیاره الامام الرضا کیف و لماذا ؟

سید علی نورالدین موسوی , قم , بی نا , 1418ق , جیبی , 334ص .

27 . سرّ تولیه الامام الرضا العهد

سید مرتضی عسکری , بغداد , وزیری , 30ص (همراه با کتاب طبّ الرضا به شرح سید عبدالصاحب زینی , ص140170) .

28 . صحیفه الرضا

جواد قیّومی اصفهانی , قم , دفتر انتشارات اسلامی , 1373 , وزیری , 455ص (این کتاب در برگیرنده دعاها , احادیث و روایات امام رضا } همراه با ترجمه فارسی است) .

29 . صحیفه الرضا

منسوب به حضرت علی بن موسی الرضا } (148 203ق) , به روایت احمد بن عامر طائی بصری , تحقیق : محمد مهدی نجف , چاپ دوم , کنگره جهانی امام رضا 1406ق1364/ش , وزیری , 135ص .

30 . طبّ الامام الرضا

منسوب به حضرت امام علی بن موسی الرضا } (148 203ق) , تحقیق : محمد مهدی نجف , قم , چاپخانه خیام , 1402ق , رقعی , 80ص (این رساله را علامه مجلسی در بحار الانوار , جلد (السماء و العالم) درج نموده و محدث نوری هم در خاتمه مستدرک از آن سخن گفته است) .

31 . علی بن موسی الرضا } و الفلسفه الالهیه

عبداللّه جوادی آملی , قم , دارالاسراء , 1374 , وزیری , 193ص .

32 . علی بن موسی الرضا } و القرآن الحکیم

عبداللّه جوادی آملی , مشهد , کنگره

جهانی امام رضا , 1408ق , وزیری , 215ص , ج1 .

33 . عوالم العلوم و المعارف و الاحوال من الآیات و الاخبار و الاقوال (ج22)

ملا عبداللّه بن نور اللّه بحرانی اصفهانی (از شاگردان علامه مجلسی (م1110ق)) , مستدرکات : سید محمد باقر موحد ابطحی اصفهانی , تحقیق : مؤسسه الامام المهدی , قم , 1411ق , وزیری , 623ص (این کتاب به فارسی ترجمه شده و خطی است) .

34 . عیون اخبار الرضا

شیخ صدوق : ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی (ح306 381ق) , تحقیق : مؤسسه الامام الخمینی , مشهد , کنگره جهانی امام رضا , 1372 , وزیری , 2ج , 700 « 700ص (این کتاب بارها به فارسی ترجمه شده است) .

35 . فقه الرضا

منسوب به امام علی بن موسی الرضا } , تحقیق : مؤسسه آل البیت { لاحیاء التراث , مشهد , کنگره جهانی امام رضا , 1405ق , وزیری , 180ص (در باره صحت و یا نادرستی انتساب این کتاب به امام هشتم , بحثهای بسیاری شده است) .

36 . لؤلؤه البحار فی منقبه الائمه الاطهار

سید محمد رفیع بن علی اصغر حسینی , معروف به رفیع العلماء تبریزی (1250 1326ق) , تبریز , سنگی , 80ص (این کتاب پیرامون چگونگی و فلسفه شهادت امام رضا است) .

رک : الذریعه , ج18 , ص379 .

37 . لمحات من حیاه الامام الرضا ثامن ائمه اهل البیت {

محمدرضا

سیبویه حائری , مشهد , مدرسه علمیه امیرالمؤمنین , 1402ق , جیبی , 56ص .

38 . مجموعه الآثار المؤتمر العالمی الاول للامام الرضا

گروه نویسندگان , مشهد , کنگره جهانی امام رضا , 1406ق , وزیری , 434ص .

برخی مقالات آن عبارتند از :

1 . سخنرانی آیت اللّه سید علی خامنه ای , ص37 55 .

2 . ثامن الحجج و عصمه الانبیاء{ .

محمد محمدی گیلانی , ص59 104 .

3 . علی بن موسی الرضا } و الفسلفه الالهیه .

عبداللّه جوادی آملی , ص107 192 .

4 . ولایه العهد بین الامام و المأمون .

سید جواد شهرستانی , ص195 237 .

5 . علم الامام علی بن موسی الرضا }

سلیمان یحفوفی , ص241 284 .

6 . قرائه فی فکر الامام الرضا

محمد باقر ناصری , ص335 353 .

39 . مجموعه الآثار المؤتمر العالمی الثانی للامام الرضا

گروه نویسندگان , مشهد , کنگره جهانی امام رضا , 1409ق , وزیری , 440ص .

ییکی از مقالات آن عبارت است از : ولایه العهد للامام الرضا .

محمد مهدی شمس الدین , ص417 447 .

40 . مسند الامام الرضا

به روایت : ابواحمد داود بن سلیمان الغازی (م بعد 203ق) , تحقیق : سید محمد جواد حسینی جلالی , مقدمه : سید محمد حسین حسینی جلالی , قم , انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی , 1418ق 1376/ش , وزیری , 226ص (همراه با تخریج و تحقیق و شرح احادیث و مستدرک آنها) .

41 . مسند الامام الرضا

عزیزاللّه عطاردی قوچانی , مشهد ,

کنگره جهانی امام رضا , 1365 , وزیری , 2ج , 608 « 582ص (در این کتاب تمام گفتار و احادیث امام رضا به ترتیب موضوعی گرد آمده است) .

42 . مقتطفات من حیاه الامام الرضا

علی عبدالرضا , بیروت , مؤسسه الوفاء , 1404ق 1984/م , رقعی , 206ص .

43 . مکاتیب الامام الرضا

علی احمدی میانجی , مشهد , کنگره جهانی امام رضا , 1411ق , وزیری , 243ص .

44 . مع الامام الرضا

شیخ محمد مهدی شمس الدین , بیروت , منشورات الجمعیه الخیریه الثقافیه .

45 . میلاد الامام الرضا

الندوه الطلابیه الاسلامیه , نجف , مطبعه الآداب , 1383ق1963/م , رقعی , 28ص .

46 . من حیاه الامام الرضا

علی عسیلی , بیروت , مؤسسه النعمان , 1413ق .

47 . وفاه الامام الرضا

شیخ احمد بن شیخ صالح بن طعان قدیحی قطیفی (1251 1315ق) , نجف , مطبعه الحیدریه , 1372ق , رقعی , 88ص .

48 . وفاه الامام الرضا

سید عبدالرزاق موسوی مقرم (1316 1391ق) , نجف , مطبعه الحیدریه , 1370ق , رقعی , 80ص (این کتاب به فارسی ترجمه شده است) .

49 . وفاه الامام الرضا

شيخ حسين بلادى بحرانى (م1387ق) , نجف , 1373ق , رقعى , 84ص .

50 . ولاده الامام على بن موسى الرضا }

محمد حسين آل طالقانى , نجف , دارالمعارف , 1387ق 1967/م , رقعى , 32ص .

51 . ولايه عهد الرضا

كاظم الحيدرى , بغداد , 1947م .

برخى از مقالات فارسى و

عربی کنگره امام رضا

52 . افاضه الرضا فی مسئله البداء

محمد محمدی گیلانی , مشهد , کنگره جهانی امام رضا , 1405ق .

53 . الامام الرضا فی الشعر العربی

اسماعیل رحیم خفّاف , مشهد , کنگره جهانی حضرت رضا , 1405ق .

54 . الامام الرضا و الحرکه الفکریه فی الاسلام

محمد باقر ناصری .

مجله الموسم , ش18 , ص244 .

55 . تودّد الرضا منهج لاحیاء الامر

اسعدعلی سوری , مشهد , کنگره جهانی امام رضا , 1405ق .

56 . الجامع لزیاره الامام الرضا

فارس حسّون , مشهد , کنگره جهانی امام رضا , 1410ق .

57 . دور الامام الرضا فی مقاومه البدع الضالّه

عبدالمجید نجفیان , مشهد , کنگره جهانی امام رضا , 1410ق .

58 . فلسفه الاخلاق عند الامام الرضا

زهیر الاعرجی , مشهد , کنگره جهانی امام رضا , 1405ق .

59 . الکیمیاء عند الامام الرضا

سعد الدین القاسمی , مشهد , کنگره جهانی امام رضا , 1406ق .

60 . امامت از دیدگاه علی بن موسی الرضا

زین العابدین قربانی لاهیجی , مشهد , کنگره جهانی حضرت رضا , 1404ق .

61 . بررسی روایات و راویان در کتاب عیون اخبار الرضا

محمد واعظ زاده خراسانی , مشهد , کنگره جهانی رضا , 1404ق .

62 . خراسان در آستانه سفر حضرت علی بن موسی الرضا

علی اکبر ولایتی , مشهد , کنگره جهانی حضرت رضا , 1405ق .

63 . زندگی حضرت رضا از دعوت به خراسان تا شهادت

علیرضا شفیعی , مرکز آموزشی عالی ضمن خدمت فرهنگیان , قم .

ب) کتابهای چاپی فارسی

1 . آفتاب طوس

(زندگانی حضرت رضا)

سید علی رضوی زاده , تهران , انتشارات آسیا , 1347 , رقعی , 396ص .

2 . احوال ثامن الحجج

سید عباس خاتمی , تهران , دبیرستان موسی بن جعفر , 1372 , رقعی , 180ص (در سه بخش : تاریخ و جغرافیای مشهد , نظام امامت و زندگی حضرت) .

3 . اخبار و آثار حضرت امام رضا

عزیزاللّه عطاردی قوچانی , تهران , انتشارات صدر , 1397ق , وزیری , 888ص .

4 . ادعیه و زیارت حضرت رضا

شیخ عزیزاللّه عطاردی قوچانی , مشهد , کنگره امام رضا , 1370 , وزیری , 164ص .

5 . امام رضا

گروه نویسندگان مؤسسه البلاغ , ترجمه واحد تدوین و ترجمه , تهران , سازمان تبلیغات اسلامی , 1368 , جیبی , 256ص (از سری سرچشمه های نور 13) .

6 . امام رضا

سید کاظم ارفع , تهران , مؤسسه انتشاراتی فیض کاشانی , 1370 , رقعی , 68ص (از سری سیره عملی اهلبیت 10) .

7 . امام رضا اسوه صراط مستقیم

شیخ حسن کافی (م1415ق) , تهران , انتشارات میقات , 1366 , وزیری , 404ص .

8 . امام رضا ولایتعهد زمان

عبدالامیر فولاد زاده , تهران , انتشارات اعلمی , 1360 , وزیری , 2ج , 30 « 30ص (مصور , ویژه کودکان و نوجوانان) .

9 . اهمیت نماز در سیره عملی و گفتاری امام رضا

غلامرضا اکبری , مشهد , مؤسسه و الشمس , 1375 , رقعی , 92ص .

10 .

بشارات المؤمنین (حالات , روایات و مناظرات حضرت رضا)

سید مهدی سبحانی , تهران , رقعی , 341ص .

11 . بیست آینه از آفتاب (ناشنیده هایی از زندگی امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا)

بازنوشته محمد سادات اخوی , طرح و تشعیر : عبداللّه حاجی وند , تهران , انتشارات پیام غدیر , 1371 , وزیری , 36ص .

12 . پرتوی از زندگانی هشتمین امام علی بن موسی الرضا

علی عطایی خراسانی , چاپ دوم , مشهد , انتشارات طوس , 1349 , رقعی , 2ج , 382 « 517 ص .

13 . پیشوای هشتم , حضرت امام علی بن موسی الرضا

گروه نویسندگان , چاپ مکرر , قم , مؤسسه در راه حق , 1371 , رقعی , 53ص (این کتاب به عربی و اردو ترجمه شده است) .

14 . التحفه الرضویه

سید محمد حسین موسوی شاهچراغی تهرانی , تهران , 1360ق , 104ص .

15 . تحفه الرضویه (در فضیلت و معجزات حضرت رضا)

ملا نوروز علی بن محمد باقر فاضل بسطامی (م1309ق) , تبریز , 1281ق , خشتی , 356ص (سنگی) .

16 . تحلیلی از زندگانی امام رضا

سید محمد جواد فضل اللّه , ترجمه سید محمد صادق عارف , مشهد , بنیاد پژوهشهای اسلامی , 1366 , وزیری , 256ص .

17 . ترجمه (توحید الرضا)

منسوب به حضرت امام على بن موسى الرضا

ترجمه علامه مجلسى : مولا محمد باقر بن محمد تقى (1037 1110ق) , تهران , 1281ق (

همراه با تحفه الرضویه فاضل بسطامی) .

18 . ترجمه جلد دوازدهم بحار الانوار (زندگانی حضرت امام علی بن موسی الرضا

علامه مولی محمد باقر مجلسی اصفهانی (1037 1110ق) , ترجمه موسی خسروی , تهران , انتشارات اسلامیه , 1355 , وزیری , 304ص .

19 . ترجمه صحیفه الرضا

شیخ محمد جعفر شاملی شیرازی , تهران , کتابفروشی اسلامیه , 1353 , رقعی , 136ص .

20 . ترجمه طب الرضا

بمبئی , 1307ق , 32ص (سنگی) .

21 . ترجمه عیون اخبار الرضا =کاشف النقاب

شیخ صدوق : ابوجعفر محمد بن علی بن ... بابویه قمی (ح306 381ق) , ترجمه آقا نجفی اصفهانی (م1331ق) , تهران , کتابفروشی شمس , 1337 , وزیری , 540ص .

22 . ترجمه عیون اخبار الرضا (همراه با متن)

شیخ صدوق : محمد بن علی بن بابویه قمی (م381ق) , ترجمه علی اکبر غفاری و حمیدرضا مستفید , تهران , انتشارات صدوق , 1373 , وزیری , 2ج , 779 « 695ص .

23 . ترجمه عیون اخبار الرضا

سید عبدالحسین رضایی و شیخ محمد باقر ساعدی , تصحیح : محمد باقر بهبودی , تهران , انتشارات اسلامیه , 1354 , وزیری , 2ج , 736ص .

24 . ترجمه قصیده هائیه

منسوب به حضرت رضا , مترجم : میرزا محسن عماد (به شعر) , تهران , 1367ق , رقعی , 181ص (همراه با کتاب شخصیت حضرت علی بن موسی الرضا) .

25 . ترجمه مکالمات حضرت رضا باملل و

مذاهب مختلفه

حسن شمس گیلانی , تهران , بی نا , 1328 , جیبی , 103ص .

26 . ترجمه الموسوی در طب رضوی (ترجمه طب الرضا)

مترجم : سید حسین بن نصراللّه موسوی عرب باغی (م1369ق) , تهران , چاپخانه آفتاب , 1328 , وزیری , 232ص (همراه با رساله طریق یقین و طب النبی) .

27 . چهل حدیث حضرت رضا , به انضمام شرح حال و گزارش سیاسی و فرهنگی دوران امام

کاظم مدیر شانه چی , با اشعار علی باقرزاده (بقاء) , مشهد , آستان قدس رضوی , 1365 , وزیری , 128ص .

28 . چهل حدیث در فضائل امام رضا

تدوین : مؤسسه نشر حدیث اهل البیت { با همکاری خانه کتاب ایران , تهران , انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی , 1415ق/1374ش , پالتویی , 76ص .

29 . چهل معجزه از حضرت علی بن موسی الرضا

محمد ابراهیم مونسی اسلامی , مشهد , چاپخانه سعید , 1370 , رقعی , 80ص .

30 . جغرافیای تاریخی هجرت امام رضا از مدینه تا مرو

جلیل عرفان منش , مشهد , بنیاد پژوهشهای اسلامی , 1374 , وزیری , 271ص .

31 . حضرت امام رضا

گروه کودکان و نوجوانان بنیاد بعثت , بازنویسی : مهدی رحیمی , چاپ دوم , تهران , بنیاد بعثت , 1374 , رقعی , 110ص .

32 . حضرت امام رضا

[میرابوالفتح دعوتی] , قم , انتشارات شفق , 1360 , وزیری , 32ص (این کتاب به عربی ترجمه شده است) .

33

. حضرت رضا

فضل اللّه کمپانی (م1414ق) , تهران , انتشارات مفید , 1355 , وزیری , 277ص .

34 . حضرت رضا عالم آل محمد

عبدالمنتظرمقدّسیان , تهران , کتابخانه اسلامی , 1353 , جیبی , 57ص .

35 . حیاه الرضا (زندگانی ثامن الائمه)

محمد محدث خراسانی , مشهد , انتشارات جعفری , 1345 , رقعی , 267ص .

36 . دارالشفاء رضوی (چهل داستان از شفا یافتگان حرم امام رضا)

گروه نویسندگان , مقدمه سید علی اکبر موسوی محبّ الاسلام , مشهد , انتشارات محبّ , 1377 ش , رقعی , 302ص .

37 . در بارگاه امام رضا

رحمت اللّه ذکایی , تهران , کمیته ملّی پیکار بابیسوادی , 1355 , 19ص (مصوّر , ویژه نوجوانان) .

38 . در حریم طوس (معرفت امام کرامات و معجزات , فضیلت زیارت و زیارتنامه های امام رضا)

سید محمد حسینی قزوینی , قم , انتشارات حاذق , 1414ق , جیبی , 336ص .

39 . درّ الکلا م (سخنان گهربار حضرت امام علی بن موسی الرضا)

حسین حایری کرمانی , مشهد , 1364ش1985/م , وزیری , 224ص .

40 . در رواق نور (گذری بر زندگانی امام رضا)

محسن قرائتی , مشهد , انتشارات آستان قدس رضوی , 1370 , رقعی , 40ص .

41 . درّه بیضاء (سخنان امام رضا)

سید کاظم وفائی همدانی , تهران , چاپخانه آفتاب , 1353 , وزیری , 266ص .

42 . دیدگاههای حضرت امام علی بن موسی الرضا

سید محمد

رضا مدرّسی , قم , انتشارات حضور , 1375 , رقعی , 79ص .

43 . راویان امام رضا در مسند الرضا

شیخ عزیزاللّه عطاردی , مشهد , کنگره جهانی امام رضا , 1367 , وزیری , 564ص .

44 . رفعت امامت (سخنان امام رضا پیرامون منزلت امامت)

مشهد , اداره امور فرهنگی آستان قدس رضوی , 1376ش1418/ق , رقعی , 44ص .

45 . زندگانی امام رضا

حسین حماسیان (صابر کرمانی) , تهران , انتشارات اقبال , 1344 , رقعی , 44ص (مصور , ویژه نوجوانان) .

46 . زندگانی امام رضا

علی رفیعی , تهران , انتشارات فیض کاشانی , 1376 , وزیری , 246ص .

47 . زندگانی امام علی بن موسی الرضا ترجمه عیون اخبار الرضا)

شیخ صدوق : ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی (ح306 381ق) , ترجمه سید زین العابدین شجاعی گلپایگانی , قم , دفتر نشر مصطفی , 1373 , وزیری , 263ص , ج1 .

48 . زندگانی امام علی بن موسی الرضا و سخنان آن بزرگوار در علوم مختلف

سید محمد صادق هاشمی , قم , چاپخانه علمیه , 1410ق1369/ش , وزیری , 190ص .

49 . زندگانی امام هشتم , حضرت امام رضا

نوشته هیئت تحریریه مؤسسه در راه حق , ساده نویسی , دفتر تحقیق و تألیف کتب درسی , چاپ سوم , تهران , سازمان نهضت سوادآموزی ,

1375 , رقعی , 19ص .

50 . زندگانی امام هشتم , علی بن موسی الرضا

علی اصغر عطایی خراسانی

, مشهد , انتشارات ندای اسلام , 1374 , وزیری , 367ص .

51 . زندگانی امام هشتم علی بن موسی الرضا

موسی خسروی , چاپ چهارم , مشهد , انتشارات صحافیان , 1348 , رقعی , 340ص .

52 . زندگانی پیشوای هشتم , امام علی بن موسی الرضا

سید علی محقق , قم , انتشارات نسل جوان , 1357 , جیبی , 224ص .

53 . زندگانی حضرت امام علی بن موسی الرضا

حسین عماد زاده اصفهانی (1325 1410ق) , چاپ دوم , تهران , انتشارات گنجینه , 1361 , وزیری , 2ج , 554 « 432ص .

54 . زندگانی حضرت رضا (مجموعه مقالات)

سید زین العابدین فقیه سبزواری (این کتاب در شماره های 1 تا 13 مجله نامه آستان قدس به چاپ رسیده است) .

55 . زندگانی حضرت رضا و تاریخ مشهد مقدس

علی محمد نور بخش , اصفهان , بی نا , 1323 , وزیری , 39 « 44ص .

56 . زندگانی سیاسی امام رضا

سید جعفر مرتضی حسینی عاملی , ترجمه دفتر انتشارات اسلامی جامعه مدرسین حوزه علمیه قم , چاپ دوم , مشهد , کنگره جهانی امام رضا , 1368ش1410/ق , وزیری , 462ص .

57 . زندگانی شمس الهدی حضرت علی بن موسی الرضا .

سید احمد رضوی دزفولی , مشهد , 1417ق/1375ش , وزیری , 272ص .

58 . زندگانی علی بن موسی الرضا

ابوالقاسم سحاب (1304 1376ق) , تهران , کتابفروشی اسلامیه , 1334 , وزیری , 2ج , 360 « 394ص (همراه با طب الرضا

, علل الشرائع و قصیده هائیه) .

59 . زندگانی علی بن موسی الرضا

عبدالقادر احمد یوسف , ترجمه غلامرضا ریاضی , مشهد , کتابفروشی زوار , 1333 , وزیری , 222ص .

60 . زندگانی مرد برجسته اسلام , حضرت رضا

ابراهیم سرمدی , تهران , رک : الذریعه , ج12 , ص56 .

61 . زندگانی و شهادت امام هشتم , علی بن موسی الرضا

سید عبدالحسین رضایی , مشهد , انتشارات ندای اسلام , 1362 , وزیری , 433ص (همراه با طب الرضا) .

62 . زندگانی و شهادت السلطان علی بن موسی الرضا

محسن رمضانی (احسان) , تهران , انتشارات پدیده , 1345 , جیبی , 312ص .

63 . زندگی سیاسی هشتمین امام

سید جعفر مرتضی حسینی عاملی , ترجمه سید خلیل خلیلیان , تهران , دفتر نشر فرهنگ اسلامی , 1359 , وزیری , 222ص .

64 . زندگی و سیمای حضرت امام علی بن موسی الرضا

سید محمد تقی مدرّسی , ترجمه محمدصادق شریعت , تهران , انتشارات انصارالحسین , 1365 , وزیری , 190ص .

65 . زیارات خاصه امام هشتم

فارس جسّون تبریزیان , قم , مؤسسه قائم آل محمد 1412ق/1370ش , رقعی , 136ص .

66 . زیارتنامه حضرت امام رضا

سید رضا صدر (133 1415ق) , قم , 1390ق (به خط احمد نجفی زنجانی , بغلی , 168ص .

67 . زیارتنامه حضرت امام علی بن موسی الرضا

اداره امور فرهنگی آستان قدس رضوی , چاپ دوم , مشهد , 1362 , رقعی , 63ص .

68 . ستارگان درخشان

(ج10)

(سرگذشت حضرت علی بن موسی الرضا)

محمد جواد نجفی , چاپ پنجم , تهران , کتابفروشی اسلامیه , 1401ق , جیبی , 246ص .

69 . شخصیت علی بن موسی الرضا

میرزا احمد خوشنویس عماد , چاپ سوم , تهران , مطبوعاتی علمی , 1367ق , جیبی , 253ص .

70 . شرح حدیث عمران صابی

سید کاظم رشتی (م1259ق) (همراه با کتاب اللوامع الحسینیه به چاپ رسیده است) .

رک : الذریعه , ج13 , ص204 .

71 . شرح حدیث فقه رضوی

حاج زین العابدین خان کرمانی (م1360ق) , تبریز , 1328ق , خشتی , 361ص (همراه با اجوبه المسائل) .

72 . شرح خطبه توحیدیه امام رضا

علامه ملا محمد باقر مجلسی اصفهانی (1037 1110ق) , تحقیق : عبدالحسین طالعی , تهران , انتشارات میقات , 1370 , وزیری , 75ص .

73 . شرح زندگانی و وفات حضرت علی بن موسی الرضا

سید ابوالقاسم مرعشی , چاپ دوم , تهران , انتشارات حافظ , 1350 , جیبی , 78ص .

74 . شمس ولایت , امام هشتم

سید محمد تقی مقدم , مشهد , نشر فلق , 1360 , رقعی , 400ص .

75 . صحیفه الرضا

جواد قیومی اصفهانی , قم , دفتر انتشارات اسلامی , 1373ش1415/ق , وزیری , 455ص (همراه با ترجمه فارسی) .

76 . صدور معجزه حضرت ثامن الائمه

سید محمد حسن میرجهانی اصفهانی (1319 1413ق) , مشهد , بی نا , 1373ق , جیبی , 27ص (پیرامون شفای آقای عبدالحسین پاکزاد

در شعبان 1373ق) .

77 . ضامن آهو

شعراز : شیخ موسی خراسانی (شوقی) , ایران .

رک : الذریعه , ج15 , ص114 .

78 . طب و بهداشت از امام علی بن موسی الرضا (متن رساله الذهبیه با ترجمه و شرح آن)

نصیرالدین امیر صادقی , چاپ پنجم , تهران , انتشارات معراجی , 1351 , رقعی , 320ص .

79 . طب و درمان در اسلام از حضرت امام رضا

عبدالصاحب الزین , ترجمه کاظمی خلخالی , قم , انتشارات فؤاد , 1369 , وزیری , 249ص .

80 . عاشقان بپا خیزید (داستان زندگی امام علی بن موسی الرضا)

بازنویسی : رضا شیرازی , چاپ دوم , تهران انتشارات پیام آزادی , 1373 , رقعی , 131ص (مصور , ویژه نوجوانان) .

81 . فردوس التواریخ (در زندگانی امام رضا و تاریخ خراسان)

ملاّ نوروز علی واعظ بسطامی (م1309ق) , تبریز , 1315ق , 428ص (سنگی) .

82 . فضائل الرضا

علی اکبر تلافی داریانی , تهران , انتشارات نیک معارف , 1373 , جیبی , 53ص .

83 . فضایل علمی و اخلاقی امام هشتم (و زندگانی سیاسی امام در دوره خلافت مأمون عباسی)

احمد خوشنویس (عماد) , مقدمه : محمود شهابی (م1406ق) , چاپ دوم , تهران , انتشارات عطایی , 1359 , رقعی , 272ص .

84 . قصیده رضویه

شعر : سید نظر حسین بن بهادر علی بهیکپوری هندی (وی پس از زیارت امام رضا در 1315ق

, این قصیده را سرود و سپس به فارسی شرح نمود) , 1319ق .

رک : الذریعه , ج17 , ص118 .

85 . قصیده نامه در وصف حضرت علی بن موسی الرضا

شعر : حیدر تهرانی (معجزه) , تهران , 1351 , جیبی , 25ص .

86 . کتابنامه امام رضا

علی اکبر الهی خراسانی , مشهد , کنگره جهانی حضرت رضا , 1363ش 1404/ ق , پالتویی , 216ص .

87 . کرامات رضویه

علی اکبر مروّج الاسلام کرمانی خراسانی (م1400ق) , چاپ دوم , مشهد , کتابفروشی جعفری , 1353 , وزیری , 2ج , 351 « 300 ص (پیرامون کرامات و معجزات امام رضا) .

88 . کرامات الرضویه : معجزات علی بن موسی الرضا بعد از شهادت

علی میرخلف زاده , قم , انتشارات نصایح , 1376 , رقعی , 280ص .

89 . کلک خوشنویسی با چهل حدیث رضوی

به خط علی اکبر اسماعیلی قوچانی , مشهد , انتشارات آستان قدس رضوی , رحلی , 44ص .

90 . گذری بر زندگانی هشتمین امام , حضرت علی بن موسی الرضا

حسین حائری کرمانی , بازنویسی : علی اصغر فرزانه , مشهد , امور فرهنگی آستان قدس رضوی , 1371 , رقعی , 56ص .

91 . گلواژه های نور : چهل شهاب از منظومه نور افشان امام علی بن موسی الرضا

عبدالحسین طالعی , تهران , انتشارات کتابچی , 1375 , جیبی , 79ص .

92 . مجمع الزيارات رضويه

[؟] , مشهد , انتشارات جعفرى , 1392ق , جيبى , 128ص

.

93 . مجموعه آثار دومین کنگره جهانی رضا (ج1)

گروه نویسندگان , مشهد , کنگره جهانی امام رضا , 1366 , وزیری , 590ص .

این کتاب شامل مقالات ذیل است :

1 . عنصر مبارزه در زندگانی ائمه

حضرت آیت اللّه سید علی خامنه ای , ص21 72 .

2 . خراسان در آستانه سفر حضرت علی بن موسی الرضا .

علی اکبر ولایتی , ص87 122 .

3 . شرایط خاص زمان امام علی بن موسی الرضا

سید محمد موسوی خوئینی ها , ص123 142 .

4 . روح علمی وسعه صدر در شخصیت حضرت رضا .

علی شریعتمداری , ص167 184 .

5 . واقفیه و حضرت رضا .

سید رضا تقوی دامغانی , ص185 245 .

6 . نهضت ترجمه و نشر علوم بیگانگان در زمان حضرت رضا و پیامدهای آن .

مهدی محقق , ص247 280 .

7 . ترجمه تحقیقاتی پیرامون بازتاب شخصیت علمی امام رضا و علت ملقب شدن آن حضرت به عالم آل محمدْ .

احمد شریف , ص365 416 .

8 . پرتوی از فروغ دانش حضرت رضا .

محمد مهدی رکنی , ص283416 .

9 . مناظرات تاریخی امام علی بن موسی الرضا با پیروان مذاهب و مکاتب مختلف .

ناصر مکارم شیرازی , ص417 488 .

10 . تفسیری بر احتجاج امام علی بن موسی الرضا با عمران صابی .

محمد تقی جعفری , ص489 576 .

94 . مجموعه آثار دومین کنگره جهانی امام رضا (ج2)

گروه نویسندگان , مشهد , کنگره جهانی امام رضا , 1366

, وزیری , 632ص (شامل برخی از مقالات , از جمله : امام هشتم و بررسی احادیث صعب آن حضرت , حسن مصطفوی , ص449 624) .

95 . مجموعه آثار دومین کنگره جهانی حضرت رضا (ج3)

گروه نویسندگان , مشهد , کنگره جهانی امام رضا , 1368 , وزیری , 437ص .

برخی از مقالات آن عبارتند از :

1 . ویژگیهای شخصیت حضرت رضا .

علی شریعتمداری , ص 109 125 .

2 . برخوردهای تربیتی امام رضا .

جواد محدثی , ص 129 153 .

3 . سکوت از دیدگاه امام رضا . غلامرضا اکبری , ص157 211 .

4 . تجزیه و تحلیل متن حکم ولایتعهدی .

محمد تقی فلسفی , ص215 284 .

5 . اشعار حکمت آمیز منسوب به حضرت رضا .

غلامرضا اکبری , ص355 392 .

6 . مجموعه اشعار در مدح امام رضا .

ص396 428 .

96 . مجموعه آثار نخستین کنگره جهانی حضرت رضا

گروه نویسندگان , مشهد , کنگره جهانی امام رضا , 1365 , وزیری , 644ص .

برخی از مقالات آن عبارتند از :

1 . پیام حضرت آیت اللّه خامنه ای .

1 ص31 48 .

2 . سخنرانی حجه الاسلام و المسلمین هاشمی رفسنجانی .

ص51 68 .

3 . ترجمه و شرح خطبه توحیدیه .

حسن مصطفوی , ص123 251 .

4 . امامت عامه و خاصه (اثبات امامت امام رضا) .

سید حسین مصطفوی , ص256 303 .

5 . تجلّی علوم اهل بیت در مناظرات امام رضا .

سید

جواد مصطفوی , ص307 355 .

6 . تحقیقی پیرامون کتاب فقه الرضا .

رضا استادی , ص359 376 .

7 . فرصت ولایتعهدی امام رضا در نشر معارف اسلامی .

محمد تقی فلسفی , ص379 402 .

8 . جنبه های اخلاقی و سیره عملی حضرت رضا .

سید هاشم رسولی محلاتی , ص405 464 .

9 . مروری بر پاره ای از سیرت و رهنمودهای اخلاقی و تربیتی حضرت رضا .

سید محمد باقر حجتی , ص467 496 .

10 . مسند الامام الرضا .

رضا استادی , ص498 528 .

11 . ستایش و سوک امام رضا در شعر .

سید جعفر شهیدی , ص571 638 .

97 . مختصری از زندگی امام رضا

ابراهیم عاقل , مشهد , انتشارات آستان قدس رضوی , 1370 , رقعی , 24ص .

98 . مختصری از شرح حال علی بن موسی الرضا

مرتضی شهیدی , تهران , دانشکده ادبیات و علوم انسانی , 1332 , 122ص (پلوکپی) .

99 . مدح امام رضا

سید محمود صحفی , قم , بی نا , 1347 , جیبی , 80ص .

100 . مدایح رضوی در شعر فارسی

احمد احمدی بیرجندی و سید علی نقوی زاده , مشهد , انتشارات آستان قدس رضوی , 1372 , وزیری , 326ص .

101 . مدح و مراثی حضرت رضا

محسن کفش کنان , مشهد , انتشارات رضوی , 1349 , جیبی , 101ص .

102 . مدح و مرثیه حضرت رضا

رحمت اللّه رحمتی شهرضایی , مشهد , بی نا , 1350 , جیبی , 80ص .

103 . مدح و مصیبت حضرت رضا

حسین خراسانی , مشهد , انتشارات قاسمی , 1364 , جیبی , 1364 (همراه با زیارت آن حضرت) .

104 . معارف رضویه (تاریخ زندگانی امام رضا و جغرافیای مشهد و تاریخ آستان قدس رضوی)

حسن مظفری معارف , مشهد , انتشارات صحافیان , بی تا , رقعی , 271ص .

105 . معصوم دهم (چهره درخشان حضرت امام علی بن موسی الرضا)

احمد سیاح , تهران , انتشارات اسلام , جیبی , 150ص .

106 . معصوم دهم , امام رضا

جواد فاضل لاریجانی آملی (1335 1386ق) , تهران , انتشارات علمی , 1338 (ضمن کتاب معصوم نهم تا معصوم سیزدهم) .

107 . معصوم دهم , حضرت امام رضا

سید مهدی آیت اللهی (دادور) تهران , انتشارات جهان آرا , 1368 , وزیری , 35ص (مصوّر , ویژه نوجوانان) (این کتاب به اردو ترجمه شده است) .

108 . معیارهای اقتصادی در تعالیم رضوی

محمد حکیمی , مشهد , انتشارات آستان قدس رضوی , 1370 , وزیری , 447ص .

109 . مناظرات ستاره هشتم ولایت , علی بن موسی الرضا

شمس الدین عبدالمجید نجفی , مشهد , بی نا , 1352 , جیبی , 255ص .

110 . ناسخ التواریخ (زندگانی امام رضا)

عباسقلیخان بن محمد تقی خان سپهر , تصحیح : محمد باقر بهبودی , تهران , کتابفروشی اسلامیه , 1348 , وزیری , 14مجلد (این مفصل ترین و جامعه ترین کتابی است که پیرامون

زندگی حضرت نگاشته شده است) .

111 . نقش رهبری حضرت امام رضا

سید محمد حسینی شیرازی , ترجمه سید محمد باقر فالی , چاپ دوم , قم , کانون نشر اندیشه های اسلامی , 1369 , رقعی , 83ص .

112 . نقشی از مقام حضرت رضا

محمد علی عاملی , تهران , چاپ آفتاب , 1352 , رقعی , 110ص .

113 . نگاهی بر زندگی امام رضا

محمد محمدی اشتهاردی , تهران , نشر مطهر , 1374ش 1416/ق , رقعی , 144ص .

114 . نگاهی به زندگی حضرت رضا

مصطفی مصباح , قم , کانون نشر اندیشه های اسلامی , 1369 , 104ص .

115 . نگاهی گذرا بر زندگی امام رضا

سید عبدالرزاق موسوی مقرم (1316 1391ق) , ترجمه مرتضی دهقان , تهران , انتشارات میقات , 1370 , وزیری , 124ص (به انضمام اشعار مرحوم ابوالقاسم علیمدد (قطره) (1280 1357ش) , 55ص) .

116 . نگاهی گذرا به زندگانی امام رضا و راهنمای اماکن متبرکه آستان قدس رضوی

محمود ماهوان و محمد علی بافنده ایماندوست , مشهد , انتشارات ماهوان , 1372 , وزیری , 72ص (مصوّر) .

117 . نور الهدی غریب خراسان

سید عبدالرزاق موسوی مقرم (1316 1391ق) , ترجمه مرتضی فهیم کرمانی , قم , انتشارات سید الشهداء , 1371 , وزیری , 182ص .

118 . نهضت کلامی در عصر امام رضا

سید محمد مرتضوی , مشهد , انتشارات آستان قدس رضوی , 1375ش , وزیری , 236ص .

119 . وسیله الرضوان (ترجمه رساله طب الرضا)

ملا

نوروز علی بسطامی (م1309ق) (این کتاب به چاپ رسیده است) .

120 . ولایتعهدی حضرت رضا

علی موحدی ساوجی , قم , چاپخانه حکمت , 1350 , رقعی , 280ص .

121 . هدیه الرضویه

محمد ابراهیم تبریزی , چاپ مشهد , 1333ق .

122 . هدیه طوس (شعر)

محمد علی کراچی , مشهد , هیئت متوسلین به امام رضا , 1351 , جیبی , 191ص .

123 . هشتاد و هشت کلام از هشتمین امام , حضرت علی بن موسی الرضا

(به شش زبان)

انتخاب : حسین حایری کرمانی , ترجمه گروه مترجمان , مشهد , انتشارات آستان قدس رضوی 1372 , وزیری , 192ص (گزینه ای از سخنان امام همراه با ترجمه به فارسی , اردو , انگلیسی , فرانسه و آلمانی است) .

124 . هشتمین پیشوای شیعه , یا زندگی امام هشتم , علی بن موسی الرضا

شیخ محمد باقر ساعدی خراسانی , مشهد , کتابفروشی جعفری , 1390ق , رقعی , 127ص .

125 . هشتمین خورشید , (گذری بر حیات سیاسی , اجتماعی , فضایل , آثار و آداب زیارت امام رضا)

ستارهدایتخواه , مشهد , معاونت پژوهشی اداره کل آموزش و پرورش , 1371 , رقعی , 29ص .

126 . یاد بود هشتمین امام شیعیان امام رضا

علی گلزاده غفوری , تهران , دفتر نشر فرهنگ اسلامی , 1352ش1394/ ق , رقعی , 112ص .

ج) کتابهای اردو (خطی و چاپی)

1 . التحفه الرضویه (زندگی امام رضا)

سید اولاد حیدر بلگرامی هندی (م1361ق) , هند .

رک : الذریعه , ج3

, ص434 .

2 . ترجمه صحیفه الرضا

اکرم رضا حکیم .

رک : قاموس الکتب , ج1 , ص171 .

3 . حضرت امام رضا اور مشهد مقدس

نثار احمد زینپوری , قم , انتشارات انصاریان , 1416ق1375/ش , رقعی , 167ص .

4 . حیاه الامام الرضا (تاریخ

المعصومین 10)

سید ظفر حسن بن دلشاد علی آمروهی نقوی هندی , هند .

رک : نقباء البشر , ج3 , ص978 .

5 . الرضا

نواب احمد حسین مذاق هندی (م1365ق) .

رک : الذریعه , ج11 , ص239 .

6 . حضرت امام علی الرضا

گروه نویسندگان مؤسسه در راه حق , مترجم : سید احمد علی عابدی , فیض آباد , نور اسلام , 1405ق1985/م , رقعی , 70ص .

7 . سوانح حیات امام رضا

سید علی جعفری (1329 1385ق) .

مطلع انوار , ص377 .

8 . سیره الامام علی بن موسی الرضا

سید محسن مظفر نقوی , کراچی .

9 . عهد مأمون و امام علی الرضا

سید ابن الحسن جارچوی هندی , (1325 1394ق) .

تذکره علمای امامیه پاکستان , ص11 .

10 . لمعه الضیا فی احوال الامام الرضا

سید مظهر حسن بن صادق حسن

صاحب سهارنپوری

(1269 1350ق) , 2ج .

رک : الذریعه , ج18 , ص352 .

11 . معصوم دهم , حضرت امام رضا

سید مهدی آیت اللهی (دادور) , ترجمه گروه مترجمان , قم , انتشارات انصاریان , 1371 , وزیری , 36ص (مصور , ویژه نوجوانان) .

د) کتابهای خطی عربی

1 . احتجاجات الامام الرضا

سید احمد حسینی

اشکوری .

رک : معجم المؤلفین العراقیین , ج1 , ص91 .

2 . اخبار الرضا

ابوعبداللّه دُبیلی محمد بن وهبان بصری ازدی .

رک : رجال نجاشی , ج2 ,

ص323 .

3 . اسرار وصایا الرضا

میرزا محمد بن سلیمان تنکابنی (1234 1302ق) .

رک : قصص العلماء , ص84 .

والذریعه , ج2 , ص57 .

4 . الانوار الضویه فی شرح الاخبار

الرضویه

شیخ حسین آل عصفور بحرانی (م1216ق) (شرح 400حدیث از امام رضا است) .

رک : الذریعه , ج2 , ص431وج13 , ص51 .

5 . تنبیه اهل الحجی علی بطلان نسبه کتاب الفقه الرضوی الی الرضا

سید محمد مهدی موسوی کاظمی (1319 1391ق) .

مقدمه احسن الودیعه , ص15; ریحانه الادب , ج2 , ص191 .

6 . جامع زیاره الرضا

شیخ صدوق : ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی (ح306 381ق) .

رجال نجاشی , ج2 , ص313 .

7 . الجواهر الوافیه فی الدقائق الجفریه (از گفتار امام رضا)

نسخه خطی آن در موصل موجود است .

رک : الذریعه , ج5 , ص285و286 .

8 . حدیث الرضا مع المأمون (شرح مناظره امام رضا با مأمون , پیرامون دلالت آیه مباهله بر ولایت امیرالمؤمنین)

سید عبدالحسین آل کموّنه بروجردی نجفی (م1336ق) (نسخه آن نزد مرحوم آیت اللّه نجفی مرعشی بوده است) .

رک : الذریعه , ج6 , ص377 و ج13 , ص200 .

9 . حلّ الاعضال فی جواب و سؤال (شرح

مناظره امام رضا با مأمون پیرامون آیه مباهله)

شیخ علی بن علیرضا خویی (ح1292م 1350/ق) .

رک : الذریعه , ج7 , ص66 .

10 . حیاه الامام الرضا

حاج سید محمد حسینی شیرازی .

رک : العراق بین الماضی و الحاضر و المستقبل , ص629 .

11 . رساله فی خدعه المأمون و شهاده الامام الرضا

عباسقلی شریف رازی (نسخه خطی آن در کتابخانه آستان قدس رضوی به ش8542 موجود است) .

رک : فهرست الفبایی کتابخانه آستان قدس .

12 . رساله فی الردّ علی (فصل القضا فی عدم حجیه فقه الرضا)

آقا محمدرضا مسجد شاهی اصفهانی (1287 1362ق) .

13 . کتاب (الرضا)

سید محمد بن احمد بن محمد حسینی .

رک : الذریعه , ج11 , ص239; فهرست منتجب الدین , ص171 .

14 . کتاب زهد الرضا

شیخ صدوق قمی : ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه (م 381ق) .

رک : رجال نجاشی , ج2 , ص315 .

15 . رساله فی زیاره الرضا

شیخ شرف الدین یحیی یزدی بحرانی (نماینده محقق کرکی (م940ق) در یزد) .

رک : الذریعه , ج12 , ص79 .

16 . زیاره الرضا و فضله

ابومنصور صرّام نیشابوری .

رک : معالم العلماء , ص140; الذریعه , ج12 , ص79 .

17 . زیاره الرضا و فضله و معجزاته

ابوطیب رازی متکلّم .

رک : الذریعه , ج12 , ص79 .

18 . سؤال المأمون عن الرضا و شرح جوابه

شیخ ابوالقاسم کاشانی (1275 1351ق) .

رک

: الذریعه , ج12 , ص251 .

19 . سفن النجاه (ج10)

شیخ غلامحسین نجفی نجف آبادی (1300 134ق) (او برای هر یک از معصومین کتابی جداگانه با استفاده از بحار الانوار و دیگر مصادر نگاشته است) .

رک : الذریعه , ج12 , ص192; نقباء البشر , ج4 , ص1623 .

20 . شرح حدیث عمران صابی

شیخ محمد جعفر بن محمد تقی برغانی قزوینی (م1306ق) .

رک : تراجم الرجال , ص185 .

21 . شرح خطبه توحیدیه امام رضا

ملاّ حسن بن علی گوهر قراچه داغی (م بعد 1261ق) (این خطبه در عیون اخبار الرضا روایت شده است) .

رک : الذریعه , ج7 , ص202و ج13 , ص221 .

22 . شرح خطبه الرضا

شیخ علی اصغر بن سلیمان ختائی تبریزی (م ح1343ق) .

الذریعه , ج13 , ص221 و ج16 , ص223 .

23 . شرح الزیاره الرضویه

میرزا محمد بن سلیمان تنکابنی (1234 1302ق) .

رک : الذریعه , ج13 , ص307; قصص العلماء , ص84 .

24 . شرح رساله (طب الرضا)

سید ضیاء الدین ابوالرضا فضل اللّه راوندی .

رک : الذریعه , ج13 , ص364 و ج15 , ص142 .

25 . شرح طبّ الرضا

سید عبداللّه شبّر حسینی کاظمی (1188 1242ق) .

26 . شرح طب الرضا

ملاّ محمد شریف خاتون آبادی .

27 . شرح طب الرضا

ملاّ محمد بن یحیی .

28 . شرح طب الرضا

ملا نوروز علی بسطامی (م1309ق) .

رک : الذریعه , ج13 , ص364 .

29 . شرح عیون اخبار الرضا

شیخ محمد علی حزین لاهیجی (م1181ق) .

30 . شرح عیون اخبار الرضا

ملا هادی بنابی .

31 . شرح عیون اخبار الرضا

سیدنعمت الله موسوی جزایری (م1112ق) .

رک : الذریعه , ج13 , ص375 .

32 . شرح عیون اخبار الرضا

شیخ محسن دمستانی بحرانی (م1203ق) .

33 . شرح عیون اخبار الرضا

شیخ علی بن ابراهیم عصفوری بحرانی (م1120ق) .

رک : معجم ما کتب عن النبی و اهل بیته , ج8 , ص499 .

34 . شرح وصیه الامام الرضا

میرزا محمد بن سلیمان تنکابنی (1234 1302ق) .

رک : قصص العلماء , ص84 .

35 . الصحیفه الرضویه

شیخ احمد بن صالح بحرانی (م1305ق) .

رک : معجم ما کتب عن النبی و اهل بیته , ج8 , ص504 .

36 . رساله فی عدم حجیه فقه الرضا

سید ابوالقاسم موسوی خوانساری (1313 1380ق) .

رک : الذریعه , ج 10 , ص219 .

37 . فصل القضا فی الکشف عن حال فقه الرضا

سید ابو محمد حسن صدر کاظمی (1272 1354ق) (نسخه خطی آن در کتابخانه روضاتی و کتابخانه نجومی موجود است . وی در این کتاب , حجیت فقه الرضا به عنوان احادیث امام رضا را انکار کرده و ثابت می کند که آن کتاب تکلیف شلمغانی است) .

رک : الذریعه , ج16 , ص234; دلیل المخطوطات , ج1 , ص242 .

38 . الفوائد الرضویه

(شرح حدیث رأس الجالوت)

قاضی سعید قمی محمد سعید بن محمد مفید شریف قمی , معروف به حکیم کوچک (1049 1103ق) (نسخه خطی آن در کتابخانه آیت الله مرعشی , ضمن مجموعه ش4353 موجود است) .

رک : فهرست کتابخانه , ج11 , ص351 .

(بر این کتاب , حضرت امام خمینی (1320 1409ق) حاشیه ای نگاشته و به چاپ رسیده است) .

39 . فیض الرضا = الافاضات الرضویه

ملاّ محسن (نویسنده تفسیر مجمع المطالب) (از دانشمندان ق13ه) .

الذریعه , ج2 , ص255 .

40 . القصائد فی مدح الرضا

به خط برخی از نوادگان سید نعمت الله جزایری .

رک : الذریعه , ج17 , ص87 .

41 . رساله فی قوله ْ : ستدفن بضعه منّی بخراسان

شیخ حسن دمستانی بحرانی .

رک : معجم ما کتب عن النبی و اهل بیته , ج8 , ص478 .

42 . رساله فی قوله ْ : ستدفن بضعه منّی بخراسان

شیخ محسن بن محمد بن شیخ یوسف بحرانی .

رک : معجم ما کتب عن النبی و اهل بیته , ج8 , ص478 .

43 . کشف الظنون عن خیانه المأمون (فی سمّه الامام الرضا)

علامه سید حسن صدر کاظمی (1272 1354ق) .

رک : الذریعه , ج18 , ص41 .

44 . کشف الغمه فی احوال ثامن الائمه

ناظم : سید محمد موسوی جزایری , تاریخ نظم : 1293 ه ق .

رک : الذریعه , ج18 , ص49 .

45 . کلمه الامام الرضا

شهید حاج

سید حسن حسینی شیرازی , (1354 1400ق) .

رک : العراق بین الماضی و الحاضر و المستقبل , ص677 .

46 . لجج الحقایق فی تواریخ الحجج علی الخلایق (ج10)

حاج ملا احمد یزدی مشهدی (م ح1310ق) (او برای هر یک از معصومین { کتابی جداگانه نگاشته است و جلد دهم آن به زندگانی امام رضا اختصاص دارد) .

رک : الذریعه , ج18 , ص296; نقباء البشر , ج1 , ص96 .

47 . مؤجج الاحزان فی وفاه غریب خراسان

عبدالرضا بن محمد أوالی بحرانی .

رک : الذریعه , ج3 , ص209و ج23 , ص247 .

48 . مثیر الحزن الکامن فی مقتل الامام الثامن

شیخ حسین عصفوری درازی بحرانی , تاریخ تألیف : 1211ق (نسخه خطی آن در کتابخانه آستان قدس رضوی به ش9907 موجود است) .

رک : فهرست الفبایی کتابخانه آستان قدس .

49 . مجالس الرضا مع اهل الادیان

حسن بن محمد بن سهل نوفلی هاشمی .

رک : رجال نجاشی , ج1 , ص135 .

50 . مجالس الرضا مع اهل الادیان

ابومحمد حسین بن محمد بن فضل نوفلی هاشمی .

رجال نجاشی , ج1 , ص169 .

51 . المحجه المهدویه فی اثبات حجیه رساله الرضویه

سید مهدی بن علی بحرانی (م 1343ق) (مؤلف درصدد اثبات حجیت کتاب فقه الرضا است) .

رک : الذریعه , ج20 , ص147 .

52 . مسند الامام علی بن موسی الرضا

[؟] (نسخه خطی آن در کتابخانه مسجد جامع صنعا موجود است) .

رک : مجله

المورد , ج3 , ش2 (1974م) , ص294; (معجم ما کتب عن النبی و اهل بیته , ج8) .

53 . الملحمه الغراء (قصیده ای در 1800 بیت , در مدح امام رضا)

ناظم : شیخ عبدعلی بن عبدالصاحب ظالمی غزاری .

رک : الذریعه , ج22 , ص202 .

54 . ذکر من روی عن ابی الحسن الرضا

شیخ صدوق : محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی (ح306 381ق) .

رک : رجال نجاشی , ج2 , ص314 .

55 . مناظرات علی بن موسی الرضا

ابواحمد عبدالعزیز بن یحیی بن عیسی جلودی ازدی بصری .

رک : رجال نجاشی , ج2 , ص59 .

56 . مناقب الرضا

شیخ مفید نیشابوری عبدالرحمن بن احمد خزاعی (جدّ ابوالفتوح رازی) .

رک : معالم العلماء , ص133 .

57 . مناقب الرضا

حاکم نیشابوری ابو عبداللّه محمد بن عبداللّه (م405ق) .

رک : الذریعه , ج22 , ص327 .

58 . منهاج المعالی و الرضا (شرح مسند الامام الرضا)

احمد بن احمد بن محمد سیاغی (م 1341ق) (نسخه خطی آن در جامع الغربیه , به ش 125 (حدیث) موجود است) .

رک : معجم ما کتب عن النبی و اهل بیته , ج8 , ص544 (به نقل از : مصادر الفکر العربی الاسلامی فی الیمن , ص76) .

59 . النحله الرضویه للشیعه المرضیه (در آداب زیارت امام رضا)

محمد مرتضی کشمیری .

رک : الذریعه ,

ج24 , ص84 .

60 . وسیله الرضوان فی کرامات سلطان خراسان (در کراماتی است که از قبر مطهر امام رضا دیده شده است) .

سید شمس الدین محمد رضوی .

رک : الذریعه , ج25 , ص77 و78 .

61 . الوسیله لحط الاوزار الردیئه الوبیله (در احوال و زندگانی امام علی بن موسی الرضا)

شیخ حسن بن علی بن عبداللّه درازی بحرانی .

رک : الذریعه , ج25 , ص83 .

62 . وفاه الرضا

ابوصلت عبدالسلام بن صالح هروی .

رک : رجال نجاشی , ج2 , ص61 .

63 . الهدیه الرضویه (در آداب زیارت حضرت رضا)

ملا محمد رحیم بروجردی (م1309ق) .

رک : الذریعه , ج25 , ص176 و 208 .

(نسخه خطی آن در کتابخانه آستان قدس رضوی به ش 8515 موجود است) .

رک : فهرست الفبایی کتابخانه آستان قدس .

ه) کتابهای خطی فارسی

1 . احوال ثامن الائمه

2 . الاربعین حدیثا فی فضل زیاره الامام الرضا همراه با ترجمه و شرح فارسی .

رک : دلیل المخطوطات , ج1 , ص277 .

3 . اصل الاسلام (ترجمه حدیثی مفصل از امام رضا پیرامون امامت)

رک : الذریعه , ج26 , ص49 .

4 . برکات المشهد المقدس (ترجمه عیون اخبار الرضا)

رک : فهرست کتابخانه , ج14 , ص231و232 .

5 . تاجیج نیران الاحزان فی وفاه سلطان خراسان (ترجمه مؤجج الاحزان فی وفاه غریب خراسان)

6 . تحفه الرضا (شرح حال و زندگانی امام رضا)

7 .

التحفه الرضویه (در باره آداب و ثواب زیارت امام رضا)

8 . تحفه سلیمانیه عباسیه (شرح رساله طبّ الرضا)

رک : فهرست کتابخانه مرعشی , ج13 , ص350و 351 .

9 . ترجمه بحار الانوار (ویژه زندگانی امام رضا)

رک : الذریعه , ج18 , ص13 .

10 . ترجمه رساله ذهبیه = طبّ الرضا

رک : الذریعه , ج4 , ص103 .

11 . ترجمه طبّ الرضا

رک : الذریعه , ج4 , ص103 .

12 . ترجمه طبّ الرضا

علامه ملاّ محمد باقر بن محمد تقی مجلسی اصفهانی (1037 1110ق) .

رک : الذریعه , ج4 , ص103 .

13 . ترجمه رساله ذهبیه = طب الرضا

نسخه خطی آن در کتابخانه آیت اللّه مرعشی نجفی به ش1674 در 31 ورقه (مورّخ 1237ق) موجود است .

رک : فهرست کتابخانه , ج5 , ص70و71 .

14 . ترجمه طب الرضا

عبدالواسع تونی (نسخه خطی آن در کتابخانه آیت اللّه مرعشی به ش 6098 در 22 ورقه (مورّخ 1180ق) موجود است) .

رک : فهرست کتابخانه , ج16 , ص103و 104 .

15 . ترجمه العلوی للطب الرضوی = ترجمه طبّ الرضا

سید ضیاء الدین ابو الرضا فضل اللّه بن علی بن عبیداللّه حسنی راوندی .

رک : فهرست منتجب الدین , ص144; الذریعه , ج13 , ص364 .

16 . تحفه ملکی (ترجمه کتاب عیون اخبار الرضا)

ابوجعفر شیخ صدوق : محمد بن علی بن بابویه قمی (ح 306 381ق) , ترجمه

علی بن طیفور بسطامی (ق 11ه) نسخه خطی آن در کتابخانه آستان قدس رضوی به ش 9769 و 12286 موجود است) .

17 . ترجمه عیون اخبار الرضا

شیخ صدوق (ح 306 381ق) , ترجمه میرزا سید ذبیح اللّه بن میرزا هدایه اللّه موسوی اصفهانی .

رک : الذریعه , ج4 , ص120 .

18 . ترجمه عیون اخبار الرضا

رک : کشف الحجب و الاستار , ص118; الذریعه , ج4 , ص120 .

19 . ترجمه عیون اخبار الرضا

شیخ صدوق (ح306 381ق) , ترجمه سید علی بن محمد بن اسداللّه امامی .

رک : الذریعه , ج4 , ص121 .

20 . ترجمه عیون اخبار الرضا

شیخ صدوق (م 381ق) ترجمه سید احمد بن محمد حسینی اردکانی (1175 بعد 1242ق) .

21 . الحجج الرضویه (در احوال امام علی بن موسی الرضا)

شیخ اسماعیل شریف شاهرودی (نسخه خطی آن در کتابخانه آستان قدس رضوی به ش2001 در257 ورقه موجود است) .

رک : فهرست الفبایی کتابخانه آستان قدس .

22 . الرضا من آل محمد {

سید موسی سبط (1327 1385ق) .

رک : الذریعه , ج17 , ص275 .

23 . الرضا

میرزا علی خاموش میبدی یزدی (حدود 1278 1379ق) .

رک : نقباء البشر , ج4 , ص1410 .

24 . ریاض الرضا (در احوال و کرامات امام رضا)

ملا محمد بن علی اکبر خوانساری (م 1278ق) , تاریخ تألیف : 1261ق (نسخه خطی آن در کتابخانه آیت

اللّه مرعشی به ش 6790 در122 ورقه موجود است) .

رک : فهرست کتابخانه , ج17 , ص 327 329 .

25 . شرح حدیث عمران صابی

سید بهاء الدین محمد طباطبایی نائینی (نسخه خطی آن در کتابخانه آستان قدس رضوی به ش 7934 مورخ 1109ق موجود است) .

رک : فهرست الفبایی کتابخانه آستان قدس .

26 . شرح رساله ذهبیه

[؟] نسخه خطی آن در کتابخانه آستان قدس رضوی به ش 575 در 94 ورقه موجود است) .

رک : فهرست الفبایی کتابخانه آستان قدس .

27 . شرح رساله ذهبیه = طب الرضا

محمد بن حسن طوسی (م 1257ق) , تاریخ تألیف : 1237ق (نسخه خطی آن در کتابخانه آیت اللّه مرعشی به ش1697 و 2231 در 62 ورقه موجود است) .

رک : فهرست کتابخانه , ج6 , ص219 .

28 . شرح رساله طب الرضا

سید شبّر بن محمد موسوی فخاری (ق12ه) (نسخه خطی آن در کتابخانه آیت اللّه مرعشی , ضمن مجموعه ش6588 در 37 ورقه موجود است) .

رک : فهرست کتابخانه , ج17 , ص163 .

29 . شرح رساله طبّ الرضا

سید ابوالحسن طباطبایی رضوی , تاریخ تألیف : 1284ق (نسخه خطی آن در کتابخانه آیت الله مرعشی به ش 3051 در 99 ورقه موجود است) .

رک : فهرست کتابخانه , ج8 , ص270 و 271 .

30 . شرح عیون اخبار الرضا

سید علی اصغر تستری .

رک : الذریعه , ج13

, ص375 .

31 . عافیه البریه فی شرح رساله الذهبیه

محمد هادی بن محمد صالح شیرازی (ق12ه) (نسخه خطی آن در کتابخانه آستان قدس رضوی به ش 9750 به تاریخ 1121 ق موجود است) .

32 . کنز الذهب = ترجمه طبّ

الرضا

مولی محمد بن یحیی لاهیجی .

رک : الذریعه , ج18 , ص154 .

33 . مقام رضا

محمد معصوم بن رفیع الدین محمد خادم یزدی غروی (نسخه خطی آن در کتابخانه دانشگاه تهران به ش 3968 در 212ورقه موجود است) .

رک : فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی , ص 4550 .

34 . هدیه سلیمانی (ترجمه فارسی رساله طبّ الرضا)

میرزا محمد مهدی بن عنایه اللّه قمی .

رک : الذریعه , ج25 , ص210 .

و) کتابهای پیرامون تاریخ و جغرافیای مشهد و آستان قدس رضوی

1 . آثار الرضویه (صورت وقفنامه های آستان قدس رضوی)

اسماعیل مستوفی همدانی , تهران , دارالطباعه , 1317ق , خشتی , 352ص (سنگی) .

2 . آرامگاه حضرت رضا در مشهد

بتول رحیمی راستگو , تهران , دانشکده ادبیات و علوم انسانی , 1339 , 38ص (پلوکپی) .

3 . آستان قدس رضوی , دیروز و امروز

[؟] , تهران , 1356 , وزیری , 228ص (مصوّر) .

4 . انقلاب اسلامی و آستان قدس رضوی

روابط عمومی آستان قدس رضوی , مشهد , 1364 , رحلی , 255ص (مصوّر) .

5 . بارگاه رضا (مجموعه مطالعاتی ابنیه آستان قدس ضوی)

بیژن سعادت , فلورانس (ایتالیا) , 1976م

, وزیری بزرگ , 57ص (مصوّر , با متن انگلیسی) .

6 . بدر فروزان (تاریخ آستان قدس رضوی)

عباس فیض قمی (م 1394ق) , قم , چاپخانه قم , 1364ق .

رک : الذریعه , ج26 , ص90 .

7 . بهشت شرق (تاریخ مشهد)

سید حسین بن علی اکبر موسوی مغانی , مشهد , چاپخانه زوار , 1341 , رقعی , 252ص .

8 . تاریخ آستان قدس رضوی

شیخ عزیز اللّه عطاردی , تهران , انتشارات عطارد , 1373 , وزیری , 2ج , 750ص (این کتاب جدیدترین اطلاعات و تصاویر زیبا و مطالب خواندنی را در برگرفته است) .

9 . تاریخ ابنیه آستان قدس رضوی

عبدالعلی میرزا اوکتائی .

رک : الذریعه , ج26 , ص123 .

10 . تاریخ طوس یا المشهد الرضوی

سید محمد مهدی علوی سبزواری (1326 1350ق) , بغداد , مطبعه النجاح , 1346ق , رقعی , 28ص (این رساله در نشریه فرهنگ خراسان , ج7 , ش1 (سال 1348ش) ص 8 19 ترجمه شده است) .

11 . تاریخچه خراسان (در جغرافیای مشهد و تاریخ آستان قدس رضوی)

عبدالحسین بن ملاعلی جان سیفی (نسخه خطی آن به ش 6255در71 ورقه , در کتابخانه آیت اللّه مرعشی موجود است) .

رک : فهرست کتابخانه , ج16 , ص238 .

12 . تاریخ مشهد

سید میرزا محمد تقی مدرس رضوی (1274 1365ق) .

رک : الذریعه , ج26 , ص140 .

13 . تاریخ مشهد

محمد حسین خجسته

مبشری , مشهد , چاپخانه خراسان , 1353 , جیبی , 448ص .

14 . تاریخ و راهنمای مشهد

سیّد علی مؤید ثابتی خراسانی .

15 . الحدیقه الرضویه = تاریخ مشهد

محمد حسن بن محمد تقی هروی خراسانی , مشهد , چاپخانه خراسان , 26 1327 , وزیری بزرگ , 2ج , 398 « 140ص .

16 . راهنما یا تاریخ و توصیف دربار ولایتمدار رضوی

علی مؤتمن , مشهد , انتشارات آستان قدس رضوی , 1348 , وزیری , 486ص .

17 . راهنمای مشهد

محمود ماهوان , چاپ دوم , مشهد , انتشارات ماهوان و یاس , 1373 , رقعی بزرگ , 92ص .

18 . راهنمای شهر مشهد

تألیف : انجمن جغرافیایی خراسان , به اشراف لطف اللّه مفخم پایان , مشهد , چاپخانه دانشگاه , 1346 , 28ص (مصوّر) .

19 . راهنمای مشهد

غلامرضا ریاضی (م1399ق) , مشهد , کتابفروشی زوار , 1334 , رقعی , 280ص .

20 . زیارت امام رضا و بررسی اجتماعی و اقتصادی آن (پایان نامه فوق لیسانس , دانشگاه سوربن)

نسرین (فاطمه) حکمی .

21 . ساختمان آستان قدس رضوی و مسجد گوهرشاد

شهلا فروتن , دانشگاه تهران , دانشکده ادبیات و علوم انسانی , 67ص (پلوکپی) .

22 . سیمای انقلاب در آستان قدس

[؟] , مشهد , 1362 , وزیری , 161ص .

23 . شمس الشموس = انیس النقوس (تاریخ آستان قدس)

محمد احتشام کاویانی , مشهد , 1354 , وزیری , 633ص (مصوّر) .

24 . الفوادح الجلیه فی

هتک حرم الرضویه (در باره به توپ بستن حرم امام رضا)

شیخ ابوالحسن مرندی (م 1349ق) , تهران , چاپخانه حاج عبدالرحیم , 1330ق , رقعی , 49ص .

25 . قبله دلها از نگاه دوربین (تصاویری از بارگاه ملکوتی امام رضا)

سید ابوالفضل موسوی گرمارودی , اشعار : گروه شاعران , قم , دفتر نشر الهادی , 1370 , خشتی , 52ص .

26 . کارنامه دو ساله آستان قدس رضوی

اداره امور فرهنگی آستان قدس , مشهد , 1361 , وزیری , 96ص (مصوّر) .

27 . مشهد طوس (یک فصل از تاریخ و جغرافیای تاریخی خراسان)

سید محمد کاظم امام , تهران , انتشارات کتابخانه ملی ملک , 1348 , وزیری , 739ص .

28 . مطلع الشمس تاریخ ارض اقدس و مشهد مقدس (در تاریخ و جغرافیای مشروح بلاد و اماکن خراسان و تاریخ رجال آن)

محمد حسنخان اعتماد السلطنه (م 1313ق) با مقدمه و فهارس : تیمور

برهان لیمودهی , تهران , انتشارات فرهنگسرا , 1362 , رحلی , 790ص (سنگی) .

29 . موسوعه العتبات المقدسه (ج11) (ویژه مشهد مقدس)

جعفر خلیلی , چاپ دوم , بیروت , انتشارات اعلمی , 1407ق/1987م , وزیری , 312ص .

پیشوای هشتم حضرت امام علی ابن موسی الرضا (ع)

پیشگفتار

. . . آفتاب امامت در هر یک از بروج دوازده گانه ی خویش جلوه یی دیگر دارد ، اما آفتاب از هر افق که سر بر زند آفتاب است ، نور و درخشش آن چشمها را خیره می سازد ، گرما و

تابش آن حیات بخش و زندگی ساز است ، از خار بوته های کویر تا درختان بلند بوستان ، همه بدان نیازمندند ، هیچ برگی بی پرورش سر انگشت شعاعش زندگی نمی تواند ، و هیچ شاخی بی بهره از تابش مهربانش باری نمی آورد . . . آری آفتاب است ، و جهان زنده ی ما بی آفتاب محکوم به فناست .

امامت پیشوایان معصوم ما ، در نظام جهان معنا و نیز برای ادامه حیات اسلام و مسلمین ، درست به آفتاب و نور و گرمای آن می ماند ، آن بزرگواران در شرایط ویژه ی هر زمان ، و در ابعاد مختلف ضرورتها و ایجابهای هر دوره ، به درخشش و تابش و رهنمائی و پرورش پیروان ادامه می دادند ، و هر یک در رهگذر ویژگیهای عصر خود بگونه یی تجلی داشتند ، و چنین بود که برخی در میدان رزم حماسه می آفریدند و پیام خون خویش به جهان می رساندند ، و برخی بر منبر درس به گسترش علوم و معارف همت می گماشتند ، و برخی با تحمل قید و زندان با طاغوت به مبارزه بر می خاستند ، و . . . و در هر حال آفتاب جامعه بودند ، و به بیدار سازی و پرورش مسلمانان واقعی اشتغال داشتند ، و اگر به رعایت ضرورتها در عمل آنان تفاوتهایی دیده می شود ، بی تردید بر آنانکه بهره یی از بصیرت دارند پوشیده نیست که در هدف یکسان بودند ، و هدف خدا بود ، و راه او ، و ترویج دین و کتاب او ،

و پرورش بندگان او . . .

باری ، امامان پاک ما-که درود خدا و فرشتگان بر ایشان-به جهت مقام عصمت و امامت که ویژه ی ایشان بود ، و به حکم علم و حکمتی که لازمه ی امامت و موهبتی الهی است ، و به تایید خاص خدای متعال ، بر ضرورتها و ویژگیهای عصر خویش از هر کس دیگر آگاهتر و به روش رهبری در هر برهه از همه داناتر بودند ، و این حقیقت بر آنانکه به اسلام واقعی و بی انحراف معتقدند ، و بر تعیین امام به فرمان خدا و به فرموده ی پیامبر (ص) در صحنه ی تاریخساز غدیر باور دارند ، چیزی روشن و غیر قابل انکار است ، و تاریخ زندگی امامان پاک ما پر از وقایعی است که از همین علم و بینش الهی آن بزرگواران حکایت می کند .

به جهت همین آگاهی ژرف امام از همه سوی جامعه وعصر خویش ، و نیز به جهت علم و اطلاع امام بر حقایق عالم هستی و آگاهی او از آنچه تا رستاخیز بوقوع می پیوندد بود که پیشوایان معصوم ما با ظرافت عمل ، دقیقترین روشها را در برخورد با مسائل عصر خویش و در پیشبرد هدفهای الهی بکار می بستند ، به عنوان مثال بسیار جالب است که امام بزرگوار علی بن موسی الرضا (ع) بعد از پدر گرامیش در حکومت هارون بی محابا به معرفی خود و تبلیغ امامت پرداخت چنانکه یاران ویژه اش بر او بیمناک بودند . و آن گرامی تصریح می فرمود که « اگر ابو جهل

توانست موئی از سر پیامبر کم کند هارون نیز می تواند به من زیانی برساند » یعنی امام کاملا آگاه بود که شهادتش با دستان پلید هارون بوقوع نخواهد پیوست و می دانست که هنوز سالها از عمر شریفش باقی است ، توجه به این آگاهی خود عامل بزرگی در شناخت روش و عمل آن بزرگواران است .

هشتمین پیشوا و امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام ، در عصری می زیست که خلافت ننگین عباسیان در اوج خود بود ، زیرا سلسله ی بنی عباس پادشاهانی عظیمتر از هارون و مامون ندارد ، و از سوی دیگر سیاست بنی عباس در برابر ائمه (ع) و بویژه از زمان امام رضا علیه السلام به بعد ، سیاستی پر مکر و فریب و همراه با نفاق و تظاهر بود ، آنان با آنکه بخون خاندان امامت تشنه بودند برای ایمن ماندن از شورش علویان و جلب قلوب شیعیان و ایرانیان ، سعی داشتند وانمود کنند که روابطی بسیار صمیمی با خاندان امیر مؤمنان علی علیه السلام دارند و بدینوسیله مشروعیت خویش را تامین نمایند ، و اوج این سیاست خدعه آمیز را می توان در حکومت مامون دید . . .

امام رضا علیه السلام در برابر این شگرد فریبنده ی مامون ، با ظرافت عملی بی مانند روشی اتخاذ کرد که هم خواسته ی مامون تامین نشود ، و هم سراسر بلاد پهناور اسلام به حق نزدیک شوند و دریابند خلافت راستین اسلامی صرفا از طرف خدا و پیامبر (ص) بر عهده ی امامان است ، و کسی جز آنان

شایسته و سزاوار این مقام نیست .

اگر دقت کنیم-و چنانکه در زندگی سایر ائمه (ع) نیز گفتیم- خلیفگان اموی و عباسی معمولا ائمه (ع) را زیر نظر و مراقبت شدید داشتند ، و از تماس مردم با آنان جلوگیری می کردند ، و سعیشان بر گمنام داشتن و ناشناخته ماندن آن بزرگواران بود ، و لذا هر یک از ائمه (ع) همینکه تا حدودی در بلاد اسلامی نام آور می شد توسط خلفا مقتول و مسموم می گشت ، با آنکه از یکسو پذیرش ولایتعهدی به اجبار بود ، و از سوی دیگر پذیرش امام با شرایطی بود که در حکم نپذیرفتن می نمود ، در عین حال شهرت این مساله در سرزمینهای دور و نزدیک اسلام ، و اینکه مامون اعتراف کرده است که امام رضا (ع) پیشوای امت و سزاوار خلافت است ، و مامون از ایشان خواسته خلافت را بپذیرند و ایشان نپذیرفته و باصرار مامون ولایتعهدی را با شرایطی پذیرفته است ، همینها خود در ژرفای عمل به سود روش امام و شکستی برای سیاست خلیفگان بود . . . بسیار مناسب است این جریان با جریان شورای تحمیلی از سوی خلیفه ی دوم عمر ، و شرکت امیر مؤمنان علی علیه السلام در آن شوری مقایسه شود ، و اتفاقا امام رضا علیه السلام به شباهت این دو حادثه اشاره فرموده است .

عمر بهنگام مرگ دستور داد پس از او شورائی با شرکت عثمان و طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و زبیر و امیر

مؤمنان علی (ع) تشکیل شود ، و این شش تن از میان خود خلیفه یی برگزینند ، و هر یک مخالفت کرد او را به قتل برسانند ، برنامه طوری تنظیم شده بود که علی علیه السلام همچنان از خلافت محروم بماند و چون می دانستند خلافت حق اوست ، با برگزیدن دیگری علی علیه السلام مخالفت کند و کشته شود ، و قتل او قانونی هم باشد ! !

برخی از بستگان از امیر مؤمنان علی علیه السلام پرسیدند : با آنکه می دانی خلافت را به تو نمی دهند چرا در این شوری شرکت می کنی ؟

فرمود : عمر بعد از پیامبر (با جعل حدیثی) اعلام کرد پیامبر فرموده است : « نبوت و امامت هر دو در یک بیت و خانه جمع نمی شود » (یعنی مرا به زعم خود با استناد به قول پیامبر از خلافت بدور نگهداشتند ، و سزاوار این کار نشمردند !) و اینک عمر خود پیشنهاد کرده است من در این شوری شرکت کنم و مرا شایسته ی خلافت معرفی کرده است ، من در شوری وارد می شوم تا اثبات کنم کار عمر با روایت او نمی سازد .

آری ، یکی از پیامدهای ولایتعهدی امام همین بود که جامعه ی وسیع اسلامی ریافت شایسته ترها کیستند و مامون با عمل خود بر چه حقیقتی اعتراف کرده است . و نیز در این رهگذر ، امام از مدینه تا مرو در شهرهای مختلفی از بلاد اسلام با مردم روبرو شد ، و مسلمین که در آن روزگاران با نبودن

وسائل ارتباط جمعی از بسیاری آگاهیها محروم بودند او را ملاقات کردند و حق را مشاهده نمودند ، و اثرات مثبت آن بسیار قابل ذکر و بحث است ، و نمونه ی آن را باید در نیشابور و هجوم مردم مشتاق دید ، و در نماز عید در مرو و . . . و در همین زمینه ، آشنایی بسیاری از متفکران و دانشمندان مختلف که در مرو با امام به مناظره و بحث نشستند و اثبات عظمت علمی امام ، و شکست مامون و خنثی شدن توطئه هایش برای تحقیر امام علیه السلام را باید از اثرات مثبت سیاست امام تلقی نمود که خود نیاز به بررسی مفصلی دارد .

بهر حال در زندگی هر یک از ائمه علیهم السلام باید ابعاد مختلف حقایق وجودی آن بزرگواران را در نظر داشت ، و همچنانکه تاریخ زندگی پیامبران را که اعمالشان در سرچشمه ی وحی ریشه داشت ، نمی توان با همان معیارها که سرگذشت پادشاهان و جباران و سیاستمداران را بررسی می کنند سنجید ، زندگی اوصیا و امامان نیز با معیار زندگی مردان عادی قابل تبیین نیست چرا که اوصیا و امامان نیز مانند پیامبران از عامل بزرگ ارتباط ویژه با خدای جهان برخوردار بودند .

هیئت تحریریه مؤسسه ی اصول دین قم

امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام

روز یازدهم ماه ذیقعده سال 148 هجری در مدینه در خانه ی امام موسی بن جعفر (ع) فرزندی چشم به جهان گشود (1) که بعد از پدر تاریخساز صحنه ی ایمان و علم و امامت شد . او را « علی نامیدند و در زندگی

به « رضا » معروف گشت .

مادر گرامی او « نجمه » (2) نام دارد ، و در خردمندی و ایمان و تقوی از برجسته ترین بانوان بود (3) ، اصولا امامان پاک ما همگی از نسل برترین پدران بودند و در دامان پاک و پر فضیلت گرامی ترین مادران پرورش یافتند .

امام رضا علیه السلام در سال 183 هجری ، پس از شهادت امام کاظم (ع) در زندان هارون ، در سن سی و پنج سالگی بر مسند الهی امامت تکیه زد و عهده دار پیشوایی امت شد . امامت آن گرامی همانند سایر ائمه ی معصومین علیهم السلام ، به تعیین و تصریح رسول خدا صلی الله علیه و آله ، و با معرفی پدرش امام کاظم (ع) بود ، امام کاظم علیه السلام پیش از دستگیری و زندان ، مشخص کرده بود که هشتمین امام راستین و حجت خدا در زمین پس از او کیست ، تا پیروان و حقجویان در ظلمت نمانند و به کجروی و گمراهی نیفتند .

« مخزومی » می گوید : امام موسی بن جعفر علیهما السلام ما را احضار فرمود و گفت :

-آیا می دانید چرا شما را طلبیدم ؟

-نه !

-خواستم تا گواه باشید که این پسرم-اشاره به امام رضا (ع) -وصی و جانشین من است . . . (4)

« یزید بن سلیط » می گوید : برای انجام عمره به مکه می رفتیم ، در راه با امام کاظم روبرو شدیم ، و به آن حضرت عرض

کردم : این محل را می شناسید ؟

فرمود : آری . تو نیز می شناسی ؟

عرض کردم : آری من و پدرم در همین جا شما و پدرتان امام صادق علیه السلام را ملاقات کردیم و سایر برادرانتان نیز همراه شما بودند ، پدرم به امام صادق عرض کرد : پدر و مادرم فدایتان ، شما همگی امامان پاک ما هستید و هیچ کس از مرگ دور نمی ماند ، به من چیزی بفرما تا برای دیگران باز گویم که گمراه نشوند .

امام صادق به او فرمود : ای ابو عماره ! اینان فرزندان منند و بزرگشان این است-و به سوی شما اشاره کرد-در او حکم و فهم و سخاوت است ، و به آنچه مردم نیازمندند علم و آگاهی دارد ، و نیز به همه ی امور دینی و دنیوی که مردم در آن اختلاف کنند داناست ، اخلاقی نیکو دارد و او دری از درهای خداست . . .

آنگاه به امام کاظم عرض کردم : پدر و مادرم فدایتان ، شما نیز مانند پدرتان مرا آگاه سازید (و امام بعد از خود را معرفی کنید) .

امام-پس از توضیحی در مورد امامت که امری الهی است و امام از طرف خدا و پیامبر (ص) تعیین می شودفرمود : « الامر الی ابنی علی سمی علی و علی » پس از من امر امامت به پسرم « علی » می رسد که همنام امام اول « علی بن ابیطالب » و امام چهارم « علی بن الحسین » است . . .

در آن هنگام خفقان

سنگینی بر جامعه ی اسلامی حکمفرما بود ، و بهمین جهت امام کاظم (ع) در پایان کلام خود به « یزید بن سلیط » فرمود : ای یزید ! آنچه گفتم نزد تو چون امانتی محفوظبماند و جز برای کسانی که صداقتشان را شناخته باشی باز گو مکن .

« یزید بن سلیط » می گوید پس از شهادت امام موسی بن جعفر (ع) خدمت امام رضا شرفیاب شدم ، پیش از آنکه چیزی بگویم فرمود : ای یزید ! می آیی به عمره برویم ؟

عرض کردم : پدر و مادرم فدایتان ، اختیار با شماست ، اما من خرج سفر ندارم .

فرمود : مخارج سفرت را من می پردازم .

با آن حضرت به سوی مکه رهسپار شدیم ، و به همانجا که امام صادق و امام کاظم را ملاقات کرده بودم رسیدیم . . . و داستان ملاقات با امام موسی بن جعفر و آنچه شنیده بودم برای آن حضرت شرح دادم . . . (5)

پاورقی

- به کافی ج 1 ص 486 و اعلام الوری ص 302 و ارشاد مفید ص 285 و قاموس الرجال ج 11 ص 31 ملحقات مراجعه شود .

2- نام دیگر این بانو « تکتم » است .

3- اعلام الوری ص 302

4- اعلام الوری ص 304

5- اعلام الوری ص 305- کافی ج 1 ص 316

اخلاق و رفتار امام رضا علیه السلام

امامان پاک ما در میان مردم و با مردم می زیستند ، و عملا به مردم درس زندگی و پاکی و فضیلت می آموختند ، آنان الگو و سرمشق دیگران

بودند ، و با آنکه مقام رفیع امامت آنان را از مردم ممتاز می ساخت ، و برگزیده ی خدا و حجت او در زمین بودند در عین حال در جامعه حریمی نمی گرفتند ، و خود را از مردم جدا نمی کردند ، و به روش جباران انحصار و اختصاصی برای خود قائل نمی شدند ، و هرگز مردم را به بردگی و پستی نمی کشاندند و تحقیر نمی کردند . . .

« ابراهیم بن عباس » می گوید : « هیچگاه ندیدم که امام رضا علیه السلام در سخن بر کسی جفا ورزد ، و نیز ندیدم که سخن کسی را پیش از تمام شدن قطع کند ، هرگز نیازمندی را که می توانست نیازش را بر آورده سازد رد نمی کرد ، در حضور دیگری پایش را دراز نمی فرمود ، هرگز ندیدم به کسی از خدمتکاران و غلامانشان بدگوئی کند ، خنده ی او قهقهه نبود بلکه تبسم بود ، چون سفره ی غذا به میان می آمد همه ی افراد خانه حتی دربان و مهتر را نیز بر سفره ی خویش می نشاند و آنان همراه با امام غذا می خوردند . شبها کم می خوابید و بیشتر بیدار بود ، و بسیاری از شبها تا صبح بیدار می ماند و به عبادت می گذراند ، بسیار روزه می داشت و روزه ی سه روز در هر ماه را ترک نمی کرد (6) ، کار خیر و انفاق پنهان بسیار داشت ، وبیشتر در شبهای تاریک مخفیانه به فقرا کمک می کرد . (7)

»

محمد بن ابی عباد » می گوید : فرش آن حضرت در تابستان حصیر و در زمستان پلاسی بود لباس او-در خانه-درشت و خشن بود ، اما هنگامیکه در مجالس عمومی شرکت می کرد (لباسهای خوب و متعارف می پوشید) و خود را می آراست . (8)

شبی امام میهمان داشت ، در میان صحبت چراغ نقصی پیدا کرد ، میهمان امام دست پیش آورد تا چراغ را درست کند ، امام نگذاشت و خود این کار را انجام داد و فرمود : ما گروهی هستیم که میهمانان خود را بکار نمی گیریم . (9)

یکبار شخصی که امام را نمی شناخت در حمام از امام خواست تا او را کیسه بکشد ، امام علیه السلام پذیرفت و مشغول شد ، دیگران امام را بدان شخص معرفی کردند ، و او با شرمندگی به عذرخواهی پرداخت ولی امام بی توجه به عذر خواهی او همچنان او را کیسه می کشید و او را دلداری می داد که طوری نشده است . (10)

شخصی به امام عرض کرد : به خدا سوگند هیچکس در روی زمین از جهت برتری و شرافت پدران به شما نمی رسد .

امام فرمود : تقوی به آنان شرافت داد و اطاعت پروردگارآنان را بزرگوار ساخت . (11)

مردی از اهالی بلخ می گوید : در سفر خراسان با امام رضا علیه السلام همراه بودم ، روزی سفره گسترده بودند و امام همه ی خدمتگزاران و غلامان حتی سیاهان را بر آن سفره نشاند تا همراه او غذا بخورند .

من

به امام عرض کردم : فدایتان شوم . بهتر است اینان بر سفره یی جداگانه بنشینند . فرمود : ساکت باش ، پروردگار همه یکی است ، پدر و مادر همه یکی است ، و پاداش هم باعمال است . (12)

« یاسر » خادم امام می گوید : امام رضا علیه السلام به ما فرموده بود اگر بالای سرتان ایستادم (و شما را برای کاری طلبیدم) و شما به غذا خوردن مشغول بودید برنخیزید تا غذایتان تمام شود . بهمین جهت بسیار اتفاق می افتاد که امام ما را صدا می کرد ، و در پاسخ او می گفتند به غذا خوردن مشغولند ، و آن گرامی می فرمود بگذارید غذایشان تمام شود . (13)

یکبار غریبی خدمت امام رسید و سلام کرد و گفت : من از دوستداران شما و پدران و اجدادتان هستم ، از حج باز گشته ام و خرجی راه تمام کرده ام ، اگر مایلید مبلغی به من مرحمت کنید تا خود را بوطنم برسانم ، و در آنجا از جانب شما معادل همان مبلغ را به مستمندان صدقه خواهم داد ، زیرا من در شهر خویش فقیر نیستم و اینک در سفر نیازمند مانده ام .

امام برخاست و به اطاقی دیگر رفت ، و دویست دینار آورد و از بالای در دست خویش را فراز آورد ، و آن شخص را خواند و فرمود : این دویست دینار را بگیر و توشه ی راه کن ، و به آن تبرک بجوی ، و لازم نیست که از جانب من معادل آن

صدقه بدهی . . .

آن شخص دینارها را گرفت و رفت ، امام از آن اطاق به جای اول بازگشت ، از ایشان پرسیدند چرا چنین کردید که شما را هنگام گرفتن دینارها نبیند ؟

فرمود : تا شرمندگی نیاز و سؤال را در او نبینم . . . (14)

امامان معصوم و گرامی ما در تربیت پیروان و راهنمائی ایشان تنها به گفتار اکتفا نمی کردند ، و در مورد اعمال آنان توجه و مراقبت ویژه یی مبذول می داشتند ، و در مسیر زندگی اشتباهاتشان را گوشزد می فرمودند تا هم آنان از بیراهه به راه آیند ، و هم دیگران و آیندگان بیاموزند .

« سلیمان جعفری » از یاران امام رضا علیه السلام می گوید : برای برخی کارها خدمت امام بودم ، چون کارم انجام شد خواستم مرخص شوم ، امام فرمود : امشب نزد ما بمان .

همراه امام به خانه ی او رفتم ، هنگام غروب بود ، غلامان حضرت مشغول بنائی بودند امام در میان آنها غریبه یی دید ، پرسید : این کیست ؟ عرض کردند : به ما کمک می کند و به او چیزی خواهیم داد .

فرمود : مزدش را تعیین کرده اید ؟

گفتند : نه ! هر چه بدهیم می پذیرد .

امام بر آشفت و خشمگین شد . من به حضرت عرض کردم : فدایتان شوم خود را ناراحت نکنید . . .

فرمود : من بارها به اینها گفته ام که هیچکس را برای کاری نیاورید مگر آنکه قبلا مزدش را تعیین کنید و قرار داد

ببندید . کسی که بدون قرار داد و تعیین مزد کاری انجام دهد اگر سه برابر مزدش را بدهی باز گمان می کند مزدش را کم داده یی ، ولی اگر قرار داد ببندی و به مقدار معین شده بپردازی از تو خشنود خواهد بود که طبق قرار عمل کرده یی ، و در اینصورت اگر بیش از مقدار تعیین شده چیزی به او بدهی هر چند کم و ناچیز باشد می فهمد که بیشتر پرداخته یی و سپاسگزار خواهد بود . (15)

« احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی » که از بزرگان اصحاب امام رضا علیه السلام محسوب می شود نقل می کند . من با سه تن دیگر از یاران امام خدمتش شرفیاب شدیم ، و ساعتی نزد امام نشستیم ، چون خواستیم باز گردیم امام به من فرمود : ای احمد ! تو بنشین . همراهان من رفتند و من خدمت امام ماندم ، و سؤالاتی داشتم بعرض رساندم و امام پاسخ می فرمودند ، تا پاسی از شب گذشت ، خواستم مرخص شوم ، فرمود : می روی یا نزد ما می مانی ؟

عرض کردم : هر چه شما بفرمائید ، اگر بفرمائید بمان می مانم و اگر بفرمائید برو می روم .

فرمود : بمان ، و اینهم رختخواب (و به لحافی اشاره فرمود) . آنگاه امام برخاست و به اطاق خود رفت . من از شوق به سجده افتادم و گفتم : سپاس خدای را که حجت خدا و وارث علوم پیامبران در میان ما چند نفر که خدمتش شرفیاب شدیم تا

این حد به من محبت فرمود .

هنوز در سجده بودم که متوجه شدم امام به اطاق من باز گشته است ، برخاستم . حضرت دست مرا گرفت و فشرد و فرمود :

ای احمد ! امیر مؤمنان علیه السلام به عیادت « صعصعه بن صوحان » (که از یاران ویژه ی آن حضرت بود) رفت ، و چون خواست برخیزد فرمود : « ای صعصعه ! از اینکه به عیادت تو آمده ام به برادران خود افتخار مکن-عیادت من باعث نشود که خود را از آنان برتر بدانی-از خدا بترس و پرهیزگار باش ، برای خدا تواضع و فروتنی کن خدا ترا رفعت می بخشد » (16)

امام علیه السلام با این عمل و سخن خویش هشدار داده است که هیچ عاملی جای خود سازی و تربیت نفس و عمل صالح را نمی گیرد ، و به هیچ امتیازی نباید مغرور شد ، حتی نزدیکی به امام و عنایت و لطف آن بزرگوار نیز نباید وسیله ی فخر و مباهات و احساس برتری بر دیگران گردد .

پاورقی

6- گویا منظور روزه ی پنجشنبه اول ماه و چهار شنبه ی وسط ماه و پنجشنبه ی آخر ماه است که پیشوایان معصوم فرموده اند کسی که اضافه بر روزه ی ماه مبارک رمضان در هر ماه این سه روز را روزه بگیرد مانند آنستکه همه ی سال روزه باشد .

7- اعلام الوری ص 314

8- اعلام الوری ص 315

9- کافی ج 6 ص 283

10- مناقب ج 4 ص 362

11- عیون اخبار الرضا ج 2 ص 174

12- کافی

ج 8 ص 230

13- کافی ج 6 ص 298

14- مناقب ج 4 ص 360

15- کافی ج 5 ص 288

16- معجم رجال الحدیث ج 2 ص 237- رجال کشی ص 588

موضع گیری امام در برابر دستگاه خلافت

امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام ، در طول مدت امامت خویش با خلافت هارون الرشید و دو فرزندش « امین » و « مامون » معاصر بوده است ، ده سال با سالهای آخر زمامداری هارون ، و پنج سال با حکومت امین و پنج سال با حکومت مامون .

امام در زمان هارون

امام رضا علیه السلام پس از شهادت امام کاظم ، امامت و دعوت خود را آشکار ساخت و بی پروا به رهبری امت پرداخت . جو سیاسی جامعه در زمان هارون چنان خفقان آور بود که حتی برخی از صمیمی ترین یاران امام از این صراحت و بی پروائی او بر جانش بیمناک بودند .

« صفوان بن یحیی » می گوید : امام رضا علیه السلام پس از رحلت پدرش سخنانی فرمود که ما بر جانش ترسیدیم و به او عرض کردیم : مطلبی بزرگ را آشکار کرده یی ، ما بر تو از این طاغوت (هارون) بیمناکیم .

فرمود : « هر چه می خواهد تلاش کند ، راهی بر من ندارد » (17)

« محمد بن سنان » می گوید در روزگار هارون به امام رضا علیه السلام عرض کردم : شما خود را به این امر-امامت-مشهور ساخته اید و جای پدر نشسته اید ، در حالیکه ازشمشیر هارون خون می چکد !

فرمود : آنچه مرا بر این کار بی پروا ساخته سخن پیامبر است که فرمود : « اگر ابو جهل یک مو از سر من کم کرد گواه باشید که من پیامبر نیستم »

و من می گویم « اگر هارون یک

مو از سر من کم کرد گواه باشید که من امام نیستم » (18)

و همچنان شد که امام می فرمود زیرا هارون هرگز فرصت نیافت خطری متوجه امام سازد ، و بالاخره به جهت اغتشاشاتی که در شرق ایران رخ داده بود ، هارون مجبور شد خود با سپاهیانش به سوی خراسان برود و در راه بیمار شد ، و در 193 هجری در طوس مرگش فرا رسید ، و اسلام و مسلمین از وجود پلیدش ایمن شدند .

امام در زمان امین

پس از هارون بر سر خلافت بین امین و مامون اختلافی سخت روی داد ، هارون امین را برای خلافت بعد از خود تعیین کرده بود ، و از او تعهد گرفته بود که پس از او مامون خلیفه شود و نیز حکومت ایالت خراسان در زمان خلافت امین در دست مامون باشد ، ولی امین پس از هارون در 194 هجری مامون را از ولیعهدی خود عزل و فرزند خود موسی را نامزد این مقام کرد (19) . بالاخره پس از درگیریهای خونینی که میان امین و مامون رخ داد ، امین در 198 هجری کشته شد و مامون به خلافت رسید .

امام رضا علیه السلام در طول این مدت از درگیریهای دربار خلافت و اشتغال آنان به یکدیگر استفاده کرد ، و با آسودگی به ارشاد و تعلیم و تربیت پیروان پرداخت .

پاورقی

17- کافی ج 1 ص 487

18- کافی ج 8 ص 257

19- تاریخ ابن اثیر ج 6 ص 227

امام در زمان مامون

مامون در میان خلفای بنی عباس از همه داناتر و نیز مکارتر بود ، درس خوانده بود و از فقه و علوم دیگر آگاهی داشت چنانکه با برخی از دانشمندان به بحث و مناظره می نشست ، البته آگاهی او از علوم روز نیز وسیله یی بود برای پیشبرد سیاستهای ضد انسانی او ، و گرنه هرگز به دین و اسلام پای بند نبود ، و در عیاشی و فسق و فجور و اعمال شنیع دیگر از

سایر خلیفگان هیچ کم نداشت ، نهایت آنکه از دیگر خلیفگان محتاطتر رفتار می کرد و با سالوس و ریا

بیشتر عوامفریبی می نمود ، و برای استحکام پایه های حکومت خود گاه با فقها نیز همنشین می شد و از مسائل و مباحث دینی نیز سخن می گفت .

همنشینی و صمیمیت و همدمی مامون با « قاضی یحیی بن اکثم » که مردی رذل و کثیف و فاجر بود بهترین گواه بی دینی و فسق و رذیلت مامون است ، یحیی بن اکثم مردی بود که به شنیع ترین اعمال در جامعه شهرت داشت چنانکه قلم از شرح رذالتهای او شرم دارد ، و مامون چنین کسی را چنان همدم خویش ساخته بود که « رفیق مسجد و گرمابه و گلستان » یکدیگر محسوب می شدند ، و اسفبارتر آنکه او را به مقام « قاضی القضاه » امت اسلامی منصوب نمود و در امور مملکتی نیز با او رای زنی و مشورت داشت (20) !

بهر روی در زمان مامون علم و دانش به ظاهر ترویج می شد ، و دانشمندان به مرکز خلافت دعوت می شدند ، و تشویقهایی که مامون برای دانشمندان و دانش پژوهان فراهم می آورد زمینه ی جذب اهل دانش به سوی او گردید ، و مجالس درس و بحث و مناظره ترتیب می یافت ، و بحث و گفتگوی علمی بازاری پر رونق داشت .

مضاف بر اینها مامون می کوشید با برخی کارها شیعیان و طرفداران امام را نیز به خود علاقمند سازد مثلا از شایسته تر بودن امیر مؤمنان علی علیه السلام برای جانشینی پیامبر سخن می گفت ، و دشنام و لعن به معاویه را رسمی کرد و « فدک »

را که از فاطمه زهرا علیها السلام غصب شده بود به علویان باز گرداند ، و با علویان در ظاهر انعطاف و علاقه نشان می داد . (21)

اصولا مامون با توجه به رفتار هارون و جنایات او و اثر سوء آن در روحیه ی مردم می خواست زمینه های انقلاب و شورش را از بین ببرد ، و آنها را راضی نگهدارد تا بتواند بر مرکب لافت سوار باشد ، از اینرو باید گفت وضع زمان ایجاب می کرد که به جبران کمبودها و نارضایتی ها بپردازد ، و وانمود کند که در صدد اصلاح امور است و با خلفای دیگر تفاوت دارد . . .

پاورقی

20- رجوع شود به تواریخی که خلافت مامون و شرح زندگی « یحیی بن اکثم » را نوشته اند و از جمله به « مروج الذهب مسعودی » و به تاریخ « ابن خلکان » .

21- الامام الرضا ، محمد جواد فضل الله ص 91 به نقل از تاریخ الخلفاء سیوطی ص 284 و 308

ولایتعهدی امام رضا علیه السلام

مامون پس از آنکه برادرش امین را نابود کرد و بر مسند حکومت تکیه زد ، در شرایط حساسی قرار گرفت ، زیرا موقعیت او بویژه در بغداد که مرکز حکومت عباسی بود و در میان طرفداران عباسیان که خواستار « امین » بودند و حکومت مامون را در « مرو » با مصالح خود منطبق نمی دیدند ، سخت متزلزل بود . و از سوی دیگر شورش علویان تهدیدی جدی برای حکومت مامون محسوب می شد ، چرا که در 199 هجری « محمد

بن ابراهیم طباطبا » از علویان محبوب و بزرگوار بدستیاری « ابو السرایا » قیام کرد

، و گروهی دیگر از علویان هم در عراق و حجاز قیامهایی داشتند و از ضعف بنی عباس که در درگیری مامون و امین نظام امورشان از هم پاشیده بود استفاده کردند ، و بر برخی از شهرها مسلط شدند ، و تقریبا از کوفه تا یمن در آشوب و اغتشاش بود ، و مامون با کوشش بسیار توانست بر این آشوبها چیره شود . . . (22) و نیز ممکن بود ایرانیان هم به یاری علویان برخیزند چون ایرانیان به حق شرعی خاندان امیر مؤمنان علی علیه السلام معتقد بودند ، و در ابتدای کار بنی عباس هم داعیان عباسی برای سرنگونی بنی امیه ازهمین علاقه ی ایرانیان به خاندان پیامبر و دودمان امیر مؤمنان استفاده کرده بودند .

مامون که مردی زیرک و مکار بود ، به فکر آن افتاد که با طرح واگذاری خلافت یا ولایتعهدی به شخصیتی مانند امام رضا علیه السلام پایه های لرزان حکومت خود را تثبیت کند ، زیرا امیدوار بود که با مبادرت به این کار بتواند جلوی شورش علویان را بگیرد ، و موجبات ضایت خاطر آنان را فراهم سازد ، و ایرانیان را نیز آماده پذیرش خلافت خود نماید .

پیداست که تفویض خلافت یا ولایتعهدی به امام فقط یک تاکتیک حساب شده ی سیاسی بود ، و گرنه کسی که برای حکومت ، برادر خود را به قتل رسانده بود ، و نیز در زندگی خصوصی خود از هیچ فسق و فجوری ابا نداشت ناگهان چنان

دیانت پناه نمی شد که از خلافت و لطنت بگذرد ، و بهترین شاهد مکر و تزویر مامون نپذیرفتن امام از او است . چرا که اگر مامون در گفتار و کردار خود صادق می بود هرگز امام از بدست گرفتن زمام خلافت که جز امام هیچکس صلاحیت آن را ندارد طفره نمی رفت .

شواهد دیگر نیز که در تاریخ موجود است بروشنی از سوء نیت مامون پرده بر می دارد ، و ما به عنوان نمونه به چند مورد اشاره می کنیم :

مامون جاسوسانی بر امام گماشته بود تا همه ی امور را زیر نظر بگیرند و به او گزارش کنند ، این خود دلیل دشمنی مامون با امام و عدم ایمان و حسن نیت او نسبت به آن بزرگواراست ، در روایات اسلامی می خوانیم :

« هشام بن ابراهیم راشدی ، از نزدیکترین افراد نزد امام رضا (ع) بود و امور امام بدست او جریان داشت ، ولی هنگامیکه امام را به مرو آوردند ، هشام با « فضل بن سهل ذو الریاستین » -وزیر مامون-و با مامون اتصال و ارتباط پیدا کرد ، و چنان بود که هیچ چیز را از آنان پنهان نمی داشت ، مامون او را حاجب (یعنی مسئول روابط عمومی) امام قرار داد ، و هشام فقط افرادی را که خود مایل بود نزد امام راه می داد ، و بر امام سخت می گرفت و او را در مضیقه قرار می داد . و دوستان و پیروان امام نمی توانستند آن گرامی را ملاقات نمایند ، و هر چه امام

در منزلش می گفت هشام به مامون و فضل بن سهل گزارش می کرد . . . » (23) .

« ابا صلت » در مورد دشمنی مامون با امام می گوید :

امام علیه السلام « با دانشمندان مناظره و بر آنان غلبه می کرد ، و مردم می گفتند : به خدا قسم او از مامون به خلافت سزاوارتر است ، و جاسوسان این مطلب را به مامون گزارش می کردند . . . » (24)

و نیز می بینیم « جعفر بن محمد بن الاشعث » در ایامی که امام در خراسان و نزد مامون بوده است ، به امام پیام می دهد که نامه های او را پس از خواندن بسوزاند تا مبادابدست دیگری بیفتد ، و امام برای اطمینان خاطر او می فرماید : نامه هایش را پس از خواندن می سوزانم . . . (25)

و نیز می بینیم امام علیه السلام در همان ایام که نزد مامون و ظاهرا ولیعهد است در پاسخ « احمد بن محمد بزنطی » می نویسد : . . . و اما اینکه اجازه ی ملاقات خواسته یی ، آمدن نزد من دشوار است ، و اینها اکنون بر من سخت گرفته اند ، و فعلا برایت ممکن نیست ، انشاء الله بزودی ملاقات میسر خواهد شد . . . (26)

آشکارتر از همه آنکه مامون خود گاهی نزد برخی نزدیکان و وابستگانش به هدفهای واقعی خود در مورد امام علیه السلام اعتراف و صریحا از نیات پلید خود پرده برداشته است :

مامون در پاسخ

« حمید بن مهران » -یکی از درباریانش-و گروهی از عباسیان که او را به هت سپردن ولایتعهدی به امام رضا سرزنش می کردند می گوید :

« . . . این مرد از ما پنهان و دور بود ، و برای خود دعوت می کرد ، ما خواستیم او را ولیعهد خویش قرار دهیم تا دعوتش برای ما باشد ، و به سلطنت و خلافت ما اعتراف نماید ، و شیفتگان او دریابند که آنچه او ادعا می کرد در او نیست ، و این امر-خلافت-مخصوص ماست نه او .

و ما بیمناک بودیم اگر او را به حال خود باقی گذاریم ، آشوبی برای ما بر پا سازد که نتوانیم جلوی آنرا بگیریم ، و وضعی پیش آورد که طاقت مقابله ی آنرا نداشته باشیم . . . » (27)

بنابر این مامون در تفویض خلافت یا ولایتعهدی به امام ، حسن نیت نداشت ، و در این بازی سیاسی بدنبال هدفهای دیگری بود ، او می خواست از یکسو امام را به رنگ خود درآورد و قدس و تقوای امام را ناچیز و آلوده سازد ، و از سوی دیگر امام هر یک از دو پیشنهاد خلافت و ولایتعهدی را بصورتیکه مامون خواسته بود می پذیرفت به سود مامون تمام می شد ، زیرا اگر امام خلافت را می پذیرفت مامون شرط می کرد خودش ولیعهد باشد و بدینوسیله شروعیت حکومت خود را تامین و سپس پنهانی و با دسیسه امام را از میان بر می داشت و اگر امام ولایتعهدی را می پذیرفت باز حکومت مامون پا بر جا

و امضا شده بود . . .

امام در واقع راه سومی انتخاب کرد ، و با آنکه به اجبار ولایتعهدی را پذیرفت ، با روش خاص خود بگونه یی عمل نمود که مامون به هدفهای خویش از نزدیک شدن به امام و کسب مشروعیت نرسد ، و طاغوتی بودن حکومتش بر جامعه بر ملا باشد . . .

پاورقی

22- به « مقاتل الطالبیین » ابو الفرج اصفهانی و تتمه المنتهی و دیگر کتب تواریخ رجوع شود .

23- حیاه الامام الرضا ، جعفر مرتضی الحسینی ص 213- 214 و بحار ج 49 ص 139 و مسند امام رضا (ع) ج 1 ص 77- 78 و عیون اخبار ج 2 ص 153

24- حیاه الامام الرضا ص 214 و بحار ج 49 ص 290 و عیون اخبار ج 2 ص 239

25- حیاه الامام الرضا ص 214 و کشف الغمه ج 3 ص 92 و مسند امام رضا ج 1 ص 178 و عیون اخبار ج 2 ص 219

26- حیاه الامام الرضا ص 215 و رجال ممقانی ج 1 ص 97 و عیون اخبار ج 2 ص 212

27- حیاه الامام الرضا ص 364 و به شرح میمیه ابی فراس ص 196 و عیون اخبار ج 2 ص 170 و بحار ج 49 ص 183 و مسند امام رضا ج 2 ص 96 رجوع شود .

ولایتعهدی امام رضا علیه السلام

مامون پس از آنکه برادرش امین را نابود کرد و بر مسند حکومت تکیه زد ، در شرایط حساسی قرار گرفت ، زیرا موقعیت او بویژه در بغداد که مرکز حکومت عباسی بود و در

میان طرفداران عباسیان که خواستار « امین » بودند و حکومت مامون را در « مرو » با مصالح خود منطبق نمی دیدند ، سخت متزلزل بود . و از سوی دیگر شورش علویان تهدیدی جدی برای حکومت مامون محسوب می شد ، چرا که در 199 هجری « محمد بن ابراهیم طباطبا » از علویان محبوب و بزرگوار بدستیاری « ابو السرایا » قیام کرد

، و گروهی دیگر از علویان هم در عراق و حجاز قیامهایی داشتند و از ضعف بنی عباس که در درگیری مامون و امین نظام امورشان از هم پاشیده بود استفاده کردند ، و بر برخی از شهرها مسلط شدند ، و تقریبا از کوفه تا یمن در آشوب و اغتشاش بود ، و مامون با کوشش بسیار توانست بر این آشوبها چیره شود . . . (22) و نیز ممکن بود ایرانیان هم به یاری علویان برخیزند چون ایرانیان به حق شرعی خاندان امیر مؤمنان علی علیه السلام معتقد بودند ، و در ابتدای کار بنی عباس هم داعیان عباسی برای سرنگونی بنی امیه ازهمین علاقه ی ایرانیان به خاندان پیامبر و دودمان امیر مؤمنان استفاده کرده بودند .

مامون که مردی زیرک و مکار بود ، به فکر آن افتاد که با طرح واگذاری خلافت یا ولایتعهدی به شخصیتی مانند امام رضا علیه السلام پایه های لرزان حکومت خود را تثبیت کند ، زیرا امیدوار بود که با مبادرت به این کار بتواند جلوی شورش علویان را بگیرد ، و موجبات ضایت خاطر آنان را فراهم سازد ، و ایرانیان را نیز آماده پذیرش خلافت

خود نماید .

پیداست که تفویض خلافت یا ولایتعهدی به امام فقط یک تاکتیک حساب شده ی سیاسی بود ، و گرنه کسی که برای حکومت ، برادر خود را به قتل رسانده بود ، و نیز در زندگی خصوصی خود از هیچ فسق و فجوری ابا نداشت ناگهان چنان دیانت پناه نمی شد که از خلافت و لطنت بگذرد ، و بهترین شاهد مکر و تزویر مامون نپذیرفتن امام از او است . چرا که اگر مامون در گفتار و کردار خود صادق می بود هرگز امام از بدست گرفتن زمام خلافت که جز امام هیچکس صلاحیت آن را ندارد طفره نمی رفت .

شواهد دیگر نیز که در تاریخ موجود است بروشنی از سوء نیت مامون پرده بر می دارد ، و ما به عنوان نمونه به چند مورد اشاره می کنیم :

مامون جاسوسانی بر امام گماشته بود تا همه ی امور را زیر نظر بگیرند و به او گزارش کنند ، این خود دلیل دشمنی مامون با امام و عدم ایمان و حسن نیت او نسبت به آن بزرگواراست ، در روایات اسلامی می خوانیم :

« هشام بن ابراهیم راشدی ، از نزدیکترین افراد نزد امام رضا (ع) بود و امور امام بدست او جریان داشت ، ولی هنگامیکه امام را به مرو آوردند ، هشام با « فضل بن سهل ذو الریاستین » -وزیر مامون-و با مامون اتصال و ارتباط پیدا کرد ، و چنان بود که هیچ چیز را از آنان پنهان نمی داشت ، مامون او را حاجب (یعنی مسئول روابط عمومی) امام

قرار داد ، و هشام فقط افرادی را که خود مایل بود نزد امام راه می داد ، و بر امام سخت می گرفت و او را در مضیقه قرار می داد . و دوستان و پیروان امام نمی توانستند آن گرامی را ملاقات نمایند ، و هر چه امام در منزلش می گفت هشام به مامون و فضل بن سهل گزارش می کرد . . . » (23)

« ابا صلت » در مورد دشمنی مامون با امام می گوید :

امام علیه السلام « با دانشمندان مناظره و بر آنان غلبه می کرد ، و مردم می گفتند : به خدا قسم او از مامون به خلافت سزاوارتر است ، و جاسوسان این مطلب را به مامون گزارش می کردند . . . » (24)

و نیز می بینیم « جعفر بن محمد بن الاشعث » در ایامی که امام در خراسان و نزد مامون بوده است ، به امام پیام می دهد که نامه های او را پس از خواندن بسوزاند تا مبادابدست دیگری بیفتد ، و امام برای اطمینان خاطر او می فرماید : نامه هایش را پس از خواندن می سوزانم . . . (25)

و نیز می بینیم امام علیه السلام در همان ایام که نزد مامون و ظاهرا ولیعهد است در پاسخ « احمد بن محمد بزنطی » می نویسد : . . . و اما اینکه اجازه ی ملاقات خواسته یی ، آمدن نزد من دشوار است ، و اینها اکنون بر من سخت گرفته اند ، و فعلا برایت ممکن

نیست ، انشاء الله بزودی ملاقات میسر خواهد شد . . . (26)

آشکارتر از همه آنکه مامون خود گاهی نزد برخی نزدیکان و وابستگانش به هدفهای واقعی خود در مورد امام علیه السلام اعتراف و صریحا از نیات پلید خود پرده برداشته است :

مامون در پاسخ « حمید بن مهران » -یکی از درباریانش-و گروهی از عباسیان که او را به هت سپردن ولایتعهدی به امام رضا سرزنش می کردند می گوید :

« . . . این مرد از ما پنهان و دور بود ، و برای خود دعوت می کرد ، ما خواستیم او را ولیعهد خویش قرار دهیم تا دعوتش برای ما باشد ، و به سلطنت و خلافت ما اعتراف نماید ، و شیفتگان او دریابند که آنچه او ادعا می کرد در او نیست ، و این امر-خلافت-مخصوص ماست نه او .

و ما بیمناک بودیم اگر او را به حال خود باقی گذاریم ، آشوبی برای ما بر پا سازد که نتوانیم جلوی آنرا بگیریم ، و وضعی پیش آورد که طاقت مقابله ی آنرا نداشته باشیم . . . » (27)

بنابر این مامون در تفویض خلافت یا ولایتعهدی به امام ، حسن نیت نداشت ، و در این بازی سیاسی بدنبال هدفهای دیگری بود ، او می خواست از یکسو امام را به رنگ خود درآورد و قدس و تقوای امام را ناچیز و آلوده سازد ، و از سوی دیگر امام هر یک از دو پیشنهاد خلافت و ولایتعهدی را بصورتیکه مامون خواسته بود می پذیرفت به سود مامون تمام

می شد ، زیرا اگر امام خلافت را می پذیرفت مامون شرط می کرد خودش ولیعهد باشد و بدینوسیله شروعیت حکومت خود را تامین و سپس پنهانی و با دسیسه امام را از میان بر می داشت و اگر امام ولایتعهدی را می پذیرفت باز حکومت مامون پا بر جا و امضا شده بود . . .

امام در واقع راه سومی انتخاب کرد ، و با آنکه به اجبار ولایتعهدی را پذیرفت ، با روش خاص خود بگونه یی عمل نمود که مامون به هدفهای خویش از نزدیک شدن به امام و کسب مشروعیت نرسد ، و طاغوتی بودن حکومتش بر جامعه بر ملا باشد . . .

پاورقی

22- به « مقاتل الطالبیین » ابو الفرج اصفهانی و تتمه المنتهی و دیگر کتب تواریخ رجوع شود .

23- حیاه الامام الرضا ، جعفر مرتضی الحسینی ص 213- 214 و بحار ج 49 ص 139 و مسند امام رضا (ع) ج 1 ص 77- 78 و عیون اخبار ج 2 ص 153

24- حیاه الامام الرضا ص 214 و بحار ج 49 ص 290 و عیون اخبار ج 2 ص 239

25- حیاه الامام الرضا ص 214 و کشف الغمه ج 3 ص 92 و مسند امام رضا ج 1 ص 178 و عیون اخبار ج 2 ص 219

26- حیاه الامام الرضا ص 215 و رجال ممقانی ج 1 ص 97 و عیون اخبار ج 2 ص 212

27- حیاه الامام الرضا ص 364 و به شرح میمیه ابی فراس ص 196 و عیون اخبار ج 2 ص 170 و بحار ج

49 ص 183 و مسند امام رضا ج 2 ص 96 رجوع شود .

از مدینه تا مرو

همچنانکه گفتیم مامون برای بهره برداریهای سیاسی و راضی ساختن علویان که هماره در میانشان مردانی دلیر و دانشمند و پارسا بسیار بود ، و جامعه و بویژه ایرانیان دل بسوی آنان داشتند ، تصمیم گرفت امام رضا علیه السلام را به مرو بیاورد ، و چنان وانمود کند که دوستدار علویان و امام علیه السلام است ، مامون در تظاهر خود چنان ماهرانه عمل می کرد که گاهی برخی از شیعیان پاک نهاد نیز فریب می خوردند بهمین جهت امام رضا علیه السلام به برخی از یاران خود که ممکن بود تحت تاثیر تظاهر و ریا کاری مامون واقع شوند فرمود : « به گفتار او مغرور نشوید و فریب نخورید ، سوگند به خدا کسی جز مامون قاتل من نخواهد بود ، اما من ناگزیرم شکیبائی ورزم تا وقت در رسد » (28) .

باری ، مامون در رابطه با ولیعهد ساختن امام در سال 200 هجری دستور داد امام رضا علیه السلام را از مدینه به مرو بیاورند (29) ، « رجاء بن ابی الضحاک » فرستاده ی مخصوص مامون می گوید :

مامون مرا مامور کرد به مدینه بروم و علی بن موسی الرضا (ع) را حرکت دهم و دستور داد روز و شب مراقب او باشم و محافظت او را به دیگری وا نگذارم . من بر حسب فرمان مامون از مدینه تا مرو یکسره همراه آن حضرت بودم ، سوگند به خدای هیچکس را از آن حضرت در

پیشگاه خدا پرهیزگارتر و بیمناکتر ، و بیش از او در یاد خدا ندیده ام . . . (30)

و نیز می گوید : از مدینه تا مرو به هیچ شهری در نیامدیم جز آنکه مردم آن شهر به خدمتش شتافتند ، و از مسائل دینی استفتا و پرسش می کردند ، و آن حضرت پاسخ کافی می داد ، و برای آنان به استناد از پدران گرامیش تا پیامبر ، بسیار حدیث می فرمود . . . (31)

« ابو هاشم جعفری » می گوید : « رجاء بن ابی الضحاک » امام علیه السلام را از طریق اهواز می برد . . . چون خبر تشریف فرمائی امام به من رسید به اهواز آمدم و خدمت امام شرفیاب شدم و خود را معرفی کردم ، و این اولین بار بود که آن گرامی را می دیدم . این زمان اوج گرمای تابستان بود و امام علیه السلام نیز بیمار بودند ، به من فرمودند : طبیبی برای ما بیاور .

طبیبی به خدمتش آوردم ، امام گیاهی را برای طبیب توصیف کرد ، طبیب عرض کرد : هیچکس را جز شما سراغ ندارم که این گیاه را بشناسد ، چگونه بر این گیاه اطلاع پیدا کرده اید ؟ این گیاه در این زمان و در این سرزمین موجود نیست . امام فرمود : پس نیشکر تهیه کن .

عرض کرد : یافتن نیشکر از آنچه نخست نام بردید دشوارتر است ، چرا که این وقت سال وقت نیشکر نیست و یافت نمی شود .

فرمود : این هر دو

در سرزمین شما و در همین زمان موجود است ، با این همراه شو-اشاره به ابو هاشم-و به سوی سد آب بروید و از آن بگذرید ، خرمنی انباشته می یابید ، بسوی آن بروید ، مردی سیاه را خواهید دید . . . از او محل روییدن نیشکر و آن گیاه را بپرسید .

ابو هاشم می گوید : بهمان نشانی که امام فرموده بود رفتیم ، و نیشکر تهیه کردیم و به خدمت امام آوردیم و آن حضرت خدای را سپاس گفت .

طبیب از من پرسید : این مرد کیست ؟

گفتم : فرزند سرور پیامبران (ص) است .

گفت : از علوم و اسرار پیامبران چیزی نزد اوست .

گفتم : آری . از اینگونه امور از او دیده ام اما پیامبر نیست .

گفت : وصی پیامبر است ؟

گفتم : آری از اوصیاء پیامبر است .

خبر این واقعه به « رجاء بن ابی الضحاک » رسید و به یاران خود گفت اگر امام در این جا بماند مردم به او روی می آورند ، بهمین جهت آن حضرت را از اهواز حرکت داد و کوچ کرد . (32)

پاورقی

28- بحار ج 49 ص 189

29- کافی ج 1 ص 498- منتهی الامال

30- بحار ج 49 ص 91- عیون اخبار الرضا ج 2 ص 178

امام در نیشابور

بانوئی که امام علیه السلام در نیشابور به خانه ی پدر بزرگش وارد شده بود می گوید : امام رضا علیه السلام به نیشابور آمد و در محله ی غربی در ناحیه یی که به « لاشاباد »

معروف است در منزل پدر بزرگم « پسنده » وارد شد ، و پدر بزرگ من بدان جهت « پسنده » نامیده شد که امام علیه السلام او را پسندید و به خانه ی او آمد .

امام در گوشه یی از خانه ی ما بدست مبارک خود بادامی کاشت ، و از برکت امام در ظرف یکسال درختی شد و بار آورد ، مردم به بادام این درخت شفا می جستند و هر بیماری از بادام این درخت به قصد شفاء می خورد بهبود می یافت . . . (33)

« ابا صلت هروی » از یاران نزدیک امام می گوید : من همراه امام علی بن موسی الرضا (ع) بودم ، هنگامیکه می خواست از نیشابور برود بر استری خاکستری رنگ سوار بود و « محمد بن رافع » و « احمد بن الحرث » و « یحیی بن یحیی » و « اسحق بن راهویه » و گروهی از علماء گرد امام اجتماع کرده بودند ، آنان عنان استر امام را گرفتند و گفتند : تو را به حرمت پدران اکت سوگند می دهیم که برای ما حدیثی که خود از پدرت شنیده باشی بگو .

امام سر از محمل بیرون آورد و فرمود :

« حدثنا ابی ، العبد الصالح موسی بن جعفر قال حدثنی ابی الصادق جعفر بن محمد ، قال حدثنی ابی ابو جعفر بن علی باقر علوم الانبیاء ، قال حدثنی ابی علی بن الحسین سید العابدین ، قال حدثنی ابی سید شباب اهل الجنه الحسین ، قال حدثنی ابی علی بن ابی طالب

علیهم السلام ، قال سمعت النبی (ص) یقول سمعت جبرئیل یقول قال الله جل جلاله : انی انا الله لا اله الا انا فاعبدونی ، من جاء منکم بشهاده ان لا اله الا الله بالاخلاص دخل فی حصنی و من دخل فی حصنی امن من عذابی »

(پدرم ، بنده ی شایسته ی خدا موسی بن جعفر برایم گفت که پدرش جعفر بن محمد صادق از پدرش محمد بن علی باقر از پدرش علی بن الحسین سید العابدین از پدرش سرور جوانان بهشت حسین ، از پدرش علی بن ابیطالب علیه السلام نقل کرد که فرمود از پیامبر (ص) شنیدم که می فرمود فرشته ی خدا جبرئیل گفت خدای متعال فرموده است : منم خدای یکتا که خدایی جز من نیست ، مرا بپرستید ، کسی که با اخلاص گواهی دهد که خدایی جز « الله » نیست در قلعه ی من در آمده و کسی که به قلعه ی من در آید از عذاب من ایمن خواهد بود .) (34)

در روایتی دیگر « اسحق بن راهویه » که خود در این جمع بوده است می گوید : امام پس از آنکه فرمود خدا فرموده است :

« لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی » اندکی بر مرکب خود راه پیمود و آنگاه به ما فرمود : « بشروطها و انا من شروطها » (35) یعنی ایمان به یگانگی خدا که موجب ایمنی از عذاب الهی می شود شرایطی دارد و پذیرش ولایت و امامت ائمه علیهم السلام از

جمله ی شرایط آنست .

در تواریخ دیگری نقل شده ، هنگامی که امام این حدیث را می فرمود ، مردمان نیشابور-که در آن هنگام از شهرهای بزرگ خراسان و بسیار پر جمعیت و آباد بود و بعدها در حمله ی مغول ویران شد-چنان انبوه شده بودند که مدتی طولانی از صدای فریاد و گریه ی مردم از شوق دیدار امام ، گفتن حدیث ممکن نمی شد تا روز به نیمه رسید ، و پیشوایان و قضات فریاد می زدند : ای مردم گوش کنید و پیامبر را در مورد عترتش میازارید ، و خاموش باشید . . .

سر انجام امام در میان شور و شوق مردم حدیث را فرمود و بیست و چهار هزار قلمدان آماده نوشتن کلمات امام شد . (36)

« هروی » می گوید : امام از نیشابور بیرون آمد و در ده سرخ (37) به امام عرض کردند ظهر شده است آیا نماز نمی گذارید ؟

امام پیاده شد و آب خواست ، و ما آب نداشتیم ، امام بدست مبارک خویش خاک را کاوید و چشمه یی جاری شد چنانکه آن گرامی و همه ی همراهان وضو ساختند ، و اثر این آب تا کنون باقی است . (38)

و چون به « سناباد » رسید به کوهی که از سنگ آن ظروفی می ساختند تکیه کرد و فرمود :

« خداوندا مردم را از این کوه سودمند فرما و در آنچه در ظروفی که از این کوه می تراشند قرار گیرد برکت ده » و آنگاه فرمان داد دیکهایی برای او

از سنگ آن کوه تهیه کنند و فرمود : طعام او را جز در این دیکها نپزند (39) ، و آن گرامی در غذا بی تکلف و کم خوراک بود . (40)

آنگاه در طوس به خانه ی « حمید بن قحطبه طائی » وارد شد ، و به بقعه یی که « هارون الرشید » در آن مدفون بود (41) در آمد ، و در یکسوی گور هارون با دست خطی کشید و فرمود :

« هذه تربتی ، و فیها ادفن و سیجعل الله هذا المکان مختلف شیعتی و اهل محبتی . . . » (42)

(این خاک من است و در آن مدفون خواهم شد ، و به زودی خدای متعال این مکان را زیارتگاه و محل رفت و آمد شیعیان و دوستدارانم قرار خواهد داد . . .) سر انجام امام علیه السلام به مرو رسید ، و مامون او را درخانه یی مخصوص و جدا از دیگران فرود آورد و بسیار احترام کرد . . . (43)

پاورقی

33- عیون اخبار الرضا ج 2 ص 131

34- عیون اخبار الرضا ج 2 ص 132- 133

35- عیون اخبار الرضا ج 2 ص 134

36- بحار ج 49 ص 127

37- ده سرخ در نیم فرسخی شریف آباد و شش فرسخی مشهد مقدس واقع شده است (منتخب التواریخ ص 544)

38- بحار ج 49 ص 125- عیون اخبار ج 2 ص 135

39- ظروفی که از سنگ این کوه می تراشند هم اکنون نیز بسیار مورد توجه است

و از همین سنگ انواع وسائل دیگر نیز ساخته می شود و از کالاها و سوقاتهای معروف شهرستان مشهد است ، و عموم اهالی مشهد از داستان دعای حضرت در مورد این کوه و برکت آن آگاهی دارند .

40- بحار ج 49 ص 125- عیون اخبار ج 2 ص 135

41- همین مکانی که اکنون مرقد مطهر امام رضا علیه السلام است .

42- بحار ج 49 ص 125- عیون اخبار ج 2 ص 135- 136

43- ارشاد مفید ص 290

پیشنهاد مامون

پس از ورود امام به مرو ، مامون پیام فرستاد که می خواهم از خلافت کناره گیری کنم و این کار را به شما واگذارم ، نظر شما چیست ؟

امام نپذیرفت ، مامون بار دیگر پیغام داد چون پیشنهاد اول مرا نپذیرفتید ناچار باید ولایتعهدی مرا بپذیرید . امام به شدت از پذیرفتن این پیشنهاد نیز خودداری کرد . مامون امام را نزد خود طلبید و با او خلوت کرد ، « فضل بن سهل ذو الریاستین » نیز در آن مجلس بود . مامون گفت : نظر من اینست که خلافت و امور مسلمانان را به شما واگذارم . امام قبول نکرد ، مامون پیشنهاد ولایتعهدی را تکرار کرد باز امام از پذیرش آن ابا فرمود .

مامون گفت : « عمر بن خطاب » برای خلافت بعد از خود شورایی با عضویت شش نفر تعیین کرد و یکی از آنان جد شما علی بن ابیطالب بود ، و عمر دستور داد هر یک از آنان مخالفت کند گردنش را بزنند ، اینک چاره یی جز قبول آنچه اراده کرده

ام نداری ، چون من راه و چاره ی دیگری نمی یابم .

مامون با بیان این مطلب تلویحا امام را تهدید به مرگ کرد ، و امام ناچار با اکراه و اجبار ولیعهدی را پذیرفت وفرمود :

« ولایتعهدی را می پذیرم بشرط آنکه آمر و ناهی و مفتی و قاضی نباشم و کسی را عزل و نصب نکنم و چیزی را تبدیل و تغییر ندهم »

و مامون همه ی این شرایط را پذیرفت (44) ، و بدین ترتیب ولایتعهدی خود را بر امام تحمیل کرد تا با این توطئه هم امام را زیر نظر داشته باشد که نتواند مردم را به سوی خویش بخواند ، و هم علویان و شیعیان را آرام سازد ، و پایه های حکومت خود را تحکیم بخشد .

« ریان بن صلت » می گوید : خدمت امام رضا علیه السلام رفتم و عرض کردم ای فرزند پیامبر (ص) برخی می گویند شما قبول ولیعهدی مامون را نموده اید با آنکه نسبت به دنیا اظهار زهد و بی رغبتی می فرمائید !

فرمود : « خدا گواه است که اینکار خوشایند من نبود ، اما میان پذیرش ولیعهدی و کشته شدن قرار گرفتم و ناچار پذیرفتم . . . آیا نمی دانید که « یوسف » پیامبر خدا بود و چون ضرورت پیدا کرد که خزانه دار عزیز مصر شود پذیرفت ، اینک نیز ضرورت اقتضا کرد که من مقام ولیعهدی را به اکراه و اجبار بپذیرم ، اضافه بر این من داخل این کار نشدم مگر مانند کسی که از آن خارج

است (یعنی با شرائطی که قرار دادم مانند آنست که مداخله نکرده باشم) به خدای متعال شکایت می کنم و از او یاری می جویم » (45)

« محمد بن عرفه » می گوید ، به امام عرض کردم : ای فرزند پیامبر خدا ! چرا ولیعهدی را پذیرفتی ؟

فرمود : « به همان دلیل که جدم علی علیه السلام را وادار کردند در آن شورا شرکت کند » (46)

« یاسر خادم » می گوید : پس از آنکه امام ولایتعهدی را قبول کرده بود ، او را دیدم دستهایش را به سوی آسمان بلند کرده ، می گفت :

« خدایا تو می دانی که من بناچار و با اکراه پذیرفتم ، پس مرا مؤاخذه مکن همچنانکه بنده و پیامبرت یوسف را مؤاخذه نکردی هنگامیکه ولایت مصر را پذیرفت » (47)

و نیز به یکی از خواص خود که از ولایتعهدی امام خوشحال بود فرمود :

« خوشحال نباش این کار به انجام نخواهد رسید و به این حال نخواهد ماند » (48)

پاورقی

44- ارشاد مفید ص 290

45- علل الشرایع ص 227- 228 و عیون اخبار الرضا ج 2 ص 138

46- عیون اخبار الرضا ج 2 ص 141

47- امالی صدوق ص 72

48- ارشاد مفید ص 292

موضعگیری منفی امام

امام بظاهر و در گفتار ولیعهدی را پذیرفت ولی عملا آن را نپذیرفته بود زیرا شرط کرد که هیچ مسئولیتی نداشته باشد و درکارها مداخله یی نکند .

مامون شرایط را قبول کرده بود ولی گاهی می کوشید برخی کارها را

بر امام تحمیل کند و امام را آلت اجرای مقاصد خود قرار دهد ، ولی امام بشدت مقاومت می کرد و هرگز با او همکاری نمی کرد .

« معمر بن خلاد » می گوید : امام رضا علیه السلام برایم نقل کرد که مامون به من گفت برخی از افراد مورد اعتماد خودت را معرفی کن تا حکومت شهرهایی که بر من شوریده اند به آنان واگذار کنم . به او گفتم : « اگر به شرایطی که پذیرفتی وفا کنی من هم به عهدم وفا خواهم کرد ، من در این کار به این شرط داخل شدم که امر و نهی و عزل و نصب نکنم و مشاور هم نباشم تا پیش از تو در گذرم ، سوگند به خدا خلافت چیزی است که به آن فکر نمی کردم ، آنگاه که در مدینه بودم بر مرکبم سوار می شدم و رفت و آمد می کردم ، و اهل شهر و دیگران حوائج خود را به من عرضه می داشتند و من بر آورده می ساختم ، و آنان و من همچون عموها بودیم (مثل وابستگان با هم انس و صمیمیت داشتیم) و نامه هایم در شهرها مقبول و مورد احترام بود تو نعمتی بیش از آنچه خداوند به من عطا کرده است برای من نیفزوده یی ، و هر نعمتی هم بخواهی بیفزایی باز از خداست که به من عطا می شود » مامون گفت من به عهدم وفا دارم . (49)

پاورقی

49- عیون اخبار الرضا ج 2 ص 164

جشن ولایتعهدی

پس از آنکه امام علیه السلام مقام

ولیعهدی را بگونه یی که ذکر شد پذیرفت ، مامون برای اعلام به مردم و بهره برداریهای سیاسی و تظاهر به اینکه بسیار خشنود و خوشحال است جشنی بر پا کرد ، و روز پنجشنبه برای درباریانش جلوس ترتیب داد و « فضل بن سهل » بیرون رفت و مردم را از نظر مامون در باره ی امام رضا علیه السلام و ولیعهدی او آگاه ساخت ، و فرمان مامون را ابلاغ کرد که باید لباس سبز (که لباس مرسوم علویان بود) بپوشند و پنجشنبه ی دیگر برای بیعت با امام حاضر شوند . . .

در روز تعیین شده همه ی طبقات اعم از درباریان و فرماندهان سپاه و قاضیان و دیگران در لباس سبز حاضر شدند ، مامون نشست و برای امام علیه السلام نیز جایگاه ویژه یی ترتیب داده بودند و امام نیز با لباس سبز در حالیکه عمامه بر سر و شمشیری بهمراه داشت نشست ، مامون دستور داد فرزندش « عباس بن مامون » اولین نفر باشد که با امام بیعت می کند ، امام دست خود را بلند کرد چنانکه پشت دست بطرف چهره یی خودش و کف دست بسوی بیعت کننده بود .

مامون گفت : دستت را برای بیعت بگشا .

امام فرمود : رسول خدا (ص) این چنین بیعت می شد .

آنگاه مردم با امام بیعت کردند و دست او همچنان بالای دستها بود ، در این مجلس کیسه های پول تقسیم شد ، وسخنرانان و شاعران در باره ی فضائل امام و در مورد کاری که مامون انجام داده بود

داد سخن دادند . . .

سپس مامون به امام گفت : شما نیز خطبه بخوانید و سخن بگویید .

امام پس از حمد و ثنای الهی خطاب به حاضران فرمود :

« ما بر شما حقی از ناحیه ی پیامبر (ص) داریم و شما نیز بر ما حقی بخاطر پیامبر (ص) دارید ، پس هنگامیکه شما حق ما را ادا کردید بر ما نیز لازم است حقتان را محترم بشماریم » و دیگر در آن مجلس چیزی نفرمود .

مامون دستور داد درهمها را بنام « رضا » سکه زدند . (50)

پاورقی

49- عیون اخبار الرضا ج 2 ص 164

50- ارشاد مفید ص 292- 2

اقامه نماز عید

در یکی از اعیاد اسلامی مانند عید فطر یا عید قربان ، مامون برای امام پیام فرستاد که امامت نماز عید را بپذیرد و نماز را برگزار فرماید . امام پاسخ داد : تو شرایطی که میان من و توست می دانی ، مرا از اقامه ی نماز معذور دار .

مامون گفت : منظورم از این کار آنست که مردم مطمئن شوند و نیز فضیلت تو را بشناسند !

فرستاده چند بار میان مامون و امام رفت و آمد کرد ، و چون مامون بسیار اصرار ورزید امام پاسخ داد : بیشتر دوست دارم مرا از این کار معاف داری ، ولی اگر نمی پذیری و ناچار باید این کار را انجام دهم ، من برای اقامه ی نماز عید مانند رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر مؤمنان علی علیه السلام بیرون خواهم آمد .

مامون پذیرفت و

گفت : هر طور مایل هستید بیرون بیایید ، و دستور داد فرماندهان و درباریان و عموم مردم بامداد عید جلوی خانه ی امام حاضر شوند .

بامداد عید پیش از طلوع آفتاب کوچه ها و راهها از مردم مشتاق پر شد و حتی زنان و کودکان هم آمده بودند و بیرون آمدن امام را انتظار می بردند . فرماندهان بهمراه سپاهیان ، سوار بر مرکبهای خود جلوی منزل امام ایستاده بودند ، آفتاب سر زد ، امام غسل کرد و لباس پوشید و عمامه یی سپید که از پنبه بافته شده بود بر سر نهاد ، و یک سر عمامه را بر سینه و سر دیگر را از پس پشت بر کتف افکند ، خود را معطر ساخت و عصا در دست گرفت ، و به همراهان خویش فرمود : آنچه انجام می دهم انجام دهید .

آنگاه پای برهنه در حالیکه شلوار و نیز دامن لباس را تا نیمه ساق پا بالا آورده بود . براه افتاد ، پس از چند گام سر به سوی آسمان بلند کرد و تکبیر گفت ، همراهانش به تکبیر او تکبیر گفتند . . . امام به در سرای رسید و ایستاد .

فرماندهان و سپاهیان چون امام را چنان دیدند از مرکبها بر زمین جستند و پاپوشها از پای در آوردند و پا برهنه بر خاک ایستادند .

امام بر در سرای تکبیر گفت و انبوه مردم با او تکبیر گفتند ، صحنه چنان شور و عظمتی داشت که گویی آسمان و زمین با او تکبیر می گویند ، شهر مرو را سراسر گریه و فریاد

فرا گرفت . « فضل بن سهل » چون اوضاع را چنین دید به مامون خبر برد و گفت : ای امیر ! اگر « رضا » بدینگونه به مصلای نماز برسد فتنه و آشوب می شود و ما همه بر جان خویش بیمناکیم ، به او پیام بفرست که باز گردد .

مامون به امام پیام داد : ما شما را به زحمت انداختیم و دوست نداریم به شما زحمت و رنجی برسد ، شما باز گردید و با مردم همان کسی که قبلا نماز می خواند نماز را برگزار نماید .

امام دستور داد کفش او را بیاورند ، و پوشید و سوار شد و به خانه بازگشت . (51) و مردم بر نفاق و عوامفریبی مامون پی بردند و دریافتند آنچه در مورد امام ابراز می دارد تظاهر است ، و هدفی جز رسیدن به اغراض سیاسی خود ندارد . . .

پاورقی

51- ارشاد مفید ص 214- 213- عیون اخبار ج 2 ص 149- 148

بحث و مناظره

مامون در سیاست مزورانه ی خود علیه امام ، توطئه های دیگری نیز اندیشیده بود ، او که از عظمت مقام معنوی امام در جامعه رنج می برد می کوشید با روبرو کردن دانشمندان با آن حضرت ، و به بهانه ی بحث و مناظره ی علمی و استفاده از دانش امام ، شکستی بر آن گرامی وارد سازد تا شاید بدین وسیله از محبوبیت او در جامعه بکاهد ، و در نظر مردم امام را بیمایه و بیمقدار سازد ، اما این خدعه و مکر مامون نتیجه یی جز افزایش عظمت امام و

شرمساری مامون نداشت ، و آفتاب دانش الهی امام در مجالس علمی چنان می درخشید که خفاش مزوری چون مامون را هر بار در آتش حسد کورتر می ساخت .

« شیخ صدوق » فقیه و محدث بزرگوار شیعه که پیش از هزار سال پیش می زیسته است ، می نویسد :

« مامون از متکلمان گروههای مختلف و گمراه افرادی را دعوت می کرد ، و حریص بر آن بود که آنان بر امام غلبه کنند ، و این بجهت رشگ و حسدی بود که نسبت به امام در دل داشت ، اما آن حضرت با کسی به بحث ننشست جز آنکه در پایان به فضیلت امام اعتراف کرد و به استدلال امام سر فرود آورد . . . » (52)

« نوفلی » می گوید : مامون عباسی به « فضل بن سهل » فرمان داد سران مذاهب گوناگون همچون « جاثلیق » و « راس الجالوت » و بزرگان « صابئین » و « هربذ اکبر » و پیروان زرتشت ، و « نسطاس رومی » و متکلمان (53) را جمع کند ، « فضل » ایشان را گرد آورد . . .

مامون به وسیله ی « یاسر » متصدی امور امام رضا علیه السلام از امام تقاضا کرد در صورت تمایل با سران مذاهب سخن بگوید ، و امام پاسخ داد فردا خواهم آمد ، چون یاسر بازگشت امام به من فرمود :

« ای نوفلی ! تو عراقی هستی و عراقی هوشیار است ، از اینکه مامون مشرکان و صاحبان عقائد را گرد آورده است

چه می فهمی ؟ »

گفتم : فدایت شوم ، می خواهد شما را بیازماید و میزان دانشتان را بشناسد . . .

فرمود : « آیا می ترسی آنان دلیل مرا باطل سازند ؟ »

گفتم : نه به خدا سوگند ، هرگز چنین بیمی ندارم ، و امید می دارم خدا ترا بر آنان پیروز گرداند .

فرمود : « ای نوفلی ! دوست داری بدانی مامون چه وقت پشیمان می شود ؟ »

گفتم : آری .

فرمود : « آنگاه که من بر اهل تورات با توراتشان ، و بر اهل انجیل با انجیلشان ، و بر اهل زبور با زبورشان ، و بر صابئین با زبان عبری خودشان ، بر هربذان با زبان پارسیشان ، و بر رومیان با زبان خودشان ، و بر اصحاب مقالات با لغتشان استدلال کنم ، و آنگاه که هر دسته یی را محکوم کردم و دلیلشان را باطل ساختم ، و دست از عقیده و گفتار خود کشیدند و به گفتار من گراییدند ، مامون در می یابد مسندی که بر آن تکیه کرده است حق او نیست و در این هنگام مامون پشیمان می گردد و بعد امام فرمود و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم . . . »

بامداد دیگر امام به مجلس آنان آمد . . . ، « راس الجالوت » عالم یهودی گفت : ما از تو به جز از تورات و انجیل و زبور داود و صحف ابراهیم و موسی نمی پذیریم (54) ، آن حضرت قبول کرد ، و با آنان

به تورات و انجیل و زبور برای اثبات پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به تفصیل استدلال فرمود ، آن گرامی را تصدیق کردند و نیز با دیگران بحث کرد و چون همه خاموش ماندند فرمود : « ای گروه اگر در میان شما کسی مخالف است و پرسشی دارد بی شرم و بیم بگوید » .

« عمران صابی » که در بحث و علم کلام بی نظیر بود گفت : ای دانشمند ! اگر نه این بود که خود به پرسیدن دعوت کردی پرسشی نمی کردم ، زیرا من به کوفه و بصره و شام و جزیره رفتم ، و با متکلمان آن سرزمینها سخن گفتم ، کسی را نیافتم که وحدانیت خدای را بر من ثابت کند . . .

امام علیه السلام به تفصیل برهان اثبات خدای واحد را برای او بیان فرمود ، (55) عمران قانع شد و گفت : سرور من ، دریافتم و گواهی می دهم که خدا چنان است که شما فرمودی ، و محمد بنده ی اوست که برای هدایت و با دینی درست بر انگیخته شده ، آنگاه به قبله رو کرد و به سجده در افتاد و اسلام آورد . متکلمان چون سخن « عمران صابی » را شنیدند دیگر چیزی نپرسیدند ، و در پایان روز مامون برخاست و با امام علیه السلام به درون خانه رفتند ، و مردم پراکنده شدند . (56)

پاورقی

52- بحار ج 49 ص 175- 176

53- جاثلیق : رئیس اسقفان مسیحی- راس الجالوت : رئیس علمای یهود- صابئین : فرشته پرستان یا

ستاره پرستان یا کسانیکه به نوبت و شریعتی ایمان نداشتند- هربذ : معرب « هربد » است و به خادم آتشکده و قاضی گبران و آتش پرستان گفته می شودنسطاس : پزشک رومی- متکلمان : کسانیکه در علم عقائد مهارت داشتند .

54- راس الجالوت یهودی بود و به انجیل ایمان نداشت ولی به آن آشنائی داشت و می خواست از اینراه نیز امام را در حضور مسیحیان بیازماید تقاضا کرد که امام به انجیل نیز استدلال کند .

55- برهان مفصل و ژرفی که امام علیه السلام در آن مجلس بیان فرمود در کتاب « توحید صدوق » ذکر شده است .

56- توحید صدوق ص 429- 427 و اثباه الهداه ج 6 ص 45- 49

شهادت امام

سر انجام مامون تصمیم به قتل امام گرفت ، زیرا دریافته بود که به هیچ روی نمی تواند امام را آلت دست خویش قرار دهد ، و عظمت امام و توجه جامعه نسبت به آن گرامی نیز روز افزون بود ، و با تمام کوششهای مامون که مایل بود بر شخصیت اجتماعی امام لطمه یی وارد سازد ، شخصیت و احترام امام روزاروز اوج بیشتری می گرفت ، و مامون می دانست هر چه وقت بگذرد حقانیت امام و تزویر مامون بر ملاتر می شود ، و از سوی دیگر عباسیان و طرفداران آنان از عمل مامون در واگذاری ولیعهدی خود به امام ، ناراضی بودند و حتی به عنوان مخالفت در بغداد با « ابراهیم بن مهدی عباسی » بیعت کردند ، و بدین ترتیب حکومت مامون از جهات مختلف در خطر قرار گرفته بود ،

لذا پنهانی در صدد نابودی امام بر آمد و او را مسموم ساخت تا هم از امام خلاصی یابد و هم بنی عباس و طرفدارانشان را به سوی خود جلب کند ، و پس از شهادت آن گرامی به بنی عباس نوشت :

شما انتقاد می کردید که چرا مقام ولایتعهدی را به علی بن موسی الرضا واگذاشته ام ، آگاه باشید که او درگذشت ، پس به اطاعت من در آیید » (57) مامون می کوشید طرفداران و پیروان امام رضا علیه السلام از شهادت امام مطلع نشوند ، و با تظاهر و عوامفریبی می خواست نایت خود را پنهان سازد و وانمود کند که امام به مرگ طبیعی در گذشته است ، اما حقیقت پنهان نماند و یاران ویژه ی امام و وابستگان از ماجرا با خبر شدند .

« ابا صلت هروی » که از یاران نزدیک امام رضا علیه السلام است ، گفتاری دارد که چگونگی امور فیما بین مامون و امام ، و سر انجام قتل آن گرامی را برای ما بازگو می کند :

« احمد بن علی انصاری » می گوید از « ابا صلت » پرسیدم :

چگونه مامون با آنکه به احترام و دوستداری امام تظاهر می کرد و او را ولیعهد خود ساخت ، ممکن است به قتل او اقدام کرده باشد ؟

« ابا صلت » گفت : مامون چون عظمت و بزرگواری امام را دیده بود اظهار احترام و دوستی می کرد ، و او را ولیعهد خود نمود تا به مردم وانمود کند که امام دنیا دوست است ، و

در چشم مردم سقوط کند ، اما چون دید بر زهد و تقوای امام لطمه یی وارد نیامد و مردم از امام چیزی بر خلاف قدس و تقوی ندیدند ، و بهمین جهت مقام و فضیلت امام نزد مردم روزافزون شد ، مامون از متکلمان شهرهای مختلف افرادی را گرد آورد به امید آنکه یکی از آنان در بحث علمی بر امام غلبه کند و مقام علمی امام نزد دانشمندان شکست بخورد ،

و آنگاه بوسیله ی آنان نقض امام نزد عامه ی مردم مشهور شود ، اما هیچکس از یهودیان و مسیحیان و آتش پرستان و صائبین و برهمنان و ملحدان و دهری مذهبان و نیز هیچ جدل کننده یی از فرقه های مسلمانان با امام سخن نگفت مگر آنکه امام بر او پیروز شد و او را به استدلال خویش معترف ساخت ،

و چون چنین شد مردم می گفتند : « به خدا سوگند امام برای خلافت اولی و شایسته تر از مامون است » و ماموران مامون این خبرها را برای او بازگو می کردند ، و او سخت خشمگین می شد و آتش حسدش زبانه می کشید . و نیز امام علیه السلام از گفتن حق در برابر مامون پروا نداشت ، و در بسیاری مواقع چیزهایی که ناخوشایند مامون بود می فرمود ، و این نیز موجب شدت خشم مامون و کینه ی او نسبت به امام می شد ، و سر انجام چون از حیله های گوناگون خود علیه امام نتیجه نگرفت پنهانی امام را مسموم ساخت » (58)

و نیز « ابا صلت » که

خود همراه امام بوده ، و در دفن امام نیز شرکت داشته است می گوید در راه بازگشت از مرو به بغداد در طوس مامون امام را با انگور مسموم به قتل رساند . (59)

پیکر پاک امام ، در همان بقعه یی که هارون قبلا مدفون شده بود ، در جلوی قبر هارون بخاک سپرده شد . واقعه ی شهادت امام رضا علیه السلام در روز آخر ماه صفر سال 203هجری بود و در این هنگام امام پنجاه و پنجسال داشت . . .

درود خدا و پیامبران و پاکان و نیکان بر روح مقدس آن بزرگوار .

باری ، سکوت و تحریف تواریخ موجب آن شده که ابعاد جنایات برخی ستمگران و از آن جمله مامون عباسی برای آیندگان بدرستی آشکار نباشد ، مامون با رذیلت و حیله گری نه تنها امام علیه السلام را سر انجام مسموم و مقتول ساخت ، بلکه بسیاری از وابستگان امام و علویان بزرگوار و شیعیان وفادار به امام را نیز یا نابود کرد یا آواره ی شهرها و دشتها و کوهها نمود ، و چنان عرصه را بر آنان تنگ ساخت که آن گرامیان پنهان و گمنام هر یک بگوشه یی فراری شدند ، و سر انجام برخی شربت شهادت نوشیدند و برخی نیز گمنام زیستند و مردند ، و از تاریخ زندگی بسیاری از آنان هیچ خبری در دست نیست و برخی خبرهای پراکنده نیز توسط شیعیان ضبط و محفوظمانده است . . .

پاورقی

57- طبری ج 11 ص 1030- البدایه و النهایه ج 10 ص 249 و غیر آن به نقل حیاه

الامام الرضا ص 349

58- عیون اخبار ج 2 ص 241

59- عیون اخبار ج 2 ص 245

چند گفتار از امام رضا علیه السلام

برای تبرک و نیز بهره وری از دانش امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام ، برخی سخنان آن عزیز بزرگوار را ذکر می کنیم :

1- « المرء مخبوء تحت لسانه » مرد زیر زبانش پنهان است و چون سخن بگوید شناخته می شود . (60)

2- « التدبیر قبل العمل یؤمنک من الندم » تدبیر و اندیشه پیش از انجام کار تو را از پشیمانی ایمن می دارد . (61)

3- « مجالسه الاشرار تورث سوء الظن بالاخیار » همنشینی با اشرار و بدکاران موجب بدبینی نسبت به نیکان و درستکاران می شود . (62)

4- « بئس الزاد الی المعاد العدوان علی العباد » دشمنی با بندگان خدا بد توشه یی است برای آخرت . (63)

5- « ما هلک امرء عرف قدره » شخصیکه قدر و منزلت خویش را بشناسد هلاک نمی گردد . (64)

6- « الهدیه تذهب الضغائن من الصدور » هدیه کینه ها را از دلها می زداید . (65)

7- « اقربکم منی مجلسا یوم القیمه احسنکم خلقا و خیرکم لاهله » در قیامت آنکس به من نزدیکتر است که در دنیا خوش اخلاقتر و نسبت به خانواده ی خود نیکوکارتر باشد . (66)

8- « لیس منا من خان مسلما » کسی که به مسلمانی خیانت کند از ما نیست . (67)

9- « المؤمن اذا غضب لم یخرجه غضبه عن

حق » مؤمن چون خشمگین شود خشمش او را از رعایت حق بیرون نمی برد . (68)

- « ان الله یبغض القیل و القال و اضاعه المال و کثره السؤال » خداوند قیل و قال و ضایع کردن مال و پرسش بسیار (و بی مورد) را دشمن می دارد . (69)

11- محبت کردن با مردم نصف عقل است . (70)

12- سختترین کارها سه چیز است : انصاف و حقگویی اگر چه علیه خود باشد-در همه حال بیاد خدا بودن-با برادران ایمانی در اموال مواسات کردن . (71)

13- شخص با سخاوت از غذایی که مردم برایش آماده کرده اند می خورد تا دیگران نیز از غذایی که او آماده می سازد بخورند (72) .

14- قرآن کلام و سخن خداست از آن نگذرید و هدایت را در غیر آن نجوئید که گمراه می شوید (73) .

پاورقی

60- و61- و62- و63- و64- و65- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 294- 291

66- و67- و68- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 305- 294

69- و70- و71- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 290- 285

72- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 305- 294

73- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 305- 294

پاسخ امام (ع) به چند پرسش

پرسیدند : خدا چگونه و کجاست ؟

امام فرمود : اساسا این تصوری غلط است ، زیرا خداوند مکان را آفرید و خود مکان نداشت ، و چگونگی ها را خلق کرد

و خود از چگونگی (و ترکیب) بر کنار بود ، پس خدا با چگونگی و مکان شناخته نمی شود ، و به حس در نمی آید ، و به چیزی قیاس و تشبیه نمی گردد .

-چه زمانی خدا بوجود آمده است ؟

امام-بگو چه زمانی نبوده تا بگویم چه وقت بوجود آمده است .

-چه دلیلی بر حدوث جهان (یعنی اینکه جهان قبلا نبوده و مخلوق است) وجود دارد ؟

امام-نبودی سپس بوجود آمدی ، و خود می دانی که خود را نیافریده یی و کسی که مانند توست نیز ترا بوجود نیاورده است .

-ممکن است خدا را برای ما توصیف کنید ؟

-امام-آنکه خدا را با قیاس توصیف کند همیشه در اشتباه و گمراهی است و آنچه می گوید ناپسند است ، من خدا را به آنچه خود تعریف و توصیف فرموده است تعریف می کنم بدون آنکه از او رؤیتی یا صورتی در ذهن داشته باشم : « لا یدرک بالحواس » خدا با حواس آفریدگان درک نمی شود ، « و لا یقاس بالناس » به مردم قیاس نمی شود ، « معروف بغیر تشبیه » بدون تشبیه شناخته می شود ، در عین علو مقام به همه نزدیک است ، بدون آنکه بتوان همانندی برای او معرفی کرد ، به مخلوقات خود مثال زده نمی شود ، « و لا یجور فی قضیته » در حکم و قضاوت خود بر کسی ستم نمی کند . . . به آیات و نشانه ها شناخته می گردد . (74)

-آیا ممکن است زمین بدون حجت

و امام بماند ؟

امام-اگر یک چشم بر هم زدن زمین از حجت خدا وامام خالی بماند همه ی زمینیان را فرو خواهد برد .

-ممکن است در باره ی فرج (امام عصر عج) توضیح بدهید ؟

امام-آیا نمی دانی که انتظار فرج جزو فرج است ؟

-نه نمی دانم مگر به من بیاموزی !

امام-آری ، انتظار فرج از فرج است . (75)

-ایمان و اسلام چیست ؟

امام-حضرت باقر العلوم فرمودند : ایمان مرتبه یی بالاتر از اسلام ، و تقوی مرتبه یی برتر از ایمان و یقین مرتبه یی برتر از تقوی است ، و چیزی کمتر از یقین میان مردم تقسیم نشده است . (76)

-یقین چیست ؟

امام-توکل به خدای متعال و تسلیم در برابر اراده و خواست او ، و رضایت به قضای الهی ، و واگذاری امور خویش به خدا (و از او مصلحت خواستن) (77)

-عجب (خود بینی و خود پسندی) که عمل را از بین می برد چیست ؟

امام-عجب درجاتی دارد ، از جمله آنکه کار زشت در نظر بنده جلوه می کند و آن را نیکو می پندارد و از آن خشنود می شود و گمان می کند کار خوبی انجام داده است ، و از جمله آنکه بنده به خدای خود ایمان می آورد آنگاه بر خدامنت می گذارد ، در حالیکه منت گذاشتن حق خداست . (78)

-آیا حضرت ابراهیم که گفت : « و لکن لیطمئن قلبی » در دل خود تردیدی داشت ؟

امام-نه ابراهیم یقین

داشت ، و منظورش این بود که خدا بر یقین او بیافزاید . (79)

-چرا مردم از امیر مؤمنان علی علیه السلام دوری کردند و به غیر او روی آوردند با آنکه سابقه ی فضائل آن حضرت و مقام و منزلت او نزد پیامبر صلی الله علیه و آله برای مردم معلوم و آشکار بود ؟

امام-چون امیر مؤمنان (ع) از پدران و برادران و عموها و دائی ها و بستگان آنان که با خدا و رسول (ص) او در جنگ و ستیز بودند تعداد بسیاری کشته بود ، و این باعث دشمنی و کینه ی آنان شد ، و دوست نداشتند امیر مؤمنان (ع) ولی و رهبر آنان گردد و نسبت به غیر آن حضرت این احساس و دشمنی را نداشتند ، زیرا غیر او در پیشگاه پیامبر (ص) و جهاد با دشمن مقام امیر مؤمنان را دارا نبود بهمین جهت مردم از امیر مؤمنان دور شدند و به غیر او رو آوردند . (80)

پاورقی

74- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 47- 10

75- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 227

76- مسند الامام الرضا ج 1 ص 258

77- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 258

78- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 285

79- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 315

80- عیون اخبار الرضا (ع) ج 2 ص 81

ولایتعهدی امام رضا

رفتار عباسیان با علویان

مأمون وارث خلافت عباسی است . عباسی ها از همان روز

اولی که روی کار آمدند, برنامه شان مبارزه کردن با علویون به طور کلی و کشتن علویین بود, و مقدار جنایتی که عباسیان نسبت به علویین بر سر خلافت کردند از جنایاتی که امویین کردند کمتر نبوده و بلکه از یک نظر بیشتر بود , منتها در مورد امویین چون فاجعه کربلا که طرف امام حسین است رخ می دهد قضیه خیلی اوج می گیرد و الاّ منهای مسئله امام حسین فاجعه هایی که اینها راجع به سایر علویین به وجود آوردند از فاجعه کربلا کمتر نبوده و بلکه زیادتر بوده است . منصور که دومین خلیفه عباسی است , با علویین , با اولاد امام حسن – که در ابتدا خودش با اینها بیعت کرده بودچه کرد و چقدر از اینها را کشت و اینها را چه زندانهای سختی برد که واقعا مو به تن انسان راست می شود , که عده زیادی از این سادات بیچاره را مدتی ببرند در یک زندانی , آب به آنها ندهد , نان به آنها ندهد , حتی اجازه بیرون رفتن و مستراح رفتن به آنها ندهد , به یک شکلی آنها را زجرکش کند و وقتی که می خواهد آنها را بکشد بگوید بروید آن سقف را روی سرشان خراب کنید .

بعد از منصور هم هر کدامشان که آمدند به همین شکل عمل کردند . در زمان خود مأمون پنج شش نفر امامزاده قیام کردند که (مروج الذهب) مسعودی و (کامل) ابن اثیر همه اینها را نقل کرده اند . در همان زمان مأمون و هارون هفت هشت نفر از سادات

علوی قیام کردند . پس کینه و عدوات میان عباسیان و علویان یک مطلب کوچکی نیست . عباسیان به خاطر رسیدن به خلافت به هیچکس ابقاء نکردند , احیانا اگر از خود عباسیان هم کسی رقیبشان می شد فورا او را از بین می بردند . ابومسلم این همه به اینها خدمت کرد , همین قدر که ذره ای احساس خطر کردند کلکش را کندند . برامکه این همه به هارون خدمت کردند و این دو این همه نسبت به یکدیگر صمیمیت داشتند که صمیمیت هارون و برامکه ضرب المثل تاریخ است (2) , ولی هارون به خاطر یک امر کوچک از نظر سیاسی , یک مرتبه ، کلک اینها را کند و فامیلشان را دود داد . خود همین جناب مأمون با برادرش امین در افتاد, این دو برادر با هم جنگیدند و مأمون پیروز شد و برادرش را به چه وضعی کشت .

حال این خودش یک عجیبی است از عجایب تاریخ که چگونه است که چنین مأمونی حاضر می شود که حضرت رضا را از مدینه احضار کند , دستور بدهد که بروید او را بیاورید , بعد که می آورند موضوع را به امام عرضه بدارد , ابتدا بگوید خلافت را از من بپذیرد (3) , و در آخر راضی شود که تو باید ولایتعهدی را از من بپذیری , و حتی کار به تهدید برسد, تهدیدهای بسیار سخت . او در این کار چه انگیزه ای داشته ؟ و چه جریانی در کار بوده است ؟ تجزیه و تحلیل کردن این قضیه از نظر تاریخی خیلی

ساده نیست .

جرجی زیدان در جلد چهارم (تاریخ تمدن) همین قضیه را بحث می کند و خودش یک استنباط خاصی دارد که عرض خواهم کرد , ولی یک مطلب را اعتراف می کند که بنی العباس سیاست خود را مکتوم نگاه می داشتند حتی از نزدیکترین افراد خود و لهذا اسرار سیاست اینها مکتوم مانده است . مثلا هنوز روشن نیست که جریان ولایتعهدی حضرت رضا برای چه بوده است ؟ این جریان از نظر دستگاه خلافت فوق العاده مخفی نگاه داشته شده است .

نقلهای تاریخی

ولی بالاخره اسرار آن طور که باید مخفی بماند مخفی نمی ماند . از نظر ما که شیعه هستیم, اسرار این قضیه تا حدود زیادی روشن است . در اخبار و روایات مایعنی در نقلهای تاریخی که از طریق علمای شیعه رسیده است نه روایاتی که بگوییم از ائمه نقل شده استمثل آنچه که شیخ مفید در کتاب (ارشاد) نقل کرده و آنچه از او بیشترشیخ صدوق در کتاب (عیون اخبار الرضا) نقل کرده است , مخصوصا در (عیون اخبار الرضا) نکات بسیار زیادی از مسئله ولایتعهدی حضرت رضا هست , و من قبل از این که به این تاریخهای شیعی استناد کرده باشم , در درجه اول کتابی از مدارک اهل تسنن را مدرک قرار می دهم و آن , کتاب (مقاتل الطالبین) ابوالفرج اصفهانی است . ابوالفرج اصفهانی از اکابر مورخین دوره اسلام است . او اصلا اموی و از نسل بنی امیه است, و این از مسلمات می باشد . در عصر آل بویه می

زیسته است , و چون ساکن اصفهان بوده به نام (ابوالفرج اصفهانی) معروف شده است . این مرد , شیعه نیست که بگوییم کتابش را روی احساسات شیعی نوشته است , مسلم سنی است , و دیگر اینکه یک آدم خیلی با تقوایی هم نبوده که بگوییم روی جنبه های تقوایی خودش مثلا تحت تأثیر حقیقت ماجرا قرار گرفته است . او صاحب کتاب (الاغانی) است . (اغانی) جمع (اغنیه است, و (اغنیه (یعنی آوازها) . تاریخچه موسیقی را در دنیای اسلامو به تناسب تاریخچه موسیقی , تاریخچه های خیلی زیاد دیگری را در این کتاب که ظاهرا هجده جلد بزرگ است بیان کرده است . می گویند (صاحب بن عباد) که معاصر اوستهر جا می خواست برود یک یا چند بار کتاب با خودش می برد , وقتی کتاب ابوالفرج به دستش رسید گفت من دیگر از کتابخانه بی نیازم . این کتاب آن قدر جامع و پرمطلب است که با اینکه نویسنده اش ابوالفرج و موضوعش تاریخچه موسیقی و موسیقی دانها است افرادی از محدثین شیعه از قبیل مرحوم مجلسی و مرحوم حاج شیخ عباس قمی مرتب از کتاب اغانی ابوالفرج نقل می کنند .

گفتیم ابوالفرج کتابی دارد که از کتب معتبره تاریخ اسلام شمرده شده به نام (مقاتل الطالبین) تاریخ کشته شدنهای بنی ابی طالب (اولاد ابی طالب) . او در این کتاب , تاریخچه قیامهای علویین و شهادتها و کشته شدنهای اولاد ابی طالب اعم از علویین و غیر علویین راکه البته بیشترشان علویین

هستندجمع آوری کرده است که این کتاب اکنون در دست است . در این کتاب حدود ده صفحه را اختصاص داده به حضرت رضا , و جریان ولایتعهدی حضرت رضا را نقل کرده , که وقتی ما این کتاب را مطالعه می کنیم ، می بینیم با تاریخچه هایی که علمای شیعه به عنوان تاریخچه نقل کرده اند خیلی وفق می دهد , مخصوصا آنچه که در (مقاتل الطالبین) آمده با آنچه که در ارشاد مفید آمدهاین دو را با هم تطبیق کردمخیلی به هم نزدیک است , مثل این است که یک کتاب باشند , چون گویا سندهای تاریخی هر دو به منابع واحدی می رسیده است . بنابراین مدرک ، ما در این مسئله تنها سخن علمای شیعه نیست .

حال برویم سراغ انگیزه های مأمون, ببینیم مأمون را چه چیز وادار کرد که این موضوع را مطرح کند ؟ آیا مأمون واقعا به این فکر افتاده بود که کار را واگذار کند به حضرت رضا که اگر خودش مرد یا کشته شد خلافت به خاندان علوی و به حضرت رضا منتقل شود ؟ اگر چنین اعتقادی داشت آیا این اعتقادش تا نهایت امر باقی مانده ؟ در این صورت باید قبول نکنیم که مأمون حضرت رضا را مسموم کرده, باید حرف کسانی را قبول کنیم که می گویند حضرت رضا به اجل طبیعی از دنیا رفتند . از نظر علمای شیعه ، این فکر که مأمون از اول حسن نیت داشت و تا آخر هم بر حسن نیت خود باقی بود ، مورد قبول نیست . بسیاری از فرنگی ها

چنین اعتقادی دارند , معتقدند که مأمون واقعا شیعه بود , واقعا معتقد و علاقه مند به آل علی بود .

مأمون و تشیع

مأمون عالمترین خلفا و بلکه شاید عالمترین سلاطین جهان است . در میان سلاطین جهان شاید عالمتر, دانشمندتر و دانش دوست تر (4) از مأمون نتوان پیدا کرد . و در اینکه در مأمون تمایل روحی و فکری هم به تشیع بوده باز بحثی نیست , چون مأمون نه تنها در جلساتی که حضرت رضا شرکت می کردند و شیعیان حضور داشتند دم از تشیع می زده است , در جلساتی که اهل تسنن حضور داشتند نیز چنین بوده است . ابن عبدالبر که یکی از علمای معروف اهل تسنن است این داستانی را که در کتب شیعه هست , در آن کتاب معروفش نقل کرده است که روزی مأمون چهل نفر از اکابر علمای اهل تسنن در بغداد را احضار می کند که صبح زود بیایید نزد من . صبح زود می آید از آنها پذیرائی می کند , و می گوید من می خواهم با شما در مسئله خلافت بحث کنم . مقداری از این مباحثه را آقای محمد تقی شریعتی در کتاب (خلافت و ولایت) نقل کرده اند . قطعا کمتر عالمی از علمای دین را من دیده ام که به خوبی مأمون در مسئله خلافت استدلال کرده باشد , با تمام اینها در مسئله خلافت امیرالمؤمنین مباحثه کرد و همه را مغلوب نمود .

در روایات شیعه هم آمده است, ومرحوم آقا شیخ عباس قمی نیز در کتاب (منتهی الامال) نقل می کند

که شخصی از مأمون پرسید که تو تشیع را از کی آموختی ؟ گفت : از پدرم هارون . می خواست بگوید پدرم هارون هم تمایل شیعی داشت . بعد داستان مفصلی را نقل می کند , می گوید پدرم تمایل شیعی داشت , به موسی بن جعفر چنین ارادت داشت , چنین علاقه مند بود , چنین و چنان بود , ولی در عین حال با موسی بن جعفر به بدترین شکل عمل می کرد . من یک وقت به پدرم گفتم تو که چنین اعتقادی درباره این آدم داری پس چرا با او این جور رفتار می کنی ؟ گفت : الملک عقیم (مثلی است در عرب یعنی ملک فرزند نمی شناسد تا چه رسد به چیز دیگر .) گفت : پسرک من ! اگر تو که فرزند من هستی با من بر سر خلافت به منازعه برخیزی , آن چیزی را که چشمانت در او هست از روی تنت بر می دارم, یعنی سرت را از تنت جدا می کنم .

پس در اینکه در مأمون تمایل شیعی بوده شکی نیست , منتها به او می گویند (شیعه امام کش) . مگر مردم کوفه تمایل شیعی نداشتند و امام حسین را کشتند ؟ ! و در این که مأمون مرد عالم و علم دوستی بوده نیز شکی نیست و این سبب شده که بسیاری از فرنگی ها معتقد بشوند که مأمون روی عقیده و خلوص نیت , ولایتعهدی را به حضرت رضا تسلیم کرد و حوادث روزگار مانع شد , زیرا حضرت رضا به اجل طبیعی از دنیا

رفت و موضوع منتفی شد . ولی این مطلب البته از نظر علمای شیعه درست نیست , قرائن هم بر خلافت آن است . اگر مطلب تا این مقدار صمیمی و جدی می بود ، عکس العمل حضرت رضا در مسئله قبول ولایتعهدی به این شکل نبود که بود . ما می بینیم حضرت رضا قضیه را به شکلی که جدی باشد تلقی نکرده اند .

نظر شیخ مفید و شیخ صدوق

فرض دیگرکه این فرض خیلی بعید نیست چون امثال شیخ مفید و شیخ صدوق آن را قبول کرده انداین است که مأمون در ابتدای امر صمیمیت داشت ولی بعد پشیمان شد . در تاریخ هستهمین ابوالفرج هم نقل می کند, و شیخ صدوق مفصلترش را نقل می کند, شیخ مفید هم نقل می کندکه مأمون وقتی که خودش این پیشنهاد را کرد گفت : زمانی برادرم امین مرا احضار کرد (امین خلیفه بود و مأمون با اینکه قسمتی از ملک به او واگذار شده بود ولیعهد هم بود) من نرفتم و بعد لشکری فرستاد که مرا دست بسته ببرند . از طرف دیگر در نواحی خراسان قیامهایی شده بود و من لشکر فرستادم , در آنجا شکست خوردند, در کجا چنین شد و شکست خوردیم, و بعد دیدم روحیه سران سپاه من هم بسیار ضعیف است, برای من دیگر تقریبا جریان قطعی بود که قدرت مقاومت با برادرم را ندارم و مرا خواهند گرفت , کت بسته تحویل او خواهند داد و سرنوشت بسیار شومی خواهم داشت . روزی بین خود و خدای خود توبه کردمبه آن کسی که با او صحبت می کند اتاقی را

نشان می دهد و می گویددر همین اتاق دستور دادم که آب آوردند, اولا بدن خودم را شستشو دادم, تطهیر کردم (نمی دانم کنایه از غسل کردن است یا همان شستشوی ظاهری) سپس دستور دادم لباسهای پاکیزه سفید آوردند و در همین جا آنچه از قرآن حفظبودم خواندم و چهار رکعت نماز بجا آوردم و بین خود و خدای خود عهد کردم (نذر کردم) که اگر خداوند مرا حفظو نگهداری کند و بر برادرم پیروز گرداند, خلافت را به کسانی بدهم که حق آنهاست, و این کار را با کمال خلوص قلب کردم . از آن به بعد احساس کردم که گشایشی در کار من حاصل شد , بعد از آن در هیچ جبهه ای شکست نخوردم, در جبهه سیستان افرادی را فرستاده بودم, خبر پیروزی آنها آمد, بعد طاهربن الحسین را فرستادم برای برادرم, او هم پیروز شد, هی پیروزی و پیروزی , و من چون از خدا این استجابت دعا را دیدم می خواهم به نذری که کردم و به عهدی که کردم وفا کنم .

شیخ صدوق و دیگران قبول کرده اند, می گویند قضیه همین است, انگیزه مأمون فقط همین عهد و نذری بود که در ابتدا با خدا کرده بود . این یک احتمال .

احتمال دوم

احتمال دیگر این است که اساسا مأمون در این قضیه اختیاری نداشته, ابتکار از مأمون نبوده, ابتکار از فضل بن سهل ذوالریاستین وزیر مأمون بوده است (5) که آمد به مأمون گفت : پدران تو با آل علی بد رفتار کردند, چنین کردند ، چنان کردند, حالا سزاوار

است که تو افضل آل علی را که امروز علی بن موسی الرضا است بیاوری و ولایت عهد را به او واگذار کنی , و مأمون قلبا حاضر نبود ، اما چون فضل این را خواسته بود چاره ای ندید .

باز بنابراین فرض که ابتکار از فضل بود, فضل چرا این کار را کرد ؟ آیا فضل شیعی بود ؟ روی اعتقاد به حضرت رضا این کار را کرد ؟ یا نه, او روی عقاید مجوسی خود باقی بود , خواست عجالتا خلافت را از خاندان عباسی بیرون بکشد, و اصلا می خواست با اساس خلافت بازی کند, و بنابراین با حضرت رضا هم خوب نبود و بد بود, و لهذا اگر نقشه های فضل عملی می شد خطرش بیشتر از خلافت خود مأمون بود چون مأمون بالاخره هر چه بود یک خلیفه مسلمان بود ولی اینها شاید می خواستند اساسا ایران را از دنیای اسلام مجزا کنند و ببرند به سوی مجوسیت .

اینها همه سؤال است که عرض می کنم , نمی خواهم بگویم که تاریخ یک جواب قطعی به اینها می دهد .

نظر جرجی زیدان

جرجی زیدان یکی از کسانی است که معتقد است ابتکار از فضل بن سهل بود, ولی همچنین معتقد است که فضل بن سهل شیعی بود و روی اعتقاد به حضرت رضا چنین کاری را کرد . ولی این حرف هم حرف صحیح و درستی نیست زیرا با تواریخ تطبیق نمی کند . اگر فضل بن سهل آنچنان صمیمی می بود و واقعا می خواست تشیع را بر تسنن پیروزی بدهد عکس العمل حضرت رضا در مقابل ولایتعهدی

این جور نبود که بود , و بلکه در روایات شیعه و در تواریخ شیعه زیاد آمده است که حضرت رضا با فضل بن سهل سخت مخالف بود و بلکه بیشتر از آن که با مأمون مخالف بود با فضل بن سهل مخالف بود و فضل بن سهل را یک خطر به شمار می آورد و گاهی به مأمون هم می گفت که از این بترس, این و برادرش بسیار خطرناکند, و نیز دارد که فضل بن سهل نیز علیه حضرت رضا خیلی سعایت می کرد .

پس تا اینجا ما دو احتمال ذکر کردیم : یکی اینکه ابتکار از مأمون بود و مأمون صمیمیت داشت به خاطر آن نذر و عهدی که کرده بود, حال یا بعدها منحرف شد, که شیخ صدوق و دیگران این نظر را قبول کرده اند, و یا به صمیمیت خودش تا آخر باقی ماند, که بعضی از مستشرقین اینطور عقیده دارند . دوم اینکه اصلا ابتکار از مأمون نبود, ابتکار از فضل بن سهل بود, که برخی گفته اند فضل شیعی و صمیمی بود, و بعضی می گویند : نه, فضل سوء نیت خطرناکی داشت .

احتمال سوم

الف . جلب نظر ایرانیان

احتمال دیگر این است که ابتکار از خود مأمون بود و مأمون از اول صمیمیت نداشت و به خاطر یک سیاست ملکداری این موضوع را در نظر گرفت . آن سیاست چیست ؟ بعضی گفته اند جلب نظر ایرانیها , چون ایرانی ها عموما تمایلی به تشیع و خاندان علی (ع) داشتند و از اول هم که علیه عباسیها قیام کردند تحت عنوان (الرضایا الرضی من آل محمد)

قیام کردند و لهذا به حسب تاریخنه به حسب حدیثلقب (رضا) را مأمون به حضرت رضا داد, یعنی روزی که حضرت را به ولایتعهدی نصب کرد گفت که بعد از این ایشان را به لقب (الرضا) بخوانید, می خواست آن خاطره ایرانی ها را از حدود نود سال پیش که تحت عنوان (الرضا من آل محمد) یا (الرضی من آل محمد) قیام کردند زنده کند که ببینید ! من دارم خواسته هشتاد نود ساله شما را احیاء می کنم , آن کسی که شما می خواستید من او را آوردم, و با خود گفت فعلا ما آنها را راضی می کنیم, بعدها فکر حضرت رضا را می کنیم . و این مسأله هم هست که مأمون یک جوان بیست و هشت ساله و کمتر از سی ساله است, و حضرت رضا سنشان در حدود پنجاه سال است (و به قول شیخ صدوق و دیگران حدود چهل و هفت سال, که شاید همین حرف درست باشد) . مأمون پیش خود می گوید : به حسب ظاهر, ولایتعهدی این آدم برای من خطری ندارد, حداقل بیست سال از من بزرگتر است , گیرم که این چند سال هم بماند, او قبل از من خواهد مرد .

پس یک نظر هم این است که گفته اند طرح مسئله ولایتعهدی حضرت رضا سیاست مأمون بود, ابتکار از خود مأمون بود و او نظر سیاسی داشت و آن, آرام کردن ایرانیها و جلب نظر آنها بود .

ب . فرو نشاندن قیامهای علویان

بعضی برای این سیاست مأمون علت دیگری گفته اند و آن فرونشاندن

قیامهای علویین است . علویون خودشان یک موضوعی شده بودند, هر چند سال یکبارو گاهی هر سالاز یک گوشه مملکت یک قیامی می شد که در رأس آن یکی از علویون بود . مأمون برای اینکه علویین را راضی کند و آرام نگاه دارد و یا لااقل در مقابل مردم خلع سلاح کرده باشد دست به این کار زد . وقتی که رأس علویون را بیاورد در دستگاه خودش, قهرا آنها می گویند پس ما هم سهمی در این خلافت داریم, حالا که سهمی داریم برویم آنجا, کما اینکه مأمون خیلی از اینها را بخشید با اینکه از نظر او جرمهای بزرگی مرتکب شده بودند, از جمله (زید النار) برادر حضرت رضا را عفو کرد . با خود گفت بالاخره راضی شان کنم و جلو قیامهای اینها را بگیرم . درواقع خواست یک سهم به علویین در خلافت بدهد که آنها آرام شوند, و بعد هم مردم دیگر را از دور آنها متفرق کند, یعنی علویین را به این وسیله خلع سلاح نماید که دیگر هر جا بخواهند بروند دعوت کنند که ما می خواهیم علیه خلیفه قیام کنیم, مردم بگویند شما که الان خودتان هم در خلافت سهیم هستید, حضرت رضا که الان ولیعهد است, پس شما علیه حضرت رضا می خواهید قیام کنید ؟ !

ج . خلع سلاح کردن حضرت رضا

احتمال دیگر در باب سیاست مأمون که ابتکار از خودش بوده و سیاستی در کار بوده, مسئله خلع سلاح کردن خود حضرت رضا است و این در روایات ما هست که حضرت رضا روزی به خود مأمون فرمود : (هدف تو این است)

.

می دانید وقتی افرادی که نقش منفی و نقش انتقاد را دارند به یک دستگاه انتقاد می کنند, یک راه برای اینکه آنها را خلع سلاح کنند این است که به خودشان پست بدهند, بعد اوضاع و احوال هر چه که باشد, وقتی که مردم ناراضی باشند آنها دیگر نمی توانند از نارضایی مردم استفاده کنند و بر عکس, مرد ناراضی علیه خود آنها تحریک می شوند , مردمی که همیشه می گویند خلافت حق آل علی است, اگر آنها خلیفه شوند دنیا گلستان خواهد شد , عدالت این چنین برپا خواهد شد ، و از این حرفها مأمون خواست حضرت رضا را بیاورد در منصب ولایتعهدی تا بعد مردم بگویند : نه, اوضاع فرقی نکرد, چیزی نشد, و یا آل علی (ع) را متهم کند که اینها تا دست خودشان کوتاه است این حرفها را می زنند ولی وقتی که دست خودشان هم رسید دیگر ساکت می شوند و حرفی نمی زنند .

بسیار مشکل است که انسان از دیدگاه تاریخ بتواند از نظر مأمون به یک نتیجه قاطع برسد . آیا ابتکار مأمون بود ؟ ابتکار فضل بود ؟ اگر ابتکار فضل بود روی چه جهت ؟ و اگر ابتکار مأمون بود آیا حسن نیت داشت یا حسن نیت نداشت ؟ اگر حسن نیت داشت در آخر برگشت یا برنگشت ؟ و اگر حسن نیت نداشت سیاستش چه بود ؟ اینها از نظر تاریخ , امور شبهه ناکی است . البته اغلب اینها دلائلی دارد ولی یک دلائلی که بگوییم صد در صد قاطع است نیست و شاید همان حرفی

که شیخ صدوق و دیگران معتقدند درست باشد گو اینکه شاید با مذاق امروز شیعه خیلی سازگار نباشد که بگوییم مأمون از اول صمیمیت داشت ولی بعدها پشیمان شد, مثل همه اشخاص, در وقتی که دچار سختی می شوند تصمیمی مبنی بر بازگشت به حق می گیرند اما وقتی رهایی می یابند تصمیم خود را فراموش می کنند : فاذا رکبوا فی الفلک دعوا الله مخلصین له الذین فلما نجیهم الی البر اذا هم یشرکون (6) . قرآن نقل می کند که افرادی وقتی در چهارموجه دریا گرفتار می شوند خیلی خالص و مخلص می شوند , ولی هنگامی که بیرون آمدند تدریجا فراموش می کنند . مأمون هم در آن چهارموجه گرفتار شده بود, این نذر را کرد, اول هم تصمیم گرفت به نذرش عمل کند ولی کم کم یادش رفت و درست از آن طرف برگشت .

بهتر این است که ما مسئله را از وجهه حضرت رضا بررسی کنیم . اگر از این وجهه بررسی کنیم , مخصوصا اگر مسلمات تاریخ را در نظر بگیریم , به نظر من بسیاری از مسائل مربوط به مأمون هم حل می شود .

مسلمات تاریخ

1 . احضار امام از مدینه به مرو

یکی از مسلمات تاریخ این است که آوردن حضرت رضا از مدینه به مرو, با مشورت امام و با جلب نظر قبلی امام نبوده است . یک نفر ننوشته که قبلا در مدینه مکاتبه یا مذاکره ای با امام شده بود که شما را برای چه موضوعی می خواهیم و بعد هم امام به خاطر همان دعوتی که از او شده بود و برای همین موضوع معین حرکت کرد

و آمد . مأمون امام را احضار کرد بدون اینکه اصلا موضوع روشن باشد . در مرو برای اولین بار موضوع را با امام در میان گذاشت . نه تنها امام را, عده زیادی از آل ابی طالب را دستور داد از مدینه, تحت نظر و بدون اختیار خودشان حرکت دادند و به مرو آوردند . حتی مسیری که برای حضرت رضا انتخاب کرد یک مسیر مشخصی بود که حضرت از مراکز شیعه نشین عبور نکند, زیرا از خودشان می ترسیدند . دستور داد که حضرت را از طریق کوفه نیاورند, از طریق بصره و خوزستان و فارس بیاورند به نیشابور . خط سیر را مشخص کرده بود . کسانی هم که مأمور این کار بودند از افرادی بودند که فوق العاده با حضرت رضا کینه و عداوت داشتند, و عجیب این است که آن سرداری که مأمور این کار شد به نام (جلودی) یا (جلودی) (ظاهرا عرب هم هست) آنچنان به مأمون وفادار بود و آنچنان با حضرت رضا مخالف بود که وقتی مأمون در مرو قضیه را طرح کرد او گفت من با این کار مخالفم . هر چه مأمون گفت : خفه شو, گفت : من مخالفم . او و دو نفر دیگر به خاطر این قضیه به زندان افتادند و بعد هم به خاطر همین قضیه کشته شدند, به این ترتیب که روزی مأمون اینها را احضار کرد, حضرت رضا و عده ای از جمله فضل بن سهل ذوالریاستین هم بودند , مجددا نظرشان را خواست , تمام اینها در کمال صراحت گفتند ما صددرصد

مخالفیم, و جواب تندی دادند . اولی را گردن زد . دومی را خواست . او مقاومت کرد . وی را نیز گردن زد . به همین (جلودی) رسید (7) . حضرت رضا کنار مأمون نشسته بودند . آهسته به او گفتند : از این صرف نظر کن . جلودی گفت : یا امیرالمؤمنین ! من یک خواهش از تو دارم, تو را به خدا حرف این مرد را درباره من نپذیر . مأمون گفت : قسمت عملی است که هرگز حرف او را درباره ات نمی پذیرم . (او نمی دانست که حضرت شفاعتش را می کند) . همانجا گردنش را زد . به هر حال حضرت رضا را با این حال آوردند و وارد مرو کردند . تمام آل ابی طالب را در یک محل جای دادند و حضرت رضا را در یک جای اختصاصی , ولی تحت نظر و تحت الحفظ, و در آنجا مأمون این موضوع را با حضرت در میان گذاشت . و این یک مسئله که از مسلمات تاریخ است .

2 . امتناع حضرت رضا

گذشته از این مسأله که این موضوع در مدینه با حضرت در میان گذاشته نشد, در مرو که در میان گذاشته شد حضرت شدیدا ابا کرد . همین ابوالفرج در (مقاتل الطالبین) نوشته است که مأمون, فضل بن سهل و حسن بن سهل را فرستاد نزد حضرت رضا و این دو, موضوع را مطرح کردند . حضرت امتناع کرد و قبول نمی کرد . آخرش گفتند : چه می گویی ؟ ! این قضیه اختیاری نیست, ما مأموریت داریم

که اگر امتناع کنی همین جا گردنت را بزنیم . (و علمای شیعه مکرر این را نقل کرده اند) بعد می گوید : باز هم حضرت قبول نکرد . اینها رفتند نزد مأمون . بار دیگر خود مأمون با حضرت مذاکره کرد و باز تهدید به قتل کرد . یکدفعه هم گفت : چرا قبول نمی کنی (8) ؟ ! مگر جدت علی بن ابی طالب در شورا شرکت نکرد ؟ ! می خواست بگوید که این با سنت شما خاندان هم منافات ندارد , یعنی وقتی علی (ع) آمد در شورا شرکت کرد و در امر انتخاب خلیفه دخالت نمود

معنایش این بود که عجالتا از حقی که از جانب خدا برای خودش قائل بود صرف نظر کرد و تسلیم اوضاع شد تا ببیند شرایط و اوضاع از نظر مردمی چطور است ؟ کار به او واگذار می شود یا نه ؟ پس اگر شورا خلافت را به پدرت علی می داد قبول می کرد , تو هم باید قبول کنی . حضرت آخرش تحت عنوان تهدید به قتل که اگر قبول نکند کشته می شود قبول کرد . البته این سؤال برای شما باقی است که آیا ارزش داشت که امام بر سر یک امتناع از قبول کردن ولایتعهدی کشته شود یا نه ؟ آیا این نظیر بیعتی است که یزید از امام حسین می خواست یا نظیر آن نیست ؟ که این را بعد باید بحث کنیم .

3 . شرط حضرت رضا

یکی دیگر از مسلمات تاریخ این است که حضرت رضا شرط کرد و این شرط را هم

قبولاند که من به این شکل قبول می کنم که در هیچ کاری مداخله نکنم و مسؤولیت هیچ کاری را نپذیرم . در واقع می خواست مسؤولیت کارهای مأمون را نپذیرد و به قول امروزی ها ژست مخالفت را و اینکه ما و اینها به هم نمی چسبیم و نمی توانیم همکاری کنیم حفظکند و حفظهم کرد . (البته مأمون این شرط را قبول کرد) . لهذا حضرت حتی در نماز عید شرکت نمی کرد تا آن جریان معروف رخ داد که مأمون یک نماز عیدی از حضرت تقاضا کرد, امام فرمود : این بر خلاف عهد و پیمان من است, او گفت : اینکه شما هیچ کاری را قبول نمی کنید مردم پشت سر ما یک حرفهایی می زنند, باید شما قبول کنید, و حضرت فرمود : بسیار خوب, این نماز را قبول می کنم, که به شکلی هم قبول کرد که خود مأمون و فضل پشیمان شدند وگفتند اگر این برسد به آنجا انقلاب می شود, آمدند جلوی حضرت را گرفتند و ایشان را از بین راه برگرداندند و نگذاشتند که از شهر خارج شوند .

4 . طرز رفتار امام پس از مسئله ولایتعهدی

مسئله دیگر که این هم باز از مسلمات تاریخ است, هم سنی ها نقل کرده اند و هم شیعه ها , هم ابوالفرج نقل می کند و هم در کتابهای ما نقل شده است, طرز رفتار حضرت است بعد از مسأله ولایتعهدی . مخصوصا خطابه ای که حضرت در مجلس مأمون در همان جلسه ولایتعهدی می خواند عجیب جالب است . به نظر من حضرت با همین خطبه یک سطر و نیمی که همه

آن را نقل کرده اندوضع خودش را روشن کرد . خطبه ای می خواند , در آن خطبه نه اسمی از مأمون می برد و نه کوچکترین تشکری از او می کند . قاعده اش این است که اسمی از او ببرد و لااقل یک تشکری بکند .

ابوالفرج می گوید بالاخره روزی را معین کردند و گفتند در آن روز مردم باید بیایند با حضرت رضا بیعت کنند . مردم هم آمدند . مأمون برای حضرت رضا در کنار خودش محلی و مجلسی قرار داد و اول کسی را که دستور داد بیاید با حضرت رضا بیعت کند پسر خودش عباس بن مأمون بود . دومین کسی که آمد یکی از سادات علوی بود . بعد به همین ترتیب گفت یک عباسی و یک علوی بیایند بیعت کنند و به هر کدام از اینها هم جایزه فراوانی می داد و می رفتند . وقتی آمدند برای بیعت, حضرت دستش را به شکل خاصی رو به جمعیت گرفت . مأمون گفت : دستت را دراز کن تا بیعت کنند . فرمود : نه, جدم پیغمبر هم این جور بیعت می کرد, دستش را این جور می گرفت و مردم دستشان را می گذاشتند به دستش . بعد خطبا و شعرا , سخنرانان و شاعراناینها که تابع اوضاع و احوال هستند آمدند و شروع کردند به خطابه خواندن, شعر گفتن, در مدح حضرت رضا سخن گفتن, در مدح مأمون سخن گفتن, و از این دو نفر تمجید کردن, بعد مأمون به حضرت رضا گفت : (قم فاخطب الناس و تکلم فیهم) برخیز خودت برای

مردم سخنرانی کن . قطعا مأمون انتظار داشت که حضرت در آنجا یک تأییدی از او و خلافتش بکنند . نوشته است : فقال بعد حمدالله و الثناء علیه , اول حمد و ثنای الهی را گفت . . . (9)

ولایتعهدی امام رضا علیه السلام 2

موضوع بحث, مسئله ولایتعهدی حضرت رضا نسبت به مأمون بود . در جلسه پیش عرض کردیم که در این داستان یک سلسله مسائل قطعی و مسلم از نظر تاریخی , و یک سلسله مسائل مشکوک است, و حتی مورخینی مثل جرجی زیدان تصریح می کنند که بنی العباس سیاستشان بر کتمان بود و اسرار سیاسیشان را کمتر می گذاشتند که فاش شود, و لهذا این مجهولات در تاریخ باقی مانده است . آنچه که قطعیت دارد و جای بحث نیست این است که مسئله ولایتعهدی اولا از طرف حضرت رضا شروع نشده, یعنی این چنین نیست که برای این کار اقدامی از این طرف شده باشد, از طرف مأمون شروع شده, و تازه شروع هم که شده به این شکل نبوده که مأمون پیشنهاد کند و حضرت رضا قبول نماید, بلکه به این شکل بوده که بدون اینکه این موضوع را فاش کنند, عده ای را از خراساناز خراسان قدیم, از مرو, از ماوراء النهر, از این سرزمینهایی که امروز جزء روسیه به شمار می رود و مأمون در آنجا بودهمی فرستند به مدینه وعده ای از بنی هاشم و در رأس آنها حضرت رضا را به مرو احضار می کنند, و صحبت اراده و اختیار در میان نبوده است, و حتی خط سیری را هم که حضرت را عبور می

دهند قبلا مشخص می کنند که از شهرستانها و از راههایی عبور دهند که شیعه در آن کمتر وجود دارند یا وجود ندارند . مخصوصا قید کرده بودند که حضرت رضا را از شهرهای شیعه نشین عبور ندهند . وقتی که این گروه را وارد مرو می کنند, حضرت رضا را جدا در یک منزل اسکان می دهند و دیگران را در جای دیگر, و در آنجا برای اولین بار این موضوع عرضه می شود و مأمون پیشنهاد می کند که حضرت رضا ولایتعهدی را بپذیرد . صحبت اول مأمون این است که من می خواهم خلافت را واگذار کنم . (البته این خیلی قطعی نیست) . به هر حال یا ابتدا خلافت را پیشنهاد کرد و بعد گفت اگر خلافت را نمی پذیری ولایتعهدی را بپذیر, و یا از اول ولایتعهدی را عرض داشت, و حضرت رضا شدید امتناع کرد . حال منطق حضرت در امتناع چه بوده ؟ چرا امام امتناع کرد ؟ البته اینها را ما به صورت یک امر صد در صد قطعی نمی توانیم بگوییم ولی در روایاتی که از خود ما نقل کرده انداز جمله در روایات (عیون اخبارالرضا) ذکر شده است که وقتی مأمون گفت من این جور فکر کردم که خودم را از خلافت عزل کنم و تو را به جای خودم نصب کنم و با تو بیعت نمایم, امام فرمود : یا تو در خلافت ذی حقی و یا ذی حق نیستی . اگر این خلافت واقعا از آن توست و تو ذی حقی و این خلافت یک خلافت الهی است, حق

نداری چنین جامه ای را که خدا برای تن تو تعیین کرده است به غیر خودت بدهی , و اما اگر از آن تو نیست باز هم حق نداری بدهی . چیزی را که از آن تو نیست تو چرا به کسی بدهی ؟ ! معنایش این است که اگر خلافت از آن تو نیست تو باید مثل معاویه پسر یزید اعلام کنی که من ذی حق نیستم, و قهرا پدران خودت را تخطئه کنی همان طور که او تخطئه کرد و گفت : پدران من به ناحق این جامه را به تن کردند و من هم در این چند وقت به ناحق این جامه را به تن کردم, بنابراین من می روم, نه اینکه بگویی من خلافت را تفویض و واگذار می کنم . وقتی که مأمون این جمله را شنید فورا به اصطلاح وجهه سخن را تغییر داد و گفت : شما مجبور هستید .

سپس مأمون تهدید کرد و در تهدید خود استدلال را با تهدید مخلوط نمود (1) . جمله ای گفت که در آن, هم استدلال بود و هم تهدید, و آن این بود که گفت : (جدت علی بن ابی طالب در شورا شرکت کرد (در شورای شش نفری) و عمر که خلیفه وقت بود تهدید کرد, گفت : در ظرف سه روز باید اهل شورا تصمیم بگیرند و اگر تصمیم نگرفتند یا بعضی از آنها از تصمیم اکثریت تمرد کردند ابوطلحه انصاری مأمور است که گردنشان را بزند) . خواست بگوید الان تو در آن وضع هستی که جدت علی در آن

وضع بود, من هم در آن وضعی هستم که عمر بود . تو از جدت پیروی کن و در این کار شرکت نما . در این جمله تلویحا این معنا بود که جدت علی با اینکه خلافت را از خودش می دانست چرا در کار شورا شرکت کرد ؟ اینکه در کار شورا شرکت کرد یعنی آمد آنجا تبادل نظر کند که آیا خلافت را به این بدهیم یا به آن ؟ و این خودش یک نوع تنزلی بود از جد شما علی بن ابی طالب که نیامد سرسختی کند و بگوید شورا یعنی چه ؟ ! خلافت مال من است, اگر همه تان کنار می روید بروید تا من خودم خلیفه باشم, اگر نه, من در شورا شرکت نمی کنم . اینکه در شورا شرکت کرد معنایش این است که از حق مسلم و قطعی خود صرف نظر کرد و خود را جزء اهل شورا قرار داد . تو الان وضعت در اینجا نظیر وضع علی بن ابی طالب است . این جنبه استدلال قضیه بود . اما جنبه تهدیدش : عمر خلیفه ای بود که کارهایش برای عصر و زمان تقریبا سند شمرده می شد . مأمون خواست بگوید اگر من تصمیم شدیدی بگیرم جامعه از من می پذیرد, می گویند او همان تصمیم را گرفت که خلیفه دوم گرفت, او گفت مصلحت مسلمین شوراست و اگر کسی از آن تخلف کند گردنش را بزنید, من هم به حکم اینکه خلیفه هستم چنین فرمانی را می دهم, می گویم مصلحت مسلمین این است که علی بن موسی ولایتعهدی را بپذیرد, اگر تخلف کند,

به حکم اینکه خلیفه هستم گردنش را می زنم . استدلال را با تهدید مخلوط کرد . پس یکی دیگر از مسلمات تاریخ این مسئله است که حضرت رضا از قبول ولایتعهدی مأمون امتناع کرده است ولی بعد با تهدید به قتل پذیرفته است .

مسئله سوم که این هم جزء قطعیات و مسلمات است این است که امام از اول با مأمون شرط کرد که من در کارها مداخله نکنم, یعنی عملا جزء دستگاه نباشم, حالا اسم می خواهد ولایتعهد باشد, باشد, سکه به نام من می خواهند بزنند, بزنند, خطبه به نام من می خواهند بخوانند, بخوانند, ولی در کارها عملا مرا شریک نکن, کاری را عملا به عهده من نگذار, نه در کار قضا و دادگستری دخالتی داشته باشم, نه در عزل ونصبها و نه در هیچ کار دیگری (2) . در همان مراسم تشریفاتی نیز امام طوری رفتار کرد که آن ناچسبی خودش به دستگاه مأمونی را ثابت کرد . آن جمله ای که در اولین خطابه ولایتعهدش خواند به نظر من خیلی عجیب و با ارزش است . آن مجلس عظیم را مأمون تشکیل می دهد و تمام سران مملکتی از وزراء و سران سپاه و شخصیتها را دعوت می کند و همه با لباسهای سبز که شعاری بود که آن وقت مقرر کردند شرکت می کنند (3) . اول کسی را که دستور داد بیاید با حضرت رضا به عنوان ولایتعهد بیعت کند پسرش عباس بن مأمون بود که ظاهرا قبلا ولیعهد یا نامزد و لایتعهد بود , و بعد دیگران یک یک آمدند و

بیعت کردند . سپس شعرا و خطبا آمدند و شعرهای بسیار عالی خواندند و خطابه های بسیار غرا انشاء کردند . بعد قرار شد خود حضرت خطابه ای بخواند . حضرت برخاست و در یک سطر و نیم فقط , صحبت کرد که جملاتش در واقع ایراد به تمام کارهای آنها بود . مضمونش این است : ما (یعنی ما اهل بیت , ما ائمه) حقی داریم بر شما مردم به اینکه ولی امر شما باشیم : اِنّ لَنا حقّاً بولایه اَمرِکُم . معنایش این است که این حق اصلا مال ما هست و چیزی نیست که مأمون بخواهد به ما واگذار کند . و لَکم عَلینا من الحقّ (عین عبارت یادم نیست) (4) و شما در عهده ما حقی دارید . حق شما این است که ما شما را اداره کنیم . و هرگاه شما حق ما را به ما دادیدیعنی هروقت شما ما را به عنوان خلیفه پذیرفتیدبر ما لازم می شود که آن وظیفه خودمان را درباره شما انجام دهیم , والسلام) . دو کلمه : (ما حقی داریم و آن خلافت است , شما حقی دارید به عنوان مردمی که خلیفه باید آنها را اداره کند, شما مردم باید حق ما را به ما بدهید, و اگر شما حق ما را به ما بدهید ما هم در مقابل شما وظیفه ای داریم که باید انجام دهیم, و وظیفه خودمان را انجام می دهیم) . نه تشکری از مأمون و نه حرف دیگری , و بلکه مضمون بر خلاف روح جلسه و لایتعهدی

است . بعد هم این جریان همین طور ادامه پیدا می کند, حضرت رضا یک ولیعهد به اصطلاح تشریفاتی است که حاضر نیست در کارها مداخله کند و در یک مواردی هم که اجبارا مداخله می کند به شکلی مداخله می کند که منظور مأمون تأمین نمی شود, مثل همان قضیه نماز عید خواندن که مأمون می فرستد نزد حضرت و حضرت می گوید : ما با تو قرار داریم که من در هیچ کار مداخله نکنم . می گوید آخر اینکه تو در هیچ کار مداخله نمی کنی مردم مرا متهم می کنند, حال این یک کار مانعی ندارد, حضرت می فرماید : اگر بخواهم این کار را بکنم باید به رسم

جدم عمل کنم نه به آن رسمی که امروز معمول است . مأمون می گوید بسیار خوب . امام از خانه خارج می شود . چنان غوغایی در شهر بپا می شود که در وسط راه می آیند حضرت را بر می گردانند .

بنابراین تا این مقدار مسئله مسلم است که حضرت رضا را بالاجبار به مرو آورده اند وعنوان ولایتعهد را به او تحمیل کرده اند, تهدید به قتل کرده اند و حضرت بعد از تهدید به قتل قبول کرده به این شرط که در کارها عملا مداخله نکند, و بعد هم عملا مداخله نکرده و طوری خودش را کنار کشیده که ثابت کرده که خلاصه ما به اینها نمی چسبیم و اینها هم به ما نمی چسبند .

مسائل مشکوک

اما مسائلی که عرض کردیم مشکوک است . در اینجا قضایای مشکوک زیاد است . اینجاست که علما و اهل

تاریخ, اجتهادشان اختلاف پیدا کرده . اصلا این مسئله ولایتعهد چه بود ؟ چطور شد که مأمون حاضر شد حضرت رضا را از مدینه بخواهد برای ولایتعهد, و خلافت را به او تفویض کند . از خاندان عباسی بیرون ببرد و تحویل خاندان علوی بدهد . آیا این ابتکار از خودش بود, یا از فضل بن سهل ذوالریاستین سرخسی , و او بر مأمون تحمیل کرده بود از باب اینکه وزیر بسیار مقتدری بود و لشکریان مأمون که اکثریت قریب به اتفاقشان ایرانی بودند تحت نظر این وزیر بودند و او هر نظری که داشت می توانست تحمیل کند . حال او چرا این کار را کرد ؟ بعضی – که البته این احتمال خیلی ضعیف است گو اینکه افرادی مثل (جرجی زیدان) و حتی (ادوارد براون) قبول کرده اندمی گویند : اصلا فضل بن سهل شیعه بوده و در این موضوع حسن نیت داشت و می خواست واقعا خلافت را به خاندان علوی منتقل کند . اگر این فرض صحیح باشد باید حضرت رضا با فضل بن سهل همکاری کند, به جهت اینکه وسیله کاملا آماده شده است که خلافت منتقل شود به علویین, و حتی نباید بگوید من قبول نمی کنم تا تهدید به قتلش کنند و بعد هم که قبول کرد بگوید باید جنبه تشریفاتی داشته باشد, من در کارها مداخله نمی کنم, بلکه باید جدا قبول کند, در کارها هم مداخله نماید و مأمون را عملا از خلافت خلع ید کند .

البته اینجا یک اشکال هست و آن این که اگر فرض هم کنیم که با

همکاری حضرت رضا و فضل بن سهل می شود مأمون را از خلافت خلع کرد, چنین نبود که دیگر اوضاع خلافت رو به راه باشد, چون خراسان جزئی از مملکت اسلامی بود, همین قدر که به مرز ری می رسیدیم, از آنجا به آن طرف, یعنی قسمت عراق که قبلا دارالخلافه بود, و نیز حجاز و یمن و مصر و سوریه وضع دیگری داشت, آنها که تابع تمایلات مردم ایران و مردم خراسان نبودند و بلکه تمایلاتی بر ضد اینها داشتند, یعنی اگر فرض هم می کردیم که این قضیه به همین شکل بود و عملی می شد, حضرت رضا در خراسان خلیفه بود, بغداد در مقابلش محکم می ایستاد, همچنانکه تا خبر ولایتعهدی حضرت رضا به بغداد رسید و بنی العباس در بغداد فهمیدند که مأمون چنین کاری کرده است فورا نماینده مأمون را معزول کردند و با یکی از بنی العباس به نام ابراهیم بن شکلهبا اینکه صلاحیتی هم نداشت بیعت کردند و اعلام طغیان نمودند, گفتند ما هرگز زیر بار علویین نمی رویم, اجداد ما صد سال است که زحمت کشیده اند, جان کنده اند, حالا یکدفعه خلافت را تحویل علویین بدهیم ؟ ! بغداد قیام می کرد, و به دنبال آن خیلی جاهای دیگر نیز قیام می کردند . ولی این یک فرض است و تازه اصل فرض درست نیست, یعنی این حرف قابل قبول نیست که فضل بن سهل ذوالریاستین شیعی بود و روی اخلاص و ارادت به حضرت رضا چنین کاری کرد . اولا اینکه ابتکار از او باشد محل تردید است . ثانیا : به فرض اینکه ابتکار

از او باشد, اینکه او احساسات شیعی داشته باشد سخت محل تردید است . آنچه احتمال بیشتر قضیه است این است که فضل بن سهل که تازه مسلمان شده بود می خواست به این وسیله ایران را برگرداند به ایران قبل از اسلام (5) , فکر کرد الان ایرانیها قبول نمی کنند چون واقعا مسلمان و معتقد به اسلام هستند و همین قدر که اسم مبارزه با اسلام در میان بیاید با او مخالفت می کنند . با خود اندیشید که کلک خلیفه عباسی را به دست مردی که خود او وجهه ای دارد بکند, حضرت رضا را عجالتا بیاورد روی کار و بعد ایشان را از خارج دچار دشواریهای مخالفت بنی العباس کند, و از داخل هم خودش زمینه را فراهم نماید برای برگرداندن ایران به دوره قبل از اسلام و دوره زردشتیگری .

اگر این فرض درست باشد, در اینجا وظیفه حضرت رضا همکاری با مأمون است برای قلع و قمع کردن خطر بزرگتر, یعنی خطر فضل بن سهل برای اسلام صد درجه بالاتر از خطر مأمون است برای اسلام, زیرا بالاخره مأمون هر چه هست یک خلیفه مسلمان است .

یک مطلب دیگر را هم باید عرض کنم و آن این است که ما نباید این جور فکر کنیم که همه خلفایی که با ائمه مخالف بودند یا آنها را شهید کردند

در یک عرض هستند , بنابراین چه فرقی میان یزید بن معاویه و مأمون است ؟ تفاوت از زمین تا آسمان است . مأمون در طبقه خودش یعنی در طبقه خلفا و سلاطین, هم از جنبه علمی و

هم از جنبه های دیگر یعنی حسن سیاست, عدالت نسبی و ظلم نسبی , و از نظر حسن اداره و مفید بودن به حال مردم, از بهترین خلفا و سلاطین است . مردی بود بسیار روشنفکر . این تمدن عظیم اسلامی که امروز مورد افتخار ماست به دست همین هارون و مأمون به وجود آمد, یعنی اینها یک سعه نظر و یک روشنفکری فوق العاده داشتند که بسیاری از کارهایی که کردند امروز اسباب افتخار دنیای اسلام است . مسئله (الملک عقیم) و اینکه مأمون به خاطر ملک و سلطنت بر ضد عقیده خودش قیام کرد و همان امامی را که به او اعتقاد داشت مسموم کرد یک مطلب است, و سایر قسمتها مطلب دیگر .

به هر حال اگر واقعا مطلب این باشد که مسئله ولایتعهدی ابتکار فضل بن سهل بوده و فضل بن سهل نیز همین طور که قرائن نشان می دهد سوء نیت داشته است, در این صورت امام می بایست طرف مأمون را بگیرد . روایات ما این مطلب را تأیید می کند که حضرت رضا از فضل بن سهل بیشتر تنفر داشت تا مأمون, و در مواردی که میان فضل بن سهل و مأمون اختلاف پیش می آمد, حضرت طرف مأمون را می گرفت . در روایات ما هست که فضل بن سهل و یک نفر دیگر به نام هشام بن ابراهیم آمدند نزد حضرت رضا و گفتند که خلافت حق شماست, اینها همه شان غاصبند , شما موافقت کنید, ما مأمون را به قتل می رسانیم و بعد شما رسما خلیفه باشید . حضرت به شدت این

دو نفر را طرد کرد, که اینها بعد فهمیدند که اشتباه کرده اند, فورا رفتند نزد مأمون, گفتند : ما نزد علی بن موسی بودیم, خواستیم او را امتحان کنیم, این مسئله را به او عرضه داشتیم تا ببینیم که او نسبت به تو حسن نیت دارد یا نه . دیدیم نه, حسن نیت دارد . به او گفتیم بیا با ما همکاری کن تا مأمون را بکشیم, او ما را طرف کرد . و بعد حضرت رضا در ملاقاتی که با مأمون داشتندو مأمون هم سابقه ذهنی داشتقضیه را طرح کردند و فرمودند اینها آمدند و دروغ می گویند, جدی می گفتند, و بعد حضرت به مأمون فرمود که از اینها احتیاط کن .

مطابق این روایات, علی بن موسی الرضا خطر فضل بن سهل را از خطر مأمون با لاتر و شدیدتر می دانسته است . بنابراین فرض که ابتکار ولایتعهدی از فضل بن سهل بوده است (6) حضرت رضا این ولایتعهدی را که به دست این مرد ابتکار شده است خطرناک می داند, می گوید نیت سوئی در کار است, اینها آمده اند مرا وسیله قرار دهند برای برگرداندن ایران از اسلام به مجوسی گری .

پس ما روی فرض صحبت می کنیم . اگر ابتکار از فضل باشد و او واقعا شیعه باشد (آن طور که برخی از مورخین اروپایی گفته اند) حضرت رضا باید با فضل همکاری می کرد علیه مأمون, و اگر این روح زردشتیگری در کار بوده, بر عکس باید با مأمون همکاری می کرد علیه اینها تا کلک اینها کنده شود . روایات

ما این دوم را بیشتر تأیید می کند , یعنی فرضا هم ابتکار از فضل نبوده , اینکه حضرت رضا با فضل میانه خوبی نداشت و حتی مأمون را از خطر فضل, از نظر روایات ما امر مسلمی است .

فرضیه دیگر این است که اصلا ابتکار از فضل نبوده, ابتکار از خود مأمون بوده است . اگر ابتکار از خود مأمون بوده, مأمون چرا این کار را کرد ؟ آیا حسن نیت داشت یا سوء نیت ؟ اگر حسن نیت داشت آیا تا آخر بر حسن نیت خود باقی بود یا در اواسط تغییر نظر پیدا کرد ؟ اینکه بگوییم مأمون حسن نیت داشت و تا آخر هم بر حسن نیت خود باقی بود سخن غیر قابل قبول است . هرگز چنین چیزی نبوده, حداکثر این است که بگوییم در ابتدا حسن نیت داشت ولی در انتها تغییر عقیده داد . عرض کردیم که شیخ صدوق و ظاهرا شیخ مفید هم بر این عقیده بوده اند . شیخ صدوق در کتاب (عیون اخبار الرضا) عقیده اش این است که مأمون در ابتدا حسن نیت داشت, واقعا نذری کرده بود, در آن گرفتاری شدیدی که با برادرش امین پیدا کرد که اگر خدا او را بر برادرش امین پیروز کند خلافت را به اهلش برگرداند, و اینکه حضرت رضا از قبول ولایتعهدی امتناع کرد از این جهت بود که می دانست که او تحت تأثیر احساسات آنی قرار گرفته و بعد پشیمان می شود, شدید هم پشیمان می شود . البته بیشتر علما با این نظر شیخ صدوق و دیگران موافق نیستند و

معتقدند که مأمون از اول حسن نیت نداشت و یک نیرنگ سیاسی در کار بود . حال نیرنگ سیاسیش چه بود ؟ آیا می خواست نهضتهای علویین را به این وسیله فرو بنشاند ؟ و آیا می خواست به این وسیله حضرت رضا را بدنام کند ؟ چون اینها در کنار که بودند به صورت یک شخص منتقد بودند . خواست حضرت را داخل دستگاه کند و بعد ناراضی درست کند , همین طور که در سیاستها اغلب این کار را می کنند, برای اینکه یک منتقد فعال وجیه المله ای راخراب کنند می آیند پستی به او می دهند و بعد در کار او خرابکاری می کنند, از یک طرف پست به او می دهند و از طرف دیگر در کارهایش اخلال می کنند تا همه کسانی که به او طمع بسته بودند از او برگردند . در روایات ما این مطلب هست که حضرت رضا در یکی از سخنانشان به مأمون فرمودند : (من می دانم تو می خواهی به این وسیله مرا خراب کنی) که مأمون عصبانی و ناراحت شد و گفت : این حرفها چیست که تو می گوئی ؟ !چرا این نسبتها را به ما می دهی ؟ !

بررسی فرضیه ها

در میان این فرضها, در یک فرض البته وظیفه حضرت رضا همکاری شدید بوده, و آن فرض همان است که فضل شیعه بوده و ابتکار در دست او بوده است . بنابراین فرض, ایرادی بر حضرت رضا از این نظر نیست که چرا ولایتعهدی را قبول کرد, اگر ایرادی باشد از این نظر است که چرا جدی

قبول نکرد . ولی ما از همین جا باید بفهمیم که قضیه به این شکل نبوده است . حال ما از نظر یک شیعه نمی گوییم, از نظر یک آدم به اصطلاح بی طرف می گوییم : حضرت رضا یا مرد دین بود یا مرد دنیا . اگر مرد دین بود باید وقتی که می بیند چنین زمینه ای برای انتقال خلافت از بنی العباس به خاندان علوی فراهم شده با فضل همکاری کند, و اگر مرد دنیا بود باز باید با او همکاری می کرد . پس اینکه حضرت همکاری نکرده و او را طرد نموده دلیل بر این است که این فرض غلط است . اما اگر فرض این باشد که ابتکار از ذوالریاستین است و او قصدش قیام علیه اسلام بوده, کار حضرت رضا صددرصد صحیح است . یعنی حضرت در میان دو شر, آن شر کوچکتر را انتخاب کرده و در آن شر کوچکتر (همکاری با مأمون) هم به حداقل ممکن اکتفا نموده است . اشکال, بیشتر در آنجایی است که بگوییم ابتکار از خود مأمون بوده است . اینجاست که شاید اشخاصی بگویند وظیفه حضرت رضا این بود که وقتی مأمون او را دعوت به همکاری می کند و سوء نیت هم دارد , مقاومت کند, و اگر می گوید تو را می کشم, بگوید بکش, باید حضرت رضا مقاومت می کرد و به کشته شدن از همان ابتدا راضی می شد, و حاضر می گردید که او را بکشند و به هیچ وجه همان ولایتعهدی ظاهری و تشریفاتی و نچسب را نمی پذیرفت . اینجاست که باید

قضاوت شود که آیا امام باید همین کار را می کرد یا باید قبول می کرد ؟ مسئله ای است از نظر شرعی : می دانیم که خود را به کشتن دادن یعنی کاری کردن که منجر به قتل خود شود, گاهی جایز می شود اما در شرایطی که اثر کشته شدن بیشتر باشد از زنده ماندن, یعنی امر دایر باشد که یا شخص کشته شود و یا فلان مفسده بزرگ را متحمل گردد, مثل قضیه امام حسین . از امام حسین برای یزید بیعت می خواستند و برای اولین بار بود که مسئله ولایتعهدی را معاویه عملی می کرد . حضرت امام حسین کشته شدن را بر این بیعت کردن ترجیح داد, و به علاوه امام حسین در شرایطی قرار گرفته بود که دنیای اسلام احتیاج به یک بیداری و یک اعلام امر به معروف و نهی از منکر داشت ولو به قیمت خون خودش باشد, این کار را کرد و نتیجه هایی هم گرفت . اما آیا شرایط امام رضا نیز همین طور بود ؟ یعنی واقعا برای حضرت رضا که بر سر دو راه قرار گرفته بود جایز بود که خود را به کشتن دهد ؟ یک وقت کسی به جایی می رسد که بدون اختیار خودش او را می کشند, مثل قضیه مسمومیتی که البته قضیه مسمومیت از نظر روایت شیعه یک امر قطعی است ولی از نظر تاریخ قطعی نیست . بسیاری از مورخینحتی مورخین شیعه مثل مسعودی (7) معتقدند که حضرت رضا به اجل طبیعی از دنیا رفته و کشته نشده است . حال بنابر عقیده معروفی

که میان شیعه هست و آن این است که مأمون حضرت رضا را مسموم کرد, بسیار خوب, انسان یک وقت در شرایطی قرار می گیرد که بدون اختیار خودش مسموم می شود, ولی یک وقت در شرایطی قرار می گیرد که میان یکی از دو امر مختار و مخیر است, خودش باید انتخاب کند, یا کشته شدن را و یا اختیار این کار را . نگویید عاقبت همه می میرند . اگر من یقین داشته باشم که امروز غروب میمیرم ولی الان مرا مخیر کنند میان انتخاب یکی از دو کار, یا کشته بشوم یا فلان کار را انتخاب کنم, آیا در اینجا من می توانم بگویم من که غروب می میرم, این چند ساعت دیگر ارزش ندارد ؟ نه, باز من باید حساب کنم که در همین مقدار که می توانم زنده بمانم آیا اختیار آن طرف این ارزش را دارد که من حیات خودم را به دست خودم از دست بدهم ؟ حضرت رضا مخیر می شود میان یکی از دو کار . یا چنین ولایتعهدی راکه من تعبیر می کنم به (ولایتعهدی نچسب) و از مسلمات تاریخ استبپذیرد و یا کشته شدن که بعد هم تاریخ بیاید او را محکوم کند . به نظر من مسلم اولی را باید انتخاب کند . چرا آن را انتخاب نکند ؟ ! صرف همکاری کردن با شخصی مثل مأمون که ما می دانیم گناه نیست, نوع همکاری کردن مهم است .

همکاری با خلفا از نظر ائمه اطهار

می دانیم که در همان زمان خلفای عباسی , با آن همه مخالفت شدیدی که ائمه ما با خلفا داشتند و

افراد را از همکاری با آنها منع می کردند, در موارد خاصی همکاری با دستگاه آنها را به خاطر نیل به برخی اهداف اسلامی تجویز و بلکه تشویق می نمودند . صفوان جمال که شیعه موسی بن جعفر است شترهایش را برای سفر حج به هارون کرایه می دهد . می آید خدمت موسی بن جعفر . حضرت به او می گوید : تو همه چیزت خوب است الا یک چیزت . می گوید چی ؟ می فرماید : چرا شترهایت را به هارون کرایه دادی ؟ می گوید من که کار بدی نکردم, برای سفر حج بود, برای کار بدی نبود . فرمود : برای سفر حج هم نباید چنین می کردی . بعد فرمود : لابد پس کرایه اش باقی مانده است که بعد باید بگیری . عرض کرد : بله . فرمود : و لابد اگر به تو بگویند چنانچه هارون همین الان از بین برود راضی هستی یا راضی نیستی ؟ دلت می خواهد که طلب تو را بدهد و بعد بمیرد . این مقدار راضی به بقاء او هستی . گفت : بله . فرمود : همین مقدار راضی بودن به بقاء ظالم گناه است . صفوان که یک شیعه خالص است ولی سوابق زیادی با هارون دارد فورا رفت تمام وسائل کار خود را یکجا فروخت . (او حمل و نقل دار بود) . خبر دادند به هارون که صفوان هر چه شتر و وسایل حمل و نقل داشته همه را یکجا فروخته است . هارون احضارش کرد . گفت چرا این کار را کردی ؟ گفت

: دیگر پیر شده ام و از کار مانده ام, نمی توانم بچه هایم را خوب اداره کنم, فکر کردم که دیگر از این کار به کلی صرف نظر کنم . هارون گفت : راستش را بگو . گفت : همین است . هارون خیلی زیرک بود, گفت : آیا می خواهی بگویم قضیه چیست ؟ من فکر می کنم بعد از اینکه تو با من این قرار داد معامله را بستی موسی بن جعفر به تو اشاره ای کرده . گفت : نه, این حرفها نیست . گفت بیخود انکار نکن . اگر آن سوابق چندین ساله ای که من با تو دارم نبود همین جا دستور می دادم گردنت را بزنند . همین ائمه که همکاری با خلفا را تا این حد نهی می کنند و ممنوع می شمارند, در عین حال اگر کسی همکاریش به نفع جامعه مسلمین باشد, آنجا که می رود از مظالم بکاهد, از شرور بکاهد, یعنی در جهت هدف و مسلک خود فعالیت کند نه آن کاری که صفوان جمال کرد که فقط تأیید و همکاری است این همکاری را جایز می دانند . یک وقت یک کسی می رود پستی را در دستگاه ظلم اشغال می کند برای اینکه از این پست و مقام حسن استفاده کند . این همان چیزی است که فقه ما اجازه می دهد, سیره ائمه اجازه می دهد, قرآن هم اجازه می دهد .

استدلال حضرت رضا

برخی به حضرت رضا اعتراض کردند که چرا همین مقدار اسم تو آمد جزء اینها ؟ فرمود : آیا پیغمبران شأنشان بالاتر است یا اوصیاء پیغمبران ؟

گفتند : پیغمبران . فرمود : یک پادشاه مشرک بدتر است یا یک پادشاه مسلمان فاسق ؟ گفتند : پادشاه مشرک . فرمود : آن کسی که همکاری را با تقاضا بکند بالاتر است یا کسی که به زور به او تحمیل کنند ؟ گفتند : آن کسی که با تقاضا بکند . فرمود : یوسف صدیق پیغمبر است, عزیز مصر کافر و مشرک بود, ویوسف خودش تقاضا کرد که : اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظعلیم (8) , چون می خواست پستی را اشغال کند که از آن پست حسن استفاده کند, تازه عزیز مصر کافر بود, مأمون مسلمان فاسقی است, یوسف پیغمبر بود, من وصی پیغمبر هستم, او پیشنهاد کرد و مرا مجبور کردند . صرف این قضیه که نمی شود مورد ایراد واقع شود . حال حضرت موسی بن جعفری که صفوان جمال را که صرفا همکاری می کند و وجودش فقط به نفع آنهاست شدید منع می کند و می فرماید : چرا تو شترهایت را به هارون اجاره می دهی ؟ علی بن یقطین را که محرمانه با او سروسری دارد و شیعه است و تشیع خودش را کتمان می کند تشویق می نماید که حتما در این دستگاه باش, ولی کتمان کن و کسی نفهمد که تو شیعه هستی , وضو را مطابق وضوی آنها بگیر, نماز را مطابق نماز آنها بخوان, تشیع خودت را به اشد مراتب مخفی کن, اما در دستگاه آنها باشد که بتوانی کار بکنی .

این همان چیزی است که همه منطقها اجازه می دهد . هر آدم با مسلکی به افراد

خودش اجازه می دهد که با حفظمسلک خود و به شرط اینکه هدف, کار برای مسلک خود باشد نه برای طرف, وارد دستگاه دشمن شوند یعنی آن دستگاه را استخدام کنند برای هدف خودشان, نه دستگاه, آنها را استخدام کرده باشد برای هدف خود . شکلش فرق می کند, یکی جزء دستگاه است, نیروی او صرف منافع دستگاه می شود, و یکی جزء دستگاه است, نیروی دستگاه را در جهت مصالح و منافع آن هدف و ایده ای که خودش دارد استخدام می کند . به نظر من اگر کسی بگوید این مقدار هم نباید باشد, این یک تعصب و یک جمود بی جهت است . همه ائمه این جور بودند که از یک طرف, شدید همکاری با دستگاه خلفای بنی امیه و بنی العباس را نهی می کردند و هر کسی که عذر می آورد که آقا بالاخره ما نکنیم کس دیگر می کند, می گفتند همه نکنند, این که عذر نشد, وقتی هیچکس نکند کار آنها فلج می شود, و از طرف دیگر افرادی را که آنچنان مسلکی بودند که در دستگاه خلفای اموی یا عباسی که بودند در واقع دستگاه را برای هدف خودشان استخدام می کردند تشویق می کردند چه تشویقی ! مثل همین (علی بن یقطین) یا (اسماعیل بن بزیع) , و روایاتی که ما در مدح و ستایش چنین کسانی داریم حیرت آور است, یعنی اینها را در ردیف اولیاء الله درجه اول معرفی کرده اند . روایاتش را شیخ انصاری در (مکاسب) در مسئله (ولایت جائر) نقل کرده است .

ولایت جائر

مسئله ای داریم در فقه به نام (ولایت جائر) یعنی قبول پست از ناحیه ظالم . قبول پست از ناحیه ظالم فی حد ذاته حرام است ولی فقها گفته اند همین که فی حد ذاته حرام است در مواردی مستحب می شود و در مواردی واجب . نوشته اند اگر تمکن از امر به معروف و نهی از منکرکه امر به معروف و نهی از منکر در واقع یعنی خدمتمتوقف باشد بر قبول پست از ناحیه ظالم , پذیرفتن آن واجب است . منطق هم همین را قبول می کند , زیرا اگر بپذیرید می توانید در جهت هدفتان کار کنید و خدمت نمایید , نیروی خودتان را تقویت و نیروی دشمنتان را تضعیف کنید . من خیال نمی کنم اهل مسلکهای دیگر , همانها که مادی و ماتریالیست و کمونیست هستند اینگونه قبول پست از دشمن و ضد خود را انکار کنند, می گویند : بپذیر ولی کار خودت را بکن .

ما می بینیم در مدتی که حضرت رضا ولایتعهدی را قبول کردند کاری به نفع آنها صورت نگرفت, به نفع خود حضرت صورت گرفت . صفوف, بیشتر مشخص شد, به علاوه حضرت در پست ولایتعهدی به طور غیر رسمی شخصیت علمی خود را ثابت کرد که هیچوقت دیگر ثابت نمی شد . در میان ائمه, به اندازه ای که شخصیت علمی حضرت رضا و حضرت امیر ثابت شده و حضرت صادق هم در یک جهت دیگری شخصیت علمی هیچ امام دیگری ثابت نشده است, حضرت امیر به واسطه همان چهار پنج سال خلافت, آن خطبه ها و آن احتجاجات

که باقی ماند, حضرت صادق به واسطه آن مهلتی که جنگ بنی العباس و بنی امیه با یکدیگر به وجود آورد که حضرت حوزه درس چهار هزار نفری تشکیل داد, و حضرت رضا برای همین چهار صباح ولایتعهدی و آن خاصیت علم دوستی مأمون و آن جلسات عجیبی که مأمون تشکیل می داد و از مادیین گرفته تا مسیحی ها, یهودی ها, مجوسی ها, صابئی ها و بودایی ها, علمای همه مذاهب را جمع می کرد و حضرت رضا را می آورد و حضرت با اینها صحبت می کرد , و واقعا حضرت رضا در آن مجالسکه اینها در کتابهای احتجاجات هستهم شخصیت علمی خود را ثابت کرد و هم به نفع اسلام خدمت نمود, در واقع از پست ولایتعهدی یک استفاده غیر رسمی کرد, آن شغلها را نپذیرفت ولی استفاده این چنینی هم کرد .

پرسش و پاسخ

سؤال :

وقتی معاویه , یزید را به ولایتعهدی انتخاب کرد همه مخالف بودند, نه به خاطر اینکه یزید یک شخصیت فاسدی بود, بلکه اساسا با اصل ولایتعهدی مخالفت می شد . آن وقت چطور شد که ولایتعهدی در زمان مأمون این ایراد را نداشت ؟

جواب :

اولا این که می گویند مخالفت می شد, آنچنان هم مخالفت نمی شد, یعنی آن وقت هنوز دیگران به خطرات این مطلب توجه نکرده بودند, فقط عده کمی توجه داشتند, و این بدعتی بود که برای اولین بار در دنیای اسلام به وجود آمد, و علت آن عکس العمل بسیار شدید امام حسین نیز همین بود که بی اعتباری و بدعت بودن و حرام بودن این کار را مشخص کند

که کرد . در دوره های بعد این امر دیگر جنبه مذهبی خودش را از دست داده بود, همان شکل ولایتعهدهای دوران قبل از اسلام را به خود گرفته بود که پشتوانه اش فقط زور بود و دیگر جنبه به اصطلاح اسلامی نداشت, و علت مخالفت حضرت رضا با قبول ولایتعهدی نیز یکی همین بودو درکلمات خود حضرت هستکه اصلا خود این عنوان (ولایتعهدی) عنوان غلطی است, چون معنی (ولایتعهد) این است که حق مال من است و من زید را برای جانشینی خ ودم انتخاب می کنم, و آن بیانی که حضرت فرمود این مال توست یا مال غیر ؟ و اگر مال غیر است تو حق نداری بدهی , شامل (ولایتعهد) هم هست .

سؤال :

فرضی فرمودند که اگر فضل بن سهل شیعی واقعی بود مصلحت بود که حضرت در ولایتعهدی با ایشان همکاری کند و بعد دست مأمون را از خلافت کوتاه کنند . اینجا اشکالی پیش می آید و آن اینکه در این صورت لازم می شد که حضرت مدتی اعمال مأمون را تصویب کنند و حال آنکه با توجه به عمل حضرت علی (ع) امضا کردن کار ظالم در هر حدی جایز نیست .

جواب :

به نظر می رسد که این ایراد وارد نباشد . فرمودید به فرض اینکه فضل بن سهل شیعی بود حضرت باید مدتی اعمال مأمون را امضاء می کرد و این جایز نبود همچنان که حضرت امیر حکومت معاویه را امضاء نکرد . خیلی تفاوت است میان وضع حضرت رضا نسبت به مأمون و وضع حضرت

امیر نسبت به معاویه . حضرت امیر می بایست امضایش به این شکل می بود که معاویه به عنوان یک نایب و کسی که از ناحیه او منصوب است کار را انجام دهد, یک ظالمی مثل معاویه به عنوان نیابت از علی بن ابی طالب کار کند . ولی قضیه حضرت رضا این بود که حضرت رضا باید مدتی کاری به کار مأمون نداشته باشد, یعنی مانعی در راه مأمون ایجاد نکند . به طور کلی , هم منطقا و هم شرعا فرق است میان اینکه مفسده ای را ما خودمان بخواهیم تأثیری در ایجادش داشته باشیمکه در اینجا یک وظیفه داریمو این که مفسده موجودی را بخواهیم از بین ببریم که در اینجا وظیفه دیگری داریم . مثالی عرض می کنم . یک وقت هست من شیر آب را باز می کنم که آب بیاید داخل حیاط شما خرابی ببار آورد . اینجا من ضامن حیاط شما هستم به جهت اینکه در خرابی آن تأثیر داشته ام . و یک وقت هست که من از کنار کوچه رد می شوم, می بینم که شیر آب باز شده و آب به پای دیوار شما رسیده است . اینجا اخلاقا من وظیفه دارم که این شیر را ببندم و به شما خدمت کنم . نمی کنم و این ضرر به شما وارد می آید . در اینجا این کار بر من واجب نیست . این را گفتم از نظر این که خیلی فرق است میان این که کاری به دست شخصی یا به دست دست او می خواهد انجام شود, و این که کاری را یک

کس دیگر انجام می دهد و دیگری وظیفه از بین بردن آن را دارد . معاویه, مافوقش علی (ع) بود, یعنی تثبیت معاویه معنایش این بود که علی (ع) معاویه را به عنوان دستی برای خود بپذیرد, ولی تثبیت مأمون توسط حضرت رضا (به قول شما) معنایش این است که حضرت رضا مدتی در مقابل مأمون سکوت داشته باشد . این, دو وظیفه است, در آنجا علی (ع) مافوق است . در اینجا قضیه برعکس است, مأمون مافوق است . این که حضرت رضا مدتی با فضل بن سهل همکاری کند, یا به قول شما مأمون را تثبیت کند, یعنی مدتی در مقابل مأمون ساکت باشد . مدتی ساکت بودن برای مصلحت بزرگتر, برای انتظار کشیدن یک فرصت بهتر, مانعی ندارد . و به علاوه در قضیه معاویه, مسئله تنها این نیست که حضرت راضی نمی شد که معاویه یک روز به حکومت کند (البته این هم یک مسأله آن است, فرمود : من راضی نمی شوم که ظالم حتی یک روز حکومت کند) , مسأله دیگری هم وجود داشت که جهت عکس قضیه بود, یعنی اگر حضرت, معاویه را نگاه می داشت, او روز به روز نیرومندتر می شد و از هدف خودش هم بر نمی گشت . ولی در اینجا فرض این است که باید صبر کنند تا روز به روز مأمون ضعیف تر شود و خودشان قوی تر گردند . پس اینها را نمی شود با هم قیاس کرد .

سؤال :

سؤال بنده راجع به مسمومیت حضرت رضا بود چون جنابعالی

ضمن بیاناتتان فرمودید که حضرت رضا معلوم نیست که مسموم شده باشد, ولی واقعیت این است که چون هر چه می گذشت بیشتر معلوم می شد که خلافت حق حضرت رضاست, مأمون مجبور شد که حضرت رضا را مسموم کند . دلیلی که می آورند راجع به سن حضرت رضاست که حضرت رضا در سن 52 سالگی از دنیا رفتند . اینکه امامی که تمام جنبه های بهداشتی را رعایت می کند و مثل ما افراط و تفریط ندارد در سن 52 سالگی بمیرد خیلی بعید است . همچنین آن حدیث معروف می فرماید : (ما منا الا مقتول او مسموم) یعنی هیچکدام از ما (ائمه) نیستیم الا اینکه کشته شدیم یا مسموم شدیم . بنابراین این امر از نظر تاریخ شیعه مسلم است . حالا اگر صاحب (مروج الذهب) (مسعودی) اشتباهی کرده دلیل نمی شود که ما بگوئیم حضرت رضا را مسموم نکرده اند بلکه از نظر اکثر مورخین شیعه حضرت رضا مسلما مسموم شده اند .

جواب :

من عرض نکردم که حضرت رضا را مسموم نکرده اند . من خودم شخصا از نظر مجموع قرائن همین نظر شما را تأیید می کنم . قرائن همین را نشان می دهد که ایشان را مسموم کردند, و یک علت اساسی همان قیام بنی العباس در بغداد بود . مأمون در حالی حضرت رضا را مسموم کرد که از خراسان به طرف بغداد می رفت و مرتب اوضاع بغداد را به او گزارش می دادند . به او گزارش دادند که اصلا بغداد قیام کرده . او

دید که حضرت رضا را معزول که نمی تواند بکند, و اگر با این وضع هم بخواهد برود آنجا کار بسیار مشکل است . برای اینکه زمینه رفتن به آنجا را فراهم کند و به بنی العباس بگوید کار تمام شد, حضرت را مسموم کرد . آن علت اساسی یی که می گویند و قابل قبول هم هست و با تاریخ نیز وفق می دهد همین جهت است, یعنی مأمون دید که رفتن به بغداد عملی نیست و بقای بر ولایتعهدی هم عملی نیست (با اینکه مأمون جوانتر بود, حدود 28 سال داشت و حضرت رضا 55 سال داشتند, و حضرت رضا نیز در آغاز به مأمون فرمود : من از تو پیرترم و قبل از تو می میرم) و اگر به این شکل بخواهد به بغداد برود, محال است که بغداد تسلیم بشود, و یک جنگ عجیبی در می گیرد . وضع خود را خطرناک دید . این بود که تصمیم گرفت هم فضل را از میان بر دارد و هم حضرت رضا را فضل را در حمام سرخس از بین برد . البته این قدر معلوم است که فضل به حمام رفته بود, عده ای با شمشیر ریختند و قطعه قطعه اش کردند و بعد هم گفتند (افرادی با او کینه داشتند) (و اتفاقا یکی از پسرخاله های او نیز جزء قتله بود) و خونش را لوث کردند, ولی ظاهر این است که آن هم کار مأمون بود, دید او خیلی قدرت پیدا کرده و اسباب زحمت است, او را از بین برد . بعد, از سرخس

آمدند به همین طوس . مرتب گزارشهای بغداد هم می رسید . دید نمی تواند با حضرت رضا و ولیعهد علوی وارد بغداد شود, این بود که حضرت را نیز در آنجا کشت .

یک وقت یک حرفی می زنیم از نظر آنچه که برای خود ما امری است مسلم . از نظر روایات شیعی شکی نیست در اینکه مأمون حضرت رضا را مسموم کرد ولی از نظر برخی مورخین اینطور نیست, مثلا مورخ اروپایی این حرف را قبول نمی کند, او مدارک تاریخی را مطالعه می کند, می گوید : تاریخ نوشته (قیل) . اغلب مورخین اهل تسنن که این قضیه را نقل کرده اند, نوشته اند حضرت آمد در طوس مریض شد و فوت کرد و (قیل) که مسموم شد (و گفته شده که مسموم شد) . این بود که من می خواستم با منطقی غیر منطق شیعه نیز در این زمینه صحبت کرده باشم, والا قرائن همه حکایت می کند از همین که حضرت را مسموم کردند .

امام در عینیّت جامعه

امام در عینیّت جامعه

استاد محمدرضا حکیمی در کتاب امام در عینیت جامعه ، دوره 250 ساله زندگی و امامت پیشوایان شیعه تا دوران غیبت را به هشت دوره تقسیم می کند و برای هر یک از این دوره های هشتگانه ویژگی هایی برمی شمارد و در تحلیل هر یک ، شباهتها و تفاوتهای آن را با دیگر دوره ها بیان می کند . بر پایه تقسیم بندی وی ، تمام دوران امامت حضرت رضا علیه السلام ، در دوره هفتم جای می گیرد . ما برای آشنایی شما با دیدگاههای

این استاد فرزانه و نگرشی که وی به آن روزگاران دارد ، تنها 14 صفحه از کتاب ارزشمند امام در عینیت جامعه را بازگو می کنیم . بدیهی است که برای شناخت ژرفتر این دیدگاههای عالمانه ناگزیر باید همه کتاب یادشده را خواند .

هفتمین دوره ، دوره 20 ساله (183 203) ، روزگار امامت و رهبری حضرت امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) است . این مدت را نیز باید به دو بخش تقسیم کرد : بخش اول از آغاز امامت تا سفر به خراسان ، یعنی از سال 183 تا 201 . بخش دوم از میانه سال 201 تا پایان عمر امام ، یعنی آخر ماه صفر سال 203 .

بخش نخست

10 سال از این مدت را امام در روزگار هارون سپری کرده است ، از سال 183 تا 193 . این دوره از جهتی شبیه است به دوره چهارم ، یعنی روزگار امام زین العابدین؛ به این توضیح که پس از حرکت تند امام هفتم و 4 تا 14 سال در سیاهچالهای زندان هارون بسر بردن و پنجه نرم کردن مستقیم با قدرت خلافت و حرکات خونین دیگر سادات ، در مقیاسی وسیع ، اکنون باید حرکت را به گونه ای دیگر ادامه داد ، تا هم تجربه در مدتی کوتاه تکرار نشده باشد و هم تکلیف بر زمین نماند ، تکلیف را نه می شود فراموش مرد و نه سست و ناچیز گرفت . پس ترک حرکت نخواهد بود ، آنچه هست تغییر صورت حرکت است .

امام رضا (ع) در این دورهتقریباًشرایط

امام زین العابدین را داشت . یعنی چنان که اشاره شدنمی توانست و مناسب نبود ، تجربه شناخته شده پدر را ، به عین و با همان مظهر تکرار کند ، تا نتیجه این شود که دشمن در برابر موضع شناخته شده امام قرار گیرد ، چنان که امام زین العابدین نیز به تکرار تجربه عاشورا شخصاً دست نزد ، (چون چنین تکراری در مدتی اندک از نظر غافلگیر کردن خصم نیز که از فنون لازمه است ، درست نیست) ، و به استوار ساختن مواضع دیگری پرداخت که یاد کردیم . امام رضا نیز ، در این مدت حالی چنان داشت . و سادات به قیامهای خویش مشغول بودند ، و شخصیت امام پشتوانه آنان بود و گاه به سفارش او از ریختن خون آن شورشیان جلوگیری می شد . از سوی دیگر به نشر بیشتر فرهنگ اسلامی در شعب مختلف آن به صورتهایی ویژه که زمان او اقتضا می کرددست می زد و آن همه را می گسترد .

8 سال دیگر این دوره ، یعنی 8 سالی که با مرگ هارون الرشید می آغازد (193) تا مسافرت الزامی امام به خراسان و مرو (201) ، با روزگار خلافت محمد امین (193 196) و خلافت مأمون همزمان است . این دوره نیز از جهتی شبیه است به دوره پنجم ، یعنی روزگار امام محمدباقر (ع) و امام جعفرصادق (ع) . زیرا در این دوره بر سر خلافت ، کشمکشهایی فراوان و خون و خون ریزی بسیار در میان بود .

محمد امین در بغداد ، عبدالله مأمون در خراسان و خروجهای پیاپی انقلابیون و . . . از سوی دیگر فرهنگهای بیگانهکه توسعه نفوذ آنها در قشرهای ناآگاه ، یا غیرمتخصص موجب مصدوم ساختن اصالت فکر و نربیت اسلامی می شدنیز به صورتی نوتر و جدی تر رو به انتشار گذاشته بود ، افکار گوناگون پراکنده می گشت و تشتت می آفرید ، مکتبهای کلامی و فقهی و اخلاقی متعدد و جورواجور هر لجظه بر سر پا بود ، علمای ملل و ادیان ، به نام خدمت ، همکاری ، ترجمه ، طبابت ، کتابداری ، اخترگویی و به عنوان مستشار به منابع قدرت نزدیک شده بودند و به نشر انواع تفرقه ها و لااعتقادی ها ، در میان مسلمانان ، سرگرم بودند و مؤمون ، به نام دوستدار فضل و حکمت ، این همه را به منظور سیاسی دامن می زد و امکان می داد تا نفوذ فرهنگی جناح حق راکه از دوران امام محمدباقر رو به توسعه نهاده بودمحدود سازد ، و ذهن جامعه را از فراگیری آن فرهنگ انقلابی و حق طلب و مُقدِم و عملی منصرف سازد ، و به ذهنی گری ها سرگرم دارد .

اینها بود که مشکلات گوناگونی در این دوره ، در سطح اجتماع اسلامی ، پدیدار بود . و از اینجا بود که شخصیت امام ، در این دوره ، برای جامعه اسلامی ، بیشتر و بیشتر مطرح می گشت ، بویژه با توجه به گذشته هایی نه چندان دور : بحثهای شاگردان امام ششم ، درباره لزوم رهبر عادل معصوم (درسطح نظری) ،

درگیری های چندین ساله امام هفتم ، به عنوان پیشوای برحق و طلب کننده حقوق اجتماعی (درسطح عملی) . اینها همه ، انظار را متوجه باقیمانده این مکتب و یادگار این بزرگان می کردیعنی امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) . فراموش نمی کنیم که سادات نیزهمراه برخی دیگر از عالمان شیعه یا دیگر مردم شیعی در جناح دیگر اجتماع ، با تکیه به شخصیت و موقعیت امام ، مشغول درگیری ها و اقدامات خویش بودند ، از جمله :

محمد بن ابراهیم طباطبا ، که خروج ابوالسرایا ، سریّ بن منصور شیبانی ، در سال 199 ، به آهنگ بیعت گرفتن برای او بود . ابوالسرایا ، محمد بن ابراهیم (محمد بن ابراهیم بن اسماعیل طباطبا بن ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام) را در راه حجاز ملاقات کرد و با او وعده گذاشت که مردم را به بیعت او فرا خواند و در روز 10 جمادی الاولای سال 199 ، در کوفه خود را ظاهر کند ، و با او بود علی بن عبدالله (عبیدالله) بن حسین بن علی بن الحسین زین العابدین (ع) . مردم کوفه گرد او جمع شدند و با او بیعت کردند . از طرف دیگر ابوالسرایا با غلامان خویش ، از خارج کوفه ، مردم را به یاری خاندان پیامبر و خونخواهی شهیدان آل محمد (ص) دعوت و تحریض کرد و روز موعود با جماعتی که گرد آورده بود ، وارد کوفه شد . در این هنگام ،

محمد بن ابراهیم بر فراز منبر رفت و خطبه خواند و مردم را به بیعت خویش طلبید و عهد کرد که در میان مردم به قانون کتاب و سنت عمل کند و جانب امر به مغروف و نهی از منکر را فرو نگذارد . (1)

و همین محمد بن ابراهیم است که ابوالفرج از جابر جعفی رویات کرده است که حضرت امام محمدباقر (ع) از خروج او خبر داد و فرمود : در سال 199 ، مردی از ما اهل بیت ، بر منبر کوفه خطبه می خواند ، که خداوند به وجود او بر ملائکه مباهات می کند . (2)

از سخن امام باقر ، در حق محمد بن ابراهیم طباطبا ، دانسته می شود که قیام وی بر حق بوده است و برای حق . و این که با مردم پیمان کرده است که به کتاب و سنت عمل کند ، (به پیمان خود) عمل می کرده است و طبق کتاب و سنت ، امامت راپس از پیروزی کاملبه دست امام حق زمان خویش ، حضرت علی بن موسی الرضا ، می سپرده است . پس او در حقیقت داعی امام رضا بوده است ، در این خروج ، در کوفه . دیگر از سادات بزرگ خارج در آن ایام ، فرزند امام جعفر صادق (ع) ، محمد دیباج بود ، که در مدینه خروج کرد و مردم را به بیعت خویش فرا خواند . اهل مدینه با

او بیعت کردند . برخی گفته اند محمد بن جعفرالصادق ، نخست مردم را به

بیعت با محمد بن ابراهیم طباطبا دعوت می کرد ، و چون محمد بن ابراهیم درگذشت ، مردم را به بیعت خود خواند . و این محمد بن جعفرالصادق را ، محمد دیباج می گفتند ، به جهت حسن و جمال و بها و کمال او . و او مردی سخی و شجاع و قویّ القلب و عابد بود ، پیوسته یک روز روزه داشت و یک روز افطار می کرد ، و هر گاه از منزل بیرون می شد ، بازنمی گشت مگر این که جامه خویش را از تن کنده بود و برهنه ای را با آن پوشانیده بود . محمد با جماعتی از سادات و علویین نامی به جانب مکه روان گشت و آماده جنگ با سپاه خلیفه شد . . . (3)

از احوال وی و زهد و عبادت او ، و این که ابتدا بیعت برای محمد بن ابراهیم طباطبا می گرفته است ، روشن می شود که او نیز در صدد احیای حق و ابطال باطل و دفع ستم بوده است .

بدین گونه می نگریم که مأمون ، با همه تصفیه ای که در داخل امپراطوری اسلامی کرد ، تا جایی که سپاه فرستاد تا برادرش محمدامین را کشتند و سر او را برای مأمون فرستادند (و او سر محمد امین را در صحن بارگاه خویش بر دار کرد و لشکریان خود را طلبید و شروع کرد به عطا دادن ، و هر کدام را جایزه می داد امر می کرد تا نخست بر آن سر لعنت کنند) ، با این همه نتوانست بر

همه مراکز اسلامی چنان که باید ، چیره شود . در آن روز جهان اسلام ، از نظزگاه قدرت ظاهری و زر و زور و قلدری ، متوجه مرو بود و پایتخت خلافت مأمونی ؛ اما از نظر مواریث دینی و حماسه حق و ایدئولوژی اسلامی و هویت اصلی رهبر حق ، متوجه مدینه بود ، یعنی شهری که فرزند پیامبر ، پیشوای حق و رهبر شعار توحید ، در آن می زیست . اینجا بود که مأمون مجبور شد تا برای این امر اساسی و بزرگ چاره ای اساسی و بزرگ بیندیشد . . .

با پی بردن از معلول به علّت ، به این نتیجه می رسیم که رفتار مأمون نسبت به امام رضا ، نه تنها امری ساده نبوده است ، بلکه یکی از راه حلهای مهم سیاسی آن روز بوده است برای نجات خلافت عباسی . یعنی خلافت ، در برابر موضع و موقع امام ، چنان بیچاره می شود که مجبور می گردد مهمترین شخصیت مخالف را به مرکز قدرت خویش دعوت کند و بر روی فرش خویش بخواند و بالای دست خویش بنشاند . این آن معلولی است که ما را به علتی راهنما می گردد . آیا یک انسان غیردرگیر و فارغ از تجربه های اجتماعی که بنشیند در مسجد پیامبر و تنها مسئله بگوید و حدیث روایت کند و درس بدهد و هیچ جناحی را تأیید و تغذیه نکند ، چنین نگرانیِ عظیمی برای امپراطوریی بس وسیع پدید می آورد ؟

پاورقی

1- تتمه المنتهی 193

2- تتمه المنتهی 193

3- تتمه المنتهی 197

بخش دوم

این بخش شامل

حدود 18 ماه می شود : از آغاز پیشنهاد سفر به خراسان به امام ، در مدینه ، که به وسیله رجاء بن ابی ضحاک ، به امر مأمون انجام یافت و امام به اجبار ، روانه سفر گشت و به روز 10 شواال سال 201 د ر مرو بود ، تا شهادت امام ، یعنی آخر ماه صفر سال 203 .

این مدت با کوتاهی آن شامل حادثه ای بود که موضع امامت را در برابر خلافت در سطحی دیگر قرار دارد . چون فهم و هضم دوره هشتم که دوره نهایی و مهم است به فهم این 18 ماه مربوط می شود ، باید در تحلیل حوادث آن اندیشه و دقت بسیار شود و با دید منطقی ارزیابی گردد .

مأموناز سر اکراه و اجبار و به دلیل اهمیت موقعیت و شخصیت امام رضاپس از مشورت با وزیر خود فضل بن سهل ذوالریاستینامام را از مدینه به مرو آورد . در ضمن برای شکستن شخصیت اماماز راه تشکیل مجالس مناظره و مباحثه با علمای ادیان و سخنگویان مذاهبهمه گونه کوشید ، لکن توفیق نیافت ، سرانجام امام را واداشت تا ولایتعهدی جهان اسلام ، یعنی مقام دوم را در دنیای آن روز اسلام بپذیرد ، آن گاه با نام امام سکه زدند و در شهرها از جمله مدینه به نام امام خطبه خواندند . واقعه ولایتعهدی امام را از دو نظر باید سنجید ، یکی از نظر سیاست آن روز دستگاه خلافت ، و این همان است که ذکر شد . دیگر از نظر شیعه و سیاست شیعه در آن روز .

شیعه

و رده بر حق خلافت اسلامی تا آن روزبه استثنای 4 سال و 9 ماه خلافت حضرت علی هیچ گاه موقعیتی رسمی به دست نیاورده بود . فشار تا راندن علی (ع) از صحنه سیاست و خلافت ، که حتی پس از خلیفه دوم نیز حق او را ندادند و شوری چنان پیش بینی شد تا عثمان از آن سر بر آورد ، و سپس رفتار مکارانه معاویه با امام حسن و فاجعه عاشورا و دیگر شهادتها و . . . تا گرفتاری چندین ساله امام هفتم ، اینها ضربه های پیوسته ای بود که بر پیکر حق وارد می آمد . اکنون دستگاه خلافت بصراحت اقرار می کند که می خواهد حقی را که از آل محمد (ص) غصب شده است به رسمیت بشناسد و بازپس دهد . این موفقیت که به قیمت مجاهدات پیگیر و خونهای پاگ پیشینیان به دست آمده است و امروز در شخصیت والای امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا تبلور یافته است ، نباید ساده گرفته شود و از آن استفاده ای به عمل نیاید ، بنابراینپس از اصرار مأمونامام ولیعهد و نایب مناب مقام خلافت می شود ، تا بدین گونه موضع شیعی از درون زندانها و شهادتگاهها تا کنار گوش خلافت برآید و راه طی کند .

من نمی خواهم در اینجا ، درباره بحث اجتماعی و سیاسیِ دینی ، به گونه ای مفصل سخن گویم . لیکن برای روشن کردن هسته اصلی گفتار خویش ، به اجمال در این مسئله وارد می شوم .

پذیرفتن این امر را از چند جهت

می توان مورد اندیشه و تأمل قرار داد :

1 از نظر نفس زاهد امام و بی اعتنا بودن وی به دنیا و شئون آن . از این نظر ، همان بود که امام از قبول آن استنکاف داشت ، و حتی در سفر به خراسان و نشست و برخاست با مأمون نیز ناخشنود بود ، به طوری که مأموران دستگاه مأمون او را به اصرار و اجبار وادار به پذیرفتن اصل این سفر کردند ، و امام این سفر را به گونه ای طی کرد که معلوم شود سفری اجباری است .

2 از نظر زمینه های حیله گرانه سیاست و این که مأمون از این پیشنهاد غرض پاک و سالمی نداشت و به طور کلی ، در راه عملی شدن این امر تا برسد به " خلیفهالمسلمین" شدنِ امام موانع بسیاری بود و به اصطلاح ، عملی نمی گشت . از این نظر نیز دیدیم که امام ، آشکارا به این امر اشاره کرد ، هم به استناد به علم امامت و هم از نظر درک و اشراف بر جریانهای سیاسی مملکت اسلامی و مسائل خلافت و فهم عناصر زمان ، در جهت جناح غالب ، و شناخت شخصیت سیاسی مأمون .

3 از نظر موضع اجتماعی شیعه و سادات آن در روز . از این نظر بود که پذیرفتن این امر ، با شروطی که امام کرد ، مصلحت سیاسی و اجتماعی آن روز شیعه را تأمین می کرد . و از این نظر بود که امام پذیرفت ، و گرنه ، اگر هیچ مصلحتی در این پذیرفتن نبود

، امام نمی پذیرفت ، اگر چه خونش ریخته شود . این است که بزرگان شیعهاز قبیل سید مرتضی و شیخ طوسی این نزدیک شدن و قبول را همانند دانسته اند با ورود امام علی بن ابی طالب در شورای پس از خلیفه دومیعنی به منظور احقاق حق تا آنجا که بشودو گفته اند :

صاحب حق را می رسد که از هر راه و سببی (مشروع و غیرقبیح) (4) ، حق خویش را بطلبد و به دست آورد ، بویژه اگر این حق (و طلب و اقامه آن) ، تکلیف شرعی او باشد ، زیرا در این صورت ، طلب حق و تحمل مشکلات در راه آن واجب می شود ، مانند حق امامت و رهبری . امام رضا ، از طریق تعیین صریح امامان پیش از خود ، امام شده بود (و شرعاً ادای این تکلیف و قیام به وظایف امامت بر او واجب بود) . نهایت ، این حق را از او گرفته بودند ، و اکنون راه دیگری پیش آمده بود تا آن را به دست آورد ، پس بر او واجب بود که به گرفتن حق بپردازد و این ندا را پاسخ دهد (5) .

بدین گونه ، امام جان خویش را در این راه از دست می دهد ، اما موضع سیاسی و اجتماعی جناح حق را تا نیابت خلافت اسلامی در سطح آنچه در تاریخ پیش آمده بودپیش می برد .

از جمله شباهتهای این دوره ، در تجربه های سیاسی اسلامی ، با دوره چهارم که

بدان اشارتی گذشت ، یکی هم این است که همان گونه که یزید بن معاویه ، امام چهارم را از ادامه سخنرانی در مسجد شام ، در روز جمعه ، باز داشت ، مأمون نیز امام هشتم را از میانه راهِ رفتن به نماز عید فطر باز گرداند و از ادامه این عمل باز داشت . این امر جای دقت و تحلیل بسیار دارد .

در اینجا ، یاد می کنم که در این دوره ها ، به مسئله تبلیغ مرامی نیز توجه بسیار می شده است ، و بویژه به شعر متعهد اهمیت بسیار می آاده اند ، مانند صدر اسلام و رفتار خود پیامبر اکرم . از شاعران معروف شیعی متعهد این دوره ها باید از اینان نام برد :

کمیت بن زید اسدی – شهید به سال 126

سید بن محمد حِمیَری – درگذشته به سال 173

دعبل بن علی خزاعی – شهید به سال 246

که این شاعران و همانند آنان به علت شعر متعهد و موضعگرایانه خود ، پیوسته مورد گرامی داشت فراوان امامان و جامعه تشیع بوده اند .

برگرفته از کتاب امام در عینیت جامعه

پاورقی

4- در تلخیص الشافی (ج2/154) ، در این باره این گونه آمده است :

انسان را میرسد که برای احقاق حق خویش و رسیدن به آن ، از هر راه و

وسیله ای که قبیح نباشد استفاده کند . در عبارتی که در متن نقل شد ، این

قید نیامده است ، لیکن به قرینه معلوم است . پس آنچه تجویز شده است رسیدن

به حق است با وسائل غیرقبیح ،

نه این که بگوییم ، هدف (هر چه باشد) ،

وسیله را (هرگونه باشد) مجاز میسازد ، نه . .

5- تلخیص الشافی ج2/206

امام رضا (ع) در رزمگاه ادیان

امام رضا علیه السلام ، مأمون ، ولایتعهدی

در این بخش ، سَرِ آن است تا رویدادِ ولایتعهدی حضرت رضا (ع) از زوایه ای نوین بررسی و کاوش گردد . به واقع راقم این سطور بی گمان است که در درک این رخدادِ بی بدیل کاستی های مهمّی افتاده و نگرشی کاملاً انفعالی و غیرتاریخی ، بر واقعیّت ها پرده ای ضخیم انداخته است . نکته قابل ذکر این که راقم این سطور کوشش کرده تا با نگاهی تازه به احادیث و روایات بنگرد؛ نگاهی که مبتنی بر وارسیِ یک میراث تاریخی کهن است ، نه از موضع ردّ یا قبول سلسله ای اسناد و امثالهم . به عبارت بهتر ، در این چشم اندازِ نوین ، احادیث اسلامی و شیعی ، مجموعه ای گرانقدر از عناصر تاریخی را در بردارند که فارغ از تعیین صحّت یا سقم آنها به روش سنّتی ، نمایانگرِ برهه ای حسّاس از تاریخ اجتماعی جامعه ای اسلامی هستند .

در حقیقت ، مجموعه ای احادیث ، می توانند تاریخنگار را در درک شرایط اجتماعی و سیاسی و اقتصادی جوامع پیشین امداد رسانند ، . . . ، و چه بجاست که همین جا از بینشِ وسیع شخصیّتی چون علامه مجلسی که به گردآوریِ مجموعه ای عظیم بحارالانوار دست زد ، تمجید شود؛ چه ، با این کار ، مایه های ارجمندی که به کار "تاریخ" می آیند ، پیش روی ماست .

طرح سؤال

در پگاهش قرن سوم هجری ، امام رئوف حضرت علی بن موسی الرضا (ع) ، روضه منوّره را در مدینهالنّبی برای همیشه و با وداعی بس حزین ،

به قصد « مرو » در منتهی الیه شمال شرقِ امپراطوریِ بنی عباس ، ترک کردند .

مأمون هفتمین و هوشمندترین خلیفه عباسی ، به دنبالِ اصرار و ابرامی عجیب ، امام را به آن جا فرا خوانده بود تا حکومت را به ایشان بسپارد . او داعیه داشت که در هنگامه نبرد با برادرش امین ، برای نیل به سریرِ قدرت ، " نذر" کرده بود تا اگر ظفر یافت ، خلافت را به شایسته ترین کس از آل ابی طالب واگذار کند و اینک اظهارِ بی گمانی می کرد که لایقتر از علی بن موسی الرّضا (ع) ، در آن خاندانو نیز آل عبّاسیافت نمی گردد .

بی گمان این رخداد از هر نظر شگرف و حیرت آور است؛ زیرا نه چنان تکلیفی از سوی یک خلیفه عبّاسی ، آن هم در چارچوب رفتارهای سیاسی زمانه ، عادی می نمود و نه پذیرشِ یک امام علوی ؛ که تا بود ، حکومتِ بنی عباس ، شیعیان و ائمه آنان را نابود می خواستند و اینان در جای خود ، چه به تقیّه و چه به مبارزه علنی ، از هر گونه همکاری با آن ظالمینِ خون ریز پرهیز داشتند .

از این گذشته تر ، میانِ خلع و قتلِ امین تا دعوتِ امام رضا (ع) ، به مرو ، بیش از سه سالی فاصله افتاده بود و البته این پرسشی به جا می نماید که به چه دلیلی مأمون پس از گذشتِ این همه مدّت ، تازه ادای نذرش را به خاطر آورد ؟ ، . . .

، آشکار است که داعیه نذر و عهدِ مأمون ، با شواهد عقلی و تاریخی ، همخوانی ندارد؛ پس ، لاجرم این پرسش پیش می آید که مقصد اصلیِ او در این کار چه بوده است ؟

تأمّلی بر چراییِ واگذاری ولایتعهدی از سوی مأمون

در بیان دلایلِ اقدام مأمون ، بیش از همه ، بر این نکته تأکید شده که او به جهت دل خوش کردنِ علویان ، به امام رضا (ع) ، منصبِ ولایتعهدی داد تا شور و جنبشِ آنان را تسکین بخشد و قیامهای آنان را پایان دهد . طرفدارانِ این نظریه ، گاه به خیزش دامنه دارِ ابو السّرایا اشاره می کنند که ارکان حکومت بنی عباس را سخت به لرزه انداخته بود و گاه عصیانهای مداوم علویان ، در مناطقی چون مکّه (محمد بن جعفر علیه السلام ، مشهور به دیباج) یا یمن (ابراهیم بن موسی علیه السلام ،) را شاهد می آورند . با این وصف ابهامها و اشکالها بر این گمانه ، چندان فراوان است که نمی توان به اتّکای آن ، با خاطری مجموع واقعه ولایتعهدی امام علی بن موسی الرضا (ع) ، را تحلیل کرد؛ زیرا :

1) در چنان تفسیری از واقعه واگذاریِ ولایتعهدی ، این پرسش بی پاسخ می ماند که چه حاجتی بود که مأمون ، امام علیه السلام ، را با آن همه اصرار به « مرو فرابخواند ؟ که اگر مأمون فقط در پیِ تبلیغ و فریبکاری می بود ، می توانست به امام رضا علیه السلام ، در همان مدینهو بی دعوت به مروخلافت را

عرضه نماید و گوش مردمان را از تبلیغِ نیک اندیشی هایش پُر کند؛ یا این که به تَنِ خود به مدینه برود و کار را به امام علیه السلام ، واگذارد . یا این که شخصاً به سرزمین های عربی ، که کانون آشوبها شده بودند ، عزیمت کند و امام علیه السلام ، را در همان جا ولیعهد گرداند ، یا ، . . . ، به هر صورت ، اگر هدف مأمون تنها تبلیغ و جوسازی می بود ، واگذاریِ ولایتعهدی آن هم با ترتیبی که عاقبت امام رضا علیه السلام ، پذیرفتندنمی توانست هیچ دخلی به سفر خراسان ، داشته باشد . 2) نکته مهمتر این که نمی توان اطمینان داشت عملکردِ مأمون در عرضه خلافتو سپس ولایتعهدی به امام رضا علیه السلام ، تأثیر چندانی بر مخالفتهای علویان می داشته ، زیرا پس از شهادتِ امام جعفر صادق علیه السلام ، و امام موسی کاظم علیه السلام ، انشعابهای بزرگی در میان علویان افتاده بود و عملاً شیعیانی که حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام ، را هشتمین پیشوا یا امام خود می دانستند ، گروهی کم شمار و در اقلیّت بودند .

در واقع ، تا هنگامی که امام ششم علیه السلام ، در قید حیات بودند ، گروه امامیّه تشکّلی قوی داشت و شمار زیدیان یا سایر فرق شیعی ، در مقابلِ اینان چندان قابل اعتناء نبود؛ لیکن با فاجعه شهادت ایشان ، در سال 148 هجری قمری ، اختلاف در میانِ امامیّه افتاد و بخش عظیمی از آنانتحت عناوینی چون "ناووسیّه" ، "فطحیّه" ، "محمّدیه"

، و "سبعیّه"از پذیرش امامتِ حضرت موسی کاظم علیه السلام سرباز زدند . با این وصف ، شکاف در صفوف امامیه ، پس از شهادت امام موسی کاظم (ع) ، ابعاد بسیار وسیعتری یافت و چنان افتاد که شمار کثیری از آنان ، از تمکین به امامتِ حضرت رضا علیه السلام ، سرباز زدند . فرقه های مهمّی که این گونه بر آمدند ، چنین اند :

"واقفه" که رحلت امام موسی کاظم علیه السلام ، را منکر شده ، ایشان را امام حیّ و قائم گفتند .

"بشیریّه" که هم چون واقفه معتقد بودند امام موسی کاظم علیه السلام ، زنده و امام قائم است ، لیکن شخصی به نام محمّدبن بشیر را به عنوان جانشینِ خود برگزیده است .

"مبارکیّه" که به امامتِ محمّد بن اسماعیل بن جعفر صادق علیه السلام ، قایل شده ، او را زنده و مهدی قائم قلمداد کردند .

گروه اخیربه همراه سبعیّهدر تاریخ "اسماعیلیّه" هم نام گرفته اند و به هیچ روی امامت امام کاظم علیه السلام ، و امام رضا علیه السلام ، و اعقاب ایشان را نپذیرفتند . بنابراین ، در آن هنگام که مأمون حضرت رضا علیه السلام ، را فرا خواند ، شمار علویانی که ایشان را امام واجب الاطاعه خویش می شمردند ، بسیار اندک بودند؛ و معلوم است که اَقدام مأمون در ولیعهد قرار دادن امام رضا علیه السلام ، نمی توانسته در تسکینِ اکثریت علویانبه ویژه شاخه انقلابی آنان ، تأثیری داشته باشد و می توان گفت که اگر مأمون چنان نیّتی می داشت ، برگزیدنِ یکی

از احفاد زید بن علی برای او بیشتر فایده می داشت .

3) بر خلاف زیدیّه و اسماعیلیّه و بسیاری از دیگر فرق شیعی ، معتقدان به امامتِ حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام ، در این هنگام میانه روی پیشه کرده و در مقابل حکومت جبّار عبّاسی ، به تقیّه و مماشات ، روزگار می گذراندند؛ زیرا به فرمان صریح امامانشان ، از شرکت در هرگونه قیامی تا ظهور مهدی موعود علیه السلام ، منع گشته بودند . به این ترتیب ، ولیعهد قرار دادنِ امام رضا علیه السلام ، نمی توانست مستقیماً در آرام کردن علویان انقلابی که البته اعتقاد و ارادتِ "خاص" به حضرتش نداشتندنقشی ایفا کرده باشد .

4) مطمئناً نمی توان پذیرفت که مأمون تشکّلِ مجددّ شیعیان را تحت لوای حضرت رضا علیه السلام ، خواستار بوده یا کم ترین کاری در این جهت انجام داده باشد؛ برعکس ، به نظر می رسد که او از واگذاری یا تحمیل ولایتعهدی ، بروز اختلافات بیشتر و شدیدتر در میان علویان را هم امید می ورزیده است . این امر که با شواهد تاریخی نیز مطابقت دارد؛ بسیار معقول تر از آن نظریّه می نماید که خوش دل کردنِ تمامِ شیعیان را مقصد اصلی مأمون برشمرده است .

5) آشکار است که اصل انتصابِ حضرت رضا علیه السلام ، به ولایتعهدی ، به معنی پذیرش علنیِ حقّ آل علی و قبول اولی بودنِ آنان به امر خلافت می بود ، که خود بر مخالفتِ علویان با حکومت بنی عباس لهیبی تازه می زد و خود به خود

، مشروعیّت حکومت غاصبانه آنان را بیش از پیش زیر سئوال می بُرد؛ پس باید پرسید که چرا مأمون این مخاطره را پذیرفت ؟

6) هم چنین ، معلوم است که انتصاب امام علیه السلام ، بر آتش مخالفت و کین جویی ِ آل عباس که امینبرادر مقتول مأمون رابه خلافت ارحج می دانستند ، بسیار می افزود و خشم بسیاری از بزرگان خاندان بنی عباس را برمی انگیخت که اساساً منافعشان در گرو خلافت امین بود و مأمون را غاصب سریر خلافت قلمداد می کردند؛ پس چگونه خلیفه سیّاس و هوشمندی چون مأمون ، تن به چنین کاری داد و مقبولیّت اندکش در میان عبّاسیان را ، این گونه در خطر افکند ؟ این نکته ، آن جا اهمیّت خود را نشان می دهد که به یاد آوریم اساساً بنی عباس با خلافت مأمون سرسازگاری نداشتند؛ به گونه ای که هارون الرّشید نیز اعتراف می کرد که در انتخاب جانشین خود ، بر سَرِ دو راهی مانده است : "اگر به فرزندم عبدالله [مأمون] تمایل کنم ، بنی هاشم [بنی عباس] را به خشم خواهم آورد ، و اگر خلافت را به دست محمّد بسپارم از تباهی ای که بر سر ملّت خواهد آورد ، ایمن نیستم . . . ” « اگر امّ جعفر [زبیده] نبود و بنی هاشم [بنی عباس] نیز به او [امین] راغب نبودند ، بی شکّ عبدالله را مقدّم می داشتم” به هر حال ، یکی از علایم مخالفت بنی عباس با ولایتعهدی امام رضا علیه السلام ، و خشم آنان بر مأمون را می توان

در نصبِ « ابراهیم بن مهدی ” ، به خلافت در بغداد دید که بیش از یک رجلِ سیاسی ، هنرمندی موسیقیدان بود . هم چنین باید دانست که در "مرو" نیز بسیاری با ولایتعهدی امام علیه السلام ، مخالفت داشتند و انجامش این امر را نتیجه نفوذِ فضل بن سهل بر مأمون می دانستند و بالاخره این که ، کسانی هم حاضر به بیعت نشدند ، که از جمله آنان ، اسامی سه تن ثبت شده است : عیسی جُلودی ، علی بن عمران و ابویونس .

یکی دیگر از احتمالاتی که برای انگیزه مأمون آورده اند ، این است که او می خواست با ولیعهد گردانیدنِ یکی از بنی فاطمه ، برای خویش محبوبیّت و مشروعیّت دست و پا کند؛ لیکن به هرحال باید توجّه داشت که همان اشکالات قبلی ، کماکان بر این نظریه وارد است : نه سفر به مرو ربطی به ولایتعهدی دارد ، و نه این که امام رضا علیه السلام ، بهترین گزینه برای منظورِ مأمون می بود . از طرفی ، معلوم است که انتخاب هر شخصیتی از علویان به مقام ولایتعهدی ، هم بر مخالفت بنی عباس با مأمون می افزود و هم مطالباتِ شیعیان را توسعه ای بیش از گذشته می بخشید . به علاوه ، اگر هدف مأمون جلبِ قلوب شیعیان برای ایجادِ استحکام در حکومتش بوده ، چرا او در هنگامه منازعات طولانی اش با امین (193 تا 198 هجری) و نیز سه سالی پس از آن ، حربه مذکور را به کار نبست ؟

این گونه که گذشت ، می

توان با اطمینان گفت که نظریّه تسکین علویانیا کسب وجهه ای مقبولاز طریق ولایتعهدی حضرت رضا علیه السلام ، از هر حیث قابل اشکال است و باید گفت که بی گمان در پسِ پرده این رخداد ، نکته دیگری نقش آفرینِ اصلی بوده است .

یکی این که او واقعاً هواخواه امام علیه السلام ، بوده و می خواسته حکومت را به صاحبانِ واقعی اش بازگرداندیا نذرش را ادا کندو دیگر این که او در ورای این مخاطره ، اهدافی از پیش سنجیده شده ای بیش از تسکینِ علویان انقلابی و در جهتِ تحکیم موقعیّت خویشداشته است .

فرض اوّل با عملکرد مأمون در شهید کردن امام علیه السلام ، و اقدامات بعدی او در سرکوبی سفّاکانه شیعیان در تضاد است ، زیرا چندان که می دانیم او پس از شهادت امام رضا علیه السلام ، دست در خون هفت تن از برادران امام علیه السلام ، نیز بیالود و در کار خصومت با شیعیان چندان پیش رفت که به عاملِ خود در مصر نوشت که "منبرها را شستشو دهند زیرا پیشتر بر فرازشان نام امام رضا علیه السلام ، در خطبه ها برده شده بود . " هم چنین ، او پس از استقرار در بغداد ، پرچم سبز راکه نشان علویان بودبر انداخت و "دستور داد تا از ورودِ تمام اعقاب حضرت علی بن ابی طالب علیهما السلام ، به کاخ او ممانعت شود" . . . امّا فرض دوم : براستی مأمون از فراخوانی امام علیه السلام ، به مرو چه حاجت و مقصدی را دنبال می کرده است ؟ آیا در

این میانه ، دلایلِ ماندگاریِ مأمون در مرو می تواند راهگشا باشد ؟

تأملی بر چراییِ ماندگاری مأمون در مرو

گمان بسیاری این است که چون مأمون از مادری ایرانی زاده شده بود ، اقامت در ایران را ترجیح می داد . لیکن این گفته ، دلیلی برای نرفتنش او به بغداد یا دل سپردنش به خراسان نمی تواند باشد؛ زیرا :

اوّلاً : کنشهای خلیفه بسیار هوشمند و سیّاسی چون مأمون را نمی توان و نباید در چارچوب عواطف و احساساتِ سطحی تحلیل کرد .

ثانیاً : مادر مأمون هیچ گاه مایه افتخار او نبوده که سبب دل سپردنِ او به ایران گردد؛ زیرا « مراجل"مادر مأمونکنیزی زشترو و بی مقدار بود که در آشپزخانه هارون الرشّید خدمت می کرد و همواره در هجوِ مأمون از او یاد می شد .

ثالثاً : می دانیم که مأمون پس از چند سال کم شمار اقامت در مرو ، به سرزمینهای عربی بازگشت و در بغداد رحلِ اقامت افکند ، که این امر به فرضیّه دلبستگی او به ایران زمین ، کاملاً در تباین است .

رابعاً : این نکته را هم باید پاسخ گفت که اگر مأمون به ایران زمین دلبستگی و علاقه داشته ، چرا به جای اقامت در ری یا نواحی مرکزی ایران ، دورترین سرحدّات شرقی را برای اقامتش انتخاب کرد ؟ نیز این پرسش مطرح است که اگر مأمون اقامت در خراسان را در نظر داشته ، چرا به جای شهر معمور و معتبری چون نیشابور ، مرو را که در دورترین سرحدات خراسان واقع بوده ، انتخاب کرد ؟

دیگر دلیلی برای اقامت مأمون مرو

آورده اند ، این است که از به خواستِ هارون الرّشید ، استاندار خراسان گشته بود و پس از مرگ هارون ، چون درگیرِ منازعه با برادرش امین ، بر سَرِ قدرت شد ، ناچاراً ماندن در مرو را ترجیح داد . این نیز دلیلی کافی نیست ، زیرا مأمون در سال 198 هجری امین را بکشت ، در حالی که امام علیه السلام را سال 201 هجری به مرو فرا خواند و معلوم است که در این فرصت چند ساله ، او مجال سرکوبی مخالفتهای خانوادگی را داشته و البته برای او رفتن به بغداد ، دیگر نه فقط ناممکن نبود ، بلکه ضرورت هم داشت تا در مرکزِ خلافت حاضر و ناظر بشود و مخالفتهای بعدی خاندان بنی عباس را فرومالد . پس ، هم چنان این سؤال برجاست که چرا مأمون در سالهای 198 یعنی از هنگامی که با قتل امین ، خلافت بر او مسلّم شدتا 203 هجری ، اقامت در مرو را ترجیح داد ؟ برای راهیابی به پاسخی قانع کننده ، باید سه نکته ذیل را کاملاً در نظر آوریم : نخست : کشور اسلامی می باید از جانب مرزهای شرقی در معرض مخاطراتی بسیار جدّی بوده باشد؛ مخاطراتی چندان مهمّ که سبب شد تا هارون الرشید به تنِ خود به آن جانب لشگر بکشد و از نزدیک به حلّ مشکلات بپردازد .

دوم : مأمون نیز پس استقرار قطعی در مقام خلافت ، و حتّی پس از قتل برادرش امین در سال 198 هجری قمری ، علی رغم اوضاع ناپایداری که در بغداد از غیبتِ او ناشی

می شد ، طی بیش از پنج سال ، ماندن در شرق را لازمتر از عزیمت به مرکز خلافت می دید .

سوم : امام رضا علیه السلام ، عاقبت سفر خراسان و سپس ولایتعهدی را پذیرفتند . سه نکته مذکور ، ما را به این نتیجه نزدیک می کند که اوضاع خراسانِ آن دوران بسیار حسّاس بوده است ، چندان حسّاس که دو خلیفه عبّاسی را وادار به حضور در محلّ و مواجهه با معضلات کرد؛ و چنان افتاد که مأمون نیز ناگزیر شد رفتن به مرکز خلافت در بغداد را به تأخیر بیندازد که از این امر می توان با عنوانِ "سیاست نگاه به شرق" یاد کرد .

چرایی این "سیاست" را می توان در نامه ای جست که محمّد بن علی عبّاسی ، مشهور به محمّد امام ، خطاب به بنی عباس نوشته است و می توان از خلال آن ، به وضوح رمز و رازِ سیاست نگاه به شرقِ مأمون را دریافت . در این نامه تعبیراتی در خورِ تعمّق از مردمان قسمتهای گوناگون جهان اسلام شده است :

"کوفه و مردم آن ، همه شیعه علی هستند و بصریان تبعه عثمان . مردم جزیره خارجی اند ، عربانند چون عجمان و مسلمانند به نحوِ نصارا . اهل شام جز معاویه و اطاعت بنی امیّه و دشمنی استوار و جهل متراکم چیزی نمی شناسند . بر مکّه و مدینه ، عمر و ابوبکر غلبه یافته اند . به سوی خراسان رو کنید که در آن جا جماعت فراوان است و شجاعت آشکار و سینه های سالم و دلهای پاک ، که

هوسها به آن راه نیافته . . . من ، به مشرق ، که مطلع نور جهان است ، خوشبین هستم . "

به این ترتیب ، می توان گفت که ماندگاری مأمون در شرق ، ناشی از عواطف یا عاداتِ او نبوده ، بلکه راهبردِ خاصّی در ورای آن وجود داشته است . در واقع ، هم چنان که از نامه محمّد امام برمی آید ، سیاست نگاه به شرق ، سابقه ای به اندازه پایه گذاری نهضت عبّاسی دارد و خراسان برای اینان از همان ابتدا ، اهمیّتی بیش از سایر نواحی داشته است . برای درک عمیق این موضوع ، لازم است تا تاریخ رسوخِ اسلام در شرق ایران را مروری کینم :

اسلام فتح ماوراء النّهر را با گشودن شهر سوق الجیشی مرو ، به دست عبدالله بن عامر و اندکی پس از کشه شدنِ یزدگرد (سال 32 هجری) ، آغاز کرد و این امر در طی سالیان متمادی ، در جهت شرق و شمال شرق ادامه یافت . تقدیر چنان بود که با اسکانِ قبایل عرب مرو ، این شهر در رسوخ اسلام به نواحی دور دست شرقی ، همان

نقشی را پیدا کند که کوفه و بصره در گشودن ایران داشتند . با این اوصاف ، پیمودنِ ماوراء النّهر برای اعراب مسلمان ، کاری بسیار دشوارتر از فتح نواحی غربی فلات ایران بود؛ چه ، نظام اجتماعی ساسانی ، در این نواحی رسوخی نداشت و دین زرتشتی رسمی در آن سخن اوّل و آخر را نمی گفت . مردمان ساکن در این جا بیش از همه شورشیانی

مرزنشین بودند که به یمنِ اقتدار دولت ساسانی ، آرام گرفته بودند و معلوم است که با فروپاشی این دولت ، عربان فاتح دیگر با سامانه های اجتماعی یک دستی برای تنظیم شروط تسلیم و توافق مواجه نبودند . به واقع سیاست ساسانی تبعید ناراضیان و "کافران" ، ماوراءالنّهر را جامعه ناهنجاری از انواع ادیان و ملل مختلف ساخته بود که هیچ گونه ساختار واحدی بر آن حکم نمی راند . از این گذشته ، گشودنِ ماوراء النّهر در دورانی اتّفاق افتاد که سیاست رسمی دولت اموی ، به هیچ روی منطبق بر گسترش دیانتِ اسلامی در میان جمعیّت کفّار نبود ، بلکه مقصد اصلی آن ، گرد آوری مالیات و جزیّه بود که از نامسلمانان ، هر دوِ آنها اخذ می شد . به این ترتیب ، مسلمان شدنِ مردم انبوهِ شرق ، دستاوردی جز کاستی وصولاتِ حکومتی نداشت و دقیقاً از همین رو بود که دولت اموی ، چنان گروشِ ساکنان این نواحی به دین اسلام را ناخوش می داشت که حتّی از نو مسلمانان هم کماکان جزیه می گرفت . به قول یکی از اندیشه مندان : "دستگاه خلافت اموی سازمان برادری نبود ، بلکه یک شرکت انتفاعی را می نمود" . به این ترتیب ، اسلامی که امویان به شرق عرضه کردند ، دین برادری و همدلیِ صدر اسلام نمی نمود ، بلکه به تمامی مایه های نفرت انگیزی از زیاده خواهی و توسعه طلبی را به نمایش می گذاشت . با این اوصاف و در عین شگفتی ، تاریخ نشان می دهد که توسعه اسلام در شرق ایران ،

حتی سریعتر از غرب بود؛ این امر که در واقع به رغمِ منش و خواسته امویان رخ داد ، معلول عواملِ بااهمّیتی بود که شرح آنها از حوصله این مختصر خارج است و در این جا ، تنها باید به همین بسنده کرد که در نتیجه همان سیاست خاصّ امویان ، این ناحیه خاستگاه و پناهگاه انواع فرقه ها و دسته هایی شد که هر یک به نوعی با حکومت اموی سَرِ سازگاری نداشتند . در واقع ، اقبال عمومی به خیزش ضدّ اموی به رهبری ابومسلم را باید در همین امر یافت که در خلال آن ، از شیعیان گرفته تا مزدکیانِ خراسان ، با هم متّحد شدند تا حکومت جابرانه امویان را براندازد . بنابراین ، کردار مأمون در ماندگاری در مرو ، رجعت به سیاست دیرین بنی عباس را نشان می دهد؛ سیاستی که پیش از آن موفّق شده بود از نیروی خراسانیان بیزار از ستمکاری خلفا ، به سود خود استفاده کند؛ خراسانیانی که حقیقت اسلام را به منشِ داعیه دارانِ کاخ نشین در تعارض می یافتند و با امید رهایی ، به حزب عَبّاسی به رهبری ابومسلم پیوستند . با استقرارِ خلافت در بنی عباس ، پرده از فریبکاری های اینان برداشته شد؛ آن چنان که مردم دستاوردِ جانفشانی های خویش را در هیاهوی هزار و یک شب بغداد ، تباه شده دیدند . . . کار که بر مأمون مسلّم شد ، تمامِ پهنه امپراطوری عبّاسی را نارضایتی و شورش و عصیان فرا گرفته بود و این گونه مأمونبا آن هوشمندی و فطانت که داشتدانست که دیگر نه تبلیغ

به سبک دوران ابومسلم ، برای جلب مردم فایده ای دارد و نه چون هارون الرّشید ، تیغ در میان آنان نهادن . پس ، او مکری تازه ساز کرد؛ لباس زهد و عبادت بر تن نمود ، امیرالمؤمنین علی علیه السلام را شایسته ترین کس به خلافت پیامبر خواند ، محبّت اهل بیت را تظاهر کرد ، از معاویه برائت جست ، ترجمه کتب علمی را تشویق کرد و البته باب مناظره با علمای ادیان و مذاهب را گشود . آشکار است که مأمون از انجام همه این کارها ، چشم امید داشت که مرد ، حساب او را از حساب نیاکانِ سفّاکش جدا کنند و در این راه ، به هم نوایی خراسانیان چشم داشت؛ که به قول محمّد امام ، "من ، به مشرقکه مطلع نور جهان استخویش هستم" .

به این ترتیب ، ماندگاری مأمون در مرو ، دقیقاً بر راهبردی از پیش طرح شده ، منطبق بود؛ و البته تمام کنشهای او در این دوران حساسّ ، هدفی جز تحمیق دوباره مردمِ عاصی نداشت . در این میانه ، خصوصاً باید به برپایی جلساتِ مناظره با ارباب ادیان توجّه کرد . معمول است که این رویکردِ مأمون را به حساب علم پروری و علایق روشنفکرانه او می گذراند؛ لیکن باید توجّه داشت که مأمون پیش از هر چیز یک سیاستمدار و یک خلیفه بوده ، آن هم از آن نوع که پندِ مشهوری چون "اَلْمُلکُ عَقیْم" را در گوش داشته است . بنابراین ، هرگز نمی توان علاقه او به آن مناظرات را ناب و بی گفتگو دانست .

در

واقع ، می توان گفت که ضرورتی بیش از گرایشهای شخصی در کار بوده ، و آن همه اهتمامِ مأمون به برگزاری مناظره با علمای ادیان و مذاهب ، در چارچوبِ سیاست نگاه به شرق ، معنایی به جز تلاش برای کسب مشروعیّت دینی و محبوبیّت اجتماعی برای دولت عباسی نداشته است . به عبارت دیگر ، مأمونبه عنوانِ نماینده و بقیّهالسیفِ عبّاسیان هوشمندی چون ابراهیم امام و محمّد امامعمیقاً به کسب وجهه ای تازه در میان مردمان نیاز داشت و لذا به نمایش گذاشتنِ چهره یک تجدّد طلبِ دینی ، جزیی از سیاستِ حکومتی او محسوب می شود؛ نه از روی دلبستگی صادقانه او به حقیقت .

حال ، گاه آن است تا با نگاهی دقیقتر از قبل به شرق ایران و به ویژه منطقه عمومی آسیای میانه آن روزگاران ، نگاهی افکنیم و اوضاع دینی و اجتماعی آن سامان را بکاویم؛ تا معلوم شود که اقدام مأمون در برگزاری مناظرات ، در جه بستری رخ داده است .

شرق ، رزم گاه ادیان

شرق ، رزم گاه ادیان

منطقه شرق و شمال شرقی فلات ایران ، همواره از نظر وضعیّت دینی و حکومتی ، شرایطی متفاوت با نواحی مرکزی و غربی داشته است . این تفاوتها ، ریشه در دورانی بس کهنتر از هنگام ظهور اسلام و تبعاتِ یورشِ عربان به آن جا دارند . توضیح بیشتر آن که : فرهنگ و باورهای دینی ایرانیان در مرکز و غرب فلات ایران ، خصوصاً در منطقه عمومی زاگرس ، تحت تأثیرات قاطع تمدّن های اقتدارگرای بین النهرینی شکل گرفتند . مثلاً هخامنشیان به شکل آشکاری تحت تأثیر تمدّنهای پیشرفته تر عیلامی و بابلی

، شاهنشاهی خود را سامان دادند و حتی کیش زرتشتی درین ناحیه تأثیرات مهمّی از باورهای دینی بین النهرینی پذیرفت؛ که محض نمونه به ایزدبانوی آناهیتا (ناهید) اشاره می شود که مسلماً پرستش آن در میان زرتشتیان آن دوران ، نتیجه اختلاط با مردم بین النهرین و وام گیری از آنان بوده است .

به هر حال ، از جمله مختصّاتش حکومتهایی که در غرب ایران پا می گرفتند ، رواجِ تعصّبات دینی در آنان بوده است . کتیبه مشهور ضد دیو خشایارشا که به نابود کردن محل ستایش دیوان اشاره دارد ، گواهی بر این امر است و البته بارزترین نوع خشونت و تعصّب مذهبی را می توان در دوران طولانی "ساسانی " دید که اصولاً طیّ آن ، هرگونه گرایش مذهبی به جز زرتشتی گری رسمی ، شدیداً طرد و سرکوب می شد . امّا برعکس ، ناحیه شمال شرقی فلات ایران که در مجاورت آسیای میانه قرار دارد ، منطقه ای فارغ از تعصّبات دینی و مذهبی بود؛ به طوری که در این ناحیه از کهنترین زمانها ، ملل گوناگون و پیروان ادیان مختلف با کمال آزادی و در کنار هم زندگی می کردند .

شرح دلایل این رواداری مذهبی در حوصله این نوشتار نمی گنجد ، امّا آن چه از این امر به کار ما می آید این است که با روی کار آمدن ساسانیان و سیاست خشن مذهبی اینان ، شرق و شمال شرقی فلات ایرانبا آن بستر مناسبِ غیر متعصّبانه و نیز دوری اش از نواحی مرکزی و غربی پناهگاه اقلیت های دینی ای شد که

از ستم و ظلمِ موبدان متعصّب زرتشتی ، مفرّی می جستند . پیروان فرق مختلف مسیحی ، یهودیان ، مانویان و مزدکیان و . . . همه و همه امکان زندگی آزادانه ای در این منطقه می یافتند و حتّی می توانستند دین خود را تبلیغ کنند . از سوی دیگر دین رایجتر توده های مردم آریایی تبار در آسیای میانه ، گونه ای خاصّ از مزداپرستی بود که اگر چه با زرتشتی گری رسمی قرابت داشت ، امّا به تمامی همان نبود . بقول جان فرای : "ایران شرقی و آسیایی میانه اگرچه از دیرباز ایرانی بود ، باری ایرانی ساسانی نبود . ""

از اینها گذشته ، منطقه مذکور از دیرباز یادگارهایی از بقایای فرهنگ یونانی داشت که پس از اسکندر مقدونی در بلخ (باکتریا) ، طی مدّت زمانی طولانی پایدار مانده بود و البته نباید فراموش کرد که ادیانی چون بودیسم و هندویسم درین منطقه رسوخی روزافزون داشتند . نکته دیگر این که با هجوم دائمی اقوام بدوی زرد پوست این ناحیه شاهد حضور انواع ادیان ابتدایی هم گشته بود . موضوع مهمّی که نباید از خاطر برد ، این است که در این ناحیه عمومی آسیای میانه ، آیین های مربوط به اسطوره سیاوش ، تأثیری سترگ بر تمام باورها و ادیان نهاده و می توان گفت که حتی پرستش سیاوش ، به مثابه عنصری پر نفوذ ، در تمام ادیان آسیایی میانه حضور داشت به طوری که آیینهای سوگ سیاوش در این ناحیه عظیم و سترگ بوده است : در خوارزم ، مبدأ تاریخ را ورودِ سیاوش به

این شهر گذاشته بودند؛ زرتشتیان ، گورِ منسوب به سیاوش را گرامی داشته ، در آن جا گریه و زاری می کردند و . . . .

این گونه ، هنگامی که لشگریان عرب پس از فتح نواحی غربی و مرکزی ایران به خراسان رسیدند ، دریافتند که در آستانه جهانی دیگرند؛ زیرا در واقع ، اگر تا آن هنگام ، بیش تر ، کیش زرتشتی را با نظام متمرکز ساسانی در مقابل خود می دیدند ، اینک با انبوهی از پیروانِ ادیان الهی و بشری مواجه گشتند ، که هر یک پایگاهی مستحکم در آن ناحیه داشتند و فروپاشی دولت ساسانی را به مثابه موهبتی برای رهایی خویش ، می دانستند .

ذیلاً مهمّترین فرق و ادیان حاضر در شرق و شمال شرق فلات ایران راکه آن را خراسان بزرگ نامیده ایمبه اختصار و جداگانه وارسی می کنیم : زرتشتی گری

نوار شرقی فلات ایران از سیستان تا سُغد ، مهد یا نگاهبان کیش زرتشتی و باورهای کهن ایرانی بوده است و به ویژه در خراسان بزرگ ریشه هایی استوار داشته ، به طوری که انتشار اسلام در این ناحیه با مقاومتها و دشواری های فراوانی مواجه گشت . باورها و آیینهای کهنِ ایرانی حتی آنها که مربوط به دورانِ قبل از زرتشت بوده انددر این ناحیه تا قرنها پس از اسلام دوام آوردند . مثلاً ابوریحان بیرونی از رواج مراسم سالانه سوگ سیاوش در خوارزمآن هم در قرن چهارم هجری نقل کرده است و اتّفاقاً از شهر مرو که مأمون آن را تختگاه خود قرار داده بود ، یکی از کهنترین شواهد باستانی

راجع به پرستش سیاوش ، موسوم به "کوزه مرو" به دست آمده است . بر روی این کوزه تصاویری از مراسم سوگ سیاوش ترسیم گشته و نکته بس در خور اهمیّت این که این کوزه در یک "معبد بودایی " پیدا شده و این می رساند که این شهر از دیرباز در معرض اختلاط ادیانِ گوناگون و آمیزش مذاهب مختلف بوده است . هم چنین امروزه آشکار شده که اساساً خاستگاه بسیاری از اسطوره ها و افسانه های باستانی ایرانی همین ناحیه بوده؛ پس می توان اندیشید که در هنگام سفر امام رضا علیه السلام به خراسان بزرگ در اوایل قرن سوم هجری ، این منطقه از جمله مهمّترین کانونهای نگاهبانی از باورهای کهن ایرانی و از جمله کیش زرتشتی بوده است . از اینها گذشته تر ، موبدان زرتشتی در قرون دوم و سوم هجری آشکارا به مناظره با ادیان دیگرو بویژه اسلامدست زدند و کوشیدند با طرح ایراداتی ، دین خود را برتر از دیگر ادیان نشان دهند . کتابهای موسوم به « رساله شکندگمانیک ویچار” (رساله گمان شکن) و نیز « گجستک ابالیش” (عبدالله ملعون) یادگاری این دوران است که در آنها به نقد ادیانی چون اسلام و یهودیّت و مسیحیّت و مانویّت پرداخته شده است .

در واقع ، آثار پهلوی دوران عبّاسی ، حکایت از آشنایی علمای زرتشتی با قرآن ، اصول کلّی دیانت اسلام ، طرز اندیشه معتزلی و تسلّط بر فنون بحث و اصلاحات آن دارد؛ این امر به خودی خود نشان می دهد که نقش آفرینی امام رضا علیه السلام در مناظره با

موبدان زرتشتی آن هم در منطقه ای چون خراسانبسیار حیاتی و ارزشمند بوده است . به عبارت دیگر ، محدوده جغرافیاییِ ای که امام علیه السلام در آن به نشرِ حقایق اسلام دست زدند ، دقیقاً یکی از مهمترین و سنتی ترین کانون هایِ زرتشتی گری و نیز باورهای کهنش آریایی بود .

مسیحیّت

خراسان بزرگ و به ویژه شهر مرو از میانه دوران ساسانی ، شاهد رواج روز افزون آیین مسیحیّت بود : بنا به روایتی دینی ، آیین مسیح در حدود 360 میلادی و به وسیله شاهزاده خانمی ساسانی که در تیسفون توسط کشیشی یونانی به نام "برشبا" به دین مسیح در آمده بوددر مرو رواج یافت . نیز به گفته ابوریحان بیرونی (قرن چهارم هجری) ، مسیحیانِ خوارزم ، بیست و یکمِ ماهِ ژوئن را به یاد رواج یافتنِ مسیحیّت در مرو ، جشن می گرفتند .

در واقع ، نواحی شرقیِ خراسان بزرگ از اواسط دوران ساسانیان (اواخر قرن چهارم میلادی) به بعد ، شاهد حضور مسیحیّت و فرقه های مختلف آن بوده است؛ مهمترین دلیل رسوخِ مسیحیّت در خراسان را باید در سیاست ساسانیان در نفی بلد و اسکانِ پیروان مسیح جستجو کرد؛ زیرا با گرویدن کنستانتین امپراطور روم به مسیحیّت در 313 میلادی ، دیگر در چشم شاهنشاهان ساسانی ، عموم مسیحیانِ ایرانی به ستون پنجم بالقوّه رومیان مبدّل شدند . از این رو بود که کوچاندن مسیحیان از زادبومشان و نشیمن دادنِ آنان در سرزمینهای دیگر از سال 339 میلادی سیاست رسمی ساسانیان گردید؛ در نتیجه ، به تدریج در مناطق مختلفی از

شرق ایران کلنی های مسیحی پا گرفتند . تحوّلی که تا اندازه ای به وضعیّت مسیحیان ایران بهبودی بخشید ، تنها در بیش از یک قرن بعد روی داد و آن هنگامی بود که در کلیسای روم شرقی شقاقی مهمّ به وجود آمد و در طی ان دو فرقه متخاصم "یعقوبی " و "نستوری "که هر یک در باره انسان و صفات الوهی مسیح ، نگرش جداگانه ای داشتندپدیدار گشتند . در دنبال این رویداد ، مرکز مهمّ نستوریان در ادسا (الرها) به دست یعقوبیان افتاد (457م) و در نتیجه شمار فراوانی از نستوریان و روحانیان آنان به نواحی گوناگون ایران گریختند . در این هنگام کلیسای مسیحی امپراطوری ساسانی ، رسماً از کلیسای سرزمینهای بیزانسی و ارمنستان جدا گردید و در اقدامی کاملاً سیاسی ، به کلیسای نستوری رسمیّت داد . این امر (گسستن از بیزانس) ، تا حدودی به نفع مسیحیان ایران تمام شد و از درجه شکّ و تردید ساسانیان کاست ، لیکن امنیّت کامل برای آنان هرگز حاصل نشد .

از طرف دیگر باید دانست که در خراسان ، تنها نستوریان حاضر نبودند بلکه فرق دیگر مسیحی نیز نقش آفرینی می کردند؛ از جمله پس از آن که خسرو پرویز در 609 میلادی ادسا را سخت دستخوش نهب و غارت ساخت ، مسیحیان یعقوبیِ این شهر به سیستان و خراسان کوچ داده شدند . هم چنین گویا مسیحیان ارتودوکس نیز نمایندگانی در ایران داشتند و حتی در یک ناحیه یعنی خوارزم به فرقه مسلّط مسیحیّت تبدیل شدند . به علاوه زندگی رهبانی و دیرنشینی

هم بر مسیحیان سیستان شناخته بود ، زیرا در کتاب پاکدامنی " اسوع دناح بصری " (نوشته حدود 236 ق / 850 م) آمده که " مارااستفن " در سیستان دیری بنا کرد . این ها که گذشت می رساند که سراسر خراسان بزرگ و به خصوص شهر مرو از دیرباز شاهد حضور مسیحیان بود و می توان اندیشید آن جاثلیقی که بر طبق روایات ، در مرو طرف مناظره امام رضا علیه السلام گشت ، محتملاً ساکن همان شهر ، و رهبر دینی مسیحیان آن ناحیه بوده است .

یهودیان

حضورِ یهودیان در ایران ، سابقه ای بس کهن و به اندازه بنیانگزاریِ پادشاهی هخامنشی دارد . با این وصف ، جدّی ترین نشانه های حضور آنان به دوران اشکانیان (30 میلادی) و تأسیس حکومت های خود مختار یهودی در بین النهرین و غرب ایران باز می گردد . محتملاً در دوران ساسانی ، اینان از امنیّت نسبی در مقایسه با سایر ادیانبهرمند بوده اند .

به هر حال ، سراسر شرقِ ایرانهمانند سایر نواحی کشورشاهد حضورِ پراکنده یهودیان بوده است . اینان مطابق معمول سوداگران یا تاجرانی بودند که مسیرِ بازرگانی غرب به شرق (جاده ابریشم) را در می نوردیدند و البته تدریجاً در مناطقی چون زرنگ و بست و حتی در ناحیه کوهستانی دور از دسترسی چون غور در افغانستان ، سکنی گزیدند . در روایات اسلامی ، از مناظره میان شخصی موسوم به « رأس الجالوت" به عنوان پیشوای یهودیان با امام رضا علیه السلام سخن رفته است که حضور مؤثر اینان در خراسان

بزرگ را نشان می دهد .

مانویان

مانی فرزند یکی از نجبای عهد اشکانی ، موسوم به فاتک (پَتِگ) بود که همزمان با جلوس شاهپور اوّل ساسانی در 242 میلادی ، دین خود را بر مردم عرضه داشت . مذهب او اختلاطی عجیب از دین زرتشتی ، مسیحیّت ، و بودایی بود . شاهپور اوّل در تلاش برای ایجاد وحدت دینی در ایران ، به مانی میدان داد ، لیکن این امر با مخالفت بسیار شدید موبدانِ سنّتگرای زرتشتی مواجه شده و منجر به قتل و آزار مانویان گردید . این گونه بود که بقایای مانویان رو به جانب شرق نهادند و لذا حضور پیروان این کیش ، در نواحی شمال خراسان از آسیای مرکزی (تا حدود چین) ، به واقعه سرکوبی آنها در اوایل دوران ساسانی باز می گردد .

با انقراض دولت ساسانیان به دست عربان مسلمان ، عده کثیری از پیروان مانی از گریزگاههای خود در آسیای مرکزی دو مرتبه به بین النهرین مراجعت کردند ، ولی باز در اثر تعقیبِ سختی که تحت خلافت المهدی (158 169 هجری) همراه با دستگاه احتساب و تجسس عقاید و بر پا نمودن محاکمه زنادقه به وقوع پیوست ، ناگزیر شدند که بار دیگر به آسیای مرکزی مهاجرت کنند که در آن جا ، در تحت حمایت بعضی از دولتهابه خصوص دولت ترکان اُیغوری پشتیبان نیرومندی یافتند . هم چنین اندکی پیش از عزیمت امام رضا علیه السلام به خراسان و به دنبال اخراج مانویان از بین النهرین ، قیامی از سوی همکیشان آنان در گرگان (سال

180 هجری) به وقوع پیوست که نشان از قوّت و قدرت آنان در انتهای قرن دومو حتی قرن سومهجری دارد . علاوه بر اینها ، رساله زرتشتی "ماتیکان گجستک ابالیش" شاهد متقنی بر حضور مانویان در دربار مأمون و مناظره آنان با موبدانو شاید پیروان سایر ادیاناست . در این رساله ، شرح مناظره "آذر فرنبغ ، پسر فرخ زادان" با یک مانوی موسوم به ابالیش درج شده که در پایان به سرافکندگی و طردش مرد مانوی می انجامد . تاریخ نگارش این رساله را در حدود سالهای 198 تا 218 هجری (ترجیحاً 202 هجری و منطبق بر دوران ولایتعهدی امام رضا علیه السلام) دانسته اند . نکته جالب این که گزارشی از این منظره در کتاب بیان الادیان ، اثر ابوالمعامی محمدبن عبیدالله وجود دارد که در خلال آن ، سخنانی از مأمون در احتجاج با مرد مانوی نقل شده است .

کیش مانی از جهتی دیگر هم در تاریخ اسلام و به ویژه قرونِ اولیّه آن حائز اهمیّت بوده و آن جنبش فکری زنادقه است . امروزه تقریباً تردیدی بر جا نمانده که واژه زندیق ، شکل معرب شده زندیک است که مراد از آن همین مانویان بوده اند که قابل به تأویل زند (شرح اوستا) گشته بودند . موبدان متعصّب ساسانی ، مانویان وگاه مزدکیان را زندیک می نامیدند . این واژه در دوران اسلامی علاوه بر مانویان ، به منکران خدا و دهری ها هم اطلاق شد . در روایات از مناظره این زندیقان با امام رضا علیه السلام هم یاد شده است .

مزدکیان

مزدک

در اوایل دوران پادشاهیِ کواذ (قباد) پدر انوشیروان ساسانی ظهور کرد . گفته اند که او در اصل یک مانوی مذهب به نام "بوندوس" بود که تفسیری جدید از مانویت و زرتشتی گری را ارایه کرد . تعالیم او را مبتنی بر اشتراک در اموال ، اباحه گری و نفی سلطه اشراف دانسته اند و آنها را بازتابی از دوران محنت آلودِ توده های مردم پس از شکست سنگین ایران از هیاطله ، گفته اند . قباد ساسانی در تلاش برای در هم شکستن قدرت فائقه اشراف بر دربار ، به مزدک میدان داد ، لیکن این کار منجر به خلعش موقّتی او از سلطنت گشت . در دوران انوشیروان ، تیغ در میان مزدکیان نهاده شد و جنبش اینان با سرکوب خونباری مواجه گشت . با این اوصاف ، اندیشه های مزدکی از میان نرفتند و شواهدی در دست است که نشانگر حضورِ مزدکیان در ایران ، آن هم تا قرنها پس از اسلام ، و به ویژه در نواحی شمال شرق خراسان است . در واقع ، طیِ قرن چهارم هجری ، پیروان این فرقه هنوز در نزدیکی ری و در آغاز قرن ششم هجری نیز در نواحی شرقی خراسان هم چون کش و نخشب و نیز دهاتی چند در حومه بخارا ، می زیستند .

اگر چه مزدکیان در دوره اسلامی جنبش و قیام خطرناکی به وجود نیاورند ، لیکن آرا و باورهای مزدکی ، الهام بخش شورش فرقه های متعددی شد و می توان گفت که از اوسط قرن هشتم هجری ، " مزدکی گری " به

صورت وزنه ای سیاسی در ایران قد علم کرده بود . مشهورترین حرکتهای مرتبط با باورهای مزدکی ، قیام "سنباد نیشابوری " در دوران خلافت منصور و "خرمدینان" در 192 هجری است . "سنباد" نخست در زمره پیروان ابومسلم بود و پس از قتل وی مدعی زنده بودنش گشت و گفت که ابومسلم به صورت کبوتری سفید در آمده و با مزدک و مهدی در حصاری از مس نشسته است . آشکار است که این ادّعاهای سنباد برای جذب توأمانِ شیعیان ، هواداران ابومسلم و نیز مزدکیان طرّاحی شده بود و به هر حالِ نشانی از حضور مؤثرِ مزدکیان در خراسان ، و کوشش حساب شده "سنباد" برای بهره گیری از آنان است . درباره خرمدینان و رهبر آنان "پاپک" نیز مکتوبات فراوانی وجود دارند که جملگی نشان از تداوم برخی از باورهای مزدکی در ابتدای قرن سوم هجری دارند . نکته بسیار مهمّی که درین جا باید به آن اشاره کرد ، دلایل اوج گیری باورهای مزدکی در سرآغاز دوران عباسیان است . مهم ترین عامل این امر را باید در منشِ استثنایی ِ ابومسلم دید که با سیاستمداری و حتّی تلوّن مزاجی ، همه دشمنان امویاناز جمله زرتشتیان و مزدکیانرا بر گردِ خود ، متّفق ساخت و به خاطر منافع عباسیان ، حتی با مرتدان و مشرکان هم نوایی نشان داد؛ در نتیجه برای مزدکیان این امکان فراهم آمد که برای نخستین بارپس از سرکوبی شان توسط انوشیروانزندگی مخفی را ترک گویند و باورهای شان در میان مردم منتشر کنند .

بوداییان

شرق و شمال شرق ایران از دوران ساسانیان در معرض توسعه

روز افزونِ بودیسم بود . در واقع مقارن اسلام ، دین بودایی افغانستان را فتح کرده بود (بتهای عظیم بودا در بامیان که تا چندی پیش برپا بود) و با سرعت به درون سرزمین ایران رسوخ می کرد . دوام دین بودایی در این نواحی تا دیرزمانی پس از استیلای اسلام طول کشید . مثلاً در بخارا ، اهالی شهر چهار مرتبه از اسلام برگشته و مجدداً بودایی شدند و حتّی پس از آن که قتیبه بن مسلم در سال 94 هجری شهر را فتح کرد و بیشتر اهالی مسلمان شدند ، باز هم اقلیتی از بوداییانآن هم تا قرن چهارم هجری در این شهر دوام آوردند . نیز در بلخ یکی از مهمترین معبدهای بودایی موسوم به نوبهارتحت تولیت خاندان برامکه و مورد احترام مردمانو حتی پیروان سایر ادیانبود . در شهر مرو نیز مذهب بودیسم رسوخی به تمام یافته بود وهمان طوری که پیشتر اشاره شد ، بقایای معبدی بودایی در مرو به دست باستان شناسان کشف گردیده که نشان از حضور این دین در فرجام کار ساسانیان دارد . به هر صورت ، دین بودایی به هنگام مسافرت امام رضا علیه السلام ، در سرآغاز قرن سوم هجری ، هم چنان نقش آفرینی می کرده و اندیشه های خاصّ آن ، در باورهای مردمان بی تأثیر نبوده است . شاهدی که بر این مدّعا می توان آورد ، پرسشهایی است که در مرو از امام رضا علیه السلام راجع به صحّت یا سقم "تناسخ" می شده است .

ادیان ابتدایی

تاریخ ایران شرقی یا آسیای میانه پر است از تاخت و

تازهای بیابانگردان از شمال و مشرق که به تدریج این نواحی را از عنصر ایرانی خالی کردند . امواج عظیمی از این مردمان ، همواره در طول تاریخ از طریق فلات ایران به سمت غرب حرکت می کردند؛ مثل هون ها که چند پادشاه ساسانی را خراجگزار خود کردند و یا ترکان و مغولان که سرانجام جهانی را پیمودند . اینان به همراه خود انواعی از ادیان و باورهای بدوی چون توتم پرستی و آنیمیسم را به ارمغان می آورند . آشکار است که اگر دین و فرهنگ اسلامی توانمند نمی بود ، این بدویان زردپوست ، آن را ریشه کن می ساختند و این واقعیتی است که نشان می دهد نقش خراسان اسلامی و شیعی در هضم و تحلیل بدویان ، بسیار بوده است .

ادیان هندی

شرق ایران از دیرباز در معرض فرآیند مبادلات تجاری و فرهنگی با تمدّن های درّه سند بوده است . رسوخ فرهنگ هندی در شرق ایران را حتّی امروزه هم می توان در موسیقی مرسوم در سیستان و بلوچستان مشاهده کرد . هم چنین با غلبه اسلام ، کانونهای زرتشتی در هند اهمیتی بیش از پیش یافتند و رابطه این کانونها با زرتشتیان ایران ، با خود تبادلات فرهنگی بیشتری را میان ادیان هندی و فرهنگ ایرانی ، به ارمغان آورد . به هر حال مقارن فتح ایران ، شهرهایی چون غزنه وکابل تحت نفوذ فرهنگ هندی قرار داشتند و نیز کاوشهای باستان شناسی نشان می دهد که در بگرام و نواحی جنوبی افغانستان رسوخ هندوئیسم بیسار جدّی بوده است .

فرق اسلامی

بیشترِ درگیری ها و اختلافات فکری در درون سرزمینهای اسلامی ، همواره در خراسان بزرگ انعکاسی می یافتند؛ و این که در زمان اقامت امام رضا علیه السلام در مرو ، سؤالات بی پایانی از ایشان راجع به مباحثی چون "جبر و اختیار" یا "حادث یا قدیم بودنِ عالم" یا "قضا و قدر" می شده ، نشان می دهد که عطش فراوانی نسبت به این موضوعات در آن جا وجود داشته است . به علاوه ، خراسان بزرگ از دیر باز پایگاه انواع فرقه ها و دسته هایی شده بود که به هیچ روی در نواحی مرکزی تحمّل نمی شدند که برجسته ترین مثال اینان ، خوارج هستند که حکایت جدایی شان از اصحاب امام علی علیه السلام شهرت دارد . در واقع ، شرق ایران و به ویژه سیستان ، از دیرباز به

صورت پناهگاه خوارج درآمده بود که از بین النهرین به دورترین مرزهای امپراطوری اسلامی گریخته بودند . اوّلین پیشروان آنان ، حتی قبل از آن که این کیش و آیین استحکام و قوام یابد ، در سال 36 هجری به رهبری حسکهبن عتاب تا زرنگ (مصب رود هیرمند) پیشروی کردند ، امّا چون وجودشان برای قشون پادگان سیستان مخاطره داشت ، سرداری که از طرف امام علی علیه السلام به آنجا گسیل یافته بود ، ایشان را از میان برداشت . با این وصف ، از قرن دوم هجری ، سیستان عمده ترین کانون حضور خوارج گشته و تا چند صد سال بعد ، قیام های فراوانی توسط آنان به راه انداخته شد . خوارج ، تا حدود سی سال پس از ظهورشان ، کمابیش به صورتی یک پارچه بودند ، لیکن بتدریج در میان آنان فرق گوناگونی به وجود آمد؛ فرقه هایی چون "صفریه" ، "اباضیه" ، "بهیسیه" ، "عطویه" ، "ثعالبه" و "عجارده" ، که این آخری یعنی عجاردهپیروان عبدالکریم بن عجرد بودند و در منطقه عمومی سیستان ، نقش آفرینی کردند . نکته جالب توجّه این که یکی از فرق منشعب از عجارده که "میمونیه" نامیده می شود ، در امتزاج با باورهای زرتشتیِ رایج در شرق ایران ، ازدواج با محارم را مجاز می شمردند؛ و نیز گفته اند که فرقه ای از اینان به نام "شبیبیه" در امر خلافت میان زن و مرد فرقی نمی گذاشتند . به هرحال ، مقارن حضور امام رضا علیه السلام در مرو ، مرکز اصلی خوارج در سرحدّات شرقی خراسان بود

و این همان جایی است که در آن ، قیام بزرگ و دامنه دار خوارج به رهبری حمزه بن آذکبا حمزه بن عبداللهاز سال 175 تا 213 هجری به طول انجامید .

دیگر فرقه ای که باید از آنان یاد کرد ، "زیدیّه" هستند . زیدیان ، کسانی بودند که پس از شهادت امام سجّاد علیه السلام ، به امامت زیدبن علی بن الحسین علیهم السلام قایل شده و رجحان امام محمّد باقر علیه السلام بر این امر را نپذیرفتند . گفته اند که زید بن علی از خطبای به نام بنی هاشم و شاگرد واصل بن عطاء غزّال ، پیشوای معتزله بود و ازین رو ، زیدیّه در شمار اهل اعتراض در آمدند . اینان در موارد بی شماری با شیعیانبه ویژه امامیّهاختلاف نظرهای اساسی داشتند؛ از جمله این که : از لعن شیخین امتناع می کردند ، متعه را حرام می دانستند ، تقدّم امامت مفضول بر فاضل را مجاز می شمردند ، خروج و قیام را شرط امامت می گفتند ، به دو اصل عصمت و رجعتِ امام باور نداشتند ، مهدویّت و تقیّه و بداء را منکر بودند و . . .

حضور فیزیکی اینان در خراسان ، خصوصاً پس از شهادت زید بن علی علیهما السلام ، قابل توجّه بود و همین امر می تواند توجیه کننده قیام یحیی بن زید در این ناحیه باشد . به هر حال ، اندیشه های زیدی در تمام ممالک اسلامی اثرگذار بودند . نکته در خور تعمّق این که بیش تر روایات شیعه ، شخص زید بن علی بن الحسین علیهم السلام از

چنین گرایشاتی به دور قلمداد شده و در آنها ، ائمه اطهار مقصد او را قیام ، بازگرداندنِ خلافت به اهل بیت دانسته اند . لیکن با گذشت زمان ، اندیشه های زیدی به سمتی پیش رفت که دیگر کمتر قرابتی با تشیّع اثنی عشری داشت . در هنگام سفر امام رضا علیه السلام به مرو ، جنبش زیدی ، پایگاهی مستحکم در شمال ایران داشت که تا قرنها پایداری نشان داد .

علاوه بر فرقه های مخالف دولت عبّاسی ، باید از حضور تشیّع عبّاسی در خراسان هم یاد کرد که به واقع پیروزی خود را مدیون همین خراسانیان که به رهبری ابومسلم بود می دانستند .

تشیّع عبّاسی در سال صدم هجری و به رهبری محمّد بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطّلب ، با شعارِ زیرکانه "الرّضا من آل محمّد صَلَی اللهُ عَلَیهِ وَاله وَسَلم" پا گرفت . اینان با مخفی کردنِ نیّت اصلی خویش در نیل به قدرت ، همراهی علویان را به دست آوردند و وانمود کردند که می خواهند خلافت رابه یکی از اولاد حضرت ختمی مرتبت صَلَی اللهُ عَلَیهِ وَاله وَسَلم بسپارد . رهبر عملی اینان نخست بازرگانی ایرانی به نام « بکیر بن ماهان” و سپس ابومسلم خراسانی بود . عباسیان بعدها مدعی شدند که اولاد علی بن ابی طالب علیه السلام به نفع آنان ، از خلافت صرف نظر کرده اند و به این بهانه قدرت را به کف گرفته و البته بلافاصله با قساوتی بیشتر از امویان به کشتار علویان دست زدند . ناگفته پیداست که با کشته شدن ابومسلم به دست منصور عبّاسی ، جماعت

زیادی از هواخواهان او ، از عبّاسیان روی گردان شدند؛ با این وصف تشیّع عبّاسی در تعارض با دیگر فرقه های اسلامی و به عنوانِ آیین رسمی کشور اسلامی ، در همه جا و ازجمله خراسان ، قویّاً تبلیغ می شد .

فرجام

بر اساس آن چه گذشت ، دیدیم که در توجیه و تعلیلِ سفر امام رضا علیه السلام و پذیرش ولایتعهدی ، بیشتر این تمایل در کار بوده که به نحوی امام رضا علیه السلام را از هر گونه پیرایه همکاری با حاکم ظالم عبّاسی ، مبرّا نشان دهند . این رویکردهم چنان که در نوشتارِ حاضر گذشتاگر دستاوردِ تحقیق در منابع تاریخی باشد ، بی گمان درست و به حقّ است؛ لیکن مع الاسف چنان افتاده که گرایش به تبرئه امام علیه السلام ، بر کنکاش در گواهی ها تقدّم پیدا کرده و چنان افتاده که حضرتش منفعلانه ناچار به قبولِ ولایتعهدی شده اند . این نحوه برخورد با موضوع ، همان گفتمانِ نوحه گرایانه ای است که پیشتر از غلبه اش بر نگرش آگاهانه گلایه داشتم . امّا ، شاهدی که می تواند استیلای گفتمانِ نوحه گرایانه در قضیه امام رضا علیه السلام را بیش از پیش نشان دهد ، شیوه ای است که در بیشترِ کتابها ، شرح زندگانی امام رضا علیه السلام ، پس از مناقشه ای بر سَرِ هنگامش تولّدِ ایشان و نام مادرشان ، با دعوتِ مأمون و رخداد ولایتعهدی آغاز می شود ، بی آن که به وقایع زندگانی حضرتش در فاصله این دو رویداد اشاره ای گردد . شاید در ابتدا به نظر برسد که

قلّتِ منابع ، موجب این کاستی هستند ، در حالی که به هیچ روی ی چنین نیست و در روایات ، شرحی از مناظرات امام رضا علیه السلام در بصره و کوفهمشابه آن چه بعدها در مرو گذشتوجود دارد .

در واقع ، سالها پیش از به قدرت رسیدنِ مأمون ، امام رضا علیه السلام در سفری به بصره و کوفه ، مناظراتی مفصّل با علمای ادیانِ مختلفاز یهودی و مسیحی گرفته تا معتزله و زرتشتی و حتی هندوداشتند؛ و انعکاسی فوق العاده پدید آورده بود . در واقع همین شهرت بود که سبب شد فضل بن سهل در آن نامه ای که از سوی مأمون به امام رضا علیه السلام نوشت ، دلیل دعوت به مرو را ، پاسخ گویی به ابهامات مسلمانان عنوان کند .

به عبارت دیگر ، اگرچه برگزاری جلسات مناظره با علمای ادیان ، برای مأمون حکم یک مانور سیاسی بدیع را داشت ، لیکن در چشم اندازهای امام رضا علیه السلام ، پاسخگویی به ابهامات و راهنماییِ پرسشگران ، امر مسبوق به سابقه و یک رسالتِ اصیل می نمود که هیچ ربطی به سیاست و سیاستمداری نداشت . به این ترتیب ، مأمون که در پی کسب وجهه ای متفاوت با نیاکانش بود و مشروعیّتی نوین را طلب می کرد ، بر آن شد تا از مرتبتِ علمیِ امام رضا علیه السلام به سودِ هدفش بهره گیرد . او در عین حال امید می ورزید که با ولایتعهدی امام علیه السلام ، فضای سیاسی داخلی را چندان وهم آلود کند که مخالفانش دچار سردرگمی و تشتّتِ هر

چه بیشتری شودند . این گونه هم شد ، هم عبّاسیان و هم علویانِ انقلابی دچار تفرقه ای شدید شدند . با این وصف ، آن مشروعیّتی که مأمون از قِبَلِ ولیعهد کردنِ امام رضا علیه السلام طلب می کرد ، حاصل نیامد و این به زیرکی حضرتش باز می گردد که با اتّخاذ این تاکتیکهای هوشمندانه ، تمام نقشه های مأمون را نقش بر آب کردند :

1) امام رضا علیه السلام در وقت خداحافظی از مدینه چنان عمل کردند که همگان بر عدم اخلاص مأمون ، و بی اطمینانی امام علیه السلام به او ، واقف شدند .

2) امام رضا علیه السلام در پذیرش ولایتعهدی نه فقط هرگونه اختیار اجرایی را از خود سلب کردند ، بلکه هم چنین علناً فرجام ناخوش آن را آگهی دادند .

3) امام رضا علیه السلام در مناظره با علمای ادیان ، نه فقط از هرگونه موضعگیری یی که به نفع دولت مأمونی تمام شود ، احتراز کردند؛ بلکه در مواردی با اثبات نبوّت پیامبر اکرم صَلَی اللهُ عَلیهِ وَاله وَسَلَم و طرح آشکار مسأله اهل بیت ، نتیجه خلاف انتظارِ مأمون را به ارمغان آوردند .

4) سندِ احادیثی که امام رضا علیه السلام روایت می کردند ، به شکل منحصر به فردی ، اکثراً به صورت سلسله ای از نیاکانشان بود که نهایتاً به حضرت محمّد صَلَی اللهُ عَلیهِ وَاله وَسَلَم ، جبرائیل و خداوند ، ختم می شد . به این ترتیب با نقل هر حدیثی ، امام رضا علیه السلام طعنی بر مأمون وارد می کردند و زمینه

های مشروعیّت خواهی او را ویران می نمودند . با این مانورهای بسیار زیرکانه ، امام علی بن موسی الرّضا علیه السلام نه فقط از کمند حیله های مأمون گریختند ، بلکه از فرصت پیش آمده در مرو ، به نفع دیانت اسلامی و برای توسعه باورهای اصیلِ شیعی ، بهره برداری کردند : و این امامی است که به حقّ می توان او را فاتحِ « رزم گاه ادیان » دانست .

پا به پای آفتاب از مدینه تا مرو

گریز از قفس

میله های زندان را شمرد ، چهار تا بود . دوباره سر برگرداند و به دیوار نیمه ویران چشم دوخت . شاید اینجا ، یادگار زندان پیشینیان بود . روی دیوار ، جای خطوط بسیار دیده می شد . چهارده خط ، هفده خط ، پنجاه خط ، سی ضربدر ، هشتاد دایره ، پنجاه و دو مربع ، سی وسه درخت ، بیست و دو پروانه . . . .

نشان مدت حبس ، و ذوق و قریحه زندانی .

(می دانم که خدا با من است .)

(به عشق او ، هنوز امیدوارم .)

(مرگ هم مرا از یاد برده است .)

(زندان ، محل ادعا و عمل است .)

یادگاری های بی شمار ، از زندانیان رسته یا جان باخته .

او هم تکه ای سنگ برداشت و نوشت :

(فردا صبح ، آخرین دیدار با آفتاب !)

به یاد آورد مادر و خواهرانش ، عصر همان روز ، رخصت یافته بودند تا با او دیداری داشته باشند . تنها پنج دقیقه ،

و هر لحظه اش یاد آور سالهای تلخ و شیرین بود . برای هیچ مادری قابل تحمل نیست که در هیچ زمانی او را به اتاقی فرا بخوانند که دیگر فردا نشانی از حیات فرزند در آن نیست .

(مادر ! گریه نکن ، حکومت استبدادی ، یعنی همین ، اسم دفاع از خود را قتل می گذارند و چون آل حنظله ، از بازاریان سرشناس هستند و حکومت گران این ملک هم صاحبان حجره و زر و سیم اند ، به من مهلت ندادند که شرح ماجرا را بگویم .)

فروهر و فریده ، فقط می گریستند .

(ملاقاتی داری فرید ، البته آخرین بار ، چون تا سحر چیزی نمانده است .)

فرید ، دوباره چشم گشود و آنچه را که می دید باور نداشت . فکر و خیال نبود اما به رؤیا می مانست . برقی در دیدگانش درخشید و گفت :

(فرناز ! تویی ؟ آخر چگونه ؟)

پنداشت خواب به سر شده صورتش را سیلی زد ، خواب نبود .

(حالت چطور است ؟)

(اگر پدرت بفهمد ؟)

فرناز زانو زد .

(من بی تو چه کنم ؟ امروز به آتشکده رفتم و برایت نیایش کردم . باورم نیست که تو را از دست بدهم . بعد از تو من خودم را خواهم کشت !)

فرید در برابرش نشست .

(تو خوبی ؟ چرا چهره ات را به اشک میهمان کرده ای ؟ بخند ، خنده گل زیباست . بگذار آخرین

هدیه تو به من سیمای متبسّمت باشد .)

(هر چه فکر کردم راهی برای نجات تو بیابم ، کمتر یافتم . پدرم قاضی شهر است و حکم به مرگ محبوب من داده است . اگر تو کاووس را نمی کشتی ، شاید او پدر زن خوبی برای تو می شد .)

(حیف ، حیف . تو چرا به خودت زحمت دادی و به این مکان تنگ و تاریک و نمور آمدی ؟ باید به فکر فردا باشی ، فردای بعد از من !)

فرناز به فرید نگریست . فرید در خود بود . غم در سینه اش بالا می آمد و می نشست . غمی به پاکی طلا و به گوارندگی گوارا آب نهرهای بی انتها . خیالش پر می گشود و بعد بالش را در گوشه زارهای اندوه پر انبوه آن فرو می هشت .

فرناز ، نگاه در چهره اش دوخته بود . گذاشته بود تا فرید حال و هوای خود را بازگوید . فکر می کرد اگر دهان به حرف بگشاید ، فرید را از حال و هوایش می کَند و آشفته اش می کند . سکوت کرده بود و دیده و دهان بر عزیزش دوخته بود تا او خود حرفش را پی بگیرد .

(زودتر از اینجا برو ، عزیز ! مرا فراموش کن . من هیچ کمکی به تو نکردم ، فقط اسباب دردسر و دل تنگی ات بودم . من که با دیدنت ، اول بار ، خراب جمال و کمال تو شدم ، چه گلی به سر گل همیشه

بهار خانه قاضی استخر زدم . برو ، برو ، برو !)

(کجا بروم ؟ کجا را دارم که بروم ؟ پیش که بروم ؟ بروم خانه ای که قاتل فریدم درآن حکم می کند ، یا به گورستان بروم و منتظر بمانم تا پیکرت را در میان شیون مادر و فروهر و فریده به خاک بسپارم ؟)

بغض بر حنجره فرید چنگ انداخته بود . غم در چهره اش پرسه می زد . اندوه وآزار ، صبوری را از او ربوده بود و می خواست هر آنچه را که در دل دارد ، واگویه کند تا بلکه دلش ، دل مالامال از انبوهه اندوهش سبک شود .

(فرناز ! تو جوانی ، آرزوی تمام جوانان استخر و شیراز و اردشیر خوره و کازرون ، این است که تو را در کسوت سپید عروسی در کنار خود ببینند . خودت بهتر می دانی که کاووس های بسیاری در این دیار به عشق تو دم فرو بسته اند !)

نگاه پر از اندوه فرید ، قلب فرناز را خاراند . احساس کرد غم او غم خودش است . برای لحظه ای دلش از دست روزگار سر رفت . زبانش سنگ شده بود ، در برابر مصیبتی که بر سر فرید آور شده بود . نمی دانست لب بگشاید و کلامی بر لب براند . تازه چه کلامی می توانست بر زبان راند تا نقبی بر غم فرید زند و از بار آن بکاهد .

(من به آخر خط رسیده ام . یک زندگی خوب و رؤیایی ،

فقط در خواب و خیال نفش می بندد . آن از رفتن پدرم و این از مردن من . اگر مادرم دقّ نکند ، واقعا شانس آورده است !)

فرناز دستی به موهای پریشانش کشید و گفت :

(من فکری به خاطرم رسیده ، که شاید راهگشای تو باشد .)

فرید دل به کلام عزیز سپرد .

(نگهبان زندان بَردیاست . او مرا به خوبی می شناسد و بارها و بارها در مقاطع مختلف مرا با پدرم دیده است .

ما می توانیم لباسهای خود را با هم عوض کنیم و تو از این چهار دیواری نفرین شده بگریزی و به جایی بروی که دست هیچ یک از مأموران حکومت و عمّال آل حنظله به تو نرسد .)

پیشنهاد عجیبی بود .

(آنها تو را به جای من خواهند کشت .)

(نگران نباش . هیچ قانونی نمی تواند مرا به مرگ محکوم کند .)

(تو به جرم مشارکت در فرار من محاکمه خواهی شد .)

(برای آن نیز چاره ای اندیشیده ام . ساعتی دیگر تو از زندان خارج می شوی . اسب تیز پای من ، انتظار تورا می کشد تا به سوی کوه و دشت و بیابان بال کشد و تو را نجات دهد . قبل از بیرون رفتن . دست و پای مرا می بندی و در قسمت تاریک اتاق می گذاری . اگر اعتماد به نفس داشته باشی وترس را به خود راه ندهی ، موفق خواهی شد .)

اشک تشکر ،

بر چهره فرید نشست .

(به کجا بروم ؟ بی تو ، دنیا برای من گورستانی وسیع است . دل خوش دارم که در هنگام اعدام ، دیدگانم تنها به تو دوخته می شود . اگر هم موفق شدم . دیده ای که تو را نبیند ، همان بهتر که هیچ کس و هیچ چیز را نبیند !)

(دوستت دارم فرید ، می فهمی ؟ این را با تمام وجود می گویم . یادت می آید که چگونه مرا شکار کردی ؟

جوانک سر به زیری که در آتشگاه مقدس به نیایش پروردگار یکتا ، مشغول بود و هیربد بر بالای سرش اوراد مذهبی را قرائت می کرد .

من به همراه دوستانم الهه و فرنگیس و پوران دخت و شیرین ، خیره زیبایی و متانت و وقار تو شده بودیم . فرنگیس به من گفت : خوشا به حال دختری که افسر طلایی همسری چنین سروری را به سر بگذارد !

همان دیدار کافی بود که مهر تو در کنج دلم خانه کند و هر بار به هر دلیلی که نام جوان زرگر شهر را می شنیدم ، آتش عشق زبانه می کشید و مرهمی نمی یافتم تا این درد را درمان کنم تا آن روز که آمدی . . .)

فرید به گذشته ها کوچید .

(من شکارچی نبودم ، صید تو بودم که آن قدر گشتم و گشتم تا به دام تو درافتم . اوصاف دختر زیبا و با شعور و اهل ادب و فرهنگ قاضی شهر ، شیرین ترین افسانه ای بود که

ذهن زبان اهل کوچه و حجره و کوه و دشت با آنان الفتی خاص داشت .

آن روز فراموش نشدنی ، که دل غرق شده در نگاهت را به دریا زدم و بیقراری ام را بریده بریده فریاد کردم ، زمانی که اگر لب وا نمی کردم ، باید سر به بیابان می گذاشتم و راهی وادی جنون می شدم . تو که نمی دانی من چه کشیدم تا به تو رسیدم .)

(برخیز فرید ! زمان رفتن است . اگر سرنوشت چنین باشد که من و تو بار دیگر به هم برسیم ، باید از این فرصت استفاده کنیم و از چنگال هیولای مرگی ناخواسته و بی دلیل بگریزیم ، شتاب کن عزیز ! ما از هیچ لحظه ای نباید غافل شویم .)

(بعد از من . . .)

(خون بهای کاووس را پدرم خواهد پرداخت .)

(با تلخی وداع چه کنم ؟ . . . بی تو چه کنم ؟ . . . هر روز که تو را نبینم ، مرگی دیگر است . بگذار مرا اعدام کنند و . . .)

(دیگر از مرگ سخنی نگو . . . ما برای فکر کردن به شادی و امید و تلاش و کار و صبح و آینه و عشق و آفتاب به این دنیا آمده ایم . . . اگر توانستی به بغداد روی ، عریضه ای به خلیفه بنویس ، شاید او این حکم را فسخ کند . . . پدرم می گفت او می تواند احکام قاضیان

و داوران نواحی و بلاد را با رأی و تفسیر خویش نقض کند !)

(من روزی باز خواهم گشت .)

(تا آن روز ، نام و یاد توست که بر من نسیم عشق می وزد . من روزها و ساعتها و لحظه ها را می شمارم تا تو بیایی و نام هر دویمان بر تارک عشاقی که وصل را به مدد امید و محبت و از خود گذشتگی به دست می آوردند ، ثبت شود .)

(و من با شجاعت تو را از پدرت خواهم خواست .)

(و من هم تا انگشتری الماس از مادر مهربانت نستانم ، برای گفتن آری به عشق و عزیز و همه امیدم ، ناز خواهم کرد !)

هر دو خندیدند .

(مهربان من ، شتاب کن !)

فرید با لباسهای فرناز به در نزدیک شد . فرناز ، با دست و پای بسته ، از گوشه تاریک محبس فریاد زد :

(نگهبان ! نگهبان !)

بردیا نزدیک شد .

(سلام فرناز ، من در خدمتگزاری حاضر هستم .)

(در را باز کن .)

بردیا درب زندان را گشود . فرید که نقاب بر چهره زده بود . به تاریکی خیره شد ، ناگهان با آستین پیراهن اشکهایش را سترد و بیرون رفت . نزدیک در که رسیدند ، ناگهان داروغه استخر هویدا شد . رنگ از روی فرید پرید . همه چیز تمام شده بود .

(تو کیستی که از زندان خارج

شده ای ؟ نقابت را بردار !)

فرید مردّد ماند

(قربان ! فرناز است . دختر قاضی شهر)

داروغه به احترام کنار رفت و فرید سوار بر اسب سپید فرناز ، به سوی سرنوشی می گریخت که با رنگ آبی عشق نقاشی شده بود . . .

کرکسهای گرسنه

گرما نفس بیابان را گرفته بود .

آفتاب ، لخت و عریان و رها ، دشت را زیر نگین خود داشت .

دشت آتش گرفته بود . تفتیده و پوکیده ، خسته و فرسوده ، سینه به سینه آفتاب داده بود . گرمای آفتاب گوشت از استخوان دشت جدا می کرد .

نه از آب خبری بود و نه از آبادی . بیابان در بیابان بود . کرانه افق در کورابی سیماب گون محو وگور می شد . شانه های دشت زیر لهیب آفتاب خم برداشته بود . نوسان موجه های گرما ، لهیب آتشی را می مانست که روی سینه دشت پشنگه می زد .

گاه گداری بتّه ، خار و خلاشه و چلپاسه ای دیده می شد که از زور بی آبی له له بر لب داشت . بیابان کرانه می گرفت . شکم باز می کرد و پیشانی به بیکرانگی می سپرد .

چند تا لاشخور در گستره آسمان چرخ و تاب می خوردند . آسمان صاف و یک دست بود و سکوت بود که خود را میان آسمان و دشت دیوار کرده بود .

فرید نگاهش را به آسمان بی کرانه راه داد . دستش را حمایل چشم کرد و شکم آسمان را با دیدگانش کاوید . چشمش که

به لاشخورها افتاد که در دور دست آسمان تاب می خوردند ، خنده ای بر لبانش کاشت .

(منتظرید من بمیرم تا با تکه تکه های گوشت و استخوانم جشن بگیرید ؟ کور خوانده اید . تا آخرین نفسی که دارم . در این خاک و خل برای زنده ماندن تلاش خواهم کرد . آرزوی خوردن مرا به گور می برید .)

تشنگی و گرسنگی ، امانش را گرفته بود . با سر به زمین خورد . نای برخاستن نداشت . رنج زخمهای چهره اش ، اخم بر پیشانی اش نشاند .

(کجایی ای اهورای نیکوسرنوشت ! آیا باید من از زندان ستمکاران پلشت رها شوم ودر این جهنم سوزان ، زنده زنده جان دهم ؟ ای کاش با خود مینوی خرد یا اوستا یا دینکرتی می آوردم و در این واپسین لحظات ، نیایش مرگ را واگویه می کردم .)

خود را نهیب زد .

(پیداست چه می گویی ؟ یک آواره مزدیسنانِ از مرگ گریخته ، که به صد زحمت و رنج ، لباس و پای افزاری و گرده نانی به ازای فروش اسب فرناز عزیز تهیه کرده ، در کدام آتشکده بیتوته نموده ام که این صحیفه های مقدس اهوارایی را با خود همراه برم ؟)

فرید افتان وخیزان و خمان و چمان ، لحظه های درد و رنج را بلعیده بود . پایش بر سنگ آمده بود . رخ بر سنگستان سوده بود ، تیپا معلق خورده بود ، زانوانش لق شده بود ، و با تن و روح خرد و خمیر

شده ، به تقدیر روزگار تن سپرده بود .

انبوهه رنج را به ابعاد تمامی رنجها تحمل کرده بود . حال تشنگی داشت تنش را می خشکاند . ولی فرید مقاومت می کرد . انگار می کرد که دارد آزمون پس می دهد . انگار می نمود که اگر لب به شکوه بگشاید ، تمام روح و روانش می پوکد وهیچ و دود می شود .

(نکند آن ناجوانمردOٌlٌگجسته و پلید ، فرناز را از من گرفته باشند . اگر پدرش نتواند رضایت آنان را جلب کند ، آن وقت با عزیز چه خواهند کرد ؟ دل آشوبی و تشویش من بیهوده نیست . ای کاش می توانستم خبری از استخر . . .)

زیر تف سوزان آفتاب ، گره بر پیشانی ، بر افق خیره شده بود . انگار که در بیکرانگی دشت تن شویه می کرد . رخ از افق بر گرفت و به لباسهای مندرس خویش نگریست و هیچ نگفت .

دلش به پیچ و تاب افتاده بود ، ولی نمی خواست به همین زودی ها از پای در آید . سعی می کرد تراشه های مقاومت و ایمان را بر دل و جانش نشاند . بیقرار و برقرار چشم به آسمان دوخت . هرم گرما ، آسمان را می مکید . آسمان ، لخت و رها ، پهنا گشوده بود . در پهنه آن جز سیاهی لاشخوری چند ، چیزی به دیده نمی نشست .

چشمهای کم رمقش به سختی در چشمخانه رقصید . تا شد و روی زمین یله افتاد . در تالابی از درد مطلق فرو

رفت . رنجی همه سویه جسمش را فرا گرفت .

نگاه بی فروغش را به فرود لاشخوری کشاند . می خواست فریاد بزند و پیک مرگی دردناک و زجرآلود را از خویش براند ، ولی چیزی میان دهان و گلویش نشسته و راه سخن گفتن را بسته بود .

می خواست حرکت کند و بجنبد ، اما نمی توانست . پنداری تمام تنش سنگ شده و در عین سنگ شدگی احساس درد و رنج در چهار ستون بدنش رسوب کرده است .

چشمانش را به هم فشرد و گشود . روحش داشت از بدنش مفارقت می کرد . دیدگانش را به اطراف حرکت داد . جز خاک و سنگلاخ چیز دیگری به دیده اش ننشست . همه جا خاک ، و فرید بود که تا گلوگاه به میهمانی خاک رفته بود .

در هر حرکت جسم و جانش از درد می کاهید . چشمش را به جلو دوخت . همه جا خشکسار بود و خاک و تیغه های سوزان آفتاب بود و بارش هرم گرما . باید می پذیرفت که وقت وداع جان از تن فرا رسیده است .

مژگان خشک شده و به گود نشسته اش را بر هم نهاد . صدای آسمانی فرناز از ورای زمان به گوشش می نشست .

(خوشا به حال دختری که افسر طلایی همسریِ چنین سروری را بر سر بگذارد !)

خنده کم رنگی بر لبان چروکیده و ترک خورده اش نقش بست .

هر لحظه بر تعداد لاشخورها افزوده می شد .

بدرود با مدینه

صدای اذانی از دور دست ، چشمهای مدینه را از

خواب شبانه وا کرد . ستاره سحری که در دل آسمان زق زق می کرد ، چانه در چانه روز گذاشت . شب که از دست روز برزخ شده بود . پس نشست و روز نگاهش را به روی شهر پاشید .

مدینه خمیازه ای کشید ، نفسی راست کرد و شانه به شانه زندگی داد . جنب وجوش در محلاّت شهر افتاده بود . کسی به کسی نبود . مردم سر فروهشته ، طاق و جفت ، اینجا و آنجا به تک و تا افتاده بودند . می رفتند تا روز دیگری را در چهره اخم آلود و مصیبت زده شهر سر کنند .

خبر اوج گرفت و بر پشت موج زبان مردم شهر ، دهان به دهان گشت .

(علی پسر موسای کاظم ، پیشوای شیعیان و قائد قبیله عشق ، و بزرگ خاندان بنی هاشم ، عازم سفر خراسان است !)

محول سیستانی ، شاگرد و صحابی گرانقدر حضرت ، خوشحال و شادمان از شنیدن این خبر ، به سوی منزل امام دوید . شتاب داشت که تا قبل از حرکت کاروان ، امام را ببیند و از چند و چون این سفر آگاه شود .

درِ منزل امام ، بسته بود .

دراین دویست سال ، سابقه نداشت که درِ منزل پیشوای مسلمین بسته باشد . نه در روز سفر علی علیه السلام به کوفه ، نه در سفر حسین علیه السلام به کربلا و نه در حبس موسی کاظم علیه السلام .

با خود اندیشید :

(پسر ابی ضحاک و یاسرخادم مخصوص دربارِبا دعوت نامه

ای سر به مُهر به مدینه آمده اند .

شایع است که در نبرد خانوادگی دو برادر ، محمد امین و عبدالله مأمون ، این خلیفه نذر کرده بود که در صورت پیروزی در جنگ ، خلافت را به خاندان علی علیه السلام خواهد سپرد . شاید می خواهد به قولش عمل کند و مولایمان علی بن موسی را به تخت خلافت برساند !)

از درون منزل ، صدای شیون و زاری به گوش می رسید .

تشویش و نگرانی در دل محول اُتراق کرد ، دلش مثل سیر و سرکه می جوشید . ترسید که اتفاق ناگواری برای امام رخ داده باشد . دریای وجودش منقلب شد و دلش به هزار راه رفت .

موج وحشت و هول و تکان به دلش ریخت و بند دلش پاره شد . ترس توی گلویش پیچ خورد و چهار ستون بدنش را لرزاند .

با تردید ، کوبه در را به صدا درآورد .

ندایی محزون از درون خانه برخاست :

(چه کسی است که به خانه اندوه آمده است ؟)

(منم . . . . محول سیستانی)

نغمه حزن انگیز و پرسوز ، به سکوتی سرد و وهم انگیز مبدّل شد .

(محول ! آقای تو در منزل نیست .)

(شنیده ام که امام قصد سفر به خراسان نموده اند وهمراه گماشتگان مخصوص خلیفه به زودی عازم پایتخت خواهند شد .)

(آری ! اینک نیز ایشان به مسجد مدینه رفته و از آنجا به زیارت مرقد مطهر جدّشان خواهند شتافت .

)

محول ، درنگ را جایز ندانست . دستپاچه و آشفته حال ، با گامهای سریع ، کوچه های مدینه را در می نوردید تا به بارگاه حضرت رسول خدا صلّی الله علیه و آله رسید .

ازدحام جمعیت ، امام را در خود گرفته بود . دلش بار نمی داد که گام بر دارد ، ولی کشاکش و کشمکش درونی اش ، او را به پیش برد . همه بودند : اصحاب نامدار بنی هاشم ، شیعیان عاشق ، اهل بیت و چند تنی از مأموران حکومت .

امام در برابر مرقد ایستاد و با گریه با پیامبر وداع گفت . وداعی جانسوز و سخت . که اشک عاشقان حضرت را به دیدگانش روان ساخته بود .

کسی از میان جمعیت گفت :

(به خدا سوگند ! فرزند رسول خدا صلّی الله علیه و آله ، امروز هشت بار به مرقد جدّش نزدیک شد و وداع کرد و سپس بازگشت و هر بار که نزدیک ضریح می آمد ، با صدایی بلند می گریست . چیز عجیبی است !)

محول به حضور امام شرفیاب شد . سلام کرد و او را به خاطر رفتن به خراسان تهنیت گفت .

امام رخ در رخ محول نگریست .

(مرا وا گذارید ! همانا از جوار جدّ بزرگوارم بیرون می روم و در غربت رحلت می کنم و در کنار قبر هارون دفن خواهم شد .)

نفس در سینه محول حبس شد . باورش نمی شد که آقایش مسافر ابدی ایران زمین باشد . او خود ایرانی بود و از سرزمین

تفتیده سیستان ، به عشق تحصیل معارف شیعه ، به مدینه سفر کرده بود .

جمعیت کوچه داد و پسرکی پنجشش ساله خود را در آغوش امام افکند . حضرت تنها فرزندش را غرق بوسه ساخت و او را در بر کشید و رو به قبر پیامبر فرمود :

(ای رسول خدا ! من او را به شما سپردم !)

محمّد به آرامی اشک ریخت و گفت :

(ای پدر ! به خدا قسم که به جانب خدا می روی)

امام رو به اصحاب و وکلای خود کرد و فرمود :

(این فرزند من و امام شما پس از من است . سخنان او را گوش کنید و امرش را اطاعت نمایید و ترک مخالفت وی کنید .)

امام با یاران وداع کرد و به قبرستان بقیع رفت .

شب بختکی بود که بر گرد شهر چنگ انداخته بود . پلکهای شهر در قلب شب بیدار بود . خیابانها و کوچه های هزارتوی شهر در سکوت شب یله داده بود .

گوری ساده و بی آلایش .

هجوم باد زخمی ، لنگ لنگان .

قلب حضرت داشت کنده می شد . بی تاب شده بود . انگار در لجّه آتش افتاده بود و احساس می کرد که ناسور خونین دلش خونین تر شده است .

صدای قدمهایی از پشت سر شنید . با این آهنگ گام برداشتن آشنا بود . کنار مزار نشست .

(بنشین خواهرم ! اینجا مزار بی بی فاطمه زهراست . می خواهم به او بگویم که مأمون عباسی برای گریز از قیامهای

متوالی شیعیان عاشق و عارف و شجاع یمن و بصره و کوفه و ری و خراسان ، مرا به مرو دعوت کرده است .)

(مگر قرار نیست شما به خلافت برسید ؟)

(خیر . خلیفه ادعا کرده با خدا معاهده محکمی نموده که اگر خدا خلافت را به سویش بکشاند و وی را از شرّ این امور سخت کفایت کند ، این امر را در جایی قرار دهد که خدا قرار داده است .)

(پس از 160 سال ، از صلح تحمیلی عمویمان حسن مجتبی علیه السلام تا امروز ، هیچ خلیفه ای عهد نکرده تا خلافت را دوباره به خاندان پیامبر برگرداند .)

امام می دانست که این دعوت ، حیله ای بیش نیست و مأمون به هیچ قیمت حاضر نخواهد شد دست از قدرت بر دارد . حضرت بارها و بارها از این سفر عذر خواسته بود و این بار خلیفه با اصرار و تهدید ، ایشان را به صورت احضاری دعوت گونه ، طلب کرده بود .

(قربان غریبی بی بی ! وقتی که علی را به اجبار به سقیفه می بردند تا دست از خلافت بشویَد و به خلافت کس دیگری تن در دهد .)

(خواهر مهربانم ! فاطمه معصومه ! صبر داشته باش . روزهای سختی در انتظار ماست . من می دانم که دیگر به مدینه باز نخواهم برگشت و سفر مرا بازگشتی نیست !)

فاطمه سر به خاک نهاد و هق هق لرزان او ، فضا را به نم اشک معطر نمود

.

(نگران نباش . تو هم در مدینه نخواهی ماند

دل معصومه آشفت و گوشهایش را تیز کرد . هوهوی باد بود و زمزمه خواهر و برادر ، که دور از چشم حکومتیان رازهای فردا را با یکدیگر مبادله می کردند .

هر چه به نیمه شب نزدیکتر می شدند ، بر اضطراب و التهاب امام افزوده می شد . یارای وداع را نداشت و با گریه های سوزناک با بی بی سخن می گفت . . .

خرمای رؤیایی

حرکت از تن کاروان گرفته شد . به منزلگاه معدن نقره رسیدند . هجده مرحله و هفت منزل و هشتاد و هشت میل راه آمده بودند .

روزی که غریبانه از مدینه حرکت کرده بودند ، خاندان امام قیامتی داشتند . هر چه فاطمه و حضرت از آنان می خواستند اندوه درون را آشکار نسازند ، خود فاجعه فراق بی پایان عزیز سخت و دشوار می نمود .

شب قبل ، امام دستور داده بود اهل بیت و خاندانش در اطرافش گردهم آیند . شام را در سکوت گذراندند و سپس فرمودند :

(ای عزیزان من ، بر من گریه کنید تا صدای شما را بشنوم . من تنها به سفر خواهم رفت و دیگر به شهر جدّم رسول الله باز نخواهم گشت . مرا غریب و مظلوم در خراسان به شهادت می رسانند . اشکهایتان کجاست ؟ بغضهایتان را فرو نخورید که دیگر همدیگر را نخواهیم دید !)

همه ضجه می زدند و (وا محمدا . . . . ، واعلیا . . . . .) بر زبان می

راندند . مصیبت از دست دادن امام موسی کاظم علیه السلام ، دوباره زنده شده بود .

(من . . . /12 دینار برای شما باقی گذاشته ام . به سفری می روم که دیگر به جانب اهل و عیال خود باز نخواهم گشت !)

محمدتقی علیه السلام می گریست و معصومه (س) سر را بر دیوار گلی می کوبید . همسر امام از حال رفته بود و بقیه نیز خاک اندوه و غم بر سر می ریختند . امام ، خود نیز های های می گریست و شانه های لرزانش ، حکایت از عمق مصیبت و فاجعه داشت .

از مدینه تا رکابیه 10 میل آمده بودند و از آنجا تا طرف 15 میل . در ایام حج در این منزلگاه جمعیت زیادی در آن گرد می آیند و آب آشامیدنی شان ، بارانی است که در آبگیرها جمع می شود . کاروان 7 میل تا سقره و 15 میل تا بطن نخل (خرما) ره سپرده بود .

این منزل پرجمعیت و پرنعمت ، نخلستانها و مزارع بسیار داشت و آب آشامیدنی آن از قنات و کاریز بود و در 5 متری چاه کم عمق آن ، آب ظاهر می شدد . این سرزمین شنزاری بود که بعد از اسلام ، مصعب بن زبیر در ایام شورش برادرش عبدالله بن زبیر در حجاز و عراق ، آن را آباد نمود .

راه از بطن النخل به مکحولین ادامه می یابد و از آنجا یک راست به حصین می رود و پس از طی 13 میل به منزل

کم آب و تنگ و باریک عسیله رسیدند که آب آشامیدنی آن از پنج حلقه چاه آب تأمین می شود .

منزل بعدی محدث بود با 28 میل فاصله ، که کم آب بود و از آنجا تا سه راهی معدن نقره 10 میل مسافت داشت . منزلگاهی مخصوص بدویان صحرا ، کم آب ، اما با چند چاه که کاروانیان را کم و بیش سیراب می ساخت .

رجاء پسر ابی ضحاک ، میر کاروان به سوی خیمه امام حرکت کرد . حضرت به اصرار رجاء و یاسر ، غلام ایرانی خود نادر را نیز همراه آورده بود . قوت از کاروان رفته بود و خستگی در چهره ها موج می زد .

آفتاب در بالای آسمان ، تف بر لب ، له له می زد . آسمان صاف و یکدست بود . هوا عطش بود . عطش وزش نسیمکی که طعم خنکای پگاه بدهد . بیابان در بستر بیکرانگی یله شده بود .

(آقایان ، شما چرا زحمت می کشید ؟)

امام نرم خندی زد و در به پا کردن خیمه ، نادر را یاری کرد .

(آقای من ، اینجا معدن نقره است . البته من از هر کسی پرسیدم که کان نقره اش در کجای این ریگزار گرم و نفرین شده است ، کسی نمی دانست . حدس می زنم که سیصد سال پیش ، در زمان اوج امپراتوری ساسانیان ، آبادی و رونق خاصی داشته است .

از اینجا یک راه به کوفه می رود و راهی دیگر به بصره . آن طور که شنیده

ام ما به سوی کوفه می رویم و شاید هم به زیارت قبر غریبانه امام علی علیه السلام مشرف شویم و از آنجا هم به شونیزیه بغداد ، که آقایم موسی کاظم علیه السلام را به ودیعه در دل خود سپرده است .

من این راه را به خوبی می شناسم . اول (حاجر) است و بعد (سمیرا) ، سپس (توز) ، (فید) ، (الاجفر) ، (خزیمیه) ، (ثعلبیه) ، (بطانیه) ، (شقوق) ، (زباله) ، (قاع) ، (عقبه) ، (واقصه) ، (قرعاء) ، (مغیثه) و (قادسیه) و از آنجا تا کوفه 15 میل است .

امام با لبانی متبسم و معنی دار به نادر چشم دوخت .

(آه از کوفه ، شهر شیعیان شما . . .)

(ما به آنجا نخواهیم رفت .)

نادر برگشت و به رجاء خیره شد . چشمان مضطربش را به چهره خشن پسر ابی ضحاک راه داد و با لحن آمیخته به تشویش و نگرانی گفت :

(پس ، از کدام راه به بغداد عزیمت می کنیم ؟)

رجاء پاسخ داد :

(من دستود دارم که از این راه شما را به مرو نرسانم . هم به دلیل آن که کوفه کندوی دوستداران اهل بیت است و ممکن است نگذارند ما به سفرمان ادامه دهیم ، وهم برای این که بغداد پر آشوب به ملجأ و مأمن مخالفان

مأمون تبدیل شده است .)

نادر پرسید :

(پس از راه بصره و اهواز و قم خواهیم رفت ؟)

رجاء پاسخی نگفت .

روز بعد ، کاروان به سوی عناب و از آنجا به سمت عیون (چشمه ها) حرکت کرد و در صبحی دل انگیز به نباج رسید . نباج دهکده ای بود در کویر بصره ، که در روزگاری نه چندان دور ، جنگی بین دو قبیله معروف عرب زبان و بدوی (بکر) و (تمیم) روی داد که در آن بنی تمیم به پیروزی رسیدند . آب روستا را (عبدالله بن عامربن کریز) استخر نمود و در آن کشت و زرع کرد و نخلستان های وسیع بنیاد نهاد .

مسجد کوچک و ساده آبادی نباج ، جای سوزان انداختن نداشت . مردم گروه گروه به زیارت امام می شتافتند . ابوحبیب نباجی نیز در میان مردم دیده می شد و سعی داشت خود را به حضرت نزدیک کند .

پیش رفت و سلام کرد و پاسخی به نیکویی شنید . تخته حصیری زیر پای مبارک امام فرش شده بود و نزد ایشان طبقی که از برگ خرما بافته شده و بر آن خرمای (صیحانی) نهاده بودند ، قرار داشت .

امام ، ابو حبیب را نزد خود طلبید و مشتی از آن خرما را به وی عطا فرمود .

(کجایی ؟ چه خبر ؟)

(آقاجان ! بصره آبستن حوادث است . برادرتان زید خانه ها و مزارع مردم را به آتش کشیده و عثمانیان را به

تیغ کین هلاک می کند . امنیت از شهر رخت بربسته است و بصریان گروه گروه به کوفه و مدائن و واسط می گریزند .)

چهره امام از شنیدن این خبر در هم رفت .

ابوحبیب ، خرماها را دانه دانه شمرد . هیجده تا بود .

(ای پسر پیامبر خدا ! زیادتر از این به من عطا فرما .)

حضرت خندید و گفت :

(اگر رسول خدا زیادتر از این به تو عطا فرموده است . ما هم زیادتر از این به تو عطا کنیم ؟)

ابوحبیب در شگفت شد و با دهان و چشمانی باز ، به لبهای امام نگریست . یکی دیگر از اهالی ، در حالی که دختر کوچکش را در آغوش داشت . به امام نزدیک شد .

(آقا جان ! این دخترم معصومه است . امروز که خبر ورود شما در دهکده پخش شد ، پایش را در یک کفش کرد که من هم می خواهم امامم را زیارت کنم . او شما را دوست دارد و برای دیدارتان بی تابی می کند .)

حضرت دستی به نوازش بر سر و روی دختر کشید و او را بوسید . یاد خواهرش که افتاد ، قطره اشکی از دیدگان مبارکش فرو غلتید و چهره شان را بارانی نمود .

نادر دست ابوحبیب را گرفت و به گوشه ای برد .

(چرا همین طور ایستاده ای و به آقا خیره شده ای ؟ خرما که این قدر دعوا و جدال ندارد . حیف نیست که شیعه ای چون تو ،

سرِ مال دنیا با امام چک و چانه بزند ؟)

ابوحبیب با سر پایین و متفکر پاسخ داد :

(تو که نمی دانی چه خبر است ، چرا مرا سرزنش می کنی ؟)

(من از چه می گویم و تو از چه چیز سخن می رانی . من می گویم تو نزد آقا بیشتر از اینها ارج و قرب داری که با خرما و نخلستان سنجیده شوی !)

(ببین ، من بیست شب پیش ، در عالم رؤیا دیدم که رسول اکرم به نباج تشریف آورد و در مسجدی که هر سال حاجیانی که از زیارت خانه خدا باز می گشتند و در آنجا فرود می آمدند ، وارد شد . من خدمت آن جناب رسیده ، بر آن حضرت سلام کردم و پیش رویشان ایستادم . در این هنگام طبقی را مشاهده نمودم که از برگ درختان خرمای مدینه بافته بودند و در آن طبق ، خرمای صیحانی بود . حضرت از آن طبق مشتی خرما برداشت و به من داد و من آنها را شمردم ، 18 دانه بود .

پس از این که از خواب بیدار شدم ، خواب خود را چنین تعبیر کردم که من هیجده سال دیگر عمر خواهم کرد .

بیست روزی از این جریان گذشت و من در زمین خود به امور کشاورزی و باغداری اشتغال داشتم . شخصی نزد من آمد و گفت : ابوالحسن علی بن موسی الرضا از مدینه آمده و در مسجد نزول اجلال فرموده است . همه مردم کارهای خود را رها کرده و

به استقبال امام رفته اند .

من نیز به خدمت حضرت رفتم . به خدای عزوجل که جان ابوحبیب در دست اوست سوگند ، که آن جناب در همان موضعی نشسته بود که رسول خدا را در خواب دیده بودم . همان حصیر و همان طبق !

(و همان هیجده خرمای صیحانی ؟)

(آری ، آری . راستی ، من از رفتن امام به شهر ماتم زده بصره بسیار می ترسم . حتماً نقشه خلیفه آن است که خدای ناکرده مردم این شهر به آن حضرت بی ادبی کنند ، یا زبانم لال ایشان مورد سوء قصد واقع شود و خیال مأمون از وجود مبارکشان آسوده گردد !)

نادر که گویی سیلی محکمی خورده باشد ، به خود آمد .

(پس بهتر است که هر چه سریع تر پیکی به بصره بفرستی و از یاران امام بخواهی که برای حفظجان ایشان تدبیری بیندیشند !)

(در این دوره و زمانه نمی شود به کسی اطمینان کرد . من خود خواهم رفت . تو لحظه ای از کنار آن بزرگوار دور نشو . بد جوری ترس و دلهره بر وجودم چنگ انداخته است . نگرانی رهایم نمی کند !)

نادر و ابوحبیب با یکدیگر وداع کردند .

کاروان از سمَینهکه 23 میل با نباج فاصله داشتگذشت . 29 میل رفت و به یَنسوعه رسید و پس از طی 23 میل مسافت وارد ذات العشر گردید . حرکت قافله در جلگه بصره ادامه یافت و 29 میل بعد ماویه پدیدار شد .

منازل بعدی نیز ،

یکی پس از دیگری طی گشت . 32 میل تا حَفرایی موسی ، 26 میل تا خَرجا ، 23 میل تا شَجی ، 29 میل تا رحَیل ، 28 میل تا حفَیر ، 10 میل تا مَنجشانیه و تا شهر بصره فقط هشت میل فاصله بود .

هیچ کس به استقبال کاروان نیامده بود .

چشمه چشمان دریایی

از کوچه پس کوچه های خاک آلود شهر گذشت . به راهی افتاد که نه کوچه بود و نه خیابان . سنگفرش بود . شیب آن هر رهروی را خسته می کرد و به نفس نفس می انداخت . راهش به سوی منزل حاج معاویه ارجانی بود .

به جایی رسید که کوچه باز و گشاد می شد و پهنا می گرفت . در سمت جنوبی آن درب چوبی پهن و زمخت و بلندی ، محکم بر دیوار سنگی قطوری چسبیده بود . منبت کاری سطح لته های آن حکایت از اعیانی بودن خانه داشت .

کوبه در را بر شکم طبله کرده گل میخِ آن کوبید . صدایی از درون برخاست :

(کیستی ؟)

(در راه مانده ای نا آشنا .)

(به دیدن حاج ارجانی گشاده دست و نیک رأی !)

صدای قدمهایی از پشت در شنیده شد . یکی از لته های در به آرامی باز شد و مردی سیه چرده در آستانهٔ آن رخ نمود . میهمان را در یک نگاه برانداز کرد و پا پس کشید و همراه او وارد خانه شد .

از راهروهای سنگی حیاط گذر کردند . سایه روشنی از زیبایی گلهای رنگارنگ

بر گسترهٔ حیاط چتر انداخته بود . دو مرد از پلکانهای مرمری بالا رفته و وارد ایوان شدند . جلو نظر ایوان باغ مشجر سرسبزی یله داده بود .

در ایوان مردی چهار شانه و عبا پوش و تسبیح به دست بر مخده ای وا لمیده بود . به احترامش برخاست و با او معانقه و مصافحه نمود . تعارفش کرد و به اشاره چشم به غلام دستور داد تا میوه و شربت و آب بیاورد .

(صفا آوردی . چه خبر ؟ چه حال ؟ از خودت ، از روزگار ؟)

سرش را لحظه ای پایین انداخت و چیزی نگفت .

(شرم نکن فرزندم . من پیرمردی هستم که هشتاد بهار و زمستان را به بازرگانی و تجارت در چین و هند و شام و مصر و ارمنستان و آذربایجان و خوارزم و خراسان مشغول بودم و خوش دارم که در این آخرین روزهای عمر ، دستگیر برادران دینی خود باشم .)

(آخر من مسلمان نیستم . پس نمی توانم . . .)

(تو هم انسانی و از شأن مسلمانی به دور است به همنوع خود یاری نکند !)

(فرید هستم و جواهر فروشی بودم در شهر استخر . . .)

. . . و قصهٔ پر غصهٔ زندگی را با اشک و آه باز گفت . گریه بیخ گلوی پیرمرد را چسبیده و از را به هق هق انداخت . فرید داشت در تالابی از اندوه تن شویه می کرد . وضع و حالت او ، چون خاری

بر دل معاویه می خلید و دلش را زخمی می کرد .

هق هق لرزان پیرمرد با سنگینی بالا آمد . نمی که از گوشه چشمانش نیش زده بود ، پای دیدگانش را نمور کرده بود . از لای لبهای لرزانش زمزمه کرد :

(چه بگویم فرزندم ؟ . . . از دست من چه کاری ساخته است ؟ ببین . اگر دیهٔ کاووس را حدس بزنی ، می توانم کمک رس تو باشم !)

(نمی دانم ، نمی دانم . فقط به فرناز می اندیشم . پس از آن همه سرگردانی و دربه دری درکوه و دشت و بیابان ، کاروانی که به سوی اَرجان می آمد ، مرا یافت و از مرگ حتمی نجات داد . در آنجا از زبان اهل قافله شنیدم که در شهر زیبا و پر شکوه ارجان ، عزیزی هست که فریاد رس غریبان و مظلومان و از پای افتادگان است !)

(مرا شرمنده می کنی آقا فرید . شنیده ام هفته دیگر کاروانی به سوی استخر حرکت می کند که می تواند تو را به زادگاهت برساند . من نمی دانم که دیه را از تو خواهند پذیرفت یا خیر ، اما بی شک با تمام وجود به یاریت خواهم شتافت .)

غلام را صدا کرد و گفت :

(خداداد ! ما میهمانی عزیز داریم که تا هر وقت بخواهد بر جان و دل ما جای دارد . بهترین اتاق منزل را در اختیارش می گذاری . هر چه احتیاج داشت ، فی الفور آماده می کنی !

)

فرید برخاست تا دستهای معاویه را ببوسد .

(چه می کنی فرزندم ؟ در دین ما بر دست پدر و مادر بوسه می زنند . من که کاری نکردم . وظیفه ام حکم می کند که عاشق صادقی چون تو را زیر بال و پر خویش بگیرم ، شاید پروردگار سبحان باران لطف و عنایتش را بر این بنده اش رحمت نماید !)

آرامش بر تن فرید کشیده شد . فرید آرام بود . نفسش به آرامی از چهار چوب سینه اش بیرون می ریخت . با معاویه وداع گفت و به اتاقی که خداداد برایش آماده کرده بود ، قدم نهاد و روی بستر نرم دراز کشید .

چشمانش را بست و در زمان پس نشست و به درون رخدادهای گذشته اش کوچید : استخر ، فرناز ، زندان ، بیابان ، کاروان ، ارجان . . . .

چشمانش را باز کرد و بر پنجره دوخت . دو چشم فرناز پشت شیشهٔ پنجره ، محو و مه گونه ، خیره به او بود . حیرت بر دل و دیده فرید ریخت . سرش را بلند کرد تا بهتر ببیند ، ولی چشمانش گویی که ترسیده باشند . . . پس نشست و دیگر هیچ . یک پنجره بود با شیشه آبی رنگ و فرید که حیرت بر دیده و چشم وادریده خیره بر آن بود .

فرید لحظه ای به خود آمد .

سرش را بر بالش نهاد و در رویدادهای گذشته تن شویه کرد .

اشک به یاری اش آمد . دوان دوان . از چشمه چشمان دریایی

اش . . .

در جستجوی نیشکر

کاروان آرام آرام به سرزمین گرم خوزستان رسید . از بصرهکه جوّی پر آشوب و التهاب داشتبه اُبُلَه رفتند که معروف بود یکی از چهار بهشت روی زمین است . ابلّه در شمال مصبّ نهر ابلّه در جزیره بزرگی واقع شده بود و در کناره جنوبی این نهر شهری بود موسوم به (شق عثمان) یا (عثمانان) .

در سد بالای مصب رود ابله و روبروی آن ، یعنی در ساحل خاوری شط العرب ، برای مسافرانی که از دجله می گذشتند و به خوزستان می رفتند ، منزلگاهی بود که آن را (عسکر ابوجعفر) (پادگان منصور عباسی) می نامیدند .

شهری است با قصرها و بازارها و مساجد و کاروانسراهای زیبا که آن را حد و وصف نمی توان کرد و آن چنان رونق و آبادانی شهر بر رجاء و یارانش مؤثر واقع افتاد ، که سه شبانه روز در آن اقامت کردند و هدایا و سوغات و رهاوردهای بسیار تهیه نمودند .

پنج فرسخ تا بَیان و شش فرسنگ تا حصن مهدی (دژمهدی عباسی) طی شد و پس از طی کردن 4 فرسخ تا چهارشنبه بازار و 6 فرسخ تا محول و 8 فرسخ تا دولاب و دو فرسنگ دیگر ، دروازه های شهر بازار اهواز پدیدار شد .

هوای اهواز غریب کُش است و ناخوشی و تب از آن رخت بر نمی افکند . گرمای آزاردهنده و رطوبت شرجی و پنجاه هزار تنور روشن و مردمی با چهره های سوخته و آفتاب زده ، آرامش جسم و خیال

را از هر مسافری می ستاند .

امام که پنجاه و دو سال از سن مبارکشان می گذشت . بر اثر هُرم آفتاب تابستانی شهر به بستر بیماری افتاد . اطرافیان نگران حال حضرت بودند و نادر سراسیمه و دل چرکین بد جوری بدهوا شده بود و به زمین و زمان بد و بیراه می گفت .

شیعیان و دلدادگان امام ، از شوش و شوشتر و ایذج و سوسنجرد خود را به بازار اهواز رساندند . حضرت با تن تب دار و مریض ، در حالی که تنَش خیس عرق بود و درد بر جانش ریخته ، عاشقان را اذن حضور می داد .

ابوهاشم جعفری همراه با مهزیار هندکانی و پسرش ، و عموی ابوالحسن صائغ وارد شدند . مهزیار که زُنار بسته بود ، دست امام را بوسید و گفت :

(من مهزیار هستم ، پیرمردی از روستای هندکان دورق . این هم پسر ده ساله ام که آمده ایم تا شما را زیارت کنیم و از دریای وجودتان بهره مند شویم .)

امام دستی بر سر و روی پسر کشید و برایش دعا کرد .

(ما آمده ایم تا به دست مبارک شما شفا یابیم !)

تبسمی ملیح بر لبان امام نقش بست . مهزیار و پیرش ، هر دو شهادتین را زبان آوردند . حضرت کودک را به نام خویش (علی) نامید و از خدا خواست که او از فقها و علمای اندیشمند و دانشمند شیعه کردد .

صائغ حرفش را چم وخم داد و لب وا کرد :

(آقا جان

! شنیده ام که مأمون قصد دارد تا شما را به ظاهر به عنوان خلیفه مسلمین اعلام کند و در باطن ، به جان شما آسیب برساند . مأمون اگر حرفی زده و نذری کرده ، برای فریفتن مردم مبارز خراسان بوده است .

من پیشنهاد می کنم تا امشب بی سروصدا شما کاروان را ترک گویید و به سوی کوفه یا قم حرکت کنید . راه قم از (شوش) و (اندامش) و (لورو) و (وروگرد) می گذرد . ما هم رجاء پسر ابی ضحاک را شبانه به قتل خواهیم رساند .)

امام چهره در هم کشید و فرمود :

(هرگز ، هرگز . آیا می خواهی نفس مؤمنی را به عوض کافری به قتل برسانی ؟)

سپس به ابوهاشم نگریست و لبان مبارکش را از هم گشود :

(من سخت تب دارم و نیاز به استراحت . برای من طبیبی حاذق بیاورید !)

طبیب بر بالین امام حاضر شد . نبض امام را گرفت و تب را سنجید . سؤالاتی چند از آن بزرگوار کرد و دستوراتی داد . حضرت در حالی که به سختی نفس می کشید ، نام گیاهی را برای پزشک برد و خواص آن را بیان کرد .

طبیب گفت :

(من در روی زمین چنین گیاهی را نمی شناسم و کسی غیر از شما نام این گیاه را نمی داند . شما از کجا این گیاه را می شناسید ؟)

امام فرمود :

(برایم مقداری نیشکر تهیه کن !)

(

این سخت تر از اولی است ، زیرا حالا وقت نیشکر نیست .)

حضرت تبسمی کرد و ادامه داد :

(نیشکر و داروی گیاهی هر دو در همین سرزمین و هم اکنون وجود داد .)

یکی از اهوازیان میان کلام امام دوید و گفت :

(این مرد اعرابی است و نمی داند که در فصل تابستان نیشکر یافت نمی شود . حتماً شما تا کنون این گیاه را ندیده اید . این گیاه زمستانی است !)

امام با صلابت فرمود :

(جستجو کنید تا آن را بیابید .)

نادر عزم کرد تا نیشکر را بیابد . شینده بود که محل کشت و زرع آن اطراف شوشتر است . از آب شادروان گذشت و به آسیابی رسید . یکی از کشاورزان شوشتری را در آنجا دید و از او پرسید :

(من مقداری نیشکر نیاز دارم .)

(در گرمای تابستان ؟)

(آری ، آقایم بیمار است و امر نموده برایش تهیه کنیم .)

برزو که از اهالی شهر بود ، به آن دو رسید .

(بهرام ، این غریبه چه می خواهد ؟)

(اگر بگویم از تعجب شاخ در می آوری ؟)

(عقرب جَراده می خواهد ، که هست .)

(نه برزو جان ، او نیشکر می طلبد .)

(پیداست مسافری و اهل این دیار نیستی !)

نادر گفت :

(من خود ایرانی ام ، اما خوزستانی نیستم .)

(مژده بده

که نزد من مقداری نیشکر وجود دارد که آن را برای زمستان ذخیره کرده بودم . آن را بی هیچ بهایی به تو خواهم داد .)

نادر تشکر کرد .

(پس بیا به منزلمان در کنار آبشارهای ساسانی شوشتر برویم و برای آقایت نیشکر به ارمغان ببر . شاید هم از دستبافها و حریرهای بازار شهر بخواهی تحفه ای برگیری و به عنوان سوغات ببری !)

نزدیک اذان صبح ، نادر با نیشکر و داروی گیاهی و حریر باز آمد . امام پس از صرف دارو ، در حالی که سعی می کرد بیماری اش را به فراموشی بسپارد . از همراهان خواست تا برای اقامهٔ نماز جماعت صبح به مسجد جامع شهر بروند .

مردم اهواز ، که خبر بهبود امام را شیندند ، زن و مرد و پیر و کودک و جوان ، به سوی مسجد هجوم بردند . امام سخن همه را با اشتیاق می شنید و آنها را راهنمایی می کرد . اشک و لبخند درهم گره می خورد و ندای ملکوتی صلوات ، طنین افکن شده بود .

رجاء که این حادثه را دید ، به یاسر گفت :

(اگر بیشتر در این محل اقامت کنیم ، مردم فریفته او می شوند .)

عصر همان روز ، کاروان به سوی رامهرمز حرکت کرد و از آنجا به سوی پل اربق روانه شد . این پل در زمان عمر و در سال 17 هجری قمری و به سرداری (نعمان پسر مقرن مُزَنی) فتح شد و از توابع رامهرمز محسوب می گردد .

این

شهر قدیمی ، که اربق یا اربَک یا پل اربق هم نامیده می شود . در حوالی رود مُسترگان (= مسرقان) واقع شده و این رود از شهر نظامی عسکر مکرم (پادگان مکرم) گذشته و به سمت راست می پیچد و در نیمه چپ رامهرمز به رود مسرقان باز می گردد .

شهر در میانه شهرهای ایذه و رامهرمز قرار گرفته است . مردمی مهربان و میهمان نواز داشت و همگی به احترام کاروان سبز امام به سوی کاروانسرای کوچک شهر روانه شدند .

جعفر پسر محمد نوفلی خدمت آن حضرت شرفیاب شده و پرسید :

(فدای وجودتان شوم ، جمعی گمان می کنند پدر بزرگوارتان موسی بن جعفربن محمد زنده است و در بغداد زندگی می کند !)

امام با تحکم فرمود :

(دروغ گفتند . خدا ایشان را لعنت کند . اگر پدرم زنده بود ، میراثش قسمت نمی شد و زنانش ازدواج نمی کردند . به خدا قسم ، پدرم مرگ را چشید ، همان گونه که جدم علی مرتضی آن را چشید !)

(تکلیف من چیست و مرا به چه چیز امر می کنید ؟)

(بعد از من ، بر تو باد پیروی از فرزندم محمد .)

(دیگر چه ؟)

(آگاه باش که من از دنیا خواهم رفت و قبری در توس و دو قبر در بغداد مزار خواهد شد !)

(فدای وجودتان گردم . یکی از دو قبر بغداد را می دانم که مزار مطهر بابای مظلومتان کاظم

است . قبر دوم بغداد و مزار توس از آن کیست ؟)

(به زودی به تو معلوم می شود !)

سپس دستهای مبارکشان را به هم چسبانید و فرمود :

(قبر من و هارون الرشید چنین است !)

از آتشکدهٔ باستانی اَسک گذشتند وبه شهر قدیمی ارگان (= ارغان ، ارجان) رسیدند که نخستین شهر از ناحیه فارس محسوب می شد . با شتابی که رجاء و یاسر داشتند ، در منزل سَنبیل که یک مرحله با ارجان و دو مرحله تا رامهرمز فاصله داشت ، توقف نکردند .

هنوز به شهر ارجان نرسیدند ، که کاروان ناگهان در برابر سوادشهر ایستاد . هیچ کس نمی دانست چرا رجاء فرمان نمی دهد تا پیش از غروب آفتاب ، قافله وارد شهر شود . همهمه و هیاهو بر اهالی بهت زدهٔ کاروان پر کشید .

نادر خود را با شتاب به کجاوهٔ امام رساند .

(اتفاق ناگواری افتاده است . سیروس ، راهنمای ما در سفر ایران زمین ، دچار حادثه شده است و رجاء نگران راههای ناشناخته است .)

(آیا سیروس بیمار شده است ؟)

(خیر . در خوزستان ، عقربی سیاه رنگ است که به آن جَراده می گویند . سم این حیوان مرگبار است و سیروس نیز جان باخته است .)

رجاء فرمان داد کاروان در همانجا منزل کند . پیکی به سوی حاکم شهر ارجان فرستاد تا راهنمایی کارکشته و آشنا به کوره راههای ایرانفارس و یزد و خراسانبیابد و به مزدی مناسب به استخدام

در آورد .

رجاء با خود اندیشید :

(ای کاش از راه لور به قم می رفتیم . راه قم به نیشابور را خود به خوبی آگاهم ، چون از همین راه از مرو به مدینه رفته ام . حیف که امیرالمؤمنین فرمان داده است تا از خط قرمزهای قم و کوفه و بغداد گذر نکنیم . حیف ، حیف !)

امام از هودج پیاده شد تا وضو بگیرد .

صدای مؤذن از مسجد جامع ارجان به گوش می رسید .

همراه امام در پی محبوب

مسلمانان پس از فتح فارس آن را به پنج ولایت تقسیم کردند :

1 کوره اردشیر خوره (خره) که شیراز کرسی آن بود و مرکز ایالت و ناحیه باستانی فارس نیز به شمار می رفت .

2 کوره شاپور خره که کرسی آن شهر شاپور بود .

3 کوره ارجان که کرسی آن شهری به همین نام بود .

4 کوره اصطخر (استخر) که کرسی آن شهر قدیمی پرسپولیس (تخت جمشید) در کنار استخر ، پایتخت فارس در عهد ساسانیان بود .

5 کوره داراب جرد که شهری به همین نام (= داراب) کرسی آن بود .

شهر ارجان که در زمان قباد ساسانی تأسیس شده بود ، شهری بزرگ محسوب می گردید که شش دروازه داشت . 1 اهواز 2 ریشهر 3 رصافه 4 میدان 5 شیراز 6 کیّالین (کیل کنندگان) . بازارهای معمور آن مملو از محصولات سرزمین فارس و خوزستان بود و چون تا دریای پارس

راهی نداشت ، از هند و سند و چین نیز برای تجار شهر کالاهای بسیار می رسید .

فرید که از ماندن در خانه خسته شده بود ، از منزل معاویه بیرون رفت و تصمیم گرفت گشتی در شهر بزند و با مردم ساده و بی آلایش و غریب پرست آن دمخور شود . شاید هم به دنبال نشانی از آشنا ، در میان این همه ناشناس ، بود .

مردم بیخ دیوارها ، کنارهٔ رهگذارها ، جفت هم ، شانه بر شانه ، گرده بر گرده ، ایستاده یا نشسته ، به عبور کاروان خیره شده بودند . فرید سعی کرد در چهرهٔ اهل قافله دقت کند تا شاید آشنایی بیابد ، اما تلاش او بی نتیجه ماند .

(کاروان به خراسان می رود . از راه استخر و نایین و نیشابور . . .)

کنجکاوی بدجوری به دل فرید پنجه انداخت . این پا و آن پا کرد ، گویی آتش زیر پا داشت .

(از کجا می آیند ؟)

(نمی دانم ، اما پیداست که شخص مهمی با آنهاست .)

زنی میان کلامشان دوید .

(چطور نمی دانید ؟ از مدینه می آیند و به قصد مرو از شهر ما عبور می کنند . آقای دنیا و آخرت ، علی بن موسی با آنهاست !)

فرید دل دل می کرد . نمی دانست چرا بی تابی می کند .

(آنها به سمت مسجد شهر می روند . ما هم می رویم تا خدمت ایشان شرفیاب شویم . می

خواهم برای همسرم که در کرمان به دست دزدان و راهزنان گرفتار آمده است ، نامه یا دست خط یا راه چاره ای بگیرم !)

فرید بی اختیار به سوی مسجد کشیده شد . دست و دلش نمی رفت که پیشتر برود ، اما می خواست هر طور شده سر از ته و توی قضیه در آورد . در کشاکش رفتن و نرفتن بود که صدایی بیخ گوشش نشست :

(می بینی ؟ ! آن کس که بر سکو ایستاده است ، علی بن موسی الرضاست ، آفتاب رحمت و انیس دلهای مضطر و کعبهٔ آمال عشاق بیقرار !)

فرید صدا را شناخت و سر بر گرداند . حاج معاویه بود که از امام شیعیان می گفت . باورش نمی شد . شنیده بود سنی ها و شیعیان با هم اختلاف نظر شدید دارند .

(تعجب نکن فرزندم . لطف و رحمت ایشان به دهریون بی خدا هم رسیده ، تا چه رسد به من که دین جدش را دارم و به زبان ، تهلیل و تسبیح پروردگار را مزمزه می کنم . من تا عمر دارم مخلص خاندان نبوت و امامت هستم !)

فرید چیز زیادی نمی فهمید . برگشت و امام را به تماشا نشست . تمام وجودش به لرزه در آمد . از گوشهٔ چشمانش ، سرشک شادی روان شد .

(حق داری گریه کنی ، ببین ازدحام مردم را ، انگار پروانه وار گرد شمعی فروزان حلقه زده اند و هربار که زیارتش می کنند ، دوباره در نوبت می ایستند تا

باز هم به تماشایش بنشینند . ارجانی ها ، امروز را هرگز از یاد نخواهند برد !)

انگار کلام معاویه در گوش فرید پیچ و تاب می خورد و بر عمق جانش می نشست . عشق بر وجودش پر کشید و بی اختیار چند گام برداشت و به سوی صف انبوه جمعیت هروله کرد . حاج ارجانی این کرامت را می دید و یارای کلامش نبود .

فرید همچنان آرام و خاموش ، دیده بر امام دوخته بود . حتی پلک هایش را بر هم نمی زد . در بند و اسیر سیمای ملکوتی اش گرفتار آمده بود .

(می دانم سخت است . اما باید همراه من بیایی .)

(من هیچ تکانی نخواهم خورد .)

(حوصله کن . تو به امام خواهی رسید .)

دست فرید را گرفت و به کناری برد .

(مرا به کجا می بری ؟ می دانی که چه می کنم ؟)

(آری ، اما من مأمورم و معذور !)

(بگذار یک بار سیر ببینمش !)

(خواهی دید : یک بار ، دوبار ، صد بار . . .)

رنگ از رخسار فرید پرید :

(نیمه جان شدم ، حرفت را بزن . چگونه ؟ کجا ؟ چطور ؟)

(آرام ، فرزندم . حاکم شهر از من کسی را خواست که به راهها و کوره راههای ارجان تا مرو آگاه باشد و من تو را معرفی کردم . کاروان صبح فردا به سوی

استخر حرکت می کند و تو راهنمای این قافله ای . همراه آن ، می توانی به زادگاهت بروی و . . .)

فرید ، دیگر چیزی نشنید . به دیوار مسجد تکیه داد و آرام روی زمین نشست .

(فرناز ، فرناز ، من دارم می آیم . من دارم می آیم . . . باورم نمی شد . یعنی خواب می بینم ؟ ای خدا ! همسفر آقا برای وصالِ محبوب . . .)

تولد دوباره

کاروان به راه افتاد .

راه کاروان رو ، تشنگی بر لب ، شورگی بر تن ، از فراز و فرودها می سُرید و در شکم دشت فرو می رفت ، در کناره آن هر از گاه ، مارمولکی ، چلپاسه ای سر از زیر بته ای در می آورد ، و زیر گرمای تب آلود بیابان له لهی می زد و در میان خار و خلاشه ها فرو می رفت .

آفتاب می سوزاند و می گداخت .

آهنگ یکنواخت زنگهای آهنین و برنجین شنیده می شد که کالاهای شتران با آنها منظم شده بود . مسافران روی جهاز شترها یک بر نشسته بودند . گردن شترها لنگر بر می داشت و پوزه شان اخم آلود و لوچه شان آویخته بود . اسب سواران چندی درمیان شترها برخورده بودند .

کاروان خیلی آهسته درمیان گرد و غبار و از میان راه خاک آلود خاکستری می گذشت و در دل دشت فرو می رفت . نفس آدم پس می رفت . کاروان چند روز بود که در راه بود .

از ارجان که بیرون

زده بودند ، پس از هفت فرسخ به داسین رسیدند . بعد 6 فرسخ پیمودند تا بَندَق و همین مقدار هم تا خان حَماد . 9 فرسخ تا امران و 6 فرسخ تا نوبندگان . از آنجا 5 فرسنگ راه را تا کَرگان طی کردند و همین اندازه هم تا خَراره . راه تا خلان هم پنج فرسخی بود و تا جویم هم ، همچنین .

پنج فرسنگ بعد ، شهر دارالعلم شیراز رخ نمود . رجاء نگذاشت که کاروان در شهر علم و عشق و شعر و ترنج توقف کند ، و چون هراس داشت مردم دوباره اجتماع ارجان را رقم زنند ، قافله را به سوی استخر روانه نمود .

از شیراز تا استخر 12 فرسنگ فاصله بود .

قلب فرید داشت از جا کنده می شد . به سوی کجاوه امام حرکت کرد . با آن که به اندازهٔ دیه پنج نفر زر و سیم به همراه داشت ، باز هم از آتش انتقام خاندان حنظله می هراسید . نزدیک کجاوه که رسید ، نادر پیش آمد و به فرید گفت :

(هموطن ! وقت نماز است .)

فرید نماز جماعت را به تماشا نشست . در صف اول ، رجاء و یاسر نیز به چشم می خوردند . امام در رکعت اول سوره (قدر) را قرائت فرمود و در رکعت دوم سوره (توحید) را . نمازی باوقار و کوتاه ، بی آن که مأمومین را دچار مشکل سازد .

امام روی بوریا نشست و سخن گفتن را آغاز کرد :

(تا می توانید به

یاد خدا باشید و نیکی کنید . فروتنی ، قدر شناسی و شکرگذاری امروز ، نوعی پس انداز برای روزهای آینده است . مثال این پیام در این حکایت نهفته است :

مردی از بنی اسرائیل ، شب خواب دید که فرشته ای نزد او آمد و گفت :

(نیمی از عمر تو همراه با سعادت و رزق و روزی فراوان و نیمه دیگر از باقی مانده عمرت همراه با سختی و فقر و نداری خواهد بود ، اما انتخاب با خود تو است که کدام نیمه را اول انتخاب کنی . آیا دوست داری که در نیمه اول عمر ثروتمند و سعادتمند باشی ، یا در نیمه دوم باقیمانده عمر ؟)

مرد پاسخ داد :

(من یک شریک زندگی دارم که در این مورد با او مشورت کنم و بعد به تو پاسخ خواهم داد .)

صبح روز بعد ، آن مرد به همسرش گفت :

(به من خبر داده اند که نیمی از باقی مانده عمر من همراه با نعمت و وسعت و ثروت است و نیمی دیگر همراه با فقر و نکبت . اکنون نمی دانم چه کنم . آیا سعادت اول را انتخاب کنم و در زمان پیری و ناتوانی فقیر و درمانده باشم ، یا این که در نیمه اول فقیر و مسکین باشم ، ولی در دوران پیری ، ثروت و سعادت داشته باشم ؟)

همسرش گفت :

(نیمه اول عمرت را با سعادت و ثروت انتخاب کن . بقیه را به عهده من بگذار .)

مرد گفت :

(به

خاطر تو چنین می کنیم !)

شب بعد که فرشته به خوابش آمد ، تصمیم خود و همسرش را با او در میان گذاشت . پس از آن دنیا به او رو آورد و درآمد و ثروت هنگفت و سرشاری پیدا کرد ، اما چون او و همسرش مردمی دیندار و انسان دوست بودند ، به دیگران کمک می کردند .

مثلاً زنش به او می گفت :

(فلان همسایه ما فقیر و محتاج است !)

شوهرش به همسایه کمک و احسان کرد .

یا ، زن می گفت :

(فلان خویشاوند ما تهی دست شده است !)

شوهر زندگی خویشاوند را تأمین می کرد . همین طور به مردم هدیه می دادند و انفاق می دادند ، صدقه می دادند ، دستگیری می کردند ، و همه این کمکها همراه با تواضع و فروتنی و قدر شناسی بود .

همه از آنها خشنود بودند و کسی دلگیر نمی شد .

مدتی گذشت . شبی دوباره همان فرشته به خواب مرد آمد و گفت :

(ای مرد ! نیمه اول عمرت که همراه با بی نیازی و ثروت بود ، به پایان رسیده است . نظرت در این مورد چیست ؟)

گفت :

(در این مورد باید نظر همسر و شریک زندگی ام را بپرسم .)

صبح روز بعد به همسرش گفت :

(دیشب به من خبر دادند که نیمه پر سعادت عمر من به پایان رسیده است .)

زن پاسخ داد :

(ناراحت نباش . خداوند به ما نعمت داد . ما

هم قدر آن نعمت را شناختیم و تا توانستیم به مردم نیکی و کمک کردیم . خدا بزرگتر از آن است که قدر نیکی های ما را نشناسند .)

شب بعد فرشته به خواب مرد آمد و گفت :

(در نیمه اول عمرتان مهمان خداوند بودید و چون مهمانان خوبی بودید ، خداوند لطفش را بر شما کامل کرد تا در باقی مانده عمرتان هم سعادتمند و از دیگران بی نیاز باشید .)

یکی از یاران امامکه از اهواز در رکاب حضرت بودپرسید :

(ای فرزند رسول خدا ! دشمنان شما اخباری از فضایل و مقامات شما اهل بیت برای ما روایت می کنند که ما تا کنون نظیر آنها را از شما نشنیده ایم . آیا ما این اخبار را قبول کنیم ؟)

امام فرمود :

(دشمنان ما در حق خاندان رسول الله ظلم بسیار کردند و یکی از این ستمها ، احادیث و اخباری است که درباره ما ساخته اند .

این احادیث و اخبار ، به سه دسته تقسیم می شوند :

1 یک نوع اخباری است که آنها درباره ما جعل کرده و درباره مقامات ما غلو و زیاده روی کرده اند و چیزهای عجیب و غریب ساخته اند .

2 نوع دوم احادیثی است که در بیان حق ما کوتاهی کرده اند و از همه حقایق فقط به مقداری از آن اعتراف کرده اند .

3 نوع سوم اخباری است که در آن به دشمنان ما بیش از اندازه توهین و فحاشی کرده اند .

دیگران ، وقتی اخبار نوع اول

را بشنوند که دارای زیاده روی و عجایب و غرایب است و ما را مانند خدا شمرده است ، پیروان ما را تکفیر می کنند . وقتی اخبار نوع دوم را که کمی از حقایق است و حقایق را پوشانده است بشنوند ، حق ما را درست نمی شناسند . وقتی اخبار ساختگی نوع سوم را که پر از دشنام و ناسزا به دشمنان ماست بشنوند ، نامها را فراموش می کنند و آنها را به ما نسبت می دهند و دشمن تراشی می کنند .

در حالی که خداوند فرموده است : (به کسانی که خدا را نمی شناسند دشنام ندهید ، تا ایشان نیز ندانسته به خدای شما دشنام ندهند .)

چون دسته های مختلف مردم را دیدی که هر کدام به راهی و سمتی می روند ، تو به راه ما برو تا گمراه نشوی . کمترین چیزی که یک انسان را از دین بیرون می بَرد ، این است که سنگ ریزه را بگوید دانه خرماست و به آن تعصب ورزد و با دیگران دشمنی کند .

خبر درست را از دوست دانای پرهیزکار باید گرفت . نه از دشمن دانا و نه از دوست نادان .)

پس از نماز ، سفره گستردند و امام همه خدمتگزاران و غلامان حتی سیاهان و نیز اصحاب و یاران و مأموران را به آن سفره نشانید تا همراه او غذا بخورند .

یکی از یاران بلخی حضرت به امام عرض کرد :

(فدایتان شوم . بهتر است غلامان بر سفره ای جداگانه بنشینند .)

حضرت فرمود :

(ساکت

باش . پروردگار همه یکی است . پدر و مادر همه یکی است و پاداش هم به اعمال است !)

فرید دیگر نتوانست قضیه فرناز را با امام در میان بگذارند . رجاء که خیلی خسته و ملول به نظر می رسید ، فرمان داد تا کاروان در دشت سرسبز شمال شیراز اتراق کند ، تا خستگی از تن اهل قافله به در رود .

آفتاب که دمید ، بانگ رحیل کاروان سکوت نیم بند دشت را شکست . یواش یواش هوای زمین از سر راه کاروان رو می پرید و دل به کمرگاه کوهها می سپرد . می پیچید و می خمید و اوج می گرفت و تن به صلایت کوه و سختی کوهها می سپرد .

اسبها به هن و هن افتاده بودند . شترها صبور و اخمناک و رام ، گام در راه داشتند . گردنه بر بدنه کوه پیچیده بود . گاه می شد گذرش را تنگ می کرد و گاه می شد که گشاده و سخت جان در آغوش کوه می سرید .

گاه به گاه چشمه ای از تن کوه می جوشید و بر دامن آن پناه می برد . روی پیشانی کوهها صلابت و سترگی و سختی نقش بسته بود . زنگ جرس ها در میان کوهها باز می تابید و سکوت به لب نشسته طبیعت را می آشفت .

فرید به هر طرف که نگاه می کرد ، چکاد کوه بود که در نی نی چشمانش جان می گرفت . اینجا طبیعت با کوهها دست بیعت داده بود .

کاروان از بلندای کوهها سرید و در

دل دره جای گرفت . قوت از زانوان کاروان رفته بود و با طمأنینه راه می پویید . دره پرچم و خم ، میانه کوهها را می پیمود . رودی کم عمق ، از لابلای سنگزارها ، چمان و خمان و غرغرکنان در شکم دره فرو می رفت . کاروان هن و هن کنان ، راه پر پیچ و خم دره ها را رام خود کرد و قدم در آستانه دشتی باز گذاشت که در بستر بیکرانگی یله شده بود .

قافله به زادگاه فرید رسیده بود و اهالی استخر به عشق دیدن امام از شهر خارج شده بودند . مسلمان و مزدیسنان ، خرد و کلان ، امیر و دبیر و بازاری ، هلهله کنان و شادی کنان و دست کوبان آمده بودند و شعف وسرور از سرو و رویشان می بارید .

فرید نقاب بر چهره زد تا شناخته نشود . کاروان در خانه یکی از بزرگان خاندان حنظله اقامت گزید و امام برای ملاقات با مردم به مسجد تشریف فرما گشت . فرید نیز مخفیانه به سوی کوچه های آشنای محله شان خزید .

استخر را از بنای فرزند تهمورث پیشدادی می دانستند و فتح شهر در عهد عمربن خطاب در سال 16 هجری قمری توسط دو سردار نامی عرب یعنی (ابوموسی اشعری) و (عثمان ابی العاص) صورت گرفت .

شهری بود بزرگ و باستانی ، به وسعت یک میل . سه مسجد آدینه و یک آتشکده داشت و شهرهای بسیاری از ناحیه استخر ، مانند کثه میبد (یزد) و نایین و بهره و ابرقو و

اقلید و سورمق ، در حول و حوش آن به چشم می خوردند .

فروهر و فریده ، با دیدن برادر از خود بی خود شدند . دیدارها تازه گردید و منیژهمادر فریدکه از بازار آمد ، فرید را که به تماشا نشست ، تا شد و میخ زمین گشت . فرید بر دست و پای مادر افتاد و وی را غرق بوسه ساخت .

ساعتی گذشت و هنوز فرید امیدوار بود که اهل خانه از فرناز بگویند و سرنوشتی که او برای عزیز و دلداده اش رقم زده است . فرید در ژرفای سکوت غرقه بود . مسافری را مانند بود که در موسم ملال پرسه می زد .

صدای کوبه در ، قرق سکوت را شکست .

(فریده ! مادر ، ببین چه کسی در می زند ؟)

فریده به پا خاست و وقتی بازگشت ، رنگ به چهره نداشت .

(چرا زبان به کام گرفته ای دختر ؟ چه کسی بود که در این وقت بی گاه بر در ماتمکده مان کوفته بود ؟)

(نادر نامی است که به جستجوی فرید آمده است .)

فرید خندید و گفت :

(او آشناست . من باید بروم ، اما قول می دهم زود باز خواهم گشت .)

نادر ، وقتی فرید را دید ، با شتاب گفت :

(شتاب کن که باید به مقر حکومت برویم . رجاء و امام در آنجا انتظار تو را می کشند ، درنگ جایز نیست !)

درون دارالاماره ، غوغایی به پا بود .

همه بودند . امیر شهر ، قاضی القضات کوره استخر خوره ، رجاء پسر ابی ضحاک ، یاسر خادم ، سران آل حنظله ، و بر مسندی نیز حضرت علی بن موسی نشسته بود .

نادر و فرید ، کرنش کنان در گوشه ای به انتظار ایستادند .

صدای پرصلابت قاضی شهر به فضای تالار پاشید :

(فرید ، تو همان کسی هستی که کاووس راخواسته و ناخواستهدر یک نزاع بی منطق به قتل رساندی و حکم درباره تو این بود که سه روز بعد در میدان شهر به دار مجازات آویخته شوی تا عبرت سایرین گردی .

تو خامی کردی و دلبند و جگر گوشه ام را به جای خویش در زندانی گذاشتی و دست و پایش را بستی و از چنگ عدالت گریختی و اینک پس از چند ماه به پای خود به قتلگاه قدم نهاده ای .)

امیر نفسی راست کرد و گفت :

(تو نیندیشیدی آن دختر در زندان خود را خواهد کشت ؟ به فکر نیفتادی که اولیاء دم رضایت ندهند و سر بی گناهی بالای دار رود ؟ تو مظهر بی وفایی و غرور و خودخواهی و بی مسؤولیتی هستی ، و صد حیف که تو نام استخری بر خود نهاده ای !)

بزرگ خاندان حنظله غرید :

(من تحمل نمی کنم که قاتل کاووس عزیز زنده باشد و مادر داغدارش شاهد کامرانی و ترکتازی یک جوان هرزه بیکار و لایعقل باشد . محال است که آل حنظله به چیزی کمتر از قصاص رضایت دهد .)

یاسر خادم لب وا کرد

:

(من در تعجبم که اگر یک مجوس اهل کتاب ، مسلمانی را به قتل رسانده باشد ، در جلسه دادگاه وی ، بزرگ این مذهب حضور نداشته است . آیا او در دادگاه از خود دفاع کرده و اصلاً چنین حقی به او داده اند ؟)

سکوتی پر از سؤالات گوناگون در تالار حکم فرما شد .

(من از نماینده مخصوص خلیفه می خواهم که رأساً به داوری در این حادثه جنایی بپردازد . اگر کسی از این موضوع ناراضی است ، هم اینک اعلام نماید !)

کسی را یارای اعتراض نبود .

رجاء دستور داد نا فرناز را از زندان بیرون بیاورند . موبد بزرگ آتشکده استخر نیز با احترام در جلسه دادگاه حاضر شود .

ابتدا ، قاضی شهر شرح واقعه را بازگفت . نماینده خانواده مقتول نیز کمابیش همان مطلب را تکرار کرد . فرناز و فرید نیز از خود دفاع کردند و موبد بزرگ و یاسر خادم ، از رجاء خواستند تا در مجازات متهم تخفیف قائل شود .

رجاء حکم داد که :

(چون قتل غیر عمد بوده است . فرید باید یک دیه کامل به خانواده مقتول بپردازد و چون از زندان گریخته است ، ملزم به پرداخت جریمه ای سنگین به دولت خواهد بود ، به خاطر این که فرناز به جای فرید چند ماه در حبس ناخواسته بوده استاگر فرناز نبخشداو در برابر این مدت را باید با غل و زنجیر در زندان به سر بَرَد !)

نظر ، نظر فرستاده مخصوص بود و همه بدان رضایت دادند

، مگر فرناز .

(من فرید را خواهم بخشید ، به شرطی که دیگر در استخر اقامت نکند !)

در این زمان ، امام خندید و گفت :

(من تمام جریمه فرید را خواهم پرداخت . اگر قاضی شهر و فرناز رضایت دهند ، من فرناز را به عقد فرید در می آورم و هر دو را با خود به مرو خواهم برد !)

فرناز ، از شرم سخنی نگفت :

(اگر دخترم رضا باشد ، من حرفی ندارم .)

باز هم فرناز کلامی بر زبان نراند .

(من به خاطر شرفیابی فرزند رسول خدا به این سرزمین ، از طرف خاندان حنظله ، فرید را می بخشم و از او یک درهم هم نخواهم ستاند .)

امیر نیز خود را وارد معرکه کرد و گفت :

(برای این که ما نیز از کاروان عشق عقب نمانیم ، هزینه این ازدواج فرخنده را به تمام و کمال خواهیم پرداخت !)

فرناز لب وا کرد :

(فرید یادت می آید که از آتشکده گفته بودم ، من چند شب پیش ، پیامبر مسلمانان را به خواب دیدم که سیب سرخی را به من بخشید و چارقدی به من داد و دست مهر بر سرم کشید که وجودم را آکنده از عطر یاس بهشتی نمود .)

فرناز نزد امام رفت و زانو زد .

(اینک در آستان نگاه فرزند پیامبر خدا ، شهادت می دهم که خدایی نیست جز پروردگار عظیم و بلند مرتبه . . . و گواهی

می دهم که محمد رسول او . . . و علی ولی و حجت برحق خدای متعال در زمین و آسمانهاست . . . . آیا اسلام من ، پذیرفتنی است ؟)

امام متبسم شد و فرمود :

(مبارک باشد . تولدت و آغاز زندگی دوباره ات !)

فرید نیز در کنار فرناز قرار گرفت .

(آقاجان ! من نیز شهادت می دهم که . . .)

ندای صلوات ، پرهیبت و با شکوه ، تالار را در خود گرفت .

فرید ، خود را محسن نامید و فرناز نیز نام را زینب را برای خود برگزید . مراسم جشن و عروسی آن دو ، به یک میهمانی عمومی اهالی شهر تبدیل شده بود . همه بودند ، حتی آنان که در جشن عروسی لیلا ، شاهد قتل کاووس بودند .

هفت روز بعد ، دوباره سفر عشق آغاز شد و این بار ، مسافری زیبا و مؤمن و عفیف ، همراه شوی نومسلمانش محسن ، چون پروانه ای گرد کجاوه امام می گشت و از فیض حضور آسمانی عزیزترین عزیزانش بهره مند می شد .

منزل بعدی ، شهر کوچک ابرکوه (= ابرقو) بود که به خاطر سرو قدیمی اش در جهان شهرت داشت و با بازارهای معمور و آباد ، در نیمه راه استخر و یزد واقع شده بود و تقریباً به اندازه یک سوم شهر وسعت داشت .

از استخر تا بیرقریه 4 فرسخ و از آنجا تا کهمند 8 فرسنگ و سپس 8 فرسنگ تا ده بید و 12 فرسنگ نیز تا ابرقوه

(= ابر کوه) . امام در مسجد جامع این شهر نماز جماعت گزارد و با مردم موحد شهر دیداری کوتاه نمود .

از ابرقوه تا ده شیر 13 فرسنگ و از آنجا تا حور (= جوز) 6 فرسنگ و سپس 6 فرسنگ تا قلعه مجوس (= مزدیسنانان) و 5 فرسنگ نیز تا شهر کثه . بعد 7 فرسنگ راه طی شد تا به منزل آنجیره و سرانجام با 6 فرسنگ سواری و پیاده روی به یزد رسیدند .

در شهر یزد ، زینب بیمار شد و ناچار سه روز کاروان برای خاطر استراحت و بهبودی وی در این شهر کویری توقف کرد .

رجاء تصمیم گرفت که از رفتن به شهر تاریخی و زیبای اصفهان صرف نظر کند واز طریق بیابان به سمت خراسان حرکت کند .

چشمه ای که جوشید و خشکید

پهنه زار آسمان زیر گرمای سنگین آفتاب توشویه می کرد . پنجه آتشین آفتاب بر قلب بیابان چنگ زده بود . بادی که می وزید ، گرم و سوزان بود . توفش آن در دوردستها گردبادی را بر پهنه داغ و گسترده بیابان کاشته بود که دم بر آسمان می سود ، می پیچید و لوله می شد ، باز و گسترده و محو می گردید .

کوهکی که در سمت شمالی بیراهه خوابیده بود ، هر آن نزدیک و نزدیکتر از سمت تپه زار طوری می توفید که گویی نطفه اش در آنجا بسته شده است .

خط افق گسترده و پهن و بی انتها ، زیر لهیب گرمای آفتاب له له می زد . بیابان در بیابان بود .

سوارگان داشتند بیابان را از بیراهه می بریدند ، می پوییدند و شیاری از گرد و غبار در پی می گذاشتند .

از یزد تا انجیره ، که چشمه ای و حوض آب بارانی داشت ، آمده بودند ، و از آنجا تا خرانق و سپس منزل به منزل ، تل سیاه و سفید ، که خالی از سکنه شده بود و در ساغند ، مشکها را از چشمه آب پر ساخته بودند .

از روستای پرجمعیت و آباد (ساغند) ، گروهی از یاران و اصحاب امام راه خراسان را در پیش گرفتند و از آنجا به رباط پشت بادام و (رباط محمد) ، (ریگ) ، (مهلب) ، (رباط حوران) ، (چشمه رادخره) ، (بشتادران) بر یک سوی آن شهر زیبای طبس است ، (بن) ، (زادویه) ، (رباط زنگر) ، (اشبست) ، (ترشیز) ، (کاشمر) و از طریق سبزوار به نیشابور می رسیدند و در راه به رباط (کاروان سرا) های اندکی برمی خوردند .

رجاء بن ابی ضحاک ، راه نایین را برگزیده بود و پس از گذشتن از بافران (= بادران) که در پنج کیلومتری نایین قرار داشت ، به این شهر رسیدند . امام در مسجد با مردم خوب و سختکوش آن دیدار کرد و زینب نیز فرصتی یافت تا به درمان کامل خویش بپردازد .

از نایین به انارک و سپس به بیابانک و خور آمدند و اینک از راه

کویر به سوی سمنان و اَهوان و دامغان و شاهرود و میامی می رفتند و قصد داشتند از منازل الحاک (الحق) و عباس آباد بگذرند و از شهر تاریخی سبزوار خود را به نیشابور برسانند .

به پای تپه زار که رسیدند ، سر دسته سوارگان فرمان ایست داد . سوارگان خسته و فرسوده ، زیر توفش شلاق کش باد عنان برکشیدند . اسبها بی تابی کردند و سُمدست بر پهنه زمین خاکی کوبیدند . پره های بینی شان باز و بسته می شد . یالشان به عرق نشسته بود .

رجاء دست را حمایل چشم کرد . یک نظر به اطراف چشم دوخت . چیزی به دیده نمی آمد . سطح زمین ، کپه کپه ، با پوششی از گرد و خاک ، موج برداشته بود . پنداری دمل هایی است بر پوست چروکیده بدنی .

اسبش را چند قدم این ور و آن ور کرد . بار دیگر با دقت اطراف را وارسی نمود و بعد عنان را سوی کجاوه امام برگرداند . باد بد جوری می توفید . هوهویش در بیابان می پیچید و صداهای درهم و برهم ، جیغ جغد ، شیون زنی از ترس و درد را تداعی می کرد .

(آقاجان ! تا چشم کار می کند از آب و آبادی خبری نیست . تشنگی امان اهل قافله را بریده و نفسها به شماره افتاده است . شاید خامی کرده باشم که از کویر راهم را انتخاب کرده ام ، اما فرید می گفت اینجا چاه آب دارد . . . و نمی دانست آنها

خشک شده اند . چاره ای بیندیشید ، شما فرزند صحرا و بیابانید و بهتر می دانید که چه باید کرد .)

در نگاه رجاء ، التماس و خواهش موج می زد .

امام فرمود :

(از پشت همین تپه ، به سمت راست بروید . از آن تپه چهار صد گام که بگذرید ، به موضع آب زلالی خواهید رسید !)

رجاء ، گروهی را برای آوردن آب گسیل داشت . به یاسر امر کرد که اطراف موضع را سنگ چین کند و نشان بگذارد ، تا خوب شناخته شود .

دقایقی بعد ، بوی آب کاروانیان را مست ومفتون کرده بود . همه سیراب شدند و مشکها را پر از آب کردند و اسبان و شتران را نیز سیراب ساختند .

ساعتی بعد که کاروان سر زنده و لول و شاد ، پای در راه نهاد که تا سمنان بی توقف حرکت کند ، امام به رجاء فرمود :

(بهتر است بروید و همان چشمه را جستجو کنید .)

رجاء به یاسر دستور داد که به سوی تپه رود . یاسر و همراهان ، هر چه گشتند ، کمتر یافتند . رجاء به تن خود تمام تپه و اطراف آن را درنوردید ، اما نه از چشمه خبری بود و نه از سنگ چینی دور آن .

رجاء تا سمنان ، حتی یک کلمه بر زبان نراند .

از قلمدانهای نیشابور تا زندان سرخس

نیشابور ، آن قدر بزرگ و زیبا بود که اَبَرشهر لقب گرفته بود . مساحتش یک فرسخ در یک فرسخ بود و دارای شهر و کهن دژ و ربض

(حومه) ، که چند هزار سال سابقه داشت و شاپور دوم ساسانی آن را تجدید بنا کرد .

دم به دم و ساعت به ساعت جمعیت افزوده تر می گشت . جمعیت موج بر می داشت . فوج بر فوج فشرده می شد . همه مردم ، عاشق و دلباخته ، آمده بودند . انتظار در دلها و چشمها پرسه می زد .

آفتاب ، آن بالا چشم بر چشم میدان و مردم دوخته بود . گویی که آن هم منتظر است . زنها بر فراز بامها ، روبنده بر زخ ، برفضای خیابان سرک می کشیدند . گاه گداری صدای جیغ و نالش کودکان خرد سال تن فضا را زخمی می کرد .

آفتاب رفته رفته تفته می شد ، بال می گشود و دم دمک خود را به میان آسمان می کشاند . گاه به گاه دسته پرندگان مهاجر نگاهها را به سوی آسمان پر می داد .

محسن ، هاج و واج ، در بستر سیال مردم افتاده بود . در درونش غوغایی بر پا بود . انگار که این همه خواب است و رؤیایی بر او گذاشته است .

هنگامی که حضرت وارد شهر نیشابور شد ، در محله غز در ناحیه معروف به بلاش آباددر سمت غرب شهربه منزل مردی نیکوسیرت و ادیب و فهیم و خداشناس به نام پسنده وارد شد .

امام در این منزل ، دانه بادامی در باغچه کاشت . بعدها دانه رویید ، و تبدیل به درخت شد و در مدت یک سال بادام داد . مردم از آن درخت باخبر شدند و

هر کس را که علتی و مرضی می رسید ، برای تبرک جستن از آن بادام می خورد و شفا می خواست و به برکت حضرت شفا می یافت .

(آمدند ، آمدند !)

جمعیت ، به خروش آمد و امام را چون نگینی در خود گرفت . کجاوه حضرت با آهستگی و طمأنینه به پیش می رفت و حضرت به ابراز احساسات پاک و صادقانه مردم نیشابور پاسخ می گفت .

استر خاکستری رنگ ، هودج را حمل می کرد و در رکاب امام مشایخ بزرگواری چون (اباصلت هروی) ، (محمدبن رافع) ، (احمدبن حرث) ، (یحیی بن یحیی) و (اسحاق بن راهویه) و گروهی از علما و دانشمندان و فقها حضور داشتند .

اسحاق ، که شیخ شهر و مقدم ارباب ولایت بود ، و روز گذشته به همراه بزرگان و شیعیان عاشق شهر چند کیلومتر راه را پیاده تا روستای مویدیه برای پیشواز امام رفته بود ، و با وجود پیری ، مهار ناقه حضرت را به دست گرفت عنان استر امام را در دست نگاه داشت و با حالتی خاص گفت :

(آقای من ! تو را به حرمت پدران پاکت سوگند می دهیم که برای ما حدیثی که خود از پدرت شنیده ای ، بیان فرمایی !)

امام سر از محمل بیرون آورد . جمعیت ، ناگهان سکوت کرد . به حرکت لبهای مبارک امام خیره شدند . دویست هزار محدّث شهر و 24 هزار قلمدان حاضر شده بود که کلام ملکوتی فرزند رسول الله

را بر لوح محفوظزمان بنگارد .

امام در حالی که ردایی از خز منقش و نگارین بر سر داشت و دورو بود ، جمعیت را زیر بال نگاه خویش گرفت و فرمود :

(پدرم بنده شایسته خدا ، موسی بن جعفر برایم گفت که پدرش جعفربن محمد الصادق از پدرش محمد بن علی الباقر از پدرش علی بن حسین آقای عبادت کنندگان از پدرش سرور جوانان بهشت حسین از پدرش علی بی ابی طالب نقل کرد که فرمود : از پیامبر شنیده ام که می فرمود : فرشته خدا جبرئیل گفت خداوند متعال فرموده است : منم خدایی که نیست جز من خدایٍ ، پس مرا عبادت کنید . هر کس لااله الاالله بگوید ، در قلعه (حصن) من داخل شده است و کسی که به قلعه من در آید ، از عذاب من ایمن خواهد بود .)

امام دوباره سر در کجاوه نهاد و مرکب به راه افتاد . ناگهان فرمان توقف داد و سر از عماری بیرون آورد و فرمود :

(اما شرطهایی دارد ، که من یکی از آنها شرطها هستم .)

کاروان حوالی ظهر به ده سرخ رسید که شش فرسنگ با نیشابور فاصله داشت . نادر به امام عرض کرد :

(آقای من !، ظهر شده است . آیا نماز نمی گذارید ؟)

امام پیاده شد و آب خواست .

(آن قدر هجوم جمعیت به ما فشار آورده بود که فراموش کردیم آب برداریم .)

امام به دست مبارک خویش خاک را کاوید و چشمه ای جاری شد

، چنان که آن گرامی و همه همراهان وضو ساختند . چشمه ، از تبرک حضور آفتاب امامت منشأ خیری شد برای اهالی آبادی ، تا وقتی که آفتاب بر آن بدمد . روز بعد ، در کاروان سرای (رباط) سعد ، قافله از تک و تا افتاد .

محسن در انبوهه دودلی و نارسایی گرفتار آمده بود . یک آن فکری به خاطرش خلیده بود که آزارش می داد . و وسوسه اش می کرد و در تالاب شک و تردیدش می راند . یک چیز مرموز در بن وجودش جان گرفته بود .

موجی از افکار ضد و نقیض بر جدار مغزش فشار می آورد . اوهام تلخ و شیرین ، بیخ دلش می نشست و درونش را چرخ و تاب می داد . فکری که یک لحظه در مغزش جای گرفته بود ، وجودش را سرشار از امید و روشنایی کرده بود ولی افکار دیگر ، اندیشه های گسسته و پیوسته بر دلش فشار می آوردند .

دیوارگری را می مانست که دیواری را تا نیمه بر می افراخت و لحظه ای بعد دیوار به دست دیوبادی ویران می گشت . در درونش راههای هموار و ناهموار را پویه می کرد . ته دلش کشمکش بر پا بود .

(کجایی ؟ گویا آن قدر خسته ای که ایستاده به خواب می روی ؟)

زینب بود ، که داشت صدایش می کرد .

(فکرم به جایی قد نمی دهد . اگر این جاسوسان و مشرفان اطراف آقا بگذارند ، از ایشان خواهم خواست به مرو تشریف

فرما نشوند .)

(چه نفشه ای در سر داری ؟)

(امام خود را به بیماری بزند و ناچار شوند ایشان را به نیشابور باز گردانند .)

(که چه بشود ؟)

(نیشابور ، پر جمعیت ترین شهر ایران زمین است . شنیده ام هفتصد یا هشتصد هزار نفر جمعیت دارد که بیشترشان عاشق سربه دار آقایند ، ایشان می توانند در همین شهر علیه حکومت ظالم عباسی . . .)

مردی ناشناس به آنها نزدیک شد .

(آق ، قا . . . م . . . من . . . کر . . . کر . . . م . . . مان . . . آق قا . . .)

زینب پرسید :

(شما لکنت زبان دارید ؟)

غریبه سرش را تکان داد .

(از کرمان آمده اید ؟)

این بار تکانهای سر بیشتر شد .

(به قصد زیارت امام تشریف آورده اید ؟)

گل لبخند بر لبانش شکفت .

محسن دست غریبه را گرفت و نزد امام برد . حضرت قرائت قرآن را با صوتی دلنشین به پایان برد ، صحیفه جاودانی را بوسید و با آنان سلام گفت .

(صفوان تویی ؟)

ناشناس از تعجب در جای خود میخکوب شد .

(مگر من در خواب تو را تعلیم ندادم ؟ برو و آن دارویی را که به تو آموختم ، استعمال کن !)

صفوان لب وا کرد :

(آ .

. . آ . . . دوبا . . . دوبا . . . دوباره . . .)

امام فرمود :

(زیره و آتشین و نمک بگیر و بکوب و در سه بار بر دهان خود بریز ، که به امید خدا به زودی عافیت پیدا می کنی !)

محسن ، به محض رفتن صفوان ، طرح خود را با امام باز گفت . حضرت هیچ کلامی بر زبان نراند و تنها از اظهار لطف محسن تشکر کرد . رجاء چون خود را در نزدیکی پایتخت می دید ، فرمان داد که کاروان سه روز در کاروانسرا بماند تا مأموری مخصوص به مرو بفرستد که شهر را برای ورود کاروانیان آماده کنند .

دو روز بعد ، صفوان سلامتی کامل خود را باز یافت .

احساس می کرد که دلش سبک شده و درد و غم از تنش شسته شده و حالت غریبی اش ریخته است .

(محسن جان ، ما به همراه کاروانی که مال التجاره بسیار به همراه داشتیم ، به قصد کرمان از خراسان حرکت کردیم ، نزدیکی کرمان ، دزدان و راهزنان در کوه قفص ، به ما حمله کردند و به سختی شکنجه کردند و مدام از من می پرسیدند که جواهرات را کجا پنهان کرده ام . دست و پایم را بستند و در دهانم برف نهادند و در اوج سرما نگاهم داشتند .

زنی خراسانی بر من رحمت آورد و با دادن گوشواره خویش ، مرا به دست حرامیان از خدا بی خبر نجات بخشید ، اما قدرت تکلم را از دست داده

بودم . وقتی به زادگاهم طبس بازگشتم ، شنیدم که آقایم علی بن موسی الرضا ، خراسان را به قدوم مبارکشان منور فرموده است . عزم کردم ایشان را زیارت کنم و به نیشابور عزیمت کردم .

در خواب دیدم که گویا کسی به من می گفت : پسر رسول خدا به خراسان آمده و تو می توانی از ایشان درباره ناخوشی ات تقاضا کنی که دارویی به تو دهد ، تا شفا یابی . انگار در خواب سوار بر استری شدم و خود را به آقا رساندم .

ایشان در خواب به من فرمود : زیره و سعتر (آویشن) و نمک را گرفته و می کوبی و دو یا سه مرتبه بر دهان خود می ریزی و عافیت می یابی . از خواب که بیدار شدم ، پنداشتم که خیالات گوناگون و شوق دیدار آن حضرت باعث شده است این خواب را ببینم و بدون این که به دستور امام رفتار کنم ، از نیشابور به رباط سعد آمدم .)

کاروان در تک گرمای عصر آینه ، توس را به دیدار نشست . توس در عهد عثمان به دست (عبدالله بن خازم) و (یزید بن سالم) با صلح و بدون جنگ و خونریزی فتح شد و قلعه ای از جهان اسلام گردید .

به فاصله دو منزلگاه چارپای از توس ، باغ بزرگی در روستای سناباد وجود داشت که متعلق به حمید بن قحطبه بود . وی از طرف هارون الرشید حاکم این منطقه بود و هنگامی که خلیفه هزارو یک شب (هارون) در توس

در گذشت ، در همان باغ به خاک سپرده شد .

امام نیز میهمان حمید بن قحطبه بود . حضرت داخل خانه پسر قحطبه طائی شد و نزد قبر هارون الرشید رفت . پس از آن با دست مبارک خطی به یک طرف قبر کشید و رو به حمید فرمود :

(این موضع ، تربت من است و من در اینجا مدفون خواهم شد ، و به زودی حق تعالی این مکان را محل تردد شیعیان و دوستان من قرار می دهد . به خدا و سوگند اگر شیعه ای مرا زیارت کند وبر من درود فرستد ، شفاعت ما اهل بیت و غفران و رحمت خداوند بر او واجب شود .)

سپس روی مبارک را به قبله کرد و نماز گزارد و دعا نمود و چون فارغ شد ، سرِ مبارک را به سجده گذاشت و سجده ای طولانی کرد که می شد پانصدَ تسبیح را از آن جناب بر شمرد . پس از آن به سوی شهر حرکت نمود .

سپس به کوهسنگی رفته و به کوهی که از آن دیگ سنگی می تراشیدند تکیه فرمود و این سنگستان را تا ابد مقدس و مطهر نمود .

آن گاه فرمود :

(پروردگارا ! این کوه را برکت بده و نافع به حال مردم گردان و طعام در ظرفی را که از این کوه تراشیده می شود ، مبارک کن ! !)

بعد به نادر رو کرد و فرمود :

(آنچه من تناول می کنم نباید طبخ شود ، مگر در این دیگهای سنگی !)

منزل بعدی ،

شهر بسیار قدیمی سرخس بود که مردم بنیان گذارش را کیکاووس می دانستند و در زمان خلافت عثمان توسط (عبدالله بن خازم سلمی) فتح شد . شهری است در زمین هامون ، به غایت آبادگان که بیشتر نواحی آن مرغزار و مرتع می باشد و آب مشروب اهالی از چاههاست .

آب و هوایی خوش داشت و به اندازه نصف مرو بود و در چراگاههایش شتر و گوسفند بسیار دیده می شد و شهری بزرگ و پر جمعیت در شمال خراسان بود که مردم آن در ساختن دستارها و مقنعه های زردوزی شده مهارت خاصی داشتند و مصنوعات خود را به مالک دیگر صادر می کردند .

مسجد و بازاری نیکو داشت و دور بارویش 5000 گام بود و قلعه ای محکم از خاکریز آن را در برمی گرفت و باغهای میوه و تاکستان و صیفی جات خربزه ، به کشتزارهای اطراف شهر ، شکوه خاصی می بخشید .

اقامتگاه امام ، پر جلال و شکوه ، از میزبانی هشتمین اختر تابناک سپهر ولایت و امامت ، در سال 200 هجری قمری ، سر بر آسمان می سود .

10 روز تا رسیدن به پایتخت ، و پایان سفری دراز ، از حجاز تا مرو .

پیک مخصوص مأمون به دست رجاء بن ابی ضحاک رسید . نامه را که خواند ، لرزه بر اندامش افتاد . لمحه ای در سکوت . . . . دوباره سطرسطر نامه را بلعید . در خود فرو رفت ، حیرت بر دل و دیده اش نشست .

(کار ، کار جاسوسان خلیفه است .

آنها گزارش نامربوط به امیرالمؤمنین داده اند . خلیفه بی جهت این دستور را داده است . من بر حسب فرمان مأمون ، از مدینه تا سرخس ، یکسره همراه آن حضرت بوده ام . سوگند به خدا هیچ کس را از آن حضرت در پیشگاه خدا پرهیزگارتر و بیمناکتر و بیش از او در یاد خدا ندیده ام .

در این مسیر به هیچ شهری در نیامدیم جز آن که مردم آن شهر به خدمتش می شتافتند و درباره مسائل دینی پرسش می کردند . ایشان پاسخ کافی می داد و برای آنان به استناد از پدران گرامی اش تا پیامبر ، بسیار حدیث می فرمود .)

صدای رجاء در فضا پیچید :

(یاسر ! هر چه سریعتر علی بن موسی الرضا را به زندان شهر منتقل کنید . هر گونه ملاقات با ایشان تا اطلاع ثانوی ممنوع است . هر کس از دستورات من سرپیچی کند ، با مجازات مرگ روبرو خواهد شد . بیست نگهبان بر در زندان بگذارید و در تمام شبانه روز مراقب باشید !)

امام در مسجد شهر با مردم سخن می گفت .

سفر پایانی آفتاب

اباصلت هروی به منزل امام قدم نهاد ، و در بدو ورود زندانبانی تنومند و قوی هیکل در برابرش ظاهر شد .

(با این عجله کجا می روی ؟)

(به زیارت آقایم می شتابم .)

(شما را راهی به سوی او نیست .)

(من از رجاء اجازه مخصوص دارم .)

(می دانم ، از وقتی که

خشم مردم باعث شد که نتوانند ایشان را به زندان ببرند ، وی را تحت حفاظت شدید امنیتی در این خانه حبس کرده اند ، تنها تو توانسته ای رخصت بگیری ، اما فرصت سخن گفتن با آقایت را نمی یابی .)

(چرا ؟ مگر دلیل خاصی دارد ؟)

(آری . ایشان در شب و روز هزار رکعت نماز می گزارد و در یک ساعت اول روز ، پیش از زوال و در وقت زردی آفتاب ، نافله می گزارد و در این اوقات در جای خود نشسته است و با پروردگار خویش مناجات می کند .)

(از آن جناب بخواه تا در وقتی از این اوقات ، اذن دهد تا نزد ایشان شرفیاب شوم .)

ساعاتی دیگر ابوصلت به امام نگریست ، در حالی که حضرت بر روی سجاده نشسته و با تسبیح به ذکر رب ذوالجلال مشغول بود .

(ای فرزند رسول خدا ! این چیست که مردم از شما حکایت می کنند ؟)

(چه حکایت می کنند ؟)

(از شما نقل می کنند که فرموده اید مردم بندگان ما هستند .)

(خدا آفریننده آسمانها و زمین ، و دانای نهان و آشکار است . ای ابوصلت ! تو شاهدی که من هرگز این مطلب را نگفته ام و ابداً از هیچ یک از پدران خود نشنیده ام و تو دانایی به آن ستمهایی که از این امت به ما وارد شده است و این که گفت و گوی مردم نیز از

قبیل آن ظلمها و ستمهاست .

ای عبدالسلام ! بنا بر آنچه از ما حکایت می کنند ، اگر مردم آفریدگان ما باشند ، پس از جانب کیست ، ما ایشان را دعوت می کنیم و بیعت می گیریم .)

(راست می گویی ، فرزند پیامبر خدا !)

(ای عبدالسلام ! آیا تو منکری آنچه را که حق تعالی برای ما واجب گردانیده است از ولایت و امامت ، چنان که غیر تو انکار می کند ؟)

(پناه می برم به خدا ، من به ولایت و امامت شما اقرار می کنم !)

امام برخاست که نماز بخواند .

(قربانت شوم ، محسن پیغام داد که حاضر است جبه و ردای شما را بر تن کند و به جای شما در زندان بماند ، تا شما به سوی توس یا نیشابور عزیمت کنید . زینب هم سلام رساند و برای سلامتی شما بسیار دعا کرد . نادر و بقیه اصحاب هم بد جوری بی تابی و بی قراری می کنند و مردم شهر ، آشفته حال ، به انتظار حوادث نشسته اند .)

(از مرو چه خبر ؟)

(جاسوسان به مأمون گزارش ملاقات شما با مردم نیشابور را با آب و تاب . بسیار داده اند و خلیفه فکر کرده است شما در اندیشه شورش در استان خراسان هستند . می دانید که همین خراسانیان ، سلسله بنی امیه را برانداخته اند و هارون برای سرکوب قیام شیعیان خراسان ، خود به اینجا آمد و در توس

در گذشت .)

(رجاء چه می کند ؟)

(نامه ای به دست یاسر خادم داده و برای خلیفه عباسی فرستاده است . در آن گویا اصل قضایای سفر را نوشته و گزارش لحظه به لحظه آن را ارائه کرده است . می پندارم در کلام پسر ابی ضحاک صداقت بیشتری نهفته باشد .)

(به همه سلام برسان و بگو نگران نباشید .)

(اگر آنها بخوهند زبانم لال شما را مانند پدرتان مسموم کنند ؟)

(شاید بعداً این کار را بکنند ، اما ما به زودی با عزت و سرافرازی به مرو خواهیم رفت و مأمون از من خواهد خواست تا بر سریر خلافت تکیه دهم .)

(همین خلیفه برادرکش ؟)

(آری ، خواهی دید .)

در این هنگام درب منزل گشوده شد و رجاء و یاسر در آستانه آن نمودار گشتند . رجاء به سوی امام دوید و ایشان را در آغوش کشید .

(ما حرکت می کنیم . همین امروز ، بدون لحظه ای درنگ . . . من بی تقصیر بودم . . . من فقط دستور خلیفه را اجرا می کردم !)

یاسر طوماری را گشود و خواند :

(از امیرالمؤمنین عبدالله مأمون ، بنده خدا ، به پسر عموی گرامی ام علی بن موسی بن جعفر و اما بعد ، ما برای دیدار شما لحظه شماری می کنیم . بشتابید و مارا به زیارت خویش افتخار دهید . همه سران و بزرگان و اشراف

و سادات شهر تا کیلومترها بیرون از مرو ، چشم انتظار شرفیابی خلیفه مسلمین به پای تخت هستند . . . . والسلام .)

رجاء خندید و گفت :

(ما به جای ده روز ، این راه در پنج روز خواهیم رفت . از کاروانسراها و رباطهای جعفری و عمروی و نعمتی خواهیم گذشت و به شهر باستانی مرو خواهیم رسید . دیاری که اسکندر آن را بناد نهاده است .)

محسن و زینب ، سر از پا نمی شناختند .

کاروان به دو قسمت تقسیم شد : گروه طلایه و گروه اصلی . محسن و نادر مأموریت داشتند در طلایه قافله با سرعتی افزون بر گروه اصلی که امام نیز در میان آنان قرار داشتخبر نزول اجلال آفتاب شرق را به مشتاقان آن امام همام بدهند .

ابو عبید حسینی ، از طرف رجاء مأموریت یافت که همچنان و رتق وفتق کارهای شخصی امام بپردازد ، همان طور که از نیشابور تا سرخس ، همین وظیفه را به عهده داشت و تمام و کمال آن را به انجام رسانده بود .

کاروان که به رباط جعفری نزدیک شد ، امام سر خود را از کجاوه بیرون کرد و ابوعبید را صدا زد و فرمود :

(ای بنده خدا ! برگرد . تو وظایفت را در باره ما انجام دادی . با ما نیکو معاشرت کردی و مشایعت حد معینی ندارد .)

حسینی عرض کرد :

(به حق جدتان محمد مصطفی وعلی مرتضی و مادرتان فاطمه زهرا ، حدیثی برای من بگویید تا دلم آرام گیرد و من از

خدمت شما برگردم .)

حضرت فرمود :

(از من حدیث طلب می کنی ، در حالی که مرا از کنار قبر جدم رسول خدا بیرون آوردند و نمی دانم عاقبت کار من چه خواهد شد ، و اینها با من چگونه رفتار خواهند کرد ؟)

ابوعبید وداعی جانسوز با امام نمود و به زادگاهش نیشابور بازگشت .

چند کیلومتر به پایتخت ، مروزیان و مردم هلهله کنان به استقبال خورشید آمده بودند . در دستهای مردم گل یاس و محمدی و رازقی و نسترن دیده می شد و درود و دعا و سرود و صلوات به آسمان بود .

یک چیزی در دل مردم جوانه زده بود . می دانستند که نور نوید این چیز ، این هدیه ، زندگی شان را رنگ دیگری خواهد زد . نویدی که زندگی ساز بود و برایشان امید آفرین بود . نام امام که بر فضا می پاشید ، مردم جان تازه ای می گرفتند .

اشکها و لبخندها ، نقش عشق بود و نه استقبال از خلیفه ای که بودبر دلها و جانهاو امامی بود که می آمد و شرف می آورد و عزت و آبرو و آفتاب و آیینه و صبح .

خدا ، به میهمانی دلهای مشتاق دعوت شده بود .

مأمون در این هجوم عاشقانه ، گم شده بود .

سفر آفتاب ، پایانی دیگر داشت .

آغازی در یک طلوع . . .

خورشید طوس

خورشید طوس

دمیدن آفتاب امامت از افق خانه امام کاظم علیه السلام جلوه ای دیگر از رحمت الهی بر عالمیان بود .

این بار ، در « ذیقعده

سال 148 » « رضای آل محمد » درخشید و خط « ولایت » در وجود او به عنوان پیشوای حق تداوم یافت .

« امامت » از دیدگاه اهل بیت ، کاروانی است که باری از معرفت و تقوا و اخلاص دارد . که در راه هدایت و ارشاد ، ره می سپارد و مقصدش « فلاح امت » است و « امام » ، قائد و قوام بخش بنای امت ، و سلسله ای از نور ، هدایت ، تعهد ، جهاد و شهادت است ، و « ائمه شیعه » اسوه زندگی و الگوی اخلاق اند .

چشممان روشن ، که در تاریکخانه تاریخ ، از خانه ولایت ، خورشیدی دیگر سربرکشید و در تداوم راه ، از « مدینه » تا « طوس » را پیمود و از برکت این هجرت ، ایران برای همیشه در چشم انداز پرتو « امامت » قرار گرفت ، آن پیشوا ، هنگام تودیع دردمندانه با « تربت احمد » ، گردی از ایمان آن مزار برگرفت و بر این خاک پاشید و سرزمین عجم را با پیام رسول عرب عجین نمود و سرزمین سلمان را بیمه « خط اهل بیت » ساخت .

اینک ، خورشید دین از خاک خراسان می تابد . اینک ، میلاد « علی بن موسی الرضا علیه السلام » است .

و . . . ایران ، به اقیانوس « عرفان علوی و رضوی و موسوی » وصل است . چرا که مرقد هشتمین امام ، بعنوان یکی از چهار نگین گرانبها در این مملکت محمد صلی الله علیه

و آله و سلم می درخشد .

هر روز بامداد خورشید از سمت خاور سر برآورد ، و از فراز گنبد طلایی « سلطان طوس » ، نور افشانی می کند ، و بر این خاک شیعه خیز و تربت عاشق می پرورد ، می تابد و زر می فشاند .

خورشید وجود امام هشتم فروغ بخش آن آفتاب عالمتاب است که در سپهر گردون می گردد .

و کدام شرق ، دو خورشید دارد ؟

و کدام خاک مهد مشرقین و دو خاور است ؟

اما شمایلی از سیمای این خورشید :

شجاع ، بخشنده و کریم بود . در علم و عبادت ، سرآمد اهل زمان خویش به شمار می رفت .

وارسته ای زاهد و دانایی بی نظیر بود .

به دانش و تقوای او همه اعتراف داشتند .

حتی دشمن خونی اش مأمون چندین بار و به مناسبتهای گونه گون ، از امام به عنوان داناترین عابدترین و وارسته ترین مرد ، یاد کرده است .

به گفته « ابن جوزی » : در سن بیست و چند سالگی در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم می نشست و برای مردم فتوا می داد .

« حضور در زمان » داشت . نسبت به مسائل فکری و اعتقادی و شبهه های دانشمندان ادیان و مذاهب مختلف ، جوابی حاضر و پاسخی دندان شکن داشت . اخلاقش نیکو و برخوردش کریمانه بود . فرزند پیامبر بود و وارث خلق و خوی آنکه برای تکمیل مکارم اخلاق برانگیخته شده بود .

سخن کسی را قطع نمی کرد .

کلامی که موجب رنجش خاطر مسلمانی گردد نمی گفت از خدمتکارانش کسی را مورد عقاب و سرزنش قرار نمی داد .

در مجلسی که دیگران حضور داشتند . پایش را دراز نمی کرد .

تکیه نمی داد ، خنده اش به قهقه نمی رسید و از تبسم فراتر نمی رفت .

هنگام غذا ، همه خدمتکاران را سر سفره می نشاند .

به نیازمندان و مساکین ، بسیار کمک می کرد و این اعانت و دستگیری را ، نه از سر منت نهادن ، بلکه به شکرانه نعمت الهی انجام می داد .

جلسات بحث و مناظره اش با دیگران ، نقش حساس در تحکیم ولایت و روشن تر نمودن « حق » داشت و حیات سیاسی اجتماعی امام رضا علیه السلام مایه برکات فراوان برای شیعه بود .

عالم اهل بیت بود و پناه درماندگان و الگوی اسوه جویان .

و نمونه بود . . . . نمونه « بودن » .

و . . . . . « امام » بود ، امام در اندیشه و اخلاق و ایمان و رهبری .

زاد روز میلاد این « خورشید » ، بهانه ای است که نگاهی به ذخیره معنوی دین و ایمانمان در این سرزمین داشته باشیم و ماه ذیقعده را قدر بدانیم ، که در روز نخست این ماه ، ولادت حضرت معصومه علیها السلام بود ، و در یازدهم این ماه ، زاد روز حضرت رضا علیه السلام است . اینگونه است که « مشهد » و « قم » از وجود مرقد مطهر این دو اسوه پاکی ، برخوردار است

. یکی الگوی مردان شرف خواه ، دیگری الگوی بانوان عصمت جوی و عفاف گزین .

« قبله هشتم » ، مغناطیس دلهاست که همه روزه و همه ساله ، انبوهی از قلبهای عاشق و دلهای شیدا را به سوی خود می کشد .

مشهد ، که مدفن این آفتاب عترت است ، در مرکز این دایره جذبه و کشش قرار گرفته است و این خواهر و برادر ، کانون جاذبه های معنوی این مرز و بوم شده اند .

اینست که « 11 ذیقعده » ، فرخنده است . گرامی باد این میلاد خجسته ، که برکتهایش بی پایان است و شادان باد دلهای شیفته ، که با مهر این خاندان ، آبادان است و با عشق آرمیدگان این آستان ، خرم و خرسند .

چهل داستان و چهل حدیث از امام رضا (ع)

پیشگفتار

به نام هستی بخش جهان آفرین

شکر و سپاس بی منتها ، خدای بزرگ را ، که ما را از امّت مرحومه قرار داد و به صراط مستقیم ، ولایت مولای متّقیان ، امیرمؤ منان ، علیّ ابن ابی طالب و اولاد معصومش علیهم السلام هدایت نمود .

بهترین تحیّت و درود بر روان پاک پیامبر عالی قدر اسلام ، و بر اهل بیت عصمت و طهارت ، مخصوصا هشتمین خلیفه بر حقّش حضرت ابوالحسن ، امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام .

و لعن و نفرین بر دشمنان و مخالفان اهل بیت رسالت ، که در حقیقت دشمنان خدا و قرآن هستند .

نوشتاری که در اختیار شما خواننده محترم قرار دارد ، برگرفته شده است از زندگی سراسر آموزنده ، هشتمین ستاره فروزنده و پیشوای

بشریّت ، حجّت خدا ، برای هدایت بندگان .

آن شخصیّت برگزیده و ممتازی که خداوند متعال در ضمن حدیث لوح حضرت فاطمه زهراء علیها السلام فرموده است :

هرکس هشتمین امام و خلیفه را تکذیب نماید مانند کسی است که تمام اءولیاء مرا تکذیب کرده باشد ، بعد از حضرت موسی کاظم ، فرزندش علیّ امام رضا علیه السلام نگهدارنده دین من خواهد بود ، قاتل او شخصی پلید و خودخواه می باشد .

و جدّ بزرگوارش حضرت رسول صلی الله علیه و آله ضمن حدیثی ، طولانی فرمود : خداوند متعال نام او را ((علیّ)) برگزید و در میان تمام خلایق راضی و رضا خواند؛ و او را شفیع شیعیان قرار داد که در روز قیامت به وسیله او نجات یابند و رستگار گردند .

و احادیث قدسیّه ، روایات بسیاری در منقبت و عظمت آن دلیرمرد ایمان و تقوا ، با سندهای مختلف ، در کتاب های متعدّد وارد شده است .

و این مختصر ذرّه ای از قطره اقیانوس بی کران وجود جامع و کامل آن امام همام می باشد ، که برگزیده و گلچینی است از ده ها کتاب معتبر (1) ، در جهت های مختلف : عقیدتی ، سیاسی ، فرهنگی ، اقتصادی ، اجتماعی ، اخلاقی ، تربیتی و . . . .

باشد که این ذرّه دلنشین و لذّت بخش مورد استفاده و إ فاده عموم خصوصا جوانان عزیز قرار گیرد .

و ذخیره ای باشد ((لِیَوْمٍ لایَنْفَعُ مالٌ وَ لابَنُون إِلاّ مَنْ اءَتَی اللّهَ بِقَلْبٍ سَلیم لی وَ

لِوالِدَیَّ وَ لِمَنْ لَهُ عَلَیَّ حَقّ)) انشاء اللّه تعالی .

مؤ لّف

خلاصه حالات دهمین معصوم ، هشتمین اختر امامت

آن حضرت روز پنج شنبه یا جمعه ، 11 ذی القعده ، سال 148 هجری قمری (2) ، یک سال پس از شهادت امام جعفر صادق علیه السلام در شهر مدینه منوّره دیده به جهان گشود؛ و با ظهور نور طلعتش جهانی را روشنائی بخشید .

نام : علیّ ، صلوات اللّه و سلامه علیه . (3)

کنیه : ابوالحسن ثانی ، ابوعلیّ و . . . .

اءلقاب : رضا ، صابر ، زکیّ ، وفیّ ، ولیّ ، رضیّ ، ضامن ، غریب ، نورالهدی ، سراج اللّه ، غیظالمحدّثین ، غیاث المستغیثین و . . . .

پدر : امام موسی کاظم ، باب الحوائج إ لی اللّه علیه السلام .

مادر : شقراء ، معروف به خیزران ، امّ البنین ، و بعضی گفته اند : نجمه بوده است .

نقش انگشتر : حضرت دارای سه انگشتر بود ، که نقش هر کدام به ترتیب عبارتند از :

((حَسْبیَ اللّهُ)) ، ((ما شاءَ اللّهُ وَ لا قُوَّهَ إ لاّ بِاللّهِ)) ، ((وَلیّ اللّهُ)) .

دربان : مورّخین ، دو نفر را به نام محمّد بن فرات و محمّد بن راشد به عنوان دربان حضرت گفته اند .

مدّت امامت : بنابر مشهور ، روز جمعه ، 25 رجب ، سال 183 هجری قمری ، پس از شهادت پدر مظلومش بلافاصله مسئولیّت رهبری و امامت جامعه اسلامی را به عهده گرفت ،

که تا سال 203 یا 206 به طول انجامید .

و در سال 200 هجری قمری حضرت توسّط ماءمون به خراسان احضار گردید .

مدّت عمر : در طول عمر آن حضرت بین 49 تا 57 سال بین مورّخین اختلاف است .

و بر همین مبنا در مقدار و مدّت هم زیستی با پدر بزرگوارش ؛ و نیز در مدّت حیات پس از پدرش اختلاف می باشد ، گرچه برخی گفته اند که آن حضرت 29 سال و دو ماه در زمان حیات پدر بزرگوارش زندگی نموده است .

در علّت آمدن امام رضا علیه السلام به خراسان ، نیز بین مورّخین اختلاف است ؛ ولی می توان از مجموع گفته ها ، این گونه استفاده نمود :

چون هارون الرّشید به هلاکت رسید ، بغداد و حوالی آن در اختیار فرزندش امین ، و خراسان با حوالی آن تحت حکومت دیگر فرزندش ماءمون قرار گرفت .

پس از گذشت مدّتی کوتاه ، بین دو این برادر اختلاف و جنگ ، رونق گرفت و امین کشته شد .

در این بین ، ماءمون نیز جهت استحکام قدرت خود چنان ابراز داشت که از علاقه مندان خاندان علیّ بن ابی طالب و سادات بنی الزّهراء می باشد .

بنابر این ، در سال 200 هجری نامه ای به استاندار خود در شهر مدینه منوّره فرستاد ، تا حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام را از راه بصره اهواز ، (به گونه ای که از غیر مسیر شهر قم باشد) به خراسان منتقل گردانند .

هنگامی که امام رضا علیه السلام به شهر مَرْوْ

رسید ، ماءمون عبّاسی به حضرتش پیشنهاد بیعت و خلافت را داد .

ولی حضرت چون کاملاً نسبت به افکار و دسیسه های ماءمون و دیگر خلفاء بنی العبّاس آگاه و آشنا بود ، پیشنهاد خلافت را از طرف ماءمون نپذیرفت .

و ماءمون دو ماه به طور مرتّب ، با نیرنگ ها و شیوه های گوناگونی اصرار می ورزید که شاید امام علیه السلام بپذیرد؛ ولی چون از طریقی در رسیدن به هدف خویش موفّق نگردید ، در نهایت ، حضرت را تهدید به قتل کرد .

بر همین اساس امام علیه السلام مجبور گردید که ولایتعهدی را تحت شرائطی بپذیرد ، که روز پنج شنبه ، پنجم ماه مبارک رمضان ، در سال 201 بیعت انجام گرفت ، مشروط بر آن که حضرت در هیچ کاری از امور حکومت دخالت ننماید .

پس از آن که ماءمون به هدف خود رسید و از هر جهت حکومت خود را ثابت و استوار یافت ، شخصا تصمیم قتل حضرت رضاعلیه السلام را گرفت و به وسیله انگور زهرآلود ، آن امام مظلوم و غریب را مسموم و شهید کرد .

شهادت : بنابر مشهور بین تاریخ نویسان ، حضرت روز جمعه یا دوشنبه ، آخر ماه صفر ، در سال 203 یا 206 هجری قمری (4) به وسیله زهر مسموم شده و در سناباد خراسان شهید گردید؛ و به عالم بقاء رحلت نمود .

و جسد مطهّر و مقدّس آن حضرت در منزل حمید بن قحطبه ، کنار قبر هارون الرّشید دفن گردید .

خلفاء هم عصر آن حضرت : امامت حضرت ،

هم زمان با حکومت هارون الرّشید ، فرزندش امین ، عمویش ابراهیم ، دوّمین فرزندش محمّد ، سوّمین فرزندش عبدالله ملقّب به ماءمون عبّاسی مصاددف گردید .

تعداد فرزندان : عدّه ای گفته اند حضرت دارای پنج پسر و یک دختر به نام فاطمه بوده است ؛ ولی اکثر مورّخین بر این عقیده اند که حضرت بیش از یک پسر به نام ابوجعفر ، امام محمّد جواد علیه السلام نداشته است .

نماز آن حضرت : شش رکعت است ، در هر رکعت پس از قرائت سوره حمد ، ده مرتبه ((هل اءتی عَلَی الا نْسانِ حینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئا مَذْکُورا)) خوانده می شود . (5)

و بعد از آخرین سلام نماز ، تسبیحات حضرت فاطمه زهراءعلیها السلام گفته می شود؛ و سپس حوائج و خواسته های مشروعه خویش را از درگاه خداوند متعال مسئلت می نماید که انشاء اللّه تعالی برآورده خواهد شد .

مدح هشتمین اختر فروزنده امامت

ای غریبی که ز جدّ و پدر خویش جدائی

خفته در خاک خراسان ، تو غریب الغربائی

چه ثنا گویمت ، ای داور هفتاد و دو ملّت

که ثنا خوانده خدایت ، تو چه محتاج ثنائی

این رواق تو و صحن و حَرَمَت ، همچو بهشت است

روضه ات ، جنّت فردوس و مسمّی به رضائی

آه ، از آن دم که ز سوز جگر و حال پریشان

ناله ات گشت بلند ، آه تقی جان به کجائی

ای شه یثرب و بطحا ، تو غریبی به خراسان

سرور جمله غریبان و معین الضّعفائی

اغنیا مکّه روند و فقرا سوی تو

آیند

جان به قربان تو ای شاه که حجّ فقرائی

بیا که مظهر آیات کبریا اینجاست

بیا که تربت سلطان دین ، رضا اینجاست

بیا که گلبن گلزار موسی جعفر

بیا که میوه بستان مصطفی اینجاست

بیا که خسرو اقلیم طوس ، شمس شموس

بیا که وارث دیهیم مرتضا اینجاست

شهنشهی که به چشمان ، غبار درگاهش

کنند حُور و ملایک ، چو توتیا اینجاست

اگر کلید در رحمت خدا جوئی

بیا کلید در رحمت خدا اینجاست

در مدینه علم و کمال و زهد و ادب

در خزینه بخشایش و عطا اینجاست

ز قبله گاه سلاطین بخواه حاجت خویش

شهی که حاجت مسکین کند روا اینجاست

قدم ز صدق و ارادت در این حرم بگذار

که مهد عصمت و ناموس کبریا اینجاست

بیا که منبع فیض و عنایت ازلی

بیا که مطلع و الشّمس و و الضّحی اینجاست

امام ثامن و ضامن ، رضا که بر حرمش

نهاده اند شهان ، روی إ لتجا اینجاست

به خضر کز پی آب بقاست سرگردان

دهید مژده که سرچشمه بقا اینجاست (6)

طلیعه نور هدایت

طبق آنچه مورّخان و محدّثان در کتاب های خود ذکر کرده اند و نیز روایات کلّی بر تاءیید آن وارد شده است :

مادر حضرت ابوالحسن ، امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام ، از خانواده ای باشرافت و از زنان بافضیلت ؛ و نیز از جهت عقل و دین در بین زنان هم زمان خود مشهور بوده است .

این بانوی بزرگوار ، نسبت به فرائض الهی ، حتّی تمامی مستحبّات را انجام و مکروهات را حتّی الا مکان ترک می

نمود؛ و به طور دائم مشغول ذکر و تسبیح خداوند متعال می بود .

این مادر نمونه حکایت کند : از همان موقعی که إ نعقاد نطفه حجّت خداوند سبحان ، فرزندم حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام را در خود احساس کردم ، حالت معنویّت و عشق به خداوند در من فزونی یافت و هیچ گاه احساس سنگینی و سختی در خود نداشتم .

فرزندم ، در وقت های تنهائی ، اءنیس و مونس من بود .

در هنگام خواب ، صدای تسبیح و تحمید و تهلیل را به خوبی از درون خود می شنیدم و متوجّه می شدم که طفل درون شکم من مشغول گفتن ذکر و تسبیح پروردگار متعال خویش می باشد .

و همین که این نور الهی طلوع کرد و در این عالَم ، پا به عرصه وجود نهاد ، دست های خویش را بر زمین گذاشت و سر به سمت آسمان بلند نمود و لب های خود را به حرکت درآورد و ضمن مناجات با خداوند ، شهادتین را بر زبان مبارک خود جاری کرد .

و چون پدرش ، امام موسی کاظم علیه السلام در آن لحظات وارد شد ، بر من تبریک و تهنیت فرمود .

سپس نوزاد عزیز را تحویل پدر دادم و حضرت در گوش راست نوزاد ، اذان و در گوش چپ او اقامه گفت ؛ و سپس مقدار مختصری ، آب فرات در کام او ریخت . (7)

آشنائی به تمام لغت ها و زبان ها

مرحوم شیخ صدوق ، شیخ حرّعاملی و دیگر بزرگان به نقل از اباصلت هروی حکایت کنند :

حضرت ابوالحسن ، امام

علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام به تمام زبان ها و لغات ، آشنا و مسلّط بود؛ و با مردم با زبان محلّی خودشان صحبت می نمود .

و بلکه حضرت در لهجه و تلفّظکلمات ، از خود مردم فصیح تر سخن می فرمود ، تا جائی که مورد حیرت و تعجّب همه اقشار و افراد قرار می گرفت .

اباصلت گوید : یک از روزها به آن حضرت عرض کردم : یاابن رسول اللّه ! شما چگونه به همه زبان ها و لغت ها آشنا شده ای ؛ و این چنین ساده ، مکالمه می نمائی ؟

امام علیه السلام فرمود : ای اباصلت ! من حجّت و خلیفه خداوند متعال هستم و پروردگار حکیم کسی را که می خواهد بر بندگان خود حجّت و راهنما قرار دهد ، او را به تمام زبان ها و اصطلاحات آشنا و آگاه می سازد ، که زبان عموم افراد را بفهمد و با آن ها سخن گوید؛ و بندگان خدا بتوانند به راحتی با امام خویش سخن گویند .

سپس امام رضا علیه السلام افزود : آیا فرمایش امیرالمؤ منین ، امام علیّعلیه السلام را نشنیده ای که فرمود : بر ما اهل بیت - عصمت و طهارت - فصل الخطاب عنایت شده است .

و بعد از آن ، اظهار نمود : فصل الخطاب یعنی ؛ معرفت و آشنائی به تمام زبان ها و اصطلاحات مردم ؛ و بلکه عموم خلایق در هر کجا و از هر نژادی که باشند . (8)

امام همچون دریا و علومش قطرات آن

مرحوم علاّمه مجلسی و برخی دیگر از بزرگان آورده اند

:

یکی از اصحاب حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام به نام علیّ بن ابی حمزه بطائنی حکایت کند :

روزی در محضر مبارک آن حضرت بودم ، که تعداد سی نفر غلام حبشی در آن مجلس وارد شدند .

پس از ورود ، یکی از ایشان به زبان و لهجه حبشی با امام رضاعلیه السلام سخن گفت و حضرت نیز به زبان حبشی و لهجه محلّی خودشان پاسخ او را بیان نمود و لحظاتی با یکدیگر به همین زبان سخن گفتند .

آن گاه حضرت مقداری پول - درهم - به آن غلام عطا نمود و مطلبی را نیز به او فرمود؛ و سپس همگی آن ها حرکت کردند و از مجلس خارج شدند .

من با حالت تعجّب به آن حضرت عرضه داشتم : یاابن رسول اللّه ! فدایت گردم ، مثل این که با این غلام به زبان حبشی و لهجه محلّی صحبت می فرمودی ؟ !

او را به چه چیزی امر نمودی ؟

امام علیه السلام فرمود : آن غلام را در بین تمام همراهانش ، عاقل و با شخصیّت دیدم ، لذا او را برگزیدم و ضمن تذکّراتی ، به او توصیه کردم تا کارها و برنامه های سایر غلامان و دوستان خود را بر عهده گیرد و در حقّ آن ها رسیدگی کند؛ و نیز هر ماه مقدار سی درهم به هر کدام از ایشان بپردازد .

و او نیز نصایح مرا پذیرفت ؛ و مقدار دراهمی به او دادم تا بین دوستانش طبق توصیه تقسیم نماید .

علیّ بن ابی حمزه بطائنی افزود : سپس حضرت

مرا مخاطب قرار داد و فرمود : آیا از گفتار و برخورد من با این غلامان و بندگان خدا تعجّب کرده ای ؟ !

و آن گاه حضرت به دنبال سؤ ال خویش اظهار داشت : تعجّب نکن ؛ برای این که منزلت و موقعیّت امام ، بالاتر و مهمّتر از آن است که تو و امثال تو فکر می کنی .

سپس فرمود : آنچه را که در این مجلس مشاهده کردی ، همانند قطره ای است در منقار پرنده ای که از آب دریا برگرفته باشد .

آیا برداشتن یک قطره از آب دریا ، در کم و یا زیاد شدن آب دریا تاءثیری دارد ؟ !

بعد از آن ، امام رضا علیه السلام افزود : توجّه داشته باش که همانا امام و علوم او ، همچون دریای بی منتهائی است که پایان ناپذیر باشد و درون آن مملوّ از انواع موجودات و جواهرات گوناگون خواهد بود ، و چون پرنده ای قطره ای از آب آن را بردارد ، چیزی از آب آن کم نخواهد شد .

و همچنین امام ، علومش بی منتها است ؛ و هر کسی نمی تواند به تمام مراحل علمی و اطّلاعات او دست یابد . (9)

تعیین اُجرت قبل از کار

مرحوم کلینی به نقل از سلیمان بن جعفر حکایت کند :

روزی به همراه حضرت ابوالحسن ، امام علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام جهت انجام کاری از منزل بیرون رفته بودیم .

پس از پایان آن کار ، هنگامی که خواستم به منزل خود مراجعت نمایم ، حضرت فرمود : امشب همراه من بیا تا

به منزل ما برویم و شب را میهمان ما باش .

من نیز دعوت حضرت رضا علیه السلام را پذیرفتم ، وقتی خواستیم وارد منزل شویم ، یکی دیگر از اصحاب به نام مُعتّب نیز همراه ما آمد .

همین که داخل منزل رفتیم ، متوجّه شدیم که غلامان حضرت مشغول ساختن جایگاهی آغول برای حیوانات هستند و در بین آن ها مردی سیاه چهره ، به عنوان کارگر گِل تهیّه می کند و به دست دیگران می دهد .

امام رضا علیه السلام سؤ ال نمود : این شخص کیست ؟

جواب دادند : این شخص ما را کمک می کند؛ و ما نیز آخر کار چیزی به او می دهیم .

حضرت فرمود : آیا برای او معیّن کرده اید ، که مزدش چقدر باشد ؟

در پاسخ به حضرت گفتند : خیر ، هر چه به او بدهیم ، قبول دارد و راضی است .

حضرت با شنیدن این پاسخ ، بسیار عصّبانی و خشمناک گردید و خواست با آن ها برخورد نماید .

من جلو رفتم و عرض کردم : یاابن رسول اللّه ! چرا ناراحت شُدید ، چرا این چنین برخورد می کنی ؟ !

امام علیه السلام فرمود : چندین مرتبه به آن ها تذکّر داده ام که این چنین عمله و کارگر نیاورند ، مگر آن که قبل از شروع به کار ، با او تعیین اُجرت نمایند .

پس از آن ، حضرت افزود : چنانچه با کارگر قبل از شروع کار تعیین اجرت نکنی ، اگر چه چند برابر مزدش را هم به او بدهی ،

باز هم ناراضی است و ممکن است خود را طلبکار بداند .

ولی چنانچه با او تعیین اجرت شد ، وقتی مزد خود را بگیرد ، تشکّر می کند از این که تمام مزد خود را بدون کم و کاستی گرفته ؛ و اگر مختصری هم بر مزدش اضافه کنی آن را محبّت و لطف می داند و این محبّت را هرگز فراموش نمی کند . (10)

روش برخورد با مردم

مرحوم شیخ طوسی رضوان اللّه تعالی علیه در کتاب رجال خود آورده است :

در یکی از روزها ، عدّه ای از دوستان امام رضا علیه السلام در منزل آن حضرت گرد یکدیگر جمع شده بودند و یونس بن عبدالرّحمن نیز که از افراد مورد اعتماد حضرت و از شخصیّت های ارزنده بود ، در جمع ایشان حضور داشت .

هنگامی که آنان مشغول صحبت و مذاکره بودند ، ناگهان گروهی از اهالی بصره اجازه ورود خواستند .

امام علیه السلام ، به یونس فرمود : داخل فلان اتاق برو و مواظب باش هیچ گونه عکس العملی از خود نشان ندهی ؛ مگر آن که به تو اجازه داده شود .

آن گاه اجازه فرمود و اهالی بصره وارد شدند و بر علیه یونس ، به سخن چینی و ناسزاگوئی آغاز کردند .

و در این بین حضرت رضا علیه السلام سر مبارک خود را پائین انداخته بود و هیچ سخنی نمی فرمود؛ و نیز عکس العملی ننمود تا آن که بلند شدند و ضمن خداحافظی از نزد حضرت خارج گشتند .

بعد از آن ، حضرت اجازه فرمود تا یونس از اتاق بیرون آید

.

یونس با حالتی غمگین و چشمی گریان وارد شد و حضرت را مخاطب قرار داد و اظهار داشت :

یاابن رسول اللّه ! من فدایت گردم ، با چنین افرادی من معاشرت دارم ، در حالی که نمی دانستم درباره من چنین خواهند گفت ؛ و چنین نسبت هائی را به من می دهند .

امام رضا علیه السلام با ملاطفت ، یونس بن عبدالرّحمان را مورد خطاب قرار داد و فرمود : ای یونس ! غمگین مباش ، مردم هر چه می خواهند بگویند ، این گونه مسائل و صحبت ها اهمیّتی ندارد ، زمانی که امام تو ، از تو راضی و خوشنود باشد هیچ جای نگرانی و ناراحتی وچود ندارد .

ای یونس ! سعی کن ، همیشه با مردم به مقدار کمال و معرفت آن ها سخن بگوئی و معارف الهی را برای آن ها بیان نمائی .

و از طرح و بیان آن مطالب و مسائلی که نمی فهمند و درک نمی کنند ، خودداری کن .

ای یونس ! هنگامی که تو دُرّ گرانبهائی را در دست خویش داری و مردم بگویند که سنگ یا کلوخی در دست تو است ؛ و یا آن که سنگی در دست تو باشد و مردم بگویند که درّ گرانبهائی در دست داری ، چنین گفتاری چه تاءثیری در اعتقادات و افکار تو خواهد داشت ؟

و آیا از چنین افکار و گفتار مردم ، سود و یا زیانی بر تو وارد می شود ؟ !

یونس با فرمایشات حضرت آرامش یافت و اظهار داشت : خیر ، سخنان ایشان هیچ اهمیّتی

برایم ندارد .

امام رضا علیه السلام مجدّدا او را مخاطب قرار داد و فرمود :

ای یونس ، بنابر این چنانچه راه صحیح را شناخته ، همچنین حقیقت را درک کرده باشی ؛ و نیز امامت از تو راضی باشد ، نباید افکار و گفتار مردم در روحیّه ، اعتقادات و افکار تو کمترین تاثیری داشته باشد؛ مردم هر چه می خواهند ، بگویند . (11)

اگر توبه نمایند ، نجات یابند ؟ !

در بعضی از روایات آمده است :

روزی یکی از منافقین به حضرت ابوالحسن ، امام رضا علیه السلام عرضه داشت : بعضی از شیعیان و دوستان شما خمر (شراب مست کننده) می نوشند ؟ !

امام علیه السلام فرمود : سپاس خداوند حکیم را ، که آن ها در هر حالتی که باشند ، هدایت شده ؛ و در اعتقادات صحیح خود ثابت و مستقیم می باشند .

سپس یکی دیگر از همان منافقین که در مجلس حضور داشت ، به امام علیه السلام گفت : بعضی از شیعیان و دوستان شما نبیذ می نوشند ؟ !

حضرت فرمود : بعضی از اصحاب رسول اللّه صلی الله علیه و آله نیز چنین بودند .

منافق گفت : منظورم از نبیذ ، آب عسل نیست ؛ بلکه منظورم شراب مست کننده است .

ناگاه حضرت با شنیدن این سخن ، عرق بر چهره مبارک حضرت ظاهر شد و فرمود : خداوند کریم تر از آن است که در قلب بنده مؤ من علاقه به خمر و محبّت ما اهل بیت رسالت را کنار هم قرار دهد و هرگز چنین نخواهد بود .

سپس

حضرت لحظه ای سکوت نمود؛ و آن گاه اظهار داشت :

اگر کسی چنین کند؛ و نسبت به آن علاقه نداشته باشد و از کرده خویش پشیمان گردد ، در روز قیامت مواجه خواهد شد با پروردگاری مهربان و دلسوز ، با پیغمبری عطوف و دل رحم ، با امام و رهبری که کنار حوض کوثر می باشد؛ و دیگر بزرگانی که برای شفاعت و نجات او آمده اند .

ولیکن تو و امثال تو در عذاب دردناک و سوزانِ برهوت گرفتار خواهید بود . (12)

ختم قرآن یا اندیشه در آن

مرحوم شسخ صدوق ، طبرسی و دیگر بزرگان به نقل از ابراهیم بن عبّاس حکایت کنند :

در طول مدّتی که در محضر مبارک امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام بودم و در محافل و مجالس گوناگون ، همراه با آن حضرت شرکت داشتم ، هرگز ندیدم سخنی و مطلبی در مسائل دین و امور مختلف از آن حضرت سؤ ال شود؛ مگر آن که بهتر و شیواتر از همه پاسخ می فرمود .

و در همه علوم و فنون به طور کامل آگاه و آشنا بود؛ و نیز جوابی را که بیان می نمود در حدّ عالی قانع کننده بود؛ و کسی را نیافتم که از او آشناتر باشد .

همچنین ماءمون در هر فرصت مناسبی به شیوه های مختلفی ، سعی داشت تا آن حضرت را مورد سؤ ال و آزمایش قرار بدهد؛ ولی امام علیه السلام در هیچ موردی درمانده نگشت ؛ و بلکه در هر رابطه ای که از آن حضرت سؤ ال می شد ، به نحو صحیح و کامل

پاسخ ، بیان می فرمود .

و معمولا مطالب و جواب سؤ ال هائی که حضرت بیان می فرمود ، برگرفته شده از آیات شریفه قرآن بود .

آن حضرت قرآن را هر سه روز یک مرتبه ختم می کرد؛ و می فرمود :

اگر بخواهم ، می توانم قرآن را کمتر از این مدّت هم ختم کنم و تلاوت نمایم .

ولیکن من به هر آیه ای از آیات شریفه قرآن که مرور می کنم درباره آن تاءمّل می کنم و می اندیشم ، که پیرامون چه موضوعی می باشد ، در چه رابطه یا حادثه ای سخن به میان آورده است ؛ و در چه زمانی فرود آمده است .

و هرگز بدون تدبّر و تاءمّل در آیات شریفه ، از آن ها ردّ نمی شوم ، به همین جهت است که مدّت سه روز طول می کشد تا قرآن را تلاوت و ختم کنم . (13)

قیامت و پرسش از مهم ترین نعمت ها

مرحوم شیخ صدوق به نقل از حاکم بیهقی حکایت کند :

روزی حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام در جمع عدّه ای نشسته بود ، ضمن فرمایشاتی فرمود : در دنیا هیچ نعمت واقعی و حقیقی وجود ندارد .

بعضی از دانشمندان حاضر در مجلس گفتند : یاابن رسول اللّه ! پس این آیه شریفه قرآن ((لتسئلنّ یومئذٍ عن النّعیم)) (14) که مقصود آب سرد و گوارا می باشد ، را چه می گوئی ؟

حضرت با آوای بلند اظهار نمود : شما این چنین تفسیر کرده اید؛ و عدّه ای دیگرتان گفته اند : منظور

طعام لذیذ است ؛ و نیز عدّه ای دیگر ، خواب راحت و آرام بخش تعبیر کرده اند .

و سپس افزود : به درستی که پدرم از پدرش ، امام جعفر صادق علیه السلام روایت فرموده است که : خداوند متعال نعمت هائی را که در اختیار بندگانش قرار داده است ، همه به عنوان تفضّل و لطف بوده است تا مورد استفاده و بهره قرار دهند .

و خدای رحمان اصل آن نعمت ها را مورد سؤ ال و بازجوئی قرار نمی دهد و منّت هم برایشان نمی گذارد ، چون منّت نهادن در مقابل لطف و محبّت ، زشت و ناپسند است .

بنابر این ، منظور از آیه شریفه قرآن ، محبّت و ولایت ما اهل بیت رسول اللّه صلوات اللّه علیهم است که خداوند متعال در روز محشر ، پس از سؤ ال پیرامون توحید و یکتاپرستی ؛ و پس از سؤ ال از نبوّت پیغمبر اسلام ، از ولایت ما ائمّه ، نیز سؤ ال خواهد کرد .

و چنانچه انسان از عهده پاسخ آن برآید و درمانده نگردد ، وارد بهشت گشته و از نعمت های جاوید آن بهره می برد ، که زایل و فاسدشدنی نخواهد بود .

سپس امام رضا علیه السلام افزود : پدرم از پدران بزرگوارش علیهم السلام حکایت فرمود ، که رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب به علیّ بن ابی طالب علیه السلام فرمود :

ای علیّ ! اوّلین چیزی که پس از مرگ از انسان سؤ ال می شود ، یگانگی خداوند سبحان ، سپس نبوّت و رسالت من

؛ و آن گاه از ولایت و امامت تو و دیگر ائمّه خواهد بود ، با کیفیّتی که خداوند متعال مقرّر و تعیین نموده است .

پس اگر انسان ، صحیح و کامل اقرار کند و پاسخ دهد ، وارد بهشت جاوید گشته و از نعمت های بی منتهایش بهره مند می گردد . (15)

اسلحه مسموم در توبره

مرحوم راوندی به نقل از محمّد بن زید رزامی حکایت کند :

روزی در خدمت حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام بودم ، که شخصی از گروه خوارج - که درون توبره و خورجین خود نوعی سلاح مسموم نهاده و مخفی کرده بود - وارد شد .

آن شخص به دوستان خود گفته بود : او گمان کرده است ، که چون فرزند رسول اللّه است ، می تواند ولیعهدی طاغوت زمان را بپذیرد ، می روم و از او سؤ الی می پرسم ، چنانچه جواب صحیحی نداد ، او را با این سلاح نابود می سازم .

پس چون در محضر مبارک امام رضا علیه السلام نشست ، سؤ ال خود را مطرح کرد .

حضرت فرمود : سؤ الت را به یک شرط پاسخ می گویم ؟

منافق گفت : به چه شرطی می خواهی جواب مرا بدهی ؟

امام علیه السلام فرمود : چنانچه جواب صحیحی دریافت کردی و قانع و راضی شدی ، آنچه در توبره خود پنهان کرده ای ، درآوری و آن را بشکنی و دور بیندازی .

آن شخص منافق با شنیدن چنین سخن و مشاهده چنین برخوردی متحیّر شد و آنچه در توبره نهاده بود ، بیرون

آورد و شکست ؛ و بعد از آن اظهار داشت : یاابن رسول اللّه ! با این که می دانی ماءمون طاغی و ظالم است ، چرا داخل در امور او شدی و ولایتعهدی او را پذیرفتی ، با این که آن ها کافر هستند ؟ !

امام رضا علیه السلام فرمود : آیا کفر این ها بدتر است ، یا کفر پادشاه مصر و درباریانش ؟

آیا این ها به ظاهر مسلمان نیستند و معتقد به وحدانیّت خدا نمی باشند ؟

و سپس فرمود : حضرت یوسف علیه السلام با این که پیغمبر و پسر پیغمبر و نوه پیغمبر بود ، از پادشاه مصر تقاضا کرد تا وزیر دارائی و خزینه دار اموال و دیگر امور مملکت مصر گردد و حتّی در جای فرعون می نشست ، در حالی که می دانست او کافر محض می باشد .

و من نیز یکی از فرزندان رسول اللّه صلی الله علیه و آله هستم و تقاضای دخالت در امور حکومت را نداشتم ؛ بلکه آنان مرا بر چنین امری مجبور کردند و به ناچار و بدون رضایت قلبی در چنین موقعیّتی قرار گرفتم .

آن شخص جواب حضرت را پسندید و تشکّر و قدردانی کرد؛ و از گمان باطل خود بازگشت . (16)

تقدیم هدایا به شاعر اهل بیت

اباصلت هروی حکایت کند :

روزی دعبل خزاعی شاعر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام - در شهر مَرْوْ به محضر مبارک امام علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام شرفیاب شد و اظهار داشت : یاابن رسول اللّه ! قصیده ای در شاءن و عظمت شما اهل بیت ،

سروده ام و علاقه مندم آن را در محضر شما بخوانم ؟

امام علیه السلام فرمود : بخوان .

پس دعبل خزاعی قصیده خود را در حضور مبارک حضرت آغاز کرد؛ و چون به این شعر رسید : (17)

می بینم که حقوق و شئون اهل بیت در بین غیر صاحبانش تقسیم گشته ، و دست ایشان از تمامی حقوق ، قطع و خالی گشته است .

امام علیه السلام شروع به گریستن نمود؛ و پس از لحظه ای فرمود : راست گفتی ، ای خزاعی ! حقیقت را بیان کرده ای .

و چون دعبل ، این شعر را سرود :

هنگامی که در تنگ دستی قرار گیرند و جهت احقاق حقّ خویش به غاصبین مراجعه نمایند ، آن ها از پرداخت هرگونه کمکی امتناع می ورزند و ایشان دست خالی خواهند بود .

حضرت دست های مبارک خود را به هم می فشرد و کف دست پشت و رو می نمود و می فرمود : آری ، به خدا سوگند ، تمامی آن ها را قبضه و غصب کرده اند .

و هنگامی که این شعر را خواند :

همانا من در دنیا از روزگار آن وحشت داشته ام ؛ ولیکن امیدوارم بعد از مرگ به جهت علاقه و محبّت به شما اهل بیت در اءمنیت و آسایش قرار گیرم .

حضرت فرمود : ای دعبل ! خداوند متعال تو را از سختی ها و شداید قیامت در اءمان دارد .

و همین که به این شعر رسید :

و قبر نفس زکیّه یعنی ؛ امام موسی کاظم علیه السلام در

بغداد است ، خداوند متعال او را در عالی ترین غرفه ها و مقامات اُخروی جای داده است .

امام علیه السلام اظهار نمود : آیا مایلی دو قصیده هم من بسرایم و بر اشعارت افزوده شود ؟

دعبل خزاعی عرضه داشت : بلی ، یاابن رسول اللّه !

پس حضرت رضا علیه السلام چنین سرود :

و قبر دیگری در طوس خواهد بود ، که چه ظلم ها و مصیبت هائی را متحمّل شده و درونش را از زهر جفا به آتش کشیده اند که تا روز محشر سوزان است .

و خداوند ، حجّت خود یعنی ؛ امام زمان عجّل اللّه تعالی فی فرجه الشّریف را می فرستد و تمام ناراحتی ها و اندوه ما اهل بیت را برطرف می گرداند .

بعد از آن ، دعبل خزاعی سؤ ال کرد : این قبر از چه کسی است ، که در طوس مدفون می گردد ؟ !

حضرت در پاسخ فرمود : قبر خود من می باشد ، و طولی نخواهد کشید که طوس محلّ تجمّع شیعیان و زوّار من گردد .

پس هرکس مرا در غریبی طوس با معرفت زیارت نماید ، آمرزیده شود و در قیامت با من محشور خواهد شد .

سپس امام علیه السلام به دعبل فرمود : لحظه ای درنگ کن و از جای حرکت منما .

و آن گاه حود حضرت وارد اندرون منزل شد؛ و پس از گذشت لحظاتی ، خادم وی بیرون آمد و مقدار صد دینار تحویل دعبل خزاعی داد و اظهار داشت : سرور و مولایم فرمود : این پول ها را خرجی

راه خود قرار بده .

دعبل عرضه داشت : به خدا سوگند ، که من برای پول نیامدم ؛ و دِرهم ها را برگرداند و گفت : اگر ممکن است لباسی از لباس های حضرت به من داده شود ،

پس چون خادم آن دراهم را خدمت امام علیه السلام برد؛ و حضرت همان مقدار پول را با یک لباس مخصوص از لباس های خود را برای دعبل ارسال نمود .

پس از آن که دعبل - ضمن جریانات مهمّی که در مسیر راه برایش اتّفاق افتاد - به منزل خویش وارد شد ، کنیزی داشت که بسیار مورد علاقه اش بود ، چشمش نابینا گشته و تمام پزشکان از معالجه و درمان آن عاجز و ناامید بودند ، لذا مقداری از آن لباس حضرت را بر صورت و چشم های کنیر مالید ، که به برکت آن بلافاصله کنیز ، بینائی خود را باز یافت . . . . (18)

همچنین محدّثین و مورّخین به نقل از دعبل خزاعی - که شخصاً حکایت کند - آورده اند :

روزی در خراسان به مجلس حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام وارد شدم ، پس از گذشت لحظه ای حضرت فرمود :

ای دعبل ! شعری برای ما بخوان .

و من هم اشعاری را که خود ، در منقبت اهل بیت رسول اللّه علیهم السلام سروده بودم ، خواندم .

چون مقداری از آن اشعار را خواندم ، حضرت بسیار گریست ؛ چندان که حالت بیهوشی به حضرت دست داد و خادمی که کنار حضرت بود ، به من اشاره کرد :

ساکت باش ؛ و من دیگر چیزی نخواندم تا آن که حضرت به هوش آمد .

بار دیگر فرمود : اشعارت را تکرار کن .

و من نیز تکرار کردم ، مجدّدا حضرت در اثر گریه بسیار ، حالت اوّلیّه را پیدا نمود و من ساکت شدم ؛ و تا سه مرتبه چنین گذشت ، تا آن که در مرحله چهارم اشعارم را تا آخر خواندم .

و در پایان ، حضرت سه مرتبه فرمود : اءحسنت ، اءحسنت ، اءحسنت .

سپس امام رضا علیه السلام دستور فرمود کیسه ای که در آن سه هزار درهم سکّه بود ، به من داده شود و همچنین پارچه های گرانبهای زیادی را نیز به من عطا نمود . (19)

حفظآبرو در سخاوت

مرحوم کلینی و برخی دیگر از بزرگان رضوان اللّه تعالی علیهم به نقل از یسع بن حمزه - که یکی از اصحاب حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام است - حکایت نماید :

روزی از روزها ، در مجلس آن حضرت در جمع بسیاری از اقشار مختلف مردم حضور داشتم ، که پیرامون مسائل حلال و حرام از آن حضرت پرسش می کردند و حضرت جواب یکایک آن ها را به طور کامل و فصیح بیان می فرمود .

در این میان ، شخصی بلند قامت وارد شد؛ و پس از اداء سلام ، حضرت را مخاطب قرار داد و اظهار داشت :

یاابن رسول اللّه ! من از دوستان شما و از علاقه مندان به پدران بزرگوار و عظیم الشّاءن شما اهل بیت می باشم ؛ و اکنون مسافر مکّه معظّمه هستم

، که پول و آذوقه سفر خود را از دست داده ام ؛ و در حال حاضر چیزی برایم باقی نمانده است که بتوانم به دیار و شهر خود بازگردم .

چناچه مقدور باشد ، مرا کمکی نما تا به دیار و وطن خود مراجعت نمایم ؛ و چون مستحقّ صدقه نیستم ، هنگام رسیدن به منزل خود آنچه را که به من لطف نمائید ، از طرف شما به فقراء ، در راه خدا صدقه می دهم ؟

حضرت فرمود : بنشین ، خداوند مهربان ، تو را مورد رحمت خویش قرار دهد و سپس مشغول صحبت با اهل مجلس گشت و پاسخ مسئله های ایشان را بیان فرمود .

هنگامی که مجلسِ بحث و سؤ ال و جواب به پایان رسید و مردم حرکت کرده و رفتند ، منَ و سلیمان جعفری و یکی دو نفر دیگر نزد حضرت باقی ماندیم .

امام علیه السلام فرمود : اجازه می دهید به اندرون روم ؟

سلیمان جعفری گفت : قدوم شما مبارک باد ، شما خود صاحب اجازه هستید .

بعد از آن ، حضرت از جای خود برخاست و به داخل اتاقی رفت ؛ و پس از آن که لحظاتی گذشت ، از پشت در صدا زد و فرمود : آن مسافر خراسانی کجاست ؟

شخص خراسانی گفت : من این جا هستم .

حضرت دست مبارک خویش را از بالای درب اتاق دراز نمود و فرمود : بیا ، این دویست درهم را بگیر و آن را کمک هزینه سفر خود گردان و لازم نیست که آن را صدقه بدهی .

پس

از آن ، امام علیه السلام فرمود : حال ، زود خارج شو ، که همدیگر را نبینیم .

چون مسافر خراسانی پول ها را گرفت ، خداحافظی کرد و سپس از منزل حضرت بیرون رفت ، امام علیه السلام از آن اتاق بیرون آمد و کنار ما نشست .

سلیمان جعفری اظهار داشت : یاابن رسول اللّه ! جان ما فدایت باد ، چرا چنین کردی و خود را مخفی نمودی ؟ !

حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام فرمود : چون نخواستم که آن شخص غریب نزد من سرافکنده گردد و احساس ذلّت و خواری نماید .

سپس در ادامه فرمایش خود افزود : آیا نشنیده ای که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود : هرکس خدمتی و یا کار نیکی را دور از چشم و دید دیگران انجام دهد ، خداوند متعال ثواب هفتاد حجّ به او عطا می نماید؛ و هرکس کار زشت و قبیحی را آشکارا انجام دهد ، خوار و ذلیل می گردد . (20)

درمان خرابی دندان و زبان در خواب و بیداری

شخصی به نام ابواحمد ، عبداللّه صفوانی حکایت کند :

روزی به همراه قافله ای از خراسان عازم کرمان شدم ، در بین راه دزدان و راهزنان ، راه را بر ما بستند و تمام اموال و وسائل ما را غارت کرده و به یغما بردند .

در این میان ، یکی از همراهان ما را که مشهور بود ، دست گیر کردند و او را مدّتی در یَخ و برف نگه داشته و دهانش را پر از یخ و برف کردند ، به طوری که بعد از

آن قدرت و توان بر سخن گفتن و غذا خوردن را نداشت .

پس از آن ، این شخص در عالم خواب دید که به او گفته شد : حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام در مسیر راه خراسان می باشد ، چنانچه درمان زبان و دندان هایت را می خواهی ، نزد آن حضرت برو ، که درمان می نماید .

و در همان عالم خواب ، امام علیه السلام را مشاهده کرد و مشکل دهان خود را با آن بزرگوار در میان گذاشت ؛ و تقاضای معالجه و درمان دندان ها و زبانش را کرد ؟

امام علیه السلام فرمود : مقداری کُمّون - زیره - و سعتر - مَرزه ، آویشم - با قدری نمک تهیّه کن و آن ها را در هم و یک جا بکوب تا تمامی آن ها پودر شود .

سپس چند مرتبه با این پودر ، دهانت را شستشو بده تا ناراحتی زبان و دندان هایت بر طرف و بهبودی حاصل شود .

بعد از آن که آن شخص از خواب بیدار شد ، اهمیّتی به آنچه در عالم خواب دیده بود نداد ، تا آن که وارد شهر نیشابور شد؛ و از محلّ سکونت حضرت سؤ ال کرد ؟

به او گفتند : حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام از نیشابور به سمت خراسان حرکت کرده است .

بدین جهت ، آن مرد نیز به سمت خراسان حرکت کرد؛ و در منزلی به نام رباط سعد ، امام علیه السلام را ملاقات نمود .

پس به محضر مبارک حضرت وارد شد و جریان خود

را به طور مشروح برای حضرت بازگو نمود؛ و سپس اظهار داشت :

یاابن رسول اللّه ! از شما خواهش می کنم دوائی را برای درمان و بهبودی دندان ها و زبانم معرّفی فرما که بتوانم به آسانی غذا بخورم و سخن بگویم ؟

حضرت به آن شخص فرمود : همان داروئی را که در خواب برایت گفتم ، تهیّه کن و به همان کیفیّت مورد استفاده قرار بده ، و عمل نما تا خوب شوی .

آن مرد اظهار داشت : ای پسر رسول خدا ! چنانچه ممکن باشد یک بار دیگر آن را تکرار فرما ؟

حضرت فرمود : مقداری کُمّون و سعتر را با مقداری نمک تهیّه کن و آن ها را به طوری مخلوط کن و بکوب تا یک جا پودر شود و سپس چند مرتبه مقداری از آن ها را داخل دهان گردان و شستشو بده تا بهبودی حاصل شود؛ و ناراحتی آن برطرف گردد .

پس از آن که آن شخص ، همان دارو را طبق دستور حضرت تهیّه نمود و مورد استفاده قرار داد ، عافیت و سلامتی کامل خود را باز یافت ؛ و همانند قبل به طور معمول غذا می خورد و سخن می گفت .

ثعالبی نیز - که یکی از علماء اهل سنّت است - گوید : و من خودم آن مرد را دیدم و همین حکایت را از زبان او شنیدم . (21)

درمان مسافر با نیشکر

چون ماءمون - خلیفه عبّاسی - جهت دست یابی به اهداف شوم خود دستور داد تا حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام را از مدینه به

خراسان - از راه اهواز - احضار نمایند .

ابوهاشم جعفری گوید : زمانی که ماءمون چنین تصمیمی را گرفت ، شخصی را به نام رجاء بن اءبی ضحّاک ، ماءمور این کار کرد .

و من در محلّی اطراف شهر اهواز به نام ایذج بودم ، چون خبر حرکت و عبور امام رضا علیه السلام را از آن دیار شنیدم ، جهت دیدار و زیارت آن حضرت شتابان حرکت کردم ؛ و در اهواز به حضور مبارک آن بزرگوار شرفیاب شدم .

چون فصل تابستان و هوا بسیار گرم بود ، امام علیه السلام مریض حال ، در گوشه ای قرار گرفته بود ، دستور داد تا طبیبی را برایش بیاورند .

همین که پزشک به محضر شریف ایشان وارد شد ، حضرت نوعی گیاه مخصوص را توصیف و تقاضا نمود .

طبیب اظهار داشت : من چنین گیاهی را نمی شناسم و حتّی اسم آن را هنوز نشنیده ام ، اگر هم این گیاه موجود باشد الا ن در چنین فصلی ، در این مناطق یافت نمی شود .

امام علیه السلام فرمود : پس جهت درمان آن ، مقداری نیشکر برایم بیاورید .

دکتر اظهار داشت : این دارو از آن داروی اوّلی نایاب تر است ؛ چون الا ن فصل نیشکر نیست ، بلکه زمان به عمل آمدن و برداشت آن ، فصل زمستان می باشد .

حضرت فرمود : هر دوی آن ها در سرزمین شما فراوان است و در همین فصل نیز موجود خواهد بود .

سپس در ادامه فرمایش خود فرمود : هم اینک به همراه این شخص

به سمت شیروان حرکت کنید و از رودخانه ای که در مسیر راه می باشد ، عبور نمائید .

و چون از طرف رودخانه گذر کنید ، شخصی را می بینید که مشغول آبیاری و زراعت زمین خود می باشد ، از او محلّ کشت نیشکر؛ و نیز همان گیاه را سؤ ال کنید ، او آشنای به گیاهان است و شما را به آنچه که بخواهید ، راهنمائی می نماید .

ابوهاشم گوید : پس طبق دستور امام علیه السلام به همراه طبیب حرکت کردم ؛ و طبق راهنمائی حضرت رودخانه ای که در بین راه بود ، از آن عبور کردیم ، مرد کشاورزی را دیدیم که مشغول زراعت و آبیاری زمین خود بود .

بنابر فرموده حضرت ، موضوع را با وی مطرح نمودیم ؛ و او ما را به هر دوی آن دو گیاه راهنمائی کرد .

پس از یافتن محلّ رویش و کشت آن دو گیاه ، مقداری از هر کدام چیدیم ؛ و سپس آن ها را برداشتیم و به سمت محلّ سکونت امام رضاعلیه السلام حرکت نمودیم .

طبیب در بین راه گفت : این شخص کیست ؟

گفتم : او فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله می باشد .

اظهار داشت : آیا آثار نبوّت در او هست ؟

در پاسخ گفتم : خیر ، او جانشین و وصیّ پیغمبر است .

و چون این خبر به اطّلاع ماءمون رسید ، سریعا دستور حرکت داد ، که مبادا مردم شیفته حضرت گردند . (22)

هیجده خرما یا مدّت عمر

بسیاری از بزرگان در کتاب های مختلف حکایت

کرده اند :

شخصی به نام محمّد قرظی گوید :

در سفر حجّ وارد مسجد جُحفه شدم ؛ و چون بسیار خسته بودم ، خوابیدم ، در عالم خواب رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم ، پس نزد آن حضرت رفتم .

همین که نزدیک حضرت رسیدم ، به من خطاب کرد و فرمود : با کاری که نسبت به فرزندانم انجام دادی ، خوشحال شدم .

در همین اثناء طبق خرمائی که جلوی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود ، مرا جلب توجّه کرد ، لذا از آن حضرت تقاضا کردم تا مقداری از آن ها را به من عنایت نماید ؟

حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیز با دست مبارک خویش مقداری خرما از درون آن طبق ، برداشت و به من داد .

چون آن خرماها را شمردم ، هیجده عدد بود ، با خود گفتم : بیش از هیجده سال از عمر من باقی نمانده است .

از خواب بیدار شدم و پس از گذشت مدّتی از این جریان ، دیدم در محلّی جمعیّت بسیاری در حال رفت و آمد هستند ، سؤ ال کردم اینجا چه خبر است ؟

گفتند : حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام تشریف فرما شده است و مردم جهت زیارت و دیدار با آن حضرت اجتماع کرده و رفت و آمد می کنند .

پس جلو رفتم ، حضرت را مشاهده کردم که در همان جایگاه پیغمبر اسلام صلوات اللّه علیه ، که در خواب دیده بودم ، نشسته است ؛ و نیز جلوی حضرت رضا علیه

السلام طبقی از همان خرما وجود داشت .

کنار حضرت رفتم و تقاضا کردم تا مقداری از آن خرماها را به من عطا نماید ؟

و امام علیه السلام مقداری از آن ها را با دست مبارک خود برداشت و به من داد؛ و چون آن ها را شمردم هیجده عدد بود ، خواهش کردم که چند عددی دیگر بر آن ها بیفزاید ؟

امام علیه السلام در جواب فرمود : چنانچه جدّم ، رسول اللّه صلی الله علیه و آله بیش از آن مقدار داده بود ، من نیز بر آن می افزودم . (23)

پسر و پدر یکی هستند

مرحوم شیخ صدوق و برخی دیگر از بزرگان آورده اند :

شخصی به نام ابن ابی سعید مکاری ، روزی از روزها به محضر مبارک امام رضا علیه السلام شرفیاب شد؛ و عرضه داشت : آیا خداوند ، قدر و منزلت تو را بدان جا رسانده که آنچه را پدرت ادّعا می کرد تو نیز ادّعا کنی ؟ !

حضرت فرمود : تو را چه شده است ؛ و این چه برخورد و چه سخنی است ؟ !

خداوند چراغ عمرت را خاموش کند و فقر و تنگ دستی و پریشانی را به خانه ات داخل گرداند .

آیا ندانسته ای که خداوند متعال به عُمران ، وحی فرستاد که تو را فرزندی پسر عطا می نمایم و حضرت مریم را به او داد؛ و به مریم ، عیسی سلام اللّه علیهما را عنایت کرد و سپس فرمود : عیسی و مریم در حکم یک تن هستند ؟

آن گاه افزود : و من نیز در

شاءن و منزلت ، همچون پدرم می باشم ؛ و هر دو یکی هستیم .

ابن ابی سعید گفت : سؤ الی دارم ؟

حضرت رضا علیه السلام فرمود : اگر چه می دانم جواب را از من نمی پذیری و معتقد به امامت من نخواهی شد ، ولی آنچه می خواهی ، سؤ ال کن تا حجّت برایت تمام شود ؟

گفت : مردی هنگام مرگش وصیّت کرد که هر کدام از غلامان و کنیزان من قدیمی تر از دیگران باشد ، او را در راه خدا آزاد کردم ، تکلیف چیست ؟

حضرت فرمود : خداوند متعال در قرآن فرموده است : حتّی عاد کالعرجون القدیم (24) هر کدام شش ماه از مدّت مملوکیّت او گذشته باشد قدیم و آزاد است .

ابن ابی سعید مکاری سخنان حضرت را نپذیرفت ؛ و از مجلس بیرون رفت ؛ و پس از آن به فقر و فاقتی سخت مبتلا شد و طولی نکشید که چراغ عمرش نیز خاموش شد . (25)

سازش یا نجات خود و اسلام

همچنین مرحوم شیخ صدوق ، طبرسی و دیگر بزرگان آورده اند :

پس از آن که امام علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام وارد شهر خراسان گردید ، تحت مراقبت شَدید و مستقیم ماءمون عبّاسی و ماءمورانش قرار گرفت و مرتّب شکنجه های گوناگون روحی و فکری بر حضرتش وارد می گشت .

پس از گذشت چند روزی ، ماءمون به حضرت رضا علیه السلام پیشنهاد داد که می خواهم از خلافت و ریاست کناره گیری کنم ؛ و آن را تحویل شما دهم .

امام علیه السلام پیشنهاد

ماءمون را نپذیرفت و فرمود : از انجام این کار ، به خداوند متعال پناه می برم .

ماءمون اظهار داشت : حال که از پذیرفتن خلافت امتناع می ورزی و قبول نمی کنی ، باید ولایتعهدی مرا قبول نمائی تا پس از من خلافت برای شما باشد .

ولیکن امام علیه السلام همچنان امتناع می ورزید؛ چون به خوبی آگاه بود و می دانست که این یک دسیسه و توطئه ای برای متّهم کردن حضرت و جلب افکار عمومی می باشد؛ و این که ماءمون در این جریان اهداف شومی را دنبال می کند .

سرانجام ، روزی ماءمون ، فضل بن سهل - که معروف به ذوالرّیاستین بود - و همچنین امام رضا علیه السلام را به کاخ خود دعوت کرد و سپس امام علیه السلام را مخاطب قرار داد و گفت : من به این نتیجه رسیده ام که باید خلافت و امور مسلمین را به شما واگذار کنم .

حضرت فرمود : به خدا پناه می برم ، من طاقت آن را ندارم .

ماءمون گفت : پس به ناچار ، باید ولایتعهدی مرا قبول کنی .

امام علیه السلام به ماءمون فرمود : از من چشم پوشی نما؛ و مرا از چنین امری معاف کن .

در این لحظه ، ماءمون با حالت غضب و تهدید به حضرت گفت : عمر بن خطّاب ، شش نفر را شورای خلافت قرار داد که یک نفر از آن ها جدّت ، علیّ بن ابی طالب ، امیرمؤ منان بود؛ و عُمَر وصیّت کرد و گفت : هرکس مخالفت کند ، باید گردنش

زده شود .

و تو نیز اینک مجبور هستی و باید آن را بپذیری و چاره ای جز پذیرفتن آن نداری .

و در این هنگام ، حضرت به ناچار اظهار داشت : حال که چنین است ، ولایتعهدی را می پذیرم ، مشروط بر آن که در هیچ کاری از امر حکومت دخالت ننمایم .

و ماءمون نیز آن را پذیرفت . (26)

همچنین آورده اند :

پس از آن که امام رضا علیه السلام وارد شهر خراسان گردید و بر ماءمون عبّاسی وارد شد؛ و به ناچار ولایتعهدی را پذیرفت ، مورد اعتراض و انتقاد بعضی افراد قرار گرفت .

لذا حضرت در جواب فرمود : آیا پیامبر خدا صلوات اللّه علیه افضل است ، یا وصیّ و جانشین او ؟

گفته شد : پیامبر خدا ، افضل است .

فرمود : آیا مسلمان افضل است ، یا مشرک به خداوند متعال ؟

گفته شد : مسلمان بر مشرک برتری دارد و افضل می باشد .

آن گاه ، افزود : بنابر این عزیز و پادشاه مصر مشرک بود و حضرت یوسف علیه السلام پیامبر خدا بود؛ ولیکن ماءمون مسلمان است و من وصیّ و جانشین پیامبر خدا هستم ، یوسف از پادشاه مصر تقاضا نمود تا وزیر و امانتدار او باشد؛ ولی من در ولایتعهدی ماءمون مجبور و ناگزیر گشتم . (27)

نماز در اوّل وقت و یک شمش طلا

مرحوم کلینی ، راوندی و برخی دیگر از بزرگان به نقل از شخصی به نام ابراهیم فرزند موسی قزّاز - که امام جماعت یکی از مساجد شهر خراسان (مسجد الرّضا علیه السلام) بود

- حکایت نمایند :

روزی به محضر مبارک حضرت علیّ بن موسی الرّضاعلیهما السلام وارد شدم تا پیرامون درخواستی که قبلاً از آن حضرت کرده بودم ، صحبت نمایم ؛ و با کمک ایشان بتوانم مشکلات زندگی خود و خانواده ام را بر طرف سازم .

در همین اثناء ، امام علیه السلام در حال حرکت و خروج از منزل بود و قصد داشت که جهت استقبال بعضی از شخصیّت ها به بیرون شهر برود .

من نیز همراه حضرت به راه افتادم ، در بین راه وقت نماز فرا رسید ، پس امام علیه السلام مسیر خود را به سمت ساختمانی که در آن نزدیکی بود ، تغییر داد .

و سپس در نزدیکی آن ساختمان ، کنار صخره ای فرود آمدیم ؛ و حضرت به من فرمود : ای ابراهیم ! اذان بگو .

عرضه داشتم : صبر کنیم تا دیگر اصحاب و دوستان ، به ما ملحق شوند ، بعد از آن نماز را اقامه فرمائید ؟

حضرت فرمود : خداوند تو را مورد مغفرت و رحمت واسعه خویش قرار دهد ، مواظب باش که هیچ گاه نماز را از اوّل وقت آن ، تاءخیر نیندازی ، مگر آن که ناچار و مجبور شوی ؛ و یا آن که دارای عذری - موجّه - باشی .

پس طبق فرمان امام علیه السلام اذان نماز را گفتم ؛ و سپس نماز را به امامت آن حضرت اقامه نمودیم .

بعد از آن که نماز ، پایان یافت و سلام نماز را دادیم ، عرضه داشتم : یاابن رسول اللّه ! قبلاً خواهشی از

شما - در رابطه با مشکلات زندگی خود و عائله ام - کرده بودم ؛ و شما نیز وعده ای به من دادی ، که مدّت زیادی از آن وعده سپری شده است ؛ و من سخت در فشار زندگی خود و خانواده ام می باشم .

و با توجّه به مشغله های بسیاری که شما دارید ، نمی خواهم هر روز مزاحم اوقات گرانبهای شما گردم ، چنانچه ممکن باشد ، عنایتی در حقّ من و خانوده ام بفرمائید .

هنگامی که سخن من پایان یافت ، امام علیه السلام تبسّمی نمود؛ و سپس با عصا و چوب دستی خود ، مقداری از خاک های روی زمین را محکم سائید .

بعد از آن ، حضرت دست مبارک خود را دراز نمود و بر روی آن خاکها زد ، پس ناگهان متوجّه شدم که شمش طلائی را برداشت و تحویل من داد؛ و فرمود :

این را بگیر ، خداوند متعال در آن ، برایت برکت و توسعه عطا گرداند ، آن را هزینه زندگی خود و عائله ات قرار بده .

و سپس حضرت افزود : آنچه را که امروز مشاده کردی مکتوم و از دیگران مخفی بدار .

ابراهیم بن موسی قزّاز در پایان حکایت ، اضافه کرد : بعد از آن که شمش طلا را از امام رضا علیه السلام دریافت کردم و به منزل آمدم ، آن را فروختم و قیمت آن را که حدود هفتاد هزار دینار بود ، هزینه زندگی خود و خانواده ام قرار دادم .

و خداوند متعال به برکت دعای آن حضرت ، به قدری

برکت و توسعه به من عنایت نمود ، که یکی از ثروتمندان معروف شهر خراسان قرار گرفتم . (28)

عیادت از مریض و بهترین هدیه

مرحوم قطب الدّین راوندی در کتاب خود ، به نقل از حضرت جوادالا ئمّه علیه السلام حکایت کند :

یکی از اصحاب امام رضا علیه السلام مریض شده و در بستر بیماری افتاده بود ، روزی حضرت از او عیادت نمود و ضمن دیدار ، به او فرمود : در چه حالتی هستی ؟

عرض کردم : مرگ را بسیار سخت و دردناک می بینم .

حضرت رضا علیه السلام فرمود : این ناراحتی که احساس می کنی ، اندکی از حالات و علائم مرگ می باشد که اکنون بر تو عارض شده است ، پس اگر تمام حالات و سکرات مرگ بر تو عارض شود ، چه خواهی کرد ؟ !

و بعد از آن ، در ادامه فرمایش خود افزود : مردم دو دسته اند : عدّه ای مرگ برایشان وسیله آسایش و استراحت است .

و عدّه ای دیگر آن قدر مرگ برایشان سخت و طاقت فرسا است ، که پس از آن احساس راحتی می کنند .

حال چنانچه بخواهی که مرگ برایت نیک و لذّت بخش باشد ، ایمان و اعتقادات خود را نسبت به خداوند متعال و رسالت حضرت محمّد صلی الله علیه و آله و نیز ولایت ما اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام را تجدید کن و شهادتین را بر زبان و قلب خود جاری گردان .

امام جواد علیه السلام فرمود : بعد از آن که ، آن شخص طبق دستور پدرم شهادتین

را گفت ، اظهار داشت :

یابن رسول اللّه ! ملائکه رحمت الهی با تحیّات و هدایا وارد شدند و بر شما سلام می دهند .

امام رضا علیه السلام فرمود : چه خوب شد که ملائکه رحمت الهی را مشاهده می کنی ، از آن ها سؤ ال کن : برای چه آمده اند ؟

مریض گفت : آن ها می گویند چنانچه همه ملائکه با اذن خداوند سبحان ، نزد شما حاضر شوند ، بدون اجازه حرکتی نمی کنند .

پس از آن ، با کمال راحتی و آرامش خاطر . چشم های خود را بر هم نهاد و گفت : ((السّلام علیک یاابن رسول اللّه !)) پیغمبر اسلام ، امیرالمؤ منین و دیگر امامان (سلام اللّه علیهم) آمدند ، و در همین لحظه ، جان به جان آفرین تسلیم کرد . (29)

شیعه و نشانه های او ؟ !

امام حسن عسکری علیه السلام حکایت نمود :

چون موضوع ولایتعهدی حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام پایان و تثبیت یافت .

روزی دربان امام رضا علیه السلام وارد منزل آن حضرت شد و گفت : عدّه ای آمده اند ، اجازه ورود می خواهند و می گویند : ما از شیعیان علیّ علیه السلام هستیم .

امام رضا علیه السلام اظهار داشت : در حال حاضر فرصت ندارم ، به آن ها بگو که در وقتی دیگر بیایند .

چون آن جماعت رفتند و در فرصتی دیگر آمدند ، نیز امام علیه السلام اجازه ورود نداد ، تا آن که حدود دو ماه بدین منوال گذشت ؛ و آنان

توفیق زیارت و ملاقات با مولایشان را نیافتند و ناامید شدند؛ ولی با این حال برای آخرین مرحله نیز جلوی منزل حضرت آمدند و با حالت خاصّی اظهار داشتند :

ما از شیعیان پدرت ، امام علیّ بن ابی طالب علیه السلام هستیم و با این برخورد شما ، دشمنان ما را شماتت و سرزنش می کنند .

و حتّی در بین دوستان ، دیگر آبروئی برایمان نمانده است ؛ و نیز از رفتن به شهر و دیار خود خجل و شرمنده ایم .

در این هنگام ، امام رضا علیه السلام به غلام خود فرمود : اجازه دهید آن ها وارد شوند .

همین که آنان وارد مجلس شدند ، حضرت به ایشان اجازه نشستن نداد ، لذا سرگردان و متحیّر ، سرپا ایستادند و گفتند :

یابن رسول اللّه ! این چه ظلم بزرگی است که بر ما روا داشته ای که پس از آن همه سرگردانی ، نیز این چنین مورد بی اعتنائی و بی توجّهی قرار گرفته ایم ، مگر گناه ما چیست ؟

با این حالت ، مرگ برای ما بهتر خواهد بود .

در این لحظه ، امام رضا علیه السلام فرمود : آنچه که بر شما وارد شده و می شود ، همه آن ها نتیجه اعمال و کردار خود شما می باشد؛ و نسبت به آن بی اهمیّت هستید !

آن جماعت ، همگی گفتند : یاابن رسول اللّه ! توضیحی بفرما تا برای ما روشن شود که خلاف ما چیست ؟

و ما چه کرده ایم ، و چه گناهی از ما سر زده است ؟

حضرت فرمود : چون شما ادّعای بسیار بزرگی کردید؛ و اظهار داشتید که شیعه حضرت امیرالمؤ منین ، امام علیّ بن ابی طالب علیه السلام هستید .

وای بر حال شما ، آیا معنای ادّعای خود را فهمیده اید ؟

و سپس افزود : شیعه حضرت علیّ علیه السلام همانند امام حسن و امام حسین علیهما السلام ، سلمان فارسی ، ابوذر غفّاری ، مقداد ، عمّار یاسر و محمّد بن ابی بکر هستند ، که در انجام اوامر و دستورات امام علیّ علیه السلام از هیچ نوع تلاش و فداکاری دریغ نورزند .

ولی شما بسیاری از اعمال و کردارتان مخالف آن حضرت می باشد و در انجام بسیاری از واجبات الهی کوتاهی می کنید و نسبت به حقوق دوستان خود بی اعتنا و بی توجّه هستید و در مواردی که نباید تقیّه کنید ، انجام می دهید .

و با این عملکرد نیز مدّعی هستید که شیعه امیرالمؤ منین ، امام علیّ علیه السلام می باشید ! !

شما اگر می گفتید که از دوستان و علاقه مندان آن حضرت و از مخالفین دشمنانش هستیم ، شما را می پذیرفتم و این همه دردسر و مشکلات را متحمّل نمی شدید .

شما منزلت و مرتبه ای بسیار عظیم و شریف را مدّعی شدید ، که چنانچه در گفتار و کردارتان صادق نباشید ، به هلاکت خواهید افتاد ، مگر آن که مورد عنایت و رحمت پروردگار متعال قرار گیرید و لطف خداوند شامل حالتان بشود .

اظهار داشتند : یاابن رسول اللّه ! ما از آنچه ادّعا کرده و گفته ایم ، پوزش

می خواهیم و مغفرت می طلبیم .

و آنچه را که شما فرمودید ، ما نیز بر آن عقیده هستیم ؛ و هم اکنون اعلام می داریم که ما از دوستان و علاقه مندان شما اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام می باشیم و مخالف دشمنان شما بوده و خواهیم بود .

در این هنگام ، امام رضا علیه السلام فرمود : اکنون خوش آمدید ، شما برادران من هستید .

و سپس آن جماعت را بسیار مورد لطف و عنایت خویش قرار داد و از دربان پرسید : این جماعت چند مرتبه آمدند و خواستند که وارد منزل شوند؛ و مانع ورود ایشان شدی ؟

دربان گفت : شصت مرتبه .

امام علیه السلام فرمود : باید جبران گردد ، شصت مرتبه بر آن ها وارد می شوی و سلام مرا به آن ها می رسانی ؛ چون که توبه آن ها قبول شد و مستحقّ تعظیم و احترام گشتند و اکنون وظیفه ما است که در رفع مشکلات آن ها و خانوادهایشان همّت گماریم .

و بعد از آن ، حضرت دستور فرمود تا مقدار قابل توجّهی مبرّات و خیرات به آن ها کمک شود . (30) پشیمانی خلیفه از نماز عید فطر

علیّ بن ابراهیم قمّی ، به نقل از یاسر خادم و ریّان بن صلت حکایت کند :

چون جریان ولایتعهدی حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام تثبیت شد و عید سعید فطر فرا رسید ، ماءمون - خلیفه عبّاسی - برای امام علیه السلام پیام فرستاد :

برای اقامه نماز عید آماده شود و در جمع

مردم نماز عید را اقامه کند و برای ایشان خطبه و سخنرانی نماید .

حضرت رضا علیه السلام نیز برای وی ، پیام فرستاد : تو خود می دانی که بین من و تو ، عهد و پیمان بسته شد بر این که من در هیچ جریانی از امور حکومت دخالت نکنم .

بنابر این ، مرا از اقامه نماز عید معذور و معاف بدار .

ماءمون پاسخ داد : می خواهم مردم نسبت به ولایتعهدی شما مطمئنّ شوند و حقیقت فضل و علم شما را دریابند .

و آن قدر اصرار ورزید تا به ناچار حضرت رضا علیه السلام پذیرفت ؛ ولی مشروط بر آن که همانند حضرت رسول و امیرالمؤ منین صلوات اللّه علیهما نماز عید را اقامه نماید .

ماءمون نیز پیشنهاد حضرت را قبول کرد و اظهار داشت : به هر شکل که مایل هستی ، حرکت کن و نماز عید فطر را اقامه نما .

آن گاه امام علیه السلام فرمود که تمام افراد حکومت و مردمی که مایل به حضور در نماز عید هستند ، فردا صبح ، اوّل وقت جلوی منزل حضرت آماده حرکت باشند .

پس تمامی دسته جات ، از اقشار مختلف مردان و زنان صبح زود جلوی منزل امام رضا علیه السلام حضور یافته و هر لحظه در انتظار خروج آن حضرت از منزل بودند .

و چون خورشید طلوع کرد ، حضرت غسل نمود ، لباس پوشید ، عمامه ای سفید بر سر نهاد و یک سر آن را بر سینه و یک طرف دیگرش را بر شانه مبارکش قرار داد؛ و سپس خود

را معطّر و خوشبو نمود و عصائی به دست گرفت و به اصحاب خود فرمود : هر کاری را که من انجام دادم و هر سخنی را که گفتم ، شما نیز همانند من انجام دهید و بگوئید .

بعد از آن ، حضرت با اصحاب خود ، دسته جمعی با پای برهنه و پیاده مقداری حرکت کردند؛ و آن گاه حضرت سر به سوی آسمان بلند کرد و چند تکبیر گفت و تمام اصحاب و همراهان هم صدا با حضرت تکبیر گفتند .

همین که از منزل خارج شدند ، جمعیّت انبوهی که از طبقات مختلف جلوی منزل گرد آمده بودند ، حضرت را با آن حالت به همراه اصحابش مشاهده کردند ، همگی سر تعظیم فرود آوردند و تمام آنچه بر تن پوشیده بودند بیرون آوردند و با پوششی ساده و پای برهنه آماده حرکت شدند .

و حضرت همچنان تکبیرگویان به راه خویش ادامه می داد و تمام جمعیّت نیز با حالت عجیبی تکبیر می گفتند و به دنبال حضرت حرکت می کردند ، به طوری که گویا تمامی موجودات تکبیر می گویند ، در همین بین صدای تضرّع و شیون جمعیّت بلند شد .

و چون جریان را برای ماءمون تعریف کردند ، فضل بن سهل به ماءمون گفت : چنانچه علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام با این کیفیّت به محلّ نماز برسد ، احتمال آن می رود که عامّه مردم بر علیه دستگاه حکومتی خلیفه شورش کنند و جان ما به خطر افتد ، پس مصلحت آن است که خلیفه هر چه سریع تر او را از ادامه حرکت

به سوی نماز باز دارد .

بنابر این ، ماءمون برای امام رضا علیه السلام پیام فرستاد : ما شما را به زحمت انداختیم و خسته شده اید ، ما دوست نداریم که وجود شما صدمه ای ببیند ، شما بازگردید و همان کسی که همیشه نماز را اقامه می کرده است اکنون انجام خواهد داد .

پس از آن ، حضرت با شنیدن این پیام ، کفش های خود را پوشید و چون مراجعت نمود ، و در بین مردم اختلاف شدیدی پدید آمد و جمعیّت متفرّق و پراکنده گشتند؛ و در نهایت نماز عید سعید فطر اقامه نگردید . (31)

نماز باران و بلعیدن دوشیره در پرده

در زمان حکومت ماءمون - خلیفه عبّاسی - در یکی از سال ها خشک سالی شد و زراعت های مردم در کم آبی سختی قرار گرفت ، ماءمون در یکی از روزهای جمعه به حضرت علیّ بن موسی الرّضاعلیهما السلام پیشنهاد داد تا آن حضرت جهت بارش باران و رفاه مردم چاره ای بیندیشد .

امام علیه السلام فرمود : بایستی مردم سه روز - شنبه ، یک شنبه ، دوشنبه - را روزه بگیرند و در سوّمین روز جهت دعا و نیایش به درگاه پروردگار متعال عازم بیابان گردند .

پس چون روز سوّم فرا رسید ، حضرت به همراه جمعیّتی انبوه به صحراء رفتند و سپس امام علیه السلام بر بالای بلندی رفت و پس از حمد و ثنای الهی اظهار داشت :

پروردگارا ، تو حقّ ما اهل بیت را عظیم و گرامی داشته ای ، اینک مردم به تبعیّت از فرمانت به تو روی آورده و

متوسّل شده اند؛ و به امید رحمت و فضل تو به اینجا آمده اند و آرزوی بخشش و احسان تو را دارند .

خداوندا ! بر آن ها باران رحمت و برکت خود را فرود فرست تا سیراب و بهره مند گردند .

در همین لحظه ، ناگهان باد ، شروع به وزیدن گرفت و ابری ظاهر گشت و صدای رعد و برق عجیبی در فضا پیچید و مردم حالتی شادمانه به خود گرفتند .

حضرت جمعیّت را مخاطب قرار داد و فرمود : آرام باشید ، این ابر برای شما نیامده است ، ماءموریت او جای دیگری است .

و پس از آن ، ابر دیگری نمایان شد و این بار نیز مردم شادمان شدند ، همچنین امام علیه السلام فرمود : آرام باشید ، این ابر ماءموریّتش برای جمعیّت و سرزمینی دیگر است .

و به همین منوال تا دَه مرتبه ابر آمد و حضرت چنین می فرمود .

تا آن که در یازدهمین مرحله ، امام علیه السلام اظهار نمود : این ابر برای شما آمده است ، اکنون شکرگزار خداوند متعال باشید و برخیزید به خانه هایتان بازگردید ، که تا به منازل خود وارد نشوید ، باران نخواهد بارید .

امام جواد علیه السلام در ادامه روایت فرمود : تا زمانی که مردم به خانه هایشان نرفتند ، ابر از باریدن خودداری کرد؛ امّا به محض آن که مردم داخل خانه های خود شدند ، باران به قدری بارید که تمام رودها و نهرها پر از آب شد و مردم می گفتند : این از برکت وجود مقدّس فرزند رسول

خدا صلی الله علیه و آله است .

بعد از آن ، امام رضا علیه السلام در جمع مردم حضور یافت و ضمن سخنرانی مهمّی فرمود :

ای مردم ! احکام و حدود الهی را رعایت کنید؛ و همیشه در تمام حالات ، شکرگذار نعمت ها و رحمت های خداوند باشید ، معصیت و گناه مرتکب نشوید ، اعتقادات و ایمان خود را نسبت به خداوند و رسول و ائمّه اطهار علیهم السلام تقویت نمائید .

و نسبت به حقوقی که بر عهده یکدیگر دارید بی توجّه نباشید و آن ها را رعایت کنید ، نسبت به یکدیگر دلسوز و یاری ، مهربان باشید؛ و بدانید که دنیا وسیله ای است برای عبور به جهانی دیگر ، که اءبدی و جاوید می باشد .

سپس امام جواد علیه السلام افزود : بعد از این جریان ، عدّه ای از سخن چینان دنیاپرست و چاپلوس نزد ماءمون رفتند و گفتند : این شخص - بعنی امام رضا علیه السلام - با این سحر و جادویش همه را شیفته خود گردانیده است و مردم را بر علیه خلیفه و دستگاهِ حکومت تحریک می کند .

لذا ماءمون شخصی را فرستاد تا حضرت رضا علیه السلام را نزد وی آورد؛ و چون حضرت وارد مجلس ماءمون شد ، یکی از وزرای حکومت به امام خطاب کرد و گفت : تو با آمدن باران ، ادّعاهائی کرده ای ؛ چنانچه در کار خود صادق و مطمئنّ هستی ، دستو بده تا این دو شیری که بر پرده خلیفه نقاشی شده اند ، زنده شوند .

امام رضا علیه السلام

بانگ برآورد : ای دو شیر درّنده ! این شخص فاجر را نابود کنید ، که اءثری از او باقی نماند .

ناگهان آن دو عکس به شکل دو شیر حقیقی در آمدند و آن وزیر سخن چین دروغ گو را دریده و بدون آن که قطره خونی از او بریزد ، او را بلعیدند .

و آن گاه اظهار داشتند : یاابن رسول اللّه ! اجازه می فرمائی تا ماءمون را نیز به دوستش ملحق گردانیم ؟

ماءمون با شنیدن این سخن بیهوش شد و روی زمین افتاد و چون او را به هوش آوردند ، دو مرتبه آن دو شیر گفتند : اجازه بفرما تا او را نیز نابود کنیم ؟

حضرت فرمود : خیر ، مقدّرات الهی باید انجام پذیرد و سپس به آن دو شیر دستور داد تا به جای خود بازگردند و آن ها نیز به حالت اوّلیه خویش بازگشتند .

و ماءمون به امام رضا علیه السلام گفت : الحمدللّه ، که مرا از شرّ این شخص - حمید بن مهران - نجات بخشیدی . (32)

ظروف و دیگ سنگی

هنگامی که ماءمون حضرت رضا علیه السلام را از مدینه به خراسان احضار کرد ، آن حضرت در مسیر راه ، معجزات و کراماتی را به اذن خداوند متعال به مردم و همراهیان خود ارائه نمود .

از آن جمله وقتی امام علیه السلام به روستای سناباد رسید ، بر کوهی - که از سنگ سیاه بود - تکیه زد و این دعا را بر زبان مبارک خویش جاری نمود : ((اللّهمَانْفَعْ بِهِ وَ بارِکْ فیما یَنْحَتُ مِنْه

)) یعنی ؛ پروردگارا ، مردم را از این کوه سودمند گردان ، و در آنچه از آن می تراشند ، برکت و فایده ای بسیار قرار بده .

سپس فرمود : هر غذائی که می خواهید برای من طبخ نمائید در ظرف سنگی تراشیده شده از این کوه باشد .

و چون از آن کوه برای حضرت در ظروف سنگی غذا تهیّه شد ، مرتّب غذا تناول می فرمود؛ گرچه حضرت کم خوراک بود .

و از آن روز به بعد ، مردم ظرف های سنگی گوناگونی از آن کوه می تراشند و مورد استفاده قرار می دهند ، که به وسیله دعای حضرت برکات بسیاری دیده اند . (33)

دو جریان مهمّ و حیرت انگیز

در زمانی که حضرت ابوالحسن ، امام رضا علیه السلام توسّط ماءمون عبّاسی از مدینه به خراسان احضار شده بود ، در مسیر راه خویش به محلّی به نام ((حمراء)) رسید .

حضرت برای استراحت ، کنار چشمه ای فرود آمد و چون سفره غذا را پهن کردند ، حضرت با همراهانش مشغول تناول غذا گردید .

ناگهان حضرت ، سر خود را بلند نمود و مردی را که شتابان می آمد ، نگریست ؛ و دست از غذا خوردن کشید .

وقتی آن مرد محضر حضرت شرفیاب شد ، عرض کرد : فدایت گردم ، تو را بشارت باد بر این که زبیری کشته شد .

رنگ چهره حضرت دگرگون و زرد شد و سر خویش را پائین انداخت ، سپس فرمود : گمان می کنم که زبیری شب گذشته مرتکب گناهی خطرناک شده باشد

، که او را داخل دوزخ گردانیده است .

پس از آن ، دست مبارک خویش را دراز نمود و مشغول تناول غذا گردید؛ و از آن مرد پرسید : علّت مرگ زبیری چه بود ؟

در پاسخ اظهار داشت : زبیری شب گذشته شراب خمر بسیاری بیاشامید تا جائی که فورا به هلاکت رسید . (34)

همچنین محمّد بن عبداللّه افطس حکایت کند :

روزی بر مأ مون وارد شدم ، پس از صحبت هائی گفت : رحمت و درود خدا بر حضرت رضا علیه السلام که عالم تر از او یافت نمی شود ، در آن شبی که مردم با او بیعت کرده بودند ، پیشنهاد کردم که خلافت را بپذیرد؛ و من جانشین او در خراسان باشم ؟

فرمود : خیر ، نمی پذیرم و کمتر از محدوده خراسان را هم قبول دارم ، و من در خراسان باید بمانم تا مرگ ، مرا دریابد .

گفتم : فدایت گردم ، چگونه و از کجا چنین می دانی و می گوئی ؟ !

حضرت فرمود : علم و اطّلاعات من نسبت به موقعیّت کنونی و آینده ام همانند علم و اطّلاع تو نسبت به خودت می باشد .

گفتم : موقعیّت شما در آینده چگونه است ؟

فرمود : مسافت بین من و تو بسیار است ، چون که مرگ من در مشرق ؛ ولی مرگ تو در مغرب انجام خواهد گرفت .

سپس گفتم : راست می گوئی و خدا و رسولش درست گفته اند ، و بعد از آن نیز هر چه تلاش کردم که او را تطمیع

در خلافت کنم ، فریب نخورد و اثری نبخشید . (35)

اکنون قبر مطّهر آن حضرت سمت مشرق و قبر ماءمون در سمت مغرب قرار گرفته است .

زینب کذّابه و درندگان

در دوران حکومت ماءمون ، زنی به نام زینب مدّعی بود که از ذرّیّه حضرت فاطمه زهراء علیها السلام می باشد و با این روش از مؤ منین پول می گرفت و مایحتاج زندگی خود را تأ مین می کرد و بر دیگران فخر و مباهات می ورزید .

وقتی حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام این خبر را شنید ، آن زن را احضار نمود؛ و سپس تکذیبش کرد و فرمود : این زن ، دروغ گو و سفیه است ، زینب در کمال وقاحت به امام علیه السلام گفت : همان طور که تو اصل و نسب مرا تکذیب و ردّ می نمائی ، من نیز سیادت و نسب تو را تکذیب می کنم .

حضرت رضا علیه السلام به ناچار ، جریان را برای مأ مون بازگو نمود و چون زینب کذّابه را نزد خلیفه آوردند ، حضرت فرمود : این زن دروغ می گوید؛ و او از نسل حضرت علیّ و فاطمه زهراء علیها السلام نمی باشد .

بعد از آن ، اظهار نمود : چنانچه او راست و حقّ می گوید ، او را نزد درّندگان بیندازید ، تا حقیقت ار بر همگان روشن شود؛ چون درّندگان به نسل زهراء علیها السلام گزندی نمی رسانند .

هنگامی که زینب چنین مطلبی را شنید ، گفت : اوّل خودت نزد درّندگان برو ، اگر حقّ با تو بود که

سالم بیرون می آئی .

حضرت بدون آن که سخنی بگوید برخاست و به سمت محلّی که درّندگان در آنجا جمع آوری شده و نگه داری می شدند ، حرکت نمود .

ماءمون به حضرت گفت : یاابن رسول اللّه ! کجا می روی ؟

امام علیه السلام فرمود : سوگند به خدا ، باید نزد درّندگان بروم تا حقیقت امر ثابت گردد؛ پس هنگامی که حضرت وارد آن محلّ شد و نزدیک درّندگان رسید ، تمامی آن حیوانات متواضعانه روی دُم های خود نشستند و حضرت کنار یکایک آن ها آمد و دستی بر سرشان کشید و آن ها را نوازش نمود و سپس با سلامتی خارج گردید .

آن گاه به خلیفه فرمود : اکنون این زنِ دروغ گو را نزد آن ها بفرست تا دروغ او برای عموم روشن گردد .

و چون ماءمون از آن زن خواست تا به سمت درّندگان برود؛ زن ملتمسانه از رفتن به آن محلّ خودداری می کرد ، تا آن که خلیفه دستور داد تا او را به اجبار وارد آن محلّ کرده و رهایش نمایند .

با ورود زینب به داخل آن محلّ ، درّندگان از هر طرف حمله کرده و او را دریدند و بدون آن که خونی بر زمین ریخته شود ، نابودش کردند و به عنوان زینب کذّابه معروف گردید . (36)

دو معجزه و یک غیب گوئی

محمّد بن فضیل - که یکی از راویان حدیث است - حکایت کند :

مدّتی بود که به ناراحتی درد پهلو و درد پا مبتلا شد بودم ، به همین جهت محضر مبارک حضرت ابوالحسن ، امام

رضا علیه السلام شرفیاب شدم تا شفای خود را بگیرم ؛ در آن زمان حضرت در مدینه بود و هنوز به خراسان منتقل نشده بود ، هنگامی که وارد بر امام علیه السلام شدم فرمود : چرا ناراحت و افسرده ای ؟

گفتم : ناراحتی درد پهلو و درد پا دارم که مرا سخت می آزارد .

امام علیه السلام با دست مبارک خویش اشاره به پهلویم نمود و دعائی را خواند و آب دهان مبارک خود را بر محلّ درد مالید و فرمود : دیگر از این جهت ، ناراحتی نخواهی داشت .

و سپس نگاهی به پایم انداخت و اظهار داشت : حضرت ابوجعفر ، باقرالعلوم علیه السلام فرموده است : هر که از شیعیان ما ، مبتلا به مرض و ناراحتی شود و در مقابل آن صبر و شکیبائی از خود نشان دهد ، خداوند پاداش هزار شهید به او عطا می فرماید .

محمّد بن فضیل گوید : با این سخن حضرت ، فهمیدم که درد پایم باقی خواهد ماند و خوب شدنی نیست .

دوستان او مانند هیثم بن ابی مسروق گفته اند : محمّد تا آخر عمر مبتلا به پا درد بود و با همان ناراحتی از دنیا رفت . (37)

همچنین آورده اند :

حُبابه والبیّه از زمان امیرالمؤ منین ، امام علیّ علیه السلام تمام ائمّه را تا امام رضا علیهم السلام محضر یکایک آن ها شرفیاب شد و از هر یک معجزه مخصوصی مشاهده کرد .

چون حُبابه والبیّه بر امام رضا علیه السلام وارد شد ، به او فرمود : جدّم ، امیرالمؤ

منین علیه السلام چه مطالبی را برایت بیان نمود ؟

حُبابه گفت : آن حضرت فرمود : تو یک علامت و برهان عظیمی را خواهی دید؛ امام رضا علیه السلام فرمود : ای حُبابه ! آیا متوجّه موهای سفیدت شده ای ؟ گفت : بلی .

فرمود : آیا دوست داری که گیسوانت سیاه و خودت را جوان ببینی ؛ و به حالت جوانی برگردی ؟

حُبابه گفت : بلی ، این بزرگ ترین نشانه و برهان خواهد بود .

در همین لحظه حُبابه احساس خاصّی در خود کرد و متوجّه شد که حضرت مخفیانه دعائی را می خواند .

سپس حُبابه ، گیسوان خود را تماشا کرد ، دید که همه سیاه و زیبا گشته است ، مکانی خلوت را پیدا کرد و به آن جا رفت و پس از آن که خود را بررسی کرد متوجّه شد که دختر شده است و باکره می باشد . (38)

زلزله وحشتناک در خراسان

طبق آنچه مورّخین و راویان حدیث حکایت کرده اند :

ماءمورین و جاسوسان حکومتی برای ماءمون عبّاسی خبر آوردند که حضرت ابوالحسن ، علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام جلساتی تشکیل می دهد و مردم در آن مجالس شرکت کرده و شیفته بیان و علوم او گشته اند .

ماءمون دستور داد تا مجالس را به هم بزنند و مردم را متفّرق کرده و نیز حضرت را نزد وی احضار کنند .

همین که امام رضا علیه السلام نزد ماءمون حضور یافت ، ماءمون نگاهی تحقیرآمیز به حضرت انداخت .

و چون حضرت چنین دید ، با حالت غضب و ناراحتی از مجلس

ماءمون خارج شد؛ و در حالی که زمزمه ای بر لب های مبارکش بود ، چنین می فرمود :

به حق جدّم ، محمّد مصطفی و پدرم ، علیّ مرتضی و مادرم ، سیّده النّساء - صلوات اللّه علیهم - نفرین می کنم که به حول و قوّه الهی آنجا به لرزه درآید و سگ هائی که اطراف او جمع شده اند ، همه را مطرود می سازم .

بعد از آن ، امام رضا علیه السلام وارد منزل خود شد و تجدید وضوء نمود و دو رکعت نماز خواند و در قنوت ، دعای مفصّلی را تلاوت نمود و هنوز از نماز فارغ نشده بود ، که زلزله هولناکی سکوت شهر را درهم ریخت و صدای گریه و شیون مردان و زنان بلند شد .

و به دنباله این حادثه ، طوفان شدید و غبار غلیظی با صداهای وحشتناکی به وجود آمد .

وقتی حضرت از نماز فارغ شد و سلام نماز را داد ، به اباصلت فرمود : بالای بام منزل برو و ببین چه خبر است ؟

و سپس افزود : متوجّه آن زن بدکاره ، فاحشه نیز باش که چگونه تیر بلا بر گلویش فرود آمده و او را به هلاکت رسانیده است .

این همان زن بدکاره ای است که جاسوسان و بدگویان را بر علیه من تحریک می کرد و آن ها را هدایت می نمود تا نزد ماءمون سخن چینی و بدگوئی مرا کنند و ماءمون را بر علیه من می شوراند .

در پایان این حکایت آمده است : تمام آنچه را که حضرت بیان فرموده بود

به واقعیّت پیوست ؛ و پس از آن که ماءمون متوجّه این قضیّه شد ، دستور داد تا افراد سخن چین و دروغ گو را از اطراف ماءمون و دستگاه حکومتی او البتّه در ظاهر و برای عوام فریبی کنار بروند و دیگر به آن ها توجّه و کمکی نشود . (39)

جواب شش سؤ ال و شفای دردپا

حسین بن عمر بن یزید از جمله کسانی بود که بر امامت حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام توقّف کرده و پنج امام بعد از آن حضرت را قبول نداشت ، او حکایت کند :

روزی به همراه پدرم نزد امام کاظم علیه السلام رفتیم و پدرم هفت سؤ ال مطرح کرد که حضرت شش تای آن ها را پاسخ فرمود .

پس از گذشت مدّتی از این جریان ، من با خود گفتم : همان سؤ ال ها را از فرزندش ، حضرت رضا علیه السلام می پرسم ، چنانچه همانند پدرش پاسخ داد ، او نیز امام و حجّت خدا می باشد .

چون نزد ایشان آمدم و سؤ ال ها را مطرح کردم ، همانند پدرش ، امام کاظم علیه السلام - حتّی بدون تفاوت در یک حرف - پاسخ داد و از جواب هفتمین سؤ ال خودداری نمود .

و هنگامی که خواستم از محضرش خداحافظی کنم ، فرمود : هر یک از شیعیان و پیروان ما در این دنیا به نوعی گرفتار و دچار مشکلات هستند؛ پس اگر صبر و شکیبائی از خود نشان دهند ، خداوند متعال پاداش هزار شهید به آن ها عطا می نماید .

و من در این فکر فرو رفتم

که این سخن به چه مناسبتی بیان و مطرح شد؛ و با حضرت وداع کردم .

بعد از مدّتی به درد پا مبتلا گشتم و سخت مرا آزار می داد تا آن که به حجّ خانه خدا رفتم و امام رضا علیه السلام را ملاقات کردم و از شدّت درد و ناراحتی پا سخن گفتم و تقاضا کردم دعائی را برای شفا و بهبودی آن بخواند؛ و پای خود را جلوی حضرت دراز کردم ، فرمود : این پا ، ناراحتی ندارد ، آن پایت را بیاور .

وقتی پای دیگر خود را دراز کردم ، حضرت دعائی خواند و لحظاتی بعد ، به طور کلّی درد و ناراحتی پایم برطرف شد . (40)

همچنین آورده اند :

شخصی به نام احمد بن عبداللّه ، به نقل از غفّاری حکایت کند :

روزی خدمت امام رضا علیه السلام رفتم و گفتم : مقداری قرض دارم و توان پرداخت آن را ندارم ؛ و مقدار آن را مطرح نکردم .

حضرت دستور داد غذا آوردند و چون غذا خوردیم فرمود : آنچه زیر تُشک نهاده شده بردار و بدهی خود را بپرداز .

وقتی تُشک را بلند کردم مقداری دینار زیر آن موجود بود ، برداشتم و چراغی را آوردم و آن ها را شمردم چهل و هشت دینار بود .

در بین آن ها یک دینار مرا جلب توجّه کرد ، آن را برداشتم و نزدیک چراغ آوردم ، دیدم بر آن نوشته است : بیست و هشت دینار آن را بابت بدهی خود پرداخت کن و باقی مانده آن را هزینه زندگی

خود و خانواده ات قرار بده . (41)

سیاست و زندگی شرافتمندانه

معمّربن خلاّد - که یکی از اصحاب امام علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام می باشد - حکایت کند :

روزی در خدمت آن حضرت بودم ، ضمن صحبت هائی فرمود : روزی ماءمون عبّاسی به من اظهار داشت : ای ابوالحسن ! عدّه ای در اطراف و حوالی شما در حال فتنه و آشوب می باشند ، چنانچه نامه ای به دوستان خود بنویسی ، که جلوی فساد و آشوب گرفته شود ، مناسب و مفید خواهد بود ؟

من در جواب گفتم : باید تو به عهد خود وفا نمائی و من نیز به عهد خود وفا می نمایم ، آن زمانی که ولایتعهدی را پذیرفتم مشروط بر آن بود که من هیچ گونه دخالتی در امور حکومت نداشته باشم .

این مسئولیتی را که پذیرفته ام ، هیچ سودی برای من نداشته است ، آن زمان که در مدینه بودم نامه و سخن من در تمام شرق و غرب ، مؤ ثّر و نافذ بود؛ سوار الاغ می شدم و در خیابان و بازار عبور می کردم و هرکس بر من می گذشت ، مرا احترام و تکریم می کرد ، کسی از من درخواستی نمی کرد مگر آن که نیازش را برآورده می ساختم .

ماءمون گفت : مانعی نیست ؛ طبق همان شرط و عهد عمل شود . (42)

درس پیشوا شناسی

روزی حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام در جمع عدّه ای از دوستان و اصحاب خود فرمود : امام و پیشوای جامعه دارای علائم و نشانه هائی است ، که برخی از آن عبارت است :

از

تمامی افراد باید عالم تر و آگاه تر باشد ، در حکومت و قضاوت باتدبیر و قاطع باشد ، پرهیزکار و متّقی ، حلیم و صبور ، شجاع و قویّدل ، سخاوتمند و کریم باشد ، و نیز در برابر خداوند عابد و در برابر بندگان فروتن باشد .

ختنه شده و پاک و نظیف تولّد یابد ، هنگام تولّد از رحم مادر ، شهادت بر یگانگی خدا و رسالت رسول خدا دهد .

همچنان که از جلو می بیند و متوجّه می شود ، از پشت سر نیز متوجّه گردد ، سایه نداشته باشد ، در خواب محتلم نشود ، چشم او هنگام خواب همانند دیگران نمی بیند؛ ولی قلبش متوجّه و آگاه است ، از غیب با او حدیث و سخن گفته می شود ، زره رسول اللّه صلی الله علیه و آله اندازه او و بر قامت او راست می آید .

روی زمین اثری از بول و غایط او بر جای نماند ، چون خداوند زمین را به بلعیدن آن امر کرده است ، عرق و بوی او از مشک و عنبر خوشبوتر است ، نسبت به مردم در نفوس و اموالشان اولویّت دارد؛ و از هرکس به مردم دلسوزتر و مهربان تر؛ و نیز نسبت به آنها متواضع باشد ، خود مُجری دستورات الهی ؛ و نیز وادارکننده مردم بر اجرای اوامر و نواهی خداوند است .

دعای او مستجاب می باشد و چنانچه دعا کند که صخره ای متلاشی شود همان خواهد شد ، سلاح و شمشیر ذوالفقار حضرت رسول صلی الله علیه و آله ، همچنین صحیفه ای

که در آن نام تمامی پیروانشان و نیز صحیفه ای که نام همه قاتلین و دشمنانشان در آن ثبت گردیده ، نزد او موجود خواهد بود .

و یه عنوان این که او امام و خلیفه رسول اللّه صلوات اللّه علیه می باشد ، سه کتاب مهمّ دیگر نزد او می باشد ، که عبارتند از :

کتاب حامعه ، که طول آن هفتاد ذراع (حدود 35 متر) می باشد و تمام نیازمندیهای انسانها در تمام امور و مسائل ، در آن موجود است .

کتاب جفر اکبر و اصغر ، که تمام علوم و حدود و دیات در آن مذکور است .

مصحف و کتابنامه شریف حضرت فاطمه زهراء علیها السلام می باشد . (43)

همچنین آورده اند :

روزی از روزها یکی از رؤ سا و سران واقفیّه به نام حسین بن قیاما به حضور حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام رسید و اظهار داشت : آیا تو امام و حجّت خدا هستی ؟

امام علیه السلام فرمود : بلی ، حسین گفت : من شهادت و گواهی می دهم بر این که تو امام نمی باشی .

حضرت لحظاتی سر خویش را به زیر افکند و سپس سر خود را بلند نمود و فرمود : دلیل تو چیست که می گوئی من امام نیستم ؟

حسین گفت : چون امام جعفر صادق علیه السلام فرموده است : حجّت خدا عقیم نخواهد بود ، و شما در این موقعیّت سنّی بدون فرزند پسر می باشی .

حضرت رضا علیه السلام باز لحظاتی طولانی تر از قبل ، سر

خویش را پائین انداخت و پس از آن سر خود را بالا گرفت و فرمود : من خداوند متعال را شاهد و گواه قرار می دهم بر این که به همین زودی دارای فرزند پسری خواهم شد .

راوی - به نام عبدالرّحمن بن ابی نجران - گوید : من نیز در آن مجلس حضور داشتم و چون این سخن را از امام رضا علیه السلام شنیدم ، تاریخ آن را ثبت کردم و هنوز مدّت یک سال سپری نشده بود که حضرت دارای فرزندی پسر به نام ابوجعفر ، محمّد بن علیّعلیهما السلام شد . (44)

درخت بادام در خانه میزبان

مرحوم شیخ صدوق رضوان اللّه علیه ، به نقل از محمّد بن احمد نیشابوری از قول جدّه اش خدیجه ، دختر حمدان حکایت کند :

در آن هنگامی که امام رضا علیهما السلام در مسیر راه خراسان وارد شهر نیشابور گردید ، به منزل ما تشریف فرما شد .

امام علیه السلام پس از آن که اندکی استراحت نمود ، در گوشه ای از حیات خانه ما یک بادام کشت نمود ، که رشد کرد و بزرگ شد و یک ساله به ثمر رسید؛ و هر سال ثمره بسیاری می داد .

و چون مردم متوجّه شدند ، که امام رضا علیه السلام آن درخت را با دست مبارک خود کشت نموده است ، هر روز به منزل ما می آمدند و از بادام های آن جهت شفا و درمان امراض خود استفاده می کردند و هرکس هر نوع مرضی که داشت ، به عنوان تبرّک از آن بادام که تناول می کرد ، عافیت

و سلامتی خود را باز می یافت .

و حتّی نابینایان شفا می گرفتند و زن های آبستن - که درد زایمان برایشان سخت و غیرقابل تحمّل بود - از آن بادام استفاده می کردند و به آسانی وضع حمل می نمودند .

و همچنین حیوانات مختلف می آمدند و خود را به وسیله آن درخت متبرّک می ساختند .

پس ا آن که مدّت زمانی از این جریان گذشت ، درخت بادام خشک شد و جدّم ، حمدان چند شاخه ای از آن درخت را قطع کرد که در نتیجه چشم هایش کور و نابینا گردید .

و فرزند او - که عَمرو نام داشت و یکی از ثروتمندان مهمّ شهر نیشابور بود - آن درخت را از ریشه قطع و نابود کرد و او نیز به جهت این کار ، تمام اموال و زندگیش متلاشی شد و بیچاره گردید ، که دیگر به هیچ عنوان توان امرار معاش نداشت .

و راوی در نهایت گوید : قبل از آن که درخت خشک شود ، کرامات بسیاری به برکت امام رضا علیه السلام از آن ظاهر می گردید و مردم ؛ بلکه حیوانات از آن بهره می بردند . (45)

پرداخت بدهی دوست و کمک هزینه

مرحوم علاّمه مجلسی ، شیخ صدوق و دیگر بزرگان رضوان اللّه علیهم حکایت کرده اند :

یکی از شیعیان و دوستان امام رضا علیه السلام به نام اءبومحمّد غفّاری گوید : در یک زمانی ، بدهکاری من به افراد زیاد شده بود و توان پرداخت آن ها را نداشتم .

با خود گفتم : بهتر است نزد حضرت علیّ بن موسی

الرّضاعلیهما السلام شرفیاب شوم ، چون هیچ ملجاء و پناهی جز مولا و سرورم نمی شناسم ؛ و تنها آن حضرت است که مرا ناامید نمی کند و کمک می نماید تا قرض های خود را پرداخت کنم و زندگیم را سر و سامانی دهم .

پس به همین منظور ، عازم منزل امام علیه السلام شدم و چون به منزل حضرت رسیدم ، اجازه ورود گرفتم ؛ و هنگامی که داخل شدم به حضرت سلام کرده و در حضور مبارکش نشستم .

امام علیه السلام فرمود : ای ابومحمّد ! ما خواسته و حاجت تو را می دانیم ، که چه تقاضائی داری و برای چه این جا آمده ای ، عجله نکن و ناراحت مباش ، ما خواسته ات را برآورده می کنیم .

پس چون شب فرا رسید ، در منزل حضرت استراحت نمود ، وقتی صبح شد مقداری طعام مناسب آوردند و صبحانه را با آن حضرت تناول کردم .

سپس امام علیه السلام فرمود : آیا حاضر هستی نزد ما بمانی ، یا آن که قصد مراجعت و بازگشت به خانواده خود را داری ؟

عرضه داشتم : یاابن رسول اللّه ! چنانچه لطف نموده ، خواسته و نیازم را برآورده فرمائی ، از محضر مبارک شما مرخّص می شوم ؛ چون خانواده ام منتظر هستند .

پس از آن ، امام رضا علیه السلام دست مبارک خویش را زیر تُشکی که روی آن نشسته بود بُرد؛ و سپس مُشتی پول از زیر آن درآورد و به من عطا نمود .

وقتی آن پول ها را گرفتم ، ضمن تشکّر

خداحافظی نموده و از منزل بیرون آمدم ؛ چون آن ها را نگاه کردم ، دیدم چندین دینار سرخ و زرد می باشد و نوشته ای ضمیمه آن ها است :

ای ابومحمّد ! این پنجاه دینار را به تو هدیه دادیم که بیست و شش دینار از آن را بابت بدهی خود پرداخت کنی و بیست و چهار دینار باقی مانده اش را هزینه و مصرف زندگی خود گردانی و نیز خانواده ات را از سختی و ناراحتی نجات بدهی . (46)

زیارت معصومین و شادی مؤ من در عرفه

مرحوم شیخ مفید و دیگر بزرگان ، به نقل از علیّ بن اءسباط که یکی از اصحاب و دوستان حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام است ، حکایت کنند :

روز عید عرفه جهت زیارت و دیدار مولایم ، حضرت ابوالحسن ، امام رضا علیه السلام حرکت کردم ؛ چون به منزل حضرت وارد شدم و نشستم ، پس از لحظاتی مرا مورد خطاب قرار داد و فرمود : الاغِ مرا آماده کن تا بیرون برویم .

وقتی الاغ را آماده کردم ، امام علیه السلام سوار بر آن شد و سپس به سمت قبرستان بقیع جهت زیارت قبر شریف مادرش ، حضرت فاطمه زهراءعلیها السلام حرکت کرد و من نیز همراه سرور و مولایم به راه افتادم .

پس هنگامی که وارد قبرستان بقیع شدیم ، خدمت حضرتش عرضه داشتم : ای سرور و مولایم ! چه کسانی را قصد کنم و چگونه سلام گویم ؟

حضرت فرمود : بر مادرم ، فاطمه زهراء علیها السلام و بر دو فرزندش ، حسن و حسین ، همچنین بر

علیّ بن الحسین ، زین العابدین و محمّد بن علیّ ، باقرالعلوم و جعفر بن محمّد ، صادق آل محمّد ، و بر پدرم ، موسی بن جعفر (صلوات اللّه و سلامه علیهم اجمعین) ، سلام بده و ایشان را با کلماتی زیبا و مناسب زیارت کن .

پس من نیز بر یکایک آن بزرگان معصوم ، سلام و تحیّت فرستادم و چون زیارت امام رضا علیه السلام پایان یافت ، به سمت منزل بازگشتیم .

در بین راه به حضرت اظهار داشتم : یاابن رسول اللّه ! ای سرور و مولایم ! من تهی دست و درمانده هستم و چیزی در اختیار ندارم که بتوانم به افراد خانواده ام عیدی دهم و آن ها را در این روز و عید عزیز دلشاد و خوشحال گردانم .

امام علیه السلام پس از شنیدن سخن و درخواست من ، با چوب دستی خود - که همراه داشت - خطّی روی زمین کشید؛ و سپس خم شد و قطعه طلائی را - که قریب یکصد دینار ارزش آن بود - برداشت و به من عنایت نمود .

من با گرفتن آن هدیه خوشحال شدم و توانستم نیازهای خود و خانواده ام را تاءمین نمایم . (47)

حجّت و خبر از غیب

برخی از تاریخ نویسان از شخصی به نام حسین بن عَمرو حکایت کنند :

بعد از شهادت و رحلت امام موسی کاظم علیه السلام عازم مدینه منوّره شدم و به یکی از دوستان خود به نام مقاتل که همراه من بود گفتم : آیا ممکن است که فردا نزد این شخص برویم ؟

مقاتل گفت :

کدام شخص ؟ منظورت کیست ؟

پاسخ دادم : علیّ بن موسی علیهما السلام .

گفت : سوگند به خدای یکتا ، که تو رستگار نخواهی شد ، چرا او را محترمانه نام نمی بری ؟

همانا او حجّت و خلیفه خداوند متعال است .

گفتم : تو از کجا می دانی که او امام است و حجّت خدا می باشد ؟

در جواب گفت : من شاهد هستم که پدرش ، امام کاظم علیه السلام وفات یافت و فرزندش ، حضرت علیّ بن موسی علیهما السلام امام بعد از اوست ؛ و نیز حجّت خداوند در میان بندگان می باشد ، سپس افزود : من هیچ موقع با تو نزد آن حضرت نخواهم آمد .

حسین افزود : پس به همین جهت ، تصمیم گرفتم که تنها بر آن حضرت وارد شوم و از نزدیک او را ببینم .

فردای آن روز آمدم و هنگامی که وارد منزل حضرت شدم به من خطاب کرد و فرمود : ای حسین ! به منزل ما خوش آمدی ؛ و سپس مرا نزدیک خودش نشانید و ضمن دل جوئی و احوال پرسی ، از مسیر راه پرسش نمود و من ، جواب حضرت را پاسخ دادم و آن گاه گفتم : پدرِ شما در چه حالت و وضعیّتی می باشد ؟

پاسخ داد : پدرم رحلت کرد و از این دنیا رفت .

سپس سؤ ال کردم : امام و حجّت خدا بعد از پدرت کیست ؟

پاسخ داد : من امام بعد از پدرم می باشم و هرکس با من مخالفت نماید کافر می باشد .

و بعد از آن افزود : چه مقدار پول از پدرم طلبکار هستی ؟

گفتم : شما بهتر می دانید . فرمود : مبلغ یک هزار دینار از پدرم طلب داری ، که چون وارث و خلیفه او من هستم ، آن ها را پرداخت می نمایم .

و پس از لحظه ای سکوت ، فرمود : ای حسین ! شخصی همراه تو به مدینه آمده است ، که مقاتل نام دارد .

گفتم : آری ، آیا او از دوستان و علاقه مندان شما می باشد ؟

فرمود : بلی ، به او بگو : تو بر حقّ هستی و در عقیده و نظریه خود پایدار و ثابت قدم باش .

بعد از این صحبت ها و خبردادن از جریاناتی که تنها من دانستم ، من نیز به امامت او معتقد شدم و ایمان آوردم . (48)

خبر از درون و دادن هدیه

مرحوم شیخ صدوق رضوان اللّه تعالی علیه ، به نقل از ریّان بن صَلت آورده است :

گفت : پس از آن که مدّتی در خدمت مولایم ، حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام بودم ، روزی خواستم که به قصد عراق مسافرت کنم .

به همین جهت به قصد وداع و خداحافظی راهی منزل امام علیه السلام شدم ، در بین مسیر با خود گفتم : هنگام خداحافظی ، پیراهنی از لباس های حضرت را تقاضا می نمایم که چنانچه مرگ من فرا رسید ، آن پیراهن را کفن خود قرار دهم .

و نیز مقداری درهم و دینار طلب می کنم تا برای اعضاء خانواده خود سوغات و هدایائی تهیّه نمایم

.

وقتی به محضر شریف امام رضا علیه السلام وارد شدم و مقداری نشستم ، خواستم که خداحافظی کنم ، گریه ام گرفت .

و از شدّت ناراحتی برای فراق و جدائی از حضرت ، همه چیز را فراموش کردم و پس از خداحافظی برخاستم که از مجلس حضرت بیرون بروم ، هنوز چند قدم برنداشته بودم که ناگهان حضرت مرا صدا زد و فرمود : ای ریّان ! بازگرد .

وقتی بازگشتم ، حضرت فرمود : آیا دوست داری که یکی از پیراهن های خودم را به تو هدیه کنم تا اگر وفات یافتی ، آن را کفن خود قرار دهی ؟

و آیا میل نداری تا مقداری دینار و درهم از من بگیری تا برای بچّه ها و خانواده ات هدایا و سوغات تهیّه نمائی ؟

من با حالت تعجّب عرض کردم : ای سرور و مولایم ! چنین چیزی را من در ذهن خود گفته بودم و تصمیم داشتم از شما تقاضا کنم ، ولی فراموشم شد .

بعد از آن ، حضرت یکی از پیراهن های خود را به من هدیه کرد و سپس گوشه جانماز خود را بلند نمود و مقداری درهم برداشت و تحویل من داد و من با حضرت خداحافظی کردم . (49)

خبر از غیب و خرید کفن

علیّ بن احمد وشّاء - که یکی از اءهالی کوفه و از دوستان و موالیان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام است - حکایت کند :

روزی به قصد خراسان عازم مسافرت شدم و چون بار سفر بستم ، دخترم حُلّه ای آورد و گفت : این پارچه را در خراسان

بفروش و با پول آن انگشتر فیروزه ای برایم خریداری نما .

پس آن حُلّه را گرفتم و در میان لباس ها و دیگر وسائل خود قرار دادم و حرکت کردم ، وقتی به شهر مرو رسیدم در یکی از مسافرخانه ها اتاقی گرفتم و ساکن شدم .

هنوز خستگی راه از بدنم بیرون نرفته بود که دو نفر نزد من آمدند و اظهار داشتند : ما از طرف حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام آمده ایم ، چون یکی از دوستان ما فوت کرده و از دنیا رفته است ، برای کفن او نیاز به حُلّه ای داریم که شما همراه آورده ای ؟

و من به جهت خستگی راه آن را فراموش کرده بودم ، لذا گفتم : من چنین پارچه و حُلّه ای همراه ندارم و آن ها رفتند؛ ولی پس از لحظاتی بازگشتند و گفتند : امام و مولای ما ، حضرت رضا علیه السلام سلام رسانید و فرمود : حُلّه مورد نظر ما همراه تو است ، که دخترت آن را به تو داده تا برایش بفروشی و انگشتر فیروزه ای تهیّه نمائی ؛ و تو آن را در فلان بسته ، کنار دیگر لباس هایت قرار داده ای .

پس آن را از میان وسائل خود خارج گردان و تحویل ما بده ؛ و این هم قیمت آن حُلّه است ، که آورده ایم .

پس پول ها را گرفتم و آن حُلّه را بیرون آوردم و تحویل آن ها دادم ، آن گاه با خود گفتم : باید مسائل خود را از آن حضرت سؤ ال نمایم

و سؤ ال های خود را روی کاغذی نوشتم و فردای آن روز ، جلوی درب منزل حضرت رفتم که با جمعیّت انبوهی مواجه شدم و ممکن نبود که بتوانم از میان آن جمعیّت وارد منزل حضرت شوم .

در نزدیکی منزل حضرت رضا علیه السلام کناری ایستادم و با خود می اندیشیدم که چگونه و از چه راهی می توانم وارد شوم و نوشته خود را تحویل دهم تا جواب آن ها را مرقوم فرماید ؟

در همین فکر و اندیشه بودم ، که ناگهان شخصی که ظاهرا خدمت گذار امام رضا علیه السلام بود نزدیک من آمد و اظهار داشت :

ای علیّ بن احمد ! این جواب مسائلی که می خواستی سؤ ال کنی .

وقتی نوشته را دریافت کردم ، دیدم جواب یکایک سؤ ال هایم می باشد که جواب آن ها را برایم ارسال نموده بود ، بدون آن که آن ها را تحویل داده باشم ، حضرت از آنها اطّلاع داشته است . (50)

کشتن ذوالرّیاستین در حمام

مرحوم علیّ بن ابراهیم قمّی از خادم حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام - به نام یاسر - حکایت کند :

روزی ماءمون - خلیفه عبّاسی - به همراه امام رضا علیه السلام و نیز وزیر دربارش - به نام فضل بن سهل معروف به ذوالرّیاستین - به قصد بغداد از خراسان خارج شدند و من نیز به همراه حضرت رضاعلیه السلام حرکت کردم .

در بین راه ، در یکی از منازل جهت استراحت فرود آمدیم ، پس از گذشت لحظاتی نامه ای برای فضل بن سهل از طرف برادرش

، حسن ابن سهل به این مضمون آمد :

من بر ستارگان نظر افکندم ، چنین یافتم که تو در این ماه ، روز چهارشنبه به وسیله آهن دچار خطری عظیم می گردی ؛ و من صلاح می بینم که تو و ماءمون و علیّ بن موسی الرّضا در این روز حمّام بروید و به عنوان احتجام یکی از رگ های خود را بزنید تا با آمدن مقداری خون ، نحوست آن از بین برود .

وزیر نامه را به ماءمون ارائه داد و از او خواست تا با حضرت رضاعلیه السلام مشورت نماید ، وقتی موضوع را با آن حضرت در میان نهادند ، امام علیه السلام فرمود : من فردا حمّام نمی روم و نیز صلاح نمی دانم که خلیفه و وزیرش به حمّام داخل شوند .

مرحله دوّم که مشورت کردند ، حضرت همان نظریّه را مطرح نمود و افزود : من در این سفر جدّم ، رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم ، که به من فرمود : فردا داخل حمّام نرو؛ و به این جهت صلاح نمی دانم که تو و نیز فضل ، به حمّام بروید .

ماءمون پیشنهاد حضرت را پذیرفت و گفت : من نیز حمّام نمی روم و فضل مختار است .

یاسر خادم گوید : چون شب فرا رسید ، حضرت رضا علیه السلام به همراهان خود دستور داد که این دعا را بخوانند :

((نعوذ باللّه من شرّ ما ینزل فی هذه اللّیله)) یعنی ؛ از آفات و شرور این شب به خدا پناه می

بریم .

پس آن شب را سپری کردیم ، هنگامی که نماز صبح را خواندیم ، حضرت به من فرمود : بالای بام برو و گوش کن ، ببین آیا چیزی احساس می کنی و صدائی را می شنوی ، یا خیر ؟

وقتی بالای بام رفتم ، سر و صدای زیادی به گوشم رسید .

در همین اثناء ، ناگهان ماءمون وحشت زده و هراسان وارد منزل حضرت رضا علیه السلام شد و گفت : ای سرور و مولای من ! شما را در مرگ وزیرم ، ذوالرّیاستین تسلیت می گویم ، او به حرف شما توجّه نکرد و چون حمّام رفت ، عدّه ای مسلّح به شمشیر بر او حمله کرده و او را کشتند .

و اکنون سه نفر از آن افراد تروریست ، دست گیر شده اند که یکی از آن ها پسرخاله ذوالرّیاستین می باشد .

پس از آن ، تعداد بسیاری از سربازان و افسران و دیگر نیروها - که زیر دست ذوالرّیاستین بودند - به بهانه این که ماءمون وزیر خود را ترور کرده است و باید خون خواهی و قصاص شود ، به منزل ماءمون یورش بردند .

و عدّه ای هم مشعل های آتشین در دست گرفته بودند تا منزل ماءمون را در آتش بسوزانند .

در این هنگام ، ماءمون به حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام پناهنده شد و تقاضای کمک کرد ، که حضرت آن افراد مهاجم را آرام و پراکنده نماید .

لذا امام علیه السلام به من فرمود : ای یاسر ! تو نیز همراه من بیا .

بدین جهت

، از منزل خارج شدیم و به طرف مهاجمین رفتیم ، چون نزدیک آن ها رسیدیم ، حضرت با دست مبارک خویش به آن ها اشاره نمود که آرام باشید و متفرّق شوید .

و مهاجمین با دیدن امام رضا علیه السلام بدون هیچ گونه اعتراض و سر و صدائی ، پراکنده و متفرّق شده و محلّ را ترک کردند؛ و ماءمون به وسیله کمک و حمایت حضرت رضا علیه السلام سالم و در امان قرار گرفت . (51)

ضربات شمشیرها و سلامتی جسم

هرثمه یکی از اصحاب امام رضا علیه السلام است ، حکایت کند :

روزی به قصد دیدار مولایم ، حضرت رضا علیه السلام به طرف منزل آن بزرگوار حرکت کردم ، وقتی نزدیک منزل آن حضرت رسیدم ، سر و صدای مردم را شنیدم که می گفتند : امام رضا علیه السلام وفات یافته است .

در این هنگام ، یکی از غلامان ماءمون به نام صُبیح دیلمی - که در واقع از علاقه مندان به حضرت بود - را دیدم که حکایت عجیبی را به عنوان محرمانه برایم بازگو کرد .

گفت : ماءمون مرا به همراه سی نفر از غلامانش ، نزد خود احضار کرد ، چون به نزد او وارد شدیم ، او را بسیار آشفته و پریشان دیدیم و جلویش ، شمشیرهای تیز و برهنه نهاده شده بود .

ماءمون با هر یک از ما به طور جداگانه و محرمانه سخن گفت و پس از آن که از همه ما عهد و میثاق گرفت که رازش را فاش نکنیم و آنچه دستور داد بدون چون و چرا انجام دهیم

، به هر نفر یک شمشیر داد .

و سپس گفت : همین الا ن که نزدیک نیمه شب بود به منزل علیّ ابن موسی الرّضا علیهما السلام داخل شوید و در هر حالتی که او را یافتید ، بدون آن که سخنی بگوئید ، حمله کنید و تمام پوست و گوشت و استخوانش را درهم بریزید و سپس او را در رختخوابش وا گذارید؛ و شمشیرهایتان را همان جا پاک کنید و سریع نزد من آئید ، که برای هر کدام جوائز و هدایای ارزنده ای در نظر گرفته ام .

صُبیح گفت : چون وارد اتاق حضرت امام رضا علیه السلام شدیم ، دیدیم که در رختخواب خود دراز کشیده و مشغول گفتن کلمات و أ ذکاری بود .

ناگاه غلامان به طرف حضرت حمله کردند ، لیکن من در گوشه ای ایستاده و نگاه می کردم .

پس از آن که یقین کردند که حضرت به قتل رسیده است ، او را در رختخوابش قرار دادند؛ و سپس نزد ماءمون بازگشتند و گزارش کار خود را ارائه دادند .

صبح فردای همان شب ، ماءمون با حالت افسرده و سر برهنه ، دکمه های لباس خود را باز کرد و در جایگاه خود نشست و اعلام سوگواری و عزا کرد .

و پس از آن ، با پای برهنه به سوی اتاق حضرت حرکت کرد تا خود ، جریان را از نزدیک ببیند .

و ما نیز همراه ماءمون به راه افتادیم ، چون نزدیک حجره امام علیه السلام رسیدیم ، صدای همهمه ای شنیدیم و بدن ماءمون به لرزه افتاد و

گفت : بروید ، ببینید چه کسی داخل اتاق او است ؟ !

صبیح گوید : چون وارد اتاق شدیم ، حضرت رضا علیه السلام را در محراب عبادت مشغول نماز و دعا دیدیم .

و چون خبر زنده بودن حضرت را برای ماءمون بازگو کردیم ، لباس های خود را تکان داد و دستی بر سر و صورت خود کشید و گفت : خدا شما را لعنت کند ، به من دروغ گفتید و حیله کردید ، پس از آن ماءمون گفت : ای صبیح ! ببین چه کسی در محراب است ؟

و آن گاه ماءمون به سرای خود بازگشت .

وقتی وارد اتاق حضرت شدم ، فرمود : ای صبیح ! تو هستی ؟

گفتم : بلی ، ای مولا و سرورم ! و سپس بیهوش روی زمین افتادم .

امام علیه السلام فرمود : برخیز ، خداوند تو را مورد رحمت و مغفرت قرار دهد ، آن ها می خواهند نور(ا)خدا را خاموش کنند؛ ولی خداوند نگهدارنده حجّت خود می باشد .

و بعد از آن که نزد ماءمون آمدم ، او را بسیار غضبناک دیدم به طوری که رنگ چهره اش سیاه شده بود ، جریان را بیان کردم ، بعد از آن مأ مون لباس های خود را عوض کرد و با حالت عادی بر تخت خود نشست .

هرثمه گوید : با شنیدن این جریان حیرت انگیز ، شکر خدا را به جای آوردم و بر مولایم وارد شدم ، چون حضرت مرا دید فرمود : ای هرثمه ! آنچه صُبیح برایت گفت ، برای کسی بازگو نکن

؛ مگر آن که از جهت ایمان و معرفت نسبت به ما اهل بیت مورد اطمینان باشد .

و سپس افزود : حیله و مکر آن ها نسبت به ما کارساز نخواهد بود تا زمانی که اءجل و مهلت الهی فرا رسد . (52)

خبر از فرزند و قیافه او در شکم مادر

مرحوم شیخ صدوق و دیگر بزرگان آورده اند ، به نقل از شخصی به نام عبداللّه بن محمّد علوی حکایت کرد :

پس از گذشت مدّتی از شهادت حضرت علیّ بن موسی الرّضاعلیهما السلام روزی بر ماءمون وارد شدم و بعد از صحبت هائی در مسائل مختلف ، اظهار داشت :

همسری داشتم که چندین مرتبه ، آبستن شده بود و بچّه اش سِقط می شد ، در آخرین مرتبه که آبستن بود ، نزد حضرت رضا علیه السلام رفتم و گفتم : یاابن رسول اللّه ! همسرم چندین بار آبستن شده و سقط جنین کرده است ؛ و الا ن هم آبستن می باشد ، تقاضامندم مرا راهنمائی فرمائی تا طبق دستور شما او را معالجه و درمان کنم و بتواند سالم زایمان نماید و نیز بچّه اش سالم بماند .

چون صحبت من پایان یافت ، حضرت رضا علیه السلام سر خویش را به زیر افکند و پس از لحظه ای کوتاه سر بلند نمود و اظهار نمود : وحشتی نداشته باش ، در این مرحله بچه اش سقط نمی شود و سالم خواهد بود .

و سپس افزود : به همین زودی همسرت دارای فرزند پسری می شود که بیش از هرکس شبیه به مادرش خواهد بود ، صورت او همانند ستاره ای درخشان ،

زیبا و خوش سیما می باشد .

ولیکن خداوند متعال دو چیز در بدن او زیادی قرار داده است .

با تعجّب پرسیدم : آن دو چیز زاید در بدن فرزندم چیست ؟ !

حضرت در پاسخ فرمود : یکی آن که در دست راستش یک انگشت اضافی می باشد؛ و دوّم در پای چپ او انگشت زایدی خواهد بود .

با شنیدن این غیب گوئی و پیش بینی ، بسیار در حیرت و تعجّب قرار گرفتم و منتظر بودم که ببینم نهایت کار چه خواهد شد ؟ !

تا آن که پس از مدّتی درد زایمان همسرم فرا رسید ، گفتم : هرگاه مولود به دنیا آمد ، به هر شکلی که هست او را نزد من آورید .

ساعاتی بعد ، زنی که قابله بود ، وارد شد و نوزاد را - که در پارچه ای ابریشمین پیچیده بودند - نزد من آورد .

وقتی پارچه را باز کردند و من صورت و بدن نوزاد را مشاهده کردم ، تمام پیش گوئی هائی را که حضرت رضا علیه السلام بیان نموده بود ، واقعیّت داشت و هیچ خلافی در آن مشاهده نکردم . (53)

پیدایش ماهی ها در قبر

همچنین مرحوم شیخ صدوق به نقل از اباصلت هروی حکایت نموده است :

روزی حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام به من فرمود :

ای اباصلت ! داخل مقبره هارون الرّشید برو و قدری خاک از چهارگوشه آن بیاور .

اباصلت گوید : طبق دستور حضرت رفتم و مقداری خاک از چهار گوشه مقبره هارون برداشتم و آوردم ، فرمود : آن خاکی را که

از جلوی درب ورودی آوردی ، بده .

هنگامی که آن خاک را گرفت ، بوئید و فرمود : قبر مرا در این مکان حفر خواهند کرد؛ و آن گاه به سنگ بزرگی برمی خورند ، که اگر تمام اهل خراسان جمع شوند نمی توانند آن را بشکنند؛ و به هدف حود نمی رسند .

سپس امام علیه السلام فرمود : اکنون قدری از خاک های بالین سر هارون الرّشید را بیاور .

وقتی آن خاک را گرفت و بوئید ، اظهار داشت : ای اباصلت ! همانا قبر من در این جا خواهد بود و این تربت قبر من می باشد ، که باید تو دستور بدهی تا همین مکان بالین سر هارون را حفر کنند .

و باید لحدی به طول دو ذراع یک متر و عرض یک وجب تهیّه نمایند؛ البتّه خداوند متعال هر قدر که بخواهد ، آن را برای من توسعه خواهد داد .

و چون کار لحد تمام گردد ، از سمت بالای سر رطوبتی نمایان می شود ، که من دعائی را تعلیم تو می دهم ، وقتی آن را خواندی ، چشمه ای ظاهر و قبر پر از آب شود .

پس از آن ، تعدادی ماهی کوچک نمایان خواهد شد و لقمه نانی را به تو می دهم ، آن را ریز کن و داخل آب بینداز تا بخورند؛ و چون نان تمام شود ، ماهی بزرگی آشکار گردد و تمام آن ماهی ها را خواهد خورد و سپس ناپدید می شود .

بعد از آن دست خود را داخل آب بگذار و آن دعائی را

که به تو تعلیم نموده ام بخوان تا آن که آب فروکش کند و دیگر اثری از آن بر جای نماند .

ضمنا تمام آنچه را که به تو دستور دادم و برایت گفتم ، باید در حضور ماءمون انجام گیرد .

آن گاه امام رضا علیه السلام فرمود : ای اباصلت ! این فاجر ماءمون عبّاسی فردا مرا به دربار خویش احضار می کند ، پس هنگام بازگشت اگر سرم پوشانیده نباشد ، حالم خوب است و آنچه خواستی از من سؤ ال کن ، لیکن اگر سرم را پوشانیده باشم با من سخن مگو که توان سخن گفتن ندارم .

اباصلت گوید : چون فردای آن روز شد ، امام علیه السلام در محراب عبادت مشغول دعا و مناجات بود ، که ناگهان ماءموری از طرف ماءمون وارد شد و گفت : یاابن رسول اللّه ! خلیفه شما را به دربار خویش احضار کرده است .

به ناچار امام رضا علیه السلام از جای خویش برخاست ، کفش های خود را پوشید و عبا بر دوش انداخت و به سوی دربار ماءمون حرکت نمود و من نیز همراه حضرت روانه شدم .

هنگامی که وارد شدیم ، دیدم که از انواع میوه ها طَبَقی چیده اند و نیز طبقی هم از انگور جلوی ماءمون نهاده بود؛ و خوشه ای دست گرفته و می خورد .

چون ماءمون چشمش به حضرت رضا علیه السلام افتاد ، از جا بلند شد و تعظیم کرد .

و ضمن معانقه ، پیشانی حضرت را بوسید؛ و سپس آن بزرگوار را کنار خود نشانید و خوشه ای از

انگور برداشت و اظهار داشت :

یاابن رسول اللّه ! آیا تاکنون انگوری به این زیبائی و خوبی دیده ای ؟

حضرت سلام اللّه علیه فرمود : انگور بهشت بهترین انگور است .

ماءمون گفت : از این انگور تناول فرما ، امام علیه السلام اظهار داشت : مرا از خوردن آن معاف بدار .

ماءمون گفت : چاره ای نیست و حتما باید از آن تناول نمائی ؛ و سپس خوشه ای را برداشت و از یک طرف آن چند دانه از آن را خورد و مابقی آن را تحویل حضرت داد .

امام رضا علیه السلام سه دانه از آن انگور را میل نمود و مابقی را بر زمین انداخت و از جای خود برخاست .

ماءمون پرسید : کجا می روی ؟

حضرت فرمود : به همان جائی می روم ، که مرا فرستادی .

و چون حضرت از مجلس ماءمون خارج گردید ، دیدم که سر مقدّس خود را پوشاند .

و آن گاه داخل منزل خود شد و به من فرمود : ای اباصلت ! درب خانه را ببند و قفل کن ؛ و سپس خود داخل اتاق رفت و از غریبی و جای ظالمان ؛ و نیز از شدّت ناراحتی ناله می کرد . (54)

علّت و چگونگی شهادت حضرت

طبق آنچه از مجموع روایات و تواریخ استفاده می شود :

خلفاء بنی العبّاس با سادات بنی الزّهراء خصوصا امامان معصوم علیهم السلام رابطه حسنه ای نداشتند و چنانچه بهائی به آن ها می دادند و اکرامی می کردند ، تنها به جهت سیاست و حفظحکومت بوده است .

ماءمون عبّاسی

همچون دیگر بنی العبّاس ، اگر نسبت به امام رضاعلیه السلام احترامی قائل می شد ، قصدش سرپوش گذاشتن بر جنایات پدرش ، هارون الرّشید و نیز جذب افکار عمومی و تثبیت موقعیّت و حکومت خود بود .

ماءمون در تمام دوران حکومتش به دنبال فرصت و موقعیّت مناسبی بود تا بتواند آن امام معصوم و مظلوم علیه السلام را - که مانعی بزرگ برای هوسرانی ها و خودکامگی هایش می دانست - از سر راه خود بردارد .

از طرف دیگر اطرافیان دنیاپرست و شهوتران ماءمون ، کسانی چون فرزندان سهل بن فضل هر روز نزد ماءمون نسبت به حضرت رضاعلیه السلام سعایت و سخن چینی و بدگوئی می کردند ، لذا ماءمون تصمیم جدّی گرفت تا آن که حضرت را به قتل رسانیده و از سر راه بردارد .

در این که چگونه حضرت ، مسموم و شهید شد بین مورّخین و محدّثین اختلاف نظر است ، که به دو روایت مشهور در این رابطه اشاره می شود :

1 عبداللّه بن بشیر گوید : روزی ماءمون مرا دستور داد تا ناخن هایم را بلند بگذارم و کوتاه نکنم ، پس از گذشت مدّتی مرا احضار کرد و چیزی شبیه تمر هندی به من داد و گفت : آن ها را با انگشتان دست خود خمیر کن .

چون چنین کردم ، او خود بلند شد و به نزد حضرت رضاعلیه السلام رفت و پس از گذشت لحظاتی مرا نیز در حضور خودشان دعوت کرد .

هنگامی که به حضورشان رسیدم ، دیدم طبقی از انار آماده بود ، ماءمون به من گفت

: ای عبداللّه ! مقداری انار دانه دانه کن و با دست خود آب آن ها را بگیر .

و چون چنین کردم ، ماءمون خودش آن آب انار را برداشت و به حضرت خورانید و همان آب انار سبب وفات و شهادتش گردید .

و اباصلت گوید : چون ماءمون از منزل امام علیه السلام بیرون رفت ، حضرت به من فرمود : مرا مسموم کردند .

2 محمّد بن جهم گوید : حضرت رضا علیه السلام نسبت به انگور علاقه بسیار داشت ، ماءمون این موضوع را می دانست ، مقداری انگور تهیّه کرد و به وسیله سوزن در آن ها زهر تزریق نمود ، به طوری که هیچ معلوم نبود ، و سپس آن ها را به حضرت خورانید و حضرت به شهادت و لقاءاللّه رسید . (55)

همچنین اباصلت هروی حکایت کند :

روزی در خدمت حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام بودم ، که فرمود : ای اباصلت ! آنان مرا به وسیله زهر مسموم و شهید خواهند کرد و کنار قبر هارون الرّشید دفن می شوم ، خداوند قبر مرا پناهگاه و زیارتگاه شیعیان و دوستانم قرار می دهد .

پس هرکس مرا در دیار غربت زیارت کند ، بر من لازم است که در روز قیامت به دیدار و زیارت او بروم .

قسم به آن که جدّم ، محمّد صلی الله علیه و آله را به نبوّت برگزید و بر تمامی مخلوقش برتری و فضیلت داد ، هرکسی نزد قبرم نماز بخواند مورد مغفرت و رحمت الهی قرار خواهد گرفت .

قسم به آن

که ما را به وسیله امامت گرامی داشت و خلافت و جانشینی پیغمبرش را مخصوص ما گرداند ، زیارت کنندگان قبر من در پیشگاه خداوند از بهترین موقعیّت برخوردار می باشند .

و سپس افزود : هر مؤ منی هر نوع سختی و مشکلی را در مسیر زیارت و دیار من متحمّل شود ، خداوند آتش جهنّم را بر او حرام می گرداند . (56)

در عزای هشتمین ستاره ولایت و امامت

مقتول سمّ اشقیا آه و واویلا

شد قبله هشتم رضا آه و واویلا

چو خواست بیرون از وطن ، آید آن سرور

ز فرقتش بر سر زنان ، آل پیغمبر

یک جا تقیّ از هجر او با دو چشم تر

معصومه اش بود از فقا آه و واویلا

یک سو همه شیون کنان ، آل اطهارش

از یک طرف بر سر زنان ، خواهر زارش

پروانه سان جمع آمدند ، بهر دیدارش

برگرد آن بدر الدّجی آه و واویلا

گفتا یکایک آن جناب با همه حصّار

از کینه دیرینه چرخ کج رفتار

مشکل دیگر از این سفر آیم ، ای برادر

گردم به هجران مبتلا آه و واویلا

اهل حرم از این سخن ، مضطرّ و نالان

گفتند با شاه حجاز ، با چشم گریان

ما را نمودی مبتلا بر درد هجران

ای سبط ختم الا نبیاء آه و واویلا

بعد از وداع اهل بیت آن شه با فرّ

رو کرد بر سوی سفر ، آن اَلَم پرور

آمد به طوس آن شهریار ، با غمی بیمر

مقتول شد آن مقتدا آه و واویلا

وارد چو اندر طوس شد ، سرّ سبحانی

کردند استقبال شاه ، عالی

و دانی

در مجلس مأ مون بشد ، نور یزدانی

با کثرت بی منتها ، آه و واویلا

مأ مون شوم مرتدّ کافر غدّار

کردش ولیعهد آن زمان آن ستم کردار

نگذشت از آن چندی ، که آن ظالم مکّار

مسموم کردش از جفا آه و واویلا (57)

به انتظار جوادم ، به در نگاه من است

همان جواد ، که امید صبحگاه من است

تقیّ بیا که ز هجرت ، دل پدر خون شد

بیا که سینه سوزان من ، گواه من است

پسر ز زهر جفا ، پاره پاره شد جگرم

ببین که تیره جهانی ز دود ، آه من است

غریب و بی کس و بی یاور و پناهم من

اگر چه یاور درماندگان ، پناه من است

بدان امید که رو آورم ، به سوی وطن

دو چشم خواهر من دوخته ، به راه من است (58)

پنج درس ارزشمند و آموزنده

1 ابوسعید خراسانی حکایت کند :

روزی دو نفر مسافر از راه دور به محضر امام رضا علیه السلام وارد شدند و پیرامون حکم نماز و روزه از آن حضرت سؤ ال کردند ؟

امام علیه السلام به یکی از آن دو نفر فرمود : نماز تو شکسته و روزه ات باطل است و به دیگری فرمود : نماز تو تمام و روزه ات صحیح می باشد .

وقتی علّت آن را جویا شدند ؟

حضرت فرمود : شخص اوّل چون به قصد زیارت و ملاقات با من آمده است ، سفرش مباح می باشد؛ ولی دیگری چون به عنوان زیارت و دیدار سلطان حرکت نموده ، سفرش معصیت

است . (59)

2 در بین مسافرتی که امام رضا علیه السلام از شهر مدینه به سوی خراسان داشت ، هرگاه ، که سفره غذا پهن می کردند و غذا چیده و آماده خوردن می شد ، حضرت دستور می داد تا تمامی پیش خدمتان سیاه پوست و . . . بر سر سفره طعام حاضر شوند؛ و سپس حضرت کنار آن ها می نشست و غذای خود را میل می نمود .

اطرافیان به آن حضرت اعتراض کردند که چرا برای غلامان سفره ای جدا نمی اندازی ؟ !

امام علیه السلام فرمود : آرام باشید این چه حرفی است ؟ !

خدای ما یکی است ، پدر و مادر ما یکی است و هرکس مسئول اعمال و کردار خود می باشد . (60)

3 محمّد بن سنان گوید :

چند روزی پس از آن که امام موسی کاظم علیه السلام رحلت نمود و امام رضا علیه السلام جای پدر ، در منصب امامت قرار گرفت و مردم در مسائل مختلف به ایشان مراجعه می کردند .

به حضرت عرض کردم : یاابن رسول اللّه ! ممکن است از طرف هارون به شما آسیبی برسد و بهتر است محتاط باشید .

امام علیه السلام اظهار داشت : همان طور که جدّم ، رسول اللّه صلی الله علیه و آله فرمود : چنانچه ابوجهل ، موئی از سر من جدا کند ، من پیغمبر نیستم ، من نیز می گویم : اگر هارون موئی از سر من جدا کند من امام و جانشین پدرم نخواه بود . (61)

4

یکی از اصحاب امام رضا علیه السلام به نام معمّر بن خلاد حکایت نماید :

هر موقع سفره غذا برای آن حضرت پهن می گردید ، کنار آن سفره نیز یک سینی آورده می شد .

پس امام علیه السلام از هر نوع غذا ، مقداری بر می داشت و داخل آن سینی قرار می داد و به یکی از غلامان خود می فرمود که تحویل فقراء و تهی دستان داده شود .

سپس به دنباله آن ، این آیه شریفه قرآن : فَلاَ اقْتَحَمَ الْعَقَبَهَ (62) را تلاوت می نمود؛ و می فرمود : خداوند جلّ و علی می داند که هر انسانی برای کسب مقامات عالیه بهشت ، توان آزاد کردن غلام و بنده را ندارد .

به همین جهت ، اطعام دادن و سیر گرداندن افراد را وسیله ای برای ورود به بهشت قرار داده است . (63)

5 - سلیمان بن جعفر - که یکی از اصحاب حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السلام است - حکایت کند :

یکی از نوادگان امام سجّاد علیه السلام - به نام علیّ بن عبیداللّه - مشتاق دیدار و زیارت امام رضا علیه السلام بود ، به او گفتم : چه چیزی مانع از رفتن به محضر شریف آن حضرت می باشد ؟

پاسخ داد : هیبت و جلالت آن بزرگوار مانع من گردیده است .

این موضوع سپری گشت ، تا آن که روزی مختصرکسالتی بر وجود مبارک امام علیه السلام عارض شد و مردم به عیادت و ملاقات آن حضرت می آمدند .

پس به آن شخص گفتم

: فرصت مناسبی پیش آمده است و تو نیز به همراه دیگر افراد به دیدار و ملاقات آن حضرت برو ، که فرصت خوبی خواهد بود .

لذا علیّ بن عبید اللّه به عیادت و دیدار امام رضا علیه السلام رفت و با مشاهده آن حضرت بسیار مسرور و خوشحال گردید .

مدّتی از این دیدار گذشت و اتّفاقا علیّ بن عبیداللّه روزی مریض شد؛ و چون خبر به امام علیه السلام رسید ، حضرت جهت عیادت از او حرکت نمود؛ و من نیز همراه آن بزرگوار به راه افتادم ، چون وارد منزل او شدیم ، حضرت مختصری کنار بستر او نشست و از او دلجوئی نمود .

و پس از گذشت لحظاتی که از منزل خارج شدیم ، یکی از بستگان آن شخص گفت : همسر علیّ بن عبیداللّه بعد از شما وارد اتاق شد و جایگاه جلوس حضرت رضا علیه السلام را می بوسید و بدن خود را به وسیله آن محلّ تبرّک می نمود . (64)

منقبت هشتمین ستاره فروزنده ولایت

در فضای عالم امکان عجب غوغاستی

کز زمین تا آسمان بزم طرب برپاستی

هر کجا پا می نهی ، باشد گلستان از سرور

نغمه های بلبلان تا گنبد خضراستی

نجمی از نجمه ، درخشان گشت کز نو رخش

مهر و ماه آسمان را روشنی افزاستی

از زمین تا آسمان بنگر صفوف قدسیان

تهنیت گو بر نبیّ سلطان اَو اَدنی ستی

حلم او چون مجتبی و در شجاعت چون حسین (ع)

وز عبادت حضرت سجّاد (ع) را همتاستی

یادگار حضرت باقر (ع) بود او از علوم

صادق

آسا صادق الوعد ، آن شه والاستی

کاظم الغیط است مانند پدر موسی و نیز

در لب جان بخش آن شه ، معجز عیسی ستی

ماءمن بیچارگان و یاور درماندگان

وز عنایت شیعیان را ناجی فرداستی (65)

چند حدیث منتخب گهربار

قال الامام علیّ بن موسی الرّضا صلوات اللّه و سلامه علیه :

1 مَنْ زارَ قَبْرَ الْحُسَیْنِعلیه السلام بِشَطِّ الْفُراتِ ، کانَ کَمَنْ زارَاللّهَ فَوْقَ عَرْشِهِ . (66)

ترجمه :

فرمود : هر مؤ منی که قبر امام حسین علیه السلام را کنار شطّ فرات در کربلاء زیارت کند همانند کسی است که خداوند متعال را بر فراز عرش زیارت کرده باشد .

2 کَتَبَ علیه السلام : اءبْلِغْ شیعَتی : إ نَّ زِیارَتی تَعْدِلُ عِنْدَاللّهِ عَزَّ وَ جَلَّ اءلْفَ حَجَّهٍ ، فَقُلْتُ لِاِ بی جَعْفَرٍ علیه السلام : اءلْفُ حَجَّهٍ ؟ !

قالَ : إ ی وَاللّهُ ، وَ اءلْفُ اءلْفِ حَجَّهٍ ، لِمَنْ زارَهُ عارِفا بِحَقِّهِ . (67)

ترجمه :

به یکی از دوستانش نوشت : به دیگر دوستان و علاقمندان ما بگو : ثواب زیارت قبر من معادل است با یک هزار حجّ .

راوی گوید : به امام جواد علیه السلام عرض کردم : هزار حجّ برای ثواب زیارت پدرت می باشد ؟ !

فرمود : بلی ، هر که پدرم را با معرفت در حقّش زیارت نماید ، هزار هزار یعنی یک میلیون حجّ ثواب زیارتش می باشد .

3 قالَ علیه السلام : اءوَّلُ ما یُحاسَبُ الْعَبْدُ عَلَیْهِ ، الصَّلاهُ ، فَإ نْ صَحَّتْ لَهُ الصَّلاهُ صَحَّ ماسِواها ، وَ إ نْ رُدَّتْ رُدَّ ماسِواها

. (68)

ترجمه :

فرمود : اوّلین عملی که از انسان مورد محاسبه و بررسی قرار می گیرد نماز است ، چنانچه صحیح و مقبول واقع شود ، بقیه اعمال و عبادات نیز قبول می گردد وگرنه مردود خواهد شد .

4 قالَ علیه السلام : لِلصَّلاهِ اءرْبَعَهُ آلاف بابٍ . (69)

ترجمه :

فرمود : نماز دارای چهار هزار جزء و شرط می باشد .

5 قالَ علیه السلام : الصَّلاهُ قُرْبانُ کُلِّ تَقیٍّ . (70)

ترجمه :

فرمود : نماز ، هر شخص باتقوا و پرهیزکاری را - به خداوند متعال - نزدیک کننده است .

6 قالَ علیه السلام : یُؤْخَذُالْغُلامُ بِالصَّلاهِ وَهُوَابْنُ سَبْعِ سِنینَ . (71)

ترجمه :

فرمود : پسران باید در سنین هفت سالگی به نماز وادار شوند .

7 قالَ علیه السلام : فَرَضَاللّهُ عَلَی النِّساءِ فِی الْوُضُوءِ اءنْ تَبْدَءَالْمَرْئَهُ بِباطِنِ ذِراعِها وَالرَّجُلُ بِظاهِرِالذِّراعِ . (72)

ترجمه :

فرمود : خداوند در وضو بر زنان لازم دانسته است که از جلوی آرنج دست ، آب بریزند و مردان از پشت آرنج . (این عمل از نظر فتوای مراجع تقلید مستحبّ می باشد) .

8 قالَ علیه السلام : رَحِمَاللّٰهُ عَبْدا اءحْیی اءمْرَنا ، قیلَ : کَیْفَ یُحْیی اءمْرَکُمْ ؟ قالَ علیه السلام : یَتَعَلَّمُ عُلُومَنا وَیُعَلِّمُها النّاسَ . (73)

ترجمه :

فرمود : رحمت خدا بر کسی باد که اءمر ما را زنده نماید ، سؤ ال شد : چگونه ؟ حضرت پاسخ داد : علوم ما را فرا گیرد و به دیگران بیاموزد

.

9 قالَ علیه السلام : لَتَاءمُرُنَّ بِالْمَعْرُوفِ ، وَلَتَنْهُنَّ عَنِ الْمُنْکَرِ ، اَوْلَیَسْتَعْمِلَنَّ عَلَیْکُمْ شِرارُکُمْ ، فَیَدْعُو خِیارُکُمْ فَلا یُسْتَجابُ لَهُمْ . (74)

ترجمه :

فرمود : باید هر یک از شماها امر به معروف و نهی از منکر نمائید ، وگرنه شرورترین افراد بر شما تسلّط یافته و آنچه که خوبانِ شما ، دعا و نفرین کنند مستجاب نخواهد شد .

10 قالَ علیه السلام : مَنْ لَمْ یَقْدِرْ عَلی مایُکَفِّرُ بِهِ ذُنُوبَهُ ، فَلْیَکْثُرْ مِنْ الصَّلوهِ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ ، فَإِنَّها تَهْدِمُ الذُّنُوبَ هَدْما . (75)

ترجمه :

فرمود : کسی که توان جبران گناهانش را ندارد ، زیاد بر حضرت محمّد و اهل بیتش علیهم السلام صلوات و درود فرستد ، که همانا گناهانش اگر حقّ الناس نباشد محو و نابود گردد .

11 قالَ علیه السلام : الصَّلوهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ تَعْدِلُ عِنْدَاللّهِ عَزَّ وَ جَلَّ التَّسْبیحَ وَالتَّهْلیلَ وَالتَّکْبیرَ . (76)

ترجمه :

فرمود : فرستادن صلوات و تحیّت بر حضرت محمّد و اهل بیت آن حضرت علیهم السلام در پیشگاه خداوند متعال ، پاداش گفتن ((سبحان اللّه ، لا إ له إ لاّاللّه ، اللّه اکبر)) را دارد .

12 قالَ علیه السلام : لَوْخَلَتِ الاْ رْض طَرْفَهَ عَیْنٍ مِنْ حُجَّهٍ لَساخَتْ بِاءهْلِها . (77)

ترجمه :

فرمود : چنانچه زمین لحظه ای خالی از حجّت خداوند باشد ، اهل خود را در خود فرو می برد .

13 قالَ عليه السلام : عَلَيْكُمْ بِسِلاحِ الأ نْبياءِ ، فَقيلَ لَهُ : وَ ما سِلاحُ الأ

نْبِياءِ ؟ يَا ابْنَ رَسُولِ اللّه ! فَقالَ علیه السلام : الدُّعاءُ . (78)

ترجمه :

فرمود : بر شما باد به کارگیری سلاح پیامبران ، به حضرت گفته شد : سلاح پیغمبران علیهم السلام چیست ؟

در جواب فرمود : توجّه به خداوند متعال ؛ و دعا کردن و از او کمک خواستن می باشد .

14 قالَ علیه السلام : صاحِبُ النِّعْمَهِ یَجِبُ عَلَیْهِ التَّوْسِعَهُ عَلی عَیالِهِ . (79)

ترجمه :

فرمود : هر که به هر مقداری که در توانش می باشد ، باید برای اهل منزل خود انفاق و خرج کند .

15 قالَ علیه السلام : المَرَضُ لِلْمُؤْمِنِ تَطْهیرٌ وَ رَحْمَهٌ وَلِلْکافِرِ تَعْذیبٌ وَ لَعْنَهٌ ، وَ إ نَّ الْمَرَضَ لایَزالُ بِالْمُؤْمِنِ حَتّی لایَکُونَ عَلَیْهِ ذَنْبٌ . (80)

ترجمه :

فرمود : مریضی ، برای مؤ من سبب رحمت و آمرزش گناهانش می باشد و برای کافر عذاب و لعنت خواهد بود .

سپس افزود : مریضی ، همیشه همراه مؤ من است تا آن که از گناهانش چیزی باقی نماند و پس از مرگ آسوده و راحت باشد .

16 قالَ علیه السلام : إ ذَا اکْتَهَلَ الرَّجُلُ فَلا یَدَعْ اءنْ یَاءکُلَ بِاللَّیْلِ شَیْئا ، فَإ نَّهُ اءهْدَءُ لِنَوْمِهِ ، وَ اءطْیَبُ لِلنَّکْهَهِ . (81)

ترجمه :

فرمود : وقتی که مرد به مرحله پیری و کهولت سنّ برسد ، حتما هنگام شب قبل از خوابیدن مقداری غذا تناول کند که برای آسودگی خواب مفید است ، همچنین برای هم خوابی و زناشوئی سودمند خواهد بود .

17 قالَ عليه السلام

: إ نَّما یُرادُ مِنَ الاْ مامِ قِسْطُهُ وَ عَدْلُهُ ، إ ذا قالَ صَدَقَ ، وَ إ ذا حَکَمَ عَدَلَ ، وَ إ ذا وَعَدَ اءنْجَزَ . (82)

ترجمه :

فرمود : همانا از امام و راهنمای جامعه ، مساوات و عدالت خواسته شده است که در سخنان صادق ، در قضاوت ها عادل و نسبت به وعده هایش وفا نماید .

18 قالَ علیه السلام : لایُجْمَعُ الْمالُ إ لاّ بِخَمْسِ خِصالٍ : بِبُخْلٍ شَدیدٍ ، وَ اءمَلٍ طَویلٍ ، وَ حِرصٍ غالِبٍ ، وَ قَطیعَهِ الرَّحِمِ ، وَ إ یثارِ الدُّنْیا عَلَی الْآخِرَهِ . (83)

ترجمه :

فرمود : ثروت ، انباشته نمی گردد مگر با یکی از پنج خصلت :

بخیل بودن ، آرزوی طول و دراز داشتن ، حریص بر دنیا بودن ، قطع صله رحم کردن ، آخرت را فدای دنیا کردن .

19 قالَ علیه السلام : لَوْ اءنَّ النّاسَ قَصَّرَوا فِی الطَّعامِ ، لاَسْتَقامَتْ اءبْدانُهُمْ . (84)

ترجمه :

فرمود : چنانچه مردم خوراک خویش را کم کنند و پرخوری ننمایند ، بدن های آن ها دچار امراض مختلف نمی شود .

20 قالَ علیه السلام : مَنْ خَرَجَ فی حاجَهٍ وَ مَسَحَ وَجْهَهُ بِماءِالْوَرْدِ لَمْ یَرْهَقْ وَجْهُهُ قَتَرٌ وَلا ذِلَّهٌ . (85)

ترجمه :

فرمود : هرکس هنگام خروج از منزل برای حوایج زندگی خود ، صورت خویش را با گلاب خوشبو و معطّر نماید ، دچار ذلّت و خواری نخواهد شد .

21 قالَ علیه السلام : إ نَّ فِی الْهِنْدِباءِ شِفاءٌ مِنْ اءلْفِ داءٍ ، ما

مِنْ داءٍ فی جَوْفِ الاْ نْسانِ إ لاّ قَمَعهُ الْهِنْدِباءُ . (86)

ترجمه :

فرمود : گیاه کاسنی شفای هزار نوع درد و مرض است ، کاسنی هر نوع مرضی را در درون انسان ریشه کن می نماید .

22 قالَ علیه السلام : السَّخیُّ یَاءکُلُ طَعامَ النّاسِ لِیَاءکُلُوا مِنْ طَعامِهِ ، وَالْبَخیلُ لایَاءکُلُ طَعامَ النّاسِ لِکَیْلایَاءکُلُوا مِنْ طَعامِهِ . (87)

ترجمه :

فرمود : افراد سخاوتمند از خوراک دیگران استفاده می کنند تا دیگران هم از امکانات ایشان بهره گیرند و استفاده کنند؛ ولیکن افراد بخیل از غذای دیگران نمی خورند تا آن ها هم از غذای ایشان نخورند .

23 قالَ علیه السلام : شیعَتُناالمُسَلِمُونَ لاِ مْرِنا ، الْآخِذُونَ بِقَوْلِنا ، الْمُخالِفُونَ لاِ عْدائِنا ، فَمَنْ لَمْ یَکُنْ کَذلِکَ فَلَیْسَ مِنّا . (88)

ترجمه :

فرمود : شیعیان ما کسانی هستند که تسلیم امر و نهی ما باشند ، گفتار ما را سرلوحه زندگی در عمل و گفتار خود قرار دهند ، مخالف دشمنان ما باشند و هر که چنین نباشد از ما نیست .

24 قالَ علیه السلام مَنْ تَذَکَّرَ مُصابَنا ، فَبَکی وَ اءبْکی لَمْ تَبْکِ عَیْنُهُ یَوْمَ تَبْکِی الْعُیُونُ ، وَ مَنْ جَلَسَ مَجْلِسا یُحْیی فیهِ اءمْرُنا لَمْ یَمُتْ قَلْبُهُ یَوْمَ تَمُوتُ الْقُلُوبُ . (89)

ترجمه :

فرمود : هر که مصائب ما اهل بیت عصمت و طهارت را یادآور شود و گریه کند یا دیگری را بگریاند ، روزی که همه گریان باشند او نخواهد گریست ، و هر که در مجلسی بنشیند که علوم و فضائل ما گفته شود همیشه

زنده دل خواهد بود .

25 قالَ علیه السلام : الْمُسْتَتِرُ بِالْحَسَنَهِ یَعْدِلُ سَبْعینَ حَسَنَهٍ ، وَالْمُذیعُ بِالسَّیِّئَهِ مَخْذُولٌ ، وَالْمُسْتَتِرُ بِالسَّیِّئَهِ مَغْفُورٌ لَهُ . (90)

ترجمه :

فرمود : انجام دادن حسنه و کار نیک به صورت مخفی ، معادل هفتاد حسنه است ؛ و آشکار ساختن گناه و خطا موجب خواری و پستی می گردد و پوشاندن و آشکار نکردن خطا و گناه موجب آمرزش آن خواهد بود .

26 اءنَّهُ سُئِلَ مَا الْعَقْلُ ؟ فَقالَ علیه السلام : التَّجَرُّعُ لِلْغُصَّهِ ، وَ مُداهَنَهُ الاْعْداءِ ، وَ مُداراهُ الاْ صْدِقاءِ . (91)

از امام رضا علیه السلام سؤ ال شد که عقل و هوشیاری چگونه است ؟

ترجمه :

حضرت در جواب فرمود : تحمّل مشکلات و ناملایمات ، زیرک بودن و حرکات دشمن را زیر نظر داشتن ، مدارا کردن با دوستان می باشد - که اختلاف نظرها سبب فتنه و آشوب نشود - .

27 قالَ علیه السلام : مابَعَثَ اللّهُ نَبیّا إ لاّ بِتَحْریمِ الْخَمْرِ ، وَ اءنْ یُقِرَّ بِاءنَّ اللّهَ یَفْعَلُ مایَشاءُ . (92)

ترجمه :

فرمود : خداوند هیچ پیغمبری را نفرستاده مگر آن که در شریعت او شراب و مُسکرات حرام بوده است ، همچنین هر یک از پیامبران معتقد بودند که خداوند هر آنچه را اراده کند انجام می دهد .

28 قالَ علیه السلام : لاتَتْرُکُوا الطّیبَ فی کُلِّ یَوْمٍ ، فَإ نْ لَمْ تَقْدِرُوا فَیَوْمٌ وَ یَوْمٌ ، فَإ نْ لَمْ تَقْدِرُوا فَفی کُلِّ جُمْعَهٍ . (93)

ترجمه :

فرمود : سعی نمائید هر روز

، از عطر استفاده نمائید و اگر نتوانستید یک روز در میان ، و اگر نتوانستید پس هر جمعه خود را معطّر و خوشبو گردانید (با رعایت شرائط زمان و مکان) .

29 قالَ علیه السلام : إ ذا کَذِبَ الْوُلاهُ حُبِسَ الْمَطَرُ ، وَ إ ذا جارَالسُّلْطانُ هائَتِ الدَّوْلَهِ ، وَ إ ذا حُبِسَتِ الزَّکاهُ ماتَتِ الْمَواشی . (94)

ترجمه :

فرمود : هرگاه والیان و مسئولان حکومت دروغ گویند باران نمی بارد ، و اگر رئیس حکومت ، ظلم و ستم نماید پایه های حکومتش سست و ضعیف می گردد؛ و چنانچه مردم زکات و خمس مالشان را نپردازند چهارپایان می میرند .

30 قالَ علیه السلام : الْمَلائِکَهُ تُقَسِّمُ اءرْزاقَ بَنی آدَمِ ما بَیْنَ طُلُوعِ الْفَجْرِ إ لی طُلُوعِ الشَّمْسِ ، فَمَنْ نامَ فیما بَیْنَهُما نامَ عَنْ رِزْقِهِ . (95)

ترجمه :

فرمود : ما بین طلوع سپیده صبح تا طلوع خورشید ملائکه الهی ارزاق انسان ها را سهمیه بندی می نمایند ، هرکس در این زمان بخوابد غافل و محروم خواهد شد .

31 قالَ علیه السلام : مَنْ فَرَّجَ عَنْ مُؤْمِنٍ فَرَّجَ اللّهُ قَلْبَهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ . (96)

ترجمه :

فرمود : هرکس مشکلی از مؤ منی را بر طرف نماید و او را خوشحال سازد ، خداوند او را در روز قیامت خوشحال و راضی می گرداند .

32 قالَ علیه السلام : إ نّا لَنَعْرِفُ الرَّجُلَ إ ذا رَاءیْناهُ بِحَقیقَهِ الا یمانِ وَ بِحَقیقَهِ النِّفاقِ . (97)

ترجمه :

فرمود : همانا ما اهل بیت عصمت و طهارت

چنانچه شخصی را بنگریم ، ایمان و اعتقاد او را می شناسیم که اعتقادات درونی و افکار او چگونه است .

إ لاّ اءنْ یَکُونَ فیهِ ثَلاثُ خِصالٍ : سُنَّهٌ مِنَاللّهِ وَ سُنَّهٌ مِنْ نَبیِّهِ وَ سُنَّهٌ مِنْ وَلیّهِ ، اءمَّاالسَّنَّهُ مِنَ اللّهِ فَکِتْمانُ السِّرِّ ، اءمَّاالسُّنَّهُ مِنْ نَبِیِّهِ مُداراهُالنّاسِ ، اَمَّاالسُّنَّهُ مِنْ وَلیِّهِ فَالصَّبْرُ عَلَی النائِبَهِ . (98)

ترجمه :

فرمود : مؤ من ، حقیقت ایمان را درک نمی کند مگر آن که 3 خصلت را دارا باشد :

خصلتی از خداوند ، که کتمان اسرار افراد باشد ، خصلتی از پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله که مدارا کردن با مردم باشد ، خصلتی از ولیّ خدا که صبر و شکیبائی در مقابل شدائد و سختی ها را داشته باشد .

34 قالَ علیه السلام : إ نَّ الصَّمْتَ بابٌ مِنْ اءبْوابِ الْحِکْمَهِ ، یَکْسِبُ الْمَحَبَّهَ ، إ نَّهُ دَلیلٌ عَلی کُلِّ خَیْرٍ . (99)

ترجمه :

فرمود : همانا سکوت و خاموشی راهی از راه های حکمت است ، سکوت موجب محبّت و علاقه می گردد ، سکوت راهنمائی برای کسب خیرات می باشد .

35 قالَ علیه السلام : مِنَ السُّنَّهالتَّزْویجُ بِاللَّیْلِ ، لاِ نَّ اللّهَ جَعَلَ اللَّیْلَ سَکَنا ، وَالنِّساءُ إ نَّماهُنَّ سَکَنٌ . (100)

ترجمه :

فرمود : بهترین وقت برای تزویج و زناشوئی شب است که خداوند متعال شب را وسیله آرامش و سکون قرار داده ، همچنین زنان آرام بخش و تسکین دهنده می باشند .

36 قالَ علیه السلام : ما مِنْ عَبْدٍ زارَ قَبْرَ مُؤْمِنٍ ، فَقَرَأ

عَلَیْهِ ((إ نّا أ نْزَلْناهُ فی لَیْلَهِ الْقَدْرِ)) سَبْعَ مَرّاتٍ ، إ لاّ غَفَرَ اللّهُ لَهُ وَلِصاحِبِ الْقَبْرِ . (101)

ترجمه :

فرمود : هر بنده ای از بندگان خداوند بر قبر مؤ منی جهت زیارت حضور یابد و هفت مرتبه سوره مبارکه إ نّا أ نزلناه را بخواند ، خداوند متعال گناهان او و صاحب قبر را مورد بخشش و آمرزش قرار می دهد .

37 قالَ علیه السلام : الاْ خُ الاْ کْبَرُ بِمَنْزِلَهِ الاْ بِ . (102)

ترجمه :

فرمود : برادر بزرگ جانشین و جایگزین پدر خواهد بود .

38 قالَ علیه السلام : انَّما تَغْضَبُ للّهِ عَزَّ وَ جَلَّ ، فَلاتَغْضَبْ لَهُ بِاءکْثَرَ مِمّا غَضِبَ عَلی نَفْسِهِ . (103)

ترجمه :

فرمود : چنانچه در موردی خواستی غضب کنی و برای خدا برخورد نمائی ، پس متوجّه باش که غضب و خشم خود را در جهت و محدوده رضایت و خوشنودی خداوند ، اِعمال کن .

: خَیْرُ الاْ عْمالِ الْحَرْثُ ، تَزْرَعُهُ فَیَاءکُلُ مِنْهُ الْبِرُّ وَ الْفاجِرُ ، اءمَّا الْبِرُّ فَما اءکَلَ مِنْ شَیْی ءٍ إ سْتَغْفَرَ لَکَ ، وَ اءمَّاالْفاجِرُ فَما اءکَلَ مِنْهُ مِنْ شَیْی ءٍ لَعَنَهُ ، وَ یَاءکُلُ مِنهُ الْبَهائِمُ وَالطَّیْرُ . (104)

ترجمه :

فرمود : بهترین کارها ، شغل کشاورزی است ، چون که در نتیجه کشت و تلاش ، همه انسان های خوب و بد از آن استفاده می کنند .

امّا استفاده خوبان سبب آمرزش گناهان می باشد ، ولی استفاده افراد فاسد و فاسق موجب لعن ایشان خواهد شد

، همچنین تمام پرنده ها و چرندگان از تلاش و نتیجه کشت بهره مند خواهند شد .

40 قالَ علیه السلام : مَنْ تَرَکَ السَّعْیَ فی حَوائِجِهِ یَوْمَ عاشُوراء ، قَضَی اللّهُ لَهُ حَوائجَ الدُّنْیا وَ الأَخِرَهِ ، وَ قَرَّتْ بِنا فِی الْجِنانِ عَیْنُهُ . (105)

ترجمه :

فرمود : هرکس روز عاشورای امام حسین علیه السلام ، دنبال کسب و کار نرود (و مشغول عزاداری و حزن و اندوه گردد) ، خداوند متعال خواسته ها و حوائج دنیا و آخرت او را برآورده می نماید؛ و در بهشت چشمش به دیدار ما - اهل بیت عصمت وطهارت علیهم السلام - روشن می گردد .

فهرست مطالب

سخن ناشر

پیش گفتار

بوستان : آشنایی با حقیقت قرآن

یکم . قرآن علمی

همراهی حق با قرآن

راز جاودانگی قرآن

دلیل مصونیت قرآن از تحریف

شکوفا تر شدن قرآن در هر عصر و زمان

فضیلت زمان ها و مکان های تحقق قرآن

یاد سپاری : قرآن مجمع علوم فراوان

دوم : قرآن عینی

انسان کامل ، قرآن ناطق تجسم یافته

دیدگاه حکیمان و فیلسوفان درباره ی حقیقت انسان

میزان حقایق

همراهی قرآن و عترت

هدایت الاهی

شفا بخشی و بیماری زایی قرآن حکیم

آثار مشترک قرآن علمی و عینی

1 . مظهر خدای بی همتا

پیوند امامت و ولایت

جهالت و انکار قرآن

تناسب مرگ و حیات انسان

عدم انفکاک قرآن عینی از قرآن علمی

مظهریت تامه ی اسم مهیمن

احاطه ی بعضی از اسمای حسنا بر بعض دیگر

شیوه های دعوت قرآن عینی و علمی

تفسیر امانت عرضه شده بر آسمان ها و

زمین و کوه ها

محکم و متشابه در قرآن علمی و عینی

قرآن علمی و عینی نور الاهی

استفاضه ی هر امامی از امام پیشین

چگونگی آگاهی امام از غیب

قداست چشمان حق بین

ناتوانی دنیا از فریب دادن امام علیه السلام

بی نیازی امام از ذکر سند در نقل گفتار

یکسان بودن خواب و بیداری امام معصوم

عدم تفاوت میان قرآن علمی و قرآن عینی

فقدان عصمت و آسیب دیدگی اسلام

عدم افتراق امامیه میان قرآن و عترت

ائمه علیهم السلام مجاری فیض خداوند

یک حقیقت نورانی

تفاوت ائمه در مقام ظهور

نخستین بهشت : راه شناخت قرآن

بهشت یکم . راه شناخت قرآن

هم سنخ بودن معرفت و معروف

همسانی پیامبر و جانشینانش در ولایت

چگونگی روابط علوم اعتباری با حالات نفسانی انسان

بخش یکم : شرایط شناخت قرآن

شرط یکم : آگاهی کامل بر قواعد عربی

معنای غیر ذی عوج بودن قرآن

فرمان و تشویق خداوند به تلاوت قرآن

آداب تلاوت قرآن

فرمان خداوند به تدبر در قرآن

حقیقت معارف قرآنی

شرایط شناخت قرآن

اهل بیت علیهم السلام تنها عارفان به کنه قرآن

آگاهی عترت از باطن قرآن

تشویق الاهی به تحصیل طهارت

راه های تحصیل طهارت

طهارت بنیادین

پیراستگی از پستی طبیعت

کرامت و ارجمندی

راه ارشاد به تحصیل صفتی برتر

تقوا ، مدار کرامت

آشنایی با غیب و باور کردن آن

مراتب شناخت غیب و ایمان به آن

اعتراف به وجود غیب ؛ پایه ی شناخت

نمونه هایی از معارف غیبی انکار شده

معارف غیبی از امور مشترک میان پیامبران

بخش دوم . موانع شناخت قرآن

مادی گرایی ، مهم

ترین مانع شناخت قرآن

گناه ، مانع شناخت قرآن

تدبر قلب مجرد در قرآن

گناه ، حجاب شهود

تفاوت جهل و گناه در منع از شناخت قرآن

تقوا شرط گشوده شدن درهای روزی عینی و علمی

چگونگی استناد مهر خوردن قلب ها به خداوند

عینیت اراده ی خداوند با حکمت و صواب

اختیار دار گشادگی سینه و بسته شدن آن

کیفر دهی با گرفتگی سینه

ویژگی جهل مقابل علم

پلیدی مانع تدبر و تفقه

بهشت دوم : تفاوت تدبر در قرآن و به سخن در آوردن آن

توانمندی معصوم بر استنطاق قرآن

مانع استنطاق

انسان کامل ، مترجم قرآن

ضرورت رجوع مردم به امام

جایگاه معصومان همراه با نیکوترین جایگاه قرآن

عترت ، وارثان قرآن

در امان بودن قرآن از راهیابی باطل به آن

همانندی سنت با قرآن در داشتن متشابهات

همراهی همیشگی انسان کامل با قرآن

بهشت سوم تشویق قرآن به تحقیق و دور انداختن آرزو

بنیاد زندگی انسان

دشمنی پیشوا و پیرو در روز قیامت

محور تفکر و تصدیق و تکذیب

ملاک اجر الاهی

بنیان فکری یهود و نصاری

شرط دستیابی به بهشت

نبود پیوند خویشاوندی میان خداوند و بندگانش

عبادت بودن نگاه به فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

امیون یا فریب خوردگان دنیا

نتیجه ی بحث

بهشت چهارم : تشویق قرآن به تحصیل برهان عقلی و دریافت شهود قلبی

قرآن کتاب تعلیم و هدایت

راه رسیدن به حق

تمایز تفکر عقلی و شهود قلبی

بخش یکم . جایگاه تفکر عقلی در برابر قرآن حکیم

دستیابی به دین از طریق عقل و وحی

یادآوری های قرآن درباره ی جایگاه

تفکر عقلی

دلیل فرو فرستادن قرآن

احتجاجات مشرکان در برابر انبیا

بطلان سخن مشرکان

اختیار حد فاصل و میان جبر و تفویض

قرآن و نقل و نقد سخنان دیگران

دعوت و دعوای پیامبر و مقابله ی بت پرستان با آن دو

تعدد منشاء تکذیب رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

بطلان منشاء استکبار بت پرستان متفکر

حقیقت مرگ

اثبات امکان رسالت برای بشر

لزوم تناسب میان رسول و مخاطبان

عدم همانندی پیامبر با سایر مردم

نیازمندی موجود ممکن به واجب

نیازمندی فرشتگان

اعتقاد بت پرستان درباره ی فرشتگان

تفاوت تقلید کورکورانه و میراث ارزشمند

محور تقلید ، گوینده ی سخن

تحقیق ، پایان هر تقلید

بخش دوم . جایگاه شهود قلبی در قرآن

توجه وافر قرآن به علم حضوری

حجاب بودن علم حصولی

امکان علم شهودی و تحقیق آن در خارج

توافق برهان و وجدان در علم نفس به ذات خود

آثار علم شهودی

مهم ترین ثمره ی شناخت نفس

عدم تلازم علم حصولی و ایمان و عمل صالح

مانعیت پیروی از هوای نفس از شهود

استواری شناخت غیب و شهادت بر محور شناخت خداوند

عرضه ی اعمال به پیشگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امامان علیهم السلام

آثار مترتب بر علم شهودی به نفس

تفاوت مراتب حجت بر اساس مراتب توجه به نفس

حجاب مستور یا سقوط قلب

سهولت عزیمت به سوی خداوند

مراد از هدایت

لزوم فهم اسرار برای مؤ من

شرح صدر وسیله ی تحقق هدایت

جایگاه زبان عاقل و منافق

سرآمد حکمت

یاد خدا و آثار آن

مؤ من در دژ مستحکم خداوند

تاءثیر انذار در اصلاح انسان

شهود فعلی قیامت

زنجیر بودن اعمال انسان

ظهور ملکات و اخلاق در روز قیامت

خیال پردازی بعضی از مردم

حقیقت آخرت

تفاوت رسالت و ولایت

دوستی دنیا مانعی در برابر یاد خداوند

حقیقت فراموشی

تقابل ذکر و فراموشی

منشاء فراموشی

قرار گرفتن انسان در ولایت شیطان

بندگی موجودات آسمان ها و زمین

نفس یا نقطه ی مرکزی سعادت و شقاوت

توجه قرآن به شناخت نفس

تنها راه دستیابی به جنه اللقاء

الگو بودن انسان کامل

روایاتی درباره ی نفس و فکر و عقل

تجرد ذاتی نفس انسان

شناخت نفس ، نزدیک ترین راه ها به سوی خدا

طلاق دنیا مهریه ی بهشت

عبادت وسیله ی دستیابی به آزادگی

تنها معیار سنجش صحیح

مقایسه رؤ یای معصوم و افراد غیر معصوم

یقین و تقوا ، توشه معاد

عدم اختصاص مشاهده ی معارف الاهی به پیامبران

توحد سخن و تعدد فهم ها

تفاوت حقایق انسان ها

اولویت ثقلین در وفا کردن به وعده هایشان

معنای دیدن خداوند از دیدگان روایات

چگونگی سخن گفتن امامان با مردم

گناهان ، اسباب نابینایی

حجاب از رؤ یت خدا یا پاداش عمل

نفی تعادل شهود خداوند با آمد و رفت او

صفات برگرفته از فعل خدا

سخن ناشر

ثقلین قرآن و عترت به جهت عظمت و والایی مقام و به لحاظنقش حساس و خطیر آنان همواره مورد توجه و اهتمام امت اسلامی بوده و می باشد . هشدارهای تکاندهنده حضرت نبوی صلی الله علیه و آله در مورد امانت های الهی بعد از جریان رسالت ، یعنی قرآن و عترت و اتحاد و هماهنگی بین آن دو ایجاب

می کرد که کسانی که ایمان راستین و معاهده صادقانه با خداوند دارند ، همواره به فکر این دو یادگار مهم رسالت باشند و وجود مطهر رسول الله صلی الله علیه و آله را در دو جلوه قرآن و عترت ببینند و از وحدت این دو به نقش اساسی آن ها پی ببرند .

در بین چهار گروه متصور تنها یک گروه اهل سعادت و نجاتند و سه گروه باقیمانده به سوء اختیار خود وادی هلاکت را بهشت سعادت پنداشتند و دو اسبه تاختند و به گودال خسر الدنیا و الآخره (1) افتادند؛ گروه اول کسانی که پس از پیامبر مکرم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم همه چیز را تمام شده تلقی کرده و اءنقلبتم علی اءعقابکم (2) حیاتی ارتجاعی پیدا کرده و به جهالت جهلا پیوستند . البته سقوط و عذاب این دسته شکننده تر است ؛ زیرا جزء کسانی هستند که خداوند متعال درباره آن ها فرمود : بعد ما تبین الهدی . (3)

گروه دوم افرادی هستند که با شعار باطل و انحرافی حسبنا کتاب الله ، خود را به مظاهر با قرآن همراه کرده و با بی اعتنایی به کفه دیگر میزان الهی یعنی عترت ، به دنبال عدالت و سعادت بودند؛ آنان دانسته یا ندانسته از کتاب هم باز ماندند و نه تنها از حقایق و معارف بلند قرآن باز ماندند؛ بلکه قرآن در آنان را به زمین زده و از باب و لا یزید الظالمین الا خسارا (4) در مرداب عصیان و گرداب خسران سوق داده است .

گروه سوم کسانی هستند که می پندارند بدون توجه و اهتمام به کلام الهی و کتاب پروردگاری ، یعنی قرآن مجید و با بی اعتنایی به حقایق و توصیه های قرآنی می توان دوست دار عترت بود و از آنان بهره های علمی و ولایی داشت ، در حالی که این قرآن است که اهل بیت علیهم السلام و عترت را معنی می کند و جایگاه رفیع و منیع آنان را معرفی می نماید و اطاعت و تبعیت و محبت به آن ها را فرض و لازم می شمارد و همگان را برای شناخت و ایمان به معارف بلند قرآنی به عترت طاهره علیهم السلام ارجاع می دهد ، و در واقع به توسط اراده الهی و کلام ربانی است که عترت علیهم السلام می توانند طریق الی الله و ابواب جنان الهی باشند . بنابراین بدون استناد به قرآن ، حتی تبعیت و محبت هم بی معنی و باطل است و اطاعت نیز مجوزی نخواهد داشت ؛ به عبارت دیگر تنها آهنگ برین اءطیعوا الله و اءطیعوا الرسول و اءولوا الاءمر منکم (5) است که امت اسلام را به درگاه رفیع و بارگاه منیع آنان رهنمون می شود .

اما گروه چهارم که رهنمون به طریق کمال و جنت و جمال هستند و از خطرات گذشته و مصون ، افرادی هستند که با تمسک به هر دو معنی ، هم قرآن و هم عترت ، به موازات هم و بدون تفاوت هم قرآن حکیم را در جایگاه اصلی و موفقیت حیاتی آن قرار داده و هم عترت عزیز را در ارایه نقش

مهم و خطیرشان مؤ ثر و فاتحند .

یکی از بهترین زمینه هایی که می توان به این هماهنگی و وحدت ثقل اکبر ، یعنی قرآن و ثقل اکبر ، یعنی عترت که این تفاوت هم به لحاظاظهار و اثبات است و در باطن و ثبوت هر دو امر یک ترازند و با تساوی دو کفه قرآن و ولایت میزان بودن هر دو آشکار می شود که تحقیق این مطلب نیز در این کتاب آمده ، راه یافت ، این است که قرآن را از زبان عترت و عترت را از زبان قرآن بیابیم ، گر چه هر یک برای معرفی خود منبع مستقلی هستند .

این کتاب ارزشمند در راستای هدف مذکور تاءلیف شده است ؛ همان طوری که مؤ لف حکیم آن در مدخل کتاب بیان فرمودند ، در سال 1406 ه ق که حدود 18 سال قبل می باشد ، به پیشگاه سلطان دین و دنیا و آخرت ، یعنی حضرت ابا الحسن علی بن موسی الرضا المرتضی علیه آلآف التحیه و الثناء تقدیم شده و در روضه رضوی علیه السلام ثبت گردید که امید است آن حضرت به بهترین درجه بر مبنای کرامت خاص خود پذیرا باشد و مؤ لف فرزانه و همه کسانی که در جهت تعریف و تولی آن حضرت در کنگره بین المللی امام رضا علیه السلام گام نهادند ، از شفاعت آن حضرت برخوردار شوند .

متن اصلی این کتاب به صورت عربی تدوین شد که با عنوان علی ابن موسی الرضا علیه السلام و القرآن الحکیم ، هم به صورت مستقل و هم به صورت مجموعه

مقالات در کنگره محترم مذکور چاپ شده ، لیکن در مرکز نشر اسراء این کتاب با تحقیقات لازم و شایسته در سال 1374 به صورت مستقل چاپ و نشر یافت .

تاکنون به کرات از طرف دوستان و علاقمندان توصیه به ترجمه فارسی آن شده که به لحاظحساسیت موضوع و به جهت قلم وزین و متنی بودن استاد اقدام به ترجمه فارسی آن نگردید . پس از مدتی توسط خانم زینب کربلایی ترجمه این کتاب تهیه شده و با موافقت حضرت استاد ، به دست تحقیق و تصحیح سپرده شد که پس از تطبیق ترجمه با متن و اعمال موارد لازم ، و همچنین ویرایش و جهات لازم دیگر به این صورت در اختیار علاقمندان قرار می گیرد که در همین جا از خانم کربلایی و همه محققین مؤ سسه تحقیقاتی اسراء که در تصحیح و ویرایش آن کمک شایانی نمودند ، تقدیر و سپاس می شود .

این کتاب در یک مقدمه که درباره موضوع کتاب و سر نگارش آن گفت و گو می کند و در یک روضه که در آن از قرآن علمی و قرآن عینی و اشتراک آن ها و امتناع فرق و افتراق آن ها بحث می کند و در چهار جنت فراهم آمده که در جنت اولی از راه معرفت ، شرایط معرفت و موانع معرفت قرآن بحث می کند ، و در جنت ثانیه از فرق بین تدبر در قرآن و استنطاق قرآن و مباحث مربوط گفت و گو می کند و در جنت ثالثه به بحث تشویق و ترغیب قرآن به تحقیق و طرد پندار و آرزو

می پردازد و در جنت رابعه به طرد قرآن در جهت تحصیل معرفت صحیح و نجات از گمراهی توجه می دهد؛ مثل تشویق به برهان عقلی و همچنین شهود قلبی و اجتناب از قیاس وهمی و تمثل شیطانی .

در پایان لازم است که توجه همه علاقه مندان به قرآن و عترت و چاره جویان وحدت و هماهنگی بین ثقلین را به این نکته معطوف داریم که گر چه تمام تلاش در جهت مطابقت ترجمه با متن اصلی و عربی آن انجام شده ، لیکن دقائق و لطائف به راحتی قابل انتقال نیست و ظرفیت زبان ها و لغات یکسان نیست و لذا محققین از مراجعه به متن عربی آن مستغنی نخواهند بود .

مرکز نشر اسراء

به نام خداوند بخشنده ی مهربان

حمد و ستایش خدایی را که خود را در قرآن ستود و قرآن را با ستایش خود آغازید و حمد را پایان سخن اهل بهشت قرار داد . درود خداوند بر کسی که پرچم ستایش الاهی در دستان اوست ، کسی که خداوند او را به مقامی محمود و ستوده برانگیخت و درود بر خاندان او باد ، مفسران قرآن که بر خلاف مردم ، هدایت را بر هوای نفس برتری بخشیده اند؛ تا روز قیامت نفرین بر همه دشمنان ایشان باد .

پاورقی

1-سوره حج ، آیه 11 .

2-سوره آل عمران ، آیه 144 .

3-سوره محمد صلی الله علیه و آله و سلم ، آیه 25 .

4-سوره اسراء ، آیه 82 .

5-سوره نساء ، آیه 59 .

پیش گفتار

پیش گفتار

بنده ی نیازمندی به مولای بخشنده اش ؛ عبدالله جوادی

طبری آملی چنین می گوید : این کتاب خلاصه ای است درباره ی قرآن حکیم در پیشگاه امام هشتم حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام تا بدین وسیله مقام منیع حضرت در پرتو نور قرآن کریم آشکار گردد و از طرفی معارف عالی قرآن حکیم با بیان این قرآن ناطق روشن گردد .

چون سرچشمه و مسیر و مقصد آن دو یکی است ؛ همان گونه که آن دو همواره با حق همراهند و هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند .

این کتاب را برای دومین کنگره ی بین المللی امام رضا علیه السلام نگاشته ام که در ماه ذی القعده سال 1406 ه ق در جوار ملکوتی آن حضرت در مشهد مقدس برگزار گردید . مرقد ایشان بهشتی است که در آن درختان طوبای معرفت غرس گردیده است ، درختانی با شاخه هایی که لحظه به لحظه به اذن پروردگار خویش ثمر می دهند .

ساختار این کتاب در یک بوستان و چند بهشت سامان یافته است . مباحث مربوط به خود قرآن در بوستان مطرح می شود . شرایط و موانع شناخت قرآن نیز در بهشت ها بیان می شود؛ افزون بر آن که در این بهشت ها ، معارف به دست آمده از قرآن نیز طرح می شود ، همه ی این معارف ، جز بعضی از موارد خاص ، با توجه به سخنان نورانی حضرت رضا علیه السلام بررسی می گردد .

اکنون با اعتماد بر خداوند سبحان ، در این دریای ژرف به غواصی می پردازم و سراپا تسلیم اویم ؛ امیدوارم در قلب اندیشه گر و زبان سخن

گو و دیدگان بینا و گوش شنوا و دست نویسایم ، فیض خداوند جریان یابد و در همه ی این امور ، نائب حضرت بقیه الله ارواح من سواه فداه باشم و ثواب این نیابت را به اهل بیت وحی و عصمت علیهم السلام هدیه می کنم ؛ خاندانی که به حسنات اعمال ما از خود سزاوارترند . زیرا به واسطه ی ولایت ایشان نصاب دین ما کامل و نعمت پروردگارمان تمام و اسلام برای ما دین پسندیده ی خداوند می شود .

پس ، این اولیای الهی به ما از خود ما سزاوارترند ، چه رسد به اعمال نیک ما . زیرا نیکوکار برتر از کار نیک است . چون کار نیک اثری از فاعل آن است و همواره وجود مؤ ثر برتر و با فضیلت از وجود اثر است . امام صادق علیه السلام می فرمایند : خیر من الخیر فاعله . (6)

پاورقی

6-بحار ، ج 66 ، باب 38 ، ص 404 ، ح 109 .

7-سوره ی حدید ، آیه ی 9 .

8-سوره ی زخرف ، آیات 3 - 4 .

9-سوره ی عبس ، آیات 13 - 16 .

10-سوره ی جن ، آیات 26 - 28 .

11-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج 1 ، کتاب التفسیر ، ح 307 ، ح 4 و 10 .

12-همان ، باب فضل القرآن ، ص 309 ، ح 13 .

13-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج 1 ، باب فضل القرآن ، ص 309 .

14-سوره ی روم ، آیه ی 30 .

15-سوره ی

اسراء ، آیه ی 15 .

16-سوره ی نساء ، آیه ی 165 .

17-سوره ی رعد ، آیه ی 7 .

18-سوره ی طه ، آیه ی 134 .

19-سوره ی بینه ، آیات 1 - 3 .

20-سوره ی زخرف ، آیات 5 - 7 .

21-مسند الامام الرضا علیه السلام ، باب فضل القرآن ، ص 309 ، ح 13 .

22-سوره ی توبه ، آیه ی 32 .

23-سوره ی توبه ، آیه ی 33 .

24-سوره ی نساء ، آیه ی 174 .

25-سوره ی اسراء ، آیه ی 88 .

26-سوره ی فصلت ، آیات 41 - 42 .

27-سوره ی حجر ، آیه ی 9 .

28-سوره ی ابراهیم ، آیه ی 34 .

29-سوره الرحمن ، آیه ی 29 .

30-مفاتیح الجنان ، دعای افتتاح .

31-صحیفه ی سجادیه ، دعای وداع ماه مبارک رمضان .

32-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج 1 ، کتاب التفسیر ، ص 309 ، ح 12 .

33-سوره ی قدر ، آیه ی 3 .

34-سوره ی آل عمران ، آیه ی 96 .

35-سوره ی بقره ، آیه ی 125 .

36-سوره ی نجم ، آیه ی 11 .

37-سوره ی شعراء ، آیات 107 - 108 ، 143 - 144 ، 162 - 163 ، 178 - 179 .

38-سوره ی نجم ، آیه ی 12 .

39-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج 1 ، کتاب التفسیر ، ص 307 ، ح 2 .

40-همان ، ح 4 و 10 .

41-اشاره است به جلد دوم همین

کتاب علی بن موسی الرضا علیه السلام و القرآن الحکیم که ان شاءالله در آینده چاپ خواهد شد .

42-سوره ی صف ، آیه ی 4 .

43-سوره ی صف ، آیه ی 4 .

44-مسند الامام الرضا علیه السلام : ج 2 ، کتاب الدعاء ، ص 24 ، ح 28 .

45-سوره ی انشقاق ، آیه ی 6 .

46-سوره قیامه ، آیات 22 - 23 .

47-سوره ی سجده ، آیه ی 12 .

48-سوره ی طه ، آیه ی 124 .

49-بحار ، ج 8 ، باب 22 ، ص 66 ، ح 3 و ج 24 ، باب 24 ، ص 11 ، ح 3 .

50-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج 1 ، کتاب الامامه ، ص 133 ، ح 142 .

51-سوره ی یونس ، آیه ی 35؛ مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج 1 ، کتاب الامامه ، ص 100 ، ح 45 .

52-سوره ی هود ، آیه ی 56 .

53-سوره ی اسراء ، آیه ی 82 .

54-سوره ی فصلت ، آیه ی 44 .

55-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج 1 ، کتاب الامامه ، ص 98 ، ح 35 .

56-سوره ی شوری ، آیه ی 11 .

57-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج 1 ، کتاب الامامه ، ص 98 ، ح 35 .

58-سوره ی مائده ، آیه ی 50 .

59-سوره ی فتح ، آیه ی 26 .

60-سوره ی بقره ، آیه ی 130 .

61-سوره ی احزاب ، آیه ی 67 .

62-مسند

الامام الرضا علیه السلام ، ج 2 ، کتاب الدعا ، ص 25 ، ح 28 .

63-همان ، ج 1 ، کتاب الامامه ، ص 90 ، ح 14 .

64-سوره ی انفال ، آیه ی 24 .

65-سوره ی یس ، آیه ی 70 .

66-سوره ی انفال ، آیه ی 24 .

67-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج 1 ، کتاب الامامه ، ص 90 ، ح 15 .

68-سوره ی حشر ، آیه ی 22 .

69-سوره ی مائده ، آیه ی 48 .

70-سوره ی اسراء ، آیه ی 110 .

71-کشف اللثام ، ج 1 ، ص 106 .

72-مقدمه ی شرح فصوص قیصری ، ص 27 .

73-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج 2 ، کتاب الاحتجاجات ، ص 75 ، ح 3 .

74-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج 1 ، کتاب الامامه ، ص 98 ، ح 35 .

75-اشاره به آیه ی انا عرضنا الاءمانه علی السموات و . . . سوره احزاب ، آیه ی 72 .

76-سوره ی حشر ، آیه ی 21 .

77-نهج البلاغه ، حکمت 111 .

78-سوره ی نساء ، آیه ی 59 .

79-سوره ی حشر ، آیه ی 7 .

80-سوره ی مائده ، آیه ی 55 .

81-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج 1 ، کتاب التفسیر ، ص 307 ، ح 4 و 10 .

82-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج 1 ، کتاب التفسیر ، ص 307 ، ح 5 .

83-سوره ی نساء ، آیه ی 174 .

84-سوره ی عبس ، آیه ی 13 - 16 .

85-سوره ی حجر ، آیه ی 75 .

86-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج 1 ، کتاب الاحتجاجات ، ص 132 ، ح 15 .

87-سوره ی شوری ، آیه ی 11 .

88-سوره ی جن ، آیات 26 - 27 .

89-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج 1 ، کتاب الاحتجاجات ، ص 97 ، ح 6 .

90-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج 1 ، کتاب الامامه ، ص 102 ، ح 38 .

91-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج 1 ، کتاب الامامه ، ص 102 ، ح 38 .

92-نهج البلاغه ، خطبه ی 179 .

93-سوره ی حج ، آیه ی 46 .

94-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج 1 ، کتاب الامامه ، ص 156 ، ح 226 .

95-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج 1 ، ص 172؛ ح 268؛ ص 109 ، ح 65 .

96-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج 1 ، باب دلالات الرضا ، ص 160 ، ح 235 .

97-بحار ، ج 47 ، باب 4 ، ص 27 ، ح 27 .

98-نهج البلاغه ، خطبه ی قاصعه 192 .

99-مسند الامام الرضا عليه السلام ، ج 1 ، كتاب الامامه ، ص 158 ، ح 234 .

100-مسند الامام الرضا عليه السلام ، ج 2 ، كتاب الاحتجاجات ، ص 101 ، ح 7 .

101-مسند الامام الرضا عليه السلام ، ج 1 ، كتاب الامامه ، ص 106 ، ح 49 .

102-سوره

ی حجر ، آیه ی 9 .

103-سوره ی احزاب ، آیه ی 33 .

104-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج 1 ، کتاب الامامه ، ص 106 ، ح 49 و 50 .

105-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج 1 ، کتاب الامامه ، ص 107 ، ح 52 .

106-نهج البلاغه ، نامه ی 28 .

107-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج 1 ، کتاب الامامه ، ص 103 ، ح 39 .

108-سوره ی غایشه ، آیه ی 19 .

109-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج 1 ، کتاب التفسیر ، ص 382 ، ح 202 .

110-نهج البلاغه ، خطبه ی 2 .

111-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج 1 ، باب دلالات الرضا ، ص 172 ، ح 266 .

112-بحار الاءنوار ، ج 43 ، باب 12 ، ص 261 ، ح 1 و ص 270 ، ح 35 .

113-بحار الانوار ، ج 2 ، باب 23 ، ص 178 ، ح 28 .

114-سوره ی بقره ، آیه ی 136 ، و سوره ی آل عمران ، آیه ی 84 .

115-سوره ی بقره ، آیه ی 253 .

نخستین بهشت : راه شناخت قرآن

نخستین بهشت : راه شناخت قرآن

مقدمه

در بوستان پیشین گذشت که قرآن نور و کلام روشن الاهی است و از آن جا که در نور ، تاریکی و در کلام روشن ، ابهامی نیست ، قرآن از هر گونه ظلمت پاک و از هر نوع ابهامی پیراسته است . پس قرآن در روشن ساختن هر چه به آن رجوع شود ، به سان نور روشنگر است و شدنی

نیست که در شناساندن راه نیل به آن ، ساکت و بدون پاسخ باشد . چون از بارزترین خاصیت نور ، روشن کردن راهی است که به خود آن نور می انجامد و نیز شناساندن موانع دست یابی به آن است .

پس قرآن شرایط و موانع شناخت خود را به روشنی بیان کرده است . اکنون برخی از این ها را بیان می کنیم ؛ ولی پیش از آن ، ذکر مقدمه ی کوتاهی لازم است .

هم سنخ بودن معرفت و معروف

در هر شناختی معرفت و معروف از یک سنخند؛ به گونه ای که اگر معروف شناخته شده محسوس باشد ، شناخت حسی بس است و اگر معروف از نوع تخیلات یا توهمات باشد ، معرفت خیالی و وهمی بس است و اگر معروف از نوع معقول باشد ، تنها معرفت عقلی شایسته است ؛ هر چند از معرفت حسی و خیالی و وهمی نیز مقدمتا می توان سود برد .

اگر معروف برتر از این امور باشد ، هیچ یک از این معرفت ها برای آن بس نیست ، بلکه گریزی از داشتن شهود قلبی نیست ؛ در عین حال که باید از گرو حس و زندان خیال و قید و بند وهم و حجاب علم حصولی عقلی و دیگر حجاب های ظلمانی و نورانی رها شد ، تا دیدگان قلب حجاب های نورانی را پاره کند و به معدن عظمت بپیوندد و روح از بندگی مولای باطل درونی هوای نفس و برونی شیطان آزاد گردد و به مقام عزت خدای سبحان چنگ بزند و به نور عزت او دست یابد که آن شکوهمندترین درخشنده هاست

.

پس از آن با خدای سبحان آشنا می شود و از غیر او او رو بر می گرداند ، در عین حال از خدای متعالی ترسان است ؛ ترس از آن که مبادا با نظر کردن به غیر او آلوده شود و به پلیدی توجه به دیگران ، لکه دار گردد .

همسانی پیامبر و جانشینانش در ولایت

شناخت هر چیزی از سنخ همان چیز است و از آن جا که قرآن ریسمان متصلی است از باطن عالم حس تا آسمان عالم عقل ، و پس از آن از عرش عقل تا قاب قوسین یا نزدیک تر است ، چنگ زدن به هر حدی از آن ، فقط با دست معرفتی شدنی است که هم سنخ آن حد باشد و شناخت نزدیک ترین حد آن یعنی حس و نیز بالاترین درجه یعنی شهود محض ایمانی ، فقط برای دارای قلبی میسور است که دیده هایش را دروغ نمی پندارد و نیز دیده ای که بیناییش کند نمی شود و هرگز طغیان نمی کند و آن همان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و عترت پاک او هستند؛ کسانی که از یک نورند .

در مقام ولایت که باطن هر مقام است اعم از نبوت و رسالت و امامت میان رسول خدا و عترت ایشان تمایزی نیست ، بلکه تمایز در نبوت و رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است .

چگونگی روابط علوم اعتباری با حالات نفسانی انسان

افزون بر همه ی این مطالب ، قرآن کریم دارای الفاظی است که از معانی خاص حکایت می کنند و طبیعتا شمار زیادی از علوم ادبی را در بر می گیرد که همگی از علوم اعتباری هستند ، مانند نحو و صرف و لغت و معانی و بیان و بدیع . . . ؛ هر چند این علوم نیز با بعضی از امور نسبتا حقیقی ، چون حالات نفسانی ؛ مانند برانگیختن و باز داشتن و نشاط و گرفتگی و هیجان و سکون و شادی و

نگرانی و اشتیاق و کناره گیری و اشتهار و گمنامی و . . . روابط رقیقی دارند ، جز این که اساس این علوم ادبی بر گرفته از اعتبارات عقلایی است که از جهت وجود و عدم ، وسعت و ضیق به آن اعتبار وابسته است .

درجات این قواعد اعتباری نیز به حسب اختلاف در اعتبار مرتبه ی حس و خیال و وهم متفاوت است تا به آن درجه ای برسد که از اعتبار منزه ، از قید قرارداد اعتباری تهی باشد ، به گونه ای که از عالم اعتبار به عالم واقع بالا رود .

در هر صورت ، تنها از طریق معرفت حقیقی است که به معروف حقیقی می توان دست یافت و برای شناخت معروف اعتباری همان معرفت اعتباری بس است هر یک به حسب حال خود .

پس از چینش این مقدمه می گوییم : قرآن شرایط شناخت خود از پایین ترین مرتبه تا بالاترین و مهم ترین مرتبه را بیان کرده ، مردم را به تحصیل آن شرایط تشویق می فرماید؛ چنان که موانع شناخت خودش از رقیق ترین موانع تا شدیدترین آن ها را روشن کرده ، مردم را از آن ها برحذر داشته است . بنابراین ، تمام مبحث در دو بخش خلاصه می شود : 1 . شرایط شناخت . 2 . موانع شناخت .

بخش یکم : شرایط شناخت قرآن

مقدمه

از آن جا که قرآن کلامی است با زبان خاص و کتابی است با لغت مخصوص ، و با توجه به این که نخستین ارتباط با هر کتابی از طریق خواندن آن کتاب است ، باید شنونده و خواننده ی

آن از کلمات و حروف و مفردات و ترکیب های آن آگاه باشد ، تا خواندن و شنیدن و گوش دادن به آن آسان گردد . بنابراین ، کسی که زبان عربی نمی داند و آن دیگر را از دیگر زبان ها تشخیص نمی دهد ، بر کمترین درجه ی ارتباط با قرآن و تلاوت آن توانایی ندارد ، با آن که در موارد متعددی خداوند سبحان مردم را به تلاوت قرآن امر فرموده است ؛ . . . فاقرءوا ما تیسر من القران . (116)

حضرت رضا علیه السلام شب ها در بستر خواب ، مقدار زیادی قرآن می خواند و هنگامی که به آیات یادآور بهشت یا جهنم می رسید ، بسیار می گریست و از خداوند بهشت را مسئلت می کرد و از آتش دوزخ به او پناه می برد . (117)

شرط یکم : آگاهی کامل بر قواعد عربی

نخستین شرط برای تدبر در قرآن ، شناخت قواعد و علوم خاص زبان عربی است که خداوند سبحان می فرماید : انا اءنزلناه قرانا عربیا لعلکم تعقلون (118) و کتاب فصلت اياته قرانا عربیا لقوم یعلمون (119) و قرانا عربیا غیر ذی عوج لعلهم یتقون . (120)

معنای غیر ذی عوج بودن قرآن

نبودن کژی در قرآن بدین معناست که قرآن از جهت لفظو معنا صراط مستقیم است و منحرف کردن آن نیز شدنی نیست . چون تعبیر غیر ذی عوج مانند تعبیر غیر ذی زرع است ؛ یعنی با توجه به اقسام زمین که دایر و بایر و موات و غیر ذی زرع است و دایر کشت پذیر

است و در آن زراعت می شود . دومی نیز چنین است ، ولی زراعتی در آن نیست و سومی اصلا قابلیت زراعت را ندارد و باید اصلاح شود و چهارمی نیز چنین است ، به گونه ای که شدنی نیست آن زمین را تغییر داد و اصلاح صنعتی در آن بی اثر است .

بنابراین ، شباهت قرآن به چنین زمینی از آن جهت است که اساسا تحریف ناپذیر است و هیچ تلاشی در کژ ساختن آن ثمر بخش نیست ؛ نه تنها اکنون ، بلکه در هیچ زمانی لباس تحریف بر تن نمی کند .

همچنین از آنجا که قرآن به زبان عربی غیر ذی عوج است ، باید بر قواعد آن اطلاع کامل یافت تا نخست لفظآن را فهمید ، سپس به معنایش رسید . گاهی خداوند این زبان را به غیر ذی عوج می ستاید و گاهی به عربی مبین . بدین معنا که زبان قرآن همه ی زبان ها را بیان می کند ، با آن که زبان های دیگر از تفسیر او ناتوانند . زبان قرآن روشنگر هر زبانی است ، ولی زبانی برتر از آن نیست که روشنگر قرآن باشد . پس ، این زبان خصوصیتی دارد که در غیر آن یافت نمی شود؛ لسان الذی یلحدون الیه اءعجمی و هذا لسان عربی مبین . (121)

معنای قرآن نیز معارف بلندی است و تنها عقل هایی بدان می رسند که از سطح حس و خیال و وهم گذشته اند . زیرا این معارف دارای شاءن کتب مرفوعه اند و از جهت ذات صحف مطهره هستند؛ چنان

که الفاظآن نیز به زبان عربی مبین است که تنها ادیبان و فصیحان و بلیغان در قلمرو تخصص خودشان به قواعد آن دست می یابند . هنگامی که نخستین شرط ، اطلاع از قواعد عربی مبین ، فراهم شد ، نوبت به شناخت معانی قرآن و سایر شرایط آن می رسد .

فرمان و تشویق خداوند به تلاوت قرآن

خداوند سبحان به تلاوت قرآن امر ، مردم را به آن تشویق کرده است و آداب تلاوت ، مانند استعاذه و پناه بردن به خداوند از شر شیطان رجیم از آغاز تا پایان قرائت قرآن را بیان کرده است ؛ فاذا قراءت القران فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم (122) به خداوندی پناهنده شو که جز او پناهگاهی نیست ؛ و لن اءجد من دونه ملتحدا (123) تا شیطان بر تو چیره نگردد؛ انه لیس له سلطان علی الذین امنوا و علی ربهم یتوکلون * انما سلطانه علی الذین یتولونه و الذین همم به مشرکون . (124)

آداب تلاوت قرآن

یکی از آداب تلاوت پناه بردن به خداوند است در حال قرائت ؛ نه تنها در شروع آن ، بلکه از آغاز تا پایان ، یکی دیگر از آداب تلاوت ترتیل است ؛ و رتل القران ترتیلا (125) و مانند آن از سنت هایی که برای تلاوت ذکر می شود .

فرمان خداوند به تدبر در قرآن

افزون بر ترتیل ، خداوند به تدبر در قرآن امر ، و مردم را به آن تشویق کرده است و برای آن آداب و احکامی بیان فرموده است و آن را تکلیف مهم الاهی قرار داده است ؛ کتاب اءنزلناه الیک مبارک لیدبروا ایاته و لیتذکر اءولوا الاءلباب (126) و اءفلم یدبروا القول اءم جاءهم ما لم یاءت اباءهم الاءولین (127) و اءفلا یتدبرون القران و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا (128) و اءفلا یتدبرون القران اءم علی قلوب اءقفالها (129) و دیگر آیاتی که به تفکر و تعقل و تعلم معارف قرآنی فرا می خواند .

معارف قرآنی از امور محسوس و متخیل و موهوم نبوده ، نیز از امور اعتباری و فرآورده ی دست بشری نیست ، بلکه از امور وجودی حقیقی است که حواس ، آن را درک نکرده ، خیالات و اوهام بدان نمی رسند . چون یگانگی و دانش و قدرت خداوند به هر چیزی احاطه دارد و حیات مطلقه اش که مرگ آن را فرا نمی گیرد و نظایر این اوصاف حقیقی که قرآن در الهیات آن را بیان می کند ، همگی از دسترس وهم و خیال ، به ویژه حس ، دور است .

پس ، بدین جهت حکم کلام قرآن و متلکم آن خداوند یکسان است ؛ چنان که حس ظاهر توان درک حقیقت وحی و نبوت و رسالت و امامت و خلافت و عصمت و ملائکه و روز قیامت - با مواقف آن - را ندارد ، ولی شاید بعضی از

این امور ، تخیل یا توهم شود ، لیکن باید توجه شود که شناخت صحیح آن ها تنها با عقل محض یا شهود تام شدنی است .

نیز علوم قرآنی مانند علوم طبیعی یا تعلیمی یا ادبی نیست که به وسیله ی حس و تجربه یا اعتبار دست یافتنی باشد ، گر چه معیار همه ی علوم و ادراکات حتی علوم طبیعی و ادبی در تحلیل نهایی همان عقل است . زیرا مستند همه ی علوم است ، جز این که این علوم در عرصه ی طبیعت و ادبیات دارای مبادی محسوس یا اعتباری هستند .

از این رو حس و اعتبار به آن ها دست می یابد ، ولی علوم الاهی که بدان ها اشاره شد ، از حس و اعتبار فراتر است ، حتی در مبادی خود از حس و اعتبار بی نیاز است . پس ، از جهت شیوه با علوم تجربی و غیر آن که در بعد ذهن و خارج یا بعد خارج ، فقط با ماده سر و کار دارد نمی تواند مساوی باشد . زیرا علوم الاهی به طور کلی از ماده منزه است ، به گونه ای که تعلق به ماده مانع درک آن ها می شود؛ یعنی ماده نه تنها زمینه ساز نیست ، بلکه خود مانعی برای چنین علوم است که در بیان موانع شناخت قرآن کریم به آن پرداخته می شود؛ اکنون شرایط شناخت قرآن را بررسی می کنیم .

شرایط شناخت قرآن

از جمله شرایط شناخت قرآن ، طهارت از هر پلیدی و پاکی از هر گونه آلودگی است . خداوند سبحان می فرماید : انه

لقران کریم * فی کتاب مکنون * لا یمسه الا المطهرون (130) ؛ آن چه از کتاب مکنون از اجنبی پوشیده است ، برای انسان پیراسته از هر آلودگی نیل پذیر است و آن کتاب مکنون نیز ظرف این قرآن کریم و محیط به آن و باطن آن و معنا و مقصد آن است و برای حواس فهم پذیر نیست .

اهل بیت علیهم السلام تنها عارفان به کنه قرآن

خداوند متعالی پس از بیان این شرط مهم ، دارندگان این شرط را نام می برد؛ انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اءهل البیت و یطهرکم تطهیرا (131) و چون تطهیر در حقیقت برای نابود ساختن آثار پلیدی است ، پس از آن که خود آن رجس از بین رفت ، تطهیر را پس از پاک سازی ذکر کرد؛ یعنی هیچ مجالی برای خود رجس و اثر آن در اهل بیت علیهم السلام وجود ندارد و به طور کلی ، این در مقام دفع رجس است از اول رجس وجود ندارد ، نه این که رجسی وجود دارد و خداوند آن را رفع می کند . (132)

مقتضای حصر در : لا یمسه الا المطهرون (133) آن است که رسیدن به کنه قرآن که همان کتاب مکنون است ، ویژه ی اهل بیت علیهم السلام است و این ، همان همراهی حقیقی میان ثقلین است که از حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به دست می آید .

پس خود قرآن بیان می کند که کسی جز اهل بیت وحی و عصمت علیهم

السلام چنان که شایسته است ، آن را درک نمی کند و به کنه آن نمی رسد؛ چنان که آنان نیز به حق اظهار می دارند که کنه قرآن و تاءویل آن را تنها راسخان در علم می دانند و فقط آنان واجد چنین وصفی هستند - برای این موضوع در کتاب های روایی ، مانند بصائر الدرجات (134) بابی ویژه تنظیم شده است - و بی تردید اهل بیت علیهم السلام به ظاهر و باطن قرآن عالمند و کسی غیر از اوصیا ، همه ی قرآن را جمع نکرده است .

بنابراین ، کسی که از هر جهت پاک باشد - خالص ترین آن ، طهارت از رؤ یت اخلاص است - و کسی که از این مرتبه والای طهارت برخوردار شود و جزو بندگان مخلص خداوند باشد به رستگاری رسیده است . پس چنین کسی شایسته است که به کتاب مکنون عالم گردد و نیز کسی که از هر جهت طاهر نگردیده ، بلکه صرفا از بعضی جهات پاک است ، فقط به اندازه ی طهارت خود به قرآن عالم است .

چون رسیدن به کنه قرآن مشروط به طهارت کامل است که از آن به عصمت تعبیر می شود و تنها عترت طاهره اند که به عصمت الاهی معصومند . از این رو خداوند سبحان ، رسول خود را مبین و مفسر قرآن قرار داد؛ و اءنزلنا الیک الذکر لتبین للناس ما نزل الیهم . (135)

آگاهی عترت از باطن قرآن

در مباحث پیشین گذشت که ائمه علیهم السلام و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نور واحدند؛ پیامبر

صلی الله علیه و آله و سلم از جهت نبوت و رسالت نسبت به ائمه علیهم السلام امتیاز دارد ، ولی از جهت ولایت هیچ اختلافی با یکدیگر ندارند . ایشان به تفسیر و تاءویل و ظاهر و باطن قرآن عالم هستند . چنان که اقتضای همراهی و جدایی ناپذیری ثقلین از یکدیگر در همه ی مراتب وجودی چنین است .

پس رسیدن به کلیه ی حدود الاهی شدنی نیست ، مگر با رجوع به عترت طاهره علیهم السلام چنان که اعتماد بر روایات نقل شده از ایشان شدنی نیست ، مگر پس از عرضه ی آن ها به قرآن ، آن روایات متعارض باشند یا نه ؛ چنان که امر به عرضه ی روایات به قرآن به صورت متواتر از رخ ود ائمه علیهم السلام نقل شده است و این نیز مقتضای اطلاق معیت ثقلین است .

کسی که به اسلوب ثقلین آگاه باشد ، به خوبی می داند که چگونه فهم هر یک در گرو فهم دیگری است ، بدون آن که اشکال دور پدید آید؛ بدین بیان که برای فهم قرآن باید به کلام معصوم علیه السلام نگریست و برای درک کلام معصوم نیز باید به قرآن رجوع کرد . افزون بر آن که بر اثر و نتیجه ی تلازم ثقلین و امتناع جدایی آن دو از یکدیگر نیز بر این اسلوب متوقف است .

حضرت رضا علیه السلام نیز به این مطلب که علم به باطن قرآن و نیز تاءویل آن نزد دعوت طاهره علیهم السلام است ، اشاره کرده است . در پاسخ علی بن محمد بن الجهم که پرسید

: ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آیا شما به عصمت پیامبران اعتقاد دارید ؟ حضرت فرمودند : آری . وی پرسید : پس در مورد آیه ی : و عصی ادم ربه فغوی (136) چه می فرمایید ؟ حضرت فرمودند : وای بر تو ای علی ! تقوا پیشه کن و زشتی ها را به پیامبران نسبت نده و کتاب خداوند بزرگ را با راءی خود تاءویل مکن . خدای والا می فرماید : و ما یعلم تاءویله الا الله و الراسخون فی العلم . . . (137) ؛ و یحک یا علی ، اتق الله و لا تنسب الی اءنبیاء الله الفواحش ، و لا تتاءول کتاب الله عزوجل براءیک ، فان الله عزوجل یقول : و ما یعلم تاءویله . . . . (138)

تشویق الاهی به تحصیل طهارت

حاصل سخن این که ، قرآن از صحف مطهره است ؛ فی صحف مکرمه * مرفوعه مطهره * (139) و رسول من الله یتلوا صحفا مطهره (140) و گذشت که شناخت هر چیز از سنخ همان چیز است ، پس شناخت صحیفه ی مطهره قرآن ناگزیر باید از قید وهم و آلودگی خیال و زنگار غفلت پاک باشد .

روشن است که اهل توهم و تخیل و مبتلایان به زنگار غفلت به شناخت پاک دسترسی ندارند و خداوند متعالی پس از معرفی پاکان - عترت و معصوم علیهم السلام - مردم را به تحصیل طهارت تشویق فرموده است ؛ ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین (141) و والله یحب

المطهرين . (142) چون حکم به محبوبیت انسانی که خود را برای خدا سبحان پاک کرده است ، در حقیقت تشویق مردم به دست آوردن ملاک محبت است در حقیقت ، ملاک محبت چیزی جز طهارت نیست و خداوند سبحان راه های دستیابی به طهارت را بیان فرموده است .

راه های تحصیل طهارت

1 . انفاق در راه خداوند؛ خذ من اءموالهم صدقه تطهرهم و تزکیهم بها . (143)

2 . رعایت حجاب و عفاف ؛ و اذا ساءلتموهن متاعا فسئلوهن من وراء حجاب ذلکم اءطهر لقلوبکم و قلوبهن . (144)

3 . وضو و تیمم برای اعمالی که مشروط به طهارت است و ان کنتم مرضی اءو علی سفر اءو چاء اءحد منکم من الغائط اءو لمستم النساء فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا . . . و لکن یرید لیطهرکم و لیتم نعمته علیکم . . . . (145) مراد از طهارت در این آیه ، تنها نظافت و پاکیزگی ظاهری نیست . زیرا از سویی در این نوع از طهارت ، قصد قربت شرط است و از سوی دیگر ، نظافت به وسیله خاک - در تیمم - حاصل نمی شود . چون خاک مالی کردن صورت و دو دست نظافت نیست .

پس منظور از آیه ، طهارت از آلودگی خواهش های نفسانی و نیز پاکیزگی از پلیدی غرور و مانند آن است ؛ گر چه در بعضی از این موارد به نوعی از نظافت ظاهری هم می انجامد .

طهارت بنیادین

یکی از راه های تحصیل طهارت رفت و آمد در مساجدی است که بر اساس تقوا برای برپایی نماز و مانند آن بنیان نهاده شده است ؛ فیه رجال یحبون اءن یتطهروا و الله یحب المطهرین (146) و نیز آیات دیگری که اساس طهارت را عبادت و بندگی خداوند سبحان در خصوص اوامر و نواهی او نام می برد . از این رو ، هر

کس عابدترین و مطیع ترین انسان ها در پیشگاه خداوند باشد ، مطهرترین و نیکوترین آنان است و نصیب و بهره ی او نیز از صحف مطهره فراوان تر است .

در مقابل ، کسی که بر پایه ی استکبار ، از عبادت خداوند خودداری کند ، در گمراهی مستی طبیعت ، آلوده به چرک و طغیان و پلیدی فتنه و سرگردانی است . پس به سبب نداشتن شرط شناخت و طهارت به هیچ وجه بهره ای از آن صحف مطهره ندارد . چون خداوند می فرماید : . . . و من یرد الله فتنته فلن تملک له من الله شیئا اءولئک الذین لم یرد الله اءن یطهر قلوبهم فی الدنیا خزی و لهم فی الاخره عذاب عظیم . (147)

با توجه به این که اراده ی خداوند دو نوع است : تکوینی و تشریعی ؛ اولی تخلف ناپذیر است و مراد آن قطعا محقق می شود و دومی به جهت عصیان بندگان امکان تخلف و عدم تحقق دارد منظور از اراده در این آیه ، اراده ی تکوینی است ، نه تشریعی . زیرا اراده ی تشریعی اطلاق دارد و همه ی مکلفان را در بر می گیرد . چون خداوند متعالی با اراده ی تشریعی عمومی اش خواسته است همه ی بندگان را پاک کند .

به همین دلیل بندگان را به طور مساوی در معرض تکالیفی قرار داده که سبب تطهیر آنان می شود؛ ولی بعضی از انسان ها از انجام دادن تکالیف سرپیچی کرده اند و زندگی دنیوی آنان را فریفته است و حیات اخروی را در مقابل

دنیا از دست داده اند .

اینان کسانی هستند که اراده ی تکوینی خداوند به تطهیر قلب های آنان تعلق نگرفته است ؛ معنای اراده در آیه ی تطهیر نیز اراده ی تکوینی است . چون اراده ی تکوینی خداوند به تطهیر عترت طاهره علیهم السلام اختصاص یافته است ، ولی اراده ی تطهیر از طریق قوانین تشریعی ، عام و شامل غیر عترت نیز هست .

بنابراین ، خداوند به اراده ی تشریعی اش خواسته است که همه ی بندگان تطهیر شوند ، ولی متعلق اراده ی تکوینی او در خصوص طهارت ، ویژه ی عترت طاهره علیهم السلام است . شاهد این مدعا که مراد از طهارت در این آیات ، طهارت معنوی است ، این آیه است : لم یرد الله اءن یطهر قلوبهم . . . . (148) چون متعلق تطهیر ، قلب ها و باطن این افراد است ، نه بدن ها و ظواهر آنان .

همچنین خداوند سبحان از طریق اراده ی تشریعی عمومی خواسته است که همه ی بندگان از حضیض پستی عالم طبیعت بالا آمده ، به فرا طبیعت پرواز کنند .

بدین جهت آنان را به امور عبادی مکلف فرموده تا به سوی خداوند که کمال محض است ، تقرب جویند و به سوی او بالا روند؛ صعودی که ویژه ی گروه خاصی نیست ، بلکه به همه ی بندگان در همه ی زمان ها و مکان ها ، از طریق اذن تشریعی عمومی ، اجازه ی تکامل داده شده است ، جز این که خدای متعالی مساجد و مشاهد مشرفه را خاص نه

های خاصی قرار داده است و تکوینا اجازه داده تا این اماکن بدون وجود مانعی ، رفعت و بلندی یابد؛ . . . فی بیوت اءذن الله اءن ترفع . (149)

بنابراین ، رفتن به مساجد و آمد و شد در مشاهد مشرفه سبب برتری ممدوح می شود؛ یرفع الله الذین امنوا منکم و الذین اءوتوا العلم درجات . (150) از این رو انسانی که نسبت به اوامر ثقلین فرمانبردار باشد ، به اذن خدا رفعت یافته ، عقلش به صحفی دست می یازد که از مرز حس و خیال و وهم و عالم طبیعت بالاتر است .

یراستگی از پستی طبیعت

از مطالب گذشته روشن می شود که برای شناخت قرآن شرط دیگری لازم است و آن رفعت و پیراستگی از پستی طبیعت است . بی تردید عترت طاهره علیهم السلام و دوستان و پیروانشان رفعت یافتگان الاهی اند و راه به دست آوردن آن رفعت ، رفتن به مساجد و مشاهد شریفه و اطاعت از اوامر کتاب و عترت است و حقا آنان که از این خانه های بلند مرتبه رو گرداندند و اوامر کتاب و سنت را گردن ننهادند ، کسانی هستند که اراده ی تکوینی خداوند به رفعت ایشان از حضیض طبیعت تعلق نگرفته است ، گر چه اراده ی تشریعی او برتری آنان را خواسته است ؛ و لو شئنا لرفعناه بها و لکنه اءخلد الی الاءرض و اتبع هویه . (151)

این آیه به داستان بلعم باعور اشاره دارد که وی مورد عنایت خداوند واقع شد و نشانه هایی به او عطا شد ، ولی با

سوء استفاده از این مقام ، از زیانکاران گردید چون از جهت اراده ی تشریعی ، خواست خداوند رفعت یافتن او بود و نمونه ای از آیات و نشانه هایش را نیز به او بخشید ، ولی او از آیات الاهی بریده شد و به زمین میل کرد و شرط اراده ی تکوینی خداوند برای رفعت را به دست نیاورد .

از این رو ، خداوند تکوینا رفعت او را اراده نکرد . زیرا اگر اراده ی تکوینی خداوند به بزرگی او تعلق گرفته بود ، تحقق آن اراده ، قطعی و تخلف ناپذیر بود؛ لیکن عدم تحقق رفعت بلعم باعور نشانگر آن است که اراده ی خداوند از نوع تشریعی بود ، نه تکوینی .

همچنین روشن شد که استنباط این شرط از روی وصف رفعت است که خداوند برای آن صحف الاهی بیان داشته است و چنان که گذشت شناخت هر چیز از سنخ همان چیز است . پس شناخت صحیفه ی عالی رتبه ناگزیر عارف بلند مرتبه می طلبد - چنان که در شرط بودن طهارت برای معرفت بیان گردید - زیرا ستودن صحیفه به رفعت ، مانند آن است که گفته شود : این صحیفه تنها در معرض دستیابی کسانی است که خداوند آنان را به مرتبه ی عالی بالا برده است .

کرامت و ارجمندی

یکی از شرایط شناخت قرآن کرامت و پیراستگی از فرومایگی هاست . زیرا کرامت یکی از اوصاف صحف الاهی است که قرآن اشرف آن هاست . فی صحف مکرمه * . . . باءیدی سفره * کرام بررة . (152) چنان که خداوند قرآن را

نیز به کرامت ستوده است ؛ انه لقران کریم . (153) پس قرآن ، مظهر اسم کریم است و کریم یکی از اسمای حسنای خداوند است ؛ قال هذا من فضل ربی لیبلونی ءاءشکر اءم اءکفر و من شکر فانما یشکر لنفسه و من کفر فان ربی غنی کریم . (154)

راه ارشاد به تحصیل صفتی برتر

ستودن کتابی به وصف خاص ، انسان را به لزوم تحصیل شرایط مربوط به شناخت آن کتاب و نیز موانع شناخت آن راه می نماید . مثلا توصیف قرآن به عربی مبین (155) نشانه ی آن است فقط کسی که به دستور زبان عربی آشناست ، توان شناخت قرآن را دارد و نیز ستودن قرآن به کرامت نشان آن است که معرفت قرآن برای انسان کریم میسر است . چون رسول کریم و نیز قرآن کریم فقط از روی کرامت سخن می گویند . پس کسی که سهمی از کرامت ندارد ، چگونه قدرت شناخت کرامت را داراست ؟

تقوا ، مدار کرامت

خداوند سبحان مدار کرامت را تقوا می داند . چون با پیدایش تقوا کرامت نیز پدید می آید و با دوام آن نیز کرامت استمرار می یابد . چنان که با شدت و قوت تقوا ، کرامت نیز تشدید و تقویت می شود؛ ان اءکرمکم عند الله اءتقیکم (156) و با نابودی تقوا ، کرامت نیز به طور کلی نیست می شود . زیرا هنگامی که از طریق طغیان ، تقوا از بین رود ، از طریق اهانت ، کرامت زائل می شود؛ . . . و من یهن الله فما له من مکرم . (157) خداوند فقط متقیان را کرامت می بخشد و اگر کسی به جهت طغیان و سرکشی از تقوا جدا شود ، با سوء اختیار خود کرامت را به خواری جایگزین ساخته است و از کتابی که بر گرد کرامت و کرامت نیز بر گرد آن می چرخد ، هیچ بهره ای ندارد .

بنابراین

، کرامت و پیراستگی از پستی های دنیوی ، شرط مهم شناخت قرآن کرمی است . زیرا ستودن قرآن به کرامت مانند این سخن است که قرآن را تنها کسانی حس می کنند که خداوند به آنان نسبت به دنیای پست کرامت بخشیده باشد .

پس کسی که دنیا او را فریفته است و بهره اش را به فرومایگی و پستی فروخته است و آخرتش را به بهای اندک خریده و سرکشی کرده ، در هوای نفس خود فرو رفته است ، چیزی از کتاب کریم را به ارث نمی برد ، گر چه آن را تلاوت کند و ببوسد و بعضی اوقات آن را بر سر نهد راز مطلب همان است که به آن اشاره شد .

آشنایی با غیب و باور کردن آن

یکی دیگر از شرایط شناخت قرآن شناخت غیب و ایمان اجمالی به آن است . زیرا قرآن - چنان که گذشت - از غیب و باطن عالم خبر می دهد . از این رو کسی که وجود را مساوق با ماده می داند و هر موجودی را مادی می پندارد و بر آن است که هر چه ماده ندارد ، موجود غیر حقیقی ، بلکه خرافه ای است که وهم آن را دارای دو نوع ساخته و دست خیال آن را بافته است ، چنین کسی از کتابی چون قرآن که موجود را دارای دو نوع غیب و شهادت می داند بهره ای نمی برد . زیرا اعتقاد او با محتوای آن کتاب مخالف است .

کسی که بعضی از موجودات را غیر مادی می داند و ملاک شناخت را تنها به حس محدود نمی کند

، بلکه معیار اصیل شناخت را عقل یا شهود دانسته ، حس و تجربه را مددکار آن دو می داند و نیز منشاء ارزش و اعتبار حس و شهادت را همان عقل مجردی می داند که خود نیز از عالم طبیعت نهان است ، چنین کسی از قرآن بهره می برد . چون اعتقاد وی درباره ی موجودات با محتوای قرآن هماهنگ است .

خداوند سبحان راز بهره نبردن از قرآن را برای کسی که وجود را منحصر به ماده می داند ، چنین بیان می کند : . . . و لکن اءکثر الناس لا یعلمون * یعلمون ظاهرا من الحیوه الدنیا و هم عن الاخره هم غافلون . (158) آنان به باطن زندگی دنیا آخرت علم ندارند و با وجود آن که آخرتی هست ، توجهی به آن ندارند ، بلکه از آن غافلند . بدین جهت به رسولش صلی الله علیه و آله و سلم امر فرمود که از این افراد روی گردان باشد . چون آگاهی آنان برای شناخت قرآن به حد نصاب لازم نمی رسد؛ فاءعرض عن من تولی عن ذکرنا و لم یرد الا الحیوه الدنیا * ذلک مبلغهم من العلم ان ربک هو اءعلم بمن ضل عن سبیله و هو اءعلم بمن اهتدی . (159)

مصحح این اعراض و رویگردانی و موجب دوری گزیدن نیکوی او ، آن است که قرآن برای هدایت مردم در هر شهری و عصری نازل شده است ، ولی معارف قرآن که مبتنی بر غیب است ، برای کسانی که به چیزی ایمان نمی آورند ، مگر آن که

آن را حس کرده ، آشکارا بنگرند و تنها محسوسات و مشاهدات خود را باور دارند ، سودی ندارد . از این رو خدای متعالی می فرماید : هدی للمتقین * الذین یؤ منون بالغیب . (160)

مراتب شناخت غیب و ایمان به آن

این شرط معرفت یعنی شناخت غیب و ایمان به آن چون سایر پیش گفته دارای مراتبی است . هر که تمام آن درجات را داشته باشد ، بهره ی او از قرآن بیش تر است و هر که بعضی از آن مراتب را دارا باشد ، به همان اندازه از قرآن بهره می برد . چنان که قرآن عینی یعنی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برای همه ی فرستاده شد؛ و ما اءرسلناک الا کافه للناس بشیرا و نذیرا ، (161) ولی تنها مؤ من به غیب از وجود ایشان بهره مند می شود . از این رو خدای متعالی می فرماید : لقد من الله علی المؤ منین اذ بعث فیهم رسولا . (162)

اکنون انسان آگاه زیرک به اهمیت این شرط در مقایسه با سایر شرایط پی می برد ، به گونه ای که اگر گفته شود : این شرط از آن جا که به عقل نظری مربوط است ، مهم ترین شرط است ، سخن گزافی نیست . زیرا شرایطی که مربوط به عقل عملی است ، در رتبه ی شرایطی نیست که مربوط به عقل نظری است ، چنان که خود عقل عملی نیز در رتبه ی عقل نظری نیست .

برای مثال ، طهارت از آلودگی تعلق به دنیا و نیز گسستن

از این دنیای کوچک و پیراستن از پستی وابستگی به ماده و تجملات و جواهرات و زیبایی های آن و امثال این گونه اوصاف نفسانی که مربوط به عقل حقیقی است و به واسطه ی آن خدای رحمان عبادت و بهشت کسب می شود . همه ی این امور از شئون عقل عملی است که در مقایسه با شناخت غیب و ایمان به آن که از شئون عقل نظری است ، از اهمیت کم تری برخوردار است .

اعتراف به وجود غیب ؛ پایه ی شناخت

اساس شناخت و معیار عقلی ، آن پذیرفتن انواع دوگانه ی موجودات است ؛ غیب و شهادت . بی تردید وحدت خداوند و سایر اوصاف ذاتی او نسبت به عالم طبیعت غیب است و از پلیدی و آلودگی طبیعت منزه است و نیز ملائکه و وحی و نبوت و رسالت و خلافت الاهی و عصمت و علم به غیب و خبر دادن از آن و مثال این گونه امور که همگی از معارف قرآنی است ، به عالم غیبی مربوط می شود که حواس آن را درک نمی کند و دست تجربه و اعتبار اجتماعی به آن نمی رسد و بافته های خیال و احساسات وهم ، کرامت آن را لمس نمی کند .

بنابراین ، اساس علوم قرآنی بر پایه ی مجردات غایب از اوهام و به طریق اولی غایب از حس استوار است و مهم ترین شرط لازم برای شناخت قرآن آن است که عقل پیراسته از طبیعت ، معیار شناخت قرار گیرد و پذیرفته شود که مطلق وجود ، تنها در طبیعت خلاصه نمی شود ، بلکه دو نوع طبیعی و فرا طبیعی

دارد . در این صورت است که تدبر در قرآن و استنباط از آن و اعتماد و استناد و استدلال به آن و بهره گیری از هدایت آن ممکن می گردد؛ این مهم نیز پس از به دست آوردن سایر شرایط است .

نمونه هایی از معارف غیبی انکار شده

اکنون نمونه هایی از معارف غیبی قرآن را می آوریم که ملحدان به انکار آن ها پرداخته اند و از آن ها شگفت زده شده اند و بیزاری جسته اند و از آن معارف غیبی به اسطوره یاد کرده اند . زیرا این گمان بر اوهام شان چیره شده که موجود فقط شی ء محسوس است و هر چه را که حس به ذات و جوهر آن نمی رسد ، فرض وجودش محال است ، و نیز هر چیزی که مانند جسم ذاتا یا به سبب چیزی که در آن است ، مانند احوال جسم ، اختصاص به مکان یا وضعیتی نیابد ، بهره ای از وجود ندارد .

این ملحدان می گویند : و ما یهلکنا الا الدهر (163) و نیز می گویند : لن نؤ من لک . . . اءو تاءتی بالله و الملئکه قبیلا (164) خدا را بیاوری تا ما او را رویاروی ، همچون ماده ببینیم و نیز ملائکه را بیاوری تا آن ها را در مقابل خود بنگریم .

روشن است کسی که نهایت درجه ی علمش این مقدار اندک است که موجود را در محسوسات منحصر می سازد ، چگونه او خدا را می تواند درک کند ؟ خدایی که لا تدرکه الاءبصار و

هو یدرک الاءبصار و هو اللطیف الخبیر (165) و نیز چگونه شدنی است چنین کسی نشئه ی نهایی را بشناسد که ملائکه دیده نمی شوند ، مگر این که در همان نشئه باشد یا اگر هنوز به آن عالم نرفته ، در آن حالت ویژه باشد ، چنان که خدای متعالی می فرماید : یوم یرون الملئکه لا بشری یومئذ للمجرمین و یقولون حجرا محجورا . (166)

آنان نیز می گفتند : لو لا نزل هذا القران علی رجل من القریتین عظیم . (167) زیرا آن ها به زمین متمایل بوده ، گمان کرده اند که اصالت برای ماده است و هر که مالک تجملات و زینت آن باشد . او بزرگ است و نبوت هم مقام مادی بسیار بزرگی است که ناگزیر از آن بزرگ مادی است .

روشن است که محدوده ی علمش این اندازه ناچیز است ، چگونه می تواند درک کند که نبوت یک شاءن الاهی و دارای عظمت معنوی است و فقط صاحب خلق عظیم و ملکات نفسانی عظیمی چون عصمت ، به آن دست می یابد . از این رو ، با بی خردی می گوید : لن نؤ من حتی نؤ تی مثل ما اءوتی رسل الله . (168) چنان که خداوند از آنان حکایت می کند : بل یرید کل امری منهم اءن یؤ تی صحفا منشره (169) ، و نیز می گفتند : ان هی الا حیاتنا الدنیا و ما نحن بمبعوثین (170) و ءاذا متنا و مکنا ترابا ذلک رجع بعید؛ (171

) یعنی از حد امکان و از فهم عقلی ما دور است که انسان ها پس از مرگ دوباره زنده و برانگیخته شویم . از این جهت چنین افرادی از معاد وحشت داشته ، از آن تعجب می کنند و می گویند : هل ندلکم علی رجل ینبئکم اذا مزفتم کل ممزق انکم لفی خلق جدید . (172)

آری کسی که حوزه ی علمش این اندازه تنگ باشد ، چگونه می تواند درک کند که انسان با مردن نیست می شود ، بلکه متوفی می گردد و در زمین گم نمی شود ، بلکه از خانه ای به خانه دیگر می رود .

موارد فوق نمونه هایی است که به مبداء و معاد و وحی و نبوت مربوط می شود و مبنای همه ی آن ها عدم انحصار معیار شناخت در حس ، و موجود در محسوس است . از این رو ، ملحدانی که گمان می کنند هر چه حس به آن نمی رسد ، ممتنع الوجود است و هرگز پدید نمی آید ، در برابر معارف غیبی چنین می گویند : ان هذا الا اءساطیر الاءولین . (173)

معارف غیبی از امور مشترک میان پیامبران

از آنجا که این معارف غیبی از امور مشترک در نبوت همه ی پیامبران است ، گفته های ملحدان نیز از مشترکات همه ی ملحدان جاهلیت مادی است . بدین جهت سخن باطل آنان در موارد متعددی در قرآن کریم آمده است که در هر عصری در برابر هر پیامبری ، ملحدان چنین می گفتند . به گونه ای که امروز با وجود پیشرفت صنعت و الترونیک ، نهایت شبهات

مادی گرایان و مشکل ترین مسائل اعتقادی آنان از گفته های پیشینیانشان تجاوز نمی کند؛ هر چند اختلاف زبانی و رنگی دارد ، ولی قلب هایشان مانند یکدیگر است .

از این رو ، چنان که گذشتگان رویگردان از راه خداوند چنین می گفتند : یا شعیب ما نفقه کثیرا مما تقول (174) ، جانشینان طالح و بدکار آنان نیز می گویند : این ها چیزی جز تحجز و ارتجاع و افتراهایی شبیه به این دو نیست ؛ مانند این سخن که : دین افیون توده هاست .

اکنون سخن در مقام یکم و شرایط شناخت قرآن پایان یافت . پس از آن به مقام دوم و موانع شناخت قرآن اشاره می شود؛ چنان که به بعضی از این موانع در کنار ذکر شرایط اشاره شد . زیرا هر چه شرط شناخت است ، در حقیقت از مقابل آن ، مانع شناخت به دست می آید . از این رو ، گاهی یک وصف کمالی شرط معرفت نامیده می شود و مقابل آن ، مانع معرفت به شمار می آید؛ چنان که از آیات مورد بحث در دو مقام روشن می شود .

بخش دوم . موانع شناخت قرآن

مقدمه

همان گونه که وجود خارجی اشیا به شرایط خاصی نیاز دارد که زمینه ساز آن است و نیز موانعی دارد که از وجود آن جلوگیری ، و آن را باطل می کند؛ علم هم دارای شرایطی است که آن را محقق می سازد و نیز موانعی بازدارنده دارد . زیرا نظام علت و معلول ویژه ی عین و خارج نیست ، بلکه هر موجودی را که وجودش عین ذاتش

نباشد ، نیز در بر می گیرد . هر ممکن الوجودی پیرو این قانون است که وجودش در گرو شرایط خاص و عدم موانع مربوط به خود است . چنان که حضرت رضا علیه السلام می فرمایند : هر چه در غیر خود قوام یابد ، معلول است و وجود هر معلولی در سایه ی وجود شرایط و فقدان موانع محقق می شود؛ کل قائم فی سواه معلول . (175)

در مباحث پیشین ، شرایط مهم برای شناخت قرآن مطرح گردید و در ضمن آن ، به طور اجمالی موانع شناخت نیز به دست آمد؛ ولی قرآن کریم در بیان موانع شناخت به بیان اجمالی بسنده نکرده است ، بلکه با اشاره ی تفضیلی و یکایک به آن موانع ، آشکارا انسان را از آن ها بر حذر داشته است ؛ اما همان گونه که شرایط دو نوع است : یکی مربوط به عقل نظری و دیگری مربوط به عقل عملی است ، موانع نیز دو قسم است ، یکی جهل در مقابل علم و دیگری جهل در مقابل عقل که در زبان ثقلین به این بیان به یاد شده است : آنچه با آن خدای رحمان عبادت شده ، بهشت به دست می آید یا همان عقل عملی که سبب مهار کردن غرایز سرکش و خواهش های طغیانگر می شود .

اکنون موانع مزبور را بدون ذکر تفصیلی همه ی تفاوت های دو صنف ، متذکر می شویم ؛ هر چند اشاره ی اجمالی به آن ها ممکن است . همان گونه که در بحث شرایط گذشت .

مادی گرایی ، مهم ترین مانع شناخت قرآن

یکی از موانع

- بلکه مهم ترین آن - عدم آگاهی از دو قسم موجود است ؛ موجودات غیبی و شهودی . جاهلان چنین می پندارند که موجودات منحصر است در مواردی که با حس دیده می شود ، از این جهت هنگامی که معارف غیبی به ویژه معاد را می شنوند ، گمان می کنند که این امور نیز باید از امور طبیعی باشد که حواس ، آن ها را درک می کند و چون آن را در عرصه ی دنیای محسوس نمی یابند ، آن را نمی پذیرد؛

و اذا تتلی علیهم ایاتنا بینات ما کان حجتهم الا اءن قالوا ائتوا بابائنا ان کنتم صادقین * قل الله یحییکم ثم یمیتکم ثم یجمعکم الی یوم القیمه لا ریب فیه و لکن اءکثر الناس لا یعلمون . (176)

ندانستن غیب بودن قیامت که حواس دنیایی به آن نمی رسد و قیامت پس از دگرگونی دنیا ظهور می یابد ، سبب می شود که در پیشگاه پروردگارشان چنین احتجاجات باطلی را عرضه کنند و این جهل و نادانی در مقابل علم و آگاهی است ؛ چنان که در ذیل آیه ی کریمه چنین آمده است : و لکن اءکثر الناس لا یعلمون (177) ، و این مانع ، درد بزرگی است که سبب کفر می شود ، به ویژه در عصر پیشرفت صنعت و مشاهده ی آثار طبیعی آن در آسمان و زمین و دریا و خشکی و . . . .

تفکر مادی ، موجودات را در محسوس خلاصه می کند؛ یعنی اگر چیزی در آسمان و زمین هست ، باید حس از

آن آگاه باشد و اگر در هیچ یک از آن دو حس نشد ، محکوم به نیستی است و اعتقاد به وجود شی ء غیر محسوس در حقیقت افسانه ای بیش نیست . چنان که فرعون می گفت : یا هامان ابن لی صرحا لعلی اءبلغ الاءسباب * اءسباب السموات فاءطلع الی اله موسی و انی لاءظنه کاذبا ؛ (178) در حالی که از وجود غیبی خداوند سبحان که از طریق وهم واقعا حس ، فهمیدنی نیست ، غافل بوده ، نمی داند که و هو الذی فی السماء اله و فی الاءرض اله . (179)

پس همان گونه که خدا در زمین الاه است و با حس دیده نمی شود ، در آسمان هم الاه است و با حس دست یافتنی نیست . ساختمان بلند بیهوده است و تلسکوپ و دیگر ابزار دانش های مادی ، برای دیدن او فایده ای ندارد . چگونه به وسیله ی حس مسلح یا غیر مسلح می توان بر خدایی احاطه پیدا کرد که فیضش در درون هر چیزی ، حتی ساختمان بلند هست ، بدون آن که با آن ها آمیخته باشد و از هر چیزی بیرون است ، بدون آن که از آن ها جدا شود !

نتیجه : ندانستن غیب بودن خداوند سبحان از حواس ، سبب می شود که فرعون چنین سخن بیهوده ای بگوید و این جهل مانع شناخت قرآن است که ندا می کند خدای متعالی را با چشمان نمی توان درک کرد .

بنابراین ، دقیقا آنچه برای متفکر مادی شرط شناخت است ، همان مانع شناخت

خداوند و اسمای حسنای غیبی اوست . حضرت رضا علیه السلام در پاسخ کسی که از چگونگی و کجایی خداوند پرسید ، فرمودند : وای بر تو ! پندار تو غلط است . مکان آفرین مکان بردار نیست و چگونگی بخش ، کیفیت ندارد . او با کیفیت و مکان شناخته نمی شود و با حس درک نمی گردد و با چیزی سنجیده نمی شود؛ و یلک ان الذی ذهبت الیه غلط ، هو اءین الاءین بلا اءین و کیف الکیف بلا کیف ، و لا یعرف بکیفوفیه و لا باءینونیه و لا یدرک بحاسه و لا یقاس بشی ء .

مرد پرسید : اگر به وسیله ی هیچ حسی درک نمی شود ، پس وجود ندارد ، لا شی ء و معدوم است ! امام در پاسخ وی فرمود : وقتی حواس تو از درک او ناتوان باشد ، ربوبیت او را نمی پذیری ، ولی ما هنگامی که حواس مان از درک او ناتوان می گردد ، یقین می کنیم که او پروردگار ماست ، درست بر عکس اشیای دیگر که تنها در صورت مشاهده و حس کردن به وجود آن ها یقین پیدا می کنیم ؛ و یلک لما عجزت حواسک عن ادراکه اءنکرت ربوبیته ، و نحن اذا عجزت حواسنا عن ادراکه اءیقنا اءنه ربنا خلاف الاءشیاء . (180)

ناتوانی حس از درک خداوندی که غیب و از عالم طبیعت پیراسته است ، سبب می شود کسانی که به اصالت حس و ملاک بودن آن برای شناخت معتقدند ، خداوند را انکار کنند ، در حالی که عقل محض

پس از اثبات و تبیین ضرورت وجود خدا ، و ضرورت تنزه او از ماده و ملحقات آن و ضرورت تجرد او از طبیعت و آثار و احکام آن ، یقین می کند که او مانندی ندارد .

غالب معارف قرآن درباره ی وجود پروردگار متعالی و اسمای حسنای اوست که حس از درک آن عاجز است . در این صورت ، متفکر مادی که پایه ی آگاهی هایشان بر حسی استوار است که از شناخت آن معارف عالیه ی غیبی ناتوان است ، چگونه آن معارف را بشناسد و بدان ها اعتراف کند ؟ چگونه آنچه را حضرت رضا علیه السلام در شاءن او چنین فرمود؛ می تواند درک کند؛ تعابیر از وصف او عاجز ، و دیدگان ضعیف و تیره ، و شمارش صفات درباره ی آن به حیرت گراید ، بدون حجاب و نهان است ، و بدون پرده در پرده ای پنهان است ، بدون دیدن شناخته می شود و بدون تصویر ستوده ، بدون جسمیت وصف می شود : لا اله الا الله الکبیر المتعال عجزت دونه العباره و کلت دونه الاءبصار و ضل فیه تصاریف الصفات ، احتجب بغیر حجاب محجوب و استتر بغیر ستر مستور ، عرف بغیر رؤ یه و وصف بغیر صوره و نعت بغیر جسم ، لا اله الا الله الکبیر المتعال . (181)

پس روشن شد که تفکر مادی و جهل به این که معیار شناخت منحصر در حس نبوده ، موجود نیز منحصر در محسوس نیست و نیز غیب اسطوره ای نیست که دست خیال آن را بافته باشد ، مانع

گوش دادن به صدای نبوت و مشاهده ی جمالی وحی و بوییدن بوی رسالت و چشیدن طعم دین است .

گناه ، مانع شناخت قرآن

یکی از موانع آن ، گناه است که با پیروی هوای نفس و آرزوهای بلند همراه است که گاهی از آن به رجس و گاهی به رجز یاد می شود . گناه سبب تنگی قلب و مهر خوردن آن و چرکی سینه و طبیعت آن و انحراف روح و بسته شدن آن می گردد . زیرا گناه حجابی است میان انسان گناهکار و حق که بارزترین مصداق آن ، قرآنی است که خداوند آن را به حق فرو فرستاد و به حق فرود آمد و نیز گناه ضد پاکی است و با کرامت و بزرگواری منافات دارد و با تقوا تباین و جدایی داشته ، خلاف رفعت و هر صفت کمال است .

در بخش یکم گذشت که طهارت شرط شناخت قرآن است ، پس گناه مانع آن است . چون پلیدی را با پاک ، کاری نیست و نیز لئامت و پستی بر گرد کرامت و بزرگواری نمی چرخد و طغیان و سرکشی همراه تقوا نمی گردد و فرومایگی با بلندی سازگار نیست و به طور کلی ناقص تا زمانی که ناقص است ، کرامت کامل را حس نمی کند و انسان گناهکار چون فرد ناقصی است که کرامت و بلندای قرآن را درک نمی کند .

تدبر قلب مجرد در قرآن

خداوند سبحان می فرماید : اءفلا یتدبرون القران اءم علی قلوب اءقفالها (182) گذشته از حجیت ظاهر قرآن و امکان استنباط معارف از آن و نیز تشویق و ترغیب به تدبر و اندیشیدن در قرآن ، از این آیه بر می آید که متدبر در قرآن همان قلب مجرد است ، نه قالب یا

حس مادی و نیز قلب را دری است که گاهی باز می گردد و گاهی بسته می شود و نیز قلب دارای قفل ویژه ای است که با آن بسته می شود و کفر و نفاق و امثال این حجاب های ظلمانی قفل های قلب هستند که انسان را از تدبر در قرآن باز می دارند .

در مقابل ، ایمان و خلوص و امثال آن اوصاف وجودی کمالی ، کلیدهای قلب اند که آن را باز کرده ، زمینه ی تدبر در قرآن را فراهم می آورند؛ به شرط آن که پرده ی گناه که قفل قلب است ، وجود نداشته باشد .

اگر گناهکار ، به جهل مقابل علم گرفتار نباشد و به انحصار شناخت با معیار حس و نیز انحصار موجود در محسوس معتقد نباشد و غیب را خرافه ای غیر موجود نپندارد و در قرآن تدبر کند ، به اندازه ی لازم از معارف قرآنی بهره می برد و حجت بر او تمام است ، هر چند به دریافت معارف بلند قرآنی موفق نمی شود و باب غیب به روی او گشوده نمی گردد تا آن که غیب را رویاروی مشاهده کند . چون اگر گناه از جهت گناه بودنش مانع درک مقدار لازم از معارف باشد ، علیه کفار و منافقان نمی تواند حجت باشد . زیرا فرض آن است که آنان به سبب گناهکار بودنشان از مقصود براهین قرآنی برای توحید و نفی شرک و امثال آن آگاه نمی شوند .

از طرفی اگر فرض شود علم به حق بر ایمان به آن و ترک و گناه وابسته است

، دچار دور باطل شده ایم .

پس منظور از مانع شناخت بودن گناه این است : هنگامی که گناهکار رو به سمت باطل داشته ، به آن مشتاق شود ، فریب آن را بخورد ، به سمت تدبر و اندیشه در قرآن تمایل ندارد ، همان قرآنی که وی را به حق و شادمانی به آن دعوت کرده ، به پرهیز از باطل و فریب نخوردن از آن هدایت می کند . شاید بدین جهت بعضی از گناهکاران انگشتان خود را در گوش قرار داده ، لباس خود را بر سر می کشند تا صدای دعوت پیامبر را نشنوند .

خداوند از قوم حضرت نوح علیه السلام چنین حکایت می کند؛ و انی کلما دعوتهم لتغفر لهم جعلوا اءصابعهم فی اذانهم و استغشوا ثیابهم و اءصروا و استکبروا استکبارا (183) و از این قبیل است آیه ی اءلا انهم یثنون صدورهم لیستخفوا منه اءلا حین یستغشون ثیابهم یعلم ما یسرون و ما یعلنون انه علیم بذات الصدور . (184) زیرا این پنهان شدن گاهی به سبب نادانی به عدم انحصار موجود در محسوس و اسطوره نبودن غیب است و گاهی به سبب بیزاری از شنیدن حق ، به گونه ای که با شنیدن سخنان حق بر بیزاری او افزوده می شود ، مانند شخص زکام که از بوی مشک گرفته می شود .

فرموده ی حضرت رضا علیه السلام به بعضی از این مطالب اشاره دارد . درباره ی کسانی سخن می گوید که از انتخاب خدا و اختیار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اهل

بیت ایشان رو برگردانده ، به اختیار و انتخاب خود تکیه می کنند ، در حالی که قرآن به ایشان ندا می دهد : و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیره سبحان الله و تعالی عما یشرکون (185) و نیز می فرماید : اءفلا یتدبرون القران اءم علی قلوب اءقفالها . . . . (186)

آنجا که حضرت علیه السلام استدلال می کند که قفل قلب ها و گناهان آن ، ایشان را از تدبر در آیات باز می دارد؛ آیاتی که دلالت می کند بر این که تعیین و نصب امام در دستان آنان و به اختیار ایشان نیست ، در صورتی که اگر در قرآن تدبر کنند ، قطعا در می یابند که تعیین امام علیه السلام به اختیار و انتخاب خداوند سبحان است .

گناه ، حجاب شهود

همان گونه که گناه و پلیدی و چرک و آلودگی و امثال آن عناوینی که در زبان ثقلین آمده است ، از تاءمل و اندیشه در نظام خلقت و تفکر در آیات تکوینی منع می کند ، همچنین انسان را از تدبر در محتوای آیات تدوینی قرآن و استنباط از آن باز می دارد . حضرت رضا علیه السلام در پاسخ کسی که پرسید : چرا که خداوند سبحان محجوب و مخفی است ؟ چنین فرمود : پوشیده بودن از خلق به سبب کثرت گناهان آنان است ، ولی او در هیچ لحظه ای از شب و روز چیزی بر او پوشیده نیست ؛ ان الاحتجاب عن الخلق لکثره ذنوبهم ، فاءما هو فلا یخفی علیه خافیه فی آناء

اللیل و النهار . (187)

بدین معنا که گناه برای بعضی حجاب مشاهده ی فکری و برای بعضی دیگر حجاب شهود قلبی است . زیرا فطرتی که خداوند ، مردم را بر اساس آن آفرید ، حق را می بیند و آن را به دیگران نشان می دهد ، ولی گناه چون غباری بر آن آینه ی صاف فطرت است ؛ به گونه ای که از سویی حجاب شناخت فطری است و از سوی دیگر مانع شناخت فکری و از سوی سوم مانع شناخت شهودی کامل می شود . از این رو در مباحث گوناگون ، گناه را مانع و پرده دانستن کاملا صحیح است .

تفاوت جهل و گناه در منع از شناخت قرآن

شاید میان جهل و گناه این تفاوت باشد که جهل مانع شناخت است و گناه مانع اعتراف ؛ جهل پرده ی تعلیم و یاد گیری است و گناه پرده ی تزکیه و پاکسازی ؛ جهل در قلب را به روی حکمت می بندد و گناه در آن را به روی موعظه قفل کرده ، آن را به غفلت فرا می خواند .

بدین سان یکی جهل به عقل نظری و دیگری گناه به عقل عملی مربوط می شود؛ با توجه به این که هر دوی آن ها در موارد گوناگون ارتباط تنگاتنگی با یکدیگر دارند و از آن جا که قرآن از طرق گوناگون ارتباط ظریفی نیز میان این راه های مختلف هست ، یعنی حکمت و موعظه ی حسنه و مجادله ی نیکو مردم را به راه خداوند دعوت می کند ، هر یک از این راه ها شرطی دارد که سبب تحقق آن می

شود و نیز مانعی دارد که تحقق آن را منتفی می سازد .

پس جهل سخت ترین مانع در برابر علم و حکمت نظری است و گناه ضخیم ترین حجاب در مقابل موعظه و حکمت عقلی است . چنان که تعصب جاهلی ، دین را نابود می سازد و به شدت از جدال احسن باز می دارد؛ همان گونه که ناشنوایی مانع شنیدن ندای وحی و نابینایی ، پرده ای برای نگاه کردن در قرآن و نیز گنگ بودن ، مانع خواندن آن است ، چنان که سنگینی سینه و تاریکی قلب و خاموشی نفس نیز مانع و پرده ی اعتراف ، و از موعظه پذیری و تزکیه و امثال آن ، از اهداف عالی رسالت ، باز دارنده است .

سخن حضرت رضا علیه السلام به این مطلب اشاره دارد : لیکن مردم شوریده عقل گردیدند و از آنجا که نمی دانستند ، نسبت به حق کر و کور شدند؛ و لکن القوم تاهو و عموا و صموا عن الحق من حیث لایعلمون ؛ و این است فرموده ی خدای بزرگ : و من کان فی هذه اءعمی فهو فی الاخره اءعمی و اءضل سبیلا (188) یعنی نسبت به حقایق موجود نابیناست ؛ و ذلک قوله عز و جل : و من کان فی هذه . . . یعنی اءعمی عن الحقایق الموجوده . . . .

مردم در این زمینه اختلاف داشتند ، به گونه ای که متحیر و سرگردان شدند و باری نجات از تاریکی به تاریکی پناه آوردند؛ بدین گونه که خداوند را با صفات خودشان وصف کردند و

بیش از پیش از حق دور شدند ، ولی اگر خدای بزرگ را به صفات ویژه ی خودش و مخلوقات را به صفات خودشان می ستودند ، قطعا با فهم بیش تر و یقین فزون تر سخن می گفتند و اختلاف پدید نمی آمد ، ولی چون اسباب سرگردانی خود را خواستند ، درمانده شدند ، با آن که خداوند هر که را بخواهد به راه راست هدایت می کند؛ و انما اختلف الناس فی هذا الباب حتی تا هوا و تحیروا و طلبوا الخلاص من الظلمه بالظلمه فی وصفهم الله بصفه اءنفسهم ، فازدادوا من الحق بعدا؛ و لو وصفوا الله عز و جل بسفاته و وصفوا المخلوقین بصفاتهم لنالوا بالفهم و الیقین و لما اختلفوا ، فلما طلبوا من ذلک ما تحیروا فیه ارتبکوا و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم . (189)

از این بیان شریف حضرت بر می آید : چنان که گوش و چشم و حواس ظاهری دچار نابینایی و ناشنوایی و تحیر می گردند ، قلب و بصیرت و دیگر مشاعر باطنی نیز گرفتار این عوارض می شوند و نادانی به تحیر و دوری از حق در شناخت خداوند می انجامد؛ خداوندی که موجود مطلق و به دنیا و آخرت محیط است و بی مانند و فاقد شریک و نیز بدون دومی است ؛ بدین معنا که او را استواری داده ، یاری اش رساند و نگهداری اش کند . چون جهان هستی نیازمند کسی است که آن را استوار سازد و نگه دارد؛ ولی آفریدگار غنی محض هیچ نیازی ندارد .

غرض از آن که

، برای شناخت قرآن از غیب سخن می گوید ، شرطی وجود دارد و نیز مانعی که از شناخت جلوگیری می کند و انسان های جاهل با اخلال در شرط شناخت ، سرگردان و نابینا و ناشنوا می گردند؛ لیکن اگر شرایط را فراهم آورند ، قطعا به فهم و یقین می رسند . سخن حضرت رضا علیه السلام فواید بسیاری را در بر دارد که در مباحث آینده به آن اشاره می شود؛ ان شاءالله .

تقوا شرط گشوده شدن درهای روزی عینی و علمی

از محتوای فرمایش حضرت رضا علیه السلام و قرآن استفاده می شود که نزول برکات عینی و علمی در گرو تقوا و خالص ساختن عمل برای خداوند است و با گناه و رو برگرداندن از ذکر و یاد خدا ، برکات نیست می شود . پس ، همان گونه که تقوا شرط باز شدن درهای رزق عینی است ؛ و لو اءن اءهل القری امنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الاءرض و لکن کذبوا فاءخذناهم بما کانوا یکسبون (190) ، شرط گشوده شدن درهای رزق علمی نیز است ؛ ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا . . . . (191)

نیز تکذیب و طغیان ، مانع باز شدن درهای غیر رزق عینی است ؛ و لکن کذبوا فاءخذناهم بما کانوا یکسبون (192) همچنین مانع باز شدن درهای رزق علمی است که مهم ترین و سودمندترین آن شناخت قرآن است ؛ ساءصرف عن ایاتی الذین یتکبرون فی الاءرض بغیر الحق و ان یروا کل ایه لا یؤ منوا بها و ان یروا سبیل الرشد لا یتخذوه سبیلا و ان

یروا سبیل الغی یتخذوه سبیلا ذلک باءنهم کذبوا بایاتنا و کانوا عنها غافلین (193) و صرف الله قلوبهم باءنهم قوم لا یفقهون . (194)

این همان قفل قلب است که مانع تدبر در قرآن می شود . حضرت رضا علیه السلام برای بیان این که منصب امامت از طریق نصب و تعیین است ، نه از روی اختیار و وکالت به این فرموده ی خداوند استدلال می فرمایند : اءفلا یتدبرون القران اءم علی قلوب اءقفالها . (195) زیرا ظهور آیه در این است که قلب دارای قفلی است که از درک حق و شناخت قرآن جلوگیری می کند .

شاید از این آیه ی کریمه نیز چنین استفاده شود که محرومیت از رزق علمی مربوط به قفل و بستگی قلب است ، نه این که در رحمت الاهی بسته باشد . چون این در همواره باز است و همیشه فیض علمی چون فیض عینی از آن فرود می آید .

پس تفاوت از ناحیه ی گیرنده ی فیض است ، نه فیض رسان . زیرا خداوند دائم الفیض بر مردمان است ؛ هر چند گناهکار قلب بسته از آن محروم است . چنین گناهکاری به میزان علمی خود شادمان است و گمان می برد که درست عمل می کند ، ولی در حقیقت در حجابی به سر می برد که از آن بی خبر است و این حجاب با سوء اختیار خود دریافت کننده ی فیض پدید آمده است ؛ بیان این مطلب در آینده می آید .

چگونگی استناد مهر خوردن قلب ها به خداوند

هر موجودی که وجودش عین ذاتش نباشد واجب الوجود

نباشد باید علتی داشته باشد که آن را پدید آورد و بدون آن تحقق نمی یابد و هر سببی چون کلیدی است که مسبب خود را می گشاید و بدون آن کلید گشایشی نیست ، بلکه بسته بودن است و نیز سلسله ی اسباب به مسبب نهایی و خداوند سبحان می رسد که کلید باز و بسته کردن آسمان ها و زمین در دست اوست .

از این رو هر گاه کاری را اداره کند ، آن را وسیله ی سبب آن که کلید خاص است ، عملی می کند و اگر چیزی را اراده نکند ، در سبب مخصوص آن را باز نمی کند و هیچ کس توان برگرداندن خواستن یا نخواستن او را ندارد؛ و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو . (196) بدین معنا که خزانه ها و نیز کلیدهای غیبی آن ها برای خداوند مشهود است و تحت قدرت اوست ؛ و هو الفتاح العلیم . (197) به گنجینه و به کلید آن و مورد لزوم گشودن یا نگشودن آن آگاه است ؛ له مقالید السموات و الاءرض یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر انه بکل شی ء علیم (198) و ما یفتح الله للناس من رحمه فلا ممسک لها و ما یمسک فلا مرسل له من بعده و هو العزیز الحکیم . (199)

زیرا ظهور آیه در این است که اراده ی خدای متعالی مطلقا نافذ است ، بدون آن که کسی اراده اش را تغییر دهد و نیز گشایش ، امری وجودی است که سبب فرستادن رحمت می گردد و

مقابل آن ، امساک یعنی نفرستادن فرستادن هیچی و پوچی و امثال آن مراد نیست است که امری سلبی است .

پس هر گاه بخواهد درهای گنجینه های خود را می گشاید و هر گاه بخواهد از فرستادن رحمت خودداری می ورزد . این امور از آیات گوناگون قرآن کریم استفاده می شود ، شاید در مباحث آینده به آن اشاره شود .

عینیت اراده ی خداوند با حکمت و صواب

مراد از این سخن آن است که قلب به جهت آن که دارای ویژگی هایی است ، امری ممکن و نیازمند به سبب است . پس باید سبب خاصی داشته باشد که به وسیله ی آن قلب گشایش یابد و از خیرات فیض برد . زیرا بدون آن سبب گشوده نمی شود و از فیوضات محروم می گردد و این ، همان سببی است که کلید قلب و کلید اوصاف کمالی است و به دست خداوند سبحان است .

بنابراین ، اگر خداوند اراده کند که قلب را بگشاید ، آن را باز می کند و علم و ایمان و امثال آن را در آن می افکند ، وگرنه بر آن مهر می زند و آن را قفل می کند و از معرفت و شناخت آیات و امثال آن باز می دارد . همه ی این امور به مشیت اوست که عین حکمت و صواب است و هرگز در آن ظلم و گزافه ای وجود ندارد .

اختیار دار گشادگی سینه و بسته شدن آن

هر چند گناهکار محجوب و قلبش در پس برده است ، چنان که خودشان اعتراف می کنند؛ و قالوا قلوبنا فی اءکنه مما تدعونا الیه و فی اذاننا وقر (200) ، ولی این امر به دست خداوند است ؛ و جعلنا علی قلوبهم اءکنه اءن یفقهوه و فی اذانهم وقرا (201) و نیز قلبش به مهر الاهی مهر خورده است ؛ اءفراءیت من اتخذ الهه هویه و اءضله الله علی علم و ختم علی سمعه و قلبه . (202)

پس چنین نیست که قلب گناهکار خود به خود مهر خورده باشد

یا این که خود یا فرد دیگری از موجودات امکانی در مهر زدن او دخالت داشته باشد . زیرا صورت یکم - مهر خوردگی خود به خود و بدون هیچ سببی حاصل شود - با نظام علی و معلولی حاکم بر کل جهان ناسازگار است . چون هر موجودی که وجود یا عدمش عین ذاتش نباشد و به تعبیر دیگر واجب الوجود یا ممتنع الوجود به ضرورت ازلی نباشد بلکه ممکن الوجود باشد ، چنین موجودی در هر دو حالت وجود و عدم ، به سببی تکیه می کند که او را هست سازد یا او را در عدم بگذارد .

پس همان گونه که گشایش قلب و شرح صدر بدون سبب نیست ، مهر خوردن بر قلب و تنگی سینه نیز بدون سبب نیست .

فرض دوم - استناد مهر خوردگی به خود گناهکار یا فرد دیگری از موجودات عالم امکان بدون آن که به خداوند سبحان برسد - نیز با اصل مسلم نظام علت و معلول ناسازگار است ؛ یعنی اصل لزوم منتهی شدن سلسله علت های وجودی به مسبب الاءسباب بالذات و نیز لزوم قطع سلسله علت های فاعلی عدمی به خداوند متعالی بالعرض . زیرا شدنی نیست که وجود چیزی به علل طولی مستند باشد که انتهای آن خدای متعالی است ، ولی عدم آن چیز به نبودن عللی مستند نباشد که فرجام فقدان آن ها خودداری از فیض و صادر نشدن فیض از خداست . چون هر چیز سبب خاصی دارد که کلید آن چیز است و همه ی کلیدها به دست خداوند سبحان است .

پس فتح و گشایش

به افاضه ی خداست ، همان گونه که ختم و مهر زدن نیز به سبب امساک خداوند از فیض است و همه ی این موارد به جهت مشیت حکیمانه ی اوست که اقتضایش چنین است که ابتدائا هیچ کس گمراه نمی شود و هرگز بر قلب کس مهر زده نمی شود و قلب کسی در پس پرده نمی رود ، مگر به جهت مجازات و عقوبت ؛ بر خلاف هدایت الاهی و شرح صدر از جانب او و نیز دیگر نعمت های بزرگ الاهی که هم عنوان جزا و پاداش حسن دارد ، هم منت و نعمت ابتدایی و لطف اوست که بدون در نظر داشتن عمل پیشین بنده ، به او عطا می شود؛ هر چند همه ی نعمتها و منتهای الاهی ابتدایی است و نعمت ها در عوض عملی از ناحیه ی بنده ، داده نمی شود ، بلکه خداوند بدون در نظر گرفتن چیزی بر بندگانش منت می گذارد .

بدین سان معنای آیه ی فمن یرد الله اءن یهدیه یشرح صدره للاسلام و من یرد اءن یضله یجعل صدره ضیقا حرجا کاءنما یصعد فی السماء کذلک یجعل الله الرجس علی الذین لا یؤ منون . (203) روشن می گردد . زیرا ظهور این آیه در آن است که تنگی سینه مانند شرح آن ، به دست خداوند سبحان است ، چنان که ظهور آیه در این است که شرح صدر نعمت الاهی مطلقی است که مشروط به استحقاق نیست . زیرا گاهی شرح صدر پس از ریاضت و عمل صالح حاصل می شود و گاهی پیش از عمل صالح

به دست می آید .

کیفر دهی با گرفتگی سینه

تنگی سینه عقوبت و مجازاتی الاهی است که مشروط به عمل ناشایست است ؛ یعنی کس که پس از تمام شدن حجت رسا بر وی ، از یاد خداوند رو می گرداند و خداوند نیز به او مهلت توبه و برگشتن به سوی مبداء فاطر بدیعش را می دهد ، ولی با سوء اختیار خود بر این اعراض پا می فشارد ، در چنین وضعی خداوند سینه اش را تنگ می سازد و این پلیدی را بر او می نهد . چون او دیگر ایمان نمی آورد؛ کذلک یجعل الله الرجس علی الذین لا یؤ منون (204) ، بدین معنا که تنگی به سینه و پیرو آن ، گمراهی نوعی پلیدی است که به دست خداوند نهاده می شود ، ولی خداوند این پلیدی را تنها بر کسانی می نهد که ایمان نمی آورند . چون رجس پیامد عمل ناشایست ایشان و عقوبت و مجازاتی برای آنان است .

ویژگی جهل مقابل علم

اموری از قبیل قرار دادن پلیدی در انسان و نیز تنگ ساختن سینه و گمراه کردن فرد ، اموری وجودی نیستند که خداوند آن ها را افاضه کند ، بلکه صرفا به معنای امساک رحمت و باز نکردن درهای نعمت است ؛ و ما یمسک فلا مرسل له من بعده . . . . (205)

از این رو استناد فعل انجام دادن به این عناوین نشانه ی حقایق وجودی بودن آن ها نیست . زیرا وجودی یا عدمی بودن چیزی ، یعنی در عالم موجود است یا فقط از امری وجودی انتزاع شده است ، مسئله ای عقلی و نیازمند برهان

عقلی است که برای هر دو طرف ، وجود یا عدم ، بیان می شود .

برای مثال ، جهل مقابل علم امری عدمی است ؛ یعنی جهل عدم علم است به چیزی . پس اگر در عرف گفته می شود : فلانی جاهل است یا جهل به او رسید یا به جهل مبتلا شد ، نمی توان نتیجه گرفت که جهل امری وجودی است . زیرا مسئله عقلی است نه لفظی .

افزون بر آن که ، اگر عرف هم از عدمی بودن بعضی از صفات اطلاع یابد ، به آن امور بسان امور سلبی می نگرد و نفسی را در ضمن آن لحاظمی کند . در این صورت ، هر چند از نظر عرف قضیه ی فلانی جاهل است موجبه ی محصله است جمله به صورت اثباتی بیان می شود ، ولی در حقیقت قضیه ی موجبه ی معدوله المحمول است که در آن محمول به معنای نفی و عدم علم است .

اکنون که روشن شد برای فهم دقیق قرآن ، شرط زمینه ساز و مانع باز دارنده وجود دارد و نیز روشن شد که جهل و گناه و هر چه به این دو مربوط می شود ، مانع تدبر و اندیشه در قرآن و پرده ای در برابر فهم عمیق آن است ، معنای این سخن الاهی آشکار می شود : فما لهؤ لاء القوم لا یکادون یفقهون حدیثا (206) و لهم قلوب لا یفقهون بها (207) و و لکن المنافقین لا یفقهون (208) و و طبع الله علی قلوبهم فهم لا یعلمون (209

) ، چنان که حضرت رضا علیه السلام به بعضی از این آیات و مشابه آن ها ، استدلال کردند .

پلیدی مانع تدبر و تفقه

آنچه انسان را از تدبر در قرآن باز می دارد و انسان را از قرآن گریزان می کند و او را نسبت به آن منزجر و از فهم آن جلوگیری می کند ، از رجس و پلیدی است ؛ هر چند شاید فرد آلوده ، به ظاهر در قرآن تدبر کند یا آن را بشنود و به آن گوش فرا دهد ، ولی از آن بهره ای نمی برد و هر کس به اندازه ی ابتلایش به این رجس ، از فهم و درک آن محروم است .

هر کس به طور کلی از پلیدی و از همه ی انواع رجس ، در علم و در عمل ، پاک باشد ، قطعا در قرآن می اندیشد و حقیقتا آن را درک می کند .

به راستی عترت طاهره علیه السلام همان کسانی هستند که به طور کلی خداوند ، پلیدی را از آنان زدوده ، چنان آنان را پاک کرده است که هیچ شائبه رجسی در آنان نیست . چنان که خدای متعالی از این فیض دائمی با صیغه ی مضارع یاد می کند که نشانه ی استمرار است . پس ، آیه دلالت می کند که خداوند همواره این سروران را شرح صدر داده ، قلوب این پیشوایان را گشوده ، فضل دائمش را بر این والیان فرستاده ، پلیدی را از ایشان زدوده ، ایشان را پاک گردانیده است .

آری معصومان علیهم السلام کسانی هستند که به همه ی شرایط

شناخت قرآن آراسته ، از همه ی موانع شناخت آن پیراسته اند . از این رو ، قرآن را به گونه ی بایسته می شناسند و به سان شایسته در آن می اندیشند و نیز به نحو شایسته قرآن را مس می کنند . اینان راسخان در علم و درهای حکمت و روشنایی بخش ظلمت هستند .

در حقیقت ، آنان مایه ی حیات علم و مرگ جهل ، و اساس دین و پایه ی یقین اند و ایشان بزرگان ایمان و گنجینه های خدای رحمان و امینان خداوند بر بندگانش هستند و نیز بر پا دارندگان حق در قلمرو زمین و شاهدان بر خلق و استوانه های الاهی و شناسانندگان خداوند برای بندگان اند ، کسانی که ستون حق را به پا داشته ، سپاه باطل را شکست داده اند .

حضرت رضا علیه السلام از امام صادق علیه السلام چنین نقل می فرمایند : من از کسانی هستم که خداوند در کتابش فرمود : آنان هدایت یافتگان هستند ، از هدایتشان پیروی کن ؛ اءنا من الذین قال الله فی کتابه : اءولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده (210) و نیز حضرت رضا علیه السلام فرمودند : هنگامی که شدت و سختی به شمار روی می آورد ، به واسطه ی ما از خداوند کمک بگیرید و این فرموده ی خداوند است که برای خداست اسمای نیکو ، پس او را با آن ها بخوانید : اذ نزلت بکم شده فاستعینوا بنا علی الله ، و هو قول الله عز و جل : و لله الاءسماء الحسنی فادعوه بها (211

) نیز درباره ی آیه ی یا اءیها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین (212) حضرت رضا علیه السلام فرمودند : صادقین همان ائمه اند و صدیقون کسانی هستند که به طاعت ایشان مفتخرند؛ الصادقون هم الاءئمه و الصدیقون بطاعتهم . (213)

همچنین درباره ی آیه ی : و علامات و بالنجم هم یهتدون (214) حضرت رضا علیه السلام فرمودند : ما علامات هستیم و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ستاره است ؛ نحن العلامات و النجم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم . (215)

بهشت دوم : تفاوت تدبر در قرآن و به سخن در آوردن آن

مقدمه

در بوستان یکم شرایط و موانع شناخت قرآن بیان گردید و روشن شد که قرآن ریسمان الاهی است که یک طرف آن به دست خداوند سبحان و طرف دیگرش به دست مردم است و محتوای آن مرزی نداشته ، قلمروش محدود نمی گردد و مسلم است که شناخت چنین کتابی درجاتی دارد که به مراتب خود کتاب مربوط می شود ، و هر که دارای شرایط عمومی بوده ، از موانع پیراسته باشد ، بر تدبر در قرآن و استنباط عقاید درست همراه با برهان های عقلی قرآنی و نیز روشن ساختن احکام عملیه و امثال آن توانمند می گردد .

ملاحم و اخبار غیبی و تاءویل و آن چه به این امور بر می گردد ، از آن دسته علوم قرآنی است که از الفاظاستنباط نمی شود و از ظاهر اقوال روشن نمی گردد و صورت عبارات از آن حکایت ندارد و اشاره به آن ارشاد نمی کند . از این

رو ، با صرف تدبر به آن ها نمی توان دست یافت . زیرا شخص متدبر تنها به مقداری دست می یابد که ظاهر آیات بدان دلالت دارد ، حتی اگر بعضی از آیات را به بعضی دیگر ضمیمه کند و آن را مفسر آن بعض دیگر قرار دهد؛ اما آن چه از حوزه ی ظهور الفاظبیرون باشد ، برای وی استنباط پذیر نیست . چون شخص متدبر در منطوق الفاظقرآن غور می کند ، ولی در باطن آن که غیر از الفاظآن است ، توان تاءمل ندارد .

توانمندی معصوم بر استنطاق قرآن

قرآن مانند انسان بسیار خردمندی است که اسرار گونه گونی را در درون دارد و آن ها را تنها برای خواصی از یاران رازدارش آشکار می کند و با مردم تنها درباره ی بعضی از مسائل سودبخش به حال آنان سخن می گوید و مردم نیز به همان اندازه که سخن گفته است ، بهره مند می شوند؛ در حالی که از باطن وی غافلند و نمی دانند که در گنجینه ی سینه او چیست ؛ ولی اصحاب سر می دانند که وی حامل اسراری است .

از این رو پی در پی از او می پرسند تا آن چه را در باطن دارد ، آشکار کند و ضمیر را از غیب به سوی شهادت بیرون آورد یا یارانش را به سمت باطنش ره بنماید و آنان را از ظاهر به باطن سیر دهد و از عالم شهادت به عالم غیب بالا برد ، تا آن که بر نهان ضمیرش آگاهی یابند .

آنگاه با کمک گرفتن از آگاهی های پیشین سؤ الات دیگری را

بازگو می کنند و آن معلومات را نردبانی برای رسیدن به مجهولات قرار می دهند و هم چنان به این سیر ادامه می دهند تا باطن آن را چون ظاهرش و سیرتش را مانند صورتش و قلبش را چون قالبش و تاءویلش را مانند تفسیرش و متشابهش را مثل محکمش و غیبش را نظیر شهادتش بشناسند .

تفاوت بنیادین فهم قرآن به وسیله ی تدبر در آن و نیز فهم آن به واسطه ی استنطاق در این نکته نهفته است . چون متدبری که توان به سخن در آوردن را ندارد ، چون تشنه ای است که فقط قدرت استفاده از آب چشمه ی جاری بر روی زمین را دارد ، ولی توان دستیابی به سایر آب های زیر زمینی را ندارد؛ بر خلاف پرسشگر که مانند تشنه ای است که به خزینه های آبی زمین آگاه است و از طریق آگاه است و از طریق حفر آن ، آب زیر زمینی را بر روی زمین آورده ، آب راکد را جاری می سازد و موجودات زنده ی زمین را با آن سیراب می کند .

از آنجا که میان ظاهر جاری و باطن پنهان پیوند کاملی هست ، متدبری که قدرت پرسش گری ندارد ، به فکر خودش نمی تواند بسنده کند و از پرسش گر و استنباط کننده ی توانمند روی گرداند و از او بهره نبرد ، چنان که بعدا روشن خواهد شد .

ریشه تفاوت در آن است که قرآن مجید مردم را به تدبر در خود فرا می خواند و به آن تشویق می کند ، چنان که ترک تدبر

را نکوهیده ، دوری از قرآن را سرزنش می کند؛ اءفلا یتدبرون القران اءم علی قلوب اءقفالها . (216) از این آیه بر می آید : قلبی که از جهل و گناه و دیگر قفل ها پیراسته باشد ، بر تدبر در قرآن توانمند است .

گفتنی است : قرآن عینی و امام معصوم علیه السلام از قرآن علمی و نیز قرآن عملی از ایشان جدا نیست . امیر المؤ منین علیه السلام می فرماید : قرآن با مردم سخن نمی گوید و مردم نیز قدرت سخنگویی با او را ندارند؛ تنها کسی که بر این امر قدرت دارد و قرآن نیز با او سخن می گوید ، همان امام معصوم علیه السلام است ؛ خداوند ، هنگامی رسول خدا را برای هدایت مردم فرستاد که از حضور پیامبران زمان زیادی گذشته بود و ملت های جهان به خواب طولانی فرو رفته بودند و تار و پود حقایق از هم گسسته بود ، محتوای رسالت او برای مردم تصدیق کتاب های آسمانی پیش بود و نوری که باید از آن پیروی کنند ، همان نور قرآن است .

پس ، آن را به سخن آرید ، گر چه هرگز با زبان عادی سخن نمی گوید؛ اما من از سوی شما را آگاه می سازم : بدانید در قرآن علوم آینده و اخبار گذشته ، داروی بیماری ها و نظم و حیات اجتماعی شما بیان شده است ؛ اءرسله صلی الله علیه و آله و سلم علی حین فتره من الرسل ، و طول هجعه من الاءمم و انتقاض من المبرم ، فجاءهم بتصدیق

الذی بین یدیه ، والنور المقتدی به . ذلک القرآن فاستنطقوه و لن ینطق ، و لکن اءخبرکم عنه : اءلا ان فیه علم ما یاءتی ، و الحدیث عن الماضی و دواء دائکم و نظم ما بینکم . (217)

ظهور کلام حضرت علیه السلام در این است که قرآن مقتدای نورانی است و تاریکی در آن راه ندارد ، ولی به جهت شدت نورانیت و اشراقش ، انسان ها توان نظر کردن کامل در آن را ندارند ، مگر انسان کامل معصوم علیه السلام که میان او و خداوند سبحان عود نوری وجود دارد .

مانع استنطاق

نورانیت و تلاءلؤ قرآن است که مردم ، تنها از پشت حجاب و پرده ی الفاظو مفاهیم و صورت های ذهنی و امثال آن به قرآن می توانند بنگرند . از این رو به ملاحم و اخبار غیبی مستور در باطن آن آگاهی ندارند . زیرا آگاهی بر این مطالب در گرو عبور از مرحله ی تدبر و رسیدن به مرحله ی به سخن در آوردن قرآن است و چگونه این عمل برایشان میسر شود ؟

از طرف دیگر ، آگاهی از باطن قرآن ، در گرو پایین آمدن قرآن از مقام سر به جایگاه ظهور و سخن گفتن از آن چیزی است که در نهان خود دارد؛ چگونه نااهل به این حقیقت راه می یابد ؟

سبب این حجاب فاصله ی شدت نورانیت قرآن و ضعف عقل های مردمی است که نهایت بهره ی ایشان از قرآن ، تدبر در آن است و از به سخن در آوردن قرآن که در گرو طهارت است ،

بهره ای ندارند . زیرا ظاهر قرآن زیبا و منظم است و با تدبر فهمیده می شود ، ولی باطنش عمیق و دور از دسترس است ؛ مگر این که قرآن را به سخن در آورد . با این حال ، عمق باطن آن از تدبر در ظاهر زیبایش و استدلال به آن مانع نمی شود . امیر المؤ منین علیه السلام می فرماید : ای پرسشگری که از صفات خداوند پرسیدی ، بنگر به آنچه قرآن از صفات خداوند والا به تو می نمایاند؛ به آن اقتدا کن و از نور هدایتش بهره جو؛ فانظر اءیها السائل ، فما دلک القرآن علیه من صفته تعالی فائتم به و استضی ء بنور هدایته . (218) چون اقتدا به معانی قرآن نشانه ی حجیت ظاهر آن و نیز امکان تدبر در آن استنباط ظواهر آن از قرآن است .

از این رو ، مردم را به اندیشیدن در آن فرا می خواند؛ قرآن را بیاموزید که آن بهترین سخن است و در آن بیندیشید که آن بهار قلب هاست و از نورش شفا جویید که آن شفای سینه هاست ؛ آن را نیکو بخوانید که سودمندترین قصه هاست ؛ . . . و تعلموا القرآن فاءنه اءحسن الحدیث و تفقهوا فیه . فانه ربیع القلوب ، و استشفوا بنوره فانه شفاء الصدور و اءحسنوا تلاوته فانه اءنفع القصص . (219)

چنان که مردم را به بهره بردن از نصایح آن و هدایت به وسیله ی آن و گوش فرا دادن به سخنان صادق آن تشویق می کند؛ بدانید که قرآن نصیحت کننده

ای بی غرض ، و هدایت گری دور از گمراه ساختن و سخنگویی صادق است . هیچ کس با آن همنشین نمی گردد ، مگر آن که چیزی به او افزوده یا چیزی از او کم شود : زیاده ای در هدایت و کاستی در ضلالت . . . ؛ و اعلموا اءن هذا القرآن هو الناصح الذی لا یغش و الهادی الذی لا یضل والمحدث الذی لا یکذب و ما جالس هذا القرآن اءحد الا قام عنه بزیاده اءو نقصان ؛ زیاده فی هدی اءو نقصان من عمی . . . . (220)

از آن جا که تدبر در قرآن مورد ترغیب و نیز استنباط احکام از قرآن برای مردم شدنی و پسندیده است ، حضرت علی علیه السلام امام حسن و امام حسین علیه السلام و همه ی فرزندان و اهل خود و هر که را سخنانش به او برسد ، به تقوای الاهی و نظم در امور (221) و اصلاح میان افراد و عمل به قرآن سفارش می کند؛ عملی که بستگی به تدبر و استنباط احکام از آن دارد؛ خدا را خدا را درباره ی قرآن رعایت کنید ، مبادا دیگران در عمل به آن از شما پیشی گیرند؛ و الله الله فی القرآن ، لا یسبقکم بالعمل به غیرکم . (222)

آری ، میزان فهم با تدبر در قرآن کم تر از میزان فهم به وسیله ی پرسشگری از آن است . زیرا متدبر بیش از آن چه از غیب به شهادت جوشیده است ، بهره نمی برد ، در حالی که پرسشگر قرآن

، آنچه را در گنجینه ی غیب است ، تا عالم شهادت استنباط و بیرون می کشد ، به گونه ای که او غیب را می بیند و دیگران نمی بینند . چون قرآن تنها با کسی که توانایی سخنگویی با آن را داشته ، سخنانش را می شنود ، پنهانی سخن می گوید و مخفیانه نجوا می کند .

هر چند قرآن با کسانی که دارای شرایط تدبر و نیز فاقد موانع آن هستند ، با ظاهری زیبا سخن می گوید ، ولی باطن عمیق آن در برابر ایشان خاموش بوده ، سخن تازه ای نمی گوید و باب این حدیث تازه را تنها با کسانی می گشاید که آن را به سخن در آورند؛ یعنی قرآن با هر که قدرت و صلاحیت آن را داشته باشد که باطن پنهان آن را به سخن در آورد ، سخن می گوید . از این جهت امیر المؤ منین علیه السلام قرآن را چنین می ستاید : . . . قرآن امر کننده و نهی کننده است . خاموش و سخنگو و حجت خدا بر خلق اوست ؛ فالقرآن آمر زاجر و صامت ناطق ، حجه الله علی خلقه . . . . (223)

انسان کامل ، مترجم قرآن

چنان که گذشت گویا کننده ی قرآن علمی باید خود قرآن عینی باشد تا به سخن در آوردن قرآن برای او آسان بوده ، توان شنیدن مناجات قرآن و گوش دادن حدیث نفس را داشته باشد و این قرآن عینی همان عترت طاهره ای هستند و هنگامی که مردم هدایت را پیرو خواهش های نفس کردند ، آنان خواهش

های نفس را فرمانبردار هدایت ساختند و زمانی که مردم قرآن را تابع راءی خود کردند ، آنان اندیشه ی خود را پیرو قرآن ساختند .

قرآن در عین حال که با تدبر کنندگانش با ظاهری سخن می گوید که برایشان حجت است ، باطن خود را در برابر آنان خاموش می گذارد . پس ناچار باید مترجمی داشته باشد که آن را گویا ساخته ، باطنش را از غیب به شهادت در آورد . از این رو حضرت علی علیه السلام می فرماید : این قرآن خط پنهانی است در میان دو جلد که با زبان سخن نمی گوید و باید مترجمانی داشته باشد و فقط مردانی هستند که از آن سخن می گویند . . . ؛ هذا القرآن انما هو خط مستور بین الدفتین ، لا ینطق بلسان ، و لابد له من ترجمان ، و انما ینطق عنه الرجال . . . . (224) مراد امام علیه السلام رد حجیت ظاهر قرآن نیست ، وگرنه برای دشمنان از قرآن دلیل و حجت نمی توان آورد .

افزون بر آن که رد حجیت ظاهر با این سخن قرآن ناسازگار است که تدبر در آن و استنباط از آن را روا شمرده است و خبر مخالف قرآن پذیرفتنی نیست ، چنان که از حضرت رضا علیه السلام نقل خواهد شد . پس مراد امام علی علیه السلام آن است که بعضی از مطالب قرآن آشکار است و با تدبر ، آن ها را می توان دریافت ، ولی بعضی دیگر ظهور ندارد و در بطن آن است و تنها از طریق

گویا ساختن قرآن به آن ها می توان رسید و این گویا ساختن تنها در توان مفسران الاهی یعنی انسان کامل معصوم است ؛ . . . این قرآن است ؛ پس آن را به سخن در آورید و هرگز سخنی نمی گوید ، ولی من از آن به شما آگاهی می دهم ؛ . . . ذلک القرآن فاستنطوه و لن ینطق و لکن اءخبرکم عنه . (225)

ضرورت رجوع مردم به امام

عترت طاهره کسانی هستند که بر گویا ساختن قرآن و شنیدن نجوای آن و آگاهی بر باطن پنهان آن توانمندند و مفسران و مترجمان حقیقی قرآنند و بر مردم واجب است که چون قرآن ، به ایشان نیز رجوع کنند . چون این دو معصوم و قرآن هرگز از یکدیگر جدا نمی گردند .

از این رو حضرت علی علیه السلام می فرماید : کجا می روید و چگونه باز گردانده می شوید ، در حالی که علم ها استوار و نشانه ها آشکار و چراغ های روشن بر پاست ؟ چنین سرگردان به کجا می روید ؟ چرا سرگشته و متحیرید ، در حالی که عترت پیامبرتان در میان شما هستند و آنان زمام های حق و پرچم های دین و زبان های صدق هستند ؟ پس آنان را در بهترین جایگاه قرآن جا دهید و چون تشنگان سوزان بر این چشمه ها هجوم آورید؛ فاءین تذهبون و اءنی تؤ فکون و الاءعلام قائمه و الآیات واضحه و المنار منصوبه ؟ فاءین یتاه بکم ؟ و کیف تعمهون و بینکم عتره نبیکم و هم اءزمه الحق و اءعلام الدین و اءلسنه الصدق

؟ فاءنزلوهم باءحسن منازل القرآن و ردوهم ورود الهيم العطاش . (226)

راز انحصار عترت طاهره عليهم السلام در مترجم و گويا گر بودن قرآن آن است كه ميان درجات قرآن امتيازاتى هست ، ولى منزلت عترت طاهره عليهم السلام بهترين جايگاه قرآن است . زيرا درجات قرآن عبارت است از بالاترين مرتبه يعنى پيشگاه خداوند حكيم عليم تا پايين ترين مرتبه يعنى عالم لفظ . عبارت عربى آن نيكو است ، ولى به ناچار ميان مراتب آن تفاوت هايى است ؛ به گونه اى كه بالاترين مرتبه نيكوترين آن است . زيرا به خداوند عليم حكيم نزديک تر است .

جايگاه معصومان همراه با نيكوترين جايگاه قرآن

عترت طاهره عليهم السلام رازهاى نهانى قرآن را مى دانند و بر گويا ساختن اخراج غيب آن به شهادت توانمندند . زيرا جايگاه ايشان همان برترين جايگاه قرآن است و از تمايز ميان فهم قرآن از طريق تدبر و درک آن از طريق استنطاق ، معناى فرموده ى حضرت رضا عليه السلام روشن گردد .

در جلسه اى ماءمون از حاضران پرسيد : معناى آيه ى : ثم اءورثنا الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا (227) را براى من بازگو كنيد . علما در پاسخ او گفتند : منظور خداوند همه ى امت است . ماءمون گفت : اى ابا الحسن شما چه مى گوييد ؟ حضرت رضا عليه السلام فرمودند : سخن آنان را نمى پسندم ، بلكه مى گويم : مراد خداى بزرگ از اين آيه عترت طاهره اند؛ لا اءقول كما قالوا ، و لكن اءقول : اءراد الله تبارک و تعالى بذلک العتره الطاهره .

ماءمون

گفت : چگونه مراد عترت باشد ، بدون در نظر گرفتن امت ؟ حضرت رضا علیه السلام پاسخ دادند : اگر امت مراد باشد ، باید همه آنان به بهشت بروند . به دلیل فرموده ی خداوند؛ برخی از آنان بر خود ستم می کنند و برخی دیگر میانه رو و گروه سومی به توفیق الاهی جزو پیشتازان صحنه های زیبایی ها هستند ، این است همان تفضل بزرگ . سپس ایشان را در بهشت قرار داد و بهشت قرار داد و فرمود : باغ های جاویدانی که در آن در آیند . پس وراثت تنها برای عترت طاهره است ؛ لو اءراد الاءمه لکانت باءجمعها فی الجنه لقول الله : فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله ذلک هو الفضل الکبیر (228) ثم جعلهم فی الجنه فقال عز و جل : جنات عدن یدخلونها فصارت الوراثه للعتره الطاهره لا لغیرهم .

سپس حضرت رضا علیه السلام فرمودند : ایشان کسانی هستند که خداوند آنان را در کتابش چنین می ستاید : انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اءهل البیت و یطهرکم تطهیرا . (229) و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره ی آنان فرمود : من دو چیز گرانبها میان شما وا می گذارم ؛ کتاب خدا و اهل بیتم ، این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی گردند تا بر کنار حوض نزد من آیند . پس مراقب باشید که پس از من چگونه با این دو رفتار خواهید کرد .

ای مردم ، شما به ایشان علم نیاموزید .

زیرا اینان از شما داناترند؛ هم الذین وصفهم الله فی کتابه ، فقال : انما یرید الله . . . و هم الذین قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم : انی مخلف فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اءهل بیتی ، لن یفترقا حتی یردا علی الحوض ، اءنظروا کیف تخلفونی فیهما ، یا اءیها الناس لا تعلموهم فانهم اءعلم منکم . . . .

در پایان حضرت رضا علیه السلام فرمود : خدای عزیز جبار در کتاب محکمش عترت را بر مردم برتری داده است ؛ ان الله العزیز الجبار فضل العتره علی سائر الناس فی محکم کتابه . ماءمون گفت کجای کتاب خدا آمده است ؟ حضرت رضا علیه السلام فرمودند : در این فرموده ی خدای متعالی : ان الله اصطفی ادم و نوحا و ال ابراهیم و ال عمران علی العالمین * ذریه بعضها من بعض . . . . (230)

عترت ، وارثان قرآن

حضرت رضا علیه السلام برای اثبات این که عترت طاهره علیهم السلام وارثان قرآن و برگزیدگان الاهی و کسانی هستند که در تقسیم غنایم کنار خداوند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سهم می برند ، به آیات متعددی استدلال فرمودند؛ مانند : انما غنمتم من شی ء فاءن لله خمسه و للرسول و لذی القربی (231) و نیز در برابر اطاعت مردم از ایشان با خدا و رسول به آیه ی : اءطیعوا الله و اءطیعوا الرسول و اءولی الاءمر منکم (232) و در تساوی ولایت خداوند و رسول صلی الله علیه و آله

و سلم و عترت طاهره علیهم السلام به آیه ی : انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوه و یؤ تون الزکوه و هم راکعون (233) استناد کرده است .

آری شگفت آور است که خداوند نعمت های بزرگی بر اهل این بیت عطا کرده است ؛ هنگامی که سخن از صدقه به میان می آید ، خداوند خود و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت ایشان را از بهره بردن از صدقه منزه می داند و می فرماید : انما الصدقات للفقراء . . . . (234) پس مباحث پیش گفته توضیحی برای این کلمات نورانی رضوی است که درود خدا و ملائکه اش بر گوینده ی آن ها باد .

از آن رو که پرسشگری از قرآن نسبت به تدبر در آن امتیاز دارد و نیز تدبر کننده در آن صرفا مانند شنونده است و توان سخن گویی با قرآن و گویا ساختن آن را ندارد و نیز گویا کننده ی قرآن فقط شنونده نبوده ، بلکه با آن گفت و گو و مشورت می کند ، با آن سخن می گوید و از آن می پرسد و پاسخ می طلبد .

مشکلات را بر آن عرضه داشته ، تقاضای حل آن ها را می کند ، از فضل آن مساءلت کرده ، به آن چنگ می زند و از آن پس درجه به درجه با آن بالا می رود ، تا آن که همراه با یکدیگر به سر منشاء خود باز گشته ، به سوی خدای متعالی بالا

می روند و هر دو با هم در هر چه که از آن پدید آمدند ، ناپدید می گردند؛ چنان که مقتضای معیت مطلقه ای که از جدایی در هر مرتبه از مراتب نزول و صعود ابا دارد ، چنین است .

نیز روشن گردید که تدبر در قرآن برای سایر مردم شدنی است ، اما گویا ساختن آن برای آن ها شدنی نیست ؛ بلکه گویا سازنده ی آن همان انسان کامل معصوم علیه السلام است .

با این مقدمه ، روشن می شود که اولا ضرورتا مردم به ایشان نیازمندند؛ ثانیا عترت طاهره که کامل ترین مردم اند ، وارثان کتاب عزیزند؛ ثالثا ایشان اهل ذکر هستند که بر مردم واجب است از ایشان بپرسند؛ رابعا ایشان پیشی گیرندگان در نیکی ها السابقون بالخیرات هستند و مانند این اوصاف کامل که خداوند در کتاب خود شمار اندکی از انسان ها را با آن ها ستوده است .

حضرت رضا علیه السلام مصادیق آن را در این فرمایش بیان کرده اند : ما اهل ذکر هستیم و مردم باید از ما بپرسند؛ نحن اءهل الذکر و نحن المسؤ ولون . وشاء می گوید : به حضرت علیه السلام گفتم : پس شما سؤ ال شوندگان هستید و ما سؤ ال کنندگان ؟ حضرت فرمودند : آری . گفتم : پس بر ما واجب است که از شما بپرسیم ؟ حضرت فرمودند : آری ، گفتم : آیا بر شما واجب است که به ما پاسخ می دهیم ، وگرنه ، نه . آیا این سخن خداوند را نشنیده ای که این عطای ماست ؛

آن را بی شمار ببخش یا نگه دار؛ لا ، ذاک الینا ، ان شئنا فعلنا و ان لم نشاء لم نفعل ، اءما تسمع قول الله تبارک و تعالی : هذا عطاؤ نا فامنن اءو اءمسک بغیر حساب . (235)

این فرموده ی حضرت اگر بخواهیم پاسخ می دهیم ، وگرنه ، نه کاشف از اختیار ایشان است که در غیر حوزه ی بیان احکام و تکلیف است . زیرا در این مورد جایی برای اختیار نیست و تعلیم و امر به معروف و نهی از منکر بر ایشان واجب است . چنان که از استشهاد ایشان به این فرموده ی خداوند : هذا عطاؤ نا روشن می شود . چون آیه به عطایای استحبابی نظر دارد که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم میان منت نهادن و اعطا و میان منت نگذاردن و امساک مخیر است ؛ ولی در اصل حکم و بیان رسالت چنین اختیاری ندارند و ابلاغ رسالت بر ایشان واجب است .

همچنین حضرت رضا علیه السلام مصادیق سایر اوصاف کمالی را که قبلا اشاره شد ، بیان فرمودند . احمد بن عمر در مورد این آیه ین ثم اءورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا (236) از ایشان پرسید ، حضرت در پاسخ فرمودند : فرزندان فاطمه علیها السلام ، و پیشی گیرنده به خیرات و نیکی ها امام است و نیز میانه رو کسی است که امام را می شناسد ، ظالم به خویشتن کسی است که او را نمی شناسد؛ ولد فاطمه علیها السلام ، و السابق بالخیرات الامام و المقتصد العارف

بالامام و الظالم لنفسه الذی لا یعرف الامام . (237)

در امان بودن قرآن از راهیابی باطل به آن

اکنون که تفاوت جوهری تدبر در قرآن و گویا ساختن آن روشن گردید ، تمایز تفسیر شخص تدبر کننده در قرآن و تفسیر امام معصوم علیه السلام که قرآن را به سخن در می آورد ، نیز روشن می شود . چون متدبر ، قرآن را با اسم و رسم که تنها نشانی از امور عرضی است و نیز نشانه هایی که غالبا ظن آور است ، محتوای قرآن را تفسیر می کند؛ اما استنطاق کننده ، قرآن را از طریق حد منطقی که خبر از جنس و فصل ذاتی می دهد ، و نیز مقومات فاعلی و علت های هستی بخش که یقین آورند ، قرآن را تفسیر می کند .

حسن بن علی علیه السلام می فرماید : ما حزب پیروز خدا و عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت پاک ایشان هستیم . ما یکی از ثقلین هستیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در امتش وا نهاد ، همراه کتاب خداییم که تفصیل هر چیزی در آن است و از پیش رو و پشت سر باطل به آن راه نمی یابد .

پس در تفسیر آن باید به ما اطمینان کنید ، ما تاءویل آن را با گمان دریافت نمی کنیم ، بلکه به حقایق آن یقین داریم . پس از ما پیروی کنید که طاعت ما واجب است . زیرا کنار اطاعت خداوند و رسولش بیان شده است ؛ نحن حزب الله الغالبون و عتره رسول الله

الاءقربون ، و اءهل بیته الطیبون الطاهرون ، و اءحد الثقلین الذین خلفهما رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی اءمته ، والتالی کتاب الله الذی فیه تفصیل کل شی ء ، لا یاءتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه . فالمعول علینا فی تفسیره ، لا نتظنی تاءویله ، بل نتقین حقائقه ؛ فان طاعتنا مفروضه اذ کانت بطاعه الله عز و جل و رسوله مقرونه . . . . (238)

راز حفظقرآن از راه یافتن باطل به آن از هر طرف ، آن است که خدای متعالی از پیش روی قرآن و نیز از پس آن ، مراقب است تا این که بداند فرو فرستندگان قرآن رسالت پروردگارشان را می رسانند چنان که بحث آن گذشت و راز یقین عترت طاهره به همه ی جزئیاتی که در قرآن آمده است ، همان معیت مطلقه ای است که مقتضای آن جدایی ناپذیری قرآن از عترت طاهره در هر درجه ای از درجات قرآن است . چنان که عترت طاهره نیز در هیچ جایگاهی از قرآن جدا نمی شود . از این رو به آنچه در قرآن آمده است ، با علم آشکار آگاهی دارند و از آن بدون هیچ تردیدی خبر می دهند .

بنابراین باید در فهم قرآن و تفسیر آن به عترت طاهره تکیه کرد و در تاءویل و سؤ ال از باطن قرآن نیز به ایشان اطمینان داشت . اقتضای معیت آن است که با سنت عترت طاهره ، همان گونه رفتار شود که با همه ی شئون قرآن کریم معامله می شود؛ بدین

معنا که در فهم آثار ایشان به قرآن رجوع کرده ، کلمات ایشان به قرآن عرضه شود ، تا مخالف و مباین با آن نباشد و تبیین و تاءویل و تفسیر به مخالفت و تباین با آن نینجامد . چون مباین قرآن باطل است و قطعا کسی که هر جا حق باشد ، او نیز هست به گرد حق می چرخد گوینده ی این کلام نمی تواند باشد . چون باطل ضد حق است .

همانندی سنت با قرآن در داشتن متشابهات

حضرت رضا علیه السلام به بعضی از لوازم همراهی قرآن و عترت طاهره چنین اشاره می کند : کسی که متشابه قرآن را به محکم آن برگرداند ، به صراط مستقیم هدایت یافته است ؛ من رد متشابه القرآن الی محکمه هدی الی صراط مستقیم . سپس می فرمایند : در روایات ما نیز چون قرآن ، متشابه و محکم هست . پس باید متشابه آن را به تحکیم آن برگردانید و بدون توجه به محکمات از متشابهات پیروی نکنید ، وگرنه گمراه می شوید؛ ان فی اءخبارنا متشابها کمتشابه القرآن و محکما کمحکم القرآن ، فردوا متشابهها الی محکمها و لا تتعبوا متشابهها دون محکمها فتضلوا . (239)

قرآن از متشابهاتی در سایه ی محکمات ام الکتاب ترکیب یافته است و حکمت آن بر بسیاری پوشیده است و با فرض آن که عترت طاهره و سنت ایشان همراه قرآن است ، پس باید روایات ایشان نیز از این حکمت برخوردار باشد .

همان گونه که فهم قرآن شرایط زمینه ساز و موانعی بازدارنده دارد ، شناخت سنت نیز نیازمند اسبابی است که زمینه ی شناخت را

فراهم آورد و نیز موانعی دارد که از راه شناخت را می بندد که از این موانع به قفل های قلب یاد می شود؛ چنان که بعضی از قرآن بعض دیگر را تفسیر می کند و بعضی به وسیله ی بعض دیگر سخن می گوید ، بعضی از سنت نیز بعض دیگر را تصدیق می کند و چنان که سنت عهده دار تفسیر قرآن است ، پس از عرضه ی سنت به قرآن ، قرآن نیز آن را تاءیید کرده ، و آن را استوار می سازد . چون قرآن ترازوی عدالتی است که خداوند آن را از پیش رو و پشت سر نگهبانی فرموده است .

از این رو جعل و افترا و تحریف به آن راه ندارد . زیرا قرآن سخنی نیست که از سوی غیر خدا به دروغ بافته شده باشد؛ برخلاف سنت که جعل و افترا و تحریف در آن راه دارد . چنان که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در سرزمین منی خطبه ای خواند و فرمود : ای مردم ، آنچه از من به شما رسید ، در صورتی که با کتاب خدا موافق بود ، من آن را گفته ام و آنچه مخالف کتاب خدا بود ، من نگفته ام ؛ اءیها الناس ما جاءکم غنی یوافق کتاب الله فاءنا قلته ، و ما جاءکم یخالف کتاب الله فلم اءقله . (240) زیرا ظاهر کلام آن است که جعل و تحریف در سنت شدنی است ، به خلاف قرآن که تحریف و جعل در آن راه ندارد .

علت این که آنچه مخالف

و مباین با قرآن باشد ، گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و نیز گفتار هیچ یک از عترت طاهره نیست ، آن است که اختلاف و تباین میان کلام قرآن و کلام معصوم علیه السلام سبب جدایی ایشان علیهم السلام از قرآن و نیز جدایی قرآن از ایشان علیهم السلام می گردد ، در حالی که این دو قرآن و عترت هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند . زیرا آنچه با حق مباین است ، قطعا باطل است ؛ فماذا بعد الحق الا الضلال . (241)

همراهی همیشگی انسان کامل با قرآن

بی تردید قرآن از آغاز تا فرجام نزول حق است ؛ و بالحق اءنزلناه و بالحق نزل (242) و ضرورتا باطل از حق جداست . اگر از عترت چیزی مباین و مخالف قرآن سرزند ، ضرورتا از قرآن جدا می شوند و بطلان این افتراق و جدایی واضح است ؛ چنان که ضرورت تلازم جدایی ناپذیری قرآن و عترت روشن است . پس اگر افتراق باطل باشد تالی قیاس مقدم آن ، یعنی سر زدن چیزی از عترت که مخالف با قرآن باشد نیز باطل است بیان تلازم : اگر چیزی از عترت صادر شود که با قرآن مخالف باشد ، باید میان قرآن و عترت جدایی باشد ، ولی با استناد به حدیث ثقلین ، تالی باطل است ؛ یعنی جدایی نیست . پس قطعا مقدم هم باطل می شود؛ یعنی از عترت طاهره علیهم السلام سخنی مخالف با قرآن صادر نمی شود .

از این رو ، حضرت رضا علیه السلام فرمود : اگر روایات با قرآن مخالف

باشد ، من آن را تکذیب می کنم ؛ اذا کانت الروایات مخالفه للقرآن ، کذبتها . (243) این حدیث را هنگامی بیان فرمودند که ابو قره در بحث امتناع رؤ یت خداوند به حضرت علیه السلام گفت : پس شما روایات را تکذیب می کنید ؟ و ابو قره و مثل او این مطلب را نمی دانست .

همتا و مصاحب قرآن همان انسان معصوم ، یعنی عترت طاهره علیهم السلام هستند ، نه روایات . زیرا روایات چون قرآن معصوم و بی خطا نیستند تا صلاحیت آن را داشته باشند که همتای قرآن باشند و غیر معصوم مصاحب معصوم نمی شود . زیرا لازمه ی معیت معیاری است که زمینه ی آن را فراهم آورد و جامعی لازم است که دو همراه در آن جمع شوند .

پس اگر روایات از دس و تحریف مصون نباشند ، با قرآنی که از هر جهت مصون و محفوظاست ، نمی تواند همراه باشند؛ اما عترت پیراسته از آلودگی هایی چون جهل و انحراف و طغیان و سهو نسیان که به واسطه ی عنایت خداوند سبحان به این مقام رسیده اند ، شایستگی همتایی قرآن را دارایند . چنان که قرآن نیز همتای آن هاست و هرگز چیزی که مباین و مخالف قرآن باشد ، از آن ها سر نمی زند . زیرا معصوم علیه السلام صراحتا روایاتی را که با قرآن مخالف است ، دروغ می شمارد . چون در بعضی از روایات دست برده شده است .

نیز همان گونه که دس و جعل به قرآن علمی راه ندارد ، به قرآن

عینی یعنی امام معصوم علیه السلام نیز نفوذ نمی کند .

بنابراین ، چنین روایاتی قطعا از امام معصوم علیه السلام صادر نشده است . زیرا آنچه با قرآن مباین است ، قطعا با عترت طاهره نیز مباین است و به علت یگانگی ملاک و معیت و تضاد ، ضد یکی از دو همراه ضد دیگری نیز هست . پس آنچه ضد قرآن است ، با عترت طاهره نیز ضدیت دارد ، حتی اگر ظاهرا به ایشان منتسب باشد .

همچنین شدنی نیست چیزی که با یکی از دو امری که دارای تمام وجوه اشتراک حقیقی هستند ، ضدیت داشته باشد ، ولی با امر دوم ضد نباشد؛ با آن که ملاک اشتراک آن ها هم محفوظاست . چنان که قرآن و عترت طاهره علیهم السلام نیز واجد کلیه ی وجوه اشتراک حقیقی هستند و همواره این ملاک اشتراک در میان آن ها هست . پس نمی شود آنچه ضد قرآن است ، با عترت طاهره علیه السلام موافق و همراه باشد .

پاورقی

215-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج 1 ، کتاب التفسیر ، ص 341 ، ح 103 .

216-سوره ی محمد ، آیه ی 24 .

217-نهج البلاغه ، خطبه ی 158 .

218-نهج البلاغه ، خطبه ی 19 ، خطبه ی اشباح .

219-نهج البلاغه ، خطبه ی 110 .

220-نهج البلاغه ، خطبه ی 176 .

221-گفتنی است : مراد از نظم در امور ، شناختن امام بر حق و سامان دادن جامعه ی اسلامی بر پایه ی فرهنگ امامت است . زیرا در سخنان دیگری از اهل بیت

علیهم السلام این گونه آمده است : الامامه نظام الامه . بنابراین ، نباید سخنان آن بزرگ رهبر الاهی را به امری کوچک و انتظام امور عادی زندگی تفسیر کرد؛ گر چه چون که صد آمد ، نود هم پیش ماست ، یعنی اگر نظام امامت حکمفرما شد و در سایه ی آن ، احکام و آیین راستین آسمانی عملی شد ، نظم در امور فردی و جمعی جامعه پدیدار می شود ویراستار .

222-نهج البلاغه ، نامه ی 47 وصیت امام علی علیه السلام به حسنین علیه السلام .

223-نهج البلاغه ، خطبه ی 183 .

224-نهج البلاغه ، خطبه ی 125 .

225-نهج البلاغه ، خطبه ی 158 .

226-نهج البلاغه ، خطبه ی 87 .

227-سوره ی فاطر ، آیه ی 32 .

228-سوره ی فاطر ، آیه ی 32 .

229-سوره ی احزاب ، آیه ی 33 .

230-سوره ی آل عمران ، آیات 33 - 34؛ مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج 2 ، کتاب الاحتجاجات ، ص 114 ، ح 10 .

231-سوره ی اءنفال ، آیه ی 41 .

232-سوره ی نساء ، آیه ی 59 .

233-سوره ی مائده ، آیه ی 55 .

234-سوره ی توبه ، آیه ی 60؛ مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج 2 ، کتاب الاحتجاجات ، ص 120 ، ح 10 .

235-سوره ی ص ، آیه ی 39؛ مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج 1 ، کتاب التفسیر ، ص 350 ، ح 129 .

236-سوره ی فاطر ، آیه ی 32 .

237-مسند الامام الرضا علیه

السلام ، ج 1 ، کتاب التفسیر ، ص 366 ، ح 164 .

238-بحار ، ج 43 ، باب 17 ، ص 359 ، ح 2 .

239-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج 1 ، کتاب التفسیر ، ص 307 ، ح 5 .

240-بحار ، ج 2 ، ص 242 ، ح 39 .

241-سوره ی یونس ، آیه ی 32 .

242-سوره ی اسراء ، آیه ی 105 .

243-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج 1 ، کتاب التوحید ، ص 16 ، ح 7 .

بهشت سوم تشویق قرآن به تحقیق و دور انداختن آرزو

مقدمه

پس از روشن شدن شرایط و موانع شناخت قرآن و تفاوت تدبر در قرآن و پرسشگری از آن برای تدبر باید از پرسشگر آن ، یعنی انسان کامل معصوم علیه السلام کمک گرفت ، با اعتراف به این که همگی از سوی خداوند سبحان است حال می گوییم ، هر چند بعضی از مضامین قرآن مبتنی بر تعبد بر محض است ، ولی معارف اولیه ی آن بر جمیع مراتب یقین ، علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین پایه گذاری شده است ؛ گر چه یقین کم ترین چیزی است که میان مردم قسمت شده است و شمار اندکی از انسان ها از آن بهره مندند و رزقی از آن نصیب آنان نگشته است .

حضرت رضا علیه السلام فرمودند : ایمان یک درجه از اسلام بهتر است و تقوا یک درجه از ایمان . چیزی برتر از یقین به بنی آدم عطا نشده است ؛ ان الایمان اءفضل من الاسلام بدرجه ، والتقوی اءفضل من الایمان بدرجه و لم یعط

بنوآدم اءفضل من الیقین . (244)

بنیاد زندگی انسان

از قرآن کریم بر می آید که یکی از بارزترین مصادیق استوارترین راه که قرآن به آن هدایت می کند ، پایه گذاری زندگی بر پایه ی تحقیق و پرهیز از هر آرزوی دروغین و غلط است که بر پایه ی عقل یا نقل قطعی نباشد . زیرا انسان در هر جایگاهی که باشد ، از ره آوردهای عقل و وحی برخوردار است که او را به راه راست هدایت می کند .

از این رو ، باید در زندگی خود حق جو باشد؛ چه تابع و مطیع باشد تا پیشوا و فرمانده ؛ و من الناس من یجادل فی الله بغیر علم و یتبع کل شیطان مرید . (245) چون ظهور آیه در آن است که جاهلی که در جهل خود مقلد است ، درباره ی خدا از روی جهل تقلیدی به جدال بر می خیزد و از هر شیطانی که او را رهبری کند و بر او برتری یافته ، زمامش را به دست گیرد ، پیروی می کند . پس هر پیروی به جهت در امان ماندن از اطاعت هر رهبر شیطانی که از فرمان خدا سرپیچی می کند ، گریزی از تحقیق ندارد . جاهل در تقلیدش حق ندارد از مقلد دیگری مثل خودش تقلید کند ، بلکه ناگزیر است که در تقلیدش محقق باشد تا اطاعتش را به علم حقیقی مستند سازد ، نه به گمان تقلیدی . زیرا چنین گمانی برای راهیابی به حق سودمند نیست . پس بر پیرو مطیع واجب است که تحقیق کند ، تا

در سرگردانی اطاعت از آن شیطان سرکش واقع نشود که بر او فرض شده ، هر کس او را ولایت بپذیرد ، حتما گمراهش می کند و به عذاب سوزان جهنم می کشاند .

ضرورت تحقیق کردن پیشوای مطاع و ضرورت تحقیق کردن کسی که دیگران از او اطاعت می کنند ، از این آیه ی شریفه روشن می شود : و من الناس من یجادل فی الله بغیر علم و لا هدی و لا کتاب منیر * ثانی عطفه لیضل عن سبیل الله له فی الدنیا خزی و نذیقه یوم القیمه عذاب الحریق . (246) زیرا بر پایه ی ظهور آیه ، جاهلی که پیشوای غیر خود می شود ، بدون داشتن آگاهی عقلانی و وحی آسمانی درباره ی خداوند به جدال می پردازد؛ آنگاه از آن روی می گرداند ، گویا حقی نیست که به آن اعتنایی کند و وحی ای نیست که نزد آن خاضع باشد و پیشوایی می شود که جاهلان او را پیروی می کنند و چنین پیشوایی آنان را به گمراهی می کشاند .

بنابراین ، مردمان نباید از پیشوایی فرمان برند ، مگر پس از احراز آگاهی و هدایت او ، و این در گرو تحقیقی است که قرآن جوامع بشری را به سوی آن فرا می خواند .

دشمنی پیشوا و پیرو در روز قیامت

آیا کسی که در هر موقعیتی اساس کارش را بر تحقیق بگذارد ، بهتر است یا آن که اساس او بر مبنای تقلیدی است که بر لب پرتگاه است و پس از آن در آتش جهنم سقوط می کند ؟ چنان که خداوند در هر دو

آیه به آن بیم داده است . پس نه جاهل فرمانبر و نه جاهل فرمانده از آتش جهنم خلاصی نمی یابد ، بلکه آن جا نیز با یکدیگر به دشمنی می پردازند؛ عده ای از آن ها از گروهی دیگر بیزاری می جویند؛ یوم تقلب وجوههم فی النار یقولون یا لیتنا اءطعنا الله و اءطعنا الرسولا * و قالوا ربنا انا اءطعنا سادتنا و کبراءنا فاءضلونا السبیلا * ربنا اتهم ضعفین من العذاب و العنهم لعنا کبیرا . (247) اما این آرزو به حال آنان سودمند نیست ، پس از این که در دنیا علیه آنان دلیل آورده شده که شما باید با وجود شرایط و حصول نتیجه ، تحقیق می کردید .

آنان درخواست می کنند که خداوند عذاب بزرگان و پیشوایان آنان را چندین برابر کند ، ولی این خواسته نفعی به آنان نمی رساند . زیرا خود ایشان چون پیشوایانشان عذابی مضاعف دارند؛ قال ادخلوا فی اءمم قد خلت من قبلکم من الجن والانس فی النار کلما دخلت اءمه لعنت اءختها حتی اذا ادارکوا فیها جمیعا قالت اءخریهم لاولیهم ربنا هؤ لاء اءضلونا فاتهم عذابا ضعفا من النار قال لکل ضعف و لکن لا تعلمون * و قالت اءولیهم لاخریهم فما کان لکم علینا من فضل فذوقوا العذاب بما کنتم تکسبون . (248)

بر اساس این آیه ، هر دو گروه ، یعنی تابع جاهل که در تبعیت مقلدانه عمل کرده است و نیز پیشوایان جاهل که رهبری نابجا را به دست گرفته اند ، هر دو شایسته ی عذاب مضاعف هستند ، با آن که پایه ی

اصل قطعی قرآنی ، هر حسنه ای پاداش مضاعف می گیرد ، ولی جزای هر بدی مانند آن است ، نه بیش تر .

شاید سؤ الی مطرح شود که به چه دلیل آنان دو برابر عذاب می شوند ؟ راز مطلب در این است که تابع مقلد در اطاعت و تبعیت خود ، دو کار بد انجام داده است : معصیت خارجی که در آن با پیشوای خود مشترک است ، یعنی سجده کردن برای بت یا گناهان دیگر؛ پذیر ولایت امام ظالم ، با آن که عقل و وحی به وجوب مبارزه با پیشوایان کفر و طغیان و دفع شر و رفع ظلم آنان دستور می دهند .

همچنین پیشوایی که مردم را از روی نادانی به تبعیت از خود فرا می خواند ، مرتکب دو بدی شده است : معصیت خارجی و حکومت ظالمانه بر مردم . پس هر یک از فرمانروا و فرمانبر که در آتش هستند ، عذاب مضاعف می چشند و در آن جا آرزو هیچ اثری ندارد؛ اگر چه فرمانبران دوست دارند که به دنیا باز گردند و از پیشوایان سرکش خود بیزاری جویند ، چنان که در روز قیامت هنگامی که عذاب را می بینند ، از آنان اعلام بیزاری می کنند؛ اذ تبراء الذین اتبعوا من الذین اتبعوا و راءوا العذاب و تقطعت بهم الاءسباب * و قال الذین اتبعوا لو اءن لنا کره فنتبراء منهم کما تبرءوا منا کذلک یریهم الله اءعمالهم حسرات علیهم و ما هم بخارجین من النار . (249)

نتیجه : حیاتی که قرآن مجید مردم را به سوی آن

هدایت می کند ، بر پایه ی تحقیق استوار است ، نه آرزو . زیرا تمنا در دنیا و آخرت هیچ سودی ندارد . چون نظام تدبر و تحقیق بر هر دو ، عالم و عوالم میان آن دو ، با حفظتمایز ملکی و ملکوتی بودن ، حاکم است و نظام استرسال و آرزو جایی ندارد . از این رو امیر المؤ منین علیه السلام می فرماید : از اعتماد کردن بر آرزو بپرهیز . چون سرمایه ی احمق است ؛ ایاک والاتکال علی المنی ، فانها من بضائع النوکی . (250)

محور تفکر و تصدیق و تکذیب

اساسا قرآن حکیم همگان را به تحقیق دعوت و از اعتماد به چیزی بدون تحقیق ، نهی می کند . اسامی و عناوین و القاب و اموری از این قبیل که بیانگر امور بیرون از محدوده ی ذات و حوزه ی جوهر ذات انسانی است ، از چیزی کفایت نمی کند ، بلکه باید در محتوای قرآن تدبر کرد و به کلام گویا کننده ی آن یعنی مولایمان حضرت رضا علیه السلام گوش فرا داد .

قرآن مصرانه عقل را مدار تفکر و تصدیق و تکذیب می داند و بر این باور است که حیات و زندگی پاکیزه ، فقط برای کسی است که کان له قلب اءو اءلقی السمع و هو شهید . (251) در عین حال می فرماید : ان الذین امنوا و الذین هادوا و النصاری و الصابئین من امن بالله و الیوم الاخر و عمل صالحا فلهم اءجرهم عند ربهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون . (252)

از این

آیه و آیات مشابه آن بر می آید : مردمی که به طور کلی خداوند و بازگشت به سوی او را انکار نمی کنند و لات و عزی را نمی پرستند و نمی گویند : حیات ما تنها همین دنیاست و تنها روزگار است که ما را هلاک می کند و اعتراف اجمالی دارند که پروردگاری هست و به سوی او باز می گردند ، آنان گروه گروه شده اند و هر گروهی به آن چه در نزد خویش دارد ، خشنود است و گمان می کند که تنها او نجات یافته است نه دیگران ، و به یکی از عنوان های مخصوص به خود که در آیه ی شریفه مطرح شده ، بسنده می کند .

اینان باید بدانند خداوندی که اندازه ی هر چیزی در دست اوست و ملاک هلاکت و نجات را تعیین می کند ، فرمود : هیچ یک از این اسامی فایده ندارد و هرگز اساس پاداش الاهی نیست . زیرا پاداش بر سه محور اصلی استوار است که همه ی انسان ها از بالا تا پایین در آن یکسانند . این اصول عبارت است از معارف اولیه ای که اسلام ، تنها دین نزد خداوند ، بر آن ها بنا نهاده شده است و نیز معارفی که پیامبران از جانب خداوند آورده اند ، بدون آن که میانشان از این جهت تفاوتی باشد .

ملاک اجر الاهی

این اصول عبارت است از :

1 . اعتقاد به خداوندی که دارنده ی همه ی کمالات است ؛ کمالاتی که از جهت اطلاق ذاتی خود احتمال هر گونه شریک و همتا و ضد

و یاور و امثال آن را نفی می کند .

2 . اعتقاد به روز آخرت که همه ی مردم در آن روز به سوی خداوند باز می گردند و دارای مواقف شناخته شده است .

3 . اعتقاد به وحی و رسالت و شریعت ، همراه با عمل بر طبق موازین شریعت ؛ یعنی اصلی که در قرآن با عنوان صالح از آن یاد شده است . کسی که در قرآن تدبر کند و با آن آشنا گردد ، در می یابد که قرآن عملی را صالح می شمرد که بر شیوه ی منسوخ باطل شده باشد یا مطابق شریعتی باشد که زمان آن تمام شده ، آن عمل در نزد قرآن عمل صالح به حساب نمی آید؛ ولی امور کلی ای که عقل به آن ها دست می یابد و وحی مشترک میان پیامبران آن را امضا می کند ، چون نیکی عدل و احسان و راستی و ایثار و امانت داری و تواضع و امثال آن نزد هر پیامبر و وصی ای ، صفت و عمل صالح به حساب می آید . اصطلاحا به این امور مستقلات عقلیه گفته می شود . زیرا عقل جدای از وحی ، حسن و صلاحیت آن ها را در می یابد .

آری ، عمل صالح در اصطلاح قرآن عبارت است از عمل مطابق با آنچه از طریق وحی حاکم در زمان خویش رسیده است و مسلما مطابقت عمل با چنین میزانی نیازمند آگاهی از آن و اعتقاد قلبی با آن است و این همان اعتقاد به وحی و نبوت است که در اصل سوم به

آن اشاره شد .

این اصول سه گانه - در هر زمانی محقق شود - اجر و پاداش الاهی را در پی دارد ، با آن حال که ترس و اندوه را نیز از بین می برد و گذشتگان و آیندگان در آن یکسانند . در شناخت این اصول از به کار گیری برهان عقلی گریزی نیست ، به گونه ای که در آن برای تقلید از دیگران مجالی نیست . چون مردم در این زمینه با یکدیگر مساویند ، اگر چه از جهت دریافت تحقیق و مراتب جست و جو نیز اجمال و تفصیل ، شدت و ضعف با یکدیگر اختلاف دارند . از این رو دلیل ندارد که سعادت را به عنوانی منحصر دانسته ، عنوان دیگر را فاقد آن بدانیم .

بنیان فکری یهود و نصاری

بر اساس این شنگ بنا ، قرآن علیه ادعاهای پوچ و آرزوهای دروغین هر حزب و گروه داوری می کند . چون هر یک از این احزاب ادعا می کند که تنها او اهل سعادت و اهل بهشت است نه دیگران ، و از احزاب دیگر راضی نمی شود ، مگر آن که از حزب او پیروی کند و نیز ادعا می کند که حزب او به خداوند سبحان نزدیک است و غیر از او از خدای متعالی دور است و دیگران حق برتری یافتن بر او را ندارند ، ولی او با دیگران هر گونه که خواست می تواند رفتار کند؛ و قالوا لن یدخل الجنه الا من کان هودا اءو نصاری تلک اءمانیهم قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین . (253)

منطق یهود انحصار و اختصاص

بهشت برای یهودیان است و غیر از یهودی کسی داخل بهشت نمی شود ، چنان که ادعای نصاری نیز انحصار بهشت برای نصرانی است و جز نصرانی کسی نباید آرزوی بهشت را در سر بپروراند؛ و قالت الیهود لیست النصاری علی شی ء و قالت النصاری لیست الیهود علی شی ء و هم یتلون الکتاب کذلک قال الذین لا یعلمون مثل قولهم فالله یحکم بینهم یوم القیمه فیما کانوا فیه یختلفون . (254)

هر یک از این دو فرقه دیگری را طرد می کند ، با این که کتاب الاهی آنان ، حکم نمی کند که ملاک نجات ، عنوان و اسم و مانند آن است ؛ ولی اینان با در دست داشتن آن کتاب الاهی که بر خلاف توهم آنان حکم کرده است ، از روی نادانی گروه دیگر را نفی می کنند؛ چنان که غیر از ایشان یعنی جاهلانی که کتاب آسمانی هم ندارند و صاحب شریعت الاهی نیستند مدعی این ادعای بی برهان هستند .

توهم انحصار سعادت و بهشت ویژه ی یک فرقه ی خاص نیست ، بلکه در اندیشه ی همه گروه ها وجود دارد تا جایی که همه ی فرقه ها غیر از خود را رد می کنند؛ و لن ترضی عنک الیهود و لا النصاری حتی تتبع ملتهم قل ان هدی الله هو الهدی و لئن اتبعت اءهوائهم بعد الذی جاءک من العلم مالک من الله من ولی و لا نصیر (255) ؛ یعنی یهود و نصاری از رسول و امت او راضی نمی شوند ، مگر این که از اسلام برگردند و یهودی

و نصرانی شوند و همان گونه که هر یک از این دو فرقه به بطلان و بی بنیاد بودن فرقه ی دیگر حکم می کند ، درباره ی اسلام و مسلمین نیز به بی پایگی آن حکم می دهد .

این آرزوی دروغین آنان را به این ادعا رسانده است که تنها اینان خداوند و دین او را می شناسند - نه دیگران - حقیقتا اینان پسران و دوستان خدایند ، ولی خداوند سخن آنان را چنین رد می کند : و قالت الیهود و النصاری نحن اءبناء الله و اءحباؤ ه قل فلم یعذبکم بذنوبکم بل اءنتم بشر ممن خلق یغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء و لله ملک السموات و الاءرض و ما بینهما و الیه المصیر . (256) چون اگر یهودیان و مسیحیان دوستان خدا بودند ، ایشان را به سبب گناهانشان عذاب نمی کرد یا اصلا گناه نمی کردند تا عذاب شوند . پس اینان مانند افراد دیگرند و هر حکمی که برای دیگران هست ، برای اینان نیز جریان دارد .

بر اساس نظام عدل عمومی الاهی ، ملاک پاداش و نجات از آتش ، اصول سه گانه ی پیشین است ، بدون آن که میان احزاب مختلف امتیازی باشد .

امت خطاکاری که خویش را در رستگاری و دیگران را در هلاکت می بیند ، مسلما در تاریکی گمراهی و ضلالت غوطه ور است ؛ به گونه ای که بینایی اش را از دست داده است و چنین امتی خیال می کند ، بنیانگذار آیین توحیدی که ره آورد همه ی پیامبران و اولیاست ، حضرت

ابراهیم علیه السلام نیز هم کیش اوست و تنها آنان بر شیوه و دین اویند؛ اءم تقولون ان ابراهیم و اسماعیل و اسحق و یعقوب و الاءسباط کانوا هودا اءو نصاری قل ءانتم اءعلم اءم الله و من اءظلم ممن کتم شهاده عنده من الله و ما الله بغافل عما تعملون ، (257) و چون خیال می کنند تنها آنان بر حق و شریعت پیامبران هستند نه دیگران ، چنین می پندارند که راه خداوند راهی جز یهودیت یا نصرانیت نیست و تنها این دو بر مسیر ابراهیم علیه السلام هستند .

خدای متعالی پندار آنان را رد می کند و راه آنان را ضد آیین ابراهیم علیه السلام می داند و آیین ابراهیمی را تنها راه مستقیم بهشت و نجات دهنده از دوزخ می نامد؛ و قالوا کونوا هودا اءو نصاری تهتدوا قل بل مله ابراهیم حنیفا و ما کان من المشرکین . (258)

خداوند سبحان در این آیات بیان می کند که بنیان اینان بر پایه ی جهل و آرزوست . در صورتی که اگر آگاه می شدند و تحقیق می کردند ، چنین سخنانی نمی گفتند؛ قل هاتوا برهانکم (259) دلایل خود را بر ادعای پوچ خود ، آشکار سازید؛ یعنی اگر ادعایی با برهان همراه نباشد ، شنیدنی نیست و فقط آرزویی است نادرست . چنان که در رد ادعای آن ها می فرماید : تلک اءمانیهم (260) و کذلک قال الذین لا یعلمون مثل قولهم (261) ؛ یعنی گفتار اهل کتاب چون سخن جاهلان است .

زیرا کسی که به

کتاب آسمانی خود توجه نمی کند و آن را پشت سر می اندازد ، مانند جاهلانی است که کتاب آسمانی ندارند . این پاره ای از آرزوهای آنان است .

شرط دستیابی به بهشت

از آنجا که قرآن حکیم به استوارترین طریق هدایت می کند ، پس سخنی نمی گوید ، مگر آن که همراه متن برهان بیان کند؛ چه در این سخن کمالی را برای چیزی ثابت کند یا از آن نفی کند و هیچ سخنی را بر مبنای عنوان و اسم و انتساب به کتاب پایه گذاری نمی کند . از این رو در هیچ جای قرآن دیده نمی شود که کسی بهشتی خوانده شود یا از آتش جهنم در امان بماند ، مگر این که دارای دو صفت باشد؛ حسن فاعلی یعنی شخص مؤ من باشد و حسن فعلی یعنی عمل صالح انجام دهد . چنان که هیچ کس به آتش تهدید نمی شود ، مگر این که یکی از این دو صفت را نداشته باشد ، یعنی ایمان ندارد یا مؤ من است ، ولی در ایمان خود خیر و عمل صالح کسب نکرده است .

بنابراین ، قرآن درباره ی این که هر فرقه ای به طور مطلق مدعی نجات خود است و نیز به طور مطلق ادعا می کند که هر فرقه ای غیر از او بی بنیاد بوده ، بلکه به حکم عدل محکوم به هلاکت است ، بر اساس مبانی خود حکم کرده است .

معیار وجود و عدم سعادت و نجات از آتش دوزخ ، وجود و عدم آن اصول سه گانه است اعتقاد به خداوند و معاد و

نبوت که به عم صالح بینجامد؛ قل یا اءهل الکتاب لستم علی شی ء حتی تقیموا التوریه و الانجیل و ما اءنزل الیکم من ربکم و لیزیدن کثیرا منهم ما اءنزل الیک من ربک طغیانا و کفرا فلا تاءس علی القوم الکافرین . (262) اگر اهل کتاب ، کتاب آسمانی خود و آنچه را که از سوی پروردگارشان نازل شده است ، بر پا دارند ، در خیر و کمال به سر می برند و درهای رحمت و جمال به روی آنان گشوده می شود .

اقامه ی کتاب آسمانی تعبیری اجمالی است ، از آنچه در دو آیه ی سوره های بقره و مائده به تفصیل بیان شده است ؛ به این بیان که پاداش الاهی و نداشتن ترس و اندوه ثمره ی ایمان به مبداء و معاد و وحی و رسالت و عمل به مقتضای آن ها است . زیرا کسی که به کتاب آسمانی ایمان نیاورد یا فقط به بعضی از آن ایمان آورد یا به همه ی آن ایمان آورد ، ولی به مقتضای آن عمل نکند ، در حقیقت کتاب آسمانی را بر پا نداشته است . پس به اقامه ی کتاب در گرو حصول اصول سه گانه گذشته است .

اکنون تفاوت این دو سخن روشن می شود : یهود به هیچ وجه اساسی ندارد و یهود بنیانی دارد ، به شرط آن که کتاب آسمانی اش را بر پا دارد . زیرا اولی گزافه گویی است که مدعایش پذیرفتنی نیست و دومی حکیمی است که ادعای او شایسته ی خضوع است .

اگر اهل کتاب ،

کتاب اصیل و بدون تحریف خود را بر پا دارند ، به کلیه ی حقایق دست می یابند که برخی از آن ها ، بشارت به قرآن و پیامبری است که آورنده ی قرآن است و در این صورت ، نصاب شرایط پاداش الاهی برایشان پدید می آید ، آنگاه به کمال دست می یابند ، همان که هدف پیامبران بوده ، رسالت آنان به سوی آن هدایت می کند؛ اما یهودیان کتاب آسمانی خود را پشت سر انداخته ، آن را بر پا نداشتند و تنها به نسبت داشتن با آن تورات بسنده کردند .

از این رو ، جهل مقابل علم آنان را در بر گرفته ، چنان که کسانی که از هر شیطان سرکشی پیروی می کنند ، گرفتار چنین جهلی هستند . زیرا در اطاعت خود تحقیق نکردند یا آن که به گونه ای دیگر نه آن جهلی که مقابل علم و آگاهی است به جهل مقابل دچار هستند؛ مانند دانشمندان یهود و راهبان و قسیسین زیرا دنیا را بر آخرت رجحان دادند و جاه و مقام و دوستی دنیا را برگزیدند که سرآغاز هر خطایی است .

در این صورت روشن می گردد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و پیروان ایشان بهره ی بزرگی از علم داشتند ، ولی اهل کتاب نصیبی از علم نمی برند . این مطلب از این فرموده ی خدای متعالی برداشت می شود : و لئن اءتیت الذین اءوتوا الکتاب بکل ایه ما تبعوا قبلتک و ما اءنت بتابع قبلتهم و ما بعضهم بتابع قبله بعض و لئن اتبعت اءهواءهم

من بعد ما جاءک من العلم انک اذا لمن الظالمین * الذین اتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون اءبناءهم و ان فریقا منهم لیکتمون الحق و هم یعلمون (263) زیرا آنچه را نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است ، خدای متعالی علم بر شمرده ، عمل این اهل کتاب را هوای نفسی قلمداد می کند که از روی نادانی انجام می دهند ، در حالی که حق برای آنان روشن گردیده ، کاملا آن را می شناسند ، چنان که پسران خود را می شناسند ، ولی با وجود علم به حق ، آن را می پوشانند .

افزون بر آن که از عقل عملی هم بهره ای ندارند؛ همان عقلی که به واسطه ی آن حق ، قبول و باطل مهار و خداوند رحمان عبادت شده بهشت کسب می شود .

نبود پیوند خویشاوندی میان خداوند و بندگانش

اکنون که روشن گردید ملاک سعادت تحقیق و دور انداختن هر آرزویی است که به تحقیق تکیه ندارد و نیز معارف قرآن علمی بر اساس تحقیق پایه ریزی شده است - بر حسب استنباطی که متدبر در قرآن می کند - باید به روایتی از مستنطق قرآن یعنی حضرت رضا علیه السلام توجه شود : کسی که معصیت کار را دوست بدارد ، خود نا فرمانبردار است و کسی که مطیع را دوست بدارد ، خود فرمانبردار است . هر کس ظالمی را یاری کند ، خود ستمگر است و هر کس عادلی را یاری نکند ، خود ظالم است .

خداوند با کسی خویشاوندی ندارد و کسی به ولایت خداوند نمی رسد ، مگر به

طاعت او . رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به پسران عبدالمطلب فرمود : اعمال خود را برای من بیاورید ، نه حسب و نسب هایتان را . خدای متعالی می فرمایند : هنگامی در صور دمیده شد ، در آن روز هیچ گونه نسبتی میان آنان نیست و از حال یکدیگر جویا نمی شوند . آنان که کفه میزان اعمالشان سنگین باشد ، فقط آنان کامیابان هستند و کسانی که کفه ترازوی کردارشان سبک باشد ، آنان به خویشتن زیان رسانده ، همواره در جهنم می مانند؛ من اءحب عاصیا فهو عاص و من اءحب مطیعا فهو مطیع و من اءعان ظالما فهو ظالم و من خذل عادلا فهو ظالم . انه لیس بین الله و بین اءحد قرابه و لا ینال اءحد ولایه الله الا بالطاعه ، و لقد قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لبنی عبدالمطلب : ایتونی باءعمالکم لا باءحسابکم و اءنسابکم قال الله تعالی : فاذا نفخ فی الصور فلا اءنساب بینهم یؤ مئذ و لایتساءلون * فمن ثقلت موازینه فاءولئک هم المفلحون * و من خفت موازینه فاءولئک الذین خسروا اءنفسهم فی جهنم خالدون . (264) حضرت رضا علیه السلام تصریح فرموده اند که عمل ناشایست از هر که سر زند ، خسارت زاست و خدا با کسی از انسان ها خویشاوندی ندارد تا مانند یهود بتواند ادعا کند که از پسران خدا و دوستان اویند ، در حالی که آنان پیامبران را به ناحق کشتند .

پس کسی به ولایت خداوند دست نمی یابد ، مگر به واسطه ی

طاعت که مجموعه ای است که از حسن فاعلی ایمان و حسن فعلی عمل صالح .

اباصلت هروی روایت می کند که حضرت رضا علیه السلام از پدر بزرگوارشان نقل می فرمودند که اسماعیل به حضرت صادق علیه السلام گفت : پدر جان ، چه می فرمایید درباره ی گناهکاران شیعه و غیر آنان ؟ حضرت علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود : لیس باءمانیکم و لا اءمانی اءهل الکتاب من یعمل سوءا یجز به (265) ؛ سمعت الرضا علیه السلام یحدث عن اءبیه : اءن اسماعیل قال للصادق علیه السلام : یا اءبتاه ما تقول فی المذنب منا و من غیرنا ؟ فقال علیه السلام : لیس باءمانیکم و . . . (266) نسبت داشتن با کسی یا آرزو کردن سودی ندارد . هر کس با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نسبت داشته باشد ، باید به ارشاد او هدایت یابد و سیرت و سنتش مانند ایشان باشد و به درستی که معیار نجات و رستگاری ، خواست هر آرزو کننده ای نیست . نیز حسن بن جهم روایت می کند که من خدمت امام رضا علیه السلام بودم و زید بن موسی برادر آن حضرت نزد ایشان بود ، حضرت رضا علیه السلام فرمود : ای زید ، تقوای خدا را پیشه کن که ما با تقوا به این درجه رسیدیم ، پس کسی که تقوا نداشته باشد و مراقب خدا نباشد ، از ما نیست و ما نیز از او نیستیم . ای زید ، بپرهیز از خوار شمردن کسی از شیعیان

ما که به واسطه ی تقوا بزرگی یافته است ، در این صورت نور تو نابود می شود . ای زید ، مردم شیعیان ما را مبغوض شمرده ، با آنان دشمنی می کنند و خون و مال آنان را حلال می دانند ، تنها به این دلیل که آنان بدی کنی ، به خود ظلم کرده ، حق خود را پایمال کرده ای ؛ یا زید اتق الله ، فانه بلغنا ما بلغنا بالتقوی ، فمن لم یتق الله و لم یراقبه فلیس منا و لنسا منه . یا زید ایاک اءن تهین من به تصول من شیعتنا فیذهب نورک . یا زید ان شیعتنا انما اءبعضهم الناس و عادوهم و استحلوا دماءهم و اءموالهم لمحبتهم لنا و اعتقادهم لولایتنا ، فان اءنت اءساءت الیهم ، ظلمت نفسک و اءبطلت حقک .

حسن بن جهم گفت : پس از آن ، حضرت علیه السلام رو به من کرده ، فرمود : ای پسر جهم . از کسی که با دین خدا مخالفت می کند ، بیزاری جو ، هر که باشد و از هر قبیله ای که هست ، و هر که با خدا دشمنی می کند ، او را دوست مگیر ، هر کس باشد و از هر قبیله ای که هست ؛ من خالف دین الله فابراء منه ، کائنا من کان ، من اءی قبیله کان ، و من عادی الله فلا توالله ، کائنا من کان ، من اءی قبیله کان .

من به ایشان گفتم : ای پسر رسول خدا ! چه کسی با خداوند دشمنی می کند ؟

فرمود : هر کس که نافرمانی و معصیت او کند؛ من یعصیه . (267)

نتیجه ی گفتار حضرت رضا علیه السلام کلام قرآن است که مدار کرامت انسان همان تقواست و کرامت از طریق نسبت خویشاوندی و آرزو و امثال آن به دست نمی آید ، بلکه از طریق مراقبت و طاعت حاصل می شود ، و هر کس نافرمانی خدا کند ، دشمن اوست و دشمن او چگونه می تواند دوست او باشد !

از این رو حضرت علیه السلام به برادرشان فرمودند : تو برادر من هستی تا زمانی که در طاعت خدا بزرگ باشی . نوح علیه السلام گفت : رب ان ابنی من اءهلی و ان وعدک الحق و اءنت اءحکم الحاکمین . (268) پس خدای والا فرمود : یا نوح انه لیس من اءهلک انه عمل غیر صالح . (269) آنگاه خدای متعالی به سبب نافرمانی پسر ، او را از اهل خانواده نوح بیرون کرد؛ اءنت اءخی ما اءطعت الله عز و جل ، ان نوحا علیه السلام قال : رب ان ابنی . . . فقال الله عز و جل : یا نوح انه . . . فاءخرجه الله عز و جل من اءن یکون من اءهله بمعصیته . (270)

خداوند در حکم کردن هرگز ستم روا نمی دارد . چون او استوارترین و محکم ترین و عادل ترین حاکم و قاضی است ، او حکم کرده است که بدکار هیچ ارتباطی با نیکوکار ندارد و نسبت های اعتباری در امور حقیقی سودمند نیست و معصیت سبب دوری بنده از

خداوند می شود و طاعت سبب نزدیکی به او می گردد ، و دور و نزدیک است ، از کسی که از او دور است ، بیزاری می جوید؛ همان گونه که نزدیک ترین کسان به حضرت ابراهیم کسانی بودند که از او پیروی می کردند و نیز این پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم محمد صلی الله علیه و آله و سلم و کسانی که ایمان آورند و خداوند دوستدار مؤ منان است . از این جهت ابراهیم علیه السلام گفت : و اذ قال ابراهیم لاءبیه و قومه اننی براء مما تعبدون . (271)

راز مطلب در آن است که حق از باطل بیزار است و با وجود ظهور حق ، مجالی برای باطل نیست ؛ قل جاء الحق و ما یبدی الباطل و ما یعید ؛ (272) با آمدن حق جایگاهی باری باطل وجود ندارد؛ چه این باطل قبلا وجود نداشته ، هم اکنون حادث شده یا باطل است که پیش از این نیز بوده ، ولی از بین رفته باشد که در این صورت نیز موجودیت دوباره ی آن شدنی نیست ؛ چنان که امکان حدوث باطل های دیگر نیز وجود ندارد . زیرا حق ، باطل را دفع می کند و باطل نابود می شود .

عبادت بودن نگاه به فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

از این جا معنای فرموده ی حضرت رضا علیه السلام روشن می شود : نگاه کردن به فرزندان ما عبادت است ؛ النظر الی ذریتنا عباده . به ایشان گفته شد : ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آیا نگاه کردن به

امامان عبادت است یا نگاه کردن به همه ی فرزندان شما عبادت شمرده می شود ؟ حضرت فرمودند : نگاه به همه ی فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عبادت است ، به شرط آن که از روش پیامبر جدا و به گناهان آلوده نشده باشند؛ بل النظر الی جمیع ذریه النبی صلی الله علیه و آله و سلم عباده مالم یفارقوا منهاجه و لم یتلوثوا بالمعاصی .

دیدن فرزندان پیراسته از گناه ایشان ، یادآور کسانی است که خداوند پلیدی را از آن ها زدوده ، ایشان را پاک کرده است و این یادآوری عبادت است ؛ بر خلاف نگاه به کسی که آلوده به گناهان است . زیرا او مانعی برای به خاطر آوردن آن پاکان است ، پس چگونه می تواند عبادت باشد ! پس این روایت دلالت می کند که عبادت بر مدار حق می چرخد ، نه بر اساس نسبت داشتن با کسی یا آرزو و گمان .

از آنجا که حضرت علیه السلام متحقق به حق ، و نماز و مناسک و حیات و موت ایشان برای رب العالمین است و نیز از شائبه ی باطل و تمنی و انتساب و گمان ، پاک و منزه هستند ، هیچ ستایش و نکوهشی در ایشان اثر نمی گذارد . از این جهت در پاسخ مردی که به ایشان گفت : به خدا سوگند ! هیچ کس از ناحیه ی پدر از شما شریف تر نیست ، حضرت فرمودند : تقوا سبب شرافت ایشان شده است و اطاعت خداوند آنان را بهره مند ساخته است ؛ التقوی شرفهم

و طاعه الله اءحظتهم .

نیز در پاسخ فرد دیگری که به ایشان گفت : به خدا سوگند ! تو بهترین مردم هستی . حضرت فرمود : قسم مخور . بهتر از من کسی است که از تقوای خدای متعالی بیشتر برخوردار بوده ، طاعتش برای او بیش تر باشد . به خدا سوگند ! این آیه نسخ نشده است ؛ و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اءکرمکم عند الله اءتقیکم (273) ؛ با تخلف یا هذا ، خیر منی من کان اءتقی لله تعالی و اءطوع له و الله ما نسخت هذه الآیه : و جعلناکم شعوبا . . . . (274)

در وجود انسان کامل معصوم علیه السلام باطل راه ندارد ، چه از ناحیه ی مدح و چه از سمت نکوهش . زیرا قرآن علمی که از هر پلیدی محفوظاست ، با خون و گوشت او ، از سر تا پای او ، از قلب تا قالب او ، از مل ÙŞq تا ملک او ، از عقل تا طبیعت او و از فیض اقدس که از شائبه ی کثرت و تمایز خالی است تا فیض مقدس که همه ی مراتب عالم را در بر می گیرد با او آمیخته است .

همان گونه که قرآن علمی قول فصل است و هزل و شوخی نیست و کلامی برهانی است و از روی گمان نیست و حق است و آرزو نیست ، همچنین قرآن عینی و گویا کننده ی قرآن علمی ، حقی است که با مدح باطل چیزی از او کم نمی شود و نوری است که با نکوهش

های دروغین تیره و خاموش نمی گردد .

به طور کلی حیات طوبای قرآن عینی زندگی عقلانی و از تفاخر خویشاوندی پیراسته است ، هر چند ایشان از همه ی آنچه ستایندگان در مدح ایشان گفته و می گویند ، برتر است . چنان چه حضرت رضا علیه السلام امام را چنین می ستاید : کسی است که عقل های مردم به شناخت او دست پیدا نمی کند (275) و جز این نیست که استدلال به قرآن برای تحکیم و دور انداختن هر آرزویی از هر آرزو کننده ای است .

امیون یا فریب خوردگان دنیا

راز پا فشاری امام علیه السلام به دور کردن و پشت سر انداختن آرزو آن است که آرزو سرمایه و دام شیطان است ، چنان که خداوند سبحان از شیطان حکایت می کند؛ و لاءمنینهم ، (276) ولی کسی جز اهل دنیا که در ولایت اویند ، فریب او را نمی خورند و یکی از بارزترین مصادیق افراد تحت ولایت شیطان ، اءمیون هستند؛ یعنی کسانی که جز آرزوها آگاهی دیگری نسبت به کتاب آسمانی ندارند . از این رو شیطان با وعده دادن به آنان در دلشان آرزو می افکند ، ولی او به چیزی جز فریب وعده نمی دهد .

امیرالمؤ منین علیه السلام فرمودند : خداوند شما را برحذر داشته از دشمنی که مخفیانه در سینه ها راه می یابد و نجواکنان در گوش ها می دمد . پس از آن گمراه و پست می سازد و به انسان نوید داده ، او را به خواهش وا می دارد و زشتی های گناهان را آرایش می

بخشد؛ و حذرکم عدوا نفذ فی الصدور خفیا ، و نفث فی الآذان نجیا ، فاءضل و اءردی و وعد فمنی و زین سیئات الجرائم ، (277) ولی انسان محقق که در مدرسه ی این فرموده الاهی : لیس باءمانیکم و لا اءمانی اءهل الکتاب (278) تربیت یافته ، کسی است که آرزوها را دروغ می پندارد و با هوای نفس می ستیزد و با شریف ترین شیوه اظهار بی نیازی می کند و با خواهش های نفس می جنگد ، چنان که با دشمن خود جهاد می کند تا آن که عقلش را اسیر هوای نفس نسازد و هوای نفسش امیر عقلش نگردد .

امیر المؤ منین علیه السلام فرمودند : . . . برترین بی نیازی ترک آرزوهاست ، و چه بسیار عقولی که اسیر هوای نفس اند؛ و اءشرف الغنی ترک المنی ، و کم من عقل اءسیر تحت هوی اءمیر . (279)

برای مصون ماندن از آرزو و در دام دشمن آشکار افتادن چاره ای جز عبادت و تفاخر به عبادت نیست . زیرا افتخار کردن به فروتنی در پیشگاه خدا ستوده است ؛ چنان که حضرت علی علیه السلام می فرماید : معبود من ! مرا همین عزت بس که بنده ی تو باشم و همین افتخار مرا بس که تو پروردگار من باشی ، تو چنان هستی که من دوست دارم ، مرا نیز همان گونه قرار ده که تو دوست داری ؛ الهی کفی بی عزا اءن اءکون لک عبدا ، و کفی بی فخرا اءن تکون لی ربا ، اءنت کما

اءحب فاجعلنی کما تحب . (280)

از همین سخنان ، معنای فرموده ی حضرت رضا علیه السلام روشن می شود . ماءمون به ایشان گفت : ای پسر رسول خدا ! فضل و علم و زهد و ورع و عبادت شما را شناختم و شما ما را نسبت به خلافت شایسته تر از خود می بینم . حضرت علیه السلام فرمودند : من به عبودیت خدای بزرگ افتخار می کنم و به سبب زهد در دنیا امید نجات از شر دنیا را دارم و به واسطه ی ورع از محرمات رسیدن بهره ها امیدوارم و به جهت تواضع در دنیا ، امید رفعت نزد خدای والا را دارم ؛ بالعبودیه لله عز و جل اءفتخر ، و بالزهد فی الدنیا اءرجو النجاه من شر الدنیا ، و بالورع عن المحارم اءرجو الفوز بالمغانم ، و بالتوالضع فی الدنیا اءرجو الرفعه عند الله عز و جل . (281)

نتیجه ی بحث

تعالیم قرآن بر اساس تحقیق و پرهیز از آرزوها پایه گذاری شده است و حضرت رضا علیه السلام نیز چون سایر عترت طاهره ، سیرت علمی و عملی خود را بر پایه ی این اصول بنا نهاده اند : تحقیق برهانی و تحکیم مبانی آن ، ضعیف شمردن آرزوها و شکستن ارکان آن ها ، آگاهی بخشیدن به فریب خوردگان آن ها ، هوشیار ساختن آنان برای فریب نخوردن از نسبت خویشاوندی و نژاد و تبار و جز این ها که پیش خداوند پذیرفته شده نیست و همه ی این امور به برکت عمود نوری است که میان آن حضرت علیه السلام و

خداوند سبحان قرار دارد ، چنان که پیش از این به طور مشروح بیان شد .

پاورقی

244-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج 1 ، باب النوادر ، ص 284 ، ح 104 .

245-سوره ی حج ، آیه ی 3 .

246-سوره ی حج ، آیات 8 - 9 .

247-سوره ی احزاب ، آیات 66 - 68 .

248-سوره ی اعراف ، آیات 38 - 39 .

249-سوره ی بقره ، آیات 166 - 167 .

250-غررالحکم و دررالکلم .

251-سوره ی ق ، آیه ی 37 .

252-سوره ی بقره ، آیه ی 62 .

253-سوره ی بقره ، آیه ی 111 .

254-سوره ی بقره ، آیه ی 113 .

255-سوره ی بقره ، آیه ی 120 .

256-سوره ی مائده ، آیه ی 18 .

257-سوره ی بقره ، آیه ی 140 .

258-سوره ی بقره ، آیه ی 135 .

259-سوره ی بقره ، آیه ی 111 .

260-سوره ی بقره ، آیه ی 111 .

261-سوره ی بقره ، آیه ی 113 .

262-سوره ی مائده ، آیه ی 68 .

263-سوره ی بقره ، آیات 145 - 146 .

264-سوره ی مؤ منون ، آیه ی 101 - 103؛ مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج 1 ، کتاب الامامه ، ص 232 ، ح 418 .

265-سوره ی نساء ، آیه ی 123 .

266-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج 1 ، کتاب الامامه ، ص 231 ، ح 416 .

267-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج 1 ، کتاب الامامه ، ص

232 ، ح 417 .

268-سوره ی هود ، آیه ی 45 .

269-سوره ی هود ، آیه ی 46 .

270-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج 1 ، کتاب الامامه ، ص 231 ، ح 415 .

271-سوره ی زخرف ، آیه ی 26 .

272-سوره ی سباء ، آیه ی 49 .

273-سوره ی حجرات ، آیه ی 13 .

274-بحار ، ج 46 ، ص 177 ، ح 33؛ ج 93 ، ص 224 ، ح 21 .

275-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج 1 ، کتاب الامامه ، ص 98 ، ح 35 .

276-سوره ی نساء ، آیه ی 119 .

277-نهج البلاغه ، خطبه ی 83 .

278-سوره ی نساء ، آیه ی 123 .

279-نهج البلاغه ، حکمت 211 .

280-بحار ، ج 74 ، ص 400 ، ح 23 .

281-مسند الامام الرضا علیه السلام ، ج 1 ، باب ما وقع بینه و بین الماءمون ، ص 67 .

بهشت چهارم : تشویق قرآن به تحصیل برهان عقلی و دریافت شهود قلبی

در مباحث پیش گفته شد که قرآن به تحقیق و جست و جو دعوت ، به آن امر می کند ، و از اعتماد به خواهش و آرزو بر حذر می دارد و از آن نهی می کند ، و از آنجا که قرآن نوری است که به هیچ وجه تاریکی در آن راه ندارد ، پس تنها به امر کردن بسنده نمی کند ، بلکه به کیفیت تحصیل آن نیز ره می نماید .

همچنین بدون ذکر نمونه بر نهی کردن از چیزی قناعت نمی کند اگر از چیزی نهی می کند ،

برای آن مثال می آورد ، و افزون بر ذکر کسانی که به آن مبتلا شده اند ، چگونگی درمان آن را نیز بیان می فرماید . زیرا قرآن فقط کتاب تعلیم نیست که در آن به ذکر مثال ها و شرح حال مبتلایان اشاره ای نکند ، چنان که در بازار تصنیف و تجارتخانه ی تاءلیف چنین رایج است ، بلکه قرآن کتاب هدایت است ؛ هدی للناس و بینات من الهدی و الفرقان . (282)

قرآن کتاب تعلیم و هدایت

قرآن بر اساس تحقیق بنیانگذاری شده است و مردم را به بنا نهادن زندگی خود بر تحقیق فرا می خواند و محققان را می ستاید و رو گردانندگان از تحقیق را سرزنش می کند ، چنان که در بهشت سوم گذشت ، ولی بدون آموزش شیوه ی تحقیق و ارائه ی شرایط رسیدن به حق ، به صرف یک بیان کلی کفایت نمی کند ، بلکه موانع رسیدن به حق را یادآوری و داستان کسانی را نقل می کند که شرایط رسیدن به حق را به چنگ نیاورده ، از موانع وصول به حق پرهیز نکرده ، در سرگردانی نادانی و حیرت گمراهی فرو رفته اند .

همچنین به نقل سیره ی کسی می پردازد که آن شرایط را یافته ، از این موانع رها گشته ، به قرب و وصال رسیده اند .

پس تدبر در قرآن حکیم ضروری است تا چیستی و چگونگی منطق قرآن در آموزش شیوه ی تحقیق روشن شود . سپس باید به سخن گویا کننده ی قرآن و انسان کامل معصوم علیه السلام گوش داد تا بیان آن حضرت

نیز در چگونگی هدایت به سوی حق و رسیدن به حق روشن شود .

همچنین معلوم شود ، ثقلینی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در امت خود به یادگار گذاشت ، چونان دو چشم و دو گوش هستند که هر دو با هم می بینند و هر دو با هم می شنوند ، بدون آن که تمایز ، تعداد ، ناسازگاری یا گوناگونی میان دیدنی ها و شنیدنی های آن ها باشد .

راه رسیدن به حق

اکنون با توجه به راه های سه گانه شناخت ، یعنی حس و عقل و قلب ، با استفاده از قرآن کریم در می یابیم که برای رسیدن به حق ، تنها دو راه وجود دارد : تفکر عقلی و شهود قلبی ؛ هر یک از این دو با دیگری سازگار است ، ولی تک تک آن ها ویژگی ای دارد که آن را از دیگری جدا می سازد و جمع این دو در انسان کاملی مانند حکیم متاءله و عارف محقق شدنی است ؛ اما راه حس تا زمانی که به برهان عقلی نینجامد ، به تنهایی صراط مستقیم نیست . زیرا جزئی محسوس اگر چه به یک جزئی یا جزئیات دیگر هم ضمیمه شود ، از آن جهت که جزئی است ، نتیجه ای جز گمان ندارد و در اموری که به یقین نیازمند است ، گمان سودبخش نیست .

مایز تفکر عقلی و شهود قلبی

راه شهود قلبی ، به حق و سیره ی انبیا و اولیا ، کسانی که به واسطه ی آن شهود به حقیقت نائل گشته اند ، نزدیک تر است و در عین حال شهود قلبی بیش تر به عمل صالح فرا می خواند ، چنان که اساس شهود قلبی همان عمل صالح است .

بنابراین ، اهتمام قرآن به شهود قلبی از تفکر عقلانی بیش تر است ، و با این که تفکر عقلی نیز دشوار و ناهموار است ، ولی راه شهود قلبی از آن دشوارتر ، و ناهموارتر است . زیرا شرایط سلوک شهودی از شرایط تفکر عقلی مهم تر و موانع آن از موانع تفکر بیش تر است .

شرایط تفکر صحیح و همچنین موانع آن معلوم مدون است ، گر چه رعایت آن ها آسان نیست ، ولی شرایط شهود قلبی چون زمین پست و بلند و ناهموار است که فرو رفتن در آن بسیار دشوار است و نیز موانع شهود قلبی وادی هلاک کننده ای است که با شهوات درهم پیچیده ، به وسیله ی آن ها زینت یافته است ، به گونه ای که پرهیز از آن ها سخت و نجات یافتن از آن ها و چیره شدن بر آن ها مشکل است ، مگر برای شمار اندکی که نفس خود را برای خداوند خالص گردانیده اند و به هدف والایی رسیده اند که تیرهای شیاطین و دست های آرزوها و دسیسه ها به آنان نمی رسد .

تمایز دیگر راه تفکر و شهود در آن است که محصول تفکر برهانی ، برای دیگران آموختنی و انتقال پذیر است ، در حالی که ثمره ی شهود قلبی خود به خود چنین نیست ، بلکه تنها با کمک گرفتن از تفکر عقلی انتقال پذیر است . تفضیل این مطلب در دو مبحث جایگاه تفکر عقلی در برابر قرآن حکیم و جایگاه شهود قلبی در برابر قرآن ، بررسی می شود .

جایگاه تفکر عقلی در برابر قرآن حکیم

تفکر عقلی حرکت ذهن است به سمت مجهول ، از گذرگاه معلوماتی که ضرورتا به مجهول می انجامد و این حرکت با سکون و حرکت از مجهولی به مجهول دیگر یا از معلومی که به طور یقینی به آن مجهول نینجامد ، ناسازگار است . اگر چه رسیدن به آن مجهول به واسطه ی معلوم ظنی باشد که در این

صورت هیچ سودی ندارد پس اساس تفکر همان معلوماتی یقینی هستند که با مجهول ارتباط دارند ، به گونه ای که به کمک آن معلومات مجهولات را نیز می توان معلوم ساخت .

از این رو قرآن دارای استوارترین شیوه ی هدایت گری است و انسان ها را از این امور برحذر داشته است :

1 . سکون فکری و به تعبیر دیگر تقلید در اصول . 2 . حرکت فکری به شیوه نادرست . به عبارت دیگر مغالطه ی فکری که منشاء آن وحی کردن شیطان است به دوستانش ، تا بدین وسیله درباره ی خداوند بدون علم و هدایت و کتاب منیر به مجادله بپردازند .

قرآن تنها به منع از این امور بسنده نکرده ، بلکه خود پیشگام سالکان است و برای دعوای خود برهان بیان می کند و نیز بر مدعای خود استدلال می آورد و شیوه و فن برهان را به پذیرای آن می آموزد و با نقل استناد کسانی که از حق دور شده اند ، سستی دلیل آن ها را به جهت ضعف ماده یا صورت آن روشن می سازد و انسان را از استدلالی که یقین آور نیست ، به جهت سستی و بی پایگی آن بر حذر می دارد؛ چنان که انسان را از جمود و تقلید نیز می ترساند ، چون رفتن به بیراهه و حرکت مغالطه ای ، اگر بدتر از سکون فکری و تقلید نباشد ، کم تر از آن نیست .

دستیابی به دین از طریق عقل و وحی

راز همه ی این تعالیم در آن است که دین الاهی مبتنی بر حق ، جز با هوشیاری عقل یا

اشاره ی نقل دست یافتنی نیست و هر اندازه که حوزه ی عقل و وحی در اجتماع گسترش یابد ، رسیدن به محتوای دین ممکن و نیل به مفاد آن آسان می شود و بالعکس هر گاه جهل به سبب جمود و عدم تفکر باطل عقیم ، در جامعه ای وسعت یابد ، رسیدن به مدعای دین دشوار و اصل دین مهجور و محو می شود .

در دین شیطانی مبتنی بر باطل ، مطلب بر عکس است . زیرا هرگاه حوزه ی تقلید گسترش یابد و تفکر مغالطه ای شایع گردد ، ترویج آن دین باطل آسان می شود و پیروانی که به سمت هر بادی میل کرده اند و از نور علم بهره ای نبرده اند و به استوانه ی مطمئن و پایداری پناهنده نشده اند ، زیاد می گردد . برای هر یک از این امور نمونه هایی ذکر می کنیم :

یادآوری های قرآن درباره ی جایگاه تفکر عقلی

یکم . نهی از پیروی علم غیر یقینی ؛ و لا تقف ما لیس لک به علم ان السمع و البصر و الفؤ اد کل اءولئک کان عنه مسئولا . (283)

دوم . تفصیل نهی پیشین ؛ پرداختن به تصدیق و اثبات و نیز تکذیب و نفی چیزی که با برهان قطعی همراه نباشد . این در حقیقت پیروی از چیزی است که به آن علم نداریم و قرآن از این عمل نهی کرده است . چنان که حضرت صادق علیه السلام فرمود : خداوند بندگان را با دو آیه از کتاب خود در امان داشته است : نادانسته را نگویند و به انکار آن ها نپردازند؛

ان الله حسن عباده بآیتین من کتابه ، اءن لا یقولوا حتی یعلموا و لا یردوا ما لم یعلموا ، قال الله عز و جل : اءلم یؤ خذ علیهم میثاق الکتاب اءن لایقولوا علی الله الا الحق (284) و قال : بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و لما یاءتهم تاءویله . (285)

سوم . نهی از تقلید فرد هدایت نایافته و غیر عاقل . زیرا تقلید بیکاری بدون جنبش است ، خداوند سبحان در مذمت اینان می فرماید : و اذا قیل لهم اتبعوا ما اءنزل الله قالوا بل نتبع ما اءلفینا علیه اباءنا اءو لو کان اباؤ هم لا یعقلون شیئا و لا یهتدون . (286)

عمل باید به عقل و هدایت حقیقی بینجامد یا بدون واسطه ، چون هنگامی که خود عمل کننده با عنایت الاهی ، عاقل و هدایت یافته باشد ، مانند معصوم علیه السلام یا با واسطه ، چنان که در غیر معصوم متکی به معصوم چنین است . از آن جا که پدران این تقلید کنندگان عاقل و هدایت یافته نبودند ، وگرنه به باطل نمی گرویدند و از راه حق به کژی و ناراستی نمی گراییدند ، عمل پیروان آن ها نیز به عقل و هدایت نمی انجامد

از این رو خداوند سبحان در شاءن آنان می فرماید : ما لهم بذلک من علم ان هم الا یخرصون * اءم اتیناهم کتابا من قبله فهم به مستمسکون * بل قالوا انا وجدنا ابائنا علی اءمه و انا علی اثارهم مهتدون (287) یعنی هنگامی که سخنی به علم برهانی

و وحی آسمانی مستند نباشد ، پنداری بیش نیست و تقلید صرفی است که سودی نمی دهد .

چهارم . استقرار دین الاهی بر پایه ی علم ، که قرآن به آن ترغیب می کند و استقرار دین شیطانی بر پایه ی جهل ، که قرآن از آن برحذر می دارد . آیات تشویق به علم بی شمار است ؛ . . . و تلک الاءمثال نضربها للناس و ما یعقلها الا العالمون (288) و انما یخشی الله من عباده العمؤ ا (289) و و تلک حدود الله یبینها لقوم یعلمون . (290)

آیات تحذیر از جهل مانند : فاستخف قومه فاءطاعوه انهم کانوا قوما فاسقین (291) ؛ یعنی فرعون قوم خود را سبک مغز کرد یا آن ها را به جهت نادانی شان بی اراده پنداشت . از این جهت مطیع او شدند . زیرا حق سنگین است ؛ انا سنلقی علیک قولا ثقیلا . (292) عمل صالح نیز ثقیل است . از این رو ترازوهای نیکوکاران سنگین می شود؛ فاءما من ثقلت موازینه * فهو فی عیشه راضیه * و اءما من خفت موازینه * فاءمه هاویه . (293)

نتیجه آن که دین شیطانی ، دینی که فرعون ، مردم را به آن هدایت و از آن حمایت می کرد و از آن برای رسیدن به اهداف دنیوی خویش بهره می جست ؛ انی اءخاف اءن یبدل دینکم اءو اءن یظهر فی الاءرض الفساد (294) ؛ بر پایه ی جهل و سستی اراده بنا نهاده شده است . از

این رو فرعون با ترویج این دو جهل و سستی اراده از پوچی و بی هدفی و نیرنگ دفاع می کرد و هر که از طریق حکمت و موعظه ی نیکو مردم را به سوی خداوند فرا می خواند ، او را تهدید می کرد .

از آن رو که دین جاهلی بر محور واداشتن انسان ها به جهل و سبک سری استوار است ، خداوند پیامبرش و مسلمانان را از این امر برحذر داشت ؛ فاصبر ان وعد الله حق و لا یستخفنک الذین لا یؤ منون . (295) بنابراین از طریق تشویق به علمی که بنیان دین الاهی بر آن استوار و نیز برحذر داشتن از نادانی و سفاهتی که دین شیطان بر آن پایه ریزی شده است ، اجتماع انسانی به سمت تفکر و تحرک ذهنی دگرگون می شود .

دلیل فرو فرستادن قرآن

خداوند برای صیانت جامعه ی بشری از کژی کتابی فرو فرستاد که غیر ذی عوج (296) است و در این کتاب بر طریق تفکر صحیح مشی کرده ، از رفتن به مسیر مغالطه بر حذر داشته است . سلوک بر روش تفکر صحیح در تمامی قرآن حکیم از آغاز تا پایان جلوه گر است ؛ لو کان فیهما الهه الا الله لفسدتا (297) و و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا (298) و اءفحسبتم اءنما خلقناکم عبثا و اءنکم الینا لا ترجعون (299) و آیات دیگری که به سبک قیاس استثنایی و همراه با تبیین تلازم مقدم و تالی ، و بیان بطلان تالی است که مستلزم

بطلان مقدم است . (300)

همچنین آیاتی که به شکل قیاس اقترانی و همراه با تبیین ربط ضروری حد وسط و دو طرف آن یعنی حد اصغر و حد اکبر است که اکنون در صدد بیان آن نیستیم .

مورد دوم ، یعنی دوری جستن از مسیر تفکر مغالطه ای ؛ که در قرآن در مورد بت پرستانی که به گمان خود متفکر هستند ، نقل کرده است . زیرا این فرقه نیز چون سایر گروه ها دو دسته بودند : بزرگانشان که لباس تفکر را به بر کرده اند و ، پیروان آن ها که جامه ی تقلید پوشیده ، بار تبعیت را به دوش می کشند؛ اگر چه زنجیره ها به پا و گردن همه ی آنها یعنی پیشوا و پیرو آویخته شده است . چون آنان پس از اعراض از یاد خدا در زندگانی پر از مشقت و انحراف و تنگی قلب ها و آلودگی و بسته شدن دل ها به سر می برد؛ فهم فی ریبهم یترددون . (301)

احتجاجات مشرکان در برابر انبیا

منطق متفکران مشرک همان چیزی است که خداوند از ایشان نقل می کند : سیقول الذین اءشرکوا لو شاءالله ما اءشرکنا و لا اباؤ نا و لا حرمنا من شی ء کذلک کذب الذین من قبلهم حتی ذاقوا باءسنا قل هل عندکم من علم فتخرجوه لنا ان تتبعون الا الظن و ان اءنتم الا تخرصون * قل فلله الحجه البالغه فلو شاء لهدیکم اءجمعین . (302) بیان دلیل باطل ایشان نزد پروردگار آن است که ایشان پس از اعتراف به وجود خداوند و خالق آسمان

ها و زمین و رب الاءرباب بودن او ، در ربوبیت جزئیه برای او شریک می پنداشتند؛ به گونه ای که ادعا می کردند انسان دارای رب خاصی است که تدبیر و رزق و سعادت او به دست آن رب است و نیز دریا و خشکی رب خاص دارند . از این جهت به ارباب متفرق اعتقاد داشتند .

بت پرستان ، افزون بر انکار اصل نبوت و معاد ، در مقابل دعوت پیامبران به توحید و این که شرک باطل است و مرضی خدا نیست و او خواسته است که انسان موحد باشند و برای خدا شریک قرار ندهند؛ چنین استدلال می کنند که خداوند خواسته است که اینان مشرک شوند العیاذ بالله و برای در ربوبیت و عبادت شریک قرار دهند و نیز بعضی چیز او را ناتوان نمی سازد و هیچ کس قضای او را بر نمی گرداند و حکمش را عوض نمی کند و انما اءمره اذا اءراد شیئا اءن یقول له کن فیکون . (303) پس خواست او را هیچ بازگشتی نیست .

پیداست که اگر خدای متعالی می خواست آنان مشرک نشوند و غیر از او را رب خود ندانند و تنها او را بپرستند و شریکی برای او قرار ندهند و بعضی چیزها را حرام و بعضی را حلال نکنند ، مردم بت پرست توان هیچ یک از این امور را نداشتند؛ ولی اکنون که به شهادت اعتقاد شرک آلود و رفتار بدعت آمیز خودشان بر همه ی این امور توانایند ، روشن می شود که خدا خواسته اینان مشرک شوند و غیر خدا را ولی

خود قرار دهند ، در حالی که خلاف آن را نخواسته است .

این تفکر مغالطه ای همان است که قرآن از سوی مشرکانی که قصد توجیه افعال خود و پدرانشان را دارند ، نقل می کند؛ و قال الذین اءشرکوا لو شاء الله و ما عبدنا من دونه شی ء نحن و لا اباؤ نا و لا حرمنا من دونه من شی ء کذلک فعل الذین من قبلهم فهل علی الرسل الا البلاغ المبین (304) اگر خدا می خواست که ما بت ها را نپرستیم و از سوی خود چیزهایی را حرام ندانیم ، توان عبادت غیر خدا و تحریم بعضی از امور را نداشتیم ، ولی تالی باطل است . چون ما چنین می کنیم و نیز پیش از این پدران ما چنین می کردند ، پس مقدم هم باطل است ؛ یعنی خدا خواسته که ما مشرک شده ، معبودهای دیگر را بپرستیم ، پس سخن مدعی رسالت که می گوید : خدا شرک و عبادت بت ها را نخواسته است ، تهمتی به خداوند است .

این جدالی است که با آن به مجادله با حق برآمدند تا آن را نابود سازند ، ولی قرآن کریم نوری است که به هیچ وجه تاریکی در آن راه ندارد ، توحید و شرک را از ناحیه های مختلف طرح کرده ، ضرورت توحید و حقانیت و شک ناپذیر بودن آن را برهانی ساخته ، محال و باطل بودن قطعی شرک را آشکار کرده است .

بطلان سخن مشرکان

اکنون درباره فساد شرک و بطلان آن سخن می گوییم . قرآن به صورت مشروح

در لابه لای امور زیر از شرک بحث می کند :

یکم . استدلال عقلی بر بطلان شرک . دوم . نفی دلیل نقلی بر صحبت شرک . سوم . تحلیل استدلال مشرکان و تبیین مغالطه ی ایشان در قیاس .

استدلال عقلی بر بطلان شرک آن است که معبود باید در زنده کردن و میراندن ، ضرر و نفع و امثال آن مؤ ثر باشد و نیز این معبود باید رب باشد . زیرا کسی که در برآوردن حوائج بندگان تاءثیری ندارد ، شایسته ی پرستش نیست و رب باید خالق باشد . چون تدبیر و ربوبیت همان ایجاد روابط میان اشیا و هدایت تکوینی آن ها به سوی کمالات وجودشان است و خلقت نیز چیزی جز این نیست یا دست کم این امور با خلقت ملازم هستند . چون رب باید به شی ء و علت های وجودی و اوصاف کمالی آن آگاه باشد و هیچ جز خالق به ان امور آشنا نیست .

در هر صورت ربوبیت فقط از شئون خالق است . پس واجب است که خالق همان رب باشد و شدنی نیست که رب ، غیر از خالق باشد؛ چنان که واجب است خالق همان معبود باشد و محال است که معبود ، غیر از خالق باشد . برای اثبات این اصول ، قرآن چنین ندا می دهد : اءیشرکون ما لایخلق شیئا و هم یخلقون * و لایستطیعون لهم نصرا و لا اءنفسهم ینصرون (305) یعنی محال است غیر خالق شریک خالق و در ربوبیت شبیه او باشد ، بلکه او مخلوق است ، چون سایر آفریده

ها و نمی شود که همتای خالق خود باشد .

این گفتار همان برهان عقلی بر محال بودن تحقق شرک در عالم است . شاید این قیاس جدل نامیده شود . چون بعضی از مقدماتش از آن جهت به کار گرفته شده است که برای طرف مقابل مسلم است . جدل عبارت است از قیاسی که بعضی از مقدماتش از مسلمات باشد زیرا خدای متعالی می فرماید : و لئن ساءلتهم من خلق السموات و الاءرض لیقولن الله (306) یعنی مشرکان پذیرفته اند که تنها خالق ، خداست و بت یا صنم به هیچ وجه خالق نیست .

به طور کلی حکم کردن به شرک باید به دلیلی عقلی یا نقلی تکیه کند ، در حالی که عقل بر محال بودن شرک حکم کرده ، به سمت آن هدایت نمی کند ، بلکه انسان را از شرک باز می دارد و به توحید ره می نماید .

همچنین درباره ی شرک هیچ دلیل نقلی نیز وجود ندارد . اما امر دوم یعنی فقدان دلیل نقلی بر شرک آن است که خداوند سبحان پیامبری نفرستاده ، کتابی هم نازل نکرده که مردم را به شرک فرا خواند؛ اءم اتیناهم کتابا من قبله فهم به مستمسکون (307) یعنی دلیل نقلی در تجویز عبادت بت ها نیست ، چنان که دلیل عقلی نیز بر آن وجود ندارد .

نیز می فرماید : اءم اءنزلنا علیهم سلطانا فهو یتکلم بما کانوا به یشرکون (308) ؛ یعنی خداوند برهان وحیانی ای که بر سنت های جاهلی و اوهام و خیالات آنان چیره باشد و

مردم را به شرک دعوت کند ، نفرستاده است .

بنابراین ، نه عقل آن را روا می داند و نه نقل به آن سخن می گوید ، بلکه نقل قطعی مانند عقل یقینی شرک را نفی و از آن نهی می کند؛ قل انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و الاثم و البغی بغیر الحق و اءن تشرکوا بالله ما لم ینزل به سلطانا و اءن تقولوا علی الله ما لا تعلمون (309) ؛ یعنی خداوندی که رب العالمین است و امر و نهی و حلال و حرام کردن به دست اوست ، کارهای زشت و شرک به خدا را حرام کرده است . چون دلیلی بر آن نیست و رسولی نفرستاده است که به آن فرا خواند و کتابی نازل نکرده است که به شرک هدایت کند . پس دلیل و برهانی بر آن نیست ، بلکه طبق آنچه گذشت ، برهان بر خلاف آن است .

از آن رو که آنان برای خشنودی خداوند نسبت به شرک و این که عبادت بتها نزد خدا پسندیده باشد ، دلیلی ندارند ، نسبت دادن سنت بت پرستی به خدا تهمت محض و دروغ صرف است ؛ و من یشرک بالله فقد افتری اثما عظیما . (310) یعنی شدنی نیست گفته شود که شرک مرضی خداست . زیرا در پیشگاه عدل محضی که به کسی ستم نمی کند ، چگونه ظلم نمی کند ، شرک را امضا می کند ؟ چگونه عدلی که به اندازه ی ذره ای به کسی ظلم نمی کند ، شرک را امضا

می کند ؟ پس استناد مقبولیت شرک به خداوند بهتانی است نابخشودنی . چون نسبت دادن چیزی به خداوند ، بدون اذان او ، افتراست ؛ قل ءالله اءذن لکم اءم علی الله تفترون (311) و چون شرک است ، گناهی نابخشودنی است ؛ ان الله لا یغفر اءن یشرک به (312) چنان که می فرماید : و من اءظلم ممن افتری علی الله کذبا . (313) پس هیچ ظلمی بزرگ تر از شرک نیست ، و هیچ ظالمی ستمکارتر از مشرکی نیست که به خداوند افترا می بندد . از این رو با وجود وسعت رحمت خداوند غفار ، چنین مشرکی صلاحیت آمرزش ندارد .

امر سوم ، یعنی تحلیل استدلال مشرکان برای تصحیح شرک و بیان مغالطه ی آن ها در قیاس ، آن است که خداوند سبحان دو اراده و دو امر دارد : اراده ی تکوینی که گریز ناپذیر است و اراده ی تشریعی که گاهی مطاع است و گاهی بدان نافرمانی می شود .

تفاوتشان در آن است که اراده ی تکوینی به فعل خود خدا تعلق می گیرد ، یعنی اراده می کند که فعل خاصی را انجام دهد؛ مانند زنده کردن و میراندن یا قبض و بسط یا فرو فرستادن باران و رویاندن گیاه و امثال آن ؛ ولی اراده ی تشریعی به فعل یا ترک کسی غیر از خداوند تعلق می گیرد؛ یعنی خداوند خواسته است انسان با اختیار خود فعل خاصی را انجام دهد ، مانند عدل و احسان و یا ترک کند مانند ظلم و بدی .

بازگشت این

اراده فقط به تشریع و قانونگذاری است ، به گونه ای که در آن اختیار انسان ، در عمل به قانون یا رها نکردنش محفوظاست . حکم اراده ی تکوینی و لزوم تحقق مراد و امتناع تخلف آن است و نیز مخاطب در وجود و امتثال آن تابع خطاب است ؛ انما اءمره اذا اءراد شیئا اءن یقول له کن فیکون (314) چون خطاب کن ایجاد است ، نه تکلم لفظی . زیرا اشیا تنها به واسطه ی اراده ی خداوند ، بدون نیاز به امر او ، فرمان می برند و نیز تنها به واسطه ی کراهت او ، بدون نهی او ، باز داشته می شوند ، در حالی که نه لفظی در کار است و نه صدایی و نه ندایی ؛ بلکه اراده ی تکوینی همان افاضه ی وجود بر چیزی است که در پیشگاه خدا معلوم است ؛ اموری که تقاضای ظهور دارند و غیر آن از اموری که استدعا و شایستگی ظهور را ندارند .

این قسم نافرمانی از امر و اراده و خواست خدا همان چیزی است که برگشت ناپذیر است و نافرمانی نسبت به آن ناممکن . چون همه ی موجودات تسلیم خداوند رب العالمین هستند؛ فقال لها و للاءرض ائتیا طوعا اءو کرها قالتا اءتینا طائعین . (315)

همچنین لازمه ی اراده ی تشریعی ، محفوظماندن اختیار انسان است که به خوبی ها امر و از بدی ها نهی شده است ؛ لیهلک من هلک عن بینه و یحیی من حی عن بینه (316) و نیز انسانی که میان دو راه

اطاعت و معصیت ، شکر و کفر قرار دارد ، تحت این نوع اراده واقع می شود؛ . . . و هدیناه النجدین (317) و انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا . (318)

پس امر در این جا امر الاهی است ، لیکن به متن قانون و حکم تعلق دارد ، نه به فعل خارجی ؛ ان الله یاءمر بالعدل و الاحسان (319) و و ما اءمروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین حنفاء (320) و این قسم از امر و اراده و مشیت همان است که گاهی اطاعت می شود؛ قل انی اءمرت اءن اءعبدالله مخلصا له الدین (321) و گاهی نافرمانی ؛ و کاءین من قریه عتت عن اءمر ربها و رسله فحاسبناها حسابا شدیدا . (322)

اکنون که روشن شد خداوند سبحان دو اراده دارد و برای هر اراده ای حکم ویژه ای است و انسان به امر و اراده ی تشریعی به ایمان فرمان داده شده است و نیز شرک ورزیدن به کراهت تشریعی مورد نهی واقع شده است و نیز معلوم گردید ککه اراده ی تشریعی عصیان پذیر و اراده ی تکوینی تخلف ناپذیر است ، از مجموع این امور ، کیفیت مغالطه ای متفکران بت پرست در قیاس باطلشان در پیشگاه پروردگار روشن می گردد .

آنان به جهت شباهت لفظی ، دو نوع اراده ی خداوند را با یکدیگر خلط و حکم اراده ی تکوینی را برای اراده ی تشریعی بار کرده اند و در این گفته خود که : لو شاء الله ما

اءشرکنا و با اباؤ نا و لا حرمنا من شی ء (323) به خطا رفته اند . زیرا خداوند سبحان با اراده ی تشریعی خود ، نه تکوینی ، خواسته است که آنان شرک نورزند . از این رو صرف اختیار شرک از سوی آن ها دلیل بر اراده ی شرک از جانب خداوند سبحان نمی شود .

پس میان مقدم و تالی تلازمی نیست مشرکان می گویند : اگر خدا شرک را نمی خواست ، ما مشرک نبودیم زیرا میان مشیت تکوینی و تحقق مراد و عدم تخلف از آن اراده تلازم است ، نه اراده ی تشریعی و مراد آن یعنی خداوند به اراده ی تشریعی خود خواسته که انسان ها مشرک نشوند ، ولی از آنجا که این نوع اراده عصیان پذیر است ، بعضی از انسان ها علی رغم خواست تشریعی خداوند ، مشرک شده اند .

پس اگر میان مقدم و تالی تلازمی نباشد ، آن قیاس نتیجه نمی دهد؛ اگر چه به جهت مغالطه ی ناشی از اشتراک مشیت ، توهم تلازم شود ، در حالی که تنها یکی از این دو قسم اراده یعنی اراده تکوینی ، با تالی ملازم است .

اختیار حد فاصل و میان جبر و تفویض

قرآن کریم به صورت کامل به تحلیل قیاس باطل بت پرستان پرداخته است ؛ اراده ی تکوینی خداوند به ایمان و نفی شرک تعلق گرفته ، بلکه اراده ی تشریعی خداوند که همراه با آن ، اختیار انسان محفوظمی ماند ، به ایمان و نفی شرک تعلق دارد؛ و لو شاء ربک لامن من فی الاءرض کلهم جمیعا (324) با آن

که خدا اراده کرده که همه ی انسان ها ایمان بیاورند و از همین روی پیامبران را برای آن ها فرستاد؛ و اءرسلناک للناس رسولا . (325) و تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیرا . (326)

بنابراین ، خداوند با اراده ی تشریعی خود ، خواسته است که همه ی انسان های روی زمین ایمان بیاورند ، ولی اراده ی تکوینی او به این امر تعلق ندارد . زیرا باید اختیار انسان که مایه ی تکامل اوست ، باقی بماند . پس تلازم مقدم و تالی در قیاس استثنایی محقق است ؛ یعنی اگر اراده ی تکوینی خداوند به ایمان انسان ها تعلق گرفته بود ، همه ی انسان ها ایمان می آوردند . زیرا در این قسم از اراده ، تخلف مراد از اراده محال است ؛ اما از آنجا که همه ی انسان ها ایمان نیاورده اند ، روشن می شود که اراده ی تکوینی خداوند سبحان به ایمان آنان تعلق نگرفته است ؛ و لو شاء الله لجمعهم علی الهدی (327) یعنی اگر خدا تکوینا اراده کرده بود ، انسان را بر هدایت وادار می ساخت و ضرورتا همه ی انسان ها ایمان می آوردند ، اما خداوند چنین نخواسته است تا اختیار آدمیان که چیزی است میان جبر و تفویض سالم بماند .

از این رو خداوند می فرماید : و علی الله قصد السبیل و منها جائر و لو شاء لهدیکم اءجمعین . (328) آنچه بر خداوند لازم است ، بیان مسیر درست و صراط مستقیم و راه میانه

و دور از افراط و تفریط است ، و چیزی بیش از این بر خداوندی که رحمت را بر خود فرض کرده است ، لازم نیست ؛ اما بعضی از این راه جدا گشته ، از فرمان خداوند سبحان سرپیچی می کنند ، ولی اگر خداوند می خواست ، با اراده ی تکوینی تخلف ناپذیرش ، همه ی آن ها را بدون هیچ گونه کجروی هدایت می کرد ، اما خدای متعالی هدایت تشریعی آنان را اراده کرده است ، نه هدایت تکوینی آن ها را . از این رو خداوند سبحان می فرماید : و قل الحق من ربکم فمن شاء فلیؤ من و من شاء فلیکفر . (329)

با روشن شدن کامل تفاوت دو اراده و آشکار شدن اصول عامه در هر دو نوع از هدایت و اراده ، اکنون نوبت بیان مغالطه ی بت پرستان در نحوه ی تفکر الحادی آن هاست . خداوند سبحان در این زمینه می فرماید : و لو شاء الله ما اءشرکوا و ما جعلناک علیهم حفیظا و ما اءنت علیهم بوکیل (330) ؛ اگر اراده ی تکوینی خداوند به ایمان آوردن و شرک نورزیدن آنان تعلق می گرفت ، ضرورتا مشرک نمی شدند و نیز می فرماید : و لو شاء الله ما فعلوه فذرهم و ما یفترون (331) ؛ اگر خداوند تکوینا اراده کند که فرزندانشان را به قصد تقرب به بت ها نکشند و در پیشگاه آن ها قربانی نکنند ، چنین عملی را انجام نمی دادند ، ولی اکنون که آنان شرک ورزیده ، فرزندان خود را

قربانی بتها می کنند ، روشن می شود که خداوند سبحان این اراده ی تکوینی را نداشته است .

پس ، اراده ی تخلف ناپذیر همان اراده ی تکوینی است ، نه تشریعی ، و اراده ی تکوینی خدا به ایمان و طاعت تعلق ندارد تا ایمان آوردن تخلف ناپذیر باشد ، بلکه تنها اراده ی تشریعی به آن دو تعلق گرفته است ؛ به گونه ای که انسان مکلف ، در فرمانبرداری یا سرپیچی از آن ، مختار است .

پس این تفکر صحیح همان برهان عقلی خالی از شائبه ی هر مغالطه ی فکری است ، در حالی که متفکر بت پرست به قیاس مغالطه آمیزی گرفتار است ؛ مغالطه ای که از اشتراک لفظاراده و اشتباه کردن دو نوع اراده با یکدیگر ناشی می شود . از این جهت خداوند سبحان می فرماید : قل فلله الحجه البالغه فلو شاء لهديكم اءجمعين . (332) زیرا استدلالی که به نتیجه رسیده ، عقیم نمی ماند ، همان دلیلی است که خدای متعالی بیان کرده است ، نه استدلال بت پرستان که به علت ابتلا به مغالطه عقیم بوده ، نتیجه نمی دهد جای دقت بیش تر است .

قرآن و نقل و نقد سخنان دیگران

از آنجا که قرآن هدایتی برای مردم و تذکری برای بشر و ترساننده ای برای همگان است ، گفتار هر صنف از مردم را طرح می کند . سپس اگر سخن آنان حق باشد ، آن را گواهی می کند و اگر باطل باشد ، آن را به دو گروه برانگیخته از شهوت عملی و شبهه ی علمی قسمت می کند .

آنگاه شبهه ی علمی را به خوبی تحلیل و آن را رد می کند؛ به گونه ای که مجالی برای تردید نماند .

به همین نحو شبهه ی عملی را به زیباترین نحو تجزیه و تحلیل ، به بهترین شکل درمان می کند ، به گونه ای که جایی برای ابتلا به آن نماند؛ برای کسی که دارای قلب یا گوش شنوا یا اهل شهود باشد ، در غیر این صورت شبهه ای به شبهه ی او افزوده می شود؛ فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا . (333)

منظور آن است که قرآن با ذکر قیاس مغالطه آمیزی که متفکران بت پرستان به آن گرفتار هستند ، اشتباه آن را بیان ، به بهترین نحو آن را درمان کرده است . قیاس استثنایی دیگری است برای کسانی که شهوت عملی دارند؛ آنان که در سخن گویی بی بند و بارند و هر چه به زبانشان آید ، آن را می گویند . قرآن نیز سخن آنان را نقل و تحلیل و منشاء جاهلی آن را بیان می کند؛ و قال الذین کفروا للذین امنوالو کان خیرا ما سبقونا الیه و اذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم . (334)

خلاصه ی کلامشان این است : کافران گمان می کنند که در امور خیر پیشی گرفته ، چیزی از خیر را از دست نداده اند و اگر خیری هست ، به آن دست یافته اند ، بدون آن که کسی بر آنان پیشی گیرد . پس اگر آنان چیزی را نپذیرفتند و به دنبال آن نرفتند ، به جهت نقص آن

است و خیری در آن نیست ؛ مانند ایمان به خدای یگانه و ره آوردهای پیامبران .

آنان بر این گمان باطل خود قیاسی استثنایی ساخته اند که هیچ دلیلی برای تلازم میان تقدم و تالی آن نیست ، مگر گمان باطل به آن که درست می گویند . صورت قیاس آنان چنین است : اگر در شرک نورزیدن خیری باشد ، کسی در وصول به آن خیر توان پیشی گرفتن به ما را ندارد ، در حالی که ما پیشی گیرندگان در دریافت خیرات هستیم . پس خیری در شرک نورزیدن نیست .

قرآن عدم تلازم مقدم و تالی را این گونه بیان می کند : منشاء این گمان جاهلی هدایت نیافتن به راه مستقیمی است که خداوند به آن هدایت کرده ، نیز راه یافتن به خیری است که به آن فرا خوانده است ؛ اءفمن اءسس بنیانه علی تقوی من الله و رضوان خیر اءم من اءسس بنیانه علی شفا جرف فانهار به فی نار جهنم و الله لا یهدی القوم الظالمین . (335)

از این جهت خداوند سبحان می فرماید : این سخنشان که ایمان خیر نیست ، بلکه دسیسه و باطل و افترایی است کهن که تاریخ آن را ضبط کرده ، دروغی قدیمی و بر آمده از آن است که خیر و دروغ ، خیر و شر و امثال این امور را تشخیص نمی دهند و به زودی در مباحث آینده مبادی قیاس جاهلی را که به گونه ای با دلیل آن ها مربوط می شود ، متذکر خواهیم شد .

دعوت و دعوای پیامبر و مقابله ی بت پرستان با آن دو

همان گونه که مبحث پیشین

مربوط بود به به تقلید محض و تفکر مغالطه ای و بیان مبادی آن دو و تحلیل منشاء مغالطه درباره ی آنچه به توحید بر می گردد ، در خصوص نبوت نیز چنین بحثی پیش می آید که سزاوار است به نمونه ای از آن اشاره شود . چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دعوتی دارد و ادعایی ؛ یعنی مدعی رسالت و نزول وحی و پیامبر بودن است ، همچنین مردم را به سوی خدای یگانه و روز قیامتی که همه مردم در آن روز در پیشگاه مبداء عدل حکیم حاضر می شوند ، فرا می خواند .

بت پرستان در برابر این ادعا و دعوت ایستادگی می کردند و جاهلان آنان با جمود فکری و پا فشاری بر سنت جاهلی و حفظآن ، در برابر پیامبر ایستادند و متفکرانشان با جعل قیاس مغالطه آمیزی که بر گمان مبتذل آن ها دلالت می کرد ، با پیامبر مبارزه می کردند . قیاسی به این بیان : محال یا بعید است انسان پیامبر باشد ، بلکه اگر پیامبری اصالت و رسالت مبدئی دارد ، باید این دو از اوصاف ملائکه باشد و تنها کسی که صلاحیت تحمل رسالت خداوند را دارد ، فرشته ی آسمانی است .

بعید نیست که افسار هر دو فرقه ی جاهلان و متفکران بت پرست به دست مستکبران آن ها باشد . چون آنان ضعیف عقلان و نیز عالمان ناآگاه را اجیر خود می کردند تا مردم را ناخود آگاه به مجادله با حق سوق دهند و از قبول آن استکبار ورزند و در برابر مدعی نبوت

بایستند؛ به گونه ای که جدا ساختن هر یک از این طوایف از یکدیگر دشوار است .

با استفاده از مباحث قرآنی در می یابیم که اگر مجادله با حق و معارضه با آن و رد و انکارش ، به سبب مکر سیاسی و دسیسه ها و حیله های عملی نباشد ، به دو دلیل زیر است :

یک . حفظسنت جاهلی که جاهلان ، پدرانشان را بر آن سنت یافته اند که همان تقلید و باز ایستادن از حرکت است .

دو . شبهه افکنی در لباس استدلال که همان تفکر مغالطه آمیز است .

اکنون نمونه هایی را ذکر می کنیم که درباره ی دعوای پیامبر است ؛ قلمرو سخن مشرکان جاهل یک چیز است و آن حفظسنت موروثی است که پدرانشان را بر این سنت یافته اند و در زمان های پس از آن چیزی بر خلاف آن نشنیده اند؛ فلما جاء هم موسی بایاتنا بینات قالوا ما هذا الا سحر مفتری و ما سمعنا بهذا فی ابائنا الاءولین * و قال موسی ربی اءعلم بمن جاء بالهدی من عنده و من تکون له عاقبه الدار انه لا یفلح الظالمون (336) و و عجبوا اءن جاءهم منذر منهم و قال الکافرون هذا ساحر کذاب * . . . ما سمعنا بهذا فی المله الاخره ان هذا الا اختلاق * اءءنزل علیه الذکر من بیننا بل هم فی شک من ذکری بل لما یذوقوا عذاب (337) و آیات دیگری که دلالت می کند بیش ترین چیزی که مشرکان بی قدر و قیمت به آن تکیه می کردند ، همان

حفظمیراث جاهلی و پاسداری از سنت های کهن بود .

تعدد منشاء تکذیب رسالت پیامبر (ص)

دلیل مشرکان متفکر آن است که رسالت از شئون فرشتگان است و محال یا بعید است که انسانی پیامبر شود؛ و ما منع الناس اءن یؤ منوا اذ جاءهم الهدی الا اءن قالوا اءبعث الله بشرا رسولا * قل لو کان فی الاءرض ملئکه یمشون مطمئنین لنزلنا علیهم من السماء ملکا رسولا (338) و فقال الملؤ ا الذین کفروا من قومه ما هذا الا بشر مثلکم یرید اءن یتفضل علیکم و لو شاء الله لاءنزل ملئکه ما سمعنا بهذا فی ابائنا الاءولین * ان هو الا رجل به جنه فتربصوا به حتی حین (339) و فقال الملاء الذین کفروا من قومه ما نریک الا بشرا مثلنا و ما نریک اتبعک الا الذین هم اءراذلنا بادی الراءی و ما نری لکم علینا من فضل بل نظنکم کاذبین (340) و و لئن اءطعتم بشرا مثلکم انکم اذا لخاسرون (341) و فقالوا اءنؤ من لبشرین مثلنا و قومهما لنا عابدون (342) و فقالوا اءبشرا منا واحدا نتبعه انا اذا لفی ضلال و سعر (343) و آیات دیگری که به ظهور یا اشاره دلالت می کند که به گمان این مشرکان ، هیچ بشری رسول نمی شود و یکی از شرایط رسالت ، فرشته بودن است و بشر بودن مانع از رسالت است .

اما آن چه میان جاهلان و فرومایگان بت پرست و متفکران و گروه مستکبر آنان مشترک است ، همان انکار و تکذیب ادعای نبوت و رسالت است ؛ در منشاء این تکذیب

با یکدیگر اختلاف دارند ، ولی در انکار داعیه ی رسالت با یکدیگر متفق هستند ، جنون و کهانت و سحر و شعر را به مدعی نبوت نسبت می دهند و نیز نسبت دروغگویی و سوء نیت به ایشان می دهند؛ مثلا می گویند : او قصد دارد مردم را از سرزمین خودشان بیرون کند؛ قال الملاء من قوم فرعون ان هذا لساحر علیم * یرید اءن یخرجکم من اءرضکم فماذا تاءمرون . (344)

همچنین چون از طریق وحی هدایت نیافته اند ، آرای سبک و سفیهانه ی گوناگونی ارائه می دهند؛ مانند سخن قریش درباره ی قرآن که گاهی آن را اسطوره و گاهی کهانت و گاهی شعر می نامیدند و شاید مراد از این آیه : الذین جعلوا القران عضین (345) آن است که برای قرآن اعضا و قسمت هایی قرار دارند . پس آن را با نسبت های گوناگون مثل شعر و اسطوره و سحر و . . . عضو عضو و بعض بعض کردند و بر یک چیز واحد مستقر نشدند . چون معیاری برای دشنام و ناسزا و نیز میزانی برای افترا و اذیت کردن نداشتند ، ولی خداوند سبحان ساحت رسالت را از آلودگی های این نسبت ها پیراست و آستان نبوت را از این هذیان ها پاک ساخت . سپس قرآن کریم با بیان منشاء انکار جاهلان که همان سرسختی در تقلید و حفظسنت های جاهلی است ، آن را مانع هر گونه تکامل انسان دانسته است ، چنان که سرچشمه ی استکبار متفکران مشرک را مغالطه در قیاس و انحراف از مسیر تفکر

صحیح بیان کرده است .

بطلان منشاء استکبار بت پرستان متفکر

یکم . خداوند پیامبران علیهم السلام را به هدایت و صفوت و برگزیدگی و اخلاص و عصمت از گمراهی و وسوسه ی شیطان و پاکی از هر گناه و بیزاری از شرک و اهل آن ، و دشمنی با خیانت و اهل آن و نیز کمالات وجودی دیگر می ستاید؛ قال الملاء الذین کفروا من قومه انا لنریک فی سفاهه و انا لنظنک من الکاذبین * قال یا قوم لیس بی سفاهه و لکنی رسول من رب العالمین (346) و کذلک ما اءتی الذین من قبلهم من رسول الا قالوا ساحر اءو مجنون * اءتواصوا به بل هم قوم طاغون . (347)

خداوند سبحان یادآور می شد که نسبت دادن جنون و امثال آن به ساحت رسالت ، تنها به دلیل طغیان و فکر نکردن است و اگر مشرکان اهل درایت و عقل بودند ، بی تردید می دانستند که پیامبر از همه ی این امور مصون است ؛ اءولم یتفکروا ما بصاحبهم من جنه ان هو الا نذیر مبین . (348)

همچنین چون آنان تاءمل و تدبر نکرده اند ، پس ناگزیر اموری چون عذاب و سخنی و سلطنت و دیگر وسایل طغیان و سفارش یکدیگر به سرکشی را به تکیه گاه خودشان ، بت ها ، نسبت می دهند؛ فتولی برکنه و قال ساحر اءو مجنون . (349)

خداوند پس از بیان کردن مدار هدایت و آگاهی ، و این که پیامبران گرد این مدار می چرخند ، آنان را هادیان و دانایان می نامد و رویگردانان از این

مدار را سفیه می داند؛ و من یرغب عن مله ابراهیم الا من سفه نفسه (350) و . . . اءلا انهم هم السفهاء و لکن لا یعلمون . (351)

دوم . قرآن منشاء انکار جاهلان را ، تقلید و حفظمیراث پدرانی هدایت نایافته و تعقل ناکرده می داند؛ قالوا یا شعیب اءصواتک تاءمرک اءن نترک ما یعبد اباؤ نا اءو اءن نفعل فی اءموالنا ما نشؤ ا انک لاءنت الحلیم الرشید و قالوا یا شعیب ما نفقه کثیرا مما تقول و انا لنریک فینا ضعیفا و لولا رهطک لرجمناک و ما اءنت علینا بعزیز . (352)

پا فشردن به رسوم کهن موروثی سبب می شود که بسیاری از سخنان حضرت شعیب علیه السلام را نفهمند . زیرا - چنان که گذشت - تقلید با تحقیق ناسازگار است . از این رو ، جاهلان اصل نبوت را درک نکردند و دعوای نبوت هیچ پیامبری را نپذیرفتند ، چنان که دعوت پیامبران به توحید و معاد و مانند آن را نیز نفهمیدند .

سوم . بیان منشاء استکبار متفکرانشان که همان انحراف از مسیر تفکر صحیح است . داشتن تفکر سالم و بدون آلودگی به مغالطه در معارف الاهی ، بدون شناخت کامل انسان شدنی نیست . بدین معنا که تفکر صحیح بر پایه ی شناخت صحیح انسان پدید می آید . زیرا کسی که به نفس خود جاهل است ، به امور دیگر جاهل تر است . از این رو اهل معرفت ، شناخت نفس را کلید سایر معارف و در شهرهای علمی می دانند؛ به گونه ای که

گشودن این درها و دخول در آن شهرها ، تنها از طریق شناخت انسان شدنی است .

از آنجا که تفکر بت پرستان تنها در جنبه ی مادی انسان خلاصه می شود و آنان معتقدند که همه ی شئون انسان مادی ، و نفس او چون بدن مادی او محکوم به دگرگونی و در نهایت فانی شدنی است و نیز مرگ را پایان کار و مقدمه ی هلاک شدن در زمین می دانند و در نظر آن ها انسان چیزی جز یک جسم رشد کننده ی ناطق نیست که چون درختان رشد می کند و نابود می شود و نیز معتقدند به هیچ وجه پس از مرگ حیاتی نیست .

نتیجه اعتقاداتشان آن است که اولا ، در ربوبیت و عبادت دچار شرک شدند . ثانیا ، به طور کلی به انکار پرداختند . ثالثا ، روز قیامت را رد کردند . چون انسان مادی قدرت شناخت پروردگار خود را نداشته ، توانایی عبادت و استعانت از او و توکل بر او و پناهنده شدن به او را نیز ندارد . از این رو ، به خدایان دیگر می گرایند و آنان را میان خود و خداوند واسطه ی فیض قرار می دهند و با اعتقاد به شفیع بودنشان ، آنان را می پرستند تا به خداوند نزدیک سازند .

همچنین بر اساس این فرضیه ، انسان مادی توان سخن گفتن با خداوند و شنیدن کلام او و رؤ یت قلبی جمال او را ندارد . زیرا فرض آن است که قلب مانند قالب ، مادی است و دریافت وحی از سوی پروردگار برای چنین

قلبی شدنی نیست . پس اگر وحی و دریافت وحی حقیقت داشته باشد ، فقط شایسته ی فرشته است و اگر رسالت و ابلاغی هم باشد ، از آن ملک است ، نه انسان .

همچنین انسانی که به گمان آنان مادی صرف است ، پس از مرگ و نابودی حیاتی ندارد . چون شی ء معدوم برگردانده نمی شود و امر فانی باز نمی گردد و انسانی که نیست شده است ، دوباره حیات نمی یابد . نتیجه ی این مبنای نادرست ، این دو توهم نادرست است که هر دو درد علاج ناپذیری است که قلب های مادی گرایان را پوشانده ، آنان را به نادانی و کوری فرو برده است .

حقیقت مرگ

چون قرآن نور درخشانی است که یکی از بزرگ ترین خاصیت های آن روشن کردن تاریکی هاست ، انسان را حقیقتم مرکبی از نفس ناطقه ی مجرد از ماده و پیراسته از احکام آن و نیز دارای بدن مادی تحت تدبیر نفس می داند و یادآور می شود که انسان با تلاش و رنج به سوی پروردگارش در حرکت است و به دیدار او خواهد شتافت .

پس باید به مقدار امکان پروردگارش را بشناسد و از پی بردن به ذات او خودداری ورزد ، تنها او را بپرستد و از عبادت غیر او سر باز زند ، تنها از او کمک بگیرد و از او هدایت بخواهد و تنها به او و در همه ی کارها به او باز گردد و با مدد توحید از ریسمان های شرک رهایی یابد ، چنان که قرآن به انسان می فهماند انسانی

دارای روح مجرد و ضمیر پاک و قلب صالح و نفس طاهر است ، شایستگی دریافت وحی از سوی خداوند حکیم علیم را دارد . چنین انسانی به جایی می رسد که می گوید : خدای نادیده را نمی پرستم ؛ ما کنت اءعبد ربا لم اءره (353) چگونه چنین نباشد ، با آن که ملائکه ای که در پیشگاه انسان سجده می کنند ، سزاوار این امر هستند . پس انسان هم می تواند رسول باشد ، بدون آن که هیچ استحاله و استبعادی در کار باشد .

افزون بر این ، قرآن بیان می کند که حقیقت مرگ انتقال از عالمی به عالم دیگر است و انسان با مرگ ، در زمین نابود نمی شود . انسان معدوم و فانی نیست تا برگردانده شود ، بلکه از طریق مرگ ، از دنیا به عالم برزخ که باغی از باغ های بهشتی یا حفره ای از گودال های آتش است منتقل ، سپس رهسپار قیامت کبرا می گردد .

با روشن شدن این معارف است که انسان از گرفتاری انکار وحی و نبوت نجات یافته ، از زنجیر بلند رد و انکار معاد آزاد می شود . خداوند ما را از هر گونه تفکر و اعتقادی که مورد تاءیید وحی الاهی نیست ، پناه دهد و نیز از هر رفتاری که مرضی آن نبوده ، هر عملی که مصوب وحی نباشد ، رها سازد و ما را به حقیقت حق و صواب خالص هدایت فرماید و ما را وارثان کتاب و وارث منطق کسانی قرار دهد که قرآن را به سخن در

می آورند؛ یعنی عترت طاهره علیهم السلام .

گفتنی است : هر یک از این مسائل بحث ویژه ای دارد و مورد بحث فعلی ما ، همان تفکر بت پرستان و مقلدان آن هاست که معتقدند : اولا ، انسان فرستاده ای الاهی نمی شود و بشریت مانع رسیدن به این مقام شامخ است .

ثانیا ، مدعی نبوت چون سایر انسان ها بشر است و اگر پیامبر بودن بشر روا باشد و از امتناع نبوت انسان چشم پوشی گردد ، باید نبوت غیر مدعیان این مقام نیز جایز باشد . چون آن ها هم مانند پیامبرانند و حکم چیزهایی که مثل یکدیگرند ، در جواز و عدم جواز ، یکسان است . پس همه ی انسان ها ادعای نبوت می توانند داشته باشند . از این جهت قرآن کریم گاه اصل امتناع پیامبر بودن بشر را از سوی بت پرستان مطرح می کند و گاه استدلال آن ها را درباره ی مثل هم بودن انسان ها و یکسان بودن حکم امثال ، بیان می فرماید و به همین ترتیب ، گاه استدلال آن ها را درباره ی امتناع پیامبر بودن بشر و گاه در زمینه ی حکم امثال ، پاسخ می گوید .

اثبات امکان رسالت برای بشر

نتیجه ی بیان قرآن درباره ی امکان بشر بودن پیامبر - با آن صورت ، ضرورت نبوت بشر را نیز ثابت می کند . زیرا بدون تردید رسالت انسان امری ضروری است - آن است که انسان دارای روح مجرد از ماده است که در زمان و مکان جا نداشته ، شکل هندسی خاصی ندارد و محکوم به احکام ماده

نمی شود و به واسطه ی همین روح مجرد است که صلاحیت پیدا می کند اسما و حقایق را از خداوند سبحان بیاموزد؛ و علم ادم الاءسماء کلها . (354)

به واسطه ی این روح مجرد است که انسان معلم ملائکه می شود و اسما را به آنان یاد می دهد؛ یا ادم اءنبئهم باءسمائهم (355) و نیز به واسطه ی همین روح مجرد است که مسجود همه ی فرشته ها می شود و شایستگی خلافت خدای متعالی را به دست می آورد؛ انی جاعل فی الاءرض خلیفه (356) و فسجد الملئکه کلهم اءجمعون (357) و نیز دارای دیگر کمالات وجودی می شود که در خور ماده و لوازم ماده نبوده ، کمیت بردار نیست .

بنابراین ، اگر برای فرشته ای که دانش آموز انسان و سجده کننده برای انسان است ، رسیدن به مقام وحی و رسالت روا باشد ، برای انسان کامل معصوم که آموزگار ملائکه و مسجود آن هاست ، ضرورتا رسالت شدنی است . پس مجالی برای بعید بودن یا محال بودن رسالت بشری وجود ندارد تا گفته شود : اءبعث الله بشرا رسولا (358) یا و لو شاء الله لاءنزل ملئکه (359) یا لولا اءنزل علیه ملک . (360)

پس انسان صلاحیت رسالت الاهی را دارد؛ اما ضرورت انسان بودن رسول و عدم کفایت رسالت الاهی را دارد؛ اما ضرورت انسان بودن رسول و عدم کفایت رسالت فرشته ، امر دیگری است که قرآن به آن اشاره دارد . توضیح مطلب آن است که بحث

در نبوت و رسالت در امور زیر خلاصه می شود :

یکم . اثبات ضرورت نبوت و کافی نبودن عقل به تنهایی برای هدایت جوامع بشری .

دوم . اثبات امکان رسالت برای انسان بدون استلزام محال .

سوم . رسولی که به سوی مردم فرستاده می شود ، باید انسانی باشد که با آن ها زندگی کند ، چون آنان غذا بخورد و در بازار راه رود و نیز توجه به این نکته که رسالت فرشتگان برای انسان ها کفایت نمی کند .

چهارم . امور دیگری که در اینجا فرصت اشاره و بحث از آن ها نیست .

قرآن در موارد متعددی از ضرورت هدایت مردم به سعادت جاودانه بحث کرده ، عدم کفایت عقل در تاءمین آن را گوشزد می کند در رساله ای که در این موضوع نگاشته شده ، آن را تقریر کرده ایم و نیز قرآن کریم لزوم بعثت رسول خارجی پیامبران را مؤ ید رسول باطنی عقل در قلمرو مجهولاتش یا آگاهی دادن رسول ظاهری در امور متمرکز در فطرت انسان گوشزد می کند و نیز آنان را به برانگیزاننده ی علوم دفن شده در وجود او می ستاید و به صراحت می گوید : رسول ظاهری که برای هدایت انسان برانگیخته شده است ، باید کسی باشد که با آنان مباشرت داشته ، برای آن ها دلیل آورد و با آنان مجادله کند و همچون الگویی برای آنان و حجتی علیه ایشان باشد و پناهگاهی برای حوادث اتفاقی آنان و هدایتی در جنگ و صلح آنان باشد . کتاب و حکمت را به آنان بیاموزد و آنان

را تزکیه کند ، از اموالشان صدقه دریافت کرده ، آنان را پاک گرداند و امور آنان را نظم بخشد و لشکرهای آنان را بسیج کند و اموری از این قبیل که ارکان آن در قرآن پایه ریزی شده است و عترت طاهره به تفصیل از آن سخن گفته اند و ثقلین به بهترین شکل آن ها را بیان کرده اند .

روشن است رسولی که دارای چنین رتبه ای است ، از جنس فرشتگان نمی تواند باشد . فرشته ای که مردم آن را نمی بینند و امکان مباشرت با آن را ندارند ، بلکه باید انسانی مثل آن ها باشد تا مباشرت با او ممکن شود . پس رسول باید چون کسانی باشد که مفاد رسالت را برای آنان به ارمغان می برد . چون شاءن رسول هدایت خارجی است و وظیفه ی او تنها در دل افکندن یا فرو فرستادن وحی در قلب نیست

از این رو خداوند سبحان می فرماید : قل لو کان فی الاءرض ملئکه یمشون مطمئنین لنزلنا علیهم من السماء ملکا رسولا (361) ؛ فرشته تنها صلاحیت رسالت برای فرشتگان را دارد و توان رسالت برای مردم را ندارد و اگر ساکنان زمین به جای مردم ملائکه بودند ، قطعا یک رسول از جنس فرشته برای آنها می فرستادیم ، ولی از آنجا که ساکنان زمین مردمی هستند که در آن راه می روند ، باید رسولی که به سوی آنان فرستاده می شود ، از جنس خود آنان باشد؛ یعنی انسانی که با آنان زندگی کند و با آنان بمیرد تا الگویی برای آنان و

حجتی علیه آنان باشد .

اگر فرض شود که خداوند فرشته ای را برای مردم بفرستد ، باید تصویر آن را به صورت مردی در آورد که مردم بتوانند او را ببینند ، از او بپرسند ، به او رجوع کنند و اگر به صورت مردی تصویر شود ، دوباره اشکال باز می گردد و در این صورت نیز باز می گویند : آیا خداوند بشری را به رسالت بر می گزیند ؟ زیرا اگر ملک را به صورت انسان مادی نفرستد ، شنیدن سخنان او و تاءسی به او برای مردم شدنی نیست و اگر او را به صورت انسان در بیاورد ، این امر برای آنان شدنی است ، ولی باز هم اشکال می کنند که : ما هذا الا بشر مثلکم یرید اءن یتفضل علیکم و لو شاء الله لاءنزل ملئکه ما سمعنا بهذا فی ابائنا الاءولین . (362)

لزوم تناسب میان رسول و مخاطبان

خداوند سبحان به مطالب فوق چنین اشاره می کند : و لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و للبسنا علیهم ما یلبسون . (363) از این آیه بر می آید که میان رسول و مخاطبانش تناسب لازم است ، به گونه ای که بتواند با آنان سخن بگوید و پیشوای آنان باشد؛ افزون بر آن که رسول باید از جنس مردان باشد و شامل مطلق انسان یعنی مردان و زنان نمی تواند باشد؛ و ما اءرسلنا من قبلک الا رجالا نوحی الیهم فاسئلوا اءهل الذکر ان کنتم لا تعلمون . (364) چون رسول باید مرجع حوادث اتفاقی در جنگ و صلح و دیگر امور جامعه ی انسانی

باشد و این امر برای زنان میسور نیست . زیرا برای مردان بهتر است از پشت پرده با زنان ارتباط برقرار کنند؛ و اذا ساءلتموهن متاعا فاسئلوهن من وراء حجاب ذلکم اءطهر لقلوبکم و قلوبهن . . . . (365)

بنابراین ، دینی که طهارت قلب ها را در گرو سؤ ال از زنان همراه با وساطت پرده می داند ، قیم و مبلغ و مسئول و معلم آن دین زنان نمی توانند باشند و نیز تماس و معاشرت مردان با زنان به صورت آشکار و پنهان شدن نیست .

همچنین از آیه ی مزبور بر می آید که پوشاندن حق با باطل همان انحراف و بیماری قلب است ، در حالی که قرآن شفای امراض سینه است ، بیماری هایی چون نادانی و تکبر و طمع و دوستی چیزی که ریشه همه خطاست ؛ قد جاءتکم موعظه من ربکم و شفاء لما فی الصدور . (366)

ولی اگر کسی که دچار این امراض است ، به وسیله ی قرآن شفا نیافت ، خداوند سبحان فیض خود را از و باز می دارد و هنگامی که رحمت خاص خود را از او منع کرد ، هیچ کس دیگری بر او رحمت نمی فرستد؛ و ما یمسک فلا مرسل له من بعده (367) و بیماری اش فزونی می یابد و انحراف او بیش تر می شود . اگر بیمار درمان نشود ، مرضش افزایش می یابد ، همان گونه که خدای متعالی به آن اشاره می کند : فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا (368) و فلما زاغوا

اءزاغ الله قلوبهم . (369)

بنابراین ، اگر انسان به پوشاندن حق به باطل گرفتار شود و بیماری خود را به وسیله ی شفا بخش امراض سینه درمان نکند ، فیض خاص خداوند از او گرفته می شود و اشتباه او دوام می یابد؛ و للبسنا علیهم ما یلبسون (370) و این مشتبه ساختن الاهی ، عذابی است که در کیفر مشتبه ساختن خودشان ، به آنان تحمیل می شود ، مانند گمراه ساختن کیفری که در قبال گمراه شدن خود آنان صورت می گیرد؛ یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا و ما یضل به الا الفاسقین . (371)

گمراه ساختن ابتدایی به این معنا که خداوند بدون هیچ زمینه ای کسی را گمراه سازد قبیح است و این عمل از خداوند سر نمی زند ، ولی نسبت دادن گمراه ساختن ثانوی به خداوند یعنی خداوند با در نظر گرفتن زمینه هایی که خود فرد برای گمراه مطابق با عمل فرد بدکار و گمراه از مسیر خداوند است که گمراهی وی پس از روشن بودن مسیر الاهی پدید آمده است .

غرض آن که ، خداوندی که نور آسمان ها و زمین است ، هیچ گاه و بر هیچ کس حق را با باطل مشتبه نمی سازد ، بلکه همه ی انسان ها را به سوی حق هدایت کرده ، با هیچ چیز حق را پنهان نمی سازد؛ الحق من ربک فلا تکونن من الممترین (372) و قل جاء الحق و ما یبدی الباطل و ما یعید (373) ؛ یعنی حق تنها از سوی

خداوند نازل می شود و با وجود آن ، جایی برای باطل نمی ماند ، نه آن باطلی که پیش از آن بوده است ، قدرت باز گشتن دارد و نه آن باطلی که پیش از آن نبوده ، توان موجود شدن دارد .

پس شدنی نیست که خداوند حق را با باطل بپوشاند و معنای این فرموده ی خدا : . . . و للبسنا علیهم ما یلبسون (374) همان است که تقریر شد . با این بیان روشن شد که بدون هیچ مانعی رسالت الاهی برای بشر ممکن ، و توهم متفکران مشرک مردود است .

عدم همانندی پیامبر با سایر مردم

چکیده ی سخن قرآن حکیم در دفع شبهه ی متمسکان به قانون اتحاد امثال ، آن است که نوع انسان دارای درجاتی است که بعضی برتر از بعضی دیگر است . پایین ترین مرتبه ی آن چون سنگ یا سخت تر و پایین تر از آن و بالاترین مرتبه ی آن چون آینه ی صافی است که آن چه را می بیند ، دروغ نمی پندارد و میان این دو ، مراتب متعددی است ، و همه ی انسان ها صلاحیت تحمل بار مسئولیت رسالت را ندارند؛ رسالتی که کسی جز خداوند جایگاه آن را نمی داند؛ الله اءعلم حیث یجعل رسالته . (375)

کسانی که به قانون تماثل تمسل می جویند ، در شناخت امور تنها به حس و ماده تکیه می کنند و می گویند : ما هذا الا بشر مثلکم یاءکل مما تاءکلون منه و یشرب مما تشربون (376) و فقالوا اءنؤ من لبشرین مثلنا و قومهما

لنا عابدون (377) ولی مبنای قرآن بر آن است که ابزار شناخت اشیا ، فقط حس نیست ، بلکه معیار شناخت ، وحی و عقل است و موجودات نیز اعم از مادی و مجرد هستند و از چنین قرآنی به دست می آید که مثل بودن دو چیز در بعضی امور ، برای یکسان بودن حکم آنها کفایت نمی کند ، مگر این که در تمامی ابعاد مانند یکدیگر باشند و از آنجا که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قلبی پاک از آلودگی طبیعت داشت و از چرک ماده و پلیدی آن منزه و از دوستی دنیا و زیورهای آن مبرا و از تنگنا و انحراف عالم شهادت پیراسته بود ، شایسته ی آن است که به او وحی شود و از سوی خداوند حکیم خبیر وحی دریافت کند .

پس کسی که خداوند قلبش را گشایش داده با کسی که بر قلب او مهر نهاده شده ، یکسان نیست و نیز کسی که دیدگانش انحراف و طغیان ندارد با کسی که اعمال گذشته اش زنگار قلبش شده ، شبیه یکدیگر نیستند . پس محصول کسی که همتش در نفس حیوانی اش خلاصه می شود ، با کسی که در برابر خواهش های نفس خود جهاد می کند ، هرگز برابر نیست .

تماثل میان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و سایر انسان ها تنها در بعضی جهات است ؛ و قالوا قلوبنا فی اءکنه مما تدعونا الیه و فی اذاننا وقر و من بیننا و بینک حجاب فاعمل اننا عاملون * قل انما اءنا بشر مثلکم

یوحی الی اءنما الهکم اله واحد فاستقیموا الیه و استغفروه . (378)

پس چنین انسانی که حجاب های ظلمانی را کنار نزده است ، چگونه مثل کسانی می تواند باشد که دیدگان قلبشان ، نه تنها حجاب های ظلمانی ، بلکه پرده های نورانی را دریده ، به معدن عظمت خدایی رسیده ، روحشان به مقام عزت قدس الاهی چنگ زده است . بنابراین ، هنگامی که انسان ها در مرتبه ی وجودی مثل یکدیگر نباشند ، آثار آنان نیز با یکدیگر برابری نمی کند . کوتاه سخن این ، که صغرای استدلال بت پرستان - پیامبران در همه چیز مانند سایر انسان هستند - ناتمام است و اگر چنین تماثلی نباشد ، جایی برای تمسک به کبرا یکسان بودن حکم امثال نمی ماند . زیرا مثل تنها دلیل بر شبیه خود است ، نه چیز دیگر .

یاد سپاری : مردم از جهت کمال وجودی مانند پیامبران نیستند ، ولی پیامبران از نظر فقر ذاتی مثل مردمند .

در مسئله ی فوق دو مطلب قابل توجه وجود دارد :

یکم . مردم مثل پیامبران نیستند تا آنچه بر پیامبران وحی می شود ، بر آنان نیز وحی شود و آنچه به آنان نازل می شود ، بر مردم نیز فرود آید .

دوم . پیامبران از جهت فقر وجودی مانند سایر مردم هستند؛ یعنی شدنی نیست مستقلا چیزی از پیامبران صادر شود و همه ی کارهای آنان قطعا به اذن خداوند سبحان است . افزون بر آن که پیامبران ، مانند سایر مردم ، مالک مرگ و حیات و سود و زیان

خود نیستند .

پس تا زمانی که اذن خداوند به کاری تعلق نگیرد ، پیامبران قدرت انجام دادن آن را ندارند . چون آنان نیز مانند امت هایشان محکوم به فقر ذاتی و وصفی و فعلی هستند . از این رو پیشنهاد ارائه ی هر گونه آیه و نشانه ای از سوی مردم به پیامبران ، صحیح نیست ، چنان که برای پیامبران نیز آوردن آن نشانه ها بدون اذن خداوند شدنی نیست .

شاید استنباط این دو مطلب از این آیات ممکن باشد : قالت رسلهم فی الله شک فاطر السموات و الاءرض یدعوکم لیغفر لکم من ذنوبکم و یؤ خرکم الی اءجل مسمی قالوا ان اءنتم الا بشر مثلنا تریدون اءن تصدونا عما کان یعبد اباؤ نا فاءتونا بسلطان مبین * قالت لهم رسلهم ان نحن الا بشر مثلکم و لکن الله یمن علی من یشاء من عباده و ما کان لنا اءن ناءتیکم بسلطان الا باذن الله و علی الله فلیتوکل المؤ منون . (379) زیرا این سخن که به پیامبران می گفتند : شما نیز بشری مثل ما هستید ، ادعای تماثل و برتری نداشتن پیامبران نسبت به آنان فهمیده می شود .

نیازمندی موجود ممکن به واجب

مستفاد از این سخن بت پرستان که شما پیامبران ما را از آنچه پدرانمان می پرستیدند ، می خواهید باز دارید لزوم حفظسنت موروثی و رجوع به مردگان در ابتدا و ادامه ی راه و نیز رجوع تقلیدی در مرحله ی بقاست و از این خطاب آنان به پیامبر که آیه ی روشنی برای ما بیاور پیشنهاد نشانه ی دلخواه آنان به دست می آید

.

از فرموده ی پیامبران در جواب آن ها که ما نیز بشری مثل شما هستیم ، ولی خداوند بر هر بنده ای که بخواهد منت می گذارد ، بر می آید که تماثل در بعضی از اوصاف و مراتب انسانی به حق بوده ، همگان بر آن اتفاق نظر دارند ، ولی منت نهادن خداوند بر بعضی از برگزیدگانش سبب برتری مرتبه ی انسانی آنان نسبت به انسان های دیگر شده است و به جهت همین امتیاز است که پیامبران از سایر مردم متمایز می گردند . پس در حقیقت تماثلی نیست تا ادعای مشرکان تمام باشد .

از این سخن پیامبران در پاسخ مشرکان : ما کان لنا . . . باذن الله ، بر می آید که انسان هر اندازه که رشد کند و از همنوعان خود با هر امتیازی جدا گردد ، باز هم از حوزه ی فقر وجودی بیرون نمی رود و به آستانه ی بی نیازی بار نمی یابد؛ آستانه ای که ویژه ی خداوندی است که می فرماید : یا اءیها الناس اءنتم الفقراء الی الله و الله هو الغنی الحمید . (380)

پس پیامبران بزرگ در یاری گرفتن از خداوند و نیازمندی به او و اذن خواستن از او در همه ی اعمالشان مانند سایر مردم هستید ، ولی خداوند تنها در هر هر موردی که بخواهد ، به آنان اذن می دهد . از این رو فقط پیامبر می تواند بگوید : و اءبری الاءکمه و الاءبرص و اءحی الموتی باذن الله (381) و برای دیگران چنین ادعایی روا نیست . بر

پایه ی همین اذن خاص معجزه صادر می شود و تحدی و مبارز طلبی صحت می یابد و نبوت ثابت و حجت الاهی بر مردم تمام می گردد .

از این تحلیل ، موضوع دیگری نیز روشن می شود و آن تبیین مغالطه ی مشرکان متفکر یا کسان دیگری است که طبق میلشان به پیامبران پیشنهاد اعجاز می دادند و نیز پاسخ پیامبران در برابر آن ها که ما نیز بشری مثل شما هستیم ؛ ان نحن الا بشر مثلکم . (382)

نیازمندی فرشتگان

همچنین سر این فرموده ی خدا : و ما کان لرسول اءن یاءتی بایه الا باذن الله لکل اءجل کتاب (383) روشن می گردد . چون موجود ممکن ، پیامبر باشد یا فرشته یا انسان ، در اصل وجود و ایجاد خود به خداوند نیازمند است زیرا ایجاد همانند وجود ، ربط محض به ایجاد خدای متعالی است و در غیر این صورت لازمه ی آن ، وا گذاشتن موجود به حال خود است که بدتر از جبر نادرستی است که عقل آن را ممتنع و نقل آن را ممنوع می داند .

از این جا معنای فرمایش خداوند در تعریف ملائکه روشن می شود؛ بل عباد مکرمون * لا یسبقونه بالقول و هم باءمره یعملون * یعلم ما بین اءیدیهم و ما خلفهم و لا یشفعون الا لمن ارتضی و هم من خشیته مشفقون (384) و ظاهر می شود که فرشته نیز چون انسان ، بنده ای محتاج است . پس پناه بردن به او بدون اذن خداوندی که عبادت غیر خود را حرام و

شریک گرفتن برای خود را ممنوع کرده است ، جایز نیست .

همچنین در این آیه ، به نقطه ی مغالطه ی فکری کسانی که فرشتگان را به طور مستقل ارباب خود می گیرند ، نیز اشاره شده است . زیرا فرشته ای که خود دارای استقلال وجودی نیست ، چگونه می تواند رب موجود دیگر باشد ؟

حاصل آن که ، مردمان متوسط در کمال وجودی مانند انبیا نیستند ، گرچه پیامبران صلی الله علیه و آله و سلم در فقر ذاتی مثل مردمند . از این رو برای این قانون تماثل همه ی انسان ها در ادعای رسالت مثل یکدیگر هستند در وصف کمالی رسالت مجالی نیست ؛ گرچه این قانون تماثل همه انسان ها باید در انجام کارها از جانب خداوند ماءذون باشند در نیاز پیامبران به اذن الاهی جای خود را دارد .

اعتقاد بت پرستان درباره ی فرشتگان

از کلام قرآن بر می آید که بت پرستان معتقد بودند که فرشته برتر از انسان است و صلاحیت دریافت وحی و رسالت را از سوی خداوند داراست و ملائکه نیز نزدیکی خاصی به خدا دارند ، در حالی که انسان چنین ویژگی هایی را ندارد . همچنین معتقد بودند که فرشته فرزند خداست و اگر بر این باور بودند که فرشته مثل انسان دارای جسم و ماده است ، آن را نمی پرستیدند و به صلاحیت او بر خلاف انسان برای دریافت مقام رسالت و شفاعت حکم نمی کردند .

قرآن بعضی از این خصوصیات را که آنان به فرشتگان نسبت می دهند ، به طور مطلق نفی می کند؛ مانند ربوبیت و معبود بودن و

فرزند خداوند سبحان بودن ، و نیز بعضی دیگر از این ویژگی ها را به طور مقید نفی می کند؛ مانند شفاعت کردن فرشتگان . زیرا آنان قدرت شفاعت کردن ندارند ، مگر آن که از سوی خداوند اذن داشته باشند .

همچنین قرآن مجید به برتری فرشتگان بر انسان مادی محسوس ، اشاره ای نداشته ، در عین حال آن را نفی نکرده است ، بلکه می گوید : دیدن فرشته برای انسانی شدنی نیست ، مگر این که برای او عالم شهادت جایگزین عالم غیب شود؛ و قال الذین لا یرجون لقائنا لو لا اءنزل علینا الملئکه اءو نری ربنا لقد استکبروا فی اءنفسهم و عتوا عتوا کبیرا * یوم یرون الملئکه لا بشری یومئذ للمجرمین و یقولون حجرا محجورا . (385)

رویت خداوند سبحان محال است ، چه در عالم شهادت و حس یا در عالم برزخ و مثال . چون حق محضی است که از هر قید عقلی مجرد است ، چه رسد به قید وهمی یا خیالی ، صورت مثالی شکل و هیاءت ندارد؛ اما مشاهده ی ملائکه گرچه در عالم شهادت و از طریق حس مادی شدنی نیست ، ولی در عالم برزخ و مثال دیدن فرشتگان شدنی است . از این رو مشرکان آنان را می بینند ، ولی این رؤ یت زمانی است که بشارتی برای آنان نیست ؛ و لو تری اذ یتوفی الذین کفروا المئکه یضربون وجوههم و اءدبارهم و ذوقوا عذاب الحریق . (386)

از این جهت کافرانی که بعضی از ملائکه رویشان و برخی دیگر پشت آنان را کوبیده

اند ، به فرشتگان می گویند : به دامان شما پناه می آوریم و به جهت مصون ماندن از تازیانه و عذاب به شما پناهنده می شویم .

حاصل آن که ، به اعتقاد بت پرستان ، ملائکه از بشر برترند و شایسته ی چیزی هستند که انسان صلاحیت آن را ندارد؛ اما قرآن کریم بعضی از اعتقاداتشان درباره ی ملائکه را نفی می کند و تجرد آن ها را از جسم مادی را در نمی کند؛ بلکه با بیان این مطلب که در عالم حس مشاهده ی ملائکه امکان ندارد ، آن را تاءیید می کند . چون شهود آن ها در گرو دگرگونی حس مادی به مشاهده ی مثالی خصوصیت عالم مثال آن است که ماده در آن راه ندارد ، ولی شکل و هیاءت اشیا در آن عالم محفوظاست یا تغییر دنیا به آخرت است ، تا به طور مثال ملک الموت برای انسان تجلی کند . چنان که حضرت سجاد علیه السلام می فرمایند : فرشته مرگ برای گرفتن جان ها از پرده های غیب آشکار می گردد؛ و تجلی ملک الموت لقبضها من حجب الغیوب . (387)

پاورقی

282-سوره ی بقره ، آیه ی 185 .

283-سوره ی اسراء ، آیه ی 36 .

284-سوره ی اعراف ، آیه ی 169 .

285-سوره ی یونس ، آیه ی 39 . بحار ، ج 2 ، ص 113 ، ح 3؛ و ص 186 ، ح 13 .

286-سوره ی بقره ، آیه ی 170 .

287-سوره ی زخرف ، آیات 20 - 21 .

288-سوره ی عنکبوت ،

آیه ی 43 .

289-سوره ی فاطر ، آیه ی 28 .

290-سوره بقره ، آیه ی 230 .

291-سوره ی زخرف ، آیه ی 54 .

292-سوره ی مزمل ، آیه ی 5 .

293-سوره ی قارعه ، آیات 6 - 9 .

294-سوره ی غافر ، آیه ی 26 .

295-سوره ی روم ، آیه ی 60 .

296-سوره ی زمر ، آیه ی 28 .

297-سوره ی انبیاء ، آیه ی 22 .

298-سوره ی نساء ، آیه ی 82 .

299-سوره ی مؤ منون ، آیه ی 115 .

300-بیان قیاس و تلازم در آیه ی یکم : اگر در آسمان ها و زمین دو خدا بود ، آن دو تباه می شدند؛ ولی آسمان و زمین استوار و تباه نشده است . پس بیش از یک خدا در آن نیست .

بیان تلازم در آیه ی دوم : اگر قرآن از سوی غیر خدا فرود آمده بود ، در آن اختلاف بسیاری دیده می شد؛ لیکن هیچ اختلافی در آیات آن نیست . پس بی تردید قرآن از سوی خدا فرود آمده است .

301-سوره ی توبه ، آیه ی 45 .

302-سوره ی انعام ، آیات 148 - 149 .

303-سوره ی یس ، آیه ی 82 .

304-سوره ی نحل ، آیه ی 35 .

305-سوره ی اعراف ، آیات 191 - 192 .

306-سوره ی لقمان ، آیه ی 25؛ سوره ی زمر ، آیه ی 38 .

307-سوره ی زخرف ، آیه ی 21 .

308-سوره ی روم ، آیه ی 35 .

309-سوره ی اعراف

، آیه ی 33 .

310-سوره ی نساء ، آیه ی 48 .

311-سوره ی یونس ، آیه ی 59 .

312-سوره ی نساء ، آیه ی 48 .

313-سوره ی انعام ، آیه ی 93 .

314-سوره ی یس ، آیه ی 82 .

315-سوره ی فصلت ، آیه ی 11 .

316-سوره ی انفال ، آیه ی 42 .

317-سوره ی بلد ، آیه ی 10 .

318-سوره ی انسان ، آیه ی 3 .

319-سوره ی نحل ، آیه ی 90 .

320-سوره ی بینه ، آیه ی 5 .

321-سوره ی زمر ، آیه ی 11 .

322-سوره ی طلاق ، آیه ی 8 .

323-سوره ی انعام ، آیه ی 148 .

324-سوره ی یونس ، آیه ی 99 .

325-سوره ی نساء ، آیه ی 79 .

326-سوره ی فرقان ، آیه ی 1 .

327-سوره ی انعام ، آیه ی 35 .

328-سوره ی نحل ، آیه ی 9 .

329-سوره ی کهف ، آیه ی 29 .

330-سوره ی انعام ، آیه ی 107 .

331-سوره ی انعام ، آیه ی 137 .

332-سوره ی انعام ، آیه ی 149 .

333-سوره ی بقره ، آیه ی 10 .

334-سوره ی احقاف ، آیه ی 11 .

335-سوره ی توبه ، آیه ی 109 .

336-سوره ی قصص ، آیات 36 - 37 .

337-سوره ی ص ، آیات 4 و 7 و 8 .

338-سوره ی اسراء ، آیات 94 - 95 .

339-سوره ی مؤ منون ، آیات 24 - 25 .

340-سوره ی هود

، آیه ی 27 .

341-سوره ی مؤ منون ، آیه ی 34 .

342-سوره ی مؤ منون ، آیه ی 47 .

343-سوره ی قمر ، آیه ی 24 .

344-سوره ی اعراف ، آیات 109 - 110 .

345-سوره ی حجر ، آیه ی 91 .

346-سوره ی اعراف ، آیات 66 - 67 .

347-سوره ی ذاریات ، آیات 52 - 53 .

348-سوره ی اعراف ، آیه ی 184 .

349-سوره ی ذاریات ، آیه ی 39 .

350-سوره ی بقره ، آیه ی 130 .

نقش رهبری امام رضا (ع)

پیشگفتار

یکی از امور فطری نهفته در درون انسان دوستی و محبّت است که گاهی صرفاً از روی عاطفه سرگرفته ، و گاهی مربوط به ریشه های عقیدتی اوست ، و اگر این محبّت الهی با شرایط صحیحش که پیروی از محبوب است صورت پذیرد ، اجرای صحیح مقررات و به طور کلی پایبندی به ایدئولوژی ناشی از آن را به دنبال خواهد داشت .

از همین نقطه نظر است که پیامبر عظیم الشأن اسلام حضرت ختمی مرتبت (ص) به فرمان خدا نسبت به دوستی و محبّت به خاندانش تأکید نموده ، و در موارد بسیاری می فرماید که : (خاندانم در میان شما چون کشتی نوح هستند که هرکس به آن پناه برد نجات می یابد) ، (محبّت حضرت علی (ع) امان است از آتش جهنم) ، (کسی که بر محبّت

امیرالمؤمنین (ع) از دنیا برود شهید است) ، (ذکر و مدح و ثنای علی بن ابی طالب (ع)

به انسان زینت می بخشد) و دهها روایاتی که از طرق عامه و خاصّه در این باب نقل شده ، که مفاد اینها مسئله محبّت به امیرالمؤمنان (ع) و خاندان پیامبر را از این که صرفاً از روی جنبه عاطفی باشد جداً ساخته و یک خط عقیدتی صحیحی را ترسیم می کند ، به اینکه اگر زندگانی سراسر شرف و افتخار این خاندان مقدس به عنوان نمونه هائی از تبلور اسلام در تمام زمینه های حیاتی برای بشریت معیار قرار گیرد ، انسانیت به کمال مطلوب خود رسیده ، و از مشکلات فراوانی که دامنگیر آن شده ، رهائی می یابد .

و لذا ذکر روش زندگی امیرمؤمنان (ع) و حضرت زهرا (ع) و یازده فرزندشان و ذکر فداکاریها و نیکوکاریهای آن بزرگان و ذکر اخلاق و کردارشان را پیامبر خدا (ص) که مربوط به سرچشمه وحی است عبادت می داند و سفارش می کند که زینت محافل و مجالستان یادواره هائی از امیرمؤمنان (ع) باشد .

از طرفی حضرت امام جعفر صادق (ع) می فرماید (. . . ان المحب لمن یحب مطیع) یعنی کسی که شخصی را دوست داشته باشد از او اطاعت می کند ، و اینجاست که می بینیم مکتب مقدس اسلام زیربنای تشیّع را محبّت و دوستی به خاندان رسالت باید تشکیل بدهد ، چون اگر محبّت مورد نظر امام صادق (ع) صورت پذیرد ، نتیجه آن اطاعت از محبوب خواهد بود ، و اطاعت از این دودمان مطهّر که خداوند متعال در

قرآن مجید به اظهار دوستی و مودّتشان امر فرموده موجب تعالی و پیشرفت روز افزون جامعه بشری ، و موفقیت آن در همه زمینه هاست .

زیرا این بزرگان پیوسته به همراه قرآن بوده و تفسیر و بیان این کتاب مقدس را به عهده داشته اند ، و پیامبر اسلام (ص) هم مکرراً فرموده اند من دو امانت گرانبها در میان شما می گذارم ، کتاب خدا قرآن و خاندانم ، و خداوند متعال آگاهم ساخته به اینکه این دو از یکدیگر جدا نمی شوند تا روزی که بر سر حوض کوثر بر من وارد گردند ، و همان طوری که هرچه راه بیشتری در بیابان پیموده شود ، نیاز به آب شیرین بیشتر شده و تشنگی افزایش می یابد و هرچه سیر بشر در عمق زمان بیشتر شود ، نیاز به سیره اولیای الهی و شناخت روش زندگانی آنان افزایش می یابد .

و به همین جهت است که نویسنده معظم حضرت آیت الله العظمی شیرازی به هنگام فراغت از کارهای دشوار علمی و فقهی ، به معرفی اولیای الهی پرداخته ، و این بزرگان را به عنوان مثالهای کاملی از رهبران شایسته اسلامی به جامعه انسانی معرفی می کند ، و همیشه تأکید دارد که باید به جامعه رشد فکری داد ، و مردم و بویژه نسل جوان را از جهان بینی اسلامی و شناخت بزرگان اسلام و رهبران شایسته آن آگاه ساخت .

کتابی که در دست دارید ، ترجمه کتاب نفیس (الامام الرضا یقود الحیاه) است ، که ضمن صدها کتاب نویسنده محترم در زمینه های مختلف

علمی ، تاریخی ، اخلاقی ، فقهی ، اجتماعی ، سیاسی ، و غیره ، از سلسله کتابهائی است که از ایشان راجع به معصومین (علیهم السلام) نگاشته شده است .

در این کتاب به تحلیل پاره ای از نکات مهم سیاسی و اخلاقی از زندگانی پرافتخار هشتمین جانشین به حق پیامبر اسلام (ص) حضرت علی بن موسی الرضا (ع) پرداخته است که ترجمه آن را به زبان فارسی شایسته دیدم ، تا مورد استفاده رهروان راه مقدسش قرار بگیرد ، البته تذکّر دو نکته را نیز لازم می بینم :

1 مؤلّف محترم تنها به نقل مطالب تاریخی أکتفا کرده و مدارک آنها را ارائه نداده است ، که اینجانب مدارک تاریخی را تحقیق ، و در پاورقی توضیح داده ام .

2 برخی از مطالب به طور مختصر و یا غیر مفصل آمده بود که به هنگام نقل آنها ، با اجازه مؤلف محترم اضافات لازم را آورده ، و یا در پاورقی عین مطلب روایتی را به عربی نقل کرده ام .

در خاتمه امید است که این خدمت ناچیز مورد رضای خاطر مبارک امام زمان (ارواحنا فداه) ، وگامی جهت شناخت پیشوایان اسلام ، و رشد بیشتر جامعه اسلامی قرار بگیرد انشاءالله

مقدمه مؤلف

مکتب ، رهبران و حکومت سه عامل مهمّی است که توسط آنها کشورها آباد ، و مردم به رفاه و پیشرفت دست می یابند ، و اگر احیاناً امر دائر شد بین تقدیم دو عامل اوّل و دوّم و یا عامل سوّم ، در این مورد آن دو عامل

مقدّم است ، زیرا اساس حکومت را تشکیل می دهند ، اما حکومت نمی تواند زیربنای مکتب و یا رهبران آن باشد .

و چون خداوند متعال اراده کرده این سه عامل را در درازمدت تا روز قیامت مهیّا سازد ، از این رو چهارده معصوم مقدس را برگزید که پیامبر و امیر مؤمنان علی (ع) به حکومت رسیدند ، تا حکومت شایسته را نشان بدهند چون اسوه هستند امّا بقیه ائمه علیهم السلام تمام سعی و کوشش خود را جهت بیان مکتب و ارائه رهبران مبذول داشته اند ، تا بشریت در طول تاریخ به سبب عقل و عاطفه پیرامون آنها گرد آیند ، و به همین جهت بود که انواع فشارها را از سوی طاغوتها به خود راه دادند ، چون تنها راه جذب عواطف همین بود .

البته آنان فرزندان و به طور کلّی آشنایان خود را بر شورش و قیام بر علیه ستمگران تربیت دادند ، چنانچه تاریخ هم در موارد مختلفی به آن اشاره برده است .

و این جزوه (الامام الرضا (ع) یقودالحیاه) کوشش ساده و مختصری است در بیان نکاتی از نقش این رهبر الهی و عظیم الشأن ، تا شاید بتوانیم از اشعه خورشید وجودش فیض ببریم .

امیدوارم خداوند سبحان آن را به خوبی بپذیرد ، و مورد لطف آن امام بزرگوار (ع) قرار بگیرد ، (ما کالای اندکی به همراه آورده ایم) [1] ، والله الموفق المستعان .

پاورقی

[1] این عبارت از آیه88 سوره یوسف اقتباس شده که برادران درمانده اش به ایشان عرض کردند

(. . یا ایها العزیز مسّنا و اهلنا الضر وجئنا ببضاعه مزجاه . . .) (مترجم)

دودمان پاک پیامبر

حضرت پیامبر اسلام (ص) بارها و بارها راجع به خاندانش سفارش فرمود ، و از جمله در (حدیث ثقلین) [1]که از طرق خاصه و عامّه بما رسیده برای چندمین بار در آخرین روزهای زندگیش نقش آنان را بیان داشته و فرمود : (من دو سپرده گرانبها را در میان شما می گذارم : کتاب خدا ، و خاندانم ، تا زمانی که به این دو باهم چنگ بزنید ، هیچگاه پس از من گمراه نخواهید شد) [2] .

او به فرمان خداوند متعال اجر رسالتش را از امت اسلامی خواست که نسبت به خاندانش اظهار محبّت کنند ، و به فرمان خداوند متعال مردم را آگاه ساخت و فرمود : (این أجری که از شما خواسته ام برای خودتان می باشد ، به درستی که اجر من بر خداست) [3] .

و در حدیثی مشهور و متواتر فرمود : (مثال خاندانم در میان امّتم ، مانند کشتی نوح است ، هرکس به آن کشتی پناه برد نجات مییابد ، و هرکس به آن پناه نبرد غرق گردیده و به هلاکت میرسد) [4] .

پیامبر اسلام به فرمان خداوند متعال دوازده جانشین برای خود تعیین نمود که هشتمین آنان حضرت علی بن موسی الرّضا (ع) است .

حضرت رضا (ع) مدت24 سال در زمان پدرشان بوده ، و تا سن49 سالگی یعنی به مدت25 سال نیز بعد از پدرشان زیسته اند

، تاریخ پر نشیب و فرازی را بعد از پدر ، و حتی در زمان پدرشان به ثبت رسانده اند ، که فعلاً در این مختصر بّرررسی فشرده از دوران امامتشان بیان میگردد .

پاورقی

[1] ثقلین تثنیه ثقل به معنای بار سنگین است که عبارت باشد از قرآن و دودمان مقدس پیامبر اسلام (ص) و این حدیث را صدها راوی از اهل سنت نقل کرده اند ، که از جمله تنها مرحوم میرحامد حسین متوفای به سال (1306ه) صاحب کتاب ارزشمند (عبقات الانوار) برای آن حدود دویست مدرک از علمای اهل سنت نقل می فرماید ، وآنگهی اکثر تفاسیر معتبر اهل سنت در ذیل تفسیر آیه شریفه (قل لا اسألکم علیه أجراً الا المودّه فی القربی) (شوری آیه23) نوشته اند که مقصود از (قربی) یعنی خویشاوندان و خاندان پیامبر ، و به روایتهای رسیده از آن بزرگوار همانا : حضرت علی (ع) ، حضرت فاطمه (س) و دو فرزندشان حسن و حسین علیهم السلام اند ، و برای توضیح بیشتر می توانید به تفاسیر معتبر عامه از جمله تفسیر کشّاف زمخشری ، و تفسیر کبیر رازی مراجعه کنید . (مترجم)

[2] انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی ابدا .

[3] قل ما سألتکم من اجر فهو لکم ، ان اجری الاعلی الله و هو علی کل شی ء شهید (سبأ : آیه 47) .

[4] انّ مثل اهل بیتی فی امتی کمثل سفینه نوح من رکبها نجی و من تخلّف

عنها غرق و هوی ، این حدیث شریف از شهرت عظیمی در میان محدثین برخوردار است ، که از جمله مرحوم سید هاشم بحرینی در کتاب (غایهالمرام) یازده سند از علمای عامه ، و سی و نه سند از علمای شیعه برای آن نقل کرده ، و همچنین نویسنده کتاب (عبقات الانوار) این حدیث را از طریق نود نفر از علمای اهل سنت نقل کرده است . (مترجم

دوران هارون عباسی

هارون عباسی که فرمانروائی عیّاش بود ، و در راه نیل به حکومت همه جانبه اش از هیچ ظلم و ستمی أبا نداشت ، خاندان پیامبر و به اصطلاح آن روز علویان را مهمترین رقیب خود می دید ، و حتی روزی به حرم مطهّر پیامبر اسلام (ص) شرفیاب شده و عرضه داشت : سلام بر تو ای پسر عمو و مقصودش این بود که به مردم وا نمود کند من پسر عموی پیامبرم ، اما حضرت امام موسی بن جعفر (ع) که در آن موقع در حرم بودند ، آمدند در برابر پیامبر اکرم (ص) و عرضه داشتند : سلام بر تو ای پدر و این تعرضی به هارون بود که اگر تو پسر عموی پیامبری ، من فرزند او هستم ، به هرحال امام هفتم را به زندان افکند و پس از سالهای بسیار که امام در زندان به سر بردند ، آن بزرگوار را مسموم نمود ، و به قتل رسانید .

امام هشتم حضرت رضا (ع) پس از پدر بزرگوارشان سیاست کناره گیری ظاهری را پیش گرفته ، و به

طور نهانی مسئولیتهای امامت را انجام می دادند ، به نهضتها و قیامهای مسلّحانه علویان بر علیه ظلم و ستم عباسیان کمک می کردند ، اما با سیاستی آرام و حکیمانه ، زیرا در روایتی از حضرت امام صادق (ع) آمده : با فرمانروای قدرتمند و مستبد ، در وقت قدرتش نمی توان مبارزه کرد ، و ما در کتاب (الفقه : السیاسه) [1] راجع به قیامهای علویان ، و پشتیبانی مخفی ائمّه اطهار علیهم السلام از آنان به تفصیل بحث کرده ایم ، که از تکرار آن در این کتاب صرف نظر می شود .

و در روایت تاریخ آمده : امام رضا (ع) بعد از شهادت پدرشان وارد بازار شد ، و یک رأس گوسفند ، یک سگ و یک خروس خریده و به منزلشان آوردند ، و این خبر که به هارون عباسی رسید . گفت : از خطر علی بن موسی آسوده خاطر شدیم[2] ، و لذا هنگامی که یک سخن چین برای هارون نوشت که امام رضا درب خانه اش را باز کرده ، و مردم را به سوی خود دعوت می کند ، هارون گفت : شگفتا به من خبر رسیده که علی بن موسی یک سگ ، خروس و گوسفند خریده ، و از طرفی درباره اش چنین می شنوم ! [3] .

در سالهای آخر خلافت هارون امام رضا (ع) در شهر مدینه منوّره علاوه بر اداره خاندان پیامبر ، و رسیدگی به مشکلات مختلف مردم ، توانست شاگردانی[4] را در مکتب خود تربیت بدهد ، و کارها به

روال طبیعی و آرام پیش می رفت ، البته حداقل یک مرتبه هارون آن حضرت را احضار کرد تا به او آسیبی برساند ، ولی از هدف خود باز مانده و امام را با احترام به خانه اش باز گرداند[5] .

پاورقی

[1] دوره (الفقه) دائرهالمعارف وسیع و مفصلی است از فقه و حقوق اسلامی که تاکنون در حدود هفتاد مجلد آن به چاپ رسیده و هنوز ادامه دارد ، و کتاب فوق جزء همین دوره است که به زبان فارسی ترجمه شده و به نام (سیاست از دیدگاه اسلام) در دو جلد به چاپ رسیده است . (مترجم)

[2] عن علی بن جعفر عن ابی الحسن الطبیب قال سمعته یقول : لما توفی ابوالحسن موسی بن جعفر (ع) ، دخل ابوالحسن علی بن موسی الرضا (ع) السوق فاشتری کلبا و دیکا و کبشا ، فلما کتب صاحب الخبر الی هارون بذلک قال : قد أمنا جانبه ، و کتب الزبیری ان علی بن موسی (ع) قد فتح بابه ، و دعا الی نفسه ، فقال هارون : واعجبا من هذا یکتب انّ علیّ بن موسی قد اشتری کلبا و دیکا و کبشا ، و یکتب فیه ما یکتب . این روایت در دوکتاب : کشف الغمه ج3 ص109 و مناقب آل ابی طالب ج4 ص369 آمده است . (مترجم)

[3] شاید مقصود از خریدن خروس و سگ و گوسفند این بود که امام نشان بدهد من با سیاست هارون به ظاهر کاری ندارم .

[4] شاگردان آن

حضرت بسیارند که به عنوان نمونه به ذکر نام چند نفر از آنان بسنده می کنیم : احمد بن محمد بزنطی ، محمد بن الفضل الکوفی ، عبدالله بن جندب بجلی ، اسماعیل بن سعد اشعری ، حسن بن علی وشاء ، محمد بن سلیمان دیلمی ، حسن بن سعید اهوازی ، ابراهیم بن محمد همدانی و ریّان بن شبیب (مترجم) .

[5] بحارالانوار ، چاپ جدید ، جلد49 صفحه 116 (مترجم) .

دوران مأمون عباسی

پس از به شهادت رسیدن امام هفتم حضرت موسی بن جعفر (ع) به دست هارون عباسی ، شیعیان آن حضرت با اعلام مظلومیّت امامشان ، و افشای جنایتهای عباسیان ، مردم را بر علیه آنان شورانده و تا حدودی در این کار موفق شدند ، تا اینکه هارون عباسی به هلاکت رسید و قدرت به دست مأمون عباسی افتاد ، مأمون که از شیطنت خاصی برخوردار بود ، به فکر افتاد که از نقمت و نارضایتی شیعیان بکاهد و خودش را ارادتمند و دوستدار اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام وانمود کند .

اهداف مأمون عباسی

او به حدی دلباخته ملک و حکومت خود بود که در این راه برادر خود امین را کشت ، و سر بریده اش را مدتها بر در دروازه شهر قرار داد ، تا مردم به آن سر بریده آب دهان افکنده و اهانتش کنند .

ولی در مورد حضرت امام رضا (ع) چنین تصمیم گرفت که با نیرنگهای سیاسی آن امام را از سر راه خود بردارد ، وآنگهی از طرفی نهضتهای پیاپی علویان چه قبل از زمامداری مأمون ، و چه بعد آن ، آسایش را از سردمداران عباسی سلب کرده بود ، به همین جهت مأمون بر آن شد که امام رضا (ع) را نزد خود فرا خواند ، و او را به ظاهر خلیفه و شخص اول مملکت اسلامی آن روز که چه خونهای بیگناهی به پای آن ریخته شده بود قرار بدهد ، و خود و اطرافیانش از زیر پرده نقشه های خویش را به اجرا در آورند

و بالاخره امام رضا (ع) را پس از پذیرش مقام خلافت به قتل برساند تا در نتیجه :

1 مردم متوجه بشوند که خاندان پیامبر والعیاذ بالله ظاهری زاهد مآبانه داشته چون حکومت به دستشان نمی رسید ، و حال که شتر حکومت درب خانه آنان زانو خم کرده ، دو دستی به آن چنگ زده اند .

2 چون بزرگ علویان در آن زمان حضرت رضا (ع) است وایشان به حکومت رسیده ، دیگر علویان ناراضی دست از شورش و قیام بر خواهند داشت .

3 با سپردن قدرت به دست حضرت علی بن موسی الرّضا (ع) ، مخالفین مخفی مأمون که علیه او فعالیتهای زیرزمینی دارند ، خود را ظاهر کرده ، و به طمع احراز پستهای حکومتی دست از فعالیتهای مخالف برداشته و در نتیجه دست آنان رو خواهد شد ، تا همه آنان در آینده با شمشیر استبداد مأمون از میان برداشته شوند .

4 با تشکیل مجالس علمی و دعوت از دانشمندان بنام آن زمان ، جهت بحث با حضرت رضا والعیاذ بالله امام مغلوب شده ، و عدم حقّانیّتش برملا خواهد شد .

البته أهداف و افکار دیگری را نیز از این کار در سر می پرورانید ، تا پایه های حکومتش را هرچه محکم تر بسازد

حرکت به سوی مرو

مأمون عباسی طبق یک توطئه سیاسی حساب شده ، عده ای را به سرکردگی (رجاء بن ابی الضحاک) به مدینه فرستاد تا امام رضا (ع) را به طور اجباری از مدینه منوّره زادگاه آن

حضرت به طرف خراسان جلب نمایند ، امام رضا (ع) که بر حسب ظاهر[1] با تهدیدهای مأمون روبرو شده بود ، نخست برای خداحافظی به طرف خانه اش رفت ، و تمام خاندان خود را امر به گریه و ندبه برای خود کرد ، و هنگامی که به آن حضرت عرض شد : که گریه برای مسافر پسندیده نیست ! فرمود : آری اما آن مسافری که امید بازگشت داشته باشد ، و من دیگر بازگشتی ندارم ، و در غربت به قتل خواهم رسید .

و سپس به سوی مسجد پیامبر رفت ، و چندین بار با جدّش وداع کرده و چه بسا گاهی با صدای بلند گریه کرد ، و همانجا به کسانی که علت را از آن حضرت می پرسیدند ؟ ! می فرمود : (این آخرین وداع من است چون من در غربت از دار دنیا می روم ، و همانجا به خاک سپرده خواهم شد[2] .

حضرت رضا با این روش مظلومیت خویش را اعلام داشته و برای همگان آشکار شد که آنحضرت نه تنها علاقه ای به دستگاه حکومتی نداشته بلکه به اجبار از زادگاهشان دور شده ، و به غربت می روند .

[1] راجع به علم امام به واقعیات ، و اطلاعش از غیب به خواست خدا و اینکه چرا بر حسب ظاهر عمل می کرده ، و مأموریّت او از سوی خداوند متعال چگونه بوده ، به کتاب (نکاتی از تاریخ سیاسی اسلام) از همین نویسنده مراجعه فرمائید . (مترجم) .

[2] بحار الانوار ، ج49 ص

117 (مترجم) .

پاورقی

[1] راجع به علم امام به واقعیات ، و اطلاعش از غیب به خواست خدا و اینکه چرا بر حسب ظاهر عمل می کرده ، و مأموریّت او از سوی خداوند متعال چگونه بوده ، به کتاب (نکاتی از تاریخ سیاسی اسلام) از همین نویسنده مراجعه فرمائید . (مترجم) .

[2] بحار الانوار ، ج49 ص 117 (مترجم) .

در شهر نیشابور

حضرت رضا (ع) بر سر راه خود به شهر نیشابور[1] رسیدند ، در این شهر متجاوز از یکصد هزار نفر مشتاقانه به استقبال ایشان شتافته و اطراف کجاوه حضرت گرد آمدند ، و در میان این جمعیت تعداد بسیاری از دانشمندان و محدثین بودند و همه با أشک شوق والتماس از آن حضرت می خواستند که رخسار نورانیش را به آنان نشان بدهد ، و هنگامی که حضرت رضا (ع) پرده کجاوه را کنار زده و در مقابل انظار مردم ظاهر شدند ، جمعیت از شدت شوق به گریه افتاد ، و دو نفر از محدثین[2] به نمایندگی از سوی دیگران از امام خواستند که برایشان حدیثی بخواند که از پدر و نیاکانش به ایشان رسیده است .

حضرت علی بن موسی الرضا (ع) در پاسخ آنان روایتی را فرمودند که ما نص آن را از کتاب (العروه الوثقی) نقل می کنیم :

(هذا الحدیث المعروف بسلسله الذهب هو : حدثنا محمد بن موسی المتوکل ، قال : حدثنا علی بن ابراهیم عن ابیه عن یوسف بن عقیل ، عن اسحق بن راهویه

قال : لمّا وافی ابوالحسن الرضا (ع) نیسابور و اراد ان یرتحل الی المأمون ، اجتمع علیه اصحاب الحدیث فقالوا : یابن رسول الله تدخل علینا ولا تحدثنا بحدیث فنستفیده منک ؟ و قد کان قعد فی العماریه ، فاطلع رأسه فقال (ع) :

(سمعت ابی موسی بن جعفر یقول) :

(سمعت ابی جعفر بن محمد یقول) :

(سمعت ابی محمد بن علی یقول) :

(سمعت ابی علی بن الحسین یقول) :

(سمعت ابی الحسین بن علی یقول) :

(سمعت ابی امیرالمؤمنین علی بن طالب یقول) :

(سمعت رسول الله (ص) یقول) :

(سمعت جبرئیل (ع) یقول) :

(سمعت الله عز و جل یقول : کلمه لا اله إلاّ الله حصنی فمن دخل حصنی أمن من عذابی ، فلما مرّت الراحله نادی : بشروطها و انا من شروطها) .

[1] شهر نیشابور در آن روز وسعت زیادی داشت ، که در حمله مغولها تاراج شده و نابود شد ، و در نتیجه بعد از پایان این حمله محدود شده و از مرکزیّت علما و دانشمندان و رونقی که قبلا داشت افتاد ، و امروزه یکی از شهرهای استان خراسان به شمار می رود .

[2] این دو نفر عبارتند از : أبوزرعه رازی و محمد بن أسلم طوسی ، که به هرکدام ازاین دو (حافظ) می گفتند ، و این اصطلاح برکسی اطلاق می شد که لااقل یکصد هزار حدیث را با سند آن از

حفظباشد . (مترجم) .

پاورقی

[1] شهر نیشابور در آن روز وسعت زیادی داشت ، که در حمله مغولها تاراج شده و نابود شد ، و در نتیجه بعد از پایان این حمله محدود شده و از مرکزیّت علما و دانشمندان و رونقی که قبلا داشت افتاد ، و امروزه یکی از شهرهای استان خراسان به شمار می رود .

[2] این دو نفر عبارتند از : أبوزرعه رازی و محمد بن أسلم طوسی ، که به هرکدام ازاین دو (حافظ) می گفتند ، و این اصطلاح برکسی اطلاق می شد که لااقل یکصد هزار حدیث را با سند آن از حفظباشد . (مترجم

ترجمه حدیث

این حدیث معروف به حدیث زنجیره طلائی است ، که محمد بن موسای متوکل می گوید : علی بن ابراهیم از پدرش از یوسف بن عقیل از اسحاق بن راهویه برای ما چنین نقل کرده : حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرّضا (ع) هنگامی که به شهر نیشابور رسید ، و می خواست به سوی مأمون روانه شود اصحاب حدیث نزدش گرد آمده و عرضه داشتند : ای فرزند پیامبر ، آیا بر ما وارد می شوی و حدیثی برایمان نقل نمی کنی تا از تو استفاده کنیم ؟ !

آن حضرت که داخل کجاوه نشسته بود ، سر خود را بیرون آورد و فرمود : شنیدم پدرم موسی بن جعفر را می گوید : شنیدم پدرم جعفر بن محمد می گوید : شنیدم پدرم محمد بن علی می گوید : شنیدم پدرم علی بن الحسین می گوید : شنیدم پدرم حسین بن علی می گوید

: شنیدم پدرم علی بن ابی طالب (ع) می گوید : شنیدم پیامبر اسلام (ص) می گوید : شنیدم جبرئیل (ع) می گوید : شنیدم خدای عز و جل را که می گفت : سخن لا اله الاّ الله دژ من است ، و هرکس که وارد دژ من گردد از عذاب من ایمن خواهد بود ، پس هنگامی که مرکب امام حرکت کرد مجدداً ایستاده و امام فرمود : اما با شرایط آن و من از جمله آن شرایط هستم) .

این حدیث را که امام رضا (ع) به هنگام حرکت از نیشابور بسوی مرو[1] فرمودند ، معروف است به حدیث زنجیره طلائی زیرا تمام ناقلین آن معصوم بوده ، و بمانند حلقه های پیوسته زنجیر طلا از یکدیگر نقلش فرموده اند البته طلا ارزش مادّی دارد ، در حالی که چنین احادیثی برای همیشه باقی مانده و ارزش معنوی دارد ، و لذا این مشابهت از باب مشابهت معقول و محسوب است .

[1] شهر مرو امروزه در کشور شوروی نزدیک مرزهای افغانستان واقع شده که البته در آن روز جزو منطقه خراسان به شمار می رفته ، و ملاقات حضرت امام رضا (ع) با مأمون عباسی در آن شهر رخ داد ، و بطور کلی کشور افغانستان هم قبل از اسلام و هم بعد از اسلام قطعه ای از ایران بوده که متأسفانه در زمان قاجاریان توسط انگلیسیها از ایران جدا شده و به ظاهر استقلال می یابد .

و یکی از نقشه های شوم استعمارگران و به ویژه انگلیسیها

همین بود که کشورهای اسلامی را از یکدیگر جدا کرده و با مرزبندی در میان آنها و دادن استقلال ظاهری به آنان ، مسئله ملّی گرائی و ناسیونالیسم را زنده کنند ، که در این کار موفق هم شده ، و در میان مسلمین جدائی براساس ملیّت های مختلف افکندند ، تا جائی که مثلا یک افغانی در ایران ، و یا یک ایرانی در عراق و غیره اجنبی محسوب می شود ، وهمین موجب شده که در طی شش سال گذشته شورویها بیش از یک میلیون مسلمان افغانی را کشته و بیش از پنج میلیون از آنان را آواره و دربه در ساخته و هیچکس از مسلمین غیر افغانی به دلیل بودن مرزهای جداکننده با آنان نمی توانند کمکی به این مسلمین مظلوم افغانی بنمایند .

پاورقی

[1] شهر مرو امروزه در کشور شوروی نزدیک مرزهای افغانستان واقع شده که البته در آن روز جزو منطقه خراسان به شمار می رفته ، و ملاقات حضرت امام رضا (ع) با مأمون عباسی در آن شهر رخ داد ، و بطور کلی کشور افغانستان هم قبل از اسلام و هم بعد از اسلام قطعه ای از ایران بوده که متأسفانه در زمان قاجاریان توسط انگلیسیها از ایران جدا شده و به ظاهر استقلال می یابد .

و یکی از نقشه های شوم استعمارگران و به ویژه انگلیسیها همین بود که کشورهای اسلامی را از یکدیگر جدا کرده و با مرزبندی در میان آنها و دادن استقلال ظاهری به آنان ، مسئله ملّی گرائی و ناسیونالیسم را زنده کنند ، که در این کار موفق

هم شده ، و در میان مسلمین جدائی براساس ملیّت های مختلف افکندند ، تا جائی که مثلا یک افغانی در ایران ، و یا یک ایرانی در عراق و غیره اجنبی محسوب می شود ، وهمین موجب شده که در طی شش سال گذشته شورویها بیش از یک میلیون مسلمان افغانی را کشته و بیش از پنج میلیون از آنان را آواره و دربه در ساخته و هیچکس از مسلمین غیر افغانی به دلیل بودن مرزهای جداکننده با آنان نمی توانند کمکی به این مسلمین مظلوم افغانی بنمایند .

از سرچشمه وحی

این حدیث شریف که از سرچشمه زلال وحی به ما رسیده و تمام ناقلین آن معصوم هستند ، مسئله رهبری صحیح مسلمین را بیان می دارد ، البته بعد از بیان جاذبه و دافعه اسلام ، یا به زبان ساده تری بگوئیم بعد از بیان تبرّی و تولّی زیرا قسمت اول این حدیث چنین اظهار می دارد که (لا اله . . .) یعنی هیچ خدائی نیست ، و این اعلام بیزاری و تنّفر از تمام خدایان غیر واقعی است ، و قسمت دوم این حدیث تولّی را به این صورت بیان داشته که (. . . الاّ اللّه) یعنی مگر خداوند متعال ، بنا بر این شرط اساسی ایمان نخست اعلام تنفّر و انکار تمام آنچه را که در خط الهی نیست ، و بعد اثبات ایمان به خداوند متعال و خطّ مستقیم الهی است .

و لذا حضرت امام رضا (ع) پس از کمی تأمّل به جهت توجّه بیشتر مردم فرمودند : که این ایمان شرایطی

دارد و من یعنی قبول رهبری ائمه معصوم پس از پیامبر و از جمله امام رضا (ع) از جمله آن شرایط هستم .

نکته مهم در این مسئله این است که آن حضرت به طور غیر مستقیم ، نامشروع بودن حکومت مأمون عباسی را بیان داشتند و مأمون کوچکتر از آن بود که بتواند آن حجّت خدا را فریب بدهد .

امام رضا (ع) در شهر نیشابور در طول اقامت چندروزه خود ، چند مؤسسه دینی و اجتماعی ساختند ، مثل مسجد ، حمام ، قنات و غیره[1] ، تا به پیروانشان بیاموزند که باید از فرصت حداکثر استفاده را کرد ، حتی اگر انسان در جائی اقامت موقت داشته باشد ، زیرا بنای مؤسسات دینی و مذهبی از عوامل مهم پیشرفت جامعه اسلامی در تمام زمینه هاست[2] .

[1] مناقب آل أبی طالب ، چاپ ایران ، ج4 ص . 348 (مترجم) .

[2] لازم به یادآوری است که از همین نقطه نظر حضرت آیت الله مؤلف درکشورهای مختلف دست به تأسیس مؤسسات خیری و جمعیتهای مختلف ، مذهبی ، اجتماعی ، هنری ، ادبی ، تبلیغی و غیره زده ، و یا اینکه مؤمنین را تشویق به تأسیس آنها نموده است که از جمله بیش از200 مؤسسه و جمعیت در عراق و بیش از50 مؤسسه در ایران اعم از درمانگاه ، مسجد ، حسینیه ، کتابخانه ، مدرسه دینی آموزشگاه ، نوارخانه ، هنرکده صنعتی ، صندوق قرض الحسنه ، چاپخانه و غیره ، اضافه بر دهها مؤسسه خیری دیگری در کشورهای کویت ، خلیج

، هند ، پاکستان ، سوریه ، لبنان ، اروپا ، آمریکا و آفریقا است . (مترجم) .

پاورقی

[1] مناقب آل أبی طالب ، چاپ ایران ، ج4 ص . 348 (مترجم) .

[2] لازم به یادآوری است که از همین نقطه نظر حضرت آیت الله مؤلف درکشورهای مختلف دست به تأسیس مؤسسات خیری و جمعیتهای مختلف ، مذهبی ، اجتماعی ، هنری ، ادبی ، تبلیغی و غیره زده ، و یا اینکه مؤمنین را تشویق به تأسیس آنها نموده است که از جمله بیش از200 مؤسسه و جمعیت در عراق و بیش از50 مؤسسه در ایران اعم از درمانگاه ، مسجد ، حسینیه ، کتابخانه ، مدرسه دینی آموزشگاه ، نوارخانه ، هنرکده صنعتی ، صندوق قرض الحسنه ، چاپخانه و غیره ، اضافه بر دهها مؤسسه خیری دیگری در کشورهای کویت ، خلیج ، هند ، پاکستان ، سوریه ، لبنان ، اروپا ، آمریکا و آفریقا است . (مترجم) .

ملاقات با مأمون

موکب امامت به شهر مرو نزدیک می شد ، و مردم با شور و شوقی چشم براه بودند ، و مأمون عباسی با اطرافیان به استقبال امام شتافته بودند ، مأمون در پیشاپیش همه آن حضرت را به هنگام ورود به مرو به آغوش کشیده و به ایشان خوش آمد گفت ، و پیوسته تظاهر به ارادت و محبّت نسبت به امام رضا (ع) می کرد ، تا بالاخره امام به محل اقامتشان رسیدند .

در میان باغی دو ساختمان در کنار هم بناء شده بود ، که از راه

نسبتا باریکی به هم متّصل می شدند ، و به عبارت دیگر (یک ساختمان دو قلو) بناء شده بود که در یک طرف آن مأمون اقامت داشت ، و در طرف دیگر امام رضا (ع) نزول اجلال فرمودند .

مأمون به حضور آن امام معصوم شرفیاب شده ، و با زیرکی و نیرنگ خاصّی عرضه داشت : ای فرزند پیامبر من از فضیلت و علم و عبادت شما آگاه شده ام ، و شما را برای خلافت از خودم شایسته تر می بینم ، پس اجازه بدهید خودم را از مقام خلافت خلع کرد ، و آن را به شما واگذارم ، و قبل از همه اوّل خودم با شما بیعت کنم .

حضرت علی بن موسی (ع) که از اهداف شوم مأمون عباسی آگاه بودند ، پاسخی به وی دادند ، که در اثر آن مأمون محکوم شده و بنای بر این گذاشت که امام را تحت فشار قرار بدهد .

پاسخ امام به مأمون چنین بود : اگر خلافت حق تو بوده و خداوند این مقام را برای تو قرار داده است ، حق نداری آن را به دیگری بسپاری ، و پیراهنی را که خداوند بر قامت تو پوشانیده از خودت خلع کنی ، و اما اگر مقام خلافت از آن تو نبوده ، در اینصورت حق نداری چیزی را که مربوط به تو نیست برای من قرارش بدهی .

اینجا ممکن است اشکالی به اذهان خطور کند ، به اینکه با کناره گیری مأمون عباسی ، چرا امام رضا (ع) رهبری و خلافت

را نپذیرفتند ؟ ! و آیا در چنان شرایطی وظیفه چه کسی بود که رهبری جامعه اسلامی را به عهده بگیرد ؟ !

پاسخ این است که مأمون بر حسب ظاهر از خلافت کناره می گیرفت ، ولی چنین نبود که کاملا معزول بشود ، بلکه او قصد داشت که خودش در کنار امام رضا (ع) نیز به امور مختلف رسیدگی کند ، بلکه به عبارت واضح تر ، او می خواست که امام رضا (ع) تنها یک رهبر تشریفاتی باشد ، و خودش زمام همه چیز را در دست بگیرد ، تا هرگونه اقدامی که انجام بدهد ، به ظاهر زیر پوشش رهبری امام ، اما در واقع در جهت حفظمنافع مأمون و اطرافیانش قرار بگیرد .

از طرفی کادر حکومتی و هیئت اجرائی آن روز ، تمام برخلاف جهت حکومت الهی امام رضا (ع) بود ، و تمام مجریان مهم امور همردیفان عیاش مأمون بودند ، که با طرز حکومت حضرت امام رضا (ع) اختلاف اساسی داشتند ، و لذا رهبری آن حضرت به آن ترتیب و کادر حکومتی امکان نداشت . .

وآنگهی عقب نشینی مأمون عباسی چنانچه قبلا توضیح دادیم تنها جنبه سیاسی و تاکتیکی داشت ، تا به مردم وانمود کند که امام معصوم هم اگر به لذّت حکومت برسد والعیاذ بالله از آن دست بردار نیست ، و زهد را کنار می گذارد ، و ألّا مأمون آنقدر عاشق ملک و حکومت خویش بود که در راه آن نه تنها خون هزاران انسان را بر زمین ریخت بلکه حتی

از خون برادر خودش هم نگذشت ، و به طرز وحشیانه ای او را نابود ساخت .

بله اگر واقعاً مأمون عباسی ، و تمام کادر حکومتیش بر کنار می شد و زمینه حکومت حضرت علی بن موسی الرضا (علیه آلاف التحیه والثناء) فراهم می شد ، در آن صورت بار سنگین حکومت و وظیفه مهم رهبری و مسئولیتی را که از سوی خداوند متعال بر عهده وی گذاشته شده بود به منزل می رسانید و مانند جدّ بزرگوارش حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) عدالت و دادگری را احیاء و گسترش داده ، و روش حکومت پیامبر اکرم (ص) و امیرالمؤمنین (ع) [1] را الگوی خویش قرار داده ، و بر آن سیر می نمود .

[1] در این زمین نویسنده محترم کتابی بسیار روشنگر و ارزشمند تألیف نموده ، که به نام (روش حکومت پیامبر و امیرمؤمنان) به زبان فارسی ترجمه و چاپ شده است ، این کتاب در افزایش رشد فکری جامعه اسلامی بسیار موثّر و مفید است ، و مطالعه آن به عموم دانش پژوهان سفارش می شود . (مترجم) .

پاورقی

[1] در این زمین نویسنده محترم کتابی بسیار روشنگر و ارزشمند تألیف نموده ، که به نام (روش حکومت پیامبر و امیرمؤمنان) به زبان فارسی ترجمه و چاپ شده است ، این کتاب در افزایش رشد فکری جامعه اسلامی بسیار موثّر و مفید است ، و مطالعه آن به عموم دانش پژوهان سفارش می شود . (مترجم) .

گرچه مسئله رهبری در اسلام

را در بخشی از کتاب هایمان[1] به طور مفصّل بیان نموده ایم ، ولی در این کتاب به مناسبت پاسخ امام رضا (ع) نیز اشاره ای به مسئله رهبری می نمائیم :

قرآن مجید می فرماید : جز این نیست که رهبر و ولّی امر شماخدا ، پیامبر خدا و مؤمنینی هستند که نماز را به پا داشته ، و در حال رکوع زکات می پردازند (انما ولیّکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلاه و یؤتون الزکاه و هم راکعون) [2] و اجماع قریب به اتفاق مفسّرین خاصّه و عامّه بر این است که مقصود از مؤمنین با این شرایط حضرت علی بن ابی طالب (ع) است ، و آن امام معصوم نیز به پیروی از پیامبراکرم (ص) ائمه بعد از خودش را مشخص کرده ، که همه از سوی خداوند متعال نصب و تعیین شده اند ، و حضرت ولی عصر امام زمان ارواحنا فداه که برای مصالحی از دیده ها غایب شده ، به خواست خداوند متعال روزی ظاهر ، و جهان را پر از عدل و داد خواهد کرد .

اما در زمان غیبت امام زمان (ع) که ما هم اکنون معاصر آن هستیم باید طبق دستور خود آن حضرت مراجع جامع شرایط تقلید در رأس حکومت باشند ، و اگر مراجع متعدّد شدند ، باید شورای مراجع تقلید ، رهبری جامعه اسلامی را به عهده بگیرند ، که اعضای این شوری پس از دارا بودن شرایط رهبری طیّ انتخاباتی واقعی و آزاد توسط عموم مسلمین باید انتخاب

گردند ، و اگر رهبری جامعه اسلامی جز از این راه ، مثلا از طریق کودتا ، یا تعیین جانشین و ولی عهد و یا دیگر راههای دیکتاتوری و استبدادی روی کار آید ، پوشالی و دروغ است ، و مصداق آیه شریفه قرآن است که می فرماید : (و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون) [3] و در آیه ای دیگر می فرماید : (فاولئک هم الظالمون) [4] ، و بالاخره در آیه ای دیگر می فرماید : (. . . فاولئک هم الفاسقون) [5] ، یعنی کسی که به آنچه خداوند نازل کرده حکومت نکند ، کافر ، ظالم و فاسق است ، و وظیفه جمیع مسلمین است که با چنین حکومتی همکاری نکنند ، و از آن فرمان نبرند ، بلکه سعی در براندازی آن کنند تا حکومت الهی مورد رضای خدا ، پیامبر ، ائمه طاهرین علیهم السلام و اکثریت امت اسلامی جایگزین آن گردد .

[1] کتابهائی که معظم له در مورد سیاست و حکومت اسلامی و از جمله رهبری در اسلام نگاشته عبارتند از : (سیاست از دیدگاه اسلام ، در دو جلد) ، (به سوی حکومت هزار میلیون مسلمان) ، (حکومت در اسلام) ، (به سوی حکومت اسلامی) (روش حکومت پیامبر و امیر مؤمنان) ، (اسلام و نظامهای معاصر) ، (راه بیداری مسلمین) ، (و نریدها حکومه اسلامیه) . (مترجم) .

[2] سوره مائده آیه55 .

[3]

سوره مائده آیه44 .

[4] سوره مائده آیه45 .

[5] سوره مائده آیه47 .

پاورقی

[1] کتابهائی که معظم له در مورد سیاست و حکومت اسلامی و از جمله رهبری در اسلام نگاشته عبارتند از : (سیاست از دیدگاه اسلام ، در دو جلد) ، (به سوی حکومت هزار میلیون مسلمان) ، (حکومت در اسلام) ، (به سوی حکومت اسلامی) (روش حکومت پیامبر و امیر مؤمنان) ، (اسلام و نظامهای معاصر) ، (راه بیداری مسلمین) ، (و نریدها حکومه اسلامیه) . (مترجم) .

[2] سوره مائده آیه55 .

[3] سوره مائده آیه44 .

[4] سوره مائده آیه45 .

[5] سوره مائده آیه47 .

ولایت عهد مأمون

مأمون عباسی که پاسخ امام را در ردّ مقام خلافت از سوی او شنید ، چهره اش رنگ باخته ، و از پاسخ به آن حضرت عاجز ماند ، اما خشم خود را فرو برد و به ظاهر پوزخند مرده و تلخی زد و در حالی که کینه اش نسبت به امام رضا (ع) هرچه بیشتر افزوده شده بود عرضه داشت : ای فرزند پیغمبر گریزی نیست ، و باید این پیشنهاد را بپذیری ، حضرت فرمودند : من به اختیار خودم چنین کاری را نمی کنم و مأمون که از پیشنهاد خودش ناامید شده بود ، پیشنهاد دیگری را ارائه داد و گفت : حال که پیشنهاد خلافت را نپذیرفتی و دوست نداشتی که من با تو بیعت

کنم ، پس باید ولایت عهدیم را بپذیری ، تا لااقل پس ازمن خلافت از آن تو باشد .

حضرت رضا (ع) فرمودند : سوگند بخدا که پدرم از پدرانش از پیامبر اسلام (صلوات الله علیهم اجمعین) به من خبر داده که من در اثر مسمومیت ، قبل از تو یعنی مأمون از دنیا خواهم رفت ، و این پاسخ حضرت که در متون تاریخی[1] به ثبت رسیده ، برخورد ایشان را با حکومت مأمون و اعلان مظلومیّتش را برای همیشه نشان می دهد .

مأمون که به نظر خودش توطئه را درست چیده بود ، با شنیدن این پاسخ سخت گریه کرد ! ! و این شیوه فریبکاران تشنه قدرت است ، که برای رسیدن به حکومت گاهی برادر می کشتند و گاهی هم از روی عاطفه ظاهر مآبانه گریه سر می دهند !

مأمون چشمهای اشک آلودش را با گوشه آستین بلندش خشک کرد و سپس ابروانش را درهم کشیده و گفت : با بودن من چه کسی جرأت دارد به شما اسائه ادب کند ؟ من می دانم که می خواهید از قدرت کنار باشید ، تا مردم بگویند شما زاهد هستید ، بخدا سوگند یا باید بالاجبار ولایت عهدیم را بپذیری ، و یا اینکه گردن تو را می زنم !

ملاحظه کنید چگونه مأمون عباسی دست به نیرنگ سیاسی می زند ، او پس از اینکه گریه می کند ، و خود را پشتیبان امام رضا (ع) نشان می دهد ، هنگامی که به هدف شوم خود دست نمی یابد ، سیاست

خشونت و تهدید را پیش کشیده ، و بر آن حضرت فشار وارد می آورد ! و لذا حضرت رضا (ع) فرمودند : خداوند مرا نهی کرده از اینکه خودم را به هلاکت اندازم ، حال که چنین است ولایت عهد را می پذیرم ، امّا با دو شرط :

1 اینکه هیچکس را از سوی خود به هیچ پستی منصوب ، و یا اینکه از پستش معزول نسازم .

2 اینکه هیچ رسم و یا سنتی را نقض نکنم ، و تنها از دور مستشارتان باشم .

و با این دو شرط امام رضا (ع) نقش مهمی را از نظر سیاسی ایفا کرده ، و مأمون را از رسیدن به اهدافش ناکام گذاشتند ، زیرا اگر حضرت کسی را منصوب و یا معزول می داشته و یا اینکه در آداب و رسوم عباسیان دخالت می کردند ، معنی این کار دخالت در امور دولتی بود ، که امام از همین کار اجتناب می کردند .

[1] بحارالانوار ، چاپ جدید ج49 ص129 این مطلب را مرحوم علامه مجلسی (ره) بطور مشروح از چند مدرک تاریخی نقل کرده است . (مترجم

پاورقی

[1] بحارالانوار ، چاپ جدید ج49 ص129 این مطلب را مرحوم علامه مجلسی (ره) بطور مشروح از چند مدرک تاریخی نقل کرده است . (مترجم)

سیاست نفاق

مأمون که از ولایت عهدی امام رضا (ع) تظاهر به خشنودی می کرد ، امر کرد که همه افراد با آن حضرت بیعت کنند ، و کسانی را که احیاناً امتناع می

ورزیدند ، به زندان می افکند[1] ، از طرفی دستور داد تا در سراسر کشور اسلامی با عظمت آن روز سکّه به نام امام رضا (ع) بزنند و خطبه بنامش بخوانند و همچنین مجالس جشنی ترتیب داده ، و در آن مجالس شعرا و ادیبان را دعوت می کرد که راجع به ولیعهد جدید شعر سروده و به او تبریک گویند ، و بالاخره در این زمینه پولهای کلانی را از بیت المال خرج کرد ، و جوایز و صله های بسیاری به مدّاحان و تبریک گویان بخشید .

اما از طرفی علمای مذاهب مختلف و شخصیّتهای علمی آن روز را دعوت کرد ، تا با امام رضا (ع) بحث کنند ، شاید حتی برای یک بار هم که شده امام شکست بخورد ، تا سوژه ای به دست مأمون آید و بتواند شخصیت آن امام را از نظر علمی مخدوش سازد ، اما مشهور است که (عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد) امام رضا (ع) با بحثهای خود و بیان مسائل دشوار و دقیق علمی و فلسفی در موارد ادیان و عقاید مختلف ، شخصیت الهیش روز به روز جلوه بیشتری یافته و مردم به حقّانیت ایشان پیمی بردند .

[1] بحارالانوار ، چاپ جدید ج49 ص134 .

پاورقی

[1] بحارالانوار ، چاپ جدید ج49 ص134 .

نماز عید

مأمون به قصد اینکه حضرت رضا (ع) با دربار رابطه دارد و به عموم مردم معرّفی کند ، به این مناسبت یک روز عید از ایشان خواست که بجای خود به نماز عید برود

، و چنین اظهار داشت که می خواهم قلوب مردم از تثبیت ولایت عهدی شما اطمینان یافته ، و مسلمین از فضل و مقام شما آگاه گردند و در نتیجه نظام دولتی ثبات بیشتری یابد .

اما حضرت امام رضا (ع) در پاسخ فرمودند : از شرایط من این بوده کنار باشم ، و در کارهای شما دخالت نکنم ، ولی مأمون با ادّعای اینکه می خواهم نزد عموم مردم و لشکریان و چاکران مقام شما آشکار گردد ، اصرار زیادی به خرج داد ، تا جائی که امام فرمودند : من اگر به نماز عید بروم به مانند جدّم پیامبر اسلام (ص) و امیرالمؤمنین (ع) خواهم رفت ، و مأمون پذیرفت که تشریفات دولتی در کار نباشد .

به همین جهت با طلوع خورشید روز عید ، که جمعیت بسیاری اعم از افراد دولتی . و توده مردم درب خانه امام اجتماع کرده بودند ، حضرت با حالتی خارج شدند که تمام مردم به گریه افتاده و حالتی از معنویّت و روحانیت همه را فرا گرفت ، آن حضرت عمامه ای سفید بر سر بسته و دو سر آن را یکی روی سینه و دیگری را روی کمر نهادند ، و در حالی که پای برهنه و عصائی به دستشان بود ، از خانه خود خارج شده و چهار مرتبه تکبیر گفتند ، و مردم همه با ایشان تکبیر گفته و گریه می کردند ، در روایت آمده[1] ، که لشکریان از اسبهای خود پیاده و پا برهنه می شدند ، و چه بسا کسانی که چکمه هایشان

را با بند محکم کرده بودند با تیغ و یا چاقوئی بندها را پاره کرده و به دنبال امام پاهایشان را برهنه می کردند ، امام هرچند قدم که می رفت یک توقّف می فرمود و با صدای بلند چهار مرتبه تکبیر می گفت ، و حکومت امام بر قلوب مردم آن روز آشکار شد ، و مأمون هنگامی که از این وضع مطلع شد ، کسی را نزد امام فرستاد و از ایشان خواست که بازگردد ، و همانجا حضرت کفشی بپا کرده و به منزلشان باز گشتند .

[1] بحارالانوار ، چاپ جدید ، ج49 ص135 .

پاورقی

[1] بحارالانوار ، چاپ جدید ، ج49 ص135

صفات عالیه انسانی

حضرت امام رضا (ع) بر حسب ظاهر دوّمین شخصیّت کشور اسلامی آن روز بودند ، و این کشور از مجموع دو ابرقدرت آمریکا و شوروی هم بزرگتر بود ، زیرا از شمال تا نصف شوروی و ترکیه ، از جنوب تا آفریقا ، از مشرق تا چین و هند و از مغرب تا اسپانیا را شامل می شد ، و حضرت رضا (ع) با مقامی که داشتند ، بر حسب ظاهر آن روز ولیّعهد بوده ، و قادر بر هرگونه کاری بودند .

امّا به خودشان تغییری راه نداده ، و پیوسته به ارشاد و هدایت مردم پرداخته و ساده می زیستند ، و لذا در احوالشان آمده که به هنگام صرف غذا . تمام غلامان و زیردستان کوچک و بزرگ و حتی مهتر خویش را احضار می فرموده و با سخنان خود آنان را مأنوس می کرده و بعد همه باهم

دسته جمعی بر سر یک سفره به صرف غذا مشغول می شده اند ، و هنگامی که یکی از حضار عرضه داشت : برای زیردستان سفره جداگانه ای بگسترانید ، امام فرمودند : خدای ما یکی ، و پدر و مادرمان حضرت آدم و حوّا هم یکی است ، و جزای هرکسی در گرو عمل اوست .

و در روایتی وارد شده که آن حضرت به هنگام آماده شدن سفره غذا ظرف بزرگی را میطلبیده ، و از هرچه که در سفره وجود داشت مقداری در آن ظرف بزرگ قرار می داده ، و سپس آن را برای تعدادی از فقرا و بینوایان می فرستاده است ، و این گونه اخلاق اسلامی را جز در امامان معصوم و رهبران به حق اسلام در هیچ مکتب و مذهبی نمی توان یافت[1] .

آن حضرت همه جا در دسترس مردم بوده ، و از تشریفات حکومتی و قراردادن حاجب و نگهبان و امثال آن که معمولاً شیوه حاکمان جدای از مردم است متنفّر بود ، و اگر در خانه او دربان و یا حاجبی بوده ، از سوی مأمون عباسی تعیین شده ، و نه تنها ارتباطی به آن حضرت نداشت ، بلکه بر آن امام معصوم جاسوس هم بوده است ، مثلا در تاریخ وارد شده که شخصی به نام (هشام) [2] از سوی فضل بن سهل ذوالریاستین (صدر اعظم مأمون) و همچنین از سوی خود مأمون عباسی مأموریت یافت که به عنوان حاجب امام رضا (ع) جاسوسی کند ، و تا آنجائی که می تواند اخبار بیت امام را

گزارش بدهد ، این شخص خودش را به عنوان یکی از خدمتگزاران امام جا زده و به امر مأمون عباسی به عنوان پیشخدمت حضرت رضا (ع) به خانه آن حضرت راه یافت .

او کم کم ملاقاتهای حضرت را با مردم کنترل کرده ، و روز به روز فشار بر حضرت را می افزود ، تا آنجائی که تعداد بسیاری از شیعیان را از ملاقات با آن حضرت اجباراً منع کرد ، و حتی فرمایشاتی را که از امام با دیگران ردّ و بدل می شد گزارش می داد .

امروزه تاریخ ، اعمال مأمون و امثال او را محکوم می کند و این ضعف مأمون عباسی را نشان می دهد که شخصی به عنوان جاسوس بر در خانه حضرت رضا (ع) منصوب بدارد تا اینکه رفت و آمد را کنترل کرده و آنچه در خانه امام واقع می شود گزارش بدهد ، علاوه بر اینکه خود تجسّس بر خانه افراد و به ویژه رهبران مذهبی حرام است ، و از این جهت مأمون مرتکب خلاف اسلام می شده ، و این منطق توجیهی همیشگی ستمگران است که (هدف وسیله را توجیه می کند) .

تاریخ افرادی را معرّفی می کند که داوطلبانه و به طور افتخاری در خدمت حضرت امام رضا (ع) در آمدند از قبیل (معروف کرخی) که در ایام کودکیش به پیروی از آئین پدر و مادرش مسیحی بوده ، و بعد بر دست شریف حضرت رضا (ع) مسلمان شده ، و پیوسته ملازم خانه و خدمتگذار آن حضرت شد

، و به شرف خدمت امام افتخار و مباهات می ورزید[3] .

[1] این روایت را مرحوم ثقه الاسلام کلینی در کتاب شریف کافی ج4 ص52 چنین نقل می کند : احمد بن محمد ، عن ابیه ، عن معمّر بن خلاّد قال : کان ابوالحسن الرضا (ع) اذا أکل اتی بصحفه (قصعه کبیره منبسطه) فتوضع بقرب مائدته ، فیعمد الی اطیب الطعام ممّا یؤتی به فیأخذ من کل شی ء شیئا ، فیضع فی تلک الصحفه ثم یأمر بها للمساکین ثمّ یتلو هذه الآیه (فلا اقتحم العقبه) ثم یقول : علم الله عز و جل انه لیس کل انسان یقدر علی عتق رقبه ، فجعل لهم السبیل الی الجنه . (مترجم)

[2] نام این شخص (هشام بن ابراهیم راشد همدانی) بوده ، و تفصیل این مطلب در بحارالانوار ج49 چاپ جدید ص139 آمده است . (مترجم)

[3] البته در باره معروف کرخی خلاف این را نیز گفته اند .

پاورقی

[1] این روایت را مرحوم ثقه الاسلام کلینی در کتاب شریف کافی ج4 ص52 چنین نقل می کند : احمد بن محمد ، عن ابیه ، عن معمّر بن خلاّد قال : کان ابوالحسن الرضا (ع) اذا أکل اتی بصحفه (قصعه کبیره منبسطه) فتوضع بقرب مائدته ، فیعمد الی اطیب الطعام ممّا یؤتی به فیأخذ من کل شی ء شیئا ، فیضع فی تلک الصحفه ثم یأمر بها للمساکین ثمّ یتلو هذه الآیه (فلا اقتحم العقبه) ثم یقول : علم الله عز و جل انه

لیس کل انسان یقدر علی عتق رقبه ، فجعل لهم السبیل الی الجنه . (مترجم)

[2] نام این شخص (هشام بن ابراهیم راشد همدانی) بوده ، و تفصیل این مطلب در بحارالانوار ج49 چاپ جدید ص139 آمده است . (مترجم)

[3] البته در باره معروف کرخی خلاف این را نیز گفته اند

حفظآبروی مردم

بر هر مسلمانی واجب است که آبروی برادر و خواهر مسلمانش را نگاه دارد ، و حتی در غیابش نیز باید آبرویش حفظشود ، و اسلام غیبت مرد و یا زن مسلمان را از گناهان کبیره شمرده است .

و خاندان عصمت و طهارت که تجلّی اسلام در تمام شئون زندگی هستند در این مسئله پیش قدم بوده ، و حتی اگر کسی برای رفع نیازش به آنان رجوع می کرد ، نه تنها نیازش را برآورده بلکه پس از برآوردن آن از نگاه کردن به رویش خودداری کرده تا نکند آن فرد نیازمند کمی خجالت بکشد .

مثلاً در تاریخ حضرت علی بن موسی الرّضا (ع) (افضل التحیه والثناء آمده که شخصی به حضورشان شرفیاب شده و اظهار داشت که : در سفر حج خرجی سفرم را گم کرده و می خواهم به وطنم باز گردم در حالی که پولی به همراه ندارم ، اگر بر من لطف کنید و خرج سفرم را بپردازید ، هنگام رسیدن به شهر خودم به قدر آنچه را که به من داده اید از سوی شما صدقه می دهم ، چون من از موارد مصرف صدقه نیستم .

حضرت این مرد را نشانده و احترامش کردند

، و سپس به اندرون خانه تشریف برده و درب حجره را بستند ، بعد از چند لحظه دست شریفشان را از بالای در بیرون آورده و آن مرد را صدا زدند ، آن مرد که نزدیک آمد ، حضرت فرمودند : این دویست دینار[1] است ، با خودت ببر و به مصرف برسان و از سوی من هم صدقه نده ، آن مرد کیسه زر را دریافته و از خانه حضرت خارج شد .

یکی از اصحاب پرسید : شما که لطف زیادی بر این مرد روا داشتید ، دیگر چرا چهره خودتان را از او مخفی نمودید ؟ ! امام فرمودند : نخواستم چون حاجتش را برآورده ام ذلّت خواهش و سؤال را در چهره اش ببینم ، پیغمبر اکرم فرمود : (کسی که کار نیکی را مخفیانه انجام بدهد ، معادل پاداش هفتاد حج است ، و خداوند گناهان او را می بخشد) [2] .

[1] لازم به تذکر است که هریک دینار شرعی لااقل معادل یک مثقال طلا ، عیار 18 نخود است . (مترجم)

[2] تفصیل این واقعه در کتاب شریف کافی ، جلد4 صفحه24 آمده است . (مترجم) .

پاورقی

[1] لازم به تذکر است که هریک دینار شرعی لااقل معادل یک مثقال طلا ، عیار 18 نخود است . (مترجم)

[2] تفصیل این واقعه در کتاب شریف کافی ، جلد4 صفحه24 آمده است . (مترجم) .

در حمام عمومی

یکی از نکات بارز در اخلاق ائمّه اطهار علیهم السلام ، همان جنبه مردمی آنان می باشد ،

به طور مثال حضرت امام رضا (ع) که می توانستند در خانه برای خودشان حمّام اختصاصی بسازند ، و یا لااقل هنگام رفتن به حمام عمومی ، مثل بسیاری از قدرتمندان دستور بدهند که آنجا را خلوت کنند ، در نهایت تواضع و فروتنی مثل تمام مردم روزی به حمام عمومی تشریف بردند ، داخل آن حمام مردی غریب و ناشناس بود که می خواست کسی بدنش را کیسه بکشد ، نگاهی به اطراف حمّام انداخت و چشمش به رخسار پر مهر و لطف امام هشتم (ع) افتاد ، آنگاه از امام خواهش کرد که : آقا اگر ممکن است پشتم را کیسه بکشید ؟

و امام رضا (ع) با آن شخصیّت معنوی و همچنین مقام ظاهری که داشتند بدون هیچگونه تکبّری ، خواسته آن مرد ناشناس را بر آورده ، و کیسه را بدست گرفته ، و او را شستشو می دادند که در این میان افرادی وارد حمام شده ، و بر آن حضرت با خطاب : یابن رسول الله سلام کردند ، آن مرد غریب که متوجّه اشتباه خود شده بود ، با دستپاچگی از جای برخواسته و از حضرت معذرت خواهی کرد ، ولی حضرت به او امرکردند که بنشیند تا کارشان تمام بشود ، و همینطور هم شد[1] ، از این داستان دو نکته مهم به دست می آید :

1 اینکه حضرت امام رضا (ع) آنقدر مردمی بوده اند که نه تنها بدون تشریفات وارد حمام عمومی می شده ، بلکه با حالتی ساده ظاهر می شدند تا آنجائی که

افرادی او را نشناخته ، و از وی درخواست کشیدن کیسه به بدنشان می کرده اند .

2 حضرت امام رضا (ع) علاوه بر مقام امامت دوّمین شخصیت دولت اسلامی آن روز از نظر ظاهر و با این وجود بدون تکبر از برآوردن حاجت پیش پاافتاده مؤمنی ابا نکرده ، بلکه از او می خواهند که کارشان را به آخر برسانند ، و این درس مهمّی است برای حاکمان و فرمانروایان که در میان مردم چگونه زندگی کنند .

[1] مناقب آل ابی طالب ، چاپ ایران ، جلد4 صفحه . 362 (مترجم) .

پاورقی

[1] مناقب آل ابی طالب ، چاپ ایران ، جلد4 صفحه . 362 (مترجم) .

رفتار با متکبُر

اینجا شایسته است که در برابر این فروتنی امام رضا (ع) با یک مسلمان غریب و ناشناس ، نمونه ای از برخورد آن حضرت با افراد متکبّر و خود باخته بیان شود :

فضل بن سهل ذوالریاستین که مأمون عباسی ریاست نیروهای مسلح و ریاست دیوان دربار خود را بدو سپرده بود ، به دستور مأمون عباسی برای خود امان نامه ای با اختیارات کامل نوشته و آن را به امضای درباریان رسانیده ، و سپس برای توشیح و مهر مأمون آن را نزد وی فرستاد ، مأمون هم آن نامه را مهر زده و توشیح کرد ، و سپس تمام خواسته های ذوالریاستین را برآورده ساخت ، علاوه بر آنکه نامه ای را به خطّ خود نگاشت و در آن اموال بسیار و زمینها و املاک و سلطه را نیز بدو بخشید .

فضل

برای اینکه همین امتیازات را پس از مأمون در دوران بقدرت رسیدن ولیعهدش امام رضا (ع) نیز دارا باشد ، از مأمون خواهش کرد که آن نامه را به امضای امام رضا (ع) نیز برساند ، اما مأمون نپذیرفته و گفت : که حضرت رضا (ع) با ما شرط کرده که هیچگونه اقدامی از نظر حکومتی نکند ، پس بهتر است خودت این نامه را به حضور ایشان ببری .

به همین جهت ذوالریاستین نامه مأمون را با خود برداشته ، و بر امام رضا (ع) وارد شد ، دید آن حضرت نشسته و مشغول انجام کاری است ، ذوالریاستین در جای خودش در آستانه درب حجره ایستاد تا حضرت اذن دخول و نشستن به او بدهند ، او مدّتی ایستاد و حضرت اعتنایش نکردند ، و پس از آنکه غرور و تکبّر او را سرکوب نموده و با این رفتار ادبش کردند ، سر شریفشان را بالا گرفته و فرمودند چه حاجتی داری ؟

ذوالریاستین با چهره ای برافروخته عرضه داشت ای سرور من این نوشته ایست از امیرالمومنین مأمون و شما در نوشتن چنین نامه ای برای اینجانب شایسته تر هستید ، چون ولی عهد مسلمین می باشید .

حضرت رضا (ع) در حالی که چهره شریفشان را درهم کشیده بودند فرمودند : آن را بخوان ، و ذوالریاستین همان طور که ایستاده بود ، همه آن نوشته را قرائت کرد ، آنگاه حضرت رضا (ع) فرمودند : تا زمانی که تقوی پیشه کنی و از خدا بترسی ما قبولت داریم

، و سپس روی شریفشان را از او برتافته و مشغول کار خود شدند ، و فضل بن سهل ذوالریاستین با غروری درهم شکسته ، و قیافه ای رنگ باخته از حضور شریف آن حضرت خارج شد[1] .

[1] بحار الانوار ، چاپ جدید ، جلد49 صفحه168 .

پاورقی

[1] بحار الانوار ، چاپ جدید ، جلد49 صفحه168 .

عیادت از مریض

یکی از اخلاق پسندیده اسلامی عیادت از بیماران و به طور کلی دید و بازدید در میان مؤمنین است ، در تاریخ حضرت امام رضا (ع) وارد شده که آن حضرت همانند جدّ بزرگوارش پیامبر اسلام (ص) اگرچند روز یکی از دوستان و مؤمنین را نمی دید ، حالش را می پرسید ، و اگر مطّلع می شد که بیمار است به دیدار او می شتافت .

یکی از روزها یک نفر از شیعیان آن حضرت بیمار شد ، و حضرت امام رضا (ع) برای دیدار او به خانه اش تشریف برده و حالش را پرسیدند ؟ و سپس در همان چند لحظه آن بیمار را تسلّی خاطر و موعظه و اندرزش داده و به او فرمودند : مردم دو گروه هستند ، یکی با مرگ به راحتی و آسایش دست می یابد ، و دیگری با مرگش مردم را از شرّ خود راحت می کند ، و تو اگر می خواهی از گروه اول باشی ، ایمان به خدا و ولایتت را تجدید کن تا پس از مرگ در آسایش باشی آن مرد چنین کرد و پس از چند لحظه در محضر پر مهر و محبّت حضرت

امام رضا (ع) چشم از جهان بست[1] .

پاورقی

[1] بحار الانوار ، چاپ جدید ج49 .

تشییع جنازه

یکی از عوامل مهم پیشرفت و گسترش دین مبین اسلام امور اخلاقی و جنبه های مثبت اجتماعی آن بود ، بخصوص اینکه مردم امامان خود را مثالهای کاملی از تبلور اسلام در تمام ابعادش حتی در موارد جزئی می یافتند ، به عنوان مثال به یک مورد جزئی اشارت می بریم :

در تاریخ آمده که حضرت رضا (ع) هنگامی که به شهر طوس رسیدند ، به جنازه ای برخوردند که بر دوش عده ای از مردم حمل می شد ، آن حضرت فوراً از مرکب خود پیاده شده ، و گوشه ای از جنازه را بر دوش شریفشان حمل کردند ، و سپس به اطراف آن جنازه رفته ، و هر طرف را چند لحظه برداشته و آنگاه مانند سایر تشییع کنندگان پشت جنازه حرکت کرده ، و تا کنار قبر آن میّت ناشناس را تشییع نمودند[1] .

ملاحظه کنید این طرز رفتار یک امام معصوم با جنازه یک مسلمان ناشناس ، و احترام به مرده اوست ، چه رسد اگر زنده و شناس و یا اینکه صاحب حقّی باشد ؟

پاورقی

[1] این روایت را مرحوم علامه مجلسی از کتاب مناقب آل ابی طالب ج4 ص341 نقل کرده که ما ذیلا نصّ آن را نقل می کنیم :

موسی بن سیّار قال : کنت مع الرضا (ع) و قد اشرف علی حیطان طوس و سمعت واعیه فاتبعتها فاذا نحن بجنازه ، فلما بصرت بها رأیت سیّدی و قد ثنّی رجله عن فرسه

، ثم اقبل نحو الجنازه فرفعها ، ثم اقبل يلوذ بها كما تلوذ السخله بامها ، ثم اقبل علىّ و قال : يا موسى بن سيار من شيّع جنازه ولىّ من اوليائنا خرج من ذنوبه كيوم ولدته امه لا ذنب عليه ، حتى اذا وضع الرجل على شفير قبره رأيت سيد قد اقبل فأخرج الناس عن الجنازه حتى بداله الميت فوضع يده على صدره ، ثم قال : يا فلان بن فلان ابشر بالجنه فلا خوف عليک بعد هذه الساعه فقلت جعلت فداک ، هل تعرف الرجل ؟ فوالله انها بقعه لم تطأها قبل يومک هذا فقال لى يا موسى بن سيار أما علمت انا معاشر الائمه تعرض علينا اعمال شيعتنا صباحاً و مساءا ؟ فما كان من التقصير فى اعمالهم سألنا الله تعالى الصفح لصاحبه ، و ما كان من العلوّ سألا الله الشكر لصاحبه . (مترجم)

عفو گنهکاران

در زمان فرمانروائی هارون عباسی پس از شهادت امام هفتم حضرت موسی بن جعفر (ع) ، عدّه ای به فرماندهی (جلودی) که مردی سفّاک و بی رحم بود ، مأموریت یافتند به محلّه بنی هاشم در شهر مدینه منوّره حمله کنند ، و تمام خانه ها را به تاراج بکشند .

جلودی برای انجام مأموریت عازم شهر مدینه شده ، و با افراد خود به محلّه بنی هاشم و از جمله به خانه حضرت موسی بن جعفر (ع) که امام رضا (ع) در آنجا بودند یورش برده ، و خانه آن حضرت را به محاصره خود در آورد .

حضرت رضا (ع) که از مقصد

جلودی آگاه بودند ، تمام بانوان و علویان را به اطاقی برده ، و خودشان در عتبه در آن اطاق ایستادند ، جلودی با خشونت و شدّتی روبروی امام ایستاده و گفت : که من طبق دستور امیرالمؤمنین ! هارون مأموریت دارم به این اطاق هم وارد شوم و همه چیز را با خودم مصادره کنم ، و این کار باید انجام پذیرد .

امام هشتم در پاسخش فرمودند : که تو همین جا منتظر بمان و صبر کن ، من سوگند یاد می کنم که هرچه این بانوان از زیورآلات و لباس و غیره دارند برایت بیاورم ، جلودی نپذیرفت و برخواسته اش اصرار می ورزید ، و حضرت امام رضا (ع) پیوسته می فرمودند که اگر صبر کنی من قول می دهم هرآنچه در اطاق و در اختیار آن مخدرات هست نزد تو بیاورم ، تا اینکه جلودی پذیرفت .

امام وارد اطاق شده و به آن مخدّرات امر فرمودند که هرکدام جز یک پیراهن برتن ، آنچه که دارند اعم از زیورآلات ، خلخال ، گوشواره و حتی مقنعه های روی سرشان را به همراه تمام أثاثیه خانه به جلودی دادند .

از این واقعه مدتها گذشت تا اینکه حضرت امام رضا (ع) به خراسان تشریف آورده و به اصطلاح ولیعهد مأمون عباسی شدند ، و مأمون دستور داد که تمام اطرافیان و درباریان با آن حضرت بیعت کنند ، و همه بیعت کردند جز نفرات معدودی که یکی از آنها همین جلودی بود .

مأمون عباسی آن چند نفر را به جرم عدم بیعت با امام رضا

(ع) به زندان افکند .

جلودی با آن سابقه ننگین و با آن دشمنی و هتک حرمتی که نسبت به امام رضا (ع) روا داشت ، و با آنکه با آن حضرت از بیعت هم سرباز زد ، مورد لطف و عنایت و عفو حضرت رضا (ع) قرار گرفت به این ترتیب که یک روز بعد از زندانی شدن جلودی مأمون به خدمت امام هشتم (ع) شرفیاب شده ، و موضوع زندانی شدن آن چند مخالف و از جمله جلودی را به ایشان عرض کرد ، و سپس دستور داد که زندانیان احضار شوند .

حضرت امام رضا (ع) کنار مأمون نشسته بودند که از دور چشمشان به جلودی افتاد ، با وجودی که از ظلم و ستم آن شخص دل آزرده بودند ، مورد چپاول و هتک حرمت او قرار گرفته بودند ، و بالاخره می دانستند که جلودی با ایشان دشمنی آشکار دارد ، با تمام اینها جلودی را عفو کرده و با لطف و مرحمت خویش از گناهان او چشم پوشیدند ، و به همین جهت رو کرده به مأمون و با صورت گشاده ای فرمودند : این پیر مرد جلودی را به من ببخش و آزادش کن ، مأمون با صدای آهسته عرضه داشت : این همان است که دختران پیغمبر را آزرده و خانه شما را چپاول کرده است !

اما جلودی از آن کینه و بغضی که نسبت به حضرت رضا (ع) داشت ، گمان برد که آن حضرت عقوبت و مجازاتش را از مأمون می خواهند

، از این رو به مأمون گفت : ترا به خدا و به خدمتگذاریم به پدرت هارون سوگند می دهم که خواهش این آقا را نسبت به من نپذیری !

مأمون که وضع را چنین دید از بزرگواری امام رضا (ع) و خباثت جلودی در شگفت شده و به جلودی گفت : نه بخدا سوگند خواهش این آقا را نسبت بتو عملی نمی کنم ، سپس به دژخیم خودش دستور داد گردنش را بزند[1] .

این اخلاق پسندیده اهل بیت پیغمبر ، بخصوص راجع به عفو گنهکاران یکی از مهمترین عوامل پیشرفت اسلام و جذب مردم به این دین مقدس بود ، پیامبر بزرگ اسلام (ص) در موارد بسیاری از تقصیر گنهکاران می گذشت با وجودی که قدرت داشت ، و می توانست انتقام بگیرد .

حضرت علیّ بن ابی طالب (ع) اهل جمل و اسیران صفّین و خوارج نهروان را بخشید با وجودی که قادر بر انتقام بود چرا که از قدیم گفته اند (در عفو لذّتی است که در انتقام نیست) و گرچه انتقام لذت بخش است ولی لذت ترک آن بیشتر می باشد ، و گفته شاعر فارسی (سعدی) :

اگر لذّت ترک لذّت بدانی***دگر لذّت دهر لذّت نخوانی

امام حسن مجتبی (ع) از گناه آن مردی که به ایشان ناسزا گفت چشم پوشیده و با او ملاطفت کردند[2] .

حضرت امام حسین (ع) حتی در جبهه جنگ از دشمن ناتوان شده خود چشم پوشیده و عفوش نمود ، بلکه او را کمک هم کرد[3] .

امام سجاد

(ع) از مروانی که به جدّش پیامبر ، امیرالمؤمنین ، حضرت فاطمه زهرا ، امام حسن مجتبی و امام حسین (صلوات الله علیهم اجمعین) آسیب رسانیده و آن بزرگان را اذیّت و آزار داده بود ، نه تنها چشم پوشیدند ، بلکه او را پناه داده و مورد مرحمت هم قرارش دادند[4] .

امام محمد باقر (ع) از آن مردی که مسیحی بود و به حضرتشان ناسزا گفت و مادر مخدّره آن امام معصوم را کلفت آشپزخانه خواند گذشت نموده و برایش دعا هم کردند[5] .

امام جعفر صادق (ع) از گناه کنیزی که بچه آن حضرت را بی اختیار از بلندی به زمین زده و کشته بود نه تنها چشم پوشیده ، بلکه آن زن را آزاد هم فرمودند[6] .

امام موسی بن جعفر کاظم (ع) که مواجه شده بودند با یک نفر مخالف و دشمن و از او ناسزا شنیده بودند ، به مزرعه اش رفته و کیسه ای زر به وی داده ، و گناهش را هم عفو کردند[7] .

و بالاخره یک نمونه از عفو و گذشت حضرت علیّ بن موسی الرّضا (ع) را نیز نقل کردیم که آن بزرگوار نیز مانند اجداد طاهرین و نیاکانش از گنهکار چشم پوشیده ، و مردم را دوست می داشت .

متأسفانه حکومتهائی که به نام اسلام سرکار آمدند ، از قبیل بنی امیه ، بنی العبّاس ، عثمانیان در ترکیه و غیره این شیوه را نه تنها پیش نگرفته ، بلکه چهره اسلام را نیز سیاه جلوه داده و اسلام را

متّهم ساختند ، آنان نه تنها از تقصیر و لغزش گنهکاران گذشت نمی کرده ، بلکه بیگناهان را نیز در زندانهاو تحت شکنجه قرار داده و با شلاق و چکمه استبداد سرکوبشان ساختند ، و اگر تاریخ صحیح شیوه رفتار و کردار پیامبر اکرم و اهل بیت طاهرینش را به عنوان معیارها و نمونه های کاملی از تجلّی اسلام واقعی ثبت نمی کرد ، امروز نامی از اسلام و رحمت اسلامی باقی نمانده بود ، بلکه صفحات سیاهی از کشتارهای فردی و دسته جمعی ، مصادره اموال ، زندانهای مخوف ، شکنجه های وحشیانه ، تجاوز به نوامیس مردم به نامهای مختلف ، سرکوب آزادیهای مردم به نامهای مختلف ، به بند کشیدن علما و دانشمندان ، دریافت مالیاتهای ظالمانه ، جنگهای وسیع بر سر قدرت و به طور کلّی زیر پا گذاشتن احکام قرآن و اسلام به نام اسلام به چشم می خورد ، به طوری که هیچکس دیگر نمی توانست حتی سخنی از اسلام و حاکمیّت آن به میان آورد .

و این خاندان مطهّر پیامبر بودند که انواع شکنجه ها ، زندانها ، فاجعه های خونین و دیگر نابسامانیها را به جان خریدند ، تا برای نسلهای آینده حجّت باشند ، و برای همیشه پیشوا و مقتدای جامعه اسلامی به حساب آیند .

یکی از شاعران شیعه از زبان اهل بیت پیامبر اکرم (علیهم السلام) قطعه شعری سروده که آن بزرگان را با حکومت های بنی امیه و بنی العبّاس این چنین می سنجد :

ملکنا فکان العفو منّا سجیه***ولما ملکتم سال بالدم ابطع

وحلّلتم قتل الاساری وظالما***غدونا عن الاسری

نعفّ و نصفح

فحسبكم هذا التفاوت بيننا***و كل اناء بالذى فيه ينضح

ترجمه شعر : زمانى كه قدرت به ما آل محمد رسيد ، عفو و گذشت از اخلاق و خوى ما بود ، اما زمانى كه ملک به شما رسيد سرزمين هاى وسيعى را سيل خون بيگناهان فرا گرفت .

و شما كشتن اسيران را حلال كرديد ، و در حالى كه ما پيوسته اسيران را عفو كرده و از آنان گذشت مى كرديم .

و همين تفاوت ميان ما براى شما كافى است ، چرا كه از كوزه برون تراود آن را كه در اوست .

پاورقى

[1] اعيان الشيعه ج1 ص42 چاپ بيروت نوشته سيد محسن امين .

[2] عوالم العلوم نوشته شيخ عبدالله بحرانى ج16 چاپ جديد قم ص121 .

[3] تفصيل اين مطلب در كتاب (پيشواى شهيدان) نوشته آيهالله سيد رضا صدر ص72 آمده كه ما بخشى از آن را عينا نقل مى كنيم :

(از سپاه يزيد ، (تميم بن فتّى) به ميدان آمد ، ميان او و حسين جنگ آغاز گرديد چيزى نگذشت كه پاى تميم قطع گرديد ، و برزمين افتاد و توان حركت نداشت ، حسين در كنارش بايستاد ، و از او پرسيد : چه كمكى مى توانم به تو بكنم ؟ ! تميم پاسخ داد : قوم مرا ندا كنيد بيايند و مرا ببرند ، حسين ندا كرد ، آنها آمدند و تميم را بردند ، حسين ازين شاهكارها بسيار دارد . .) (مترجم) .

[4] الكامل فى التاريخ نوشته ابن الاثير چاپ1385 ه بيروت ج4 ص113

.

[5] مناقب آل ابی طالب ، چاپ ایران ، جلد3 صفحه337 .

[6] بحار الانوار ، چاپ جدید ، ج47 ص . 24

[7] بحار الانوار ، چاپ جدید ، ج48 ص102 .

اخلاق پسندیده

راوی نقل می کند که حضرت رضا (ع) همیشه حوائج نیازمندان را بر آورده می ساخت ، در کارهای خیر پیشقدم بود ، در شبهای تاریک به فقرا و نیازمندان رسیدگی می کرد ، بیشتر شبها را تا صبح به عبادت و احیا می کرد ، و روزه بسیار می گرفت ، بر سر خوان غذا با غلامان و زیردستان و گاهی با فقرا و مستمندان می نشست ، به کسی تکبّر نمی فروخت هیچگاه آب دهانش را بر زمین نمی انداخت ، و با صدای بلند خنده نمی کرد ، اگر در مجلسی حاضر می شد کسی را با زبانش از خود نمی راند ، سخن کسی را قطع نمی کرد ، بلکه صبر می کرد تا سخن طرف مقابل تمام بشود ، هیچگاه دیده نشد که مقابل کسی پای شریفش را دراز کند ، و یا در برابر کسی تکیه کند ، معمولاً چهره شریفش گشاده بود ، و هیچگاه شنیده نشد که به یکی از زیر دستانش ناسزا بگوید ، درب خانه اش به روی عموم مردم باز بود و به همگان احترام می گذاشت[1] ، و گاهی به مأمون عباسی سفارش به تقوی و رسیدگی به مشکلات مردم کرده ، و می فرمود : فرمانروای مسلمین باید بسان ستون وسط خیمه باشد[2] ، تا هرکس وی را خواست بتواند به حضورش برسد

.

پاورقی

[1] تفصیل این روایت را محروم علامه مجلسی از کتاب عیون اخبار الرضا ج2 ص184 نقل کرده است . (مترجم) .

[2] این جمله بخشی از مواعظحضرت امام رضا (ع) است به مأمون عباسی که تفصیل آن در کتاب عیون اخبار الرضا ج2 ص160 به بعد آمده است . (مترجم

جولان حق و جولان باطل

در روایت آمده که همیشه حق دارای دولتی پایدار ، و باطل دارای جولانی موقت است (للحق دوله و للباطل جوله) از این جهت که حق و طرفداران حق در قلوب مردم جای دارند به خلاف باطل که با تکیه بر قدرت مالی ، نظامی و یا فریبکاری چند روزی به ظاهر سلطه می یابد ، ولی به طور موقّت و ناپایدار است به طور مثال بنی امیه چند روزی به قدرت رسیده و چه ستمهائی که روا نداشتند ! ولی با روی کار آمدن عباسیان کار امویان به جائی رسید که زندگانشان را به طرز دلخراشی می کشتند ، و مردگانشان را با نبش قبرهایشان از زیر خاک در آورده و آتش می زدند ، و یا اینکه بر آن بدنهای پوسیده نیم خاک خورده شلاّق می زدند ، و زنانشان را برسم اسیری به بردگی و کنیزی در می آوردند .

و امروز پس از گذشت قرنها از دوران عباسیان مشاهده می شود که از هارون و مأمون و امثالشان هیچ نام و نشانی نیست ، در حالی که ائمه اطهار علیهم السلام تاریخی سرشار از عظمت ، شرف ، علم و فضیلت از خود به یادگار گذاشته تا جائی که تا به

امروز در هیچ تاریخی نیامده که پیرامون یکی از این بزرگان عیب و نقصی ذکر کند ، و یا اینکه بگوید که فلان امام معصوم در پاسخ مسئله ای در هر زمینه درمانده باشد .

و در مقابل مشاهده می شود که تواریخ مختلف موارد بسیاری از نادانی ، فساد ، شهوترانی و ستم خلفای بنی امیه ، بنی الاعباس و امثالشان را نقل می کند ، که نه تنها پس از گذشت قرنها ، بلکه حتی در زمان خودشان منفور ، و نفرین شده اند ، مثلاً به عنوان نمونه به یک شاهد تاریخی اشارت می بریم

حقگوئی دعبل

پس از شهادت امام هشتم ، ایشان را در طوس در مقابل قبر هارون عباسی به طرف قبله که بارگاه مقدس فعلی آن امام است به خاک سپردند ، و مأمون عباسی پس از قتل امام رضا (ع) به بغداد بازگشته و آنجا را مرکز خود قرار داد .

دعبل خزاعی که یکی از شعرای بنام شیعه است می گوید نزد مأمون به کاخش رفتم و به او گفتم ، اجازه می دهی شعر جدیدی را که سروده ام بخوانم ؟ گفت بخوان ، و من چنین سرودم :

قبران فی طوس خیر الناس کلهم

و شرّ کلّهم هذا من العبر

ما ینفع الرجس من قرب الزّکی و ما

علی الزّکی بقرب الرجس من ضرر

ترجمه شعر : در طوس دو آرامگاه است ، آرامگاه بهترین مردم و بدترینشان ، و این از عبرتها و پندهاست .

نه از نزدیکی آن امام پاک سودی به آن پلید هارون می رسد و نه بر ایشان امام رضا ضرر

و زیانی از نزدیکی به آن پلید است[1] .

مأمون عباسی بر افروخته شده ، و از این حقگوئی دعبل به تنگ آمد ، اما چون در برابر واقع قرار گرفته بود نتوانست اعتراضی کند

پاورقی

[1] این دو بیت از قصیده ایست که دعبل پس از شهادت امام رضا (ع) در شهر مقدس قم سروده و کتاب (امالی الصدوق) ص661 آنرا آورده و در آنجا می گوید :

أری امیّه معذورین ان قتلوا

ولا اری لبنی العباس من عذر

واولاد حرب و مروان واسرتهم

بنو معیط ولاه الحقد والوغر

قوم قتلتم علی الاسلام اوّلهم

حتی اذا استمسکوا جازوا علی الکفر

اربع بطوس علی قبر الزّکی به

ان کنت تربع من دین علی وطر

قبران فی طوس خیر الناس کلّهم

و شر کلّهم هذا من العبر

ما ینفع الرجس من قرب الزکی و ما

علی الزّکی بقرب النجس من ضرر

هیهات کل امری ء رهن بما کسبت

له یداه فخذ ما شئت أو فذر

(مترجم) .

جنایت بزرگ مأمون

بالاخره مأمون عباسی که از وجود حضرت امام رضا (ع) برخود و حکومتش بیم داشت ، در پی بهانه ای بود که به موجب آن از حضرت انتقام بگیرد ، گویند که از بهانه های مأمون حقگوئی امام رضا (ع) در موارد مختلف و از جمله در مورد زیر بوده است :

روزی مأمون عباسی در مجلس عمومی خودش که حضرت امام رضا (ع) هم در آنجا تشریف داشتند ، بر اریکه حکومت نشسته ، و رفت و آمد مردم عمومی بود ، در این میان به مأمون خبر رسید که

یک مرد صوفی دست به سرقت زده و دستگیر شده است ، مأمون عباسی امر به احضار وی کرد ، آن مرد را که آوردند ، دید که حالتی رقّت بار و ظاهری بسیار فقیرانه دارد ، و اثر سجده بر پیشانیش هست !

مأمون بدو گفت : آیا تو با این ظاهر خوب دست به سرقت زده ای ؟ !

آن مرد گفت : از روی اضطرار بوده نه اختیار ، چون تو از دادن حقّ من خودداری کرده ای .

چه حقّی ؟

حقّ من از بیت المال ، چون من ابن السبیل[1] و فقیرم با وجودی که قرآن را هم از حفظدارم ! حال از خودت شروع کن نخست حدّ شرعی را برخودت جاری کن و سپس بر من .

مأمون که از سخنان آن مرد به خشم آمده بود به حضرت امام رضا (ع) عرضه داشت : شما چه می گوئید ؟ ! و حضرت به آرامی فرمودند : او می گوید که تو هم دزد هستی ، مأمون از فرمایش امام برآشفت و به آن مرد گفت : بخدا سوگند دستت را قطع می کنم .

آن مرد بی اینکه ترسی به دل راه دهد گفت :

چگونه دستم را قطع می کنی ؟ ! حال آنکه تو بنده من هستی ؟ !

وای بر تو از کجا بنده تو هستم ؟ !

از آنجائی که پدر تو هارون ، مادرت[2] را از بیت المال مسلمین خریداری کرده ، پس تو برده تمام مسلمین در شرق و غرب دنیا هستی مگر زمانی که

همه آنان تو را آزاد کنند ، امّا من هنوز آزادت نکرده ام .

مأمون که از این گفت و شنود بستوه آمده بود ، مجدداً روی به امام رضا (ع) کرده و عرضه داشت : می گوئید با او چه کنم ؟

حضرت فرمودند : که دنیا و آخرت با حجّت و برهان قائم است ، و من می بینم که این مرد با تو احتجاج کرده و تو پاسخی نداری .

مأمون عباسی برخلاف اراده اش چون با پاسخهای دندان شکنی روبرو شده بود ، آن مرد متّهم را آزاد ساخت و چند روزی کناره گرفت ، و همین زمان بود که بر قتل حضرت رضا (ع) تصمیم گرفت[3] .

پاورقی

[1] ابن السبیل : به مسافری گفته می شود که در راه سفر خرجی سفرش را به علّتی از دست می دهد . (مترجم) .

[2] لازم به توضیح است که مادر مأمون کنیزی بدچهره بنام (مراحل) از خراسان بود ، و به نقل دمیری در کتاب حیوهالحیوان ماده (اوز) روزی هارون عباسی با همسرش زبیده بازی قمار می کرد ، و بنا بر این شد که برنده هرچه بخواهد بتواند به بازنده امر کند ، و بازنده بایستی انجام بدهد ، اتفاقا در این بازی قمار زبیده برنده شد ، و از هارون که بازنده شده بود خواست که بدچهره ترین و زشت ترین کنیزش (مراحل) نزدیکی کند ، و هارون که این کار برایش خیلی دشوار بود از زبیده خواست که از او چیزهای دیگری بطلبد ولی زبیده که از تعدّد زوجات

و کنیزان هارون خشمگین بود نپذیرفت ، و با اصرار بر هارون برهمان خواسته اش به عنوان انتقام از هارون بناچار وی را ناگزیر ساخت که به خواسته اش تن دهد ، که نتیجه این آمیزش برخواسته از قمار بسته شدن نطفه مأمون بود ، و مأمون که نطفه اش در اثر شرط قمار منعقد شده ، پسر همین زبیده (امین) را به طرز دلخراشی کشت . (مترجم) .

[3] مناقب آل ابی طالب ، چاپ ایران ، جلد4 صفحه368 .

خورشید بی پایان

آیا غروب خورشید حکایت از پایان همیشگی آن است ؟ و یا اینکه در پس غروب آن میلادهای مکرّری انتظارش را می کشد ؟ باید گفت در منطق فرمانروایان مستبد تاریخ ، پاسخ سؤال اول مثبت است ، آنان فکر می کنند که اگر بر چهره درخشانی پرده کشند ، برای همیشه پوشیده می ماند ، غافل از اینکه خودشان نابود می شوند ، و تاریخ جز ننگ و نفرین برایشان چیزی دیگر یاد نمی کند ، و در هر صبحگاه میلاد پرنور خورشید تجدید می یابد .

مأمون عباسی که قبلاً عرض شد برای اهداف شومی که در سر داشت حضرت علیّ بن موسی الرّضا (ع) را از مدینه به خراسان جلب کرده و آن حضرت را مجبور به اقامت نزد خود و قبول ولایت عهدیش نمود ، چنین می اندیشید که با قتل آن حضرت و غروب آن خورشید نورافروز ، نام آن حضرت را می تواند از دلها خارج ساخته ، و یاد او را برای همیشه پایان بدهد .

او که جز به بقای دولت و

حکومتش به چیزی نمی اندیشید و حاضر بود در این راه زندانها بسازد ، هتک حرمت کند ، شکنجه بدهد ، مؤمنین را به زیر ضربات شلاق بیندازد ، اموال مردم را مصادره کند ، علما و دانشمندان را خانه نشین و تحت نظر قرار بدهد ، تهمت به بیگناهان ببندد ، و به طور کلّی به نام اسلام و جانشینی پیامبر اسلام (ص) ، اسلام را به نابودی بکشد و بدنام کند ، روزی جشن ولایت عهدی امام رضا (ع) بپا داشته و دستور می دهد تا بنی عباس لباسهای سیاه را در آورده و لباس سبز بپوشند ، و درهم و دینار به نام آن حضرت سکه می زند ، و دستور می دهد تا نام شریفش را به عنوان ولایت عهد با القاب و مدح و ثنا بر منابر بیاورند ، و روزی هم تصمیم به قتل آن امام معصوم گرفته ، و با انگور و یا آب انار زهر آلود مسمومش می کند ، و به طرز دلخراشی به شهادتش می رساند ، و بعد برای تظاهر در برابر مردم و فریب ساده لوحان با چشمهای پر از اشک گریه سر می دهد ، یقه چاک می زند شال عزا بگردن می نهد و مجلس عزا بپا می دارد ! !

و جالب توجّه این است که با حالت تأسّف و زاری کنار نعش مقدّس امام رضا (ع) ایستاده و عرضه داشت : ای سرور من بخدا سوگند نمی دانم کدامیک از دو مصیبت بر من سنگین تر است ، آیا از دست دادن و

فراق تو ، و یا تهمت مردم به من که قاتل تو هست ؟

سرانجام پس از شهادت حضرت رضا (ع) مأمون عباسی در همان سال عازم بغداد شده ، و آنجا را مرکز خود قرار داد ، و از طرفی چون در اثر معاشرت خود با امام رضا (ع) علویان و شیعیان را شناخته بود ، آنان را در همه جا تحت تعقیب قرار داده ، و پیوسته به قتل می رسانید ، و لذا مشاهده می شود که معمولا در شهرهای ایران و حتی افغانستان ، در دامنه کوهها ، در وسط جنگلها و نقاط دور دست ، آرامگاه امامزادگان دیده می شود ، آنان یا به دست مأمورین عباسی به شهادت رسیده ، و یا غریبانه در آن نقاط دور از وطنشان جان سپرده اند .

میلاد نور

اما با تمام آن ستمها و حق کشیها ، و پس از آن شب نشینیها و عیّاشیها بالاخره عباسیان تار و مار شده ، و نامشان با خودشان دفن شد ، و جز لعنت و نفرین چیزی از خود به جای نگذاشتند ، در حالی که بارگاه مقدس امام رضا (ع) تا کنون چندین بار در زمانهای مختلف بنائی شده ، و پیوسته قلوب میلیونها شیعه و دوستدار آن حضرت چشم امید به آن قرارگاه فرشتگان و آن حرم مقدس دوخته است ، گویا این خورشید پایانی نداشته ، و این نور هر روز میلادی جدید و طلوعی دوباره و پربرکت دارد .

و به همین مناسبت به چند روایت راجع به فضیلت زیارت امام رضا (ع)

که در کتاب (الدعاء والزیاره) [1] آورده ایم اشارت برده ، و با ذکر این مختصر بسنده کرده ، و این جزوه را به پایان می بریم :

1 حضرت امام صادق (ع) از پدرانش از پیامبر گرامی اسلام روایت کرده که فرمود : پاره ای از بدن من در زمین خراسان به خاک سپرده خواهد شد ، و هیچ مؤمنی به زیارت او نمی رود مگر آنکه خداوند متعال بهشت را بر او واجب و بدنش را بر آتش دوزخ حرام گرداند[2] .

2 حضرت امام موسی بن جعفر (ع) فرمود : فرزندم علی به زهر جفا کشته شده ، و در شهر طوس در کنار هارون عباسی به خاک سپرده خواهد شد ، هرکس او را زیارت کند ، مانند کسی است که پیامبر خدا (ص) را زیارت کرده باشد[3] .

3 حضرت امام رضا (ع) فرمود : کسی که در آن بارگاه دور دست زیارتم کند ، روز قیامت در سه جا به فریادش می رسم تااو را از هولهای آنجا نجات بخشم ، یکی هنگامی که نامه عمل افراد به دست چپ یا راست داده می شود ، یکی به هنگام عبوراز پل صراط ، و سوّم نزد ترازوی اعمال[4] .

در خاتمه آرزو داریم روزی بیاید که زندگی پرافتخار و سراسر شرف اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام برای همگان و به ویژه رهبران جامعه اسلامی نمونه قرار گرفته ، و امّت اسلامی با شناخت رهبران الهی و واقعی خود به پیروی از آنان گام برداشته

و همه باهم در پرتو اسلام و یک حکومت عظیم شامل بیش از یک هزار میلیون مسلمان برادرانه در کنار یکدیگر زندگی مسالمت آمیز داشته باشیم ، انشاءالله و ما ذلک علی الله بعزیز

پاورقی

[1] الدعاء والزیاره : کتابی است مفصل بیش از (800) صفحه از همین مؤلف محترم که راجع به ادعیه مختلف و زیارت معصومین و اولیای دین علیهم السلام نگاشته شده است . (مترجم) .

[2] عن الامام الصادق عن آبائه علیهم السلام قال : قال رسول الله (ص) ستدفن بضعفه منی بارض خراسان لا یزورها مؤمن الاّ اوجب الله عز وجل له الجنه و حرم جسده علی النار .

[3] قال موسی بن جعفر (ع) : ان ابنی علیّا مقتول بالسّم ظلما و مدفون الی جانب هارون بطوس من زاره کمن زار رسول الله (ص) .

[4] قال الرضا (ع) : من زارنی علی بعد داری اتیته یوم القیامه فی ثلاثه مواطن حتی اخلّصه من اهوالها اذا تطایرت الکتب یمینا و شمالا ، و عند الصراط و عند المیزان .

هشتمین پیشوا

از ولادت تا امامت

روز یازدهم ماه ذیقعده سال 148 هجری در مدینه در خانه ی امام موسی بن جعفر (ع) فرزندی چشم به جهان گشود (1) که بعد از پدر تاریخساز صحنه ی ایمان و علم و امامت شد . او را « علی » نامیدند و در زندگی به « رضا » معروف گشت .

مادر گرامی او « نجمه » (2) نام دارد ، و در خردمندی و ایمان و تقوی از برجسته ترین

بانوان بود (3) ، اصولا امامان پاک ما همگی از نسل برترین پدران بودند و در دامان پاک و پرفضیلت گرامی ترین مادران پرورش یافتند .

امام رضا علیه السلام در سال 183 هجری ، پس از شهادت امام کاظم (ع) در زندان هارون ، در سن سی وپنج سالگی بر مسند الهی امامت تکیه زد و عهده دار پیشوایی امت شد . امامت آن گرامی همانند سایر ائمه ی معصومین علیهم السلام ، به تعیین و تصریح رسول خدا صلی الله علیه و آله ، و با معرفی پدرش امام کاظم (ع) بود ، امام کاظم علیه السلام پیش از دستگیری و زندان ، مشخص کرده بود که هشتمین امام راستین و حجت خدا در زمین پس از او کیست ، تا پیروان و حقجویان در ظلمت نمانند و به کجروی و گمراهی نیفتند .

« مخزومی » می گوید : امام موسی بن جعفر علیه السلام ما را احضار فرمود و گفت :

آیا می دانید چرا شما را طلبیدم ؟

نه !

خواستم تا گواه باشید که این پسرماشاره به امام رضا (ع) وصی و جانشین من است . . . (4)

« یزید بن سلیط » می گوید : برای انجام عمره به مکه می رفتیم ، در راه با امام کاظم روبرو شدیم ، و به آن حضرت عرض کردم : این محل را می شناسید ؟

فرمود : آری . تو نیز می شناسی ؟

عرض کردم : آری من و پدرم در همین جا شما

و پدرتان امام صادق علیه السلام را ملاقات کردیم و سایر برادرانتان نیز همراه شما بودند ، پدرم به امام صادق عرض کرد : پدر و مادرم فدایتان ، شما همگی امامان پاک ما هستید و هیچ کس از مرگ دور نمی ماند ، به من چیزی بفرما تا برای دیگران باز گویم که گمراه نشوند .

امام صادق به او فرمود : ای ابو عماره ! اینان فرزندان منند و بزرگشان این استو به سوی شما اشاره کرددر او حکم و فهم و سخاوت است ، و به آنچه مردم نیازمندند علم و آگاهی دارد ، و نیز به همه ی امور دینی و دنیوی که مردم در آن اختلاف کنند داناست ، اخلاقی نیکو دارد و او دری از درهای خداست . . .

آن گاه به امام کاظم عرض کردم : پدر و مادرم فدایتان ، شما نیز مانند پدرتان مرا آگاه سازید (و امام بعد از خود را معرفی کنید) .

امام پس از توضیحی در مورد امامت که امری الهی است و امام از طرف خدا و پیامبر (ص) تعیین می شودفرمود : « الامر الی ابنی علی سمی علی و علی » پس از من امر امامت به پسرم « علی » می رسد که همنام امام اول « علی بن ابی طالب » و امام چهارم « علی بن الحسین » است . . .

در آن هنگام خفقان سنگینی بر جامعه ی اسلامی حکمفرما بود ، و به همین جهت امام کاظم (ع) در پایان کلام خود به « یزید بن

سلیط » فرمود : ای یزید ! آنچه گفتم نزد تو چون امانتی محفوظبماند و جز برای کسانی که صداقتشان را شناخته باشی باز گو مکن .

« یزید بن سلیط » می گوید پس از شهادت امام موسی بن جعفر (ع) خدمت امام رضا شرفیاب شدم ، پیش از آنکه چیزی بگویم فرمود : ای یزید ! می آیی به عمره برویم ؟

عرض کردم : پدر و مادرم فدایتان ، اختیار با شماست ، اما من خرج سفر ندارم .

فرمود : مخارج سفرت را من می پردازم .

با آن حضرت به سوی مکه رهسپار شدیم ، و به همانجا که امام صادق و امام کاظم را ملاقات کرده بودم رسیدیم . . . و داستان ملاقات با امام موسی بن جعفر و آنچه شنیده بودم برای آن حضرت شرح دادم . . . (5)

پاورقی

1- به کافی ج 1 ص 486 و اعلام الوری ص 302 و ارشاد مفید ص 285 و قاموس الرجال ج 11 ص 31 ملحقات مراجعه شود .

2- نام دیگر این بانو « تکتم » است .

3- اعلام الوری ص 302

4- اعلام الوری ص 304

5- اعلام الوری ص 305- کافی ج 1 ص 316

اخلاق و رفتار امام

امامان پاک ما در میان مردم و با مردم می زیستند ، و عملا به مردم درس زندگی و پاکی و فضیلت می آموختند ، آنان الگو و سرمشق دیگران بودند ، و با آنکه مقام رفیع امامت آنان را از مردم ممتاز می ساخت ، و برگزیده ی خدا و حجت او در زمین

بودند در عین حال در جامعه حریمی نمی گرفتند ، و خود را از مردم جدا نمی کردند ، و به روش جباران انحصار و اختصاصی برای خود قائل نمی شدند ، و هرگز مردم را به بردگی و پستی نمی کشاندند و تحقیر نمی کردند . . .

« ابراهیم بن عباس » می گوید : « هیچگاه ندیدم که امام رضا علیه السلام در سخن بر کسی جفا ورزد ، و نیز ندیدم که سخن کسی را پیش از تمام شدن قطع کند ، هرگز نیازمندی را که می توانست نیازش را بر آورده سازد رد نمی کرد ، در حضور دیگری پایش را دراز نمی فرمود ، هرگز ندیدم به کسی از خدمتکاران و غلامانشان بدگویی کند ، خنده ی او قهقهه نبود بلکه تبسم بود ، چون سفره ی غذا به میان می آمد همه ی افراد خانه حتی دربان و مهتر را نیز بر سفره ی خویش می نشاند و آنان همراه با امام غذا می خوردند . شبها کم می خوابید و بیشتر بیدار بود ، و بسیاری از شبها تا صبح بیدار می ماند و به عبادت می گذراند ، بسیار روزه می داشت و روزه ی سه روز در هر ماه را ترک نمی کرد (6) ، کار خیر و انفاق پنهان بسیار داشت ، وبیشتر در شبهای تاریک مخفیانه به فقرا کمک می کرد . (7)

« محمد بن ابی عباد » می گوید : فرش آن حضرت در تابستان حصیر و در زمستان پلاسی بود لباس اودر خانهدرشت و خشن بود

، اما هنگامی که در مجالس عمومی شرکت می کرد (لباسهای خوب و متعارف می پوشید) و خود را می آراست . (8)

شبی امام میهمان داشت ، در میان صحبت چراغ نقصی پیدا کرد ، میهمان امام دست پیش آورد تا چراغ را درست کند ، امام نگذاشت و خود این کار را انجام داد و فرمود : ما گروهی هستیم که میهمانان خود را بکار نمی گیریم . (9)

یک بار شخصی که امام را نمی شناخت در حمام از امام خواست تا او را کیسه بکشد ، امام علیه السلام پذیرفت و مشغول شد ، دیگران امام را بدان شخص معرفی کردند ، و او با شرمندگی به عذرخواهی پرداخت ولی امام بی توجه به عذرخواهی او همچنان او را کیسه می کشید و او را دلداری می داد که طوری نشده است . (10)

شخصی به امام عرض کرد : به خدا سوگند هیچکس در روی زمین از جهت برتری و شرافت پدران به شما نمی رسد .

امام فرمود : تقوی به آنان شرافت داد و اطاعت پروردگارآنان را بزرگوار ساخت . (11)

مردی از اهالی بلخ می گوید : در سفر خراسان با امام رضا علیه السلام همراه بودم ، روزی سفره گسترده بودند و امام همه ی خدمتگزاران و غلامان حتی سیاهان را بر آن سفره نشاند تا همراه او غذا بخورند .

من به امام عرض کردم : فدایتان شوم . بهتر است اینان بر سفره یی جداگانه بنشینند . فرمود : ساکت باش ، پروردگار همه

یکی است ، پدر و مادر همه یکی است ، و پاداش هم به اعمال است . (12)

« یاسر » خادم امام می گوید : امام رضا علیه السلام به ما فرموده بود اگر بالای سرتان ایستادم (و شما را برای کاری طلبیدم) و شما به غذا خوردن مشغول بودید برنخیزید تا غذایتان تمام شود . به همین جهت بسیار اتفاق می افتاد که امام ما را صدا می کرد ، و در پاسخ او می گفتند به غذا خوردن مشغولند ، و آن گرامی می فرمود بگذارید غذایشان تمام شود . (13)

یک بار غریبی خدمت امام رسید و سلام کرد و گفت : من از دوستداران شما و پدران و اجدادتان هستم ، از حج باز گشته ام و خرجی راه تمام کرده ام ، اگر مایلید مبلغی به من مرحمت کنید تا خود را به وطنم برسانم ، و در آنجا از جانب شما معادل همان مبلغ را به مستمندان صدقه خواهم داد ، زیرا من در شهر خویش فقیر نیستم و اینک در سفر نیازمند مانده ام .

امام برخاست و به اطاقی دیگر رفت ، و دویست دینار آورد و از بالای در دست خویش را فراز آورد ، و آن شخص را خواند و فرمود : این دویست دینار را بگیر و توشه ی راه کن ، و به آن تبرک بجوی ، و لازم نیست که از جانب من معادل آن صدقه بدهی . . .

آن شخص دینارها را گرفت و رفت ، امام از آن اطاق به جای اول

بازگشت ، از ایشان پرسیدند چرا چنین کردید که شما را هنگام گرفتن دینارها نبیند ؟

فرمود : تا شرمندگی نیاز و سؤال را در او نبینم . . . (14)

امامان معصوم و گرامی ما در تربیت پیروان و راهنمایی ایشان تنها به گفتار اکتفا نمی کردند ، و در مورد اعمال آنان توجه و مراقبت ویژه یی مبذول می داشتند ، و در مسیر زندگی اشتباهاتشان را گوشزد می فرمودند تا هم آنان از بی راهه به راه آیند ، و هم دیگران و آیندگان بیاموزند .

« سلیمان جعفری » از یاران امام رضا علیه السلام می گوید : برای برخی کارها خدمت امام بودم ، چون کارم انجام شد خواستم مرخص شوم ، امام فرمود : امشب نزد ما بمان .

همراه امام به خانه ی او رفتم ، هنگام غروب بود ، غلامان حضرت مشغول بنایی بودند امام در میان آنها غریبه یی دید ، پرسید : این کیست ؟ عرض کردند : به ما کمک می کند و به او چیزی خواهیم داد .

فرمود : مزدش را تعیین کرده اید ؟

گفتند : نه ! هر چه بدهیم می پذیرد .

امام بر آشفت و خشمگین شد . من به حضرت عرض کردم : فدایتان شوم خود را ناراحت نکنید . . .

فرمود : من بارها به اینها گفته ام که هیچکس را برای کاری نیاورید مگر آنکه قبلا مزدش را تعیین کنید و قرار داد ببندید . کسی که بدون قرار داد و تعیین مزد کاری انجام دهد اگر سه برابر مزدش را بدهی

باز گمان می کند مزدش را کم داده یی ، ولی اگر قرار داد ببندی و به مقدار معین شده بپردازی از تو خشنود خواهد بود که طبق قرار عمل کرده یی ، و در اینصورت اگر بیش از مقدار تعیین شده چیزی به او بدهی هر چند کم و ناچیز باشد می فهمد که بیشتر پرداخته یی و سپاسگزار خواهد بود . (15)

« احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی » که از بزرگان اصحاب امام رضا علیه السلام محسوب می شود نقل می کند . من با سه تن دیگر از یاران امام خدمتش شرفیاب شدیم ، و ساعتی نزد امام نشستیم ، چون خواستیم باز گردیم امام به من فرمود : ای احمد ! تو بنشین . همراهان من رفتند و من خدمت امام ماندم ، و سؤالاتی داشتم بعرض رساندم و امام پاسخ می فرمودند ، تا پاسی از شب گذشت ، خواستم مرخص شوم ، فرمود : می روی یا نزد ما می مانی ؟

عرض کردم : هر چه شما بفرمائید ، اگر بفرمائید بمان می مانم و اگر بفرمائید برو می روم .

فرمود : بمان ، و اینهم رختخواب (و به لحافی اشاره فرمود) . آنگاه امام برخاست و به اطاق خود رفت . من از شوق به سجده افتادم و گفتم : سپاس خدای را که حجت خدا و وارث علوم پیامبران در میان ما چند نفر که خدمتش شرفیاب شدیم تا این حد به من محبت فرمود .

هنوز در سجده بودم که متوجه شدم امام به اطاق من باز

گشته است ، برخاستم . حضرت دست مرا گرفت و فشرد و فرمود :

ای احمد ! امیرمؤمنان علیه السلام به عیادت « صعصعه بن صوحان » (که از یاران ویژه ی آن حضرت بود) رفت ، و چون خواست برخیزد فرمود : « ای صعصعه ! از این که به عیادت تو آمده ام به برادران خود افتخار مکنعیادت من باعث نشود که خود را از آنان برتر بدانی از خدا بترس و پرهیزگار باش ، برای خدا تواضع و فروتنی کن خدا تو را رفعت می بخشد » (16)

امام علیه السلام با این عمل و سخن خویش هشدار داده است که هیچ عاملی جای خود سازی و تربیت نفس و عمل صالح را نمی گیرد ، و به هیچ امتیازی نباید مغرور شد ، حتی نزدیکی به امام و عنایت و لطف آن بزرگوار نیز نباید وسیله ی فخر و مباهات و احساس برتری بر دیگران گردد .

پاورقی

6- گویا منظور روزه ی پنجشنبه اول ماه و چهار شنبه ی وسط ماه و پنجشنبه ی

آخر ماه است که پیشوایان معصوم فرموده اند کسی که اضافه بر روزه ی ماه

مبارک رمضان در هر ماه این سه روز را روزه بگیرد مانند آنستکه همه ی سال

روزه باشد .

7- اعلام الوری ص 314

8- اعلام الوری ص 315

9- کافی ج 6 ص 283

10- مناقب ج 4 ص 362

11- عیون اخبار الرضا ج 2 ص 174

12- کافی ج 8 ص 230

13- کافی ج 6 ص 298

14- مناقب ج 4 ص 360

15- کافی ج 5 ص 288

16-

معجم رجال الحدیث ج 2 ص 237- رجال کشی ص 588

موضع امام در برابردستگاه خلافت

مقدمه

پیشوای هشتم امام علی بن موسی الرضا علیه السلام ، در طول مدت امامت خویش با خلافت هارون الرشید و دو فرزندش « امین » و « مأمون » معاصر بوده است ، ده سال با سالهای آخر زمامداری هارون ، و پنج سال با حکومت امین و پنج سال با حکومت مأمون .

امام در زمان هارون

امام رضا علیه السلام پس از شهادت امام کاظم ، امامت و دعوت خود را آشکار ساخت و بی پروا به رهبری امت پرداخت . جو سیاسی جامعه در زمان هارون چنان خفقان آور بود که حتی برخی از صمیمی ترین یاران امام از این صراحت و بی پروایی او بر جانش بیمناک بودند .

« صفوان بن یحیی » می گوید : امام رضا علیه السلام پس از رحلت پدرش سخنانی فرمود که ما بر جانش ترسیدیم و به او عرض کردیم : مطلبی بزرگ را آشکار کرده یی ، ما بر تو از این طاغوت (هارون) بیمناکیم .

فرمود : « هر چه می خواهد تلاش کند ، راهی بر من ندارد » (17)

« محمد بن سنان » می گوید در روزگار هارون به امام رضا علیه السلام عرض کردم : شما خود را به این امرامامتمشهور ساخته اید و جای پدر نشسته اید ، در حالی که ازشمشیر هارون خون می چکد !

فرمود : آنچه مرا بر این کار بی پروا ساخته سخن پیامبر است که فرمود : « اگر ابوجهل یک مو از سر من کم کرد گواه باشید که من پیامبر نیستم » و من می گویم « اگر

هارون یک مو از سر من کم کرد گواه باشید که من امام نیستم » (18)

و همچنان شد که امام می فرمود زیرا هارون هرگز فرصت نیافت خطری متوجه امام سازد ، و بالاخره به جهت اغتشاشاتی که در شرق ایران رخ داده بود ، هارون مجبور شد خود با سپاهیانش به سوی خراسان برود و در راه بیمار شد ، و در 193 هجری در طوس مرگش فرا رسید ، و اسلام و مسلمین از وجود پلیدش ایمن شدند .

امام در زمان امین

پس از هارون بر سر خلافت بین امین و مأمون اختلافی سخت روی داد ، هارون امین را برای خلافت بعد از خود تعیین کرده بود ، و از او تعهد گرفته بود که پس از او مأمون خلیفه شود و نیز حکومت ایالت خراسان در زمان خلافت امین در دست مأمون باشد ، ولی امین پس از هارون در 194 هجری مأمون را از ولیعهدی خود عزل و فرزند خود موسی را نامزد این مقام کرد (19) . بالاخره پس از درگیریهای خونینی که میان امین و مأمون رخ داد ، امین در 198 هجری کشته شد و مأمون به خلافت رسید .

امام رضا علیه السلام در طول این مدت از درگیریهای دربار خلافت و اشتغال آنان به یکدیگر استفاده کرد ، و با آسودگی به ارشاد و تعلیم و تربیت پیروان پرداخت .

امام در زمان مأمون

مأمون در میان خلفای بنی عباس از همه داناتر و نیز مکارتر بود ، درس خوانده بود و از فقه و علوم دیگر آگاهی داشت چنانکه با برخی از دانشمندان به بحث و مناظره می نشست ، البته آگاهی او از علوم روز نیز وسیله یی بود برای پیشبرد سیاستهای ضد انسانی او ، و گرنه هرگز به دین و اسلام پای بند نبود ، و در عیاشی و فسق و فجور و اعمال شنیع دیگر از سایر خلیفگان هیچ کم نداشت ، نهایت آنکه از دیگر خلیفگان محتاطتر رفتار می کرد و با سالوس و ریا بیشتر عوامفریبی می نمود ، و برای استحکام پایه های حکومت خود گاه با فقها نیز همنشین می شد

و از مسائل و مباحث دینی نیز سخن می گفت .

همنشینی و صمیمیت و همدمی مأمون با « قاضی یحیی بن اکثم » که مردی رذل و کثیف و فاجر بود بهترین گواه بی دینی و فسق و رذیلت مأمون است ، یحیی بن اکثم مردی بود که به شنیع ترین اعمال در جامعه شهرت داشت چنان که قلم از شرح رذالتهای او شرم دارد ، و مأمون چنین کسی را چنان همدم خویش ساخته بود که « رفیق مسجد و گرمابه و گلستان » یکدیگر محسوب می شدند ، و اسفبارتر آنکه او را به مقام « قاضی القضاه » امت اسلامی منصوب نمود و در امور مملکتی نیز با او رایزنی و مشورت داشت (20) ! !

به هر روی در زمان مأمون علم و دانش به ظاهر ترویج می شد ، و دانشمندان به مرکز خلافت دعوت می شدند ، و تشویقهایی که مأمون برای دانشمندان و دانش پژوهان فراهم می آورد زمینه ی جذب اهل دانش به سوی او گردید ، و مجالس درس و بحث و مناظره ترتیب می یافت ، و بحث و گفتگوی علمی بازاری پر رونق داشت .

مضاف بر اینها مأمون می کوشید با برخی کارها شیعیان و طرفداران امام را نیز به خود علاقمند سازد مثلا از شایسته تر بودن امیرمؤمنان علی علیه السلام برای جانشینی پیامبر سخن می گفت ، و دشنام و لعن به معاویه را رسمی کرد و « فدک » را که از فاطمه زهرا علیها السلام غصب شده بود به علویان بازگرداند ، و با علویان در

ظاهر انعطاف و علاقه نشان می داد . (21)

اصولا مأمون با توجه به رفتار هارون و جنایات او و اثر سوء آن در روحیه ی مردم می خواست زمینه های انقلاب و شورش را از بین ببرد ، و آنها را راضی نگه دارد تا بتواند بر مرکب خلافت سوار باشد ، از اینرو باید گفت وضع زمان ایجاب می کرد که به جبران کمبودها و نارضایتی ها بپردازد ، و وانمود کند که در صدد اصلاح امور است و با خلفای دیگر تفاوت دارد . . .

پاورقی

17- کافی ج 1 ص 487

18- کافی ج 8 ص 257

19- تاریخ ابن اثیر ج 6 ص 227

20- رجوع شود به تواریخی که خلافت مأمون و شرح زندگی « یحیی بن اکثم » را

نوشته اند و از جمله به « مروج الذهب مسعودی » و به تاریخ « ابن خلکان » .

21- الامام الرضا ، محمد جواد فضل الله ص 91 به نقل از تاریخ الخلفاء سیوطی ص 284 و

مأمون پس از آنکه برادرش امین را نابود کرد و بر مسند حکومت تکیه زد ، در شرایط حساسی قرار گرفت ، زیرا موقعیت او بویژه در بغداد که مرکز حکومت عباسی بود و در میان طرفداران عباسیان که خواستار « امین » بودند و حکومت مأمون را در « مرو » با مصالح خود منطبق نمی دیدند ، سخت متزلزل بود . و از سوی دیگر شورش علویان تهدیدی جدی برای حکومت مأمون محسوب می شد ، چرا که در 199 هجری « محمد بن ابراهیم طباطبا »

از علویان محبوب و بزرگوار به دستیاری « ابو السرایا » قیام کرد ، و گروهی دیگر از علویان هم در عراق و حجاز قیامهایی داشتند و از ضعف بنی عباس که در درگیری مأمون و امین نظام امورشان از هم پاشیده بود استفاده کردند ، و بر برخی از شهرها مسلط شدند ، و تقریبا از کوفه تا یمن در آشوب و اغتشاش بود ، و مأمون با کوشش بسیار توانست بر این آشوبها چیره شود . . . (22) و نیز ممکن بود ایرانیان هم به یاری علویان برخیزند چون ایرانیان به حق شرعی خاندان امیرمؤمنان علی علیه السلام معتقد بودند ، و در ابتدای کار بنی عباس هم داعیان عباسی برای سرنگونی بنی امیه ازهمین علاقه ی ایرانیان به خاندان پیامبر و دودمان امیرمؤمنان استفاده کرده بودند .

مأمون که مردی زیرک و مکار بود ، به فکر آن افتاد که با طرح واگذاری خلافت یا ولایتعهدی به شخصیتی مانند امام رضا علیه السلام پایه های لرزان حکومت خود را تثبیت کند ، زیرا امیدوار بود که با مبادرت به این کار بتواند جلوی شورش علویان را بگیرد ، و موجبات رضایت خاطر آنان را فراهم سازد ، و ایرانیان را نیز آماده پذیرش خلافت خود نماید .

پیداست که تفویض خلافت یا ولایتعهدی به امام فقط یک تاکتیک حساب شده ی سیاسی بود ، و گرنه کسی که برای حکومت ، برادر خود را به قتل رسانده بود ، و نیز در زندگی خصوصی خود از هیچ فسق و فجوری ابا نداشت ناگهان چنان دیانت پناه نمی شد که

از خلافت و سلطنت بگذرد ، و بهترین شاهد مکر و تزویر مأمون نپذیرفتن امام از او است . چرا که اگر مأمون در گفتار و کردار خود صادق می بود هرگز امام از به دست گرفتن زمام خلافت که جز امام هیچ کس صلاحیت آن را ندارد طفره نمی رفت .

شواهد دیگر نیز که در تاریخ موجود است بروشنی از سوء نیت مأمون پرده بر می دارد ، و ما به عنوان نمونه به چند مورد اشاره می کنیم :

مأمون جاسوسانی بر امام گماشته بود تا همه ی امور را زیر نظر بگیرند و به او گزارش کنند ، این خود دلیل دشمنی مأمون با امام و عدم ایمان و حسن نیت او نسبت به آن بزرگواراست ، در روایات اسلامی می خوانیم :

« هشام بن ابراهیم راشدی ، از نزدیکترین افراد نزد امام رضا (ع) بود و امور امام بدست او جریان داشت ، ولی هنگامی که امام را به مرو آوردند ، هشام با « فضل بن سهل ذوالریاستین » وزیر مأمونو با مأمون اتصال و ارتباط پیدا کرد ، و چنان بود که هیچ چیز را از آنان پنهان نمی داشت ، مأمون او را حاجب (یعنی مسئول روابط عمومی) امام قرار داد ، و هشام فقط افرادی را که خود مایل بود نزد امام راه می داد ، و بر امام سخت می گرفت و او را در مضیقه قرار می داد . و دوستان و پیروان امام نمی توانستند آن گرامی را ملاقات نمایند ، و هر چه امام در منزلش می

گفت هشام به مأمون و فضل بن سهل گزارش می کرد . . . » (23)

« ابا صلت » در مورد دشمنی مأمون با امام می گوید :

امام علیه السلام « با دانشمندان مناظره و بر آنان غلبه می کرد ، و مردم می گفتند : به خدا قسم او از مأمون به خلافت سزاوارتر است ، و جاسوسان این مطلب را به مأمون گزارش می کردند . . . » (24)

و نیز می بینیم « جعفر بن محمد بن الاشعث » در ایامی که امام در خراسان و نزد مأمون بوده است ، به امام پیام می دهد که نامه های او را پس از خواندن بسوزاند تا مبادابدست دیگری بیفتد ، و امام برای اطمینان خاطر او می فرماید : نامه هایش را پس از خواندن می سوزانم . . . (25)

و نیز می بینیم امام علیه السلام در همان ایام که نزد مأمون و ظاهرا ولیعهد است در پاسخ « احمد بن محمد بزنطی » می نویسد : . . . و اما اینکه اجازه ی ملاقات خواسته یی ، آمدن نزد من دشوار است ، و اینها اکنون بر من سخت گرفته اند ، و فعلا برایت ممکن نیست ، ان شاء الله بزودی ملاقات میسر خواهد شد . . . (26)

آشکارتر از همه آنکه مأمون خود گاهی نزد برخی نزدیکان و وابستگانش به هدفهای واقعی خود در مورد امام علیه السلام اعتراف و صریحا از نیات پلید خود پرده برداشته است :

مأمون در پاسخ « حمید

بن مهران » یکی از درباریانشو گروهی از عباسیان که او را به جهت سپردن ولایتعهدی به امام رضا سرزنش می کردند می گوید :

« . . . این مرد از ما پنهان و دور بود ، و برای خود دعوت می کرد ، ما خواستیم او را ولیعهد خویش قرار دهیم تا دعوتش برای ما باشد ، و به سلطنت و خلافت ما اعتراف نماید ، و شیفتگان او دریابند که آنچه او ادعا می کرد در او نیست ، و این امرخلافتمخصوص ماست نه او .

و ما بیمناک بودیم اگر او را به حال خود باقی گذاریم ، آشوبی برای ما بر پا سازد که نتوانیم جلوی آنرا بگیریم ، و وضعی پیش آورد که طاقت مقابله ی آن را نداشته باشیم . . . » (27)

بنابر این مأمون در تفویض خلافت یا ولایتعهدی به امام ، حسن نیت نداشت ، و در این بازی سیاسی به دنبال هدفهای دیگری بود ، او می خواست از یکسو امام را به رنگ خود درآورد و قدس و تقوای امام را ناچیز و آلوده سازد ، و از سوی دیگر امام هر یک از دو پیشنهاد خلافت و ولایتعهدی را به صورتی که مأمون خواسته بود می پذیرفت به سود مأمون تمام می شد ، زیرا اگر امام خلافت را می پذیرفت مأمون شرط می کرد خودش ولیعهد باشد و بدین وسیله مشروعیت حکومت خود را تأمین و سپس پنهانی و با دسیسه امام را از میان بر می داشت و اگر امام ولایتعهدی را می پذیرفت باز حکومت مأمون

پا بر جا و امضا شده بود . . .

امام در واقع راه سومی انتخاب کرد ، و با آنکه به اجبار ولایتعهدی را پذیرفت ، با روش خاص خود بگونه یی عمل نمود که مأمون به هدفهای خویش از نزدیک شدن به امام و کسب مشروعیت نرسد ، و طاغوتی بودن حکومتش بر جامعه بر ملا باشد . . .

پاورقی

22- به « مقاتل الطالبیین » ابو الفرج اصفهانی و تتمه المنتهی و دیگر کتب تواریخ رجوع شود .

23- حیاه الامام الرضا ، جعفر مرتضی الحسینی ص 213- 214 و بحار ج 49 ص 139 و مسند امام رضا (ع) ج 1 ص 77- 78 و عیون اخبار ج 2 ص 153

24- حیاه الامام الرضا ص 214 و بحار ج 49 ص 290 و عیون اخبار ج 2 ص 239

25- حیاه الامام الرضا ص 214 و کشف الغمه ج 3 ص 92 و مسند امام رضا ج 1 ص 178 و عیون اخبار ج 2 ص 219

26- حیاه الامام الرضا ص 215 و رجال ممقانی ج 1 ص 97 و عیون اخبار ج 2 ص 212

27- حیاه الامام الرضا ص 364 و به شرح میمیه ابی فراس ص 196 و عیون اخبار

ج 2 ص 170 و بحار ج 49 ص 183 و مسند امام رضا ج 2 ص 96 رجوع شود .

از مدینه تا مرو

همچنان که گفتیم مأمون برای بهره برداریهای سیاسی و راضی ساختن علویان که هماره در میانشان مردانی دلیر و دانشمند و پارسا بسیار بود ، و

جامعه و بویژه ایرانیان دل به

سوی آنان داشتند ، تصمیم گرفت امام رضا علیه السلام را به مرو بیاورد ، و چنان وانمود کند که دوستدار علویان و امام علیه السلام است ، مأمون در تظاهر خود چنان ماهرانه عمل می کرد که گاهی برخی از شیعیان پاک نهاد نیز فریب می خوردند به همین جهت امام رضا علیه السلام به برخی از یاران خود که ممکن بود تحت تاثیر تظاهر و ریاکاری مأمون واقع شوند فرمود : « به گفتار او مغرور نشوید و فریب نخورید ، سوگند به خدا کسی جز مأمون قاتل من نخواهد بود ، اما من ناگزیرم شکیبایی ورزم تا وقت در رسد » (28) .

باری ، مأمون در رابطه با ولیعهد ساختن امام در سال 200 هجری دستور داد امام رضا علیه السلام را از مدینه به مرو بیاورند (29) ، « رجاء بن ابی الضحاک » فرستاده ی مخصوص مأمون می گوید :

مأمون مرا مأمور کرد به مدینه بروم و علی بن موسی الرضا (ع) را حرکت دهم و دستور داد روز و شب مراقب او باشم و محافظت او را به دیگری وا نگذارم . من بر حسب فرمان مأمون از مدینه تا مرو یکسره همراه آن حضرت بودم ، سوگند به خدای ، هیچ کس را از آن حضرت در پیشگاه خدا پرهیزگارتر و بیمناکتر ، و بیش از او در یاد خدا ندیده ام . . . (30)

و نیز می گوید : از مدینه تا مرو به هیچ شهری در نیامدیم جز آنکه مردم آن شهر به خدمتش شتافتند

، و از مسائل دینی استفتا و پرسش می کردند ، و آن حضرت پاسخ کافی می داد ، و برای آنان به استناد از پدران گرامیش تا پیامبر ، بسیار حدیث می فرمود . . . (31)

« ابو هاشم جعفری » می گوید : « رجاء بن ابی الضحاک » امام علیه السلام را از طریق اهواز می برد . . . چون خبر تشریف فرمایی امام به من رسید به اهواز آمدم و خدمت امام شرفیاب شدم و خود را معرفی کردم ، و این اولین بار بود که آن گرامی را می دیدم . این زمان اوج گرمای تابستان بود و امام علیه السلام نیز بیمار بودند ، به من فرمودند : طبیبی برای ما بیاور .

طبیبی به خدمتش آوردم ، امام گیاهی را برای طبیب توصیف کرد ، طبیب عرض کرد : هیچکس را جز شما سراغ ندارم که این گیاه را بشناسد ، چگونه بر این گیاه اطلاع پیدا کرده اید ؟ این گیاه در این زمان و در این سرزمین موجود نیست . امام فرمود : پس نیشکر تهیه کن .

عرض کرد : یافتن نیشکر از آنچه نخست نام بردید دشوارتر است ، چرا که این وقت سال وقت نیشکر نیست و یافت نمی شود .

فرمود : این هر دو در سرزمین شما و در همین زمان موجود است ، با این همراه شواشاره به ابو هاشمو به سوی سد آب بروید و از آن بگذرید ، خرمنی انباشته می یابید ، بسوی آن بروید ، مردی سیاه را خواهید دید . .

. از او محل روییدن نیشکر و آن گیاه را بپرسید .

ابو هاشم می گوید : به همان نشانی که امام فرموده بود رفتیم ، و نیشکر تهیه کردیم و به خدمت امام آوردیم و آن حضرت خدای را سپاس گفت .

طبیب از من پرسید : این مرد کیست ؟

گفتم : فرزند سرور پیامبران (ص) است .

گفت : از علوم و اسرار پیامبران چیزی نزد اوست .

گفتم : آری . از اینگونه امور از او دیده ام اما پیامبر نیست .

گفت : وصی پیامبر است ؟

گفتم : آری از اوصیاء پیامبر است .

خبر این واقعه به « رجاء بن ابی الضحاک » رسید و به یاران خود گفت اگر امام در این جا بماند مردم به او روی می آورند ، به همین جهت آن حضرت را از اهواز حرکت داد و کوچ کرد . (32)

امام در نیشابور

بانویی که امام علیه السلام در نیشابور به خانه ی پدر بزرگش وارد شده بود می گوید : امام رضا علیه السلام به نیشابور آمد و در محله ی غربی در ناحیه یی که به « لاشاباد » معروف است در منزل پدر بزرگم « پسنده » وارد شد ، و پدر بزرگ من بدان جهت « پسنده » نامیده شد که امام علیه السلام او را پسندید و به خانه ی او آمد .

امام در گوشه یی از خانه ی ما بدست مبارک خود بادامی کاشت ، و از برکت امام در ظرف یک سال درختی شد و بار آورد ، مردم به بادام

این درخت شفا می جستند و هر بیماری از بادام این درخت به قصد شفاء می خورد بهبود می یافت . . . (33)

« ابا صلت هروی » از یاران نزدیک امام می گوید : من همراه امام علی بن موسی الرضا (ع) بودم ، هنگامی که می خواست از نیشابور برود بر استری خاکستری رنگ سوار بود و « محمد بن رافع » و « احمد بن الحرث » و « یحیی بن یحیی » و « اسحق بن راهویه » و گروهی از علماء گرد امام اجتماع کرده بودند ، آنان عنان استر امام را گرفتند و گفتند : تو را به حرمت پدران پاکت سوگند می دهیم که برای ما حدیثی که خود از پدرت شنیده باشی بگو .

امام سر از محمل بیرون آورد و فرمود :

« حدثنا ابی ، العبد الصالح موسی بن جعفر قال حدثنی ابی الصادق جعفر بن محمد ، قال حدثنی ابی ابو جعفر بن علی باقر علوم الانبیاء ، قال حدثنی ابی علی بن الحسین سید العابدین ، قال حدثنی ابی سید شباب اهل الجنه الحسین ، قال حدثنی ابی علی بن ابی طالب علیهم السلام ، قال سمعت النبی (ص) یقول سمعت جبرئیل یقول قال الله جل جلاله : انی انا الله لا اله الا انا فاعبدونی ، من جاء منکم بشهاده ان لا اله الا الله بالاخلاص دخل فی حصنی و من دخل فی حصنی امن من عذابی »

(پدرم ، بنده ی شایسته ی خدا موسی بن جعفر برایم گفت که پدرش جعفر بن

محمد صادق از پدرش محمد بن علی باقر از پدرش علی بن الحسین سید العابدین از پدرش سرور جوانان بهشت حسین ، از پدرش علی بن ابی طالب علیه السلام نقل کرد که فرمود از پیامبر (ص) شنیدم که می فرمود فرشته ی خدا جبرئیل گفت خدای متعال فرموده است : منم خدای یکتا که خدایی جز من نیست ، مرا بپرستید ، کسی که با اخلاص گواهی دهد که خدایی جز « الله » نیست در قلعه ی من در آمده و کسی که به قلعه ی من در آید از عذاب من ایمن خواهد بود .) (34)

در روایتی دیگر « اسحق بن راهویه » که خود در این جمع بوده است می گوید : امام پس از آنکه فرمود خدا فرموده است :

« لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی » اندکی بر مرکب خود راه پیمود و آنگاه به ما فرمود : « بشروطها و انا من شروطها » (35) یعنی ایمان به یگانگی خدا که موجب ایمنی از عذاب الهی می شود شرایطی دارد و پذیرش ولایت و امامت ائمه علیهم السلام از جمله ی شرایط آن است .

در تواریخ دیگری نقل شده ، هنگامی که امام این حدیث را می فرمود ، مردمان نیشابورکه در آن هنگام از شهرهای بزرگ خراسان و بسیار پرجمعیت و آباد بود و بعدها در حمله ی مغول ویران شدچنان انبوه شده بودند که مدتی طولانی از صدای فریاد و گریه ی مردم از شوق دیدار امام ، گفتن حدیث ممکن

نمی شد تا روز به نیمه رسید ، و پیشوایان و قضات فریاد می زدند : ای مردم گوش کنید و پیامبر را در مورد عترتش میازارید ، و خاموش باشید . . .

سر انجام امام در میان شور و شوق مردم حدیث را فرمود و بیست و چهار هزار قلمدان آماده نوشتن کلمات امام شد . (36)

« هروی » می گوید : امام از نیشابور بیرون آمد و در ده سرخ (37) به امام عرض کردند ظهر شده است آیا نماز نمی گذارید ؟

امام پیاده شد و آب خواست ، و ما آب نداشتیم ، امام بدست مبارک خویش خاک را کاوید و چشمه یی جاری شد چنان که آن گرامی و همه ی همراهان وضو ساختند ، و اثر این آب تاکنون باقی است . (38)

و چون به « سناباد » رسید به کوهی که از سنگ آن ظروفی می ساختند تکیه کرد و فرمود :

« خداوندا مردم را از این کوه سودمند فرما و در آنچه در ظروفی که از این کوه می تراشند قرار گیرد برکت ده » و آن گاه فرمان داد دیگهایی برای او از سنگ آن کوه تهیه کنند و فرمود : طعام او را جز در این دیگها نپزند (39) ، و آن گرامی در غذا بی تکلف و کم خوراک بود . (40)

آن گاه در طوس به خانه ی « حمید بن قحطبه طائی » وارد شد ، و به بقعه یی که « هارون الرشید » در آن مدفون

بود (41) در آمد ، و در یک سوی گور هارون با دست خطی کشید و فرمود :

« هذه تربتی ، و فیها ادفن و سیجعل الله هذا المکان مختلف شیعتی و اهل محبتی . . . » (42)

(این خاک من است و در آن مدفون خواهم شد ، و به زودی خدای متعال این مکان را زیارتگاه و محل رفت و آمد شیعیان و دوستدارانم قرار خواهد داد . . .) سرانجام امام علیه السلام به مرو رسید ، و مأمون او را درخانه یی مخصوص و جدا از دیگران فرود آورد و بسیار احترام کرد . . . (43)

پیشنهاد مأمون

پس از ورود امام به مرو ، مأمون پیام فرستاد که می خواهم از خلافت کناره گیری کنم و این کار را به شما واگذارم ، نظر شما چیست ؟

امام نپذیرفت ، مأمون بار دیگر پیغام داد چون پیشنهاد اول مرا نپذیرفتید ناچار باید ولایتعهدی مرا بپذیرید . امام به شدت از پذیرفتن این پیشنهاد نیز خودداری کرد . مأمون امام را نزد خود طلبید و با او خلوت کرد ، « فضل بن سهل ذوالریاستین » نیز در آن مجلس بود . مأمون گفت : نظر من این است که خلافت و امور مسلمانان را به شما واگذارم . امام قبول نکرد ، مأمون پیشنهاد ولایتعهدی را تکرار کرد باز امام از پذیرش آن ابا فرمود .

مأمون گفت : « عمر بن خطاب » برای خلافت بعد از خود شورایی با عضویت شش نفر تعیین کرد و یکی از آنان

جد شما علی بن ابی طالب بود ، و عمر دستور داد هر یک از آنان مخالفت کند گردنش را بزنند ، اینک چاره یی جز قبول آنچه اراده کرده ام نداری ، چون من راه و چاره ی دیگری نمی یابم .

مأمون با بیان این مطلب تلویحا امام را تهدید به مرگ کرد ، و امام ناچار با اکراه و اجبار ولیعهدی را پذیرفت و فرمود :

« ولایتعهدی را می پذیرم به شرط آنکه آمر و ناهی و مفتی و قاضی نباشم و کسی را عزل و نصب نکنم و چیزی را تبدیل و تغییر ندهم »

و مأمون همه ی این شرایط را پذیرفت (44) ، و بدین ترتیب ولایتعهدی خود را بر امام تحمیل کرد تا با این توطئه هم امام را زیر نظر داشته باشد که نتواند مردم را به سوی خویش بخواند ، و هم علویان و شیعیان را آرام سازد ، و پایه های حکومت خود را تحکیم بخشد .

« ریان بن صلت » می گوید : خدمت امام رضا علیه السلام رفتم و عرض کردم ای فرزند پیامبر (ص) ! برخی می گویند شما قبول ولیعهدی مأمون را نموده اید با آنکه نسبت به دنیا اظهار زهد و بی رغبتی می فرمایید !

فرمود : « خدا گواه است که اینکار خوشایند من نبود ، اما میان پذیرش ولیعهدی و کشته شدن قرار گرفتم و ناچار پذیرفتم . . . آیا نمی دانید که « یوسف » پیامبر خدا بود و چون ضرورت پیدا کرد که خزانه دار عزیز مصر شود

پذیرفت ، اینک نیز ضرورت اقتضا کرد که من مقام ولیعهدی را به اکراه و اجبار بپذیرم ، اضافه بر این من داخل این کار نشدم مگر مانند کسی که از آن خارج است (یعنی با شرایطی که قرار دادم مانند آن است که مداخله نکرده باشم) به خدای متعال شکایت می کنم و از او یاری می جویم » (45)

« محمد بن عرفه » می گوید ، به امام عرض کردم : ای فرزند پیامبر خدا ! چرا ولیعهدی را پذیرفتی ؟

فرمود : « به همان دلیل که جدم علی علیه السلام را وادار کردند در آن شورا شرکت کند » (46)

« یاسر خادم » می گوید : پس از آنکه امام ولایتعهدی را قبول کرده بود ، او را دیدم دستهایش را به سوی آسمان بلند کرده ، می گفت :

« خدایا تو می دانی که من بناچار و با اکراه پذیرفتم ، پس مرا مؤاخذه مکن همچنان که بنده و پیامبرت یوسف را مؤاخذه نکردی هنگامی که ولایت مصر را پذیرفت » (47)

و نیز به یکی از خواص خود که از ولایتعهدی امام خوشحال بود فرمود :

« خوشحال نباش این کار به انجام نخواهد رسید و به این حال نخواهد ماند » (48)

موضعگیری منفی امام

امام بظاهر و در گفتار ولیعهدی را پذیرفت ولی عملا آن را نپذیرفته بود زیرا شرط کرد که هیچ مسئولیتی نداشته باشد و در کارها مداخله یی نکند . مأمون شرایط را قبول کرده بود ولی گاهی می کوشید برخی کارها را

بر امام تحمیل کند و امام را آلت اجرای مقاصد خود قرار دهد ، ولی امام بشدت مقاومت می کرد و هرگز با او همکاری نمی کرد .

« معمر بن خلاد » می گوید : امام رضا علیه السلام برایم نقل کرد که مأمون به من گفت برخی از افراد مورد اعتماد خودت را معرفی کن تا حکومت شهرهایی که بر من شوریده اند به آنان واگذار کنم . به او گفتم : « اگر به شرایطی که پذیرفتی وفا کنی من هم به عهدم وفا خواهم کرد ، من در این کار به این شرط داخل شدم که امر و نهی و عزل و نصب نکنم و مشاور هم نباشم تا پیش از تو در گذرم ، سوگند به خدا خلافت چیزی است که به آن فکر نمی کردم ، آنگاه که در مدینه بودم بر مرکبم سوار می شدم و رفت و آمد می کردم ، و اهل شهر و دیگران حوایج خود را به من عرضه می داشتند و من بر آورده می ساختم ، و آنان و من همچون عموها بودیم (مثل وابستگان با هم انس و صمیمیت داشتیم) و نامه هایم در شهرها مقبول و مورد احترام بود تو نعمتی بیش از آنچه خداوند به من عطا کرده است برای من نیفزوده یی ، و هر نعمتی هم بخواهی بیفزایی باز از خداست که به من عطا می شود » مأمون گفت من به عهدم وفا دارم . (49)

جشن ولایتعهدی

پس از آنکه امام علیه السلام مقام ولیعهدی را بگونه یی که ذکر شد پذیرفت

، مأمون برای اعلام به مردم و بهره برداریهای سیاسی و تظاهر به اینکه بسیار خشنود و خوشحال است جشنی بر پا کرد ، و روز پنجشنبه برای درباریانش جلوس ترتیب داد و « فضل بن سهل » بیرون رفت و مردم را از نظر مأمون در باره ی امام رضا علیه السلام و ولیعهدی او آگاه ساخت ، و فرمان مأمون را ابلاغ کرد که باید لباس سبز (که لباس مرسوم علویان بود) بپوشند و پنجشنبه ی دیگر برای بیعت با امام حاضر شوند . . .

در روز تعیین شده همه ی طبقات اعم از درباریان و فرماندهان سپاه و قاضیان و دیگران در لباس سبز حاضر شدند ، مأمون نشست و برای امام علیه السلام نیز جایگاه ویژه یی ترتیب داده بودند و امام نیز با لباس سبز در حالیکه عمامه بر سر و شمشیری به همراه داشت نشست ، مأمون دستور داد فرزندش « عباس بن مأمون » اولین نفر باشد که با امام بیعت می کند ، امام دست خود را بلند کرد چنان که پشت دست به طرف چهره یی خودش و کف دست به سوی بیعت کننده بود .

مأمون گفت : دستت را برای بیعت بگشا .

امام فرمود : رسول خدا (ص) این چنین بیعت می شد .

آنگاه مردم با امام بیعت کردند و دست او همچنان بالای دستها بود ، در این مجلس کیسه های پول تقسیم شد ، و سخنرانان و شاعران در باره ی فضایل امام و در مورد کاری که مأمون انجام داده بود داد سخن دادند

. . .

سپس مأمون به امام گفت : شما نیز خطبه بخوانید و سخن بگویید .

امام پس از حمد و ثنای الهی خطاب به حاضران فرمود :

« ما بر شما حقی از ناحیه ی پیامبر (ص) داریم و شما نیز بر ما حقی بخاطر پیامبر (ص) دارید ، پس هنگامی که شما حق ما را ادا کردید بر ما نیز لازم است حقتان را محترم بشماریم » و دیگر در آن مجلس چیزی نفرمود .

مأمون دستور داد درهمها را بنام « رضا » سکه زدند . (50)

برپایی نماز عید

در یکی از اعیاد اسلامی مانند عید فطر یا عید قربان ، مأمون برای امام پیام فرستاد که امامت نماز عید را بپذیرد و نماز را برگزار فرماید . امام پاسخ داد : تو شرایطی که میان من و توست می دانی ، مرا از اقامه ی نماز معذور دار .

مأمون گفت : منظورم از این کار آن است که مردم مطمئن شوند و نیز فضیلت تو را بشناسند !

فرستاده چند بار میان مأمون و امام رفت و آمد کرد ، و چون مأمون بسیار اصرار ورزید امام پاسخ داد : بیشتر دوست دارم مرا از این کار معاف داری ، ولی اگر نمی پذیری و ناچار باید این کار را انجام دهم ، من برای اقامه ی نماز عید مانند رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرمؤمنان علی علیه السلام بیرون خواهم آمد .

مأمون پذیرفت و گفت : هر طور مایل هستید بیرون بیایید ، و دستور داد فرماندهان و درباریان

و عموم مردم بامداد عید جلو خانه ی امام حاضر شوند .

بامداد عید پیش از طلوع آفتاب کوچه ها و راهها از مردم مشتاق پر شد و حتی زنان و کودکان هم آمده بودند و بیرون آمدن امام را انتظار می بردند . فرماندهان به همراه سپاهیان ، سوار بر مرکبهای خود جلوی منزل امام ایستاده بودند ، آفتاب سر زد ، امام غسل کرد و لباس پوشید و عمامه یی سپید که از پنبه بافته شده بود بر سر نهاد ، و یک سر عمامه را بر سینه و سر دیگر را از پس پشت بر کتف افکند ، خود را معطر ساخت و عصا در دست گرفت ، و به همراهان خویش فرمود : آنچه انجام می دهم انجام دهید .

آن گاه پای برهنه در حالیکه شلوار و نیز دامن لباس را تا نیمه ساق پا بالا آورده بود . به راه افتاد ، پس از چند گام سر به سوی آسمان بلند کرد و تکبیر گفت ، همراهانش به تکبیر او تکبیر گفتند . . . امام به در سرای رسید و ایستاد .

فرماندهان و سپاهیان چون امام را چنان دیدند از مرکبها بر زمین جستند و پاپوشها از پای در آوردند و پا برهنه بر خاک ایستادند .

امام بر در سرای تکبیر گفت و انبوه مردم با او تکبیر گفتند ، صحنه چنان شور و عظمتی داشت که گویی آسمان و زمین با او تکبیر می گویند ، شهر مرو را سراسر گریه و فریاد فرا گرفت . « فضل بن سهل » چون اوضاع را چنین

دید به مأمون خبر برد و گفت : ای امیر ! اگر « رضا » بدین گونه به مصلای نماز برسد فتنه و آشوب می شود و ما همه بر جان خویش بیمناکیم ، به او پیام بفرست که باز گردد .

مأمون به امام پیام داد : ما شما را به زحمت انداختیم و دوست نداریم به شما زحمت و رنجی برسد ، شما باز گردید و با مردم همان کسی که قبلا نماز می خواند نماز را برگزار نماید .

امام دستور داد کفش او را بیاورند ، و پوشید و سوار شد و به خانه بازگشت . (51) و مردم بر نفاق و عوامفریبی مأمون پی بردند و دریافتند آنچه در مورد امام ابراز می دارد تظاهر است ، و هدفی جز رسیدن به اغراض سیاسی خود ندارد . . .

بحث و مناظره

مأمون در سیاست مزورانه ی خود علیه امام ، توطئه های دیگری نیز اندیشیده بود ، او که از عظمت مقام معنوی امام در جامعه رنج می برد می کوشید با روبرو کردن دانشمندان با آن حضرت ، و به بهانه ی بحث و مناظره ی علمی و استفاده از دانش امام ، شکستی بر آن گرامی وارد سازد تا شاید بدین وسیله از محبوبیت او در جامعه بکاهد ، و در نظر مردم امام را بی مایه و بی مقدار سازد ، اما این خدعه و مکر مأمون نتیجه یی جز افزایش عظمت امام و شرمساری مأمون نداشت ، و آفتاب دانش الهی امام در مجالس علمی چنان می درخشید که خفاش مزوری چون مأمون را هر

بار در آتش حسد کورتر می ساخت .

« شیخ صدوق » فقیه و محدث بزرگوار شیعه که پیش از هزار سال پیش می زیسته است ، می نویسد :

« مأمون از متکلمان گروههای مختلف و گمراه افرادی را دعوت می کرد ، و حریص بر آن بود که آنان بر امام غلبه کنند ، و این به جهت رشگ و حسدی بود که نسبت به امام در دل داشت ، اما آن حضرت با کسی به بحث ننشست جز آنکه در پایان به فضیلت امام اعتراف کرد و به استدلال امام سر فرود آورد . . . » (52)

« نوفلی » می گوید : مأمون عباسی به « فضل بن سهل » فرمان داد سران مذاهب گوناگون همچون « جاثلیق » و « راس الجالوت » و بزرگان « صابئین » و « هربذ اکبر » و پیروان زرتشت ، و « نسطاس رومی » و متکلمان (53) را جمع کند ، « فضل » ایشان را گرد آورد . . .

مأمون به وسیله ی « یاسر » متصدی امور امام رضا علیه السلام از امام تقاضا کرد در صورت تمایل با سران مذاهب سخن بگوید ، و امام پاسخ داد فردا خواهم آمد ، چون یاسر بازگشت امام به من فرمود :

« ای نوفلی ! تو عراقی هستی و عراقی هوشیار است ، از این که مأمون مشرکان و صاحبان عقاید را گرد آورده است چه می فهمی ؟ »

گفتم : فدایت شوم ، می خواهد شما را بیازماید و میزان دانشتان را بشناسد

. . .

فرمود : « آیا می ترسی آنان دلیل مرا باطل سازند ؟ »

گفتم : نه به خدا سوگند ، هرگز چنین بیمی ندارم ، و امید می دارم خدا تو را بر آنان پیروز گرداند .

فرمود : « ای نوفلی ! دوست داری بدانی مأمون چه وقت پشیمان می شود ؟ »

گفتم : آری .

فرمود : « آن گاه که من بر اهل تورات با توراتشان ، و بر اهل انجیل با انجیلشان ، و بر اهل زبور با زبورشان ، و بر صابئین با زبان عبری خودشان ، بر هربذان با زبان پارسی شان ، و بر رومیان با زبان خودشان ، و بر اصحاب مقالات با لغتشان استدلال کنم ، و آن گاه که هر دسته یی را محکوم کردم و دلیلشان را باطل ساختم ، و دست از عقیده و گفتار خود کشیدند و به گفتار من گراییدند ، مأمون درمی یابد مسندی که بر آن تکیه کرده است حق او نیست و در این هنگام مأمون پشیمان می گردد و بعد امام فرمود و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم . . . »

بامداد دیگر امام به مجلس آنان آمد . . . ، « راس الجالوت » عالم یهودی گفت : ما از تو به جز از تورات و انجیل و زبور داود و صحف ابراهیم و موسی نمی پذیریم (54) ، آن حضرت قبول کرد ، و با آنان به تورات و انجیل و زبور برای اثبات پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به تفصیل

استدلال فرمود ، آن گرامی را تصدیق کردند و نیز با دیگران بحث کرد و چون همه خاموش ماندند فرمود : « ای گروه اگر در میان شما کسی مخالف است و پرسشی دارد بی شرم و بیم بگوید » .

« عمران صابی » که در بحث و علم کلام بی نظیر بود گفت : ای دانشمند ! اگر نه این بود که خود به پرسیدن دعوت کردی پرسشی نمی کردم ، زیرا من به کوفه و بصره و شام و جزیره رفتم ، و با متکلمان آن سرزمینها سخن گفتم ، کسی را نیافتم که وحدانیت خدای را بر من ثابت کند . . .

امام علیه السلام به تفصیل برهان اثبات خدای واحد را برای او بیان فرمود ، (55) عمران قانع شد و گفت : سرور من ، دریافتم و گواهی می دهم که خدا چنان است که شما فرمودی ، و محمد بنده ی اوست که برای هدایت و با دینی درست برانگیخته شده ، آنگاه به قبله رو کرد و به سجده در افتاد و اسلام آورد . متکلمان چون سخن « عمران صابی » را شنیدند دیگر چیزی نپرسیدند ، و در پایان روز مأمون برخاست و با امام علیه السلام به درون خانه رفتند ، و مردم پراکنده شدند . (56)

پاورقی

28- بحار ج 49 ص 189

29- کافی ج 1 ص 498- منتهی الامال

30- بحار ج 49 ص 91- عیون اخبار الرضا ج 2 ص 178

31- عیون ج 2 ص 181- 182

32- بحار الانوار ج 49 ص 118

33- عیون اخبار الرضا ج 2 ص 131

34- عیون اخبار الرضا ج 2 ص 132- 133

35- عیون اخبار الرضا ج 2 ص 134

36- بحار ج 49 ص 127

37- ده سرخ در نیم فرسخی شریف آباد و شش فرسخی مشهد مقدس واقع شده است (منتخب التواریخ ص 544)

38- بحار ج 49 ص 125- عیون اخبار ج 2 ص 135

39- ظروفی که از سنگ این کوه می تراشند هم اکنون نیز بسیار مورد توجه است

و از همین سنگ انواع وسائل دیگر نیز ساخته می شود و از کالاها و سوقاتهای

معروف شهرستان مشهد است ، و عموم اهالی مشهد از داستان دعای حضرت در مورد

این کوه و برکت آن آگاهی دارند .

40- بحار ج 49 ص 125- عیون اخبار ج 2 ص 135

41- همین مکانی که اکنون مرقد مطهر امام رضا علیه السلام است .

42- بحار ج 49 ص 125- عیون اخبار ج 2 ص 135- 136

43- ارشاد مفید ص 290

44- ارشاد مفید ص 290

45- علل الشرایع ص 227- 228 و عیون اخبار الرضا ج 2 ص 138

46- عیون اخبار الرضا ج 2 ص 141

47- امالی صدوق ص 72

48- ارشاد مفید ص 292

49- عیون اخبار الرضا ج 2 ص 164

50- ارشاد مفید ص 292- 291

51- ارشاد مفید ص 214- 213- عیون اخبار ج 2 ص 149- 148

52- بحار ج 49 ص 175- 176

53- جاثلیق : رئیس اسقفان مسیحی- راس الجالوت : رئیس علمای یهود- صابئین :

فرشته پرستان یا ستاره پرستان یا کسانیکه به نوبت

و شریعتی ایمان نداشتند-

هربذ : معرب « هربد » است و به خادم آتشکده و قاضی گبران و آتش پرستان گفته

می شود نسطاس : پزشک رومی- متکلمان : کسانی که در علم عقائد مهارت داشتند .

54- راس الجالوت یهودی بود و به انجیل ایمان نداشت ولی به آن آشنایی داشت

و می خواست از این راه نیز امام را در حضور مسیحیان بیازماید تقاضا کرد که

امام به انجیل نیز استدلال کند .

55- برهان مفصل و ژرفی که امام علیه السلام در آن مجلس بیان فرمود در کتاب « توحید صدوق » ذکر شده است .

56- توحید صدوق ص 429- 427 و اثباه الهداه ج 6 ص 45- 49

شهادت امام

سر انجام مأمون تصمیم به قتل امام گرفت ، زیرا دریافته بود که به هیچ روی نمی تواند امام را آلت دست خویش قرار دهد ، و عظمت امام و توجه جامعه نسبت به آن گرامی نیز روزافزون بود ، و با تمام کوششهای مأمون که مایل بود بر شخصیت اجتماعی امام لطمه یی وارد سازد ، شخصیت و احترام امام روزاروز اوج بیشتری می گرفت ، و مأمون می دانست هر چه وقت بگذرد حقانیت امام و تزویر مأمون برملاتر می شود ، و از سوی دیگر عباسیان و طرفداران آنان از عمل مأمون در واگذاری ولیعهدی خود به امام ، ناراضی بودند و حتی به عنوان مخالفت در بغداد با « ابراهیم بن مهدی عباسی » بیعت کردند ، و بدین ترتیب حکومت مأمون از جهات مختلف در خطر قرار گرفته بود ، لذا پنهانی در صدد نابودی امام بر آمد

و او را مسموم ساخت تا هم از امام خلاصی یابد و هم بنی عباس و طرفدارانشان را به سوی خود جلب کند ، و پس از شهادت آن گرامی به بنی عباس نوشت :

شما انتقاد می کردید که چرا مقام ولایتعهدی را به علی بن موسی الرضا واگذاشته ام ، آگاه باشید که او درگذشت ، پس به اطاعت من در آیید » (57) مأمون می کوشید طرفداران و پیروان امام رضا علیه السلام از شهادت امام مطلع نشوند ، و با تظاهر و عوامفریبی می خواست نیت خود را پنهان سازد و وانمود کند که امام به مرگ طبیعی درگذشته است ، اما حقیقت پنهان نماند و یاران ویژه ی امام و وابستگان از ماجرا باخبر شدند .

« ابا صلت هروی » که از یاران نزدیک امام رضا علیه السلام است ، گفتاری دارد که چگونگی امور فیما بین مأمون و امام ، و سرانجام قتل آن گرامی را برای ما بازگو می کند :

« احمد بن علی انصاری » می گوید از « ابا صلت » پرسیدم :

چگونه مأمون با آنکه به احترام و دوستداری امام تظاهر می کرد و او را ولیعهد خود ساخت ، ممکن است به قتل او اقدام کرده باشد ؟

« اباصلت » گفت : مأمون چون عظمت و بزرگواری امام را دیده بود اظهار احترام و دوستی می کرد ، و او را ولیعهد خود نمود تا به مردم وانمود کند که امام دنیا دوست است ، و در چشم مردم سقوط کند ، اما چون دید بر زهد و

تقوای امام لطمه یی وارد نیامد و مردم از امام چیزی بر خلاف قدس و تقوی ندیدند ، و به همین جهت مقام و فضیلت امام نزد مردم روزافزون شد ، مأمون از متکلمان شهرهای مختلف افرادی را گرد آورد به امید آن که یکی از آنان در بحث علمی بر امام غلبه کند و مقام علمی امام نزد دانشمندان شکست بخورد ، و آن گاه به وسیله ی آنان نقض امام نزد عامه ی مردم مشهور شود ، اما هیچکس از یهودیان و مسیحیان و آتش پرستان و صائبین و برهمنان و ملحدان و دهری مذهبان و نیز هیچ جدل کننده یی از فرقه های مسلمانان با امام سخن نگفت مگر آنکه امام بر او پیروز شد و او را به استدلال خویش معترف ساخت ، و چون چنین شد مردم می گفتند : « به خدا سوگند امام برای خلافت اولی و شایسته تر از مأمون است » و ماموران مأمون این خبرها را برای او بازگو می کردند ، و او سخت خشمگین می شد و آتش حسدش زبانه می کشید و نیز امام علیه السلام از گفتن حق در برابر مأمون پروا نداشت ، و در بسیاری مواقع چیزهایی که ناخوشایند مأمون بود می فرمود ، و این نیز موجب شدت خشم مأمون و کینه ی او نسبت به امام می شد ، و سر انجام چون از حیله های گوناگون خود علیه امام نتیجه نگرفت پنهانی امام را مسموم ساخت » (58)

و نیز « ابا صلت » که خود همراه امام بوده ، و در دفن امام

نیز شرکت داشته است می گوید در راه بازگشت از مرو به بغداد در طوس مأمون امام را با انگور مسموم به قتل رساند . (59)

پیکر پاک امام ، در همان بقعه یی که هارون قبلا مدفون شده بود ، در جلوی قبر هارون بخاک سپرده شد . واقعه ی شهادت امام رضا علیه السلام در روز آخر ماه صفر سال 203هجری بود و در این هنگام امام پنجاه و پنج سال داشت . . .

درود خدا و پیامبران و پاکان و نیکان بر روح مقدس آن بزرگوار .

باری ، سکوت و تحریف تواریخ موجب آن شده که ابعاد جنایات برخی ستمگران و از آن جمله مأمون عباسی برای آیندگان بدرستی آشکار نباشد ، مأمون با رذیلت و حیله گری نه تنها امام علیه السلام را سر انجام مسموم و مقتول ساخت ، بلکه بسیاری از وابستگان امام و علویان بزرگوار و شیعیان وفادار به امام را نیز یا نابود کرد یا آواره ی شهرها و دشتها و کوهها نمود ، و چنان عرصه را بر آنان تنگ ساخت که آن گرامیان پنهان و گمنام هر یک بگوشه یی فراری شدند ، و سر انجام برخی شربت شهادت نوشیدند و برخی نیز گمنام زیستند و مردند ، و از تاریخ زندگی بسیاری از آنان هیچ خبری در دست نیست و برخی خبرهای پراکنده نیز توسط شیعیان ضبط و محفوظمانده است . . .

پاورقی

57- طبری ج 11 ص 1030- البدایه و النهایه ج 10 ص 249 و غیر آن به نقل حیاه الامام الرضا ص 349

58- عیون اخبار ج

2 ص 241

59- عیون اخبار ج 2 ص 245

چند گفتار از امام

برخی سخنان

برای تبرک و نیز بهره وری از دانش امام علی بن موسی الرضا علیه السلام ، برخی سخنان آن عزیز بزرگوار را ذکر می کنیم :

1 مرد زیر زبانش پنهان است و چون سخن بگوید شناخته می شود . (60)

2 تدبیر و اندیشه پیش از انجام کار تو را از پشیمانی ایمن می دارد . (61)

3 همنشینی با اشرار و بدکاران موجب بدبینی نسبت به نیکان و درستکاران می شود . (62)

4 دشمنی با بندگان خدا بد توشه یی است برای آخرت . (63)

5 شخصی که قدر و منزلت خویش را بشناسد هلاک نمی گردد . (64)

6 هدیه کینه ها را از دلها می زداید . (65)

7 در قیامت آن کس به من نزدیکتر است که در دنیا خوش اخلاقتر و نسبت به خانواده ی خود نیکوکارتر باشد . (66)

8 کسی که به مسلمانی خیانت کند از ما نیست . (67)

9 مؤمن چون خشمگین شود خشمش او را از رعایت حق بیرون نمی برد . (68)

10 خداوند قیل و قال و ضایع کردن مال و پرسش بسیار (و بی مورد) را دشمن می دارد . (69)

11 محبت کردن با مردم نصف عقل است . (70)

12 سختترین کارها سه چیز است : انصاف و حقگویی اگر چه علیه

خود باشددر همه حال بیاد خدا بودنبا برادران ایمانی در اموال مواسات کردن . (71)

13 شخص با سخاوت از غذایی که مردم برایش آماده کرده اند می خورد تا دیگران نیز از غذایی که او آماده می سازد بخورند (72) .

14 قرآن کلام و سخن خداست از آن نگذرید و هدایت را در غیر آن نجویید که گمراه می شوید (73) .

پاسخ امام (ع) به چند پرسش

پرسیدند : خدا چگونه و کجاست ؟

امام فرمود : اساسا این تصوری غلط است ، زیرا خداوند مکان را آفرید و خود مکان نداشت ، و چگونگی ها را خلق کرد و خود از چگونگی (و ترکیب) برکنار بود ، پس خدا با چگونگی و مکان شناخته نمی شود ، و به حس در نمی آید ، و به چیزی قیاس و تشبیه نمی گردد .

چه زمانی خدا بوجود آمده است ؟

امامبگو چه زمانی نبوده تا بگویم چه وقت به وجود آمده است .

چه دلیلی بر حدوث جهان (یعنی اینکه جهان قبلا نبوده و مخلوق است) وجود دارد ؟

امامنبودی سپس به وجود آمدی ، و خود می دانی که خود را نیافریده یی و کسی که مانند توست نیز ترا به وجود نیاورده است .

ممکن است خدا را برای ما توصیف کنید ؟

ا مامآن که خدا را با قیاس توصیف کند همیشه در اشتباه و گمراهی است و آنچه می گوید ناپسند است ، من خدا را به آنچه خود تعریف و توصیف فرموده است تعریف می

کنم بدون آنکه از او رؤیتی یا صورتی در ذهن داشته باشم : « لا یدرک بالحواس » خدا با حواس آفریدگان درک نمی شود ، « و لا یقاس بالناس » به مردم قیاس نمی شود ، « معروف بغیر تشبیه » بدون تشبیه شناخته می شود ، در عین علو مقام به همه نزدیک است ، بدون آنکه بتوان همانندی برای او معرفی کرد ، به مخلوقات خود مثال زده نمی شود ، « و لا یجور فی قضیته » در حکم و قضاوت خود بر کسی ستم نمی کند . . . به آیات و نشانه ها شناخته می گردد . (74)

آیا ممکن است زمین بدون حجت و امام بماند ؟

اماماگر یک چشم بر هم زدن زمین از حجت خدا وامام خالی بماند همه ی زمینیان را فرو خواهد برد .

ممکن است در باره ی فرج (امام عصر عج) توضیح بدهید ؟

امامآیا نمی دانی که انتظار فرج جزو فرج است ؟

نه نمی دانم مگر به من بیاموزی !

امامآری ، انتظار فرج از فرج است . (75)

ایمان و اسلام چیست ؟

امامحضرت باقر العلوم فرمودند : ایمان مرتبه یی بالاتر از اسلام ، و تقوی مرتبه یی برتر از ایمان و یقین مرتبه یی برتر از تقوی است ، و چیزی کمتر از یقین میان مردم تقسیم نشده است . (76)

یقین چیست ؟

امامتوکل به خدای متعال و تسلیم در برابر اراده و خواست او ، و رضایت به قضای الهی ،

و واگذاری امور خویش به خدا (و از او مصلحت خواستن) (77)

عجب (خود بینی و خود پسندی) که عمل را از بین می برد چیست ؟

امامعجب درجاتی دارد ، از جمله آنکه کار زشت در نظر بنده جلوه می کند و آن را نیکو می پندارد و از آن خشنود می شود و گمان می کند کار خوبی انجام داده است ، و از جمله آنکه بنده به خدای خود ایمان می آورد آنگاه بر خدا منت می گذارد ، در حالی که منت گذاشتن حق خداست . (78)

آیا حضرت ابراهیم که گفت : « و لکن لیطمئن قلبی » در دل خود تردیدی داشت ؟

امامنه ابراهیم یقین داشت ، و منظورش این بود که خدا بر یقین او بیافزاید . (79)

چرا مردم از امیرمؤمنان علی علیه السلام دوری کردند و به غیر او روی آوردند با آنکه سابقه ی فضائل آن حضرت و مقام و منزلت او نزد پیامبر صلی الله علیه و آله برای مردم معلوم و آشکار بود ؟

امامچون امیرمؤمنان (ع) از پدران و برادران و عموها و دایی ها و بستگان آنان که با خدا و رسول (ص) او در جنگ و ستیز بودند تعداد بسیاری کشته بود ، و این باعث دشمنی و کینه ی آنان شد ، و دوست نداشتند امیرمؤمنان (ع) ولی و رهبر آنان گردد و نسبت به غیر آن حضرت این احساس و دشمنی را نداشتند ، زیرا غیر او در

پیشگاه پیامبر (ص) و جهاد با دشمن مقام امیرمؤمنان را دارا نبود به همین جهت مردم از امیرمؤمنان دور شدند و به غیر او رو آوردند . (80)

پاورقی

60- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 294- 291

61- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 294- 291

62- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 294- 291

63- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 294- 291

64- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 294- 291

65- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 294- 291

66- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 305- 294

67- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 305- 294

68- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 305- 294

69- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 290- 285

70- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 290- 285

71- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 290- 285

72- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 305- 294

73- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 305- 294

74- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 47- 10

75- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 227

76- مسند الامام الرضا ج 1 ص 258

77- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 258

78- مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 285

79-

مسند الامام الرضا (ع) ج 1 ص 315

80- عيون اخبار الرضا (ع) ج 2 ص 81

هشتمین سفیر رستگاری

ویژگی های شخصی

نام مبارک امام هشتم علیه السّلام ، علی و نام پدر بزرگوارشان موسی علیه السّلام و نام مادر گرامی اش تکتَم است .

البتّه به خاطر خصوصیات نیکویی که داشت به نامها و القاب دیگری نیز مشهور بود ، ازجمله آنها : نجمه ، طاهر ، سبیکه ، ام البنین ، سَکَن ، صَقرَه ، خیزران ، سَلامه و سَمّان را می توان نام برد . که در روایات به همه این نامها اشاره شده است .

کنیه امام هشتم علیه السّلام ، ابوالحسن و لقب مبارکش رضاست و بعضی از القاب دیگر آن حضرت عبارت بود از : رَضی ، وَفِی ، فاضل ، صابر ، صِدّیق ، قُرَّهُعَینِ المؤمنین ، نورالهدی ، غیظالملحدین ، مکید الملحدین ، سِراجُ الله ، کُفوُالمَلِک ، کافی الخَلقِ ، ربُّ السَّریر ، ربُ التَّدبیر .

ابن بابویه قمی از بزنطی روایت کرده که به خدمت حضرت جواد الأئمه علیه السّلام رسیدم و عرض کردم ، که بعضی از مخالفان شما ، گمان دارند که وقتی مأمون پدر بزرگوار شما را ولیعهد خود قرار داد ، ایشان را ملقّب به "رضا" نمود ؟ !

جواد الأئمه علیه السّلام فرمودند : به خدا سوگند دروغ می گویند ، چرا که او پسندیده خدا در آسمان بود و رسول خدا و ائمه هدی علیهم السّلام در زمین از او راضی بودند و او را برای امامت پسندیدند ، لذا حق تعالی او را به "رضا" مسمّی گردانید .

عرض

کردم : مگر همه پدران گذشته شما پسندیده خدا و رسول و ائمه علیهم السّلام نبودند ؟

فرمودند : بلی .

عرض کردم : پس چه شد که فقط او را در جمع آنها بدین لقب شریف مخصوص گردانیدند ؟

فرمود : چرا که مخالفان و دشمنان نیز او را پسندیده و همواره از او راضی بودند . کما این که موافقان و دوستان از او خشنود بودند و اجتماع دوست و دشمن بر رضایت از او ، مخصوص آن حضرت بوده و بدین جهت این لقب را به ایشان اختصاص دادند .

لازم به ذکر است که علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام روز پنجشنبه یا جمعه ، طبق مشهورترین اقوال روز یازدهم ذی القعده الحرام سال 148 هجری در مدینه الرّسول به دنیا آمده است و از سن 25 سالگی به مدّت 30 سال امامت و رهبری شیعیان را به عهده داشتند و سرانجام در سن 55 سالگی طبق مشهورترین اقوال روز آخر ماه صفر سال 203 هجری به وسیله انگور زهر آلوده ای که مأمون ملعون به ایشان داد در شهر توس مظلومانه به شهادت رسید .

نقش انگشتری آن حضرت "ما شاءَ اللهُ لاحَولَ وَ لاقُوَّهِ اِلاّ بِاللهِ" بوده و به روایتی دیگر "حَسبِیَ اللهُ" بوده است که با قول مرحوم شیخ عباس قمی رحمه الله منافاتی ندارد ، زیرا آن حضرت را دو انگشتری بوده که یکی از خود آن حضرت و دیگری از پدر بزرگوارشان به ایشان رسیده بود . همان طور که شیخ کلینی از موسی بن عبدالرحمن روایت کرده که گفت : از امام ابی

الحسن الرّضا علیه السّلام از نقش انگشتری خود و پدرش سؤال کردم فرمود : نقش انگشتری من "ما شاءَ اللهُ لا قُوَّةَ اِلاّ بِاللهِ" است و از پدرم "حَسبِیَ اللهُ" و این همان انگشتر است که اکنون در دست دارم .

ولادت :

ابن بابویه قمی به سند معتبر از علی بن میثم روایت کرده است که حمیده خاتون ، والده ماجده امام موسی بن جعفر علیه السّلام که از خانواده اشراف و بزرگان عجم بود ، کنیزی خریداری کرد و نام او را تُکتم گذارد و آن کنیز سعادتمند از نظر دین و عقل و حیاء بهترین زنان بود و همچنان بانوی خود حمیده خاتون را تعظیم و اکرام می نمود . حتّی به لحاظاحترام و تکریم هرگز در مقابل آن بی بی نمی نشست .

شبی حمیده خاتون در عالم رؤیا خدمت رسول اکرم صلّی الله علیه وآله رسید و حضرت به او فرمودند : ای حمیده ! نجمه (تکتم) را به فرزندت موسی ببخش و او فرزندی به دنیا می آورد که بهترین اهل زمین باشد ، لذا حمیده خاتون به موسی بن جعفر علیه السّلام گفت : ای فرزندم ! تکتم جاریه ای است که در محاسن اخلاقی و ذکاوت کسی را بهتر از او ندیده ام و می دانم هر نسلی که ازاو به وجود آید پاکیزه و مطهّر خواهد بود ، لذا او را به تو می بخشم و از تو می خواهم که رعایت حال او را بنمایی .

پس تکتم ، جاریه امام موسی بن جعفر علیه السّلام در حالی که هنوز دختر بود و

وقتی که حضرت رضا علیه السّلام از او به دنیا آمد ، مادر مکرّمه آن حضرت او را طاهر نامید .

از طاهره چنین نقل شده است : چون به فرزندم علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام حامله بودم ، ابداً سنگینی حمل را در خود احساس نمی کردم و زمانی که می خوابیدم صدای تسبیح و تهلیل و تعظیم حق تعالی را از درون شکم خود می شنیدم و می ترسیدم وچون بیدار می شدم دیگر صدایی نمی شنیدم و همین که آن نور دیده متولد گردید ، دستهای خود را بر زمین گذارد و روی مبارک را به طرف آسمان بلند کرد و لبهایش حرکت می کرد و سخنانی می گفت که من متوجّه نمی شدم .

سپس نجمه آن نور دیده را در جامه سفیدی پیچید و به دست پدرش سپرد ، حضرتش در گوش راست مولود اذان و در گوش چپ او اقامه خواند و آب فرات طلب فرمود ، و کاهش را به آن آب باز نمود و سپس مولود را به مادرش برگردانده و فرمود : بگیر این را که بقیهالله است و در زمین حجّت خدا بعد از من خواهد بود .

چنانچه در تاریخ نقل شده است ، علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام بسیار شیر می آشامیدند ، روزی مادر آن حضرت (نجمه خاتون) تقاضا کرد که دایه ای برای حضرتش بیاورند که مرا یاری کند . به او گفتند مگر شیر تو کفایت نمی کند ؟

گفت : به خدا سوگند شیر من کم نیست ، لکن نافله ها و اذکاری

را که قبلاً به آنها مداومت داشتم به واسطه شیردادن کم شده است وبدین سبب کمکی می خواهم که اعمال گذشته خود را ترک ننمایم .

البته لازم به ذکر است که چگونگی خرید جاریه مشهور به تکتم (نجمه خاتون) برای موسی بن جعفر علیه السّلام به گونه دیگری نیز در تاریخ بیان شده است که ظاهراً با روایت قبلی منافاتی ندارد وشاید که این دو قول قابل جمع با یکدیگر باشد و آن این که هشام می گوید :

روزی امام موسی بن جعفر علیه السّلام از من پرسیدند : آیا خبر داری که شخصی از برده فروشان مغربی به اینجا آمده است ؟

گفتم : خیر . . خبر ندارم .

حضرت فرمودند : چرا آمده است ، بیا تا نزد او برویم ، سپس حضرت سوار بر مرکب شد و من هم در معیّت آن حضرت به آن محلّ روانه شدیم . وقتی به آن محل رسیدیم متوجّه شدیم که مردی از بازرگانان مغرب آمده و غلامها و کنیزهای زیادی آورده است .

حضرت خطاب به آن برده فروش فرمودند : کنیزان خود را به ما نشان بده و آن مرد هم 9 نفر از کنیزان خود را به حضرت عرضه کرد ولی حضرت هیچ یک از آن ها را انتخاب نکردند . و فرمودند : کنیزان دیگری بیاور ، برده فروش گفت : کنیز دیگری ندارم ، حضرت فرمودند : تو باز هم کنیز داری و باید آنها را عرضه کنی .

گفت : به خدا قسم به غیر از یک کنیز بیمار کنیز دیگری ندارم .

حضرت فرمودند

: همان را بیاور ، ولی مرد برده فروش نپذیرفت ، لذا حضرت مراجعت نمودند . حضرت منصرف نشدند و روزی مرا به سوی او فرستاده و فرمودند : به هر قیمتی که مطالبه کرد آن جاریه را برای من خریداری کن . وقتی که پیش برده فروش رفتم و آن جاریه را خواستم ، قیمت سنگینی را مطالبه کرد . من هم قبول کردم وگفتم به این قیمت خریدارم . او هم پذیرفت و گفت : او را به تو فروختم ولی بگو که آن مردی که دیروز با تو همراه بود چه کسی بود ؟

گفتم : مردی از بنی هاشم .

گفت : از کدام گروه بنی هاشم ؟

گفتم : بیش از این چیزی نمی دانم .

گفت : آگاه باش که این کنیز را از دورترین بلاد مغرب خریدم و روزی زنی از اهل کتاب این جاریه را که همراه من دید سؤال کرد : این جاریه را از کجا آوردی ؟ گفتم : برای خود خریده ام . گفت : سزاوار نیست که این کنیز نزد چون تویی باشد و بایستی که این جاریه برای بهترین اهل زمین باشد و زمانی که جاریه او شود ، پس از مدّت کمی فرزندی از او متولد شود که شرق و غرب از او اطاعت کند و به همین ترتیب پس از مدتی علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام از او متولد شدند .

روایت شده که وقتی که موسی بن جعفر علیه السّلام نجمه خاتون را خریدند ، خطاب به گروهی از اصحاب فرمودند : به خدا سوگند که من

این جاریه را خریداری نکردم مگر به امر وحی الاهی ، اصحاب کیفیّت آن را سؤال کردند .

حضرت فرمودند : در خواب جدّ و پدرم علیهماالسّلام به نزد من آمدند وهمراه آنها تکه ای از حریر بود که آن پارچه حریر را باز کردند ، دیدم پیراهنی است و در آن صورت همین جاریه بود ، پس جدّ و پدرم فرمودند : ای موسی ، همانا از این جاریه فرزندی برایت خواهد آمد که بعد از تو بهترین اهل زمین است ، سپس مرا امر کردند که هر وقت آن مولود مبارک به دنیا آمد ، نامش را علی بگذارم وفرمودند : بزودی خداوند متعال عدل و رأفت و رحمت را به وسیله او ظاهر می نماید ، پس خوشا به حال کسی که او را تصدیق نماید و وای بر حال کسی که او را دشمن داشته وانکار نماید .

حال چیزی که ممکن است به نظر هر خواننده یا محققّی برسد این است که جمع این در روایت چگونه ممکن است ؟

در جواب می توان گفت : شاید احتمال دارد چنین بوده که موسی بن جعفر علیه السّلام ابتدا این کنیز را برای مادر خود خریداری کرده و سپس حمیده خاتون به مناسبت دستورالعمل رسول الله صلّی الله علیه واله در عالم رؤیا ، او را به فرزند خود موسی بن جعفر علیه السّلام بخشیدند و این هم هیچ گونه مناقاتی با رؤیای موسی بن جعفر بین این دو قول در این صورت ممکن خواهد شد . والله اعلم بالصواب .

ویژگی های اخلاقی و علمی

چنانچه بیان شد ، علیّ بن موسی الرّضا

علیه السّلام طبق مشهورترین اقوال در روز یازدهم ذی القعده الحرام سال 148 هجری در مدینه الرسول دیده به جهان گشودند و حدود 25 سال زیر سایه پدر زندگی کردند و آنچه که از روایات استفاده می شود این است که حضرت این مدّت از عمر شریف خود را در مدینه سپری کردند و گاهی برای انجام فریضه حج و زیارت خانه خدا به مکه مکرمه تشریف می بردند .

چنانچه در تاریخ و روایات ذکر شده است ، حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام دارای سی و هفت اولاد پسر و دختر بودند و نقل شده که سایر فرزندان آن حضرت از بزرگان و صاحبان کرامت بوده اند ، هم اکنون به عنوان امامزاده ها دارای ابنیه و بقاع متبرکه بوده و در اطراف شهرها و روستاهای ایران وعراق وغیره ، مظهر آثار و برکات و کرامات عدیده ای هستند ، که ازجمله آنها حضرت فاطمه معصومه سلام الله علیها در قم و ابراهیم بن موسی علیه السّلام در دولت آباد اصفهان حضرت احمدبن موسی مشهور به "شاه چراغ" در شیراز ، و اسماعیل بن موسی و ابراهیم و حمزه در ری و محمّدبن موسی علیه السّلام که هر کدام از اینها چراغهای هدایت و راهنمایان دین و مکتب اسلام بوده اند ، البته در بین فرزندان آن حضرت ، علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام ازهمه عالم تر و داناتر و از هر جهت برتر بودند که در واقع جانشین پدر در امر امامت شدند .

مفضل بن عُمر می گوید : بر ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السّلام وارد شدم ،

درحالی که فرزندش علی در دامان او بود و حضرت او را می بوسید واو را به دوش خود نهاده و به سینه می چسبانید و می فرمود :

پدر و مادرم فدای تو باد ، چقدر تو خوشبویی ! چه ذات و سرشت پاک و پاکیزه ای داری ! چقدر فضل تو روشن و آشکار است !

من عرض کردم : فدای تو شوم ، همانا در دل من از این فرزند مودّتی قرار گرفته که برای هیچ کس به غیر از او قرار نگرفته بود .

حضرت فرمود : ای مفضّل ، او نسبت به من به منزله من است نسبت به پدرم . ذُرِّيَّةُ بَعضُها مِنْ بَعضٍ وَاللهَ سَميعُ عَليمٌ .

عرض کردم او بعد از شما صاحب این امر (امامت) است .

حضرت فرمودند : آری ، کسی که او را پیروی کند به راه صحیح هدایت می شود و کسی که از اونافرمانی کند کافر خواهد شد .

وصیّت موسی بن جعفر علیه السّلام

وصیّت موسی بن جعفر علیه السّلام

بزنطی از خادم امام موسی بن جعفر علیه السّلام روایت می کند ، زمانی که حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام را از مدینه به عراق بردند ، آن حضرت به فرزندش علی علیه السّلام فرمود : تا من زنده ام و خبر فوت من به تو نرسیده ، باید هر شب در دهلیزِ خانه بخوابی .

خادم می گوید : من هر شب بستر علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام را در دهلیزخانه مهیّا می نمودم و آن بزرگوار بعد ازعشاء می آمد و تا به صبح در دهلیز می گذراند ، چون صبح می شد به

خانه تشریف می برد و چند سال به همین منوال گذشت ، یکی از شبها که بستر حضرت را مهیا نمودم تشریف نیاوردند و خانواده هم از غیبت آن حضرت بی اندازه ناراحت بودند و ما هم از این امر به وحشت افتادیم ، تا این که صبح طالع شد و آن بزرگوار تشریف آورده و به نزد امّ احمد ، بانوی حرم رفته و فرمودند : آن امانتی را که پدرم نزد تو سپرده بود ، حاضر کنید و به من تحویل دهید .

امّ احمد که این سخن را شنید ، شروع به گریه کرد و گریبان چاک زد وگفت : به خدا قسم که سید و آقای من وفات نموده است .

حضرت او را تسلی داده تا این که از بی قراری و گریه و زاری او جلوگیری فرمود و دستور داد که این راز را بر کسی افشا مکن تا خبر به والی مدینه برسد ، سپس ام احمد ، امانت هایی را که نزد خود داشت به علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام تحویل داد و عرض کرد : روزی که پدرت مرا وداع نمود ، این امانات را به من سپرده و به من امر فرمود : کسی را بر آن مطّلع مکن ، چون من وفات نمودم ، هر یک از فرزندان من که نزد تو آمده وآن را ازتو مطالبه نمود به او تحویل بده و آگاه باش که من در چنین وقتی وفات کرده ام .

علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام امانتها را گرفته و امر فرمودند که خبر را پنهان نمایند تا

خبر به طور طبیعی منتشر شود .

از آن شب دیگر امام رضا علیه السّلام در دهلیز خانه نخوابید وبعد از چند روزی هم خبر شهادت موسی بن جعفر علیه السّلام رسید و معلوم شد که در آن شبی که حضرت رضا علیه السّلام غیبت نموده ، از مدینه به بغداد رفته و تجهیز پدر خود را انجام داده است؛ سپس بعد از آن هم علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام با اهل بیت مراسم عزاداری و سوگورای پدر بزرگوارشان را برپا نمودند .

امامت حضرت بعد از شهادت پدر بزرگوارش

امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام بعد از شهادت پدر گرامی اش در مدینه در مقام امامت و رهبری شیعیان ، عمر شریف خود را به نشر علم و فضیلت و طاعت وعبادت اِلاهی سپری نمودند ، و همواره نزدیکان و اصحاب و دوستداران حضرت به ایشان مراجعه نموده و احکام و دستورات شرعی را سؤال می کردند ، و از وجود پرفیض آن پیشوای دین کسب فیض می نمودند .

عموماً امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام در مسجدالنّبی صلّی الله علیه و آله جلوس داشتند و مردم برای سؤالات و رفع مشکلات خود ، در آن مکان مقدّس به خدمت حضرت مشرف می شدند؛ چنانچه از تاریخ و روایات استفاده می شود ، ظاهراً تا زمانی که هارون الرشید در قید حیات بود ، تعرّضی به ساحت مقدّس آن حضرت نمی شد .

ابی صلت هروی می گوید : از علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام شنیدم که می فرمود : من در روضه نبوی می نشستم و علما در مدینه بسیار

بودند و زمانی که آنها در مسئله ای عاجز می شدند ، به من اشاره می نمودند و مسائل را به من ارجاع می دادند و آن مسائل و مشکلات را حلّ می کردم .

ابوالفرج در کتاب مقاتل الطالبیین می نویسد : زمان حضرت رضا علیه السّلام شیعیان پشتگرمی و ظهور خاصّی یافته و تبلیغ می نمودند و خود حضرت نیز علناً تبلیغ کرده و با واقفیّه احتجاج می نمود .

قابل توجّه این که حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام در طول دوران امامت خود در مدینه پیوسته برای مراسم حجّ و زیارت خانه خدا به مکّه مکرّمه مشرف می شدند و حتّی همان سالی که حضرت روانه خراسان شدند نیز ، در مراسم حجّ حاضر شده و در این سفر جواد الائمه علیه السّلام را نیز با وجود سن کودکی به همراه بردند ، چون حضرت در خانه خدا مشغول طواف وداع بودند ، حضرت جواد علیه السّلام بر دوش غلام بود ، و او حضرت جواد علیه السّلام را طواف می داد ، وقتی که حضرت جواد علیه السّلام به حجر اسماعیل رسیدند از دوش غلام پایین آمده و آثار غم و اندوه در چهره آن حضرت پدیدار شد و مشغول دعا شدند وچون دعای حضرت جواد علیه السّلام طولانی شد ، موفّق (غلام امام رضا علیه السّلام) عرض کرد : فدایت شوم ، برخیز تا برویم ، حضرت جواد علیه السّلام فرمودند : من این محل را ترک نمی کنم تا وقتی که خدا خواهد .

موفّق خدمت حضرت رضا علیه السّلام آمده و جریان را

بیان کرد ، علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام نزد فرزند خود آمده و فرمود : ای حبیب من ! برخیز ، حضرت جوادالائمه علیه السّلام عرضه داشتند : ای پدر ، چگونه برخیزم و حال آن که شما خانه کعبه را وداع فرمودند که دیگر به آن مراجعت نخواهید کرد؛ سپس شروع به گریه نمودند .

به هر حال جوادالائمه علیه السّلام امر پدر را اطاعت نموده و از جای برخاسته و همراه پدر روانه شدند .

دعوت مأمون از امام رضا علیه السّلام

دعوت مأمون از امام رضا علیه السّلام

از اقوال مورّخان و ظاهر روایات استفاده می شود ، وقتی که مأمون به خلافت رسید و زمام امور را به دست گرفت ، به شکلی که بر اطراف و اکناف کشور اسلامی تسلّط پیدا کرد ، پایتخت خود را در مرو قرار داد و زمامداری عراق را به حسن به سهل تفویض نمود؛ لکن در اطراف ممالک حجاز و یمن آثار فتنه و آشوب بلند شد؛ بعضی از سادات برای کسب خلافت ، عَلَمِ مخالفت بر افراشته و داعیه حکومت داشتند ، چون خبر در مرو به مأمون رسید ، برای چاره جویی با وزیر و مشاور خود فضل بن سهل ذوالرّیاسیّن برادر حسن بن سهل مشورت نمود وبعد از مشورتها و تدابیر فراوان ، تصمیم مأمون بر آن شد که علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام را از مدینه دعوت نماید که به مرو آمده و ایشان را ولیعهد خود قرار دهد . به این قصد که سایر سادات را مهار کرده تا از او اطاعت نمایند و فکر خلافت را از اذهان خود بیرون کنند؛ لذا رجاء ابن ابی ضحاک را با

بعضی از نزدیکان و خاصّان به سوی مدینه به خدمت آن حضرت فرستاد که آن بزرگوار رابه سفر خراسان ترغیب نمایند .

زمانی که فرستادگان مأمون به خدمت حضرت رسیدند ، در درجه اول حضرت مکرّراً امتناع ورزیدند؛ ولی چون اصرار و پافشاری آنان از حد گذشت حضرت به جهت تقیّه آن سفر محنت بار را اجباراً پذیرفتند .

وداع با قبر شریف پیغمبراکرم صلّی الله علیه وآله

چون حضرت عزم سفر به مرو و خراسان نمودند برای وداع با جدّ بزرگوارشان رسول الله صلّی الله علیه وآله وارد مسجد النّبی شده و مکرّر با قبر حضرت وداع کرده و خارج می شدند ، وسپس کنار قبر برمی گشتند وهر مرتبه صدای مبارک را به گریه بلند می نمودند .

محول سجستانی می گوید : من نزدیک حضرت رفته و سلام کردم ، حضرت جواب دادند . پس حضرت را نسبت به سفر تبریک گفتم . حضرت فرمود : زیارت کن مرا؛ چرا که همانا از جوار جدّم رسول الله صلّی الله علیه وآله خارج می شوم و درغربت می میرم و درکنار هارون دفن می شوم .

وداع با خانواده

وداع با خانواده

شیخ یوسف بن حاتم شامی ، یکی از شاگردان محقق حلّی ، در درّالنّظیم می نویسد : گروهی از اصحاب امام رضا علیه السّلام روایت کرده اند که آن حضرت فرمودند : زمانی که می خواستم از مدینه به سوی خراسان رهسپار شوم ، خانواده خود را جمع کرده و امر کردم که برای من گریه کنند تا گریه ایشان را بشنوم و دوازده هزار دینار در بین آنها تقسیم نمودم و به آنها گفتم که دیگر بر نمی گردم؛ سپس پسر جواد الائمّه علیه السّلام را به مسجد رسول الله صلّی الله علیه وآله بردم و دست او را بر قبر گذاشتم و او را به قبر شریف چسبانیدم و از رسول الله صلّی الله علیه وآله محافظت او را مسئلت نمودم ، و تمام وکلا و نزدیکان خود را به فرمانبرداری و اطاعت از دستورات او امر نمودم و از آنها خواستم

که با او مخالفت نکنند و قائم مقامی او رابرای خود ، به آنها متذکّر شدم .

از مدینه به سوی مرو

حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام بعد از گذشت حدود 52 سال از عمر شریفشان و بعد از این که حدود 27 سال در مدینهالرّسول شیعیان را امامت و رهبری نمودند ، راهی سفر به سوی خراسان و مرو شدند .

سیّد بن طاووس (متوفّای 693ه) در کتاب فرحهالغری روایت کرده : " زمانی که مأمون حضرت امام رضا علیه السّلام را از مدینه به خراسان طلب نمود ، حضرت حرکت کرده و از مدینه به سوی بصره ، سپس به بغداد رهسپار شدند" .

صنیع الدوله صاحب کتاب "تاریخ مطلع الشمس" می گوید : آنچه از مسیر حضرت معلوم شده ، آن است که ازبصره به اهواز و قسمت عرب نشین ایران رفته ازآنجا به فارس وشهر ارجان (بهبهان کنونی) حرکت کرده و آن گاه از خاک اصفهان عبورنموده و ازهمین مسیری که دشت آهوان و کوه میامی در آن واقع است به شهر نیشابور نزول اجلال فرمودند .

نگارنده کتاب تاریخ نایین می نویسد : ظاهراً خط سیر حضرت بعد از این که از مدینه به بصره رفته و از ارجان و فارس گذشتند ، چنین است که از اهواز و رامهرمز و بهبهان و کهکیلویه و شلمزار (که از توابع چهارمحال است) و کروند (ازمناطق اطراف نجف آباد اصفهان) و قهپایه (کوهپایه اصفهان) و نایین و انارک و بیابانک و خور و راه کویر (طبس) و سمنان و آهوان و

دامغان و شاهرود و میامی و میاندشت و الحاق (الحق) و عباس آباد و سبزوار ونیشابور و دهسرخ و طُرق و مشهد (سناباد) به سرخس و مرو ، رهسپار شده اند .

شیخ صدوق از رجاء بن ابی ضحاک روایت کرده که گفت : مأمون مرا فرستاده تا حضرت رضا علیه السّلام را ازمدینه به مرو آورم و امر کرد که آن جناب را از بصره و اهواز و فارس حرکت دهم و از طریق قم عبور ندهم و نیز امر کرد آن جناب را در شب و روز محافظت کنم تا به او برسانم و من ازمدینه تا مرو خدمت آن حضرت بودم و به خدا سوگند ، مردی را در تقوا و کثرت ذکر خدا در جمیع اوقات و شدّت خوف از حق تعالی مانند آن حضرت ندیدم .

در بصره

ابن علوان می گوید : شبی در خواب دیدم که شخصی می گوید : رسول الله صلّی الله علیه وآله به بصره آمده و در خانه ای وارد شدند؛ در خواب به سوی حضرت شتافتم و حضرت را دیدم که همراه اصحابشان نشسته و طبقی ازخرما در پیش روی دارند .

رسول الله صلّی الله علیه وآله مقداری خرما به من مرحمت نمودند و چون شمردم تعداد خرماها هیجده عدد بود ، وقتی از خواب بیدارشدم وضو گرفته و نماز گزاردم؛ سپس آمدم آن محل را که در خواب دیده بودم شناسایی کردم ، به همان گونه که در خواب مشاهده کردم ، پس ازمدّتی شنیدم : علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام به بصره وارد شدند ، به

زیارت حضرت مشرّف شدم ، اتفاقاً حضرت درهمان منزل نزول اجلال فرمودند که چندی قبل در خواب دیده بودم و حضرت را دیدم که همچون جدّ بزرگوارش طبقی از خرما درپیش رو دارند و مقداری به من مرحمت فرمودند . هنگامی که شمردم دیدم هیجده عدد بود .

عرض کردم : ای فرزند پیامبر ! ممکن است بیشتر عطا بفرمایید ؟

فرمودند : اگر جدّم رسول خدا صلّی الله وعلیه وآله بیشتر داده بود من هم می دادم .

در اهواز

از تاریخ و روایات استفاده می شود ، زمانی که کاروان حضرت به اهواز رسید ، ظاهراً به لحاظگرمی هوای تابستان و مشقّت سفر ، کسالتی بر حضرت عارض شد و از طرفی ابوهاشم جعفری که ازاهالی ایدج (یکی از دهات اهواز) بود ، شنید که حضرت رضا علیه السّلام به اهواز تشریف آورده اند ، لذا او از محل خود به اهواز آمده و خدمت امام علیه السّلام مشرف شد و خود را معرفی نمود .

امام علیه السّلام به او فرمودند : برای من طبیبی حاضر کن ، من طبیبی خبر نمودم . حضرت نام گیاهی را با مشخصات و نشانه های آن ذکر فرمودند وآن را از طبیب طلب نمودند . طبیب گفت : به غیر از شما کسی را نمی شناسم که نام این گیاه رابداند . ازکجا شما این گیاه را شناخته اید ؟

در این فصل تابستان که این گیاه یافت نمی شود ، امام علیه السّلام فرمودند : پس کمی نیشکر بیاورید .

طبیب گفت : این یکی از آن گیاه اول شگفت آورتر است ،

چراکه تابستان اصلاً موسم نیشکر نیست .

حضرت فرمودند : هر دو گیاه درهمین فصل تابستان یافت خواهد شد . به فلان محلی که خرمن گاه است بروید درآنجا مردی سیاه پوش را می یابید ، پس از او بپرسید که نیشکر و فلان گیاه در کجاست ؟ او به شما خواهد گفت .

ابوهاشم می گوید : ما طبق دستور امام علیه السّلام به آن محل رفته و آن مرد را یافتیم و از او گیاه مخصوص ونیشکر را مطالبه کردیم ، او که مقداری از آن دو گیاه را به عنوان بذر برای سال آینده نگهداری کرده بود به ما نشان داده و ما گرفتیم و به خدمت امام علیه السّلام برگشتیم .

طبیب از دیدن آن تعجب کرد که چگونه دراین فصل این گیاهان پیدا شد ، سپس طبیب از ابوهاشم جعفری سؤال کرد : این شخص فرزند کیست ؟

گفت : فرزند سید پیامبران است .

طبیب گفت : حقیقتاً بعضی از کلیدهای نبوّت را در دست دارد ، کنایه از این که همانا داری معجزات نبوت وکارگشایی پیامبران است .

در شهر قم

وقتی حضرت به قم رسیدند و داخل شهر شدند ، اهل قم به استقبال آن حضرت آمدند و برای میهمانی کردن حضرت با هم مخاصمه کردند و هر کدام مایل بودند که حضرت بر او وارد شوند .

حضرت فرمودند : شتر من مأمور است ، و هر کجا فرود آید من همان جا وارد می شوم؛ لذا شتر آمد تا کنار خانه ای خوابید . صاحب آن خانه در شب آن روز در خواب دیده بود که امام

رضا علیه السّلام فردا میهمان او خواهد شد؛ سپس از این مکان آثار و برکاتی ظاهر شد . مقام بلندمرتبه ای پیدا کرد . و هم اکنون به صورت مدرسه ای در آمده است .

البته بعضی قائلند که حضرت به شهرقم داخل نشده اند ، به دلیل این که مأمون به فرستادگان خود دستور داده بود که حضرت را به شهرهای کوفه و قم داخل نکنند ، به خاطراین که شیعیان حضرت در این دو شهر زیاد بودند .

عبور از اصفهان

بنابر خبری که در فوائد الرضویّه ذکر شده و همان طوری که در مطلع الشمس ، مسیر امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام را ازمدینه تا مرو برسی نموده ، ظاهراً شهر اصفهان نیز ازمناطقی است که حضرت در طول مسیر از آن عبور نموده و با قدوم مبارک خود آن را مزین نموده اند و حضرت با گذشتن از مسیر کوهپایه ، رهسپار نایین شده اند .

آن چنان که درتاریخ نوشته شده است شخصی از مردم کرمنه (یا کَروَن که از توابع نجف آباد اصفهان است) در این سفر ساربان و شتردار حضرت بود . او در آن محدوده از حضرت اجازه مرخّصی خواست وعرض کرد مرا به مطلبی از خط مبارک خود مفتخر فرمایید تا بدان تبرّک جویم و با توجه با این که او شخصی از اهل تسنّن بود ، حضرت شرحی را بدین مضمون مرقوم فرمود و به او دادند :

" کُنْ مُحِبّاً لآلِ مُحَمَّد وَ اِنْ کُنتَ فاسِقاً وَمُحِبّاً لُمحبیهِمْ وَاِنْ کانُوا فاسِقینَ " .

" دوستدار فرزندان رسول خدا باش ، گرچه

فاسق باشی ، و دوستدار دوستداران ایشان ، اگر چه فاسق باشند" .

بعد از آن اضافه فرمودند :

" قالَ اَبُوذَر ، رَضِیَ اللهُ عَنْهُ : قالَ لی رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه وآله : یا اَباذر ، اُوصیکَ فَاحْفَظْ ، لَعَلَّ اللهَ اَنْ یَنْفَعَکَ بِهِ ، جاوِرِ الْقُبورَ تَذَکَّرْ بِها الاخِرَه ، وَ زُرها احیاناَ بِالنّهارِ وَلا تَزُرْها باللّیلِ " .

ابوذر غفاری گفت : رسول خدا صلّی الله علیه وآله فرمودند : ای ابوذر ، تو را وصیّتی می نمایم ، پس بر آن محافظت نما ، شاید که خداوند متعال به واسطه آن تو را سودی برساند .

بر قبرها گذر کن که به واسطه آن یادی از آخرت کنی و آن قبور را حتّی الامکان روزانه زیارت کن و شبانگاهان زیارت مکن .

قابل توجه است که صاحب کتاب تاریخ نایین دو محل را در شهر اصفهان معرّفی می کند که جای قدم مبارک حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام و به عنوان قدمگاه آن حضرت می باشد و لکن در این مورد اختلاف است .

عبور از شهر نایین

یکی دیگر از مناطقی که طبق مستندات تاریخی در مسیر عبور کاروان حضرت رضا علیه السّلام بوده است ، محدوده شهر نایین است و قابل توجه است که یکی از قصبات ودهات نایین که در فاصله یک فرسخی از شهر واقع شده ، بافران می باشد که مسجد جامع معتبری در آن می باشد ، بین بافران و نایین درختی پابرجا است که بسیار مورد تقدیس اهالی است ، این درخت را به زبان محلّی (سیس) وهمچنین (

موم رضا) یعنی (درخت امام رضا علیه السّلام) می نامند . و در ایّام بیست ویکم ماه مبارک رمضان و عاشورا ، جمعیت زیادی به آن محل می آید و دست به توسل زده و حوائج خود را می طلبند و برگهای آن درخت را برای تبرّک به خانه های خود می برند؛ چون اثرات معجزه آسایی از آن درخت ظاهر شده است .

ورود به نیشابور و حدیث سلسلهالذهب

زمانی که حضرت در ادامه مسیر وارد نیشابور شدند ، دو نفر از پیشوایان که یکی از آن ها ابوزرعه و دیگری محمّد بن اسلم نام داشت و از حافظین احادیث شریف رسول الله صلّی الله علیه وآله به شمار می آمدند ، به حضور آن حضرت مشرف شده وعرض کردند : شما را به حقّ پدران پاک و گذشتگان کرامتان قسم می دهیم که صورت مبارک خود را برای ما نمایان کنی و حدیثی از پدران خود از جدّ بزرگوارت برای ما نقل کنی که ما بدین واسطه به یاد شما باشیم ،

حضرت اشتر خود ار متوقف نمود وچهره مبارک نمایان کرد و چشمهای مردمی که در انتظار آن حضرت بودند به جمال حضرت منوّر گردید و عده ای از مردم فریاد می کشیدند و گروهی می گریستند و بعضی گریبان چاک زده و خود را به خاک می انداختند . تا نیمه روز مردم در همین حال وشور بودند . آن روز مردم به قدری گریه کردند و اشک ریختند که اگر جمع می شد چون نهر جریان پیدا می کرد . نمایندگان مردم و قضات فریاد کشیده می گفتند : ای مردم گوش

دهید و فرا گیرید ، فرزند پیغمبر اکرم صلّی الله علیه وآله را آزار ندهید . ساکت باشید .

بالاخره همه مردم ساکت شدند تا حضرت رضا علیه السّلام حدیث را بیان کنند .

در آن روز برای نوشتن این حدیث سلسلهالذهب علاوه بر آن تعداد کثیری که این حدیث را حفظنمودند ، 24هزار قلمدان کشیده شده و (به لحاظوسعت جمعیت چون ظاهراً صدای حضرت مستقیماً به همه مردم نمی رسید) ابوزرعه و محمّد بن اسلم کلمات این حدیث را برای مردم بازگو کرده و به مردم منتقل می نمودند . وحضرت رضا علیه السّلام حدیث را از پدران خود از قول رسول الله صلّی الله علیه وآله از جبرئیل و از خداوند متعال کلمه به کلمه بیان فرمودند :

" کَلِمَهُ لااله اِلاَّاللهُ حِصْنی فَمَن قالَها دَخَلَ حِصْنی وَمَن دَخَلَ حِصْنی اَمِنَ مِنْ عَذابی" .

کلمه " لا اِله اِلاَّاللهُ " حصار و قلعه مستحکم من است ، پس کسی که این کلمه را بگوید در حصار من داخل شده است و کسی که در حصار من داخل شود از عذاب من درامان است .

وچنین روایت کرده اند که وقتی حضرت این حدیث قدسی را برای مردم نیشابور بیان کردند و به راه افتادند ، سپس برگشته و اضافه کردند :

" بِشُرُوطِها وَاَنا مِنْ شُرُوطَها " .

یعنی کلمه " لااله الاَّالله " که حصن حصین اَلاهی است شروطی دارد واز جمله آن شرطها علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام هستند .

معنای شرط بودن امام رضا علیه السّلام این است که هر کس ایمان به ولایت و امامت علی

ّبن موسی الرّضا علیه السّلام این است داشته باشد ، مسلمان واقعی است ، چرا که در بین فرقه ها و مذاهب مختلف اسلامی تنها آن فرقه ای که اعتقاد به علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام دارند شیعه دوازده امامی محسوب می شود و در بین مسلمانان هیچ مذهبی نیست که در آن ایمان به امامت و ولایت علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام داشته باشند ولی دوازده امامی نباشند .

بنابراین ، قلعه و مانع بودن کلمه طیّبه " لااِلهَ اِلاَّ اللهُ " از عذاب اِلاهی فقط مربوط به شیعیان و منحصر به آنهاست و همان طوری که اگر کسی قائل به این کلمه طیّبه باشد ، ولی ایمان به رسول الله صلّی الله علیه وآله نداشته باشد ، برای او ثمره ای ندارد ، همچنین اگر کسی معتقد به جانشینان رسول الله صلّی الله علیه وآله به صورت کامل نباشد و قائل به کلمه طیّبه "لااِلهَ اِلاَّ الله" باشد ، این کلمه برای او حاصلی نخواهد داشت ، چرا که " لااِلهَ اِلاَّ الله" گفتن او قولی بدون محتوا و ادّعایی بدون ایمان واقعی است و این است معنای این که علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام فرمودند :

" بِشُرُوطِها وَاَنا مِنْ شُرُوطَها " .

قابل توجّه است که اباصلت هروی روایت می کند : وقتی که از حضرت درباره شهادت به"لااِلهَ اِلاَّ الله" سؤال شد که یقین و اخلاص در آن چیست ؟

حضرت فرمودند : "طاعَةُ اللهِ وَطاعَةُ رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه وآله ، وَ وِلایَةُ اَهْلِ بَیْتِهِ علیهم السّلام" .

یعنی : "اطاعت خدا واطاعت رسول خدا

صلّی الله علیه وآله و ولایت اهل بیت آن حضرت" .

حسن ختام این بخش روایتی است که علیّ‌بن موسی الرّضا علیه السّلام از قول جبرئیل نقل کردند که :

"یَقُول اللهُ عَزَّوَجَلَّ : وِلایَهُ عَلی بْنِ اَبی طالِب حِصْنی فَمَن دَخَلَ حِصْنی اَمِنَ مِنْ عَذابی" .

یعنی : "خداوند عزّ وجلّ می فرماید : ولایت علی بن ابی طالب علیه السّلام قلعه و حصار من است ، پس کسی که داخل این قلعه شود از عذاب من در امان است .

پس آنچه ، از مجموع این بحث و فرمایش امام علی بن موسی الرّضا علیه السّلام نتیجه گیری می شود ، این است که نشانه خلوص در کلمه توحید ، اطاعت از خدا و رسول خدا و ولایت اهل بیت آن حضرت علیهم السّلام است و درنهایت کلمه طیّبه "لااِلهَ اِلاَّ اللهُ"؛ یعنی حصن حصین اِلاهی ، در ولایت امام علی بن ابی طالب علیه السّلام خلاصه می شود .

کاشت درخت بادام

شیخ صدوق رحمه الله در ضمن روایتی بیان می کند که در نیشابور در خانه ای که حضرت در آن فرود آمدند درخت بادامی را غرس نمودند ، و زمانی که آن بادام درختی بارور شد و پس از مدّتی که مردم نسبت به جریان درخت مطلع شدند از بادام آن درخت برای استشفاء استفاده می نمودند و هر کسی که دچار مرضی می شد و از میوه آن درخت می خورد شفا می یافت مثلاً کسی که به چشم درد مبتلا می گردید و از آن بادام برچشم خود می گذارد شفا می گرفت و هر زن بارداری که وضع

حمل بر او دشوار می شد واز بادام آن درخت می خورد دردش تخفیف پیدا کرده و در همان ساعت می زایید و حتّی برای درد حیوانات هم شفابخش بود .

ساخت حمّام و فعال نمودن چشمه

نیز در باب معجزات امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام در مدّت اقامت در نیشابور چنین روایت شده که در یکی از محله های نیشابور به نام قزوینی ، حضرت حمامی بنا کردند ، که فعلاً به نام حمام حضرت رضا علیه السّلام مشهور است و ضمناً در همین محله چشمه ای بود که آب آن بسیار کم بود و حضرت رضا علیه السّلام شخصی را امر کردند که آب آن را بیرون کشید تا این که آب آن چشمه به قدری زیاد شد که نزدیکی آن چاه حوضی را تشکیل دادند که به عمق چند پله پایین می رفت .

حضرت رضا علیه السّلام این عمل را انجام دادند ، مردم هم به آن بزرگوار تأسّی کرده؛ با آب آن حوض غسل می کردند و از آب آن برای تبرک می آشامیدند و نزدیک آن حوض نماز می خواندند و در آنجا دعا کرده و حوائج خود را از خدا می خواستند و حوائج آن ها روا می شد و آن چشمه را کهلان می نامند .

ظاهراً این منطقه همان قدمگاه کنونی است ، که در حاشیه نیشابور واقع شده است و در آنجا بقعه ای بنا شده که در آن تخته سنگی حفظمی شود که جای قدم مبارک حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام بر روی آن کنده شده و الان محل رفت وآمد عاشقان آن حضرت می

باشد .

عبور از دهسرخ

عبدالسّلام هروی روایت می کند : وقتی که امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام از نیشابور به سوی مرو خارج شدند ، به دهسرخ (که دهی است که ما بین نیشابور ومشهد) رسیدند . شخصی خدمت حضرت عرض کرد : یابن رسول الله آفتاب رو به زوال است و ظهر شده ، آیا نماز نمی گزارید ؟

حضرت (از مرکب) فرود آمده و فرمودند : آب حاضر کنید .

عرض شد : آب همراه ما نیست . لذا حضرت به دست خود مقداری از زمین را کنده و در آن چشمه آبی ظاهر شد ، پس حضرت وضو ساختند و کسانی که همراه با آن حضرت بودند نیز وضو گرفتند .

لازم به ذکر است که شیخ صدوق می نویسد : " هم اکنون نیز آثار آن چشمه درآن محل باقی است" .

عبور از سناباد

وقتی که حضرت داخل سناباد شدند ، به کوهی که سنگتراشان از آن دیگ سنگی می تراشیدند ، تکیه زده ودعا کرده فرمودند :

" اَللّهُمَّ انْفَعْ بِهِ وَبارِک فیما یُجْعَلُ (فیهِ وَ) فیما یُنْحَتُ مِنْهُ " .

خداوندا ، این کوه را پرسود ونافع قرار بده و به آنچه که ازآن می تراشند ودرآن قرار می دهند برکت عطا فرما .

با این که حضرت کم خوراک و کم غذا بودند ، دستور فرمودند که دیگهایی از سنگ آن کوه بتراشند وغذای حضرت را درداخل آن بپزند .

پس با این کار از آن روز مردم نسبت به منافع این کوه و سنگ آگاه شدند و برکات دعای حضرت در آن ظاهر شد

.

حضور در خانه حمیدبن قحطبه در سناباد

حضرت در سناباد به خانه حمیدبن قحطبه رفته و به قبّه ای که در آن قبر هارون الرشید بود داخل شدند و با دست مبارک خطّی کشید و فرمودند : این جا تربت من است که درآن دفن خواهم شد و خداوند متعال بزودی این مکان را محل رفت وآمد شیعیان و محبّین من قرار خواهد داد ، به خدا قسم هیچ زائری از آنها مرا زیارت نمی کند و بر من سلام نمی دهد ، مگر این که آمرزش و رحمتِ الاهی به واسطه شفاعت ما خانواده بر او واجب می شود؛ سپس حضرت روبه قبله کرد و چند رکعت نماز به جای آورده و دعاهایی خواندند و هنگامی که فارغ شدند ، سجده ای طولانی نموده که من پانصد ذکر آن حضرت را شمردم؛ سپس برنامه حضرت تمام شد و کاروان از سناباد خارج شد و پس از آن ، از طریق سرخس به مرو رسید .

ورود به مرو (پایتخت مأمون)

پایتخت که در انتظار ورود علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام بود به دستور مأمون آذین بسته شده بود و روز دهم شوال که کاروان حضرت به مرو نزدیک می شد ، خبر به مأمون رسیده و او همراه با فضل بن سهل و گروهی از امرا و بزرگان بنی عباس برای استقبال به چند فرسخی مرو رفته و با احترامات فروان حضرت را به شهر مرو وارد کردند و دستور داد کنار خانه خود منزلی برای حضرت آماده کردند که به وسیله دری به خانه خود ارتباط داشت و همچنین سایر وسایل و مقدمات رفاه و آسایش را برای حضرت آماده کرد .

مذاکرات مأمون با علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام

مأمون پس از چند روزی که به عنوان استراحت و رفع خستگی راه سپری شد ، با حضرت مذاکراتی داشت که درآن گفتگوها ، خلافت را به صورت تمام و ناتمام به حضرت پیشنهاد نمود ، ولی امام علیه السّلام از پذیرفتن آن شدیداً خودداری نمودند .

قابل توجّه این که فضل بن سهل با شگفتی گفت : هیچ گاه مثل آن روز خلافت را بی ارزش و خوار ندیدم که مأمون به علیّ بن موسی الرّضا علیه

السّلام اصرار واگذاری آن را می کرد و امام علیه السّلام شدیداً از قبول آن خودداری می نمود .

اولین مذاکرات مأمون وعلیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام به این نحو بود که خدمت حضرت عرض کرد : یابن رسول الله ، من نسبت به فضل و علم و تقوا و پرهیزگاری و عبادات تو مطلع هستم و شما را نسبت به خلافت سزاوارتر و اولی تر از خود می دانم .

حضرت فرمودند : من به بندگی خدا افتخار می کنم و به واسطه زهد در دنیا امید نجات از شرور دنیا را دارم و به واسطه پرهیز از محرمات امیدوارم به غنیمتهای آخرت نائل شوم و به واسطه فروتنی در دنیا ، عزّت نزد خداوند متعال را امیدوارم ، سپس مأمون خدمت حضرت عرض کرد : ولی من صلاح می بینم که خود را از خلافت بر کنار کرده و خلافت را به شما واگذار کنم و خود با تو بیعت کنم .

حضرت فرمودند : اگر چنانچه این خلافت از آنِ تو است و خداوند برای تو قرار داده است ، پس برای تو جایز نیست که لباسی را که خداوند به تو پوشانیده است درآورده و به دیگری بپوشانی و اگر چنانچه خلافت حقّ تو نیست و شأن تو نبوده ، جایز نیست آنچه را که از تو نیست به دیگری تفویض نمایی .

مأمون عرض کرد : یابن رسول الله ! شما ناگزیری که این امور را بپذیری .

حضرت فرمودند : من هرگز به میل خود چنین کاری را قبول نمی کنم .

مأمون هم چند روزی دراین پیشنهاد خود کوشش کرده و اصرار می نمود تا این که دیگر ازاین امر مأیوس شده و به حضرت عرض کرد : حال که خلافت را نمی پذیری و مایل به بیعت کردن من نیستی ، پس ولیعهد من باش تا این که بعد از من خلافت نصیب تو باشد .

حضرت در جواب او فرمودند : به خدا قسم ، پدرم از قول پدرانش از امیرالمؤمنین علیه السّلام و ایشان از رسول

الله صلّی الله علیه وآله مرا خبرداد که همانا من قبل از تو (خطاب به مأمون) از دنیا می روم ، در حالی که مظلومانه به واسطه سمّ کشته می شوم . ملائکه آسمان و زمین بر من گریه می کنند و در دیار غربت در کنار هارون الرشید دفن خواهم شد .

پس مأمون گریه کرد و گفت : یابن رسول الله ! ، در حالی که من زنده ام چه کسی تورا می کشد ؟ و یا می تواند سوء قصدی نسبت به شما داشته باشد ؟

پس حضرت فرمودند : همانا اگر می خواستم بگویم چه کسی مرا می کشد ، می گفتم .

مأمون عرض کرد : یابن رسول الله ! آیا می خواهی با این صحبتها خود را فارغ و این امر را از خود منع نمایی ، برای این که مردم بگویند تو نسبت به دنیا تقوا داری ؟

حضرت فرمودند : به خدا سوگند ، از وقتی که پروردگارم مرا خلق کرده دروغ نگفته ام ، و به خاطر دنیا ، نسبت به دنیا زاهد نشده ام و همانا من می دانم که توچه قصدی داری .

مأمون گفت : (اگر می دانی بگو که) من چه قصدی دارم ؟

حضرت فرمودند : اگر بگویم درامان هستم ؟

مأمون گفت : شما درامان هستید .

حضرت فرمودند : تو قصد داری که به این واسطه (یعنی پیشنهاد ولایت عهدی) مردم بگویند : علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام زهد و بی اعتنایی نسبت به دنیا نداشته ، بلکه دنیا به او زهد

و بی اعتنایی دارد و آیا نمی بینید که چگونه ولایتعهدی را به خاطر طمعی که به خلافت داشت پذیرفت ؟

پس مأمون غضبناک شده و گفت : شما همواره به من چیزهایی نسبت می دهید که نسبت به آن اکراه دارم و یا ازقدرت من ایمن شده اید ، پس به خدا سوگند یاد می کنم ، اگر ولایتعهدی را پذیرفتی که هیچ ، و گرنه تو را به آن مجبور می کنم؛ اگر قبول کردید که هیچ ، و گرنه گردنت را می زنم .

حضرت فرمودند : به تحقیق خداوند متعال مرا نهی فرموده که خود را به دست خود در مهلکه بیاندازم ، پس اگر وضعیّت چنین است ، هر چه می خواهی بکن . من این پیشنهاد (ولایت عهدی) را می پذیرم به شرط این که کسی را نصب نکنم ، و کسی را از مقامش برکنار نکنم ، و هیچ رسم و سنّتی را نقض نکنم ، و دورادور در امور مشورت داشته باشم .

پس مأمون با این شرایط راضی شد و با وجود این که حضرت رضا علیه السّلام نسبت به این امر کراهت داشت ، حضرت را ولی عهد خود قرار داد . سپس جشن ولایتعهدی علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام را به صورت جشنی مفصّل و ملوکانه برپا نمود . کلیّه سران و بزرگان و درباریان و مردم را امر به بیعت با حضرت نمود . خطبا و گویندگان را دستور داد که علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام را به مردم معرّفی و از آن حضرت تجلیل نمایند و همچنین دستور

داد سکّه ای رایج را به نام مبارک حضرت رضا بزنند و در نهایت تمام نیروهای خود را به کارگرفت که ولایتعهدیِ حضرت را به خاطر هدفی که داشت ، در جامعه و مناطق مختلف بزودی منعکس کند .

نماز عید

دراواخر ماه مبارک رمضان سال 202 هجری ، مأمون ضمن پیامی از حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام تقاضا نمود که نماز عید فطر را آن بزرگوار امامت کنند . امام علیه السّلام درجواب پیام او متذکّر شدند که من به هنگام قبول ولایتعهدی شرط نمودم که در هیچ یک از امور رسمی دخالتی نداشته باشم و به همین سبب از این کار نیز مرا معاف کنید .

مأمون عرض کرد : همانا می خواهم به این واسطه شما را به مردم معرّفی کنم و فضل شما را مشهور نمایم ، به خاطر این که مأمون بر این امر اصرار زیاد کرد ، حضرت فرمودند : اگر مرا معاف کنید ، پیش من مطلوبتر است و اگر معاف نکنید ، برای نماز همان گونه خارج می شوم که رسول الله صلّی الله علیه وآله وعلی علیه السّلام خارج شدند .

مأمون عرض کرد : به هرشکلی که می خواهید خارج شوید مانعی ندارد .

از طرفی مأمون ، تمام لشکریان و اهل شهر را امر کرد که سواره بر در خانه امام رضا علیه السّلام حاضر شوند .

لذا تمام خلق از مرد و زن ، و پیر و جوان در راهها و بر بامها اجتماع کردند و انتظار خروج آن حضرت را داشتند . و ملازمان به خصوص فرماندهان و لشکریان به

صورت سواره بر در خانه حضرت حاضر شدند و ایستادند تا آفتاب طلوع کرد .

پس امام علیه السّلام درمنزل غسل نموده و لباس پوشیدند و عمامه ای را از جنس پنبه بستند ویک طرف ازعمامه را بر سینه مبارک و طرف دیگر آن را در میان دو کتف مبارک قرار دادند و بوی خوش استعمال نمودند و عصا بر دست گرفته و به همراهان فرمودند : آنچه من انجام می دهم ، شما هم انجام دهید ، بعد حضرت قبل از این که از خانه خارج شوند ، پای خود را برهنه کرده و شلوار را تا نصف ساق پای مبارک بالا کشیدند و لباس خود را جمع نمودند . پس کمی پیش رفتند و سر مبارک را به طرف آسمان بلند کرده و تکبیر گفتند . همراهان حضرت نیز تکبیر گفتند و با همین هیأت بر درخانه آمدند . وقتی امرا و لشکریان بر خلاف انتظاری که داشتند حضرت را بدین صورت دیدند ، ناخواسته بر زمین افتادند . بعضی از آنها فوراً با چاقو بند کفشها را بریده و مانند حضرت پا برهنه شدند و حضرت تکبیر گفته و جمیع مردم همراه حضرت تکبیر می گفتند و چنان خیال می شد که همانا آسمان و زمین و دیوارها در جواب با او همراهی می کنند و در مرو با گریه و ضجّه مردم ، انقلابی به وجود آمد به واسطه آنچه که مردم دیدند و تکبیر حضرت را شنیدند .

این خبر به مأمون رسید و فضل بن سهل به او گفت : اگر امام بدین صورت به مصلّی برسد ، فتنه

بزرگی درمیان مردم رخ خواهد داد و ترس آن هست که خون ما را بریزند . مأمون شخصی را به سوی حضرت فرستاده و عذرخواهی کرد که ما شما را به زحمت انداختیم و نمی خواستیم که شما به مشقّت بیفتید ، پس شما مراجعت کنید و همان کسی که قبلاً برای مردم نماز می گزارد امروز نیز مردم را امامت می کند؛ لذا حضرت بی درنگ کفشهای خود را طلب نموده و پوشیدند و بر مرکب سوار شدند و برگشتند .

درآن روز اختلاف و غوغای شدیدی در بین مردم به راه افتاد و نماز منظّمی بپا نشد .

نماز باران

در یکی از سالهای ولایتعهدی علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام خشکسالی خراسان رافرا گرفت و مدّتی باران نبارید به گونه ای که مردم هراسان و وحشتزده بودند؛ بعضی هم از این جریان سوء استفاده نموده و احیاناً آن را به بدشگونی قدم و پذیرفتن ولایتعهدی امام علیه السّلام تعبیر نمودند .

در چنین موقعی مأمون ازحضرت رضا علیه السّلام درخواست کرد که نماز استسقا بخواند و از خداوند متعال طلب رحمت نماید .

حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام پذیرفته و دستور فرمودند؛ که مردم سه روز روزه بگیرند و روز سوم که روز دوشنبه بود با جمعیت انبوهی به بیابان رفتند و بر منبری قرار گرفته و دست به دعا برداشته و عرض کردند : بار پروردگارا تو حقّ ما اهل بیت را بر مردم بزرگ و با اهمیّت شمردی و همان گونه که دستور داده ای آنها به ما دست توسل زده و امیدوار فضل و رحمت تو هستند و

چشم به احسان و نعمت تو دارند . پروردگارا باران رحمت بر آنان نازل فرما و دراین عنایت خود ، تأخیر مفرما ، مگر به اندازه ای که مردم به خانه های خود بازگردند .

یکباره آسمان دگرگون شد و قطعات ابر به یکدیگر رسید و بلافاصله پس از این که مردم به خانه های خود رسیدند ، صدای غرّش رعدوبرق برخاست و باران بسیاری بارید و همه جا را سیراب کرد .

بعد از دعای باران و نزول رحمت الاهی به برکت دعای حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام بعضی از افراد حسود و منافق صفت به مأمون اعتراض کردند که چرا راضی شدی به ولایتعهدی علیّ بن موسی الرضا علیه السّلام که خلافت و حکومت از آل عباس جدا شده و به دست آل علی بیفتد ؟

وقتی مأمون از این اتّفاق اظهار پشیمانی کرد ، یکی از حاضرین به نام حمیدبن مهران گفت : امر علی بن موسی الرّضا علیه السّلام را به من واگذار کن تا ضعف او را در ولایتعهدی به او ثابت کنم . مأمون گفت : هیچ چیز نزد من مطلوبتر از این نیست .

حمید بن مهران گفت : علما و قضات و موجّهین مملکت را دعوت کنید؛ لذا مأمون شخصّیتها را دعوت کرد و در مجلس مفصّلی که ترتیب داده بود ، حاضر شدند و اطراف مجلس نشستند . حضرت رضا علیه السّلام نیز در جایگاه خود نزول اجلال نمودند . حمید بن مهران خطاب به حضرت عرضه داشت : مردم در حقّ شما زیاده روی می کنند و اگر شما نسبت به آن

مطّلع شوید ، حتماً بیزاری خواهید نمود . مثلاً شما با عده ای از مسلمین برای باریدن بارانی که دراین موسم معمول بود دعا کرده اید و بعد از این که باران نازل شد ، مردم این قضیّه را به عنوان معجزه ای از شما قلمداد کردند و حال آن که امیرالمؤمنین مأمون از همه مردم برتر است و او موجب شد که شما به این مقام ومرتبه نائل شوید ولی مردم درباره او امثال چنین معجزه ای نقل نمی کنند . حضرت در جواب او فرمودند : این که تو یار خود مأمون را چنین یاد می کنی و مقام و منزلت مرا از جانب او می دانی ، همانا مثل منزلت دادن عزیز مصر به یوسف است . (یعنی همان طوری که جاه و مقام عزیز مصر حقیقتاً غاصبانه بود و اعطای مقام به یوسف توسّط عزیز مصر به صورت ظاهری بود ، همانا جاه و مقام مأمون نیز غاصبانه بوده اگر چه به حسب ظاهر مرا ولیعهد خود قرار داده است) .

حمید بن مهران با کمال گستاخی عرض کرد : ای پسر موسی تو ! از حدّ خود تجاوز کردی ؛ چطور باریدن باران در موسم به دعای شما بوده ، بلکه چه بسا به دعای دیگر مسلمانان باران باریده است . گذشته از این ، مگر معجزه ابراهیم خلیل را آورده ای ؟ ! اگر شما راست می گویی به آن دو شیر که بر جایگاه مأمون منقّش شده اشاره کن که جان گرفته و مجسّم شوند و مرا بدرندّ . حضرت به واسطه این گستاخی به

آن دو صورت شیر اشاره فرمودند و بر آنها فریاد زد : بگیرید این فاجر را ، ناگهان آن دو صورت شیر مجسّم شده و به طرف حمید بن مهران حمله کردند و تمام اعضای او را دریدند و پس از این که او را خوردند و خون او را لیسیدند به مأمون اشاره کردند و با زبان فصیح خدمت حضرت عرضه داشتند : ای ولیّ خدا ، هرچه امر می کنید با این (مأمون) انجام خواهیم داد . مأمون یک دفعه غش کرد و زمانی که او را به هوش آوردند ، مجدّداً آن دو شیر سؤال را تکرار کردند . حضرت فرمودند : مطلبی برای من هست که این مأمون مجری آن است؛ بنابراین شما به صورت اصلی خود برگردید؛ لذا این جلسه که به قصد تضعیف حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام برپا شده بود به قدرت اِلاهی فقط موجب روشن شدن مقام و فضل و کرامات آن حضرت شد .

مسجد مرو و مزار فرزند علی بن موسی الرضا (ع)

مسجد مرو و مزار فرزند علی بن موسی الرضا (ع)

مدّتی که حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام در مرو حضور داشتند در محلّی نماز گزاردند و به همین خاطر در آن مکان مقدس مسجدی بنا شد که آن مکان مقدّس را مسجد زرد می نامند . مرحوم حاج شیخ عباس قمّی به نقل از مناقب ابن شهرآشوب می نویسد : در این مسجد یکی از فرزندان امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام دفن شده وکرامتهایی نیز از آن جناب ظاهر شده است . مؤیّد این مطلب روایتی است که علاّمه بحرانی در عوالم العلوم نقل می کند و آن گویای این مطلب است

که حضرت رضا علیه السّلام دارای پنج پسر و یک دختر بودند و ضمن این که نامهای فرزندان حضرت را نیز بیان می کند متذکّر شده است که آن فرزند حضرت رضا علیه السّلام که در مرو مدفون است نامش علی است .

حرکت از مرو به سوی بغداد

مورّخان دربیان این که چرا مأمون پایتخت را به بغداد انتقال داد ، مطالبی نقل کرده اند . از جمله درضمن قضیّه ای نقل شده که ، حضرت رضا علیه السّلام به مأمون فرمودند : آیا نمی دانی که والی مسلمین همچون ستون در وسط خیمه است و هر که بخواهد باید بتواند به آسانی به او دسترسی پیدا کند ؟

مأمون عرض کرد : ای آقای من ، شما چه دستور می دهید ؟

حضرت فرمودند : نظر من آن است که دارالخلافه و مرکز حکومت خود را به محل حکومت پدران و اجدادت قرار دهی و به امور مسلمین توجّه نمایی و آنها را به دیگران واگذار نکنی .

عرض کرد : آنچه شما فرمودید ، صحیح است؛ لذا برای پایتخت به سوی بغداد عزم سفر نمود و ظاهراً علّت استقبال او از این پیشنهاد این بود که خودش مایل بود به بغداد پایتخت حکومت پدران خود برود و با بنی عباس ملاقات نماید ، ضمناً امرای عرب و کسانی را که برای حفظحکومت او و پدرانش کوشش کرده اند جمع کرده و جذب حکومت خود نماید؛ لذا کاروان حکومتی مأمون باحضور او و فضل بن سهل (وزیر و فرمانده لشکر) از مرو حرکت کرده و به طرف بغداد رهسپار شدند .

امّا به چه دلیل و

برای اجرای چه نقشه ای بود که مأمون از نظر حضرت رضا علیه السّلام تبعیّت کرد و مرکز حکومت خود را تغییر داد ، دقیقاً مشخص نیست .

شاید به این جهت بوده که مأمون مایل بود به بغداد ، پایتخت حکومت پدران خود برود و با بنی عباس ملاقات کند و امرای عرب و کسانی را که سالها برای حفظحکومت او و پدرانش کوشش کرده اند ، جمع کرده و جذب حکومت خود نماید .

لکن مشکلی که او را از رفتن به بغداد باز می داشت ، این بود که عدّه ای از مردم از فضل بن سهل ، ظلم و ستم بسیاری دیده و از او دلخوشی نداشتند؛ زیرا بعضی از آنها را از کار برکنار کرده بود و نیز برای نابودی هرثمه توطئه کرده و طاهربن حسین را تبعید کرده بود و یا هر عمل دیگری که موجب نارضایتی مردم شده بود و از همه اینها گذشته فضل با این که قدرت را کاملاً در دست ندارد ، ولی با شرایط مختلف آن چنان در حکومت مأمون اعمال نفوذ کرده بود ، که مأمون با وجود این که خلیفه بود آزادانه حکومت نمی کرد . علاوه بر این مشکل دیگر این بود که مأمون خلافت را از خاندان بنی عباس خارج کرده و علیّ‌بن موسی الرّضا علیه السّلام را ولیعهد خود قرار داده بود و حضرت در این سفر او را همراهی می فرمودند و در این صورت چگونه می توانست حمایت بنی عباس را به خود جلب نماید ؟

لذا این دو مشکلی است که با وجود آن (

یعنی قدرت فضل و وجود علیّ‌بن موسی الرّضا علیه السّلام) امکان ورود به بغداد و حکومت در آن برای مأمون محدود می شود و در واقع به همین دلایل بود که آن همه بحرانها و شورش ها دربغداد موجب شده و عمویش ابراهیم بن مهدی را در مقابل او علم کرده است .

بنابراین مأمون حس می کرد اگر این دو مانع را از سر راه خود برداشته و فضل بن سهل و علی بن موسی الرّضا علیه السّلام را به قتل برساند ، دیگر راحت خواهد شد و حکومت در بغداد تا حدودی برای او میسّر خواهد گشت .

و لکن از طرفی وجود دوستان و شیعیان علیّ‌بن موسی الرّضا علیه السّلام و عوامل قدرتمند فضل بن سهل مانع و مشکل بزرگی برای انجام این دو قتل بود .

البتّه حسن بن سهل استاندار عراق بود و با تکیه برقدرت برادرش فضل بن سهل سالها حکومت می نمود و مخالفین را دربند کشیده بود؛ ولی فضل بن سهل بیم آن داشت که اگر مخالفین اطراف مأمون را بگیرند و از خاندان سهل شکایت کنند ، چه عذری بیاورد ؟ و چگونه می تواند مقام خود را حفظکند ؟

لذا فضل بن سهل خود ، از رفتن به بغداد وحشت بسیار داشت و با تدبیراتی که داشت ، احتیاطاً قبل از حرکت از مرو امان نامه مفصّلی از مأمون گرفت ولی غافل از این که مکر بالای مکر بسیار است .

انگیزه قتل حضرت رضا علیه السّلام

مأمون به پیشنهاد فضل بن سهل حضرت رضا علیه السّلام را به مرو دعوت کرد ، به این نیّت که

ساداتی که در گوشه و کنار ، عَلَم مخالفت با او را بلند کرده بودند ، ساکت نموده و به علاوه اذهان عمومی و نظر مریدان و ارادتمندان به آن حضرت را نسبت به ایشان برگرداند و حضرت را نزد ایشان تضعیف کند و قصد داشت چنین وانمود کند که حضرت حبّ جاه و مقام دارد و طالب دنیاست؛ ولی غافل از این که همه دلها به دست خداوند متعال بوده و فقط او مقلّب القلوب است نه دیگران .

بر خلاف خواسته مأمون این ولایت عهدی سبب شد که محبّت مردم روز به روز نسبت به آن حضرت مضاعف گردد؛ لذا مأمون تصمیم گرفت که علما و دانشمندان گوناگون را از مذاهب و مکاتب مختلف دعوت کند و آنها در بحث و مناظره حضرت را شکست دهند و عجز و ناتوانی و نقصان علمی حضرت شهره عام و خاص گردد؛ ولی این نقشه مأمون نیز نتیجه معکوس داد و موجب شد که علم و فضل و کمالات حضرت روشن تر شده و حتی علمای بزرگ نیز به ایشان ایمان آوردند؛ چرا که علمای تمام مکاتب اعم از اسلام و یهود و نصارا و مجوس و دیگر فرقه ها در بحث و مناظره بدون استثنا مغلوب شده به علم و فضل و تسلّط حضرت بر جمیع علوم و معارف ادیان مختلف اعتراف می کردند و این مناظرات موجب شد که دانشمندان در بین طبقات مختلف اظهار کنند که حضرت رضا علیه السّلام از مأمون بر خلافت و ولایت سزاوارتر است و طبیعتاً این خبرها باواسطه به گوش مأمون می رسید؛ لذا این حیله مأمون نیز

با شکست عجیبی روبرو شد و به این نتیجه رسید که تنها راهی که باقی مانده مسموم نمودن و کشتن حضرت است .

بنابراین برای رسیدن به این هدف طرح قتل حضرت را در سر می پروراند و کاملاً دقت داشت که مردم خصوصاً ارادتمندان امام علیه السّلام با قتل حضرت متوجّه نقشه او نشوند؛ لذا همیشه به حضرت احترام می گذاشت و ابراز علاقه و محبت مفرط به ایشان می نمود؛ ولی در باطن شدیداً بغض و کینه حضرت را در دل داشت و همواره طرحی برای قتل حضرت در سر می پروراند و به این نتیجه رسید که فضل بن سهل در مشورتی که پیشنهاد ولایت عهدی امام رضا علیه السّلام را نمود ، اشتباه و خیانت کرده است .

پیشگویی حضرت درمورد کیفیت مسمومیّت خود

هرثمه بن اعین می گوید : یک شب ، تا چهار ساعت از شب گذشته نزد مأمون بودم ، وقتی اجازه مرخّصی داد ، از او جدا شدم ، نیمه های شب بود که شنیدم کسی دقّ الباب می کند . یکی از غلامان من جواب او را داد . آن شخص به غلام گفت : به هرثمه بگو : مولایت تو را می طلبد . هرثمه می گوید : سریع برخاستم و لباسهایم را برگرفتم و به سوی مولایم رضا علیه السّلام شتافتم . فرستاده حضرت جلو من داخل شد و من هم پشت سر او داخل خانه شدم و دیدم آقایم در حیات خانه اش نشسته است .

حضرت فرمود : ای هرثمه بنشین . من نشستم ، حضرت فرمود : آنچه می گویم گوش کن و آن را حفظنما

.

ای هرثمه ! آگاه باش ، وقت آن رسیده که نزد پروردگارم کوچ کنم و به جدّ بزرگوار و پدران نیکوکارم ملحق شوم . دیگر دفترعمر من به پایان رسیده واین طغیانگر (مأمون) قصد آن دارد که مرا در قالب انگور و انار زهر بخوراند . او رشته نخ را به زهر آلوده خواهد کرد و به وسیله سوزن از دانه های انگور عبور می دهد و دست غلام خود به زهر آلوده خواهد کرد تا غلام با دستان زهر آلوده برای من انار دانه کند . او مرا طلب خواهد کرد و آن را به اجبار به من می خوراند و بعد از آن قضاوقدر اِلاهی برمن خواهد رسید ، وقتی رحلت می کنم ، مأمون قصد دارد مرا به دست خود غسل دهد ولی درآن وقت تو پیام مرا آهسته به او ابلاغ کن و بگو اگر متعرّض غسل و کفن و دفن من شود ، خداوند مهلت نداده و عذابی که برای آخرت او آماده شده در دنیا بر او نازل خواهد شد ، وقتی این خبر را به او بدهی ، منصرف می شود و این کار را به عهده تو می گذارد و برای این که مشاهده کند تو چگونه مرا غسل می دهی بر بام خواهد رفت .

ای هرثمه ! مبادا به غسل من مبادرت کنی تا این که درکنار خانه خیمه سفیدی برپا شود ، همین که خیمه را مشاهده کردی مرا به داخل آن خیمه منتقل کن و خود دربیرون خیمه منتظر باش . مبادا ، دامن خیمه را بالا بزنی و یا

این که تماشا کنی ؛ چرا که در این صورت هلاک خواهی شد . درآن وقت مأمون از بالای بام از تو سؤال می کند که شما شیعیان معتقد هستید که امام را غسل نمی دهد مگر امامی همچون او ، پس حالا که پسر امام رضا علیه السّلام در مدینه است بدن حضرت را چه کسی غسل می دهد ؟

در جواب او بگو : بله ما قائلیم که امام را باید امام دیگری غسل بدهد ، امّا این در صورتی است که ظالمی ممانعت نکند؛ پس اگر کسی تجاوز نماید و بین امام و فرزندش جدایی بیندازد امامت امام از بین نمی رود و اگر تو امام رضا علیه السّلام را در مدینه کنار خانوده اش باقی می گذاشتی ، همانا فرزندش اورا آشکارا غسل می داد و اکنون نیز پسرش او را غسل می دهد البته به نحوی که دیگران نمی فهمند .

سپس فرمودند : بعد از ساعتی مشاهده خواهی کرد که خیمه گشوده می شود و بدن مرا به صورت غسل داده و کفن شده بر جایگاهی گذاراند؛ سپس آن جایگاه را بردارند و به سوی مدفن ببرند . حضرت علاوه بر این مطالب ، نکات دیگری بیان کردند و به هرثمه فرمودند : آنچه را که برای تو گفتم ، حفظبنما و عمل کن و در هیچ یک ازآنها مخالف مکن ، عرض کرد : ای مولای من ! پناه به خدا می برم اگر در یکی از موارد تو را مخالفت نمایم . هرثمه می گوید : از خدمت حضرت با حالت حزن و اندوه خارج شدم و

غیر از خدا کسی از باطن من خبر نداشت .

پیشگویی حضرت در مورد محلّ قبر و کیفیّت دفن خود

ابن بابویه قمی به سند معتبر در عیون اخبارالرّضا نقل می کند که یک روز قبل ازشهادت حضرت رضا علیه السّلام اباصلت نزد ایشان بود .

حضرت به او فرمودند : ای اباصلت ! به این قبّه ای که قبر هارون الرشید درآن است وارد شو و از چهار طرف قبر او مشتی از خاک برگیر و نزد من بیاور . من طبق دستور حضرت وقتی آن خاک ها را آماده کردم ، حضرت آن خاکی را که مربوط به پشت و پایین و بالای سر هارون بود ، بویید و بر زمین انداخت و فرمود : مأمون قصد دارد مرا پشت سر هارون دفن کند که قبر او قبله من قرار گیرد و دستور می دهد که آن ناحیه را حفر کنند ، ولی زمانی که کلنگ می زنند به صخره ای اصابت می کند که اگر تمام کلنگ داران توس جمع شوند ، نمی توانند آن راحرکت دهند . وقتی حضرت خاک سمت قبله را بویید ، فرمود : به زودی دفن من در این موضع خواهد بود ، پس امر کن که این محل را حفر کنند تا ضریحی نمایان شود و امر کن که لحد آن را دو ذراع و یک شبر بسازند و حق تعالی هر اندازه که خواهد آن را گسترده خواهد نمود و آن را باغی از باغهای بهشتی می گرداند .

سپس فرمودند : در آن هنگام از جانب بالای سر قبر رطوبتی ظاهر می شود ، همان وقت آنچه را که به تو می آموزم

بخوان تا به قدرت الاهی آن قدر آب می جوشد که لحد را فرا می گیرد و ماهیان کوچکی در آب ظاهر می شوند و این نانی را که به تو می دهم برای آنها در آب ریزه کن تا آن ماهیان بخوردند؛ سپس ماهی بزرگی ظاهر می شود و آن ماهیان ریزه را می بلعد؛ سپس ناپدید می شود .

پس درآن هنگام دست خود را در آب بگذار و این دعایی را که به تو تعلیم می کنم قرائت کن تا آبها برزمین فرو رود و قبر خشک گردد . و همانا این اعمال تو در حضور مأمون خواهد بود .

کیفیت قتل حضرت علی بن موسی الرّضا علیه السّلام

کاروان حکومتی مأمون وقتی به توس رسید به خاطر کسالت حضرت ، چند روزی را در آنجا متوقّف و در باغ حمیدبن قحطبه منزل گزید بنا به قولی در همین زمان و مکان بود که حضرت را به شهادت رساند؛ البته در باب کیفیت شهادت علی بن موسی الرّضا علیه السّلام از تاریخ و روایات مطالب متعددی استفاده می شود و با بررسی اجمالی آنها تردید حاصل شده که آیا مأمون حضرت را مریض کرده یا به صورت طبیعی کسالت بر حضرت عارض شده و بعد مأمون در این کسالت حضرت را مسموم نموده و به شهادت رسانیده است یا این که حضرت به وسیله انگور مسموم شده یا به واسطه اناری که غلام مأمون با دست زهر آلوده برای حضرت دانه کرده است و آیا حضرت در حجره مأمون مسموم شده یا در حجره خود ، اینها مواردی است که به حسب

ظاهر متضاد است .

ولی طبق آنچه که در تاریخ و روایات نقل شده و تفصیل آن به زودی خواهد آمد ، مأمون چند مرتبه نسبت به حضرت رضا علیه السّلام سوء قصد نمود و نقشه قتل حضرت را طرّاحی و اجرا کرد و از آن طرف به حسب ظاهر نشان می داد که از ارادتمندان و علاقه مندان حضرت است؛ بنابراین چه بسا مخفیانه خود مأمون موجب عارض شدن کسالت اوّلیه بر حضرت شده باشد ، ولی کسی متوجّه این مطلب نشده؛ چرا که اگر می خواست حضرت را یک دفعه به قتل برساند یقیناً رسوا می شد ، اگر چه بعضی از مورّخین اهل سنّت نوشته اند که حضرت به واسطه زیاد خوردن انگور از دنیا رفتند ، ولی این مطلب را هیچ عاقلی نمی پذیرد . از طرفی این که چگونگی مسمومیّت حضرت را به دو صورت بیان می کنند : یکی این که در حجره مأمون با انگور مسموم شد و یا این که در حجره خود به وسیله اناری که غلام مأمون با دست زهر آلوده برای حضرت دانه کرده بود ، هردو روایت قابل جمع است؛ یعنی ممکن است مأمون مسمومیّت حضرت را در دو مرحله اجراء کرده است تا در بین مردم فوت حضرت را طبیعی جلوه دهد یعنی ممکن است مرحله اول یک زهر خفیف در قالب میوه ای به حضرت خورانیده تا کسالت بر حضرت عارض شود و مرحله دوم زهر کاری و مهلک در قالب میوه دیگر وارد بدن حضرت نمود تا حضرت را کاملاً از پای درآورده و به هدف شوم خود برسد .

کمااین که روایت شده : مأمون نگذاشت که تا یک شبانه روز بدن حضرت را دفن کنند؛ چرا که با تشییع جنازه هر لحظه ممکن بود آشوب و شورشی بپا شود . چون عدّه ای از مردم فهمیده بودند که مأمون حضرت را به شهادت رسانیده و سروصدای آنها بلند شده بود که چرا مأمون فرزند رسول خدا صلّی الله علیه وآله را به ناحق شهید کرده است .

لذا مأمون محمّدبن جعفر ، عموی علی بن موسی الرّضا علیه السّلام و عدّه ای از آل ابوطالب را خبر کرد و با گریه و اظهار اندوه ، بدن حضرت را به ایشان نشان داد و گفت : ببینید که جسم علی بن موسی الرّضا علیه السّلام صحیح و سالم است و از جانب ما هیچ آسیبی به حضرت نرسیده است .

و بعد محمّد بن جعفر را گفت : برو بیرون و فتنه مردم را خاموش گردان و آنها را متفرقّ کن . به همین خاطر محمّد بن جعفر با مردم گفتگو کرد تا پراکنده شدند و شبانه بدن مبارک حضرت را غسل داده و دفن نمودند .

اولین نقشه ترور

روزی هرثمه بن اعین که یکی از ملازمان مأمون بود وارد باغی شد که منزل مأمون و حضرت رضا علیه السّلام در آن قرار داشت . آن روز شایع شده بود که حضرت رضا علیه السّلام فوت کرده است و لکن این خبر صحت نداشت؛ چرا که صبیح دیلمی که یکی از غلامان مطمئن و مورد وثوق مأمون و از مراقبین و ملازمین علی بن موسی الرّضا علیه السّلام بود خطاب به هرثمه گفت : ای

هرثمه ! آیا می دانی که من محرم اسرار مأمون و مورد اطمینان اوهستم ؟ هرثمه گفت : بلی می دانم .

صبیح گفت : پاسی از شب گذشته بود که مأمون مرا با سی نفر از غلامان فداکار و قابل اعتماد خود طلب نمود ، وقتی بر او وارد شدیم ، گفت : برای شما مأموریتی دارم . بعد از تک تک غلامان عهد و میثاق گرفت که کسی از این مأموریت مطّلع نشود؛ سپس روبه من کرد و گفت : تو مسئول و سرپرست این غلامان هستی و باید این دستوری که می دهم عمل کنی . گفتم : اطاعت می شود . مأمون تأکید کرد ، مبادا ، از این دستور مخالفت نمایی که دراین صورت به قیمت خون تو تمام می شود . صبیح می گوید : من همچنان مضطرب و حیران بودم که آیا این چه مأموریتی است که مأمون این چنین بر اهمیّت و کتمان آن اصرار می کند ! بعد مأمون به شمشیرهای برهنه و برّان که در کنار حجره بود و آنها را آلوده به سمّ نموده بود ، اشاره کرد و به غلامان گفت : هر کدام شما یکی از این شمشیرها را بردارید و وارد حجره علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام شوید و او را در هر حالی که دیدید بدون این که با او سخنی بگویید ، بر او حمله ور شوید و گوشت و خون و پوست و استخوان و مغزش را درهم بکوبید و با همان فرشها ، شمشیرها را پاک و آن محل را ترک کنید و هر کس که

این مأموریت را بخوبی انجام داد به او ده کیسه درهم و ده قطعه زمین و منصب شایسته ای خواهم داد که تا آخر عمر به خوشی زندگانی کند .

صبیح می گوید : شمشیرها رابرداشتیم و به حجره علی بن موسی الرّضا علیه السّلام وارد شدیم . آن گاه حضرت را در حالی مشاهده کردیم که به سجده افتاده بود و سخنی زمزمه می کرد که ما متوجّه نمی شدیم؛ سپس غلامان حمله کردند و شمشیرها را با شدّت بر بدن حضرت فرود آوردند و من نگاه می کردم ولی ظاهراً شمشیرها بر بدن حضرت اصابت نمی کرد و اثری نداشت ، پس از حمله و شمشیرزدن زیاد ، به حجره مأمون برگشتیم و گفتیم : ما مأموریت خود را انجام دادیم .

مأمون گفت : کسی را که در راه ندیدید ؟

گفتیم : خیر؛ لذا مأمون به گمان این که خون حضرت پایمال شده و امام رضا علیه السّلام بدین ترتیب کشته شده ، کمی آسوده شد . تا این که صبح با سروپای برهنه و ظاهراً ژولیده از اتاق بیرون آمد و دستور داد تا مجلس عزاداری و تعزیه برقرار کنند و برای آن که واقعه را خود از نزدیک مشاهده کند ، همراه با او به طرف حجره حضرت رفتیم . ناگهان ازحجره حضرت صدای زمزمه ای شنیدیم که لرزیدیم .

مأمون به من گفت : چه کسی این جاست ؟ گفتم : خبر ندارم . گفت : پس جلوتر برو و نگاه کن . صبیح می گوید : وقتی جلو رفتم ، مشاهده کردم که آقا علی بن موسی

الرّضا علیه السّلام در محراب نشسته عبادت می کند و ذکر می گوید . روبه مأمون کرده و گفتم : ای امیرالمؤمنین ! شخصی در محراب نشسته و مشغول عبادت است . مأمون که فکر کرد کسی در حجره حضرت وارد شده و موجب خواهد شد که مردم بفهمند حضرت به قتل رسیده است ، نه این که به مرگ طبیعی ازدنیا رفته اند برگشت و گفت : خدا شما را لعنت کند که مرا بیچاره کردید . بعد از میان حاضرین مرا صدا زد و سؤال کرد : ببین کیست که آنجا عبادت می کند . دو مرتبه برگشتم تا درحجره امام رسیدم همین که وارد شدم ، حضرت فرمودند : یا صبیح ! من که رنگ از رخسارم پریده بود عرض کردم : لبّیک یا مولای ! و افتادم .

فرمود : برخیز ، خدا تو رارحمت کند؛ سپس این آیه را تلاوت فرمود : یُریدوُنَ لِیُطْفِؤُوا نُورَ الله بأفواهِهِمْ وَاللهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ کَرِهَ الْکافِرُونَ .

یعنی : « می خواستند نور خدا را خاموش کنند ، و حال آن که خداوند متعال (نگاهدارنده) و تمام کننده نور خود است و اگر چه کافرین کراهت داشته باشند » .

صبیح می گوید : من برگشتم نزد مأمون دیدم صورتش همچون شب تار ، سیاه شده و از من پرسید : چه کسی آنجاست ؟

گفتم : ای امیرمؤمنان ! به خدا قسم خود علی بن موسی الرّضا علیه السّلام در حجره اش نشسته و او مرا صدا زد و به من چنین و چنان فرمود .

مأمون دستور داد پوشش

و لباسهای حضرت را کنار بزنید و جستجو کنید آیا آثار ضربات شمشیر بر بدن او هست یا نه ، و به عنوان تصحیح و توجیه شایعه بگویید که : علی بن موسی علیه السّلام غش کرده بود و اکنون به هوش آمد .

هرثمه می گوید : با شنیدن این خبر از خداوند متعال بسیار شکرگزاری کردم؛ سپس بر مولایم علی بن موسی الرّضا علیه السّلام وارد شدم ، وقتی حضرت مرا دید فرمود : ای هرثمه ! آنچه را که صبیح برای تو نقل کرد برای کسی بازگو مکن ، مگر این که خداوند قلب او را برای ایمان و محبّت و ولایت ما امتحان کرده باشد؛ سپس فرمودند : ای هرثمه ! به خدا قسم مکر و حیله آنها به من هیچ ضرری نمی رساند مگر آن که اجل حتمی به من رسیده باشد .

دوّمین نقشه ترور و کشته شدن فضل بن سهل

وقتی کاروان حکومتی در سرخس به سر می برد ، نامه ای از طرف حسن بن سهل از بغداد برای برادرش فضل رسید که در آن نوشته بود : من در بغداد با محاسبات نجومی ، حوادث این سال را بررسی کردم ، و فهمیدم که در روز چهارشنبه حرارت آهن و آتش به تو می رسد ، (کنایه از این که به خاک و خون کشیده خواهی شد) و سزاوار است که در آن روز تو و علی ّبن موسی الرّضا علیه السّلام و مأمون به حمام بروید و در آنجا حجامت کنید تا این طالع چنین مصداق پیدا کند و حادثه بدی بر شما وارد نشود .

لذا فضل نامه را برای

مأمون فرستاده و از او خواست که در آن روز معیّن همراه وی و علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام به حمام برود .

و مأمون هم در طی نامه ای این تقاضا را با حضرت رضا علیه السّلام در میان گذارد .

حضرت رضا علیه السّلام در جواب مرقوم فرمودند : من به حمام نمی آیم و مصلحت خلیفه و فضل را هم نمی دانم که به حمام بروند .

بار دیگر مأمون برای تأکید و اصرار نامه ای به حضرت نوشت ولی مجدداً حضرت پاسخ منفی در جواب او دادند . مرتبه سوم که مأمون چنین مسئله ای را تقاضا نمود ، حضرت جواب فرمودند : در خواب دیدم که جدّم رسول خدا صلّی الله علیه وآله فرمودند : فردا حمام مَرو ! لذا شما و فضل را هم هشدار می دهم که صلاح نمی بینم به حمّام بروید .

با این جواب مأمون پاسخ داد : ای فرزند رسول خدا صلّی الله علیه وآله شما راست می گویی و من هم نمی روم ، امّا فضل خود می داند !

امّا در همان روز فضل بن سهل به حمام رفته و مقدّمات حجامت را فراهم نمود ، که ناگهان عدّه ای با شمشیرهای برهنه به حمّام هجوم آورده و فضل را قطعه قطعه نمودند .

بعد از این که خبر کشته شدن فضل در شهر منتشر شد ، نیروهای فضل پا در رکاب نمودند و اطراف خانه مأمون را گرفتند و ادّعا داشتند که مأمون فضل را غافلگیر کرده و ما انتقام او را خواهیم گرفت .

ولی مأمون از کشته شدن

فضل بسیار اظهار تأسف و اندوه نمود و دستور داد فوراً قاتلین را دستگیر کنند و برای کسی که آن افراد را پیدا کند ده هزار دینار جایزه قرار داد .

ولی قابل توجّه این که مشخّص نشد که آیا این نامه ای که به دست فضل بن سهل رسید ، درواقع از جانب برادرش حسن بن فضل بوده است و یا مأمون آن را طرّاحی کرده که به این وسیله امام علی بن موسی الرّضا علیه السّلام و فضل بن سهل را به قتل برساند و برای گمراه نمودن سایرین ، مأمون از قول حسن بن سهل اسم خود را هم برای رفتن به حمام ذکر کرده بود که دیگران متوجّه نشوند که این نامه را او طراحی کرده است .

به هر حال این نامه نقشه و طراحی هر کسی بود موفق به ترور امام علی ّبن موسی الرّضا علیه السّلام نشده ، بلکه فقط فضل بن سهل قربانی این نامه شد .

ثمره دیگر این قتل این بود که مأمون آن ثروت و سرمایه عظیم فضل بن سهل را به آسانی تصرّف نمود و برادرش حسن به سهل را ، وزیر خویش قرار داد و پوران دختر حسن بن سهل را به عقد خود درآورد ، ولی مأمون که قصد کشتن علی ّبن موسی الرّضا علیه السّلام را در سر می پروراند ، از تصمیم خود منصرف نشد و دست برنداشت و نقشه قتل آن حضرت را به گونه ای دیگر طراحی نمود .

ورود به توس و خرید محلّ دفن

ورود به توس و خرید محلّ دفن

کاروان حکومتی مأمون با حضور نورانی حضرت رضا علیه السّلام وقتی به توس رسید ، به باغ

حمید بن قحطبه وارد شد . همان گونه که علی بن موسی الرّضا علیه السّلام نیز در مسیر مرو وقتی به توس رسیدند در همین باغ وارد شدند ، چرا که این باغ مجلّل ترین و بهترین مکان در سناباد و توس بود و در واقع بنای سلطنتی توس بود ، که به حمید بن قحطبه (حاکم سناباد از طرف هارون الرشید) که از نزدیکان و نمایندگان خاص هارون بود ، تعلّق داشت و در آن زندگی می کرد .

و به خاطر علاقه زیادی که هارون الرشید به حمید بن قحطبه داشت بدن او را بعد از مرگ در باغ حمید دفن کردند و پس از آن مأمون بر روی قبر او قبّه ای بنا کرد که به نام قبّه هارون معروف شد .

کاروان حکومتی مأمون که در این باغ وارد شد حضرت رضا علیه السّلام در قسمتی از ساختمان و مأمون نیز در قسمتی دیگر سکونت گزیدند . روزی حضرت رضا علیه السّلام در گوشه ای از باغ تنها نشسته بودند و قرآنی را که با خط خود نوشته بودند ، تلاوت می کردند . در همین حال حمید بن قحطبه رسید و قرآن حضرت نظر او را جلب کرد؛ لذا از حضرت سؤال کرد : این قرآن به خط کیست ؟ حضرت فرمودند : خودم آن را نوشته ام . حمید عرض کرد : این قرآن را به من می فروشید ؟ حضرت فرمودند : می فروشم ، امّا درمقابل باغی که داری . حمید قبول کرد و قرآن را به قیمت باغ خریداری کرد و آن را تحویل

گرفت؛ سپس حضرت رضا علیه السّلام در همان شب دستور دادند که درخت های باغ را قطع کنند . صبح روز بعد حمید از معامله خود منصرف شده بود . وقتی به حضرت عرض کرد ، حضرت فرمودند : اگر باغی وجود دارد آن را تحویل بگیر و قرآن را برگردان . وقتی حمید شخصی را فرستاد ، خبر آورد که همه درخت ها را قطع کرده اند؛ لذا راضی شد به قرآن و زمین به ملکیّت حضرت رضا علیه السّلام در آمد؛ بنابراین همین باغی که حضرت در آن دفن شدند ، در واقع ملک شخصی حضرت بود .

سومین و آخرین نقشه ترور

هرثمه می گوید : صبح روز بعد مأمون مرا احضار نمود و گفت : ای هرثمه ! سلام مرا به حضرت رضا علیه السّلام برسان و به ایشان بگو اگر ممکن است به این جا بیایید و اگر رخصت می فرمایید من به خدمت شما حاضر شوم و اگر حضرت نپذیرفت سعی کن که زودتر حاضر شود .

هرثمه می گوید : وقتی به خدمت حضرت شرفیاب شدم ، قبل از این که سخن بگویم ، حضرت فرمودند : آیا سفارشهای مرا حفظکرده ای ؟ عرض کردم : بله آقا ، پس حضرت فرمودند : می دانم برای چه آمده ای ، لذا ردای مبارک رابه دوش گرفته و حرکت نمودند .

وقتی به مجلس مأمون داخل شدند ، مأمون از جای برخاست و حضرت را در آغوش کشید و پیشانی مبارکش را بوسید و حضرت را بر تخت خود نشانید و بسیار با حضرت صحبت نمود ، پس یکی از غلامان را امر

کرد که انگور و انار بیاورید . هرثمه می گوید : همین که نام انگور و انار را شنیدم ، سخنان مولایم را به یاد آوردم ، دیگر نتوانستم تحمّل کنم و همچنان لرزه بر اندام من افتاد . برای اینکه مأمون متوجّه حال من نشود ، مجلس را ترک کردم . نزدیک زوال خورشید ، دیدم که حضرت از مجلس مأمون بیرون آمد و به خانه خودش برگشت . بعد از لحظاتی مأمون دستور داد طبیب به خانه حضرت بردند . وقتی دلیل آن را پرسیدم ، گفتند : مرضی بر حضرت عارض شده است . هرثمه می گوید : بعضی از مردم در مورد این امر گمانهایی داشتند که آیا این نقشه مأمون بوده یا نه ، لکن من در آن مورد قطع و یقین داشتم .

حضور جواد الائمه (ع) بر بالین پدر

ظاهراً در همین ساعات بوده که اباصلت هروی نقل می کند : جوان خوشبوی مشکین مویی در میان خانه ظاهر شد که سیمای ولایت و امامت از چهره نوارنی و دلگشایش نمایان بود و او شبیه ترین مردم به حضرت علی بن موسی الرّضا علیه السّلام بود ، پس شتابان به سوی او رفتم و عرض کردم : من تمام درها را بسته بودم؛ شما از کدام راه وارد شدید ؟

فرمود : آن قادری که در یک لحظه مرا از مدینه به توس رسانید ، از درهای بسته نیز وارد کرد . پرسیدم : شما که هستید ؟

فرمود : منم حجّت خدا بر تو ای اباصلت ! من محمّدبن علی هستم که آمده ام با پدر غریب و مظلوم خویش وداع کنم؛ سپس

ایشان به حجره پدر بزرگوارشان وارد شدند .

وقتی چشم حضرت به سیمای فرزندش افتاد ، حرکتی نموده و یوسف گمگشته خود را بعد از هجرانی طولانی و دردناک در آغوش گرفت و در سینه می فشردند و همواره میان چشمان او را می بوسیدند و سپس رازهایی را (که ظاهراً اسرار ولایت و امامت و گنجینه های علوم اِلاهی بوده) به فرزند خویش منتقل نمودند که البتّه من متوجّه آن مطالب نشدم؛ سپس جوادالأئمه علیه السّلام دست خود را در گریبان پدر فروبرد و چیزی را که شبیه یک گنجشک بود درآورد و آن را فروبرد؛ سپس روح شریف حضرت از قالب جسمانی خود خارج شد و به سوی رضوان اِلاهی اوج گرفت .

هرثمه می گوید : پاسی ازشب گذشته بود که صدای ضجّه و شیون از خانه حضرت بلند شد و مردم به طرف خانه حضرت می شتافتند من هم در آنجا حاضر شدم و دیدم که مأمون ایستاده است و سر خود را برهنه کرده و صدا به عزا و گریه بلند کرده است .

اقدام مأمون به تجهیز حضرت رضا علیه السّلام

به هنگام صبح مأمون تعزیه آن حضرت را به پا داشت و بعد از ساعتی به خانه حضرت داخل شد و دستور داد وسائل غسل و تکفین را آماده کنند که می خواهم حضرت راغسل دهم .

هرثمه می گوید : وقتی من این سخن راشنیدم ، طبق دستورعلی بن موسی الرّضا علیه السّلام نزدیک او رفتیم و گفتیم : حضرت رضا علیه السّلام به من فرمودند : اگر مأمون بدن مرا تجهیز و دفن نماید

، خداوند او را مهلت نخواهد داد و عذابی را که برای آخرت او مقدّر کرده است در دنیا برای او نازل خواهد کرد .

مأمون وقتی این پیام تهدید آمیز را شنید ، ترسید و از این عمل منصرف شد و غسل حضرت را به من واگذار کرد؛ بعد مأمون از محل خارج شد ، پس از لحظاتی همان خیمه ای که حضرت خبر داده بودند ، برپا شد ، من با عدّه ای دیگر خارج از خیمه ایستاده بودیم و صدای تسبیح و تکبیر و تهلیل و همچنین صدای ریختن آب و حرکت ظرفها شنیده می شد ، بوی بسیار فوق العاده ای از خیمه متصاعد بود که چنین بوی خوشی تا به حال به شامّه ما نرسیده بود .

ظاهراً همین لحظات بوده که اباصلت درمورد آن می گوید : امام محمّد تقی علیه السّلام به من دستورداد که از اندرون آب و تخته بیاورم .

به حضرت عرض کردم : دراندرون آب و تخته موجود نیست . حضرت فرمودند : آنچه را که به تو می گویم عمل کن ، اطاعت کردم و به اندرون وارد شدم دیدم آب و تخته موجود است . برای حضرت بردم ، خواستم ایشان را در تجهیز بدن پدر بزرگوارشان کمک کنم به من فرمودند : کسانی هستند که مرا یاری کنند . الآن ملائکه مقرّبین با من همکاری می کنند و به کمک تو احتیاجی ندارم ، وقتی مراسم غسل تمام شد به من دستور دادند که : از داخل سرا ، کفن و حنوط بیاورم وقتی داخل شدم ، سبدی بود که کفن

و حنوطی درآن قرار داشت ولی من هرگز آن را تا آن وقت ندیده بودم ، آن را برداشتم و به خدمت حضرت آوردم؛ سپس پدر بزرگوار را کفن پوشاندند و بر مواضع سجده شریف حضرت حنوط پاشیدند و همراه با ملائکه اِلاهی و ارواح مقدّسه انبیا و رسولان بر بدن آن امام همام نماز گزاردند . حضرت به من فرمودند : تابوت را حاضر کن عرض کردم بروم و تابوت تهیّه کنم ؟

فرمود : از داخل سرا بیاور .

وقتی به سرا وارد شدم دیدم تابوتی درآنجا مهیّا است که به قدرت حق تعالی از چوب سدرهالمنتهی آماده شده بود و حضرت بدن پدر بزرگوارش را در آن قرار داد .

هرثمه می گوید : مأمون از بالای بام مرا صدا زد و همان گونه که حضرت قبلاً تذکر داده بود ، سؤال کرد : شما شیعیان معتقد هستید که امام را غسل نمی دهد مگر امامی مانند خودش ، پس اکنون که پسر حضرت رضا علیه السّلام درمدینه است ، بدن حضرت را چه کسی غسل می دهد ؟ من هم طبق دستور حضرت ، درجواب او گفتم : این در صورتی است که ظالمی تجاوز نکند و موجب جدایی امام از فرزندش نشود و در غیر این صورت ضرری به امامت امام نمی رسد .

و اگر تو حضرت را در مدینه کنار خانواده اش باقی می گذاردی ، همانا بدن ایشان را فرزند برومندش آشکارا غسل می داد و اکنون نیز فرزندش حضرت را غسل می دهد ، البته به صورت مخفیانه برای این که کسی متوجّه نشود .

اقدام مأمون به تدفین حضرت رضا (ع)

هرثمه می گوید : ناگهان دیدم که خیمه بلند شد و بدن مولایم پاک و پاکیزه درتابوتی گذارده شد ، مأمون و همه حاضرین بر آن نماز گزاردند و آن را حمل کردند . چون به بقعه هارون رسیدیم ، متوجّه شدیم که کلنگ داران می خواهند پشت سر هارون برای حضرت قبری حفر کنند . ولی هر چه برزمین کلنگ می زنند ، ذرّه ای ازخاک آن جا به جا نمی شود . مأمون گفت : می بینی زمین چگونه از حفر قبر برای او امتناع می ورزد ؟

یکی از حاضرین به مأمون گفت : آیا تو اقرار به امامت حضرت رضا علیه السّلام می نمایی ؟ گفت : آری ، مرد گفت : امام باید در کلیّه حالات و شئون (ودر حیات و ممات) بر جمیع افراد مقدّم باشد .

هرثمه با مأمون گفت : ای مأمون ، مولایم مرا امر کرد که یک کلنگ در پیش روی هارون بزنم تا با همان یک ضربه قبر آماده ای ظاهر گردد .

مأمون گفت : سبحان الله خیلی عجیب است ولی بعد اضافه کرد که از امام رضا علیه السّلام هیچ امری غریب نیست . بعد دستور داد : ای هرثمه هرچه حضرت گفته بدان عمل کن ! .

همان که هرثمه یک ضربه کلنگ پیش قبر هارون زد ، قبر آماده ای ظاهر شد که در میان آن ضریحی ساخته شده بود . مأمون گفت : ای هرثمه ، او را وارد قبرکن . گفتم : حضرت مرا امر کرده که تا جریاناتی رخ نداده او را وارد قبر نکنم

.

وقتی طبق پیشگویی حضرت آب وماهیان نمایان شدند ، مأمون گفت : امام رضا علیه السّلام علاوه بر این که در زمان حیات خود همواره معجزات و غرائبی به ما نشان می داد ، بعد از وفات نیز کراماتی بر ما ظاهر می کند و زمانی که ماهی بزرگ آن ماهیان کوچک را بلعید ، یکی از وزرای مأمون به او گفت : می دانی حضرت با این کرامات چه چیزی را برای تو خاطر نشان می کند ؟ گفت : خیر نمی دانم .

آن وزیر گفت : حضرت اشاره به آن دارد که پادشاهی و حکومت شما بنی عباس مثل این ماهیان کوچک است؛ یعنی برخلاف قدرت و دولتی که دارید ، به زودی مُلک شما ازبین خواهد رفت و سلطنت شما به سر خواهد رسید و خداوند متعال شخصی را بر شما مسلّط خواهد کرد ، که مانند این ماهی که ماهیان کوچک را نابود کرد ، شما را از بین بِبَرد و انتقام خاندان اهل بیت عصمت وطهارت علیهم السّلام را از شما بگیرد .

وقتی که ماهی بزرگ ، ماهیان کوچک را بلعید و رفت ، اباصلت طبق دستور حضرت ، دست خود را داخل آب نمود و آنچه که حضرت به او تعلیم نموده بود قرائت کرد؛ سپس آبها به زمین فرو رفت .

هرثمه می گوید : بعداز این که آب و ماهیان ظاهر شدند ، من تابوت حضرت را کنار قبر گذاردم ، ناگهان هاله سفیدی روی قبرشان را گرفت به شکلی که دیگر قبر نمایان نبود و حضرت داخل قبر برده شد ، بدون این

که من دست بگذارم ، بعد مأمون به حاضرین دستور داد که بر روی حضرت خاک بریزند . من به اوگفتم : حضرت خبر داده که قبر خود به خود پر خواهد شد؛ بنابراین حاضرین خاکها را بر جای خود ریختند و همه متوجّه قبر بودند که ناگهان به صورت عجیبی قبر پر شد و از سطح زمین بالا آمد و مأمون و اطرافیان رفتند و ما نیز آن محل را ترک کردیم .

احضار هرثمه بن اعین

وقتی مأمون و اطرافیان بعد از دفن حضرت رضا علیه السّلام به خانه برگشتند ، مأمون هرثمه را در خلوت احضار نمود و به او گفت : ای هرثمه تو را به خداوند قسم می دهم هرچه که ازعلی بن موسی الرّضا علیه السّلام قبل از رحلتش شنیدی برای من بیان کن . هرثمه گفت : من هر چه از حضرت شنیدم درمراسم تجهیز و تدفین برای تو نقل کردم .

مأمون گفت : تو را به خدا قسم می دهم که غیر از آن مطالب اگر چیزی شنیدی برای من بازگو کن؛ لذا هرثمه ، قضیه انار و انگور را که حضرت قبل از وقوع به او خبر داده بودند ، برای مأمون بیان کرد . وقتی مأمون این مطلب را شنید رنگ از رخسارش پرید و همواره چهره او دگرگون شد و ناگهان بر زمین افتاد و بیهوش شد و در حال بی هوشی می گفت : وای بر مأمون ازجانب خدا ، وای برمأمون ازجانب رسول خدا صلّی الله علیه وآله ، وای برمأمون ازجانب علی مرتضی ، وای برمأمون ازجانب فاطمه زهرا ، وای برمأمون ازجانب

حسن مجتبی ، وای برمأمون ازجانب حسین بن علی ، وای برمأمون ازجانب علی بن الحسین ، وای برمأمون ازجانب محمّدبن علی الباقر ، وای برمأمون ازجانب جعفر بن محمّد الصادق ، وای برمأمون ازجانب موسی بن جعفرالکاظم ، وای برمأمون ازجانب علی بن موسی الرّضا .

به خدا قسم همین است خسارت و زیان آشکار و مرتب این کلام را در حال گریه وفریاد تکرار می کرد .

وقتی هرثمه این حالات را از او مشاهده کرد ، وحشت زده شد و به گوشه ای از حجره پناه برد ، بعد از این که وضعیت مأمون به حال اولیّه برگشت ، نشست و مرا صدا زد و در حالی که هنوز مانند افراد مست بود ، گفت : ای هرثمه ! بدان که تو و تمام اهل آسمانها و زمین نزد من ازآن حضرت عزیزتر نیستند؛ لذا اگر یک کلمه از این سخنان را که از حضرت شنیدی برای کسی بازگوکردی تو را می کشم . هرثمه گفت : اگر کلامی دراین باره با کسی گفتم ، خون من برشما حلال باشد؛ سپس مأمون از هرثمه تعهّد و پیمانهای مختلفی گرفت و قسم داد که این اسرار را بر کسی کشف نکند .

وقتی که هرثمه خواست محضر مأمون راترک کند و برگردد ، مأمون دو دست خود را برهم زد و گفت : يَسْتَخْفُونَ مِنَ النّاسِ وَلا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللهِ وَهُوَ مَعَهُم اِذْ يُبَيّتُون ما لايَرضی مِنَ القولِ وَكانَ اللهُ بِما يَعْمَلُونَ مُحيطاً » .

يعنی : (اعمال زشت خود را) از مردم پنهان می کنند ولی از خداوند پنهان نمی

کنند و حال آن که خداوند با آنهاست زمانی که در شب نشینی کلامی می گویند که او نمی پسندد و خداوند متعال به آنچه که عمل می کنند ، احاطه کامل دارد .

احضار اباصلت هروی

بعد از مراسم تدفین حضرت علی بن موسی الرضا علیه السّلام مأمون اباصلت را نیز احضار نمود و به او گفت : آن دعایی را که خواندی و آب در زمین فرو رفت به من بیاموز .

اباصلت گفت : به خدا قسم آن دعا را همان وقت فراموش کردم ، ولی مأمون این عذر را از اباصلت نپذیرفت و دستور داد که او را زندانی کنند . در صورتی که راست می گفت که آن دعا را فراموش کرده است و او یک سال در حبس بماند تا این که دیگر دلتنگ و افسرده شد؛ لذا یک شب را بیدار ماند و به دعا و عبادت مشغول شد و وجود مبارک پیامبر اکرم صلّی الله علیه وآله و فرزندانشان را در پیشگاه اِلاهی شفیع قرار داد و از خدا خواست که به حقّ این بزرگواران او را از این بند و حبس نجات دهند ، هنوز دعای اباصلت تمام نشده بود که دید جواد الأئمه علیه السّلام در زندان حاضر شدند و به او فرمودند : ای اباصلت ! آیا سینه ات تنگ شده ؟ عرض کرد : بلی به خدا قسم .

حضرت فرمودند : برخیز ، سپس دست خود را به زنجیرها وبندها زدند و باز کردند ، بعد دست او را گرفتند و از زندان خارج نمودند ، در حالی که غلامان و پاسداران او را

می دیدند ولی به اعجاز حضرت نمی توانستند به او حرفی بزنند ، وقتی حضرت اباصلت را از زندان خارج کردند به او فرمودند : تو درامان خدا هستی و دیگر با مأمون روبرو نخواهی شد و همین طور هم شد ، یعنی اباصلت دیگر مأمون را ندید .

نگارنده گوید : البتّه به نظر می رسد که زندانی کردن اباصلت توسط مأمون به خاطر نگفتن دعای مخصوص نبود؛ بلکه با توجّه به این که اباصلت از نزدیکان علی بن موسی الرّضا علیه السّلام بود و ضمناً نسبت به حقایق و کیفیت قتل آن حضرت از قبل توسط آن بزرگوار آگاه شده بود ، مأمون همان طور که هرثمه را به همین منظور تهدید به قتل نمود و از او تعهّدات فراوان گرفت ، اباصلت را نیز زندانی کرد ، که با اطرافیان و شیعیان رابطه نداشته باشد و اسرار همچنان محفوظبماند ، ولی غافل از این بود که خداوند متعال بر هر چه بخواهد قادر است و اجازه نمی دهد که خون مظلوم پایمال شود .

هفت مناسبت

ولادت

امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) بنا به نقل کلینی و شیخ مفید در یازدهم ذیقعده سال 148 ه ق در مدینه منوره تولد یافت . پدرش موسی بن جعفر (علیه السلام) و مادرش نجمه خاتون بود . گویند نجمه را آغاز تکتم می نامیدند و پس از ولادت امام رضا او را طاهره لقب دادند . شیخ مفید و کلینی از هشام بن احمد نقل کرده اند که گفت :

حضرت موسی بن جعفر به من فرمود : آیا خبر داری

که کسی از برده فروشان مغرب آمده باشد ؟ گفتم نه . حضرت فرمود : چرا آمده است ، بیا نزد او رویم . به اتفاق حضرت به محل برده فروشان رفتیم : مردی را دیدم که بردگانی چند همراه داشت . به او گفتیم بردگانت را به ما نشان بده . او هفت کنیز آورد که حضرت هیچ یک را نخواست و فرمود کنیز دیگری بیاور . برده فروش گفت جز یک کنیز بیمار کنیز دیگری ندارم . حضرت فرمود : چه اشکال دارد که آن را نیز به ما نشان دهی . برده فروش امتناع کرد و حضرت برگشت . روز بعد مرا فرستاده و فرمود همان کنیز بیمار را به هر قیمتی که گفت خریداری کن . من پیش او رفتم و مرد گفت کنیز را به کمتر از فلان مبلغ نمی فروشم . گفتم به همان قیمت او را خریدارم . مرد گفت از آن تو باشد و سپس پرسید آن مردی که دیروز همراه تو بود که بود ؟ گفتم مردی از بنی هاشم گفت از کدام خانواده بنی هاشم . گفتم بیش از این اطلاع ندارم . مرد گفت من این کنیز را از دورترین نقاط آفریقا خریده ام . زنی از اهل کتاب به من گفت این دختر پیش تو چه می کند ؟ گفتم او را به کنیزی برای خود خریده ام . گفت سزاوار نیست که این کنیز نزد تو باشد ، بلکه او باید نزد بهترین مرد روی زمین باشد و پس از مدت کوتاهی پسری آورد که در مشرق و مغرب مانندش نباشد .

هشام گوید : من او را پیش امام بردم ، پس از چندی حضرت رضا (علیه السلام) از او متولد گردید .

کنیه امام هشتم ، ابوالحسن می باشد و آن حضرت را ابوالحسن الثانی می گویند . مشهورترین لقب او رضا و القاب و عناوین دیگری نیز مانند صابر ، فاضل ، وفی ، رضی و . . . برای آن حضرت نقل شده است . بزنطی گوید امام جواد می فرمود حق تعالی پدرم را به « رضا » مسمی گردانید برای اینکه او پسندیده خدا بود در آسمان و پسندیده رسول و ائمه اطهار بود در زمین و همه از او خوشنود بودند و او را برای امامت پسندیدند .

بزنطی در ادامه می گوید : عرض کردم مگر همه پدران شما پسندیده خدا و رسول و امامان نبوده اند . فرمود بلی . گفتم : پس چرا فقط او را در میان آنها به این نام ملقب گردانیدند ؟ فرمود : برای اینکه از او دوست و دشمن هر دو راضی بودند و اتفاق دوست و دشمن بر خشنودی ، مخصوص آن حضرت بود ، بدین جهت او را بدین اسم مخصوص گردانیدند .

حضرت دوران کودکی و جوانی را در مدینه طیبه که مهبط وحی بود در خدمت پدر بزرگوارش سپری کرد و مستقیماً تحت تعلیم و تربیت امام هفتم قرار گرفت و علوم و معارف و اخلاق و تربیتی را که حضرت کاظم از پدرانش به ارث برده بود ، به او آموخت . حدود 35 سال در سایه پدر زیست و از خرمن فیضش خوشه ها

چید . در این مدت ، استعداد خدادادی خود را برای پذیرش مقام امامت که منصب الهی است به ظهور رسانید و پدرش نیز در دوران حیات خود مکرر بدین مطلب اشاره کرد و از بین تمام فرزندان خویش او را به فرمان الهی برای جانشینی خود معرفی کرد . دانشمند لبنانی ، احمد مغنیه ، در خصوص این دوران از زندگانی امام رضا چنین می نویسد :

امام هشتم 35 سال در حیات پدر بزرگوارش زندگانی کرد که قسمت اعظم آن در دوره هارون الرشید بود و پدرش در حبس هارون بود . گاهی در زندان بغداد و گاهی در زندان بصره عمر مبارکش می گذشت . امام رضا این ظلم ها را می دید و سر بر زانو غم نهاده و نمی توانست به کسی اظهار دارد . روزگار رضا بسیار شبیه به روزگار پدران او بود که یک سر آن به علی بن ابیطالب و طرف دیگرش متصل به ائمه اطهار (علیهم السلام) بود .

امامت ثامن الحجج (ع)

امام به کسی گفته می شود که ریاست و رهبری جامعه اسلامی را از جهات سه گانه : حکومت ، بیان معارف و احکام دینی و رهبری و ارشاد حیات معنوی مردم را به عهده می گیرد . و در عقیده شیعه ، چنین کسی باید از جانب خدا تعیین و به مردم ابلاغ شود .

امام رضا (علیه السلام) خود در حدیثی طولانی که کلینی آن را در کافی نقل کرده صفات و ویژگی هایی رابرای امام بیان می کند و اشاره می کند که منصب امامت مانند مقام نبوت منشأ

الهی دارد و امام نیز باید از جانب خداوند تعیین و به وسیله پیامبر یا امام قبلی به مردم معرفی شود . چنانکه امام اول ، امیر المؤمنین علی (ع) مطابق آیه تبلیغ در غدیر خم به وسیله پیامبر اکرم به مردم معرفی و ابلاغ شد و امامان بعدی نیز علاوه بر اینکه نبی گرامی برابر احادیث موجود در کتب فریقین با مشخصات کامل تا امام دوازدهم نام برده است ، هر امامی نیز امام بعد از خود را با نص صریح و قطعی معرفی می کرده است .

امام کاظم نیز در موارد متعددی به امامت حضرت رضا پس از خود تصریح فرموده بود ، از جمله داوود رقی گوید : به موسی بن جعفر عرض کردم پدرم فدای تو باد ، من به سن کهولت رسیده ام و می ترسم پیش آمدی برایم روی دهد و دیگر شما را نبینم ، لذا می خواهم مرا از امام بعد از خود خبر دهید . حضرت فرمود : پسرم علی امام بعد از من است .

نصر بن قابوس می گوید : به حضرت ابی ابراهیم ، موسی بن جعفر (ع) عرض کردم که من از پدرت (امام صادق) پرسیدم که امام پس از شما کیست ، شما را معرفی کرد و هنگامی که آن حضرت رحلت فرمود ، مردم پراکنده شدند ولی من و یارانم به شما معتقد شدیم ، شما نیز امام پس از خود را به من معرفی فرمائید . امام کاظم (ع) فرمود : فلانی . (امام رضا را نام برد)

در عین حال با همه این نصوصی که به امامت حضرت رضا (ع) تصریح دارد ، پاره ای از شیعیان و حتی نواب امام کاظم بعد از شهادت حضرت ، از پذیرش امامت امام رضا (ع) استنکاف کردند و به اصطلاح در امام کاظم (ع) توقف کردند و به « واقفیه » مشهور شدند . اینان می گفتند : امام موسی بن جعفر بدرود زندگی نگفته ، بلکه مانند عیسی بن مریم به آسمان رفته است و مهدی موعود او است و به زودی باز می گردد و بعد از وی هیچ امامی وجود نخواهد داشت . به همین جهت امامت امام رضا و جانشینی آن حضرت را نپذیرفتند و متأسفانه اکثر اینان که چنین می گفتند از بزرگان شیعه بودند . نویسنده معروف ، هاشم معروف الحسینی در این باره می نویسد :

بیشتر منابع تأکید دارند که آنهایی که در حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) توقف کردند و به امامت امام رضا قائل نشدند (هفت امامی ها) در شمار بزرگان و سرشناسان صحابه امام کاظم بودند که وفات آن حضرت را منکر شدند و مدعی شدند که او (امام هفتم) قائم آل محمد است و غیبتش از میان قوم خود مانند غیبت موسی بن عمران است .

یکی دیگر از نویسندگان درباره علت توقف آنان چنین می نویسد : امام موسی بن جعفر نمایندگانی داشت که سهم امام و مالیات اسلامی شیعیان را به نیابت از آن حضرت می گرفتند ودر فرصت مناسب به دست امام می رساندند و یا

با اجازه او در موارد مجاز مصرف می کردند . آنگاه که امام کاظم (علیه السلام) در زندان هارون الرشید به شهادت رسید ، نزد نمایندگانش اموال فراوانی گرد آمده بود تا جایی که نزد زیاد بن مروان قندی هفتاد هزار و نزد علی بن حمزه سی هزار دینار جمع شده بود و همین اموال موجبات لغزش و انحراف این نمایندگان را بوجود آورد و سر انجام به خاطر تصاحب اموال ، بر امامت موسی بن جعفر توقف و امامت حضرت رضا را انکار کردند و این دوستان فرصت طلب جریان انحرافی واقفیه را پی ریزی کردند .

یونس بن عبدالرحمن که از شخصیت های بزرگ شیعی بود و در صحنه های علمی و مبارزاتی در مکتب اهل بیت عصمت ، گامهای بلنی را برداشته بود می گوید :

چون این حرکت انحرافی را مشاهده کردم و برای من حقیقت امر مبنی بر انحراف واقفیه و اثبات امامت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) آشکار گردید ، به افشاگری علیه این باند دنیا پرست زبان گشودم و مردم را از افتادن به دام انحراف واقفیه بر حذر داشتم و به صراط مستقیم امامت که در شخصیت با عظمت حضرت رضا (ع) تجلی یافته بود دعوت کردم . دو تن از رهبران جریان واقفیه ، زیاد قندی و علی بن ابی حمزه ، چون از موضع گیری من اطلاع پیدا کردند طی پیامی به من اظهار داشتند که اگر انگیزه ات از مخالفت با ما ثروت است ، ما تو را بی نیاز می کنیم و ده هزار دینار برای

من ضمانت کردند ، به شرط آنکه از مخالفت با آنها دست بردارم و مردم را به امامت حضرت رضا دعوت نکنم . من به آن دو گفت : ما خود از امام صادق و امام باقر روایت کرده ایم که فرمود :

اذا ظهرت البدع فعلی العالم ان یظهر علمه ، فان لم یفعل سلب نور الایمان :

هرگاه بدعت ها آشکار گردد ، بر شخص دانشمند آگاه واجب است که علم ودانش (حقیقت) خود را آشکار سازد و در صورتی که چنین نکند نور ایمان از وی گرفته می شود .

من هرگز جهاد و مبارزه با بدعت را رها نمی کنم . در نتیجه آن دو مرا ناسزا گفتند و آشکارا بنای دشمنی با من گذاشتند .

منصور بن یونس برزج یکی دیگر از کسانی بود که دنیادوستی و حب مال او را از مسیر حقیقت منحرف ساخت . نزد او به عنوان نماینده امام کاظم (ع) اموال فراوانی جمع شده بود . و چون امام هفتم به شهادت رسید ، اموال را به جانشین آن حضرت ، امام رضا (علیه السلام) تحویل نداد و مقدار قابل توجهی از سهم مبارک امام را تصاحب کرد . خود همین منصور بن یونس می گوید :

روزی خدمت امام کاظم (ع) رسیدم ، حضرت به من فرمود : ای منصور ! آیا می دانی می خواهم چه مطلب جدیدی را برای تو بگویم ؟

عرض کردم . نه آقا نمی دانم .

فرمود : فرزندم علی را وصی و جانشین بعد از خود قرار داده ام

. پس به نزد او برو و این جانشینی را به او تبریک بگو و نیز به او برسان که این کار به دستور من است . منصور بن یونس بر طبق دستور امام کاظم (ع) نزد حضرت رضا (ع) رفت و وصایت و خلافت آن حضرت را به وی تبریک گفت و در واقع با او بیعت کرد . ولی همین منصور برزج از کسانی بود که بعد از شهادت موسی بن جعفر (ع) به خاطر تصاحب اموال فراوانی که نزد او جمع گردیده بود بیعت شکنی کرد و امامت امام رضا (علیه السلام) را منکر شد .

طبرسی نیز سبب توقف و انکار فوت امام کاظم (ع) را از سوی واقفیه چنین می نویسد : سبب ظاهری این اشکال تراشی ها طمع در اموال و امانت هایی بود که در زمان زندانی بودن امام کاظم (ع) پیش بعضی از اصحاب آن حضرت جمع شده بود . این موضوع ، آنان را به انکار وفات آن حضرت و ادعای زنده بودن او و انکار جانشینی برای وی و انکار نص در این رابطه واداشت .

خود حضرت رضا (ع) در خصوص ابن سراج که یکی از همین جماعت واقفیه بود ، می فرماید : اما ابن سراج آنچه باعث مخالفتش با ما و خروجش از اطاعت حق گردید ، این بود که به مال فراوانی از پدرم که نزد او بود تجاوز کرده و در حیات او آن ثروت را خورد . . . به جانم سوگند ، تعلل ورزیدن

ابن سراج هیچ دلیلی جز خوردن آن ثروت فراوان نداشت .

و در مورد ابن حمزه ، فرمود : او دچار تأویل شد که به درستی نشناخته بود ودانشش را نداشت . با این حال تأویل خود را به مردم القاء کرد و بر سر آن لجاجت کرد .

امام رضا (ع) چندین بار با اینان مناظره کرد ، تعدادی از آنها از ایده باطل خود دست برداشتند و گروهی چون ابن حمزه بطائنی ، زیاد قندی ، ابن سراج و دیگران نسبت به آن اصرار ورزیدند و امام ایشان را لعنت کرد . کشی در رجال خود بعضی از این مناظرات را نقل کرده است .

پذیرش امامت حضرت رضا (علیه السلام) از جانب احمد بن موسی (علیه السلام)

یکی از برادران بلند مقام حضرت رضا (علیه السلام) ، احمد بن موسی (علیه السلام) است (معروف به شاه چراغ مرقد شریفش در شیراز می باشد) این شخصیت بزرگوار مورد احترام مردم بود ، حتّی پس از شایع شدن شهادت حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) در مدینه ، جمعی در مدینه به عنوان پذیرش امامت او به در خانه (ام احمد) آمدند ، و همراه « احمد بن موسی (علیه السلام) » به مسجد رفتند ، از آنجا که « احمد بن موسی » دارای کرامات و مقامات ارجمند بود ، مردم تصوّر می کردند ، امام بعد از امام کاظم (علیه السلام) اوست ، با او به عنوان امام بیعت کردند ، او

از مردم بیعت گرفت و سپس بالای منبر رفت و خطبه ای در نهایت فصاحت و بلاغت خواند ، سپس فرمود : « ای مردم ! شما همه با من بیعت کردید ، ولی بدانید من با برادرم « علی بن موسی (علیه السلام) » بیعت کرده ام ، او امام و جانشین پدرم می باشد ، او ولی خداست ، و بر من و شما از جانب خدا و رسولش واجب است که هرچه او به ما امر می کند ، اطاعت کنیم . »

همه حاضران سخن احمد بن موسی (علیه السلام) را پذیرفتند ، و دسته جمعی از مسجد بیرون آمده در حالی که احمد بن موسی (علیه السلام) در پیشاپیش آنها بود ، با هم به در خانه حضرت رضا (علیه السلام) رفتند و با آن حضرت بیعت کردند ، امام رضا (علیه السلام) برای احمد بن موسی (علیه السلام) ، دعا کرد ، و احمد بن موسی (علیه السلام) از آن پس همواره در خدمت برادر بود ، تا آن زمان که حضرت رضا (علیه السلام) به سوی خراسان حرکت نمود .

احمد بن موسی (علیه السلام) در عصر خلافت مأمون عباسی ، همواره جماعتی از مدینه به قصد زیارت برادرش حضرت رضا (علیه السلام) ، از طریق فارس به سوی خراسان حرکت نمودند ، هنگامی که « قتلغ خان » استاندار و نماینده مأمون در شیراز از ورود او به سوی شیراز ، مطلع شد (با توجه به

این که سیاست مأمون نسبت به امام رضا (علیه السلام) و امامزادگان ، تغییر کرده بود) سپاهی به سوی او فرستاد ، و در هشت فرسخی شیراز در محلی به نام « خان زینان » سر راه احمد بن موسی (علیه السلام) را گرفتند ، بین حضرت احمد و همراهانش با سپاه قتلغ خان ، جنگ واقع شد ، در این میان یکی از یاران قتلغ خان فریاد زد : « اگر شما قصد دیدار حضرت رضا (علیه السلام) را دارید او از دنیا رفت » . وقتی که یاران احمد بن موسی (علیه السلام) چنین شنیدند از اطراف او پراکنده شدند ، دشمنان آنها را تعقیب کرده و در شیراز در همانجا که اکنون محل مرقد شریف احمد بن موسی (علیه السلام) است ، او و عده ای از همراهانش را به شهادت رساندند .

به این ترتیب این امامزاده وارسته و بزرگ با کمال خلوص مردم را به پذیرفتن امامت برادرش حضرت رضا (علیه السلام) فراخواند ، و خود و همراهانش در راه دیدار برادر ، به شهادت رسیدند ، و خون جوشان او و همراهان ، بذرهای گسترش تشیع و محبت اهل بیت (علیهم السلام) را در دلهای ایرانیان آن عصر ، و اعصار دیگر پاشید .

پذیرش امامت حضرت رضا (ع) از جانب احمد بن موسی (ع)

یکی از برادران بلند مقام حضرت رضا (علیه السلام) ، احمد بن موسی (علیه السلام) است (معروف به شاه چراغ مرقد شریفش در شیراز می باشد) این شخصیت بزرگوار مورد احترام مردم بود

، حتّی پس از شایع شدن شهادت حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) در مدینه ، جمعی در مدینه به عنوان پذیرش امامت او به در خانه (ام احمد) آمدند ، و همراه « احمد بن موسی (علیه السلام) » به مسجد رفتند ، از آنجا که « احمد بن موسی » دارای کرامات و مقامات ارجمند بود ، مردم تصوّر می کردند ، امام بعد از امام کاظم (علیه السلام) اوست ، با او به عنوان امام بیعت کردند ، او از مردم بیعت گرفت و سپس بالای منبر رفت و خطبه ای در نهایت فصاحت و بلاغت خواند ، سپس فرمود : « ای مردم ! شما همه با من بیعت کردید ، ولی بدانید من با برادرم « علی بن موسی (علیه السلام) » بیعت کرده ام ، او امام و جانشین پدرم می باشد ، او ولی خداست ، و بر من و شما از جانب خدا و رسولش واجب است که هرچه او به ما امر می کند ، اطاعت کنیم . »

همه حاضران سخن احمد بن موسی (علیه السلام) را پذیرفتند ، و دسته جمعی از مسجد بیرون آمده در حالی که احمد بن موسی (علیه السلام) در پیشاپیش آنها بود ، با هم به در خانه حضرت رضا (علیه السلام) رفتند و با آن حضرت بیعت کردند ، امام رضا (علیه السلام) برای احمد بن موسی (علیه السلام) ، دعا کرد ، و احمد بن موسی (

علیه السلام) از آن پس همواره در خدمت برادر بود ، تا آن زمان که حضرت رضا (علیه السلام) به سوی خراسان حرکت نمود .

احمد بن موسی (علیه السلام) در عصر خلافت مأمون عباسی ، همواره جماعتی از مدینه به قصد زیارت برادرش حضرت رضا (علیه السلام) ، از طریق فارس به سوی خراسان حرکت نمودند ، هنگامی که « قتلغ خان » استاندار و نماینده مأمون در شیراز از ورود او به سوی شیراز ، مطلع شد (با توجه به این که سیاست مأمون نسبت به امام رضا (علیه السلام) و امامزادگان ، تغییر کرده بود) سپاهی به سوی او فرستاد ، و در هشت فرسخی شیراز در محلی به نام « خان زینان » سر راه احمد بن موسی (علیه السلام) را گرفتند ، بین حضرت احمد و همراهانش با سپاه قتلغ خان ، جنگ واقع شد ، در این میان یکی از یاران قتلغ خان فریاد زد : « اگر شما قصد دیدار حضرت رضا (علیه السلام) را دارید او از دنیا رفت » . وقتی که یاران احمد بن موسی (علیه السلام) چنین شنیدند از اطراف او پراکنده شدند ، دشمنان آنها را تعقیب کرده و در شیراز در همانجا که اکنون محل مرقد شریف احمد بن موسی (علیه السلام) است ، او و عده ای از همراهانش را به شهادت رساندند .

به این ترتیب این امامزاده وارسته و بزرگ با کمال خلوص مردم را به پذیرفتن امامت برادرش حضرت

رضا (علیه السلام) فراخواند ، و خود و همراهانش در راه دیدار برادر ، به شهادت رسیدند ، و خون جوشان او و همراهان ، بذرهای گسترش تشیع و محبت اهل بیت (علیهم السلام) را در دلهای ایرانیان آن عصر ، و اعصار دیگر پاشید .

امام رضا (ع) در مدینه ، پس از امامت

مدت امامت حضرت رضا (علیه السلام) حدود 20 سال طول کشید ، که 17 سال آن در مدینه و سه سال آخر آن در خراسان گذشت .

امام رضا (علیه السلام) در مدینه ، پس از شهادت پدر ، امامت بر مردم را بر عهده گرفت ، و به رسیدگی امور پرداخت ، شاگردان پدر را به دور خودش جمع کرد ، و به تدریس و تکمیل حوزه علمیه جدش امام صادق (علیه السلام) پرداخت و در این راستا گامهای بزرگ و استواری برداشت .

موقعیت امام رضا (علیه السلام) در مدینه ، همه علما و شخصیتهای سیاسی و اجتماعی حجاز را تحت الشعاع خود ساخت ، مردم آن بزرگوار را در همه شؤون مادی و معنوی ، مرجع و پناه خود می دانستند ، و نور وجود او چون خورشیدی بر قلبها می تابید ، و تاریکیها را از نظرات گوناگون روشن می ساخت .

آن حضرت برای رفع مشکلات اجتماعی ، فرهنگی و سیاسی مردم ، در همه امور دخالت می کرد ، و در متن جامعه قرار داشت ، و در امور و مسائل مختلف اجتماعی هرگز لحظه ای بی تفاوت نزیست ، به ویژه در دو بعد فرهنگی و سیاسی ، تلاش

فراوان داشت ، آن بزرگوار در گفتگویی با مأمون در خراسان فرمود :

و ما زادنی هذا الامر الذی دخلت فیه ، فی النعمه عندی شیئاً و لقد کنت بالمدینه و کتابی ینفذ فی المشرق و المغرب ، و لقد کنت ارکب حماری ، و امرّ سکک المدینه ، و ما بها اعزّمنّی ، و ما کان بها احد یسألنی حاجه یمکننی قضاؤها له الاّ قضیتها له :

« اینکه من در اینجا (خراسان) به عنوان ولی عهد ، شده ام از نظر من هیچگونه بر موقعیت من افزوده نشده است ، من در مدینه در موقعیتی بودم که نامه ام به مشرق و مغرب می رفت (دست خطم را در همه جا می خواندند) بر مرکب خود سوار می شدم ، و در راههای مدینه عبور می کردم ، هیچ کس در آنجا عزیزتر از من نبود ، و هرکسی حاجتی داشت و آن را از من می طلبید ، تا حدّ توان نیازهای نیازمندان را تأمین می کردم . »

موضعگیری امام رضا (ع) در برابر هارون

پس از شهادت امام کاظم (علیه السلام) که در سال 183 ه ق رخ داد ، آغاز امامت حضرت رضا (علیه السلام) شروع شد ، و با توجه به اینکه هارون (پنجمین خلیفه عباسی) در سال 193 از دنیا رفت ، ده سال از امامت حضرت رضا (علیه السلام) معاصر این زمان بود .

موضعگیری امام رضا (علیه السلام) در برابر هارون ، مانند موضعگیری پدر بزرگوارش امام کاظم (علیه السلام) بود ، و از این

موضع ، کوچکترین عقب نشینی نکرد ، در همین عصر ، امامت خود را آشکار نمود ، و این خود اعلان آشکار بر ضدّ حکومت هارون بود ، امام رضا (علیه السلام) هرگز حکومت هارون را تأیید نکرد ، و چنانکه قبلاً ذکر شد ، هرگونه کمک به دولت عباسیان را ، تحریم نمود و صریحاً فرمود « کمک به آنها و کارمند شدن در ادارات آنها ، و کوشش برای تأمین نیازهای آنها معادل کفر است ، و توجه عمدی به آنها از گناهان کبیره ای است که نتیجه اش عذاب آتش دوزخ است . » برای اینکه موضعگیری حضرت رضا (علیه السلام) را در برابر هارون به روشنی دریابیم ، نظر شما را به روایات زیر جلب می کنم :

1 - صفوان بن یحیی می گوید : پس از شهادت امام کاظم (علیه السلام) ، حضرت رضا (علیه السلام) درباره امامت خود صریحاً سخن گفت ، ما از آشکار شدن این امر ، بر جان حضرت ترسیدیم (که مبادا هارون به او آسیب برساند) شخصی به امام رضا (علیه السلام) عرض کرد : « شما امر بسیار مهمی را آشکار نمودید ، و ما ترس آن داریم که از ناحیه این طاغوت (هارون) به شما گزندی برسد . »

امام رضا (علیه السلام) فرمود : « او (هارون) هرچه می خواهد تلاش کند ولی بر من راهی ندارد » .

2 - محمد بن سنان یکی از دوستان حضرت رضا (علیه السلام)

می گوید : « به آن حضرت عرض کردم ، شما بعداز پدرتان ، امامت خود را آشکار ساختید با اینکه از شمشیر هارون خون می چکد ؟ »

آن حضرت در پاسخ فرمود : سخنی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) مرا بر این کار جرأت داد ، آنجا که فرمود : « اگر ابوجهل از سر من یک لاخه مو بگیرد ، گواهی دهید که من پیامبر (صلی الله علیه وآله) نیستم . »

و انا اقول لکم ان اخذ هارون من راسی شعره فاشهدوا انی لست بامام :

« اگر هارون از سر من یک لاخه مو بگیرد ، گواهی دهید که من امام نیستم . »

3 - در مورد دیگر آمده : علی بن ابی حمزه به امام رضا (علیه السلام) عرض کرد : « از اینکه امامت خود را آشکار نموده ای از دستگاه هارون نمی ترسی ؟ »

آن حضرت در پاسخ فرمود : « اگر بترسم ، آنها را یاری کرده ام . » ابولهب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را تهدید کرد ، رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به او فرمود : « اگر از ناحیه تو خراشی به من برسد من دروغگو هستم . » . . . من نیز به شما می گویم : اگر از ناحیه هارون خراشی به من برسد من دروغگو هستم . »

به این ترتیب حضرت رضا (علیه السلام) با کنایه ای رساتر از تصریح ، هارون را ابوجهل و ابولهب عصر خود خواند

، و این مطلب را آشکار ساخت که ماجرای من و هارون مثل ماجرای رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و ابوجهل و ابولهب است ، ماجرای حق و باطل است که در هر عصری به شکلی آشکار می گردد .

4 - اباصلت هروی می گوید : روزی حضرت رضا (علیه السلام) (در مدینه) در خانه اش بود ، فرستاده هارون نزد آن حضرت آمد و گفت : « امیر مومنان هارون شما را می خواهد ، هم اکنون دعوت او را اجابت کن . »

حضرت رضا (علیه السلام) برخاست و به من فرمود : « هارون در چنین وقتی مرا نطلبیده مگر اینکه آسیبی به من برساند ، ولی سوگند به خدا او نمی تواند به من آسیبی برساند ، به خاطر کلماتی (دعاهایی) که جدّم رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به من تعلیم نموده » . (که به وسیله آن خودم را از گزند او حفظمی کنم) .

اباصلب می گوید : همراه حضرت رضا (علیه السلام) نزد هارون رفتیم ، ولی هنگامی که در روبروی هارون قرار گرفتیم ، هارون گفت : « ای ابوالحسن ، دستور داده ایم صد هزار درهم در اختیارت بگذارند ، مبلغ نیاز اهل خانه و بستگانت را برای ما بنویس ، اکنون اگر می خواهی به سوی بستگانت بازگرد » .

هنگامی که امام رضا از نزد هارون به سوی خانه اش بازگشت ، هارون به پشت سر امام رضا (علیه السلام) نگاه می کرد

و گفت : « من تصمیمی داشتم ولی خداوند اراده دیگری داشت ، و اراده خدا بهتر است » .

گفتگوی امام رضا (علیه السلام) با جاثلیق

جاثلیق که از علمای دین مسیح (علیه السلام) بود با متکلمین اسلامی به گفتگو و مناظره می پرداخت و می گفت : ما و شما همگی متفق بر نبوت عیسی (علیه السلام) مسیح و زنده بودن آن حضرت در آسمان هستیم ولی در نبوت پیغمبر اسلام بین ما و شما اختلاف است و همگی متفق هستیم که از دنیا رفته است . پس چه دلیلی دارید که آن حضرت پیامبر بوده است ؟ متکلمین اسلامی متحیر ماندند . پس در محضر مقدس حضرت رضا (علیه السلام) و مأمون عباسی حاضر گردید و به حضرت عرض کرد ، نظر شما درباره عیسی (علیه السلام) و کتاب او چیست ؟ حضرت رضا (علیه السلام) فرمود : من اقرار به نبوت و کتاب عیسایی دارم که اقرار به نبوت پیغمبر اسلام (صلی الله علیه وآله) نموده و امت خویش را بشارت داده است و به عیسایی که اقرار به نبوت آن حضرت نکرده است کافر هستم .

سپس فرمود : ای نصرانی ما به عیسی (علیه السلام) که ایمان به محمد (صلی الله علیه وآله) داشت ایمان داریم ولی یک نقص داشت که نماز و روزه بسیار کم بجا می آورد .

جاثلیق گفت : به خدا قسم عیسی (علیه السلام) همواره صائم النهار و قائم اللیل بود .

حضرت رضا (علیه السلام) فرمود : برای چه

کسی به جا می آورد ؟

جاثلیق ساکت شد . (زیرا آنها معتقد به خدایی عیسی (علیه السلام) بودند و اگر عیسی (علیه السلام) خدا بود برای چه کسی عبادت می کرد ؟)

جاثلیق به حضرت عرض کرد : کسی که مرده را زنده کند و اکمه و ابرص (کور مادرزاد و پیس) را شفا دهد مستحق عبادت است . حضرت فرمود : یسع نیز همین کارها را می کرد . بر روی آب راه می رفت و اکمه و ابرص را شفا می داد و حزقیل نیز 35 هزار نفر را پس از مرگ 60 ساله زنده نمود و قومی از بنی اسرائیل خارج از بلاد خویش شدند از ترس طاعون و مرگ و خداوند آن را هلاک کرد ، و خداوند به پیامبری از پیامبرانش امر کرد که بر استخوانهای مرده آنها بعداز چندین سال بگذرد و آنها را صدا بزند و بگوید : به اذن خدا زنده شوید و آنها نیز زنده شدند . و قصه ابراهیم و پرندگان را در قرآن ذکر کرده است که : فصر هن الیک و داستان موسی (علیه السلام) را که واختار موسی ذکر نمود زیرا آنها می گفتند : لن نومن لک حتی نری الله جهره پس سوخته شدند و بعداز آن موسی آنها را زنده نمود و قریش نیز از حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) درخواست نمودند که آنها را زنده کند . سپس فرمود : تورات و انجیل و قرآن و زبور این مطلب را مطرح نموده اند و

اگر باید هرکسی را که مرده زنده می کند خدا دانست ، می بایست تمامی اینها را خدا پنداشت .

گوشه هایی از صفات و ویژگی های علی بن موسی (ع)

از امام موسی بن جعفر (ع) روایت شده که به فرزندانش می فرمود : این برادر شما ، علی ، دانشمند آل محمد (ص) است . از او درباره دین خود بپرسید و آنچه را به شما می گوید حفظکنید ، که من بارها از پدرم جعفر بن محمد (علیه السلام) شنیدم که به من می فرمود : « داشمند آل محمد از تو زاده می شود و نامش هم نام علی بن ابی طالب (ع) است و ای کاش من او را درک می کردم . »

ابراهیم بن عباس صولی گوید : هرگز ندیدم چیزی از امام رضا (ع) پرسیده شود و او پاسخش را نداند و در زمان و عصر او کسی را داناتر و آگاه تر از او نیافتم .

همو می گوید : هرگز ندیدم ابوالحسن (ع) کسی را با سخن خود ناراحت کند و هرگز سخن کسی را قطع نمی کرد . هیچ گاه - در صورت قدرت و توانایی - حاجت کسی را رد نمی کرد . هرگز پای خود را در برابر همنشینش نمی گشود و در نزد او بر جایی تکیه نمی داد . هرگز صدای آن حضرت به قهقه بلند نمی شد ، بلکه خنده آن حضرت فقط تبسم بود .

حضرت (ع) همواره همراه غلامان بر سر یک سفره می نشست و می فرمود : هیچ کس را بر

دیگری برتری نیست مگر به تقوا و اطاعت از خداوند . یکی از همراهان حضرت در سفر امام (ع) از مدینه به خراسان چنین می گوید :

با حضرت رضا (علیه السلام) در سفر خراسان همراه بودم . حضرت با تمام خدمتکاران و غلامان بر سفره واحدی می نشست . روزی به حضرت عرض کردم : فدایت شوم بهتر است سفره بندگان و خدمتکاران را جد فرمائید . امام فرمود : ان الله تبارک و تعالی واحد و الام واحد و الاب واحد و الجزاء بالاعمال;

خدای تبارک و تعالی- که خداوند همه ما است- یکی است و همه از یک پدر و مادر هستیم و کیفر و پاداش همه بواسطه اعمال است ، پس جدایی در طعام چرا ؟

حضرت (ع) در پاسخ مردی که به وی گفت بود « به خدا سوگند ، تو بهترین مردمانی » فرمود : قسم نخور ! هر کس از من متقی تر باشد و خداوند را از من بهتر بندگی نماید از من بهتر است .

سخنانی از امام رضا (ع)

قال الرضا (علیه السلام) لا یکون المؤمن مؤمناً حتی یکون فیه ثلاث خصال : سنه من ربه و سنه من نبیه و سنه من ولیه ; فاما السنه من ربه فکتمان السر ، و اما السنه من نبیه فمداراه الناس و اما السنه من ولیه فالصبر فی البأساء و الضراء :

تا کسی سه خصلت در او نباشد مؤمن نیست; سنتی از پروردگارش و سنتی از پیغمبرش و سنتی از ولی و امامش; پس سنتی که از پروردگارش باید داشته باشد راز

پوشی است و سنتی که از پیغمبرش باید داشته باشد مدارا کردن با مردم است و سنتی که از امامش باید بیاموزد شکیبایی کردن در شدت و سختی است . ([1])

لیست العباده کثره الصوم و الصلاه و انما العباده فی التفکر فی الله

عبادت به زیادی نماز و روز نیست ، همانا به زیادی تفکر در آثار خداوند است . ([2])

دوست هر انسانی عقل اوست ، و دشمن هر انسانی ، نادانی اوست

فضیل بن یسار از امام (ع) روایت کرده که گفت : ایمان برتر است از اسلام ، و تقوا برتر است از ایمان ، و یقین برتر است از تقوا و به بنی آدم چیزی بهتر و برتر از یقین عطا نشده است .

پاورقی

[1]- کافی ، باب المؤمن و علاماته ، روایت 39 .

[2]- بحار الانوار ، ج 3 ، ص 261 روایت 11 .

حدیث سلسله الذهب

امام در حرکتش از مدینه به خراسان به شهر نیشابور رسید مردم زیادی به استقبال امام (ع) شتافتند و از امام درخواست کردند تا آنها را با حدیثی از پدران خود خشنود سازد . امام (ع) فرمود : پدرم از پدرش و او نیز از پدرش . . . تا علی (علیه السلام) و او از رسول خدا (ص) و رسول خدا (ص) نیز از خداوند متعال نقل فرمود که :

لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی;

لا اله الا الله دژ استوار من است ، پس هرکس در این حصار

وارد شود از عذابم محفوظاست .

امام چند قدمی حرکت کردند و سپس برگشت و فرمود :

بشرطها و انا من شروطها ، به شرطهای آن و من از جمله شرطهای آن هستم ([3]) .

مقصود امام (علیه السلام) از شرطها ، اعتراف به این واقعیت است که حضرت رضا (ع) مانند پدرانشان از سوی خدا امام و حجت است و اطاعتش بر همه واجب است .

پاورقی

[3]-بحار الانوار ، ج 3 ، ص 7 روایت 16 .

امام و امامت از دیدگاه امام رضا (ع)

عبدالعزیز بن مسلم گوید : موقعی که حضرت رضا (ع) تازه به مرو آمده بود من خدمت آن حضرت رسیدم و موضوع امامت را که مورد اختلاف بسیاری از مردم بوده و در پیرامون آن گفتگو می کردند به خدمتش عرض کردم . حضرت تبسم کرد و سپس فرمود : ای عبدالعزیز ، مردم نفهمیده اند و فریب خورده اند ; زیرا خداوند عزوجل پیغمبرش را قبض روح نفرمود تا دین را برایش کامل کرد و قرآن را که بیان هر چیزی را از حلال و حرام و حدود و احکام و کلیه نیازمندی های بشر در آن است نازل فرمود و امامت را اکمال دین قرار داد و پیغمبر (ص) رحلت نفرمود تا برای امتش معالم دینشان را بیان فرمود و راهشان را ، که راه حق است ، روشن گردانید و علی (علیه السلام) را به پیشوایی منصوب فرمود و چیزی از احتیاجات امت را فرو گذار نکرد . در این صورت کسی که معتقد باشد خداوند عزوجل دینش را

کامل نکرده است کتاب خدا را رد کرده است و آنکه کتاب خدا را رد کند بدان کافر گشته است . آیا مردم قدر و منزلت امام را در میان امت می شناسند تا تعیین و انتخاب امام به اختیار آنان گذاشته شود ؟ مقام امامت بسی بزرگتر و شأنش عظیم تر و مکانش عالی تر و عمقش ژرف تر از آن است که مردم با عقول خود بدان رسند ، یا با آرای خود آن را درک کنند و یا به میل و اختیار خود امامی را انتخاب کنند; زیرا منصب امامت مقام شامخی است که خداوند عزوجل آن را پس از نبوت و خلت در مرحله سوم به حضرت ابراهیم (ع) اختصاص داد و فضیلتی است که او را بدان مشرف نمود و نامش را بلند گردانید ، آنجا که می فرماید :

انی جاعلک للناس اماما و قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین ([4]) ; من ترا برای مردم امام و پیشوا قرار دادم . ابراهیم گفت : از فرزندان من هم امام می شوند خداوند فرمود : عهد و پیمان من به ستمکاران نمی رسد (از فرزندان تو آنهایی که ستمکار باشند لایق امامت نیستند) .

پس این آیه تصدی مقام امامت را برای ستمکاران و ظالمان تا روز قیامت باطل نمود و آن را در میان برگزیدگان و پاکان نهاد . سپس خداوند ابراهیم را گرامی داشت و امامت را در اولاد پاک و برگیزده او قرار داد و فرمود :

ووهبنا له اسحق و یعقوب نافله کلاً جعلنا صالحین و

جلعنا هم ائمه یهدون بأمرنا و اوحینا الیهم فعل الخیرات و اقام الصلواه و ایتاء الزکوه و کانوا لنا عابدین; ([5]) و اسحاق و سپس یعقوب را به او بخشیدیم و همه را صالح و شایسته نمودیم و آنها را امامانی قرار دادیم که به امر ما رهبری کنند و انجام کارهای نیک و همچنین خواندن نماز و دادن زکات را بدان ها وحی کردیم و آنان را از پرستش کنندگان ما بودند .

بنابر این امامت همیشه در فرزندان (پاک و برگزیده) او بود تا این که خدای تعالی آن را به پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) ارث داد و فرمود :

ان اولی الناس بابراهیم اتبعوا و هذا النبی و الذین آمنوا و الله ولی المؤمنین ([6])

همانا سزاوارترین و نزدیکترین مردم به ابراهیم کسانی هستند که از او پیروی کرده و به این پیامبر ایمان آورده و از او پیروی کنند و خدا ولی مؤمنان است .

پس امامت مخصوص آن حضرت بود و او به دستور خدای تعالی آن را به عهده علی (علیه السلام) گذاشت و سپس در میان فرزندان برگزیده او که خداوند به آنان علم و ایمان داده است جاری گشت . . . .

سپس امام رضا فرمود : امامت زمام دین و مایه نظام مسلمین و موجب صلاح دنیا و عزت مؤمنان است . امامت ریشه نمو کننده اسلام و شاخه بلند آن است . امام حلال و حرام خدا را می داند و در اجرای حدود اهلی قیام می کند و از حریم دین

دفاع می کند و مردم را با حکمت و پند و موعظه نیکو و برهان قاطع به راه پروردگار دعوت می نماید .

امام مانند خورشید طالع و درخشانی است که نورش گیتی را فرا گیرد و افقی است که دستها و دیدگان بدان نرسد . امام امین خدا در میان خلقش و حجت او است بر بندگانش و جانشین او است و مردم را به سوی خدا دعوت می کند . امام یگانه روزگار خویش است .

کسی با او همطراز نباشد و هیچ دانشمندی با او برابری نکنند . . . .

پس کیست که بتواند به مقام معرفت امام برسد و یا امکان اختیار و انتخاب امام را داشته باشد ؟ آیا گمان می کنند که امام را در غیر خاندان رسالت می توان پیدا کرد ؟ به خدا که خودشان را گول زده اند و بیهوده ای را آرزو کرده اند و از نردبان لغزنده ای بالا رفته اند .

سپس امام (ع) به استناد به آیات قرآن کریم به این مطلب اشاره می کند که بعد از آنکه پیامبر کسی را به عنوان امام معرفی کرد ، طبق نص صریح قرآن ، کسی را نرسد که با آن به مخالفت برخیزد . ([7])

و ما کان لمؤمن و لا مؤمنه اذا قضی الله و رسوله امراً ان یکون لهم الخیره من امرهم .

علی بن موسی الرضا فرمود : ایمان بر چهار رکن استوار است : توکل بر خدا ، رضا به قضاء الله ، تسلیم امر و فرمان خدا و واگذاری کارها به خدا .

سپس فرمود بنده صالح گفت : افوض امر الی الله . وامی گذارم کارم را به خدا ، پس خدای تعالی او را از مکر مکاران حفظکرد .

پاورقی

[4]- بقره / 124 .

[5]- انبیاء / 73 72 .

[6]- آل عمران / 68 .

[7]- احزاب / 36 .

یا ضامن آهو

گِرهی بر پنجره فولاد

به خود که آمد صورتش خیسِ خیس شده و حنجره اش درد گرفته بود ، ولی در گلویش احساس سبکی خاصی می کرد ، همان احساسی که وقتی شبهای تنهایی ، زیر لحاف مندرس و سنگینش ، پس از یک گریه طولانی به او دست می داد .

آرام آرام شده بود ، ولی هنوز در گلویش فریادی را حس می کرد که یکی از زائران آن را در حنجره اش ناکام گذارد . حرفهای زائر آقا را به صورت زمزمه هایی مبهم می شنید . چادرش را بیشتر به روی صورت کشید ، ولی زائر تلاش می کرد با دستش چادر را از روی صورت او کنار زند و سعی داشت به هر ترتیبی که شده ، نماز امام موسی کاظم (ع) را به او آموزش دهد .

« چرا این قدر گریه و ضجه می کنی و نمی گذاری زائران دیگر ، زیارت کنند ؟ ! برو نماز امام موسی کاظم (ع) را بخوان ، حاجتت حتماً بر آورده می شود ! » .

با آن که تازه آرامش یافته بود ، ناگهان بغضی سنگین در گلویش خزید . چادرش را روی صورت کشید و دست راستش را داخل جیب کرد . می خواست ببیند تکه پارچه

سبزی که با خودش برای بستن دخیل آورده بود ، هنوز هست یا نه ؟ پارچه را از جیبش در آورد و آن را چندین بار در دست فشرد ، به صورتش نزدیک کرد ، بی صدا با اشکهایش شستشو داد ، مقابل چشمانش گرفت و با دست در آن نگریست ! گویا درون پارچه نور امیدی می دید و شاید کلید مشکلاتش را !

تمام آرزوهایش را در آخرین نگاه به تکه پارچه خلاصه کرد ، آن را داخل جیب پیراهنش درست روی قلبش گذاشت و دست چپش را روی قلب خود قرار داد . می خواست ضربه های قلبش هم با پارچه التماس کنند !

خودش را جمع و جور کرد ، دستش هنوز روی قلبش قرار داشت ، چادرش را هم جمع و جور کرد ، کفشهایش را به دست گرفت و آهسته آهسته به پنجره فولاد نزدیک شد . آن روز ، روز زیارتی آقا علی بن موسی الرّضا (ع) ونزدیک شدن به پنجره فولاد کار بسیار سختی بود . گوشه ای را پیدا کرد ، کفشهایش را به آن گوشه پرتاب نمود و خودش را به هر ترتیبی که بود به پنجره فولاد رسانید . با وجود این که برایش بسیار سخت بود ولی هنوز دست چپش روی پارچه و قلبش قرار داشت . دیگر فاصله ای بین صورت خود و پنجره طلا نمی دید . صورتش را به پنجره چسبانید و با تمام وجود برای دخترش دعا کرد .

دختر او از یک سال و نیم پیش به قول پزشکان به بیماری لاعلاجی مبتلا شده بود و

او هر روز صبح شاهد تحلیل رفتنش بود . ماه بانوی تمام قوم و خویش ، حالا به حال و روزی افتاده بود که همه با دلسوزی و ترحم نگاهش می کردند . درست مثل یک آدم برفی که در گرمای خورشید قرار گیرد ، در حال آب شدن بود .

دستش را آرام از روی قلبش برداشت و آن را داخل جیب پیراهنش فرو برد ، ولی اثری از پارچه سبز ندید ! برای چند لحظه دنیا دور سرش چرخید ، به خود آمد ، هر چه سعی کرد پارچه را نیافت . سیل عظیم زائران او را نیز به همراه دستهایشان که تمنای وصال پنجره فولاد را داشتند ، به آن فشار می داد . برای لحظاتی نفسش گرفت . صدای زائران را می شنید که می گفتند : « خانوم ، زیارت کردی ، بیا عقب ، ما هم زیارت کنیم ! » .

نمی دانست چه کند ؟ می خواست تمام نیاز و نیتش را هنگام بستن دخیل به پنجره فولاد ، به زبان جاری کند ! ولی حالا چه کند ؟ نزد آقا التماس می کرد ! حالا دیگر برای یافتن پارچه سبز خود ، التماس می نمود و از آقا کمک می خواست ! ناگهان فکری به ذهنش رسید . گوشه چارقد سفیدش را زیر دندان گرفت . تمام نیرویش را در دستش متمرکز کرد وپارچه را کشید . پس از لحظه ای ، تکه ای از چارقد در دستش بود . حالش را نمی فهمید ، می خواست محکمترین جای پنجره را بیابد و سخت ترین گره ها

را به آن بزند . در مقابل صورتش جایی را یافت . گوشه چارقدش را که حالا تمام آرزوهایش را در آن جا داده بود ، در دست گرفت و آن را گره زد . به هر سختی که بود خودش را از میان جمعیت بیرون کشید . به طرف سقاخانه رفت . آبی به سر و صورتش زد . درست رو به روی پنجره فولاد با فاصله چند متری ، نشست و به آن خیره شد . از دور پارچه ای را که به پنجره بسته بود ، می دید . ناگهان مشاهده کرد که یکی دو تن از خدام حرم مشغول پراکنده کردن مردم از جلوی پنجره فولاد هستند ، چند نفری هم با تیغ و قیچی به آن نزدیک شدند و همه گره ها را باز کردند ! مردم تمام گره های باز شده را به عنوان تبرک می بردند ! خودش می دید که تکه چارقدش در دست خانم مسنی بود که آن را بر سر و صورتش می کشید !

به رغم همه خستگی ، حال خوبی داشت . احساس می کرد آقا حاجتش را برآورده است . خم شد که کفشهایش را از روی زمین بردارد ، ناگهان دستش به پارچه سبز خود که در کفشش جا گرفته بود ، خورد ! مانند کسی که گم شده اش را یافته باشد ، دیگر در پوست خود نمی گنجید ! کفشهایش را برداشت . مجدداً به پنجره فولاد آقا خیره ماند !

باد ملایمی ، سبکی اش را صد چندان کرده بود . آرام آرام به طرف پنجره به راه

افتاد . با زحمت خودش را به آن رسانید . آرام شده بود ، آرام آرام ! دست چپش را بآهستگی بر محل گره گذاشت .

باور می کرد که گرهش واقعاً باز شده است؛ باور می کرد که اثری از گرهش وجود ندارد ! جای خالی گره ! آرامشش را چندین برابر کرد . بی اختیار سرش را بر روی دست راستش قرار داد و پلکهایش را بر روی هم گذاشت .

قطرات اشک ، آهسته صورتش را می پوشانید . در حالی که لبهایش مدام بر هم می خوردندن زائرین دیگر ، بوضوح می شنیدند که او با خود می گفت :

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الامامُ الشَّهیدُ ،

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الامامُ الْغَریبُ ،

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الامامُ الْهادِی

. . .

أشْهَدُ اَنَّکَ تَشْهَدُ مَقامی

وَ تَسْمَعُ کَلامی وَتَرُدُّ سَلامی

وَاَنْتَ حَی عِنْدَ رَبِّکَ مَرْزوْقٌ . . .

فلکه آب کجاست ؟

صورتش گُر گرفته و عرق سردی بر پیشانی اش نشسته بود . خودش را بسختی سرزنش می کرد و زیر لب می گفت : « کاش به حرف دخترم گوش کرده بودم و منتظر می ماندم تا خودش مرا به زیارت آقا بیاورد ! » .

همیشه همین که صحبت از زیارت امام رضا (ع) می شد ، می گفت :

« آقا ! باید آدم را طلب کند ، من بارها شده ، ناگهان راهی زیارت شده ام و گاهی هم از کنار صحنها گذشته ام ، ولی توفیق زیارت نصیبم نشده است

» . علیرغم اضطراب ونگرانی ، در اعماق دلش ، امید به پابوسی آقا ، موج می

زد . در پیاده روی مشرف به بست شیخ بهایی ، به دیوار تکیه کرد و تک تک زائران را زیر نظر گرفت .

با خودش روزهایی را تجسم می نمود که تنها با پای پیاده ، مسافتی طولانی را جهت تشرف به حرم مطهر طی می کرد و باز با همان پا ، پس از زیارت برمی گشت و خم هم به ابرو نمی آورد ، ولی حالا به روزی افتاده است که باید حتماً یکی از آشنایانش او را برای زیارت همراهی کند .

یکی دو سال قبل ، وقتی همسرش هنوز زنده بود ، فرسودگی خیلی ناراحتش نمی کرد ، ولی از روزی که او دارفانی را وداع کرد ، دست نگر بچه هایشکه هر یک به قول خودشان ، خروارها گرفتاری داشتندشده بود . به همین علت به محض این که دخترش از خانه بیرون رفت ، او هم خود را سریع برای پابوسی آقا آماده کرد و از خانه بیرون زد .

دستمال چهارخانه همسرش را که در طول حیاتش هر وقت به زیارت مشرف می شد ، با خود می برد وبه ضریح می مالید و همواره در جیب پیراهنش می گذاشت و شبها هم زیر متکایش قرار می داد وآن را همواره در جیب وهمراه خود کرده بود ، درآورد ، جلوی بینی اش گرفت و آن را خوب بویید و سپس بر روی عرض پیشانی خود قرار داد و به دنبال آن گوشه چشمانش را از قطرات اشک زدود و آه سرد سینه اش را با قطره اشک دیگری بیرون داد وبا بغض در گلو گفت :

« اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا عَلِیّ بنَ مُوسَی الرَّضا ! » .

ناگهان دختر خانمی به طرف او آمد ، رو به او کرد وگفت : مادرجان ! چرا اینجا ایستاده اید ؟ حالتان خوب نیست ؟ تمام نیرویش را در لبهای خشکیده اش جمع کرد و گفت : فکه آب کجاست ؟ دختر خانم پرسید : می خواهید به فلکه آب بروید ؟ و پیرزن پاسخ داد : می خواستم به پابوس آقا بروم ، ولی گم شده ام ! وبا کشیدن آهی ، اضافه کرد : وقتی مثل شما جوان بودم ، هر روز با همسر خدا بیامرزم به زیارت آقا ! می آمدم ولی حالا . . . دختر خانم با گشاده رویی گفت : من هم دارم به زیارت می روم اگر مایلید می توانید با من بیایید ! گویا تمام دنیا را یکباره به او داده بودند ! چند بار خدا را شکر کرد و در کنار دختر به راه افتاد .

حال غریبی داشت . می خواست هر چه زودتر ضریح را مشاهده کند ، دلش برای ضریح تنگ شده بود ! نسیم بسیار ملایمی ، صورت عرق گرفته اش را نوازش داد و سردی دلچسبی را احساس کرد . دختر خانم به خاطر مراعات حال پیرزن ، بسیار آرام آرام قدم برمی داشت . آن دو ، صحنها را ، پشت سر گذاشتند و به ورودی صحن آزادی رسیدند . پیرزن در حال و هوای خودش بود ، صدای قلبش را که بشدت می تپید و برایش احساس خوشایندی ایجاد کرده بود ، می شنید و مرتب خدا

را شکر و از آقا تشکر می کرد . ناگاه صدای دختر خانم او را به خود آورد ! مادرجان ! می خواهید از اینجا ، خودتان بروید ؟ دوباره نگرانی به سراغش آمد . با خود گفت : نکند این دختر خانم از راه رفتن آرام من ، رنجیده است ؟ در همین فکر بود که او ادامه داد : من به داخل حرم مطهر می روم ، اگر مایل هستید می توانید با من بیایید . پیرزن با سر به او پاسخ مثبت داد و لب به دعایش گشود .

هر دو وارد حرم شدند و به خیل زائرین پیوستند . پیرزن که از خوشحالی در پوست خود نمی گنجید ، آهسته آهسته خود را به نزدیک پله های دارالسعاده رسانید و در آنجا نشست و پس از استراحتی کوتاه ، تمام حواسش را متوجه زیارت کرد و برای خلوت با خود ، خدا و آقای خود ! به نماز زیارت ایستاد . پس از اتمام نماز خود ، دختر خانم را دید که غرق در راز و نیاز با امام رضا (ع) است . خود را به او نزدیکتر و او را متوجه خود نمود . او هم که می خواست شروع به خواندن زیارتنامه کند ، در حالی که در صدایش لرزشی وجود داشت ، از پیرزن پرسید ؟ می خواهید بلندتر بخوانم ؟ واو هم که از خدا می خواست ، گفت : البته که می خواهم !

پس از پایان زیارتنامه ، دختر خانم همچنان مشغول رازونیاز خود بود ولی پیرزن مضطرب ، نشان می داد .

از سویی می خواست از او ، جهت بازگشت به خانه راهنمایی بخواهد و از سویی دیگر دلش نمی آمد خلوت او را به هم بزند . خداخدا می کرد که مناجات و زیارتش تمام شود ، چون تنها دخترش ، اطلاعی از بیرون آمدن او از منزل نداشت . غرق در تماشای ضریح شده بود که ناگهان آن دختر گفت : مادرجان من به طرف فلکه آب می روم اگر زیارتتان تمام شده ، می توانم شما را تا آنجا همراهی کنم ! پیرزن چادرش را بسرعت جمع وجور کرد وهمراه او به راه افتاد .

دختر خانم برای گذاشتن زیارتنامه به داخل جاکتابی ، از او جدا و ناگهان در ازدحام زائرین ناپدید شد . لحظاتی گذشت اما از او خبری نشد . دوباره دلهره سراپای وجودش را فرا گرفت و زیر لب زمزمه کرد :

ای علی ابن موسی الرضا ! چطور به خانه بروم آقا ! ؟ یا ضامن آهو ! چه کنم ؟

در همین گیر و دار بود که دخترخانم را از پشت سر دید . خوشحال شد ، خودش را سریع از بین زائران به او رسانید و پشت سرش به حرکت درآمد . از دارالسعاده بیرون آمدند و زیر ایوان طلا قرار گرفتند . بآرامی به شانه دختر خانم زد . او برگشت ولی کس دیگری بود ! همراه او نبود ! با دستپاچگی پرسید : فلکه آب ، کجاست ! ؟ پاسخ او نشان می داد که فارسی نمی داند ! ناامیدانه تصمیم گرفت هر طور که هست ، خودش برگردد .

عزمش را جزم کرد

. به خودش دلداری می داد که این راهها را سالهای سال ، بارها طی کرده ام ، امام رضا (ع) هم کمک می کند !

هر طور شده فلکه آب را پیدا می کنم . داخل صحن آزادی به دور خودش می چرخید . به نظرش تمام درهای خروجی مثل آن دری بود که از آن به داخل صحن پا گذاشته بود . تصمیم گرفت برای بهبود حالش ، آبی به سر و صورت خود بزند . پس از لحظاتی ، جلو یکی از شیرهای آب داخل صحن آزادی بود که دستی به شانه اش زده شد و در پی آن ، صدایی گفت : مادرجان ! صدا آشنا بود وبا خودش آرامش خاصی را به همراه آورد !

سریع برگشت ! دختر خانم ادامه داد : چطور شد ؟ تصمیم گرفتید تنها بروید ؟ گویی آقا امام رضا (ع) یک بار دیگر به او جانی تازه داده بود . هر دو آرام آرام به سوی فلکه آب گام برمی داشتند .

در طول راه پیرزن از بچه ها ، نوه ها و همسرش و بویژه از دستمال به یادگار مانده از او که برای آن مرحوم بسیار عزیز بود و هر بار که به حرم مشرف می شد آن را به ضریح متبرک می کرد وهرگز آن را از خود دور نمی نمود و اکنون برای او مثل جانش عزیز بود ، تعریفها کرد .

لحظاتی بعد به جایی رسیدند که از آنجا فلکه آب دیده می شد . دختر خانم ، فلکه آب را با انگشت به پیرزن

نشان داد و گفت : شما از کدام طرف می خواهید بروید ؟ پیرزن در پاسخ گفت : من باید دیوار بازار رضا را بگیرم و جلو بروم ؟ دختر خانم گفت : می توانید خانه تان را پیدا کنید ؟ پیرزن پاسخ داد : این قسمتها را مثل کف دستم می شناسم .

پس از دقایقی از عرض خیابانی که روبه روی گنبد حضرت بود وبه بازار رضا منتهی می شد ، عبور کردند . پیرزن رو به گنبد ایستاد و گفت :

اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا عَلِیّ بنَ مُوسَی الرَّضا !

و با پایان این سلام ، قطره اشک خود را که ناگهان از گوشه چشمش سرازیر شده بود ، پاک نمود .

کمی مضطرب بود . می خواست به گونه ای از دخترخانم تشکر کند ولی نمی دانست ، چگونه ؟ هر چه فکر کرد چیزی با ارزشتر وعزیزتر از دستمال به یادگار مانده از همسرش ، پیدا نکرد که به او هدیه بدهد ! دستمال برایش خیلی عزیز بود ، آن قدر عزیز که فکر این که آن را از خودش دور کند ، پریشانش می کرد ، ولی او از دستمال برایش عزیزتر شده بود ، آن قدر عزیزتر که دیگر آن دستمال را برای او هدیه مناسبی نمی دانست . احساس می کرد امام رضا (ع) او را لایق دانسته و برایش این چنین وسیله زیارتی ، قرار داده است !

مشغول همین افکار بود که ناگهان با برخورد دوچرخه ای به دختر خانم ، وی نقش بر زمین گردید . دوچرخه سوار بسرعت از دوچرخه پیاده

و دختر خانم هم از روی زمین بلند شد . دست راستش با جدول کنار خیابان جراحت مختصری دیده و خونین شده بود . دست چپش را روی محل خون ریزی قرار داد و سعی داشت خون آن را بند آورد . به کنار پیاده رو آمدند و دوچرخه سوار با رضایت او که می گفت چیزی نشده است محل را ترک کرد و مردم هم متفرق شدند .

دختر خانم با تعجب پیرزن را که با نگرانی دستمال یادگاری همسرش را به دست او می بست ، می نگریست که در همان حال می گفت : خدا عاقبت به خیرت کند ، دخترم ! به خیر گذشت ! امروز را هرگز فراموش نمی کنم ! امروز یکی از روزهای خوب زندگی من بود !

دختر خانم در پیاده رو ، روبه روی آقا امام رضا (ع) قرار گرفت و زیر لب گفت :

اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا عَلِیِّ بنِ مُوسَی الرِّضا !

و لحظه ای با نگاه خود ، پیرزنی را که خشنود از زیارت آقا ! دیوار پیاده روی خیابان جنب بازار رضا را طی می کرد ، دنبال کرد .

لبخند رضایت بر لبانش و خاطره ای دلچسب و دلنشین در قلبش ، نقش بست .

زائر غریب

گرمای هوا به حدی رسیده بود که او را بی طاقت می نمود ، ولی میل به زیارت آقا علی بن موسی الرضا (ع) ، آن قدر او را مشتاق کرده که نسبت به گرمی هوا بی توجه بود و دیگر نمی توانست به چیزی جز زیارت بیندیشد ! احساس می

نمود که دلش می خواهد در بهشت باشد ! با حرم مطهر ، تصویری از بهشت را در ذهنش مجسم می کرد و باور داشت که این مکان مقدس قطعه ای از بهشت است .

هنگامی که از کنار آب نمای صحن امام می گذشت ، نسیمی ملایم و روح افزا ، قطرات آب معلق در هوا را به چهره اش پاشید و صورت آفتاب خورده و عرق کرده اش را نوازش داد . سرش را به آسمان بلند کرد ، دلش می خواست چشمهایش را ببندد و تصویر ذهنی خودش را مرور کند . در قلبش تواضع خاصی را احساس می نمود . صلوات بر علی بن موسی الرضا (ع) ، که همواره هنگام تشریف به آستان مقدس تا ورود به حریم حرم ، مرتب زیر لبانش زمزمه می شد ، بر لبان او نشست :

اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی عَلِیِّ بنِ مُوسَی الرِّضَا المُرتَضَی الامامِ التَّقِی النَّقِیِّ . . .

روبه روی ایوان طلا ، درست مقابل ضریح ایستاد و اذن دخول گرفت ، گامهایش ، آرام آرام او را به درون حرم هدایت می کردند . کفشهایش را دست به دست کرد ، قالیی را که به عنوان پرده به سر در نصب کرده بودند کنار زد و وارد حرم شد . با دیدن ضریح مطهر ، جانی تازه گرفت و اشک در چشمانش حلقه زد . دستش را با اشتیاق به در و دیوار حرم می کشید و جلو می رفت . روبه روی ضریح نشست و با قلبی مملو از آرامش ، شروع به خواندن زیارت نامه

کرد . در قرائت زیارت نامه ، همیشه وقتی به عبارت « اَشهَدُ اَنَّکَ تَشهَدُ مَقامی وَ تَسمَعُ کَلامی وَ تَرُدُّ سَلامی و اَنتَ حَیّ عِندَ رَبَّکَ مَرزوُقٌ » می رسید ، حالش منقلب می شد ، بی اختیار قلبش می لرزید ، روی زیارت نامه خم می شد و در حالی که بغض نیمه تمامش را فرو می داد و اشکهایش را از پهنه صورتش ، پاک می کرد ، زیر چشمی هم به ضریح می انداخت و این فراز از زیارت نامه را ، چندین بار تکرار می کرد ، گویا می خواست پاسخ سلامش را بگیرد .

زیارت نامه به پایان رسید و در همان نقطه به نماز زیارت ایستاد . معمولاً پس از پایان نماز آرام می گرفت ولی گویا در این لحظه به آرامش مطلوب خود نرسیده بود . جایگاه خود را ترک کرد و با عبور از دارالزهد به سوی روضه منوره حرکت نمود . رو به روی ضریح ایستاد و لحظه ای به آن چشم دوخت . بی اختیار و به طور مکرر به آقا سلام می داد و با هر سلامی ، گویا یک گام به ایشان نزدیک تر می شد .

جمعیت و ازدحام زائران او را با خودش به نقطه ای که با ضریح ، چند قدمی بیشتر فاصله نداشت ، رساندند . درهمان مکان نشست و به ضریح مطهر خیره ماند . ناگهان برخورد چند قطره گلاب به صورتش ، او را به خود آورد . در همین جا ، جایی برای نماز پیدا کرد و مجدداً به نماز زیارت ایستاد . پس

از اتمام نماز آرام شده و با امام رضا (ع) ، مادر ایشان ، حضرت فاطمه زهرا (س) و پدرشان ، حضرت امیرالمؤمنین به نجوا نشسته بود و می خواست پیرو واقعی آنها باشد .

در همین احوال ناگهان زائری میانسال درحالی که چادر سفیدی بر سر و ظاهری بسیار آرام و شاد داشت با دستش به شانه او زد و گفت : خانم ! نمازتان تمام شد ؟ و او با دستپاچگی گفت : خیلی وقت است تمام شده ، بفرمایید ! خانم میانسال به چهره ای گشاده ، رو به او کرد و با لهجه شیرینی گفت : الان هفت روز است که از شیراز به مشهد آمده ام . در شیراز همیشه سعی کرده ام قرآن را حفظکنم ولی تا به حال هر چه تلاش نموده ام ، موفق نشده ام ، تا این که اولین روزی که به زیارت مشرف شدم از آقا علی بن موسی الرضا (ع) در خواست نمودم که در این خصوص ، کمکم کند وبا تلاشی که هر روز می کنم تاکنون پیشرفت قابل ملاحظه ای داشته ام .

زائر با مهربانی ادامه داد : از وقتی به مشهد آمده ام ، صبحها به زیارت می آیم ، ظهرها پس از اقامه نماز به مسافرخانه بر می گردم و پس از ناهار و استراحتی کوتاه دوباره به حرم می آیم و تا شب در اینجا می مانم و قرآن راحفظمی کنم . وی سپس به صفحه گشوده قرآن اشاره کرد و ادامه داد : خانم اگر زیارتتان تمام شده و ممکن

است ! شما از روی قرآن خط ببرید ، ببینید اشکالی ندارم ؟ آخر حفظاین سوره را امروز درحرم به پایان رسانیده ام !

قرآن را از دست زائر گرفت و پس از بوسه ای بر آن ، درمیان دستانش قرار داد . زائر با لهجه شیرین خود و با اشتیاقی خاص ، شروع به تلاوت نمود : عَمَّ یَتَساءَلوُنَ ، عَنِ النَّبَاءِ العَظیمِ . . . و بی هیچ اشکالی ، تمام سوره را قرائت کرد .

قرائتش که تمام شد ، سر صحبت را باز کرد وگفت : به قصد زیارت ده روزه به مشهد آمده ام . شب گذشته کیف دستی ام را گم کرده ام و الان حتی کرایه اتوبوس برای برگشتن به شیراز را هم ندارم ! خدا را شکر می کنم که همان روز اول همه هزینه ده روز مسافرخانه را پرداخت کرده ام ! نمی دانم بعد از این که مدت اقامتم در مسافرخانه تمام شود ، در این غربت چه کنم و به کجا پناه ببرم ؟ درست سه ساعت قبل ، وقتی به حرم رسیدم و قبل از این که بخواهم شروع به حفظقرآن کنم ، به حضرت آقا (ع) گفتم : من دراین شهر ، غیر از خودتان ، کسی را نمی شناسم !

خانم همصحبت زائر ، رو به او کرد و گفت : ان شاءالله درست می شود !

زائر غریب سر در قرآن فرو برد ، لبهایش با آیات قرآن مشغول شدند و درهمین حال ، همصحبت چند لحظه ای خود را در فکر و خیال فرو برد .

با

خودش می اندیشید که درست همان وقتی که این خانم ، از آقا درخواست کمک نموده ، ایشان هم مرا برای زیارت طلب کرده اند ! شاید می خواسته اند مشکل زائرشان بواسطه من حل شود ! خدایا چه کنم که نزد ایشان شرمنده نشوم ! جیبهایش را جستجو کرد ، تمام موجودیش صد تومان بود که زائر را تا پایانه مسافربری هم نمی رسانید چه که بتواند خرج سفرش را هم تأمین کند ! می خواست زائر رابرای چند روز باقیمانده اقامتش و تأمین خورد و خوراک او ، به خانه اش ببرد ، ولی خانه درست حسابی هم نداشت . از خاطرش گذشت که مبلغی را قرض نماید و به او بدهد ، قرض هم که با لطف خدا بتدریج ادا می شود ! ولی به خاطر تحقق این فکر ، می بایست حرم مطهر را ترک می کرد ، به همین منظور آهسته زائر را متوجه خود کرد و از او پرسید : ببخشید خانم ! اسم مسافرخانه تان چیست ؟ زائر نتوانست به این سؤال پاسخ دهد و با حالتی خاص گفت : اسمش را نمی دانم ! جایش را می شناسم !

همصحبت چند لحظه پیش او ، پس از ناامیدی از این پاسخ ، پرسید : سه روز دیگر درمشهد می مانید ؟ زائر با سر خود ، پاسخ مثبت داد . او بار دیگر سؤال کرد : ببخشید ! شما هر وقت به زیارت مشرف می شوید ، همین جا می نشینید ؟ زائر با کنجکاوی و تعجب پاسخ گفت : معمولاً اینجا می نشینم ، چرا سؤال

می کنید ؟ و او سرش را به زیر انداخت و زیرلب آهسته جواب داد : هیچی ! همین طوری !

فکری مثل برق از ذهنش گذشت . ایستاد . به ضریح و سپس به اطرافش نگاه کرد . خادمهای حرم را که هر یک ، شاخه ای از پر نرم در دست خود داشتند ، از نظر گذراند . به یکی از آنها نزدیک شد وگفت : خسته نباشید ! ببخشید ! می خواهم موضوعی را با شما مطرح کنم ! خادم کنجکاو شد ، چهره اش را کمی درهم کشید وگفت : بفرمایید !

او با نگرانی ادامه داد : شب گذشته کیف پول یکی از زائران گم شده است ، بنده خدا ، خانم میانسال تنهایی است که از شیراز به قصد زیارت آمده و می گوید چون در مشهد کسی را نمی شناسد که کمکش کند به خود امام رضا (ع) پناه آورده است ! می خواهم ببینم در این مورد تشکیلات آستان مقدس امام رضا (ع) ، کمکی می کند ؟ اگر کمک می کند ، او باید چه کند ؟

خادم که چهره اش در طول این گفتگوی کوتاه ، کم کم باز می شد با گشاده رویی گفت : بله ! در صورتی که تشخیص داده شود که نیازش واقعی است به او کمک می شود ، فقط باید خود من با او صحبت کنم !

گویا به یکباره دنیا را به او داده اند ! رو به خادم کرد وگفت : اگر ممکن است با من بیایید تا اورا به شما نشان بدهم

.

لحظه ای بعد آن دردر حالی که او بسیار شاد نشان می دادبا هم به حرکت درآمدند . دو سه قدمی با زائر فاصله داشتند که زائر مOÜKƏÜĠبا دست به خادم حضرت نشان داده شد !

خادم به زائر نزدیک شد وچند لحظه بعد او در حالی که آرامش یافته بود ، زائر را می دید که به همراه خادم ، جهت دریافت راهنماییهای لازم ، روضه منوره را ترک می کردند !

. . . همدم چند لحظه ای زائر غریبی که می خواست حافظقرآن باشد ، خشنود از زیارت آن روز ، درحالی که اشک شوق ، پهنه گونه هایش را مرطوب کرده بود ، به قصد خداحافظی با حضرت آقا ، امام رضا (ع) وبه نشانه احترام به ایشان ، دست بر سینه خود گذاشت ، بار دیگر چشم به ضریح مطهر دوخت و با قلبی سرشار از آرامش ، چندین بار تکرار کرد :

اَشهَدُ اَنَّکَ تَشهَدُ مَقامی

وَ تَسمَعُ کَلامی وَ تَرُدُّ سَلامی

وَ اَنتَ حَیٌّ عِندَ رَبِّکَ مَرزوُقٌ

یا ضامن آهو !

داخل صحن حرم نشسته بود ، به کبوترهای آقا ! نگاه می کرد و ناخنهای قاشقی شکل و زمختش را با دستهایش نوازش می داد .

یاد صحبتهای آقای دکتری که چند روز قبل برای درمان سرگیجه ، پیش او رفته بود ، افتاد که می گفت : شما کمبود آهن داری ! و با نگاه به انگشتانش گفته بود : ببین چه به روزت آورده ای ! برای خودت ، ده قاشق سرخود ، دست وپا کرده ای !

دکتر به او گفته بود که روی

غذا ، چای زیاد و پررنگ نخورد ، ولی او از بچگی به خوردن چای ، علاقه خاصی نشان می داد . قبل از این که بچه هایش ، خانه مسکونی او را که ماحصل یک عمر تلاش در کنار همسرش بود ، بفروشند ، گاه که دلش می گرفت ، حیاط خانه را آب پاشی و جاروب می کرد و زیر تنها درخت کهنسال زردآلوی آن ، پلاسی پهن می نمود ، بالشی می گذاشت ، یک قوری چای ، یک کتری آب جوش و یک استکان همراه با یک قندان نقلی ، قند می آورد و کنار خودش قرار می داد و تا چای قوری و آب کتری را تمام نمی کرد ، از جایش بلند نمی شد .

همیشه وقتی اولین استکان چای را می ریخت ، یاد غمها و غصه هایش می افتاد ولی وقتی به استکان آخر چای می رسید با دلداری هایی که در طول چای خوری به خود داده بود ، برای ادامه زندگی امیدی تازه می یافت !

شب قبل با عروسش دعوا کرده بود ، پسرش هم طبق معمول طرف همسرش را گرفته بود و هر دو به این وسیله ، او را حسابی دلخور کرده بودند . عروسش بار اول نبود که با او دعوا می کرد ولی این بار دلش شکسته بود . وقتی به این حالت می رسید یاد لیوانهای نشکنی می افتاد که وقتی می شکنند هزار تکه شده و به شکل دانه های الماسی در می آیند !

ماه گل اصلاً از مادر شوهرش که دیگر پا به سن گذاشته بود

، خوشش نمی آمد و با وجود این که در کارها خیلی به او کمک می کرد ، ولی چشم دیدنش را نداشت ، شاید یکی از دلایل آن ، این بود که با وجود چهار عروس دیگرش ، می ترسید ، پیری کوری او ، روی دوشش بیفتد .

نمی دانست چه کند . از پنج عروسی که داشت ، ماه گل از نظر رفتار و اخلاق ، سرآمد بقیه بود ، ولی چه کند وقتی که او نمی توانست تحملش کند ، حتماً چهار عروس دیگر هم نمی توانستند او را تحمل کنند . هیچ کس و کار دیگری هم نداشت که حداقل بعضی از روزها به آنها پناه ببرد . شب را تا صبح ، نخوابیده بود . صبح علی الطلوع ، قبل از این که پسرش از خانه بیرون برود ، از خانه بیرون آمد و به آقا امام رضا (ع) پناه آورد .

سواد چندانی نداشت . مادر خدا بیامرزش به او گفته بود وقتی که دلتنگ می شوی ، قرآن را باز کن و چون سواد خواندن آن را نداری به خطهایش نگاه کن و « قُل هُوَ الله » بخوان تا دلت آرام بگیرد .

از صبح چند بار قرآن را ورق زده و در بینِ « قُل هُوَ الله » خواندنهایش ، تکرار می کرد : یا ضامن آهو ! ضامن آهو شدی ، ضامن ما هم بشو ! آقا !

سرش بشدت درد گرفته و دهانش هم خشک شده بود . گویی دنیا دور سرش می چرخید . از صبح چند بار صورتش را

شسته و تا می توانست ، آب نوش جان کرده بود . بعد از سالها این حرف را که می گفتند : خوردن آب زیاد با شکم خالی ، دل آدم را ریش ریش می کند ، با تمام وجود حس می کرد !

عمری کار کرده بود ولی حالا به روزی افتاده بود که دارایی اش تنها لباسهای تنش بود که آنها را هم شاید به خاطر خدا به او هدیه کرده بودند . وقتی ماه گل کمی با او مهربان می شدبه قول خودش وقتی که می خواست رب بجوشاند ، ترشی بیندازد ، سبزی خشک کند یا لباس بشوید و . . . کار زیادی را به او می سپرد و معتقد بود که با این عمل ، به مادر شوهرش لطف می کند ! چون به این وسیله ، دیرتر از کار می افتد ! اعتماد عروسش به دور از همه این حرفها تا حدودی درست بود چون به رغم سالها دوندگی و تحمل انواع و اقسام کمبودهای تغذیه ای و . . . باز هم فعالیت خودش را حفظکرده بود وآدم با دست وپایی به حساب می آمد . به هر ترتیبی که بود ، خودش را به کنار دیوار صحن رسانید و درست روبه روی سقاخانه نشست . زائران را می دید که چطور سقاخانه را مثل نگینی در بر گرفته بودند و پیاله پیاله از آن آب می نوشیدند و . . .

سرش را به دیوار گذشت . چشمهایش را بست و قطره اشک درشتی از گوشه چشم بر روی گونه اش غلتید . چند دقیقه ای

را به همین حالت سپری کرد . چون توانایی لازم را نداشت ، دیگر نمی توانست به هیچ چیز بیندیشد . سعی داشت به خودش بقبولاند که به خانه پسرش برگردد ولی می ترسید که بشدت مورد سرزنش قرار گیرد .

در این هنگام صدایی را ، که او را مخاطب قرار داده بود ، شنید؛ فکر کرد اشتباه می کند؛ به صدا توجهی نکرد؛ بار دیگر صدا را واضحتر شندید؛ درحالی که سرش هنوز به دیوار بود با بی حالی چشمهایش را گشود؛ یکی از خادمان حضرت با ظرفی از غذا درکنار او ایستاده بود ! و در حالی که می خواست غذا را جلو او قرار دهد ، می گفت : مادرجان ! مایلی ناهار ، مهمان امام رضا (ع) باشی ! او که نمی دانست واقعاً خواب است یا بیدار ، بسختی سرش را از دیوار جدا کرد ، اما نتوانست پاسخی دهد ، زیرا خادم امام (ع) درحال ترک صحن بود و تنها توانست با نگاهش او را دنبال کند ! مردد بود ! نمی دانست چه کند ! برای این که به خودش بقبولاند که بیدار است ، لقمه ای در دهان گذاشت !

ساعتی از این واقعه گذشته بود؛ احساس خوبی داشت؛ حس می کرد مورد توجه قرار گرفته است؛ برای این که آبی به صورتش بزند خود را به کنار آب نمای روبه روی پنجره فولادکه خیل مشتاقان را روبه روی خود داشترسانید و چند مشت آب به صورتش زد . همین که بلند شد ، زن جوانی را دید که با ظاهری آراسته

و مؤدب ، درست در کنارش ایستاده بود . زن جوان پس از احوالپرسی حیرت آور خود ، رو به او کرد وگفت : ببخشید خانم ! تنها به حرم مشرف شده اید ! ؟ و او در حالی که فکر می کرد با کس دیگری اشتباه گرفته شده است ، پاسخ داد : بله ! زن جوان درحالی که سعی می کرد با او ارتباط برقرار کند ، با اشاره به مرد مسن بسیار افسرده ای که روی صندلی چرخدار نشسته و مرد جوان و متشخصی در کنار او ایستاده بود ، گفت : من به اتفاق همسرم و موکل او که مردی بسیار خوب و نسبتاً ثروتمند است ولی متأسفانه کس و کاری ندارد ، به حرم مشرف شده ایم !

او که از خدا می خواست کسی را پیدا کند که بتواند کمی برایش درد دل کند ، از مصاحبت با آن خانم ، احساس شادمانی می کرد و ناخواسته ، به شرح زندگی اش برای او پرداخت . از ماه گل و از قهرش گفت ! از شوهر خدابیامرزش و از . . .

زن جوان به او گفت : موکل همسرم مایل است با یک خانم هم سن وسال شما ، ازدواج کند که بتواند در زندگی کمکش کند ! و با دلهره ای محسوس ، ادامه داد : ببخشید مادرجان ! شما قصد ازدواج ندارید ! ؟ او که بسیار تعجب کرده بود ، نمی دانست چه بگوید . روبه روی پنجره فولاد خشکش زده بود و طوری به آن نگاه می کرد که گویی به شخصی خیره شده

بود ! حالش را نمی فهمید . آن خانم بار دیگر از او پرسید : ببخشید ! چه می فرمایید ؟ پاسختان چیست ؟ زن تمام نیرویش را در لبهای خشکیده و رنگ پریده اش جمع کرد و درحالی که این پیشنهاد را در این مکان مقدس به فال نیک گرفته بود و تصور می کرد به همین علت باید آخر و عاقبت خوبی داشته باشد ، با خودش گفت : هرجا باشد از خانه ماه گل بهتر است ! وسرش را به علامت قبول پیشنهاد تکان داد !

دقایقی بعد ، زن ، سمت راست صندلی چرخدار ایستاد و در حضور وکیل و همسرش و روبه روی پنجره فولاد ، به عقد مرد در آمد ! مهریه او هم ، خانه مسکونی پیرمرد که هم اکنون در آن زندگی می کرد و واقع در یکی از خیابانهای مشرف به حرم مطهر بود ، قرار داده شد با این شرط که تا پایان زندگی از او بخوبی نگهداری کند .

ساعتی بعد از او که هنوز مبهوت بود و نمی دانست چه بگوید ، وقتی که به همراه زن جوان ، همسرش و آن مرد ، رو به روی منزل او قرار گرفتند ، باور کرد که بیدار است !

در همین موقع ، وکیل مرد ، رو به همسر او کرد ، کلید منزل را به او داد ، شرط تعلق مهریه را به او یادآور شد وحامل این پیام از سوی او برای پسر و عروسش شد که : حالم خوب است ! نگرانم نباشید ! خوشبخت باشید !

زن که شکرگزار خداوند

بود ، همانند همسری مهربان از پیرمرد نگهداری می کرد تا این که پس از گذشت نزدیک به یک سال از این واقعه ، آن مرد دارفانی را وداع کرده و او تنها وارث قانونی وی شناخته شد .

دیگر تنهای تنها شده بود و حیاط بزرگ خانه ، برایش بزرگتر جلوه می کرد ، به همین علت تصمیم گرفت طبقه دوم ساختمان را ، اجاره دهد .

صبح چند روز پس از این تصمیم ، با صدای زنگ تلفن از خواب بیدار شد . آقای وکیل بود که می گفت : خانم ! طبق خواسته خودتان قرار است تا یکی دو ساعت دیگر ، چند نفر بیایند و طبقه دوم ساختمان را برای اجاره ببینند . روبه روی عکس پیرمرد ایستاده و درحالی که به آن خیره شده بود و با چشمهای او صحبت می کرد ، زنگ در به صدا درآمد . بسرعت صورتش را از قطرات اشک پاک کرد ، آبی به آن زد ، چادرش را روی سرش انداخت وبه سمت درحیاط به راه افتاد .

در را گشود . مردی را دید که به همراه خانم و آقایی ، دم در ایستاده بودند . خانم و آقا با دیدن او خشکشان زد ! خانم در حالی که بسختی خودش را از آن حال بیرون می آورد و بشدت عصبانی شده بود ، رو به او کرد و گفت : گفتم جای بهتری ، باعث شده ما را فراموش کند ، اینجا برای چه کسی کار می کنی ؟ و سپس رو به شوهر زنگ پریده اش کرد وگفت : بیا

! حالا بگو نمی دانم مادرم کجا رفته ! ؟ خیالت راحت شد ! ؟

مرد همراه آن زوج ، رو به ماه گل کرد و گفت : خانم این چه طرز صحبت کردن است ؟ شما با مالک این خانه صحبت می کنید ! بعد از این همه زیرورو کردن محلات ، تازه برایتان جایی پیدا کرده ام ! با این تعداد بچه چه کسی راضی می شود تا شما ساختمان خانه تان به پایان برسد که حالا حالاها هم نمی رسدبه شما خانه اجاره دهد ؟ تازه خانم لطف کرده اند به وکیلشان سپرده اند که اجاره بها هم اصلاً مهم نیست ! من هم به خاطر آشنایی با همسرتان ، شما را به اینجا آورده ام ! برای همین هم شما توانستید تا دم در این خانه بیایید !

مرد در حالی که سعی می کرد عصبانیتش را از خانم خانه ! پنهان کند به او گفت : خانم ! من از شما عذر می خواهم ! سوء تفاهم شده است ! زن بدون توجه به صحبتهای آن مرد و ماه گل ، به سوی سرسرای خانه خود به راه افتاد !

ماه گل رو به شوهرش کرد و گفت : باید مادرت به من فرصت بدهد ! اگر به من فرصت بدهد می توانم جای خالی دختر نداشته اش را برایش پر کنم ! می توانم . . .

. . . چند روز بعد از این ، زن به همراه وکیل خود ، درست در همان نقطه ای که مدتها پیش ، پیرمرد روی صندلی چرخدار نشسته بود ، روبه

روی پنجره فولاد ایستاد و از او می خواست تا پس از مرگ تمام اموالش را صرف امور خیریه کند .

آقای وکیل ! در حالی که توصیه های او را یادداشت می کرد ، می شنید که او ضمن این که طوری به پنجره فولاد خیره شده بود که گویا روبه روی شخصی ایستاده است ، مرتب تکرار می کند : « یا ضامن آهو ! ضامن آهو شدی آقا ! ضامن ما هم بشو ! » .

تنها با ضریح مطهر

درست کنار ضریح مطهر ، دیواره شیشه ای که بخش خانمها و آقایان را از هم جدا می کند ، پشت داده و طوری به ضریح نگاه می کرد که با هر نگاه گویی ته دلش خالی می شد . شکوه و معنویت آقا ! آن چنان بر ضریح سایه افکنده بود که یک مجموعه فلزی ، این گونه به آدم ، آرامش می بخشید . زائرین پیوسته و دسته دسته وارد روضه منوره می شدند و از کثرت حضورشان ، فقط یکی دو ردیف نزدیک به دیواره شیشه ای ، به صورتی بسیار فشرده ، نشسته بودند . شنیده بود که می گفتند : « هر وقت حاجتی دارید ، بروید رو به روی ضریح مطهر حضرت آقا ! بایستید و ایشان را صدمرتبه به مادرشان حضرت فاطمه زهرا (س) وفرزند گرامیشان امام جواد (ع) ، قسم بدهید ! حاجتتان برآورده می شود ! » .

با همین نیت به حرم آمده بود اما به یاد تنها دختر خودش افتاد که وقتی یک نفر به جان او قسمتش می دهد

چه حالی پیدا می کند ، حالا او امام رضا (ع) را به همین صورت ، آن هم نه یک بار ، بلکه صد مرتبه قسم دهد ! ؟

هر چه سعی کرد نتوانست خود را راضی کند که آقا را قسم دهد . همین که می خواست ایشان را قسم دهد یاد حضرت زهرای مرضیه (س) و یاد حضرت امام جواد (ع) که در جوانی به شهادت رسیده بودند می افتاد و قسم دادن برایش ناممکن می شد . ساعتی را به همین ترتیب گذراند . هر چه بیشتر در حرم می ماند ، بیشتر به حالت بی نیازی نزدیک می شد ! همین طور ، گاه و بی گاه صورتش از اشک خیس می شد و بغض گلویش را می فشرد .

به ضریح خیره شده بود . آرزو می کرد کاش در حرم با ضریح آقا ، تنها باشد ، در ضریح باز گردد و قبر منور و مبارک آقا را در آغوش بگیرد . دلش می خواست این احساس را تجربه کند و در این میان بی هیچ قسمی ، تنها برای دخترش ، فرزندی بخواهد !

خداوند از ثمره ازدواج ، دختری به او داده بود که ده سالی می شد که به خانه بخت رفته بود . دختر او در طی این سالها ، سه بار بچه هایش را پیش از دنیا آمدن از دست داده بود و اکنون او می خواست برای تولد سالم چهارمین فرزند دخترش ، از آقا کمک بگیرد !

دختر او به روزی افتاده بود که تمام فکر

و ذکرش ، بچه شده بود و دیگر به زندگی خود و هستی خانواده اش هم توجهی نمی کرد . دلش می خواست همان لحظه ای که نوه اش به دنیا می آید ، بلاگردان او شود ! او خودش بمیرد ولی نوه اش زنده بماند ! !

می خواست نا امیدی را از خود دور و فراموش کند . با خود گفت : باید تسلیم رضای خدا بود ! چادرش را روی صورتش کشید ، سر را روی زانوان قرار داد و چشمهایش را بست .

حرم دیگر خیلی خلوت شده بود ، طوری که تنها او بود و ضریح ! بلند شد . روبه روی ضریح ایستاد . در ضریح هم باز بود ! وارد آن شد و بی اختیار پایین پای قبر مطهر ، زانو زد ! فقط قبر منور را می دید و دیگر هیچ چیز را ! بغض آن چنان گلویش را فشار می داد که بسختی نفس می کشید . حتی نمی توانست گریه کند . فقط دو چشم شده بود و درون ضریح را جستجو و قبر سرشار از نور آقا را با ولع خاصی نگاه می کرد ! او که آرزو داشت در چنین حالتی ، سلامتی نوه در راهش را از امام بخواهد ، همه چیزحتی خودشرا فراموش کرده بود .

سخت در احوال خود غوطه ور بود که پیرزنی ، آرام به پهلوی او زد و در حالی که سعی می کرد چادر را از صورتش کنار بزند مفاتیحی به او داد و گفت : « خانوم ! چشمام خوب نمی بینن ، میشه برام

زیارت عاشورا رو پیدا کنین ؟ ! »

چادر را از روی صورتش به کناری زد . مفاتیح را از دست پیرزن گرفت . در حال پیدا کردن زیارت عاشورا بود که ناگهان به خود آمد ! دیگر حالش را نمی فهمید . این چنین توفیقی برایش بی سابقه بود ! مفاتیح را روی زانوی پیرزن قرار داد و سریع از جای خود برخاست .

بغض سنگینی ، گلویش را گرفته بود . طوری که به زحمت نفس می کشید ! در زیر نگاه تعجب آور پیرزن ، آنجا را ترک کرد . پیرزن بلند بلند می گفت : خانوم ! ببخشین ناراحتتون کردم ! بیاین بشینین ! نمی خواد برام زیارت عاشورا رو پیدا کنین ! بیاین خانوم !

دیگر کثرت جمعیت و شلوغی زیاد اطراف ضریح برایش مهم نبودند . رسیدن به ضریح و ترکاندن بغض خود در پشت پنجره هایش ، مهم بود و بس !

به هر ترتیبی که بود خودش را به ضریح رسانید و با دستش پنجره ای را در مشت گرفت . چشمهایش باز شده بود . می خواست ببیند چه تشابهی میان چیزی که دیده بود با چیزی که می بیند ، وجود دارد .

تصویر پارچه ای سبز ، پولهای خرد ، اسکناسها و . . . زیر پرده اشک چشمهایش به صورتی لرزان محو می شدند ! بغضش را خالی کرده بود ! سرش را روی دستش گذاشت و زیر لب گفت : آقا ! راضیم به رضای خدا !

حج فقرا

زندگی آن چنان ، او را در تنگنا قرار داده که پاک از دل

و دماغ افتاده بود . با وجود این که بچه آخر خانواده بود ولی از همه خواهرها و برادرهایش پیرتر نشان می داد . می شد رد پای تمام چین و چروکهای صورتش را گرفت وبه یک بدبیاری رسید ! از حاصل ازدواج اول ، یک دختر برایش مانده بود که پیش از به دنیا آمدن او ، شوهرش جوان مرگ شد و به قول خودش با اصرار و فشار خانواده ، به او دوباره شوهر داده بودند . همسر دوم او که مردی بسیار هوس باز و غیر مسئول بود و از همسر اول خود چهار بچه داشت ، اصلاً با دخترش نمی ساخت ولی او چهار بچه همسرش را با زحمت زیاد ، مثل فرزند خودش حتی با کار در کارگاههای قالی بافی ، جمع و جور می کرد ، آنها را به مدرسه می فرستاد و به کارهایشان رسیدگی می نمود .

از همان ابتدای زندگی متوجه شده بود که شوهرش معتاد است ولی از ترس آبرو ، دم برنمی آورد ! آخر کاری ها کار شوهرش به جایی رسیده بود که حتی بچه هایش را بدرستی نمی شناخت ! گاهی آنها را ، دایی خطاب می کرد ! گاهی به آنها ، عمو می گفت ! وگاهی هم آنها را نان خور اضافی می دانست !

از ابتدای جوانی مجبور بود به کارهای سخت و طاقت فرسا ، تن دهد تا بتواند شکم هفت نفر را سیر کند ! احساس می کرد پناهگاهی برای چهار بچه همسرش شده ، که از نعمت پدری مسئولیت پذیر و مادر ، محروم شده بودند

. یک یک بچه ها را از آب و آتش در آورد و حالا بعد از گذشت سالهای سال ، هر کدامشان نسبت به سن و سالهای خود ، دستشان به دهانشان می رسید ! انصافاً او را هم از یاد نبرده بودند .

هر سال ایام حج که می رسید به هر سختی که بود بچه هایش را بر می داشت و خودش را به حرم مطهر می رساند . بچه ها را در گوشه ای از حرم می نشاند و پس از این که چندین بار به آنها تأکید می کرد که از جایشان بلند نشوند ، به سمت ضریح مطهر به راه می افتاد و با این احساس که به زیارت خانه خدا مشرف شده ! با جان و دل ، هفت مرتبه ضریح را طواف می کرد و در طی طواف ، مرتب تکرار می کرد :

« جان به قربان تو آقا ! که تو حج فقرایی »

آن روزها ، قسمت خانم ها و آقایان از هم جدا و حرم مثل این روزها ، شلوغ نبود . پس از طواف به سوی بچه ها بر می گشت و بعد از زیارت آقا ، حرم را ترک می نمود . از وقتی که یادش می آمد یکی از نقاط روشن و شفاف زندگی اش ، زمانی بود که به حرم مطهر مشرف می شد . تمام دلخوشی اش در این دنیا این بود که بچه های همسرش را درست به چشم بچه خودش نگاه کرده بود وشاید اگر او نمی بود ، سرنوشت آنها هم دست کمی از سرنوشت پدرشان

، پیدا نمی کرد !

یکی از بچه های همسرش ، چندین سال بود که در یک کاروان حج ، مسئولیتی داشت و از همان سالهای اول کار در آن کاروان ، هر سال به او قول می داد که او را به حج ببرد ، ولی تا کنون هر سال درگیر ودار اعزام حجاج ، با نگاهی ترحم آمیز به او گفته بود : « نشد جایی براتون پیدا کنم ! ان شاءالله سال دیگه شما رو با خودم می برم ! »

امروز صبح هم بعد از دیدن مادرش همان حرفهای سالهای پیش را تکرار کرده بود و به هر دلیلی قصد داشت امسال مادر خانمش را به عنوان خدمه کاروان به حج ببرد و او هم دیگر از تشرف به خانه خدا ناامید شد !

ماه ذیقعده بود . همانند سالهای قبل ولی زودتر از آن سالها ، پس از نا امیدی از تشرف به حج ، راهی حرم مطهر آقا علی بن موسی الرضا (ع) شد . در راه مرتباً از اعماق وجود تکرار می کرد :

« جان به قربان تو آقا ! که تو حج فقرایی »

با دلی شکسته ، خودش را به حرم رسانید . حرم خیلی شلوغ بود ، آن قدر شلوغ که بسختی می توانست قدم بردارد . صحنها را به هر سختی که بود پشت سرگذاشت و پس از گرفتن اذن دخول ، وارد دارالسعاده شد . جمعیت به قدری زیاد بود که حتی گاهی پاهای زائران روی پای هم قرار می گرفت . خودش را بسختی از بین زائران عبور داد

و به داخل دارالزهد رسانید . انواع و اقسام چهره ها ، گویش ها ، لهجه ها ، رده های سنی و مشتاقان زیارت در حرم حضور داشتند و با وجود تفاوت با هر یک از آنها ، با همه آنها در یک چیز مشترک بود و آن هم در قطرات اشکی بود که برگونه اش جاری شده بود !

مثل همیشه ، همین که چشمش به ضریح افتاد ، اشک مثل سیل از گوشه چشمانش جاری شد ، پهنه صورتش را پوشانید و داخل شیارهای آن روان گردید . با جلو چارقدش ، صورتش را از قطرات اشک پاک کرده و در حالی که از عمق وجود تکرار می کرد :

« جان به قربان تو آقا ! که تو حج فقرایی »

چشمانش را به ضریح دوخت .

دیگر شلوغی برایش مفهومی نداشت . سرش درست به روی پشت خانمی قرار گرفته بود . به هر ترتیبی که بود از بین زائران فضایی را یافت ، سرش را از آن فضا عبور داد و به ضریح مطهر خیره شد . ساکت ساکت شده بود . صدای ضربه های قلبش را می شنید . جلو و جلوتر رفت ، طوری که به شعاعی از ضریح که سالهای قبل گرد آن طواف می کرد ، رسید . می خواست از آنجا شروع به طواف کند ولی نمی توانست ! یک قدم به جلو می گذاشت ، سیل جمعیت او را ده قدم به عقب می راند ! یکی می گفت : « یا ضامن آهو ! » دیگری می گفت : « یا امام هشتم

» ، یکی زیارتنامه می خواند ، یکی چادرش را به پشتش بسته بود وسعی داشت دستش را به ضریح برساند و . . .

تا آن روز حرم را به این شلوغی ندیده بود . دیگر حتی نمی توانست از داخل جمعیت خارج شود . جایی هم نبود که بنشیند ! نمی دانست باید چه بکند ؟ با خود اندیشید که از طواف چشم پوشی کند ، همان جا منتظر بماند تا وقتی که از ازدحام جمعیت ، کاسته شود ! مدتی را به همین گونه سپری کرد ولی گویا از زمین آدم می جوشید و حرم به هیچ عنوان ، خلوت شدنی نبود . جمعیت او را با خودش به این طرف و آن طرف می کشید و او شکسته دل منتظر فرصت بود که حداقل ، خلوتی بیابد و با آن به درد دل بنشیند ! شلوغی به حدی رسیده بود که حتی دیگر امکان دیدن ضریح را هم از او گرفته بود . فقط در این میان توانست سرش را بلند کرده وبه سقف روضه منوره نگاه کند .

سقف ، خلوت بود ! لوسترها با شکوه خاصی برآن ، آرام گرفته بودند . آرامش خاصی از این که سعادت یافته که درآن لحظه ، در آن مکان ملکوتی باشدسراپای وجودش را فراگرفته بود . دیگر به هیچ چیز ، حتی به طواف ضریح هم نمی اندیشید ! عطرهای خوشبوی حرم ، شامه اش را نوازش داد . احساس می کرد ضربان قلبش ، تعدیل و انرژی از دست رفته اش را باز یافته است . همیشه به لوسترها ، به

قالی ها ، به پارچه های روی ضریح ، به سنگها ، حتی به غبار موجود درحرم غبطه می خورد . گاه دلش می خواست او جای آنها باشد ! با خودش می گفت : « چه سعادتی نصیب این اجسام بی جان شده ! سعادت همجواری مرقد مطهر حضرت امام رضا (ع) ! سعادتی که هر کسی ، قادر به درک آن نیست ! » .

درهمین افکار ، غوطه ور بود که ناگهان دختر خانمی که درست ، پشت سرش ایستاده بود ، حالش به هم خورد و در حالی که جیغ کوتاهی کشید ، به روی وی افتاد . زائران شروع به سر و صدا کردند و او در حالی که تمام نیرویش را در دستهایش جمع کرده بود ، سعی می کرد دخترک را نگه دارد ، تا زیر دست و پای زائرین ، آسیبی به او نرسد . مادر دختر در حالی که بر سرش می کوبید ، می گفت : « یا امام رضا ! دخترم ناراحتی قلبی داره ! » و در همین حال ، زائران را به اطراف هل می داد . فضایی دور او و دخترش به وجود آمد . بلافاصله یکی از خدام حرم جلو آمد ، زائران را به اطراف هدایت کرده و راه را برای خارج کردن دخترک از داخل روضه منوره ، به سمت اتاق سیار پرستاری داخل دارالزهد ، باز نمود ، خادم جلو و یکی دو نفر از زائرین هم در حالی که به مادر دختر در رساندن فرزندش به اتاق پرستاری ، کمک می کردند ، به

همراه او ، پشت سر خادم و به سمت اتاق به راه افتادند . به محض رسیدن به آنجا ، دختر و مادرش را داخل اتاق کردند و دیگران را متفرق نمودند .

بغضی در گلویش خزید ! ناامید از طواف ضریح در حالی که به امام سلام می داد و سعی می کرد طوری از داخل دارالسعاده خارج شود که پشتش به ضریح مطهر نباشد ، وارد صحن آزادی شد . صحن به رغم شلوغی ، از داخل حرم ، خلوت تربود . نسیم ملایمی باعث شد حالش رو به راه شود ! به طرف آب نما رفت . صورتش را شست و مقداری آب نوشید . روی سکوهای سنگی کنار آب نما ، رو به ایوان طلا ، نشست . بغض داخل گلویش هر لحظه حجیم تر می شد و چشمهایش گویا دیگر از اشک ، خشک شده بود . دلش می خواست فریاد بزند ولی توان فریاد نداشت ! ناامید از طواف ، به اطراف صحن ، زائرین ، کبوترانی که گاهی برفراز سر زائران به پرواز در می آمدند و گاهی هم روی طاقهای ایوان طلا می نشستند و . . . نگاه می کرد . ناگهان فکری به ذهنش رسید . بلند شد . رو به روی ایوان طلا ، درست مقابل ضریح ایستاد . چادرش را به کمر بست . چشمهایش درخشید ! شروع به حرکت نمود . آرام آرام قدم بر می داشت و چشمهایش اطراف را نظاره می کرد . خوشحال بود . شلوغی و ازدحام زائران ، فرصت تند راه رفتن را از او گرفته و

این حالت باعث شده بود با اعتماد به نفس بیشتری قدم بردارید به در خروجی صحن آزادی ، بست شیخ حر عاملی رسید . روبه روی ایوان طلا ، زیر لب زمزمه کرد :

« جان به قربان تو آقا ! که تو حج فقرایی ! »

و به احترام کمرش را خم کرد و دست بر سینه گذاشت .

به سوی صحن انقلاب حرکتش را ادامه داد . این صحن از صحن های دیگر خیلی شلوغتر بود ، طوری که حتی جلو پایش را هم نمی دید . به هر ترتیبی که بود ، آرام آرام حرکت کرد . نگاهش را از پنجره فولاد به روی گنبد طلا انداخت و در همین حال به راه خود ادامه داد . نزدیک سقاخانه رسید . چشمهایش را بست . جلو دیدگانش ، تصویر ضریح منور آقا ، در حالی که با پارچه های سبز پوشیده و دسته گل چهار طرف آن قرار داشت ، تداعی شد . صدای زائری را می شنید که می گفت : « بیا علی ! این ظرفو آب کن برا مادر بزرگت ، تبرک ببریم ! این آب با آبای دیگه حرم فرق داره ! » . . . و . . . چشمهایش را باز کرد زائران را دید که با ولع ، آب سقاخانه را می نوشیدند وبه تبرک می بردند . با قدمهای بسیار کوتاه ، وارد صحن جمهوری اسلامی شد . ناگهان همسرش ، مشکلاتی که از جانب او برایش به وجود آمده بود ، فرزندانش و مخصوصاً پسری که انتظار داشت روزی او را به بیت

الله الحرام ببرد ، در ذهنش مرور شدند . در همین افکار غوطه ور بود که ناگهان خودش را روبه روی ، ایوان طلای صحن آزادی یافت . ایستاد ! نمی دانست می تواند ادامه دهد یا نه ! ؟ با خودش گفت : « تا هر جا بشه ادامه می دم ! تو این مکان مقدس غریب نیستم ، ضامن غریبان با منه ! من مهمون ایشونم ! » . دیگر به شلوغی صحن ها نمی اندیشید .

ایمان داشت که او نیز جزئی از این کثرت جمعیت است . آرام آرام به راه افتاد . به صحن سقاخانه رسید . روبه روی پنجره فولاد ، ایستاد . بیماران زیادی در حالی که رشته های طنابی را به گردنشان انداخته و سر دیگر آن را به پنجره فولاد متصل کرده بودند ، در انتظار شفا به سر می بردند . همه آنها در دلشکستگی مشترک بودند ! بعضی از آنها رنگ پریده و بعضی هم قادر به نشستن نبودند و در حالی که روی زمین دراز کشیده بودند ، رویشان را با ملحفه پوشیده بودند . چهره بعضی ها اشک آلود بود ، بعضی فقط چشمهایشان بی هدف به اطراف می گشت و بعضی ها را با نیت شفا ، از سقاخانه می نوشاندند . رشته های طناب متصل به بیماران ناگهان ، این بیت را در ذهن او تداعی کرد :

رشته ای بر گردنم افکنده دوست می برد آنجا که خاطر خواه اوست

با زمزمه این بیت درحالی که خدا را به خاطر سلامت خود شکر می کرد ، با بغض در

گلو به راه افتاد .

روبه روی در خروجی صحن ایستاد . پرچم سبز گنبد طلا ، مثل همیشه بر فراز آن در اهتزاز بود و باد با ملایمت آن را تکان می داد . به آقا ! سلام دادم و صحن جمهوری اسلامی را پشت سر گذاشت . همان طور که به راه خود ادامه می داد ، صدای زنگ ساعت سردرِ خروجی صحن را که تمام فضا را پر کرده بود ، می شنید . سر به آسمان بلند کرد ، گویا جانی تازه گرفته و خودش را فراموش کرده بود . دوباره رو به روی ایوان طلای صحن آزادی ایستاد . رو به ضریح آقا کرد و سلام داد . رو به روی ایوان طلا ، گروهی رو به تابوتی در مقابل قبله ، نماز میت می گزاردند . داخل صحن انقلاب گروهی از زوار ، دور نرده های قسمت کبوتران حرم که بچه ها با شور و شعفی خاص ، به آنها نگاه می کردند ، ایستاده بودند . پیرمردی ، کاسه ای گندم را با دستهای لرزان و بااحتیاط ، طوری که گویی دارد شیشه عمرش را حمل می کند به سمت کبوتران می آورد . یکی می گفت : « آقا ! اگه بچه م دانشگاه قبول بشه ، پنجاه تومن گندم ، برا کبوترات ، می ریزم ! » .

یکی با حسرت کبوترها را نگاه می کرد و . . . و او در حالی که احساس می کرد از پرواز کبوترها جانی تازه گرفته و از خستگی اش کاسته شده است ، به راهش ادامه داد

.

داخل صحن جمهوری اسلامی ، پسر بچه ای ، جلو او ، یک بسته آب نبات گرفت . یکی برداشت ، با احترام به گوشه چارقدش گره زد و به راه افتاد . لحظاتی بعد ، دوباره داخل صحن آزادی شد . خیس عرق شده بود . روبه روی ضریح ایستاد؛ زیر لب جملاتی تکرار کرد وبه راه خود ادامه داد . دختر بچه ای دنبال تابوت پدرش داد می زد و در حالی که چند نفر زیر بازوانش را گرفته بودند ، تلاش می کرد خودش را از دست آنان رها کند . نگاهش را از صورت دخترک به آسمان برگرداند وبه پرواز آرامبخش و خیالی کبوتران حرم ، خیره شد . حرکتش آرام تر شده بود . با هر طوافی که می کرد ، گویا سبک تر می شد . احساس می کرد قلبش از سینه بیرون آمده و به همراه او و پابه پایش ، طواف می کند ! احساس می کرد دوست دارد هوای معنوی اماکن متبرکه را هر چه عمیق تر در سینه خود فرو دهد .

داخل صحن سقاخانه ، عده ای پیرزن را دید که با کاروانی زیارتی به بارگاه حضرت رضا (ع) مشرف شده بودند . در چهره همگی آنها ، براحتی می شد رد پای گرفتاری را پیدا کرد ! گویا همه یک چهره داشتند ! روی چادرهایشان ، با پارچه هایی سفید ، خطوط قرمزی نقش بسته بود که اسم و آدرسشان را روی آن نوشته بودند . از کنار آنها گذشت . از صحبتهای مسئول کاروان آنها ، متوجه شد که

کاروان زیارتی مربوط به کمیته امداد است . دلش می خواست برود و در جمع آنان بنشیند ! دلش می خواست خطاب به امام بگوید : « آقا ! کدوم یکی از اینا ، پیش شما عزیزترن ؟ تا برم دس به دامنش بشم ! آخه من ناچیز این درگاه ! شاید اگه متوسل به کسی بشم که زیارتش مورد قبول شما واقع می شه ، شاید بواسطه او ، منم . . . ! » ، قطره اشکی گوشه چشمانش را خیس کرد و وارد بست شد .

نزدیک حوض رسید . همین طور که حرکت می کرد ، دستش را داخل آب حوض برد و به حرکتش ادامه داد . دستش خود به خود از آب خارج شد . داخل صحن انقلاب ، دختر بچه ای سخت گریه می کرد . او مادرش را گم کرده بود و با هر پلکی که می زد ، سیلی از اشک از چشمانش جاری می شد . ایستاد و لحظاتی به دخترک و مردمی که دور او را گرفته بودند ، نگاه کرد . خادمی را دید که به طرف دختر بچه می آمد . بدون این که کاری از دستش برآید ، به راه خود ادامه داد .

داخل صحن امام ، گروهی از بچه های هفت هشت ساله را ، در حالی که پیشانی بند « یا ضامن آهو » به سر داشتند ، به صف کرده بودند . آنها در حالی که به همراه معلمشان ، یکصدا آقا را فریاد می زدند و رضا رضا می گفتند ، توجه زوار را به خود

جلب کرده بودند .

همان طور با آرامش خاصی ادامه می داد . روبه روی ایوان طلای صحن آزادی قرار گرفت ، رو به ضریح مطهر آقا کرده و زیر لب ذکرهایی را زمزمه کرد و مجدداً به راه افتاد . خسته شده بود؛ اگر چه دلش می خواست بنشیند ولی احساس می کرد جوان تر شده است !

دور پنجم را بی توجه به زائران و . . . طی کرد . مدام و بریده بریده ، زیر لب تکرار می کرد :

« جان به قربان تو آقا ! تو حج فقرایی ! » .

دهانش خشک شده بود . احساس می کرد گلویش به خارش افتاد است . چند بار سرفه کرد . مرتباً می نشست و بلند می شد و باز چند قدمی راه می رفت و دوباره می نشست ! سخت نگران شده بود ، می ترسید نتواند طواف را به اتمام برساند . هر طور که بود به دور هفتم رسید !

دور هفتم را امیدوارانه و خداخداگویان آغاز کرد . از رو به روی ایوان طلا با چشمانی گود زده و لبهایی خشک ، راهش را برای گرفتن تکه پارچه های سبز متبرک روی ضریح ، به سمت دفتر نذورات کج نمود . آقایی در آن دفتر نشسته بود . از او درخواست پارچه سبز نمود ، ایشان هم دستش را زیر میزی که پشت آن نشسته بود ، کرد و مشتی پارچه سبز رنگ ، جلو او روی میز گذاشت . پارچه ها را با احترام از روی برداشت و در حالی که از او تشکر می

کرد ، دفتر نذورات را ترک نمود . تکه پارچه های سبز را جلوی بینی اش گرفت و آنها را بو کشید ! بوی تمام خوبیهای عالم را می داد ! سرحال آمد ! به طرف آب نما رفت . صورتش را چند بار شست . پارچه های سبز متبرک را در مشتش گرفت ، دوباره آنها را چندین بار بویید ! و به راه افتاد .

هیچ آرزویی در ذهنش مرور نمی شد ! احساس بی نیازی می کرد ! می خواست سرش را به آسمان بلند کند و فریاد بزند : « راضی ام به رضایت ، خدا ! راضی ام به رضایت ! » .

درحالی که در چشمانش برق امید موج می زد ، راهش را دنبال کرد . تکه پارچه ها را همچنان در مقابل بینی خود قرار می داد و در ادامه راه آنها را بو می کشید . متوجه نشد که چطور دور هفتم را به پایان رسانیده است . به خودش که آمد ، درست رو به روی ایوان طلای صحن آزادی ، همان جایی که ساعاتی قبل ، حرکتش را شروع کرده بود ، قرار داشت . روبه روی ضریح مطهر ایستاد و درحالی که احساس خوشایندی به او دست داده بود ، از اعماق جان و دلش ، فریاد بی صدا بر لبانش نقش بست :

« جان به قربان تو آقا ! که تو حج فقرایی ! »

در تمام دوران زندگیش به این آرامش روحی نرسیده بود ! دستش را از جلوی بینی اش پایین آورد ، مشتش را باز کرد ، تکه

پارچه های سبز ، چروکیده شده بود . آنها را جلوی دیدگانش گرفت وخوب نگاهشان کرد ! دلش نمی خواست حریم حرم را ترک کند ولی باید می رفت !

مجدداً پارچه ها را در مشتش فشرد ، باز هم آنها را جلو بینی خود گرفت و با اکراه از ترک حرم ، از آقا خداحافظی کرد و در حالی که آب نبات را از گوشه چارقدش باز کرده و در دهانش قرار می داد ، آهسته آهسته به سوی منزل خود به راه افتاد .

سر کوچه خانه خود با منظره عجیبی روبه رو شد . دخترش دم در حیاط خانه او ایستاده بود . همین که مادرش را دید ، بسرعت به سوی او آمد و درحالی که مرتباً به او تبریک می گفت ، از او شناسنامه اش را تقاضا می کرد ! او که خشکش زده بود و نمی دانست چه بگوید ، بریده بریده پرسید : « چی شده ؟ » و دخترش در پاسخ او گفت : « قراره امسال به جای مادرخانوم داداش ، شما به مکه مشرف بشین ! خواستگاری که برای خواهر خانوم او ، اومده بوده ، عجله دارن و می خوان ظرف یکی دو ماه آینده عروسشونو به خونه بخت ببرن ! » .

. . . و او با شنیدن این خبر ، روی دو زانویش نشست ، دو دستش را به هم نزدیک کرد ، مشت دست راستش را باز نمود ، تکه پارچه های سبز متبرک را داخل دو دستش قرار داد ، صورتش را میان دستها و پارچه های سبز

گذاشت و درحالی که زیر لب ، بریده بریده می گفت :

. . . و سخت می گریست !

« جان به قربان تو آقا ! که تو حج فقرایی ! »

گلاب

از اتوبوس پیاده شد . پایانه مسافربری را به قصد خیابان روبه روی حرم مطهر ترک کرد . همین که چشمش به گنبد طلای حرم مطهر حضرت امام رضا (ع) افتاد ، شادی لذتبخش و محسوسی ، وجودش را گرفت و بی اختیار گفت :

« اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا عَلِیِّ بنَ موُسَی الرِّضا ! »

به سوی حرم مطهر به راه افتاد . می خواست فاصله پایانه تا حرم را پیاده طی کند و به پابوس آقا نایل شود ! با هر قدم که بر می داشت گنبد طلا به او نزدیک تر می شد و قلبش آرامش بیشتری می گرفت . چیزی جز زیارت در ذهنش مرور نمی شد . فکر حضور در حریم مطهر ، او را مانند پری در آسمان ، سبک می کرد . ژاکت قهوه ای که روی پیراهن آبی بلندش پوشیده و کت مشکی که پیراهن و ژاکتش کاملاً از آن بیرون زده بود ، همچنین پاچه های گشاد و کوتاه شلوار مشکی او و شال سفیدی که بر سر پیچیده و چهره آفتاب سوخته اش را ، تابلو کرده بود ، علاوه بر اینها کفشهایش که غبار تلاش در روستا را بر روی خود داشت ، همه و همه دست به دست هم داده بودند تا او را از مردمی که در خیابانهای شهر رفت و آمد می کردند ، متمایز

کند .

تابش خورشید بی تاب کننده بود ، ولی او در این گرما ، بی توجه به اطراف و در حالی که فقط گنبد طلا و گلدسته هایش را می دید ، عصازنان و آهسته به راهش ادامه می داد . چند ساعت مسافرت با اتوبوس ، به تنهایی کافی بود تا سرش بهانه ای برای درد بیابد ، ولی گرمی هوا و تابش خورشید هم بر آن افزوده شده ، درد سرش را دو چندان ، دهانش را خشک ، او را بشدت تشنه کرده و موجب شده بود که آسفالت خیابان جلو چشمانش موج زند !

سرش طوری درد گرفته بود که دستش را برای آرامتر شدن درد ، روی آن قرار داد . احساس می کرد سرش همپای قلبش می تپد ! به رو به روی ورودی های حرم مطهر که رسید ، خودش را به سایه ای در کنار دیوار رسانید ، به عصایش تکیه کرد ، چند بار آب اندک دهان خشکیده اش را جا به جا نمود ، آن را قورت داد و مجدداً به راه افتاد . می خواست تا وقتی زیارت مخصوص آقا را در حرم مطهر ، تلاوت نکرده ، آب ننوشد !

خودش را به ورودی صحن قدس رسانید ، همین که می خواست وارد صحن بشود مردی که موهایش به سپیدی میل کرده بود در حالی که یک گلاب پاش بر دوش خود داشت ، سر شیلنگ گلاب پاش را روی صورت او گرفت ! لحظه ای صورتش را گلاب شست و شو خورد . با اولین برخورد قطرات گلاب با صورتش از

جا پرید ، به همراه آن نفسش قطع ، چشمهایش خود به خود بسته و دهانش باز شد . خنکی لذتبخشی به او دست داد و بلافاصله با صدا نفس کشید . فشار گلاب به حدی بود که در لحظه ای او را سراپا خیس کرد . بی اختیار بر لبانش صلوات بر محمد (ص) و آل مطهر او جاری شد !

گنبد طلا دیگر خیلی به او نزدیک گردیده بود ! روبه سوی گنبد ، دست بر سینه ، به آقا تعظیم کرده ، سلام داد و همان جا روی دو زانو نشست . دسته عصا را در دو دست خود قرار داد و سرش را برای لحظاتی روی دستهایش گذاشت .

پیرمرد عصایش را در کنار قرار داد و در حالی که در قلبش شادی از موفقیت و در چهره اش رضایت موج می زد ، با حالتی متواضع از حضور در پیشگاه مقدس آقا و بی آن که متوجه هیچ دردی باشد ، زیر لب آغاز کرد :

اَللَهُمَّ صَلِّ عَلی

عَلِیِّ بنِ مُوسَی الرِّضَا المُرتَضَی

الامامُ التَّقِیِّ النَّقِیِّ

وَ حُجَّتَکَ عَلی مَن فَوقَ الارضِ

وَ مَن تَحتَ الثَّری . . .

وصف نشدنی ! مثل همیشه !

مثل شبهای معمول ، خودش را به حرم رسانید تا نماز مغرب و عشاء را در جوار مرقد مطهر آقا علی بن موسی الرضا (ع) به جماعت بخواند . صحن ، زیاد شلوغ نبود و براحتی می توانست در محل مورد نظرش بنشیند . فرشها پهن شده بود؛ صحن حال و هوای مطلوبی داشت . زائرین در انتظار نماز ، به صورت

پراکنده روی فرشها نشسته بودند . بعضی نماز و بعضی قرآن تلاوت می کردند ، بعضی زیارت نامه می خواندند وبعضی هم با چشمهایی مشتاق و نیازمند ، کبوتران حرم را دنبال می کردند .

هوا گرم بود وبرای این که بتواند براحتی به آب دسترسی داشته باشدن سعی کرد در جایی بنشیند که به حوض ، نزدیک باشد . هوا خاکستری رنگ شده بود و کم کم از روشنایی آن کاسته می شد . چراغهای فراز گنبدها و مناره ها روشن شده بود .

تسبیحش را در آورد؛ عادت داشت ، نزدیک اذان که می شد وضو می گرفت و رو به روی قبله ، آماده نماز می نشست و یک دور تسبیح اَمَّن یُجیبُ المُضطَرَّ . . . می خواند .

نور افکن ها روشن شده بود . صحن کم کم داشت مملو از زائرینی می شد که منتظر نماز در صفها نشسته بودند . پسرکی ده دوازده ساله ، از بین صفهای نماز جماعت عبور می کرد و با صدای مخصوصی ، طوری که جلب توجه می نمود ، فریاد می زد : ارتباط با خدا ! دعای کمیل ! دعای ندبه ! زیارت عاشورا ! زیارت امام رضا (ع) ! و مردم را دعوت به خرید ادعیه مبارکی که در دست داشت ، می کرد !

چند نفر آن طرفتر ، بچه ای ده دوازده ساله که عقب ماندگی ذهنی داشت ، بین مادر و خواهرش ، لمیده بود و خواهر او با پیاله ای از پیاله های آب حرم ، به دهانش آب می ریخت .

در صف

پشت سر او ، پیرزنی در حالی که روی یک صندلی تاشو ، در صف نماز نشسته بود ، برای زائران دیگر در خصوص چگونگی از کار افتادن پاهایش سخن می گفت وآن طرفتر ، دختر بچه ای چهار پنج ساله ، در حالی که چادری سفید با گلهای ریز و زیبا به سر کرده بود ، نماز می خواند ! چند کودک خردسال در حالی که پاچه های شلوارشان را بالا زده بودند ، داخل پاشویه های حوض ، آب بازی می کردند ، بعضی هم کنار مادرشان نشسته بودند . دختر بچه ای سه چهار ساله ، در حالی که به لبهای مادرش خیره شده بود ، طوری به زیارت نامه امام رضا (ع) گوش سپرده بود که گویا دارد شیرین ترین قصه دنیا را گوش می دهد !

به دختر بچه ای که نماز می خواند نگاه کرد . با تعجب ، دختربچه ای دیگر را دید که لباسهایی مشابه با لباسهای او پوشیده بود و به همان ترتیب نماز می خواند ! آنها دوقلو بودند ! صدایشان کمی بلند بود . آنها آن قدر زیبا به نماز ایستاده بودند که توجه منتظرین اقامه نماز جماعت را به خود جلب کرده بودند .

درست کنار او ، خانم زائری ، با بچه شش ماهه اش ، در صف نماز نشسته و نگران بود که مبادا بچه او به هنگام نماز ، ناآرامی کند و او نتواند به فیض نماز جماعتآن هم در کنار مرقد مطهر آقانایل شود . پخش تلاوت قرآن از بلندگوها ، نوید نزدیک شدن به هنگام اذان

مغرب را می داد . در صف نماز حرم مطهر و حال و هوای معنوی آن ، خود را یکی از خوشبخت ترین مخلوق خداوند ، حس می کرد !

دانه های تسبیح او که زیر نور نورافکنهای حرم ، درخشش خاصی یافته بود ، به دانه های آخر می رسید ! همیشه طبق عادت ، با نیتِ « قُربَةً اِلَی الله » وضو می گرفت و با وضو بود . ولی ناگهان به داشتن وضو شک کرد ! بی هیچ درنگی و با ترس از نرسیدن به نماز جماعت ، تسبیحش را در جانماز گذاشت و بسرعت جهت تجدید وضو ، صف نماز را ترک کرد . رو به روی یکی از شیرهای آب و فواره ای که درست وسط حوض ، قرار داشت و انسان را به وجد می آورد ، ایستاد؛ نور چراغهای تعبیه شده در زیر فواره ها ، خیره کننده بود ! در فضای صحن ، صدای آرامبخش و روح افزای اذان ، طنین انداز شد .

وضو گرفت؛ سریع برگشت؛ چادرش را جمع و جور نمود؛ آستینهایش را در زیر چادر ، پایین کشید؛ مقنعه اش را درست کرد و بند ساعتش را بست؛ چادرش را از روی پنجه پاهایش کنار زد؛ می خواست جورابهایش را بپوشد؛ دستش را در جیب مانتویش فرو برد ، ولی اثری از جورابها نیافت !

با وجود این که بندرت اتفاق می افتاد ، لباسهایش نو باشد ولی از بچگی عادت کرده بود لباسهای جدیدش را ابتدا در حرم مطهر بپوشد ! اعتقاد داشت در این صورت لباسها برایش ، خیر و برکت

به همراه خواهد آورد . آن روز کفشهایش جدید بود . یک جفت صندل مشکی ورنی تابستانی ، که جورابهای کلفتش مانع از این می شد که صندلها ، جلب توجه کند ، به پا داشت . ولی این کفشها ، بدون جوراب ، حالتی ناخوشایند می یافت . همان لحظه ای که برای گرفتن وضو ، جورابهایش را درآورد با وجود این که در صحن فقط خانمها حضور داشتند ، احساس ناخوشایندی به او دست داد ! این احساس باعث شد که چادرش را روی پاهایش بیندازد ، طوری که کفشها دیده نمی شد . نمی دانست باید چه بکند ؟

مکبّر مردم را دعوت به اقامه نماز می کرد؛ مادر بچه شش ماهه ، بچه اش را از آغوش جدا کرد ، او را در کنار خود قرار داد و به نماز ایستاد . او هم به اجبار چادرش را روی پاهایش انداخت و آماده نماز شد .

در پی یافتن راه چاره بود؛ با خود اندیشید که اگر از حرم خارج شود می تواند از دستفروشهایی که آنجا جوراب می فروشند ، جوراب تهیه کند ولی خارج شدن از حرم به این صورت ، برایش مشکل می نمود ! به هر ترتیبی که بود موضوع را از ذهنش خارج کرد و سعی نمود با حضور قلب ، نماز را به امام جماعت اقتدا کند !

امام جماعت ، نماز مغرب را سلام داد . همیشه در پایان نماز خدا را شکر می کرد و در حالی که او را مخاطب قرار می داد ، می گفت : « خدایا تو را شکر

که نماز را بهترین راه ارتباط بین خودت و ثروتمند ، فقیر ، کارگر ، کارمند و . . . قرار دادی ! » . این به نظرش یکی از بزرگترین نعمتهای خداوند بود . سر به سجده گذاشت و با تواضع گفت : « الهی وَ رَبّی مَن لی غَیرُکَ » . روی دو زانویش نشست؛ پس از اندکی دوباره به یاد جورابهایش افتاد ! مسیری را که برای گرفتن وضو طی کرده بود ، با چشمهایش دنبال کرد ولی اثری از آنها نیافت .

خانمی در حالی که از زیر چادرش صدای خش خش پلاستیکی ، شنیده می شد ، از بین صفها می گذشت و همین که فضای کمی بین نمازگزاران ، پیدا می کرد از آنها می خواست جایی هم به او بدهند تا به نماز بایستد . او مدام تکرار می کرد : « الان نماز عشاء شروع می شه ، اگه کمی جمع تر بشینین ، منم جا می شم ! »

نیم خیز شد؛ روبه مادری که با بچه شش ماهه خود مشغول بود کرد و از او خواست ، جمع تر بنشیند؛ خودش را هم کمی از روی قالی به طرف زمین کشید و در حالی که آن خانم را مخاطب قرار می داد ، فضای به وجود آمده را به او نشان داد و گفت : « خانوم ! اینجا ، جا میشین ! بفرمایین ! » .

خانمی که به دنبال محلی برای ایستادن به نماز می گشت ، از خدا خواسته ، سریع خودش را به او رسانید و در حالی که چند بار

از او تشکر کرد ، بزحمت خودش را بین آن دو جا داد و نشست . او به محض این که آرام گرفت ، گفت : « خانوم ! من بیرون صحن ، جوراب می فروشم ! نگا کنین ، همه نوعش رو دارم ، دخترونه ! پسرونه ! زنونه ! مردونه ! از این راه خرج خودم و پنج تا بچه مو در می یارم ! جورابای خوبیه ! شما نمی خرین ! ؟ » و اضافه کرد : « قیمتش ، سه جفت ، دویست تومنه ! ولی شما چار جفت دویست تو من بدین ! »

گویا دنیا را به او داده بودند ! در حالی که جورابها را نظاره می کرد ، دست در جیبش نمود ، یک دویست تومانی در آورد و به دست جوراب فروش داد ! و یک جفت جوراب از دست او گرفت ! چادرش را کنار زد و زیر نگاه تعجب آور جوراب فروش ، جورابها را پوشید !

مکبر نمازگزاران را به اقامه نماز عشاء فرا می خواند . همه ایستادند ! بچه شش ماه ، در حالی که چراغهای صحن ، حسابی مشغولش کرده بود ، در مقابل آنها دست و پا می زد و شادمانه می خندید ! بچه ای که عقب ماندگی ذهنی داشت ، طوری جذب فواره ها شده بود که گویا شیرین ترین رؤیایش به حقیقت پیوسته است ! بچه های دو قلوی محجب ، دوشادوش نمازگزاران دیگر و بسیار معصومانه و مؤثر به نماز ایستادند ! او هم ، همانند دیگران در حالی که قطراتی از اشک بر گونه

هایش چکیده بود ، به نماز ایستاد !

نور افکنهای صحن ، فضا را مثل روز روشن کرده بود ! بچه ها سر و صدا می کردند ! بلندگوها ، تلاوت سوره حمد امام جماعت را با قدرت هر چه تمامتر ، به گوش نمازگزاران می رساندند . حریم مقدس بارگاه ملکوتی حضرت ثامن الائمه (ع) مثل همیشه ، شور و حالی وصف نشدنی داشت !

دین پژوهی

مقدمه مؤلف

بسم اللّه الرحمن الرحیم

بنا به دلایلی این کتاب را به موضوع پژوهشهای دینی (دین پژوهی) سرزمین خراسان , دردوران حکومت بنی امیه , اختصاص دادم .

نخست : ارزش علمی و تاریخی اصل موضوع .

دوم : اهمیت اصولی آن در فرهنگ عربی (اسلام) در دورانهای گوناگون .

سوم این که , پیش از این , بحثی کافی درباره این موضوع نشده و کتاب مستقلی در این باره اختصاص نیافته است .

این کتاب را به چهار فصل , تقسیم کرده ام : فصل نخست , درباره قرائت قرآن , فصل دوم ,تفسیر, فصل سوم , درباره حدیث و فصل چهارم در خصوص علم فقه و احکام .

در این کتاب , سعی کرده ام تلاشی را که دانشمندان عصر اموی در هر یک از عناوین مذکور,داشته اند, روشن سازم .

من در این نوشتار, روش تاریخی را پی گرفتم و نصوص و اخبار را جمع آوری و هر چه رایافتم روایت کردم و به مفهوم ظاهری آن , بدون این که راجع به تحلیل و نتیجه گیری از آن تاءویلی به کار برم , یا در انتشار احکام , بی

اندیشه و تاءمل سخن گویم , بسنده نمودم .

در تاءلیف این کتاب به منابع و مدارک فراوانی مراجعه کرده ام که از جمله آنها کتابهای علوم قرآنی است , مانند کتاب مختصر فی شواذ القرآن من کتاب البدیع از ابن خالویه .

و المحتسب فی تبیین وجوه شواذ القراءات و الایضاح عنها از ابن جنی .

و النشر فی القراءات العشر و غایه النهایه فی طبقات القراء از ابن جزری .

این کتابها مشتمل بر قرائتهای گوناگونی از اساتید قرائت است که در آن زمان ساکن خراسان بوده و نیز دانشمندانی که در این باره فارغ التحصیل شده اند .

از جمله آنها, کتابهای تفسیری است , مانند جامع البیان فی تاءویل القرآن از طبری و کتاب الکشاف عن حقایق التنزیل از زمخشری و البحرالمحیط از ابوحیان اندلسی , این کتابها,محتوای آثار مفسران و نیز آراء و اندیشه های دانشمندانی است که در آن زمان خراسان را موطن خود قرار داده بودند .

دیگر از کتابها, کتب شرح حال و طبقات است , از قبیل الطبقات الکبری ابن سعد, و طبقات خلیفه بن خیاط و التاریخ الکبیر بخاری , و الجرح و التعدیل از ابن ابی حاتم رازی , والاستیعاب فی معرفه الاصحاب از ابن عبدالبر, و اءسدالغابه فی معرفه الصحابه از ابن اثیر,و تذکره الحفاظتاءلیف ذهبی , و الاصابه فی تمییز الصحابه و تهذیب التهذیب و تقریب التهذیب از ابن حجر عسقلانی که این کتابهاشامل بر سیره محدثانی است که در آن زمان درخراسان مستقر بودند, و روایات آنها و نیز حدود وثوق آنها نسبت به روایات محرز بوده است .

دیگر ازمنابع

, کتابهای تاریخی است , از قبیل تاریخ خلیفه بن خیاط و تاریخ الرسل والملوک طبری , و الکامل فی التاریخ از ابن اثیر, و البدایه و النهایه فی التاریخ ابن کثیر که این کتابها نیز شامل برخی از گزارشهای مهم درباره گروهی از دانشمندانی است که در آن زمان درخراسان می زیسته اند .

ضمن مطالعات , از برخی تحقیقات ادبی و تاریخی جدید از قبیل کتاب فجرالاسلام احمدامین , و مذاهب التفسیر الاسلامی از گلدزیهر و تاریخ الادب العربی از کارل بروکلمان وتاریخ التراث العربی از فؤاد سیزگین , آگاهی یافتم .

از برادر بزرگوار, دانشمند عظیم الشاءن و استادم , دکتر عبدالعزیز دوری , که در یاری وخیرخواهی این جانب تلاش پیگیرانه داشته اند, کمال تشکر و تقدیر را دارم و از درگاه خداوندمتعال خواهانم که درستی در گفتار و کردار را به من الهام فرماید .

حسین عطوان عمان , 15/2/1993 م

فصل اول : قرائتها

قرائتهای (گوناگون) در خراسان , دوران بنی امیه

در آغاز اسلام , آموزش قرآن در خراسان , ضعیف بود, زیرا نه درباره افرادی که در فتح خراسان شرکت داشته و سپس آن جا را وطن خود قرار دادند و نه راجع به آنان که پس از فتح آن سرزمین به عنوان جنگنده , یا حاکم , به آن سرزمین رفته و بقیه عمر خود را در آن جا ساکن بودند, یا تا مدتی اقامت داشته و سپس به شهرهای خود برگشتند, هیچ چیزی که برازندگی آنها را در آموزش قرآن برساند,نقل نشده است .

((1)) علت آن این است که در آن دوران عربها, در اقلیت بودند و سیادت آنها برمردم خراسان متزلزل

و بی ثبات بود . ((2)) و عده فراوانی از آنها که به خراسان آمده بودند از صحابه ای نبودند که در زمان رسول خدا9 قرآن را جمع آوری کرده وحافظآن بوده و از آن آگاهی داشته اند, ((3)) بلکه تنها چند سوره از قرآن را حفظبودند و بیش از آن که به تعلیم و تدریس قرآن بپردازند به جنگ و جهاد در راه خدا اشتغال داشتند .

علاوه بر این ممکن است اطلاعات فراوانی که بعضی از آنها درباره تعلیم قرآن داشته اند از بین رفته باشد, زیرا عده ای از آنها از دانشمندان موثق و محدثان معتبر بودند که بسیاری از تابعان مدینه و مکه یا بصره و کوفه نزد آنها شاگردی کرده بودند . ((4)) هنگامی که حکومت اسلام در خراسان گسترش یافت و کار مسلمانان در آن جا سامان گرفت و در آغاز سلطنت بنی امیه بتدریج تعداد آنها افزایش یافت ,گروهی از تابعان اهل بصره و کوفه به خراسان منتقل شدند .

در میان کسانی که به خراسان آمدند, اهالی بصره از اهالی کوفه بیشتر بودند,زیرا فتح خراسان از فتوح اهل بصره بود, برخی از همین گروه , خراسان را مقر وموطن خود قرار دادند و برخی نیز مدتی در آنجا ماندند و سپس به وطن اصلی خود بازگشتند و قاریان همین گروه در خراسان به تعلیم قرآن پرداختند و الفاظآن را نقل کردند .

ضحاک بن مزاحم هلالی

از قرار معلوم , ضحاک هلالی , پسر مزاحم , درگذشته به سال 105, ((5)) ازپیشروان قراء تابعان

کوفه است که به خراسان آمده بودند و او یکی از قراء مشهورو معلمان بنام است .

((6)) بدیهی است که این مرد, در خراسان به آموزش فرزندان عامه مردم می پرداخت , چنان که در کوفه نیز, آنان را آموزش می داد و در کوفه مکتب او ازبزرگترین مکتبها بود .

یاقوت حموی ((7)) گوید : ضحاک , آموزگار کودکان بود,گفته می شود : در مدرسه اش سه هزار کودک د می خواندند و او خود سوار برالاغش می شد و اطراف آنها دور می زد .

او بدون گرفتن هیچ مزدی , درس می گفت .

((8)) او, شهرهای بزرگ خراسان و سرزمینهای آن سوی رود جیحون را گردش می کرد, غرب این بلاد را از نیشابور بود تا طرف شرق , یعنی شهر بلخ , می پیمود,از رود جیحون می گذشت و به سمرقند می رسید ((9)) و در هیچ یک از این مکانها,زیاد نمی زیست , بلکه سری می زد و چیزی می آموخت , سپس از آن جا به جای دیگر می رفت , اما او را به بلخ نسبت داده اند که شاید اشاره به این باشد که درآن جا بیشتر از شهرهای دیگر, اقامت داشته و مؤید این مطلب این است که بیشترشاگردانش از اهالی بلخ بوده اند .

ضحاک از قراء تابعانی بوده که روایت درباره حروف قرآن از آنها نقل شده است ((10)) , بلکه او, بیش از تمام قراء, نسبت به قرائتهای گوناگونی که از

صحابه پیامبر9 قبل از آن که عثمان , مسلمانان را بر نسخه واحدی از قرآن , گردآوری کند, آگاهی داشت .

و او از کسانی بوده که برخی قرائتهای مخصوص به خودداشته و در آن از خود اظهار نظر کرده اند که از هیچ یک از صحابه انتساب آن به رسول خدا9 نقل نشده است .

در قرائت ضحاک بن مزاحم نشانه های متعددی وجود دارد, از جمله درباره همزه , طبق قانون متداول و رایج , رفتار نمی کند, از این رو گاهی که همزه استفهام در یک کلمه با همزه دیگری جمع شود آن را حذف می کند, مثلا در دو کلمه اءاءعجمی و عربی (فصلت /44) که با دو همزه است , اعجمی و عربی با یک همزه خوانده و آن را کوتاه کرده است .

((11)) ابن جنی گفته است : ((12)) اعجمی با یک همزه و سکون عین , خبر است , نه استفهام , یعنی , پس از شرطو جواب ولو جعلناه قرآنا اعجمیا, لقالوا : لولا فصلت آیاته . خداوند خبر داده و گفته است : کلامی که پیامبر9 آورده , فرآن و کلام اعجمی است و بنابراین استفهام از روی تعجب و انکار, نیست که قرائت مشهورچنان است .

ضحاک , گاهی هم (یاء) را تبدیل به همزه می کند, ((13)) مثلا در کلمه ترینی (مؤمنون /93) که با (یاء) است , ترئنی با همزه خوانده است .

ابوحیان اندلسی گفته است : ((14)

) ترئنی با همزه به جای (یاء) مثل فاما ترئن (مریم / 26) و الترون (التکاثر/ 6) و این تبدیل , ضعیف است .

(یعنی , این جا نیزلترؤن تبدیل واو به همزه ضعیف و زشت است چنان که زمخشری نیز گفته است) .

از جمله نشانه هایی که در قرائت ضحاک وجود دارد, چیزی است که مربوطبه شکل کلمه است , مثلا به جای کاتبا (بقره /283) که مفرد است , کتابا به صورت جمع خوانده ((15)) ابن جریر طبری که قرائت ضحاک و جز آن , ازقرائتهای شاذ ((16)) را انکار کرده , می گوید : قرائتی که غیر آن , تجویز نمی شد,همان قرائت امصار است , مثلا, و لم تجدوا کاتبا به معنای : من یکتب است , زیرا در تمام قرآنهای مسلمانان چنین است .

ضحاک در عبارت من انفسهم (آل عمران /164) , من انفسهم خوانده است .

((17)) زمخشری می گوید : ((18)) من انفسهم به معنای : اشرفهم می باشد,زیرا عدنان , شریفترین اولاد اسماعیل و مضر, اشرف اولاد نزاربن سعدبن عدنان ,و مدرکه , شریفترین فرزندان خندف , و قریش , بالاترین فرزندان مدرکه است واشرف خاندان قریش , حضرت محمد9 می باشد .

ضحاک حصرت صدورهم ((19)) (نساء/90) را که فعل ماضی است , حصرات صدروهم جمع حصره , خوانده , ودر عبارت و اذان من اللّه و رسوله ((

20)) (توبه /3) , و اذن من .

قرائت کرده , و کلمه متکئا ((21)) (یوسف /31) را متکا باسکون (تاء) بدون همزه خوانده است .

ابن جنی گفته است : و اما متکا, به سکون تاء گفته اند : به معنای اترج یعنی بالنگ و به قول بعضی , زماورد, ((22)) می باشد . ((23)) ضحاک جمله اضاعو الصلاه (مریم /59) را که مفرد است , اضاعواالصلوات ((24)) به صورت جمع خوانده و کلمه طوی (نازعات /16) را به صورت طاوی ((25)) خوانده , و عبارت من کل حدب (انبیاء/ 96) را من کل جدث ((26)) باجیم و ثاء فرائت کرده و جمله فلما اسلما (صافات / 103) را فلما سلما ((27)) بدون همزه و با تشدید لام خوانده است .

ابن جنی می گوید : اسلما, یعنی خود راتفویض و واگذار (به خدا) ساخته و اطاعت کردند, ولی , سلما, از تسلیم بوده ومقصود این است که خود و اندیشه هایشان را تسلیم امر پروردگار کرده و باخواسته او مخالفت نکردند که ابراهیم آماده قربانی کردن و اسحاق , آماده صبر,باشد . ((28)) ضحاک , عبارت فاطر السموات و الارض (فاطر/1) را که اسم فاعل مجرور, وما بعدش مضاف الیه است , به صورت فطر السموات و الارض خوانده و آن

رافعل ماضی دانسته و ما بعدش را منصوب قرار داده است .

((29)) ابن جنی می گوید : و این (قول مشهور که فاطر اسم فاعل) به منظور ثنای بر خدا و ذکرنعمتهای اوست که انگیزه حمد او می باشد و ضحاک با جمله جعل که دارای ضمیر است , اگر چه این معنا را کنار گذاشته , اما چون دو جمله به وجود آمده : فطر و جعل در معنای ثنا, رساتر است , زیرا تعدد جمله , در مدح باشد یا در ذم ,بلیغتر است ((30)) ضحاک , جمله من بعثنا (یس /52) را به صورت : من بعثنا خوانده است .

((31)) و انه لعلم للساعه (زخرف /61) را به صورت وانه لعلم للساعه با فتح عین و لام ,خوانده است ((32)) ابن جریر طبری این قرائت را, خطا دانسته و گفته است : قرائت درست در این آیه , کسره عین است زیرا گروه قابل اعتمادی از قراء بر آن اجماع کرده اند .

و نیز گفته است : در قرائت ابی چنین است : و انه لذکر للساعه واین امر, قول کسانی که لعلم را به کسر عین خوانده تصحیح می کند . ((33)) ضحاک , عبارت و اءولا ت الاحمال اجلهن (طلاق /4) را که به شکل مفرد است و اولات الاحمال آجالهن به صورت جمع خوانده است .

((34)) در مورد سقایه الحاج و عماره المسجد

(توبه /19) نیز سقایه الحاج وعمره المسجدخوانده .

((35)) ابن جنی گفته است : عمره جمع عامر است , مانند : کافر و کفره , وبار و بررہ . . . ,اما سقایه مورد اشکال است , زیرا اگر جمع ساق گرفته شود که بر وزن فعال آمده , مانند عرق و عراق . . . , پس باید سقاء می بود (نه سقایه) مگر این که برخلاف مؤ نث آمده باشد مثل کلماتی , از قبیل حجاره و عیاره و قصاره که جمع قصیر است .

((36)) ضحاک , در آیه : وادکر بعد امه (یوسف /45) وادکر بعد امه خوانده است .

((37)) طبری می گوید : روایت شده است که برخی متقدمان , (بعد امه) به فتح و تخفیف میم و فتح آن , خوانده اند یعنی بعد نسیان , بعضی دیگر گفته اند : از این رو عرب می گوید : امه الرجل , یاء مه , امها, اذانسی ((38)) زمانی که شخص چیزی رافراموش کند .

ابن مزاحم , آیه و من عنده علم الکتاب (رعد/ 43) را به صورت و من عنده علم الکتاب خوانده .

((39)) ابن جنی , گفته است : کسی که چنین خوانده : و من عنده .

تقدیر و معنایش این است : من فضله و لطفه علم الکتاب (از فضیلت ولطف خداوند, دانش کتاب است) . ((40))

ابن جریر طبری در حالی که قرائت مشهور را صحیح تر دانسته , در باره این قرائت می گوید : از رسول خدا9 درتصحیح این قرائت و این تاءویل , با سندی مورد اشکال چنین روایت شده است : قاسم از حسین از عبادبن عوام , از هارون اعور, از زهری از سالم بن عبداللّه , ازپدرش , از پیامبر9 چنین حدیث کرده است که فرمود : و من عنده علم الکتاب یعنی علم کتاب نزد خداست .

اما این خبر, نزد موثقین از اصحاب زهری , اصلی ندارد .

حال که چنین است و قرائت مشهور از اهل حجاز و شام و عراق نیز برخلاف آن است یعنی : و من عنده علم الکتاب , تاءویل آن بر معنایی که قاریان مشهور گفته اند, از غیر آن درست تر است , زیرا قرائتی که مورد اتفاق است به صواب سزاوارتر است .

((41)) ضحاک آیه هذا صراط علی مستقیم (الحجر/41) را هذا صراط علی مستقیم خوانده است .

((42)) ابن جریر طبری , در بیان این دو قرائت با مقدم داشتن قرائت مشهور, می گوید : ((43)) هذا صراط علی مستقیم این راهی است راست به سوی من , معنای سخن این است , این راهی است که بازگشتش به سوی من است , وهمه را به سبب اعمالشان پاداش می دهم , اما هذا صراط علی مستقیم به رفع علی , بنابراین است که علی صفت برای صراط و به معنای رفیع و بلند است , اماقرائت صحیح نزد

ما, هذا صراط علی مستقیم است .

به دلیل همان تاءویلی که ازمجاهد و حسن بصری و همراهانشان نقل کرده ایم , زیرا اهل استدلال از قراء برآن , اجماع دارند و مخالفان این قرائت , بسیار اند کند ابن مزاحم هلالی جمله : افحسب الذین (کهف /102) را به صورت : (افحسب خوانده است .

((44)) ابن جنی می گوید : ((45)) معنای آیه این است : آیابهره و مطلوب کافران همین است که نه , من بلکه بندگانم را, دوست خودبگیرند ؟

نه چنین است , بلکه لازم است خودشان را مانند آنها بشمارند وهمه شان بنده و دوست من باشند .

و مثل همین است این قول خداوند : وتلک نعمه تمنها علی ان عبدت بنی اسرائیل (الشعراء /22) این هم نعمتی است که بر من منت نهاده ای و بنی اسرائیل را بردگان خود ساخته ای ؟

و همین معنا نیز به دست می آید, موقعی که قرائت آیه چنین باشد, افحسب الذین کفروا, جز این که ,حسب به سکون سین , برای مذمت کفار, رساتر است , زیرا آن را نهایت مقصودکافران و تمام مطلوب آنها قرار داده , اما در قرائت دیگر (حرکت سین) این معنا,نیست .

ابن جریر طبری , در حالی که قرائت (سکون سین را) پشت سر انداخته , گفته است : قرائتی که ما آن را می خوانیم , همان قرائت مشهور است : افحسب الذین به کسر سین و به معنای اءفظن (آیا پنداشتند) است

, زیرا قاریان مورد اعتماد, بر آن اجماع کرده اند . ((46)) ابن مزاحم , آیه رب احکم بالحق (انبیاء/ 112) را به صورت : ربی احکم بالحق خوانده ((47)) و ابن جریر طبری این قرائت را رد کرده و گفته است : قرائت درست , نزد ما, چسباندن باء رب به صورت مکسور به حاء باحکم است چنان که قرائت اهل بلاد است و قاریان معتبر نیز بر این اجماع دارند و مخالفش نادر است نه این که همزه قطع باشد و به صورت احکم خوانده شود, اما ضحاک که قرائت غیر مشهور را برگزیده به این دلیل است که در بعضی نسخه ها همزه زیادی نوشته شده ولی سزاوار نیست که این همزه در لفظافزوده شود, چرا که بدون آن ,قرائت , درست می باشد . ((48)) ضحاک کلمه صواف (حج /36) به معنای صف زنندگان را به صورت : صوافن به معنای عقال شده , خوانده , ((49)) و ابن جریر طبری این قرائت را خطا دانسته وگفته است : بهترین قرائت نزد من همان قرائت مشهور : تشدید فاء و نصب آن است , به دلیل اجماع قاریان بر این لفظو برمعنای آن .

((50)) ضحاک آیه و اتبعک الارذلون (شعراء/111) را و اتباعک الارذلون خوانده است .

((51)) ابن جنی گفته است با توجه به قرائت ضحاک در این آیه دو احتمال است که شیوه های بیانی گوناگون و معنایی

یگانه دارند, نخست این که تقدیرچنین باشد : انؤمن لک و انما اتباعک الارذلون ؟

که اتباعک مرفوع به ابتدا وارذلون , خبر آن باشد .

دوم این که اتباعک عطف بر ضمیر, در نؤمن باشد, یعنی انؤمن لک نحن و اتباعک الارذلون ؟

, که در این صورت , ارذلون , وصف برای اتباع خواهد بود, (یعنی آیا ما و پیروان فرومایه ات به تو ایمان آوریم ؟

) , و نیز ممکن است اتباعک عطف بر ضمیر مرفوع متصل باشد ((52)) که تاءکید هم نشده است ,زیرا لک میان معطوف و معطوف الیه فاصله افکنده , اما گویی طول فاصله به جای تاءکید با ضمیر فصل نحن بکار رفته است .

((53)) ضحاک , عبارت : من خلاله (روم /48) را من خلله) خوانده , ((54)) وفادخلی فی عبادی (فجر/29) را به صورت : فادخلی فی عبدی (مفرد) خوانده است .

((55)) ابن جریر گفته : قرائت صحیح : فادخلی فی عبادی است و به معنای : داخل شو, در میان بندگان نیکوکارم , می باشد, زیرا قاریان مورد اعتماد بر آن اجماع کرده اند . ((56)) ضحاک بن مزاحم هلالی چنان که بعضی کلمات در آیات قرآن را تغییر داده ,برخی حروف را نیز از عبارت انداخته است .

مثلا در جمله : الفرقان و ضیاء (انبیاء/48) , الفرقان ضیاء بدون واو خوانده است .

ابن جنی گفته : شایسته است این

جا, ضیاء حال باشد, مانند : دفعت الیک زیدا مجملا لک و مسددا من اءمرک واءصحبتک القران , دافعا عنک و مونسا لک .

((57)) این در صورتی است که بدون واوباشد .

اما قرائت جماعت مشهور که و ضیاء با واو خوانده اند, عطف بر فرقان می باشد که مفعول به است .

((58)) ابن جریر طبری , در حالی که قرائت ضحاک را ضعیف دانسته در تفسیر خودچنین می گوید : ابن زید, در این قول خداوند : ولقد آتینا موسی و هارون الفرقان گفته است : مقصود از فرقان حق است که خداوند به موسی و هارون8 داده و به آن سبب میان آنها و فرعون فرق گذاشته و میان آنان به حق داوری فرموده است .

سپس طبری می گوید : سخنی که ابن زید, در این آیه گفته : (فرقان به معنای حق است) با ظاهر قرآن بهتر می سازد به دلیل دخول واو, بر کلمه : ضیاء و اگر فرقان به معنای تورات می بود, چنان که برخی گفته اند, باید آیه قرآن (بدون واو) چنین می بود : ولقد آتینا موسی و هارون الفرقان ضیاء, زیرا روشنی بخش که خداوند به موسی و هارون داد, تورات بود, که آن دو, و پیروان دینشان را روشنی بخشید وآنان را به حلال و حرام آگاه ساخت , و مقصود از ضیاء در این مورد, روشنی ظاهری و نور چشم آنها نیست .

دخول واو, بر کلمه : ضیاء دلیل بر این است که ,فرقان غیر از تورات است

که از آن به ضیاء تعبیر شده .

اگر کسی اشکال کند : چه مانعی دارد که ضیاء با وجود واو صفت فرقان و به این معنا باشد : و ضیاء آتیناه ذلک ؟

, مثل بزینه الکواکب , و حفظا ؟

جواب این است که هر چند این معنا هم احتمال هست , اما مشهورترین معناهمان است که ما گفتیم و تا وقتی که بر معانی خلاف مشهور در نزد عرب , دلیل دندان شکنی نقلی یا عقلی , وجود نداشته باشد, واجب است کلام خدا را برهمان معنای اغلب واشهر, حمل کنیم .

((59)) ضحاک , آیه یا حسره علی العباد (یس /30) را به صورت : یا حسره العباد به شکل اضافه خوانده است .

((60)) ابن جنی گفته است : عبارت یا حسره العباد, به صورت اضافه از نظر نحوی , دو توجیه دارد : نخست این که عباد را در معنا, فاعل بگیریم , مثل : یا قیام زید, و یا جلوس عمر و به این معنا است که گویی بندگان خدا, وقتی که عذاب را مشاهده می کنندا شک حسرت می بارند .

دوم این که کلمه عباد در معنا مفعول باشد, که قرائت مشهور : یا حسره علی العباد هم گواه بر این مطلب است , و معنایش این است کسی که به امر بندگان اهمیت می دهد و عذابی که به آنها می رسد او را غمگین می سازد, برحال آنها,اشک حسرت می بارد, و این معنا روشن است .

((61)) ضحاک جمله :

بیضاء لذه (الصافات /46) را با لفظصفراء لذه) خوانده , ((62)) و عبارت : تبینت الجن (سباء/14) را به صورت : (تبینت الاءنس ان لو کانو یعلمون الغیب , مالبثو فی العذاب المهین خوانده است .

((63)) ابن جنی , در معنای آیه اخیر می گوید : یعنی برای انسانها روشن شد که اگرجنیان از مرگ سلیمان خبر می داشتند در آن سختی عذاب درنگ نمی کردند . دلیل بر صحت این معنا, سخنی است که معبداز قتاده نقل کرده است که گفت : درمصحف عبداللّه بن عباس چنین است : تبینت الانس ان الجن , لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا . ((64)) ضحاک برای تفسیر و توضیح معنای برخی آیات , کلماتی را که پسندیده و درتقویت آن مؤثر دانسته , در آیه زیاد کرده است , ((65)) از باب نمونه آیه وتلک نعمه تمنها علی (الشعرا/22) را به صورت و تلک نعمه مالک ان تمنها علی خوانده وعبارت : ما لک ان را بر آن افزوده است .

((66)) نتیجه دو قرائت به قرار زیر است : بنابه قرائت مشهور, حضرت موسی7 انصاف می دهد و اعتراف می کند که فرعون بر موسی , حق تربیت دارد, ((67)) (ولی او را توبیخ می کند که چرا بنی اسرئیل را به بردگی کشیده ای ؟

) ((68)) اما بنا به قرائت ضحاک , حضرت موسی بافرعون

مخالفت می کند و منت او را قبول ندارد . ((69)) در قرائت ضحاک , بعضی از مطالب وجود دارد که به صیغه های افعال واسماء و مصادر و مفرد و جمع ارتباط پیدا می کند و نیز در قرائت او, و غیر او ازقاریان , شواهد رسم , با شواهد اشتاق , مخلوط و به شدت , مشتبه می شوند, زیرااکثر این قرائتها می توانند, شاهدی برای هریک از رسم و اشتاق , در قرائتهای شاذ یا منحصر به فرد باشند و تشخیص آنها از یکدیگر و جدا ساختن آنها به طوردقیق , دشوار است , از باب مثال , ضحاک , آیه و ما انزل علی الملکین (بقره / 102) را که به فتح لام است , به صورت : . . . الملکین به کسر لام , خوانده است .

((70)) ابن جنی می گوید : ((71)) بعضی گفته اند منظور خداوند از دو پادشاه , داود وسلیمان8 است , حال اگر کسی بگوید : چگونه خداوند این دو نفر را, پادشاه خوانده , در حالی که دو بنده از بندگان او هستند, مانند سایر بندگان او, از قبیل پیامبران و جز آنها ؟

در پاسخ می گوییم : خداوند لفظی را بر آنهااطلاق کرده است که در آن زمان برای آنهامعمول بوده و مردم , آن دو را به این عنوان می خواندند واین معمول است که گاهی انسان به یک عنوانی مورد خطاب واقع می شودکه در زمانی بر اواطلاق می شده , مثل این

قول خداوند : ذق انک اءنت العزیز الکریم (دخان /49) که در حال خطاب , جهنمی , خوار و زبون است , اما به عنوانی مورد خطاب واقع شده است که در دنیا آن را داشته (عزیز و گرامی بوده) , بعلاوه که در این خطاب ,نوعی سرکوبی برای او و سرزنش به سبب یاد آوری افعال سوئش می باشد .

ابن جریر طبری در حالی که قرائت ضحاک را رد کرده , می گوید : ((72)) ازبرخی قاریان نقل شده است که وی و ما انزل علی الملکین (به کسر لام) خوانده وبه معنای دو مرد از بنی آدم گرفته است , و ما با استدلال ((73)) (عقلی) خطای این قرائت را ثابت کردیم و دلیل نقلی هم اجماع معتبر از صحابه و تابعان و قاریان مشهور, بر خطای این قرائت وجود دارد که خود, شاهدی کافی است .

ضحاک , کلمه : لیضیع (بقره /143) را که به کسر ضاء و سکون یاء است , به صورت : لیضیع به فتح ضاء و تشدید یاء خوانده است .

((74)) ابوحیان اندلسی گوید : اضاع و ضیع همزه و تضعیف , هر دو به یک معنا است , زیرا اصل آن , ضاع بوده است .

((75)) ضحاک بن مزاحم , عبارت : ولا یضار (بقره /282) را به صورت : و لا یضارر به فک ادغام و فتح رای اولی و سکون رای دوم خوانده

است .

((76)) ابن جریر طبری می گوید : بنا بر تاءویل قاریانی که از آنها نام بردیم , اصل این آیه , و لایضارر کاتب ولا شهید بوده و سپس به دلیل همجنس بودن , دو حرف درهم ادغام شده و با این که در محل جزم است , فتحه گرفته , چون فتحه اخف حرکات است .

((77)) ضحاک , عبارت : لا یضرکم (آل عمران /120) را که اصل به ضم رای مشدداست به صورت : لایضرکم به ضم ضاء و کسره راء مشدد بر اصل التقاء ساکنین خوانده است .

((78)) همچنین کلمه خالصه (انعام /111) را که مؤنث است به لفظمذکر خالص خوانده .

((79)) ابوحیان اندلسی گفته است : (خالص خبرما است ولذکورنا متعلق به آن است .

((80)) ضحاک , کلمه فصلت (هود/1) را که به ضم فاء و کسره صاد مشدد است , به صورت : فصلت به فتح فاء و تخفیف صاد خوانده است .

((81)) ابن جنی می گوید : معنای فصلت : صدرت و انفصلت عنه و منه می باشد, یعنی از آن , بیرون آمد, ازآن جدا شد, و مثل این جمله است : قد فصل الامیر عن البلد : فرمانروا از شهربیرون رفت .

((82)) زمخشری گوید : از عکرمه و ضحاک نقل شده است : ثم فصلت یعنی میان حق و باطل فرق گذاشته است .

((83)) ابن جریر طبری اقوال مفسران را در قرائت مشهور بررسی و یکی را انتخاب واز آن حمایت کرده است و در حالی که به قرائت ضحاک و جز او بی اعتنا بوده ,چنین گفته است : اما قول خداوند : احکمت آیاته ثم فصلت مفسران در تاءویل این آیه اختلاف کرده اند, بعضی گفته اند : یعنی احکمت آیاته بالاءمر و النهی , ثم فصلت بالثواب و العقاب . . . ((84)) و دیگران گفته اند : یعنی آیات قرآن از باطل بازداشته شده و سپس مفصل گردیده و حلال و حرام از آنها بیان شده .

ولی بهتر ازاین دو قول , قول کسی است که گفته است : معنای آیه این است که خداوند آیاتش را از شک و فساد و باطل بازداشته و سپس آنها را به امر و نهی تفصیل داده , زیرا,احکام شی ء به معنای اصلاح و اتقان آن است و معنای احکام آیات قرآن ,نگهداری از فسادی است که در آن واقع شود یا باطلی که شخص گمراهی بتواندآن را مورد طعن قرار دهد, و مراد از تفصیل آیات تشخیص و بیان حلال و حرام وامر و نهی از یکدیگر می باشد . ((85)) و نیز ضحاک عبارت مجراها و مرساها (هود/41) را به صورت مجریها ومرسیها خوانده است .

((86)) ابن جریر طبری با رد کردن این قرائت و مقدم داشتن قرائت مشهور را بر آن و قرائتهای دیگر, می گوید : ((87)) از

ابورجاء عطاردی نقل شده است که وی چنین می خواند : بسم اللّه مجریها و مرسیها به ضمه میم در هردو, و آنها را صفت برای اللّه قرار می داد و ما نیز هرگاه چنین بخوانیم در هر دوکلمه , دو وجه از اعراب است یکی جر آنها, که بیشتر همان است , زیرا معنایش چنین می شود : به نام خدای سیردهنده کشتی و متوقف کننده آن .

پس مجری صفت اسم و اللّه می شود ((88)) (مرسی هم عطف بر آن است البته این وجه درصورتی که این دو کلمه ال داشته باشند .) چنان که بگویی : بسم اللّه المجریها والمرسیها, وجه دوم اعراب نصب است که وقتی الف و لام برداشته شود, حال ومنصوب می شوند, چون نکره اند, اگر چه اضافه به معرفه شده اند .

قرائتی که ما, اختیار می کنیم : بسم اللّه مجراها به فتح میم و مرساها به ضم آن است , به معنی زمان جریان و زمان توقف .

علت این که در کلمه مجراها فتح را برگزیدیم مناسبت با فتحه حرف مضارع در این جمله است : و هی تجری بهم فی موج کالجبال (هود/42) که تجری به ضم گفته نشده است .

اما کسی که مجراها خوانده مناسبتر آن است که فعل رانیزتجری (به ضم تاء) بخواند .

باتوجه به اجماع قاریان بر فتحه تاء در فعل تجری روشن است که وجه صحیح در مجراها نیز همان , فتح میم است , اما این که درمرساها ضمه میم را برگزیدیم , به این

دلیل است که قاریان معتبر بر آن اجماع کرده اند .

معنای مجراها مکان جریان و سیر آن است و مرساها به معنای ایستادن و لنگر انداختن کشتی می باشد, از جمله وقفها اللّه وارساها می آید .

ضحاک , عبارت : اخوان الشیاطین (اسراء/ 27) را که به صورت جمع است ,اخوان الشیطان مفرد خوانده است .

((89)) همچنین جمله والقیمی الصلاه (الحج /35) را که جمع است به صورت : و المقیم الصلاه مفرد خوانده , ((90)) وکوکب دری (نور/35) را که به ضم دال و کسر و تشدید راء و تنوین و تشدید یاء ومنسوب به در است به صورت کوکب دری به فتح دال و کسر راء بدون تشدید وتنوین یاء ((91)) ضحاک کلمه حجرا ((92)) (فرقان /22) که به کسره حاء است , به صورت : حجرا به ضم آن خوانده است .

سیبویه گفته است : ((93)) شخصی به دیگری می گوید : فلانی ! آیا چنین و چنان کاری را تو انجام می دهی ؟

او در پاسخ می گوید : حجرا, یعنی : هرگز, و من از این کار بیزاری می جویم , این حرف نشانه حرام بودن آن کار است .

مجاهد گفته است : حجرا به معنای پناه بردن است , روز قیامت ,گنهکاران , از فرشتگان به خدا پناه می برند . ((94)) ابن جریر طبری که قرائت مشهور را ترجیح داده

, گفته است : ((95)) ما این قول را در تفسیر این آیه برگزیدیم , زیرا کلمه حجر, به معنای حرام است , ومعلوم است که فرشتگان به کافران خبر می دهند که بشارت بر آنها حرام است ,اما, استعاذه که به معنای پناه بردن است , حرام نیست و بدیهی است که کفار به ملائکه نمی گویند : (استعاذه) بر شما حرام است .

بنابر این باید, کلام خدا چنین توجیه شود که این خبری از سوی گنهکاران به فرشتگان است .

ضحاک کلمه یزفون (صافات /94) را که مشدد است به تخفیف یزفون خوانده است .

((96)) ابن جنی می گوید : ((97)) آنچه در این باره شنیده می شود, این است : زف القوم یزفون , زفیفا, و نیز گفته اند : ازفوا یزفون .

اما یزفون , بدون تشدید را, قطرب می گوید : ((98)) مخفف یزفون است مثل آیه قرآن : و قرن فی بیوتکن (احزاب /33) که در اصل اقررن بوده , اما ظاهر این است که یزفون ازوزف ((99)) باشد, مثل یعدون .

از وعد, و به این وسیله تاءیید می شود,نزدیک بودن آن , به لفظوفز که مفرد اوفاز است , چنان که می گویند : انا علی اوفاز (آماده مسافرتیم) , اما اگر چنین باشد به لفظ : وزف نیز نزدیک است که به معنای : اسرع : شتافت و به معنایش هم نزدیک است , در حالی

که نه کسائی و نه فراء هیچ کدام (وزف) را ثبت نکرده اند, ((100)) جز این که ظاهر لفظ, چنان که گذشت آن رااقتضا می کند و یحیی بن احمد هم وزف نوشته که به معنای اسرع است و شاهدهم نزد او, در قرائت یزفون است که به معنای : یسرعون می باشد .

ابن جریر این قرائت را رد کرده و گفته است : ((101)) قرائت درست , فتح یاء و تشدید فاء است ,زیرا صحیح و معروف از قرائت عرب این است و فصحای قراء نیز بر این عقیده اند .

ضحاک آیه : و عز نی فی الخطاب (ص /23) را و عازنی فی الخطاب با الف وتشدید زاء خوانده است .

((102)) زمخشری نیز گفته است : و عازنی خوانده شده ,از مصدر معازه که به معنای غلبه بر یکدیگر است .

((103)) یوم التناد (غافر/32) را نیز که به تخفیف دال است , به صورت : یوم التناد به تشدید دال خوانده است .

((104)) ابن جریر طبری می گوید : این کلمه را دیگران به تشدید دال , از ماده : ند, باب تفاعل خوانده اند, به این معنا که روز قیامت وقتی که مردم فرار کنند, در زمین پراکنده می شوند چنان که شتر وقتی که از صاحبش فرارکند, پراکنده می شود . ((105)) طبری در حالی که قرائت ضحاک را رد کرده می گوید : ((

106)) قرائت درست نزد ما, همان است که مشهور گفته اند که با تخفیف دال و بدون یاء است زیراهمین قرائتی است که جمعی مورد اعتماد از قراء شهرها برآنند و چنان که نقل شده , خلاف آن , روا نیست , با توجه به این قرائت , معنای آیه , چنین می شود : ای امت : من , از آن روزی بر شما بیم دارم که برخی از مردم , برخی را ندا می کنند, یااز ترس آنچه مشاهده کردند که عبارت از عظمت سلطه الهی و زشتی غم و اندوه آن روز که آنها را فراگرفته است , و یا به یاد یکدیگر می آورند که خداوند, بعضی از آنچه در دنیا به آنها وعده داده , اکنون به آن تحقق بخشیده و به همین سبب برخی از آنها درباره گرفتاری عظیمی که بر سرشان آمده از دیگران کمک می خواهند .

ضحاک , آیه : لا تقدموا بین یدی اللّه و رسوله (حجرات /1) را که به ضم تاء وکسر دال و تشدید آن است , به صورت : لا تقدموا بین به فتح تاء و قاف و دال خوانده است .

((107)) ابن جنی می گوید : معنای آیه , این است : چنان نباشد که آنچه خود می خواهید انجام دهید و آنچه خدا و رسولش شما را به آن امر کرده ,ترک کنید و همین است معنای قرائت مشهور : لا تقدموا بین . . . : هیچ امری را برآنچه خدا شما را امر کرده , مقدم ندارید و

در این قرائت چنان که پیداست ,مفعول که امرا باشد محذوف است .

((108)) ابن جریر طبری در حالی که قرائت غیر مشهور را انکار کرده می گوید : وقاریان مشهور به ضم تاء : (تقدموا) خوانده اند و این قرائتی است که من خلافش را اجازه نمی دهم , زیرا معتمدان از قراء بر آن اجماع کرده اند . ((109)) ضحاک , عبارت : فروح و ریحان (واقعه /89) را که به فتح راء است فروح وریحان به ضم راء خوانده است .

((110)) ابن جنی می گوید : روح (مضموم هم) به معنای روح (مفتوح) برمی گردد و گویی گفته است : روح فراگیرنده روح و آن هم باروح به یک معناست , چنان که می گویی : این هوا, همان زندگی است و این سماع (آواز طرب انگیز) همان عیش است که عیش و روح نیز به یک معناست .

((111)) (ضمنا ابن جنی اشاره می کند که این کلمه به معنای مصدری نیست , بلکه به معنای فاعلی است .

ابن جریر طبری در حالی که قرائت مشهور را برگزیده و فرق میان آن با قرائت ضحاک را بیان کرده است , می گوید : ((112)) بهترین قول نزد من , قول کسی است که گفته است : منظور از روح , شادی و رحمت و آمرزش است و اصلش از این جمله گرفته شده است : وجدت روحا :

وقتی که نسیمی را احساس کند که به آن وسیله از شدت گرمایش بکاهد .

اما ریحان , همان بوی خوشی است که وقت مرگ احساس می شود, چنان که ابوالعالیه و حسن گفته اند, همچنین کسان دیگری که به سخن این دو نفر قائل شده اند, چرا که این معنا بیشترین وروشنترین معانی آن است .

و نیز کلمه تمیز (ملک /8) را به صورت : تمایز بر وزن تفاعل خوانده که اصل آن تتمایز با دو تاء بوده است , ((113)) در صورتی که به معنای تتفرق و تتقطع من الغیظعلی اءهل المعاصی , غضبا للّه و انتقاما له , می باشد, ((114)) یعنی آتش دوزخ از شدت غیظبر کفار, نزدیک است , تکه تکه و پاره پاره شود و شعله آتش ازخشم خدا و به منظور انتقام از گناهکار است .

ضحاک , فعل : تدعون (الملک /27) را که به تشدید دال است به سکون آن : تدعون خوانده است .

((115)) با توجه به قرائت ضحاک , ابن جنی می گوید : ((116)) تفسیرش این است : این همان چیزی است که از خدا می خواستید تا شما را در آن قرار دهد, مثل قول خداوند : ساءل سائل بعذاب واقع : سائلی از خدا خواست که عذابی بر او واقع شود (حجرات /11) اما معنای : تدعون با تشدید, به قرائت عموم این می شود : ادعای وقوع آن را داشتید و ادعای آن میان شما آشکار

بود,مثل معنای عامی که در این آیه است : ولا تنابزوا بالالقاب (قلم /39) یعنی خواندن یکدیگر به لقبهای بد, میان شما آشکار نشود .

معنای : تدعون این جا, از ادعای حقوق یا معاملات , که به معنای درخواست می باشد, نیست , بلکه به معنای تتداعون , از دعاست نه از دعوی .

ابن جریر طبری در حالی که این قرائت را رد می کند, می گوید : ((117)) قرائت درست همان است که قاریان مشهور, گفته اند, زیرا گروهی مورد اعتماد از آنان ,بر آن اجماع کرده اند .

از نشانه های قرائت ضحاک بن مزاحم هلالی چیزی است که به ترکیب واعراب کلمات ارتباط پیدا می کند, مثلا در آیه : ان اللّه لایستحیی ان یضرب مثلا مابعوضه فما فوقها ((118)) (بقره /26) کلمه بعوضه را رفع داده ((119)) با این که مشهور, نصب آن است .

ابن جنی درباره رفع آن می گوید : دلیلش این است که : مااسم و به منزله الذی است , یعنی : لا یستحیی ان یضرب الذی هو بعوضه مثلا, دراین جا هو که مبتدا و عائد موصول بوده حذف شده است .

((120)) ابن جریر طبری در حالی که قرائت مشهور را رد کرده گفته است : ((121)) ما که بعد از مثلا آمده , به معنای الذی است و تقدیر کلام , این است : ان اللّه لا یستحیی ان یضرب الذی هو بعوضه فی الصغر و القله

, فما فوقها مثلا .

حال اگر کسی بگوید : وقتی که تاءویل آیه این شد و بعوضه مرفوع خوانده شد,پس دلیل نصب آن , به قرائت مشهور چیست ؟

می گوییم : برای نصب آن , دو وجه است : نخست این که ما (موصول) و در محل نصب به وسیله یضرب باشد وبعوضه هم که صله آن است , اعراب آن را گرفته و منصوب شده است .

چنان که حسان بن ثابت سروده است : و کفی بنا فضلا علی من غیرنا حب النبی محمد9 ایانا . ((122)) در این شعر, کلمه غیرنا اعراب من را که جر است , گرفته است , و عرب , این عمل را بویژه درباره : من و ما به کار می برد و صله آنها را در اعراب تابع آن دو می داند,زیرا این دو گاهی معرفه و گاهی نکره اند .

وجه دیگر, این که تقدیر کلام این باشد : ان اللّه لا یستحیی اءن یضرب مثلا مابین بعوضه الی ما فوقها, و بعد, دو کلمه بین و الی حذف شده و نصب بعوضه ودخول فاء بر مای دوم , قرینه بر آن شده , چنان که عرب می گوید : مطرنا ما زباله فالثعلبیه : (از منزل زباله تا ثعلبیه باران خوردیم) , و له عشرون ما فاقه فجملا (اودارای بیست شتر است از ماده تا نر .) و هی احسن الناس ما قرنا فقدما : (اونیکوترین انسان است از سر تا پا .) در تمام اینها, بعد از ما

کلمه بین و به جای ماءحرف الی در تقدیر است .

همچنین در هر جا که جمله مابین کذا, الی کذا مناسب باشد, این حذف را انجام می دهند و هر دو را نصب می دهند تا دلالت کند برآنچه حذف شده است .

ضحاک آیه : ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل اللّه (بقره /246) راکه با, نون (متکلم مع الغیر) و مجزوم و جواب امر است , به صورت : ابعث لنا ملکا یقاتل با یاء و ضم لام , مرفوع به این که صفت , برای ملک باشد, خوانده است .

((123)) همچنین آیه : و آتاکم من کل ما ساءلتموه (ابراهیم /34) راکه با کسره و اضافه است , به صورت : وآتاکم من کل ما ساءلتموه با تنوین کل خوانده .

((124)) و قرائت خود را چنین تفسیر کرده ((125)) : خداوند آنچه را که از او درخواست و سؤال کرده اید, به شما داده است .

و ابن جنی , غیر از این تفسیر کرده و چنین گفته است : ((126)) بااین قرائت (تنوین کل) مفعول , ذکر شده , یعنی : وآتاکم ماساءلتموه , ان یؤتیکم منه .

(ما ساءلتموه .

مفعول است) , اما به قرائت مشهور : من کل ما ساءلتموه مفعول محذوف است یعنی وآتاکم سؤلکم من کل شی ء .

ابن جریر طبری قرائت و تفسیر ضحاک را رد کرده و چنین گفته است : ((127

)) نزد ما همان قرائت مشهور درست است که , اضافه کل به ما و تقدیر آن و آتاکم من سؤلکم شیئا باشد, چنان که پیش از این روشن ساختیم , زیرا گروه معتبری ازقراء بر آن اجماع کرده و قرائتهای دیگر را رد نموده اند .

ضحاک آیه : حین تریحون و حین تسرحون (نحل /6) را نیز که بدون تنوین است , با تنوین و بدون اضافه : حینا تریحون و حینا تسرحون خوانده است .

((128)) ابوحیان اندلسی می گوید : ((129)) (قاریان مشهور) دو جمله را صفت قرار داده اندکه عایدشان حذف شده است , مثل این آیه : واتقوا یوما لاتجزی .

(بقره /48) .

وبنابر قرائت ضحاک , عامل در حینا ممکن است , مبتدا باشد, زیرا به معنای : تحمل است و ممکن است , خبر مبتدا باشد, زیرا معنای استقرار در آن نهفته است .

آیه : ((130)) ولبثوا فی کهفهم ثلاثمائه سنین (کهف /25) به تنوین مائه و نصب سنین را به صورت : و لبثوا فی کهفهم ثلاثمائه سنون با واو به تقدیر : هی سنون خوانده است .

ابوحیان اندلسی می گوید : ((131)) ابن عطیه گفته است : ((132)) (نصب سنین) بنابراین است که بدل یا عطف بیان از (ثلاثمائه) باشد, و بعضی گفته اند از باب تفسیر و تمییز است .

زمخشری می گوید : ((133)

) عطف بیان است .

ابوالبقاء حکایت کرده است که گروهی اجازه داده اند : که سنین بدل از مائه باشد, زیرا مائه به معنای مئات است .

عطف بیان , به مذهب بصریین , جایزنیست .

اما نصب سنین بنابراین که تمییز عدد باشد, درست نیست , زیرا مشهور درادبیات عرب , این است که معدود مائه باید مفرد و مجرور باشد, علاوه بر این که سنین , جمع نیز هست .

ضحاک , آیه : وعلی کل ضامر یاءتین .

(حج /27) را به صورت : . . . یاءتون خوانده .

((134)) زمخشرن نیز گفته است : یاءتون قرائت شده است بنابراین که صفت برای رجال و رکبان باشد . ((135)) ابوحیان اندلسی می گوید : ((136)) جمع مذکر عاقل را (یاءتون که جمع مذکر غایب است , بر جمع مؤنث : یاتین به فرض این که ضامر, در معنای : ضوامر باشد) غلبه داده اند . ((137)) همچنین آیه : وللذین کفروا بربهم عذاب جهنم (ملک /6) راکه به رفع عذاب است به صورت : وللذین کفروا بربهم عذاب جهنم به نصب آن خوانده است .

((138)) زمخشری می گوید : ((139)) عذاب .

به نصب خوانده شده , بنابر این که عطف بر عذاب السعیر (ملک /5) باشد, به تقدیر : واعتدنا للذین کفروا عذاب جهنم : ((140)) (برای کسانی که کفر ورزیده

اند, عذاب جهنم رامهیا کرده ایم .

) ضحاک , جمله ارم ذات العماد (فجر/7) را به (تشدید میم) ارم ذات العمادخوانده به این ترتیب که اءرم فعل ماضی و به معنای اءبلی واءفنی وذات العماد,مفعول آن باشد, ((141)) باز از او نقل شده است که اءرم ذات العماد به فتح الف , وسکون راء خوانده , و این مخفف : ارم است که از عبداللّه بن زبیر, نقل شده .

((142)) ضحاک برخی از افعال مجهول مثل : الا من ظلم (نساء/148) را که به ضم ظاءو کسر لام است , به صورت معلوم : .

من ظلم به فتح ظاء و لام خوانده .

((143)) ابن جنی گفته است : ظلم وظلم (مجهول باشد یا معلوم) مستنثای منقطع است ومعنایش چنین است : مگر کسی که مظلوم یا ظالم باشد, که امر خدا بر او پوشیده نیست , و دلیل بر این معنا, جمله بعد است : وکان اللّه سمیعا علیما ((144)) (نساء/148) طبری نیز قرائت ضحاک رارد کرده و گفته است : بهترین قرائت همان : الا من ظلم به ضم ظاء است که قراء معتبر و اهل تفسیر بر درستی آن اجماع کرده اند و قاریان به فتح ظاءاند کند . ((145)) همچنین آیه : و ظنوا انهم قد کذبوا (یوسف /110) را که به ضم کاف و کسر ذال است , ضحاک به صورت : وظنوا اءنهم قد

کذبوا به فتح کاف و ذال خوانده است .

((146)) ابن جنی نیز می گوید : تقدیر آیه این است : ((147)) حتی اذا استیاءس الرسل و ظنوا اءنهم قد کذبوا فیما اتوا به من الوحی الیهم , جاءهم نصرنا ((148)) ابن جریر طبری قرائت ضحاک را منکر شده و گفته است : بر تاءویلی که در این آیه ذکر کردیم , قرائت کذبو بضم کاف و تخفیف ذال درست است , زیرا این قرائت بعضی از قاریان مدینه و همه قاریان کوفه است و ما نیز این قرائت و تاءویل را برگزیده ایم , به دلیل این که این جمله بعد از این آیه است : وما ارسلنا من قبلک الا رجالا نوحی الیهم من اهل القری افلم یسیروا فی الارض فینظروا کیف کان عاقبه الذین من قبلهم ((149)) (یوسف /109) و همین دلیل است بر این که ناامیدی پیامبران از ایمان قومشان بوده که هلاک شده اند و ضمیر در این قول خداوند : وظنوا, انهم قد کذبوا به امتهای هلاک شده پیشین برمی گردد و این که خداوند درپی خبر از پیامبران و امتهایشان جمله : فنجی من نشاء (یوسف /110) را ذکر کرده بر توضیح مطلب افزوده است زیرا کسانی که هلاک شدند همانهایند که گمان کرده بودند : پیامبران به آنها دروغ گفته اند و به دلیل همین گمان نابجا, آنها راتکذیب کردند . ((150)) (و به هلاکت رسیدند .) ضحاک , بعضی از

فعلها را که به صورت معلوم بوده تغییر داده و مجهول خوانده , ((151)) مانند : اوننسها (بقره /106) که به ضم نون اولی و کسر سین است به صورت : اوتنسها با تای مضموم و سین مفتوح خوانده است .

ابن جنی گوید : کسی که تنسها را با تا و مجهول خوانده , صورت معلوم آن راباید تنسها انت بداند, منتها در این صورت , فاعل حقیقی و عامل فراموشی آن ,یکی از دو امر خواهد بود : 1 خدای تعالی , 2 یکی از عوارض معمولی دنیا بر بنی آدم از قبیل : حزن , یابیم , یا دشمنی ازطرف فرد انسانی یا وسوسه شیطانی .

((152)) طبری که قرائت ضحاک را نادرست می داند, می گوید : برخی از قراء, چنین خوانده اند : ما ننسخ من آیه به ضم نون و کسر سین . . . , و این به نظر ما, خطاست ,زیرا از آنچه به آن استدلال می شود که به طور مستفیض از قراء نقل شده , خارج است , و همچنین قرائت : اوتنسها و اوتنسها نادرست است , زیرا شاذ و خارج ازقرائت قراء امت است که مورد استدلال , واقع می شود, و قرائتی که از اوتنسها باتاء به صواب نزدیکتر است , اوننسها (با نون) است که به معنای : اونترکهامی باشد, زیرا خدای تعالی به پیامبرش خبر داده است که هرگاه حکمی را عوض کند یا آن را تغییر دهد, حکمی بهتر از آن , یا مانند آن , خواهد

آورد . ((153)) ضحاک , آیه : و اتبع الذین ظلموا ما اترفوا فیه (هود/116) را که با همزه وصل و فتح تاء و باء, و عین است , به صورت : و اتبع الذین ظلموا . . . با همزه قطع و ضم آن و سکون تاء و کسر باء یعنی مجهول خوانده است .

((154)) ابن جنی گفته است : در نظر ما, این آیه به حذف مضاف است که در اصل چنین بوده : واتبع الذین ظلموا, جزاء ما اترفوا فیه و کانوا مجرمین ((155)) (کیفر ستمکارانی که از پی رفاه ولذتهای دنیوی رفتند به آنان داده شد .) و نیز ضحاک , جمله : فانظرماذاتری (صافات /102) راکه به فتح تاء است به صورت : فانظر ماذا تری به ضم تاء خوانده است .

((156)) ابن جنی می گوید : آنچه از قطرب برای ما روایت شده , ما ذا تری و تری به فتح راء و کسر آن است , معنای تری این است : به سوی تو القاء می شود و درخاطره ات قرار می گیرد, و تری یعنی به آن چیز اشاره می کنی و برای عمل برحسب آن دعوت می کنی .

((157)) ابن جریر که قرائت ضحاک را باطل دانسته می گوید : بهترین قرائت به نظر من ,ماذا تری به فتح تاء و از راءی به معنای اندیشه می آید, یعنی : چه نظرمی دهی .

((158

( )

يحيى بن يعمر العدوانى

يحيى بن يعمر عدوانى بصرى مروزى , درگذشته به سال يكصد و بيست و نه ياا‌ندكى پيش , ((159)) يكى از قاريان تابعين بصره بود كه به خراسان كوچ كرده بودند,درباره اقامتش در آن جا اختلاف فراوانى است , بعضى از اخبار اشاره دارد كه دربصره متولد شد و در خراسان ((160)) رشد يافت و ازبعضى برمى آيد كه در اهواز متولد و در ميان گروهى از مردم تربيت شد .

پدرش در زبان عربى بسيار فصيح بود و او علوم عربى را از پدرش آموخت و سخن او راحفظكرد و در استحكام آن كوشيد . ((161)) برخى ديگر از اخبار نشان مى دهد كه درنخستين دوران فرمانفرمايى يزيدبن مهلب بر خراسان , يحيى در آن جا ازنويسندگان و قضات بود .

ابن مهلب نامه اى بسيار اديبانه به حجاج بن يوسف نوشت , هنگامى كه حجاج نامه را خواند, گفت : ابن مهلب كجا و اين سخن كجا ؟

گفتند : يحيى بن يعمر پيش اوست , گفت : پس قضيه , اين است .

آن گاه ابن يعمر رابه عراق فراخواند تاا‌ز او درباره سبب فصاحتش جويا شود .

بعضى گفته اند به حجاج خبر رسيد كه يحيى , اظهار تشيع مى كند, او را از خراسان , پيش خود خواند و درباره مذهبش بااو سخن گفت و سپس گفت : آيا از من شنيده اى كه روى منبر غلط سخن گويم ؟

يحيى گفت : (خير) بلكه امير از همه مردم فصيح تر سخن مى

گوید, حجاج در این باره اصرار زیاد کرد .

یحیی گفت : تنها در یک حرف از قرآن اشتباه می کنی , حجاج خشمگین شد و گفت این برای من زشت ترین سخن است , سپس گفت : دیگرپیش من نمان تا اشتباهی از من نشنوی , آن گاه او را به خراسان فرستاد, قتیبه بن مسلم باهلی او راپذیرفت و منصب قضاوت را به او تفویض کرد . ((162)) بعضی اخبار تاءکید دارند که حجاج در سال هشتاد و چهار, یحیی را به علت اشتباهی که از او گرفته بود به خراسان تبعید کرد و ابن مهلب که والی خراسان بود او را ماءمور دیوان رسائلش ساخت و امر قضا را به او محول کرد . ((163)) سیوطی همین خبر را نقل کرده , به علاوه یادآور شده که حجاج پس از ساختمان شهر واسطابن یعمر را احضار کرد و از او خواست که درباره عیب ساختمان آن شهر اظهارنظر کند, او گفت : بنایی را که ساخته ای مالکش نخواهی بود و غیر فرزندانت آن را ساکن خواهند شد حجاج بر او خشم گرفت و او را به خراسان تبعید کرد . ((164)) ظاهرا گزارشهای سه گانه اخیر دارای ریشه واحدی است , ولی راویان , آن راتحریف کرده و به سه اصل گوناگون تبدیل کرده اند, اما, پس از رفع این تناقض می توان چنین گفت که ابن یعمر در ابتدای فرمانفرمایی ابن مهلب بر خراسان درآن جا بوده سپس حجاج او را به عراق احضار کرد, و او مدتی

در آن جا مانده وپس از آن که ابن مهلب را از فرمانروایی خراسان برداشته و قتیبه بن مسلم را به جایش از عراق به آن ولایت فرستاده , و ابن یعمر تا وقتی که حجاج از دنیا رفته درهمان جا بوده است و از آن به بعد, ابن یعمر به بصره رفت و آمد می کرد و به خراسان بر می گشت .

ابن انباری روایت کرده است که یحیی بن یعمر در خراسان وفات یافت .

((165)) یحیی بن یعمر از قاریان بزرگ بصره و خراسان بود و به قرائتهای گوناگون مهارت داشت .

((166)) ابن جزری اساتید و شاگردان وی را در قرائت برمی شمارد ومی گوید : از ابن عمر و ابن عباس و ابوالاسود دؤلی , علم آموخت و به ابوعمر وبن علاء و عبداللّه بن ابی اسحاق علم آموزاند . ((167)) او در بیشتر شهرهای خراسان , ازقبیل : نیشابور مرو شاهجان ((168)) و هرات رفت وآمد داشت و در آن جا داوری می کرد . ((169)) بیشتر گفته می شود : او از این شهرها به آموزش علم و قرآن می پرداخت .

هارون بن موسی عتکی ازدی بصری گوید : ابن یعمر نخستین کسی بود که قرآن را نقطه گذاری کرد . ((170)) گفته می شود : نزد ابن سیرین قرآنی نقطه دار وجود داشت که یحیی بن یعمرآن را نقطه گذاری کرده بود . ((171)) منظور از نقطه

در این جا همان نقطه های زیر وبالای حروف است , نه حرکات اعراب در آخر کلمات , زیرا ابواحمد عسکری روایت کرده است که حجاج بن یوسف به نصربن عاصم یا یحیی بن یعمر دستورداد که حروف قرآن را نقطه گذاری کند تا حروف معجم از حروف مهمل ,مشخص شود . ((172)) اما واضع اولیه نقاط اعرابی که حرکات آخر کلمات قرآنی رانشان می دهد, ابوالاسود دؤلی بوده است .

((173)) سپس , شاگردانش روش او را به دیگران منتقل کرده اند که از جمله آنها, ابن یعمر بوده است و همین کسانند که قرآنها را نقطه گذاری کردند و دیگران از آنها یاد گرفتند و آن را حفظو ضبط ودسته بندی کردند و مورد عمل قرار دادند و روش آنان را پی گیری و به ایشان اقتدا کردند . ((174)) قرائت ابن یعمر, نشانه های زیادی دارد, ((175)) برخی از آنها مربوط به ویژگیهای صوتی در قرائت است از قبیل : اماله و اشمام به کسره یا ضمه و مد و قصر . ابن یعمر بعضی از افعال را که در آخرش الف متقلب از یاء بود اماله می کرد . ((176)) واو جمع را کسره می داد . ((177)) و واو, لو را اگر بعدش ,حرف ساکن بود, ضمه می داد و آن را به واو جمع تشبیه می کرد . ((178)) و بعضی اسمها را به قصر می خواند و آنها را مد

نمی داد . ((179)) بعضی از نشانه های قرائت یحیی مربوط به همزه است و گویی در این امر ازیک روش پیروی می کرد, زیرا همواره از تخفیف و آسانگیری جانبداری می کردبه این دلیل همزه برخی فعلها را تخفیف می داد و به صورت یاء ادا می کرد . ((180)) و همزه استفهام را که با همزه دیگر در یک کلمه برخورد داشت حذف می کرد . ((181)) بعضی از نشانه های قرائت یحیی مربوط به شکل و فرم خط کلمات است ,مثلا ده کلمه را به شکلها یا صورتهایی برخلاف قرائت مشهور, خوانده , ((182)) و آنهارا از اساتید خود نقل کرده و آنها نیز بعضی را از طریق ضعیفی به رسول خدا9نسبت داده اند .

بعضی از آنها مربوط به صیغه ها و مشتقات گوناگون (در اسمها و صفات است) از قبیل : جمع و مفرد, از باب مثال بسیاری از الفاظرا به صیغه هایی خوانده که مخالف با آنچه از قراء معتمد شهرها آنها را خوانده اند می باشد . ((183)) ابن یعمر, بسیاری از این امور را از اساتیدش کسب کرده واندکی را خودمبتکر آن بوده و در برخی از آنها نیز از لغت قیس و تمیم پیروی کرده است .

((184)) و از نشانه های قرائت ابن یعمر, اموری است که مربوط به اسناد در افعال (وصیغه های) آنهاست , از باب مثال , او برخی از افعال را به فاعل

غایب اسناد داده ,اما جمهور قراء مخاطب خوانده اند ((185)) و بعضی را مفرد مخاطب خوانده ودیگران متکلم مع الغیر به منظور تعظیم خودشان , خوانده اند . ((186)) و برخی ازافعال را به مفرد غایب مؤنث نسبت داده , در حالی که قاریان دیگر مذکرخوانده اند ((187)) و در آیه دیگر به عکس این عمل کرده است .

((188)) بعضی از این نشانه ها مربوط به اعراب است که او, اواخر بسیاری از الفاظرابه حرکتهایی غیر از آنچه قاریان معتبر ثبت کرده اند, خوانده است .

((189)) آنچه او رابه مخالفت واداشته این است که او خود در نحو, استادی ماهر و در لغت , توانابود, در معانی آیاتی که این الفاظوجود داشت می اندیشید و در وجوه اعرابی که ممکن بود در آن تغییری ایجاد کند, تدبر می کرد, سپس برای هر آیه , معنایی فرض می کرد و اعراب را بر آن , حمل می نمود .

او بعضی از افعال را به صورت مجهول خوانده است که عمده قاریان آن را به صورت معلوم خوانده اند . ((190))

خارجه بن مصعب ضبعی

خارجه بن مصعب ضبعی سرخسی , درگذشته به سال یکصد وشصت و هشت ((191)) یکی از قاریان , تابعین خراسانی و از مخضرمین (درک کنندگان) دو دولت بنی امیه و بنی عباس بود .

او متهم به عدم وثوق بود, زیرا مطالبی را که از اساتیدش نقل می کرد مورددقت قرار نمی

داد .

ابن جزری در حالی که اساتید و شاگردان وی را در علم قرائت می شمرد و هشدار می دهد که دانشمندان باید از آنچه او از اساتید خود نقل می کند, دوری جویند, ((192)) می گوید : وی علم قرائت را از نافع و ابوعمروفراگرفت و در موارد زیادی با آنها مخالفت کرد, اما کسی از او پیروی نکرده است .

از حمزه , نیز حروفی را نقل کرده است .

عباس بن فضل و ابومعاذ نحوی ومغیث بن بدیل نیز علم قرائت را از خارجه نقل کرده اند .

ابن مجاهد, ((193)) و ابن خالویه , ((194)) شواهدی در دست دارند که تنها خارجه آنها را از نافع بن عبدالرحمن و ابوعمروبن علاء, قاری اهل بصره , روایت کرده وبیشتر آنها از چیزهایی است که از نافع , منحصرا نقل کرده است و آنها مربوط به اماله و جهات اشتقاقی و صیغه های مفرد و جمع می باشد .

عوامل اختلاف قرائتها

کسانی که تاکنون , نام بردیم بزرگترین قاریان و معروفترین آنها از حیث تعلیم قرآن بودند و بیشترین افرادی بودند که حروف قرآن را در خراسان در عصر بنی امیه ,روایت کردند .

ضحاک بن مزاحم و یحیی بن یعمر در درجه ای بالاتر از خارجه بن مصعب هستند و دارای آثاری بیشتر از او می باشند .

به قرار معلوم قرائتهای این قراء که خارج از قراءات متواتر و فراوانی است که قراء پیشگام مسلمان بر آن اتفاق دارند, به اختلاف منابعی برمی گردد که تابعین ازآن منابع به

دست آورده اند و نیز برمی گردد به اختلاف صحابه و جدال آنان دراصل قرائت و الفاظو کلمات , قطع نظر از معانی و احکام و صرف نظر از این که پیامبر بزرگوار 9 به هر یک از یارانش اجازه داده است که هر طور به نظرشان می رسد بخوانند . ((195)) ابن جریر طبری نیز این موضوع را به طور دقیق بررسی کرده است .

((196)) علت دیگر این اختلافها خالی بودن قرآنهای عثمانی از نقطه و اعراب بود که باعث شد بعضی از کلمات به صورتهای گوناگون خوانده شود, ((197)) چنان که برخی از دانشمندان بیان کرده اند که نسخه های قرآن چاپ عثمانی به این دلیل اعراب و نقطه گذاری نشده بود که خوانندگان آزاد باشند تا به هر صورتی که احتمال صحت آن را بدهند, قرائت کنند .

ابوبکر, ابن العربی می گوید : ((198)) نسخه های قرآنی که عثمان وزید و ابی وجز آنها, برای رسول خدا9 می نوشتند, بدون اعراب و نقطه بود و این کار به این قصد انجام می شد که مردم بتوانند آن را به قرائتهای گوناگون بخوانند و دروسعت باشند .

ابن جزری ((199)) می گوید : (صحابه که خدا از آنان خشنود باد هنگامی که آن قرآنها را نوشتند, بدون نقطه و اعراب بود, ((200)) تا آنچه نهایه از پیامبر9درباره معنای آن آمده نیز شامل شود و دیگر از عللی که قرآنها را از نقطه واعراب خالی گذاشتند این

بود که همچنان که گاهی یک لفظ, بر دو معنای معقول قابل فهم , دلالت می کند, یک نوشته نیز بر دو لفظی که از دیگران نقل و شنیده شده و چنین خوانده می شود, دلالت می کند, چرا که یاران رسول خدا9 از آن حضرت قرآنی را دریافت می کردند که وی از طرف خدا ماءمور بود لفظو معنایش را به آنها برساند, و اجازه نداشتند چیزی از قرآن را که از رسول اکرم9 به آنهارسیده حذف و یا از خواندن , به آن طریق منع کنند .) همچنین یکی از علل اختلاف در قرائتها این بود که تابعین از قراء, درقرائتهای خود, تحت تاءثیر کلمات و لهجه های قبیله ای و شیوه گویش محلی خودقرار گرفته بودند .

تا نیمه قرن دوم , قرائت تابعان که برخلاف قرائت مشهور بود,هرگز به شاذبودن , وصف نمی شد, بلکه به عنوان روایتی از قرائتهای مختلف ولی جدا ازآنها, نقل و نگه داشته می شد و به همین دلیل , باقی ماند و از بین نرفت .

احتمال می رود, نخستین کسی که اصطلاح : شاذ را به این قرائتها داده , هارون ,پسر موسی عتکی بصری (درگذشته حدود سال صد وهفتاد یا پیش ازدویست) ((201)) بوده باشد, چنان که ابن جزری می گوید : ((202)) نخستین کسی که در بصره وجوه گوناگون قرائتها را شنید و آنها را گردآوری و قرائتهای شاذ رابررسی کرد و به تحقیق در سندهای آن پرداخت , یکی از قاریان , به نام هارون بن موسی اعور بود .

آن گاه دانشمندان پس از او این ویژگی را تعقیب و قرائت شاذ را معرفی کردند و فرق میان آن و قرائت مشهور راآشکار ساختند ((203)) و در این باره کتابهای فراوانی نوشتند, از جمله آنها کتاب : مختصر فی شواذ القرآن من کتاب البدیع از ابن خالویه , درگذشته به سال سیصدوهفتاد, و کتاب : المحتسب فی تبیین وجوه شواذ القراءات و الایضاح عنها از ابن جنی , درگذشته سال سیصدونودودو است و این شخص , بزرگترین کسی است که به قرائتهای شاذ اهمیت و آنها را توضیح و شرح داده و بر صحت آنها استدلال کرده و خواندن این قرائتها را تجویز نموده است .

فصل دوم : تفسیر

تفسیر در خراسان در عهد بنی امیه

تفسیر قرآن در خراسان , در آغاز اسلام , قدر و منزلتی نداشت چنان که موقعیت تعلیم قرآن نیز در حالت ضعف بود, زیرا احادیث صحابه ای که در خراسان بودند, بروشنی کاشف از اهمیت دادن آنها به تفسیر (قرآن) یا تلاش آنان در این مورد, نیست چرا که در آن زمان افراد عرب زبان در خراسان محدود و آشفته خاطر بودند و صحابه ای که به آن سرزمین وارد شده بودند, اعتنایی به تفسیرنداشتند, ((204)) حتی گروهی از صحابه , از تعمق و توجه زیاد به تفسیر, دوری می کردند . ((205)) اما در دوران بنی امیه , علم تفسیر در خراسان , سخت شکوفا شد, زیرا گروه معتبری از پیروان صحابه , خود را برای این کار آماده کرده بودند و درباره آن آثارروشنی از خود بر جای گذاشتند .

ضحاک بن مزاحم هلالی

می توان گفت : ضحاک بن مزاحم هلالی کوفی بلخی , درگذشته به سال یکصد وپنج , (که شرح حال او پیش از این آمده) بزرگترین شخصیتی است که به علم تفسیر اختصاص یافته و به آن , شناخته شده است , او در این علم , روشی ویژه داشت , گروه بسیاری از شاگردان در خراسان از او دانش آموختند و از او تفسیرروایت کردند .

درباره استادی که ضحاک علم تفسیر را از او تعلیم گرفته دانشمندان به اختلاف سخن گفته اند : برخی می گویند : او تعدادی از صحابه را درک کرده که ازجمله آنها عبداللّه بن عباس , درگذشته سال شصت وهشت هجری ((

206)) مترجم ومفسر قرآن و آگاهترین صحابه , نسبت به تاءویل آن بود, که قرآن را از او آموخت وتفسیر را از وی فراگرفت یاقوت حموی می گوید : ((207)) ضحاک , ابن عباس وابوهریره را درک کرد .

ابن حجر عسقلانی گوید : ((208)) ضحاک , از عبداللّه بن عمر,و عبداللّه بن عباس و ابوهریره و ابوسعید, وزیدبن ارقم و انس بن مالک , روایت کرده است .

برخی دیگر گویند : او, ابن عباس و حتی , غیر او از صحابه را درک نکرده ,بلکه تنها سعیدبن جبیر اسدی را که در سال نود و پنج به شهادت رسید ((209)) وبزرگترین شاگرد ابن عباس در تفسیر بود, درک کرده و علم تفسیر را از او آموخته است , اساسا تفسیر ابن عباس از او نقل شده است .

عبدالملک بن میسره هلالی کوفی , درگذشته دهه دوم از سده دوم ((210)) , می گوید : ضحاک , ابن عباس رادرک نکرد, بلکه تنها در ری سعیدبن جبیر را ملاقات کرد و تفسیر را از او فراگرفت ((211)) .

شگفت آور این که از خود ضحاک درباره تعیین استادش در تفسیر, روایات متضادی نقل شده است .

از بعضی چنان بر می آید که ابن عباس را ملاقات کرده ومدتی نه چندان کوتاه با او بوده و از او روایت نقل کرده است .

ابوجناب یحیی بن ابوحیه کلبی کوفی , درگذشته سال یک صد و پنجاه که از شاگردان ضحاک بوده

است می گوید : ضحاک گفته است .

((212)) هفت سال همراه ابن عباس بودم .

در برخی از روایات تاءکید شده است که به کلی , ابن عباس را ندیده و به چیزی از او نیاموخته است : عبدالملک بن میسره هلالی می گوید ((213)) : به ضحاک گفتم : آیا [دانش تفسیر را] از ابن عباس آموخته ای گفت : نه , پرسیدم : پس آنچه روایت می کنی , از چه کسی گرفته ای ؟

گفت : از تو, از فلان و از بهمان . . مشاش مروزی ((214)) که از شاگردان ضحاک بوده ((215)) , می گوید : از ضحاک پرسیدم : آیا ابن عباس را ملاقات کرده ای ؟

گفت : نه , به او گفتم ((216)) : آیا از ابن عباس (روایتی) شنیده ای ؟

گفت : نه .

شگفت انگیزتر, این که , اساتید تفسیر ضحاک و سلسله های راویان او نیز درمعرفی استادش در تفسیر, متناقض است , زیرا بعضی از آنها اشاره دارد که ضحاک بسیاری از مطالب تفسیری خود را به طور مستقیم و بدون واسطه , از ابن عباس دریافت کرده است , ((217)) و برخی از آنها سندش به خود ضحاک منتهی می شود بدون این که آنها را به ابن عباس یا جز او از صحابه و تابعان نسبت دهد . ((218)) به نظر می رسد که ضحاک هرگز ابن عباس را

ملاقات نکرده و تفسیری از اونیاموخته است , زیرا در منابع گوناگون شرح حال ابن عباس , نشانی از این نداردکه او از اساتید ضحاک بوده و به رغم این که از شرح حال ضحاک در برخی منابع ظاهر می شود که از شاگردان ابن عباس بوده ((219)) , اما نه از مکانی که آنها یکدیگررا ملاقات کرده باشند در آن منابع چیزی نوشته شده و نه از زمانی که از ابن عباس چیزی آموخته باشد در آنها خاطر نشان شده است .

واضح است که سندهای تفسیر ضحاک که ابن جریر آنها را ذکر کرده , همگی مطمئن و قوی نیست , بلکه برخی از آنها دارای اختلاف و ضعف می باشد, زیرابعضی از آنها اشاره دارد که ضحاک برخی از تفاسیر را از عبداللّه بن مسعود هذلی روایت کرده ((220)) , و این بعید به نظر می رسد چرا که هنوز ضحاک کودکی خردسال و سنش به ده سال نرسیده بود که ابن مسعود در سال سی و دو از دنیا رفت ((221)) ولی ضحاک در سال یکصدوپنج در حالی که هشتاد سال از عمرش گذشته بود,وفات یافت .

بهتر این است که بگوییم ضحاک افزون بر چهل سال با ابن عباس همزمان بوده , اما کسانی که نسبت به احادیث ضحاک آگاهی داشته و آنها را نقد وبررسی و آزمایش کرده اند, اتفاق نظر بر این دارند که او چیزی از ابن عباس نشنیده است و ترجیح داده اند که بگویند : او در ری , سعیدبن جبیر را ملاقات

کرده و تفسیر ابن عباس را از وی گرفته است .

((222)) ضحاک کتابی در تفسیر داشته , که نابود شده و به ما نرسیده , اما ابن جریرطبری بر آن آگاهی یافته و از آن سود برده است .

این کتاب یکی از منابع پر ارزش تفسیر طبری , بلکه شامل قسمت اعظم آن می شود, زیرا مطالب فراوانی از آن نقل و از دو طریق آنها را ذکر کرده است ((223)) و اگر تفسیر ضحاک از تفسیر طبری جدا می شد, خود تفسیر بزرگی را تشکیل می داد .

ضحاک جزء مکتب اصحاب حدیث است نه از مکتب طرفداران راءی , ازاین رو در تفسیر خود به نقل روایات ماءثور, اعتماد می کند .

او در تفسیر, رویه خاصی داشت , به تفسیر لغوی و ادبی اهمیت می داد, وعلت گرایش وی به این تفسیر این بود که او نسبت به علم لغت و نحو ((224)) شیوه های گوناگون زبان عربی آگاهی و توانایی داشت و به کاربردهای دقیق کلمات عربی آشنا بود مضافا این که از شعر شاعران دوران جاهلیت و نیز دوران اسلام با اطلاع بود .

ضحاک در شیوه تفسیری خود پیرو ابن عباس پایه گذار روش تفسیری لغوی ادبی بود . ((225)) و با این که مطالب فراوانی را از تفسیر ابن عباس نقل کرده , اما درهمه موارد پیرو او نبود زیرا تنها به نقل از تفسیر او, بسنده نمی کرد, بلکه مطالب فراوانی هم از خود بر آن می افزود, به

عنوان مثال , بسیاری از کلمات و آیاتی را که ابن عباس از تفسیر آنها اعراض کرده و یا شرحی از او برای آنها نرسیده است اوشرح داده و در تفسیر تعداد فراوانی از الفاظ, با وی مخالفت کرده است .

ضحاک گاهی به تفسیر کلمات مفرد پرداخته و گاهی قسمتهایی از آیات راتفسیر کرده و زمانی به تفسیر کامل آیات پرداخته است و شاهد بر این انواع سه گانه در تفسیر لغوی ادبی او آن قدر زیاد است که مقام گنجایش نقل آن نیست و آنها در تفسیر ابن جریر طبری برای همه سوره های قرآن , پراکنده است .

اگر مابرای هر یک از انواع سه گانه تفسیری او, نمونه های محدودی تنها از تفسیر سوره بقره بیاوریم , برخی از آنها, این انواع تفسیر لغوی ادبی را روشن می کنند و برخی موجب بی نیازی از ذکر سایر مثالها می شوند, زیرا بعضی از نمونه هایی که در آن تفسیر ذکر شده , تکراری است .

مثال تفسیر ضحاک برای کلمات مفرد, مطلبی است که از او در تفسیر این آیه روایت شده است : ولهم عذاب الیم (البقره / 10) که می گوید : ((226)) الیم یعنی دردآور و هر چه الیم در قرآن باشد, به معنای دردآور است .

از جمله , تفسیر او راجع به این آیه است : فیه ظلمات ورعد وبرق (البقره /19) می گوید : ((227)) ظلمات به معنای گمراهی و برق به معنای ایمان است .

از جمله , تفسیر او برای این

آیه است : وایدناه بروح القدس (البقره /87) می گوید : ((228)) وایدناه یعنی : نصرناه او را یاری می کردیم ((229)) .

نمونه های تفسیر ضحاک برای اجزای آیات به قرار زیر است : از جمله تفسیر او در این آیه : وب‌ءوا بغضب من اللّه (البقره / 61) گفته است ((230)) .

[یعنی یهود عنود] مستحق خشم از طرف خدا شدند .

از جمله در این آیه : واحاطت به خطیئته می گوید : ((231)) یعنی به سبب گناهانش مرده است .

از جمله , در تفسیر این آیه : لتکونوا شهدآء علی الناس (البقره / 143) می گوید : ((232)) مراد کسانی هستند که در هدایت استقامت دارند و همینهاهستند که روز قیامت علیه مردمی که پیامبران خدا را تکذیب کردند و نسبت به آیات خداوند کفر ورزیدند, (در پیشگاه خدا) گواهی می دهند . ((233)) نمونه تفسیر ضحاک از آیه کامل , این است که در آیه : یا ایها الذین آمنوا کلوا من طیبات ما رزقناکم و اشکروا, للّه ان کنتم ایاه تعبدون (البقره /172) می گوید : ((234)) یا ایها الذین آمنوا : صدقوا, ای کسانی که (حق را) پذیرفته اید, کلوا من طیبات مارزقناکم : از روزی حلالی که ما برای شما حلال کرده ایم , بخورید, چرا که من آنهارا بر شما حلال کرده ام پس برایتان

پاکیزه است , یعنی از چیزهایی که شما بر خودحرام کرده بودید و خوردنیها و نوشیدنیهایی که من بر شما آنها را حرام نکرده بودم .

واشکروا للّه , یعنی خدا را بر نعمتهایی که شما را روزی کرده و برایتان پاکیزه ساخته , چنان که شایسته است , ثنا گویید, ان کنتم ایاه تعبدون اگر گردن نهاده بردستور او و شنونده و فرمان بردار فرمان او هستید, پس از آنچه خوردنش را برشما روا داشته و آن را برایتان پاکیزه و حلال کرده , بخورید و آنها را بر خود حرام ندانید و از پیروی گامهای شیطان بپرهیزید .

شاگردان درس تفسیر ضحاک در خراسان

دانشجویان فراوانی از اهالی خراسان از ضحاک دانش تفسیر رافراگرفتند . ((255)) اکثر شاگردان ضحاک تنها به نقل تفسیر او اکتفا ((256)) و مطالب آن را حفظکردندو تفسیر او را با تفسیر دیگران ممزوج نمی کردند .

یکی از بزرگترین و دقیقترین شاگردان ضحاک در نقل تفسیر او جویبربن سعید ازدی کوفی بلخی , درگذشته پس از سال یک صد و چهل می باشد . ((257)) ابن جریر طبری نیز قسمت بسیاری ازتفسیر ضحاک را از طریق وی نقل کرده است .

((258)) از جمله شاگردان ضحاک عبیدبن سلیمان با هلی کوفی مروزی است ((259)) که ابن جریر طبری بسیاری از تفسیر ضحاک را نیز از وی نقل کرده است .

((260)) از جمله آنها, نهشل بن سعید بن وردان بصری نیشابوری است ((261)) که کتابی

در تفسیر نیز داشته و از ضحاک روایت می کرده است .

((262)) دیگر ازشاگردان ضحاک , حسن بن یحیی بصری مروزی است .

((263)) و طبری بخشی ازتفسیر ضحاک را از طریق او آورده ((264)) است .

چنین به نظر می رسد که ابومعاذ, خالدبن سلیمان بلخی ((265)) از دیگر شاگردان ضحاک بوده که تنها در روزهای پایانی عمرش او را درک کرده است .

و طبری همان قسمتی از تفسیر ضحاک را از طریق معاذ ذکر کرده است که او آن را ازضحاک شنیده بوده است ((266)) اما ابومعاذ که تفسیر ضحاک را روایت کرده , بیشترباز گفته هایش را از شاگردان وی شنیده و نقل کرده است .

((267)) می توانیم بگوییم , علی بن حکم بنانی ازدی بصری , درگذشته سال یکصد وسی و یک ((268)) نیز از شاگردان ضحاک بوده همانهایی که او را در خراسان ملاقات و از وی کسب دانش کرده اند هر چند که پیشینیان به او اشاره نکرده اند, چرا که ضحاک به بصره , وارد شده و در آن جا اقامت نداشته است و ابن جریر طبری بخشی از تفسیر ضحاک را از طریق او نقل کرده است .

((269)) برخی از شاگردان خراسانی ضحاک تفسیر او را با تفسیر دیگران در هم آمیخته اند, چرا که تنها به روایت تفسیر او اصرار نداشته , بلکه میان تفسیر او باتفسیر دانشمندان دیگر جمع

کرده اند .

اما روایات را دقیقا به ناقلانش نسبت داده و میان آنها تمایز, برقرار ساخته اند .

دیگر از شاگردان تفسیر ضحاک در خراسان , مقاتل بن حیان نبطی , می باشدکه در کابل به سال یک صد و پنجاه یا اندکی پیش از آن درگذشته است .

((270)) و اوکتابی در تفسیر نیز داشته ((271)) و آن از منابعی است که ابن جریر طبری به آن مراجعه کرده است .

((272)) از جمله آنها مقاتل بن سلیمان ازدی بلخی مروزی بصری بغدادی , درگذشته به سال یکصدوپنجاه می باشد . ((273)) علما درباره تفسیر مقاتل بن سلیمان به اختلاف سخن گفته اند : بعضی او را ستایش و توثیق کرده و از دانشمندان استوار در تفسیردانسته اند و یادآور شده اند که مفسران , به تفسیر او متکی بوده اند, از شافعی نقل شده است که می گفت : ((274)) همه مردم در تفسیر ریزه خوار نعمت سفره مقاتل بن سلیمان اند, مقاتل بن حیان نبطی می گفت : ((275)) دانش مقاتل در میان دانش تمام مردم مانند اقیانوسی در میان سایر دریاهاست .

برخی , مقاتل و تفسیرش را ضعیف دانسته و از جهات گوناگون او را موردطعن قرار داده اند و بعضی گمان کرده اند که او علم تفسیر را نه از ضحاک بن مزاحم , برگرفته و نه از مجاهدبن جبر (مفسر مکی مشهور, درگذشته سال103) , ((276)) بلکه

راهش از آنها جدا بوده است .

سلیمان بن اسحاق جلاب بغدادی متوفای سال 334 ((277)) گفته است .

از ابراهیم حربی سؤال شد که آیا مقاتل بن سلیمان (به طور مستقیم) از ضحاک چیزی شنیده است ؟

گفت : خیر, بلکه چهارسال پیش از ولادت مقاتل , ضحاک از دنیا رخت بر بسته بود, آن گاه گفت : ازمجاهد هم چیزی نیاموخته و حتی او را ملاقات هم نکرده است .

((278)) ناگفته نماند که آنچه ابراهیم بن اسحاق حربی بغدادی , درگذشته به سال285 ((279)) , اظهار کرده که مقاتل به کلی ضحاک را ندیده و چیزی از او نیاموخته است , توهمی بیش نیست , زیرا اکثر منابع در شرح حال مقاتل نوشته اند که او ازشاگردان ضحاک بوده ((280)) و از خود مقاتل نیز چیزهایی نقل شده که مؤید این موضوع است , چنان که سفیان بن عیینه هلالی کوفی مکی درگذشته به سال 198,می گوید : ((281)) به مقاتل گفتم : بعضی مردم گمان می کنند که تو هرگز ضحاک راملاقات نکرده ای ؟

گفت : سبحان اللّه : من کرارا با پدرم پیش او می رفتم معمولا با اودر یک اتاق به سر می بردیم ((282)) .

درباره مقاتل , از دانشمندان پیشین چیزهایی روایت شده است که قول ابراهیم حربی را رد می کند : گروه اندکی از آنها برآنند که مقاتل در دوران زندگی ضحاک کودکی بود که به مکتب می

رفت .

جویبربن سعید از دی کوفی بلخی می گوید : ((283)) به خدا سوگند وقتی که ضحاک از دنیا رفت , مقاتل در مکث خانه بود و دو گوشواره در گوش داشت .

اما بیشتر دانشمندان برآنند که در آن زمان , ازمرحله دانش آموزی و فراگیری , گذشته و به درجه استادی و نویسندگی رسیده بود, زیرا روایت شده است که او در عهد ضحاک تفسیری (بر قرآن) نوشته است .

((284)) علی بن حسین واقد مروزی درگذشته به سال 211, می گوید : ((285)) ما نخست در این که مقاتل , ضحاک را ملاقات کرده باشد, شک داشتیم , اما باتوجه به آن که او در زمان ضحاک تفسیری بر قرآن نوشته , معلوم می شود در آن زمان مردی بزرگ بوده است .

((286)) به نظر می رسد که این قول (اخیر) به درستی نزدیکتر باشد, زیرا درسرگذشت مقاتل چنین مطلبی نیست که او در چهل ویک سالگی مرده باشد, تاچهار سال پس از وفات ضحاک متولد شده باشد, بلکه چنان که از شرح حال اوبر می آید, اجل به او مهلت داده و عمرش طولانی بوده و به این دلیل به انسانی باستانی و پر سن و سال توصیف می شود . ((287)) اما آنچه ابراهیم اسحاق حربی ذکر کرده که مقاتل , حتی مجاهد را هم درک نکرده و از او چیزی نشنیده است , ممکن است درست و یا نادرست باشد .

در برخی

از منابع در شرح حال مقاتل آمده است که او از شاگردان مجاهدبوده است .

((288)) و نیز نوشته اند که مقاتل به مکه رفته و تا مدتی آن جا اقامت داشته ((289)) , اما باستانیان , تاریخی را که او به مکه رفته مشخص نکرده اند و مدتی را هم که در آن جا گذرانده و این که آیا در حیات مجاهد بوده یا پس از مرگ او,روشن نساخته اند, ولی به نظر می رسد که زمانی نه چندان کوتاه پس از فوت مجاهد بوده است .

((290)) ابراهیم حربی به این نتیجه رسیده است که مقاتل , اساسا استاد معروفی درتفسیر نداشته , بلکه خودش تفسیرهای گوناگون را مطالعه می کرده و مطالب را ازآنها می گرفته و به همان شیوه بیان می کرده است .

او در این رابطه می گوید : ((291)) مقاتل بن سلیمان تمام تفسیرها را جمع آوری کرد و بدون این که از کسی بشنود,آنها را روشن ساخت .

برخی از دانشمندان بر مقاتل اشکال گرفته اند که وی از شیوه علمی نقل روایت در تفسیر و حدیث , هر دو, بیرون بوده , زیرا در اغلب آنها سندها را حذف کرده و آنچه را هم , آورده , در هم می آمیخته و گفته های برخی از مفسران را بادیگران ممزوج و در نسبت دادن به هر کدام اشتباه می کرده , از این رو گفتار یک مفسر را به دیگری و از دیگری را به او نسبت می داده است

.

عبداللّه مبارک مروزی , درگذشته سال 181 ((292)) , وقتی که بخشی ازتفسیر مقاتل به او داده شده بود, و در آن نگریست , ((293)) گفت : به به ! چه شگفت دانشی است , کاش باسند نیز همراه بود .

عباس بن مصعب مروزی ((294)) می گوید : مقاتل تفسیر را, بدون ثبت اسناد, حفظمی کرد .

خود مقاتل اعتراف داشته که در سخن گفتن ظاهرسازی می کرده و از اساتیدی روایت کرده است که چیزی از آنها نشنیده , ((295)) و چنین گفته است .

حدیث ما به نام رجال (علم) آرایش یافته است .

((296)) چیزی که مقاتل را از نقل تفسیر به شیوه علمی و تحقیقی , پایین آورد, این بودکه تنها به داستانسرایی می پرداخت .

((297)) در پند و اندرز سخن را طولانی می کرددر توضیح مطلب زیاده روی می کرد, در تفسیر, عنان سخن را رها می کرد, درمسجد جامع مروشاهجان , سخنرانی می کرد بدون نقل سند یا بیان درستی ونادرستی روایات .

برخی از دانشمندان او را به دروغ گویی در تفسیر متهم کرده و گفته اند : او در (علم) تفسیر, دجالی جسور است , ((298)) شرح و توضیحاتی از پیش خودمی سازد و به ساخته های خود, دیگران را می فریبد, عبدالعزیز اویسی می گوید : ((299)) مالک حدیث می کند که شنیده است : مردی نزد

مقاتل آمد وگفت : شخصی از من پرسید : رنگ سگ اصحاب کهف چه بوده است و من ندانستم در جواب چه بگویم , مقاتل گفت : چرا نگفتی : رنگش خاکستری بوده است ؟

! اگر می گفتی کسی نبود که بر تو ایراد بگیرد ! ایراد علما بر حدیث مقاتل , در ایراد بر تفسیر او نیز اثر دارد, از این رو به او,صفت : کذاب متروک الحدیث ((300)) داده اند .

مهمترین چیزی که باعث شد تادانشمندان او را در تفسیر متهم سازند و او را به این دلیل محکوم کنند, این بود که درباره خداوند, قایل به تجسیم و تشبیه بوده است , از این رو او را بدعتگذاردانسته اند . ((301)) مقاتل در تفسیر (خود) از روایات اسرائیلی , کمک گرفته و بسیاری از اخبار و روایات را از منابع یهودی , و مسیحی نقل کرده است و اوبه دنبال این بود که به آن وسیله بتواند شیوه های اختصاری قرآن ((302)) را تکمیل و میان آن دو, جمع کند . ((303)) ابوحاتم , محمدبن حیان بستی ((304)) می گوید : مقاتل , دانش قرآن عزیز را که مطابق کتابهای یهود و نصارا بود از آنهامی گرفت .

در بخشی از تفسیرش , از خبرهای غیبی و غیب گویی نسبت به حوادث آینده ((305)) و سخنان اسطوره ای درباره عالم وجود, و مرگ و زندگی ((306)) و نزدیکی قیامت و

ظهور رجال بزرگ , سخن می گوید . ((307)) مقاتل کتابهای فراوانی درباره قرآن و تفسیر آن داشته است , چنان که ابن ندیم گفته است .

((308)) بعضی از کتابهایش اینهاست التفسیر الکبیر, الناسخ والمنسوخ تفسیر خمسمائه آیه ((309)) القراءات متشابه القرآن نوادر التفسیر الوجوه والنظائر الجوابات فی القرآن الرد علی القدریه الاقسام واللغات التقدیم والتاءخیرالایات والمتشابهات .

از این همه کتاب , تنها سه کتاب باقی مانده که عبارتند از : الف تفسیر خمسمائه آیه من القرآن که درباره اوامر و نواهی است .

ب تفسیر القرآن که درباره معانی گوناگون در مورد کلمه های مفرد بحث می کند, از قبیل , هدی و کفر در موارد مختلفی از قرآن ((310)) .

ج الوجوه والنظائر فی القرآن .

این کتاب نیز چاپ و تصحیح و منتشر نشده , بلکه تاکنون همچنان به صورت خطی باقی مانده است .

((311)) ابن جریر طبری از کتاب تفسیر مقاتل صرف نظر کرده و چیزی از آن نگرفته , زیرا درباره آن , شک داشته , چنان که یاقوت حموی ((312)) گفته است : (طبری) از تفسیری که مورد اعتمادش نبوده نامی نبرده , از این رو در کتاب خود,چیزی از کتاب محمدبن سائب کلبی و (کتاب) مقاتل بن سلیمان و (کتاب) محمدبن عمر واقدی ذکر نکرده است , زیرا اینها نزد او از مظنونات بوده اند .

مفسران دیگر در خراسان

در خراسان (آن زمان

) مفسران دیگری وجود داشتند که از شاگردان ضحاک بن مزاحم نبودند, بلکه شاگردان غیر او از مفسران بصری یا کوفی یا اهل مدینه بودند, که از جمله آنها, عطاءبن ابی مسلم بلخی و سپس دمشقی , درگذشته سال135 می باشد . ((313)) و از کتابهایش یکی : الناسخ والمنسوخ ((314)) و کتاب التفسیر و این , کتاب کوچکی است که یک نسخه از آن , باقی مانده و تا امروز چاپ نشده است , بلکه خطی و بدون تصحیح است .

((315)) این کتاب از منابعی است که طبری از آن سودبرده است .

((316)) از مفسران دیگر, ربیع بن انس بکری بصری , مروزی درگذشته 139 ((317)) می باشد .

روایات زیادی از او درباره تفسیر نقل شده است که آنها را از ابوعالیه ,زیادبن فیروز بصری , درگذشته سال 90 ((318)) گرفته , و برخی از آنها را ابن جریرطبری حفظکرده است .

((319))

فصل سوم : حدیث

صحابه محدث در خراسان

صحابه ای که در خراسان اقامت داشتند درباره روایت حدیث , دارای اندوخته های گوناگونی بودند و بر حسب تفاوت در مصاحبت و ملازمت با رسول خدا9 بهره آنها در این باره نیز متفاوت بوده است .

اکثر آنها صحابه ای بوده اندکه از مدینه به بصره منتقل و سپس در خراسان سکونت یافتند .

ابن حجرعسقلانی در کتاب الاصابه فی تمییز الصحابه و کتاب : تهذیب التهذیب نام شاگردان صحابه خراسانی و شهرهای دیگر را بیان کرده و

زندگانی مشهورین آنها را نیز شرح داده است .

ابن سعد ذکر کرده است : صحابه ای که به خراسان منتقل شدند, شش نفربوده اند, ((320)) که یکی از آنان , بریده بن حصیب اسلمی , درگذشته به سال 63 ((321)) می باشد, که ابن سعد ((322)) درباره اش گفته است : (بریده) وقتی مسلمان شد که پیامبر9 در راه مهاجرت به مدینه بر او گذشت و او را به خواندن آیاتی چند ازاول سوره مریم واداشت .

پس از جنگ احد به خدمت رسول خدا9 هجرت کرد, بقیه سوره مریم را آموخت و در غزوات بعد با آن حضرت شرکت کرد و تاهنگام رحلت رسول خدا9 در مدینه باقی ماند .

وقتی که بصره فتح شد و جنبه شهری به خود گرفت , بریده به آن جا رفت و خانه گرفت , سپس برای جنگ به خراسان رفت , و در (ولایت) مرو در دوران سلطنت یزیدبن معاویه , درگذشت وفرزندانش همان جا ماندند و سپس گروهی از آنها هجرت کردند و در بغداد فرودآمدند و در آن جا از دنیا رفتند .

ابن حجر عسقلانی که شاگردان حدیث او را برمی شمارد, می گوید : ((323)) او از پیامبر9 روایت کرده است و دو پسرش ,عبداللّه و سلیمان , و نیز عبداللّه بن اوس خزاعی و شعبی و ملیح بن اسامه و جزاینها, از او روایت کرده اند .

ابن ابی حاتم رازی , عبداللّه بن موله قشیری را نیز اضافه کرده است

.

((324)) دیگر از صحابه ای که به خراسان منتقل شد, ابوبرزه اسلمی درگذشته سال65 می باشد . ((325)) ابن سعد درباره اش گفته است .

((326)) ابوبرزه , همان روزهای نخست مسلمان شد و در فتح مکه با رسول خدا9 بود و عبدالعزی بن خطل را آدر حالی که وی خود را به پرده های کعبه آویزان کرده بود به قتل رساند .

اوپیوسته با رسول خدا9 بود, وقتی که آن حضرت از دنیا رفت , وی با بقیه مسلمانان به بصره انتقال یافت و برای خود خانه ای ساخت و بازماندگانی از خوددر آن جا باقی گذاشت , سپس در جنگ خراسان شرکت کرد و همان جا از دنیارفت .

ابن حجر عسقلانی که شاگردان حدیث او را بر می شمارد می گوید : ((327)) ابوبرزه از پیامبر 9 و از ابوبکر روایت نقل کرده است و کسانی که از او روایت نقل کرده اند اینها هستند : پسرش مغیره , نوه اش منیه , دختر عبیدبن ابی برزه ,ابومنهال ریاحی , ازرق بن قیس , ابوعثمان هندی , ابوعالیه ریاحی , کنانه بن نعیم ,ابوزارع راسبی , ابووضی ء, سعیدبن عبداللّه بن جریر, ابوسوارعدوی و ابوطالوت عبدالسلام بن ابوحازم و دیگران .

ابن اثیر, این اشخاص را نیز افزوده است : حسن بصری , عبداللّه بن مطرف عامری بصری , سعیدبن جهمان اسلمی بصری وعبداللّه بن بریده بن حصیب اسلمی مروزی .

((328)) دیگر از صحابه ای که به خراسان وارد

شدند, حکم بن عمرو غفاری ,درگذشته به سال 50 است .

((329)) ابن سعد می گوید ((330)) حکم بن عمر و تاهنگام رحلت رسول خدا9 همراه وی بود, سپس به بصره رفت و در آن جاساکن شد, زیادبن (ابیه) ابی سفیان او را به ولایت خراسان منصوب کرد, او به آن سوی رفت و همچنان فرماندار آن سامان بود, تا در خلافت معاویه بن ابوسفیان در سال پنجاه از دنیا رفت .

ابن اثیر که به ذکر شاگردان حدیث ((331)) وی پرداخته می گوید : اشخاصی که از حکم روایت کرده اند عبارتند از : حسن بصری , ابن سیرین , عبداللّه بن صامت , ابوشعثاء : جابربن زید ازدی بصری , دلجه بن قیس وابوحاجب سواده بن عاصم غزی بصری .

دیگری عبدالرحمان بن سمره عبشمی , درگذشته سال 50است .

((332)) ابن سعد می گوید : ((333)) عبدالرحمان به بصره رفت و آن جا باقی ماند واحادیثی از رسول خدا9 روایت کرد . . . .

و عبداللّه بن عامر او را در سیستان عامل خود قرار داد, در خراسان جنگید و فتوحاتی به دست آورد, سپس به بصره برگشت و در همان جا در سال 50 از دنیا رفت ابن حجر عسقلانی که شاگردان حدیث او را می شمارد, می گوید : ((334)) او خود از پیامبر اکرم9 و از معاذبن جبل روایت می کند, و این کسان از او نقل می کنند : حیان بن

عمیر, عبدالرحمان بن ابی لیلا, هصان بن کاهن , حسن بصری , ابولبید : لمازه بن زبار و دیگران ابن اثیر,عماربن ابی عمار مکی , خانه زاد بنی هاشم را هم بر آنها افزوده است .

((335)) دیگر از اهل حدیث در خراسان , قثم بن عباس هاشمی , درگذشته سال 57,می باشد . ((336)) ابن سعد می گوید : ((337)) قثم (در حوالی) خراسان (با مخالفان) جنگید, در حالی که سعیدبن عثمان , والی آن سامان بود, و قثم در شهر سمرقند,از دنیا رفت .

ابن حجر عسقلانی که برخی از شاگردان حدیث او را نام می برد,می گوید : ((338)) قثم , از پیامبر9 از برادر خودش , فضل بن عباس روایت می کندو ابواسحاق سبیعی از او روایت می کند .

آخرین نفر از محدثان خراسان , عبدالرحمان بن یعمر دئلی است , ((339)) ابن حجرعسقلانی درباره اش می گوید : ((340)) او مکی و ساکن کوفه بود, حدیث : الحج عرفه را که در آن داستانی ذکر شده و نیز حدیث : النهی عن الدباءوالمزفت ((341)) را از پیامبر9 نقل کرده است . . .

و در خراسان از دنیا رفت .

کثرت تابعین محدث در خراسان

صحابه , برای روایت حدیث , در خراسان , گروه فراوانی از تابعان را جانشین خودساختند .

ابن سعد درباره نامهای آنان , تحقیقی تاریخی به عمل آورده وسرگذشت آنها را به طور همه جانبه پیگیری

کرده , اما آنها را در طبقه بندی ویژه ,قرار نداده است .

((342)) ولی خلیفه بن خیاط آنها را به پنج طبقه تقسیم کرده است ((343)) , طبقه نخست وتعداد زیادی از طبقه دوم , در زمان حکومت امویان زندگی می کردند, اما بقیه افراد طبقه دوم و تمام طبقه سوم , همزمان با دولت عباسی بودند .

بنابراین , دوگروه اخیر, دو دولت را درک کرده اند .

ابن حجر در کتابش : تهذیب التهذیب اساتید اهل حدیث از تابعین و شاگردان آنها را ذکر کرده است .

طبقه نخست از تابعین محدث در خراسان پنج نفر را شامل می شود .

طبقات تابعین محدث درخراسان

یکی از آنهایحیی بن یعمر عدوانی بصری , مروزی , درگذشته به سال 129 یا پیش از آن است .

((344)) ابن حجر عسقلانی گفته است : ((345)) او از این اشخاص روایت نقل کرده است : عثمان , علی7 , عمار, ابوذر, ابوهریره , ابوموسی اشعری , ابوسعیدخدری , عایشه , سلیمان بن صرد, ابن عباس , ابن عمر, جابربن سمره سوائی ,ابوالاسود دؤلی و گروهی دیگر, اما کسانی که از وی روایت نقل می کنند,عبارت اند از : یحیی بن عقیل , سلیمان تیمی , عبداللّه بن بریده , قتاده , عکرمه ,عطاء خراسانی , رکین بن ربیع , عمربن عطاءبن ابوالخوار, عبداللّه بن کلیب روسی ,ازرق بن قیس , اسحاق بن سوید و جز اینها, ابن سعد درباره یحیی بن یعمرمی گوید : ((346)) او مورد وثوق

بوده است .

دوم ابوقموص , زیدبن علی عبدی بصری خراسانی ((347)) ابی حجر عسقلانی درباره او می گوید : ((348)) او, از این اشخاص روایت می کند : طلح بن عبیداللّه و ابن عباس , طلحه بن عمرو بصری و قیس بن نعمان اما این افراد از او روایت نقل می کنند : عوف بن ابی جمیله عبدی مصری , حفص بن خالد و قتاده .

ابن سعد می گوید : ((349)) او, حدیث کم نقل کرده است .

و مورد اعتماد بوده است .

((350)) سوم , عبداللّه بن بریده بن حصیب اسلمی مروزی , درگذشته به سال یک صدوپانزده است .

((351)) ابن حجر درباره اش می گوید : ((352)) او از این افرادروایت نقل کرده است : از پدرش , و ابن عباس , ابن عمر, عبداللّه بن عمرو, ابن مسعود, عبداللّه مغفل , ابوموسی اشعری , ابوهریره , عایشه , سمره بن جندب ,عمران بن حصین , معاویه , مغیره بن شعبه , دغفل بن حنظله نسابه , بشیربن کعب ,حمیدبن عبدالرحمان حمیری , ابوالاسود دوئلی , حنظله بن علی اسلمی , ابن المسیب , یحیی بن یعمر, و گروهی دیگر و از او این گروه روایت می کنند : بشیربن مهاجر, سهل بن بشیر, ثواب بن عتبه , حجیربن عبداللّه , حسین بن ذکوان , حسین بن واقد مروزی , داودبن ابوالفرات و فرزندانش : سهل و صخر, سعید جریری ,سعدبن عبیده , عبداللّه بن

عطاء مکی , ابوطیبه : عبداللّه بن مسلم مروزی , ابومنیب : عبیداللّه بن عبداللّه عتکی , عثمان بن غیاث , علی بن سویدبن منجوف , قتاده ,کهمس بن حسن , مالک بن مغول , محارب بن دثار, مطر وراق , ولیدبن ثعلبه , و جزاینها .

ابوحاتم رازی گفته است : (عبداللّه بریده) مورد وثوق است .

((353)) چهارم , سلیمان بن بریده بن حصیب اسلمی بصری مروزی , درگذشته سال105 است .

((354)) ابن حجر عسقلانی می گوید : ((355)) او از این اشخاص روایت کرده است : از پدرش , عمران بن حصین , عایشه , یحیی بن یعمر, همچنین اشخاص ذیل از او روایت کرده اند : علقمه بن مرثد, المحارب بن دثار, عبداللّه بن عطاء, قاسم بن مخیمره , محمدبن حجاره , غیلان بن جامع , ابوسنان : ضراربن مره , محمدبن عبدالرحمان , شیخ بقیه و جز اینها .

این شخص , پیش صاحبنظران حدیث از برادرش دقیقتر و بلند مقامتر بوده است .

ابی سعد, می گوید : ((356)) وکیع گفته است : دانشمندان می گویند : سلیمان بن بریده , در نقل حدیث از دوبرادر خود صحیحتر و مطمئنتر بوده است .

پنجم از آنها, ابومجلز, لاحق بن حمید سدو سی بصری مروزی , درگذشته به سال 100 یا پس از آن بوده است .

((357)) ابن حجر عسقلانی درباره اش می گوید : ((358)) او از این افراد روایت کرده

است : ابوموسی اشعری , حسن بن علی7 ,معاویه , عمران بن حصین , سمره بن جندب , ابن عباس , مغیره بن شعبه , حفصه , ام سلمه , انس , جندب بن عبداللّه , سلمه بن کهیل , قیس بن عباده و جز اینها, و به طورمرسل از عمربن خطاب و حذیفه نیز نقل کرده است .

اما کسانی که از ابومجلز روایت کرده اند, این گروه اند .

قتاده انس بن سیرین ,ابوالتیاح , سلیمان تیمی , عاصم احول , حبیب بن شهید, ابوهاشم رمانی , عمران بن حدیر, ابومکین : نوح بن ربیعه , یزیدبن حیان , برادر مقاتل , عماره بن ابی حفصه ,ابوجریر : قاضی سیستان و جز اینها .

ابن سعد گفته است : ((359)) (ابومجلز) موثق بوده و او را احادیثی است .

طبقه دوم از تابعین محدث در خراسان 9 نفر بودند : از جمله آنها ضحاک بن مزاحم هلالی کوفی بلخی , درگذشته به سال 105است .

(که شرح حالش در پیش گذشت) .

ابن حجر عسقلانی درباره اش می گوید : ((360)) (ضحاک) از اشخاص زیر روایت کرده است : ابن عمر, ابن عباس , ابوهریره , ابوسعید, زیدبن ارقم , انس بن مالک (چون اینها از صحابه بودند, ابن حجر با جمله معترضه توجه داده است که :) برخی گفته اند شنیدن روایت او از صحابه ثابت نشده است .

از گروه زیر نیز روایت نقل کرده است : اسودبن یزید نخعی , عبدالرحمان بن عوسجه ,

عطاء, ابوالاحوص جشمی و نزال بن سبره .

افرادی که نامشان می آید ازاو روایت نقل کرده اند : جویبربن سعید, حسن بن یحیی بصری , حکیم بن دیلم ,سلمه بن نبیطبن شریط, ابوعیسی سلیمان بن کیسان , عبدالرحمان بن عوسجه ,عبدالعزیزبن ابی رواد, ابوروق : عطیه بن حارث همدانی , اسماعیل بن ابی خالد,علی بن حکم بنانی , عماره بن ابی حفصه , کثیربن سلیم , نهشل بن سعید, ابوجناب یحیی بن ابی حیه کلبی , مقاتل بن حیان نبطی , واصل : مولی ابوعیینه , ابومصلح : نصربن مشا و گروهی دیگر .

ابوحاتم رازی در این باره می گوید : ((361)) اوموثق و امین بوده است .

دیگری یزیدبن ابی سعید نحوی ((362)) ازدی مروزی است که در سال 131 به دست ابومسلم خراسانی کشته شد . ((363)) زیرا وی را امر به معروف می کرد . ابن حجر عسقلانی درباره او گفته است : ((364)) او از عکرمه , مجاهد, سلیمان وعبداللّه : دو فرزند بریده , روایت نقل می کند و این گروه از او روایت می کنند : حسین بن واقد, ابوعصمت , یسار معلم عبداللّه بن سعد دشتکی , حسن بن رشیدعنبری , محمدبن یسار, و ابوحمزه سکری که همه اینها اهل مرو بودند .

ابن سعدمی گوید ((365)) او احادیث فراوانی دارد .

و ابوحاتم رازی می گوید : ((366)) اوصالح الحدیث بود . ((367)) سوم مقاتل بن حیان

نبطی بلخی , درگذشته سال 105 یا پیش از آن بوده است .

((368)) ابن حجر درباره اش می گوید : ((369)) او از گروهی روایت کرده که آنها عبارت اند از : عمه اش عمره , سعیدبن مسیب , ابوبرده بن ابوموسی , عکرمه ,سالم بن عبداللّه بن عمر, شهربن حوشب , قتاده , مسلم بن هیصم , ضحاک بن مزاحم , عمربن عبدالعزیز, و کسانی دیگر .

کسانی که از او روایت می کنند عبارتنداز : برادرش مصعب بن حیان , علقمه بن مرثد, شبیب بن عبدالملک تیمی ,عبداللّه بن مبارک , بکربن معروف , ابراهیم بن ادهم , خالدبن زیاد ترمذی ,حجاج بن حسان قیسی , ابوعصمت نوح بن ابی مریم , هارون ابوعمر, عیسی بن موسی غنجار (بخاری و عبدالرحمان محمد محاربی و گروهی دیگر ((370)) .

اومورد اطمینان بوده است .

((371)) چهارم از تابعین محدث در خراسان , محمدبن زید علی بن عبدی بصری ,مروزی بوده است .

((372)) ابن حجر عسقلانی گوید : ((373)) او از این گروه روایت کرده است : سعیدبن مسیب , سعیدبن جبیر, ابراهیم نخعی , ابوالاعین عبدی وابوشریح .

اما کسانی که از او روایت کرده اند عبارتند از : اعمش , مقاتل بن حیان ,معمر, داودبن ابی الفرات , علی بن حکم بنانی , محمدبن عون خراسانی , وعلی بن ثابت انصاری , ابوحاتم رازی ((374)) او را صالح الحدیث می داند .

پنجم , یعقوب بن قعقاع ازدی بصری مروزی می باشد . ((375)) ابن حجرمی گوید : ((376)) او از حسن بصری , عطاء, قتاده , ربیع بن انس , مطروراق روایت نقل کرده است .

ولی ثوری و ابن المبارک , از او روایت می کنند .

او, شخصی موردوثوق بود . ((377))

محدثان دیگر در خراسان

کسانی که تاکنون نام بردیم مشهورترین محدثان از تابعان در خراسان در دوره بنی امیه بودند, اما در کنار آنان محدثان دیگری نیز به چشم می خورند که درروایت و ضبط نسبت به آنان و نیز از نظر منزلت و مقام از آنان پایین تر بوده اند که نام آنها در کتب طبقات از قبیل التاریخ الکبیر تاءلیف بخاری و الجرح و التعدیل ازابن ابی حاتم رازی و میزان الاعتدال از ذهبی و لسان المیزان و تهذیب التهذیب وتقریب التهذیب , تاءلیف ابن حجر عسقلانی پراکنده است .

فصل چهارم : فقه و احکام

فقهای صحابه در خراسان

در زمان صحابه پیامبر9 فقه , برعلم دین و شناختن حلال و حرام و قدرت وتوانایی بر فتوا و قضای داوری اطلاق می شد و در زمان تابعان نیز همین معانی رادر برمی گرفت .

((443)) صحابه ای که به منظور جنگ یا فرمانروایی به خراسان اعزام می شدند, نسبت به آیات احکام و سخنان رسول اکرم 9 و روش آن حضرت و نیز درباره جنگهای خلفای راشدین و سیره آنان , آگاه بودند و راههای پیروزی و روش مدیریت را که بویژه از مشارکت در فتح بصره و کوفه به دست آورده بودند,خوب می دانستند و در بسیاری از مشکلات که هنگام فتح خراسان یا پس از آن برایشان به وجود آمد به فصل خصومت و رفع نزاع پرداختند, امور مالی از قبیل خراج و جزیه را نظم دادند و پایه های داد و ستد عرب با اهالی خراسان وارتباطات برخی از آنها را با برخی , بنا نهادند, چنان که در نوشته های مربوط به جنگ و صلحنامه هایی که

میان دو گروه نوشته شده , اطلاعات دقیقی راجع به این امور به چشم می خورد . ((444)) شاید, حکم بن عمرو غفاری بصری مروزی , درگذشته به سال 50 ((445)) مشهورترین فقیه از صحابه ای باشد که در آغاز دولت اموی ولایت حکومت خراسان را, بر عهده داشت .

او در حکومت از کتاب و سنت پیروی می کرد و درقضا و داوری از آن دو خارج نمی شد و آیا هیچ دلیلی بر این مطلب روشنتر از این می شود که طلا و نقره غنایم جنگی را برای معاویه بن ابی سفیان نفرستاد ولشکریان اسلامی را از حقی که در آن داشتند, محروم نکرد ؟

ابن سعد روایت کرده است : ((446)) زیادبن ابیه حکم بن عمرو را به خراسان فرستاد, آنها فتوحاتی انجام دادند و ثروتهای فراوانی به غنیمت گرفتند پس زیادبه حکم چنین نوشت : آگاه باش ! فرمانروای مؤمنان (معاویه) به من نوشته است که طلا و نقره ها را برای او بفرستم , بنابراین پولها را میان مردم تقسیم مکن .

حکم بن عمرو در پاسخ زیاد نوشت : درود بر تو, تو از نامه امیر, برای من نوشتی ,اما من , کتاب خدا را پیش از کتاب امیر, یافته ام , به خداسوگند اگر تمام آسمانها وزمین به روی بنده ای بسته و تاریک شوند و او تقوای الهی را پیشه کند, خداوند اورا نجات می دهد درود بر تو, آن گاه رو به مردم کرد و گفت : بشتابید غنایم خودتان را تقسیم

کنید .

فقهای تابعین در خراسان

به دنبال فقهای صحابه در خراسان , گروه زیادی از فقهای تابعین , جزء رجال حکومت بنی امیه و کسانی که هر دو دولت : اموی و عباسی را درک کرده بودند,به میدان آمدند .

اینها دو گروه بودند : گروه نخست , تمام همت خود را در تعلیم ,آموزش و راءی و فتوا منحصر ساختند و از مداخله در امور حکومتی و سیاسی خودداری کردند که از جمله آنها, ابومجلز, لاحق بن حمید سدوسی بصری مروزی ((447)) درگذشته به سال 100 یا پس از آن می باشد که فقیهی معتمدبود . ((448)) دیگر ضحاک بن مزاحم هلالی کوفی بلخی , درگذشته سال 105 می باشد که فقیهی بزرگ و شایسته ذکر بود . ((449)) سوم : ابراهیم بن میمون صائغ مروزی , ((450)) مقتول در سال 131 است که فقیهی فاضل بود . ((451)) چهارم , عطاءبن ابومسلم بلخی , سپس دمشقی , ((452)) درگذشته 135 که فقیهی برجسته بود . ((453)) او می گفت : به نظر من بهترین کارهایم نشر دانش است .

((454)) پنجم : خارجه بن مصعب ضبعی سرخسی ((455)) درگذشته به سال168 است .

او فقیهترین مردم خراسان و محبوبترین فرد در نزد آنها بود . ((456)) گروه دوم از فقهای تابعین در خراسان کسانی بودند که آموزش علم و عمل رابا کارهای دولتی جمع کردند

و بیشتر آنان متصدی منصب قضا و داوری شدند که از جمله آنان یکی , سلیمان بن بریده بن حصیب اسلمی بصری مروزی ((457)) درگذشته سال 105 است که قاضی مرو بود . ((458)) دوم : عبداللّه بن بریده بن حصیب اسلمی بصری مروزی ((459)) است که در سال110 درگذشت و قاضی مرو بود . ((460)) سوم : یحیی بن یعمر عدوانی بصری مروزی ((461)) درگذشته به سال 129 یا پیش از آن می باشد .

وی دانشمندی امین بود و فقه و احکام از او روایت می شد . ((462)) و قاضی مرو بود, ((463)) بلکه گفته شده است : قاضی تمام خراسان بود : ((464)) در بیشتر شهرهای خراسان از قبیل نیشابور, مرو و هرات ,قضاوت داشت , ((465)) و گروهی نماینده داشت .

((466)) ابوطیب مروزی گوید : ((467)) یحیی بن یعمر را دیدم که در مرو, قضاوت می کرد و فراوان او رامی دیدم که میان کوچه و بازار به داوری می پرداخت و گاهی همچنان که برالاغش سوار بود و دو نفر به داوری می آمدند در همان حال میان آنها قضاوت می کرد .

ابن سعد گوید : ((468)) او با شاهد و سوگند داوری می کرد .

چهارم : محمدبن ثابت بن عمرو انصاری بصری مروزی , ((469

( ) درگذشته به سال147 یا پس از آن که قاضی مرو بود . ((470)) پنجم : حسین بن واقد, ((471)) (غلام عبداللّه بن عامر مروزی) درگذشته به سال157 یا پس از آن می باشد که قاضی مرو بود . ((472)) ششم : محمد نخعی ((473)) که ابن سعد گوید : ((474)) متصدی کار قضا در مروبود .

هفتم : محمدبن زیدبن علی عبدی بصری مروزی , ((475)) قاضی مروبود . ((476)) هشتم : یعقوب بن قعقاع ازدی بصری مروزی , ((477)) او نیز قاضی مروبود . ((478)) نهم : عبدالمؤمن بن خالد عبدی مروزی , ((479)) او هم قضاوت مرو را به عهده داشت .

((480)) دهم : عبداللّه بن حسین بصری خراسانی , ((481)) او قاضی سیستان ((482)) و قایل به قیاس بود . ((483))

مذهب فقهای خراسان درباره فتوا

با این که این فقها بزرگترین فقهای خراسان در عهد بنی امیه بودند ملاحظه می کنید که در شرح حال آنان در منابعی که نسبت به فتاوای آنان اعتماد کرده باشند و یا از چگونگی احکامی که از سوی آنها صادر شده , ذکری به میان نیامده است , مگر آنچه در شرح حال حکم بن عمرو غفاری بصری مروزی آمده که اودر فتوا به قرآن استناد می کرد

و همچنین درباره یحیی بن یعمر عدوانی بصری مروزی که وی نیز در قضاوت از طریق قسم و شاهد, حکم می داد و درباره عبداللّه بن حسین ازدی بصری خراسانی آمده است که او هم در حکم , از قیاس استفاده می کرده است و به نظر می رسد که بیشتر ایشان اهل حدیث بودند نه اهل راءی به این دلیل در شرح حال آنها توجه به این نشده که آنها با احکام گذشته فقهای پیشین مخالف بودند, همان طور که به این نکته اشاره نشده است که آنان باید اندیشه خود را به کار می گرفتند و در مسائلی که به آنها عرضه می شد بخوبی اجتهاد می کردند .

سخن پایانی

در دوران بنی امیه , آموزشهای دینی در سرزمین خراسان از شکوفایی نیرومندی برخوردار بود .

آغازگر برخی از این آموزشها که پایه اصلی آن را بنا نهادند, همان صحابه ای بودند که در خراسان اقامت داشتند, اما تابعانی که جانشین آنها شدند آهمان کسانی که آن را گسترش دادند و بر عمق آن افزودند, گروهی پس از گروهی به تعلیم قرائت و تفسیر قرآن و نقل حدیث و آموزش احکام فقهی پرداختند و درمیان آنها برخی دانشمندان برجسته بودند که نسبت به این تعلیمات شناخت دقیقی داشتند و با علمای بلاد دیگر برابری کردند و در هیچ فرعی از فروع از آنهاعقب نبودند .

ضحاک بن مزاحم هلالی کوفی بلخی و یحیی بن یعمر عدوانی بصری مروزی بزرگترین قراء خراسان و درخشنده ترین آنها در دوران بنی امیه بودند و شاگردان بسیاری , دانش قرائت را از این دو آموختند و در

باب حروف قرآن نیز از این دودانشمند, روایاتی وارد شده است و دانشمندان دیگر نیز قرائت این دو را نقل کرده و به تشریح صورتهای مختلف و توضیح مشکلات آنها پرداخته اند . ضحاک (علاوه بر علم قرائت) از معروفترین مفسران و معتبرترین آنها درخراسان این دوران نیز بود, بلکه او اسوه تفسیر و منبع آن بود, از این رو می توان گفت : وی نخستین کسی است که منتهای تلاش خود را در این باره انجام داد و به آموزش آن همت گماشت .

او فقط روایات صحیح را مورد بحث قرار می داد و به روایات ضعیف اعتنایی نداشت , از روایات اسرائیلی بکلی دوری می کرد او ازکسانی بود که تفسیر لغوی و ادبی قرآن را پایه گذاری و استوار ساختند .

او در این باره پیرو عبداللّه بن عباس بود و تفسیرش را از سعیدبن جبیر اسدی کوفی اخذکرد .

تفسیر ضحاک را شاگردان فراوانش در خراسان منتشر کردند واکثرآنهااصرار داشتند که فقط از تفسیر او روایت کنند و تفسیر او را با تفسیر دیگران نیامیزند, جز مقاتل بن سلیمان بلخی که با روش استاد و ویژگیهای وی از تحقیق واحتیاط مخالفت کرد, از این رو به جعل و دروغ پردازی متهم شد و به روایات اسرائیلی بسیار دلبسته شد, و هدفش را بر این قرار داد که میان نص قرآن وروایات یهودی و نصرانی جمع کند .

بیشتر صحابه و تابعانی که در خراسان اقامت داشتند در خصوص نقل حدیث در این دوران بهره فراوانی بردند آنان در شهرهای بزرگ خراسان که عربها در آنهااستقرار یافته و متوطن

شده بودند, پراکنده شدند یا در حوالی و اطراف آن اقامت گزیدند و مسجدهای آن مکانها را مرکز تدریس و تعلیم قرار دادند و برخی ازاهل خراسان که اسلام اختیار کردند و عربی آموختند در این حلقه های درس شرکت کردند و در علم حدیث دارای شناخت شدند و در علم و دانش منزلت ومقام به دست آوردند .

گروه عمده ای از محدثان در خراسان از نظر مالی تنگدست , اما در نقل روایت دقیق بودند و بهتر آن می دانستند که علم را شفاهی از زبان اساتید کسب کنند, تا این که آن را از کتابها بیاموزند, چنان که روایت حدیث و حفظآن را برنوشتن و جمع آوریش ترجیح می دادند, به جز ابراهیم بن طهمان هروی نیشابوری که فردی متمول و ثروتمند بود که هم روایت حدیث را نقل می کرد وهم آن را می نوشت .

در عصر اموی , فقهای صحابه و تابعین که به خراسان آمده بودند, درباره احکام فقهی و قضا و داوری میان مردم تاءثیر بسزایی داشتند و این گروه به دودسته تقسیم می شدند, برخی , ویژه تحقیق , مطالعه و فتوا و بیان احکام بودند ودسته دوم امور آموزش و تعلیم و نیز منصب قضاوت و داوری را به عهده داشتند . بیشتر آنان از فقیهان مورد اعتماد بودند و در بیان احکام به کتاب خدا و سنت رسولش 9 مراجعه می کردند و سخت به این دو, پایبند بودند .

منابع

1 الاتقان فی علوم القرآن , تاءلیف جلال الدین , عبدالرحمان فرزند ابوبکرسیوطی (متوفای /911 ه) چاپ : مکتبه ثقافیه ,

بیروت 1973م .

2 اخبار الدوله العباسیه , مؤلف نامعلوم و از رجال قرن سوم بوده , به تحقیق دکترعبدالعزیز دوری و دکتر عبدالجبار مطلبی , چاپ : دار الطلیعه بیروت 1971م .

3 اخبار النحویین البصریین ,تاءلیف ابوسعید, حسن بن عبداللّه سیرافی (متوفای /368 ه) چاپ : المطبعه الکاتولیکیه , بیروت 1936م .

4 الاستیعاب فی معرفه الاصحاب , تاءلیف ابوعمر, یوسف بن عبداللّه بن عبدالبر (متوفای /463 ه) تحقیق محمد علی بجاوی .

چاپ : مکتبه نهضه مصر,قاهره .

5 اسدالغابه فی معرفه الصحابه , تاءلیف ابوالحسن علی بن محمدبن اثیر (متوفای /630 ه) نشر مکتبه الاسلامیه , بیروت .

6 الاصابه فی تمییز الصحابه , تاءلیف ابوالفضل احمدبن علی بن حجر عسقلانی (متوفای /852 ه) چاپ مطبعه , السعاده , مصر1328 ه .

7 اءنباء الرواه علی اءنباه النجاه , تاءلیف ابوالحسن علی بن یوسف قفطی , (متوفای /646 ه) تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم .

چاپ : دارالکتب المصریه ,قاهره .

8 البحر المحیط, تاءلیف ابوحیان , محمدبن یوسف بن علی اندلسی (متوفای /754 ه) چاپ : مکتبه النصر الحدیثه , ریاض .

9 البدء و التاریخ , تاءلیف مطهربن طاهر مقدسی (درگذشته نیمه دوم سده چهارم) .

کلمان هواز, اقدام به نشر آن کرده است .

چاپ پاریس ,1899م .

10 البدایه و النهایه فی التاریخ , تاءلیف ابوالفداء اسماعیل بن عمروبن کثیر (متوفای /774 ه) چاپ : مکتبه المعارف , بیروت 1966 م .

11 بغيه الوعاه فى طبقات اللغويين و النحاه , جلال

الدین , عبدالرحمان بن ابوبکرسیوطی متوفای /911 ه) چاپ : دار المعرفه , بیروت .

12 تاریخ الادب العربی , تاءلیف کارل بروکلمان , ترجمه عربی , چاپ : دارالمعارف , مصر .

13 تاریخ بغداد, ابوبکر, احمدبن علی بن ثابت بغدادی (متوفای /463 ه) چاپ : مکتبه الخانجی , مصر 1931 م .

14 تاریخ التراث العربی , تاءلیف دکتر فؤاد سزگین , جلد اول , بخش اول , ترجمه عربی , به قلم دکتر ابوالفضل فهمی , چاپ : الهیئه المصریه العامه للتاءلیف والنشر, قاهره / 1971 م .

15 تاریخ خلیفه بن خیاط, تاءلیف خلیفه بن خیاط عصفری (متوفای /240 ه) به تصحیح دکتر سهیل زکار, چاپ : وزارت فرهنگ , دمشق 1968م .

16 تاریخ الرسل و الملوک , تاءلیف ابوجعفر محمدبن جریر طبری (متوفای /310ه) به تصحیح محمد ابوالفضل , ابراهیم .

چاپ : دارالمعارف , مصر .

17 التاریخ الکبیر, تاءلیف ابوعبداللّه , محمدبن اسماعیل بن ابراهیم بخاری (متوفای / 256 ه) چاپ : حیدرآباد دکن , هند 1361 ه .

18 تذکره الحفاظ, تاءلیف ابوعبداللّه , محمدبن احمدبن عثمان ذهبی (متوفای /748 ه) چاپ : حیدر آباد دکن , هند .

19 تقریب التهذیب , تاءلیف ابوالفضل , احمدبن علی بن حجر عسقلانی , به تصحیح عبدالوهاب عبداللطیف (ت 852 ه) چاپ : دارالمعرفه , بیروت 1975 م .

20 تهذیب التهذیب , تاءلیف ابوالفضل احمدبن علی بن حجر عسقلانی , (ت 852ه) چاپ : دار صادر, بیروت , 1968 م .

جامع البیان فی تفسیر القرآن , تاءلیف ابوجعفر محمدبن جریر طبری (متوفای /310 ه) چاپ : دارالمعرفه , بیروت 1978 م .

22 الجرح والتعدیل , تاءلیف ابومحمد عبدالرحمان بن ابوحاتم رازی (ت 327 ه) چاپ : حیدر آباد دکن , هند 1952 م .

23 جمهره رسائل العرب , احمد زکی صفوت , چاپ : مکتبه مصطفی البابی الحلبی واولاده , مصر 1933 م .

24 حلیه الاولیاء و طبقات الاصفیاء, تاءلیف ابونعیم , احمدبن عبداللّه اصفهانی (ت 430 ه) چاپ : دارالکتاب العربی , بیروت 1967 م .

25 حیاه الحیوان الکبری , تاءلیف کمال الدین محمدبن موسی دمیری (ت 808 ه) چاپ : المکتبه الاسلامیه , بیروت .

26 شذرات الذهب فی اخبار من ذهب , تاءلیف ابوالفلاح عبدالحی بن عمادحنبلی (ت 1089 ه) چاپ : المکتب التجاری للطباعه و النشر, بیروت .

27 الشعر العربی بخراسان فی العصر الاموی , تاءلیف دکتر حسین عطوان , چاپ : دار الجلیل , بیروت 1974 م .

28 ضحی الاسلام , تاءلیف احمد امین , چاپ دار الکتاب العربی , بیروت .

29 طبقات خلیفه بن خیاط, تاءلیف خلیفه بن خیاط عصفری , (ت 240 ه) تصحیح دکتر سهیل زکار, چاپ : وزارت فرهنگ دمشق , 1966 م .

30 الطبقات الکبری , تاءلیف محمدبن سعدبن منیع (ت 236 ه) چاپ : دارصادر,بیروت 1958 م .

31 طبقات فحول الشعراء, تاءلیف ابوعبداللّه محمدبن سلام جمحی (ت 231 ه) محمود محمد شاکر, آن را خوانده و شرح کرده است

, چاپ : مطبعه المدنی ,قاهره , 1974 م .

32 طبقات الفقهاء, تاءلیف ابواسحاق , ابراهیم بن علی بن یوسف شیرازی (ت 476 ه) به تصحیح دکتر احسان عباس , چاپ : دار الرائد العربی , بیروت 1972 م .

33 طبقات النحویین و اللغویین , تاءلیف ابوبکر محمدبن حسن زبیدی (ت 379ه) تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم چاپ : دارالمعارف , مصر 1973 م .

34 العواصم من القواصم , تاءلیف ابوبکر محمدبن عبداللّه بن عربی (ت 546 ه) چاپ : الجزائر .

35 غایه النهایه فی طبقات القراء, تاءلیف ابوالخیر محمدبن محمدبن جزری (ت 833 ه) ج براجستراسر به انتشار آن پرداخت چاپ : مکتبه الخانجی , مصر1932 م .

36 فجر الاسلام , تاءلیف احمد امین , چاپ : مکتبه النهضه المصریه , قاهره 1965م .

370 فوات الوفیات , مؤلف محمدبن شاکربن احمد کتبی (ت 764 ه) به تصحیح دکتر احسان عباس چاپ : دارالثقافه , بیروت .

38 الفهرست , تاءلیف محمدبن اسحاق بن ندیم (ت 385 ه) چاپ : دارالمعرفه للطباعه و النشر, بیروت .

39 الکامل فی التاریخ , تاءلیف ابوالحسن علی بن محمدبن اثیر (ت 630 ه) چاپ : دارصادر, بیروت , 1979 م .

40 کتاب التصحیف و التحریف , تاءلیف ابواحمد, حسن بن عبداللّه بن سعیدعسکری (ت 382 ه) چاپ : مطبعه الظاهر, قاهره 1908 م .

41 کتاب السبعه قی القراءات , تاءلیف ابوبکر, احمدبن موسی ین مجاهد (ت 324 ه) به تصحیح دکتر شوقی ضیف

, چاپ : دارالمعارف , مصر 1972م .

42 الکتاب العربی المخطوط نشاءته و تطوره الی آخر القرن الرابع الهجری , مقاله ای است از دکتر عبدالستار حلوجی , مجله معهد المخطوطات العربیه جلد 13,جزء دوم .

43 الکشاف عن حقایق التنزیل , تاءلیف ابوالقاسم محمودبن عمر زمخشری (ت 538 ه) چاپ : دارالمعرفه , بیروت .

44 لسان العرب , تاءلیف ابن منظور محمدبن مکرم انصاری (ت 711 ه) چاپ : مطبعه الا میریه , بولاق .

45 لسان المیزان , تاءلیف ابوالفضل , احمدبن علی بن حجر عسقلانی (ت 852 ه) چاپ : حیدرآباد دکن , هند 1330 ه) .

46 مجموع الوثائق السیاسیه للعهد النبوی و الخلافه الراشده , این کتاب را دکترمحمد حمیدالله گردآوری کرده است , چاپ : دارالارشاد, بیروت 1969 م .

47 المحتسب فی تبیین وجوه القراءات الشاذه و الایضاح عنها, تاءلیف ابوالفتح عثمان بن جنی (ت 392 ه) چاپ : دارالکتب المصریه قاهره , 1953م .

48 المحکم فی نقط المصاحف , تاءلیف ابوعمرو عثمان بن سعید دانی (ت 444ه) به تصحیح عزت حسن , چاپ : دمشق 1960 م .

49 مختصر فی شواذ القراءات من کتاب البدیع , تاءلیف حسین بن احمدبن خالویه (ت 370 ه) چاپ : مطبعه رحمانیه , مصر, 1934 م .

50 المدارس النحویه , تاءلیف دکتر شوقی ضیف , چاپ : دارالمعارف , مصر1968 م .

51 مذاهب التفسیر الاسلامی : گلد زیهر, ترجمه دکتر عبدالحلیم نجار,انتشارات مکتبه الخانجی ,

مصر, 1955 م .

52 مرآه الجنان و عبره الیقظان , تاءلیف ابومحمد عبداللّه بن اسعدبن علی یافعی (ت 768 ه) چاپ : حیدرآباد دکن , هند 1337 ه .

53 مراتب النحویین , تاءلیف ابوطیب لغوی , عبدالواحدبن علی (ت 351 ه) باتحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم , چاپ : دار نهضه مصر, قاهره , 1974 م .

54 مصادر الشعر الجاهلی و قیمتها التاریخیه , تاءلیف دکتر ناصرالدین اسد,چاپ : دارالمعارف , مصر, 1962 م .

55 المعارف , تاءلیف ابوعبداللّه محمدبن مسلم بن قتیبه (ت 276 ه) با تحقیق ثروت عکاشه , چاپ : دار الکتب المصریه , قاهره 1960 م .

56 معجم الادباء, تاءلیف ابوعبداللّه یاقوت بن عبداللّه حموی (ت 626 ه) متصدی انتشار : د .

س مرجولیوث , چاپ : مصر 1316 م .

57 النجوم الزاهره فی ملوک مصر و القاهره , ابوالمحاسن یوسف بن تغری بردی (ت 874 ه) چاپ : دار الکتب المصریه , قاهره .

58 نزهه الادباء فی طبقات الادباء, تاءلیف ابوالبرکات عبدالرحمان بن محمدانباری (ت 577 ه) با تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم , چاپ : مکتبه نهضه مصر, قاهره .

59 النشر فی القراءات العشر, تاءلیف ابوالخیر محمدبن محمدبن جزری (ت 833ه) به تصحیح علی محمد ضباع , چاپ : دارالکتب العالمیه , بیروت .

60 نورالقبس من المقتبس , تاءلیف ابوالمحاسن , یوسف بن احمد یغموری (ت 673 ه) تحقیق رودلف زلهایم , چاپ , فسبادن ,

1964 م .

61 الوزراء و الكتاب , تاءليف ابوعبداللّه محمدبن عبدوس جهشيارى , (ت 331 ه) تحقيق مصطفى سقا و دو همكارش , چاپ : مكتبه مصطفى البابى الحلبى واولاده , مصر 1938 م .

62 وفيات الاعيان و انباء ابناء الزمان , تاءليف ابوالعباس احمدبن محمدبن ابى بكربن خلكان (ت 681 ه) تحقيق دكتر احسان عباس , چاپ : دار صادر,بيروت .

زندگانی ثامن الائمه حضرت علی ابن موسی الرضا (ع)

پیشگفتار

الحمدللَّه ربّ العالمين ، و صلّى اللَّه على سيّد الخلق محمّد و على آله اجمعين .

زندگی چهارده معصوم از عشق و معرفت و پندها و اندرزها تابان ودرخشان است ، ولی از نور برخی از آنها بیشتر بهره مند می شویم .

امام رضاعلیه السلام یکی از امامانی است که این فرصت را برای ما فراهم می آورد تا بیشترفضایل حضرتش بهره مند شویم .

از آنجاکه ائمه علیهم السلام همگی در پیشگاه خداوندنوری واحد هستند ، بنابراین بابهره گیری از مسیره امام رضا و شناخت آن درواقع درپی این مقصود هستیم که سیره دیگر ائمه بزرگوار را که درود خدابرایشان باد ، بشناسیم .

نگارنده براین باور است که دوران زندگی امام رضا آغاز مرحله نوین حیات تشیّع است ، زیرا در این مرحله افکار ودیدگاههای شیعه از مرحله پنهانی به درآمد و آشکار شد .

پس از این دوره بود که شیعیان در برخی ازمناطق خاص ، همواره به نام گروهی مخالف و مبارز مطرح می شدند ، و در تمام شهرها وجود شیعیان علنی گردید .

علی بن موسی را بدین دلیل ملقب به لقب"رضا" کردند که پیشتوانی بود که موافق و

مخالف بدو خرسند و راضی بودند .

اینک ما به گفتار از زندگی و سیمای آن امام بزرگ تبرک می جوییم و ازپرودگار می خواهیم که شناخت او و پیروانش را به ما روزی گرداند و ما را ازشفاعت آن امام و نیز شفاعت جدّش محمد مصطفی صلی الله علیه وآله بهره مند سازد .

محمّدتقی مدرّسی

نام : علی پدر و مادر : امام موسی کاظم و نجمه شهرت : رضا کنیه : ابو الحسن زمان و محلّ تولّد : 11 ذیقعده سال 148 ه .

ق در مدینه .

زمان و محلّ شهادت : آخر صفر 203 ه .

ق در سنّ 55 سالگی ، به وسیله مأمون ، مسموم و در سناباد نوقان) که امروز یکی از محلّه های مشهد است (به شهادت رسید .

مرقد شریف : مشهد مقدّس دوران زندگی : در سه بخش : 1 - قبل از امامت ، 35 سال (148 تا 183 ه .

ق (2 - بعد از امامت ، 17 سال در مدینه .

3 - بعد از امامت ، سه سال در خراسان ، که حسّاسترین دوره زندگی سیاسی آن حضرت ، بشمار می آید .

آن حضرت ، تنها یک فرزند) امام جواد (داشت که هنگام شهادت پدر ، در سن هفت سالگی بود .

هدایتگران راه نور - زندگانی ثامن الائمّه حضرت علی بن موسی علیه السلام

مولود فرخنده

مولود فرخنده راویان می گویند : مادر امام موسی کاظم علیه السلام "حمیده المصفاه" نام داشت .

این زن از بزرگان عجم بود .

وی کنیزی خرید

که در سرزمین عرب پا به هستی گذارده و رشد و نمو کرده بود .

چون حمیده این کنیز را آزمودو دریافت که او در دین و خرد از دیگر مردمان برتر و والاتر است ، وی رابرای فرزندش امام موسی بن جعفرعلیه السلام برگزید و به او گفت : فرزندم ! تکتم) یکی از نامهای این کنیز (کنیز است ، امّا هرگز کنیزی بهتر و برتر ازاو ندیده ام و تردید ندارم که اگر او را سلاله ای باشد ، خداوند متعال سلاله اش را بزودی پاکیزه خواهد گردانید .

من او را به تو می بخشم و تو راسفارش می کنم که در حق او نیکی به جای آوری .

راویان در باره فضل این کنیز می نویسند : چون او ، امام رضاعلیه السلام را بدنیا آورد ، نوزاد بسیار شیر می خورد و قوی بنیه بود .

پس تکتم گفت : دایه ای برای کمک به من بیاورید .

به او گفته شد : مگر شیر نداری ؟ تکتم پاسخ داد : شیر دارم ، امّا در نماز و نیایشم خلل وارد شده و اززمانی که رضا را زاده ام ، از نماز و عباداتم کاسته شده است .

(1) تاریخ نگاران نامهای متعدّدی برای مادر امام رضاعلیه السلام ذکر کرده اندشاید به این خاطر یک کنیز در نزد هر مولایی به نامی دیگر خوانده می شده است .

نامهایی که برای ایشان ذکر کرده اند ، عبارتند از : نجمه ، اروی ، سکن ، سمان ، تکتم و طاهره .

امّا مشهورترین نام وی تکتم

بوده و پس از متولد شدن امام به نامهای طاهره و ام البنین نیز خوانده شده است .

در سال 148 ه .

ق و در روز یازدهم ذی القعده الحرام ، امام رضا دیده به جهان گشود ، و بیت رسالت را موجی از سرور و شادی فراگرفت .

تکتم ، مادر آن حضرت ، گوید : چون به نطفه فرزندم ، علی ، باردار شدم ، سنگینی حمل را احساس نکردم و در خواب آهنگ تسبیح و تهلیل و ستایش را از درون شکمم می شنیدم این امر موجب بیم و هراس من می شد .

چون بیدار می شدم هیچ صدایی به گوشم نمی خورد .

هنگامی که نوزاد متولد شد ، بر زمین افتادودستهایش را روی زمین قرار داد و سرش را به سوی آسمان بلند کردولبانش را جنباند چنان که گویی حرف می زد .

در این هنگام پدرش امام موسی بن جعفرعلیه السلام به سویم آمد و گفت : ای نجمه ! کرامت پروردگارت بر تو مبارک باد ! من نوزاد را در جامه ای سپید پیچیده به دست امام دادم و آن حضرت در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت و آب فرات خواست واز آن به کام کودک مالید و سپس او را به من بازگرداند و گفت : او رابگیر که او بقیّهاللّه در زمین است .

(2) امام موسی بن جعفرعلیه السلام ، از همان اوان لقب "رضا" و کنیه"ابوالحسن" را برای این نوزاد برگزید .

امام بسیار این کودک را دوست می داشت .

مفضل بن عمرو در روایتی

در این باره می گوید : "نزد حضرت موسی کاظم رفتم .

علی فرزند آن امام در دامانش نشسته بود وامام او را می بوسید و زبانش را می مکید .

کودک را بر دوشش می گذارد و در آغوشش می گرفت و می فرمود : پدرم فدایت ! تو چه خوشبویی و چه پاکیزه خویی و دارای چه فضل تابان و درخشنده ای ! عرض کردم : فدایت شوم ! در قلب من نسبت به این کودک محبّتی افتاده است که برای هیچ کس جز شما این محبّت نیست ! پس امام به من فرمود : "ای مفضل ! او در نظر من همچون من در نظر پدرم می باشد .

) ذُرِّيَّةًبَعْضُهَا مِن بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (" .

مفضل گوید : پرسیدم : آیا این کودک پس از شما صاحب مقام پیشوایی است ؟ فرمود : "آری .

هر که اورا فرمان برد هدایت یافته و آن که نافرمانی اش کند ، کفر ورزیده است" .

(3) بدین سان این کودک در سایه پدرش پرورش یافت و امام موسی کاظم علیه السلام او را به آداب امامت تزکیه داد و اسرار امامت را بدو آموخت وگنجینه های نهفته نبوّت را بر وی آشکار کرد .

مطابق آنچه در حدیثی آمده است ، امام می فرمود : "علی ، پسرم بزرگ ترین فرزند من است و سخنانم را شنواتر .

وفرمانهایم را مطیع تر .

با من در کتاب جفر و جامعه که جز پیامبر یاوصی پیامبر در آنها نمی نگرد ، نگاه می کند" .

(4) چنین

پیداست که آن حضرت در حیات پدر بزرگوارش به اداره برخی از امور شیعه ، به نیابت از پدرش ، می پرداخته است .

شاید حدیث زیرحاکی از همین نکته باشد .

زیاد بن مروان قندی می گوید : بر ابوابراهیم) امام موسی بن جعفر (داخل شدم .

فرزندش ، علی ، نیزدر نزد او بود .

حضرت به من فرمود : "ای زیاد ! این) امام رضا (مکتوبش مکتوب من ، گفتارش گفتار من ، فرستاده اش ، فرستاده من است و هر آنچه می گوید ، سخن ، سخن اوست" .

(5) امام موسی کاظم در باره فضایل فرزندش ، امام رضا ، و اینکه اوجانشین وپیشوای امت است ، فراوان سخن گفته تا آنجا که این پرسش درذهن ایجاد می شود که حکمت این همه تعریف و تأکید چه بوده است ؟ شاید یکی از عواملی که ما را به فهم این حکمت یاری می کند ، شرایطبسیار دشوار سیاسی زمان آن امام باشد ، بطوری که تقیّه در شدیدترین حالت اعمال می شد واهل بیت از جایی به جای دیگر رانده می شدند .

هارون الرشید ، اصحاب و انصار اهل بیت را از دیاری به دیار دیگرمی فرستاد و آنها را بشهادت میرسانید و امام موسی کاظم به فرمان هارون از زندانی به زندان دیگر منتقل می شد .

بنابر این در چنین شرایطی امکان تفرقه و پراکندگی شیعه پس از وفات موسی بن جعفر این حکمت را اقتضا می کرد که آن حضرت بر ولایت امام رضا پس از خود ، بیشتر تأکید

کند .

اصحاب نیز به سهم خود از احتمال شهادت امام موسی بن جعفرعلیه السلام ونشناختن پیشوای پس از وی ، بسیار بیمناک بودند .

که می توان ازاحادیث زیر ، به روشنی این مسئله را دریافت : یزید بن سلیط زیدی گوید : با امام موسی بن جعفر دیدار کردم و به آن حضرت گفتم : مرا از امام پس از خود آگاه کن چنان که پدرت ما را از امامت توآگاه کرد .

امام پاسخ داد : "پدر من در دوره ای غیر از این دوره می زیست ! " .

عرض کردم : هر که از این وضع که برای شما پیش آمده خشنود است نفرین خداوند بر او باد .

پس امام خندید و فرمود : تو را آگاه می کنم .

"ای ابوعماره ! من از خانه ام بیرون شدم و در ظاهر به فرزندانم وصیّت کردم و آنان را با علی فرزندم ، شریک ساختم ، امّا در نهان فرزندم را تنها به این وصیّت اختصاص دادم" .

(6) علی بن عبداللَّه هاشمی گوید : در کنار مزار رسول خداصلی الله علیه وآله بودم که حضرت موسی بن جعفر در حالی که دست فرزندش علی را در دست خود گرفته بود ، به سوی ما آمدوپرسید : آیا می دانید من کیستم ؟ گفتیم : تو مولا و بزرگ ما هستی .

فرمود : مرا به نام و نسب بخوانید .

گفتیم : شما موسی بن جعفر هستی .

فرمود : چه کسی همراه من است ؟ گفتیم : او ، علی ، پسر موسی بن جعفر

است .

فرمود : پس گواه باشید که او در زمان حیات من وکیلم و پس از مرگم جانشین من است .

(7) امام موسی کاظم از تمام وسایل موجود برای بیان امامت امام رضااستفاده می کرد .

مثلاً نامه ای در این باره نگاشت و شصت تن از سران مدینه را بر آن گواه گرفت .

(8) آن حضرت در دوران حیات خویش ، کارها را به امام رضا ارجاع می داد .

چنان که یک بار او را به بصره فرستاد تا نامه هایی به عبداللَّه بن وحوم تحویل دهد و به عبداللَّه نیز دستور داد که پاسخ نامه ها را به دست فرزندش رضا در مدینه بسپارد .

(9) همچنین وی در بصره الواحی نگاشت و آن را به شیعیان بصری خویش سپرد .

در این الواح نوشته شده بود : "وصیّت من به بزرگترین فرزند من است" .

(10) آن حضرت برخی از حقوقی را که نزد او می آوردند ، می گرفت و برخی دیگر را باقی می گذاشت تا به جانشینش پس از او پرداخت شود .

در واقع امام کاظم با این کار می خواست نشانه ای آشکار برای جانشین پس از خودباقی گذارد چنان که این کار را با داوود بن زربی انجام داد .

(11) چنین اقداماتی برغم شرایط سیاسی دشواری انجام می شد که امام در زمان حیات پدر خویش با آن مواجه بود و این شرایط امام کاظم را وامی داشت تا سیمای امامت را پس از خود از تردیدها و دودلیهادور نگه دارد

.

این نکته از وصیّت آن حضرت به فرزند برومندش بخوبی آشکارمی شود .

امام موسی کاظم در این وصیّت خطاب به فرزندش فرموده بود تازمانی که هارون الرشید زنده است ، سکوت پیشه کند و چون هارون ازدنیا رفت ، لب به گفتار حق بگشاید .

از سوی دیگر در چنین شرایط توان فرسایی که شیعیان در دوران طاغوت بغداد ، هارون الرشید ، با آن مواجه بود امکان داشت خرافاتی ، که به هنگام شدّت گرفتن بحرانها از بازار گرمی بر خوردار است ، انتشاریابد .

چه بسا برخی از جریانهای سیاسی برای رسیدن به اهدافی معین ، درپس انتشار چنین خرافاتی دست داشته اند .

بنابراین امام کاظم برای جلوگیری از این خرافات ، بدین روشنی و صراحت امامت فرزندش امام رضا را بیان می کند .

اگر چه مسأله غیبت امام کاظم ، مدّت زیادی باعث رواج شایعاتی شدو دستهای خائن با همکاری دستهای جاهل به این شایعات دامن زدندوگفتند که امام کاظم نمرده و او مهدی این امّت است و بر امام هفتم توقف کردند و مشهور به "واقفیه" شدند ، دیری نگذشت که این توطئه برملا ومعلوم شد که یکی از عوامل بی اثر بودن این شایعات تأکید امام کاظم بر شناساندن جانشین واقعی اش ، امام رضا ، به شیعیان بوده است .

پاورقی

1) بحارالانوار ، ج 49 ، ص 5 .

2) بحارالانوار ، ج 49 ، ص 9 .

3) بحارالانوار ، ج 49 ، ص 21 .

4) و 3 - همان مأخذ ، ص 19 .

5) 6)

بحارالانوار ، ج 49 ، ص 11 .

7) همان مأخذ ، ص 15 .

8) همان مأخذ ، ص 17 .

9) همان مأخذ ، ص 16 .

10) بحارالانوار ، ج 49 ، ص 19 .

11) از برخی احادیث معلوم می شود که این مرد در تقیه به سر می برده و همین امر اقتضامی کرده است که بر خوردی مناسب با حال او انجام پذیرد .

اخلاق و فضایل امام هشتم

او قرآن ناطق بود و سرچشمه همه اخلاق و دانش و کراماتش از قرآن بود .

ومگر قرآن خود نشانه بزرگ خداوند در میان بندگانش نیست ؟ مگر پروردگار ما قرآن را برای هر کس از بندگانش که می خواهد به راه راست او رهنمون شود ، آسان نگردانیده است ؟ و آیا شگفت انگیز خواهدبود بنده ای که قرآن را در طول حیات خویش سرلوحه خود قرار داده ، آیت بزرگ پروردگار جهانیان شود ؟ پیامبرصلی الله علیه وآله برترین و بزرگترین امتیازش آن بود که چون بنده ای مردم را به او دعوت می کرد وقتی از شخصی درباره اخلاق شریف پیامبر سؤال می شد می گفت : "قرآن خوی اوست .

" وبزرگترین امتیاز امام علی علیه السلام نیز آن بود که خداوند گوشهای او راشنوای قرآن گردانیده بود .

پیامبر به ما یادآوری کرد که پس از خود دو چیز گرانبها بر جای می نهد .

کتاب خدا) قرآن (و عترتش .

سپس گفت که این دو هرگز از هم جدا نخواهند شد تا اینکه کنار حوض) کوثر (بر حضرتش وارد

شوند .

آیا این سخن به این معنی نیست که خاندان رسالت ، مشکات نوردانش ومعدن وحی و جایگاه علم الهی اند ؟ امام رضاعلیه السلام با تمام وجود خویش ، مصداق این نور آلهی بود تا آنجاکه در حدیث آمده است : ابوذکوان گفت : از ابراهیم بن عبّاس شنیدم که می گفت : "امام رضا را ندیدم مگر آنکه از چیزی که سؤال می شد ، اومی دانست و در عصر و روزگارش کسی را ندیدم که نسبت به آنچه درزمان بود از او داناتر باشد .

مأمون از هر چه می پرسیدش ، بدو پاسخ می گفت .

همه کلام و پاسخ وی ، گزیده هائی از قرآن بود .

او هر سه روزیک بار قرآن را ختم می کرد ومی فرمود : اگر بخواهم ، می توانم در کمتر از سه روز هم قرآن را ختم کنم ، امّاهرگز به آیه ای برنمی خورم جز آنکه در آن آیه و اینکه در باره چه چیزی فرود آمده و در چه وقتی نازل شده ، می اندیشم .

از این رو قرآن را هر سه روز یکبار ختم می کنم" .

(12) امّا چگونه پیشوای ما ، امام رضاعلیه السلام ، تا بدین درجه به قرآن مأنوس وپای بند بود ؟ و آیا ما هم می توانیم پیرو او در این امر مهم باشیم ؟ قرآن کتاب خدااست و آن کس که دلش به نور خدا پیوند نیافته است نمی تواند کتاب او را دریابد .

آیا مگر خداوند سبحان نفرموده است :) وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ

وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّاخَسَاراً (13)) .

"و فرو می فرستیم از قرآن آنچه را که شفا و رحمت است برای مؤمنان و برستمگران جز زیان نیفزاید .

" انسان به درجه ایمان ویقین خود و نیز به اندازه تجلّی عظمت پروردگاردر قلبش از نور خداوند ، که در کتابش متجلّی است ، بهره مند می شود .

امام رضا خدای را بزرگ داشت و او را پاس نهاد و امر خویش رابدو واگذار کرد و جز او هر چیزی را خوار و حقیر انگاشت و در راه او هر بلایی را به جان خرید .

تمام اینها وسیله او برای رسیدن به پروردگارش بود .

اجازه دهید برای آنچه گفتیم شواهد و دلایلی ارائه دهیم تا نه تنهانسبت به امام شناخت بیشتری حاصل کنیم بلکه دلهای ما از این سیره ای که از روحی الهی و تابناک آکنده است ، به کرنش افتند .

یکی از عبادتهای آن حضرت این بود که چون نماز صبح را در اوّل وقت به جای می آورد ، برای پروردگارش به سجده می افتاد و تا زمانی که خورشید بالا نمی آمد ، سر از سجده برنمی داشت .

(14) هنگامی که مأمون ، خلیفه عبّاسی ، والی خود را در مدینه به همراهی امام تا خراسان مأموریت داد ، از او در باره حالات امام در راه پرسید .

والی بسیار از درجات عبادت و ذکر و توجّه آن حضرت به خدا سخن گفت .

مأمون چون سخنان والی خویش را شنید ، به وی دستور داد که این سخنان را

از مردم پنهان دارد ! از جمله سخنان والی در این باره به مأمون این بود که گفت : چون صبح فرامی رسید امام رضا نماز صبح می گزارد و چون سلام نمازش را می گفت در جایگاه نمازش می نشست و خدای را تسبیح می گفت و می ستود .

تکبیر و تهلیل می گفت و بر پیامبر و دودمانش درودمی فرستاد تا آنکه خورشید سربرمی زد سپس به سجده می افتاد و تا بالاآمدن روز در همان حال باقی می ماند .

سپس به سوی مردم می رفت وتا نزدیک وقت زوال ، با آنان سخن می گفت و اندرزشان می داد .

آنگاه تجدید وضو می کرد و به جایگاه نمازخویش برمی گشت .

.

.

والی پس از آنکه کیفیت نماز ، سجده ها و نوافل آن حضرت را تاوقت عصر ، چنان که در فقه معروف است بیان کرد ، گفت سپس : اقامه می گفت و نماز عصر را به جای می آورد و چون سلام نمازش را می گفت در همان جای می نشست به تسبیح و ستایش و تکبیر و تهلیل خداوندزبان می گشود سپس به سجده می افتاد و در آن حال یک صد بار می فرمود : "حمداً للّه" .

آنگاه والی ذکر می کند که امام علیه السلام چگونه پس از غروب خورشید نمازمی گزارد و به تسبیح خداوند مشغول می شد تا آنکه یک سوم از شب سپری می گشت و آنگاه به بسترش می رفت و چون یک سوم آخر شب فرامی رسید برای خواندن نافله بر می خاست و آنقدر نماز

می خواند تاسپیده سرمی زد .

سپس تا طلوع خورشید به تعقیبات نماز می پرداخت و تابالاآمدن خورشید به سجده می افتاد .

والی افزود : در بستر خویش ، بسیار قرآن می خواند و چون به آیه ای که در آن یادی از بهشت و جهنم شده بود ، بر می خورد می گریست و ازخداوند بهشت را می طلبید و از آتش جهنّم به خدا پناه می برد .

(15) امام عقیده داشت که برتری او تنها به تقواست و نه به خاطر انتساب اوبه رسول خداصلی الله علیه وآله .

بیهقی از صولی از محمّد موسی بن نصر رازی نقل می کند که گفت : ازپدرم شنیدم که می گفت : مردی به امام رضا گفت : به خدا سوگند بر زمین کسی از جهت پدر از تو شریف تر نیست .

آن حضرت به وی فرمود : "تقوا بدیشان شرافت بخشید و طاعت خدای بزرگشان کرد" .

یکی دیگر به او عرض کرد : به خدا تو بهترین انسانها هستی .

آن حضرت به او فرمود : "سوگند مخور ای مرد ! بهتر از من کسی است که خداترس تر باشد و اورا فرمانبردارتر .

به خدا قسم این آیه نسخ نشده است که :) وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوباً وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ (.

این گفتگو ، روایتی از امام صادق علیه السلام را به یاد ما می آورد که فرمود : "همانا ولایت و دوستی من با حضرت محمّدصلی الله علیه وآله در نزد من محبوب تر از ولادتم از اوست" .

بدین سان امام

رضا در تمام ابعاد حیاتش ، خدای را فرمانبردار بودوخدا هم او را دوست داشت و دلش را به نور معرفت درخشان و از علم ودانش آکنده ساخته بود و او را حجّت بالغه خویش بر مخلوقاتش گردانیده بود .

آیا سوره "ص" را نخوانده ایم که چگونه خداوند مواهب خویش را به بندگان درست کردارش بیان می کند ؟ او این همه مواهب را فقط و فقط به خاطر عبادت و اخلاصی که اینان دارند ، بدیشان ارزانی می بخشد ، مثلاًمی فرماید :) اصْبِرْ عَلَى مَا يَقُولُونَ وَاذْكُرْ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَا الْأَيْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ * .

.

.

وَشَدَدْنَامُلْكَهُ وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصْلَ الْخِطَابِ (.

(16) "بر آنچه می گویند شکیبایی ورز و یاد آر بنده ما داوود نیرومند را .

او بسیارباز گردنده بود .

و ما مُلکش را استوار کردیم و بدو حکمت و نیروی داوری دادیم .

" سپس در ادامه همین آیات می فرماید :) فَغَفَرْنَا لَهُ ذَلِكَ وَإِنَّ لَهُ عِندَنَا لَزُلْفَى وَحُسْنَ مَآبٍ * يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلاَ تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ (17)) .

"پس برای او بخشیدیم و همانا برای او در نزد ما منزلتی نزدیک و عاقبتی نیکوست .

ای داوود ما تو را در زمین خلیفه قرار دادیم پس بین مردم به حق داوری کن و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از راه خدا گمراه می سازد .

کسانی که از راه

خدا گمراه می شوند چون روز حساب را فراموش کرده اند ، عذابی سخت در انتظار آنان است .

" امام رضاعلیه السلام این گونه به پروردگارش توجه داشت و خداوند نیز .

هرچه خود از کرامت و علم خواست ، بدو بخشید .

او از دنیا کناره گرفته و آن را خوار شمرد ، فریبهای دنیا را پس زدوخداهم پرده میان او و حقایق را فروافکند ، زیرا دنیا دوستی اساس هرخطایی است وعشق به دنیا پرده ای است بلند که میان او و حقایق مخلوقات آویخته شده است .

بیهقی از صولی نقل کرده است که : امام رضا در تابستان روی بوریا ودر زمستان روی پلاس می نشست .

جامه اش از پوشاک خشن بود و چون در برابر مردم ظاهر می شد ، خود رابرای آنان می آراست .

(18) این امر مربوط به روزگاری بود که دنیا به او روی آورده بود ، امّا اونمی پذیرفتش و فریب آراستگیهای آن را نمی خورد .

هنگامی که خلافت عبّاسی در اوج عظمت و شکوه خود بود و در ناز و نعمت ، امام رضاعلیه السلام منصب ولایتعهدی این امپراتوری را در ظاهر بر عهده داشت ، امّا با وجوداین از دنیا چشم پوشید و زرق و برقهای آنرا پشت سر انداخت .

کنیزی به نام "عذر" چنین می گوید : "همراه با گروهی از کنیزان از کوفه خریداری شدیم .

من دختربچّه بودم) وی در کوفه به دنیا آمده بود (.

ما را نزد مأمون آوردند و ما درخانه او بودیم ، در بهشتی از خوردنی و

نوشیدنی و بوی خوش و دینارفراوان .

مأمون مرا به امام رضاعلیه السلام بخشید .

چون به خانه او رفتم از آن همه ناز و نعمت خبری ندیدم .

زنی سرپرست ما بود که شب ما را بیدار می کرد و به نماز وامی داشت واین بر ما بسیار دشوار بود .

من همیشه آرزو می کردم که از خانه اونجات پیدا کنم .

(19) بزرگ ترین زهد امام زهد وی در خلافت بود به گونه ای که مأمون خود این منصب را به امام پیشنهاد کرده بود .

آری کسانی هستند که از دنیا دوری می جویند تا متاعی بزرگ تر از آن به دست آورند ، حال آنکه هیچ چیز در چشم آدمی بزرگ تر از ریاست نیست .

فضل بن سهل که خود شاهد گفتگوی مأمون با امام رضاعلیه السلام در باره خلافت بود ، می گوید : خلیفه را هیچ گاه همانند آن روز خوار ندیدم .

مأمون عبّاسی گوید : بسیار کوشیدم تا طمع او را به خلافت و غیر آن جلب کنم ، امّا موفق نشدم .

(20)

پاورقی

12) بحارالانوار ، ج 49 ، ص 90 و 15 .

13) سوره اسراء ، آیه 82 .

14) بحار الانوار ، ج 49 ، ص 5 .

15) بحارالانوار ، ج 49 ، ص 94 - 92) به اختصار (.

16) سوره ص ، آیات 20 - 17 .

17) سوره ص ، آيات 25 و26 .

18) بحار الانوار ، ج 49 ، ص 89 .

19) بحارالانوار ، ج 49 ، ص 89 .

20) همان مأخذ ، ص 20 .

راه خدا

هر کس خدای را بزرگ دارد اولیای او را نیز پاس خواهد داشت و هرکه در بزرگداشت اولیای خدا کوتاهی ورزد ، راه خود را به سوی خدا گم خواهد کرد .

امام رضا از سالکان راه پروردگار بزرگ بود .

شیطان ، مخالفت با اولیای خدا را در نظر آدمی ، زیبا جلوه می دهد تااو را از راه راست پروردگارش گمراه کند و در بیابان حیرت زا و راههای پراکنده سرگردانش سازد .

هرگاه درجه تسلیم و عشق انسان به رهبری دینی و ولّی امر واولیای خدا ، اعم از پیامبران و امامان و صالحان ، فزونی گیرد .

به پروردگارش هم نزدیک تر می شود .

امام رضا ، همچون دیگر امامان علیهم السلام ، مطیع ترین مردم در مقابل ولی امر خویش ، امام موسی کاظم بود و از همین رو خداوند او را پس از آن امام ، حجّت خویش بر مردمان قرار داد .

امام کاظم علیه السلام می فرماید : "علی ، پسرم ، بزرگترین فرزندانم و سخن شنوترین و فرمانبردارترین آنان است" .

(21) و نیز می فرماید : "علی بزرگ ترین و نیکوکارترین و محبوب ترین فرزندانم در نظر من است" .

(22) در واقع میان انسان و اولیای خدا ، حجابی از غرور و تکبّر قرار گرفته است .

هر کس که با تمایلات نفسانی خود مخالفت کرد و با غرور خویش به مبارزه برخاست و با تکبّر نفسش به جنگ پرداخت

، این حجاب را پاره نموده و در حزب خدا داخل می شود و به اولیای او می گراید و در جایگاه خویش در پیشگاه خدا استقرار می یابد .

از این روست که قرآن سخن کافران را در این باره با تأکید بیشتر نقل کرده است :) أَبَشَراً مِنَّا وَاحِداً نَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذاً لَفِی ضَلاَلٍ وَسُعُرٍ (23)) .

"پس گفتند : آیا سزاوار است که ما بشری از جنس خودمان را پیروی کنیم ؟ در این صورت به گمراهی و ضلالت سخت در افتادیم .

" در حدیثی از ابن ابی کثیر روایت شده است که گفت : چون موسی بن جعفرعلیه السلام در گذشت مردم در امامت او متوقّف شدند .

در این سال من به حج رفتم ناگهان با امام رضا مواجه شدم .

در قلبم چیزی را نهان داشتم و باخود گفتم : أَبَشَراً مِنّا واحِداً نَتَّبِعه ، ناگهان وی همچون جرقه ای بر من گذر کردوفرمود : "به خدا من همان بشری هستم که پیروی از من بر تو واجب است .

گفتم : از خدا و تو پوزش می طلبم .

فرمود :) این خطا (برای تو آمرزیده شد" .

(24)

پاورقی

21) همان مأخذ ، ص 145 ، در صفحات آینده به طور مفصّل در باره آنچه که میان وی ومأمون رخ داده ، سخن خواهیم گفت .

22) بحارالانوار ، ج 49 ، ص 24 .

23) سوره قمر ، آیه 24 .

24) بحار الانوار ، ج 29 ، ص 38 .

امام رضاعلیه

السلام از شجره پاکی بود که خداوند آن را گرامی داشته و در آن برای امّت محمّدصلی الله علیه وآله برکت قرار داده و فرموده است :) ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِن بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (25)) .

"نسلی برخی از برخی و خداوند شنوا و داناست .

" خداوند یحیی بن زکریا را به واسطه حکمت بالغه خود و نیز برای گرامیداشت زکریا به پیامبری برگزید و حکم نبوّت را در ایّام کودکی اش به وی ارزانی داشت .

همچنین مریم صدیقه را به هنگامی که مادرش او رادر شکم خویش نذر خداوند کرد و برای خدا آزاد ساخت برگزید و نیزعیسی پسر مریم را برای گرامیداشت مادر صدیقه اش به پیامبری برانگیخت و عیسی در گاهواره لب به سخن گشود و گفت : من بنده خدایم و او مرا کتاب داد .

بنابراین چرا باید شگفت زده شویم هنگامی که خداوند به حکمت بالغه خویش و برای گرامیداشت نزدیک ترین مردمان در پیشگاه خودحضرت محمدصلی الله علیه وآله ، دوازده پیشوای هدایتگر و فرخنده را از خانه اوبرگزیند ؟ ! مفضل بن عمر گوید : بر امام موسی بن جعفرعلیه السلام وارد شدم .

پسرش ، علی ، در دامان او بود و حضرت او را می بوسید و زبانش را می مکید وبرشانه اش می نشاند و به آغوشش می فشرد و می فرمود : "پدرم فدایت باد ! چه بوی خوش و چه خوی پاکیزه و چه فضل آشکاری داری" ! عرض کردم : فدایت شوم ! مودّتی در دل من به خاطر این بچّه افتاده که برای کسی

جز شما چنین نبوده است .

فرمود : "ای مفضل او نسبت به من همچون من نسبت به پدرم می باشد .

ذریه بعضها من بعض واللَّه سمیع علیم" .

عرض کردم : او پس از شما عهده دار امامت است ؟ فرمود : "آری هر که فرمانش بُرد رستگار شده و هر که نافرمانی اش کند کفرورزیده است" .

(26)

پاورقی

25) سوره آل عمران ، آیه 34 .

26) بحار الانوار ، ج 49 ، ص 21 .

خوی پاک

از این روح پاک ، خلق و خویی بزرگ به چشم می خورد که کتابهای تاریخ شمه ای از آن را برای ما بازگو کرده اند .

و مگر نه این است که بوی خوش نشانه گل و نور ، نشانه خورشید است ؟ و آیا ایمان چیزی جز عشق و نشانه عشق چیزی جز همین اخلاق نیکوست ؟ ! آن حضرت علیه السلام در قلّه فروتنی و خوش رفتاری با مردم بود .

ابراهیم بن عبّاس در این باره چنین می گوید : هرگز ندیدم که امام رضا در گفتار خودبه کسی بی احترامی کند .

هیچ گاه نشد سخن کسی را قطع کند و اجازه می دادتا شخص خود از گفتار بازایستد و هرگز دست رد بر سینه کسی که می توانست حاجتش را روا کند ، نمی زد .

هیچ گاه در برابر کسی که روبه رویش نشسته بود پاهایش را درازنمی کرد وتکیه نمی داد .

هیچ گاه ندیدم به غلامان و بردگان خود ناسزا گوید .

هرگز ندیدم که آب دهان به بیرون افکند و ندیدم

که با قهقه بخندد بلکه خنده وی تبسم بود .

چون خلوت می کرد و برایش سفره می گستردند ، بندگانش حتّی دربان ونگهبان با او بر سر سفره می نشستند و غذا می خوردند .

شبها کم می خوابید وبیشتر بیدار می ماند .

اکثر شبها از آغاز شب تا صبح احیامی گرفت بسیار روزه می گرفت و در هر ماه سه روز ، روزه از وی فوت نمی شد .

می فرمود : این روزه تمام روزگار است .

او بسیار اهل نیکی کردن و دادن صدقه در نهان بود .

بیشتر در شبهای تاریک صدقه می داد .

پس هر کس ادعا کند که کسی را در فضل و بزرگی همچون وی دیده ، باورش مکنید .

(27) از تواضع آن حضرت این بود که روزی به حمام وارد شد .

مردی به اوگفت : مرا مشت و مال بده .

امام علیه السلام پذیرفت .

حاضران به مرد فهماندندکه این شخص امام است .

در این هنگام مرد زبان به پوزش گشود ، امّاحضرت دل او را آرام کرد و همچنان به مشت و مال دادنش مشغول شد .

(28) مردی از اهل بلخ که همراه امام به خراسان می رفت ، می گوید : روزی سفره ای خواست و تمام بندگان خود را از سیاهان و غیر آنها براین سفره نشاند .

عرض کردم : فدایت شوم ! ای کاش می فرمودید برای اینان سفره ای جداگانه بگسترانند .

فرمود : خاموش باش و بدان که پروردگار تبارک وتعالی یکی ، مادر یکی پدر هم یکی

است و جزا تنهابسته به اعمال آدمی است .

(29) آن حضرت خوش نداشت غلامانش وقتی بر سفره نشسته اند به احترام او برخیزند و می فرمود : "اگر در حالی که غذا می خورید بر بالای سر شما آمدم برنخیزید تاوقتی که از خوردن فارغ شدید" .

(30) بسیار بردبار و بخشنده بود .

در باره بردباری آن حضرت نقل کرده اندکه یکی از فرماندهان بنی عبّاس به نام "جلودی" از سوی هارون الرشیدمأموریت یافت به مدینه برود و لباسهای زنان خانواده ابو طالب را غارت کند و برای هر یک از آنان جز یک پیراهن باقی نگذارد .

"جلودی"فرمان هارون را به اجرا گذارد .

این امر موجبات خشم امام رضا را فراهم آورد ، امّا بعداً هنگامی که آن حضرت به ولایتعهدی مأمون برگزیده شد ، جلودی به مخالفت برخاست و از بیعت با امام رضا ابراز ناخشنودی کرد .

مأمون بر او خشم گرفت و پس از آنکه دو نفر را پیش از او کشته بود ، وی را نیز بیرون برد تا به قتل رساند .

همین که او را در برابر مأمون حاضرکردند امام رضا در نزد خلیفه به میانجیگری برخاست و فرمود : "یا امیرالمؤمنین ! این پیرمرد را به من ببخش" .

"جلودی" خیال کرد که امام نیز همدست مأمون است از این رومأمون را سوگند داد که سخن امام را نپذیرد .

مأمون هم گفت : به خداسخن او را در باره تو نمی پذیرم ، سپس دستور داد ، تا گردنش را زدند .

(31) او گشاده دست و

بزرگوار بود .

یکی از آداب وی در صدقات آن بود که چون برای خوردن می نشست ، بشقابی می آورد و آن را کنار سفره می نهادو از گواراترین خوراکها قدری در آن بشقاب می گذارد و آنگاه دستورمی داد که آن بشقاب را برای نیازمندان ببرند .

سپس این آیه را تلاوت می فرمود :) فَلاَ اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ (32)) .

"پس گردنه را نپیمود .

" آنگاه می گفت : "خداوند عزّ و جل می دانست که هر انسانی قادر به آزاد کردن بنده نیست ، بنابر این راه بهشت را برای آنان از طریق اطعام قرار داد" .

(33) در روز عرفه تمام دارایی خویش را در خراسان بخشید .

فضل بن سهل به او گفت : براستی این زیان است .

امام علیه السلام فرمود : "بلکه این استفاده است کاری را که پاداش و کرم درپی دارد ، زیان مدان" .

(34) هر گاه چیزی می بخشید ، تلاش می کرد مبادا آبرو و شخصیّت فرد رالکه دار کند .

داستان زیر به ما می آموزد که چگونه خالصانه صدقات خودرا برای خداوند قرار دهیم و از منّت گذاردن و برتری جویی در این باره ، پرهیز کنیم .

الیسع بن حمزه روایت کرده است : "من در مجلس امام رضا نشسته بودم و با او سخن می گفتم .

خلق بسیاری گرد او را گرفته بودند و از حلال و حرام می پرسیدند .

در این هنگام مردی بلندبالا و گندمگون وارد شد و گفت : السلام علیک ای فرزند رسول

خدا .

مردی هستم از دوستداران تووپدران واجدادت علیهم السلام از حج بازمی گردم در حالی که نفقه ام را گم کرده ام و چیزی ندارم که حتّی به منزل بروم .

پس اگر صلاح بدانی مرا به شهرم روانه سازی .

پس چون به دیار خویش رسیدم به جای تو آن پول راصدقه خواهم داد .

چون من مستحق گرفتن صدقه نیستم .

امام به اوفرمود : بنشین .

خدای رحمتت کند ! سپس به مردم روکرد و با آنان درسخن شد تا اینکه مردم از محضرش پراکنده شدند و تنها همان مرد وسلیمان جعفری و خیثمه و من در نزد او باقی ماندیم .

امام فرمود : آیا اجازه می دهید داخل شوم سلیمان به او پاسخ داد : خداوند فرمان تو را مقدّم داشت پس امام علیه السلام برخاست و به اتاق رفت وچندی درنگ کرد و سپس بیرون آمد و در را بست و دستش را از بالای در برون آورد و فرمود : آن مرد خراسانی کجاست ؟ مرد گفت : من اینجاهستم .

امام علیه السلام به او فرمود : این دویست دینار را برای خرجی خود بگیرو بدان تبرک کن و از جانب من با این پول صدقه مده وبیرون شو تا نه من تو را ببینم و نه تو مرا .

پس مرد بیرون شد .

سلیمان به امام رضا عرض کرد : فدایت شوم رحم آوردی و کار نکو کردی .

پس چرا چهره ات را از او پوشاندی ؟ امام پاسخ داد : از بیم اینکه مبادا چون حاجتش را روا ساختم ذلّت سؤال و

تقاضا رادر سیمایش ببینم .

آیا مگر سخن رسول خداصلی الله علیه وآله را نشینده ای که فرمود : آنکه نهانی حسنه دهد ، برابر با هفتاد حج است و آنکه بدی را فاش می سازد ، خوار وبی یاور است و آنکه بدی را نهان بدارد ، بر وی ببخشند ، آیا قول اوّل را نشینده ای که می گوید : متی آته یوماً لأطلب حاجةً رجعت الی أهلی و وجهی بمائه (35) آن حضرت 300 درهم به ابونواس بخشید و چون جز این پولی نداشت استری را که خود بر آن سوار می شد نیز بدو هدیه کرد .

همچنین آن حضرت 600 دینار به دعبل خزاعی بخشید و از وی پوزش هم طلبید .

بسیار صدقه می داد و بیشتر در شبهای تاریک و بصورت پنهان بدین کار مبادرت می ورزید .

(36) آن حضرت علیه السلام قوی هیکل و پرهیبت بود .

هر نیازمندی که نزد وی می آمد مبهوت شکوه و هیبت او می شد ، امّا او خود در رفع نیاز آنان پیشقدم می شد .

اکنون گوشه ای از فضل ودانش آن حضرت را یادآورمی شویم .

امام دانش خود را آنچنان که باید جاری ساخت .

پاورقی

27) بحارالانوار ، ج 49 ، ص 91 .

28) بحارالانوار ، ج 49 ، ص 99 .

29) همان مأخذ ، ص 101 .

30) همان مأخذ ، ص 102 .

31) فی رحاب ائمّه أهل البیت ، ص 158 .

32) سوره بلد ، آیه 11 .

33)

بحار الانوار ، ج 49 ، ص 97 .

34) همان مأخذ ، ص 100 .

35) بحارالانوار ، ج 49 ، ص 151 ، ترجمه بیت : چون روزی برای طلب حاجت نزد اوآیم پیش خانواده ام باز می گردم در حالی که آبرویم را حفظکرده ام .

36) بحارالانوار ، ج 49 ، ص 115 .

افق های علم امام

چهار تن از امامان شیعه فرصت نشر اسلام را پیدا کردند .

این چهار تن عبارت بودند از امام علی ، امام باقر ، امّا جعفر صادق و امام رضاعلیهم السلام .

اگر چه تمام ائمه در این مهم کوششهایی بخرج داده اند ، اما شرایط برای این چهار تن بیش از دیگران آماده بود .

پیش از این ، در شرح زندگانی و سیمای امام باقر از علم ائمه و منابع متعدد آن سخن گفتیم و در اینجا نیازی به تکرار آن نمی بینیم و در اینجاتنها در باره افق هاو کرانه های علم و دانش امام رضا که از احادیث آن حضرت به دست می آید ، به بحث و گفتگو می پردازیم .

یقطینی روایت کرده است : چون مردم در امامت امام رضا اختلاف نظر پیدا کردند مسائلی را که از آن حضرت پرسیده بودند و پاسخهایی که او داده بود گرد آوردند ، که به 15 هزار مسأله رسید .

(37) امام علیه السلام خود یک بار فرمود : "در روضه می نشستم .

در مدینه علمای بسیاری بودند و هرگاه یکی از آنان از پاسخ در می ماند به من اشاره می کردو مسائلی را

پیش من می فرستاد و من بدانها پاسخ می گفتم" .

(38) امام در حالی که تنها بیست و اندی از عمر شریفش می گذشت ، درمسجد رسول خدا می نشست و فتوا می داد .

برای آنکه با نقش امام رضا در این باره بیشتر آشنایی حاصل کنیم بایداندکی به عقب بازگردیم .

حزب عبّاسی که پس از خلاء سیاسی ناشی از عدم سلطه اموی ، برگرده مسلمانان سوار شده بود خود را در برابر جریانهای سیاسی مخالف یافت .

این جریانها بر فکر و اندیشه تکیه داشتند و به نظریات فرهنگی و علمی مسلّح بودند .

در مقدّمه جریانها باید از جریان علوی یاد کرد .

این جریان علاوه بر رهبری مردم در مسائل فکری ، رهبری مخالفتهای سیاسی را نیزدر دست داشت .

حزب عبّاسی که در خلاء فکری کُشنده ای به سرمی بردچاره ای جز این نیافت که در صدد کاوش از منابع فکری خارجی برآیدوبر همین اساس بود که نهضت ترجمه را نیرو بخشید و پیش از پرداختن به کتابهای علمی به ترجمه کتابهای فلسفی توجّه کرد .

این حرکت موجب اضطراب فکری و آشفتگی فرهنگی امّت اسلامی شد و وحدت امّت را باخطر روبه رو ساخت .

عوامل متعددی در پدیدآوردن این خطر نقش داشتند : اوّلاً : دور نگه داشتن متفکران از مسائل و مشکلات سیاسی .

ثانیاً : ازدیاد نافرمانی های سیاسی و جنگهای داخلی که طبعاً امّت رابه نگرانی فکری بیشتر می کشانید .

ثالثاً : وجود جریانهای ناآشنا که هدف آنها تباه کردن فرهنگ جامعه و مبارزه با اسلام به نام اسلام بود

.

این امر از طریق حرکتهای سیاسی مرتبط با کفّار تغذیه می شد .

در دوران خلافت مأمون ، این اضطراب فکری به اوج خود رسیدوهمین مسأله موجب شد تا امام رضاعلیه السلام عهده دار برخورد با آن شود .

انتقال آن حضرت به پایتخت دیار اسلام و پذیرفتن ولایتعهدی مأمون ، باعث شد که وی در متن برخوردهای فکری قرار بگیرد .

امام رضا با ارباب ملل ومذاهب گوناگون ، مناظره های بسیاری ترتیب داد .

این مناظره ها توسّط علمای بزرگوار ما ، همچون شیخ صدوق رحمه الله ، در کتابهای مستقلی مثل عیون اخبار الرضا به رشته تحریر درآمده است .

هنگامی که در سخنان و دلایل امام رضا در مقابل مخالفان دقیق می شویم ، آنها را بسیار علمی و عمیق می یابیم .

این خصوصیات خودبیانگر سطح فرهنگی روزگار آن حضرت است ، زیرا ائمه علیهم السلام نیز همچون پیامبران علیهم السلام متناسب با عقول مردم و در حدّ افکار و اندیشه های آنان ، باآنها سخن می گفتند .

همچنین از تأمل در سخنان آن حضرت در می یابیم که وی در صددبرخورد با تشکیکها و تردیدهایی بوده که از سوی دشمنان ، بویژه جنبه عقلانی احکام آن ، انتشار می یافته است .

از همین روست که احادیث بسیاری از امام رضا در خصوص علل وفلسفه شرایع و حکمتهایی که درپس احکام دینی نهفته ، نقل شده است .

دسته ای دیگر از سخنان درخشان آن حضرت به امور مربوط به زندگی اختصاص دارد .

رساله طبی آن حضرت موسوم به "طب الرضا" جزوهمین دسته است .

یکی

از ویژگیهای حیات علمی امام رضا آن است که سخنان آن حضرت در تمام محافل اسلامی مورد قبول واقع می شد .

به نظر نگارنده حتّی ورودامام علیه السلام به شهر نیشابور ، یکی از پایتختهای علمی جهان اسلام در آن روزگار ، نمودار توجّه و اهتمام علمای اسلام به احادیث امام رضامی تواند باشد .

اجازه دهید به این ماجرای شگفت انگیز گوش بسپاریم : امام رضاعلیه السلام در سفر خود که منجر به شهادت او شد ، به نیشابور قدم نهاد .

او در کجاوه ای که بر استری سیاه و سپید قرار داشت و رکابی از نقره خالص بر آن بود ، نشسته بود .

دو تن از پیشوایان و حافظان احادیث نبوّی ، ابوزرعه و محمّد بن اسلم طوسی ، که خدایشان رحمت کند ، دربازار با آن حضرت برخورد کردند و گفتند : ای سرور فرزند سروران ، ای امام فرزند امامان ، ای از تبار طاهره رضیه ، ای چکیده پاک نبوّی ! به حق پدران پاک و اجداد بزرگوارت ، سیمای مبارک و خجسته ات را به ما بنمایان و حدیثی از پدرانت و ازجدّت) رسول خداصلی الله علیه وآله (برای ما روایت کن .

امام فرمود تا استر را نگه دارند .

سایبان را کنار زد و چشمان مسلمانان به دیدن رخسار مبارک و خجسته اش روشن گردید .

دو سر گیسوان اوهمچون گیسوان رسول خدا صلی الله علیه وآله بود .

مردم از هر صنف و طبقه ای بر پای ایستاده بودند .

عدّه ای فریاد می زدند و گروهی می گریستند و دسته

ای جامه چاک می زدند و برخی چهره در خاک می مالیدند .

گروهی پیش می آمدند تا افسار استر او را به دست گیرند وعدّه ای هم به طرف کجاوه گردن می کشیدند .

روز به نیمه رسیده بود .

سیل اشک جاری شد و صداهافروخوابید و پیشوایان و قاضیان بانگ برآوردند : "ای جماعت بشنوید و به یاد بسپرید و با آزردن عترت رسول خداصلی الله علیه وآله ، او را میازارید و خاموش باشید" .

آنگاه امام رضا حدیث زیر را برای آنان ایراد فرمود .

24 هزار قلمدان بجز مرکب دانها در آن روز شمرده شد .

ابوزرعه رازی و محمّد بن اسلم طوسی آماده نوشتن حدیث رضا امام شدند .

پس آن حضرت فرمود : "حدثنی ابی موسی بن جعفر الکاظم قال : حدثنی ابی جعفر بن محمّد الصادق قال : حدثنی ابی محمّد بن علی الباقرقال : حدثنی ابی علی بن الحسین زین العابدین قال : حدثنی ابی الحسین بن علی شهید ارض کربلاء قال : حدثنی ابی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب شهید ارض الکوفه قال : حدثنی اخی و ابن عمی محمّد رسول اللّه]صلی الله علیه وآله [قال : حدثنی جبرئیل علیه السلام قال سمعت رّب العزه سبحانه و تعالی یقول :]کَلِمَهُ لا إِلهَ إِلَّا اللّهُ حِصْنی ، فَمَنْ قالَها دَخَلَ حِصْنی ، وَمَنْ دَخَلَ حِصْنی أَمِنَ مِنْ عَذابی .

[صدق اللَّه سبحانه و صدق جبرئیل و صدق رسول اللَّه و الائمه]علیهم السلام [" .

استاد ابوالقاسم قشیری گوید : "این حدیث با این سند به یکی ازامیران سامانی رسید .

او این حدیث

را با طلا بنوشت و وصیّت کرد که آنرابا وی به خاک سپارند .

چون بمُرد در خواب دیده شد .

از او سؤال کردند ، خداوند با تو چه کرد ؟ پاسخ داد : خداوند مرا با گفتن لا اله الّا اللّه وتصدیق خالصانه ام به رسالت محمّدصلی الله علیه وآله و نوشتن این حدیث به طلا از روی تعظیم و احترام مراآمرزید .

(39)

پاورقی

37) بحارالانوار ، ج 49 ، ص 97 .

38) همان مأخذ ، ص 100 .

39) بحار الانوار ، ج 49 ، ص 127 - 126 .

دوران امامت و رنجها

.

امام رضاعلیه السلام در دو دوره مختلف زندگی کرد .

دوره خلافت هارون الرشید که یکی از سخت ترین دورانها بر اهل بیت بود .

و در شرح سیره امام کاظم علیه السلام خواندیم که عبّاسیّان چگونه بر پیروان اهل بیت سختگیری می کردند و امام را می آزردند و او را از خانه اش که در کنار قبر جدّبزرگوارش بود به بصره و از آنجا به بغداد بردند .

امام هفتم همیشه یا به اقامت جبری محکوم بود و یا در سیاهچالهای تاریک بسرمی برد تا آنکه سرانجام با زهری که به حضرت خوراندند ، مظلومانه به شهادت رسید .

امام رضا در چهار سال نخست از امامت خویش ، همچون پدر بزرگوارش جام تلخ درد و رنج را سرکشید .

دو ماجرای زیر سرشت این دردهاورنجها را نمودار می سازد : 1 - ابوصلت هروی روایت می کند که روزی امام رضا در منزل خویش نشسته بود که پیک هارون بر او

وارد شد و گفت : نزد خلیفه حاضرشوید .

امام برخاست و به من فرمود : ای ابا صلت ! او) هارون (مرا در این وقت نمی خواند مگر آنکه کارمهمی در میان باشد .

به خدا سوگند امکان ندارد با من بدی کند به خاطرسخنی که از جدّم رسول خداصلی الله علیه وآله به من رسیده است .

ابا صلت گوید : من نیز با امام رضا خارج شدم و نزد هارون رفتیم .

چون امام رضا به هارون نگریست این حرز را خواند) حرز را ذکرمی کند (چون روبه روی هارون قرار گرفت ، خلیفه بدو نگریست وگفت : ای ابوالحسن ! ما فرمودیم تا صد هزار درهم به تو بدهند .

نیازمندیهای خانواده ات را هم بنویس .

چون امام رضا از نزد او برمی گشت ، هارون که با نگاه او را از پشت تعقیب می کرد ، گفت : من اراده کردم و خدا هم اراده کرد و اراده خدا بهتر بود .

یحیی برمکّی ، به هارون پیشنهاد داد که امام رضاعلیه السلام را بکشد ، امّاهارون این کار را سخت و دشوار شمرد و به او گفت : گویا تو می خواهی همه آنان را بکشی .

2 - پیشتر گفتیم که جلودی از سوی هارون مأموریت یافت که به محلّ سکونت اهل بیت رفته ، خانواده آن حضرت را غارت کند .

چون هارون ازدنیا رفت و میان وارثان هارون نزاع و اختلاف در گرفت ، امام با آزادی نسبی فعالیت خود را آغاز کرد .

هارون سه تن از پسرانش ، امین

و مأمون و مؤتمن را به ترتیب به ولایتعهدی برگزیده بود .

او چون از میل و گرایش عبّاسیّان به امین که تحت پرورش مادرش زبیده قرار داشت ، مطلع بود بر جان مأمون می ترسید .

او مأمون را برای اداره امور کشور شایسته تر می دید و از همین رو برخی از مناصب دولتی را به عهده وی گذارده بود .

ایرانیان که علی رغم کنار رفتن برامکه هنوز در دستگاه دولت عبّاسی از نفوذ و قدرت برخوردار بودند به مأمون گرایش داشتند ، زیرا مادرمأمون ایرانی ودست پرورده ایرانیان بود .

این بود که ابرهای طوفان زای فتنه در آسمان امّت اسلام گرد آمدندومرگ زودرس هارون در خراسان ، پیش از آنکه اوضاع کشور سروسامان یابد ، زودتر از انتظار آتش فتنه را برافروخت .

همراهی نمودن و نزدیک بودن مأمون با پدرش که به اشاره فضل بن سهل تحقیق می یافت نقش بارزی در فتنه یاد شده داشت .

امین ، چه بسا به اشاره برخی از فرماندهان عبّاسی خود فوراً مأمون را خلع وپسرش را به عنوان ولیعهد تعیین کرد .

طبیعی بود که این عزل و نصب از سوی مأمون ، مردود شمرده شود .

خودداری مأمون ، امین را واداشت که برخی از فرماندهان خود را برای دستگیری مأمون روانه سازد تا وی را دست بسته به محضرش آورند .

برخی از سران سپاه مأمون ، بویژه ایرانیان ، مأمون را به سرپیچی ازامین تشویق می کردند .

مأمون نیز سخنان آنان را پذیرفت و در نتیجه میان دو برادر جنگی درگرفت که سرانجام به خلع امین از

مقام خلافت و به قدرت رسیدن مأمون انجامید .

این جنگ ، نخستین نبرد میان عبّاسیّان بود که از بدترین جنگهای داخلی مسلمانان به شمار می آید .

این جنگ اعتماد مردم را به نظام سیاسی حاکم بر آنها متزلزل کرد و مخالفان را بر انقلاب و شورش علیه این نظام تشویق کرد .

در همین برهه است که می بینیم در گوشه ای از کشورمردم انقلاب کرده و حاکم را خلع می کنند و با یکی از علویّان دست بیعت می دهند .

مهم ترین و بزرگ ترین این انقلابها جنبش ابوالسرایا در کوفه بود که از سوی کسی به نام السری بن منصور رهبری می شد .

وی پرچم زعامت رابرای یکی از فرزندان امام حسن مجتبی به نام محمّد بن ابراهیم بن اسماعیل به اهتزاز در آورده بود .

این انقلاب فراگیر شد و شعاع آن تا کوفه و واسط و بصره و حجازویمن امتداد یافت .

سپاهیان بنی عبّاس به رویارویی با این انقلاب پرداختند .

نبردهای سخت و خونینی در گرفت و سرانجام عبّاسیّان با حیله و نیرنگ توانستند آتش این انقلاب را فروبنشانند .

(40) در مکّه ، محمّد فرزند امام جعفر صادق علیه السلام قیام کرد ، برخی با وی به نام خلیفه بیعت کردند و او را امیرالمؤمنین خواندند .

انقلابهای دیگری هم در شام و مغرب روی داد که خود نشانگر تزلزل اوضاع بود تا آنجا که مردم به مأمون بیعت نمی کردند ، تا او پس ازجنگهای متعدد که موجب کشتار صدها هزار مسلمان گردید پایه های حکومت خود را محکم نموده به

بغداد بازگشت .

چنانکه پیشتر هم گفتیم ویژگی عصر مأمون رشد جریانهای فکری بیگانه ای بود که به هدف متزلزل کردن نظام فرهنگی امّت ، در جامعه رواج می یافت .

این امر نتیجه طبیعی نهضت "ترجمه" بود که عبّاسیّان بدون هیچ آگاهی و بینشی ، به ترویج آن می پرداختند .

همچنین فرماندهان سپاه که رکن اصلی نظام بودند ، هیچ اعتمادی به نظام مأمون نداشتند .

هرثمه بن حازم ، یکی از رهبران سپاه ، خطاب به مأمون می گوید : "ای امیر المؤمنین آنکه دروغت می گوید هرگز خیر تو رانمی خواهد و آنکه به تو راست می گوید هرگز خیانتت نمی کند .

فرماندهان را جرأت خلع مده که تو را خلع می کنند و آنان را به نقض پیمان سوق مده که پیمان و بیعت تو را خواهند شکست .

(41) شاید بتوان به تمام اینها ، حالت گستاخی و ریخت وپاشی را که میان دولتمردان و افراد نزدیک به دستگاه آنها شایع و حاکم بود ، نیز افزود .

نظام خود برای سرگرم ساختن دولتمردان از توجّه و پرداختن به حقایق تلخی که مسلمانان در آن به سرمی بردند ، بدین حالت دامن می زد .

اگر تادیروز خاندان برمک ، شهسواران این میدان بودند ، اینک خاندان سهل جای آنان را گرفته اند و آنچه برخی مؤرّخان در باره ازدواج خلیفه باپوران و اسراف و تبذیرهایی که در این میانه به انجام رسیده بود ، می گویند خود بر این نکته گواهی می دهد .

پاورقی

40) التاریخ الاسلامی .

دروس و عبر) نگارنده (

، ص 296 - 290 .

41) همان مأخذ ، به نقل از تاریخ مسعودی ، ج 3 ، ص 389 .

امام رضا و مبارزه با فساد

هنگامی که در سوره هود یا دیگر سوره های قرآنی که داستان رسالت پیامبران سلف را بازگو می کند می اندیشیم ، در می یابیم که تمام پیامبران در مقابل فساد وبویژه فسادی که در میان قومشان شیوع داشت ، به مبارزه برخاستند .

آنان هر فساد سیاسی یا اجتماعی یا اقتصادی و یا فکری رامنتهی به گمراهی و شرک وکفر قلمداد می کردند و از همین رو خدا را به یاد مردم می آوردند و آنها را از عذاب خداوند در دنیا و عقابش در آخرت بیم می دادند ، زیرا این شیوه ، راه اصلاح انسان و بازداشت او از ارتکاب هرگونه جرم و فساد است .

ائمه نیز به راه پیامبران می رفتند .

آنان با تمام انواع و اشکال فساد باهمین وسیله ، به مبارزه برمی خاستند .

امام رضاعلیه السلام نیز همچون اجدادخود فرزندان مخلص امّت را در این راه هدایت کرد و در راه خدا متحمّل هر گونه آزار وشکنجه شد .

او حکومت جاهلیّتی را که عبّاسیّان به نام اسلام بنیان نهاده بودند ، مردود شناخت و آن را کلاً حکومتی غاصب ، ستمگر و فاسد معرفی کرد .

وی با جریانهای فکری مخالف با اصول اسلامی به رویارویی برخاست و با استفاده از تعالیم آیین اسلام با فساد اخلاقی امّت به ستیز پرداخت .

امام علیه السلام در این مبارزات تنها نبود بلکه گروهی از نخبگان امّت وبرگزیدگان ودانشمندان و فرزانگان و رهبران

فداکار که پیروان اهل بیت بودند ، وی را همراهی می کردند .

پیش از این خواندیم که ائمه چگونه و با چه شیوه ای امّت را رهبری می کردند .

(42) امّا در اینجا سزاوار است اندکی در باره حادثه ای که برای مؤرخان این پرسش را ایجاد کرده است و به نظر ما نقطه درخشانی در زندگی امام رضاو نقطه عطفی در حرکت شیعه به شمار می آید ، سخن بگوییم .

پرسش این است : چرا آن حضرت ولایتعهدی مأمون را پذیرفت ؟ پیش از هر چیز باید این پرسش را نیز مطرح کنیم که : چه عواملی خلیفه عبّاسی را واداشت تا چنین گام بزرگ و جسورانه ای بردارد ؟ !

پاورقی

42) در کتاب "التاریخ الاسلامی .

دروس و عبر" در این باره سخن گفته ایم .

مأمون در اندیشه تقرّب به امام

آیا مأمون که از مادری پارسی زاده و در دامان هواخواهان بیت علوی پرورده شده بود و از تاریخ اسلام آگاهیهای بسیار داشت و در علم کلام چیرگی حاصل کرده بود ، یک شیعی تمام عیار بود ؟ آیا انتخاب امام رضااز سوی او به ولایتعهدی ، ابتدا با انگیزه ای سالم صورت پذیرفت و بعداًوی از تصمیم خود منصرف شد و آن حضرت را با زهر مسموم کرد ، زیراچنان که پدرش هارون روزی به وی گفته بود ، سلطنت عقیم است و اگرروزی) امام (علی بن موسی الرضا با وی به منازعه بر می خواست حکومت را از او می گرفت ؟ یا اینکه انتخاب امام رضاعلیه السلام به ولایتعهدی ، نقشه ای بود که ازجانب

فضل بن سهل و همدستان او طرح ریزی شده بود و مأمون بدون هیچ التفاتی نقشه آنها را پذیرفت و سپس به عواقب آن پی برد و از تصمیم خودبازگشت و فضل را در حمام ترور کرد و با دادن زهر به امام رضا ، آن حضرت را به شهادت رساند ؟ یا اینکه این نقشه از سوی شخص مأمون و برخی از سران طراحی شده بود وتنها یک بازی سیاسی به شمار می آمد ؟ آیا تمام این احتمالات ممکن بوده است .

نگارنده با مطالعه در تاریخ به دلیلی که بطور قطع بر یکی از این احتمالات دلالت کند ، دست نیافته است ، افزون بر آنکه ما باید تمام عوامل تاریخی را بشناسیم و به هنگام تفسیر یک پدیده معیّن ، همه این عوامل را دقیقاً در نظر بگیریم ، زیراچنین عواملی در حیات ما با یکدیگر هماهنگی دارند و کلاً حیات معاصرما را می سازند .

بنابراین چرا باور نکنیم که گذشته هم مانند حال بوده وتمام عوامل مؤثر در حیات انسانی ، در ساختن آن نقش داشته اند ؟ از این رو نگارنده به این نظر اعتقاد دارد که پیشینه فرهنگی مأمون وشرایط سیاسی و نیز دیدگاه همدستان و محرمان وی در طرح ریزی این نقشه گستاخانه بسیار تأثیر داشته اند ، آن چنان که اگر یکی از این عوامل کم می شد مأمون به چنین کاری دست نمی زد .

این سخن بدان معنی است که انقلاب مأمون علیه امام رضا ، پس ازتحوّل و تغییر شرایط سیاسی ، به وقوع پیوست .

مأمون به معنی واقعی کلمه شیعه

نبود .

بلکه تابعیّت وی از اهل بیت و تعبّد او در اطاعت ازخدا ، از برخی اندیشه های شیعی همچون برتر دانستن امیرمؤمنان علیه السلام برسایر خلفا و اعتقاد به خیانت معاویه و نظایر آنها مایه می گرفت .

امّااعتقاد به موارد ذکرشده ، در نظر ائمه علیهم السلام فرد را شیعی نمی کند .

از طرفی او خلیفه بود و پیش از آنکه در پی جستجوی اصول ارزشها باشد به دنبال یافتن قدرت و دفاع از آن بود .

شاید پدرش ، هارون ، همچون دیگر زمامداران خودسر ، که در نزدفرزندان و محرمان راز خود به حقانیّت مخالفانشان اعتراف می کردند ، به پسر و یاران نزدیک خویش به حقانیّت امام رضاعلیه السلام اشاره کرده وهمین امر موجب شده است که وجدانهای آنان و لو برای مدّتی محدود بیدارشود .

مأمون خود نقل می کند که به دست پدرش شیعه شده است و داستانی را در این باره نقل می کند که ذکر آن لازم نیست .

شاید مأمون برای اقناع بنی عبّاس به درست بودن رای خویش ، چنین داستانهایی را می ساخته است .

اینک به یکی از این داستانها که از زبان شخص مأمون نقل شده است ، توجّه فرمایید : از ریان بن صلت روایت شده است که گفت : بسیاری از مردم وفرماندهان و کسانی که از بیعت امام رضا نا خشنود بودند ، در باره این بیعت سخنان بسیاری می گفتند .

آنان بر این عقیده بودند که انتخاب امام رضا به عنوان ولیعهد ، نقشه فضل بن سهل ذوالریاستین بوده است .

این خبر به

مأمون رسید .

وی در دل شب بدنبال من فرستاد .

من بدرگاه اورفتم .

مأمون گفت : ای ریان به من خبر رسیده که مردم می گویند : بیعت) امام (رضا نقشه فضل بن سهل بوده است ؟ گفتم : ای امیرالمؤمنین ! ! چنین می گویند .

گفت : وای بر تو ای ریان ! چه کسی را گستاخی آن است که نزد خلیفه ای که مردم و سران در برابرش بر پای ایستاده اند و خلافت برای او قرار گرفته ، بیاید و به وی بگوید که خلافت را از دست خویش رها کن و به دست دیگری بسپار .

آیا عقل چنین کاری را روا می شمرد ؟ گفتم : نه به خدا ای امیرالمؤمنین هیچ کس را یارای چنین جسارتی نیست .

مأمون گفت : به خدا چنین نیست که مردم می گویند ، امّا من تو را از علّت این ولایتعهدی آگاه می سازم .

چون برادرم محمّد نامه ای به من نگاشت و مرا به سوی خود فراخواندو من از رفتن به سوی او سرپیچیدم ، سپاهی را به فرماندهی علی بن عیسی بن ماهان بسیج کرد و بدو دستور داد که مرا زنجیر کرده طوق بر گردنم گذارده و نزد او ببرد .

این خبر به گوش من رسید .

من هرثمه بن اعین را به سجستان و کرمان گسیل داشتم ، امّا کار من دگرگون شد و هرثمه شکست خورد و صاحب تاج وتخت خروج کرد و بر ناحیه خراسان تسلّط یافت .

تمام این حوادث در ظرف یک هفته بر من باریدن گرفت

.

چون این حوادث بر من واقع شد برای مواجهه با آنها نه قدرتی داشتم ونه مالی که بدان نیرو گیرم .

شکست و ترس را در سیمای فرماندهان ومردانم می دیدم .

تصمیم گرفتم به شاه کابل بپیوندم ، امّا با خود گفتم که پادشاه کابل مردی کافر است و محمّد بدو اموالی می بخشد و او هم مرا به وی تسلیم می کند .

بنابر این راهی بهتر از این ندیدم که از گناهان خود به سوی خداوند عزّ وجل توبه کنم و از او در این حوادث یاری بجویم و بدوپناهنده شوم .

پس فرمان دادم تا این اتاق) به اتاقی اشاره کرد (را جاروکنند .

بر من آب ریختند) غسل کردم (و دو جامه سپید دربرکردم و چهاررکعت نماز گزاردم و در آن هر چه از قرآن از بربودم خواندم و خواندم وخدای را یاد کردم و بدو پناه بردم با نیّتی صادقانه باوی پیمانی استوار کردم که اگر خداوند مرا به خلافت برساند و در برابر دشمنانم یاری ام رساند ، خلافت را در جایگاهی که خداوند خود آن را گزارده بود ، قرار دهم سپس قلبم نیرو گرفت پس طاهر را به سوی علی بن عیسی بن ماهان روانه داشتم و کارش بدانجا رسید که رسید .

هرثمه را نیز به سوی رافع بن اعین فرستادم .

او بر رافع چیرگی یافت و او را کشت .

از آن پس سپاهی به سوی صاحب سریر گسیل کردم و با او از در صلح و سازش در آمدم و بدواموالی بخشیدم تا اینکه بازگشت .

کار

من همچنان نیرو می گرفت تا آنکه محمّد نیز بدان عاقبت دچار شد و سرانجام خداوند خلافت را برای من هموار کرد و مرا بدان برگماشت .

چون خداوند عزّ و جل ، بدانچه با او پیمان بسته بودم وفا کرد من هم تمایل یافتم که به پیمان خود با خداوند تعالی وفا کنم .

بنابر این هیچ کس را بدین کار) خلافت (سزاوارتر از علی بن موسی الرضا نیافتم .

امّا اوخلافت را با شروطی که بر من تعیین کرد و تو خود نیز آنها را می دانی نپذیرفت .

این علّت برگزیدن امام رضا به ولایتعهدی بود .

(43) شاید این علّت هم یکی از همان عوامل مساعد باشد افزون بر آنکه برجسته ترین عواملی که مأمون را به چنین اقدامی واداشت همان شرایطسیاسی بود که پیش از این بدانها اشاره کردیم ، زیرا رابطه مأمون باعبّاسیّان ، به خاطر اینکه برادرش امین را به قتل رسانده بود ، بسیار تیره بود .

همچنین فرماندهان عرب به خاطر برتریهایی که مأمون به فرماندهان ایرانی می داد از وی چندان دل خوشی نداشتند ، امّا هواخواهان بیت علوی فرصت را برای انتقام از حکومت جبار عبّاسی آماده دیدند ودرهر دیاری پرچم قیام و مخالفت برافراشتند بنابراین با چنین اوضاعی مأمون نمی توانست در مسند قدرت دوام بیاورد .

امّا نتایج نقشه های مأمون و بادهای تقدیری که در جهت او وزیدن گرفته بود ، عبارت بودند از : 1 - کسب دوستی ومودّت طرفداران علوی ها باولایتعهدی امام رضاعلیه السلام .

2 - فرونشاندن آتش انقلابها ، با اندکی بذل

و بخشش به جای استفاده از عملیّات نظامی .

3 - توجّه به عبّاسیّان و کسب دوستی آنان و بازگشت به خطّ آنها پس از تصفیه فضل بن سهل و به شهادت رساندن امام رضا .

بدین ترتیب بود که مأمون توانست در مسند حکومت باقی بماندوپس از خود از تخت خلافت عبّاسی محافظکند .

پاورقی

43) بحار الانوار ، ج 49 ، ص 127 و 128 .

امام در میدان مبارزه

چرا امام رضاعلیه السلام و لایتعهدی مأمون را پذیرفت و اگر به این کارمجبور بود چگونه در برابر او به مبارزه ایستاد ؟ پیش از گفتن پاسخ به این پرسش ، ناچار باید به وضع جنبش مکتبی ، هنگام به امامت رسیدن آن حضرت پس از پدرش ، نگاهی بیفکنیم .

در حدیثی آمده است : تقدیر آن بود که امام موسی کاظم ، قائم آل محمّدصلی الله علیه وآله باشد ، امّا شیعه این امر را افشا کرد و خداوند تغییر مشیت داده و آن را تا سرآمدی نامعلوم به تأخیر انداخت .

این سخن بدان معنی است که جنبش مکتبی در آن روز در سطح تصدّی امور امّت بود .

اگر چه امام کاظم در زندان هارون به زهر کشته شد ، جنبش -همچنان که از حدیث استنباط می شود- چندان آسیب ندید .

بدین ترتیب امامت امام رضا یکی از دو فرصت به شمار می آمد : نخست : اقدام به حرکت مسلحانه که منجر به نابودی جنبش می شد .

دوّم : پاسخ به رویارویی و مبارزه مأمون با پذیرفتن ولایتعهدی اوجهت اقدام از طریق حکومت بدون آنکه آن را قانونی بشناسد

.

همچنان که یوسف پیامبرعلیه السلام از عزیز مصر خواست تا او را بر گنجینه های زمین بگمارد و سپس از راهی که می توانست از درون نظام ، دست به اصلاحات زد و نیز همان گونه که امام امیرالمؤمنین علیه السلام با خلفای پیش از خود به عنوان یکی از اعضای شورای شش نفره همکاریهایی می کرد .

کمترین فایده این فرصت دوّم عبارت بود از حمایت جنبش مکتبی ازحذف و نابودی و پذیرش آن به عنوان یک جنبش مخالف رسمی .

بنابراین درمی یابیم که امام علیه السلام رهبری جنبش مکتبی را رها نکردبلکه از مرکز جدید خود برای حمایت و تقویت جنبش مکتبی شیعه سودجُست و بدین ترتیب شیعیان توانستند خود را بر نظام تحمیل کنند .

برای تحقیق این اهداف ، امام از شیوه زیر استفاده کرد : اوّلاً : از پذیرفتن خلافتی که مأمون در ابتدا بر او عرضه داشته بود ، خودداری ورزید و عدم پذیرش خود را به مأمون اعلام کرد .

شاید ردّخلافت از سوی امام به خاطر دو مسأله بوده است : الف - چنین خلافتی جامه ای بود دوخته شده بر قامت مأمون و امثال او و نه زیبنده حجّت بالغه الهی ، زیرا این خلافت بر شالوده ای فاسداستوار شده بود .

سپاه ، نظام ، قوانین و هر آنچه در این خلافت وجودداشت فاسد و نادرست بود و اگر امام چنین خلافتی را می پذیرفت ، می بایست آن را ویران می کرد و از داخل می ساخت و چنین کاری در آن شرایط امکان پذیر نبود .

ب - مأمون در پیشنهاد

خود صادق نبود بلکه او و حزب نیرنگ بازش نقشه ای را طرح ریزی می کردند تا پس از کسب مشروعیت برای خود ازامام ، او را از بین ببرند همچنان که همین توطئه را در ارتباط با ولایتعهدی آن حضرت عملی ساختند .

ثانیاً : امام رضا شرط پذیرش ولایتعهدی خود را این قرار داد که او به هیچ وجه در کارهای حکومتی دخالت نکند .

این امر موجب شد تاحکومت نتواند کارها را به نام امام پیش ببرد و یا از آن حضرت کسب مشروعیت کند .

بدین گونه برای جهانیان و نیز برای تاریخ تا ابد روشن شدکه آن حضرت به هیچ وجه به شرعی بودن نظام اعتراف نکرد .

مأمون بارها کوشید تا امام را اندک اندک به دخالت در امور حکومتی بکشاند ، ولی امام کوششهای او را بی پاسخ گذارد .

حدیث زیر نشانگر همین نکته است .

هنگامی که مأمون خواست برای خود به عنوان امیرالمؤمنین و برای امام رضا به عنوان ولیعهد و برای فضل بن سهل به عنوان وزارت بیعت گیرد ، دستور داد سه صندلی برای آنها بگذارند .

چون هر سه نشستند به مردم اذن ورود داده شد .

مردم داخل می شدند و با دست راست خویش به دست راست هر سه نفر ، از بالای انگشت ابهام تا انگشت کوچک ، می زدند و بیرون رفتند .

پس امام رضا تبسّمی کرد و فرمود : "تمام کسانی که با ما بیعت کردند ، به فسخ بیعت ، بیعت کردند جزاین جوان که به عقد بیعت ، با ما بیعت کرد" .

مأمون

پرسید : تفاوت فسخ بیعت با عقد آن چیست ؟ امام فرمود : "عقد بیعت از بالای انگشت کوچک تا بالای انگشت ابهام است وفسخ بیعت از بالای انگشت ابهام تا بالای انگشت کوچک ! " .

مردم با شنیدن این سخن برآشفتند و مأمون دستور داد تا مردم رابازگردانند تا دوباره به شیوه ای که امام فرموده بود ، تجدید بیعت کنند .

مردم می گفتند : چگونه کسی که به عقد بیعت آگاهی ندارد برای پیشوایی شایسته است و بدرستی آن کس که این نکته را می داند از او ، که نمی داند ، سزاوارتر و شایسته تر است .

راوی این حدیث گوید : همین امر موجب شد که مأمون ، امام رضا را با دادن زهر از میان بردارد .

(44) ثالثاً : از همان روزهای نخستین ولایتعهدی ، امام رضاعلیه السلام از هرفرصت به دست آمده برای گسترش فرهنگ وحی سود می جست و اعلام می کرد که از دیگران به خلافت سزاوارتر است .

به عنوان نمونه درعهدنامه ولایتعهدی آن حضرت به نکاتی بر می خوریم حاکی از آنکه مأمون در ابراز لطف و مهربانی به اهل بیت رسالت به تکلیف واجب خویش عمل کرده است ! ! اجازه دهید عهد نامه زیر را با هم بخوانیم و درآن بیندیشیم : بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ سپاس خدای را که هر چه خواهد ، کند .

نه فرمانش را چیزی بازگرداند و نه قضایش را مانعی خواهد بود .

خیانت چشمها و آنچه را که درسینه ها نهان است ، می داند .

و درود خدا بر

پیامبرش محمّدصلی الله علیه وآله ، پایان بخش پیامبران وخاندان پاک و پاکیزه او باد ! من ، علی بن موسی بن جعفر ، می گویم : امیرالمؤمنین ! که خداوند او را به استواری یار باد و به راه راست و هدایت توفیقش دهد آنچه را که دیگران از حق ما نشناخته بودند ، باز شناخت .

پس ارحامی را که از هم گسسته بود بهم بازپیوست وجانهایی را که به هراس افتاده بودند ، ایمنی بخشید .

بل آنها را پس ازآنکه بی جان شده بودند ، جان داد وچون نیازمند شده بودند توانگر کردواین همه را در پی رضایت پروردگار جهانیان کرد و از کسی جز اوپاداش نمی خواهد و بزودی خداوند سپاسگزاران را پاداش دهد و مزدنکوکاران را تباه نگرداند .

او ولایت عهد و نیز امارت کبری) خلافت (را از پس خویش به من واگذارد .

پس هر کس گرهی را که خداوند به بستن آن فرمان داده ، بگشاید و ریسمانی را که خداوند پیوست آن را دوست دارد ، بگسلد هماناحریم خدا را مباح شمرده و حرام او را حلال کرده است .

چون او بدین کار پاس امام را نگاه نداشته و پرده حرمت اسلام را دریده است .

گذشتگان نیز چنین کردند : آنان بر لغزشها شکیبایی ورزیدند و از بیم پراکندگی دین و تزلزل وحدت مسلمانان ، متعرّض امور دشوار) واختلاف برانگیز (نمی شدند ، زیرا مردم به عصر جاهلیّت نزدیک بودند وبرخی در انتظار فرصت بودند تا راهی برای فتنه بگشایند .

و من خدا را بر خود گواه گرفتم

که اگر کار مسلمانان را به من واگذاردو زنجیر خلافت را برگردن من نهد در میان تمام مسلمانان و بویژه بنی عبّاس بن عبدالمطلّب چنان رفتار کنم که به طاعت خدای ورسولش صلی الله علیه وآله مطابق باشد .

هیچ خون حرامی نریزم و ناموس و مال کسی را مباح نکنم مگر آنکه حدود الهی ریختن آن خون را مباح و تکالیف و دستورات الهی اباحه آن را جایز شمرده باشد و در حدّ توان و طاقت خویش در انتخاب افراد شایسته و لایق می کوشم و آن را بر خود پیمانی سخت می دانم که خداوند از من در باره آن پرسش خواهد فرمود که خود) عزّ و جل (گفته است :) وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْؤولاً (.

و اگر حکمی تازه آوردم یا حکمی را تغییر دادم ، مستحق سرزنش وسزاوار عذاب و شکنجه ام و به خدای پناه می برم از خشمش و بدو روی می کنم در توفیق برای طاعتش و اینکه میان من و معصیتش حایل شود و برمن و مسلمانان عافیت ارزانی دارد .

) جامعه و جفر (بر خلاف این امر دلالت می کنند و من نمی دانم که بامن وشما چه خواهد شد .

فرمان و حکم تنها از آن خداست او به حق داوری می کند و بهترین داوران است .

"امّا من فرمان امیرالمؤمنین را به جای آوردم و خشنودی او رابرگزیدم .

خدای من و او را حفظکند و خدای را در این پیمان بر خود گواه گرفتم و هم او به عنوان گواه بس است" .

)

45) در این نامه نکاتی است که از سخنان درخشان امام بدانها پی می بریم : اوّلاً : آن حضرت می فرماید : ") مأمون (آنچه را که دیگران از حق ما نشناخته بودند ، بازشناخت" .

زیرا آن حضرت با هارون ، پدر مأمون ، و نظام عبّاسی برخورد‌اشت و آنان اصلاً حرمت رسول خداصلی الله علیه وآله را پاس نمی داشتند .

ثانیاً : او فرمود : "هر کس گرهی را که خداوند به بستن آن فرمان داده ، بگشاید .

.

.

"اشاره به خباثت ضمایر و نقشه های توطئه آمیز بر ضدّ ولایت است .

ثالثاً : او فرمود : "گذشتگان نیز چنین کردند .

.

.

" شاید این فرمایش اشاره به سکوت امیرمؤمنان علی علیه السلام از یک سووصبر و تحمّل ائمه بر آزارها و شکنجه به خاطر بیم از پراکندگی دین وتزلزل ریسمان وحدت مسلمانان از سوی دیگر باشد .

رابعاً : آنگاه آن حضرت به تبیین برنامه حکومتی خود می پردازد که عموماً مخالف با برنامه بنی عبّاس و از جمله مأمون بود .

خامساً : امام در پایان این وثیقه می فرماید : "جامعه و جفر بر خلاف این دلالت می کنند" .

در واقع آن حضرت بدین وسیله بیان می کند که آنان صاحبان دانش رسول خداصلی الله علیه وآله و به امارت شایسته تر از مأمون و بنی عبّاس هستند .

چون مردم برای بیعت آماده می شوند و امام نظر مأمون را به شیوه نادرست بیعت کردن آنها جلب می کند .

و این امر اسباب اعتراض مردم رافراهم می

آورد .

در این باره به گفتگوی زیر که بین مأمون وامام علیه السلام رخ داد توجّه فرمایید : مأمون گفت :) ای ابوالحسن ولایت این شهرها را که اوضاع نابسامانی پیدا کرده اند ، به هر کس که مورد اعتماد خود توست بسپار .

به مأمون گفتم : توبه وعده ای که به من داده ای وفا کن تا من نیز به وعده خود وفاکنم .

من ولایتعهدی را به آن شرط پذیرفتم که در آن امر و نهی از من نباشد ، نه احدی را برکنار کنم ونه کسی را بکاربگمارم و نه کاری رابعهده گیرم تا خداوند مرا پیش از تو بمیراند .

به خدا سوگند ! خلافت چیزی نیست که نفسم از آن سخن گوید .

حال آنکه من در مدینه بودم ، برمرکوبم می نشستم و در جاده ها رفت وآمد می کردم .

مردم مدینه و دیگران نیازهایشان را از من درخواست می کردند و من آنها را برآورده می ساختم و آنان همچون عموهای من بودند .

نامه هایم در شهرها نافذ بود و تونعمتی بر من نیافزودی ، آنها از خدا بود .

مأمون با شنیدن این سخنان گفت : من به قولی که به تو داده بودم ، وفا خواهم کرد (.

(46) یکی از بزرگ ترین نشانه های آشکار فضل امام هشتم ، مجالس مناظره و بحث و گفتگویی بود که گاهی به وسیله مأمون تشکیل می شد .

اینک اجازه دهید با هم در یکی از این مجالس حاضر شویم و ببینم در آنجا چه می گذرد : حسن بن

محمّد نوفلی گوید : ما در پیشگاه حضرت رضاعلیه السلام در حال گفتگو بودیم که یاسر ، پیشکار امام رضا ، وارد شد و عرض کرد : سرورم ! امیر تو را سلام می رساند و می گوید : برادرت به فدایت ! اصحاب اندیشه ها و پیروان ادیان و متکلمان از هر کیش و آیینی به نزد من گردآمده اند اگر گفتگو و مناظره با آنان را خوش دارید ، فردا صبح به نزدما بیایید و اگر آمدن بدین جا بر شما گران است ، خود را رنجه مکنیدواجازه دهید که ما خدمت شما برسیم .

امام به یاسر فرمود : به امیر سلام برسان و بگو من از خواسته تو آگاه شدم و فردا صبح ، اگر خدا بخواهد ، به نزد تو خواهم آمد .

آنگاه امام هدف مأمون را از تشکیل چنین مجالسی بیان کرد و گفت که مأمون می خواهد از ارج و عظمت وی بکاهد ، زیرا مأمون گمان می بردکه وی در برابر طرف مقابلش از گفتن پاسخ در می ماند .

امام به نوفلی) راوی این ماجرا (گفت : "ای نوفلی ! آیا می خواهی بدانی که مأمون چه وقت از این کار خودپشیمان می شود ؟ گفتم : آری .

فرمود : مأمون هنگامی از این کار پشیمان خواهد شد که ببیند من پیروان تورات را با استدلال به تورات و پیروان انجیل را با استدلال به انجیل و پیروان زبور را با استدلال به زبوروصابئیان را به زبان عبری و آتش پرستان را به زبان پارسیشان و رومیان را به زبان رومی و

سایر اصحاب اندیشه ها را هر یک به زبان خود آنهامجاب و محکوم سازم .

هنگامی که هر گروهی را محکوم و بطلان سخن ودلیلش را آشکار ساختم و به گفته خود متقاعدش کردم مأمون در می یابدکه جایگاهی که او بر آن تکیه داده است سزاوار وی نیست .

در این هنگام است که مأمون از کرده خود پشیمان خواهد شد .

"وَلاحَوْلَ وَلا قُوَّةَ إِلّا بِاللَّهِ الْعِلِی الْعَظیمِ" .

(47) در ادامه این حدیث آمده است : چون امام به مجلس مأمون وارد شد ، خلیفه از جا برخاست .

محمّد بن جعفر) عموی امام رضا (و تمامی بنی هاشم نیز به احترام امام از جای برخاستند و همچنان ایستاده بودندوامام رضا ومأمون نشسته بودند تا امام به آنها اجازه جلوس داد .

مأمون روبه امام رضا کرد و ساعتی با آن حضرت مشغول گفتگو شد و سپس به جاثلیق روی کرد و گفت : ای جاثلیق ! این پسر عمویم علی بن موسی بن جعفر است .

دوست دارم با انصاف با وی در مباحثه شوی .

جاثلیق گفت : ای امیرالمؤمنین ! چگونه می توانم با مردی که کتاب و پیامبرش را باورندارم مناظره کنم ؟ حضرت رضا بدو فرمود : "ای نصرانی ! اگر من از انجیل خودت برای تو دلیل آورم آیا بدان اقرارمی ورزی ؟ " جاثلیق پاسخ داد : آیا مگر من می توانم آنچه را که انجیل گفته ، انکارکنم ؟ بلی بخدا سوگند اگر هم مخالف اعتقاد من باشد ، بدان گردن می نهم .

سپس امام رضا آیاتی از انجیل

را برای او خواند و به وی ثابت کرد نام پیامبرصلی الله علیه وآله در انجیل آمده است و تعداد حواریین عیسی علیه السلام و احوال آنان را برای وی بازگفت و دلایل فراوان دیگری برای وی آورد که جاثلیق به هر کدام اقرار کرد .

سپس آن حضرت قسمتهایی از کتاب اشعیا و غیر آن را برای جاثلیق برخواند تا آنکه جاثلیق گفت : باید کسی جز من از تو پرسش کند به حق مسیح سوگند گمان نمی کردم درمیان دانشمندان مسلمانان مانند تو باشد .

سپس روبه مأمون کرد وگفت : به خدا سوگند گمان نمی کنم که علی بن موسی در مورد این مسائل بحث کرده باشد ، وما از او این را ندیده بودیم ، آیا او در مدینه در این گونه موارد سخن می گفت ویا اهل کلام گرد او جمع می شدند ؟ گفتم : حجاج به نزد حضرتش می آمدند و از حلال و حرام از اومی پرسیدند و او بدیشان پاسخ می گفت و چه بسا کسانی هم که حاجتی داشتند نزد او می آمدند .

محمّد بن جعفر گفت : ای ابومحمّد ! من بیم آن دارم که این مرد) مأمون (به امام رضا رشک ورزد و او را مسموم کند و یا به بلایی دچارسازد پس بدو اشاره کن که دست از این سخنان بردارد .

گفتم : اونمی پذیرد .

این مرد) مأمون (تنها می خواهد امام را بیازماید که آیا چیزی از علوم پدرانش در نزد آن حضرت هست یا نه .

محمّد بن جعفر به من گفت :

به امام رضا بگو که عمویت از این سخنان خشنود نیست و مایل است به خاطر برخی مسائل از ادامه این سخنان خودداری کنی .

چون به منزل امام رضا برگشتیم ، آن حضرت را از گفتار محمّد بن جعفر) عموی امام (مطلع ساختم .

پس امام تبسّمی کرد و فرمود : "خداوند عمویم را حفظکند ! نمی دانم چرا از این سخنان اظهارناخشنودی کرد .

ای غلام به نزد عمران صائبی برو و او را نزد من آر" .

عرض کردم : فدایت شوم من جای او را می شناسم .

او نزد برخی ازبرادران شیعه ماست .

فرمود : اشکال ندارد .

استری برای او ببرید .

من به سوی عمران روانه شدم و او را نزد حضرت بردم .

او بسیارشادشد وجامه ای خواست و به وی خلعت بخشید و ده هزار درهم نیزخواست و به وی صله داد .

پس من عرض کردم : فدایت شوم کار جدّت ، امیرالمؤمنین علیه السلام ، راکردی .

فرمود : چنین می بایست کرد .

سپس شام خواست و مرا در طرف راست و عمران را در طرف چپ خویش نشانید .

چون از خوردن دست کشیدیم ، به عمران فرمود : با همراه برگرد و صبح نزد ما بیا تا تو را ازخوراک مدینه اطعام کنیم .

پس از این دیدار متکلّمان ادیان نزد عمران گرد می آمدند و او بطلان سخنان و عقاید آنها را ثابت می کرد تا آنجا که ازگفتگو با او اجتناب می

کردند ومأمون نیز به وی ده هزار درهم صله دادوفضل هم پول و استر

به وی بخشید وامام رضاعلیه السلام هم صدقات بلخ رابدو بخشید و بدین ترتیب وی به ثروتی سرشار دست یافت .

(48) داستان آماده شدن امام برای برگزاری نماز عید ، که نظام را با بیم وهراس مواجه کرد ، خود گواه دیگری است بر آنکه امام فرصتی را ازدست نمی داد مگر آنکه از آن برای اعلان دعوت خویش و اینکه وی به خلافت از بیت عبّاسی ، سزاوارتر و شایسته تر است بهره برداری می کرد .

) چون عید فرا رسید ، مأمون فرستاده ای به سوی امام رضا روانه کردواز او خواست بر استر خویش سوار شود و در مراسم عید حضور یابد تادل مردم آرام گیرد و فضیلتش را بشناسند و دلهایشان بدین حکومت خجسته روشن شود .

امام رضا به مأمون پیغام داد و فرمود : تو از شروطمیان من وخود درباره عدم دخالت من در امور حکومت آگاهی .

مأمون پاسخ داد : من بدین وسیله می خواهم ولایتعهدی تو در ژرفای دل مردم و سپاه و چاکران استوار شود و دلهای آنان آرام پذیرد و به فضلی که خداوند متعال به تو ارزانی داشته ، اقرار ورزند ، چون مأمون در این باره بسیار گفت و اصرار کرد .

امام بدو فرمود : "ای امیرالمؤمنین ! اگر مرا از این تکلیف عفو کنی ، برای من خوشتر است واگر نکنی چنان بیرون خواهم آمد که رسول خداصلی الله علیه وآله و علی بن ابی طالب علیه السلام بیرون می آمدند" .

مأمون پاسخ داد : هر طور که می خواهی بیرون آی .

مأمون به

فرماندهان و مردم دستور داد که صبح زود بر در سرای امام رضا گردآیند .

مردم از زن و مرد و کودک به خاطر آن حضرت در خیابانهاو بامها نشسته بودند .

فرماندهان نیز بر در خانه امام رضا گردآمده بودند .

چون خورشید بر آمد ، امام رضاعلیه السلام غسل کرد و عمامه ای سپید ازکتان بر سر بست و قسمتی از آن را بر روی سینه اش و قسمتی دیگر را میان شانه هایش افکند .

سپس اندکی از جامه خود را بالا گرفت و به خادمان خویش فرمود : شما نیز همان کنید که من می کنم .

سپس عصایی به دست گرفت و از خانه بیرون آمد ما روبه روی حضرتش بودیم .

او پابرهنه بودو جامه اش را تا نیمه ساق بالازده ودامن لباسهای دیگر را هم به کمر زده بود .

او به راه افتاد و ما هم پیشاپیش او به راه افتادیم .

وی سرش را به سوی آسمان بالا کرد و چهار تکبیر گفت .

به نظر ما می رسید که هواودیوارها هم به آن تکبیرهای حضرت پاسخ می گفتند .

فرماندهان آراسته و مسلّح در حالی که بهترین جامه های خود رادربرکرده بودند بر در سرای آن حضرت انتظار وی را می کشیدند .

ماپای برهنه و دامن به کمر زده در برابر آنها ظاهر شدیم .

چون امام از خانه بیرون آمد ، توقف کوتاهی کرد و فرمود : "اللَّهُ أَکْبَرُ ، اللَّهُ أَکْبَرُ ، اللَّهُ أَکْبَرُ عَلی ما هَدانا ، اللَّهُ أَکْبَرُ عَلی ما رَزَقَنامِنْ بَهیمَهِ الْأَنْعامِ ، وَالْحَمْدُ للَّهِ عَلی ما أَبْلانا"

.

آن حضرت صدای خویش را بالابرد ما نیز صداهای خود را بالابردیم .

شهر مرو از گریه و فریاد به لرزه درآمد .

امام سه بار این ذکر را تکرارفرمود .

فرماندهان از مرکوبهای خویش پایین آمدند و چکمه هایشان را ازپای بیرون کردند .

شهر مرو یکپارچه می گریست و هیچ کس نمی توانست از گریه و شیون خودداری کند .

امام رضاعلیه السلام هر ده گامی که برمی داشت می ایستاد و چهار تکبیر سرمی داد چنان که ما خیال می کردیم زمین ودیوارها به حضرتش پاسخ می گویند .

خبر این ماجرا به گوش مأمون رسید .

فضل بن سهل ذو الریاستین به اوگفت : ای امیرالمؤمنین ! اگر رضا بدین گونه به مصلی برسد مردم فریفته اوخواهند شد ، به مصلحت است که از او بخواهی بازگردد ! ! مأمون نیز فوراً کسی را پیش آن حضرت روانه کرد .

امام رضا کفش خودرا خواست و آنرا به پاکرد و بازگشت .

پاورقی

44) بحارالانوار ، ج 49 ، ص 144 .

45) بحارالانوار ، ج 49 ، ص 153 - 152 .

46) بحارالانوار ، ج 49 ، ص 144 .

47) بحارالانوار ، ج 49 ، ص 174 و175 .

48) بحارالانوار ، ج 49 ، ص 177 - 175) با اختصار (.

49) بحارالانوار ، ج 49 ، ص 134 و 135 .

شهادت ، مرقد و مزار شریف

و مزار شریف سرانجام امام علیه السلام را زهر دادند و او بسان دیگر امامان به شهادت رسیدتا این حدیث در باره او

مصداق پیدا کند که : "از ما کسی نیست جز آنکه به او زهر داده یا کشته با شندش" امّا چه کسی او را زهر داد ؟ بسیاری از علما بر این باورند که مأمون درپس این توطئه بوده است ، امّا عدّه ای دیگر این نظر را بعید می دانندومی پرسند آیا مأمون براستی تا این اندازه پست و پلید بوده که دستان خود را بدین جنایت زشت بیالاید ؟ ! برخی از این علما دهها دلیل بر بی گناهی مأمون در ارتباط با خون امام هشتم ارائه می دهند .

امّا وقتی این دلائل را یک به یک تحلیل می کنیم درمی یابیم که تمام آنها به یک دلیل باز می گردد و آن بعید شمردن وقوع چنین جنایتی است .

از شخصی که مدافع افکار مذهب شیعه و قایل به برتری و افضلیت امام علی علیه السلام است ! ولی ما مأمون را شناختیم .

او یکی از خلفای عبّاسی و وابسته به خاندانی است که رژیم آنان در خیانت به یاران و هواخواهان خود ازابومسلم خراسانی گرفته تا برمک و فضل بن سهل ، پر آوازه و متمایزاست .

و مأمون در رأس هرم این رژیم ، که بنیان آن بر نیرنگ و ستم وکشتار استوار شده است ، جای دارد .

بنابر این چه عاملی او را از پیروی سیره پیشینیانش و تکرار جنایات نیاکانش باز خواهد داشت ؟ همچنین باورهای وی در مورد خلق قرآن یا قائل بودن به افضلیت امام علی علیه السلام برسایر صحابه یا نظایر آنها ، هیچ گاه او را در زمره شیعیان علی و

آل علی جای نداد ، زیرا ادامه حکومت او بر مسلمانان خود بزرگترین جنایت وگناه و سخت ترین طغیان در منطق امام علی و شیعیان او به شمارمی آمد ، زیرا این حکومت در واقع نوعی ادعای ربوبیت و ستیزه با خدا درالوهیتش بود ! از طرفی شیوه برخورد او با مردم و کشتارها و شکنجه ها و گسترش فساد از راههای گوناگون با ساده ترین اصول شیعه اهل بیت علیهم السلام بودن ، منافات داشت .

بنابر این چه عاملی می توانست او را از ارتکاب چنین جنایت پلیدی در حق خاندان رسالت باز دارد ؟ ! ما در تاریخ به نکاتی بر می خوریم که نشان می دهد شخص مأمون ازطریق دستگاه اطلاعاتی و مخفیانه خود که شبیه به دستگاههای جاسوسی کاخ فرماندهی یا ریاست در بدترین حکومتهای دیکتاتوری جهان در عصرما بوده ، کاملاً بر نحوه اجرای نقشه ترور امام رضا نظارت داشته است .

این نقشه موقعی به مرحله اجرا گذارده شد که انقلابهای علویّان درگوشه وکنار سرزمین اسلام یا سرکوب شده و یا فرو کش کرده بودندوفلسفه دعوت امام به خراسان نیز پایان یافته بود و ابرها بر فراز بغدادگرد آمده و بنیانهای انقلاب عبّاسیّان آشکار شده بودند و مأمون برای جلب خشنودی پسر عموهایش بازگشت به بغداد را در سر می پروراندوشیوه نیاکانش در پوشیدن جامه سیاه وتقسیم مناصب به خویشان ونزدیکانش را از نو آغاز کرده بود .

شاید حدیث زیر این حالت را که امام رضا نسبت به آن هشدار داده وآن را به مأمون اظهار کرده بود ، برای ما تبیین کند .

در واقع امام

می خواست بدین وسیله به مأمون بگوید که وی بدانچه او می کند آگاه است ، امّا بر حسب مصلحت عموم حرکت می کند .

در این حدیث آمده است : روزی امام رضاعلیه السلام در گفتگویی طولانی به مأمون گفت : "ای امیر المؤمنین ! در امور مسلمانان از خدا بترس و به بیت نبوّت ومعدن مهاجران و انصار بازگشت کن" .

آنگاه فرمود : "من چنین می بینم که تو از این شهر بیرون می شوی و به جایگاه پدران ونیاکانت بر می گردی و در امور مسلمانان می نگری و این سخن پیش خود نگاه دار و) بدان (که خداوند عزّ و جل از تو در باره آنچه تو را بر آن گماشته ، پرسش خواهد کرد" .

(50) فضل بن سهل نیز این نکته را به مأمون یاد آور می شود .

او را می بینیم که از همراهی با مأمون سرپیچی می کند ، و با گفتن این سخن از او پوزش می خواهد که : گناه من پیش خاندانت و عامه مردم بزرگ است و مردم مرا به خاطر کشتن برادر مخلوعت و بیعت امام رضا به ولایتعهدی ازروی نیکی یا حسادت نکوهش می کنند و ستمگران به سعایت از من برمی خیزند پس اجازه فرمای در خراسان بمانم .

(51) امّا مأمون خواسته او رانمی پذیرد .

چون برای او تدبیری اندیشیده است .

مأمون نمی خواهد فضل را در پایگاه قدرت و در میان یاران و هواخواهانش به کام مرگ فرستدبلکه قصد دارد او را در راه از میان بردارد .

در روایت آمده است : مدّتی از گفتگوی میان مأمون و فضل سپری شده بود و ما در یکی از منازل) بین راه (بودیم که فضل به حمام رفت .

در این هنگام گروهی با شمشیر بر او داخل شدند و به قتلش رساندند .

پس ازکشته شدن فضل ، فرماندهان و سپاهیان و گروهی از مردان ذو الریاستین بر در سرای مأمون حاضر شده گفتند : او را کشت اینک ما به خونخواهی او آمده ایم .

(52) بدین سان مأمون از برجسته ترین و بزرگ ترین کانون قدرت در درون دستگاه حاکمه خلاصی یافت .

اینک پیش روی او جز امام رضا ، که اوهم اندکی بعد به شهادت رسید ، کس دیگری باقی نمانده بود .

براستی آیاهمین نزدیکی شهادت امام رضاعلیه السلام با کشته شدن فضل خود نمی تواندحاکی از وجود توطئه ای پلید بر ضدّ آن حضرت باشد ؟ با این دلایل و شواهد ، قول مشهور علمای شیعه مبنی بر شهادت امام رضاعلیه السلام به خاطر خورانیدن زهر به آن حضرت از سوی مأمون درست وراست جلوه می کند .

علامه مجلسی در این باره می گوید : قول مشهور در میان ما آن است که امام رضاعلیه السلام به واسطه زهر مأمون به شهادت رسید .

(53) اینک اجازه دهید به خبر شهادت آن حضرت از زبان معاصرانش گوش فرا دهیم : الف - ابا صلت هروی از معاصران امام و از حادثه سازان یا از ناظران بر حوادث بوده و با امام علیه السلام ارتباطی نزدیک و استوار داشته است .

وی درپاسخ به احمد بن علی انصاری که از وی پرسیده بود : "چرا مأمون با وجودآنکه در بزرگداشت امام رضا و اظهار محبّت و دوستی به وی می کوشیدواو را به ولایتعهدی خود برگزید ، راضی به کشتن آن حضرت شد ؟ "می گوید : مأمون او را گرامی داشت ، و به وی محبت می کرد چون به فضیلت او آگاه بود .

وی ولایتعهدی را از پس خویش بدان حضرت اختصاص داد تا به مردم بنمایاند که امام رضا به دنیا رغبت دارد و بدین ترتیب جایگاه خود را در دل وجان مردم از دست بدهد ، امّا چون امام رغبتی به دنیا نشان نداد و این امر جز به مراتب فضل وی در نزد مردم وارج او در جان و دل آنها نیفزود ، متکلّمان را از شهرهای گوناگون دعوت کرد بدین امید که یکی از آنها بر آن حضرت غلبه یابد واز منزلت وی در نزد علما بکاهد و در نتیجه مردم هم به ضعف وی پی ببرند .

امّا آن حضرت با هر کس از یهود و نصارا و مجوس و صابئیان وبرهماییها وملحدان و دهریها و یا سایر فرق مسلمان که با وی مخالف بودند مناظره می کرد ، همه را مغلوب می ساخت و بر آنها دلیل و حجّت می آورد تا آنجا که مردم می گفتند : به خدا او از مأمون به خلافت سزاوارتر است .

خبر چینان هم سخن مردم را به گوش مأمون می رساندند .

وی از این بابت بسیار خشمگین می شد و حسادتش شدّت می یافت .

امام هم از

گفتن حقیقت در حضور مأمون پرواندا‌شت و در بیشتر موارد به وی پاسخهایی می داد که او را خوش نمی آمد از این رو مأمون خشمگین می شد و به آن حضرت کینه می ورزید ، امّا کینه و خشم خود را نمایان نمی ساخت ، امّا هنگامی که در باره آن حضرت هیچ چاره ای نیافت ، او را با دادن زهربه شهادت رساند" .

(54) ب - شیخ مفید نیز مجملی از ماجرای شهادت آن حضرت را همراه بایکی از تفسیرهای مربوط به علّت دشمنی مأمون با امام رضا نقل کرده وچنین گفته است : روزی امام رضا بر مأمون وارد شد و دید که او برای نماز وضو می سازددر حالی که غلامش بر دستان او آب می ریزد .

پس امام رضا به مأمون گفت : "ای امیرالمؤمنین ! در عبادت پروردگارت کسی را شریک مکن" .

مأمون ، غلام را رد کرد و خود وضویش را به اتمام رساند ، امّا کینه آن حضرت را به دل گرفت .

همچنین آن حضرت علیه السلام در نزد مأمون زبان به نکوهش فضل و حسن ، فرزندان سهل ، گشود و خطاهای آنان را به مأمون باز نمود وی را ازشنیدن سخنان آن دو منع کرد .

فضل و حسن از آنچه امام در باره آنها گفته بود مطلع شدند و در حضور مأمون خطاهایی بر امام بستند و به وی اموری نسبت دادند که دور از ساحت مقدس حضرتش بود و مأمون را از گرایش مردم به او بیمناک کردند و در این باره چندان گفتند تا سر انجام

نظر او رادرباره امام رضا عوض کردند و مأمون هم به قتل حضرتش همّت گماشت .

راویان اتفاق نظر دارند که روزی او و مأمون از یک طعام خوردندودر نتیجه امام رضاعلیه السلام بیمار شد و مأمون هم خود را به تمارض زد .

محمّد بن علی بن حمزه از منصور بن بشر از قول برادرش عبداللَّه بن بشرنقل کرده است که گفت : مأمون مرا فرمود که ناخنهایم را دراز کنم و این گفته را به کسی بازنگویم من نیز چنین کردم .

سپس مرا طلبید و چیزی شبیه به تمر هندی بیرون آورد و به من داد و گفت : این را با دستانت به هم بمال و خمیر کن من نیز چنین کردم .

سپس برخاست و مرا واگذاشت و نزد امام رضا رفت و از او پرسید : چه خبر ؟ امام رضا فرمود : امیدوارم بهتر شوم .

مأمون ازوی پرسید : من نیز بحمد اللَّه امروز خوبم .

آیا کسی از پرستاران امروز نزدشما آمده است ؟ امام فرمود : نه .

مأمون خشمگین شد و بر غلامانش فریاد زد و سپس گفت : همین حالا آب انار بگیر که از خوردن آن چاره ای نیست سپس مرا) عبداللَّه بن بشر (فرا خواند و گفت : اناری برای ما بیاور .

من اناری آوردم و مأمون به من گفت : با دست خویش آب این انار رابگیر .

من آب انار را گرفتم و مأمون آن را به دست خویش به امام رضانوشانید و همین امر موجب مرگ آن حضرت شد .

او دو روز بعد از

این ماجرا جان سپرد .

از ابا صلت هروی نقل شده است که گفت : نزد حضرت رضا رفتم درحالی که) پیش از ورود من (مأمون از حضور آن امام بیرون آمده بود .

پس او به من فرمود : "ای ابا صلت کار خود را کردند" .

و آنگاه به توحید و ستایش خداوند مشغول شد .

از محمّد بن جهم روایت شده است که گفت : امام رضا بسیار شیفته انگور بود .

پس مقداری انگور تهیه کردند و در بیخ دانه های آن سوزنهای زهر آلود قرار دادند و چند روزی به همان حال نگاه داشتند سپس سوزنهارا بیرون آوردند ودر آن هنگام که امام علیه السلام بیمار بود ، انگور را به نزد اوبردند و او از آن انگور خورد وهمان باعث مرگش شد .

وی گوید این زهر ، یکی از کاری ترین زهرها بوده است .

چون امام رضا وفات یافت ، مأمون یک شبانه روز مرگ او را نهان داشت .

سپس در پی محمّد بن جعفر و گروهی از خاندان ابوطالب که درنزدش حضور داشتند فرستاد .

چون آنان پیش او آمدند ، مأمون اظهار تألّم و ناراحتی کرد وگریست و جسد سالم امام را به آنها نشان داد و گفت : ای برادر ! بر من بسی گران است که تو را در این حال ببینم .

من امیدواربودم که پیش از تو از دنیا بروم ، امّا خداوند چنین نخواست .

سپس دستور داد آن حضرت را بشویند و کفن و حنوطش کنند و خود باجنازه او بیرون آمد و جنازه را بردوش

می کشید تا آن را به محلّی که اکنون امام علیه السلام در آنجا مدفون است ، بیاورد .

این محل خانه حمید بن قحطبه در قریه ای به نام سناباد از نواحی نوقان طوس بود .

قبر هارون الرشید در این خانه بود و امام رضا در برابر روی او در محل قبله این خانه به خاک سپرده شد .

امام رضا از دنیا رفت در حالی که پسری جز امام ابوجعفر محمّد بن علی که در آن هنگام هفت ساله بود ، برجای خویش باقی نگذاشت .

(55) ج - یاسر خادم ، واپسین لحظات زندگی امام رضا را که در آن روح ربّانی وخلق محمّدی اش جلوه گر شده بود ، چنین توصیف می کند : "ما با طوس هفت منزل فاصله داشتیم که امام رضاعلیه السلام بیمار شد .

پس به طوس وارد شدیم در حالی که بیماری آن حضرت شدّت یافته بود .

درطوس چند روز ماندیم .

مأمون روزی دو بار به عیادت امام می آمد .

درآخرین روز حیاتش ، امام که بسیار ضعیف شده بود پس از به جای آوردن نماز ظهر از من پرسید : ای یاسر ! آیا مردم غذا خوردند ؟ عرض کردم : سرورم با این حالی که شما دارید چه کسی می تواند غذابخورد ؟ ! پس امام علیه السلام در بستر خود نشست و فرمود : "سفره بیاورید .

" آن حضرت تمامی اطرافیان و خدمتکارانش را بر سفره دعوت کردویکایک آنها را مورد تفقّد قرار داد .

چون غذا خوردند ، فرمود : برای زنان غذا ببرید .

برای زنان غذا بُردند .

چون همه از خوردن فارغ شدند ، ضعف بر امام مستولی شد و از هوش رفت .

بانگ و فریاد به پا خاست .

کنیزان و زنان مأمون پا برهنه و سر برهنه بر بالین آن امام حاضر شدند ، در طوس غریوو غوغا بلند شد .

مأمون اندوهناک و در حالی که به سر خود می زدومحاسن خود را می گرفت و می گریست ، وارد شد و در حالی که سیل اشک بر گونه هایش جاری بود بر بالین امام رضا که به هوش آمده بودایستاد و گفت : سرورم ! به خدا نمی دانم کدام یک از این دو مصیبت برمن بزرگ است : آیا دوری و فراق من از تو یا شنیدن تهمت مردم که می گویند من تو را کشتم .

امام چشمانش را به سوی او بالا آورد و فرمود : ای امیرالمؤمنین ! با ابوجعفر خوش رفتاری کن که عمر تو و عمر اومانند دو انگشت سبابه یکسان است .

(56) یاسر همچنین حوادثی را که پس از وفات آن حضرت رخ داد ، چنین توصیف می کند : "پاسی از شب گذشته بود که امام علیه السلام جان سپرد .

چون صبح فرارسید ، مردم گرد آمدند و گفتند : مأمون او را کشت .

و نیز گفتند : مأمون فرزند رسول خدا را کشت .

آنان همچنین سخنان دیگری هم گفتند .

محمّد بن جعفر بن محمّد از مأمون امان خواسته و به خراسان آمده بود .

وی عموی ابوالحسن بود .

مأمون به او گفت : ای ابوجعفر

! به سوی مردم برو به ایشان بگو که امام رضا امروز بیرون نمی آید .

مأمون خوش نداشت جنازه آن حضرت را در روز بیرون ببرد ، زیرامی ترسید حادثه ای روی دهد .

پس محمّد بن جعفر به سوی مردم رفت وگفت : ای مردم ! امام رضا امروز بیرون نمی آید .

مردم پراکنده شدندوابوالحسن را شبانه غسل دادند و به خاک سپردند" .

(57) مزار آن حضرت همواره مورد توجّه شیعیان اهل بیت علیهم السلام و دوستداران آنان بوده است ، زیرا پیامبرصلی الله علیه وآله و دیگر ائمه در باره مرقد وی و زیارت او ترغیب وتوصیه کرده اند .

پیامبرصلی الله علیه وآله فرموده است : "در آینده پاره ای از تن من در دیار خراسان به خاک سپرده می شود که هر مؤمنی آن را زیارت کند خداوند عزّ و جل بهشت را بروی واجب وآتش را بر بدنش حرام می کند" .

(58) همچنین از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود : "مردی ازفرزندان پسرم موسی به دنیا می آید که نامش نام امیر المؤمنین علیه السلام ، است و به دیار طوس که در خراسان است می رود و در آنجا با زهر کشته می شودو غریبانه در همانجا به خاک سپرده می شود .

هر کس او را در حالی که عارف به حق اوست زیارت کند خداوند متعال به او پاداش کسی را که پیش از فتح مکّه انفاق کرده و) با مشرکان (جنگیده است عطا خواهد کرد" .

(59) شعرا نیز در

سوگ حضرتش مرثیه هایی سروده اند که دل سنگ را ازدرد آب می کند .

همچنین آنان در اشعار خود خائنانی که امام را با زهر ازپای در آوردند ، به رسوایی کشیده اند .

دعبل در ضمن قصیده معروف خوددر این باره می گوید : (60) رعتهم ذئاب من امیه وانتحت علیهم دراکا ازمه وسنون (61) و عاثت بنوالعباس فی الدین عیثه تحکم فیه ظالم وظنین (62) وسموا رشیدا لیس فیهم لرشده وما ذاک مأمون وذاک امین (63) فما قبلت بالرشد منهم رعایه ولا لولی بالامانه دین (64) رئیسهم غاو وطفلاه بعده لهذا رزایا دون ذاک مجون (65) الا ایها القبر الغریب محله بطوس علیک الساریات هتون (66) ابوفراس حمدانی نیز در سوگ امام سروده است : (67) باؤوا بقتل الرضا من بعد بیعته وابصروا بعضه من رشدهم وعموا (68) عصابه شقیت من بعد ما سعدت ومعشر هلکوا من بعد ما سلموا (69) لا بیعه ردعتهم عن دمائهم ولا یمین و لا قربی و لا رحم (70)

پاورقی

50) بحارالانوار ، ج 49 ، ص 165 .

51) بحارالانوار ، ج 49 ، ص 165 .

52) همان مأخذ ، ص 169 .

53) بحارالانوار ، ج 49 ، ص 169 .

54) بحارالانوار ، ج 49 ، ص 290 .

55) بحارالانوار ، ج 49 ، ص 309 - 308 .

56) بحارالانوار ، ج 49 ، ص 299) یعنی عمر تو و عمر

او مساوی است (.

57) بحارالانوار ، ج 49 ، ص 230 - 299 .

58) همان مأخذ ، ص 284 .

59) همان مأخذ ، ص 286 .

60) همان مأخذ ، ص 315 ، به نقل از مقاتل الطالبیّین ، ص 373 - 372 .

61) گرگانی از بنی امیّه بر آنان حکومت کردند و سختی پیاپی بر ایشان روی آورد .

62) وبنی عبّاس در دین ایجاد فساد کردند و در حکومت آنان ستمگر و متهم به فرمانروایی پرداختند .

63) رشید نامیدند کسی را که در آنان رشد نیافته بود و این هم نه مأمون است و آن یک هم امین نیست .

64) نه رشد و خردمندی از آنها در حفاظت از حقوق دیگران پذیرفته شد و نه دینی درامانتی .

65) هم رئیسشان و هم دو فرزندش پس از وی گمراه بودند و برای همین مصیبتهای سختی برای مردم پیش آمد .

66) هان ای قبری که جایگاهش در طوس غریب است همواره برتو اشکها جاری است .

67) همان مأخذ ، ص 314 .

68) قتل امام رضاعلیه السلام را مرتکب شدند پس از بیعت با وی و اندکی بینایی یافتند ودوباره کور شدند .

69) گروهی پس از آنکه خوشبخت شدند تیره روز گشتند و جماعتی پس از آنکه در امان ماندند نابود شدند .

70) نه بیعت اینان را از) ریختن (خون آنها باز داشت و نه سوگند و نزدیکی و پیمان خویشی .

سخنان تابناک امام

آیا بدون شناخت امام

رضاعلیه السلام و بهره گیری از نور و دانش و معارف او می توان ادعای پیروی از حضرتش را داشت ؟ و چگونه کسی که از سنن معصومان علیهم السلام تبعیت نکرده و از نور هدایت آنان بهره مند نشده در روزقیامت امید شفاعت پیامبرصلی الله علیه وآله و اهل بیت او را دارد ؟ ! بر ماست که در گفتارها و وصایای آنان که به مثابه گنجینه های تمام ناشدنی ونعمتهای بی نظیرند ، بخوبی کاوش کنیم .

امام هشتم میراثی عظیم از معارف و علوم ، بویژه در حکمت الهی وبیان فلسفه و علل احکام و رد بر مذاهب باطله ، از خویش بر جای نهاده است .

ما در پایان کتاب خود که به نام حضرتش تشرف یافته ، سخنان خردمندانه وپندهای حکیمانه او را نقل می کنیم بدین امید که از آنهابهرمند شویم .

علی بن شعیب گوید : "بر ابوالحسن الرضاعلیه السلام وارد شدم .

از من پرسید : ای علی ! زندگی کدام یک از مردم بهتر است ؟ عرض کردم : سرورم ! شما از من بدان آگاه ترید .

فرمود : ای علی ! هر کس که زندگی دیگری در زندگی او نکو شود .

ای علی ! زندگی کدام یک از مردم بدتروناگوارتر است ؟ عرض کردم : شما داناترید ؟ فرمود : کسی که دیگری در زندگی او زندگی نکند .

ای علی ! با نعمتهاخوش همسایه باشید که آنها رام نشده هستند واگر از قومی گرفته شدند به آنها باز نخواهند گشت .

ای علی ! بدترین مردمان کسی است که میهمانش را باز

دارد و به تنهایی بخورد و بنده اش را بزند .

به خداوند خوش گمان باش .

هر کس که گمان خود را به خداوند نکو کند ، خداوند نیز او را نا امید نخواهد کرد .

وهر که به روزی کم راضی شد ، به عمل کم از او را راضی خواهد شد و هرکه به اندک از حلال خرسند شود ، هزینه اش سبک گردد و خانواده اش ازنعمت برخوردار خواهد شد و خداوند او را به درد و درمان دنیا بینا سازدو او را به سلامت از دنیا به دار السلام بیرون برد .

بخیل را آرامش ، حسود را لذّت ، ملول را وفا و دروغگو را مروّت نیست" .

(71) و نیز از آن حضرت نقل شده است که فرمود : "وحشتناک ترین صحنه ها (برای انسان سه جاست : روزی که زاده می شود و دنیا را می بیند ، و روزی که می میرد و آخرت و اهل آن را مشاهده می کند ، و روزی که برانگیخته می شود و احکامی را می بیند که در سرای دنیاندیده است .

خداوند در این سه جا بر یحیی و عیسی علیهما السلام درود فرستاده است .

در باره یحیی فرمود :) وَسَلاَمٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيّاً (.

(72) "و درود بر او روزی که زاده شد و روزی که می میرد و روزی که زنده برانگیخته می شود .

" و در باره عیسی فرمود :) وَالسَّلاَمُ عَلَىَّ يَوْمَ وُلِدتُّ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيّاً

.)

(73) "ودرود بر من روزی که زاده شدم و روزی که می میرم و روزی که زنده برانگیخته می شوم .

" خرد انسان مسلمان تمام نگردد مگر آنکه در او ده ویژگی باشد : از او امیدخیر باشد ، از بدی او در امان باشند ، خیر اندک از سوی دیگران را بسیارشمارد ، خیر بسیار خود را کم انگارد ، هر چه حاجت از او خواهند دلتنگ نشود ، در طول عمر خود از دانش جویی خسته نشود ، فقر در راه خدا برایش محبوب تر از توانگری باشد ، خواری در راه خداوند برایش محبوب تر از سرفرازی در راه دشمن خدا باشد ، گمنامی برایش شیرین تر از شهرت و بلندآوازگی باشد .

سپس فرمود : دهم ، و دهمی چیست ؟ گفته شد : چیست ؟ فرمود : کسی را نبیند جز آنکه می گوید او بهتر و پرهیزکارتر از من است .

همانا مردم دو دسته اند : یکی بهتر و با تقواتر از او و دیگر بدتر و پست تراز او .

پس چون با بدتر و پست تر از خود دیدار کند ، گوید : شاید خوبی این مرد پنهان باشد این برای او بهتر باشد و خوبی من نمایان است و این برای من بدتر است و چون به کسی که بهتر و با تقوا تر از اوست بر خورد کند برای اوفروتنی کند تا بد و ملحق شود پس چون چنین کند ، بزرگی اش فزونی گیردوخوبی اش بهتر شود و یادش نکو گردد و بر اهل زمانه سروری یابد .

" (74) آن حضرت اشعاری میخواند که شاید سروده خود ایشان باشد .

(75) اذا کان دونی من بلیت بجهله ابیت لنفسی ان اقابل بالجهل (76) و ان کان مثلی فی محلی من النهی اخذت بحلمی کی اجل عن المثل (77) وان کنت ادنی منه فی الفضل والحجی عرفت له حق التقدّم و الفضل (78) و نیز سروده است : (79) انک فی دنیا لها مُدّه یقبل فیها عمل العامل (80) امّا تری الموت محیط بها یصلب فیها امل الآمل (81) تجعل الذنب بما تشتهی وتأمل التوبه من قابل (82) والموت یأتی اهله بغتةً ما ذاک فعل الحازم العاقل (83) در همین جا گفتار کوتاه خود را در باره زندگی تابناک امام رضاعلیه السلام به پایان می رسانیم و از خداوند می خواهیم که ما را در روز قیامت به این کتاب سود رساند و آن را وسیله ای برای پیروی ما از او در دنیاوبرخورداری از شفاعتش در آخرت قرار دهد .

"آمین

پاورقی

71) فی رحاب ائمّه اهل البیت - سیره حضرت امام رضاعلیه السلام ، ص 148 .

72) سوره مریم ، آیه 15 .

73) سوره مریم ، آیه 32 .

74) فی رحاب ائمّه اهل البیت - سیره حضرت امام رضاعلیه السلام ، ص 147 .

75) همان مأخذ ، ص 150 .

76) هرگاه کسی پست تر از من باشد و من به نادانی او مبتلا باشم خود را از مقابله بانادانی او منع می

کنم .

77) و اگر کسی از نظر عقل و خرد با من برابر باشد در برخورد با او حلم را پیشه خودمی سازم تا از همانند خود برتری گیرم .

78) و اگر من در فضل و خرد از او پایین تر باشم برای او حق تقدم و فضیلت قایل می شوم .

79) همان مأخذ .

80) تو در دنیایی هستی که آن را سر آمدی است و کردار عمل کننده در این مدّت پذیرفته می شود .

81) آیا مرگ را نمی بینی که این دنیا را احاطه کرده است و آرزوی آرزومندان را در آن به چهار میخ می کشد .

82) گناه را بدانچه دوست می داری جلو می اندازی و توبه را برای آینده آرزو می کنی .

83) حال آینده آنکه مرگ ناگهان بر اهل خود وارد می شود و این ، کردار فرد دور اندیش و خردمند نیست .

زندگانی حضرت امام رضا (ع)

ولادت ، وفات ، طول عمر و مدفن آن حضرت

امام رضا (ع) در روز جمعه ، یا نج شنبه 11 ذی حجه یا ذی قعده یا ربیع الاول سال 153 یا 148 هجری در شهر مدینه ا به دنیا ذاشت . بنابر این تولد آن حضرت مصادف با سال وفات امام صادق (ع) بوده یا نج سال س از در ذشت آن حضرت رخ داده است . هم نین وفات آن حضرت در روز جمعه یا دوشینه آخر صفر یا 17 یا 21 ماه مبارک رمضان یا 18 جمادی الاولی یا 23 ذی قعده یا آخر همین ماه در سال 203 یا 206 یا 202

هجری اتفاق افتاده است . شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا وید قول صحیح آن است که امام رضا (ع) در 21 رمضان ، در روز جمعه سال 203 هجری در ذشته است . وفات آن حضرت در سال 203 در طوس و در یکی از روستاهای نوقان به نام سناآباد اتفاق افتاد .

با تاریخ های مختلفی که نقل شد ، عمر آن حضرت 48 یا 47 یا 50 یا 51 سال و 49 یا 79 روز یا 9 ماه یا 6 ماه و 10 روز بوده است ، اما برخی که سن آن حضرت را 55 یا 52 یا 49 سال دانسته اند ، سخنشان با هی یک از اقوال و روایات ، منطبق نیست و ظاهرا تسامح آنان از اینجا نشأت رفته که سال ناقص را به عنوان یکسال کامل حساب کرده اند . از جمله این اقوال ش فت آور سخن شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا است که فته است : میلاد امام رضا (ع) در 11 ربیع الاول سال 153 و وفات وی در 21 رمضان سال 203 بوده و با این حساب آن حضرت 49 سال و شش ماه در این جهان زیسته است . مطابق آن ه صدوق نقل کرده ، عمرآن حضرت نجاه سال و شش ماه و ده روز میشود و منشاء این اشتباه را باید عدم دقت در جمع و تفریق اعداد دانست شیخ مفید نیز مرتکب این اشتباه شده است و ما در حواشیهای خود بر کتاب المجالس السنیه متذکر این خطا شده ایم .

بنابر فته مولف مطالب

السؤول ، امام رضا (ع) 24 سال و ند ماه بنابر قول ابن خشاب 24 سال و 10 ماه از عمر خویش را با درش به سر برد . لکن مطابق آن ه فته شد ، عمر آن حضرت در روز وفات درش 35 سال یا 29 سال و دو ماه بوده و س از در ذشت درش نانکه در مطالب السؤول نیز آمده ، 25 سال زیسته است و نیز مطابق آن ه قبلا فته شد آن حضرت س از درش بیست سال در جهان زند ی کرد . نانکه شیخ مفید نیز در اشارد همین قول را فته است . برخی نیز این مدت را بیست سال و دو ماه ، یا بیست سال و نه ماه ، یا بیست سال و هار ماه ، یا بیست و یکسال و 11 ماه ذکر کرده اند که این مدت ، روز ار امامت و خلافت آن حضرت به شمار است . در طول این مدت آن حضرت دنباله حکومت هارون رشید را که ده سال و بیست و نج روزبود درک کرد . س س امین از سلطنت خلع شد و عمویش ابراهیم بن مهدی برای مدت بیست و هار روز به سلطنت نشست . آن اه دوباره امین بر او خروج کرد و برای وی از مردم بیعت رفته شد و یکسال و هفت ماه حکومت کرد ولی به دست طاهر بن حسین کشته شد . س س عبد الله بن هارون ، مامون ، به خلافت تکیه زد و بیست سال حکومت کرد . امام رضا (ع) پس

از هشت سال از خلافت مأمون به شهادت رسید .

مادر امام رضا (ع)

در مطالب السؤول گفته شده است که : مادر آن حضرت کنیزی بود که خیزران مرسی نام داشت . برخی نام وی را شقراء نوبیه ، ذکر کرده اند که اروی ، اسم او و شقراء لقب وی بوده است .

طبرسی در اعلام الوری گوید : مادرش کنیزی بود به نام نجمه که به وی ام البنین می گفتند . برخی نام مادر آن حضرت را سکن نوبیه و تکتم نیز گفته اند . حاکم ابو علی گوید : از جمله شواهدی که دلالت دارد نام مادر امام رضا (ع) تکتم بود ، سخن شاعری است که در مدح آن حضرت فرموده است : و اجدادا علی المعظم رهظا الا ان خیر الناس نفسا و والدا و اتتنا به للعلم و الحلم ثامنا اماما یودی حجه الله تکتم

ابو بکر گوید : عده ای این شعر را به عموی ابو ابراهیم بن عباس منسوب ساخته اند و من آن را روایت نمی کنم و روایت و سماع این شعر برای من واقع نشده بنابراین نه آن را اثبات می کنم و نه ابطال . وی همچنین گوید : تکتم از اسامی زنان عرب است و در اشعار بسیاری به کار رفته است . از جمله در این بیت :

" طاف الخیالان فزا دا سقما خیال تکنی و خیال تکتما " فیروز آبادی نیز بر این اظهار نظر صحه گذارده و گفته است : تکنی و تکتم به صورت مجهول ، هر یک از نامهای زنان است .

لقب آن حضرت

در کتاب مطالب السؤول در این باره آمده است : القاب آن حضرت

عبارت است از رضا ، صابر ، رضی و وفی ، که مشهورترین آنها رضاست . در فصول المهمه نیز مشابه این مطلب آمده با این تفاوت که در آنجا به جای القاب رضی و وفی ، زکی و ولی یاد شده است . در مناقب ابن شهر آشوب گفته شده است : احمد بزنطی گوید : بدان جهت آن حضرت را رضا نامیدند که او از خدا در آسمانش رضا بود و برای پیامبر و ائمه در زمین رضا بود . و نیز گفته اند چون مخالف وموافق گرد آن حضرت بودند وی را رضا نامیدند . همچنین گفته اند : چون مأمون بدان حضرت ، رضایت داد وی را رضا گفتند .

نقش انگشتری آن حضرت

در فصول المهمه گفته شده است : نقش انگشتری امام رضا (ع) " حسبی الله " بود و در کافی به سند خود از امام رضا (ع) نقل شده است که فرمود : نقش انگشتری من " ما شاء الله لا قوه الا بالله " است . صدوق نیز در عیون گوید : نقش انگشتری آن حضرت " ولیی الله " بود .

دربان آن حضرت

در فصول المهمه نام دربان آن حضرت " محمد بن فرات " و در مناقب " محمد بن راشد " ذکر شده است .

شاعر آن حضرت

دعبل خزاعی ، ابو نواس و ابراهیم بن عباس صولی ، شاعران آن حضرت بودند .

فرزندان امام رضا (ع)

کمال الدین محمدبن طلحه در مطالب السؤول گوید : آن حضرت شش فرزند داشت . پنج پسر و یک دختر . نام فرزندان وی چنین است : محمد قانع ، حسن ، جعفر ،

ابراهیم ، حسن و عایشه .

عبد العزیزبن اخضر جنابذی در معالم العتره و ابن خشاب در موالید اهل البیت و ابونعیم در حلیه الاولیا نظیر همین سخن را گفته اند . سبط بن جوزی در تذکره الخوص گوید : فرزندان آن حضرت عبارت بودند از محمد

(امام نهم) ابوجعفر ثانی ، جعفر ، ابو محمد حسن ، ابراهیم و یک دختر . شیخ مفید در ارشاد می نویسد : امام رضا (ع) دنیا را بدرود گفت و سراغ نداریم که از وی فرزندی به جا مانده باشد جز همان پسرش که بعد از وی به امامت رسید . یعنی حضرت ابوجعفر محمد

بن

علی (ع) .

ابن شهر آشوب در مناقب می گوید : امام محمد بن علی (ع) تنها فرزند اوست . طبری در اعلام الوری می نویسد : تنها فرزند رضا (ع) پسرش محمد بن علی جواد بود لا غیر . در کتاب العدد القویه آمده است که امام رضا (ع) دو پسر داشت که نام آنها محمد و موسی بود و جز این دو فرزندی نداشت . همچنین در قرب الاسناد نقل به حضرت رضا (ع) عرض کرد : من از چند سال پیش درباره شده است که بزنطی جانشین شما پرسش می کردم و شما هر بار پاسخ می دادید پس از من پسرم جانشین من خواهد شد . اما اینک خداوند به شما دو پسر عÂºکرده است پس کدامیک از

پسرانتان جانشین شمایند ؟

مجلسی نیز در بحار الانوار در باب خوشخویی حدیثی از عیون اخبار الرضا (ع) نقل کرده که در سند آن نام فاطمه دختر رضا آمده است .

صفات ظاهری آن حضرت

صفات ظاهری آن حضرت در فصول المهمه آمده است که آن حضرت قامتی معتدل و میانه داشت . اخلاق و رفتار آن حضرت طبرسی در اعلام الوری گوید : درباره گوشه ای از خصایص و مناقب و اخلاق بزرگوارانه آن حضرت ، ابراهیم بن عباس (یعنی صولی) گوید : رضا (ع) را ندیدم که از چیزی سؤال شود و آن را نداند و هیچ کس را نسبت بدانچه در عهد و روزگارش می گذشت داناتر از او نیافتم . مأمون بارها او را با

پرسش درباره هر چیزی می آزمود و امام به او پاسخ می داد و پاسخ وی کامل بود و به آیاتی از قرآن مجید تمثل می جست . آن حضرت هر سه روز یک بار قرآن را ختم می کرد و خود می فرمود : اگر بخواهم می توانم در کمتر از این مدت هم قرآن را ختم کنم امامن هرگز به آیه ای برنخورده ام جز آن که در آن اندیشیده ام که چیست و در چه زمینه ای نازل شده است . همچنین از ابراهیم بن عباس صولی نقل شده است که گفت : هیچ کس را فاضل تر از ابوالحسن رضا نه دیده و نه شنیده ام . از او چیزهایی دیده ام که از هیچ کس ندیدم . هرگز ندیدم با سخن گفتن به کسی جفا کند . ندیدم کلام کسی را قطع کند تا خود آن شخص از گفتن فارغ شود . هیچ گاه حاجتی را که می توانست برآورده سازد ، رد نمی کرد . هرگز پاهایش را پیش روی کسی که نشسته بود دراز نمی کرد . ندیدم به یکی از دوستان یا خادمانش دشنام دهد . هرگز ندیدم آب دهان به بیرون افکند و یا در خنده اش قهقهه بزند بلکه خنده او تبسم بود . چنان بود که اگر تنها بود و غذا برایش می آوردند غلامان و خدمتگزاران و حتی دربان و نگهبان را بر سر سفره خویش می نشانید و باآنها غذا می خورد . شبها کم می خوابید و بسیار روزه می گرفت . سه روز ، روزه در هر ماه را از

دست نمی داد و می فرمود : این سه روز برابر با روزه یک عمر است . بسیار صدقه پنهانی می داد بیشتر در شبهای تاریک به این کار دست می زد . اگر کسی ادعا کرد که فردی مانند رضا (ع) را در فضل دیده است ، او را تصدیق مکنید . طبرسی از محمد بن ابو عباد نقل کرده است که گفت : " امام رضا (ع) در تابستان بر حصیر و در زمستان بر پلاس بود . جامه خشن می پوشید و چون در میان مردم می آمد آن را زینت می داد . صدوق در عیون اخبار الرضا (ع) گوید : آن حضرت کم خوراک بود و غذای سبک میخورد . در کتاب خلاصه تذهیب الکمال به نقل از سنن ابن ماجه گفته شده است : امام رضا (ع) سید بنی هاشم بود و مأمون او را بزرگ می داشت و تجلیلش می کرد و او را ولیعهد خود در خلافت قرار داد . حاکم در تاریخ نیشابور گوید : وی با آن که بیست و اندی از سالش می گذشت در مسجد رسول الله (ص) فتوا صادر می کرد . و در تهذیب التهذیب آمده است : رضا با وجود شرافت نسب از عالمان و فاضلان بود . صدوق در عیون اخبار الرضا (ع) به سند خود از رجاء بن ابوضحاک که مأمون وی را برای آوردن امام رضا (ع) مأموریت داده بود ، نقل کرده است : به خدا سوگند مردی پرهیزکار تر و یاد

کننده تر مر خدای را و خدا ترس تر از رضا (ع) ندیدم . وی در ادامه گفتار خود می افزاید : وی به هر شهری که قدم می گذاشت مردم آن شهر به سویش می آمدند و در خصوص مسایل دینی خود از وی پرسش می کردند و او نیز پاسخشان می داد و برای آنان احادیث بسیاری از پدر و پدرانش ، از علی (ع) و رسول خدا (ص) نقل میکرد . چون با امام رضا (ع) به نزد مأمون بازگشتم وی درباره حالت آن حضرت در سفر از من پرسش کرد . من نیز آنچه دیده بودم از روز و شب و کوچ و اقامتش برای وی باز گفتم . مأمون گفت ، آری ابن ابو ضحاک وی از بهترین مردم زمین و داناترین و پارسا ترین ایشان است . سمعانی در انساب می نویسد : ابو حاتم بن حبان بستی روایت کرده است از پدرش ، عجایب ، روایت کرده است از او ابوصلت و دیگران که امام رضا دچار توهم می شد و خطا می کرد . به اعتقاد من رضا از نسبی شریف برخوردار بود ؟ از جمله عالمان و فاضلان محسوب می شد و خلل در روایت او از سوی راویان است ، هیچ راوی ثقه ای از او روایت نکرده جز آنکه متروک گشته است . یکی از روایات مشهور از آن حضرت صحیفه است که راوی آن بدین خاطر مورد طعن قرار گرفته است . یکی از کسانی که نسخه ای از انساب را در اختیار داشته ،

چنان که در نسخه چاپی این کتاب مشهود است ، برهامش آن چنین نوشته است : به این گستاخی بزرگی که از سوی این مغرور عنوان شده بنگر ! چگونه فرزند رسول خدا (ص) و وارث علم و دانش آن حضرت و یکی از علمای عترت نبوی و امام ایشان که بر افزونی علم و شرف وی اجماع کرده اند در علم رسمی برای دستیابی به دنیا تلف کرده و بالاخره بر مسند قضاوت بلخ و غیر آن تکیه زده چگونه آشکار گردیده است که امام علی بن موسی الرضا توهم و خطا کرده است ؟ حال آنکه فاصله زمانی میان این دو در حدود یک صد و پنجاه سال می باشد . اگر دشمنی با خاندان پیامبر ، که خداوند به حب و مهر ورزی نسبت به ایشان امر کرده است و پیامبر بر تمسک به آنان فرمان داده نیست ، پس چه دلیل دیگری برای اثبات گفته خود دارد ؟ خدا آنان را بکشد به کجا رانده می شوند . ؟ از قراین بر می آید که یکی از خوانندگان این کتاب که نتوانسته چنین سخنی را تحمل کند ، به قصد نابود کردن آن محکم بر روی آن کوبیده است ، اما آن هنوز آشکار و روشن باقی است .

فضایل و مناقب امام رضا (ع)

فضایل و مناقب امام رضا (ع) فضایل و مناقب آن حضرت بسیار است و در کتابهای حدیث و تاریخ ذکر شده . یافعی در مرآه الجنان گوید : در سال 203 امام بزرگوار و عظیم الشأن ، سلاله سروران بزرگ ، ابوالحسن علی بن موسی الکاظم یکی

از ائمه دوازده گانه صاحبان مناقب که امامیه خود را بدیشان منسوب می سازند و بنای مذهب خود را بر آنان اقتصار می کنند ، در گذشت . با توجه به آنچه که در زندگی امام صادق (ع) گفتیم مبنی بر آن که امامان همگی کامل ترین مردم زمان خویش بوده اند تنها به ذکر گوشه ای از مناقب و فضایل آن حضرت اکتفامی کنیم چرا که بازگفتن تمام مناقب آن بزرگوار بس مشکل ودشوار است : نخست ، علم : قبلا از ابراهیم بن عباس صولی نقل کردم که گفت : ندیدم از رضا (ع) پرسشی شود که او پاسخ آن را نداند . هیچ کس را نسبت بدانچه در عهد و روزگارش می گذشت داناتر از او ندیدم . مأمون او را بارها با پرسش درباره چیزهایی می آزمود اما امام به وی پاسخ کامل می داد و در پاسخش به آیاتی از قرآن مجید تمثل می جست . در اعلام الوری از ابو صلب عبد السلام بن صالح هروی نقل شده است که گفت : هیچ کس راداتاتر از علی بن موسی الرضا ندیدم و هیچ دانشمندی را ندیدم که درباره آن حضرت جز شهادتی که من می دهم ، بدهد . مأمون در یکی از مجالس خود تعدادی از علمای ادیان و فقهای اسلام و متکلمان را جمع کرده بود . پس امام در بحث و مناظره بر همه آنان چیره شد به گونه ای که هیچ کس نبود جز آن که بر فضل امام رضا (ع) و کوتاهی خود اعتراف کردند . از خود

آن حضرت شنیدم که می فرمود : در روضه می نشستم و علما در مدینه بسیار بودند . چون یکی از ایشان در حل مسأله ای عاجز می ماند همگی برای حل آن مرا پیشنهاد می کردند و مسایل خود را به نزد من می فرستادند و من نیز آنها را پاسخ می دادم . ابو صلت گوید : محمد بن اسحاق بن موسی بن جعفر از پدرش از موسی بن جعفر برایم حدیث کرد که آن حضرت همواره به فرزندانش می فرمود : این برادر شما علی بن موسی دانای خاندان محمد (ص) است . پس درباره ادیان خویش از او بپرسید و آنچه می گوید به خاطر سپارید . ابن شهر آشوب در مناقب به نقل از کتاب الجلاء و الشفاء نقل می کند که محمد بن عیسی یقطینی گفت : چون مردم در کار ابوالحسن رضا (ع) اختلاف کردند من مسائلی که از آن حضرت پرسش شده بود ، گرد آوردم که شمار آنها هجده هزار مسأله بود . شیخ طوسی در کتاب الغیبه از حمیری از یقطینی مانند این روایت را نقل کرده است جز آن که در روایت شیخ رقم پانزده هزار مسأله آمده است . در مناقب آمده است : ابو جعفر قیمی در عیون اخبار الرضا ذکر کرده است که : مأمون دانشمندان دیگر ادیان را همچون جاثلیق و رأس الجالوت و سران صابک ین را مانند عمران صابی و هریذ اکبر و پیروان زردشت و نطاس رومی و متکلمانی مانند سلیمان مروزی را جمع می کرد و آنگاه رضا (ع) را

نیز احضار می کرد . آنان از امام پرسش می کردند و آن حضرت یکی پس از دیگری آنان را شکست می داد . مأمون داناترین خلیفه بنی عباس بود اما با این وصف گاه از روی اضطرار تسلیم حضرت می شد تا آن که وی را ولی عهد و همسر دختر خویش کند .

پاسخهای امام رضا (ع) به مسائل و پرسشها

اخبار آن حضرت (ع) با مأمون طلب کردن مأمون ، را از مدینه به مرو و ولی عهد گردانیدن وی مأمون از شیعیان امیرمؤمنان علی (ع) بود و بدین اعتقاد تصریح و بر آن احتجاج می کرد . در حق آل ابوطالب نیکی و اکرام می کرد و در مقابل آنان گذشت به خرج می داد . در این زمینه می توان وی را عکس پدرش هارون الرشید ، دانست . امور بسیاری بر تشیع مأمون دلالت می کند که ما در اینجا برخی از آنها را یاد آور می شویم : 1 . مأمون در برتری دادن علی (ع) با دلایل استوار ، با علماء مناظره کرد . چنان که مؤلف عقد الفرید داستان این مناظره را روایت کرده است و ما خود نیز این روایت را تماما در جزء اول از معادن الجواهر نقل کردیم . صدوق نیز در عیون اخبار الرضا این روایت را به صورت مسند آورده است . 2 . وی رضا (ع) را ولی عهد خود گردانید و دخترش را به همسری آن حضرت داد . همچنین وی در حق علویان بسیار احسان می کرد . 3 . به همسری دادن دخترش به امام جواد

(ع) و نیکی به آن حضرت و بزرگداشت وی . 4 . سخن وی که گفت : آیا می دانید چه کسی به من تشیع را آموزش داده است ؟ و حکایت کردن برخورد امام کاظم (ع) با پدرش هارون الرشید . این ماجرا در سیره امام کاظم (ع) نقل شد . 5 . فتوای مأمون مبنی بر حلال کردن متعه و سخن وی در آن روایت مشهور که گفت : ای حیوان تو کیستی که آنچه خدا حلال کرده ، حرام کنی ؟ 6 . اعتقاد وی به مخلوق بودن قرآن ، مطابق اعتقاد شیعه . به طوری که این اعتقاد یکی از معایب او قلمداد شده است . 7 . آنچه بیهقی در المحاسن و المساوی گفته است . وی گوید : مأمون گفت شاعر شیعه رعایت انصاف کرد در آنجا که می گوید : انا و ایاکم نموت فلا افلح بعد الممات من ندما بنا به گفته بیهقی ، آنگاه مأمون ابیاتی سرود و در آن علی (ع) و اولاد آن حضرت را ستود و علی (ع) را بر همگان برتری داد و او را " اعظم الثقلین " خواند . 8 . آنچه صدوق در عیون اخبار الرضا (ع) نقل کرده است . وی گوید : روزی عبد الله برمأمون وارد شد . علی بن موسی الرضا (ع) نزد مأمون بود . بن مطرق بن ماهان مأمون ازعبد الله پرسید : درباره اهل بیت چه می گویی ؟ عبد الله گفت : چه توانم گفت درباره سرشتی

که با آب رسالت عجین شده و نهالی که با آب وحی غرس گردیده است ؟ آیا بویی جز مشک هدایت و عنبر تقوا از آن به مشام می رسد ؟ پس مأمون حقه ای طلبید که در آن مروارید بود و دهانش را بدان مروايد پر کرد . 9 . آنچه سبط بن جوزی در تذکره الخواص نقل کرده است ، وی گوید : ابو بکر صولی در کتاب الاوراق و غیر آن گفته است : مأمون علی (ع) را دوست می داشت . وی به گوشه و کنار مملکت خویش نامه ها فرستاده بود مبنی بر این که علی به ابی طالب (ع) برترین مخلوقات پس از رسول خداست و کسی نباید از معاویه به نیکی یاد کند و چنانچه کسی وی را به نیکی یاد کند خون و مالش مباح است . سپس صولی ، ابیاتی از مأمون را که در حق علی بن ابی طالب (ع) سروده و طی آنها حضرت را ستوده و محبتش را به وی نشان داده بود ، نقل کرده است . سبط بن جوزی گوید : همچنین صولی در کتاب الاوراق ذکر کرده است که بر یکی از ستون های مسجد جامع بصره نوشته شده بود : " رحم الله علیا انه کان تقیا " ابو عمر خطابی بدین ستون تکیه می داد . نام وی حفض بود و یک چشم داشت . این ابو عمر دستور داد نام علی (ع) را از این شعر بزدانید . این خبر را برای مأمون نوشتند . شنیدن این خبر بر

مأمون گران آمد و دستور داد ابو عمر را به سوی او آوردند . چون ابو عمر به نزد وی رسید مأمون از او پرسید : چرا نام امیرمؤمنان را از آن ستون زدودی ؟ ابو عمر گفت : نام " علی " در آن شعر نبود . مأمون گفت : " رحم الله علیا انه کان تقیا " ابو عمر گفت : به من گفته بودند که در آنجا نوشته شده است " انه کان بنیا " مأمون گفت : دروغت گفته اند بلکه قاف صحیح تر از عین (چشم) صحیح توست . و اگر نمی خواستم نفاق تو را نزد عامه بیشتر بنمایانم ترا ادب می کردم . سپس دستور داد او رااخراج کنند .

اخبار آن حضرت (ع) با مأمون

اخبار آن حضرت (ع) با مأمون طلب کردن مأمون ، را از مدینه به مرو و ولی عهد گردانیدن وی مأمون از شیعیان امیرمؤمنان علی (ع) بود و بدین اعتقاد تصریح و بر آن احتجاج می کرد . در حق آل ابوطالب نیکی و اکرام می کرد و در مقابل آنان گذشت به خرج می داد . در این زمینه می توان وی را عکس پدرش هارون الرشید ، دانست . امور بسیاری بر تشیع مأمون دلالت می کند که ما در اینجا برخی از آنها را یاد آور می شویم : 1 . مأمون در برتری دادن علی (ع) با دلایل استوار ، با علماء مناظره کرد . چنان که مؤلف عقد الفرید داستان این مناظره را روایت کرده است و ما خود نیز این روایت را تماما

در جزء اول از معادن الجواهر نقل کردیم . صدوق نیز در عیون اخبار الرضا این روایت را به صورت مسند آورده است . 2 . وی رضا (ع) را ولی عهد خود گردانید و دخترش را به همسری آن حضرت داد . همچنین وی در حق علویان بسیار احسان می کرد . 3 . به همسری دادن دخترش به امام جواد (ع) و نیکی به آن حضرت و بزرگداشت وی . 4 . سخن وی که گفت : آیا می دانید چه کسی به من تشیع را آموزش داده است ؟ و حکایت کردن برخورد امام کاظم (ع) با پدرش هارون الرشید . این ماجرا در سیره امام کاظم (ع) نقل شد . 5 . فتوای مأمون مبنی بر حلال کردن متعه و سخن وی در آن روایت مشهور که گفت : ای حیوان تو کیستی که آنچه خدا حلال کرده ، حرام کنی ؟ 6 . اعتقاد وی به مخلوق بودن قرآن ، مطابق اعتقاد شیعه . به طوری که این اعتقاد یکی از معایب او قلمداد شده است . 7 . آنچه بیهقی در المحاسن و المساوی گفته است . وی گوید : مأمون گفت شاعر شیعه رعایت انصاف کرد در آنجا که می گوید : انا و ایاکم نموت فلا افلح بعد الممات من ندما بنا به گفته بیهقی ، آنگاه مأمون ابیاتی سرود و در آن علی (ع) و اولاد آن حضرت را ستود و علی (ع) را بر همگان برتری داد و او را " اعظم الثقلین

" خواند . 8 . آنچه صدوق در عیون اخبار الرضا (ع) نقل کرده است . وی گوید : روزی عبد الله برمأمون وارد شد . علی بن موسی الرضا (ع) نزد مأمون بود . بن مطرق بن ماهان مأمون ازعبد الله پرسید : درباره اهل بیت چه می گویی ؟ عبد الله گفت : چه توانم گفت درباره سرشتی که با آب رسالت عجین شده و نهالی که با آب وحی غرس گردیده است ؟ آیا بویی جز مشک هدایت و عنبر تقوا از آن به مشام می رسد ؟ پس مأمون حقه ای طلبید که در آن مروارید بود و دهانش را بدان مروارید پر کرد . 9 . آنچه سبط بن جوزی در تذکره الخواص نقل کرده است ، وی گوید : ابو بکر صولی در کتاب الاوراق و غیر آن گفته است : مأمون علی (ع) را دوست می داشت . وی به گوشه و کنار مملکت خویش نامه ها فرستاده بود مبنی بر این که علی به ابی طالب (ع) برترین مخلوقات پس از رسول خداست و کسی نباید از معاویه به نیکی یاد کند و چنانچه کسی وی را به نیکی یاد کند خون و مالش مباح است . سپس صولی ، ابیاتی از مأمون را که در حق علی بن ابی طالب (ع) سروده و طی آنها حضرت را ستوده و محبتش را به وی نشان داده بود ، نقل کرده است . سبط بن جوزی گوید : همچنین صولی در کتاب الاوراق ذکر کرده است که بر

یکی از ستون های مسجد جامع بصره نوشته شده بود : " رحم الله علیا انه کان تقیا " ابو عمر خطابی بدین ستون تکیه می داد . نام وی حفض بود و یک چشم داشت . این ابو عمر دستور داد نام علی (ع) را از این شعر بزدانید . این خبر را برای مأمون نوشتند . شنیدن این خبر بر مأمون گران آمد و دستور داد ابو عمر را به سوی او آوردند . چون ابو عمر به نزد وی رسید مأمون از او پرسید : چرا نام امیرمؤمنان را از آن ستون زدودی ؟ ابو عمر گفت : نام " علی " در آن شعر نبود . مأمون گفت : " رحم الله علیا انه کان تقیا " ابو عمر گفت : به من گفته بودند که در آنجا نوشته شده است " انه کان بنیا " مأمون گفت : دروغت گفته اند بلکه قاف صحیح تر از عین (چشم) صحیح توست . و اگر نمی خواستم نفاق تو را نزد عامه بیشتر بنمایانم ترا ادب می کردم . سپس دستور داد او رااخراج کنند .

انگیزه مأمون برای طلب کردن حضرت رضا (ع) به خراسان

انگیزه طلب کردن مأمون حضرت رضا (ع) را به خراسان تا او را ولی عهد خویش گرداند گفته شده است سبب این امر آن بود که رشید برای پسرش محمد امین بن زبیده و سپس برای برادرش مأمون و بعد از آن دو ، برای برادرشان قاسم موتمن بیعت گرفته و کار عزل و ابقای قاسم را به دست مأمون سپرده بود . رشید همین مطلب را در صحیفه

ای نوشته آن را در جوف گذارد . وی سپس کشور را میان امین و مأمون تقسیم کرد . شرق کشور را به مأمون سپرد و به او امر کرد که در مرو سکنی گزیند و غرب کشور را به امین داد و وی را به سکونت در بغداد امر کرد . مأمون در زمان حیات پدرش در مرو به سر می برد . سپس امین پس از مرگ پدرش هارون در خراسان ، مأمون را از ولایت عهدی خلع و با پسر کوچکش بیعت کرد . پس میان آن دو جنگ در گرفت . وقتی کار بر مأمون تنگ شد ، نذر کرد که چنانچه خداوند وی را بر امین چیره گرداند خلافت را در فاضل ترین فرد از خاندان ابوطالب قرار دهد . پس از چندی هنگامی که مأمون ، برادرش امین را کشت و سلطنت را به خود اختصاص داد و حکمش در شرق و غرب کشورش روان گردید ، نامه ای به رضا (ع) نگاشت و او را به خراسان دعوت کرد تا به نذرش وفا کند . صدوق در عیون اخبار الرضا همین وجه را برگزیده است . وی به سند خود از ریان بن صلت روایت کرده است که گفت : مردم بسیاری از امیران و عامه با حضرت رضا (ع) بیعت کردند . عده ای هم که از بیعت با رضا (ع) ناخشنود بودند بالاخره با وی بیعت کردند و می گفتند : این از نقشه فضل بن سهل است . مأمون کسی را به سوی من فرستاد . چون به نزدش

رفتم گفت : شنیده ام برخی می گویند بیعت رضا (ع) از نقشه فضل بن سهل است ؟ گفتم : آری . گفت : وای بر تو ای ریان ! آیا کسی گستاخی آن دارد که به نزد خلیفه ای که مردم به اطاعت وی در آمده اند ، بیاید و به او بگوید خلافتت را به دیگری واگذار . آیا این عقلانی است ؟ گفتم : به خدا نه . گفت : اینک من علت این کار را برای تو می گویم . ماجرا چنین بود که وقتی محمد برادرم نامه ای به من نوشت و مرا امر کرد که نزد او بروم و من از این کار سر باز زدم علی بن موسی بن ماهان را روانه کرد و به وی دستور داد مرا زنجیر کند و طوق بر گردنم افکند . من نیز هرثمه بن اعین را به سجستان و کرمان فرستادم . ولی او شکست خورد و صاحب سریر خروج کرد و بر ناحیه خراسان چیره شد . تمام این وقایع در یک هفته برای من رخ داد . دیگر نیرویی نداشتم ومالی نیز ، تا با آن خود را تقویت کنم . امیران و مردان جنگاورم را سست و بیم زده می دیدم . خواستم به پادشاه کابل پناهنده شوم اما با خود گفتم : این پادشاه کافر است و محمد به او اموال فراوان می دهد و او نیز مرابه وی تسلیم می کند . پس هیچ راهی بهتر از این نیافتم که از گناهانم به سوی خدا توبه کنم و در این امور از وی یاری

بجویم و به حضرتش عزوجل پناهنده شوم . پس دستور دادم اتاقی مهیا و آن را نظافت کنند . غسلی کردم و دو جامه سپید پوشیدم و چهار رکعت نماز گزاردم و خدا را خواندم و به او پناهنده شدم و با نیتی راست با او عهد بستم که اگر خداوند کار خلافت را برای من راست گرداند و مرا بر دشمنم چیره کند خلافت را در جایگاهی که خداوند بدان دستور داده می نهم . پس از این ، کار من بالا گرفت ، آن طوری که بر محمد پیروز شدم و خداوند خلافت را برای من راست گردانید . پس دوست داشتم به پیمانی که با خدا بسته بودم وفا کنم . از این رو هیچ کس را سزاوارتر از ابوالحسن رضا بدین کار ندیدم . لذا خلافت رابه آن حضرت واگذار کردم ، ولی او آن را نمی پذیرفت مگر بنا برآنچه که خود می دانی . انگیزه من در گرفتن بیعت برای رضا (ع) این بود . در حدیث ابوالفرج اصفهانی و شیخ مفید خواهد آمد که : چون حسن به سهل احتمال بیرون آمدن خلافت را از چنگ اهلش در نظر وی مهم جلوه داد و بازتابهای این کار را به او گوشنزدکرد ، مأمون پاسخ داد : من با خدا پیمان بسته ام که اگر بر برادرم امین غلبه کردم ، خلافت را به برترین کس از خاندان ابوطالب بسپارم و من کسی را بر روی زمین برتر از این مرد نمی دانم . برخی دیگر گفته اند مأمون از آن جهت با امام رضا (ع

) بیعت کرد که هر چه در بنی هاشم نگریست کسی را برتر و سزاوارتر از آن حضرت پیدا نکرد . این وجه با وجهی که پیش از این نقل شد منافاتی ندارد . یافعی ور مرآه الجنان می گوید : علت خواسته شدن امام رضا (ع) توسط مأمون به خراسان و قرار دادن او به عنان ولی عهد آن بود که مأمون زمانی که در مرو (یکی از شهرهای خراسان) بود ، فرزندان عباس را از زن و مرد به محضر خود فرا خواند . شمار همه آنان از بزرگ وکوچک سی وسه هزار تن بود . همچنین وی علی (امام رضا (ع)) را طلبید و او را بهترین منزل فرود آورد . یاران و نزدیکان خاص خویش را جمع کرد و به آنان گفت که در فرزندان عباس و فرزندان علی بن ابی طالب تأمل کرده اما هیچ یک از آنان را در آن هنگام برتر و سزاوارتر از رضا ندیده است . سپس با آن حضرت بیعت کرد . طبری در تاریخ خود گوید : نامه ای از حسن به سهل به بغداد رسید که در آن نوشته شده بود : امیرمؤمنان ، مأمون ، علی بن موسی بن جعفر را پس از خود ولیعهد خویش گردانیده است . انگیزه این تصمیم آن بود که وی در فرزندان عباس و فرزندان علی بن ابی طالب نگریست اما هیچ کس را برتر و پارساتر و داناتر از وی ندید . صدوق در عیون اخبار الرضا از بیهقی از صولی عبید الله بن عبد الله بن

طاهر روایت کرده است که گفت : فضل بن سهل به مأمون پیشنهاد کرد که با صله رحم به توسط بیعت با علی بن موسی به خداوند عوجل رسولش تقرب جوید . تا بدین وسیله آنچه در زمان خلافت هارون الرشید در حق این خاندان روا شده بود پاک شود . مأمون نیز نتوانست با این پیشنهاد مخالفت کند . . . او دوست نمی داشت که پس از خود امام رضا (ع) خلیفه شود صولی گوید : آنچه عبید الله نقل کرده از چند جهت در نظر من درست است . از جمله آن که : عون بن محمد از محمد بن ابوسهل نوبختی یا از برادرش برایم روایت کرد که گفت : چون مأمون بر ولی عهد قراردادن رضا (ع) مصمم شد گفتم : به خدا سوگند از آنچه در ذهن مأمون می گذرد آگاه خواهم شد که آیا او واقعا خواستار اتمام خلافت بر رضاست یا آن که این کاراو تصنعی است . پس نامه ای نوشتم و آن را به دست یکی از خدمتگزارانی که میان من و مأمون اسرار محرمانه رد و بدل می کرد ، دادم . در آن نامه چنین نوشتم : " ذوالریاستین بر عقد ولابت عهدی مصمم است و این برج هم برج سرطان است و در آن مشتری است . و سرطان اگر چه در آن مشتری هم بر آمده ولی برجی منقلب است و کاری که در این برج بر آن عزم شود تمام نگردد . با این وجود ، مریخ در برج میزان در بیت العاقبه است و این

خود بر نحوست آنچه بر آن عزم شده ، دلالت میکند . من امیرمؤمنان را از این کار آگاه کردم تا اگر از طریق کس دیگری بر این ماجرا پی برد ، بر من سخت نگیرد . " پس مأمون در جواب من چنین نوشت : " چون پاسخ مرا خواندی آن را به همراه آن خدمتگزار بازگردان . و وای بر تو اگر از چیزی که به من گفتی ، دیگری آگاه شود . و وای بر تو اگر ذوالریاستین از تصمیم خود منصرف گردد . زیرا اگر او چنین کند ، گناهش متوجه توست و من می دانم که تو سبب این کار بوده ای . " پس دنیا را بر من تنگ آمد و آرزو کردم که ای کاش نامه ای برای مأمون نمی نوشتم . پس از مدتی باخبر شدم که فضل بن سهل از این ماجرا (امر نحوست وقت) آگاهی یافته و از تصمیم خود منصرف شده است . زیرااو نیز از علم نجوم به خوبی مطلع بود . پس به خدا سوگند بر جان خود از او ترسیدم و به سوی او رهسپار گشتم و به وی گفتم : آیا در آسمان ستاره ای مبارک تر از مشتری می شناسی ؟ گفت : خیر . پرسیدم : آیا در میان ستارگان ، اختری از مشتری در حالت طلوعش ، مبارک تر می شناسی ؟ گفت : خیر . گفتم پس بر آنچه عزم کرده ای بشتاب که فلک در یکی از مبارک ترین حالات خود است . فضل نیز عزم خود را سامان داد . من تا

هنگامی که عقد ولایت عهدی رضا بسته شد ، از ترس مأمون خود را از مردم این دنیا نمی دانستم . حاصل خبر آنکه فضل نوبختی ، که از منجمان بود ، خواست از آنچه در ذهن مأمون می گذرد مطلع گردد . پس نامه ای به او نگاشت مبنی بر آن که عقد بیعت برای امام رضا در این هنگام صورت نمی پذیرد و این موقع بر نحوست کاری که قصد انجام آن را دارد ، دلالت می کند . پس اگر باطن مأمون مانند ظاهرش باشد عقد بیعت رادر آن موقعیت وا می گذارد و آن را به وقت مناسب دیگری موکول می کند . پس مأمون پاسخ نامه او را نوشت و به وی هشدار داد که مبادا ذوالریاستین از عزم خود در گرفتن بیعت برای رضا در آن هنگام از سال بازگردد و چنانچه ذوالریاستین از تصمیم خود منصرف شود ، مأمون می داند که منشأ انصراف وی نوبختی بوده است . از طرفی مامون به نوبختی امر کرد که نامه را به سوی او بازگرداند تا مبادا کس دیگری بر مضمون آن آگاهی یابد . سپس نوبختی خبر دار می شود که فضل بن سهل خود متوجه نامبارکی وقت برای عقد بیعت شده است . زیرا او نیز از نجوم بهره داشت . نوبختی می ترسد که انصراف فضل بن سهل از تصمیمش به وی نسبت داده شود و موجب گردد که مأمون او را بکشد ، پس سوار شده به نزد فضل می رود و از طریق نجوم او را قانع می کند که وقت برای چنین کاری مناسب

و مبارک است و از آنجا که نوبختی از فضل بن سهل در نجوم استاد تر بوده ، کار را بر فضل مشتبه می کند و وی را بر انجام و اجرای تصمیمش قانع می سازد . برخی نیز علت این امر را چنین ذکر کرده اند که فضل بن سهل این پیشنهاد را به مأمون ارائه کرد و او نیز از رای او تبعیت نمود . صدوق در این باره در عیون اخبار الرضا گوید : عده ای گویند فضل بن سهل به مأمون پیشنهاد داد که علی بن موسی الرضا را ولی عهد خود قرار دهد . از جمله کسانی که این مطلب را گفته اند ابو علی حسین بن احمد سلامی است که در کتابی که درباره اخبار خراسان تألیف کرده می نویسد : فضل بن سهل ذوالریاستین ، وزیر مأمون و گرداننده کارهای او بود . وی در ابتدا کیش مجوس داشت و بعدا بر دست یحیی بن خالد برمکی اسلام آورد و با او مصاحبت داشت . همچنین برخی گفته اند . بلکه سهل پدر فضل بر دست مهدی اسلام اختیار کرد ویحیی بن خالد برمکی ، فضل را برای خدمت به مأمون انتخاب کرد و به مأمون نزدیکش ساخت . پس از مدتی فضل بر یحیی هم برتری یافت و خود همه امور را بر عهده گرفت . از این جهت به وی ذوالریاستین می گفتند که هم وزارت داشت و هم فرمانده سپاه بود . پس یک روز که مأمون در پی تعیین جانشین از میان معاشرانش بود فضل به او گفت : کار من در آنچه انجام

داده ام کجا و کار ابومسلم در آنچه انجام داد کجا ؟ مأمون گفت : ابو مسلم خلافت را از قبیله ای به قبیله ای دیگر انتقال می داد و تو از برادری به برادر دیگر و بین این دو تفاوت همان است که خود می دانی . فضل گفت : من نیز آن را از قبیله ای به قبیله ای دیگر انتقال می دهم . پس به مأمون پیشنهادکرد که علی بن موسی الرضارا ولی عهد خود قرار دهد . پس مأمون با آن حضرت بیعت کرد و بیعت برادرش موتمن را لغو کرد . چون این خبر به گوش بنی عباس در بغداد رسید ناخشنود شدند و ابراهیم بن مهدی را به خلافت برگزیدند و با وی بیعت کردند . چون مأمون از این امر آگاه شد دانست که فضل بن سهل خطا کرده و او را به امری ناصواب واداشته است . پس از مرو به قصد عراق خارج شد و بر فضل بن سهل حیله کرد تا او را کشت و نیز علی بن موسی را در بیماریی که به وی عارض شده بود ، مسموم ساخت تا اونیز بمرد . سپس صدوق بعد از ذکر این مطلب می نویسد : این حکایتی بود که او علی حسین بن احمد سلامی در کتاب خود آورده است . اما قول صحیح آن است که مأمون به خاطر نذری که ذکر آن گذشت ، آن حضرت را به ولی عهدی خود برگزید وفضل بن سهل پیوسته با امام رضا (ع) دشمنی می کرد و به او کینه می ورزید و از

ولایت عهدی آن حضرت ناخشنود بود زیرا او نیز از دست پررودگان آل برمک بود .

نامه مأمون به امام رضا (ع)

نامه مأمون به امام رضا (ع) و فراخواندن آن حضرت را به سوی خود و فرستادن کسی که آن حضرت را به سوی او آورد . صدوق درعیون اخبار الرضا به سند خود از عده ای نقل کرده است که گفتند : چون کار امین ساخته و پرداخته شد و خلافت برای مأمون هموار گردید ، نامه ای به امام رضا (ع) نوشت و او را به سوی خود در خراسان فراخواند . امام نیز عذر و بهانه بسیار آورد اما وی همچنان به آن حضرت نامه می نگاشت و از آن حضرت خواستار آمدن می شد . تا آنجا که امام رضا (ع) دانست که چاره ای جز این ندارد . پس با فرزندش ابوجعفر (امام نهم) که هفت سال داشت از مدینه رهسپار شد . طبری می نویسد : در این سال ، یعنی سال 20 . هجری ، مامون فردی را به نام رجاء بن ابوضحاک ، عموی فضل بن سهل و فرناس خادم را برای آوردن علی بن موسی بن جعفر بن محمد و محمد بن جعفر روانه کرد . محمد بن جعفر در مکه بر مأمون شورید و خود را امیرمؤمنان خواند . آنگاه خود را به دست جلودی سپرد و جلودی با او به عراق آمد وی را تسلیم حسن بن سهل کرد حسن نیز وی را به همراه رجاء بن ابوضحاک به نزد مأمون در مرو گسیل داشت . طبری نیز این مطلب

را نوشته است . رجاء امام رضا (ع) را از مدینه و محمد بن جعفر را از عراق آورد . صودق در عیون اخبار الرضا به سند خود ار زجاء بن ابوضحاک نقل کرده است که گفت : مأمون مرا مأمور آوردن علی بن موسی الرضا از مدینه کرد . و به من دستور داد که وی را از راه بصره و اهواز و فارس بیاورم نه از راه قم . و نیز فرمان داد که شبانه از وی محافظت کنم تا او را نزد مامون ببرم . بنابر این من از مدینه تا مرو ، همراه علی بن موسی بودم . ابوالفرج و شیخ مفید گفته اند : مأموری که ، آن حضرت و محمد بن جعفر را از مدینه آورد جلودی بود که عیسی بن یزید نام داشت . اما این سخن به دور از واقعیت است زیرا جلودی از امیران رشید و دشمن رضا (ع) بود . بنابر این مأمون او را برای آوردن امام رضا (ع) گسیل نکرده بود . ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین ، پس از آن گفته است : مأمون ، امام رضا (ع) را به حیله مسموم ساخت و آن حضرت در اثر سم جان داد گوید : " در این باره گفته شده است " قسمتی از این خبر را علی بن حسین بن علی بن حمزه از عمویش محمد بن علی بن حمزه علوی و قسمتی دیگر را احمد بن محمد بن سعید از یحیی بن حسن علوی برایم باز گفته اند . و من اخبار

ایشان راجمع کرده ام . نگارنده : شیخ مفید در ارشاد پاره ای از این خبر را به همان نحوی که ابو الفرج آورده ، نقل کرده است اما بدون ذکر سند . و بر آن خبر نیز مطالبی افزوده است ظاهر آنچه این دو در آن اتفاق نظر دارند ، مفید از مقاتل نقل کرده است چون نسخه ای از این کتاب به خط ابو الفرج در نزد مفید موجود بوده و وی در جای دیگری از کتاب ارشاد بدین تصریح کرده است . بنا بر این ما قسمتی را که این دو در آن متفق هستند نقل می کنیم و در جایی که بیانات آنان با یکدیگر متفاوت است ، خاصه از وی نقل می کنیم : این دو نوشته اند : مأمون به نزد گروهی از خاندان ابوطالب فرستاد و ایشان را که علی بن موسی الرضا علیهما السلام نیز در بین آنان بود از مدینه به سوی خود حرکت داد . و دستور داد آنها آنان را از بصره بیاورند . کسی که مأمور آوردن ایشان بود به جلودی شهرت داشت . ابو الفرج گوید : او از مردم خراسان بود . کلینی روایت کرده است که مأمون به امام رضا (ع) نوشت راه جبل (کرمانشاه) و قم را در پیش نگیر بلکه از راه بصره و اهواز و فارس بیا و در روایت صدوق است که مأمون به ا مام رضا (ع) نوشت : از راه کوفه و قم حرکت مکن پس امام از راه بصره و اهواز و فارس آمد . مأمون آن

حضرت را از آمدن از راه کوفه و قم بدین خاطر منع کرده بود که می دانست شمار شیعیان در آنجاها بسیار است و بیم داشت که مردم این دو شهر به سوی آن حضرت آیند و به گردش جمع شوند . و از آن حضرت خواست که از راه بصره و اهواز و فارس ، یعنی شیراز ، و حدود آن شهر عازم خراسان شود . زیرا کسی که از عراق به خراسان می رود ، دو راه در پیش رو دارد یکی راه بصره ، اهواز و فارس و دیگری راه بلاد جبل یعنی کرمانشاه ، همدان و قم . حاکم در تاریخ نیشابور می نویسد : مأمون ، امام رضارا از مدینه به بصره سپس به اهواز سپس به فارس و از آنجا به نیشابور و بالاخره به مرو آورد و چنان شد که شد . شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا به سند خود از محول سجستانی نقل کرده است که گفت چون پیک برای حرکت دادن امام رضا (ع) به خراسان ، وارد مدینه شد من در آن شهر بودم . پس امام رضا (ع) به مسجد رسول الله آمد تا با آن حضرت خداحافظی کند . در هر بار آن حضرت به سوی قبر باز می گشت و صدایش به گریه بلند می شد . به آن حضرت نزدیک شدم و بر او سلام گفتم . او نیز سلامم را پاسخ گفت . به وی تبریک گفتم . وی فرمود : مرا رها کن . من از جوار جدم صلی الله علیه و آله و

سلم بیرون می شوم و در غربت می میرم . حمیری در دلایل از امیه بن علی نقل کرده است که گفت : با ابو الحسن (ع) در سالی که به حج رفته بود ، در مکه بودم سپس آن حضرت به خراسان رفت در حالی که ابو جعفر (ع) نیز آن حضرت را همراهی می کرد . ابو الحسن (ع) با خانه خدا وداع گفت و چون طوافش را به پایان رساند به سوی مقام رفت و در آنجا نماز گزارد . ابوجعفر بر گردن موفق سوار بود و طواف می کرد . سپس ابو جعفر (ع) به سوی سنگ رفت و در آنجا مدت درازی نشست . موفق به او گفت : فدایت گردم برخیز . ابوجعفر (ع) فرمود : نمی خواهم هرگز از اینجا جدا شوم مگر آن که خدا خواهد . در چهره اش اثار غم و اندوه هویدا بود . موفق به نزد ابو الحسن (ع) رفت و گفت : فدایت گردم ابوجعفر در حجر نشسته و قصد برخاستن ندارد . آنگاه ابو الحسن (ع) برخاست و پیش ابوجعفر رفت و به اوفرمود : عزیزم برخیز . ابو جعفر پاسخ داد : نمی خواهم از اینجا جدا شوم . امام فرمود : آری عزیزم . سپس گفت : چگونه برخیزم که تو چنان با خانه خدا وداع گفتی که دیگر به سوی آن باز نمی گردی . امام رضا (ع) فرمود : برخیز عزیزم . ابوجعفر نیز برخاست .

آمدن امام رضا (ع) به نیشابور

آمدن امام رضا (

ع) به نیشابور شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا روایت کرده است ، چون رضا (ع) به نیشابور وارد شد در محله ای به نام قزوینی (غزینی) فرود آمد . در این محله ، حمامی بود که امروز به حمام رضا معروف است . در آنجا چشمه کم آبی وجود داشت . امام بر آن کسی را گماشت تا آب چشمه را بیرون آورد تا آنجا که آب بسیارفزونی گرفت و از بیرون کوچه حوضی ایجاد کرد که چند پل می خورد تا آن حوض ، آب از آن فرود می آمد سپس امام رضا (ع) به این چشمه وارد شد و در آن غسل کرد و سپس از آن بیرون آمد و در کنار محل آن نماز گزارد مردم نیز متناوبا در این حوض وارد می شدند و در آن غسل می کردند و برای تبرک از آب آن می نوشیدند و در کنار محل آن چشمه نماز می گزاردند و حاجات خود را از خداوند عزوجل طلب می کردند . این چشمه معروف به " چشمه کهلان " است که امروز نیز مقصود نظر مردمان می باشد .

حدیث سلسله الذهب

حدیث سلسله الذهب در کتاب فصول المهمه نوشته ابن صباغ مالکی آمده است که مولی السعید امام الدنیا عماد الدین محمد بن ابو سعید بن عبد الکریم وازن گفته است در محرم سال 596 مؤلف تاریخ نیشابور در کتابش نوشته است : چون علی بن موسی الرضا (ع) در همان سفری که به فضیلت شهادت نایل آمد ، به نیشابور قدم نهاد در هودجی پوشیده

و بر استری سیاه و سفید نشسته بود . شور و غوغا در نیشابور بر پا شد . پس دو پیشوای حافظاحادیث نبوی و رنج بردگان بر حفظسنت محمدی ، ابو زرعه و محمد بن اسلم طوسی ، که عده بیشماری از طالبان علم و محدثان و راویان و حدیث شناسنان ، آن دو را همراهی می کردند ، نزد امام رضا (ع) آمده عرض کردند : ای سرور بزرگ ، فرزند امامان بزرگ ، به حق پدران پاک و اسلاف گرامی ات نمی خواهی روی نیکو و مبارک خود را به ما نشان دهی و برای ما حدیثی از پدرانت از جدت محمد (ص) روایت کنی ؟ ما تو را به او سوگند می دهیم . پس امام خواستار توقف استر شد و به غلامانش دستور داد پرده ها را از هودج کنار زنند . چشمان خلایق به دیدار چهره مبارک آن حضرت منور گردید . آن حضرت دو گیسوی بافته شده داشت که بر شانه اش افکنده بود . مردم ، از هر طبقه ای ایستاده بودند و به وی می نگریستند . گروهی فریاد می کردند و دسته ای می گریستند و عده ای روی در خاک می مالیدند و گروهی نعل استرش را می بوسیدند . صدای ضجه و فریاد بالا گرفته بود . پس امامان و عاما و فقها فریاد زدند : ای مردم بشنوید و به خاطر سپارید و برای شنیدن چیزی که شما را نفع می بخشد سکوت کنید و ما را با صدای ناله و فریاد و گریه خود میازارید . ابو زرعه

و محمد بن اسلم طوسی در صدد املای حدیث بودند . پس علی بن موسی الرضا (ع) فرمود : حدیث کرد مرا پدرم موسی کاظم از پدرش جعفر صادق از پدرش محمد باقر از پدرش علی زین العابدین از پدرش حسین شهید کربلا از پدرش علی بن ابی طالب که گفت : عزیزم و نور چشمانم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سبحانه و تعالی می فرماید : کلمه " لا اله الا الله " دژ من است . هر که آن را بگوید به دژ من وارد گشته است و آن که به دژ من وارد شده از عذاب من ایمن و آسوده است . سپس پرده هودج را افکند و رفت . پس نویسندگانی که این حدیث را نوشتند شماره کردند افزون بر بیست هزار نفر بودند . و در روایتی که بیست و چهار هزار مرکب دان ، به جز دوات ، در آن شمارش شد .

رسیدن امام رضا (ع) به مرو

رسیدن امام رضا (ع) به مرو ابوالفرج و شیخ مفید در تتمه گفتار سابق خویش آورده اند که جلودی آن حضرت را با همراهان خود از خاندان ابوطالب بر مأمون وارد کرد . مأمون همراهان امام را در یک خانه و علی بن موسی الرضا (ع) را در خانه ای دیگر جای داد . مفید گوید : مأمون امام را مورد اکرام و بزرگداشت قرار داد . بیعت امام رضا (ع) به عنوان ولایت عهدی شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا (ع) به سند خود در حدیثی روایت کرده است :

چون امام رضا (ع) به مرو آمد ، مأمون به آن حضرت پیشنهاد کرد که امارت و خلافت را بپذیرد . اما آن حضرت امتناع کرد و در این باره گفت و گوهای بسیار در گرفت که حدود دو ماه طول کشید . و در تمام این مدت امام رضا (ع) از پذیرش آن پیشنهاد سر باز می زد . شیخ مفید در تتمه گفتار گذشته خود می گوید : انگاه مأمون کس به نزد آن حضرت فرستاد که من می خواهم از خلافت کناره کنم و آن را به شما واگذارم . نظر شما در این باره چیست ؟ امام رضا (ع) با این پیشنهاد مخالفت کرد و گفت : پناه می دهم تو را به خدای ای امیرمؤمنان از این سخن و از این که کسی آن را بشنود . پس مأمون بار دیگر یادداشتی به آن امام داد که : حال که از پذیرش آنچه بر شما پیشنهاد می شود امتناع می کنی پس باید ولایت عهدی مرا بپذیری . امام (ع) به سختی از این کار امتناع کرد . مأمون آن حضرت را خصوصی پیش خود خواند و در خلوت که جز فضل بن سهل و آن دو کسی دیگر حضور نداشت به آن حضرت گفت : من در نظر دارم کار فرمانروایی مسلمانان را به عهده شما واگذارم و از گردن خود آن را باز زنم . امام رضا (ع) پاسخ داد : از خدای بترس ای امیرمؤمنان که نیرو و توان چنین کاری را ندارم . مأمون گفت :

پس تو را ولی عهد می کنم . امام فرمود : ای امیرمؤمنان ! مرا از این کار معاف کن . مأمون سخنی گفت که از آن بوی تهدید می آمد و ضمن آن به امام (ع) گفت : عمر بن خطاب خلافت را به طور مشورت در میان شش تن قرار داد که یکی از آنان جد تو امیرمؤمنان علی بن ابی طالب بود و درباره کسی که با آن شش نفر راه خطا بپوید شرط کرد که گردنش را بزنند . و شما ناگزیر باید آنچه من خواسته ام بپذیری و من گریزی از آن ندازم . امام رضا (ع) به وی گفت : من خواسته تو را مبنی بر ولی عهد کردن خودم می پذیرم بدان شرط که نه امر کنم و نه نهی . نه فتوا دهم و نه داوری کنم . نه کسی را منصوب و نه کسی را معزول گردانم و هیچ چیزی را که برپاست تغییر ندهم . مأمون همه این شرایط را پذیرفت . سپس مفید می گوید : شریف ابو محمد حسن بن محمد از جدش از موسی بن سلمه نقل کرده است که گفت : من و محمد بن جعفر در خراسان بودیم . در آنجا شنیدم روزی ذوالریاستین بیرون آمد و گفت : شگفتا ! امر شگفتی دیدم . از من بپرسید که چه دیده ام ؟ گفتند : خدایت نکو گرداند چه دیدی ؟ گفت : مأمون به علی بن موسی الرضا می گفت : من در نظر دارم کار مسلمانان و خلافت را بر عهده تو نهم و

آنچه در گردن من است برداشته به گردن شما اندازم ، ولی دیدم که علی بن موسی می گفت : ای امیرمؤمنان من تاب و توان چنین کاری را ندارم . من هرگز هیچ خلافتی را بی ازرش تر از این خلافت ندیدم که مأمون شانه از زیر آن تهی می کرد و به علی بن موسی الرضا واگذارش می کرد و او هم از پذیرش آن خودداری می کرد و به مأمون بازش می گرداند . شیخ مفید در ادامه گفتارش می نویسد : گروهی از سیره نویسان و وقایع نگاران زمان خلفا روایت کرده اند : چون مأمون تصمیم گرفت ولی عهدی خود را به حضرت رضا (ع) واگذارد ، فضل بن سهل را فرا خواند و او را از تصمیم خود آگاه کرد و به او دستور داد با برادرش حسن بن سهل به حضور او بیایند . فضل پیش برادرش حسن رفت و هر دو نزد مأمون رفتند . حسن بازتابهای این تصمیم را در نظر مأمون بزرگ جلوه داد و او را از پیامدهای بیرون شدن خلافت از اهلش آگاه کرد . مأمون گفت : من با خدا پیمان بسته م که چنانچه بر برادرم امین پیروز شدم ، خلافت را به برترین کس از خاندان ابوطالب واگذارم و هیچ کس را برتر از این مرد بر روی زمین ندیده ام . چون حسن و فضل عزم مأمون را بر اجرای چنین تصمیمی محکم و استوار یافتند از مخالفت با او دست کشیدند . آنگاه مأمون آن دو نفر را به نزد حضرت رضا (ع) فرستاد

تا ولی عهدی را به آن حضرت واگذارند آن دو به نزد امام رضا (ع) آمدند و ماجرا را عرض کردند اما آن حضرت از پذیرفتن این پیشنهاد سر باز زد . حسن و فضل همچنان بر این پیشنهاد پای می فشردند تا این که بالاخره امام پاسخ مثبت داد و آن دو به نزد مأمون بازگشتند و موافقت امام رضا (ع) را با ولایت عهدی به اطلاع وی رساندند . مأمون از این بابت خوشحال شد . ابو الفرج اصفهانی نیز در تتمه کلام سابق خود همین مطلب را عینا نقل کرده جز آن که افزوده است : پس مأمون فضل و حسن را به نزد علی بن موسی روانه کرد . آن دو پیشنهاد مأمون را بر آن امام عرضه داشتند اما آن حضرت از پذیرش آن خودداری می کرد . آن دو همچنان اصرار می کردند و امام امتناع می کرد تا آن که یکی از آن دو گفت : اگر بپذیری که هیچ ، و گر نه ما کار تو را می سازیم و بنای تهدید گذاردند . سپس یکی از آنان گفت : به خدا سوگند مأمون مرا امر کرده که اگر با خواست ما مخالفت کنی گردنت را بزنم . نگارنده : در صفحات آینده خواهیم گفت که حسن بن سهل پیش از بیعت با رضا و پس از آن در عراق در بغداد و در مدائن بود . و ظاهرا مأمون هنگامی که تصمیم داشت با امام رضا (ع) بیعت کند او را به خراسان فرا خوانده بود و چون کار بیعت

تمام شد وی دوباره از خراسان به عراق بازگشت . شیخ مفید می نویسد : مأمون در روز پنج شنبه مجلسی برای خواص از یاران و نزدیکان خود تشکیل داد . فضل بن سهل از آن مجلس بیرون آمد و به همه اعلام کرد که مأمون تصمیم گرفته ولی عهدی خود را به علی بن موسی واگذار کند و او را رضا نامیده است و دستور داد لباس سبز بپوشند و همگی برای پنج شنبه آینده برای بیعت با امام رضا (ع) به مجلس مأمون حاضر شوند و به اندازه حقوق یک سال خود از مأمون بگیرند . چون روز پنج شنبه فرا رسید طبقات مختلف مردم از امیران و حاجیان و قاضیان و دیگر مردمان لباس سبز بر تن کرده به جانب قصر مأمون روان شدند . مأمون نشست و برای حضرت رضا دو تشک و پشتی بزرگ گذاردند به طوری که به پشتی و تشک مأمون متصل می شد . حضرت را با لباس سبز بر آن نشاندند بر سر آن حضرت عمامه ای بود و شمشیری نیز داشت . آنگاه مأمون فرزندش عباس را فرمان داد که به عنوان نخستین کس با امام (ع) بیعت کند . حضرت دست خود را بالا گرفت به گونه ای که پشت دست به طرف خود آن حضرت و کف آن به روی مردم بود . مأمون گفت : دست خود را برای بیعت باز کن . امام (ع) فرمود : رسول خدا (ص) این گونه بیعت می کرد . پس مردم با آن حضرت بیعت کردند و

کیسه های پول را در میان نهادند و سخنوران وشاعران برخاسته اشعاری درباره فضل رضا (ع) و آنچه مأمون در حق آن حضرت انجام داده بود ، سخنها گفتند و شعرها سرودند . پس ابو عباد (یکی از وزرای مأمون و نویسنده نامه های محرمانه دربار او) عباس بن مأمون را فرا خواند . عباس برخاست و نزد پدرش رفت و دست او را بوسید . مأمون به او امر کرد که بنشیند . سپس محمد بن جعفر را صدا کردند . فضل بن سهل گفت : برخیز . محمد بن جعفر برخاست تا به نزیک مأمون رفت و همانجا ایستاد و دست مأمون را نبوسید به او گفته شد : برو جلو و جایزه ات را بگیر . مأمون نیز وی را صدا کرد و گفت : ای ابوجعفر به جای خویش برگرد . او نیز بازگشت . سپس ابوعباد یکایک علویان و عباسیان را صدا می زد و آنان پیش می آمدند و جایزه خود را دریافت می کردند . تا آن که مالهای بخششی تمام شد . سپس مأمون به امام رضا (ع) عرض کرد . برای مردم خطبه ای بخوان و با ایشان سخنی بگوی . امام رضا (ع) به خطبه ایستاد و خدای را حمد کرد و او را ستود سپس فرمود : همانا از برای ما بر شما حقی است به واسطه رسول خدا (ص) و از شما نیز به واسطه آن حضرت بر ما حقی است . چنانچه شما حق ما را دادید مراعات حق شما نیز بر

ما واجب است - در آن مجلس به جز از آن حضرت سخن دیگری نقل نشده است . شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا و امالی از حسین بن احمد بیهقی از محمد بن یحیی صولی از حسن بن جهم از پدرش روایت کرده است که گفت : مأمون بر فراز منبر آمد تا با علی بن موسی الرضا (ع) بیعت کند . پس گفت : ای مردم ! بیعت با علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی ابی طالب برای شما محقق شده است به خدا سوگند اگر این نامها بر کران و لالان خوانده شوند به اذن خداوند عزوجل شفا می یابند . طبری می نویسد : مأمون علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب را ولی عهد مسلمانان و خلیفه آنان پس از خویش قرار داد و وی را رضای آل محمد (ص) نامید و به لشکرش دستور داد جامه سیاه را از تن به در کنند و به جای آن جامه سبز بپوشند و این خبر را به همه کشور اطلاع داد . این ماجرا در روز سه شنبه دوم ماه رمضان سال 201 به وقوع پیوست . صدوق در عیون اخبار الرضا از بیهقی از ابو بکر صولی از ابوذر کوان از ابراهیم بن عباس صولی نقل کرده است که گفت : بیعت با امام رضا (ع) در پنجم ماه رمضان سال 201 انجام پذیرفت . شیخ صدوق و ابوالفرج اصفهانی نوشته اند : مأمون فرمان داد سکه ها

را به نام آن حضرت ضرب کردند و بر آنها نام رضا (ع) بزنند و اسحاق بن موسی را امر کرد که با دختر عمویش اسحاق بن جعفر ازدواج کند و دستور داد در آن سال اسحاق بن موسی با مردم به حج برود و در هر شهری از ولایت عهدی حضرت رضا (ع) خطبه خواندند . ابوالفرج گوید : احمد بن محمد بن سعید برایم چنین روایت کرد و شیخ مفید گوید : احمد بن محمد بن سعید از یحیی بن حسن علوی نقل کرده است که گفت که : از عبد الحمید بن سعید شنیدم که در این سال بر منبر رسول خدا (ص) در مدینه خطبه می خواند . پس در دعا برای آن حضرت گفت : خدایا ! نکو گردان کار ولی عهد مسلمانان علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام را . سته اباءهم ما هم افضل من یشرب صوب الغمام و از جمله شاعرانی که بر آن حضرت درآمد دعبل بن علی خزاعی ، رحمه الله علیه بود و چون بر آن حضرت وارد شد گفت : من قصیده ای گفته و با خود پیمان بسته ام که پیش از آن که آن را برای شما بخوانم برای کسی دیگر نخوانم . امام به او دستور داد بنشیند و چون مجلسش خلوت شد به وی فرمود : شعرت را بخوان . دعبل قصیده خود را به مطلع زیر خواند : مدارس آیات خلت من تلاوه و منزل وحی مقفر العرصات و قصیده

را به آخر رساند چون از خواندن قصیده اش فراغ یافت امام برخاست و به اتاقش رفت ، سپس خادمی را فرستاد و به وسیله او پارچه ای از خز برای دعبل فرستاد که ششصد دینار در آن بود و به آن خادم فرمود : به دعبل بگو درسفر خود از این پول خرج کن و عذر ما را بپذیر . دعبل به آن خادم گفت : به خدا سوگند من نه پولی می خواهم و نه برای پول اینجا آمده ام ولی بگو یکی از جامه هایش را به من بدهد . امام رضا (ع) پولها را دوباره به دعبل بازگردانید و به او گفت : این پولها را بگیر و جبه ای از جامه های خود را بدو داد . دعبل از خانه آن حضرت برون آمد تا به قم رسید ، چون مردم قم آن جبه را نزد او بدیدند خواستند آن را به هزار دینار از وی بخرند اما او نداد و گفت : به خدا یک تکه آن را به هزار دینار هم نخواهم فروخت . سپس از قم بیرون شد . گروهی وی را تعقیب کرده راه را بر وی بند آوردند و آن جبه را گرفتند . دعبل دوباره به قم برگشت و درباره باز پس گرفتن آن جبه با ایشان سخن گفت . اما آنان پاسخ دادند : ما این جبه را به تو نخواهیم داد ولی اگر بخواهی این هزار دینار را به تو می دهیم . دعبل گفت : پاره ای از آن جبه را نیز بدهید . پس آنان هزار دینار و

پار ای از آن جبه به وی دادند . بنا به نقل ابن شهر آشوب در مناقب عبدالله معتز گفت : و اعطاکم المامون حق خلافه لنا حقها لکنه جاد بالدنیا فمات الرضا من بعد ما قد عملتم ولاذت بنا من بعده مره اخری

صورت عهدنامه

صورت عهدنامه ای که مأمون به خط خود ولایت عهدی امام رضا (ع) را در آن نوشت مأمون به خط و انشای خویش عهدنامه ولایت عهدی امام رضا (ع) را نوشت و بر آن نیز شاهد گرفت امام رضا (ع) نیز به خط شریف خود بر این عهد نامه نگاشت و این عهد نامه را عموم مورخان یاد کرده اند . علی بن عیس اربلی در کشف الغمه می نویسد : در سال 670 یکی از خویشانم از مشهد شریف بدینجا آمد و با وی عهد نامه ای بود که مأمون به خط خویش آن را نوشته بود . در پشت این عهد نامه خط امام (ع) بود . پس جای قلمهای وی را بوسیدم و چشمم را در بوستان کلامش گردش دادم و دیدن این عهد نامه را از الطاف و نعمتهای الهی پنداشتم و اینک آن را حرف به حرف نقل می کنم آنچه به خط مأمون در این عهد نامه نوشته شد ، چنین است : " بسم الله الرحمن الرحیم . این نامه ای است که عبد الله بن هارون رشید ، امیر مؤمنان ، آن را به ولی عهد خود علی بن موسی بن جعفر نگاشته است . اما بعد همانا خداوند عزوجل دین اسلام را برگزید و

از میان بندگان خود پیغمبرانی برگزید که به سوی او هدایتگر و رهنما باشند و هر پیغمبر پیشین به آمدن پیامبر پس از خود نوید داده و هر پیامبر بعدی پیامبر پیش از خود را تصدیق کرده است . تا این روز که دوره نبوت پس از مدتی فترت و کهنه شدن علوم و قطع گردیدن وحی و نزدیک شدن قیامت به محمد (ص) خاتمه یافت . پس خداوند به وجود او سلسله پیغمبران را پایان داد و او را بر آنان شاهد و گواه امین گرفت و کتاب عزیز خود را بر او نازل فرمود چنان کتابی که از پیش رو و پشت سر باطن را بدان راه نیست و تنزیلی است از جانب خداوند حکیم و ستوده که در آنچه حلال و حرام کرده و بیمی و امید داده و بر حذر داشته و ترسانیده و امر و نهی کرده هرگز تصور باطلی نمی رود تا حجتی رسا بر مردم بوده باشد و هر کس که راه گمراهی و هلاکت سپارد از وری بینه و دلیل و آن کس که به نور هدایت زندگی جاویدان یافته از روی بینه و دلیل باشد ، و یقینا خداوند شنوای داناست . پس پیامبر (ص) ، پیغام خدا را به مردم رسانید و آنان را به وسیله آموختن حکمت و دادن پند و اندرز و مجادله نیکو به سوی خدا فراخواند و سپس به جهاد و سخت گیری با دشمنان دین مأمور شد تا این که خداوند او را نزد خود برد و آنچه بود برای وی برگزید . چون دوران نبوت

پایان یافت و خدا وحی و رسالت را به محمد (ص) خاتمه داد و قوام دین و نظام امر مسلمانان را به خلافت و اتمام و عزت آن قرار داد و قیام به حق خدای تعالی در طاعتی است که به وسیله آن واجبات و حدود خدا و شرایع اسلام و سنتهای آن بر پا شود و جنگ و ستیز با دشمنان دین انجام گردد . بنابر این بر خلفاست که درباره آنچه خداوند آنان را حافظو نگهبان دین و بندگانش قرار داده است خدا را فرمان برند و بر مسلمانان است که از خلفا پیروی کرده آنان را در مورد اقامه حق خدا و بسط عدل و امنیت راهها و حفظخونها و اصلاح در میان مردم و اتحادشان از راه دوستی کمک و یاری کنند . و اگر بر خلاف این دستور عمل کنند ، ریشه اتحاد مسلمانان سست و لرزان و اختلاف خود و جامعه شان آشکار و شکست دین و تسلط دشمنانشان ظاهر و تفرقه کلمه و زیان دنیا و آخرت حاصل می شود . پس بر کسی که خداوند او را در زمین خود خلافت داده و بر خلق خویش امین کرده است سزاوار است که خود را در راه کوشش برای خدا به زحمت اندازد و آنچه مورد رضایت و طاعت اوست مقدم شمارد و خود را آماده انجام کارهایی بکند که با احکام خدا و مسؤولیتی که در نزد او دارد سازگار باشد و در آنچه خدا به عهده او گذارده به حق و عدالت حکم کند همان گونه که خداوند عزوجل به داوود می فرماید :

ای داوود ما تو را در روی زمین خلیفه قرار دادیم پس میان مردم به حق حکم کن و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از طریق خدا گمراهت سازد و کسانی که از راه خدا گمراه می شوند برای آنان عذاب سختی است زیرا که روز حساب را فراموش کرده اند . و نیز خدادند عزوجل فرمود : پس سوگند به پروردگارت هر آینه تمام مردم را از آنچه انجام می دهند بازخواست خواهیم کرد . و نیز در خبر است که عمر بن خطاب گفت : اگر در کرانه فرات بره ای تباه گرد می ترسم که خداوند مرا از آن مؤاخذه کند و سوگند به خدا که هر کس در مورد مسؤولیت فردی یی که بین خود و خدای خود دارد در معرض امر بزرگ و خطر عظیمی قرار گرفته پس چگونه است حال کسی که مسؤولیت اجتماعی را به عهده دارد ؟ در این امر اعتماد بر خدا و پناهگاه و رغبت به سوی اوست که توفیق عصمت و نگهداری کرامت فرماید و به چیزی هدایت کند که در آن ثبوت حجت است و به خشنودی و رحمت خدا رستگاری فراهم آید . و در میان امت آن که از همه بیناتر و برای خدا در دین بندگان او خیر خواهتر از خلایقش در روی زمین است خلیفه ای است که به اطاعت از کتاب او و سنت رسولش عمل کند و با تمام کوشش ، فکر ونظرش را درباره کسی که ولی عهدی او را بر عهده می گیرد به کار برد و کسی را به رهبری مسلمانان

برگزیند که بعد از خود آنها را اداره کند و با الفت جمعشان کند و پراکندگیشان را به هم آورد و خونشان را محترم شمارد و با اذن خدا تفرقه و اختلاف آنها را امن و آرامش دهد و آنان را از فساد و تباهی و ضدیت میان یکدیگر نگه دارد و وسوسه و نیرنگ شیطان را از آنان دفع کند . زیرا خداوند پس از خلافت مقام ولی عهدی را متمم و مکمل امر اسلام و موجب عزت و صلاح مسلمانان قرار داده است و بر خلفای خود در استوار داشت آن مقام الهام فرموه که کسی را برای این کار انتخاب کنند که سبب زیادی نعمت و مشمول عافیت شود . و خداوند مکر و حیله اهل شقاق و دشمنی و کوشش تفرقه اندازان و فتنه جویان را در هم شکند . از موقعی که خلافت به امیرمؤمنان رسیده است تلخی طعم آن راچشیده و از سنگینی بار خلافت و تکالیف سخت آن آگاه شده و وظیفه مشکلی را که خلیفه در مورد اطاعت خدا و مراقبت دین باید انجام دهد ، دانسته است . از این رو همواره در مورد آنچه که موجب سرفرازی دین و ریشه کن کردن مشرکان و صلاح امت و نشر عدالت و اقامه کتاب و سنت است ، جسم خود را به زحمت انداخته و چشمش را بیدار نگهداشته و بسیار اندیشه کرده است . اندیشه در این مسأله او را از آرامش و راحت و از آسایش و خوشی بازداشته است زیرا بدانچه خداوند از آن سوال خواهد کرد آگاه است و دوست دارد که به

هنگام دیدار خدا ، در امر دین و امور بندگانش خیرخواه بوده باشد و برای ولی عهدی کسی را برگزید که حال امت را مراعات کند و در فضل و دین و پارسایی و علم از دیگران برتر باشد و در قیام به امر خدا و ادای حق او بیشتر از دیگران به وی امید بسته شود . از این رو برای رسیدن به این مقصود شب و روز به پیشگاه خدا مناجات کرد و از او استخاره کرد که در انتخاب ولی عهد کسی را به او الهام فرماید که خشنودی و طاعت خدا در آن باشد و در طلب این مقصود ، در افراد خاندان خود از فرزندان عبد الله بن عباس و علی بن ابی طالب دقت نظر کرد و در احوال مشهورترین آنان از لحاخ علم و مذهب و شخصیت بسیار بررسی کرد ، تا آن که به رفتار و کردار همگی آگاه شد و آنچه درباره آنان شنیده بود به مرحله آزمایش در آورد و خصوصیات و احوال آنها را مکشوف داشت و پس از طلب خیر از خدا و بجای آوردن کوشش فراوان در انجام فرمایشهای الهی و ادای حق او درباره بندگان و شهرهایش و تحقیق در افراد آن دو خاندان ، کسی را که برای احراز این مقام انتخاب کرد علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است . زیرا که فضل والا و دانش سودمند و پاکدامنی ظاهر و زهد بی شائبه و بی اعتنایی او به دنیا و تسلیم بودن مردم را درباره وی از همه

بهتر و بالاتر دید و برای او آشکار شد که همگی زبانها در فضیلت او متفق و سخن درباره اش متحد است و چون همیشه به فضیلت از زمان کودکی و جوانی و پیری آشنا و آگاه بود لذا پیمان ولی عهدی و خلافت پس از خود را با اعتماد به خدا ، به نام او بست و خدا نیک می داند که این کار را برای از خود گذشتگی در راه خدا و دین و از نظر اسلام و مسلمانان و طلب سلامت و ثبوت حق و نجات و رهایی در روزی که مردم در آن روز در پیشگاه پروردگار عالمیان به پا خیزند ، انجام داد . اکنون امیرمؤمنان فرزندان و خاندان و خواص خود و فرماندهان و خدمتکارانش را دعوت می کند که ضمن اظهار سرور و شادمانی در امر بیعت پیشدستی کنند و بدانند که امیرمؤمنان طاعت خدا را بر هوای نفس درباره فرزند و اقوام و نزدیکان خویش مقدم شمرد و او را ملقب به رضا کرد . زیرا که او مورد پسند و رضای امیرمؤمنان است . پس ای خاندان امیرمؤمنان و کسانی که از فرماندهان و نظامیان و عموم مسلمانان در شهر هستید به نام خدا و برکاتش و به حسن قضای او درباره دین و بندگانش برای امیرمؤمنان و برای علی بن موسی الرضا پس از او بیعت کنید . چنان بیعتی که دستهای شما باز و سینه هایتان گشاده باشد و بدانید که امیرمؤمنان این کار را برای اطاعت امر خدا و برای خیر خود شما انجام داد و خدا را سپاسگزار باشید که مرا بدین

امر ملهم کرد و آن در اثر حرص و اصراری بود که مرا به رشد و صلاح شما بود و امیدوار باشید که این کار در جمع الفت و حفظخونها و رفع استقامت امور شما مؤثر است و فایده آن به شما باز می گردد و بشتابید به سوی طاعت خدا و فرمان امیرمؤمنان که اگر بشتابید موجب امنیت و آسایش است و خدا را در این امر سپاس گزارید که اگر خدا خواهد بهره آن را خواهید دید " . این نامه را عبد الله مامون در روز دوشنبه هفتم ماه رمضان سال 201 ، به دست خود نگاشت .

آنچه پشت عهدنامه به خط امام رضا (ع) نگاشته شده است

آنچه پشت عهدنامه به خط امام رضا (ع) نگاشته شده است " بسم الله الرحمن الرحیم . ستایش و سپاس خدای راست که آنچه خواهد به انجام رساند . زیرا نه فرمانش را چیزی باز گرداند و نه قضایش را مانعی باشد . به خیانت دیدگان آگاه و اسرار نهفته در سینه ها را می داند ، و درود بر خدا و بر پیامبرش محمد پایان بخش رسولان و بر اولاد پاک و پاکیزه او باد . من ، علی موسی بن جعفر ، می گویم : همانا امیرمؤمنان که خدا او را در استواری کارها کمک کند و به او رستگاری و هدایت توفیقش دهد آنچه را دیگران از حق ما نشناخته بودند باز شناخت . رشته رحم و خویشاوندی را که از هم گسیخته شده بود به هم پیوست و دلهایی را که بیمناک شده بودند ایمنی بخشید . بل آنها را پس از آن که تلف شده بودند

جان بخشید و از فقر و نیاز مستغنی کرد . و تمام این کاره را به منظور خشنودی پروردگار جهانیان انجام داد و پاداشی از غیر او نخواست که خداوند شاکران به زودی جزا دهد و پاداش نکوکاران را تباه نکند . او ولایت عهد امارت کبرای خود را به من واگذار کرد چنانچه بعد از او زنده بمانم عهده دار آن گردم پس هر کس گرهی را که خداوند به بستن آن فرمان داد بگشاید و رشته ای را که خداوند پیوست آن را دوست دارد از هم بگسلد حرمت حریم خدا را مباح شمرده و حلال او را حرام کرده است . زیرا با این کار امام را حقیر کرده و پرده اسلام را از هم دریده است . رفتار گذشتگان نیز بدین گونه بوده است . آنان بر لغزشها صبر کردند و به صدمات و آسیبهای ناشی از آن اعتراض نکردند زیرا از پراکندگی کار دین و از به هم خوردن رشته اتحاد مسلمانان می ترسیدند و این ترس بدان جهت بود که مردم به زمان جاهلیت نزدیک بودند و منافقان هم انتظار می کشیدند تا راهی برای ایجاد فتنه باز کنند من خدا را بر خود شاهد گرفتم که اگر مرا زمامدار امور مسلمانان کرد و امر خلافت را به گردن من نهاد درمیان مسلمانان مخصوصا فرزندان عباس چنان رفتار کنم که به اطاعت خدا و پیامبرش مطابق باشد . هیچ خون محترمی را نریزم و مال و ناموس کسی را مباح نکنم ، مگر این که حدود الهی ریختن آن را جایز شمرده و واجبات دین آن را مباح کرده

باشد ، تا حدود توانایی و امکان در انتخاب افراد کاردان و لایق بکوشم و بدین گفتار بر خویشتن عهد و پیمان محکم بستم که در نزدش درباره انجام آن مسک ول خواهم بود که او فرماید : به پیمان وفا کنید که نسبت به انجام آن مسؤول هستید . و اگر از خود چیز تازه ای به احکام الهی افزودم و یا آنها را تغییر و تبدیل کردم ، مستوجب سرزنش و سزاوار مجازات و عقوبت خواهم بود . و پناه می برم به خداوند از خشم او و با میل و رغبت به سوی او رو می کنم که توفیق طاعتم دهد و میان من و نافرمانیش حایل گردد و به من و مسلمانان عافیت عنایت فرماید . و من نمی دانم که به من و شما چه خواهد شد . حکم و فرمانی نیست مگر برای خداوند او به حق داوری می کند و بهترین جداکنندگان است . لکن من برای امتثال امر امیرمؤمنان این کار را بر عهده گرفتم و خشنودی او را برگزیدم . خداوند من و او را نگاهداری کناد . خدا را در این نوشته بر خود گواه گرفتم و خدا به عنوان شاهد و گواه بس است . این نامه را در حضور امیرمؤمنان که خدا عمر او را دراز گرداناد و فضل بن سهل و سهل بن فضل و یحیی بن اکثم و عبدالله بن طاهر و ثمامه بن أشرس و بشر بن معتمر و حماد بن نعمان ، در ماه رمضان سال 201 به خط خود نوشتم . "

گواهان طرف راست

گواهان طرف راست یحیی بن اکثم

در پشت و روی این مکتوب گواهی داده و از خداوند خواسته که امیر مؤمنان و همه مسلمانان خجستگی این عهد و میثاق را دریابند . عبدالله بن طاهر به حسین به خط خویش در تاریخی که در این عهد نامه مشخص است گواهی خود را بر آن نوشته است . حماد بن نعمان نیز پشت و روی این عهد نامه را گواهی کرده است و بشر بن معتمر نیز در همان تاریخ مانند همین گواهی را داده است .

گواهان طرف چپ

گواهان طرف چپ امیرمؤمنان ، که عمرش دراز باد ، خواندن این صحیفه ، یعنی صحیفه میثاق ، را مرسوم ساخت . امیدوارم بدین میثاق و به حرمت سرورمان رسول خدا (ص) ، از صراط گذر کند . میان روضه و منبر بر سرهای شاهدان ، به چشم و گوش بنی هاشم و سایر اولیا و انصار پس از کامل شدن شروط بیعت بر آنان بدانچه امیرمؤمنان حجت را بر همه مسلمانان تمام کند و شبهه ای را که اندیشه های نادانان پیش می کشیدند ، باطل سازد و خداوند مؤمنان را بر آنچه شما برآنید وا مگذارد و فضل بن سهل به امر امیرمؤمنان در همان تاریخ در این عهد نامه نوشت . این مطلبی بود که مؤلف کشف الغمه آن را ذکر کرده بود . سبط بن جوزی در تذکره الخواص در این باره گوید : آنگاه این عهد نامه در جمیع آفاق و در کعبه و میان قبر رسول الله (ع) و منبر وی خوانده شد و خواص مأمون و بزرگان دانشمند بر آن شهادت دادند .

از این جمله است شهادت فضل بن سهل که به خط خویش نوشته : " شهادت دادم بر امیرمؤمنان عبد الله مأمون و برابو الحسن علی بن موسی بن جعفر بدانچه واجب گرداندند تا حجتی بر آنان برای مسلمانان باشد . و بدان شبهه جاهلان را باطل کنند . فضل بن سهل در تاریخ مذکور نوشته است : و عبد الله بن طاهر نیز به مانند همین امر را شهادت داده است . و یحیی اکثم قاضی و حماد بن ابوحنیفه و ابوبکر و وزیر مغربی و بشر بن معتمر به همراه گروه بسیاری از مردم بر این امر شهادت دادند .

صورت درهمی که در زمان امام رضا (ع) به امر مأمون ضرب شد

صورت درهمی که در زمان امام رضا (ع) به امر مأمون ضرب شد چنان که مؤلف کتاب مطلع الشمس و از گروهی از علماو مجتهدان گواهی گرفته است و آنان به خط و مهر خود آن را تأیید کرده اند ، شکل درهمی که در زمان امام رضا (ع) و به فرمان مامون ضرب شد و اصل صورت به خط کوفی است و با خط نسخ نیز نقش گردیده چنین است : در وسط یکی از دو طرف سکه در هفت سطر چینن حک شده است : الله محمد رسول الله المامون خلیفه الله مما امر به الامیر الرضا ولی عهد المسلمین علی بن موسی ابن علی بن ابی طالب ذوالریاستین و در طرف دیگر سکه در چهار سطر چنین حک شده است : لا اله الا الله الله وحده لا شریک له المشرق و بر یکی از دو طرف درهم به شکل دایره وار نوشته شده است

: " محمد رسول الله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون " . و بر طرف دیگر شکل دو دایره داخلی و خارجی به چشم می خورد که بر دایره داخلی چنین نوشته اشده است : " بسم الله ضرب هذا الدرهم بمدینه اصبهان سنه اربع و مأئتین " . و بر دایره خارجی چنین نوشته شده است : " فی بضع سنین لله الامر من قبل و من بعد و یومئذ یفرح المومنون " . شایان تذکر است که کتابت این درهم ، اگر درست باشد ، تایید می کند که وفات امام رضا (ع) در سال 206 بوده و بدین ترتیب قولی که وفات آن حضرت را در سال 203 یا کمتر دانسته اند تضعیف می شود . مگر آنکه بگوییم این درهم ، پس از وفات امام (ع) و فقط به منظور تبرک به نام آن حضرت ضرب شده و ضرب آن به فرمان مأمون نبوده است . (و الله اعلم) .

حرکت امام رضا (ع) برای خواندن نماز عید در مرو

حرکت امام رضا (ع) برای خواندن نماز عید در مرو و بازگرداندن آن حضرت پیش از اقامه نماز شیخ مفید در ارشاد می نویسد : علی بن ابراهیم از یاسر خادم وریان بن صلت از هر دو آنها نقل کند که گفتند : بعد از آن که مأمون امام رضا (ع) را به ولایت عهدی خود منصوب کرد ، چون روز عید شد مأمون کسی را به نزد امام رضا (ع) فرستاد که وارد شود و برای خواندن نماز عید

و ایراد خطبه بیرون رود . امام رضا (ع) به وی پیغام داد : تو خود شروطی که در ولی عهدی من است ، به خوبی می دانی . بنابر این مرا از نماز خواندن با مردم معذور دار . مأمون پاسخ داد : تنها قصد من از این کار آن است که دلهای مردم در ولی عهدی شما مطمئن و استوار گردد و نیز بدین وسیله فضل و برتری تو را بشناسند و پیوسته پیغامگزاران در این خصوص میان امام (ع) و مأمون رفت و آمد می کردند . چون مأمون بر پافشاری خود افزود ، امام (ع) به وی پیغام داد : اگر مرا از این کار معذور داری خوشحال تر می شوم و اگر مرا معذور نداری برای نماز چنان خارج می شوم که پیامبر (ص) و امیرمؤمنان بیرون می رفتند . مأمون پاسخ داد : هر طور که می خواهی بیرون شو . و به امیران و حاجبان و مردم دستور داد که اول بامداد برای نماز در خانه حضرت رضا (ع) بروند . راوی گوید : مردم برای دیدار امام رضا (ع) بر سر راهها و روی بامها نشسته بودند و زنان و کودکان نیز همگی بیرون ریخته و چشم به راه آمدن آن حضرت بودند . همه امیران و سربازان نیز درخانه آن امام (ع) ، آمدند و سوار بر مرکبهای خود ایستاده بودند تا آن که آفتاب بر آمد . آنگاه حضرت رضا (ع) غسل کرد و جامه اش را پوشید و

عمامه سفیدی از کتان بر سر بست که یک طرف آن را به سینه و طرف دیگرش را میان دو شانه اش انداخته و کمی هم عطر زده بود . سپس عصایی به دست گرفت و به همراهان خود فرمود : شما نیز کاری کنید که من کردم . آنان هم پشاپیش امام (ع) به راه افتادند . امام پای برهنه در حالی که زیر جامه خود را تا نصف ساق پا بالا زده بود و دامن لباسهای دیگر را به کمر زده بود ، به راه افتاد تا به در خانه رسید پس اندکی راه رفت و آنگاه سر به سوی آسمان بلند کرد و تکبیر گفت و همراهان آن حضرت نیز تکبیر گفتند . سپس به راه افتاد تا به در خانه رسید . سربازان آن حضرت را که بر آن حال دیدند همگی از مرکبها پایین آمدند خوشحال ترین آنان در آن هنگام کسی بود که چاقویی همراه داشت که می توانست به وسیله آن بند نعلین خود را ببرد و پابرهنه شود . سپس حضرت (ع) در آستانه در تکبیر گفت و مردم نیز با او تکبیر گفتند . آن چنان که گویی آسمان و در و دیوار با او تکبیر می گفتند . مردم که حضرت رضا (ع) را به آن حال دیدند و صدای تکبیرش را شنیدند چنان بلند گریستند که شهر مرو به لرزه در افتاد . این خبر به مأمون رسید . فضل بن سهل ذو الریاستین گفت : ای امیر مؤمنان ! اگر علی بن موسی الرضا با این حال

به مصلی برود مردم شیفته او خواهند گشت و همه ما بر خود اندیشناک خواهیم شد . پس کسی را به سوی او بفرست تا وی بازگردد . مأمون کسی را فرستاد وی از جانب مأمون به امام رضا (ع) گفت : ما شما را به زحمت و رنج انداخته ایم حال آن که دوست نداریم رنج و سختی به شما برسد . شما از همین جا باز گردید و همان کسی که با مردم معمولا نماز می خوانده امروز نیز نماز می گزارد . پس امام رضا (ع) کفش خود راخواست و آن را پوشید و سوار بر مرکب خویش شد و بازگشت . در آن روز کار نماز عید مردم بر هم خورد و نماز مرتبی خوانده نشد .

بقیه اخبار امام رضا (ع)

بقیه اخبار امام رضا (ع) با مأمون مردی را به نزد مأمون بیاوردند . مأمون خواست گردن آن مرد را بزنند . امام رضا (ع) در آن مجلس حاضر بود . مأمون به امام روی کرد و پرسید : ای ابوالحسن درباره این کار چه نظری داری ؟ امام (ع) فرمود : من می گویم خداوند به نیکویی عفو جز بر عزتت نیفزاید . مأمون نیز از آن مرد در گذشت . آبی در نثر الدرر روایت کرده است که مأمون به امام رضا (ع) گفت : ای ابو الحسن ! به من پاسخ ده که جدت ، علی بن ابی طالب ، چگونه تقسیم کننده بهشت و جهنم است ؟ گفت ای امیرمؤمنان ! آیا از پدرت از پدرانت از

عبد الله بن عباس برایت روایت نکرده اند که گفت : از پیامبر (ص) شنیدم که می فرمود : حب علی ایمان و دشمنی با او کفر است ؟ مأمون گفت : آری . امام فرمود : پس علی تقسیم کننده بهشت و جهنم است . مأمون گفت : خدا مرا پس از تو زنده مگذارد ای ابو الحسن ! گواهی می دهم که تو وارث علم رسول خدایی (ص) !

جلسه پاسخ امام رضا (ع) به پرسش های مأمون

جلسه ای که امام رضا (ع) در آن به پرسش های مأمون در خصوص آیاتی که به ظاهر بر عدم عصمت پیامبران دلالت می کنند ، پاسخ می دهد صدوق در عیون اخبار الرضا گوید : تمیم بن عبد الله بن تمیم قرشی ونیز پدرم از حمدان بن سلیمان نیشابوری از علی بن محمد بن جهم حدیث کردند که گفت : در مجلس مأمون حضور داشتم . امام رضا (ع) نیز نزد او بود . مأمون از آن حضرت پرسید : ای پسر رسول خدا (ص) آیا یکی از اعتقادات تو این نیست که پیامبران معصوم هستند ؟ فرمود : بلی . پرسید : پس معنای این سخن خداوند عزوجل چیست که فرمود : پس آدم پروردگارش راسر پیچید پس گمراه شد ؟ امام پاسخ داد : خداوند تبارک و تعالی به آدم گفت : تو و همسرت در بهشت سکنی گزین و از آن هر چه می خواهید برخوردار شوید ولی به این درخت نزدیک مشوید و به آنان درخت گندم را نشان داد و گفت پس از ستمگران خواهید شد .

حال انکه به آنان نفرمود از این درخت نخورید نه از درختی که همجنس آن باشد . آن دو به آن درخت نزدیک نشدند بلکه از درختی غیر آن درخت خوردند ، چرا که شیطان آنان را وسوسه کرد و گفت : " پروردگارتان شما را از این درخت نهی نکرد " بلکه او شما را از غیر این درخت منع کرد و شما را از خوردن آن باز نداشت مگر آن که شما دو فرشته شوید یا در زمره جاودانگان درآیید و برای آنان قسم یاد کرد که از خیرخواهان است " . و آدم و حوا پیش از این ماجرا ندیده بودند که کسی به دروغ به خداوند سوگند بخورد . " پس شیطان آن دو رابه فریب و دروغ راهنمایی کرد " و آن دو از آن درخت خوردند آنان به سوگند دروغ شیطان به خدا اعتماد کردند و این ماجرا پیش از نبوت آدم بوده و جزو گناهان کبیره ای به حساب نمی آید که آدم رامستحق عذاب کند . بلکه این از گناهان صغیره ای بود که پیامبران پیش از بعثت مرتکب آن می شوند و خدا هم از آن در می گذرد . چون خداوند آدم را برگزید و او را پیامبر قرارداد ، دیگر مرتکب گناه ، چه صغیره یا کبیره ، نشد و خداوند عزوجل فرموده است : " و آدم پروردگارش را سر پیچید پس گمراه شد سپس پروردگارش او را برگزید پس آدم توبه کرد و آنگاه هدایت یافت " و خداوند نیز فرموده است : " همانا خدا آدم و نوح و آل ابراهیم

عمران را بر جهانیان برگزید . " مأمون پرسید : پس معنای این سخن خداوند چیست که فرمود : " پس چون به آن پدر و مادر فرزندی صالح عطا شد او را شریکان خود در آنچه به آنها عطا گردید قرار دادند " امام رضا (ع) به او فرمود : حواء فرزندی برای آدم آورد و آدم و حواء با خداوند عهد بستند و گفتند : " اگر به ما فرزند صالحی دهی از سپاسگزاران خواهیم بود پس چون خداوند فرزند صالحی به آنان عطا کرد که خلقتی نیکو و به دور از آفت داشت . آنچه خداوند به آن دو داد دو صنف بود یکی مذکر و دیگری مونث . پس آن دو صنف را برای خداوند تعالی قرار داد و خدا را در آنچه به آن دو داده بود ، شریک قرار دادند و مانند یک پدر و مادر خدا را سپاس نگزاردند . خدا هم فرمود : " پس خدای برتر است از آنچه به او شرک می ورزند " مأمون با شنیدن این پاسخها گفت : گواهی می دهم که تو به حقیقت فرزند رسول خدایی . اینک از این فرمایش خداوند عزوجل در حق ابراهیم که گفت : " پس چون شب او را فرا گرفت ستاره ای دید و گفت : این پروردگار من است " امام رضا (ع) فرمود : ابراهیم با سه گروه برخورد کرد . گروهی زهره و گروهی ماه و گروهی دیگر خورشید را می پرستیدند . این برخورد هنگامی رخ داد که ابراهیم از نهانگاه خود بیرون آمده بود

، و وقتی شب فرا رسید و زهره را دید بر سبیل انکار و استخبار گفت : این پروردگار من است . چون ستاره افول کرد ابراهیم گفت : من افول کنندگان را دوست نمی دارم . زیرا افول از صفات محدث است نه قدیم . سپس چون ماه را دید که نور می افشاند گفت : " این پروردگار من است " . بر سبیل انکار و استخبار و چون ماه نیز افول کرد گفت : " اگر پروردگارم مرا هدایت نکند از گروه گمراهان خواهم شد " . سپس چون صبح فرا رسید و خورشید را دید که نور می افشاند گفت : " این پروردگار من است این بزرگ تر است " . یعنی بر وجه انکار و استخبار گفت این خورشید که از ماه و زهره بزرگ تر است پروردگار من است . سخن ابراهیم اخباری و در حقیقت اقرار به خدایی خورشید و ماه و زهره نبود . چون خورشید هم افول کرد : ابراهیم به هر سه گروه گفت : " ای قوم ! من از آنچه شریک می گیرید بیزارم همانا من با ایمان خالص روی خود را به سوی کسی متوجه کردم که آسمانها و زمین را بیافرید و من از مشرکان نیستم " ابراهیم بدانچه گفت می خواست بطلان دین آن سه گروه را روشن سازد و به آنان ثابت کند که عبادت شایسته زهره و ماه و خورشید نیست . بلکه لایق آفریننده آنها و آفریننده آسمانها و زمین است . احتجاج ابراهیم بر قومش ، از الهامات خدا بر او بود چنان که خداوند

خود فرماید : " و این حجت ماست که آن را به ابراهیم بر قومش دادیم " . مأمون گفت : خدا در تو خیر و برکت نهد ای ابوالحسن ! اینک از این فرمایش خداوند تعالی که فرمود : " و موسی مشتی سخت بر آن مرد نواخت که بدان ضربت بمرد . موسی گفت : این از کردار شیطان بود " برایم سخن بگو . امام رضا (ع) فرمود : موسی بی خبر وارد یکی از شهرهای تحت سلطه فرعون شد . ورود او در زمانی میان مغرب و عشا بود . پس در آن شهر دو نفر را دید که با یکدیگر جنگ می کردند یکی از هواخواهان او بود و دیگری از دشمنانش . آن که از هواخواهان موسی بود از وی کمک خواست . پس موسی به کمک وی شتافت و به حکم خداوند ضربتی بر آن مرد زد و وی را از پای در آورد . سپس موسی گفت این جنگ و جدل میان آن دو نفر از کردار شیطان بود نه آنچه موسی انجام داده بود . و سپس در دنبال گفتار خود آورد که شیطان دشمن گمراه کننده آشکار است . مأمون پرسید پس معنای این سخن موسی چیست که گفت : " پروردگام ! من به خود ستم کردم پس مرا پنهان کن " . امام (ع) پاسخ داد : من با آمدن به این شهر خود را در بد جایگاهی گرفتار ساخته ام پس مرا از چشم دشمنانت مخفی کن تا بر من دست نیابند و مرا نکشند و در دنبال

آیه است که " خدا هم او را آمرزید که او پنهان کننده مهربان است " . موسی گفت : پروردگارا به سبب این نعمتی که به من داده ای ، یعنی نیرویی که با یک ضربت آن مرد را از پای در آوردم ، من هرگز یاور مجرمان نخواهم شد " . بلکه با این نیرو در راه تو تلاش می کنم تا خشنود گردی . پس موسی در آن شهر صبح کرد در حالی که ترسان وبیمناک بود که ناگهان آن کس که دیروز موسی را به یاری طلبیده بود ، باز او را به دادخواهی فرا خواند موسی به وی گفت تو سخت گمراهی . تو دیروز جنگیدی و امروز نیز سر جنگ داری اینک تو را ادب می کنم و خواست به او حمله آورد که آن مرد گفت : " ای موسی آیا چنان که دیروز یکی را کشتی می خواهی مرا هم بکشی تو جز گردن کشی در زمین قصد دیگری نداری و نمی خواهی از مصلحان باشی " . مأمون گفت : خداوند به تو از سوی انبیا بهترین پاداش دهد . معنای قول موسی به فرعون که گفت : " آنگاه چنین کردم در حالی که از گمراهان بودم " چیست ؟ امام رضا (ع) فرمود : وقتی که موسی نزد فرعون آمد فرعون به وی گفت : " و آن فعل زشت از تو سر زد و به خدایی ما کافر بودی " ؟ موسی پاسخ داد : " آنگاه چنین کردم که راه را گم کردم و وارد یکی از شهرهای تحت حکومت

تو شدم . پس به خاطر ترسی که از شما داشتم گریختم پس خداوند به من حکمتی عطا کرد و مرا از پیامبران قرار داد " . خداوند عزوجل نیز به پیامبر تو محمد (ص) فرموده است : " الم یجدک یتیما فاوی " یعنی آیا تو را یگانه و تنها نیافت پس مردم را به سوی تو پناه داد و " وجدک ضالا " یعنی تو را نزد قومت بی نام و نشان دید " فهدی " پس آنان را به شناخت تو هدایت کرد و " وجدک عائلا فاغنی " یعنی با مستجاب قرار دادن دعایت تورا بی نیاز ساخت . مأمون گفت : ای فرزند رسول خدا ! خداوند در تو برکت بنهد پس معنای این سخن خداوند عزوجل چیست که گفت : چون موسی به میقات ما آمد و پروردگارش با وی سخن گفت ، موسی گفت : پروردگارا خود را به من نشان ده تا به سویت بنگرم . خدا فرمود : " مرا هرگز نخواهی دید . . . " چگونه موسی بن عمران نمی دانست که خداوند قابل دیدن نیست و از او چنین درخواستی کرد ؟ امام رضا (ع) فرمود : قطعا موسی بن عمران می دانست که خداوند تعالی بی نیاز از آن است که به چشم دیده شود ، اما وقتی که خداوند عزوجل با وی سخن گفت و نجوا کرد به سوی قوم بازگشت و به آنان خبر داد که خداوند عزوجل با وی سخن گفته و او را به خود نزدیک داشته و با او نجوا کرده است .

قومش گفتند : ما به تو ایمان نیاوریم مگر آن که صدایش را بشنویم چنان که تو شنیدی . آن قوم هفتصد هزار نفر بودند موسی از آنان هفتاد هزار و سپس هفت هزار و سپس هفتصد و آنگاه هفتاد نفر انتخاب کرد تا آنان را به دیدار پروردگارشان برد . موسی به همراه آنان به سوی طور رفت و از خدا خواست که با وی سخن بگوید و صدایش را به آن جمع بشنواند . پس خدا با موسی سخن گفت و آن جمع کلامش را از بالا و پایین و راست و چپ و پشت و جلو شنیدند زیرا خداوند آن صدا را در درخت زیتونی ایجاد کرده بود و آن صدا از درخت بیرون می آمد به طوری که همگان آن را از هر طرف می شنیدند . آن جمع گفتند : ما باور نداریم که آنچه شنیدیم کلام خدا باشد مگر آن که خدا را آشکارا ببینیم . چون این سخن بزرگ را گفتند و بنای سرکشی و استکبار رانهادند خداوند عزوجل صاعقه ای بر آنان فرستاد و آن صاعقه به سبب ظلمی که آنان کرده بودند ، همشان را در بر گرفت و آن عده مردند . موسی گفت : خدایا اگر به سوی بنی اسرائیل بازگردم چه بگویم ؟ آنان خواهند گفت : تو ایشان را بردی و کشتی زیرا آنچه ادعا کرده بودی ، دروغ بود . پس خداوند آنان را دوباره زنده و با موسی روانه شان کرد . آنان به موسی گفتند : ای کاش تو از خدا بخواهی که خودش را به تو نشان دهد

تا به او بنگری ، خدا خواسته تو را جواب می دهد آنگاه تو به سوی ما بازگرد و از چگونگی او ما را آگاه کن ، تا او را چنان که باید بشناسیم . موسی پاسخ داد : قوم ! خداوند به چشم دیده نمی شود و کیفیت و چگونگی ندارد و او فقط از طریق آیات و نشانه هایش دانسته می شود . آن قوم گفتند : ما به تو ایمان نیاوریم مگر آن که از او این حاجت را بخواهی . پس موسی گفت : خدایا تو سخنان بنی اسرائیل را شنیدی و تو خود به صلاح ایشان بهتر آگاهی . آنگاه خداوند تعالی به موسی وحی کرد که ای موسی آنچه از تو خواسته اند از من بخواه . من تو را به خاطر نادانی ایشان بازخواست نمی کنم . در این جا بود که موسی گفت پروردگارا ! خودت را به من بنمای تا به سوی تو بنگرم . خدا فرمود : مرا هرگز نخواهی دید اما به کوه بنگر اگر بر جای خود برقرار بماند تو نیز مرا خواهی دید . پس چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد آن را متلاشی ساخت و موسی بی هوش افتاد و چون به هوش آمد گفت : منزهی تو ! به سویت باز گشتم و من نخستین ایمان آورندگانم . یعنی من از جهل تو به شناخت خود از تو باز گشتم و من اولین کس از آنانم که ایمان آوردم تو دیدنی نیستی . مأمون گفت : آفرین ای ابو الحسن ! اینک مرا از این فرمایش خدا آگاه کن که

فرمود : و زلیخا آهنگ یوسف کرد و یوسف آهنگ زلیخا را اگر ندیده بود برهان پروردگارش را . امام رضا (ع) فرمود : آن زن به طرف یوسف آمد و اگر یوسف هم برهان پروردگارش را ندیده بود حتما به سویی آن زن می شتافت لکن او معصوم بود و معصوم آهنگ گناه می کند اماآن را انجام نمی دهد . پدرم از پدرش صادق (ع) حدیث کرد که فرمود : آن زن آهنگ آن گناه را کرده بود و یوسف آهنگ آن داشت که آن کار را نکند . مأمون گفت : آفرین ای ابو الحسن اینک مرا از فرمایش خداوند عزوجل که گفت : " و یاد آر ذا النون را هنگامی که از قوم خویش خود غضبناک رفت " خبر ده ! امام رضا (ع) فرمود : او یونس بن متی (ع) بود که قوم خویش را غضبناک رها کرد و رفت . " فظن ان لن نقدر علیه " یعنی یقین کرد که ما روزی را بر او تنگ نمی گیریم مثل قول خداوند عزوجل که فرمود : "و اما اذا ما ابتلاه فقدر علیه زرقه " یعنی وقتی که روزی را بر او تنگ گیریم پس در تاریکی شب و تاریکی شکم ماهی بانگ برداشت که معبودی جز تو نیست ، منزهی تو همانا من از ستمگران بودم . به رها کردن چنین عبادتی که امکان آن را در شکم ماهی برایم میسر ساختی ، پس خداوند دعای او را اجابت کرد و فرمود : " اگر او از تسبیح کنندگان

نمی بود همانا تا قیامت در شکم ماهی می ماند " . مأمون گفت : خدا جزایت دهد ای ابو الحسن ! اینک از این فرمایش خداوند عزوجل برایم بگو که فرمود : " تا آنجا که پیامبران نا امید شدند و گمان کردند که وعده نصرت خدا خلاف خواهد شد ؟ " امام رضا (ع) فرمود : خداوند می گوید : هنگامی که پیامبران از قومشن ناامید گشتند و قومشان گمان کردند که پیامبران دروغ گفته اند یاری ما به پیامبران رسید . مأمون گفت : آفرین ای ابو الحسن ! اینک مرا از این سخن خداوند عزوجل آگاه کن که فرمود : " تا خداوند بیامرزد گناهان گذشته و آینده ات را " ؟ امام رضا (ع) فرمود : هیچ کس در نزد مشرکان مکه ، گناهکارتر از رسول خدا (ص) نبود . زیرا آنان به جز خداوند سیصد و شصت بت می پرستیدند هنگامی که پیامبر به سوی آنان مبعوث شد و ایشان را به توحید دعوت کرد ، این امر بر آنان گران آمد و گفتند : " آیا او چندین خدای ما را منحصر به یک خدا کرد این امر شگفت آوری است و گروهی از سران قوم چنین رای دادند که باید طریقه خود را ادامه دهید و در پرستش خدای خود بر همین بتان ثابت قدم باشید . این کاری است که مراد همه است . این سخن را در آخرین دین هم نشنیده ایم و این جز یاوه و دروغ چیز دیگری نیست . چون خداوند برای پیامبرش (ص)

فتح مکه را میسر کرد ، به او فرمود : " ای محمد همانا ما تو را به فتح مکه آشکاری فیروز گرداندیم تا خداوند گناهان گذشته و آینده تو را بیامرزد" . یعنی گناهانی که نزد مشرکان مکه داشتی زیرا آنان را در گذشته به توحید فرامی خواندی و نیز گناهان آینده ات را می آمرزم زیرابرخی از مشرکان مکه اسلام آوردند و برخی دیگر از مکه خارج شده بودند و کسانی هم که در مکه مانده بودند قدرت انکار توحید را نداشتند . بدین ترتیب گناه پیامبر پیش مشرکان مکه را با پیروزی آن حضرت بر ایشان آمرزید . مأمون گفت : خدایت جزای خیر نیکو دهد ای ابو الحسن ! اکنون مرا از این سخن خداوند آگاه فرما که گفت : " خدا از تو در گذشت چرا که به ایشان اجازه دادی " ؟ امام رضا (ع) پاسخ داد : این فرمایش از باب " تو را قصد می کنم وای همسایه تو بشنود " می باشد . خداوند پیامبر را خطاب کرده ولی در حقیقت امت آن حضرت را منظور نظر داشته است . و مثل این است این فرمایش خداوند که اگر تو شرک ورزی عملت را تباه کند و از زیانکاران می شوی و نیز اگر تو را استوار نمی گردانیدیم نزدیک بود اندکی بدیشان مایل شوی مأمون با شنیدن این پاسخ گفت : درست می گویی ای فرزند رسول خدا . . . صدوق گوید : این حدیث شگفت آوری است که از طریق علی بن محمد جهم ، با وجود دشمنی و کینه وی

به اهل بیت (ع) ، روایت شده است . در مناقب ابن شهر آشوب آمده است که ابن سنان گفت مأمون روزهای دوشنبه و پنج شنبه در دیوان مظالم می نشست و امام رضا (ع) نیز در سمت راست او جای می گرفت . روزی صوفیی از مردم کوفه را به جرم سرقت نزد وی آوردند . مأمون آن وفی را احضار کرد و چهره اش را زیبا و نکو دید . پس گفت : آیا چنین کسی با این چهره نیکو دست بدین کار زشت می آلاید ؟ مرد پاسخ داد : این کار را از روی اجبار و نه اختیار مرتکب شدم و خداوند نیز فرموده است : " پس هرگاه کسی در ایام سختی از روی اضطرار نه به قصد گناه چیزی از آنچه حرام شده مرتکب شود گناهی بر او نیست . " مرا از خمس و غنایم محروم کرده اند . مأمون پرسید : حق تو از خمس و غنایم چیست ؟ صوفی پاسخ داد : " بدانید هر غنیمتی که می گیرید پنج یک از آن برای خدا و رسول و خویشاوندان و یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان است " حق مرا دریغ داشته اند در حالی که من از مسکینان و در راه ماندگان و از حاملان قرآنم . هر سال از من دویست دینار ، به فرمایش پیامبر (ص) ، دریغ داشته اند . مأمون گفت : من به خاطر این یاوه ها به هیچ احدی از حدود الهی و هیچ حکمی از احکام او را در مورد دزد

تعطیل نمی کنم . صوفی پاسخ داد : پس اول از نفس خویشتن بیاغاز و آن را پاک کن و سپس به پاک کردن دیگری همت گمار و حدود خدا را اول بر نفست جاری ساز و سپس بر دیگران اقامه کن . راوی گوید : مأمون به امام رضا (ع) نگاه کرد و پرسید : منظور این مرد چیست ؟ امام (ع) فرمود : می گوید : او مورد سرقت قرار گرفته و برای همین به سرقت دست زده است . مأمون در خشم شد و گفت : به خدا گردنت را قطع می کنم . صوفی گفت : گردن مرا می زنی در حالی که تو بنده منی . مأمون گفت : وای بر تو چه می گویی ؟ گفت : مگر بنده ات از پول فی ء خریداری نشده است ؟ پس تو بنده هر مسلمانی که در مشرق و مغرب زندگی می کنند مگر آن که تو را آزاد سازد . من نیز یکی از مسلمانانم و تو را هنوز آزاد نکرده ام . دیگر آنکه نجس ، نجسی را پاک نمی سازد بلکه پاک ، پاک کننده است و کسی که باید مورد اجرای حد قرار گیرد ، خود حد اجرا نمی کند مگر آن که اول بر خودش حد جاری سازد . آیا نشنیده ای که خداوند می فرماید : " آیا مردم را به نیکی امر می کنید و خودتان را از یاد برده اید ، در حالی که کتاب آسمانی می خوانید ، آیا پس نمی اندیشید ؟ " مأمون به امام رضا

(ع) نگریست و گفت : نظر شما چیست ؟ امام (ع) فرمود : خداوند عزوجل به پیامبرش (ص) فرمود : " بگو پس حجت رسا از آن خداست . " حجت بالغه ، حجتی است که به جاهل می رسد و او را از نادانی اش باخبر می کند چنان که عالم به علم خود آن را در می یابد . دنیا و آخرت بر حجت پایدارند و اینک این مرد حجت آورده است . راوی گوید : پس مأمون دستور آزادی آن صوفی را صادر کرد و در نهان بر امام رضا (ع) خشم گرفت . این روایت را شیخ صدووق نیز در عیون اخبار الرضا به سند خود از محمد بن سنان نقل کرده است .

ازدواج امام رضا (ع) با دختر یا خواهر مأمون

ازدواج امام رضا (ع) با دختر یا خواهر مأمون صدوق در عیون اخبار الرضا روایت کرده است که مأمون پس از آن که امام رضا را به ولی عهدی خود منصوب کرد دخترش ام حبیب یا ام حبیبه را در آغاز سال 102 به ازدواج وی در آورد . و در روایت دیگری آمده است : مأمون دخترش ام حبیبه را به ازدواج امام رضا (ع) در آورد و دخترش ام الفضل را برای امام جواد (ع) نامزد کرد . و آن حضرت با پوران دختر حسن بن سهل در یک روز ازدواج کرد . مسعودی در اثبات الوصیه گوید : مأمون دخترش و بنا بر قولی خواهرش مکنی به ام ابیهارا به همسری امام رضا (ع) در آورد .

وی می گوید : روایت صحیح آن است که ام حبیبه خواهر مأمون بود . زیرا مأمون از امام خواست که از وی خواستگاری کند . همین که مردمان جمع شدند امام (ع) خطبه ای خواند و در پایان آن گفت : و دختری که ام حبیبه نام دارد و خواهر امیرمؤمنان عبد الله بن مأمون است برای صله رحم و پیوند با یکدیگر خواستگاری می کنم و صداق او را پانصد درهم قرار می دهم آیا ای امیرمؤمنان اورا به همسری من می دهی ؟ مأمون گفت : آری او را به همسری تو دادم امام هم فرمود : پذیزفتم و بدان خرسندم .

عزم مأمون بر خروج از مرو به قصد بغداد

عزم مأمون بر خروج از مرو به قصد بغداد و انگیزه این تصمیم و ذکر اخباری که به امام رضا (ع) مربوط است برای بیان این گوشه از تاریخ ناگزیر به ذکر مقدمه ای تاریخی هستیم . طبری در تاریخش می نویسد : مأمون در سال 168 ، اداره تمام سرزمینهایی که طاهر بن حسین در نواحی جبال و فارس و اهواز و بصره و کوفÀو حجاز و یمن فتح کرده بود به حسن بن سهل سپرد . و به طاهر که مقیم بغداد بود نوشت که این سرزمینها را به خلفای حسن بن سهل تسلیم کند و خود عازم رقه شود و ولایت موصل و جزیره و شام و مغرب را بر عهده وی نهاد . این طاهربن حسین خزاعی همان کسی بود که بغداد را فتح کرد و امین را به قتل رسانید . در سال 199 حسن بن سهل ، که امور

حرب و خراج بر عهده وی بود از طرف مأمون به بغداد آمد و کارگزاران خود را در نواحی و شهرها گسیل داشت . هرثمه بن اعین از لشکریان بنی عباس در عراق بود که وقتی حسن بن سهل بدانجا وارد شد ، ولایاتی را که زیر تسلط داشت به حسن تسلیم کرد . و خود در حالی که نسبت به حسن خشم گرفته بود به سوی خراسان روانه گشت تا آن که به حلوان رسید . ابو السرایا در کوفه خروج کرد و کارش بالا گرفت او با هیچ سپاهی مواجه نمی شد جز آن که آنان را تار و مار می کرد . پس حسن به هرثمه پیغام داد تا بازگردد و با ابو السرایا بجنگند اما هرثمه از پذیرفتن این پیشنهاد امتناع می کرد . لکن حسن همچنان بر پیشنهاد خود پافشاری کرد تا آن که هرثمه پذیرفت . در نتیجه ابو السرایا شکست خورد و کشته شد . همین که هرثمه از کار جنگ با ابو السرایا فراغت یافت ، از کوفه خارج شد تا به خراسان رسید . پیغامهایی از مأمون به او رسیده بود مبنی بر آن که از خراسان بازگردد و به شام یا حجاز برود . اما هرثمه به این فرمان وقعی ننهاد و گفت : من باز نمی گردم مگر آن که به نزد امیرمؤمنان در آیم . قصد وی در حقیقت ابراز گستاخی به مأمون بود . زیرا وی گمان می کرد مأمون مراتب خیرخواهی هرثمه را نسبت به خویش و پدرانش می داند . هرثمه با این کار خود می خواست مأمون را از

تدبیرها و نقشه های فضل و اخباری که از وی پوشیده بود ، آگاه کند و مأمون را رها نکند مگر آن که وی را راهی بغداد کند . فضل از قصد هرثمه آگاه شد و مأمون را نسبت به وی بد دل کرد و گفت : هرثمه ، برای ابو السرایا دسیسه چینی کرد و او یکی از سربازان هرثمه بود تا آنکه آن کرد که کرد و اگر هرثمه می خواست که ابو السرایا آن کار را نکند وی هم دستورش را اطاعت می کرد . از سویی دیگر امیر مؤمنان نامه ها و پیغامهایی برای هرثمه نوشت که بازگردد اما هرثمه از روی گستاخی اطاعت نکرد . چون هرثمه به پیشگاه مأمون رفت با وی درشتی کرد . پس رفت تا از وی پوزش طلبد اما مأمون نپذیرفت و بینی اش را شکستند و بر شکمش لگد کوفتند و او را زندانی کردند ، سپس بر او هجوم برده به قتلش رساندند و به مأمون خبر دادند که هرثمه مرد . این واقعه در سال 20 . به وقوع پیوست . حسن بن سهل در مدائن بود که هرثمه به خراسان روانه گردید و پیش از وی علی بن هشام بر بغداد ولایت داشت . چون مردم بغداد از آنچه با هرثمه انجام شده بود ، آگاه شدند علی بن هشام را از بغداد بیرون راندند و حسن بن سهل نیز به سوی واسط گریخت . این واقعه هم در اوایل سال 201 بود . عیسی بن محمد بن ابو خالد بن هندوان با طاهر بن حسین در رقه بود . پس

به بغداد آمد و او و پدرش برای جنگ با حسن بن سهل همراه با مردم بغداد جمع شدند . پدر عیسی در یکی از برخوردها مجروح شد و درگذشت . آنگاه وقتی که حسن بن سهل دید نمی تواند از عهده کار عیسی برآید با وی دست مصالحه و آشتی داد و مأمون در همین سال بود که با رضا (ع) به عنوان ولی عهد بیعت کرد . در همین ایام نامه ای از جانب حسن بن سهل به عیسی بن محمد بن ابو خالد رسید که در آن وی را آگاه کرده بود که مأمون ، با رضا به عنوان ولایت عهد بیعت کرده و دستور داده است که جامه سیاه را کنار گذارند و جامه سبز بپوشند . همچنین وی در آن نامه به عیسی دستور داده بود که از یاران و سربازان و لشکریان و بنی هاشم برای ولایت عهدی رضا (ع) بیعت گیرد و آنان را وادارد تا قباها و کلاهها و پرچمهای خود را سبز کنند و مردم بغداد را نیز به رعایت این امور وادارد . مردم بغداد برخی گفتند : بیعت می کنیم و جامه سبز می پوشیم و برخی گفتند : نه بیعت می کنیم و نه جامه سبز می پوشیم و خلافت را از میان فرزندان بنی عباس بیرون نمی بریم و این دسیسه ای است از سوی فضل بن سهل . فرزندان عباس خشمناک شدند و در ملاقاتهای خود با یکدیگر می گفتند : یکی را از میان خود به ولایت برگزینیم و مأمون را از سلطنت خلع کنیم .

سپس با ابراهیم بن مهدی بیعت کردند و مأمون را از خلافت بر کنار داشتند . این ماجرا در روز سه شنبه بیست و پنجم ذی الحجه سال 201 اتفاق افتاد . ابو علی حسین در عیون گفته است چون مأمون با حضرت رضا (ع) به عنوان ولی عهد دست بیعت داد و عباسیان در بغداد از این امر آگاه شدند ، از این مسأله بس ناخشنود گشتند و ابراهیم بن مهدی عموی مأمون ، معروف به ابن اشکله ، را علم کرده با وی به عنوان خلیفه دست بیعت دادند و مأمون را از خلافت خلع کردند . ابراهیم آوازه خوان مشهوری بود که به نواختن عود بسیار عشق می ورزید و همواره به شرابخواری اشتغال داشت . به گونه ای که تنی چند از شاعران مانند ابو فراس و دعبل در اشعار خود این خصوصیات وی را توصیف کرده اند . مأمون به حسن بن سهل دستور داد که بغداد را محاصره کند . بین سپاهیان ابراهیم و سپاهیان حسن بن سهل جنگ در گرفت و کار در عراق از هم گسیخت اما مأمون از این امر آگاهی نداشت و فضل هم اخبار را از وی پنهان می کرد و دیگران هم از ترس فضل ، نمی توانستند مأمون را از حقیقت ماجرا آگاه کنند . ولی امام رضا (ع) مأمون را از این قضایا مطلع می کرد و به وی پیشنهاد داد که به سوی بغداد در حرکت شود . طبری گوید : گفته شده است که علی بن موسی بن جعفر بن محمد علوی (ع)

مأمون را از فتنه و کشتارهایی که از زمان قتل برادرش دامنگیر مردم شده بود آگاه کرد و او را از پنهان کاری فضل در رساندن اخبار به وی ، مطلع می نمود و به ومی خبر داد که خاندانش و گروهی از مردمان در صدد انتقامجویی از اویند و عمویش ابراهیم بن مهدی را به خلافت برکشیده اند . مأمون گفت : آنان ابراهیم را خلیفه نمی دانند بلکه بنابر آنچه فضل گفته وی را رئیس خود قرار داده اند و به فرمان او کار می کنند . امام رضا (ع) به وی گفت که فضل به او دروغ گفته و نادرستی پیشه کرده است و جنگ میان سپاهیان ابراهیم و حسن بن سهل برقرار است ومردم با او به خاطر جایگاه خود و برادرش و نیز به خاطر جایگاه من و به خاطر بیعت تو با من با وی در جنگ شده اند . مأمون پرسید : چه کسی از این اخبار آگاه است ؟ امام (ع) گروهی از بزرگان سپاه را نام برد . مأمون از آنان خواهان خبر شد اما ایشان از گفتن اخبار امتناع کردند تا آن که مأمون به خط خویش امان نامه ای برای آنان نوشت که فضل متعرض آنان نشود سپس آن گروه ، مأمون را از فتنه هایی که گریبانگیر مردم شده بود ، خبر دادند و دشمنی خاندان و موالی و لشکریان را علیه وی به اطلاعش رسانیدند و از مشتبه ساختن کار هرثمه توسط فضل وی را آگاهانیدند و گفتندش که هرثمه آمده بود تا مأمون را نصیحت کند اما

فضل برای کشتن او توطئه چینی کرد و نیز به وی اخطار کرد که چنانچه وی شخصا در این کار دقت نظر روا ندارد خلافت از او و خاندانش بیرون خواهد رفت و طاهر بن حسین به خاطر اطاعتش از تو ، به گرفتاری دچار آمده و چنانچه خلافت از دست تو بیرون شود ، طاهر از تمام ولایاتی که تحت سلطه داشت خارج است . و تنها در گوشه ای از مملکت در رقه سکنی گزیده است . مملکت از هم گسیخته شده است . آنگاه آنان از مأمون خواستند که خود به طرف بغداد حرکت کند . چون این اخبار نزد مأمون جامه تحقق پوشید دستور حرکت به سوی بغداد را صادر کرد . چون فضل بن سهل تعدادی از آن کسان که حقیقت اخبار را برای مأمون باز گفته بودند شناخت ، آنان را تحت فشار قرار داد تا آجا که برخی از آنها را به تازیانه زد و برخی دیگر را حبس کرد و ریشهای آنها را کند . پس علی بن موسی الرضا ، مجددا وضع آنان را به مأمون اطلاع داد و امان نامه وی را برای آن عده ، به او متذکر شد و او نیز به امام اطلاع داد که در رفع این مشکل تلاش می کند . سبط بن جوزی در تذکره الخواص گوید : سیره نویسان گویند : هنگامی که مأمون چنین کرد بنی عباس در بغداد غوغا به راه انداختند و او را از خلافت بر کنار کردند و ابراهیم بن مهدی را به خلافت برگزیدند در آن هنگام مأمون درمرو بود و دلهای

هواخواهان و پیروان بنی عباس نسبت به او متفرق شده بود . پس علی بن موسی الرضا به وی گفت : ای امیرمؤمنان ! خیر خواهی برای تو واجب است و نیرنگ باختن برای مؤمن روا نیست . عامه (اهل سنت) با آنچه تو با من کردی مخالفند و خاصه (شیعیان) نیز با فضل بن سهل مخالف و ناسزاگارند ، تدبیر آن است که ما از تو کناره بگیریم تا خاصه و عامه در اطاعت تو درآیند و کارها سامان یابد . صدوق در عیون اخبار الرضا به سند خود از یاسر خادم روایت کرده است که گفت : روزی ما نزد حضرت رضا (ع) بودیم . چون صدای قفلی را که بر در خانه مأمون که در کنار خانه ابو الحسن (ع) بود ، شنیدیم آن حضرت به ما فرمود : برخیزید و از پیش مأمون دور شوید . مأمون آمد همراه وی نوشته ای بلند بود . امام رضا (ع) خواست به احترام مأمون برخیزد اما مأمون او را به حق مصطفی (ص) سوگند داد که برنخیزد . سپس آمد تا خود را نزدیک ابو الحسن رسانید و صورتش را بوسید و آنگاه پیش روی آن حضرت ، به متکایی تکیه داد و آن نوشته را بر امام خواند . در آن نوشته خبر فتح برخی از قرای کابل آمده و گفته شده بود ما قریه فلان و فلان را فتح کردیم . چون مأمون از خواندن آن نوشته فراغ یافت ، امام رضا (ع) از او پرسید :

آیا فتح قرای شرک تو را شادمان کرده است ؟ مأمون پاسخ داد : آیا به راستی این خبر شادی آور نیست ؟ امام (ع) فرمود : ای امیر مؤمنان ! درباره امت محمد و خلافتی که عهده دار انجام آن گشته ای از خدا بترس . به راستی تو کارهای مسلمانان را تباه کرده ای واین کار را به کسی واگذاشته ای که به غیر آنچه خداوند حکم داده ، رفتار می کند . تو خود در این شهر نشسته ای و خانه هجرت و منزل وحی را ترک گفته ای . مهاجران و انصار مورد ستم واقع می شوند و در مورد هیچ مؤمنی خویشاوندی و پیمانی را رعایت نمی کنند و بر مظلوم روزگاری می گذرد که به رنج افتاده و از کسب نفقه عاجز مانده است و هیچ کس را نمی یابد که شکایت به نزد او برد و صدایش به گوش تو نیز نمی رسد پس ای امیرمؤمنان در کارهای مسلمانان تقوای الهی پیشه گیر و به خانه نبوت و معدن مهاجران و انصار بازگرد . ای امیرمؤمنان ! آیا نمی دانی که والی مسلمانان ، مانند ستون میانی خیمه است هر که اراده کند می تواند آن را بگیرد . مأمون گفت : سرورم ! شما چه نظری دارید امام (ع) فرمود : اندیشه من آن است که تو از این شهر خارج شوی و به محل پدران و نیاکانت بازگردی و در کار مسلمانان نظارت کنی و کار آنان را به دیگری مسپاری خداوند عزوجل از آنچه تو را بر آن گماشته پرسش خواهد

کرد . مأمون گفت : باشد . تدبیر صواب همان است که شما گفتید . آنگاه مأمون خارج شد و دستور داد سواران و محمل نشینان جلو بیفتند . این خبر به ذوالریاستین رسید وی بسیار غمگین شد . زیرا در حقیقت کار خلافت به دست او بود و مأمون نمی توانست پیش او نظری از خود ارائه دهد و جسارت نداست که از وی چیزی بپرسد . ولی بعدا با آمدن امام رضا (ع) ، مأمون بسیار قوت گرفت . پس ذوالریاستین به نزد مأمون آمد و به وی گفت : این تدبیری است که سرورم رضا مرا بدان فرمان داده است . و اندیشه صواب است . ذوالریاستین گفت : این تدبیر صواب نیست . دیروز برادرت را کشتی و خلافت را از او گرفتی و برادرانت و همه مردم عراق و همه خاندانت با تو دشمنند آنگاه با این وضع تو دومین مشکل راهم ایجاد کرده ای . تو منصب ولایت عهدی را به ابو الحسن دادی و آن را از برادرانت دریغ داشتی حال انکه عامه و فقها و علما و آل عباس به این تصمیم رضایت ندادند و دلهاشان از تو چرکین است . تدبیر صواب آن است که تو در خراسان بمانی تا دلهای مردم بر این تصمیم آرام یابد و کاری را که محمد ، برادرت کردی از یاد ببرند . ای امیرمؤمنان در اینجا پیرمردان و بزرگانی هستند که به رشید خدمت کرده اند و به کارها آشنایند در این باره با آنان مشورت کن اگر ایشان این تصمیم را درست دانستند آنگاه به سوی

بغداد حرکت کن . مأمون گفت : مثلا با چه کسی مشورت کنم ؟ گفت : با کسانی مانند علی بن ابی عمران و ابن مونس و جلودی . اینان در حقیقت کسانی بودند که با بیعت مأمون با امام رضا (ع) مخالف بودند و از این کار دل خوشی نداشتند . و بدین سبب مأمون آنان را زندان کرده بود . چون فردا شد ابو الحسن (ع) به نزد مأمون آمد وپرسید : ای امیرمؤمنان چه کردی ؟ مأمون نیز سخنان ذو الریاستین را برای آن حضرت بازگفت و دستور داد آن چند نفر را از زندان بیرون و به نزد وی آوردند . نخستین کسی که به نزد وی آوردند علی بن عمران بود . همین که چشم علی بن عمران به امام رضا (ع) که در کنار مأمون بود ، افتاد گفت : ای امیرمؤمنان ! تو را به خدا پناه می دهم که مبادا این خلافت را که خداوند در شما نهاده و شما را بدان ویژه داشته بیرون کنی و به دست دشمنانتان بسپاری . به دست کسانی که پدرانت آنان را می کشتند و در شهرها آواره شان می کردند . مأمون به او گفت : ای زنازاده ! تو می خواهی پس از رضا زنده باشی نگهبان گردنش را بزن . او نیز گردن وی را زد . پس از وی ابن مونس را داخل کردند او نیز چون امام رضا (ع) را در کنار مأمون دید گفت : این کسی که در برابر توست به خدا سوگند بتی است

که او را پرستش می کنند . مأمون به وی گفت : ای زنازاده ! تو می خواهی بعد از رضا زنده باشی . نگهبان ! گردنش را بزن . نگهبان گردن او را نیز زد سپس جلودی را به محضر آوردند - جلودی در دوران خلافت رشید ، هنگامی که محمد بن جعفر بن محمد در مدینه سر به شورش برداشته بود ، از طرف رشید مأمور مقابله با وی شده بود و رشید به او دستور داده بود که چون بر محمد چیره شد گردنش را بزند و به خانه های آل ابوطالب هجوم برد و لباس زنانشان را از تن در آورد و بر تن آنها به جز یک جامه باقی نگذارد . جلودی نیز چنین کرد . همچنین جلودی به در سرای ابو الحسن رضا (ع) رفت و همراه با سپاهیان تحت امرش به خانه آن حضرت هجوم برد چون امام رضا (ع) چشمش به آنان افتاد همه زنان را در یک خانه جای داد و خود بر در خانه ایستاد . جلودی به آن حضرت گفت : من ، بنا به دستور خلیفه ، باید داخل خانه شوم و جامه زنان را را از تنشان در آورم . امام رضا (ع) فرمود : من خود جامه آنان را برای تو می آورم و سوگند می خورم که جز یک جامه بر تن آنان چیزی نگذارم . اما جلودی همچنان به امام اصرار می کرد و آن حضرت نیز برای وی سوگند می خورد که خودش چنین می کند تا آنکه جلودی از اصرار باز

ایستاد . پس ابو الحسن (ع) به خانه داخل شد و لباس زنان را کند و حتی گوشواره و خلخالها و ازارهایشان و نیز همه آنچه که در خانه بود ، از کم و زیاد ، گرفت و برای جلودی آورد - در این روز که جلودی را به محضر مأمون آورده بودند ، امام رضا (ع) به مأمون گفت : ای امیرمؤمنان ! این پیرمرد را به من ببخش . مأمون گفت : سرورم ! این مرد کسی است که با دختران رسول خدا (ص) چنان کاری کرد . جلودی به امام (ع) ، که در حال صحبت کردن با مأمون بود و از وی می خواست که جلودی را به او ببخشد و عفو کند ، نگاه کرد و گمان برد که امام رضا (ع) به خاطر کردار گذشته جلودی ، دارد مأمون را به کشتن او تحریک می کند . پس گفت : ای امیرمؤمنان ! تو را به خدا و به حق خدمتی که برای رشید کرده ام ، از تو می خواهم سخن او را در مورد من نپذیری . پس مأمون گفت : ای ابو الحسن او مرا از پذیرش خواسته تو معاف داشت و ما نیز نمی توانیم ذمه خود را از قسم او بری کنیم . سپس خطاب به جلودی گفت : به خدا سوگند هرگز سخن او را در مورد تو نمی پذیرم . او را نیز به دو دوستش ملحق کنید . آنگاه او را هم گردن زدند . ذوالریاستین به سوی پدرش سهل باز

گشت و مأمون دستور داده بود که سواران و محمل نشینان پیش افتند ، اما ذو الریاستین آنان را باز گردانده بود . چون مأمون این سه نفر را کشت ذو الریاستین پی برد که وی قصد خروج دارد . امام رضا (ع) از مأمون پرسید : ای امیرمؤمنان ! با پیش فرستادن سواران حاضر رکاب چه کردی ؟ مأمون گفت : سرورم تو آنان را بدین کار فرمان ده ! پس امام رضا (ع) بیرون آمد و به مردم صیحه ای زد که سواران را پیش آورید . راوی گوید : گویا آتش در میان مردم افتاد پس سواران پیش می آمدند و می رفتند . ذو الریاستین در منزل خودش بماند . مأمون در پی او فرستاد و چون بیامد از وی پرسید : ترا چه شده که در خانه ات نشسته ای ؟ گفت : ای امیرمؤمنان ! گناه من در پیش خاندان تو و عامه و مردم بسیار بزرگ است . آنان مرا به کشتن برادر مخلوعت ، امین و بیعت با رضا (ع) نکوهش می کنند و من از بدگویان و حسودان و ستمگران ایمن نیستم . پس اجازه ده که در غیاب تو در خراسان بمانم . مأمون به وی گفت : ما از تو بی نیاز نیستیم . اما آنچه گفتی مبنی بر اینکه از تو بدگویی می کنند و غائله بر ضد تو بر پا می شود ، باید بدانی که تو در نظر ما فردی مورد اعتماد و امین ، خیر خواه و دلسوزی . پس برای خود هر ضمان

و امانی که خود بدان اعتماد می کنی بنویس و در آن برای خودت آن قدر تأکید کن که بدان مطمئن شوی . ذو الریاستین رفت و امان نامه ای برای خود نوشت و همه علما را جمع کرد و نزد مأمون آورد و آن نوشته را خواند و مأمون هر چه خواسته بود به وی عطا کرد و به خط خودش در همان نامه " کتاب الحبوه " را نوشت . یعنی نوشت : من این اموال و این زمینها را به تو بخشیدم . و آرزوهای وی را از دنیا بر آورده ساخت . پس ذو الریاستین گفت : ای امیرمؤمنان ! لازم است خط ابو الحسن نیز در این نامه باشد تا او هم هر چه تو به من عطا کرده ای ، عطا کند . زیرا او ولی عهد توست . مأمون گفت : تو خود می دانی که ابو الحسن با ما شرط کرده است که چنین کارهایی انجام ندهد و ما نیز از او چیزی را که بدان خوش ندارد درخواست نمی کنیم . تو خود از او بخواه که او در این خواسته بر تو ابا نخواهد کرد . پس ذو الریاستین آمد و از امام رضا (ع) اجازه دخول خواست . یاسر خادم گوید : امام رضا (ع) سر خود را بلند کرد و پرسید : ای فضل چه کار داری ؟ گفت : سرورم این امان نامه ای است که امیرمؤمنان برای من نوشته و تو در بخشیدن آنچه امیرمؤمنان عطا کرده ، سزاوارتری . چون ولی عهد مسلمانانی . امام رضا

(ع) به وی گفت : آن را بخوان . آن امان نامه در پوستی بزرگ بود و فضل بر پای ایستاد و آن امان نامه را بخواند . چون از خواندن فراغ یافت ، امام رضا (ع) به وی گفت : ای فضل ! این موارد که خواندی بر ماست به شرط آن که از خداوند بترسی ، یاسر گوید : امام مقصود خود را در یک کلمه نقض کرد . پس فضل از نزد آن حضرت بیرون شد .

خروج مأمون و امام رضا (ع) از مرو

خروج مأمون و امام رضا (ع) از مرو شیخ مفید در ارشاد می نویسد : از یاسر خادم روایت شده است که گفت : چون مأمون تصمیم گرفت از خراسان به سوی بغداد عزیمت کند ، با فضل بن سهل ذو الریاستین از مرو خارج شد و ما نیز همراه با ابو الحسن رضا (ع) از مرو بیرون رفتیم .

رسیدن مأمون و امام رضا (ع) به سرخس و کشته شدن فضل بن سهل

یاسر خادم ، در تتمه روایتی که پیش از این از صدوق نقل کردیم ، گفته است : چند روزی پس از این ماجرا در حالی که ما در یکی از خانه ها بودیم . . . که ناگاه مأمون از آن دری که از خانه اش به خانه حضرت گشوده می شد گردید و گفت

سرورم ! ای ابو الحسن ! خداوند تو را در مورد فضل ، اجر دهاد ! فضل داخل حمام شد و عده ای با شمشیر بر او حمله برده وی را کشتند .

و یکی از کسانی که در حمام به فضل حمله کرده بودند ، دستگیر شد آنان سه نفر بودند و یکی از ایشان ابن خالد فضل ذی العلمین بود . چون آن سه تن را نزد مأمون آوردند از آنان پرسید : چرا فضل را کشتید ؟ گفتند : از خدا بترس ای امیرمؤمنان ! تو خود ما را به کشتن او فرمان داده بودی . اما مأمون به سخن آنان وقعی ننهاد و ایشان را کشت . این واقعه در شعبان سال 203 به وقوع پیوست .

طبری گوید : قاتلان فضل از چاکران و خدمتگزاران مأمون و چهار تن

بودند : غالب مسعودی اسود ، قسطنطین رومی ، فرج دیلمی و موفق صقلبی . آنان به مأمون پاسخ دادند : تو خود ما را به کشتن فضل فرمان دادی . اما مأمون دستور داد گردن آنها را بزنند و سرهایشان را برای حسن بن سهل بفرستند .

صدوق و سلامی نیز چنان که خواهد آمد ، نوشته اند : این رویداد در شعبان سال 203 اتفاق افتاد . طبری گوید : این ، ماجرا در روز جمعه دوم شعبان سال 202 روی داد . شاید روایت صدوق به صواب نزدیک تر باشد .

صدوق درعیون اخبار الرضا از ابو علی حسین بن احمد سلامی ، در کتاب تاریخ نیشابور ، نقل کرده است که گفت : مأمون بر فضل بن سهل حیله کرد تا آن که به ناگاه غالب دائی مأمون ، در حمام سرخس فضل را کشت و این واقعه در ماه شعبان سال 203 رخ داد . یاسر خادم ، در تتمه روایت سابق گوید : سران سپاه و لشکریان و کسانی که از مردان ذو الریاستین بودند بر در خانه مأمون جمع شدند و گفتند : مأمون بر فضل حیله بسته و او را کشته است . اینک ما به خونخواهی او آمده ایم . پس مأمون به امام رضا (ع) گفت : سرورم ! آیا صلاح می دانی که بیرون روی و آنان را پراکنده سازی ؟ یاسر گوید : پس امام رضا (ع) سوار شد و به من نیز فرمود : سوار شو . پس چون ما از در خانه بیرون رفتیم حضرت رضا (

ع) به کسانی که بر در خانه مأمون جمع شده و آتش افروخته بودند تا در خانه را بسوزانند ، نگریست و بر آنان فریاد زد و به دستش به ایشان اشاره کرد که پراکنده شوید ، آنان نیز پراکنده شدند .

یاسر گوید : به خدا قسم مردم چنان روی به فرار می نهادند که برخی از ایشان روی برخی دیگر می افتادند و به سوی هیچ کس اشاره نمی کرد جز آن که او می دوید . آن حضرت به آن جماعت عبور کرد و هیچ کس رو به ایشان نایستاد .

برخی از روایاتی که از امام رضا (ع) نقل شده است

درحلیه الاولیا از احمد بن رزین نقل شده است که گفت : از امام رضا (ع) درباره اخلاص پرسیدم فرمود : اخلاص یعنی اطاعت از خداوند عزوجل .

و نیز در همان کتاب از یوسف بن ابراهیم بن موسی سهمی جرجانی از علی بن محمد قزوینی از داود بن سلیمان قزاز از علی بن موسی الرضا از پدرش از جعفر از پدرش محمداز پدرش علی بن حسین از پدرش حسین بن علی از پدرش علی بن ابی طالب (ع) نقل شده است که گفت : رسول خدا (ص) فرمود : علم گنجینه هایی است و کلید همه آنها سؤال است . پس سؤال کنید . خداوند شما را رحمت کند که در پرسش چهار کس اجر داده می شود . پرسنده ، معلم ، شنونده ، و کسی که آنان را دوست دارد .

کسانی که از امام رضا (ع) روایت نقل کرده اند

ابن شهر آشوب در مناقب گوید : دسته ای از مصنفان از آن حضرت روایت نقل کرده اند مانند : ابو بکر خطیب در تاریخش و ثعلبی در تفسیرش و سمعانی در رساله اش و ابن معتز در کتابش و نیز عده ای دیگر . جنابذی در معالم العتره گوید : عبد السلام بن صالح هروی و داود بن سلیمان و عبد الله بن عباس قزوینی و طبقه آنان از امام رضا (ع) روایت نقل کرده اند . همچنین ابن شهر آشوب در مناقب گوید : از راویان موثق آن حضرت احمد بن محمد بن ابو نصر بزنطی و محمد بن فضیل کوفی ازدی و عبد الله بن جندب بجلی و اسماعیل

بن سعد احرص اشعری و احمد بن محمد بن اشعری و از اصحاب آن حضرت حسن بن علی خزاز مشهور به وشاء و محمد بن سلیمان دیلمی بصری و علی بن حکم انباری و عبد الله بن مبارک نهاوندی و حماد بن عثمان ناب و سعد بن سعد و حسن بن سعید اهوازی و محمد بن فضل رجحی و خلف بصری و محمد بن سنان و بکر بن محمد ازدی و ابراهیم بن محمد همدانی و محمد بن احمد بن قیس بن غیلان و اسحاق بن معاویه خصیبی از آن حضرت روایت نقل کرده اند .

در تهذیب التهذیب آمده است : از آن حضرت فرزندش محمد و ابو عثمان مازنی و نحوی و علی بن علی دعبلی و ایوب بن منصور نیشابوری و ابو صلب عبد السلام بن صالح هروی و مأمون بن رشید و علی بن مهدی بن صدقه ، که نسخه ای نیز به نقل از امام رضا (ع) نزد او موجود است ، و ابو احمد داود بن سلیمان بن یوسف قاری قزوینی ، که او نیز نسخه ای به نقل از امام رضا (ع) دارد ، و عامر بن سلیمان طایی ، که نسخه ای بزرگ به نقل از امام رضا (ع) نزد اوست ، و ابو جعفر محمد بن محمد بن حبان تمار و نیز عده ای حدیث نقل کرده اند .

حاکم در تاریخ نیشابور نویسد : از جمله ائمه حدیث که از آن حضرت (ع) حدیث نقل کرده اند آدم بن ابی ایاس و نصر بن علی جهضمی و

محمد بن رافع قشیری و عده ای دیگر می باشند .

تألیفات امام رضا (ع)

آن حضرت تألیفات بسیاری دارد که علما از آنها به اجمال و تفصیل یاد کرده اند . در کتاب خلاصه تذهیب الکمال از سنن ابن ماجه آمده است : عبد السلام بن صالح و جماعتی دیگر ، تعدادی نسخه از آن حضرت در دست دارند . و در تهذیب التهذیب نوشته شده است : علی بن مهدی و داود بن سلیمان از آن حضرت نوشته هایی در دست دارند . همچنین عامر بن سلیمان طایی نوشته بزرگی از آن حضرت (ع) دارد . اما مؤلفات آن حضرت ، به تفضیل ، عبارتند از :

1 . آنچه به محمد بن سنان در پاسخ پرسشهای وی درخصوص علل احکام شرعی نوشته است .

2 . عللی که فضل بن شاذان گوید آنها را از امام رضا (ع) ، یکی پس از دیگری ، شنیده و جمع آوری کرده است و به علی بن محمد بن قتیبه نیشابوری اجازه روایت آنها را از وی از امام رضا (ع) داده است . در حقیقت می توان این کتاب را از تألیفات امام رضا (ع) دانست زیرا مانند مؤلفی است که کتابی را بر کسی املا کرده است .

3 . آنچه برای مأمون درباره اسلام و دستورهای دینی نوشته است . این سه رساله را صدوق در عیون اخبار الرضا با اسناد متصل ذکر کرده است .

4 . آنچه برای مأمون درباره کلیات شریعت نوشته است . حسن بن علی بن شعبه درتحف العقول روایت کرده است

که : مأمون ، فضل بن سهل ذو الریاستین را نزد امام رضا (ع) فرستاد و گفت : من دوست دارم کلیاتی از حلال و حرام و فرایض و سنن برایم فراهم کنی . زیرا تو حجت خداوند بر مخلوقاتش هستی و معدن علمی . آن حضرت نیز دوات و کاغذ خواست و به فضل فرمود : بنویس . آنگاه وی این رساله را که نزدیک به سه رساله سابق الذکر است ، نقل کرده است .

5 . الرساله المذهبیه یا الرساله الذهبیه در طب . آن حضرت این رساله را برای مأمون عباسی و درباره صحت مزاج و راهنمایی او به غذا و نوشیدنیها و دواها نوشته است . واین رساله را بدین جهت ذهبیه خوانده اند که مأمون دستور داده بود آن را به طلا بنویسند . شیخ طوسی در الفهرست در ذیل زندگینامه محمد بن حسن بن جمهور عمی بصری از این رساله یاد کرده است . آنچه که می گوید : وی صاحب چندین کتاب است و آنگاه یکی از کتابهایی را که یاد می کند الرساله المذهبه عن الرضا علیه السلام است . آنگاه وی می گوید : دسته ای از روات از محمد بن علی بن حسین از پدرش از سعد بن عبد الله از احمد بن حسین بن سعید از محمد بن جمهور ، روایات این کتاب را برای ما باز گفته اند . همچنین شیخ گوید : این رساله را محمد بن علی بن حسین از محمد بن حسن بن ولید از حسن بن متیل از محمد بن احمد علوی از عمرکی بن علی

بن محمد بن جمهور نقل کرده است . ابن شهر آشوب در کتاب معالم العلماء در شرح زندگی محمد بن حسن بن جمهور عمی گوید : الرساله المذهبه عن الرضا (ع) درطب از آن اوست . منتخب الدین در الفهرست گفته است : سید فضل الله بن علی راوندی شرحی بر این کتاب نگاشته و آن را ترجمه العلوی للطب الرضوی نامیده است . از ظاهر امر چنین بر می آید که این کتاب میان علمای امامیه مشهور بوده است و آنان برای صحت این کتاب ، طرق و اسانید فراوانی ذکر کرده اند . در بحار آمده است : این رساله از کتابهای معروف است و مجلسی در بحار تمام این رساله را در جلد چهاردهم آورده و گفته است که وی برای این کتاب دو سند پیدا کرده است :

الف . موسی بن علی بن جابر سلاسی گفت خبر داد مرا شیخ اجل و دانشمند یگانه سدید الدین یحیی بن محمد بن علی خازن که گفت خبر داد مرا ابو محمد حسن بن محمد بن جمهور .

ب . هارون بن موسی تعلبکری گفت : حدیث کرد ما را محمد بن هشام بن سهل از حسن بن محمد بن جمهور که گفت : پدرم به ابو الحسن علی بن موسی الرضا عالم بود و ملازم گفتار آن حضرت بود . و هنگامی که آن حضرت از مدینه به سوی خراسان آورده شد و تا وقتی که در طوس شهادت یافت همواره همراه با وی بود . او برایم نقل کرده که مأمون در نیشابور اقامت داشت و در مجلس او

، سرورم امام رضا (ع) و گروهی از پزشکان و فلاسفه مانند یوحنا بن ماسویه و جبرئیل بن یختیشوع و صالح بن بلهمه هندی و عده ای دیگر از دانشمندان و پژوهشگران حضور داشتند . در آن مجلس سخن از طب و آنچه که صلاح و قوام جسم بدان وابسته است ، به میان آمد . مأمون و حاضران غرق در گفتار بودند و نیز درباره اینکه چگونه خداوند طبایع چهارگانه و مضار و منافع غذاها را در بدن ترکیب کرده و علت بیماریها بسیار سخن گفتند . اما حضرت رضا (ع) در این میانه خاموشی گزیده بود و در این باره سخنی نمی گفت پس مأمون به آن حضرت گفت : ای ابو الحسن ! درباره مطلبی که امروز در مورد آن سخن می گوییم و باید درباره آنها و نیز سود و زیان آنها و بهداشت بدن چیزهایی بدانیم ، چه نظری داری ؟ ابو الحسن (ع) فرمود ، من نیز بنا بر آنچه تجربه کرده و صحت آنها را از اخبار دانسته ام و از گذشتگان فرا گرفته ام و نیز مواردی که انسان نمی تواند نسبت بدانها بی اطلاع باشد و در ترک آنها عذری هم ندارد ، چیزهایی می دانم . سپس به توضیح و شرح مسایلی که باید حتما آنها را دانست پرداخت . مأمون در آن هنگام در رفتن به بلخ شتاب داشت و امام رضا (ع) همراهش نرفت . پس از آنکه مأمون به بلخ رفت نامه ای به آن حضرت نگاشت و درباره شناخت خوردنیها و نوشیدنیها و

دواها و رگ زدن و حجامت و مسواک کردن و حمام و نوره از آن حضرت پرسشهایی کرد و خواستار آن شد که امام رضا (ع) بر اساس تجربه هایی که کرده و مطالبی که شنیده بود وی را آگاه کند . پس امام (ع) در پاسخ سؤالهای وی نامه ای نوشت که به این ترتیب آغاز می شد : " بسم الله الرحمن الرحیم . به خداوند چنگ می آویزم . اما بعد همانا نامه امیرمؤمنان به دستم رسید که در آن مرا امر کرده بود که وی را در خصوص خوردنیها و نوشیدنیها و دواها و رگ زدن و حجامت و حمام و نوره و جماع و دیگر اموری که صحت بدن به آنها وابسته است ، بنابر آنچه تجربه کرده و شنیده ام ، آگاه کنم . من نیز مسایل مورد نیاز را توضیح داده ام و آنچه که در تدبیر خوردنیها و نوشیدنیها و دواها و رگ زدن و حجامت و جماع و غیر آن را که به بهداشت بدن مربوط است تشریح کرده ام و از خداوند خواهان توفیق هستم . بدان که خداوند عزوجل بدن را به بیماری مبتلا نساخته جز آن که دارویی نیز برای معالجه آن قرار داده است . زیرا بدن انسانها مانند یک مملکت است . " آنگاه مجلسی تمام این رساله را نقل کرده است .

کتاب فقه الرضا (ع) این کتاب در خصوص ابواب فقهی است و پیش از زمان مجلسی اول چندان معروف نبوده است . اما از روزگار وی تا امروز شهرت پیدا کرد .

علت اشتهار این کتاب آن بود که گروهی از مردم قم نسخه این کتاب را به مکه مکرمه آوردند و قاضی امیر سید حسین اصفهانی آن را مطالعه و یقین کرد که از تألیفات امام رضا (ع) است . پس نسخه ای از روی آن تهیه کرد و آن را با خود به اصفهان آورد و به مجلسی اول نشان داد . او نیز صحت نسبت این کتاب به امام رضا (ع) را تأیید کرد . پس از وی نیز فرزندش مجلسی دوم ، صحت انتسابت این کتاب به امام رضا (ع) را مورد تأیید قرار داد و احادیث آن را درمجلدات گوناگون بحار الانوار پخش کرد و آن را یکی از منابع بحار قرار داد . بدین ترتیب این کتاب از آن روزگار تا به امروز معروف و مشهور شد . مجلسی در مقدمات بحار گوید : کتاب فقه الرضا ، محدث دانشمند قاضی امیر حسین پس از آن که به اصفهان آمد مرا از این کتاب خبر داد و گفت : در یکی از سالهایی که من در جوار بیت الله الحرام سکونت داشتم ، گروهی از مردم قم به قصد حج به آنجا آمدند و آنان کتابی داشتند که قدیمی بود و تاریخ آن با تاریخ عصر امام رضا (ع) موافقت داشت و از مرحوم پدرم شنیدم که می گفت : از سید امیر حسین شنیدم که می گفت : خط امام رضا (ع) بر این کتاب بود و نیز اجازه های گروه بسیاری از فضلا و دانشمندان بر این کتاب بود

. سید گفت : من با این قراین دانستم که این کتاب تألیف امام (ع) است . پس آن را گرفته نسخه ای از آن تهیه و تصحیحش کردم . پس پدرم این کتاب را از سید گرفت و استنساخ و تصحیحش کرد . بیشتر عبارات این کتاب مطابق چیزی است که صدوق در کتاب من لا یحضره الفقیه بدون سند و پدرش در نامه ای که به صدوق نگاشته آن را ذکر کرده است . و بسیاری از احکامی که علمای ما آنها را ذکر کرده اند ولی مستند آنها معلوم نبوده است ، در این کتاب موجود می باشد .

همچنین از جمله کسانی که به صحت انتساب این کتاب اعتقاد پیدا کرده اند سید مهدی بحر العلوم طباطبایی در فوائد الرجالیه و شیخ یوسف بحرانی و عده ای دیگر بوده اند . از معاصران نیز محدث معروف میرزا حسین نوری صحت انتساب این کتاب را به امام رضا (ع) تأیید کرده و آن را در کتاب مستدرکات الوسایل آورده و روایات آن را در طی ابواب مختلف بازگو کرده است . شیخ حرعاملی ، صاحب وسایل الشیعه ، این کتاب را در زمره کتابهایی که نویسنده اش مشخص نیستند یاد کرده است . مؤلف صاحب الفصول فی الاصول و نیز گروهی دیگر هم این کتاب را جزو کتابهای مجهول المؤلف دانسته اند . عده ای نیز درباره این کتاب توقف کرده اند شاید احتمال داده اند که این کتاب ، رساله علی بن بابویه ، پدر شیخ صدوق ، به فرزندش می باشد . زیرا اسم او علی

بن موسی بوده است . هر چند که در آغاز آن آمده است : چنین می گوید بنده خدا علی بن موسی الرضا . امااین نظریه بعید است زیرا احتمال می رود که نساخ در آن دخل و تصرف کرده باشند . زیرا ذهن معمولا به طرف فرد اکمل گرایش دارد . اما آنچه با این احتمال منافات دارد آن است که اصل عدم وقوع سهو است در ذکر نام رضا (ع) . از سویی دیگر در این کتاب قراینی وجود دارد که دلالت می کند این کتاب نوشته آن حضرت است . نظیر : " از جمله اموری که ما اهل بیت بر آن مداومت داریم " یا پس از ذکر آیه خمس می گوید : " پس بدین وسیله خداوند ما را مورد منت و رحمت خود قرار داد . " و نیز به هنگام ذکر شب نوزدهم ماه رمضان آورده است و " این شبی است که جد ما امیرمؤمنان در آن ضربت خورد . " و در کتاب زکات گفته است : " از پدرم ، عالم روایت شده است " و یا در باب ربا گفته است : " پدرم به من فرمود من نیز آن کار را انجام دادم . " و در باب حج گفته شده است : " پدرم گفت که اسماء بنت عمیس و . . . " و باز در همین باب آمده است : " موقف جبل نیست و پدرم هر جا را که شب می کرد موقف می گرفت " و در همین باب آمده است : " پدرم از جدم

از پدرش روایت کرد که گفت : دیدم علی بن حسین راه می رود و رمی جمره نمی کند " و باز در همین باب گفته شده است : " پدرم فرمود هر کس زنش را ببوسد و . . . " و احکام بسیاری نقل کرده که با عبارت " چنین گفت پدرم " شروع شده است . و نیز آمده است از " عالم شنید که می فرمود . . . " و چنان که می دانیم عالم لقب امام کاظم (ع) بوده است .

به هر ترتیب ، اکثر محققان این کتاب را ثابت ندانسته و در آن توقف کرده اند و روایاتی را که در این کتاب به امام رضا (ع) یا به عالم (ع) اسناد داده شده است ، روایات مرسلی حساب کرده اند که در دلالت خود به موید و مرجح نیازمندند . از جمله مواردی که نظریه این محققان را تأیید می کند آن است که اگر واقعا این کتاب از تألیفات امام رضا (ع) می بود ، قطعا مشهور می شد و به حد تواتر می رسید . زیرا آن حضرت در عصر خود ، امرش ظاهر و عملش معروف و نامش بلند بود .

به طوری که وقتی آن حضرت برای علمای نیشابور حدیثی روایت کرد بیست و چهار هزار نفر از نویسندگان ، از اهالی شهر و اطراف آن را نگاشتند .

7 . صحیفه الرضا (ع) . در این باره در مقدمات بحار گفته شده است : صحیفه الرضا با وجود آوازه آن در

زمره احادیث مرسل است نه مسند . هر چند که در برخی از نسخ دیده ام که اسناد آن را به ابو علی طبرسی نسبت داده اند . اما این اسناد در نظر من شناخته شده نیست . در مستدرکات الوسایل در این باره آمده است : صحیفه الرضا (ع) که از آن با نام مسند الرضا ، چنان که در مجمع البیان یاد شده است ، و رضویات ، که در کشف الغمه با این نام آمده است ، یاد می شود از کتابهای معروف و مورد اعتمادی است که کتابی در خور اعتبار و اعتماد ، قبل از آن و پس از آن نوشته نشده است .

نگارنده : شگفت آور آن که با این وجود در بخار آمده است که این کتاب در زمره احادیث مرسل است نه مسند . حال آن که نسخه ای خطی از این کتاب نزد من است . شیخ عبد الواسع یمانی زیدی نسخه ای از این کتاب را از یمن آورد و آن را در دمشق به چاپ رسانید و به من اجازه داد که روایات این کتاب را از او ، با ذکر سلسله بندی که در اول این کتاب آمده است ، نقل کنم . و من آن را در قسمت دوم از الرحیق المختوم آورده ام . این نسخه با نسخه ای که در اختیار من است ، در متن اختلاف دارد .

سپس میرزا حسین نوری در مستدرکات می گوید : صحیفه الرضا (ع) در فهرست کتاب وسایل ذکر شده است . جز آن که نسخه های متعددی

با اسناد مختلف از این کتاب موجود است که متن برخی بر متن برخی دیگر افزودنیهایی دارد اما صاحب وسایل الشیعه بر نسخه طبرسی روایت او از این کتاب ، بسنده کرده است . وی در ادامه گفتارش می گوید : فاضل دانشمند میرزا عبد الله در ریاض العلما طرق این کتاب

راذکر کرده است . وی گوید : از جمله طرق این کتاب ، طرقی بود که در نسخه ای از این صحیفه در شهر اردبیل دیدم . آغاز سند این نسخه چنین بود : قال الشیخ الامم الاجل العالم نور المله و الدین ضیاء الاسلام و الامسلمین ابو احمد انا لیک العادل مروزی قرأ علینا الشیخ القاضی الامام الاجل الاعز الامجد الازهد مفتی الشرق و الغرب بقیه السلف استاذ الخلف صفی المله و الدین ضیاء الاسلام و المسلمین وارث الانبیاء و المرسلین ابوبکر محمود بن علی بن محمد السرخسی فی المسجد الصلاحی بشادیاخ نیسابور عمرها الله غداه یوم الخمیس الرابع من ربیع اولال من شهور سنه عشر و ستمائه (610) قال اخبرنا الشیخ الامام الاجل السید الزاهد ضیاء الدین حجه الله علی خلقه ابو محمد الفضل بن محمد بن ابراهیم الحسینی تغمده الله بغفرانه و اسکنه اعلی جنانه فی شهور سنه سبع و اربعین و خمسمائه (547) قراءه علیه قال اخبرنا ابو المحاسن احمد بن عبد الرحمن اللبیدی قال اخبرنا ابو لبید عبد الرحمن بن احمد بن محمد بن لبید قال حدثنا الاستاذ الامام ابوقاسم الحسن بن محمد بن حبیب رضوان الله علیه سنه خمس و اربعه (405) بنیسابور فی داره قال خدثنا ابو بکر محمد بن

عبد الله بن احمد بن عامر الطایی بالبصره قال حدثنی ابی فی سنه ستین و مأتین (260) قال حدثنا علی بن موسی الرضا علیهما السلام امام المتقین و قدوه اسباح سید المرسلین مما اورده فی مولفه المعنون بصحیفه اهل البیت علیهم السلام سنه اربع و تسعین و مائه (194) قال حدثنی ابی موسی بن جعفر علیهما السلام قال الخ . . . "

سخنان کوتاه و پند و اندرز آن حضرت به نقل از نثر الدرر

سخنان کوتاه و پند و اندرزهایی که از آن حضرت بر جای مانده است و به نقل از نثر الدرر

امام رضا (ع) فرمود : پرهیز بیمار از مضرات ، ترک یکباره آنها نیست بلکه کم مصرف کردن آنهاست . آن حضرت در خصوص این فرمایش الهی که گفته است : " از آنها به نیکویی در گذر " فرمود : یعنی بدون آنکه آنها را سرزنش کنی عفوشان کن . و در مورد این سخن خداوند که فرموده است : " از آیات خداوند آن است که برق را بر شما می نمایاند . که هم شما را می ترساند و هم امیدوار می گرداند "

فرمود : برق باعث ترس مسافر و امید مقیم است .

سخنان کوتاه و مواعظآن حضرت به نقل از تذکره ابن حمدون

امام علی بن موسی بن جعفر علیها السلام فرمود : هر که از خداوند عزوجل به اندک از روزی خرسند شود خدا نیز از او به اندک از عمل خرسند گردد .

انسان پیشامد بد را با سیلی زدن بر روی خود از بین نبرد و تعجیل عقوبت را با پوشیدن زره ستمکاری از میان نبرد .

سخنان کوتاه و مواعظو اندرز آن حضرت (ع) به نقل از تحف العقول

مؤمن ، مؤمن نگردد مگر آن که در او سه خصلت باشد : سنتی از پروردگارش ، سنتی از پیامبرش و سنتی از امامش .

سنت پروردگارش رازپوشی است و سنت پیامبرش مدارا با مردم و اما سنت امامش شکیبایی در سختی و تنگی است . کسی که نعمت دارد باید بر عیالش درهزینه وسعت بخشد .

عبادت به فراوانی روزه و نماز نیست . بلکه عبادت بسیار اندیشیدن در کار خدا است . نظافت از اخلاق انبیاست . امین به تو خیانت نکند ، اما تو خائن را امین شمردی . خاموشی یک باب از ابواب حکمت است . خاموشی دوستی می آورد و به راستی راهنمای هر خیری است . برادر بزرگ تر به منزله پدر است . دوست هر کس عقل اوست و دشمنش جهل اوست . مهر ورزی با مردمان نیمی از خردمندی است . همانا خداوند قیل و قال و تباه کردن مال و بسیار خواهش کردن را دشمن دارد . خرد انسان مسلمان کامل نگردد مگر آنکه ده خصلت در او باشد : از او امید خیر برود ، از بدی او در امان باشند ، خوبی اندک دیگری را بسیار داند ، خوبی بسیار خود را کم شمارد ، هر

چه از او خواهند دلتنگ نشود ، در عمر خود از پی علم رفتن خسته نگردد ، فقر در راه خداوندش از توانگری نزد او محبوب تر باشد ، خواری در راه خدایش از عزت با دشمنش محبوب تر باشد ، گمنامی را از شهرت خواهان تر باشد سپس فرمود : دهم و دهم چیست ؟ پرسیدند : دهمین خصلت چیست ؟ فرمود : احدی را نبیند جز آنکه گوید او از من بهتر و پرهیزگارتر است و چون مردی که از او بدتر و پست تر باشد ببیند بگوید شاید باطن او بهتر باشد و این خوش باطنی برای او بهتر باشد و خوبی من ظاهر است و آن برای من بهتر است و اگر کسی را بیند که بهتر و با تقواتر از اوست برای او فروتنی کند تا به او رسد و چون چنین کرد بزرگواریش بیشتر شود و خوبی اش پاک گردد و نامش خوب شود و بر مردم زمانش برتر آید .

احمد بن نجم از آن حضرت درباره عجبی که عمل را فاسد می کند پرسید : آن حضرت فرمود : عجب را درجاتی است : یکی آنکه کردار بد بنده در نظرش خوب جلوه کند و آن را خوب بداند و پندارد کار خوبی کرده است . و یکی آنکه بنده ای به خداوند ایمان آورد و بر خدا منت نهد با آن که خداوند باید در این باره بر او منت گذارد .

از بهترین بندگان از آن حضرت پرسش شد : فرمود : آنان کسانی هستند که چون نیکی کنند ، خوشحال شوند و چون بدی

کنند ، آمرزش طلبند و هرگاه چیزی به آنان داده شود سپاس گزارنده و هرگاه به بلا دچار شوند صبر کنند و هرگاه خشم کنند درگذرند . از حد توکل از آن حضرت سؤال شد . فرمود : توکل آن است که از کسی جز از خدا نترسی . و نیز فرمود : ایمان چهار پایه دارد : توکل بر خداو رضا به قضای او و تسلیم شدن به امر خدا و واگذاشتن کار به خدا . صله رحم کن گر چه با جرعه ای آب باد . و برترین چیزی که بدان صله رحم می شود خودداری از آزار و اذیت به ارحام است . در قرآن آمده است که " صدقات خود را با منت نهادن و آزار دادن باطل مکنید " .

کسی که در پی مالی است تا عیالش را بدن کفایت کند بزرگ تر از کسی است که در راه خدا جهاد می کند . از او پرسش شد . چگونه صبح کردی ؟ فرمود : با عمر کاسته ، و کردار ثبت شده و مرگ بر گردن ما و دوزخ دنبال ماست و نمی دانیم با ما چه می کنند . هر که را پنج چیز است به او امیدی برای دنیا و آخرت نیست : کسی که نه ریشه محکم دارد و نه سرشتی کریم و نه خویی پسندیده و نه نجابت در خود و نه ترس از پروردگارش . سخاوتمند از غذای مردم بخورد تا مردم از غذایش بخورند و بخیل از غذای مردم نخورد تا از غذایش نخورند . زمانی فرا رسد که عافیت ده قسمت

شود . نه قسمت آن در دوری از مردم و یک قسمت آن در خاموشی است . ما اهل بیت وعده خود را دینی بر خود می دانیم چنان که رسول خدا (ص) می کرد . یاری رساندن تو به ضعیف برتر از صدقه است . حقیقت ایمان برای بنده ای کامل نشود مگر آن که سه خصلت در او باشد : تفقه در دین ، برنامه ریزی و صبر بر سختیها .

علی بن شعیب گوید : بر ابو الحسن رضا (ع) داخل شدم پس به من فرمود : ای علی ! زندگی چه کسی بهتر است ؟ گفتم : سرورم ! شما بهتر از من می دانید . فرمود : ای علی ! کسی که دیگری در زندگی او خوش زید . ای علی زندگی چه کسی بدتر است ؟ گفتم : تو بهتر می دانی . فرمود : کسی که دیگری در زندگی اش زندگی نکند . ای علی ! با نعمتها خوش همسایه باشید که گریز پایند و از مردمی دور نشوند که باز آیند . ای علی بدترین مردم کسی است که از میهمان دریغ کند و به تنهایی بخورد و بنده اش را بزند . به خداوند گمان نیکو ببر زیرا هر کس که به خدا خوشبین است ، عمل اندک از او پذیرفته شود . و کسی که به اندک از حلال راضی شود ، هزینه اش اندک گردد و خانواده اش خوشند و خداوند به درد دنیا و درمانش بینا سازد و او را از دنیا به سلامت به دار السلام برساند .

برای بخیل آسایش و برای حسود لذت و برای پادشاهان وفا و برای دروغگو مروت وجود ندارد . یکی دیگر از فرمایشات آن حضرت که در کتاب المجالس السنیه آن را ذکر کرده ام ولی الان مأخذ آن را فراموش نموده ام آن است که فرمود : وحشتناک ترین چیز این مردم در سه مرحله است : روزی که به دنیا می آید و دنیا را می بیند و روزی که می میرد و آخرت و مردم آن را می بیند و روزی که بر انگیخته می شود و احکامی را می بیند که در دنیا آنها را مشاهده نکرده است . خداوند بر یحیی و عیسی (ع) در این سه جا درورد فرستاده است . درباره یحیی فرموده است : " و درود بر او روزی که به دنیا آمد و روزی که مرد و روزی که زنده بر انگیخته می شود " و نیز از قول عیسی (ع) فرمود : " و درود بر من روزی که به دنیا آمدم و روزی که مردم و روزی که زنده بر انگیخته می شوم . "

همچنین آن حضرت فرمود : خداوند به سه چیز امر فرموده که مقرون به سه چیز دیگر است . به نماز و زکات پس آن که نمازگزارد و زکات ندهد ، نمازش پذیرفته نیست و به شکر او و پدر و مادر پس کسی از پدر و مادرش سپاس گزاری نکند . خدای راسپاس ننهاده است و به تقوای خدا و صله رحم پس آن که صله رحم نکند ، از خداوند عزوجل تقوا نکرده

است . مال جمع نشود مگر با پنج خصلت : بخل بسیار ، آرزوی طولانی ، حرص غالب ، قطع رحم و ترجیح دنیا بر آخرت . بر مرد سزاوار نیست که در روز بوی خوش به کار نبرد پس اگر نتوانست یک روز در میان و اگر نتوانست در هر جمعه باید بوی خوش به کار برد .

سخنان کوتاه آن حضرت به نقل از الذخیره

هر که نفس خویش را حساب کشد سود برده و آن که از آن غافل شود زیان کرده است . کسی که بترسد ایمن شود و کسی که عبرت گیرد بینا گردد و آن که بینا شود بفهمد و آن که بفهمد بداند . دوست جاهل در رنج است . بهترین مال آن است که با آن ناموس نگاه داشته شود . و بالاترین خرد معرفت انسان نسبت به خویش است مومن چون خشم می گیرد ، خشمش او را از حق به در نبرد و چون راضی شود رضایتش او را به باطل نکشاند و چون قدرت یافت بیش از حقش نگیرد .

سخنان کوتاه آن حضرت به نقل از کتاب النزهه

هر که خوبیهایش زیاد شود ، بدان ستایش شود و از تظاهر به مدح بی نیاز است . کسی که از نظرتو در صلاحش پیروی نمی کند پس تو هم به نظر او مگرای . آن که در پی کاری است از موضع آن ، هرگز نمی لغزد و اگر هم بلغزد حیله و نیرنگ او را خار نمی سازد .

در تسلیت به حسن بن سهل فرمود : تبریک گفتن به خاطر پاداشی که خواهد رسید سزاوارتر از تسلیت گفتن به خاطر مصیبتی است که به سرعت می آید . کسی که به مردم راست بگوید ، از او بدشان می آید . مسکنت کلید نیاز است . همانا دلها را روی کردن و پشت کردن و حرکت و سستی است پس چون روی آورند بینا شوند و بفهمند و چون پشت کنند خسته و ملول گردند ، پس آنان را به هنگام روی آوردن و حرکتشان بگیرید وبه

هنگام پشت کردن و سستی شان رها کنید .

با سلطان با ترس و بیم و با دوست با تواضع و با دشمن با پرهیز و مراقبت و با عامه مردم با گشاده رویی همنشینی کن .

اجل آفت آرزوست و نکوکاری غنیمت دور اندیش و تفریط مصیبت صاحب قدرت است . بخل آبرو را می درد و دوستی فرا خواننده بدیهاست . بزرگواریش و گرامی ترین خوبها انجام کار خیر و فریادرسی دادخواهان و تحقق آرزوی آرزومندان و تصدیق گمان امیدواران و زیادی دوستان در زندگی و بسیاری گریندگان پس از وفات است .

یکی از دعاهای کوتاه آن حضرت

صدوق در عیون اخبار الرضا به سند خود از ابو جعفر ثانی (ع) از پدرانش از حسین بن علی (ع) خبر بلندی را روایت کرده و درآن از هر یک از ائمه دعایی نقل نموده تا به امام رضا (ع) رسیده و گفته است آن امام دعایی داشت و بدان خدا را می خواند : " اللهم اعطنی الهدی و ثبتنی علیه و احشرنی علیه امنا امن من لا خوف علیه و لا حزن و لا جزع انک اهل التقوی و اهل المغفره . "

علت و چگونگی وفات امام رضا (ع)

شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا به سند خود از یاسر خادم روایت کرده است که گفت : هنگامی که میان جایگاه ما تا طوس هفت منزل فاصله بود ، ابو الحسن (ع) بیمار شد . پس به شهر طوس وارد شدیم در حالی که بیماری ابو الحسن شدت یافته بود . ما در آن شهر چند روزی ماندگار شدیم . مأمون هر روز دو مرتبه به عیادت امام (ع) می آمد .

نگارنده : از برخی از اخبار بر می آید که بیماری آن حضرت تب بوده است . مجلسی در بحار الانوار گوید : بدان که اصحاب ما و غیر ایشان در این نکته اختلاف کرده اند که آیا مرگ امام رضا (ع) به صورت طبیعی بوده است یا آن که وی را به سم شهید ساخته اند . و آیا مأمون آن حضرت را مسموم کرد یا کس دیگری جز او . اما قول مشهورتر در میان ما آن است که حضرت به واسطه سمی

که مأمون به وی داده بود ، به شهادت رسید .

شیخ صدوق در کتاب عیون اخبار الرضا و نیز مفید در ارشاد روایاتی نقل کرده اند مبنی آن که مأمون امام را مسموم ساخت . در کتاب خلاصه تذهیب الکمال فی اسماء الرجال از سنن ابن ماجه قزوینی ، که هر دو از اهل سنت می باشند ، آمده است که امام رضا (ع) در طوس به سبب مسمومیت در گذشت . ابو الفرج اصفهانی در مقاتل گوید : مأمون با آن حضرت به عنوان ولی عهد خویش پیمان بست ولی بعدا بر ضد آن ه کرد و او را به سم کشت . ئحضرت توط

ابن حجر در کتاب تهذیب التهذیب به نقل از حاکم در تاریخ نیشابور می گوید : علی بن موسی الرضا درسناباد به شهادت رسید . و در همین کتاب از ابو حاتم بن حبان نقل شده است که گفت : امام رضا (ع) در روز آخر ماه صفر در گذشت بدین ترتیب که آب انار را مسموم ساخته بودند و آن حضرت از آن نوشید . طبری گوید : امام رضا (ع) در خوردن انگور زیاده روی کرد و به ناگهان وفات یافت .

چرا مأمون ، امام رضا (ع) را مسموم کرد ؟

شیخ مفید در ارشاد می نویسد : امام رضا (ع) مأمون را در خلوت بسیار مورد پند و اندرز قرار می داد و او را از خداوند می ترساند و آنچه بر خلاف دستور آن حضرت انجام می شد زشت می شمرد . مأمون در ظاهر سخنان آن حضرت را قبول می کرد ولی ناراحتی

و سرگرداني خويش را از نصايح امام پنهان می داشت . روزی حضرت رضا (ع) نزد مأمون آمد و ديد كه او برای نماز وضو می سازد و غلامش آب بر دست او می ريزد . پس امام (ع) به وی فرمود : ای اميرمؤمنان ! در پرستش پروردگارت كسی را شريک قرار مده . مأمون نيز آن غلام را رد كرد و خود به تنهايی كار وضويش را به انجام رساند . ولی اين فرمايش امام (ع) كينه و خشم او را نسبت به آن حضرت افزون كرد .

همچنين هرگاه مأمون در محضر آن امام (ع) درباره فضل بن سهل و برادرش سخن می گفت : امام (ع) عيبب كارهای آن دو را برای مأمون بازگو می كرد و از شنيدن سخنان آنان وی را بر حذر می داشت . فضل و حسن نيز به اين مطلب پی بردند و همواره در نزد مأمون از آن حضرت بدگويی می كردند و سخنانی می گفتند كه امام رضا (ع) را از چشم مأمون بيندازند و او را از ميل و علاقه مردم نسبت به آن حضرت می ترسانيدند . آن دو آنقدر به اين كار خود ادامه دادند تا نظر مأمون رانسبت به امام (ع) برگرداندند به طوری كه مأمون كمر به قتل وی بست . ابو الفرج اصفهانی گويد : امام رضا (ع) بيمار شد و در همان بيماری بدرود حيات گفت . پيش از اين ، امام نزد مأمون از فرزندان سهل ياد می كرد و

عیب کارهای آنان را به وی گوشزد می کرد و مأمون را از توجه به آن دو باز می داشت و بدیهایشان را به وی تذکر می داد .

اما کلینی در کافی روایتی مبنی بر مسمویت آن حضرت نقل نکرده است چنان که درباره پدر امام هشتم ، حضرت موسی بن جعفر (ع) ، نیز روایتی دال بر مسمومیت وی نیاورده است هر چند که مرگ امام کاظم (ع) در اثر مسمومیت بسیار مشهور و معروف بوده است .

بلکه وی تنها به ذکر این نکته بسنده کرده است که امام کاظم (ع) در زندان " سندی بن شاهک " چشم از جهان فرو بست .

اربلی در کشف الغمه می نویسد : از برخی از موثقان شنیده ام که سید رضی الدین علی بن طاووس موافق با این نظریه نبود که مأمون امام رضا را مسموم ساخته بود . حال آنکه سید در این گونه امور اهل مطالعه و پژوهش بود و آنچه از رفتار مأمون ظاهر است دلالت بر مهربانی وی بر امام و میل او به آن حضرت و ترجیح وی بر خاندان و فرزندانش می باشد و اینها قراینی است که این نظر را تأیید و اثبات می کنند .

سبط بن جوزی در تذکره الخواص سخنی دارد که گویا آن را از ابو بکر صولی در کتاب الاوراق نقل کرده است . وی گوید : گروهی خیال کرده اند که مأمون ، امام رضا را مسموم ساخته است اما این سخن صحیح نیست . بلکه وقتی علی بن موسی (ع) در

گذشت ، مأمون گریه و زاری سر داد و اندوهگین شد و چند روزی چیزی نخورد و نیاشامید و از لذت خود را بر کنار داشت .

بعدا در این باره مفصل سخن خواهیم گفت . شیخ مفید گوید : روزی حضرت با مأمون غذایی خوردند و حضرت از آن خوراک بیمار شد و مأمون نیز خود را به بیماری زد . ابو الفرج اصفهانی هم گوید : امام رضا (ع) بیمار شد پس مأمون به عیادت آن حضرت می آمد همین که بیماری امام (ع) سنگین شد ، مأمون نیز تظاهر به بیماری کرد و چنین وانمود ساخت که آن دو خوراک زیان آوری خورده اند و هر دو دچار بیماری گشته اند .

نگارنده : سخن شیخ مفید حاکی از آن است که مأمون در این غذای امام رضا (ع) سم ریخت و خود نیز به بیماری تظاهر کرد تا به مردم وانمود کند که امام رضا (ع) در اثر خوردن آن غذای زیان آور بیمار شده نه در اثر سم . لکن عبارت ابو الفرج نمایانگر آن است که غذا مسموم نبود بلکه سم در چیزی غیر از غذا بوده است ، چنان که خواهد آمد ، لکن مأمون چنین وانمود کرده است که بیماری در اثر خوردن غذای زیان آور بوده و این به صواب نزدیک تر است .

ابو الفرج اصفهانی گوید : رضا (ع) همچنان بیمار بود تا آن که مرد . و درباره وفات وی اختلاف شده است و به هر حال سبب وفات او سمی بود که

آن را نوشید . شیخ مفید و ابو الفرج نیز با عباراتی نزدیک به عبارت شیخ ، گویند : محمد بن علی حمزه از منصور بن بشیر از برادرش عبد الله بن بشیر روایت کرده که گفت : مأمون به من دستور داد که ناخنهایم را عاده بلند کنم و آنها را به کسی نشان ندهم من نیز دستورش را اجراکردم سپس خواست و چیزی شبیه تمبر هندی به من داد و گفت : این را به دستان خود بمال .

من نیز چنین کردم سپس برخاست و از پیش من رفت و بر امام رضا (ع) داخل شد و از آن حضرت پرسید : چگونه ای ؟ امام (ع) فرمود : امید بهبود دارم گفت : من نیز بحمد الله بهترم . و به امام رضا (ع) گفت : آیا امروز کسی از پرستاران و غلامان به نزد شما آمده است ؟ حضرت فرمود : خیر . مأمون خشمناک شد و بر غلامانش فریاد زد . و به امام رضا (ع) فرمود : هم اکنون آب انار را بگیر و بخور که برای رفع این بیماری چاره ای جز خوردن آب انار نیست . سپس مرا طلبید و گفت : برای ما انار بیاور چون انار آوردم گفت : برایم آب آنها را به دستت بگیر . من نیز چنان کردم و مأمون به دست خود آن را به رضا (ع) نوشانید و همین موجب مرگ آن حضرت بود . زیرا امام ، بعد از نوشیدن این آب انار ، بیش از دو روز

زنده نبود . محمد بن علی بن حمزه از ابو صلب هروی روایت می کند که گفت : پس از آن که مأمون از نزد امام رضا (ع) بیرون آمد ، پیش آن حضرت رفتم . ایشان به من فرمود : ای ابوصلب ! اینان کار خود را کردند و شروع به ذکر توحید و تمجید خداوند کرد .

محمد بن علی گوید و از محمد بن جهم شنیدم که می گفت : حضرت رضا (ع) شیفته انگور بود پس قدری انگور برای آن حضرت تهیه کردند و در جای حبه های آن چند روز سوزنهای زهرآلود زدند سپس آن سوزنها را کشیدند و آن انگور زهر آلود را برای آن حضرت آوردند . امام رضا (ع) که به همان بیماری که پیش از این گفته شد ، مبتلا بود از آن انگور زهر آلود بخورد و همین امر موجب شهادت آن حضرت گردید . گویند : این نوع زهر ، از زهرهای بسیار کاری است .

علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه گوید : شیخ مفید درباره علت شهادت امام رضا (ع) چیزی راعنوان کرده که عقل من آن را نمی پذیرد و شاید من خطا کار باشم . مفید گوید : امام (ع) در پیشگاه مأمون عیب پسران سهل را باز می گفت و از آنان به بدی یاد می کرد و مواردی از این قبیل . حال آن که اشتغال امام به امور دنیوی و اخروی و نیز اشتغالش به خداوند به او امکان چنین کارهایی را نمی داده است .

همچنین بنابر نظر مفید (ره) دولت مذکور از اساس فاسد بوده و بر پایه ای ناپسند بنیاد شده است . و امام (ع) همه تلاشش را در جهت غیبت از فرزندان سهل به کار گرفته بود تا آن که موجب گردید آن دو نیز پیش خلیفه آیند و نظر او را نسبت به امام تیره کنند . از طرفی نصیحت امام به مأمون و فرمایش آن حضرت به وی ، در چیزی که به حال دینش سودمند بود ، نمی تواند موجب قتل آن حضرت و ارتکاب چنان جنایت بزرگی شود . بلکه در این باره کافی بود که مأمون آن حضرت را به نزد خود راه نمی داد و یا از ایراد نصایحش جلوگیری می کرد . از طرفی ما تا کنون نشنیده ایم که اگر سوزن را در دانه های انگور جای دهند انگور نیز مسموم می شود و قیاس طبی نیز بر صحت چنین کاری شهادت نمی دهد و خداوند تبارک و تعالی به حال همگان آگاه است و بازگشت همه به سوی اوست و در پیشگاه او دشمنان و مخالفان جمع خواهند شد .

اربلی همچنین می گوید : در کتابی به نام کتاب الندیم ، که فعلا در وقف تألیف این کتاب آن را در اختیار ندارم خواندم که گروهی از بنی عباس نامه ای به مأمون نگاشتند و عقیده او در ولی عهد قرار دادن امام رضا (ع) و تمایلش به فرزندان ه کرده بودند . مأمون نیز ئعلی (ع) را به سختی موردانتقاد قرار داده و تخط متقابلا پاسخی تند

برای آنان نوشت و ایشان را ناسزا گفت و عرض و ناموسشان را دشنام داد . از جمله سخنانی که مأمون در پاسخش گفته بود و اینک به خاطر دارم آن بود که شما همان نطفه های مستان در رحم کنیزکان خواننده و عشوه گرید . آنگاه درباره امام رضا (ع) سخن رانده بود و فضل و شرافت آن حضرت و خاندانش بار برشمرده بود . این پاسخ و برخوردهایی از این قبیل قراینی هستند که اتهام کشتن امام (ع) را به وسیله مأمون و تلاش در چیزی که موجب تباهی و زیان دنیوی و اخروی او می شود منتفی می سازد . و خدا داناتر است .

مجلسی در بحار الانوار می نویسد : اربلی در کشف الغمه اسبابی را که شیخ مفید به عنوان موجبات قتل امام رضا (ع) توسط مأمون ذکر کرده است ، با دلایلی سخیف و کم ارزش مردود شمرده است . آنگاه مجلسی پس از نقل گفتار اربلی گوید : سستی این گفتار پوشیده نیست . چرا که بدگویی و غیبت از فرزندان سهل امری دنیاوی نبوده که آن حضرت را از اشتغال به عبادت خدای تعالی باز دارد . بلکه حتی این امر از باب امر به معروف و نهی از منکر و رفع ظلم از مسلمانان به هر طریق ممکن بر آن حضرت واجب بوده است . و اینکه خلافت مأمون فاسد بوده است سبب نمی شده که آن حضرت دست از خیر خواهی و پند و اندرز بردارد چنان که کسان دیگری غیر از امام رضا (ع) نیز

برای مسلمانان در غزوات و جنگها خیر خواهی می کردند . از طرفی معلوم است که نصیحت ستمگران و پند گفتن به آنها در حضور مردمان ، به خصوص اگر ادعای فضل و خلافت هم داشته باشند ، از عواملی است که کینه و حسد و خشم آنها را بر می انگیزد .

نگارنده : همچنین این سخن اربلی که گفته است " اگر سوزن در دانه های انگور

بگذارند انگور مسموم نمی شود و قیاس طبی هم بدان گواه نمی دهد " ، اظهار نظر نادرستی است . زیرا ظاهر روایت گواه آن است که سوزن به نوعی از زهرهای کاری آلوده بوده است نه آن که سوزن ناآلوده به زهر را در حبه های انگور گذارده اند و انگور بدین وسیله آلوده به زهر شده باشد .

سبط بن جوزی به نقل از کتاب الاوراق نوشته ابو بکر صولی می نویسد : برخی گفته اند امام رضا (ع) به حمام رفت و پس از آنکه از حمام بیرون آمد برای وی طبقی از انگور آلوده به زهر آوردند که در دانه های آنها سوزنهای زهر آلود نهاده بودند ، که در ظاهر نشان نمی داد . امام نیز از آن انگور تناول کرد و پس از مدتی بدرود حیات گفت .

روایت دیگری گویای آن بود که امام (ع) به وسیله زهری که در انار بود به شهادت رسید . اما آنچه سبط بن جوزی گفته بود ، مبنی بر آنکه مأمون آن حضرت را مسموم نکرد زیرا بر مرگ امام نوحه و زاری به راه انداخت و اندوهگین

شد و . . . چندان صحت ندارد . زیرا از زیرکی مأمون بعید نیست که امام را مسموم ساخته باشد و آنگاه برای رفع اتهام از خود ، که در آن هنگام نیز شایع شده بود ، به گریه و زاری بپردازد . از این گذشته گریه و زاری و اندوه مأمون در عزای امام که خود ناشی از شناخت وی از فضایل امام (ع) بود با ارتکاب به قتلی که علت آن ترس از بیرون رفتن خلافت از دستش می بود ، هیچ منافاتی ندارد .

نگارنده : می توان احتمال داد که مأمون آن حضرت را در اثنای بیماری اش مسموم کرده باشد . از قراین ظاهری نیز می توان چنین دریافت که چون مأمون متوجه شد که بیعت مردم بغداد با ابراهیم بن مهدی خلافتش دچار مشکل و از هم گسیختگی شده و این امر به خاطر بیعت وی با امام رضا (ع) به عنوان ولی عهد حادث گشته و مردم نیز این تصمیم را به فضل بن سهل نسبت می دادند ، و از طرفی فضل هم اخبار به ناآرامی مملکت را ، از ترس همین نسبت نادرست و دیگر مقاصد درست طمربو یا نادرست خود ، از مأمون پنهان می کرده همه این عوامل باعث شد که وی از سقوط خلافتش بیمناک شود . لذا اندیشید که جز با کشتن فضل و رضا (ع) نمی تواند مخالفان و انتقاد گران را از مخالفت باز دارد . از این رو فضل را در حمام سرخس از پای در آورد و امام رضا (ع

) را به وسیله دادن زهر شهید کرد .

اگر مانند علامه مجلسی بگوییم که بیعت مأمون با امام رضا (ع) از روز نخست از روی حیله و نیرنگ بوده باید بگوییم که مأمون از روی حسن نیت امام رضا (ع) را به ولی عهدی خود تعیین کرد ، در این دو صورت هم مسموم ساختن امام رضا (ع) توسط مأمون بعید نیست . زیراچه بسا اوضاع و شرایطی پیش آید که نیتها دستخوش دگرگونی شوند . مانند زایل شدن حکومت که چه بسا بدین خاطر پادشاهان فرزندان و برادرانشان را کشته اند . انگیزه ای که مأمون را به کشتن فضل واداشت همان بود که وی را به مسموم ساختن حضرت رضا (ع) بر انگیخت . کشته شدن فضل توسط او ، که هیچ تردیدی در آن نیست ، دور بودن این احتمال که وی امام رضا (ع) رامسموم ساخته منتفی می سازد ، به خصوص که در این باره روایات و اقوال مورخان فراوان است و چنان این امر شهرت یافته که حتی شاعران نیز بدان متذکر شده اند .

مثلا ابو فراس حمدانی در این باره گوید :

باؤوا بقتل الرضا من بعد بیعته و ابصروا بعض یوم رشد هم فعموا

عصابه شقیت من بعد ما سعدت و معشر هلکوا من بعد ما سلموا

و نیز دعبل در سوگ آن امام (ع) سروده است :

شککت فما ادری امسقی شربه فابکیک ام ریب الردی فیهون

ایا عجبا منهم یسمونک الرضا و تلقاک منهم کلحه و عضون

سخن دعبل در این

جا گفته است " تردید کردم " اگر چه ظاهرا بر عدم علم دلالت دارد اما با گفته وی در بیت بعد که " از ایشان دندان نمایاندن (کنایه از خشم گرفتن بر کسی) و ترشرویی دیدی " نشان می دهد که این مسأله یقینی و محقق بوده است .

شیخ مفید و نیز ابو الفرج گویند : چون امام رضا (ع) وفات یافت مأمون یک شبانه روز مرگ آن حضرت را پنهان داشت سپس در پی محمد بن جعفر و گروهی از اهل بیت و خاندان ابوطالب که در خراسان بودند ، فرستاد . چون آنان به نزدش آمدند خبر مرگ امام (ع) را به ایشان داد و گریست و بسیار بی تابی کرد و جنازه آن حضرت را بدیشان نشان داد و آنگاه خطاب به پیکر پاک امام (ع) گفت : ای برادر بر من بس گران است که تو را دراین حالت ببینم . من آرزو می کردم که پیش از تو بمیرم ولی خداوند نخواست . سپس دستور داد آن حضرت را غسل دهند و کنند و خود جنازه را برداشت به همین جایی که اکنون مدفن آن حضرت طکفن و حنو به بود در دهی از شهر طوس طاست ، آوردند و به خاک سپرد و آنجا خانه حمید بن قح که نامش سناباد نزدیک نوقان است و در همان جا نیز قبر هارون الرشید بود . قبر حضرت رضا (ع) پس روی هارون و در قبله او قرار گرفته است .

شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا ضمن حدیثی

آورده است که : آخرین سخنی که امام رضا (ع) گفت : این بود : " بگو اگر در خانه های خود هم بودید باز آنکه سرنوشت آنها کشته شدن است ازخانه به قتلگاه به پای خود البته بیرون می آمدند " و فرمان خدا حکمی نافذ و روان خواهد بود سپس قبر هارون را شکافت و آن حضرت را با وی ه قرب هارون به آن حضرت ، به وی نفع طدفن کرد گفت : امیدوارم خداوند به واس بخشد .

تذهیب گنبد امام رضا (ع)

شاه عباس اول از اصفهان پیاده به خراسان آمد و دستور داد گنبد و بارگاه آن حضرت را از خالص مالش ، تذهیب کنند . کار تذهیب گنبد امام رضا (ع) در سال 1010 هجری شروع شد و در سال 1016 هجری پایان پذیرفت .

عشق هشتم

آغازی که آغاز نیست !

بهمن ماه آن سال برف انبوهی بر زمین فرود آمد . آن شب ، سید محمد به اتاقک خود پناه برد و در را پشت سرش بست . بارش برف و وزش توفان چنان کولاکی آفریدند که سید از فکر رفتن به خانه منصرف شد . تصمیم گرفت شب را در همان حجره کوچک نزدیک باب القبله سپری کند .

سیدمحمد ، کامل مردی بود و خانواده اش به خانه نیامدنش در بعضی از شب ها را عادت کرده بودند . وظیفه روشن کردن چراغدان های گلدسته ها به عهده او بود . در آن شب سرد زمستانی ، او خواست که برای شب زنده داری در حرم بماند .

توفان دیوانه ، رهگذران و مسافران را می گزید؛ چنان که بذر ماندن در حجره کوچک اما گرم را هم در فکر سید محمد پاشید . در آن حجره کوچک ، از آن آتشدان قدیمی ، گرما و اندکی نور می تراوید . سید ، چراغدان کوچکی را روشن کرد و در جایش راست نشست . چشمش به کتاب های قدیمی روی رف افتاد؛ کتاب های دعا و تاریخی . در گوشه ای دیگر از تاقچه ، قرآن کریم با پارچه ای سبز پوشانده شده بود .

او که بارها خواندن قرآن را به پایان برده بود

، هرگاه قصد تلاوت داشت ، نخست چشمانش را می بست و فروتنانه زیر لب درودی بر محمد (ص) و خاندانش می فرستاد . سپس قرآن را می گشود و صفحه ای را که می آمد ، می خواند .

آن شب نیز چنین کرد . سوره (فصّلت) آمد . نخستین آیه بالای سمت راست ، آیه 39 بود . سید با آوایی اندوهگین به خواندن پرداخت و برای فهم بیشتر ، به ترجمه فارسی آن نیز می نگریست .

« و از آیات او این است که تو زمین را پژمرده بینی ، آن گاه چون بر آن باران فرو فرستیم ، جنبش یابد و رشد کند ، بی گمان کسی که آن را زنده گردانده است ، زندگی بخش مردگان است؛ او بر هر کاری تواناست . » (1)

بادها همچنان می نالیدند و در کوچه های تنگ و پیچاپیچ پرسه می زدند .

صدای باد با صدای سید در هم می آمیخت :

« و اگر آن را به صورت قرآنی بیگانه و ناشیوا پدید می آوردیم ، بی شک می گفتند : چرا آیات آن شیوا بیان نشده است ؟ چرا بیگانه و ناشیواست ؟ حال آن که پیامبر ، عربی (وشیوا) است ؟ بگو آن برای مؤمنان رهنمود و شفابخش است . . . و به راستی به موسی کتاب آسمانی بخشیدیم ، آن گاه درباره آن اختلاف کلمه پیدا شد . اگر حکم پیشین پروردگارت تعلق نگرفته بود ، هر آینه در میان آن داوری می شد؛ و (اینک)

آنان از آن سخت در شک هستند . » (2)

باد همچنان می وزید محمد به پایان صفحه سمت چپ رسید :

« زودا که آیات خود را در بیرون و درونشان به ایشان بنمایانیم؛ تا آن که بر آنان آشکار شود که آن حق است؛ آیا کافی نیست که پروردگارت بر همه چیز گواه است . » (3)

با فروتنی قرآن را بوسید و آن را در جایش نهاد گرمای بستر خیلی زود چشمهایش را سنگین کرد . برف همچنان سنگین می بارید تا کوچه ها و درختان را بپوشاند و شهر را به تپه های سفید همچون پنبه تبدیل کند .

وقتی از خواب پرید ، ندانست که چه مدتی خواب بوده است . دانه های درشت عرق بر پیشانی اش می درخشیدند . به ساعت نقره ای قدیمی نگاه کرد . عقربه ها دو نیمه شب را نشان می داد . صدایی که در رویا شنیده بود ، همچنان آشکارا در درونش طنین می افکند :

برخیز و چراغ ها را بیفروز !

از بستر برخاست به برف هایی که بی لحظه ای درنگ می باریدند ، نگریست . گلدسته ها ، خاموش چشم انتظار سپیده بودند . این فکر بر او چیره شد که آنچه دیده بود ، خوابی پریشان بیش نبوده است . با این اندیشه ، برگشت و به بستر پناه برد .

بار دیگر ، در رویا همان دوشیزه را دید که به وی دستور داده بود ، برخیزد . چهره اش پشت پرده های سپید نورانی پنهان بود و دیده نمی شد .

سید از جا پرید . صدا درونش را آکنده بود و خواب را از سرش پرانده بود . پوستین پشمی اش را پوشید . قندیل را روشن کرد و راه پلکان را در پیش گرفت .

چشمه های نور از دل گلدسته ها جوشیدند . از دور بسان فانوس های دریایی به نظر می آمدند . محمد به اتاقکش برگشت . تا طلوع سپیده سه ساعت بیش نمانده بود . رؤیای تکان دهنده ای او را لرزانده و هزاران چلچراغ در درونش برافروخته بود . آن دخترکهمان که از پشت پرده های نورانی دیده بود همچنان در ذهنش غوغا می کرد . برای نخستین بار در عمرش ، احساس نیرومندی او را وادار می کرد تا درباره دوشیزه ای که هزار سال پیش در قم رحل اقامت افکنده بود ، هر چه بیشتر بداند . کتاب های قدیمی روی رف ، گویا او را به سفر در ژرفای تاریخ فرا می خواندند . این گونه بود که سید محمد سفر خود را در دل روزگار ژرف آغاز کرد تا از نزدیک دوشیزه قم را بشناسد .

تاریخ ، این حافظه ماندگار انسان و پیرکهنسالی که چین های پیشانی اش را می مالد تا شمعی را در این روزگار و آن روزگار ، در این سرزمین و آن سرزمین برافروزد ، اینک قصه گوی دخترکی شده بود که دست سرنوشت او را به قم آورده بود .

توفان می وزید برف می بارید و شهر کوچک را می پوشاند . تنها ، مسافران آن سرزمین پوشیده در شب و برف بودند که دم به دم پلک

های خود را می گشودند تا به سختی راه خود را بیابند . سید محمد هم در برابر پیر تاریخ نشسته بود تا به سکوت پرآوازش گوش دهد .

پاورقی

1 قرآن کریم ، سوره فصّلت و آیه 39 . تمام آیات ، ترجمه « استاد بهاءالدین خرمشاهی » است .

2 قرآن کریم ، سوره فصّلت ، آیه 44 و 45 .

3 قرآن کریم ، سوره فصّلت ، آیه 53 .

صدای سبز بهار و های و هوی زمستان

بسان پایداری موسی بن عمران در برابر فرعون و هامان و قارون ، موسی بن جعفر (ع) در برابر هارون ایستاد . هارونی که نیای اش پیش از این گفته بود : « من سلطان خدا در زمین هستم؛ سایه آسمان در زمین؛ خواست و اراده خداوند . »

موسی به فرمان خدا در برابر هارون ایستاد تا بگوید : » نه ! « ؛ آمده بود تا فدک را بخواهد؛ فدکی که روزگاری تکه ای کوچک بود و آسمان آن را به فاطمه هدیه داد تا میراث او باشد . تا بعدها هم نشانه ای برای میراث غصب شده و حق در زنجیر شده باشد؛ تا نشانه سرزمین اسلامی باشد . از این رو ، فاطمهدختر محمدبرخاست تا فدک را بخواهد . فدکی که در زمین و در جغرافیا ، چقدر کوچک ، اما در جغرافیای تاریخ چقدر بزرگ است !

سراسر شهر لرزید . فاطمه ، این موسی دیگر ، آمده بود تا میراث مادرش را باز پس گیرد؛ فدکی را که مرزهایی شگفت انگیز داشت : از عدن تا سمرقند؛ تا افریقا؛ تا دریای

مدیترانه؛ تا همسایگی جزیره ها و ارمنستان .

کینه هارون شعله بر کشیده بود . کوسی تخت و تاجش را تهدید می کرد؛ گنج ها و کاخ ها و حکومتش را تهدید می کرد .

فاطمه شش ساله ، چشم انتظار پدرش بود . او صبح رفته و هنوز نیامده بود . تنها فاطمه نبود که بازگشت آن مرد گندمگون با سیمای پیامبران را انتظار می کشید؛ بلکه تمام شهر منتظر بودند تا ببینند که هارون از او چه می خواهد . فاطمه ، به چهره برادرش ، علیکه آسمانی ابراندود بودمی نگریست . فاطمه دریافت که پدرش همین روزها می رود و شاید هرگز برنگردد . شاید هرگز او را نبنید و صدای گرمش را نشنود . فاطمه احساس سرما کرد . هراس ، درونش را فرا گرفت . چشمانش از اشک غم لبریز شد . زلزله های اندوه ، از امواج شادی ژرفترند . سرزمین خاطره را عمیق تر حفر می کنند و در دنیای کودکی ، چیزی جاودانه تر از صحنه های یتیمی نیست .

فاطمه ، پیش از آنکه از آنچه در اطرافش می گذرد با خبر شود ، مادرش را از دست داده بود . او پیش از اینها شاهد توفان سرنوشت بود؛ آن هنگام که دستانی خشن پدر مهربانش را از آنان جدا ساخت تا به زنجیرها بسپارد . فاطمه به برادرش نگریست . تنها خدا از چشمه محبتی که در دل او به خاطر عشق به برادرش می جوشید ، آگاه بود .

زمستان آمده بود؛ زمان آوارگی ؛ زمانی که تهمت کفر از علوی بودن آسان تر

بود .

هارون از موسی می ترسید . از سخنانش؛ سخنانی که همچون پژواک کلام محمّد و خطبه های علی بود .

فاطمه ایستاد تا از دور با کاورانی وداع کند که به سوی بصره می رفت . دلش برای هودجی می تپید که شمیرها و نیزه ها آن را محاصره کرده بودند . دلش خطا نمی کرد . . . کاوران در افق دور دست پنهان شد؛ در حالی که آسمان همچنان آرام می بارید .

فاطمه با برادرش ، علی برگشت . خودش و گامهایش را به سوی خانه ای کشاند که در آن صبح ابری ، خیمه ای پاره پاره از بادهای سرد بود . پدر کوچیده بود . ستون خیمه فرو افتاده بود . برای فاطمه ، آرامش کوچیده بود و چه بسا دیگر بر نمی گشت . فاطمه به آسمان ابراندود و آسمان ریز نگریست . اشک های کودکی از چشمانش جوشید؛ اشک هایی همانند باران غمگین که در سکوت فرو می ریخت .

وقتی پدر رفت ، جهان سراسر سرد و یخبندان شد؛ جهانی بی خورشید شد؛ بی گرما و بی نور .

هزار دغدغه تلخ ، چون شرنگ شبیخون

شعله های حوادث ، در این جا و آن جا دنیای مردم را می افروزند . روزها در پی هم در بستر رودخانه تاریخ به سوی نقطه ای روانند .

در بغدادپایتخت شرقهارون روزگار را بحرانی و سپس آن را رهبری می کند . او در تلاش است تا روزگار را به سویی که خود می خواهد و تاریخ نمی خواهد ، براند . هارون برنامه ریزی می کند . خستگی از سیمای خسته اش

می بارد ، گویا با سرنوشتی ناگزیر دست و پنجه نرم می کند .

اگر در آن شب کسی می توانست در کاخ هارون گردش کند ، می دید که چگونه با تمام وجود سعی می کند مسیر تایخ را تغییر دهد .

ین ، رشید است که موجی از بیداری ویرانگر او را در بر گرفته است . بیداری ای که باعث شد تا نتواند در آب های دجله سفر کند؛ به کاخ های برمکیان برود و جام لذت بنوشد .

برمکیان برای همیشه نابود شده بودند . رشید دیگر نمی توانست لذت برد . به بیماری بی درمانی دچار شده بود . بر سلطنت گسترده اشاز سمرقند تا مرزهای افریقاهراسی افکنده بود . ابرهای مسافر ، بر سرمین های دامنگستر می باریدند تا طلا و نقره بپراکنند . هارون تا برق سر در برکه لذت فرو رفته؛ همچون نمرودی که می خواست بهشت را در سرزمین بر پا سازد .

اما آن شب ، او را چه می شد که چنان گرفته خاطر بود ؟ هزاران دغدغه ، بسان گرازهای وحشی در سرش تاخت و تاز می کردند . او رو به نگهبانی کرد که همانند تندیسی بی حرکت ایستاده بود و گفت : « اصمعی (4) را بیاورید » .

اصمعی با شتاب آمد و نزدیک او نشست . اصمعی دانست که در درون هارون ، دغدغه های بی شماری می گذرد . انتظار به طول انجامید . کجا بود آن سرخی تندرستی که همیشه در چهره هارون موج می زد ؟ گلگونی سلامت رفته بود و زردی مرگ جای

آن را گرفته بود . او چهره مردی را یافته بود که با شتاب به سوی قبر خویش گام بر می داشت . امپراتور غرب زیر لب نجوا کرد :

« دوست داری محمد و عبدالله (5) را ببینی ؟ »

آری ای امیرمؤمنان ! دوست دارم آن ها را ببینم .

اصمعی این را گفت و خواست برخیزد . رشید زمزمه کرد :

« بنشین اصمعی ! خودشان می آیند » .

با اشاره ای کوتاه ، نگهبان رفت و آن ها را آورد . اصمعی با قدرت بیان خود ، گفت و گوها را اداره می کرد . او می دانست که چگونه به دل پادشاهان راه یابد . پاسی از شب گذشته بود که رشید پرسید :

« آنان را چگونه یافتی ؟ »

کسی را از نظر هوشمندی و تیزهوشی مانند آن ها ندیدم . خدا عمرشان را دراز کند و مردم را از مهربانی آنها بهره مند سازد .

رشید ، فرزندانش را به سینه چسباند و بغضی کهنه را در درون پنهان کرد ، مدتی منتظر ماند . امین و مأمون با ادبی مناسب مجلس شاهانه برخاستند . کسی که آن صحنه را می دید ، آنان را مناسب ولایت عهدی می دانست .

صحنه های کهن در خاطره اصمعی زنده شد . نخستین دیدارش با هارون در سالیان دور را به خاطر آورد . آن روزها ، فضل برمکی نفوذ پادشاهان را داشت؛ اما شگفتا از چرخش روزگاران !

هارون که دریای لذت ها را شکافته بود ، اینک از آینده تخت و تاج هراس

داشت . پیشگویی فرزند محمد در پی او بود :

« به زودی کاخ ها ویران می شوند و دجله به رودی از خون تبدیل خواهد شد . »

این ، هارون است؛ ناتوان ایستاده در برابر سرنوشت پیچیده .

اصمعی به یاد آن شب وحشتناکی افتاد که سر جعفر برمکی را بریده دید .

هنوز چهره هراس انگیز آن شب هارون او را می ترساند .

برو پیش زن و بچه ات اصمعی !

پاهای اصمعی به او خیانت می کردند . خمیده عقب عقب رفت و بدون قاطر گرانبهایش کاخ را ترک کرد . در نیمه راه به یادش آمد؛ اما برنگشت . چه بسا که دستگیر و به سرنوشت جعفر برمکی دچار می شد . وقتی در آن شرایط بحرانی ، سندی بن شاهک و مردان مسلحش را در آن صبح ابری کنار پل رصافه دید ، تصور کرد که بغداد به زودی شورش می کند . پس برمکیان که گاه و بی گاه پول هایی می پراکندند ، نادان نبودند .

پس از گذشت سال ها و با توفان تاریخ ، همه چیز به وضع عادی برگشت .

مردان مسلح کناره پل ناپدید شدند . آب دجله ، همانند سال های قبل به راه خود ادامه داد . حتی پیکر جعفر برمکی که دو نیمه شده و یک سال بر دار آویزان بود ، اینک دیده نمی شد . پیکر ، خاکستر شده و باد آن را برده بود؛ توفان تاریخ (6) .

دغدغه ای که خواب را از سر هارون پرانده بود ، خطر علویان بود؛ آوارگانی

که بیش از یک قرن خاستگاه انقلاب بودند . به هر جا که آنها گام می نهادند ، انقلاب شعله می کشید و رؤیای آزادی می درخشید .

رشید که گویی با خود سخن می گفت ، زمزمه کرد : « چه حالی پیدا می کنی اصمعی ، وقتی که دشمنی این دو برادر چنان شعله ور شود که خون همه جا را فرا گیرد و زندگان آرزو کنند که کاش مرده بودند . »

اصمعی حیران از آنچه شنیده بود ، آن سخنان پیچیده را با خویش تکرار کرد

ای امیرمؤمنان ! آیا این پیشگویی یک ستاره شناس است ؟

هارون که غم و ناامیدی در چشمانش موج می زد ، گفت :

« بلکه خبری از اوصیا یا پیامبران است . »

اصمعی دریافت که هارون به تمام سخنان امام هفتم (ع) ایمان دارد .

هارون در اندیشه فرو رفته بود؛ اما ناگهان بسان کسی که بخواهد ، جریان سرنوشت را دگرگون سازد ، و با اشاره به نگهبان نزدیکش گفت : « عباسی را بیاورید ! »

مدتی گذشت تا هارون ، فضل بن ربیع را دید؛ مردی را که شکوهش بر رؤیاهای زبیده و نابودی برمکیان بنیان یافته بود . رشید پیش از آن که در جای خود مستقر شود ، گفت : « تو محمد و عبدالله را می شناسی . عبدالله بزرگتر است و باهوشی و قاطعیت منصور دوانیقی را به ارث برده است . اما محمد ، غرق در لذت و سرگرم عیاشی است؛ اگر خلافت را بر عهده گیرد ، کشور از دست می

رود و شکوهی را که پیشینیان پی افکنده اند ، از کف می رود . »

فضل که می دانست چگونه بر اندیشه هارون چیره شود ، گفت : « ای امیرمؤمنان ! این ، کاری بس مهم است . لغزش در آن غیرقابل چشم پوشی است و سخن درباره آن جای دیگری را می طلبد . »

اصمعی برخاست تا به گوشه ای از کاخ آسمان سای خود پناه برد . آن دو مرد ماندند تا برای آینده برنامه ریزی کنند .

فضل گفت : « سرورم ! فراموش نکن که مادر امین ، عرب و هاشمی است . هیچ بانویی در عظمت نمی تواند با زبیده برابری کند . سفّاح با آن که کوچکتر بود ، اما پیش از برادرش منصور خلافت را بر عهده گرفت؛ زیرا مادرش عرب بود . ولی مادر منصور زنی بربر و از افریقا بود . بغدادیان و فرماندهان لشکر و عرب ها ، کسی را همتای امین نمی دانند . »

مأمون چی ؟

خلافتش بعد از برادرش باشد .

هنوز چند روزی نشده ، امین مأموران را از خلافت عزل خواهد کرد و دیگری را به ولیعهدی خود برخواهد گزید . امین با چشم خودش دیده است که چگونه ما پیمان ها را می شکنیم .

سرورم ! من این گونه نمی اندیشم . عهدنامه را در دل کعبه خواهیم گذاشت و به این ترتیب ، دیگر کسی را یارای این نخواهد بود که آنچه را هارون الرشید بنیان می نهد ، بشکند .

هارون با تردید خاموش ماند . سپیده

می دمید (7) .

پاورقی

4 عبدالکریم بن قریب ، شهره به اصمعی ، در بغداد بزرگ شد و عربی را از

دانشمندان آن شهر فرا گرفت . در میان عرب های بیابان نشین [که در زبان

شناسی ، تلفظ آنان معیار است] بسیار رفت و آمد می کرد . پس از برخورد با

هارون الرشید ، ندیم و همنشین وی شد . در پی شعله ور شدن آتش کشمکش میان

امین و مأمون ، بغداد را ترک کرد . در موضوع شعر و جز آن ، کتاب های

گوناگونی دارد . در سال 216 ه . به سن نود و چهار سالگی چشم از جهان

فروبست . الفهرست ، ص82/ شذرات الذّهب ، ج2 ، ص28/ تاریخ بغداد ، ج10 ، ص410

5 اخبار الطوال ، دینوری ، ص 338 .

6 جعفر بن یحیی ، پسر خالد برمکی ، از سال 177 تا 187ه . وزیر هارون الرشید بود .

در تاریخ نامبرده ، حادثه ای رخ داد که به نام « سقوط برمکیان » مشهور است .

پاکسازی آنان به گونه ای دلخراش انجام گرفت .

پیکر

خود وی را دو نیم کردند و هر نیمه را به پلی در بغداد آویختند . یک سال

بعد ، آن را آتش زدند . انگیزه این افول ناگهانی برمکیان ، پرسش هایی را

برانگیخت که هم چنان مبهم است . علّیه خواهر هارون در این مورد از برادرش

پرسید . هارون به وی پاسخ داد :

« اگر می دانستم پیراهنم راز این کار را

می داند ، آن

را می دریدم !» تاریخ طبری ، ج8 ، ص 287/ تاریخ ابن اثیر ، ج6 ،

ص175/ الوزراء و الکتّاب ، ص 189 . اصعمی که از این رخدادها آگاه بود ، از طرف

هارون احضار و ترسانده شد .

7 گفت و گوها تا سپیده به درازا کشید .

اخبارالطوّال ، ص389 .

بسان میوه ها در فصل چیدن

تاریخ همچنان نظاره گر شعله های آتش حوادث بود . رشید پس از ربع قرن خوشگذرانی چشم از جهان فرو بست . فضل برمکی در زندان مرد . رشید پیش از فروکش کردن شعله های شورش در خراسان ، جان سپرد و او را در طوس به خاک سپردند .

در خراسان مأمون منتظر بود تا ببیند که روزگار چه درآستین دارد . امین بر تخت خلافت نشسته بود و با تحریک فضل بن ربیع و زبیده با آن نفس گمراه کننده اش ، برای عزل برادرش از خلافت برنامه ریزی می کرد ، او ، پسرش موسی را ولیعهد خود اعلام کرد و لقب ناطق حق بخشید .

مأمون ، سکه ای را که نام امین بر خود داشت ، نپذیرفت و از درخواست های پی در پی برادرش برای رفتن به بغداد سر باز زد . در بغداد ، صدها کارگر در اطراف کاخ ، شکارگاه احداث کردند و کشتی سازان ، به کار ساختن کشتی های تازه خلیفه پرداختند؛ ساختن کشتی هایی مانند کشتی های رؤیایی . دریای مدیترانه ، کشتی های مسلمانان را برای باز پس گیری جزیره قبرس بر خویش حمل می کردند . شمشیرهای اسلام ، اندلس و طرطوشه را از

لوئیس پس می گرفتند و در مرزها ، نبردهای شدیدی جریان داشت . خشکسالی ، از قحطسالی شدیدی خبر می داد .

شورش در حمص بر ضد امین و انقلاب هایی در افریقا بر ضد اغالبه سر برآوردند . چشم هایی که در آرزوی دیدن آزادی بودند ، علوی آواره ای را می جستند که دهانه آتشفشان انقلاب را بگشاید . همه چیز زیر پاها می لرزید .

از هنگامی که آرامش کوچیده بود ، دیگر هیچ چیز ثابت نبود . اندیشه ها زیر زرق و برق های حرص و آز زمین می خوردند . برخی از نمایندگان امام هفتم (ع) ، درگذشت امام و جانشینی پسرش رضا (ع) را انکار می کنند تا پول هایی را که نزدشان به امانت بوده ببلعند .

علی بن موسی الرضا (ع) امامتش را اعلام کرد تا برنامه های مذهب واقفیه (8) را برای نابودی مذهب اهل بیت (س) خنثی سازد .

سرانجام ، میان دو برادرامین و مأمونجنگ درگرفت . امین ، سپاه عظیمی را گردآورد و برای بازپس گیری خراسان گسیل داشت . مأمون نیز لشکری به فرماندهی طاهر بن حسین فراهم آورد و به مصاف او فرستاد . دو لشکر در جنوب تهران به هم رسیدند و جنگی شدید در گرفت . این ، سپاه امین

بود که شکست خورد .

هنگامی که آسیاب جنگ به چرخش در آمد ، شورشی در دمشق به فرماندهی سفیانی و با کمک قبایل یمن بر پا شد . سپاه دیگری هم به فرماندهی انباری از بغداد خارج شد

و در همدان رویاروی لشکر مأمون قرار گرفت . بار دیگر مأمون پیروز شد و البته این بار به طور رسمی اعلام کرد .

سرنوشت بغداد در کف دیوی قرار گرفت . سپاه خراسان به سوی بغداد روان شد . شهرها ، بسان میوه های رسیده در فصل چیدن ، یکی یکی سقوط می کردند . سپاه امین برای دفاع از پایتخت ، عقب نشینی کرد . صد هزار تن یا بیشتر از دزدان و نیرنگبازان ، برای دفاع از شهر تهدید شده داوطلب شدند . پیشاهنگان سپاه طاهر بن حسین ، به بغداد رسیدند و موضع گرفتند .

منجنیق ها ، شهر محاصره شده و مواضع مدافعان را زیر آتش گرفتند . بغداد در میان دو آتش از شمال و جنوب قرار گرفت . دجله بی اعتنا به آنچه که در اطرافش می گذشت ، به راه خود می رفت . نسیم مهر ماه ، از زمستانی سرد خبر می داد . باد بر خلاف خواست کشتی های (9) امین می وزید .

شب بر بغداد در حالی پرده تاریکی می افکند که منجیق های آتشین در آسمان شهر محاصره شده ، مانند تیرهای عذاب فرو می ریختند . امین در کاخش بر ساحل دجله نشسته بود و زمزمه آب دجله بسان آوای موسیقی جاری بود . پیکان های آتشین در نزدیکی قصر فرود می آمدند و برخی دخترکان کاخ هراسان می گریختند . زبیده ، به نگرانی پسرش می اندیشید که به زودی به پایان می رسد . تیری آتشین ، فرو می افتد تا جرقه های آخرین شب نشینی شاهانه

امین را به آتش کشد و بر سلطنت او پرده فراموشی بیفکند . خلیفه شکست خورده ، برخاست تا با سرنوشت رو در رو شود . وزیرشفضل بن ربیعگریخته و او را تنها رها کرده بود . به زودی ، بغداد به دست مأمون سقوط می کرد و او ، از دریای بی کران لذت ها بهره می گرفت . خلیفه و خانواده اش به قلعه منصور رفتند و حلقه محاصره لحظه به لحظه تنگ تر شد .

در دل تاریکی ، آتشی که منصور ، مهدی و رشید بر پا ساخته بودند ، از کاخ شعله می کشید . امین ، از فراز قلعه کاخ منصور به شعله ها می نگریست و می دید که چگونه رؤیاهایش در آتش می سوزند . در درون پسر رشید ، خواسته های دیوانه کننده تاخت و تاز می کردند . خاطره ها ، او را به دوران زندگی پدر خوشگذرانش و آنچه مادرشزبیدهنقل کرده بود ، می برد؛ اما اینک ، منجنیق ها آرزوها و رؤیاهای او را می سوزاند . شعله های آتش ، حتی زندگی او را نیز می بلعیدند؛ زندگی ای که هنوز به سی سالگی نرسیده بود .

در لحظه تلخ ناامیدی و زمانی که فرماندهان در تاریکی شب می گریختند ، امین نامه ای به هرثمهفرمانده نیروهای شمال بغدادنوشت و از او خواست تا در برابر چشم پوشی امین از خلافت ، به وی امان دهد . اما جواب گرفت که : « آب از سر گذشته است؛ اما با این ، همه من سعی می کنم برایت امان نامه ای بگیرم

تا جانت در امان بماند . امشب به نزدم بیا تا در این باره با هم گفت و گو کنیم . » (10)

در آن شبکه یکی از شب های پایانی محرّم بودنسیم مهر ماه می وزید و با خود بوی نخل هایی را می آورد که بسان مژگان پری دریایی ، دجله را در بر گرفته بودند . خلیفه ، لباسی سفید و روی آن ، طیلسان مشکی پوشیده بود تا به عنوان پادشاه عباسی جلوه بیشتری داشته باشد . نخل ها ، شاید هیأت کوچکی بودند که از جوانان و دخترکان بودند که در دجله به سوی حرّاقه الاسد ره می سپردند . امین تصمیم گرفته بود که سوار کشتی شاهنشاهی خود شود؛ چه بسا با شکوه همچون شیر جلوه گر شود . شیر دریایی ، موج های دجله را به سوی شمال می شکافد . امین به کنیزکی اشاره کرد تا اشعار ابو نواس راکه در هنگام افتتاح این کشتی شگفت انگیز سروده بودبخواند . واژگان شاعر در کنار دجله به پرواز درآمد :

آفریدگار کشتی هایی در اختیار امین قرار داد

که همچون آنها را در اختیار داود قرار نداد

هنگامی که شیر در خشکی می دود

او در آب سوار آن است

مردم با شگفتی بر تو می نگرند

وقتی تو را بر آن می بینند ،

چنان که گویی تو را روی کشتی به شکل عقاب می بینند؛

عقابی با چنگال ها و بال هایی که

موج ها را می شکافد . (11)

امین به شوق آمد تا غلامش را به آغوش کشد (12

) ، اما چنین نکرد و تصمیم گرفت که این کار را در هنگام برگشتن انجام دهد .

پاسی از شب می گذشت و دیگر منجنیق ها بغداد را نمی کوبیدند . برای مدتی آرامش بر آن شب بحرانی فرمانروایی می کرد . زبیده حس می کرد که حوادث به سرانجامی خوش خواهد انجامید؛ هر چند که نگرانی ویرانگری بر دلش سایه افکنده بود . دل مادر اشتباه نمی کند !

شیر دریایی همچنان از میان امواج به راه خود به سوی بصره ادامه می داد . ناگهان از دل شب و از میان امواج اشباح هراس انگیزی آشکار شدند .

همان اشباحی که دریانوردانی که از اقیانوس هند می آمدند ، از آنان حکایت ها نقل می کردند . همه چیز در یک لحظه اتفاق افتاد . کشتی افسانه ای لرزید و خلیفه جوان ، خود را در چنگ دیوهای نیرومند اسیر یافت . فریادهای آمیخته با هراس از دخترکان برخاست . کشتی راه خود را به سمت جنوب کج کرد و به طرف جایی رفت که نیروهای طاهر بن حسین مستقر بودند .

خلیفه خوش گذران در اوج ناامیدی خود را به آب های دجله افکند؛ اما سرانجام در دل آن شب توفانی سر ششمین خلیفه عباسی از بدن جدا شد تا پیکرش بر برج بغداد به دار آویخته شود . (13)

پاورقی

8 فرقه ای شیعی است که در طول تاریخ با توجه به قدرت یا ضعف موقعیت امام تازه ، پنهان یا آشکار می شدند .

شالوده

این مکتب دروغین ، درنگ بر امام پیشین و نپذیرفتن امام تازه

بود . اوج این

اندیشه ، پس از شهادت امام هفتم (ع) اس؟. گروهی از بزرگان شیعی ، درگذشت

ایشان را انکار کردند و در نتیجه ، امامت رضا (ع) را نپذیرفتند . انگیزه

اصلی طرح این فکر ، حرص و آز اقتصادی بود؛ زیرا این بزرگان ، نمایندگی امام

هفتم را در جمع آوری خمس و زکات و مالیات های شرعی داشتند . آن ها با انکار

در گذشت امام پیشین و نپذیرفتن امامت بعدی ، خود به حیف و میل این ثروت

پرداختند . البته ، پشتیبانی حکومت های ستمگر برای از میان برداشتن کیش

خاندان اهل بیت را نباید نادیده انگاشت . چه بسا همین نکات باعث شد که امام

هشتم (ع) ، ضمن اعلام امامت خویش ، پیشگویی کرد که هارون نمی تواند به وی

آسیبی برساند و فرمود : « اگر هارون بتواند مرا ولو به گونه ای سطحی

زخمی کند ، پس من [در اعلام امامت خویش] دروغگویم . » حضرت زمانی این حقیقت

گویی غیبی را بیان فرمود که خون علویان از شمشیر هارون می چکید .

عیون اخبارالرضا ، ج2 ، ص219/اعیان الشیعه ، ج4 ، ص97/ حیاه الامام الرضا ، ج1 ، ص41 .

9 امین دستور داده بود تا برای تفریح او پنج کشتی به شکل شیر ، فیل ،

عقاب ، اسب و مار بسازند . هزینه ساخت آن ها بسیار سنگین بود . تاریخ ابن

وردی ، ص317 .

10 اخبارالطوّال ، ص 400 .

11 تاریخ ابن وردی ، ج1 ،

ص317 .

12 امین برای یافتن دلقک ها و خنیاگران ، افرادی را به سرزمین های گوناگون می فرستاد ! وزیران و خاندانش را تحقیر می کرد . شیفتگی او به پسر بچه ها بیشتر از بانوان بود !

تاریخ خلفاء ، ص201 .

13 تاریخ ابن وردی ، ج1 ، ص317 . درباره نوع کشته شدن امین ، اختلاف نظر وجود

دارد؛ اما آن چه صحیح تر به نظر می رسد ، این است که او در دجله افتاد .

شاهد توفان زرد چکمه پوش

چیزی تلخ تر از دیدن لحظه های فرو ریختن نیست؛ لرزش چیزهای ثابت و سپس آوار شدن آنها . همه چیز می لرزید . در لحظه ای که عقل برابر زرق و برق های حرص و آز زانو می زند ، صدای انسان به خاموشی می گراید تا صداهایی اوج گیرد که از غرایز دنیا ، بر می آیند . گردبادی است که مردمانش را می چرخاند؛ توفانی آتشین ساست . در آن زمانه پست ، همه چیز زیر سم های اسبان دیوانه می لرزید و مردی نزدیک به پنجاه ساله با چشمانی که در آسمان بی کران سفر می کردند ، بر درگاه زمان ایستاده و دستانش را به سوی نقطه ای دراز کرده بود که کشتی شکستگان در لحظه های نا امیدی به آن رو می کنند .

ای آن که مرا به خویش رهنمون شدی و دلم با پذیرش تو فروتن گشت . . از تو امنیت و ایمان را در این جهان و آن جهان می طلبم . (14)

فاطمه وارد شد . کنار

برادرش نشست تا در این دنیایی که هراس موج می زند و سرشار از تبهکاری است ، برای لحظه ای ، لذت آرامش و خیر را بنوشد . اندوهی تلخ در چشمانش می درخشید؛ اندوهی پنج ساله : از بیست سال پیش که پدرش را دستگیر کرده بودند و او دیگر پدر را ندیده بود . به علاوه ، آیا می توانست جان سپردن مادرش را در آن شب سرد زمستانی فراموش کند ؟ شبی سرد که سرمای آن جز در کنار برادرش (علی) به گرمی نمی نشست .

و اینک ، این علی بود؛ آرامشی در دل توفان . فاطمه که تا کنون همسری شایسته نیافته بود ، به انسانی عشق می ورزید که در کنارش ، خود را به ملکوت نزدیکتر حس می کرد . برایش علی همچون دریاچه ای بود که روحش در آن از نور غوطه ور می شد . با او ، هزاران چلچراغ در درونش روشن می شدند .

آتشفشانی که در مکه سر بر آورده بود ، مدینه را لرزاند . محمد بن جعفر (15) سر به شورش بر داشته بود؛ اما سپاهیان مأمونهفتمین خلیفه عباسی این آتش را فرو نشانده بودند و اینک اسبان آن ها برای انتقام به سوی مدینه می تاختند .

جلودی (16) آن مرد آهندلبرای غارت خانه های علویان سپاه را فرماندهی کرد . اسب های غارتگر وارد شهر شدند تا سواران آن ها ، همه چیز علویان را مصادره کنند . جلودی از مأمون فرمان مستقیم داشت که همه زیورهای و لباس های زنان علوی را

جز یک دست لباس تنشان ، با خود ببرد . ابر هراسان همه جا را فرا گرفت . همه چیز می لرزید . اسبان غارتگر همه چیز را مقدس نمی دانستند . علی برخاست تا با ترسی که می اند رو در رو شود . بانوان را در یک اتاق گرد آورد و خود در برابر غارتگران ایستاد . قلب فاطمه تنها دلی بود که گنجایش امواج اندوه آن اتاق را داشت . خاطره اش ، آکنده از حماسه های جاودان بود؛ حماسه ای از تاریخ سنگین غم؛ رنج های خدیجه؛ کوچ فاطمه و غم های زینب .

توفان زرد همچنان می وزید تا ریشه درختی را برکند که ریشه اش ثابت و شاخه هایش در آسمان بود . فاطمه که غرق در فکر بازی های روزگار بود ، کنار در صدای با خشونت دژخیمی را شنید که گفت :

« من فرمان خلیفه را اجرا می کنم . »

آوایی آرام پاسخ داد : « اگر هدفتان غارت اموال زنان است ، من به نمایندگی از شما این کار را می کنم » .

صدای خشن گفت : « چه کسی به من تضمین می دهد که این کار را خواهی کرد ؟ دستور خلیفه این است که تمام زیورها و لباس های زنان راجز لباسی که بر تن دارندمصادره کنیم . »

صدای آسمانی گفت : « برایت سوگند می خورم که این کار را خواهم کرد . »

جلودی به مرد علوی نگریست . در چشمانش چنان پای فشاری دید که پایداری کوهستان در برابر آن چیزی نبود . دریافت که اگر

بخواهد به خانه هجوم برد ، بهای گزافی را باید بپردازد؛ چه بسا اوضاع برگردد . در عمرش کسی را ندیده بود که در برابر شمشیر برهنه با آرامش بایستد . هزاران نفر را دیده بود که در مقابلش خم می شدند و از چشمانشان هراس می چکید؛ اما در این لحظه ، در برابر انسان دیگری ایستاده بود؛ انسانی که چشمانش تبلور آرامش درونی وی بودند . جلودی به سربازانش دستور عقب نشینی داد . به مرد حجازی گفت : « منتظر می مانم » .

علی (ع) وارد حیاط و سپس وارد اتاق شد . بعد به دخترکان و زنان نگریست . دل های کوچک با شنیدن سم ضربه های اسبان دیوانه از بیم می تپید . فاطمه می دانست که در درون برادرش چه می گذرد؛ دشوارترین کار برای یک مرد ، پس گیری گوشواره ها ، سینه ریزها ، و النگوهاست . فاطمه گام پیش نهاد تا این لحظه های تلخ را بشکند . گوشواره و گردنبند و النگوهای نقره ای خویش را درآورد و به برادرش داد . در مدت کوتاهی ، بانوان دیگر نیز چنین کردند . دستان گشوده علی از زیورها انباشته شد . به سوی گرگ های منتظر در بیرون از خانه رهسپار شد .

توفان زرد به پایان رسید . وزش مسموم آن ، همه چیز را از سر راه خود برداشته بود . حتی گل های بنفشه این جا و آن جا بر زمین ریخته بودند؛ اما عطرشان فضا را آکنده بود . در آن شب زمستانی که جلودی از خانه آنها دور

شده بودفاطمه نشست تا با آنانی که بر گرد او نشسته بودند و از او گرمای واژگان مقدس را می طلبیدند ، سخن بگوید :

برایم نقل کرد فاطمه ، دختر امام جعفر صادق که گفت؛

برایم نقل کرد فاطمه ، دختر امام پنجم که گفت؛

برایم نقل کرد فاطمه ، دختر امام چهارم که گفت؛

برایم نقل کرد فاطمه ، دختر امام حسین که گفت؛

برایم نقل کرد ام کلثوم از مادرش فاطمه (س) دختر رسول خدا ؛ (ص) که گفت : « آیا فراموش کردید سخن پیامبر خداوند را که روز غدیرخم فرمود : هر که من مولای اویم ، پس علی مولای اوست ؟

و فرمود : تو برای من ، همانند هارونبرادر موسی (س) برای موسی هستی . » (17)

فاطمه رو به دختری کرد که در چشمان عسلی اش ستارگان می درخشیدند و گفت : « ای برادرزاده ! این حدیث ها را بنویس تا میراث پیامبران از دست نرود . »

و سپس خاموش شد . او می دانست توفانی که از مرو آمد ، برادرش علی را می خواهد؛ علی ای که همچنان در برابر توفان زمانه پایداری می کند؛ علی ای که دل آزادگان و ستمدیدگان به یاد او می تپد . از این رو گفت :

نقل کرد برایم فاطمه ، دختر امام ششم که گفت؛

نقل کرد برایم فاطمه ، دختر امام پنجم که گفت؛

نقل کرد برایم فاطمه ، دختر امام چهارم که گفت؛

نقل کرد برایم فاطمه ، دختر امام حسین که گفت؛

نقل کرد

برایم زینب ، دختر فاطمه که گفت؛

نقل کرد برایم فاطمه ، دختر پیامبر خدا که گفت : « شنیدم رسول خدا می فرمود : هنگامی که مرادر معراجبه آسمان بردند ، وارد بهشت شدم؛ وارد کاخ سفیدی از مروارید شدم که درون آن را خالی کرده بودند . قصر ، دری آراسته از درّ و یاقوت داشت . جلوی در ، پرده ای آویخته بود . سرم را بلند کردم . روی در نوشته شده بود : « خدایی جز پروردگار یگانه نیست ! محمد (ص) پیامبر خداست و علی سرپرست مردم . » روی پرده نوشته شده بود : « فرخنده باد به شیعه علی (ع) . »

وقتی وارد آن شدم ، کاخی از عقیق سرخ تو خالی دیدم که دری از نقره داشت؛ آراسته با زبرجد سبز . روی در ، پرده ای بود ، سرم را بلند کردم . روی در نوشته بود : « محمد (ص) پیامبر خداست؛ علی جانشین مصطفی است . » روی پرده نوشته شده بود پیروان علی را به حلال زادگی مژده ده . » وقتی وارد آن شدم ، کاخی از زمرّد سبز دیدم تو خالی که زیباتر از او ندیده ام و دری داشت از یاقوت سرخ؛ آراسته از گوهر . در ، پرده ای داشت . سرم را بلند کردم . روی پرده نوشته بود : « پیروان علی رستگارند . »

پس پرسیدم : « دوستم جبرئیل ! اینها در مورد چه کسی است ؟ »

گفت : « ای محمد ! برای پسر عمه

ات و جانشینت علی بن ابی طالب است . » (18)

آبشاری از عشق الهی جاری شد و شادمانی ، دل ها را و لطافت ، روح ها را لبریز کرد .

پاورقی

14 اصول کافی ، ج2 ، ص 579 .

15 محمد بن جعفر (ع) ، فرزند امام ششم ، معروف به دیباج و از دانشمندان

بود . در مکه می زیست و چون جنگ میان امین و مأمون شعله ور شد ، او نیز در

مکه دست به قیام زد . مردم با وی به عنوان خلیفه بیعت کردند و او را

امیرمؤمنان نامیدند . حجازیان نیز با وی بیعت کردند . مأمون ، برای سرکوبی وی

سپاهی بدان سو فرستاد . وی پس از شکست نیروهایش خود را تسلیم کرد و بر فراز

منبر رفت تا رسماً از مأمون پوزش بخواهد . او را دست بسته نزد مأمون به مرو

فرستادند . هنگامی که خلیفه به طرف بغداد برمی گشت ، او به طور مشکوکی در

گرگان جان سپرد . مأمون در مراسم و تشییع دفن وی شرکت کرد .

مروج الذهب ، ج3 ، ص439 .

16 تاریخ بغداد ، ج2 ، ص 113 .

17 اسنی المطالب ، ص40 .

18 کتاب المسلسلات ، ص 250 .

غوطه ور در برکه لذت

فضل بن سهل (19) خود را روی تشک های نرم افکند و از آفتاب پاییزی بهره مند شد . آب انار را آهسته می مکید . از گردش در چمنزارهای مرو برگشته بود ، مروی که پایتخت حکوتی دامنگستر بود .

با آن که شصت سال داشت هر بار که آب انار را می نوشید ، احساس می کرد جوانی سی ساله است .

فرمانبری ترک ، آتش را در آتشدان برافروخت . بادهای پاییزی ، از زمستانی سرد خبر می دادند . فضل با احترام و خیره به شعله های آتش می نگریست . صدای نگهبان او را به خود آورد .

امیرمؤمنان چشم انتظار شماست .

فضل ، شتابناک برخاست . جای درنگ نبود . مأمون آهنگ آن داشت که به سنت ایرانیان به حمام رود . قرار بود که در آن روز ، مأمون لباس مشکی را برکند و سبز بپوشد . این کار ، نه تنها در مرو ، چه بسا در تاریخ ثبت می شد؛ زیرا به یک سو نهادن شیوه عباسیان و پذیرفتن رسم ایرانیان بود .

مأمون احساس گردنفرازی می کرد . به دو صف از سپاهیانش که بسان مجسمه ای ایستاده بودند ، نگاهی افکند . به زودی به کمک این سربازان کور و کر ، ضربه نهایی را فرو می آورد . نه مرو ، بغداد بود و نه فضل بن یحیی (20) ، فضل بن سهل .

در میانه راه ، مأمون به فرصت مناسبی فکر می کرد تا بحث معتزله درباره (آفرینش قرآن) را مطرح سازد (21) ؛ افکاری که همه جا را فرا گرفته بود . سرگرم کردن مردم به بحث های عقیدتی ، کار مأمون را در تسلط بر آنان و افکارشان آسان می کرد .

مأمون با شکوه بسیار از حمام بیرون آمد . با

لباس سبزش به پادشاه ایرانی می ماند . مردم بر گردش جمع شدند . فضل چنان به خلیفه نگاه می کرد که زرگری به قلاده طلایی که لحظاتی پیش ریخته باشدو یا تندیس پردازی به بتی که به زودی پرستیده خواهد شدبنگرد . برای تو همه چیز طبق نقشه پیش می رفت . همای سعادت همان روزها بر شانه اش می نشست . تا چند وقت دیگر ، تمام حکومت بسان سیبی رسیده در دستان او می افتاد .

پاسی از شب گذشته بود . مأمون در مجلس شبانه با وزیرشذوالریاستیننشسته بود . خدمتکاران ، صندوقی را که از چوب آبنوس بود ، آوردند . مهره های شطرنج ساخته شده از عاج فیل در آن قرار داشت . مأمون به فرمانبری نگاه می کرد که سرباز ، قلعه ها و فیل را می چید . شاهان و وزیران رو در روی هم قرار گرفتند . از همان ابتدا آشکار بود که فضل از رویارویی مستقیم با وزیر دوری می کند و تنها ، سربازان و قلعه ها را جا به جا می سازد . مدتی بعد مأمون سعی کرد مطلبی را که می خواهد بگوید ، با لحنی معمولی مطرح سازد . او گفت : « چه خبرهای تازه ای داری ؟ »

فضل با لبخندی دروغین گفت : « خبر خیر ، ای امیرمؤمنان ! خلافت برایت مهیاست . کارها طبق برنامه پیش می رود . »

مأمون با گوشه چشمش به او خیره ماند .

تو فقط چشمت به بغداد است .

اگر بغداد برایت سر خم کند ، دنیا برایت

سر خم می کند ، سرورم .

من از عباسیان نمی ترسم . همه ترس من ، از فرزندان علی است .

رشید نفس هایشان را برید . دیروز ، محمد بن جعفر را دیدم که چگونه در مکه خودش را خوار و به فضیلت شما اعتراف کرد .

مدینه چه ؟

کسی در آنجا نیست .

و علی بن موسی الرضا ؟

نشنیدم چیزی بگوید که ما را به هراس افکند؛ او خاموش است .

مأمون که وزیرش را جا به جا می کرد ، گفت : « سکوتش مرا می ترساند . »

نمی فهمم چه می فرمایید .

تو او را نمی شناسی ! هنوز یادم هست که چطور پدرم به پیشباز پدرش شتافت . یک بار پدرم یزد من اعتراف کرد : « موسی (ع) برای خلافت و سلطنت از من شایسته تر است . »

اما کسی او را نمی شناسد .

خیلی ها او را می شناسند؛ ما و مردمان بسیاری . حتی از میان معتزله ای که ما آنان را طرد می کنیم ، روز به روز تعداد بیشتری به برتری علی بن ابیطالب (ع) و حق او اعتراف می کنند؛ و این ، مطلب کمی نیست .

بازی مثل همیشه پایان یافت ، نه پیروز داشت و نه شکست خورده . مأمون خمیازه ای کشید و فضل اجازه رفتن خواست . چشمانش بی فروغ بود . گویا چیزی در درونش فرومی ریخت . جوانی را که او نردبان ترقی خود می پنداشت ، در آن شب چنان ذکاوتی

از خود نشان داده بود که نیای اش منصور و پدرش هارون هم به گَرد پایش نمی رسیدند .

پاورقی

19 فضل بن سهل در سرخس چشم به جهان گشود . او زرتشتی بود؛ اما در سال

190ه . با مأمون آشنا و به دست وی مسلمان شد . پس از کشته شدن امین ، مأمون

او را به نخست وزیری و فرماندهی کل لشکر منصوب کرد و به وی لقب

ذوالریاستین بخشید؛ زیرا مسئولیت لشکری و کشوری را بر عهده داشت . برخی بر

این باورند که در پی سرنگونی مأمون و به دست گرفتن قدرت بود . او خلیفه را

راضی کرد تا هم در مرو بماند و آن شهر را به عنوان پایتخت خود برگزیند؛ و

هم تن پوش سیاه را که نشان عباسیان بود به تن پوش سبز که نشان

ایرانیان بود تبدیل کند .

موسوعه

أحداث التاریخ الاسلامی ، ج1 ، ص 161 . پس از به هم خوردن وضعیت بغداد و تصمیم

مأمون برای بازگشت به آن جا ، او در حمامی در سرخس کشته شد .

مروج الذهب ، ج3 ، ص441/ تاریخ بغداد ، ج12 ، ص339/ الاعلام ، ج5 ، ص354/ تاریخ ابن وردی ، ج2 ، ص319 .

20 فضل بن یحیی برمکی ، وزیر هارون و برادر رضاعی او بود . رشید او را ، «

برادرم » صدا می زد . در سال 177ه . از وزارت عزل شد . او در مدت وزارتش ،

سپاهی نیم میلیونی با اهدافی مبهم تشکیل و خراسان را مقر فرماندهی

خود

قرار داد . در زمان وزارت برادرش جعفر که به دستور مستقیم هارون کشته شد

به اسارت درآمد . در سال 193ه . سالی که رشید از دنیا رفت در زندان

رقّه درگذشت .

مشهور

است که فضل در سرکوبی قیام یحیی بن عبدالله حسن در کوهستان دیلم ، نقش

داشت . به نظر می رسد ، عدم دخالتش در کشتار علویان باعث شد که رشید او را

از وزارت عزل و آن را به برادرش واگذار کند .

الاعلام ، ج5 ، ص358/ تاریخ طبری ، ج8 ، ص242/ تاریخ بغداد ، ج12 ، ص 334 .

21 مأمون بحث در مورد « آفریده شدن قرآن » [وازلی نبودن آن] را که معتزله

مطرح کرده بودند ، بسیار می پسندید و این موضوع را با شور و شوق دنبال می

کرد؛ تا آن جا که آن را شالوده ای برای ارزیابی فقیهان قرار داده بود ! به

خلیفه اش معتصم نیز سفارش کرده بود که فقیهان را به خاطر همین نکته محاکمه

کند . این موضوع در آن زمان به « رنج آفرینش قرآن » مشهور شد و بی گناهان

بسیاری جان خود را بر سر این مطلب باختند . یکی از آن ها ، احمد بن نصر

خزاعی نام داشت که روایتگر بود .

موسوعه احداث التاریخ الاسلامی ، ج1 ، ص162/ تاریخ طبری ، ج8 ، ص645/ تاریخ خلفاء ، ص335 340 .

رنگین کمانِ خاطرات سبز

آن شب مأمون نخوابید . اندیشید و اندیشید؛ به آوارگان علوی فکر کرد که چگونه درفش انقلاب را بر دوش می

کشیدند . تو گویی هر یک ، گدازه های آتشفشانی پنهان هستند؛ آتشفشانی بسان دلی جوشان از عواطف بی کران .

هنوز قیام ابن طباطبا (22) در خاطرش زنده بود . با آن قیام ، چیزی نمانده بود که برای همیشه بساط عباسیان برچیده شود . مأمون از ژرفای درونش فریاد برآورد : « آتشِ زیر خاکستر ! چه کنم ؟ چه سرنوشتی دارد هفتمین خلیفه عباسی ! »

اگر کسی آن شب مأمون را می دید که چگونه از پنجره به باغ کاخش می نگرد ، می پنداشت که شبهی شبانه دیده است . او جام های شراب را سر می کشید و لحظه لحظه اثر تخدیرکننده آن همچون زنجیره ای از مورچه های بی پایان در بدنش نفوذ می کرد . او زیر لبچنان که گویی با خودش یا با مخاطبی خیالی گفت و گو می کردگفت : « این نادانان نمی فهمند که من چه می کنم . خیال می کنند همه دنیا فقط بغداد است . نمی دانند که در مکه ، مدینه ، بصره ، کوفه و خراسان چه می گذرد ! »

کسی نمی دانست که در دل مأمون چه می گذشت؛ در دلِ جوانی که با همه سپاهیانش احساس تنهایی می کرد . پس از کشته شدن امین ، کاخ اعتماد به عرب ویران شده بود؛ مردم کسی را که قاتل برادرش باشد ، نمی بخشند؛ چه رسد به این که مقتول پسر زبیدهبانوی با نفوذ عرب و عباسیانباشد . او از دغدغه های ویرانگر رنج می بُرد . با آن که امین از میان رفته

بود ، باز کسی او را خلیفه نمی نامید . بغداد همچنان از او خشمگین بود . کوفه یک انقلاب علوی دیگر را انتظار می کشید . مکه ، مدینه و بصره در تردید به سر می بردند . شام لحظه شماری می کرد . حقانیت عباسیان در خلافت زیر سؤال رفته بود . زمزمه هایی ، مردم را متوجه اهل بیت می کرد تا در پرتو آنان ، عزت اسلام و عرب را جستجو کنند . تنها امید ، خراسان بود . نسبت ضعیفی که از طرف مادر داشت ، چه بسا باعث می شد که خراسان در کنارش باشد . خراسان گنجینه مردان نیرومند بود؛ اما ایرانیانِ گداخته در عشقِ خاندان رسول ، روز به روز از این نکته که خاندان رسول چه کسانی هستند ، آگاه تر می شدند؛ فرزندان عباسعموی پیامبر (ص) با رسوایی هایشان ، و یا فرزندان علی (ع) و فاطمه (س) ؟ هنوز نسل ها از مهربانی ، عدالت و انسانیت علی (ع) تصاویری پرفروغ در خاطر داشتند . اینک علویان ، میراث علی را با خویش داشتند؛ خاطره ای از تلاش ها و جنگاوری های او را . همچنان دعوت به « رضای خاندان محمد (ص) » رویای ستم دیدگان را در جای جای زمین رنگ می زد . عشق به علی و فرزندانش ، عاطفه ای دینی شده بود؛ حتی زبیده نیز به آنان عشق می ورزید؛ تا به آنجا که رشید قسم خورد به خاطر این کار ، او را طلاق می دهد ! (

(23

مأمون برخاست و به طرف گنجه اش رفت؛ گنجه ای که تنها او حق گشودن آنرا داشت . کسی نمی دانست درون آن چیست . جوهردان و کاغذی برداشت تا مطلبی بنویسد . کسی نمی دانست که او قصد دارد برای چه کسانی بنویسد . او نوشت :

« پدرم رشید از پدرانش و آنچه در کتاب « اسرار دولتی » یافت ، برایم چنین نقل کرد : هفتمین خلیفه از عباسیان ، افتخار آنان است . با زنده بودن مأمون ، عباسیان در ناز و نعمت خواهند بود . » (24)

در آن شب طولانی ، هنگامی که مأمون چشمانش را بست ، در رویا ، اشیای بسیاری را دید که شتابناک آشکار و ناپدید می شد؛ اما او در بیابان های بسیار تاریکی سرگردان بود؛ تاریکی ای نظیر دریای بی کران و نا آرام . او دید که در قایقی با بادبان پاره پاره نشسته است . توفان از هر سو می وزید . ریسمانی از آسمان آویخته بود . او به آن چنگ افکند؛ اما ریسمان ، او را به صخره ساحلی کوبید . از خواب پرید . آفتاب ، پرتواش را از پشت تپه های دوردست بر او می تاباند . او خود را در جهانی یافت که لبالب از حوادث و شورش هایی با نام علی بود ، علی بن موسی الرضا (ع) . با صدایی که رنگ بیداری شبانه داشت ، فریاد برآورد : « هنوز هرثمه نیامده است ؟ »

از پشت پرده های مخملین ، صدای گزمه ای آمد .

از

طلوع سپیده تا کنون منتظر است .

بیاید .

اینک سرورم ؟

بی حوصله جواب داد : « بله ! همین الآن . »

چشمان مأمون چنان می درخشید که هرثمه آنرا تا عمق استخوانش حس کرد . با خواری گفت : « درود بر امیر مؤمنان؛ عبدالله ، مأمون . چه چیزی شما را به خشم آورده است ؟ »

چرندگویی بس است . من همه ترفندهایت را می دانم .

نمی دانم از چه چیزی سخن می گویید .

خیال می کنی از تو بی خبریم ؟ من چشمانی دارم که در تاریکی هم می بینند . شاید خیال می کنی که من نمی دانم . به مخلوع (25) چه گفتی ؟ آیا اباسرایا به تنهایی دست به شورش زد ؟ این دسیسه تو بود . (26)

هرثمه دریافت که ورای این اتهامات ، توطئه هایی است که فضل بن سهل آنرا برنامه ریزی کرده است؛ پس حالتی دفاعی به خود گرفت و گفت : « سرورم ! همه این اتهام ها پاسخ دارد . »

مأمون بر سر گزمگان فریاد کشید : « او را بگیرید . نمی خواهم دیگر حتی یک کلمه هم بشنوم . »

مگس در دام عنکبوت افتاده بودو هیچ امید رهایی نبود . هرثمه با گام هایی از سرِ خواری به زندانِ کوچکِ مرو رفت تا آخرین روزهای زندگی را در کنج تاریک آن بگذراند . در خاطرش ، تصاویر رنگین روزگاری زنده شد که فرمانروای افریقا بود . ایامی را هم امیر خراسان بود . روزی را به یاد آورد که خلیفه

(امین) با خواری برابرش ایستاد تا او جان وی را نجات دهد . اما اینک خود اسیر تارهای عنکبوت بود و کسی هم نمی توانست او را رهایی بخشد . در بین راه با فضل روبه رو شد که به کاخ می آمد . خواست به چهره اش آب دهان بیفکند؛ اما وانمود به دلیری کرد و سرش را بالا گرفت .

پاورقی

22 مقدمات آغاز قیام به سال 196ه . یعنی زمان درگیری امین و مأمون

بر می گردد؛ اما دو سال بعد ، هم چون آتشفشانی طغیان کرد . ابن طبا طبا ،

همان محمد بن ابراهیم . . . حسن بن علی بن ابی طالب است . هرج و مرج کشور

بزرگ اسلامی ، آشوب سیاسی و بدی وضعیت اقتصادی که بر وضع اکثر مردم وکشور

حاکم بود باعث شد تا این جوان بیست و چهار ساله سر به شورش بردارد .

دیدار او با یکی از رهبران عرب یعنی نصر بن شیث در شتاب برای آغاز

قیام مؤثر بود . هم زمان با قیام ابن طبا طبا ، فرمانده جدا شده از لشکر

مأمون سری بن منصور شیبانی معروف به ابوسرایا نیز قیام کرد . پیوستن

نیروهای انقلابی ابوسرایا به نیروهای ابن طباطبا ، در بر هم زدن توازن قوا

به نفع انقلابیون نقش مؤثری داشت . در نخستین برخورد نیروهای عباسی با آنها ،

عباسیان شکست سختی خوردند . پس از آن ، نیروهای انقلابی به پیروزی های پی در

پی دست یافتند؛ تا آن جا که عباسیان کار خود را پایان

یافته انگاشتند .

انقلابیون ، نفوذ خود را بر بخش های زیادی از سرزمین اسلامی مانند کوفه ،

یمن ، اهواز ، بصره ، واسط و مکه مکرمه گستردند . کارگزاران تازه ای برای

مناطق آزاد شده گماشتند . سکه تازه ای ضرب کردند که روی آن ها این آیه

شریفه به عنوان شعار حک شده بود : « در حقیقت ، خداوند کسانی را دوست دارد که

در راه او ، صف در صف جهاد می کنند؛ چنان که گویی وجود ایشان را از سرب

ریخته اند . » (سوره صف ، آیه4) . آن ها کوفه را پایتخت خود قرار دادند؛ زیرا

این شهر ، شهری علمی به شمار می آمد و منابع اقتصادی فراوانی داشت . حوادث

تاریخی بسیاری را هم پشت سرگذاشته بود . فوت ابن طبا طبا از طرفی و مهیا

ساختن لشکر نیرومند از سوی عباسیان از طرف دیگر باعث تضعیف قیام آن ها و

از میان رفتن حکومتشان شد .

موسوعه احداث التاریخ الاسلامی ، ج2 ، ص1146/ مقاتل الطالبیین ، ص518 533 .

23 از همین رو ، قبر او و قبرهای دیگر افراد آل بویه و مرقد امام کاظم (ع)

در آشوب قبیله ای بزرگی که در سال 443ه . رخ داد ، آتش زده شد . در این

فتنه ، ده ها بیگناه کشته و کتابخانه هایی با هزاران کتاب سوزانده شدند .

الکنی و الألقاب ، ج2 ، ص289 .

24 قاموس الرجال ، ج10 ، ص356/ ینابیع المودّه ، ص484 .

25 منظور از مخلوع

، امین است .

26 مأمون بر این باور بود که هرثمه بن اعین ، همراه و هم دل یا دست کم

متمایل به شورش ، ابوسرایا بود . چه بسا فضل بن سهل چنین نکته ای را به او

باورانده بود . معروف است که فضل بر ضد هرثمه و طاهر بن حسین دسیسه می کرد .

تاریخ طبری ، ج8 . ص470/ تاریخ ابن خلدون ، ج3 ، ص521 .

ابر اندوه بر چهره مهر

فضل ، قدم در کاخ هفتمین خلیفه عباسی نهاد . از شادی در پوستش نمی گنجید . کار هرثمه یکسره شده بود . فقط طاهر بن حسین مانده بود؛ آن هم بماند برای چند روز دیگر که ضربه نهایی را فرود می آورد . ماه ها بود که اندیشه ای پنهانی را در سر می پروراند؛ اندیشه ای که برادرش حسن (27) نیز از آن بی خبر بود . اینک مأمون به موضوعی می اندیشید که کار فضل را آسان می کرد .

درخشش هراسناک از چشمان فضل تابید؛ اما باید بی درنگ جایش را به نخستین لبخند دروغین در برابر مأمون داد . خلیفه جوان نیز با لبخندی دروغین در مقابل او برخواست؛ لبخندی که نیرنگش کمتر از نیرنگ وزیر نبود ! پس از آنکه فضل در نزدیکی ِ خلیفه نشست ، بازی شروع شد . هر دو در آن بازی چیره دست بودند . مأمون برای راهیابی در دل فضل گفت : « دیگر خیالت از جهت هرثمه راحت باشد؛ او الآن در زندان است . »

همان طور که خدمتتان عرض کردم ، او با

شما رو راست نبود . من افکار این فرماندهان را می خوانم .

اما علویان همواره ما را نگران می کنند . شنیدم که ابراهیمپسر امام هفتمدر مکه شورش کرده است . جاسوس ها به من خبر داده اند که او اینک در راه یمن است .

مأمون پس از لحظه ای درنگ سخنش را پی گرفت .

به این موضوع خیلی اندیشیده ام . خطر حقیقی در این علویان است . مردم خیال می کنند که آنها پیغمبرند . داستان های شگفت انگیزی از زهد آنها نقل می کنند . تو می دانی چرا ؟

... ؟ !

چون آنان دور از چشم مردمند . پنهانی زندگی می کنند . اگر میان مردم باشند ، مردم عیب های آنان را می بینند و درمی یابند از آنجا که دنیا آنها را از خودش رانده است ، آنان هم دنیا را به یک سو نهاده اند .

وزیر وانمود کرد که از این نکته بی اطلاع است و گفت : « اما ای امیر مؤمنان ! آنها هرگز آشکار نخواهند شد . با آن کاری که رشید با آنان کرد ، چگونه آشکار باشند ؟ رشید آنها را آواره کرد . ما آنچه را که پدرانمان کاشته اند درو می کنیم . »

مأمون به او خیره ماند . لحظه ای بعد گفت : « من می دانم که چگونه آنها را آشکار کنم ! به آنان امان نامه می دهم . »

علویان هیچگاه گول این موضوع را نمی خورند . هرگز آن را باور نمی کنند .

اگر یکی

از آنها را ولیعهد خود قرار بدهم ، آن وقت چه ؟

وزیر همچون عقرب گزیده ای به خود لرزید و گفت : « چی ؟ چه می شنوم ؟ »

آری ! تصمیم گرفته ام که یکی از آنها را به ولایت عهدی خود منصوب کنم . اگر این کار را انجام دهم ، آنان احساس آرامش می کنند و آشکار می شوند .

اما سرورم ، این کار خطرات زیادی دارد . عباسیان هنوز گناه کشتن برادر را بر شما نبخشیده اند ، چطور می خواهید دیگری را بر سلطنت و خلافت آنها چیره کنید ؟

من به خاطر عباسیان این کار را خواهم کرد . نمی بینی که علویان همه جا سر به شورش برداشته اند ؟ مردم با آنها هستند . عواطف خراسانیان را نمی بینی ؟ آنها ما را دوست دارند ، چون بین ما و پسرعموهایمان تفاوتی نمی گذارند . مویه های خراسانیان را در سوگِ یحیی بن زید فراموش کرده ای ؟ مگر نه این بود که تا هفت شبانه روز هر پسری که به دنیا می آمد ، نام زید را بر او می نهادند ؟ (28)

مأمون سیلاب وار سخن می گفت و فضل خاموش بود . او ادامه داد : « من ده غزال را با یک تیر شکار کردم . این کار هم هوش تو را می طلبد . »

فضل با دوراندیشی به او نگریست .

... ؟ !

نمی بینی که خلیفه تا چه حد به دنیا بی اعتناست و ولایت عهدی را به یکی

از فرزندان علی واگذار کرده است ؟

فضل که نقشه خلیفه را دریافته بود ، گفت : « آری ، می بینم . »

نمی بینی که خلیفه چقدر به آرای عمومی احترام می گذارد ؟

آری ، می بینم .

تازه ! نمی بینی که خلیفه حق را گرفت و آنرا به صاحبش پس داد ؟

آری ، می بینم .

اندیشه سهل از کار بازمانده بود و دیگر فکرش نمی درخشید؛ اما چون نمی خواست ابله به نظر آید ، گفت : « چه کسی را برای ولیعهدی برگزیده ای ؟ »

علی بن موسی الرضا . . . .

سهل همچون مارگزیده ، لرزید و گفت : « چی ؟ ! علی بن موسی ؟ مردی که پدرت پدرش را کشت ؟ ! »

چه اشکالی دارد ؟

فضل خاموش ماند . نمی دانست چه بگوید . دلش می خواست مأمون دست کم ولایت عهدی را به شخص دیگری بسپرد . او امام را چندان نمی شناخت و همین موضوع هراس او را بیشتر می کرد . خلیفه رشته افکار وزیر را گسست .

اگر این کار را نکنم ، تا هر وقت که حتی یک علوی انقلابی هست ، اباسرایاهای بسیاری این جا و آن جا ظهور خواهند کرد .

... !

چه شده است فضل ؟ سابقه نداشت که ساکت باشی !

خلیفه خودش می داند که چه کار دارد می کند .

پس تو موافقی وزیر عزیزم ؟ !

این کار شما ، جرم مرا نزد خاندانت در بغداد افزون می

کند .

اما احترام تو را هم نزد خراسانیان افزون می سازد . این مطلب را فراموش نکن پسر سهل !

مأمون در دریای بی کران افکار خود غرق شد . سرش را پایین افکند و به قالیچه پر نقش و نگار ایرانی خیره ماند . فضل دریافت که باید برود و خلیفه را با نقشه تازه اش تنها بگذارد .

هنوز آن روز به پایان نرسیده بود که رجاء بن ضحاکاز فرماندهان مأمونراز مأموریتش را برای رفتن به مدینه دریافت .

از وقتی که سر جعد (29) را در عید قربان گوش تا گوش بریده بودند ، تفسیر و بازگرداندن معنای قرآن به راه دیگری می رفت؛ راهی دور از روح کلمات . دیگران که بعد از وی آمدند ، تنها با پوسته قرآن سر و کار داشتند . آنانی که قرآن را می نوشیدند ، اندیشه ها و دل هایشان پرفروغ می شد . نسل ها آمدند و رفتند و کار به جایی رسید که تنها ظاهر قرآن معیار بود و نه جان و گوهر پنهان آن .

پسر جهم (30) در آن شب پاییزی با پرسش های تازه ای درباره روزگار خود ، به خانه اش در مدینه آمد . ستاره معتزله (31) در روزگاری که تفسیر به رأی ، تکیه به برداشت های عقلی و معنای ظاهری ، قانون تفسیر شده بود ، در آسمان اندیشه می درخشید .

اتاق گلین ، بوی خاک باران خورده می داد . امام هشتم در گوشه اتاق نشست . چهره اش همانند ماه در شب تابستان بود .

سراسر اتاق را مردانی پر کرده بودند که از سرزمین های گوناگون با پرسشهای متفاوت آمده بودند . امام به مردی که از مرزهای روم آمده بود ، نگریست . مرد جابه جا شد و پرسید : « عده ای از دشمنان صلح کردند؛ اما سپس پیمان شکستند . مرزبانان به آنان هجوم بردند . بچه ها و زن هایشان را اسیر گرفتند . آیا خریدن این زنان و کودکان جایز است ؟ »

امام از انگیزه های پیمان شکنی پرسید .

چرا پیمان شکستند ؟ به خاطر کینه توزی با اسلام ؟ یا مسلمانان به آنها ستم کردند و آنان سر به شورش برداشتند ؟ اگر از دشمنانی هستند که دشمنی شان آشکار است ، می توانی بخری ؛ اما اگر رانده شده هستند و مظلوم واقع شده اند ، خریدن اسیرانشان جایز نیست . (32)

کسی که از بغداد آمده بود پرسید : « خواهرم پیش از مرگ وصیت کرد که پولش را به مسیحیان بدهم . می خواهم آن را به مسلمانان بدهم . »

امام پاسخ داد : « همان طور که وصیت کرده است ، انجام بده . خدا می فرماید : گناهش بر گردن همان کسی است که (وصیت را) دگرگونش می کنند . » (33)

جوانی پرسید : « چه وقت برای زفاف مناسب تر است ؟ »

رسم اسلامی ، زفاف شبانه است؛ زیرا خداوند شب را برای آرامش قرار داده است و زنان خود آرامش (بخش) اند . (34)

کاملْ مردی پرسید : «

آیا مرد می توانند به موی سر خواهر زنش بنگرد ؟ »

نه ! مگر این که او پیرزن باشد .

خواهر زن و بیگانه یکی هستند ؟ !

آری ! (35)

مردی کوفی پرسید : « آیا مسلمان می تواند زنی یهودی یا مسیحی را برای مدت کوتاهی به عقد خویش درآورد ؟ »

وقتی آزاد زن مسلمانی راکه مقامی بس ارجمندتر از غیرمسلمان داردمی تواند ، چرا غیرمسلمان را نتواند به عقد خویش درآورد ؟

دیگری پرسید : « دزدی وارد خانه زن بارداری شد . زن به او چاقو زد و دزد کشته شد . چه باید کرد ؟ »

خون دزد هدر است . (36)

دیگری سؤال کرد : « آیا کسی که برای حفظ دینش به جایی هجرت می کند تا دینش را حفظ کند ، می تواند به محل سابق خود برگردد ؟ »

این برگشت حرام است؛ زیرا باعث برگشتن از دین و ترک یاری پیامبران و پیشوایان دینی می شود . افزون بر این ، این کار او باعث تباهی دینش (به خاطر دور افتادن از مرکز فرهنگ اسلامی) می شود . از این روی ، اگر کسی اسلام شناس شد ، حق ندارد همنشین جاهلان شود؛ زیرا به خاطر آن که دانش خویش را به کار نمی گیرد ، از این که در زمره نادانان قرار گیرد ، درامان نیست . (37)

مردی برخواست تا سؤالی را که نوشته بود ، به امام بدهد . امام لحظاتی به نوشته نگریست و سپس رو

به جانب مرد کرد . او اینک در جایش نشسته بود . امام فرمود : « این کار همسنگ کفر است؛ مگر این که همسطح بینوایان شوی و ستم را از ستمدیدگان رفع کنی . » (38)

سکوتی شگرف خیمه زد . چشم ها به چهره ای می نگریستند که درخشش سیمای پیامبران را داشت . امام بی آن که کسی بپرسد ، گفت : « مردی از پدرم پرسید : چرا روز به روز بر طراوت قرآن افزوده می شود و برداشت های مستدل تازه ای از آن به عمل می آید ؟

او فرمود : زیرا آفریدگار ، آن را نه برای دوره ای خاص و نه مردمانی خاص فرو فرستاد . پس قرآن در هر زمانی تازه و تا روز رستاخیز برای همه مردم باطراوت است . » (39)

پسر جهم سرفه ای کرد و جابه جا شد . او که مهیای بحثی طولانی بود ، چنین آغاز کرد : « ای فرزند رسول خدا (ص) ! پیامبران را پارسا و بی گناه می دانی ؟ »

آری .

پس سخن خدا را چگونه تعبیر کنیم که فرمود : « و بدینسان آدم از فرمان پروردگارش سرپیچی کرد و گمراه شد . » (40) آنها نیز از لحاظ نافرمانیِ دستورات خداوند ، مانند دیگر مردم هستند . این آدم بود که سرکشی کرد؛ این هم یونس پیامبر بود که گمان بُرد خدا به او دست نخواهد یافت؛ آن هم یوسف بود که قصد زن عزیز مصر را کرد؛ این هم محمد

بود که آنچه را آفریدگار آشکار کرده بود ، در دلش پنهان داشت . این ها سخنانی است که خدا خودش در قرآن گفته است .

ابر اندوه بر آن پیشانی گندمگون آشکار شد . سخنان امام ، آرام ، تأثیرگذار و لبریز از اندوهی آسمانی این چنین جاری شد : « نه کارهای زشت به پیامبران الهی نسبت بده و نه کتاب خدا را با دیدگاه خود معنی کن . پروردگار والا فرمود : و حال آن که تأویل آن را جز خداوند و راسخان در دانش نمی دانند . » (41) قرآن ، برونی دارد و درونی . اما این که فرمود : « و بدینسان آدم از فرمان پروردگارش سرپیچی کرد » ، او آدم را آفرید تا پیشوای مردم و خلیفه او در کره خاکی باشد . او را برای بهشت نیافریده بود . نافرمانی آدم در بهشت بود؛ نه زمین و عصمت پیامبران باید در کره خاکی باشد تا فرامین خداوندی سامان گیرند . وقتی آدم به زمین فرود آمد ، از اشتباه در امان بود؛ به دلیل فرموده خداوند : « خداوند ، آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان بر گزید . » (42)

اما این که فرمود : « و ذوالنون [/صاحب ماهی /یونس/] را یاد [کن] که خشمگنانه به راه خود رفت ، و گمان کرد هرگز بر او تنگ نمی گیریم . » (43) ظن در این آیه به معنای یقین است و نه گمان؛ و معنای آیه چنین است : « او یقین

داشت که آفریدگار هرگز از روزی دادن به او کوتاهی نخواهد کرد . » مگر این آیه را نخوانده ای که : « و اما چون او را [به بلا و محنت] بیازماید و روزی او را بر او تنگ گیرد ؟ » (44) یعنی : « در دادن روزی بر او سخت گرفت . » اگر یونس گمان بُرده بود که خدا به او دست نخواهد یافت ، کافر شده بود .

اما این که درباره یوسف فرمود : « آن زن آهنگ او [یوسف] کرد و او نیز ... آهنگ او می کرد . » (45) یعنی : « زلیخا اندیشه گناه در سر داشت و یوسف اندیشه کشتن آن زن را؛ در صورتی که زلیخا او را ناگزیر به این کار می کرد؛ چرا که زنا گناه بسیار بزرگی است؛ پس خداوند زنا و کشتن را از یوسف دور کرد . » چنان که خودش فرمود : « این گونه[کردیم] تا نابکاری و ناشایستی را از او بگردانیم » ؛ (46) یعنی کشتن و زنا را .

پسر جهم سرش را به زیر افکنْد . تو گویی در پی چاره بود . لحظاتی بعد سرش را بالا گرفت و پرسید : « پس درباره داوود پیامبر چه می گویی که خدا فرمود : « و داوود دانست که او را آزموده ایم . » (47) و مفسران می گویند : او در محراب مشغول نماز بود . شیطان به صورت زیباترین پرنده بر او آشکار شد . داوود نمازش را شکست و برخاست

تا پرنده را بگیرد . پرنده به خانه ای و از آن جا به پشت بام پرواز کرد . داوود برای گرفتنش به پشت بام رفت . پرنده در خانه اوریا فرود آمد . همسر اوریا در حیاط خود را می شست . چون چشم داوود به او افتاد ، شیفته اش شد . اوریا رزمنده ای در جبهه داوود بود . داوود به فرمانده نوشت تا اوریا را به خط مقدم بفرستد . فرستاد و اوریا کشته شد . داوود با همسر اوریا ازدواج کرد ! »

اشک در چشمان امام حلقه زد .

انّا للّه وانّا الیه راجعون . به پیغمبری از پیامبران الهی نسبتِ بی اعتنایی به نماز دادی ؛ تا آن جا که به دنبال پرنده رفت و بعد به کاری زشت روی آورد و سپس مرتکب قتل شد .

پس اشتباهش چه بود ، ای فرزند پیامبر (ص) ؟

داوود گمان کرد که آفریدگار دانشمندتر از او نیافریده است . خداوند دو فرشته فرستاد که پنهانی وارد محراب شدند و به او گفتند : « اصحاب دعوایی هستیم که بعضی از ما بر دیگری ستم کرده است . پس در میان ما به حق داوری کن و بیداد مکن و ما را به راه راست راهنمایی کن . [یکی از آنان گفت :]این دوست من است که نود و نه میش دارد ، و من یک میش تنها دارم . او می گوید که آن را هم به من واگذار کن و با من درشت گویی می کند . » (48)

داوود

شتابناک بر علیه کسی که ضد او ادعا شد ، قضاوت کرد و گفت : « به راستی با خواستن میش تو و افزودنش بر میش های خود ، در حق تو ستم کرده است . » (49) او دلیلی از ادعاکننده نخواست و از کسی هم که علیه او ادعایی شده بود ، نپرسید که آیا مطلب صحت دارد یا نه . این اشتباه داوود در قضاوت بود . نشنیده ای که پروردگار می فرماید : « ای داوود ! ما تو را در روی زمین خلیفه [خود] برگماشته ایم . پس در میان مردم به حق داوری کن و از هوی و هوس پیروی مکن . » (50)

پس داستان اوریا چه بود ؟

در زمان حضرت داوود هر گاه شوی می مُرد ، زن نباید تا پایان عمر شوهر می کرد . به نخستین کسی که خداوند اجازه ازدواج با زنِ بیوه را داد ، داوود بود تا با همسر اوریا که در جنگ کشته شده و عده اَش پایان یافته بود ، ازدواج کند . این کار بر مردم گران آمد .

سرورم ، پس این سخن خداوند چیست که محمّد (ص) را مخاطب قرار داد و گفت : « و از مردم بیم داشتی ، حال آن که خداوند سزاوارتر است به این که از او بیم داشته باشی . » (51)

خداوند سبحان اسامی همسران رسول خدا (ص) در این جهان و آن جهان را به حضرت فرمود . یکی از آنان ، زینب دختر جحش بود . در

آن زمان ، زینب همسر زید بن حارثه بود . پیامبر نام زینب را پنهان داشت و نگفت تا منافقین نگویند که : او درباره زن شوهرداری می گوید که همسر او و یکی از « ام المؤمنین » ها خواهد شد . خداوند والا به او فرمود : « و از مردم بیم داشتی ، حال آن که خدا سزاوارتر است به این که از او بیم داشته باشی . » یعنی : « اهمیت به حرف مردم نده ! » از طرف دیگر ، خداوند ازدواج کسی را بر عهده نگرفت جز ازدواج آدم با حوا و زینب با رسول خدا را؛ به دلیل این آیه : « آن گاه چون زید از او حاجت خویش برآورد ، او را به همسری تو درآوردیم . » (52) ؛ و علی (ع) با فاطمه (س) .

پسر جهم از احساس لطیفی سرشار شد . حقیقت ها به سانِ خورشید طلوع کردند . چشمانش از اشک هایی شسته شدند که علتش را نمی دانست . سخنانی که شنیده بود ، جان و دلش را صفا داده بودند .

ای فرزند پیامبر ! من به درگاه خداوند توبه می کنم از این که دیگر سخنی جز آنچه شما گفته ای درباره پیامبران الهی بگویم .

فاطمه از پشت پرده به سخنان برادرش گوش می سپرْد . جانش چنان آیات آسمانی را می نوشید که غنچه ای ، گرمای دل انگیز آفتاب را .

پاورقی

27 موسوعه احداث التاریخ الاسلامی ، ج1 ، ص160 161 .

28 یحیی پسر

زید شهید ، پسر امام چهارم ، یکی از برجسته ترین انقلابیون

است . او پس از شهادت پدرش در سال 122ه . سر به شورش برداشت و مدت سه سال

تحت تعقیب بود . سرانجام در نبردی نابرابر با هفتاد رزمنده در برابر ارتش

ده هزار نفری اموی به شهادت رسید . پیکرش هفت سال بردار بود تاسرانجام

عباسیان پیروز شدند و بدنش را پایین آوردند .

مقاتل الطالبیین ، ص152/ الأعلام ، ج9 ، ص179 .

29 جعد بن درهم ، ایرانی الاصل و ساکن حرّان در سوریه بود . او معتقد به «

آفرینش قرآن » و « انتساب رفتار آدمی به خداوند » [= جبر] بود که این عقیده

با آزادی انسان ناسازگار است . او تربیت مروان حمار آخرین خلیفه اموی

را برعهده داشت و به خاطر همین مروان به مروان جعدی شهرت یافت . خالد قسری

که به جلاد عراق مشهور بود . او را دستگیر و در عید قربان سال 118ه . اعدام

کرد .

الأعلام ، ج2 ، ص 114/ تاریخ ابن اثیر ، ج5 . ص160 .

30 المیزان (عربی) ، ج11 ، ص166/ عیون اخبارالرضا ، ج1 ، ص192 .

31 معتزله پنج نظریه مطرح کردند :

1

مفهوم توحید : خدا یکی و بی نظیر است . بیرون از مدار زمان و مکان است . نه

فرزندی آفریده و نه خود فرزند کسی است . آفریده چیزی هم نیست .

2 عدل الهی : از نظر آنان ، انسان در تمام رفتارهایش کاملاً آزاد است .

3

مژده بهشت و بیم از دوزخ : مژده دهی به بهشت و لطف های خداوندی و بیم دادن از دوزخ و کیفرهای پروردگار .

4 نه جبر و نه اختیار .

5 امر به معروف و نهی از منکر .

این

انتقاد به آن ها شده است که در برخی از مسائل اسلامی تندرو بودند . مثلاً «

اراده خداوند » را قبول نداشتند؛ زیرا به گمان آنان ، این موضوع با « آزادی

انسان » سازگار نیست . مورد دیگر این که آن ها شفاعت را انکار می کنند؛ زیرا

از دیدگاه آن ها با « عدل الهی » منافات دارد .

وفیات الاعیان ، ج2 ، ص85 .

با

این تفکر آغازین آنان مبتنی بر میانه روی میان دو اندیشه تندروی جبر و

تفویض بود ، اما سرانجام به تفویض [آزادی کامل آدمی در رفتار و عدم دخالت

مطلق پروردگار در امور جهان] گراییدند .

32 تهذیب ، ج2 ، ص53 . نکته ای که در این جا وجود دارد ، تفاوتی است که امام

میان شورش گران ستم دیده برضد حکومت و شورشگران دشمن اسلام قائل است .

33 قرآن کریم ، سوره بقره ، آیه 181/ فروع کافی ، ج2 ، ص238 .

34 وسائل الشیعه ، ج14 ، ص62 .

35 مدرک سابق ، همان جلد . ص415 .

36 من لا یحضره الفقیه ، ج4 ، ص122 .

37 مدرک سابق ، ج2 ، ص 188 .

38 پرسش از جواز یا عدم جواز کار در دستگاه های حکومت

های ستمگر است . فروع کافی ، ج1 . ص359 .

39 حیاه الامام الرضا ، ج2 ، ص62 .

40 قرآن کریم ، سوره طه ، آیه 121 .

41 قرآن کریم ، سوره آل عمران ، آیه7 .

42 قرآن کریم ، سوره آل عمران ، آیه 33 .

43 قرآن کریم ، سوره انبیاء ، آیه 87 .

44 قرآن کریم ، سوره فجر ، آیه 16 .

45 قرآن کریم ، سوره یوسف ، آیه24 .

46 قرآن کریم ، سوره یوسف آیه 24 .

47 قرآن کریم ، سوره ص ، آیه24 .

48 قرآن کریم ، سوره ص ، آیه 22 و 23 .

49 قرآن کریم ، سوره ص ، آیه 24 .

50 قرآن کریم ، سوره ص ، آیه 26 .

51 قرآن کریم ، سوره احزاب ، آیه 37 .

52 قرآن کریم ، سوره احزاب ، آیه 37 .

اتاقی پر از عطر نرگس

غروب با رنگ های متنوع ، چشم اندازی دلنشین داشت؛ پرتقالی ، طلایی وسرخ ، بر افروخته به سانِ آتشدانی زیبا؛ انباشته از زغال های گداخته . آسمان آرام بود . ابرهای پراکنده در آن آبیِ بی کران چنان حرکت می کردند که زورق ها در دریاچه ای آرام . بادهای پاییزی در کوچه ها پرسه می زدند و از زمستانی استخوان شکن و طولانی خبر می دادند .

فاطمه به سیمای برادر نگریست . هیچ گاه او را مثل آن شب چنان غمگین ندیده بود . تو گویی کوهی

سنگین از اندوه بود . فاطمه نمی دانست که چرا خاطره های بسیار کهن جان می گیرند . به یاد روزی افتاد که پدر را دستگیر کردند و او دانست که دیگر او را نخواهد دید . شاید اینک نیز همان احساس را نسبت به برادرش داشت؛ برادری که چهره اش به آسمانی سنگین از ابرِ غم می مانست .

نامه ای که امام دریافت کرده بود ، عسلی بود آمیخته با سم نرم همانند افعی ؛ ماری لبریز از زهر جانسوز .

فضل بن سهل می دانست که چگونه در سطرسطر نامه شهد نیرنگ بریزد . آن نامه حیرت آور ، از سوی بزرگترین مقام دولتی بود که از امام می خواست هر چه زودتر مدینه را ترک کند و در خلافت ، مسؤولیتی بپذیرد . (53)

فاطمه از راز آن اندوه پرسید . او رنج های انسانی را حس می کرد و در این حال به دوردست ها می اندیشید؛ به آن جا که تبلور تمام رنج ها و رؤیاهای پیامیران بود . بی شک مأمون سرچشمه مبارزات ضد خود را می شناخت .

امام دیر یا زود ، فرومایگی اخلاقی فرمانروایان را برای مردم آشکار می کرد . دوری مدینه از مرو نیز تا حدی به امام آزادی عمل داده بود . اینها برای حکومتی که پایه هایش از شورش و انقلابات می لرزید ، بسی خطرناک بود؛ پس امام را به مرو فرا خواند؛ یعنی : « یک تیر و چند نشان . »

امام با صدایی همچون صدای اندوهگین ناودان ها در موسم باران ، زیر لب نجوا

کرد : « مأمون آهنگ آن دارد که به مردم بگوید : « علی بن موسی الرضا نسبت به دنیا بی اعتنا نیست . این دنیاست که به او روی نیاورده است . ببینید ! به محض روی آوردن دنیا به او ، چگونه شتابان به مرو آمده است ؟ »

اما دریغا که هیچ یک از پیشنهادهایش را نمی پذیرم . »

فاطمه دانست که برادرش رو در روی روباه عباسی قرار گرفته است؛ روباهی که نیرنگ بازتر از او یافت نمی شد . این نکته را از اندوه امام و خبرهایی که می شنید ، دریافت . خراسانیان ، کسی را بیشتر از امام دوست نداشتند . اگر مأمون ، امام را با خودش در فرمانروایی شریک می کرد ، سرزمین های دیگر هم تسلیم می شدند؛ چرا که در این صورت ، مأمون بزرگترین آرزوی شیعیان را برآورده بود . ناگهان فرمانبری بر در کوفت . لحظاتی بعد صدایی آمد که گفت : « مردی که خود را رجاء بن ضحاک می نامد ، می خواهد همین الآن شما را ببیند . »

امام رو به خواهرش کرد و گفت : « این مرد را مأمون برای کاری که خوش نمی دانم ، فرستاده است . انّا للّه و انّا الیه راجعون . »

امام به پیشباز او از جا برخاست . فاطمه نیز برخاست تا اتاقی را که شمیم بهشت از آن پراکنده می شد ، ترک کند . رجاء هنوز کاملاً جابه جا نشده بود که نامه سر به مهر مأمون را تحویل امام داد . حضرت نامه را گشود

و نگاهی به آن افکند . غم چهره اش را فرا گرفت . نور چراغدان کافی بود تا رجاء عمق این اندوه را دریابد . او وانمود به شادمانی کرد و گفت : « مبارکت باشد سرورم . »

امام به افق دوردست نگریست و گفت : « شاد نباش . این کاری است که پایان نمی رسد ! »

رجاء ساکت شد . این علوی با تمام انقلابیونی که او تا کنون دیده بود ، تفاوت داشت . او در برابر مردی نشسته بود که آینده مبهم و حتی آنچه را که در درون رجاء موج می زد ، می توانست بخواند . رجاء در حالی که وانمود می کرد از این که وظیفه اش را به خوبی انجام داده خوشحال است ، شتابناک برخاست . برای ادای احترام خم شد و گفت : « همه چیز برای پس فردا آماده است . »

اگر چاره ای جز این نیست ، پس ابتدا به مکه می رویم وسپس به مرو .

هر طور که شمابخواهید سرورم .

رنگی از اندوهی آسمانی بر چهره امام نشسته بود . چیزی در درونش شعله می کشید . چیزی ، از نابودی ریشه گل در ژرفای خاک پاک خبر می داد . چیزی تلخ تر از ریشه کن کردن درخت نیست . اندوه مرد آسمانی هم چنین بود؛ ریشه ای ده ها ساله داشت؛ یعنی از زمانی که رسول آسمانی گام در یثرب نهاده بود . هنوز آثار جبرئیل در این سرزمین دیده می شد . نخل های خجسته ، مسجد مبارک و کوه محبوب .

ناگواری ها بر علی فرود آمده بودند . چراغ ، آخرین نفس هایش را می کشید . هنگامی که محمد ، پسر هفت ساله (55) وارد اتاق شد ، مرد همچنان غرق در تفکر بود و متوجه آمدن او نشد . محمد روغن در چراغ ریخت . چراغ نفسی تازه کرد و دایره نور بزرگتر شد . پسر به احترام بر هم نزدن خلوت پدر ، بر انگشتان پا راه می رفت . پدر اندوهگین وقتی از حضور پسرش آگاه شد ، از جا برخاست . در آسمان چشمانش ده ها ستاره می درخشید .

آفرین به ابا جعفر !

پسر خم شد تا دست پدر را ببوسد . پدر به او فرصت نداد و او را در آغوش کشید؛ آن چنان که برگ ها غنچه را در بر می گیرند . چراغ ، جوانی خود را باز یافته بود و نور و اندکی گرما در اتاق می پراکند . پاسی از شب گذشته بود .

پدر فرمود : « پسرم مهیای سفر شو . »

کجا پدر ؟

به سوی کعبه .

پسر برای زدودن اندوه از دل پدر پرسید : « حج یا عمره ؟ »

دستور کوچ به من داده اند .

پدر آنچه فرمانت داده اند ، انجام بده؛ که به زودی به خواست خداوند ، مرا از شکیبایان خواهی یافت . (56)

محمد برخاست . همان طور که آمده بود ، رفت . پدر بار دیگر در دریای تفکر غوطه ور شد . اگر کسی به آن چشمان

پر فروغ و نورهای شکسته در آن ، ژرف می نگریست ، راز آن غم آسمانی را درمی یافت . گویا ذهن برافروخته اش به افق های دوردست سفر می کرد؛ به طوس . به جایی که جابر بن حیّان کوفی (57) در آن شب آخرین نفس هایش را می کشید . به پل بغداد که اباسرایا را به دار می آویختند . به کناره دجله؛ جایی که معروف کرخی (58) می نشست و به امواج آن می نگریست و با این جهان وداع می کرد . شاید به معرکه النهر بر کناره های اورن نگاه می کرد . شاید حضرت با برادرش ابراهیمکه به یمن فرار کرد و دیگر از او خبری نشددر دل دره ها روان بود . کسی از رنج های مرد حجازی خبر نداشت . رنج های او به سنگینی کوه های تهامه ، حجاز و نجد بود .

در مرو ، عنکبوت تار می تنید

پاورقی

53 متن نامه آن گونه که در کتاب های تاریخ آورده اند چنین است :

بسم الله الرحمن الرحیم

به علی بن موسی الرضا و پسر رسول برگزیده خدا ، ره یافته با راهنمایی او؛ الگو با کارهایش : نگهدار کیش خداوندی؛ گنجور وحی آفریدگار . . .

از دوستش فضل بن سهل که تمام تلاش خود را برای

بازگرداندن حقش به کار گرفت و شبانه روز تلاش کرد؛ درود بر تو ای راهنما ! آمرزش و برکت خداوندی بر تو باد .

هانا من ستایش می کنم نزدت خداوندی را که پرستیده ای جز او نیست؛ و از وی

می خواهم که بر محمد بنده و پیام آورش درود فرستد .

اما

بعد من چشم امید دارم که پروردگارت حقّت را به تو برگرداند و به شما در

بازپس گیری حقّت از کسی که تو را ناتوان شمرده است اجازه داده است . نعمت

هایش را برشما افزون سازد و شما را امام میراث دار [خلافت] قرار دهد و

دشمنان و آن هایی را که از شما روی گردانند ، از شما چیزهایی ببینند که از

آن ها می هراسند .

این نوشتار من به شما ، فرمانی است از سوی امیرمؤمنان

عبدالله مأمون پیشوا و خودم . . . برباز گرداندن دادخواهی ات و استوار ساختن

حقوق شما به دستان شما و واگذاری آن به شما . از خداوندی که بر شما آگاه

است می خواهم که شما با پذیرفتن پیشنهاد من ، مرا خوشبخت ترین انسان روی

زمین و نزد پروردگار از رستگاران قرار دهی . [ومن با این کار] حق رسول

گرامی را در این جهان و آن جهان پرداخته باشم و از یاورانت شوم؛ رکابت را

گیرم و بهره این جهان و آن جهان برم .

فدایت شوم . هر گاه نوشتارم به شما

رسید ، آن را از زمین نگذاشته ، برای آمدن به نزد امیرمؤمنان حرکت کن؛ نزد

خلیفه ای که تو را در خلافت همتای خود و در دودمان هم نسب ، و نزدیک ترین

فرد از میان مردم تحت فرمانش می داند . اگر این کار را انجام دهی ، من در

نیکی خداوندی غوطه ور خواهم شد . فرشتگانش از من محافظت و

حمایت خواهند کرد .

آفریدگار

تاوان دار شما در هر نیکی است که به شما برگردد و سود امت از راه شما

تأمین شود . و کافی است ما را خدا؛ و [او] بهترین کارگزار است و درود و

آمرزش و برکت های خداوند بر شما .

الحیاه السیاسیه للامام الرضا ، ص446/ حیاه الامام الرضا ، ج2 ، ص284 .

54 در حدیث شریف آمده : « یکی از کوه هایی است که ما را دوست دارد و ما او

را دوست داریم . » رساله الاسلام ، کتاب اوّل ، محمد رسول الله ، ص261 .

55 حیاه الامام علی بن موسی ، ج2 ، ص278 .

56 قرآن کریم ، سوره صافّات ، آیه 102 .

57 جابر بن حیّان کوفی ، حدود 128ه . در طوس و برخی گفته اند که در طرسوس چشم به جهان گشود . در علم کیمیا [اکسیر/ شیمی] چیره دست بود و دانش خویش را از استادش امام صادق (ع) فراگرفت . همواره نگارش مقاله ها ، کتاب ها و تجربه هایش را با این جمله آغاز می کرد : « فرمان داد مرا سرورم جعفر بن محمد (ع) . . . » او در یکی از کتاب های فلسفی اش به نام الحاصل می نویسد : « . . . این کتاب فرمول است و از کتاب هایی است که آن ها را کتاب های فلسفی می نامند . من آن را الحاصل نامیدم؛ زیرا سرورم جعفر بن محمد که درود خدا بر او

باد به من فرمود : حاصل و چکیده و نتیجه و بهره این کتاب های فرمول در چیست ؟

عرض کردم : سودمندی ترکیب های شگرف و چکیده تمام مدتی است که روی این طرح کار کرده ام و حاصلش این کتاب است؛ یعنی کتابی با بیان گویای فرمول ها بی آن که نیازی به جز آن باشد پس سرورم به من فرمود : این کتاب را الحاصل نام گذارم . »

به نظر می رسد که او در سال های 180 تا 186ه . کوفه را ترک کرد . در این دوران ، عراق و سرزمین های دیگر شاهد تعقیب و فشار بر علویان و پایگاه های مردمی آنان بود . جابر در طوس از دنیا رفت؛ اما تاریخ در گذشت وی به طور قطع مشخص نشده است؛ گرچه برخی کتاب ها آن را سال 200ه . ذکر

کرده اند .

ابن ندیم در الفهرست خود درباره او چنین نوشته است : « او از بزرگان آنان و یکی از وکلای [ائمه (ع)] است و بر این گمانند که او همنشین صادق (ع) و کوفی است . فیلسوفان برآنند که او فیلسوف بود . جابر در منطق و فلسفه کتاب هایی دارد . زرگران و نقره سازان بر این گمانند که سر سلسه این رشته در زمان وی ، به او برمی گردد . کارش مبهم است . »

الفهرست ، ابن ندیم ، ص513/ الذریعه الی تصانیف الشیعه ، ج2 ، ص655/ دراسارت فی تاریخ العلوم عند العرب ، ص249 252 .

ابو محفوظ معروف بن فیروز کرخی ، منسوب به کرخ بغداد است . ابتدا از ترسایان بود . به دست امام رضا (ع) ، مسلمان شد . سپس پدر و مادرش اسلام آوردند . شهره به پارسایی و نیکی است . مردم برای تبرک به دیدنش می شتافتند .

احمد بن حنبل یکی از رهبران چهارگانه اهل سنت نیز بارها برای تبرک به دیدنش رفت .

الأعلام ، ج8 ، ص185/ تاریخ بغداد ، ج13 ، ص199/ وفیات الاعیان ، ج5 ، ص 231 .

59 هیچ یک از علویانی که به مرو رفتند ، زنده برنگشتند و به طور مشکوکی جان سپردند !

لبریز از ابر ، لبریز از اشک

در آن صبح ابری ، شهر همچون شبحی به نظر می رسید . خانه ها بی سایه بودند و کوچه ها را بدبختی فرا گرفته بود؛ به ویژه کوچه ای که در آن شتری برمی خاست تا مسافرانش را به ناگزیر کوچ دهد .

مردی پنجاه ساله به سوی مسجد پیامبر (ص) می رفت . پسرش همچون سایه ای در پی اش بود . آسمان ، سنگین از ابر و چشم امام ، سنگین از اشک بود . او در برابر مزاری که فرجامین پیام آور را در آغوش گرفته بود ، ایستاد . مرد که سراپا سپید پوشیده بود ، بسان ابر غمگین به نظر می رسید .

مردمی که در مسجد بودند ، از گریستن فرزند محمد (ص) شگفت زده شدند . تو گویی غم ، جویباری جاری در پاییز زمان بود . علی در آن جا بود ،

عطرپیامبران را استشمام می کرد . او کمی جا به جا شد تا برخیزد قدمی به عقب گذاشت؛ اما بار دیگر برگشت و خود را بر قبر افکند . ریشه اش در آن جا بود؛ جایی که محمد (ص) چشمانش را فرو بسته بود چند لحظه گذشت . نا گاه مردی از سجستان گام پیش نهاد و گفت : « سرورم ! ولیعهدی فرخنده ات باد . »

مرا رها کن . از کنار نیایم می روم و در غربت می میرم . (60)

مرد مبهوت شد تصمیم گرفت همراه امام برود تا با چشمان خود ببیند که چگونه پیش گویی های وی به وقوع می پیوندد . محمد دست کوچکش را بر شانه پدر گذاشت . پدر برخاست . تو گویی خون تازه ای در رگ هایش جریان یافته بود . امید تازه ای در دلش جوانه زده بود . فاطمه به او نگاه کرد . آن چه او را به برادرش پیوند می داد ، تنها احساس خواهری نبود . او به این می اندیشید که زمانه چگونه اطرافیانش را یکی یکی ربوده بود . تو گویی روزگار گرگ دیوانه ای بود که گوسفندان رؤیاهایش را می ربود؛ گوسفندانی که به آسودگی در سرزمین سبز می چریدند . ناگاه خشمی مقدس در دلش سر باز کرد؛ دلی تپنده که به اندازه دنیا بود . امام برخاست . خاک آرامگاه را لمس کرد . پسرش را در آغوش گرفت؛ پسری که پروردگار گفت : « به او در عهد کودکی نبوّت بخشیدیم . » (61)

به

تمام وکیلان و طرفداران دستور داده ام تا حرفت را پذیرا باشند و از تو پیروی کنند . تو را به اصحاب مورد اطمینانم شناساندم . (62)

شتربرخاست . کاروان سامان یافت . کشتی های بیابان چهره هاشان را به سوی جنوب کعبه چرخاندند . هنگامی که از سرزمین ثنّیات الوداع گذشتند ، پدر به پسر فرمود : « دوست هرکس خرد و دشمنش نادانی اوست . (63) بدان که برترین اندیشه آن است که آدمی خویش را بشناسد . (64)

از نشانه های ژرف اندیشی در دین ، شکیبایی ، دانش و سکوت است .

خاموشی دری از درهای فرزانگی است . سکوت ، دوستی می آفریند . خاموشی رهنمونی به هر نیکی است . » (65)

یاسر پیشکار ، گام فرا نهاد . شنید که امام می گوید : « این مردم در سه زمان بیشتر می هراسند : روزی که متولّد می شوند و جهان را می بینند؛ روزی که می میرند و آن جهان و مردمانش را می بینند و روزی که برانگیخته می شوند و فرمان هایی می بینند که در این جهان نمی بینند . آفریدگار در این سه مورد بر یحیی درود فرستاد و هراسش را برطرف کرد . پس گفت : « و درود بر او؛ روزی که چشم به جهان گشود و روزی که چشم فرو می بندد و روزی که زنده می شود . » (66)

نسیم شمالی وزید و با خود صدای نی چوپانی را آورد . کاروان بیابان را در نوردید و به

غدیر خم رسید . مسافران ، در نزدیکی خیمه بار افکندند؛ چشمه ای که از پایین صخره ای می جوشید و سپس در درّه ای گسترده رها می شد . مسافرانی که در این جا توقف می کردند تخم خرماهایی را که می خوردند ، بر زمین می ریختند . پس از مدتی درختان خرما رشد کردند . (67) ماه از پشت تپه های دور دست بالا آمد . مرد پنجاه ساله با انگشت گندم گونش اشاره کرد و گفت : « این جای پای پیامبر خداست؛ همان جایی است که ایستاد و فرمود : هر که را من مولایم ، پس علی مولای اوست . آفریدگارا ! دوست بدار کسی را که علی را دوست بدارد و دشمن بدار کسی را که علی را دشمن بدارد . » (68)

خاطره ها درخشیدند . دل های مسافران آرام گرفت؛ گویا آوای رسول آسمانی را می شنیدند . عطر واژه گان مقدس همچنان در آسمان پراکنده بود . آوای جبرئیل شنیده می شد :

امروز دین شما را به کمال رساندم و نعمتم را بر شما تمام کردم؛ زیرا دین اسلام را بر شما پسندیدم . (69)

علی (ع) به خواهرش نگریست . او به ماه بالای تپه ها نگاه می کرد .

علی (ع) گفت : « شنیدم که پدرم از پدر بزرگم امام صادق (ع) نقل کرد : پروردگار حرمی دارد که مکه است . پیامبر (ص) حرمی دارد که مدینه است . حرم امیرالؤمنین کوفه است . حرم

ما قم است . به زودی بانویی از فرزندانمکه فاطمه نام داردر آن جا به خاک سپرده می شود . کسی که او را زیارت کند (با داشتن دیگر شرایط) ، به بهشت می رود . »

پسرک به عمه اش نگاه کرد؛ عمه ای که همچنان به ماه فراز تپه می نگریست و تو گویی نماز می خواند . او از جایش تکان نمی خورد . نسیم شبانه با دامن لباسش بازی می کرد چندی نگذشت که در آن سرزمین مقدس ، آبشاری از نماز جاری شد . واژگانی که از آفریدگار ستایش می کردند ، در آن تاریکی رؤیایی غروب می درخشیدند . اندک اندک ستارگان در آسمان آشکار شدند . برخی از کاروانیان هیزم جمع کردند . صدای شکستن شاخه های خشک سکوت شب را می خراشید لحظاتی بعد دو آتشدان روشن شد؛ برای آشپزی و برای نور و گرما . بچه های کوچک به سوی تپه های شنی که بادها آن ها را تراشیده بودندرفتند تا به بازی های کودکانه بپردازند .

پاورقی

60 اعیان الشیعه ، ج2 ، ص 122 .

61 قرآن کریم ، سوره مریم ، آیه 12 .

62 حیاه الامام الرضا ، ج2 . ص287 .

63 اصول کافی ، ج1 ، ص11/ وسایل الشیعه ، ج11 ، ص161 .

64 اعیان الشیعه ، ج2 ، ص196 .

65 اصول کافی ، ج2 ، ص24

66 نورالابصار ، ص 140

67 الطریق الی غدیر خم ، ص 9 .

68 همان مدرک .

69 قرآن

کریم ، سوره مائده ، آیه 3/ مستدرک الوسائل ، ج10 ، ص368/ بحارالأنوار ، ج10 ، ص126/ عیون اخبارالرضا ، ج2 ، ص276 .

چلچراغی در دل تاریک حیرت

در آن صبح آفتابی ، مکهاین قبله گاه دل هااز نوه محمّد استقبال می کرد . شترها بوی نزدیکی وطن را حس می کردند . پرسش ها ، مانند حباب هایی که بر آب ها برویند ، برلب ها آشکار شدند . نه موسم حج بود و نه عمره . کاروان نیز نه از یمن می آمد و نه از شام . رجاء بن ضحاک که باید کاروان را تا مرو همراهی می کرد ، با کسی حرف نمی زد . سربازانی که تعدادشان از انگشتان دست فراتر نمی رفت ، از دور مراقب بودند .

به محض رسیدن ، امام و بیش تر کاروانیان به سوی کعبه شتافتند . پسر نیز با پدر طواف می کرد . پدر به مقام ابراهیم رسید تا نماز بگذارد . پسیش محمد ، به طرف حجر اسماعیل رفت تا مدتی بنشیند؛ جایی که لبریز از خاطره های کهن بود . پسر غمگنانه به پدر می نگریست . پدر چنان دور کعبه طواف می کرد که گویی کبوتری در جست و جوی آشیانه آسایش بود . آن کودک هفت ساله ، تمام رنج های دویست ساله خاندان خود را درک می کرد . او می دانست که پدرش هرگز باز نخواهد گشت . پدر با کعبه آخرین وداع را می کرد . نشستن پسر در حجر اسماعیل ، اندکی به درازا کشید؛ چنان که گویی در مجلس عزای دائمی نشسته است و قصد

ترک آن جا را ندارد . موفّقخادمآمد تا از او بخواهد که برخیزد . آفتاب به میانه آسمان رسیده بود و بر کویر آتش می بارید . پسر به سان گنجشک شکسته بالی که نمی خواهد آشیانه اش را ترک کند ، نمی پذیرفت . موفّق چاره ای نداشت جز این که به نزد سرورش برود و به او اطلاع دهد . پدر آمد تا از او دلجویی کند و بخواهد که برخیزد .

پس بغض کرده و گفت : « چگونه برخیزم وقتی می بینم که شما با کعبه وداع می کنید که دیگر بر نمی گردید ؟ »

پدر برای دلجویی آمده بود ، اما خود نیز بغض کرد و غم پنهان در دلش شکفت . منظره پدر و پسر ، تبلور ابراهیم خلیل و تنها پسرش در کویر بود . اکثر کاروانیان می گریستند . برخی از مکیان نیز اجتماع کرده بودند . کوچ اجباری امام به مرو ، همه جا دهان به دهان می گشت . هنگامی که عده ای خواستند مانع از گریستن مردم شوند . امام فرمودند : « بگذارید بگریند . من هرگز برنخواهم گشت . به زودی دور از نزدیکانم در غربت جان خواهم سپرد . »

چون امام خواست مسجدالحرام را ترک کند ، مردی که ابراهیم نام داشت ، گام پیش نهاد و پرسید : « ای فرزند پیامبر (ص) ! راه ها مرا گیج کرده اند . راه (درست) کدام است ؟ »

امام با کلام خود نوری در دل مرد سرگردان روشن کرد :

پدرم از پدرانش از رسول

(ص) نقل کرد که فرمود : « کسی که به سخنان کسی گوش دهد ، او را پرستیده است . پس اگر گویند از خدا سخن گوید ، او خدا را پرستیده است و اگر از اهریمنی سخن گوید ، شنونده ، شیطان را پرستیده است .

ای پسر محمود ! هر گاه مردم به راست یا چپ می روند ، تو راه ما را بپیمای . آن که همراه ما باشد ، ما او را همراهی می کنیم . آن که از ما جدا شود ، ما او را رها می کنیم . کم ترین چیزی که باعث می شود انسان از دین خارج شود ، آن است که به (دروغ) بگوید : این سنگ ریزه هسته خرما است .

بعد ، به این دیدگاه یقین می یابد و از کسی که با حرفش مخالفت کند ، بیزار می شود .

ای پسر محمود آن چه را که گفته ام ، حفظ کن . نیکی این جهان و آن جهان را در آن چه که گفته ام ، گرد آورده ام . (70)

ابراهیم به راه افتاد . پرتوهای محبّت در دلش می تابید . دیگران می دانستند که او تا حقیقتی را نفهمد ، آن را نمی پذیرد .

مرجئه ، (71) معتزله و خوارج کجا و چنین سخنانی کجا ؟ سخنانی که در جاده تاریک ، چلچراغ بودند . »

رجاء نزدیک آمد تا بخشی از وظیفه ای را که در این سفر داشت ، به اطلاع امام برساند .

از طرف خلیفه

به من دستور داده شده است که شما باید تنها به مرو سفر کنی . مسیر از راه بصره و سپس شیراز می گذرد .

امام ، نگاه خداحافظی به کعبه افکند . دسته ای کبوتر به آرامی پرواز می کردند . امام زیر لب زمزمه می کرد : « مردمان بی ریشه ، پیامبران را کشتند . » (72)

دو روز دیگر گذشت و کاروان مهیای رفتن شد . لحظه خداحافظی مرد مکّی و مدنی از سرزمین کودکی به سرزمین خاستگاه خورشید فرا رسید . امام ایستاد تا با خانواده اش وداع کند . سخنانش با خواهرش به درازا کشید . تو گویی رازهای بس مهم را به او می سپرد . بیش از هرکسی ، کودکان بی تابی می کردند . صدای گریه هایی برخاست؛ صداهایی مانند آوای آب درون ناودان ها در موسم باران . حاضران امام را اندهگین می دیدند؛ اما راز این اندوه را نمی دانستند . تنها دریافته بودند که امام به ولیعهدی علاقه ای ندارد . امام فرمودند : « اگر آدمی (ایمان) خویشتن را از دست دهد و جهانی را به دست آورد ، چه سودی دارد ؟ »

صدای شترها بر همهمه آنان چیره شد . در آن لحظه مکه به بندری می مانست که مرغان دریایی سپید ، آن جا را بی بازگشت ترک می کردند .

پاورقی

70 وسائل الشیعه ، ج18 ، ص92 .

71 مرجئه فرقه ای اسلامی بود که در روزگار معاویه پدید آمد و در پرتو سیاست رشد یافت . آنان اندیشه اصلی خویش را

از آیه 106 سوره توبه گرفتند که : « و دیگرانی هستند که واگذاشته به امر الهی اند؛ یا عذابشان می کند و یا از آنان در می گذرد ، و خداوند دانای فرزانه است . » شالوده فکری آن ها ،

عدم تکفیر هیچ مسلمانی است؛ هرچند که وی هر نوع گناه بزرگی را انجام داده باشد . آن ها ، کار او را به خدا واگذار می کنند و شعار آنان چنین بوده است : « همان گونه که پیروی با کفر سرسازگاری ندارد ، گناه نیز به ایمان زیانی نمی رساند ! » ریشه این تفکر از روزگاران سابق و به طور دقیق در

بحران های سیاسی و کشته شدن عثمان بوده است . شاید این موضع تساهلی آنان ، ناشی از تندروی خوارج بود که « هر مسلمان مرتکب گناه کبیره ای را کافر می شمردند ! » امویان از تفکر از مرجئه برای رنگ دینی زدن به تبهکاری های خود بهره بسیار جستند . به ویژه این که آن ها می گفتند : « امامت جز در خاندان قریش نباید باشد » ؛ زیرا رسول گرامی (ص) فرموده بود : « الائمه من قریش . »

مروج الذهب ، ج3 ، ص224/ موسوعه احداث التاریخ الاسلامی ، ج1 ، ص73/ تاریخ

الاسلام ، ص 418 .

72 حیاه الامام الرضا ، ج1 ، ص84 .

رود پر آب پاسخ ، بر کویر عطشناک پرسش

جاده بصره ، پر از تپه های ماسه ای ، شن های روان و خارها بود . اندک اندک دشت سینه گسترد . اطراف شیراز کشتزاران سبز بود و

سبزه . سلسله کوه ها با تاجی از برف ، در دور دست نشسته بودند . هنگامی که خورشید به میانه آسمان رسید ، کاروان بار افکند . امام بر سر سفره نشست . بردگان و خدمت کاران بر گرد سفره حلقه زدند . مردی بلخی گفت : « چه خوب بود اگر برای این ها ، سفره ای جداگانه می افکندی . »

ابر اندوه چهره امام را پوشانید . چگونه آدمی برای خویش امتیازات موهومی برمی شمرد ! تصمیم گرفت چلچراغی در دل مخاطبش برافروزد .

برادرم ! خداوند والا یکی است ! مادر یکی است ! و پاداش هم به کرداراست .

امام برخاست تا اذان بگوید . صدای آرامی جاری شد؛ همچون رودی سیرابگر برکناره های تشنه آبشار نماز جاری شد . رجاء به مأموریت سنگین خویش می اندیشید . او به مردی علوی می نگریست که سلاحی جز نیایش نداشت . یک بار شنید که امام به یارانش می فرمود : « بر شما باد که به سلاح پیامبران باشید ! »

سلاح انبیاء چیست ؟

نیایش . (73)

رجاء به خود آمد . امام سر بر سجده ای طولانی داشت . نزدیک شد . جز جویباری از سپاس پی درپی نشنید . واژگان مهرآمیز میان انسان و آفریدگارش . شکراً لله صد بار تکرار شد؛ چرا که دسته گلی تقدیم به پروردگار بود . آفتاب در دریاچه غروب تن می شست . خاموشی باشکوهی خیمه زده بود . امام در محراب سکوت نشسته بود . اندیشه شعله ورش در جهان های دوردست شناگر بود

، در افق هایی فراتر از جهانی که بی کران می نمود . در آن سکوت شبانه ، به نظر می رسید که امام با هستی یکی شده است ، یا خود ، محور هستی شده است .

دو جوان آفریقایی به زبان بومی با هم صحبت می کردند . صدایشان پژواک سرزمین دوردست آفریقا را داشت .

یک بار از او شنیدم که می گفت : « عبادت ، [تنها] نماز و روزه بسیار نیست . عبادت ، اندیشیدن بسیار در آفرینش پروردگاراست . » (74)

من هم شنیدم که می گفت : « سکوت ، دری از درهای فرزانگی است . » (75)

یادم می آید ، روزی در مکه با او بودم . یحیی بن خالد برمکی از آنجا عبور کرد . چهره اش را با دستمالی پوشانده بود تا غبار اذیّتش نکند . امام فرمود : « این بینوایان نمی دانند که امسال بد بلایی به سرشان می آید . » این حرف پس از شهادت پدرش بود . چند هفته ای نگذشت که خبرهای بدی از بغداد رسید؛ از شوربختی و خواری برمکیان . اما ، سرورم چیزی فرمود که مرا حیران کرد .

چه گفت ؟

دوّمین و سوّمین انگشتانش را به هم چسباند و فرمود : « شگفت انگیز تر از این ، من و هارون هستیم که این گونه ایم ! »

. . . . ؟ !

پاسی از شب گذشته بود . آسمان زلال تر می نمود . ستارگان فروزانتر بودند و سکوت با شکوهی

چیره بود . همراه با صدای آتشی که نفس های آخرش را می کشید ، صدای حشرات هم از کشتزاران نزدیک می آمد . مرد حجازی در دل آن شب ، برخاست . با تمام وجودش به آسمان آراسته از ستارگان نگریست و فروتنانه زمزمه کرد : « ای آن که مرا به خویش راهنمایی کرده و دلم با پذیرش او تواضع یافته ! از تو ، امنیت و ایمان این جهان و آن جهان را می طلبم . » (76)

آن گاه از دستمال سپید ، مسواکی بیرون آورد و به آرامی مسواک زد . سپس در گوشه ای ، با آب ابریق سفالی وضو گرفت . خنکای آب ، آرامشی را در روانش پراکنده ساخت .

همه چیز آرام بود . همه چیز در تاریکی غوطه ور بود . حتی آتش آتشدان خاموش بود . زغال های گداخته ، زیر خاکستر بودند .

هستی در خوابی ژرف فرو رفته بود . علی (ع) رو به خانه ای ایستاد که ابراهیم آن را بنیان نهاده بود . او به نماز ایستاد . آبشاری از سوره های مکی و مدنی جاری شد؛ سوره های حمد ، ملک ، دهر ، توحید ، فلق و ناس . لحظه ای که ستارگان پرا کنده بودند ، او دستانش را به سوی آسمان گشود و نیایش به سان زمزمه جویباری به آرامی جاری شد :

خداوندگارا ! بر محمّد و خاندان او درود فرست . بر هدایت ما بیفزا و ما را سلامت بدار . در آنچه که به ما داده ای ،

برکت ده و ما را از بدی آنچه فرمان داده ای ، حفظ کن . اختیار همه چیز با تو است و کسی بر تو چیره نمی شود . تو ، کسی که سرپرستی ات را پذیرفت ، خوار نمی کنی ، دشمن تو عزیز نمی شود . تو خجسته و والایی . (77)

صدایش غمگین و بغض آلود بود . از آن ، باران مهربانی و آمرزش خواهی برای انسان ها می بارید؛ باری آنانی که در زندگی غوطه ور شده و خویش را از یاد برده و راه را گم کرده بودند؛ آن هایی که نمی دانند از کجا آمده اند و به کجا خواهند رفت .

پاورقی

73 اصول کافی ، ج2 ، ص368 .

74 المیزان فی تفسیرالقرآن[عربی] ، ج8 ، ص389 .

75 اصول کافی ، ج2 ، ص 124 .

76 اصول کافی ، ج2 ، ص579 .

77 بحارالأنوار ، ج12 ، ص27 .

آسمانگون نگاه دریایی

هنوز کاروان به شهر نیشابور نرسیده بود که از دوردست ، کوه های بینالود آشکار شد . از دره هایی که باران های بهاری در آن ها راه های پر پیچ و خم ترسیم کرده بود ، عبور کردند . سیلاب به سوی جنوب شرقی ره می سپرد . کاروان به نیشابور رسید؛ به شهر مردان نیرومند ؛ شهری که درفش های سیاه ضد ستم اموی در آن جا برافراشته شده بود . مردم چشم انتظار فرزند محمد (ص) بودند . آن که دل ها به یاد او می تپید و نسل ها منتظر عدالت

و انسانیت او بودند .

خورشید از فراز بینالود طلوع می کرد ، همچون سکه ای سرخ . تو گویی به شوق دیدن کاروانیان ، شتاب بیشتری برای طلوع داشت . راویان حدیث ، دوات در دست پیشقراول بودند؛ هزاران چشم ، انتظار می کشیدند . شهر چنین استقبال مردمی به خود ندیده بود . کسی راز آن را نمی دانست و درباره آن تفسیری جز سخنان کهنسالان وجود نداشت؛ سخنان کسانی که در شب های زمستان بر گرد آتشدان حلقه می زدند و از علی (ع) و صفین ، حسین (ع) و کربلا ، زید و کوفه ، و یحیی در کوهستان می گفتند .

کاروان به شهری وارد شد که دست سرنوشت آن را سر راه مروپایتخت دولت جدیدقرار داده بود . کاروان در میدان شهر بار افکند . امام مهربانانه به مردم نگریست . جمعیت اطراف شترش حلقه زدند . هر کسی او را به منزل خویش می خواند . امام در میان آنان مردی را دید که سیمایی مهربان داشت و فروتن بود . به منزل او در محله فروی در بخش غربی شهر رفت . درختان گردو و بادام بر حیاط سایه افکنده بودند . نهال هایی مهیای کاشتن در گوشه حیاط به انتظار ایستاده بودند . مرد حجازی نهال بادامی را برداشت و آن را کاشت . در پای آن وضو گرفت و با فروتنی نجوا کرد : « خداوندگارا ! به آن برکت ده ! »

پس از سفری چنین دشوار ، چیزی بهتر از شست و شو در آبی نه چندان داغ نبود

. نیشابوریان به مردی می نگریستند که در زمین همانند نداشت ؛ نه رفتارش و نه نگاه گرما بخشش که به خورشید بهاری می مانست . رفتارش دارای فرهنگی بود که مردم تا آن زمان ندیده بودند؛ دلیری و ادبش . امام به حمام عمومی رسید . (78) مردی که « آفریدگار از او پلیدی را دور کرده بود » ، وارد حمام شد . از آب گرم ، مه بر می خواست . امام نزدیک حوض کوچک نشست . تازه آب گرم بر خویش ریخته بود که صدایی خشن گفت : « با تو هستم ! »

امام با مهربانی به او نگریست . مرد خشن فریاد زد : « بر من آب بریز ! »

امام برخاست تا بر او آب ریزد . موی سر مرد خشن زیر آب های زلال می درخشید . مردی در آن نزدیکی ، امام را شناخت و بانگ برآورد : « چه کار می کنی مرد ؟ فرزند پیامبر (ص) را به کار می گیری ؟ ! »

مرد خشن بر خود لرزید . شرمگینانه به امام نگریست .

ای فرزند رسول گرامی ! آیا به خاطر دستوری که به تو دادم ، نافرمانی خداوند را کرده ام ؟

فرزند محمّد (ص) که تبلور خلق نیکوی نیای خود بود ، لبخند زد .

این کار برای من ثواب دارد . نخواستم در کاری که پاداش دارد ، از دستورت سرپیچی کنم . (79)

امام به هنگام ترک حمام ، از سه یا چهار پله بالا آمد .

دو سوم حمام ها را زیر زمین می ساختند تا گرم باشد و یک سوم دیگر بر فراز زمین بود تا نور و روشنایی به آنها راه یابد . در پشت بام حمام ، امام رو به کعبه کرد و نماز گزارد . تاریخ این لحظات را در زندگی مردی ثبت کرد که دست سرنوشت او را واداشت تا بیابان ها را برای رسیدن به مرو در نوردد .

پاورقی

78 عیون اخبارالرضا ، ج2 ، ص135 .

79 نورالابصار ، ص138/ عیون التواریخ ، ج3 ، ص272 .

هجوم گرگ بیم بر جان آهو

سرباز که تکه نان را در ماست فرو می برد ، به مرد روستایی که از دور به کاروانسرا آمده بود ، نگاه کرد و گفت : « هیچ کس حرفم را باور نمی کند . »

مرد روستایی که می کوشید او را وادار کند تا سخن بگوید ، گفت من حرفت را قبول می کنم . حرف بزن ، نمی خواهم بدون این که داستانی برای نوه هایم داشته باشم ، به دهکده برگردم . »

سرباز با احتیاط دور وبرش را نگریست و آن گاه با صدای آهسته ای گفت : « فرمانده به ما دستور داده است که درباره علی بن موسی الرضا با کسی حرف نزنیم . فرمان داده است که کور وکر باشیم . در این مدّت چیزهای عجیبی دیده ام . اگر برایت بگویم ، حرفم را باور می کنی ؟ همه دوستانم خواب بودند؛ اما من خواب نبودم . باور کن ! فقط خسته بودم . می خواستم بخوابم که دیدم آهویی نفس نفس زنان از

دور دست آمد . فهمیدم که شکارچیان او را تعقیب می کنند . امام هشتم برای نماز وضو می گرفت . هنوز خورشید غروب نکرده بود که آهوی ماده نزدیک او ایستاد . شاید بوی آبی را که نزدیک زمین می ریخت ، حس کرده بود . همان طور که به او نگاه می کردم ، یک قدم جلو گذاشتم . خواستم او را شکار کنم؛ اما سر جایم میخکوب شدم . دیدم به طرف امام می رود . چشمانش می درخشید . علی بن موسی الرضا دستش را به طرف او دراز کرد . حیوان نزدیک تر شد . چیز عجیبی است؛ مگر نه ؟ او سر و گردن آهو را نوازش کرد و ظرف آب را نزدش گذاشت . حیوان نوشید تا سیراب شد . بعد به لباس سپید علی بن موسی الرضا پناه برد . آیا ممکن است چنین چیزی در بیداری اتّفاق بیفتد ؟ »

سربازی وارد کاروانسرا شد . به چهره همه با دقت نگاه کرد . چون چشمش به دوستش افتاد ، گفت : « هنوز نشسته ای و داری می خوری ؟ کاروان الآن راه می افتد . عجله کن ! »

وقتی آن دو با هم بیرون رفتند ، سرباز سخن گو به دوستش گفت : « در میان این همه آدم ، ما وظیفه سختی داریم . انگار روز قیامت است . »

ده ها هزار نفر که از نیشابور و شهرهای دیگر آمده بودند ، چشم به کاروان داشتند . چشم ها خیره به شتری بود که هودجی در آن قرار داشت . در آن

، مردی نشسته بود که دل ها به عشقش می تپید . آن جا ، چشمه عشق و آرامش بود ، تو گویی آن مرد دلی به سان ستاره ای بزرگ داشت که پرتوافشانی می کرد؛ پرتوهایی از گرما و مهربانی . برخی می گریستند . اشک ها جاری بود؛ امام چرا ؟ آیا اشک شوق بود و یا عشق بازگشت به گذشته پرفروغ ؟

آیا دیدن علی بن موسی الرضا به آن لباس سپید ساده اش ، با آن عمامه ای که تنها تکه پارچه ای گلی ، بدون مروارید و یا سنگی گران بهاء بود ، اشک آن ها را جاری می ساخت ؟ آیا مردم در سپیده دم ، همان چهره ای را می دیدند که دویست سال پیش از آن ، پروردگار فروفرستاده بود . کسی انگیزه این اجتماع عظیم ، این اشک ها و این عشق جوشان را درنمی یافت .

بیست هزار نفر یا بیشتر ، با دوات و قلم ها مهیا شده بودند . اراده ای می خواست دل ها را گرد آورد .

آن چهره گندم گون همچون ماه درخشنده ای از ورای ابری بارانزا آشکار شد . بار دیگر موجی از گریه برخاست . مردی که ده ها حدیث را حفظ بود ، بانگ برآورد : « ای مردم ! ساکت باشید و گوش دهید . شاید پندی بشنویم که باعث شود تا از دنیا دوری کنیم و به آخرت گرایش یابیم . »

و او سخن آغاز کرد .

شنیدم که پدرم موسی بن جعفر (ع) می گفت : از پدرم امام

جعفر صادق (ع) شنیدم که می گفت : از پدرم امام محمّد باقر (ع) شنیدم که می گفت : از پدرم حضرت سجاد (ع) شنیدم که می گفت : از پدرم امام حسین (ع) شنیدم که می گفت : از پدرم امام علی (ع) شنیدم که می گفت : « لا اله الاّ الله ، دژ من است . کسی که داخل قلعه من شود ، از عذاب من در امان می ماند . »

ماه در ورای هودج پنهان شد . مردم از این سند که پیش از آن نشنیده بودند ، حیرت کردند . یکی ار آنان زمزمه کرد : « اگر این سندها را برای دیوانه ای بخوانند ، بهبودی می یابد . » (80)

دیگری آرزو کرد : « کاش ثروتی داشتم و آن را با آب طلا می نوشتم . » (81)

مسأله توحید نمی تواند محور زندگی بزرگوارانه باشد؛ مگر این که بر پایه ای مستحکم بنیان نهاده شود . از این رو ، چهره مرد گندم گون آشکار شد تا حقیقت فراموش شده ای را اعلام کند . همان طور که ناقه به سان زورقی آرام به حرکت درمی آمد ، او می گفت : « با شرایطش ! و من از شرایطش هستم ! »

این واژگان مقدس ، همچون تبر بودند؛ ویرانگر و سازنده؛ مانند تبر ابراهیم که بت ها را ویران کرد تا کاخ توحید را بسازد . هنگامی که محمد از فراز کوه حرا فرود آمد ، تنها یک چیز

با خود داشت و آن ، واژه « لا اله الاّ الله » بود . واژه ای که بعدها بت های هبل ، لات ، عزّی و مناه را درهم شکست . لحظه ای که کاروان قصد داشت نیشابور را ترک کند ، او سخنی گفت که مبانی مکاتب مرجئه و معتزله را در هم فروریخت و دانشمندان حدیث ، سرگردان شدند .

امامت ، عهدی خداوندی و امام ، شرطی از شرایط توحید حقیقی است . او ولایتش را از آسمان می گیرد و نه زمین .

کاروان رهسپار شد تا کلمات او برای زمینیان به پیامی آسمانی تبدیل شود .

پاورقی

80 الصواعق المحرقه .

81 اخبار الدّول ، ص 115 .

شانه ها سنگین ز رنج انبیاء

کاروان رفت تا به دهکده سناباد رسید . در آن جا بار افکند؛ در جایی که از سنگ های کوهستانش دیگ ها و دیزی های سنگی می ساختند . مرد گندم گون به صخره ای تکیه داد و گفت : « خداوندگارا ! در آن بهره قرار ده . به آن چه از این کوه می سازند و می تراشند ، برکت ده . »

امام به یکی از خدمت کارانش فرمود تا دیگهایی از آن بتراشند . جاده سناباد به نوغان در شرق ، از باغی دل انگیز می گذشت و کاخی آسمان سای درآن قرار داشت . حمید بن قحطبه (82) آن را برای سکونت خویش ساخته بود؛ اما سرنوشت آن جا را قبر هارون قرار داد !

کاروان به باغی رسید که مساحتش یک میل مربع عربی بود (83) بود .

مرد گندم گون به طرف سنگ سپیدی رفت که به سان تابوتی از برف بود . کنارش ایستاد زیر این سنگ ، انسانی خفته بود که بیش از بیست سال بر بخش گسترده ای از جهان حکومت کرده بود . مردی که به ابرهای مسافر می گفت :

« هر کجا بروید ، مالیات محصولاتی که زمین های کشاورزی شما می دهند ، مال من است . »

امام خم شد . با انگشت خطی بر زمین مرمرین کنار سنگ سپید کشید و به اطرافیانش فرمود : « این ، قبر من است ! به زودی مرا در این جا به خاک خواهند سپرد و در مدت کوتاهی خداوند ، این جا را زیارتگاه می کند . »

این سخنان را گفت و رو به طرف بصره کرد . از آن جا که همچون پنجره ای باز بود ، به افق دوردست نگریست؛ به کعبه کهن تا نمازی طولانی غوطه ور شود .

پس از مدتی ، مردی از تبار حمید بن قحطبه آمد تا به امام خوش آمد بگوید . آن حضرت را به خانه ای و از آن جا به اتاق پاکیزه برد تا استراحت کند . سپس از او خواست تا اجازه دهد لباسی را که در مسافرت بر تن داشت ، بشوید . یکی از خدمت کاران کاخ ، پیراهن خز امام را گرفت . پیش از شستن برای این که مطمئن شود در آن نامه و یا پول ویا نوشته ارزشمندی نیست ، به وارسی جیب هایش پرداخت . نوشته ای یافت که آن را با دقت و به زیبایی

پیچیده بودند . شتابناک آن را نزد ارباب خویش برد و گفت : « این را در پیراهن اباالحسن یافتم . »

بده به من !

مرد آن را نزد حضرت برد و گفت : « ای فرزند رسول خدا (ص) ! این چیست ؟ »

فرزند محمد (ص) آن را گرفت . سپاس گزاری کرد و گفت : « این دعایی است که اگر کسی در جیبش بگذارد ، از شیطان و سلطان در امان می ماند ! »

دوست دارم یک نسخه از آن را داشته باشم . آیا برایم می خوانی تا بنویسم ؟

بنویس : « من به خدای مهربان پناه می برم از تو؛ اگر پرهیزگار یا آلوده دامن باشی . . . خداوند مرا از تو و از شیطان حفظ می کند . » (84)

مردی که آن را می نوشت ، از خود پرسید : « علی بن موسی الرضا (ع) از چه می ترسد ؟ از اهداف پنهان مأمون ؟ »

در سپیده دم ، شتران کاروان ، این کشتی های صحرا ، دگربار گردن افراشتند . هدف ، شرق بود . روستاهای پراکنده در دامنه دشت ها و شاخه های رودهایی که آبشان را از هریرود می گرفتند ، راه پیچا پیچی به دور خشکی ترسیم کردند . این رود تا دو سوم مسافت ، آب مسافرانی را که به سرخس می رفتند ، تأمین می کرد . از آن جا به بعد ، مسافران ، رود را پشت سر می گذاشتند و به سفر

خود به سوی شمال شرقی ادامه می دادند . در ادامه راه ، آب مورد نیاز خود را از چشمه های میان راه می گرفتند و در دهکده ها استراحتی کوتاه می کردند .

کاروان در سرخسمحل تولد ذوالریاستین (فضل بن سهل) اندکی توقف کرد . سپس از رودخانه های هریرود که آب انبوهش از کوه های بابا سرازیر می شد ، گذشت . راهی که به مرو می رفت ، از میان رودخانه های کوچک عبور می کرد . کاروان به دریاچه ای رسید که علف ها و نیزارها آن را دربرگرفته بودند . دو سوم از مسافت میان سرخس و مرو از دریاچه می گذشت . کاروان از میان شیب ها و دره های سرسبز به سوی شمال شرقی ره سپرد؛ از بیابان گذشت . سبزه های برآمده از باران های بهاری و برف های آب شده کوهستانی را طی کرد . اینک ، بادهای پاییزی ، سرد و خشک می وزیدند . از زمستان سرد و پربرف خبر می داند .

کاروان در دهم جمادی الآخر سال دویست و یک هجری قمری به دراوزه مرو رسید . رجاء بن ضحاککه مسئولیت سنگین این سفر را بر دوش داشتناگهان با استقبالی مواجه شد که در در تصورش نمی گنجید . نیروهای مسلح از دروازه پایتخت تا کاخ ضیافت در دو صف ایستاده بودند . مردم از پشت بام به فرزند آخرین پیامبر تاریخ می نگریستند . مأمون خلیفه و در کنارش فضل بن سهلنخست وزیرو دیگر بزرگان دولتی در بیرون شهر منتظر امام بودند .

امام پیاده شد . خلیفه با

شوق ، مهیای در آغوش کشیدن حضرت شد . او همچون کسی بود که در آستانه غرق شدن به هر سو چنگ می افکند . سرانجام ، مردی آمده بود تا او را از گرداب نجات دهد . اگر کسی در چشمان امامکه به سوی کاخ ضیافت گام برمی داشتدقت می کرد ، اندوهی ژرف را می دید؛ اندوهی که راز آن را نمی دانست .

اینک این علی بن موسی الرضا است . مردی که به سوی سرنوشت گام برمی دارد . مردی که در جهان سراسر فتنه ، دسیسه ، حرص و آز ، رنج های خود را بر دوش می کشد . او نقطه ای متضاد در برابر این واقعیت سراسر تباهی بود . اینک ، فصلی هیجانی و فرجامین در زندگی اش گشوده می شد .

پاورقی

82 فرمانده نظامی حمید بن قحطبه ، در میانه انقلاب عباسیان در سال 132ه .

به

خاطر جنگ با امویان به شهرت رسید . او کاخ آسمان سایی ساخت که تا آغاز قرن

چهارم ه . برپا بود . کاخ در باغ دلگشایی واقع بود که یک میل عربی مساحت

داشت . هنگامی که رشید برای سرکوبی قیام رافع بن لیث وارد خراسان شد ، در

دهکده سناباد از دنیا رفت و در کاخ به خاک سپرده شد . راهنمای خراسان ، ص

63/ البدایه و النهایه ، ج10 ، ص 313/ موسوعه احداث التاریخ الاسلامی ، ج2 ، ص

1117 .

83 هر میل عربی ، تقریباً دو کیلو متر است

84 حياه الامام الرضا ، ج2 ، ص290 .

خراش چهره شب با عبور سرخ شهاب

زمستان آمد؛ با بادهای سرد شمالی ؛ با سرمای ارتفاعات و کاکل های برفین کوهستان . ابرهای پر باران و برف ، روی خورشید را پوشاندند . آفتاب ، دایره ای بی نور و بی گرما بود . برخی از کسانی که از گرمای حجاز به آن جا پناه آورده بودند ، همین خورشید کم نور را هم دوست داشتند .

در همین هنگامه میان نام آورترین شخصیت خاندان علوی با خاندان عباسی درگیری رخ داد . عنکبوت پلیدی ، نخستین تارهای دسیسه را می تنید . چند روز پس از ورود کاروان به مرو ، مأمون ، نیرنگ بازانه گفت : « ای فرزند محمد (ص) ! من دانش ، بی اعتنایی به دنیا ، پاکدامنی و نیایشت را دیدم و دریافتم که برای خلافت ، از من شایسته تری ! »

امام اندوهگنانه به او نگریست و گفت : « با دوری از دنیا ، امید رهایی از گزندش را دارم . با دوری از کارهای ناروا ، امید دستیابی به غنیمت هایش (معنوی) را دارم . آرزو دارم که با فروتنی در این جهان ، در نزد خدا مقامی بس والا یابم . »

مأمون چنان بود که گویی سخنی جز آن چه در درونش موج می زند ، نمی شنود .

تصمیم گرفته ام که خود را از خلافت برکنار کنم و تو را به این منصب برگزینم .

فضل بن سهل به گفت و گوی آن دو مرد می نگریست . از موضع گیری امام حیرت زده بود؛ امامی که با خبر خلافت ، چنگ

افکندن به سرزمین گنج ها و جهانی لبالب از لذت ، لحظه به لحظه غمگین تر می شد . او ، آن مرد گندم گون ، با گفته اش مرزی برای این بازی مسخره تعیین کرد .

اگر این خلافت حق تو است ، پس تو حق نداری تنپوشی را که آفریدگار بر تنت پوشانده است ، برکنی و بر دیگری بپوشانی ؛ اما اگر برای تو نیست ، حق نداری چیزی را که مال تو نیست به من دهی !

مأمون برای چیره شدن بر احساسش تلاش بسیار کرد . مرد علوی از آن چه در درون خلیفه می گذشت ، آگاه بود . دندان بر دندان سایید و برافروخته از خشم گفت : « باید بپذیری ! »

هرگز داوطلبانه به آن تن درنخواهم داد . (85)

نخستین دور مذاکرات به شکست انجامید . فضل حیران بیرون رفت : شگفتا ! دیدم میمون (86) خلافت را به رضا می دهد و دیدم که وی می گوید : « من توان آن را ندارم . » هرگز در عمرم ندیدم که خلافت چنین بی ارزش شود !

فضل خود می دانست که مأمون در این کار جدی نیست . چگونه مأمون خلافتی را که به خاطر آن در گذشته نزدیک سر برادرش را بریده اینک به امام هدیه می دهد ؟ !

شب های سرد دی ماه گذشتند ، مأمون برا ی آینده مبهمش برنامه ریزی می کرد . او از وزیر خود می هراسید ، از این ایرانی که به خوبی می دانست چگونه خراسان را به

آتشفشانی فعال تبدیل کند . او از فضل بن سهل می ترسید . در آن شب زمستانی که مأمون با برادرش شطرنج بازی می کرد ، با مهربانی دروغینی گفت : « با چشمان خود دیدم که تو چقدر به حکومت ما خدمت کردی . تصمیم دارم که دخترم را به عقد تو درآورم ! »

فضل نتوانست بر خود چیره شود و مهره « پرچم » از دستش افتاد . گفت : « اما او به سن نوه من است ! »

چه اشکالی دارد ؟ !

اما . . . این برخلاف رسوم است . همه ازدواج دختران خلفا با غیر بستگانشان را کاری زشت می شمارند .

این مهم نیست . مگر من لباس مشکی که رسم عباسیان بودرا به لباس سبز تبدیل نکردم ؟ ابداً ! ابداً این اصلاً مهم نیست .

فضل لرزید . او می ترسید . مأمون در اندیشه آینده دخترش نبود؛ او می خواست در خانه فضل جاسوسی داشته باشد . فضل هراسان پافشاری کرد و گفت : « اگر مرا هم دار بزنی ، نمی پذیرم ! » (87)

با گفتن این سخن برخاست و اجازه خروج گرفت . هنگامی که از کاخ بیرون می رفت ، دو مرد وارد شدند . احترام کردند و نشستند . مأمون در گوش یکی ازآنان آهسته سخنانی گفت . مرد چاپلوسانه و با خواری خم شد . خلیفه رو به مرد دیگر کرد و زیر لب چیزی گفت . این نشست شوم در چند لحظه به پایان رسید . کسی نفهمید که مأمون در

آن شب سرد زمستانی به آنان چه گفت . روز بعد شایعاتی در شهر پیچید؛ از جمله : « مردی نزد رضا (ع) آمد و از او درباره موسیقی رقص آور پرسی(؟)و امام فرمود : حلال است ! » شایعه دیگر این بود : « امام گفته است که مردم برده ما هستند ! » (88)

در آن شب امام غمگنانه به بستر رفت و با صدایی بغض آلود گفت : « خداوندگارا ! اگر شادمانی من در مرگم است ، هم اینک آن را فرو فرست ! » (89)

تاریکی غلیظ تر شد . شهاب ها ، در اوج آسمان چهره شب را می خراشیدند . ستارگان ، به سان دل ها می تپیدند .

پاورقی

85 حیاه الامام الرضا ، ج2 ، ص292 .

86 واژه میمون در سخن فضل معنایی دو پهلو دارد :

1 . به معنای « مبارک و خجسته » که احترام به مأمون است .

2

. به معنای بوزینه که توهین به خلیفه و نشانگر کینه فضل از وی است و نشان

می دهد که وزیر در اندیشه چنگ افکندن به مقام های بالاتری بوده است

(مترجم) .

87 الوزراء و الکتّاب ، ص147 .

88 حیاه الامام الرضا ، ج2 ، ص 220 .

89 حیاه الامام الرضا ، ج2 ، ص 372 .

جمادی رفت و رجب آمد . بادهای سرد بهمن هم در سرزمین ها و شهرها پرسه می زدند . مأمون به چیزی جز واگذاری خلافت فکر نمی کرد .

امام همچنان نمی پذیرفت . تنها دغدغه او ، همین بود . شورش زنگیان در مرداب های اطراف بصره آن قدر فکرش را مشغول نکرده بود که خبرهای رسیده از قیام زید بن موسی (ع) برادر امام هشتمدر شهر بصره . بعضی کارگزاران خبر دادند : بابک خرم دین در آذربایجان شورش کرده و با امپراتور بیزانس ، میخائیل دوم هم دست شده است .

اما این ها همه برای او هیچ بودند . او فقط فکر می کرد که چگونه می تواند این نرد علوی را قانع کند . او را به نزد خود آورده بود ، اما نمی دانست او را چگونه وادار به انجام خواست خود کند . این بار تصمیم گرفت که وزیرش سهل را در جریان رخدادها نگذارد .

آن روز ، هنگامی که امام در نزدیکی خلیفه نشست ، مأمون لبخندی دروغین زد تا در ورای آن ، کینه شعله ورش را پنهان سازد؛ کینه ای که با وجود سرمای شدید ، شعله ورتر می شدند؛ سرمایی که درختان انار را به شاخه های خشک چوبین تبدیل می کرد . مأمون سخن خود را با صحبت از آب و هوا شروع کرد .

چقدر بهمن سرد است . تازه یک روزش رفته و بیست و نه روز دیگرش مانده است .

امام لبخندی زد و گفت : « در این ماه ، بادهای گوناگونی می وزد . باران بسیار می بارد . سبزه می روید . آب در زیر زمین جریان می یابد . در این ماه ، خوردن سیر ، گوشت پرندگان و میوه ها

مفید است . باید شیرینی کم خورد . تحرک بسیار و ورزش در این ماه خوب است . » (90)

مأمون که به سخنان گرم امام گوش سپرده بود ، ناگاه به خود آمد . وانمود کرد که لباسش را مرتب می کند . دستش را جلوی دهانش گرفت و سرفه ای کرد؛ او تلاش می کرد تا خود را از دایره تأثیر مردی که کنارش نشسته بود و نور شگفتی می تاباند ، خارج سازد؛ نوری که می خواست در دلی آهنین راه یابد . مأمون گفت ای اباالحسن ! حالا که خلافت را نمی پذیری ، باید ولیعهدی را بپذیری . تو می دانی که من قصدی جز مصلحت مردم ندارم . » (91)

علاقه ای به این مقام ندارم .

مأمون نتوانست بیشتر از این تاب آورد و گفت : « در راستگویی ات تردید کردم ! شک ندارم که وانمود به زهد می کنی . »

امام با صدایی اندوهگین گفت : « سوگند به خدا که از لحظه تولدم تا کنون دروغی نگفته ام . به خاطر دنیا هم از خدا روی گردان نشده ام . می دانم که قصدت از این کار چیست ! »

مأمون هم چون مار گزیده ای به خود لرزید .

چه قصدی دارم ؟

با این کارت می خواهی مردم بگویند : « علی بن موسی الرضا از دنیا روی گردان نشد؛ بلکه دنیا به او روی نیاورد . نمی بینید چگونه ولیعهدی را با چشم داشت به خلافت پذیرفت ؟ ! »

مامون در حالی که

از خشم می لرزید ، گفت : « همیشه از حرف هایت ناراحت می شوم . می دانی که نمی توانم کاری بر ضد تو انجام دهم . اگر ولیعهدی را پذیرفتی ، چه بهتر . در غیر این صورت ، تو را نا گزیر به قبول انجام این کار می کنم . اگر پذیرفتی ، باز چه بهتر؛ وگرنه ، گردنت را می زنم ! »

سکوتی هراس انگیز در اتاق حکمفرما شد . مأمون همچنان بسان گرگی مهیای دریدن بود . امام پس از مدتی سکوت ، به آرامی لب به سخن گشود .

همان طور که به سقف می نگریست و نگاهش گویی آن را می شکافت ، با صدایی بغض آلود گفت : خداوندگارا ! تو مرا از این که خویش را نابود کنم ، باز داشتی . من ناگزیر شدم و (این پذیرش را) خوش نمی دارم . . . آفریدگارا ! پیمانی جز پیمان تو و ولایتی جز ولایت تو نیست ، پس مرا موفق بدار تا دینت را بر پا و سنّت پیامبرت محمّد (ص) را زنده کنم . پس تو سرور و یاریگری . (92)

مأمون شادمانه بانگ برآورد : بالاخره قبول کردی ؟ !

شرایطی دارم .

. . . ؟ !

کسی را نصب نمی کنم . کسی را هم عزل نمی کنم . رسمی را بر هم نمی زنم . در مسائل کشور ، دورا دور مشاورم . (93)

قبول دارم .

امام برخاست و زمزمه کرد : انّا لله و انّا الیه

راجعون . . . نمی دانم بر من وبر شما چه خواهد رفت ! (94) هیچ حکمی جز به دست خداوند نیست زیرا که او گویای حق و حقیقت و بهترین داوران است . (95)

آن شب ، پرده اشک همانند ابر بارانزا در چشمان امام حلقه زد . (96) او بازی های آن روباه عباسی را می شناخت . تمام هدف ها و انگیزه هایش را هم می شناخت ومی دانست که مأمون از کشته های خود ، جز پشیمانی درو نخواهد کرد .

در آن شب ، مأمون بیدار ماند تا حکم ولیعهدی را بنویسد و همچون عنکبوت ، فرجامین تارهای خانه بی بنیادش را بتند .

پاورقی

90 حیاه الامام الرضا ، ج1 ، ص 215 .

91 نورالابصار ، ص142 .

92 عیون اخبارالرضا ، ج1 ، ص19 .

93 عیون اخبارالرضا ، ج2 ، ص140 .

94 قرآن کریم ، سوره احقاف ، آیه 9 .

95 قرآن کریم ، سوره انعام ، آیه57 .

96 ینابیع المودّه ، ص284 .

بیعتی با صبح در ژرفای شب

ماه رمضان فرارسید و آسمان زلال تر ، اشیا لطیف تر و دل ها نرم تر شدند . آرامشی آمد و چشم ها ملکوتی شدند . شهوت ها وخواسته های ناروا ، در دور دست از چشم مردم پنهان شدند؛ اما کاخ خلیفه ، از همیشه پر رفت و آمدتر بود . مأمون پس از مهیا کردن برنامه ها ، دستور یک گردهمایی سرنوشت ساز را داد . او خوشبخت به نظر می آمد . در

ژرفای درونش گمان می کرد که به پیروزی بزرگی دست یافته است . امام با چهره ای آرام و چشمانی که از آن مهربانی اندوهگینانه ای می تراوید ، کنارش نشسته بود . دولت مردان با چهره ای گرفته حاضر بودند . در بالا دست آنان ، فضل بن سهل وزیر مأمون ، فرزند فضل ، یحیی بن اکثم قاضی ، بشر بن معمر و حماد بن نعمان نشسته بودند . مأمون برخاست . حاضران به احترام او برخاستند . پوست آهوی لوله شده ای را در دست داشت . آن را گشود :

بسم الله الرحمن الرحیم . این نوشته ایست که عبدالله پسر هارون الرشید امیرمؤمنان ، آن را برا ی علی پسر موسی بن جعفر نوشته است . از زمانی که خلافت به امیر مؤمنان رسید ، تلخی و سنگینی خلافت آن را حس کرد . پس ، پیکرش خسته شد و چشمانش شب ها بیدار ماندند . . . برای ولیعهدی در خاندانش از تبار عبدالله بن عباس و علی بن ابی طالب ، به جست و جو پرداخت . بهترین دو خاندان ، علی پسر موسی ، پسر جعفر ، پسر محمد ، پسر علی ، پسر حسین ، پسر علی بن ابی طالب است . (97)

دل ها با شنیدن آن نام های پاک نهاد ، احساس فروتنی کردند . مأمون ، تک تک واژگان را شمرده می گفت تا کاملاً آشکارا بیان شوند؛ به ویژه وقتی به این فراز رسید :

ا و را رضا نامیدند؛ زیرا امیرمؤمنان از وی راضی است . (

؟ !) پس به خاطر برکت نام علی ، نخست با امیرمؤمنان و بعد از وی ، با علی بن موسی الرضا بیعت کنید؛ بیعتی که داوطلبانه و با شور و شوق باشد .

مأمون نگاهی سریع به حمید بن مهران افکند و سپس گفت : « البته ، می دانید که منظور امیر مؤمنان چیست . . . پس بشتابید به سوی پیروی از خدا و از امیرمؤمنان؛ که اگر شتافتید ، همین باعث امنیت شما می شود .

خلیفه ، تاریخ را هم اعلام کرده است . این را هفتم رمضان سال دویست و یک هجری قمری نوشتم . »

مأمون با ادبی دروغین گام پیش نهاد و ادامه داد : « با دست خودت پذیرش ولیعهدی را بنویس . »

امام عهدنامه را گرفت و در آن فرازی نوشت که انگیزه و اهداف مأمون را بر ملا می کرد :

سپاس خدایی را که هر آن چه بخواهد ، انجام می دهد . فرمانش موقت نیست و کسی نمی تواند آن را نپذیرد . . . چشمان خائن را می شناسد و از آن چه در دل ها پنهان شده ، آگاه است . درود او بر پیامبرش (ص) که آخرین پیامبرش و خاندان پاک و پاکیزه اش . . . من ، علی بن موسی الرضا می گویم : همانا امیر مؤمنانکه خدایش وی را در هدایت یاری کند و برای رستگاری موفق بداردحق ما را که دیگران نشناختند ، شناخت . پس آن خویشاوندی را که گسسته شده بود ، پیوند زد و هراسی که ما

را بگرفته بود ، به آسودگی مبدّل ساخت . . .

او عهدش و مسؤلیت بزرگ را برای من قرار دادالبته اگر پس از وی زنده باشمپس اگر کسی پیوندی را که پروردگار دستور بستن آن را داده است ، بگشاید و یا رشته پیمانی را که آفریدگار پیوند آن را دوست دارد ، ببرّد ، پس حریم احترام او نزد خدا شکسته و رفتاری که با وی ناروا بوده ، روا شمرده است؛ زیرا کار چنین شخصی ، دست درازی به امام و شکستن ارج دین است . در گذشته امام علی (ع) چنین کرد . او بر رخداد ماجرایی که نباید رخ می داد ، شکیبایی ورزید و جنگید؛ زیرا از گسستگی دین و پریشانی وحدت مسلمین و نزدیکی مردمان جاهلیت و چشم انتظاری فتنه فرصت طلبان می هراسید .

اگر مسئولیت کار مسلمانان را پذیرفتم و خلیفه شدم ، خدا را بر خود گواه می گیرم که برای عموم مردم و عباسیان بر پیروی پروردگار و پیامبرش رفتار کنم؛ تا خون نارواییی بر زمین نریزم و شهوت و ثروت حرامی را حلال نشمارم؛ مگر در مورد کسی که فرمان الهی دستور چنین کاری را داده است . سعی می کنم تا با تمام تلاش و توانم ، بهترین کارگزاران را برگزینم .

این ها را بر خود عهدی استوار قرار داده ام؛ عهدی که پروردگار از من درباره آن ها پرسش خواهد کرد؛ چرا که آن وجود والا فرمود : « به پیمان وفا کنید . همانا از پیمان پرسیده خواهد شد . »

اگر (از این عهدنامه)

منحرف شدم ، یا (آن چه را که گفتم) دگرگون ساختم ، شایسته تعویضم و مهیای تنبیه ، به آفریدگار پناه می برم از خشمش و برای پیروی و فاصله گرفتن از نافرمانیش ، از وی توفیق و یاری می طلبم . . . .

جامعه و جفر نشانگر جز این (ناتمامی ولایتعهدی) هستند و من نمی دانم سرنوشت من و شما چه خواهد شد؛ « همانا فرمانی جز فرمان خداوند نیست؛ به حق فرمان می راند و او بهترین فرمانروا است . »

من ، فرمان امیرمؤمنان را پذیرفتم . . . و خدا را بر خودش (در آن چه نوشتم) گواه گرفتم و گواهی پروردگار کافی است .

این مطالب را با خط خودم در حضور امیرمؤمنانکه خدا عمرش را دراز گرداندنوشتم و در این محضر ، فضل بن سهل ، سهل بن فضل ، یحیی بن اکثم ، بشر بن معمر و حماد بن نعمان حضور داشتند . رمضان سال دویست و یک هجری . (98)

حمید بن مهران در فکر فرورفته بود . دغدغه ها او را در برگرفته بودند . علی بن موسی (ع) مرد ساده ای نبود . او می توانست از این موضوع بهره برداری کند و علیه رژیم چنان بشورد که خلافت را برای همیشه از عباسیان به علویان منتقل کند . او فکر می کرد : « مأمون نمی فهمد چه می کند . به علاوه نمی تواند سرانجام ها را ارزیابی کند . »

یحیی بن اکثم متوجه شد که امام هرگز از ولیعهدی خشنود

نیست و از مأمون هم اطمینان ندارد . اگر جز این بود ، این نوشته های امام چه معنا داشت که : « خداوند چشم های خائن و آن چه را در دل ها پنهان است ، می شناسد . » و یا : « اگر پس از وی زنده ماندم . . . ؟ و یا : « جامعه و جفر برخلاف این مطلب می گویند . »

مأمون با لبخندی سرد ، نگرانی های خود را پنهان می ساخت . او وانمود می کرد که به فضل می نگرد . فضل آماده بود تا بنویسد :

رسم امیرمؤمنانکه خدا عمرش را دراز گرداناین است که مضمون کامل این مکتوب را در حرم سرورمان محمد (ص) میان روضه و منبردر اجتماع عمومی و انظار هاشمیان و دیگر بزرگان و لشکریان می خواند . بدین گونه امیرمؤمنان این پیشوایی را بر همه مسلمانان لازم ساخت تا شبهه ای که برای نادان پدید آمده است ، از میان برود . « خداوند هرگز مؤمنان را به این حال وانمی گذارد (99) که مؤمن و منافق از یکدیگر شناخته نشوند . »

اینک باید قاضی می آمد تا می نوشت :

یحیی بن اکثم بر مضمون کامل این نوشتار گواهی می دهد . »

بشر بن معمر نوشت : « بشر همانند اینان گواهی داد و با دست خودش این گواهی را نوشت . »

پیش از آن که مجلسیان پراکنده شوند ، مأمون فرمان داد تا جشنی برپا کنند تا سران لشکری و کشوری و همه طبقات مردم به همراه

بزرگان دو خاندان علوی و عباسی در آن حاضر شوند .

پاورقی

97 حیاه الامام الرضا ، ج2 ، ص 298 .

98 حیاه الامام الرضا ، ج2 ، ص299/ موسوعه احداث التاریخ الاسلامی ، ج 2 ، ص 1268 .

99 قرآن کریم ، سوره آل عمران ، آیه 179 .

بارش شعر احساس ، پچ پچ فصل امید

سه شنبه ، هشتم رمضان سال دویست و یک هجری ، عید ملی بر پا شد . کوچه ها پلک خود را به روی لشکریان اسب سوار با لباس های رسمی که به سوی میدان شهر می رفتندگشودند . درباریان و مقامات کشوری ، تلاش می کردند تا جایگاه ویژه ای در خور خلیفه و خلافت مهیا سازند .

سربازان و فرماندهان در جایگاه خویش مستقر شدند . جایگاه ویژه ، محل تلاقی دو خط زاویه دار بود . هرچه دو خط از هم بیشتر فاصله می گرفتند ، مثلث بزرگ تری تشکیل می شد که قاعده آن مردمی بودند . مهیای بیعت با ولیعهد .

هیأت های رسمی وارد شدند . هیأت فضل به راستی شکوهمند بود؛ اما مرکب مأمون در پشت سر او ، از آن هم شکوهمندتر بود . پشت سر این دو هیأت ، گروه ولیعهد بود . مردم غافلگیر شدند؛ چرا که موکبی فروتنانه دیدند؛ اما به احترام برخاستند . امام سوار بر قاطری خاکستری ، سرش را با تواضع فرو افکنده بود؛ او با آن لباس سپیدش ، نماد صلح و آرامشی بود که فرا می رسید .

مأمون در جایگاه ویژه خود نشست . دو بالش بزرگ برای ولیعهد نهادند . امام عمامه

ای از پارچه ای گل دار بر سر داشت . شمشیری برهنه نیز بر کمر بسته بود . او آرام و باوقار ، بی حرکت نشسته بود . با این همه سادگی ، باز نقطه مرکز این اجتماع رسمی و مردمی گسترده به شمار می آمد . حتی هنگامی که مأمون لب به سخن گشود و آن چه را که در عهدنامه ولایتعهدی آمده بود ، اعلام کرد ، باز بیشتر مردم به رضای آل محمد (ص) می نگریستند . آرامش ظاهری امام ، تبلور آرامش درونی وی بود؛ وجودی متمرکز؛ نقطه ای آسمانی .

مأمون به پسرش عباس (100) اشاره کرد . عباس گام پیش نهاد تا با امام بیعت کند . خلیفه به امام گفت : دستت را برای بیعت بگشای ! »

امام نیرومندانه برخاست . کف دست راستش را بالا گرفت و به طرف مردم دراز کرد . سپس با صدایی بلند فرمود : « پیامبر (ص) ، این گونه بیعت می پذیرفت . » (101)

مردم بی اختیار بلند شدند و دستشان را مانند دست امام بالا گرفتند . نیروهای مسلح از برابر جایگاه ویژه عبور کردند و دستان خود را بالا گرفتند . مراسم بیعت به پایان رسید . مثلث بار دیگر آرامش یافت . لبخندهای شادمانی بر لبان نشستند . امام به یکی از دوستانشکه از شادی در پوست خود نمی گنجیداشاره کرد تا نزدیک بیاید . اشک شوق از گونه های مردم جاری بود . امام در گوشش نجوا کرد : « فکرت را مشغول این چیزها که می

بینی ، نکن . خوشحالی هم نکن . این کار پا نمی گیرد . » (102)

مأمون در اوج شادی برخاست و از منبری که برای سخنرانی گذاشته بودند ، بالا رفت . او می خواست خطابه اش رنگ دین داشته باشد .

ای مردم ! بیعت با علی بن موسی بن جعفر ، پسر محمد ، پسر علی ، پسرحسین ، پسر علی بن ابیطالب فرا رسیده است . سوگند به خدا ، اگر این نام ها را بر کر و کور بخوانند ، با اجازه خداوندی بهبودی می یابد . (103)

زمانی که از منبر پایین آمد ، از امام خواست تا او نیز به منبر رود و خطابه ای به همین مناسبت ایراد کند . حضرت برخاست و به سوی منبر گام برداشت . در محاسن آن مرد پنجاه ساله ، تعدادی موی سپید دیده می شدو در آن لحظه های هیجان انگیز در سیمای امام توفانی از توانایی روحی دیده می شد . چشم ها حیرت زده به او می نگریستند . مأمون احساس حقارت می کرد . حضرت بر منبر نشست و واژگانی آرام ، فشرده و گویا بر لبان جادری ساخت .

ای مردم ! به خاطر رسول گرامی (ص) ، ما بر گردند شما حقی داریم . شما نیز بر ما حقی دارید . هر گاه شما حقّتان را نسبت به ما به جا آوردید ، بر ما هم لازم است حق شما را مراعات کنیم .

مأمون چنان حالی شد که گویی کسی به اوتنه زده است . امید

داشت امام در برابر مردم از او ستایش کند؛ امام در عوض سخنان دیگر می شنید؛ از جمله این که : « خلافت حق ما و میراثی مقدس از رسول خدا (ص) و وفای مردم ، شرط اساسی است ! »

نظم و آرامش جشن با احضار سه نفر از دولت مردان نظامی به هم خورد . مردم با دیدنشان بی درنگ آن ها را شناختند . کسی نمی دانست هدف مأمون از احضار آن سه دولت مرد در زنجیر چیست . آن ها را سر و پا برهنه به جلو راندند تا در برابر جایگاه قرار گرفتند . پسر عمران به مأمون هشدار داد : « ای امیرمؤمنان ! پناه بر خدا از این که خلافتی را که خدا برای شما و ویژه شما قرار داد ، از دست بدهی و در دستان دشمنانتان بگذاری . کسی که پدرانت آن ها را می کشت و در سرزمین ها آواره می ساخت . »

مأمون دندان بر دندان سایید و زیر لب نجوا کرد : « حرام زاده ! »

ابا یونس به امام (ع) اشاره کرد و برای شوراندن مأمون بر ضد امام گفت :

« ای امیرمؤمنان ! کسی که کنارت نشسته ، قسم به خدا بتی است که (شیعیان) او را می پرستند ! »

سومین ، عیسی جلودی بود . هنوز خاطره اش از غارت و کشتاری شعله ور بود که دو سال پیش در خانه های علویان در مکه و مدینه انجام داده بود . وجودش لبریز از ترس بود . امام به چشمان

پر هراس او نگریست و رو به خلیفه کرد تا برایش تقاضای بخشش کند؛ اما مرد گمان برد که امام می خواهد بر علیه او چیزی به مأمون بگوید . پیش دستی کرد و گفت : « ای امیر مؤمنان ! تو را به خدا قسم می دهم به خاطر خدماتی که برای پدرت رشید انجام داده ام ، حرف او را درباره من قبول نکنی ! » (104)

مأمون به رضا (ع) نگریست و هوشمندانه گفت : « ای اباالحسن ! خودش می گوید پیشنهادت را نپذیرم . »

سپس خشمگینانه رو به جلودی کرد و گفت : « سوگند به پروردگار ، حرفش را درباره تو نمی پذیرم . »

آن گاه رو به گزمگان کرد و ادامه داد : « آن ها را به زندان برگردانید . »

با رفتن آنها ، بار دیگر شادمانی به مجلس برگشت . مردم به شعرسرایی و خطابه خوانی شاعران و خطیبان گوش فرا دادند و شادی کردند . عباس که برجسته ترین خطیب بود ، سخنانش را با شعری به پایان برد که مدت ها زبانزد مردم بود :

مردم نیاز به خورشید و ماه دارند

پس شما (مأمون) آفتابی و ایشان ماه است . (105)

در پایان مراسم ، سه تصمیم مهم گرفته شد :

1 بخشیدن یک سال حقوق به لشکریان .

2 رنگ سبز برای پرچم به طور رسمی .

3 ضرب سکه درهم و دینار تازه با نام رضا (ع) .

پاورقی

100 مأمون ، پسرش عباس را

در سال 213ه . به کارگزاری شمال عراق منصوب

کرد . پس از درگذشت پدرش ، عباس با تحریک برخی از فرماندهان نظامی که از

مخالفان مستعصم (خلیفه پس از مأمون) بودند آهنگ دستیابی به خلافت را

داشت . از این رو مستعصم برای پایان بخشیدن به این دسیسه ، او را ناگزیر به

بیعت با خود کرد . وقتی مستعصم به طرف مرزهای کشور حرکت کرد ، عباس با

استفاده از فرصت ، تصمیم به کشتن خلیفه و برخی رهبران ترک را گرفت؛ اما

دستگیر و به زندان افکنده شد . در زندان از انواع غذاها در اختیارش نهادند .

او بسیار پرخور بود . غذاها را خورد؛ اما به او آب ندادند و در نتیجه از

تشنگی جان سپرد ! مستعصم که از برنامه های آینده عباس در تردید بود ، شبی او

را خواست و شراب بسیار به او نوشاند . عباس در حال مستی ، تمام جزئیات

برنامه هایش را گفت ! الاعلام ، ج4 ، ص35/ تاریخ الطبری ، ج9 ، ص71/ ابن خلدون ،

ج3 ، ص561 .

101 مقاتل الطالبیین/ حیاه الامام الرضا ، ج2 ، ص301 .

102 الفصول المهمه ، ص238 .

103 عیون اخبارالرضا ، ج2 ، ص147 .

104 برخی از منابع به این مطلب اشاره دارند که مأمون آنان را اعدام کرده

است؛ اما نظر صحیح تر این است که مأمون آن ها را در بدترین شرایط در زندان

نگه داشت . ممکن است مأمون تنها به متوقف کردند عالیت سیاسی و نظامی آنان

اکتفا کرده

است . به دلیل این که فضل به مأمون پیشنهاد کرده بود در بعضی

مسائل اساسی که خلیفه را نگران می کرد مثل بازگشت به بغداد با آن ها

مشورت کند . عیون اخبار الرضا ، ج2 ، ص160 .

105 تذکره الخواص ، ص 364 .

زمین ، زورق سیم گون سپهر

پاسی از شب گذشته بود و مهتاب ، زمین را رنگ زده بود . امام از پنجره کاخ به باغ سیم گون می نگریست؛ به درختان بالا بلند و جویبار آوازخوان . دو چهره رو به روی هم بودند : امام و ماه . موجی از عواطف در چشمان امام دیده می شد . همان واژگانی از لبانش شنیده می شد که در حال نیایش و یا تفکر بسیار بر زبان می راند :

« ای گنج بینوایان !

ای نجات دهنده کشتی شکسته !

تو کسی هستی که سیاهی شب

و روشنایی روز

و مهتاب

و پرتو خورشید

و صدای برگ درختان

و طنین آب

در مقابلت فروتنی کرده اند .

یا الله . . . یا الله . . . یا الله !»

امام چهره برگرداند . او با خلیفه قرار ملاقات داشت .

خلیفه زمان ملاقات را آن شب معین کرده بود؛ چه شبی ! چه شب پر دغدغه ای . به زودی حضرت با کسی دیدار می کرد که تکیه بر پوسته قرآن زده بود و نمی توانست در ژرفای آن غوطه ور شود . در این جهان گسترده ، مفاهیم بی کران چنان در قالب های کوچک جا می گیرند که آفریده های بزرگ در چشم کوچک آدمی

؛ تا چشم ، تنها پنجره ای باشد بر گلستان اندیشه؛ آفریده ای که پروردگار رازش را در آن نهفته است . افرادی مانند اباقره ، در حقیقت قربانیان این نگرش کوته بینانه به قرآن بودند . قربانیان دسیسه ای که در سایه سار درخت نفرین شده خاندان اموی رشد کرد؛ درختی که در دل دوزخ رویید .

هنگامی که مرد گندم گون ظاهر شد ، پیر و جوان ، همه برخاستند . چشم ها ، دل ها و تمام توجه ها معطوف او شد . مأمون احساس کرد که نیرویی ناپیدا می خواهد بر او چیره شود . آن شخصیت والا در نقطه ای از کمال مطلق جا گرفته بود . احساس کمال در چشمانش می درخشید . اباقره به سان روباهی ، آماده بود تا با یک پرسش ، امام را شکست دهد . با این که امام نزدیک خلیفه نشسته بود ، اما به نظر می رسید که دو جبهه وجود دارد و مأمون فرمانده جبهه ضد امام است . از این رو ، عموی حضرتمحمد بن جعفر (ع) اندکی نگران بود . اباقره لباسش را مرتب کرد تا آغاز برای درگیری ، نخستین پرسش را مطرح سازد .

بگو ، خدا با چه زبانی با حضرت موسی (س) سخن گفت ؟

خدا بهتر می داند که چه زبانی بوده است؛ سریانی یا عبری ؟

اباقره زبانش را بیرون آورد و گفت : « منظورم این زبان گوشتی است ! »

خدا به دور است از آن چه می گویی ! پناه بر خدا از

این که پروردگار همانند آفریده هایش باشد و یا مانند مردم سخن بگوید . او وجودی والا ، بی نظیر از نظر وجود ، گوینده و انجام دهنده است .

چگونه ؟

سخن آفریننده با آفریده شده ، غیر از سخن گفتن آفریده ها با یکدیگر است . او با یاری سقف دهان و زبان حرف نمی زند؛ اما می گوید : « بشنو ! » پس با اراده اش با موسی سخن گفت و به او فرمان داد؛ بی آن که واژه ای را بر زبان آورد .

درباره کتاب ها چه می گویی ؟

تورات ، انجیل ، زبور ، فرقان و هر کتابی که فرو فرستاد ، سخنان خداست که همانند نور و هدایت برای راهنمایی مردم فرستاد . همه پدید آمدند . . .

همه کتاب ها (ی آسمانی) از بین می روند ؟

همه مسلمانان بر این نکته اتفاق نظر دارند که جز خدا ، همه چیز نابود می شود و غیر از خدا ، همه چیز آفریده خداست . تورات ، انجیل ، زبور و فرقان اثر خداوندند . آیا نشنیده ای که مردم می گویند : « خدای قرآن ! » و قرآن روز رستاخیز می گوید : « خداوندگارا ! این فلانی است؛ روزها (با خواندن من) او را تشنه و شب ها (به خاطر من بیدار مانده) او را بیدار نگه داشته ام . پس میانجی گری او را درباره من بپذیر ! » ؟

همچنین تورات ، انجیل و زبور ، همه (

بعد از آفرینش) پدید آمدند . آفریننده ای دارند بی نظیر که مردم خردمند را هدایت می کند . کسی که گمان می کند کتابهای آسمانی از آغاز با خداوند بوده اند ، فکر می کند که خدا ، ازلی و یکتا نیست؛ چرا که کلام با او بوده و ابتدا ندارد و از خدا بی نیاز است . . .

اگر خداوند فقط در آسمان ها نیست ، چرا مردم در هنگام نیایش ، دستان خود را به سوی آسمان می گشایند ؟

مردم پروردگار را به شیوه های گوناگون نیایش می کنند . پروردگار پناهگاه هایی (برای مردم) دارد که به آن پناه می برند . از مردم خواسته است تا با گفتار ، دانش ، کردار ، جهت گیری و مانند آنها نیایش کنند . از آنان خواسته است تا با نماز گزاردن به سوی کعبه ، انجام حج و عمره عبادت کنند . . . از آفریده هایش خواسته است که در هنگام درخواست ، دعا و خواهش ، دستان خویش بگشایند و با حالت تهیدستی به سوی آسمان بالا برند تا نشانه بندگی و فروتنی باشد .

چه کسانی به خدا نزدیکند ؟ فرشتگان یا مردم ؟

اگر منظورت از نظر مسافت است ، همه چیزها و اشیاء نسبت به او مساوی به شمار می آیند . این ، کار اوست و با انجام برخی از کارها ، از کارهای دیگر غافل نمی شود . کیهان را همان گونه مدیریت می کند که فرودست آن را . برای آغاز آن چنان برنامه ریزی

می کند که برای پایانش؛ البته بدون آن که برایش رنج ، دشواری ، هزینه ، خستگی و یا نیاز به مشورت داشته باشد . اگر قصدت ابزار است ، آن که بیشتر از همه از آفریدگار پیروی می کند و به پروردگار از همه نزدیک تر است . شما روایت کرده اید که نزدیک ترین حالت بنده به خدا ، سجده وی است . نقل کرده اید که چهار فرشته با هم رو به رو شدند؛ یکی از آنها از فراز آفرینش و دیگری از فرودست آن؛ یکی از شرق آفرینش و دیگری از غرب آن . آن ها از یکدیگر پرسش هایی کردند . هر یک گفتند : « از نزد خدا آمده ام و مرا برای فلان کار فرستاد . » این نشان می دهد که جایگاه پروردگار قابل تشبیه و همانندی نیست .

آیا این حدیث دروغ است که می گوید : « هرگاه خداوند خشمگین می شود ، فرشتگانی که عرش را حمل می کنند ، می فهمند؛ زیرا سنگینی اش را حس می کنند ، پس به سجده در می آیند و چون خشم برطرف می شود ، به جایگاه خویش بر می گردند ؟ »

حضرت از روایاتی که در بستر زمان ساخته شدند تا چهره دین را بیالایند ، غمگین بود . پس با صدایی اندوهگین و خشمناک فرمود : « به من بگو ، پروردگار والا از روزی که ابلیس را نفرین کرد تا امروز و تارستاخیز ، از او و یاورانش خرسند است یا خشمگین ؟ »

از آن ها برآشفته است .

پس چگونه به خویش جرأت می دهی خدایت را به دگرگونی از حالی به حالی دیگر توصیف کنی و حالت هایی را که برای بندگان رخ می دهد ، به او نسبت دهی ؟ خدایی که با نابود شوندگان نابود نمی شود و با دگرگون شوندگان دگرگون نمی شود ، دور از کاستی هاست .

اباقره سر به زیر افکنده بود . گویی به پرسش ها ، شبهه ها و استدلال های ویران شده اش می نگریست . برق پیروزی در چشمان عموی امام درخشید؛ اما خلیفه با آن که شادمانی دروغینی را نشان می داد ، همچنان مبهوت بود .

* در ادامه این مناظره علمی ، امام وارد مباحث پیچیده فلسفی می شود که چون در حوصله افراد معمولی نیست ، آن را حذف می کنیم و علاقه مندان به پیگیری این مباحث ارزشمند را به کتاب « تحلیلی از زندگی امام رضا (ع) » نوشته « محمد جواد فضل الله » ، ترجمه « سید محمد صادق عارف » از انتشارات « آستان قدس رضوی » ارجاع می دهیم (مترجم) .

پروانه های مژده نشستند ، بر شانه های زخمی شهر

خبرهای شاد مانند پروانه های بهار در شهرها به پرواز درآمدند . در مدینه عبدالجبّار مساحیقی در مسجد رسول خدا (ص) از منبر بالا رفت و با صدای بلند گفت : « ای مردم ! این همان چیزی است که دوست دارید؛ همان عدالتی است که منتظرش بودید؛ همان نیکی و مزدی است که امیدش را داشتید . این علی بن موسی بن جعفر ، پسر . . . ابی طالب است؛ شش

پدری که بهترین انسان هایی بودند که آب باران را نوشیدند . » (106)

اما در بغداد ، آتشفشان کینه عباسی فوران کرد و اژده ها (107) برخاست . عباسیان نیز دست به شورش زدند و مأمون و ولیعهدش را از خلافت خلع کردند . بغداد در مرداب هرج ومرج افتاد . خلافت زمانی بی ارزش شد که ابن شکلهکه کاری جز نواختن عود و خنیاگری نمی دانستخود را خلیفه خواند . در مدت کوتاهی ، خیابان های شهر در اختیار سارقان و غارت گران قرار گرفتند . سرقت و تجاوز رواج یافت . عده ای از مردم برای مقابله با فساد ، گروه امر به معروف و نهی از منکر تشکیل دادند . در کوفه ، میان یاران عباسیان و علویان ، درگیری مسلحانه رخ داد؛ اما مکه خبرهای شادکه از مرو رسیده بودرا با آغوش پذیرفت . محبوبیت امام در دل مردم باعث شد تا مقاومت منفی ادامه نیابد . تنها بغداد بود کهبریده از دیگر اقلیم هابر شهر کوفه سلطه یافت .

ماه ذیقعده به فرجام خویش نزدیک می شد . ابرهای بهاری در آسمان می درخشیدند؛ اما بادهای شمالی آن ها را جارو می کرد . بارانی نمی بارید تا حاصل خیزی زمین را مژده دهد . زمستان گذشته باران نیامده بود . بهار نیز با باران های گذرا همراه بود . مأمون قصد انجام حج را نداشت . بعضی به یاد سخنان امام رضا (ع) افتادند . آن هنگام که سال ها پیش ، رشید برگرد کعبه می چرخید ، او گفته بود :

« هارون ، فرجامین پادشاه عباسی است که حج به جا می آورد ! » (108)

ماه ذیحجه فرا رسید؛ ماه در شب اول در میانه آسمانی با ابرهای پراکنده خاکستری ، گویی لبخند می زد؛ همان ماه که شب گذشته به سان زورقی سرگردان ، شتابناک از آسمان گذشته بود . زمانی که مسلمانان بر گرد کعبه می چرخیدند ، اهالی شهرهای نزدیک بصره با چهره هایی گرفته ، خبر شورش زنگیان و کشتار و غارت گری آنان را شنیدند . آن روزها ، مدینه زندگی عادی خود را می گذراند و با خوش بینی به آینده می نگریست . در مدینه خانه ای گشاده دست بود که از پنجره هایش ، نور زلالی به بیرون می تراوید؛ خانه ای که خاندان رضا (ع) در آن زندگی می کردند . اباالحسن از مرو برای پسرش جواد فرستاده بود .

« بسم الله الرحمن الرحیم . جانم فدایت ! به من گفتند که وقتی سوار شدی ، خدمت کاران تو را از در کوچک بستان بیرون بردند . این کار را به خاطر تنگ نظری کردند تا خیری از تو به بینوایان (که در کنار در بزرگ چشم انتظارت بودند) نرسد . به خاطر حقی که به تو دارم ، از تو می خواهم که ورود و خروجت از در بزرگ باشد .

هر گاه به خواست خداوند سوار شدی ، همراهت سکه های سیم و زر باشد ، کسی را که از تو در خواست کرد ، ناامید نکن . اگر از عموها و عمه هایت بودند ،

کمتر از پنجاه دینار نده . اگر خواستی بیشتر بده .

از خدا می خواهم موفّقت کند . از خدا بهراس و در راه خدا بده و از تنک دستی مهراس . » (109)

آن شب ، فاطمه به خاطر برادرش گریست . تنها او بود که ژرفای رنج برادرش را در می یافت . آن ولایتعهدی که علویان را شاد کرده بود ، تنها دام عنکبوت بود . برادرانش احمد ، محمد ، حسین و برخی پسر عموهایش ، اندیشه کوچ به مرو در سر داشتند . روزگار تازه ای آغاز شده بود . آوارگان به سرزمین خود و نزد خانوادهاشان برگشته بودند . افراد مبارزی که پنهان شده یا تحت تعقیب بودند ، اینک آشکار می شدند .

وقتی حکم ولیعهدی را در مسجد پیامبر (ص) می خواندند ، فاطمه می شنید . مکتوبی را هم که برادرش نوشته بود شنید . او در این مکتوب می دید که چگونه برادرش می خواهد محال را ممکن سازد و آن مردم گم کرده ره را به جاده درست آورد . این سخن امام چه معنا داشت که : « خدا را بر خودم شاهد قرار دادم . اگر مسئولیت (رهبری) مسلمانان را بپذیرم و خلافت را بر عهده گیرم ، بر طبق پیروی از خدا و پیامبرش رفتار کنم . » یا : « تلاش خود را به کار می گیرم تا کارگزاران شایسته را به کار برگزینم . »

فاطمه نمی توانست برادرش را بیش از آن تنها بگذارد . به زودی بار سفر می بست .

از برادر زاده هایش پولی می گرفت تا مقدمات سفر به مرو را فراهم کند . مردم به خاطر ولیعهدی رضا (ع) به یکدیگر تبریک می گفتند؛ چرا که می دانستند از آن پس ، علویان در امنیت به سر خواهند برد و آن ها دیگر هراسی نخواهند داشت .

فاطمه برای نماز برخاست . هرگاه دغدغه ها به او روی می آوردند ، به محراب پناه می برد . تنها پروردگار بود که از غم های آن دل نازک خبر داشت؛ دلی که پیش از آن تاب نمی آورد . چیزی او را به سوی مرو یا سرزمین دیگری که نمی دانست کجاست ، می کشاند .

پاورقی

106 العقد الفرید ، ج5 ، ص226 .

107 نامش ابراهیم بن مهدی و شهره به ابن شکله بود . به او اژدها هم می

گفتند؛ زیرا بسیار تنومند بود . شکله ، نام مادرش بود که کنیزی سیه پوست

بود . وفیات الاعیان ، ج1 ، ص20 .

108 حیاه الامام الرضا ، ج1 .

109 حیاه الامام الرضا ، ج2 ، ص334 .

در اشتیاق سبزی اندیشه های زرد

مأمون در چهره میهمانش خیره می نگریست . میهمانش سلیمان مروزی ، آن فیلسوف خراسانی بود که شهرتش از زادگاهش مرو فراتر رفته بود . تاکنون با کسی بحث نکرده بود که وی را شکست نداده باشد . مأمون با دلی آکنده از امید گفت : « می دانی چرا به دنبالت فرستادم ؟ »

نه ، ای امیرمؤمنان .

پسر عمویم علی بن موسی الرضا ، از حجاز نزدم آمده . او به

علم کلام و متخصصین این رشته علاقه مند است . چاره ای نداری جز این که روز هشتم ذیحجه با او به مناظره بنشینی .

اما ای امیرمؤمنان ، دوست ندارم در حضور شما با او بحث کنم .

چرا ؟

چون اگر شکست بخورد ، علویان مرا نخواهند بخشید .

از چیزی نترس به دنبال تو فرستاده ام؛ چون از دانش و مهارتت آگاهم . اگر با یک سئوال هم شده است ، او را شکست بده .

باید نتایج بدی این کار را هم قبول کنم . پس زمانی را معین کن .

روز هشتم خوب است ،

با جان و دل سرورم . برای پس فردا حاضرم .

چون مروزی از کاخ بیرون رفت ، خلیفه وزیرش را صدا زد و از او خواست تا مجلسی از دانشوران ترتیب دهد تا او شاهد جنگ تفکرها باشد . هدف مأمون ، کاستن تدریجی مقام امام در چشم مردم بود . اگر امام در مجلسی که بزرگ ترین دانشمندان حضور داشتند از پاسخ در می ماند . مأمون می توانست خود را از وجود امام خلاص کند . با این کار ، او به مردم نشان می داد که علویان هم مانند مردم معمولی هستند؛ یعنی آن ها هم دنیا را دوست دارند و بسیاری از مسائل علمی را نمی دانند !

هنگامی که حاجی ها از مکه به سوی سرزمین منا رهسپار می شدند ، مجلس مأمون از دانشمندان و دولت مردان موج می زد . امام و سلیمان در برابر هم نشستند . برای لحظه

ای سلیمان به مأمون نگریست . خلیفه رو به امام کرد و گفت : « ایشان سلیمان مروزی هستند . »

حضرت لبخند زد . مأمون رو به سلیمان کرد و گفت : « از آن چه به خاطرت می رسد از ابوالحسن بپرس . فقط باید خوب بشنوی و جانب انصاف را رعایت کنی . »

سلیمان لباسش را مرتب کرد و پرسید : « درباره کسی که اراده خداوند را مانند (زنده بودن) ، (شنونده بودن) ، (بیننده بودن) و توانایی پروردگار را نام و صفت وی می داند ، چه می گویی ؟ »

شما می گویی : « اشیاء آفریده و گوناگون شدند؛ چون خداوند خواست . » نمی گویی : « چیزها آفریده و گوناگون شدند ، چون او شنونده و بیننده است و این خود نشان می دهد که اراده و خواستن ، مانند شنیدن ، دیدن و توانایی نیست (زیرا این سه مورد اخیر ، صفت خداوند هستند و صفت از ابتدا همراه پروردگار بوده است؛ اما اراده یکی از افعال الهی است که بعدها به وجود آمده؛ یعنی حادث است نه ازلی .)

خداوند از همان وقتی که خدا بود ، اراده می کرد (پس اراده ازلی و بی آغاز است .)

ای سلیمان ! اراده خداوند عین وی است یا غیر از او ؟

غیر اوست .

پس به این موضوع عقیده داری که : همراه خداوند از همان ابتدا ، چیزی (اراده ای) بود که در عین حال

ازلی و بی آغاز بود ! (و این خود تناقض گویی است .)

من چنین چیزی نمی گویم .

آیا اراده ، بعدها پدید آمد ؟

خیر ؟

مروزی در بن بست گرفتار شد . از طرفی می گفت : « اراده همانند خداوند بی آغاز نیست ! » واز طرف دیگر می گفت : « از همان ابتدا با خداوند بود و بعدها پدید نیامد . »

مأمون برگشت وبا تلخی به سلیمان گفت . « انصاف داشته باش . نمی بینی صاحب نظران در اطرافت نشسته اند ؟ » خلیفه رو به امام کرد و محترمانه گفت : « ای ابالحسن ! با او مناظره کن؛ او متکلم خراسان است . »

این بار امام رو به حریف خود کرد و پرسید : « آیا اراده بعدها پدید آمد ؟ »

خیر !

ای سلیمان اراده بعدها به وجود آمد؛ چون هیچ چیز (مانند پروردگار) بی آغاز نیست . اما اگر بعدها به وجود نیامد پس ازلی است .

اراده از خداوند است؛ همان گونه که شنیدن ، دیدن و دانش جزو خداوند است .

اراده خود خداست ؟

نه .

پس اراده کننده مانند شنونده و بیننده نیست . (110)

همان طور که می گوید : « خودش را شنوا ، بینا و یا دانا کرد » ، می شود گفت که خودش را اراده کرد . »

امام با پرسشی راه را بر او بست .

خودش را اراده کرد یعنی چه ؟ خواست

چیزی شود ؟ اراده کرد زنده ، شنوا ، شنونده ، بیننده و توانا شود ؟ !

سلیمان دستپاچه شد؛ اما خویش را نباخت .

بله .

پس با خواست و اراده خودش این کارها را کرد ؟

مروزی در چاله تناقض افتاد .

بله .

امام ضربه ای دیگر فرود آورد :

پس این که می گویی : « تصمیم گرفت زنده ، شنونده و بینا شود ، معنایی ندارد » ؛ چون این کارها با خواست خودش نبود .

مجلسیان به خاطر ضد و نقیض گویی او از خنده روده بر شدند . امام لبخندی زد و رو به حاضران گفت : « بر او سخت نگیرید ! »

رو به حریف سرگردانش کرد و گفت : « ای سلیمان ! می توانم از تو سؤالی بپرسم ؟ »

بپرس جانم به فدایت .

به من بگو آیا شما و پیروانت با زبانی با مردم حرف می زنید که آن زبان را می فهمید یا نمی فهمید ؟

به زبانی حرف می زنیم که می فهمیم چه می گوییم .

آن چه مردم می دانند این است که : « اراده کننده غیر از اراده شده است و اراده کننده پیش از خواسته شده باید وجود خارجی داشته باشد . فاعل باید قبل از مفعول باشد . »

اما این مطلب این حرف شما را باطل می کند که می گویید : « اراده کننده و اراده شده یکی هستند . »

سلیمان با پاسخی که داد ، در گودال انکار مسائل مسلم عقلی افتاد

. او گفت : « فدایت شوم مردم از این موضوع سر در نمی آورند ! »

امام گام پیش نهاد تا از فطرت واندیشه آدمی ستایش کند . او گفت : « پس شما ادعای بی شناخت می کنی . گفتی که اراده ، مانند شنیدن و دیدن است . اگر چنین است ، این حرف شما قابل فهمیدن نیست . »

سلیمان در برابر حقیقت ، ساکت و ناتوان ایستاده بود . حضرت برای نابودی قلعه استدلال او ، از وی پرسید : ای سلیمان ! آیا اراده ، کار خداوند است یا نه ؟ »

آری ! کار خداوند است .

پس از اول نبود و بعد پدید آمد؛ چون همه افعال و کارها حادثند ، نه ازلی .

مروزی با گفتن جمله بعدی بار دیگر به تناقض گویی افتاد .

اراده کار او نیست !

آیا از همان ابتدا که خدا بود ، اراده نیز بود ؟

سلیمان به قلعه ای دیگر گریخت . او گفت : « اراده همان ایجاد کردن چیزی است . »

این همان حرفی است که تو پیروانت بر ضرار (111) وپیروانش زشت و ناروا شمردید . آنها می گویند : « آنچه خداوند در آسمان و زمین و دریا ، مانند : سگ و خوک و میمون و انسان آفریده همان خداوند است . اراده خداوند (یعنی همین ها) هستند که زنده می شوند؛ راه می روند ، می خورند ، می آشامند ، لذت می برند ، ستم می کنند ، کارهای زشت انجام می دهند

، کافر ومشرک می شوند و سرانجام می میرند . »

مروزی ، نیرنگ بازانه به قلعه ای پناه برد که خوی وی لحظاتی قبل آن را فروریخته بود . او گفت : « اراده خداوند ، مانند شنیدن ، دیدن و دانش (صفت) است . »

آیا شنیدن ، دیدن و دانش بعدها پدید آمدند یا از ابتدا مثل خداوند ازلی بودند ؟

از ابتدا بودند .

چه طور می گویی از ابتدا بوده اند ؟ ! یک بار گفتی که اراده نکرد . بار دیگر گفتی که بعدها اراده کرد . اینک می گویی که از ابتدا بود؛ نه این که بعدها پدید آمده باشد .

سلیمان سرگردان شد .

این تناقض گویی مثل این است که یکبار می گوییم فلانی می داند و یک بار می گوییم نمی داند .

این مورد با آن مورد فرق می کند؛ زیرا نفی آن چیزی که به آن علم داریم ، غیر از نفی خود علم است؛ اما نفی چیزی که نسبت به آن اراده ای تعلق گرفته ، خواه ناخواه نفی خود اراده است؛ زیرا اگر چیزی را نخواستند ، یعنی نسبت به آن درخواست کننده ای نبود؛ اما گاهی علم هست؛ گرچه به موضوع خاصی تعلق نگیرد . . . همان طور که گاهی انسان بینا است؛ هرچند که به شی ء خاصی نگاه نمی کند .

سلیمان شکست خورده پاسخ داد : « اراده بعدها پدید آمد ! »

پس (بر خلاف گفته قبلی است) بعدها پدید آمد و مثل دیدن و

شنیدن نیست که از صفات الهی هستند و از ابتدا بوده اند .

اراده ، صفت خداوند است (و از ابتدا بود) !

تا کی این حرف را تکرار می کنی ؟ ! بالاخره صفت خداوند ازلی است یا بعد به وجود آمد ؟

بعدها پدید آمد !

الله اکبر ! پس اراده بعدها به وجود آمد و اگر صفت پروردگار بود ، قدیم و ازلی بود و دیگر چیزی اراده نشده بود؛ چون آن چه ازلی و بی آغاز است ، بعدها پدید نمی آید .

سلیمان شکست خورده ، این در و آن در می زد .

اراده ، مثل دیدن و شنیدن و علم (ازلی و بی آغاز) است ! !

مأمون که از شکست سلیمان خشمگین بود ، با فریادی که بر سر او کشید راه گریزی برایش گشود :

وای بر تو سلیمان ! چه قدر اشتباه می کنی و این در و آن در می زنی ؟ ! این بحث ها را رها کن و موضوع دیگری مطرح ساز ! تو توانایی بحث در این موضوع را نداری و نمی توانی پاسخ قانع کننده ای ارائه بدهی !

امام رو به مأمون کرد و گفت : « ای امیرمؤمنان ! رهایش کن . بگذار بپرسد . این کار شما بهانه ای برایش می شود (تا بگوید اگر اجازه بیشتری برای حرف زدن داشتم ، امام را قانع می کردم .) »

و رو به حریف گفت : « حرف بزن سلیمان ! »

اراده ، مانند

شنیدن و دیدن و دانش (بی آغاز) است .

منظورت چیست ؟ یعنی تمام اراده های گوناگون خداوند ، یک معنی دارند یا چند معنی دارند ؟

یک معنی .

وقتی یک معنی داشته باشد ، پس اراده برخاستن و اراده نشستن ، با اراده زندگی و اراده مرگ و میراندن یک معنی دارند .

سلیمان بار دیگر گریخت .

معناهای گوناگونی دارند !

منظورت چیست ؟ اراده کننده همان اراده است یا چیز دیگری است ؟

همان اراده است .

اگر این طور است ، پس چرا اراده کننده از نظر شما متعدد است ؟

سرورم ! اراده همان شخص اراده کننده نیست !

پس اراده بعد از اراده کننده پدید می آید .

اراده یکی از نام های اوست .

اراده کننده خودش نام خودش را اراده گذاشت یا دیگری ؟

دیگری .

حق نداری نامی را که خودش بر خودش نگذاشت ، تو بر او بگذاری

خودش خویشتن را (اراده کننده) نامید .

صفت که خود شخص نیست . این که خدا (اراده کننده) هست ، یعنی عین اراده است و نه این که اراده از نام های اوست .

اراده او دانش اوست .

یعنی اگر خداوند به چیزی علم پیدا کرد ، آن را می خواهد ؟

آری .

اگرآن را اراده نکرد ، یعنی به آن آگاهی ندارد ؟

آری .

امام بر اندیشه رنجور سلیمان حمله ور شد .

به

چه دلیل اراده پروردگار همان آگاهی او است ؟ گاه می شود که او به چیزی آگاهی دارد ، اما قصد انجام آن را ندارد . مگر نه این که در قرآن خودش فرمود : « و اگر بخواهیم ، هر آن چه را که به تو وحی کرده ایم ، از میان می بریم . » (112) پس او می داند که وحی را چگونه از بین ببرد؛ در حالی که هرگز چنین نکرد .

چون خداوند کار را به پایان رسانده است ، دیگر چیزی بر آن نمی افزاید .

این دیدگاه یهودیان است (که پروردگار پس از آفرینش جهان ، دیگر نمی تواند در آن دست ببرد و تغییرش دهد .) اگر حرفت صحیح است ، پس این آیه چه معنا دارد که : « مرا به دعا بخوانید تابرایتان اجابت کنم . » (113)

منظور خدا این است که او بر انجام این کار توانا است .

آیا آفریدگار والا ، وعده ای می دهد که به آن پایبند نیست ؟ ! خودش می فرماید در آفرینش هرچه بخواهد ، می افزاید . (114) و : « خداوند آن چه را بخواهد ، یا می زداید و یا می نگارد و ام الکتاب نزد اوست . » (115)

سلیمان گویی چنگ به پرکاهی افکنده بود ، صدایش را بلند کرد و گفت : « اراده همان توانایی است . »

امام فرجامین ضربه را فرود آورد . او گفت : « خداوند سبحان بر انجام کارهایی تواناست

که هرگز انجام آنهارا اراده نخواهد کرد . چاره ای هم جز این نیست . پروردگار والا و خجسته فرمود : « و اگر بخواهیم ، هر آنچه را که به تو وحی کرده ایم ، از میان می بریم . » اگر اراده همان قدرت بود ، باید به خاطر قدرتش نابودی وحی را اراده کرده باشد . »

مروزی شکست خورده خاموش ماند . مأمون از هراس این که خود شکست خورده بعدی نباشد ، پیروزی را از آن تمام هاشمیان اعلام کرد و گفت : « ای سلیمان ! ایشان ، دانشمندترین هاشمی است ! »

پاورقی

110 مباحثی که در این فصل درباره صفات خداوند مطرح شده ، از مباحث پیچیده

و دشوار فلسفه الهی است و پذیرش هر کدام از دو قول [نظریه امام (ع) یا

نظریه مخالف وی] ، مستلزم دیدگاهی کاملاً برخلاف دیدگاه مقابل درباره

خداشناسی است . [فایده این بحث دقیقاً در همین نکته خلاصه می

شود .]علاقمندان این موضوع می توانند به کتاب « آموزش فلسفه » اثر استاد

مصباح یزدی ، ج 1 ، ص367 تا 395 مراجعه فرمایند (مترجم) .

111 ضراربن عمرو در قرن دوم هجری می زیست و بنیانگذار فرقه ضراریه بود .

112 قرآن کریم ، سوره اسراء ، آیه 86 .

113 قرآن کریم ، سوره غافر ، آیه 60 .

114 قرآن کریم ، سوره فاطر ، آیه 1 .

115 قرآن کریم ، سوره رعد ، آیه 37 .

ساغر خالی ابرها ، چهره نیلی برگ ها

عبور ابرها از آسمان مرو ، امری عادی

بود . دیگر کسی به این تکه های سفید کهمانند کشتی های ره گم کردهاز آسمان می گذشتند ، با چشم امید نمی نگریست . مردم و به ویژه دهقانان سالخورده ، از قحطی سالیان دور سخن می گفتند . خشکسالی آرامش و سکوت را از آنان ربوده بود . شب ها ، دور آتش حلقه می زدند و قصه می گفتند . آسمان ، آب را از آن ها دریغ داشته بود . در چشم ها ، نگرانی و هراس از شبح گرسنگی دیده می شد . حال جوانان بهتر از حال سالخورده گان نبود . مسأله جدی بود . مرو بلکه تمام کشتزاران و رودخانه های خشکیده آن ، در دستان سرنوشت ساز ابرها بود . خبرهایی که از ری و اصفهان می رسید ، آنان را در اندیشه آینده فرو می برد . در چنین فضای آمیخته با حسرتی عید قربان طلوع کرد . در شب عید ، خلیفه نزد امام (ع) آمد و از وی خواست تا با مردم نماز عید بخواند . حضرت شرایط پذیرش ولایتعهدی را به مأمون یادآوری کرد . یکی از آن ها دخالت نکردن در کار دولت بود .

می دانی میان من و شما شروطی است .

بله ! اما قصد من این است که این کار (ولایتعهدی) در دل مردم ولشکر رخنه کند .

آیا این کار زیر پا نهادن شروط نیست ؟

به جان خودم قسمت می دهم که بپذیری .

امام لحظه ای خاموش ماند و سپس گفت : « اگر چاره ای ندارم

، پس باید بگویم همان گونه برای نماز خواهم رفت که نیایم محمد (ص) و پدرم علی (ع) می رفتند . »

برو ! هر گونه که دوست داری برو .

خبر در مرو پیچید و به فرماندهان لشکر نیز رسید . هدف خلیفه از شرکت امام در این مراسم ، دست کم دو چیز بود :

1 آشکار شدن به عنوان یکی از دولت مردان؛ چه بسا شکوه ابهت امام را می فریفت و سرنگونش می ساخت .

2 هم زمانی نماز امام و نیامدن باران و قحط سالی که در این صورت از مقام حضرت در چشم مردم کاسته می شد؛ زیرا بعضی از بیمار دلان در میان مردم سم می پراکندند و نیامدن باران را فرجام ولیعهدی امام مطرح می کردند . خورشید سر زد . گوشه سکه طلایی آشکار شد . لشکریان در برابر خانه امام ، گرد آمدند که وی را تا محل خواندن نماز عید در فضای باز همراهی کنند . پشت بام خانه های مسیر حرکت ، از مردمی موج می زد که چشم انتظار طلوع حضرت بودند .

مردی که میراث دار پیامبران بود ، غسل کرد . قطره های آب بر پیشانی پر فروغش می درخشید . او پیراهنی سپیدبه رنگ کبوتران صلح و آرامشپوشید . عمامه ای سپید بر سر گذاشت؛ یک سر آن را بر سینه اش و سر دیگر آن را بر شانه هایش آویخت . از خدمت کارانش خواست تا آنان نیز مانند او رفتار کنند . عصایش را گرفت و پا برهنه از خانه

خارج شد . امام این گونه ساده طلوع کرد؛ با پیراهنی سپید و کوتاه بر تن و پشت سرش مردمی که مانند وی لباس پوشیده بودند . او در آستانه در ایستاد . به آسمان آبی نگریست وبا صدای بلند بانگ برآورد :

« الله اکبر . . . الله اکبر . . . الله اکبر . . . الله اکبر .

الله اکبر بر آنچه که ما را هدایت فرمود . . .

الله اکبر بر آنچه به ما هدایت کرد . . .

سپاس خدایی را که بر ما وحی فرستاد . . . »

مردانی که پشت سر امام بودند ، این واژگان مقدس را باز گو می کردند . این گروه شگفت انگیز ، راه را میان دو صف بلند لشکریان می گشود و پیش می رفت . امام ده گام برداشت و سپس ایستاد تا کلامش را تکرار کند . مردم نیز باز گو کردند . لشکریان و فرماندهان ، خویش را از اسب ها بر زمین افکندند . هر آن کس که کار داشت ، بندهای پای افزار خود را می برید تا مانند امام پا برهنه و فروتنانه به سوی آفریدگار حرکت کند .

کسی راز اشک های آن روز مردم را نمی داند؛ آیا اشک های شادی بودند و یا اشک های شوق برای بازیابی هویتی که از روزگاران دیرین ناپدید شده بود ؟ برخی گمان می کردند که پیامبر (ص) زنده شده است . این مرد حجازی ، تبلور فرهنگ راستین دین بود . فروتنی و سادگی در برابر تمام جلوه های شکوه دروغین

و سلطه گری بر دیگران بود . آوای حضرت ، هم چنان در فضای پایتخت طنین می افکند :

« الله اکبر . . . الله اکبر . . . الله اکبر . . . الله اکبر .

الله اکبر بر آنچه که ما را هدایت فرمود . . .

الله اکبر بر آنچه به ما بخشید . . . »

به نظر می رسید که کوهستان و آسمان پژواک کلامی است که در ستایش پروردگار بیان می شود . آن مراسم ، تبلور « حج اکبر » بود . مأمون به پشت بام کاخش رفت تا ببیند چه خبر شده است .

فضل بن سهل هراسان آمد تا از خلیفه یاری گیرد .

ای امیر مؤمنان ! اگر رضا این گونه به مصلی رسد ، مردم شیفته او خواهند شد . همه ما از جانمان می ترسیم . (116)

چه کنیم ؟

ای امیر مؤمنان او را برگردان .

نباید فرصت دهیم که با مردم نماز عید بخواند ؟

اگر موضوع فقط نماز خواندن است ، مسأله ای نیست .

منظورت چیست ؟

من از خطبه یش می ترسم . او چنان از خانه بیرون آمد که مردم در وی ، نیای اش محمد را می بینند .

برگرداندن او ، خشم مردم را نسبت به ما برمی انگیزاند .

سخنرانی او برای زندگی ما خطرناک است .

بله ، حرف درستی است . از او می خواهم برگردد . این کار پیش گیری از یک خطر بزرگ تر با کمک گرفتن

از یک خطر کوچک تر است .

موکب سپید هم چنان در راه مسجد پیش می رفت و احساس مردم به اوج رسیده بود . هیجان ، همه را فرا گرفته بود . لشکریان ، نظم خویش را از دست داده ، میان مردم ذوب شده بودند . پای افزارها و چکمه های افتاده در این جا وآن جا نشانه هایی از مریدی مردم نسبت به او بودند . حادثه ای در آستانه رخ دادن بود . مأمون همچنان مراقب اوضاع بود . در جمع مردم ، مردی بود که نمی دانست اگر به مصلی برسد ، برفراز منبر چه خواهد گفت .

فرستاده خلیفه به امام (ع) نزدیک شد و گفت : « امیرمؤمنان می فرماید : شما را به رنج افکندیم . چنین قصدی نداشتیم . سرورم به خانه برگرد ! »

هنگامه ای برپا شد . تنفر مردم از مأمون ناگهان سر باز کرد . امام ایستاد . دانه های درشت عرق را از پیشانی پاک کرد . از یکی از خدمت کارانش خواست که کفشش را بیاورد تا برگردد . فرمان های پنهانی ، مردم را به ادامه رفتن به سوی مصلی تشویق می کردند . برخی از فرماندهان برای برقراری و ایجاد آرامش سررسیدند .

نماز عید ، نامنظم و به هم ریخته برپا شد . همان شب ، امام نامه ای به خواهرش فاطمه نوشت و از وی خواست تا نزد وی بیابد .

علی ! آیا می خواهی ، به تنهایی در برابر این همه دسیسه بایستی ؟ آیا آهنگ آن داری تا حسین (ع

) زمانه باشی و نیازی به زینبی دیگر داری ؟ آیا دلت برای دیدن خواهرت پرپر نمی زند ؟ آیا می دانی که جام شکیبایی خواهرت برای دیدن تو لبریز شده است ؟ نکند احساس کرده ای که به پایان راه نزدیک شده ای و می خواهی در آخرین لحظه ها ، خواهرت در کنارت باشد ؟ !

اینک این نامه تو است که برای رسیدن به مدینه ، بیابان ها را درمی نوردد . می خواهد در آن جا دلی را بیابد که از عشق به تو آکنده است؛ دل فاطمه را .

پاورقی

116 عیون اخبارالرضا ، ج2 ، ص150 .

جوشش چشمه آرامش و عشق

یک هفته از واقعه نماز عید قربان گذشت . سخن روز مردم ، خشکسالی اصفهان ، ری و خراسان بود . دهان شایعه سازان سم می پراکند . :

خشکسالی فقط به خاطر ولایتعهدی است . . . آسمان ، باران را از ما دریغ می کند . (117) اگر خلیفه شود ، آن وقت چه خواهد شد ؟ !

در جهانی لبالب از فتنه ها ، آشوب ها و دسیسه ها ، فضل بن سهل برنامه ریزی می کرد تا ضربه هایش را فرود آورد . مأمون هم در اندیشه چیرگی بر ولیعهد و به کار گرفتن وی در راه اهدافش و پایین آوردن ارج و احترام او بود . این کار ، عزل را در زمان مناسب آسان می کرد . در جهان حقیری که می توان با مشتی پول انسانی را خرید ، امام تبلور آرامش و پاکی و پاکدامنی بود .

حتی هشام بن

ابراهیم که روزگاری دوست امام بود ، اینک جاسوسی گماشته مأمون و فضل است .

مأمون و ولیعهدش از سایه سار درختانی که غبار پژمردگی و خشکسالی بر آن ها نشسته بود ، عبور کردند و به انتهای شهر رسیدند . ارتفاعات بیرون شهر آشکار شدند . مأمون گفت : ای اباالحسن ! من مدت ها به چیزی فکر کردم و حالا راه حلش را پیدا کردم . . . به خودم و شما فکر کردم؛ به نسبت شما و ما . دیدم که فضیلت هر دوی ما یکی است . فهمیدم کشمکش پیروان ما در این باره ، تنگ نظری و هوای نفس است . »

امام هم چنان که به افق دور دست می نگریست ، گفت : « این سخن پاسخی دارد . اگر بخواهی برایت می گویم و اگر نمی خواهی ، نمی گویم . »

خلیفه آزمندانه گفت : « این حرف را زدم تا جوابش را بگیرم . »

ای امیر مؤمنان ! سوگندت می دهم که بگویی اگر آفریدگار پیامبرش محمد (ص) را بار دیگر زنده کند و او از پشت یکی از این تپه ها به نزد ما بیاید و از دخترت خواستگاری کند ، به او دختر می دهی ؟

مأمون حیرت زده پاسخ داد : « پناه بر خدا ! کسی پیدا می شود که مایل به این کار نباشد ؟ ! »

فکر می کنی او می تواند از من دخترم را بخواهد ؟

مأمون خاموش ماند و پس از لختی اندیشه در سکوت ، گفت : « سوگند به

پروردگار که شما از نظر خویشاوندی به رسول خدا نزدیک ترید . »

گردبادی برخاست . فرصتی پیش آمد تا خلیفه مسیر سخن را تغییر دهد .

ای اباالحسن ! دعا کن تا باران ببارد و برکت همه جا را فراگیرد .

روز دوشنبه این کار را خواهم کرد .

چرا روز دوشنبه ؟

پیامبر را در خواب دیدم که به من فرمود : « پسرم ! چشم انتظار دوشنبه باش . به بیابان برو و باران بخواه . خداوند والا به زودی مردم را سیراب خواهد کرد . » (118)

مأمون به برخی از گزمگانی که دورادور از آنان مراقبت می کردند ، اشاره کرد و گفت : « بگویید فضل بیاید . »

گزمه ای روی اسب پرید . خلیفه به حرف هایش با امام ادامه داد و گفت : « ای اباالحسن ! چرا در کارهای دولتی دخالت نمی کنی ؟ تو می توانی کارگزاران را عزل یا نصب کنی . »

من با شرط هایی ولایتعهدی را پذیرفتم؛ نه فرمان دهم ، نه باز دارم و نه عزل کنم .

فرمان دادن و بازداشتن ، برای فرمانروایان لذت بخش است .

در مدینه سوار بر مرکبم در کوچه ها رفت و آمد می کردم . مردم از من درخواست هایی می کردند و من به آنها پاسخ مثبت می دادم ، آنها هم چون بستگانم شده بودند . اکنون نامه هایم در همه سرزمین ها نفوذ دارد . . .

اما من نمی توانم به تنهایی کشور را اداره کنم !

حضرت بی پرده پاسخ داد : « ما با هم قرارهایی داشتیم . اگر به آن وفا کنی من هم به آن وفا کنم . »

مأمون شکست خورده زیر لب گفت : « آری ، وفا می کنم . » (119)

مأمون دست کم مطمئن شد امام سودای سلطنت در سر ندارد . در همین لحظه ، فضل از راه رسید و با صدای بلند گفت : « ای امیر مؤمنان ! مژده . »

. . . ؟ !

لشکریان ما آبادی های زیادی در اطراف کابل تصرف کرده اند .

مأمون شادمانی کرد . امام در آن لحظه به خلیفه سرمست از باده پیروزی اندرزی داد :

آیا تصرف آبادی های کشور ، تو را شاد می کند ؟

مأمون بی درنگ پاسخ داد : « جای خوشحالی نیست ؟ »

امام با شجاعت انسانی که جز به سود اسلام و مسلمانان نمی اندیشد ، فرمود : « ای امیر مؤمنان ! در مورد مسلمانان از خدا بترس . . . منصبی داری ؛ اما کار مسلمانان را رها کرده ای و آن را به فردی واگذاشته ای که فرمانی جز فرمان خدا می راند . »

مأمون پرسید : « چه باید بکنم ؟ »

امام بی ذره ای چشم داشت ، پندی این چنین داد : « نظرم این است که باید این سرزمین را ترک کنی و به شهر پدر و نیاکانت بازگردی . در آن جا به کار مسلمانان بپردازی و این کار را هرگز به دیگران وا مگذاری . . . .

«

فضل هراسید . بازگشت مأمون به بغداد ، یعنی پایان آرزوها و رؤیاهای فضل . پس بی مقدمه گفت : « این چه راه حلی است ؟ ! همین دیروز بود که خلافت را از برادرت گرفتی و او را کشتی . برادرانت ، خاندانت و تمام مردم عراق و عرب ها دشمن تو هستند . تازه ! ولیعهدی را به اباالحسن دادی که عباسیان از این کار تو خشنود نیستند . »

خلیفه نظر او را پرسید . او گفت : « نظر من این است که آن قدر در خراسان بمانی تا مردم ، کشته شدن برادرت را فراموش کنند و دل های خشمگین آرام شوند . در این جا مردانی هستند که سال ها به رشید خدمت کرده اند و به همه امور چیره اند . با آنان مشورت کن . اگر آن ها هم این نظر را دارند ، کار را انجام ده . » (120)

منظورت چه کسانی است ؟

علی بن عمران ، ابایونس و جلودی !

ابر غم بر پیشانی خلیفه آشکار شد . چاره ای جز برگشتن به بغداد نداشت؛ اما بغداد نه وزارت فضل را می پذیرفت و نه ولیعهدی رضا (ع) را .

حضرت (ع) که از ژرفای دغدغه های مأمون آگاه بود ، گفت : « اگر اندرز مرا می شنوی ، باید مرا از ولایتعهدی معاف بداری . (121) فضل را نیز از وزارت برکنار کن . با این دو کار ، راه بازگشت به بغداد برایت هموار می شود . »

مأمون وانمود کرد که چیزی نشنیده است !

با هم به بغداد می رویم !

امام پاسخ داد : « فقط شما به بغداد می روی ! »

و تو ؟

من کجا وبغداد کجا ؟ دیگر نه من بغداد را میبینم و نه او مراخواهد دید ! (122)

هوا توفانی شد . مأمون از غم های درونش رنج می برد و از آینده مبهمش می هراسید .

پاورقی

117 حیاه الامام الرضا ، ج2 ، ص253 .

118 حیاه الامام الرضا ، ج2 ، ص 354 .

119 الحیاه السیاسیه للامام الرضا ، ص 370 .

120 عیون اخبارالرضا ، ج2 ، ص160 .

121 عیون اخبارالرضا ، ج2 ، ص145 .

122 عیون اخبارالرضا ، ج2 ، ص225 .

چهره تو قبله هر شاعر است

انسان در طبیعت چه موقعیتی دارد ؟ آیا می توان مسیر رسیدن به این موقعیت را دگرگون ساخت ؟ تا چه اندازه ؟ چرا گاهی که انسان در برابر چیزی ناتوان می شود و دستانش را به سوی آسمان می گشاید ، سرنوشت به او پاسخ مثبت می دهد ؟ آیا انسان جزء کوچکی از طبیعت اطراف خویش است و به اندازه خود در آن تأثیر می گذارد ؟ یا محوری از محورها و حتی محور اساسی آن است ؟ چرا تنها در لحظه های ناتوانی رو به نقطه ای می کند که آسیاب هستی به گرد آن می چرخد ؟

مردم از نگاه کردن به آسمان و ابرها دست کشیدند . دیگر بوی بادهایی که درگذشته از شمال به شرق می وزیدند ، استشمام

نمی شد . وقتی یک سوم از زمان بهار به خشکسالی گذشت ، مردم امیدشان را از دست دادند . به زودی خشکسالی می شد و گرسنگی می آمد . بعد دغدغه ها و هراس بود و لرزش پایه های کاخ اخلاق . به مرور تمام قضیه های مدفون در ژرفای بشر آشکار می شدند؛ غریزه هایی هم چون حرص وآز ، سرقت ، نیرنگ بازی و . . .

در دل تاریکی این شب سراسر ظلمانی و ناامیدی ، خبر تصمیم امام برای خواندن نماز باران در روز دوشنبه ، هم چون آفتابی بود که نور و گرما پراکند . پیش از آن روز ، مردم زیر لب کرامت های این خاندان بزرگ را نجوا می کردند .

وقتی در روز دوشنبه آفتاب بالا آمد ، مردم مرو و آبادی های اطراف به سوی صحرا روانه شدند . آن ها منبری از چوب گردو هم با خود آوردند .

امام (ع) آمد . چهره اش آینه پیامبران بود . از چشمانش عشق و مهربانی می تراوید .

در نزدیکی منبر ، مردی ایستاده بود که ذره ای از شخصیت سیاسی مرد دومو بعدها شخصیت اولدر وی دیده نمی شد . او ، حامل بسیاری از رازهای هستی بود . یکی از شاعران ، (123) از دیدن چهره ای که نورهای آسمانی بر جبینش طواف می کردند ، حیرت زده شد . ناگهان صداهایی به آسمان اوج گرفتند که از دل ها می جوشیدند و نه از حنجره ها :

الله اکبر . . . الله اکبر . . . لا

اله الا الله .

دل ها خدا را ستایش می کردند؛ زیرا انسانی را می دیدند که خدا تطهیرش کرده بود تا الگوی بشریت باشد . نگاه بعضی از مردم هر گاه به او می افتاد ، می گریستند . آیا در وی پاکی ، صفا و آرامش گمشده ای را می یافتند ؟ سرانجام حضور آن روح پاک چنان چیره شد که همه جا سکوت فراگرفت . تنها بادها خاک را جارو می کردند . امام برای نماز برخاست . آبشاری از واژگان آسمانی جاری شد . دستان ناتوان بالا رفتند و از آفریدگار بخشش و باران برای مردم ، چارپایان ، کشتزاران و زمین تشنه طلب کردند . نماز پایان یافت . امام از منبر بالا رفت و بر بلندترین پایه ، رو به سمت کعبه ایستاد . چشمانش به آسمان آبی خیره شدند . با صدایی به سان صدای ناودان در فصل باران ، برای مردم از خدا رحمت طلب می کرد . او برای انسان هایی که نمی توانستند به ژرفای رازهای هستی راه یابند ، برای انسان های غافل ، انسان هایی که تنها در لحظه های بحرانی به یاد آفریدگار می افتادند و برای همه ، آمرزش طلب کرد .

خداوندگارا ! تو حق ما اهل بیت را بزرگ شمردی . همان گونه که فرمان داده بودی ، مردم به ما رو آوردند و اینک امید بخشش و مهربانی از تو دارند . . . آن ها چشم انتظار نیکی و نعمت تو هستند . آنان را سیراب کن .

آن انسان پاک دل حس کرد که آسمان

پذیرفته است . بادها در ورای ارتفاعات دور دست می وزیدند و ابرها را می بافتند و نسیم مرطوب از ناحیه شمال به مشام رسید .

چند تکه ابر موج گونه بر فراز تپه های دور آشکار شدند . اندک اندک بادها ، ابرهای خاکستری تیره را بالاتر بردند . ابرهایی پدید آمدند که انگار افقی خفته بودند . سرهای ابرها مانند تپه های پنبه ای ، مثل تعداد انبوهی گلابی روی هم قرار داشتند ، بادها ابرهای سنگین را تنیدند؛ ابرهایی را که نهانخانه هزاران آذرخش بودند . نسیم دیگر نوزید . باران ریز و نرمی شبیه شبنم باریدن گرفت . بوی خاک باران خورده برخاست . . . هوا لطیف شد؛ تو گویی آن ابرهای بارانی که فاصله آسمان و زمین را بر هم زدند ، فاصله میان انسان و خدایش را نیز از میان برداشتند .

امام هم چنان به افق دور دست می نگریست؛ به ارتفاعات ابرساز . یک بار دیگر کلام آن انسانی که آسمان آن را تطهیر کرده بود ، در فضا جاری شد :

ای مردم ! به خاطر نعمت هایی که پروردگار به شما داده است ، تقوا پیشه کنید . با سرکشی های خویش ، نعمت ها را نرانید؛ بلکه با پیروی از خداوند و سپاس نعمت هایش ، آن ها را پایدار سازید . بدانید که پس از ایمان به پروردگار و اعتراف به حقوق اولیاء الهی از خاندان محمد (ص) ، هیچ چیز دیگری سپاس از خدا نیست مگر یاری رساندن به برادان دینی . در مسائل این جهانکه عبورگاه آنان

به سوی بهشت خداوندی استکسی که چنین کند از بندگان ویژه او خواهد بود . . . .

باران قطره قطره بر چهره ها می نشست و آن ها را می شست . زمین کم کم سیراب می شد . سخنان آن مرد حجازی ، دل ها را از پلیدی ها تطهیر می کرد و هویت انسانی را به بشر باز می گرداند .

درباره این موضوع ، رسول خدا (ص) سخنی فرموده است که اگر کسی در آن بیندیشد ، نباید بخشش خداوندی را باور نداشته باشد .

گفتند : ای رسول خدا ! فلانی از دست رفت؛ زیرا چنین و چنان گناهانی را از دست داده است .

پیامبر (ص) فرمود : « خیر ! بلکه نجات یافت ! پروردگار فرجامش را با کار نیک به پایان می برد . به زودی گناهانش را پاک و آن ها را به نیکی تبدیل می کند !. . . (زیرا او برای فرد مؤمنی ، بی هیچ چشم داشتی و بدون اطلاع او ، کار مهمی انجام داد .) . »

روزی در دره ای ، آن شخص دین باور وی را دید و گفت : « خدا پاداشت دهد و روز رستاخیز ، تو را گرامی دارد و بر تو سخت نگیرد . » آفریدگار دعای او را پذیرفت . پس ، پایان کار این بنده به خاطر دعای آن مؤمن ، به نیکی پایان می یابد .

این گفته پیامبر (ص) به گوش مرد گنهکار رسید . او از اشتباه خود برگشت و

در صدد جبران برآمد . هفت روز نگذشته بود که مشرکان به شهر و مدینه هجوم آوردند . رسول خدا گروهی را برای مقابله با آنان فرستاد . مرد توبه کار که یکی از آنان بود ، در این نبرد به شهادت رسید . (124)

امام ساکت شد و به آسمان سنگین از ابر خیره ماند . آسمان گرفته بود و از آذرخش هایی خبر می داد که در راه بودند . آرامشی به سان آرامش پیش از طوفان بر آسمان چیره بود . کم کم انبوه ابرهای پر آب آشکار شدند . ابرها به شکل پایه های پررنگ و تیره سندان بودند و به زودی باران با آذرخش در هم می آمیخت و آب های پاکیزه از دل ابرها جاری می شد .

مدتی نگذشت که دانه های باران با دانه های اشک شوق درهم آمیخت . مردم برگرد مردی حلقه زدند که آسمان ، کرامت بزرگی از وی آشکار ساخته بود . شاعری که با دیدن این صحنه دلش شوق پرواز گرفته بود ، آرام آرام زیر لب سرود :

مردم با یاد چهره ات به یاد پیامبر می افتند و (لا اله . . .) می گویند

چون میان صف ها آشکار شدی ، مردم تکبیر گفتند

تا به نمازگاه رسیدی

نور هدایت از تو جلوه گر و آشکار است

بسان انسان فروتن در برابر خدا راه رفتی

نه گردن فرازانه و نه خودخواهانه

اگر مشتاقی ، شور و شوق داشت و می توانست بیش از توانایی خود کاری انجام دهد ،

(منبر) بود که به

سوی تو به راه می افتاد . (125)

طبیعت ، پیوند انسان با هستی شده بود . آذرخش ها می درخشیدند و باران سیل آسا می بارید . برکه ها لبریز شدند . مرو و دیگر آبادی های دور و نزدیک ، از آب پاکیزه تن شستند . شبح گرسنگی به سان شیطانی هراسان گریخت .

تارهای عنکبوت در خانه ای که سست ترین خانه بود ، به لرزه درآمدند .

پاورقی

123 ابن شهر آشوب مازندرانی در کتاب « مناقب آل ابی طالب » ، شعر یمین بن معاویه عائشی معروف به بحری را آورده است . تنها نکته ای که می توان به عنوان اشکال مطرح کرد این است : « تصاویر شعر نشان گر رسیدن امام به مصلی است . » این موضوع با واقعیت تاریخی سازگار نیست . به نظر این جانب ، شعر درباره امام رضا (ع) سروده شده است؛ اما نه به مناسبت « نماز عید » بلکه برای « نماز باران » که در نیمه ذیحجه همان سال بر پا شده است . ممکن نیست آن چنان که برخی گفته اند بحری این شعر را برای متوکل عباسی گفته باشد؛ خلیفه ای که به انحراف اخلاقی ، آهن دلی و ضدیت با دین و مردم معروف بود .

احتمال بسیار زیادی هم هست که بحری ، نام دگرگون شده بحتری باشد . یا در روزگاری که شاعران آزاده آواره بودند که دعبل یکی از آن هاست بحتری شعر را به خودش نسبت داده باشد . مناقب ابن شهر

آشوب ، ج4 ، ص372/ موسوعه

احداث التاریخ الاسلامی ، ج2 ، ص1161/ حیاه السیاسیه الامام الرضا . ص355

124 حیاه الامام الرضا ، ج2 ، ص356 .

125 مناقب ابن شهر آشوب ، ج4 ، ص372 .

آسمان ، باژگونه دریاچه

در همان شب که دریاچه آسمان باژگون شده بود ، مردم در خانه هایشان از کرامت های خاندان پیامبر (ص) و ارزش آنان در نزد پروردگار سخن می گفتند . خلیفه غرق در دغدغه های خود بود و به حرف های تلخ و دغدغه آمیز پسر مهران گوش می داد .

ای امیر مؤمنان ! پناه بر خدا از این که در تاریخ خلفا بنویسند ، شما این افتخار و شرافت بزرگ را از خاندان عباسی به خاندان علوی منتقل کرده ای . خودت و خاندانت رنج ها برده اید ، آن وقت این جادوگر پسر جادوگر را آورده ای ؛ گمنام بود مشهورش کردی ؛ فرودست بود ، فرادستش ساختی ؛ فراموش شده بود نامش را بر سر زبان ها افکندی ؛ بی ارزش بود ، ارزشمندش کردی . شعبده بازی او دنیا را گرفته است و حالا این باران که پس از دعایش باریده و مردم را شادمان کرده است .

نمی ترسم از این که این مرد خلافت را از خاندان عباسی به خاندان علی منتقل سازد؛ بلکه از این هراس دارم که این مرد با تکیه بر جادوگریش ، نعمتت را نابود کند؛ بر کشورت هجوم آورد و . . . آیا کسی در حق خودش و کشورش چنین کار خلافی کرده است که تو کرده ای ؟

!

برای نخستین بار خلیفه آن چه را که در درونش موج می زد ، باز گفت : « پسر مهران ! تو چیزی نمی دانی . این مرد پنهان از چشم ما ، مردم را به خویش می خواند . ما تصمیم گرفتیم او را ولیعهد خود اعلام کنیم تا به سلطنت و خلافتمان اعتراف کند . این کار را کردیم تا شیفتگان او بر این باور شوند که در حقی که برای خودش قائل بود ، هیچ سهمی نه کم و نه زیادندارد . خلافت حق ماست ، نه او . ترسیدیم که اگر او را به حال خود واگذاریم ، میان ما چنان فاصله ای افتد که دیگر نتوانیم او را از نزدیک زیر نظر داشته باشیم و از او به ما زیانی رسد که توان آن را تاب آورد .

اما کارها به سویی می رود که شما نمی خواستی .

آری ما درباره او اشتباه کردیم و بر لبه پرتگاه قرار گرفتیم . باعث شهرتش شدیم و بیش از این نباید خاموش بنشینیم . . .

لختی سکوت کرد و سپس ادامه داد : « لازم است آن گونه که مردم بپذیرند اندک اندک از مقامش بکاهیم؛ او شایسته ولیعهدی نیست . پس از برکناری اش قال قضیه را می کنیم . » (126)

از آن دو چشم هراس انگیز ، برق کینه ، نیرنگ و دسیسه می درخشید .

چه می خواهی بکنی ای امیرمؤمنان ؟

همین روزها ، دانش وران فرقه ها و ادیان گوناگون را گرد هم می آورم . حرف

اصلی او و پیروانش این است که وی دانشمندترین مردم است . اگر این فکر را در هم بشکنیم ، ادعایش فرو می ریزد و از چشم مردم می افتد . آسان ترین کار در آن زمان ، برکناری او از ولایتعهدی است . چند روز دیگر عمران صائبی ، جاثلیق ، رأس الجالوت ، هیربد بزرگ و نسطاس رومی می آیند . حتی چیره دست ترین منکر خدا هم خواهد آمد . . . به فضل دستور داده ام همه را گرد آورد . (127)

در این لحظه ، پسر مهران متوجه شد آن مناظراتی که برخی شب ها تشکیل می شد از اهداف پنهان خلیفه بر ضد ولیعهدش بود و او نمی دانست !

روزها گذشتند و روزی که برای گفت و گو معین کرده بودند ، فرا رسید . مأمون به مردانی نگریست که هر یک در اندیشه خود نکته ای را می پروراند؛ نکته ای که دیگری در فکرش نبود . هر یک لباسی جز لباس دیگری پوشیده بود . آنچه آنها را کنار هم نشانده بود ، دسیسه بود . تنها اندکی از آنان در جست و جوی حقیقت بودند . مأمون گفت : « من شما را برای کار نیکی گرد آورده ام . دوست دارم با پسر عمویمکه مهمان من استبحث کنید . فردا صبح بیایید . هیچ کس غیبت نکند . . . . »

سپس خلیفه رو به جوانی کرد که از مدینه همراه با امام به مرو آمده بود و گفت : « به مولایت اطلاع بده . »

امام به مردی عراقی

که آشنای حضرت بود ، فرمود ! تو عراقی هستی و عراقی نرم خوست . نظرت درباره این مناظرهکه پسر عمویم بزرگان فرقه ها و مشرکان را جمع کرده استچیست ؟ »

جانم فدایت باد ! او می خواهد دانش شما را بیازماید؛ اما بنا را بر شالوده ای قرار داده است که پایه اش استوار نیست .

مگر بنای او در این مورد چیست ؟

اهل کلام و بدعت ، شیوه ای خلاف روش دانشمندان دارند . . . دانشمندان جز باطل و ناروا را انکار نمی کنند؛ اما مشرکان و اهل کلام ، همه چیز را انکار می کنند . . . اگر به آنها بگویی : « خداوند یگانه است . » می گویند : « ثابت کن . » اگر بگویی : « محمد (ص) پیامبر خداست . » ، می گویند : « پیامبری اش را ثابت کن . » آنان سفسطه و مغلطه می کنند . . . از آن ها دوری کن سرورم .

حضرت به یک کلام سخن آخر را گفت : « می ترسی شکستم دهند ؟ »

نه ! به خدا سوگند ، هرگز چنین هراسی ندارم . . . امید آن دارم که به خواست پروردگار ، شما بر آنان پیروز شوید . امام ساکت شد . نور اتاق از درون پنجره به درون اتاق می تابید . امام فرمود : « ای نوفلی ! آیا دوست داری بدانی مأمون چه وقت از این کار پشیمان می شود ؟ »

نوفلی که به چهره غمگین امام خیره مانده

بود ، گفت : « چه وقت ؟ »

زمانی که بشنود من با توراتیان به زبان توراتشان ، با انجیلیان به زبان انجیل آن ها ، با زبوریان به زبان زبورشان ، با صابئیان به زبان عبری ، با هیربدها به زبان پارسی ، با رومیان به زبان رومی و با فرقه های گوناگون به زبان خودشان بحث می کنم .

فضل وارد شد و با احترام به امام گفت : « فدایت شوم ، پسر عمویت منتظر شماست . . . . »

امام برخاست . نوفلی به گام های امام می نگریست . محکم و استوار بودند . حضرت به آسمان نگریست و از آن یاری جست . انجمن از دانشمندان ، فرماندهان نظامی ، دولت مردان بانفوذ ، دانشمندان یهود ، ترسا ، صابئیان و حتی کافران موج می زد . همگی به احترام امام برخاستند . حضرت در جایش نشست . چشم ها به او می نگریستند . همه ایستاده بودند . مأمون به آنان اجازه نشستن داد . همه نشستند خلیفه رو به جاثلیقرئیس اسقف هاکرد و گفت : « ای جاثلیق ! ایشان پسر عموی من علی بن موسی بن جعفر است . از تبار فاطمه ، دختر پیامبر ما . وی پسر علی بن ابیطالب است . دوست دارد تو با او حرف بزنی و بحث کنی ! »

جاثلیق برای بنیان نهادن شالوده ای قابل پذیرش برای گفت و گو ، چنین گفت : « ای امیرمؤمنان چگونه با مردی بحث کنم که از کتابی برای من دلیل می آورد که من آن را منکرم؛

و از پیامبری سخن می گوید که من به آن ایمان ندارم ؟ ! »

امام لب به سخن گشود :

ای ترسا ! اگر از انجیلت برهان بیاورم می پذیری ؟

چرا نپذیرم ؟

پس هر چه دوست داری بپرس .

درباره پیامبری عیسی و کتابش چه می گویی ؟ آیا بخشی از آن را انکار می کنی ؟

من عیسی (ع) و کتابش و بشارتی را که به مردمش داد ، باور دارم : به شرط آن که حواریون به صحت آنها اعتراف کرده باشند . من نبوت عیسایی را منکرم که به پیامبری محمد و کتابش اعتراف نکرده و مردمش را (به این موضوع) مژده نداده است .

احکام با گواهی دو عادل ثابت می شوند . از میان غیرمسلمانان بر پیامبری محمد دو شاهد بیاور؛ گواهانی که ما مسیحیان آن ها را پذیرفته باشیم . سپس شما نیز ازمن برای ادعایم دو شاهد غیر مسیحی بخواه .

سخنی صحیح گفتی . اگر بگویم که چه کسی عادل است و نزد عیسی مسیح مقامی بس بلند دارد ، می پذیری ؟

نامش چیست ؟

نظرت درباره یوحنّا دیلمی چیست ؟

محبوب ترین فرد نزد عیسی بود .

سوگندت می دهم بگویی ، آیا در انجیل آمده است که یوحنّا گفت : « عیسی به من خبر و مژده دینی عربی را داد و این که این مذهب پس از من است . پس من به حواریون مژده دادم و آن ها نیز به آن ایمان آوردند ؟

جاثلیق که از پاسخ صریح دوری می کرد ، گفت : « این مطلب درست است ، اما یوحنا نام وی را نبرد تا ما وی را بشناسیم . »

اگر کسی را برایت بیاورم که انجیل را بخواند آن وقت چه ؟

جاثلیق آهسته پاسخ داد : « حرفی منطقی است . »

امام از نسطاس رومی که پزشک بود ، پرسید : « سفر سوم انجیل را حفظی ؟ »

نسطاس فروتنانه پاسخ داد : « بله ! خیلی خوب حفظم . »

بخشی از آن را برایت می خوانم . اگر در آن سخنی از محمد (ص) ، خاندانش و امتش آورده است ، گواهی بده .

امام به زبان سریانی شروع به خواندن آیاتی از انجیل کرد . حاضران شگفت زده می نگریستند . خواندنش که پایان یافت ، رو به جاثلیق کرد و گفت : « چه می گویی ؟ این سخن عیسی بن مریم (س) است . اگر آن چه را که خواندم تکذیب کنی ، موسی (س) و عیسی (س) را تکذیب کرده ای . اگر این کلام خداوندی را انکار کنی ، کشتنت قطعی است؛ زیرا به خدایت ، پیامبرت و کتاب آسمانی کافر شده ای . »

جاثلیق سر به زیر افکنده گفت : « نمی توانم این مطلب را انکار کنم . آنچه را که خواندی ، از انجیل بود . اعتراف می کنم . »

حضرت رو به حاضران کرد .

شاهد اعتراف او باشید .

سپس رو به جاثلیق کرد و ادامه

داد : « جاثلیق ! آنچه را که به ذهنت می رسد بپرس . »

به من بگو تعداد حواریون عیسی و دانشمندان انجیل چند تاست ؟

حواریون دوازده مرد بودند . دانشمندترین و برترین آن ها لوقا بود . اما دانشمندان مسیحی ، سه نفر بودند : یوحنای بزرگ ، یوحنا در قرقیسیا و یوحنا دیلمی در زخّار . نام پیامبر اسلام و خاندان او در نزد وی بود . او بود که به امت عیسی و بنی اسرائیل این مژده را داد .

امام لحظه ای خاموش ماند و سپس لبخندی زد وگفت : « سوگند به آفریدگار ، ما به عیسایی ایمان داریم که به محمّد ایمان آورد . ماانتقادی به ایشان نداریم جز این که او در نیایش سست بود و نماز کم می خواند واندک روزه می گرفت ! »

جاثلیق هیجان زده فریاد کشید : « چه می گویی ای دانشمند اسلام ؟ خراب کردی ! نقطه ضعف آشکار شد ! خیال می کردم تو دانشمند ترین عالم اسلامی هستی . »

امام با آرامش پاسخ داد : « مگر چه شده ؟ »

تو می گویی عیسی ضعیف بود . نماز اندک می خواند و روزه کم می گرفت . در صورتی که عیسی هیچ روزی را بی روزه نگذراند و هیچ شبی را بی نماز نخوابید . همواره روزها روزه دار و شبها نیایشگر بود . »

در این لحظه امام ضربه خود را فرود آورد تا گمان های مسیحیان را درباره خداوندی مسیح (س) درهم شکند .

مسیح برای چه

نماز می خواند و روزه می گرفت ؟ !

پاسخ جاثلیق ، خاموش بود؛ سکوتی در برابر حقیقت .

پس از لحظاتی ، آن شکست خورده نجوا کرد : « حق با شماست ! »

چرا مسیح پسر مریم را می پرستید ؟ چرا می گویید او خداست ؟

زیرا او مرده ها را زنده می کرد . نابینا و جذامی را شفا می داد . . . . پس او خدایی شایسته پرستیدن است .

الیسع نیز کار عیسی را می کرد . روی آب راه می رفت و مردگان را زنده می کرد . نابینا و جذامی را شفا می داد . چرا او را خدا نمی دانید ؟ ! ابراهیم خلیل نیز چهار پرنده ای را که کشته بود ، زنده کرد . چرا او را خدا نمی انگارید ؟ ! موسی نیز هفتاد تن از قوم خود را که دچار صاعقه شده بودند ، زنده کرد؛ چرا او را خدا نمی شمارید ؟ !

جاثلیق خاموش ماند و سپس گفت : « حق با تو است؛ لا اله الا الله . »

امام رو به رأس الجالوتدانشمند برجسته یهود کردو فرمود : « تو را به آیه هایی که بر موسی بن عمران (س) فرود آمد ، سوگند می دهم که بگویی ، آیا در تورات نوشته نشده است : وقتی آخرین امتکه پیروانش شترسوار هستندبیایند ، خداوند را در کنیسه های جدید به طور بسیار جدی و تازه ستایش می کنند . پس باید اسرائیلیان به آنان و فرمانروایشان پناه برند تا دل هایشان آرام

گیرد . در دست هایشان شمشیرهایی است که با آن از مردم کافر در سراسر زمین انتقام می گیرند .

آیا به راستی تو این سخن را در تورات نیافته ای ؟ »

رأس الجالوت که غافل گیر شده بود ، پاسخ داد : « آری ! ما این مطلب را در تورات یافته ایم . »

امام بار دیگر رو به جاثلیق کرد و گفت « از کتاب اشعیای نبی تا چه حد اطلاع داری ؟ »

حرف حرف آن را حفظ هستم .

حضرت ایشان و رأس الجالوت را مخاطب قرار داد و گفت : « آیا معنی این سخن وی را می دانید که گفت : ای مردم ! من چهره کسی را دیدم که بر درازگوش سوار می شود و تن پوشی از نور به تن دارد . من شترسواری راهم دیدم که نورش به سان نور ماه بود ؟ »

هر دو سر خود را به علامت پاسخ مثبت تکان دادند و گفتند : « آری ! اشعیای نبی این سخن را گفت . »

امام رو به جاثلیق کرد .

آیا می دانی عیسی (س) فرمود : « من به سوی پروردگار خویش و شما می روم و بارقلیطا آمد؛ هم او که به حقانیت من گواهی می دهد؛ همان گونه که من به حقانیت او شهادت دادم . و او کسی است که همه چیز را برای شما تفسیر می کند؛ رسوایی ملت ها (یی که آگاهانه بر جاده باطل می تازند) به دست اوست؛ او کسی است که ستون (خیمه

) کفر را می شکند ؟ »

حدقه چشمان جاثلیق از حیرت گشاده شد .

آری ، می دانم .

آیا این مطلب در انجیل آمده است ؟

جاثلیق با فروتنی ترسایانه ای پاسخ داد : « آری »

ای جاثلیق ! به من بگو که انجیل نخست را که گم کردید ، آن را نزد چه کسی یافتید ؟ انجیل موجود را چه کسی تدوین کرد ؟

فقط یک روز آن را گم کردیم؛ اما بار دیگر آن را تازه و باطراوت یافتیم . یوحنا ومتی آن را برای ما آوردند . . . .

شما چه قدر درباره انجیل و دانشمندانش کم اطلاع هستید ! اگر مطلب همین گونه باشد که شما می گویید و امروزه اصل آن در اختیارتان است ، پس چرا درباره انجیل اختلاف دارید ؟ اینک من اصل مطلب را به شما خواهم گفت . چون انجیل نخست مفقود شد ، ترسایان نزد علمایشان اجتماع کردند و گفتند : « عیسی بن مریم کشته شد و انجیل را گم کردیم و شما دانشمندان ما هستید؛ چه دارید ؟ »

لوقا ، مرقانوس ، یوحنا و متّی به آنان گفتند : « انجیل در سینه ماست . در هر یکشنبه سفری از آن را برایتان می خوانیم . کنیسه ها را تهی نگذارید . ما روز یکشنبه سفر سفر آن را برایتان می خوانیم تا به زودی همه را گرد آوریم . »

این چهار تن بودند که انجیل را برایتان تدوین کردند؛ اما اینان شاگرد بودند . این مطلب را می دانستی ؟

جاثلیق

با احترام پاسخ داد : « این مطلب را نمی دانستم؛ اما دلم گواهی می دهد که حق با شماست . می خواهم بیشتر بدانم . »

امام رو به مأمونکه حیرت زده به او می نگریستکرد و گفت : « بر او گواه باشید . »

از هر گوشه مجلس این صدا برخاست : « آری شاهد هستیم . »

حضرت بار دیگر رو به جاثلیق کرد وسخن خود را ادامه داد .

به حق پسر و مادرش ، آیا می دانی که متّی درباره نسب عیسی گفت : « او مسیح فرزند داود ، فرزند ابراهیم است ؟ » و مرقانوس درباره نسب عیسی گفت : « او کلمه الله است . در بدن آدمی حلول کرد و تبدیل به انسان شد ؟ » و لوقا گفت : « عیسی و مادرش دو انسان هستند (همانند انسان های دیگر با گوشت و خون) ، اما روح القدس در آنها حلول کرده است ؟ »

شما درباره شهادتی که عیسی درباره خودش داده است چه می گویید ؟ او گفت : « به راستی به شما می گویم : کسی به آسمان نمی رود مگر این که کسی فرود آید؛ مگر شترسوارفرجامین پیامبرکه به معراج می رود و برمی گردد . » درباره این سخن نظرت چیست ؟

همه حرف هایی را که زدی قبول دارم . آری ! همه این مطالب در انجیل آمده است

درباره گواهی های لوقا و مرقانوس و متی درباره عیسی و نسبت هایی که به وی دادند ، چه می گویی ؟

به عیسی دروغ بستند .

امام رو به حاضران پرسید : « مگر چند لحظه قبل نگفته بود که آنان از دانشمندان انجیل هستند و سخنانش حق است ؟ »

جاثلیق خود را از میدان بحث عقب کشید .

ای دانشمند مسلمانان ! دوست دارم مرا از صحبت کردن درباره این چهار نفر معاف کنی .

پس پرسش هایی را که در ذهن داری بپرس .

از غیر من بپرس . قسم به خدا که فکر نمی کنم در میان دانشمندان اسلامی ، کسی مانند شما باشد .

جاثلیق سر فرو افکند . صدا از گوشه و کنار مجلس برخاست :

الله اکبر .

لا اله الا الله .

مأمون به چهره امام می نگریست . دانه های درشت عرق به سان شبنم بر پیشانی امام می درخشیدند . حضرت (ع) ، رو به رأس الجالوتدانشمند برجسته یهودکرد .

شما از من می پرسی ، یا من از شما بپرسم ؟

من از شما می پرسم و برهان جز آن چه از تورات و زبور داود بیاوری ، نمی پذیرم .

جز آن چه از تورات یا زبور نقل می کنم ، از من نپذیر .

نبوت محمّد را چگونه ثابت می کنی ؟

موسی بن عمران (س) و داود (س) خلیفه خدا در زمین بر پیامبری اش گواهی داده اند .

موسی چه گفت ؟

به بنی اسرائیل سفارش کرد : « به زودی پیامبری برایتان خواهد آمد . پس او را باور کنید و حرف

هایش را پذیرا شوید . »

امام بخشی از تورات را بر وی خواند : « نوری از جانب طور سینا آمد و مردم را از سوی کوه ساعیر روشن کرد و برای ما از کوه فاران آشکار شد . »

آری ! این جمله در تورات است؛ ولی تفسیرش چیست ؟

امام که « علم کتاب » داشت ، فرمود : « من به تو می گویم . منظورش از جمله : « نوری از طرف طور سینا آمد . » آن وحی است که خداوند والا بر موسی در کوه طور فروفرستاد . اما درباره جمله : « مردم را از کوه ساعیر روشن ساخت » ؛ این همان کوه است که وقتی حضرت عیسی بر آن بود ، بر وی وحی نازل شد . اما درباره جمله : « بر ما از کوه فاران ، آشکارشد ! » فاران ، کوهی نزدیک مکه که فاصله اش تا آن ، یک یا دو روز مسافت است . موسی در تورات به شعیب پیامبر فرمود : « دو سواره دیدم که زمین را روشن کرده بودند؛ یکی بر درازگوش و دیگری بر شتر سوار بود . » شتر سوار ودراز گوش سوار کیستند ؟ »

این مطلب در تورات هست؛ اما من تفسیر آن را نمی دانم .

آن که بر دراز گوش سوارشده ، حضرت عیسی (س) است وشتر سوار حضرت محمد (ص) . آیا انکار میکنی این مطلب در تورات هست ؟

نه انکار نمی کنم .

آیا حیقوق پیامبر را می شناسی

؟

آری .

او می گویدوکتاب شما به این مطلب گواهی می دهد که : « پروردگارحقیقت را از کوه فاران آورد وآسمان ها از ستایش احمد وامتش لبریز شدند .

اسب ها یش [با کشتی] در دریا جا به جا می شوند؛ آن گونه که در خشکی برده می شوند . کتاب تازه ای برای ما می آورد؛ البته پس از آن که بیت المقدس تخریب شد . » آیا این مطلب رامی دانی وبه آن ایمان داری ؟

آری .

آیا داود در زبورش نفرمودو تو نمی خوانی که : « خداوندگارا ! کسی را برانگیز تا سنت را پس از آن که سستی گرفت ، برپا سازد ؟ » آیا پیامبری را می شناسی که سنت را پس از سستی بر پا دارد ؟

این سخن داود است و ما انکار نمی کنیم ، اما منظورش حضرت عیسی بود . سستی دینش نیز پیش از وی بوده است .

اشتباه می گویی ! عسیی تا زمان عروج ، با سنت تورات موافق بود . در انجیل نوشته شده است : « من پسر برّه (مریم) ، رفتنی هستم . بارقلیطا بعد از من می آید . او میثاق را حفظ و همه چیز را برایتان تفسیر می کند . به (حقانیت) من گواهی می دهد؛ همان گونه که من به (حقانیت) وی شهادت دادم . من با امثال نزد شما آمدم و او با تفسیر نزد شما می آید . » آیا می دانی این مطلب در انجیل

آمده است ؟

آری .

درباره پیامبرت موسی بن عمران (س) می پرسم . چه دلیلی بر پیامبری او وجود دارد ؟

او نشانه هایی آورد که پیشینیان نیاورده بودند .

مثل چه ؟

مانند : شکافتن دریا ، تبدیل عصا به ماری خزنده ، ضربه زدن به سنگ که از آن چشمه ها جوشید و دست نورانی اش برای بینندگان .

در این که این ها دلیل پیابری وی هستند ، حق با تو است؛ ای رأس الجالوت چرا عیسی بن مریم را قبول نداری ؟ با این که او مرده ها را زنده می کرد؛ نابینا و جذامی را شفا می داد؛ پرنده ای گلین می ساخت و در آن می دمید؛ آن تندیس به اذن الهی تبدیل به پرنده ای زنده می شد ؟

آن یهودی نیرنگ بازانه پاسخ داد : « گفتند که این کارها را می کرد؛ ولی ما که ندیدیم ! »

معجزات موسی (س) را مگر خودت دیده ای ؟

خبرهای فراوان و مطمئنی درباره آن ها وجود دارد .

درباره معجزات عیسی نیز چنین است؛ پس چرا موسی را باور داری ، اما به عیسی ایمان نمی آوری ؟

یهودی خاموش ماند . امام به سخن خویش ادامه داد .

درباره پیامبری محمد (ص) نیز سخن همین است . او یتیمی تهی دست بود . نزد هیچ آموزگاری شاگردی نکرد . اما قرآنی آورد که در آن داستان های پیامبران و خبرهای مربوط به آنان است .

یهودی گفت : «

ما نه خبرهای عیسی را باور داریم و نه خبرهای محمد را . حق نداریم به حقانیت آن ها اعتراف کنیم ! »

پس آیا مردمی که به حقانیت آن ها گواهی دادند ، فریب خورده اند ؟

آن مرد که بیماری لجاجت داشت ، خاموش ماند . هیربد بزرگرئیس زرتشتیان خاموش بود؛ اما عمران صابئی ، حیرت زده به شکست ادیان کهن می نگریست . دوست نداشت وارد جنگ اندیشه ها شود؛ اما چه چیز باعث شد که تغییر عقیده دهد ؟

پاورقی

126 عیون اخبارالرضا ، ج2 ، ص170 .

127 حیاه الامام الرضا ، ج1 ، ص135

آن تشنه چشمه سار خورشید

آن مرد که « علم کتاب » داشت ، بانگ برآورد : « ای مردم ! اگر در میان شما کسی هست که با اسلام مخالف است و دوست دارد چیزی بپرسد ، بپرسد ! »

عمرانکه در جست وجوی حقیقت بود برخاست .

ای دانشمند ! اگر نمی خواستی بپرسیم ، نمی پرسیدیم . به کوفه ، بصره ، شام و شمال شام رفتم و با دانشمندان علم کلام بحث کردم . کسی را نیافتم تا یکتایی خداوند را ثابت کند .

حضرت عمران را شناخت . لبخندی زد و گفت : « اگر میان این مردم عمران صابئی هست ، (128) باید تو باشی . »

مرد با شادی پاسخ داد : « آری منم ! »

ای عمران ! بپرس؛ اما انصاف پیشه کن . زنهار از تعصب و ستم گری (در بحث) .

عمران سر به زیر افکند و با ادب پرسید :

« سرورم ! به دنبال چیزی جز حقیقت نیستم . دستاویزی فکری می خواهم » .

سکوتی ژرف حاکم شد . در مجلسی که لبالب از مردم بود ، گویی تنها دو نفر حاضر بودند و با یکدیگر سخن می گفتند . عمران پرسش های حیران گر خویش را مطرح ساخت .

به من ، از نخستین موجود و آن چه که او آفرید ، بگو ! خداوند از چه ماده اولیه ای اشیاء را آفرید ؟

آن وجود یگانه همواره یگانه بوده و هست؛ نهاعراضی دارد و نه حدودی . پس خلقتی پدید آورد با اعراض و حدودی متفاوت . پروردگار یکی است و چیزی با او نبود . او از اعراض و حدودی که از ویژگی های مخلوق هستند ، تهی است . یکی بودن او نیز وحدت ریاضی ، نوعی یا جنسی نیست . منظور از یگانگی پروردگار ، بی ارتباطی وی با هر نوع شی ء مادی و غیر مادی است و در چهارچوب سنجش های ما ، در ارتباط سازنده با ساخته شده نمی گنجد . در ابتدا که به یک شی ء می نگریم ، می بینیم هر چیزی ، ماده ای دارد که توسط آن شکل گرفته است . این نکته تنها درباره غیر خدا صحیح است؛ اما وی آفریننده اشیاء است؛ نه این که از چیزی ساخته شده باشد . او بزرگ ترین نیروی آفرینش گر برای آفریدن اشیاء و تنها منبع بخشش است . این حرف ها را می فهمی عمران ؟ !

آری سرورم .

ای عمران بدان آفریدگار چیزی را

برای نیاز خود نیافرید . هیچ چیز را هم برای کمک گرفتن از آن نیافرید . اگر خدا چنین انگیزه ای داشت ، باید چندین برابر آفریده های فعلی می آفرید؛ زیرا یاوران هر چه بیشترباشند ، دارنده آنها نیرومندتر خواهد شد . اللÂبی نیاز مطلقی است که مهربانی را بر تمام هستی می پراکند . . . .

عمران پس از پرسش های بسیار ، خاموش شد . دلش در دریاچه ای از حقیقت درخشان شست وشو می کرد . صدایی از آسمان ، همه را به نماز فرا خواند . امام (ع) رو به خلیفه گفت : « هنگام نماز رسید . »

عمران همین که گمان برد گفت و گوی علمی به پایان رسیده است فریاد زد : « سرورم ! بحث را قطع نکن . به حقیقت نزدیک شده ام . »

* از این جا به بعد ، حضرت برای پاسخ به پرسش عمران به بحث فلسفی می پردازد . از آن جا که این مباحث سنگین و تخصصی برای خوانندگان عادی مناسب نیست ، حذف شد . مشتاقان می توانند به کتاب « تحلیلی از زندگی امام رضا (ع) نوشته « محمد جواد فضل الله » ، ترجمه « سید محمد صادق عارف » از « انتشارات آستان قدس رضوی » مراجعه فرمایند (مترجم) .

امام در حالی که شادی از چشمانش می تراوید ، گفت : « بعد از نماز . »

عمران گوشه ای نشست و به امام خیره شد . جویبار آیه ها از زبان مرد حجازی جاری بود .

عمران حس کرد که گویی چیزی در دلش راه می یابد وچلچراغ ها را در آن روشن می کند . آرزو کرد : « ای کاش مدت ها قبل این مرد را یافته بودم ، اگر چنین می شد این همه رنج سفر نمی کشیدم . »

اما دست سرنوشت او را به مرو کشانده بود تا خاستگاه خورشید را در آن جا ببیند .

بار دیگر انجمن تشکیل شد . عمران در برابر مرد حجازی نشست .

ای عمران بپرس .

سرورم ! به من بگو صفات خداوند عین ذات اوست یا نه ؟

آیا این مطالب را فهمیدی عمران ؟ آری سرورم . گواهی می دهم خداوند همان است که شما توصیف فرمودی و او را یگانه دانستی . شهادت می دهم که محمد (ص) بنده برانگیخته اوست و برای هدایت و دین حق فرستاده شده است .

برای نخستین بار ، عمران به خدایی سجده کرد که دل ، راه و زندگی اش را روشن ساخته بود . امام ، عمران را در آغوش کشید .

*در این جا نیز بحث فلسفی پیرامون خداوند و ویژگی های او در میان امام و عمران مطرح شد که به دلایل گفته شده در پانوشت صفحه پیشین حذف می شود . علاقه مندان به همان کتاب مراجعه فرمایند . پس از این گفت و گوی مفصل و مستدل بود که عمران تشنه ، اندک اندک به چشمه اسلام نزدیک شد (مترجم) .

پاورقی

128 حیاه الامام الرضا ، ج1 ، ص116 .

ره سپردن زیر مهتاب یقین

شبهه ها و وسوسه های

عمران چنان از دل وی گریختند که گویی اشباح مه گون از برابر خورشید حقیقت دور شدند . عمران حس کرد که دوباره متولد شده است . حاضران پراکنده شدند .

در زیر نور مهتاب ، عمران به سوی خانه امام ره می سپرد . عموی حضرتمحمد بن جعفر (ع) به دوست امام می گفت : « ای نوفلی ! قدرت بیان دوستت را دیدی ؟ ! نمی دانستم برادرزاده ام علی (ع) در علم کلام چیرهدست است؛ اما در این علم شهره نیست . مدینه که بودیم ، ندیده بودم در این علم بحث کند یا با دانشمندان این دانش نشست و برخاست داشته باشد » .

نوفلی سرمست از باده پیروزی گفت : « حاجیان نزد او می آمدند و از حلال و حرام مسائلشان می پرسیدند . چه بسا بسا در این رشته از دانش نیز با او گفت و گو می کردند . »

عمو هراسان گفت : « هدف مأمون بر او حسد برد و آن گاه به او سم بخوراند و یا به وی گزندی برساند . به او بگو وارد این بحث ها نشود . »

نوفلی برای راندن وسوسه هاگفت : « هدف مأمون این است که ببیند وی نیز مانند پدرانش دانشمند است یا خیر . »

عمویی که مأمون را به خوبی می شناخت ، پاسخ داد : « به حضرت بگو : عمویت ورود تو به این بحث ها را خوب نمی داند . دوست دارد که به دلایل گوناگون وارد این بحث ها نشوی . »

امام به میهمان

بزرگوارش خوش آمد گفت . پیراهنی تازه و ده هزار درهم به او بخشید . عمران ، شادمانه بانگ برآورد : « فدایت شوم . مانند نیایت رفتار می کنی . »

پس از آن که عمران رفت ، نوفلی گفت : « عمویت از شما درخواست می کند که وارد این بحث ها نشوی . او از حسد مأمون بر شما بیم دارد . »

او عمویی بزرگوار است !

شب در مرو به نیمه رسیده بود . چشم بینوایان و دهقانان به خواب رفته بود؛ اما مأمون بیدار بود و دغدغه ها ، بسان گرگهای دیوانه در درونش به تاخت و تاز می پرداختند . شب و تنهایی ، دغدغه ها را به اشباح هراس آور دل پریشی تبدیل کرده بودند . بغداد سر به شورش برداشته بود . مرو ، شیفته رضا (ع) بود . باران ، شهر را از گرسنگی نجات داده بود . دانشمندان و سران ادیان ، حیرت زده به حضرت می نگریستند . ذوالریاستین در پنهانی تار می تنید . در چنین جهانی سراسر آشوب ، امام سبک به سان سایه ای از خانه اش بیرون آمد و در کوچه های شهر به راه افتاد . او به سوی خانه بینوایان می رفت؛ به جایی که پلک ها با امید به آینده ای فرخنده بسته شده بودند . امام در تاریکی ، شبح هایی را دید که گم شدند . مهتاب رفته بود و او می دید که اشباح در پی او روانند . به خانه اش برگشت . در چند قدمی ، دو شبح

را منتظر خویش دید اشباح روبند از روی برگرفتند . فضل بن سهل و هشام بن ابراهیم بودند ! چشم هایشان از دسیسه می درخشیدند .

به خاطر کار مهمی مزاحم شدیم .

وارد اتاق سمت چپ شدند و نشستند . هشام گفت : « خدمتتان رسیدیم تا سخنی حق و راست بگوییم . »

فضل نوشته ای لوله شده از جیبش درآورد . آن را باز کرد و خواند : ای فرزند پیامبر ! خلافت حق شماست . این موضوع را با دل و جان و زبانمان می گوییم . اگر دروغ می گوییم ، [شرعاً] تمام بردگانمان آزاد ، همسرانمان سه طلاقه ، و سی حج با پای پیاده بر عهده مان باشد . مأمون را می کشیم و کار را برای شما یکسره می کنیم تا حق به شما برگردد . »

بوی دسیسه ، خون و ترور در فضا شنیده شد . چه چیزی باعث شده بود تا فضل چنین تصمیمی بگیرد ؟ فضل و این همه دلسوزی برای برگرداندن حق به امام ؟ آیا او تصمیم داشت که امام را بیازماید و موضعش را بداند ؟ آیا می خواست با ترور مأمون ، به نام حضرت برحکومت چنگ افکند ؟

مرد حجازی از آن خیانت چندشش شد؛ خیانت فضل به رئیس وولی نعمتش ، و خیانت هشام به حضرت و تبدیل شدن او به به یک جاسوس و اینک یک دسیسه گر ! امام (ع) با برخاستن ، پایان نشست را اعلام کرد و فرمود : « نعمت را نادیده انگاشتید . اگر به آن چه گفتید

رضایت دهم ، نه من در سلامت خواهم بود و نه شما . »

فضل و هشام از خانه حضرت بیرون آمدند و به سوی کاخ رهسپار شدند تا ماجرا را برای مأمون بازگویند .

امام بر مأمون وارد شد و به او از دسیسه های وزیرش هشدار داد . خلیفه نیرنگ باز وانمود کرد که آن موضوع چندان اهمیت ندارد و گفت : « دست شما درد نکند ! » اما مأمون آن شب نخفت . او دیگر بیش ازاین نمی توانست تحمل کند . باید کار را یکسره می کرد و هر چه زودتر به بغداد بازمی گشت؛ اما چگونه ؟ هر قسمت از جاده بغداد برای او خطر داشت . عباسیان برآشفته بودند و گناه بزرگ مأمون غیرقابل بخشش بود؛ چرا که وزیری ایرانی و ولیعهدی علوی برگزیده بود . چه می توانست بکند ؟ ولیعهدش را بکشد ؟ این کار باعث می شد که آتشفشان شورش علویان باردیگر فعال شود . او را از ولیعهدی برکنار سازد ؟ چگونه ؟ ستاره خوشنامی و محبوبیت حضرت در همه جا می درخشید . مردم از دانش و بزرگواری وی آگاه شده بودند . به نظرش رسید که امام را تنها به عراق بفرستد تا با دشمنان ستیزه گرش رودررو شود . (129)

در همان شب مأمون دستور داد که حلقه محاصره منزل امام تنگ تر شود . کسانی را که می آیند و می روند تحت نظر گیرند . دیدارکنندگانی را که از آن ها بوی محبت اهل بیت به مشام می رسد ، برانند . راه را بر قافله های

علویانی ببندند که مقصد مرو از شهرهای گوناگون می آیند .

پاورقی

129 مناقب ابن شهرآشوب ، ج4 ، ص337 .

شاعر واژگان رزمنده

در آن غروب رنگ پریده ، اول ماه محرم ، به سان لبخندی تلخ پدیدار شد . ماه در آستانه پنهان شدن در افق خاکستری رنگ بود . خانه امام در اندوهی ژرف فرورفته بود؛ تو گویی روح شادابی از همهحتی خدمت کارانرخت بربسته بود . مرد گندم گون (ع) در خاطرات عاشورایی غوطه ور بود . مردی بر او وارد شد . امام پرسید : « ای پسر شبیب ! (130) آیا امروز روزه ای ؟ »

خیر ! در چنین روزی بود که زکریای پیامبر از خدایش نسلی پاکیزه خواست . آفریدگار پذیرفت و فرشتگان به اوکه محراب نیایش ایستاده بودمژده دادند . هر کس در این روز روزه بگیرد و سپس دعا کند ، پروردگار می پذیرد . حضرت آهی آتشین از سینه برآورد و ادامه داد : « ای پسر شبیب ! مردم روزگار جاهلیت ستم و نبرد را در این ماه حرام می دانستند و برای این ماه ارج می نهادند؛ اما این امّت ، نه حرمت این ماه را نگه داشتند و نه احترام پیامبرش را در این ماه ، فرزندان رسول (ص) را کشتند و زنانشان را به اسارت بردند . » اشک در چشمان امام حلقه زد و صدایش بغض آلود شد . با همان حالت ادامه داد : « ای پسر شبیب ! اگر قرار است برای چیزی گریه کنی ، برای حسین (ع) گریه

کن ! آسمان ها و زمین به خاطر آن گریستند . » (131)

سکوت حاکم شد؛ چنان که گویا دو مرد به شیهه اسبی برکرانه فرات گوش سپرده بودند . حضرت زیر لب حرف هایی تو گویی با خویشزمزمه می کرد : سرگذشت حسین تو گویی پلک های ما را (شب ها) بیدار نگه داشته و اشک هایمان را روان و عزیز ما را بی ارزش ساخته است . ای سرزمین کربلا ! برای ما ناگواری و بلا به ارث گذاشتی ! هرگاه ماه محرم می شد ، در ده روز نخست دیگر کسی پدرم را خندان نمی دید . روز عاشورا ، اوج غمگینی وی (132) بود . در چنین روزی بود که خیمه های ما را به آتش کشاندند؛ اموال ما را به غارت بردند و احترام پیامبر (ص) را زیر پا گذاشتند . »

ریان به خاطر آورد که برای چه کاری نزد امام آمده است . زمزمه وار خواند :

« سر نوه محمد و پسر وصی اش را

ای مردان ! برنیزه ها برافراشتند

در چشم انداز مسلمانان چنین کردند

نه کسی مویه کرد و نه کسی متنفر شد

ای سر ! [بریدن تو] لالایی خواب [آرام] دشمن و بیداری چشم ما شدی و چشمانی که [با هراس از حقگویی و ستم ستیزی است ، به خواب نمی رفتند] آن ها را خواب کردی باغی نبود که آرزو نکند آرامگاه تو باشد . » (133)

این که شعر دعبل خزاعی (134) است .

آری سرورم !

او اینک به مرو آمده است و از شما اجازه می خواهد که وارد شود .

پس از نماز عصر . به جز من ، کسان دیگری نیز هستند که دوست دارند هم اکنون وی را ببینند .

شاعر خاندان علوی وارد شد؛ شاعر واژگان کوبنده؛ شاعر کلمات شورش گر؛ شاعری با ربع قرن آوارگی ؛ شاعر محکوم به اعدام . از چشمان دعبل عشق می تراوید . گفت : « سرورم ! شعری سروده ام و دوست دارم آن را بشنوید . هنوز آن را برای کسی نخوانده ام . »

دعبل پارچه سپید گسترد . پارچه ای واژگان شاعرانه؛ انقلابی . نوشتن شعر بر پارچه ای سپید مانند احرام حج ، بی سابقه بود ! نشانه های پرسش در چشم ها شکل گرفتند . دعبل گویی جواب آن چشم های پرسش گر را می دهد ، گفت : « چنین کردم تا در هنگام کوچ به جهان واپسین ، همراهم باشند . » (135)

دعبل غزلی را آغاز کرد که ابیاتش با (ت) پایان می پذیرفتند؛ غزلی جاودانه در بستر تاریخ با مفهوم زیر :

« نوحه گران گنگ و گویا

با ناله ها و آه های آتشین خود به گفت و گو پرداختند

با نفس های خود

از راز درون دلباختگان روزگار پرده برگرفتند .

معانی لطیف از دل انسانی جاری می شود که زندگی خویش را با آوارگی و دور از سرزمین های کودکی اش سپری می کند . او دردهایش را به سرزمین هایی می فرستد که وقتی از آن ها می گریخت ، سبز

و رؤیایی بودند .

سرزمین دخترکانی که زیبایی شان را در عفاف می دیدند .

این چشم اندازها هنگامی که شاعر در بیابان عرفات می ایستد ، هنوز در خاطره اش می درخشند .

اما روزگار می چرخد و همه چیز را با خود می چرخاند و زمان آوارگی و هجران فرا می رسد

زمانه را بنگر که با پیمان شکنی ها و تفرقه اندازی های بسیارش با حکومت های بازیچه و کسانی که به دنبال آن ها ، جویای روشنایی از دل تاریکی ها بودند ، چه جنایت ها به مردم کرد

جز عشق به خاندان محمد (ص) امید دیگری در زندگی نمانده است .

فرزندان هند جگرخوار ، با چنگ افکندن بر حق ، زندگی را به دوزخی غیرقابل تحمل تبدیل کردند

این ها دردهایی است که مزرع سبز فلک را در چشم ما خونین می نمایاند و آب شیرین را بر کام تلخ می کند .

همه چیز از لحظه ای در سقیفه آغاز شد

آن چه این کارها را آسان کرد

بیعت ناگهانی و بی اندیشه بود

از مکه و مدینه ، تنها آوارهایی ماندند .

سرزمینی که فرودگاه جبرئیل بود ، تهی از ساکنانش شد .

درسگاه آیه های قرآنی از تلاوت تهی شد

و سرای وحی به ویرانی گرایید

خانه های علی و جعفر ، حمزه و سجاد ذوثفنات (136)

خانه هایی که جایگاه نماز و پارسایی روزه و نیکی هاست

سراهایی که ویران از باران های آمرزش بسیار است ، نه از سپری شدن روزگاران .

ای وارثان دانش پیامبر و ای خاندان او

درود هماره ما نثار شما باد ! »

شاعر ، لحظه ای خاموش شد . زیرا رضا (ع) از خود بیخود شده بود . دل بزرگ وی نتوانست حماسه واژگان را حمل کند ، واژگانی که چکیده اشک و خون و اندوه بودند . . . چون حضرت به خویش آمد ، با صدایی به غمگینی آوای جاری آب در ناودان فرمود :

« بخوان ای خزاعی . »

و دعبل خواند :

« آن ها که غربت و دوری وطن پراکنده شان کرد

کجا رفتند ؟

بایستند تا از خانه های بی صاحب بپرسیم

چندگاه است که روزگار نمازها و روزه هایشان به سرآمده است ؟

زمانه نیرنگ باخت و کینه ورزان روبند بر چهره زدند

تا از قهرمانان بدر و احد و حنین انتقام گیرند

آفریدگار ، قبری را که در مدینه است با بارانش سیراب کند .

قبری که آسودگی و برکت ها در آن فرو آمده اند پیام آور راست راهی ، درودش شهریارش [= خدا] بر او باد !

و از سوی پروردگار بر روحش هدیه ها باد ! »

بغض ، حنجره شاعر را فشرد . با همان بغض ادامه داد :

« بپندار فاطمه ! اگر حسین را بینی که از تشنگی کنار فرات جان سپرده است حتماً سیلی به گونه ات می نوازی

و اشک از چشمانت برگونه هایت جاری می کنی

برخیز ای دختر خیر و مویه کن

ستارگان آسمان بربیابان فتاده اند

ای فاطمه ! از قبر گمنامت برخیز تا بر فرزندان شهیدت گریه کنی

فرزندانی که در کوفه ، طیبه ، فخ

، جوزجان ، باخمری و بغداد سر به شورش برداشتند

قبری در بغداد است از آن جان پاک و پیراسته که در غرفه های بهشتی ، غوطه ور در دریای آمرزش خدای مهربان است .

در همین لحظه ، رضا (ع) به وی فرمود : « می خواهی بیتی به این قسمت از اشعارت بیفزایم ؟ »

آری ای فرزند رسول خدا (ص) .

و امام ادامه داد :

« و قبری در طوس است ، چه سوگی !

ناله ها در رژفای درون راه می یابند . »

و نشانه های پرسش و حیرت در چشمان شاعر نقش می بندد . دعبل حیرت زده می پرسد : « قبر چه کسی سرورم ؟ ! »

قبر من ای دعبل ! (137)

و شاعر به خواندن شعرش ادامه می دهد :

« پس ای چشم ! گریه کن و بغضت را بیفشان

زمانه گریستن فرا رسیده است

تبهکاری های روزگار ، مرا محاصره کرده است

و من امیدوارم که پس از مرگ در امنیت به سر برم

سی سال است که من با رنج و دریغ روزگار می گذرانم

و می بینم که چگونه این اجتماع کوچک از انسان هایی که ستارگان زمین اند ،

ستم دیده و آواره اند و گرسنگی و ناکامی پیکرشان را گداخته است

تا هنگامی که خورشید بر زمین می تابد

و مؤذن برای نماز اذان می گوید ، می گریم

خورشیدی طلوع و غروب نکرد

جز آن که در شام گاه و سپیده دمان بر آن ها گریستیم

با همه فشارها

، آنان از ستیغ انسانیت فرود نیامدند؛

همچنان بزرگ و بزرگوار ماندند

چون یکی از این خاندان کشته می شد

دستی که اینان به انتقام بگشایند ، بسته بود . »

حضرت (ع) ، کف دست را برگرداند؛ تو گویی خویش را از مقابله به مثل دور نگه می داشت . غمگنانه زمزمه کرد : « آری ، سوگند به خدا که بسته است . »

دعبل ادامه داد :

من اگر به آن چه امروز و فردا رخ خواهد داد ، امید نمی داشتم

دلم از حسرت آل احمد می تپید

آری ! امید من به خروج امامی است که ناگزیر خروج خواهد کرد

ظهوری همراه با نام پروردگار و برکت ها .

امام بانگ برآورد : « ای خزاعی ! این ابیات را روح القدس بر زبانت جاری ساخت . » و دعبل ادامه داد :

حق و باطل را از هم جدا ساخته

به نعمت و کیفر پاداش می دهد

پس ای نفس ، شاد و خرم باش

که آن چه آمدنی است ، دور نیست

هیچ یک از رنج هایی که می کشم ، ایمان مرا نمی لرزاند

تلاش می کنم خورشید را جا به جا کنم

و صلوات ها را به سنگ ها بشنوانم

گویی قفسه سینه ام بسیار تنگ شده است

و نمی تواند آه را در خویش نگه دارد .

امام برخاست تا شاعر هراسان آواره ای را در آغوش کشد که سی سال را با بیم جان سپری کرده است .

ای خزاعی ! روزی که روز هراس بزرگ [رستاخیز] است ، خدایت تو

را بی هراس گرداند .

اشک از دیدگان جاری بود؛ اشک اندوه برای آنان که مظلومانه کشته شدند و اشک غم برای کسانی که هنوز زیر ستم بودند . شاعر ، دل لبریز از اندوهش را با اشک شست و از جا برخاست . اجازه رفتن گرفت . پیش از رفتن ، یاسرخادم حضرتکیسه ای کوچک برایش آورد .

این چیست ؟

ده هزار درهم . هدیه ای است از سرورم .

سوگند به آفریدگار که چنین قصدی نداشتم و به خاطر آن به این جا نیامدم . آمدم تا به محضرش مشرف شوم و چهره اش را بینم . تنها از وی می خواهم که پیراهنش را به من هدیه دهد .

شاعر منتظر ایستاد و خادم از نزد امام (ع) برگشت . لباس خز ایشان را آورد و گفت : « این لباس . سرورم درهم ها را برگرداند و فرمود : بگیر ! همین روزها به آن نیاز پیدا خواهی کرد . »

شاعر ، صورت خود را در پیراهن فرو برد . عطر پیامبران بینی اش را آکند . کیسه کوچک را گشود . ده هزار سکه به نام رضا (ع) بود . شاعر آواره ، نخستین کسی بود که به این پول جدید ، دست یافته بود . (138)

پاورقی

130 ابن شبیب ، دایی معتصم خلیفه عباسی است که راوی مورد اعتماد و ساکن قم بود . حیاه الامام الرضا ، ج1 ، ص127/ حیاه الامام الرضا ، ج2 ، ص336 .

131 الانوار النعمانیه ، ج3

، ص239 .

132 الانوار النعمانیه ، ج3 ، ص238 .

133 دیوان دعبل خزاعی ، ص99 .

134 دعبل خزاعی ، از پیشاهنگان شاعران انقلابی است و بهای این موضع گیری وی ، رنج های هماره او بود که زندگی بیمناک و آواره ای را گذراند و از این شهر به آن شهر و از این سرزمین به آن سرزمین می گریخت . دعبل بر این باور بود که زندگی بزرگوارانه ، جز در پرتو فرمانروایی اهل بیت (ع) و امامت آنان امکان پذیر نیست و ادامه طبیعی ، فرمانروایی پیامبر (ص) است . شعر او ، نشانگر نیم قرن پایداری و اندیشه هایی است که امکان جوشش آن ها ، جز از باوری پولادین و ایمانی استوار برنمی آید . در همان زمان که شاعران در آستان پادشاهان و فرمانروایان می ایستادند ، دعبل آواره می زیست و تنها چند سال از دوران حکومت مأمون در آسودگی زندگی کرد و دوباره به زندگی پنهانی

وآوارگی برگشت . از ویژگی های شعر دعبل ، لطافت و رنگ اندوه آن است . مرثیه هایی بس لطیف دارد . بخش زیادی از دیوان او درباره حماسه کربلاست . بارها در شعرهای خود خلفای عباسی را نکوهش کرد که این شعرها زبان زد مردم شد؛ خلفایی هم چون هارون ، امین ، ابراهیم (ابن شکله) ، معتصم و واثق را . واثق تصمیم گرفت به هر قیمتی شده است ، او را ترور کند . سرانجام دعبل در شهر شوش (دانیال نبی) شهید شد . شاعر

بزرگ ، ابو تمام طائی سوگ سرودی برایش سرود .

وفیات الاعیان ، ج1 ، ص180/ الاغانی ، ج 18 ، ص60/ دیوان دعبل .

135 معجم الادباء ، ج4 ، ص194 .

136 ذوالثفنات ، یکی از نام های امام چهارم (ع) است؛ « کسی که از بسیاری سجده پوست پیشانی اش پینه بسته است . » در ترجمه اشعار دعبل ، از ترجمه دکتر شیخ الاسلامی ، جلد چهارم کتاب ارزشمند الغدیر بهره گرفته شده است . (مترجم)

137 مناقب ابن شهر آشوب ، ج3 ، ص192 .

138 حیاه الامام الرضا ، ج2 ، ص 326/ الاغانی ، ج18 ، ص29/ معجم الادباء ، ج4 ، ص194 .

مردی ستاده در دل توفان

فاطمه بیش از این نمی توانست شکیبا باشد . دلش برای مرو پرمی گشود . خبرهایی که از بغداد می آمد ، همه از ویرانی و شوربختی خبر می دادند . برادرش در این جهان ، تنهای تنها بود . آخرین نامه ای که به تازگی دریافت کرده بود ، همه موانع این سفر را از میان برداشته بود . اینک ، عزمی پولادین برای حرکت داشت .

نامه ، گرچه به ظاهر شخصی بود؛ اما تنها خطاب به فاطمه نبود . رضا (ع) به تنهایی در دنیای پراندوهش می زیست . تا وقتی که او ولیعهد بود ، عباسیان آرام نمی نشستند . مأمون بیش از این نمی توانست پایداری کند . حضرت نمی توانست به خلیفه ای دل گرم باشد که دیروز برادر خودش را کشته و بی گناهان بسیاری را

از دم تیغ گذرانده بود . هنوز خون شورش گران کوفه و مکه خشک نشده بود . فاطمه ، برادرش را خوب می شناخت . او ، مدینه را با اشک ترک کرده بود . نامه ، بسان فریاد یاری خواهانه یک انسان ستم دیده بود؛ انسانی که تلاش می کرد تا مسیرتاریخ را دگرگون سازد .

در سپیده دم یکی از واپسین روزهای ماه صفرکه ماه ناپدید بودکاروانی از علویان از مدینه خارج شد . پیشاهنگان کاروان ، برادران حضرت ، احمد ، محمد و حسین بودند . کاروانیان ، سه هزار تن بودند . مقصد شترها ، ابتدا بصره و سپس شیراز بود . (139) اگر مشکلی پیش نمی آمد ، مقصد بعدی ، کرمان بود . کسی نمی دانست کاروان چرا آهنگ چنین مسیر کویری را داشت . آیا برادران امام ، قصد داشتند در طول راه ، یاران بیشتری را با خود همراه کنند ؟

لحظه به لحظه بر تعداد کاروانیان افزوده می شد . در مسیر پرخار و خطر ، مردان شهرها و آبادی های میان راه به آن ها می پیوستند . هنگامی که کاروان به نزدیکی شیراز رسید ، تعداد مسافران پنج برابر شده بود . (140)

کاروان فاطمه به سوی کوفه به راه افتاد . پس از گذشتن از ارتفاعات صخره ای ، به بیابان نجد ، سپس رفحا و بعد به کوفه رسید . از فرات گذشت و به سوی همدان رهسپار شد : به سوی شرق و دره هایی میان سلسله کوه های آسمان سای . این کاروان ، بیست و

دو نفر علوی را با خویش داشت . کاروان سالاران ، فاطمه و برادرانش هارون ، فضل ، جعفر و قاسم بودند .

کاروان در هر آبادی یا شهر می ایستاد و فاطمه ، از شکوه علی (ع) می گفت؛ آن علی که نامش درفش انقلاب ، گل دسته عدالت ، دیباچه کرامت و آزادگی بود . کسانی که در جست و جوی فردای سبز بودند ، باید به قافله ای می پیوستند که در آن سپیده دم خونین ، از محراب کوفه به راه افتاده بود .

فاطمه گفت : « از مادرم شنیدم که فرمود : از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود : [در شب معراج دیدم] بر پرده ای نوشته اند : خوشا به حال پیرو علی . و باز از او نقل کرده اند که از پدرش روایت فرمود : آگاه باشید کسی که با عشق به خاندان آل احمد مرگش فرا رسد ، شهید به شمار می آید .

و هم چنین مادرم فاطمه فرمود : هر که من مولای اویم ، پس علی مولای اوست ؟ و این که تو نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی [از همه جهت] برابری ؟

آه ای غدیر ! چگونه از حافظه تاریخ فروافتادی و با زدودن تو ، تمام زیبایی ها گم شدند .

آه ای عیدی که هنگام تولد شهید شدی !

آیا به خاطر آن بود که رمزی برای روز امام و عیدی برای امامت شوی ؟

فاطمه ، غرق در شوربختی ای بود که رازش را نمی دانست ، چگونه و چرا

حق شکست خورده بود ؟ چرا آدمیان در جاده های بدی به دنبال خوشبختی می گشتند ؟ چرا در دره های آکنده از مار و تاریکی ، در جست و جوی آرامش بودند ؟ ! چرا بغداد با شنیدن خبر ولیعهدی رضا (ع) ، دیوانه شد ؟ آیا بغداد آن قدر در مرداب گناه فروغلتیده بود که به سدومشهر حضرت لوط (س) تبدیل شده بود ؟ در ذهن فاطمه ، سخنانی طنین افکنده بود که روزی برادرش آن ها را گفته بود . آن روز که مردم سخنان آسمانی در غدیر را فراموش کرده بودند ، برادرش با خشم پیامبران فرموده بود :

« ای عبدالعزیز ! مردم نادان بودند و فریب خوردند . »

خداوند والا پیامبرش را نزد خود نخواند ، مگر آن گاه که دینش را کامل ساخت و قرآنی را بر او فروفرستاد که همه چیز در آن با جزئیات آمده است : ما هیچ چیز را در کتاب [لوح محفوظ] از نظر دور نکرده ایم (141) و آن را در فرجامین حج ، در غدیر خم فروفرستاد : امروز دین شما را به کمال رساندم و نعمتش را بر شما تمام کردم و دین اسلام را بر شما پسندیدم . (142)

امام . جوهره دین است . محمد (ص) از دنیا نرفت ، مگر آن گاه که نشانه های دینش را برای مردم آشکار کرد و راهشان را هویدا ساخت . علی را منصوب کرد . او از بیان آن چه که مردم نیاز داشتند ، فروگذاری نکرد کسی که

گمان می کند خداوند والا دینش را تکمیل نکرده ، قرآن را نپذیرفته است و کسی که کتاب پروردگار را نپذیرد ، کافر است .

آیا مردم مقام امامت را می شناسند و جایگاهش را در میان امت می دانند ؟ آیا برای برگزیدن آن ، حق گزینش دارند ؟ امانت [الهی] ارجمندتر و والاتر وژرف تر از آن است که مردم با اندیشه هایشان آن را دریابند ، به آن دست یابند و یا با انتخاب خود امامی را برگزینند . امامت مقامی است که آفریدگار پس از آن که ابراهیم خلیل را به مقام نبوت و دوستی برگزید ، وی را به این سومین مقام انتخاب کرد . این مقام ، شرافتی است که پروردگار به او داد و فرمود : من تو را برای مردم امام قرار دادم .

ابراهیم گفت : آیا از تبار من هم هستند ؟

خداوند والا پاسخ داد : عهد من به ستمگران نمی رسد .

آیه ، امامت هر ستمگری را تا روز رستاخیز باطل کرد .

امامت ، هم چنان در تبار ابراهیم بود و یکی پس از دیگری قرن ها آن را به ارث می بردند تا به پیامبر اکرم (ص) رسید . آفریدگار فرمود : نزدیک ترین مردم به ابراهیم ، همان کسانی هستند که از او پیروی کرده اند و آنها پیامبر و مؤمنان هستند؛ و خداوند ، سرور مؤمنان است . (143) این مقام ویژه بود تا این که به دستور خداوند ، علی (ع) برگزیده شد و این مقام در تبار برگزیده اشکه

پروردگار به آنان دانش و ایمان هدیه دادطبق فرموده خداوند : « و کسانی که از دانش و ایمان برخوردار شده اند گویند بر وفق کتاب الهی تا روز رستاخیز درنگ کرده اید » (144) ، استقرار یافت .

این مقام ، تنها در میان فرزندان علی است؛ زیرا پس از محمد ، پیامبری نیست [تا این بار سنگین را بر دوش کشد] .

امام ابر باران زا ، آفتاب درخشان ، سرزمین سینه گستر ، چشمه جوشان ، برکه و باغ است . امام ، امین ، دوست ، پدری مهربان و برادری پندآموز است . »

این ها ، کلام امام بودند که یک بار دیگر در ذهن فاطمه نجوا شدند . اشک در چشمان فاطمه به خاطر مردم حلقه زد؛ مردمی که در دریای ظلمت و گمراهی دست و پا می زدند .

کاروان به نزدیکی ساوه رسید . دی سرزمین پر فراز و نشیب ، جای پای کاروانیان ، خطوط اریبی ترسیم کرده بود .

پاورقی

139 اعیان الشیعه ، ج3 ، ص450 .

140 همان مدرک .

141 قرآن کریم ، سوره انعام ، آیه 38 .

142 قرآن کریم ، سوره مائده ، آیه 3 .

143 قرآن کریم ، سوره آل عمران ، آیه 68 .

144 قرآن کریم ، سوره روم ، آیه56 .

رخنه موریانه تردید

کاروانی که به سوی شیراز ره می سپرد ، به خان زینان رسید . هدف این کاروان پانزده هزار نفره ، مرو بود؛ اما سرنوشت دیگری در کمین آن نشسته بود . کاروانیان برای استراحتی

کوتاه بار افکندند . چندی نگذشت که ناگهان با سپاهی عظیم و چهل هزار نفره رو به رو شدند . قتلغ خانحاکم شیرازکه پوست پلنگ پوشیده بود ، فرماندهی این سپاه را بر عهده داشت . آن جا ، بیست و دو میل عربی با شیراز فاصله داشت . قتلغ خان با خشونت فریاد کرد : « کجا می روید ؟ »

احمد پاسخ داد : « مرو » .

و برادرش محمد نیایشگر ، سخن برادر را پی گرفت .

می خواهم برادرمان رضا (ع) را ببینیم . کسی راه را بر کاروان ما نگرفت و این ، یعنی اجازه سفر !

شاید همین طور باشد که می گویی ؛ اما ما از خلیفه دستوری داریم که اجازه نمی دهد شما به مرو سفر کنید .

سپس با صدایی که همه بشنوند ، فریاد کشید : « از همان راهی که آمده اید برگردید ! »

برادران خاموش ماندند تا مشورت کنند که چه باید کرد؛ اما حاکم شیراز که بر قله گردنفرازی جا داشت ، به سپاهیانش دستور داد تا برای هراساندن کاروانیان ، به تاخت و تاز بپردازند . زمین ، زیر سم ضربه ها لرزید و گرد و خاک به هوا برخاست . احمد از برادرانش پرسید : « چه کنیم ؟ »

محمد بن عابد پاسخ داد : « صدها میل راه آمده ایم . تازه ، برادرمان از ما خواسته است که بیاییم . او هم بی اذن مأمون چنین کاری نمی کند . »

حسین گفت : « چگونه این همه راه آمده را

برگردیم و برادرمان را تنها بگذاریم ؟ ! »

احمد نظر داد : « به راهمان ادامه می دهیم . اگر راه را بر ما بستند ، فرجامین سخن ، شمشیر است ! »

روز بعد ، کاروان به راه افتاد و شتران ، این کشتی های بیابان به سوی شرق حرکت کردند . فرمانده آخرین تهدیدش را کرد .

از همان راهی که آمده اید ، برگردید !

اگر برنگردیم چی ؟

مرگتان فرا می رسد .

شما بدتر از رهزنان هستید .

دستور غارت قافله صادر شد . کشتی های صحرا [شتران] لنگر افکندند تا مردان نیرومند پیاده شوند . جنگی سخت درگرفت . از میان گرد و خاک ، شمشیرها مانند آذرخش هایی که بر فراز زمین دیوانه جشن گرفته باشند ، می درخشیدند . شیهه اسبان ، یادآور حماسه کناره فرات بود . فرمانده به سلاح نیرنگ چنگ افکند .

اگر هدفتان دیدار رضاست ، باید بگویم که او مرده است !

شایعه ، تأثیر خود را گذاشت . ناامیدی به دل ها رخنه کرد که رؤیای دیدار حضرت به سر می بردند . برادران به شور پرداختند . نمی توانستند با جان مردم بازی کنند . آتش بس را پذیرفتند . هنگامی که کاروان مهیای برگشتن می شد؛ سه برادر به سوی شیراز گریختند تا در آن جا پنهان شوند . کارگزاران شیراز دستور دستگیری آنان را داد .

صدها میل آن طرف تر ، کاروانی دیگر به سوی ری ره می سپرد . وقتی به ساوه رسید ، باد مهرگان ، انارستان را از

سبزی تابناک تهی می کرد و رنگ پرتقالی به آتشین به جای سبزی می نشست .

دستوراتی که از مرو می آمد ، قاطع و واضح بودند : « بستن راه علویانی که آهنگ خراسان را داشتند . »

آن چه که انتظار می رفت ، رخ داد . گروهی از مردان مسلح حکومتی ، با علویان روبه رو شدند . مردانی حماسه آفریدند « که هیچ داد و ستد و خرید و فروشی ، ایشان را از یاد خداوند ، برپا داشتن نماز و پرداختن زکات باز نمی دارد . » (145)

فاطمه ، غمگنانه به قتلگاه برادرانش می نگریست قتلگاه هارون ، قاسم ، جعفر ، فضل و برخی از برادرزادگانش . قتلگاه ، تابلویی از کربلا بود . فاطمه ، خود را بر آن زمین گلگون افکند . چون چشم گشود . خویش را در آغوش بانویی سوگوار یافت . خورشید غروب کرده بود و آوای اندوهگین اذانی از دور دست شنیده می شد : اشهد انّ محمداً رسول الله (ص) .

فاطمه پرسید : « نیایم ! کجایی تا بینی بر فرزندانت چه می گذرد ؟ ! »

چون می خواست برای نماز برخیزد ، پیکر رنجورش نتوانست روح بزرگش را تاب آورد . روحی را که در آستانه کوچ بود؛ کوچ به سرزمینی دور از شوربختی های زمین و تبهکاری های آدمی . اینک ، دختری بیست و هشت ساله ، تنها در میان جاده مدینه و مرو ایستاده است؛ نه راه پس داشت و نه راه پیش . اینک ، فاطمه شمعی بود در فرجامین

شب بلند زمستان . در خاطرش احادیثی شعله ور شدند که در کودکی و جوانی شنیده بود . روزی که پدرش گفت : « قم ، آشیانه آل احمد و پناهگاه شیعیان آن است . » (146)

و برادرش فرموده بود : « هرگاه آشوب ها شهرها را در برگرفتند ، به قم و حومه اش بروید . بلا از آن جا دور است . » (147)

و شنید که از نیای اش صادق آل محمد (ص) نقل کرده اند : « خاک قم مقدس است . مردمش از ما هستند و ما نیز از آنانیم . کسی قصد گردنفرازی با آن ها نمی کنند : و اگر کرد ، کیفرش را سریع می بیند . تا هنگامی که قمی ها به برادرانشان خیانت نورزند ، همواره چنین است . اگر خیانت ورزند ، آفریدگار گردنفرازان تبهکاری را بر آنان چیره می گرداند . » (148)

در دل فاطمه ، نوری آسمانی روشن شد و کلام جدش صادق (ع) در ذهنش این چنین درخشید : « حرم ما قم است و به زودی دختری از فرزندانم که نامش فاطمه است ، در آن جا به خاک سپرده می شود . » (149)

از این رو ، فاطمه که چشمانش از اندوهی آسمانی می درخشید . پرسید : « تا قم چند فرسخ راه است ؟ »

چهل میل .

ناگاه دلش از امید به دیدار برادر روشن شد .

مرا به قم ببرید .

چون کاروان به سوی قم رهسپار شد

، فاطمه احساس کرد که به سوی « سرزمینی پاکیزه و پروردگاری مهربان » رهسپار است . تب ، پیکر رنجورش را ذوب می کرد ، اما روحش ، به سان ستاره ای تابناک می درخشید . در هر منزل که فرود می آمدند ، از برادرانشکه پس از نبرد شیراز گریخته بودندمی پرسید . آرزو داشت که آنان هم خود را به سوی مرو برسانند و رضا (ع) را ببیند؛ اما خبرهایی که می شنید ، خوشایند نبودند . خبرها می گفتند که رضا (ع) اندوهگین و در محاصره است و شیعیانی که دل در دیدار وی دارند ، باید رنج ها بکشند . قم ، سرزمین مردان رزم آور و خانه آل احمد بود . اگر فاطمه به آن جا می رسید ، شاید می توانست برای برادر تنها مانده اش کاری کند . شاید برادرانش برای دیدن او به قم می آمدند . آن وقت می توانستند ساکن این شهر شوند . کسی چه می دانست ؟

پاورقی

145 قرآن کریم ، سوره نور ، آیه37 .

146 بحارالانوار ، ج60 ، ص214 .

147 بحارالانوار ، ج60 ، ص216 .

148 بحارالانوار ، ج60 ، ص217 .

149 مستدرک الوسائل ، ج10 ، ص368 .

جاده ای پر ز عقرب نیرنگ

از لحظه ای که خبر عزیمت مأمون به بغداد دهان به دهان گشت ، مرو حالت عادی خود را از دست داد . گشتی ها در شهر پرسه می زدند . جاسوس ها این جا و آن جا پراکنده بودند . آن ها به تنهایی سرچشمه نگرانی نبودند . محاصره خانه

امام شدیدتر شده بود . در آن روزها ، مرو به پادگان بزرگی می مانست که آشفتگی بر آن فرمانروایی می کرد . ذوالریاستین موفق نشده بود مأمون را از تصمیمش برگرداند . مأمون قصد داشت به هر قیمتی که شده است ، به پایتخت پدرانش بازگردد؛ اما برای انجام این کار چندان شتاب نمی کرد؛ زیرا جاده بغداد بسیار خطرناک بود . به عمد این خبر را پراکنده کرده بودند تا به مرور راه برای بازگشت وی همراه شود .

حضرت (ع) ، تصمیم و پافشاری مأمون را با سکوتی گویا پذیرفت . او از ذغدغه های خلیفه آگاه بود؛ خلیفه ای که خود را به دست خویش در گرداب افکنده بود .

مأمون در برنامه ریزی خود قصد داشت که با ولیعهدی امام ، آتشفشان شورش علویان را خاموش کند . سپس ، اندک اندک از مقام امام بکاهد : ناتوانی دانش او را آشکار سازد؛ و عشق وی به تاج و تخت را به مردم بفهماند تا به این ترتیب ضربه نهایی را فرود آورد ! اما ، رضا هم چون گوهری تابناک هر روز بیشتر می درخشید و این ، یعنی شکست مأمون و به هم ریختن برنامه ها .

در شبی پاییزی که باد سرد در کوچه ها می گشت ، امام به محرابش پناه برد . خانه خالی بود . حلقه تنگ محاصره ، خانه را به زندان تبدیل کرده بود . مرد گندم گون در محراب ایستاد و با تمام وجود رو به آسمان کرد . تمام سلول هایش با اندوه مویه می کردند . دل

بزرگش ، با حقیقت و آغاز وجود یکی شده بود . او زمزمه می کرد :

« خداوندگارا ! ای صاحب نیروی کامل و مهربانی دامن گستر و نعمت های پی در پی !

ای بخشنده هدیه های بسیار !

ای آن که بی نظیری و به تمثیل در نمی آیی !

ای آن که آفریدی و روزی دادی ،

و در آفرینش بی هیچ الگویی پدیده ها را آفریدی

ای در اوج عزت

که چشم ها او را نمی بینند

ای پادشاه بی رقیب !

نزدیکتر از اندیشه های انسان به وی

ای آن که در برتری شکوهت ظرافت های تخیل های لطیف سرگردانند !

و برای درک عظمتت نگاه های مردم

ای آگاه به آن چه در دل عارفان می گذرد و گواه لحظه دیدن بینندگان !

ای آن که چهره ها از شکوهت خیره ، گردن ها از بزرگواریت خاضع و دل ها از هراست بیمناک است !

برکسی درود فرست که با درودت به او افتخار دادی و از سوی من ، از کسی انتقام گیر که بر من ستم روا داشت و مرا خوار کردو پیروانم را از درگاهم راند به او بی ارزشی را بچشان ، آن گونه که وی به من چشاند او را مطرود پلیدان و آواره آنان قرار ده ! (150)

باد هم چنان می چرخید و آسمان لبریز از ستارگانی بود که بسان دل های بیمناک می تپیدند . یاسرخادم حضرت (ع) نشسته بود و در سکوت می

گریست . هر آن چه سروش به او گفته بود ، یا رخ

داده بود و یا به زودی رخ می داد . حقیقت مأمون آشکار شده بود . اوآن چنان که برخی گمان می بردندروباه نبود؛ بلکه گرگ درنده ای بود در پوستین روباه !

خبرهایی که از شیراز و ساوه می رسید ، جای تردید نمی گذاشت که مأمون کینه ای ژرف از امام در دل دارد . آن چه بر پیچیدگی اوضاع می افزود این نکته بود که خلیفه ، آن سه نفری که ولیعهدی امام را پذیرفته بودند ، از زندان آزاد و به مقام هایی منصوب کرده بود ! آنان و دیگران ، آماده بودند که امام را در هر زمانی ترور کنند . دست سرنوشت ، حوادث را به سویی ، ناگزیر می راند .

ریّان به نزد امام آمد . ابر اندوه بر چهره اش نشسته بود . نزدیک امام نشست و زیر لب زمزمه کرد : « سرورم ! تو را ارزان فروختند . »

. . .

سرورم ! منظورم هشام بن ابراهیم است . او شما را در برابر چند پول سیاه ، به فضل و مأمون فروخت .

حضرت لب به سخن گشود .

پیش از این نیز با یوسف چنین کردند .

و اندوهگنانه خواند : « وبرای آنان خبر کسانی را بخوان که به آنان [علم] آیات خود را بخشیدیم و از آن عاری شدند . » (151)

ریّان با تمام وجود گفت : « اجازه دهید او را ترور کنم . »

امام با تمام وجود به سوی او برگشت .

نکند چنین کنی ریّان ! (152

) سرورم ! آمده ام با شما خداحافظی کنم . همین روزها به عراق برمی گردم . به حضرت نزدیک شد . سینه اش لبریز از عطر پیامبران شد . برخاست تا برود . امام فرمود : « ریّان برگرد ! »

ریّان با تعجب بازگشت . حضرت گفت : « دوست نداری پیراهنی به تو بدهم ؟ و سکه هایی که برای دخترانت از آن انگشتر بسازی ؟ ! »

سرورم ! تصمیم داشتم این دو را از شما بخواهم؛ اما غم دوری از شما باعث شد فراموش کنم .

امام بالشی را که در کنارش بود ، بلند کرد و پیراهنی سپید به سپیدی بال کبوتران صلح و سی سکه نقره مسکوک به نام رضا (ع) بیرون آورد و گفت : « بیا ریّان ! مال تو است . »

ریّان بار دیگر برخاست .

ریّان !

بله سرورم !

آیا می دانی هنگامی که عیسی بن مریم پیامبر شد ، سنش از سن جواد منزمانی که به امامت می رسدکمتر بود ؟ ! (153)

ریّان دریافت که حضرت خبر درگذشتش و مژده استمرار امامت را به وی می دهد . چشمانش از اشک لبریز شد . زیر لب خواند : « دودمانی که برخی از آن ها از نسل بعض دگرند » ؛ (154) « خدا داناتر است که رسالت خود را در کجا قرار دهد . » (155)

این پرسش در ذهنش جوشید : « چرا رضا (ع) این مطلب را به من می گوید ؟ »

ریّان پاسخ این پرسش را ماه ها بعد دانست؛ هنگامی که اندوه ، خانه های شیعیان بغداد را در برگرفت وآشوب « برکه زلول » (156) برپاشد .

پاورقی

150 عیون اخبارالرضا ، ج2 ، ص 173 .

151 قرآن کریم ، سوره اعراف ، آیه175 .

152 حیاه الامام الرضا ، ج2 ، ص 175 .

153 حیاه الامام الرضا ، ج2 ، ص220 .

154 قرآن کریم ، سوره آل عمران ، آیه34 .

155 قرآن کریم ، سوره انعام ، آیه 124 .

156 دراثبات الوصیه ، ص220 ، آمده است : « در بغداد و دیگر شهرها ، میان مردم کشمکش رخ داد . « ریّان بن صلت » ، « صفوان بن یحیی » ، « محمد بن حکیم » ، « عبدالرحمن بن حجّاج » ، « یونس بن عبد الرحمن » و گروهی از چهره های آبرومند و قابل اعتماد در خانه عبدالرحمن بن حجاج در برکه الزلول گرد هم آمدند . آن ها می گریستند و مویه می کردند . یونس بن عبدالرحمان به آنان گفت : « گریه را رها کنید . این کار [امامت] از کیست و تا بزرگ شدن این پسر یعنی امام جواد (ع) در مسائل به چه کسی رجوع کنیم ؟ »

سوختن پروانه ها در گردبادی آتشین

هنوز کاروان کوچک به کوه نمک نرسیده بود که خبر آمدن نوه محمد (ص) در شهر قم پیچید . خبر ، به سان پروانه ای بشارتگر بهار ، در خانه های شهر کوچک طواف می کرد .

کاروان ، از کوه نمکدر بیست میلی قمگذشت تا به سوی کاروانسرایی برود و نفسی تازه کند . ارتفاعات در سمت غرب و دشت سینه گستر در سمت شرق کاروان سرا بود و بعد به تپه های کوچک منتهی می شد .

پیکر فاطمه رنجور بود؛ اما اراده ای پولادین او را به سوی این سرزمین مقدس می کشاند . فاطمه با صدایی ضعیف پرسید : « تا قم چه قدر مانده است ؟ »

یکی از دوشیزگان همراهش پاسخ داد : « سرورم ! چند میلی بیش نمانده است . این کاروان سرا ، آخرین منزل میان راهی است . »

فاطمه نشست . لقمه ای برداشت . چراغ خاطرات دور و نزدیک در خاطرش روشن شد . به یاد رخدادهایی افتاد که فرجامین آن ها ، شهادت مردان پاک باخته در دروازه ساوه بود؛ سوختن پروانه ها در گردباد آتشین بود . او دید که چگونه گرگ های آدم نما بر پیکر برادر شهیدشهارونحمله ور شده اند؛ اما دیگر برادرانش ، فضل و جعفر را ندید . در دلش امید زنده ماندن آن ها همانند جویباری گوارا جاری شد .

مردم به پیشباز وی از شهر خارج شده بودند و به جاده می نگریستند . اینک ، آفتاب از شمال می دمید !

موسی بن خزرج اشعری به دیوار دژی کهن تکیه داده بود؛ دژی برپا شده در عهد انوشیروان . موسی ، پیر مردی عرب بود که در جوانی ، احادیثی از صادق آل محمد (ص) شنیده بود؛ شبیه پیشگویی . اکنون که به راه می نگریست ، به نظرش

می آمد که جاده انباشته از بلور است؛ اشک در چشمان او ، همه چیز را بلور و مرواریدهای پراکنده نشان می داد . این اشک ها از چه بودند ؟ اشک های شادی یا غم ؟ شادی از ورود دختر پیامبر ، یا اندوه از سرنوشت فرزندان پیامبران ؟ فرزندانی که در این جا و آن جا ، نظیر دانه های مروارید یا ستارگان ، پراکنده شده بودند .

ناگاه مردی تیز چشم فریاد برآورد : « کاروان آمد ! »

از دور دست ، توده ای محو آشکار شد؛ اندک اندک شکل شتران ، این کشتی های صحرایی را به خود گرفت . شتران ، به سان زورق هایی که آرام به سوی ساحل ره می سپارند ، پیش می آمدند .

دخترکی شادمان بانگ زد : « فاطمه آمد . »

و دل ها به یاد این نام که اینک صاحبش می آمد ، فروتنی کردند . دوشیزه ای که نامش نوری از روح تابناک و خطوطی از سیمای وی را با خود داشت . آیا فاطمه برای دوشیزگان قم ، الگوی پاکدامنی و پایمردی فرستاده بود !

اشعری افسار شتر فاطمه را گرفت تا او را به خانه خود رهنمون شود . فاطمه وارد آن شهر کوچک شد تا نام آن را وارد تاریخ کند؛ تا آن شهر ، صدفی شود با مرواریدی در درونش . شتر از کشتزاران سبزینه گذشت . از رودخانه ای با آبی پرنمک عبور کرد . خانه های گلین ، این سوی و آن سوی رود نشسته بودند . خانه هایی که تبلور رنج ساکنانش از

خشونت طبیعت و خشکسالی و ستم فرمانروایان در گرفتن مالیات های سنگین بودند .

فاطمه در خانه آن پیرمرد بزرگوار رحل اقامت افکند . دوشیزگان قمی برای خوش آمد گویی نزد وی می آمدند . آن دخترکان را پدر و مادرانشان می فرستادند تا از خاندانی دانش و پاکدامنی فراگیرند که آفریدگار به آن ها دانش داده و پاکیزه شان ساخته بود . به این سان ، روح زندگی در خانه اشعری دمیده شد . چشمه های نماز و نیایش ، قرآن و اندرزهای پیامبران ، جوشیدند . سوره مریم یک بار دیگر درخشید؛ این بار مریم دوشیزه و خجسته ، فاطمه نام داشت و دختر موسی (ع) و خواهر رضا (ع) بود . گوشه ای از اتاق نه چندان بزرگ ، به محراب مصلّی تبدیل شد . با وجودی که بادهای سرد پاییزی می وزید ، اما سخنان فاطمه ، از آمدن بهار از افق های دور دست خبر می داد . از پدرش شنیده بود که : « مردی از قم ، مردم را به سوی حق می خواند؛ مردمی پولاد عزم برگرد وی حلقه می زنند؛ مردمی که توفان ، آنان را نمی لرزاند . » (157)

زمانی که باد پاییزی به شدت می وزید؛ جهان از آشوب ها و دسیسه ها موج می زد؛ مرو ، در توطئه ها غوطه ور بود؛ و بغداد در آشوب دست و پا می زد ، فاطمه با آرامش در محرابش نشسته بود . روح درخشان از ایمان بی کرانش ، از چشمان عسلی او می تراوید . فاطمه

، فرشته فرود آمده از آسمان های دور دست بود . فاطمه با سیمایی پرفروغ ، سراندازی گلی و تن پوشی به رنگ کبوتران صلح ، در جمع دوشیزگان قمی نشسته بود . عُلیّه (158) که عمه خلیفه مرو و خواهر خلیفه بغداد بود ، خنیاگری می کرد . بغدادیان به خوش گذرانی و عیاشی مشغول بودند . بغدادی که به خلیفگی رضا (ع) تن نداد ، خلیفگی ابن شکله را پذیرفت . در چنین روزگاری بود که فاطمه لب به سخن گشود : « شنیدم از فاطمه دختر امام صادق (ع) که گفت : شنیدم ازفاطمه دختر امام محمد باقر (ع) که گفت : شنیدم از فاطمه دختر امام سجاد (ع) که گفت : شنیدم از فاطمه دختر امام حسین (ع) که گفت : شنیدم از زینب دختر امام علی (ع) که گفت : شنیدم از فاطمه دختر رسول خدا (ص) که گفت : از پدرم شنیدم که فرمود : « آگاه باشید هر که با عشق خاندان محمد (ص) جان سپارد ، شهید به شمار می آید . » (159)

کلام مقدس فاطمه به بذرهایی در سرزمینی پاک تبدیل شد تا به زودی به « پناهگاه فاطمیون » (160) شود .

در شب های ربیع الثانی که پاییز خود را برای رفتن مهیا می کرد ، بادهایش شوق بازگشت را در دل غریبان شعله ور می ساخت . مردم در کنار آتشدان های زمستانه با دلی لبریز از عشق به خاندان

احمد (ص) دست ها را به سوی آسمان می گشودند که مبادا این روح آسمانی در جمعشان نباشد . اما پیکر انسان هنگامی که روح به اوج لطافت می رسد دیگر تاب ندارد؛ تا سرانجام به آسمان پرگشاید و تن پوش زمینی را از وجود خویش برکند . فاطمه آهنگ چنین کوچی داشت؛ آهنگ ترک زمین آکنده از شوربختی را داشت . از عمر بهارینش تنها چند روزی مانده بود . او به سان شمعی در پایان شب بلند یلدایی بود . او به مانند قندیلی بود که فرجامین نور زلالش را می تراود؛ نظیر خورشید ، ماه و ستاره ای ، پیش از غروب بود .

پاورقی

157 بحارالانوار ، ج53 ، ص 216 .

158 علّیه ، دختر مهدی و خواهر هارون الرشید و شهره به خنیاگری و

نوازندگی بود . شیفته یکی از خدمتکاران رشید شد و جز با تهدیدات برادرش دست

از این کار نکشید . علّیه در سال 210ه . در پنجاه سالگی چشم از جهان

فروبست . اعلام النساء ، ج3 ، ص335 .

159 عوالم العلوم ، ج1 ، ص354 .

160 بحارالانوار ، ج60 ، ص214 .

در جهان زلال رنگین فام

ابرهای دی ماه ، درآسمان نقش خلیج ، بندر ، دریاچه هایی آبی و تپه هایی پنبه ای را ترسیم می کردند . یکی از همان روزها بود که فاطمه به محراب پناه برد؛ زیرا پیکر رنجورش ، از حمل روح شعله ورش رنج می کشید . فاطمه در آستانه کوچ بود؛ کوچ به جهانی لبالب از نور ، عشق و آرامش

. آهنگ آن داشت که از زمین برکند؛ از زمین سنگین از خونریزی ؛ زمین آغشته به اشک . نیرویی ، وی را به آسمان ها می کشاند . پلک هایش بسته می شد تا برجهانی دیگر گشوده شود . فاطمه ، تن پوشی به رنگ برف های قله ساران پوشیده بود . او خود را در جهانی سراسر سبز می دید . همه جا و همه چیز به رنگ فریبای بهار بود . دوشیزگان بهشتی ، از لابه لای درختان جاودانگی عبور می کردند . او خود را در جهانی زلال رنگینی دید . بانویی را دید که با پیراهنی ابریشمین می خرامید و حوریه ها بر او طواف می کردند . عاشقانه بانگ برآورد : « آه مادرم ! مرا به خویش بخوان ! »

و در دامانی گریست که از عطر مینو آکنده بود .

فاطمه ناگاه به خود آمد . دانه های اشک هم چنان از مژه هایش می چکیدند . دگربار زمزمه کرد : « آه ماردم ! مرا به خویش بخوان ! »

از آسمان ، شبنمی از باران ، هم چون شبنم اشک های فاطمه می بارید؛ آرام و بی صدا . زمین ، بوی خاک باران خورده می داد و فاطمه به مانند شمعی در دل تاریکی می گداخت؛ به تاریکی شب های پایانی پاییز . صدایش ضعیف شده بود . به دوشیزه ای هم سن خویش فرمود : « خواهرم ! دوست دارم غسل کنم . »

امید بهبودی آن بانوی آسمانی در دل خاک جان گرفت . فاطمه خویش را شست و تن پوشی تازهکه

عطر کافور از آن می تراویدپوشید . لبخندی آسمانی بر لبهایش نقش بست . لحظه کوچ فرا رسیده بود؛ لحظه کوچی عاشقانه از میان مردم قم تا خاطره اش برای همیشه در میان آنان بماند؛ خاطره هفده روز زندگی در این شهر . (161)

آن شب وقتی فاطمه به بستر رفت ، چشمانش از خرسندی و تسلیم می درخشید . چشمانش پنجره هایی بودند گشوده بر جهانی دیگر . دخترکی که همراه وی بود ، گمان کرد در ساوه به فاطمه سم خورانده اند (162) و حالا اثرش آشکار شده است .

سپیده دمید . مردان ، بانوان و کودکان آمدند تا از این دوشیزه دیدار کنند؛ اما فاطمه به دوردست ها کوچیده بود . تنها ، پیکری ماند و اشک هایی به سان باران شب دوشین . اشعری هم گریست؛ چرا که بهار رفته بود . دختری جان سپرده بود که هنگام مرگ ، نه مادری بر بالینش بود و نه پدری و نه برادری . توفان سرنوشت برفرزندان فاطمه (س) می وزید و نه آن ها را در سرزمین های اسلامی پراکنده می ساخت . در سپیده دم دوازدهمین روز از ماه ربیع الثانی ، خورشید طلوع نکرد؛ زیرا در ورای ابرهایی پنهان شده بود که می گریستند . مراسم تشییع در سکوت برگزار شد . پاییز به اندوه رنگ بیشتری می داد . کوچ فاطمه در این صبح ابری ، نشانه پنهان شده تمام چیزهایی رنگی بود . آن نعش سپید ، هم چون کبوتری شهید بود . باران بر تک برگهای مانده بر شاخساران درختان

انار سنگینی می کرد . دسته ای پرنده مهاجر از آسمان گذشت . از میان مزرعه ای کوچک ، رشته ای دود آبی رنگ به آسمان می رفت و بوی هیزم سوخته مشام ها را می آکند . تشییع کنندگان ، به سوی بابلان بر کناره رودخانه ره می سپردند . پیکر را که بر زمین نهادند ، با مشکلی رو به رو شدند که کسی به آن نیندیشیده بود؛ اکنون چه کسی او را به داخل قبر بگذارد ؟ !

برخی از قادرپیر مرد پارساسخن گفتند . اشعری دستور داد که به دنبال او بروند . در میان باران و بوی خاک ، از سوی رمله دو سوار چهره پوشیده فرا رسیدند . آن دو میان حیرت تشییع کنندگان از اسب فرود آمدند . آیا برادرانش فضل و جعفر یا قاسم بودند ؟ یکی از آن ها به درون قبر رفت و دیگری پیکر را بلند کرد تا به آرامی داخل گور جا دهد . پیکر ، سبک و پاکیزه بود . کپه ای خاک به ارتفاع دو وجب از زمین سربرآورد . مادران و دوشیزگان بر گرد مزاری حلقه زدند که از آن بوی بهشت برمی خاست . مادران ، به سان باران پاییزی بی صدا می گریستند .

سواره های چهره پوشیده ، بر اسب نشستند و راه آمده را برگشتند .

پاورقی

161 تاریخ قم ، ص 213 .

162 قیام سادات علوی ، ص 168 .

تا غنچه های پرسش بر شاخسار حیرت

امروز ، روز عرفه است و مرو برای عید قربان مهیا می شود . امام می خواهد به مسجد شهر برود . قطره

های آب درون حوض که از آفتاب تیر ماه گرم شده بود ، از چهره گندم گون فرومی ریخت . امام (ع) دستش را در آب زلال فرو برد . برای لحظه ای ، انگشتری با خط زیبای عربی بر دستش درخشید .

تمام سرافرازی ، از آن خداست . (163)

حضرت به دوستشکه حدیث روایت می کردفرمود : « ای عبدالسلام ! (164) ایمان ، گفتار است و کردار . »

آری سرورم .

عبدالسلام ، حرف بزن ! در چشمانت پرسشی می بینم .

ای فرزند محمد (ص) ! این چه حرفی است که مردم از قول شما نقل می کنند ؟ !

چه می گویند عبدالسلام ؟

می گویند که شما ادعا می کنید ، مردم برده شما هستند !

ابر اندوه بر سیمای امام نشست . با همه وجود رو به سوی آسمان کرد . قطره های آب ، به سان اشک از چره اش فرو ریختند .

خداوندگارا ! ای آفریننده آسمان ها و زمین؛ ای داننده غیب و شهود؛ تو گواهی که من هرگز نه چنین سخنی گفته ام و نه از هیچ یک از پدرانم چنین حرفی شنیده ام . آفریدگارا ! تو از مقدار ستم این مردم نسبت به من و خاندانم آگهی ؛ این هم یکی از آن هاست .

مرد گندمگون رو به سوی همراهش کرد و ادامه داد : « ای عبدالسلام ! اگر همه مردم برده ماهستندآن گونه که می گویندآن ها را به چه کسی می فروشیم

؟ عبدالسلام ! آیا همان گونه که جز تو بقیه منکرند ، تو هم منکری که پروردگار والا ، ولایت ما را بر مردم ضروری دانسته است ؟ » (165)

هنگام بیرون آمدن از خانه ، بینوایان شهر را منتظر یافت . گزمه ای آهن دل ، آنان را با خشونت می راند . چشمان بی فروغ از گرسنگی و دل های شکسته ، با امید می نگریستند . مرد گندمگون مانند ابری که برکت های آسمان را با خویش حمل می کند ، آشکار شد؛ مانند ابر باران زایی که مژده حاصل خیزی و رشد می دهد . درهم ها برکف دستان خیس از عرق نشستند . چشم ها از شادی درخشیدند . ذوالریاستین حیرت زده گفت : « چه زیان بزرگی ! »

امام رو به سوی او کرد : « در کدام معامله ؟ چیزی را که پاداش و بزرگواری در پی دارد ، خسارت مشمار ! » (166)

مردم پس از نماز پراکنده شدند . مأمون رو به امام کرد و پرسید : « ای اباالحسن ! درباره نیایت امیرمؤمنان به من بگو ! او چگونه تقسیم کننده دوزخ و بهشت است ؟ در این باره خیلی فکر کرده ام؛ اما منظور این حدیث را نفهمیده ام . »

امام پاسخ داد : « ای امیرمؤمنان ! آیا از پدرت نقل نمی کنید و آن از پدرانش تا . . . عبدالله بن عباس که گفت : از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود : عشق به علی ، ایمان و دشمنی با وی کفر

است ؟

آری .

پس معنای حدیث روشن شد؛ معیار تقسیم ، دوستی و دشمنی با علی (ع) است .

مأمون خاموش بود . پس از لحظاتی به سخن درآمد و گفت : « گواهی می دهم که شما میراث دار دانش پیامبر هستید . »

چون امام به در منزلش رسید ، عبدالسلام گفت : « ای فرزند رسول خدا (ص) ! » چه خوب جوابی به مأمون دادی ! »

او که علم کتاب داشت ، گفت : « ای اباصلت ! من از همان راهی پاسخش را دادم که او می پسندید . از پدرم شنیدم که او از پدرانش و آن ها از پیامبر شنیدند که فرمود : ای علی ! تو تقسیم کننده بهشت و دوزخ در روز رستاخیزی . به آتش می گویی [این انسان پاکیزه اندیش پاکیزه رفتار] مال من ، و [این انسان بداندیش تبهکار] از آن تو . » (167)

سرورم ! پرسش هایی می شنوم که پاسخش را نمی دانم .

بپرس عبداالسلام .

می گویند : چرا علی (ع) پس از به خلافت رسیدن ، فدک را باز پس نگرفت ؟

زیرا هر گاه از خاندان ما کسی به فرمانروایی می رسد ، تنها باید حقوق پایمال شده دین باوران را باز پس گیرد . ما نباید حق از کف رفته خود را به دست آوریم . حق ما را آفریدگار پس می گیرد .

سرورم ! با آن که سابقه درخشان و جایگاه علی (ع) نسبت

به پیامبر (ص) و فضیلت های وی آشکار است ، اما چرا مردم پس از درگذشت رسول خدا (ص) ، علی را وانهادند و به سراغ دیگری رفتند ؟

مردم برتری علی (ع) را می دانستند؛ اما آگاهانه از وی دست کشیدند و به سوی دیگری رفتند؛ زیرا او کسی بود که تعداد زیادی از پدران ، نیاکان ، برادران ، دایی ها ، عموها و بستگان آنان را که برابر دین خدا و پیامبرش ایستاده بودند ، کشت . آن ها کینه علی را در دل داشتند . به خاطر همین ، دوست نداشتند او فرمانروایشان شود . آن ها نسبت به هیچ کسی تا حد علی کینه نداشتند؛ زیرا هیچ کس به اندازه امام سابقه نبرد در کنار پیامبر نداشت . از این رو بود که از وی برگشتند و به دیگری گرویدند .

چرا علی (ع) در مدت بیست و پنج سال پس از پیامبر با دشمنانش نجنگید؛ اما در پنج سال دوران حکومتش با آن ها مبارزه کرد ؟

او مانند رسول خدا رفتار می کرد . پیامبر پس از نبوت ، تا سیزده سال با مشرکان مکه نجنگید؛ زیرا یاران اندکی داشت . علی نیز در آن دوران ، یاران کمی در اطرافش بودند . (168)

شهر در آتش آفتاب تیرماه می سوخت . نسیم به سایه ساردرختان پناه می برد . لباس های سپید نخی ، جای تن پوش های پشمین را گرفته بودند . با آمدن عید قربان ، شادی فرارسید . مردم برای خرید

به بازار بزرگ شهر می رفتند . بازار از کشاورزانی موج می زد که از روستاهای نزدیک مرو آمده بودند . کودکان ، لباس رنگین عید پوشیده بودند . از چشمان آنان که جهان را به رنگ سبز بهاری می دیدند ، شادی معصومانه ای می تراوید . زندگی بسان رودی خروشان روان بود؛ موج می زد و می رفت؛ اما بسیاری نمی دانستند به کجا ؟

حضرت در هنگام ورود به خانه ، شعری را زیر لب زمزمه می کرد :

« با پارسایی ، تن پوش بی نیازی پوشیدم

و سرافراز راه می روم

[بر خلاف خلفا] با میمون هم نشین نیستم

اما با مردم دم خورم

چون ثروتمند گردنفرازی را می بینم

سرم را بالا می گیرم

بر بینوا فخر نمی فروشم

و هنگامی که بی پولم ، خودم را درمانده نشان نمی دهم . » (169)

همراه امام که گشاده دستی وی را دیده بود ، فریاد برآورد : « به خدا سوگند که تو بهترین مردمی ! »

امام رو به سوی او کرد و فرمود : « قسم نخور ! بهتر از من کسی است که در مقابل آفریدگار والا ، پاکدامن تر و پیروتر باشد . سوگند به خداوند ، این آیه معنایش را از دست نداده است که : « شما را به هیأت اقوام و قبایلی درآورده ایم تا با یکدیگر انس یابید و آشنا شوید . بی گمان گرامی ترین شما در نزد خداوند ، پرهیزگارترین شماست . » (170)

به هنگام غذا خوردن ، امام نشست و منتظر ماند تا

همهحتی دربان ، تیمارگر اسب و بردگان آفریقایی بیایند . آن گاه ، دستان حضرت به سوی آسمان گشوده شدند .

خداوندگارا ! سپاس تو راست به خاطر غذایی که به ما دادی و چیزهایی که به ما بخشیدی .

آن گاه رو به سوی دیگران کرد و با لبخندی که بر لبانش نشسته بود ، گفت : « به نام خدا شروع به خوردن کنید . »

لبخند از سیمای امام ناپدید شد .

مردی در گوش وی پچ پچ کرد : « جانم فدایت ، فرزند محمد (ص) ! چه قدر خوب بود که برای این ها سفره جداگانه ای می افکندی . »

لبخند از سیمای امام ناپدید شد . چرا چنین کنم ؟ ! خدای والا و مادرمان یکی است . پاداش ها برابر کردارهاست . (171)

سپس با صدایی که همه بشنوند ، فرمود : « اگر در دلم احساس کنم که از این برترم ؟ قسم می خورم تمام بردگانم را آزاد کنم . »

آن گاه به جوانی آفریقایی که در آن سوی سفره بود ، اشاره کرد و گفت : « چون از بستگان رسول خدایم ، احساس برتری ندارم؛ مگر این که من کار شایسته ای انجام دهم که به خاطر آن از این جوان برتر شوم . » (172)

یاسر خادم که در دلش عشق به این مرد آسمانی موج می زد ، با خویش نجوا کرد : « به بینوایان نان ، به بردگان آزادی و به همه نیکی می بخشی ! »

پاورقی

163 حیاه الامام الرضا

، ج1 ، ص 28 .

164 حیاه الامام الرضا ، ج1 ، ص136 .

165 سیره الائمه الاثنی عشر ، ج2 ، ص 359 .

166 بحارالانوار ، ج12 ، ص29 .

167 حیاه الامام الرضا ، ج2 ، ص62 .

168 حیاه الامام الرضا ، ج2 ، ص64 .

169 مناقب ، ج4 ، ص361 .

170 قرآن کریم ، سوره حجرات ، آیه 13/ بحارالانوار ، ج12 ، ص28 .

171 بحارالانوار ، ج12 ، ص18 .

172 بحارالانوار ، ج28 ، ص28 .

وزش عطر نیایش به گیسوان نسیم

درنیمه شب عید قربان ، شهر مرو و روستاها و شهرهای نزدیک آن از زمین لرزه سبکی لرزیدند . درختان و خانه ها و انسان هایی لرزیدند که ناخودآگاه ، شتابناک به فضای آزاد می گریزند و به آسمان می نگرند . مرد حجازی به آسمان آراسته از ستارگان نگاه و با خود نجوا کرد : « سپاس خداوندی راست که هراس او آسمان ، ساکنانش ، زمین و اهلش می لرزند . دریاها و جانداران شناور دررفای آن ، موج برمی دارد . » (173)

آفتاب عید سرزد و تپه ها را روشن کرد . هر یک از مردم پس از نماز عید ، به سویی روان شد؛ یا به دیدار بستگان یا به تفریح و یا به زیارت قبور . لشکریان هم چنان به سوی جنوب غربی مرو می رفتند تا مهیای فتح پایتخت ها شوند .

شب فرارسید و خانه فضل بن سهل محل رفت و آمدهای مشکوک شد . همه ، پنهانی به خانه وی رفت و

آمد می کردند؛ اما هشام بن ابراهیم چنان می آمد و می رفت که گویی یکی از اعضای خانواده او بود . هرگاه می خواست ، بی اجازه می آمد و می رفت . یک شب ، آن هنگام که گشتی ها در خیابان های مرو پرسه می زدند ، فضل و هشام با هم نشسته بودند و صندوقی گران بها پر از گوهر ، نامه و حکم های رسمی مهم در میان خود داشتند . هشامشاید برای هزارمین بارنوشته ای را می خواند که به نام امام رضا (ع) جعل کرده بود . مقدمه نوشته ، برگرفته از خطبه ها و سخنان حضرت بود که هشام آن را از برداشت . فضل ، نوشته ای دروغین را می خواند که از خدمت های او و برادرش حسن بن سهل به عباسیان تجلیل می کرد . کسی ندانست که این نوشته ها با چه هدفی نوشته شدند . آیا برای کودتا و واژگونی مأمون ؟ آیا برای پخش در سرزمین ها با هدف گسترش و تحکیم موقعیت ذوالریاستین ؟ شاید هم برای روزی که فضل می خواست در خراسان بماند و به بغداد برنگردد !

چشمان فضل به سان نیش مار آکنده از زهر کینه بود . زیر لب زمزمه کرد : « هیچ کس در نوشته ها شک نمی کند ! »

هشام اضافه کرد : « حتی خود رضا هم نمی تواند در مقدمه شک کند ! همه را از حرف ها و خطبه هایش گردآورده ام . »

فضل با دقت نوشته را لوله کرد و در دستمالی ابریشمین گذاشت

.

چند سال در خدمتش بودی ؟

در خدمت چه کسی ؟

منظورم رضاست .

هشام پوزخند زد .

چند سالی می شود .

فضل با تحقیر به او نگریست .

چه باعث شد که بخواهی او را خوار کنی ؟

منظورت چیست ؟

می خواهم بدانم که چه چیز باعث شد عوض شوی ؟

آن بیماردل پاسخ داد : « ولش کن . . . کی دیدی پدرانش بر تخت سلطنت بنشینند و مردم با آن ها بیعت کنند ؟ کاری که با او کردند . » (174)

فضل نوشته ها را در صندوق گذاشت . بعد با گوشه چشم به جاسوس مزدورش نگریست؛ همان جاسوسی که با چند پول سیاه او را خریده بود . فضل خمیازه ای کشید . یهودا (175) از جا برخاست . ذوالریاستین به نور چراغ خیره مانده بود . می اندیشید و برنامه ریزی می کرد . راه بغداد ، طولانی و آکنده از خطر و دسیسه بود . مأمون زیرک ترین فرد در میان عباسیان بود . در بازی شطرنج دستی چیره داشت . روز قبل ، هرثمه بن اعین را از زندان آزاد کرده بود . چرا ؟ فضل آن لحظه نتوانسته بود انگیزه این کار را دریابد . فضل احساس کرد سرش هم چون میدانی است که اسبان دیوانه و گرگ ها در آن تاخت و تاز می کنند . چراغ را خاموش کرد و خفت .

هنگامی که حضرت (ع) از خانه اش بیرون آمد ، افق خاکستری رنگ بود

. لحظه کوچ فرارسیده و همه چیز مهیا بود . کاروانی عظیم ، همه دفترهای اداری و صندوق های خزانه را حمل می کرد . چشمانی به سان چشم های افعی می درخشیدند و هراس می پراکندند . جاسوس هااز طبقه های گوناگونهمه چیز را زیر نظر داشتند؛ امام ، فضل و حتی مأمون را !

نسیم صبح گاهی وزید . امام بر شترش نشست . نگاهش را به افق دوردست دوخت . کلام مقدس هم چون غنچه های بهاری بر لبانش شکفتند .

« ای آن که بی نظیری !

تو خدایی هستی که جز تو معبودی نیست .

آفریننده ای جز تو نیست .

آفریده ها را می میرانی و خود می مانی .

از آن که سرکشی ات می کند ، چشم می پوشی و خشنودیت در آمرزش خواهی است . » (176)

کاروان آهسته به راه افتاد . حضرت ادامه داد « سرورم ! خویش را به تو می سپارم .

در همه کارهایم اعتمادم به توست . من ، بنده و فرزند بندگانت هستم .

پس خداوندگارا ! مرا در سایه سار (قدرتت) از تبه کاران د رامان دار و با لطفت ، از هر گونه آزار و بدی حفظ نما .

با نیرویت ، گزند هر تبه کاری را از من دور ساز .

خدایی جز تو نیست ای مهربان ترین مهربان و خدای جهان ها . » (177)

تو گویی مرو ویرانه ای بیش نبود . فروشندگان خرده پا ، غمگین بودند . بینوایان در سکوت می گریستند .

کاروان در دره

ها پیش می رفت . زمین های شیب دار اطراف ، چراگاه بودند . پیشاپیش کاروان ، نیروهایی بسیار مجهز و مسلح حرکت می کردند؛ نیروهایی که تا چندی پیش در اطراف کابل می جنگیدند . فرمان ناگهانی ذوالریاستین باعث شده بودند که نبرد را نیمه کاره بگذارند و با شتاب به مرو برگردند .

مأمن نگران اوضاع بود . غروب ، کاروان به کنار برکه ای رسید . رنگ های زلال پرتقالی و ابرهای آتش گرفته ، تابلوی زیبایی ترسیم کرده بودند . کاروان بار افکند تا کاروانیان نفسی تازه کنند . شیهه اسب و صدای شتر ، سکوت غروب آن دشت دامن گستر را بر هم زد . مأمون همان طور که تلاش می کرد مهربان به نظر آید ، گفت : « ای ابالحسن ! نمی خواهی زیباترین شعری که در موضوع شکیبایی می دانی ، برایم بخوانی ؟ »

امام لبخندی زد و بعد شروع به خواندن کرد :

« اگر نادانی که به او گرفتار شدم از من پایین تر است

امتناع دارم با نادانی دهن به دهن شوم

اگر همتای من است

شکیبایی می ورزم تا از او فروتر نیایم

اگر فضل و ارزش او برمن برتر است

حق برتری او را نگه می دارم . »

آفرین ای ابالحسن . شاعر این شعر کسیت ؟

یکی از هاشمیان .

زیباترین شعری که درباره « خاموشی در برابر نادان » حفظی ، برایم بخوان .

و امام آغاز کرد : « من به دوستی که به اشتباه ، دوستی با مرا رها می کند

چنان جلوه

می دهم که [گویا] حق با اوست

و می دانم اگر از وی گله کنم ، به قهر تشویقش می کنم

پس برای ملامتش او را سرزنش نمی کنم

اگر به نادانی که می خواهد خود را شکیبا نشان دهد برخورم

نادانی که کارهای غیر منطقی را منطقی می داند

خاموش می مانم ، زیرا

گاهی دم فروبستن از پاسخ ، خود پاسخی است . »

مأمون از معانی لطیف اشعار سرمست شد .

آفرین ! آفرین ! چه قدر زیباست ! شاعرش کیست ؟

و حضرت با ادب بسیار پاسخ داد : « یکی از جوان های ما ! »

برایم زیباترین شعری را بخوان که نشان دهد چگونه می توان دشمن را به دوست تبدیل کرد .

چهره امام از نوری آسمانی درخشید . و چنین خواند :

« با دشمن ، دشمنی نمی ورزم تا شکستش دهم

و با عفوم بار سنگینی بر شانه اش می نهم

آن که بدی های دشمنش را با نیکی پاسخ نمی دهد

رادمرد نیست

چیزی شتابناکتر برای نابودی کینه از این ندیدم که

کینه کهن را با دوستی سریع می توان از میان برداشت . »

چه قدر زیباست ! چه کسی آن را سروده است ؟

یکی از جوان های ما ! زیباترین شعری که درباره « راز پوشی » می دانی ، برایم بخوان .

امام به افق مغرب نگریست . در آن سو ، تاریکی اندک اندک دامن می گستراند . امام چنین خواند :

« برای آن که راز فاش نشود ، آن را فراموش می کنم

چه

کسی راز فراموش شده را دیده است که افشا شود ؟

از بیم آن که به یادم نیاید

زیرا اگر به خاطرم بیاید ، چه بسا دل آن را به زبان برساند

اگر کسی رازی را به خاطر بیاورد

ممکن است نتواند آن را نگه دارد و سرانجام افشا کند . » (178)

آفرین ای ابالحسن ! چه شعرهای زیبایی خواندی !

رفته رفته تاریکی بیشتر می شد و زیبایی های غروب را از بین می برد . در افق شمال ، ستارگان به سان غنچه های نقره گون می شکفتند .

در همین لحظه اذان ، مانند جویباری آسمانی و بهشتی جاری شد .

پاورقی

173 مفاتیح الجنان ، دعای افتتاح/ زلزله ، خراسان را در سال 818 ه . لرزانید . موسوعه احداث التاریخ الاسلامی ، ج2 ، ص 1167 .

174 حیاه الامام الرضا ، ج2 ، ص175 .

175 یهودا همان کسی است که حضرت مسیح (ع) را لو داد؛ اما او را به طور اشتباهی به جای مسیح به دار آویختند .

176 مهج الدعوات ، ص44 .

177 حیاه الامام الرضا ، ج1 ، ص48 .

178 عیون اخبار الرضا ، ج2 ، ص175 .

برکه ها ، آیینه داغ دشت

لشکریان ، به برکه هایی رسیدند که آبشان از باران و رودخانه های کوچک تأمین می شد . تابش خورشید ، سطح آیینه گون آب ها را گرم می کرد .

هوا شرجی و چهره ها گرفته بود . برخی در خود فرورفته بودند . برخوردهای افراد با یکدیگر ، بیم هایی را

می پراکند . فضل با هرثمه و جلودی با امام چهره به چهره شدند . مأمون ، فضل را حیران یافت . هرثمه سعی می کرد خود را به امام نزدیک سازد . محمد بن جعفرعموی امام هشتم (ع) در دغدغه های بیکران غوطه می خوردند؛ به ویژه آن که می دید فضل تلاش می کند تا به وی نزدیک شود . (179) در چنین فضای آلوده و آشفته ای ، تنها سیمای آرام و آرامش بخش ، رخسار امام بود .

تا سرخس چند مایل مانده بود . سرخس ، زادگاه فضل بود و او اینک به شهر سرخس رسید . دست پیچیده سرنوشت ، او را به این سو می راند . کاروان به شهر سرخس رسید . مأمون با همه خستگی اش ، آن شب نتوانست بخوابد؛ روز بعد ، روز سرنوشت سازی بود . نیمه شب همان شبکه ماه ذیحجه ناپدید می شدمأمون دایی خود را طلبید تا همچون عنکبوتی تار دسیسه بتند . (180) امام در خانه ای که در اختیارش گذاشته شده بود ، استراحت می کرد . یکی از محافظان مأمون نامه ای از خلیفه نزد وی آورد . متن نامه چنین بود : « خواسته ایم که فردا به حمام رویم؛ من ، شما و فضل . »

امام در پایین نامه ، از این که نمی توانست روز بعد به حمام برود ، پوزش طلبید . دقایقی بعد ، محافظ برگشت و نامه را بازگرداند . مأمون اصرار داشت . امام باردیگر موضع قاطع خود را چنین نوشت : «

فردا داخل حمام نخواهم شد . همین امشب در خواب ، رسول خدا (ص) را دیدم که به من فرمود : « ای علی ! فردا حمام نرو ! »

ای امیرمؤمنان صلاح نمی بینم شما و فضل هم فردا به حمام بروید . » (181)

همان شب غالب به همراه چهار مرد چهره پوشیده ، به خانه ای در نزدیکی حمام رفتند . پیش از سپیده ، پنج مرد مسلح وارد حمام شدند تا در حمام کمین کنند و چشم انتظار ورود طعمه شوند . به دستور خلیفه ای که قرار بود فردا حمام رود ، آن را از شب قبل قرق کرده بودند . فضل به همراه خدمت کارش وارد حمام شد . خدمتکار در رخت کن منتظر ماند . حمامی ، هراسان فضل را تا کنار حوض داخل حمام همراهی کرد . بخار زیادی ، همانند مه روزهای زمستان از حوض برمی خاست . لرزشی فضل را در برگرفت . با خود گفت : « از سردی سنگ فرش حمام است . » حمامی ، نگاهی آمیخته با اندکی دلسوزی به مردی افکند که لحظاتی دیگر به پیکری بی جان تبدیل می شد . ده چشم ، پنهانی از لا به لای بخاری که به سوی سقف بالا می رفت ، او را می نگریستند . ناگهان ، چهار شمشیر درخشید و پنج مرد خشن آشکار شدند . غالب ، با نگاهی سرزنش گر به فضل می نگریست . چشمان فضل از وحشت نزدیک بود از حدقه خارج شود . ناگاه فریاد کمک خواهی او در فضای حمام

طنین افکند؛ اما دیوارهای سنگی فریاد را بلعیدند و شمشیرها آن را ربودند . خون فضل جاری شد تا سنگ فرش خیس حمام را رنگین سازد . فضل در حمام افتاد . چشمانش به بخاری که بالا می رفت خیره ماند : گویی به آرزوهای تبخیر شده اش می نگریست .

همه چیز در چند لحظه پایان یافت و مردان در تاریکی سحر پنهان شدند . خدمتکار ، بی اعتنا اما هراسان گریخت . کسی در حمام نماند؛ جز پیکری شناور در حوضی که بخار از آب های داغ آن برمی خاست .

هنوز آفتاب سرنزده بود که شهر به هم ریخت . مأمون خشمگین بود؛ و یا چنین به نظر می رسید . او ، قاتلان جنایتکار را به مرگی خونین تهدید می کرد .

شهر حالت فوق العاده به خود گرفت . انگشت اتهام در این ترور به سوی مأمون بود . نیروهای مسلح طرفدار وزیر مقتول ، سر به شورش برداشتند و به طرف کاخ روانه شدند . محافظان درها را بستند . گزمگان ، چهار قاتل را دستگیر کردند و برای محاکمه به کاخ آوردند . مأمون با خشم بر سرشان فریاد کشید : « به دستور چه کسی این کار را کردید ؟ »

مزدوران دریافتند که در تار عنکبوتی زهرآگین افتاده اند . یکی از آنان که بزرگمهر نام داشت (182) گفت : « شما به ما دستور ترور را داده اید . »

مأمون حیله گر صدایش را بلند کرد و فریاد زد : « خب ! پس به جنایت خود اعتراف می کنید . اما

این

که ادعا می کنید که من به شما دستور ترور داده ام ، این یک ادعای بی دلیل است . » (183)

مأمون و به سوی گزمگان کرد و دستور داد تا فوری آنان را گردن بزنند . آن چهار سر فرو افتادند تا پرده از روی راز نام های دیگرانی که قرار بود در تاریکی سحر در حمام کشته شوند ، برداشته نشود . شورشگران نظامی ، کاخ را هم چنان در محاصره داشتند و تهدید به آتش زدن آن می کردند . برخی برای برافروختن آتش ، به سوی در اصلی آن به راه افتادند . مأمون برای آرام کردن آنان ، از حضرت (ع) یاری طلبید . او می خواست که شمشیرهای دیوانه ، به نیام های خویش بازگردند . امام از فراز کاخ ، رودرروی شورشگران خشمگین ایستاد . آنان با شمشیر ، پیکان و نیزه ایستاده بودند . در چنین بحرانی ، چهره امام آرام بود . اندک اندک ، فریادهای نظامیان شورشی فروکش کرد؛ هم چون آتشی بود زیر بارش باران عاطفه . جویباری از صفا به سوی کسانی جاری شد که تا لحظاتی پیش ، فریاد شورش و آشوب سر داده بودند . امام دست خویش را به سوی آنان گشود و از آن ها خواست تا به کار و زندگی خود باز گردند . شگفتا آنان که بی درنگ پذیرفتند . (184)

آیا آنها به خاطر هراس از مأمون قبول کردند ؟ آیا نیروی شگرف امام و تأثیر روانی بی چون و چرای حضرت باعث این کار شد ؟ کسی

علت را نفهمید . مأمون ، نامه تسلیتی کم رنگ برای حسن بن سهلبرادر وزیر مقتولنوشت . پس از آن ، دختر حسندوشیزه گل چهره کوچکرا که حسناء نام داشت ، برای خودش خواستگاری کرد0 (185)

همان روز اسبی بادپا نامه خلیفه و سر آن چهار قاتل را برای حسن برد . آن سرها باعث می شدند تا همه بدانند که « زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد . »

مأمون مجلس ماتمی بر پا کرد و اندوهی دروغین بر چهره نشاند . حاضران در مجلس ، با گوشه چشم به قاتلی می نگریستند که بر قربانی خویش می گریست .

جاده بغداد ، مملو از قربانیان بود . هر بار عنکبوت دسیسه ، تار تازه ای می تنید؛ تاری که بسیار سست و نازک بود .

چند روز بعد ، کاروان به سوی طوس به راه افتاد .

پاورقی

179 بغدادیان ، هیأتی را به مرو فرستادند . میان رئیس نعیم و فضل بن سهل

مشاجره لفظی رخ داد . نعیم به فضل گفت : « تو آهنگ آن داری که حکومت را از

عباسیان به علویان منتقل سازی؛ سپس با نیرنگ زدن به علویان ، شاهنشاهی

ایرانی برپا کنی . اگر چنین نیست ، چرا لباس سپید که تن پوش علویان است

را به لباس سبز که لباس شاهان ایرانی و زرتشتیان است تبدیل کردی ؟ » سپس

نعیم رو به مأمون کرد و گفت : « ای امیرمؤمنان ! شما را به خدا ، فضل تو را

فریب ندهد و دین و فرمانروایی ات

را از چنگت به در نیاورد . » کتاب

الجهشیاری ، ص313/ موسوعه احداث التاریخ الاسلامی ، ج1 ، ص161 .

180 الحیاه السیاسیه للامام الرضا ، ص 391/ حیاه الامام الرضا ، ج2 ، ص369/ تاریخ ابن خلدون ، ج3 ، ص249

181 الحیاه السیاسیه للامام الرضا ، ص391/ حیاه الامام الرضا ، ج2 ، ص369 .

182 سیره الائمه الاثنی عشر ، ج2 ، ص422 .

183 تاریخ ابن خلدون ، ج3 ، ص249 .

184 عیون اخبارالرضا ، ج2 ، ص164 .

185 تاریخ طبری ، ج8 ، ص566 . مأمون در سال 210ه . با بوران ازدواج کرد . آن

ها مجالس جشن بسیار پر هزینه ای ، برپا کردند . هم زمان با این ریخت و پاش

ها ، مردم قم سر به شورش برداشتند . نیروهایی سرکوبگر مردم را به شدت سرکوب

و دیوار شهر را ویران کردند . انگیزه قیام مردم قم ، سنگینی مالیات بود .

نتیجه قیام ، افزایش سیصد و پنجاه درصدی مالیات شد ! موسوعه احداث التاریخ

الاسلامی ، ج2 ، ص1206 .

بر بال مخملین تلاوت

سال جدید هجری فرارسید . دویست و سه سال از هجرت آخرین پیام آور وحی می گذشت . آفتاب تیر ماه می تابید و نور و آتش می پراکند . سرزمین خراسان ، با آن بیابان ها ، تپه ها ، رمل ها و نمک زارش در زیر

آفتاب خفته بود . کاخ حمید بن قحطبه در میان باغ بزرگی می درخشید . درختان انار در قسمت شرقی ، پرچینی ساخته بودند . آن روز ، امام

به عادت همیشه به مناسبت آغاز محرم روزه بود . ابری از اندوه عاشورایی بر چهره گندم گونش نشسته بود . درونش از یادآوری صحنه های کربلا آرامش نداشت . صحنه هایی هم چون لحظه ای که حسین (ع) تشنه از اسب برکرانه فرات ، میان نواویس و کربلا بر زمین غلتید وامام به همنشینشکه اشعری قمی بودفرمود : « ای سعد ! (186) از ما نزد شما قبری است ؟ »

فدایت شوم ، منظورتان قبر خواهرتان است ؟

ابرهای باران خیز در چشمان امام حلقه بستند . امام گفت : « آری ! کسی که با آگاهی از مقام او به زیارتش رود ، از بهشتیان خواهد بود . از پدرم شنیدم که او از پدرش نقل کرد : خداوند را حرمی به نام مکه است . پیامبر (ص) را حرمی به نام مدینه است . حرم امیرمؤمنان کوفه است و حرم ما قم نام دارد . به زودی بانویی از تبار من در این جا به خاک سپرده می شود که نامش فاطمه است . هر که وی را زیارت کند[با رعایت شرایط دیگر] ، بهشت برایش لازم است . » (187)

خیلی زود در تکه زمینی پاک ، گنبدها ، گل دسته ها و مسجد ها برپا شد .

اتاقی که در طوس به نام امام داده بودند ، کنار اتاق بزرگ مأمون بود . مأمون وارد شد و امام برخاست . سعد اجازه رفتن گرفت و بیرون رفت . مأمون جا به جا شد و سپس گفت : « ای اباالحسن

! امروز جمعه است . (188) برایم خطبه ای بنویس تا برای مردم در نماز جمعه بخوانم . »

باشد .

ساعتی دیگر ، پسر بشیر (189) را نزدت می فرستم تا آن را بگیرد .

مأمون این را گفت و پس از لحظاتی از جا برخاست . امام برایش خطبه ای نوشت که اگردل زنده ای می داشت ، بسی سودمند می بود . خطبه چنین بود :

« سپاس خداوندی را سزاست که نه از چیزی آفریده شد و نه برای ساختن چیزی ، از نیرویی یاری گرفت . پدیده ها را از چیزی نیافرید؛ بلکه به آنها گفت : « بشو » و آنها پدید آمدند .

گواهی می دهم پروردگاری جز خداوند نیست . او یگانه ای بی همتاست؛ فراتر از رقابت رقیبان . او را نه همنشینانی است و نه فرزندانی . گواهی می دهم که محمد بنده برگزیده و امین او است . قرآن آشکار و وحی گویا و کتاب که محمد بنده برگزیده و امین او است . قرآن آشکار و وحی گویا و کتاب آسمانی را که در دستان ماست ، با او فرستاد . با کتابش ، مردم را به ثواب مژده و از مجازاتش بیم داد . درود آفریدگار بر محمد و خاندانش باد !

ای بندگان خدا ! شما را به پرهیزکاری اندرز می دهم؛ به تقوا از خداوندی که پنهان و آشکار شما را می داند . پروردگار نه شما را بیهوده آفریده و نه رهایتان کرده است . زنهار ! زنهار ای بندگان خدا ! خداوند

خود شما را [از انجام کارهای زشت] بیم داد؛پس از انجام کاری که پشیمان می شوید وشوربختی به کف می آورید و به شکنجه دوزخ رهسپار می شوید ، دوری کنید؛ از دوزخی که عذاب آن سخت و سنگین است . آن ، بد جایگاه و منزلگاهی است . (190)

آتشی که خاموش نمی شود و چشم (دوزخیان) به خواب نمی رود و پیکرهایی که [از سختی شکنجه] نه زنده اند و نه مرده؛ در بند کشیده؛ کیفر و شکنجه داده . هرچه پوست هایشان پخته [و فرسوده] شود ، به جای آن ها پوست های دیگر آوریم تا عذاب را بچشند؛ خداوند پیروزمند فرزانه است . (191) ما برای ستم کاران (مشرک) آتشی فراهم آورده ایم که سراپرده های آن ، آنان را فرا خواهد گرفت . (192)

پس ای بندگان خدا ! با این پیکرهای نابود شدنی از فریادهای مرگ آفرین پیش از رستاخیز به آفریدگار پناه ببرید؛ قبل از آن که مرگتان فرارسد و جانتان گرفته شود . . .

دریغا ! مرگتان فرارسیده و کارهایتان به پایان آمده و دیگر تمام شده است . نه راهی برای بازگشت وجود دارد و نه راهی برای پیمودن به بهشت . . . خداوند ما وشما را آن گونه حفظ کند که نیکان خودش را حفظ کرده است . ما و شما را چنان رهنمون باشد که بندگان برگزیده اش را راهنمایی کرده است . (193)

ابن بشیر در زیر درخت اکالیپتوس بلند بالایی نشسته بود که مأمون او را طلبید .

او با حالت پیروی کامل حضور یافت . مأمون چند لحظه ای به او خیره ماند و سپس گفت : « دستانت را به من نشان

بده ! »

پسر بشیر در حالی که نشانه های پرسش در چشمان نگرانش موج می زد ، کف دستانش را گشود . مأمون با تکیه بر تک تک حروف گفت : « ناخن هایت را نچین و بلندشان کن . » (194)

منصور حیرت زده بود؛ اما بانگ برآورد : « به چشم ای امیر مؤمنان . »

اینک نزد رضا برو . او خطبه ای به تو می دهد ، آن را بیاور و در مسجد به من بده .

صف ها برای نماز مهیا بودند . خورشید بر فراز شهر می تابید . مأمون خطبه را آغاز کرد . نمی توانست تأثیر آن کلام مقدّس و مؤثّر را نادیده انگارد . . . دل ها فروتنی کردند و چشم ها گریستند . حتی دل و پیکر مأمون نیز لرزیدند .

پس از نماز ، وارد اتاقش شد و چشمش به صندوق چوبین افتاد ، صندوقی از چوب درخت آبنوس بود . جام شراب با ته مانده ای از شراب در آن ، از شب قبل روی میز مانده بود . تا چشمش به آن افتاد ، همه چیز را فراموش کرد و تنها به تخت ، تاج و برگشتن به بغداد اندیشید . بغداد تنها رؤیای وی بود . سرزمین خاطراتش بود؛ با آن نوای موسیقی کناره های رودش و خنیاگری های موصلی (195) و شب های لذت بخشش .

خورشید

رخ نهان می کرد . اندک اندک تاریکی می آمد تا همه چیز را رنگ هراس و ابهام زند .

امام به محراب پناه برد . به دریای آرامش . مأمون کف بر کف کوبید و به لحظه ای ، گزمه ای خم شد .

بگویید پسر بشیر بیاید .

مأمون صندوق چوبین را گشود؛ صندوقی آراسته به نقوش و رنگ ها . تکه ای مربع از پوست آهو را از آن بیرون آورد؛ صفحه شطرنج بود . بعد فیل ، سربازان ، قلعه ها و اسب ها را بیرون آورد . نسیم از پنجره های گشوده باغ به درون می وزید . مأمون شادمانه زمزمه کرد :

« سرزمینی چهارگوشه و سرخ از پوست

میان دو دست مهمان پرور قرار دارد

یادآور نبرد است؛ اما نه ، همانند آن است

بی آنکه در آن خونی بر زمین ریخته شود

این به آن حمله ور می شود و آن به این

و پلک جنگ بسته نمی شود

بنگر به اسب که درگیر مصاف است

در دو جبهه ای ، بی آن که طبلی کوفته و یا بیرقی افراشته شود . » (196)

یکی از خدمت کاران ، برای مأمون در جام شراب ریخت؛ در جامی که امپراطور هندوستان به وی هدیه کرده بود . (197) پسر بشیر نفس زنان وارد شد و گفت : « مژده ای امیرمؤمنان ! »

. . . ؟ !

بغدادیان ابن شکله را از خلافت خلع کردند .

خبر دارم !

سرورم از کجا می دانی ؟ پیک هنوز به

طوس نرسیده است .

مأمون به او نگریست و با پوزخندی بر لب ، گفت : « در سرخس هنگامی که فضل کشته شد ، این مطلب را فهمیدم ! »

لحظاتی خاموش ماند و سپس با لحنی تمسخرآمیز گفت : « بیچاره عمویم ! جز آوازخوانی چیزی نمی دانست . البته صدایش از اسحاق موصلی لطیف تر بود . »

ابن بشیر جرأت یافت و پرسید : « از عمه ات علّیه چه خبر ای امیرمؤمنان ؟ »

شیطنت و بدجنسی نکن ! بیا سربازها و اسب هایت را ردیف کن . جنگ آغاز شده است .

مأمون برای وزیرش اهمیتی قائل نبود . او نقشه مهم تری در سر داشت . وزیر در گرداب افتاد . خود را در محاصره چهار سرباز دید . مأمون ، قلعه ها ، سربازان و فیل را جا به جا می کرد . . . وزیر سقوط کرد . ابن بشیرفریاد زد : « سرورم ! بی وزیر شدی ! »

مهم نیست !

مأمون از پیروزی خود آسوده دل بود . سربازها را هوشمندانه حرکت می داد؛ چنان که ابن بشیر خویش را کاملاً ناتوان یافت . بازی پایان یافت و جنگ به نفع مأمون تمام شد . مأمون با انگشت به طرف شمال اشاره کرد و گفت : « حتی اگر کسی که در این قبر خفته است ، برخیزد ، هرگز نمی تواند مرا شکست دهد . »

و سپس به همنشینش اشاره کرد و ادامه داد : « حالا برو ! اما سفارشی را که درباره ناخن هایت کردم ، فراموش

نکن . »

تا کی ناخن هایم را نچینم ؟

تا وقتی که انارها برسند . فهمیدی ؟

مرد برخاست . به احترام خم شد . از کاخ بیرون رفت . سرش جولانگاه دغدغه ها شده بود .

در دل شب ، مأمون به بستر رفت؛ اما آوایی که به آرامی در جویبار حیات جاری بود . رضا (ع) قرآن می خواند .

پاورقی

186 حیاه الامام الرضا ، ج2 ، ص368 .

187 بحارالانوار ، ج60 ، ص216/ مستدرک الوسائل ، ج10 ، ص368 .

188 جمعه محرم سال دویست و سوم ه . مساوی با آگوست سال هشتصد و هجده م .

189 اثبات الوصیه ، ص215 .

190 قرآن کریم ، سوره فرقان ، آیه 65 و 66 .

191 قرآن کریم ، سوره نساء ، آیه 56 .

192 قرآن کریم ، سوره کهف ، آیه29 .

193 حیاه الامام الرضا ، ج2 ، ص341 .

194 اثبات الوصیه ، ص 341 .

195 اسحاق بن ابراهیم بن بهمن موصلی ، از نامدارترین ندیمان خلفا بود . همنشین رشید ، مأمون ، معتصم و واثق به شمار می آید . شهره به خنیاگری و نوازندگی بود و ثروت انبوهی از این راه گرد آورد . پس از رویدادی جالب در دربار رشید اصعمی گفت : « اسحاق در شکار درهم ها

از من چیره دست تر است ! » روزی برای برمکیان آواز خواند و سه میلیون درهم به او بخشیدند . مأمون درباره او می گفت : « هیچ گاه

نمی خواند جز این که آرامش روانی می یابم . »

الاعلام ، ج1 ، ص283/ الاغانی ، ج5 ، ص268 435/ طبقات الشعراء ، ص 260/ تاریخ

بغداد ، ج6 ، ص175/ الفهرست ، ص201 .

196 المستظرف من کل فن مستظرف ، ج2 ، ص306 .

197 التحف و الهدایا ، ص109 .

خوشه های مرگ ، چشمه های اشک

روزها گذشتند ومحرم با خاطرات اندوهگینش رخت بربست . اینک پایان صفر و پاییز غم آفرین بود . پاییزی که دغدغه ها را در دل غریبان برمی انگیخت .

انارها رسیدند و ناخن های پسر بشیر آن قدر بلند شدند که از مردم شرم می کرد . (198)

صبح بود و مأمون تنها نشسته بود . عنکبوت دسیسه در حال تنیدن تاری دیگر بود . بقچه کوچک را گشود . در آن پودری سپید رنگ به سان آرد ذرت بود . سیمی که به نازکی سوزن بود ، به آن سم آغشت و در دانه های خوشه انگور ظرف بلورین تزریق کرد . کار تزریق با دقت و احتیاط و با انگورهای یک طرف ظرف انجام شد .

نیمروز بود که به دنبال امام فرستاد . برای وانمود کردن به دینداری ، مشغول گرفتن وضو شد که امام به درون آمد . خدمت کاری بر دستان او آب می ریخت . حضرت (ع) فرمود : « ای امیرمؤمنان ! کسی را شریک عبادت پروردگارت قرار نده . » (199)

مأمون آن چه را که در دل می گذراند ، پنهان داشت و با خشونت

به خدمت کارش گفت : « ابریق را به من بده ! »

وضو به پایان رسید . مأمون از گوشه چشم به امام نگریست . امام بر قالیچه زیبای ایرانی نشسته بود . آفتاب پاییزی ، درختان انار را از نور و گرما سرشار می کرد . سایه روشن ها ، تابلویی با رنگ های هماهنگ پدید آورده بودند .

مأمون خوشه ای انگور برداشت و به امام تعارف کرد : « ای اباالحسن ! انگوری زیباتر از این دیده ای ؟ »

حضرت بیمناک پاسخ داد : « شاید انگور بهشتی زیباتر از این باشد . »

بخور ای اباالحسن !

میل ندارم .

مأمون با خشمی پنهان گفت : « شما انگور دوست داشتید . چه چیز باعث می شود که حالا نخورید ؟ ! نکند مرا متهم به چیزی می کنید ؟ »

و خود ، دانه ای انگور را که به سم آغشته نشده بود ، در دهان گذاشت . امام دریافت که به پایان راه رسیده است و این ، تن به تروری ناگزیر است . پس ، خوشه مرگ را گرفت و سه دانه از آن را به دهان گذاشت؛ (200) اما ناگاه خوشه را پرتاب کرد و برخاست؛ آن گاه با نگاهی آتشین به مأمون نگریست . مأمون دستپاچه پرسید : « کجا ؟ »

حضرت با صدایی که در آن اندوه پیامبران موج می زد ، پاسخ داد : « به آن جا که مرا فرستادی ! »

او به اتاق خویش بازگشت . آن گاه حس کرد ، درد خنجری است

که به آرامی و با خشنونت در جگرش فرو میرود و جانش در آستانه سفر است . دل بزرگش تاب زندگی در جان لبالب از آشوب را نداشت . امام آن روز را در بستر ماند . مأمون نیز وانمود کرد که بیمار است و در بستر ماند . (201) سپس خدمت کارش را نزد حضرت فرستاد و گفت :

« امیرمؤمنان می گوید : آیا رضا چیزی نیاز ندارد ؟ آیا مرا پندی می دهد ؟ » امام ، قلب حقیقت را نشانه رفت .

به او بگو : « پندم به تو این است که به کسی چیزی ندهی که از آن پشیمان شوی . » (202)

مأمون منتظر بود؛ منتظر شنیدن فریاد ، مویه و یا سوگواری ؛ اما خبری نشد . شاید سه دانه انگور برای قتل کسی که بغداد فتنه گر او را دوست نداشت ، کافی نبود .

حال امام لحظه به لحظه رو به وخامت گذاشت . تبی شدید او را فراگرفت ، خبر انگور سمی در کاخ و در بیرون کاخ پیچید . مأمون هم چنان در بستر ماند؛ اما تبی نبود . پیکرش تکه ای گوشت سرد بود؛ بی احساس و عاطفه و بی هیچ عشقی . دل او همانند تکه ای سرب بود . اندک اندک ، دغدغه ها وجود او را فرا گرفتند . اگر رضا از دسیسه مأمون لب به سخن بگشاید ، چه می شود ؟ اگر آن را به برخی از دوستان نزدیک و فرماندهان ارتش بازگوید ، چه خواهد شد ؟ به کسانی که از

چشمان و رفتارشان احترام به حضرت خوانده می شد ؟

جاسوس منزل حضرت وارد اتاق مأمون شد و گفت : « هرثمه بن اعین به دیدار رضا آمد . » (203)

مأمون با خشم بر سرش فریاد کشید : « این جا چه کار می کنی ، احمق ؟ ! برو و گوش بده چه می گوند ! »

این کار را کردم؛ اما نتوانستم حتی یک کلمه از حرف هایشان را بشنوم . رضا با صدایی خفیف حرف می زند و هرثمه سرش را پایین گرفته است و گوش می دهد . انگار گریه هم می کند .

برو دنبال ابن بشیر .

به روی چشم سرورم .

پسر بشیر هراسناک آمد و بی مقدمه گفت : « ای امیرمؤمنان ! انارها رسیدند . »

می دانم . آن صندوق را بگشا و بقچه مهر و موم شده را به من بده .

پسربشیر بقچه زرد رنگ را آورد . مأمون گفت : « مهر را بشکن . دستت را داخل آن بکن و دارویی را که در آن است ، به هم بزن . »

پسر بشیر تمام کارها را بی پرسش کرد . آن قدر آرد سپید را به هم زد که ناخن هایش پر از آرد شدند . مأمون برخاست و بقچه را در صندوق گذاشت . رو به خادمش کرد و گفت : « الآن می رویم به عیادت رضا . تب دارد . »

. . . ؟ !

چرا مثل ابلهان می نگری ؟

خلیفه وانمود کرد که به سختی

از جا برمی خیزد . او به سوی اتاق امام گام برداشت .

حضرت تلاش کرد تا برای احترام برخیزد؛ مأمون اشاره کرد که در بستر بماند . در نزدیکی بالش او نشست . هرثمه پس از درود به مأمون از اتاق خارج شد . سکوتی ژرف چیره شد . خلیفه آن را شکست و گفت : « ای اباالحسن ! تب داری . سزاوار است که آب انار بنوشی . »

امام با صدایی ضعیف فرمود : « نیازی به آن ندارم . »

باید بخوری ! به جان خود قسمت می دهم !

فرمانبری را صدا زد و دستورداد : « برایمان اناری بچین . »

خادم ، انار مرگ را آورد . پسر بشیر هم چنان حیرت زده به رخدادها می نگریست . مأمون رو به او گفت : « بیا جلو . این را پوست بکن و دانه کن . »

در این لحظه بود که او نقش خویش را در ترور حقیقت دریافت . او دستش را دراز کرد و با ناخن هایی به سان ناخن های گرگ ، انار را گرفت . خدمتکاری جامی بلورین آورد آن چنگالهای حیوانی ، دانه های یاقوتی انار را در جام افکند . پودر سپید ، به سان سم افعی در آن فرومی ریخت .

کار پایان یافت . مأمون گوشه کاسه را گرفت . ملاقه مرگ را از دانه های آغشته با سم پرکرد . امام زیر لب قرآن می خواند . ملاقه دوم و سوم و . . . امام به مردی نگریست که چهره قابیل را داشت و گفت .

: « کافی است . به مقصودت رسیده ای ! »

با گفتن این سخن چهره اش را به طرف پنجره ای چرخاند که بر باغ انار گشوده می شد . پرتو کم رنگ پاییزی ، شاخ ها را فرا گرفته بود . (204)

مأمون برخاست . از شادی در درونش می رقصید؛ به سان شادمانی گورکن به هنگامی که جنازه کودکی را می آورند . امام با دلیری به سوی سرنوشت رهسپار شد . دیگر سایه ای نبود .

سراسر جهان ابری بود . زمان ، هم چون جویباری کوچک با آوایی آرام از میان انارستان عبور می کرد . موج نگرانی ، وجود آن هایی را که دلشان به عشق مرد پنجاه و یک ساله حجازی می تپید ، فرا گرفت . مردان با دل های شکسته ، بر گرد شمعی حلقه زدند که به پایان نورافشانی خود می رسید . چشم ها تر بودند . اشک هایی از سر خشم ، پیمان و وداع سرازیر می شدند . یاسر ، خدمت کار حضرت خشمگنانه فریاد برآورد : « نفرین بر گرگ عباسیان . نفرین بر گرگی که پوستین روبهان را پوشیده است ! »

آفتاب پاییزی رو به سوی مغرب داشت . آن روح بزرگ با آن همه که مهیای کوچ بود ، اما هم چنان می درخشید .

امام با صدایی ضعیف ، واژگان آسمانی را تکرار می کرد . (205) « بگو اگر در خانه های خویش هم بودید ، کسانی که کشته شدن در سرنوشتشان نوشته شده بود [با پای خویش] ، به قتل گاه

خویش رهسپار می شدند . » (206)

امام پلک هایش را گشود و به یاسر فرمود : « کسی چیزی خورده است ؟ »

با این حالی که شما دارید چه کسی غذا می خورد ؟

امام نیرویش را جمع کرد تا بتواند بنشیند . روحش بر پیکر رنجورش سنگینی می کرد؛ روحی که در آستانه کوچ بود .

سفره را بیاورید !

آن گاه رو به هم نشینش کرد و گفت : « همه را صدا بزنید . »

همه آمدند؛ نگهبان ، تیماردار اسب ، خدمت کارانی از آفریقا و روم و همه برگرد سفره نشستند . امام با چشمانی که از عشق و مهربانی می چکید ، از همه احوال پرسی کرد . . . هنگامی که همه سیر شدند و برخاستند ، دیگر نیروی امام به پایان رسیده بود . پس بیهوش بر بالش خویش افتاد .

غروب پاییز ، فرجامین گداخته ها ، گرما را بر تپه ها می پراکند . مرد حجازی به هوش آمد . آخرین نگاهش را به جهان سنگین از غمهای انسانی افکند . در لحظه کوچ ، زیر لب زمزمه کرد : « امر الهی سنجیده و به سامان است . » (207)

و چشمانش رابست . خورشید آن روز خاموش شد . (208) تاریکی غروب ، بسان خاکستر متراکم در افق اندوهگین افزون شد . مویه های عاشورایی برخاست . تاریکی بر کاخ سایه افکند . قندیل ها خاموش بودند . خورشید رفته بود و قابیل بر پیکر هابیل می رقصید . قابیل زمان ، مأمون

آمد؛ با اشک های تمساح گونه اش؛ تا بر پیکر بی پاسخ امام نعره زند : « نمی دانم کدام مصیبت بر من سنگین تر است ؟ فقدان و هجران تو ویا تهمت مردم به من که تو را کشتم ؟ ! » (209)

یکی برای اطلاع دادن به محمد بن جعفرعموی امامحرکت کرد؛ اما با انبوهی گزمه رو به رو شد . دستور اکید بر عدم خروج از قصر صادر شده بود؛ هر کس و به هر دلیل که باشد ! گردن ها به حال آماده باش کامل درآمدند . جاسوسانی در میان لشکریان پراکنده شدند که شامه سگ داشتند . تا بیست و چهار ساعت بعد ، خبر درگذشت امام را اعلام نکردند . (210) در پایان صفر سال دویست و سه هجری قمری ، آن روح بزرگ به آسمان پرگشود ومراسم شست و شو بر طبق وصیتش انجام شد . مأمون به دنبال محمد بن جعفر و جمعی از خاندان ابی طالب فرستاد تا بیایند و گواهی دهند که حضرت به طور طبیعی جان سپرده است . (211) با آن که مأمون شیون می کرد و همه صدای او را شنیدند که پیش از مراسم غسل گفته بود : « آرزو داشتم پیش از او می مردم » ، (212) اما موضوع سم خوراندن به حضرت ، (213) انگور مشکوک و آب انار زبان زد مردم شد .

صبح روز سوم ، پیکر را شستند و برای نماز به مسجد دهکده سناباد بردند . در هوای ابری خراسان که سه سال این

مرد حجازی مهمانش بود ، جنازه با شکوه بسیار بار دیگر به سوی کاخ حمید بن قحطبه رهسپار شد . زمین کنار گور هارون الرشید ، پیکر را در برگرفت . خاک بر او ریختند . مأمون زمزمه کرد : شاید خدا[به خاطر این هم جواری] هارون را ببخشاید ! (214)

محمد بن جعفر (ع) غم گنانه اشک می ریخت . به یاد برادرش افتاد که او هم در بغداد ، مسموم چشم از جهان پوشید . چه سرنوشتی ! هارون موسی را می کشد و پسر هارون ، پسر موسی را ! تشییع کنندگان برگشتند . تنها مأمون در کنار قبر ماند . سه روز روزه گرفت . با فرا رسیدن شب ، مأمون به دنبال هرثمه بن اعین فرستاد . آن شب ، مأمون تنها تکه ای نان و نمک خورد . هرثمه آمد و در برابر مأمون نشست . بوی خاک عطرآگین از قبر بر می خاست . اشک های هرثمه نتوانست حقیقت را پنهان سازد و گفت : « به من فرمود : ای هرثمه ! اینک لحظه کوچ من به سوی خداست . به پدران و نیایم می پیوندم . این سرکش ، پیش از این هم تصمیم گرفته بود که با انگور و انار مرا مسموم کند . » (215)

مأمون با صدای بلند گریست و یا چنین وانمود کرد . خویش را بر قبر افکند و گفت : « وای بر مأمون از بیم رسول خدا ! وای بر وی از علی بن ابی طالب ! وای بر او از فاطمه

! سوگند به خدا که این ، زیانی آشکار است . » (216)

او در حالی که سعی می کرد نگاهش در نگاه هرثمه گره نخورد ، گفت : « ای هرثمه ! این سخن را پنهان دار و آن را نپراکن . »

و پس از سکوتی سنگین گفت : « برو ! »

هرثمه برخاست تا به دهکده برگردد؛ اما به آن جا نرسید . روز بعد ، پیکرش را در کنار جاده یافتند ! مدتی نگذشت که مأمون ، پسرش حاتم را با حکمی به فرمانروایی ارمنستان و آذربایجان منصوب کرد ! (217)

سه روز گذشت و روزه مأمون به پایان رسید . او اعلام کرد که می خواهد به سفرش برای رفتن به بغداد ادامه دهد . به گرگان که رسیدند ، محمد بن جعفرعموی امام هشتم (ع) مسموم شد . (218) اندکی بعد ، پیکر بی جان حاتم بن هرثمه را در کاخ فرمانروایی اش یافتند ! (219) همان گونه که مأمون به سوی بغداد گام برمی داشت ، آسیاب مرگ های مشکوک مردانی را که بر پیمان خویش درست عمل می کردند ، می بلعید؛ البته مردانی دیگر نیز منتظر بودند .

بغداد ، مهیا می شد تا به پیشباز نوه منصور دوانیقی رود؛ نوه ای که بار دیگر لباس رسمی اش را از رنگ سبز به مشکی که شعار عباسیان بودتبدیل کرده بود؛ (220) تا کاخ های دیگری بر کناره فرات سر به آسمان بسایند (221) و مالیات مردم قم چند برابر شود .

اوضاع شهر بغداد دوباره به روزهای خوشگذرانی و بازرگانی برگشت . سواری که بر فراز گنبد سبز نشسته بود ، با نیزه اش به افقی نشانه رفته بود که انقلاب ها از آن جا شعله ور می شدند . (222)

روزها و آب دجله به راه خود ادامه می دادند .

پاورقی

198 اثبات الوصیه ، ص215 .

199 سیره الائمه الاثنی عشر ، ج2 ، ص421 . . . . ظاهراً سخن امام اشاره به این حکم فقهی است که : « انسان سالم باید خودش وضو بگیرد و دیگری نباید در رساندن آب به اعضای وضوی او ، یاریش دهد . »

200 علم امام ، بحث دشوار حدیثی است که از زوایای گوناگون جای بحث و گفت و گو دارد . آیا امام همه چیز را می داند ؟ چه لزومی دارد همه چیز را بداند ؟

راه یا راه های به دست آوردن دانش امام چیست ؟ آیا امام علی (ع) می دانست که با رفتن به مسجد در آن سپیده دم ماه رمضان به شهادت می رسد ؟ آیا امام حسین (ع) می دانست که در کربلا شهید خواهد شد ؟ آیا . . . امام رضا می دانست که انگور یا انار مسموم است ؟ اگر می دانستند ، رفتارشان خود اقدام به

خودکشی به شمار نمی آمد ؟ پاسخ دادن به همه این پرسش ها و دیگر سؤال های مربوط به علم امام ، کتاب های مفصلی را می طلبد که دانشمندان شیعه در بستر تاریخ آن ها را نوشته

اند؛ اما آن چه به طور بسیار فشرده در این جا باید گفت این است که : ضرورت گستردگی دانش امام (ع) : از آن جا که وظیفه اصلی امام ، « هدایت انسان است ، این مهم مستلزم آگاهی وی از تمام ابعاد وجودی [درونی و برونی] انسان و زوایای پنهان و آشکار هستی است؛ تا بتواند آدمی را به چشمه خوشبختی هر دو سرا برساند . او باید از همه مسائلی که برای رسیدن و رساندن بشر به این هدف لازم است ، آگاه باشد . به همین خاطر ، امام در هر عصری ، دانشمندترین فرد آن روزگار است . راه های کسب دانش امام (ع) :

1 آن چه را که پیامبر از راه جبرئیل و از خداوند فراگرفته بود ، به امام علی و ایشان به امام حسن و . . . هر کدام به از آنان در پایان عمر خویش به امام بعد از خود می آموختند . بیشتر آموخته های پیامبر به امام علی ، به خط امام نخست در کتابی به نام « کتاب علی » جمع آوری شده که هر امام به امام بعدی سپرد و اینک در اختیار امام زمان (ع) است .

2 قرآن که انواع علوم در آن هست و امام با دورن و برون آن آشنایی کامل دارد .

3 ارتباط با غیب و الهامات خداوندی به قلب آنان .

4 فرشتگان بر آن ها فرود می آیند و مطالب مورد نیازشان را به آنان می

آموزانند . (لازم به یادآوری است

که هر کس که فرشته بر وی نازل می شود ،

لزوماً پیامبر نیست؛ مانند حضرت مریم (س) که فرشته براو فرود آمد؛ در حالی

که او پیامبر نبود .)

5 آگاهی از اصل تحریف نشده و دست نخورده کتاب های آسمانی پیامبران پیشین .

6 جفر و جامعه و مصحف فاطمه (س) که نزد آنان است .

7 و . . . آیات و روایات بسیاری نیز گویای گستردگی دانش امامان است . (برخی از این احادیث ، از طریق اهل سنت نیز نقل شده است .) اطلاع امام از نحوه شهادت خویش : دست کم دو پاسخ را می توان به طور بسیار چکیده مطرح کرد که به خاطر ظرافت بحث ، مستلزم دقت بسیاری است .

الف تمام چهارده معصوم با وجود علم گسترده شان به زوایای پنهان گفتارها ، رفتارها و رخدادها ، موظف به رعایت ظاهر بودند؛ به گونه ای که گویا مانند همه مردم کوچه و بازار ، از دانش غیبی بی بهره اند .

مثلاً اگر شاکی . متهم به سرقتی را برای قضاوت نزد رسول خدا (ص) یا یکی دیگر از چهارده معصوم با وجود این که آن ها می دانستند که متهم دزد است یا خیر ، اما همان طور که پیامبر خود در حدیثی

فرمود موظف به رعایت احکام ظاهری قضایی اسلام بودند؛ یعنی اگر شاکی می توانست سارق بودن متهم را اثبات کند سرقت ثابت می شد و سارق مجازات؛ در غیر این صورت ، سارق رها می شد

. البته تذکر دو نکته ضروری است :

1 در موارد بسیار بسیار اندکی ، به خاطر اهمیت قضیه ، چهارده معصوم ناگزیر به استفاده از این دانش غیبی خود می شدند .

2 امام زمان (ع) پس از ظهور ، حکم به واقعیت مسائل و رخدادها خواهد کرد .

بنابراین در حدیث نیز آمده ست : « اذا شاؤوا اعلموا » ؛ یعنی آنان هر گاه اراده می کردند چیزی را بدانند ، آن را می دانستند؛ نه این که در همه جا و همه شرایط از همه چیز اطلاع داشته باشند . این احتمال وجود دارد که امام رضا (ع) لحظه ای که انار یا انگور را در دهان خویش می گذاشتند ، توجه به سمی بودن آن نداشتند؛ زیرا این موضوع از دانش غیبی است و گفتیم که آنان در شرایط معمولی از این دانش استفاده نمی کردند؛ چنان که گویی فاقد آن هستند . پس از فرو دادن چند دانه انگور یا انار ، احساس سوزش در درون خود کردند و فهمیدند که مسموم شده اند؛ آن گاه رو به مأمون کردند و فرمودند : « به مقصودت رسیدی . »

یا : « می روم همان جا که مرا فرستادی . » (در نوشیدن شیر یا آب زهرآگین توسط امام مجتبی نیز این احتمال قابل طرح است .) اشکالی که ممکن است در این جا به ذهن خوانندگان ارجمند برسد این است که : « در این صورت ، پس مبارزات آنان با سرکشان زمان خویش و ایستادگی برای دفاع از بنیان

مذهب تا پای جان ، در حالی که می دانستند مرگشان هنوز فرانرسیده است ، چه ارزشی دارد ؟ پس امام علی (ع) که این همه در جبهه ها حماسه می آفرید و با دشمنان نیرومند و خطرناکش جنگ تن به تن می کرد ، ارزشی ندارد؛ زیرا می دانست که زمان مرگش فرانرسیده است و چشم از جهان فرو بستنش ، پس از سال ها در مسجد کوفه و به دست ابن ملجم خواهد بود ! »

پاسخ مختصر چنین است : گرچه در ابتدا مطلب همان است که آنان از زمان مرگ خویش آگاه بودند؛ اما فراموش نکنیم که شیعه دیدگاهی را باور دارد به نام « بدا » (بدا یکی از مباحث عمیق و جنجالی است) که بر این اساس امکان دارد پروردگار به دلایلی ، زمان شهادت آنان را تغییر و زودتر قرار دهد . پس ، آن ها هر لحظه احتمال شهادت و مرگ خویش را می دادند و مبارزات و رزم هایشان بسی ارجمند است .

بار دیگر یادآوری می کنیم که هم بحث « علم امام و پیامبر (ص) » و هم موضوع بدا مبحثی دشوار و از ابعاد گوناگون قابل پژوهش است؛ دانشمندان شیعی در طول تاریخ به طور گسترده ای به طرح این بحث و پاسخ اشکالات وارد بر آن مراجعه کنند :

1 بررسی های اسلامی ، علامه طباطبائی ، ج2 ، مقاله « علم امام » . 2 صد درس امامت ، عراق چی همدانی ، بخش « علم امام » . 3 علم امام

و پیامبر در قرآن ، مؤسسه در راه حق . 4 پیام قرآن ، آیه الله مکارم شیرازی و دیگران ، ج9 ، بحث « علم امام » . (مترجم)

201 مقاتل الطالبیین ، ص566 .

202 عیون التواریخ ، ج3 ، ص227 . سخن امام ، دست کم دو بعد دارد : هم اشاره به دادن ولایتعهدی به حضرت است؛ که البته اینک با مخالفت و شورش بغدادیان و عباسیان ، خلیفه پشیمان شده و با کشتن حضرت ، راه بازگشت به بغداد را هموار کرده است؛ و هم اشاره به پشیمانی مأمون در روز رستاخیز از کرده خویش است؛ روزی که پشیمانی دیگر سودی ندارد . (مترجم)

203 عیون اخبارالرضا ، ج2 ، ص247/ نور الابصار ، ص145 .

204 حادثه در پاییز سال 818 م . واقع شد .

205 أعیان الشیعه ، ج2 ، ص72 .

206 قرآن کریم ، سوره آل عمران ، آیه 124 .

207 قرآن کریم ، سوره احزاب ، آیه 38 .

208 إثبات الوصیه ، ص216 .

209 عیون اخبارالرضا ، ج2 ، ص241 .

210 مقاتل الطالبیین ، ص567/ کشف الغمّه ، ج3 ، ص72 .

211 مقاتل الطالبیین ، ص567/ کشف الغمّه ، ج3 ، ص72 .

212 مقاتل الطالبیین ، ص567/ کشف الغمّه ، ج3 ، ص72 .

213 تاریخ یعقوبی .

214 حیاه الامام الرضا ، ج2 ، ص376 .

215 عیون اخبارالرضا ، ج2 ، ص47 .

اخبارالرضا ، ج2 ، ص 249 .

217 موسوعه احداث التاریخ الاسلامی ، ج2 ، ص1163 .

218 الحیاه السیاسیه للامام الرضا ، ص418 .

219 موسوعه احداث التاریخ الاسلامی ، ج2 ، ص1168 .

220 مأمون هشت روز پس از بازگشت به بغداد ، بار دیگر تن پوش مشکی عباسیان بر تن کرد . موسوعه احداث التاریخ الاسلامی ، ج2 ، ص1171 .

221 همان مدرک ، همان جلد ، همان صفحه .

222 تندیسی بر فراز گنبد سبز در کاخ زرین که منصور دوانیقی آن را بنیان نهاده بود . این کاخ هنگامی ساخته شد که ایشان شهر بغداد را در سال 145ه . ساخت . این تندیس تا سال 329ه . بود و سپس با وزیدن توفان فروریخت . تاریخ بغداد ، ج1 ، ص14 20/ آثار البلاد ، ص314 .

پایانی که پایان نیست !

خورشید طلوع کرد . آسمان آبی بود و تنها چند تکه ابر در این جا و آن جا به طور پراکنده دیده می شد؛ باد نمی وزید . شب گذشته ، باد ابرها را جارو کرده بود .

سید محمد رفت تا کنار در حرم بایستد . پرتو آفتاب ، گنبد و گلدسته ها را گرم می کرد . رؤیای شب پیش هم چنان بر ذهن سید محمد چیره بود . هنوز آن صدای آسمانی در درون شعله ورش طنین می افکند .

زائران دسته دسته می آمدند و به حرم ، ادای احترام می کردند . نزدیک در مسافران با تن پوش های پشمینه بر تن نشسته بودند؛ چای می نوشیدند و

از این طرف و آن طرف حرف می زدند . یکی از آن ها سرش را تکان داد و گفت : « چگونه از این دوشیزه به خاطر کاری که دیشب کرد ، تشکر کنیم . »

کولاک عجیبی بود . راه را گم کرده بودیم .

اگر چند دقیقه دیرتر گلدسته ها را روشن کرده بودند ، ما مرده بودیم . (223)

ناگهان نوری مثل نور فانوس دریایی در بندردیدیم .

دوست من ! اهل بیت ، لنگرگاه ، آدم های سرگردان هستند .

پس فردا برای زیارت برادرش به طرف مشهد حرکت می کنیم .

صبر کن چند روزی مهمان این خانم باشیم .

سید محمد حیرت زده به حرف های آنان گوش می داد . چشمانش از اشک لبریز بود . به سوی آن ها رفت و گفت : « برادرانم ! من بودم که چراغ گلدسته ها را روشن کردم؛ البته در رؤیا ، دوشیزه ای را دیدم سرا پا نور که من فرمود : « برخیز و چراغ های گلدسته ها را روشن کن ! » او سه بار این جمله را گفت . »

مسافران حیرت زده پرسیدند : « یعنی گلدسته ها معمولاً این وقت از نیمه شب روشن نمی شوند ؟ »

نه ! چون ما چراغ ها را پیش از نیمه شب خاموش و یک ساعت مانده به اذان صبح روشن می کنیم . دانه های مروارید اشک از چشم ها برگونه ها غلتید؛ اشک های عاشقانه ، اشک های فروتنی . سید محمد رضوی این کرامت

را نوشته است و هر سالهنگامی که سال شب این خاطره گرما بخش فرا می رسیدبرای بزرگداشت آن کرامت ، در چنان شبی چراغ ها را زودتر برمی افزود . هر سال در آن ساعت و هنگامی که برف سنگین بهمن ماه فرو می ریزد ، مسافران ، گلدسته های لبریز از نور را می بینند ، گلدسته هایی بسان فانوس های دریایی که چلچراغ امید ره گم کردکان دریای حیرت هستند .

پاورقی

223 کریمه اهل بیت ، ص273 .

زندگی سیاسی هشتمین امام (ع)

مقدمه

سپاس بر خداوندی که پروردگار همه گیتی است .

و رحمت و درود بر بهترین آفریدگانش یعنی محمد صلی اللّه علیه وآله و خاندان پاک و وارسته او .

این کتاب متن فشرده و ترجمه شده ای از دستاورد تحقیقاتی نویسنده است که مدت سه سال رنج کاوش در آثار بیشماری را بر خود هموار نمود . وی در پیش درآمد کتاب ، نخست با لحنی بسیار مخلصانه و احساس برانگیز اثر خود را به پیشگاه امام زمان ارواحنا له الفداء تقدیم می کند . سپس از بسیاری مورّخان و نویسندگانی که به شرح زندگی امام رضا علیه السلام پرداخته اند گله می کند که چرا در پیرامون مسأله مهمی همچون « بیعت ولیعهدی امام » چندان که شایسته بود ، قلم نزده اند .

وی معتقد است که حوادث گذشته تاریخی فقط داستانهایی نیستند که برای سرگرمی در کتابها نوشته شده باشند ، بلکه این رویدادها شدیداً در زندگی کنونی ما نیز می توانند نقش آفرین جریانها باشند .

تدوین تاریخ و نقد و بررسی مسایل تاریخی بیشتر به انگیزه بهره برداری

از آنها در متن زندگی عینی خود ماست . باید احوال گذشتگان را دانست و شرایط روزگارشان رانیک دریافت تا از اوج و حضیضها و جزر و مدّها بسی پند و شیوه عمل آموخت . پس رسالت و وظیفه تاریخ از این دیدگاه در بازگویی تاریخ ملّتها خلاصه می شود ، ولی نه به وجه مبتذل آن بلکه به صورت ادای یک امانت راستین که با دقّت و موشکافی ویژه بحرانهای فکری ومادّی و تحوّلات شرایط سیاسی و اجتماعی و دیگر مسایلی که بر ملّتهای پیشین گذشته بر ما عرضه می گردد . اما اگر تاریخ زبانش از نقل این حکایات الکن بماند ، اسطوره ای بی خاصیّت خواهد ماند و بزودی ما را با فقد تاریخ خودمان مواجه خواهد ساخت . تاریخ تنها آن نیست که بر تخت نشستن پادشاهان و یا از شوکت فروافتادن رژیمها را بیان کند ، بلکه باید همچنین آیینه ای باشد که این گونه رویدادها را درست در ظروف واقعی خودشان به ما نشان بدهد . برخی از مورّخان نقش نقّال بزم افروز حکمرانان خود را بازی می کردند . چه به خاطر خوشایند آنان همه وقایع را نمی گفتند و یا برخی ناگفتنیها را بس گفتنی می نمودند . مثلاً چون رشته سخن به مجلس طرب و بزم می کشید چنان با پیاله و جامهای نگارین آن را می آراستند که جنایت ناشی از این بزمها همه تحت الشعاع قرار می گرفت . باز از قماش همین گونه خیانت تاریخی است سکوت و یا عدم تعمّق در علل و شوندهای رویداد که بالطبع این شیوه ها ما را

که پای سخن تاریخ نشسته ایم ، از درک واقعیت خود رویداد محروم می سازد .

نویسنده با این دید یکی از مهمترین مسایل را در تاریخ اسلام برای تحقیق برگزیده و با این باور که هنوز کاوش جانانه در پیرامونش صورت نگرفته ، کتاب ارزنده ای را تألیف کرده که به لحاظ کمیّت به پانصد صفحه قطع وزیری می رسد . موضوع براستی جالب توجه است ، ولی به پاس رعایت حال بسیاری از خوانندگان عزیزمان که کمتر مجال خواندن مطالب مبسوطی را پیدا می کنند مترجم عرضه داشت متن فشرده آن را مناسبتر تشخیص داد . امید است که با خواندن همین متن کنونی ، خواننده مطالب اساسی کتاب و دیدگاههای مؤلّف به بهترین وجهی آشنایی پیدا کند . ضمناً کسانی که انگیزه تحقیق بیشتری دارند خواهند توانست که به متن اصلی کتاب مراجعه کنند .

سید خلیل خلیلیان

شهریور ماه 1359

نهضت دولت عباسی علویان در گذشته دور

نهضت دولت عباسی علویان در گذشته دور

پس از آن که امویان از شیوه صحیح اسلامی ره به انحراف گشودند ، و بر همگان روشن شد که هدف آنان چیزی جز حکمرانی و سلطه طلبی نبوده . . . زورگویی در تعیین سرنوشت مردم و سودجویی از امکانات ایشان . . کوشش تامّ در کامجویی و اجرای شهوات در هر مکان و هر زمان که برایشان دست می داد . . بی اعتبار نمودن مصالح همه ملّت و خلاصه به بازی گرفتن سرنوشت و خوشبختی ایشان . . .

و باز پس از آن که امویان دشمنی با اهل بیت را به آخرین حدّ رسانیدند ، آنان را کشتند ، به نابودی کشیدند و بساطشان را درهم

کوبیدند . . . به ویژه آن دسته از اهل بیت که فجایع کربلا بر جانشان روا رفت ، خاندان اموی نفرین بر علی علیه السلام را به عنوان شیوه پسندیده خود اتّخاذ کرده بودند ، به گونه ای که کودکانشان این نفرین را می آموختند و تا آخر عمر پیوسته تکرارش می کردند . اولاد علی و شیعیانشان را در هر پناهگاهی که بودند ، تعقیب می کردند و همواره می کوشیدند تا هرگونه اثری از آنان را از بین ببرند . . . در گرماگرم این جریانات بود که رویدادهای تازه ای در افق رخ نمود . در پرتو مبارزه دائم و افشاگرانه اهلبیت ، درک مردم پیوسته از حقایق روز زیاد می شد . آنان بیشتر به چهره کریه خاندان فاسد اموی پی می بردند . از این رو طبیعی می نمود که عواطف مردم نسبت به اهلبیت روزبه روز بیشتر برانگیخته شود و در برابر ، نفرت و کینه شان نیز علیه خاندان اموی رو به اوج گذارد . اینها همه در پرتو افزون شدن فهم و درک مردم بود و این که آنان روز به روز حقایق بیشتری را درمی یافتند . مردم دیگر بخوبی دریافته بودند که اهلبیت تنها پایگاه استوار و قابل اطمینانی به شمار می روند که جز با روی بردن بدان ، راه نجات دیگری برایشان وجود ندارد . اهلبیت آرمان زنده امّت بودند که در کالبد همگان روح و روان می دمیدند و زندگی را لذّتبخش می کردند .

تاج و تخت امویان در تندباد سقوط

دیدیم چگونه شورشها و آشوبها علیه حکومت اموی از هر سو رو به رشد نهاد

، آن هم بدانسان که رفته رفته نیرویشان را فرو می مکید و بسیار به سستی شان می کشید . در این گیرودار چنان با مردم رودررو قرار گرفتند که کنترل کشور از دستشان خارج شد و دیگر نتوانستند سلطه خود را بر اوضاع حفظ کنند .

این شورشها بطور کلّی رنگ و آمیزه مذهبی داشت ، مانند :

شورش اهل مدینه که « واقعه حره » نامیده شد .

شورش قاریان کوفه و عراق با عنوان « دیر جماجم » به (سال 83 هجری) که پیش از آن قیام مختار و توبه کنندگان به سال 67 رخ داده بود .

قیام یزیدبن ولید همراه با معتزلیان که به انگیزه امر به معروف و نهی از منکر بر ضدّ ولید بن یزید به سال 126 شوریدند .

قیام عبداللَّه بن زبیر که جز دمشق همه جای دیگر را فراگرفته و تا مدتی هم بر اوضاع مسلّط بود .

شورشی که علیه هشام در افریقا برپا شد .

و نیز شورشی که خوارج به رهبری مردی ملقّب به « طالب الحقّ » (حق ستان) به سال 128 به وقوع پیوست .

در خراسان نیز حارث بن سریح در سال 116 قیام کرد و مردم را به کتاب خدا و سنّت پیامبرش فرا خواند .

اینها و قیامهای دیگری که جای ذکر همه شان اینجا نیست همه انگیزه مذهبی داشتند .

اما برخی از شورشهای دیگر هم بودند که تنها هدفشان حکمرانی و فرمانروایی بود . از باب مثال ، قیام آل مهلب (102 هجری

) و قیام مطرف بن مغیره را نام می بریم .

اما در عهد مروان

در ایام حکمرانی « مروان بن محمد جعدی » که به مروان حمار شهرت یافته بود ، اوضاع کشور به بدترین شرایط انفجار رسیده بود . قیامها و شورشها در بیشتر نقاط چنان آتش به پا کرده بود که سخت خاطر مروان را آشفته می ساخت . او حتی قادر نبود به شکایت والی خود در خراسان ، نصربن سیّار ، ترتیب اثر دهد . وی خود در آن سامان با آشوبها و شورشهای متعدّدی ، سخت دست به گریبان شده بود که قیام بنی عباس یکی از آنها به شمار می رفت . اینان به رهبری ابومسلم خراسانی مردم را به سوی خود فرامی خواندند به گونه ای که این دعوت روزبه روز دامنه گسترده تری می یافت .

این رویدادها همه حاکی از انزجار شدید مردم بود که نسبت به حکومت بنی امیّه و سلطنت مبتنی بر ستم و تجاوزشان ابراز می شد . غارت اموال مردم ، زورگویی در تعیین سرنوشت ملّت و سلب آزادی و امکاناتشان . این مسایل با توجه به پاره ای از امور که آن روزها در جریان بود ، بخوبی بر ما آشکار است .

مثلاً می بینیم که فرمانداران به چیزهایی طمع می کردند که بر آدمی قبول آن دشوار می نماید . خالد قسری می خواست که فقط حقوق سالانه اش بیست میلیون درهم باشد و چون اختلاس و دزدیهایش را هم حساب کنیم می بینیم که درآمدش به صد میلیون درهم می رسید . (1) حال در جایی که فرماندار

دارای چنین وضعی باشد ببینید وضع خود خلیفه چگونه است . خلیفه ای که با همه ارزشها و صفات خوب و کمالات انسانی دشمنی می ورزید . خلیفه به گونه ای تحقیرآمیز به مردم می نگریست . در این باره « کمیت » شاعر چنین سروده است :

به مردم چنان می نگریست که گویی صاحب گله ای است که گوسفندان خود را بع بع کنان به هنگام غروب می نگرد به انگیزه چیدن پشم و انتخاب یک رأس فربه ، همراه با لذّت از فریاد و زجر چهارپایان . (2)

آری ، ملّت سراپا یقین شده بود که دیگر بنی امیه حقّی ندارند که خود را همچون رهبران امّت بر مردم تحمیل کنند . آنان حتماً فاقد صلاحیّت در اداره امورند و اگر وضع همین گونه ادامه یابد ، مردم همگی رو به نیستی کشیده می شوند .

از این رو از جای برخاستند و بر امویان شوریدند و برخی از حقوق خود را از ایشان بازستاندند ، و این شیوه آن چنان ادامه یافت تا سرانجام کشور از وجودشان پاک شد و دیگر اثری از آنان برجای نماند .

پیروزی عباسیان امری طبیعی بود

از اینجا درمی یابیم که چگونه پیروزی عباسیان در دستیابی به حکومت در آن زمان امری معجزه آسا یا خارق العاده نبود ، بلکه کاملاً طبیعی می نمود . چه اوضاع اجتماعی و شرایط حاکم در آن روزگار ، زمینه پذیرفتن هرگونه تغییر را در نهاد مردم آماده کرده بود . نه تنها مردم این آمادگی را پیدا کرده بودند ، بلکه به لزوم تحوّل در سطح

حکومت نیز معتقد شده بودند .

از این رو دیگر شگفت نیست اگر بگوئیم ، در شرایط آنچنانی هر انقلابی که رخ می داد قطعاً به پیروزی می رسید . عباسیان چیز ویژه ای برای خود نداشتند ، بلکه هر گروه دیگری هم که می خواست انقلاب کند اگر در آن شرایط قرار می گرفت و از همان شگرد عباسیان سود می جست و مردم را به سوی خود فرامی خواند ، بی شک به پیروزی می رسید . شگرد عباسیان را می توان در سه جهت مشخص ، بیان کرد :

جهت نخست

« خویشتن را چنین معرفی می کردند که تنها برای نجات مردم از شرّ بنی امیّه آمده اند . یعنی آمده اند تا امّت مسلمان را از دردسر و ظلم و تجاوزهای بی حدّ و حساب این سلسله رهایی می بخشند . تبلیغ عباسیان همواره بشارتی به رهایی بود و در ضمن به مردم نوید می داد که می خواهند حکومتی عادلانه مبنی بر برابری ، صلح و امنیت برپا کنند . درست مانند تبلیغهای انتخاباتی که مملوّ از وعده و دلخوشی دادن به مردم است . عباسیان نیز مانند سیاستمداران زمان ما مردم را به آرزوهای شیرین مجذوب خویشتن می نمودند . همین وعده ها و همین ایجاد آرزوها بود که بعداً همان مردم را بر ضدّ حکومت بنی عبّاس برانگیخت ، چه دیدند که آنان نیز علیرغم وعده های خود پایه های حکمرانی را براساس طغیان و عطش سیری ناپذیری برای ریختن خون مردمان نهاده اند . » (3)

جهت دوم

عباسیان در نهضت خود بر تازیان زیاد تکیه نکردند ، چه آنان در اندرون خود به دسته بازی و تجزیه گرائیده بودند . در عوض ، دست کمک به سوی غیرعرب ها دراز کردند که اینان در آن زمان به چشم حقارت نگریسته می شدند و در محرومیّت شدیدی حتی از ساده ترین حقوق مشروع خویش که در پرتو اسلام کسب کرده بودند ، بسر می بردند . حجّاج دستور داده بود که در کوفه جز امام عرب زبان با مردم نماز نگذارد ، و روزی هم به شخصی گفته بود که جز اعراب کسی شایستگی مقام قضاوت را ندارد .

از قلمرو بصره و سرزمینهای اطراف آن هر چه غیرعرب بود اخراج گردید . این آواره گان در تظاهرات خود فریاد « وامحمّدا ! وا احمدا ! » سر داده بودند و بیچارگان نمی دانستند به کجا بروند . البته اهالی بصره نیز از در همدردی با آنان وارد شده در این ظلم ناروا با ایشان همصدا گردیدند . (5)

برخی می گفتند : « نماز به یکی از اینها شکسته می شود : خر ، سگ ، و غیرعرب (که مولی خطاب می شدند ، یعنی : برده آزاد شده) . . » . (6)

روزی معاویه از افزایش جمعیت موالی به خشم آمد و تصمیم گرفت که نیمی از آنان را از دم تیغ بگذراند ، ولی « احنف » وی را از این کار برحذر داشت . . (7)

روزی هم یکی از موالی دختری از قبیله بنی سلیم را به زنی گرفت . « محمد بن بشیر خارجی » بیدرنگ سوار بر اسب خود شد و به مدینه آمد و نزد حکمران آنجا که « ابراهیم بن هشام بن اسماعیل » بود ، دادخواهی کرد . حکمران ، شوهر عجم را فراخواند و پس از اجرای صیغه طلاق صد ضربه شلاق هم به او زد و علاوه بر همه اینها دسور داد تا موهای سر ، ابرو و ریشش را بتراشند . . آنگاه محمد بن بشیر خرسند از این پیروزی اشعاری سرود ، از جمله گفت :

« داوری به سنّت و صدور حکم به عدالت انجام گرفت »

« و خلافت هرگز به آنان که دورند نمی رسد . » (8)

شکست حکومت مختار نیز به عاملی جز این نبود که وی از غیر عربها کمک می گرفت . همین امر سبب شد که اعراب از گِردَش پراکنده شوند . (9)

ابوالفرج اصفهانی می گوید : « . . عرب همچنان یکّه تاز بود تا روزی که دولت عبّاسی تشکیل شد . وقتی یک عرب از خرید برمی گشت و بر سر راه خود یک عجم را می دید ، کالای خود را به سویش پرتاب می کرد و او هم موظّف بود که بارش را به منزل برساند . » (10)

فرزندان خلیفه اگر از زنان عجمشان زاده می شدند هرگز صلاحیّت رسیدن به مقام خلافت را پیدا نمی کردند . (11)

و خلاصه برخی گفته اند : کشتن امام حسین کار بزرگی بود که از پی آن امویان براحتی توانستند جلوی یورش ایرانیان را از ورود به اسلام بگیرند . . . . (12)

بنابراین ، دیگر بسیار طبیعی می نمود که موالی (غیرعرب ها) در ره رهایی از سلطه چنین حکومتی از بذل جان دریغ نکنند ، و انتظار می رفت که عباسیان بر چنین نیرویی تکیه زنند ، همچنان که از آنان نیز انتظار می رفت که دعوت عباسیان را به گرمی پذیرا شوند .

جهت سوم

در آغاز کار ، عباسیان کوشیدند که انقلاب و دعوت خویشتن را در رابطه با اهل بیت انجام دهند .

اکنون بر ما لازم است که نظر به اهمیّت این موضوع

بحث خود را گسترده تر عنوان کنیم . چه این شگرد آثار مهمّی در طول تاریخ برجای نهاد .

به علاوه ، همین خطّ بود که عباسیان بیش از همه روی آن حساب می کردند و آن هم بی اساس نبود ، چه عامل اصلی رسیدنشان به قدرت هم همین بود .

اینک بیان مشروح ما :

چه هنگام و چگونه عباسیان دعوت خود را آغاز کردند ؟

مسأله مهمی که اکنون باید بدان بپردازیم آشنایی با زمان دعوت عباسیان و همچنین شگردی است که آنان در این راه به کار می بردند .

این دعوت نخست از سوی علویان آغاز شد . دقیقاً نخستین اقدام از سوی ابوهاشم یعنی عبداللّه محمد بن حنفیّه صورت گرفت که صف شورشیان را نظم بخشید و افرادی را به زیر پرچم خویش گرد آورد . مانند : محمّدبن علیّ بن عبداللّه بن عباس ، معاویه بن عبداللّه بن جعفر بن ابیطالب ، عبداللّه بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلّب ، و دیگران . . .

این سه تن به هنگام وفات بر بالین ابن حنفیّه حاضر شدند و او نیز آنان را از جریان کار انقلابیون آگاه ساخت .

پس از مرگ « معاویه بن عبداللّه » فرزندش عبداللّه نیز مدّعی وصایت از سوی پدر گردید . وی معتقدانی گرد خود جمع آورده بود که پنهانی قایل به امامتش بودند و این بود تا روزی که به قتل رسید .

اما « محمد بن علی » (پدر سفّاح و منصور) بسیار زیرک و کاردان بود . همین که به وسیله ابوهاشم انقلابیون را

شناسایی کرد تمام نیروی خود را بکار برد تا با زیرکی در آنان نفوذ کرده همه را به زیر سلطه خویش درآورد (13) و نگذارد که به معاویه بن عبداللّه یا فرزندش نزدیک شوند .

محمدبن علی همچنان با احتیاط کامل و به گونه ای پنهان گام برمی داشت ، و بدین سان او به اقدامات زیر پرداخته بود :

1 از علویان کناره می گرفت ، چه آنان آوازه و اعتبار بیشتری از وی داشتند . اما در ضمن اگر می توانست از نفوذشان به نفع خود و دعوت خویشتن سود می جست . این کار را نه او بلکه فرزندانش نیز دنبال کردند که خواهید دید . . .

2 همچنین از گروه های مختلف سیاسی که به نفع او کار می کردند نیز دوری می گزید .

3 از همه مهمتر آن که پیوسته توجّه فرمانروایان اموی را از خود و فعالیتهایشان منصرف می ساخت و همیشه ردّ پا برایشان گم می کرد .

به انگیزه همین مسایل بود که محمد بن علی سرزمین خراسان را برگزید و پیروانش را به آنجا گسیل داشت و به دستشان سفارشنامه معروف خود را سپرد . در این سند سرزمینها و شهرهای اسلامی بدین گونه تقسیم بندی شده بود : این قسمت مربوط به علویان است ، آن یکی عثمانی ، دیگری سفیانی و این قسمت را هم ابوبکر و عمر تحت سیطره خود درآورده اند . . .

محمدبن علی مبلّغان خود را از تماس گرفتن با فاطمیان برحذر می داشت ولی خود و اطرافیانش و دیگرکسانی که بعداً

به راه او رفتند ، نزد علویان تظاهر به همبستگی می کردند ، می گفتند این دعوت و نهضت به خاطر آنان است . ولی از آن میان تنها عدّه کمی بودند که به حقیقت امر آگاه بودند و می دانستند که اوضاع دارد به نفع عباسیان جریان پیدا می کند .

شعارهایی که برای پیروان خود ساخته بود مبهم و چندپهلو و قابل انطباق با هر گروه و دسته ای بود . مانند : « خشنودی آل محمّد » ، شعار « اهل بیت » و از این قبیل . . . .

تا چه حدّ دعوت عباسیان پنهانی صورت می گرفت ؟

ظاهراً یکی از شیفتگان شعارهای مزبور شخص « عبداللَّه بن معاویه » بود ، زیرا مورّخان از جمله ابوالفرج در « مقاتل الطالبیین » ص 168 چنین می نویسد :

چون « ابن ضباره » بر عبداللَّه بن معاویه فایق آمد ، راه خراسان را در پیش گرفت . آنگاه وی نزد ابومسلم رفت تا مگر یاریش کند . ولی ابومسلم او را دستگیر و زندانی کرد و سپس مقتولش ساخت .

این جریان به وضوح بیانگر آن است که عبداللَّه انتظار کمک از ابومسلم می داشت ، چه می پنداشت که ابومسلم به حقیقت به نفع اهل بیت و خرسندی خاندان محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم تبلیغ می کند . بیچاره هرگز به مغزش خطور نکرده بود که این دعوت فقط به نفع عباسیان است و بدین گونه این جریان داشت با زیرکی تمام صورت می گرفت ؟

شاید بتوان گفت که محمد بن علی توانسته بود

جریان مزبور را حتی از دو فرزند خود ، سفّاح و منصور نیز پنهان نگاه بدارد . چه می بینیم که آن دو همراه با بنی هاشم ، چه عباسیان و چه علویان ، و نیز برخی از امویان (14) و چهره های قریش به عبداللَّه بن معاویه پیوستند که قیامش به سال 127 در کوفه بود و سپس در شیراز ، که در آنجا توانست سلطه خود را بر فارس و اطراف آن ، حُلوان ، قومس ، اصفهان ، ری ، همدان ، قم و اصطخر و راههای آبی کوفه و بصره گسترده ، موقعیّتی بس عظیم به دست آورد . (15)

منصور از سوی عبداللَّه بن معاویه حاکم سرزمین « ایذج » (16) شد و دیگران نیز بر سایر سرزمین ها از سوی وی به فرمانروایی منصوب گردیدند . این که منصور به عنوان یک هاشمی این سمت را پذیرفت خود دلیل بر آن است که وی نمی دانست پدرش از آغاز سده یک ، یعنی پیش از خروج عبداللَّه بن معاویه ، به مدت 28 سال در راه هدف و پیشبرد امر عباسیان به جان می کوشید و برایشان تبلیغ می کرد . برعکس ، منصور چنان می پنداشت که تبلیغ به سود اهل بیت و خشنودی آنان است؛ و طبیعی است منظور از اهل بیت ، علویان است چه این واژه بطور اطلاق بر آنان دلالت می کرد .

در غیر این صورت ، اگر محمد بن علی دارای دعوت روشن و شناخته شده ای می بود و منصور هم از آن آگاهی کامل

می داشت ، پذیرفتن حکومت بر ایذج که ازسوی عبداللَّه بن معاویه به وی تفویض گشته بود ، برای دعوت پدرش (محمد بن علی) جداً زیان داشت و بر آن ضربه مهلکی وارد می ساخت . مگر آن که بگوییم در آنجا هدف مهمتر دیگری وجود داشت که این مطلب از زیرکی آنان حکایت خواهد کرد . یعنی آنان نظرشان این بود که اگر دعوتشان به پیروزی برسد هیچ ، و گرنه در صورت موفقیت عبداللَّه بن معاویه ، وجهه خود را به عنوان یاری دهندگان او حفظ کرده ، در مواضع قدرت همچنان باقی خواهند ماند . پس می توانیم بیعت مکرّر عباسیان را با محمد بن عبداللَّه علوی این گونه تفسیر کنیم .

به علاوه پاسخ منصور نیز توجیه می گردد که روزی به شخصی که از وی درباره محمد بن عبداللَّه علوی می پرسید ، گفت : « او محمد بن عبداللَّه بن حسن بن حسن ، و مهدی ما اهلبیت می باشد » . (17) و نیز در مجلسی که به بیعت با محمد انجامید گفته بود : « مردم از همه بیشتر به این جوان تمایل دارند و از همه سریعتر دعوتش را می پذیرند . » . و باز از اموری که ثابت می کند که عباسیان تا چه حد دعوت خود را پنهان می داشتند این که ابراهیم امام با شادی مژده اخذ بیعت رابرای خویشتن در خراسان می داد ، در حالی که خودش در مجلسی حضور یافته بود که داشتند برای محمد بن عبداللَّه بن حسن تجدید بیعت می کردند .

بنابراین

، چنین نتیجه می گیریم که عباسیان چهره خویش را پیوسته در نقاب علویان می پوشاندند ، آنان را فریب می دادند و معتقد بودند که اگر در فعالیتهای زیرزمینی خویش پیروز شوند بیعتشان با علویان و تبلیغاتشان به نفع ایشان زیانی به حال خودشان نخواهد داشت . و اگر هم شکست بخورند باز مواضع نفوذ و قدرتی در حکومت پسرعموهای خویش اشغال خواهند کرد .

این بود خلاصه آنچه که می توان درباره دعوت عباسیان بازگو کرد . اکنون لازم است اندکی بیشتر به شرح مراحلی که برشمردیم بپردازیم ، بویژه آن قسمت را بیشتر توضیح دهیم که این دعوت مربوط به اهلبیت و علویان می شد تا ببینیم اینان خود تا چه حد به این همبستگی اعتماد می داشتند .

رابط انقلاب با اهل بیت ضروری می نمود . . .

عباسیان ناگزیر بودند که میان انقلاب خود و اهل بیت خطّ رابطی ترسیم کنند ، به چند دلیل :

نخست : آن که بدین وسیله توجه فرمانروایان را از خویشتن به جای دیگر منصرف می ساختند .

دوم : آن که مردم بیشتر به آنان اعتماد می کردند و از پشتیانی شان برخوردار می گردیدند .

سوم : آن که دعوت خود را بدین وسیله از ابتذال و برانگیختن شگفتی مردم می رهانیدند . چه اینان در سرزمینهای اسلامی ، آنچنان از شهرت کافی برخوردار نبودند و مردم نیز برای هیچ یک از آنان ، برخلاف علویان ، حقّ دعوت و حکومت را نمی شناختند . از این رو با وجود علویان ، دعوت عباسیان اگر به سود خودشان آغاز می شد

امری فریب آمیز و باورنکردنی می نمود .

چهارم : آن که می خواستند اعتماد علویان را نیز به خود جلب کنند و این از همه برایشان مهمتر بود . چه می خواستند بدین وسیله رقیبی در میدان تبلیغ و دعوت نداشته باشند و نمایش این که دارند به نفع علویان تبلیغ می کنند خود آنان را از تحرّک بازدارند .

لذا می بینیم که « ابوسلمه خلال » در مقام عذرخواهی از « ابوالعباس سفّاح » که چرا به امام صادق علیه السلام نامه نوشته و تبلیغ را به نام او و برای بیعت با وی انجام داده ، چنین اظهار می دارد : « می خواستم تا بدین وسیله کار خودمان استواری یابد » . (18)

و براستی هم همین گونه شد . عبّاسیان با این شگرد که دعوت خود را به اهل بیت پیوستگی دادند ، پیروزی بزرگی را در انقلاب خویشتن کسب کردند ، و چنان به قدرت و عظمتی دست یافتند که از تیررس هر صاحب ادّعایی فراتر رفتند . آنان با این شگرد تمایل و تأیید امت اسلامی بویژه اهل خراسان را به خود جلب کردند . اهل خراسان کسانی بودند که دور از جنجال بدعتگزاران و سیاست بازان می زیستند و کسانی بودند که « هر چند از کوفیان نسبت به اهل بیت کمتر غلوّ می کردند ولی به نفع ایشان با حماسه بیشتری تبلیغ می کردند » . (19) چه آنان راه و رسم محمّد و قرآن را تنها به شیوه علی بن ابی طالب علیه السلام آموخته بودند . (20)

مردم خراسان هرگز فراموش نکرده بودند که در ایّام زمامداری امویان چه ظلمها و عقوبتهایی را نمی کشیدند . از این رو دیگر طبیعی بود که آماده پذیرفتن هرگونه دعوتی بودند که از سوی اهل بیت آغاز می شد . آنان حتی حاضر به جانفشانی در این راه گشته بودند و از آنجا که سرزمینشان از مرکز حکومت ، شام ، به دور بود ، جولانگاه دستجات و احزاب متخاصم با یکدیگر مانند عراق نشده بود . در عراق وجود شیعیان ، خوارج ، مرجئه و دیگر گروهها اوضاع را برای حکومت عباسیان بسی نامساعدتر از خراسان می نمود . لذا دیدیم که این مردم خراسان بودند که به خاطر دوستی با اهل بیت پایه های حکومت بنی عبّاس را استوار کردند و به همیاری و مساعدت و نیروی شمشیرهایشان خلافت این خاندان را بر دوش خود کشیدند . بعداً درباره ایرانیان و راز شیعه بودنشانبه ویژه اهل خراسانسخن مشروح تری در فصل « آرزوهای مأمون » و دیگر فصول خواهیم آورد .

پاورقی

1 السیاده العربیه ، ص 32 ، در البدایه و النهایه 9/325 چنین آمده که

درآمد خالد قسری در سال 13 میلیون دینار و درآمد فرزندش یزید ده میلیون

دینار بوده است .

2 الهاشمیّات ، ص 26 و 27 .

3 به امبراطوریه العرب مراجعه کنید .

4 ضحی الاسلام 1/24؛ العقد الفرید 1/207؛ مجله الهادی ، سال 2 ، شماره اول ، ص 89؛ تاریخ التمدن اسلامی ، 2 ، بخش 4 ، ص 343 .

5 السیاده العربیه ، ص 56 و 57

، ضمناً به تاریخ التمدّن الاسلامی ، 1 ، بخش 2 ، ص 274 ، نیز می توان مراجعه کرد .

6 العقد الفرید 2/270 (مصر 1935) ؛ تاریخ التمدن الاسلامی ، بخش 4 ، ص 341 .

7 دو مدرک فوق الذکر .

8 الاغانی 14/150؛ ضحی الاسلام 1/23 و 24 .

9 السیاده العربیه ، ص 40 ، به تاریخ التمدّن الاسلامی 1 ، بخش 2 ، ص 282 و 283 نیز می توان مراجعه کرد .

10 ضحی الاسلام 1/25 .

11 همان مدرک ، 1/25؛ العقد الفرید 6/130 و 131 (چاپ سوم) .

12 الصله بین التصوّف و التشیّع ، ص 95 .

13 شرح النهج ، معتزلی 7/150 .

14 الاغانی 11/74؛ مقاتل الطالبین 167؛ الوزراء والکتاب ، ص 98 .

15 انساب الاشراف ، 63؛ الاغنی 11/74؛ مقاتل الطالبیین ، ص 167؛ البدایه و

النهایه ، 10/25 ، 26 و ص 3؛ عمده الطّالب و در تاریخ الجنس العربی ، مدائن و

نیشابور نیز افزوده گردیده است .

16 انساب الاشراف ، ص 63؛ عمده الطالب ، ص 22 (چاپ بمبئی) ، الوزراء والکتاب ، ص 98 و 99؛ فرج المهموم فی تاریخ علماء النجوم ، ص 210 .

17 مقاتل الطالبیین ، ص 239 ، 240 .

18 تاریخ یعقوبی 3/87 .

19 السیاده العربیه و الشیعه و الاسرائیلیات ، ص 106 .

20 مدرک پیشین ، ص 39 .

رابطه قیام عبّاسی با اهل بیت

ارتباط قیام عباسیان با تبلیغ به نفع اهل بیت در سه

یا چهار مرحله که مقتضای شرایط آن روزها بود ، صورت پذیرفت . هر چند این مراحل در بسیاری از موارد چنان با هم درمی آمیخت که قابل بازشناسی نبود ، ولی همه تابع شرایط مکانی ، زمانی و اجتماعیی بود که سخت دستخوش دگرگونی می بود .

مراحل مزبور بدین قرارند :

مرحله نخست : دعوت عباسیان در آغاز کار به نفع « علویان »

مرحله دوم : فراخوانی عباسیان به سوی « اهلبیت » و « عترت »

مرحله سوم : دعوت به جلب « رضا و خشنودی آل محمّد » .

مرحله چهارم : دعوی میراث خلافت برای خویشتن در عین آن که رابطه انقلاب خود را با اهلبیت نگاه می داشتند ، یعنی می گفتند : ما به خونخواهی علویان قیام کرده ایم و علیه ظلمی که بر فرازمان سایه گسترده ، نبرد می کنیم .

نخستین مرحله

چون دانستیم که دعوت عباسیان در آغاز به سود علویان صورت می گرفت دیگر نباید تعجب کنیم اگر بشنویم که تمام عباسیان حتی ابراهیم امام ، سفّاح و منصور مکرّر در مکرّر و به انگیزه های گوناگون ، برای علویان بیعت می گرفتند . این عمل چیزی نبود جز تضمین موفقیت برای نقشه هایشان که با دقت فوق العاده ای پس از بررسی موقعیّتشان در برابر علویان و مردم ترسیم کرده بودند .

این گونه اخذ بیعت را می توان نخستین مرحله از مراحل چهارگانه ای که قبلاً اشاره شد بدانیم .

از این رو می بینیم که علاوه بر همکاریشان با عبداللّه بن معاویه ، با محمّدبن عبداللّه بن حسن نیز چند بار

بیعت کردند .

روزی خاندان عباس و خاندان علی علیه السلام در « ابواء » که بر سر راه مکّه قرار داشت ، گرد هم آمدند . در آنجا صالح بن علی گفت : « شما گروهی هستید که چشم مردم به شما دوخته است . اکنون که خداوند شما را در این موضع گرد هم آورده ، بیایید و با یک نفر از میان خود بیعت کرده و سپس در افقها پراکنده شوید . از خدا بخواهید تا مگر گشایشی در کارتان بیاورد و شما را پیروز بگرداند . »

در اینجا ابوجعفر ، یعنی منصور ، چنین گفت : « چرا خود را فریب می دهید ؟ به خدا سوگند که خود می دانید که مردم از همه بیشتر به این جوان تمایل دارند و از همه سریعتر دعوتش را می پذیرند » ، و منظورش محمد بن عبداللّه علوی بود . دیگران او را تصدیق کرده و همه دست بیعت به سویش گشودند ، حتی ابراهیم امام ، سفاح ، منصور ، صالح بن علی بجز امام صادق علیه السلام .

بیعت کنندگانی که هم اکنون ذکرشان به میان آمد دیگر تا روزگار مروان بن محمّد گرد هم نیامدند . سپس موقعیتی دیگر دست داد و آنان به مشورت با هم نشستند . شخصی نزد ابراهیم امام آمد و چیزی به او توصیه کرد که ابراهیم بیدرنگ از جای برخاست و عباسیان نیز او را همراهی کردند . علویان ماجرا را جویا شدند و آن شخص ناگهان به ابراهیم چنین گفت : « در خراسان برای تو بیعت گرفته شد و ارتش

در آنجا همه منتظر ورود تواند . . . .

منصور با محمد بن عبداللَّه علوی چند بار بیعت کرد : یکی در ابواء در مسیر مکّه ، و دیگر در مدینه و بار سوم نیز در خود مکّه در مسجدالحرام بیعت خود را تجدید کرد .

در اینجا درمی یابیم که چرا سفّاح و منصور حریص بر پیروزی محمد بن عبداللَّه علوی بودند . چه به موجب بیعت او مسایلی گردن گیرشان شده بود . (21)

به روایت « ابن اثیر » عثمان بن محمد بن خالد بن زبیر ، پس از کشته شدن محمد به بصره گریخت . او را دستگیر نموده نزد منصور آوردند . منصور به او گفت : ای عثمان آیا تو بودی که بر محمّد شوریدی ؟ ! . عثمان پاسخ داد : من و تو هر دو با او در مکّه بیعت کردیم . من بیعت خود را پاییدم ، ولی تو بدان خیانت کردی ، منصور او را دشنام داده ، دستور قتلش را صادر کرد . (22)

بیهقی می نویسد : چون سر بریده محمد بن عبداللَّه را از مدینه نزد منصور آوردند ، وی با من بیعت کرده بود ؟ » مطیر پاسخ داد : « به خدا گواهی می دهم که تو روزی می گفتی که تو خود با او بیعت کردی . » منصور فریاد برآورد که هان ! ای زنازاده . . . و سپس دستور داد که در چشمانش میخ فرو کنند تا دیگر از این مقوله سخن نگوید . (23)

از این قبیل روایات

آنقدر زیاد آمده که دیگر جای هیچ شکّی برای ما در این باره باقی نمی گذارد که دعوت عباسیان فقط برای علویان و به نام ایشان آغاز شده بود ، ولی بعداً آن را در راه مصالح خودشان به کار گرفتند .

مرحله دوم

دیدیم که دعوت عباسیان چگونه از مسأله علویان فاصله گرفت . دیگر حتی از تصریح نامشان نیز خودداری می کردند و با زیرکی و سیاست فراوانی به این جمله اکتفا می کردند که بگویند دعوتشان به سود « اهلبیت » و « عترت » تمام می شود (نه به سود خود آنان) .

مردم برای واژه « اهلبیت » مصداقی جز علویان نمی شناختند . از اطلاق این واژه ، اذهان خودبه خود متوجه چنین معنایی می شد ، زیرا در این باره آیات و روایات بسیاری شنیده بودند که در همه جا اهلبیت همین گونه به مردم شناسانده بودند . ابومسلم خراسانی ، کسی که عباسیان را به حکومت رسانید ، در نامه ای به امام صادق علیه السلام نوشت : « من مردم را به دوستی اهلبیت دعوت می کنم . آیا مایل به این کار هستید تا با شما بیعت کنم ؟ »

امام او را چنین پاسخ داد : « . . . نه تو مرد مکتب من هستی ، و نه روزگار ، روزگار من است » . (24)

سیدامیر علی پس از بازگویی این مطلب که عباسیان مدّعی وصایت از سوی ابوهاشم بودند ، می نویسد : « این داستان در برخی مناطق اسلامی پذیرفته شد ولی عموم مسلمانان که به نوادگان

محمد صلّی اللَّه علیه و آله وسلم دل بسته بودند ، زیر بار آن نمی رفتند لذا عباسیان دعوت خود را چنین عنوان می کردند که برای اهل بیت است ، و هم علاقه شدیدی نسبت به اولاد فاطمه ابراز می کردند و بر جنبش و جریان سیاسی خود ماسک حق طلبی و تضمین عدالت برای نوادگان پیامبر می زدند . . . » . (25)

وی همچنین می افزاید : « اهلبیت واژه جادویی بود که دلهای طبقات مختلف مردم را به هم می پیوست و همه را در زیر پرچم سیاه گرد هم می آورد . . . » . (26)

مرحله سوم

به مرور ، هر چه دعوت عباسیان بیشتر نیرو و نفوذ می یافت ، سایه علویان و اهلبیت از آن کم کم رخ برمی بست . تا آن که دیدیم سرانجام چنان دامنه دعوت را گستردند که عباسیان نیز در کنار علویان گنجانده شدند . از آن پس شعار « خشنودی آل محمّد » رهگشای دعوت گردید ، هر چند باز از فضایل علی سخن می رفت و کشتار و بی خانمان کردن فرزندانش پیوسته بر سر زبانها بود . با کوچکترین مراجعه به کتابهای تاریخی ، همه این نکات بخوبی روشن می گردد .

هر چند شعار جدید با عبارت « اهل بیت » و « عترت » و امثال اینها چندان فرقی نداشت ولی دیگر به ذهن عامّه مردم فقط علویان را متبادر نمی ساخت . با این همه هنوز مردم تحت تأثیر تبلیغهای گذشته چنین می پنداشتند که خلیفه آینده یک نفر علوی خواهد

بود ، و همین مطلب را خود علویان نیز باور می داشتند .

توضیحاتی درباره مرحله سوم

پیش از ورود به بحث درباره مرحله چهارم ، باید نکاتی چند را توضیح دهم :

الف : همزمان با تلاشی که جهت کنار زدن اهلبیت از شمول دعوت عباسیان مبذول می شد ، می بینیم که آنان هنوز برخورد مستقیمی با علویان نداشتند . در تمام مراحل دعوت خویش شدیداً از ابراز نام خلیفه ای که مردم را به سویش فرامی خواندند ، خودداری می کردند . گذشته از خلیفه ، حتی نام شخصی که می خواستند از مردم برایش بیعت بگیرند ، معلوم نبود چه بود . مردم مجبور بودند که فقط برای جلب « خشنودی آل محمد » بیعت کنند و دیگر مهمّ نبود که اصل بیعت به چه کسی تعلّق می گرفت (تاریخ التمدّن الاسلامی ، جلد 1 ، جزء 1 ، ص 125) .

شاید هدف عباسیان از این شیوه آن بود که دعوتشان به شخص معیّنی ارتباط پیدا نکنند که اگر روزی مُرد یا ترور شد ، سبب تضعیف دعوتشان گردد .

بهر حال « ابن اثیر » در کتاب خود (الکامل ، ج 4 ، ص 310 ، رویدادهای سال 130) تصریح می کند که ابومسلم از مردم بیعت برای رضا و خشنودی آل محمّد می گرفت . نظیر این مطلب در نوشته های مورّخین بسیار است که اکنون برخی از آنها را برایتان نقل می کنیم : در کتاب الکامل ، جد4 ، ص 323 چنین آمده که « محمد بن علی » مبلّغی را به سوی خراسان گسیل

داشت تا مردم را به « خشنودی آل محمد » فرابخواند بی آن که نامی از شخصی ببرد . گویا این شخص همان ابوعکرمه باشد که هم اکنون از او یاد خواهیم کرد .

محمد بن علی عباسی به ابوعکرمه گفت : « باید نخست افراد را به خشنودی آل محمّد فرابخوانی ، ولی چون خوب از کسی مطمئن شدی می توانی برایش جریان ما را تشریح کنی . . . اما به هر حال نام مرا همچنان پوشیده نگاه بدار مگر برای کسی که خوب به استواریش ایمان آوردی و از او مطمئن شده ، بیعتش را اخذ کرده باشی . . . »

سپس به او دستور داد که از اولاد و طرفداران فاطمه سخت احتراز جوید . (27)

احمد شلبی می گوید : « . . . عباسیان چنین نزد علویان وانمود می کردند که دارند به نفع ایشان کار می کنند ، ولی در باطن برای خود فعالیت می کردند . » (28)

احمد امین می گوید : « . . با این وصف ، یکی از شرایط کارشان آن بود که در بسیاری از موارد در دعوت خود نامی از امام نمی بردند تا از درانداختن شکاف میان هاشمیان احتراز جویند . . . » . (29)

اگر خلیفه در میان مردم شخصی شناخته شده و معیّن بود هرگز ابومسلم ، و سلیمان خزاعی به امام صادق علیه السلام و دیگر علویان نامه بیعت نمی نوشتند و دعوت خود را به نفع و به نام اینان انجام نمی دادند .

در پیش از نامه

ابومسلم به امام صادق علیه السلام سخن گفتیم و دیدیم چگونه در آن تصریح شده بود که وی مردم را فقط به دوستی اهلبیت ، بی آن که نامی از کسی برده باشد ، فرامی خواند .

یکی از آنان میگفت : روزی نزد حضرت صادق بودم که نامه ای از ابومسلم رسید . حضرت به پیک فرمود : « نامه تو را جوابی نیست . از نزد ما بیرون شو . » (30)

سید امیر علی نیز درباره ابومسلم چنین گفته است : « او تا این زمان پیوسته نه تنها دوستدار ، بلکه با سری پرشور مخلص فرزندان علی بود . » (31)

و صاحب قاموس الاعلام نیز چنین آورد : « ابومسلم نخست خلافت را تقدیم امام صادق نمود . ولی او آن را نپذیرفت . » (32)

اما ابوسلمه نیز چون اوضاع را پس از درگذشت ابراهیم امام به زیان خود دید ، در حالی که سفّاح در منزلش بود ، کسی را از پی امام صادق علیه السلام فرستاد تا بیاید و بیعت او را بپذیرد و نهضت را به نام او تمام کند . در ضمن ، نامه مشابهی نیز برای عبداللّه بن حسن فرستاد . ولی امام صادق در نهایت هوشیاری و احتیاط خواهش او را نپذیرفت و نامه اش را سوزاند و پیک را نیز از پیش خود براند . (33)

هنگامی که پرچمهای پیروزی به اهتزاز درآمد ، ابوسلمه برای بار دوم به او نامه نوشت که : « هفتاد هزار جنگجو در رکاب ما آماده هستند ،

اکنون موضع خود را روشن کن » . امام صادق باز هم جواب ردّ داد . (34)

اما سلیمان خزاعی که طرّاح اصلی انقلاب خراسان بود ، سرنوشتش آن شد که روزی در مواجهه با عبداللّه بن حسین اعرجکه هر دو ابوجعفر منصور را در خراسان همراهی می کردند ومنصور هم از سوی سفّاح به آن سامان آمده بودگفت : « امیدواریم کار شما (علویان) با موفقیّت تمام شود . به هر چه می خواهید ما را فرابخوانید » .

همین که ابومسلم از این ماجرا آگاه شد دستور قتل سلیمان را صادر کرد . (35)

تمام این جریانات دست کم دلالت بر آن دارند که بیشتر رهبران نهضت نمی دانستند که خلیفه قرار است از عبّاسیان سربرآورد و بنابراین نام او را به طریق اولی نمی دانستند .

ب : از مطالعات گذشته چنین برمی آید که عباسیان امر را بر مردم مشتبه کرده و آنان را فریب داده بودند ، چه در آغاز کار به زعمشان چنین آورده بودند که انقلاب به سود علویان تمام خواهد شد ، اما دیری نپایید که به فکر یافتن دفاع در برابر اعتراضهای آینده مردم افتادند . از این رو ، سلسله مراتب را این گونه جعل کردند که گفتند : امام از علی به ابن حنفیّه و سپس به ابوهاشم و از وی نیز به علی بن عبداللّه بن عباس می رسد . اما این سخن چیزی جز همان عقیده « کیسانیّه » نبود .

مردم براستی فریب عباسیان را خوردند ، چه همواره می پنداشتند که دارند در راه

علویان گام برمی دارند . (36) حتی عبداللَّه بن معاویه نیزچنان که گذشتاز حقیقت امر ناآگاه بود . یکی از فریب خوردگان که پس از مدّتها از خواب غفلت بیدار شد ، سلیمان خزاعی بود که پیوسته امید داشت نهضت به سود علویان تمام شود . ابومسلم خراسان نیز به نوبه خود فریب سفّاح را خورد و این نکته را خود روزی نزد منصور برملا کرد . ابراهیم امام نیز پیش از این فریب ابومسلم را خورده بود ، چه هر دو امامت و وصایت را برای خویشتن ادّعا می کردند و آیات مربوط به اهل بیت را طوری تحریف کرده بودند که بر خودشان تطبیق کند . پی آمد اینها همه آنبود که کار از دست اهلش خارج شد و در مکانی بس بیگانه حلول کرد . (37)

ج : از مطالبی که شایان دقّت در این مقام است ، خودداری امام صادق از پذیرفتن پیشنهادهای ابوسلمه و ابومسلم می باشد که اینان پیوسته اصرار داشتند که نهضت را برای او و به نام وی تمام کنند .

علت این امر آن بود که امام علیه السلام می دانست که این افراد هدفی جز رسیدن به آمال خود در زمینه حکمرانی و سلطه جویی ندارند . امام می دانست که آنها به زودی کسی را که دیگر به دردشان نخورد و یا در سر راهشان بایستد ، نابود خواهند کرد . این همان سرنوشتی بود که گریبانگیر ابومسلم ، سلیمان بن کثیر ، ابوسلمه و دیگران شد و دیدیم که همگی سرانجام به قتل رسیدند .

دلیل ما بر این

ادعا جوابی است که امام علیه السلام به ابومسلم داده بود : « نه تو مرد مکتب منی و نه این روزگار ، روزگار من است » . همین گونه گفتگویی که میان امام علیه السلام و عبداللّه بن حسن گذشت به هنگام دریافت نامه ای از سوی ابومسلم که شبیه نامه ابومسلم بود . باز امام صادق در موقعیت دیگری فرمود : مرا باابوسلمه چه کار ، چه او شیعه و پیرو شخصی غیر من است .

د : سخنان صریح ابوسلمه و موضع امام در برابر وی و این که درباره اش می گفت : ابوسلمه شیعه کسی دیگر غیر ماست؛ نادرستی روایاتی را روشن می سازد که حاکی از تمایل راستین وی و ابومسلم به علویان می باشند ، روایاتی که می گویند ابومسلم به مجرّد ورود به خراسان خواهان یک خلافت علوی بود ، چنان که ذهبی ، شارح « شافیه ابی فراس » و نیز تاریخ خمیس این گونه نوشته اند . بر چنین تمایلی هیچ دلیلی جز نامه ای که بدان اشاره رفت ، وجود ندارد و دیدیم که هدف از این نامه نگاریها هم چیزی جز محکم کاری در امور آن هم به نفع عباسیان نبود ، به ویژه اگر توجه کنیم که ابومسلم خود چندین نهضت علویان را خنثی کرده بود . به قول خوارزمی ، ابومسلم طرفداران علویان را در هر دشت و بیابان و زیر هر سنگ و کلوخی که می یافت ، شدیداً تعقیب می کرد . (38)

مرحله چهارم

در این مرحله که عبّاسیان به پیروزی نزدیک شده بودند ، خلافت را

میراث خود مدّعی شدند . . ولی هنوز رابطه انقلاب خود را با اهل بیت از دو سو هنوز نگسسته بودند : نخست آن که ادّعای موروثی بودن خلافت را برای خود از طریق علی علیه السلام و محمد بن حنفیه ثابت می کردند .

دوم : آن که می گفتند علّت قیام ما به انگیزه خونخواهی علویان است .

سفّاح در نخستین خطابه خود در مسجد کوفه پس از ذکر بزرگی خدا و ارجمندی پیغمبر صلّی الله علیه و آله وسلّم گفت که ولایت و وراثت (میراث خواری) راه خود را گشودند و سرانجام هر دو به او رسیدند ، و سپس به مردم وعده های نیکو داد . (39)

داود بن علی نیز در نخستین خطابه اش در مسجد کوفه گفت : « شرافت و عزّت ما زنده شد و حق و میراثمان به ما بازگشت . . . » (40)

منصور نیز در خطبه ای چنین گفت : « . . . خدا ما را به خلافت گرامی داشت ، یعنی همان میراثمان که از پیامبرش به ما رسیده . . . » . (41)

اما پس از منصورو حتی در ایّام خود منصور چنان که توضیح خواهیم دادمجرای میراث خواری را هم تغییر دادند ، یعنی به جای آن که از طریق علی علیه السلام بدانند ، عبّاس را واسطه عامل میراث خواری شان قرار دادند . منتها بیعت با علی را نیز جایز می شمردند ، چه عبّاس نیز آن را جایز شمرده بود . بنابراین ، از منصور گرفته تا خلفای

بعدی همه عباس را واسطه دریافت ارث ادّعایی خویش می پنداشتند .

در نامه ای به محمّد به عبداللَّه بن حسن ، منصور می نویسد خلافت ارثی بود که عبّاس آن را همراه با چیزهای دیگر از پیغمبر به ارث برد ، لذا باید در اولادش باقی بماند . . . (42)

رشید هم می گفت : « از پیغمبر ارث برده ایم ، خلافت خدا در میان ما باقی می ماند » . (43) امین نیز پس از مرگ پدرش رشید که برای خود بیعت می گرفت ، می گفت : « . . . خلافت خدا و میراث پیامبرش به امیرمؤمنان رشید ، رسید . . . » . (44)

و از این قبیل مطالب بسیار است که ما در اینجا فرصت بازگویی همه آنها را نداریم .

نکته مهمی که باید خاطر نشان کرد

وقتی حوادث تاریخی را پیگیری می کنیم می بینیم نخستین چیزی که خواستاران خلافت از آن دم می زدند ، خویشاوندی خودشان با رسول اکرم صلّی الله علیه وآله وسلّم بود . ابوبکر نخستین کسی بود که در روز « سقیفه » این شگرد را آغاز کرد ، سپس عمر بود که اعلام داشت کسی حقّ ندارد با آنان در طلب حجّت منازعه کند ، زیرا هیچ کس به لحاظ خویشاوندی از ایشان به پیامبر نزدیکتر نمی باشد (نهایه الارب ، ج 8 ، ص 168 ، عیون اخبار قتیبه ، ج 2 ، ص 233؛ العقد الفرید ، ج 4 ، ص 258 ، چاپ دارالکتب العربی ، الادب فی

ظلّ التشیّع ، ص 24 به نقل از البیان و التبیین جاحظ) ؛ و زیرا که ایشان دوستان و خویشاوندان پیامبرند (طبری ، جلد 3 ، ص 220 ، چاپ دارالمعارف مصر ، الامامه والسیاسه ، ص 4 و 15 چاپ الحلبی مصر ، شرح النهج معتزلی ، جلد 6 ، ص 7 ، 8 ، 9 و 11 و الامام الحسین از عدیلی ، ص 186 و 190 ، و آثار دیگر) ؛ می گفتند که ایشان عترت پیغمبر و جدا شده از اویند (العثمانیه جاحظ ، ص 200) و خلاصه با این سخنان انصار را از صحنه بیرون راندند چه ادّعای خلافت آنان را بر همین اساس ، بی اساس قلمداد می کردند .

ابوبکر نیز به حدیثی استدلال می کرد که نقّادان اهل سنّت (چنان که در ینابیع المودّه حنفی آمده) آن را حدیثی مستفیض شمرده اند (یعنی حدیثی که مکرّر در مکرّر از پیغمبر نقل شده) . پیغمبر در این حدیث می فرماید : « برای شما دوازده خلیفه خواهد بود که همه امّت بر آنان اجتماع کرده و همه نیز از قریشند » . استدلال ابوبکر به این حدیث پس از تحریف آن صورت می گرفت به این معنی که صدر آن را حذف کرده و به عبارت « امامان از قریشند » بسنده کرده بود (مدرک : صواعق ابن حجر ، ص 6 و سایر کتابها) .

این که امامان باید از قریش باشند به صورت اندیشه ای تکوین یافت که همه از آن تقلید و پیروی کردند

، اساساً این موضوع جزو عقاید اهل سنّت درآمد و ابن خلدون آن را به اجماع هم مستدلّ نموده است .

خلاصه آن که لزوم قریشی بودن امامان فقط یک تقلید مرسوم نبود ، بلکه جزو عقاید اهل سنّت قرار گرفت .

ولی آنچه که زاده سیاست باشد با سیاست دیگری نیز از بین خواهد رفت . پس از نهصد سال سلطان سلیم که بر مسند قدرت نشست و خلیفه عباسی را سرنگون کرد ، همه او را « امیرالمؤمنین » خواندند در حالی که او اصلاً از قریش نبود . بدین طریق یکی از موادّ اعتقادی این گروه از مسلمانان در عمل به ابطال گرایید .

در هر صورت ، نخستین کسی که مدّعی حقّ خلافت به استناد خویشاوندیش با رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله وسلم شد ، ابوبکر بود ، سپس عمر و بعد هم بنی امیّه که همگی خود را خویشاوند پیامبر معرّفی می کردند . حتّی ده تن از رهبران اهل شام و ثروتمندان و بزرگان آن نزد سفّاح سوگند خوردند که تا پیش از قتل مروان ، یکی از خویشان پیامبر ، نمی دانستند که غیر از بنی امیّه کسی دیگر هم می تواند خلافت را به ارث ببرد (النزاع و التخاصم ، مقریزی ، ص 28؛ شرح النهج معتزلی ، ج 7 ، ص 159؛ مروج الذهب ، ج 3 ، ص 33) .

به روایت مسعودی و مقریزی ، ابراهیم بن مهاجر بجلی ، یکی از هواخواهان عباسیان ، درباره امرای بنی امیّه شعری سروده که می گوید :

« ای مردم گوش فرا

دهید که چه می گویم

چیز بسیار شگفت انگیزی به شما خبر می دهم

شگفتا از اولاد عبد شمس که برای

مردم ابواب دروغ را گشودند

به گمانشان که خود وارث احمد بودند

اما نه عباس نه عبدالمطلّب

آنان دروغ می گفتند و ما به خدا نمی دانستیم

که هر که خویشاوند است میراث هم از آنِ اوست .

« کمیت » نیز درباره ادعای بنی امیّه چنین سروده :

و گفتند ما از پدر و مادر خود ارث برده ایم

در حالی که پدر و مادرشان خود چنین ارثی را هرگز نبرده بودند . »

سپس نوبت عبّاسیان رسید . آنها نیز نغمه همین ادّعا را ساز کردند . در این باره ما نصوصی ذکر کرده و باز هم ذکر خواهیم کرد . حتی اگر نگوییم همه ولی لااقل بیشتر کسانی که مدّعی خلافت بودند و بر بنی امیّه یا بنی عبّاس می شوریدند ، همین گونه مدّعی خویشاوندی با پیغمبر می شدند .

خلاصه خویشاوندی نَسَبی با پیغمبر اسلام نقش مهمّی در خلافت اسلامی بازی می کرد . مردم نیز به علت جهل یا عدم آگاهی لازم از محتوای اسلام ، می پذیرفتند که مجرّد خویشاوندی کافی برای حقّانیت در خلافت است . شاید هم علّت این اشتباه ، آیات و احادیث نبوی بسیاری بود که مردم را به دوستی و محبّت و پیوستگی با اهل بیت توصیه کرده بودند از این بدفهمی توده ، ریاست طلبان بهره برداری کردند و این اندیشه غلط را در ذهن مردم تثبیت نمودند . اما حقیقت امر غیر از آن بود که اینان می پنداشتند .

چه مقام خلافت در اسلام بر مدار خویشاوندی نمی گردد ، بلکه براساس شایستگی ، لیاقت و استعداد ذاتی جهت رهبری صحیح امّت است ، درست همان گونه که پیامبر خود به این مقام رسیده بود . بر این مطلب متون قرآنی و احادیث پیغمبر در شأن خلیفه بعد از وی دلالت دارند . پیغمبر هرگز خویشاوندی را به عنوان ملاک شایستگی برای خلافت ذکر نکرده است .

روشن است که برای تعیین شخص لایق و شایسته رهبری باید به خداو پیامبرش مراجعه کنیم ، زیرا مردم خود عاجزند که به بطن امور آنچنان که بایسته است پی ببرند و عمق غرایز و نفسانیّات اشخاص را دقیقاً و بطور درست درک کنند و مطمئن شوند که حتی در آینده در نهاد خلیفه تغییر و دگرگونی رخ نخواهد داد . از این رو پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شخص خلیفه را عملاً تعیین کرد آن هم به طرق گوناگونی ، خواه به گفتار (با تصریح ، کنایه ، اشاره ، توصیف و غیره) و خواه به عمل ، مثلاً او را بر مدیریّت مدینه یا بر رأس هر نبردی که خود حضور نمی یافت می گمارد و هرگز کسی را بر او امیر قرار نداد .

این عقیده شیعه است؛ امامانشان نیز در مسأله خلافت بر همین نظر بودند ، و در این باره سخنان بسیار و سرشار از دلالت بر این مطلب پرداخته اند به طوری که دیگر جای هیچ گونه اشتباه و توهّمی باقی نمانده است . از باب مثال ، به سخنان حضرت علی در شرح النّهج معتزلی

(جلد 6 ، ص 12) مراجعه کنید که از این مقوله سخن آنچنان بسیار است که جمع آوری همه آنها بسی دشوار می نماید .

این مطالب روشنگر معنای سخنانی است که از حضرت علی و دیگر امامان پاک ما وارد شده و گفته اند ما کسانی هستیم که میراث رسول خدا را در نزد خود داریم ، و مقصودشان میراث خاصّی است که خدا برخی را بدان ویژگی بخشیده ، یعنی میراث علم چنان که خدا می فرماید : « سپس کتاب را به ارث به بندگان برگزیده خود دادیم . . . » . ابوبکر نیز در برابر فاطمه سلام اللّه علیها اعتراف کرده بود که پیامبران علم خود را به اشخاص معیّنی همچون میراث منتقل می کنند . در هر صورت علی علیه السلام شدیداً منکر آن بود که خلافت برمبنای قرابت و مصاحبت با پیغمبر به کسی برسد . در نهج البلاغه چنین آمد : « شگفتا ! آیا خلیفه بودن به مصاحبه و یا خویشی نَسَبی است ؟ ! ! » .

این که آنان استحقاق خلافت را با خویشاوندی توجیه می کردند ، حربه استدلالی به مخالفانشان نیز می دادند ، البته از باب « بر آنان لازم بشمرید هر چه را که خود بر خویشتن لازم شمرده اند » . چه روی همین اصل ، وقتی علی رابه زور نزد ابوبکر بردند تا با او بیعت کند ، فرمود : « . . . دلیل شما علیه ایشان (یعنی انصار) آن بود که شما خویشاوند پیغمبرید . . . اکنون من نیز همین گونه

علیه شما استدلال می کنم ومی گویم که به همین دلیل من بر شما به خلافت سزاوارترم . . . ! ؟ (الامامه و السیاسه ، جلد 1 ، ص 18) . علی علیه السلام در خطبه هایی که از وی باقی مانده باز به این مطلب اشاره کرده است که آنها را در نهج البلاغه مطالعه کنید .

یا ابن وصف ، برخی به شیعه چنین نسبت داده اند که اینان معتقدند خلافت بر محور قرابت با پیغمبر دور می زدند ، مانند احمد امین مصری (در ضحی الاسلام ، جلد 3 ، ص 261 ، 300 ، 222 و 235) ، سعد محمّد حسن (در المهدیّه فی الاسلام ، ص 5) و خضری (در محاضراتش ، جلد 1 ، ص 166) . در حالی که احمد امین در همان کتاب و در التّحدید ص 208 و 212 اعتراف کرده که شیعه درباره خلیفه پس از پیامبر به نصّ (یعنی معرّفی شخص خلیفه توسّط پیامبر) استدلال می کنند . خضری نیز نظیر چنین اعترافی را دارد .

اتّهام مزبور به شیعه بسیار عجیب است به ویژه آن که برخی از اینان خود به حقیقت نیز اعتراف کرده اند . شیعه با صراحت و بدون هیچ ابهامی اعتقاد خود را بیان داشته که خویشاوندی نَسَبی به تنهایی از عوامل شایستگی برای خلافت به شمار نمی رود ، بلکه باید پیغمبر خود تصریح کند که چه کسی شایستگی و استعداد ذاتی را برای این مقام دارد .

شیعه برای اثبات خلافت علی علیه السلام به برخی

از متون قرآنی و احادیث متواتر نبوی استدلال کرده ، احادیثی که در نزد تمام فرقه های اسلامی به تواتر از پیغمبر نقل شده است . آنان هیچگاه رابطه خویشاوندی را دلیل بر حقّانیت علی نمی آورند مگر در مقامی که مجبور می شدند از دلیل مخالفان خود استفاده کنند مانند استدلال حضرت علی در برابر ابوبکر و عمر . بنابراین ، گویا احمد امین به ادلّه شیعه مراجعه نکرده ، و اگر هم کرده مطلب را خوب درک نکرده است ! ! یا شاید هم خواسته که تهمت ناروایی عمداً به شیعه نسبت دهد . و این دوّمی به نظر ما موجّه تر است زیرا خودش در جایی دیگر از کتابهای خود ، عقیده واقعی شیعهیعنی خلافت به نصّ است نه به قرابترا بازگو کرده است .

کوتاه سخن آن که خویشاوندی نَسَبی هرگز ملاک شایستگی برای خلافت نیست و چنین چیزی را نه شیعه و نه امامانشان هرگز نگفته اند . بلکه این ادّعا از سوی ابوبکر و عمر ساز شد و سپس بنی امیّه و بنی عبّاس نیز از آن پیروی کردند .

کوچکترین پی آمد این اعتقاد سنّیانکه پذیرفتند خویشاوندی با پیغمبر به انسان حقّ مطالبه خلافت می دهدآن بود که فرصت رسیدن به حکومت را به دست کسانی داد که بارزترین صفات و خصوصیّاتشان جهل به دین و پیروی از شهوات در هر جا و به هر شکل ، می بود . آنان حکومت را وسیله رسیدن به شهوات خود قرار می دادند و بر نادانی ها و سفله پروریهای خود پرده خویشاوندی با پیغمبر می پوشاندند ، در حالی

که پیامبر از این گونه افراد شدیداً بیزار بود .

در جایی هم که این پرده باز نمی توانست عیب پوش چهره پلید و هدف های شوم و دست اندازیهایشان بشود ، به حیله های دیگری دست می یازیدند تا بهتر بتواند حکومتشان را دوام بخشند . چه بسا که رویداد بیعت مأمون با امام رضا علیه السلام یکی از همین شگردها بود که بعداً درباره اش سخن خواهیم راند .

ادعای خونخواهی علویان

اما این که ادعا می کردند که برای خونخواهی علویان قیام کرده اند و بدین وسیله نهضت خود را حتّی پس از موفقیّت و رسیدن به حکومت ، به اهل بیت مربوط می ساختند ، موضوعی است بسیار روشن . این شگرد جنبه دوم از مرحله چهارم دعوتشان به شمار می رود . محمد بن علی به بکیر بن هامان می گفت : « ما به زودی انتقام خونشان را خواهیم گرفت » یعنی خونهای علویان را .

سفّاح نیز هنگامی که سر مروان را در برابرش قرار دادند ، گفت : « دیگر از مرگ باکم نیست ، چه در برابر حسین و برادرانش ، از بنی امیّه دویست نفر را کشتم ، و در برابر پسرعمویم زیدبن علی جسد هشام را آتش زدم ، و در برابر برادرم ابراهیم ، مروان را به قتل رسانیدم . . » . (45)

صالح بن علی به دختران مروان می گفت : « آیا مگر هشام بن عبدالملک نبود که زیدبن علی را کشت و در مزبله دانی شهر کوفه به دارش آویخت ؟ مگر همسر زید در حیره به دست یوسف

بن عمرو ثقفی کشته نشد ؟ مگر ولید بن یزید ، یحیی بن زید را نکشت و در خراسان به دارش نیاویخت ؟ مگر عبیدالله بن زیاد حرامزاده ، مسلم بن عقیل بن ابیطالب را در کوفه به قتل نرساند ؟ مگر یزید حسین را نکشت ؟ » (46)

باز برای آن که رابطه این نهضت با اهل بیت قطع نشود می بینیم که نخستین وزیر در دولت عباسیان ، یعین ابوسلمه خلال « وزیر آل محمّد » لقب می گیرد ، و ابومسلم خراسانی نیز « امین یا امیر آل محمّد » (47) خوانده می شود .

از این گذشته ، علّت آن که عباسیان رنگ سیاه را نشانه خود قرار داده بودند ، این بود که می خواستند حزن و اندوه خود را به مناسبت مصایب اهل بیت در روزگار امویان ، بیان کنند . (48)

بنابراین ، مطلب دیگر کاملاً روشن است که عباسیان از آوازه علویان بهره می جستند ، خونهای پاک آنان را وسیله تلاش جهت رسیدن به حکومت و محکم کردن جای پای خود ، قرار داده بودند .

قابل توجه آن که بسیاری از نهضتهایی که پس از قیام عبّاسیان به وقوع پیوست همه به نحوی همین شگرد را به کار می بردند . یعنی در نظر مردم چنین وانمود می کردند که نهضتشان در رابطه با اهل بیت بوده از تأیید و هماهنگی ایشان برخوردار است . بسیاری از آنان این شعار را سرمی دادند : « خشنودی خاندان محمّد » .

خلاصه آن که :

از مطالبی که گذشت برای

ما شیوه و نقشه عباسیان به خوبی روشن گردید و دیدیم چگونه اعتماد و حمایت مردم را به خود جلب می کردند و نظر زمامداران بر سر کار را نیز از خود به جای دیگر منصرف می ساختند .

همچنین دانستیم آنان به چه شیوه ای علویان را از عرصه سیاست دور کردند ، و چنانچه اگر بیعتی هم با آنان داشتند همه به تزویر و حیله ، در جهت پیشبرد نقشه و موفقیت تبلیغشان می بود .

باز دانستیم که این نهضت در آغاز به نام علویان شروع شد ولی هرگز از صمیم قلب نبود بلکه جزئی از نقشه دقیق و حساب شده بود چنان که متون نقل شده در پیش بر آن دلالت می داشت . همچنین برایمان روشن شد که عباسیان بسیار می کوشیدند تا نهضتشان به اهل بیت ارتباط پیدا کند و روی این موضوع بسیار حساب می کردند و با تأکید بر این امر از هر فرصتی سود می جستند ، تا روزی که به حکومت دست یافته پیروزمندانه به قدرت رسیدند . .

مردم نیز در آغاز به اطاعتشان درآمدند و کار را برایشان ردیف کردند ، چه از آنان حسن نیّت و ضمیر پاک انتظار می بردند . . .

اکنون می خواهیم بدانیم پس از این همه کوشش نتیجه چه شد . چه چیزی عاید مردم و بویژه علویان گردید ؟ از این قیامی که پیوسته به نام علویان اوج می گرفت و سرانجام به برکت وجودشان به ثمر رسید ، بهره شان از آن چه گردید ؟

اکنون در فصل های آینده پاسخ این سؤالها را

خواهیم دریافت .

پاورقی

21 - این متون از منابع بسیاری گرفته شده مانند : مقاتل الطالبیین ، ص 233 ، 234 ، 256 ، 257 ، 295 و سایر منابع . به هر حال چیزی که تمام مورّخان برآنند همین مطلب است که دعوت عبّاسیان در آغاز کار ، به نام علویان صورت می گرفت .

به منابع زیر نیز مراجعه کنید : النزاع و التخاصم ، ص 50 ، طبری 4/3؛ ص 397 و 398؛ بحار 47/120 و 277؛ عمده الطالب ، ص 84 (بیروت) ، الخرائج و الجرائح ، ص 244؛ جعفربن محمّد ، ص 115 به بعد؛ غایه الاختصار ، ص 22؛ اعلام الوری ، ص 271 و 272؛ ارشاد مفید ، ص 294 و 296؛ کشف الغمّه 2/383 ، 384 .

22 - الکامل ، ابن اثیر 5/12 .

23 - المحاسن و المساوی ، بیهقی ، ص 482 .

24 - الملل والنحل 1/154 (مؤسسه الحلبی ، قاهره) ، ص 87 (عنانیه) ؛ ینابیع المودّه ، حنفی ، ص 381 به نقل از فصل الخطاب ، محمّد بارسا البخاری .

25 - روح الاسلام ص 306 ، 308؛ الامام الصادق و المذاهب الاربعه ، 1 ، بخش 2 ، ص 532؛ السیاده العربیه ، ص 94؛ امبراطوریه العربی ، ص 406؛ طبیعه الدعوه العباسیّه و دیگر منابع .

26 - مدرک پیشین .

27 - مدرک اخیر ، ص 155 به نقل از CID . OP ص 95 ، ا / 96 ب .

28 - التاریخ الاسلامی و الحضاره الاسلامیه 3/20 .

29 - ضحی

الاسلام 3/380 و 381 .

30 - روضه کافی ، ص 274؛ بحار 47/297 .

31 - روح الاسلام ، ص 306 .

32 - الامام الصادق و المذاهب الاربعه ، 1 ، بخش 1 ، ص 57 به نقل از قاموس الاعلام ، 3/1821 (استانبول) . با آن که ابومسلم عده ای از نهضتهای علویان را سرکوب نموده بود (طبیعه الدعوه العبّاسیه) ص 251 و253) ولی از این نامه و سایرنامه های وی که به منصور نوشته چنین برمی آید که بعداً از کار خود پشیمان شد ، و همین امر نیز سبب قتل وی گردید .

33 - مروج الذهب 3/253 و 254؛ ینابیع المودّه ، ص 381؛ تاریخ یعقوبی 3/86 ؛ الوزراء والکتاب ، ص 86؛ حاشیه ص 421 امبراطوریه العرب؛ الآداب السلطانیه ، ص 154 و 155؛ روح الاسلام ، ص 308؛ عمده الطالب ، ص 82 و 83 (بیروت) ، والکامل ، ابن اثیر . این مطلب را مناقب و بحار (المناقب 4/229؛ بحار 47/132) نیز به نقل از مقاتل العصابه ، ابن کادش العکبری ذکر کرده اند ، ولی نویسنده نامه را ابومسلم دانسته اند . روشن است که علّت قتل ابومسلم نیز نوشته نامه مزبور بود .

34 - المناقب 4/230؛ بحار 47/133؛ الامام الصادق و المذاهب الاربعه ، 1/47

35 - طبری 10/132؛ الامامه و السّیاسه 2/125 .

36 - امبراطوریه العرب ، ص 206 و منابع بسیاری دیگر .

37 - الامام الصادق و المذاهب الاربعه ، 1 ، بخش 2 ، ص 533 .

38 - بر ادّعای خوارزمی دلیل تاریخی

در دست نیست مگر کشته شدن عبداللَّه بن معاویه بن عبداللَّه بن جعفر ، و عبیداللَّه بن حسین بن علی بن حسین .

39 - تاریخ ابن خلدون 3/129؛ مروج الذهب 3/256؛ طبری 10/37 (لیدن) .

40 - طبری 10/32 (لیدن) ، الکامل ، ابن اثیر 4/325 .

41 - مروج الذهب 3/301؛ طبرسی 10/432 .

42 - طبری 10/215؛ العقد الفرید 5/81؛ ص 81 تا 85 (دارالکتاب) ؛ صبح الاعشی 1/333 به بعد ؛ الکامل مبرد؛ طبیعه الدعوه العباسیه .

43 - البدایه و النهایه 10/217 .

44 - تاریخ یعقوبی 3/163 .

45 مروج الذهب 3 / ص 257 شرح النهج معتزلی 7 / ص 131 حیاه الامام موسی بن جعفر 1 / ص 337 به نقل از مختصر اخبار الخلفاء : « . . . در برابر قتل امام حسین هزار نفر از دم تیغ گذشتند . بدین گونه ما سایر بنی امیّه را به خاطر خون امام حسین ، یارانشان و خون عموزادگانمان از آل ابیطالب ، قتل عام کردیم » . .

46 الکامل ، ابن اثر 4/ ص 332 مروج الذهب 3/ ص 247 ضمناً به خطبه سفّاح نیز که در مروج الذهب 3/ ص 257 آمده مراجعه شود .

47 الآداب السلطانیه / ص 155 مروج الذهب 3/ ص 271 البدایه و النهایه 10 / ص 54 طبری10 / ص 60 تاریخ التمدن الاسلامی 1 / بخش1 / ص152 و دیگران . این مطلب را بیشتر تاریخنویسان آورده اند .

48 این گفته درباره جامه های سیاه صحیح است . اما پرچمها نیز ممکن است به همین دلیل به رنگ سیاه بوده باشند (ابن خلدون / ص 259) ، یا به دلیل آن که پرچم علی علیه السلام در جنگ صفین نیز سیاه بود (السیاده العربیه/ ص 126) ویا به دلیل آن که پیغمبر در جنگهایش با کفّار پرچم سیاه برمیافراشت ، چنان که در صبح الاعشی 3 / ص 370 از ماوردینقل شده که پیغمبر در جنگ حنین و

مکّه پرچم سیاه را به دست عمویش عبّاس داد و به همین دلیل پرچم عبّاسیان نیز سیاه بود . اما به نظر ما بهتر همان است که پرچم سیاه را نشانه سوگواری بدانیم . چه حادثه قتل یحیی بن زید باعث شد که اهل خراسان مدت هفت روز جامه سیاه به تن کنند و همین امر عبّاسیان را تشویق نمود که رنگ سیاه را به

عنوان شعار خویش و به نشانه زجرهایی که اهلبیت از بنیامیّه کشیده بودند ، برگزینند . این مطلب عقیده سیّد عباس مکّی در نزهه الجلیس 1 / ص316 است .

بلاذری نیز در انساب الاشراف 3 / ص 264 مطالبی ذکر کرده که همین موضوع را تأیید می کند .

منبع خطر برای عباسیان

علویان عامل تهدید بودند

گفتیم حکومت عباسی در آغاز با تکیه بر تبلیغ به نفع علویان پاگرفت؛ سپس نام اهل بیت و در مرحله بعد خشنودی خاندان محمّد ، شعار تبلیغاتیشان بود ، لذا راز موفّقیّت عباسیان در ایجاد این گونه رابطه با اهل بیت بود و نه غیر از این

. البتّه آنان در پایان کار از این ادّعا منحرف شدند و با دعوی خویشاوندی نَسَبی با پیغمبر اکرم ، خود را بر امّت اسلامی چیره ساختند .

از این رو طبیعی بود که عبّاسیان خطر واقعی را از سوی عموزادگان علوی خود احساس کنند . چه آنان به لحاظ پایگاه معنوی و استدلال بمراتب نیرومندتر و به لحاظ خویشاوندی ، به پیامبر اسلام نزدیکتر بودند و این را عباسیان خود نیز اعتراف کرده بودند . (49)

بنابراین ، برای علویان دعوی خلافت بسی موجّه تر می نمود . بویژه آن که در میانشان افراد بسیار شایسته ای یافت می شدند که با برخورداری از بهترین صفات از علم و عقل و درایت و عمق بینش در دین و سیاست ، براستی در خور احراز مقام خلافت بودند . افزون بر این ، احترام و سپاسی بود که مردم در ضمیر خود نسبت به آنان احساس می کردند و در برابر صفات برجسته ، رفتار بی نظیر و ارجمندی و پاکدامنی شان سرِ تعظیم فرود می آوردند .

به علاوه ، بزرگمردان و قهرمانان اسلام از خاندان ابوطالب برخاسته بودند . ابوطالب سرپرست و مربّی پیغمبر اسلام بود ، و فرزندش علی علیه السلام نیز وصیّ و پشتیبان وی بود ، همین گونه حسن ، حسین ، زین العابدین و دیگر امامان و همین طور زیدبن علی که بر ضدّ بنی امیّه قیام کرد . در این جا فرصت آن نیست که نام دیگر قهرمانان خاندان ابوطالب را یاد کنیم . خداوند از همه آنان خشنود باد !

قهرمانی ها و زندگی

حماسی علویان زبانزد همه مردم بود و مقام و منزلت آنان دلها و قلبها را تسخیر کرده بود . در این زمینه کتابهای فراوانی به رشته تألیف درآمده است .

جان کلام آن که نسبت به نفوذ علویان در آن ایّام جای هیچ گونه تردیدی نبود .

وحشت عبّاسیان از علویان

خلفای عبّاسی از نخستین روزهای قدرتشان ، بخوبی میزان نفوذ علویان را درک کرده ، سخت به وحشت افتاده بودند . . یکی از دلایل این مطلب آن است که سفّاح از روزی که بر سر کار آمد جاسوسانی بر اولاد حسن بگمارد . روزی چون هیأت اعزامی بنی حسن از نزدش خارج شدند به برخی از معتمدان خود گفت : « برو محلّ اقامتشان را آماده کن ، و هرگز به محبّتشان خو مگیر . هرگاه با آنان تنها می مانی خود را مایل بدانها و آزرده خاطر از ما نشان بده . اینان به امر خلافت از ما شایسته ترند . هر چه را که می گویند و با هر چه روبرو می شوند ، همه را برایم نقل کن . . » . (50)

پس از سفّاح ، این گونه مراقبت ها به صور گوناگون و با شیوه های مختلف صورت می گرفت که این مطلب بخوبی از نوشته های مورّخان برمی آید . (51)

بیم منصور از علویان

می خواهید بدانید که عباسیان از علویان تا چه حدّ بیمناک بودند ؟ به سفارش منصور به فرزندش مهدی توجّه کنید که او را به دستگیری « عیسی بن زید علوی » تشویق کرده ، می گفت :

« فرزندم ، من برایت آنقدر ثروت اندوخته ام که هیچ خلیفه ای پیش از من این همه نکرده ، و آنقدر برایت برده و غلام فراهم آورده ام که پیش از من خلیفه ای نکرده . برایت شهری در اسلام بنا کردم که تا پیش از این وجود نداشته ، حال من؛ جز دو تن از هیچ کس نمی ترسم : یکی عیسی بن موسی است و دیگری عیسی بن زید . اما عیسی بن موسی به من آنچنان قول و پیمان داده که از او پذیرفته ام و او کسی است که حتّی اگر یک بار به من قول بدهد ، دیگر بیمی از او ندارم . اما عیسی بن زید؛ اگر برای پیروزی بر او تمام این اموال را در راهش خرج کنی و تمام این بردگان را نابود کنی و این شهر را هم به ویرانی بکشی ، هرگز ملامتت نمی کنم » . (52)

این همه وحشت منصور از عیسی بن زید نه به خاطر آن بود که وی از عظمت فوق العاده ای برخوردار بود ، بلکه به این علت که در اجتماع اسلامی در آن ایّام این مطلب پذیرفته شده بود که خلافت شرعی باید در اولاد علی علیه السّلام استقرار یابد . لذا چون عیسی بن زید قیام کرد ، خوف آن بود که در سطح گسترده ای مورد تأیید قرار گیرد ، چه او از سویی فرزند زید شهید بود که به انتقامِ از بنی امیه برخاسته بود ، و از سوی دیگر از دستیاران محمد بن عبدالله ِ علوی هم بود که در مدینه

به قتل رسیده بود و سفّاح و منصور نیز چنان که گفتیم با او بیعت کرده بودند . درباره وی همه به جز امام صادق علیه السلام می گفتند که او مهدی امّت است . به علاوه عیسی بن زید از دستیاران ابراهیم ، برادر همین محمّدبن عبدالله نیز بود که در بصره قیام کرده ، در باخَمری به قتل رسید .

باز از اموری که دلالت بر واهمه شدید منصور از علویان دارد این ماجرا است : وی هنگامی که سرگرم جنگ با محمد بن عبدالله و برادرش ابراهیم بود ، شبها خوابش نمی برد . برای سرگرمیش دو کنیزک به وی تقدیم کرده بودند ، ولی او به آنها حتّی نگاه هم نمی کرد . وقتی علّت را پرسیدند فریاد برآورد که : « این روزها مجال پرداختن به زنان نیست . مرا هرگز با این دو کاری نیست مگر روزی که سر بریده ابراهیم را نزد من و یا سر مرا نزد او ببرند » . (53)

منصور بارها امام صادق علیه السّلام را دستگیر کرده ، مورد عتاب و تهدیدش قرار می داد و متّهمش می کرد به این که اندیشه قیام بر ضدّ حکومتش را در سرمی پروراند .

این گونه مطالب می رساند که منصور تا چه حد از علویان بیمناک بود و علّتی هم جز این نداشت که می دید آنان از تأیید طبقات و گروههای مختلف برخوردارند . . .

حتّی هنگامی که از او پرسیدند بیعت کنندگان با محمّد بن عبدالله چه کسانی هستند ، پاسخ داد : « . . . اولاد علی

، اولاد جعفر ، اولاد عمر بن خطاب ، اولاد زبیر بن عوام و بقیه قریش و فرزندان انصار » . (54)

بیم مهدی از علویان

این دیگر از روشنترین مسایل است که مهدی فرزند منصورنیز از علویان بسی بیمناک بود . لذا هنگامی که امام کاظم علیه السلام را از زندان آزاد می کند از او می خواهد که بر ضدّش قیام نکند و نه بر ضدّ یکی از اولاد وی . (55)

« عیسی بن زید » و « حسن بن ابراهیم » پس از فرار از زندان مدّتها تحت تعقیب مهدی بودند و او روزی به همصحبت های خود گفت : « اگر روزی به مرد دانایی از زیدیان برخورد کنم که خاندان حسن و عیسی بن زید را بشناسد ، حتماً او را به بهانه استفاده از معلوماتش به استخدام خواهم گرفت تا میان من و خاندان حسن و عیسی بن زید واسطه شود . به همین منظور ، ربیع آمد و یعقوب بن داود را به وی معرفّی کرد . منزلت یعقوب پیوسته در نزد خلیفه مهدی اوج می گرفت تا به وزارت خویش منصوبش کرد و تمام شؤون خلافت را به وی تفویض نمود . » (56)

همه اینها به منظور آن بود که مهدی از طریق یعقوب به حسن بن ابراهیم و عیسی بن زید دست بیابد . در حالی که همین یعقوب کسی بود که به جرم قیام علیه منصور به همداستانی با ابراهیم بن عبدالله بن حسن به زندان افتاده بود که بعداً مهدی او را آزاد می کند .

یعقوب چون مخفیگاه عیسی بن زید را به مهدی نشان داد ، به اتّهام همکاری با طالبیان به زندان رفت (57) و تا زمان رشید در آنجا باقی ماند . ولی چه سود که هنگام خروج از زندان بینایی خود را از دست داده بود .

بیم رشید از علویان

در زمان رشید آشوبهای بسیار میان اهل سنّت و رافضیان برپا شد . (58) البته آماج این شورشها خاندان علی علیه السلام و هر فرد شریف و ارجمندی از این خاندان بود .

داستان رشید با « یحیی بن عبدالله بن حسن » که در دیلم قیام کرده و پریشان احوالی و اندوههای فراوانی برای رشید آفریده بود ، مشهورتر از آن است که نیاز به بازگویی داشته باشد . چرا رشید اندوهگین و دستپاچه نباشد که یحیی را مردم بسیاری حمایت و پیروی می کردند . دسته دسته از هر آبادی و شهری به سویش روان می شدند و چنان قدرتش بالا گرفته بود که رشید را به شدّت دغدغه خاطر دست داد و کار را بر او بسی دشوار نمود . کسی که میان وی و یحیی میانجی شد ، فضل بن یحیی بود و چون توانست سرانجام آتش این نهضت را فرونشاند ، مقامی شامخ نزد رشید یافت و این آشتی شادی فراوانی بر دل و روحش فروریخت . (59)

البته همان گونه که مشهور و معروف است بعداً رشید به یحیی نیز نیرنگ زد .

روزی که رشید به مدینه ورود کرد ، فقط دویست دینار به امام موسی بن جعفر علیه السلام تقدیم نمود ، در حالی

که به کسانی که مزاحمش نبودند ، هزاران دینار می بخشید . علّت این کار را برای پسرش مأمون چنین می گفت که اگر پول بیشتری در اختیار وی قرار دهد چه بسا که فردا صدهزار شمشیر از سوی شیعیان و دوستان امام به رویش آخته شود . (60)

آنگاه طولی نکشید که امام را به اتّهام این که مالیات برای خود جمع آوری می کند ، به زندان فرستاد و بعد هم مسموش کرد و بدین وسیله خویشتن را از وی برهانید . البتّه این سرنوشت بیشتر امامان شیعه بود .

امّا در روزگار مأمون

در این ایّام مسأله بسی بزرگ ، حسّاس و مهمتر گشته بود . قیامها و آشوبهای بسیاری ایالات و شهرها را پوشانده بود به گونه ای که مأمون نمی دانست از کجا شروع کند و چگونه به مقابله با آنها برخیزد . خلاصه آن که دستگاه خلافت خود را سخت در معرض تندباد حوادث خردکننده ، می یافت .

عقده حقارت عبّاسیان

این جریانات همه وحشت روزافزون عبّاسیان را طبیعی می نمود . پیوسته عوامل نگرانی را برایشان می افزود ، بویژه آن که خود از عقده حقارت بسی رنج می بردند .

ابومسلم در یکی از نامه های خود به منصور نوشت : « . . . خداوند پس از گمنامی و حقارت و خواری ، شما را بالا آورد ، سپس مرا نیز با توبه نجات بخشید . . . . » . (61)

منصور هم این موضوع را نزد عمویش ، عبدالصمد بن علی ، به صراحت بازگفته بود که ما در

میان مردمی هستیم که می دانند دیروز رعیّت بوده و امروز به خلافت رسیده ایم . بنابراین باید گذشته را فراموش کرد و دستگاه مجازات را بکار انداخت تا بدین وسیله هیبت خود را بر دلهایشان چیره سازیم .

چون عباسیان می دانستند که خطر واقعی از سوی عموزادگان علویشان پیوسته ایشان را تهدید می کند ، بنابراین بر خود لازم می دیدند که تکانی بخورند وچاره ای بیندیشند و به هر وسیله که شده و با هر شیوه ممکن با خطر مواجه شوند . بویژه چون از نزدیک مشاهده می کردند که مردم خیلی زود علویان را اجابت و تأیید و حمایت می کنند .

اکنون ببینیم عباسیان چگونه این وضع را چاره جویی کردند ؟

و در این چاره جویی تا چه حدّ پیروز شدند ؟

پاورقی

49 در همین کتاب مذاکره مأمون با امام علیه السلام را خواهیم آورد که ضمن آن مأمون اعتراف کرده بود که خانواده امام بمراتب از وی در خویشی به رسول خدا نزدیک ترند . همچنین بیعت سفّاح و منصور و دیگر عباسیان با محمد بن عبدالله علوی ، و گفتار منصور در جلسه اخذ بیعت همه دلیل بر این مطلب است . خلفای عباسی بخوبی نفوذ علویان را درک می کردند .

50 طبری /11/ ص 752 (لیدن) العقد الفرید / 5 / ص 74 و تاریخ التمدّن الاسلامی و سایر منابع .

51 منصور در برخی از خطبه هایش اشاره به این نوع کنترل می کند : طبری/ 10 / ص 432 مروج الذهب / 3 / ص

. 301

52 -طبری /10/ص 448 (لیدن) . بدین نکته نیز اشاره کنیم که اموالی را که منصور برای مهدی باقی گذارده بود به 600 میلیون درهم و 14 میلیون دینار میرسید . (رجوع کنید به : امراء الشعر العربی فی العصر العبّاسی / ص 35) .

53 تاریخ ابن خلدون /3 / ص 195 طبری / 10 / ص 306 تاریخ یعقوبی /3/ ص 114 البدایه و النهایه /10/ص 93 الکامل ، ابن اثیر /5/ ص 18 و انساب الاشراف /3/ ص 118 که می نویسد آن دو زن از قریش بودند که برای منصور نامزد شده بودند .

54 مروج الذهب /3/ ص 294 و 295 .

55 به مروج الذهب و تاریخ ابن خلّکان شرح حال امام کاظم علیه السلام مراجعه کنید همچنین به فصل الخطاب ، ینابع المودّه ، کشف الغمّه ، مرآه الجنان و صفه الصفوه .

56 طبری /10/ ص 464 ، 507 و 508 (لیدن) مروج الذهب /3/ص312 الآداب السّلطانیه /ص 184 و 185 الوزراء و الکتّاب /ص 155 و سایر منابع .

57 مروج الذهب /3/ص 312 ضحی الاسلام /3/ص 292 و تاریخ طبری و سایر منابع . در مرآه الجنان /1/ص 419 و جاهای دیگر چنین آمده که او را در چاهی محبوس کردند و بر فرازش نیز بارگاهی ساختند . به الوزراء و الکتّاب / ص 155 نیز مراجعه شود .

58 النجوم الزاهره /2/ص 77 .

59 البدایه و النهایه /10/ص

167 عمده الطالب / ص 124 (بیروت) شرح میمیه ابی فراس / ص 190 .

60 عیون اخبار الرضا /1/ ص 92 بحار /48/ص 131 و 132 . عبّاسیان از آغاز تسلّط بر حکومت یعنی از زمان سفّاح همزمان با امام صادق علیه السلام پیوسته امامان را تهدید میکردند تا فرصتی برای هیچ گونه حرکتی نیابند و آنان را به توطئه های پنهانی به منظور قیام نیز متّهم می نمودند ، تا بدین وسیله مجوّزی برای حبس و آزار و مصادره اموالشان داشته باشند . ولی امامان منکر اتّهامهای آنان شده و پیوسته در این زمینه ها پاسخگویی می کردند ولی گوش شنوایی در میان عبّاسیان وجود نداشت .

61 البدایه و النهایه /3/ص 64 .

سیاست ضد علوی عباسیان

سیاست ضد علوی عباسیان

از آنچه گذشت تا حدی به نفوذ علویان و به ارجمندیشان در نظر عموم مردم پی بردیم . دیدیم چگونه این خاندان عامل اساسی تهدید علیه عباسیان و دستگاه حکومتشان بشمار می رفتند .

عباسیان این حقیقت را به عیان در می یافتند ، لذا مجبور شده بودند که علویان را از صحنه سیاست ، بهر ترتیبی شده ، بیرون برانند و بدین وسیله نفوذ ونیروهایشان را محدود گردانند .

برای این منظور ، شگردهای مختلفی به کار می برند :

نخست از راه استدلال و اقامه دلیل بر حقانیت خود برآمدند .

دگرگون ساختن نظریه میراث

این یکی از شگردهای عباسیان بود که برای مقابله با علویان در سلسله وراثت پیامبر ، که مردم مشروعّیت خلافت را بدان اثبات می کردند ، تغییر دادند . اینان نخست رشته وصایت خود را به امیرالمؤمنین علیه السلام متصل می کردند که از او بدین ترتیب پایین می آمد : از علی علیه السلام به فرزندش مّحمد حنیفّه ، سپس ابوهاشم ، علی بن عبدالله بن عباس ،

فرزندش محمد بن علی ، ابراهیم امام ، سپس به برادرش سفآح (62) و همینطور . البتّه آنان مشروعیت خلافت ابوبکر و عمر و عثمان و خلفای اموی و دیگران را منکر بودند .

درباره این مطلب ، متون تاریخی فراوان موجود است ، از آن جمله داستان ابن عون است در رابطه اش با مهدی . وی در خطبه ای که در رابطه با اهل مدینه در همان سالی که سفآح به حج رفته بود ، می گفت : « بعد از پیامبر ، شما هر روز کسی را

بر خود حاکم قرار دادید : گاهی تیمی ، گاهی عدوی ، زمانی اسدی ، یکبار هم سفیانی و بالاخره روزی هم مروانی تا سرانجام کسی بر شما ظهور کردکه نه نامش را می شناختید و نه خاندانش را (مقصودش خودش بود) ! او با شمشیر بر سر شما تاخت و شما به زور و با ذلّت در برابرش تسلیم شدید . بدانید که خاندان محمّد امامان هدایتند ، و مشعل راه تقوا و سروران و رهبران ما بشمار می روند ... » (63)

پس در آغاز کار عباسیان رشته قدرت را در امر وصایت به حضرت علی علیه السلام متّصل می کردند و مشروعیت خلافت سه خلیفه را منکر می شدند . البته پس از مدتی از این موضع عدول کردند ولی باز با اعتراف به این مطلب که وصایت در اولاد علی علیه السلام استوار مانده است .

مهدی به تأسیس گروهی (64) پرداخت که مدّعی بودند پس از پیامبراسلام ، پیشوا عباس بن عبدالمطلب است که بعد از او فرزندش عبدالله ، سپس نوه اش علی ، و سپس فرزندش علی ، محمّد و همینطور به پایین یکی پس از دیگری به مقام امامت رسیده اند . اینان از ابوبکر ، عمر و عثمان همچنان برائت می جستند ، ولی بیعت با علی بن ابیطالب را جایز می شمردند زیرا عباس نیز خودش این اجازه را صادر کرده بود . (65) این گروه به نام « راوندیه » و شیعه عبّاسی خوانده می شدند .

اما در زمان مأمون اثری از این گروه نبود

، زیرا سیاست وی اقتضا می کرد که ولو برای مدت کوتاهی هم که شده ، از اشاعه این فکر جلوگیری کند .

ارزیابی مقام امام علی (ع)

وقتی دانستیم که ابراز دوستی مأمون با علی بن ابیطالب و فرزندانش به انگیزه شرایط خاص سیاسی بود ، دیگر قانع می شویم که سنگینی کفه علی در مقام ارزیابی نزد عباسیان در آن زمان یک امر ظاهری بود که شرایط سیاسی پدیدش آورده بود ، و یا جزئی از شگردهای آنان برای مقابله با علویان که عباسیان در این مسئله در هر موقعیتی به گونه ای موضع می گرفتند . مثلاً مأمون برای علی ارج قایل بود در حالیکه همین علی در نزد منصور یا رشید هرگز از چنین اعتباری برخوردار نبود . ولی اگر واقع امر را بخواهید علی از نظر هیچ کدامشان ارزشی نداشت .

سوء استفاده از لقب مهدی

منصور نیز قصد کوبیدن علویان را از طریق استدلال داشت . ولی برای این کار شیوه دیگری را به کار گرفته بود . چون می دید که مردم بسیاری (به جز امام صادق) مهدی بودن « محمد بن عبدالله علوی » را پذیرفته اند ، تصمیم گرفت که این پدیده را نیز پایمال کند . لذا فرزند خود را مهدی لقب داد تا چون به خلافت برسد تکرار این لقب ذهن مردم را کم کم از محمد بن عبدالله علوی دور گرداند .

روزی منصور یکی از غلامان خود را پای منبر محمد بن عبدالله فرستاد تا ببیند او چه می گوید . پس از بازگشت تعریف کرد که محمد می گفت : « شما تردیدی ندارید که من مهدی هستم . » منصور از شنیدن این کلام گفت : « دروغ می گوید دشمن خدا ، چه مهدی او نیست بلکه فرزند من

است . » (66)

سپس برای متقاعد کردن مردم ، منصور به سراغ کسانی رفت که برایش حدیث بسازند و بر پیغمبر این گفته دروغ را نسبت دهند که « مهدی امّت » همان فرزند اوست . (67) در مورد اینگونه احادیث احمد امین مصری و دیگران به دروغ و جعلی بودنشان اعتراف کرده اند . (68)

مسلم بن قتیبه می گوید : « منصور روزی مرا احضار کرد ، چون بر او وارد شدم گفت : محمد بن عبدالله به نام مهدی قیام کرده ، ولی به خدا سوگند که او مهدی نیست . مطلبی که می خواهم به تو بگویم و تا کنون به کسی اظهار نکرده ام این است که فرزند من نیز که درباره اش روایت هم آمده ، مهدی نمی باشد . من به این انتساب تنها تیمّن جسته و آن را به فال نیک گرفته ام . » (69)

مهدی خلیفه خودش هم اقرار می کرد که این فقط پدرش بود که با آوردن روایاتی او را مهدی معرفی کرده بود . (70)

اما اینها هیچ کدام کافی نبود در هیچ یک از این شگردها عباسیان کارایی ندیدند و جریان امور پیوسته برخلاف مصالح ایشان را در برابر علویان نگشایند ، چه با این کار به آنان فرصت می دادند که تمام خصوصیات و مزایای خود را برای مردم به اثبات برسانند . و در برابر ، عبّاسیان را نیز شدیداً به رسوایی کشانده ، پرده از چهره واقعیشان نزد مردم برمی داشتند .

از این رو ، باید

شگردهای دیگری به منظور از بین بردن علویان در پیش گرفت . لذا آنان را شدیداً زیر نظر می گرفتند و لحظه ای از حالات و حرکاتشان غفلت نمی ورزیدند . البته این شیوه را سفاح شروع کرد و سپس خلفای بعد از او همه پیروی کردند . امّا دیدند که حتّی تهدید و ارعاب که علیه علویان به منظور لوث کردن شخصیّت و معنویتشان اعمال می شد ، کارگر نمی آمد .

به مصادره اموال علویان ، خراب کردن خانه ها و محدود کردن کار و کسبشان روی آوردند و به قدری وضع زندگی مادیشان را به وخا مت کشاندند که زنان علوی برای گزاردن نماز ، لباسهای یکدیگر را از هم قرض می گرفتند . (71) ولی اینها نیز هرگز پاسخگوی هدف عباسیان نبود...

علویان را از مردم جدا می کردند ، نمی گذاشتند کسی با آنان تماس بگیرد تا بتوانند زمینه باور کردن شایعات و دروغ پردازیهای خود را فراهم آورند . چه شیوه پسندیده علویان ، بویژه اهل بیت ، خود هر گونه شایعه ای را تکذیب می کرد ، و رفتار نمونه شان هر افترایی را دفع می نمود .

آزار و طرد و به زندان افکندن دهها و صدها نفر آن هم در سلول های وحشتناکی که هر کس وارد آنها می شد امیدی به رهاییش نبود؛ چه ورود به چنین سلول هایی یعنی ورود به گور... مسموم کردن شخصیتهایی که جرأت تجاوز آشکار بر او را نمی کردند . . اینها هیچ کدام برایشان کافی نبود . آنها در واقع به خون علویان تشنه و در

شکنجه شان بسیار تنوع طلب بودند . هر روز شیوه جدیدی را می گزیدند . عدهّ ای را به دیوارها میخکوب می کردند ، عدهّ ای را می کشتند ، عده اّی را هم در استوانه ها قرار می دادند . اما قتل های دسته جمعی علویان روشن تر از آن است که نیازی به بیان داشته باشد . داستان منصور با اولاد حسن را تقریباً در تمام کتاب های تاریخی نوشته اند و همینطور ماجرای شصت علوی ، که به فرمان منصور همه بجز یک تن از آنان که پسر بچه ای خردسال بود ، از دم تیغ گذشتند . (72)

موضع گیری هر خلیفه به طور جداگانه

اکنون به موضعگیری هر یک از خلفای عباسی بطور جداگانه اشاره می کنیم :

اما سفاح :

احمد امین درباره وی چنین می گوید : « زندگیش سراپا خونریزی و نابودکردن مخالفان بود . » (73)

ژنرال جلوب در کتاب خود چنین می نویسد : « سفاح و منصور با توطئه بر سر کار آمدند . از اینرو پس از پیروزی برای تحکیم مبانی حکومت خود دست به خونریزی یازیدند بویژه خون عموزادگانشان ، از بنی امیه و از اولاد علی بن ابیطالب را ... » (74)

خوارزمی درباره سفاح می نویسد : « بر علویان ، این ابومجرم (پدر گناهکار) بود که مسلط شده بود نه ابومسلم (پدر مسلمان) . این مرد آنان را زیر هر سنگ و کلوخی که می یافت می کشت و در هر دشت و کوهستانی به تعقیبشان می پرداخت... » (75)

اما منصور :

منصور کسی بود که از کشتن برادرزاده خود سفاح (76) ، عمویش عبدالله بن علی و یا ابومسلم بنیانگذار حکومتش ، ابانورزید . در سال 148 به مکه رفت تا امام صادق علیه السلام را دستگیر کند هر چند که موفق نشد (77) .

لقب منصور را نیز پس از پیروزیش بر علویان بر خود نهاده بود (78) .

منصور کسی بود که میان عباسیان و علویان اختلاف و آشوب بر پا کرد . (79) هنگامی که تصمیم به کشتن امام صادق گرفت اعتراف کرد که قربانیان بسیاری از علویان داشته ، می گفت :

« ... تاکنون از ذرّیّه فاطمه هزار تن یا بیشتر را کشته ام ولی آقا و پیشوایشان جعفربن محمّد هنوز زنده است ... » (80)

البته این سخن از وی در آغاز خلافتش شنیده شد ، حال حساب کنید و ببینید که تا پایان کار چقدر قربانی داشته است ! !

منصور موزه ای از سرهای بریده قربانیان خود که از علویان بود ، ترتیب داده بود که آن را به عنوان مرده ریگ خود به فرزندش مهدی منتقل نمود . بر فراز هر سوی تکه کاغذی نصب شده بود که مشخصات صاحبش را بازگو می کرد . این سرها به پیرمردان ، جوانان و حتی کودکانی از علویان تعلق داشتند . (81)

منصور کسی بود که عمویش عبدالصمد بن علی در پاسخ به ملامتش که چرا در قاموسش عفو وجود ندارد ، گفت : « هنوز استخوان های بنی مروان نپوسیده و هنوز خاندان ابیطالب شمشیر در

نیام نبرده اند . ما در میان مردمی بسر می بریم که دیروز ما را دیده اند . ما دیروز رعیّت بودیم ولی حالا به خلافت رسیده ایم . بنابراین ، جز با فراموش کردن عفو و بکار گرفتن مجازاتها نمی توانیم هیبت خود را بر آنان چیره سازیم ... » (82) و هم او بود که به امام صادق می گفت : « حتماً ترا می کشم ، اهل خانواده ات را هم نابود می کنم تا از شما کسی نماند که بتواند کوچکترین عرض اندامی کند ... » (83)

منصور نخستین کسی بود که ویران کردن مرقد امام حسین در کربلا را بدعت نهاد . (84) وی علویان را در اسطوانه هایی قرار داد ، بر سینه دیوار به میخشان می کشید . بر این مطلب یعقوبی و دیگران تصریح کرده اند ، هم چنین در زندان های زیرزمینی چندان به بندشان می کشید که از گرسنگی یا بوهای متعفّن جان می دادند ، چه نمی توانستند برای قضای حاجت از سلول خود بیرون بروند . وقتی یکی از زندانیان می مرد او را همانجا کنار زندانی دیگر رها می کردند تا بپوسد و در پایان ، ساختمان زندان را بر جنازه های متلاشی شده و متعفن و حتی زندانیانی که هنوز جانی به تن و زنجیره هایی بر پا داشتند ، ویران می کردند . مشهور است که منصور با بنی حسن چنین معامله ای نمود . کوتاه آنکه رفتار منصور با اولاد علی کثیفترین صفحات تاریخ عبّاسی را پر کرده است . (85)

امّا مهدی :

این خلیفه وزیر خود ، یعقوب بن داود را در یک زندان زیرزمینی به بند کشید و بر فرازش بارگاهی ساخت و او چندان بماند تا چشمانش کور و موهای بدنش مانند بدن جانوران بلند شد ، چنانکه در پیش گفتیم اتّهام یعقوب این بود که طالبیین را مساعدت می کرد .

مهدی کسی بود که از حربه کفر برای نابودی تمام دشمنان خود ، به ویژه علویان و شیعیانشان ، استفاده می کرد .

دکتر احمد شلبی می نویسد : « در بسیاری از موارد کسانی را که از هر تخلّفی تبرئه می شدند ، به اتّهام بیدینی از دم تیغ می گذاراند ... » (86)

ابن مفضل کتابی برای مهدی تأ لیف کرد که به شرح فرقه های مذهبی پرداخته بود و البته فرقه هایی را هم از پیش خود ساخته بود که دلخواه مهدی برای تعقیب و نابودیشان می بود . مثلاً با آنکه افرادی نظیر ز راه ، عمار ساباطی ، ابن ابی یعفور ، هیچکدام مؤسّس فرقه ای نبودند با این وصف نویسنده مزبور فرقه هایی به نام ایشان اختراع کرده بود ، مانند فرقه « زرّاریه » ، « عمّاریه » ، « یعفوریه » ، « جوالیفیّه » ، و پیروان سلیمان اقطع . فقط هشام بن حکم باقی مانده بود که به نامش فرقه « هشامیه » را جعل نکرده بود . (87)

امّا هادی :

« طالبیان را بینهایت تهدید می کرد ، هر جا بودند به سراغشان می رفت ، مستمّری و حقوقشان را قطع کرده و به

همه جا دستور دستگیریشان را صادر کرده بود . (88) چنانچه موّرخان نوشته اند ، ماجرای مشهور فخّ تنها بخاطر آزار علویان و رفتار خشونت آمیز با ایشان صورت گرفت . تعداد سرهایی که از بدنها جدا شد به صد و چند می رسید . زنان و کودکان به اسارت گرفته شدند و اسرا و حتّی کودکانشان را هم کشتند .

امّا رشید :

وی کسی بود که به تعبیر خوارزمی « درخت نبوّت را از شاخ و برگ برهنه کرد و نهال امامت را از بن برآورد . » . (89)

او هرگز از خدا ترسی نداشت و دلیل این بیشرمی همان نحوه رفتارش با بزرگان خاندان علی علیه السلام ، یعنی اولاد دختر پیامبر بود که هرگز جرمی نداشتند... » (90) و آنقدر از شیعیان بدش می آمد که شاعران به منظور تقرّب جستن به او ، اشعار هجو خاندان علی را می سرودند .

رشید سوگند خورده بود که این خاندان فرزندان و پیروانشان را از ریشه برافکند ، می گفت : « ... تا کی خاندان فرزندان ابوطالب را تحمّل کنم . به خدا سوگند که می کشم ، هم خودشان را و هم شیعیان را ... » (91)

او چون به خلافت رسید تمام طالبیان را از بغداد به مدینه راند . (92) و این به انگیزه ، تنّفر و کینه ای بود که به آنان می ورزید . .

« ... او کاملاً به جان علویان افتاده بود . گام به گام آنها را تعقیب می کرد و به

قتلشان می رسانید . . » (93)

« اولاد و شیعیان فاطمه را پیوسته می کشت » (94)

هنگامی که جلودی را به جنگ « محمّد بن جعفربن محمّد » فرستاد به او دستور داد که خانه های خاندان ابوطالب را در مدینه غارت کند ، از زنانشان هر چه لباس و زیور است بر باید به گونه ای که برای هر زنی بیش از یک جامه باقی نماند . (95)

رشید کسی بود که مرقد امام حسین را خراب کرد و زمین کربلا را به زیر شخم برد . به علاوه ، درخت سدری را که در کنار آن بقعه شریف ، زائران را سایبان می بود ، برید . البتّه این عمل به دست کارگزارش در کوفه ، موسی بن عیسی بن موسی عباسی ، صورت گرفت . (96)

از همه فجیعتر و از تمام این فجایع هولناکتر آن بود که دست به خون رهبر پیشوایان علویان ، یعنی امام موسی بن جعفر علیه السلام بیالود .

عقاد خطاب به رشید با اشاره به نبش قبری که از امام حسین علیه السلام کرده بود ، گفت : « ...گویا می ترسیدند که شیعیان علی ، قبر تو را هم نبش کنند ، از اینرو ترا در قبر پیشوای علوی (امام رضا) نهادند تا از نبش قبر و اهانت پس از مرگ رهایی یابی ... شگفتا که فرندان علی به قلمرو گسترده تو پناه می آوردند ولی در همه جا تنگی می دیدند . اما پیروان تو که در جستجوی پناهگاهی برآمدند تا جسد

در قبر یکی از همان پناهندگان بی پناه نهاده شده ... » (97) وی با این جملات اشاره به قبر امام رضا علیه السلام می کند که رشید نیز در کنار آن مدفون گشته . « محمّد بن حبیب ضبی » نیز با اشاره به این مطلب چنین سروده :

« در طوس دو گور است که در یکی هدایت آرمیده « و در دیگری گمراهی که خاکش ، خاکستر آتش است « همجواری ضلالت با پاکی افزون کننده غذابش است و فراهم آورنده خواریش ستمگریهای رشید به حدی رسیده بود که مردم او را دشمن علی (علی) باور می داشتند ولی او خود موضع دفاعی گرفته برایشان سوگند می خورد که علی را دوست دارد .

اسحاق هاشمی نقل می کند : « روزی نزد رشید بودیم و او می گفت ، شنیده ام که مردم می پندارند من نسبت به علی کینه می توزم ، به خدا سوگند هرگز کسی را به اندازه او دوست نداشته ام . ولی این علویان سختگیرترین مردمند . »

(98) آنگاه گناه این پندار مردم را به گردن علویان انداخته گفت : این علویان به بنی امیّه بیشتر تمایل دارند تا عباسیان . . رشید حتّی در برابر علمای بزرگ از رفتار خود با طالبیان علناً توبه کرد . (99)

البتّه این ژستها برای رشید پس از آن همه تعقیب و کشتار علویان ، امری طبیعی می نمود و بالاخره ، ستمگریهای رشید تا بدانجا اوج گرفت که در برخی این پندار را تقویت کرد که علّت بیعت مأمون

با امام رضا به عنوان ولیعهد ، به خاطر زدودن جرایم رشید بوده که علیه خاندان علی علیه السلام مرتکب شده بود . این مطلب را بیهقی وصولی ذکر کرده اند . (100)

امّا مأمون :

در بسیاری از فصول آینده به گوشه هایی از رفتار این خلیفه با خاندان علی اشاره خواهیم کرد .

امّا تاکنون بیاییم کمی از شاعران بشنویم که چگونه برخی حقایق را برای ما بازگو می کنند تا بهتر به این نکته پی ببریم . عباسیان بر اثر ترسی که از علویان داشتند ، علیه شان برخاسته و با قتل و ظلم و آزار در معرض آنگونه شکنجه های گوناگون قرارشان دادند . عبّاسیان می خواستند ریشه علویان را براندازند و محیط را برای خود چنان مساعد و بی مزاحم گردانند که دیگر کسی نباشد تا قدرتشان را تهدید کند . انحصار طلبی در قدرت ، به آنان اجازه نمی داد که کسی شایسته تر از خود را در روی زمین ببینند . مردم با مشاهده جنایات عباسیان دیگر جنایات بنی امیّه را فراموش کرده بودند . یکی از شعرا می گفت :

« سوگند به خدا که بنی امیّه نکرد

« حتّی یکدهم آنچه را که بنی عباس کرد . (101)

شاعر دیگری به نام ابوعطاء افلح بن یسار الندی ، متوفا به سال 180 هجری ، که عصر اموی و عباسی هر دو را درک کرده بود ، در زمان سفّاح چنین سرود :

« ایکاش ظلم بنی مروان بر ما همچنان ادامه می یافت

« و ایکاش عدل بنی عباس در آتش فرو

می سوخت (102)

علی بن عبّاس ، شاعری که به ابن رومی شهرت یافته و از غلامان معتصم بود ، قصیده ای دارد که در آن می گوید :

« فرزندان مصطفی ! مردم چقدر گوشتهای شما را به دندان دریدند

« کوچکترین مصیبت شما بیکسی و یا قتل است

« گویی هر لحظه ای که می گذرد برای پیغمبر

« کشته پاک سرشتی به خون آغشته گردد .

امّا متون دیگر :

« وان ولوتن » می نویسد : « علویان نظیر آنهمه آزاری را که در عهد خلفای نخستین عباسی کشیدند ، هرگز به عمر خود ندیده بودند... » (103)

خضری نیز می گوید : « بهره خاندان علی از قتل و طرد در زمان خلافت بنی هاشم (عباسیان) بمراتب شدیدتر و خشنتر از زمان بنی امیّه بود ، بویژه در زمان منصور و رشید و متوکّل ، در این حکومت مجرّد تمایل داشتن به یکی از اولاد علی اتّهامی کافی برای از دست دادن جان و مصادره اموال انسان بشمار می رفت . این سرنوشت گریبانگیر برخی از وزرا و نزدیکان هم شد ... » (104)

هنگامی که ابراهیم بن هرمه در زمان منصور به مدینه وارد شد ، یکی از علویان نزدش آمد . ابراهیم به او گفت : « از من دور شو ، مرا مهدور الدّم مکن . . » (105)

به علاوه ، از داستان دیگر همین ابن هرمه چنین بر می آید که عباسیان مردم را حتّی به خاطر دوستی با اهلبیت در زمان امویان ، مجازات

می کردند .

جلودی کسی بود که از سوی رشید مأمور هجوم بر خانه های آل ابیطالب شده بود . وقتی مأمون ولایتعهدی امام رضا را تصویب کرد ، جلودی به وی گفت :

« شما را به خدا می سپارم ای امیر مؤمنان از اینکه امری را که خدا ویژه شما نموده به دست دشمنان خود بسپاری . یعنی همان کسانی که به دست پدران شما بقتل می رسیدند و پیوسته آواره شهرها بودند . (106)

رشید از کارگزار خود در مدینه خواسته بود که از علویان بخواهد برخی کفیل برخی دیگر شوند ، (107) تا اگر پس از احضار نزد مقامات رسمی غیبت می کردند ، کفیل به مجازات می رسید .

اعتراف مأمون :

مأمون در نامه ای که برای عبّاسیان فرستاد که در قسمتی از آن از حسن سیاست امام علی علیه السلام با فرزندان عباس سخن گفته بود ، می نویسد :

« ... تا آنکه خدا کار را به دست ما سپرد ، و ما آنان را خوار کردیم ، و در مضیقه قرارشان دادیم و بیش از بنی امیّه به قتلشان رسانیدیم . امویان فقط کسانی را می کشتند که شمشیر به رویشان می کشیدند ، ولی ما همه را از دم تیغ می گذراندیم . حال ای بزرگان هاشمی ، از شما سؤال می شود به چه گناهی آنان کشته شدند ؟ تقصیر افرادی که در دجله و فرات افکنده شدند یا در بغداد و کوفه مدفون گشتند ، چه بود ؟ »

قسمتی از نامه خوارزمی به اهل نیشابور

کافی است که خواننده ای به کتاب مقاتل الطالبیین

نوشته ابوالفرج اصفهانی مراجعه کند ، هر چند که این کتاب جامع همه مطالب نیست ، ولی پاره ای از آنها را نقل کرده است . همینگونه کتاب مختصر اخبار الخلفا از ابن ساعی ، بویژه در صفحه 26 ، و یا سایر کتب تاریخی و روائی که بیانگر ستمها و بیداد گریهایی است که در آن برهه از زمان بر فرزندان و شیعیان علی فرو می بارید .

اکنون قسمتهایی از نامه ابوبکر خوارزمی را که به اهل نیشابور نگاشته بود ، نقل می کنیم . وی پس از یاد کردن از بسیاری از طالبیین که به دست امویان و عباسیان کشته شدند و در شمار آنان امام رضا نیز بود (که به دست مأمون مسموم گردیده بود) می نویسد :

« چون این حریم را هتک کردند و این گناه بزرگ را مرتکب شدند ، خدا بر آنان غضب کرده ، سلطنت را از چنگشان بدر آورد و « ابومجرم » نه ابومسلم را بر جانشان مسلّط کرد . این مرد ، که خدا هرگز نظر رحمت بر او نیفکند ، صلابت علویان و نرمش عباسیان را بنگریست . آنگاه تقوایش را رها کرد و از هوای خود پیروی نمود و کشتن عبدالله بن معاویهبن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب ، آخرت خویش را به دنیا فروخت . طاغوتهای خراسان ، کردهای اصفهان و خوارج سجستان را بر خاندان ابیطالب مسلّط کرد ، آنان زیر هر سنگ و کلوخی و در هر دشت و کوهی که می یافت ، تعقیب می کرد . سرانجام محبوبترین شخص مورد نظر خود را بر

خودش مسلّط کرد ، که او را بکشت همانگونه که او دیگران را می کشت و گرفتارش ساخت همانگونه که او مردم را در اخذ بیعت گرفتار می نمود . این شخص فایده ای برای ابومسلم نداشت در حالی که او برای جلب خشنودیش خدا را به خشم آورده بود ، دنیا را در اختیار دوانیقی قرار داد و او نیز با ستمگری و ترکتازی و حکومت پرداخت . زندانهای خود را با افراد خاندان رسالت و سرچشمه پاکی و طهارت پر کرد . غایبانشان را تعقیب و حاضرانشان را دستگیر می کرد تا عبدالله بن محمد بن عبدالله حسنی را در سند به دست عمر بن هشام ثعلبی بکشت ...

« تازه این در مقام مقایسه با کشتار هارون و رفتار موسی با آنان چندان مهم نمی نماید . حتماً دانستید که موسی چه بر سر حسن (108) بن علی در فخّ آورد ، و هارون نیز چه فجایعی بر علی بن افطس حسینی روا داشت . خلاصه آنکه هارون در حالی مرد که درخت نبوت را از شاخ و برگ برهنه کرده و نهال امامت را از ریشه برافکنده بود .

« مالیاتها جمع آ ور می شد ولی سپس آنها را میان دیلمیان ، ترکها ، اهل مغرب و فرغانه تقسیم می کردند . چون یکی از پیشوایان راستین و سروی از سروران خاندان پیغمبر در می گذشت کسی جنازه اش را تشییع نمی کرد و مرقدش را با گچ نمی آراست . امّا وقتی دلقک یا بازیگر و یا قاتلی از خودشان می مرد ، علما و قضات بر

جنازه اش حضور می یافتند و رهبران و حکمرانان بر مجالس سوگوارش می نشستند .

« مادّی و سوفسطایی در کشورشان امنیّت داشت . کسی متعرّض کسانی که کتابهای فلسفی و مانوی را تدریس می کردند ، نمی شد . ولی هر شیعه ای سرانجام به قتل می رسید ، و هرکس که نامش علی بود خونش به هدر می رفت .

« شعرای قریش در عهد جاهلیت اشعاری در هجو امیر المؤمنین و اشعاری برضدّ مسلمانان سروده بودند . حال این اشعار را این خاندان سفله پرور جمع آوری می کردند و دستور می دادند که روایاتی همچون واقدی ، و هب بن منبه تمیمی ، کلبی ، شرقی ابن قطامی ، هیثم بن عدی و دأب بن کنانی به روایت آنها بپردازند . آنگاه برخی از شعرای شیعه که مناقب وصی پیغمبر و یا معجزات او را می سرودند ، زبانشان بریده و دیوانشان دریده می شد . سرنوشت شاعرانی همچون عبدالله بن عمار برقی همین بود . کمیت بن زید اسدی نیز در معرض این عقوبات قرار گرفت ، منصور بن زبرقان نمری نبش قبر شد ، و دعبل بن علی خزاعی هم به همین علّت سر به نیست شد . اگر با افرادی چون مروان بن ابی حفصه یمامی یا علی بن جهم شامی مهربانی می شد به خاطر آن بود که اینان در دشنام دادن به علی افراط می کردند ، و کار به جایی رسیده بود که هارون بن خیرزان و جعفر ملقب به متوکّل علی الرحمن (که در واقع متوکّل علی الشیطان بود) هیچ مالی یا

عطیّه ای نمی بخشیدند مگر به کسی که خاندان ابیطالب را دشنام دهد و دشنام دهندگان را یاری کند .

« شگفت انگیزتر آنکه بنی عبّاس شاعرانی هم داشتند که با ندای حق بر سرشان فریاد می کشیدند و در فضایل کشته شدگان و قربانیانشان اشعار جالبی می سرودند . »

« چگونه ملامت نکنیم قومی را که عموزادگان خود را از گرسنگی می کشند ولی بر سرزمینهای ترک و دیلم طلا و نقره نثار می کنند . از مغربی و فرغانی یاری می طلبند ولی بر مهاجر و انصار ستم روا می دارند . نبطی ها و سایر عجمها را که حتّی از حرف زدن درست عاجزند ، به وزارت و فرماندهی می گمارند ، ولی خاندان ابیطالب را از میراث مادرشان و حقوق مالی جدّشان باز می دارند . یک فرد علوی در آرزوی لقمه نانی است که از او دریغ می شود . مالیات مصر و اهواز و صدقات حجاز و مکّه و مدینه مخارج این افراد را تأمین می کرد : ابن ابی مریم مدینی ، ابراهیم موصلی ، ابن جامع سهمی ، زلزل ضارب ، بر صومای نوازنده ، تیولهای بختیشوع مسیحی (که معادل خوراک یک شهر را می بلعیدند) ... .

« چه بگویم از گروهی که حیوانات وحشی را به جان زنان مسلمان می انداختند . خاک مرقد امام حسین را با گاو آهن شخم می زدند و زائرانش را تبعید می کردند . باز چه بگویم از گروهی که نطفه می زدگان را در رحم کنیزکان خواننده می ریختند ! چه بگویم از گروهی سرچشمه

زنا و بچه بازی و لواط بودند ! ابراهیم بن مهدی ، آوازه خوان ، و معتزّ ، زن صفت ، و فرزند زبیده ، سبک مغز و کینه توز بود . مأمون نیز برادر خود را کشت ، منتصر به قتل پدر خویش دست بیالود ، موسی بن مهدی ، مادرش را و معتضد نیز عمویش را مسموم کرد » .

دوباره پس از ذکر پاره ای از معایب امویان خوارزمی چنین ادامه می دهد :

« این معایب با همه بزرگی و وسعتشان ، و با همه زشتی و نفرت انگیزیشان در برابر معایب بنی عباس بسیار کوچک و خوار می نمایند .

عباسیان کشور ستمگران راه پی ریزی و اموال مسلمانان را در راه گناه و ملعبه مصرف کردند ... الخ ... » (109)

این بود بخشی از نامه خوارزمی که دوست داشتم همه آن را نقل کنم ولی این کتاب جای ذکر همه آن نبود . بهر حال آنچه نقل کردیم جوششی بود از خروشی که امید است خواننده را بسنده باشد .

پاورقی

62- تاریخ ابن خلدون /3/ ص 173- مروج الذهب /3/ ص 238- وفیات الاعیان /1/ ص 454 ، 455 (چاپ سال 1310) امبراطوریه العرب / ص 406 و سایر منابع .

البتّه این از عقاید کیسانیّه است .

63- شرح النهج ، معتزلی /7/ ص 161 ، 162 .

64- چنین می نماید که صاحب واقعی این اندیشه ، منصور می بود و این مطلب از نامه اش به محمد بن عبدالله بن حسن و از بسیاری از سخنان و خطبه هایش

بر می آید . امّا مهدی صورت تجسّم یافته این عقیده به شمار می رفت . منصور در ترویج این فکر آنقدر تلاش می کرد که حتّی شعرا با پروراندن آن به وی تقرّب می جستند . مانند حمیری که طبق اخبار مرزبانی / ص 37 اشعاری در این زمینه سرود و پاداش بسیار خوبی از منصور گرفت .

65- فرق الشیعه / ص 48 ، 49 - تاریخ ابن خلدون /3/ ص 173- مروج الذّهب /3/ ص 236 . البتّه نوبختی در فرق الشیعه نوشته که آنان حتی بیعت علی را نیز جایز نمی شمردند .

66- مقاتل الطالبین / ص 240- المهدیّه فی الاسلام / ص 117 .

67- برخی از این احادیث در منابع زیر یافت می شود :

الصواعق المحرقه / ص 98 ، 99- تاریخ الخلفاء سیوطی / ص 259 ، 260 ، 272- البدایه و النهایه /6/ 246 ، 247 و سایر منابع .

68- ضحی الاسلام /3/ ص 240 .

69- مقاتل الطالبین / ص 247- المهدیه فی الاسلام / ص 117 .

70- الوزراء و الکتاب / ص 127 .

71- این جریان مربوط به زمان متوکّل است . به پند تاریخ /1/ ص 72 و مقاتل الطالبین / ص 599 مراجعه کنید .

72- این چیزی است که شرح شافیه ایی نواس ص 174 از الدر النظیم از احمد بن حنبل نقل کرده ، مردی که به پرده مکّه آویخته پیوسته از خدا طلب آمرزش می کرد . وی به اعتراف خودش بر فراز این علویان به امر منصور گل و خشت رویهم نهاده بود .

در عیون اخبار الرضا /1/ ص 108 به بعد و شرح میمیه که وی در ماه رمضان روزه می خورد ، چه پس از کشتن شصت علوی به دستور رشید در یک شب ، دیگر از رحمت خدا مأیوس گشته بود . ولی ظاهراً نام رشید به اشتباه در این داستان برده شده ، چه حمید به سال 158 به تصریح بحار /48/ ص 322 در گذشت در حالی که رشید در 170 شروع به خلافت کرد . بنابراین ، چنین می نماید که داستان صحیح همان باشد که از احمد بند حنبل باشد .

73- ضحی الاسلام /1/ ص 105 .

74- امبراطوریه العرب / ص 499 .

75- رسائل الخوارزمی /ص 130- ضحی الاسلام /3/ ص 296 ، 297 .

76- تاریخ التمدن الاسلامی /2/ بخش 4/ ص 494 به نقل از نفح الطیّب /2/ ص 715 .

77- النجوم الزهراء /2/ ص 9 .

78- التنبیه و الاشراف / ص 295- طبیعه الدعوه العباسیّه / ص 119 .

79- تاریخ الخلفاء /ص 261- مروج الذهب /4/ ص 222- شرح میمیه ابی فراس /ص 117- مشاکله الناس لزمانهم / ص 22 ، 23 .

80- شرح میمیه ابی فراس / ص 159 - الادب فی ظلّ التشیّع / ص 68 .

81- طبری /10/446- النزاع و التخاصم / ص 52 و سایر منابع .

82- تاریخ الخلفاء /ص 267- امبراطوریه العرب /ص 491- الامام الصادق و المذاهب الاربعه /1/ بخش 2/ ص 534 .

83- مناقب ابن شهر آشوب /3/ ص 357 - بحار /74/ ص 178 .

84- تاریخ کربلاء ، عبدالجواد

کلیدار آل طعمه /ص 193 .

85- مختصر تاریخ العرب ، سیّد امیر علی / ص 184 .

86- التاریخ الاسلامی و الحضاره الاسلامیه /3/ ص 200 .

87- رجال ما مقانی /3/ ص 296- قاموسی الرّجال /9/ ص 324 - بحار /48/ ص 195

، 196 - رجال الکشی /ص 27 (کربلاء) به این موضوع مسعودی نیز اشاره کرده -

ضحی الاسلام /1/ ص 141 - مشاکله النّاس لزمانهم ، یعقوبی / ص 24 .

88- تاریخ یعقوبی /3/ ص 136 ، 137 .

89- الآداب السلطانیه ، فخری / ص 20 .

90- التاریخ الاسلامی و الحضاره الاسلامیه /3/ ص352 .

91- الاغانی /5/ ص 225 (دارالکتب ، ماهره)

92- الکامل ، ابن اثیر /5/ ص 85 - طبری /10/ ص 606 و دیگر منابع .

93- العقد الفرید /1/ ص 142 .

94- همان مدرک /2/ ص 180 (دارالکتاب العربی) .

95- اعیان الشیعه /4/ بخش 2/ ص 108 (چاپ سوم) - عیون اخبار الرّضا /2/ ص 161- بحار /49/ ص 166 .

96- تاریخ الشیعه / ص 89- امالی شیخ / ص 230 (نجف) - الکنی و الالقاب /1/

ص 27- شرح میمیه ابی فراس /ص 209- المناقب /2/ ص 19- تاریخ کربلاء /ص

197 ، 198 به نقل از نزهه اهل الحرمین ص 16- بحار /10/ ص 297- تظلّم الزهراء

/ ص 218- مجالی اللطف / ص 39- اعیان الشیعه /4/ ص 304- تسلیه المجالس ،

محمد بن ابیطالب و دیگر منابع .

97- تاریخ کربلاء / ص 199 به

نقل از مجله « الهلال » شماره اکتبر ، 1947 ، ص 27 از مقاله استاد عقّاد « گفتاری با هارون الرشید » :

98- تاریخ الخلفاء ، سیوطی / ص 293 .

99 شرح میمیه ابی فراس/ص 127 .

100 عیون اخبار الرّضا/2/ص 147 بحار/49/ص 132 ودیگر منابع .

101 شرح میمیه ابی فراس/ص 119 .

102 المحاسن و المساوی/ص 246 الشعر و الشعراء/ص 484 نظریه الامامه/ص

382 المهدیّه فی الاسلام/ص 55 طبیعه الدعوه الاسلامیه/ص 133 .

103 السیاده العربیه و الاسرائیلیات/ص 133 .

104 محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه /1/ص 161 .

105 تاریخ بغداد/6/ص 129 حیاه الامام موسی بن جعفر /2/ص/184 .

106 بحار/49/ص 166 عیون اخبار الرضّا/2/ص 267 .

107 این جریان مربوط به پیش از رشید میشد (ابن خلدون/3/ص 215) به الکامل ، ابن اثیر/5/ص 75 ودیگر منابع نیز میتوان مراجعه کرد .

108 ظاهراَ نام صحیح « حسین » است چنانکه در مجمع الفوائد آمده .

109 مقاتل الطالبین/ ص 130 تا 140 (قسطنطینیه ، 1297) که سعد محمد حسن نیز در کتابش المهدیه فی الاسلام بخشی از آن را از ص 58 به بعد نقل کرده ، همینطور دکتر احمد امین در ضحی الاسلام/3/ص 297 به بعد . پدرم نیز تمام آن را در کتاب خطّی خود « مجمع الفوائد ، و مجمل العوائد » از ص 45 به بعد ، آورده است .

سیاست عباسی در برابرمردم

نگرشی کلّی

نمی خواهیم در این بخش از کتاب به ذکر همه کارهای زشت عبّاسیان بپردازیم . چه حتی یک مرور سطحی بر همه آنها در

این جا ممکن نیست . من فقط می خواهم نقشی از رفتار بدشان با مردم را ترسیم کنم و به اجمال بیان کنم که تا چه حد آنان به آزار و ظلم و ستم در حقّ رعیّت می پرداختند .

دکتر احمد محمود صبحی می نویسد : « ... آن نمونه عالی عدالت و آن مساواتی که مردم از بنی عباس انتظار داشتند ، همه وهم وخیال خام از کار در آمد . بداخلاقی منصور ورشید ، حرص شدیدشان ، ستمگری های فرزندان علی بن عیسی و بازیچه قراردادن اموال مسلمانان ما را به یاد حجّاج ، هشام و یوسف بن عمر و ثقفی می اندازد . از روزی که ابو عبدالله ، معروف به سفّاح ، و همچنین منصور به نحو بی سابقه ای شروع به زیاده روی در خونریزی نمودند ، وضع توده مردم بسیار بد شد... » (110)

صاحب کتاب « امبراطوریه العرب » می نویسد : « برغم آن که این سپاه خراسان بود که عبّاسیان را به تخت نشانید ، آشوب در آن سامان در عهد عبّاسیان همچنان ادامه یافت ، درست همانگونه که امویان . شعار خراسانیان در آن هنگام این بود : اهل بیت را به حکومت برسانید تا مهربانی و عدالت بر پا گردد ، نه طغیان و عطش وخونریزی ...اما این رؤیاها که انگیزه اصلی در شورش بر ضد امویان نداشته باشند ، قطعاً از آنان بهتر هم نبودند... » (111)

در بخش « آرزوهای مأمون » گفتار مهمی از وان ولوتن ، درباره ارزیابی حکومت عبّاسی و سیاست و رفتارشان با

مردم ، خواهیم خواند .

موضع گیری خلفا ، یک به یک

سفاّح

چون می خواهیم بر پاره ای از جنایات و تبهکاری های هر یک از خلفا آگاهی بیابیم ، از این رو از سفّاح شروع می کنیم : این شخص خود را به صورت مهدی ظاهر کرده بود . (112)

مورخّان درباره اش نوشته اند : « بسیار سریع دستش را به خون می آلود . کارگزارانش در شرق و غرب وی را در این خصلت پیروی می کردند ، مانند محمد بن اشعث در مغرب ، صالح بن علی در مصر ، خازم بن خزیمه ، حمید بن قحطبه و دیگران... » (113)

سرانجام شورشی به رهبری شریک بن شیخ مهری که ظاهرأ از مدّعیان خلافت برای عباسیان بودبه همراهی بیش از سی هزار تن بر ضّد سفّاح بر پا گردید . او می گفت : « این آن چیزی نبود که به خاطرش با خاندان محمّد بیعت کردیم . خون می ریزی و به ناحق رفتار می کنی ... » (114) آنگاه ابومسلم از سوی سفاح مأموریت یافت که به مقابله با او برخیزد و در نتیجه ، هم او و هم یارانش همه را از دم شمشیر گذراندد... داستان کارگزار این خلیفه به نام یحیی معروف است که می گویند برادر یا برادرزاده اش بود . وی هزاران نفر از اهالی موصل را آن هم در مسجد ، سر برید .

مورخان در این باره می نویسند : پس از این قتل عام ، از جمعیت انبوه موصل جز چهار صد نفر باقی نماند . او همچنین به ارتش خود دستور

داد که سه روز هم به کشتن زنان بپردازند زیرا انان بر جنازه مردان خود گریسته بودند . مورّخان می نویسند : پس از این قتل عام ، اهل موصل چنان سر افکنده شدند که دیگر صدایی از آنان بر نخاست و کسی از میانشان قامت برنیفراخت . (115)

روزی سفاح از همسرش ام سلمه پرسید : « چرا برادرزاده ات این گونه اهل موصل را ازدم تیغ

گذراند ؟ پاسخ چنین شنید که : به جانت سوگند که نمی دانم . . » ! ! (116)

در پیش جمله ای از دکتر محمود صبحی درباره سفاح و منصور نقل کردیم که قریب به این مطالب بود...

منصور

این خلیفه نیز خود را به صورت مهدی آشکار ساخته بود . این مطلب از ابیات « ابو دلامه » خطاب به ابومسلم که به دست وی کشته شده بود ، بر می آید . وی خطاب به ابومسلم می گوید :

« ای ابو مجرم ، خدا هرگز نعمتش را بر بنده ای تغییر نداده ، مگر آن که بنده خود آن را دگرگون سازد آیا در حکومت مهدی خواستی نیرنگ بکار بری نیرنگباز همانا پدران کرد تو هستند . » (117)

منصور آنقدر آدم کشت تا امر خلافت برایش هموار شد . (118)

دستورهایی که برای ظلم و جور وهتک حرمت صادر کرده مشهورتر از آن است که نیاز به بیان داشته باشد . روزی یکی از بزرگان خاندان عباسی بر این رویّه خرده گرفت . وی ابوجهم بن عطیّه بود کسی بودکه سفّاح را ازمخفیگاهش نجات

داد و برایش بیعت برای خلافت گرفت ، یعنی همان مخفیگاهی که ابوسلمه و حفص بن سلیمان خلال و پاسدارانش برایش ساخته بودند . ابوالعبّاس از این مخفیگاه اطلاع داشت و ابومسلم نیز به او اعتماد می کرد و برایش نامه می نوشت .

چون ابوجعفر منصور به خلافت رسید و در فرمانهای خود ظلم را پیشه کرد . ابوجهم گفت : ما برای این با شما بیعت نکرده بودیم ، بلکه بیعت ما بر سر عدالت بود . منصور این گفته را در سینه پنهان نگاه داشت تا روزی که او را به صرف شام دعوت نمود . در این میهمانی شربتی تهیّه شده از آردبادام به او خورانید . این شربت چنان او را به دل درد انداخت که پنداشت مسمومش کرده اند . از جا پرید . منصور گفت که کجا ابوجهم ؟ و او پاسخ داد : به همان جا که مرا فرستادی . پس از یکی دو روز از دنیا رخت بربست .

علاوه بر عموی منصور ، گروهی از فرماندهان نیز بر رویّه او خرده گرفتند ، بر ضدّش بپاخاسته مردم را به دوستی با اهل بیت فراخواندند . آنگاه عبدالرحمن ازدی در سال140 به نبرد با آنان برخاست و عدهّ ای را کشت و بقیه را به زندان افکند . (119) طبری در حوادث سال 140 این مطلب را نیز نوشته : « ... منصور ، عبدالجبار بن عبدالرحمن را والی خراسان کرد . به مجرّد ورود ، عده ای از فرماندهان را به اتّهام دعوت به نفع فرزندان علی علیه السلام دستگیر نمود ، مانند

مجاشع بن حریث انصاری ، ابوالمغیره یا خالد بن کثیر ، حریش بن محمدذهلی ، و عموزاده داود که اینان همه به قتل رسیدند . اما جنید بن خالد بن هریم تغلبی ومعبد بن خلیل مزنی پس از کتک خوردن شدید همراه با برخی از فرماندهان موّجه خراسان ، به زندان رفتند . (120)

شاید از امور شایان ذکر در اینجا یکی هم این باشد که منصور با راوندّیه که او را خدا می شمردند ، معاشرت داشت و هرگز آنان را از این اعتقاد نهی نمی کرد . وقتی یکی از مسلمانان ایران در این باره از وی سئوال کردچنان که در تاریخ طبری آمدهپاسخ داد : « آنان بر خدا عصیان می ورزند ولی ما را که اطاعت می کنند ، این در نزد من بهتر از آن است که خدا را اطاعت کنند ولی بر ما عصیان ورزند . »

ولی همین گروه وقتی در هاشمیّه برضدّش شوریدند ، بدنشان را آماج شمشیرها کرد ، ولی نه برای اعتقاد فضاحت بارشان ، بلکه برای نافرمانیی که در برابر منصور مرتکب شده بودند ! !

منصور روزی از دوست ایّام کودکیش عبدالرحمن آفریقایی پرسید : « قدرت مرا در مقایسه با قدرت بنی امیّه چگونه یافتی ؟ » پاسخ داد : « در سلطنت ایشان هیچ ستمی نبود که آن را در سلطنت تو ندیده باشم . » (121)

همین عبدالرحمن بود که وقتی برای دیدار منصور از آفریقا آمده بود ، مدت یک ماه بر در کاخش به انتظار بماند تا بدو دسترسی پیدا کرد . بدو گفت

:

« ستمگری در هر گوشه از کشورمان پدیدار گردیده ، از این رو آمده ام تا تو را بدان آگاه کنم . این همه ستمها از خانه تو بر می خیزد . من از دور که ظلم و کارهای زشت را می دیدم می پنداشتم که به علّت بعد مسافت از تو می بود . ولی هر چه به کاخ تو نزدیک شدم دیدم که فجایع هم بزرگتر می شوند . »

منصور از شنیدن این سخنان بر آشفت و دستور به اخراجش داد . (122)

سدیف شاعر که قبلاً یکی از شیفتگان حکومت عباسی بود ، به منصور چنین نگاشت :

در کشتن رعیّت ای ظالم بسی زیاده روی کردی پس دست نگاه بدار که رعّیت را « مهدیش » در پناه بگیرد . (123)

و ظاهراً منظورش از « مهدیش » محمد بن عبدالرحمن بن حسن می بود .

این داستان نیز مشهور است که کارگزار منصور می خواست ثروت یک مرد همدانی را از چنگش درآورد ، ولی چون او امتناع می کرد ، دست و پایش را به زنجیر بست و نزد منصورش فرستاد . چهار سال در زندان بخفت بی آن که کسی در این باره حرفی بزند . (124)

اگر باز هم می خواهید در وصف منصور بشنوید ببینید بیهقی درباره وی چه گفته : « مردم را به پا می آویخت تا علیه خود چیزی را اقرار کنند . . » (125)

مهدی

این خلیفه اتهّام به کفر را وسیله کیفر بی گناهان قرار داده بود... بنا به قول

جهشیاری که درباره ایّام مهدی سخن می گفت :

« اهل جزیه در معرض انواع شکنجه ها قرار می گرفتند ، از درندگان گرفته تا زنبور و گربه که این حیواناترا بر جانشان مسلّط می کردند... » (126)

در مقام اعتراض به روش مهدی ، یوسف البرم در خراسان بر ضدّش قیام کرد . (127)

هادی

وی پیوسته شراب می نوشید و بولهوسی و عیاشی را دوست می داشت و هم او ستمگر و صاحب سلطه بود . (128)

هادی بسیار بد اخلاق ، قسّی القلب ، زورگو ، اهل نوشیدن شراب و بازی بود . (129)

جاحظ درباره وی می نویسد : « هادی بد اخلاق ، دیر جوش و بد خیال بود . کمتر کسی بود که می توانست خود را از شر او بر حذر بدارد ، یا با اخلاقش آشنایی پیدا کرده و به سودش باشد . از هیچ چیز به اندازه شروع به سئوال بدش نمی آمد . به آوازه خوان مال فراوان و بی دریغ می بخشید (130) . »

« آری ، همان گونه که جاحظ گفته وی مال فراوان و بی دریغی به آوازه خوانها می بخشید و به قدری در این راه اسراف می کرد که اسحاق موصلی را بر آن داشت که بگوید : « اگر هادی برای ما زنده می ماند ، ما می توانستیم حتی دیوارهای خانه مان را از طلا و نقره بسازیم . » (131)

رشید

در این باره کافی است که سخن مورخّان را تکرار کنیم : رشید در همه چیز شبیه به منصور بود ، بجز در بخشش مال (132) ، چه می گویند که منصور آدم بخیلی بود .

‴

رشید نیزهمچون منصورپس از چندیکه بر اوضاع مسلّط شد ، تولید کشور را به تباهی کشاند و علاقه به مال اندوزی پیدا کرد . (133)

مردم را در دادن مالیات به عذاب می

انداخت ، زیرا « کارگران ، کشاورزان ، صنعتگران ، خریداران غلّات را دستور می داد که در یک محل گردآورده از آنان به طور دسته جمعی مبلغی را مطالبه کنند . عبدالله بن هیثم عهده دار مطالبه مالیاتها شده بود که با انواع شکنجه ها مأموریت خود را اجرا می کرد . ابن عیاض از راه رسید و دید که خراج گزاران زیر شکنجه قرار گرفته اند . دستور داد که آنان را رها سازند ، چه می گفت شنیده ام که پیغمبر فرمود : هر کس مردم را در دنیا عذاب دهد ، خدا نیزدر روز قیامت او را عذاب خواهد داد... » (134)

شخصی دیگر نیز از سوی رشید مأمور زدن و زندانی کردن افراد شده بود تا بدین وسیله مالیاتشان را وصول کند . (135)

در کاخ رشید چهار هزار کنیز و سوگلی وجود داشت . (136) به قول یکی از آنان رشید در لذّتهای حرام و ریختن خون ها و غصب حقوق مردم بسیار حریص بود ، به اهل بیت ستم روا می داشت ولی بخشش هایش بر رقّاصه ها ، خوانندگان ، عیّاشان و بازیگران نثار می شد...

امین

« امین کسی بود که از نزدیکی کردن با زنان خودداری کرده ، با خواجگان خود را سرگرم می نمود . عدّه ای را به عنوان مأمور برای جست وجوی بولهوسان به سراسر کشور گسیل داشته بود . همه مردم حتی وزرا و خانواده خودش را نیز خوار می شمرد . . » (137)

« وی بد سیرت ، سست رأی و

خون آشام بود . از تمایلات خودش پیروی می کرد و کار خود را مهمل می گذاشت . در امور بسیار مهم پیوسته بر دیگری تکیه می داشت... » (138)

روزهایی که امین بر سر کار بود روزهای جنگ ، تیره بختی ، چپاول و غارت بر مردم می گذشت که نه دینی نه اخلاق پسندیده ای می توانست آنها را تأیید کند .

مأمون

او نیز در آن چه ذکر کردیم ، هرگز از پیشینیانش بهتر نبود ، و نه روزگارش چیز تازه ای به ارمغان آورده بود . در فصل « آرزوهای مأمون » اوضاع و موقعیت وی را در حکمرانی بیان خواهیم کرد و می بینیم که وضع مردم بی نهایت به وخامت کشیده بود .

وصیت ابراهیم امام

با توجه به آن همه مطلب که تا کنون آورده ایم دیگر بر کسی پوشیده نمانده که عبّاسیان چقدر خونهای بی گناه ریختند . البته این علاوه بر خونهای عموزاده گانشان علویان بود . اکنون سفارش ابراهیم امام را خاطر نشان می کنیم که به ابومسلم دستورداده بود « تا به هر کس که شک می برد و یا چیزی درباره اش گمان می برد ، بی درنگ به قتلش برساند . حتی اگر بتواند درخراسان یک نفر را باقی نگذارد که به زبان عربی حرف بزند ، حتماً این کار را انجام دهد . هر کودکی که فقط پنج صباح از عمرش بگذرد همین که مورد اتهام قرار بگیرد ، باید بی درنگ به قتل برسد . خلاصه جنبنده ای بر روی زمین باقی نگذارد که کوچکترین زیانی از ناحیه او ایشان راتهدید کند . » (139)

شاید علت این دستور که هر عرب زبان را بکش ، جلب خشنودی خراسانیان بوده باشد . چه ایشان پیوسته ازدست اعراب آزار کشیده بودند . ابراهیم همچنان خوب می دانست که عرب ها دعوت وی را بر ضد امویان چندان گسترده پاسخ نخواهندداد ، چه امویان غرور عربی را ارضا می کردند و به علاوه ، اختلافات داخلی ،

صفوف عرب ها را به پراکندگی وسستی در افکنده بود .

اما کسانی که وجودشان زیان بخش تلقّی می شد ، گروه نصر بن سیار بودند ، که از دوستداران بنی امیّه بشمار می رفتند ، همچنین گروه ابن کرمانی که از نصر حمایت می کردند . (140)

ابومسلم وصیت را اجرا می کند

ابومسلم در اجرای وصیّت ابراهیم امام نهایت کوشش را به خرج داد ، تا آنجا که به تعبیر ذهبی و یافعی ، حجّاج زمان خود گردید . (141)

مورّخان می نویسند : زندانیان مقتول به دست ابومسلم به شصت هزار نفر از مسلمانان شناخته شده ، می رسد ، اما مقتولین ناشناخته ، یا کسانی که در جنگ و زیر سم اسبان از بین رفته اند ، شمارشان از این رقم بیرون است . (142)

منصور نیز این حقیقت را اعتراف کرد ، چه هنگامی که می خواست ابومسلم را به قتل برساند ، نخست او را سرزنش کرد و گفت : « چرا شصت هزار تن را در زندان خود به قتل رساندی ؟ » سپس ابومسلم بی آنکه منکر این قضیه شود ، چنین پاسخ داد :

« اینها همه به منظور تحکیم حکومت شما بود . » ! !(143)

جعفر برمکی نیز همین را اعتراف نمود . (144)

در جای دیگر ابومسلم تعداد قربانیان خود را صد هزار نفر اعتراف کرده . (145) اما آمار کشته شدگان در جنگ هایی که وی با بنی امیّه و فرماندهانشان به راه انداخته بود ، به یک میلیون

و ششصد هزار تن می رسید... (146)

ابومسلم در نامه ای به منصور نیز می نویسد : « ... برادرت مرا دستور داد که شمشر بکشم ، به مجرّد سوء ظن دستگیر کنم ، به بهانه کوچکترین اتهامی به قتل برسانم و هیچگونه عذری نپذیرم . پس من نیز به دستور وی بسی حرمت ها هتک کردم که خدا (پاییدنشان ؟) را لازم شمرده بود ، بسی خو ن ها ریختم که خدا حرمتشان را واجب کرده بود . حکومت را از دست اهل بیتش بستاندم و د جای دیگر بنهادم... » (147)

منظور او از « اهلش » ، اهل بیت است . زیرا در نامه دیگری که به منصور نگاشته ، چنین آورده است : برادرت قرآن را بی مقدار و تحریف نمود . با مشتبه کردن امر و با کذب و تعّدی ، آن را بر خاندان خود تطبیق نمود و او در نظرم به صورت مهدی نمودار گردید...

منظور این است که برادرت منصور آیاتی را که در شأن اهل بیت (ع) نازل شده بود ، به گونه ای تحریف کرد که با عباسیان منطبق آید . بدین وسیله ابو مسلم را در مورد علویان فریفت تا توانست وادارش کند به آن همه اعمالی که از کذب و تجاوزمایه می گرفت . این مطلب را در نامی دیگرش خطاب به منصور تصریح می کند : « غیر خودتان از خاندان پیغمبر را که برتر از خودتان بودند به خفت و خواری و گناه و تجاوز زیر پا نهادند... » و منظورش علویان است

. (148) به هرحال دیگر جای شگفتی نیست که ببینیم ابومسلم در ستمگری آن چنان اوج گرفته بود که هنگام رفتن به حج « عرب ها از تمام گذرگاه های وی می گریختند ، چه درباره خون آشام بودن او سخنان بسیار شنیده بودند . » (149)

همه این ها به طور جدی دلیل بر دامنه ظلم عباسیان است که چگونه با مردم به طور کلی ، و با علویان به نحو ویژه ، رفتار می کردند . با کاوش در این وقایع تاریخی انسان در می یابد که ملّت در چه وحشت مستمری می زیستند و چگونه هزاران هزار تن به کوچکترین بهانه و علتی به قتلگاه روانه می شدند .

بار دیگر توجه خوانندگان را به نامه خوارزمی که قبلاً نقل قو ل هایی از آن داشتیم ، جلب می کنم . این نامه به اعتراف چند تن از محقّقان از اسناد بسیار مهم به شمار می رود .

در اینجا نکته دیگر قابل تذکراست . آن این که مطالب یاد شدههمان گونه که گفتیماشاره ای بود به وضع عباسیان در برابر مردم به طور کلی ، و در برابر علویان به طور خاص . اکنون اگر اشاره ای به زندگی خصوصی خودشان نکنیم این سکوت ظلمی به حقیقت و تاریخ محسوب می شود . حال ببینیم تاریخ در این باره برای ما چه حکایت ها دارد .

پاورقی

110 نظریّه الامامه/ ص 318 . ولی کنیه سفاح « ابو العبّاس » بود نه ابو عبدالله . عبدالله هم نام او و هم نام منصور بود که از سفّاح

سنّ بیشتری داشت .

111 امبراطوریه العرب/ص 452 .

112 البدایه و النهایه/1/ص 69 التنبیه والاشراف/ ص 292 .

113 مروج الذهب /3/ص 222 تاریخ الخلفاء/ص 259 مشاکله النّاس لزمانهم/ص 22 امبراطوریه العرب/ص 435 .

114 الکامل ، ابن اثیر/4/ص 342 الامامه و الساسه/2/ص 139 یعقوبی /2/ص

354 البدایه و النهایه/10/ص 56 تاریخ التمدن الاسلامی/2/ص 402 و دیگر

منابع

115 شرح این ماجرا را در منابع زیر بخوانید : النزاع و التخاصم/ص 48 ، 49 الکامل ، ابن اثیر/5/ص 212 ، حوادث سال 132 تاریخ ابن خلدون/3/ ص 177 یعقوبی/2/ص 357 (صادر) شرح میمیه ابی فراس /ص 216 و غایه المرام فی محاسن بغداد دارالسلام/ص 115 .

116 النزاغ و التخاصم/ص 49 و منابع دیگر .

117 عیون الاخبار ، ابن قتیبه/1/ص 26 الکنی و الالقاب/1/ص 158 . ممکن است منظور از مهدی در اینجا سفّاح بوده باشد .

118 فوات الوفیات/1/ص 232 تاریخ الخلفاء /ص259 تاریخ الخمیس/2/ ص 324 .

119 البدایه و النهایه/10/ص 75 .

120 طبری /10/ص 128 (لیدن) .

121 تاریخ الخلفاء/ص 268 و دیگر منابع .

122 تاریخ بغداد/10/ص 215 الامام الصادق والمذاهب الاربعه/1/بخش2/ ص 479 .

123 العقد الفرید/5/ص 88 (دار الکتاب العربی) و گفته شده که وی عامل قتل سدیف بود . .

124 شرح قصیده ابن عبدون/ص 218 ، 282 مروج الذهب/3/ص 288 .

125 المحاسن و المساوی/ص 339 .

126 الوزراء و الکتاب/ص 142 .

127 البدایه و النهایه/10/ص 131 .

128 تاریخ الخمیس/2/ص 331 .

129 تاریخ الخلفاء ، سیوطی/ ص 279 ومنابع دیگر .

130

التاج/ص 81 .

131 الاغانی/5/ص 163 (دار الکتب ، قاهره) .

132 ولی نه در راه خدا ، که در راه لذّتها و شهوتهای خودش و در راه خوشایند آوازخوانها و فرومایگان ، چنانکه در رساله خوارزمی و در تمام کتابهای تاریخی که از راه و روش رشید سخن گفته اند ، آمده .

133 التبیه و الاشراف/ص 299 .

134 تاریخ یعقوبی/3/ص 146 .

135 البدایه و النهایه/10/ص 184 .

136 البدایه و النهایه/10/ص 220 به نقل از طبری ، و در صفحه 222 نیز چنین آورده که رشید از چهار هزار دختر خوشروی برخودار بود . در ضحی الاسلام /1/ ص 9 نیز نوشته : « رشید هزاران کنیزک داشت که برایش خدمتگزاری یا آوازخوانی میکردند وبزم شرابش را به بهترین وجهی و در زیباترین لباسها و جواهرات می آراستند » .

137 مآثر الاناقه/1/ص 205 تاریخ الخلفاء/ص 201 مختصر تاریخ الدّول / ص

134 الکامل ، ابن الثیر/5/ص 170 (دار الکتاب العربی) و تاریخ طبری و

منابع دیگر .

138 التنبیه و الاشراف/ص 302 .

139 طبری/9/ص 1974 (لیدن) و ج 10/ص 25 الکامل ، ابن اثیر/4/ص 295 البدایه و النهایه/10/ص 28 ، 64 الامامه والسیاسه/2/ص 114 النزاع و التخاصم/ص 45 العقد الفرید/4/ص 479 (دار الکتاب) ضحی الاسلام/1/ ص 32

و شرح النهج ، معتزلی/3/ص 267 .

140 تاریخ الجنس العربی/8/ص 417 .

141 العبر ، ذهبی/1/ص 186 مرآه الجنان/1/ص 285 .

142 البدایه و النهایه/10/ص 72 وفیات الاعیان/1/ص 281 (چاپ 1310 هجری)

مختصر تاریخ الدول/ص 121 الکامل ، ابن الثیر/4/ص 354 شرح شافیه ابی فراس/ص 211 غایه المرام فی محاسن بغداد دارالسلام ، عمری موصلی/ص 116 تاریخ ابن الوردی/1/ص 261 مآثر الاناقه فی معالم الخلافه/1/ص 178

النزاع و التخاصم ، مقریزی/ص 46 .

143 طبیعه الدعوه العباسه/ص 245 به نقل از العینی در : دوله بنی العبّاس و الطولونیین و الاخشیدیین/ص 30 به بعد .

144 تاریخ المتدّن الاسلامی/2/ص 435 به نقل از زینه المجالس .

145 تاریخ الیعقوبی/3/ص 102 تاریخ ابن خلدون/3/ص 103 .

146 شرح قصیده ابن عبدون/ص 214 صبح الاعشی/1/ص 445 .

147 تاریخ بغداد/1/ص 208 البدایه و النهایه/10/ص 14 و ص 69 النزاع و التخاصم/ص 53 الامام الصادق و المذاهب الاربعه/1/ص 533 .

148 طبیعه الدعوه العبّاسیه/ص 33 به نقل از کتاب الفتوح از ابن اعثم کوفی النزاع و التخاصم/ص 52 ، 53 الامام الصادق و المذاهب الاربعه/1/ ص 69 الامامه و السّیاسه/2/ص 132و 133 و سایر منابع .

149 النزاع و التخاصم/ص 46 .

عباسیان و زندگی خصوصیشان

در زندگی خصوصی عباسیان ارتکاب رذایل و زشتی ها به حدی بود که انسان آزاده از شنیدن آن ها عرق شرم بر جبین و جراحتی بر قلب خویشتن ، احساس می کند . در پیش برخی از این صحنه ها را ضمن نقل نامه خوارزمی ارائه دادیم .

ما هرگز قصد نداریم که همه گفتنی ها را در این باره برایتان بازگو کنیم ، چه این کاریست که نیز به توان زیاد دارد و تازه این کتاب برای این کار نوشته نشده است

.

شاید گویاترین سند برای آشنایی با صفات اخلاقی بنی عباس نامه ای از مأمونباشد که از مرو برای خویشاوندان خود د بغداد فرستاد . ما در اینجا تنها به قسمت کوتاهی از آن بسنده می کنیم . مأمون خود یکی از افراد این خاندان بود که خودشان بهتر می دانستند که د اندرونشان چه می گذرد و از نزدیک شاهد همه رویدادها بودند . مأمون می نویسد :

« ... از شما هر که هست یا خویشتن را معلبه قرار می دهد ، یا در عقل و تدبیرش احساس ضعف می کند ، یا خواننده است ، یا تنبک زن و یا نای زن . به خدا اگر بنی امیه ای که دیروز کشتید از گور برخیزد و به آنان گفته شود که هرگز دست از معایب خویش برندارید ، یقین بدانید از آن چه شما راه و سم و یا هنر واخلاق خویش قرار داده اید ، فزونی نخواهد گرفت . از شما هر که هست به هنگام بد آوردن جزع می کند و به هنگام یافتن چیز خوب آن را از دیگران دریغ می دارد . شما هرگز عزّت نفس نخواهید یافت و از شیوه خود برنخواهید گشت ، مگر ترسی در کارتان باشد . عزّت نفس چگونه پیشه کند کسی که شب بر اسب مراد سوار است و صبح فرحمندانه از درون گناهانش سر برمی افرازد . هدفش شکم وفرجش است ، برای رسیدن به شهوت خویش از قتل هزار پیغمبر مرسل یا فرشته مقرّب باکی ندارد . محبوب ترین افراد نزدش کسانی هستند که دگناهانش را به نظرش زیبا جلوه

دهند ، یا در فحشا یاریش کنند... »

این عبارت به وضوح بیان می دارد که چقدر عباسیان در شهوات و لذایذ غرق شده بودند و دیدشان نسبت به زندگی چه می بود . در این باره کتا ب های تاریخی و ادبی بهترین شاهد گویاست ، هر چند دست های گنهکاری هست که در پوشاندن حقیقت و در پرده کشیدن چهره عباسیان کوشیده اند .

در پایان ، اگر عباسیان اینند که ما با زندگی خصوصی یا سیاست عمومیشان با مردم آشنا شدیم ، پس وزرا و فرماندهان و سایر رجال مملکتشان در چه حالی به سر می برند ؟

پاسخ این سئوال تنها بر عهده تاریخ است...

ما این بحث را بیش از این دنبال نمی کنیم ، چه می خواهیم پاره ای از پی آمدهای سیاست های عباسیان ، به ویژه قسمت مربوط به علویان را دنبال کنیم .

شکست سیاست ضّد علوی

شکست سیاست ضّد علوی

سوال :

اکنون پس از آن که موضع عباسیان را در برابر علویان شناختیم و دیدیم که رفتارشان با توده مردم نیز هرگز بهتر از آن نبود که با علویان می کردند ، به ویژه آن که در آغاز حکومت ، گروهی را بر جانشان مسلط کرده بودند که برای رحم معنایی نشناخته ، مهربانی نیز راهی به دلهایشان نبرده بود ، و پیوسته جز برای دنیا و بهره مندی از لذایذ آن نمی کوشیدند و از سوی خلفا نیز بی چون و چرا حمایت می شدند... چه خلفا خود نیز همین خصلت ها و شیوه ها را داشتند و هرگز انحرافشان کمتر از آنان نبود و از تعالیم آسمانی و اخلاق

انسانی دوری گزیده بودند...

پس از همه این ها ، پرسشی که برای ما پیش می آید این است :

پی آمدها و آثار این سیاست عباسیان چه بود ؟ آیا توانستید مردم را از سیاست خود راضی گردانند ، آیا توانستید بر گرده مردم آن همه هتک حرمت ها و پشت پا زدن به فضایل اخلاقی را هموار بنمایند ؟

پس از آن همه کارها که بر سر ملّت و خاندان پیغمبرشان آوردند ، آیا توانستید توجّه مردم را به خود جلب کنند ؟

پاسخ :

حقیقت این است که این کارها سرانجام شومی برای عباسیان به ارمغان آورد . مردم ار رفتار زشت آنان و رفتار حکمرانانشان به راستی متنفّر شده بودند . کار خلیفه به جایی کشیده بود که خود را از مردم پنهان می داشت تا به شهوترانی و کامجویی بپردازد . رشید خدا را شکر می کرد از این که برمکی ها با تصدی امور ، بار حکومت را از شانه اش برداشته بودند (150) و اودیگر می توانست به چیزهایی مشغول شود که به پیشانی انسان آزاده را از شرم عرق آلود می ساخت . پدرش مهدی نیز از قبل همین طور بود وفرزندش امین و دیگران نیز همین گونه ، که نیازی به ذکر تک تک نام هایشان نیست . شواهد تاریخی بسیاری وجود دارد و هر برگی از تاریخ که به شرح حال خلفا پرداخته چیزهایی را نیز بازگو کرده که مایه افسردگی خاطر انسان است .

یکی از چیزهایی که انسان را به درون واقعی عباسیان آگاهی دادو آنان خود بسیار در پنهان نگاه

داشتنش می کوشیدند ، رفتارشان با عموزاده گان خود ، خاندان ابوطالب ، بود . از مشاهده آن ، مردم دیگر تردید نکردند که عباسیان در راه دین از هیچ فداکاری فروگذار نکرده و همه چیز خود ، حتی جانشان را نیز در راه ملّت ، از کف باخته بودند . آنان آرزوی زنده این امّت رنجدیده و شکست خورده بشمار می رفتند ، در سیمایشان همه فضایل و کمالهای انسانی موج می زد . کسی نبود که نداند عباسیان حکومت خود را بیش از هر کس دیگر ، به آنان مدیونند .

با این وصف ، مردم می دیدند که بنی عباسحتی مأمونبر دشمنی با اهل بیت پا فشرده ، بر خود لازم می دیدند که آنان را از خود طرد کنند . در این امر همه اتفاق نظر داشتند و اختلاف میان خلفا فقط در شیوه هایی بود که هر یک از آنان در برابر این مسأله برگزیده بود . خلفای پیش از مأمون به طور کلی شیوه زور وقساوت داشتند ولی مأمون هرگز این طور نبود ، بلکه روش تازه و منحصر به فردی را برای نابودی علویان و رهایی از نفوذشان در پیش گرفته بود .

اینگونه اتخّاذ موضع فاجعه ای عظیم برای ملّت تلقی شد ، و بنابراین طبیعی بود که عکس العمل شدیدی را در نهاد ووجدان مردم برانگیزد و آنان را از ایشان سخت مأیوس گرداند .

همین موضوع باعث تفاهم بیشتر مردم با اهل بیت و احترام نهادن بیشتر به آنانولو به انگیزه انسانی فقطگردید . از این رو می بینیم در بسیاری از مواردی که برای

وزرا ، کارگزاران و حتی علما تولید اشکال و دشواری می شد ، موقعی بود که آنان یکی از علویان را پناه داده و یا از زندان رهائیش داده و یا راه گریز از زندان را به او نمایانده بودند . چنین فضیلتی را برای امام احمد بن حنبل ذکر کرده اند . (151) اما موضع ابوحنیفه ، شافعی و علمای دیگر مشهورتر از آن است که نیازی به ذکر داشته باشد .

مهم تر از همه آن که :

شاید از همه مهم تر این باشد که مردم در برابر رفتار عباسیان با همه عموماً ، و با علویان ، خصوصاً ، و روش غیر اخلاقیشان در زندگی خصوصیشان ، شاهد زهد علویان ، به ویژه ائمه علیهم السلام ، تقوا و پاکدامنیشان در برابر کارهای زشت و ناپسند ، بودند . این بود که بی اختیار به سوی آنان کشیده می شدند ، می دیدند که آنان دارای همه شایستگی ها و بهره مند از همه فضایل و مزایایی هستند که جانشینی محمد (ص) و رهبری امّت ایجاب می کند . یعنی یک رهبری وارسته و سالم همان گونه که پیغمبر خود از آن برخوردار بود .

بدیهی است که این گونه فضایل و شایستگی هایی که ائمه داشتند و آن رفتار نمونه ای که توجه عموم را به خود جلب کرده بود ، عباسیان را به سختگیری و دشمنی با آنان وامی داشت ، حسودان را به سعایت و خلفا را هم به عقوبت و آزارشان برمی انگیخت .

از این رو می بینیم خلفا از هیچ گونه

کوششی در دستگیری ، آزار و زندانی کردن آن ها دریغ نمی کردند و اگر هم دستشان می رسید از راه هایی که سوء ظن مردم را تحریک نکند ، به نابودیشان اقدام می کردند .

تشیّع و دوستی با علویان

با توجه به این حقایقی که یاد کردیم ، دیگر طبیعی می نماید که علویان از سوی گروه ها و طبقات مختلف جامعه مورد ستایش و احترام روز افزون قرار گیرند . این دوستی ریشه دار و صمیمانه باعث وحشت عباسیان شده بود ، تا جایی که دیدیم رشیدطغیان گر بی رقیب بنی عباسنزد بزرگ خاندان برامکه ، یحیی بن خالد ، با لحنی شکوه آمیز اندوه خود را ناشی از وجود امام موسی علیه السلام باز می گفت . یحیی نیز به نوبه خود اظهار می داشت که آن امام « زندانی » دل های دوستانشان را گمراه کرده ! ! (152)

نباید از این شکوه رشید یا اعتراف یحیی تعجب کنیم ، تشیّع (153) راه خود را به تمام دل ها گشوده بود ؟ حتی دل وزرا ، فرماندهان ، و حتی به قلب زنان خلفا نیز این فروغ تابیده بود .

مثلأ مادر خلیفه مهدی مخفیانه خدمت گزاری را بر قبر امام حسین (ع) گماشته بود و ماهیانه سی درهم به او می پرداخت . (154)

دختر عموی مأمون که نفوذ بسیاری هم در او می داشت ، بنا به گفته مورّخان به امام رضا (ع) ابراز علاقه می نمود

حتی گفته اند که زبیده ، همسر رشید و نوه منصور و بزرگترین زن عباسی

، شیعه شده بود و چون رشید آن را دانست سوگند خورد که طلاقش بدهد ... (155) و شاید همین امر علت سوزاندن گورش بود که در آشوب بزرگ سنی و شیعه در سال 443 همراه با گورهای آل بویه و مرقد امام کاظم (ع) به آتش کشیده شد . (156) اما وزرای بنی عباس که داستان علاقه شان نسبت به علویان روشن تر از آن است که توضیح دهیم . تاریخ برای ما بازگو کرده که چگونه عباسیان ، از همان آغاز کار یعنی از زمان سفّاح ، غالباً وزرای خود را پس از اطلاع از دوستی و مساعدتشان نسبت به علویان ، شدیداً مؤاخذه می کردند . نخست ابوسلمه بود که دچار چنین مخمصه ای شد و بعد ابومسلم ، یعقوب بن داود ... تا آن که نوبت فضل بن سهل و دیگران رسید . حتی می گویند علّت فاجعه ای که بر سر برمکیان آمد این بود که آنان تشیّع علویان را پذیرفته بودند ... ! !

اما درباره فرماندهان و حکمرانان که ماجرا از این هم روشن تر است . پیوسته والیان و فرماندهانی بودند که از گوشه و کنار به نفع علویان قیام می کردند و یا از اطاعت خلیفه سر باز زده به حمایت از خاندان علی می پیوستند . عده ای هم که جرأت اظهار دوستی و تفاهم با علویان را نداشتند ، همچنان احساس خود را مکتوم نگاه می داشتند . قیام فرماندهان علیه عباسیان از زمان سفّاح شروع شد . نخست « ابن شیخ مهری » بر سفّاح شورید ،

سپس در زمان منصور فرماندهی علیه او برخاسته داعیه دوستی با خاندان علی را داشتند . حتی درخراسان قیام ضّد منصور به نفع علویان به سال 140 به وقوع پیوست . آن گاه در زمان مهدی شورش دیگری در خراسان به جانبداری از خاندان ابوطالب به رهبری « صالح بن ابی حبال » درگرفت و چنان مهم بود که جز به نیرنگ ممکن نشد آن را خاموش کنند . (157) در زمان رشید نیز آشوبی بزرگ بر پا شد که « النّجوم الزاهره » آن را شورش میان سنّیان و رافضیبان نامیده است .

خطر واقعی

آن چه که متضمن یک خطر واقعی بود و ارکان دولت عباسی را به لرزه درانداخت ، شورش های خود علویان بود . مثلأ می گفتند در بیشتر شهرها به سال 145 مردم با « محمد بن عبدالله بن حسن » بیعت کرده بودند ، و این پس از حادثه مشهور « فخ » روی داد . دامنه این قیام چنان گسترش یافت که عباسیان با هر یک از علویان که رو به رو می شدند ، او را یا شورشگر و یا آرزومند به راه انداختن قیامی می یافتند . در اوایل ایّام مأمون وضع به نهایت سستی و وخامت کشیده شده بود . می گویند شمار شورش های علوی که بین ایّام سفّاح و اوایل روزهای خلافت مأمون حدودسال 200 رخ داد ، به سی می رسید . یعنی سی انقلاب در زمانی کمتر از هفتاد سال و تازه این آمار ، آن دسته از شورش هایی را به نفع علویان از سوی غیر علویان بر

پا می شد ، در بر نمی گرفت .

ما بعدأ به برخی از قیام های علوی ، بر ضّد مأمون به ویژه ، اشاره خواهیم کرد و خواهیم دید که حتی فرمانده بزرگ وی ، طاهر بن حسینو بلکه تمام افراد خاندان طاهر (158) و همین طور وزیرش فضل بن سهل ، هرثمه بن اعین و دیگران چگونه به شیعه بودن متهّم شده بودند . باز چنان که خواهد آمد ، در زمان مأمون جّو سیاسی کشور تا حدّ زیادی شبیه به جوّ غالب در زمان امویان شده بود . تنها فرقش با آن زمان این بود که بسیاری فریب تبلیغات عباسیان را خورده بودند ، این زد و خوردها را برای کسانی که شایستگی خلافت داشتند ، طبیعی می دانستند .

اکنون سئوال دیگر :

چرا انقلاب یا قیام های علویان یا شورش هایی که به نفع ایشان صورت می گرفت ، به پیروزی نمی رسید ؟ در حالی که می دانیم آن ها از تأیید گسترده مردم و گروه هاو طبقات مختلف جامعه ، بهره مند بودند .

پاسخ به این سئوال این است : هر که به تاریخ مراجعه کند بدون شک به بی نقشه و طرح بودن این قیام ها و عدم آمادگی کافی از سوی طرفدارانش پی می برد . از این رو عباسیان نیز به آنان مجال نمی دادندکه وارد مرحله نقشه ریزی و آمادگی لازم بشوند به گونه ای که بتوانند در نابودی حکومت ستمگران ، توفیق حاصل کنند .

کوتاه سخن آن که دانستیم : سیاست های بنی عباس نتوانست هدف هایی را که

آرزو می داشتند ، به تحقّق برساند . بر عکس ، پی آمد این سیاست ها پیش از آن که دشمنانشان را به ویژه عموزادگان علویشان را از پای درآورد ، بر ضّد خودشان و در راه نابودیشان ، نمودار گردید .

پاورقی

150 الوزرا ، و کتاب /ص 225 .

151 رجوع کنید به کتاب شیخ الامه ، الامام احمد حنبل ، از عبد العزیز سید الاهل .

152 الغیبه ، شیخ طوسی / ص 20 - بحار .

153 واژه « تشیّع » که در این کتاب به کار می رود در بیشتر مواردمقصود

از آن تشیّع به معنای خاص و آن مذهب معروف نیست . بلکه مجرد دوستی با

علویان و تأییدایشان در برابر دشمنانشان را ما تشیّع نامیده ایم . پس معنای

این واژه اعم است از تشیّع راستین که فرقه معروفی را در برابر سایر

فرقه های اسلامی تشکیل می دهد .

154 طبری /11 / ص 752 (چاپ لیدن) .

155 این را صدوق در آمالی آورده است . به رجال مامقانی زیر عنوان « زبیده » مراجعه کنید .

156 الکنی و الالقاب /2 / ص 289 به نقل از ابن شحنه در روضه المناظر .

157 رجوع شود به : لطف التدبیر / ص 105 .

158 الکامل ، ابن اثیر / حوادث سال 250 هجری .

شخصیّت امام رضا علیه السلام

امام رضا علیه السلام هشتمین امام شیعه اثنا عشری است و پیامبر (ص) نام وی را به صراحت ذکر فرموده : علی فرزند موسی ، فرزند محمّد ، فرزند علی ، فرزند حسین ، فرزند علی ، فرزند ابوطالب که درود خدا بر همه آنان باد .

کنیه اش ابوالحسن است .

برخی از لقب هایش عبارتند از : رضا ، صابر ، زکی ، ولی ...

نقش انگشتریش حسبی الله ، یا به روایت

دیگر : ما شاء الله ، لا قوه الاّ بالله زادگاهش در مدینه به سال 148 هجری بود . یعنی در همان سالی که جدش امام صادق (ع) در گذشت و این نظر بیشتر علما وتاریخنویسان است . (159)

البته کسانی هم هستند که ولادت امام رضا (ع) را در سال 153 هجری دانسته اند ، مانند : اربلی در کشف الغمّه ، ابن شهر آشوب در مناقب ، صدوق در عیون الاخبار هر چند که کلامش چندان صریح نیست ، مسعودی در اثبات الوصیّه ، ابن خلکان در وفیات الاعیان ، ابن عبد الوهاب در عیون المعجزات و یافعی در مرآه الجنان...

ونیز گفته شده که تاریخ تولّد حضرت رضا (ع) سال 151 است . ولی به هر حال قول نخست از همه قوی تر و مشهورتر است و دو قول اخیر طرفدار بسیار کمی دارد .

تاریخ وفات امام رضا (ع) ، بنا به گفته علما ومورّخان بزرگ ، سال 203 هجری در طوس بوده است .

اما دانش ، پارسایی و پرهیزگاری امام (ع)

این از چیزهایی است که تمام مورّخان درباره آن اتفّاق نظر دارند . کوچک ترین مراجعه به کتاب های تاریخی این نکته را به خوبی روشن می گرداند . حتی مأمون بارها خود در فرصت های گوناگون آن را اعتراف کرده ، می گفت : رضا (ع) دانشمندترین و عابدترین مردم روی زمین است . وی همچنین به رجاء بن ابی ضحّاک گفته بود :

« ... بلی ای پسر ابی ضحاک ، او بهترین فرد روی زمین ، دانشمندترین و عابدترین انسان

هاست ... » (160)

مأمون به سال 200 که پیش از سی و سه هزار تن از عباسیان را جمع کرده بود ، در حضورشان گفت :

« ... من در میان فرزندان عباس و فرزندان علی رضی الله عنهم بسی جست و جو کردم ولی هیچ یک از آنان را با فضیلت تر ، پارساتر ، متدیّن تر ، شایسته تر و سزاوارتر به این امر از علی بن موسی الرضا ندیدم . » (161)

موقعیّت و شخصیت امام (ع)

این موضوع از مسائل بسیار بدیهی برای همگان است .

تیرگی روابط بین امین و مأمون به امام این فرصت را داد تا به وظایف رسالت خود عمل کند و به کوشش و فعّالیت خویش بیفزاید . شیعیانش نیز این فرصت را یافتند که مرتب با او در تماس بوده از راهنمایی هایش بهره ببرند . پس درنتیجه ، امام رضا از مزایای منحصر به فردی سود می جست و توانست راهی را بپیماید که به تحکیم موقعیّت و گسترش نفوذش در قسمت های مختلف حکومت اسلامی بینجامد حتی روزی امام به مأمون که سخن از ولایت عهدی می راند ، گفت : « ... این امر هرگز نعمتی برایم نیفزوده است . من در مدینه که بودم دست خطم در شرق و غرب اجرا می شد . در آن موقع ، استر خود را سوار می شدم و آرام کوچه های مدینه را می پیمودم و این از همه چیز برایم مطلوب تر می نمود ... » (162)

در نامه ای که مأمون از امام تقاضا می کند که اصول و فروع

دین را برایش توضیح دهد او را چنین خطاب می کند : « ای حجّت خدا بر خلق ، معدن علم و کسی که پیروی از او واجب می باشد . ... » (163) مأمون او را « برادرم » و « ای آقای من » خطاب می کرد .

در توصیف امام ، مأمون برای عباسیان چنین نگاشته بود : « ... اما این که برای علی بن موسی بیعت می خواهم ، پس از احراز شایستگی او برای این امر و گزینش وی از سوی خودم است . . . اما این که پرسیده اید آیا مأمون در زمینه این بیعت بینش کافی داشته ، بدانید که من هرگز با او بیعت نکرده مگر با داشتن بینایی کامل و علم به این که کسی در زمین باقی نمانده که به لحاظ فضیلت و پاکدامنی از او وضع روشن تری داشته و یا به لحاظ پارسایی ، زهد در دنیا و آزادگی بر او فزونی گرفته باشد . کسی از او بهتر جلب خشنودی خاص و عام را نمی کند و نه در برابر خدا از وی استوارتر کسی دیگر یافت می شود ... » (164)

از یادآوری این مطالب به وضوح به خصوصیّات امام ، موقعیّت و منش وی پی می بریم ، مگر نگفته اند که : « فضیلت آن است که دشمنان بر آن گواهی دهند ؟ »

باز از چیزهایی که دلالت بر زندگی و شوکت امام دارد ، روایتی است که گزارش کننده چنین نقل می کند : « من در معیّت امام بر مأمون

وارد شدم . مجلس مملو از جمعیت بود ، محمّد بن جعفر راگروهی از طالبیان و هاشمیان احاطه کرده بودند و فرماندهان نیز حضور داشتند . به مجرد ورود ما ، مأمون از جا برخاست ، محمد بن جعفر و تمام افراد بنی هاشم نیز به پا خاستند . آن گاه امام همه را اذن جلوس داد . آن گاه ساعتی بگذشت و مأمون همچنان غرق توجّه به امام بود ... » (165)

ماجرای شهر نیشابور

این ماجرا را تقریباً تمام کتاب هایی که به احوال امام رضا (ع) و جریان های خط سیرش به « مرو » پرداخته اند ، نقل کرده اند . هنگام ورود به نیشابور دو حافظ قرآن به نام های « ابوزرعه رازی » و « محمد بن اسلم طوسی » همراه با تعداد بیشماری از دانشجویان سر راهش را گرفتند تا چشمشان به جمال رویش روشنی گیرد . مردم بسیاری به استقبال آمده بودند ، برخی فریاد می زدند ، برخی دیگر از خوشحالی جامه خود را بر تن می دریدند ، عده ای روی زمین می غلتیدند ، عده ای هم سم استر امام را در آغوش می کشیدند و بالاخره جمعی نیزگردن ها را به سوی سایبان محملش کشیده ، هر کس به نحوی احساسات خود را ابراز می کرد . روز به نیمه رسید و از چشمان مردم همچنان سیل اشک سرازیر بود . بالاخره چند تن از راهنمایان فریاد برآوردند که : « ای مردم ، همه سکوت اختیار کرده گوش فرا دهید . پیغمبر اسلام (ص) را با ازدحام بر

گرد فرزندش آزار مدهید ... » در آن هنگام امام (ع) حدیثی را با ذکرسلسله سند طلائیش که مشهور است ، برای مردم چنین باز گو کرد :

خدا می فرماید : « کلمه توحید یعنی لا اله الّا الله دژ من است ، هر کس وارد این دژ شود ، از عذابم ایمن است . »

امام این را بگفت و مرکبش از جا حرکت کرد ، آن گاه دوباره سر از سایبان مرکبش بیرون آورد و افزود : « اما با رعایت شروط آن که من خود از جمله آن هستم . »

در آن روز تعدادی بالغ بر بیست هزار نفر قلم و دوات به دست داشتند که حدیث امام را می نوشتند . آری ، و بدین گونه مورّخان رویداد معروف نیشابور را یادداشت کرده اند . (166)

سند ولایتعهدی که مأمون آن را به خط خویش نوشته ، ضمن تعبیرهایی بازگو کننده موقعیّت و سجایا در شخصیت امام است . مثلأ مأمون چنین می نویسد : « ... چون او بدید فضیلت درخشانش ، واکنش چشم گیرش ، پارسایی برجسته اش ، زهد سرَه اش ، کناره گیریش از دنیا ، و خلاصه خویشتن داریش از مردم را وبر وی (مأمون) ثابت گردیداخباری که پیوسته درباره او با هماهنگی مضمون شنیده می شد ، زبان هایی که بر او اتفاق سخن داشتند ، چون در او فضیلت را به حّد عالی ، زنده و کامل یافت ... »

وبه نوشته النجوم الزاهره ، امام رضا « سرور بنی هاشم و گرانقدرترین آن ها در

زمان خود بود . مأمون او را بسیار گرامی می داشت ، در برابرش بسی کرنش می کرد ... » (167)

مأمون کیست ؟

نام وی عبد الله فرزند هارون الرشید است .

پدرش : پنجمین خلیفه عباسی بود ، و خودش پس از امین هفتمین خلیفه این سلسله بشمار می رود .

مادرش کنیزی خراسانی است به نام « مراجل که در روزهای پس از تولّد مأمون ، از دنیا رفت . پس مأمون به صورت نوزادی یتیم و بی مادر پرورش یافت . مورّخان نوشته اند که مادر وی زشت ترین و کثیف ترین کنیز در آشپزخانه رشید بود ، و این خود تأیید داستانی که علّت حامله شدن وی را بازگو می کند . (168)

مأمون را پدرش به جعفر بن یحیی برمکی سپرد تا در دامان خود او را بپروراند . ولادتش به سال 170 هجری یعنی در همان شبی که پدرش به خلافت رسید ، رخ داد .

درگذشتش به سال 218 هجری بود . فضل بن سهل مربّی او بود که به ذوالریاستین شهرت داشت و بعد هم وزیر خود مأمون گردید .

فرمانده کل قوایش طاهر بن حسین ذوالیمینین بود .

خصوصیات مأمون

زندگیش سراسر کوشش و فعالیّت و خالی از تنعّم بود ، درست برعکس برادرش امین که در آغوش زبیده ، پرورش یافته بود . هر کس زبیده را بشناسد درمی یابد که امین غرق خوش گذرانی و تفریح بوده باشد . مأمون مانند برادرش اصالتی چندان برای خود احساس نمی کرد و نه تنها مطمئن به آینده خویش نبود بلکه برعکس ، این

نکته را مسلم می پنداشت که عباسیان به خلافت و حکومت او تن درنخواهند داد . از این رو خود را فاقد هرگونه پایگاهی که بدان تکیه کند ، می دید و به همین دلیل آستین همّت بالا زد و برای آینده اش به برنامه ریزی پرداخت . مأمون خطوط آینده خود را از لحظه ای تعیین کرد که به موقعیت خود پی برد و دانست که برادرش امین از مزایای خوبی برخوردار است که دست وی از آن ها کوتاه است .

او از اشتباه های امین نیز پند آموخت . مثلاً فضل با مشاهده امین که خود را به لهو و لعب سرگرم ساخته بود ، به مأمون می گفت که تو پارسایی ودینداری و رفاتر نیکو از خود بروز بده و مأمون نیز همین گونه می کرد . هر بار که امین حرکت سستی را آغاز می کرد ، مأمون آن حرکت را با جدیّت در پیش می گرفت . (169)

از این جا ما به راز نامه ای که مأمون برای عباسیان نوشته بود ، پی می بریم و می فهمیم که به چه دلیل او خود را به صورت یک پندگوی پرهیزگار جلوه داده و نامه خود را در هاله ای از تقوی و پارسایی فرو برده بود ! از این نامه بی میلی نسبت به دنیا ، مقیّد بودن به احکام آموزش های دینی می بارد ! مأمون با نگاشتن این نامه می خواست عباسیان را توجه دهد به این که او از قماشی برتر از قماش امین است .

گفته هایی درباره مأمون

به هر حال

، مأمون در علوم و فنون مختلف تبحر یافت و بر همگنان خویش و حتّی بر تمام عباسیان ، برتری یافت .

برخی از آنان می گفتند : « در میان عباسیان کسی دانشمندتر از مأمون نبود . » (170)

ابن ندیم درباره اش چنین گفته : « آگاه تر از همه خلفا نسبت به فقه و کلام بود . » (171)

محمد فرید وجدی نیز گفته : « بعد از خلفای راشدین کسی با کفایت تر از مأمون نیامد . » (172)

از حضرت علی (ع) نیز نقل شده که روزی درباره بنی عباس سخن می گفت ، تا بدین جا رسید که فرمود : « هفتمی از همه شان دانشمندتر خواهد بود . » (173)

سیوطی ، ابن تغری بردی ، و ابن شاکر کتبی مأمون را چنین ستوده اند :

« بهترین مرد بنی عباس بود به لحاظ دوراندیشی ، اراده ، بردباری ، دانش ، زیرکی ، هیبت ، شجاعت ، سیادت ، فتوّت ، هر چند همه این صفات را اعتقادش به خلق قرآن لکه دار نموده بود . (174) در میان عباسیان کسی دانشمندتر از او به مقام خلافت نرسید . . . . » (175)

پدر مأمون نیز خود به برتری وی بر برادرش امین شهادت داده و گفته بود : « . . . تصمیم گرفته ام ولایتعهدی را تصحیح کنم و به دست کسی بسپارم که بیشتر رفتارش را می پسندم و خط مشیش را می ستایم ، به حسن سیاستش اطمینان

دارم ، از ضعف و سستی اش آسوده خاطرم ، و اوکسی جز عبدالله نمی باشد . اما بنی عباس به پیروی از هوای نفس خویش ، محمد را می طلبند ، چه در او یک پارچه متابعت از خواهش های نفسانی است ، دستش به اسراف باز است ، زنان و کنیزان در رأی او شریک و مؤثّر واقع می شوند . در حالی که عبدالله شیوه پسندیده و رأیی اصیل داشته برای چنین امری بزرگ قابل اطمینان است . اگر به عبد الله روی برم ، بنی هاشم (یعنی عباسیان) را به خشم خواهم آورد؛ و اگر این مقام را تنها به دست محمد بسپارم ، از تباهی که بر سر ملّت خواهدآورد ، ایمن نیستم . . . . » (176)

رشید همچنین می گفت : « در عبدالله دوراندیشی منصور ، عبادت مهدی وبزرگی هادی را می بینم ، ولی من محمد را بر او پیش انداختم در حالی که می دانستم محمد تابع هوای نفسش است ، هر چه به دست می آورد به اسراف از کف می بازد ، زنان و کنیزان را در تصمیم های خویش شرکت می دهد . اگر امّ جعفریعنی زبیدهنبود و بنی هاشم هم اصرار نمی داشتند ، حتماً عبدالله را بر او مقدّم می داشتم . . . . » (177)

کوتاه سخن آن که هر کهاز مورّخان و یا دیگری به شرح حال مأمون پرداخته ، برتری اش را تصدیق و او را تنها مرد ارزنده میان خلفای عباسی معرّفی کرده است .

آن چه برای

ما در این جا مهم است همین نگرش کوتاه بر زندگی وی می باشد تا به اجمال زیرکی و سیاست و تدبیر نیکویش را به خاطر آوریم .

دیگر نیازی به کنجکاوی در شرح احوالش نداریم که این خود با هدف نگارش این کتاب سازگار نمی آید .

البته در فصل های بعدی باز هم درباره مأمون سخن خواهیم راند ، البته تا جایی که به موضوع کتاب ارتباط یابد .

آرزوهای مأمون و رنج هایش

عباسیان از مأمون خشنود نبودند ! !

از نظر مورّخان جای هیچ تردید نیست که مأمون به مراتب از امین شایسته و سزاوارتر به امر خلافت بود . (178) ما حتی اعترافی از خود رشید در این زمینه نقل کردیم و دیدیم چگونه با این وصف برای گزینش امین دو عذر می آورد؛ یکی آن که عباسیان خلیفه شدن مأمون را نمی پذیرند . هر چند به لحاظ سن ، فضل و زیرکی این شایستگی را دارد . دیگر آن که می گفت : « عباسیان به خاطر پیروی از هوای نفس خویش امین را بیشتر می پسندند ، چه در نهاد او چنین و چنان می گذرد . . . . » تا آن که گفت : « اگر به فرزندم عبدالله تمایل کنم ، بنی هاشم را به خشم خواهم آورد ، و اگر خلافت را به دست محمد بسپارم از تباهی که به سر ملّت خواهد آورد ، ایمن نیستم . . . . » همچنین می گفت : « اگر امّ جعفر (یعنی زبیده) نبود و بنی هاشم نیز به او (یعنی امین)

راغب نبودند ، بی شک عبدالله را مقدّم می داشتم . . . . »

مأمون نیز در پایان نامه خود خطاب به عباسیان مطالبی به این شرح بازگو کرده : « اما این که نوشته اید در قلمرو حکومت من ناراحتی هایی تحمل کرده اید ، به جان خودم سوگند که این جز از ناحیه خودتان نبوده زیرا شما از امین پشتیبانی می کردید و به او تمایل داشتید ، آن گاه چون من او را بکشتم شما گروه گروه پراکنده شدید ، گاهی از پی ابن ابی خالد افتادید ، گاهی از اعرابی پیروی کردید ، زمانی ابن شکله را اطاعت کردید وبعد هم از هر کسی که به روی من شمشیر می کشید طرفداری می نمودید . اگر عادتم بخشش و در سرشتم روح گذشت نبود ، احدی از شما را بر روی زمین زنده نمی گذاشتم ، چون خون همگی شما حلال است . . . . »

به زودی از فضل بن سهل عباراتی بیان خواهیم کرد که از جمله به مأمون گفته بود : « . . . فرزندان پدرت با تو و با افراد خانواده ات دشمنند . . . » از این گونه متون تاریخی بسیار است که همه دلالت بر موضع منفی عباسیان در برابر مأمون و نظر موافقشان نسبت به برادرش امین ، دارند .

راز نارضایتی عباسیان از مأمون چه بود ؟ آخر چرا برادرش امین را بر او که بسی شایسته تر و لایق تر برای خلافت بود ، ترجیح می دادند ؟ برای پاسخ به این سئوال می کوشیم تا با مراجعه

به متون تاریخی ، حقیقت جریان را در یابیم .

شاید راز روگردانی عباسیان از مأمون آن بود که می دید برادرش امین یک عباسی اصیل بشمار می رود . پدرش هارون و مادرش زبیده بود . زبیده خود یک هاشمی و هم نوه منصور بود . (179) او بزرگ ترین زن عباسی به طور اطلاق بشمار می رفت .

امین در دامان فضل یحیی برمکی ، برادر رضاعی رشید و متنفّذترین مرد در دربار وی ، پرورش یافته و فضل بن ربیع نیز متصدی امورش گشته بود؛ مرد عربی که جدش آزاد شده عثمان بود و در مهرورزیش نسبت به عباسیان ، کسی تردید نداشت .

اما مأمون در دامان جعفر بن یحیی پرورش یافت که نفوذش به مراتب کمتر از برادرش فضل ، می بود .

اما مربیّش و کسی که امورش را تصدی می کرد ، مردی بود که عباسیان به هیچ وجه دل خوشی از او نداشتند ، چه متهم بود به این که مایل به علویان است . میان وی و مربّی امین ، فضل بن ربیع ، هم کینه بسیار سختی وجود داشت . این شخص همان کسی بود که بعداً وزیر و همه کاره مأمون گردید ، یعنی فضل بن سهل فارسی . عباسیان از ایرانیان می ترسیدند و از دستشان به ستوه آمده بودند ، از این رو به زودی جای آن ها را در دستگاه خود به ترکان و دیگران واگذار کردند .

مادر مأمون یک زن خراسانی و غیرعرب بود که در روزهای نخستین وضع حملش ، از دنیا چشم فرو بست .

ولی حتی اگر زنده می ماندهرگز یارای رقابت با زبیده را نمی داشت . کنیزی بسیار زشت وکثیف بود که در آشپزخانه رشید خدمت می کرد . اگر بگوییم مرگ این زن به سود مأمون بود از حقیقت فرانرفته ایم . بیچاره آن قدر در نظر مردمان خوار و بی مایه می نمود که مأمون را به وجود او سرزنش می کردند .

در اشعار زیر می بینیم چگونه امین برادر خود را در مورد مادرش سرزنش می کند :

« هنگامی که مردان به فضل خویش سر برمی افرازند تو بر جا منتظر بمان که هرگز سرافراز نیستی خدایت به تو هر چه خواستی عطا کرد اما خلافت دل خواهت را نزد « مراجل » یافتی هر روز با دلی پر امید بر سر منبر می روی ولی پس از من هرگز بدان دست نخواهی یافت . » (180)

امین در جای دیگر دامنه هجو را به فحش و ناسزا می کشاند و این در ایام شورشی بود که میان آن دو برخاسته بود :

« ای پسر کسی که به نازل ترین قیمت فروخته شد در بازار به میان مردم ، و به زیادتر از آن خریدار نداشت در هرنقطه از بدن تو که جایی سرسوزنی باشد اثری از نطفه شخصی در آن یافت می شود . »

سپس مأمون چنین پاسخ داد :

« مادران چیزی جز ظروف و پذیرنده ودیعه نیستند ، و کنیزان نیز این منظور را بسند چه بسا زن تازی که نتواند فرزند نجیبی بیاورد و چه بسا کنیز پارسی که در کلبه اش نجیبی زاییده

شود . » (181)

موقعیت برتر امین

پس از ذکر مطالب فوق ، اکنون لازم است برتری موقعیّت امین را نسبت به برادرش مأمون خاطرنشان کنیم . امین دارای دار و دسته بسیار نیرومند و یاران بسیار قابل اعتمادی بود که در راه تحکیم قدرتش کار می کردند . این ها عبارت بودند از دایی هایش ، فضل بن یحیی برمکی ، بیشتر برمکیان اگر نگوییم همه شان ، مادرش زبیده و بلکه عرب ها چنان که توضیح خواهیم داد .

با توجه به این نکته که همینان بودند شخصیّت های با نفوذی که رشید را تحت نفوذ قرار می دادند ، و نقشی بزرگ در تعیین سیاست دولت داشتند ، دیگر طبیعی می نماید که رشید در برابر نیروی آنان اظهار ضعف کند ودر نتیجه اطاعت از آن ها مجبور شود که مقام ولایتعهدی را به فرزند کوچک تر خود ، یعنی امین بسپارد و فرزند بزرگ تر خودمأمونرا رها کرده و فقط او را ولیعهد دوّم پس از فرزند کوچک ترش اعلام کند .

شاید این حس گروه گرایی و تعصّب بنی هاشم و همچنین بزرگی مقام عیسی بن جعفر بود که نقش مهم خود را در پیش انداختن ولایتعهدی امین بازی می کرد . (182) در این ماجرا نقش اصلی در دست زبیده بود که این موضوع را به سود فرزند خود تمام کرد . (183)

مورّخان برای ما می نگارند : عیسی بن جعفر بن منصور ، دایی امین ، نزد فضل بن یحیی آمد و این در حالی بود که او لشکری را به

سوی خراسان رهبری می کرد . عیسی به او گفت : « تو را به خدا سوگند می دهم که در مورد بیعت برای خواهرزاده من کار کن ، چه او فرزند توست ، و خلافتش به سود تو خواهد بود . خواهرم زبیده از تو همین را می خواهد . » فضل نیز به او قول مساعد داد ، و پس از پیروزی بر شورش گران و فرماندهانش برای محمد بیعت گرفت ، (184) و این به رغم آن بود که مأمون شش ماه و به قولی یک ماه از امین بزرگ تر بود .

در این هنگام ، دیگر رشید در برابر امر واقع شده قرار گرفت ، زیرا کسی که اقدام به این امر کرد ، آن قدر ازنفوذ و قدرت برخوردار بود که ممکن نبود حرفش را رد کرد . ولی آن چنان خدمات برجسته ای ارائه داده بود و برگ های برنده و درخشانی در اختیار داشت که برای رشید یا دیگران امکان نداشت آن ها را انکار کند و یا نادیده شان بگیرد .

ملاحظه کردید که چگونه عیسی بن جعفر تقاضای خواهرش زبیده را برای فضل عنوان کند و می گوید که او خواسته در این باره اقدام بشود . زبیده نزد عباسیان حرمتی بزرگ و نفوذی گسترده و بر رشید نیز تسلّطی بسیار داشت . همین زبیده بود که برمکیان را تشویق می کرد تا به منظور بقای سلطنت و دوام حکومت عباسیان ، در کنار ایشان باشند . این معنی به خوبی از گفتار عیسی برمی آید که به فضل گفته بود : «

او فرزند خود توست و خلافتش به سود خود تو می باشد . » پس فضل در انجام کاری که از او خواسته شده بود ، دلیل قانع کننده ای در جهت مصالح خویش و برمکیان داشت . این کار نقش تعیین کننده ای نیز برای آینده برمکیان در زمینه حکومت عباسیان ، در بر می داشت .

کلام نقل شده از عیسی روشن گر اهمّیت نقش زبیده نیز می باشد ، و ما را بدین نکته توجه می دهد که چگونه این زن نفوذ خود را به کار برد تا دولتیان را به مقدم شمردن امین بر مأمون ، قانع گرداند . به علاوه او دائماً رشید را نیز بر ولایتعهدی امین ترغیب می نمود ، (185) آن هم به گونه ای که خود رشید می گفت : « اگر امّ جعفر (یعنی زبیده) نبود و تمایل بنی هاشم نبود بی شک عبدالله را (بر امین) ترجیح می دادم . »

افزون بر همه این ها ، ما هرگز بعید نمی دانیم که زبیده برای تضمین ولایتعهدی برای فرزند خویش ، از اموال خود در این راه استفاده کرده باشد . سخن فضل بن سهل بر این مطلب دارد که به مامون می گفت : « او فرزند زبیده است ، دایی هایش بنی هاشمند و زبیده و اموالش . . . . »

گذشته از این با توجه به نقشی که مسأله نسب در اندیشه عرب ها دارد ، رشید به احتمال قوی برتری امین بر مأمون را بدین لحاظ نیز مورد نظر داشته است . برخی

از مورخان این مطلب را به این عبارت بیان کرده اند : « در سال 176 ، رشید پیمان ولایتعهدی را برای مأمون پس از برادرش امین بست . . . مأمون از لحاظ سنی یک ماه بزرگ تر از برادرش امین بود . اما امین زاده زبیده دختر جعفر از زنان هاشمی بود ، در حالی که مأمون از کنیزی به نام (مراجل) زاده شده بود و او نیز در ایام نقاهت پس از زایمان درگذشته بود . . . » (186)

کوشش های رشید به نفع مأمون

از مطالب پیش موضع گیری عباسیان ، افراد خانواده مأمون و رجال مملکت را در برابر وی دانستیم و دیدیم که تا چه حد برادرش امین از موقعیّت نیرومندتری برخوردار بود . برای مأمون هرگز نظیر مزایای برادرش وجود نداشت .

با این همه ، رشید به خوبی به حقیقت امر آگاه بود و می کوشید تا بهره او از خلافت پایمال نشود ، لذا او را پس از برادرش امین ، ولیعهد نموده بود . در این باره پیمان ها و اسنادی هم تنظیم کرد که همراه با گواهی گواهان آن ها را در داخل کعبه آویزان کرد . جز رشید خلیفه دیگری نمی شناسیم که این گونه با ولیعهدهای خود رفتار کرده باشد . در حالی که خلفای دیگر نیز بیعت ولایتعهدی را برای چند نفر می گرفتند .

رشید همچنین به طرق دیگری می کوشید تا موقعیّت مأمون را تحکیم کند ، چه از سوی امین بر علیه او وحشت احساس می کرد . از این رو می بینیم که بارها بیعت را برایش

تجدید می کرد ، او را به شئون جنگی وارد می ساخت ، ولی امین را به کارهای صلح آمیز می گماشت . (187)

به رغم همه کوشش های رشید ، موقعیّت مأمون همچنان مورد تهدید بود و همه نیز این را به خوبی درک می کردند . چگونه مردم این مطلب را درک نکرده باشند ، در حالی که امین پس از دریافت پیمان ها و اسناد ولایتعهدی و ادای مراسم سوگند تصریح کرده بود که در اندرون خویش خیانت نسبت به برادر خویش مأمون می پروراند . (188)

بسیاری بر این گمان بودند که کار خلافت سامان نمی پذیرد ، چه معتقد بودند که رشید میان فرزندان خود تخم دشمنی و نفاق و تفرقه پراکنده و هر یک را سهم و بهره ای بخشیده که سرانجام این کارها برای ملّت گران تمام می شود .

در این صورت دیگر طبیعی بود که مأمون و دارودسته اش موقعیت خود را در معرض تهدید ببینند . امین در دل خیانت نسبت به او می پروراند . هنگامی که رشید عازم خراسان شده بود ، مأمون را دستور داد که در بغداد بماند . در این هنگام فضل بن سهل به وی گفت : « تو نمی دانی که بر سر رشید چه خواهد آمد ، خراسان قلمرو توست ، امین را بر تو ترجیح داده اند ، حال ساده ترین کاری که او می تواند در حق تو کند این است که از ولایتعهدی عزلت نماید؛ امین فرزند زبیده است ، دایی هایش از بنی هاشمند و زبیده و اموالش .

. . . » (189)

رشید نیز در اضطراب است

رشید خود نیز صراحتاً وحشت خویش را که از سوی امین علیه مأمون احساس کرده بود ، باز گفته بود . هنگامی که زبیده او را سرزنش کرد که چرا زرّادخانه را در اختیار مأمون قرار داده ، گفت : « من از فرزندت بر جان عبدالله بیم دارم ، ولی از سوی عبدالله بر فرزندت در صورت بیعت بیمی ندارم . . . . » (190)

علاوه بر این ، رشید سخنان دیگری نیز در همین مقوله گفته بود که در پیش نقل کردیم و در این جا دیگر تکرار نمی کنیم . »

به هر حال ، حقیقتی که قابل انکار نیست این که رشید در ولایتعهدی از جهات مختلفی در بن بست قرار گرفته بود . او به خوبی احساس می کرد که آن چه بر او تحمیل شده به زودی دست خوش اضمحلال می گردد و این احساس به گونه ای او را می آزرد .

تکیه گاه مأمون چه بود ؟

پدرش مقام دوّم را برایش پس از امین تضمین کرده بود . ولی این البته برای خود مأمون هیچ گونه اطمینانی نسبت به آینده اش در مسأله حکومت ایجاد نمی کرد ، چه او نمی توانست از سوی برادر و فرزندان عباسی پدرش مطمئن باشد ، که روزی پیمان شکنی نکنند . بنابراین ، آیا مأمون می توانست در صورت به خطر افتادن موقعیّتش ، بر دیگران تکیه کند ؟ آنان چه کسانی می توانند بود ؟ اینان در حال حاضر چه رابطه ای با او دارند ؟ مأمون

چگونه می تواند به حکومت و قدرت دست یابد ؟ و در صورت دستیابی ، چگونه باید پایه های آن را تحکیم کند ؟ !

این ها سئوال هایی بود که پیوسته بر مأمون عرضه می شد ، و او می بایست در نهایت دقّت ، هشیاری و توجّه پاسخ آن ها را بجوید . آن گاه حرکت خود را هماهنگ با این پاسخ شروع کند .

اکنون موضع گروه های مختلف را در برابر مأمون از نظر می گذرانیم تا ببینیم او در میان کدام یک از آن ها ممکن بود تکیه گاهی برای خویشتن پیدا کند ، تا به هنگام خطرها و مبارزه طلبی هایی که انتظارشان می رفتهم علیه خودش و هم علیه حکومتشبه مقابله برخیزد .

موضع علویان در برابر مأمون

اما علویان طبیعی بود که نه تنها به خلافت مأمون که به خلافت هیچ یک از عباسیان تن درنمی دادند ، زیرا خود کسانی را داشتند که به مراتب سزاوارتر از عباسیان برای تصدی آن می شناختند . به علاوه ، مأمون به دودمانی تعلق داشت که نسبت به افراد آن قلوب خاندان علی چرکین بود . چه از دست آنان کشیده بودند بیش از آن چه از بنیی امیّه می کشیدند . مانیز در همین کتاب برایتان بازگو کردیم که چگونه خون هایشان را می ریخته ، اموالشان را ضبط و خودشان را از شهرهایشان آواره می کرده ، و خلاصه انواع آزارها و شکنجه ها را در حقّشان روا می داشته اند . برای مأمون لکه ننگ همین کافی بود که فرزند رشید بود ، کسی که درخت نبوّت را از شاخ

و برگ برهنه کرد و نهال امامت را از ریشه برافکند ، که ما نیز در فصل های پیشین شمّه ای از شرح حال نامیمونش را بازگفتیم .

موضع اعراب در برابر مأمون و سیستم حکومتش

اعراب نیز یه خلافت و حکمرانی مأمون تن در نمی دادند و این به دو دلیل بود : نخست آن که مادرش ، مربیّش ، متصدّی امورش همه غیرعرب بودند ، و خدا می داند که عرب ها از دست اینان چه کشیدند . دیگر منزلتی برایشان قائل نبودند . عرب از گوسفند خوارتر و از حیوان هم کوچک تر شده بود .

مسعودی این طور می نویسد : « . . . منصور نخسنین خلیفه ای بود که غیر عرب ها و خواجگان دربار خود را در کارهایش شرکت داد و امور مهم را به دستشان سپرد ، و بر عرب ها ترجیحشان بخشید . آن گاه خلفای پس از وی نیز از او متابعت کردند ، به نابودی فتادند و ریاست خود را از کف باختند . . . . » (191)

ابن حزم درباره عباسیان چنین نگاشته : « . . . دولت ایشان یک دولت غیرعربی بود . در این دولت قدرت های اجرایی عرب از میان رفت ، پارسیان خراسانی ، بر اوضاع مسلّط شدند . دستگاه خلیفه به صورت دربار کسری درآمد . اینان تنها کاری که نکردند این بود که مردم را به لعن یکی از اصحاب پیامبر دستور ندادند . در حکومت بنی عباس وحدت مسلمانان به پراکندگی مبدّل شد . . . . » (192)

جاحظ نیز می گوید : « . .

. حکومت بنی عباس ، حکومتی عجمی و خراسانی بود ، ولی بنی مروان حکومت تازی داشتند . . . . » (193)

این گفته ها و نظایرشان همه دلالت بر سقوط و استعباد عرب در آن ایام دارند ، و این خود از امور مسلم تاریخ است . محقّقان (از جمله احمد امین در جلد اوّل « ضحی الاسلام ») درباره این مطلب بحث کاملی ایراد کرده اند که علاقه مندان به کتاب های مربوط مراجعه کنند .

پس دانستیم که سروری عرب به دست پارسیان از میان رفت و آنان که روزی صاحب همه گونه نفوذ و قدرت بودند ، اکنون در چنگال دیگران زجر می کشیدند . پس از این رو دیگر طبیعی بود که اعراب نسبت به ایرانیان و هر که به نحوی با آنان در ارتباط باشد ، کینه بورزند .

دلیل دوّم : بیزاری عرب از مأمون به خاطر سلوک ناپسند نیاکانش به ویژه پدرش رشید بود که با مردم ، به طور کلی ، و با اهل بیت به شیوه ای خاص ، بدرفتاری می کردند . ما نیز در فصل های پیشین شمّه ای از آن ها را برایتان بازگو کردیم .

اما امین تا حدی از وجود یک میانجی برخوردار بود تا نزد مردم برایش آبرویی دست و پا کند . چه او هم مادر و هم پدرش عرب بودند ، و از سویی دیگر ، اطمینان ودوستی آنان را به خود جلب کرده بود ، حتی وزیر خود را مردی از اعراب به نام « فضل بن ربیع » قرار داده

بود . خلاصه کاری کرده بود که مردم در وجودش این امید را یافته بودند که دیگر او به آنان به همان چشم ننگردکه پدر و نیاکانش می نگریستند ، و یا این که لااقل دید مأمون را نسبت به آنان نداشته باشد . هر چند مأمون بزرگ تر و با فضیلت تر بود ، ولی امین را بر وی ترجیح می دادند تا از نظر خودشان از میان دو شر ، شر سبک تر ، و از میان دو ضرر ، زیان کمتر را برگزیده باشند . . . حتی « نصر بن شبث » که دلش با عباسیان بود شورشی علیه مأمون از سال 198 تا 210 رهبری می کرد که هدفش حمایت از اعراب بود . نصر شکوه از این داشت که عباسیان عجم ها را بر عرب ها ترجیح می دهند . (194)

در مصر نیز میان قیسی ها که از امین جانبداری می کردند با یمانی ها که طرفداران مأمون بودند ، درگیری و آشوب شعله ور شد . احمد امین می نویسد : « . . . بیشتر پارسیان طرفدار مأمون و بیشتر عرب ها هواخواه امین بودند . . . » (195)

علّت هواخواهی عرب از امین به خاطر همان دو دلیلی بود که ما گفتیم و البته نصر بن شبث نیز یکی از آن دو را تصریح کرده بود .

ولی به عقیده « فردینان توتل » در کتاب « منجد الاعلام » ، علّت طرفداری شدید عرب ها از امین از این حقیقت منشأ می گرفت که : مأمون نتوانست محبت آنان

را به خود جلب کند ، زیرا همیشه تمایل خویشتن را نسبت به ایرانیان ابراز می کرد و اینان را به خود نزدیک می ساخت . ایرانیانبه ویژه

خراسانیاننیز او را پیوسته در نبردها و مبارزاتش یاری می کردند .

اما به نظر من ، هواخواهی عرب از امین پی آمد نزدیکی ایرانیان به مأمون که خود محبّتشان را جلب کرده بود ، نبود . بلکه عکس این مطلب درست می نماید ، یعنی آن که بگوییم : مأمون هرگز نزدیکی با خراسانیان را طلب ننمود مگر پس از آن که از عرب ها و خانواده خویش و از علویان نومید گشت .

ناگزیر خراسان را باید برگزید

پس از آن که مأمون خود را از دامان فرزندان پدرش ، برمکیان ، اعراب و علویان کوتاه دید ، ناگزیر شد که روی به جانب دیگر برد و دست یاری به سوی دیگران دراز کند تا بتواند هدف هایش را به تحققّ برساند . . .

در برابر دیدگان خویش جایی جز خراسان نیافت . از این رو آن جا را برگزید همان گونه که در پیش « محمد بن علی عباسی » نیز برگزیده بود . به مردم آن سامان تمایل و محبت ابراز نمود ، آنان را به خویشتن نزدیک ساخت و برایشان چنین وانمود کرد که او دوست دار هر کی و هر چیزی است که آنان دوست بدارند ، ومتنفّر از هر چیز و هر کسی است که آنان تنفّر داشته باشند . حتی وقتی احساس تمایل آنان را نسبت به علویان دریافت ، تظاهر به دوستی و پیروی علویان هم کرد

.

از سوی دیگر ، با دادن وعده ها وبستن پیمان ها قول داد که ظلم و تعدّی را از حریمشان خواهد راند ، و این ها همه چیزهایی بود که اعتماد خراسانیان را نسبت به مأمون جلب کرد و چشم امید و آرزوها بر او بستند .

شیعه گری ایرانیان

شیعه بودن ایرانیان نیازی به اثبات ندارد ، چه در پیش به حد کافی توضیح دادیم که دولت عباسیان بر پا نشد مگر بر اساس تبلیغ به سود علویان و اهل بیت گفتیم که خراسانیان بر (یحیی بن زید) هفت شبانه روز به سوگ نشسته و هر کودکی که در آن سال به دنیا می آمد نام یحیی بر او می نهادند . (196) حتی (بلاذری) می نویسد : موقعی که منصور درباره تعقیب محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله بن حسن با عیسی بن موسی مشورت می کرد ، عیسی به وی توصیه کرد که بر مدینه یک خراسانی را حاکم قرار بدهد منصور به او گفت : « ای موسی ، در دل اهل خراسان دوستی خاندان ابوطالب با دوستی ما به هم آمیخته ، حال اگر یک نفر خراسانی را بر مدینه بگماریم محبّتشان نمی گذارد که در جست و جوی آن دو برآیند . ولی اهل شام علی را کشته اند تا او بر ایشان مسلط نگردد و این نبود جز به خاطر کینه ای که نسبت به او می ورزیدند... » (197)

باز در صفحات پیش دیدیم که مورّخان با چه شکوهی ورود امام رضا را به نیشابور توصیف کرده اند . بعدأ نیز

در فصل « برنامه امام » شرح رویداد خروج امام را برای نماز در مرو خواهیم خواند .

محبت اهل بیت در دل ایرانیان به گونه ای اوج گرفته بود که حتی مأمون می ترسید نکند روزی اگر او بیعت خود را از امام رضا در موضوع ولایتعهدی بازپس گیرد ، مردم نیز کمر به قتل او بربندند . (198)

جرجی زیدان می نویسد : « اهل خراسان و حکمرانانش از اهل طبرستان ودیلم پیش از قیام عباسیان همه از شیعیان علی بودند . بیعتشان با بنی عباس به خاطر همکاری باابومسلم و یا از روی ترس از وی بود ... » (199)

احمد امین نیز می نویسد : « تشیّع در رگ های پارسیان می دوید . » (200)

بنا به به نوشته دکتر شیبی : « ... پارسیان به تشیّع پناه بردند ، و این پس از آن بود که نخست از سوی سفّاح و سپس منصور و بعد هم از رشید ضربه بسیار دیدند . . . » (201)

و به قول احمد شبلی : « . . . انگیزه بیعت گرفتن از سوی مأمون برای ولایتعهدی امام رضا آن بوده باشد که او می خواست پاسخی به آمال اهل خراسان بدهد ، چه آنان به اولاد علی تمایل بیشتری داشتند . » (202)

راز تشیّع اهل خراسان

سید امیر علی درباره ارتباط پارسیان با مسأله بنی فاطمه ، چنین می نویسد : « . . . امام علی از روزهای نخستین اسلام ایرانیانی را که اسلام می آوردند ، پیوسته مورد ستایش و محبّت

خود قرار می داد . سلمان فارسی که از بزرگان اصحاب رسول خدا بود ، دوست وهمدم علی بشمار می رفت . یکی از عادات امام این بود که سهم نقدی خود را از غنایم ، به راه آزاد کردن اسیران ویژه می ساخت . در موارد بسیاری عمر را قانع کرده بود که بار وظایف رعایای ایرانی را سبک گرداند . همین گونه نیز ایرانیان به اولاد علی مهر می ورزیدند که امری بسیار واضح است . . . » (203)

وان ولوتن معتقد است که یکی از علل تمایل اهل خراسان و دیگر ایرانیان نسبت به علویان این بود که هیچ گاه با آنان خوش رفتاری نمی شد و نه هرگز روی عدالت را می دیدند ، مگر در ایام حکومت علی علیه السلام . (204)

از دیدگاه علی غفوری ، (205) راز این نکته به گونه دیگری شکافته شده است : ایرانیان پیش از ظهور اسلام دارای منطقی بودند که می پنداشتند مردم برای خدمت گزاری طبقه حاکم آفریده شده اند و لذا باید اوامر را بدون هیچ چون و چرایی به کار ببندند . اما اسلام که آمد وتعالیم آسان و هماهنگ با فطرتی عرضه داشت ، ایرانیان با کمال خوشنودی آن را پذیرفتند و در راه ایجاد یک حکومت راستین اسلامی کوشش آغاز کردند .

سپس دیدند کسانی که زمام امور را به دست گرفته اند که به استثنای علی (ع) همه منحرف از راه اسلام و تعالیم آن بودند . عادات جاهلی خود و تبعیض های قبیله ای و نژادی را

در لباس اسلام زنده کرده ، شکل قانونی نیز به آن دادند .

در این چیزها ایرانیان اهداف اسلامی را گم شده و جای تعالیمش را در این نوع حکومت ها خالی یافتند . از این رو دیگر طبیعی بود که آنان به آستان علی و پیشوایانی که از اولاد او بودند ، روی بیاورند .

به هر صورت ، آن چه در این جا برای ما اهمیّت دارد اشاره به تشیّع ایرانیان است و این که چگونه مأمون آن را در راه مصالح و اهداف خویش به کار گرفت . می خواهیم بدانیم چگونه وعده های مأمون به اهل خراسان ، اظهار دوست و نزدیکی با ایشان و تظاهرش به حبّ علی (ع) برایش ثمر بخش آمد . اهالی خراسان دلشان می خواست که از چنگال حکمرانان ستمگر رهایی یابند . بنابراین ، خراسانیان در وجود مأمون نجات خود را از دست حکمرانان ستمگر می جستند ، حکمرانانی که به انواع ظلم و شکنجه را در حقّشان روا می داشتند ، و جز به مصالح شخصی و ارضای شهوات خویش نمی اندیشیدند .

اهالی خراسان تا حدی به وعده های مأمون دل بسته بودند و از همین رو بر گرد او جمع آمده ، سپاهش می شدند ، برایش فرماندهی می کردند و صمیمی ترین وزرایش را تشکیل می دادند که اینان برایش سرزمین ها را تسخیر می کردند ، مردم را به اطاعتش در می آوردند و سلطه و نفوذش را در بسیاری از شهرها و ایالات گسترش می دادند . البته چیزهایی که مأمون آرزوی دستیابی به آن ها را

می داشت ، همین ها بود .

چگونه مأمون به عرب اعتماد کند ؟ !

بنابراین روشن گردید که روی آوردن مأمون به ایرانیان ناشی از سیاست و زیرکی بود . او از این موقعیّت بهترین سودها را برگرفت تا توانست به حکومت دست یابد . او پس از کشته شدن برادرش (که بسیار در چشم عباسیان و عرب ها عزیز می نمود) و تار و مار کردن طرفداران و وی به کمک شمشیرهای عجم بر تخت خلافت تکیه زد . تازه این خود جنایتی بود که هرگز آسان نبود عرب از آن بگذرد .

آن گاه بر حکمرانی بغداد شخصی غیر عرب را گماشت . یعنی حسن بن سهل ، برادر فضل بن سهل ، که هم مردم بغداد و هم عرب ها شدیداً از او متنفّر بودند .

سپس مقرّ حکومت خود را در سرزمین پارسیان ، یعنی مرو ، قرار داد . اما بغداد نخستین پایتخت عربی را به ویرانه تبدیل کرد . مأمون این کارها را برای ایجاد رعب در دل عرب ها می کرد تا بترسند از روزی که امپراتوری عرب به امپراتوری فارسی مبدّل گردد ، به ویژه آن که این پارسیان بودند که او را به حکومت رسانیده ، به علاوه ، شایستگی و کاردانی خود را نیز در صحنه های گوناگون سیاست و حکومت ثابت کرده بودند .

کشتن امین و شکست آرزو

کشتن امین به ظاهر یک پیروزی نظامی برای مأمون بشمار می رفت . ولی در واقع عکس العمل و نتایجی منفی بر ضدّ مأمون ، هدف ها و نقشه هایش ، به دنبال داشت . به ویژه شیوه هایی که مأمون برای تشفّی خاطر خود اتّخاذ کرده بود ، به طاهر

دستور قتل امین را صادر کرده بود . . . (206) به کسی که سر امین را به حضورش آوردپس از سجده شکریک میلیون درهم می بخشد ، (207) سپس دستور داد که سر برادرش را روی تخته چوبی در صحن بارگاهش نصب کنند تا هر کس که برای گرفتن مواجب می آید ، نخست بر آن سر نفرین بفرستد و سپس پولش را بگیرد .

ای کاش مأمون به همین چیزها بسنده می کرد . دستور دادتا سر امین را در خراسان بگردانند (208) و سپس آن را نزد ابراهیم بن مهدی فرستاد و او را سرزنش کرد که چرا بر قتل امین سوگواری می کنند ! ! (209)

پس از این رویدادها دیگر از عباسیان و عرب ها و حتی سایر مردم چه انتظاری می توان برد ، و چه موضعی می توانستند در برابر مأمون اتّخاذ کنند !

کمترین چیزی که می توان گفت این است که امین با کشتن برادرش و ارتکاب چنان کردارهای زننده ای ، اثر بدی بر روی شهرت خویش نهاد ، اعتماد مردم را نسبت به خود متزلزل نمود و نفرت آنانچه عرب و چه دیگرانرا برانگیخت .

اثر سوء این اعمال سال های طولانی حتی پس از فروکش کردن شورش مردم و بازگشت به بغداد ، هم چنان ادامه یافت .

فضل بن سهل ، هنگام حرکت به سوی بغداد مأمون را خطاب کرده گفت : « این کار هرگز درست نیست ، دیروز برادرت را کشتی و خلافت را از چنگش درآوردی ؛ اکنون فرزندان پدرت با

تو دشمنند ، افراد خانواده ات و عرب ها نیز همچنین . . . . بنابراین بهتر آن است که در خراسان اقامت کنی تا دل های جریحه دار مردم اندکی آرام گیرد ، و ماجرای برادرت فراموششان شود . . . » (210)

مأمون در عرصه حکومت

حال اگر بخواهیم از جهت دیگر بر سیاست سیستم مأمونی نظر بیفکنیم ، می بینیم که او در سیاستی که با مردمخواه عرب ها و خواه ایرانیان به ویژه اهالی خراساندر پیش گرفته بود ، هرگز موفق نبود . زیرا بنا نداشت که از سیاست ظلم و زورگویی و آزار که پیشینیان وی اعمال می کردند ، دست بردارد . مأمون چه بسا که در این وادی پیشتر هم دویده و بر ستمگران گذشته بسیار هم پیشی گرفته بود .

اما سیاست وی با اعراب : هر چند مأمون توانست به حکومت دست بیابد ، ولی در جلب اطمینان اعراب با شکست رو به رو گردید .

در این جا برخی از ظلم ها و بیدادگری های او و کارگزارانش را خاطرنشان می کنیم ، چه همه آن ها به راستی در قالب بیان و اندازه گیری نمی گنجد . مثلاً « دیونیسیوس » مأموران وصول مالیات سال دویست هجری را چنین توصیف می کند : « جماعتی از بصره و عاقولاء بسیار ظالم بودند ، در دل کوچک ترین احساس رحم و ایمان نداشتند ، از افعی بدتر بودند . مردم را می زدند و به زندان می انداختند . آدم سنگین وزن را از سقف به یک دستش می آویختند ، چندان که مشرف به مرگ

می شد . » (211)

حتی ایرانیان نیز هرگز وضع بهتری از مردم عراق نداشتند .

ژنرال جلوب درباره مأمون چنین می نگارد : « . . . در نخستین خطبه ای که ایراد کرد به مردم وعده داد که حکومتش بر اساس شرع و خودش نیز فقط در خدمت خدا خواهد بود . این گونه وعده های پارسامنشانه شوری در دل مردم برانگیخت و خود یکی از عوامل پیروزیش بشمار آمد . اما به جای پاییدن این وعده ها ، بر مردم فاجعه ها فرود آمد ، چه خلیفه قول های خویش رابه فراموشی سپرده بود . . . . » (212)

در این جا کافی است که به قحطی سال 201 هجری اشاره کنیم که گریبان گیر مردم خراسان ، ری واصفهان گردید و بر اثر کمی آذوقه مرگ و میر رواج یافت .

پس از دستیابی به حکومت . . .

مأمون می پنداشت پس از کشتن برادرش و رهایی از شرّ هواخواهانش ، و پس از به ثمر رسیدن مبارزات تبلیغاتی علیه اینان ، دیگر برایش حکومت هموار گردیده با خیالی آرام سر بر بستر آسایش فرو می نهد .

ولی این یک خیال خام بود ، چه جریانات امور بر خلاف مصالح وی پیش آمد . ایرانیان پس از جنگ خونین امین و مأمون دست از تأیید عباسیان شستند . (213) از گرد ایشان پراکنده شده به تأیید و مهر علویان روی بردند ، چه می دانستند آنان که دادگستری می کنند و بر وفق شریعت گام بر می دارند همیناننند . و واقعه

نیشابور و ماجرای دو نماز عید ، دلایل روشنی بودند بر این عاطفه ومهر و احساس .

یکی دیگر از علل روی گردانی ایرانیان از بنی عباس آن بود که به چهره حقیقی ، خودپرستی ، ظلم و جور و آزار آنان پی برده بودند و این ها تمام از حکومتی سر می زد که خود آن ها در راه ایجادش کوشیده بودند .

حتی اگر برخی هم بر تأیید حکومت مأمون استوار بودند ، ولی او خود نمی توانست برای مدّت طولانی به این گونه تأیید امیدوار باشند . زیرا پس از رفتاری که مردم از او درباره برادر و پیروانش دیده بودند ، دیگر همه به راحتی می توانستند سیاست و زیرکی مأمون را درک کنند . به علاوه ، پس از آن که دیده بودند او وعده های خویش را به فراموشی سپرده ، دیگر مشکل می نمودکه بتوانند به حرف های او دل خوش بدارند .

موقعیت دشوار

این بود اشاره ای سریع بر موضع عباسیان و اعراب در برابر مأمون . موضعی که روز به روز حساس تر و پیچیده تر می شد . علاوه بر این ، خراسانیان که خود نیز مأمون را به عرش قدرت و حکومت رسانده بودند اکنون از او برگشته ، در شرف تکوین خطری علیه او قرار گرفته بودند .

در این میان ، علویان نیز از فرصت برخورد میان مأمون و برادرش به نفع خود بهره برداری کرده ، به صف آرایی و افزودن فعالیّت های خود پرداختند . حال شما خوب می توانید وضع دشوار مأمون را در نظر مجسم کنید ، به

ویژه آن که فهرستی از شورش های علویان را نیز که در گوشه و کنار کشور برخاسته بود ، مورد توجه قرار دهید .

شورش های علویان . . . و دیگران

ابوالسّرایا که روزی در میان حزب مأمون (214) جای داشت ، در کوفه سر به شورش برداشت . لشکریانش با هر سپاهی که رو به رو می شدند آن را تار و مار می کردند و به هر شهری که می رسیدند ، آن جا را تسخیر می کردند . (215)

می گویند در نبرد ابوالسّریا دویست هزار تن از یاران سلطان کشته شدند ، در حالی که از روز قیام تا روز گردن زدنش بیش از ده ماه طول نکشید . (216)

حتی در بصره که تجمّع گاه عثمانیان بود ، (217) علویان مورد حمایت قرار گرفتند به طوری که زیدالنار (218) قیام کرد و همراه با وی علی بن محمد و از پیش نیز علی منصور به شورش برخاسته بودند .

در مکه ونواحی حجاز ، محمد بن جعفر ملقّب به « دیباج » قیام کرد که « امیرالمؤمنین » (219) خوانده می شد .

در یمن : ابراهیم بن موسی بن جعفر شورید .

در مدینه : محمد بن سلیمان بن داود بن حسن بن حسین ، ابن علی ابن ابیطالب قیام کرد .

در واسطا : که بخش عمده آن مایل به عثمانیه بود ، قیام جعفر بن زید بن علی ، و نیز حسین بن ابراهیم بن حسن بن علی ، رخ داد .

در مدائن

: محمد بن اسماعیل بن محمد قیام کرد .

خلاصه سرزمینی نبود که در آن یکی از علویان به ابتکار خود یا به تقاضای مردم ، اقدامی به شورش بر ضدّ عباسیان ، نکرده باشد . بالاخره کار به جایی کشیده شده بود که اهالی بین النهرین و شام که به تفاهم با امویان و آل مروان شهرت داشتند ، به محمد بن محمد علوی ، همدم ابوالسّرایا ، گرویده ضمن این که نامه نوشتند که در انتظار پیکش نشسته اند تا فرمان او را ابلاغ کند . (220)

اما شورش هایی که از سوی غیر علویان برپا شد ، آن ها نیز بسیار است . برخی از این شورش ها ، مردم را به « خوشنودی خاندان محمد » می خوانند ، مانند قیام حسن هرش به سال 189 هجری (221) و نیز افرادی دیگر که جای ذکرشان در این کتاب نیست . اگر کسی مایل به مطالعه باشد باید به کتاب های تاریخی مراجعه کند . (222)

در ارزیابی شورش های ضد عباسی به این نکته پی می بریم که خطر جدی از سوی علویان بود که آنان را تهدید می کرد . زیرا این شورش ها در مناطق بسیار حساسی برمی خاست و رهبریشان در دست افرادی بود که از استدلال قوی و شایستگی غیر قابل انکاری برخوردار بودند ، و با عباسیان بدین لحاظ هرگز قابل مقاسیه نبودند .

این که مردم رهبران این شورش ها را تأیید می کردند و به سرعت ، دعوتشان را پاسخ می گفتند خود دلیلی بود بر میزان درک

طبقات مختلف ملّت و نحوه برداشتشان از خلافت عباسیان و نیز بر شدت خشمشان که بر اثر استبداد و ظلم و رفتارشان با مردم و به ویژه با علویان برانگیخته شده بود .

در این میان ، مأمون بیش از هر کس دیگر می دانست که چه فاجعه ای در انتظارش است اگر امام رضا هم بخواهد از آن فرصت استفاده کند و به تحکیم موقعیّت و نفوذ خویش بر ضد حکومت جاری ، بپردازد .

هنوز همه مردم بیعت نکرده بودند

پس از همه این ها ، یکی از مطالب مهم آن است که بدانیم علویان و بخش مهمی از مردم ، و بلکه عموم مسلمانان ، قصد بیعت با مأمون را نداشتند . مانند اهل بغداد که جریان مخالفتشان با او مشهورتر آن است که ذکر شود .

اما اهالی کوفهکه همواره دوستداران علی و اولادش بودندبا او هرگز بیعت نکردند و تا زمانی بر مخالفت خود باقی ماندند که برادر امام رضا (ع) ، عباس ، نزدشان گسیل شد و به بیعتشان فراخواند . در این جا فقط برخی او را پاسخ مساعد گفتند ، ولی بقیه او را چنین خطاب کردند : « اگر آمده ای ما را برای مأمون فرابخوانی وسپس برای برادرت ، ما هرگز به این دعوت نیازی نداریم و اگر ما را به سوی برادرت ، یا برخی از خاندان علی و یا حتی خودت فرابخوانی ، تو را اجابت خواهیم کرد . » (223)

اما اهالی مدینه ، مکّه ، بصره و دیگر مناطق حساس کشور ، مطالبی در گذشته آوردیم که

خود دال بر موضع گیری آنان نیز بود . بلی چون مأمون به بغداد بازگشت و حکومتش جانی تازه و نفوذش هم گسترش یافت ، تازه مردم شروع به بیعت با او کردند و امتناع گذشته خود را چنین توجیه نمودند که ظاهری بوده و در واقع و نهان ، آنان او را دوست می داشتند .

با این همه ، پس از پیروزی مأمون ودستیابی اش به حکومت و قدرتی که آرزو می داشت ، همواره این مشکل را احساس می کرد که نه فرزندان پدر ، نه علویان و نه اعراب ، هیچ کدام از او خشنود نیستند . حتی غیر عرب ها نیز از او سلب اطمینان کرده بودند .

از سوی دیگر ، شورش های علویان ، افزون بر دیگران ، از هر سو هویدا گشته بود ، بسیاری از طبقات مردم بلکه عموم مسلمانان از بیعت با وی خودداری می کردند . . . . خلاصه ، پس از همه این جریانات مأمون چگونه می توانست در برابر این تندبادها ایستادگی کند و نظام حکومتی خود را رهایی بخشد ؟

پاسخ به این سئوال در فصل بعدی داده خواهد شد .

پاورقی

159 مانند : شیخ مفید در ارشاد ، شبراوی در الاتحاف بحّب الاشراف ، کلینی در کافی ، کفعمی در مصباح ، شهید در دروس ، طبرسی در اعلام الوری ، فتال در روضه الواعضین ، صدوق در علل الشرایع ، تاج الدین محمد بن زهره در غایه الاختصار ، ابن صباغ مالکی در الفصول المهمه ، اردبیلی در جامع الوراه ، مسعودی در مروج الذهب هر

چند که در کلامش ابهامی است ، ابوافداء در تاریخ خود ، کنجی شافعی در کفایه الطالب ، ابن اثیر در کامل ، ابن حجر در صواعقش ، شبلنجی در نورالابصار ، بغدادی در سبائک الذهب ، ابن جوزی در تذکره الخواص ، ابن الوردی در تاریخ خود ، که از تاریخ غفاری و نوبختی نیز نقل کرده . عتاب ابن اسد نیز می گفت که گروهی از اهل مدینه را شنیده که همین مطلب را می گویند ، غیر از این افراد ، تعدادبسیاری دیگر نیز می باشند .

160 بحار/49/ص95 عیون اخبار الرّضا/2/ص 183 و سایر کتاب ها .

161 مروج الذهب/3/ص 441 الکامل . ابن اثیر/5/ص 183 الاداب

السلطانیّه/ص 217 -طبری/11/ص 1013 (چاپ لیدن) مختصر تاریخ الدّول/ص134

تجارب الامم/6/ ص 436 .

162 بحار/49/ص 155 ، 144 الکافی/8/ص 151 عیون اخبار الرضّا/ 2/ص 167 .

163 نظریه الامامه/ص 388 .

164 متن عربی این نامه در پایان اصل کتاب آمده است .

165 مسند الامام الرضا/ 2/ص 76 بحار/49/ ص 175 عیون اخبار الرضّا/2/ ص156 .

166 این موضوع در مجله مدینه العلم (سال اول ، ص 415) از صاحب تاریخ نیشابور و از المناوی فی شرح الجامع الصغیر نقل کرده . این داستان در کتاب های زیر نقل شده است : الصواعق الوحرفه/ص 122 حیله الولیاء/3/ص 192 عیون اخبار الرضّا/2/ص 135 امالی صدوق/ص 208 ینابیع الموده/ ص 364 و

385 بحار/49/ص 123 ، 126 ، 127

الفصول المهمه ، ابن الصباغ/ ص 240 نور الابصار/ص 141 . کتاب مسند الامام نیز آن را از این کتاب ها نقل کرده است :

التوحید ، معانی الاخبار ، کشف الغمه/ 3/ص 98 . این داستان در بسیاری از کتاب های دیگر نیز ذکر شده منتها برخی جمله « به شروط آن و من از این شروط هستیم » را حذف کرده اند که دلیلش برای ما روشن است .

167 النجوم الزاهره/2/ص 74 .

168 - این داستان چنین نقل شده : زبیده با هارون الرشید بازی شطرنج می کرد و چون رشید بازی را باخت ، زبیده به او حکم کرد که باید با زشت ترین و کثیف ترین کنیز آشپزخانه اش همبستر شود . رشید که از این امر بسی کراهت داشت حاضر شد مالیات های سراسر مصر و عراق را به زبیده ببخشد تا او را از اجرای این حکم منصرف سازد . ولی زبیده نپذیرفت . رشید به ناچار منیزی به نام « مراجل » را یافت که واجد همه این صفات تنفّرآمیز بود . با او همبستر شد و مأمون متولّد گردید . حیاه الحیوان ، دمیری/1/ص 72 اعلام الناس فی اخبار البرامکه ، و بنی العباس ، اتلیدی/ص 106 و 107 عیون التواریخ و چند کتاب دیگر . این داستان منافات با آن ندارد که گفته اند مأمون در شبی زاده شد که رشید به خلافت رسید . زیرا ولیعهدها نیز پیش از رسیدن به خلافت بزرگترین قلمرو ها را در اختیار داشتند . مثلأهمین رشید سراسر کشور خود را میان سه فرزندش

تقسیم کرده بود .

169 الآداب السلطانیه/ص 212 .

170 حیاه الحیوان ، دمیری/ 1/ ص 72 .

171 فهرست ابن الندیم/ ص 174 (چاپ مطبعه الاستقامه ، قاهره) .

172 دایره المعارف الاسلامیه/1/ ص620 .

173 مناقب آل ابیطالب/2/ 276 سفیحه البحار/2/ص 332 در ماده « غیب » .

174 قلقشندی در کتاب خود : مآثر النافه فی معالم الخلافه/1/ص 213 می نویسد : مردم سه چیز را بر مأمون عیب می گرفتند : یکی آن که قائل به خلق قرآن بود . دوّم تشیّعش ، و سوّ این که فلسفه را در میان مردم رایج ساخت .

175 تاریخ الخلفاء/ص 306 فوات الوفیات/1/ص/239 النجوم الزاهره ، تاریخ الخمیس/2/ ص 334 .

176 مروج الذهب (چاپ بیروت) /3/ص 352 و 353 .

177 مراجعه کنید به قصیده ابن عبدون/ص 245 تاریخ الخلفاء سیوطی/ص 307 شبیه به همین مطلب در کتاب های دیگر هم آمده : الاخبار الطّوال/ ص 401 الاتحاف بحت الاشراف/ص 96 تاریخ الخمیس/2/ص 334 .

178 در این جا مقصود آن شایستگی واقعی که خدا منظور داشته و پیغمبر (ص) آن را بیان کرده ، نمی باشد . بلکه منظود همان شایستگی است که مردم با انحراف از حکم خدا و سنّت پیامبرش ، تصوّر می کردند .

179 الآداب السّلطانیه/ص 212 مروج الذهب/3/ص 396 النجوم الزاهره/2/ص

159 تاریخ الخلفاء سیوطی/ص 303 تاریخ یعقوبی/3/ص 162 : « به جز امین در میان خلفای عباسی کسی

نبود که هم پدرش و هم مادرش عباسی باشند . »

180 تاریخ الخلفاء ، سیوطی/ ص 304 .

181 غایه المرام فی محاسن بغداد دارالسلام/ص 121 .

182 ابن بدرون در شرح قصیده ابن عبدون/ص 245 الاتحاف بحبّ الاشراف/ص 96 .

183 شرح این ماجرا را در کتاب های زیر بجویید : طبری/10/ص 611 ، النجوم الزاهره/2/ص 76 الکامل ، ابن اثیر/5/ص 88 ابن خلدون نیز در تاریخ خود جلد 3 ص 218 بدان اشاره کرده است .

184 زهر الآداب (دارالجیل) /2/ص 581 .

185 النجوم الزاهره/2/ص 89 تاریخ الخلفاء سیوطی/ص 290 .

186 النجوم الزاهره/2/ص 84 شبیه به آن در تاریخ الخلفاء هم آمده .

187 مروج الذهب/3/ص 353 طبری/ حوادث سال 186 .

188 الوزراء و الکتاب/ص222 .

189 تاریخ ابن خلدون/3/ص 229 النجوم الزاهره/2/ص 102 الکامل ، ابن اثیر (چاپ سوّم) /5/ص 127 الوزراء و الکتاب/ص 266 .

190 مروج الذهب/3/ص 353 ، شاید او این کار را برای خوشایند مأمون کرده باشد .

191 مروج الذهب (بیروت) /4/ص 223 تاریخ الخلفاء ، سیوطی/ص 24 ، 269 ،

270 ، 285 - طبیعه الدعوه العباسیه/ص 279 به نقل از مقریزی در السلوک

المعرفه دول الملوک/1/ص 14 مشاکله الناس الزمانهم ، یعقوبی/ص 23 .

192 البيان المغرب (صادر) /ص 71 .

193 البيان و التبيين/3/ص 366 .

194 التاريخ الاسلامى و الحضاره الاسلاميه/3/ص 104 .

195 - ضحى

الاسلام/1/ص 43 .

196 مروج الذهب/3/ص 213 شرح میمیه ابی فراس/ص 157 نزهه الجلیس/1/ص 316 .

197 انساب الاشراف ، بلاذری/3/ص 115 .

198 تاریخ التمدّن الاسلامی/2/ بخش 4/ص 440 .

199 همان مدرک/ص 232 .

200 ضحی الاسلام/3/ص 295 .

201 الصله بین التصوّف و التشیّع/ص 101 .

202 التاریخ الاسلامی و الحضاره الاسلامیه/3/ص 107 .

203 روح الاسلام/ص 306 .

204 السیاده العربیّه والشیعه و الاسرائیلیات .

205 یاد بود هشتمین امام .

206 آقای غفوری در مدرک فوق ص 29 تصریح کرده که مأمون فقط از کشتن امین خشنود نشد بلکه دستور این قتل را هم او صادر کرده بود .

207 فوات الوفیات/2/ص 269 طبری (در القاموس الحدیث) 10/ص 202 البدایه و النهایه/10/ص 243 حیاه الحیوان/1/ص 72 تجارب الامم (که با العیون و حدایق چاپ شده) /6/ص/416 .

208 تاریخ الخلفاء ، سیوطی/ص 298 .

209 البدایه و النهایه/10/ص 443 .

210 - بحار/49/ ص 166 مسند الامام رضا/1/ص 85 اعیان الشیعه/4/ بخش 2/ص 138 عیون اخبار الرضّا/2/ص 160 .

211 الحضاره الاسلامیه فی القرآن الرابع الهجری ، آدم متز/1/ص 232 .

212 امبراطوریه العرب ، ترجمه و تعلیق خیری حماد/ ص 570 .

213 همان مدرک/ص 649 .

214 در تاریخ طبری/10/ص 236 و تاریخ ابن خلدون/3/ص 245 و الکامل ، ابن اثیر/5/ص 179 (چاپ سوّم) چنین آمده که مأمون به هرثمه گفت : « با اهل

کوفه و علویان ساختی و آن قدر سستس به خرج دادی تا ابوالسرایا بر ضدّ ما قیام کرد و ان همه فجایع به بار آورد . و او یکی از یاران تو بود » . در این مقام ، اتهام هرثمه به این مطالب بسیار مهم است .

215 ضحی الاسلام/3/ص/294 مقاتل الطالبین/ص 535 .

216 - مقاتل الطالبین/ص 550 البدایه و النهایه/10/ص 345 .

217 الصله بین التصوّف والتشیّع/ص 173 .

218 این نام بدان جهت انتخاب شد که زید خانه های عباسیان را در بصره به آتش کشید ، و هر گاه شخصی را با جامه سیاه که شعار عباسیان بود ، به نزدش می آوردند ، او را با جامه اش می سوزاند . طبری/11/ص 986 (لیدن) الکامل ، ابن اثیر/10/ص 346 . در روایات چنین آمده که امام رضا علیه السلام از اعمال برادرش زید اظهار بیزاری می نمود . شاید علت آن باشد که گذشته از ارتکاب اعمال خلاف دین که در جریان قیامش آورده بود ، با زیدیه نیز همیاری می نمود . شلید هم دلیل بیزاری امام رضا آن بود که می خواست شر مأمون را از زید دور کند و در ضمن این اتهام را که او جریانات قیام وی را تدبیر می کرد . از حریم خویشتن دفع نماید .

219 در میان علویان کسی جز حضرت علی (ع) لقب « امیر المومنین » را نداشت . این موضوع در مروج الذهب/3/ص 439 آمده .

220 مقاتل الطالبین/ص 534 . در شرح قیام های

علویان به این کتاب ها مراجعه کنید : البدایه و النهایه/10/ص 244 تا 247 - تاریخ یعقوبی/3/ص 173 و

174 مروج الذهب/3/ص 439 و 440 مقاتل الطالبین ، طبری ، ابن اثیر و کتاب های تاریخی دیگر . با مراجعه به این منابع معلوم می شود که شورش ها در نخستین ایام مأمون همه جا را فراگرفته بود .

221 البدایه و النهایه/10/ص 244 طبری/11/ص 975 (لیدن) .

222 - حاتم بن هرثمه بر ارمنستان تسلط یافت و این خود انگیزه قیام بابک خرّم دین گردید . نصر بن شبث بر نقاطی چون کیسوم و سمسیاط و حوالی آن ها مسلط گردیده ، از فرات گذشته در جهت شرق آن به پیش روی ادامه داد . وی هرگز تسلیم نشد مگر در سال 207 . در این جا باید از شورش بابکیان و مصریان هم نام ببریم .

223 الکامل ، ابن اثیر/5/ص 190 تجارب الامم/6/ص 439 (که همراه با العیون و الحدایق چاپ شد) تاریخ طبری/11/ص 1020 (لیدن) تاریخ ابن خلدون/3/ص 248 . گروه های بسیاری دعوت عبّاس را پذیرفتند ولی شیعیان و گروه های دیگر خود را از او کنار کشیدند . اما اهالی کوفه که پیوسته از شیعیان علی و اولادش بودند ، ظاهراً افراد بسیار کمی از آنان از او استقبال کردند . این را ابن اثیر آورده است .

شرایط و علل رهایی از ورطه ! !

مقدمه

در فصل پیش ، وضع نابسامان حکومت مأمون را ترسیم کردیم و دیدیم چگونه به طور روزافزونی ، در معرض تهدیدها قرار گرفته بود . آن

گاه به این نتیجه رسیدیم که از جانب وی انجام یک حرکت و یا یک اقدام تند لازم می نمود تا نگذارد بیش از آن ، شکاف در ارکان قدرتش بیفتد . مأمون دریافته بود که برای رهایی از آن ورطه می بایست چند کار را انجام بدهد :

1 فرو نشاندن شورش های علویان .

2 گرفتن اعتراف از علویان مبنی بر آن که حکومت عباسیان قانونی است .

3 از بین بردن محبت و ستایش و احترامی که علویان از سوی مردم برخوردار بودند و پیوسته روزافزون بود . او می بایست این احساس عمیق را از نهاد مردم برکند و علویان را به طرقی که شبهه و شک زیادی برنیانگیزد ، در نظرشان بی آبرو گرداند ، تا دیگر نتوانند دست به کوچک ترین حرکتی بزنند ، و از سوی مردم حمایت شوند .

4 کسب اعتماد و مهر اعراب .

5 استمرار تأیید قانون از سوی اهالی خراسان و تمام ایرانیان .

6 راضی نگه داشتن عباسیان و هواخواهانش که با علویان دشمنی داشتند .

7 تقویت حس اطمینان مردم نسبت به شخص مأمون ، چه او بر اثر کشتن برادر ، شهرت و حس اعتماد مردم را نسبت به خود سست کرده بود .

8 و بالاخره . . . ایجاد مصونیّت برای خویشتن در برابر خطری که او را از سوی شخصیّتی گران قدر ، تهدید می کرد و می ترسید که روزی برخورد مسلّحانه با وی پیدا کند . آری مأمون از شخصیتّ با نفوذ حضرت امام رضا علیه السلام

بسیار بیم داشت که می خواست خود را برای همیشه از این خطر در امان نگاه بدارد .

به اعتماد نفس نیازمند بود

مأمون بیش از هر کس می دانست که برای روبه رو شدن با این مشکلات نمی توانست نه از عباسیان کمک بگیرد ، چه همواره قتل برادرش را بر او عیب جویی می کردند ، و نه از عرب ها که دیدیم چگونه از او سلب اعتماد کرده بودند . (224)

از همه مهم تر آن که در میانشان شخص باکفایتی که قابل اعتماد باشد ، باقی نمانده بود . دلیل بر این مطلب آن که در شورشی که علیه مأمون به بهانه اخذ بیعت برای امام رضا (ع) ، صورت گرفته بود کسی را برای بیعت از « ابراهیم ابن شکله » مهم تر و با کفایت تر نمی یافتند؛ مرد آوازه خوانی که اهل بزم و طرب بود .

به هر حال در آن زمان که مأمون در میان فرزندان پدر خود که عباسی بودند کسی را برای یاری نیافت ، ناچار شد مشکلات خود را به کمک علویان و هواخاهان ایشان حل کند ! علویانی که خود هسته اصلی مشکلات او را تشکیل داده ، بر سر راه حکمرانیش پرتگاه هاگسترده بودند .

اما عرب ها ، که مأمون بهتر از هر کس به مواضعشان آگاهی داشت . اهالی خراسان نیز نمی شد روی اعتمادشان زیاد حساب کرد ، چه آنان به خوبی چهره حقیقی مأمون را شناخته بودند . کشتن برادرش و (طرد طاهر بن حسین) از صحنه سیاست که خود او از سازندگان بنای حکومتش

بود ، به چیزی جز خودخواهی وقیحانه مأمون توجیه نمی شد .

کدام شیوه مفیدتر بود ؟

برای مبارزه با مشکلات جای هیچ گونه زورگویی و شدت عمل نبود ، چه مأمون از نتایج همین شیوه ها بود که با بن بست مواجه شده بود .

منطق و استدلال نیز مأمون را سودی نمی بخشید . زیرا علویان از این لحاظ به مراتب قویتر از او بودند . اگر منطق آن بود که میان امّت اسلام شایع کرده بودند که جانشینی پیامبر ، خویشاوندانش را می سزد ، پس علویان به خلافت سزاوارتر بودند . اگر عباسیان می خواستند به داشتن لیاقت جهت رهبری به نفع خود استدلال کنند ، باز علویان را از خود پیش تر می یافتند . زیرا کسی منکر شایستگی ذاتیشان برای سمت رهبری ، نبود .

اگر می خواستند به نصّ قرآن یا سنت استدلال کنند ، باز کسی که جرأت این کار را به نفع خویشتن داشت ، همان خاندان علی و امامان اهل بیت بودند . خلاصه هیچ یک از این شیوه ها به نظر مأمون کاری نیامدند و مأمون همچنان در ورطه هولناک خود دست و پا می زد .

پس او چه باید می کرد ؟

نقشه مأمون

دیدیم که چگونه مأمون در محاصره هشت مشکل بزرگ قرار گرفته بود . برای رهیدن از آن موقعیّت دشوار و حفظ مقام خلافت برای خودو خاندانش شیوه جدیدی را که هرگز سابقه نداشت ، طرح ریزی کرد . گویا برای یافتن چنین راه حلی مدّت ها اندیشیده بود و نقشه ای که سرانجام یافت حکایت از رأی محکم و بینش عمیق او می کرد .

مردم از یک سو می دیدند که مأمون هیچ یک از

خلفا و یا صحابه دیگر را به زشتی یاد نمی کند . او همچنین از ناسزاگویی به غیرصحابه و یا حتی به کسانی که بر علیه دین قیام کرده بودند ، مانند حجاج بن یوسف ، احتراز می جست تا مبادا در جایی احساسی علیه او برانگیخته و افرادی که با یکی از اینان همبستگی عاطفی و یا فکری دارد ، از دست او رنجیده شود ، چه ممکن بود آنان روزی به کارش آیند .

از سوی دیگر ، دیدید که مأمون علاوه بر این می خواست ارج نهادن به علی (ع) و بیزاری از معاویه را آیین رسمی قرار دهد که مردم همگی بدان روی برند . هر چند موضوع پخش آگهی در مورد نفرین معاویه به سال 212 هجری انجام گرفت ، ولی مأمون از همان روزهای نخست خود ، علی را بر تمام مردم برتر شمرده و به اولادش تقرّب جسته و ابراز دوستی و هواخواهی نسبت به آنان کرده بود . (225)

آن گاه به رغم فتوای عمر ، خلیفه دوّم ، نکاح موقّت (متعه) را مباح شمرد و عمر را نیز به اهانت ، « سرگین غلطان » می خواند . (226) البته مأمون خود در این گونه اقدامات هرگز تناقضی نمی دید و همه به نظرش صحیح و منطقی می نمودند . چه هر کدام در شرایط خاصّی انجام می پذیرفت . او همیشه با توجه به این شرایط و برای هماهنگی با مقتضیات روز گام برمی داشت . پس اشکالی نداشت که روزی علویان را به خود نزدیک سازد

و تظاهر به بزرگ داشت و اکرامشان کند ، و روز دیگر حتی اجازه ورود به دستگاهش را از آنان سلب کرده ، به آزار و قتلشانآن هم گاهی با سم و گاهی با شمشیربپردازد .

نیاز به اقدام دیگر

مأمون می دید که این اقدامات نه هنوز برای فرونشاندن شورش های علویان کافی است ، و نه برای رسیدن به تمام هدف هایش که برایتان برشمردیم . اقدام جدیدی که به خاطر رسید بسیار شگفت و هیجان انگیز بود ، ولی البته با توجه به شرایط آن زمان گامی بود که خیلی طبیعی برداشته می شد ، یعنی : گرفتن بیعت برای ولیعهدی اما رضا (ع) که پس از مأمون به مقام خلافت رسید . بدین وسیله مأمون او را امیر همه بنی هاشمچه عباسیان و چه طالبیانقرار داد و خود نیز لباس سبز پوشید .

نامه فضل بن سهل به امام

این نامه بازگو کننده چند نکته مهّم که برخی از آن ها را استخراج کرده برایتان بازگو می کنیم :

1 استعمال لقب (رضا) در این نامه جالب توجه است . این لقب را مأمون به امام داده بود ، ولی نحوه استعمال مطلق این لقب در نامه فضل این نکته را می رساند که مأمون به الهام از او بوده که رضا را برای امام ، لقب قرار داده است .

2 نامه برای جلب اطمینان امام به این موضوع پرداخته که ماجرای ولیعهدی وی یک بازی مأمونی نبود ، بلکه نتیجه کوشش های فضل بوده و جایی برای نگرانی هرگز وجود ندارد . در هر صورت ، این تضمینی بود که از سوی وی و مأمون گرفته شده و دیگر هیچگونه مقاومت و ممانعتی از سوی امام فایده ندارد .

3 در نامه مزبور جمله ها و الفاظ به گونه ای انتخاب شده که خوشایند ذوق امام (

ع) باشد ، یعنی با عقاید دینی و شیعی او هماهنگ آمده و در ضمن عقاید شایع میان مردم را که خلافت پیغمبر را حقّ عباسیان می دانستند ، نقض نمی کند .

آن گاه فضل کوشیده تا به امام این نکته را بقبولاند که هرچند او و مأمون تصمیم به ولایتعهدیش گرفتند ولی دیدگاه هر یک با دیگری متفاوت است . فضل مدّعی است که : « راز این ولیعهدی این است که تو فرزند رسول خدا ، ره یافته و شایسته پیشوایی هستی . در این کار حقّ خودت به تو پس داده می شود . اما به نظر مأمون ، تو شریک در خلافت او بوده ، به لحاظ نسب برادرش هستی و از همه مردم به آن چه او در اختیار دارد ، سزاوارتری . »

4 در پایان ، از امام می خواهد که به مجرّد نامه آن را بر زمین نگذارد مگر آن که رهسپار مقرّ مأمون گردد و این را به دلیل حفظ مصالح ملّت تأکید می کند . وی چنین باور داشت که اگر پای مصالح ملّت را به میان بکشد ، امام قبول ولیعهدی را وظیفه خود دانسته ، لحظه ای درنگ نمی کند .

چند نکته مهم

اکنون پیش از بررسی علل بیعت باید چند نکته مهم را از نظر بگذرانیم :

الفطبیعی است که چنین اقدام از سوی مأمون خشم عباسیان را برمی انگیخت؛ کسانی که از پیش تخم کینه را می کاشتند و برادرش امین را بر ضدّ او حمایت می کردند . در برافروختگیشان همین بس که از شنیدن این خبر صاعقه

آسا حاضر شدند فرد دون همّتی همچون ابراهیم بن شکله آوازه خوان ، برایشان خلیفه بشود . آن ها فرد با کفایتی نداشتند که بازی های سیاست و زیرکی و نیرنگی دولتمردان را بتواند درک کند .

بولی از این همه وحشت چه سود اگر خلافت به کلی از میانشان رخت برمی بست و خون هایشان پیوسته بر زمین ریخته می شد . مأمون در نامه خود به عباسیان این نکته را چنین بیان داشته : « علّت آن که خواستم برای علی بن موسی بیعت بگیرم ، گذشته از لیاقت ذاتی وی این بود که خواستم با ایجاد دوستی بین خود و ایشان ، خون های شما حفظ شده و حمایتتان کرده باشم . . . . »

شبیه این مطلب در اصل سند ولایتعهدی نیز بیان شده است .

بنابراین آنان باید کمتر خشمناک می شدند ، چه در پایان کار حتمأخوشحالی فراوان می یافتند ، یعنی آن گاه به که به حقیقت امر پی برده می فهمیدند که بازی مأمون به خاطر ابقای عباسیان بر تخت حکمرانی و نابود ساختن بزرگ ترین دشمنانشان می بود . شگردی که مأمون برگزیده بود به مراتب از برخورد مسلّحانه اش با دشمن سودمندتر بود .

جحق آن است که بگوییم انتخاب امام رضا (ع) از سوی مأمون به عنوان ولیعهد شگرد موفقیّت آمیزی بود . بعداً این موضوع را توضیح می دهیم . این خود دلیل بر زیرکی و تدبیر مأمون بود که می دانست با مشکلات چگونه دست و پنجه نرم کند .

دانتخاب امام برای ولیعهدی ، که جز با تهدید

به قتل پذیرفته نشد ، در ابتدای امر مشکلات و دردسری بزرگ برای مأمون در بر داشت . ولی باید به این نکته توجه داشته باشیم که امام بزرگ ترین منبع خطر بشمار می آمد که در میان طبقات مختلف از امتّ اسلامی نفوذ بسیاری داشت . مأمون هرگز چنین انتخابی نکرد مگر پس از آن که مطمئن گردید که خلافت در خانواده خودش باقی می ماند . امام (ع) بیست و دو سال از او برزگ تر بود و این خود یکی از دلایل اطمینانش به این امر بود که در صورت جریان طبیعی امور و مصون ماندن خلیفه از توطئه ها و سوء قصدها ، بعید می نمود که ولیعهد چنانی روزی به خلافت دست یابد .

هبنابراین آن چه او اقدام کرده بود هرگز انتظارش نمی رفت ، چه او برادر خود را به خاطر خلافت به قتل رسانده و خود نیز از دشمنان اهل بیت بشمار می رفت . لذا نیاز به آن داشت که صدق و اخلاص خود را اثبات کند و برای این منظور دست به انجام چند کار بزند :

نخست آن که جامه سیاه را که شعار عباسیان بود ، از تن به در آورد و جامه سبز پوشید . سبز شعار علویان بود که می گفتند ، لباس اهل بهشت سبز است . (227) البته دوران این تظاهر با درگذشت امام رضا (ع) به سر رسید و مأمون چون به بغداد بازگشت ، پس از گذشت هشت روز ، به قول مورّخان ، و یا سه ماه مجدداً جامه سیاه

را بر تن کرد .

دوّم آن که دستور داد تا به نام امام رضا (ع) سکه بزنند .

سوّم آن که دختر خود را به رغم این که چهل سال از امام (ع) کوچک تر بود ، به زناشویی وی درآورد . همچنین دختر دیگرش را به همسری امام جواد درآورد که هنوز صغیر و طفل هفت ساله ای بود . (228)

شاید هم هدف از این ازدواج ها گماشتن مأموران داخلی بر خانواده امام می بود و این زنان می توانستند وسیله نابودی امام نیز واقع بشوند . چنان که در مورد امام جواد همسرش بود که او را مسموم ساخت . مأمون می خواست همین نقشه را در مورد وزیرش فضل بن سهل نیز اجرا کند ، یعنی دخترش را به او تزویج کند ولی هر چه کرد ، فضل زیر بار نرفت . چهارم آن که ، که به ظاهر برای امام بسیار احترام و تجلیل قائل می شد و علویان را نیز بسی اکرام می نمود ، وی خودش می گفت که این ها نشانه سیاست و زیرکی اوست و منظوری جز رسیدن به هدف های سیاسی ندارد .

ومأمون در تمام این جریان ها مطمئن بود که هیچ کدام از آن هاحتی بیعت به نفع امامبه زیان وی تمام نمی شود . چه مصمّم شده بود که به شیوه های خاصّ خود طی یک نقشه دراز مدّت ، امام را کم کم از صحنه بیرون براند . خود او تصریح کرده بود که می خواهد طوری گام بردارد که امام را در نزد

مردم بی لیاقت برای امر خلافت جلوه دهد . بعداً در این باره سخن خواهیم داشت .

هدف های مأمون از بیعت

چشمداشت مأمون از گرفتن ولایتعهدی امام رضا (ع) تأمین هدف هایی بود که به اجمال ذیلاًبیان می گردد :

نخستین هدف :

احساس ایمنی از خطری که او را از سوی شخصیّت امام رضا (ع) تهدید می کرد . شخصیّتی نادر که نوشته های علمیش در شرق وغرب نفوذ فراوان داشت و نزد خاص و عامبه اعتراف مأموناز همه محبوب تر بود . در صورت ولیعهدی ، او دیگر نمی توانست مردم را به شورش و یا حرکت دیگری بر ضدّ حکومت ، دعوت کند .

هدف دوّم :

شخصیّت امام باید تحت کنترل دقیق وی قرار گیرد ، و از نزدیک هم از داخل و هم از خارج این کنترل بر او اعمال گردد ، تا آن که کم کم راه برای نابود ساختن وی به شیوه های مخصوصی هموار شود . مثلاً همان گونه که گفتیم یکی از انگیزه های مأمون در تزویج دخترش این بود که در زندگی داخلی امام مراقبی را بگمارد که هم مورد اطمینان او باشد و هم جلب اعتماد بنماید .

افزون بر این ، چشم های دیگری هم از سوی مأمون برای امام رضا گماشته شده بودند که تمام حرکات و اعمال وی را گزارش می کردند .

یکی از آن ها « هشام بن ابراهیم راشدی » بود که از نزدیکان امام بشمار می رفت ، کارهایش همه به دست وی انجام می گرفت . ولی هنگامی که امام را به مرو بردند ،

هشام با ذوالریاستین و مأمون تماس گرفت و موقعیّت ویژه خود را به آنان عرضه کرد . مأمون نیز او را به عنوان دربان امام قرار داد . از آن پس تنها کسی می توانست امام را ملاقات کند که هشام می خواست . در نتیجه دوستان امام کمتر به او دسترسی پیدا می کردند . . . » (229)

هدف سوّم :

مأمون می خواست امام چنان به او نزدیکی پیدا کند که به راحتی بتواند او را از زندگی اجتماعی محروم ساخته ، مردم را از او دور بگرداند . تا آنان تحت تأثیر نیروی شخصیّتی امام ، علم ، حکمت و درایتش قرار نگیرند . از این مهم تر این که مأمون می خواست امام را از شیعیان و دوستانش جدا سازد تا با قطع رابطه شان با او به پراکندگی افتند و دیگر نتوانند دستورهای امام را دریافت نمایند .

هدف چهارم :

همزمان با آن که مأمون می خواست خود را در پناه امام از خشم و انتقام مردم نسبت به اهل بیتکه پس از برافروختن شعله جنگ بین او و برادرش پیوسته رو به تزاید نهاده بودنیز به نفع خویشتن و در راه حکومت عباسی ، بهره برداری کند .

به دیگر سخن مأمون از این بازی می خواست پایگاهی نیرومند و گسترده و ملی برای خود کسب کند . او چنین می پنداشت که به همان اندازه که شخصیّت امام از تأیید و نفوذ نیرومندی برخوردار بود ، حکومت وی نیز می توانست با اتّصال به او در میان مردم جا باز کند .

دکتر شیبی

می نویسد : « امام رضا پس از ولیعهد شدن دیگر تنها پیشوای شیعیان نبود ، بلکه اهل سنّت ، زیدیّه و دیگر فرقه های متخاصم شیعه ، همه بر امامت و رهبری وی اتّفاق کردند . » (230)

هدف پنجم :

نظام حکومتی در آن ایّام نیاز به شخصیتّی داشت که عموم مردم را با خوشنودی به سوی خود جلب کند ، در برابر آن افراد بی لیاقت و چاپلوسی که بر سر خوان حکومت عباسی فقط به منظور طلب شهرت و طمع مال گرد آمده بودند و حال ومآلشان بر همگان روشن بود ، وجود چنان شخصیّتی عظیم یک نیاز مبرم بود . به ویژه آن که به لحاظ منطق در برابر هجوم علمای سایر ادیان با شکست مواجه می شدند . هنگام بروز ضعف و پراکندگی در دستگاه دولتی ، متفکرّان سایر ادیان بر فعالیت خود بسی افزوده بودند .

بنابراین حکومت در آن ایّام به دانشمندان لایق و آزاداندیش نیاز داشت نه به یک مشت آدم چاپلوس وخشک و تهی مغز . لذا می بینیم که اصحاب حدیث متحجر را از خود می راند ، برعکس ، معتزلیانی چون « بشر مریسی » و « ابوالهذیل علاف » را به خویشتن جذب می کرد . با این همه ، تنها شخصیّت علمی که درباره برتری علمیش توأم با تقوی و فضیلّت ، کسی تردید نداشت امام رضا (ع) بود . این را خود مأمون نیز اعتراف کرده بود . بنابراین ، حکومت به وی بیش از هر شخصیت دیگری احساس نیاز می کرد .

هدف ششم :

اوضاع پرآشوب آن زمان که آشوب و بلوا و شورش ها از هر سو مردم را فرا گرفته بود ، ایجاب می کرد که ذهن آنان را به طرقی از حقیقت آن چه که در متن جامعه می گذرد ، منصرف گردانند . تا بدین وسیله و با توجه به رویدادهای مهم مشکلات ملّت و حکومت کمتر احساس شود .

هدف هفتم :

بنابرآنچه که گفته شددیگر برای مأمون طبیعی بود که مدّعی شودچنان که در سند ولایتعهدی مدّعی شدهکه هدف از تمام کارها و اقداماتش چیزی غیر از خیر امّت و مصالح مسامانان نبوده . حتی در کشتن برادرش نمی خواسته فقط به ریاست و حکومت دست یابد ، بلکه هدفش تأمین مصالح عمومی مسلمانان نیز بوده است . دلیل بر این ادعا آن است که چون خیر ملّت را در جدا ساختن خلافت از عباسیان و تسلیم آن به بزرگ ترین دشمن این خاندان یافت ، هرگز درنگ نکرد و با طیب خاطر ، به گفته خویش ، این عمل را انجام داد . بدین وسیله مأمون کفّاره گناه زشت خود را که قتل برادر وی بود و بر عباسیان هم بسیار گران تمام می شد ، پرداخت .

با این عمل رابطه امت را با خلافت استوار کرده اعتمادشان را در این راه جلب نمود ، به گونه ای که دل و دیده مردم متوجه آن گردید . مردم به این امر دل بسته بودند که دستگاه خلافت از آن پس با آنان و در خدمتشان خواهد بود . در نتیجه ، مأمون با این شگرد توانسته بود برای هر اقدامی که

در آینده ممکن بود انجام دهد ، حمایت مردم را جلب کند هر چند که آن اقدام نامأنوس و نامعقول جلوه نماید . به هر حال از آن چه گفتیم دونتیجه به بار می آید :

نخست : پس از این اقدامات از سوی مأمون ، دیگر منطقی نمی نمود که اعراب به دلیل رفتار پدر یا برادر و سایر پیشینیانش باز هم از دست او عصبانی باشند . چه هر کس در گرو عملی است که خود انجام می دهد نه دیگری .

چگونه بر اعراب روا بود که مأمون را مورد خشم خود قرار دهند و حال آن که خلافت را به آنان یعنی به ریشه دارترین خانواده در میانشان برگرداند ، و عملأ نشان داد که جز صلاح و نیکی برای عرب و غیرعرب نمی خواهد .

از این رو دیگر جای شگفتی نبود اگر اعراب بیعت با امام رضا را با روحی سرشار ازخشنودی پذیرفتند . دوّم : اما ایرانیان ، به ویژه اهالی خراسان و کسانی که شیعه علویان بودند ، برای مأمون ادامه یاریش را تضمین کردند چه او برایشان بزرگ ترین آرزوها را عملی ساخته و ثابت کرده بود نسبت به ایشان است ، مهر می ورزد و این که در نظر او فرقی میان عرب و عجم و عباسی وجود ندارد . او فقط به مصالح امّت می اندیشد و بس .

هدف هشتم :

مأمون می خواست با انتخاب امام رضا به ولیعهدی خویش ، شعله شورش های پی در پی علویان را که تمام ایالات و شهرها را فرا گرفته بود ، فرونشاندو به راستی

همین گونه هم شد ، چون پس از ایام بیعت تقریباً دیگر هیچ قیامی صورت نگرفت ، مگر قیام عبدالله الرحمن بن احمد در یمن ، و تازه انگیزه آن ظلم والیان آن منطقه بود که به مجرد دادن قول رسیدگی خواسته هایش ، او نیز بر سر جای خود نشست .

در این جا چند نکته را هم باید بدان افزود :

الف : موفّقیت مأمون تنها در فرونشاندن این شورش ها نبود . بلکه اعتماد بسیاری از رهبران و پیروانش با مأمون بیعت هم کردند . اساساً بیشتر مسلمانان که تا آن زمان مخالف او بودند ، از در اطاعت درآمدند . این خود بدون تردید یکی از بزرگ ترین آرزوهای مأمون بود .

ج : بیشتر قیام هایی که بر ضدّ مأمون صورت می گرفت ، از سوی اولاد حسن بود ، به ویژه آنانی که آیین زیدیه را پذیرفته بودند . لذا او می خواست که در برابر ایشان ایستادگی کرده ، برای همیشه خود و آیینشان را به نابودی کشاند .

در آن زمان مذهب زیدیّه بسیار رواج پیدا کرده بود و هر روز نیز دامنه اش گسترده تر می شد . شورشگران زیدی نفوذ فراوانی در میان مردم داشتند ، به طوری که حتی مهدی یک نفر زیدی را به نام یعقوب بن داود به وزارت خود گماشته و تمام امور خلافتش را به دست وی داده بود . (231)

مورّخان این مطلب را به صراحت نوشته اند که اصحاب حدیث همگی همراه با ابراهیم بن عبدالله بن حسن قیام کرده و یا فتوا به همیاریش در

این قیام داده بودند . (232)

به هر حال چیزی که برای مأمون مهم بود تار ومار کردن زیدیّه ودر هم شکستن شوکت واجرشان ، از طریق اخذ بیعت با امام رضا (ع) بود . او با دادن لقب « رضا » به امام قصد خلع شعار از آنان را کرده بود که پیوسته از آغاز دعوت و قیام خویش دعوت برآورده ، می گفتند : « رضا وخوشنودی خاندان محمّد » . (233) در برابر این شعار ، مأمون به امام لقب رضا را داد تا به همه بفهماند که اکنون رضای خاندان محمّد به دست وی تحقّق یافته و از این پس دیگر هر گونه دعوتی در این زمینه خالی از محتوی است . بدین وسیله بود که مأمون ضربه بزرگی به زیدیّه فرود آورد .

هدف نهم :

پذیرفتن ولیعهدی از سوی امام رضا (ع) پیروزی دیگری هم برای مأمون به ارمغان آورد . آن این که بدین وسیله توانست از سوی علویان اعتراف بگیرد که حکومت عباسیان از مشروعیت برخوردار است . این موضوع را مأمون خود به صراحت گفته بود : « ما او را بهترین ولیعهد خود قرار دادیم تا . . . تا ملک و خلافت را برای ما اعتراف کند . . . . »

جنبه منفی این اعتراف از نظر مأمون آن بود که امام رضا (ع) با پذیرفتن این مقام اقرار می کرد که خلافت هرگز به تنهایی برای او نیست و نه برای علویان بدون مشارکت دیگران . بنابراین ، مأمون دیگر خوب می

توانست با همان سلاحی که علویان در دست داشتند ، با خودشان مبارزه کند . از این پس دیگر دشوار بود که کسی دعوت به یک شورش را علیه حکومتی که این گونه به مشروعیّتش اعتراف شده بود ، اجابت کنند .

تازه مأمون به نحوی برداشت کرده بود که از این اعتراف منحصر بودن حکومت برای عباسیان را نتیجه بگیرد و برای علویان هرگز بهره ای نبود . ولیعهدی امام رضا (ع) فقط جنبه لطف و گشاده دستی داشت به انگیزه ایجاد پیوند میان خاندان عباسی و علوی صورت می گرفت . هدف آن بود که زنگار کدورت ها از دل مردم به خاطر آن چه که از سوی رشید و اسلافش بر سر ایشان آمده بود ، زدوده شود .

لازم به تذکر است که گرفتن این گونه اعتراف از امام رضا (ع) به مراتب زیان بارتر و خطرناک تر بود بر جان علویان تا شیوه های کشتار و غارت و تبعیدی که امویان علیه این خاندان در پیش گرفته بود .

هدف دهم :

مأمون ، به گمان خود ، از امام رضا قانونی بودن اقدامات خود را در مدّت ولایتعهدی ، به طور ضمنی تأیید گرفت ، و همان تصویری را که خود می خواست از حکومت و حاکم در برابر دیدگان مردم قرار داد . وی در تمام محافل تأکید می کرد که فقط حاکم اوست و اقداماتش نیز چنین و چنان است . دیگر کسی حق نداشت آرزوی حکمران دیگری را بکند حتی اگر به خاندان پیغمبر تعلّق می داشت .

بنابراین ، سکوت امام

در برابر اعمال هیأت حاکمه در ایام ولایتعهدی ، به عنوان رضایت و تأیید وی تلقّی می شد . در آن صورت ، مردم به راحتی می توانستند ماهیّت حکومت خود امام یا هر علوی دیگری که ممکن بود روزی بر سر کار آید ، پیش خود مجسم کنند . حال اگر قرار است که شکل و محتوا و اساس یکی باشد و فقط در نام و عنوان اختلافی رخ دهد ، مردم چرا خود را به زحمت انداخته دنبال چیزی که وجود خارجی ندارد ، یعنی حکومتی برتر و دادگسترتر ، بگردند .

هدف یازدهم :

پس از دستیابی به تمام هدف هایی که مأمون از ولیعهدی امام رضا (ع) منظور کرده بود ، نوبت به اجرای بخش دوم برنامه جهنّمیی اش فرامی رسید . آن این که آرام آرام و بی آن که شبهه ای برانگیزد به نابود ساختن علویان از طریق نابودی بزرگ ترین شخصیّت ایشان ، اقدام کند . او باید این کار را بکند تا برای همیشه از منشأ خطر و تهدید علیه حکومتش ، رهایی یابد .

مأمون تصمیم گرفت که نظر مردم را از علویان برگرداند و حس اعتماد و مهرشان را از آنان بزداید ، ولی البته به گونه ای که احساساتش را هم جریحه دار نکرده باشد .

اجرای این اهداف از آن جا شد که مأمون کوشید تا امام رضا (ع) را از موقعیّت اجتماعی که داشت ، ساقط گرداند . کم کم کاری کند که به مردم بفهماند او شایستگی برای جانشینی وی را ندارد . این موضوع را مأمون

نزد حمید بن مهران و گروهی از عباسیان به صراحت بازگو کرد .

مأمون گمان می کرد که اگر امام رضا (ع) را ولیعهد خویش گرداند ، همین رویداد به تنهایی کافی خواهد بود تا موقعیّت اجتماعی امام درهم بشکند و ارجش پیش مردم فرو بیفتد . زیرا مردم هر چند به زبان نگویند ، ولی عملاً این بینش را پیدا می کنند که امام با پذیرفتن مقام ولیعهدی ثابت کرده که اهل دنیاست . مأمون می پنداشت که اگر ولیعهدی را به امام بقبولاند ، به شهرت امام لطمه وارد آورده و حس اطمینان مردم را نسبت به وی جریحه دار ساخته است ، چه تفاوت سنی میان آن دو نیز بسیار بود ، یعنی امام بیست و دو سال از مأمون بزرگ تر بود و چون قبول ولایتعهدی را چنان سنی غیر طبیعی می نمود ، لذا مردم آن را حمل بر حبّ مقام و دنیا پرستی امام رضا (ع) می کردند .

امام رضا (ع) نیز خود این نقشه مأمون را دریافته بود که در جایی می گفت : « . . . می خواهد مردم بگویند : علی بن موسی از دنیا روگردان نیست . . . مگر نمی بینید چگونه به طمع خلافت ، ولایتعهدی را پذیرفته است ؟ !. . . . »

موضع گیری های امام در برابر توطئه های مأمون

دیدیم که مأمون چگونه از بازی که پیش گرفته بود ، هدفی جز تفوّق بر مشکلات خویش نداشت . او می خواست پایه های حکومت خویش و خلافت عباسیان را استوار کند . اکنون این پرسش مطرح است

که در برابر این بازی ، امام (ع) چه موضعی اتّخاذ کرد ؟ آیا عرصه را برای مأمون فراخ گذاشت تا به آرزوهای خویش برسد ؟ یا او نیز برنامه هایی خاص برای خود داشت و می کوشید تا به هدف هایش دست بیابد ؟

حقیقت آن است که امام (ع) توانست با پیروی از برنامه خردمندانه و رفتار جالب و نمونه خویش راه هر گونه فرصت طلبی را بر مأمون ببندد . مأمون نیز چنان با یأس و سرافکندگی رو به رو شد که به ناچار به کشتن امام روی آورد .

در این باره مطالب گسترده ای در بخش سوّم و چهارم خواهید خواند .

پاورقی

224 در حالی که در اوایل عصر عباسی افرا لایق بسیار پیدا می شدند . النته مراد ما از لیاقت ، لیاقت ظاهری است که با منطق ستمگران و زورگویان قابل تأیید است .

225 در النجوم الزاهره/2/ص 201 و 202 . تاریخ خلفای سیوطی/ص 308 و سایر کتاب ها چنین آمده است : « مأمون در اظهار تشیع بسیار مبالغه می کرد . پیوسته می گفت : بهترین فرد پس از پیغمبر علی بن ابیطالب است . او رسمأ بیزاری خود را از کسانی که از معاویه به نیکی یاد می کردند ، اعلام کرده بود . اما از ابوبکر و عمر بدی نمی گفت و بلکه آن دو را به عنوان پیشوا پذیرفته بود . . . . »

البته این را عینأ معتزله بغداد مانند بشر بن معتمر و بشر بن غیاث مریسی ، پذیرفته بودند . مورّخان

بسیاری تصریح کرده اند که مأمون مذهب معتزله را داشت . البدایه و النهایه/10/ص 275 ضحی الاسلام/3/ص 295 امبراطوریه

العرب/ص 600 .

226 وفیات الاعیان ، شرح حال یحیی بن اکثم/2/ص 218 (چاپ 1310 هجری) السیره الحلبیه/3/ص 46 النص و الاجتهاد/ص 193 قاموس الرجال/9/ص 397 . با این همه برخی معتقدند که اگر مأمون علی را برتر می شمرد ، معاویه را نفرین می کرد ، متعه را حلال شمرده بودؤ قائل به خلق قرآن گشته بود . . . این ها همه به خاطر مشغول ساختن مردم بود تا کمتر به مسأله خلافت بیندیشند و همچنین می خواست ذهن آن ها را از اهل بیتنیز منصرف بدارد . البته این قول به کمک برخی شواهد تاریخی تأیید می شود .

227 الامام رضا ولیعهد المأمون/ص 63 به نقل از ابن اثیر .

228 مراجعه کنید به : مروج الذهب/3/ص 441 و سایر کتاب های تاریخی در طبری/11/ص 1103 (لیدن) و البدایه والنهایه/10/ص 269 چنین آمده که امام (ع) با وی تا سال 215 هجری همبستر نشد .

229 بحار/49/ص 139 مسند الامام الرّضا/1/ص 77 و 78 عیون اخبار رضا/2/ص 153 .

230 الصله بین التصوّف و التشیّع/ص 256 .

231 البدایه و النهایه/10/ص 147 ، سایر کتاب های تاریخی ، به فصل « منبع خطر برای عباسیان » همین کتاب نیز مراجعه کنید .

232 مقاتل الطالبین/ص 377 و صفحات دیگر آن و نیز سایر کتاب ها . برخی از محققّان ، برآنند که

فقط اهل حدیث کوفه در این قیام شرکت کردند ، ولی ظاهر آن است که مراد همه اهل حدیث به طور اطلاق باشد . این را مقاتل الطالبین هم تأیید می کند .

نکته

شایان تذکر آن که گروهی از اهل حدیث و گروهی از زیدیّه امامت را بدان گونه که شیعه امامیه باور دارند ، هنگام ولیعهدی امام رضا پذیرفته بودند ، ولی سپس از این عقیده برگشتند .

نوبختی در فرق الشیعه ص 86 می نویسد :

« . . . گروهی از آنان به نام « محدثه » به فرقه مرجئه و اصحاب حدیث پیوند داشتند و قائل به امامت حضرت موسی بن جعفر و سپس علی بن موسی شده بدین گونه شیعه گردیدند . ولی این تظاهر و به انگیزه رسیدن به هدف های دنیوی بود . چه آنان پس از درگذشت امام رضا (ع) از عقیده برگشتند .

گروهی از زیدیان نیز به امامت حضرت علی بن موسی (ع) قائل گشتند و این پس از اخذ بیعت ولیعهدی از سوی مأمون به نفع او بود . اینان نیز تظاهر می کردند و برای دنیایشان به چنین عقیده ای گرویده بودند . لذا چون امام رضا (ع) درگذشت آنان نیز دست از اعتقاد خود شستند . . . » به قول شیبی ، گروهی از زیدیان ، مرجئه و اهل حدیث گرداگرد امام رضا (ع) را گرفتند . آن گاه پس از درگذشت امام دوباره به مذاهب خویش بازگشتند . . . .

233 الآداب السلطانیه ، فخری/ص 217 ضحی الاسلام/3/ص

294 البدایه و النهایه/10/ص 247 طبری ، ابن اثیر ، قلقشندی ، ابوالفرج . مفید و هر مورّخی که ماجرای ولیعهدی را در کتاب خود آورده است البته در این باره متون دیگری هم یافت می شود که علّت تسمیه رضا را به دلیل دانسته است که دوست و دشمن به شخصیّت وی احترام می گذاشتند .

پیشنهاد خلافت و امتناع امام (ع)

نگرشی بر تاریخ

در کتاب های تاریخی چنین می خوانیم که مأمون نخست پیشنهاد خلافت به امام کرد ، (234) ولی امام شدیداً از پذیرفتن آن خودداری نمود . مدّت ها مأمون می کوشید که امام را به پذیرش این مقام قانع گرداند ، ولی موفّق نمی شد . می گویند این کوشش ها به مدّت دو ماه در « مرو » ادامه یافت که امام همچنان از پذیرفتن پیشنهاد وی امتناع می ورزید . (235)

مأمون به امام می گفت : « . . . ای فرزند رسول خدا ، من به فضیلت ، علم ، زهد ، پارسایی و خداپرستیت پی بردم و دیدم که تو از من به خلافت سزاوارتری . . . . »

امام پاسخ داد : « با پارسایی در دنیا امید نجات از شرّ آن دارم ، با خویشتن داری از گناهان ، امید دریافت بهره ها دارم ، و با فروتنی در دنیا مقام عالی نزد خدا می طلبم . . . . »

مأمون می گفت : میخواهم خود را از خلافت معزول کنم و آن را به تو واگذارم و خود نیز با تو بیعت کنم ؟ !

امام پاسخ داد : اگر این

خلافت از آن توست ، پس تو حق نداری این جامه خدایی را از تن خود به درآورده بر قامت شخص دیگری بپوشی ، و اگر خلافت مال تو نیست ، پس چگونه چیزی را که مال تو نیست ، به من می بخشایی ؟ » (236)

با این همه مأمون گفت : تو ناگزیر از پذیرفتن آنی ! ! روزها و روزها مأمون در متقاعد ساختن امام کوشید و پیوسته فضل و حسن را به نزدش می فرستاد و بالاخره هم مأیوس شد از این که امام خلافت را از وی بپذیرد .

روزی ذوالریاستین ، وزیر مأمون ، در برابر مردم ایستاد و گفت : شگفتا ! چه امر شگفت انگیزی می بینم ! می بینم که امیرالمؤمنین مأمون خلافت را به رضا تفویض می کند ، ولی او نمی پذیرد . رضا می گوید : در من توان این کار نیست و هرگز نیرویی برای آن ندارم . . . من هرگز خلافت را این گونه ضایع شده نیافتم . » (237)

پذیرفتن ولیعهدی با تهدید

تلاش مأمون برای متقاعد ساختن امام

از کتاب های تاریخ و روایت چنین برمی آید که مأمون به راه های گوناگونی تلاش برای اقناع امام می کرد . از زمانی که امام هنوز در مدینه بود این تلاش ها شروع شد و پیوسته مأمون با وی مکاتبه می کرد که آخر هم به نتیجه ای نرسید .

سپس « رجاء بن ابی ضحّاک » را که از خویشان فضل بن سهل بود ، (238) مأمور برای انتقال امام به مرو کرد . امام

را به رغم عدم تمایل قلبیش به این شهر آوردند و در آن جا مأمون دوباره کوشش های خود را شروع کرد . مدّت دو ماه در کوشید و حتی به تصریح یا کنایه امام را به قتل هم تهدید می کرد ، ولی امام هرگز زیربار نرفت . تا سرانجام از هر سو زیر فشار قرار گرفت که آن گاه با نهایت اکراه و در حالی که از شدّت درماندگی می گریست ، مقام ولیعهدی را پذیرفت .

این بیعت در هفتم رمضان به سال 201 هجری انجام گرفت .

برخی از دلایل ناخوشنودی امام (ع)

متونی که در این باره به دست ما رسیده آن قدر بسیار زیاد است که به حدّ تواتر رسیده است . ابوالفرج می نویسد : « . . . مأمون ، فضل وحسن ، فرزندان سهل ، را نزد علی بن موسی (ع) روانه کرد . ایشان به وی مقام ولیعهدی را پیشنهاد کردند ، ولی او نپذیرفتآنان پیوسته پیشنهاد خود را تکرار کردند و امام همچنان از پذیرفتنش ابا می کرد ، تا یکی از آن دو نفر زبان به تهدید گشود ، دیگری نیز گفت ، به خدا سوگند که مأمون مرا دستور داه تا گردنت را بزنم اگر با خواست او مخالفت کنی . » (239)

برخی دیگر چنین آورده اند که مأمون به امام (ع) گفت : ای فرزند رسول خدا ، این که از پدران خود داستان مسموم شدن خود را روایت کنی ، آیا می خواهی با این بهانه جان خود را از تن

دردادن به این کار آسوده سازی و می خواهی که مردم تو را زاهد در دنیا بشناسند ؟

امام رضا پاسخ داد : به خدا سوگند ، از روزی که او مرا آفریده هرگز دروغ نگفته ام ، و نه به خاطر دنیا زهد در دنیا را پیشه کرده ام ، و در ضمن می دانم که منظور تو چیست و تو به راستی چه از من می خواهی .

چه می خواهم ؟

آیا اگر راست بگویم در امان هستم ؟

بلی در امان هستی .

تو می خواهی که مردم بگویند ، علی بن موسی از دنیا روی گردان نیست ، امّا این دنیاست که بر او اقبال نکرده است . آیا نمی بینید که چگونه به طمع خلافت ، ولیعهدی را پذیرفته .

در این جا مأمون برآشفت و به او گفت : تو همیشه به گونه ناخوشایندی با من برخورد می کنی ، در حالی که تو را از سطوت خود ایمنی بخشیدم . به خدا سوگند ، اگر ولیعهدی را پذیرفتی که هیچ ، وگرنه مجبورت خواهم کرد که آن را بپذیری . اگر باز همچنان امتناع بورزی ، گردنت را خواهم زد . (240)

امام رضا (ع) در پاسخ ریّان که علّت پذیرفتن ولیعهدی را پرسیده بود ، گفت :

« . . . خدا می داند که چقدر از این کار بدم می آمد . ولی چون مرا مجبور کردند که از کشتن یا پذیرفتن ولیعهدی یکی را برگزینم ، من ترجیح دادم که آن را بپذیرم . . .

در واقع این ضرورت بود که مرا به پذیرفتن آن کشانید و من تحت فشار و اکراه بودم . . . . » (241)

اما حتی در پشت نویس پیمان ولیعهدی این نارضایتی خود و به سامان نرسیدن ولیعهدی خویش را برملا کرده بود . (242)

پاورقی

234 بر این موضع تصریح شده در البدایه و النهایه/10/ص 250 الآداب السلطانیه ، الفخری/ص 127 غایه الاختصار/ ص67 ینابیع الموده ، حنفی/ ص 384 مقاتل الطالبین ، وبسیاری دیگر : سیوطی در تاریخ الخلفاء آورده که « حتی گفته اند او می خواست خود را خلع کند و خلافت را به او بسپارد . . . » امام وی

را از این کار بازداشت .

235 عیون اخبار الرضا/2/ص 149 بحار/49/ص 134 ینابیع المودّه و سایر کتاب ها .

236 عبارت تایخ شیعه/ص 51 و 52 لین است :

« اگر خلافت حقی است که برای تو از سوی خدا شناخته شده ، پس نمی توانی آن را از خود جدا سازی و به دیگری واگذاری . و اگر چنین حقی برایت نیست ، پس چگونه چیزی را که نداری به من می بخشایی . . . . »

237 مراجعه کنید به : روضه الواعظین/1/ص 267 و 268 و 269 اعلام الوری/ص

320 علل الشرایع/1/ص 236 ینابیع الموده/ص 384 امالی صدوق/ص 42 و 43 الارشاد/ص 310 کشف الغمه/3/ص 65 و 66 و 87 عیون اخبار الرضا/2/ص 140 و 149 المناقب/4/ص 363 الکافی/1/ص 489 بحار/49/ ص 129 و 134

136 معادن الحکمه ، و تاریخ الشیعه ، و مثیر الاحزان/ص 261 شرح میمیه ابی فراس/ص 164 و 165 غایه الاختصار/ ص 68 .

238 می گویند : او و عمویش و یکی از فرماندهان بود که مأمون او را مدتی فرماندار خراسان کرد . ولی بر اثر سوء رفتار عزل شد .

239 مقاتل الطالبین/ص 562 و 563 و نزدیک به این مطلب چیزی در ارشاد مفید/ص 310 و سایر کتاب ها یافت می شود .

240 در این باره مراجعه شود به مناقب آل ابی طالب/4/ص 363 - امالی صدوق/ص 43 عیون اخبار رضا/2/ص 140 علل الشرایع/1/ص 239 مثیر الاحزان/ص 261 و 262 رو ضه الواعضین/1/ص 139 بحار/49/ص129 و سایر کتاب ها .

241 علل الشرایع/1/ص 239 روضه الواعظین/1/ص 268 امالی صدوق/ ص 72 بحار/49/ص 130 عیون اخبار الرضا/2/ص 139 .

242 در موضوع اجبار امام (ع) به امضای سند ولیعهدی به این منابع رجوع کنید : سنابیع الموده/ص 384 مثیر الاحزان/ص 261 و 262 و 263 کشف الغمه/3/ص 65 امالی صدوق/ص 68 و 72 بحار/49/ ص 120 ، 131 و 149 علل الشرایع/1/ص 237 و 238 ارشاد مفید/ص 191 عیون اخبار الرضا/1/ص 19 و جلد 2/ص 139 تا 141 و 149 اعلام الوری/ص 320 الخرائج و الجرائح و دیگر

کتاب ها .

243 الآداب السلطانیه ، الفخری/ص 219 بحار/49/ص 312 تاریخ الخلفاء ، سیوطی/ص 308 التذکره ، ابن جوزی/ص 356 . از

شذرات الذهب ابن عماد نیز نقل شده است .

244 این موضوع را در سند ولیعهدی تصریح نموده است .

245 الفصول المهمه ، ابن صباغ مالکی/ص 241 مقاتل الطالبین/ص 536 اعلام الوری/ص 320 بحار / 49/ ص 143 و 145 اعیان الشیعه/4/بخش 2/ص 112 عیون اخبار الرضا و ارشاد مفید و دیگر کتاب ها .

246 تاریخ الحکماء/ص 222 و 223 فرج المهموم فی تاریخ علماء النجوم/ ص

142 اعیان الشیعه /4/بخش 2/ص 114 بحار/49/ص 132 و 133 عیون اخبار الرضا/2/ص 147 و 148 و دیگر منابع .

247 مراجعه شود به : مناقب آل ابی طالب/4/ص 364 معادن الحکمه/ ص 192 عیون اخبار الرضا/2/ص 140 بحار/49/ص 140 و 141 .

248 نظریه الامامه ، دکتر احمد محمود صبحی و دیگران . در تاریخ بغداد/5/ص 274 چنین آمده : به ابی مسهر گفتندچرا از محمد بن راشد چیزی نمی نویسی ؟ پاسخ داد که او قایل به قیام علیه پیشوایان است . در طبقات الحنابله/3/ص 58 یکی از علل ترجیح سفیان بر حسن بن حی این را شمرده که او قائل به کشیدن شمشیر بود . از این قبیل مطالب بسیار است که در این جا نمی توانیم همه آن ها را ذکر کنیم .

249 به این موضوع احمد بن حنبل در رساله « السنّه » تصریح کرده که این البته از عقاید اهل حدیث و سنّت است . ابوبعلی در طبقات الحنابله/1/ ص 26 آن را نقل کرده و اشعری نیز در مقالات الاسلامییّن/1/ص 323 و

در الابانه/ص 9 بدان اشاره کرده است .

250 مراجعه شود به : بحار/49/ از ص91 تا 95 عیون اخبار الرّضا/2/ص 181 به بعد . این گفته چنان معروف است که ما نیازی به ذکر مدارک بسیار نمی بینیم .

251 بحار/49/ص 95 عیون اخبار الرّضا/2/ ص 183 .

252 در پاورقی 8 بخش دوّم برخی از این منابع این ماجرا را نقل کرده ایم .

253 مراججعه شود به : الصواعق المحرقه ، ینابیع الموده ، وفیات الاعیان ، بحار ، قاموس الرجال و دیگر منابع .

254 الاتحاف بحبّ الاشراف/ص 55 الصواعق المحرفه/ص 122 .

255 المناقب 4/ص 369 ، 364 بحار/49/ص 144 علل الشرایع ، مقاتل الطالبین ، نورالابصار ، نزهه الجلیس ، عیون اخبار الرّضا .

256 کنز الفوائد ، کراجکی/ص 166 الفصول المختاره من العیون و المحاسن/ص 15 و 16 بحار/49/ص 188 مسند الامام الرّضا/1/ص 100 .

257 الکافی/1/ص 187 الاختصاص/ص 278 مسند الامام الرّضا/1/ص 103 .

258 بسیار محتمل است که امام به جمله عمر (بیعت با ابوبکر گریزگاهی بود) اشاره کرد ولی آن را چنان تعمیم داد که شامل بیعت های دیگر هم بشود . چه بیعت با خود عمر و عثمان و معاویه و دیگران نیز همه راه گریزی بودند .

259 مکاتیب الرسول/1/ از ص 59 تا 89 که در باره این کتاب ها به طور مشروح به بحث پرداخته و موارد استشهاد ائمه به آن ها را بیان داشته است .

260 این

که امام رضا (ع) مأمون را « امیر المؤمنین » می خواند به نظر ما چندان مأله ای را بر نمی انگیزد . زیرا مأمون عملاً مقام فرمانروایی برمسلمانان را قبضه کرده بود و به اعتبار همین مقام ظاهری او می شد که واژه امیرالمؤمنین را به او اطلاق کرد . ولی آیا مجرد امیرالمؤمنین بودن دلیل بر فضیلت کسی می تواند باشد ؟ یا این که بر عکس فضیلت هنگامی محقّق ایت که شخصی این مقام را به حق و شایستگی خدایی قبضه کرده باشد ؟ آری ،

اشکالی که از خواندن جمله امام رضا (ع) به ذهن ما متبادر می شود ناشی از عادتی است که ما با واژه امیرالمؤمین پیدا کرده ایم . چه ما این لقب را فقط بر حضرت علی (ع) اطلاق کرده ، حتی آن را بر دیگر امامان معصوم خود هرگز اطلاق نمی کنیم . غافل از این که در عرف مسلمانان آن روزها هرگز چنین انحصاری برای اطلاق واژه امیرالمؤمنین وجود نداشت . به گفته دیگر ، قداستی را که ما اکنون برای این واژه قائلیم هرگز در ذهن آنان مطرح نبود . آنان به مجرّد آن که قدرت فرمانروایی را در دست کسی می یافتند او را امیر خود و امیر مسلمانان و مؤمنان خطاب می کردند ، هرچند مانند خلفای بنی امیّه یا عثمان و یا دیگران از پاکی و تقوا هم بهره ای نمی داشتند .

261 الفصول المهمه ، ابن صباغ مالکی/ص 241 نورالابصار/ از ص 43 به بعد عیون اخبار الرّضا/1/ص 20 و

جلد 2/ص 183 مناقب آل ابی طالب/4/ص 363 علل الشرایع/1/ص 238 اعلام الوری/ص 320 بحار/49/ص 34 و 35 و صفحات دیگر کشف الغمّه/3/ص 69 ارشاد مفید/ص 310 امالی صدوق/ 43 اصول الکافی/ص 489 روضه الواعظین/1/ص 268 و 269 معادن الحکمه/ ص 180 شرح میمیه ابی فراس/ ص 165

شرایط و علل بیعت

شخصیّت امام رضا علیه السلام

امام رضا علیه السلام هشتمین امام شیعه اثنا عشری است و پیامبر (ص) نام وی را به صراحت ذکر فرموده : علی فرزند موسی ، فرزند محمّد ، فرزند علی ، فرزند حسین ، فرزند علی ، فرزند ابوطالب که درود خدا بر همه آنان باد .

کنیه اش ابوالحسن است .

برخی از لقب هایش عبارتند از : رضا ، صابر ، زکی ، ولی ...

نقش انگشتریش حسبی الله ، یا به روایت دیگر : ما شاء الله ، لا قوه الاّ بالله زادگاهش در مدینه به سال 148 هجری بود . یعنی در همان سالی که جدش امام صادق (ع) در گذشت و این نظر بیشتر علما وتاریخنویسان است . (1)

البته کسانی هم هستند که ولادت امام رضا (ع) را در سال 153 هجری دانسته اند ، مانند : اربلی در کشف الغمّه ، ابن شهر آشوب در مناقب ، صدوق در عیون الاخبار هر چند که کلامش چندان صریح نیست ، مسعودی در اثبات الوصیّه ، ابن خلکان در وفیات الاعیان ، ابن عبد الوهاب در عیون المعجزات و یافعی در مرآه الجنان...

ونیز گفته شده که تاریخ تولّد حضرت رضا (ع

) سال 151 است . ولی به هر حال قول نخست از همه قوی تر و مشهورتر است و دو قول اخیر طرفدار بسیار کمی دارد .

تاریخ وفات امام رضا (ع) ، بنا به گفته علما ومورّخان بزرگ ، سال 203 هجری در طوس بوده است .

اما دانش ، پارسایی و پرهیزگاری امام (ع)

این از چیزهایی است که تمام مورّخان درباره آن اتفّاق نظر دارند . کوچک ترین مراجعه به کتاب های تاریخی این نکته را به خوبی روشن می گرداند . حتی مأمون بارها خود در فرصت های گوناگون آن را اعتراف کرده ، می گفت : رضا (ع) دانشمندترین و عابدترین مردم روی زمین است . وی همچنین به رجاء بن ابی ضحّاک گفته بود :

« ... بلی ای پسر ابی ضحاک ، او بهترین فرد روی زمین ، دانشمندترین و عابدترین انسان هاست... » (2)

مأمون به سال 200 که پیش از سی و سه هزار تن از عباسیان را جمع کرده بود ، در حضورشان گفت :

« ... من در میان فرزندان عباس و فرزندان علی رضی الله عنهم بسی جست و جو کردم ولی هیچ یک از آنان را با فضیلت تر ، پارساتر ، متدیّن تر ، شایسته تر و سزاوارتر به این امر از علی بن موسی الرضا ندیدم . » (3)

موقعیّت و شخصیت امام (ع)

این موضوع از مسائل بسیار بدیهی برای همگان است .

تیرگی روابط بین امین و مأمون به امام این فرصت را داد تا به وظایف رسالت خود عمل کند و

به کوشش و فعّالیت خویش بیفزاید . شیعیانش نیز این فرصت را یافتند که مرتب با او در تماس بوده از راهنمایی هایش بهره ببرند . پس درنتیجه ، امام رضا از مزایای منحصر به فردی سود می جست و توانست راهی را بپیماید که به تحکیم موقعیّت و گسترش نفوذش در قسمت های مختلف حکومت اسلامی بینجامد حتی روزی امام به مأمون که سخن از ولایت عهدی می راند ، گفت : « ... این امر هرگز نعمتی برایم نیفزوده است . من در مدینه که بودم دست خطم در شرق و غرب اجرا می شد . در آن موقع ، استر خود را سوار می شدم و آرام کوچه های مدینه را می پیمودم و این از همه چیز برایم مطلوب تر می نمود ... » (4)

در نامه ای که مأمون از امام تقاضا می کند که اصول و فروع دین را برایش توضیح دهد او را چنین خطاب می کند : « ای حجّت خدا بر خلق ، معدن علم و کسی که پیروی از او واجب می باشد . ... » (5) مأمون او را « برادرم » و « ای آقای من » خطاب می کرد .

در توصیف امام ، مأمون برای عباسیان چنین نگاشته بود : « ... اما این که برای علی بن موسی بیعت می خواهم ، پس از احراز شایستگی او برای این امر و گزینش وی از سوی خودم است . . . اما این که پرسیده اید آیا مأمون در زمینه این بیعت بینش کافی داشته ، بدانید

که من هرگز با او بیعت نکرده مگر با داشتن بینایی کامل و علم به این که کسی در زمین باقی نمانده که به لحاظ فضیلت و پاکدامنی از او وضع روشن تری داشته و یا به لحاظ پارسایی ، زهد در دنیا و آزادگی بر او فزونی گرفته باشد . کسی از او بهتر جلب خشنودی خاص و عام را نمی کند و نه در برابر خدا از وی استوارتر کسی دیگر یافت می شود ... » (6)

از یادآوری این مطالب به وضوح به خصوصیّات امام ، موقعیّت و منش وی پی می بریم ، مگر نگفته اند که : « فضیلت آن است که دشمنان بر آن گواهی دهند ؟ »

باز از چیزهایی که دلالت بر زندگی و شوکت امام دارد ، روایتی است که گزارش کننده چنین نقل می کند : « من در معیّت امام بر مأمون وارد شدم . مجلس مملو از جمعیت بود ، محمّد بن جعفر راگروهی از طالبیان و هاشمیان احاطه کرده بودند و فرماندهان نیز حضور داشتند . به مجرد ورود ما ، مأمون از جا برخاست ، محمد بن جعفر و تمام افراد بنی هاشم نیز به پا خاستند . آن گاه امام همه را اذن جلوس داد . آن گاه ساعتی بگذشت و مأمون همچنان غرق توجّه به امام بود ... » (7)

ماجرای شهر نیشابور

این ماجرا را تقریباً تمام کتاب هایی که به احوال امام رضا (ع) و جریان های خط سیرش به « مرو » پرداخته اند ، نقل کرده اند . هنگام

ورود به نیشابور دو حافظ قرآن به نام های « ابوزرعه رازی » و « محمد بن اسلم طوسی » همراه با تعداد بیشماری از دانشجویان سر راهش را گرفتند تا چشمشان به جمال رویش روشنی گیرد . مردم بسیاری به استقبال آمده بودند ، برخی فریاد می زدند ، برخی دیگر از خوشحالی جامه خود را بر تن می دریدند ، عده ای روی زمین می غلتیدند ، عده ای هم سم استر امام را در آغوش می کشیدند و بالاخره جمعی نیزگردن ها را به سوی سایبان محملش کشیده ، هر کس به نحوی احساسات خود را ابراز می کرد . روز به نیمه رسید و از چشمان مردم همچنان سیل اشک سرازیر بود . بالاخره چند تن از راهنمایان فریاد برآوردند که : « ای مردم ، همه سکوت اختیار کرده گوش فرا دهید . پیغمبر اسلام (ص) را با ازدحام بر گرد فرزندش آزار مدهید ... » در آن هنگام امام (ع) حدیثی را با ذکرسلسله سند طلائیش که مشهور است ، برای مردم چنین باز گو کرد :

خدا می فرماید : « کلمه توحید یعنی لا اله الّا الله دژ من است ، هر کس وارد این دژ شود ، از عذابم ایمن است . »

امام این را بگفت و مرکبش از جا حرکت کرد ، آن گاه دوباره سر از سایبان مرکبش بیرون آورد و افزود : « اما با رعایت شروط آن که من خود از جمله آن هستم . »

در آن روز تعدادی بالغ بر بیست هزار نفر قلم و

دوات به دست داشتند که حدیث امام را می نوشتند . آری ، و بدین گونه مورّخان رویداد معروف نیشابور را یادداشت کرده اند . (8)

سند ولایتعهدی که مأمون آن را به خط خویش نوشته ، ضمن تعبیرهایی بازگو کننده موقعیّت و سجایا در شخصیت امام است . مثلاً مأمون چنین می نویسد : « ... چون او بدید فضیلت درخشانش ، واکنش چشم گیرش ، پارسایی برجسته اش ، زهد سرَه اش ، کناره گیریش از دنیا ، و خلاصه خویشتن داریش از مردم را وبر وی (مأمون) ثابت گردیداخباری که پیوسته درباره او با هماهنگی مضمون شنیده می شد ، زبان هایی که بر او اتفاق سخن داشتند ، چون در او فضیلت را به حّد عالی ، زنده و کامل یافت ... »

وبه نوشته النجوم الزاهره ، امام رضا « سرور بنی هاشم و گرانقدرترین آن ها در زمان خود بود . مأمون او را بسیار گرامی می داشت ، در برابرش بسی کرنش می کرد ... » (9)

پاورقی

1 مانند : شیخ مفید در ارشاد ، شبراوی در الاتحاف بحّب الاشراف ، کلینی در کافی ، کفعمی در مصباح ، شهید در دروس ، طبرسی در اعلام الوری ، فتال در روضه الواعضین ، صدوق در علل الشرایع ، تاج الدین محمد بن زهره در غایه الاختصار ، ابن صباغ مالکی در الفصول المهمه ، اردبیلی در جامع الوراه ، مسعودی در مروج الذهب هر چند که در کلامش ابهامی است ، ابوافداء در تاریخ خود ، کنجی شافعی در کفایه

الطالب ، ابن اثیر در کامل ، ابن حجر در صواعقش ، شبلنجی در نورالابصار ، بغدادی در سبائک الذهب ، ابن جوزی در تذکره الخواص ، ابن الوردی در تاریخ خود ، که از تاریخ غفاری و

نوبختی نیز نقل کرده . عتاب ابن اسد نیز می گفت که گروهی از اهل مدینه را شنیده که همین مطلب را می گویند ، غیر از این افراد ، تعدادبسیاری دیگر نیز می باشند .

2 بحار/49/ص95 عیون اخبار الرّضا/2/ص 183 و سایر کتاب ها .

3 مروج الذهب/3/ص 441 الکامل . ابن اثیر/5/ص 183 الاداب السلطانیّه/ ص 217 -طبری/11/ص 1013 (چاپ لیدن) مختصر تاریخ الدّول/ص134 تجارب الامم/6/ ص 436 .

4 بحار/49/ص 155 ، 144 الکافی/8/ص 151 عیون اخبار الرضّا/ 2/ص 167 .

5 نظریه الامامه/ص 388 .

6 متن عربی این نامه در پایان اصل کتاب آمده است .

7 مسند الامام الرضا/ 2/ص 76 بحار/49/ ص 175 عیون اخبار الرضّا/2/ ص156 .

8 این موضوع در مجله مدینه العلم (سال اول ، ص 415) از صاحب تاریخ نیشابور و از المناوی فی شرح الجامع الصغیر نقل کرده . این داستان در کتاب های زیر نقل شده است : الصواعق الوحرفه/ص 122 حیله الولیاء/3/ ص 192 عیون اخبار الرضّا/2/ص 135 امالی صدوق/ص 208 ینابیع الموده/ ص 364 و 385 بحار/49/ص 123 ، 126 ، 127 الفصول المهمه ، ابن الصباغ/ ص 240 نور الابصار/ص 141 . کتاب مسند الامام نیز

آن را از این کتاب ها نقل کرده است : التوحید ، معانی الاخبار ، کشف الغمه/ 3/ص 98 . این داستان در بسیاری از کتاب های دیگر نیز ذکر شده منتها برخی جمله « به شروط آن و من از این شروط هستیم » را حذف کرده اند که دلیلش برای ما روشن است .

9 النجوم الزاهره/2/ص 74 . .

مأمون کیست ؟

نام وی عبد الله فرزند هارون الرشید است .

پدرش : پنجمین خلیفه عباسی بود ، و خودش پس از امین هفتمین خلیفه این سلسله بشمار می رود .

مادرش کنیزی خراسانی است به نام « مراجل که در روزهای پس از تولّد مأمون ، از دنیا رفت . پس مأمون به صورت نوزادی یتیم و بی مادر پرورش یافت . مورّخان نوشته اند که مادر وی زشت ترین و کثیف ترین کنیز در آشپزخانه رشید بود ، و این خود تأیید داستانی که علّت حامله شدن وی را بازگو می کند . (10)

مأمون را پدرش به جعفر بن یحیی برمکی سپرد تا در دامان خود او را بپروراند . ولادتش به سال 170 هجری یعنی در همان شبی که پدرش به خلافت رسید ، رخ داد .

درگذشتش به سال 218 هجری بود . فضل بن سهل مربّی او بود که به ذوالریاستین شهرت داشت و بعد هم وزیر خود مأمون گردید .

فرمانده کل قوایش طاهر بن حسین ذوالیمینین بود .

خصوصیات مأمون

زندگیش سراسر کوشش و فعالیّت و خالی از تنعّم بود ، درست برعکس برادرش امین که در آغوش زبیده ، پرورش یافته بود

. هر کس زبیده را بشناسد درمی یابد که امین غرق خوش گذرانی و تفریح بوده باشد . مأمون مانند برادرش اصالتی چندان برای خود احساس نمی کرد و نه تنها مطمئن به آینده خویش نبود بلکه برعکس ، این نکته را مسلم می پنداشت که عباسیان به خلافت و حکومت او تن درنخواهند داد . از این رو خود را فاقد هرگونه پایگاهی که بدان تکیه کند ، می دید و به همین دلیل آستین همّت بالا زد و برای آینده اش به برنامه ریزی پرداخت . مأمون خطوط آینده خود را از لحظه ای تعیین کرد که به موقعیت خود پی برد و دانست که برادرش امین از مزایای خوبی برخوردار است که دست وی از آن ها کوتاه است .

او از اشتباه های امین نیز پند آموخت . مثلأ فضل با مشاهده امین که خود را به لهو و لعب سرگرم ساخته بود ، به مأمون می گفت که تو پارسایی ودینداری و رفاتر نیکو از خود بروز بده و مأمون نیز همین گونه می کرد . هر بار که امین حرکت سستی را آغاز می کرد ، مأمون آن حرکت را با جدیّت در پیش می گرفت . (11)

از این جا ما به راز نامه ای که مأمون برای عباسیان نوشته بود ، پی می بریم و می فهمیم که به چه دلیل او خود را به صورت یک پندگوی پرهیزگار جلوه داده و نامه خود را در هاله ای از تقوی و پارسایی فرو برده بود ! از این نامه بی میلی نسبت به دنیا ،

مقیّد بودن به احکام آموزش های دینی می بارد ! مأمون با نگاشتن این نامه می خواست عباسیان را توجه دهد به این که او از قماشی برتر از قماش امین است .

گفته هایی درباره مأمون

به هر حال ، مأمون در علوم و فنون مختلف تبحر یافت و بر همگنان خویش و حتّی بر تمام عباسیان ، برتری یافت .

برخی از آنان می گفتند : « در میان عباسیان کسی دانشمندتر از مأمون نبود . » (12)

ابن ندیم درباره اش چنین گفته : « آگاه تر از همه خلفا نسبت به فقه و کلام بود . » (13)

محمد فرید وجدی نیز گفته : « بعد از خلفای راشدین کسی با کفایت تر از مأمون نیامد . » (14)

از حضرت علی (ع) نیز نقل شده که روزی درباره بنی عباس سخن می گفت ، تا بدین جا رسید که فرمود : « هفتمی از همه شان دانشمندتر خواهد بود . » (15)

سیوطی ، ابن تغری بردی ، و ابن شاکر کتبی مأمون را چنین ستوده اند :

« بهترین مرد بنی عباس بود به لحاظ دوراندیشی ، اراده ، ب،jQŞűлъq دانش ، زیرکی ، هیبت ، شجاعت ، سیادت ، فتوّت ، هر چند همه این صفات را اعتقادش به خلق قرآن لکه دار نموده بود . (16) در میان عباسیان کسی دانشمندتر از او به مقام خلافت نرسید . . . . » (17)

پدر مأمون نیز خود به برتری وی بر برادرش امین

شهادت داده و گفته بود : « . . . تصمیم گرفته ام ولایتعهدی را تصحیح کنم و به دست کسی بسپارم که بیشتر رفتارش را می پسندم و خط مشیش را می ستایم ، به حسن سیاستش اطمینان دارم ، از ضعف و سستی اش آسوده خاطرم ، و اوکسی جز عبدالله نمی باشد . اما بنی عباس به پیروی از هوای نفس خویش ، محمد را می طلبند ، چه در او یک پارچه متابعت از خواهش های نفسانی است ، دستش به اسراف باز است ، زنان و کنیزان در رأی او شریک و مؤثّر واقع می شوند . در حالی که عبدالله شیوه پسندیده و رأیی اصیل داشته برای چنین امری بزرگ قابل اطمینان است . اگر به عبد الله روی برم ، بنی هاشم (یعنی عباسیان) را به خشم خواهم آورد؛ و اگر این مقام را تنها به دست محمد بسپارم ، از تباهی که بر سر ملّت خواهدآورد ، ایمن نیستم . . . . » (18)

رشید همچنین می گفت : « در عبدالله دوراندیشی منصور ، عبادت مهدی وبزرگی هادی را می بینم ، ولی من محمد را بر او پیش انداختم در حالی که می دانستم محمد تابع هوای نفسش است ، هر چه به دست می آورد به اسراف از کف می بازد ، زنان و کنیزان را در تصمیم های خویش شرکت می دهد . اگر امّ جعفریعنی زبیدهنبود و بنی هاشم هم اصرار نمی داشتند ، حتماً عبدالله را بر او مقدّم می داشتم . . . . »

کوتاه سخن آن که هر کهاز مورّخان و یا دیگری به شرح حال مأمون پرداخته ، برتری اش را تصدیق و او را تنها مرد ارزنده میان خلفای عباسی معرّفی کرده است .

آن چه برای ما در این جا مهم است همین نگرش کوتاه بر زندگی وی می باشد تا به اجمال زیرکی و سیاست و تدبیر نیکویش را به خاطر آوریم .

دیگر نیازی به کنجکاوی در شرح احوالش نداریم که این خود با هدف نگارش این کتاب سازگار نمی آید .

البته در فصل های بعدی باز هم درباره مأمون سخن خواهیم راند ، البته تا جایی که به موضوع کتاب ارتباط یابد .

پاورقی

10 - این داستان چنین نقل شده : زبیده با هارون الرشید بازی شطرنج می کرد و چون رشید بازی را باخت ، زبیده به او حکم کرد که باید با زشت ترین و کثیف ترین کنیز آشپزخانه اش همبستر شود . رشید که از این امر بسی کراهت داشت حاضر شد مالیات های سراسر مصر و عراق را به زبیده ببخشد تا او را از اجرای این حکم منصرف سازد . ولی زبیده نپذیرفت . رشید به ناچار منیزی به نام « مراجل » را یافت که واجد همه این صفات تنفّرآمیز بود . با او همبستر شد و مأمون متولّد گردید . حیاه الحیوان ، دمیری/1/ص 72 اعلام الناس فی اخبار البرامکه ، و بنی العباس ، اتلیدی/ص 106 و 107 عیون

التواریخ و چند کتاب دیگر . این داستان منافات با آن ندارد که گفته اند مأمون در شبی زاده

شد که رشید به خلافت رسید . زیرا ولیعهدها نیز پیش از رسیدن به خلافت بزرگترین قلمرو ها را در اختیار داشتند . مثلأهمین رشید سراسر کشور خود را میان سه فرزندش تقسیم کرده بود .

11 الآداب السلطانیه/ص 212 .

12 حیاه الحیوان ، دمیری/ 1/ ص 72 .

13 فهرست ابن الندیم/ ص 174 (چاپ مطبعه الاستقامه ، قاهره) .

14 دایره المعارف الاسلامیه/1/ ص620 .

15 مناقب آل ابیطالب/2/ 276 سفیحه البحار/2/ص 332 در ماده « غیب » .

16 قلقشندی در کتاب خود : مآثر النافه فی معالم الخلافه/1/ص 213 می نویسد : مردم سه چیز را بر مأمون عیب می گرفتند : یکی آن که قائل به خلق قرآن بود . دوّم تشیّعش ، و سوّ این که فلسفه را در میان مردم رایج ساخت .

17 تاریخ الخلفاء/ص 306 فوات الوفیات/1/ص/239 النجوم الزاهره ، تاریخ الخمیس/2/ ص 334 .

18 مروج الذهب (چاپ بیروت) /3/ص 352 و 353 .

19 مراجعه کنید به قصیده ابن عبدون/ص 245 تاریخ الخلفاء سیوطی/ص 307 شبیه به همین مطلب در کتاب های دیگر هم آمده : الاخبار الطّوال/ ص 401 الاتحاف بحت الاشراف/ص

96 تاریخ الخمیس/2/ص 334 .

آرزوهای مأمون و رنج هایش

عباسیان از مأمون خشنود نبودند ! !

از نظر مورّخان جای هیچ تردید نیست که مأمون به مراتب از امین شایسته و سزاوارتر به امر خلافت بود . (20) ما حتی اعترافی از خود

رشید در این زمینه نقل کردیم و دیدیم چگونه با این وصف برای گزینش امین دو

عذر می آورد؛ یکی آن که عباسیان خلیفه شدن مأمون را نمی پذیرند . هر چند به لحاظ سن ، فضل و زیرکی این شایستگی را دارد . دیگر آن که می گفت : « عباسیان به خاطر پیروی از هوای نفس خویش امین را بیشتر می پسندند ، چه در نهاد او چنین و چنان می گذرد . . . . » تا آن که گفت : « اگر به فرزندم عبدالله تمایل کنم ، بنی هاشم را به خشم خواهم آورد ، و اگر خلافت را به دست محمد بسپارم از تباهی که به سر ملّت خواهد آورد ، ایمن نیستم . . . . » همچنین می گفت : « اگر امّ جعفر (یعنی زبیده) نبود و بنی هاشم نیز به او (یعنی امین) راغب نبودند ، بی شک عبدالله را مقدّم می داشتم . . . . »

مأمون نیز در پایان نامه خود خطاب به عباسیان مطالبی به این شرح بازگو کرده : « اما این که نوشته اید در قلمرو حکومت من ناراحتی هایی تحمل کرده اید ، به جان خودم سوگند که این جز از ناحیه خودتان نبوده زیرا شما از امین پشتیبانی می کردید و به او تمایل داشتید ، آن گاه چون من او را بکشتم شما گروه گروه پراکنده شدید ، گاهی از پی ابن ابی خالد افتادید ، گاهی از اعرابی پیروی کردید ، زمانی ابن شکله را اطاعت کردید وبعد هم از هر کسی که به روی من شمشیر می کشید طرفداری می نمودید . اگر عادتم بخشش و

در سرشتم روح گذشت نبود ، احدی از شما را بر روی زمین زنده نمی گذاشتم ، چون خون همگی شما حلال است . . . . »

به زودی از فضل بن سهل عباراتی بیان خواهیم کرد که از جمله به مأمون گفته بود : « . . . فرزندان پدرت با تو و با افراد خانواده ات دشمنند . . . » از این گونه متون تاریخی بسیار است که همه دلالت بر موضع منفی عباسیان در برابر مأمون و نظر موافقشان نسبت به برادرش امین ، دارند .

راز نارضایتی عباسیان از مأمون چه بود ؟ آخر چرا برادرش امین را بر او که بسی شایسته تر و لایق تر برای خلافت بود ، ترجیح می دادند ؟ برای پاسخ به این سئوال می کوشیم تا با مراجعه به متون تاریخی ، حقیقت جریان را در یابیم .

شاید راز روگردانی عباسیان از مأمون آن بود که می دید برادرش امین یک عباسی اصیل بشمار می رود . پدرش هارون و مادرش زبیده بود . زبیده خود یک هاشمی و هم نوه منصور بود . (21) او بزرگ ترین زن عباسی به طور اطلاق بشمار می رفت .

امین در دامان فضل یحیی برمکی ، برادر رضاعی رشید و متنفّذترین مرد در دربار وی ، پرورش یافته و فضل بن ربیع نیز متصدی امورش گشته بود؛ مرد عربی که جدش آزاد شده عثمان بود و در مهرورزیش نسبت به عباسیان ، کسی تردید نداشت .

اما مأمون در دامان جعفر بن یحیی پرورش یافت که نفوذش به مراتب کمتر از

برادرش فضل ، می بود .

اما مربیّش و کسی که امورش را تصدی می کرد ، مردی بود که عباسیان به هیچ وجه دل خوشی از او نداشتند ، چه متهم بود به این که مایل به علویان است . میان وی و مربّی امین ، فضل بن ربیع ، هم کینه بسیار سختی وجود داشت . این شخص همان کسی بود که بعداً وزیر و همه کاره مأمون گردید ، یعنی فضل بن سهل فارسی . عباسیان از ایرانیان می ترسیدند و از دستشان به ستوه آمده بودند ، از این رو به زودی جای آن ها را در دستگاه خود به ترکان و دیگران واگذار کردند .

مادر مأمون یک زن خراسانی و غیرعرب بود که در روزهای نخستین وضع حملش ، از دنیا چشم فرو بست . ولی حتی اگر زنده می ماندهرگز یارای رقابت با زبیده را نمی داشت . کنیزی بسیار زشت وکثیف بود که در آشپزخانه رشید خدمت می کرد . اگر بگوییم مرگ این زن به سود مأمون بود از حقیقت فرانرفته ایم . بیچاره آن قدر در نظر مردمان خوار و بی مایه می نمود که مأمون را به وجود او سرزنش می کردند .

در اشعار زیر می بینیم چگونه امین برادر خود را در مورد مادرش سرزنش می کند :

« هنگامی که مردان به فضل خویش سر برمی افرازند تو بر جا منتظر بمان که هرگز سرافراز نیستی خدایت به تو هر چه خواستی عطا کرد اما خلافت دل خواهت را نزد « مراجل » یافتی هر روز با دلی پر امید بر

سر منبر می روی ولی پس از من هرگز بدان دست نخواهی یافت . » (22)

امین در جای دیگر دامنه هجو را به فحش و ناسزا می کشاند و این در ایام شورشی بود که میان آن دو برخاسته بود :

« ای پسر کسی که به نازل ترین قیمت فروخته شد در بازار به میان مردم ، و به زیادتر از آن خریدار نداشت در هرنقطه از بدن تو که جایی سرسوزنی باشد اثری از نطفه شخصی در آن یافت می شود . »

سپس مأمون چنین پاسخ داد :

« مادران چیزی جز ظروف و پذیرنده ودیعه نیستند ، و کنیزان نیز این منظور را بسند چه بسا زن تازی که نتواند فرزند نجیبی بیاورد و چه بسا کنیز پارسی که در کلبه اش نجیبی زاییده شود . » (23)

موقعیت برتر امین

پس از ذکر مطالب فوق ، اکنون لازم است برتری موقعیّت امین را نسبت به برادرش مأمون خاطرنشان کنیم . امین دارای دار و دسته بسیار نیرومند و یاران بسیار قابل اعتمادی بود که در راه تحکیم قدرتش کار می کردند . این ها عبارت بودند از دایی هایش ، فضل بن یحیی برمکی ، بیشتر برمکیان اگر نگوییم همه شان ، مادرش زبیده و بلکه عرب ها چنان که توضیح خواهیم داد .

با توجه به این نکته که همینان بودند شخصیّت های با نفوذی که رشید را تحت نفوذ قرار می دادند ، و نقشی بزرگ در تعیین سیاست دولت داشتند ، دیگر طبیعی می نماید که رشید در برابر نیروی آنان اظهار

ضعف کند ودر نتیجه اطاعت از آن ها مجبور شود که مقام ولایتعهدی را به فرزند کوچک تر خود ، یعنی امین بسپارد و فرزند بزرگ تر خودمأمونرا رها کرده و فقط او را ولیعهد دوّم پس از فرزند کوچک ترش اعلام کند .

شاید این حس گروه گرایی و تعصّب بنی هاشم و همچنین بزرگی مقام عیسی بن جعفر بود که نقش مهم خود را در پیش انداختن ولایتعهدی امین بازی می کرد . (24) در این ماجرا نقش اصلی در دست زبیده بود که این موضوع را به سود فرزند خود تمام کرد . (25)

مورّخان برای ما می نگارند : عیسی بن جعفر بن منصور ، دایی امین ، نزد فضل بن یحیی آمد و این در حالی بود که او لشکری را به سوی خراسان رهبری می کرد . عیسی به او گفت : « تو را به خدا سوگند می دهم که در مورد بیعت برای خواهرزاده من کار کن ، چه او فرزند توست ، و خلافتش به سود تو خواهد بود . خواهرم زبیده از تو همین را می خواهد . » فضل نیز به او قول مساعد داد ، و پس از پیروزی بر شورش گران و فرماندهانش برای محمد بیعت گرفت ، (26) و این به رغم آن بود که مأمون شش ماه و به قولی یک ماه از امین بزرگ تر بود .

در این هنگام ، دیگر رشید در برابر امر واقع شده قرار گرفت ، زیرا کسی که اقدام به این امر کرد ، آن قدر ازنفوذ

و قدرت برخوردار بود که ممکن نبود حرفش را رد کرد . ولی آن چنان خدمات برجسته ای ارائه داده بود و برگ های برنده و درخشانی در اختیار داشت که برای رشید یا دیگران امکان نداشت آن ها را انکار کند و یا نادیده شان بگیرد .

ملاحظه کردید که چگونه عیسی بن جعفر تقاضای خواهرش زبیده را برای فضل عنوان کند و می گوید که او خواسته در این باره اقدام بشود . زبیده نزد عباسیان حرمتی بزرگ و نفوذی گسترده و بر رشید نیز تسلّطی بسیار داشت . همین زبیده بود که برمکیان را تشویق می کرد تا به منظور بقای سلطنت و دوام حکومت عباسیان ، در کنار ایشان باشند . این معنی به خوبی از گفتار عیسی برمی آید که به فضل گفته بود : « او فرزند خود توست و خلافتش به سود خود تو می باشد . » پس فضل در انجام کاری که از او خواسته شده بود ، دلیل قانع کننده ای در جهت مصالح خویش و برمکیان داشت . این کار نقش تعیین کننده ای نیز برای آینده برمکیان در زمینه حکومت عباسیان ، در بر می داشت .

کلام نقل شده از عیسی روشن گر اهمّیت نقش زبیده نیز می باشد ، و ما را بدین نکته توجه می دهد که چگونه این زن نفوذ خود را به کار برد تا دولتیان را به مقدم شمردن امین بر مأمون ، قانع گرداند . به علاوه او دائماً رشید را نیز بر ولایتعهدی امین ترغیب می نمود ، (27) آن هم به گونه

ای که خود رشید می گفت : « اگر امّ جعفر (یعنی زبیده) نبود و تمایل بنی هاشم نبود بی شک عبدالله را (بر امین) ترجیح می دادم . »

افزون بر همه این ها ، ما هرگز بعید نمی دانیم که زبیده برای تضمین ولایتعهدی برای فرزند خویش ، از اموال خود در این راه استفاده کرده باشد . سخن فضل بن سهل بر این مطلب دارد که به مامون می گفت : « او فرزند زبیده است ، دایی هایش بنی هاشمند و زبیده و اموالش . . . . »

گذشته از این با توجه به نقشی که مسأله نسب در اندیشه عرب ها دارد ، رشید به احتمال قوی برتری امین بر مأمون را بدین لحاظ نیز مورد نظر داشته است . برخی از مورخان این مطلب را به این عبارت بیان کرده اند : « در سال 176 ، رشید پیمان ولایتعهدی را برای مأمون پس از برادرش امین بست . . . مأمون از لحاظ سنی یک ماه بزرگ تر از برادرش امین بود . اما امین زاده زبیده دختر جعفر از زنان هاشمی بود ، در حالی که مأمون از کنیزی به نام (مراجل) زاده شده بود و او نیز در ایام نقاهت پس از زایمان درگذشته بود . . . » (28)

پاورقی

20 در این جا مقصود آن شایستگی واقعی که خدا منظور داشته و پیغمبر (ص) آن را بیان کرده ، نمی باشد . بلکه منظود همان شایستگی است که مردم با انحراف از

حکم خدا و سنّت پیامبرش ، تصوّر می کردند .

21 الآداب السّلطانیه/ص 212 مروج الذهب/3/ص 396 النجوم الزاهره/2/ ص 159 تاریخ الخلفاء سیوطی/ص 303 تاریخ یعقوبی/3/ص 162 : « به جز امین در میان خلفای عباسی کسی نبود که هم پدرش و هم مادرش عباسی باشند . »

22 تاریخ الخلفاء ، سیوطی/ ص 304 .

23 غایه المرام فی محاسن بغداد دارالسلام/ص 121 .

24 ابن بدرون در شرح قصیده ابن عبدون/ص 245 الاتحاف بحبّ الاشراف/ص 96 .

25 شرح این ماجرا را در کتاب های زیر بجویید :

طبری/10/ص 611 ، النجوم الزاهره/2/ص 76 الکامل ، ابن اثیر/5/ص 88 ابن خلدون نیز در تاریخ خود جلد 3 ص 218 بدان اشاره کرده است .

26 زهر الآداب (دارالجیل) /2/ص 581 .

27 النجوم الزاهره/2/ص 89 تاریخ الخلفاء سیوطی/ص 290 .

28 النجوم الزاهره/2/ص 84 شبیه به آن در تاریخ الخلفاء هم آمده .

29 مروج الذهب/3/ص 353 طبری/ حوادث سال 186 .

30 الوزراء و الکتاب/ص222 .

31 تاریخ ابن خلدون/3/ص 229 النجوم الزاهره/2/ص

102 الکامل ، ابن اثیر (چاپ سوّم) /5/ص 127 الوزراء و الکتاب/ص 266 .

32 مروج الذهب/3/ص 353 ، شاید او این کار را برای خوشایند مأمون کرده باشد .

33 مروج الذهب (بيروت) /4/ص 223 تاريخ الخلفاء ، سيوطى/ص 24 ، 269 ، 270 ، 285 - طبيعه الدعوه العباسيه/ص 279 به نقل از مقريزى در

السلوک المعرفه دول الملوک/1/ص 14 مشاکله الناس الزمانهم ، یعقوبی/ ص 23 .

34 البیان المغرب (صادر) /ص 71 .

35 البیان و التبیین/3/ص 366 .

36 التاریخ الاسلامی و الحضاره الاسلامیه/3/ص 104 .

37 - ضحی الاسلام/1/ص 43 .

38 مروج الذهب/3/ص 213 شرح میمیه ابی فراس/ص 157

نزهه الجلیس/1/ص 316 .

39 انساب الاشراف ، بلاذری/3/ص 115 .

40 تاریخ التمدّن الاسلامی/2/ بخش 4/ص 440 .

41 همان مدرک/ص 232 .

42 ضحی الاسلام/3/ص 295 .

43 الصله بین التصوّف و التشیّع/ص 101 .

44 التاریخ الاسلامی و الحضاره الاسلامیه/3/ص 107 .

45 روح الاسلام/ص 306 .

46 السیاده العربیّه والشیعه و الاسرائیلیات .

47 یاد بود هشتمین امام .

48 آقای غفوری در مدرک فوق ص 29 تصریح کرده که مأمون فقط از کشتن امین خشنود نشد بلکه دستور این قتل را هم او صادر کرده بود .

49 فوات الوفیات/2/ص 269 طبری (در القاموس الحدیث) 10/ص 202 البدایه و النهایه/10/ص 243 حیاه الحیوان/1/ص

72 تجارب الامم (که با العیون و حدایق چاپ شده) /6/ص/416 .

50 تاریخ الخلفاء ، سیوطی/ص 298 .

51 البدایه و النهایه/10/ص 443 .

52 - بحار/49/ ص 166 مسند الامام رضا/1/ص 85 اعیان الشیعه/4/ بخش 2/ص 138 عیون اخبار الرضّا/2/ص 160 .

53 الحضاره الاسلامیه فی القرآن الرابع الهجری ، آدم متز/1/ص 232 .

54 امبراطوریه العرب ، ترجمه و تعلیق خیری

حماد/ ص 570 .

55 همان مدرک/ص 649 .

56 در تاریخ طبری/10/ص 236 و تاریخ ابن خلدون/3/ص 245 و الکامل ، ابن اثیر/5/ص 179 (چاپ سوّم) چنین آمده که مأمون به هرثمه گفت : « با اهل کوفه و علویان ساختی و آن قدر سستس به خرج دادی تا ابوالسرایا بر ضدّ ما قیام کرد و ان همه فجایع به بار آورد . و او یکی از یاران تو بود » . در این

مقام ، اتهام هرثمه به این مطالب بسیار مهم است .

57 ضحی الاسلام/3/ص/294 مقاتل الطالبین/ص 535 .

58 - مقاتل الطالبین/ص 550 البدایه و النهایه/10/ص 345 .

59 الصله بین التصوّف والتشیّع/ص 173 .

60 این نام بدان جهت انتخاب شد که زید خانه های عباسیان را در بصره به آتش کشید ، و هر گاه شخصی را با جامه سیاه که شعار عباسیان بود ، به نزدش می آوردند ، او را با جامه اش می سوزاند . طبری/11/ص 986 (لیدن) الکامل ، ابن اثیر/10/ص

346 . در روایات چنین آمده که امام رضا علیه السلام از اعمال برادرش زید اظهار بیزاری می نمود . شاید علت آن باشد که گذشته از ارتکاب اعمال خلاف دین که در جریان قیامش آورده بود ، با زیدیه نیز همیاری می نمود . شلید هم دلیل بیزاری امام رضا آن بود که می خواست شر مأمون را از زید

دور کند و در ضمن این اتهام را که او جریانات قیام وی را تدبیر می کرد . از حریم

خویشتن دفع نماید .

61 در میان علویان کسی جز حضرت علی (ع) لقب « امیر المومنین » را نداشت . این موضوع در مروج الذهب/3/ص 439 آمده .

62 مقاتل الطالبین/ص 534 . در شرح قیام های علویان به این کتاب ها مراجعه کنید : البدایه و النهایه/10/ص 244 تا 247 - تاریخ یعقوبی/3/ص 173 و 174 مروج الذهب/3/ص 439 و 440

مقاتل الطالبین ، طبری ، ابن اثیر و کتاب های تاریخی دیگر . با مراجعه به این منابع معلوم می شود که شورش ها در نخستین ایام مأمون همه جا را فراگرفته بود .

63 البدایه و النهایه/10/ص 244 طبری/11/ص 975 (لیدن) .

64 - حاتم بن هرثمه بر ارمنستان تسلط یافت و این خود انگیزه قیام بابک خرّم دین گردید . نصر بن شبث بر نقاطی چون کیسوم و سمسیاط و حوالی آن ها مسلط گردیده ، از فرات گذشته در جهت شرق آن به پیش روی ادامه داد . وی هرگز تسلیم نشد مگر در سال 207 . در این جا باید از شورش بابکیان و مصریان هم نام ببریم .

65 الکامل ، ابن اثیر/5/ص 190 تجارب الامم/6/ص 439 (که همراه با العیون و الحدایق چاپ شد) تاریخ طبری/11/ص 1020 (لیدن) تاریخ ابن خلدون/3/ص 248 . گروه های بسیاری دعوت عبّاس را پذیرفتند ولی شیعیان و گروه های دیگر خود را از او کنار کشیدند . اما اهالی کوفه که پیوسته از شیعیان علی و اولادش بودند ، ظاهراً افراد بسیار

کمی از آنان از او استقبال کردند . این را ابن اثیر آورده است .

66 در حالی که در اوایل عصر عباسی افرا لایق بسیار پیدا می شدند . النته مراد ما از لیاقت ، لیاقت ظاهری است که با منطق ستمگران و زورگویان قابل تأیید است .

67 در النجوم الزاهره/2/ص 201 و 202 . تاریخ خلفای سیوطی/ص 308 و سایر کتاب ها چنین آمده است : « مأمون در اظهار تشیع بسیار مبالغه می کرد . پیوسته می گفت : بهترین فرد پس از پیغمبر علی بن ابیطالب است . او رسمأ بیزاری خود را از کسانی که از معاویه به نیکی یاد می کردند ، اعلام کرده

بود . اما از ابوبکر و عمر بدی نمی گفت و بلکه آن دو را به عنوان پیشوا پذیرفته بود . . . . »

البته این را عینأ معتزله بغداد مانند بشر بن معتمر و بشر بن غیاث مریسی ، پذیرفته بودند . مورّخان بسیاری تصریح کرده اند که مأمون مذهب معتزله را داشت . البدایه و النهایه/10/ص 275 ضحی الاسلام/3/ص 295 امبراطوریه العرب/ص 600 .

68 وفیات الاعیان ، شرح حال یحیی بن اکثم/2/ص 218 (چاپ

1310 هجری) السیره الحلبیه/3/ص 46 النص و الاجتهاد/ص

193 قاموس الرجال/9/ص 397 . با این همه برخی معتقدند که اگر مأمون علی را برتر می شمرد ، معاویه را نفرین می کرد ، متعه را حلال شمرده بودؤ قائل به خلق قرآن گشته بود . . . این ها همه به خاطر مشغول ساختن مردم بود

تا کمتر به مسأله خلافت بیندیشند و همچنین می خواست ذهن آن ها را از اهل

بیتنیز منصرف بدارد . البته این قول به کمک برخی شواهد تاریخی تأیید می شود .

69 الامام رضا ولیعهد المأمون/ص 63 به نقل از ابن اثیر .

70 مراجعه کنید به : مروج الذهب/3/ص 441 و سایر کتاب های تاریخی در طبری/11/ص 1103 (لیدن) و البدایه والنهایه/10/ص 269 چنین آمده که امام (ع) با وی تا سال 215 هجری همبستر نشد .

71 بحار/49/ص 139 مسند الامام الرّضا/1/ص 77 و 78 عیون اخبار رضا/2/ص 153 .

72 الصله بین التصوّف و التشیّع/ص 256 .

73 البدایه و النهایه/10/ص 147 ، سایر کتاب های تاریخی ، به فصل « منبع خطر برای عباسیان » همین کتاب نیز مراجعه کنید .

74 مقاتل الطالبین/ص 377 و صفحات دیگر آن و نیز سایر کتاب ها . برخی از محققّان ، برآنند که فقط اهل حدیث کوفه در این قیام شرکت کردند ، ولی ظاهر آن است که مراد همه اهل حدیث به طور اطلاق باشد . این را مقاتل الطالبین هم تأیید می کند . نکته شایان تذکر آن که گروهی از اهل حدیث و

گروهی از زیدیّه امامت را بدان گونه که شیعه امامیه باور دارند ، هنگام ولیعهدی امام رضا پذیرفته بودند ، ولی سپس از این عقیده برگشتند . نوبختی در فرق الشیعه ص 86 می نویسد :

« . . . گروهی از آنان به نام « محدثه » به فرقه مرجئه و اصحاب حدیث

پیوند داشتند و قائل به امامت حضرت موسی بن جعفر و سپس علی بن موسی شده بدین گونه شیعه گردیدند . ولی این تظاهر و به انگیزه رسیدن به هدف های دنیوی بود . چه آنان پس از درگذشت امام رضا (ع) از عقیده برگشتند . گروهی از زیدیان نیز به امامت حضرت علی بن موسی (ع) قائل گشتند و این پس از اخذ بیعت ولیعهدی از سوی مأمون به نفع او بود . اینان نیز تظاهر می کردند و برای دنیایشان به چنین عقیده ای گرویده بودند . لذا چون امام رضا (ع) درگذشت آنان نیز دست از اعتقاد خود شستند . . . » به قول شیبی ، گروهی از زیدیان ، مرجئه و اهل حدیث گرداگرد امام رضا (ع) را گرفتند . آن گاه پس از درگذشت امام دوباره به مذاهب خویش بازگشتند . . . .

75 الآداب السلطانیه ، فخری/ص 217 ضحی الاسلام/3/ص 294 البدایه و النهایه/10/ص 247 طبری ، ابن اثیر ، قلقشندی ، ابوالفرج . مفید و هر مورّخی که ماجرای ولیعهدی را در کتاب خود آورده است البته در این باره متون دیگری هم یافت می شود که علّت تسمیه رضا را به دلیل دانسته است که دوست و دشمن به شخصیّت وی احترام می گذاشتند .

کوشش های رشید به نفع مأمون

کوشش های رشید به نفع مأمون

از مطالب پیش موضع گیری عباسیان ، افراد خانواده مأمون و رجال مملکت را در برابر وی دانستیم و دیدیم که تا چه حد برادرش امین از موقعیّت نیرومندتری برخوردار بود . برای مأمون هرگز نظیر مزایای

برادرش وجود نداشت .

با این همه ، رشید به خوبی به حقیقت امر آگاه بود و می کوشید تا بهره او از خلافت پایمال نشود ، لذا او را پس از برادرش امین ، ولیعهد نموده بود . در این باره پیمان ها و اسنادی هم تنظیم کرد که همراه با گواهی گواهان آن ها را در داخل کعبه آویزان کرد . جز رشید خلیفه دیگری نمی شناسیم که این گونه با ولیعهدهای خود رفتار کرده باشد . در حالی که خلفای دیگر نیز بیعت ولایتعهدی را برای چند نفر می گرفتند .

رشید همچنین به طرق دیگری می کوشید تا موقعیّت مأمون را تحکیم کند ، چه از سوی امین بر علیه او وحشت احساس می کرد . از این رو می بینیم که بارها بیعت را برایش تجدید می کرد ، او را به شئون جنگی وارد می ساخت ، ولی امین را به کارهای صلح آمیز می گماشت . (187)

به رغم همه کوشش های رشید ، موقعیّت مأمون همچنان مورد تهدید بود و همه نیز این را به خوبی درک می کردند . چگونه مردم این مطلب را درک نکرده باشند ، در حالی که امین پس از دریافت پیمان ها و اسناد ولایتعهدی و ادای مراسم سوگند تصریح کرده بود که در اندرون خویش خیانت نسبت به برادر خویش مأمون می پروراند . (188)

بسیاری بر این گمان بودند که کار خلافت سامان نمی پذیرد ، چه معتقد بودند که رشید میان فرزندان خود تخم دشمنی و نفاق و تفرقه پراکنده و هر یک را

سهم و بهره ای بخشیده که سرانجام این کارها برای ملّت گران تمام می شود .

در این صورت دیگر طبیعی بود که مأمون و دارودسته اش موقعیت خود را در معرض تهدید ببینند . امین در دل خیانت نسبت به او می پروراند . هنگامی که رشید عازم خراسان شده بود ، مأمون را دستور داد که در بغداد بماند . در این هنگام فضل بن سهل به وی گفت : « تو نمی دانی که بر سر رشید چه خواهد آمد ، خراسان قلمرو توست ، امین را بر تو ترجیح داده اند ، حال ساده ترین کاری که او می تواند در حق تو کند این است که از ولایتعهدی عزلت نماید؛ امین فرزند زبیده است ، دایی هایش از بنی هاشمند و زبیده و اموالش . . . . » (189)

رشید نیز در اضطراب است

رشید خود نیز صراحتاً وحشت خویش را که از سوی امین علیه مأمون احساس کرده بود ، باز گفته بود . هنگامی که زبیده او را سرزنش کرد که چرا زرّادخانه را در اختیار مأمون قرار داده ، گفت : « من از فرزندت بر جان عبدالله بیم دارم ، ولی از سوی عبدالله بر فرزندت در صورت بیعت بیمی ندارم . . . . » (190)

علاوه بر این ، رشید سخنان دیگری نیز در همین مقوله گفته بود که در پیش نقل کردیم و در این جا دیگر تکرار نمی کنیم . »

به هر حال ، حقیقتی که قابل انکار نیست این که رشید در ولایتعهدی از جهات

مختلفی در بن بست قرار گرفته بود . او به خوبی احساس می کرد که آن چه بر او تحمیل شده به زودی دست خوش اضمحلال می گردد و این احساس به گونه ای او را می آزرد .

تکیه گاه مأمون چه بود ؟

پدرش مقام دوّم را برایش پس از امین تضمین کرده بود . ولی این البته برای خود مأمون هیچ گونه اطمینانی نسبت به آینده اش در مسأله حکومت ایجاد نمی کرد ، چه او نمی توانست از سوی برادر و فرزندان عباسی پدرش مطمئن باشد ، که روزی پیمان شکنی نکنند . بنابراین ، آیا مأمون می توانست در صورت به خطر افتادن موقعیّتش ، بر دیگران تکیه کند ؟ آنان چه کسانی می توانند بود ؟ اینان در حال حاضر چه رابطه ای با او دارند ؟ مأمون چگونه می تواند به حکومت و قدرت دست یابد ؟ و در صورت دستیابی ، چگونه باید پایه های آن را تحکیم کند ؟ !

این ها سئوال هایی بود که پیوسته بر مأمون عرضه می شد ، و او می بایست در نهایت دقّت ، هشیاری و توجّه پاسخ آن ها را بجوید . آن گاه حرکت خود را هماهنگ با این پاسخ شروع کند .

اکنون موضع گروه های مختلف را در برابر مأمون از نظر می گذرانیم تا ببینیم او در میان کدام یک از آن ها ممکن بود تکیه گاهی برای خویشتن پیدا کند ، تا به هنگام خطرها و مبارزه طلبی هایی که انتظارشان می رفتهم علیه خودش و هم علیه حکومتشبه مقابله برخیزد .

موضع علویان در برابر مأمون

اما علویان طبیعی بود که نه تنها به خلافت مأمون که به خلافت هیچ یک از عباسیان تن درنمی دادند ، زیرا خود کسانی را داشتند که به مراتب سزاوارتر از عباسیان برای تصدی آن می شناختند . به علاوه ، مأمون به دودمانی تعلق داشت که نسبت به افراد آن قلوب خاندان علی چرکین بود . چه از دست آنان کشیده بودند بیش از آن چه از بنیی امیّه می کشیدند . مانیز در همین کتاب برایتان بازگو کردیم که چگونه خون هایشان را می ریخته ، اموالشان را ضبط و خودشان را از شهرهایشان آواره می کرده ، و خلاصه انواع آزارها و شکنجه ها را در حقّشان روا می داشته اند . برای مأمون لکه ننگ همین کافی بود که فرزند رشید بود ، کسی که درخت نبوّت را از شاخ و برگ برهنه کرد و نهال امامت را از ریشه برافکند ، که ما نیز در فصل های پیشین شمّه ای از شرح حال نامیمونش را بازگفتیم .

موضع اعراب در برابر مأمون و سیستم حکومتش

اعراب نیز یه خلافت و حکمرانی مأمون تن در نمی دادند و این به دو دلیل بود : نخست آن که مادرش ، مربیّش ، متصدّی امورش همه غیرعرب بودند ، و خدا می داند که عرب ها از دست اینان چه کشیدند . دیگر منزلتی برایشان قائل نبودند . عرب از گوسفند خوارتر و از حیوان هم کوچک تر شده بود .

مسعودی این طور می نویسد : « . . . منصور نخسنین خلیفه ای بود که غیر عرب ها و خواجگان دربار

خود را در کارهایش شرکت داد و امور مهم را به دستشان سپرد ، و بر عرب ها ترجیحشان بخشید . آن گاه خلفای پس از وی نیز از او متابعت کردند ، به نابودی فتادند و ریاست خود را از کف باختند . . . . » (191)

ابن حزم درباره عباسیان چنین نگاشته : « . . . دولت ایشان یک دولت غیرعربی بود . در این دولت قدرت های اجرایی عرب از میان رفت ، پارسیان خراسانی ، بر اوضاع مسلّط شدند . دستگاه خلیفه به صورت دربار کسری درآمد . اینان تنها کاری که نکردند این بود که مردم را به لعن یکی از اصحاب پیامبر دستور ندادند . در حکومت بنی عباس وحدت مسلمانان به پراکندگی مبدّل شد . . . . » (192)

جاحظ نیز می گوید : « . . . حکومت بنی عباس ، حکومتی عجمی و خراسانی بود ، ولی بنی مروان حکومت تازی داشتند . . . . » (193)

این گفته ها و نظایرشان همه دلالت بر سقوط و استعباد عرب در آن ایام دارند ، و این خود از امور مسلم تاریخ است . محقّقان (از جمله احمد امین در جلد اوّل « ضحی الاسلام ») درباره این مطلب بحث کاملی ایراد کرده اند که علاقه مندان به کتاب های مربوط مراجعه کنند .

پس دانستیم که سروری عرب به دست پارسیان از میان رفت و آنان که روزی صاحب همه گونه نفوذ و قدرت بودند ، اکنون در چنگال دیگران زجر می کشیدند .

پس از این رو دیگر طبیعی بود که اعراب نسبت به ایرانیان و هر که به نحوی با آنان در ارتباط باشد ، کینه بورزند .

دلیل دوّم : بیزاری عرب از مأمون به خاطر سلوک ناپسند نیاکانش به ویژه پدرش رشید بود که با مردم ، به طور کلی ، و با اهل بیت به شیوه ای خاص ، بدرفتاری می کردند . ما نیز در فصل های پیشین شمّه ای از آن ها را برایتان بازگو کردیم .

اما امین تا حدی از وجود یک میانجی برخوردار بود تا نزد مردم برایش آبرویی دست و پا کند . چه او هم مادر و هم پدرش عرب بودند ، و از سویی دیگر ، اطمینان ودوستی آنان را به خود جلب کرده بود ، حتی وزیر خود را مردی از اعراب به نام « فضل بن ربیع » قرار داده بود . خلاصه کاری کرده بود که مردم در وجودش این امید را یافته بودند که دیگر او به آنان به همان چشم ننگردکه پدر و نیاکانش می نگریستند ، و یا این که لااقل دید مأمون را نسبت به آنان نداشته باشد . هر چند مأمون بزرگ تر و با فضیلت تر بود ، ولی امین را بر وی ترجیح می دادند تا از نظر خودشان از میان دو شر ، شر سبک تر ، و از میان دو ضرر ، زیان کمتر را برگزیده باشند . . . حتی « نصر بن شبث » که دلش با عباسیان بود شورشی علیه مأمون از سال 198 تا 210 رهبری می کرد که هدفش

حمایت از اعراب بود . نصر شکوه از این داشت که عباسیان عجم ها را بر عرب ها ترجیح می دهند . (194)

در مصر نیز میان قیسی ها که از امین جانبداری می کردند با یمانی ها که طرفداران مأمون بودند ، درگیری و آشوب شعله ور شد . احمد امین می نویسد : « . . . بیشتر پارسیان طرفدار مأمون و بیشتر عرب ها هواخواه امین بودند . . . » (195)

علّت هواخواهی عرب از امین به خاطر همان دو دلیلی بود که ما گفتیم و البته نصر بن شبث نیز یکی از آن دو را تصریح کرده بود .

ولی به عقیده « فردینان توتل » در کتاب « منجد الاعلام » ، علّت طرفداری شدید عرب ها از امین از این حقیقت منشأ می گرفت که : مأمون نتوانست محبت آنان را به خود جلب کند ، زیرا همیشه تمایل خویشتن را نسبت به ایرانیان ابراز می کرد و اینان را به خود نزدیک می ساخت . ایرانیانبه ویژه

خراسانیاننیز او را پیوسته در نبردها و مبارزاتش یاری می کردند .

اما به نظر من ، هواخواهی عرب از امین پی آمد نزدیکی ایرانیان به مأمون که خود محبّتشان را جلب کرده بود ، نبود . بلکه عکس این مطلب درست می نماید ، یعنی آن که بگوییم : مأمون هرگز نزدیکی با خراسانیان را طلب ننمود مگر پس از آن که از عرب ها و خانواده خویش و از علویان نومید گشت .

ناگزیر خراسان را باید برگزید

پس از آن که مأمون خود

را از دامان فرزندان پدرش ، برمکیان ، اعراب و علویان کوتاه دید ، ناگزیر شد که روی به جانب دیگر برد و دست یاری به سوی دیگران دراز کند تا بتواند هدف هایش را به تحقق برساند . . .

در برابر دیدگان خویش جایی جز خراسان نیافت . از این رو آن جا را برگزید همان گونه که در پیش « محمد بن علی عباسی » نیز برگزیده بود . به مردم آن سامان تمایل و محبت ابراز نمود ، آنان را به خویشتن نزدیک ساخت و برایشان چنین وانمود کرد که او دوست دار هر کی و هر چیزی است که آنان دوست بدارند ، ومتنفّر از هر چیز و هر کسی است که آنان تنفّر داشته باشند . حتی وقتی احساس تمایل آنان را نسبت به علویان دریافت ، تظاهر به دوستی و پیروی علویان هم کرد .

از سوی دیگر ، با دادن وعده ها وبستن پیمان ها قول داد که ظلم و تعدّی را از حریمشان خواهد راند ، و این ها همه چیزهایی بود که اعتماد خراسانیان را نسبت به مأمون جلب کرد و چشم امید و آرزوها بر او بستند .

شیعه گری ایرانیان

شیعه بودن ایرانیان نیازی به اثبات ندارد ، چه در پیش به حد کافی توضیح دادیم که دولت عباسیان بر پا نشد مگر بر اساس تبلیغ به سود علویان و اهل بیت گفتیم که خراسانیان بر (یحیی بن زید) هفت شبانه روز به سوگ نشسته و هر کودکی که در آن سال به دنیا می آمد نام یحیی بر او می نهادند .

(196) حتی (بلاذری) می نویسد : موقعی که منصور درباره تعقیب محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله بن حسن با عیسی بن موسی مشورت می کرد ، عیسی به وی توصیه کرد که بر مدینه یک خراسانی را حاکم قرار بدهد منصور به او گفت : « ای موسی ، در دل اهل خراسان دوستی خاندان ابوطالب با دوستی ما به هم آمیخته ، حال اگر یک نفر خراسانی را بر مدینه بگماریم محبّتشان نمی گذارد که در جست و جوی آن دو برآیند . ولی اهل شام علی را کشته اند تا او بر ایشان مسلط نگردد و این نبود جز به خاطر کینه ای که نسبت به او می ورزیدند... » (197)

باز در صفحات پیش دیدیم که مورّخان با چه شکوهی ورود امام رضا را به نیشابور توصیف کرده اند . بعدأ نیز در فصل « برنامه امام » شرح رویداد خروج امام را برای نماز در مرو خواهیم خواند .

محبت اهل بیت در دل ایرانیان به گونه ای اوج گرفته بود که حتی مأمون می ترسید نکند روزی اگر او بیعت خود را از امام رضا در موضوع ولایتعهدی بازپس گیرد ، مردم نیز کمر به قتل او بربندند . (198)

جرجی زیدان می نویسد : « اهل خراسان و حکمرانانش از اهل طبرستان ودیلم پیش از قیام عباسیان همه از شیعیان علی بودند . بیعتشان با بنی عباس به خاطر همکاری باابومسلم و یا از روی ترس از وی بود ... » (199)

احمد امین نیز می نویسد : «

تشیّع در رگ های پارسیان می دوید . » (200)

بنا به به نوشته دکتر شیبی : « ... پارسیان به تشیّع پناه بردند ، و این پس از آن بود که نخست از سوی سفّاح و سپس منصور و بعد هم از رشید ضربه بسیار دیدند . . . » (201)

و به قول احمد شبلی : « . . . انگیزه بیعت گرفتن از سوی مأمون برای ولایتعهدی امام رضا آن بوده باشد که او می خواست پاسخی به آمال اهل خراسان بدهد ، چه آنان به اولاد علی تمایل بیشتری داشتند . » (202)

راز تشیّع اهل خراسان

سید امیر علی درباره ارتباط پارسیان با مسأله بنی فاطمه ، چنین می نویسد : « . . . امام علی از روزهای نخستین اسلام ایرانیانی را که اسلام می آوردند ، پیوسته مورد ستایش و محبّت خود قرار می داد . سلمان فارسی که از بزرگان اصحاب رسول خدا بود ، دوست وهمدم علی بشمار می رفت . یکی از عادات امام این بود که سهم نقدی خود را از غنایم ، به راه آزاد کردن اسیران ویژه می ساخت . در موارد بسیاری عمر را قانع کرده بود که بار وظایف رعایای ایرانی را سبک گرداند . همین گونه نیز ایرانیان به اولاد علی مهر می ورزیدند که امری بسیار واضح است . . . » (203)

وان ولوتن معتقد است که یکی از علل تمایل اهل خراسان و دیگر ایرانیان نسبت به علویان این بود که هیچ گاه با آنان خوش رفتاری نمی شد و نه

هرگز روی عدالت را می دیدند ، مگر در ایام حکومت علی علیه السلام . (204)

از دیدگاه علی غفوری ، (205) راز این نکته به گونه دیگری شکافته شده است : ایرانیان پیش از ظهور اسلام دارای منطقی بودند که می پنداشتند مردم برای خدمت گزاری طبقه حاکم آفریده شده اند و لذا باید اوامر را بدون هیچ چون و چرایی به کار ببندند . اما اسلام که آمد وتعالیم آسان و هماهنگ با فطرتی عرضه داشت ، ایرانیان با کمال خوشنودی آن را پذیرفتند و در راه ایجاد یک حکومت راستین اسلامی کوشش آغاز کردند .

سپس دیدند کسانی که زمام امور را به دست گرفته اند که به استثنای علی (ع) همه منحرف از راه اسلام و تعالیم آن بودند . عادات جاهلی خود و تبعیض های قبیله ای و نژادی را در لباس اسلام زنده کرده ، شکل قانونی نیز به آن دادند .

در این چیزها ایرانیان اهداف اسلامی را گم شده و جای تعالیمش را در این نوع حکومت ها خالی یافتند . از این رو دیگر طبیعی بود که آنان به آستان علی و پیشوایانی که از اولاد او بودند ، روی بیاورند .

به هر صورت ، آن چه در این جا برای ما اهمیّت دارد اشاره به تشیّع ایرانیان است و این که چگونه مأمون آن را در راه مصالح و اهداف خویش به کار گرفت . می خواهیم بدانیم چگونه وعده های مأمون به اهل خراسان ، اظهار دوست و نزدیکی با ایشان و تظاهرش به حبّ علی (

ع) برایش ثمر بخش آمد . اهالی خراسان دلشان می خواست که از چنگال حکمرانان ستمگر رهایی یابند . بنابراین ، خراسانیان در وجود مأمون نجات خود را از دست حکمرانان ستمگر می جستند ، حکمرانانی که به انواع ظلم و شکنجه را در حقّشان روا می داشتند ، و جز به مصالح شخصی و ارضای شهوات خویش نمی اندیشیدند .

اهالی خراسان تا حدی به وعده های مأمون دل بسته بودند و از همین رو بر گرد او جمع آمده ، سپاهش می شدند ، برایش فرماندهی می کردند و صمیمی ترین وزرایش را تشکیل می دادند که اینان برایش سرزمین ها را تسخیر می کردند ، مردم را به اطاعتش در می آوردند و سلطه و نفوذش را در بسیاری از شهرها و ایالات گسترش می دادند . البته چیزهایی که مأمون آرزوی دستیابی به آن ها را می داشت ، همین ها بود .

چگونه مأمون به عرب اعتماد کند ؟ !

بنابراین روشن گردید که روی آوردن مأمون به ایرانیان ناشی از سیاست و زیرکی بود . او از این موقعیّت بهترین سودها را برگرفت تا توانست به حکومت دست یابد . او پس از کشته شدن برادرش (که بسیار در چشم عباسیان و عرب ها عزیز می نمود) و تار و مار کردن طرفداران و وی به کمک شمشیرهای عجم بر تخت خلافت تکیه زد . تازه این خود جنایتی بود که هرگز آسان نبود عرب از آن بگذرد .

آن گاه بر حکمرانی بغداد شخصی غیر عرب را گماشت . یعنی حسن بن سهل ، برادر فضل بن سهل ، که هم مردم

بغداد و هم عرب ها شدیداً از او متنفّر بودند .

سپس مقرّ حکومت خود را در سرزمین پارسیان ، یعنی مرو ، قرار داد . اما بغداد نخستین پایتخت عربی را به ویرانه تبدیل کرد . مأمون این کارها را برای ایجاد رعب در دل عرب ها می کرد تا بترسند از روزی که امپراتوری عرب به امپراتوری فارسی مبدّل گردد ، به ویژه آن که این پارسیان بودند که او را به حکومت رسانیده ، به علاوه ، شایستگی و کاردانی خود را نیز در صحنه های گوناگون سیاست و حکومت ثابت کرده بودند .

کشتن امین و شکست آرزو

کشتن امین به ظاهر یک پیروزی نظامی برای مأمون بشمار می رفت . ولی در واقع عکس العمل و نتایجی منفی بر ضدّ مأمون ، هدف ها و نقشه هایش ، به دنبال داشت . به ویژه شیوه هایی که مأمون برای تشفّی خاطر خود اتّخاذ کرده بود ، به طاهر دستور قتل امین را صادر کرده بود . . . (206) به کسی که سر امین را به حضورش آوردپس از سجده شکریک میلیون درهم می بخشد ، (207) سپس دستور داد که سر برادرش را روی تخته چوبی در صحن بارگاهش نصب کنند تا هر کس که برای گرفتن مواجب می آید ، نخست بر آن سر نفرین بفرستد و سپس پولش را بگیرد .

ای کاش مأمون به همین چیزها بسنده می کرد . دستور دادتا سر امین را در خراسان بگردانند (208) و سپس آن را نزد ابراهیم بن مهدی فرستاد و او را سرزنش کرد که

چرا بر قتل امین سوگواری می کنند ! ! (209)

پس از این رویدادها دیگر از عباسیان و عرب ها و حتی سایر مردم چه انتظاری می توان برد ، و چه موضعی می توانستند در برابر مأمون اتّخاذ کنند !

کمترین چیزی که می توان گفت این است که امین با کشتن برادرش و ارتکاب چنان کردارهای زننده ای ، اثر بدی بر روی شهرت خویش نهاد ، اعتماد مردم را نسبت به خود متزلزل نمود و نفرت آنانچه عرب و چه دیگرانرا برانگیخت .

اثر سوء این اعمال سال های طولانی حتی پس از فروکش کردن شورش مردم و بازگشت به بغداد ، هم چنان ادامه یافت .

فضل بن سهل ، هنگام حرکت به سوی بغداد مأمون را خطاب کرده گفت : « این کار هرگز درست نیست ، دیروز برادرت را کشتی و خلافت را از چنگش درآوردی ؛ اکنون فرزندان پدرت با تو دشمنند ، افراد خانواده ات و عرب ها نیز همچنین . . . . بنابراین بهتر آن است که در خراسان اقامت کنی تا دل های جریحه دار مردم اندکی آرام گیرد ، و ماجرای برادرت فراموششان شود . . . » (210)

زندگی سیاسی هشتمین امام تشریح موضع امام

پیشنهاد خلافت و امتناع امام (ع)

در کتاب های تاریخی چنین می خوانیم که مأمون نخست پیشنهاد خلافت به امام کرد ، (1) ولی امام شدیداً از پذیرفتن آن خودداری نمود . مدّت ها مأمون می کوشید که امام را به پذیرش این مقام قانع گرداند ، ولی موفّق نمی شد . می گویند این کوشش

ها به مدّت دو ماه در « مرو » ادامه یافت که امام همچنان از پذیرفتن پیشنهاد وی امتناع می ورزید . (2)

مأمون به امام می گفت : « . . . ای فرزند رسول خدا ، من به فضیلت ، علم ، زهد ، پارسایی و خداپرستیت پی بردم و دیدم که تو از من به خلافت سزاوارتری . . . . »

امام پاسخ داد : « با پارسایی در دنیا امید نجات از شرّ آن دارم ، با خویشتن داری از گناهان ، امید دریافت بهره ها دارم ، و با فروتنی در دنیا مقام عالی نزد خدا می طلبم . . . . »

مأمون می گفت : میخواهم خود را از خلافت معزول کنم و آن را به تو واگذارم و خود نیز با تو بیعت کنم ؟ !

امام پاسخ داد : اگر این خلافت از آن توست ، پس تو حق نداری این جامه خدایی را از تن خود به درآورده بر قامت شخص دیگری بپوشی ، و اگر خلافت مال تو نیست ، پس چگونه چیزی را که مال تو نیست ، به من می بخشایی ؟ » (3)

با این همه مأمون گفت : تو ناگزیر از پذیرفتن آنی ! ! روزها و روزها مأمون در متقاعد ساختن امام کوشید و پیوسته فضل و حسن را به نزدش می فرستاد و بالاخره هم مأیوس شد از این که امام خلافت را از وی بپذیرد .

روزی ذوالریاستین ، وزیر مأمون ، در برابر مردم ایستاد و گفت : شگفتا ! چه

امر شگفت انگیزی می بینم ! می بینم که امیرالمؤمنین مأمون خلافت را به رضا تفویض می کند ، ولی او نمی پذیرد . رضا می گوید : در من توان این کار نیست و هرگز نیرویی برای آن ندارم . . . من هرگز خلافت را این گونه ضایع شده نیافتم . » (4)

پذیرفتن ولیعهدی با تهدید

تلاش مأمون برای متقاعد ساختن امام

از کتاب های تاریخ و روایت چنین برمی آید که مأمون به راه های گوناگونی تلاش برای اقناع امام می کرد . از زمانی که امام هنوز در مدینه بود این تلاش ها شروع شد و پیوسته مأمون با وی مکاتبه می کرد که آخر هم به نتیجه ای نرسید .

سپس « رجاء بن ابی ضحّاک » را که از خویشان فضل بن سهل بود ، (5) مأمور برای انتقال امام به مرو کرد . امام را به رغم عدم تمایل قلبیش به این شهر آوردند و در آن جا مأمون دوباره کوشش های خود را شروع کرد . مدّت دو ماه در کوشید و حتی به تصریح یا کنایه امام را به قتل هم تهدید می کرد ، ولی امام هرگز زیربار نرفت . تا سرانجام از هر سو زیر فشار قرار گرفت که آن گاه با نهایت اکراه و در حالی که از شدّت درماندگی می گریست ، مقام ولیعهدی را پذیرفت .

این بیعت در هفتم رمضان به سال 201 هجری انجام گرفت .

برخی از دلایل ناخوشنودی امام (ع)

متونی که در این باره به دست ما رسیده آن قدر بسیار زیاد

است که به حدّ تواتر رسیده است . ابوالفرج می نویسد : « . . . مأمون ، فضل وحسن ، فرزندان سهل ، را نزد علی بن موسی (ع) روانه کرد . ایشان به وی مقام ولیعهدی را پیشنهاد کردند ، ولی او نپذیرفتآنان پیوسته پیشنهاد خود را تکرار کردند و امام همچنان از پذیرفتنش ابا می کرد ، تا یکی از آن دو نفر زبان به تهدید گشود ، دیگری نیز گفت ، به خدا سوگند که مأمون مرا دستور داه تا گردنت را بزنم اگر با خواست او مخالفت کنی . » (6)

برخی دیگر چنین آورده اند که مأمون به امام (ع) گفت : ای فرزند رسول خدا ، این که از پدران خود داستان مسموم شدن خود را روایت کنی ، آیا می خواهی با این بهانه جان خود را از تن دردادن به این کار آسوده سازی و می خواهی که مردم تو را زاهد در دنیا بشناسند ؟

امام رضا پاسخ داد : به خدا سوگند ، از روزی که او مرا آفریده هرگز دروغ نگفته ام ، و نه به خاطر دنیا زهد در دنیا را پیشه کرده ام ، و در ضمن می دانم که منظور تو چیست و تو به راستی چه از من می خواهی .

چه می خواهم ؟

آیا اگر راست بگویم در امان هستم ؟

بلی در امان هستی .

تو می خواهی که مردم بگویند ، علی بن موسی از دنیا روی گردان نیست ، امّا این دنیاست که بر

او اقبال نکرده است . آیا نمی بینید که چگونه به طمع خلافت ، ولیعهدی را پذیرفته .

در این جا مأمون برآشفت و به او گفت : تو همیشه به گونه ناخوشایندی با من برخورد می کنی ، در حالی که تو را از سطوت خود ایمنی بخشیدم . به خدا سوگند ، اگر ولیعهدی را پذیرفتی که هیچ ، وگرنه مجبورت خواهم کرد که آن را بپذیری . اگر باز همچنان امتناع بورزی ، گردنت را خواهم زد . (7)

امام رضا (ع) در پاسخ ریّان که علّت پذیرفتن ولیعهدی را پرسیده بود ، گفت :

« . . . خدا می داند که چقدر از این کار بدم می آمد . ولی چون مرا مجبور کردند که از کشتن یا پذیرفتن ولیعهدی یکی را برگزینم ، من ترجیح دادم که آن را بپذیرم . . . در واقع این ضرورت بود که مرا به پذیرفتن آن کشانید و من تحت فشار و اکراه بودم . . . . » (8)

اما حتی در پشت نویس پیمان ولیعهدی این نارضایتی خود و به سامان نرسیدن ولیعهدی خویش را برملا کرده بود . (9)

موضع گیری امام رضا (ع)

پس از آن که امام تراژدی پیشنهاد خلافت را با توجّه به جدی بودن آن از سوی مأمون ، پشت سر نهاد ، خود را در برابر صحنه بازی دیگری یافت . آن این که مأمون به رغم امتناع امام هرگز از پای ننشست و این بار ولیعهدی خویشتن را به وی پیشنهاد کرد . در این جا نیز امام می

دانست که منظور تأمین هدف های شخصی مأمون است ، لذا دوباره امتناع ورزید ، ولی اصرار و تهدید های مأمون چندان اوج گرفت که امام به ناچار با پیشنهادش موافقت کرد .

دلایل امام برای پذیرفتن ولیعهدی : هنگامی امام رضا (ع) ولیعهدی مأمون را پذیرفت که به این حقیقت پی برده بود که در آن شرایط ، جان خویشتن را به خطر بیفکند ، ولی در مورد دوستداران و شیعیان خود و یا سایر علویان هرگز به خود حق نمی داد که جان آن را نیز به مخاطره دراندازد .

افزون بر این ، بر امام لازم بود که جان خویشتن و شیعیان و هواخواهان را از گزندها برهاند . زیرا امّت اسلامی بسیار به وجود آنان و آگاهی بخشیدنشان نیاز داشت . اینان باید باقی می ماندند تا برای مردم چراغ راه و راهبر و مقتدا در حل مشکلات و هجوم شبهه ها باشند .

آری ، مردم به وجود امام و دست پروردگان وی نیاز بسیار داشتند ، چه در آن زمان موج فکری و فرهنگی بیگانه ای بر همه جا چیره شده بود و با خود ارمغان کفر و الحاد در قالب بحث های فلسفی و تردید نسبت به مبادی خداشناسی ، می آورد . بر امام لازم بود که بر جای بماند و مسئولیت خویش را در نجات امّت به اثبات برساند . و دیدیم که امام نیزبا وجود کوتاه بودن دوران زندگیش پس از ولیعهدی چگونه عملاً وارد این کارزار شد .

حال اگر او با ردّ قاطع و همیشگی ولیعهدی ، هم خود و هم

پیروانش را به دست نابودی می سپرد این فداکاری کوچک ترین تأثیری در راه تلاش برای این هدف مهم در بر نمی داشت . .

علاوه بر این ، نیل به مقام ولیعهدی یک اعتراف ضمنی از سوی عباسیان به شمار می رفت دایر بر این مطلب که علویان نیز در حکومت سهم شایسته ای داشتند .

دیگر از دلایل قبول دلیعهدی از سوی امام آن بود که اهل بیت را مردم در صحنه سیاست حاضر بیابند و به دست فراموشیشان نسپارند . و نیز گمان نکنند که آنان همان گونه که شایع شده بود ، فقط علما و فقهایی هستند که در عمل هرگز به کار ملّت نمی آیند . شاید امام نیز خود به این نکته اشاره می کرد هنگامی که « ابن عرفه » از وی پرسید :

ای فرزند رسول خدا ، به چه انگیزه ای وارد ماجرای ولیعهد شدی ؟

امام پاسخ داد : به همان انگیزه که جدّم علی (ع) را وادار به ورود در شورا نمود . (14)

گذشته از همه این ها ، امام در ایام ولیعهدی خویش چهره واقعی مأمون را به همه بشناساند و با افشا ساختن نیّت و هدف های وی در کارهایی که انجام می داد ، هر گونه شبهه و تردیدی را از نظر مردم برداشت .

آیا امام خود رغبتی به این کار داشت ؟

این ها که گفتیم هرگز دلیلی بر میل باطنی امام برای پذیرفتن ولیعهدی نمی باشد . بلکه همان گونه که حوادث بعدی اثبات کرد . او می دانست که هرگز از

دسیسه های مأمون و دارو دسته اش در امان نخواهد بود و گذشته از جانش ، مقامش نیز تا مرگ مأمون پایدار نخواهد ماند . امام به خوبی درک می کرد که مأمون به هر وسیله ای که شده در مقام نابودی وی جسمی یا معنوی برخواهد آمد .

تازه اگر هم فرض می شد که مأمون هیچ نیّت شومی در دل نداشت . با توجه به سن امام امید زیستنش تا پس از مرگ مأمون بسیار ضعیف می نمود . پس این ها هیچ کدام برای توجیه پذیرفتن ولیعهدی برای امام کافی نبود .

از همه این ها بگذریم که امام امید به زنده ماندن تا پس از درگذشت مأمون را نیز می داشت . ولی برخوردش با عوامل ذی نفوذی که خشنود از شیوه حکمرانی او نبودند . حتمی بود . همچنین توطئه های عباسیان و دارو دسته شان و بسیج همه نیروها و ناراضیان اهل دنیا بر ضد حکومت امام که اجرای احکام خدا به شیوه جدّش پیابر (ص) و علی (ع) باید پیاده می شد ، امام را با همان مشکلات زیانباری رو به رو می ساختند که برایتان در فصل گذشته شرح دادیم . در آن جا گفتیم که حتی مردم نیز حکومت حق و عدل امام (ع) را در آن شرایط نمی توانستند تحمل کنند .

فقط اتّخاذ موضع منفی درست نبود

با توجه به تمام آن چه که گفته شد درمی یابیم که برای امام (ع) طبیعی بود که اندیشه رسیدن به حکومت را از چنین راهی پر زیان و

خطر از سر به در کند . چه نه تنها هیچ یک از هدف های وی را به تحقق نمی رساند ، بلکه برعکس سبب نابودی علویان و پیروانشان همراه با هدف ها و آمالشان نیز می گردید .

بنابراین ، اقدام مثبت در این جهت یک عمل افتخارآمیز و بی منطق قلمداد می شد .

برنامه پیشگیری امام

اکنون که امام رضا (ع) در پذیرفتن ولیهعدی از خود اختیاری ندارد ، و نه می تواند این مقام را وسیله رسیدن به هدف های خویش قرار دهد . چه زیان های گرانباری بر پیکر امت اسلامی وارد آمده دینشان هم به خطر می افتد . . و از سویی هم امام نمی تواند ساکت بنشیند و چهره موافق در برابر اقدامات دولت مردان نشان بدهد . . . پس باید برنامه ای بریزد که در جهت خنثی کردن توطئه های مأمون پیش برود .

اکنون در این باره سخن خواهیم راند .

برنامه امام (ع)

انحراف فرمانروایان

کوچک ترین مراجعه به تاریخ برای ما روشن می کند که فرمانروایان آن ایّامچه عباسی و چه اموی تا چه حد در زندگی ، رفتار و اقداماتشان با مبانی دین اسلام تعارض و ستیز داشتند ، همان اسلامی که به نامش بر مردم حکم می راندند . مردم نیز به موجب « مردم بر دین ملوک خویشند » تحت تأثیر قرار گرفته اسلام را تقریباً همان گونه می فهمیدند که در متن زندگی خود اجرایش را مشاهده می کردند . پی آمد این اوضاع ، انحراف روزافزون و گسترده ای از خط صحیح اسلام بود که دیگر مقابله با آن

هرگز آسان نبود .

علمای فرومایه و عقیده جبر

گروهی خود فروخته که فرمانروایان آنچنانی « علما » شان می خواندند ، برای مساعدت ایشان مفاهیم و تعالیم اسلامی را به بازی می گرفتند تا بتوانند دین را طبق دلخواه حکمرانان استخدام کنند و خود نیز به پاس این خدمت گذاری به نعمت و ثروتی برسند .

این مزدوران حتی عقیده جبر را جزو عقاید اسلامی قرار دادند ، عقیده فاسدی که بی مایگی آن بر همگان روشن است . این عقیده برای آن رواج داده شد که حکمرانان بتوانند آسان تر به استعمار مردم بپردازند و هر کاری که می کنند قضا و قدر الهی معرّفی شود تا کسی به خود جرأت انکار آن را ندهد . از رواج این عقیده فاسد یک قرن ونیم می گذشت ، یعنی از آغاز خلافت معاویه تا زمان خلافت مأمون .

فرومایگان وعقیده قیام برضدّ ستمگران

همین عالمان خود فروخته بودند که قیام بر ضدّ سلاطین جور را از گناهان بزرگ می شمردند و به همین دست آویز علمای بزرگ اسلامی را بی آبرو ساخته بودند ، مانند ابو حنیفه که قائل به « وجود شمشیر در امّت محمّد » بود . (15)

آنان تحریم قیام وانقلاب را از عقاید دینی می شمردند . (16)

اما سایر عقاید باطل مانند « تشبیه » (مانند سازی برای خدا) و مسأله خلق قرآن ، چنان ترویج می شد که داستانش مشهورتر از آن است که نیازی به شرح داشته باشد .

امامان در برابر مسئولیت هایشان

غرور فرمانروایان تا به حدّی رسیده بود که تا می توانستند مردم را از گرد خاندان نبوّت و سرچشمه رسالت

می پراکندند ، و جز به خویشتن و دوام سلطه و یکّه تازیشان ، هر چند به قیمت نابودی همه ادیان آسمانی تمام شود ، نمی اندیشیدند .

در این میان که مردم را غفلت و حکمرانان را غرور و نخوت ، و عالم نماها را شیوه های بدعت آفرین فراگرفته بود ، امامان ما ، در حّد امکاناتی که داشتند به نشر تعالیم آسمانی می پرداختند و از حریم دین خدا پاسداری می کردند .

امّا امام رضا (ع) :

در آن فرصت کوتاهی که نصیب امام (ع) شده بودو حکمرانان را سرگرم کارهای خویشتن می یافت ، وظیفه خود را برای آگاهانیدن مردم ایفا نمود . این فرصت همان فاصله زمانی بین درگذشت رشید و قتل امین بود . ولی شاید بتوان گفت که فرصت مزبور به نحوی والبته به شکلی محدودتاپایان عمر امام (در سال 203) نیز امتداد یافت . امام با شگرد ویژه خود نفوذ گسترده ای بین مردم پیدا کردو نوشته هایش را در شرق وغرب کشور اسلامی منتشر می کردند ، و خلاصه همه گروه ها شیفته او گردیده بودند .

برنامه خردمندانه

در جایی که مأمون مصمم بود که نقشه های خود را از راه ولیعهد ساختن امام (ع) اجرا کند و او هم چاره ای جز پذیرفتن آن نداشت ، دیگر طبیعی بود که امام خود را ناچار ببیند که وسایل مقابله با مأمون را طی برنامه ای دقیق فراهم آورد تا هدف های پلیدش راکه کوچک ترین آن هالطمه زدن به حیثیّت معنوی و اجتماعی امام بودخنثی گرداند .

برنامه امام در این جهت بیسار دقیق و متقن طرح شد که در شکست توطئه مأمون پیروزی هایی به دست آورد و بسیاری از هدف هایش را نابرآورده ساخت ، آن هم به گونه ای که مسیر امور به سود امام و زیان مأمون جریان یافت .

موضع گیری هایی که مأمون انتظار نداشت

امام رضا (ع) به صور گوناگونی برای روبه رو شدن با توطئه های مأمون اتّخاذ موضع کرد که مأمون آن ها را قبلاً به حساب نیاورده بود .

نخستین موضع گیری

امام تا وقتی که در مدینه بود از پذیرفتن پیشنهاد مأمون خودداری می کرد و آن قدر سرسختی نشان داد تا بر همگان معلوم بدارد که مأمون به هیچ قیمتی از او دست بردار نمی باشد . حتی برخی از متون تاریخی به این نکته اشاره کرده اند که دعوت امام از مدینه به مرو با اختیار خود او صورت نگرفت و اجبار محض بود .

اتّخاذ چنان موضع سرسختانه ای برای آن بود که مأمون بداند که امام دستخوش نیرنگ وی قرار نمی گیرد و به خوبی به هدف ها وتوطئه های پنهانیش آگاهی دارد . . . تازه به این شیوه امام توانسته بودشک مردم را نیزپیرامون آن رویداد برانگیزد .

موضع گیری دوّم

به رغم آن که مأمون از امام خواسته بود که از خانواده اش هر که را که می خواهد به مرو بیاورد ، امام با خود هیچ کس حتی فرزندش جواد (ع) را هم نیاورد . در حالی که آن یک سفر کوتاهی نبود ، سفر مأموریتی بس بزرگ و طولانی بود که باید امام طبق گفته مأمون رهبری امّت اسلامی را در دست بگیرد . امام حتی می دانست که از آن سفر برایش بازگشتی وجود ندارد .

موضع گیری سوّم

قضایای اعجاب انگیزی از رفتار امام در طول مسافرتش به سوی مرو ، رخ داد که « رجاء بن ضحّاک » (17) شاهد همه آن قضایا بود . این مرد

چنان به وصف آن ها پرداخته بود که سرانجام مأمون مجبور گشت به بهانه آن که باید فضایل امام را خود بازگو کند ، زبان رجاء را ببندد . (18) اما کسی هرگز نشنید که مأمون حتی یک بار قضایای راه مرو را بازگو کند . رجاء نیز دراین باره هرگز سخنی نگفت مگر پس از زمانی که احساس خطر برای مأمون به کلی برطرف شده بود .

موضع گیری چهارم

موضع گیری چهارم

در ایستگاه نیشابور ، امام با نمایاندن چهره محبوبش برای ده ها و بلکه صرها هزار تن از مردم استقبال کننده ، روایت زیر را خواند :

« کلمه توحید (لا اله الاّ الله) دژ من است ، پس هر کس به دژ من ورود کند از کیفرم مصون می ماند . » (19)

در آن روز این حدیث را حدود بیست هزار نفر به محض شنیدن از زبان امام نوشتند و این رقم با توجه به کم کردن تعداد با سوادان در آن ایّام ، بسیار اعجاب انگیز می نماید .

جالب توجه آن که می بینیم امام در آن شرایط هرگز مسایل فرعی دین و زندگی مردم را عنوان نکرد . از نماز و روزه و از این قبیل مطالب چیزی را گفتنی ندید ونه مردم را به زهد در دنیا و آخرت سازی تشویق کرد . امام حتی از آن موقعیت شگرف برای تبلیغ به

نفع خویش هم سود نجست و با آن که داشت به یک سفر سیاسی به مرو می رفت هرگز مسایل سیاسی و شخصی خود را با مردم در میان نگذاشت .

به جای همه این ها ، امام به عنوان رهبر حقیقی مردم توجه همگان را به مسأله ای معطوف نمود که مهم ترین مسایل زندگی حال و آینده شان به شمار می رفت .

آری امام در آن شرایط حساس فقط بحث « توحید » را پیش کشید ، چه توحید پایه زندگی با فضیلتی است که ملّت ها به کمک آن از هر نگون بختی و رنجی ، رهایی می یابند . اگر انسان توحید را در زندگی خویش گم کند همه چیز را از کف باخته است .

رابطه مسأله ولایت با توحید

پس از فرو خواندن حدیث توحید ، ناقه امام به راه افتاد ، ولی هنوز دیدگان هزاران انسان شیفته به سوی او بود . همچنان که مردم غرق در افکار خویش بودند و یا به حدیث توحید می اندیشیدند ، ناگهان ناقه ایستاد و امام سر از عماری بیرون آورد و کلمات جاویدان دیگری به زبان آورد ، با صدای رسا گفت :

« کلمه توحید شرطی هم دارد ، و آن شرط من هستم . »

در این جا امام یک مسأله بنیادی دیگری را مطرح کرد . یعنی مسأله « ولایت » که همبستگی شدیدی با توحید دارد .

آری ، اگر ملّتی خواهان زندگی با فضیلتی است پیش از آن که مسأله رهبری حکیمانه و دادگرانه برایش حل نشده هرگز امورش به سامان نخواهد رسید . اگر مردم به ولایت

نگروند جهان صحنه تاخت و تاز ستمگران و طاغوت ها خواهد بود که برای خویش حق قانون گذاری که مختصّ خداست ، قایل شده و با اجرای احکامی غیر از حکم خدا جهان را به وادی بدبختی ، نکبت ، شقاوت ، سرگردانی و بطالت خواهند کشانید . . . . »

اگر به راستی رابطه ولایت و توحید را درک کنیم ، خواهیم دریافت که گفته امام « و آن شرط ، من هستم » با یک مسأله شخصی آن هم به نفع خود او ، سر و کار نداشت . بلکه یک موضوع اساسی و کلی را می خواست با این بیان خاطرنشان کند ، لذا پیش از خواندن حدیث مزبور ، سلسله آن را هم ذکر می کند و به ما می فهماند که این حدیث ، کلام خداست که از زبان پدرش و جدّش و دیگر اجدادش تا رسول خدا شنیده شده است . چنین شیوه ای در نقل حدیث از امامان ما بسیار کم سابقه دارد مگر در موارد بسیار نادری مانند این جا که امام می خواست مسأله « رهبری امّت » را به مبدأ اعلی و خدا پیوسته سازد .

رهبری امام از سوی خدا تعیین شده بود نه از سوی مأمون

امام در ایستگاه نیشابور از این فرصت برای بیان این حقیقت سود جست و در برابر صدها هزار تن خویشتن را به حکم خدا ، امام مسلمانان معرّفی کرد . بنابراین بزرگ ترین هدف مأمون را با آگاهی بخشیدن به توده ها در هم کوبید ، چه او می خواست که با کشاندن امام به مرو از وی اعتراف بگیرد که بلی حکومت او و بنی عباس

یک حکومت قانونی است .

امام بر ولایت خویش در فرصت های گوناگون تأکید می نمود ، حتی در سند ولیعهدی و حتی در کتاب جامع اصول و احکام اسلام ، که به تقاضای مأمون نوشته بود . در این کتاب نام دوازده امام ، با آن که هنوز چند تن از آنان زاییده هم نشده بودند ، آمده است . در مباحث علمی که با حضور مأمون تشکیل می شد امام رضا (ع) هر بار که فرصت می یافت حقانیّت این امامان را برای دانشمندان اثبات می کرد .

نکته ای بس مهم

امامان ما در هر مسأله ای ممکن بود « تقیه » را روا بدانند ولی آنان در این مسأله که خود شایسته رهبری امّت و جانشینی پیامبرند ، هرگز تقیه نمی کردند ، هرچند این مورد از همه بیشتر خطر و زیان برایشان دربر می داشت .

این خود حاکی از اعتماد و اعتقاد عمیقشان نسبت به حقانیّت ادعایشان می بود . از باب مثال ، امام موسی (ع) را می بینیم که با جبّار ستمگری هم چون هارون الرشید برخورد پیدا می کند . ولی بارها و در فرصت های گوناگون حقّ خویش را برای رهبری به رخش کشیده بود . (20) رشید نیز خود در برخی جاها به این حقانیّت چنان که کتب تاریخی نوشته اند ، اذعان کرده است .

روزی رشید از او پرسید :

آیا تو همانی که مردم در خفا دست بیعت با تو می فشارند ؟

امام پاسخ داد که :

من امام دل ها هستم ولی تو امام

بدن ها . (21)

اما فاشگویی امام حسن و امام حسین درباره حقانیّت خویش نسبت به امر رهبری که اصلاً نیازی به بیان ندارد .

با این همه این مطلب درست است که امامان (ع) پس از فاجعه امام حسین ، از دست بردن به شمشیر برای گرفتن حق خود منصرف شده ، هم خود را به تربیت مردم و پاسداری دین از انحراف یافتن ، مصروف داشتند . آنان می دانستند که بدون داشتن یک پایگاه نیرومند و آگاهی مردمی هرگز به نتیجه مطلوبی نخواهند رسید . یعنی نمی توانستند آن گونه که خود و خدایشان می خواست پیروزمندانه زمام رهبری در دست بگیرند .

ولی با این وصف همان گونه که گفتیم حقانیّت خود را پیوسته برملا می گفتند ، حتی در برابر زمامداران عباسی هم عصر با خویش .

موضع گیری پنجم

امام (ع) چون به مرو رسید ماهها بگذشت و او همچنان از موضع منفی با مأمون سخن می گفت نه پیشنهاد خلافت و نه پیشنهاد ولایتعهدی هیچ کدام را نمی پذیرفت ، تا آن که مأمون با تهدید های مکرری به قصد جانش برخاست .

امام با این گونه موضع گیری زمینه را طوری چید که مأمون را رویاروی حقیقت قرار دهد . امام گفت : می خواهم کاری کنم که مردم نگویند علی بن موسی به دنیا چسبیده ، بلکه این دنیاست که از پی او روان شده . با این شگرد به مأمون فهماند که نیرنگش چندان موفقیّت آمیز نبوده ، در آینده نیز باید دست از توطئه و نقشه ریزی بردارد . درنتیجه

از مأمون سلب اطمینان کرد و او را در هر عملی که می خواست انجام دهد به تزلزل درانداخت . علاوه بر این ، در دل مردم نیز علیه مأمون و کارهایش شک و بی اطمینانی برانگیخت .

موضع گیری ششم

امام رضا (ع) به این ها نیز بسنده نکرد بلکه در هر فرصتی تأکید می کرد که مأمون او را به اجبار و با تهدید به قتل ، به ولیعهدی رسانده است . افزون بر این ، مردم را گاه گاه از این موضوع نیز آگاهی می داد که مأمون به زودی دست به نیرنگ زده ، پیمان خود را خواهد شکست . امام به صراحت می گفت که به دست کسی جز مأمون کشته نخواهد شد و کسی جز مأمون او را مسموم نخواهد کرد . این موضوع را حتی در پیش روی مأمون هم گفته بود .

امام تنها به گفتار بسنده نمی کرد بلکه رفتارش در طول مدّت ولیعهدی همه از عدم رضایت وی و مجبور بودنش حکایت می کرد .

بدیهی است که این ها همه عکس نتیجه ای داد که مأمون از ولیعهدی وی انتظار می کشید ، به بار می آورد .

موضع گیری هفتم

موضع گیری هفتم

امام (ع) از کوچک ترین فرصتی که به دست می آورد سود جسته این معنا را به دیگران یادآوری می کرد که مأمون در اعطای سمت ولیعهدی کار مهمی نکرده جز آن که در راه برگرداندن حقّ مسلم خود او که قبلاً از دستش به غصب ربوده بود ، گام بر می داشته است . امام به مردم قانونی نبودن خلافت مأمون را پیوسته خاطرنشان می ساخت .

نخست در شیوه اخذ بیعت می بینیم که امام جهل مأمون را نسبت به شیوه رسول خدا که مدعی جانشینیش بود ، برملا ساخت . مردم برای بیعت با امام آمده بودند که امام

دست خود را به گونه ای نگاه داشت که پشت دست در برابر صورتش و روی دستش رو به مردم قرار می گرفت . مأمون گفت چرا دستت را برای بیعت پیش نمی آوری . امام فرمود : تو نمی دانی که رسول خدا به همین شیوه از مردم بیعت می گرفت . (22)

اما اشعار این مطلب که خلافت حق مسلم امام رضا (ع) است نه مأمون ، این موضع از نظر هر کسی که کوچک ترین آشنایی با زندگی امام داشته و وقایعی نظیر نیشابور و غیره را شناخته باشد ، بسیار روشن است . امام خود در نیشابور امامت خویش را شرط کلمه توحید و راه ورود به دژ محکم الهی معرفی کرده بود . وی همچنین امامان قانونی را در بسیاری از موارد از جمله در رساله ای که برای مأمون نوشته بود شماره کرده و خود نیز در شمار آنان بود . به این نکته در ظهر نویس سند ولیعهدی نیز اشاره فرموده است .

دیگر از نکات شایان توجه آن که در مجلس بیعت ، امام به جای ایراد سخنرانی طولانی ، عبارات کوتاه زیر را بر زبان جاری می ساخت :

ما به خاطر رسول خدا بر شما حقی داریم و شما نیز به خاطر او بر ما حقی دارید . یعنی هر گاه شما حق ما را پاییدید بر ما نیز واجب می شود که حق شما را منظور بداریم . »

این جملات میان اهل تاریخ و سیره نویسان معروف است و غیر از آن نیز چیزی از امام (ع)

در آن مجلس نقل نکرده اند .

امام از این که حتی کوچک ترین سپاس گذاری از مأمون بکند خودداری کرد ، و این موضع خود سرسختانه و قاطعی بود که می خواست ماهیّت بیعت را در ذهن مردم خوب جای دهد و در ضمن موقعیّت خویش را نسبت به زمامداری در همان مجلس حساس بفهماند .

اعتراف مأمون به اولویت خاندان علی

روزی مأمون در مقام آن برآمد که از امام اعتراف بگیرد به این که عباسیان و علویان در درجه خویشاوندی با پیغمبر با هم یکسانند ، تا به گمان خویش ثابت کند که خلافتش و خلافت پیشینیانش همه بر حق بوده است . اما می دانید که نتیجه این بحث چه شد ؟ به جای مأمون این امام بود که موفق گردید از او اعتراف بگیرد که علویان به پیامبر نزدیک تر می باشند . بنابر این طبق منطق و باورداشت مأمون واسلافش باید خلافت و رهبری هم در دست علویان باشد و اما عباسیان هم غاصب و هم متجاوزگر بوده اند .

داستان از این قرار بود که روزی مأمون و امام رضا (ع) با هم گردش می کردند . مأمون رو به او کرده گفت :

ای ابوالحسن ، من پیش خود اندیشه ای دارم که سرانجام به درست بودن آن پی برده ام . این آن که ما و شما در خویشاوندی با پیامبر یکسان هستیم و بنا بر این ، اختلاف شیعیان ما همه ناشی از تعصّب و سبک اندیشی است . . .

امام فرمود :

این سخن تو پاسخی دارد که اگر بخواهی می گویم وگرنه سکوت

بر می گزینم .

مأمون اصرار داشت که نه حتماً نظر خود را بگو ببینیم که تو در این باره چگونه می اندیشی ؟

امام از او پرسید :

بگو ببینم اگر هم اکنون خداوند پیامبرش محمد را بر ما ظاهر گرداند و او به خواستگاری دختر تو بیاید ، آیا موافقت می کنی ؟

مأمون پاسخ داد :

سبحان الله ، چرا موافقت نکنم مگر کسی از رسول خدا روی برمی گرداند !

آن گاه بی درنگ امام افزود :

حال بگو ببینم آیا رسول خدا می تواند از دختر من هم خواستگاری کند ؟

مأمون در دریایی از سکوت فرو رفت و سپس بی اختیار چنین اعتراف کرد :

آری به خدا سوگند که شما در خویشاوندی به مراتب به او نزدیک ترید تا ما (23) .

خلاصه آن که امام (ع) از هر فرصتی سود می جست تا کوشش های مکّارانه مأمون را خنثی کند و حقانیّت خویش را نسبت به امر خلافت به همه مردم بفهماند . مردم باید می دانستند که ولیعهدی تحفه ای نبود که مأمون در واگذاری آن به امام ، سپاسگذاری طلب کند .

موضع گیری هشتم (مفاد دست خط امام بر سند ولیعهدی)

به باور من آن چه امام در سند ولیعهدی نبشت نسبت به موضع گیریهای دیگرش از همه مؤثّرتر و مفیدتر بود .

در آن نوشته می بینیم که در هر سطری و بلکه در هر کلمه ای که امام با خط خود نوشته معنایی عمیق نهفته و به وضوح بیان گر برنامه اش برای

مواجه شدن با توطئه های مأمون ، می باشد .

امام با توجه به این نکته که سند ولیعهدی در سراسر قلمرو اسلامی منتشر می شود ، آن را وسیله ابلاغ حقایقی مهّم به امّت اسلامی قرار داد . از مقاصد و اهداف باطنی مأمون پرده برداشت و بر حقوق علویان پافشرد و توطئه ای را که برای نابودی آنان انجام می شد ، آشکار کرد . امام در این سند نوشته خود را با جمله هایی آغاز می کند که معمولاً تناسبی با موارد مشابه نداشت . می نویسد : ستایش برای خداوندی است که هر چه بخواهد همان کند . هرگز چیزی بر فرمانش نتوان افزود و از تنفیذ مقدّراتش نتوان سر باز زد . . . »

آن گاه به جای آن که خدای را در برابر مأمون که این مقام را به او بخشیده سپاس گوید با کلماتی ظاهراً بی تناسب با آن مقام پروردگار را چنین توصیف می کند :

« او از خیانت چشم ها و از آن چه که در سینه ها پنهان است آگاهی دارد . »

خواننده عزیز آیا شما هم مانند من این حقیقت را می پذیرید که امام (ع) با انتخاب این جملات می خواست ذهن مردم را به خیانت ها و نقشه های پنهانی توجه دهد ؟ آیا با این کلمات به مأمون کنایه نمی زدند تا مردم را متوجه هدف های ناآشکارش بنماید ؟

به هر حال ، امام دست خط خود را چنین ادامه می دهد :

« و درود خدا بر پیامبرش محمّد خاتم پیامبران ، و بر خاندان پاک و مطهّرش باد . . . . »

در آن روزها هرگز عادت بر این نبود که در اسناد رسمی از پی درود بر پیغمبر ، کلمه « خاندان پاک و مطهرش » را نیز بیفزایند . اما امام می خواست با آوردن این کلمات به پاکی اصل و دودمان خویش اشاره کند و به مردم بفهماند که اوست که چنین خاندان مقدّس و ارجمندی تعلّق دارد نه مأمون .

بعد می نوسید :

« . . . امیرالمؤمنین حقوقی از ما می شناخت که دیگران بدان آگاه نبودند . »

خوب ، این چه حقی یا حقوقی بود که مردم حتی عباسیان به جز مأمون آن را درباره امام نمی شناختند ؟

آیا مگر ممکن بود که امّت اسلامی منکر آن باشد که وی فرزند دختر پیغمبر (ص) بود ؟ ! بنابراین آیا گفته امام اعلانی به همه امّت اسلامی نبود که مأمون چیزی را در اختیارش قرار داده که حق خود او بوده ؟ حقی که پس از غصب دوباره داشت به دست اهلش بر می گشت .

آری ، حقی که مردم آن را نمی شناختند « حقّ اطاعت » بود . البته امام (ع) در برابر هیچ کس حتی مأمون و دولت مردانش در اظهار این حقیقت تقیّه نمی کرد که خلافت پیامبر (ص) به علی (ع) و اولاد پاکش می رسید و بر همه مردم واجب است که از آنان اطاعت کنند . این نکته را امام در نیشابوربه شرحی که گذشتاعلام کرد . او همچنین این حقیقت را در محضر دولت مردان نیز می گفت و در برخی موارد

تأکید می کرد که حاضران پیامش را به غایبان برسانند .

در کتاب کافی این روایت آمده که روزی یک ایرانی از امام (ع) پرسید ، آیا اطاعت از شما واجب است ؟ حضرت فرمود : بلی . پرسید : مانند اطاعت از علی بن ابیطالب ؟ فرمود : بلی . (24)

و از این قبیل روایات بسیار است .

دیگر از عبارات امام رضا (ع) که در سند ولیعهدی نوشته ، این است : « و او (یعنی مأمون) ولیعهدی خود وفرمانروایی این قلمرو بزرگ را به من واگذار کرد البته اگر پس از وی زنده باشم . . . . »

امام با جمله « البته پس از وی زنده باشم » بدون شک اشاره به تفاوت فاحش سنی خود با مأمون کرد و در ضمن می خواست توجه مردم را به غیرطبیعی بودن آن ماجرا و بی میلی خودش جلب کند .

امام نوشته خود را چنین ادامه می دهد :

« هر کس گره ای را که خدا بستنش را امر کرده بگشاید و ریسمانی را که هم او تحکیمش را پسندیده ، قطع کند به حریم خداوند تجاوز کرده است چه او با این عمل امام را تحقیر نموده و حرمت اسلام را دریده است . . . . »

امام با این جملات اشاره به حقّ خود می کند که مأمون و پدرانش غصب کرده بودند . پس منظور وی از گره و ریسمانی که نباید هرگز گسسته شود خلافت و رهبری است که نباید پیوندش را از خاندانی که خدا

مأمور این مهم کرده گسست . سپس امام چنین ادامه می دهد :

« . . . درگذشته کسی این چنین کرد ولی برای جلوگیری از پراکندگی در دین و جدایی مسلمین اعتراضی به تصمیم ها نشد و امور تحمیلی به عنوان راه گریز تحمّل گردید . . . . » (25)

در این جا می بینیم که گویا امام به مأمون کنایه می زند و به او می فهماند که باید به اطاعت وی درآید و بر تمرّد و توطئه علیه وی و علویان و شیعیانش اصرار نورزد . امام با اشاره به گذشته ، دورنمای زندگی علی (ع) و خلفای معاصرش را ارائه می دهد که چگونه او را به ناحق از صحنه سیاست راندند و او نیز برای جلوگیری از تشتّت مسلمانان ، بر تصمیم هایشان گردن می نهاد و تحمیلشان را تحمل می نمود .

سپس چنین می افزاید :

« . . . خدا را گواه بر خویشتن می گیرم که اگر رهبری مسلمانان را به دستم دهد با همه به ویژه با بنی عباس به مقتضای اطاعت از خدا و سنت پیامبرش عمل کنم ، هرگز خونی را به ناحق نریزم و نه ناموس و ثروتی را از چنگ دارنده اش به درآورم مگر آن جا که حدود الهی مرا دستور داده است . . . . »

این ها همه جنبه گوشه زدن به جنایات بنی عباس را دارد که چه نابسامانی هایی را در زندگی بنی عباس پدید آوردند و چه جان ها و خانواده هایی که به دست ایشان تارو مار گردید

ند ردید .

امام تعهد می کند که به مقتضای اطاعت از خدا و سنّت پیامبر (ص) با همه و به ویژه با عباسیان رفتار کند و این درست همان خطی است که علی (ع) نیز خود را بدان ملزم کرده بود ولی دیدیم که چگونه همین امر باعث طردش از صحنه سیاسی گردید و آن شورای معروف ، عثمان را به جای علی به خلافت رسانید .

پیروی از خط و برنامه علی (ع) برای مأمون و عباسیان نیز قابل تحمل نبوده و آن را به زیان خود می دیدند چنان که مفصلاً در فصل « تا چه حد پیشنهاد خلافت جدی بود ؟ » به این مطلب پرداختیم .

به هر حال امام با ذکر این مطالب تفاوت فاحش میان سبک حکمرانی اهل بیت با سبک سیاست دشمنشان را بیان می کند .

امام همچنین این جمله را می افزاید : « . . . اگر چیزی از پیش از خود آوردم ، یا در حکم خدا تغییر و دگرگونی درانداختم ، شایسته این مقام نبوده خود را مستحقّ کیفر نموده ام و من به خدا پناه می برم از خشم او . . . . » ایراد این جمله برای مبارزه با عقیده رایج در میان مردم بود که علمای ناهنجار چنین به ایشان فهمانده بودند که خلیفه یا هر حکمرانی مصون از هر گونه کیفر و باز خواستی است چه او در مقامی برتر از قانون قرار گرفته و اگردست به هر جرم و انحرافی بیالاید کسی نباید بر او خرده بگیرد تا چه رسد

به قیام بر ضدّ او .

امام (ع) با توجه به شیوه مأمون و سایر خلفای عباسی می خواهد این معنا را به همگان تفهیم کند که فرمانروا باید پاسدار نظام و قانون باشد نه آن که مافوق قرار بگیرد . از این رو نباید هرگز از کیفر و بازخواست بگریزد .

آن گاه برای اعلام عدم رضایت خویش به قبول ولیعهدی و نافرجام بودن آن به صراحت چنین بیان می دارد : « . . . جفر و جامعه خلاف آن را حکایت می کند . . . » یعنی برخلاف ظاهر امر که حاکی از دستیابی من به حقّ امامت و خلافت می باشد ، من هرگز آن را دریافت نخواهم کرد .

افزون بر این امام می خواهد که با ذکر این حقیقت به رکن دوّم از ارکان امامت امامان راستین اهل بیت نیز اشاره کند که عبارت است از آگاهی به امورغیبی و علوم ذاتی که خداوند تنها ایشان را بدین جهت بردیگران امتیاز بخشیده است .

جفر و جامعه دو جلد از کتاب هایی است که رسول اکرم (ص) بر امیرالمؤمنین (ع) املا فرموده و او نیز آن ها را به خط خود نوشته است . امامان برخی از این کتاب ها را به برخی از شیعیان پرارج خویش نشان داده و در موارد متعدّدی در احکام بدان ها استناد جسته اند . (26)

امام (ع) پس از اعلام کراهت و اجبار خویش در قبول ولیعهدی با صراحت کامل می نویسد : « . . . ولی من در دستور

امیرالمؤمنین یعنی (مأمون) (27) را پذیرفتم و خشنودیش را بدین وسیله جلب کردم . . . » معنای این عبارت آن است که اگر امام ولیعهدی را نمی پذیرفت به خشم مأمون گرفتار می آمد و همه نیز معنای خشم خلفای جور را به خوبی می دانستند که برای ارتکاب جنایت و تجاوز ، به هیچ دلیلی نیازمند نبودند . و بالاخره امام (ع) در پایان دست خط خویش بر ظهر سند ولیعهدی تنها خدای را بر خویشتن شاهد می گیرد و هرگز مأمون یا افراد دیگر حاضر در آن مجلس را به عنوان شهود برنمی گزیند؛ چه می دانست که در دل هایشان نسبت به وی چه می گذشت . اهمیّت آن نکته این جا مشخص می شود که می بینیم مأمون به خط خویش سند مزبور را می نویسد آن هم با متنی بسیار طولانی و بعد به امام می گوید : « موافقت خود را با خط خویش بنویس و خدا و حاضرین را نیز شاهد برخویشتن قرار بده . »

آری کسانی که در آن ایام و در شرایطی می زیستند به خوبی مقاصد امام را از جملاتی که بر ظهر سند ولیعهدی نوشته بود می فهمیدند و خیلی بهتر از ما کلمه به کلمه این دست خط را در ذهن خود هضم می کردند .

موضع گیری نهم

امام (ع) برای پذیرفتن مقام ولیعهدی شروطی قایل بودند که طی آن ها از مأمون چنین خواسته بود :

« امام هرگز کسی را بر مقامی نگمارد و نه کسی را عزل و نه رسم و

سنتی را نقض کند و نه چیزی از وضع موجود را دگرگون سازد ، و از دور مشاور در امر حکومت باشد . » (28)

مأمون نیز به تمام این شروط پاسخ مثبت داد بنابراین می بینیم که امام بر پاره ای از هدف های مأمون خط بطلان می کشد زیرا اتّخاذ چنین موضع منفی دلیل گویایی بود بر امور زیر :

الف : متّهم ساختن مأمون به برانگیختن شبهه ها و ابهام های بسیاری در ذهن مردم .

ب : اعتراف نکردن به قانونی بودن سیستم حکومتی وی .

ج : سیستم موجود هرگز نظر امام را به عنوان یک نظام حکومتی تأمین نمی کرد .

د : مأمون بر خلاف نقشه هایی که در سر پرورانده بود ، دیگر با قبول این شروط نمی توانست کارهایی را به دست امام انجام دهد .

ه : امام هرگز حاضر نبود تصمیم های قدرت حاکمه را مجرا سازد .

ج : نهایت پارسایی و زهد امام که با جعل این شروط به همگان آن را اثبات کرد . آنان که امام را به خاطر پذیرفتن ولیعهدی به دنیا دوستی متهم می کردند با توجه به این شروط متقاعد گردیدند که بالاتر از این حد درجه ای از زهد قابل تصوّر نیست . امام نه تنها پیشنهاد خلافت و ولیعهدی را رد کرده بود بلکه پس از اجباربه پذیرفتن ولیعهدی ، با قبولاندن این شروط به مأمون خود را عملاً از صحنه سیاست به دور نگاه داشت . (29)

موضع گیری دهم

امام به مناسبت برگذاری دو نماز عید موضعی اتّخاذ کرد که جالب

توجه است . در یکی از آن ها ماجرا چنین رخ داد :

مأمون از وی درخواست نمود که با مردم نماز عید بگذاردتا با ایراد سخنرانی وی آرامشی به قلبشان فروآید و با پی بردن به فضایل امام اطمینان عمیقی نسبت به حکومت بیابند .

امام (ع) به مجرد دریافت این پیام ، شخصی را نزد مأمون روانه ساخت تا به او بگوید مگر یکی از شروط ما آن نبود که من دخالتی در امر حکومت نداشته باشم . بنابراین مرا از نماز معذور بدار . مأمون پاسخ داد که من می خواهم تا در دل مردم و لشکریان ، امر ولیعهدی رسوخ یابد تا احساس اطمینان کرده بدانند خدا چگونه تو را بدان برتری بخشیده .

امام رضا (ع) دوباره از مأمون خواست تا او را از نماز معاف بدارد و در صورت اصرار شرط کرد که من به نماز آن چنان خواهم رفت که رسول خدا (ص) و امیرالمؤمنین علی (ع) با مردم به نماز می رفت .

مأمون پاسخ داد که هر گونه که می خواهی برو .

از سوی دیگر ، مأمون به فرماندهان و همه مأموران دستور داد که قبل از طلوع آفتاب بر در منزل امام اجتماع کنند . از این رو تمام کوچه ها و خیابان ها مملو از جمعیت شد . از خرد و کلان ، از کودک وپیرمرد و از زن و مرد همه با اشتیاق گرد آمدند و همه فرماندهان نیز سوار بر مرکب های خویش در اطراف خانه امام به انتظار طلوع آفتاب ایستادند .

همین که آفتاب سر زد امام (ع) از جا برخاست ، خود را شست و شو داد و عمامه ای سفید بر سر نهاد . آن گاه با معطر ساختن خویش با گاه مایی استوار به راه افتاد . امام از کارکنان منزل خویش نیز خواسته بود که همه همین گونه به راه بیفتند .

همه در حالی که حلقه وار امام را دربرگرفته بودند ، از منزل خارج شدند . امام سر به آسمان برداشت و با صدایی چنان نافذ چهاربار تکبیر گفت که گویی هوا و دیوارها تکبیرش را پاسخ می گفتند . دم در فرماندهان ارتش و مردم منتظر ایستاده و خود را به بهترین وجهی آراسته بودند . امام با اطرافیانش پابرهنه از منزل خارج شد ، لحظه ای دم در توقف کرد و این کلمات را بر زبان جاری ساخت :

« الله اکبر ، الله اکبر علی ما هدانا ، الله اکبر علی ما رزقنا من بهیمه الانعام ، و الحمد الله علی ما ابلانا »

امام این ها را با صدای بلند می خواند و مردم نیز هم صدا با او همی گفتند . شهر مرو یک پارچه تکبیر شده بود و مردم تحت تأثیر آن شرایط به گریه افتاده ، شهر را زیر پای خود به لرزه انداخته بودند .

چون فرماندهان ارتش و نظامیان با آن صحنه مواجه شدند همه بی اختیار از مرکب ها به زیر آمده ، کفش های خویش را هم از پایشان درآوردند .

امام به سوی نماز حرکت آغاز کرد ولی هر ده قدمی که به پیش می رفت

می ایستاد و چهاربار تکبیر می گفت . گویی که در و دیوار شهر و آسمان همه پاسخش می گفتند .

گزارش این صحنه های مهیّج به مأمون می رسید و وزیرش « فضل بن سهل » به او پند می داد که اگر امام به همین شیوه راه خود را تا جایگاه نماز ادامه دهدمردم چنان شیفته اش خواهند شد که دیگر ما تأمین جانی نخواهیم داشت . و پیشنماز همیشگی را مأمور گزاردن نماز عید نمود . در آن روز وضع مردم بسیار آشفته شد و صفوفشان در نماز دیگر به نظم نپیوست .

در این جا ذکر دو نکته لازم است :

1 تأثیر عاطفی ماجرا و پایگاه مردمی امام اکنون که دوازده قرن از آن ماجرا می گذرد ، هنوز که این داستان را می خوانیم چنان دچار احساسات می شویم که گاهی وصف ناپذیر است . حال ببینید آنان که در آن روز خود شاهد آن ماجرا بودند چگونه تحت تأثیر قرار گرفتند .

دیگر نیاز به ذکر این نکته نیست که ماجرای نماز عید درست مانند ماجرای نیشابور حاکی از گسترش موقعیّت امام در دل های مردم بود .

2 چرا مأمون خود را به مخاطره افکند ؟

اگر هدف مأمون از آن اصراری که نسبت به رفتن امام به نماز می ورزید این بود که می خواست اهل خراسان و نظامیان را فریب دهد و اطمینان آنان را نسبت به حکومت خود جلب کند . بدیهی است که بازگزداندن امام از نماز پس از پدید آمدن آن شرایط هیجان انگیز و آن جمعیّت سیل آسا ،

برای مأمون مخاطراتی در بر داشت . چه این کار معنایش به خشم درآوردن هزاران هزار مردمی بود که در اوج هیجان و احساسات قرار گرفته بودند .

بنابراین اگر مأمون از مجرّد نمازگزاردن امام (ع) بیم داشت پس به چه دلیل آن همه اصرار کرده بود که نماز عید را حتماً او برگزار کند ؟ و اگر نمی ترسید پس چرا از طوفان احساساتی که امام درمیان مردم برانگیخت ، وحشت زده شد ؟

ظاهرآ دلیل وحشت مأمون چیزی بالاتر از همه این ها بود . او ناگهان متوجه شد که نکند وقتی امام به منبر رود در زمینه آن آمادگی که در نهاد و زمینه مردم ایجاد کرده بود ، خطبه ای بخواند که مانند جریان نیشابور اعتقاد به خویشتن را از شروط یکتاپرستی معرفی کند . در آن روز امام درست در زی رسول خدا (ص) و وصیّش حضرت علی (ع) در برابر مردم ظاهر شده و به گونه ای مردم را تحت تأثیر قرار داده بود که به قول « فضل بن سهل » جان مأمون و اطرافیانش را به خطر می انداخت . آن ها می ترسیدند که امام (ع) در آن روز مرو را که پایتخت عباسیان بود ، به مرکز ضدّ عباسی تبدیل کند . بنابراین مأمون ترجیح داد که امام را از نماز بازگرداند و تمام مخاطرات این کار را نیز بپذیرد . چه هر چه بود زیانش به مراتب برایش کمتر بود .

موضع گیری یازدهم

طرز رفتار و آداب معاشرت عمومی امام (ع) چه پیش از ولیعهدی

یا پس از آن به گونه ای بود که پیوسته نقشه های مأمون را بر هم می زد . هرگز مردم ندیدند که امام (ع) تحت تأثیر زرق و برق شئون حکومتی قرار گرفته در نحوه سلوکش با مردم اندکی تغییر پدید آید .

این سخنان را از زبان ابراهیم بن عباس ، منشی عباسیان ، بشنوید :

« هرگز کسی را با سخنش نیازرد ، هرگز کلام کسی را نیمه کاره قطع نکرد و هرگز در برآوردن نیاز کسی به حدّ توانش کوتاهی نکرد . در برابر کسی که پیشش می نشست هرگز پاهایش را دراز نمی کرد و از روی ادب حتی تکیه هم نمیداد . کسی از کارکنان و خدمت گزارانش هرگز از او ناسزا نمی شنید و نه هرگز بوی زننده ای از بدن وی استشمام می شد . در خندیدن قهقهه سر نمی داد و بر سر سفره اش خدمت گزاران و حتی دربان نیز می نشستند . . . . »

بی شک این گونه صفات در محبوبیت امام (ع) نقش بزرگی بازی می کرد ، به طوری که او را در نظر خاص و عام به عنوان شخصیتی پسندیده تر از هر کس دیگر جلوه می داد .

امام (ع) مقام حکمرانی را هرگز به عنوان یک مزیّت تلقی نمی کرد بلکه آن را مسئولیتی بزرگ می دانست .

در پایان . . .

مواضعی را که ذکر کردیم کافی است برای ارائه برنامه ای که امام رضا (ع) برای خنثی کردن نقشه ها و توطئه های مأمون ، در

پیش گرفته بود . از آن پس مأمون دیگر قادر نبود نقشی را که می خواست از اوضاع جاری در ذهن مردم متصوّر سازد ، برنامه امام برای شکست و ناکامی مأمون چنان کاری و موّفق بود که عاقبت او به قصد نابودی امام برخاست ، تا مگر بدین وسیله خود را از چنگال ناملایماتی که پیوسته برایش پیش می آمد ، برهاند . حمید بن مهران و عدهّ ای از عباسیان نیز او را در این جنایت همین گونه نوید داده بودند .

برخی از اقداماهای مأمون

مأمون خویشتن را رسوا می کند ؟

آن چه تا کنون در این کتاب گذشت پرتوی می اندازد بر نقشه های پنهانی مأمون در برابر امام (ع) و نیز بر بسیاری از رویدادهای ناشی از ماجرای ولیعهدی .

جای هیچ شگفتی نیست اگر بگوییم مأمون خود به ذکر انگیزه ها و مقاصد خویش می پرداخت . از باب مثال ، در قضیه ولیعهدی امام رضا (ع) هنگامی که از سوی حمید بن مهران و برخی عباسیان بازخواست شد که چرا دست به این کار زده ، به آن ها پاسخ این چنین داد :

« این مرد از دیدگاه ما پنهان بود . او مردم را به سوی خویشتن فرا می خواند . از این رو خواستیم ولیعهد ما بشود تا هر چه مردم را به خویشتن جلب کند همه به نفع ما تمام بشود و در ضمن نیز به ملک و خلافت ما اعتراف کرده شیفتگانش نیز به پوچی ادعایش پی برند . ما ترسیدیم که اگر او را به حال خود رها کنیم وضعی برایمان پدید آورد که قابل تحمل و

پیشگیری نباشد . . . . »

آن گاه حمید بن مهران درخواست کرد که مأمون به وی اجازه مباحثه با امام (ع) بدهد تا بدین وسیله عجزش را ثابت کرده ، شخصیّت و مقامش را در نظر مأمون پایین بیاورد . مأمون نیز با گشاده رویی به او رخصت داد . ولی پس از برگزاری مباحثه ، عباسیان با چنان شکستی مواجه شدند که هرگز مأمون و پیروانش انتظار نمی بردند . (1)

پس می بینید که چگونه مأمون وحشت خود را از وجود امام نزد عباسیان برملا می کند و امام (ع) را تنها برای دفع خطری که همیشه احساس می کرد ، به مقام ولیعهدی می رساند . بنابراین ، کوچک ترین حسن نیّتی برای مأمون در این کار وجود نداشت .

تعیین خط سیر ویژه برای امام

یکی از دستورهای مأمون برای آوردن امام به مرو این بود که « رجاء بن ابی ضحّاک » را مأمور کرده بود تا خط سیر او را بصره ، اهواز و فارس قرار بدهد و هرگز از راه کوفه ، جَبُّل وقم ، امام را نیاورد .

علت این دستور هم واضح بود . زیرا اهل کوفه و قم شیعه بودند و در مهرورزی نسبت به علویان و اهل بیت معروف بودند ، به ویژه کوفه که از حسّاسیّت ویژه ای در قلمرو حکومتی برخوردار بود .

مأمون نمی خواست امام (ع) را با عبور از این شهرها بیشتر آنان را تحت تأثیر قرار دهد و بر شیفتگیشان بیش از پیش بیفزاید .

برعکس ، مردم بصره شدیداً هواخواه عثمان بودند

و عباسیان نیز در این شهد از موقعیّت خوبی برخوردار بودند . همین اهل بصره بودند که خانه هایشان به دست زیدالنّار ، فرزند امام کاظم (ع) ، طعمه آتش گردید .

آزمایش مردمی بودن امام (ع)

مأمون گه گاه دست به این آزمایش می زد تابببند امام از پایگاه مردمی برخوردار است یانه . در ضمن می خواست بداند که چه موقع نفوذ گسترده امام در بین مردم عامل تشکیل دهنده یک خطر جدی برای او بشمار می آید تا در کشتن وی هر چه زودتر اقدام کند . از این رو بود که هر از چندی او می خواست که مثلاً با مردم به نماز برود یا از این قبیل آزمایش ها که همه دلیل بر شدّت وحشت او از امام می بود .

کتمان فضایل امام (ع)

یکی از اموری که جز برنامه کار مأمون بود این بود که امام را به تدریج از چشم مردم بیندازد تا به مرور کم کم همه را به این باور بیندازد که او شایستگی برای مقام حکمرانی را ندارد . از این رو می کوشید تاهر چند بتواند فضایل و خصوصیّات بارز او را از مردم کتمان کند ، مثلاً دیدیم که چون از « رجاء بن ابی ضحاک » شخصی که امام را به بغداد آورده بود مشاهداتش را در طول سفر پرسید و او نیز به شرح فضایل امام پرداخت ، مأمون او را به سکوت امر کرد و چنین بهانه آورد که من می خواهم فضایل او را مردم از زبان خود من بشنوند ! !

در این وادی هر چند مأمون در بسیاری از موارد نقشه خود را عملی می ساخت ولی بسیار هم اتفاق می افتاد که از چهره واقعی خویش پرده برمی داشت .

شایعات دروغ

افزون بر همه اقدامات گذشته ، مأمون دست به پخش شایعات دروغ علیه امام رضا (ع) ƙOƘزده بود . هدفش در این زمینه آن بود که در ذهن مردم تنفّری نسبت به علویان به ویژه امام (ع) و دیگر امامان از اهل بیت برانگیزد .

از باب مثال ، روزی ابوالصّلت به امام گفت : ای فرزند رسول خدا ، نمی دانید که چه چیزها درباره شما می گویند ! »

امام پرسید : « چه می گویند ؟ »

گفت : « می گویند که شما مردم را بردگان خود می دانید ! »

امام به طنز پاسخ داد

: « اگر همه مردم بندگان ما باشند ، پس بازار فروش آن ها برای ما در کجاست ؟ » (2)

یا مثلاً در جای دیگر می بینیم که هشام بن ابراهیم عباسی ، شخصی که از سوی فضل بن سهل مأموریّت مراقبت از امام را یافته بود ، درباره امام شایع کرده بود که « غناء » (یعنی آوازه خوانی) راحلال می شمرد . وقتی از خود امام این موضوع را می پرسیدند ، امام فرمود : این کافر دروغ می گوید . (3)

خلاصه با این گونه شایعات مأمون می خواست موقعیّت امام را در دل های مردم سست گرداند . نسبت به علویان نیز دلی چرکین پیدا کنند .

تلاش برای محکوم کردن امام در مناظره

دیگر از اقدام های مأمون آن بود که دانشمندان و متکلّمان معتزله را که اهل بحث و استدلال و موشکافی در امورعلمی بودند ، گرد امام رضا (ع) جمع می کرد و آنان را به بحث و مناظره وامی داشت . هدف از ترتیب این گونه مجالس آن بود که امام از پاسخ عاجز بماند و بدین وسیله نادرستی یکی از ادعاهای اساسیش بر مردم روشن گردد . آری امام مانند سایر امامان داشتن علوم و معارف پیغمبر (ص) را که شرط اساسی امامت است ، مدّعی بود . بنابراین اگر مأمون موفق می شد که کذب این ادعا را ثابت کند با انهدام مذهب شیعه مشکل خود را به کلی حل کرده بود .

به نظر من اگر مأمون در این راه توفیقی به دست آورده بود دیگر نیازی به کشتن

امام (ع) نداشت . چه دیگر او یک فرد معمولی بود که از هرگونه حجّت امامت دستش خالی بود . به هر حال مأمون با کوشش فراوانی که دانشمندان را از دورترین نقاط فرامی خواند تا مشکل ترین مسائل خود را بر امام عرضه کنند تا شاید حتی برای یک بار هم که شده امام را از پاسخ گویی عاجز کنند .

ابوالصّلت دراین باره می گوید : « . . . چون امام در میان مردم با ارائه فضایل خود محبوبیّت روزافزون می یافت مأمون بر آن شد که متکلمان را از هر نقطه کشور فراخواند تا در مبارزه امام را به عجز دراندازد و بدین وسیله مقامش در نظر دانشمندان فروبیفتد و عامه مردم نیز کمبودهایش را دریابند . ولی امام دشمنان خوداز یهودی ، مسیحی ، گبر ، برهمن ، منکر خدا و مادی همه را در بحث محکوم می نمود . . . . » (4)

جالب آن که دربار مأمون پیوسته محل برگزاری این گونه مباحثات بود . ولی پس از درگذشت امام (ع) دیگر چندان اثری از آن مجالس علمی و بحث های کلامی دیده نشد .

امام (ع) که به خوبی بر قصد مأمون آگاهی داشت ، می گفت : « . . . چون معلوم شود که چگونه من با اهل تورات به توراتشان ، با اهل انجیل به انجیلشان ، با اهل زبور به زبورشان ، با ستاره پرستان به شیوه عبرانیشان ، با موبدان به شیوه پارسیشان ، با رومیان به سبک خودشان و با اهل بحث

و گفت و گو به زبان های خودشان استدلال کرده همه را به تصدیق حرف خود وادار می کنم ، مأمون دیگر خواهد فهمید که راه خطایی را برگزیده ، یقیناً پشیمان خواهد شد . » (5)

آری این پیش بینی امام همیشه درست از کار در می آمد چه نقشه های مأمون پیوسته نتایج معکوسی به بار می آورد و به جای سست شدن موضع امام ، مردم اعتراف می کردند که به راستی او شایسته خلافت است نه مأمون . مأمون از شنیدن این چیزها به سختی برمی آشفت و چون می دید که کوشش هایش به نتیجه نمی رسد روزی بر آن شد که برای رهایی از امام (ع) نقشه تازه ای طرح کند . این بود که پیشنهاد عجیبی را برای این منظور عنوان کرد .

پیشنهاد عجیب

مأمون پیشنهاد کرد که از خراسان به بغداد برود . ولی برای آن که به شگفتی این امر پی ببرید لازم است موقعیّت بغداد را خوب در نظر مجسم کنید .

بغداد پناهگاه و مرکز تجمّع عباسیان بود که این شهر را همچون دژی برای خود برگزیده بودند . حتی آن دسته از عباسیانی که اقدام مأمون را در زمینه ولیعهدی امام رضا تقبیح می کردند به مجرّد انجام بیعت به نفع امام بی درنگ بغداد را اشغال کرده با خلع مأمون از خلافت و اخراج سهل بن فضل دست بیعت با ابراهیم بن مهدی معروف به ابن شکلهگشودند . ابن شکله کارگزار مأمون در بصره بود (6) و یکی از دشمنان سرسخت علی بن ابیطالب بشمار می

رفت .

دشمنی « ابن شکله » با علی (ع) معیار برتری وی بود تا عباسیان او را به جای مأمون ، خلیفه خود بخوانند .

اکنون این بغداد است که به علّت اعتراض به ولیعهدی امام رضا (ع) این گونه به تمرّد ایستاده است . در چنین شرایطی مأمون از امام (ع) می خواهد که به بغداد برود تا رویاروی سرسخت ترین دشمنان خود شود و خودش به تنهایی در خراسان آسوده بیارمد .

اما امام جداً این پیشنهاد را رد کرد و مأمون نیز از اصرار خود مأیوس شد .

اکنون این سوال پیش می آید که چرا مأمون امام را به رفتن اجبار نکرد ؟ مگر نمی توانست مانند قبولاندن امر ولایتعهدی ، در این جا نیز او را به زور به سوی بغداد روانه سازد ؟

پاسخ این است که مأ مون از رویدادهای مربوط به ولایتعهدی تجربه آموخته بود . چون در آن جا امام (ع) اجبار و اکراه خود را فرصتی برای استفاده بر علیه مأمون قرار می داد . از این رو او می خواست که این بار امام کاملاً با رضایت خویش به بغداد برود و هرگز از هدف نهایی وی آگاه نگردد . در غیر این صورت حرکت وی به سوی بغداد متضمن هیچ سودی برای مأمون نبود .

هدف مأمون از رفتن امام به بغداد آن بود که خودش در خراسان تنها بماند و با درگیر ساختن امام در بغداد ، آرام به خلافت خود بپردازد . البته در بغداد امام با مشکلات غیر قابل تحمّلی مواجه

می گشت و بهترین نقطه برای محاصره او همان جا بود تا مأمون از دستش راحت بیارامد .

سفر مأمون به بغداد

پس از امتناع امام (ع) از رفتن به بغداد ، مأمون خود عازم گردید که به آن سامان حرکت کند ولی وزیرش فضل بن سهل و ولیعهدش امام رضا (ع) را نیز همراه خواهد ببرد .

در آن جا این احتمال وجود داشت که پس از ورود به بغداد ستونی از عباسیان برخروشند و شورش و بلوا چنان به راه اندازند که هرج و مرج در نظام حکومتی پدیدار گردد . در نتیجه عده ای امام را از پیش پا بردارند و به حقد و خشم خویش پایان بخشند .

ولی اگر کسی جرأت اقدام به این کار را نمی نمود ممکن بود قضیه به گونه دیگری جریان یابد . آن این که وقتی مردم می دیدند که وجود امام مانع عادی شدن روابط مأمون وعباسیان است ، در آن هنگام مأمون مجوّزی می یافت که امام را از ولایتعهدی خلع کند . چه در آن صورت می توانست بگوید که می خواهم بدین وسیله ثبات را به کشور برگردانم و با از بین بردن کینه توزی ها جریان امور را بین خود و فرزندان پدرم با دوستان و پیروانشان عادی گردانم .

اگر مأمون به این بهانه امام را خلع می کرد ضربه کوبنده ای بر شهرت و شخصیّت وی وارد کرده بود و مأمون از آن پس به رستگاری می رسید .

آری این ها همه ممکن بود ، ولی چه سود که مأمون به عباسیانی که

در بغداد موضع گرفته بودند ، نمی توانست اطمینان کند . چه آنان به حقیقت قصد وی پی نمی بردند و نمی فهمیدند که مأمون اگر برای ولیعهدی امام (ع) از مردم بیعت گرفته به خاطر جلوگیری از ریختن خون های خود و بقای حکومت در خانواده خودشان بوده است . با آن که کراراً و به صراحت این حقایق را برایشان نوشته بود ولی آنها موضع وی را درک نمی کردند و پیوسته با شورش وتمرّد مزاحمش می شدند .

از سوی دیگر ، از امام سخت وحشت داشت چه او با خشم خود شگفتی های بسیاری از وی دیده بود و می ترسید که نفوذش در عباسیان و دوستداران خویش تمام نقشه ها و بافته های او را به نتایج معکوسی رهنمون شود . خاطره پدرش امام موسی (ع) را از یاد نبرده بود که با آن که در زندان رشید تحت مراقبت قرار گرفته بود ، ولی باز قلوب اطرافیان رشید را تسخیر کرده بود .

مأمون به راستی با بن بست عجیبی روبه رو شده بود . او که تصمیم گرفته بود کاری کند که شخصیّت امام را به تدریج در نظر مردم خوار نماید و برای این منظور تمام سلاح های خویش را به کار گرفته بود ، می دیدید که در همه جا سلاح امام (ع) از او کاری تر است و درک و هشیاریش تمام مکرها و نیرنگ های مأمون را خنثی می گرداند .

بالاخره کار بدان جا کشید که مأمون خود را سزاوار سرزنش حمید بن مهران دانست که روزی

به او گفته بود : « چقدر بیمناکم از آن که حکومت از اولاد عباس به اولاد علی منتقل گردد ، و چقدر بیمناکم از آن که او با جادوی خویش دستت را از مملکت بریده و خود زمامش را به دست گیرد . آیا تا کنون کسی مانند تو این همه جنایت کرده است ؟ »

بنابراین ، چاره چیست ؟ چگونه می توان از این بن بست رهایی یافت ؟

سرانجام راه حلّی به ذهن مأمون رسید که هر چند عواقب خطرناکی در بر داشت ولی به هر حال ناگزیر از اجرای این توطئه بود .

امام را باید ترور کرد . . .

اما چگونه ؟ اگر می خواست او را علناً به قتل برساند با موج خروشان احساسات علویان وشیعیان چه در خراسان یا سایر نقاط مواجه می شد و این خود فرصتیٍ بود برای آنان که می خواستند نظام مأمونی را سرنگون سازد . پس این کار هرگز به صلاح وی نبود . از این رو خود را مجبور یافت که به حیله های حیله های پنهانی دست یازد .

داستان حمام سرخس

نخست تصمیم مأمون بر آن بود که امام (ع) و فضل بن سهل را یک جا طیّ توطئه ای در حمام سرخس به قتل برساند . ولی هوشیاری امام مانع از آن شد که خود را در دام مأمون گرفتار سازد و به رغم اصرار مأمون ، از ورود به حمام سرخس خودداری کرد .

اما سرانجام نیمی از توطئه مأمون با موفقیّت به پایان رسید ، یعنی فضل بیچاره به تنهایی به دام افتاد

و جانش را در حمام به نیرنگ مأمون از کف باخت . در این جا عباسیان از مأمون خشنود شدند و بعد هم با کشتن قاتلان فضل ، رضایت حسن بن سهل و خراسانیان را نیز جلب نمود .

اجمال قضیّه فضل بدین قرار بود که مأمون توجّه کرد که در بغداد عصبانیت مردم از دست وی بدان جهت است که خلافت را با ولیعهدی امام به خاندان علی منتقل کرده و علت این رویداد را هم کوشش های فضل می دانستند . بنابراین تا فضل کشته نمی شد فتنه هم چنان برپا بود . از سوی دیگر او را هم نمی شد علناً به قتل رسانید چه برادرش حسن بن سهل موقعیتی بس با نفوذ داشت . از این رو عدّه ای را پنهانی گمارد تا توطئه قتل وی را عملی سازند .

کسانی که در این قتل دست داشتند پنج نفر از خدمه مأمون بودند ولی سپس آنها را دستگیر کرد . متّهمان در محاکمه به صراحت به مأمون گفتند که تو خود ما را بدین کار امر کردی . مأمون منکر شده گفت اگر بر مدّعای خویش شاهدی دارید بیاورید ، وگرنه همه شما را به خاطر اقرار به قتل فضل خواهم کشت .

سپس گردن هر پنج نفر را زد و سرهایشان را نزد حسن بن سهل فرستاد . (7)

البته کشتن وزرا یکی از پدیده های رایج در زندگی خلفای عباسی به شمار می رفت . مقام وزارت به گونه ای مخاطره آمیز شده بود که پس از قتل فضل ، احمد بن ابی خالد با آن که

تصدّی کارهای وزارت می نمود ، ولی هرگز حاضر نشد عنوان وزیر را بپذیرد .

با آن که توطئه قتل امام (ع) در حمام سرخس با شکست مواجه شد ولی مأمون ناامید نگشت و درباره چگونگی قتل امام به تدبیر و اندیشه پرداخت . این بار لازم بود که با احتیاط بیشتری گام بردارد . چه تجربه قتل فضل به او آموخته بود که به طوری برنامه خود را اجرا کند که قاتلان در پیش رویش نگویند که تو خود دستور این قتل را صادر کرده ای . چه در آن صورت این خطر وجود داشت که ارتش همین را بهانه قرار داده ، بر ضدّش بشورند .

بالاخره ، بهترین و کم خطرترین وسیله را همان یافت که معاویه از پیش تجربه کرده بود . یعنی آن که با انگور یا آب انار امام را مسموم و شهید کند .

بدین گونه به زندگی دو تن از کسانی که مورد نفرت بغداد بودند خاتمه داده شد و دیگر عاملی برای تیرگی روابط مأمون و خویشان پدریش باقی نمانده بود . لذا توانست قلم به دست گیرد و طیّ نامه ای برایشان این مطالب را بنویسید :

« . . . چیزهایی که بر من خرده گرفتید همه از میان برفت . شما بر من ولیعهدی علی بن موسی الرضا را عیب می شمردید ولی حالا او دیگر درگذشته است . پس برگردید و فرمانبردار من باشید ، چه ولایتعهدی را در اولاد عباس خواهم نهاد . . . . » (8)

آن ها نیز به سوی مأمون بازگشتند و

مأمون پس از آن که بغداد را به اطاعت خویش درآورد فاتحانه به پایتخت ورود کرد . اکنون او کسی را که بغداد را به وحشت می انداخت کشته است . بغداد نیز به پاس این خدمت ، جنایت برادرکشی وی را بخشید .

آری مأمون به بغداد بازگشت ، به نزد فرزندان پدر خود آمد ، چه بازگشتن ضروری می نمود . تا از یک سو اعتبار و حیثیتشان را بازگرداند ، و از سوی دیگر آنان نیز پاسدار و حامی قدرت و حکومت وی بشوند .

پیرامون درگذشت امام (ع)

حکمرانان از نظر برخی فرقه ها

نکته مهمی در این جاست که حتماً باید خاطرنشان کنیم . برخی از فرقه های اسلامی معتقدند که اطاعت از حکّام واجب است و به هیچ وجه نمی توان با آنان از در مخالفت درآمد و یا بر ضدّشان قیام کرد . دیگر فرق نمی کند که ماهیّت حاکم چه باشد ، حتی اگر مرتکب بزرگ ترین گناهان شود و یا هتک مقدّسات کند .

معنای این عقیده آن است که حاکم هرچند بی گناهان را که اولاد رسول خدا هم باشند بکشد ، باز اطاعتش واجب و تمرّد از وی حرام است .

این مسأله جزء برخی معتقدات فرقه های اسلامی است مانند ، اهل حدیث ، عامّه اهل سنّت ، چه پیش وچه بعد از امام اشعری که خود او نیز به همین مطلب عقیده مند بود .

برای تأیید این عقیده احادیثی هم به پیغمبر (ص) نسبت داده اند ، ولی متوجه نبودند که این برخلاف نصّ صریح قرآن و حکم عقلی و وجدان می باشد .

بازتاب این اعتقاد

این باورداشت بازتاب گسترده ای بر اندیشه های نویسندگان ، مورّخان و حتی علما و فقهایشان بر جا نهاده بود که به موجب آن خود را مجبور می دیدند که لغزش ها و جنایات حکام را بپوشانند و یا توجیه و تأویل نمایند . یکی از خواست های این حکام آن بود که حقایق مربوط به ائمه علیهم

السلام را از نظر مردم پنهان نگه داشته یا آن ها را به گونه بدی بازگو کنند .

دراین باره علما ، نویسندگان و مورّخان از هیچ کوششی فروگذار نمی کردند و برای اجرای

اراده حاکم کهبرحسب عقیده جعلی که خود آنها جعل کرده بودنداراده خداست ، نهایت امکانات خود را به کار می گرفتند . از این رو می بینیم که در بسیاری از کتاب های تاریخی نه تنها زندگی امامان ما نوشته نشده بلکه حتی نامشان هم برده نشده است .

دلیل این رویداد آن نبود که امامان علیهم السلام افرادی گمنام و ناشناخته بودند و یا آن که کسی به آنان توجه نمی نمود ، زیرا هر چه بود مردم یا از روی دوستی و تشیّع و یا از روی دشمنی و مبارزه با آنان سر وکار داشتند . با این وصف ، حتی نام آنان را دربسیاری از کتب تاریخی نمی یابیم . در حالی که آن ها حتی از ذکر داستان هایی مربوط به آوازه خوان ها ، رقّاصه ها و حتی قطّاع طریق خودداری نمی کردند .

این ها خیانت نسبت به حقیقت به شمار می رود ، یعنی این نویسندگان در برابر نسل های آینده خود مرتکب خیانت شدند و امانتی را که لازم بود به عنوان نویسنده رعایت کنند ، هرگز نپاییدند .

در چنین شرایطی شیعیان اهل بیت از امکانات کمی برای ذکر حقایق مربوط به امامان خویش برخوردار بودند . آنان همواره تحت تعقیب حکّام قرار گرفته و جانشان همیشه در مخاطره بود .

اکنون می پرسید پس چرا خلفا آن همه علما را ارج می نهادند . چرا آنها را دورترین نقاط نزد خود فرا می خواندند . آیا این شیوه با موضع خصمانه ای که آنان در برابر اهل بیت اتّخاذ کرده بودند منافات نداشت ؟

پاسخ

این سؤال روشن است . نخست علت سوء رفتارشان با ائمه این بود که اولاً چون می دانستند که حق حکمرانی از آن هاست پس می کوشیدند تا با از بین بردنشان این حق نیز پایمال شود .

ثانیاً ائمه هرگز حکام مربوط را تأیید نمی کردند و هیچ گاه از کردارشان ابراز خشنودی نمی داشتند .

ثالثاً ائمه با رفتار نمونه و شخصیّت نافذ خود بزرگ ترین عامل خطر بر جان خلفا و دستگاه قدرتشان به شمار می رفتند .

اما این که چگونه علما را آن همه تشویق می کردند ، برای تحقّق بخشیدن به هدف ها سیاست معیّنی بود . البته این حمایت تا حدودی رعایت می شد که زیانی برای حکومتشان در بر نداشته و علم و عالم یکی از ابزار خدمت به آنان می بود آن ها می خواستند از این مجرا هدف های زیر را تأمین کنند :

1 دانشمندان که طبقه آگاه جامعه را تشکیل می دادند زیر مراقبت و سلطه آ ن ها قرار بگیرند .

2 به دست این دانشمندان بسیاری از نقشه های خود را به شهادت تاریخ عملی سازند .

3 خود را در نظر مردم دوستدار علم و عالم جلوه می دادند تا بدین وسیله جلب اطمینان بیشتری کنند و طرد اهل بیت با استقبال از علما به نحوی جبران می شد .

4 تشویق علما وسیله ای برای پوشاندن چهره ائمه و به فراموشی سپردن یاد آن ها بود .

پس مقام علم و عالم در حدود همین هدف ها برای خلفا محترم بود . وگرنه هربار که

از سوی شخصیّتی احساس خطر می کردند در رهایی از چنگش به هر وسیله ممکن دست می یازیدند .

احمد امین درباره مقام منصور می نویسد : « معتزلیان را هر بار که می دید فرا می خواند و محدّثان و علما را نزد خویش دعوت می کرد ، البته این تا وقتی بود که آنان برخوردی با سلطه اش پیدا نمی کردند ، وگرنه دستگاه کیفری علیه شان به کار می افتاد . » (9)

آری همین منصور بود که « ابو حنیفه » را مسموم کرد و بر امام صادق که از بیعت با محمّد بن عبدالله علوی سر باز زده بود ، همراه با خانواده و شاگردانش ، بسیار تنگ می گرفت .

به هر حال اکنون برگردیم و کلام خود را از آن جا دنبال کنیم که گفتیم حکّام بسیار می کوشیدید تا حقایق مربوط به ائمه (ع) باز گفته نشود . و یا این که به گونه نادرستی آن ها را به مردم عرضه می کردند و دراین باره از کسانی که عنوان « دانشمند » داشتند نیز کمک می گرفتند .

بنابراین ، این راست است اگر بگوییم ابن اثیر ، طبری ، ابوالفداء ، ابن العبری ، یافعی و ابن خلّکان از آن دسته از دانشمندانی بودند که به حقیقت و تاریخ خیانت کردند و در نگارش وقایع انصاف و بی طرفی لازم را نداشتند .

مثلاً یکی از موارد لغزش اینان که به وضوح حاکی از تعصّب آنان و اطاعت کورکورانه شان از حکّام است مطلبی است که درباره نحوه درگذشت امام رضا

(ع) نوشته اند . طبق نوشته ایشان امام انگور خورد و آن قدر زیاد خورد که به مرگش منتهی گردید . (10)

ظاهراً ابن خلدون هم که شخصی اموی مشرب بود می خواسته از اینان پیروی کند که در تاریخ خود چنین آورده : « چون مأمون به طوس وارد شد ، امام رضا بر اثر انگوری که خورده بود به طور ناگهانی درگذشت . . . . » (11)

به راستی که این حرف ها عجیب است . آخر چگونه انسان می تواند چنان پرخوری را درباره یک آدم معمولی بپذیرد تا چه رسد به امامی که همه به دانش ، حکمت ، زهد و پارساییش اعتراف داشتند .

آیا انسان عاقل هیچ به خود اجازه چنین پنداری می دهد که شخصی عاقل و حکیم همچون امام با پرخوری دست به خودکشی زده باشد ؟

آیا کسی در طول زندگی امام به یاد دارد که وی شخصی پرخور و شکم پرست بوده باشد ؟ یا برعکس ، علم و زهد و تقوا ، با صرف نظر از عقل و حکمت ، هرگز به انسان اجازه نمی دهد تا بدان حد شکم خود را انباشته از خوردنی کند .

این ها تمام ناشی از تعصّب مذهبی و پیروی از تمایلات کورکورانه است که به امام چنین نسبتی را می دهند وگرنه کجا عقل و وجدان آدمی چنین رویدادی را می تواند تصدیق کند !

اکنون ببینیم دیگران درباره درگذشت امام (ع) چه گفته اند .

نظر برخی دیگر از مورّخان

با نگرشی سریع بر اقوال مورّخان درباره

درگذشت امام (ع) به بررسی ناهماهنگی گفته ها و نقطه نظرهایشان خواهیم رسید .

عده ای دراین باره فقط خود حادثه را گزارش کرده اند ولی هیچ گونه ذکری از علّت آن ننموده اند و فقط برسبیل تردید چنین آورده اند : « گفته می شود که او مسموم شد و درگذشت » (مانند یعقوبی در جلد دوّم ص 80 از تاریخش)

نظر دسته سوّم

عده ای دیگر مسموم شدن امام را پذیرفته اند ولی معتقدند که این جنایت به دست عباسیان صورت گرفت . سید امیر علی دارای همین عقیده بود که احمد امین نیز بدان اشاره کرده است . (12)

برای این نظر سند تاریخی جز آن چه که « اربلی » نقل کرده ، وجود ندارد . وی عبارتی مبهم در این باره نوشته : « چون دیدند که خلافت به اولاد علی انتقال یافته علی بن موسی را سم دادند و او در رمضان به طوس درگذشت . » (13)

نظر چهارم

نیز گفته اند امام به دست مأمون مسموم گردید ولی این به رهنمود و تشویق فضل بود .

به نظر ما مأمون هرگز نیازی به تشویق یا راهنمایی برای انجام این کار نداشت ، چه خود موقعیّت امام را به خوبی احساس می کرد . روشن است که این نظریه برای تبرئه مأمون ابراز شده است ، چه فضل مدّت ها پیش از امام به دست مأمون کشته شده بود . از این گذشته ، چگونه می توان باور کرد که مأمون این جنایت را تنها به خاطر خوشایند فضل انجام داده و خودش هیچ گونه تمایلی بدان نداشته است !

نظر پنجم

برخی دیگر گفته اند که امام به مرگ طبیعی درگذشت و هرگز مسمومیّتی در کار نبود . برای اثبات این موضوع دلایلی ذکر کرده اند .

یکی از این افراد « ابن جوزی » است که پس از نقل قول از دیگران که نوشته اند پس از یک استحمام در برابر امام (ع) بشقابی از انگور که به وسیله سوزن به زهر آلوده شده بود ، نهادند و او با تناول انگورها مسموم شده به درود حیات گفت ، ابن جوزی می نویسد که این درست نیست که بگوییم مأمون عامل مسموم کردن وی بوده باشد . چه اگر این طور بود پس چرا آن همه در مرگ امام ابراز حزن و اندوه می کرد . این حادثه چنان بر مأمون گران آمد که از شدّت اندوه چند روز از خوردن و آشامیدن و هر گونه لذّتی چشم پوشیده بود . (14)

البته عبارت ابن جوزی حاکی از آن

است که مسموم شدن امام را پذیرفته ولی منکر آن است که مأمون عامل این جنایت بوده باشد .

« اربلی » نیز به پیروی از ابن جوزی همین عقیده را ابراز کرده و همان گونه بر گفته خویش دلیل آورده است .

احمد امین نیز از کسانی است که معتقدند کسی به غیراز مأمون بود که سم را به امام خورانیده ، چه او حتی پس از مرگ امام و ورودش به بغداد هنوز جامه سبز می پوشید و به علاوه ، مأمون با علما درباره برتری حضرت علی (ع) مباحثه می کرد . (15)

دکتر احمد محمود صبحی نیز چنین پنداشته که داستان مسمومیّت امام رضا (ع) از مطالب ساختگی شیعه است که هرگز بین موقعیّت امام در نزد مأمون که از آن همه ارجمندی برخوردار بود با خورانیدن سم به او ، تناقضی احساس نمی کنند . (16)

دلایل کسانی که در تبرئه مأمون از جنایت سم خورانی سعی کرده اند ، به شرح زیر خلاصه می گردد :

1 پیمان ولیعهدی به موجب آن امام پس از مأمون به خلافت می رسید .

2 بزرگداشت شأن امام و تأیید شرف و علم و فضیلت وی و ارجمندی خانواده اش .

3 به همسری وی درآوردن دخترش که خود عامل تحکیم دوستی میان آن دو بود .

4 استدلال مأمون بر برتری علی (ع) در برابر علما .

5 ابراز اندوه فراوان پس از درگذشت امام به طوری که از خوردن و آشامیدن و دیگر لذّت ها

روی گردانده بود .

6 دفن کردن امام در کنار قبر پدرش رشید ، و این که او خود بر جسد وی نماز گذارد .

7 پس از درگذشت امام ، او هم چنان لباس سبز می پوشید حتی پس از ورودش به بغداد .

8 پیوسته با علویان به رغم اقدام های مکرّر بر ضدّش ، مهربانی می نمود .

9 خلق و خوی مأمون به او اجازه چنین کاری را نمی داد .

10 مسمومیّت امام از جعلیّات شیعه است .

این خلاصه همه دلایلی بود که تبرئه کنندگان مأمون آورده اند . ولی به نظر ما اینان یا به تمام حقایق ، علم کافی نداشتند و در نتیجه نتوانستند نظر درستی درباره این مسأله تاریخی ابراز کنند ، و یا آن که حقیقت را می دانستند ولی به دأب پیشینیان خود بر ضدّ ائمه تعصّب ورزیده به پیروی از هوای خویش و خلفایشان ، حقایق مضّر به احوالشان را لوث کرده اند .

واقع امر این است که تمام چیزهایی که اینان ذکر کرده اند هیچ کدام مانع از آن که مأمون برای دفع خطر وجود امام (ع) دست به توطئه بزند ، همان گونه که قبلاً هم همین بلا را بر سر وزیرش فضل بن سهل آورده بود . فضل نیز مقامی شامخ نزد مأمون داشت و حتی اصرار داشت که دخترش را هم به وی تزویج کند .

او همچنین فرمانده خود « هرثمه بن اعین » را نیز به مجرّد ورود به مرو سر به نیست کرد ، بی آن که کوچک

ترین مجالی برای دفاع به وی بدهد و یا شکایتش را استماع کند . توطئه های مأمون گریبان گیر طاهر و فرزندانش و دیگران و دیگران نیز شد . اینان وزرا و فرماندهانش بودند که برای مأمون و تحکیم پایه های قدرتش آن همه خدمت کرده و دیگران را با زور و شمشیر به اطاعتش درآورده بودند .

با این وصف می بینیم که چگونه همه را یکی پس از دیگری به دیار عدم فرستاد در حالی که نسبت به همه نیز ابراز محبّت و سپاسگذاری می نمود .

مأمون کسی بود که به خاطر سلطنت و حکومت ، برادر خود را بکشت ، حال چگونه به همبن انگیزه از کشتن امام رضا دست باز دارد . آیا این معقول است که بگوییم به نظر وی امام رضا از تمام این خدمت گزاران صدیقش و حتی از برادرش محبوب تر می نمود ؟

اما این که بر مرگ امام ابراز حزن و سوگواری نمود قضیّه روشن است . مگر در آن شرایط از چنان افعی مکار و سیاست بازی می شد انتظار شادمانی و سرور برد ؟

مگر هم او نبود که فضل را کشت و سپس بر مرگش اندوه فراوان ابراز داشت (17) و قاتلانش را هم که به دستور خود او بودند ، از دم تیغ گذرانید . بعد هم سر آنان را نزد حسنبرادر فضلفرستاد و دخترش را هم به عقد وی درآورد . اما پس از پیروزی بر ابن شکله ، حسن را نیز از مقامش سرنگون ساخت . (18) از این قبیل جنایات ، مأمون بسیار

کرده که اکنون مجال ذکر همه آنها نیست . به همین قیاس ، عکس العمل ها و گفته هایش در مرگ امام رضا (ع) نیز کوچک ترین ارزشی نداشت . چه اگر راست می گفت پس چگونه دست به خون هفت تن از برادران امام بیالود و علویان را تحت شکنجه و آزار درآورد و به کارگزار خود در مصر نوشت که منبرها را شست و شو دهد ، چه بر فرازشان نام امام رضا (ع) در خطبه ها رانده شده بود .

مأمون از چه شرافتی برخوردار بود که بگوییم کشتن امام با خلق وخوی وی ناسازگار بود . آیا کشتن آن همه افراد مگر منافاتی با مهر و محبتش داشت که پیوسته نسبت به آنان ابراز می داشت . بنابراین ، مهرورزیش نسبت به امام نیز هیچ گونه منافاتی با قتلش نمی توانست داشته باشد .

اما این که علویان رابزرگ می داشت علت را خود در نامه ای که به عباسیان نوشته ، چنین بیان می دارد که این بزرگ داشت جزئی از سیاست وی به شمار می رود . لذا پس از درگذشت امام (ع) دیگر لباس سبز راکه ویژه علویان بودنپوشید ، هفت تن از برادران امام را به قتل رسانید و به فرمانروایان خود در هر نقطه ای دستور داد که به دستگیری علویان بپردازند .

اما سخن احمد امین که نوشته علویان بر ضدّ مأمون بسیار قیام کرده بودند ، ادّعایی است که هرگز صحّت ندارد . زیرا در تاریخ حتی نام یک قیام پس از درگذشت امام رضا (ع)

ثبت نشده به جز قیام « عبدالرحمن بن احمد » در یمن که انگیزه اش را همه مورّخان ظلم کارگزارن خلیفه نوشته اند ، و همچنین شورش برادران امام (ع) که به خونخواهی وی برخاسته بودند .

اما این که گفته اند داستان مسمومیّت امام از ساختگی های شیعه است ، باید گفت که پیش از شیعه خود تاریخ نویسان سنّی این جنایت را به مأمون نسبت داده بودند و شیعیان نیز شرح این داستان را در کتاب های اهل سنت می خواندند که منابع بسیاری از آنان را ما در همین کتاب ذکر کرده ایم .

با این همه اگر کسی باز در تبرئه مأمون و حسن نیّتش اصرار دارد به این سؤال پاسخ دهد که چرا پس از درگذشت امام ، مقام ولیعهدی را به فرزندش حضرت جواد (ع) عرضه نکرد ، در حالی که او نیز دامادش بود و به فضل و علم و کمالاتش نیز اعتراف می کرد . حضرت جواد به رغم خردسالیش تحسین عباسیان را نسبت به فضل و کمال خویش برانگیخته بود . مناظره وی با « یحیی بن اکثم » معروف است که با چه مهارتی به سؤال های وی پاسخ می داد . (19) به علاوه صغر سن نمی توانست بهانه عدم واگذاری مقام ولیعهدی به امام جواد (ع) باشد ، چه ولیعهدی معنایش تصدی علمی امور مملکتی نیست و تازه خلفا و حتی رشید ، پدر مأمون ، برای کسانی بیعت ولیعهدی گرفته بودند که به مراتب خردسال تر از امام جواد بودند .

نظر ششم که نظری درست است !

طبق این

نظر امام (ع) بدون شک مسموم گردید . کسانی که بر این عقیده اند گروه بزرگی را تشکیل می دهند که ابن جوزی نیز بدان ها اشاره کرده است .

شیعیان به طور کلی این نظر را تأیید کرده اند مگر مرحوم اربلی در کشف الغمه که خود را هم عقیده با ابن طاووس و شیخ مفید دانسته است . ولی ظاهر امر چنین است که شیخ مفید نیز قایل به مسمومیّت امام بوده ، چه نوشته است : آن دویعنی مأمون و رضابا همدیگر انگوری را تناول کردند سپس امام (ع) بیمار شد و مأمون نیز خود را به بیماری زد ! !. . .

یکی از اموری که بهترین دلیل بر شهادت امام (ع) به شما می رود اتّفاق شیعه بر این مطلب است . چه آنان بهتر و عمیق تر به احوال امامان خود می پرداختند و دلیلی هم برای تحریف یا کتمان حقایق در این زمینه نداشتند .

از اهل سنت و دیگران نیز گروه بسیاری از دانشمندان و مورّخان هستند که منکر مرگ طبیعی امام (ع) بوده و یا حداقل مسمومیّت وی را قولی مرجّح دانسته اند . مانند : این افراد :

ابن حجر در صواعق/ ص122 .

ابن صباغ مالکی در فصول المهمه/ ص250 .

مسعودی در اثبات الوصیه/ ص 208 ، التنبیه و الاشراف/ ص 203 ، مروج الذهب/3/ ص 417 .

قلقشندی در مآثرالانافه فی معالم الخلافه/1/ ص 211 .

قندوزی حنفی در ینابیع الموده/ص 263 و 385 .

جرجی زیدان

در تاریخ تمدّن اسلامی /2/ بخش 4/ص440 ، ودر صفحه آخر از این کتاب امین و مأمون .

ابوبکر خوارزمی در رساله خود .

احمد شبلی در تاریخ اسلامی و تمدن اسلامی /3/ ص 107 .

ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین .

ابوزکریا موصلی در تاریخ موصل 171/352 .

ابن طباطبا درالآداب السلطانیه/ ص 218 .

شبلنجی در نورالابصار/ ص 176 و 177 چاپ سال 1948

سمعانی در انسابش/6/ ص 139 .

در سنن ابن ماجه به نقل تذهیب الکمال فی اسماء الرجال/ ص 278 .

عارف تامر در الامامه فی اسلام/ص 125 .

دکتر کامل مصطفی شبلی در الصله بین التصوف و التشیع/ص 226 .

و بسیاری دیگر . . .

بازتاب قتل امام (ع) در زمان مأمون

چون به کتاب های تاریخی مراجعه می کنیم درمی یابیم که شهادت امام رضا (ع) به دست مأمون به وسیله سم ، حتی در زمان مأمون نیز امری معروف و برسر زبان های مردم بود . به طوری که مأمون خود شکوه از این اتهام می کرد که چرا مردم او را عامل مسموم کردن امام می پنداشتند !

در روایت آمده که هنگام مرگ امام (ع) مردم اجتماع کرده و پیوسته می گفتند که این مردیعنی مأمونوی را ترور کرده است . در این باره آن قدر صدا به اعتراض برخواست که مأمون مجبور شد محمد بن جعفر ، عموی

امام ، را به سویشان بفرستد و برای متفرق کردنشان بگوید که امام (ع) امروز برای احتراز از آشوب از منزل خارج نمی شوند .

ابن خلدون علت قیام ابراهیم فرزند امام موسی (ع) را آن دانسته که وی مأمون را متّهم به قتل برادرش می نمود . (21) ابراهیم نیز به اتفاق مورّخان به دست مأمون مسموم گردید . برادرش نیز زید بن موسی که در مصر شورش کرده بود به دست همین خلیفه مسموم شد .

این که یعقوبی نوشته که مأمون ابراهیم و زید را مورد عفو قرار داد (22) منافاتی با آن ندارد که مدتی بعد با نیرنگ به ایشان سم خورانیده باشد . چه آنان به خونخواهی برادر خود برخاسته بودند و عفو مأمون یک نمایش ظاهری می بود .

طبق نقل برخی از منابع تاریخی یکی دیگر از برادران امام رضا (ع) به نام احمد بن موسی چون از حیله مأمون آگاه شد همراه سه هزار تنو به روایتی دوازده هزاراز بغداد قیام کرد .

کارگزار مأمون در شیراز به نام « قتلغ خان » به امر خلیفه با او به مقابله برخاست و پس از کشمکش هایی هم او و هم برادرش « محمد عابد » و یارانشان را به شهادت رسانید . (23)

در آن ایام برادر دیگر امام رضا (ع) به نام هارون بن موسی همراه با بیست و دو تن از علویان به سوی خراسان می آمد . بزرگ این قافله خواهر امام رضا یعنی حضرت فاطمه (ع) بود . (24) مأمون مأموران انتظامی خود را دستور داد تا بر قافله بتازند . آن ها نیز همه را مجروح و پراکنده

کردند . هارون نیز در این نبرد مجروح شد ولی سپس او را در حالی که بر سر سفره غذا نشسته بود غافلگیر کرده و به قتل رساندند . (25)

می گویند حتی به حضرت فاطمه (ع) نیز در ساوه زهر خورانیدند که پس از چند روزی او هم به شهادت رسید . (26)

دیگر از قربانیان مأمون ، برادر دیگر امام (ع) به نام حمزه بن موسی بود .

با توجه به این وقایع درمی یابیم که مسئله شهادت امام به دست مأمون امری شایع میان مردم گردیده بود .

پیش گویی امام (ع) و اجدادش

افزون بر آن چه که گذشت یاد این نکته لازم است که امام رضا (ع) شهادتش را به وسیله زهر خود بارها پیش گویی کرده بود . به علاوه ، اجداد پاکش نیز سال ها پیش از وی رویداد شهادت امام رضا (ع) را خبر داده بودند .

می توان روایات وارد شده در این زمینه را به سه طبقه تقسیم کرد :

1 آن دسته از روایاتی که از زبان پیغمبر (ص) یا ائمه (ع) نقل شده و حاکی از به شهادت رساندن امام رضا در طوس است . در این باره پنج حدیث وارد شده .

2 آن از دسته از روایاتی که از خود امام رضا (ع) شده که شهادتش به دست مأمون و دفنش را در طوس کنار قبر هارون پیش گویی نموده است .

این قبیل روایات بسیار است و گاهی حتی امام این پیشگویی را نزد مأمون

نیز می کرده است .

3 آن دسته از روایات که به تشریح چگونگی سم خورانی پرداخته اند یعنی آن که این کار به

وسیله انگور بوده یا انار یا به وسیله دیگر .

روایاتی که در این مضمون وارد شده نیز بسیارند که برخی از آن ها نیز از خود امام (ع) نقل گردیده اند . بنا به تحقیق یکی از نویسندگان این روایات به یکی از افراد زیر منتهی می شوند :

1 ابوالصّلت عبدالسلام هروی .

2 هرثمه بن اعین .

3 علی بن حسین کاتب .

4 ریّان بن شبیب .

5 محمد بن جهم .

6 عبدالله بن بشیر . (27)

کرامات الرضویه (ع)

شفای سید لال

جناب صدیق محترم و ثقه معظم حاج سید اسماعیل معروف به حمیری نجل مرحوم سید محمد خراسانی که از اهل منبر ارض اقدس رضوی در کتاب آیات الرضویه نقل فرمود :

حاج سید جعفربن میرزامحمد عنبرانی گفت که من در محل خود قریه عنبران که تا شهر مشهد مقدس تقریباً چهار فرسخ است ، در فصل زمستان بآب سرد غسل کردم و در اثر غسل بآب سرد حال جنون در من پیدا شد به نحوی که چندی در کوهستان می گردیدم تا لطف الهی شامل حالم شده و از دیوانگی بهبودی یافتم ، لکن زبانم از حرکت و گفتار افتاد و

هیچ نمی توانستم سخن بگویم تا پنج یا شش ماه گذشت که به همراهی مادرم از قریه عنبران به شهر آمدیم .

پس برای معالجه به مریضخانه انگلیسی رفته و حال خودم را به طبیب فهماندم

او به من گفت بایستی با اسباب جراحی کاسه سر ترا برداشته و مغز سر ترا معاینه نمایم تا مرض تشخیص داده شود .

از این معنی بسیار متوحش شدم و از علاج مأیوس گردیدم وبرگشتم والده ام بی خبر من بحرم مطهر حضرت امام رضا (علیه السلام) پناهنده شده بود و منهم بی اطلاع او به حمام رفته و برای تشرف به حرم غسل زیارت نمودم و قصدم این بود که مشرف شوم و توسل بامام هشتم (علیه السلام) بجویم و عرض کنم یا شفا یا مرگ وگرنه من به محل خود برنمی گردم و سر به صحرا می گذارم .

سپس براه افتاده بکفشداری صحن کهنه که پهلوی ایوان طلا بود رسیدم کفشدار مرا می شناخت و از لالی چند ماهه من با خبر بود پس کفش از پایم بیرون آوردم و چون قدم بایوان مبارک نهادم حالتی در خود یافتم که نمی توانستم قدم از قدم بردارم یا اینکه خَم شوم یا اینکه بنشینم مثل اینکه مرا بریسمان بسته و نگاه داشته اند متحیر بودم .

ناگهان صدائی شنیدم که یکی می گوید بلند بگو بسم الله الرحمن الرحیم والده ام کجاست خواستم بگویم نتوانستم بار دیگر همین ندا را شنیدم باز خواستم بگویم نتوانستم دفعه سوم فریاد بلند شد بگو بسم الله الرحمن الرحیم والده کجاست در این مرتبه گویا آب سردی از فرق تا پایم ریخته شد و فریاد کشیدم بسم الله الرحمن الرحیم والده کجاست .

تا این فریاد را کشیدم دیدم والده ام میان ایوان پیش من است تا مرا دید و فهمید زبانم

باز شده است از شوق بگریه درآمد و دست بگردنم در آورده و مرا بوسید ! !

گفتم : مادر جان کجا بودی ؟

فرمود : پشت پنجره فولاد بودم شفای تو را از امام رضا ضامن غریبان (علیه السلام) می خواستم که ناگاه صدای تو را شنیدم که می گوئی بسم الله الرحمن الرحیم والده ام کجاست صدای تو را که شنیدم دانستم که حضرت امام رضا (علیه السلام) تو را شفا داده است لذا نزد تو آمدم .

سید می گوید آنگاه مردم گرد من جمع شده جامه های مرا پاره پاره کردند پس مرا نزد متولی آستان قدس رضوی (علیه السلام) بردند واو پنج تومان بمن داد و نیز مرا نزد حکومت وقت شاهزاده نیرالدوله بردند او هم پنج تومان به من داد .

- آگر جان طلبی بکوی جانانه بیا

از عقل برون شو و چو دیوانه بیا

شمع رخ دوست در خراسان سوزد

ای سوخته دل بسان پروانه بیا

ادای قرض

خانمی علویه (سیده) که از اهل زهد و تقوی بود و مواظبت باوقات نمازهای خود و سایر عبادات داشت و بواسطه تنگدستی وپریشانی دوازده تومان قرض دار شده بود و چون تمکن از ادای قرض خود نداشت در شب جمعه پنجم ربیع الثانی - 1331 توسل بامام هشتم حضرت ابی الحسن الرضا (علیه السلام) جسته و الحاح بسیار کرده که مرا از قرض آسوده فرما . پس خوابش ربوده .

در خواب باو گفته شد که شب جمعه دیگر بیا تا قرضت را ادا کنیم . لذا در این شب

جمعه بحرم مطهر تشرف پیدا کرده و انتظار مرحمتی آن حضرت را داشت .

تا قریب به ساعت هشت از شب ، بعد از خواندن دعای شریف کمیل چون حرم مطهر بالنسبه خلوت شده بود ، آمد در پیش روی مبارک حضرت نشست در انتظار که آیا امام (علیه السلام) چگونه قرض او را می دهد .

چون خبری نشد عرض کرد مگر شما نفرمودید شب جمعه دیگر قرض تو را می دهم و امشب شب موعد است و وعده شما خلف ندارد .

ناگهان از بالای سر او قندیلهای طلا که بهم اتصال داشت بهم خورده و یکی از آنها از بالای سر آن زن فرود آمده و منحرف شده و برابر زانوی آن زن به زمین رسید و عجب این است که چون گوی بلند شده و در دامن علویه قرار گرفت .

حاضرین از این امر تعجب نموده و بر سر آن علویه هجوم آوردند به نحوی که نزدیک بود صدمه ای باو برسد ، پس خبر به تولیت وقت که مرتضی قلی خان طباطبائی بود دادند ، آن علویه را طلبید و وجهی بوی داد و قندیل را گرفت لکن آن علویه محترمه با ورع بیشتر از دوازده تومان برنداشت و گفت من این مبلغ را به جهت قرض خود خواسته ام و بیش از این احتیاج ندارم .

- أما بدین درگه بامید گدائی آمدیم

بنده آسا رو بدرگاه خدائی آمدیم

خسته دل بر بسته پا بشکسته دست آشفته حال

سوی این در با همه بیدست وپائی آمدیم

هر که سر بر خاک ایندر شود حاجت رواست

ما

بامیدی پی حاجت روائی آمدیم

پادشاهان جبهه می سایند بر این خاک راه

ماگدایان نیز بهر جَبهه سائی آمدیم

خاک درگاه همایون تو چون فرّ هماست

از پی تحصیل این فرّ همائی آمدیم

وعده دادی بی نوایانرا گَهِ درماندگی

درگه درماندگی و بی نوائی آمدیم

از ازل بودیم بر الطاف تو امیدوار

تا ابد با قول لا تَقْطَعْ رَجائی آمدیم

شفای پا

کربلائی رضا پسر حاج ملک تبریزی الاصل و کربلائی المسکن فرمود :

من از کربلا به عزم زیارت حضرت علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) براه افتادم (در روز هشتم ماه جمادی الاولی سنه 1334) تا رسیدم بایوان کیف و آن اسم منزل اول بود .

از تهران به جانب مشهد رضوی پس در آن منزل مبتلا به تب ولرز گردیدم و چون خوابیدم و بیدار شدم پای چپ خود را خشک یافتم از این جهت در همان ایوان کیف دو ماه توقف نمودم که شاید بهبودی حاصل شود و نشد و هرچه از نقد و غیره داشتم تمام شد و از علاج نیز مأیوس شدم .

پس با همان حالتی که داشتم برخواستم و دو عدد چوبی را که برای زیر بغلهای خود فراهم کرده بودم و بدان وسیله حرکت می کردم زیر بغلهای خود گرفته و براه افتادم .

گاهی بعضی از مسافرین که می دیدند من با آن حال به زیارت امام هشتم (علیه السلام) می روم ترحم نموده مقداری از راه مرا سوار می کردند تا

پس از شش ماه روز هفتم جمادی الاولی قریب بغروب وارد مشهد مقدس شدم و شب را در

بالاخیابان بسر بردم . روزش با همان چوبهای زیربغل رو به آستان قدس رضوی نهادم و نزدیک بست امام بحمام رفتم و عمله جات حمام مهربانی کرده و مواظبت از حالم نمودند تا غسل نموده و بیرون آمده روانه شدم تا بصحن عتیق رسیدم و در کفشداری چوب زیر بغلم لرزید و بزمین افتادم .

پس با دل سوزان و چشم گریان نالیدم و عرض کردم ای امام رضا مرادم را بده آنگاه بزحمت برخواسته چوبها را در کفشداری گذاردم و خود را بر زمین کشیدم تا بحرم مطهر مشرف گردیدم وطرف بالا سر شریف ، گردن خود را با شال خود بضریح مقدس بسته و نالیدم که ای امام رضا مرادم را بده .

پس بقدری ناله کردم که بی حال شدم خوابم ربود در خواب فهمیدم کسی سه مرتبه دست به پای خشکیده من کشید نگاه کردم سید بزرگواری را دیدم که نزد سر من ایستاده است و می فرماید برخیز کربلائی رضا پایت را شفا دادیم .

من اعتنائی نکردم مثل اینکه من سخن تو را نشنیدم . دیدم آن شخص رفت و برگشت و باز فرمود : برخیز کربلائی رضا که پای تو را شفا دادیم ، عرض کردم چرا مرا اذیت می کنی مرا بحال خود بگذار و پی کار خود برو .

پس تشریف برد بار سوم آمد و فرمود : برخیز کربلائی رضا که پای تو را شفا دادیم ، در این مرتبه عرض کردم تو را بحق خدا وبحق پیغمبر و بحق موسی بن جعفر کیستی .

فرمود : منم امام رضا تا این سخن را فرمود

من دست را دراز کردم تا دامن آن حضرت را بگیرم بیدار شدم در حالتی که قدرت بر تکلم نداشتم با خود گفتم صلوات بفرست تا زبانت باز شود . پس شروع کردم به صلوات فرستادن و ملتفت شدم که پای خشکیده ام شفا داده شده و از هنگام ورود بحرم تا آنوقت تقریباً نیم ساعت بیش نگذشته بود .

- ثچه شود زراه وفا اگر نظری به جانب ما کنی

که به کیمیای نظر مگر مس قلب تیره طلا کنی

یمن از عقیق تو آیتی چمن از روح تو روایتی

شکر از لب تو حکایتی اگرش چو غنچه تو واکنی

بنما از پسته تبسمی ، بنما ، زغنچه تکلمی

به تبسمی و تکلمی همه دردها تو دوا کنی

توشه سریر ولایتی تو مه منیر هدایتی

چو شود شها بعنایتی نگهی بسوی گدا کنی

شفای دردها

مشهدی رستم پسر علی اکبر سیستانی فرمود :

من دوازده سال قبل از این تاریخ (سیزدهم ماه ربیع الثانی سنه 1335) از سیستان به مشهد مقدس مشرف و مقیم شدم پس از دو سال زوجه ام از دنیا رفت و بعد از آن درد شدیدی به پای راست وکمرم عارض شد . به نحوی که از درد بی تاب شده و قوه برخواستن نداشتم و به جهت ناداری و پریشانی نتوانستم به طبیبهای ایرانی رجوع کنم .

لذا به حمالی گفتم تا مرا بر پشت نموده و به بیمارستان انگلیسی برد و دکتر انگلیسی در آنجا چهل روز باقسام مختلفه و دواهای بسیار در مقام علاج برآمد . هیچ اثر بهبودی ظاهر نشد . بلکه پای راستم که

درد می کرد روح از آن رفت و خشک شد به نحوی که ابداً احساس حرارت و برودت نمی کردم . لذا از درد پا راحت شده لکن کمرم مختصری درد می کرد و به جهت بی حس شدن پا نمی توانستم حتی با عصا بایستم . دکتر هم چون از علاج من نامید شد به حمّالی گفت تا مرا از مریضخانه بیرون آورده پهلوی کوچه ای که نزدیک ارک دولتی بود گذاشت و من قریب ده سال در آن کوچه و نزدیکی آن تکدّی می کردم و بذلت تمام روزگار را می گذارندم تا در این اواخر بدرد بواسیر مبتلا شدم .

چون درد شدّت گرفت بسیار متاذی شدم و خود را به طبیب رساندم و او جای بواسیر مرا قطع کرد و بیرون آمدم از اثر قطع بواسیر بیضتینم ورم کرد و مانند کوزه بزرگی شد و با این حال درد کمرم نیز شدت کرد . و در عذاب بودم .

روزی یک نفر ارمنی از آن کوچه می گذشت و شنید که من از درد ناله می کنم از راه شماتت گفت شما مسلمانها؟! می گوئید هرکس به کنیسه ما پناه برد دردش بدرمان می رسد پس تو چرا پناه نمی بری که شفا بیابی (مقصود او از کنیسه حرم مطهر حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) بود .)

شماتت آن ارمنی خیلی بر من اثر کرد بطوریکه درد خود فراموش کردم گویا بی اختیار شدم و باو گفتم که پدرسگ تو را با کنیسه ما چکار است .

ارمنی نیز متغیّر شده به من بد گفت و چوبی

هم بر سر من زد ورفت .

من با نهایت خلق تنگی و پریشانی قصد آستان قدس امام هشتم حضرت رضا (علیه السلام) نمودم و چون قدرت راه رفتن نداشتم با سر زانوی چپ ، خود را کم کم کشانیدم تا به حرم مطهر رسیدم و بالای سر مطهر خود را بریسمانی بضریح بستم و عرض کردم آقا جان من از در خانه ات بجائی نمی روم تا مرا مرگ یا شفا دهی و مرگ برای من بهتر است زیرا که طاقت شماتت ندارم .

پس دو روز در آستان آن حضرت بودم روز سوم درد کمر وبواسیر شدت گرفت و یکی از خدام در حرم مرا اذیّت می کرد که برخیز و از حرم بیرون شو .

می گفتم آخر من شلم و دردمندم و به کسی کاری ندارم و از مولای خود شفا یا مرگ می خواهم پس با دل شکسته بقدری عرض کردم یا مرگ یا شفا و مرگ برای من بهتر است تا خوابم برد .

در عالم خواب دیدم دو انگشت از ضریح مطهر بیرون آمد و بر سینه ام خورد و صدائی شنیدم که فرمود برخیز ! ! من خیال کردم همان خادم است که مرا اذیت می کرد . گفتم اذیت مکن بار دیگر دو انگشت از ضریح بیرون آمد و بر سینه ام رسید و فرمود برخیز .

گفتم نه پا دارم و نه کمر : فرمود کمرت راست شد ! در این حال چشمم را باز کردم ، میان ضریح مطهر آقائی دیدم که قبای سبز در بر و فقط عرق چینی بر سر

داشت و از روی مبارکش ضریح پر از نور شده بود .

فرمود : برخیز که هیچ دردی نداری .

تا این سخن را فرمود فوراً برخاستم و به سرعت دست دراز کردم که دامن آن بزرگوار را بگیرم و حاجت دیگر بخواهم از نظرم غائب شد .

ملتفت خودم شدم که خواب هستم یا بیدار و دیدم صحیح وسالم ایستاده ام و از درد کمر و از مرض بواسیر و ورم بیضتین اثری نیست .

- 7هذا حرم فیه شفاء الاسقام

فیه لملائک السموات مقام

من یمم بابه ینل مطلبه

من حل به فهو علی النار حرام

شفای لال

شب جمعه 23 رجب 1337 زائری از نواحی سلطان آباد عراق بنام شکرالله فرمود :

چون فهمیدم جماعتی از اهل سلطان آباد (که این زمان آنجا را اراک می گویند) قصد زیارت امام هشتم علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) را دارند من نیز اراده تشرف بدربار آن بزرگوار نموده و عازم شدم و با ایشان پیاده روبراه نهادم و چون لال بودم باشاره بین راه مقاصد خود را بهمراهان می فهمانیدم تا شب چهارشنبه 21 رجب وارد ارض اقدس شده و به حرم مطهر مشرف گردیدم .

چون شب جمعه رسید من بی خبر از همراهان بقصد بیتوته در حرم شریف ماندم و پیش روی مبارک امام (علیه السلام) گردن خود را بآنچه بکمرم بسته بودم بضریح بستم و با اشاره عرض کردم ای امام غریب زبان مرا باز و گوشم را شنوا فرما سپس گریه زیادی کردم وسرم را بضریح مقدس گذاشته خوابم ربود .

خیلی نگذشت کسی

انگشت سبابه به پیشانی من گذارد و سرم را از ضریح بلند نمود . نگاه کردم سید بزرگواری را دیدم با قامتی معتدل و روئی نورانی و محاسنی مُدوّر و بر سر مبارکش عمامه سبزی بود و تحت الحنک انداخته و بر کمر شال سبزی داشت پس با تمام انگشتان خود بر پهلوی من زد و فرمود شکرالله برخیز خواستم برخیزم با خود گفتم اول باید گره های شال گردنم را باز کنم آنگاه برخیزم چون نگاه کردم دیدم تمام گره ها باز شده است .

چون برخواستم و متوجه آن حضرت شدم دیگر آن بزرگوار را ندیدم لکن صدای سینه زدن و نوحه زائرین را در حرم مطهر می شنیدم . آنوقت دانستم که امام رضا (علیه السلام) به من شفا مرحمت فرموده است .

ای شه طوس آنکه با تو راه ندارد

در صف محشر پناه گاه ندارد

هیچ شهی چون تو عِزه و جاه ندارد

روشنی طلعت تو ماه ندارد

پیش تو گل رونق گیاه ندارد

هر که در این آستانه راه ندارد

شفای افلیج

شب جمعه هفتم ماه شوال سنه 1343 زنی ربابه نام دختر حاج علی تبریزی ساکن مشهد مقدس که فلج شده بود شوهرش نقل می کند :

من این زن را تزویج نمودم چند روزی بیش نگذشته بود که به مرض معروف به دامنه مبتلا شد و پس از مراجعه به طبیب و نه روز معالجه بهبودی حاصل شد . لکن به جهت پرهیز نکردن مرض برگشت و پس از مراجعه به طبیب و استعمال دوا دست راست وهر دو پای او تا کمر شل شد و

زمین گیر گردید .

قریب هفت ماه هر چند بعضی دکترها و اطباء در مقام علاج برآمدند فایده ای حاصل نشد ناچار به دکتر آلمانی مراجعه کردیم واو با آلات طبیبه او را معاینه نمود .

باعتقاد خود مرض را تشخیص داد و به معالجه پرداخت . لکن عوض بهبودی دندانهای او روی هم و دهان او بسته شد بطوریکه قدرت بر خوردن چیزی نداشت . از این جهت دکتر آلمانی گفت مرض این زن دیگر علاج پذیر نیست مگر توسّل به طبیب روحانی .

پس هشت روز گذشت که فقط غذائیکه باو می رسانیدیم آب گوشت بود آنهم بطریق حقنه . پس از روی اضطرار باز به بعضی دکترها رجوع نموده و ایشان به مشورت یکدیگر رأی بآمپول دادند و بعد از تزریق آمپول دهانش باز شد که می توانست غذا بخورد لکن همانطور سابق دست و پای او شل و بگوشه ای افتاده بود و از جهت اینکه دکترها عاجز از علاج بودند رجوع به دکتر را ترک کردیم .

شب پنجشنبه 6 شوال آن زن مرا نزد خود طلبید و با حال ناتوان زبان به عذرخواهی گشود که خیلی تو برای من زحمت کشیده ای وخیری هم از من ندیده ای حال بیا و یک مِنّت دیگر بر من بگذار وفردا شب مرا بحرم مطهر حضرت رضا ثامن الائمه (علیه السلام) برسان وآنجا مرا گذاشته خود برگرد و به خواب تا من شفا یا مرگ خود را از آنحضرت بگیرم و البته آن بزرگوار یکی از این دو مطلب را بمن مرحمت خواهد فرمود .

من خواهش او را قبول

کرده و شب جمعه او را با مادرش بوسیله دُرُشکه تا نزدیک بست امام (علیه السلام) رسانیدم پس او را به پشت خود گرفته و بحرم مطهر برده و نزدیک ضریح مقدس گذاشتم وخود بخانه برگشته خوابیدم .

تا اینجا از زبان شوهر او بود اما خود او . گفت : چون شوهرم رفت . مادرم گفت تو اینجا نزد ضریح مقدس باش و من می روم مسجد زنانه قدری استراحت کنم چون او رفت من توسل بآنحضرت جسته عرض کردم : یا مرگ یا شفا می خواهم و گریه بسیاری کردم و بین خواب و بیداری بودم که دیدم ضریح مقدس شکافته شد و سید جلیلی ظاهر گردید که لباسهای سبز دربر داشت به زبان ترکی فرمود :

(در ایاقه) برخیز جواب نگفتم دفعه دیگر فرمود جواب ندادم مرتبه سوم که فرمود عرض کردم (آقا من الم ایاقم یخد) یعنی ای آقا من دست و پا ندارم فرمود (در ایاقه ، مسجد گوهرشاد دست نماز آل نماز قل انر) یعنی برخیز به مسجد گوهرشاد برو وضو بساز و نماز بخوان آنوقت بیا اینجا بنشین . در این بین زنی از زوار که در حرم پهلوی من بود فریاد زد . من از فریاد او سر از ضریح مطهر برداشتم در حالیکه هیچ دردی در خود احساس نمی کردم پس برخواستم با خود گفتم اول بروم مادرم را بشارت دهم . سپس به مسجد زنانه رفتم مادرم را از خواب بیدار کردم .

گفتم برخیز که ضامن غریبان مرا شفا مرحمت کرد مادرم سرآسیمه از خواب برخاست

و مرا که به سلامت دید به گریه درآمد و هر دو از شوق یکساعت گریه می کردیم تا کم کم مردم فهمیدند وبر سر من هجوم آوردند و بعضی خدام در همان ساعت عقب شوهر و پدرم رفتند و ایشان را خبر دادند و ایشان با نهایت خوشحالی آمده مرا سلامت دیدند .

شوهرم گفت حال برخیز تا برویم ، گفتم چگونه بیایم و حال آنکه حضرت به من فرموده است برخیز به مسجد گوهرشاد برو وضو ساخته نماز بخوان و بیا اینجا بنشین حال هنوز صبح نشده که مسجد بروم وضو ساخته نماز بخوانم لذا تا طلوع فجر در حرم مطهر بودم .

آنگاه به مسجد گوهرشاد رفته وضو ساختم و نماز خواندم و به حرم مطهر برگشتم تا طلوع آفتاب بودم بعد با شوهر خود به منزل آمدم .

ثقه معظم میرزاابوالقاسم خان فرمود : که حاج محمد برک فروش که صاحب خانه آن زن بود می گفت من آنشب در منزل خوابیده بودم و اهل خانه نیز همه خواب بودند در حدود ساعت شش وهفت از شب ناگاه ملتفت شدم که در خانه را می زنند . رفتم در را باز کردم دیدم چند نفر از خدام حرم مطهرند گفتم چه خبر است .

گفتن امشب کسی از منزل شما بحرم آمده است ؟ گفتم بلی زنی که هفت ماه است شل شده با مادرش او را برای استشفا بحرم برده اند . حال مگر در حرم مرده است . گفتند نه بلکه آقا حضرت رضا (علیه السلام) او را شفا داده است .

ما برای تحقیق امر او

آمده ایم .

این معجزه را در روزنامه مهر منیر درج کرده اند و دکتر لقمان الملک شهادت بر صحت این معجزه داده و صورت شهادت نامه او این است (در تاریخ هشتم ماه رجب بنده با دکتر سید مصطفی خان عیال مشهدی علی اکبر نجار را که تقریباً شانزده سال دارد معاینه نمودیم نصف بدن او با یکدستش و صورتش مفلوج و متشنج بود . یکهفته بود که امکان یک قاشق آب خوردن را نداشت بعد از چندین روز معالجه موفق به باز شدن دهان او شدیم که خودش می توانست غذا بخورد ولی سایر اعضاء به همان حال باقی بود و دو ماه بود که کسان مریضه مشارالیها از بهبودی او مأیوس و متروک گذاشته بودند .

بنده هم تقریباً مأیوس از معالجه بودم حال که شنیدم بعد از استشفای از دربار اقدس طبیب الهی و التجاء بخاک مطهر بقعه سنیه رضویه ارواح العالمین له الفداء در کمتر از لحظه ای بهبودی حاصل کرده حقیقتاً به غیر از اعجاز چیزی به نظر نمی رسد و از قوه طبیعیه بشریه طبقات رعیت خارج است والله متم نوره و لوکره المشرکون (دکتر عبدالحسین لقمان الملک)

گدای کوی شمائیم و حاجتی داریم

روا مدار که محروم از آستان برویم

شفای دست

حاج غلامحسین جابوزی دختری به نام کوکب که دست راستش شل شده بود داشت که در آخر روز نهم ماه شوال سنه 1343 شفا یافت که والده دختر نقل نمود .

شبی در خانه وقعه هولناکی روی داد و این دختر از هول و اندوه آن وقعه دست راستش بدرد آمد تا سه

چهار روز بدرد گرفتار بود . آنگاه دستش از حس و حرکت افتاد لذا از جهت علاج از قریه خود به ترشیز (کاشمر فعلی) آمده و نزد طبیب رفته به معالجه مشغول شدیم و اثری حاصل نشد .

پس بسوی مشهد مقدس حرکت کردیم و مشرف به حریم رضوی شدیم ظاهراً برای معالجه و باطناً به جهت استشفاء از دربار حضرت رضا (علیه السلام) پس چند روز نزد طبیبان ایرانی رفته فایده ای ندیدیم . آنگاه به دکتر آلمانی رجوع کرده و او برای معاینه دختر را برهنه کرد و من چون دختر خود را نزد آن اجنبی کافر برهنه دیدم بر من سخت و گران آمد آرزوی مرگ کردم که کاش مرده بودم وناموس خود را پیش اجنبی کافر برهنه نمی دیدم .

دکتر امر کرد چشمهای دختر را بستند و باو گفت به هر عضوی که دست می گذارم بگو آنگاه دست به هر عضو که می گذاشت دختر می گفت فلان عضو است تا وقتی که دست بدست راست او نهاد ودختر هیچ نگفت . پس سوزنی مکرر بآندست فرو کرد و دختر ابداً اظهار تألم نکرد . چون معلوم شد که احساس درد نمی کند لباس او را پوشیده و چشم های او را باز کرد و گفت این دست علاج ندارد و سه مرتبه گفت دست مرده است و روح ندارد . ببرید او را نزد امام خودتان مگر پیغمبر یا امام علاج کند .

از این سخن یقین نمودم که چاره ای نیست بجز پناه بردن به طبیب حقیقی حضرت علی ابن موسی الرضا (

علیه السلام) .

فکر بهبود خود بدل زدر دیگر کن

درد عاشق نشود به زمداوای طبیب

لذا او را به حمام فرستاده تا پاکیزه شود و غسل نماید . بالجمله قریب بغروب بود که تشرف بحرم حقیقی و کعبه واقعی حاصل شد و دختر در پیش روی مبارک نزد ضریح نشست و عرض کرد یا امام رضا یا شفا یا مرگ ، من نیز این سخنش را بساحت قدس امام (علیه السلام) پسندیده و همین معنی را خواهش کردم و هر دو گریه بسیار نمودیم آنگاه یادم آمد که نماز ظهر و عصر را نخوانده ایم .

به دختر گفتم برخیز که نماز نخوانده ایم دختر برخواست به مسجد زنانه ایکه در حرم شریف است رفت برای نماز من نیز در جلوی مسجد مشغول نماز شدم نماز من تمام نشده بود . دیدم دختر بسرعت تمام از مسجد زنان بیرون آمد و از نزد من گذشت .

من از نماز فارغ شدم بجستجوی او برآمدم که اگر رو به منزل رفته است او را ببینم زیرا که راه منزل را نمی داند و سرگردان می شود . پس متوجه شدم دیدم نزد ضریح مطهر نشسته و اظهار حاجت می کند که یا شفاء یا مرگ .

گفتم کوکب برخیز به منزل رفته تجدید وضو نموده برگردیم . گفت تو می خواهی برو لکن من برنمی خیزم تا مرگ یا شفای خود را بگیرم از انقلاب حال او منقلب شده گریه کردم و از حرم بیرون آمده به منزل خود که در سرای معروف به گندم آباد بود رفتم دیدم همسفران چای مهیا

کرده اند نزد ایشان نشسته مشغول صرف چای بودم ناگاه دیدم دختر با عجله آمد .

تعجب کرده گفتم تو که گفتی تا مرگ یا شفای خود را نگیرم برنمی خیزم حال باین زودی و عجله آمده ای ؟

گفت ای پدر حضرت مرا شفا داد ! ! گفتم از کجا می گوئی گفت نگاه کن ببین دست شل شده خود را بلند کرد و فرود آورد بطوریکه هیچ اثری از فلج در آن نبود . آنگاه گفت من همی خدمت آنحضرت عرض می کردم یا مرگ یا شفا یکمرتبه حالتی مانند خواب بمن رویداد سرم را روی زانو گذاردم . سید بزرگواری را میان ضریح دیدم که صورت او در نهایت نورانیت بود پس دیدم دست شل شده مرا میان ضریح کشید و از طرف شانه تا سر انگشتانم دست مالید و فرمود :

دست تو عیبی ندارد ناگاه انگشت پایم بدرد آمد چشم باز کردم دیدم یک نفر از خدمت گذاران حرم برای روشن نمودن چراغ های بالای ضریح کرسی گذارده و اتفاقاً یکپایه آن روی انگشت پای من قرار گرفته پس برخواستم و فهمیدم به نظر مرحمت امام هشتم شفا یافته ام لذا بزودی خود را بخانه رسانیدم که تو را بشارت دهم .

- تهذا حرَمَ الْاَقْدَسِ مِنْ رِفْعَتِهِ

جِبْریلُ مُواظِبٌ عَلی خِدْمَتِهِ

یَدْعُوا اَبَداً لِمَنْ اَتی رَوْضَتِهِ

اَنْ یُدْخِلُهُ الْاِلهُ فی رَحْمَتِه

شفای امراض

حاج احمد تبریزی قالی فروش (که در سرای محمدیه حجره تجارت دارد زنی به نام خدیجه فرزند مشهدی یوسف تبریزی خامنه ای که از امراض مهلکه شفا یافت نقل فرمود :

یکسال از ازدواج ما گذشته بود

که خانمم دچار مرض شدیدی گردید هر چند اطباء در معالجه او کوشیدند اثری از بهبودی ظاهر نشد . بلکه ماه به ماه و سال بسال شدت می گرفت تا هفت هشت سال قبل (14 شوال 1350) که گرفتار مرض حمله شد پس اطباء در مقام علاج آن برآمدند باز بهبودی پیدا نشد بلکه شدت یافت .

تا چند روز قبل از شفاء بنحوی مرض حمله او را گرفت که در شبانه روزی دو ساعت بیشتر بحال نبود و بقیه ساعات دچار حمله بود و از این جهت بقسمی قوای او به تحلیل رفته بود که قدرت برخواستن نداشت مگر با کمک دیگری و من از صحت او بکلی مأیوس بودم .

لکن چون در این روزها شنیدم حضرت علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) باب مرحمت خاصه خود را بروی دردمندان باز فرموده و چند نفر دردمند را شفا داده به طمع افتادم و این زن را بهمراهی دو زن از خویشان بتوسط دُرشکه بحرم فرستادم که تا صبح بمانند شاید نظر مرحمتی بشود و خودم برای پرستاری اطفال در خانه بودم و اطفال به جهت نبودن مادر بی تابی می کردند .

حتی وقتی که غذا برای ایشان آوردم گریه می کردند که ما غذا نمی خوریم بلکه مادر خودمان را می خواهیم . بالاخره خودم نیز غذا نخوردم یک دختر را بهر قسمی بود خوابانیدم ولی پسربچه ام آرام نمی گرفت لذا او را دربرگرفته خواستم با او بخوابم که ناگاه شنیدم در خانه را بشدت می کوبند .

خیال کردم زوجه ام طاقت نیاورده است که در

حرم بماند و آمده است . دل تنگ شدم که عجب مال قلبی است می گویند مال قلب بصاحبش برمی گردد . پس آمدم و در را باز کردم دیدم حاج ابراهیم قالی فروش و چند نفر از خدام حرم پای برهنه آمده اند و می گویند بیا خودت زوجه ات را از حرم بیاور که حضرت رضا (علیه السلام) او را شفا داده است . من باور نکردم ، آنها قسم یاد کردند که شفا یافته لذا لباس پوشیده با آنها مشرف شدم و زوجه ام را سلامت یافتم . و آن وقت تقریباً چهار ساعت از شب گذشته بود و نیم ساعت یا سه ربع ساعت بیشتر زوجه ام در حرم شریف نبوده پس با نهایت شادی برگشتم و اطفال از دیدن مادر خوشحال شدند .

اما کیفیت شفای او ، خودش گفته است :

وقتی که مرا بحرم مطهر بردند و به مسجد زنانه رسانیدند فوراً مرض حمله مرا گرفت و بیهوش شدم ، چون بحال آمدم زنهائی که در آنجا بودند گفتند ما از این حال تو می ترسیم لذا مرا نزدیک ضریح مطهر پشت سر مقدس آوردند و من چارقد خود را بضریح بسته و با دل شکسته بزبان ترکی عرض کردم :

آقا می دانی برای چه حاجت آمده ام اگر مرا شفا ندهی به منزل نمی روم بلکه سر به بیابان می گذارم پس بی حال شدم در آن عالم بیحالی سید بزرگواری را دیدم که عمامه سبز برسر داشت گمان کردم که از خُدّام است .

به ترکی به من فرمود : (بوردان دور

نیه اتورموسان بردا بالالارون ایوده اغلولار) چرا اینجا نشسته ای بچه های تو در خانه گریه می کنند .

به زبان ترکی عرض کردم آقا : از اینجا نمی روم چرا که آمده ام شفا بگیرم اگر شفا ندهید سر به بیابان می گذارم .

فرمود : (گِت گِنه بالالارون اوده اغلولار) برو بخانه که بچه ها گریه می کنند ! عرض کردم ناخوشم . فرمود : (ناخوش دیرسن) یعنی مریض نیستی .

تا این فرمایش را فرمود ، فهمیدم که هیچ دردی ندارم . آنوقت خیال کردم که آن شخص امام (علیه السلام) است . عرض کردم می خواهم به شهر خود نزد مادر و برادرم بروم و خرجی راه ندارم خجالت می کشم بشوهر خود بگویم خرجی به من بدهد یا مرا ببرد .

آنحضرت به زبان ترکی فرمود : بگیر نصف این را بمتولی بده وهزار تومان بگیر برای دنیای خود و نصف دیگر را ذخیره آخرت خود کن این را فرمود و چیزی در دست راست من نهاد و من انگشتهای خود را محکم روی آن نهاده و بحال آمدم و هیچ درد ، در خود ندیدم و آنچیز شک ندارم که میان دست من بود .

پس از شوق برخاستم خواهرم و آن زن دیگر که با من بودند تا فهمیدند که امام مرا شفا داده فریاد کردند که مریض ما شفا داده شد مردم بر سر من هجوم آوردند و لباسهای مرا بعنوان تبرک پاره پاره کردند .

در این بین نفهمیدم که آیا دستم باز شد و آن چیز مفقود شد

یا کسی از دستم برد شوهرش گفته است چند مرتبه مرا در آن شب وروزش فرستاد که شاید آن مرحمتی پیدا شود افسوس که پیدا نشد .

(- آیات الرضویه .)

ای خاک طوس چشم مرا توتیا توئی

مائیم دردمند و سراسر دوا توئی

داری دم مَسیح تو ای خاک مشک بیز

یا نکهت بهشت که دارالشفا توئی

ای خاک طوس درد دلم را توئی علاج

بر دردها طبیب و به غمها دوا توئی

ای ارض طوس خاک تو گوگرد احمر است

قلب وجود ما همه را کیمیا توئی

ای خاک طوس رُتبه ات این بس که از شرف

مَهد اَمان و مشهد پاک رضا توئی

ای خاک طوس چون تو مقام رضا شدی

برتر هزار پایه زعرش علا توئی

شاهنشهی که سِلسِله انبیاء تمام

گوینده اش ای فِدای تو چون مقتدا توئی

ای کشتی نَجات ندانم تو را صفات

دانم به بحر علم خدا ، ناخدا توئی

فریادرس بهر غم و کافی بهر اَلَم

حِصْن حصین عالم و کهف الوری توئی

والشمس آیتی بود از روی آنورت

توضیحش آنکه تَرجمه والضحی توئی

این می کشد مرا که بدین شوکت و جلال

در ارض طوس بیکس و بی آشنا توئی

واین می کشد مرا که بصد رنج و صد بلا

در دست خَصم کشته زهر جفا توئی

سوزم برای بی کسیت یا غریبیت

یا بی طبیبیت که بغم مبتلا توئی

شفای درد

شب جمعه چهاردهم ماه شوال سنه 1343 هجری قمری خانمی بنام فاطمه دختر فرج الله خان زوجه حاج غلامعلی جوینی ساکن سبزوار شفاء یافت چنانچه شوهرش نقل کرده :

زوجه ام بعد

از وضع حمل بیمار شد تا گرفتار تب دائم گردید وتب او به 37 الی چهل درجه می رسد و هرچه دکتران سبزوار در معالجه او سعی کردند فائده نبخشید بلکه بمرضهای دیگر دچار گردید .

یکی از اطباء گفت خوب است او را به جهت تغییر آب و هوا بخارج شهر ببری . مریضه چون این سخن را شنید به من گفت حال که دکتر چنین گفته است بیا و منّتی بر من گذار باینکه مرا بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) ببر تا شفای خود را از آنحضرت درخواست کنم یا در آنجا بمیرم .

من رأی او را پسندیدم و حرکت نموده تا به مشهد مشرف شدیم و چهار روز نزد طبیبی که او را مؤیدالاطباء می گفتند برای معالجه رجوع کردیم لکن اثر بهبودی ظاهر نشد .

آنگاه به دکتر آلمانی رجوع نمودیم و او پس از معاینه گفت بایستی یکسال لااقل معالجه شود . پس بیست روز مشغول معالجه گردید . لکن عوض بهبودی مرض شدت کرد بنحویکه زمین گیر شد و نتوانست حرکت کند .

لذا من خودم نزد دکتر می رفتم و دستور می گرفتم تا روز سه شنبه یازدهم شوال وقتی که رفتم دیدم حاج غلامحسین جابوزی با جماعتی نزد دکتر آمدند و حاجی مذکور به دکتر گفت دیروز حضرت رضا (علیه السلام) دختر مرا شفاء مرحمت فرموده و اینک او را آورده ام تا معاینه کنی همان قسمی که دیروز معاینه نمودی پس دکتر دست دختر را سوزن زد و فریاد او از سوزش بلند شد .

دکتر دانست که دستش صحت یافته

خوش وقت شد و گفت : من تو را باین کار دلالت کردم . آنگاه بدیلماج خود گفت بنویس که من دیروز کوکب مشلوله را معاینه کردم و علاجی برای او نیافتم مگر به نظر پیغمبر یا وصی او . و امروز او را سلامت دیدم و شکی در شفای او ندارم .

حاج غلامحسین می گوید : بدیلماج گفتم به دکتر بگو چرا مرا به توسل بامام راهنمائی نکردی ؟ جواب داد که او مردی بود بیابانی ومحتاج بدلالت بود لکن تو مردی باشی تاجر و با معرفت احتیاج بدلالت نداشتی .

پس من اجازه حمام برای او خواستم اذن نداد . گفتم برای بودن بحرم و توسل بامام چاره ای نیست از اینکه حمام رود و پاکیزه شود گفت پس بحمام معتدل الحراره رود . بالجمله نزد مریضه خود آمدم و حکایت شفای کوکب را بوی گفتم و او بگریه در آمد من باو گفتم تو نیز شب جمعه شفای خود را از امام هشتم (علیه السلام) بگیر پس روز پنجشنبه بهمراهی زنی بحمام رفته و عصری بحرم مطهر تشرف حاصل کرده و شفای خودش را از حضرت گرفت . و اما خود آن زن گفته است چون خبر شفا یافتن کوکب را شنیدم دلم شکست با خود گفتم من بامید شفا به مشهد آمده ام لکن چه کنم که بمقصود نرسیدم تا اینکه پیش از ظهر روز چهارشنبه خوابیده بودم .

در عالم رؤیا سید بزرگواری را دیدم که عمامه سیاه بر سر وقرص نانی بزیر بغل داشت آن نان را بیک طرفی گذارد و به آن علویه که پرستار

من بود فرمود این نان را بردار این سخن را فرمود از نظر غائب شد چون بیدار شدم قدرت برخواستن و نشستن در خود یافتم و حال آنکه پیش از خواب حالت حرکت در من نبود .

پس فهمیدم که تب قطع شده و ساعت بساعت حالم بهتر می شد تا شب جمعه که بحرم مطهر رفته توسل جستم و بامام اظهار درد دل می نمودم که از سبزوار بامیدی بدربارت آمده ام نه بامید طبیب حال یا مرگ یا شفاء می خواهم .

اتفاقاً در حرم پهلوی زوجه حاج احمد بودم که شفاء یافت . من همین قدر دیدم نوری ظاهر شد که دلم روشن گردید . مانند شخص کوری که یکمرتبه چشمانش بینا گردد و در آنحال هیچ دردی وکسالتی در خود نیافتم به نظر مرحمت امام هشتم (علیه السلام) و شوهرش حاج غلامحسین گفت : بعد از سه روز او را نزد دکترش بردم دکتر پرسید : در این چند روز گذشته کجا بودی .

گفتم به جهت اینکه امام ما ، مریضه مرا شفا داده و او را آورده ام که مشاهده نمایی . سپس دکتر آلمانی او را معاینه کرد و گفت او را هیچ مرضی نیست . آنگاه گفتم خواهش دارم که در این خصوص چیزی بنویسی که برای ما حجتی باشد .

دکتر مضایقه نکرد و بدیلماج گفت بنویس فاطمه زوجه حاج غلامعلی سبزواری مدت یکماه در تحت معالجه من بود و علاج نشد و امروز او را معاینه کردم و سلامت دیدم .

(- آیات الرضویه .)

با تو پیوستم و از غیر

تو دل ببریدم

آشنایی تو ندارد سر بیگانه و خویش

بعنایت نظری کن که من دل شده را

نرود پی مدد لطف تو کاری از پیش

آخر ای پادشه حسن و ملاحت چه شود

گر لب لعل تو ریزد نمکی بر دل ریش

شفای پا

خانمی بنام سلطنت دختر محمد که در شب جمعه 21 ماه شوال سنه 1343 هجری قمری شفا یافته بود چنین نقل نمود :

هر دو پای من بشدت بدرد آمد خصوصاً پای راستم که بیشتر درد داشت بطوریکه از راه رفتن بازماندم جز اینکه گاهی به عصا تکیه می کردم و با پای چپ حرکت می نمودم و هر قدر نزد اطباء ودکترهای آمریکائی رفتم هیچ بهبودی نیافتم بلکه درد سخت تر گردید و از جهت فقر و طول مدت که تقریباً بیست و دو ماه شد ترک معالجه کردم تا اینکه در این ماه شوال شنیدم حضرت علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) چند نفر را از مریضهای سخت شفا داده است .

لذا بقصد استشفاء ظهر روز دوشنبه بهمراهی و یاری مادرشوهر خود بزحمت بسیار تکیه به عصا نموده رو بحرم نهادیم و با اینکه از منزل ما تا حرم شریف راه زیادی نبود . مع ذلک از ظهر روبراه نهادیم .

نزدیک بغروب بحرم رسیدم و تا ساعت چهار از شب به تضرع و زاری و توسل بسر بردم و آثار بهبودی در خود نیافتم و چون خدام خواستند درب حرم را ببندند شوهرم مرا به پشت گرفته بخانه آورد و من انتظار شب جمعه را داشتم که در آن شب بروم وبهر نحوی باشد شفای خود

را بگیرم .

شب جمعه رسید باز بهمراهی و کمک مادرشوهر خود تشرف حاصل نمودم و سه مرتبه عرض کردم : یا مرگ یا شفا تا اینکه پس از تضرع و زاری خوابم برد .

در خواب دیدم بخانه مراجعت کرده ام و برای شوهر خود شفای خودم را نقل می کنم و می گویم حرم امام هشتم (علیه السلام) پر از سادات بود و همه عمامه سبز برسر داشتند در این اثناء مادرشوهر خود را دیدم که بشدت به پشت گردنم می زند و می گوید اینجا برای شفا گرفتن آمده ای یا برای تماشا .

از خواب بیدار شدم مادرشوهر خود راندیدم و شنیدم به یکدیگر می گویند صبح شده است برخیز تا نماز بخوانیم . من از جای خود برخواستم و از مرحمت امام هشتم (علیه السلام) هیچ دردی در پهلو و پاهای خود نیافتم و صبر نکردم که مادرشوهر خود را در آنجا پیدا کنم فوراً از حرم شریف بیرون آمدم و با نهایت شوق دوان دوان آمدم کسان خود را بشفا یافتن خود خبر دادم .

(- آیات الرضویه .)

کس در این درگه نیامد باز گردد نامید

گر گدا کاهل بود تقصیر صاحبخانه چیست

شفای اعضاء

هنگام فجر جمعه بیست و سوم ذی الحجه سنه 1345 قمری کربلائی غلامحسین شفا یافت و چون از حال او جماعتی از مردم با خبر بودند شفای او مانند آفتاب روشن شد که سید مذکور (جناب صدیق محترم و ثقه معظم حاج سید اسماعیل معروف به حمیری که این یازده تا داستان را از کتاب آیات الرضویه

این مرحوم نوشته) این قصه را از زبان ایشان می گوید :

اصلیت من از بجنورد است ولی در نیشابور ساکن بودم تا دردی بپای چپم عارض شد و لَمس گردید پس من خود را به پابوس حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) رساندم و در کاروانسرائی منزل کرده ومریض شدم و چون فقیر و پریشان بودم سرای دار مرا بصحن عتیق آورد و من بیست روز در گوشه صحن امام بحالت مرض افتاده بودم تا دربانان امام (علیه السلام) مرا به دارالشفای حضرتی بردند و سه ماه مرا در آنجا معالجه می نمودند و فایده ای نبخشید . بلکه آن مرض تمام بدنم را فرا گرفت که بجز سر و گردن عضو دیگر را نمی توانستم حرکت دهم لذا باز مرا در صحن آورده گذاردند . پس از پانزده روز دربانان مرا بمسجد کوچکی که در کوچه مدرسه معروف به دودر بود بردند .

پس از یکماه محله بواسطه کثافت مرا بمحل دیگری بردند وبعد از دو ماه اهل آنجا مرا بمسجد اولی حمل کردند و بعد از یکماه تقریباً باز بصحن عتیق گذاردند و پس از چهار پنج روز بدارالشفاء بردند و بعد از بیست روز مرا بیرون آورده در خیابان نهادند و از آنجا ثالثاً به مسجد اولی که در کوچه مدرسه معروف به دودر بود بردند .

کار اینقدر بر من سخت شد که مقداری تریاک تحصیل کرده خوردم تا بمیرم و مردم از شرّ و زحمت من راحت شوند اتّفاقاً بعضی فهمیدند و در مقام علاج برآمدند . و مرا از مردن نجات دادند .

من

پیوسته متوسل بحضرت رضا (علیه السلام) بودم خصوصاً در این شب جمعه که از اول شب بهمان نحوه که افتاده بودم حالی داشتم وتا نزدیک صبح درد دل بآنحضرت می نمودم .

ناگاه دیدم سید بزرگواری پائی بمن زد که برخیز عرض کردم آقای من منکه از سینه تا بقدم شل می باشم و قدرت برخاستن ندارم .

فرمود برخیز که شفا یافتی آیا مرا می شناسی ؟ همین سخن را فرمود و از نظر غائب شد و من بوی خوشی استشمام کردم و با خود گفتم : خود را امتحان کنم که آیا می توانم برخیزم یا نه ؟ !

برخاستم و ملتفت شدم که تمامی اعضای من به فرمان من است و از نظر مرحمت امام هشتم (علیه السلام) روح تازه ای بهمه جوارحم دمیده شده پس بجانب چپ و راست نگاه می کردم و چشمهای خود را می مالیدم که من بیدارم یا خواب و شروع کردم براه رفتن آنگاه بدویدن آنوقت یقین کردم که حضرت رضا (علیه السلام) مرا شفاء بخشیده .

بدر خانه تاجری که در آن نزدیکی بود رفتم و ترحماً کفالت از من می کرد خبر دادم که امام هشتم (علیه السلام) مرا شفا داده و من اینک بحمام می روم تا خود را تطهیر و غسل زیارت کنم . شما برای من لباس بیاورید .

وقتی که بحمام رفتم حمامی تعجب کرد و گفت چگونه آمده ای ؟ گفتم بپای خود آمده ام زیرا حضرت رضا (علیه السلام) مرا شفا داده است .

(- آیات الرضویه

(.

ای دل حرم رضا حریم شاه است

برج شرف و سپهر عزّ و جاه است

حق کرده تجلّی از در و دیوارش

هرجا نگری (فثم وجه الله) است

شفای شَل

سید نبیل میرسید محمد اصفهانی نوه میرسید حسن معروف بمدرس نقل فرمود که میربابای تبریزی نقل کرد :

من در یکی از قرای تبریز پیش از اینکه شل شوم شوق زیادی باذان گفتن داشتم و اذان می گفتم .

چون بدنم از کار افتاد و شل شدم دیگر قدرت بر اذان گفتن نداشتم . هر چند دکترها در مقام علاج برآمدند هیچ اثر بهبودی حاصل نشد تا اینکه خبردار شدم که چند نفر از محل ما قصد زیارت حضرت رضا (ارواحناالفدا) را دارند .

من بقصد زیارت و تشرف بآستان قدس رضوی با ایشان همراه شدم و ایشان مرا میان گاری انداختند و براه افتادند . میان گاری ما مردی از طایفه بابیه بود چون مرا بآن حالت شلی میان گاری دید به رفقای من گفت این شل را چرا با خود می برید ؟ گفتند برای اینکه حضرت رضا (علیه السلام) او را شفا بدهد .

آن خبیث بر این سخن استهزاء و سخریّه کرد . لکن چون ما بسلامت وارد مشهد مقدس شدیم سه روز نزد حرم مطهر امام (علیه السلام) شال خود را بگردن و ضریح مبارک بستم و متوسل بآن بزرگوار شدم .

در روز مذکور پیش از غروب ملتفت خود شدم که آقای بزرگواری میان ضریح می بینم در حالتی که تمام جامه های او حتی عمامه اش سبز است بمن

فرمود :

برخیز اذان بگو عرض کردم قادر نیستم . فرمود من می گویم اذان بگو .

بامر آن حضرت خواستم اذان بگویم ، فهمیدم که می توانم وتوانائی بر اذان گفتن دارم . لذا برخواستم و فریاد کردم (الله اکبر . الله اکبر) در آنحال چون مردم صدای مرا شنیدند گفتند ای مرد هنوز وقت اذان نشده است . چرا اذان می گوئی .

من از آن شوقی که بر اذان گفتن داشتم اعتنائی بسخن ایشان ننمودم و مشغول بودم تا جمعی بر گرد من جمع شدند و بعضی گفتند : این همان مرد شلی است که دو سه روز است اینجا متوسل بوده و قدرت برخواستن نداشت یکوقت جمعیت بر من هجوم آوردند تا جامه های مرا پاره پاره کنند من شال خود را از ضریح باز کرده و از حرم پا بفرار گذارده و سالم بیرون آمدم .

(- کرامات رضویه .)

این چه روحی است که در صحن وسرا می بینم

این چه نوریست که در ملک ورا می بینم

این چه نوریست که ظاهر شده از عالم غیب

هرکجا می نگرم نورخدا می بینم

این چه سریست هویدا شده در ملک جهان

سر ایزد بعیان شمس ضُحی می بینم

وه چه شوریست که پیدا شده در عالم کون

عالم مُلک و مَلک نغمه سرا می بینم

پرسش از عقل نمودم که چرا حیرانی

گفت حیران همه در امر ولا می بینم

گفتم این بارگه و گنبد و ایوان از کیست

گفت از مظهر حق نور هُدی می بینم

ساحت عرش برین صحن زمین مهر مهین

شمس

تا بنده از این صحن و سرا می بینم

شفای چشم

مرحوم شیخ عبدالخالق بخارائی پیشنماز نقل فرمود که پسری نابینا از اهل بخارا در اول شب 29 رجب سنه 1358 شفا یافت که از حالات او مطلع بود فرمود :

پدر این پسر در بخارا وفات نمود مادرش او را برداشت از بخارا به مشهد آورد و بحضرت علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) پناهنده گردید . چند وقتی نگذشت که مادرش هم از دنیا رفت و آن پسر بیکس وتنها ماند . و در حجره ای از سرای بخارائیها بتنهائی بسر می برد .

شبی در حجره تنها بود ترسی به او روی داد و در اثر آن ترس چشمهایش آب آورد و نابینا شد .

چون کسی را نداشت من ترحماً او را بردم نزد دکتر فاصل که در مشهد مقدس معروف بود به تخصص در معالجه چشم . چون دکتر چشم او را دید به بهانه ای گفت دو روز دیگر او را بیاورید . پس از دو روز دیگر خود پسر رفته بود . دکتر بهانه دیگر آورده بود که شیشه معاینه شکسته .

لذا پسر مأیوسانه بجای خود برمی گردد و در آن سرای بخارائیها یکنفر یهودی بوده از کسانیکه در مشهد معروفند به جدیدالاسلام . چون از بیکسی و نابینائی آن پسر خبر داشته گفته بود : که من حاضرم تا صد تومان برای معالجه چشم این پسر بدهم .

پسر این سخن را که شنید گفت من پول جدید را نمی خواهم بلکه شفای خود را از حضرت رضا (علیه السلام) می خواهم .

سپس بقصد شفا گرفتن به دارالسیاده مبارکه رضویه می رود و پشت پنجره نقره متوسل بامام هشتم ارواحناه فداه می شود .

خودش گفت در آن وقت مرا خواب ربود ، ناگاه دیدم سید بزرگواری از ضریح مطهر بیرون آمد لباس سفید در بر و شال سبزی بر کمر داشت و سر مقدسش برهنه بود بمن فرمود :

چه می خواهی ؟ عرض کردم چشمهای خود را می خواهم !

حضرت یکدست پشت سر من گذاشت و دست دیگر را بچشمهای من کشید و من از خواب بیدار شدم در حالتیکه چشمهای خود را روشن و همه جا و همه چیز را می دیدم ومی بینم .

(- کرامات رضویه .)

در پناهت آمدم من یا علی موسی الرضا (علیه السلام)

بر عطایت آمدم من یا علی موسی الرضا (علیه السلام)

کوی تو صد طور موسی نور تو نور خدا

گیتی از نور تو روشن یا علی موسی الرضا (علیه السلام)

شد تجلّی نور تو در طور از بهر کلیم

موسی در طور تو مأمن یا علی موسی الرضا (علیه السلام)

کسب انوار از شعاع قبه ات گردون کند

جان تو و گردون بود تن یا علی موسی الرضا (علیه السلام)

آستانت به ز رضوانست و جنات لقاست

دربر عشاقت احسن یا علی موسی الرضا (علیه السلام)

کی برابر آستانت را بود خلد برین

لغو باشد این چنین ظن یا علی موسی الرضا (علیه السلام)

مستمندان درت شاهند و شاهانند حقیر

بر درت هستم سگی من ، یا علی

موسی الرضا (علیه السلام)

جوان خوشبخت

مرحوم میرزا علی نقی قزوینی فرمود :

روز عید نوروزی هنگام تحویل سال من در حرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) مشرف بودم و معلوم است که هر سال برای وقت تحویل سال بنحوی در حرم مطهر از کثرت جمعیت جای بر مردم تنگ می شود که خوف تلف شدن است .

با جمله من در آنروز در حال سختی و تنگی مکان در پهلوی خود جوانی را دیدم که بزحمت نشسته و به من گفت هر چه می خواهی از این بزرگوار بخواه .

من چون او را جوان متجددی دیدم خیال کردم از روی استهزاء این سخن را می گوید . گویا خیال مرا فهمید ، و گفت خیال نکنی که من از روی بی اعتقادی گفتم بلکه حقیقت امر چنین است زیرا که من از این بزرگوار معجزه بزرگی دیده ام .

من اصلاً اهل کاشمرم و در آنجا که بودم پدرم به من کم مرحمتی می نمود لذا من بی اجازه او پای پیاده بقصد زیارت این بزرگوار به مشهد مقدس آمدم .

جائی را نمی دانستم و کسی را نمی شناختم یکسره مشرف بحرم مطهر شدم و زیارت نمودم . ناگاه در بین زیارت چشمم بدختری افتاد که با مادر خود بزیارت آمده بود .

چون چشمم بآن دختر افتاد منقلب و فریفته او شدم و عشق او در دلم جاگیر شد بقسمی که پریشان حال شدم سپس نزد ضریح آمدم و شروع بگریه کردم و عرض کردم ای آقا حال که من گرفتار این دختر شده ام همین دختر را

از شما می خواهم .

گریه و تضرع زیادی نمودم بقسمی که بیحال شدم و چون بخود آمدم دیدم چراغهای حرم روشن شده و وقت نماز مغرب است لذا نماز خواندم و با همان پریشانی حال باز نزد ضریح مطهر آمدم وشروع بگریه و زاری کردم . و عرض کردم :

ای آقای من دست از شما بر نمی دارم تا به مطلب برسم و به همین حال گریه و زاری بودم تا وقت خلوت کردن حرم رسید وصدای جار بلند شد که ایّهاالمؤمنون (فی امان اللّه)

منهم چون دیدم حرم شریف خلوت شده و مردم رفته اند ناچار بیرون آمدم . چون به کفشداری رسیدم که کفش خود را بگیرم دیدم یک نفر در آنجا نشسته است و به غیر از کفش من کفش دیگری هم نیست .

آن نفر مرا که دید گفت نصرالله کاشمری توئی ؟

گفتم بلی ! !

گفت بیا برویم که ترا خواسته اند . من با او روانه شدم ولی خیال کردم که چون من از کاشمر بدون اذن پدر خود آمده ام شاید پدرم به یک نفر از دوستان خود نوشته است که مرا پیدا کند و به کاشمر برگرداند .

بالجمله مرا بیک خانه بسیار خوبی برد . پس از ورود مرا دلالت بحجره ای کرد . وقتی که وارد حجره شدم . شخص محترمی را در آنجا دیدم نشسته است .

مرا که دید احترام کرد و من نشستم آنگاه به من گفت میرزا نصرالله کاشمری توئی ؟ گفتم بلی .

گفت : بسیار خوب ، آنگاه به نوکر گفت : برو برادر

زن مرا بگو بیاید که باو کاری دارم چون او رفت و قدری گذشت برادرزنش آمد و نشست .

سپس آن مرد به برادرزن خود گفت حقیقت مطلب این است که من امروز بعدازظهر خوابیده بودم و همشیره تو با دخترش بحرم برای زیارت رفته بودند ، ناگاه در عالم خواب دیدم یک نفری درب منزل آمد و فرمود حضرت رضا (علیه السلام) تو را می خواهد .

من فوراً برخواسته و رفتم و تا میان ایوان طلا رسیدم ، دیدم آن بزرگوار در ایوان روی یک قالیچه ای نشسته چون مرا دید صورت مبارک خود را بطرف من نمود و فرمود این میرزا نصرالله دختر تو را دیده و او را از من می خواهد .

حال تو دخترت را باو ترویج کن (و کسی را روانه کن که در فلان وقت شب در فلان کفشداری او بیاورد) از خواب بیدار شدم و آدم خود را فرستادم درب کفشداری تا او را پیدا کند و بیاورد وحال او را پیدا کرده و آورده اینک اینجا نشسته و اکنون تو را طلبیدم که در این باب چه رأی داری ؟

گفت جائی که امام فرموده است من چه بگویم .

آن جوان گفت من چون این سخنان را شنیدم شروع به گریه کردم الحاصل دختر را به من تزویج کردند و من به مرحمت حضرت رضا (علیه السلام) بحاجب خود که وصل آن دختر بود رسیدم وخیالم راحت شد این است که می گویم هرچه می خواهی از این بزرگوار بخواه که حاجات از در خانه او برآورده می

شود .

(- کرامات رضویه .)

ای حریمت بارگاه کبریای لایزال

بارگاهت را بگیتی تا ابد ناید زوال

هفت گردون پایدار از پایه درگاه تو

چرخ گردون گرد شش بر دور تو ای بیمثال

طور امن است بر محبّان وادی درگاه

مستمندانرا پناهی ای شه نیکو خصال

ریزه خوار خوان احسانت همه خلق وجود

قاضی حاجات خلقی مظهر لطف جلال

عرش اوهام و عقول و درک اوصاف کمال

کی رسد بر پایه قدرت ولیّ ذوالجلال

خسرو عرش وجودی و شه عرش آفرین

مظهر اسماء حسنائی و حسن ذوالجمال

یک نظر ای نور جانان بر حقیر افکن ز مهر

از ره لطف و کرم شاید که تا یابد کمال

شفای میرزا

میرزا آقای سبزواری در اداره ژاندارمری توپچی بود . مأمور می شود با پنج نفر از توپچیان یک گاری فشنگ و باروت به شهر تربت ببرند و چون از مشهد خارج می شوند در بین راه یکی از آنها اتفاقاً آتش سیگارش

بصندوق باروت می رسد و فوراً آتش می گیرد و بلاتأمل سه نفر از ایشان هلاک و سه نفر دیگر زخمی می شوند .

خود میرزاآقا می گفت من یکمرتبه ملتفت شدم دیدم قوه باروت مرا حرکت داده و ده زراع (5 متر) بخط مستقیم بالا برد وفرود آورد و گوشتهای رگهای پاهای من تا پاشنه پا تمامی سوخت . پس مرا به مشهد به مریضخانه لشکری بردند و حدود یکماه مشغول معالجه شدند .

سپس مرا از آنجا به مریضخانه حضرتی بردند و مدت هشتماه در آنجا تحت معالجه بودم تا اینکه جراحت و چرک التیام شد ولی ابداً

قدرت حرکت نداشتم . زیرا که رگهای پا بکلی سوخته بود . تا شبی با حالت دل شکستگی گریه بسیاری کردم . آنگاه توجه بحضرت رضا (علیه السلام) نموده عرضه داشتم یابن رسول اللّه ، من که سیدم و از خانواده شما می باشم ، آخر نباید شما بداد من بیچاره برسید .

از گریه شدید خوابم برد در عالم خواب دیدم که سید بزرگواری نزد من است و می فرماید میرزاآقا حالت چطور است ؟

تا این اظهار مرحمت را نمود فوراً دستش را گرفتم و گفتم شما کیستید که احوال مرا می پرسید ؟ آیا از اهل سبزوارید یا از خویشاوندان من هستید ؟ فرمود می خواهی چه کنی من هرکس هستم آمده ام احوال تو راپپرسم . عرض کردم : نمی شود ، می خواهم بفهمم و شما را بشناسم . چرا که تاکنون هیچکس احوال مرا نپرسیده است .

فرمود : تو متوسل به که شدی ؟ عرض کردم بحضرت رضا (علیه السلام) فرمود : من همانم .

تا فرمود : من همانم . گفتم آخر می بینید که من به چه حالی افتاده ام و از هر دو پا شل شده ام و نمی توانم حرکت کنم . فرمود ببینم پایت را ؟

سپس دست مبارک خود را از بالای یکپای من تا پاشنه پا کشید و بعد از آن پای دیگر را بهمین قسم مسح فرمود و من در خواب حس کردم که روح تازه ای بپای من آمد .

بیدار شدم و فهمیدم که شصت پای من حرکت می کند تعجب کردم با خود

گفتم آیا می شود که همه پای من حرکت کند . پس پاهای خود را حرکت دادم حرکت کرد . دانستم که خواب من از رؤیاهای صادقه بوده و حضرت رضا (علیه السلام) مرا شفاء مرحمت نموده از شوق شروع به بلند گریه کردن نمودم بطوریکه بیماران آنجا از صدای گریه من بیدار شدند و گفتند ای سید در این وقت شب مگر دیوانه شده ای که گریه می کنی و نمی گذاری ما بخوابیم . گفتم شما نمی دانید : امشب امام هشتم (علیه السلام) به بالین من تشریف آورد و مرا شفا داد .

چون صبح شد با کمال صحت از مریضخانه بیرون آمدم و توبه کردم که دیگر به نوکری دولت اقدام نکنم و حال بعنوان دست فروشی مشغول کسب شده ام .

(- کرامات رضویه .)

روزی بطبیب عشق با صدق و صفا

گفتم که بگو درد مرا چیست دوا

گفتا که اگر علاج دردت خواهی

بشتاب بدربار شه طوس رضا

خرجی راه

سید جلیل آقای حاج میرزاطاهر بن علی نقی حسینی دام عزه که از اهل منبر ارض اقدس و از خدام کشیک چهارم آستان قدس است و بسیاری از مردم شهر مشهد بوی ارادت دارند نقل فرمود :

شبی از شبهائی که نوبت خدمت من بود هنگام بستن درب حرم مطهر چون زائرین بیرون رفتند و حرم خلوت شد من با سایر خدام حرم مطهر را جاروب نمودیم .

آنگاه ملتفت شدیم که یک نفر زائر عرب از حرم بیرون نرفته وپشت سر مبارک نشسته و ضریح را گرفته و با امام (علیه

السلام) مشغول سخن گفتن است . لکن چون بزبان او آشنا نبودیم نفهمیدیم چه عرض می کند .

ناگهان شنیدم صدای پول آمد مثل اینکه یک مشت دو قرانی نقره میان دستش ریخته شد این بود نزدیک رفتیم و گفتیم چه خبر است و این پول از کجاست بزبان خودش گفت که حضرت رضا (علیه السلام) به من مرحمت فرمود :

پس او را آوردیم در محل خدام که آنجا را کشیک خانه می گویند و به یک نفر که زبان عربی می دانست گفتیم تا کیفیت را پرسید .

او گفت : من اهل بحرینم و پولم تمام شده بود . عرض کردم ای آقای من می خواهم بروم و از خدمتت مرخص شوم و خرجی راه ندارم حال باید خرجی راه مرا بدهی تا بروم .

ناگهان دیدم این پولها میان دستم ریخته شد (سید ناقل گوید) چون آن پولها را شمردیم ده تومان و چهار قران دو قرانی چرخی رائج آن زمان بود .

(- کرامات رضویه .)

شاد شو ای دل که رضا یار ماست

در دو جهان سید و سالار ماست

ما همه پروانه ولی آن جناب

شمع فروزان شب تار ماست

غم ننماید بدل ما مکان

چون که رضا مونس و غمخوار ماست

دائره شکل ار بشود قلب ما

مهر رضا نقطه پرگار ماست

ما بجوارش چو پناهنده ایم

از همه آفات نگه دار ماست

روز قیامت نکنیم اضطراب

زانکه رضا یار و مددکار ماست

شفای عبدالحسین

نام من عبدالحسین شهرت پاکزاد پدرم خان علی مادرم زهرا شماره شناسنامه ام چهارهزار و سیصد

و سی و نه صادره از مشهد رتبه ام استواریکم از اهل رضائیه آذربایجانم .

در سال 1304 شمسی در جنگ ترکمن صحرا هر دو پا با دست چپم مورد اصابت گلوله واقع شد و مرا به عنوان اسیری به ترکمن صحرا بردند و در آنجا سه سال گرفتار بودم و آنگاه آزادم کردند وچون آزاد شدم مرا به مشهد آوردند .

بهداری لشکر سه سال در مریضخانه بسر بردم و سه مرتبه اطباء رأی دادند دست چپم از شانه قطع شود و من در این مرتبه سوم از خود ناامید شدم و درخواست مرخصی نمودم .

برای تشرف بحرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) بتوسط دو نفر از پرستاران مرا به درشکه ای نشانیده آوردند تا بست آستان قدس وآنگاه دو نفر زیر بغلهای مرا گرفته تا ایوان طلا آوردند پس بایشان گفتم مرا واگذارید و بروید .

ایشان رفتند و من متوسل بحضرت رضا (علیه السلام) شدم و از گرد فرشهائی که از حرم برای تمیز کردن بیرون آورده بودند بر خود مالیدم . پس از آن باز مرا بوسیله درشکه به مریضخانه مراجعت دادند و روی تخت خوابانیدند و فردای آن شب که قرار بود دست مرا قطع کنند ، دکترها به توجه حضرت رضا (علیه السلام) از قطع دستم منصرف شدند و مرا بحال خود واگذاشتند و به معالجه پرداختند ودر مدت شش ماه در حدود دوهزار سوزنهای آمپول و دواهای تلخ و شور بمن تزریق نموده و خورانیدند تا خودم و طبیبان خسته شدند و نتیجه ای حاصل نشد .

من در پرونده خود

دیدم نوشته اند این شخص از دست و پا فلج است و قابل علاج نیست . پس در این روز خواستم باداره دژبان لشکر شرح حالم را گزارش دهم هنگامی که بیرون آمدم در ŘOQŮƠپستخانه بزمین افتادم و نفهمیدم چه شد .

پس از یکساعت و نیم بهوش آمدم خودم را در اطاق دژبان یافتم و دیدم چند نفر دور مرا گرفته اند و می خواهند مرا ببهداری لشکر ببرند .

به سرهنگ گفتم مرا کجا می برید گفت باباجان حالت خراب است تو را می فرستیم به بهداری لشکر گفتم من سالهاست که از بهداری لشکر نتیجه نگرفته ام مرا اجازه بدهید خدمت حضرت رضا (علیه السلام) بروم .

خواهش مرا پذیرفتند و مرا آوردند تا خیابان طبرسی در آنجا نیز بزمین افتادم . پس مرا حرکت دادند و خواستند مرا ببرند بقهوه خانه ای که در آن نزدیکی بود من قبول نکردم و گفتم مرا بآستانه قدس ببرید .

مرا بآستانه مقدس مشرف ساختند و در پائین پای مبارک جای دادند و زیارت نامه خوانی شروع بزیارت خواندن نمود در ضمن زیارت خواندن چون به نام جناب حضرت ابی الفضل (علیه السلام) رسید حضرت را قسم دادم که شفاعت فرماید تا خدا مرا مرگ یا شفا دهد در حال گریه بودم نفهمیدم چه شد .

بوی خوشی به مشامم رسید و صدائی شنیدم چشم باز کردم سید جلیل القدری را بالای سرم ایستاده دیدم . به من فرمود : حرکت کن من فوراً برخواستم و در خود هیچ آسیبی نیافتم و ملتفت شدم که تمام اعضاء بدنم صحیح و

سالم است .

و این قضیه را در روزنامه خراسان شماره 1377 نوشته شده بود .

(- روزنامه خراسان : شماره 1377 .)

در آستان رضا هر شهی که راه ندارد

مسلم است که جز خیل غم سپاه ندارد

هر آنکه نیست گرفتار تار زلف سیاهش

بروز حشر بجز نامه سیاه ندارد

گدای کوی توام گرچه غرق بحر گناهم

بغیر درگهت این روسیه پناه ندارد

مراد دینی و عقبی زپیشگاه تو خواهم

که پایه کرمت هیچ پیشگاه ندارد

مبین بجرم و گناهم ببین بعفو و سخایت

چرا که محکمه عفو دادخواه ندارد

نهاده ام چو سگان سر برآستان جلالت

که جز تو بنده شرمنده پادشاه ندارد

زبحر علم خود ای شاه قطره ای بچشانم

که حاصل دل مسکین بغیر آه ندارد

گواه من همه خون دل است و گونه زردم

شها مگوی که این مُدّعی گواه ندارد

همی به مزرع دل تخم آرزو بفشانم

بجز رجا دل حیران من گیاه ندارد

شفای مسیحی

من از کودکی مسیحی بودم و پیروی از حضرت عیسی (علیه السلام) می نمودم و حال مسلمانم و اسلام را اختیار نمودم و اسمم را مشهدی احد گذارده ام . و شرح حالم از کودکی چنین است .

دوماهه بودم پدرم دست از مادرم برداشت و زن دیگری اختیار کرد و من بواسطه بی مادری با رنج بسر می بردم تا اینکه چون دوساله شدم پدرم مرد و بی پدر و مادر نزد خویشان خود بسر می بردم تا جنگ بلشویک پیش آمد و نیکلا پادشاه روس کشته شد و تخت و بختش بهم خورد و من از شهر

روس بطوس آمدم در حالتی که شانزده ساله بودم و چون چند ماهی در مشهد مقدس رضوی (علیه السلام) بسر بردم مریض شدم و بدرد بیماری و غربت وبی کسی و ناتوانی گرفتار گردیدم تا اینکه مرض من بسیار شدت کرد .

شبی با دل شکسته و حال پریشان بدرگاه پروردگار چاره ساز براز و نیاز مشغول شدم و گفتم الهی بحق پیغمبرت عیسی بر جوانی من رحم کن خدایا بحق مادرش مریم بر غربت و بی کسی من ترحم فرما پروردگارا بحرمت انجیل عیسی و بحق موسی وتوراتش و بحق این غریب زمین طوس که مسلمانها با عقیده تمام به پابوسش مشرف می شوند که مرا شفا مرحمت فرما و از غم ورنج راحتم نما .

با دل شکسته بخواب رفتم در عالم خواب خود را در حرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) دیدم در حالتی که هیچکس در حرم نبود . چون خود را در آنجا دیدم مرا وحشت فرا گرفت که اگر بپرسند تو که مسیحی هستی در اینجا چه می کنی ؟ چه بگویم ؟

ناگاه دیدم از ضریح نوری ظاهر گردید که نمی توانم وصف کنم و سعادت با بخت من دمساز شد و دیدم در جواهر ضریح باز شد ووجود مقدس صاحب قبر حضرت رضا (علیه السلام) بیرون آمد درحالی که عمامه سبزی چون تاج بر سر و شال سبزی بر کمر داشت و نور از سر تا پای آن بزرگوار جلوه گر بود به من فرمود :

ای جوان تو برای چه در اینجا آمده ای ؟ عرض کردم غریبم بی کسم

از وطن آواره ام و هم بیمارم برای شفا آمده ام بقربان رخ نیکویت شوم من دست از دامنت برندارم تا بمن شفا مرحمت نمائی .

شاه گفتا شو مسلمان ای جوان

تا شفا بدهد خداوند جهان

بر رخ زردم کشید آن لحظه دست

جمله امراض از جسمم برست

چون شدم بیدار از خواب آن زمان

بر سر گلدسته می گفتند اذان

پس از بیداری چون خودرا صحیح و سالم دیدم صبح به بعضی از همسایگان محل سکونت خود خوابم را گفتم ایشان مرا آوردند محضر مبارک آیهالله حاج آقا حسین قمی دام ظله و چون خواب خود را به عرض رسانیدم مرا تحسین فرمود .

پس حضور عده ای از مسلمین

من مسلمان گشتم از صدق و یقین

نور ایمان در دلم افروختند

مذهب جعفر مرا آموختند

چون اسلام اختیار کردم و مسلمان شدم از جهت اینکه جوان بودم بفکر زن اختیار کردن افتادم و از مشهد حرکت نموده بروسیه رفتم برای اینکه مشغول کاری بشوم .

از آنجائیکه تحصیلاتم کافی بود در آنجا رئیس کارخانه کش بافی و سرپرست چهارصد کارگر شدم و در میان کارگران دختری با عفت یافتم کم کم از احوال خود باو اظهار نمودم و گفتم تو هم اگر اسلام قبول کنی من تو را بزوجیت خود قبول می کنم .

آنگاه با یکدیگر بایران می رویم آن دختر این پیشنهاد مرا قبول کرد و در پنهانی مسلمان شد لکن بجهت اینکه کسان او نفهمند به قانون خودشان آن دختر را برای من عقد نمودند وبعد از آن من او را به قانون قرآن و اسلام برای خود عقد

کردم و آنگاه او را برداشته به ایران آوردم و به مشهد آمده و پناهنده بحضرت ثامن الائمه (علیه السلام) شدیم و خداوند علی اعلا از آن زن دو دختر به من مرحمت فرمود و چون بزرگ شدند ایشانرا بدو سید که با یکدیگر برادرند تزویج نمودم یکی به نام سید عباس و دیگری سید مصطفی کمالی و هر دو در آستان قدس رضوی شغلشان زیارت خوانی است برای زائرین و من خودم بکفش دوزی برای مسلمین افتخار می نمایم .

(- کرامات رضویه .)

بدرگاهت پناه آورده ام شاها گدایم من

گدای زار و دلخسته حقیر روسیاهم من

بصد امید روی آورده ام ای خسرو خوبان

مکن نومیدم از درگاهت ای شه مبتلایم من

بجان مادرت زهرا 3 پناهم ده مرا شاها

پناهی جز توام نبود فقیر و بی پناهم من

زمانه برفتن درگیر نفس و مکر صیّادم

گنهکار و پریشانحال و زار و دلفکارم من

توئی نور خدا و حجت حق مظهر جانان

ضعیف و ناتوان رنجور حقیر تیره جانم من

امام ضامن و ثامن تو گنج رافت و مهری

نخواهی زائرت نومید باشد ، این گمانم من

شفای علویه

در شب نیمه محرم 1354 سیده موسویه زوجه حاج سیدرضا موسوی ساکن گرگان که بیمار بود شفا یافت چنانکه خود سیدرضا شرحش را نقل

می کند .

زوجه ام نه ماه دچار مرض مالاریا شد و دکترهای گرگان هرچه معالجه کردند بهبود حاصل نشد لذا به مشهد مقدس آمدیم و جویا شدیم که بهترین دکترها در اینجا دکتر غنی سبزواری است باو مراجعه نمودیم و قریب چهل روز بدستور او

عمل کرده روز بروز مرض شدت کرد این بود روزی به دکتر گفتم من که خسته شده ام حال اگر نظر شما بگرفتن حق نسخه است من حاضرم که حق نسخه دو ماه را تقدیم کنم و شما زودتر مریضه مرا علاج کنید وهرگاه در مشهد علاج نمی شود او را به تهران ببرم .

دکتر گفت چه کنم مرض او مزمن است و طول می کشد سپس نسخه داد و ما به منزل آمدیم و چون خواستم برای خریدن دوای نسخه بروم علویه گفت من دیگر دوا نمی خواهم زیرا که مرض من خوب شدنی نیست و شروع کرد به گریه کردن من فهمیدم که چون از زبان دکتر لفظ مزمن را شنیده خیال کرده یعنی خوب شدنی نیست لذا گفتم دکتر که گفته است این مرض مزمن است یعنی زود علاج نمی شود باید صبر کرد . علویه سخن مرا باور نکرد و با حال گریه گفت شما زودتر ماشین بگیرید تا به گرگان برویم من به سخن او اعتنائی نکردم رفتم دوا را خریده آوردم لکن دوا را نخورد و به فکر مردن بود و حال مرا پریشان کرده بود .

شب شد تبش شدت گرفت . من هنگام سحر برخاستم و رو بحرم مطهر گذاردم و دیوانه وار بی اذن دخول مشرف شدم و با بی ادبی ضریح را گرفتم و عرض کردم چهل روز است من مریضه خود را آورده ام و استدعای شفإ؛ » 9ّ نموده ام و شما توجهی نفرموده اید و می دانم اگر نظر مرحمتی می فرمودید مریضه من خوب می شد .

پس از یکساعت

گریه عرض کردم بحق جده ات زهرا اگر آقائی نفرمائی بجدم موسی بن جعفر (علیه السلام) شکایت می کنم چرا که اگر قابل نبودم مهمان حضرتت که بودم .

پس از حرم بیرون آمدم چون شب دیگر شد و علویه در شدت تب بود منهم خوابیده بودم نصف شب علویه مرا بیدار کرد که برخیز که آقایان تشریف آورده اند فوراً من برخاستم لکن کسی را ندیدم خیال کردم علویه بواسطه شدت تب چنین می گوید لذا دوباره خوابیدم تا یکساعت به صبح مانده بیدار شدم دیدم مریضه ای که حالت از جا برخاستن نداشته برخاسته و رفته است در حجره دیگر تا چای تهیه کند .

تا چنین دیدم گفتم چرا با این شدت تب و بی حالی خود برخاسته ای که چای تهیه کنی آخر خادمه ات را بیدار می کردی برای این کار ، گفت خبر نداری جدّ محترم تو و من مرا شفا داد و الان از توجه حضرت رضا (علیه السلام) هیچ کسالتی ندارم و چون حالم خوب است نخواستم کسی را اذیت کنم و از خواب بیدار نمایم . گفتم مگر چه پیش آمد شده است .

گفت نصف شب بود و من در حال شدت مرض بودم دیدم پنج نفر به بالین من آمدند یک نفر عمامه بر سر داشت و چهار نفر دیگر کلاه داشتند و تو هم پائین پای من نشسته بودی .

پس آن آقای معمّم بآن چهار نفر فرمود شما ملاحظه کنید که این مریضه چه مرض دارد پس هر یک از ایشان مرا معاینه نمودند وهرکدام تشخیص مرضی را

دادند .

آنگاه بآن آقای معمّم فرمودند شما هم توجهی بفرمائید که این علویه چه مرض دارد . آنحضرت دست مبارک خود را دراز کرد ونبض مرا گرفت و فرمود حالش خوب است و مرضی ندارد . چون چنین فرمود : دکترها اجازه مرخصی گرفته و رفتند پس آن بزرگوار رو به شما کرد فرمود :

سیدرضا مریضه شما خوب است شما چرا اینقدر جزع و فزع می کنید آنگاه از جا حرکت فرمود برود پس تو هم برخاستی و تا در منزل همراهی کرده واظهار تشکّر نمودی و آنحضرت خداحافظی کرده و رفت .

(- کرامات رضویه .)

ای نفست چاره درماندگان

جز تو کسی نیست کس بی کسان

چاره ما ساز که بی یاوریم

گر تو برانی بکه رو آوریم

بی طمعیم از همه سازنده ای

جز تو نداریم نوازنده ای

یار شو ای مونس غمخوارگان

چاره کن ای چاره بیچارگان

قافله شد واپسی ما به بین

ای کس ما بیکسی ما به بین

پیش تو با ناله و آه آمدیم

معتذر از جرم و گناه آمدیم

جز ره تو قبله نخواهیم ساخت

گر ننوازی تو که خواهد نواخت

شفای محمدرضا

حضرت آقای حاج شیخ علی اکبر مروج الاسلام نقل فرمود که شخصی به نام محمدرضا که خود حقیر و جماعت بسیاری مدتها او را بحال کوری دیده بودیم و چون بواسطه کوری شغلی نداشت و به فقر و ناداری گرفتار بود .

دختری داشت روزها دست پدر را می گرفت و راه می برد وبعضی اشخاص ترحّماً چیزی باو می دادند و امرار معاش می نمود تا نظر لطف و مرحمت

حضرت ابی الحسن الرضا (علیه السلام) شامل حالش شده شفا یافت و حال تقریباً ده سال می شود او را بینا می بینیم و خودش شرح حالش را نقل کرد :

وقتی بدرد چشم مبتلا شدم و به دکتر چشم مراجعه کردم بهبودی حاصل نشد تا اینکه کور شدم و چیزی را نمی دیدم و این کوری من هفت سال طول کشید و دخترم دستم را می گرفت و عبور می داد تا یکروز در بست بالا خیابان دخترم مرا می گذرانید مردی به من رسید و گفت هرگاه این دختر را بعنوان خدمتکاری به من بدهی من می خواهم جوابش را نگفته گذشتم لکن سخن او بسیار بر دل من اثر کرد . و محزون شدم همانجا توجه کردم به حضرت رضا (علیه السلام) و عرض کردم یا مرگ یا شفا زیرا زندگانی بر من خیلی ناگوار است .

پس همان قسمی که دخترم دستم را گرفته بود با دل شکسته به صحن عتیق وارد شدم . ناگاه ملتفت شدم که اندکی گنبد مطهر را می بینم تعجب کردم آمدم بگوشه ای نشستم و شروع به گریه کردم و چون چند دقیقه گذشت ملتفت شدم که من همه چیز و همه جا را می بینم پس برخاستم دختر خواست دست مرا بگیرد گفتم من همه جا را می بینم و احتیاجی به دست گیری من نیست حضرت رضا (علیه السلام) مرا شفا داده دختر باور نکرد لذا شروع بدویدن کردم آنگاه با دختر از صحن مطهر بیرون آمدیم .

(- کرامات رضویه .)

زجان بگذر که

جانان می توان یافت

زجانان دم بدم جان می توان یافت

طلب کاری گر آن کنز خفا را

در این دلهای ویران می توان یافت

چوآمد قلب مومی عرش رحمان

در انسان عرش رحمان می توان یافت

ز نامردان طلب منمای درمان

که درمان را زمردان می توان یافت

تو را درد طلب نبود وگرنه

دوای درد آسان می توان یافت

طبیب درد جمله دردمندان

چو سلطان خراسان می توان یافت

رضا نوباوه موسی بن جعفر

که با حُبّ وی ایمان می توان یافت

علوم اولین و آخرین را

در این مشکوه رخشان می توان یافت

رخش آئینه وجه اِلهی

در این آئینه یزدان می توان یافت

شفای خنازیر

صاحب مستدرک السفینه آقای حاج شیخ علی نمازی شاهرودی از فاضل کامل شیخ محمدرضا دامغانی که می فرمود :

من مطلع شدم برحال جوانی که مبتلا شده بود به مرض خنازیر وهرچه به مریضخانه ها مراجعه کرد نتیجه ای بدست نیاورد وبهبودی حاصل نکرد .

لذا متوسل به حضرت رضا ارواحنا له الفداء باین کیفیت که هر روز بحرم شریف مشرف می شد و از خاک آستان عرش درجه آن بزرگوار به موضع مرض خود می مالید تا چهل روز لکن در این بین چون مشمول قانون خدمت سربازی شده بود او را برای خدمت بردند و چون دکتر او را معاینه نمود بواسطه مرض خنازیر او را معاف دائم نمود .

جوان به همان ترتیب که داشت دست از توسل خود برنداشت تا اواخر چهل روز بتدریج به نظر مرحمت حضرت رضا (علیه السلام) بهبودی یافت جز اندازه جای یک انگشت که از مرضش

باقی مانده بود و بسیار متحیر بود و نمی دانست و نمی فهمید که سبب خوب نشدن آن اندازه کمی از مرض چیست ؟ !

تا اینکه شنید بازرسی از تهران آمده است تا معلوم کند آیا اشخاصیکه ورقه معافیت بایشان داده شده در حقیقت مریض بوده اند یا از ایشان رشوه گرفته شده و نوشته ا معافیت داده اند و لذا بنای تجدید معاینه شد .

پس آن جوان را خواستند و چون رفت و دیدند حقیقتاً مریض است ورقه معافیش را تصدیق و امضاء نمودند و از خدمت کردن آسوده شد و بعد از این پیش آمد آن بقیه مرض نیز بعنایت حضرت رضا (علیه السلام) برطرف شد و کاملاً شفا یافت آنگاه معلوم شد علت باقی ماندن آن اندازه از مرض چه بوده است .

(- کرامات رضویه .)

مانند سگ گرسنه و گربه لوس

مالم رخ خود بر آستان شه طوس

زیرا که سگ گرسنه و گربه زار

از سفره جود او نگردد مأیوس

دختری شفا یافت

شب سوم صفر 1377 دختری در حدود شانزده سالگی که از نصف بدن شل بود شفا یافت چنانچه مرحوم ثقهالاسلام حاج شیخ علی اکبر مروج الاسلام فرمود :

در شب مذکور هنگام سحر قبل از اذان صبح از دارالسیاده مبارکه خواستم برای نماز به مسجد گوهرشاد بروم یک نفر از خدمتگذاران دارالسیاده که سید جلیلی بود و با حقیر دوستی داشت گفت من امشب در اینجا مواظب خدمت بودم پشت پنجره نقره که در بالا سر مبارک حضرت است دختری دیدم افتاده و پاهای او دراز است .

من باو گفتم ای

زن ای دختر چنین بی ادبانه پاهای خود را در این جا دراز مکن بعضی زنها که نزد او بودند گفتند این بیچاره شل است و قدرت ندارد پاهای خود را جمع کند لذا از او گذشتم واینک در این هنگام سحر آمدم او را ندیدم .

از بعضی زنها که در آنجا بودند پرسیدم این دختر شل کجاست و چه شد .

گفتند حضرت رضا (علیه السلام) او را شفا داد و خود با کسانش رفتند .

(- کرامات رضویه .)

از این در مرانم ای امام بحق

مرانم بخوانم ای امام بحق

ترا حق زهرای اطهر قسم

مدد کن بجانم ای امام بحق

مران از درت ایشه ملک طوس

به پروردگارم ای امام بحق

امیدم به توست ای امام رئوف

چو نامه سیاهم ای امام بحق

اسیر و گرفتار اندر فتن

نظر کن بحالم ای امام بحق

بدادم برس موقع انتظار

چو در انتظارم ای امام بحق

شفاعت نماای شه با کرم

به نزد خدایم ای امام بحق

شفای سید علی اکبر

در روزنامه خراسان شماره 3692 ذیقعده 1381 چنین نوشته شده بود .

در مشهد شب گذشته جوان افلیجی در حرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) شفا و کسبه بازار جشن گرفتند و دکاکین خود را با پرچمهای سه رنگ چراغهای الوان تزیین کردند خبرنگار با این جوان تماس گرفت جریان مشروح را چنین گزارش می دهد .

این جوان به نام سید علی اکبر گوهری و سنش در حدود بیست و هشت سال اهل تبریز و شغلش قبل از ابتلاء باین مرض عطرفروشی در بازار تبریز بود به

خبرنگار ما اظهار داشته که من از کودکی به مرض حمله قلبی و تشنج اعصاب مبتلا بودم و چون بشدت از این مرض رنج می بردم بنا به توصیه اطباء تبریز برای معالجه به تهران رفتم و در بیمارستان فیروزآبادی بستری گردیدم . روز عمل جراحی دقیق که فرا رسید قرار شد لکه خونی که روی قلب من است بوسیله اشعه برق از بین ببرند و آنرا بسوزانند ولی معلوم نیست روی چه اشتباهی مدت برق بروی قلب بیشتر شد وبر اثر آن نصف بدنم فلج گردید و چشم چپم نیز از بینائی افتاد .

مدت پنج ماه برای معالجه مرض جدید بیمارستان چهرازی بستری بودم پس از معالجات فراوان بدنم تا اندازه ای خوب شد وچشمم بینائی خود را بازیافت .

ولی پای چپم همان طور باقی ماند بطوریکه با عصا نمی توانستم بخوبی حرکت کنم پس با ناامیدی تمام به تبریز برگشتم و در آنجا هم خیلی خرج معالجه کردم و هرکس هرچه گفت و تجویز کرد اجراء کردم و دکان عطرفروشی و خانه و زندگانیم را به پول تبدیل کرده و صرف و خرج معالجه کردم و دوباره به تهران برگشتم و به بیمارستان شوروی مراجعه نمودم .

ولی آنجا هم پس از معالجات زیاد گفتند معالجه اثری ندارد وپای تو برای همیشه فلج خواهد بود .

به تبریز برگشتم و روز اول عید نوروز بخانه یکی از اطباء تبریز به نام دکتر منصور اشرافی که با خانواده ما و همچنین مرض من آشنائی کامل داشت رفتم و با التماس از او خواستم که اگر راهی برای معالجه پایم باقی است بگوید

و اگر هم ممکن نیست بگوید تا من دیگر باین در و آن در نزنم آن دکتر پس از معاینه دقیق سوزنی بپایم فرو کرد و من هیچ احساس دردی نکردم .

آنگاه مقداری از خون مرا برای تجزیه گرفت و پس از تجزیه گفت میرعلی معالجه پای تو ثمری ندارد متأسفانه تو برای همیشه فلج خواهی بود .

این بود من در آن روز بسیار ناراحت شدم با اینکه آنروز روز عید بود و مردم همه غرق شادی و سرور بودند پس من با دلی شکسته بخانه یکی از رفقای خود رفتم و سخنان دکتر را برای او گفتم آن دوستم که مردی سالخورده بود مرا دلداری داد و گفت میرعلی تو که جوان با تقوی و متدیّنی هستی خوب است به طبیب واقعی یعنی حضرت رضا (علیه السلام) مراجعه کنی و برای پابوسی آنحضرت به مشهد مشرف شوی .

به محض اینکه آن دوستم چنین سخنی گفت اشکهای من جاری شد و همان لحظه تصمیم گرفتم برای تشرف به زیارت وپس از تهیه وسائل سفر حرکت کردم و ساعت هفت و نیم روز پنجشنبه وارد شهر مشهد شدم .

از آنجائیکه خیلی اشتیاق داشتم بدون آنکه منزلی بگیرم واستراحت کنم با هر زحمتی بود خود را به صحن مطهر رساندم وقبل از تشرف بحرم برگشتم و غسل زیارت کردم و تمام افرادی که در حمّام بودند باین حال من تأسف می خوردند .

در هر حال بحرم مشرف شدم و بیرون آمدم و چون خیلی گرسنه بودم به بازار رفتم و قدری خوراکی تهیه کردم و خوردم ودوباره بحرم باز گشتم

و دیگر خارج نشدم تا شب ساعت یازده در گوشه ای نشسته بودم و یکی از پاسداران حرم مواظبت مرا داشت که زیردست و پای جمعیت انبوه حرم لگدمال نشوم .

در همین مواقع بود که با زحمت زیاد بضریح مطهر نزدیک شدم و با صدای بلند به ناله و زاری پرداختم و از بس گریه کردم از حال طبیعی خارج شدم و چیزی نفهمیدم و در همان حال اغماء وبیهوشی نوری به نظرم رسید که از آن صدائی بلند شد و امر کرد وفرمود سید علی اکبر بلند شو خدایت تو را شفا عنایت نمود از حال اغماء خارج شدم و ملاحظه کردم پایی را که توانائی نداشتم سنگینی آنرا تحمل کنم و انگشت آن پا را تکان بدهم بحرکت آمده پس بدون کمک عصا به کناری رفتم و نماز خواندم و شکر خدا را بجای آوردم و در این وقت یکی از همشهری ها را که کاملاً بحال من آگاه بود در حرم مطهر دیدم و او خیلی از حال من تعجب نمود ومرا باطاق خود در مسافرخانه میانه برد و امروز عده ای از کسبه وکارگران حمام مرا که باین حال دیدند متعجب شدند و مرا بخدمت آیت الله سبزواری بردند و اشخاصی که مرا دیده بودند شهادت دادند و جریان را طی نامه ای بآستان قدس نوشتند و باین مناسبت ساعت ده از صبح نقاره شادی زدند به جهت اطلاع عموم و خشنودی مسلمین پس من بایستی هرچه زودتر به شهر خود بروم . و این مژده بزرگ را بمادر و همسر و دو فرزند و شش برادرم بدهم و البته

دوباره در اولین فرصت برای زیارت حضرت رضا صلوات الله علیه باز خواهم گشت .

(- روزنامه خراسان : شماره 3692 .)

با حبّ رضا سرشته ایزد گل ما

جز مهر رضا نباشد اندر دل ما

ما را به بهشت جاودان حاجت نیست

زیرا که بود کوی رضا منزل ما

شفای ملاعباس

جناب حاج آقای مروج الاسلام رحمهالله علیه نقل فرمود چندی قبل یکی از دوستان که خوبان ارض اقدس است بنام ملاعباس برایم نقل کرد :

چند روز قبل مریض شدم و کم کم حال و مرضم باندازه ای سخت شد که هیچ چیزی نمی توانستم بخورم حتی دوا ، کسان من هرقدر اصرار و سعی می کردند که یک قرص دوا را بخورم نمی توانستم و قدرت نداشتم و دو سه روز بیهوش افتاده بودم وکسان من اندکی آب گرم بدهان من داخل می کردند و از حیوه من مأیوس شده بودند .

شب جمعه یا روز جمعه (تردید از حقیر است) در خواب یا بیحالی بودم که دیدم آمده ام صحن جدید امام هشتم حضرت رضا (علیه السلام) و اراده دارم بحرم مشرف شوم .

رسیدم نزدیک غرفه ای که بمزار شیخ بهائی می روند ، دیدم در آنجا چند نفری حلقه وار نشسته اند تا مرا دیدند صدا زدند ای شیخ بیا برای ما روضه بخوان من قبول کرده نزدیک رفتم صندلی گذاشته شد و من نشستم و بی مقدمه چند شعری را که یک زمانی دیده بودم و خوب هم حفظ نداشتم شروع بخواندن کردم .

صدای گریه آنها بلند شد و یکنفر از آنها

را دیدم با کفش بسر خود می زد ناگاه بیدار و چشم باز کردم و خودم را به نظر مرحمت حضرت رضا (علیه السلام) صحیح و سالم یافتم و برخواستم و بکسان خود گفتم من گرسنه ام چیزی بدهید بخورم پس ظرف حریره یا فرنی آوردند و خوردم گفتم باز بیاورید و این نبود مگر از نظر مرحمت حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) و آن اشعار این است :

(- کرامات رضویه .)

ای شهریار طوس شهنشاه دین رضا

وی ملجا خلائق و وی مقتدای ما

ای آنکه انبیا بطواف حریم تو

دارند اشتیاق بهر صبح و هر مسا

اندر جوار قبر تو جمعی پریش حال

داریم روز و شب بدرت روی التجا

درمانده ایم جمله بفریاد ما برس

زیرا که نیست جز تو کس دادرس بما

شاها مرا بحضرت تو عرض حاجتیست

کن حاجتم روا بحق خیرهالنسا

شفای کلیه

حاج ابوالقاسم طبسی کفاش فرزند محمدرضا نقل فرمود :

من بمرض کلیه مبتلا شدم هرچند به طبیب و دکتر رجوع کردم بهبودی روی نداد تا اینکه دکتری به من گفت که باید عمل شوی وبجز عمل چاره دیگری نیست و اگر تا سه روز دیگر عمل نشوی احتمال خطر مرگ است .

لذا من از شنیدن این سخن بسیار ناراحت شدم و از زندگی خود مأیوس و از حیوه ناامید شدم .

شب جمعه بهر سختی که بود خودم را بحرم مطهر حضرت رضا صلوات الله علیه رسانیدم و با دل سوخته و حال پریشان درد دل نمودم و اظهار حاجت کردم آنگاه بخانه برگشتم .

در همان شب خواب

مفصلی دیدم (که من کاملاً آن را ضبط نکردم عمده غرض این است که گفت) روز آن شب برای بول کردن به مستراح رفتم . ناگاه سنگ کلیه بیرون آمد و راحت شدم واین نبود مگر بتوجه و توسل من بحضرت ثامن الائمه و نظر مرحمت آن بزرگوار و از این عنایت محتاج بعمل نشدم .

(- کرامات رضویه .)

اگر حیات ابد خواهی همچو خضر بقا

برو بطوس که سرچشمه بقا آنجاست

بهشت خلد لقاء را گر آرزو داری

برو بطوس که وجه الله لقا آنجاست

بشان قدر و جلالش نزول شمس و ضحی

برو بطوس که والشمس والضحی آنجاست

نموده جلوه بسینای طور بهر کلیم

برو بطوس که آن نور کبریا آنجاست

برآن حریم و در پور موسی کاظم

نگر که موسی عمران بالتجا آنجاست

برو بطوس حقیرا که منتهی الآمال

که چشم عالم امکان و ماسوای آنجاست

همسر گمشده

محدث نوری در دارالسلام نقل نمود که شخص موثقی از اهل گیلان نقل کرد :

من بشهرها و کشورها تجارت می رفتم تا اینکه اتفاقی سفری بسوی هند رفتم . در آنجا بجهت کاری و پیش آمدی شش ماه در شهر بنگاله ماندم و

حجره ای در سرای تجارتی برای خود گرفتم وبسر می بردم .

در آن سرا جنب حجره من مرد غریبی که دو پسر داشت بود من همیشه او را ملول و افسرده و غمناک می دیدم و جهت حزنش را نمی دانستم و گاهی صدای گریه و ناله او را می شنیدم و چون حال خون و گریه او را خارج از عادت یافتم بفکر افتادم

که باید بپرسم که سبب حزن او چیست و جهت حزن آن مرد را بدست آورم .

وقتی نزد او رفتم دیدم قوای او از هم کاسته شده و حال ضعف باو روی داده گفتم : آمده ام سبب و جهت حزن و گریه و پریشانی شما را سؤال کنم و از تو خواهش می کنم که برایم نقل کنی که چرا اینقدر ناراحت و محزون هستی .

گفت ناراحتی و محزون بودن من برای پیش آمدی است که برای من روی داده و آن این است که من دوازده سال قبل مال التجاره ای از امتعه نفیس و گرانبها پس انداز کرده و بخیال تجارت بکشتی حمل کردم و خود سوار شدم و مدت بیست روز کشتی در حرکت بود .

ناگهان باد تندی وزیدن گرفت و دریا را بتلاطم انداخت تا قضا دام اجل گسترانید و تارپود کشتی را کرباس وار از هم درید واستخوانهای وجودش را مانند تار عنکبوت از هم گسیخت . وهمه مردمی که در کشتی بودند با مالهایشان غرق شد .

من در میان آب دریا دل به مرگ نهادم لکن خود را بتخته پاره ای بند کردم و باد مرا بطرف راست و چپ می برد تا قضای الهی آن اسب چوبی که بر آن سوار بودم مرا از کام نهنگ مرگ رهانید و به جزیره ای رسانید و موج دریا مرا بساحل انداخت .

چون چنین پیش آمد شد و از هلاکت نجات یافتم ، خدای را سجده شکر نمودم و برخواسته مشغول سیر در جزیره شدم که دیدم جزیره ایست بسیار باصفا و سبز و در

نهایت طراوت و زیبائی ولی از بنی آدم خالی بود و هیچ کس در آن نبود .

یکسال در آن جزیره بودم شبها از ترس درندگان روی درخت بسر می بردم تا اینکه روزی نزدیک درختی که آب باران زیر آن جمع شده بود نشستم که وضوء سازم . ناگهان عکس زنی بسیار خوش صورت میان آب دیدم تعجب کرده سر بلند نمودم دیدم بلی دختری بسیار جمیله و زیبا و قشنگ و خوش رو روی درخت است ولی لباس نداشت و برهنه بود .

دختر تا دید که من باو نظر کردم گفت ای مرد از خدا و رسول شرم نمی کنی که به من نگاه می کنی . من حیا و خجالت کشیدم و سر بزیر انداخته و گفتم تو را بخدا قسم می دهم که به من بگو بدانم تو از سلسله بشری یا از صنف ملائکه یا از طایفه جنی ؟ گفت : من از بنی آدمم .

مرا قصه ایست که آن این است که پدر من از اهل ایران است وعازم هند شد و مرا هم با خود آورد اتفاقاً کشتی ما غرق شد و من در این جزیره افتادم و حال نزدیک سه سال است که در اینجا هستم .

من هم داستان آمدنم را گفتم پس از سرگذشت خود باو گفتم حالا که جز من و تو کسی در این جزیره نیست و قسمت من و تو این بوده اگر رضایت داشته باشی همسرم شوی و من تو را بعقد خود درآورم .

آن زن سکوت کرد و سکوتش موجب رضایت بود پس روی خود را برگردانیدم

و او از درخت بزیر آمد و من او را عقد کردم و با یکدیگر با دل خوش زندگی می کردیم تا خداوند متعال بر بی کسی و تنهائی ما ترحم فرمود و دو پسر بما عنایت نمود و اکنون هر دوی آنها حاضر هستند که آنا را می بینی . . .

زندگی خوبی را داشتیم بتوسط این کانون گرم تا اینکه یک پسرم بسن نه سالگی و دیگری به هشت سالگی رسید . و در آنجا چون لباس و پوشاکی نبود برهنه بسر می بردیم و موهای بدن ما دراز شده بود و بسیار بدمنظر بودیم .

روزی همسرم به من گفت ای کاش لباسی داشتیم که خود را می پوشانیدیم و ستر عورت می نمودیم و از این رسوائی خلاص می شدیم . پسرها که سخن ما را شنیدند گفتند مگر بغیر از این طوری که ما زندگی می کنیم جوری دیگر هم می شود زندگی کرد .

مادر بآنها گفت بلی خداوند متعال شهرها و جاهای زیادی دارد و جمعیت مردم آنجا زیاد و خوراکهای لذیذ و شربتهای خوشگوار و لباسهای زیبا و نیکو دارند و ما هم در زمان قبل در آنجا بودیم لیکن چون مسافرت دریا کردیم و کشتی ما شکست و در دریا افتادیم خدا خواست که بتوسط تخته پاره ای باین جزیره افتادیم ودر اینجا مانده ایم . پسرها گفتند اگر چنین است پس چرا بوطن وجای سابق خود باز نمی گردیم . مادر گفت چون دریا در پیش است و بی کشتی ممکن نمی شود از دریا عبور کرد و در اینجا کشتی نداریم .

گفتند

ما خودمان کشتی می سازیم و در این امر اصرار کردند . مادر از اصرار این دو پسر اشاره بدرخت بسیار بزرگی که در آنجا افتاده بود کرد و گفت اگر بتوانید وسط این درخت را بتراشید تا خالی شود شاید بشود بخواست خداوند متعال بصورت کشتی شده و طوری شود که بر آن نشسته برویم و بجائی برسیم .

پسرها از شنیدن این سخن خیلی خوشوقت شدند و با کمال شوق فوراً برخواستند و رفتند بجانب کوهی که در آن نزدیکی بود و سنگهائی داشت که سرهای آن تیز بود . مثل تیشه نجاری . پس از آن سنگها آوردند و کمر همت بر میان بسته شروع بخالی کردن میان تنه آن درخت کردند و مدت شش ماه خوردن و آشامیدن را بر خود حرام کرده و مشغول کار بودند تا اینکه وسط درخت خالی و به هیئت کشتی و زورقی شد بطوریکه دوازده نفر در آن جای می گرفتند .

وقتی که کشتی آماده شد خیلی خوشحال شدیم و خداوند را شکر کردیم که همچنین پسران کاری بما داده خلاصه بفکر جمع کردن آذوقه شدیم و از عنبر اشهب و موم عسل مخصوص که در آن جزیره بود در حدود صد من فراهم کرده و از همان موم در یک جانب کشتی حوضی ساختیم و از همان موم ظرفهائی ساختیم که توسط آن آب شیرین در آن ذخیره نمائیم که هرگاه تشنه شدیم از آن بیاشامیم .

بعد برای خوراک خودمان در کشتی چوب چینی زیادی که از ریشه ایست که در آن جا فراوان است همه را در کشتی قرار دادیم سپس

دو ریسمان محکم از ریشه درخت یافتیم و یک سر کشتی را بیک ریسمان بسته و سر دیگرش را بریسمان دیگر و آن ریسمان را بدرخت بزرگی بستیم و چون این کار تمام شد انتظار مد دریا را داشتیم برسد تا مد دریا پیدا شد و آب رو بزیادی نمود بطوریکه کشتی ما روی آب قرار گرفت پس خوشحال شده و حمد خدای را بجا آوردیم و تمام سوار کشتی شدیم .

ولی دیدیم کشتی روی آب است لیکن حرکت نمی کند . آنوقت متوجه حرکت نکردن آن شدیم و آن این ریسمانی بود که به درخت بسته بودیم و می بایست پیش از سوار شدن آن را باز می کردیم .

یکی از پسرها خواست پیاده شود که ریسمان را باز کند مادر پیش دستی کرد و پیاده شد و سر ریسمان را باز کرد موج دریا یکمرتبه ریسمان را از دست او ربود و کشتی بحرکت درآمد و بوسط دریا رسید .

آن زن بیچاره شد و در آن جزیره ماند و شروع کرد بفریاد زدن وگریه کردن و ناله درآمدن و آن طرف و این طرف دویدن هیچ علاجی برای او نبود و ما دور شدیم و دیدیم آن بیچاره روی درختی رفت و نظر حسرت بما می کرد و اشک می ریخت تا وقتی که ما از نظرش غائب شدیم .

پسرها که از مادر ناامید شدند ناله و گریه و اضطرابشان زیاد شد و گریه ایشان گویا نمکی بود که بر روی جراحات دلم پاشیده می شد لکن چون بوسط دریا رسیدیم ترس دریا آنها را ساکت کرد و کشتی

ما هفت روز در حرکت بود تا وقتی که بکنار دریا رسیده فرود آمدیم و از آنجائیکه همه برهنه بودیم روی رفتن بطرفی را نداشتیم .

همانجا ماندیم تا اینکه غروب شد و تاریکی شب عالم را فرا گرفت آنگاه خودم بر بلندی برآمدم و نظری انداختم به روی شهر وروشنی آتش را از دور دیدم .

پسرها را در آن کشتی گذاشتم و خود بسوی آتش براه افتادم تا بدر خانه ای که درگاهی عالی داشت رسیدم در را کوبیدم مردی از آن خانه بیرون آمد .

من قدری عنبر اشهب که با خود داشتم باو دادم و چند لباس وفرش گرفتم و فوراً برگشتم و خود را بفرزندان خود رساندم ولباس ها را به آنها پوشانیدم و صبح آنها را بشهر آوردم و در این سرا حجره ای گرفته و شبها جوالی برداشته و می رفتیم عنبرها را که در کشتی داشتم می آوردم تا تمامی را آورده و اسباب زندگی را فراهم ساختیم و اکنون نزدیک یکسال می شود که در اینجا با پسرها بسر می برم و تجارت می کنم لیکن شب و روز از دوری آن زن مهجوره و بیکس و بیچارگی او در ناراحتی و حزن و اندوهم .

راوی گوید از شنیدن این قضیه رقت تمامی به من دست داد بقسمی که به گریه افتادم . سپس گفتم (لا راد لقضاءالله و تدبیره و لا مغیر لمقادیره و حکمه) گره تقدیر را بسر انگشت تدبیر نمی توان باز کرد و حکم الهی را بچاره گری نمی شود تغییر داد .

آنگاه گفتم اگر تو خود را

بآستان قدس امام هشتم حضرت رضا (علیه السلام) برسانی و درد دل خود را بآن بزرگوار عرضه بداری امید است که درد تو را علاج کند و این غم و اندوه تو برطرف شود و تو بمقصود خود برسی . زیرا او پناه بی کسان است و او یاری و کمک می کند .

این سخن من در او زیاد اثر گذاشت و با خدا عهد کرد که از روی اخلاص یک چراغ قندیلی از طلای خالص بسازد و پیاده بآستان آنحضرت مشرف شود و زوجه خود را از امام رضا (علیه السلام) طلب کند .

پس فوراً برخواست و همان روز طلای خوبی تحصیل کرد وبعد از آن قندیلی از طلا ساخت و با دو پسرش بکشتی نشست وروبراه نهاد و بعد از پیاده شدن از کشتی راه بیابان را پیمود تا به مشهد مقدس رسید .

شب آنروزی که وارد می شد متولی آستان قدس حضرت رضا (علیه السلام) را در خواب دید که باو فرمود فردا یک شخصی بزیارت ما می آید تو بایستی او را استقبال کنی .

لذا صبح که شد متولی با جمعی از صاحب منصبان باستقبال او از شهر بیرون آمدند و آن مرد را با پسرها باحترام تمام وارد کردند ومنزلی برای او معین نمودند و قندیلی که آورده بود در محل خود نصب نمودند .

آن مرد غسل کرد و بحرم مطهر مشرف و مشغول زیارت و دعا شد تا پاره ای از شب گذشت و خدّام حرم مردم را برای بستن در بیرون کردند بغیر آن مرد را که

در آنجا ماند و در را برویش بستند ورفتند . چون حرم را خلوت دید شروع کرد حضور قبر مطهر بتضرع و زاری و گریه و اظهار درد دل نمودن که من آمده ام زوجه ام را می خواهم و بآنحال تضرع تا دو ثلث از شب گذشت .

حال خستگی بوی دست داد و سر بسجده گذاشت و چشمش بخواب رفت ناگاه شنید کسی می گوید برخیز !

سر برداشت نگاه کرد دید وجود مقدس حضرت رضا (علیه السلام) است می فرماید : من همسرت را آورده ام و اکنون بیرون حرم است برخیز و او را ملاقات کن .

می گوید : عرض کردم فدایت شوم درها بسته است چگونه بروم فرمود کسی که همسرت را از راه دور آورده است می تواند درهای بسته را بگشاید . پس برخواسته روانه شدم بهر دری که رسیدم باز شد تا از رواق بیرون شدم ناگاه چشمم به همسرم افتاد او را وحشتناک و به همان هیئتی دیدم که در جزیره بود او نیز مرا دید پس یکدیگر را در آغوش گرفتیم .

من پرسیدم چگونه اینجا آمدی ؟ گفت من از درد فراق و زیادی گریه مدتی بدرد چشم مبتلا شده بودم و امشب در آنجا نشسته و از شدت درد چشم ناله می کردم .

ناگهان جوانی پیدا شد نورانی که از نور رویش تمامی جاها روشن شد پس دست مرا گرفت و فرمود چشم بر هم بگذار من چنان کردم خیلی نگذشت چشم گشودم خود را در اینجا دیدم .

پس آن مرد همسر خود را نزد پسرها برد و

باعجاز امام ثامن بوصال یکدیگر رسیدند و مجاورت آنحضرت را اختیار کرده تا وفات نمودند .

(- دارالسلام محدث نوری .)

بر در لطف تو ای مولا پناه آورده ام

من گدایم رو بدربار تو شاه آورده ام

توشه و زادی ندارم بی پناهم خسروا

خوار و زارم یکجهان بار گناه آورده ام

سوختم بر آتش سوزان و از فضل خدا

بار دیگر روی براین بارگاه آورده ام

نام مهدی بردم و شد خامش آتش از وفا

لطف حق بر اسم اعظم چون پناه آورده ام

روسفیدم کن بدنیا و بعقبی ای شها

که بدرگاه تو من روی سیاه آورده ام

یک نظر بر حال زارم از ره لطف و کرم

من حقیرم بر درت حال تباه آورده ام

شفای برص

شخصی از سادات به نام میرعلی نقی گفت :

گردن من را مرض برص فرا گرفت و هر دکتری که رفتم و در مقام علاج برآمدند فائده ای نبخشید .

روزی یک نفر از روی استهزاء به من گفت اگر تو آدم خوبی بودی باین مرض برص مبتلا نمی شدی . این سخن او بسیار بر دل من اثر کرد و

ناراحت و متألم شدم .

پس نزد قبر شریف حضرت رضا (علیه السلام) رفتم و زیاد ناله و استغاثه نمودم و عرض کردم : ای مولای من اگر من سیدم روا مدار که دچار چنین مرضی باشم و اگر غیر سیدم ، باشد که آزار من بیشتر شود .

پس گریه و زاری کرده و بخانه آمدم و در خانه کتابی بود آنکتاب را برداشته خود را مشغول مطالعه آن

کردم . ناگهان در آن کتاب چشمم افتاد که نوشته شده بود :

شخصی شکایت کرد خدمت یکی از ائمه طاهرین : از بهق وبرص . امام (علیه السلام) به او فرمود حنا و نوره برآن (- محرکه علنی است و آن پیسی ظاهر پوست باشد .)

موضع بمال . تا این روایت را دیدم فوراً منتقل شدم که دیدن من این روایت را در اینجا از نظر عنایت امام هشتم صلوات الله علیه است .

همان دم بآن دستور عمل کردم دو ساعت فاصله نشد که بکلی آنمرض از مرحمت و توجه امام ثامن (علیه السلام) برطرف شد .

(- دارالسلام محدث نوری .)

هر درد که بی علاج باشد

از لطف رضا رسد بدرمان

شفای کور

مردی از اهل اردبیل که نامش کلب علی بود از ناحیه چشم کور شده بود و خیلی اذیت می کشید .

شب جمعه ای در عالم خواب باو گفته شد اگر می خواهی شفا پیدا کنی خودت را بطوس برسان یعنی برو نزد قبر شریف علی بن موسی الرضا (علیه السلام) زیرا علاج چشم تو آنجاست .

آنمرد بیدار شد و عازم زیارت گردید و حرکت نموده تا تشرف پیدا کرد و در آنروز در خواب حضرت رضا (علیه السلام) را دید که اظهار مرحمت باو فرموده و دست خود را بر دیدگان او کشید و دعا کرد ویازده نفر دیگر بودند که بدعای آن حضرت آمین گفتند .

چون از خواب بیدار شد خود را بینا یافت .

(- تحفه الرضویه .)

گر

طبیبانه بیائی بسر بالینم

بدو عالم ندهم لذت بیماری را

شفای نابینا

محدث نوری رحمهالله علیه فرمود :

یکی از صلحاء مرا خبر داد که عده ای از اهل قاین بزیارت مشرف شدند و با ایشان خانمی بود که از هر دو چشم نابینا بود .

پس از توقف بمشهد و زیارت نمودن چون خواستند بروند آن مخدره از رفتن امتناع نمود و گفت من از خدمت حضرت رضا (علیه السلام) جائی نمی روم لذا آنجماعت رفتند و آن زن عاجزه ماند .

وقتی که می خواست بیاید چند ذرع کرباس با خود آورد و همان را مایه کسب خود قرار داد و بهمان خرید و فروش می کرد و امر معاش خود را از این راه می گذرانید و در آن اوقات و زمان هر هفته دو روز شنبه و سه شنبه بعدازظهر حرم شریف را مخصوص زنها قرار داده بودند .

اتفاقاً روزی از آن دو روز که مخصوص زنها بود شخصی کرباسهای آن عاجزه را دزدید و آن بیچاره پریشان و دلگیر شده خود را بروضه مقدسه رسانید و شروع کرد بتضرع و زاری که یاعلی بن موسی سرمایه من همان چند ذرع کرباس بود که بخرید وفروش آنها امرار معاش می کردم و حال که آنها را دزدیده اند و از دستم رفته و چیزی ندارم .

من از اینجا از خدمت قبرت بیرون نمی روم پس خود را بزمین انداخته و گریه و درد دل می کرد ناگاه صدائی از ضریح شریف شنید که برخیز ما تو را شفا دادیم .

چون برخواست چشمهای خود را روشن و بینا

دید . پس شکر خدای تعالی بجا آورد و عجیب تر اینکه چشم او روز و شب مساوی بود یعنی در شب هم می دید و نیازی به چراغ نداشت .

(- دارالسلام محدث نوری .)

یگانه حجت حق نجل موسی جعفر

خِدیر ملک خراسان سلیل پیغمبر

رضا که حکم قضا صادر آید از در او

بدان مَثابه که افعال صادر از مصدر

چراغ بزم ولایت پناه دین مبین

فروغ چشم هدایت امام جن و بشر

زبقعه حرمش غرفه ای بود فردوس

زساغر کرمش چشمه ای بود کوثر

نه بی اجازت او دور می زند گردون

نه بی اشارت او سیر می کند اختر

بود به بحر حوادث ولای او زورق

بود بکشتی ایجاد حزم او لنگر

فلک بحکم قضا و قدر کند جنبش

ولی نجنبد بی حکم او قضا و قدر

جهان به تابش شمس و قمر بود روشن

ولی زتابش انوار اوست شمس قمر

ولای او بتوالی است کنز لا یغنی

خلاف او با عادی است ذنب لا یغفر

مَلَک که باشد بر درگهش کمین دربان

فلک چه باشد در حضرتش کهین چاکر

کارد پیشکش

سید مرتضی موسوی نواده سید محمد (صاحب مدارک) علیه الرحمه فرمود : استاد تقی اصفهانی کاردگر گفت :

من کارد بسیار خوبی برای آشپزخانه حضرت رضا (علیه السلام) ساختم آنگاه بقصد زیارت آن بزرگوار از اصفهان حرکت کردم و آن کارد را بعنوان پیشکش بآستان قدس رضوی با خود برداشتم و براه افتادم . وقتی نزدیک کاشان رسیدم در کاروانسرائی (مسافرخانه) که در آنجا بود در یکی از اطاقها منزل کردم

.

در آنجا شخصی را دیدم مریض است و روی بستر با یک حال ناتوانی افتاده من دلم بحال او سوخت و نزدیک رفتم و از احوال او جویا شدم . گفت من از اهل بلخم (افغانستان فعلی) ولی بر طریقه ومذهب ایشان نیستم و اراده رفتن بخراسان دارم و حال در اینجا بیمار شده ام و بجهت بی پرستاری ناخوشی من طول کشیده است .

استاد تقی می گوید : وقتی این حرف را زد که من خیال زیارت امام رضا (علیه السلام) را دارم با خود گفتم خدمت زوّار امام رضا (علیه السلام) یکی از عبادت هاست . خوب است که من از او پرستاری کنم بلکه بهبودی یابد .

لذا یک هفته توقف کردم و مشغول پرستاری او بودم تابحال آمد و قوی پیدا کرد و من غافل از این بودم که آن ملعون گرگی است که خود را در لباس میش درآورده و ماری در آستین .

شبی در همان کاروانسرا خوابیده بودم آن ملعون فرصت را غنیمت شمرده بود و بقصد کشتن من دست و پای مرا محکم بسته بود . وقتی که خواست مرا بکشد یکمرتبه از خواب بیدار شدم .

دیدم آن خبیث کارد خودم را که برای حضرت رضا (علیه السلام) ساخته بودم در دست گرفته و اراده قتل مرا دارد و گفت من از زیادی خوبی تو ، بتنگ آمدم و اینک من تو را با همین کارد خودت می کشم و راحت می شوی .

آن کارد بقدری تیز و تند بود که عکسش را اگر در

آب می انداختی نهنگان دریا ریزریز می شدند و طوری آن را درست کرده بودم که با یک اشاره کارد از غلاف بیرون می آمد .

من در آنحال بیچارگی و اضطرار و پریشانی بمضمون (امن یجیب المضطر اذا دعاه) توجه بحضرت رضا (علیه السلام) کرده و متوسل بآنحضرت شدم و و متحیر بودم که ناگاه دیدم آن کارد بمانند زبان اژدها در کام چسبیده و از نیام بیرون نمی آید . پس آن بدبخت کارد را بزیر سینه خود گذاشت و با زور و قوت تمام می کشید که کارد از غلاف بیرون شود که ناگهان کارد الماسی از غلاف درآمد و بر سینه نحس آن ملعون خورد که فوراً تمام امعاء و احشامش فرو ریخت وجان بمالک دوزخ سپرد .

منکه از کشته شدن نجات یافتم خدای را شکر کردم لکن با دست و پای بسته افتاده بودم . که ناگاه مردی شمع بدست وارد شد و چون مرا دست و پای بسته و آن شخص را کشته دید ترسید .

گفتم مترس که امشب در اینجا معجزه ای روی داده آن شخص تا صدای مرا شنید و از صدا مرا شناخت پیش آمد و مرا دید و او را شناختم که یکی از همسایگان است و او نیز مثل من قصد زیارت حضرت رضا (علیه السلام) را دارد . پس قضیه را باو گفتم و او دست و پای مرا باز کرد و بدن نحس آن ملعون را بیرون انداخت برای خوردن سگها .

سپس با همان مرد باعتقاد راسخ حرکت کردیم و به مشهد مشرف

شدیم و آن کارد را بآستان مقدس رضوی تقدیم نمودیم .

(- دارالسلام محدث نوری .)

بر در لطف تو ای مولا پناه آورده ام

من گدایم رو بدرگاه تو شاه آورده ام

توشه و زادی ندارم بی پناهم خسروا

خوار و زارم یکجهان بار گناه آورده ام

سوختم بر آتش سوزان و از فضل خدا

باردیگر روی براین بارگاه آورده ام

نام مهدی بردم و شد خامش آتش از وفا

لطف حق بر اسم اعظم چون پناه آورده ام

روسفیدم کن بدنیا و بعقبی ای شها

که بدرگاه تو من روی سیاه آورده ام

یک نظر بر حال زارم از ره لطف و کرم

من حقیرم بر درت حال تباه آورده ام

دختر نابینا

مرحوم محدث بزرگ نوری علی الله مقامه در کتاب خود دارالسلام نوشته دختری بنام نجیبه که از مردم قریه مایان که از قراء (روستاهای) کوهپایه شهر مشهد مقدس است شفا یافت .

این دختر یک سال بر اثر درد چشم کور شده بود و جائی را نمی دید و پیش از کوری نامزد پسرعمویش بود لکن چون بینا شد پسرعمو راضی بازدواج با او نمی شد و از این جهت این دختر بسیار پریشان و غمناک بود .

شبی در خواب شخصی سفیدپوش بوی گفت بیا بشهر مشهد تا ترا شفا دهیم .

لذا وقتی بیدار می شود بشهر می آید و بحرم مطهر تشرف حاصل می نماید ناگاه طرف بالا سر مبارک شخصی باو می گوید چشم باز کن که تو را شفا دادیم پس آن دختر دیده های خود را باز و روشن می یابد

.

(- تحفه الرضویه .)

بچشم خلق عزیز آنگهی شوی که زصدق

بدرگهش بنهی روی مسکنت بر خاک

معجزه حضرت

یک نفر از زارعین و کشاورزان قریه طرق گفت :

خانم بنده از دنیا رفت و طفل کوچک شیرخواری از او ماند . ومن از ناچاری چند روزی آن طفل را پیش زنهای همسایگان قریه می بردم و شیر می دادند تا اینکه خسته شدند و از شیر دادن مضایقه کردند .

آن طفل زبان بسته از اول شب تا طلیعه صبح گریه می کرد و آرام نداشت و مرا نیز پریشان و بی قرار کرده بود بقسمی که چند مرتبه خیال کردم که او را بکشم و خود را ازشر او راحت نمایم لکن باز حوصله و صبر کردم .

صبح شد و خواستم برای کشاورزی خود بصحرا بروم طفل را هم با خود برداشتم بقصد اینکه چون بکنار چاهی برسم او را در چاه بیندازم . پس بکنار چاهی رسیدم در آنحال از همانجا چشمم بگنبد مطهر حضرت رضا (علیه السلام) افتاد بی اختیار ، حال گریه بمن روی داد و توجه به آنحضرت نموده عرض کردم .

ای امام غریب و ای چاره ساز بی چاره گان رحمی بحال این طفل بی گناه بفرما و میپسند که من مرتکب قتل این طفل شوم .

چون این درد دل خود را به امام عرض کردم طفل را سر آنچاه گذاشته و رفتم مشغول کار خودم که شیار کردن باشد شدم . پس از ساعتی ملتفت شدم که سینه ام خارش زیادی دارد چون نگاه کردم دیدم شیر از پستانم می ریزد

فوراً آمدم سرچاه و دیدم آن طفل از بسیاری گریه و گرسنگی بحال ضعف افتاده و نزدیک است تلف شود .

او را فوراً برداشته و پستان خود را بدهانش گذاشتم و او هم شروع بمکیدن کرد و شیر خورد تا سیر شد و بخواب رفت لذا او را همانجا گذاشتم و در پی شغل خود رفتم و آن طفل هروقت که بیدار و گرسنه می شد شیر پستان من هیجان می کرد و من او را شیر می دادم تا سیر می شد حال من چنین بودتا ایام رضاع طفل تمام شد و او را از شیر بازداشتم آنوقت شیر در پستان من خشک گردید واین هم از عنایت و توجه آقا امام هشتم (علیه السلام) است .

(- دارالسلام محدث نوری .)

صد شکر حق ز مرحمت شاه دین رضا

در سایه رضایم و از لطف او رضا

ای خالق رضا برضا شو ز من رضا

جرمم بوی به بخش و عطا کن مرا رضا

شفای مرد برصی

مرحوم محدث نوری اعلی الله مقامه شریف نقل فرمود :

مرد طباخی (آشپزی) از اهل اصفهان نقل می کرد که من مدتی به مرض برص مبتلا شدم تا روزی پای منبر یکی از وعاظ بنام میرلوحی سبزواری که ساکن اصفهان بود نشسته بودم و آنجناب فضائل و مناقب ائمه اطهار : را ذکر می کرد تا باین مقام رسید که فرمود :

حضرت امام رضا صلوات الله علیه بمرو می رفت در یکی از منازل بحمام تشریف برد و در آن حمام شخصی که مبروص بود کاسه ای پر از آب

کرد و برپاهای نازنین امام (علیه السلام) ریخت .

آن بزرگوار هم کاسه آبی بر سر آن شخص ریخت آنمرد یکمرتبه ملتفت شد که مرض برصش بالکل برطرف شده چون آن حضرت را نمی شناخت از کسی پرسید این بزرگوار کیست ؟

گفتند آقا علی بن موسی الرضا (علیه السلام) است .

آن شخص تا حضرت را شناخت خود را بپاهای آنسرور انداخت و بوسید و شکر الهی را بجای آورد که خدا ببرکت آن حضرت او را از برص عافیت داد .

مرد طباخ گوید : چون این معجزه را شنیدم فوراً از پای منبر برخواستم و بحمام رفتم و کاسه ای پرآب کرده و رو بجانب مشهد حضرت رضا (علیه السلام) نمودم و با حال گریه و زاری توسل به آن سرور جسته و استشفای مرض برص خود را نمودم و عرض کردم چه شود که همان قسمی که آزار و مرض آن مرد را شفا دادی مرا هم شفا مرحمت فرمائی سپس کاسه آب را بآن نیت بر سر خود ریختم .

فوراً برکت و نظر عنایت حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) مرض برصم برطرف گردید و همانساعت بهمان موعظه برگشتم و گفتم که در این مجلس حاضر بودم و چون آن حکایت را شنیدم برخواستم و بحمام رفته و از توجه امام هشتم ارواح العالمین له الفداء بهبودی یافتم و اینک برگشتم پس مردمی که از برص او خبردار بودند چون مشاهده کردند شفا و صحت او را خدای را شکرگذاری نمودند .

(- دارالسلام محدث نوری .)

این

قبر غریب الغربا خسروطوس است

این قبر مغیث الضعفا شمس شموس است

خاک در او مرجع ارواح ونفوس است

باید ز ره صدق بر این خاک ره افتاد

کاغذ برائت

مرحوم محدث نوری علیه الرحمه فرمود جمعی از ثقات خبر دادند که : جماعتی از اهل آذربایجان بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف شدند یکنفر از آنها کور و نابینا بود چون بمقصود رسیدند یعنی بفیض زیارت آن بزرگوار نائل شدند و بعد از چندین روز توقف عتبه مبارکه را بوسیده رو بوطن حرکت نمودند تقریباً در دو فرسخی مشهد فرود آمده و منزل کردند در آنجا نزد یکدیگر نشستند .

کاغذهائی را که نقش قبه منوره و روضه مقدس و اطراف آن بر کاغذ بود برای تبرک و سوغاتی خریده بودند بیرون آورده و نظر می کردند و اظهار مسرّت و خوشحالی می نمودند .

آن شخص نابینا چون چشم نداشت و نمی دید و خبری هم از آن کاغذها نداشت تا صدای کاغذ را شنید و اظهار خوشحالی رفقای خود را متوجه گشت . پرسید سبب خوشحالی شما چیست ؟

و این کاغذها چیست و از کجاست .

رفقا بعنوان شوخی گفتند مگر تو نمی دانی این کاغذها برات خلاصی و بیزاری از آتش جهنم است که حضرت رضا (علیه السلام) بما مرحمت فرموده است .

تا این سخن را شنید باورش شد یعنی قطع بصحت این خبر نمود و گفت معلوم می شود که امام هشتم (علیه السلام) بهریک از شما که چشم داشته اید (کاغذ) برات داده و من که کور و ضعیف هستم برات

مرحمت نفرموده است بخدا قسم که من دست برنمی دارم والساعه برمی گردم و می روم و برات خود را می گیرم .

عازم برگشتن شد و رفقای او چون جدیت او را برای برگشتن دانستند گفتند ای مرد حقیقت مطلب این است که ما شوخی و مزاح کردیم و این کاغذها چنین و چنان است .

آنمرد باور نکرد و با نهایت پریشانی ترک رفقای خود نموده وبرگشت بمشهد مقدس و یکسره بآستان عرش درجه مشرف گردید و ضریح مطهر را محکم گرفت و بزبان خود عرض کرد : ای آقا من کور و عاجزم و از وطن خود بزیارت حضرتت با کوری آمده ام و حال از کرم جنابت بعید است که برفیقان من که چشم دارند برائت بیزاری از آتش دوزخ مرحمت کنی و بمن که عاجز وضعیفم مرحمت نفرمائی .

بحق خودت قسم که دست از ضریحت برنمی دارم تا بمن نیز برات آزادی عطا فرمائی . یکمرتبه دید پاره کاغذی بدستش رسید وهر دو چشمش روشن و بینا گردید و بر آن کاغذ سه سطر بخط سبز نوشته بود که فلان پسر فلان از آتش جهنم آزاد است . پس با کمال خوشحالی از خدمت قبر شریف آن حضرت بیرون آمد و خود را برفقای خود رساند .

(- دارالسلام محدث نوری .)

ای مظهر صفات الهی خدیو طوس

وی قبله گاه هفتم و وی هشتمین شموس

ازعرش سوی فرش ملائک علی الدوام

نازل شوند ببارگهت بهر خاکبوس

لرزد بصبح وشام دل خصم همچوبید

چون در نقارخانه تو می زنند کوس

ازشرق و غرب رو بتو آرند شیعیان

بر درگهت کنند پی مسئلت جلوس

زیراکه ز آستان رضا نارضا نرفت

هرگزکسی اگرچه بدی کافر و مجوس

نازند برتمامت مردم بروز حشر

آنان که سوده اند بدربار تو رؤس

لکن بسی دریغ که از زهرجا نگذار

بنمود تلخ کام تو مأمون چاپلوس

چون زهرکس بقلب شریفت اثر نمود

دلهای دوستان زغمت گشت پرفسوس

زان زهر بهر نفس نفیست نفس نماند

ای خسروی که بدنفست حافظ نفوس

آخر بطوس جان بسپردی غریب وار

ای خاک بر سر من ووین چرخ آبنوس

باشد امیدوار مروج که روز حشر

او را دهی نجات درآنروز بس عبوس

چهار حاجت

مرحوم شیخ موسی نجل شیخ علی نجفی نقل فرمود :

بزیارت حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) مشرف شدم دچار بیماری سختی شدم و در اثر آن ناخوشی هر دو چشمم آب سیاه آورد بقسمیکه جائی را نمی دیدم .

مبلغی هم پول داشتم صاحب خانه بعنوان قرض از من گرفت ومرکبی هم داشتم که صاحب خانه از من خریده بود نه پولی را که طلب داشتم می داد نه وجه مرکب را و چند کتاب هم داشتم مفقود شد و از این جهات بسیار دل تنگ بودم .

آنگاه با دل تنگی تمام نزد طبیب رفتم چون چشمانم را دید دوائی را تجویز نمود و گفت تا سه روز آن را استفاده نما اگر بهبودی یافتی فبها اگر بهبودی نیافتی علاجی ندارد چون آب سیاه آورده من بگفته او عمل کردم بهبودی حاصل نشد . لذا مایوس از همه جا شده رو به دارالشفای حقیقی که حرم حضرت رضا (علیه السلام) باشد شدم وقتی مشرف شدم

بآنحضرت عرض کردم ای سید من می دانی که من برای تحصیل علوم دینیه آمده ام و اکنون چشمم چنین شده و حال شفای چشمم و وصول طلبم و وجه مرکب وکتابهای خود را از حضرتت می خواهم . از صبح که بحرم مشرف شدم تا ظهر مشغول گریه و زاری بودم آنگاه برای ظهر بمنزل رفتم و بعد از نماز و صرف نهار خواب مرا ربود وقتی از خواب بیدار شدم چشمانم را روشن و بینا دیدم با خود گفتم خوابم یا بیدار فوراً برخاستم و براه افتادم . اهل خانه چون مرا بینا دیدند تعجب کرده واز مرحمت حضرت رضا (علیه السلام) اظهار خوشحالی نمودند .

بعد از این قضیه آن طلبی را که داشتم با وجه مرکب بمن رسید وکتابهای مفقود شده نیز پیدا شد .

(- دارالسلام محدث نوری .)

کجا روم که بجز در گهت پناه ندارم

جز آستانه لطفت گریز گاه ندارم

رد پول

سیّد نصراللّه بن سید حسین موسوی (سید اجل شهید سعید ادیب آقا سید نصرالله موسوی آیتی در فهم و ذکاوت و حسن تقریر و فصاحت که در روضه منوره حسینیه مدرّس بود و کتب در مسائلی تصنیف کرده از جمله الروضات الزاهرات فی المعجزات بعدالوفات و سلاسل الذهب و غیر ذلک که به دستور سلطان روم او را در قسطنطنیه شهید کردند) مدرس درکتاب خود مسمی بروضات الزاهرات نقل کرده که وقتی ما بزیارت حضرت رضا صلوات الله علیه مشرف می شدیم با ما مرد تاجری بود از اهل بغداد .

چون بنزدیکی مشهد رسیدیم شنیدیم که آن شخص تاجر

گفت سبحان الله آیا کسی براه زیارت حضرت رضا دوازده تومان خرج کرده است که من کرده ام آنگاه از آن منزل حرکت کردیم تا بمشهد وارد شدیم .

چون برای تشرف رفتیم و بدرب حرم مطهر رسیدیم وخواستیم وارد شویم . ناگهان یکنفر از خدام آنحضرت جلو آن تاجر بغدادی را گرفت و مانع او شد از اینکه داخل حرم شود .

گفت آقای من در خواب بمن فرموده است که دوازده تومان بتو بدهم و نگذارم که داخل حرم شوی زیراپشیمان شده ای از اینکه دوازده تومان در راه زیارت خرج کرده ای .

پس آن وجه را داد و آن تاجر هم آن پول را گرفت و برگشت وکسی بغیر از من بر این امر مطع نشد .

(احتمال دارد که آن بغدادی بیگانه و یا نااهل یا قابل هدایت نبوده وگرنه حضرت رضا (علیه السلام) او را از لطف خود مأیوس نمی کرد چون این خانواده در خانه کرم هستند امیدواریم که خداوند اخلاص واردات ما را باهل بیت زیاد فرماید .

(- روضات الزاهرات .)

شاها بتو ما دیده احسان داریم

مهر تو سرشته در دل و جان داریم

غیر از تو نداریم بکس روی نیاز

موریم و نظر سوی سلیمان داریم

عطای حضرت

سیادت پناه میرعلی نقی اردبیلی نقل فرمود :

ملا عبدالباقی شیرازی که مجاور نجف اشرف بود بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف شده بود چون خرجی او تمام شده بود .

خدمت خود حضرت رضا (علیه السلام) عرض کرده بود که ای مولای من آقای من ، من زائر

حضرتت می باشم و مخارج من تمام شده است وخرجی ندارم و مصرف من روزی سه شاهی است .

استدعا می نمایم که این وجه را بمن برسانی خودش گفته بود که پس از این خواهش هر روز که از خواب بیدار می شدم می دیدم سه شاهی در طاق خانه است پس برمی داشتم و صرف مایحتاج خود می نمودم و حال بر این منوال بود تا از دنیا رفت .

(- روضات الزاهرات .)

پولم شده بهرت تمام یاعلی موسی الرضا (علیه السلام)

آواره ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا (علیه السلام)

خاک مقدس

و نیز فرمود سید درکتاب خود روضات الزاهرات .

شخص (بازرگانی) بقصد زیارت حضرت رضا صلوات الله علیه از محل خود حرکت نموده رو براه گذشت .

در بین راه بیکی از منازل که منزل کرده بود یک مرد کور و نابینا که مادرزادی بود مطلع شد و فهمید که آنمرد رو بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) می رود . ازاو خواهش و استدعا کرد که چون مشرف شدی و زیارت کردی چون خواستی برگردی قدری از خاک روضه منوره آن بزرگوار برای من بیاور شاید خدای متعال ببرکت آن تربت مطهره شریفه چشمان مرا شفا مرحمت فرماید . آن شخص هم خواهش او را قبول کرد .

وقتی مشرف شد و زیارت کرد هنگامی که از مشهد حرکت کرد یادش رفت از خاک بردارد تا بهمان منزل رسید که کور خواهش خاک کرده بود و اتفاقاً بسیار بی خرجی شده بود و آن کور هم مطلع شد که

آن زائر از زیارت برگشته لذا بنزد او آمد و مطالبه خاک کرد آن زائر تاجر چون فراموش کرده بود و نمی خواست جواب ناامیدی بآن کور بدهد .

فوراً از جا برخاست و رفت و قدری خاک از همان مکان برداشت و برای او آورد آن مرد کور هم با خوشحالی تمام گرفت وبا خلوص نیت که این خاک ، خاک قبر حضرت رضا (علیه السلام) است برچشمان خود کشید همان شب از نظر عنایت حضرت رضا (علیه السلام) چشمهای او بینا شد پس هدیه بسیاری به آن زائر داد و آن زائر ببرکت وجود مقدس امام هشتم (علیه السلام) مخارج راهش فراهم آمد وروانه شد .

(- روضات الزاهرات .)

آنان که از هوا و هوس وارهیده اند

در طوس در جوار رضا آرمیده اند

از هر دو کون مهر رضایش گزیده اند

شیرینی مجاورتش را چشیده اند

اکنون که بر مراد دل خود رسیده اند

دیگر کجا بهشت برین آرزو کنند

گرسنگی و عنایت

کفش دار حضرت رضا (علیه السلام) گفت :

من شبی بعد از فراغ از خدمت کفشداری روبخانه نهادم و چون چیزی نخورده و گرسنه بودم ببازار رفتم که خوراکی خریداری کنم برای سد جوع خود لکن هرچه گشتم دیدم دکانها بسته اند و چیزی از ماکولات فراهم نشد .

باز بصحن مقدس برگشتم و آنوقت درب حرم مطهر را بسته بودند و من چون بصحن مقدس رسیدم با حال گرسنگی توجه بحضرت رضا (علیه السلام) کردم و عرضه داشتم ای مولای من ، من گرسنه ام و چیزی

می خواهم ناگاه صدائی از در نقره بگوشم رسید متوجه آنجا شدم دیدم طبقی است که در آن نان و حلوای گرم گذاشته شده پس بشوق تمام آنرا خوردم و شکر الهی را بجای آوردم .

(- روضات الزاهرات .)

حاجات خلق از کرمش می شود روا

حلال مشکلات بود بهر ماسوا

تربت مقدس رضوی (ع)

مولانا محمد معصوم یزدی ساکن مشهد مقدس که یکی از صلحای ارض اقدس رضوی بود نقل نمود .

من مبتلا به تب نوبه شدم و هرچند مداوا کردم بهبودی حاصل نشد تا روزی در عالم خواب شخصی نورانی با شمائل روحانی بمن فرمود چرا از آنچه در فلان حجره و در صندوقچه می باشد بر بدن خود نمی مالی چون از خواب بیدار شدم از شدت مرض خواب خود را فراموش کرده و از بسیاری درد و حرارت تب ناله می کردم .

ناگاه مادرم در آنوقت آمد و چون مرا بآن شدت مرض دید که ناله می کنم گفت ای فرزند از لطف الهی ناامید مباش و تو چرا در این مدت مرض از غبار ضریح مطهر حضرت رضا (علیه السلام) بر بدن خود نمالیده ای .

گفتم ای مادر آن غبار شریف کجاست و چرا نمی آوری تا من از این سختی و شدت مرض خلاص شوم . مادرم فوراً رفت و صندوقچه ای آورد و باز کرد و قدری غبار ضریح مطهر بیرون آورد و بمن داد پس من گرفتم و بر سر و رو و سینه خود مالیدم و بخواب رفتم و چون پس از ساعتی بیدار شدم عرق بسیاری کرده بودم وخود را

سبک یافتم و ملتفت شدم که ببرکت آن غبار مطهر شفا یافته ام پس برخاستم و همان وقت بزیارت آن بزرگوار مشرف شدم و شکر الهی را بجای آوردم . و نیز گفته است .

وقتی چشمم بنحوی شد که هیچ جائی و چیزی را نمی دیدم وهرقدر معالجه نمودم فائده ای حاصل نشد و از علاج مایوس شدم تا شبی در عالم خواب دیدم بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف شده ام لکن ضریح مبارک نبود و قبر شریف آشکار بود ودیدم خاک بسیاری روی قبر مبارک است در همان عالم خواب بخاطرم رسید که خوب است قدری از این ترتب پاک بقصد تبرک بردارم و برچشم خود بکشم .

پیش رفتم قدری خاک بردارم ناگاه گوینده ای گفت ای بی ادب مابین ضریح و قبر مبارک حریم است تا این ندا را شنیدم دور شدم و با ادب نشستم لکن یکدست خود را بر زمین بنهاده و خم شدم وبا دست دیگر قدری خاک برداشتم و بهر دو چشم خود کشیدم وچون بیدار شدم در اندک وقتی بهبودی حاصل گردید و حال قریب یک سال که دیگر بدرد چشم مبتلا نشده ام .

(- روضات الزاهرات .)

خاک رهش ز بهر مریضان بود شفا

هر دردی بی علاج ز لطفش شود دوا

شفای برص

ابن حمزه ابوجعفر محمد بن علی

در معجزات حضرت رضا (علیه السلام) فرموده است و اعجب از معجزه ای که ما در زمان خود مشاهده کردیم . و آن این است که : انوشیروان اصفهانی که مجوسی مذهب و صاحب منزلت و جاهی نزد

خوارزمشاه داشت .

شاه مذکور او را بعنوان رسالت روانه کرد نزد سلطان سنجر بن ملک شاه و انوشیروان را برص فاحشی بود و بجهت نفرت و تنفر طبایع از برص می ترسید که نزد سلطان سنجر برود .

وقتی که بطوس رسید شخصی باو گفت هروقت بروی نزد قبر حضرت رضا (علیه السلام) و او را شفیع خودگردانی نزد خدای تبارک وتعالی و پروردگار متعال را اجابت خواهد فرمود و مرض برص از تو برطرف خواهد شد .

انوشیروان گفت من مردی ذمّی می باشم . شاید خدمتگذاران مشهد شریف مرا از داخل شدن در حرم حضرتی مانع شوند .

گفت : لباس خود را تغییر ده و وقتی هم داخل شو که احدی بر حال تو مطلع نشود .

انوشیروان چنین کار را انجام داد و پناه بقبر شریف رضوی شد و تضرع و دعا کرد و ابتهال نمود و آنحضرت را وسیله خود نزد خدای تعالی قرار داد .

چون از حرم بیرون آمد بدست خود نگاه کرد اثری از بَرَص ندید آنگاه رختهای خود را از بدن بیرون آورد و تامل در بدن خود نمود ابداً اثر برص در خود نیافت .

از مشاهده این امر عجیب ، غش کرد و چون بهوش آمد اسلام آورد و جزء مسلمانان نیک گردید پس دستور داد برای قبر شریف صندوقی (ضریحی) از نقره درست کردند ، مال بسیاری در این خصوص صرف کرد و این قضیه مشهور و معروف است نزد بسیاری از اهل خراسان .

گویا اولین ضریح نقره ای که برای قبر شریف حضرت رضا (علیه

السلام) گذاشته شده همین ضریحی بوده که بدست این مرد زردشتی بنام انوشیروان بنیان گرفت .

(- ثاقب المناقب .)

غوث وری غیاث خلائق خدیو طوس

نجم هدی و بدردجی هشتمین شموس

از جانب خدای انیس است بر نفوس

فیضش رسد بمسلم و نصرانی و مجوس

شاه وگدا ننهند بدربار او رئوس

تا کسب فیض از نظر لطف او کنند

شفای زخم پا

آقا میرزا احمد علی هندی که عالمی بود صالح و مقدس و متقی و زیاده از پنجاه سال در کربلا مجاور قبر مولای ما حضرت ابی عبدالله الحسین (علیه السلام) بود تا وفات نمود خود او گفت که من در زمانیکه در هند بودم زخم و قرحه ای در زانوی من بهم رسید که تمام اطباء از علاج آن عاجز شدند و از بهبودی آن مایوس گردیدند . والد من که خودش از همه دکترهای هند حاذقتر بود باطراف هند کسی را فرستاد تا هر طبیبی که هست او را برای معالجه قرحه من حاضر نمود و هریک از آنها این زخم را می دیدند می گفتند ما از پس این معالجه برنمی آئیم و همگی اعتراف به عجز کردند .

تا اینکه طبیبی فرنگی که از همه حاذقتر بود آمد و چون چشمش بر آن زخم افتاد میلی در داخل آن زخم کرد و چون بیرون آورد نگاهی بآن کرد و گفت تو را بغیر از حضرت عیسی (علیه السلام) کسی نمی تواند علاج کند زیرا که این زخم نزدیک به پرده رسیده و اسم آن پرده راگفت و وقتی که زخم بآن پرده برسد حتماً

تلف می شود ویک دو روز دیگر این زخم به آن می رسد و خواهد مرد . آنگاه برخاست و رفت .

من از شنیدن سخنان او آنروز را با نهایت غم و اندوه بسر بردم وچون شب شد خوابیدم پس در عالم خواب خدمت مولا و سید خود حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) مشرف شدم و دیدم که آن بزرگوار در برابر من ایستاده و نور از سر مبارک آن حضرت باطراف حجره منتشر است پس بمن فرمود : ای احمد بسوی من بیا .

عرض کردم : مولای من خودت می دانی که من مریضم و توانائی راه رفتن ندارم . آنسرور اعتنائی به گفته های من نکرد باز فرمود بسوی من بیا . در این مرتبه از فرمایش آنحضرت از بستر خود برخواستم و نزدیک آن بزرگوار رفتم .

آنگاه آنحضرت دست مبارک خود را پیش آورد و آن زخم را که بزانوی من بود مسح کرد .

در آن حال عرض کردم . ای مولای من قصدم این است که بزیارت شما مشرف شوم . فرمود انشاءالله مشرف می شوی . از خواب بیدار شدم و اثری از آن جراحت و قرحه ابداً در زانوی خود ندیدم و از ترس اینکه مبادا این امر را کسی قبول نکند جرئت نمی کردم قضیه خود را آشکار و افشاء کنم .

تا اینکه بعضی از حال من خبردار شده و امر فاش شد .

(- تتمیم امل الامل .)

رضای حق برضای رضا شود حاصل

دلا رضای رضا جو ، ز غیر او بگسل

رضا ولی خدا

شاه طوس شمس شموس

که بی رضای رضا طاعت بود باطل

بامر و نهی رضا گوش با کمال رضا

اگر رضای خدا را توئی بجان مائل

سعادت دوجهان چونکه در رضای رضاست

دمی مبادا شوی از رضای او غافل

شفای چشم سید

حاج شیخ عباس قمی رضوان الله تعالی علیه درکتاب فوائدالرضویه ذکر نموده که از سید جلیل و عالم نبیل سید حسین خلف سید محمد رضا نجل سید مهدی بحرالعلوم طباطبائی رضوان الله علیهم اجمعین فرموده که آنجانب در اواسط عمر بضعف چشم مبتلا شد و کم کم ضعف شدت نمود تا از دو چشم نابینا شد .

پس از نجف بقصد زیارت و عتبه بوسی حضرت ثامن الحجج صلوات الله علیه حرکت نمود و پس از شرف و طلب شفا از ساحت قدس حضرت رضا (علیه السلام) فوراً هر دو چشمش بینا و با دیده های روشن از حرم مطهر بیرون آمد و تا آخر عمر که بسن نود سالگی بود محتاج بعینک نبود .

و نیز در فوائدالرضویه از شیخ عبدالرحیم بروجردی که از مشاهیر علما ، بزرگ مشهد مقدس بشمار می آمد نقل کرده است که شیخ فرموده زمانی که سید مذکور بمشهد مشرف گردید در منزل ما فرود آمد و نزد ما بود و چون وارد شد چشمانش نابینا بود .

پس بحرم شریف مشرف گردید و خدمت امام هشتم صلوات الله علیه عرض کرد که من برای شفای دیده های خود بجدت حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) و جد دیگرت سیدالشهداء (علیه السلام) وبه پدرت حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) و به پسرت

امام جواد (علیه السلام) و پسر دیگرت حضرت هادی (علیه السلام) و امام عسگری (علیه السلام) و حضرت بقیهالله امام عصر روحی و ارواح العالمین له الفداه متوسل شده ام وهیچ یک ایشان مرحمتی نفرموده و چشمان مرا شفا نداده اند واکنون بحضرتت پناهنده شده ام و شفای خود را می خواهم .

اگر شفاندهی قهر می کنم پس متوسل گردید و خداوند عالمیان بتوجه صاحب قبر او را شفا داد و با دیده های روشن از حرم بیرون آمد .

(- فوائد الرضویه .)

طوس حریم حرم کبریا است

مدفن پاک شه پاکان رضا است

کعبه اگر خانه آب و گل است

طوس رضا کعبه جان و دل است

کعبه بود سجده گه خاکیان

طوس بود قبله افلاکیان

مهبط انوار الهی است طوس

جلوه گه حضرت شاهی است طوس

آینه سینه سینا است طوس

خوابگه بضعه موسی است طوس

قبه آن سر زده از ساق عرش

سده ی آن قبه بود طاق عرش .

عالم جلیل شیخ مهدی یزدی واعظ ساکن ارض اقدس رضوی متوفای در مشهد فرمود داماد من ملا عباس برایم نقل فرمود :

قریب بیست سی سال قبل هر وقت بحرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) جهت زیارت می رفتم همیشه پیرمردی را مشغول تلاوت قرآن می دیدم .

از حال او تعجب کردم که هروقت صبح و عصر و شب وارد حرم می شوم مشغول تلاوت قرآن است مگر این پیرمرد کار دیگری بجز تلاوت کلام الله ندارد .

روزی نزدیک او رفتم و بعد از سلام مطلب خود

را باو اظهار نمودم .

گفتم مگر شما هیچ شغلی ندارید که من پیوسته شما را دراین مکان شریف بقرآن خواندن می بینم .

گفت مراحکایتی است و از آن جهت نمی خواهم از حضور قبر آنحضرت دور شوم . و آن قصه این است .

من از وطن با پسر خود بزیارت این بزرگوار حرکت کردم در بین راه گروهی از ترکمنان بما رسیدند و پسر جوان مرا گرفته وبردند و مرا بواسطه اینکه پیر و از کار افتاده بودم نبردند . من با نهایت افسردگی بپابوس این بزرگوار مشرف شدم و درد دل خود را به آن حضرت عرضکردم که یابن رسول الله من پیر و ناتوانم وبغیر همان پسر جوان کسی را ندارم او را هم ترکمنان از من گرفتند و بردند و حال من بیکس و بیچاره شده ام و من پسر خود را از شما می خواهم .

از این تضرع و زاری من اثری ظاهر نشد و نتیجه ای بدست نیامد تا شب جمعه ای نزدیک ضریح مقدس بسیار گریه کردم وعرض نمودم که یا مرگ مرا از خدا بخواه و یا پسرم را بمن برسان .

پس از شدت گریه و بی حالی مرا خواب ربود در علام رؤیا دیدم وجود مقدس حجت خدا حضرت رضا روحی فداه از ضریح مطهر بیرون آمد و بمن فرمود تو را چه می شود من قضیه و حال خودم را بخدمتش بعرض رساندم .

دیدم آنحضرت کاغذی بمن داد و فرمود : این کاغذ را بگیر وصبح از شهر بیرون رو در خارج شهر قافله ای خواهی دید که بسمت بخارا

(افغانستان فعلی) می رود تو با اهل قافله همراه شو تا به بخارا برسی .

در آنجا این کاغذ مرا بحاکم بخارا برسان و او پسر تو را بتو می رساند چون ازخواب بیدار شدم دیدم کاغذ مرحمتی آن بزرگوار مهر شده در دست من است و در پشت آن نوشته شده بحاکم بخارا برسد .

خوشحال شده و صبح از دروازه بیرون آمدم قافله ای که فرموده بود دیدم پس با آنها به راه افتادم زیرا اهل قافله از تجار بودند وچون سرگذشت خود را بآنها اظهار کردم آنها مرا مواظبت کردند تا به بخارا و بدر خانه حاکم رسانیدند .

من در آنجا به بعضی گفتم که بحاکم بگوئید که یکنفر آمده و با شما کاری دارد و کاغذی از طرف حضرت امام رضا (علیه السلام) آورده است .

تا این خبر را باو دادند دیدم خود حاکم با سر و پای برهنه بیرون دوید و کاغذ امام صلوات الله علیه را گرفت و بوسید و بر سر نهاد . آنوقت بخادم خود گفت فلان تاجر کجاست او را حاضر کنید .

بامر حاکم رفتند و آن تاجر را حاضر نمودند سپس حاکم باو گفت که حضرت رضا (علیه السلام) برای من مرقوم فرموده که پسر این پیرمرد را از تو به پنجاه تومان خریداری کنم و باو برگردانم و اگر اطاعت نکنم تا شب کار مرا تمام کند .

آنمرد تاجر برای فروش حاضر شد و حاکم چند نفر را با من همراه کرد و گفت برو نگاه کن و به ببین پسر تو همان است

یا نه لذا من با آن چند نفر بخانه آن تاجر رسیدم چشمم به پسر خود افتاد . واو مرا دید یکمرتبه دست بگردن یکدیگر درآورده و معانقه کردیم و بسیار خوشوقت شدیم و بعد بنزد حاکم رفتیم .

حاکم گفت : حضرت رضا (علیه السلام) برای من نوشته است که خرج راه شما را هم بدهم این بود که امر کرد تا دو مرکب برای ما آوردند ومخارج راه را نیز بما داد و هم خطی برای ما نوشت که کسی متعرض ما نشود سپس با پسر خود حرکت کرده و رو براه نهادیم تا باین ارض اقدس رسیدیم و حالا پسر من روزها پی کاری می رود ومن شغلی ندارم بجز خدمت قبر این بزرگوار بنشینم و تلاوت قرآن کنم .

(- کرامات رضویه .)

دلا منال که دلدار ما رضا است رضا

غمین مباش که غمخوار ما رضا است رضا

ز فتنه های زمان و زشرّ مردم دون

مترس چونکه نگه دار ما رضا است رضا

بهر مرض که شوی مبتلا بوی کن روی

طبیب درد و پرستار ما رضا است رضا

ز قاطعان ره دین نه خوف دار نه بیم

چرا که قافله سالار ما رضا است رضا

بهر بلیّه که گشتی دچار باک مدار

یقین بدان که مددکار ما رضا است رضا

ز جور روی زمین گر شوی چو شب تاریک

چراغ راه شب تار ما رضا است رضا

بود امید بفریاد ما رسد در حشر

از آنکه در دو جهان یار ما رضا است رضا

مرحمت حضرت

مرحوم سید نعمهالله بن سید عبدالله موسوی شوشتری جزائری

صاحب کتاب انوار نعمانیه و مقامات النجاه و غیرهما درکتاب زهرالربیع خود فرموده :

زمانیکه من مشرف بزیارت حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) شدم هنگام مراجعت در سنه هزار و یکصد و هفت از راه استرآباد عبور کردم .

در استرآباد یکی از افاضل سادات و صلحاء برای من نقل کرد که چند سال قبل در حدود سال هزار و هشتاد طائفه ترکمن هجوم آوردند باسترآباد و اموال مردم را بردند و زنها را اسیر کردند .

از جمله دختری را که بردند ، مادر بیچاره اش بغیر از او فرزندی نداشت و چون آن پیرزن بچنین بلیه ای گرفتار شد روز و شب در فراق دختر خود گریه می کرد و آرام و قرار نداشت .

تا اینکه با خود گفت حضرت رضا صلوات الله علیه ضامن بهشت شده است برای کسی که او را زیارت کند پس چگونه می شود که ضامن برگشتن دختر من بمن نشود . پس خوب است که من بزیارت آن بزرگوار بروم و دختر خود را از آن حضرت بخواهم این بود که حرکت کرد و بزیارت آنحضرت رسید و دعا می کرد ودختر خود را طلب می نمود .

اما از آن طرف دختر را که اسیر کرده بودند بعنوان کنیزی بتاجر بخارائی فروختند و آن تاجر دختر را بشهر بخارا برد تا بفروشد ودر بخارار شخص مومن و صالحی از تجّار در عالم خواب دید که در دریای عظیمی دارد غرق می شود و دست و پا می زند تا اینکه خسته شد و نزدیک بود هلاک شود ناگاه دید دختری پیدا

شد ودست دراز کرد و او را از آب بیرون کشید و از دریا نجات یافت .

تاجر از آن دختراظهار تشکر کرد و از خواب بیدار شد لکن آنروز از آن خواب بسیار متفکر و حیران بود تا؛ش سنّ اینکه جلوی حجره تجارتی خود بود که ناگاه شخصی نزد وی آمد و گفت من کنیزی دارم و می خواهم او را بفروشم و اگر تو بخواهی او را خریداری کن و سپس دختر را بر او عرضه داشت تا چشم آن مؤمن بدختر افتاد دید همان دختری است که دیشب درخواب دیده با خوشحالی وتعجب تمام او را خرید و بخانه آورد و از حال او و حسب ونسب او پرسید .

آن دختر شرح حال خود را مفصلاً بیان کرد مرد مؤمن و تاجر از شنیدن قصه دختر غمگین و فهمید دختر مومنه و شیعه است پس بآن دختر گفت باکی بر تو نیست و ناراحت و غمگین نباش زیرا من چهار پسر دارم و تو هرکدام از آنها را بخواهی برای خود بعنوان شوهری اختیار کن .

دختر گفت به یک شرط و آن اینکه مرا با خود بمشهد مقدس به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) ببرد .

پس یکی از آن چهار پسر این شرط را قبول کرد و دختر را بحباله نکاح خود درآورد آنگاه زوجه خود را برداشت و بعزم عتبه بوسی حضرت ثامن الائمه ارواحنا له الفداء حرکت نمود .

لکن دختر در بین راه بیمار شد و شوهر بهر قسمی بود او را بحال مرض به مشهد مقدس رسانید و جائی برای سکونت اختیار و

اجاره نمود و خود مشغول پرستاری گردید و لکن از عهده پرستاری او برنمی آمد در حرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) از خدای تعالی درخواست کرد که زنی پیدا شود تا توجه و پرستاری از زوجه بیمارش نماید .

چون این حاجت راازدرگاه خدا طلبید و از حرم شریف بیرون آمد در دارالسیاده که یکی از رواق های حرم شریف رضوی است پیرزنی را دید که روبجانب مسجد می رود .

به آن پیرزن گفت ایی مادر ، من شخصی غریبم و زنی دارم بیمار شده و من خودم از پرستاری او عاجزم خواهش دارم اگر بتوانی چند روزی نزد من بیائی و برای خدا پرستاری از مریضه من بنمائی .

آن زن هم درجواب گفت : منهم اهل این شهر نیستم و بزیارت آمده ام و کسی را هم ندارم و حال محض خوشنودی این امام مفترض الطاعه می آیم . سپس با هم بمنزل رفتند در حالیکه مریضه در بستر افتاده بود و ناله می کرد و روی خود را پوشیده بود .

پیرزن نزدیک بستر رفت و روی او را باز کرد دید آن مریضه دختر خود اوست که از فراقش می سوخت . پیرزن تا دختر را دید از شوق فریاد زد که بخدا قسم این دختر من است .

دختر تا چشم باز کرد مادر خود را ببالین خود دید بگریه درآمد که این مادر من است آنگاه مادر و دختر یکدیگر را در آغوش گرفتند و از مرحمتهای امام هشتم صلوات الله علیه اظهار مسرت وخوشحالی نمودند .

(- ریاض الابرار .)

وادی سینا

ستی یا روضه خلد برین

بارگاه قبله هفتم امام هشتمین

حبّذا این بارگاه بهتر از وادی طور

فرّحا این پایگاه برتر از عرش برین

یا لها من روضه واللّه روض من جنان

بابی ثاویه طبتم فادخلوها خالدین

هرکه خواهد گو بیا و هرکه خواهدگو برو

هذه جنّات عدن ازلفت للمتّقین

شفای بصر

محمد بن علی نیشابوری هفده سال نابینا بود و هیچ چیز را نمی دید . لذا بقصد زیارت حضرت رضا (علیه السلام) حرکت کرد و خود را بمشهد آنحضرت رسانید .

با حال تضرع و زاری نزد قبر مطهر مشرف گردید و زیارت کرد فوضع وجهه علی قبره الشریف باکیاً فرفع رأسه بصیراً و سمیّ بالمعجزی یعنی آنگاه روی خود را بر قبر شریف نهاد در حالیکه گریه می کرد و چون سربلند کرد دیده های او روشن شده و نامیده شد بمعجزی .

و چون این عنایت و مرحمت از آن امام ثامن ضامن (علیه السلام) باو شد تا آخر عمر در مشهد رضوی اقامت کرد و هیچ گونه دردی بچشم او راه نیافت معروف شده بود به معجزی .

(- فوائد الرضویه .)

خاک در تو ما را به زاب زندگانی

در سر هوای سروت عمری است جاودانی

هردرد و غم که داری خواهم بجان که باشد

درد از تو عافیتها غم از تو شادمانی

دست شکستگان گیر ای صاحب مروّت

فریاد خستگان رس ای آنکه می توانی

نبود پناه ما را جز خاک آستانت

رو بر در که آریم گر از درت برانی

شفای محمد ترک

سید نبیل عالم جلیل آقای حاج سید علی خراسانی معروف بعلم الهدی فرمود مشهدی محمد ترک سالهای چند بود بمن اظهار ارادت می کرد و بنماز جماعت حاضر می شد .

لکن چون مردم درباره او گمان خوشی نداشتند من چندان باو اظهار محبت نمی کردم تا اینکه چه پیش آمدی برای او شد که چشمهای او کور شد و بفقر و

پریشانی گرفتار گردید .

من بسیاری از روزها می دیدم بچه ای دست او را گرفته و بعنوان گدائی او را می برد و او بزبان ترکی شعر می خواند و مردم چیزی باو می دهند . بسیاری از اوقات او را در حرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) می دیدم که دست بشبکه ضریح مطهر گرفته و طواف می کند وبصدای بلند چیزی می خواند و کراراً از پهلوی من می گذشت وچون کور بود مرا نمی دید .

چون خدام او را می شناختند مانع صدا و گریه او نمی شدند تا اینکه هفت سال تقریباً گذشت روزی شنیدم کسی گفت حضرت رضا (علیه السلام) مشهدی محمد را شفا مرحمت نموده .

من اعتنائی باین گفته ننمودم تا قریب دو ماه گذشت . روزی او را در بست پائین خیابان با چشم بینا و صورت و لباس نظیف دیدم بخلاف سابق که جامه کثیف و مندرس داشت و او بسرعت می رفت .

چون چشمش بمن افتاد بطرف من آمد و دست مرا بوسید وگفت (قربان الوم) من هفت سال است شما را ندیدم .

گفتم مشهدی محمد تو که کور بودی و چشمان تو خشکیده بود مگرچه شده است که حال می بینی ؟ ! شروع کرد بترکی جواب دادن (من جده قربان الوم شفا وردم) گفتم فارسی بگو و او بزحمت بفارسی سخن می گفت .

گفت قربان جدت شوم که مرا شفا داد با اینکه من روزی هنگام عصر بمنزل رفتم زوجه ام بی بی گریه می کرد و آرام نمی گرفت

من سبب پرسیدم جواب نداد و چای برای من دم کرد و گذارد و از اطاق با حال گریه بیرون رفت .

من هرقدر اصرار کردم که برای چه گریه می کنی جواب نداد لکن بچه های من گفتند که مادر ما با زن صاحبخانه نزاع کرده لذا پرسیدم بی بی امروز برای چه نزاع کردی .

گفت اگر خدا ما را می خواست این گونه پریشان نمی شدیم و تو کور نمی گشتی و زن صاحبخانه بما منت نمی گذاشت و نمی گفت اگر شما مردمان خوبی بودید کور و فقیر نمی شدید این سخنان را با گریه گفت و از اطاق با حال گریه بیرون رفت . من از این قضیه بسیار منقلب شدم و فوراً برخواستم و عصای خود را برداشتم که از خانه بیرون شوم . بچه ها فریاد زدند مادر بیا که پدر می خواهد برود بی بی آمد و گفت چای نخورده کجا می روی گفتم شمشیر برداشتم بروم با جدت جنگ کنم یا چشمم را بگیرم یا کشته شوم و تو دیگر مرا نخواهی دید .

آن زن هرچه خواست مرا برگرداند قبول نکردم و بیرون شده ویکسره بحرم مشرف گردیدم و فریاد زدم با حال گریه من جدت علی را کشته ام من جدت حسین را کشته ام من چشم می خواهم .

پاسدار حرم دست بشانه من زد که این اندازه داد مزن وقت مغرب است مگر تو نماز نمی خوانی چون در بالاسر مبارک بودم گفتم مرا رو بقبله کن .

پس مرا در مسجد بالاسر رو بقبله نمود و مهری نیز برای من پیدا

کرد و بمن داد و گفت نماز بخوان لکن ملتفت باش عقب سرت دو نفر از اشخاص محترمند ایشان را اذیت نکنی .

پس نماز مغرب را خواندم و باز شروع بناله و گریه و استغاثه نمودم شنیدم که آن دو نفر بیکدیگر می گفتند این سگ هرچه فریاد می زند حضرت رضا جواب او را نمی دهد . این سخن بسیار بر من اثر کرد و دلم بی نهایت شکست چند قدم جلو رفتم تا خود را بضریح رسانیدم و بشدت سرم را بضریح زدم بقصد هلاک شدن ویقین کردم که سرم شکست پس حال ضعف برمن روی داد .

شنیدم یکی می گوید محمد چه می گوئی ؟ تا این فرمایش را شنیدم نشستم باز سرم را بشدت کوبیدم .

دو دفعه شنیدم : محمد چه می گوئی اگر چشم می خواهی بتو دادیم .

از دهشت آن صدا سربلند کردم و نشستم دیدم همه جا را می بینم و مردم را دیدم ایستاده و نشسته مشغول زیارت خواندن می باشند و چراغها روشن است از شدت شوق باز سرم را بضریح زدم .

در آنحال دیدم ضریح شکافته شد آقائی ایستاده و بمن نگاه می کند و تبسم می نماید و می فرماید محمد محمد چه می گوئی چشم می خواستی بتو دادیم .

دیدم آن بزرگوار از مردم بلندتر و جسیم تر و چشمان درشت ومحاسن مدور و با لباس سفید و شالی برکمر مانند شال شما گفتم سبز بود گفت بلی سبز بود و دیدم تسبیحی در دست داشت که می درخشید نمی دانم چه جواهری بود که مثل آن

ندیده بودم . و آن حضرت همی می فرمود چه می گوئی چه می خواهی ؟

من به آنحضرت نگاه می کردم و بمردم نگاه می کردم که چرا متوجه آن جناب نیستند مثل اینکه آنحضرت را نمی بینند وهرقدر آنروز فرمود چه می خواهی مطلبی بنظرم نیامد که چیزی عرض کنم .

سپس فرمود به بی بی بگو این قدر گریه نکند که گریه او دل ما را می سوازند .

عرض کردم بی بی آرزوی زیارت خواهرت را دارد فرمود می رود . پس از نظرم رفت و ضریح بهم آمدو من برخواستم پاسدار که مرا بینا دید گفت شفا یافتی گفتم بلی .

پس زوار ملتفت شدند و بر سر من ریختند و لباسهای مرا پاره پاره کردند لذا خودم را بکوری زدم و فریاد زدم از من کور چه می خواهید و زود از حرم بیرون آمدم و از دارالسیاده خودم را بکفش داری رساندم . و چون کفشدار مشغول دادن کفشهای زوار بود من باو گفتم کفش مرا بده که می خواهم زودتر بروم .

کفشدار مرا که بینا دید تعجب کرد و گفت مشهدی محمد مگر می بینی مگر حضرت رضا (علیه السلام) تو را شفا مرحمت فرموده است . گفتم بلی و زود بیرون شدم . میان صحن که رسیدم دیدم صحن خلوت است بفکر افتادم حال که می خواهم بروم بخانه چگونه دست خالی بروم زیراکه بچه ها گرسنه اند و ما غذائی نداریم و قند وچای هم لازم است .

لذا از همانجا توجه بقبر مبارک نموده عرض کردم : ای آقا چشم بمن

دادی گرسنگی خود و بچه ها را چکنم . ناگاه دستی پیدا شد صاحب دست را ندیدم چندی در دست من گذاشت چون نگاه کردم یک عدد اسکناس ده تومانی بود . پس رفتم بازار و نان و لوازم دیگر گرفته رو بخانه نهادم بین راه همسایه ام را دیدم گفت مشهدی محمد بعجله می روی مگر بینا شده ای .

گفتم بلی . حضرت رضا (علیه السلام) مرا شفا داده تو کجا می روی ؟

گفت : مادرم بدحال است عقب دکتر می روم گفتم احتیاج نیست یک لقمه از این نان را بگیر که عطای خود حضرت رضا (علیه السلام) است باو بخوران شفا می یابد . او لقمه نان را گرفت و برگشت من نیز بخانه آمدم و خودم را اولاً بکوری زدم و لوازم خانه را بزوجه ام دادم پس چون اسباب چای را آورد و بچه ها دور من بودند وزوجه ام از اطاق بیرون شده بود من گفتم قوری جوشید .

بچه گفتند مگر می بینی ؟ گفتم بلی

فریاد کردند مادر بیا که پدر ما بینا شده .

بی بی آمد قضیه را باو گفتم و او بسیار خوشوقت شد و شب را بخوشی گذراندیم . صبح احوال مادر همسایه را پرسیدم گفتند قدری از آن نان را در دهان او گذاشتیم و بهر زحمتی بود باو خورانیدیم چون تمام لقمه از گلوی او فرو رفت حالش بهتر شد واکنون سالم است .

(- کرامات رضویه .)

ای نفست چاره درماندگان

جز تو کسی نیست کس بی کسان

گر تو برانی به

که رو آورم

یار شو ای مونس غمخوارگان

پیش تو با ناله و آه آمدم

چاره کن ای چاره بیچارگان

معتذر از جرم و گناه آمدم

ای که شفا دادی تو درماندگان

نامه اطباء

آیهالله حاج شیخ عبدالکریم حائری رحمهالله علیه فرمود نامه ای بخط مرحوم لقمان الملک که شرح حال و شفاء مریضه ای نوشت و عین عبارت آن نامه این است که :

بسم الله الرحمن الرحیم الحمدالله رب العالمین والصلواه علی اشرف خلقه محمد المصطفی وافضل السلام علی حججه و مظاهر قدرته الائمه الطاهرین واللعته علی اعدائهم والمنکرین لفضائلهم والشاکین فی مقاماتهم العالیهالشامخه . شرح اعجازیکه راجع بیک نفر مریضه محترمه ظهور نمود بقرار ذیل است .

این مخدره تقریباً بین 45 و 46 سال سن دارد ، متجاوز از یک سال بود مبتلا به مرض رحم بود که خودِ بنده مشغول معالجه بودم و روز به روز درد و ورم شدّت می نمود با شور با آقای دکتر سید ابوالقاسم قوام رئیس صحیه شرق مشارالیها را به مریضخانه آمریکائیها فرستاده بنده توصیه ای به رئیس مریضخانه نوشتم که مادام کپی و خانمهای طبیبه معاینه نموده و تشخیص مرض را بنویسند ایشان پس از معاینه نوشته بودند :

رحم زخم است و محتاج بعمل جراحی است و چند مرتبه مشارالیها به آنجا رفته و همین طور تشخیص داده بودند و مریضه راضی بعمل نشده بود . بعد از آن مشارالیها را برای تکمیل تشخیص فرستادم نزد مادام اخایوف روسی ایشان هم عقیده شده بودند و باز هم برای اطمینان خاطر و تحقیق تشخیص نزد پرفسور اکوبیانس و مادام اکوبیانس فرستادم ایشان پس از

یک ماه تقریباً معاینه و معالجه به بنده نوشته بودند که این مرض سرطان است وقابل معالجه نیست خوب است برود به تهران شاید با وسائل برقی و الکتریکی نتیجه ای گرفته شود چنانچه آقای دکتر ابوالقاسم خان و خود بنده در اول ، همین تشخیص سرطان داده بودیم مشارالیها علاوه بر اینکه حاضر برفتن تهران نبود .

مزاجاً بقدری علیل و لاغر شده بود که ممکن بود درد و فرسخ حرکت تلف بشود در این موقع زیر شکم کاملاً متورم شده و یک غده ای در زیر شکم در محل رحم تقریباً بحجم یک انار بزرگ بنظر آمد که غالباً سبب فشار مثانه و حبس البول میشد و بعد پستانها متورم و صلب شده خواب و خوراک بکلی از مریضه سلب شده که ناچار بودم برای مختصر تخفیف درد روزی دو دانه آمپول دو سانتی مرفین تزریق می نمود که اخیراً آن هم بیفایده و بلااثر ماند تا یکشب بکلی مستاصل شده مقدار زیادی تریاک خورده بود که خود را تلف کند .

بنده را خبر دادند تا جلوگیری از خطر تریاک گردد چون چند سال بود که بنده با این خانواده که از محترمین و معروفین این شهر هستند مربوط و طرف مراجعه بودند خیلی اهتمام داشتم بلکه فکری جهت این بیچاره که فوق العاده رقت آور بود بشود و از هر جهت مایوس بودم یقین داشتم سرطان شعب و ریشه های خود را بخارج رحم و مبیضه ها دوانیده و مزاج هم بکلی قوای خود را از دست داده است برای قطع خیال مشارالیها قرار گذاشتیم آقای دکتر معاضد رئیس بیمارستان رضوی

که متخصص در جراحی است هم معاینه نمایند .

ایشان پس از معاینه به بنده گفتند چاره منحصر بفرد بنظر من خارج کردن تمام رحم است من هم به مشارالیها گفتم که شما اگر حاضر به عمل جراحی هستید چاره منحصر است والا باید همین طور بمانید .

گفت بسیار خوب اگر در عمل مُردَم که نعم المطلوب و اگر نمُردَم شاید چاره ای بشود تصمیم برای عمل گرفت و همان روز که اواخر ربیع الثانی سنه 1353 و روز چهارشنبه بود دیگر تا یک هفته او را ملاقات ننمودم ، یعنی از عیادتش خجالت میکشیدم خودش هم از خواستن من خجالت میکشید تا پس از یک هفته دیدم با کمال خوبی آمد مطب بنده و اظهار خوشوقتی می نمود قضیه را پرسیدم گفت بلی شما که به من آخرین اخطار را نمودید و عقیده دکتر معاضد را گفتید من اشک ریزان با قلب بسیار شکسته از همه جا مأیوس شده و گفتم :

یا علی بن موسی الرضا تا کی من در خانه دکترها بروم و بالاخره مایوس شدم رفتم یک هفته شروع بروضه خوانی نموده متوسل بحضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) شدم شب هشتم (شب شنبه) در خواب دیدم یکنفر از دوستان زنانه ام که شوهرش سید و از خدام آستان قدسی رضوی (علیه السلام) است یک قدری خاک آورد بمن داد که آقا؛ضضّ (یعنی شوهرم) گفت این خاک را من از میان ضریح مقدس آوردم خانم بمالد بشکمش من هم در خواب مالیدم و بعد دیدم دخترم بعجله آمد که خانم برخیر

دکتر سواره آمده دم در (یعنی بنده) ومیگوید بخانم بگوئید بیا برویم نزد دکتر بزرگ من هم با تعجیل بیرون آمدم و دیدم شما سوار اسب قرمز بلندی هستید گفتید بیائید برویم من هم براه افتادم تا رسیدیم بیک میدان محصوری دیدم یکنفر بزرگواری ایستاده و جمعیتی کثیر در پشت سرش ،

من او را نمی شناختم اما تا رسیدم دستش را گرفتم و گفتم یا حجه ابن الحسن (عجل الله فرجه) بداد من برس او با حال عتاب فرمود بشما که گفت نزد فلان دکتر بروید یکی از دکترها را اسم برد . بعد افتادم بقدمهایش باز گفتم بداد من برس ثانیاً فرمود بشما که گفت نزد فلان دکتر بروید استغاثه کردم فرمود برخیز تو خوب شده و مرضی نداری .

از خواب بیدار شدم و حال آمده ام و اثری از مرض نمانده است بنده تا دو هفته از نضر این قضیه عجیب برای اطمینان کامل از عود مjخودداری کردم و بعد از پرفسور اکوبیانس تصدیق کتبی گرفتم که اگر همین مرض بدون وسائل طبی و جراحی بهبودی حاصل نماید بکلی خارج از قانون طبیعت است و آقای دکتر معاضد هم نوشت که چاره منحصر بفرد این مرض را در خارج کردن تمام رحم میدانستم و حالا چهار ماه است تقریباً بهیچ وجه از مرض مزبور اثری نیست پس از این قضیه مادام اکوبیانس باز مریضه را معاینه کامل کرد اثری در رحم و پستانها ندیده از همان ساعت خواب و خوراک مریضه بحالت صحت برگشته و از سابق سوء هضمی مزمن داشت که آن هم رفع شده است

.

الاقل العاصی دکتر عبدالحسین تبریزی لقمان الملک تمام شد

بعد آقای سید صدرالدین در زیر آن تصدیق خط دکتر را نموده بود باین عبارت :

بسمه تعالی

این نوشته که حاکی از کرامت باهره است خط جناب مستطاب عمده الاکابر آقای دکتر لقمان الملک است

(صدرالدین الموسوی)

چون مرحوم آیه اله پیغام داده بودند که آقای دکتر لقمان قضیه را مشروحاً بنویسد و آقای سید صدرالدین هم خط او را تصدیق کنند این است که آقای لقمان مفصلاً شرح دادند و آقای سید صدرالدین هم تصدیق نوشتند .

(- الکلام یجرالکلام : ج 1 .)

بی قرار است دلم ز شوق لقا

در غم گوی یار محو و فنا

مرغ دل سوی یار پروازش

هُدهُد دل بشهر و ملک سبا

گشته ام عازم و مقیم حرم

بر حریم ولی مُلک ولا

شاه اقلیم و مُلک خطه طوس

هشتمین حجّت وشه والا

پور موسی رضا (ع) امام بحق

مظهر ایزدی و نور سما

آستانش حریم حق باشد

آستان حق است حریم رضا (ع)

غم نباشد حقیر ترا بجهان

زائری برویّ و نور خدا

چاره دردها

مرحوم آقای حاج سید عباس شاهرودی نقل فرمود :

مرض ناخوش و صعب العلاجی عارض من شده و بهر دکتری مراجعه کردم چاره پذیر نشد تا اینکه از همه وسایل عادیه بکلی ناامید شدم و در آن موقع فرصت را برای توسل غنیمت شمرده و به حضور مبارک حضرت ثامن الائمه صلوات الله علیه مشرف شدم .

عرض کردم یابن رسول الله تا حال که جسارت نمیکردم برای شفای خود بر این که

مبادا عرضم بشرف قبول نرسد و بفرمائید خداوند برای هر دردی دوائی قرار داده که بایستی بوسیله آن مردم مداوا نمایند ولی من فعلاً از اسباب عادیه (طبابت) مایوس شده ام اینک بدر خانه تو آمده ام که شفای دردم را از حضرت پروردگار بخواهی سپس در این مضمون یکسری صحبت و عرض حاجت کرده و در خواست شفاعت نمودم .

چون از حرم بیرون آمدم و بکفش داری رسیدم ناگاه بقلبم خطور شده (مثل اینکه کسی بمن گفت) مقل ارزق بخور و این خیال رفته رفته در دلم قوت گرفت تا تصمیم گرفتم که چند روز مقل ارزق بخورم و بخوردن آن مواظبت نمایم .

از آن روز شروع به خوردن آن کردم ، مفید واقع شده و معلوم یگانه چاره بیماری من همان بوده و در مدت خیلی کم قلع ماده آن مرض شد .

(- الکلام یجرالکلام : ج 1 .)

بندگی بردرِ دربار رضا دین من است

خاک روبِی رَه زائرش آئین من است

شکرلله که مقیم سرکوی شه طوس

مهروی نقش باین سینه بی کین من است

خاک روبی چنین روضه بهتر ز بهشت

باعث مغفرت کرده ننگین من است

بایدی بامژه گان خاک درش را رویم

کاین عمل نزدخردموجب تحسین من است

بر ندارم زگدائی درش هرگز دست

چون گدائیش دوای دل غمگین من است

دارد امید مروج که بمن لطف کند

حسرودین که همین خواهش دیرین من است

صله و پاداش

مرحوم آقای شیخ ابراهیم صاحب الزمان فرمود :

وقتی که من بمشهد مقدس مشرف شده بودم بمنزل مرحوم حاجی شیخ حسن علی تهرانی (

که از زهاد و اخیار معروف بود) وارد شده بودم ولی از جهت مخارج عیالاتم که در عراق عرب بودند بی نهایت نگرانی داشتم .

یکی از دوستان بمن گفت که آصف الدوله والی مشهد است واو آدم خیرخواهی است اگر چند شعر در مدیحه او بگوئی من از او پاداش وصله معتّدبه برای تو میگیرم .

من هم هفت بیت شعر عربی ساختم ولی دیدم شعرها مناسب مقام ممدوح نیست بلکه سزاوار است باین ابیات حضرت رضا (علیه السلام) مدح شود و خجالت کشیدم که بآنها آصف الدوله را مدح نمایم سپس با خود گفتم من این اشعار را حضور مبارک حضرت علی بن موسی الرضا سلام الله علیه تقدیم مینمایم و از آنحضرت مطالبه صله و پاداش می کنم .

آنگاه بحرم مطهر مشرف شدم و اشعارم را خواندم و عرض کردم یابن رسول الله دعبل خزاعی اشعاری چند محضر مبارک عرض کرد و وصله و پاداش و جبّه و پول مرحمت فرمودی من جبه را بخشیدم ولی پول را میخواهم .

در همان لحظه که این عرض حاجت را نمودم آقا سید حسین محرر آقای شیخ اسماعیل ترشیزی ، ده تومان پول در دست من گذاشت من بحضرت عرض کردم یابن رسول الله این مبلغ نه مناسب شان شما است و نه مطابق مقدار حاجت من .

خیلی نگذشت دیدم دیگری نیز ده تومان داد ماحصل از حرم که بیرون آمدم تا صحن سی و پنج تومان بدون سابقه بمن رسید و من پولها را در دستمال نموده در بغل خود گذاشتم و رو بطرف منزل روانه شدم .

در این اثناء مرحوم حاج شیخ حسن علی نخودکی اصفهانی (ره) بمن رسید و دست برد و از بغل من دستمال رابیرون کشید مثل اینکه خود گذاشته بود و فرمود (رفتی از حضرت صله گرفتی) من بسیار از این امر تعجب کردم زیرا که آن مرحوم نه از شعر گفتن من خبردار بود و نه از خواندن من آن اشعار را حضور مبارک امام (علیه السلام) اطلاع داشت و نه از پولی که بمن در حرم رسیده که این چه پولی است .

(- الکلام یجرالکلام : ج 1 .)

نسیم قدسی یکی گذر کن ببارگاهی که لرزد آنجا

خلیل را دست ذبیح را دل مسیح را لب کلیم راپا

نخست نعلین زپای بر کن سپس قدم نه بطور ایمن

که در فضایش زصیحه لن فتاده بیهوش هزار موسی

مهین مطاف شه خراسان امین ناموس ضمین عصیان

سلیل احمد خلیل رحمان علیّ عالی ولیّ والا

زآستانش ملائک و روح رسانده بر عرش صدای سبوح

بخاک راهش چو شاه مذبوح رسل بذلت همی جبین سا

نسیم جنّت وزان زکویش شراب نسیم روان زجویش

حیات جاوید دمان زبویش بجسم عَلمان بجان حورا

فلک بگردش پی طوافش ملک بنازش زاعتکافش

ز سربلندی ندیده قافش صدای سیمرغ نوای عنقا

بگو که نیّر در آرزویت کند زهر گل سراغ بویت

مگر فشاند پری بکویت چو مرغ جنت بشاخ طوبی

مرحوم کلباسی (ره) در کتابش راه طاعت و بندگی فرمود :

در ماه ذی الحجه 1379 در اصفهان از پله افتادم و استخوان وَرِک شکست و لذا مدتی در بیمارستان

آقای رحیم زاده بودم ودکترها مرا از بهبودی مایوس نمودند .

عازم مشهد شدم چون بتهران رسید بمناسبت دوستی که با حاج عبدالله مقدم در تهران داشتم به بیمارستان بازرگانان رفتم و مدتی تحت پذیرائی و معالجه بودم که دکتر معالجم دکتر مسعود بود تا پس از یک هفته دکتر اظهار داشت که معالجه شما منحصر بیکی از این دو راه است . یا صد هزار ریال برای حلقه ای از طلا بدهید و یا شصت هزار ریال بدهید برای ورود استخوانی از آمریکا تا بهبودی حاصل شود .

چون جناب زبدهالعلماء و الفضلاء آقای شیخ محمد تقی فلسفی زید افضاله خبردار شدند با حقر پیغام دادند که هر طور میل شما باشد یکی از این دو عمل انجام داده شود و اگر از لحاظ پول در زحمت باشید دوستانی در تهران حاضرند که وجه را پرداخت کنند .

من در پاسخ پس از تشکر و امتنان گفتم قدرت بر تحمل چنین عمل را ندارم باز صبح فردا دکتر مسعود اظهار داشت که من کاملاً میدانم که شما از علماء فعّالید حیف است که تا آخر عمر در کنار خانه افتاده باشید و خوب است بیکی از دو معالجه تن در دهید پس من در فکر بودم تا اینکه شب پس از خوردن شام چون خود را قادر بر تحمل یکی از این دو عمل ندیدم متوجه حضرت رضا (علیه السلام) شدم و بسیار گریه کردم و عرض کردم :

ای آقا در جناب تو خصیصه ایست که در آباء عظام و فرزندان گرامت نیست و آن این است که آن قدر کرامات

و خوارق عادات که از قبر مبارکت ظاهر شده از هیچ یک از آنان آشکار نگشته چه شود که امشب نظری باین غریب دور از وطن بفرمائید .

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند

آیا شود که گوشه چشمی بما کنند

پس از گریه و التجاء بحضرت رضا (علیه السلام) بخواب رفتم و آن بزرگوار را در عالم رویا زیارت کردم و دیدم جماعتی در عقب آنحضرت بودند که من ایشان را نشناختم و آنحضرت بمن فرمود :

کلباسی تو خوب شدی تا این را فرمود از شدت فرح از خواب بیدار شدم و ملتفت شدم که درد پای من قدری ساکت شده ومیتوانم برخیزم ولی برنخاستم تا صبح شد و آقای دکتر مسعود آمد و گفت بنا بر چه شده ؟ گفتم از عمل منصرف شده ام و حال می توانم راه بروم .

گفت نمی توانی ، من فوراً از تخت پائین آمدم و روی تخت نشستم دکتر تعجب کرد و گفت عکس برداشتند و پس از عکس برداری از جراحی منصرف شد و من همان وقت به جانب مشهد مقدّس حرکت نمودم و چون بمشهد رسیدم دوستان مرا به بیمارستان آمریکائیها بردند و هزار ریال دادند تا پس از چهار روز عکس برداری گفتند شما آثار شکستگی ندارید و اگر بوده بهبودی یافته و پول را هم برگردانیدند و همان روز بمنزل آمدم و فردای آن روز حضرت حجهالاسلام آقای چهل ستونی که از تهران بزیارت مشرف شده بودند بعیادت من آمدند و فرمودند شما چرا بزودی از تهران حرکت کردید ، گفتم بجهت این خواب و بعد از این

خواب حال تحمل در من نماند و حرکت کردم .

ایشان اصرار کردند که به بیمارستان حضرت رضا (علیه السلام) بروم لذا به آن بیمارستان رفتم نزد دکتر بولوند که اول دکتر در شکسته بندی است و او گفت شکستگی استخوان اصلاح شده است فقط بایستی مدتی استراحت نمائید خواه در منزل و خواه در بیمارستان و من بواسطه اشتغالات علمی منزل را اختیار کردم .

(- راه طاعت و بندگی .)

ای شهنشاه خراسان شه معبود صفات

آسمان بهر تو برپا و زمین یافت ثبات

منشیان در دربار تو ای خسرو دین

قد سیانند نویسند برات حسنات

شرط توحیدتوئی کس نرود سوی بهشت

تا نباشد بکفش روز جزا ازتو برات

ساعتی خدمت قبر تو ایا سبط رسول

بهتر از زندگی خضر وهم از آب حیات

خوشترازسلطنت وزندگی جاوید است

دادن جان بسر کوی تو هنگام ممات

گرد و خاک حرمت توشه قبر است مرا

که تن پر گنهم را کشد اعلا درجات

خاک کوی تو شوم تا که بیابند مرا

در کف مقدم زوار تو روز عرصات

غرقه بحر گناهیم و نداریم امید

غیر لطف تو که ما را دهی از لجه نجات

کی پسندی که با اهل جهنم گویند

ای بهشتی ز چه گشتی تو ز اهل درکات

شفای مرض اعصاب

عالم جلیل محمد ثاراللهی که در کتاب خود فرموده :

من به قسمی ضعف اعصاب گرفتار شدم که از بیانش عاجزم وبغیر از پروردگار کسی از حالم آگاه نبود و قریب ده ماه در قم وطهران نزد اطباء مشغول معالجه شدم بهبودی حاصل نگردید یکی از اثرات آن امراض خیالات

فاسده گوناگون بود که مرا ناراحت می کرد که بایمان خود خائف بودم پس بقلبم افتاد که علاح درد من جز در آستان مقدس حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا (علیه السلام) ممکن نخواهد شد .

لذا عازم حرکت شدم لکن بعض آقایانیکه با آنها معاشرت داشتم که از جمله آیهالله حاج سید محمد رضا گلپایگانی ادام الله بقاه بود مرا منع کردند بواسطه عدم تمکن مادی و من از تصمیم خود منصرف نشدم و با مختصر وسیله با عائله روانه شدم و اوائل ماه رمضان بود مشرف گردیدم .

اعتقادم چنین بود که بمحض ورود کسالتم بر طرف میشود پس شب و روز در حرم متوسل بآنحضرت بودم و منتظر نظر مرحمت و گاهی جسورانه عرض می کردم من بجز در خانه شما جائی سراغ ندارم که فریادرسی کنند اگر شما جائی بهتر از در خانه خودتان سراغ دارید بمن نشان دهید و گاهی عرض می کردم هرگاه صحت مزاج و بدنی من اصلاح نیست کسالت روحی و خیالات فاسده را دفع فرمائید که آسیبی بایمانم نرسد تا شب بیست و دو یا سه بار از حرم مطهر بمنزل آمدم و چون عائله من بحرم بودند منزل را خلوت دیدم با حال اضطرار بکیفیتی مخصوص متوسل به چهارده معصوم و حضرت معصومه و حضرت ابی الفضل : شدم .

آنگاه با حال خستگی سر ببالش گذاشته خوابم برد در عالم رویا دیدم در یک بیابان وسیعی میباشم واحدی در آنجا نیست ناگاه منبر یا چهار پایه بلندی بنظرم رسید و سید جلیل القدری را بالای آن دیدم که تحت الخک خود

را انداخته و رو بقبله ایستاده و گویا مشغول دعا است در آن اثناء پانزده یا شانزده مرغ بزرگ دیدم از هوا بزمین آمدند و من مرغ بآن بزرگی ندیده بودم و بگردن هر یک ورقه ای بود بقدر صفحه وزیری .

من خیال کردم آن اوراق را برای من آورده اند لکن یکی از آنها نزدیک من آمد و ورقه ای که بگردن داشت بدست من داد و بر آن یک سطر نوشته بود و من خطی به آن خوبی ندیده بودم که روح مرا زنده کرد و چون خواندم نوشته بود (ثبتک الله بالقول الثابت) و من در آن حال بقدری مسرور و فرحناک شدم که وصف نمی توانم بکنم و چون بیدار شدم حال خود را مثل دیگران صحیح و سالم دیدم و تا سه روز دیگر آن خیالات و کسالت روحی بحمدالله ببرکت وجود مبارک حضرت رضا (علیه السلام) رفع شد .

(- سبیل الفلاح در اصول عقاید .)

مَنْ سَرَّهُ اَنْ یَری قبراً بِرُؤیَتِهِ

یُفَرِجُ اللّهُ عَمَّنْ زاَدُه کُرَبَهُ

فَلْیَأتِ ذَاالْقَبْرِ اِنْ اللّهُ اَسْکَنَهُ

سُلالَةً مِنْ رَسُوْلِ اللَّهِ مُنْتَجَبَهً

شفای زن کرمانی

حاج شیخ محمود کرمانی فرمود :

شنیدم از زنی که کور و اهل کرمان ما به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) آمده و حضرت رضا (علیه السلام) او را شفا داده و بینا شده است من او را بمهمانی بخانه خود دعوت کردم و از شرح قضیه اش پرسیدم گفت قضیه من این است که در وطن خود کرمان یک چشم من از بینائی افتاد لذا به اطباء کرمان مراجعه

کردم و فائده ای بدست نیامد بلکه یک چشم دیگرم نیز از کار ماند و نابینا شدم لاعلاج از کرمان حرکت کرده به تهران رفتم و به دکترهای آنجا رجوع کردم ایشان پس از معاینه گفتند یک چشم علاج پذیر نیست .

اما چشم دیگر تا یکسال اگر مواظبت بعلاج شود احتمال بهبودی هست چون چنین گفتند من مأیوس شدم و از شوهر خود خواهش کردم که مرا بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) برساند پس بهر قیمتی بود بمشهد تشرف پیدا نموده و هر وقت می خواستم بحرم بروم چون جائی و چیزی نمی دیدم دستم را می گرفتند و مرا می بردند و من توسل بآن حضرت می جستم تا یک وقت شوهرم سخنی گفت که بسیار بمن اثر کرد لذا با دل شکسته بحرم تشرف پیدا کردم .

بسیار تضرع کردم که خدا یا مرا ببرکت امام هشتم شفا مرحمت فرما در آن حال تضرع یک حال دیگر بمن روی داد در آنحال دیدم سیدی بشکل سلطان الواعظین شیرازی چون او را دیده بودم ومیشناختم بمن فرمود برخیز عرض کردم من که جائی را نمی بینم نمی توانم برخیزم یا بنشینم .

بار دیگر فرمود برخیز در این مرتبه برخواستم در حالتی که همه جا را و همه چیز را می دیدم این بود قضیه من لکن چون بعضی از شفا یافتن من با خبر شدند و برئیس تشریفات آستانه خبر دادند .

مرا طلبید و اعتراض کرد که چگونه بدانیم که تو کور بوده ای وشفا یافته ای گفتم اطباء تهران معاینه کرده اند و از کوری من خبر دارند

شما از تهران استفسار نمایید تا معلوم شود و چون بتهران نوشتن و جواب آمد و صدق قضیه معلوم شد .

رئیس تشریفات بمن گفت اگر چه چنان است که گفته اند لکن این امر را نبایستی اظهار کنی وفاشش نمائی زیرا که زمان اقتضای آنرا ندارد .

(- دروس دینیه : ج 3 .)

برو بطوس که مرآت حق نما آنجاست

ولی و حجت حق مظهر خدا آنجاست

برو بطوس صفا بخش جان و دل ایدل

چه نور کشور ایجاد و ماسوی آنجاست

برو بطوس نگر منظر جلال خدا

شه عوام دیهیم ارتضا آنجاست

برو بطوس نگر بحر علم وجود و سخا

چو کنز علم حق و معدن سخا آنجاست

حریم امن حق و آستان و باب مراد

بدان حریم و حرم جان مصطفی آنجاست

برو بطوس نگر وارث علوم نبّی

چو وارث نبّی و شام لافتی آنجاست

چه اوست مظهررأفت اوست مظهرجود

که گنج مهرو وفا مظهر صفا آنجاست

مرحوم سید حسن بردسکنی (و بردسکن قریه ایست از قریه های شهر کاشمر) فرمود :

مرضی بپهلوی من روی آورد بنحویکه از درد خواب و راحتی از من سلب شده بود لذا بهزار زحمت مبلغی پول برای معالجه فراهم کردم و بشهر آمدم و نزدیکتر رفتم و چون دکتر مرا معاینه کرد گفت این مرض خطرناک و مهلک است و سیصدتومان هم خرج دارد چون چنین گفت .

من با خود گفتم چه کنم منکه این قدر پول ندارم اتفاقاً مریضی دیگر همان وقت وارد شد که او نیز بهمان مرض من مبتلا بود چون گفت پهلویم درد میکند

دکتر او را معاینه کرد و پس از معاینه گفت باید عمل شود و سیصد تومان خرج دارد .

دیدم آن مرد فوراً دست در بغل کرد و سیصد تومان تمام بدکتر داد دکتر هم همان وقت او را باطاق دیگر برد که عمل کند . من در آنجا از سوراخ و روزنه نگاه کردم دیدم دکتر او را برای عمل روی تخت خوابانید و دست و پایش را محکم بست آنگاه پهلوی او را باز کرد . دیدم یک مرتبه تیغی بر پهلوی او کشید که صدای ناله آن مرد بلند شد و دکتر سطلی در زیر پهلوی او گذاشت و دیدم خون وجراحت مانند ناودان میریزد و آنمرد داد میزند و آقای دکتر باو پرخاش و تغیّر مینمود و سیگار می کشید .

من چون این منظره را دیدم بیرون آمدم و عازم زیارت حضرت رضا (علیه السلام) شدم و براه افتادم تا بمشهد مقدس رسیدم آنگاه وضو ساخته بحرم مطهر مشرف شدم و سرم را بضریح آنحضرت بردم وبحال گریه عرض کردم ای امام رضا اولاً من سیصد تومان ندارم که بدکتر بدهم ثانیاً از آن عمل میترسم و اگر بمیرم نزد دکتر برای این عمل نمیروم . آنگاه سرم را بضریح زدم و غش کردم .

چون بحال آمدم ملتفت خود شدم که باید بمستراح بروم پس از حرم شریف بیرون آمدم و خود را بمستراح رساندم و دیدم آنچه از پهلوی آنمرد مریض بیرون شد از زیر من بیرون آمد و درد پهلوی من آرام شد مثل اینکه هیچ دردی نداشته ام .

پس از آن توجه حضرت

رضا (علیه السلام) چند روز در مشهد مقدس ماندم و آن قلیل پولی را که داشتم سوقاتی خریدم و با کمال صحت و سلامتی بوطن خود برگشتم ببرکت وجود مقدس حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) .

(- فتح و فرج .)

خواهی که تو را درد بدرمان برسد

یا اینکه شب هجر بپایان برسد

جهدی کن و دست زن بدامان رضا

تا سختی تو زود بآسان برسد

پسر گمشده

عامربن عبدالله از جمله اصحاب حدیث و حاکم مرو بود فرمود :

وقتی من در مشهد مقدس رضوی در حرم مطهر مشرف بودم شخص ترکی را دیدم وارد حرم شد و تا نزدیک سر مبارک امام رضا (علیه السلام) آمد و ایستاد و شروع به گریه و تضرع و زاری کرد و با زبان ترکی با خدای خود مناجات می نمود و من هم که نزدیک او بودم می شنیدم .

گفت ای پروردگار من اگر پسرم زنده است او را بمن برسان وچشم مرا بدیدار او روشن فرما و اگر مرده خبر او را باز بمن برسان و در هر حال مرا بحال او آگاه گردان چرا که بیش از این طاقت انتظار ندارم .

من چون بزبان ترکی وارد بودم دعای او را شنیدم و فهمیدم چه درد دل نمود دلم بحال او سوخت بزبان ترکی باو گفتم ای مرد ترا چه می شود و قضیه تو چیست ؟ !

گفت مرا پسری بود که مایه حیات من بود و او در جنگ اسحق آباد مفقود شده و هیچ خبری از او ندارم و او را مادری

است که شب و روز پیوسته در فراقش گریه و بی قراری می کند و من چون شنیده ام که دعای من در این مشهد شریف مستجاب میشود لاجرم خود را باین عتبه مقدسه رسانیده ام تا اظهار حاجت کنم و بمقصود خود برسم .

من چون بر این قضیه مطلع شدم دلم بحالش سوخت و دستش را گرفته و با یکدیگر از حرم بیرون آمدیم و من باین خیال بودم که او را بمنزلم برده پذیرائی و دلجوئی و مهمانی کنم تا از مسجد بیرون شدیم ناگهان جوانی بلند قامت و تازه خط دیدم که جامه ای کهنه ای دربر داشت تا آن جوان نظرش بآن مرد افتاد دستهای خود را برگردن او انداخت و هر دو شروع بگریه کردند معلوم شد که این جوان همان کسی است که مرد ترک خبر او را از خدا بتوسط حضرت رضا (علیه السلام) می طلبید و باین زودی دعای پیرمرد مستجاب شد .

از آن جوان پرسیدم که تا حالا کجا بودی و چطور به اینجا آمدی ؟ ! گفت من پس از جنگ در طبرستان واقع شدم در آنجا شخصی از اهل دیلم مرا تربیت کرد تا بزرگ شدم و در جستجوی پدر و مادر خود بود چون خبری از آنها نداشتم .

در این اثناء گروهی را دیدم که رو به مشهد مقدس آورده منهم همراه آنها شدم تا باین مکان شریف رسیدم .

آنگاه آن مرد ترک که پدر آن جوان بود گفت حال که چنین پیش آمدی شد من دیگر بر خود قرار دادم که تا زنده هستم دست از

این مشهد شریف برندارم .

(- عیون اخبار الرضا .)

درمانده ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا (علیه السلام)

افتاده ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا (علیه السلام)

پاسخ ده از لطف و کرم از در مرانم با کرم

آواره ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا (علیه السلام)

ای ملجا درماندگان ای چاره بیچارگان

بیچاره ام دستم بگیر مولا علی موسی الرضا (علیه السلام)

زار و حقیر و بنده ام شاها ز بس شرمنده ام

سر بر زمین افکنده ام مولا علی موسی الرضا (علیه السلام)

بقعه متبرکه

ابو علی محمد بن احمد معاذی فرمود شنیدم از ابو نصر مؤدب می فرمود :

روزی وادی سناباد را سیل فرا گرفت و آن زمان سناباد در بلندی واقع شده بود و مشهد مقدس و محل قبر شریف حضرت امام رضا (علیه السلام) در پائین قرار داشت من دیدم آن سیل عظیم رو بمشهد شریف می آید .

(خِفْنا مِنْهُ عَلَی الْمَشْهَدِ) یعنی ما ترسیدیم که نکند سیل بمشهد مقدس و قبر مطهر برسد و آنجا را خراب کند (فَارْ تَفَعَ بِاذْنِ اللّهِ وَ وَقَعَ عَلی قَناهٍ اَعلی مِن الوادی وَ لَمْ یَفَعْ فِی الْمِشْهَدِ مِنْهُ شَیُئٌ) یعنی ناگاه دیدیم باذن خدای تعالی تمامی آن سیل بلند شد و رسید بقناتی که در بلندی بود فرو ریخت و قطره ای بمشهد حضرت رضا (علیه السلام) نرسید .

در همین زمان خودمان چند سال قبل سیلی از یک طرف خارج شهر مشهد به شهر رسید و

بعضی از خانه ها را خراب کرد و از خیابان معروف به خیابان تهران سرازیر شد و چون (بمحل معروف سابق) بقبرستان عیدگاه رسید قسمتی بچاهی فرو ریخت و قسمتی هم پیش از رسیدن به آستان قدس پراکنده شد .

چگونه سیل خراب کند این بقعه شریفه رضویه را (عَلی صاحِبِها الاف التَحِیَّهِ) و حال آنکه این بقعه یکی از آن چهار بقعه ایست که خداوند قادر توانا در زمان طوفان نوح علی نبیّنا و آله و علیه السلام آن چهار بقعه را از غرق نجات داده و حفظ فرموده است .

در مزار بحار و جامع الاخبار و کتاب معدن الاسرار از حضرت صادق (علیه السلام) روایت شده است که فرمود (اَرْبَعُ بِقاعٍ ضَجَّتْ اِلیَ اللّهِ اَیَّامَ الطُّوفانِ ، الْبَیْتُ العَمُورْ فَرَفَعُه اللّه (اِلیه) و الْغُری و کَربَلاء و طُوس)

چهار بقعه در ایّام طوفان به درگاه الهی ضجه و استغاثه و ناله نمودند و خدای تعالی آنها را نگه داشت :

1 - بیت معمور بود خداوند سبحان او را سربلند فرمود .

2 - غری بود که نجف اشرف است .

3 - زمین کربلا .

4 - طوس مشهد مقدس .

(- عیون اخبار الرضا .)

ای روضه تو مطاف اِنس و جِنَّه

وی خاک درت زآتش دوزخ جُنَّه

محرومم از این روضه مکن کامده است

بَیْنَ الْجَلَیَن رَوْضَهٌ مِنْ جَنَّه

در عیون اخبار الرضا (علیه السلام) و همچنین در بحارالانوار نقل کرده :

یکی از اصحاب فرمود : شخصی یک ودیعه و امانتی بمن سپرد

که نگاهداری نمایم من هم قبول کرده و امانت را گرفتم و در محلی دفن کردم لکن فراموشی بمن روی آورد و محل دفن امانت را فراموش کرده بودم .

صاحب ودیعه امانت خود را از من طلبید و من جای دفن را فراموش کرده بودم متحیر ماندم که چه جواب بدهم پس با کمال تحیر و مغمومیت از خانه بیرون آمدم و دیدم گروهی متوجه زیارت حضرت رضا (علیه السلام) هستند (فَخَرجْتُ مَعَهُمْ) پس من همان ساعت با آنها روانه زیارت شدم تا اینکه بفیض زیارت آقا حضرت ثامن الائمه حضرت رضا (علیه السلام) فائز گردیدم .

آنگاه خدا را نزد قبر آن حضرت خواندم که محل ودیعه را بمن بفهماند .

در عالم خواب دیدم شخصی نزد من آمد و فرمود امانت فلانی را در فلان موضع دفن کرده ای .

از خواب بیدار شدم بسیار خوشحال شدم و مراجعت نموده وفوراً نزد صاحب امانت رفته و قضیه را گفتم . بعد با خود آن مرد بآن محل مخصوص آمدیم و آنجا را حفر کرده و امانت را بیرون آورده بصاحبش رد کردم .

(- عیون اخبار الرضا .)

عنایت کن شها دائم ببوسم آستانت را

کشم بردیده خود خاک پای زائرانت را

پناه بی پناهان

ابو منصور بن عبدالرزاق گفت :

من در زمان اوان جوانی خیلی تعصب و دشمنی داشتم بکسانی که بزیارت قبر حضرت رضا (علیه السلام) میرفتند و به همین خاطر با خودم عهد بستم که زوّار حضرت رضا (علیه السلام) را اذیت کنم و بر همین اثاث سر

راه زوّار میرفتم و متعرض آنها می شدم و پول و اسباب آنها را می گرفتم و آنها را برهنه می کردم .

روزی بعنوان شکار بیرون آمده بودم ناگاه آهوئی از دور بنظرم آمد تازی خود را برای صید آهو فرستادم تازی آن آهو را تعقیب کرد .

آهو متوجه تازی و من گردید و پناهنده شده بدیواری که دور قبر حضرت رضا (علیه السلام) بود (فَوَقَفَ الْغَزالُ وَ وَقَفَ الْفهدُ) دیدم آهو کنار دیوار ایستاده و تازی نیز در برابر او ایستاده است و ابداً برای صید آهو پیش نمی رود . من هر کوششی کردم که تازی جهت صید نزدیک آهو شود و خود را باو برساند نشد و قدم از قدم برنمی داشت لکن هر وقت آهو از جای خود که کنار دیوار بود دور میشد تازی بسوی او میرفت .

آهو تا متوجه تازی می شد که دنبال اوست باز خود را بدیوار میرساند و تازی برمی گشت بلاخره آهو از سوراخی که بحیاط ودیوار مشهد شریف بود داخل شد . من هم بحیاط مشهد یعنی چهار دیوار دور قبر مطهر است داخل شدم و آنجا ابو نصر مقری را ملاقات کردم از او سراغ آهو را گرفتم و گفتم آهوئی را که آلان به اینجا آمد چه شد ؟ ! گفت من آهوئی ندیدم . دنبال آهو رفتم وبسوراخی که آهو از آن داخل شده بود رفتم اثر جای پای آهو وفضولات او شدم ولی آهو را ندیدم . فهمیدم که آهو در اینجا هست ولی از نظر من غائب می شود زیرا آن دیوار

سوراخی جز آنکه من وارد شدم نبود این حتماً سری دارد و این امام بر حق است . برگشتم .

پس از این قضیه با خدای خود عهد و نذر بستم از این تاریخ ببعد متعرض زوّار قبر شریف نشوم بلکه به آنها خوبی و احسان کنم . و بعد از این قصه ، هر وقت امر مهمی برای من پیش می آمد به صاحب این مشهد شریف پناه می بردم و بزیارت آن بزرگوار می رفتم حاجت خود را در خواست می کردم خدای متعال بخاطر آقا امام رضا (علیه السلام) حاجت مرا برآورده می نمود از خداوند متعال پسری خواستم و حق تعالی مرا روزی داد لکن چون بحد بلوغ رسید کشته شد باز رفتم نزد قبر مطهر و از پروردگار یک پسر دیگر طلبیدم دوباره پسری بمن روزی فرموده (وَلَمْ اَسْئَلُ اللّهَ هُناکَ حاجَةً اِلاَّ قَضاها لی فَهذا ما ظَهَرَ لی بِبَرَکَهِ هذَا الْمَشْهَدِ الشَّریفِ عَلی ساکِنِها السَّلامُ)

تا کنون نشده که من حاجتی را از پروردگار عزت در خواست کرده باشم مگر اینکه خدای تعالی ببرکت صاحب مشهد شریف وقبر مطهر بمن مرحمت فرموده .

(- عیون اخبار الرضا .)

این بارگاه رضاست یا طور کلیم

این وادی قدس است و یا عرش عظیم

هذا حَرَمُ ْلاِلِه فَاْخلَعْ نَعْلیکَ

با حال خضوع باش و با قلب سلیم

اِمامٌ یَلُوُذُ السّائِلُوْنَ بِبابِه

حَوائجُهُمْ تُقْضی وَ ما خابَ سائِلُهُ

دزد کیسه

محمد بن احمد نیشابوری گفت من در خدمت امیر ابی نصر که صاحب جیش (ارتش) بود بسیار مقرّب بودم و او بصحبت من خیلی راغب

بود و از این جهت مرا مورد احترام و اکرام می کرد .

دیگران بر من حسد می ورزیدند تا اینکه روزی امیر کیسه ای که در آن سه هزار درهم داشت و مهر خود را بر آن زده بود بمن داد که بخزانه برسانم من آن کیسه را با خود برداشته از نزد امیر بیرون آمدم (فَجَلسْتُ فِی الْمَکانِ الذّیِ یَجْلِسُ فِیِه الحُجَّابُ) در بین راه دیدم جمعی از حاجبان در آن محل نشسته اند من نیز نزد آنها نشستم و کیسه پول را در پیش روی خود گذاشتم . و با آنها گرم صحبت شدم .

در این بین یکی از غلامهای امیر کیسه را بطوری که من ملتفت نشدم ربود و چون صحبت هایم تمام شد متوجه شدم که کیسه نیست . مضطرب شدم و بتفحص برآمدم و با آن جماعت گفتم همه اظهار بی اطلاعی کردند .

تفکر و تعمق و تحیر زیادی مرا در خود فرو خواند که چه بکنم تااینکه بفکر افتادم که والد من هر وقت کاری برایش پیش می آمد ومحزون می شد به آقا علی بن موسی الرضا (علیه السلام) پناه می برد و آن بزرگوار را زیارت می کرد و نزد قبر شریفش دعا می کرد و سپس همش و غمش و حزنش بر طرف می شد .

به خود گفتم من هم چنین کنم لذا عازم زیارت حضرت رضا (علیه السلام) شدم . روز بعد بحضور امیر رفتم واز امیر اجازه گرفتم که بطوس بروم و گفتم شغلی در آنجا دارم گفت چه شغلی در طوس داری .

گفتم غلامی داشتم که فرار کرده و کیسه پول امیر هم مفقود شده وگمان می کنم که کیسه را آن غلام بطوس برده .

تا این حرف را زدم امیر گفت متوجه باش که کاری نکنی که نزد من خائن محسوب شوی گفتم پناه می برم بخدا از خیانت . امیر گفت اگر رفتی و نیامدی کیست که از عهده کیسه ما برآید و ضمانت آن وجه بنماید .

گفتم اکنون با اجازه امیر می روم و هر گاه تا چهل روز دیگر برنگشتم تمام ملک و خانه و اسباب مرا تصرف نما . بعد از این سخن از نزد امیر بیرون آمدم و بسوی مشهد حرکت کردم بقصد زیارت حضرت رضا (علیه السلام) بمشهد شریف رسیدم و بحرم مطهر مشرف شدم زیارت نمودم و نزد سر مبارک آنحضرت خدا را خواندم واز پروردگار خواستار شدم که مرا برمحل کیسه پول امیر مطلع سازد در حال تضرع در همانجا خوابم برد .

در عالم رویا مشرف بحضور مبارک پیغمبر (ص) شدم آنسرور فرمود (قُمْ فَقَدْ قَضَی اللّه عَزّوَجَلّ حاجَتَکَ) برخیز که خدای متعال حاجت تو را برآورده ساخت .

از خواب بیدار و جهت تجدید وضو رفته و برگشتم مشغول نماز شدم دوباره شروع بدعا و حاجت باز خوابم برد . این بار هم حضرت رسول اکرم (ص) فرمود کیسه امیر را غلام امیر دزدیده واسم غلام را نیز ذکر فرمود و نیز فرمود آن کیسه را بهمان قسمی که مهر ابی نصر بر اوست آن غلام در خانه خود در زیر آتش دان پنهان کرده .

از خواب بیدار شدم و بسوی وطن حرکت نمودم و سه روز قبل از میعاد بمحل خود رسیدم و بهمان حال سفر یکسره پیش امیر رفتم و او راملاقات کرده گفتم امیر بداند که حاجتم روا شده امیر گفت الحمدلله بعد به منزل رفته ولباسم را تغییر و دوباره نزد وی رفتم .

امیر گفت بگو بدانم کیسه پول چه شد . گفتم کیسه پول نزد فلان غلام مخصوص خود امیر است گفت کجاست من شرح حال را گفتم که من برای حل مشکل خود به قبر حضرت رضا (علیه السلام) متوسل شدم و در خواب پیغمبر (ص) بمن چنین خبر داد که کیسه نزد آن غلام است .

از شنیدن این سخن بدن امیر بلرزه در آمد و فوراً فرمان داد تا غلام را حاضر کردند پس رو باو نمود گفت چه کرده ای کیسه ای را که از نزد این شخص ربوده ای . غلام انکار کرد امیر او را تهدید کرد که بزنند با اینکه عزیزترین غلامانش بود .

من چون ملاحضه کردم که بنای زدن اوست . گفتم ای امیر این امر محتاج بزدن او نیست زیرا که پیغمبر خدا (ص) بمن خبر داده است که محل کیسه در کجاست .

گفت در کجاست گفتم در خانه خود او در زیر کانون . پس امیر همان وقت شخص صدیقی را دستور داد تا بخانه غلام رفت واز زیر آتش دان کیسه سر بمهر را آورد و نزد امیر گذاشت . امیر وقتی این واقعه و کیسه مهمور خود را دید خیلی خوشحال و خرسند شد

. و مقام من نزد او بالاتر رفت .

(- عیون اخبار الرضا .)

ای مملکت طوس که قدر و شرف افزون

از عرش علا داده تورا قادر بیچون

تو جنتی و جوی سناباد تو کوثر

خاک تو بود عنبر و سنگت درّ مکنون

چون ماهی از آب جدا مانده بمیرد

هرکو که شد از خاک روان بخش تو بیرون

حق داری اگر بانگ انا الحق کشی از دل

چون مظهر حق آمده در خاک تو مدفون

فرمان ده کونین رضازاده موسی

کش جمله آفاق بود چاکر و مفتون

هشتم در رخشنده دریای امامت

کو راست روان حکم بنه گنبده گردون

لیلای جمالش چو کند جای بعمل

عاقل شود از دیدن اومات چو مجنون

بر خویش ببالند چو در حشر ملائک

فریاد بر آرند که این الرضویون

حاجت روا

شیخ صدوق رضوان الله تعالی علیه نقل فرموده است :

مردی از اهل بلخ با غلام خود بقصد زیارت حضرت رضا (علیه السلام) حرکت نمود تا به مشهد مقدس مشرف شدند و در حرم مطهر مشغول زیارت گردیدند و بعد از فراغ از زیارت شخص بلخی بجانب سر مقدس امام هشتم (علیه السلام) مشغول نماز شد . و غلام بطرف پائین پای مبارک بنماز ایستاد چون هر دو از نماز فارغ شدند سر بسجده نهادند سجده هر دو بطول انجامید تا اینکه شخص بلخی زودتر سر از سجده برداشت دید غلام هنوز به سجده است .

او را صدا کرد غلام فوراً سر برداشت و گفت لبیک یا مولای . شخص بلخی گفت اَتُرِیُد الْحُرَّیَهَ آیا میل داری که آزاد شوی غلام

گفت بلی . گفت تو را در راه خدا آزاد کردم و فلان کنیزم را که در بلخ است آزاد و بتزویج تو نمودم بفلان مبلغ از صداق و خودم ضامن هستم که آن صداق را بپردازم .

و آن فلان ملکم را بر شما مرد و زن و اولاد شما و نسل بعد از نسل شما وقف کردم و این امام بزرگوار را شاهد بر این قضیه قرار دادم . غلام از شنیدن این سخنان بگریه در آمد و قسم یاد کرد که اکنون که در سجده بودم همین حاجات را از خدای عالی در خواست میکردم و از برکت صاحب این قبر شریف باین حاجات ومقاصد زود رسیدم .

(- عیون اخبار الرضا .)

گدای درگه تو میسزد نماید فخر

که بارگاه من ارفع بود ز سبح شداد

لنَ یَخَبْ اِلانَ مَنَ رَجاکَ وَ مَنْ

حَرَّک مِنْ دُونِ بابِکَ الْحَلَقَه

دختر درمانده

شهید بزرگوار دانشمند معظم جناب آقای سید عبدالکریم هاشمی نژاد در کتاب پربهای خود مناظره دکتر و پیر قضیه ای نقل فرموده که این است :

در یکی از قراء مازندران در خانواده ثروتمند و محترم آنجا دختری تقریباً در سن هشت سالگی دچار مرض سختی می گردد که اثر محسوس آن عارضه و تب و صعف مفرط و فوق العاده وزردی صورت بود .

خانواده مریض او را در شهر نزد دکترهای معروف می برند ومعالجات زیادی هم انجام می دهند ولی کمترین نتیجه ای از آنهمه معالجات گرفته نمی شود ، لذا از آنجا مریض را به ساری و بابل که دو شهر از شهرستانهای مرکزی شمال است

برده و باطبای مشهور آنجا مراجعه می کنند ولی باز فائده و اثری نمی بینند .

بدینجهت مریض مزبور را از آنجا به تهران میبرند و برای اولین بار در تهران شورای پزشکی برای تشخیص مرض تشکیل میشود و پس از معاینات دقیق دستورات لازمه را بخانواده مریض داده وآنها با گرفتن دستور بده خود برمیگردند .

ولی متاسفانه تفاوت محسوسی در حال مریض مشاهده نمی کنند . بدین لحاظ بار دیگر او را بتهران برده پس از عکسبرداری او را در بیمارستان نجمیه که از بیمارستانهای مشهور تهران است بستری کرده و بنا بدستور دومین کمیسیون پزشکی مریض مزبور را تحت عمل جراحی قرار می دهند .

اما در این بار نیز پس از انجام عمل و مراجعت بمسکن خود حال مریض خود را مانند گذشته می بینند ناچار برای بار سوم مریض بتهران برده دوباره عکسبرداری میشود و برای دومین بار عمل جراحی انجام میگردد اما با کمال تعجب باز پس از مراجعت بمحل خود تفاوتی در حال مریض محسوس نمیشود ! !

خلاصه برای چهارمین بار که خانواده مریض بتهران مراجعت میکنند پس از دو مرتبه عمل کردن و به بیشتر اطباء معروف تهران مراجعه نمودن و آنهمه شورای طبی و کمیسیون پزشکی تشکیل شدن و نزدیک به پانزده هزار تومان خرج کردن جواب یأس شنیده و تنها نتیجه قطعی که خانواده مریض پس از اینهمه زحمات وخسارتها بدست می آورند .

اینکه باید بانتظار مرگ دختر مریض خود باشند و از معالجه اش قطع امید بنمایند ! !

البته پیداست که یک خانواده محترم پس از آنهمه رنج و مشقت و

صرف آن مبالغ گزاف با شنیدن این جواب تا چه درجه ناراحت شده و با یکدنیا تأثر مریض را بمسکن همیشگی خود بر می گردانند و هر آن در انتظار مرگ دختر بسر می برند .

اما از آنجائیکه باید این بشر مغرور از این خواب گران بیدار شود از آنجائیکه خدای قادر میخواهد قدرت خود را بافراد غفلت زده و آنهائیکه یکبار آفریدگار توانای خود را فراموش کرده اند نشان بدهد .

از آنجائیکه باید خداوند برای مغزهای بی استعدادی که غوغای گوش خراش دنیای مادیت آنها را از یاد همه چیز حتی خدا برده است اتمام حجت کند همان مریضی که از همه جا دست رد بر سینه او زده شد و الآن به انتظار مرگ خود بسر می برد در همان حال ضعف فوق العاده و عجیب گویا از عالم غیب مدد گرفته و می گوید .

مرا به مشهد ببرید طبیب حقیقی امام رضا (علیه السلام) است . ولی این سخن با کمال بی اعتنائی تلقی می شود زیرا مریض که حد اکثر فعالیت طبی برای معالجه او انجام گردید و پس از مراجعه به ده ها دکتر معروف و جراح و متخصص و تشکیل چند شورای طبی وکمیسیون پزشکی و انجام و عمل جراحی آنهم از طریق معنوی وغیرعادی بنظر بیشتر مردم قطعاً غیرقابل قبول است لذا این سخن جز از طرف مادر دل سوخته اش مورد استقبال واقع نگردید ولی موافقت یک مادر در برابر مخالفتهای شدید عموم افراد چه اثری خواهد داشت ؟ ! اما خوشبختانه با آنکه تمام کسانیکه از حال مریض اطلاعی داشتند بالاتفاق

معتقد بودند که مریض را تا بمشهد هم زنده نتوان برد و با کمال تعجب این نظریه از طرف دکترها واطباء بمشهد هم مورد تأئید واقع گردیده بود ولی باز پافشاری واصرار مادرش کار خود را کرده در حالیکه تمام افراد آن خانواده دست از مریض شسته بودند و دیدار او رإ؛گ کّ آخرین بار ملاقات می پنداشتند .

مادر دختر مریض خود را به مشهد آورده و بلیط قطار خریده بقصد مشهد مقدس بهشهر را ترک گفت . اما فراموش نشود که در بهشهر کارمندان ایستگاه بعلت آنکه مرگ مریض را حداکثر برای چند ساعت بعد قطعی می دانستند ابتدا از دادن بلیط خودداری نمودند ولی بلحاظ شخصیت و احترام آنخانواده بالاخره بلیط داده شده و در یک کوپه دربست دختر مریض را در حالتی که مادرش وسه زن دیگر برای پرستاری او بهمراه بودند قرار دادند . در بین راه رئیس قطار هنگام کنترل بلیط با دیدن حال مریض بمادرش پرخاش کرده و اعتراض می نماید و می خواست آنها را در یکی از ایستگاههای بین راه پیاده نماید زیرا می گفت این مریض قبل از رسیدن بمقصد در بین راه قطعاً خواهد مرد .

اما با دیدن گریه مادر و ناله او از پیاده کردن آنها صرف نظر نموده تا اینکه قطار بایستگاه گرمسار رسید .

در آنجا مریض را با مادرش بکمک سه زن دیگر پیاده کرده وخود برای تهیه بلیط مشهد بگیشه بلیط فروشی مراجعه نمود ولی متصدی فروش از دادن بلیط امتناع ورزیده و گفت این مریض در بین راه میان قطار خواهد مرد .

اما بالاخره اشگهای

ریزان مادر جگر سوخته اش اثر خود را بخشیده بلیط را خریداری نمودند تا خلاصه دختر را زنده بمشهد مقدس رساندند و بمجرد پیاده شدن از قطار دختر را بصحن بزرگ حمل کرده و او را در پشت پنجره پولادی که پشت سر مطهر امام هشتم (علیه السلام) واقع شده است قرار می دهند .

در حالتی که مریض بحال عادی نیست ولی مادرش بنای گریه وناله را گذارد و با سوزدل و اشک ریزان شفای کامل دختر خود را از طبیب واقعی یعنی پروردگار توانا بوسیله و شفاعت ثامن الائمه خواستار است .

شب فرا می رسد ، مردم برای استراحت از خستگی روزانه بمنازل خود می روند درهای حرم و صحن هم بسته می شود وپاسبانان و خدمتگزاران آستان قدس رضوی هم آنجا را ترک می گویند ، تنها عده ای از آنان دربین حرم و داخل صحن مشغول نگهبانی بودند و گاهگاهی از حال آن مادر و دختر مریضش که در پشت پنجره پولادی قرار داشتند جویا می شدند . ساعت اواخر شب را نشان می داد . مادر رنج دیده آن مریض در اثر رنج سفر و خستگی فوق العاده ای که ناشی از گریه های شدید او بود بخواب عمیقی فرو رفته بود ولی با کمال تعجب آن مادر در این هنگام دستی را روی شانه خود حس می کند که تکانی به او می دهد با صدائی که آمیخته با یکدنیا عاطفه و محبت است می گوید مادر . مادر برخیز من شفا یافته ام ، حالم خوب شده امام رضا بمن شفا عنایت فرموده است !

!

مادر رنج دیده آن مریض با شنیدن این صدا چشمهای خودرا باز کرده و دخترش را سالم و بدون هیچگونه احساس ناراحتی بالای سر خود نشسته دید ولی این منظره برای آن مادر آنقدر غیر منتظره بود که با دیدن آن بلافاصله فریادی زده غش کرد و روی زمین قرار می گیرد ! ! خدامی که در داخل صحن مشغول پاسبانی بودند با شنیدن فریاد آن زن بدورش جمع می شوند و پس از گذشتن چند دقیقه و بهوش آمدن آن زن او را باتفاق دختر شفا یافته اش بمسافرخانه ای می رسانند .

مادر آن دختر در اولین فرصت شفا یافتن مریض و حرکت فوری خود را تلگرافی بخانواده اش اطلاع می دهند ولی این تلگراف بعنوان خبر مرگ تفسیر شده و کنایه از مردن تلقی می شود ، بدنبال این تفسیر بیجا و خلاف واقع عده ای از زنان نزدیک وخویشاوندان آن خانواده در منزلشان جمع آمده و بنای گریه وناله را بعنوان عزاداری می گذراند . از آنطرف دختر شفایافته به اتفاق مادر و سه زن دیگر از همراهان بتهران حرکت کرده و بار دیگر حرکت خود را از تهران بوسیله تلگراف اطلاع می دهند .

اما مرگ آن دختر مریض بقدری برای آنها قطعی و مسلم بود که با رسیدن تلگراف دوم هم یقین بحیات و زنده بودن دختر پیدا نمی کنند ، تا بالاخره یک خبر قطعی دائر بر سلامتی دختر و حرکت آنها بآن خانواده میرسد .

پس از دریافت این خبر قطعی افراد آن خانواده در ایستگاه بهشهر از کاروان کوچک خود که با یکدنیا افتخار و

سربلندی از سفر پر میمنت مشهد مراجعت میکردند ، استقبال می نمایند ، این خبر عجیب بسرعت در بهشهر منتشر گردید .

اطباء معالج آن دختر حاضر شده و از او معاینه دقیق بعمل آوردند و سپس باتفاق صحت کامل مزاج وی را تصدیق می نمایند و از وقوع این حادثه تا حال چند سال میگذرد و آن دختر هنوز در کمال صحت و سلامتی و بدون هیچگونه عارضه ای حتی عوارض کسالتهای جزئی بسر می برد ، اطباء معالج آن دختر در بهشهر وساری و بابل و تهران و جراجانی که دوبار او را تحت معاینه وعمل جراحی قرار داده اند هنوز زنده و در حال حیاتند ، عکسهائی هم که از آن دختر برای تشخیص مرض برداشته شده بود موجود است .

(- مناظره دکتر و پیر .)

هر نسیمی که بمن بوی خراسان آرد

چون دم عیسی در کالبدم جان آرد

دل مجروح مرا مرهم راحت سازد

جان پر درد مرا مایه درمان آرد

بوی پیراهن یوسف که کند روشن چشم

باد گوئی که به پیر غم کنعان آرد

یا سوی آدم سرگشته رفته ز بهشت

روح قدسی مدد روضه رضوان آرد

در نواآیم چون بلبل مستی که صباش

خبر از ساغر گلگون بگلستان آرد

جان برافشانیم صدره چو یکی پروانه

که شبی پیش رخ شمع بپایان آرد

شفا بتوسط نور

در تاریخ هزار و سیصد و سیزده شمسی بود که حقیر سید ابوالقاسم هاشمی طباطبائی اصفهانی مبتلا به کسالت سخت و پس از بهبودی و رفع کسالت بدرد پای شدید مبتلا شدم بطوری تمام مفاصل بطور متناوب گاه دست و گاه

ورگ گاه پا در کمال شدت وطاقت فرسا بود . قریب دو سال در اصفهان و تهران مداوا کردم اثری از بهبودی حاصل نشد . بطوریکه کاملاً بیچاره شدم .

بطبیب نصرانی جلفائی بنام (عنبرسو) مراجعه کردم او زانو را سوراخ کرده و با مشمع مشغول معالجه شد ، که این طرز معالجه در آن وقت متداول بود باز نتیجه ای نگرفتم و درد پا زیادتر شد . بطوریکه راه رفتن با عصا هم غیر مقدور بود .

ناچار متوسل بحضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) شدم که بعد از بهبودی درد پا بآستان قدس رضوی بعنوان عتبه بوسی بردم بعد از توسل روزی بعد ازظهر در باغی خوابیده بودم در عالم رویا مجلس مفصلی دیدم که قریب هفتصد الی هشتصد نفر در آن مجلس نشسته بودند ، در زاویه همان مجلس شخص بزرگواری که گویا حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) بود نشسته بودند و حقیر خیلی نزدیک به ایشان بودم .

دیدم همه مردم انتظار استفاده مادی و معنوی از محضر امام (علیه السلام) دارند ، منهم از این فرصت استفاده کرده عرض کردم به من هم چیزی مرحمت فرمائید ، آقا فوراً دست در بغل کردند مهر ثبت خود را بیرون آورده و بروی ورقه ای زده بمن عطا فرمودند ، من گرفتم ونگاه کردم دیدم سجع مهر بطور مدور و آیه نور است « اَللّهُ نُورُ السَّموات وَ الأرض الخ » و نوشته هم طلائی و زرین بنظر میرسید در بغل گذاردم و از فرط خوشحالی بیدار شدم ولی از معالجه

نزد دکتر مذکور (عنبر سو) منصرف شده و مراجعه بدکتر آلمانی بنام (دکتر فوکس) نمودم او مرا دستور معالجه با آفتاب داد باین معنی که ده روز ، روز اول سه دقیقه ، روز دوم چهار دقیقه ، روز سوم پنج دقیقه تا روز آخر یک ربع پا را برهنه و در مقابل آفتاب قرار دهم او وقتیکه این دستور را دادند بیاد مهر شریف حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) افتادم که در او آیه نور بود دانستم این دستور با آن خواب تناسب دارد حسب الامر عمل کردم در مدت یکهفته بهبودی کامل بدست آمد و با توفیقات الهی به آستان قدس رضوی مشرف و تا حال که سنه 1342 است و 29 سال از این قضیه می گذرد کوچکترین اثری از درد پای خود احساس نکردم .

(- توسلات یا راه امیدواران .)

آمد دوباره مرا شوری ز عشق بسر

گویا فتاده مرا در کوی رضا (علیه السلام) گذر

از لطف رضا (علیه السلام) اگر افتد بمن نظری

راحت شوم ز غم و ایمن شوم زخطر

دور زمانه مرا از بس نموده فکار

وارسته ام ز جهان افتاده ام ز نظر

آثار زنده دلان باشد صحبت دوست

غیر از محبت دوست نبود صفای دیگر

در دل اگر بودت جز مهر رضا (علیه السلام) غمی

بنما رها دل خویش بیهوده رنج مبر

خواهی اگر نگری صنع و جلال خدا

ازروی صدق وصفا درشهرطوس گذر

شاهی که هست رضا بر کاینات قضا

هم امر اوست مقیم بر ممکنات قدر

باشد رضای خدا در حب و مهررضا

حب رضاست جنان هم بغض اوست سقر

باشد زر تپه و چاه بر ترزعرش علا

هم مظهری ز خداست هم رهنمای بشر

هر صبح خیل ملک اطراف مرقد او

همچون ستاره کنند طوف جمال قصر

شاهی که سرور دین هم حجتی زخداست

سروی ز باغ نبیست گنجی ز علم و خبر

شفای سید ابراهیم

دانشمند محترم جناب حاج آقا محمد مهدی تاج لنگرودی واعظ فرمود : آقای سید ابراهیم لنگرودی سید معمّر و جلیل القدری است که از ذاکرین و خدمتگزاران اهل بیت اطهار : وساکن تهران می باشد . گاهی او را در بعضی از خیابانهای تهران میدیدم که بدیوار تکیه کرده و بعد از مقداری توقف براه میافتاد وقتی که علت را می پرسیدم از درد پای خود گله میکرد و می فرمود :

ده سال است که گرفتارم و بعضی از آقایان اطباء بعنوان رماتیسم و بعضی بعنوان سیاتیک مرا مداوا کرده ولی بمقدار کمی هم از دواها اثری ندارد .

باری او با این ناراحتی میساخت تا اینکه روزی بعنوان احوالپرسی سید مذکور بخانه او واقع در میدان خراسان رفتم خوشبختانه حالش خوب بود از درد پای او که سابقه داشت جویا گردیدم فرمود راحت شدم و بوسیله امام رضا (علیه السلام) از خدا شفا گرفتم و بهیچوجه احساس درد و ناراحتی ندارم .

وقتیکه از چگونگی استشفاء پرسیدم چنین فرمودند که من چندی قبل بعزم زیارت حضرت ثامن الحجج امام رضا (علیه السلام) تهران را ترک گفته و

بمشهد مقدس مشرف شدم با همان درد پا و ناراحتی بزیارت حضرت میرفتم

از شدت درد مخصوصاً از صحن مقدس تا حرم سه جا بعنوان استراحت می نشستم .

روزی بعزم استشفاء بحرم حضرت مشرف شده پس از آداب ومراسم زیارت با قلبی شکسته و با خلوص اطمینان هر چه تمامتر بحضرت اینگونه متوسل شدم .

عرض کردم آقا من پیر مردی هستم که علاوه از هشتاد سال دارم ، اگر قابلیت دفن در جوار قبر شما را داشته باشم از خداوند بخواه که بمیرم و در همین جا دفن گردم و اگر از عمرم چیزی باقی مانده درد پا خیلی آزارم می دهد و برای من طاقت فرسا است . بنابراین از خدا بخواه تا مرا شفا دهد .

قدری گریه کردم و با همان حال از حرم بیرون آمدم و بصحن مقدس وارد شده اما خوشبختانه در خودم احساس بهبودی کرده مثل آنکه دردی در من نبوده با توجه بمطلب قبلی که می باید از اول صحن تا حرم سه جا توقف نمایم و قدری بنشینم بعد از عرض حاجت و بیرون آمدن از حرم تا اول خیابان بدون احساس کوچکترین ناراحتی و توقفی آمدم ! !

آنقدر خوشحالی و سرور بمن دست داده بود که بنا کردم در خیابانها راه رفتن و مدتی بدین منوال گاهی تند گاهی آهسته رفتم وبرگشتم تا بر من یقین شد که شفا گرفتم و الان مدت چند ماه است که از مشهد مقدس مراجعت کرده و راحتم .

(- توسلات یا راه امیدواران .)

ای شه طوس که بر هر دو جهان مولائی

خسرو کون و مکان مظهر بیهمتائی

خسروانند گدایان تو ای خسرو دین

شه اقلیم

وجودی و تو صاحب رائی

ما گدائیم و بدین در بامید آمده ایم

چو گدا را نبود غیر درت ماوائی

دردمندیم و بامید دوا آمده ایم

درد ما را تو شفا ده که طبیب مائی

بحقیقت که دوائی و توئی اسم خدا

مظهر اسم حق و مظهر هر اسمائی

جسم و جانم تو شفا ده که تو ذکری و شفا

که تو ذکری و شفائی و تو اسمی و دوائی

کن کریمانه نظر بر من مسکین شاها

جز تو این ملک جهانرا نبود مولائی

سالها بهر امیدی به پناه آمده ام

غیر امید تو دیگر نبود ملجائی

نیست ظنّم که برای تو گدای در خویش

جز درت نیست امیدی و ندارم بنمائی

چه شود از ره لطف خسرو خوبان جهان

لحظه ای دردم آخر بسراغم آئی

بنده روسیه و زار و حقیرم ایشه

چشم امید حقیر است بتو مولائی

در خواست شفا

حضرت آیه الله العظمی شهید محراب عالم جلیل القدر و سید نبیل و مجاهد سید عبدالحسین دستغیب شیرازی رضوان الله تعالی علیه از جناب فاضل و محقق آقای حاج میرزا محمود مجتهد شیرازی نزیل سامرا نقل فرمود از جناب شیخ محمد حسین قمشه ای که ایشان فرمود :

ایشان بقصد تشرف به مشهد حضرت رضا (علیه السلام) از عراق مسافرت میکند و پس از ورود به مشهد مقدس دانه در انگشت دستش آشکار میشود و سخت او را ناراحت میکند چند نفر از اهل علم او را بمریض خانه میبرند جراح نصرانی می گوید باید فوراً انگشتش بریده شود و گرنه ببالا سرایت میکند .

جناب شیخ قبول نمیکند و حاضر نمیشود انگشتش

را ببرند طبیب می گوید اگر فردا آمدی باید از بند (مچ) دست بریده شود شیخ برمیگردد و درد شدت میکند شب تا صبح ناله می کند فردا ببریدن انگشت راضی میشود .

چون او را مریض خانه میبرند جراح دست را می بیند می گوید باید از بند دست بریده شود قبول نمی کند و میگوید من حاضرم فقط انگشتم بریده شود جراح میگوید فایده ندارد و اگر الان از بند دست بریده نشود ببالاتر سرایت کرده و فردا باید از کتف بریده شود .

شیخ بر می گردد و درد شدت میکند بطوریکه صبح ببریدن دست راضی می شود چون او را نزد جراح می آورند دستش را می بیند و میگوید به بالا سرایت کرده و باید از کتف بریده شود و از بند دست فایده ندارد و اگر امروز از کتف بریده نشود فردا بسایر اعضاء سرایت می کند و بالاخره بقلب می رسد و هلاک میشود .

شیخ ببریدن دست از کتف راضی نمیشود و برمیگردد و درد شدیدتر شده تا صبح ناله می کند و حاضر میشود که از کتف بریده شود و رفقایش او را برای مریض خانه حرکت می دهند تا دستش را از کتف ببرند در وسط راه شیخ گفت ای رفقا ممکن است در مریض خانه بمیرم اول مرا بحرم مطهر ببرید پس ایشانرا در گوشه ای از حرم جای دادند شیخ گریه و زاری زیادی کرده وبحضرت شکایت می کند .

میگوید آیا سزاوار است زائر شما بچنین بلائی مبتلا شود و شما بفریادش نرسید (و انت امام الرؤوف) خصوصاً

درباره زوار پس حالت غشوه ای عارضش میشود در آنحال حضرت رضا (علیه السلام) را ملاقات می کند .

آنحضرت دست مبارک را بر کتف او تا انگشتانش کشیده ومی فرماید شفا یافتی شیخ بخود می آید می بیند دستش هیچ دردی ندارد رفقا می آیند او را بمرض خانه ببرند جریان شفای خود را بدست آنحضرت به آنها نمی گوید .

چون او را نزد جراح نصراني میبرند جراح دستش را نگاه می کند اثری از آن دانه نمی بیند باحتمال آنکه شاید دست دیگرش باشد آندست را هم نظر می کنند می بیند سالم است میگوید ای شیخ آیا مسیح (علیه السلام) را ملاقات کردی ؟

شیخ فرمود کسی را که از مسیح (علیه السلام) بالاتر است دیدم و مرا شفا داد پس جریان شفا دادن امام (علیه السلام) را نقل میکند .

(- داستانهای شگفت .)

بدرگاهت پناه آورده ام یا رضا یارضا (علیه السلام)

من زوار سرافتده ام یا رضا یارضا (علیه السلام)

افتاده ام دستم بگیر یارضا یارضا (علیه السلام)

آزرده ام دستم بگیر یارضا یارضا (علیه السلام)

ای ملجاء درماندگان یارضا یارضا (علیه السلام)

ای چاره بیچارگان یارضا یارضا (علیه السلام)

سفارش حضرت

یکی از اهل تقوی و یقین که زمان عالم ربانی مرحوم حاج شیخ محمد جواد بیدآبادی را درک کرده نقل می کرد که وقتی آن بزرگوار بقصد زیارت حضرت رضا (علیه السلام) و توقف چهل روز در مشهد مقدس باتفاق خواهرش از اصفهان

حرکت نمود و بمشهد مشرف شدند چون هیجده روز از مدت توقف در آن مکان شریف گذشت شب حضرت رضا (علیه السلام) در عالم واقعه بایشان امر فرمودند که فردا باید باصفهان برگردی عرض میکند یا مولای من قصد توقف چهل روز در جوار حضرتت کرده ام و هیجده روز بیشتر نگذشته .

امام (علیه السلام) فرمود چون خواهرت از دوری مادرش دلتنگ است واز ما رجعتش را باصفهان خواسته برای خاطر او باید برگردی آیا نمی دانی که من زوارم را دوست میدارم .

چون مرحوم حاجی بخود میآید از خواهرش میپرسد که از حضرت رضا (علیه السلام) روز گذشته چه می خواستی میگوید چون از مفارقت مادرم سخت ناراحت بودم بآنحضرت شکایت کرده و در خواست مراجعت نمودم .

محبت ورافت حضرت رضا (علیه السلام) درباره عموم شیعیان خصوصاً زوار قبرش از مسلمیات است چنانچه در زیادتش دارد :

(السلام علیک ایّها الامام الرؤوف) .

(- داستانهای شگفت .)

ای شه طوس زکویت ببهشتم مفرست

که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس

درد چشم

عبد صالح و متقی وارسته جناب حاج مجدالدین شیرازی که از اخیار زمان هستند چنین تعریف می کنند .

بنده در کودکی چشم درد گرفتم نزد میرزا علی اکبر جراح رفتم شیاف دور چشم حقیر کشید غافل از اینکه قبلاً دست بچشم سودائی گذاشته بود چشم بنده هم سودا شد اطراف چشم له شد ناچار پدرم بتمام دکترها مراجعه کرد علاج نشد گفت از حضرت رضا (علیه السلام) شفا خواهم گرفت بزیارت حضرت

مشرف شدیم .

بخاطر دارم که پدرم پای سقاخانه اسماعیل طلا ایستاد با گریه عرض کرد یا علی بن موسی الرضا (علیه السلام) داخل حرم نمی شوم تا چشم پسرم را شفا ندهید . فردا صبح گویا چشم حقیر اصلاً درد نداشت وتاکنون بحمدالله درد چشم نگرفتم .

وقتی از مشهد مقدس مراجعت کردیم خواهرم مرا نشناخت واز روی تعجب گفت تو چشمت له بود چطور خوب شدی ؟ من ترا نشناختم و همچنین حاجی مزبور نقل می نماید که :

در سنه چهل شش خودم با خانواده بمشهد مقدس مشرف شدم و عجایبی چند دیدم از جمله در مسافرخانه دو مرتبه بچه ام از بام افتاد بحمدالله و از نظر حضرت رضا (علیه السلام) هیچ ملالی ندید .

هنگام برگشتن در ماشین این موضوع را تعریف کردم زنی گفت تعجب مکن من اول خیابان طبرسی در مسافرخانه سه طبقه بودم بچه ام از طبقه سوم کف خیابان افتاد و از لطف حضرت امام رضا (علیه السلام) هیچ ناراحتی ندیدم .

عهد شکنی

جناب شیخ محمد حسن مولوی قندهاری فرمود :

در همان ایام نصیرالاسلام ابوالواعظین بمشهد مقدس آمده بود ماه مبارک رمضان در مسجد گوهرشاد منبر می رفت شبی از معجزات اوائل این قرن که در حرم مبارک رضوی (علیه السلام) دیده بود حکایت نمود که دو زوجه که با هم و حسینی بودند و در حباله نکاح یکی از اعیان تهران بودند که عهد و پیمان نموده بودند که با هم صاف باشند و رشک و کین و رقابت همسری یکنفر (هووگری) را ترک

و نزد شوهر سعایت و خیانت و نمامی و : فتنه انگیزی یکدیگر را نکنند و در بینشان حضرت رضا (علیه السلام) ضامن و گواه باشد اگر هم هرکدام عهدشکنی کند . امام رضا (علیه السلام) او را کور نماید .

پس از مدتی یکی از آن دو زن عهدشکنی کرد و به عهد خود خیانت نمود در همان هفته کور شد و توبه و اتابه اش فایده نکرد تصمیم گرفت بمشهد بیاید . نصیرالاسلام مذکور روضه خوان خاص آن زن بود - حکایت کرد که چهل شب دخیل بالای سر حرم مبارک بودیم آنچه از ادعیه و تضرع و زاری که منتهای قدرت آن زن بود انجام دادیم و عده ای از سادات و علماء و اهل حال هر شب را با او صبح کردیم اثری از شفاء آشکار نشد . شب چهل و یکم زیارت وداع نمود و مایوسانه تصمیم گرفتیم فردا عازم تهران شویم .

طلوع فجر نوری از ضریح مقدس ظاهر شد از بالای سر آن زن گذشت حاضرین همه آن نور را دیده صلوات های بلند فرستاده شد همه یقین کردند که آن خانم شفا یافت نور از پنجره گذشت ناگهان صدای کف زدن و صلوات از دارالسیاده بلند شد همه رفتیم دیدیم پیرزن کور زوار کابلی شفا یافته هر دو چشمش بینا شد با اینکه سالها بکوری بسر برده و برایش کوری عادت شده بود و ابداً برای شفای خود در آن وقت نه دخیل شده بود و نه دعاء و توسل نموده بود خداوند قدرت امامت را بخانم مایوس و ما و مردم نشان

داد .

و مردم را آگاهانید که عهد و ضمانت خلیفه خدا را در امور عادی خود سست نشمارند و به عهد و قسم خود پای بند بوده خیانت نکنند

بدون عینک

جناب آقای حاج محمد حسن ایمانیه نقل کرد در ماه رجب 94 مشهد مقدس رضوی (علیه السلام) مشرف شده پس از مراجعت نقل نمودند .

جمعیت زوار بطوری بود که تشرف بحرم مطهر سخت و دشوار بود روزی با زحمت و مشقت وارد حرم مطهر شدم کتاب مفاتیح را بازکردم دست در جیب نمودم تا عینک را بیرون بیاورم چون چند سال است بدون عینک نمی توانم خط بخوانم دیدم عینک را فراموش کرده ام همراه بیاورم سخت ناراحت و شکسته خاطر شدم که بچه زحمتی بحرم مشرف شدم و نمی توانم زیارت بخوانم .

در همان حال چشمم بخطوط مفاتیح افتاد دیدم آنها را می بینم ومی توانم بخوانم خوشحال شدم و زیارت را با کمال آسانی خواندم و خدایرا سپاس کردم . پس از فراغت و خارج شدن از حرم مفاتیح را باز کردم دیدم نمی توانم بخوانم و بمانند پیش بدون عینک خط را نمی شناسم و تاکنون چنین هستم دانستم که لطفی وعنایتی از طرف آن بزرگوار بوده است .

داروغه

یکی از طلاب علوم دینیه مشهد مقدس بر اثر فشار زندگی وتهی دستی و فقر و پریشانی با خود قرار گذاشت که روزهای پنجشنبه و جمعه که درس ها تعطیل است بدنبال گل کاری ومزدوری رود و از مزد و اجرت این دو روز مخارج ایام هفته را بگذراند و مشغول تحصیل باشد .

بعد از تصمیم شروع بکار نمود . تا وقتی که حسین اسماعیل خان ، داروغه شهر مشهد که مردی بی باک و ستمگر وسفاکی بود خانه اش نیاز به بنائی پیدا کرد اتفاقاً روز

پنجشنبه آن طلبه را بمزدوری بخانه حسین داروغه بر سر کار بردند و تا غروب مشغول کار بود در این اثنا خود حسین داروغه جهت سرکشی منزلش آمد دید که این طلبه بهتر از همه آنها کار می کند از احوال واوضاعش پرسش نمود احوالش را گفتند .

بعد از اتمام کار درخواست مزد نمود گفت فردا جمعه هم بیا یکباره مزد دو روزت را می پردازیم لذا آن طلبه آن روز را با دست خالی رفت روز دیگر که جمعه بود آمد و مشغول کار شد لکن چون آخر روز شد ، مزد خود را خواست . حسین داروغه بجای احسان ومزد فحش بسیاری بآن بیچاره داد و پس از بدگوئی او را از خانه وعمارت خود بیرون کرد و آن طلبه با دلِ پردرد و سوزناک وافسرده خاطر و با دست تهی بیرون رفت و بهر سختی که بود امر خود را گذرانید .

مدتی از این ماجرا گذشت حسین داروغه یک نفر از اوباش را چوب زیادی زد و او هم ناراحت و کینه داروغه را بدل گرفته وبتلافی کار برآمد .

چند روز گذشت حکومت مشهد خواست بحرم مطهر مشرف شود داروغه در خدمت او تا کفشداری مسجد گوهرشاد آمد . ناگهان آنشخص چوب خورده از کمین بیرون آمد و خنجر را با تمام قوت بر پشت داروغه زد و داروغه افتاد و بخون خود غلطان شد وبعد از دو سه ساعت مُرد .

آنگاه او را تجهیز کرده و در صحن کهنه در جلوی ایوان عباسی دفن کردند و رفتند .

بعد از این واقعه طلبه ای که برای داروغه

کار کرده بود در خواب دید که صدای هیاهوی بسیاری از طرف بست پائین خیابان بلند است و چون نگاه کرد دید سید جلیل القدری نورانی وارد صحن شد و پشت سر آن بزرگوار ملائکه های غلاظ و شداد با آلات واسباب عذاب از قبیل زنجیر و . . . آمدند و تا مقابل ایوان عباسی ایستادند و منتظر دستور آن بزرگوار شدند .

آنگاه آن سید بزرگوار با عصائی که در دست داشت اشاره بقبری فرمود . و فرمود که این است . بمجرد اینکه فرمود این است آن ملائک قبر را شکافته و از آن زنجیرها که در دست داشتند با قلابها میان قبر انداختند و مردی را بیرون کشیدند و زنجیر بگردنش گذاشتند .

آنوقت آن سید جلیل روانه شد و ملائکه آنمرد را بزور می کشیدند که از همان طرف بست پائین خیابان ببرند .

آن مرد متصل فریاد می زد یا امام رضا مرا بردند بفریادم برس . یا امام رضا مرا بردند بفریادم برس .

چون من نزدیک رفتم دیدم او همان حسین اسماعیل داروغه است که مرا اذیت کرده و حقوق مرا نداده . چون زیر طاق در صحن که بالای آن نقاره خانه است رسیدند حسین داروغه یقین کرد الان او را از صحن خارج می کنند .

با صدای بلند فریاد زد : آقا یا امام رضا مرا بردند .

در این حال دیدم سید جلیل القدری از میان ایوان طلا صدا زد ای جد بزرگوار او را بمن ببخشید . آن بزرگوار بملائکه فرمود زنجیر از گردانش بردارید پس او را رها کردند و رفتند

.

ناگاه دیدم صحن پُر از جمعیت شد و حسین داروغه بعجله مثل مرغی که پروبال داشته باشد خودش را مقابل ایوان طلا برابر آن سید جلیل رسانید و اظهار تشکر کرد پس حضرت رضا (علیه السلام) بآن جماعت بسیار فرمود برای چه اینجا جمع شده اید ؟

گفتند ما طلب کاران حسین هستیم آمده ایم که حقوق خود را از او مطالبه کنیم . آنحضرت بخدام امر فرمود تإ؛ه وّ صندوق بسیار بزرگی حاضر کردند و در نزد آن بزرگوار و سرور نهادند . سپس آنحضرت از هر یک از طلب کارها سؤال می فرمود که طلب تو از حسین چقدر است ؟

او هم مقدارش را می گفت و امام (علیه السلام) دست مبارک در آن صندوق می کرد و به همان مقدار پول سفید دو قرانی بیرون آورده وباو عنایت می فرمود . و آنشخص پول را می گرفت و از صحن می رفت تا بسیاری از طلب کاران طلب خود را گرفته و رفتند .

من خواستم نزدیک روم و مطالبه حق خود را بنمایم حضرت رضا (علیه السلام) با دست خود اشاره فرمود که صبرکن و عجله منما لذا من صبر کردم تا صحن خلوت شد سپس آن بزرگوار فرمود نزدیک بیا .

نزدیک رفتم آنحضرت دست مبارک خود را در آن صندوق برده و یک عدد دوقرانی سفید در دستم گذاشت .

ناگهان از خواب بیدار شدم در حالیکه دیدم آن دوقرانی در دست من است خدای را شکر کردم و فردای آن شب پول را خورده کردم و تا مدتی از آن

پول خورد گذران می نمودم و امر ومعیشت خود را می گذرانیدم تا وقتیکه این خواب خود را به بعضی از دوستان خود گفتم بعد از آن پول خورده ها تمام شد وبرکت الهی از بین رفت و من پشیمان شدم از آنکه خواب خود را گفته بودم .

(- راحه الروح یا کشتی نجات .)

در حشر اگر لطف تو خیزد بشفاعت

بسیار بجویند و گنه کار نباشد

او را بمن بخشید

در منتخب التواریخ در باب دهم از والد خود محمدعلی خراسانی مشهدی که قریب هفتاد سال بخدمت فراش در آستان قدس رضوی مفتخر بوده نقل نمود :

در اوائل که من بخدمت فراشی آستان رضوی مشرف شده بودم یکی از خدامهای هم کشیکم که مردی زاهد و عابد بود و چون شبهای خدمتش در آستان قدس درب حرم مطهر را می بستند آنمرد صالح مانند سایر خدام بآسایشگاه نمی رفت بخوابد بلکه در همان رواقی که در بسته می شد و آنجا را دارالحفاظ می گویند مشغول تهجد و عبادت می شد و هرگاه خسته می شد و کسالت پیدا می کرد سرخود را بعتبه در می گذاشت تا فی الجمله کسالتش برطرف شود .

شبی سرش را بر عتبه مقدسه گذاشته بود ناگاه صدای بازشدن در ضریح مطهر بگوشش می رسد . (پدرم برایم نقل کرد ولی در خاطرم نیست که در خواب یا بیداری بوده) تا صدای باز شدن در ضریح را می شنود بخیال اینکه شاید وقت در بستن حرم کسی در حرم مانده بوده و در را بسته اند .

فوراً برمی خیزد برود سر کشیک یعنی

بزرگ خدام را خبر کند ناگهان می بیند درب حرم مطهر باز شد و یک بزرگواری از حرم بیرون آمد و دری که از دارالحفاظ بدارالسیاده است باز شد وآنجناب بدارالسیاده رفت .

می گوید من هم پشت سرش رفتم تا از دارالسیاده بیرون شد تا رسید بایوان طلا و لب ایوان ایستاد . من هم با کمال ادب نزدیک محراب ایستادم سپس دیدم دو نفر با کمال ادب آمدند و با حال خضوع در برابر آن حضرت ایستادند .

آنحضرت بآن دو نفر فرمود بشکافید این قبر را و این خبیث را از جوار من بیرون ببرید و اشاره بقبریکه در صحن مقدس پشت پنجره بود کرد و من مشاهده می کردم .

دیدم آن دو نفر با کلنگها قبر را شکافتند و شخصی را در حالیکه زنجیر آتشین بگردنش بود بیرون آوردند و کشان کشان از صحن مقدس بطرف بالا خیابان می بردند . ناگاه آن شخص روی خود را بجانب آن بزرگوار کرد و عرضکرد یابن رسول الله من خود را مقصر و گناهکار می دانستم و بخاطر همین هم وصیت کردم مرا از راه دور بیاورند و در جوار شما دفن کنند .

زیرا در جوار شما بزرگوار امنیت و آسایش است و بشما پناهنده شدم . تا این سخن را گفت آنحضرت به آن دو نفر فرمود برگردانید او را . ناقل حکایت بیهوش می شود . سحر چون سر کشیک و خدام برای بازکردن در می آیند می بینند آنمرد کشیکچی افتاد پس او را بهوش می آوردند و او قضیه را نقل می کند .

مرحوم پدرم گفت

من با او و جمعی از خدام به آن محلی که دیده بود بما نشان داد و ما آثار نبش قبر را بچشم خود دیدیم .

(- منتخب التواریخ .)

آمدم ای شاه براتم بده

غرق گناهم حسناتم بده

بهر گدائی به درت آمدم

رانده ام از خود درجاتم بده

ضامن هر بیکس و بی یاوری

بیکسم از خود ثمراتم بده

ترا بجان مادرت

در یزد مرد صالح و با تقوایی زندگی می کرد برخلاف خود برادری داشت که اهل فسق و فجور و بدنهاد بود و آن مرد صالح همواره از بدعملی برادر خود در رنج و شکنجه و آزار بود . و گاهی از اوقات مردم نزد او می آمدند و از اذیت و آزار برادرش به او شکایت می کردند و می گفتند برادر تو فلان کس را آزار داده و گاه می گفتند که با فلان کس نزاع و جدال نموده و چون هر روز رفتار بدی از او بروز می کرد از اینجهت مردم آن مرد صالح بیچاره را مؤاخذه و ملامت می کردند .

تا آنکه آن مرد صالح اراده زیارت مشهد مقدس حضرت رضا (علیه السلام) را نمود و تدارک راه و توشه شد و با کاروانی براه افتاد . جماعتی جهت مشایعت و بدرقه زوار حضرت رضا (علیه السلام) آمدند . مرد فاسق هم یابوئی سوار شد و با مشایعت کننده ها آمد تا آنکه اهل مشایعت برگردیدند لکن آن برادر امتناع از مراجعت نمود . و گفت من فرد بسیار معصیت کاری هستم و من هم می خواهم بزیارت حضرت رضا (

علیه السلام) بروم بلکه بشفاعت آنحضرت خداوند از من عفو فرماید .

مرد صالح بجهت خوف اذیت و آزار خود دربر گردانیدن او ابرام و اصرار زیادی کرد لکن موفق نشد و مرد فاسق گفت من با تو کاری ندارم یابوی خود را سوار و با زوار می روم مرد صالح علاجی ندید و سکوت کرد و تن بقضا نمود . یک چندوقتی نگذشت باز باقتضای طبیعت خود ، در بین مسافرین بنای شرارت و بدرفتاری را با برادر خود و سایر زوار آغاز نمود و هر روز با یکی مجادله می کرد و دیگران را اذیّت و آزار می نمود و مردم پشت سر یکدیگر نزد آن برادر صالح می آمدند و شکایت می کردند و آن بیچاره را آسوده نمی گذاشتند .

تا اینکه آن مرد فاسق در یکی از منازل مریض شد و رفته رفته مرضش شدیدتر شد تا در نیشابور یا منازل نزدیک مشهد وفات کرد .

مرد صالح بدن برادر را غسل داد کفن کرد و نماز بر جسدش گذارد آنگاه آنرا به نمد پیچیده و بر یابوی خودش بار کرد و با خود بمشهد حمل نمود و پس از طواف دادن او را دور قبر مطهر رضوی (علیه السلام) دفن کرد . لکن در امر او متفکر بود که بر او چه خواهد گذشت وبا آن اعمال چگونه با او رفتار خواهد شد ؟ ! و بسیار خواهان بود که او را در خواب ببیند و از او در این باب تحقیق و بررسی نماید . تا آنکه دو سه روزی از دفن او گذشت برادر

خود را در خواب دید که حالش بسیار جالب و خوب است . گفت : برادر تو که در دنیا فلان بودی چطور شد به این مقام رسیدی ؟

گفت ای برادر بدانکه امر مرگ و عقابت آن بسیار سخت است واگر شفاعت این امام رضا (علیه السلام) نبود که من تا حال هلاک بودم . بدان ای برادر که چون مرا قبض روح نمودند من خود را یک پارچه آتش دیدم ، بسترم آتش ، فراشم آتش ، فضای منزل هم پر از آتش شد و من هرچه فریاد می زدم سوختم سوختم شما حاضرین مرا می دیدید ولی اعتنائی نمی کردید . تا آنکه تابوت آورده و مرا داخل آن گذاشتید دیدم آن تابوت منقلب بآتش شد و من فریاد می زدم سوختم سوختم کسی ملتفت من نگردید تا آنکه مرا بردند و برهنه کردند و بالای تخته ای از برای غسل دادن گذاشتند ناگهان دیدم که تخته هم منقلب به آتش شد هرقدر فریاد کردم کسی بمن توجه نمی کرد پس من با خود گفتم چون آب بر من ریزند شاید از آتش آسوده شوم لکن چون لباس از بدنم برآوردند ظرف آب را پر کردند بر بدنم ریختند دیدم که آب هم آتش شد من وقتی این چنین مشاهده کردم صدا زدم که بر من رحم کنید و این آتش سوزان را بر من نریزید کسی نشنید تا آنکه مرا شسته و برداشتند و روی کفن گذاشتند کرباس کفن هم آتش شد . سپس مرا در نمد پیچیدند آنهم آتش ، تابوت هم آتش ، تا آنکه مرا بر

یابوی خودم بار کردند . همینطور در آتش بودم و می سوختم و در اثنای راه هر یک از زائرین بمن برمی خورد من بآن استغاثه می نمودم و اعتنائی از هیچیک نمی دیدم . تا آنکه داخل مشهد رضوی (علیه السلام) شدیم و تابوت مرا برداشتند و از برای طواف بجانب حرم حضرت بردند چون بدر حرم مطهر رسیدند ناگهان آتش ناپدید شد و من خودم را آسوده وبه حال اول دیدم و تابوت و کفن و سایر منضمات را برحال اول دیدم .

مرا داخل حرم مطهر کردند دیدم که صاحب حرم حضرت رضا (علیه السلام) بر بالای قبر مطهر خود ایستاده و سر مبارک خود را بزیر انداخته و ابداً اعتنائی بمن ندارد .

مرا یکدور طواف داد . چون ببالای سر ضریح مقدس رسیدم پیرمردی را ایستاده دیدم که متوجه بسوی من گردید و فرمود بامام (علیه السلام) استغاثه کن تا شفاعت نماید و تو را از این عقوبت برهاند چون این سخن را شنیدم متوجه بآنحضرت گردیدم و عرضکردم فدایت شوم مرا دریاب . آنحضرت بمن اعتنائی نفرمود .

بار دیگر مرا بطرف بالای سر مطهر عبور دادند آنمرد اول فرمود استغاثه کن بامام (علیه السلام) . باز عرضکردم فدایت شوم مرا دریاب باز آنحضرت جوابی نفرمود .

تا دفعه سوم چنانکه متعارف است مرا ببالای سرآوردند باز آن پیرمرد فرمود استغاثه کن گفتم چه کنم که جواب نمی فرماید ، فرمود اگر از حرم خارج شوی باز همان عذاب و آتش است و دیگر علاجی نداری گفتم چه باید کرد .

که آنحضرت توجه نماید وشفاعت کند .

فرمود بجده اش فاطمه زهرا 3 آنحضرت را قسم بده و آن معصومه را شفیعه خود کن .

چون این سخن را شنیدم شروع به گریه کردم و عرضکردم فدایت شوم بمن رحم کن و منت بگذار تو را بحق جده ات فاطمه زهرا صدیقه مظلومه 3 قسم می دهم که مرا مأیوس نفرما و بر من احسان کن و از در خانه خود مرا مران .

تا این سخن را حضرت شنید بسوی من نگاهی کرد و مانند کسیکه گریه راه گلویش را بسته باشد فرمود چه کنم جای شفاعت که از برای ما نگذاشته اید سپس دست های مبارک خود را بسوی آسمان برداشت و لبهای خود را حرکت داد . گویا زبان بشفاعت گشود . چون مرا بیرون آوردند دیگر آن آتش را ندیدم و از عذاب آسوده شدم .

در تحفهالرضویه نقل می کند :

برادر مؤمن همانشب در خواب دید باغی است در جوار حضرت رضا (علیه السلام) در نهایت صفا و در عمارت آن باغ دید شخصی نشسته با نهایت عزمت چون خوب نگاه کرد دید آن فرد برادرش است که روز گذشته او را دفن کرده پس از حال او استفسار کرد شرح حال را گفت تا رسید بآنجا که پیرمرد در مرتبه سوم گفت :

آنحضرت را بحق جدش پیغمبر قسم بده من چون بآن دستور عمل کردم مرا باین باغ آوردند و اینها همه از لطفی است که تو در عالم برادری با من کردی و اگر مرا باین مکان مقدس نمی آوردی من همیشه در عذاب

بودم .

(- دارالسلام عراقی .)

ای که بر خاک حریم تو ملایک زده بوس

رشک فردوس برین گشته زتو خطه طوس

هرکه آید بگدائی بدر خانه تو

حاش لِلّه که زدرگاه تو گردد مأیوس

مخارج راه

جماعتی مرد و زن از بحرین توفیق حاصلشان گردید و بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف شدند و مدت هشت ماه در این آستان مقدس توقف نمودند و کاملاً از زیارت آنحضرت بهرمند شدند تا همه پول مخارج آنها تمام شد .

هنگامیکه خواستند بسوی وطن خود حرکت کنند مخارج راه نداشتند و به هرکس هم رو انداختن که بعنوان قرض جهت خرجی به آنها بدهد اجابت نشد از این بابت مضطرب و پریشان شدند و با حال اضطراب داخل حرم حضرت امام هشتم (علیه السلام) شدند و اظهار عنایت کردند و گفتند : ای آقای ما اکنون ما درمانده شده ایم ونمی دانیم چه باید بکنیم . از حرم بیرون آمدند شخصی نزد آنها آمده و فرمود : من چند رأس قاطر دارم و شنیده ام که شما خیال رفتن بکاظمین را دارید حال آمده ام که اگر می خواهید من عصر قاطرها را بیاورم و شما حرکت کنید .

بحرینیها حقیقت حال خود را اظهار کردند و گفتند ما خرجیمان تمام شده و مخارج راه را نداریم . و حالا هم حاضریم که با تو همراه شویم لکن هرگاه آنچه لازم داشتیم بما قرض الحسنه بده تا بکاظمین برسیم و ما در آنجا تمام مخارج تو را خواهیم داد .

آنشخص قبول فرمود : و عصر قاطرها را آورد و آنها

را سوار کرد و براه افتادند و وقت شام بلب آبی رسیدند و فرود آمدند آن شخص به آنها فرمود : شما کنار این آب وضو ساخته نماز بخوانید و غذا بخورید تا من قاطرها را در بیابان بچرا ببرم . سپس قاطرها را جهت چرا از آنجا دور نمود و مسافرین وضو ساخته نماز بجای آوردند و غذای خود را خوردند و هرچه در انتظار قاطرها نشستند خبری نشد تا اینکه وحشت همه آنها را فرا گرفت .

مردها از کنار زن و بچه ها برخواستند و باطراف رفتند که تحقیق و بررسی کنند که قاطرها چه شد هرچه گشتند اثری نیافتند و با حال یأس برگشتند و تا صبح بحال گریه و ناله میان بیابان بسر بردند .

صبح شد چون از آمدن آن شخص مأیوس شدند علاج کار خود را منحصر در برگشتن بمشهد مقدس یافتند .

لذا اسباب و اثاثیه خود را بر دوش گرفته با زنها و اطفال پیاده روبراه نهاده چند قدمی که برداشتند نخلستانها را از دور دیدند تعجب کردند که در این حدود که از بلاد ایران است درخت خرما پیدا نمی شود در این اثناء عربی هیزم کش رسید از او پرسیدند که این نخلستان چیست و این قریه چه نام دارد ؟

گفت مگر شما نمی دانید که اینجا کاظمین است . تعجب ایشان بیشتر شد و گمان کردند که آن مرد مزاح نموده پس چند قدمی دیگر که برداشتند قبه مطهره و مناره های کاظمین 8 پیدا شد ودانستند که بنظر مرحمت ابی الحسن الرضا صلوات الله علیه به دو سه ساعت از مشهد

بکاظمین رسیده اند .

(- دارالسلام عراقی .)

چیز نادیده و نشنیده چه لذّت دارد

آنکه دیدست و چشیدست بصیرت دارد

هر که نشناخت رضا را و اطاعت ننمود

از کجا کی خبر از فیض و سعادت دارد

تا نیائی و نبینی تو جلال و کرمش

تو چه دانی که به زائر چه محبّت دارد

رأفتش را بنما درک تو از نام رؤف

چون زلطفش بخلایق همه رأفت دارد

ضامن آهوی وحشی شده تا دریابی

که به زوّار و غریبان چه کرامت دارد

گمشدگان

مرحوم محدث نوری اعلی الله مقامه فرمود یکی از خدمتگذاران روضه شریفه رضویه گفت :

یکی از شبهائی که نوبت خدمت و شفیت من بود در رواقی که معروف بدارالحفاظه است خوابیده بودم . ناگهان در خواب دیدم که درب حرم مطهر باز شد و خود حضرت ابی الحسن الرضا (علیه السلام) از حرم بیرون تشریف آورد و بمن فرمود :

برخیز و بگو مشعلی بالای گلدسته ببرند و روشن کنند زیرا که گروهی از اعراب بحرین بزیارت من می آیند و آنها راه را گم کرده اند از طرف طرق (اسم محلی است در دو فرسنگی شهر مشهد) و اکنون آنان سرگردانند و

برف هم می بارد مبادا تلف شوند و نیز برو به میرزا تقی شاه متولی بگو چند مشعل روشن کنند و با جمعی بروند و آن زائرین را ملاقات کرده بیاورند .

از خواب بیدار شدم و فوراً رفتم سرکشیک را از خواب بیدار کرده و خوابم را باو گفتم پس او با حال تعجب برخواست و با یکدیگر آمدیم در حالتیکه

برف می بارید مشعل دار را خبر کرده وفوراً رفت و مشعل روی گلدسته را روشن کرد آنگاه با جمعی از خدام بخانه متولی باشی رفتیم و خواب را نقل کردیم . متولی هم با جماعتی مشعلها را روشن کرده با ما همراه شد و از شهر بیرون آمدیم و بجانب طرق روانه شدیم تا نزدیک طرق بآن زائرین رسیده دیدم که در آن هوای سرد میان برف در بیابان سرگردانند .

پس چون ایشانرا ملاقات کردیم جویای حالشان شدیم گفتند که در این بیابان طوفان عظیمی شد و برف هم شروع بآمدن کرد ما راه را گم کردیم و هرچه تفحص نمودیم راه را پیدا نکردیم و دست و پای ما هم از شدّت سرما از حس و حرکت افتاد لذا تن بمرگ دادیم و از چهارپایان خود پیاده و همه یکجا دورهم جمع گشته وفرشهای خود را روی خود انداخته و شروع بگریه و زاری نمودیم .

در میان ما مرد صالح و طالب علمی است چشمش که بخواب رفت حضرت رضا (علیه السلام) را در خواب زیارت کرد آنحضرت باو فرمود : (قوموا فقد امرت ان یجعلوا المشعل فوق المناره فاقصدوا نحوالمشعل تصادفوا المتولی) یعنی برخیزید و رو براه بگذارید که من فرمان داده ام که در گلدسته مشعل روشن کنند و شما رو به روشنائی بروید که متولی باستقبال شما می آید .

این بود که ما برخواستیم و راه افتادیم و روشنائی را دیده وبسمت روشنائی براه افتادیم تا اینجا که شما بما رسیده اید پس متولی آنها را بشهر آورد و بخانه خود برد و

پذیرائی نمود . بلی حضرت رضا (علیه السلام) ضامن غریبان و امام رئوف است و زائرین بلکه همه دوستانش را دوست دارد .

(- دارالسلام نوری .)

کعبه اگر قبله اهل صفاست

قبله دل مرقد شاه رضاست

کعبه اگر آمده از سنگ و گل

لیک در این کعبه ولی خداست

گر شده آن کعبه مطاف و حرم

وین حرم و مقصد اهل ولاست

یک قدمی نه بر حریمش نگر

بارگه طوس عجب باصفاست

به بود این روضه زخلد برین

شک نبود بارگه کبریاست

طلبه بحرینی

سید جلیل سید محمد موسوی خادم روضه منوره رضویه که بیشتر اوقات بزیارت عتبات ائمه : در عراق مشرف می شد فرمود :

سیدی صالح در کاظمین بمن فرمود خوشا بحال تو که از خدمتگذاران و خدام عتبه مقدسه سلطان خراسان هستی ، زیرا که کار دنیا و آخرت من ببرکت وجود مبارک آنحضرت اصلاح گردید و من از آن بزرگوار حکایتی دارم و آن این است :

من در بحرین در مدرسه مشغول تحصیل علم بودم و در نهایت فقر وسختی می گذرانیدم تا اینکه روزی به جهت شغلی از مدرسه بیرون آمدم

ناگهان چشمم به دختری آفتاب طلعت افتاد و او تازه از حمامی که برابر مدرسه بود بیرون آمد . من تا او را دیدم عشق او در دل من جای گرفت و محو جمال او شدم . غافل از اینکه او دختر شیخ ناصر لؤلؤی است که متمول تر از او در بحرین نیست . باجمله صورت آن پری رخسار از نظرم نمی رفت و از مطالعه و مباحثه وعبادت بازماندم .

تا

اینکه خبردار شدم که جماعتی عزم زیارت امام غریبان وضامن بیکسان حضرت رضا (علیه السلام) دارند . من با خود گفتم که دوای این درد جانکاه تو از دربار آنحضرت بدرمان می رسد و تو باید شربت این مرض سخت خود را از شربت خانه آنسرور بدست آوری . لذا من هم با آنجماعت حرکت کرده و روبراه نهادم تا اینکه در اول ماه مبارک رمضان بآستان قدس آن بزرگوار مشرف شدم .

شب شد در عالم خواب خدمت آن حجت حق حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) رسیدم . آنحضرت بمن فرمود تو در این ماه مهمان مائی و بعد از آن تو را روانه بحرین می نمائیم و حاجت تو را برمی آوریم .

چون بیدار شدم یک نفر بمن سه تومان بعنوان هدیه داد و من تمام ماه مبارک رمضان را بوظائف طاعات و عبادات قیام می نمودم تا اینکه ماه مبارک رمضان بآخر رسید آنگاه خدمت آنحضرت مشرف شدم و آن سرور را وداع نمودم و از روضه مطهره بیرون آمدم تا اینکه به پائین خیابان رسیدم ناگهان از طرف راست خود کسی مرا باسم صدا زد . و به من گفت الآن خواب بودم و در عالم خواب خدمت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف گردیدم .

آنحضرت به من فرمود طلبی که از فلان شخص داری و از وصول آن مأیوس شده ای من آن وجه را بتو می رسانم بشرط آنکه یک اسب و ده تومان بدهی بآنکسی که الآن که بیدار می شوی و از خانه بیرون می روی بدرخانه با تو مصادف

خواهد شد پس آن مرد به فرموده امام (علیه السلام) عمل کرد یک اسب و ده تومان بمن داد و من سوار شدم و از شهر خارج گردیدم .

چون به منزل اول که آنجا را طرق می گویند رسیدم تاجری بمن رسید که بواسطه سدّ راه در آنجا متحیر بود و امام هشتم (علیه السلام) را در خواب دیده بود که آنحضرت باو فرموده بود که اگر منافع فلان پانصد تومان خودت را بفلان سید بحرینی که فردا بفلان هیئت ولباس می آید بدهی من تو را بصحت و سلامت بمقصدت می رسانم و درباره تو نیز شفاعت خواهم کرد .

آن تاجر تا مرا ملاقات کرد با من مصاحبت نمود و با هم حرکت کردیم تا رفتیم باصفهان سپس آن تاجر صدتومان بمن داد و من از آنوجه اسباب دامادی خود را فراهم کردم و روبراه نهاده و بسلامتی وارد بحرین شدم و رفتم در همان مدرسه ای که قبلاً بودم ساکن شدم .

چند روز گذشت ناگهان دیدم شیخ ناصر لؤلؤئی که پدر همان دختر است با حشم و خدم خود وارد مدرسه شد و یکسره نزد من آمد و خودش را روی دست و پای من انداخت که ببوسد من در مقام امتناع برآمدم .

گفت چگونه دست و پای تو را نبوسم و حال آنکه من ببرکت تو داخل در شفاعت حضرت رضا (علیه السلام) شده ام . زیرا من دیشب گذشته در خواب خدمت آن بزرگوار مشرف شدم آنحضرت به من فرمود که اگر شفاعت مرا می خواهی باید فردا بروی بفلان مدرسه

و فلان حجره که سیدی از اهل این شهر بزیارت من آمده بود و حال برگشته و دختر تو را خواهان است .

اگر دخترت را باو بدهی من شفیع تو می شوم در روزی که لاینفع مال و لا بنون این بود که شیخ ناصر آن دختر را بمن تزویج کرد .

بعد از آن باز امام هشتم (علیه السلام) را در خواب دیدم فرمود برو بسوی نجف سپس من به نجف رفتم و یکسال در آنجا توقف نمودم . باز آن بزرگوار را در عالم رؤیا زیارت کردم که فرمود یکسال در کربلا باش و یک سال در کاظمین تا باز امر من بتو برسد . و اینک من در کاظمین هستم تا اینکه یک سال تمام شود و بعد چه امر فرماید .

(- دارالسلام نوری .)

ای ولی حق توئی چو روح روانم

من زجوار تو دور می نتوانم

هجر تو چون می برد زتاب و توانم

گوشه ابروی تست منزل جانم

بهتر از این گوشه پادشاه ندارد

سوغات

مرحوم حاج غلامحسین ازغدی معروف به حاج آخوند که از موثقین و دوستان بود بلاواسطه نقل کرد :

زنی از محارم من که مؤمنه و بسیار فقیره و تهی دست بود حالش این بود که سالی یکمرتبه از ازغد که چهارفرسخی شهر مشهد است با پای پیاده بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) می آمد . و چون برمی گشت برای هر یک از اطفال قبیله سوقات می آورد مانند کفش و کلاه و سینه بند و امثال اینها . هر وقت ما باو می گفتیم تو

که پیاده وبا دست خالی می روی پس پول از کجا می آوری که این چیزها را می خری .

می گفت من وقتی بحرم می روم حضرت رضا (علیه السلام) را میان ضریح می بینم و آن بزرگوار احوال مرا و اطفال را و عدد آنها را می پرسد . وباندازه ای پول بمن می دهد که برای اطفال سوغاتی و تحفه بخرم و شما مگر وقتی بحرم می روید آنحضرت را نمی بینید . و چون چنین جواب می داد ما سکوت می کردیم و گمان می کردیم که او چون فقیره است در مشهد گدائی و تکدی می کند و پولی بدست می آورد و سوغاتی می خرد .

تا اینکه یک سفر چون روانه مشهد شد من پشت سرش آمدم تا بمشهد رسید و دیدم بخانه یک نفر از غدیها رفت و من بیرون آن خانه منتظر او شدم تا اینکه وضو ساخته بیرون آمد تا بحرم برود . من هم عقب سرش رفتم تا بحرم شریف رسید و خود را بضریح مطهر چسبانید . من در حرم ایستادم تا وقتی از حرم بیرون آمد .

خودم را باو رساندم و سلام کردم چشمش که بمن افتاد از ملاقات من اظهار خوشحالی کرد سپس باو گفتم برابر ضریح چقدر طول دادی . گفت بلی حضرت رضا (علیه السلام) با من احوال پرسی کرد و احوال اطفال قبیله را پرسید و پول بمن مرحمت فرمود که برای اطفال سوغاتی بخرم آنگاه دستش را باز کرد دیدم چند قران میان دست اوست . آنوقت فهمیدم که آنزن بواسطه اخلاص

و صدق بچنین مقامی رسیده که امام را می بیند و با او سخن می گوید و من هرچه کردم که آن پولها را بگیرم و بجهتش سوغات بخرم قبول نکرد و گفت باید خودم بخرم .

(- منتخب التواریخ .)

از دیده دل اگر رضا را بینی

مرآت جمال کبریا را بینی

گر پرده اوهام بیک سو فکنی

اندر پس این پرده خدا را بینی

رد سائل نکند

حضرت حجهالاسلام آقای حاج میرزا حبیب الله ملکی دام ظله از حاج سید حسین حکاک نقل کرد :

در زمانی که حاج میرزا موسی خان ، متولی آستان قدس رضوی بود یک نفر از علماء نجف بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف شده بود . چندی که گذشت هزینه و مخارجش تمام شد و از این جهت پریشان بود که در غربت چه کند .

لذا در حرم مطهر اظهار حاجت بامام هشتم (علیه السلام) نمود که ای آقا مرحمتی بفرما و مرا از این پریشانی نجات بخشا و هرگاه مرا از این بلیه خلاص نفرمایی می روم نجف و خدمت جدت آقا امیرالمؤمنین (علیه السلام) از حضرتت شکایت می نمایم خودش گفته است تا من چنین عرضکردم دیدم در آنجا کسی است که نشناختم او کیست بمن فرمود غم مخور که خدا وسیله ساز است . این را گفت وگذشت و من از حرم بیرون آمدم لکن در امر خود متفکر بودم که چه خواهد شد .

روز دیگر وقتی در منزل بودم ناگاه یکنفر آمد و خود را معرفی کرد که من یکی از دربانان آستان قدس رضوی

و از جانب آقای متولی باشی خدمت شما رسیده ام . پس مبلغ پول قابلی بمن داد وگفت این وجه را آقای تولیت برای شما فرستاده بعد از آن معلوم شد که حاج میرزا موسی خان خود نائب التولیه حضرت رضا (علیه السلام) را در خواب دیده و آن بزرگوار باو چنین دستور داده که فلان کس در فلان جاست و تو فلان مبلغ برای او بفرست و باو بگو که شکایت از من خدمت جدم حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نکند . پسر من ولی عصر که باو فرموده غم مخور که خدا ئلاً وسیله ساز است .

(- کرامات رضویه .)

ای که از دردت بغیر حق کسی آگاه نیست

راه درمان را زمن بشنو که جز آن راه نیست

بهر هر دردی توجه کن بدرگاه رضا

در جهان درمانگهی بهتر از آن درگاه نیست

زیارت قاچاقی

آقا میرزا اسحق لنکرانی نقل نمود :

هنگامیکه اوضاع مملکت روسیه بهم خورد من قصد نمودم از آنجا بطرف ایران حرکت کنم بقصد زیارت حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) و چون تذکره (گذرنامه) برای آمدن بایران نمی دادند ناچار بودم که قاچاقی بیایم و قاچاق آمدن هم بسیار سخت بود در وقت گذشتن از سرحد و اگر کسی دچار مستحفظین سرحد می شد مجازاتش هم سخت بود لکن من با این حال متوکلاً علی الله براهنمائی یک نفر از قاچاقچیها روبراه نهادم تا از پشت قراولخانه روسیه که سرحد بود رد شده و گذشتم .

چون نزدیک قراولخانه ایران رسیدم سه نفر از سالدات روسی جلوی من آمدند و

مرا گرفتند و گفتند برگرد آنگاه چند شلاق بمن زدند و در نهایت خشم مرا بجلو انداخته و آزارم می نمودند وبرگردانیدند .

من در آنوقت بسیار مضطرب و گریان شدم و اشک در چشمم جاری گردید و روی بجانب خراسان نموده عرضکردم یا امام رضا من بقصد زیارت و خاک بوسی آستان تو می آمدم از کرم تو دور است که نجات مرا از خدا نخواهی همین که این توسل از دل من گذشت فوراً مثل اینکه یکباره آبی روی خشم ایشان ریخته شد . دست از من برداشته و با کمال آرامی و ملاطفت گفتند :

هرکجا می خواهی برو ما دیگر بتو کاری نداریم و چون رها شدم خودم را بقراولخانه ایران رسانیدم قراول ایرانی گفت من دیدم که آنها تو را گرفته بودند و راهی هم بر مساعدت با تو نداشتم خوب شد که خداوند بقلب آنها انداخت از تو دست برداشتند .

(- الکلام یجر الکلام .)

دلا بسوی رضا هرکس که راه ندارد

امید مرحمت از رحمت اِله ندارد

هر آن کس که زکوی رضا پناه نگیرد

یقین بدان بدو عالم دگر پناه ندارد

نسیم روضه او زنده می کند دل مرد

ضیاء شمع ورا هیچ مهر و ماه ندارد

گذار سر به حریمش بریز اشک زدیده

بگو جلال تو را هیچ پادشاه ندارد

بگو زراه دراز آمده بَرِ تو فقیری

که زاد و بود بجز نامه سیاه ندارد

نهاده ام چو سگی در ره تو روی تضرع

به سویم ار نظری افکنی گناه ندارد

غریق جهلم و مقهور نفس و مانده و حیران

رهی گشا به

کسی که دلیل راه ندارد

جواب نامه

حاج میرزا حسن طبیب (لسان الاطباء) فرمود :

وقتی که عازم زیارت حضرت ابی الحسن الرضا (علیه السلام) شدم آن زمان مرحوم علامه فقید زاهد حاج ملا محمدبن محمد مهدی معروف به حاجی اشرف و حجت اشرفی (که از مشاهیر علماء بشمار آمده که در احوالاتش در کتاب قصص العلماء گفته اند آنجناب از نصف شب تا صبح مشغول عبادت و تضرع و زاری ومناجات با حضرت باری تعالی بوده و بسر و سینه می زد . وهرکس او را می دیده خیال می کرده که تازه از بیماری برخاسته .) در وطن اصلی خود اشرف بود و من بجهت امر وصیت نامه خود خدمت آن بزرگوار رفتم .

آنجناب تا مطلع شد که من عازم زیارتم فرمود هنگامیکه خواستی حرکت کنی بمن خبر بده . از این جهت وقتی خواستم حرکت کنم نزد آنجناب مشرف شدم پس آن مرحوم پاکتی بمن داد و فرمود (لدی الورود) این نامه را تقدیم حضور امام (علیه السلام) کن و در مراجعت خود جوابش را بگیر و برای من بیاور . من این تکلیف وامر او را عامیانه پنداشتم که چگونه من جواب بگیرم و لذا از آن ارادتی که بآن جناب داشتم کاسته شد .

لکن بزرگی او مرا مانع شد که ایرادی بگیرم در هرحال از خدمتش مرخص شدم و حرکت نمودم تا اینکه بآستان قدس امام هشتم (علیه السلام) مشرف گردیدم و نظر باسقاط تکلیف پاکت را بضریح مطهر انداختم .

چند ماه هم برای تکمیل زیارت توقف

نمودم و سخن آن مرحوم که جواب نامه را بگیرم و بیاور از نظرم محو شده بود ، تا شبی که صبحش عازم بر حرکت بودم برای زیارت وداع مشرف شدم . و چون پس از نماز مغرب و عشاء مشغول نماز زیارت شدم شنیدم صدای قرق باش بلند شد که زائرین از حرم بیرون روند وخدام آنحضرت حرم را تنظیف نمایند .

من متحیر شدم که اول شب که وقت در بستن نیست ولی تا من از نماز زیارت فارغ شدم دیدم در حرم مطهر کسی نمانده بغیر از من پس من برخاستم که از حرم بیرون روم ناگاه دیدم بزرگواری در نهایت عظمت و جلالت از طرف بالا سر با کمال وقار قدم می زند . چون برابر من رسید فرمود :

حاج میرزا حسن وقتی که به اشرف رسیدی سلام مرا بحاجی اشرفی برسان و بگو :

آئینه شو جمال پری طلعتان طلب

جاروب زن بخانه و پس میهمان طلب

آنگاه از برابر من گذشت و غائب گردید . من بفکر افتادم که این بزرگوار که بود که مرا باسم خواند و پیغام داد . پس برخاستم وگردش کردم در حرم مطهر او را ندیدم و یکمرتبه ملتفت شدم که اوضاع حرم بمثل اول است و مردم در حرم مطهر بعضی ایستاده وبعضی نشسته اند و مشغول زیارت و عبادتند .

حال ضعفی بمن روی داد و چون بحال آمدم از هرکس پرسیدم چه حادثه در حرم روی داد مردم از سئوال من تعجب کردند که حادثه ای نبوده تو چه می پرسی آنوقت فهمیدم که عالم مکاشفه ای برای من روی

داده بود و عقیده ام بحاجی زیاد شد و بر غفلت خود متأثر شدم .

پس از مشهد حرکت کردم تا به اشرف رسیدم و یکسره رفتم در خانه مرحوم حاجی تا پیغام حضرت رضا (علیه السلام) را باو برسانم و چون در را کوبیدم صدای حاجی بلند شد که حاجی میرزاحسن آمدی قبول باشد بلی .

(- طرائق الحقایق : ج 3 .)

آئینه شو جمال پری طلعتان طلب

جاروب زن بخانه و پس میهمان طلب

عناب شفابخش

سید جلیل حاج سید محمدعلی جزائری فرمود :

من در اول ماه ذی الحجه 1373 مشرف شدم بزیارت امام هشتم حضرت ابوالحسن الرضا (علیه السلام) و آنوقت مصادف بود با ماه اول پائیز و هوا نسبت بحال من که ساکن خوزستانم و آنجا از مناطق حاره است قدری سرد بود و اتفاقاً روز عرفه در ایوان شرقی مسجد گوهرشاد مشغول اعمال آنروز و دعای حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) شدم و بسیار عرق نمودم و بواسطه غفلت تحفظ خود از هوای سرد مبتلا بزکام شدیدی شدم و بدرد سینه و سرفه گرفتار گردیدم ومن باین مرض در زمستانهای خوزستان سابقه داشتم که هر سال یکماه و دوماه طول می کشید و پس از معالجات بسیار بهبودی حاصل می شد . لکن در این مسافرت چون باین مرض دچار شدم وپرستاری هم نداشتم بدکتر مراجعه نکردم و از اتفاقات این بود که چون زوار بسیار آمده بودند و رفقای سفر من بجهت اینکه شاید هنگام رفتن بلیط ماشین بدست نیاید از اوائل ورود به مشهد بفکر تهیه بلیط قطار بودند . تا

اینکه قبل از عرفه بلیط گرفتند برای روز عید غدیر و من ناچار بودم که بایشان حرکت کنم و مرض من هم از روز عرفه که مبتلا شدم روز بروز شدت می کرد . تا شب عید غدیر که می بایست روزش حرکت کنیم آخر شب با زحمت بحرم مطهر مشرف شدم و برای شفای این مرض خود از حضرت رضا (علیه السلام) خواهش و استدعاء نمودم و التماس کردم پس از آن قصد کردم خود را بضریح مطهر برسانم و سینه ام را برای استشفاء بضریح شریف بمالم و از آنحضرت شفا طلب کنم .

لکن بقدری جمعیت زوار زیاد بود که راه عبور در حرم مطهر میسر نبود از این جهت من با حال ضعف و مرضی که داشتم بمقصد نرسیدم پس قصد کردم که چون از حرم بیرون شوم عتبه در پیش روی آنحضرت را ببوسم و سینه خود را بعتبه بمالم آنجا هم ممکن نشد .

آنگاه در دارالحفاظ اندکی تأمل کردم و بسیار ملول بودم که میسر نشد سینه خود را بضریح یا بعتبه در بمالم . پس خود را تسلی دادم باینکه اکنون از دری که تازه در دارالحفاظ گذاشته شده و مردم از آن در به مسجد گوهرشاد و کفش داری می روند و چند پله دارد می روم و سینه خود را بر آن پله بقصد استشفاء می مالم لذا آمدم تا به پله ها که از مرمر است رسیدم .

آنجا هم دیدم علی الاتصال زائرین می آیند و می روند پس من به هر زحمتی بود خم شدم که پله را ببوسم دیدم

دو دانه عناب ریز روی پله مرمر گذاشته شده و با آنهمه رفت و آمد مردم این دو دانه عناب تکان نخورده پس فوراً آنها را برداشتم و حال عجیبی در خود یافتم که قابل وصف نیست و قدری در حالت بهت و حیرت بودم ابتدا خیال موهومی کردم که شاید یکی از زائرین عناب برای تبرک بحرم مطهر آورده و این دو دانه افتاده آنگاه با خود گفتم چگونه می شود روی پله باین صافی و این همه ازدحام مردم این دو دانه عناب بماند .

پس با حال شعف با دو دانه عناب به منزل آمدم و چون رفقای من آن دو دانه عناب را در دست من دیدند و از جریان کار من مطلع شدند یکی از ایشان بخواهش بسیار یکدانه را از من برای خود گرفت و من همان ساعت کمی از آن دانه دیگر را خوردم و بقیه آنرا برای اهل بیت و بچه های خود نگاه داشتم و همان وقت متوجه خود شدم که هیچ اثری از کسالت و سرفه و درد سینه در من نیست . لذا همان روز با رفقای خود ناهار و هم خربزه بسیار خوردم وفردای آنروز حرکت کردیم و از آن زمان به نظر مرحمت حضرت رضا صلوات الله علیه تاکنون که 1376 می باشد در زمستانها راحت هستم و از آن بیماری بهیچگونه اثری بروز نکرده و الحمدللّه علی کل نعمه .

(- کرامات رضویه .)

ای که رو کرده بسویت همه اربا دعا

دردمندان همه از خاک درت جسته شفا

من چه گویم بتو ای خسرو اقلیم بقا

که خدا

گفته ثنای تو لقب داده رضا

توئی آن مظهرالطاف خداوند رؤف

نکنی دور زخود سائل مسکین و گدا

بی احترامی به زوّار

صدیق معظم فخرالواعظین نقل فرمود : حاج شیخ عباسعلی معروف به محقق که مرحوم میرزا مرتضی شهابی که در زمان سابق دربان باشی کشیک سوم آستانقدس رضوی بود ده مجلس روضه خوانی فراهم نمود . و والد مرا با حاج شیخ مهدی واعظ و مرا هم بواسطه پدرم برای منبر رفتن دعوت کرد و سفارش کرد که همه شما هر شب بایستی متوسل شوید بامام نهم حضرت جوادالائمه (علیه السلام) و باید ذکر مصیبت آنحضرت بشود و من چون تازه کار بودم ومعلوماتم در منبر کم بود بر من دشوار بود و هرچند گفتند که جهت توسل بامام جواد (علیه السلام) هر شب چیست می گفت اکنون باشد ومن در آخر کار بشما خواهم گفت این بود که ما هر شب متوسل بآن بزرگوار می شدیم تا ده شب تمام شد .

آنگاه شب دیگر ما اهل منبر را برای شام خوردن دعوت نمود آنوقت گفت جهت توسل من در هر ده شب بامام جواد (علیه السلام) این بود که من در روز کشیک و خدمت خود در صحن مطهّر برسم و عادتی که داشتم با دربانان مشغول جاروب کردن صحن کهنه می شدیم وجوی آبی که از صحن می گذشت و دو طرف آن نهر یک پله پائین مردم از زائر و مجاور لب آن آب می نشستند بجهت وضو ساختن .

یک روز همان قسمی که مشغول جاروب کردن بودیم . نزدیک سقاخانه اسماعیل طلائی برابر گنبد مطهر

دیدم چند نفر از زائرین نشسته اند و مشغول خوردن خربزه می باشند و تخمهای خربزه را آنجا ریخته و کثیف کرده اند من اوقاتم تلخ شد و گفتم ای آقایان اینجا که جای خربزه خوردن نیست لااقل می بایست پوستها وتخم های خربزه را در جوی آب بریزید تا زیر پای کسی نیاید ایشان از سخن من متغیّر شدند و گفتند مگر اینجا خانه پدر تست که چنین می گوئی و دستور می دهی من نیز عصبانی و متغیر شدم وبا پای خود بقیه خربزه و پوستها و تخمها را میان جوی آب ریختم .

آنها برخواستند و رو بحضرت رضا (علیه السلام) نموده گفتند : ای امام رضا ما خیال کردیم اینجا خانه تست که آمدیم و اگر می دانستیم خانه پدر این مرد است نمی آمدیم این سخن گفتند و رفتند . من هم عقب کار خود رفتم و چون شب شد و خوابیدم در عالم خواب دیدم در ایوان طلا جنجال و غوغائی است نزدیک رفتم که بفهمم چه خبر است دیدم آقای بزرگواری وسط ایوان ایستاده است و یک سه پایه ای در وسط ایوان گذاشته شده چون آن زمان رسم بود که شخص مقصر را به سه پایه می بستند و شلاق می زدند .

پس آن آقای بزرگوار فرمود بیاوریدش ، تا این امر از آنسرور صادر شد مأمورین آمدند و مرا گرفتند و نزد سه پایه آوردند و بستند که شلاق بزنند . من بسیار متوحش شدم و عرضکردم مگر گناه من چیست و چه تقصیر کرده ام . فرمود مگر صحن خانه پدر تو

بود که زائرین مرا ناراحت کردی و با پا خربزه ایشان را بجوی آب ریختی . خانه ، خانه من و زوار هم مهمان منند تو چرا چنین کردی .

از این فرمایش آنحضرت چنان حال انفعالی بمن روی داد که نمی توانم بیان کنم و مأمورین تا خواستند مرا بزنند من از ترس ووحشت این طرف و آن طرف نگاه کردم که شاید آشنائی پیدا شود که واسطه نجات من گردد . در این حال متوجه شدم که یک آقای جوانی پهلوی آنحضرت ایستاده و دیدم آن جوان حال وحشت مرا که دید بآقا عرضکرد ای پدر این مقصر را بمن ببخشید .

تا این سخن را گفت مرا آزاد کردند . آنگاه نگاه کردم نه سه پایه ای دیدم و نه شلاقی پرسیدم این جوان که بود گفتند این آقازاده پسر آنحضرت امام جواد است . سپس من از خواب بیدار شدم بفکر آن زائرین افتادم و روزش در جستجوی آنها برآمدم و به هر زحمتی بود ایشان را پیدا کردم و بسیار عذرخواهی نمودم و بعد ایشان را دعوت کردم و پذیرائی نمودم و از خود راضی کردم حال شما آقایان بدانید که من آزاد شده حضرت جوادم و از این جهت بود که ده شب متوسل بآن بزرگوار شدم .

(- کرامات رضویه .)

پیش آمرزش گنه کاران رسید از کردگار

رحمت ایزد فرود آمد زمین شد لاله زار

حجّت نهم ولی حق سمّی مصطفی

معنی اسماء حُسنی مظهر پروردگار

نجل احمد بسط حیدر فخر دین پور رضا

نور چشم فاطمه ، آن خسرو عزّ و وقار

برگ سبز

صدیق

معظم سید مکرم حاج سید محمد معروف به امین الذاکرین نقل فرمود : یک نفر از تجار محترم خرمشهر بنام حکیم به مشهد مقدس برای زیارت مشرف شده بود و چون مریض بود من به همراهی حضرت حجهالاسلام حاج سید علی اکبر خوئی شب ماه مبارک رمضان به عیادتش رفتیم .

در آنمجلس ذکری از زیارت حضرت رضا (علیه السلام) شد . آن مریض گفت من حکایتی در خصوص مرحمت آنحضرت درباره زائرینش دارم و آن اینست :

در یکی از مسافرتهای خود که به مشهد مقدس مشرف شده بودم شبی به مجلس ذکر مصیبت حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) رفته بودم در آنجا شخصی را دیدم که به زبان طائفه بختیاری سخن می گفت لکن به لباس عرب بود . من باو گفتم که من شما را بشکل عرب می بینم اما به زبان بختیاری صحبت می نمائی ؟

گفت بلی چون من اصلاً بختیاری هستم لکن از زمان پدر خود تاکنون در بصره سکونت دارم لذا بصورت عربم و من چند سال است که هر سال به مشهد مقدس مشرف می شوم و هر سال یک ماه توقف می کنم و آنگاه از خدمت حضرت رضا (علیه السلام) مرخص می شوم و به محل سکونت خود بصره می روم و سبب تشرف من هر سال این است که چون سفر اول مشرف شدم یازده ماه ماندم و توقف نمودم و در آن سفر شبی در عالم خواب دیدم آمده ام برای تشرف بحرم مطهر چون به نزدیک در پیش روی امام (علیه السلام) رسیدم که آنجا

اذن دخول می خوانند دیدم طرف دست چپ تختی است و خود حضرت رضا (علیه السلام) روی آن نشسته است و هر نفری که می آید ومی خواهد وارد حرم شود آنحضرت برمی خیزد و می ایستد وچند قدمی استقبال آن زائر می نمایند تا او داخل حرم می شود آنگاه می نشیند و کسی از آن در خارج نمی شود پس من هم داخل شدم .

چون نگاه کردم دیدم زائرین بعد از زیارت هنگام خروج از حرم از در پائین پای مبارک بیرون می روند لذا من هم از همان در خارج شدم . در آنجا دیدم تختی طرف دست چپ گذاشته شده وخود حضرت رضا (علیه السلام) روی آن تخت تشریف دارد و میزی در برابر آنحضرت هست و روی آن میز جعبه ای است و در آن جعبه برگهای سبزی است . و نیز دیدم هر یک نفر از زائرین تا از حرم مطهر بیرون می آید امام (علیه السلام) از جای خود برمی خیزد و یکی از آن برگهای سبز را برمی دارد بآن زائر عطا می نماید و می فرماید (خذ هذا امان من النار و انا ابن رسول الله) یعنی بگیر این را که این امان است از آتش منم پسر رسول خدا (ص) چون آن زائر می رفت آن جناب چند قدم برای بدرقه او برمی داشت .

در آن حال هیبت و عظمت و جلالت آنسرور مرا چنان گرفته بود که جرأت نداشتم که نزدیک شوم . بالاخره بخود جرأت دادم وپیش رفتم و دست و

پای آنجناب را بوسیدم و عرضکردم آقا زوار بسیار است بر شما سخت و اذیت و دشوار است که این قدر از جای خود حرکت می فرمائید .

فرمود آنها بر من واردند و بر من است که ایشان را پذیرایی نمایم آنگاه برگ سبزی هم به من عطا نمود فرمود (خذ هذا امان من النار و انا ابن رسول الله) و من آن برگ را گرفتم دیدم که بخط طلا آن عبارت نوشته شده بود .

از خواب بیدار شدم و از این جهت من برای زیارت آنحضرت هر سال مشرف می شوم و یکماه می مانم و مرخص می شوم .

(- کرامات رضویه .)

امام ثامن و ضامن حریمش چون حرم آمن

زمین از عزم او ساکن سپهر از عزم او پویا

نهال باغ علیین بهار مرغذار دین

شمیم روضه یاسین نسیم دوحه طاها

ز رویش پرتوی انجم زجودش قطره ای قلزم

جنابش قبله هفتم رواقش کعبه دلها

خاک آستان

مرحوم محدث بیرجندی علامه حاج شیخ محمدباقر بن محمدحسن قائنی در کتاب کبریت احمر فرمود :

در سفریکه مشرف شدم بزیارت حضرت رضا (علیه السلام) پای احقر چند شبانه روز چنان بشدت درد گرفت که خواب را از من گرفته بود و از شدت درد ، بدن این ضعیف مرتعش می شد (می لرزید) واین درد و حال خود را از کسان خود پنهان می داشتم که اسباب ناراحتی آنها نشود و بر آن صبر می کردم با آنکه طاقت صبر نداشتم .

روزی به حضرت ثامن الائمه (علیه السلام) عرضکردم و عرضحال

کردم واز خاک روی سنگهای روضه عرش درجه گرفتم و برپای خود ومواضع درد مالیدم فوراً درد زائل گردید و استراحت یافتم والحمدلله بعد هم عود نکرد و این معجزه باهره را خود مشاهده کردم از برکت آن حرم مطهر .

(- کبریت احمر .)

هست دعا در حرمش مستجاب

بهر مریضان همه دارالشفاست

هرکه زند بوسه بدرگاه او

شافعش از مهر بروز جزاست

ضامن آهوش از آن خوانده اند

زانکه پناه همه شاه و گداست

برو کار کن

صاحب نفس قدسیه شیخ محمدحسین قمشه ای فرمود :

من در اوائل جوانی که در مشهد مقدس رضوی مشغول تحصیل بودم بسیار مفلوک بودم و در کمال فلاکت و پریشانی بسر می بردم و بواسطه ناداری بروزه استجاری امرار معاش می نمودم . یک وقتی سه روز پی درپی روزه گرفتم و بجزئی چیزی سحری و افطاری خود را گذرانیدم لکن روز سوم در حرم مطهر حضرت (علیه السلام) از حال رفتم .

سید بزرگواری را به بالین خود دیدم که فرمود برخیز برو کار کن روزه بر تو حرام است من برخواستم و به منزل خود رفتم و تعجب نمودم که آن سید بزرگوار که بود که از حال و روزه من خبر داشت پس من در اطاق خود کاسه مسی داشتم ، بردم فروختم و امر افطار خود را گذراندم و بعد از آن عقب کاری رفتم .

چندروزی که گذشت بر شانه و بازوی من دردی عارض شد که آرام و آسایش مرا سلب نمود . لذا بچند طبیب رجوع کردم و علاج نشد آنگاه

یکنفر از اطباء گفت این مرض

تو شقاقلوس است وچاره و علاجش بجز بریدن کتف تو نمی شود و من چون تحمل بر درد و الم نداشتم ناچار برای عمل جرّاحی راضی و حاضر شدم لکن طبیب گفت برو چند نفر از علمای مشهور را ملاقات کن وقضیه خود را بگو و نوشته ای از ایشان برای من بیاور که فردا برای من مسؤلیتی نباشد .

من از مطب او بیرون آمدم و با نهایت پریشانی و حیرانی بحرم مطهر حضرت رضا (علیه السلام) مشرف شدم و خود را بضریح آنحضرت چسبانیدم و شروع کردم به گریه کردن و در دل گفتن و هرکس که می خواست نزدیک من بیاید فریاد می زدم که خود را به من نزن وملتفت باش (زیرا انگشتی که به دستم می خورد گویا مرا می کشت) در همین حال بودم که ناگاه سیّد جلیلی را دیدم که گویا همان سیّد بزرگوار سابق بود به من فرمود روزه بر تو حرام است ، داد زدم آقا ملتفت باشید که خود را به من نزنید چرا که دستم درد می کند .

ولی آن آقا نزدیک آمد و دست مبارک خود را بر شانه من گذاشت و فرمود درد نمی کند هرچه خواستم امتناع کنم نشد همین قسم دست شریف خود را پائین می کشید و بازوی مرا فشار می داد و می فرمود دردی ندارد تا به همه دست من دست کشید مگر سر ناخن ابهام یا سبابه و گویا آنرا برای علامت باقی گذارد و چون چنین کرد فوراً به برکت دست مبارکش تمام آلام و اسقام رفع گردید و چون

از مرض و درد شفا یافتم ، نزد طبیب رفته و دستم را به او نشان دادم گفت این کار ، کار عیسی بن مریم است و از طاقت بشر بیرون است .

(- معجزات .)

بیا برو به پناه رضا شهنشه طوس

حریم درگه او را ز فرط شوق ببوس

اگرچه غرق گناهی برو بر دربارش

زلطف و رأفت احسان حق مشو مأیوس

بحال گریه نما توبه و خضوع و خشوع

در آن مقام تملق نما چو گربه لوس

بخاک مرقد او سرگذار و اشک بریز

که جن و انس ملائک نهاداند رؤس

بخواه حاجت خود را هرآنچه می خواهی

که مستجاب شود در مزار شمس شموس

مآخذ

نام کتاب نویسنده کتاب

1- آیات الرضویه صدیق وثقه معظم حاج سید اسماعیل (حمیدی)

2- وسیلهالرضوان سیدجلیل شمس الدین محمد بن سید محمد بدیع بن ابیطالب رضوی

3- تحفهالرضویه شیخ جلیل ملانوروز علی معروف بفاضل بسطامی

4- دارالسلام محدث بزرگوار سیدنوری اعلی الله مقامه

5- کرامات رضویه حجهالاسلام جناب آقای حاج شیخ علی اکبر مروج الاسلام

6 - الروضات الزاهرات فی معجزات بعدالوفات

سید اجل شهید سعید ادیب اریب آقا نصرالله موسوی

7- فوائدالرضویه شیخ عباس قمی رضوان الله تعالی علیه

8- ثاقب المناقب عالم جلیل القدر ابن حمزه ابوجعفرمحمدبن علی

9- تتمیم امل الامل عالم جلیل شیخ عبدانبی قزوینی

10- اثبات الهداه شیخ حر عاملی

11- اعلام الوری شیخ طبرسی

12- منتهی الامال شیخ عباس قمی

13- زهرالربیع سید نعمهالله بن سید عبدالله موسوی شوشتری جزائری

14- ریاض الابرار سید نعمهالله بن سید عبدالله موسوی شوشتری جزائری

15- روضات الجنات عالم

جلیل سید میرزا محمدباقر بن میرزا زین العابدین خوانساری

16- الکلام یجرالکلام آیهالله سید احمد زنجانی

17- عیون اخبارالرضا شیخ صدوق علیه الرحمه

18- بحارالانوار علامه بزرگوار مجلسی

19- معالم ازلفی سید هاشم

20- رایت راهنما عالم جلیل و سید نبیل حاج علی خراسانی (علم الهدی)

21- مناظره دکتر و پیر دانشمند معظم سید عبدالکریم هاشمی نژاد

22- راه اطاعت و بندگی مرحوم کلباسی

23- سبیل الفلاح عالم جلیل محمد ثاراللهی

24- فتح و فرج حاج اسماعیل شکری بروجردی

25- دروس دینیه عالم جلیل حاج شیخ مجتهد تبریزی

26- توسلات یا راه امیدواران دانشمند بزرگ محمد مهدی تاج لنگرودی

27- روزنامه خراسان مشهد

28- معجزات عالم جلیل سید سند آقا میرزاهادی بجستانی حائری

29- طرائق الحقایق حاج میرزا معصوم نائب الصدر

30- منتخب التواریخ هاشمی خراسانی

31- راحهالروح یاکشتی نجات شیخ علی اکبر نهاوندی

32- گلشن نجات سید محمد حسین مدرس صادقی

33- دیوان سنائی

34- دیوان آیتی

35- دیوان افندی

36- دیوان بیدل قزوینی

37- دیوان تائب

38- دیوان وفائی

39- دیوان تجلی

40- دیوان میرزا یحیی اصفهانی

41- دیوان ناصرالدین شاه

42- دیوان خاقان فتحعلی شاه

43- دیوان حزینه

44- دیوان وصال

45- دیوان سروش

46- دیوان گومرب

47- دیوان قاآنی

48- دیوان ناظم

49- دیوان حافظ

50- دیوان سعدی

51- دیوان صغیر

52- دیوان صفا

53- دیوان نظامی

54- دیوان اسرار

55- دیوان حاج میرزا حبیب

56- دیوان اختر

57- دیوان لعلی

58- دیوان نغمه های ولایت

59- دیوان مقدم

جغرافیای تاریخی هجرت امام رضا (ع) از مدینه تا مرو

مأموریت به مدینه

هنگامی که رجاء بن أبی ضحاک و یاسر خادم از سوی مأمون مأموریت یافتند (الارشاد ، ج 2 ،

ص 250؛ روضه الواعظین ، ص 9صلی الله علیه واله 3؛ عیون اخبار الرضا ، ج 2 ، ص 398 ، و401؛ تاریخ طبری ، 59/13صلی الله علیه واله 5؛ الکامل فی التاریخ ، ج 4 ، ص 2صلی الله علیه واله 1؛ مروج الذهب ومعادن الجوهر ، ج 2 ، ص 441؛ تاریخ یعقوبی ، ج 2 ، ص 5صلی الله علیه واله 4؛ اصول کافی ، ج 2 ، ص علیه السلام 40 .)

تا علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام را به مرو آورند ، إمام علیه السلام در مدینه بود . حضرت رضاعلیه السلام همچون پدر بزرگوارش إمام موسی کاظم علیه السلام در مدینه اقامت داشت (این که منزل امام علیه السلام در کدام محله از محله های شهر مدینه الرسول بوده منابع ، اطلاعات چندانی به ما نمی دهند) . رجاء بن أبی ضحاک و یاسر خادم ، به منزل امام علیه السلام رفتند و نامه مأمون را به حضرت تسلیم کردند . إمام علیه السلام با فرستادگان مأمون سخنی نگفت و با کراهت نامه را خواند و بناچار پیشنهاد مأمون را پذیرفت و آماده سفر شد . در اولین گام قبل از (عیون اخبار الرضا ، ج 2 ، ص 139؛ اصول کافی ، ج 2 ، 404؛ الارشاد ، ص 290 و 291؛ روضه الواعظین ، ص علیه السلام صلی الله علیه واله 3؛ تاریخ فخری ، ص 300؛ تجارب السلف ، ص 158؛ بحار الأنوار ، ج 49 ، ص 92؛ حدیقه الشیعه ، ص 5 ، ص 53صلی الله علیه واله ؛ تاریخ

بیهقی ، ج 1 ، ص 191 .)

آغاز سفر به سوی مرو إمام دست به اقداماتی زد که ماهیّت پذیرش ولایتعهدی را آشکار ساخت مثل صحنه دردناک وداع با رسول خداصلی الله علیه واله ، تعیین جانشین بعد از خود و کیفیت وداع با اهل بیت خود .

وداع با رسول اکرم (ص)

شیخ صدوق به سند خود از محول سیستانی نقل می کند که چون قاصد مأمون برای احضار حضرت رضاعلیه السلام از خراسان به مدینه وارد شد من در مدینه حضور داشتم ، حضرت برای وداع با مرقد مطهّر رسول اکرم صلی الله علیه واله وارد آستانه مقدسه شد . چندین مرتبه به مرقد آن حضرت صلی الله علیه واله نزدیک شد و وداع کرد و سپس بازگشت و هر بار که نزدیک ضریح می آمد با صدایی بلند می گریست . من به حضور آن حضرت علیه السلام شرفیاب شدم ، سلام کردم و او را (به خاطر) طلب کردن مأمون به خراسان تهنیت گفتم . آن حضرت فرمود : من را واگذارید ، همانان از جوار جدّ بزرگوارم صلی الله علیه واله بیرون می روم و در غربت رحلت می کنم و در کنار قبر هارون دفن خواهم شد . محول سیستانی می گوید : تا خراسان آن بزرگوار را مشایعت کرده ، همراه وی بودم تا این که در طوس وفات یافت و او را نزد هارون دفن کردند .

(عیون اخبار الرضا ، ج 2 ، ص 4صلی الله علیه واله 4؛ اثبات الوصیه ، ص 394 .)

تعیین جانشین و پیشوای شیعیان

حضرت رضاعلیه السلام از آنجا که سرانجام این سفر را می دانست ، فرزندش جوادعلیه السلام را که در آن زمان کودکی چند ساله بود به هنگام وداع با جدّش به مسجد النّبی برد ، حضرت جوادعلیه السلام قبر مطهّر رسول اکرم صلی الله علیه واله را در آغوش گرفت ، إمام رضاعلیه السلام فرمود : ای رسول خدا

، من او را به شما سپردم . حضرت جوادعليه السلام عرض كرد اى پدر ، به خدا قسم كه به جانب خدا مى روى . سپس حضرت رضاعليه السلام به تمامى وكلا و أصحاب خود فرمود : سخنان او را گوش كنيد و امر او را اطاعت نماييد و ترک مخالفت وى كنيد . و نزد ثقات أصحاب خود تصريح بر امامت او فرمود و به آنها شناساند كه حضرت جواد الائمه جانشين و قائم مقام اوست .

(المناقب ، ص صلى الله عليه واله 19؛ اثبات الوصيه ، ص 394؛ دلائل الائمه ، ص صلى الله عليه واله عليه السلام 1؛ بحار الأنوار ، ج 2 ، ص 32 .)

حديقه الرضويه يكى از محدود تذكره هايى است كه مى نويسد : حضرت بعد از وداع با قبر پيامبر اكرم صلى الله عليه واله به روضه جدّه اش حضرت صديقه زهرا3 مشرف شد و درددلهاى خود را به آن حضرت عرض كرد .

(حديقه الرضويه ، ص 4عليه السلام ، زندگى إمام رضاعليه السلام ، ص صلى الله عليه واله عليه السلام 4 .)

وداع با اهل بيت عليهم السلام

امام عليه السلام هنگامى كه قصد خارج شدن از مدينه را كرد ، دستور داد اهل بيت و خاندان وى در اطراف ايشان گرد آمدند ، آنگاه فرمود : بر من بگريد تا صداى شما را بشنوم . گريه كردن بر مسافرى كه به سفر مى رود امرى است غير متعارف ، اما اين (عيون اخبار الرضا ، ج 2 ، ص 4صلى الله عليه واله 4 ، بحار الأنوار ، ج 12

، ص 105؛ مناقب اهل بیت ، ج 2 ، ص 9علیه السلام 1 .)

که إمام چنین دستوری می دهد ، قصد آن دارد که به اهل بیت خود بگوید من دیگر از این سفر باز نخواهم گشت . این موضوع را مسعودی در اثبات الوصیه و ابن شهرآشوب در المناقب به تصریح بیان کرده اند . آن دو به نقل از محمّد بن عیسی روایت کرده اند که حضرت رضاعلیه السلام فرمود : هنگامی که خواستند مرا از مدینه بیرون برند من اهل و عیال خود را گرد آوردم و به آنها امر کردم بر من گریه کنند تا من گریه و زاری آنها را بشنوم ، سپس از آنها جدا شدم و دوازده هزار دینار برای آنها گذاشتم . پس فرمود : من به سفری می روم که دیگر به جانب اهل و عیال خود بازنخواهم گشت .

(مناقب ، ص صلی الله علیه واله 19؛ اثبات الوصیه ، ص 394؛ دلائل الائمه ، ص صلی الله علیه واله علیه السلام 1؛ بحار الأنوار ، ج 2 ، ص 32 .)

آغاز سفر و ملاحظاتی درباره عزیمت امام علیه السلام به مکّه

منابع اوّلیه و سایر تواریخ معتبر آغاز حرکت إمام رضاعلیه السلام را از مدینه به سوی بصره ذکر کرده اند . با این وجود برخی از منابع بخصوص تذکره های متأخّر می نویسند : (تاریخ یعقوبی ، ج 3 ، ص صلی الله علیه واله علیه السلام 1؛ تاریخ فخری ، ص 300؛ تهذیب التهذیب ، ج علیه السلام ، ص علیه السلام 38 .)

حضرت ابتدا به مکّه رفت و در این سفر إمام

جوادعلیه السلام نیز همراه ایشان بود ، إمام علیه السلام با خانه خدا وداع کرد و سپس از مکّه به سفر ادامه داد .

مسند الإمام الرضاعلیه السلام به نقل از راوندی در الخرائج می نویسد : إمام رضاعلیه السلام با همراهان خود وارد مکّه مکرمه شد و خانه خدا را زیارت کرد و با اهل بیت وداع نمود . محمّد بن میمون گوید : من در مکّه با آن جناب بودم و پیش از آن که به طرف خراسان حرکت کند عرض کردم تصمیم دارم به مدینه برگردم نامه ای برای فرزندت أبو جعفرعلیه السلام بنویس تا با خود ببرم . حضرت رضاعلیه السلام تبسّمی فرمود و نامه را نوشت ، من نامه را به مدینه بردم و به حضرت جواد دادم . . . .

(مسند الإمام الرضاعلیه السلام ، 1/صلی الله علیه واله 1 - 215؛ اثبات الوصیه ، ص 394؛ بحار الأنوار ، ج 12 ، ص 108 .)

شیخ مفید نیز در الارشاد بدون تأکید بر عزیمت إمام رضاعلیه السلام از مدینه به مکّه در سفر تاریخی ای که آن جناب به خراسان داشت به نقل از مسافر روایت می کند که من خدمت حضرت رضاعلیه السلام در منی بودم ، یحیی بن خالد از آن جا عبور کرد در حالی که سر و روی خود را از غبار پوشانده بود ، حضرت فرمود : این بیچاره ها نمی دانند ، امسال چه بر سرشان خواهد آمد ، سپس فرمود : از آن شگفتر من و هارون مانند این دو هستیم (دو انگشت خود را به هم

چسبانید) یعنی من و هارون در کنار هم دفن خواهیم شد . مسافر گوید : به خدا من معنی سخن آن حضرت را نفهمیدم تا وقتی که حضرت را در کنار هارون دفن کردیم .

(الارشاد ، ج 2 ، ص 249؛ عبون اخبار الرضا ، ج 2 ، ص 3علیه السلام 4؛ اثبات الوصیه ، ص 391 .)

اگر گفته شیخ مفید را در این باره بپذیریم ، زمانی که حضرت در سفر حج بود ، بنابر آنچه مسافر از حضرت نقل می کند که من و هارون در کنار هم دفن خواهیم شد ، معلوم می شود که هنوز هارون در قید حیات بوده است ، بنابراین با توجه به مرگ هارون در سال 193 و هجرت إمام علیّ بن موسی علیه السلام از مدینه به مرو در سال 200 قطعاً این روایت مربوط به آن سفر نیست .

معتبرترین منبعی که از وداع آن حضرت با خانه خدا روایت می کند ، شیخ صدوق است که می نویسد : حضرت برای طواف بیت الحرام به مکّه رفت و فرزند برومند خود جواد الائمه را که شش سال داشت با خود گذاشت در حرم طواف می داد . چون حضرت جوادعلیه السلام به حجر إسماعیل رسید از دوش موفق به زیر آمد ، آن جا نشست و اشک از دیدگان وی جاری شد ، مدتی گریست ، موفق عرض کرد ، قربانت شوم برخیز ، گریه بس است . حضرت جوادعلیه السلام فرمود : موفق از این جا حرکت نکنم تا آن گاه که خدا بخواهد . موفق خدمت إمام

رضاعلیه السلام رفت و جریان را عرض کرد . حضرت رضاعلیه السلام گریان نزد فرزندش آمده او را در آغوش گرفت و سر و سینه اش را بوسید و فرمود : نور دیده ام چرا این قدر گریه و زاری کرده ای ، حضرت جوادعلیه السلام گفت : چگونه خود را تسلی دهم درحالی که می بینم شما آن چنان با خانه خدا وداع می کنی که گویا دیگر مراجعت نخواهی کرد و من یتیم خواهم شد .

حضرت رضاعلیه السلام فرمود : ای فرزند دلبندم به قضای الهی راضی شو و در هر پیشامدی صابر و شکیبا و خرسند و شادمان باش ، آنگاه هر دو در آغوش هم گریستند و با هم وداع کردند . حضرت جواد به مدینه و حضرت رضاعلیه السلام به سوی خراسان حرکت کردند .

(حدیقه الرضویه ، ص 4علیه السلام ؛ زندگانی إمام رضاعلیه السلام ، ص 8علیه السلام 4؛ اثبات الوصیه ، ص 394 ، سرچشمه های نورد ، إمام رضاعلیه السلام ، ص 182 .)

این گفته شیخ صدوق درباره حضرت جوادعلیه السلام با آنچه راوندی در الخرائج در روایتی که از محمّد بن میمون نقل می کند « من نامه حضرت را از مکه به مدینه بردم و به حضرت جواد دادم . » اختلاف دارد و معلوم می شود در آن هنگام حضرت جوادعلیه السلام در مدینه به سر می برده است . علاوه بر این اختلاف ، به لحاظ جغرافیای راههای متداول آن زمان عزیمت امام علیه السلام به مکّه در مسیر مخالف راه مدینه به مرو است و برابر آنچه

ابن خردادبه در المسالک والممالک و قدامه بن جعفر در کتاب الخراج و یعقوبی در البلدان و ابن رسته در الاعلاق النفیسه که به ترتیب در سالهای 250 ، صلی الله علیه واله صلی الله علیه واله 2 ، 8علیه السلام 2 ، 290 ه' ق تألیف شده اند می نویسند : از مدینه تا مکّه صلی الله علیه واله 28 میل ، برابر ده منزل راه است که این مسافت در مسیر مخالف راه مدینه به مرو است . صرفنظر از این (الاعلام النفیسه ، ص 8 - علیه السلام 20؛ البلدان ، ص 93؛ الخراج ، ص 11 .)

ملاحظات ، بنابر گزارشهای تاریخی ، مأمون اصرار داشت حضرت را از مدینه به سوی بصره و فارس و سپس به سوی مرو (خراسان) حرکت دهد و یکی از دلایل مهم این تصمیم اوضاع سیاسی حاکم بر بعضی از شهرها بود . مأمون سفارش مؤکّد داشت که حضرت را از مدینه به سمت کوفه و قم عبور ندهد زیرا در این خط سیر ، علاوه بر شهرهای کوفه و قم که پایگاه شیعیان بود ، شهر بغداد نیز در مسیر این راه به سمت ایالت جبال و قم قرار داشت که اهمیّت آن به لحاظ سیاسی کمتر از دو شهر یاد شده نبود . در دو شهر کوفه و قم شیعیان پایگاه محکمی داشتند و نوعاً نسبت به سفر اجباری إمام رضاعلیه السلام واکنش نشان می دادند ، و بغداد نیز با توجه به این که مرکز تجمّع و پایگاه عباسیان متعصّب و مخالف با سیاستهای مأمون مبنی بر خارج

کردن خلافت از دودمان آل عبّاس و انتقال آن به آل علی علیه السلام بود ، شهر بی خطری از دیدگاه مأمون به حساب نمی آمد .

شهر مکّه نیز به لحاظ سیاسی در آن زمان و مقارن بودن با شورش علویان بر ضد مأمون از اهمیّت ویژه ای برخوردار بود . محمّد بن جعفر بن محمّد بن علیّ بن حسین علیه السلام معروف به « دیباج » و حسین بن حسن بن علیّ بن حسین بن علیّ علیه السلام معروف به « ابن افطس » در سال 200 ه' ق قیام کردند . دیباج در مکّه و نواحی حجاز قیام کرد و خود را امیر المؤمنین خواند و ابن افطس نیز که در مدینه ظهور کرد قیام خود را به سوی مکّه کشاند و هنگامی که مردم در منی بودند به آنها پیوست و امیر الحاج داود بن عیسی بن موسی هاشمی در نتیجه قیام او فرار کرد . پرواضح است که سفر (مروج الذهب و معان الجوهر ، 41/2 - 439 ، اخبار مکّه ، ص 8صلی الله علیه واله 1 و 192؛ تاریخ یعقوبی ، ج 2 ، ص 1صلی الله علیه واله 4؛ تجارب السلف ، ص 159؛ تاریخ فخری ، ص 302 ، تاریخ گزیده ، ص 311؛ الکامل فی التاریخ ، ج 4 ، ص 153؛ مجمل فصیحی ، ج 1 ، ص 219 .)

إمام رضاعلیه السلام به مکّه در شرایطی که با اجبار برای پذیرش ولایتعهدی عازم مرو بود ، به لحاظ سیاسی مغایر سیاست مأمون و دستور وی به فرستادگانش می باشد . در

نهایت به نظر نگارنده سفر إمام رضاعلیه السلام از مدینه به سوی مرو در مسیر مکّه به لحاظ جغرافیای راه ، اوضاع سیاسی ، و نیز حیث تزلزلی که در روایات دیده می شود چندان قرین صحّت نیست .

به سوی بصره

مبدأ هجرت تاریخی إمام رضاعلیه السلام مدینه و مقصد آن مرو بود به گونه ای که شرح آن رفت ، مأمون فرستادگان خود را مکلّف کرده بود که حضرت را از راه بصره (تاریخ یعقوبی ، ج 2 ، ص 465 .) حرکت دهند .

قبل از بررسی جغرافیای راه مدینه تا بصره لازم است اطلاعاتی درباره بصره دریافت کنیم ، تا علت مسیر حرکت إمام علیه السلام از این شهر و نیز ماهیّت پذیرش ولایتعهدی روشنتر شود .

بنای شهر بصره در سال 14 هجری در زمان خلیفه دوم نهاده شد ، بلاذری (198 - علیه السلام 29) در فتوح البلدان می نویسد : چون عتبه بن غروان در خدیبه فرود آمد به عمر بن خطاب نامه نوشت که مسلمانان را جایی باید تا زمستان را در آن گذرانند و چون از جنگ بازآیند در آن جا بیاسایند . عمر پاسخ داد که سپاهیان را همه در یک جا گرد آور و چنان کن که آن جای نزیک آب و چراگاه باشد و آن را بهر من نیز در نامه ای وصف کن . عتبه نوشت : من زمینی یافته ام پر درخت بر کرانه صحرا و نزدیک علفزار ، در آن مردابهایی است پوشیده از نای ، چون عمر بخواند گفت : زمینی است خرّم ، نزدیک آبشخورها و

چراگاهها و بیشه ها و فرمان داد که عتبه مردمان را در آن سرزمین منزل دهد . وی مسلمانان را بدان جای آورد ، خانه ها از نی بنا نهادند و عتبه مسجدی هم از نای بساخت و این همه در سال چهارده هجری بود . از آن پس هنگامی که مسلمانان به جنگ می رفتند آن نای ها (خانه ها) را (فتوح البلدان ، ص 201 .)

برچیده ، درهم می پیچیدند و به کناری می نهادند ، تا از جنگ بازآیند ، آنگاه خانه ها را از نو می ساختند و حال چنان بود تا مردم مکانهای خویش برگزیدند و خانه ها (از خشت و گل) بساختند .

(همان ، ص 202؛ یاقوت در معجم البلدان ، (تألیف 23صلی الله علیه واله ه' ق) و صفی الدین بغدادی در مراصد الاطلاع ، (تألیف 00علیه السلام ه' ق) ، مرآت البلدان ، 82/1 - صلی الله علیه واله صلی الله علیه واله 2 .)

بصره توسط حاکمانی منتخب از سوی بنیانگذار آن اداره می شد و پس از او عثمان خلیفه سوم در این شهر صاحب پایگاه شد و سپس معاویه و خلفای بنی امیه و آنگاه بنی عباس ولایتداران این شهر (بصره) را تعیین می کردند و به طوری که در تاریخ مشهور است ، این شهر محل تجمّع عثمانیان بود . در حوالی این شهر ، (الصله بین التصوف والتشیع ، ص 3علیه السلام 1 .)

شهری موسوم به شقّ عثمان وجود داشت که نوادگان عثمان

در آن موطن داشتند .

(فتوح البلدان ، ص 202 - 205 و 231 .)

در زمان امامت علی علیه السلام بصره کانون توطئه بود . جنگ جمل در بصره روی داد و علی علیه السلام در سال سی و شش هجری هنگامی که وارد بصره شد ، در خطبه ای طولانی اهل بصره را ملامت کرد و فرمود : ای اهل سبخه (محلی است در بصره) اخلاق شما از مردم پست ، و اعمال شما ناچیز ، و دین شما تلخ و شور است . حضرت مکرر اهل بصره را مذمّت کرد .

(مروج الذهب ، 23/1علیه السلام ؛ مرآت البلدان ، 82/1 - صلی الله علیه واله صلی الله علیه واله 2؛ الفتوح ، ص 3 - 141 و صلی الله علیه واله 14 .)

از سویی دیگر بصره در سالهای مورد بحث ، در آتش خشونت زید بن موسی علیه السلام می سوخت و این درحالی بود که حضرت رضاعلیه السلام با صراحت از اقدام (تاریخ طبری ، (متن عربی) ، 44/5 - 535 ، تاریخ یعقوبی ، ص 421 ، 1صلی الله علیه واله 4 ، صلی الله علیه واله صلی الله علیه واله 4؛ تاریخ گزیده ، ص 311 .)

برادرش اظهار ناخشنودی می کرد . با توجه به این حادثه و همچنین سوابق تاریخ (عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، 81/2 - 8علیه السلام 4 .)

این شهر تصویر روشنی از علّت انتخاب بصره در مسیر حرکت إمام رضاعلیه السلام توسط مأمون به دست می آید .

(

ابن بطوطه ، سفرنامه ، 1/علیه السلام 19 .)

شرح منازل و مسافات مدینه تا بصره

منابع جغرافیایی و کتابهای مسالک و ممالک قدیم شرح مستقلی از منزلگاههای میان مدینه تا بصره ذکر نکرده اند ، اما از اطلاعاتی که در ذکر مسافات و منازل میان مدینه و کوفه و کوفه به بصره ارائه می دهند می توان به منازل و مسافات میان مدینه تا بصره پی برد . در تلاقی راههای مذکور « معدن نقره » منزلگاهی است که از آن جا سه راه جداگانه به مدینه ، کوفه و بصره وجود دارد ، ما ابتدا منازل و مسافات میان مدینه تا معدن نقره و سپس از آنجا تا بصره را ذکر می کنیم .

ابن رسته در الاعلاق النفیسه ، منازل میان مدینه تا معدن نقره را چنین شرح می دهد :

1 . از مدینه تا « رکابیه » (Rikabiya) ده میل است .

2 . از رکابیه تا « طرف » (taraf Tarf) پانزده میل است و آن منزلگاهی است که در ایّام حج جمعیّت زیادی در آن گرد می آیند و آب آشامیدنی آنها بارانی است که در آبگیرها جمع می شود .

(کتاب الخراج ، ص 11 .)

3 . از طرف تا « سقره » (saqara) هفت میل است .

4 . از سقره تا « بطن النّخل » (Nakhl - an - xwphf Barn) پانزده میل است و آن منزلگاهی است پرجمعیّت و پرنعمت ، دارای نخلستانها و مزارع بسیار که آب آشامیدنی آن از قنوات است و چاه در آن جا کم

عمق است و در پنج ذراعی آب ظاهر می شود ، این سرزمین شنزاری بود که بعد از اسلام ، معصب بن زبیر در ایام خلافت برادرش آن را آباد نمود . راه از بطن تا « مکحولین » (MOkhalin) ادامه (همان ، ص 11 .)

می یابد و از آن جا به « حصین » (Husain) می رود .

5 . از حصین تا « عسیله » (Osaila) سیزده میل است ، عسیله منزلگاهی است کم آب ، تنگ و باریک که آب آشامیدنی آن از 5 حلقه چاه آب تأمین می شود .

صلی الله علیه واله . از عسیله تا « محدث » (Mohaddeth) بیست و هشت میل است . محدث جایی است کم آب که استراحتگاه شبانه عسیله می باشد .

علیه السلام . از محدث تا « معدن نقره » (Naqira - Madin) ده میل و آن منزلگاهی است که بدویان بسیاری در آن ساکنند ، آب شرب آنها از چاههاست ولی اندک است .

(الاعلاق النفیسه ، ص علیه السلام - صلی الله علیه واله 20 .)

همان طور که اشاره شد معدن نقره منزلگاهی است که در مسیر چند راه قرار گرفته است و از آن جا راه به سمت مکّه ، بصره ، کوفه ادامه می یابد . ما مسیر راه را به سوی بصره ادامه می دهیم .

اصطخری در مسالک الممالک می نویسد : از بصره به مدینه هژده (هیجده) مرحله باشد و به معدن نقره راه کوفه و

بصره به هم افتد .

(مسالک الممالک ص 28 .)

جیهانی در إشکال العالم می نویسد : راه بصره آن جا (مدینه) هیجده منزل است و نزدیک معدن نقره با راه کوفه می پیوندد . ابن رسته نیز در الاعلاق النفیسه (إشکال العالم ، ص 52 .)

می نویسد : هر کس بخواهد راه نباج (منزلگاهی است در مسیر راه بصره) را طی کند باید همان راه کوفه تا مکّه را بپیماید و هر کس بخواهد می تواند از راه مدینه نیز برود و از جاده کاروان رو هم مسیر است ، پس کسی که می خواهد از راه مدینه برود باید از نباج به « عیون » رود سپس تا « عناب » (Anab) و از آن جا تا معدن نقره سپس تا عسیله پیش برود و تا به راهی که از برای مدینه وصف کردیم برسد . در معدن نقره راه مردم بصره و کوفه به هم می پیوندد .

با توجه به این ملاحظات چنانچه از معدن نقره بخواهیم به سمت بصره حرکت کنیم باید از معدن نقره به سوی عناب و از آن جا به سمت عیون و از آن جا به سوی نباج برویم . نباج در دویست و شصت و دو میلی بصره است و از آن جا تا بصره (الاعلاق النفیسه ، ص 212 .)

شش منزل است .

(کتاب الخراج ، ص علیه السلام 1 .)

ورود حضرت رضاعلیه السلام به نباج

مسند الإمام الرضاعلیه السلام می نویسد : إمام همام علیه السلام از قادسیه بیرون شد و

از طریق بادیه به طرف بصره حرکت کرد و پس از چندی به ناحیه نباج رسید . نباج بر وزن کتاب نام دهکده ای است در کویر بصره که به آن نباج بنی عامر بن کریز گویند و این قریه یکی از منازل حاجیان بصره است . یاقوت حموی در معجم البلدان گفته است : نباج در ده منزلی بصره قرار دارد و در این ناحیه جنگی بین بکر بن وائل و تمیم روی داد که بر اثر آن تمیمیان پیروز شدند و آب نباج را عبد اللّٰه بن عامر بن کریز استخراج کرد ، و در آن کشت و زرع نمود و نخلستانها ایجاد کرد . شیخ صدوق در روایتی از أبو حبیب نباجی ورود حضرت را به نباج چنین شرح می دهد :

أبو حبیب نباجی گوید : در عالم رؤیا دیدم که رسول اکرم صلی الله علیه واله به نباج تشریف آورد ، و در مسجدی که حجّاج فرود می آیند وارد شد . گویا من خدمت آن جناب رسیده ، بر آن حضرت سلام کردم و پیش روی او ایستادم . در این هنگام طبقی را مشاهده کردم که از برگ درختان خرمای مدینه بافته بودند ، و در آن طبق خرمای صیحانی بود . حضرت از آن طبق مشتی خرما برداشت و به من داد و من آنها را شمردم هیجده دانه بود . پس از این که از خواب بیدار شدم ، خواب خود را چنین تعبیر کردم که من هیجده سال دیگر عمر خواهم کرد . بیست روز از این جریان گذشت من در زمین خود به امور

کشاورزی و باغداری اشتغال داشتم . شخصی نزد من آمد و گفت : أبو الحسن علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام از مدینه آمده و در مسجد نزول اجلال فرموده است . من به طرف مسجد حرکت کردم و دیدم مردم گروه گروه به دیدن آن جناب می شتابند ، من نیز به خدمت حضرت رفتم . آن جناب در همان موضعی نشسته بود که رسول خداصلی الله علیه واله را در خواب دیده بودم و زیر پای مبارکش تخته حصیری همچون حصیر زیر پای پیامبرصلی الله علیه واله بود و در پیش روی او طبقی که از برگ خرما بافته شده و بر آن خرمای صیحانی بود . پس بر آن جناب سلام کردم ، پاسخ داد و مرا نزد خود طلبید و مشتی از آن خرما را به من عطا فرمود . من آنها را شماره کردم عدد آنها به قدر عدد خرماهایی بود که رسول خداصلی الله علیه واله در خواب به من عطا فرموده بود . عرض کردم یا ابن رسول اللّه زیادتر از این به من عطا فرما ، فرمود : اگر رسول خدا زیادتر از این به تو عطا فرموده است ما هم زیادتر از این به تو عطا کنیم .

(عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، 8/2 - علیه السلام 45 .)

مسند الإمام الرضاعلیه السلام همین روایت را با کمی اختلاف به نقل از مسعودی در اثبات الوصیه می آورد ، امّا در متن روایت ، عبارت « حضرت از مدینه به نباج آمدند » را ذکر نمی کند و می نویسد : امام علیه السلام از

مدینه به مکّه و از آن جا به قادسیّه و از قادسیّه به نباج آمده است ، در حالی که از روایت شیخ صدوق به روشنی استفاده می شود که حضرت بعد از مدینه از طریق راه بصره به سوی نباج آمده است .

ابن شهرآشوب نیز در المناقب این روایت را ذکر می کند ، امّا راوی آن ابن علوان و مکان واقعه بصره است که در جای خود به شرح آن می پردازیم .

(المناقب ، 2/علیه السلام 39 .)

اما در این جا برای روشن شدن اختلافی که در مسیر حرکت حضرت از مکّه به قادسیه و از آن جا به نباج و بصره ، و مسیر مدینه به نباج و بصره وجود دارد ، ابتدا به بررسی وقایع و حوادثی که در قادسیه روی داده می پردازیم .

ملاحظاتی درباره عبور إمام رضاعلیه السلام از قادسیّه (کوفه ، بغداد و قم)

مسند الإمام الرضاعلیه السلام به نقل از بصائر الدرجات ، روایتی را که در قادسیه روی داده طرح می کند ، و می افزاید : « حضرت از طریق بادیه از مکّه به قادسیه رفت » و سپس در جایی دیگر می نویسد که « حضرت از قادسیه به سمت بصره رفت و در چند منزلی بصره به ناحیه نباج رسید . »

امّا آنچه در قادسیّه روی داده ، بنابر روایت أحمد بن محمّد بن ابی نصر بزنطی این است : هنگامی که حضرت به قادسیه آمد ، مردم به استقبال ایشان رفتند . بزنطی که خود جزء استقبال کنندگان از حضرت بوده است می

گوید : پس از این که به خدمت ایشان رسیدم فرمود : برای من اتاقی اجاره کن که دارای دو در باشد ، دری به حیاط باز شود و دری به بیرون تا مراجعه کنندگان به آزادی رفت و آمد داشته باشند . سپس حضرت زنبیلی برای من فرستاد که در آن تعدادی دینار و یک قرآن بود و خادم آن جناب نزد من می آمد و من ما یحتاج زندگی او را تهیه می کردم و می فرستادم . روزی به حضرت علیه السلام عرض کردم : قربانت گردم میل دارم مسأله ای از شما بپرسم ولی عظمت و جلال شما مانع می شود که سؤال خود را مطرح کنم و این سؤال برای من بسیار اهمیّت دارد و دوست دارم با طرح آن خود را از آتش جهنّم نجات دهم .

امام علیه السلام به من نگریست در حالی که بسیار اندوهگین بودم ، فرمود : هر چه در نظر گرفته ای بپرس ، عرض کردم : قربانت گردم من از پدرت در همین مکان پرسیدم جانشین شما کیست ؟ پدرت شما را معرفی کرد و اینکه در حالی که دو سال از آن سؤال می گذرد ، از شما می پرسم که إمام و جانشین بعد از شما کیست ؟ حضرت علیه السلام در این هنگام فرزندش أبو جعفر إمام جوادعلیه السلام را به من معرفی کرد .

(مسند الإمام الرضاعلیه السلام ، 155/1 و 1 - 0صلی الله علیه واله 1 به نقل از : بصائر الدرجات ، ص صلی الله علیه واله 24؛ الکافی ، ج 2 ، ص

31صلی الله علیه واله ؛ قرب الاسناد ، ص 221 .)

بنابر آنچه مسند الإمام الرضاعلیه السلام از توقف حضرت در قادسیه گزارش می دهد حضرت باید از راه کوفه گذشته باشد زیرا به صراحت می نویسد : حضرت از مکّه از طریق بادیه به قادسیه رفت . مسیر عبور حضرت از طریق مکّه به معدن نقره و از آن جا به سوی کوفه است ، زیرا قادسیّه در پانزده میلی کوفه است .

ایرادی که بر این نظریه درباره توقّف حضرت و یا گذر ایشان در سفر تاریخی خود به خراسان وارد است صرف نظر از این که مأمون مؤکّداً فرستادگانش را بر حذر داشته بود که حضرت را به سوی کوفه ببرند این است که اوّلاً نباج در مسیر این راه قرار ندارد ، بلکه در مسیر راه مدینه به بصره است (از مدینه و یا مکّه به معدن نقره و از آن جا به سمت نباج که در شش منزلی بصره است و از آن جا به بصره) . ثانیاً بررسی منازل و نواحی میان قادسیه تا بصره نشان می دهند که نباج در شش منزلی بصره در مسیر مخالف راه قادسیّه به بصره است . علاوه بر آن اگر توقف حضرت را در قادسیّه یعنی در پانزده میلی کوفه بپذیریم این موضوع با توقف إمام و یا گذر ایشان از نباج کاملاً متضادّ است ، زیرا چنانچه فردی بخواهد از مکّه و یا مدینه به سوی قادسیّه و از آن جا به سمت نباج برود ، لازم است راهی را که به قادسیه آمده بازگردد و از معدن

نقره و یا هر راه دیگری وارد نباج و سپس بصره شود .

با این اوصاف نکته ای که احتمال توقف حضرت را در نباج نسبت به قادسیّه قوّت می بخشد ، صراحت گزارش أبی حبیب نباجی است که می گوید : ورود حضرت به نباج زمانی بود که ایشان از مدینه عازم خراسان بودند ، در حالی که این صراحت در گزارش بزنطی به چشم نمی خورد و از آنچه وی از إمام رضاعلیه السلام در قادسیّه می پرسد نمی توان به این نتیجه رسید که توقف امام علیه السلام در قادسیّه مربوط به سفری است که حضرت به سوی خراسان رهسپار بوده است .

پاره ای از مورّخان جدید بدون توجه به جغرافیای تاریخی هجرت إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام از مدینه به مرو و همچنین بی توجه به خط سیری که مأمون تعیین کرده بود و تأکیدات او مبنی بر این که حضرت را از طریق بصره و فارس به خراسان حرکت دهند و نه از کوفه و قم ذکر کرده اند . در این جا لازم است اطلاعاتی درباره این دو شهر و همچنین شهر بغداد که قهراً در مسیر راه کوفه به ایالت جبال و قم واقع می شود برای بررسی تطبیقی نظریات این دسته از تذکره نویسان ارائه شود .

تحفه الرضویه می نویسد : هنگامی که حضرت رضاعلیه السلام از مدینه به طرف خراسان حرکت کرد ، به شهر بغداد وارد شد . در آن جا مردی حمّامی ، رجب نام از شیعیان با اخلاص آن جناب بود و مکرر در مدینه به زیارت حضرت مشرّف می

شد . چون از توجّه آن جناب به بغداد با خبر شد بی اندازه شاد گشت و تا سه فرسخی به استقبال آن جناب شتافت و در آنجا به زیارت مقدم همایونش رسید و حضرت را به خانه خود نزول اجلال داد . برخی از شیعیان بغداد به زیارت حضرت شتافتند . چند روزی حضرت در بغداد ماندگار شد . روزی به حمّامی فرمود : حمّام را آماده کن ، امشب به حمّام خواهم رفت . حمّامی حسب الأمر حمّام را زینت داد و تا آنجا که می توانست در نظافت و پاکیزگی حمّام کوشید . در نزدیکی حمّام مرد پیسی بود که برص تمام اعضای او را گرفته بود و بوی عفنی از بدن او استشمام می شد ، به همین علّت کمتر از خانه خود بیرون می آمد و چون شنیده بود حضرت علیه السلام ممکن است امشب به حمّام تشریف فرما شود از موقعیت استفاده کرده ، نزد « گلخن تاب » آمده و پنجاه درهم به او داد و از او درخواست کرد تا بگذارد در یکی از گوشه های حمّام مخفی شود شاید از برکت قدوم شریف حضرت علیه السلام رفع بدبختی و بیچارگی او بشود . نیمه شب چراغها افروخته و بوهای خوش همه جا به کار برده حوضها دارای آب صاف و پاک گردیده در این حال ذات ملکوتی صفات حضرت سلطان سریر ارتضا علیّ بن موسی الرضا علیه آلاف التحیه والثناء به اندرون حمّام نزول اجلال فرمود و در گوشه ای که برای حضرتش آماده بود قرار گرفت . در این حال مرد « مبرص » از

مخفیگاه خود خارج شد و در برابر آن حضرت ایستاد و عرضه داشت : فرزند امیر المؤمنین ! شما منبع معجزات و کراماتید ، استدعا دارم نظری به حال من بفرمایی . حمّامی از دیدن او که مایه نفرت خلق است بسیار شرمسار شد و خواست او را شکنجه کند (بیرون کند) حضرت او را منع کرده از جا برخاست ظرفی پر از آب کرده ، سوره فاتحه بر آن خواند و آب را بر سر او ریخت ، بلافاصله به امر حضرت آن مرض از او رفع شد و بدن او سرخ سفید گشت که گویا بکلّی بیماری نداشته است . حضرت به حمّامی دستور داد او را بیرون ببر و از لباسهای من به او بپوشان و او را نگهدار تا از حمّام خارج شویم . چون حضرت از حمّام خارج شد ، آن مرد به دست و پای حضرت افتاد و نزدیکان او که خبردار شدند زیاده از پانصد نفر حلقه اخلاص و تشیّع آن جناب را به گوش افکندند (شیعه شدند) .

(زندگانی إمام رضاعلیه السلام ، ص علیه السلام - صلی الله علیه واله علیه السلام 1 .)

بیعت طاهر ذو الیمینین با إمام رضاعلیه السلام در بغداد

برخی از منابع از جمله أبو الفضل بیهقی در تاریخ خود از ورود حضرت علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام به بغداد و بیعت طاهر بن حسین با حضرت علیه السلام در سفری که عازم (تاریخ فخری ، ص 294 ، صلی الله علیه واله 29 ، 12 - 311؛ مروج الذهب ، 394/2 - 391 ، 401 - 398 ، 10 - 409 و

442؛ تاریخ ایران کمبریج ، 4/4 - 81؛ کامل تاریخ ، 183/10 - علیه السلام علیه السلام 1 ، 223 ، 229 و/11 4 و صلی الله علیه واله .)

مرو بود اخباری ذکر کرده اند . بنابر نوشته بیهقی ، هنگامی که فضل بن سهل ذوالریاستین از مأمون خواست تا به نذری که هنگام جنگ با برادرش امین کرده بود که اگر در جنگ پیروم شود ، ولایتعهدی را به علویان خواهد سپرد ، وفا کند و وی به پیشنهاد فضل بن سهل إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام را به ولایتعهدی برگزید ، فضل نامه مأمون را به انضمام نامه ای که خود نوشته بود به بغداد فرستاد و طاهر بن حسین که تمایل به علویان داشت از این ماجرا بشدّت خوشحال شد و پس از آن که معتمدان فضل بن سهل و مأمون (یاسر خادم و رجاء بن أبی ضحاک) به اتفاق حضرت از مدینه به سوی مرو بازمی گشتند در مسیر خود در بغداد به مدت یک هفته نزد طاهر بن حسین اقامت کردند . طاهر ، حضرت را احترام و اکرام کرد و نامه ای را که مأمون به خط خود نوشته بود به آن حضرت عرضه داشت و گفت :

نخست کسی منم که به فرمان امیر المؤمنین (مأمون) ، خداوندم تو را بیعت خواهم کرد . و چون من این بیعت بکردم با من صد هزار سوار و پیاده است ، (عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، 2/علیه السلام 38؛ مقاتل الطالبیین ، ص 5علیه السلام 3؛ روضه الواعظین ، ص 1علیه السلام

3؛ الارشاد ، ص 290؛ تاریخ طبری ، 59/13صلی الله علیه واله 5 .)

همگان بیعت کرده باشند . رضا ، « روّحه اللّه » دست راست را بیرون کرد تا بیعت کند چنان که رسم است ، طاهر دست چپ پیش داشت . رضا گفت : این چیست ؟ (طاهر) گفت : (دست) راستم مشغول است به بیعت خداوندم مأمون و دست چپ فارغ است . از آن پیش داشتم ، (از آن سبب با دست چپ بیعت می کنم) ، رضا از آنچه او بکرد ، او را بپسندید و بیعت کرد و دیگر روز رضا را گسیل کرد ، با کرامت بسیار ، او را تا به مرو آوردند و چون بیاسود ، مأمون خلیفه در شب به دیدار وی آمد و فضل (بن) سهل با وی بود و یکدیگر را گرم بپرسیدند و رضا از طاهر بسیار شکر کرد و آن نکته دست چپ و بیعت بازگفت ، مأمون را سخت خوش آمد و پسندیده آمد ، (از) آنچه طاهر کرده بود . گفت : ای إمام ، آن نخست دستی بود که به دست مبارک تو رسید من آن چپ را راست نام کردم و طاهر را که ذو الیمینین خوانند سبب این است . . . .

(تاریخ بیهقی ، صلی الله علیه واله /1 - 190 .)

قطع نظر از شرایط سیاسی بغداد و خط سیری که مأمون برای انتقال إمام رضاعلیه السلام ترسیم کرده بود ، این که سبب نامگذاری طاهر بن حسین به

ذو الیمینین بیعت طاهر با إمام رضاعلیه السلام باشد ، متزلزل است زیرا پاره ای منابع تاریخی سبب را مهارت بسیار او در بکارگیری اسلحه می دانند . و یا بدین سبب که او دو دست راست (تاریخ مردم ایران ، 98/2 .)

دارد ، یا مردی که هر دو دستش یکسان از او فرمان می برند . ابن اثیر می نویسد : (تاریخ ایران کمبریج ، 83/4 .)

در جنگی نابرابر که میان علیّ بن عیسی بن ماهان با طاهر بن حسین در حوالی ری رخ داد ، طاهر بن حسین برای مقابله با دشمن ، سپاه خود را به دسته های کوچک تقسیم کرد . در این هنگام عباس بن لیث از قلب سپاه دشمن به وی حمله کرد و (کامل تاریخ ، 182/1 .)

طاهر با دو شمشیر به سوی او تاخت و عباس بن لیث را با ضربتی به دو نیمه کرد و این اقدام باعث گسیخته شدن سپاه دشمن و هزیمت آنها شد و بدین جهت او را ذو الیمینین خواندند .

مسعودی نیز می گوید : سبب شکست سپاه ضربتی بود که طاهر با هر دو دست به عباس بن لیث زد ، و به همین جهت او را طاهر ذو الیمینین نامند زیرا هر دو دست را برای شمشیر زدن به کار می برد .

(مروج الذهب ، 392/2 .)

ملاحظاتی درباره سفر حضرت به قم

برخلاف تأکید و تصریح منابع و کتب تاریخی در تعیین مسیر حرکت إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام از سوی بصره و اهواز و فارس به خراسان و این

که مأمون ، رجاء بن أبی ضحاک را برحذر داشته بود که حضرت از مسیر کوفه و قم عبور کند ، برخی از تذکره نویسان می نویسد : حضرت در سفر به خراسان وارد قم شد و مورد استقبال شدید مردم شیعه قم قرار گرفت و در منزلگاهی که فرود آمد مدرسه ای ساخته شد که امروزه به مدرسه رضویه مشهور است .

فرحه الغری می نویسد : حضرت رضاعلیه السلام وارد قم شد و مردم که از ورود آن حضرت با خبر شده بودند به ملاقات آن حضرت می شتافتند ، و برای ضیافت ایشان بر یکدیگر پیشی می گرفتند ، حضرت برای قطع خصومت فرمود : (اِنَّ النّاقَهَ مَأمُورَهٌ) این شتر مأمور است و به هر کجا برود همانجا منزل خواهیم کرد . شتر به حرکت درآمد تا کنار خانه ای زانو زد . صاحب آن خانه شب قبل از ورود آن حضرت در خواب دیده بود که حضرت رضاعلیه السلام فردا میهمان او خواهند بود و چون رؤیای او به حقیقت پیوست در شگفت شد . آن خانه مورد توجه قرار گرفت و مردم به آن محل می آمدند و استفاده می بردند . امروز همان محل ، مدرسه شده است . شیخ محمّدباقر ساعدی خراسانی نیز در کتاب پیشوای هشتم شیعیان می نویسد : هم اکنون آن مدرسه در قم موجود و به مدرسه رضویه مشهور است و سابقاً آن را مدرسه مأموریه هم می گفتند چون حضرت فرموده بود : ناقه مأمور است .

(زندگانی إمام رضاعلیه السلام ، ص 2 - 481 .)

شیخ عباس

قمی این روایت را به نقل از سید عبد الکریم بن طاووس در مفاتیح الجنان آورده است .

(مفاتیح الجنان ، ص علیه السلام 5صلی الله علیه واله ؛ منتهی الآمال ، ص 302 .)

همانطور که اشاره شد ، مأمون تأکید داشت حضرت را از مسیر کوفه و قم عبور ندهند . سفارش مأمون در این مورد بی دلیل نبود ، زیرا شهر کوفه و قم مرکز تجمّع شیعیان بود .

کوفه پایگاه حکومت علی علیه السلام بود و اگر چه در طول تاریخ کوفیان به بی وفایی مشهورند و قیام خونین حسین بن علی علیه السلام و سایر قیامهایی که بعد از نهضت عاشورا روی داد شاهد آن است ، با این همه شهر کوفه به دلیل حضور پیروان علیّ بن أبی طالب علیه السلام و شیعیان ، همواره کانون قیامها و نهضتهای علویان بر ضدّ حکّام بنی امیه و بنی عبّاس بود و فراوانی قیامهایی که در این شهر رخ داد نمایانگر این موضوع است . علاوه بر آن اگر روایات محکم و اسناد تاریخی معتبری را که گواه عبور حضرت از بصره است نادیده بگیریم به لحاظ جغرافیای راهها ، گذار حضرت علیه السلام از قم و از آن جا به اهواز و یا فارس و سپس خراسان کاملاً غیر منطقی می نماید . بنابراین آنچه که دسته ای از تذکره نویسان گفته اند کاملاً بی اساس است . قم نیز علاوه بر ملاحظات جغرافیای راهها ، مانند کوفه مرکز تجمّع شیعیان بود و حضور علویان و بزرگان شیعه در آن دیار درستی آن را تأکید می کند .

شیخ مفید در الارشاد ، از عبور دعبل خزاعی شاعر معروف شیعی از قم خبر می دهد ، وی می نویسد : دعبل قصیده ای برای حضرت خواند و حضرت دستور داد پارچه ای از خز به وی بدهند که در آن ششصد دینار اشرفی طلا بود تا دعبل آن رإ؛ب توشه سفر کند . دعبل نپذیرفت و تنها خواهش کرد حضرت یکی از جامه های خود را به او بدهند و حضرت چنین کرد . آنگاه دعبل از مرو به قم آمد و چون مردم متوجّه شدند وی جامه امام علیه السلام را نزد خود دارد خواستند آن را به هزار درهم بخرند ولی دعبل راضی نشد ، با این همه آن را از دست دعبل گرفته در میان خود قسمت کردند و از جامه تکّه ای برای دعبل بیش نماند .

(الارشاد ، 2/صلی الله علیه واله - 255؛ روضه الواعظین ، ص 3علیه السلام 3 .)

از گزارش شیخ مفید درباه عبور دعبل از قم بخوبی استفاده می شود که اگر چنانچه مأمون حضرت را از این شهر حرکت می داد ، در میان شیعیان و مردم قم با چه واکنشی روبرو می شد ، بخصوص که حضرت از هر کجا گذر می کرد به نحوی اکراه و اجبار سفر خویش و عاقبت ولایتعهدی را فاش می ساخت . بنابراین ، آنچه در این دسته از تذکره ها آمده دور از صحّت و گاه متناقض با سایر منابع است .

در مورد توقّف حضرت در قم ، منابع تاریخ محلی نیز آن را تأیید نمی کند . حسن قمی که

در سال 8علیه السلام 3 ه' ق تاریخ قم را تألیف کرده است می نویسد :

مأمون ، رضاعلیه السلام را از مدینه به مرو در صحبت رجاء بن أبی ضحاک از راه بصره و فارس و اهواز (بصره ، اهواز و فارس) به طوس آورد و برای او در آخر سنه مأتین (200 ه' ق) بیعت به ولایتعهدی بست . تاریخ قم که از قدیمی ترین منابع تاریخ (تاریخ قم ، ص 199؛ وفیات الاعیان ، 251/1؛ الارشاد ، 255/2؛ منتهی الآمال ، 9 - 355 .)

محلی است ، هیچگونه اطلاعی از عبور حضرت رضاعلیه السلام از شهر قم نمی دهد . کلینی نیز در اصول کافی می نویسد :

مأمون آن حضرت را از بصره و شیراز (که شیعیانش کمتر بودند) به مرو حرکت داد . . . مأمون به حضرت نوشت : راه کوهستان و قم را در پیش نگیرد ، بلکه از راه بصره و اهواز و فارس بیاید (شاید مقصودش این بود که آن حضرت از راهی برود که شیعیانش کمتر باشند و از ناراحتی إمام آگاه نشوند) تا آن که به مرو رسید .

(اصول کافی ، 402/2 و علیه السلام 40؛ معادن الحکمه ، ص 108؛ اثبات الوصیه ، ص 204؛ بحار الأنوار ، ج 49 ، ص 134؛ عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، 149/2 و 180 .)

راوندی نیز در این زمینه می نویسد : مأمون به رجاء بن أبی ضحاک دستور داد إمام را از کوفه گذر ندهد تا اهل آن شهر شیفته

و فریفته او نشوند .

(زندگی سیاسی هشتمین إمام ص 1 - 350؛ مسند الإمام الرضاعلیه السلام ، 108/1؛ عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، 380/2 .)

سیر منازل از نباج به بصره

برابر شرح ابن رسته در الاعلاق النفیسه ، منازل و مسافات نباج تا بصره به شرح ذیل است :

1 . از نباج تا « سُمینه » (sumaina) بیست و سه میل .

2 . از سمینه تا « ینسوعه » (Yansuea) بیست و نه میل .

3 . از ینسوعه تا « ذات العُشر » (ushar - Dhatel) بیست و سه میل .

4 . از ذات العشر تا « ماوِیَه » (Mawiya) بیست و نه میل .

5 . از ماویّه تا « حفر أبی موسی » (Mosa - Abi - Hafar) سی و دو میل .

صلی الله علیه واله . از حَفر أبی موسی تا « خَرجا » (Khardja) بیست و شش میل .

علیه السلام . از خرجا تا « شَجی » (shadji) بیست و سه میل .

8 . از شجی تا « رُحیل » (Ruhail) بیست و نه میل .

9 . از رحیل تا « حُفَیر » (Hufair) بیست و هشت میل .

10 . از حفیر تا « مَنْجشانیه » (Mandjashaniy) ده میل .

11 . از منجشانیه تا « بصره » هشت میل .

(الاعلاق النفیسه ، ص 11 - 210 .)

قدامه بن جعفر در کتاب الخراج منازل نباج تا بصره را در

شش منزل به شرح ذیل آورده است :

(کتاب الخراج ، ص علیه السلام 1 .)

1 . از نباج (Nibadj) تا « سُمینه » .

2 . از سمینه تا « ینسوعه » .

3 . از ینسوعه تا « ذات العشر » .

4 . از ذات العشر تا « مأویه » .

5 . از ماویّه تا « حفیر » .

صلی الله علیه واله . از حفیر تا « بصره » .

ورود حضرت به بصره

گزارشی از ابن شهرآشوب در المناقب است که آن حضرت هنگامی که از مدینه به مرو عازم بود در بصره توقف داشت و راوی این قول ابن علوان است . اما آنچه نقل می کند همان ماجرایی است که أبی حبیب نباجی در ورود حضرت علیه السلام به نباج نقل کرده و نه نظر می رسد روایت در اصل یکی است ، اما در آخر روایت ابن علوان ، ماجرایی افزون بر آنچه أبو حبیب نباجی گفته دارد . روایت ابن شهرآشوب چنین است :

(المناقب ، 2/علیه السلام 39 .)

ابن علوان گوید : در خواب دیدم کسی به من گفت : رسول خدا به بصره آمده اند . گفتم : به کجا وارد می شوند ؟ گفت : در حیاط بنی فلان . من به آنجا رفتم و دیدم رسول خدا جلوس فرموده و مقابل او طبقی از خرما است . حضرت با دست مبارک خود از آن خرما برداشته به من دادند و من آنها را شمردم هیجده دانه بود . وقتی بیدار شدم ، وضو گرفتم و نماز

خواندم و جایی را که حضرت رسول صلی الله علیه واله جلوس فرموده بودند بخاطر سپردم . چندی نگذشت که علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام به بصره آمدند و منم به حیاط بنی فلان رفتم و دیدم حضرت رضاعلیه السلام در جای رسول خداصلی الله علیه واله نشسته است و در مقابل او طبقهایی از خرما است . هیجده دانه از آنها را به من عطا فرمود . گفتم : یا ابن رسول اللّه زیادتر مرحمت فرمایید فرمود : اگر جدّم زیادتر از آن داده بود من هم می دادم .

ابن شهرآشوب در ادامه روایت به نقل از ابن علوان اضافه می کند :

حضرت پس از چند روز نزد من فرستاده از من ردایی با اندازه های معیّن خواست . گفتم : چنین ردایی نزد من نیست . حضرت رضاعلیه السلام فرمود : آن در بقچه فلانی است کسی نزد عیالت بفرست و آن را بخواه . من کس فرستادم و نشانی دادم و او رفت و آنچه حضرت فرموده بود آورد .

از بصره تا سوق الاهواز

امام علیه السلام هنگامی که از بصره خارج شد به استناد منابع و تواریخ معتبر ، از طریق بصره وارد سوق الاهواز (خوزستان) شد . ابن رسته در الاعلاق النفیسه ، ابن حوقل در صوره الأرض جیهانی در إشکال العالم ، اصطخری در مسالک الممالک و قدامه بن جعفر در کتاب الخراج منازل و مسافات راه میان بصره تا سوق الاهواز را بیان کرده اند که به اختصار در این جا می آوریم .

از دیار عرب (عراق) تا خوزستان دو راه وجود دارد ،

یکی از بغداد به واسط و از واسط به خوزستان و راه دیگر از بصره به خوزستان که کوتاهترین راه و فاصله میان ایران و عراق آن روز محسوب می شد .

مسیر راه بصره به خوزستان به شرح ذیل است :

1 . از بصره تا « ابلّه » (Obolla) چهار فرسخ .

ابلّه معرّب کلمه یونانی آپولوگوس (Apologos) است که یکی از شهرهای قدیمی است و هوای گرم و تب آلود ، داشته است .

(لسترنج ، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص 21 و 25 .)

ابلّه در شمال مصب نهر ابلّه در جزیره بزرگی واقع شده بود و در کناره جنوبی این نهر شهری بود موسوم به شقّ عثمان . در سدّ بالای مصب نهر ابلّه و ربروی آن ، یعنی در ساحل خاوری شط العرب ، برای مسافرانی که از دجله می گذشتند و به خوزستان می رفتند منزلگاهی بود که آن را عسکر أبو جعفر اردوگاه منصور خلیفه عباسی می نامیدند .

اصطخری در مسالک الممالک می گوید : ابلّه بر ، رود ابله است و در این رود هوری است عظیم که کشتی از دریا رهایی یابد . این جا بیم غرق شدن باشد و آن رإ؛

ظخ « هور ابلّه » خوانند .

(مسالک الممالک ، ص 83 .)

ناصر خسرو که در سال 438 ه' ق از شهر ابلّه دیدن کرده در سفرنامه خود می نویسد : شهر ابلّه بر کنار نهر است و نهر ، بدان موسوم است ، شهری آبادان دیدم با قصرها و بازارها و مساجد و اربطه (رباطها =

کاروانسراها) که آن را حدّ و وصف نتوان کرد و اصل شهر بر جانب شمال نهر بود و از جانب جنوب نیز ، محلّتها (محله ها) و مساجد و اربطه ها و بازارها بود و بناهای عظیم بود چنان که از آن نزه تر (پاکتر) در عالم نباشد و آن را شقّ عثمان می گفتند و . . . .

(ناصر خسرو ، سفرنامه ، ص 159 .)

2 . از ابلّه تا « بیان » (Bayan) پنج فرسخ .

3 . از بیان تا « حصن مهدی » (Mohdyd - Hicn) هشت فرسخ (دو مرحله) (مسالک الممالک ، ص 94 .)

است . و برابر نقل ابن حوقل بیان تا حصن مهدی یک منزل بر پشت شتر مسافت دارد . حصن مهدی یا دژمهدی قلعه ای است که مهدی خلیفه عباسی (پدر (صوره الأرض ص 30 .)

هارون الرشید) آن را ساخته بود و امروز (سال 320 ه' ق) از آن اثری نیست .

(إشکال العالم ، ص 104 .)

4 . از حصن مهدی تا « سوق الاربعاء » (Arbaa - al - souk) چهار فرسخ .

5 . از سوق الاربعاء تا « محول » (Mohgavwal) شش فرسخ .

صلی الله علیه واله . از محول تا « دولاب » (Doulab) هشت فرسخ .

علیه السلام . از دولاب تا « سوق الاهواز » (Ahwaz - al - souk) دو فرسخ

. بنابراین از بصره تا سوق الاهواز سی و شش فرسخ راه است .

(کتاب الخراج ، ص صلی الله علیه واله 2؛ الاعلاق النفیسه ، ص 21 - 219 .)

جیهانی ، در إشکال العالم ، اصطخری در مسالک الممالک ، ابن حوقل در صوره الأرض مسیر راه بصره تا خوزستان (سرحد خوزستان) را با تفاوتهای اندکی به این شرح بیان می کنند :

(صوره الأرض ص 30؛ إشکال العالم ، ص 8 - علیه السلام 10؛ مسالک الممالک ص 4 - 93 .)

1 . ابلّه

2 . بیان

3 . حصن مهدی

4 . باستیان

5 . خان مزدویه

صلی الله علیه واله . دورق

علیه السلام . قریه دایرا

8 . آسک

9 . ارجان

ابن بطوطه که در سال 25علیه السلام ه' ق از بصره وارد ابلّه شده این مسیر را از طریق آب طی کرده است او می گوید : از ساحل بصره بر صنبوق (زورق کوچک) نشستیم و به ابلّه رفتیم ، ابلّه تا بصره ده میل فاصله دارد . . . از ابلّه وارد هوری شدیم که از خلیج فارس منشعب می شود ، ما به وسیله کشتی کوچکی مسافرت می کردیم . . . پس از غروب به راه افتادیم و سحرگاه به عبّادان (آبادان) رسیدیم . . . صبحگاهان به

عزم ماجول (معشور یا ماهشهر) سوار کشتی شدیم . . . یک روز در آن شهر به سر بردیم . . . چارپایی کرایه کردیم و پس از آن که سه روز از

طریق بیابان راه پیمودیم به رامز (رامهرمز) رسیدیم ، در این بیابان طوایف کرد در چادرهای معین زندگی می کنند . می گویند این طوایف از نژاد عرب می باشند . رامز شهر خوبی است و شهرهای زیادی دارد . . . در رامز یک شب توقف کردیم . آن گاه از میان جلگه ای که آبادیهایی از طوایف کرد در آن بود حرکت کردیم در هر یک از منازل این راه زاویه ای است که برای مسافرین نان و گوشت و حلوا آماده دارند . حلوای آنان از شیره انگور است . . . . سرانجام به شهر تستر (شوشتر) رسیدیم تستر برای ورود و خروج مسافرین یک در بیشتر ندارد و آن را دروازه دسبول (دزفول) می نامند . دروازه در لغت آنان به معنی در است ، درهای دیگر این شهر به سوی رودخانه باز می شود . . . از تستر (شوشتر) حرکت کردیم سه روز از کوههای بلند راه می رفتیم تا به ایذه رسیدیم ، ایذه را « مال الامیر » نیز می نامیدند .

(ابن بطوطه ، سفرنامه ، ص 203 - 198 .)

ناصر خسرو در سال 438 ه' ق . نیز مسیر بصره ، ابلّه ، عبّادان (آبادان) را از طریق دریا طی کرده است . وی در سفرنامه خود می نویسد :

از بصره بیرون آمدیم و در زورق نشستیم ، از نهر ابلّه تا چهار فرسنگ که می آمدیم ، از هر دو طرف نهر و باغ و بستان و کوشک و

منظر بود . چون به شاطی عثمان رسیدیم فرود آمدیم و برابر شهر ابلّه و آن جا مقام کردیم و . . . بر کشتی (سفرنامه ، ص 1صلی الله علیه واله 1) .

بزرگی که آن را « بوصی » می گفتند نشستیم و خلق بسیار از جوانب که آن کشتی را می دیدند ، دعا می کردند که « یا بوصی سلکک اللّه تعالی » و به عبّادان (آبادان) رسیدیم .

ناصر خسرو از عبّادان به مهروبان ، و از آن جا به سبب ناامنی راه با کمک حاکم ارغان (ارجان) به سمت ارجان ادامه سفر داده و پس از حرکت به سوی اصفهان به مرو (خراسان) رفته است . بنابراین در مسیر راه خود از اهواز و فارس عبور نکرده است .

راه کنونی بصره به اهواز

راه کنونی بصره به اهواز ، براساس نقشه های جدید امروزه از بصره به « العشار » (Ashar -Al) با عبور از شط العرب و از آن جا به سمت « تنومه » (Tanumeh) و سپس « یمین » (Yamin) و « جاسم » (Jasim) و سپس از مرز ایران به سمت « شلمچه » (shalamcheh) و از آن جا به « مندوان » (Mondocan) و « حسینیه » (Hoseyniyeh) و « آهو » (Ahu) و از آن جا به « حمید » (Hamid) و سپس « عبادیه » (Abadiyeh) و اهواز منتهی می شود .

(نقشه راهنمای عراق و

اطلس راههای ایران ، چاپ دوم ، ص 28 و علیه السلام 3 ، انتشارات گیتاشناسی ، 0صلی الله علیه واله 13 .)

همان طور که ملاحظه می شود ، از نامهای قدیمی این مسیر در نقشه های امروزی نشانی نمانده و به سختی می توان مکان دقیق منزلگاههای قدیمی را پس از گذشت بیش از دوازده قرن از هجرت علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام با توجه به تحوّلات و دگرگونیهای جغرافیای طبیعی و سیاسی ، اجتماعی مناطق یاد شده ، تعیین کرد .

سوق الاهواز

اهواز در اواخر سال 51 ه' ق توسط أبو موسی اشعری در زمان زمامداری عمر بن خطاب فتح شد . ابن حوقل که کتاب خود صوره الأرض را در سال علیه السلام (فتوح البلدان ، ص 243 .)

صلی الله علیه واله 3 ه' ق تألیف کرده است ، حدود خوزستان را به شرح ذیل وصف می کند :

حدود خوزستان و موقع آن در میان سرزمینهای مجاور که بدان می پیوندد و از مضافات آن به شمار می روند ، بدین گونه است : حدّ شرقی آن فارس و اصفهان است و میان خوزستان و حدّ فارس از سوی اصفهان ، رود طاب جاری است و تا (لسترنج ، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص 291 .)

نزدیکی مهروبان مرز آن را تشکیل می دهد و بر کرانه این رودخانه روستایی بزرگ و ناحیه ای پهناور است . این رود عمیق و بزرگ است و پلی چوبین معلّق در هوا (نزهه القلوب ، ص 155 .)

دارد و فاصله آن تا

آب ، ده ذراع و گذرگاه کاروانیان و عابران است . آن گاه رود طاب مرز میان دورق و مهروبان می گردد تا آن که به دریا می ریزد .

غرب خوزستان روستای واسط و توابع آن و نیز دورراسبی است ، اما شمال (جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص 0صلی الله علیه واله 2 .)

آن حدّ صیمره و کرج و لور (لرستان) است تا آن که به حدود « جبال » از سوی اصفهان می پیوندند . به گفته برخی لرستان و توابع آن جزء خوزستان و سپس جزء جبال شده است . مرز خوزستان از سوی فارس و اصفهان و حدود جبال از سوی واسط تربیعی به خط مستقیم است جز این که حدّ جنوبی از عبّادان (آبادان) تا روستای واسط به صورت مخروط درمی آید و در تربیع از طرف مقابل تنگ می شود و همچنین در تربیع از ناحیه جنوب و نیز از ناحیه عبّادان به سوی دریا تا فارس نیم دایره ای است که در گوشه تشکیل می گردد و این حدّ از مغرب آغاز و به سوی دجله کشیده می شود تا آن که از « بیان » می گذرد ، آنگاه از پشت « مفتح » و « مذار » پیچیده به روستای واسط که از همان جا آغاز گشته بود می پیوندد .

(صوره الأرض ص 23 - 22 .)

شهر اهواز را در آغاز سوق الاهواز می نامیدند و به اختصار الاهواز و یا اهوز گفتند . اهواز جمع « هوز = خوز » است و

کلمه خوزستان یعنی کشور « خوزها » (فتوح البلدان ، ص 251؛ مرآت البلدان ، 132/1 .)

(مرآت البلدان ، ص 131 .)

یاقوت حموی در معجم البلدان به نقل از ثوری می نویسد : اهواز را به زبان فارسی « هوز مشیر » گویند و تحقیق این است که اهواز در اصل اخواز بوده و آن را معرّب کرده ، اهواز گفته اند . در نسخ خطی « هرمز اوشیر » و « هرمز اردشیر » هم آمده (مرآت البلدان ، ص 131 .)

است .

(جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص 251 ، 341 ، 342؛ فتوح البلدان ، ص 251 .)

قدامه بن جعفر در سال صلی الله علیه واله صلی الله علیه واله 2 نواحی اهواز را به هفت بخش تقسیم می کند که نخستین آنها از کنار مرز بصره ناحیه سوق (کتاب الخراج ، ص صلی الله علیه واله 13 .)

الاهواز است و مجاور « مذار » (Madhar) ناحیه « نهر تیری » است و پس از آن (یعقوبی ، البلدان ، ص 101؛ مختصر البلدان ، ص 211 ، الاعلاق النفیسه ، ص 9 - 107؛ . . .)

تستر (Tostar) و ناحیه شوش (sous) و ناحیه جندی شاپور و ناحیه رام هرمز (المسالک و الممالک ، ص 42 - 2صلی الله علیه واله 1 - صلی الله علیه واله علیه السلام 1؛ البلدان ، ص 141 - 50؛ آثار البلاد و اخبار العباد عجائب المخلوقات و غرائب

الموجودات ، ص 2 - 0علیه السلام 1 ، نزهه القلوب ، ص 109 . . .)

(نزهه القلوب ، ص 111؛ البلدان ، ص علیه السلام - 141؛ الاعلاق النفیسه ، ص 122 - 20 - 219؛ مسالک الممالک ص 89 - 93 - صلی الله علیه واله 9؛ المسالک والممالک ص 42 - 2صلی الله علیه واله 1 - صلی الله علیه واله علیه السلام 1؛ معجم البلدان ، ص 188؛ تقویم البلدان ، ص 335 - 359؛ مختصر کتاب البلدان ، ص 141 ، . . . .)

(رامهرمز) و ناحیه سوق العتیق (atyk - al - souk) است .

(الخراج ، ص صلی الله علیه واله 13 .)

سرزمین خوزستان در محلّی مستوی و هموار قرار گرفته و دارای آبهای جاری است ، در سراسر خوزستان کوهی و ریگی نیست و تنها در مجاورت نواحی شوشتر ، جندی شاپور ، ایذج « ایذه » و اصفهان کوه دیده می شود . خوزستان دارای آبهای پاکیزه و شیرین و جاری است و در سراسر این سرزمین شهری نمی شناسیم که آبش از چاه باشد زیرا وجود آبهای جاری فراوان آن را از آب چاه بی نیاز می کند . خاک آن هر چه از دجله به سوی شمال دور شویم خشکتر و سالمتر (احسن التقاسیم ، ص صلی الله علیه واله 41؛ تمدّن اسلامی در قرن چهارم هجری ، 2/علیه السلام 22 .)

است و هر چه به دجله نزدیکتر شویم در سستی (یا شوره زار بودن) از جنس

زمین بصره است . . . محصول آن خرما است و همه حبوبات نیز مانند گندم ، جو و باقلا در آن به عمل می آید . برنج نیز فراوان دارد تا آنجا که آرد می کنند و نان می پزند و می خورند و قوت ایشان است . در همه بخشهای بزرگ شهری نیست که نیشکر نداشته باشد و در منطقه مسرقان فراوان است و از آن جا بیشتر به شوشتر و (مسرقان ، نام نهری است که اکنون به آب « گرگر » موسوم است . لسترنج ، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص 254 .)

عسکر مکرم می برند ، زیرا نیهای عسکر مکرم و شوشتر شکر فراوان ندارد ، برخلاف سوس (شوش) که شکرش بسیار است و در سایر جاها نیشکر به اندازه رفع حاجت و بیشتر از آن وجود دارد . همه قسم میوه در خوزستان هست جز گردو و میوه های سردسیری که در آن جا به دست نمی آید . مردم خوزستان غالباً مذهب اعتزال دارند و این مذهب در نزد آنان بیش از اقوام دیگر شایع است .

(صوره الأرض ص صلی الله علیه واله 2 - 24؛ مسالک الممالک ص 93 - 89 .)

ورود امام رضا به اهواز

إمام رضاعلیه السلام از بصره به سوی اهواز حرکت کرد ولی از جزئیات مسیر حرکت (الخرائج و الجرائح ، ص 104 .)

إمام علیه السلام و منزلگاههایی که حضرت در آن توقف فرمود منابع هیچ گزارشی ارائه نکرده اند . آنچه مسلم است منازلی را که قدامه بن جعفر شصت و شش

سال بعد از عزیمت حضرت رضاعلیه السلام در کتاب الخرائج نام برده با توجه به مدت زمان کوتاهی که عمدتاً نمی تواند تحولات عمده ای در منزلگاههای آبی و خاکی بصره به سوق الاهواز بوجود آمده باشد ، قریب به یقین همان منازلی است که حضرت علیه السلام در سال 200 از آن جا عبور کرده که شرح آن به تفصیل آمده است .

رخدادهای اهواز

شیخ صدوق به سند خود از أبو الحسن صانع و او از عموی خود نقل می کند که : من با حضرت رضاعلیه السلام تا خراسان همراه بودم و با ایشان مشورت کردم درباره قتل رجاء بن أبی ضحاک که آن جناب را به خراسان آورد ، پس آن جناب مرا از این فکر نهی کرد و فرمود : آیا می خواهی نفس مؤمنی را به عوض کافری به قتل رسانی ؟ چون آن جناب به اهواز رسید فرمود : نیشکری از برای من جستجو کنید . بعضی از اهل اهواز که آنها را عقلی نبود گفتند : این مرد اعرابی است و نمی داند که در فصل تابستان نیشکر یافت نمی شود ، پس به آن جناب عرض کردند : ای سیّد ما نیشکر در این وقت نیست بلکه در فصل زمستان پیدا می شود . آن جناب فرمود : جستجو کنید که بزودی آن را بیابید . اسحق بن إبراهیم گفت : به خدا قسم که طلب نمی کند سیّد من مگر موجود را پس از آن به جمیع نواحی و اطراف فرستادند تا این که زراعتکاران اسحق آمدند و گفتند : نزد ما پیدا می شود و

ما ذخیره کرده ایم آن را از برای بذر که بعد از این زراعت کنیم . پس این یکی از دلیلهای آن بزرگوار شد و علامت امامت او گردید . چون آن بزرگوار به مکانی رسید که آن را قنتریه می گفتند (یا نزد مأمون رسید) در حالت سجود از او شنیدم که می فرمود : حمد مخصوص تو است اگر تو را اطاعت کنم ، و مرا حجّتی نیست اگر تو را معصیت کنم ، و عملی از برای من و از برای غیر من نیست در احسان تو ، و مرا عذری نیست اگر بدی کنم ، و آنچه خوبی به منت رسد از جانب توست ای کریم ! بیامرز هر مرد مؤمن و زن مؤمنه ای را که در مشرق و مغرب زمین هستند . راوی گوید چندبار پشت سر آن بزرگوار نماز خواندیم و آن بزرگوار در نمازهای واجب غیر از حمد و سوره « انّا انزلناه » در رکعت أوّل و حمد و سوره « قل هو اللّه » در رکعت دوم ، سوره دیگری نخواند .

(عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، 5/2 - 454 .)

مسند الإمام الرضاعلیه السلام ، این روایت را با تغییرات مختصری نقل می کند ، و در بخش ماجرای قتل رجاء بن أبی ضحاک با صراحت اشاره می کند که این ماجرا در شهر اهواز روی داده است .

(اخبار و آثار إمام رضاعلیه السلام ، ص 82 .)

عَنْ أَبِی الْحَسَنِ الصائِغ عَنْ عَمِّهِ قالَ : خَرَجْتُ مَعَ الرِّضاعلیه السلام اِلی خُراسان اؤامره فی قَتْلِ رَجاء بْنِ

أَبی الصَّحاک ، الَّذِی حمله إلی خراسان فنهانی عن ذلک وقال : اَتریدأنْ تَقْتل نَفْساً مؤمنةً بنفسٍ کافرهٍ ؟ قالَ : فَلَمَّا صارَ اِلی الأهواز قالَ لأهْلِ الأهواز : اُطْلُبُوا إلی قصبَ سکّر . . . .

(مسند الإمام الرضاعلیه السلام ، 5/1علیه السلام 1 .)

حادثه دیگری که در اهواز روی داد بیماری امام علیه السلام در این شهر بود ولی قبل از بازگو کردن ماجرای بیماری امام علیه السلام لازم است اطلاعاتی درباره وضعیت آب و هوای بیماری زای اهواز به نقل از یاقوت حموی و صفی الدین بغدادی از معجم البلدان و مراصد الاطلاع بیان کنیم :

هوای اهواز قتال غربا است و در وقتی که در هیچ شهری ناخوشی و تب وجود ندارد در این شهر موجود است و در هر شهری که شخص مبتلا به تب شد بعد از تنقیه و رفع مرض آن مرض دیگر عود نمی کند ، مگر باز اخلاط فاسده ردیّه در بدن او جمع شود . ولی در اهواز این طور نیست ، ناخوشی بدون حدوث اسباب مسطوره عود می نماید زیرا سبب کثرت اکل و امتلا و غیره نیست بلکه این ناخوشی از آب و هوای این بلد است .

(مرآت البلدان ، 133/1 .)

درباره بیماری إمام رضاعلیه السلام أبو هاشم جعفری گوید : من در « آبیدج » بودم . هنگامی که شنیدم حضرت رضاعلیه السلام وارد اهواز شده اند خود را به این شهر رسانده و به مجلس آن جناب رفتم و خود را به آن حضرت معرفی کردم و این نخستین ملاقاتی بود که با

ایشان انجام دادم . أبو هاشم جعفری در ادامه روایت خود می افزاید : إمام رضاعلیه السلام در این هنگام مریض بود و هوا نیز بسیار گرم و فصل تابستان . حضرت فرمود : برای من طبیبی بیاورید ، من طبیبی را به بالین آن جناب بردم ، حضرت نام گیاهی را برای طبیب برد و خواص آن را بیان داشت ، طبیب گفت : من در روی زمین چنین گیاهی را نمی شناسم و کسی غیر از شما نام این گیاه را نمی داند ، شما از کجا این گیاه را می شناسید ، و این گیاه در این زمان و در این مکان پیدا نمی شود .

از دو حادثه نیشکر و بیماری امام علیه السلام در اهواز ، روشن می شود که عزیمت حضرت به خراسان در فصل تابستان و هوای گرم بوده است . این موضوع در تعیین مسیر راه و منزلگاههایی که حضرت از آن عبور کرده اند حائز اهمیت است ، زیرا به طوری که بازگو خواهیم کرد ، در گذشته کاروانهایی که از یک شهر به شهر دیگری می رفتند از دو راه زمستانی و تابستانی حرکت می کردند این دو مسیر مختلف در مناطقی که زمینهای ناهموار و کوهستانی داشت متداول بوده است .

حادثه دیگری نیز هنگام خارج شدن حضرت رضاعلیه السلام از اهواز نزدیک پل اربق روی داده که از مضمون آن درمی یابیم عدّه ای بعد از شهادت إمام موسی کاظم علیه السلام گمان بردند که حضرت همچنان در قید حیات است و بر آن جناب توقف کردند .

(فرق الشیعه ، ص

8صلی الله علیه واله و 0علیه السلام ؛ رجال النجاشی ، ص 1صلی الله علیه واله ، 230 ، 231 ، 258؛ علل الشرایع ، 235/1؛ اختیار معرفه الرجال ، ص 0صلی الله علیه واله ، 459 ، علیه السلام صلی الله علیه واله 4 ، 8صلی الله علیه واله 4 ، 493 .)

شیخ صدوق در عیون اخبار الرضاعلیه السلام به سند خود از جعفر بن محمّد نوفلی روایت می کند که : در پل اربق (اربک) نزد حضرت رضاعلیه السلام آمدم و بر او سلام کرده عرض کردم فدای وجودت شوم جمعی گمان می کنند پدر بزرگوارت زنده است ، فرمود : دروغ گفتند خدا ایشان را لعنت کند اگر پدرم زنده بود میراثش قسمت نمی شد و زنانش نکاح نمی شدند ، ولیکن قسم به خدا پدرم موسی کاظم علیه السلام مرگ را چشید چنان که علیّ بن أبی طالب علیه السلام چشید . محمّد نوفلی می گوید : من عرض کردم تکلیف من چیست و مرا به چه چیز امر می کنی ؟ فرمود : بعد از من بر تو باد پیروی از فرزندم محمّد و اما من از دنیا خواهم رفت و قبری در طوس و دو قبر در بغداد مزار خواهد شد ، عرض کردم فدای وجودت یکی از دو قبر بغداد را می دانم ، قبر دوّم از کیست ؟ فرمود : بزودی بر تو معلوم می شود . پس از آن فرمود قبر من و هارون چنین است . و دو انگشت خود را به هم چسبانید .

(عیون اخبار الرضاعلیه السلام ،

3/2صلی الله علیه واله 4 .)

حدیقه الرضویه ، این روایت را از شیخ صدوق نقل می کند ، اما به اشتباه می نویسد : جعفر بن محمّد بن نوفلی گفت در مدینه ، خدمت حضرت رضاعلیه السلام رسیدیم نزدیک پل اربق (قریه ای است نزدیک زامهران) و . . . همان طور که ملاحظه (زندگانی إمام رضاعلیه السلام ، ص 8علیه السلام 4؛ حدیقه الرضویه ، ص 4علیه السلام .)

می شود شیخ صدوق این روایت را بدون ذکر شهر خاصی نقل کرده ولی ما از قید « پل اربق » درمی یابیم که این حادثه در شهر اهواز روی داده نه در مدینه و از پیشگویی حضرت درباره محل دفن خویش و این عبارت که می فرماید : من از میان شما می روم ، درمی یابیم که توقف حضرت در اهواز و پل اربق مربوط به همان سفری است که حضرت عازم مرو بودند و این اشاره اخیر حضرت علیه السلام که معمولاً در هر جا موقعیت ایجاب می کرد ، بیان می فرمود حکایت از ماهیّت تحمیلی ولایتعهدی و آگاهی امام علیه السلام بر شهادت خویش و دفن شدن در کنار قبر هارون در طوس دارد .

درباره ادامه مسیر حرکت إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام به فارس ، منابع توضیحی نمی دهند که حضرت از کدام راه به سمت فارس و از آن جا به خراسان عزیمت کرده است و ما تنها از طریق اتّصال نقاط جغرافیایی روشن که در منابع معتبر ذکر شده می توانیم جزئیات مسیر حرکت حضرت و منازل بین راه

را به دست آوریم و یا حدس بزنیم ، زیرا مسیر راه خوزستان (سوق الاهواز) به فارس (اصطخر) منحصر به یک راه نیست . خوشبختانه در مورد اخیر ماجرای پل اربق روشن کننده مسیر است و معلوم می شود حضرت از کدامین دروازه اهواز آن روزگار به سوی فارس تشریف فرما شدند . هر چند که متأسفانه امروزه از بسیاری منزلگاهها و شهرها و دهکده ها هیچ نام و نشانی در نقشه های جغرافیایی باقی نمانده است . بنابراین با توجه به اهمیت پل اربق در مسیر بعدی حرکت إمام علیه السلام ، به اختصار اطلاعاتی در این زمینه بیان می کنیم .

نکاتی درباره اربق و اربک

یاقوت حموی معتقد است که اربق و اربک دو منطقه جداگانه در خوزستان است ، اربق از نواحی رامهرمز است و اربک شهر و ناحیه ای است از اهواز که (معجم البلدان ، 188/1؛ مرآت البلدان ، 30/1 .) دارای قراء و مزارع است و نیز پلی دارد که در تاریخ غزوات اوایل اسلام نام آن آمده است . لشکر اسلام اربک را در عهد خلیفه دوم و در سال هفده هجری به (تاریخ طبری ، 408/15صلی الله علیه واله ، 2صلی الله علیه واله 4صلی الله علیه واله ، علیه السلام 48صلی الله علیه واله ، 519صلی الله علیه واله ؛ تاریخ کامل ، صلی الله علیه واله 1/صلی الله علیه واله 28 ، تجارب الامم ، ص 300 .)

سرداری نعمان بن مقرّن المزَنی فتح کرد . و این فتح پیش از فتح نهاوند بود . در (فتوح البلدان ،

ص صلی الله علیه واله 12 ، 254 - 243 .)

(مرآت البلدان ، 31/1؛ معجم البلدان ، 188/1 .)

منابع از پل اربق (اربک) نام چندانی به جا نمانده است . در نقشه قدیمی « صوره خوزستان » که ابن حوقل در صوره الأرض ، آورده است ، حدود منطقه اربق مشخص شده است .

آنچه از این نقشه قدیمی به دست می آید این است که اربق در حوالی رود مسرقان واقع شده و این رود از شهر عسکر مکرم گذشته به سمت راست می پیچد و در نیمه چپ هرمز به رود مسرقان باز می گردد ، اربق در میان راه ایذج و رامهرمز قرار دارد که این شهر اخیر در حدّ فاصل ناحیه فارس و خوزستان واقع شده است و از آن جا راهی به سمت سنبیل در مرز فارس دیده می شود .

(صوره الأرض ، ص 22 و 23 .)

در تاریخهای محلی خوزستان نیز از پل اربک (اربق) نامی به میان آمده است . در زمان ساسانیان و در قرنهای نخستین اسلام ، شاخه شرقی کارون که در آن زمان ، مسرقان نامیده می شد ، در کنار شوشتر از شاخه دیگر جدا شده تا آخر خاک خوزستان جداگانه به دریا می ریخت ، بدین سان که از کنار شرقی شوشتر و میاناب می گذشت و در هفت یا هشت فرسنگی به شهر معروف عسکر مکرم رسیده و از میان آن شهر نیز گذر می کرد و به روستایی که « روستای مسرقان » نامیده می شد می رسید

سپس از آن جا نیز عبور کرده از بیرون ، کنار شرقی اهواز را پیموده از زیر پل معروف اربک که بر سر راه اهواز به رامهرمز قرار داشت و پل بسیار معروفی بود گذشته و سرانجام در دهنه ای جداگانه به دریا می ریخته است .

(دیار شهریاران ، بخش أوّل ، 8/1علیه السلام 5 .)

ابن اثیر نیز در گزارشهایی که در حوادث سال 443 ه' ق ارائه می دهد از وجود این پل در این زمان به ما اطلاعاتی می دهد . وی رود مسرقان را که از زیر این پل (کامل تاریخ بزرگ اسلام و یاران ، صلی الله علیه واله 1/ صلی الله علیه واله علیه السلام 2 - 295 .)

می گذشته به خاطر پرآبی می ستاید و از جنگ سال 443 میان « بهاء الدوله دیلمی » و « پسر واصل » یاد می کند و می نویسد : بهاء الدوله پل اربک را شکسته آب را در میانه خود و پسر واصل حائل گردانید .

(دیار شهریاران ، بخش أوّل ، 8/1علیه السلام 5 ، فردوس ، ص 9صلی الله علیه واله 1 .)

آخرین اطلاع ما از پل اربک به قرن پنجم هجری بازمی گردد . این پل در آن زمان در جنوب اهواز بر سر راهی که از اهواز به رامهرمز می رفته قرار داشته و رود مسرقان نیز از زیر آن عبور می کرده است ولی به علت زیادی آب این رودخانه ، گذشتن از آن جز از روی پل اربک (اربق) ممکن نبوده است .

)

دیار شهریاران ، 8/1علیه السلام 5 .)

ملاحظاتی در مورد عبور امام رضا از شوشتر

در منابع از حرکت إمام رضاعلیه السلام از اهواز به تستر (شوشتر) و همچنین دزفول (مرآت البلدان ، 498/1 .)

یادی نشده است ، هر چند که این دو شهر از نواحی خوزستان به شمار می رفته اما با توجه به صراحت منابع که مسیر حضرت رضاعلیه السلام را از اهواز به سمت فارس مکرراً ذکر کرده اند به نظر می رسد توقف و یا گذر حضرت رضاعلیه السلام از این دو شهر (شوشتر و دزفول) ، دور از واقع باشد ، زیرا اولین منزلگاه از اهواز به سوی فارس « ازم » و (الاعلاق النفیسه ، ص 221؛ صوره الأرض ، ص 30؛ الخراج ، ص صلی الله علیه واله 2؛ المسالک والممالک ص 43؛ فارسنامه ، ص 2صلی الله علیه واله ؛ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص 319 .)

اولین ناحیه آن ارجان است که سرحدّ فارس و خوزستان محسوب می شده است و از آن جا راه فارس به رامهرمز (غرب اهواز) منتهی می گردید ، این در حالی است که شوشتر و یا دزفول در شمال این شهر امتداد می یابد و این تفاوت فاحش یکی از دلایل عدم توقف یا گذر إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام از این دو شهر است . با این وجود گزارشهایی از عبور حضرت رضاعلیه السلام از شهر شوشتر و دزفول وجود دارد که براساس آنها حضرت از حوالی پل شوشتر گذشته و مسجدی نیز در آن جا به نام آن حضرت ساخته

شده است .

تحفه العالم می نویسد : قدیمی ترین مساجد شوشتر مسجد جامع است و عوام را اعتقاد بر این است که حضرت علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام در آن مسجد نماز گزارده ، ولی این حرف را اصلی نیست ، زیرا بنای این مسجد بعد از وفات آن حضرت بوده است اما ممکن است در سفری که آن بزرگوار متوجه خراسان بود در این محل (مرآت البلدان ، 513/1 .)

که در آن وقت صحرا بوده نماز گزارده و بعدها به این شرافت این مسجد را آن جا بنا کرده باشند .

(همان .)

اگر روایت صاحب تحفه العالم را بار دیگر مرور کنیم نظریه او در این باره که مسجد جامع قدیم شوشتر مکانی بوده است که حضرت رضاعلیه السلام در آن نماز گزراده و سپس در ایام خلیفه سیزدهم عباسی ساختمان این مسجد آغاز شده و تا زمان خلافت بیست و نهمین خلیفه عباسی به اتمام رسیده ، و همچنین با توجه به عبارت « عوام را اعتقاد بر این است که حضرت رضاعلیه السلام در آن مسجد نماز گزارده اند » ، مبهم و متزلزل به نظر می رسد و نقادی اعتماد السلطنه که می افزاید : « ولی این حرف را اصلی نیست » این ابهام و تزلزل را بیشتر می کند .

اما آنچه یاقوت به نقل از « مسعر بن مهلهل » درباره قدمگاه و یا مسجد علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام می نویسد : مستدلتر و محکمتر از روایت تحفه العالم است .

قدمگاه و یا مسجد علیّ بن موسی الرضا (ع)

یاقوت حموی در معجم البلدان و بغدادی در

مراصد الاطلاع به نقل از مسعر بن مهلهل می نویسد :

در اهواز چند رود جاری است ، از جمله رود ششتر (شوشتر) است که به وادی عظیمی می رود و در وادی پلی بر روی آن بسته اند و بر روی پل مسجد وسیعی ساخته اند . . . در این وادی ، شادروان محکمی از سنگ ساخته شده ، به اندازه مخصوصی که آب را به قاعده به چند بخش تقسیم می کند . و روبروی شادروان ، مسجد علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام است که وقتی حضرت از مدینه به خراسان تشریف می بردند ، ساختند .

(مرآت البلدان ، 132/1 .)

گزارشی نیز از مقدسی در احسن التقاسیم (تألیف 5علیه السلام 3) وجود دارد و در آن اشاره به یک پل و مسجد و شادروان دارد که در میان رودخانه دجیل (کارون) قرار داشت . این پل توسط امیر عضد الدوله ویران و از نو بنا شد و بنا به (جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص 254 .)

گفته مقدسی مسجد ، مشرف بر رودخانه است .

(جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص 252 و 254 .)

امروزه در شمال غرب شهر شوشتر بقایایی از این پل مانده است . این پل را پل شادروان شوشتر ، پل شادروان شاپوری و یا شادروان قیصری هم می نامند . بنای شادروان را به دوران قبل از اسلام در زمان شاهپور أوّل نسبت می دهند و در این باره روایتهای افسانه ای نیز نقل شده است که چون شاهپور

« والرین » قیصر روم را در جنگ اسیر ساخت او را به ساختن این شادروان برانگیخت .

(تاریخ پانصد ساله خوزستان ، چاپ دوم ، ص 3صلی الله علیه واله - 54؛ فردوس ، 10 - 8 ، 12 ، 13 ، 8 - علیه السلام 14 ، 159 ، صلی الله علیه واله صلی الله علیه واله 1 ، 3علیه السلام 1 - 0علیه السلام 1؛ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص صلی الله علیه واله - 252 .)

علاوه بر آنچه یاقوت حموی و مقدسی ارائه داده اند ، تاریخهای محلی شوشتر ، دزفول و خوزستان از وجود چندین بقعه و منزلگاه یا نظرگاه منسوب به إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام در نواحی شوش و دزفول ، سخن می گویند .

سه بقعه به نام إمام رضا دیمی وجود دارد که دو تای آن در شهر شوشتر ، کمی دورتر از پل شاه علی و لشکر . و دیگری در شرق این شهر ، مشرف به رودخانه (دیار شهریاران ، بخش أوّل ، 1/علیه السلام علیه السلام علیه السلام .)

شطیط است . بقعه سوم نیز در شهر دزفول و در ضلع شرقی این شهر در کنار کوره آجرپزی قرار دارد .

نام دیمی که به دنبال نام إمام رضاعلیه السلام افزوده شده ، بنابر گفته مؤلف تذکره الاخبار از بقعه اخیر که در صحرای « دیم سبیلی » واقع بوده ، گرفته شده و در زبان مردم به إمام رضا دیمی شهرت یافته است . شرف الدین شوشتری در این باره می نویسد : دیم

به لفظ شوشتری ، جای بی آب را گویند و می افزاید که سه بقعه در شوشتر به همین نام است .

علاوه بر بقاع إمام رضا دیمی بقعه ای به نام « شاخراسون » (شاه خراسان) یکی در دزفول و دیگری در شوشتر وجود دارد و در این شهر اخیر دو بقعه دیگر به (تذکره الاخبار ومجمع الابرار ، ص 38 .)

(دیار شهریاران ، بخش أوّل ، 9/1صلی الله علیه واله 8 .)

نامهای « إمام ضامن در حوالی کنارستان و بقعه إمام رضاعلیه السلام در حوالی بلوک عقیقی (همان ، ص 1علیه السلام علیه السلام .)

دیده می شود .

وجود این بقاع و یا قدمگاهها در شهر دزفول و شوشتر قابل تأمّل است و در نگاه أوّل می رسانند که حضرت رضاعلیه السلام در مسیر راهشان به خراسان از اهواز به سمت شوشتر و دزفول عزیمت کرده اند . قبل از آن که به اثبات و یا ردّ این نظریه بپردازیم ، لازم است اطلاعات بیشتری درباره این بقاع و قدمگاهها در دو شهر شوشتر و دزفول به دست دهیم .

بقعه إمام رضا دیمی

در جنوب شهر شوشتر ، پس از خرابه های حصار شهر ، در پشت بقعه امامزاده عبد اللّه ، کمی دورتر از پلهای شاه علی و لشکر ، بقعه إمام راضاعلیه السلام دیمی واقع (دیار شهریاران ، بخش أوّل ، 4/1 - 583 و علیه السلام علیه السلام علیه السلام ؛ ابن بطوطه ، سفرنامه ، 202/1 .)

است ، ابعاد بقعه 8 * 10 متر است و بقعه

یک اتاق کوچک است که در سمت جنوب آن آثار محراب کوچکی با گچبری سبک صفوی یا اوایل قاجار که جلوه ای دارد باقی مانده است . گنبد بقعه میل مضرس است که شش طبقه دارد و بر فراز آن علمک کوچکی از کاشی نصب است .

بنا تاریخ و تزیینی ندارد ، شیخ شرف الدین شوشتری این بقعه را در ردیف پنجم یادداشتهای خطی خود ذکر نموده و نوشته است : « دیم » به کسر دال و سکون یا و میم ، به لفظ شوشتری جای بی آب را گویند . در شوشتر سه بقعه به این نام هست و مردم معتقدند حضرت رضاعلیه السلام از شوشتر برای مسافرت عبور کرده و این سه محل مکانهای توقف آن حضرت است ، ولی احتمال دارد منشأ آنها « خواب » باشد . . .

(دیار شهریاران ، بخش أوّل ، 1/علیه السلام علیه السلام علیه السلام .)

أحمد اقتداری ، مؤلف دیار شهریاران می افزاید ، مسافرت حضرت رضاعلیه السلام از طریق اهواز به خراسان ، تا اهواز معلوم است ولی از اهواز به شوشتر معلوم نیست ، شاید از راه دیگر رفته باشند و مرحوم سیّد عبد اللّه شوشتری مؤلف تذکره شوشتر این کلام را به عوام نسبت می دهد و خودش اعتنایی به آن نمی کند .

بقعه دیگر إمام رضا دیمی

در خارج شهر شوشتر ، در شرق بقعه سیّد محمّد گیاهخوار و غرب بقعه صاحب الزمان و تقریباً مشرف به رودخانه شطیط بقعه دیگر إمام رضا دیمی واقع است . طول ایوان ورودی بنا 45/صلی الله علیه واله متر و عرض آن

3/40 متر و عرض تمامی بنا 14/30 متر است . بنای این بقعه به سمت شمال است و در ورودی بقعه نیز رو به همین سمت است . حیاط آن نسبتاً وسیع و دیوارهای آن سنگی و از سنگ چینی تراش است ، گنبد بقعه شلجمی و گچ اندود است . داخل بقعه 303 متر و چهار ضلعی است که دارای چهار هلال و چهار پنجره نورگیر است . سقف اتاق مدوّر و یا به شکل گنبد هشت ضلعی است . داخل بقعه از حیث بنا هشت ترک کلاه درویشی است و معلوم است که گنبد دوازده ترک و یا هشت ترک داشته که پس (راجر سیوری ، ایران عصر صفویه ، ترجمه أحمد صبا ، ص علیه السلام 1 .)

از تعمیرات به صورت گنبد شلجمی در آمده است . بدنه دیوارها گچ اندود شده ولی قبلاً دارای نقّاشی و خطّاطی بوده و چند خط که تقلید از اصل آن کرده اند از راست به چپ آشکار است .

(فی بیوت اذن اللّه ان ترفع ویذکر فیها اسمه یسبّح له فیها بالغدو والاصال رجال لا تلهیهم تجاره ولا بیع عن ذکر اللّه واقام الصلوه وایتاء الزکوه یخافون یوماً تتقلّب فیه القلوب والابصار) .

(نور/علیه السلام 3 .)

آثار قبری در درون بقعه نیست احتمالاً هدف از ساخت بنا ، یادگار حضور حضرت در این مکان بوده « قدمگاه » . بر سر در ورودی بقعه ، کتیبه ای در پنج سطر و هر سطر چهار مصراع به ابعاد 95/40 سانتی متر نصب شده است و سطور این کتیبه

چنین خوانده می شود :

این بنای رفیع و کوی مراد

وین مکان شریف و فیض رضا

بود در عهد خسرو دوران

خسرو جم خدیو ملک ندا

شاه گیتی ستان سلیمان شاه

آن که فرمان اوست حکم و قضا

واندر ایام (. . .) علی

خان عادل محیط جود و سخا

داشت حاجی جلال با اویی

از سر اعتقاد و صدق و صفا

مرحبا بر عقیده صافش

که نبود بجز رضای خدا

حبذا فیض و درگه عالیش

که قرین باد (. . .) دست دعا

هست چون فیض یثرب و بطحا

هاتفی گفت یا إمام رضا

سنه أربع و تسعین بعد الالف

متأسفانه ریخته گیهای کتیبه خوانده نشده ولی تاریخ کتیبه 1094 و مربوط به روزگار شاه سلیمان صفوی است . بر دو طرف ایوان دو ایوان موازی با

هم وجود دارد و دو اتاق در انتهای آنها است ، هر یک به ابعاد 5*3/5 متر و با اتاق ضربی آجری .

(دیار شهریاران ، بخش أوّل ، 1/صلی الله علیه واله - 554 .)

بقعه سوم إمام رضاعلیه السلام

سومین بقعه ای که در خوزستان به نام إمام رضا دیمی مشهور است در دزفول واقع شده است . این بقعه در ضلع شرقی شهر دزفول ، نزدیک میدان بزرگ و نوساز ، در کنار کوره های آجرپزی که هنوز هم تعدادی از آنها دایر است واقع شده و این کوی را محلّه جمشیدآباد می خوانند . این بقعه بنای آجری ساده ای به طول و عرض تقریبی 5/صلی الله علیه واله *10 متر با گنبدی مضرس دارد که بقعه إمام رضا دیمی

خوانده می شود . علت نامگذاری این بقعه به « دیمی » از توضیحاتی که تذکره دزفول می دهد به دست می آید . مؤلّف تذکره الاخبار می نویسد : « بقعه متبرکه دیگر إمام رضاعلیه السلام ، پایین ولایت ، در صحرای دیم سبیلی واقع شده ، در سمت غرب دروازه ای مشهور به دروازه بابایوسف ، دو سه میدان خارج از ولایت » . بنابراین نوشته چون بقعه در صحرای دیم سبیلی واقع بوده ، نام دیم از صحرای دیم سبیلی بر آن باقی مانده است و امروز در زبان مردم بقعه إمام رضا دیمی نامیده می شود . بنای بقعه شامل دو قسمت اصلی است؛ یکی ایوان شمالی بقعه با دهانه ای به اندازه 0علیه السلام /2 متر که دو بازو آن را در برگرفته است ، بازوی شرقی که بر آن پلکان بام ساخته شده و بازوی غربی که قرینه پلکان شرقی است و دارای طاقچه ای است که با داخل گوشواره کوچکی گشوده می شود . انتهای ایوان ، مدخل بقعه است که دری ساده و چوبین ، ایوان را به درون بقعه وصل می کند . ضریحی آهنین و نوسازی به ابعاد تقریبی 1/80*2/8 متر در داخل بقعه قرار دارد و قبر آجری گچ پوشیده ای را در برمی گیرد . گنبد این بنا یازده طبقه است که به علامت فلزی در روی سروک گنبد پایان می گیرد . پایه أوّل طبقات یازده گانه مستدیر است و سقف و پشت بام گلی است .

(دیار شهریاران ، بخش أوّل ، 9/1 - 8صلی الله علیه واله 3 .

(

بقعه شاخراسون (شاه خراسان) در دزفول

سیّد عبد اللّه دزفولی در کتاب تذکره الاخبار و مجمع الابرار در ذکر قدمگاهها یا نظرگاهها یا مکانهای توقف یکی از ائمّه معصومین : یا اولاد عظام ایشان و به طور کلی بقاعی که باقی و آباد است ولی کسی از ایشان در آن جا مدفون نیست ، می نویسد : از جمله ، بقعه شریفی است مشهور به شاه خراسان . بنایی ساده و آجری که آجرها نسبتاً کهنه و مدخل رو به شمال است ، ایوانی دارد با طاقی مربع شکل به ابعاد 3/10 * 0علیه السلام /2 متر با پایه های آجری به عرض 120 سانتی متر و سقفی آجری و مدوّر که بر روی هشت گوشواره بنا شده و بر بالای سقف گنبد کلاه درویشی هشت ترک ساخته اند . در قسمت چپ بقعه اتاقی با طاق ضربی هلالی قرار دارد . تزییناتی در داخل و خارج بنا دیده نمی شود ، گنبد به سبک کلاه درویشی و نمونه کوچک هشت ترک و ساده مکعّب مستطیل شکل است به ابعاد 5صلی الله علیه واله *3علیه السلام *91 سانتی متر که در زیر سقف مدوّر قرار دارد . در اتاق مربع شکل مقبره دو پنجره رو به شرق و یک مدخل به اتاق سمت غربی وجود دارد که شکل مدخل و پنجره ها یکسان و یک اندازه می باشد .

(دیار شهریاران ، بخش أوّل ، 320/1 .)

بقعه شاخراسون (شاه خراسان) در شوشتر

در کنار رود کارون و در نزدیکی پل متحرک ، بقعه شاخراسون واقع است که 10*علیه السلام 1 متر ابعاد کلی بنا است . اتاق بقعه 5*5 متر است و سقف

آن ، آجر کاری جناقی است که بدیع و زیبا و بالچکیها و نیم لچکیهای زیبا ساخته شده است . قبر در ضلع بالایی اتاق قرار دارد و به صورت افقی محراب بنا را قطع می کند و از نظر قرارگرفتن ، محل قبر شکل غیر عادی دارد . گوشواره هایی در اطراف محل مقبره ساخته شده که فاقد تزیینات است و در محوطه قبرستان هم سنگ قبری که کهنه باشد دیده نمی شود .

(همان ، 9/1صلی الله علیه واله علیه السلام .)

قدمگاه إمام رضاعلیه السلام

در جنوب آبادی کهنک بقعه کوچکی از آجر با گنبدی دو طبقه و گلابی مانند وجود دارد که قدمگاه إمام رضاعلیه السلام نامیده می شود ، گنبد بر یک قاعده مدوّر و قطور بنا شده است . بنا دارای دو طاق رومی کوچک در جبهه ایوان شمالی است . اضلاع خارجی بقعه 10*11 متر است و بقعه در میان قبرستانی واقع است و اراضی زراعتی و درختان کنار اطراف آن را گرفته اند . به نظر می آید اصل بنا یک چهار طاقی قدیمی باشد که بر روی آن گنبد ساخته اند . در قبرستان قدمگاه إمام رضای کهنک نیز یک سنگ قبر کهنه با نقش خنجر و کلاه خود در فاصله 200 متری دیوار این بقعه دیده می شود .

(دیار شهریاران ، بخش أوّل ، 2/1 - 351 .)

در آثار تاریخی شوشتر ، در منطقه « دش زورک » که آبادی بزرگی است در منتهی إلیه بلوک عقیلی و در نزدیکی رودخانه ای که به کارون می ریزد ، چند بقعه دیده می

شود که هیچ کدام به لحاظ تاریخی قدمتی ندارد ، یکی از این بقاع به نام إمام رضاعلیه السلام و دیگری شاهچراغ نامیده می شود . بقعه دیگری در منطقه کنارستان (بحار الأنوار ، ج 11 ، ص صلی الله علیه واله علیه السلام 2 ، و12 ، ص صلی الله علیه واله 21؛ الکنی والالقاب ، ص علیه السلام 31؛ حیاه الإمام موسی بن جعفر ، 410/2؛ آثار العجم ، ص 445؛ آثار الاحمدیه ، 10 - 8؛ حدیقه الشیعه ، ص 92صلی الله علیه واله ؛ روضات الجنات ، 0/1صلی الله علیه واله ؛ جامع الانساب ، ص 5صلی الله علیه واله .)

(دیار شهریاران ، بخش أوّل ، 5/1علیه السلام علیه السلام .)

نزدیک بنه حاج سلطان ، به نام بقعه إمام ضامن نیز دیده می شود . اطلاعات به دست آمده از تذکره ها و تواریخ محلّی شوشتر و دزفول و آنچه منابع قدیم ، از جمله یاقوت و مقدّسی (به سال 23صلی الله علیه واله و 5علیه السلام 3) در خصوص قدمگاه ، نظرگاه ، بقعه و سایر بناهای یادبود از إمام رضاعلیه السلام ارائه می دهند اگر با منابع معتبری که هیچ گاه از مسیر حضرت علیه السلام از دو شهر اخیر نام نبرده اند در تناقض نباشد ، مؤید یکدیگر نیز نیستند ، مضافاً این که اطلاعات ما از قدمگاههای علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام در دو شهر شوشتر و دزفول بسیار محدود و بعضاً مبهم است .

به طور کلّی درباره خط سیر حضرت رضاعلیه السلام آنچه ما امروزه پیش رو

داریم اطلاعات محدودی است از بعضی نقاط جغرافیایی و این که بیش از هزار و دویست سال پیش حضرت علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام از این مناطق گذشته و یا در آن توقف داشته اند ، مثلاً در سوق الاهواز تنها گزارش معتبری که به ما رسیده ماجرای پل اربق است و بعد از آن منابع تنها به عبور حضرت علیه السلام از فارس از طریق خوزستان به سمت خراسان اشاره می کنند و این اطلاعات محدود امر تحقیق را دشوار و نمی تواند مسیر دقیق عبور حضرت را برای ما ترسیم کند . اگر بپذیریم هنگامی که حضرت رضاعلیه السلام از بصره و اهواز به فارس تشریف فرما می شد ، از این دو شهر عبور کرده اند ، ایشان باید از مسیر شوش به ارجان گذشته باشند ، زیرا در این صورت حضرت رضاعلیه السلام از تستر (شوشتر) به سمت سوق الاهواز و از آن جا به سمت رامهرمز و سپس از طریق سنبیل به سوی ارجان که اولین ناحیه فارس است رهسپار گردیده است و از آنجایی که پل اربک (اربق) نیز در مسیر راه اهواز به رامهرمز قرار داشته ، به لحاظ جغرافیایی پذیرش این روایت نیز به تنهایی قرین صحّت است ، امّا در قیاس با منابع معتبری که مسیر حضرت را از بصره به اهواز ذکر کرده اند با تناقض روبرو می شود ، زیرا با شرحی که اشاره خواهیم کرد ، راه شوش به ارجان و یا فارس در واقع ادامه راهی است که از واسط به ارجان و به طور دقیقتر از بغداد

به فارس منتهی می شود و بر این اساس حضرت باید از واسط به اهواز آمده باشند . و اما آنچه به اجمال درباره اعتبار بناهای منسوب به حضرت رضاعلیه السلام در شهر شوشتر و دزفول می توان گفت نیز خالی از فایده نیست . این بناها که تعدادشان قریب به ده بنا می رسد اگر چه از حیث کثرت ، گذر إمام رضاعلیه السلام را در این دو شهر قوّت می بخشند ، اما به لحاظ اعتبار ، متزلزل و مبهم هستند . سه بقعه إمام رضا دیمی در شوشتر که عوام آن را محل توقف حضرت رضاعلیه السلام می دانند برابر گفته شرف الدین شوشتری سندی ندارد و احتمال آن که منشأ آن خواب و یا رؤیا باشد ، می رود . بقعه شاخراسون در دزفول نیز براساس نقل صاحب تذکره الاخبار و مجمع الابرار که می گوید : « قدمگاه و یا نظرگاه یا مقام توقف یکی از ائمّه معصومین یا اولاد عظام یکی از ایشان می باشد » با ابهام روبرو است و درباره بقعه ای که به همین نام در شوشتر است منابع محلّی اطلاعات ارزشمندی در اختیار ما قرار نمی دهند . قطع نظر از صحت و میزان اعتبار قدمگاهها و یا نظرگاههای امام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام در شوشتر و دزفول اگر مسیر حضرت علیه السلام را از این دو شهر اخیر مرور کنیم ، حضرت رضاعلیه السلام می بایست از راه واسط به سمت اهواز عزیمت کرده باشد ، زیرا دزفول و شوشتر در مسیر این راه واقع شده اند . متون و نقشه های جغرافیدانان

مسلمان قرون اوّلیه اسلام ، راه واسط به اهواز را که همان راه بغداد به اهواز است ذکر کرده اند .

اصطخری در سال (340 ه' ق) راه واسط به ارغان (ارگان = بهبهان) را که راه بغداد به شیراز است چنین توصیف می کند : واسط به « عمل » و از آن جا به « طیب » یک مرحله ، از آن جا به « قرقوب » یک مرحله ، از قرقوب به « سوس » یک مرحله ، از سوس به « گندیساپور » و از آن جا به « شوشتر » یک مرحله ، و از شوشتر به لشکر (جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص صلی الله علیه واله 25 .)

« عسکر مکرم » یک مرحله ، از آن جا به « رامهرمز » سه مرحله ، از رامهرمز به « سنبیل » دو مرحله ، و از آن جا به « ارغان » یک مرحله . اصطخری می افزاید از واسط به لشکر راه کوتاهتری نیز وجود دارد که از شوشتر نمی گذرد .

(مسالک الممالک ، ص 94 .)

ابن حوقل نیز در سال (علیه السلام صلی الله علیه واله 3 ه' ق) می نویسد : از خوزستان تا عراق دو راه عمده است ، یکی به بصره و از آنجا به بغداد ، و دیگری به واسط و از آنجا به بغداد ، . . . اما راه واسط به بغداد بدین شرح است : واسط به طیب و از آن جا به قرقوب ، شوش

، جندیشاپور ، شوشتر و عسکر مکرم هر کدام یک منزل ، از عسکر مکرم تا رامهرمز سه منزل و از آن جا تا سوق سنبیل دو منزل ، و از سوق سنبیل تا ارجان یک منزل است .

(صوره الأرض ، ص 30 .)

ناصر خسرو در سال (438 ه' ق) در بازگشت از سفر حجّ ، از راه بصره و ابلّه از (ناصر خسرو ، سفرنامه ، ص 153 و 159 .)

طریق آب وارد عبادان و از آن جا به مهروبان آمد . بعد از آن به ارغان (ارجان) و سپس از راه کوهستان به لورغان و از آن جا راهی اصفهان گردید .

ناصر خسرو راه بصره تا اصفهان را به طریقی که شرح آن آمد یک صد و هشتاد فرسنگ ذکر کرده است . این راه را نیز ابن بطوطه قریب به سیصد سال بعد با تفاوتهایی در مسیر طی می کند که در واقع راه قدیمی خوزستان به اصفهان است .

چنانچه ابن بطوطه و ناصر خسرو قسمتهایی از آن راه را پیموده باشند ، در این صورت « شوش » ، « ایذه » (مال الامیر) ، کارون (حدود پل شالو) و ده کرد (شهر کرد امروز) و از آن جا تا اصفهان در این مسیر قرار می گرفته است . علاوه بر این ، راه متداول دیگری وجود داشته که از بندر مهروبان به ارجان و از آن جا از طریق گردنه های کوه کیلویه بو لورکان و سپس به لنجان و اصفهان

می رسیده است .

(ایرانشهر ، نشریه شماره 22 ، کمیسیون ملّی یونسکو در ایران ، 3/2صلی الله علیه واله 14 .)

همچنان که اشاره شد ، ابن بطوطه در سال 25علیه السلام در مسیر راه خود ، از واسط به بصره و از آن جا از طریق آب توسط « صنبوق » (زورق کوچک) به ابلّه (ابن بطوطه ، سفرنامه ، 192/1 .)

آمد و سپس از ابلّه توسط کشتی به عبادان (آبادان) و از آبادان به ماجول (معشور یا ماهشهر) و از ماهشهر به رامز (رامهرمز) و از آن جا به تستر (شوشتر) و از شوشتر به ایذه (مال الامیر) و از ایذه به اصفهان رفت .

با توجه به مسیر سفر ناصر خسرو در قرن پنجم و بخصوص ابن بطوطه در قرن هشتم ه' ق ، مسیر راه رامهرمز به شوشتر و ایذه مسیر متداول راه اصفهان بوده است و چنانچه بپذیریم إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام از اهواز به شوشتر عزیمت کرده باشد نوعاً این مسیر ، همچنان که منابع جغرافیایی قرون أوّل اسلامی نیز بدان اشاره کرده اند ، مسیر راه بغداد به اصفهان است نه مسیر راه بصره به فارس .

لتسرنج نیز در همین رابطه می نویسد : از اهواز راهی بود که در جهت مغرب به نهر « تیرا » و از آن جا به واسط در عراق می رفت این راه شمالی از کرسی ایالت خوزستان و از عسکر مکرم عبور می کرد و به شوشتر می رسید و

از آن جا از جندیشاپور و شوش به سمت باختر متوجه می شد و به طیب می رفت و از آن جا راه دیگری بود که به واسط می پیوست .

از جندیشاپور ، به قول مقدّسی راهی بود که از « کوههای لر » می گذشت و به گلپایگان در ایالت جبال و شمال باختری اصفهان می رسید و از عسکر مکرم راه دیگری بود (و این راه را قدامه بن جعفر و دیگران ذکر کرده اند) که در جهت خاور به ایذج می رفت و سپس از ایالت جبال عبور کرده به اصفهان منتهی می شد . پس (جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص 5صلی الله علیه واله 2؛ کتاب الخراج ، ص 194؛ الاعلاق النفیسه ، ص 188؛ احسن التقاسیم ، ص 401 و 420؛ ایرانشهر ، نشریه شماره 22 ، کمیسیون ملّی یونسکو در ایران ، 3/2صلی الله علیه واله 14) .

در نتیجه ، عبور حضرت رضاعلیه السلام از شوشتر و دزفول در واقع ادامه راهی است که به سوی اصفهان منتهی می شده است .

به سوی فارس

ایالت فارس دارای سابقه دیرینه تاریخی است و در ازمنه مختلف به عنوان (فارس در منابع تاریخ قدیم یونانیان ، پارسه ، پرس ، پرسر ، پرسین و پارای تاسن ، خوانده شده و آن را به سرزمین ایران اطلاق کرده اند . ر . ک : اعتماد السلطنه ، تطبیق جغرافیای قدیم و جدید ایران ، ص 9 - 88 .)

پایتخت و یا یکی از ایالتهای مهم ایران به حساب می آمده ، حدود

فارس بنابر گفته زرکوب شیرازی در شیرازنامه دارای چند رکن است ، رکن شمالی آن از ولایت اصفهان تا حدود ابرقوه ، رکن جنوبی آن از کنار دریا تا حدود کرمان ، رکن شرقی از اعمال کرمان تا صوب سیرجان ، رکن غربی از اعمال خوزستان تا صوب دریای عمان و ارجان است .

(شیرازنامه ، ص 3 - 22 .)

مسلمانان بعد از فتح فارس آن را به پنج ولایت تقسیم کردند و این تقسیم بندی تا زمان هجوم مغول باقی بود ، أوّل کوره اردشیرخره که شیراز کرسی آن بود و مرکز ایالت فارس نیز به شمار می رفت . دوم کوره شاپورخره که کرسی آن شهر شاپور بود . سوم ارجان که کرسی آن شهری به همین نام بود و چهارم کوره اصطخر که کرسی آن شهر قدیمی « پرس پلیس » پایتخت فارس در عهد ساسانیان بود و بالاخره کوره داربجرد که شهری به همین نام ، کرسی آن بود .

این نکته را نیز باید در نظر داشت که در دوره خلفا ، شهر یزد و ولایت آن و همچنین ایالت روذان (بین « آثار » جدید و بهرام آباد) قسمتی از کوره اصطخر و جزء ایالت فارس محسوب می شد ، ولی بعد از هجوم مغول یزد جزء ایالت جبال شد . در قرن چهارم ، شیراز قریب یک فرسخ وسعت داشت و دارای بازارهای تنگ ولی پرجمعیّت بود و هشت دروازه داشت ، به این شرح : دروازه اصطخر ، دروازه شوشتر ، دروازه بند آستانه ، دروازه غسان ، دروازه سلم ، دروازه

کوار ، دروازه مندرود و دروازه مهندر .

(جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص 9 - علیه السلام صلی الله علیه واله 2 .)

راه اهواز به فارس

از اهواز به فارس و اصطخر چند راه وجود داشته و امروزه نیز کسانی که از اهواز به فارس و شیراز می روند می توانند از چندین راه وارد این شهر شوند . در منابع اطلاعی از این که حضرت رضاعلیه السلام از کدامین مسیر عبور کرده اند وجود ندارد ولی احتمال دارد حضرت در سفر تاریخی خود به مرو از راه ارجان ، رامهرمز گذشته باشند زیرا نسبت به ابتدا و میانه این راه گزارشهایی از عبور آن حضرت در دست داریم که به آنها اشاره خواهیم کرد . ابتدا می پردازیم به شرح و بررسی راهها .

راه اهواز به شیراز برابر نقل قدامه بن جعفر در کتاب الخراج به شرح زیر است :

1 . از « سوق الاهواز » (Ahwaz - al - souk) تا « جویرول » (Djowyraul) دو فرسخ .

2 . از جویرول تا « ازم » (Azam) چهار فرسخ ، (ازم ناحیه ای است از شیراز که آبهای گوارا دارد و هوایش سازگار است) .

(اعتماد السلطنه ، مرآت البلدان ، 49/1 .)

3 . از ازم تا « سابل » چهار فرسخ .

4 . از سابل تا « قریه الحباری » (Hobora - al - Karyat) سه فرسخ .

5 . از قریه الحباری تا « عین » (Ain) سه فرسخ .

صلی

الله علیه واله . از عین تا « رامهرمز » (Rama Hormoz) چهار فرسخ .

علیه السلام . از رامهرمز تا « وادی الملح » (Milh - al - wadi) یا صحرای نمک چهار فرسخ .

8 . از وادی الملح تا « زط » (Zott) دو فرسخ .

9 . از زط تا « خابران » (Khabaran) سه فرسخ .

10 . از خابران تا « مستراح » (Mostrah) یا استراحتگاه ، دو فرسخ .

11 . از مستراح تا « دهلیزان » (Dihlyzan) دو فرسخ .

12 . از دهلیزان تا « کنارستان » (Kanaristan) سه فرسخ .

13 . از کنارستان تا « نسایل » سه فرسخ .

14 . از نسایل تا « ارجان » پنج فرسخ .

15 . از ارجان تا « داسین » (Dasyn) هفت فرسخ .

صلی الله علیه واله 1 . از داسین تا « بندق » (Bandak) شش فرسخ .

طعلیه السلام 1 . از بندق تا « خان حمّاد » (haad - Khan) شش فرسخ
. ×

18 . از خان حمّاد تا « امران » (Amran) نه فرسخ .

19 . از امران تا « نوبندگان » شش فرسخ .

20 . از نوبندگان تا « کرگان » پنج فرسخ .

21 . از کرگان تا « خراره » (Kharark) پنج فرسخ .

22 . از خراره تا « خلان » پنج فرسخ .

(Khollan . نام صحیح این

محل خلار (Khollar) است . نگاه کنید به : مقدسی ، احسن التقاسیم ، ص 455؛ یاقوت حموی ، معجم البلدان ، 380/2؛ فرصت الدوله ، آثار العجم ، ص 523 .)

23 . از خلان تا « جویم » پنج فرسخ .

24 . از جویم تا « شیراز » پنج فرسخ .

بنابراین از اهواز تا شیراز صد و دو فرسخ است .

ابن بلخی ، صاحب فارسنامه که در حقیقت کتاب او قدیمیترین کتاب تاریخی و جغرافیایی فارس به شمار می آید در شرح راههای فارس به خوزستان (اهواز) چهارده منزل را برمی شمارد بدون آن که به شرح جزئیات هر یک بپردازد ، برخلاف قدامه بن جعفر در الخراج که منازل اهواز تا شیراز را بیست و پنج منزل شمرده و به جزئیات نیز اشاره کرده است . البتّه این نکته را نباید از نظر دور داشت که کتاب الخراج در سال صلی الله علیه واله 22 ه' ق و فارسنامه در سال 540 ه' ق نوشته شده و فاصله زمانی ممکن است باعث ایجاد تغییرات احتمالی در اوضاع اجتماعی و اقتصادی و تأثیرات آن در جغرافیای راهها و همچنین تحوّلات جوّی و جغرافیایی شده باشد . از سویی دیگر ریزبینی قدامه بن جعفر با هدف او از تألیف این کتاب که با دقّت زیاد برای کارگزاران حکومتی و ممیّزان مالیاتی تهیه شده مربوط می شود .

ابن بلخی راه شیراز به اهواز را تا سرحد خوزستان یعنی « بوستانک » و « ارجان » بیشتر ذکر نکرده است و مسیر مشترک آنها در واقع چیزی

حدود شصت و دو فرسنگ است که اوّلین منزل آن از بستانک آغاز و به جویم ختم می شود .

سرحدّات خوزستان تا شیراز

1 . « بوستانک » (Bostank) چهار فرسخ .

2 . « ارجان » (Arrjan) چهار فرسخ .

3 . « فزرک » شش فرسخ .

(Fazrak یا بزرک .)

4 . « حبس » (Habs) چهار فرسخ .

5 . « صاهه » چهار فرسخ .

(sahha یا صامه .)

صلی الله علیه واله . « گنبد ملغان » (Molghan - Ginbad) پنج فرسخ .

علیه السلام . « کشن » شش فرسخ .

(Koshan ، در مسیر راه دیگری که از اهواز به سمت شیراز از راه دشت ارژن و دوراهی کازرون می باشد واقع شده است . نگاه کنید به : اطلس راههای ایران ، ص 35 .)

8 . « خوابدن » (Khabdan) چهار فرسخ .

9 . « کوسجان » سه فرسخ .

(Kosdjan یا کونجان .)

10 . « دیه گوزاز تیر مردان » (Deh-Gozaz-termardan) چهار فرسخ .

11 . « خراره » (Kharārh) پنج فرسخ .

12 . « خلار » (Khollar) پنج فرسخ .

13 . « جویم » (Djowaim) پنج فرسخ .

ابن رسته در الاعلاق النفیسه ، 90 سال بعد از هجرت علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام در کتاب خود مسافات و منازل راه اهواز به فارس و اهواز به شیراز را در دو بخش

جداگانه به شرح ذیل ذکر می کند :

راه اهواز به فارس

اولین خوره فارس بعد از اهواز ارجان است .

(ابن بلخی ، فارسنامه ، ص 231 .)

1 . از سوق الاهواز تا « ازم » (Azam) شش فرسخ .

2 . از ازم تا « آبغرین » (Abgharin) پنج فرسخ .

3 . از آبغرین تا « خابران » (Khabaran) هشت فرسخ .

4 . از خابران تا « بلانجرد » (Balanjird) شش فرسخ .

5 . از بلانجرد تا « ارجان شش فرسخ .

(ابن رسته ، الاعلاق النفیسه ، ص 221 .)

راه دیگر

1 . از سوق الاهواز تا « ازم » شش فرسخ .

2 . از ازم تا « عین » شش فرسخ .

3 . از عین تا « وادی الملح » شش فرسخ .

4 . از وادی الملح تا « خابران » پنج فرسخ .

5 . از خابران تا « دهلیزان » (Dihlizan) چهار فرسخ .

صلی الله علیه واله . از دهلیزان تا « ارجان » هفت فرسخ .

راه دیگر

از سوق الاهواز تا « رامهرمز » هیجده فرسخ .

از رامهرمز تا « زط » هفت فرسخ .

از زط تا « سنبیل » هشت فرسخ .

از سنبیل تا « ارجان » چهار فرسخ .

راه اهواز به شیراز

1 . از سوق الاهواز تا « ازم » شش فرسخ .

2 . از ازم تا « عبدین » (Abdin) پنج فرسخ .

3 . از عبدین تا « رامهرمز » شش فرسخ .

4 . از رامهرمز تا « زط » شش فرسخ .

در آن جا مرداب صعب العبوری است و پل طویل و درازی بر روی وادی الملح بسته اند .

5 . از زط تا « دهلیزان » شش فرسخ .

صلی الله علیه واله . از دهلیزان تا « ارجان » هفت فرسخ .

در آن جا پلی است ، منسوب به خسروان که طول آن بیش از 300 ذراع است و از سنگ ساخته شده است این پل بر روی درّه ارجان قرار دارد .

علیه السلام . از ارجان تا « دره » پنج فرسخ .

8 . از دره تا « هیر » (Hir) شش فرسخ .

9 . از هیر تا « بندک » (Bandak) چهار فرسخ .

ط10 . از بندک تا « خان حمّاد » (Khanhaad) هشت فرسخ . ×

(الاعلاق النفیسه ، 2 - 221 .)

راه ارجان به شیراز

ابن رسته از راه دیگری نام می برد که از ارجان (بهبهان) شروع می شود یعنی جایی که امروزه آثاری از قدمگاه حضرت علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام در آن جا است . این راه در ده منزل و به مسافت شصت فرسخ به شرح ذیل است :

1 . ارجان تا « سیربور » (sirabur) ده فرسخ .

2 . سیربور تا « سیبویه » (sibvyeh) چهار فرسخ .

3 . سیبویه تا « موردستان » (Muridisran) و از آن جا تا «

درچند » (Darchand) چهار فرسخ .

4 . از درچند تا « خورآبادان » (Khurabadan) شش فرسخ .

5 . از خور آبادان تا « نوبندگان » چهار فرسخ .

(Noubandadjan یا نوبنجان .)

صلی الله علیه واله . از نوبندگان تا « شاه دزدان » یا شاه اللصوص چهار فرسخ .

علیه السلام . از شاه دزدان تا « نای مرغان » (Nay-Murgahn) شش فرسخ .

8 . از نای مرغان تا « کورابناهیان » (Kurabanahiyan) پنج فرسخ .

9 . از کورابناهیان تا « دستجرد » هشت فرسخ .

10 . از دستجرد (دستگرد) تا « شیراز » ده فرسخ .

(الاعلاق النفیسه ، ص 222 .)

جیهانی نیز در إشکال العالم که در سال 320 ه' ق آن را تألیف کرده به اختصار مسیر راه خوزستان تا شیراز را ذکر می کند . جیهانی اولین منزل خوزستان را « بازار سبیل » و تعداد منازل تا شیراز را یازده منزل به مسافت علیه السلام 5 فرسخ به شرح زیر برمی شمارد :

(إشکال العالم ، ص صلی الله علیه واله 12 .)

راه خوزستان به شیراز

1 . از « بازار سبیل » (سوق سبیل) تا « ارجان » شش فرسخ .

2 . از ارجان تا « کردمان » هفت فرسخ .

3 . از کردمان تا « بندک » چهار فرسخ .

4 . از بندک تا « خان حمّاد » هشت فرسخ .

5 . از خان حمّاد تا « خواندن

» چهار فرسخ .

صلی الله علیه واله . از خواندن تا « نولنجان » چهار فرسخ .

علیه السلام . از نولنجان تا « کرکان » شش فرسخ .

8 . از کرکان تا « جرجان » پنج فرسخ .

9 . از جرجان تا « خلار » چهار فرسخ .

10 . از خلار تا « جویم » چهار فرسخ .

11 . از جویم تا « شیراز » پنج فرسخ .

علاوه بر راههایی که بر شمردیم ، منابع تاریخ ایران باستان از راهی که از تخت جمشید به سمت غرب تا شوش متداول بوده ، یاد کرده اند که در بررسی و تطبیق آن با آنچه جغرافیدانان مسلمانان نگاشته اند می توان به نتایج ارزنده ای برای کشف دقیق مسیر حضرت علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام دست یافت .

راه باستانی شوش به تخت جمشید ، (راه شاهی)

1 . شوش

2 . رامهرمز

3 . ارجان (ارگان)

4 . فهلیان

5 . گویم

صلی الله علیه واله . بیضاء

علیه السلام . تخت جمشید

راه شاهی که در دامنه جنوبی رشته کوه تاروس به اربل و از آن جا از راه رود زاب (زه آب) به تنگ ملاوی می رسیده ، پس از گذشتن از پل دختر به شوش منتهی می شده و از آن جا به رامهرمز می رفته و از رامهرمز در دنباله رود مارون به ارگان (ارجان) ادامه می یافته و به فهلیان امروزی می رسیده و از آن جا در دنباله روز زهره پس از گذشتن از «

پل مورد » (و عبور از کوهستانهای صعب العبور کوه کیلویه) به گویم و از آن جا به طرف جلگه های مرودشت و سپس به تخت جمشید (پاسارگاد) منتهی می شده است .

(مصطفوی ، اقلیم پارس ، ص 2 - 1صلی الله علیه واله 3؛ ایرانشهر ، نشریه 22 ، کمیسیون ملّی یونسکو در ایران ، 2/صلی الله علیه واله 145؛ اطلس تاریخی ایران ، مؤسسه جغرافیایی دانشگاه تهران ، نقشه شماره صلی الله علیه واله و علیه السلام .)

راه شوش به ارجان (بهبهان) که اولین ناحیه فارس است برابر نقل ابن رسته به شرح زیر است . همان طور که ملاحظه می شود این راه قدیمی با راه باستانی ، منزلگاههای مشترکی دارد و تا سال 290 ه' ق که ابن رسته کتاب خود را تألیف کرده مورد استفاده واقع می شده است . ادامه این راه را ابن رسته در مسیر راه ارجان به شیراز ، در شرح راه اهواز به شیراز می آورد و ما از پیوند این دو راه می توانیم مسیر راه را از شوش به شیراز مورد بررسی قرار دهیم . ناگفته نماند که راه شوش به ارجان از منطقه ای در خاک عراق ، نزدیک به « واسط » (wacet) به نام « باذبین » (Badhibin) آغاز می شده که در واقع شاهراه ارجان به واسط بوده است .

(کتاب الخراج ، ص 225 .)

راه شوش به ارجان (بهبهان) اولین ناحیه فارس

1 . از سوس (شوش)

تا « جندیشاپور » هشت فرسخ .

2 . از جندیشاپور تا « تستر » (شوشتر) هشت فرسخ .

3 . از تستر تا « سوق الاهواز » .

(الاعلاق النفیسه ، ص 220 .)

4 . از سوق الاهواز تا « کندل » (Kandal) یازده فرسخ .

5 . از کندل تا « رامهرمز » نه فرسخ .

صلی الله علیه واله . از رامهرمز تا « زط » نه فرسخ .

علیه السلام . از زط تا « سنبیل » هشت فرسخ .

8 . از سنبیل تا « ارجان » چهار فرسخ .

ورود حضرت رضاعلیه السلام به ارجان (بهبهان)

منابع قدیم از عبور و یا توقف حضرت رضاعلیه السلام در ارجان ذکری نکرده اند و تنها از مسیر حرکت آن حضرت از اهواز به فارس سخن گفته اند . ولی منابع جغرافیایی و (عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، 149/2 و 180؛ الارشاد ، 2/صلی الله علیه واله - 255؛ اثبات الوصیه ، ص 204؛ اصول کافی ، 402/2 و علیه السلام 40 .)

برخی منابع جدید از توقف حضرت علیه السلام سخن گفته اند . اعتماد السلطنه ، در مرآت (زندگانی حضرت رضاعلیه السلام ، ص 243؛ به نقل از مطلع الشمس؛ سیّد حجّت بلاغی ، تاریخ نایین ، 2/صلی الله علیه واله - 235 .)

البلدان ، از مسجدی در بقایای شهر قدیمی ارجان ، معروف به مسجد حضرت إمام رضاعلیه السلام نام می برد که هنگام عبور از این شهر ، حضرت در آن مسجد نماز گزارده است .

بهبهان ، شهر نوآبادی است که

تقریباً بیش از سیصد سال از عمر آن نمی گذرد . شهر قدیم این ناحیه که مسافت آن تا بهبهان ، زیاده از یک فرسخ نیست ، ارجان نام داشت . یونانیها ، ارجان را اکران می گفتند . اسکندر وقتی از خوزستان به سمت فارس می رفت از اکران عبور کرد . مسجدی در خرابه های ارجان وجود دارد و معروف است که حضرت علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام در این مسجد نماز گزارده است .

(مرآت البلدان ، 8/1صلی الله علیه واله 3 .)

صاحب مطلع الشمس نیز ضمن برشمردن مسیر حرکت إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام به وجود این مسجد در زمان خود اشاره می کند و می گوید : حضرت رضاعلیه السلام را از مدینه به بصره و از آن جا به اهواز و عربستان عبور دادند . آن وقت شهر ارگان (ارجان) آباد بود و حاکم نشین اهواز شمرده می شد و آثار مسجدی که به حضرت رض

درباره ارجان (بهبهان)

ارجان (ارگان) شهری است با سابقه تاریخی که بنابر گفته اصطخری در مسالک الممالک و یاقوت حموی در معجم البلدان در زمان سلطنت جاماسب هنگامی که او در جنگ با روم پیروز شد و شهر « میافارقین » و « آمد » را تسخیر کرد ، این شهر را برای فرزند قباد که ارجان نام داشت بنا کرد و سپس مناطق وسیعی را به آن منضم ساخت .

(مسالک الممالک ، ص 225؛ مرآت البلدان ، 32/1؛ شیرازنامه ، ص 31 .)

ارجان در سال صلی الله علیه واله

1 ه' ق توسط أبی العاص و أبو موسی اشعری فتح شد .

(

شیرازنامه ، ص 24 .)

از این شهر در قرن چهارم به عنوان شهری بزرگ یاد شده که شش دروازه داشته و مشهور به دروازه های اهواز ، ریشهر ، شیراز ، رصافه ، میدان وکیّالین (کیل کنندگان) بوده است .

(جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص 290 .)

حمد اللّه مستوفی در قرن هشتم این شهر را ویران توصیف کرده ، زیرا در این سالها ملاحده (اسماعیلیان) بر این شهر استیلا داشتند و مکرراً آن را مورد غارت قرار می دادند .

(نزهه القلوب ، ص علیه السلام علیه السلام 1 .)

جغرافی نویسان قدیم ، از این شهر به نام « ارجان » یاد کرده اند . ولی اوّلین بار ، شرف الدین علی یزدی در سال 95علیه السلام ه' ق این شهر را بهبهان نام نهاد و از آن تاریخ به همین نام مشهور شد .

(شرف الدین علی یزدی ، ظفرنامه ، 1/علیه السلام 41؛ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص 291 .)

اعتماد السلطنه ، در مرآت البلدان علت تغییر نام ارجان به بهبهان را چنین شرح می دهد : در موضع حالیه بهبهان ، سابق چند چادرنشین بودند که از ارجان به جهت زراعت می آمده اند ، بعد از آن که بعضی از اعراب کوفه که معروف به رئیس فلان و رئیس بهبهان بودند به حکم امیر تمیور از کوفه کوچ کرده به ارجان آمدند که سیاه چادر را « بهان

» می نامیده اند این طایفه گفتند ما در این محل « خانه » به از « بهان » می سازیم (بهتر از سیاه چادر می سازیم) لهذا آبادی موسوم به « به از بهان » گردید و از کثرت استعمال ، بهبهان شد .

(مرآت البلدان ، 8/1صلی الله علیه واله 3؛ فارسنامه ناصری ، 4/2علیه السلام 14 .)

یاقوت می نویسد : ارجان را فارسیان « ارقان » (ارغان) تلفظ می کنند . صاحب (مرآت البلدان ، 31/1؛ شیرازنامه ، ص 31 .)

فارسنامه ناصری می نویسد : کوره قباد که پایتخت آن ارگاه بوده ، اعراب آن را ارجان گفتند . ابن بلخی در فارسنامه خود ، از ناحیه ای به نام ارجان و « ارجمان » نام (فارسنامه ناصری ، 900/2؛ شیرازنامه ، ص 32؛ صوره الأرض ، ص 32 .)

می برد که آن ناحیه در نزدیکی سرمق است و این منطقه را نباید با ارجان اشتباه گرفت .

(ابن بلخی ، فارسنامه ، ص 124 .)

ناصر خسرو که در مسیر سفرش به ارجان آمده از این شهر دیدن کرده و چند روزی در این شهر مانده است .

(ناصر خسرو ، سفرنامه ، ص 5صلی الله علیه واله 1 .)

شهر ارجان قدیم در حوالی بهبهان کنونی واقع بوده است . فرصت الدّوله در آثار العجم ، فاصله بهبهان تا ارجان را در سمت شرقی (بهبهان) یک فرسنگ و (آثار العجم ، ص 410 .)

فارسنامه ناصری ، به مسافت

نیم فرسنگ در سمت جنوبی آن ذکر می کند . (فارسنامه ناصری ، 900/2 .)

لسترنج از بهبهان در فاصله چند میلی پایین تر از ارجان در کنار رودخانه طاب نام می برد . وی می نویسد : در قرن چهارم ارجان شهری بزرگ بود . مسجدی خوب (جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص 291 .)

(احتمالاً مسجد إمام رضاعلیه السلام) و بازارهای معمور داشت ، نزدیک شهر دو پل سنگی معروف ، بر روی رودخانه طاب ، ساخته شده بود که از روی آن پلها به خوزستان می رفتند و هنوز آثار آنها باقی است . بنای یکی از آن دو پل را منسوب به دیلمی پزشک حجّاج بن یوسف حاکم عراق در زمان امویان دانسته اند و اصطخری درباره آن پل گوید : یک طاق دارد که عرض آن هشتاد گام و بلندی آن چنان است که مردی شترسوار با بیرقی در دست می تواند آزادانه از زیر آن عبور کند ، این پل که « پول ثکان » نامیده می شد به فاصله یک تیر پرتاب از شهر ارجان در سر راه سنبل واقع بود . پل دوم بیش از سه هزار ذراع طول داشت و از بناهای زمان ساسانیان بود و پل خسروی « قنطره الکسرویه » نامیده می شد و سر راه قریه دهلیزان قرار داشت .

(صوره الأرض ، ص 44 ، 5 - 54 ، 4صلی الله علیه واله ؛ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص 190 و 191 .)

بهبهان در زمان قدیم شاهراه ارتباط خوزستان و

فارس بوده و از نواحی فارس به شمار می آمده است ولی اکنون جزء خوزستان است .

(شیرازنامه ، ص 23 .)

(اقلیم پارس ، ص 140 .)

از ارجان راهی موسوم به « راه شاهی » ، از تخت جمشید به سمت شوش می رفته است . ابن حوقل نیز به راه خوزستان تا بصره اشاره می کند و می گوید اولین منزل (ایرانشهر ، 2/صلی الله علیه واله - 1455؛ اطلس تاریخی ایران ، نقشه شماره علیه السلام .)

آن از ارجان « آسَک » بوده است . اعتماد السلطنه و فرصت الدوله آسک را از (صوره الأرض ، ص 30 .)

نواحی اهواز و میانه راه ارجان و رامهرمز برمی شمرند و فاصله آن را تا ارجان دو منزل (دو روز) ذکر می کنند .

(آثار العجم ، ص 401؛ مرآت البلدان ، 15/1 .)

مسیر کنونی اهواز به شیراز

از اهواز به « کریمت » نوزده کیلومتر و از آن جا به کوپال ، سی و دو کیلومتر است . از کوپال دو راه وجود دارد که هر دو راه از طریق جاده اسفالته به رامهرمز می رسند . در حدود بیست و هفت کیلومتری کوپال به سمت هفتگل یک راه شنی است که از « یعار » به « مربچه » و از آن جا به رامهرمز منتهی می شود ، ولی راه مستقیم کوپال به رامهرمز طولانی تر است و قریب هفتاد کیلومتر است . از رامهرمز به بهبهان ، چند راه خاکی و اسفالته وجود دارد که راه متداول آن

از « دوکوهک » به فاصله هشت کیلومتر ، « رستم آباد » پنج کیلومتر ، « سلطان آباد » شانزده کیلومتر ، « کهله » چهارده کیلومتر ، « ارمش » شش کیلومتر و از آن جا به « جایزان » نه کیلومتر است . در مسیر راه سلطان آباد که مسیری قدیمی است و جاده ای شنی دارد ، راه جاده شنی و اسفالته به هم می پیوندد و تا حوإلی بهبهان ادامه می یابد . در جایزان به سمت « جولکی » راه اسفالته به دو راه منتهی می شود و از آن جا راهی است به سمت « آغاجاری » و ادامه راه به « بهبهان » ختم می شود . از جولکی راه ادامه می یابد و به حوإلی « بید بلند » می رسد که مسیر راه حدود دوازده کیلومتر است . سپس از آن جا به منطقه ای در انشعاب رود مارون منتهی می شود که به « کره سیاه » مشهور است . رود مارون از حوإلی رامهرمز و از سلطان آباد تقریباً به موازات جاده در فاصله چند کیلومتری امتداد می یابد و به کره سیاه منشعب می شود و شعبه ای از آن کنار رود خیرآباد که در قدیم به رود طاب مشهور بوده به سوی بهبهان راه می پیماید . در ادامه راه از کره سیاه به سمت بهبهان از یک دو راهی گذشته و به فاصله ده کیلومتر به جاده بهبهان - آغاجاری می پیوندد که تا بهبهان ، شش کیلومتر فاصله دارد . در فاصله نوزده کیلومتری بهبهان خیرآباد قرار دارد و

رودی نیز به همین نام از آن جا می گذرد ، این رود از سمت جنوب به سوی سردشت می رود و در حوالی سردشت رود دیگری به نام آب رزک به آن می پیوندد و هر دو رود به رود بزرگتری که زهره نام دارد می ریزند و این رود ، به هندیجان می پیوندد و از طریق هندیجان به خلیج فارس می رسد .

از خیرآباد به سمت « لیشتر » بیست و دو کیلومتر راه است و از آن جا به « خان عوضی » می رویم با مسافت پانزده کیلومتر و از آن جا تا « دوگنبدان » (گچساران) هیجده کیلومتر است . از دو گنبدان تا « امامزاده جعفر » هیجده کیلومتر و سپس تا « اللّه اکبر » نه کیلومتر و از آن جا تا « خان أحمد » نه کیلومتر و سپس تا « کته » ده کیلومتر فاصله دارد (باشت در پنج کیلومتری کته است) . مسیر ادامه می یابد به مسافت چهارده کیلومتر تا « کوپا » و از آن جا نه کیلومتر تا « دِه نو » و از آن جا دوازده کیلومتر که بپیماییم به یک دو راهی می رسیم که یک راه به سمت جنوب و دیگری به سمت شمال امتداد می یابد ، راه أوّل به « فهلیان » و از آن جا به « نورآباد » و راه دیگر از « آبشار » و « مورگا » به « یاسوج » می رود که انتهای این دو راه در نهایت به شیراز منتهی می گردد . امروزه

اگر کسی بخواهد از اهواز در مسیر یاسوج به شیراز برود این راه را انتخاب می کند ، اما امروزه راه دیگری متداولتر است و آن راهِ « نورآباد » (ممسنی) از « چنار شاهیجان » به « دشت ارژن » و از آن جا به شیراز می روند .

(آثار العجم ، ص 445؛ شبهای پیشاور ، ص 115؛ فارسنامه ناصری ، ص 154؛ آثار الاحمدیه ، ص 10 - 8؛ بحار الأنوار ، 11/صلی الله علیه واله علیه السلام 2؛ جامع الانساب ، ص علیه السلام علیه السلام ؛ رجال الکشّی ، ص 294؛ منظومه نخبه المقال ، ص 14؛ تحلیلی از زندگانی إمام کاظم علیه السلام ، 5/2 - 2علیه السلام 4؛ روضاه الجنات فی احوال العلماء والسادات ، 0/1صلی الله علیه واله و 92صلی الله علیه واله ؛ الکنی و الالقاب ، 322/2؛ شدّ الازار فی حطّ الاوزار عن زوّار المزار ، ص 289 .)

از دوراهی اخیر ، یک جاده خاکی قدیمی وجود دارد که نسبت به راه یاسوج به شیراز ، میان بر محسوب می شود . این راه از مسیری به فاصله 5 کیلومتر ، تا فهلیان به مسافت هفت کیلومتر از دوراهی فاصله دارد ، و از ابتدای « فهلیان » مسیر جاده فوق در امتداد « رودشور » آغاز می شود و از آن جا به سمت « زیررود » و « سرنجلک » که یک چهارراهی است و منتهی به « راشک » ، « ده گپ » و « سورن آباد » می شود مسیر راه از سورن آباد ادامه

می یابد . از آن جا دو راه یکی به سمت شمال و به « اردکان » و دیگری مستقیم به « مالکیدی » و از آن جا به جاده اسفالته می پیوندد ، از این جا راه در جاده اسفالته تا اردکان (به سمت شمال) بیست و شش کیلومتر فاصله دارد و ادامه راه از « دالین » به شیراز تا حوإلی « خلار » بیست کیلومتر و تا « گلستان » که در مسیر جاده اسفالته واقع شده سی و سه کیلومتر است و از گلستان تا ابتدای « جاده قلات » هشت و تا « گویم » دوازده کیلومتر است . از گویم راه به مسافت شش کیلومتر ادامه می یابد و به « بزین » می رسد و از آن جا تا شیراز حدود پنج کیلومتر فاصله است . اما اگر خواسته باشیم از مسیر دیگری (جاده بوشهر) که راه متداول امروز اهواز به شیراز است بگذریم ، باید از فهلیان بعد از سپری کردن ده کیلومتر به نورآباد (ممسنی) آمده و از آن جا به مسافت چهارده کیلومتر به سمت « سراب بهرام » و سپس به مسافت دوازده کیلومتر به « گلگون » و از آن جا به مسافت یازده کیلومتر به « چنار شاهیجان » بیاییم . این منطقه در مسیر یک سه راهی قرار دارد که در امتداد راهی که آمدیم به سمت جنوب به کازرون می رود و راه دیگر به شیراز منتهی می شود که از چنار شاهیجان به مسافت دوازده کیلومتر تا « تره دان » و هیجده

کیلومتر تا « دوان » فاصله دارد . میان این دو راه جاده شنی است که به « کوهمره » می رسد . دوان با فاصله تقریبی 5 کیلومتر از تنگ معروف « أبو الحیات » فاصله دارد و از ن جا به مسافت سی و شش کیلومتر به دشت « ارژن » و از آن جا به مسافت هشت کیلومتر به « چهل چشمه » می رسیم و از آن جا به فاصله دوازده کیلومتر به « خانه زنیان » و سپس با طی کردن چهار کیلومتر به سمت « حسین آباد » و از آن جا به فاصله چهارده کیلومتر به « ده شیخ » می رسیم ، از ده شیخ تا « کشن » پنج کیلومتر و از آن جا تا شیراز حدود دو کیلومتر راه است .

(اطلس راههای ایران ، مؤسسه گیتاشناسی ، ص صلی الله علیه واله - 34 .)

بررسی راههای اهواز تا شیراز و مسیر حرکت امام (ع)

در ابتدای راه اهواز به شیراز یعنی پل اربق (اربک) که برابر نقل ابن حوقل در صوره الأرض از آن جا راهی به سمت سوق سنبیل است راه را ادامه می دهیم . (صوره الأرض ، ص 30 .)

جیهانی این مکان را اولین منزلگاه نام می برد و بعد از آن به مسافت شش فرسخ به سمت ارجان از منزلگاه بعدی که همان ارجان است یاد می کند . اما سایر منابع ، (إشکال العالم ، ص علیه السلام 10 .)

از جمله ابن رسته ، « ازم » را به عنوان اولین منزل آورده اند . و ابن

بلخی (الاعلاق النفیسه ، ص 221 .)

« بوستانک » و قدامه بن جعفر ، « جویرول » را ذکر می کنند . منازل موجود در (فارسنامه ، ص 231 .)

(کتاب الخراج ، ص صلی الله علیه واله 2 .)

مسیر راه اهواز تا ارجان در نوشته های جغرافیدانان با تفاوتهایی ذکر شده است . قدامه بن جعفر بیش از دیگران این منازل را بر شمرده به طوری که از اهواز تا ارجان برابر شرح او چهارده منزل فاصله است . ابن رسته در شرح راههای مختلفی که (الاعلاق النفیسه ، ص 221 .)

ذکر می کند منازل اهواز تا ارجان را بین چهار تا شش منزل نام می برد . و ابن بلخی ، تنها یک منزل ذکر می کند .

(فارسنامه ، ص 231 .)

منابعی که به ذکر راههای باستانی پرداخته اند نیز بیش از یک مرحله ذکر نکرده اند . در مجموع منازل مشترکی که جغرافیدانان از اهواز تا ارجان نام برده اند :

ازم ، رامهرمز ، زط ، وادی الملح و دهلیزان است . از ارجان به شیراز ، منازل با شرح بیشتری آمده است و به نظر می آید این راه بیش از سایر راههای فارس مورد توجه جغرافیدانان بوده به طوری که لسترنج می گوید : راهی که از شیراز به سمت شمال باختری به ارجان و خوزستان می رفت ، بیش از همه راههای دیگر در کتابهای جغرافیایی شرح داده شده و درباره آن حداقل هشت شرح جداگانه به ما رسیده ، هر چند که

در ذکر پاره ای از منزلگاههای آن راه بین کتابهای مراجع اختلاف نظر است . آخرین وصفی که از این راه شده در کتاب ظفرنامه شرف الدین علی یزدی است که مسیر امیر تیمور را در سال 59علیه السلام از اهواز به شیراز از راه بهبهان نقل می کند .

(جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص 319؛ ظفرنامه ، 114/1 به بعد .)

در شهر ارجان قدیم آن چنان که یاقوت حموی و دیگران ذکر کرده اند قدمگاهی است موسوم به قدمگاه إمام رضاعلیه السلام وجود این قدمگاه در این مکان مسیر إمام (مرآت البلدان ، 8/1صلی الله علیه واله 3 .)

علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام را از پل اربق (اربک) به ارجان روشن می کند .

قدمگاه بعدی که در منابع تاریخ محلی به تناوب از آن یاد شده شهر ابرقوه و یا ابرکوه است که در منتهی إلیه جاده شمالی شیراز به شهرهای یزد و خراسان است . اگر مسیر متداولی که در منابع جغرافیایی آمده ، همان مسیری باشد که حضرت رضاعلیه السلام پیموده در این صورت حضرت از ارجان به سمت شیراز و از آن جا به سمت دروازه اصطخر که راهی است به سوی خراسان که در پاره ای منابع از جمله الاعلاق النفیسه إشکال العالم و مسالک الممالک نیز به همین نام (راه خراسان) (الاعلاق النفیسه ، ص 221 .)

(إشکال العالم ، ص 118 .)

(مسالک الممالک ، ص 115 .)

مشهور است ، عبور فرموده و به ابرقوه رسیده اند .

در راه ارجان تا شیراز چند منزلگاه معروف است که غالب منابع از آن یاد کرده اند ، بندق (بندک) ، خان حمّاد ، نوبندگان ، (بوبنجان) ، (کتاب الخراج ، ص علیه السلام 2 .)

(الاعلاق النفیسه ، ص 222؛ إشکال العالم ، ص علیه السلام 2 .)

(کتاب الخراج ، ص 28؛ الاعلاق النفیسه ، ص 222؛ إشکال العالم ، ص 28 .)

(فارسنامه ، ص 231؛ الاعلاق النفیسه ، ص 222 .)

(کتاب الخراج ، ص 27 .)

کرکان ، (جرجان) ، خراره ، خلان ، خلار ، و جویم (گویم) .

(همان .)

ابن بلخی ، مسیر راه را از دوراهیی که ارجان را به شیراز متّصل می کند توأماً نام برده ، این دو راه که از ارجان (بهبهان) به موازات هم تا حوإلی شیراز امتداد دارد ، دو جاده قدیمی است که در منابع اولیه به طور جداگانه ذکر آنها آمده است ، این دو راه امروزه به راه شیراز ، اردکان (یاسوج) و شیراز ، بهبهان معروفند « فرزک » ، « حبس » ، « صاهه » ، « کشن » در مسیر راه اخیر و « خلار » ، « جویم » و . . . در مسیر راه دوم قرار دارند . همچنان که گفته شد در میانه این راه ، راهی قدیمی معروف به جاده شاهی وجود داشته که بدون رفتن به شیراز مستقیماً به سمت اصطخر منتهی می شده

است . باید در نظر داشت که این راه در زمان ایران باستان و قبل از پیدایش شهر شیراز مورد استفاده بوده است ، بنابراین با توجه به احداث این شهر در سنه (ابن بلخی ، فارسنامه ، ص 132 .)

4علیه السلام ه' ق و از رونق افتادن شهر اصطخر احتمالاً این راه در سال 200 هجری چندان رونق سابق خود را نداشته ، با این همه در منابع و تواریخ محلی شیراز و همچنین سایر منابع هیچ گونه گزارشی از ورود و یا توقف حضرت رضاعلیه السلام ثبت نشده است . منابع تاریخی تنها اطلاع می دهند که حضرت رضاعلیه السلام از اهواز و از طریق فارس (نه شیراز) به سمت خراسان رفتند و در این باره به طور مفصّل در جای خود سخن خواهیم گفت .

شیراز

از ورود حضرت علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام به شیراز در منابع گزارش موثقی ثبت نشده است و در منابع محلّی تاریخ این شهر هیچ قدمگاه و یا بنای یادبودی به آن حضرت منسوب نیست .

این موضوع احتمال عبور حضرت رضاعلیه السلام را از راه باستانی اهواز به پاسارگاد که بعد از ارجان (بهبهان) از طریق راههای کوهستانی منطقه کوهکیلویه به جلگه مرودشت اصطخر می پیوست قوّت می دهد . در ادامه این مسیر راهی وجود داشت ، مشهور به راه خراسان که در مسیر آن ، شهر ابرکوه یا ابرقوه قرار دارد . در این شهر قدمگاهی از حضرت رضاعلیه السلام دیده می شود . شهر ابرقوه بخشی از شهر باستانی اصطخر به شمار می رود .

قبل از بررسی قدمگاه منسوب به حضرت علیه السلام در این شهر به شرح اطلاعاتی درباره اصطخر می پردازیم .

اصطخر

اصطخر در طول هفتاد و نُه درجه و عرض سی و دو درجه جغرافیایی در فارس قرار گرفته است . یاقوت حموی می نویسد : أوّل کسی که بنای شهر اصطخر را نهاد ، اصطخر بن طهمورث پیشدادی بود و این شخص نزد مردم ایران منزلت بسیار داشت .

(مرآت البلدان ، 1/1 - 90؛ شیرازنامه ، ص 23؛ جیهانی ، حدود العالم ، ص 1 - 130 .)

فتح اصطخر در عهد خلیفه دوم و در سال صلی الله علیه واله 1 هجرت توسط عثمان أبی العاص و أبو موسی اشعری صورت گرفت . و در سال 4علیه السلام (شیرازنامه ، ص 24 .)

هجری توسط محمّد بن یوسف برادر حجّاج بن یوسف ثقفی ، در نُه فرسخی جنوب اصطخر ، در وقت طلوع برج سنبله بنای شهر شیراز گذاشته شد و این شهر روزبروز از رونق اصطخر کاست .

(فارسنامه ، ص 132؛ مسالک الممالک ، ص 111 .)

آنچه از نوشته جغرافیدانان قرون أوّل اسلامی درباره اصطخر به دست می آید ، این است که اصطخر در آن زمان بسیار وسیع بوده ، اصطخری در مسالک الممالک می نویسد : اصطخر شهری است بزرگ ، چند اردشیر خوره باشد به بزرگی ، و به اردشیر خوره شهرهاست چون شیراز و سیراف ، . . . تا حیث یزد بزرگتر نواحی اصطخر باشد سه جایگاه مسجد آدینه دارد . کثه میبد و نایین و بهره ،

مقدار ناحیت اصطخر شصت فرسنگ باشد ، ابرقو شهری است اقلید و سرمق دوپاره شهرند و به پارسی کلید و سرمه خوانند . . .

(مسالک الممالک ، ص 8 - علیه السلام 9؛ اطلس تاریخی ایران ، نقشه شماره 8 ، 9 ، 10 .)

مسافت بین شیراز تا اصطخر دوازده فرسنگ و وسعت این شهر یک میل بوده است . ابن حوقل در قرن چهارم از خراب شدن باروی شهر اصطخر سخن (مسالک الممالک ، ص 115؛ مرآت البلدان ، 103/1؛ صوره الأرض ، ص 194 .)

می گوید و از دروازه ای به نام دروازه خراسان نام می برد که احتمالاً علت (صوره الأرض ، ص 194 .)

نامگذاری آن به دروازه خراسان ، به این دلیل بوده که در مسیر راه خراسان قرار داشته است . ابن حوقل نیز از وسعت اصطخر یاد می کند و یزد که بزرگترین ناحیه آن کثه و میبد ، نایین و فهرج (بهره) و همچنین رودان که جزّ کرمان بوه است و سپس جزء فارس شده و ابرقوه و چند شهر دیگر را از نواحی اصطخر می شمارد .

ابرکوه (ابرقوه)

همچنان که گفته شد ، ابرکوه یا ابرقوه یکی از توابع و نواحی شهر قدیمی اصطخر بوده است . ابن حوقل ابرقوه و یا ابرقویه را شهری مستحکم به اندازه یک سوم شهر اصطخر با بازارهای معمور و آباد در قرن چهارم توصیف می کند . ابرقوه در شمال (صوره الأرض ، ص 50 .)

قریه بیذه (ده بید) در نمیه راه اصطخر

و یزد واقع شده . مقدسی از مسجدی نیکو (جغرافیایی تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص 305 .)

در این شهر سخن گفته است و حمد اللّه مستوفی در خصوص این شهر (مقدسی ، احسن التقاسیم ، ص علیه السلام 45 .)

می نویسد : ابرقوه را در ابتدا بر دامنه کوهی ساخته بودند و به آن « برکوه » می گفتند و بعد از آن بر صحرایی که هم اکنون است شهر را ساختند . وی می نویسد : در ابرقوه « جهودی » چهل روز اگر بماند ، نماند ، و بدین سبب جهود در آن جا نیست و اگر از جای دیگر به مهمی به آن موضع روند بعد از چهل روز معاودت کنند . در آن جا سروی است که در جهان شهرتی داشته و درخت سروی در ایران زمین مثل آن نیست .

(نزهه القلوب ، ص 200؛ مسالک الممالک ، ص 129؛ فارسنامه ، ص 81 و 84 .)

آثار تاریخی ابرقوه

در شهر ابرقوه و حومه آن آثار تاریخی دوران مختلف مشاهده می شود ، از جمله ، مسجد جامع ابرقوه ، مقبره حسن بن کیخسرو (مزار طاووس الحرمین) قطبیّه ، مناره سر در ، مسجد حاجی کامل امامزاده أحمد بن موسی بن جعفرعلیه السلام ، مسجد امامزاده أحمد ، گنبد علی ، و مسجدی موسوم به مسجد بیرون ، بنای مزاری مشهور به پیرسک یا پیر صدق و سرو پشت آسیاب ، بناهای تاریخی در کوه صفه و . . .

(یادگارهای یزد ، 335/1 و0صلی الله علیه واله 3؛

آندره گدار (و دیگران) ، آثار ایران ، 3/صلی الله علیه واله 22؛ تاریخ جدید یزد ، ص 53 ، 95 ، 124 ، صلی الله علیه واله 24 ، 255 ، 4صلی الله علیه واله 2؛ صوره الأرض ، ص صلی الله علیه واله 5 - 49؛ شیرازنامه ، ص 22 ، 85 ، 9 - علیه السلام 11؛ فارسنامه ، 121/1 ، 124 ، 4صلی الله علیه واله 1؛ فسائی ، فارسنامه ، 59 - 54 ، 310 - 295 ، علیه السلام صلی الله علیه واله 3 ، 1علیه السلام 3؛ یادگارهای یزد ، 2/ علیه السلام صلی الله علیه واله 8 ، 899 ، 1238 ، 1243 ، 1244 ، صلی الله علیه واله 124 ، صلی الله علیه واله صلی الله علیه واله 12 ، اقلیم پارس ، صلی الله علیه واله - 2 و علیه السلام 32 - 331 .)

قدمگاه إمام علیّ بن موسی الرضا (ع) در ابرقوه

در آثار تاریخی یزد مسجدی معروف به مسجد بیرون در حومه این شهر قرار دارد که بر کتیبه آن گزارشی مندرج است ولی متأسفانه به دلیل ریختگی اطلاعات مبهمی از عبور و یا توقف حضرت رضاعلیه السلام از آن به دست می آید . این مسجد در کنار شهر قرار دارد و دارای حیاط و ایوان و گرمخانه است کتیبه ای از کاشی معرّق در سه رشته خط به عرض تقریبی شصت و پنج سانتی متر و درازی پنج متر و به رنگهای آبی و سفید بر پیشانی سر در ورودی مسجد نصب شده و از آن اطلاعاتی تاریخی به دست می آید . متن آن

به این شرح است :

اللّه هو الموفّق والمعین ربّنا تقبل منّا انّک أنت السمیع العلیم . چون حضرت صمدیّت عزّ شأنه و عظم سلطانه در عهد خلافت پناه پادشاه اسلام اعظم و اعلم سلاطین ایام لازال جلال سلطا (ن) . . . (ریختگی به اندازه شصت سانتی متر) للّه (س') عیه که توفیق عمارات خیر به هر وقت به هر جای به تجدید رفیق فرمود در زمان عبور از ابرقوه عادت ، . . . (نیم متر ریختگی) بر درِ مسجد تبرّک نمود که منزل إمام معصوم علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام منار که از اشعار اسلام است ساخت و به مقابل مزار طاووسیه مسجدی فوقانی و خانه رئیس الدینی را بعد در سر سنگ نما که ابعاضا (؟) مسجد و دار القرار و دار الحدیث و دار السیاده و الش' (ریختگی به اندازه شصت سانتی متر) . . . م این . . . دو دکان متّصل به مسجد مذکور . و (. . .)

(ایرج فشار ، یادگارهای یزد ، 8/1 - علیه السلام 35 .)

راه شیراز به کثه (یزد)

اصطخری راه شیراز به کثه (یزد) را که به راه خراسان معروف است چنین بیان می کند :

1 . از شیراز تا « زرقان » شش فرسنگ ، زرقان قصبه ای است میان مشرق و شمال شیراز که در دامنه کوه بسیار مرتفعی واقع شده است .

(فرصت الدوله ، آثار العجم ، ص 130 .)

2 . از زرقان تا « اصطخر »

شش فرسخ .

3 . از اصطخر تا « بیرقریه » چهار فرسخ .

4 . از بیرقریه تا « کهمند » هشت فرسنگ .

5 . از کهمند تا « دیه بید » (ده بید) هشت فرسنگ .

صلی الله علیه واله . از دیه بید تا « ابرقوه » دوازده فرسنگ .

علیه السلام . از ابرقوه تا « دیه شیر » (ده شیر) سیزده فرسنگ .

8 . از دیه شیر تا « جوز » (حور) شش فرسنگ .

9 . از جوز تا « قلعه مجوس » شش فرسنگ .

10 . از قلعه مجوس تا « شهر کثه » پنج فرسنگ .

11 . از کثه تا « آبخیزه » هفت فرسنگ .

12 . از آبخیزه تا « یزد » شش فرسنگ .

این آخر اعمال پارس است و جمله هشتاد و هفت فرسنگ است .

ابن حوقل نیز در قرن چهارم وصفی از منازل و مسافات شیراز به کثه که همان راه خراسان است به شرح ذیل ذکر می کند :

1 . شیراز تا زرقان شش فرسخ ، زرقان دارای منازلی بر وادی عذب است .

2 . از زرقان به اصطخر شش فرسخ .

3 . از اصطخر به قریه « تیر » چهار فرسخ .

4 . از قریه تیر تا کهنک هشت فرسخ .

5 . از کهنک تا قریه « بیذ » هشت فرسخ .

(جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص 305 .)

صلی الله علیه واله . از قریه بیذ تا « ابرقویه

» دوازده فرسخ .

علیه السلام . از ابرقویه تا « دیه شیر » سیزده فرسخ .

8 . از دیه شیر تا « جور » شش فرسخ .

9 . از جور تا « قلعه مجوس » شش فرسخ .

10 . از قلعه مجوس تا « شهر کثه » در حومه یزد پنج فرسخ .

11 . و از یزد تا « انجیره » شش فرسخ ، انجیره قبه ها و چشمه ای دارد که بر کناره های آن درختان انجیر است و این جا آخرین نقطه فارس است و جز این ناحیه ای ندارد و همه راه مجموعاً هشتاد فرسخ است .

ابن بلخی ، منازل شیراز به یزد را دو نُه منزل ذکر می کند و مسافت شیراز به یزد را پنجاه و چهار فرسنگ برمی شمارد . لسترنج در دو نقل جداگانه از جغرافیدانان (فارسنامه ، ص 232 .)

قرون اولیه اسلامی به راه زمستانی و راه تابستانی اشاره می کند و می نویسد : راه زمستانی یا راه کاروانی که از دشتها و جلگه ها می گذشت ، راه شیراز به سمت شمال خاوری بود که به اصطخر می رفت و از آن جا به ده بید می رسید و در این جا از دست راست راهی جدا می شد که به ابرقوه و یزد می رفت ، اما راه اصلی به طرف چپ پیچیده و از سرمق و قریه آباده می گذشت و سپس در یزد خواست به راه تابستانی می پیوست و از آن جا از قومشه گذشته به اصفهان می رسید . در منابع

(جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص 319؛ ابن خردادبه ، المسالک والممالک ، ص 51؛ احسن التقاسیم ، ص علیه السلام 45؛ نزهه القلوب ، ص 201؛ کاب الخراج ، ص علیه السلام - صلی الله علیه واله 19؛ اصطخری ، مسالک الممالک ، ص 3 - 132 .)

ایران باستان از راه باستانی موسوم به راه شاهی که از پاسارگاد به ابرقوه (ابرکوه) و از آن جا به یزد و از طریق راه کویر به خراسان می رفت ، سخن به میان آمده است . این راه دو مسیر تابستانی و زمستانی داشت ، راه تابستانی از مایین به یزد خواست می رفت و مسیری کوتاهتر از راه زمستانی را به سمت شمال فارس طی می کرد و راه زمستانی از گردونه کولی کش و یزدخواست گذشته و از آن جا به قمشه (قومشه یا شهررضا) و از طریق آن به لنجان و اصفهان منتهی می شد .

(ایرانشهر ، 3/2صلی الله علیه واله 14؛ اقلیم پارس ، ص 2 - 1صلی الله علیه واله 3؛ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص 302 و 304 .)

راه کنونی شیراز به یزد

از شیراز به یزد یک جاده اصلی وجود دارد . این جاده به شمال استان فارس امتداد می یابد و در حوالی اقلید از سمت راست به جانب شمال شرقی می پیجد و از آن جا به سمت ابرقوه و سپس به استان یزد منتهی می شود . ادامه مسیر جاده اصلی به استان اصفهان و از آن جا به سایر شهرهای مرکزی و شمالی ایران می

رود . از شیراز سی کیلومتر تا شهر زرقان راه است سپس شانزده کیلومتر تا مرودشت ، در این جا راهی به سمت چپ (شمال غربی) می رود ، از آن جا هفده کیلومتر تا تخت جمشید فاصله دارد و چند کیلومتر آن طرفتر نقش رستم است که در خارج از جاده اصلی واقع شده ، از تخت جمشید تا سیدان پانزده کیلومتر و از آن جا تا سیوند یازده کیلومتر فاصله است ، از آن جا تا سعادت شهر بیست و چهار کیلومتر و از آن جا تا کردشول هیجده کیلومتر است . پاسارگاد در هشت کیلومتر این منطقه خارج از جاده اصلی واقع شده است . از آن جا به قادرآباد پانزده کیلومتر راه است و تا دیدگان یازده کیلومتر و از آن جا تا ده بید چهل و پنج کیلومتر مسافت دارد . از ده بید تا گردنه کولی کش پانزده کیلومتر و از آن جا تا خانه خوره پانزده کیلومتر راه است . در این جا یک جاده خاکی قدیمی است که به حوالی ابرکوه می رسد ، اما مسیر اسفالته آن سی و پنج کیلومتر تا فیض آباد راه است و کمی بالاتر از آن راهی به سمت اقلید در سمت چپ جاده منحرف می شود و ادامه راه به سمت یزد خواست می رود ، برای رفتن به سمت یزد راه از فیض آباد با پیمودن هفده کیلومتر به فراغه و دو کیلومتر به ابرکوه می گذرد . (قدمگاهی موسوم به علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام در این جا است .) راه از این شهر

در حاشیه کویری . . . موسوم به کویر ابرکوه امتداد می یابد و با پیمودن مناطق شمس آباد ، رئیس آباد و آب انبارکان سرخ به ده شیر می رسد که مجموعاً پنجاه و نُه کیلومتر تا ابرکوه فاصله دارد . از ده شیر دو جاده فرعی خاکی وجود دارد که به سمت چپ و راست منتهی می شوند ، ادامه راه تا تفت با پیمودن مناطق حسین آباد ، درّه زرشک ، فیض آباد و فراشاه (قدمگاه علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام در این جا است) . به مسافت شصت و یک کیلومتر است . از تفت تا یزد حدود بیست و پنج کیلومتر فاصله دارد که دو روستای معروف به زین آباد و خیرآباد در مسیر آن قرار گرفته است .

یزد

در شهر قدیمی یزد که خود روزگاری از نواحی و توابع شهر اصطخر به شمار می رفته چند قدمگاه و یادبود از محل توقف و عبور حضرت علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام وجود دارد که با توجه به تأکید منابع بر عبور آن حضرت از سمت کویر (یزد) به سوی مرو ، بر اعتبار این قدمگاهها افزوده می شود . اما قبل از بررسی این آثار بجا مانده در یزد برای اطلاع بیشتر ابتدا به سابقه تاریخی این شهر اشاره خواهیم کرد و سپس به شرح راهها و منازل و قدمگاهها می پردازیم .

یزد را در زمان قدیم « کثه » می خواندند و چون نام یزد را بر این شهر گذاشتند ، کثه را بر ولایت یزد اطلاق کردند و به آن حومه یا

جومه یزد گفتند .

(جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص صلی الله علیه واله 30 . ن . ک . به : اطلس تاریخی ایران ، نقشه شماره 8 .)

منابع تاریخی در شرح چگونگی پیدایش و ایجاد شهر یزد ، بنای این شهر را به زمان اسکندر نسبت می دهند . محمّد بن حسن جعفری در تاریخ یزد و حسین بن علیّ کاتب در تاریخ جدید یزد که از مورّخان قرن نهم هجری می باشند در این باره می نویسند : هنگامی که جنگ میان اسکندر و داراب آغاز شد عدّه ای از سرهنگان داراب در خفا به او نامه نوشتند که اگر به هر کدام از ما مملکتی ببخشی ما داراب را به قتل می رسانیم و اسکندر به آنها عهدنامه داد و سرانجام در روز حرب سرهنگان قصد داراب کردند و بر او زخم زدند ، در آن حال اسکندر به بالین داراب رسید و عذر خواست که قوم تو با تو جفا کردند و من قصد تو را نکردم و اکنون وصیت کن تا من وصیت تو را به جای آورم ، داراب به او گفت : کشندگان مرا به قصاص رسان تا دیگر بندگان به خون خداوندان خود اقدام ننمایند .

دیگر آن که دخترم را به عقد خود آور که تا چون فرزندی از او ظاهر شود ، سلطنت در خانه ما باقی بماند و دیگر آن که با قوم من نیکویی کن تا بعد از تو با قوم تو هم نیکویی کنند . اسکندر به وصیت داراب عمل کرد و بعد از آن اسکندر بعضی

از سرهنگان داراب را که به آنها اعتماد نداشت با خود به سوی خراسان برد و از عراق (عراق عجم) متوجه خراسان شد . چون به سر بیابان خراسان که اکنون شهر یزد است رسید ، به لشکرگاه بفرمود تا قلعه ای بساختند و نهری جاری کردند و کسی از آن خود را آن جا بنشاند و آن جماعت را در آن جا ساکن گردانید و آن مقام را « کثه » نام نهاد و این أوّل عمارت یزد است که آن را زندان ذوالقرنین می خوانند .

در کتب متقدّمان ذکر یزد نیست و ذکر کثه در صریح البلدان و مسالک الممالک که طول و عرض بلاد (را) گویند هست و این کثه أوّل عمارت یزد است و بعد از اسکندر این کثه معمور شد و جماعتی در آن جا جمع شدند و عمارت و زراعت کردند ، هنگامی که سلطنت به یزدجرد پسر بهرام رسید ، چون به کثه رسید آب و هوای کثه وی را موافق آمد ، گفت نذر کردم که در این مقام شهری بسازم به نام یزدان ، و بنّایان (معماران) ممالک را جمع کرد و منجّمان به طالع سنبله یزد را بساختند . . . یزدجرد سه سرهنگ خود را (به نامهای) « بیده » ، « میبد » و « عقدا » امر کرد که سه مقام بسازند بیده ، « بیده » را بساخت و میبد ، « میبد » را بساخت و عقدا « ده گبران » را بساخت این هر سه ده کنار دریا بود و

این دریا به دریای ساوه مشهور بود . در آن شب که پیامبر ماصلی الله علیه واله از مادر متولّد شد آن دریا به زمین فرو رفت و خشک شد . . . ابن حوقل در قرن چهارم هجری یزد را مکانی خوش ساخت و مستحکم با (تاریخ یزد ، ص 30 - 25؛ تاریخ جدید یزد ، ص علیه السلام 2 - 19 .)

دو دروازه آهنین توصیف می کند ، و می نویسد : چون یکی از این دروازه ها نزدیک مسجدی است که در « ربض » پهناوری قرار دارد آن را دروازه مسجد گویند . حمد (صوره الأرض ، ص صلی الله علیه واله 19 ، 5 - 294؛ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص صلی الله علیه واله 30 .)

اللّه مستوفی ، در نزهه القلوب می نویسد : اکثر عمارات ظاهری آن (شهر یزد) از خشت خام بود جهت آن که در آن جا بارندگی کم باشد و گِلَش به قوّت است و شهری نیک و پاک است و آبش از کاریزها و قنوات بسیار در میان شهر گذرد و مردم بر آن سردابها و حوضها ساخته اند .

(نزهه القلوب ، ص 153؛ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص صلی الله علیه واله 30 .)

عبور إمام علیّ بن موسی الرضا (ع) از یزد

از عبور حضرت رضاعلیه السلام از یزد در منابع اوّلیه به صراحت نامی به میان نیامده است و تنها به ذکر عبور آن حضرت علیه السلام از یک کویر و یا بیابان اشاره کرده اند . شیخ صدوق به نقل از محمّد

بن حفص می نویسد :

غلامی یا دوستداری از عبد صالح حضرت أبی الحسن موسی بن جعفرعلیه السلام گفت : من و جماعتی در بیابانی با حضرت رضاعلیه السلام بودیم ، تشنگی سختی به ما و حیوانهای ما رسید تا این که بر خود ترسیدیم . حضرت موضعی را برای ما وصف کرد و فرمود بروید در آن موضع که آب بیابید ، ما به آن موضع رفتیم و به آب رسیدیم و آشامیدیم و حیوانهای خود را سیراب کردیم و عموم اهل قافله که همراه ما بودند سیراب شدند ، از آن جا کوچ کردیم و حضرت ما را به جستجوی همان چشمه امر کرد ، ولی از جستجوی خود نتیجه نگرفتیم و اثری از چشمه نیافتیم و بجز پشک شتر چیزی ندیدیم . آن مرد این حدیث را برای مردی از فرزندان قنبر که حدود یکصد و بیست سال از عمرش گذشته بود ذکر می کرد و آن مرد « قنبری » مرا به مثل این حدیث بدون کم و زیاد خبر داد و گفت من نیز با آن مرد در خدمت آن بزرگوار بودم ، و آن مرد قنبری مرا خبر داد که آن بزرگوار در آن سفر به سوی خراسان می رفت .

(عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، 2/2صلی الله علیه واله 4؛ بحار الأنوار ، 29/12 ، منتهی الآمال ، ص 305 .)

منابع جدید ، از ورود حضرت به شهر یزد مطالبی بیان کرده اند . و به نظر (سیّد حجت بلاغی ، تاریخ نایین ، 2/صلی الله علیه واله - 235؛ مسند الإمام الرضاعلیه السلام

، 184/1؛ زندگانی حضرت رضاعلیه السلام ، ص 245 .)

می رسد که این کویر و بیابان ، در منطقه ای که در منابع به « اقلیم هفدهم » معروف است واقع شده باشد ، زیرا در منابع جغرافیایی مسیر راه فارس به خراسان را از این بیابان که امروزه شهر یزد در میان آن واقع شده است ذکر کرده اند .

بیابان میان فارس و خراسان

جغرافیدانان قدیم از منطقه ای به نام « اقلیم هفدهم » که منطقه ای میان فارس و خراسان است نام می برند که زمانی متعلق به هیچ کدام از ولایتها نبوده و در توصیف این منطقه و راههای ناامن و خطرناک آن اطلاعات ارزنده ای ارائه می دهند . حدود این منطقه از جانب مشرق ، مکران و بخشی از سیستان و مغرب آن منتهی به قومس ، ری ، قم و کاشان بوده و از جانب شمال به بخشی از سرزمین خراسان ، قسمتی از سیستان و از جانب جنوب ، به کرمان و فارس و قسمتی از اصفهان منتهی می شده است .

(إشکال العالم ، ص 155؛ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص 345 .)

اصطخری و جیهانی از جغرافیدانان قرن چهارم هجری می نویسند : این بیابان از بیابانهای سرزمینهای اسلامی جدا است و برخلاف بیابانها و بادیه های نجد ، تهامه ، حجاز و یمن که اعراب در آن جا خانه و کاشانه دارند و مردمان در آن جا زندگی می کنند ، کسی در این بیابان زندگی نمی کند و مردمان آنها کم و دزدان و راهزنان آن بسیار است .

)

مسالک الممالک ، ص 184؛ إشکال العالم ، ص 155 .)

جیهانی سبب این وضعیت را چنین می داند که این بیابان به یک مملکت تعلق ندارد به همین دلیل راه دارانی که امنیّت را در این منطقه برقرار کنند وجود ندارند . وی می افزاید اگر دزدی از یک مملکت بیاید و دزدی کند و به مملکت دیگری برود در امان است . این بیابان « مفازه » سخت بی علف و هیزم توصیف شده به طوری که کسی نمی تواند به آن جا برود و آن را بپیماید ، مگر شتر و چهارپایان باری ، آن هم در راهی مشخص و تعیین شده ، زیرا در آن جا آب یافت نمی شود ، مگر در راهی که متداول است و اگر کسی از آن راهها عبور نکند و یا گم شود هلاک می شود .

(إشکال العالم ، ص صلی الله علیه واله - 155؛ مسالک الممالک ، ص 158؛ صوره الأرض ، ص 142 .)

دزدان در این بیابان دارای پناهگاهی هستند که آن را کرکس کوه نامند . این کوه چندان بزرگ نیست ، اما دارای صخره های برنده ای است که وسعت آن حدود دو فرسنگ است . در آن جا آبی است که آن را « آب یده » می خوانند ولی در درّه های (مسالک الممالک ، ص 185 .)

آن آبها اندک است . رفتن بالای این کوه دشوار است و اگر کسی در آن پنهان شود او را نمی توان یافت . در این بیابان دهکده هایی وجود دارد و در

حوالی کرمان بر راه سیستان شهری به نام سنیج قرار دارد . به گفته جیهانی ، از جاهایی که بر کنار این بیابان است و نزدیک آبادانی است و یا بعضی به آبادانی پیوسته ، در سمت فارس و اصفهان ، نایین ، یزد ، « ونده » و اردستان می باشد و از جانب کرمان خبیص و راور (مسالک الممالک ، ص 158 .)

و نرماشیر و از جانب فارس و اصفهان و قم و کاشان ، خوار و سمنان و دامغان و بسطام و از جانب خراسان قهستان و تون و طبس و کریت و قاین .

(إشکال العالم ، ص صلی الله علیه واله 15؛ صوره الأرض ، ص 143؛ احسن التقاسیم ، ص 488؛ معجم البلدان ، 4/علیه السلام 14؛ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص علیه السلام 34 .)

اشپولر به نقل از ابن خردادبه و ابن حوقل از جاده بزرگ فرعی که به جاده شاهی منتهی می شده در قرن أوّل هجری نام می برد و می نویسد : این جاده بزرگ فرعی از شیراز و از طریق یزد به نیشابور منتهی می شد ، امّا بزودی به واسطه افزایش دسته های غارتگران در کویر بزرگ بین یزد و طبس غیرقابل استفاده شد ، زیرا راهزنان نه فقط گروگان گیری می کردند ، بلکه مردان مسافر را نیز به نحو فجیعی به قتل می رساندند .

(تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی 4/2 - 3صلی الله علیه واله 2 . ن . ک . به : اطلس تاریخی ایران ، نقشه 8 ،

(. 9

راه کویر (از یزد به سوی خراسان)

راههایی که از بیابان و کویر مابین فارس و خراسان به خراسان و نائین و اصفهان و ری و کرمان و سیستان منتهی می شد در منابع جغرافیایی قدیم ذکر شده و ما تنها (إشکال العالم ، ص 9 - صلی الله علیه واله 15؛ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص 52 - 349؛ صوره الأرض ، ص 9 - 143؛ مسالک الممالک ، ص 91 - صلی الله علیه واله 18 .)

به شرح مسیر راه یزد به خراسان که در بررسی مسیر عبور حضرت رضاعلیه السلام مورد توجه است می پردازیم . بنابر نقل جیهانی مسیر این راه عبارت است :

1 . از یزد تا « انجیره » یک منزل و بدان جا چشمه ای است و حوضی از آب باران .

2 . از انجیره تا « خرانق » . خرانق دهی است که در آن جا زراعت و دامداری کنند و حدود دویست خانه در آن است .

3 . از خرانق تا « تل سیاه و سفید » یک منزل است و آن جا هیچ کس نباشد و دو حوض است از آب باران .

4 . از تل سیاه و سفید تا « ساغند » یک منزل است ، آن جا دهی است آبادان و چشمه آب چهار صد مرد در آن سکنی دارند .

5 . از ساغند تا « رباط پشت بادام » یک منزل است ، آب آن جا از چاه است و در آن جا کاروانسرا و منزلی است .

صلی الله علیه واله . از رباط

پشت بادام تا « رباط محمّد » یک منزل است و آن جا سی مرد باشد و ایشان را چشمه آب و کشت هست .

علیه السلام . از رباط محمّد تا « ریگ » یک منزل است و در آن جا کسی نیست ، چشمه آبی است و مقدار دو فرسنگ ریگ است .

8 . از ریگ تا « مهلب » یک منزل و در آن جا کسی نیست ، چشمه آب و کوهی است .

9 . از مهلب تا « رباط حوران » یک منزل و رباط از خشت پخته است و گچ کرده اند (صوره الأرض ، ص علیه السلام 14 .)

(مسالک الممالک ، ص 190 .)

و سه چهار کس نگاهبان آن .

10 . از رباط حوران تا « چشمه رادخره » یک منزل و بدان جا چشمه آب گرم (زاد آخرت ، مسالک الممالک ، ص 190 .)

است و هیچ کس نیست .

11 . از چشمه رادخره تا « بشتاران » یک مرحله و آن جا دهی است بزرگ ، بر (صوره الأرض ، ص علیه السلام 14 .)

یک سوی آن طبس است و در آن جا سیصد مرد و آب و کشت و عمارت و چهارپایان است .

12 . از بشتادران تا « بن » یک منزل سات و آن جا دهی است آبادان که قریب پانصد کس ساکن و عمارت و زراعت و مواشی دارد .

13 . از بن تا « زادویه » یک منزل ، در آن جا کسی ساکن

نیست و چاه آب است .

14 . از زادویه تا « رباط زنگر » یک منزل و در آن جا آب روان است و اندک زراعت و سه چهار کس ساکن است .

15 . از رباط زنگر تا « اشبست » یک منزل است و در آن جا حوض آب باران است .

صلی الله علیه واله 1 . از اشبست تا « ترشیز » که شهری است معتبر و معروف یک منزل است ، ترشیز حومه « پشت » (بشت) نیشابور است و شهری زیبا و پربرکت و پرجمعیت و در هر دو یا سه فرسخ ، کاروانسرا و حوض آب دارد .

راههای بیابان بدین ترتیب است : از اصفهان تا ری ، از نائین تا خراسان ، از یزد تا خراسان ، راه شور ، راه راور ، راه خبیص ، راه نو ، راه سیستان تا کرمان و راه یزد و میبد و نائین که در « کرت » به هم می رسند و آن شهری است به سه فرسنگی طبس و در آن جا قریب هزار مرد باشد و در اعمال طبس است .

(إشکال العالم ، ص 8 - علیه السلام 15؛ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص 52 - 349؛ صوره الأرض ، 9 - 145؛ اصطخری ، مسالک الممالک ، ص 91 - 188 .)

بنابر آنچه گفته شد ، حضرت رضاعلیه السلام از منطقه کویری و راه خشک بیابانی عبور کرده اند و در منابع جدید این منطقه کویری را شهر یزد ذکر کرده اند . علاوه بر این

موضوع این شهر در مسیر راه قدیمی فارس به شیراز قرار داشته و وجود قدمگاهها و آثار یادبود برجای مانده از عبور حضرت رضاعلیه السلام در حوإلی شهر یزد و برخی مناطق آن که از قدمت و اعتبار درخور توجّهی برخوردارند ، عبور حضرت علیه السلام را از این شهر قوّت می بخشند .

بررسی قدمگاههای إمام رضا (ع) در یزد

در یزد چندین قدمگاه منسوب به حضرت إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام به چشم می خورد . اهمیت و اعتبار تاریخی این قدمگاهها یکسان نیست و هر کدام نیازمند بررسی جداگانه ای است بنابراین ابتدا از محل و ناحیه ای که قدمگاهها در آن واقع شده اند سخن خواهیم گفت و سپس موقعیت آنها را با توجه به خط سیسر حضرت علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام بررسی خواهیم کرد .

قدمگاه خرانق (مشهدک)

خرانق در شصت کیلومتری یزد واقع شده است . آثار تاریخی خرانق علاوه بر مشهدک که مقام نزول حضرت ثامن الائمّهعلیه السلام می باشد ، مزاری است مشهور به بابا خادم که یک بقعه گنبددار برای آن ساخته شده ، ولی نوع سنگ و کاشیهای آن قدمتی ندارد . دیگر ، کاروانسرایی است مشهور به رباط شاهزاده که به فرمان (یادگارهای یزد ، ص 3علیه السلام 1 .)

شاهزاده محمّد ولی میرزا ، فرزند فتحعلی شاه قاجار ساخته شده است . علاوه بر آن ، مسجد نسبتاً کوچکی است که به آن مسجد جامع گویند . در پشت منبر این مسجد ، سنگ قبری از نوع سنگهای رسوی سفید از قرن پنجم هجری به اندازه 50*30 سانتی متر دیده می شود که به طور آزاد افتاده و بر وی آن عبارت « هذا قبر علیّ بن محمّد بن اسحق المولی توفّی فی شهر ربیع الأوّل ، سنه تسع و تسعین و أربع مائه » به چشم می خورد . و دو سنگ قبر دیگر نیز در کنار در مسجد دیده می شود که مربوط به قرن هشتم و متعلق به یک

پدر و دختر است .

مشهدک که مقام نزول حضرت ثامن الائمّه علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام است در کنار قبرستان خرانق قرار دارد و تنها از آن بقعه گلی کوچک و ویرانه ای که یک طاق گنبدی شکل دارد بر جای مانده است . مردم و اهالی این منطقه مشهدک را محل عبادت و نماز حضرت إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام می دانند ، و به همین دلیل آن مکان را محترم و مقدّس می شمارند و گاهی قاریان در آن به قرائت قرآن می پردازند . در این بقعه سنگ خاکستری رنگی به اندازه 29*علیه السلام 2 سانتی متر بر دیوار سمت قبله (به جای محراب) نصب شده که به خط نسخ عباراتی به تاریخ 595 هجری بر آن حک شده است و اطلاعات مهمّی از عبور حضرت ثامن الائمّه علیه السلام در اختیار محقّقان و مورّخان می گذارد و براساس آن شیوع روایت عزیمت آن حضرت از طریق یزد به طوس در قرن ششم تأیید می شود و چون از سندهایی نیست که ساخته و پرداخته عصر صفوی باشد حائز اهمیّت فراوانی است . نکته دیگری که جالب توجّه و دقّت است این است که کتیبه این سنگ به زبان فارسی است و در این خطّه از لحاظ قدمت نظایر زیادی ندارد و به علاوه در رسم الخطّ آن شیوه کتابت آن عصر (قرن ششم) به کار رفته است که طبعاً فوایدی از دیدگاه زبانشناسان و محقّقان خطّ بر آن مترتب خواهد بود .

متن کتیبه به این شرح است : لا اله إلّا اللّه ، محمّد

رسول اللّه ، امیر المؤمنین . به تاریخ ست و تسعین مائه . علیّ بن موسی الرضا اینجا رسیده است و در این مشهد فرو آمذ (آمد) و مقام کرد ، و به تاریخ سنه اثنی و تسعین و خمسمائه مشهد خراب بوذ (بود) و از جهد بوبکربن علیّ أبی نصر رحمه اللّه فرموذنذ (فرمودند) و به دست ضعیف پرگناه یوسف به علیّ بن محمّد بنا واکرده شذ (بنا کرده شد) .

خذایا (خدایا) بر آن کس رحمت کن کی (که) یک بار قل هو اللّه به اخلاص در کار آنک (آن که) فرموذ (فرمود) و آنک کرد و آنک خواند کنذ (کند) . کتبه یوسف بن علیّ بن محمّد ، فی شهر ربیع الأوّل سنه خمس و تسعین و خمس مائه .

(ایرج فشار ، یادگارهای یزد ، 1/علیه السلام علیه السلام 1 - 3علیه السلام 1 .)

قدمگاه ده شیر ، فراشاه (مسجد مشهد علیّ بن موسی الرضاع)

ده شیر ، آبادی مشهور ، اما کم مایه ای است که بر سر راه ابرقوه واقع شده است . نام ده شیر در کتب ، به صورت قریه شیر نیز آمده است . علی الظاهر نامش مأخوذ از نام شیرکوه است .

(یادگارهای یزد ، 280/1 .)

نام ده شیر برای اوّلین بار در تاریخ جدید یزد (تألیف قرن هشت) دیده می شود و بنابر ضبط آن خواجه شمس الدین محمّد تازیکو مسجد چهل محراب را در شهر یزد بساخت و چهار دانگ از قریه ده شیر قهستان یزد را

بر آن وقت کرد .

(تاریخ جدید یزد ، ص 133 ، جامع مفیدی ، ص علیه السلام - صلی الله علیه واله 53 و 21صلی الله علیه واله .)

آثار تاریخی و قدیمی در ده شیر ، شامل یک رباط و مسجد و یک قدمگاه است .

(یادگارهای یزد ، 2/1 - 281 .)

قدمگاه فراشاه ، از مجموعه بنایی تشکیل شده که بر کنار جاده تفت به ده شیر و در مرکز فراشاه قرار دارد . مردم ، آن را قدمگاه حضرت علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام می دانند . این عمارت بنا بر سنگ نوشته ای که در محراب آن نصب شده است ، توسط گرشاسب بن علیّ (513 - 488) از امرای کاکویه دیلمی در سال 512 هجری عمارت شده است که در آن زمان به مسجد مشهد علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام شهرت داشته است .

(یادگارهای یزد ، 84/1 - 381 .)

اصل بنای مسجد مشهد علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام در فراشاه ، چهار ضلعی است و هر ضلع آن از داخل ، هشت متر است . در ارتفاع قریب به سه متر ، بنا به هشت ضلعی بدل شده و بر سر آن گنبد آجری قرار گرفته است . بنا دارای سنگ تاریخ و کتیبه و تزیینات داخلی و یادگارهایی است که به شرح ذیل معرفی می شوند .

1 . دور تا دور زیر گنبد سوره الفتح به خطّ کوفی گلدار تزیینی به عرض شصت سانتیمتر در گچ کنده و کتیبه کرده اند ، بر روی حروف ،

رنگ سیاه و قهوه ای زده اند و بالای بسم اللّه الرحمان الرحیم عبارتی بوده که فعلاً « امر به عماره هذا . . . » از آن باقی مانده و مابقی شکسته شده است .

2 . بالای سر محراب در قسمتی که گچهای مرمتی بیرون آمده است آثار کتیبه ای به خط کوفی دیده می شود که به علت ساییدگی و محو شدگی قابل قرائت نیست .

3 . در داخل محراب یک قطعه سنگ مرمر به اندازه 0صلی الله علیه واله *صلی الله علیه واله 11 سانتیمتر نصب است که آن را بسیار ظریف و هنرمندانه تراشیده اند و قابی از چوب دارد که کتیبه ای به خط کوفی داشته ولی به علت موریانه خوردگی تقریباً همه کلمات محو شده است و عبارات آن خوانده نمی شود . این قاب دارای چوبی محکم و به رنگ قهوه ای تند است . سنگ آن دو ردیف حاشیه دارد در حاشیه أوّل آمده : بسم اللّه الرحمان الرحیم ، (ذلک الّذی یُبَشِّرُ اللّهُ عِبادَه الّذین آمنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحَاتِ) ؛ و در حاشیه دوم بعد از بسم اللّه الرحمان (شوری/ 23 .)

الرحیم نام دوازده إمام : ذکر شده است .

خط اوّل متن آیه 33 سوره احزاب است . خطّ دوّم : لا اله إلّا اللّه ، محمّد رسول اللّه ، علیّ ولیّ اللّه . خطّ سوم : (در هلالی زاویه دار) بسم اللّه الرحمان الرحیم ، قد اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُون . . . خط چهارم به بعد : بسم اللّه الرحمان الرحیم ، قُلْ هُوَ . . .

أَمَرَ بِعِبارَهِ هذا الْمَسجد الْمَعْرُوف بِمَشْهَدِ عَلِی بن موسی الرضاعلیه السلام الْعَبدُ الْمُذْنِبُ الْفَقیرِ إلی رحمه اللّه تعالی گرشاسپ بن علیّ بن فرامز ، ابن علاء الدوله تَقَبَّلَ اللّهُ مِنْهُ فی شُهُورِ سَنَهِ (« فرامرز » اشتباه سنگ تراش است .)

اِثنی عَشَرَهَ وَخَمْسَ مِائه . . . (دو یا سه کلمه شکسته است) .

(یادگارهای یزد ، 4/1 - 382 .)

أحمد بن علیّ کاتب ، مؤلف تاریخ جدید یزد (2صلی الله علیه واله 8 ه' ق) از قدمگاهی در یزد نام می برد که سلطان قطب الدین آن را عمارت کرده است و بر این قدمگاه که آن را قدمگاه إمام الانس و الجن علیّ بن موسی الرضا علیه آلاف التحیه والثّناء می خوانند مدرسه و دو مناره افزوده است .

علاوه بر قدمگاههایی که در مناطق مختلف و نواحی یزد برشمردیم چند بقعه منسوب به برادران إمام رضاعلیه السلام در منطقه قدیمی رباط پشت بادام وجود دارد که بنابر گفته نائینی در تحفه الفقراء و برخی از منابع تاریخ محلی یزد ، به هنگام توقف إمام رضاعلیه السلام در خراسان عدّه ای از برادران آن بزرگوار به قصد پیوستن به ایشان در این منطقه به دست عمّال مأمون به شهادت رسیدند .

ورود حضرت إمام رضاعلیه السلام به بافران و نائین

بافران در پنج کیلومتری شهر نائین (در مسیر جاده یزد به نائین) واقع شده است . از ورود حضرت علیه السلام به بافران و نائین در منابع اولیه ذکری نیست ، امّا منابع محلی و برخی از تذکره های جدید از ورود ایشان به این دو شهر و قدمگاههایی

که منسوب به حضرت رضاعلیه السلام است مطالبی آورده اند .

بلاغی در تاریخ نائین می نویسد : بین بافران و نائین که یک فرسنگ مسافت است ، درختی وجود دارد که مورد توجه اهالی است . این درخت را به زبان محلی درخت « سیس » و نیز درخت « موم روضا » رضا می نامند و در بیست و یکم ماه رمضان و در روز عاشورا در آن جا جمع می شوند و آش می پزند و پارچه به آن درخت می بندند و برگ درخت را برای تبرّک به خانه های خود می برند . آنها (بلاغی ، تاریخ نائین ، 2/علیه السلام - صلی الله علیه واله 23 .)

معتقدند که حضرت رضاعلیه السلام در زیر آن درخت غذا تناول فرموده و وضو ساخته است . مؤلف تاریخ نائین می افزاید : شاه عباس کبیر در سال 1009 ه' ق نذر کرد که اگر بر عثمانیان پیروز شود پای پیاده به زیارت مشهد مقدس حضرت رضاعلیه السلام رهسپار شود و صاحب وقایع السنین در وقایع سال یکهزار و ده می نویسد : شاه عباس تا آن جا که توانسته از مسیر حرکت إمام رضاعلیه السلام اطلاع حاصل کند از همان مسیر راه پیموده است و چون به منطقه بافران و آن درخت رسیده ، عمارتی بنا کرده که در دیوار آن بنا به یاد غذا خوردن حضرت علیه السلام ، به جای کاشی معمولی از کاشیهای زینتی که طرح کاسه و بشقاب بر آن بوده استفاده کرده اند . وی به نقل از یک شاهد عینی می نویسد :

سابقاً این کاشیها به جای خود باقی بود ولی هم اکنون آثاری از آنها باقی نمانده است .

(همان ، ص 24 - 23 .)

قدمگاههای شهر نائین

در شهر نائین نیز چند قدمگاه وجود دارد که منسوب به إمام رضاعلیه السلام است .

قدمگاه مسجد قدیمان یا مسجد جامع قدیم که بنابر گفته بلاغی ، مسجد قدمگاه بوده و بر اثر کثرت استعمال « مسجد قدیمان » نام گرفته ، از کهن ترین مساجد جامع معروف نائین است و قبل از ظهور اسلام در ایران ، این مسجد آتشکده بوده است . قدمگاه ، در ضلع جنوب شرقی مسجد به شکل مثلث است که یک متر از زمین ارتفاع دارد و اطراف آن را نرده چوبی نصب کرده اند . نقش پایی بر روی سنگ به چشم می خورد که قدر مسلم به عنوان یادگار از ورود و توقف آن حضرت در این مکان ساخته شده است . صاحب کتاب تاریخ نائین معتقد است که حضرت رضاعلیه السلام در این مسجد نماز گزارده است . و علاوه بر آن از مسجد و حمّام إمام (تاریخ نائین ، 9/1علیه السلام و/2 9 - 58 .)

رضاعلیه السلام در محلّه گودالو یا محلّه سنگ نائین نام می برد که حضرت علیه السلام در آن جا نماز گزارده و استحمام فرموده اند . بلاغی در تاریخ نائین می افزاید : از مجموع این آثار و جهات تاریخی دیگر معلوم است در همان سفری که حضرت رضاعلیه السلام از مدینه به مرو تشریف فرما شده اند نائین در مسیر راه آن حضرت بوده است ، ولی

به نقل از شیخ صدوق می نویسد : حضرت رضاعلیه السلام در نیشابور وارد شده به محله قزوینیها و در آن جا حمّامی بود و چشمه ای که آبش کم شده بود و آن چشمه چند پله در گودی بود ، حضرت تشریف برد در میان آن چشمه و غسل کرد و نماز خواند و فعلاً هم مردم میان آن چشمه می روند و به قصد تبرّک غسل می کنند و از آن می آشامند و در پشت آن چشمه نماز می خوانند و حوائج خود را از خداوند می خواهند و مستجاب می شود و آن چشمه معروف است به « عین کهلان » . صاحب منتخب التواریخ در ص 552 می نویسد : محتمل است که چشمه همان قدمگاه باشد و آن چشمه معروف به حمام الرضاعلیه السلام است . سحاب ، در زندگانی حضرت علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام می نویسد : اگر چه امروز ، از نیشابور تا قدمگاه فاصله زیاد است ولی بعید نیست نیشابور آن روز در نهایت آبادی و پرجمعیّتی بوده و دامنه آن تا قدمگاه گسترش داشته است و آن جا یکی از محلات شهر به شمار می آمده است . بلاغی (بلاغی ، تاریخ نائین ، 230/2 ، 231 ، 233 .)

در تاریخ نائین در ذکر اولیاءاللّه و کسانی که خاک نائین مدفون هستند می نویسد : سلطان موصیله زنی است که اهل موصل و از خدمه حضرت رضاعلیه السلام بوده و در (تاریخ نائین ، 1/صلی الله علیه واله صلی الله علیه واله .)

سفری که حضرت به نائین تشریف

فرما شده اند وفات یافته و در این سرزمین دفن شده است . مردی به نام أحمد که او هم از خدمه حضرت بوده و پس از رحلت حضرت رضاعلیه السلام چون حسن استقبال اهالی را نسبت به حضرت دیده و نائین از دسترس حکّام بنی عبّاس دور بوده لذا در آن جا مسکن گزیده و زمانی که روحش به شاخسار جنان پرواز کرده در آن سرزمین دفن شده است .

(زندگانی حضرت علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام ، ص صلی الله علیه واله علیه السلام 2 .)

ملاحظاتی درباره ورود حضرت رضا (ع) به نائین و قدمگاههای این شهر

نائین در مسیر یکی از راههایی است که از فارس به خراسان می رود ولی راههای دیگری همچون راه خرانق که در آن نیز قدمگاهی منسوب به حضرت رضاعلیه السلام وجود دارد به نیشابور و مرو منتهی می شود ، بنابراین به طور قطع ، آنچنان که صاحب تاریخ نائین ادّعا می کند ، نمی توان یقین حاصل کرد که حضرت از این شهر عبور کرده باشد .

از آن جا که منابع اوّلیه و معتبر هیچ گونه اطلاعی از جزئیات مسیر راه حضرت از فارس به خراسان ارائه نمی دهند ، تعیین خطّ سیر دقیق و قطعی در این بخش از راه دشوار است . تنها نقطه روشنی که در این مسیر از منابع اوّلیه به دست می آید اشاره ای است که شیخ صدوق و سایر منابع معتبر به مسیر راه کویر و ورود آن حضرت به نیشابور کرده اند . این منابع مسیر حضرت را از اهواز به فارس و از آن جا به سمت خراسان از طریق نیشابور یاد کرده

اند ولی در این میان راه کویر (بیابان میان فارس و خراسان) مبهم و فاقد منطقه جغرافیایی معینی است . اطلاعات افزوده منابع محلی نه تنها جغرافیای حرکت امام علیه السلام را روشن نمی سازند ، بلکه ایجاد تناقض نیز می کنند . همچنان که ذکر شد منابع محلی در منطقه کویری یزد از قدمگاه خرانق و چند یادبود در شهر نائین ، نقل جداگانه ای آورده اند این دو شهر تقریباً در دو مسیر مخالف نسبت به شهر یزد قرار دارند ، یکی در شرق و دیگری در شمال غربی این شهر واقع شده است و پر واضح است که عبور از یک راه ، راه دیگر را بی اعتبار می سازد و این در حالی است که در مسیر هر دو راه ، قدمگاه و منزلگاه منسوب به حضرت رضاعلیه السلام وجود دارد و بدیهی است که عبور توأم از این دو مسیر ناقض منطق جغرافیایی است .

از عتبار قدمگاه خرانق و این که این قدمگاه در مسیر راه کویری یزد به خراسان واقع شده پیشتر سخن گفتیم ، امّا در خصوص بافران و نائین در تاریخ محلی ن ائین که مأخذ بررسی ما در این تحقیق است ، نکات مبهم و گاه متناقضی به چشم می خورد . بلاغی درباره خط سیر عبور حضرت علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام به نقل از مطلع الشمس می نویسد : حضرت از مدینه (وطن خود) به بصره ، ارجان (حاکم نشین اهواز که در آن وقت آباد بوده و آثار مسجدی که منسوب به حضرت رضاعلیه السلام است فعلاً

در بلد ارجان معروف است) ، فارس ، خاک اصفهان ، نیشابور ، (که در محله بلاش آباد منزل فرمودند) ، ده سرخ ، (نیم فرسخی شریف آباد و شش فرسخی مشهد مقدس که همان قریه الحمراء ، است که در عیون نقل کرده) ، سناباد ، سرخس و مرو عبور فرموده اند . سپس می افزاید : چنین به نظر می رسد که خط (تاریخ نائین ، 2/صلی الله علیه واله - 235 .)

سیر حضرت از اهواز ، تا سناباد (مشهد) به این طریق بوده است : اهواز رامهرمز ، بهبهان ، کوه کیلویه ، شلمزار ، (جزء چهار محال از بلوک اصفهان است) نائین ، (اطلس راههای ایران ، ص 9 .)

انارک بیابانک ، الحق ، عباس آباد ، سبزوار ، نیشابور ، (قدمگاه این جاست) ده سرخ ، (شریف آباد این جاست) ، طرق ، مشهد . و در ذیل این سطور می نویسد : با امعان (تاریخ نائین ، 2/صلی الله علیه واله - 235 .)

نظر در خط سیر سلطان سریر ارتضاء إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام و انحرافات راه بخوبی می توان دریافت ، أولاً کسانی که در مسموم شدن آن حضرت تردید دارند از جهات باطنی و علل احضار حضرت به مرو و صدمات و تألّماتی که به حضرت رسیده است ، آگاه نیستند ، باید به آنها گفت (حفظت شیئاً وغابت عنک اشیاء) و ثانیاً تا همین اندازه ای که عمر مبارک حضرت

کفاف داده بر اثر اقدامات آن حضرت کاخ استقلال تشیّع و استقلال ایران استوار شده است . مؤلف تاریخ نائین در (تاریخ نائین ، 2/صلی الله علیه واله 23 .)

جای دیگر می نویسد : قسمتی از مسیر آن حضرت در نقشه نائین و قسمتی هم در نقشه مستخرج از شماره أوّل سلسله راهنمای تاریخی از انتشارات اداره کل عتیقات چاپ شهریور 1313 در مطبع مجلس منعکس است .

سحاب نیز در کتاب زندگانی إمام رضاعلیه السلام به نقل از تاریخ نائین این خط سیر را با تفاوتهایی بیان کرده است . وی مسیر راه را از مدینه به بصره و از آن جا به اهواز ، (زندگانی إمام رضاعلیه السلام ، ص 5علیه السلام 1؛ تاریخ نائین ، 2/صلی الله علیه واله - 235 .)

رامهرمز ، بهبهان ، کوه کیلویه و شلمزار مطابق نقل تاریخ نائین که مأخذ نقل او است برمی شمارد و سپس سایر شهرهایی را که در مسیر حضرت رضاعلیه السلام واقع شده است با تفاوتهایی به شرح ذیل بیان می کند .

کروند ، قهپانه ، (اصفهان) ، نائین ، انارک ، بیابانک ، خور ، راه کویر ، (اطلس راههای ایران ، ص صلی الله علیه واله ، 14 ، 9 - 18 .)

(اطلس راههای ایران ، ص 25 .)

(اطلس راههای ایران ، ص صلی الله علیه واله 1 .)

سمنان ، اهوان ، دامغان ، شاهرود ، میامی میاندشت ، الحاک ، عباس آباد ، سبزوار ، نیشابور ، قدمگاه ، ده سرخ

، و طرق .

مؤلف تاریخ نائین نیز خود درباره ورود حضرت در جایی با تزلزل و در جایی دیگر با اطمینان سخن گفته است او در جایی می گوید : مدارکی متقن موجود است که نه تنها حضرت به نائین تشریف آورده اند ، بلکه به یزد هم تشریف برده اند . چه آن که در تاریخ یزد در هنگام ذکر مسجد فرط می نویسد : در زمانی که حضرت علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام برحسب تقاضای مأمون خلیفه عباسی متوجه طوس بودند به یزد آمدند و چند روزی توقف فرموده و در هنگام توقف در مسجد فرط به عبادت قیام کردند و موضع عبادت آن حضرت را یک نفر یزدی عمارت نموده و گنبدی کوچک بر آن ساخته است .

(أحمد طاهری ، تاریخ یزد ، ص 40 .)

در پشت مسجد کلوان نائین محلی است که آن جا را قدمگاه حضرت رضاعلیه السلام گویند ، مسجد و حمام إمام رضاعلیه السلام هم در محله گودالو موجود است ، درخت راه بافران هم به درخت (موم رضا) یعنی إمام رضاعلیه السلام ، موسوم است . از مجموع این آثار بسیاری از اهالی جداً معتقدند در همان سفری که حضرت رضاعلیه السلام از مدینه به مرو تشریف فرما شده اند نائین در مسیر راه آن حضرت بوده است . ولی در جای (تاریخ نائین ، 230/1 .)

دیگر با ابهام می نویسد : مسجد محلّه کلوان نیز اهمّیت دارد و در جنب آن محلّی است به نام قدمگاه که معتقدند ، قدمگاهِ یکی از امامان بخصوص إمام هشتم

بوده زیرا می گویند حضرت از این راه به خراسان تشریف فرما شده و مسجدی هم در محله کودالو به نام مسجد (إمام رضا) موجود است . دو حمام یکی مردانه و یکی زنانه در جوار مسجد مزبور است که به حمام إمام رضا معروف است ، ولی مدرکی به نظر نرسید و در نزدیکی مسجد اخیر (مسجد إمام رضاعلیه السلام) مسجد کوچکی است به نام مسجد فاطمه که جدید البناء است .

علاوه بر آنچه گفته شد ، صاحب تاریخ نائین به نقل از منتخب التواریخ ، از (منتخب التواریخ ، ص 553 .)

توقف حضرت در کروند نام می برد و می نویسد : در سفری که إمام به خراسان می رفتند یکی از مردم کروند ، (که) جمّال (و) و ساربان آن حضرت بود ، چون می خواست مراجعت نماید درخواست کرد که حضرت رضاعلیه السلام او را به دستخط مبارک خود شرافت دهد . حضرت خواسته او را برآورد و نوشته ای به او مرحمت فرمود ، در آن مرقوم داشته : کُنْ مُحِبّاً لآل مُحمّدٍ وَإنْ کُنت فاسِقاً وَمُحِبّاً لِمُحِبِّیهِمْ وِإنْ کانُوا فاسِقِین و در آخر آن مکتوب فرمود : قالَ اَبُوذر ، رَضِیَ اَللّه عَنْهُ قالَ رسول (دوستدار آل محمّد باش اگر چه فاسق باشی و دوستان آنان را دوست بدار اگر چه فاسق باشند .)

اللّه صلی الله علیه واله ، یا اباذر ، اوصیک فاحفظ لعلّ اللّه أن ینفعک به ، جاور القبور وتذکّر بها الاخره وزرها احیاناً بالنهار ولا تزرها باللیل .

(ابوذر

، که خداوند از ا و راضی باد از رسول خداصلی الله علیه واله روایت کرده فرمود : ای ابوذر وصیت مرا بپذیر و آن را نگهداری کن امید است خداوند متعال تو را بهره مند کند ، وصیّت من این است که نزد قبرها به سر بر و از دیدن آنها یاد آخرت کن و آنها را گاهگاهی در روز زیارت کن و شب به زیارتشان مرو .)

صاحب تاریخ نائین می افزاید : هم اکنون (در سال 9صلی الله علیه واله 13 قمری) آن دستخط نزد برخی اهالی کروند موجود است . محدث قمی نیز در (تاریخ نائین ، 235/2؛ زندگانی إمام رضاعلیه السلام ، ص علیه السلام 2 .)

فوائد الرضویه این مطلب را از شخصی از مردم « کرمند » که دهی از دهات اصفهان است نقل می کند . سحاب نیز در زندگانی إمام رضاعلیه السلام این منطقه را در مسیر عبور حضرت رضاعلیه السلام قلمداد کرده در حالی که متن روایت فاقد تأکید مکانی است ، زیرا تنها به فردی از مردم کروند اشاره دارد و نمی توان از این عبارت نتیجه گرفت که این حادثه در کروند روی داده ، به علاوه که ، در اطلس جغرافیای ایران نامی از این شهر نیافتم .

ورود حضرت به آهوان

آهوان نام آبادیی است در چهل کیلومتری سمنان به سمت امیرآباد ، و در (اطلس راههای ایران ، ص 15 .)

فرهنگ جغرافیایی ایران « آهوانو » (Ahevana) ضبط شده است و آن را دهی از دهستان رودبار بخش حومه شهرستان دامغان در هیجده

کیلومتری شمال باختری دامغان ذکر کرده است .

(فرهنگ جغرافیای ایران ، 32/3 .)

صاحب تحفه الرضویه ، می نویسد : چون حضرت رضاعلیه السلام به نواحی دامغان که در حال حاضر به آهوان مشهور است رسید ، آهویی جند به خدمت آن حضرت رسیدند و عرض کردند باین رسول اللّه مخالفان قصد کشتن شما را دارند خوب است معاودت فرمائید . آن حضرت فرمود : از اجل نتوان گریخت وبرای آنها دعای خیر فرمود وبدین جهت آن محل را آهوان می گویند خبر ورود حضرت رضاعلیه السلام را (زندگانی امام رضاعلیه السلام ص 245؛ ابن یحیی خزاعی ، بحر الانساب ، ص 101-3 .)

به دامغان ویا آهوان وآنچه ودر علت نامگذاری آن ذکر شده در منابع قدیم نیافتم ولی از آن جا که دامغان ویا آهوان وآنچه در علت نامگذاری آن ذکر شده در منابع قدیم نیافتم ولی از آن که دامغان به لحاظ جغرافیایی در خط سیر حرکت حضرت رضاعلیه السلام واقع شده گذر آن حضرت از این منطقه محتمل به نظر می رسد .

راه قدیم نائین تا خراسان

بنا بر گفته جیهانی در اشکال العالم ، راه نائین به خراسان در زمان خودش از طریق طبس بوده ، منازل ومناطقی که جیهانی در سال 320 هجری از آنها نام می برد ، امروز بجز چند مورد ناشناخته اند . شرح است :

از نائین تا « بونه » مزرعه ای است ودر آن جا دو کس ساکن ودر آن چشمه آبی است ویک منزل . از بونه (مزرعه ای در کنار بیابان) تا «

خرمق » را راه سه ده (مسالک الممالک ، ص علیه السلام 18 .)

(جرمه ، همان .)

خواننده ، یکی را « بیاق » گویند ودیگری را « خرمق » وسیم را « ارایه » وآن را از حساب خراسان دادند و در آن جا درخت خرما وکشت وچشمه های آب وچهار پایان باشد ودر هر سه مورد دیه هزار مرد بود وبه یکدیگر چنان نزدیک اند که یکدیگر را توانند دید .

از خرمق تا « نوخانی » چهار منزل ودر هر سه فرسنگ یا چهار فرسنگ گنبدی است وحوضی از آب باران از نوخانی تا « رباط حوران » یک منزل ، از رباط حوران تا دهی که آن را « آتش کوهان » گویند یک منزل از آتش کوهان تا « طبس » (آتشگهان)

یک منزل واین طبس شهری است خرد ودر او بازارها ومسجد جامع (است) وآن را روستاها ورعایا وخرامستان بسیار ناصر خسرو نیز که بخشی از راه قدیمی نائین (جیهانی ، اشکال العالم ص علیه السلام 15 .)

را پیمود در سفرنامه خود می نویسد : از نائین چهل ده دوازده پاره دیه باشد ، رسیدیم وآن موضعی گرم است ودرختهای خرما بود واین ناحیه بیابان (بیابانک) که این ناحیه (کومخان) داشته بودند در قدیم . . . ودر این راه بیابان به هر دو فرسنگ (سفرنامه ، ص 8- علیه السلام صلی الله علیه واله 1 .)

گنبدکها ساخته اند ومصانع که آب باران در آن جا جمع شود . به

مواضعی که (زمین) شورستان نباشد ساخته اند واین گنبدکها به سبب آن است تا مردم را گم نکنند ونیز به گرما و سرما لحظه ای در آن جا آسایشی کنند .

(سفرنامه : ص 8-علیه السلام صلی الله علیه واله 1 .)

بررسی راههای کنونی یزد به خراسان

از یزد چند راه بیراهه به خراسان منتهی می شود ، راه قدیمی یزد به خراسان که در منابع جغرافی نویسان قدیم نیز آمده ، با تغییرات اندکی ، پس از گذشت بیش از هزار ویک صد سال هم اکنون نیز مرسوم ومتداول است . این مسیر که مسیر راه فارس به خراسان است ، پیش از این به نقل از جیهانی در اشکال العالم واصطخری در مسالک الممالک وابن حوقل در صوره الارض که به ترتیب در سالهای 320 ، 340 ، علیه السلام صلی الله علیه واله 3 نگارش یافته ذکر شد .

بر اساس راه قدیمی که امروزه نیز متداول است ، از یزد راهی است خاکی به مسافت تقریبی سی کیلومتر « انجیره » واز آن جا به مسافت سی ودو کیلومتر راه امتداد دارد تا خرانق (قدمگاه علی بن موسی الرضاعلیه السلام) وسپس با پیمودن « دوگالی » ، « شهر نو » و « رباط زیر آب » به « ساغند » می رسیم که مجموعاً هفتادو پنج کیلومتر راه است ، از ساغند بیست وپنج کیلومتر راه است تا « اللّه آباد » یا کاروانسرای شاه عباسی ، وسپس با طی مسافت چهل وشش کیلومتر به « رباط پشت بادام » می رسیم واز

آن جاه راه به دوشاخه تقسیم می شود یکی به سمت « گلستان » و « خیر آباد » در سمت چپ ودیگری به سمت « جوخواه » می رود که حدود سی کیلومتر مسافت دارد ، ودر آنجا راهی است که به طبس میرود ، ادامه مسیر خاکی است به مسافت تقریبی چهل وپنج کیلومتر که به بشرویه می رسد واز آن جا راه به مسافت پنجاه کیلومتر به یک سه راهی امتداد می یابد که سمت شمال است آن فردوس می رود واز آنجا به مسافت تقریبی صدو بیست کیلومتر به « فیض آباد » وسپس با مسافت هفت کیلومتر به « مهنه » می رود واز آنجا تا « شادمهر » حدود بیست کیلومتر راه است ، کمی بالاتر از این شهر در سمت شمالی تربت حیدریه است . از این جا راه است ، کمی بالاتر از این شهر در سمت شمالی ترتبت حیدریه است . از این جا راه مستقیم ومتداولتری است که با پشت سر گذاشتن « رباط سنگ » و « سنگ بست » به مشهد می رود ، اما اگر از آن جا بخواهیم به نیشابور وسپس مشهد برویم ، باید با پیمودن شصت و یک کیلومتر از جاده سمت چپ به کاشمر وسپس مشهد برویم ، باید با پیمودن شصت ویک کیلومتر از جاده سمت چپ به کاشمر وسپس مشهد برویم ، باید با پیمودن شصت ویک کیلومتر از جاده سمت چپ به کاشمر وسپس به « ریوش » و « عطائیه » وسپس به نیشابور راه طی کنیم که مجموع مسافات آن صدو پانزده کیلومتر

است . از نیشابور به راست با پیمودن بیست وپنج کیلومتر به قدمگاه می رسیم قدمگاه مشهور امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام وسپس با پیمودن چهل وچهار کیلومتر به « امام تقی » وسپس از آنجا با پیمودن تقریبی پنجاه کیلومتر به مشهد مقدس می رسیم .

راه کویر

علاوه بر راهی که ذکر شد چند راه دیگر نیز وجود دارد که مهمترین آنها راهی است که از کویر لوت می گذرد . با توجه به ذکر راه کویر در مسیر حضرت علی بن موسی الرضاعلیه السلام در منابع ، آشنایی با راه امروزی این مسیر لازم به نظر می رسد .

آغاز این راه از یزید است وبا پیمودن هفده کیلومتر راه به دو شاخه یکی به راست وبه طرف شمال شرقی ودیگری به چپ وبه جانب شمال غربی متمایل می شود ، این دو راه سر انجام در منطقه « جوبانان » به هم متصل می شوند .

راه اول به خرانق وسپس ساغند واز آنجا به رباط پشت بادام می رسد سپس به سمت چپ متمایل شده وبا مسافت تقریبی صدوده کیلومتر به « خور » می رود واز آن جا با پیمودن هفده کیلومتر به « خور » می رود واز آن جا با پیمودن هفده کیلومتر به « فرخی » وسپس با پیمودن پنجاه ودو کیلومتر به حوالی جوبانان می رسد . راه دوم نیز از یزد به مسافت چهل وهفت کیلومتر به حوالی میبد وازآن جا با طی نه کیلومتر به اردکان میرود سپس از آن جا به مسافت چهل ویک کیلومتر به « عقدا » وباپیمودن هفتادو

یک کیلومتر به نائین میرود از نائین راه به چند شاخه تقسیم میشود که از جاده متمایل به چپ با پیمودن نودوچهار کیلومتر دیگر به جوبانان منتهی می شود .

از جوبانان جادهای است نسبتاً صاف ومستقیم که از میان دشت کویر عبور می کند ، مسافت این راه خاکی حدود صدوهشتادوپنج کیلومتر است ودر مسیر آن جاده ای مال رو وقدیمی وجود دارد که در امتداد جاده خاکی ادامه می یابد . جاده مال رو به « معلمان » وجاده خاکی به « طرود » منتهی میشود . از معلمان ، راهی است به سمت دامغان واز طرود راهی به شاهرود . مسیری که به دامغان می رود مستقیم است وحدود صدو بیست کیلومتر مسافت دارد . راه دیگری نیز وجود دارد که به سمنان می رود واز آنجا به دامغان باز می گردد . اگر بخواهیم از معلمان به سمنان برویم باید از جاده سمت چپ مسافت طولانی ویکنواختی را به مسافت تقریبی صدو پنجاه کیلومتر بپیمانیم .

از سمنان به مسافت بیست وهفت کیلومتر به « چاشخوران » می رسیم واز آن جا بعد از دو کیلموتر به « عطاری » وسپس با طی یازده کیلومتر به « آهوان » می رویم ، (درباره عبور حضرت رضاعلیه السلام از آهوان گزارشهایی در منابع ذکر شده است) . از آهوان با پیمودن شانزده کیلومتر به « فیض آباد » می رویم واز آن جا تا « محمّد آباد » ده کیلومتر وتا « قوشه » نیز ده کیلومتر راه است . سپس با پیمودن شانزده کیلومتر به حوالی « امیر آباد

» می رسیم واز آن جا تا دامغان بیست کیلومتر راه است .

از دامغان با گذاشتن از جزن ، بق ، مهماندوست ، قادر آباد وده ملا به مسافت شصت وپنج کیلومتر به شاهرود می رسیم واز شاهرود راه در مسیر نسبتاً مستقیم به سمت شرق امتداد می یابد وبا گذاشتن از میمامی ، میاندوست ، قادر آباد وده ملا به مسافت سمت شرق امتداد می یابد وبا گذاشتن از میامی ، میاندشت ، عباس آباد ، صدر آباد ، کاهک ، داورزن ، مهر ، ریوند ، واستبر به مسافت دویست وشصت وچهار کیلومتر به سبزوار می رسیم . از سبزوار راه به سمت شمال شرقی ادامه می یابد وبا گذر از مناطق ایزی ، باغجر ، به سلطان آباد می رسیم که مجموع مسافت این راه چهل وهفت کیلومتر به نیشابور می رسیم (از ورود حضرت علی بن موسی الرضاعلیه السلام به نیشابور گزارشهای متعدد ومعتبری در دست است) . به مسافت هفده کیلومتر بعد از نیشابور قدمگاه قرار دارد واز آن جا تا مشهد مقدس نیز شرح آن گذشت .

خراسان

خراسان در فارسی قدیم به معنی خاور زمین است . این اسم در قرن اول اسلام برتمام ایالات اسلامی که در خاور کویر لوت تا کوههای هند واقع بودند اطلاق می شد وبه این ترتیب تمام بلاد ماوراء النهر را در شمال خاوری به استثنای سیستان وقهستان در جنوب شامل می شود .

خراسان در زمان خلیفه دوم وبه قولی در سال 29 هجری ، هنگامی که عثمان به خلافت رسید توسط سپاه اسلام فتح شد در سال

29 هجری ، عبد اللّه بن عامر (تاریخ اعثم کوفی (الفتوح) ، ص 108 ، 109 ، 115 ، صلی الله علیه واله 11 ؛ بلاذری فتوح البلدان ، (بخش ایران) ص 158)

مسیر راهی را که در فتح خراسان پیمود ، از بصره تا مرو بود . این خط سیر (از بصره تا مرو) با مسیری که حضرت علی بن موسی الرضاعلیه السلام در 1علیه السلام 1 سال بعد می پیماد تشابه زیادی دارد ، اعثم کوفی در الفتوح می نویسد :

هنگامی که ماهک بن شاهک در فارس سر به شورش برداشت ، عثمان ، عبد اللّه بن عامر را با سپاهیانش روانه فارس کرد ودستور داد از آن جا عازم خراسان شوند . عبد اللّه بن عامر از بصره به جانب فارس روان شد و . . . در صحرای اصطخر ، ماهک تسلیم شد . . . وسپس عبد اللّه از اصطخر به طرف خراسان رفت وبا عبور از . . . نیشابور . . . وطوس وسرخس سر انجام به جانب مرو رفت .

(اعثم کوفی : الفتوح ، (چاپ بمبمئی) ، ص 5- 84)

حدود خارجی خراسان در آسیای وسطی بیابان چین وپامبر واز سمت هند جبال هند وکش بود ، ولی بعدها این حدود هم دقیقتر وهم کوچتر شد تا آن چا که می توان گفت خراسان که یکی از ایالتهای ایران در قرن اول اسلامی بود از سمت شمال خاوری از رود جیحون به آن طرف را شمال نمی شد ، ولی همچنان تمام ارتفاعات

ماورای هرات را که اکنون قسمت شمال باختری افغانستان است در برداشت ، مع الوصف شهرهایی که در منطقه علیای رود جیحون یعنی در ناحیه پامیر واقع بودند در نزد مسلمانان جزء خراسان یعنی در داخل وحدود آن ایالت محسوب می شدند .

(لسترنج ، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص 9- 408 .)

ایالت خراسان در دوران اولیه اسلامی به چهار قسمت یعنی چهار ربع تقسیم می شد وهر ربعی به نام یکی از چهار شهر بزرگی که در زمانهای مختلف کرسی آن ربع یا کرسی تمام ایالت به شمار می رفت ، خوانده می شد وآنها عبارت بودند از : نیشابور ، مرو ، هرات وبلخ .

پس از فتوحات اول اسلامی کرسی ایالت خراسان مرو وبلخ بود ، ولی بعدها امرای سلسله طاهریان مرکز فرمانروایی خود را به ناحیه باختر بردند ونیشابور را که شهر مهمی در غربی ترین قسمتهای چهارگانه بود مرکز امارت خویش قرار دادند

(لسترنج ، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص 409 ، اصطخری ، مسالک الممالک ، ص 253 ، صلی الله علیه واله 25 ، احسن التقاسیم ، ص 259 ، نزهه القلوب ، ص 185 .)

دو شهر نیشابور ومرو از مهمترین شهرهای خراسان به شمار می رفت . امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام برای رفتن به مرو که در آن زمان مرکز حکومت مامون بود ، از ناحیه خراسان واز شهرهای مهم نیشابور وطوس- که بعدها « مشهد » آن حضرت شد- وسرخس عبور کرد تا به مرو رسید . نیشابور اولین شهری بود که در منطقه

خراسان در مسیر راه امام قرار داشت .

نیشابور

نام این شهر را در زبان کنونی فارسی به صورت نیشابور ودر عربی نیسابور تلفظ می کنند واز کلمه فارسی قدیم « نیوشاپور » که به معنی « چیز یا کار خوب یا جای خوب شاه » است گرفته شده ومنسوب به شاپور دوم پادشاه ساسانی است که در قرن چهارم میلادی به تجدید بنای آن شهر همت گماشت . بانی اول نیشابور ، شاپور اول ، پسر اردشیر بابکان موسس سلسله ساسانی است . چ

جغرافی نویسان مسلمان در قرن سوم ، فهرست مفصلی از شهرهای مهم ولایت نیشابور ترتیب داده اند که قسمت عمده ایالت قهستان را شامل می شود . فایده مهمی که از این فهرست به دست می آید تلفظ قدیم بعضی اسامی است ، ولی بسیاری از آن اسامی را امروز نمی توان معین کرد که با کدام محل تطبیق می شود .

(لسترنج ، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص 409)

در اوایل دولت اسلامی به شهر نیشابور ، ابر شهر می گفتند ، وهمین نام بر سکه های آن شهر در دوران خلفای اموی وعباسی ضرب شده است . مقدسی وبرخی از مورخان دیگر آن را ایرانشهر نیز ضبط کرده اند ، ولی گویا این نام فقط عنوان دولتی یا عنوان رسمی وافتخاری آن شهر بوده است .

(احسن التقاسیم ، ص 314 ؛ اصطرخی ، مسالک الممالک ، ص 258 ؛ صوره الارض ، ص 313 ، المسالک والممالک : ص 124 ؛ یعقوبی ، البلدان ، ص 8علیه السلام 2 ، ابن رسته

، الاعلاق النفسیه ، ص 1علیه السلام 1)

در قرن چهارم هجری ، نیشابور شهری بزرگ وبسیار آباد ومساحتش یک فرسخ در یک فرسخ بود ودارای شهر و قهندز وحومه (ربض) بود ومسجد جامع بزرگی در حومه آن وجود داشت ، از آثار عمرولیث صفاری که مقابل میدانی معروف به لشرگاه واقع بود ، دار الامارهای نزدیک این مسجد بود وبه میدان دیگر معروف به میدان حسینین اتصال داشت . زندان نیز تا دارالاماره فاصله زیادی نداشت ومیان هر یک از این عمارتها بیش از یک چهارم فرسخ فاصله نبود . قهندر دو دروازه وشهر یک چهار دروازه داشت . دروازهای شهر موسوم بودند به : اول دروازه پل ، دوم دروازه کوچه معقل ، سوم دروازه قهندر وچهارم دروازه پل تگین . در بیرون شهر وخارج قهندر وگرداگرد آنها حومه واقع بود وبازارهای شهر در حومه قرار داشت . این حومه دروازهای متعدد داشت واز آن جمله بود دروازه قباب (گنبدان) که به سمت غرب باز می شد ودر مقابل آن دروازه جنگ روبروی ولایت « بشتفرش » واقع بود ودر سمت جنوب دروازه احوص آباد قرار داشت .

(جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص 10- 409)

یاقوت حموی در معجم البلدان می نویسد : در زمان او (قرن هفتم) این شهر را « نیشاوور » می گفتند ، وهمچنین گوید : با وجود ویرانیهایی که از زمین لرزه سال 540 در نیشاوور حادث شد ونیز پس از آن در سال 548 که تاخت و تاز عشایر « غز » به وقوع پیوست ،

باز در تمام خراسان نقطه ای از نیشابور آبادتر نیست .

ابن بطوطه که پس از فتنه مغول شهر نیشابور را دیده می نویسد : این شهر آباد و معمور است ومسجدی زیبا دارد . مقدسی نیز از چهار روستای مهم نیشابور در عصر خود یاد می کند که عبارتند از : شامات ، ریوند ، مازول وپشته فروش (پشت فروش) حافظ ابرو ، شهر نیشابور را در اکثر اوقات از دیگر شهرهای خراسان (جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص 409 ، 411-13 ، احسن التقاسیم ، ص 312 ، 314 ، صلی الله علیه واله 31 .)

بزرگتر توصیف می کند واز معادن ومحصولات آن نام می برد .

(جغرافیای حافظ ابرو ، ص 2-3صلی الله علیه واله .)

رود حضرت رضاعلیه السلام به نیشابور

خوشبختانه از ورود حضرت رضاعلیه السلام به نیشابور گزارشهای متعددی در منابع وتذکره ها به چشم می خورد . از این رو مسیر حرکت ومنازلی را که حضرت از نیشابور به سرخس واز آن جا به مرو طی کرده اند بیش از سایر مناطق وشهرهای قابل تعیین است .

شیخ صدوق از ورود حضرت رضاعلیه السلام به نیشابور گزارشهای متعددی در منابع وتذکرها به چشم می خورد . از این رو مسیر حرکت ومنازلی را که حضرت از نیشابور به سرخس واز آن جا به مرو طی کرده اند بیش از سایر مناطق وشهرها قابل تعیین است .

شیخ صدوق در عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، بنابر نقل ابوواسع محمّد بن احمد بن اسحاق نیشابوری که او نیز از جدّه خود خدیجه

بنت عمران روایت کرده چنین می گوید : هنگامی که حضرت رضاعلیه السلام وارد شهر نیشابور شد در محله « غز » در ناحیه معروف به « بلا شاباد » در خانه جدم پسنده وارد شد . هنگامی که حضرت وارد خانه شد ، دانه بادامی در گوشه ای از خانه کاشت ، دانه روییدوتبدیل به درخت شد ودر مدت یک سال بادام داد . مردم از آن بادام می خورد و شفا می خواست وبه برکت حضرت شفا می یافت وهر که را چشم دردی بود از آن بادام بر چشم خود می مالید وسلامت حاصل می شد . زن حامله ای که زاییدن بر او خست شده بود ، چون از آن بادام خورد ، همان ساعت وضع حمل کرد ویا اگر چهار پایی را قولنج عارض می شد از شاخه های آن بر شکمش می مالیدند ، معالجه می شد .

ابو واسع محمّد بن نیشابوری در ادامه روایت خود می گوید : مدتها بر آن درخت گذشت تا آنکه خشک شد ، جد من عمران شاخه های آن برا برید ، (وبر اثر این اقدام) کور شد . عمران فرزندی داشت به نام ابو عمر ، او درخت را به تمام برید . (وبر اثر این اقدام ثروت ومال او که هفتاد تا هشتاد هزار درهم بود ، از دست رفت و سر انجام چیزی برایش نماند . عمرو دارای دو فرزند بود که هر دو دبیر ابو الحسن محمّد بن ابراهیم سمحور (سیمجور) بودند یکی به نام ابو القاسم و دیگری به نام ابو

صادق وآن دو خواستند که این خانه را تعمیر کنند ، بیست هزار درهم برای آن خرج کردند در این بین ریشه درخت را که (بر جای) مانده بود کندند ونمی دانستند که از آن چه پیش می آید . یکی از آن دو ، متولی زمین وباغ واملاک امیر خراسان بود ، پس از زمانی به نیشابور مراجعت کرد در حالی که پای راست او سیاه وگوشت پای او ریخته بود وپس از یک ماه بر (اثر) آن درد مرد . دیگری که بزرگتر بود در دیوان سلطان نیشابور دبیری می کرد وبر دسته ای از نویسندگان ریاست داشت یکی از آنها گفت : خدا این دبیر را از چشم بد نگاه دارد . در آن ساعت دست او لرزیده ، قلم از دستش افتاد ودست او زخم شد واز دفتر بیرون آمد وبه خانه خود مراجعت کرد . ابو العباس کاتب با جمعی بر او وارد شدند به او گفتند : این درد از جهت حرارت (گرمی مزاج) تو عارض شده ولازم است که امروز فصد کنی ، او در آن روز رگ خود را زد وخون گرفت ، فردا آمدند باز گفتند که امروز همان رگ بزن ، او چنین کرد پس از آن دستش سیاه شد ، گوشت آن ریخت و آن روز (از این مرض) مرد ومرگ هر دو برادر در کمتر از یک سال واقع شد .

(منتهی الامال ، ص 322 و 323 .)

مهمترین ومعتبرترین گزارشی که از توقف حضرت رضاعلیه السلام در نیشابور ضبط شده است

، روایت عبد السّلام بن صالح ابو صلت هروی است که حدیث مشهور ومعروف « سلسله الذهب » را از امام رضاعلیه السلام در نیشابور نقل می کند . این روایت به تواتر در منابع حدیث از محدثان مختلف نقل شده و در منابع اولیه وقدیم ونیز منابع جدید وتذکره ها وسایر کتب تاریخی وکتابهایی که به شرح زندگانی امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام اختصاص یافته به کرات آمده است الفصول المهمه ، ص 240 ، شیخ صدوق ، الامالی ، ص 208 ، منتهی الامال ، ص 322؛ روضه الواعظین ، ص 4علیه السلام 3 ، تاریخ نیشابور ، ص 125 ، مدینه المعاجز ، ص 0علیه السلام 4 ، وزندگانی سیاسی هشتمین امام در ص 95 .

ذکر حدیث سلسله الذهب در نیشابور

عبد السلام بن صالح ابو صلت هروی می گوید : من با علی موسی الرضاعلیه السلام بودم در زمانی که آن جناب از نیشابور کوچ می کرد وبر استری سیاه وسفید سوار بود بناگاه محمّد بن رافع واحمد بن حرث ویحیی بن یحیی واسحاق بن راهویه و چند تن از اهل علم به دهانه استر آویختند (در اطراف آن حضرت گرد آمدند و دهانه اسب او گرفتند) وعرض کردند که تو را به حق خاندان پاکتان قسم می دهیم که حدیثی از برای ما بیان کن که از پدر بزگوارتان شنیده باشی . امام علیه السلام سر مبارک خود را از عماری (کجاوه) بیرون کرد وبر روی سر آن حضرت ردایی از خز منقش ونگارین قرار داشت و دو رو بود ، یعنی پشت و

روی آن مثل یکدیگر بود و فرمود : حدیث حدیث کرد مرا پدر بزرگوارم بنده صالح موسی بن جعفرعلیه السلام وفرمود حدیث کرد مرا پدر بزگوارم جعفر بن محمّدعلیه السلام وفرمود : حدیث کرد پدر بزرگوارم ابو جعفر محمّد بن علی ، باقر علم انبیاءعلیه السلام (یعنی شکافنده علم پیغمبران) وفرمود : حدیث کرد مرا پدر بزرگوارم علی بن الحسین سید العابدین علیه السلام ، وفرمود : حدیث کرد مرا پدر بزرگوارم علی بن الحسین سید العابدین علیه السلام ، وفرمود : حدیث کرد مرا پدر بزرگورام علی بن أبی طالب علیه السلام وفرمود : شنیدم از پیغمبر9 که فرمود ، حدیث کرد مرا پدر بزرگوارم سید جوانان بهشت حسین علیه السلام وفرمود : حدیث کرد مرا پدر بزرگوارم علی بن أبی طالب علیه السلام وفرمود : شنیدم از پیغمبر9 که فرمود ، شنیدم از جبرئیل که گفت : خداوند جل جلاله فرمود : منم خدایی که نیست جز من خدایی ، پس مرا عبادت کنید . هرکس « لا اله إلّا اللّه » بگوید داخل شده است در قلعه من ایمن است از عذاب من .

شیخ صدوق در ادامه روایت می افزاید : از اسحاق بن راهویه نقل شده که چون حضرت رضاعلیه السلام خواست از نیشابور به سوی خراسان ونزد مامون بیرون رود ، اصحاب حدیث گرد او آمدند وعرض کردند : یابن رسول اللّه تو از نزد ما کوچ می کنی وحدیث نمی کنی ما را به چیزی که آن را ضبط کنیم ؟ آن جناب در میان عماری (کجاوه) نشسته بود وسر از عماری بیرون کرد

وفرمود : از پدرم موسی بن جعفرعلیه السلام شنیدم که به نقل از پدران بزرگوار خود از رسول خدا9 و آن جانب از جبرئیل نقل کرد که گفت : از خداوند عز و جل شنیدم : « لا اله إلّا اللّه » قلعه من است ، پس هر کس داخل شود در قلعه من ایمن است از عذاب من ، چون راحله قدری راه پیمود آن جناب فرمود : ولی با شروط لا اله إلّا اللّه ، و من (ولایت حضرت علی بن موسی) از شروط لا اله إلّا اللّه هستم .

شیخ صدوق می افزاید : از شروط لا اله إلّا اللّه اقرار کردن از برای حضرت رضاعلیه السلام است به این که او است امام بر بندگان از جانب خدای عزوجل وواجب است اطاعت ایشان .

علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه فی معرفه الائمه ، می نویسد : در یکی از کتابها که اینک نام آن را به خاطر ندارم نوشته بود عماد الدین محمّد بن أبی سعید بن عبد الکریم بن هوزان در محرم سال صلی الله علیه واله 59 از حاکم ابو عبد اللّه نیشابوری در تاریخ نیشابور روایت کرده که علی بن موسی الرضاعلیه السلام با کجاوه ای وارد نیشابور شد که ساز وبرگ آن از طلا ونقره بود . در این هنگام ابو ذرعه ومحمّد بن اسلم طوسی که از حافظان بزرگ حدیث واز رجال علم بودند در وسط بازار جلو مرکب آن حضرت را گرفته و گفتند تو را به حق پدران و دودمان بزرگوارت ، چهره مبارکت را باز کن و از پدرانت

برای ما حدیثی نقل نما . در این هنگام مرکب آن حضرت متوقف شد و سایبان به کنار رفت ودیدگان مسلمان از جمال مبارک وطلعت روشن او منور شد .

مردم همگان از جای خود برخاسته وبه احترام آن جناب ایستاند . گروهی از مردم گریه می کردند وجماعتی فریاد هلهله وشادی برآورده و دسته ای جامه های خود را پاره نمودند ، عده ای خود را به خاک افکنده وبعضی افسار استرس را می بوسیدند و تعدادی سرهای خود را بلند کرده و جایگاه آن جناب می نگریستند . این ازدحام و غوغا تا هنگام ظهر بطول انجامید واشک از دیدگان مردم جاری بود . فریادها خاموش شد در این وقت که سکوت همه جا را فرا گرفت علما و اهل فضل فریاد برآوردند که ای گروه مردم بشنوید وگوش فرا دهید وفرزند رسول خدا9 را اذیت نکنید . حضرت رضاعلیه السلام حدیثی املا فرمود : و حدود بیست و چهار هزار قلم به دست حدیث را نوشتند که از آن جمله ابو ذرعه رازی و محمّد بن اسلم بودند .

حضرت رضاعلیه السلام فرمود : شنیدم از پدرم موسی بن جعفرعلیه السلام واو از پدرش جعفر بن محمّدعلیه السلام و او از پدرش محمّد بن علی علیه السلام واو از پدرش علی بن الحسین علیه السلام واو از پدرش حسین بن علی علیه السلام و او از پدرش علی بن أبی طالب علیه السلام واو از برادر وپسر عمویش حضرت رسول خدا9 واو از جبرئیل واو از حضرت رب العزه جلّ جلاله که فرمود : کلمه « لا اله إلّا اللّه » سنگر

و دژ من است هر کس در این در این دژ وارد شود از عذاب من ایمن است « کلمه لا اله إلّا اللّه حصنی فمن قالها دخل حصنی ومن (بحار الانوار : 109/12 ، 114 ، 115 .)

دخل حصنی امن من عذابی

مسند الامام الرضاعلیه السلام در ادامه این روایت می نویسد : استاد ابو القاسم قشیری می گفت : این حدیث با همین سند برای پادشان سامانی خوانده شد واو دستور داد حدیث مزبور را با طلا نوشتند وسپس وصیت کرد هنگامی که درگذشت این حدیث را در کفن او بگذارند . هنگامی که ان مرد در گذشت او را در خواب دیدند ، از او پرسیدند خداوند با تو چه کرد ؟ گفت : خداوند به واسطه تعظیم وتکریم این حدیث مرا آمرزید .

ابن جوزی گوید : هنگامی که حضرت رضاعلیه السلام به نیشابور رسید ، علمای این شهر ، مانند یحیی بن یحیی واسحاق بن راهویه ومحمّد بن رافع واحمد بن حرب وغیر آنها خدمت آن جناب رسیدن واز وی طلب حدیث کردند تا از روایات او تبرک جویند .

امام رضاعلیه السلام مدتی در نیشابور اقامت کرد وسپس مامون آن حضرت را به مرو فرا خواند .

استقبال مردم نیشابور از امام رضاعلیه السلام

صاحب تاریخ نیشابور درباره ورود حضرت امام رضاعلیه السلام به نیشابور می نویسد : در سال 200 هجری ، شهر نیشابور با قدوم مبارک امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام قرین مباهات وافتخار شد . مردم نیشابور مقدم مقدس آن حضرت را گرامی داشتند و شادیها کردند و به اتفاق قطب الانام شیخ ابو یعقوب اسحق

بن راهویه مروزی که شیخ شهر ومقدم ارباب ولایت بود به استقبال آن حضرت ، از شهر نیشابور بیرون شدند وتا قریه مویدیه که از قرای نیشابور است به پیشواز رفتند وشیخ با وجود کبر سن مهار ناقه آن حضرت را به دوش گرفت وتا شهر نیشابور پیاده را پیمود و شیخ محمّد بن اسلم طوسی نیز در التزام رکاب مبارک بود وچون به نیشابور ورود فرمود : در محله « قز » کوچه « بلاس آباد » نزول فرمود ومقام اختیار کرد . در السنه وافواه مشهور است که حضرت سلطان در نیشابور به منبر برآمد واین حدیث را از خواجه کاینات روایت فرمود : « التعظیم لامر اللّه والشفقه علی خلق اللّه » وعزیمت به سوی طوس در بازار نیشابور روایت فرمود .

(تاریخ نیشابور ، ص علیه السلام 11 ، 125 و همچنین موید ثابتی ، تاریخ نیشابور ص 340 .)

ماجرای چشمه کهلان در نیشابور

شیخ صدوق می نویسد : هنگامی که حضرت رضاعلیه السلام وارد نیشابور شد در محله ای فرود آمد که آن را « فرد » می گفتند و در آن جا حمامی بنا شد که در این زمان (اخبار آثار امام رضاعلیه السلام ، ص صلی الله علیه واله 8 .)

(حداکثر تا سنه 2علیه السلام 3 سال وفات شیخ صدوق است) آن حمام به حمام رضاعلیه السلام مشهور است و در آن جا چشمه ای بود که آب آن چشمه کم شده بود کسی (همان ماخذ ، ص صلی الله علیه واله 8)

بر روی آن چشمه بایستاد وآب آن چشمه را

بیرون کرد تا آب وفور یافت وبسیار (همان ماخذ ، ص صلی الله علیه واله 8)

شد ودر خارج آن چشمه حوضی بود که آب ، از آن چشمه فرود می آمد ودر آن حوض می ریخت . حضرت رضاعلیه السلام در میان حوض رفت وغسل کرد وسپس بر کنار حوض نمازگزارد ومردم علی الاتصال در آن حوض می آمدند و غسل می کردند وآن آب به جهت تیمن و تبرک می خوردند وبر کنار آن حوض نماز می گزاردند و حاجتهالی خود را از خدا می خواستند وبرآورده می شد و آن چشمه به چشمه کهلان معروف است واز آن زمان تا به حال مردم روی به آن چشمه می آوردند وبه آب آن چشمه استشفاء می کنند بنابر آنچه مورخان معاصر ذکر کرده اند ، این (شیخ عباس قمی ، منتهی الامال ، ص 324 .)

چشمه که بعد از آن به حمام رضاعلیه السلام معروف شد همچنان در شهر نیشابور وجود دارد .

قدمگاه نیشابور

در فاصله بیست و شش کیلومتری شهر کنونی نیشابور منطقه ای موسوم به قدمگاه علی بن موسی الرضاعلیه السلام است که بر اثر کثرت استعمال به قدمگاه معروف شده است . صاحب تحفه الرضویه می نویسد : هنگامی که حضرت رضاعلیه السلام از نیشابور خارج شد ، در راه به چشمه آبی رسید ودر کنار آن چشمه سنگی بود ، حضرت بر روی آن سنگ ایستاد وبه نماز مشغول شد ، نقش قدم مبارکش بر آن سنگ ظاهر گشت والحال آن سنگ را بریده و به دیوار نصب کرده اند وبقعه ای برای آن

ساخته اند وشعری دراین باره از خواجه شیراز شیخ حافظ است که گفت :
در زمینی که نشان کف پای تو بود سالها سجده صاحبنظران خواهد بود

صاحب تحفه الرضویه می افزاید : نگارنده آن محل را که هم اکنون به قدمگاه معروف است زیارت کرده ونظیر همان سنگ وهمان نقش را در مقبره امامزاده محمّد محروق در خارج از شهر نیشابور دیده وممکن است چنین اتفاقی در آن حوالی نیز افتاده وبعدها آن را در مقبره مزبور گذاشته و به دیوار نصب کرده باشند .

(تحفه الرضویه ، ص 190)

صاحب تاریخ نائین معتقد است که این قدمگاهها وآثاری که از نقش پای حضرت بر روی سنگ است نقشی است که به عنوان یاد بود آن حضرت بر روی سنگ حک کرده اند .

(تاریخ النائین ، ص 230 .)

صاحب تحفه الرضویه می نویسد : در قدمگاه روزی حضرت وارد شد وطلب انگور کرد ، باغبانی گفت : حالا فصل زمستان است وانگور در باغهای ما یافت نمی شود وما از شدت سرما موها را زیر خاک پنهان کردهایم . حضرت فرمود : به باغ برو وقدرت خدا را مشاهده کن . آن مرد به باغ آمد دید که سرتاسر تمام درختان سبز وخرم وپر از میوه است . متحیر شد و چون دانست این از کرامت حضرت است خواست انکار کند تا حضرت را در نزد دیگران شرمسار سازد ، به دروغ اطلاع داد که در باغ انگوری یافت نشد . حضرت متغیر گشت و عازم حرکت شد و نفرین کرد که خدا تو و باغت را بسوزاند

. آن بیچاره به مجرد این که وراد باغ شد ، صاعقه از آسمان فرو آمد ، او و باغش را به صورت تلی خاکستر در آورد ذکر این ماجرا را در منابع (تحفه الرضویه : ص 190 .)

معتبر نیافتیم ولی احتمالاً منشأ نقل ، تاریخ نائین و تحفه الرضویه ونیز حکایتی است که در بحر الانساب مضبوط است . با این تفاوت که صاحب بحر الانساب این واقعه را بعد از خروج حضرت از نیشابور ذکر نمی کند وعلاوه بر این می نویسد : آن روز دهم تیرماه قدیم بود .

(بحر الانساب ، ص 4- 103 .)

ماجرای طبابت امام رضاعلیه السلام در رباط سعد

واقعه دیگری که در حوالی نیشابور روی داد ، معالجه مردی است که قدرت تکلم خود را بر اثر حادثه ای از دست داده بود که سر انجام با طبابت حضرت رضاعلیه السلام شفا یافت . شرح این حادثه شنیدنی به قرار زیر است :

ابو احمد عبد اللّه بن عبد الرحمن معروف به صفوان نقل کرده است که قافله ای از خراسان بیرون شد و روی به کرمان (نهاد) ، دزدهایی که در کوه کرمان ساکن بودند (کوه قفص) بر قافله زدند و مردی را که به بسیاری مال متهم کرده بودند نگاه داشتند ومدتی در دست ایشان باقی بود . او را به انواع صدمات (شکنجه ها) عذاب کردند تا بلکه خود را ایشان به مال بخرد . او را در میان برف واداشتند ، دهان او را پر از برف کردند و (دست و پای او را) بستند .

(در میان کاروان) زنی از زنان ایشان بر او رحم کرد و او را از بند رها ساخت . او فرار کرد ، لیکن دهان و زبان او فاسد شد ، به طوری که قدرت تکلم نداشت ، (هنگامی که) به خراسان رفت شنید حضرت علی بن موسی الرضاعلیه السلام در نیشابور است و در خواب دید که گویا کسی به او می گوید ، پسر رسول خدا9 در خراسان وارد شده است و از او درباره ناخوشی خود سؤال کن تا این که تو را به دوایی تعلیم دهد که به تو منفعت بخشد واز این ناخوشی خود سؤال کن تا این که تو را به دوایی تعلیم دهد که به تو منفعت بخشد واز این نا خوشی شفا یابی . آن مرد گفت : من در خواب دیدم که قصد آن بزرگوار را دارم و به او از آنچه بر من آمده شکایت بردم و او را از نا خوشی خود آگاه ساختم ، فرمود : زیره وسعتر (که به فارسی اویشان گویند) ونیز نمک را گرفته ومی کوبی ودو یا سه مرتبه بر دهان حود می ریزی ، عافیت می یابی ، پس آن مرد از خواب بیدار شد وبه آنچه در خواب دیده بود فکر نکرد (عمل نکرد) وبه خلق اظهار نداشت تا این که به دروازه نیشابور وارد شد . به او گفتند که حضرت علی بن موسی الرضاعلیه السلام از نیشابور کوچ کرده ودر « رباط سعد » است . پس در خیال آن وقامرد گذشت که قصد آن بزرگوار کند

وامر خود را عرضه دارد ، تا اینکه به او دارویی دهد که به مرضش نفعی بخشد .

با این قصد به رباط سعد رفت و بر آن بزگوار وارد شد و به گونه ای اظهار کرد یابن رسول اللّه امر چنین وچنان است و دهان و زبان من فاسد شده و بر سخن گفتن قادر نیستم ، مگر به زحمت به من دارویی تعلیم فرما که نفعی بخشد . آن بزرگوار فرمود : آیا من در خواب تو را تعلیم ندادم ؟ برو و آن دارویی را که به تو تعلیم دادم استعمال کن . آن مرد اظهار داشت ، یابن رسول اللّه چگونه است تا اگر آن را ادعا فرمایی ؟ آن جناب فرمود : زیره وسعتر (اویشان) ونمک بگیر وبکوب و دو یا سه بار بر دهان حود بریز که بزودی عافیت یابی . آن مرد گوید آن دوایی را که آن بزرگوار فرمود استعمال کردم وعافیت یافتم . ابو حامد احمد بن علی بن حسین ثعالبی گوید من از ابو احمد عبد اللّه بن عبد الرحمان معروف به صفوان شنیدم که می گفت : من آن مرد را دیدم واین حکایت را از او شنیدم .

(منتهی الامال : ص 3 . 3؛ اعلام الوری ، ص 118)

امام رضاعلیه السلام بعد از نیشابور به سمت طوس حرکت کرد ، در طول مسیر نیشابور به طوس گزارشهایی ثبت شده که به می توان مسیر حضرت را به طوس تعیین کرد .

قدمگاه امام رضاعلیه السلام احتمالاً اولین منزل ویا توقفگاه در این مسیر به شمار می رفته

و همچنین رباط سعد که بدرستی امروزه ، مکان ومحل آن برای ما روشن نیست .

علاوه بر این دو منطقه ، مورخان از « قریه الحمراء » یاد می کنند که به نظر می رسد همان ده سرخ باشد وامروزه در جنوب مشهد واقع شده است وهمچنین کوهسنگی نیز در مسیر راه طوس قدیم قرار داشته که از این مناطق در منابع یاد شده است .

هنگامی که حضرت وراد طوس شد در نوقان که بخشی از طوس قدیم به شمار می آمد فرو آمد . در آن جا دهکده ای به نام سناباد « بوذعه » بود وحمید بن قحطبه در آن منزل داشت و بنابر دعوت واحتمالاً اصرار او ، امام وهمراهان وی در آن مکان مقام کردند . قبل از پرداختن به این مناطق لازم است اطلاعاتی درباره شهر طوس وجغرافیای آن به دست آوریم .

طوس

شهر طوس در ده فرسخی نیشابور واقع شده واصطخری شهر قدیمی طوس را مشتمل بر اردکان ، طابران ، بزدغور ونوقان می داند . شهر طابران ونوقان مهمتر و بزرگتر از دو شهر دیگر بودند وبنا بر گفته یاقوت حموی این دو شهر هزار قریه و آبادی داشتند .

(مسالک الممالک ، ص 205)

منابع تاریخی ، بانی این شهر را طوس بن نوذر نوشته اند به وگفته بلاذری در فتوح البلدان واعثم کوفی در الفتوح شهر طوس در عهد خلیفه سوم توسط عبد اللّه بن خازم ویزید بن سالم با صالح گشوده شد .

به فاصله دو منزلگاه چاپاری از طوس ، باغ بزرگی در دهکده سناباد وجود داشت که متعلق

به حمیدین قحطبه بود . وی از طرف هارون الرشید حاکم آن جا بود و موسی الرضاعلیه السلام در سفری که از مدینه آغاز شده هنگامی که وارد طوس شد در سناباد ودر باغ حمیدین قحبطه فرود آمد جایی که سر انجام در آن به دستور مامون مسموم شد وبه شهادت رسید وپیشگویی آن حضرت که فرموده بود ، « در کنار گور سناباد به خاک سپرده شد نام آن جا به مشهد مقدس علی بن موسی الرضاعلیه السلام تغییر یافت وبه جهت کثرت استعمال آن را تنها « مشهد » می نامند .

مشهد علی بن موسی الرضاعلیه السلام ، در دهکده سناباد که به برذعه یا مثقب که به معنی سوراخ وروزنه است معروف بود وبه گفته لسترنج احتمالاً این کلمه به خاطر روزنه هایی که در حرم وجود داشته بر آن قریه اطلاق شده است ونوقان یا نوادگان که امروزه نیز نام محلّه ای از خراسان است ، در قرن سوم بنابر گفته یعقوبی در البلدان از طایران بزرگتر بوده وبه تهیّه وساخت ظرفهای سنگی که به سایر نواحی صادر می شده شهرت داشته است . در کنار مشهد امام رضاعلیه السلام در سناباد بنابر گفته ابن حوقل قلعه بسیار محکمی بنا شده بود که در آن جا عدّه ای معتکف می شدند .

(البلدان ، ص علیه السلام علیه السلام 2 ؛ ابن حوقل ، صوره الارض ، ص 9صلی الله علیه واله 1 .)

مقدسی می نویسد : امیر قائق عمید الدوله ، گرد قبر حضرت امام رضاعلیه السلام مسجدی بساخت که در تمام خراسان عمارتی از آن

با شکوه تر نبود . قبر هارون الرشید نزدیک ضریح حضرت امام رضاعلیه السلام واقع شده بود . ابن بطوطه که در سال 425 ه' . ق از مشهد مقدس زیارت کرده می نویسد : مشهد امام رضاعلیه السلام قبر بزرگی دارد . قبر امام در داخل زاویه ای است که در مدرسه ومسجدی در آن وجود دارد واین عمارتها همه با سبکی بسیار زیبا ومليح ساخته شده و دیوارهای آن کاشی است . روی قبر ضریحی چوبی قرار دارد که سطح آن را با صفحات نقره پوشیده اند . از سقف مقبره قندیلهای نقره آویزان است . آستان در قبر هم از نقره است . پرده ابریشم زردوزی از در آویخته وداخل بقعه با فرشهای گونان مفروش گردیده است . روبروی قبر امام علیه السلام قبر هارون الرشید واقع شده که آن هم ضریحی دارد وشمعدنها روی قبر گذاشته اند ومردم ، مغرب گور وی را به علامت شمعدانها که دارد باز می شناسند . هنگامی که شیعیان وراد بقعه می شوند قبر هارون را به لگد میزنند وبه امام رضاعلیه السلام سلام می فرستند .

بنابه گفته لسترنج ، حمد اللّه مستوفی در قرن هشتم از اولین کسانی است که سنا باد را « مشهد » نامید واز آن زمان تا کنون آن جا را همچنان مشهد ، یعنی جایگاه شهادت حضرت امام رضاعلیه السلام می نامند . قزوینی در آثار البلاد می نویسد : امام رضاعلیه السلام هارون الرشید هر دو در زیر یک گنبد مدفون شده اند ولی مامون حیله ای به کار برده وبه دستور او هارون الرشید را در

قبری مدفون کرده اند که به نام حضرت رضا است وحضرت رضاعلیه السلام را در قبری را که معتقدند متعلق به حضرت است کاملاً آراسته اند .

(نزهه القلوب ، ص صلی الله علیه واله 18 ؛ احسن التقاسیم ، ص 319 ، 333 ، 352 .)

ورود حضرت علیه السلام به ده سرخ

ده سرخ یا قریه الحمراء نان دهکده ای است که در مسیر راه نیشابور به طوس قرار داشته است . این منطقه که هم اکنون به فاصله تقریبی 55 کیلومتری قدمگاه است در شمال شاه تقی در جاده واقع است .

(اطلس راههای ایران ، ص 4 و 5 .)

بنا بر روایت عبد السّلام بن صالح هروی ، حضرت رضاعلیه السلام از نیشابور به جانب مامون بیرون رفت ونزدیک قریه حمراء (ده سرخ) رسید . وی گوید به حضرت علی بن موسی الرضاعلیه السلام عرض کردند ، یابن رسول اللّه ، آفتاب از دایره نصف النهار گذشت ووقت نماز ظهر شد ، آیا نماز نمی گزاری ؟ آن جناب فرمود : آمد وفرمود آب بیاورید ، عرض کردند آب با ما نیست . آن جناب با دستان مبارک زمین را حفر کرد ، آب از زمین جوشیدن گرفت به آن مقدار که آن جناب وهمراهان او وضو ساختند و اثر آن آب تا کنون باقی است .

(زندگانی امام رضاعلیه السلام ص صلی الله علیه واله 25 ، منتهی الامال ، ص 323 .)

عبور حضرت علیه السلام از کوه سنگ تراشان (کوه سنگی)

در جنوب مشهد ، کوهی است

که به کوهسنگی معروف است واین همان کوهی است که حضرت رضاعلیه السلام هنگام عبور از ده سرخ به طرف طوس به آن تکیه کردند و دعا فرمودند که خداوند به آن برکت دهد .

(زندگانی امام رضاعلیه السلام ص 5علیه السلام 2 ، مشهد الرضا ص 4 ، منتهی الامال ، ص 323 ، فصول المهمه فی معرفه الائمه ، ص 0صلی الله علیه واله 2 .)

این کوه دارای سنگهای سیاه رنگی است که ذکر آن در منابع قدیم نیز آمده است .

یعقوبی در البلدان می نویسد : در نوقان (بخشی از شهر قدیمی طوس) کوهی است که در آن جا به تهیه وساخت ظرفهای سنگی می پردازند وبه سایر نواحی صادر می کنند وامروزه نیز کسانی که به مشهد مقدس می روند از صنایع دستی (البلدان ، ص علیه السلام علیه السلام 2 .)

مشهد که اشیای سنگی ، دیدن می کنند .

شیخ صدوق در عیون اخبار الرضاعلیه السلام می نویسد : چون حضرت رضاعلیه السلام به حوالی سناباد رسید به کوهی که از آن دیگ سنگی می تراشند تکیه داد واظهار داشت : پروردگارا این کوه را برکت ده ونافع به حال مردم گردان وطعام در ظرفی را که از این کوه تراشیده می شود مبارک گردان و دستور داد تا برای تهیه غذا از آن کوه دیگها بتراشند وفرمود : آنچه من تناول می کنم باید طبخ نشود مگر در این دیگهای سنگی و آن حضرت آهسته غذا می خورد و کم تناول می فرمود .

از آن روز مردم به آن

کوه را یافتند وظروف سنگی از آن تراشیدند و خداوند بر اثر دعای ان حضرت برکتی به آن کوه عنایت فرمود

(زندگانی امام رضاعلیه السلام ص علیه السلام 25)

ورود امام رضاعلیه السلام به طوس (نوقان ، دهکده سناباد)

بنابر نوشته مورخان هنگامی که حضرت رضاعلیه السلام وارد طوس شد در ناحیه نوقان که از مستملکات حمید بن قحطبه طائی به شمار می آمد و در منزل وی که باغ بزرگی بود اقامت کرد . مقبره هارونیه که گور هارون الرشید در آن قرار داشت ، در باغ حمید بن قحطبه طائی بود جایی که حضرت پیش از این بارها درباره آن سخن گفته (زین الاخبار ، ص علیه السلام علیه السلام 2 .)

بود شیخ صدوق دراین باره می نویسد :

(اثبات الوصیه ، ص 391 ، روضه الواعظین ، ص 8صلی الله علیه واله 3 ، اعلام الوری : ص 188 .)

حضرت علیه السلام داخل خانه حمید بن قطحبه طائی شد و نزد قبر هارون الرشید رفت ، پس از آن با دست مبارک خطی به یک طرف قبر کشید ، فرمود : این موضع تربت من است و من در این جا مدفون خواهم شد و بزودی حق تعالی این مکان را محل تردد شیعیان و دوستان من قرار می دهد . به خدا سوگند اگر شیعه ای مرا زیارت کند و بر من درود فرستد شفاعت ما اهل بیت و غفران و رحمت خداوند بر او واجب شود . سپس روی مبارک را به قبله کرد و نماز گزارد و دعا نمود

و چون فارغ شد سر مبارک را به سجده گذاشت و سجدهای طولانی کرد که من (راوی) پانصد تسبیح از آن را شمردم پس از آن مراجعت کرد .

شیخ صدوق به نقل از یاسر خادم ادامه می دهد که چون حضرت ابو الحسن علی بن موسی الرضاعلیه السلام در قصر حمید بن قحطبه وارد شد ، جامه های خود را بکند و به حمید داد . حمید جامه ها را به کنیز خود سپرد تا آنها را بشوید ، طولی نکشید که کنیز با رقعه ای در دست بازگشت و گفت : این رقعه را در یقه پیراهن حضرت علی بن موسی الرضاعلیه السلام یافتم . حمید گوید من به آن بزرگوار عرض کردم فدای وجودت شوم کنیز در یقه پیراهن مبارک رقعه ای یافته این رقعه چیست ؟ فرمود : ای حمید این حرزی است که من از خود جدا نمی کنم . عرض کردم مرا به این حرز مشرف گردان (مرا از مضمون این حرز آگاه ساز) . حضرت علیه السلام فرمود : این حرزی است که هر کس آن را در گریبان خود نگاه دارد بلا از او دفع شود و از شر شیطان ایمن ماند ، پس از آن حرز را بر حمید املا فرمود : و آن حرز این است :

بسم اللّه الرحمن الرحیم ، بسم اللّه انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا او غیر تقی اخذت بالله السمیع البصیر علی سمعک وبصرک لا سلطان لک علیّ ولا علی سمعی ولا علی بصری ولا علی شعری ولا علی بشری ولا علی لحمی ولا

على دمی ولا على مخّی ولا على عصبی ولا على عظامی ولا على اهلی ولا على مالی ولا على ما رزقنی ربّی سترت بینی وبینک ، وبستر النبوه الذی استتر به انبیاء اللّه من سلطان الفراعنه جبرئیل عن یمینی ومیکائیل عن یساری واسرافیل من ورائی ومحمّد9 امامی واللّه مطلع علیّ یمنعک عنی ویمنع الشیطان منّی اللّهم لا یغلب جهله اناتک ان یستفزنی ویستخفنی التجأت اللّهم الیک اللّهم الیک التجأت اللّهم الیک التجأت .

(عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، 8/2 - علیه السلام علیه السلام 3 ، منتهی الآمال ، ص 324 .)

ابن شهر آشوب ، به نقل از موسی بن سیار می نویسد : من با حضرت رضاعلیه السلام همراه بودم هنگامی که به دیوارهای طوس رسیدیم ، صدای شیون به گوش رسید ، به سوی آن رفتم ، جنازه ای مشاهده کردم . در این هنگام مولایم حضرت رضاعلیه السلام از مرکب فرود آمد و با کمال مهربانی آن جنازه را مشایعت کرد .

(مسند الإمام الرضاعلیه السلام ، 1/علیه السلام 20؛ مناقب آل أبی طالب ، 2/صلی الله علیه واله 39 .)

صاحب بحر الانساب نیز گزارشی از ورود حضرت رضاعلیه السلام به طوس ذکر می کند که بر اساس آن مامون به همراه بزرگان و امیران به استقبال حضرت آمدند و می نویسد از حضرت در این شهر معجزاتی روایت کرده اند که انگیزه ای برای قتل امام توسط مأمون شد . ولی گزارش بحر الانساب از طوس علاوه بر تناقض تاریخی دارای جنبه های افسانه ای و مبالغه آمیز است . او می نویسد :

چون

امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام . . . به شهر طوس رسید مأمون الرشید علیه اللعنه شاد شد بفرمود : تا تمامت بزرگان و امیران و سرهنگان و علما و فضلا و صلحا جمله به استقبال حضرت امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام بیرون رفتند چون به نزدیک حضرت رسیدند ، جمله پیاده شدند وسلام کردند ودست پای حضرت امام را بوسیدند وی را با اعزاز وجلالت به شهر طوس درآوردند ، امّا آن روز که حضرت امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام به شهر طوس قدم نهاد ، دوازه هزار لال و کر و شل ومفلوج شفا یاقتند (؟) وهر روز خلق عالم از اطراف و جوانب می آمدند و کمال وفضل و بلاغت حضرت سلطان دین را می دیدند و هر روز دوازده هزار کر و کور و شل و لال ، شفا می یافتند (؟) آخر الامر مأمون الرشید علیه اللعنه کینه حضرت امام را در دل گرفت و بسیار چاره و تدبیر خواست که حضرت امام معصوم را شهید کند ، نتوانست اما آن ملعون چند شیر داشت در شیر خانه و هر کس را که آن حرامزاده غصب می کرد و به شیرخانه فرستادی و . . . .

(بحر الانساب ، ص علیه السلام - 104 .)

راه نیشابور به سرخس

بنا بر گفته یعقوبی در البلدان (8علیه السلام 2 هجری) راه نیشابور به مرو ده منزل و تا هرات ده منزل و نیز از نیشابور تا دامغان ده منرل و از این شهر به طرف شاهراه و سرخس شش منزل است منزل

اول آن قصر الریح است که آن را در (البلدان : ص 54 .)

فارسی دزباد گویند و از قصر الریح تا خاکسار و از آن جا تا مزدوران و (سپس تا سرخس) مقدسی مزدروان را از دهات سرخس نام می برد که گردنه معروفی به (البلدان : ص 55)

همین نام دارد . در مزدوران غباری است که گفته می شود انتهای آن دیده نشده است .

(خراسان بزرگ ، ص 159 ، ص 312-3 .)

ابن رسته در الاعلاق النفیسه (290 هجری) از نیشابور تا سرخس را شش منزل می شمارد ، اولین منزل از نیشابور تا فغیس (Faqhis) پنج فرسخ و از آن جا تا (المسالک و الممالک ، ص صلی الله علیه واله 2 .)

حمراء نیز پنج فرسخ است . حمراء قریه ای است در کوه و به علت سرخ بودن صخره های اطراف آن و خاک و دیوارهایش به حمراء نامگذاری شده و به آن دزسرخ هم می گویند . (در منابع ایران باستان ، راه قدیمی نیشابور به سرخس را پس از گذشتن از کوه ریوند یا بینالود و از طریق طوس و سناباد به سرخس و از آن جا به مرو ذکر کرده اند . از حمراء (دز سرخ) به بردع (barda) می رسند که به آن المثقب هم گفته اند و از آنجا به شهر طوس می روند اصطخری در مسالک الممالک ( ) 340 اعلان النفیسه ، ص 201 .)

هجری) مسافت شهر نیشابور

را به سرخس شش منزل و از نیشابور تا سرحد نیشابور ، دیه کردان (ده کردان) که در حد قومس است و نزدیک اسد آباد ، هفت منزل و از دیه کردان تا دامغان پنج منزل و از نیشابور در مسیر سرخس تا مرو را دوازده منزل می شمارد صاحب کتاب انس المهج و حدائق الفرج که یک اثر (مسالک الممالک ، ص 222)

قدیمی و با ارزش در مسالک و ممالک و مساحت بین شهرها است ، مسافت نیشابور تا طوس را در سمت شرق سه مرحله و از نیشابور تا سرخس را شش فرسخ و از سرخس تا مرو را پنج روز می شمارد راه قدیمی نیشابور به هرات که در مسیر راه (تاریخ نیشابور ، ص علیه السلام صلی الله علیه واله)

نیشابور به طوس و مرو بود برابر گفته صاحب تاریخ نیشابور ، از راه دیز باد (ده باد) و ولایت اسفند (اسفنج ، سنج) به رباط سنگ بست که امروزه نیز به همین نام مشهور است منتهی می شد .

دیزباد (دزباد ، ده باد) ده خاکستر بوده که گاهی در متون قدیمی نام آن را خاستر نیز نوشته اند بعد از آن منزلگاه « رباط بدیعی » بوده که در فاصله بین دیزباد و فرهادگرد قرار داشته و شاید این همان رباطی باشد که روایت عبد الغافر صاحب سیاق التواریخ ، حسان منیعی نیشابور ، آن را در حوالی دیزباد ساخته است . منزلگاه بعدی پس از رباط بدیعی ، رباط سنگ بست است که در متون

از آن به سنج بست هم یاد شده است .

به گفته صاحب تاریخ نیشابور ، سنگ بست را به نام قریه ای که این رباط در آن جا ساخته شده نامگذاری کرده اند . در این محل راههای نیشابور و هرات و طوس و مرو با هم تلاقی می کردند و از نظر سوق الجیشی و با زرگانی این قریه دارای اهمیت زیادی بوده است به همین دلیل سلطان محمود غزنوی لشکرگاه و پایگاه نظامی خود را در این مکان قرار داد و در آن قریه رباطی برای رسیدن به سرخس و مرو ساخت . اولین منزلگاه بعد از سنگ بست (رباط چاهه) بود که این رباط ، در نزدیکی کشف رود قرار داشت و فاصله آن از رباط سنگ بست تا رباط چاهه پنج فرسخ ذکر شده است . این رباط نیز به دستور سلطان محمود غزنوی ساخته شده و أبو اسحق کرامی نیشابوری ، رئیس فرقه کرامیان آن را بنا کرده است در آن ناحیه رباط دیگری نیز وجود دارد که (رباط ماهی) نامیده می شود ، پس از رباط ماهی ، (رباط توران) و بعد از آن (رباط آبگینه) است . حمد اللّه مستوفی فاصله رباط آب گینه را تا سرخس شش فرسخ ذکر کرده است و آندره گدار احتمال می دهد که این رباط همان (رباط شرف) باشد که اکنون ویرانه های آن با ایوانهای رفیع در جاده سرخس دیده می شود . این رباط در شش فرسخی سرخس واقع شده است .

(تاریخ نیشابور ، ص 59 ،

0صلی الله علیه واله ، 2صلی الله علیه واله ، 4صلی الله علیه واله ،)

سرخس

سرخس را دو گونه تلفظ کرده اند ، سرْخَس و سَرَخْس در لغتنامه ها ، واژه (خراسان بزرگ ، ص 105)

سرخس را ، به گیاهی که دارای ساقه های زیرزمینی و نوعی گیاه دارویی معنی کرده اند سرخس یکی از شهرهای قدیمی ایران است که گروهی بنیانگذار آن را کیکاووس نوشته اند . او زمینی را به سرخس پسر گودرز به اقطاع داد و سرخس در آن جا شهری بنا نهاد که سرخس نامیده شد گروهی بنیانگذار آن را « کیکاووس » یا (آثار البلاد ، ص 39)

« افراسیاب ذو القرنین » دانسته اند شهر سرخس در زمان خلافت عثمان توسط (خراسان بزرگ ، ص 150 .)

عبد اللّه بن خازم سلمی فتح شد اصطخری در مسالک الممالک و جیهانی در (فتوح البلدان ، ص علیه السلام 28 ، البلدان ص 55 ، الفتوح ، ص 85 .)

اشکال العالم می نویسند :

سرخس شهری است میان مرو و نیشابور در زمین « هامون » بدان جا آب روان نیست . مگر آب جوی هرات که در سالی چند روز آن جا رسد و جمله ایشان ، از آب باران است و برکه ها از آب چاه و آن (سرخس) شهری است که در بزرگی یک نیمه « مرو » باشد . و به غایت آبادان است و نعمتهای فراخ ، هوای آن تندرست تر است و بیشتر نواحی آن مرغزار و آن را دیه های

اندک و گرداگرد آن اعراب باشند ، خداوندان شتر ، و آبهای ایشان از چاه است و آسیاب ایشان بر چهارپایان از شتر و گاو و بناهای ایشان از گل است .

(مسالک الممالک ، ص 251 ؛ جیهانی اشکال العالم ، ص 9صلی الله علیه واله 1 .)

یعقوبی در البلدان ، سرخس را سرزمینی با شکوه و شهری بزرگ که در بیابانی ریگزار واقع شده است توصیف می کند . وی می نویسد : مردمی به هم آمیخته (از نژاد عرب و فارس) در آن سکونت دارند عبد اللّه بن خازم سلمی در خلافت عثمان همان زمان که از طرف « عبد اللّه بن کریز » مأمور بود آن را فتح کرد و آب مشروب اهالی از چاها است و نهری و چشمه ای ندارد .

(البلدان ، ص 55 .)

لسترنج می نویسد : شهر سرخس در کنار کوتاهترین راه طوس به مرو بزرگ در ساحل راست ، یعنی ساحل شرقی رودخانه مشهد واقع است . این رودخانه را امروز « تجند » گویند ، ظاهراً جغرافی نویسان قرون وسطی از این رودخانه اسم نبرده اند .

این رودخانه از باتلاقهای حوالی « کوچان » برمی خیزد و نخست به سمت جنوب خاوری جریان می یابد و از مشهد می گذرد و پس از آن قریب صد میل از مشهد دور شد از سمت جنوب شاخه بزرگی به نام رود هرات به آن ملحق شده و سپس به سمت شمال جاری می شود و به سرخس می رود و مقداری که به سمت شمال پیش رفت

در طول جغرافیایی ابیورد در محلی موسوم به « اجمعه » در کویر فرو می رود و آن جا نیزار و بیشه است . سرخس در قرن چهارم ه' . ق شهری بزرگ و به اندازه نصف مرو بود و آب و هوایی خوش داشت در چراگاههایش شتر و گوسفند بسیار بود و چون آب فراوان نداشت کشتزارهایش اندک بود . مقدسی گوید : سرخس مسجد و بازاری نیکو دارد و در حومه اش باغهای بسیار است . قزوینی گوید : سرخس شهری است بزرگ و پر جمعیت و اهالی آن در ساختن دستارها و مقنعه های زردوزی شده مهارت خاصی دارند و مصنوعات آنها به ممالک دیگر صادر می شود . در قرن هشتم حمد اللّه مستوفی درباره سرخس می گوید : دور باروش (دور بارویش) پنج هزار گام است و قلعه ای محکم و از خاکریز دارد و هوایش گرمسیر است و آبش از رودخانه ای است که از « هری » به طوس می آید و عظیم و نیکو و هاضم و از میوه هایش انگور و خربزه نیکو است . امروز سرخس ، (جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص 2 - 421؛ الاعلاق النفیسه ، ص 3علیه السلام ؛ ابن حوقل ، صوره الأرض ، ص 333 ، 434 ، احسن التقاسیم ، ص 312 ، 314؛ آثار البلاد ، 1/2صلی الله علیه واله 2؛ نزهه القلوب ، ص 9علیه السلام 1 .)

در مرز ایران و روسیه است ، سرخس قدیم در سمت راست « هری رود » است که جزو قلمرو شوروی سابق ،

و سرخس جدید در قلمرو جمهوری اسلامی ایران است .

(خراسان بزرگ ، ص صلی الله علیه واله 15 .)

کتاب سرخس دیروز و امروز می نویسد : سرخس امروز بخش وسیعی است از شهرستان مشهد در منتهی إلیه شمال شرقی استان خراسان مشتمل بر چهار دهستان به نام سرخس ، کندکلی ، مزدوران و قلعه قصاب . قدیمی ترین کانون مسکونی آن یعنی سرخس زمانی بسیار آبادان و معروف بوده و زمانی دیگر خراب و گمنام شده است .

(سرخس دیروز و امروز ، پیشگفتار مؤلّف ، ص الف .)

شرایط اقلیمی خراسان ایجاب می کرد که راههای شرقی و غربی از ناحیه سرخس بگذرد ، زیرا مرکز خراسان شمالی را صحراهای خشک فراگرفته بود که بخشهای آباد را در شرق و غرب آن از هم جدا می کرد . سرخس مدخل بخش غربی در حدّ فاصل بین مرو و نیشابور واقع بود . برای کاروانیانی که از مرو به سوی غرب خراسان می آمدند و دشواریهای عبور از صحرای خشک بین این دو شهر را تحمل کرده بودند ، سرخس نقطه امیدی به شمار می آمد . چه این شهر در لبه نیمه خشک خراسان غربی قرار داشت و لااقل از برکت رودی که ایامی از سال را آب شیرین داشت بهره مند بود . کاروانیان هنگام ورود به سرخس به دریانوردانی شبیه بودند که پس از طی دریای بیکران به ساحل نیمه خشکی پا می گذاردند و به امید رسیدن به سرزمینی پرنعمت شادمانیها می کردند ، لذا سرخس یا دروازه خراسان غربی با این که از دیرباز

بسیار فراخ نعمت نبوده ولی به چشم تازه واردانی که از شرق سرخس می آمدند آرامش دهنده و امیدبخش بوده است . مرو هم از شمال شرقی سرخس برای مسافرینی که از شرق به غرب خراسان می رفتند همین گونه جلوه می کرد . این امتیازهای نسبی جغرافیایی سبب شده است که از دورترین ازمنه تاریخی راههای ارتباطی خراسان به سوی نواحیی که در این دو شهر واقعند گرایش پیدا کند و آنها را شاهد وقایع بسیاری از تاریخ این سرزمین بداند .

(سرخس امروز و دیروز ، ص 5 - 4 .)

بنابر نقل گریشمن سرخس در چهار راه اقوام قرار گرفته بود . ابن فضلان که در (همان ، ص 4؛ ر . ک . به : گریشمن ، ایران از آغاز تا اسلام ، ص 0صلی الله علیه واله .)

سال 309 هجری از سرخس دیدن کرده ، این شهر را با اهمیت توصیف کرده است .

(سفرنامه ابن فضلان ، ص 3 – 2)

آثار تاریخی سرخس

سرخس دارای بناهای تاریخی و قدیمی است که ذکر آن در این جا بی مناسبت نخواهد بود . این آثار عبارتند از : مقبره لقمان بابا که از آثار دوره سلجوقیان است . و دیگر رباط شرف که منزلگاه قدیمی این رباط « اوکینه » یا « آبکینه » است . بارویی قدیمی به جا مانده از دوران قاجاریه نیز در سرخس وجود دارد که معروف به « قلعه ناصری » است .

(عباس سعیدی ، سرخس دیروز و امروز ، ص 20 - 13 ، 19 ، صلی

الله علیه واله - 35 .)

ورود إمام رضاعلیه السلام به سرخس و ماجرای زندانی شدن آن حضرت ع

یکی از نشانه های پذیرش تحمیلی ولایتعهدی از سوی امام علیه السلام حادثه حبس و زندانی شدن آن حضرت علیه السلام در سرخس است . متأسفانه منابع اوّلیه اطّلاعات کافی در مورد چگونگی حبس امام علیه السلام در سرخس نداده اند و این موضوع کمتر مورد اظهار نظر گذشتگان قرار گرفته و در تذکره های اخیر نیز در این باره مطلبی نیافتم تا بر اطلاعات اولیه چیزی بیفزایم . در مجموع - چنان که در گذشته نیز اشاره شد - حضرت در هر فرصت مناسب به افشای ماهیّت حکومت عباسی و پذیرش تحمیلی ولایتعهدی خود و مسافرتش به سمت مرو می پرداخت . واقعه ای که در نیشابور روی داد بی شک واقعه ناخوشایندی برای دستگاه حکومتی به خصوص عبّاسیان متعصّب به شمار می آمد ، چرا که به رغم تلاش مأمون در انتخاب مسیر حرکت ، هنگامی که حضرت به نیشابور رسید با استقبال بی سابقه ای مواجه شد و شیعیان عاشقانه در اطراف وی گرد آمدند و خواستار شنیدن حدیثی از آن حضرت شدند و حضرت با بیان حدیث « سلسله الذهب » در واقع حقانیت خود و خاندانش را در برابر سلطه گران عباسی به مردم گوشزد کرد و شرط ورود در حصن خداوند را « امامت و ولایت » خود و خاندانش برشمرد و این موضوع خلافت و زعامت عباسیان را زیر سؤال برد .

از گزارش أبو نصر أحمد بن حسین نیز که در ارتباط با خروج حضرت رضاعلیه السلام از سرخس است چنین استفاده می شود که بار دیگر حضرت به

این نکته که ایشان را به اجبار از کنار جدش از مدینه به سوی مرو کشانده اند و عاقبتی که در پذیرش ولایتعهدی است ، اشاره کرده است .

شیخ صدوق بنا بر روایت عبد السلام بن صالح می نویسد : به درِ خانه ای که حضرت رضاعلیه السلام در سرخس در آن حبس بود آمدم و آن بزرگوار معیل بود ، من از زندانبان اذن خواستم که به حضور مبارک حضرت درآیم (زندانبان) گفت : شما را راهی به سوی او نیست . گفتم : چرا ؟ گفت : زیرا آن جناب در شب و روز هزار رکعت نماز می گزارد و در یک ساعت أوّل روز پیش از زوال و در وقت زردی آفتاب نافله می گزارد و در این اوقات در جای خود نشسته است و با پروردگار خویش مناجات می کند . عبد السلام گوید : به زندانبان گفتم : از آن جناب طلب کن که در وقتی از این اوقات اذن دهد من نزد او شرفیاب شوم ، زندانبان از او طلب اذن کرد و من بر او داخل شدم در حالی که آن عالی مقدار در جای نماز نشسته و متفکّر بود ، أبو صلت گوید من به آن جناب عرض کردم یا ابن رسول اللّه این چیست که مردم از شما حکایت می کنند ؟ فرمود : چه حکایت می کنند ؟ عرض کردم از شما نقل می کنند که فرموده اید مردم بندگان ما هستند . فرمود : اللّهمّ فاطر السموات والأرض عالم الغیب والشهاده ، خدا آفریننده آسمانها و زمین است ، دانای نهان

و آشکار است . ای أبو صلت تو شاهدی که من هرگز این مطلب را نگفته ام و ابداً از هیچ یک از پدران خود نشنیده ام و تو دانایی به آن ستمهایی که از این امت به ما وارد شده است و این که این گفتگوی مردم هم از قبیل آن ظلمها و ستمها است ، پس روی به من کرد و فرمود : ای عبد السلام بنابر آنچه از ما حکایت می کنند اگر مردم آفریدگان ما باشند ، پس از جانب کیست ما ایشان را دعوت می کنیم و بیعت می گیریم . من عرض کردم یا ابن رسول اللّه راست می گویی ، پس از آن فرمود : ای عبد السلام آیا تو منکری آنچه را که حق تعالی برای ما واجب گردانیده است از ولایت و امامت ، چنان که غیر تو منکر است ؟ عرض کردم ، معاذ اللّه ، بلکه من اقرار دارم به امامت و ولایت شما .

(عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، 2/علیه السلام - صلی الله علیه واله 42؛ بحار الأنوار ، ج 12 ، ص 159 .)

گفتگوهای میان حضرت رضاعلیه السلام و عبد السلام و پاسخ امام (آیا تو منکری آنچه را که حق تعالی از برای ما واجب گردانیده است و ولایت و امامت . . .) نظریه پیشین را که در واقعه نیشابور بیان شده قوّت می بخشد و احتمالاً این شایعات واکنشی است در برابر « أنا من شروطها » که إمام علیّ بن موسی الرضاع علیه السلام خود را از شروط کلمه لا اله إلّا

اللّه قرار داد و عاملان حکومت و دشمنان خاندان عصمت و طهارت به جفا ادعای الوهیت را به امام علیه السلام نسبت دادند . از این رو تا مدتی از سوی مقر حکومت عباسی در مرو ، حضرت را در حبس نگه داشتند و مردم را از دیدار آن حضرت منع کردند و کارگزاران عباسی منتظر رسیدن خبر و دستور العمل از سوی مرو ماندند .

(سحاب ، زندگانی إمام رضاعلیه السلام ، ص علیه السلام - صلی الله علیه واله 25 .)

خروج إمام علی بن موسی الرضا (ع) از سرخس

صاحب کتاب زندگانی إمام رضاعلیه السلام به نقل از شیخ صدوق می نویسد : فردی به نام أحمد بن عبید حسینی می گوید : جدّم حضرت رضاعلیه السلام را تا یک منزلی سرخس بدرقه کرد و بعد ، از حضرت خواست تا حدیثی که شفای قلب اوست بیان کند حضرت فرمود : لا اله إلّا اللّه حصن من است و هر کس این کلمه مبارکه را با اخلاص بگوید در حصار من وارد شده و هر کس در حصار من وارد شود ایمن خواهد بود .

(همان ، ص 5 - 194؛ بحار الأنوار ، ج 12 ، ص 0صلی الله علیه واله 1 .)

گزارش دیگری که از خروج امام رضاعلیه السلام از سرخس در منابع ذکر شده مشایعت و بدرقه ای است که شباهت زیادی با روایت اخیر دارد و به نظر می رسد منشأ این دو روایت یکی باشد . صاحب مسند الإمام الرضاعلیه السلام می نویسد : أبو نصر أحمد بن (آثار و اخبار إمام رضاعلیه السلام ، ص 2 - 91؛

مسند الإمام الرضاعليه السلام ، 1/1صلى الله عليه واله .)

عبید گوید : از جدّم شنیدم هنگامی که حضرت رضاعلیه السلام در زمان مأمون وارد نیشابور شد من مأمور خدمتگزاری و اداره کارهای او شدم ، چون از نیشابور بیرون شد تا سرخس او را مشایعت کردم . پس از این که از سرخس بیرون شد در نظر داشتم تا مرو همراه او باشم اما یک منزل که از سرخس دور شدیم حضرت سر خود را از کجاوه بیرون کرد و فرمود : ای بنده خدا برگرد ، تو وظایف را درباره ما انجام دادی با ما نیکو معاشرت کردی و مشایعت حدّ معینی ندارد . عرض کردم : به حق جدّت مصطفی و مرتضی و مادرت حضرت فاطمه زهرا3 حدیثی برای من بگو تا دلم آرام گیرد و من از خدمت شما برگردم حضرت فرمود : از من حدیث طلب می کنی در حالی که مرا از کنار قبر جدّم رسول خداصلی الله علیه واله بیرون آوردند و نمی دانم عاقبت کار من چه خواهد شد . و اینها با من چگونه رفتار خواهند کرد .

(عطاردی ، آثار و اخبار إمام رضاعلیه السلام ، ص 2 - 91 .)

راه قدیمی سرخس به مرو

بنابر گفته یعقوبی در البلدان ، راه سرخس بر جاده اعظم تا مرو شش منزل راه است که اوّلین منزلگاه آن « اشتر مغاک » است . منزل دوم « تلستانه » و منزل سوم « دمدانقان » و منزل چهارم « کنوکرد » و آخرین منزل مرو است .

یعقوبی می افزاید : املاک خاندان علیّ بن هشام بن

فر خسرو در کنوکرد است و این منازل در میان دشت و بیابان واقع است و هر منزلی از آنها دارای دژی است که اهل آن منزل از تعرّض ترکان در آن متحصن می شوند و چه بسا ترکان بر بعضی از این منازل شبیخون بزنند .

(یعقوبی ، البلدان ، ص 55 .)

اصطخری نیز در مسالک الممالک راه سرخس تا مرو را شش منزل می شمارد .

(مسالک الممالک ، ص 222 .)

ناصر خسرو که راه سرخس تا مرو را در ده روز پیموده در سفرنامه خود می نویسد : دوم جمادی الاخر به شهر سرخس رسیدم ، از بصره تا سرخس سیصد و نود فرسنگ حساب کردیم ، از سرخس به « رباط جعفری » و « رباط عمروی » و « رباط نعمتی » که آن هر سه رباط نزدیک هم بر راه است بیامدیم ، دوازدهم جمادی (« نعیمی » هم آمده است .)

الاخر به شهر مروالرود رسیدیم .

(ناسر خسرو سفرنامه ، ص 2علیه السلام 1 .)

مرو

مرو یکی از شهرهای قدیمی ایران و مهمترین شهر خراسان به شمار می رفت ، بنابر گفته مقدسی و یاقوت حموی ، بنیانگذار مرو ، اسکندر بوده است . شهر مرو (احسن التقاسیم ، ص 398؛ معجم البلدان ، 113/5 .)

را « مروز » هم گفته اند از این رو منسوب به مرو را « مروزی » می نامند . مرو در واقع (فرهنگ آنندراج ، و برهان قاطع ، ماده مرو .)

به دو شهر

مرو علیا و مرو سفلی ، یا مرو کوچک و مرو بزرگ اطلاق می شده است و به گفته اصطخری مرو بزرگ را « مرو شاهیجان » می خواندند و علت این بود که با مروالرو که مرو کوچک بود اشتباه نشود .

(مسالک الممالک ، ص 205 .)

هر دو مرو « مرو شاهیجان و مرورود) توسط احنف بن قیس در سال 22 هجری فتح شد . حافظ ابرو در جغرافیای خود می نویسد : مرو از شهرهای قدیم خراسان (فتوح البلدان ، ص 281؛ البلدان ، ص 55؛ تاریخ الکامل ، 33/3؛ مجمل فصیحی ، 131/1 .)

است که در هامونی افتاده چنان که از هیچ طرف کوه ننماید و قهندز آن را طهمورث بنا نهاد و ربض شهر مقدار یک فرسنگ در یک فرسنگ است . زمین مرو ، شوره ناک ، و ریگ بوم است و زراعت خوب آید .

(جغرافیای حافظ ابرو قسمت ربع خراسان (هرات) ، ص 1صلی الله علیه واله ؛ مسالک الممالک ، ص 205 .)

لسترنج درباره شهر مرو می نویسد : مرو در امتداد مرغاب یا « مرورود » واقع است ، این رود از جبال غور واقع در شمال خاوری هرات سرازیر شده و به مرو کوچک می رسد و از آن جا به سمت شمال منحرف و به طرف مرو بزرگ می رود و در آن جا به نهرهای بسیاری منشعب شده و بالاخره در ریگستان « بیابان غز » ناپدید می شود . این ریگستان با مرداب تجند یا رودخانه هرات در یک

عرض جغرافیایی قرار دارد ولی هفتاد میل در سمت خاوری آن است . علاوه بر شهرهای متعددی که در ساحل مرغاب واقع است ربع مرو شامل نقاطی نیز می باشد که در مسیر شاهراه بزرگ خراسان آن سوی مرو شمال خاوری رود جیحون در آمل یعنی معبر راهی که به بخارای می رود واقع اند . إسم مرغاب (بضم و یا فتح میم) چنان که ابن حوقل گوید در اصل « مرو آب » بوده ، ولی اصطخری می نویسد : مرغاب إسم محلی است که آن رود از آنجا سرچشمه می گیرد . مقدسی که مرغاب را رود مروین یعنی رود دو مرو نامیده ، می نویسد : این رود تا مرو علیا (مرو کوچک) جریان یافته سپس به مرو سفلی (مرو بزرگ) می رود . در یک منزلی جنوب مرو بزرگ مجرای رود را با سدّی که از چوب تدارک شده بود انباشته بودند و آب پشت آن سدّ می ایستاد . مرو بزرگ (جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلاف شرقی ، ص 4 - 423؛ مسالک الممالک ، ص 1 - 0صلی الله علیه واله 2؛ صوره الأرض ، ص 315؛ احسن التقاسیم ، ص 1 - 330؛ المعجم البلدان ، 2/علیه السلام علیه السلام علیه السلام ؛ نزهه القلوب ، ص 314 .)

که به « مرو شاهجان » معروف بود معرب « شاهگان » فارسی و به معنی شاهانه و شاهوار است . یاقوت و بعضی از نویسندگان دیگر معتقدند که شاهجان به معنی « جان شاه » است . مرو بزرگ چنان که

اصطخری و ابن حوقل و مقدسی می گویند مشتمل بود بر قلعه داخلی یعنی قهندزی که در مکانی مرتفع جای داشت و به اندازه یک شهر بود . گرداگرد قهندز شهر داخلی قرار داشت و دارای چهار دروازه بود و بیرون این شهر حومه پهناوری واقع بود که تا کنار نهرهای بزرگ کشیده می شد . دروازه ها موسوم بودند به « دروازه شهر » (در جنوب باختری) که بر سر راه سرخس قرار داشت ، دروازه « سنجان » (در جنوب خاوری) که به حومه بنی ماهان و نهر اسعدی می رفت ، دروازه « درمسکان » (در شمال خاوری) که از آن جا به ماوراء النهر منتهی می شد و بالاخره دروازه « بالین » (در شمال باختری) .

مرو در قرن چهارم سه مسجد جامع داشت که عبارت بودند از « مسجد قلعه » که آن را مسجد بنی ماهان می گفتند ، « مسجد کهنه » که جلو دروازه سرخس بود ، « مسجد نو » که بیرون دروازه « ماجان » و متّصل به بازار بزرگ مرو بود . در میدان مسجد نو و محل اقامت فرمانفرمای مرو یعنی دارالاماره مرو ، زندان شهر قرار داشت . این میدان و اماکن داخل آن به فرمان أبو مسلم خراسانی بزرگترین حاملی عبّاسیان و مؤثرترین عامل خلافت آنان ساخته شده بود . در دارالاماره گنبدی از آجر فراشته شده بود که به قول اصطخری پنجاه و پنج ذراع قطر داشت و در زیر این گنبد بود که نخستنی جامه های سیاه رنگ آمیزی شد

و این شعار عبّاسیان بود . در یک منزلی باختر مرو شهر « سنج » واقع بود که مقدسی در احسن التقاسیم آن را به صورت « سنگ » ضبط کرده است . « سنج » دارای مسجدی نیکو در ساحل رودخانه و باغستانی بزرگ بود . پس از سنج در دو منزلی مرو و بر سر راه سرخس شهرچه محکم « دمدانقان » بود که باروی آن یک دروازه داشت و در خارج از بارو چند گرمابه قرار داشت . مقدسی در نیمه دوم قرن چهارم شهر مرو را دیده است که یک سوم حومه آن ویران بوده و قهندز آن هم آبادی نداشت است . یاقوت حموی نیز در قرن هفتم خرابه های آن شهر را دیده است ، زیرا ترکان غز در سال 553 ه' ق این شهر را خراب کردند .

(جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ، ص علیه السلام - 424؛ البلدان ، ص 28؛ مسالک الممالک ، ص 258 و 3صلی الله علیه واله 2؛ صوره الأرض ، ص 314 و صلی الله علیه واله 31؛ احسن التقاسیم ، ص 298 ، 299 ، 310 ، 312 ، 331؛ معجم البلدان ، 534/1 ، علیه السلام 82 و10/2صلی الله علیه واله و4/علیه السلام 50 .)

در دوره خلفای بنی امیه ، خراسان و شهر مرو به دلیل دوری از مرکز خلافت و تشدید حس تبعیض نژادی از سوی حاکمان اموی که بر خلاف نصّ قرآن مجید و تعالیم پیامبر اکرم صلی الله علیه واله عنصر غیر عرب ، به ویژه ایرانیان را موإلی می خواندند - که

خود سرآغاز جنبشهای شعوبیه شد - مرو به پایگاه ضد اموری تبدیل گشت؛ و عباسیان قیام خود را از این منطقه آغاز کردند . با روی کار آمدن مأمون مرو مرکز خلافت شد ولی در قرن سوم وی دار الحکومه را از مرو به نیشابور منتقل کرد .

(تاریخ طبری ، 4/5 - 3صلی الله علیه واله 2؛ البلدان ، ص 83؛ تاریخ یعقوبی ، 5/2صلی الله علیه واله - 405؛ تاریخ بیهقی ، ص 30 - 29 .)

مرو در سال 1310 هجری قمری به تصرّف روسها درآمد و تا این زمان جزو خاک شوروی سابق باقی مانده و مردم آن به زبانهای فارسی ، ترکی و روسی صحبت می کنند . پس از تسلط روس بر مرو ، شهر جدیدی در کنار شهر قدیمی بنا شد که هم اکنون به « بیرام علی » مشهور است .

(خراسان بزرگ ، ص 234 .)

راه کنونی مشهد به سرخس و مرو

از شرق مشهد چند راه اسفالته و شنی منشعب می شود . راه اسفالته متدوال به سرخس ، جاده ای است که اژ روستای خیابان می گذرد ، این روستا در دوازده کیلومتری مشهد قرار دارد . از آن جا به مسافت سی کیلومتر به « آبروان » می رسیم و سپس از « چاهک » ، « خارزار » و « شورک ملکی » به مسافت شش ، هفت و دوازده کیلومتر می گذریم و با طی کردن سی و نه کیلومتر دیگر به « مزدوران » می رسیم . کشف رود که از شورک ملکی در امتداد جاده ادامه داشت از مزدوران که

جاده به سمت ضمال شرقی متمایل می شود به سمت شرق امتداد می یابد . نام دیگری که مزدوران به آن معروف است (مزداوند) است . از مزدوران به مسافت بیست و چهار کیلومتر به « شورلوخ » و از آن جا با پیمودن بیست و شش کیلومتر به « گنبدلی » می رسیم . از آن جا تا سرخس سی و چهار کیلومتر باقی است . سرخس در منتهی إلیه خط مرزی ایران و اتّحاد جماهیر شوروی سابق قرار دارد . سرخس قدیم به فاصله تقریبی ده کیلومتر آن طرف مرز قرار گرفته و از آن جا راهی است که از کنار دریاچه « وودو خرانیلیشچه » می گذرد و از جاده ای که به موازات کانال قره قوم قرار دارد به مرو یا « ماری » که امروزه یکی از شهرهای شوروی سابق به شمار می آید می رسد .

(ر . ک . به : اطلس راههای ایران ، ص 4 .)

حکومت عباسیان در مرو

خراسان در زمان حکومت امویان به دلیل دور بودن از مرکز خلافت به پایگاهی برای مخالفان سیاسی و ناراضیان تبدیل شده بود تا آن که أبو مسلم خراسانی از آتش پنهانی که سالهای در زیر خاکستر نهفته بود بهره گرفت و قدرت را از چنگ امویان به در آورد و به عباسیان سپرد .

خراسان که نخستین پایگاه عبّاسیان به شمار می رفت کمی بعد از به قدرت رسیدن آنان بار دیگر کانونی برای مخالفان سیاسی و مذهبی شد ولی این بار بر علیه عبّاسیان . اگر چه قیامهای ضد عباسی در خراسان یکی پس

از دیگری سرکوب شد و هیچ گاه نتوانست بنیان حکومت عباسیان را متزلزل سازد ، اما بی شک اگر تلاشهای هارون الرشید برای گسترش و سیطره حکومت عباسی در خراسان و اقدام مأمون در انتقال مرکز حکومت به مرو نبود ، این شهر در عصر عبّاسیان ، پذیرای همان نقشی بود که در عهد امویان ایفا کرده بود .

نهضت مذهبی « استاذسیس » در سال 150 ، شورش یوسف بن إبراهیم ملقب به « یوسف البرام » در سال 0صلی الله علیه واله 1 و هاشم بن حکیم ملقب به « المقنع » (نقاب پوش) در سال 3صلی الله علیه واله 1 که از دهکده ای نزدیک مرو آغاز شد ، قیام مذهبی و سیاسی خوارج در سالهای 5علیه السلام 1 و 9علیه السلام 1 به رهبری « حسین » که از موإلی قنیس بن ثعلبه به شمار می رفت و حمزه بن عبد اللّه که شعله های قیام او به مدت 5 سال کانون مخالفتهای ضد عباسی را در خراسان گرم و فعّال کرده بود و همچنین قیام أبو الخطیب در شرق خراسان (نساء) به سال 183 و آشوب رفیع بن لیث در سال 190 ، خراسان را که روزی خاستگاه عبّاسیان بود ، علیه آنها می شوراند .

هارون الرشید ناچار شد برای سرکوبی و فرونشاندن آشوب رفیع بن لیث شخصاً عازم خراسان شود . وی در این سفر فضل بن سهل و مأمون را که مدتی عهده دار حکومت خراسان بود ، همراه داشت با وجود این سه سال بعد ، در سال 193 بار دیگر به

منظور دفع حملات جدید خوارج به رهبری حمزه بن عبد اللّه و تحریکات رفیع بن لیثط عازم خراسان شد .

هارون الرشید در این هنگام در شهر رقه ، در کنار فرات بود و پس از اطلاع از حوادث خراسان به رغم کسالتی که داشت بر این سفر اصرار ورزید ، زیرا بیم داشت قیام از خراسان به سایر نواحی گسترش یابد . هارون در حالی که از بیماری رنج می برد ز رقه بیرون آمد و از طریق بغداد و همدان و ری عازم خراسان شد و در طول مسیرش شهرهای سمنان ، دامغان ، بسطام ، سبزوار ، نیشابور و طوس را طی کرد ، اما چون در شهر طوس بیماریش شدت یافت در منزل حمید بن قحطبه طائی جان سپرد و در همان جا مدفون شد .

با مرگ هارون الرشید ، محمّد امین در بغداد قدرت را در دست گرفت . اما بزودی بر اثر تحریک مخالفان مأمون که در این زمان زیر نظر برادرش بر نیمه شرقی قلمرو عباسی حکومت می کرد وصیت پدرش را نادیده گرفت و فرزند شیرخوارش موسی را به جانشینی انتخاب کرد و در پی نقشه ای طراحی شده از مأمون خواست تا عازم خراسان شود . مأمون به توصیه فضل بن سهل از این اقدام امتناع کرد . امین از اقدام مأمون خشمگین شد و نام مأمون را از ولایتعهدی برانداخت و برای فرزند شیرخوارش ، موسی بیعت گرفت .

مأمون با شنیدن این خبر ، خود را امیر المؤمنین خواند و بر ضد برادرش شورید ، جنگهای سخت و خونین فرزندان هارون الرشید با

یاری طاهر بن حسین (ذو الیمینین) ، هرثمه بن اعین ، و فضل بن سهل ذو الریاستین منجر به پیروزی مأمون شد .

در سال 182 هنگامی که هارون برای امین از مردم بیعت گرفت و قرار شد مأمون بعد از امین خلافت را به عهده گیرد ، مأمون براساس رسم کهن و دیرینه ای ، به ایالت شرقی قلمرو عباسی آمده و به عنوان حکمران در خراسان ماند .

مادر مأمون کنیزی از بادغیس خراسان بود ، این موضوع اگر چه بعدها منشأ اختلافات و تحوّلات سیاسی در حکومت عباسی شد ، اما در استحکام پایگاه مردمی مأمون در خراسان نقش بسزایی داشت .

(تاریخ طبری ، (چاپ بیروت) ، 122/5 ، 128 ، علیه السلام 13 ، 138 و (چاپ تهران) ، 29/13صلی الله علیه واله 5 ، 0صلی الله علیه واله - 59صلی الله علیه واله 5 ، الکامل فی التاریخ ، (چاپ بیروت) ، 4/علیه السلام 14 ، 153 ، 158 ، 2صلی الله علیه واله 1 ، 2علیه السلام 1 ، و (چاپ تهران) ، 248/10 ، صلی الله علیه واله 25 ، 0علیه السلام 2 ، 289؛ مروج الذهب ، 2/2 - 401 ، 404 ، 418 ، 422 ، 440؛ تاریخ یعقوبی ، 1/2صلی الله علیه واله 4 ، علیه السلام صلی الله علیه واله 4 ، 9صلی الله علیه واله 4؛ تاریخ برگزیده ، ص 205 ، 311؛ تاریخ فخری ، ص 1 - 300؛ اخبار الطوال ، 443 - 433 ، و همچنین ممتحن ،

نهضت شعوبیه ، فصل دوازدهم و بیستم .)

ورود حضرت رضاعلیه السلام به مرو

هنگامی که حضرت رضاعلیه السلام وارد مرو شد استقبال باشکوهی از آن حضرت به عمل آمد و مأمون در تعظیم و تکریم ایشان بسیار کوشید . خوشبختانه منابع ، گزارشهای زیادی از حوادثی که برای آن حضرت در مرو روی داده ثبت کرده اند که بسیاری از آنها را مناظره ها و گفتگوهای میان إمام علیه السلام و مأمون تشکیل می دهد . مهمترین ماجرایی که در مرو صورت گرفت ، پذیرش ولایتعهدی إمام علیه السلام بود که پس از آن مأمون به نام حضرت رضاعلیه السلام سکه زد و نام او را در خطبه ها آورد و بعد دست به اقدامات دیگری برای استحکام این پیمان زد ، از جمله ازدواج سیاسی دخترش با فرزند امام علیه السلام ، حضرت جوادعلیه السلام . پذیرش ولایتعهدی از سوی حضرت رضاعلیه السلام همچنان که منابع می نویسند ، زیر فشار شدید صورت گرفت و إمام زمانی که تهدیدهای مأمون جدی شد آن را پذیرفت . چنان که این اکراه از متن پیمان نامه ولایتعهدی - که خوشبختانه در منابع تاریخی موجود است - برمی آید . در هر حال هنگامی که حضرت ناچار به پذیرش ولایتعهدی شد ، تصمیم گرفت تا حکومت عباسی را از درون متلاشی کند ولی اقدامات آن حضرت علیه السلام سرانجام مأمون را به وحشت انداخت و وی تصمیم به کشتن امام علیه السلام گرفت .

(زندگانی سیاسی هشتمین إمام (متن فشرده) ، ص 188 - صلی الله علیه واله صلی الله علیه واله 1 .)

قبل از

طرح ماجرای ولایتعهدی در مرو به ملاحظاتی درباره طراح ولایتعهدی خواهیم پرداخت .

طراح ولایتعهدی

بعضی مورّخان طرح و اندیشه اوّلیه ولایتعهدی را از جانب فضل بن سهل ذوالریاستین دانسته اند و مشهور این است که چون فضل بن سهل نسبت به علویان متمایل بود از این رو قصد داشت حکومت را از عباسیان به علویان منتقل کند همچنان که أبو مسلم خراسانی حکومت را از بنی امیه گرفت و به بنی عباس سپرد . أبو علی حسین بن أحمد سلامی در کتاب اخبار خراسان می نویسد :

فضل گفت : کار من با کار أبو مسلم خراسانی اگر مقایسه شود چگونه است ؟ یک نفر گفت : أبو مسلم خلافت را از یک قبیله به قبیله ای دیگر منتقل کرد ، ولی تو از برادری به برادر دیگر منتقل کردی (از امین به مأمون) و خودت می دانی که این دو چقدر با هم فرق دارد . فضل گفت : من هم از یک قبیله به قبیله ای دیگر انتقال خواهم داد . بعد مأمون را واداشت تا علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام را ولیعهد خود کند و به همین جهت مأمون بیعت برادر خود « مؤتمن » را از بین برد و با حضرت رضاعلیه السلام بیعت کرد .

(بحار الأنوار : 131/12 - 130 .)

قطع نظر از انگیزه و هدف فضل بن سهل از طرح ولایتعهدی إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام و نقش مؤثری که وی در این ماجرا داشت ، باید گفت که طراح اولیّه ماجرای ولایتعهدی شخص مأمون بود ، این موضوع در شرایطی بحرانی

، زمانی که مأمون در مبارزه با امین کاملاً ناامید شده بود به فکر او خطور کرد و به گونه ای که خود شرح می دهد ، « با خدای خود عهد کرده بودم اگر از دست محمّد برادرم آسوده شدم خلافت را به محلی که خداوند قرار داده برگردانم . »

(عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، 2/صلی الله علیه واله 38؛ بحار الأنوار : 12/صلی الله علیه واله 12؛ نسائم الاسحار من لطائم الاخبار در تاریخ وزراء ، ص 18؛ تاریخ بغداد ، 339/12؛ تاریخ بیهقی ، 190/1؛ برمکیان (ترجمه عبد الحسین مکیده) ، ص 3صلی الله علیه واله ، 143؛ دستور الوزاره ، ص 1صلی الله علیه واله - 48 ، 111؛ اعلام ، 354/5؛ تاریخ روضه الصفا ، 5/3 - 44 ، 48 ، 0صلی الله علیه واله 4؛ عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، 1/2 - 380 ، 391؛ تاریخ یعقوبی ، 9/2صلی الله علیه واله 4؛ تاریخ فخری ، ص 301؛ بحار الأنوار : 124/120 ، صلی الله علیه واله 12 ، 132 ، 134 ، صلی الله علیه واله 38 ، 401؛ کشف الغمه فی معرفه الائمه ، 5/3صلی الله علیه واله ، صلی الله علیه واله صلی الله علیه واله ، علیه السلام 8؛ اثبات الوصیه ، ص علیه السلام - صلی الله علیه واله 39؛ المناقب ، (چاپ نجف) ، 8/3علیه السلام 4 و 493 .)

بنابراین ، پیش از آن که فضل بن سهل خواسته باشد ابتکار این عمل را به دست گیرد ، مأمون در این باره پیشقدم بود و

اندیشه واگذاری خلافت و یا ولایتعهدی به خاندان علیّ بن أبی طالب را از سرگذرانده بود . مأمون خود در برابر این سؤال که آیا بیعت با إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام از تدبیر فضل بن سهل بوده است ضمن پاسخ دقیق به این سؤال ، از شرایط و موقعیتی که در آن این تصمیم را اتخاذ کرد سخن می گوید : « چون محمّد امین برادرم به من نوشت و مرا نزد خود خواند و من از رفتن ابا و امتناع کردم ، عیسی بن ماهان را امیر لشکر کرد و به او امر نمود که مرا مقید (اخبار الطوال ، 5 - 443 .)

کند و غل جامعه در گردنم نهد . چون این خبر به من رسید ، هرثمه بن اعین را به جانب سیستان و کرمان و توابع آن فرستادم (برای مقابله با عیسی بن ماهان) ولی هرثمه کاری از پیش نبدر و شکست خورد و صاحب السریر نیز خروج کرد و بر یک طرف شهر خراسان غلبه کرد و همه اینها در یک هفته بر من وارد شد . چون این گونه وقایع برای من رخ د اد ، دیدم در این وضعیت نه نیروی دفاعی دارم و نه قدرت مالی که به وسیله آن لشکر آرایی کنم و سران سپاه و لشکریان خود را همه ترسان و هراسان دیدم و قصد کردم که به ملک کابل بروم . بعد نزد خود اندیشیدم که سلطان کابل مردی کافر است و چون (برادرم) محمّد امین مال زیادی به او دهد او مرا به دست

محمّد می سپارد . پس راهی بهتر از این نیافتم که از گناهان خود به سوی خدا توبه کنم و از خدا بر ا ین گونه امور استعانت جویم و به خدا پناه برم . پس امر کردم این خانه را پاکیزه کنند و دو جامه سفید پوشیدم و چهار رکعت نماز گزاردم و در آن چهار رکعت نماز آنچه از قرآن حفظ داشتم ، خواندم و خدا را خواندم و پناه به او بردم و به قصد راست و درست با خدا معاهده محکمی کردم که اگر خدا این امر (بحار الأنوار : 12/صلی الله علیه واله 12 .)

(خلافت) را به سوی من بکشاند و مرا از شرّ این امور سخت کفایت کند ، این امر (خلافت) را در جایی قرار دهم که خدا قرار داده است ، پس از آن قلب من قوّت (ر . ک : همان .)

گرفت و طاهر (ذو الیمینین) را به سوی علیّ بن عیسی بن ماهان ، فرستادم و آنچه باید بشود همان شد و هرثمه بن اعین را به سوی جنگجوی مححمد (امین) بازگردانیدم ، بر او ظفر یافته و او را بکشت . و . . . خداوند عالم امر خلافت را به سوی من کشانید و از برای من استقرار یافت پس چون خداوند تعالی وفا کرد به آنچه من با او عهد کردم ، دوست دارم وفا کنم به آنچه با خدای خود عهد کردم و کسی را سزاوارتر به این امر از حضرت أبو الحسن الرضاعلیه السلام ندیدم ،

پس امر خلافت را به او واگذار کردم و او قبول نکرد مگر ولیعهدی را و این بود سبب نصب او به ولایتعهدی » .

(عیو اخبار الرضاعلیه السلام ، 2/2 - 391 ، بحار الأنوار : 12/صلی الله علیه واله - 124 .)

یکی از عواملی که موجب شده بسیاری از مورّخان طرح اوّلیه ولایتعهدی را به فضل بن سهل نسبت دهند ، پیشنهاد او در این باره و نیز یادآوری آن است .

(تاریخ یعقوبی ، 5/2 - 2صلی الله علیه واله 4 .)

در عیون آمده است فضل بن سهل به مأمون پیشنهاد کرد که تقرب جوید به خدا و رسولش ، با صله رحم کردن و بیعت گرفتن برای حضرت رضاعلیه السلام . . . .

(عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، 2/صلی الله علیه واله 38؛ بحار الأنوار : 120/12 .)

أبو الفضل بیهقی نیز نقش فضل بن سهل را در یادآوری عهدی که مأمون با خدای خود بسته بود و کوشش وی در این امر را با جزئیات بیشتری نقل می کند :

فضل بن سهل خواست که خلافت از عباسیان بگرداند و به علویان آرد . مأمون را گفت : نذر کرده بودی به مشهد من (در حضور من) و سوگند خورده بودی که اگر ایزد تعالی شغل برادرت کفایت کند و خلیفت گردی ، ولیعهد از علویان کنی ، و هر چند بر ایشان نماند (اگر چه خلافت در علویان پایدار نماند) . . . مأمون گفت : سخت صواب آمد ، کدام کس را ولیعهد کنیم ؟

، گفت : علیّ بن موسی الرضا که إمام روزگار است و به مدینه الرسول علیه السلام می باشد . . . » .

(تاریخ بیهقی ، صلی الله علیه واله /191 .)

پیشنهاد خلافت

بازمی گردیم به مدینه زمانی که رجاء بن أبی ضحاک و یاسر خادم نامه ای را از سوی مأمون به حضرت رضاعلیه السلام تسلیم کردند . او در نامه از حضرت درخواست پذیرش ولایتعهدی کرده بود و با لطافت خاصی سعی در جلب اعتماد و اطمینان امام علیه السلام نموده و از حضرت خواسته بود نامه را بر زمین نگذاشته رهسپار مقر مأمون در مرو شود .

(زندگانی سیاسی هشتمین إمام ، (متن فشرده) ، ص 132؛ اثبات الوصیه (ترجمه محمّدجواد نجفی) ، ص 394 .)

هنگامی که حضرت وارد مرو شد مأمون ابتدا به آن حضرت پیشنهاد خلافت کرد . این موضوع را بسیاری از مورّخان ضبط کرده اند . عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، المناقب ابن شهرآشوب و روضه الواعظین از جلمه منابعی هستند که به نقل از أبو صلبت هروی می نویسند :

مأمون به علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام گفت : ای پسر رسول خدا من فضل و علم و پارسایی و عبادت و بیم تو را از خداوند دانستم و تو را برای خلافت از خود سزاوارتر می بینم . حضرت رضاعلیه السلام فرمود : به بندگی و عبودیت خدای عزّوجلّ افتخار می کنم و با پارسای امید دارم از شرّ این جهان محفوظ بمانم و رستگار شوم و با پرهیز از گناهان به غنیمتها رسم و با

فروتنی نزد خدا مقامی بلند یابم . مأمون گفت من چنین مصلحت می بینم که خود را از خلافت عزل کنم و آن را برای تو قرار دهم و با تو بیعت کنم . حضرت رضاعلیه السلام فرمود : اگر این خلافت حق تو است و خداوند آن را برای تو قرار داده است ، روا نیست جامه ای را که خداوند بر قامت تو پوشانده بیرون آوری و بر تن دیگری کنی و اگر خلافت از غیر تو است چیزی که از تو نیست چگونه به من می بخشی . مأمون گفت : ای پسر رسول خدا برای تو چاره ای نیست و باید این کار را بپذیری . حضرت فرمود : این کار را به میل خود هرگز انجام نخواهم داد .

(عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، 9/2علیه السلام 3؛ روضه الواعظین ، علیه السلام صلی الله علیه واله 3؛ المناقب ، 3/4صلی الله علیه واله 3؛ بحار الأنوار : 120/12؛ حدیقه الشیعه ، ص 3 - 192 .)

إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام در برابر پیشنهاد مأمون بسختی مخالفت کرد ، منابع تاریخی می نویسند : کوشش مأمون مدتها ادامه یافت . با این وجود إمام علیه السلام از (عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، 389/2 .)

پذیرفتن پیشنهاد مأمون بشدّت امتناع کرد و پس از آن چون مأمون ناامید شد ، پیشنهاد ولایتعهدی را طرح کرد . أبو صلت هروی در ادامه روایت خود می گوید :

مأمون گفت : اگر خلافت را نمی پذیری و بیعت کردن مرا با خود خوش نداری ، ولیعهد من باش

تا خلافت پس از من از تو باشد . إمام علیه السلام فرمود : به خدا سوگند ، پدرم از نیاکانش از امیر المؤمنین علی علیه السلام از پیامبرصلی الله علیه واله حدیث کرد که من پیش از تو (مأمون) از این جهان می روم در حالی که با زهر ، مظلومانه مسموم خواهم شد ، می روم در حالی که فرشتگان آسمان و زمین بر من می گزیند و در سرزمین غربت کنار هارون الرشید به خاک سپرده خواهم شد .

مأمون گریست و گفت ای پسر رسول خدا ، چه کسی می تواند تا من زنده ام شما را بکشد یا توان آزار شما را داشته باشد ؟ حضرت فرمود : همانا اگر بخواهم بگویم ، می گویم چه کسی مرا خواهد کشت . مأمون گفت : ای پسر رسول خدا ، با این گفتار می خواهی بار را از دوش خود برداری و خلافت و یا ولایتعهدی را قبول نکنی تا مردم بگویند در دنیا پارسایی ؟ إمام علیه السلام فرمود : به خدا سوگند از وقتی که خدایم آفریده هیچ دروغ نگفته ام و من برای دنیا ، پارسایی نمی کنم . وانگهی می دانم که تو چه اراده کرده ای و چه می خواهی . مأمون گفت : چه می خواهم ؟ إمام علیه السلام فرمود : اگر بگویم در امان هستم ؟ مأمون گفت : آری برای تو امان خواهد بود . إمام فرمود : قصد آن داری مردم بگویند ، چنین نبود که علیّ بن موسی به دنیا بی رغبت باشد ، بلکه دنیا به او

رغبت نداشت . اکنون ببینید چگونه ولیعهدی را به طمع خلافت پذیرفت . مأمون سخت خشمگین شد و گفت : همواره از چیزهایی که ناخوش دارم با من سخن می گویی و از خشم من خود را در امان می بینی به خدا سوگند اگر ولایتعهدی را نپذیری تو را بر آن مجبور می کنم و اگر باز هم نپذیری گردنت را خواهم زد .

حضرت رضاعلیه السلام فرمود : خداوند مرا منع فرموده که خود را به دست خویش به هلاکت افکنم اگر چنین است که می گویی ، آنچه خواهی می پذیرم ، به شرط آن که هیچ کس را به کاری نگمارم و از کاری عزل نکنم و هیچ رسمی را برهم نزنم و فقط از دور راهنمایی کنم . او پذیرفت و حضرت رضاعلیه السلام را با وجود کراهت ایشان به ولیعهدی گمارد .

(عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، 9/2علیه السلام 3 ، 390؛ روضه الواعظین ، ص 8 - علیه السلام صلی الله علیه واله 3؛ مسند الإمام الرضاعلیه السلام ، 8/1 - صلی الله علیه واله صلی الله علیه واله ؛ مناقب آل أبی طالب (چاپ نجف) ، 2/3 - 1علیه السلام 4؛ بحار الأنوار : 12/ علیه السلام 11 و 120 .)

در منابع معتبر گزارشهای زیادی در رابطه با نپذیرفتن ولایتعهدی از سوی حضرت ثبت شده ، فراوانی این اخبار گواه مخالفت شدید حضرت علیه السلام با اهداف مأمون از طرح مسأله ولایتعهدی است . مسعودی در اثبات الوصیه ، می نویسد : علیّ بن موسی (به مأمون) فرمود : خلافت در

خاندان ما قرار نخواهد گرفت ، مگر آن که گاه که بیست نفر قبل از خروج سفیانی ، حکومت کنند . مأمون اصرار کرد و آن حضرت بشدت مخالفت و امتناع نمود ، پس از مدتی گفتگو قرار شد خلافت بعد از مأمون در اختیار او باشد .

(اثبات الوصیه ، 8/1 - صلی الله علیه واله صلی الله علیه واله ؛ مناقب آل أبی طالب ، 2/3 - 1علیه السلام 4؛ بحار الأنوار : 12/علیه السلام 11 و 120 .)

امتناع إمام علیه السلام از پذیرش ولایتعهدی به قدری جدّی بود که فضل بن سهل « ذو الریاستین » وزیر مأمون که خود در طرح مسأله ولایتعهدی نقش بسزایی داشت خطاب به گروهی از مردم گفت :

چه امر شگفت انگیزی می بینم ، گفتند : « اصلحک اللّه » چه دیدی ؟ گفت : دیدم امیر المؤمنین (مأمون) به علیّ بن موسی گفت : من چنین مصلحت می دانم که خلافت را در گردن تو گذارم و خود را از خلافت فسخ کنم ولی علیّ بن موسی به مأمون گفت : « اللّه اللّه » مرا توان و قدرت این کار نیست و هرگز من کسی را ندیدم امر خلافت را ضایعتر از امیر المؤمنین مأمون کند ، زیرا که از آن کناره می گیرم و به علی ابن موسی عرضه می کند و علیّ بن موسی آن را وامی گذارد و ا ز آن امتناع می کند .

(عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، 1/2 - 381؛ روضه الواعظین ، ص 0علیه السلام - 9صلی الله علیه واله

3؛ الارشاد ، ص 251؛ بحار الأنوار : 12/صلی الله علیه واله 11 به بعد؛ ینابیع المودّه ، ص 384؛ المناقب ، 3/4صلی الله علیه واله 3؛ اصول کافی ، 489/1؛ علل الشرایع ، 3/1صلی الله علیه واله 2؛ کشف الغمه فی معرفه الائمه ، 3/صلی الله علیه واله - 5صلی الله علیه واله ، علیه السلام 8؛ مسند الإمام الرضاعلیه السلام ، 9/1صلی الله علیه واله .)

شیخ صدوق به نقل از محمّد بن عرفه که علت پذیرش ولایتعهدی را از آن حضرت پرسیده می نویسد حضرت فرمود :

چه چیز جدّم امیر المؤمنین علی علیه السلام را واداشت که داخل در شورا شود ؟

(عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، 380/2 .)

فتال نیشابوری در روضه الواعظین و شیخ مفید در الارشاد در ادامه مناظره إمام رضاعلیه السلام با مأمون می افزایند : مأمون بعد از امتناع آن حضرت گفت : عمر بن خطاب شش تن را اعضای شورا قرار داد که یکی از ایشان جدّت امیر المؤمنین بود و حکم کرد هر یک از ایشان مخالفت کند گردنش زده شود . اکنون تو نیز چاره ای نداری و باید آنچه از تو می خواهم بپذیری و هیچ راه گریزی از آن نمی بینم . . . .

(روضه الواعظین ، ص 0علیه السلام 3؛ الارشاد ، ص 291 .)

مراسم ولایتعهدی

سرانجام بعد از آنکه حضرت به اجبار ولایتعهدی را پذیرفت ، مأمون طی مراسمی والیان ، کارگزاران حکومتی ، فرماندهان لشکر ، قاضیان و بزرگان را جمع کرد تا با حضرت بیعت کنند . مأمون ابتدا به فرزندش

عباس دستور بیعت داد . حضرت رضاعلیه السلام دست خود را بلند کرد به گونه ای که پشت آن مقابل چهره خودش و کف آن پیش روی مردم بود . مأمون گفت دست خود را برای بیعت دراز کن . حضرت فرمود رسول خداصلی الله علیه واله این چنین بیعت می کرد و عباس پسر مأمون چنان بیعت کرد که دست آن حضرت بر روی دست او قرار گرفت و مردم نیز همان گونه بیعت کردند . سپس شاعران و سخنوران در فضایل آن حضرت و اقدام مأمون داد سخن دادند . آنگاه مأمون از امام علیه السلام خواست تا برای مردم سخن بگوید ، حضرت (عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، 3/1 - 381 . اخبار و آثار إمام رضاعلیه السلام ، ص 140؛ حدیقه الشیعه ، ص 43صلی الله علیه واله ؛ روضه الواعظین ، ص 3علیه السلام 3؛ الارشاد ، ص 290 ، 293؛ بحار الأنوار : 10/صلی الله علیه واله 11 به بعد؛ ضحی الإسلام ، 2/2 - 0علیه السلام 1؛ تاریخ ایران ، ص 219 ، 519؛ تاریخ عرب ، 383/1؛ ضحی الإسلام ، 5/1علیه السلام ، 125؛ طبقات الشعراء ، ص 522؛ تجارب السلف ، ص 142 ، 2علیه السلام 1؛ ادبیات انقلاب در شیعه ، 8/2صلی الله علیه واله ، علیه السلام 13 ، 155 ، 484؛ الفهرست ، ص صلی الله علیه واله صلی الله علیه واله 2 ، 8صلی الله علیه واله 2 .)

پس از حمد و نیایش خداوند ، فرمود : همانا ما به سبب رسول خداصلی الله علیه واله بر گردن شما

حقوقی داریم و شما را نیز که امت آن حضرتید برگردن ما حقوقی است هرگاه شما آن حقوق را بپردازید ادای حقوق شما نیز بر ما واجب می شود .

(مقاتل الطالبین ، ص 5علیه السلام 3؛ عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، 385/2؛ الارشاد ، ص 290؛ روضه الواعظین ، ص 1علیه السلام 3 .)

از جمله کسانی که در مرو حاضر به بیعت با حضرت رضاعلیه السلام نشدند ، سه تن از عباسیان متعصّب بودند : عیسی جلودی ، علیّ بن أبی عمران و أبو یونس که به (الارشاد ، 250/2 .)

دستور مأمون به زندان افکنده شدند .

(تاریخ فخری ، ص 301؛ تجارت السلف ، ص 158؛ الکامل فی التاریخ ، 2/4صلی الله علیه واله 1؛ تاریخ طبری ، 8/5 - علیه السلام 13؛ مروج الذهب ، 441/2 ، تذکره الخواص ، ص 200؛ مطالب السؤول ، ص 85؛ تاریخ خلیفه ، 508/2؛ روضه الواعظین ، ص 1علیه السلام 3؛ وفیات الاعیان ، 432/2؛ تاریخ الموصل ، ص 341؛ تاریخ ابن وردی ، 318/4 .)

در همین مجلس بود که مأمون حضرت را « رضا » خواند و دستور داد به نام (منتهی الآمال ، ص 298 .)

حضرت سکه زنند و در تمامی بلاد و قصبات به نام او در منابر خطبه بخوانند . آنگاه دستور داد که لباس سیاه را که شعار عباسیان بود از تن بیرون آورند و لباس سبز را (روح الإسلام ، ص صلی الله علیه واله 28؛ تاریخ عرب ، ص 403؛ زندگی در حکومت عبّاسیان ،

ص 8صلی الله علیه واله .)

به رسم علویان بر تن کنند . و دخترش « ام حبیب » را به تزویج حضرت درآورد (ام حبیب چهل سال از إمام علیه السلام کوچکتر بود) و همچنین دختر دیگرش « ام فضل » را به عقد محمّد بن علی علیه السلام فرزند آن حضرت درآورد . (إمام جوادعلیه السلام در این زمان هفت سال بیشتر نداشت) . و خودش توران دختر حسن بن سهل را تزویج کرد .

(البدایه والنهایه ، 9/1صلی الله علیه واله 2؛ روضه الواعظین ، ص 2علیه السلام 3 .)

(عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، 2/علیه السلام 38؛ تاریخ الخلفاء ، ص علیه السلام 30؛ تذکره الخواص ، ص 200؛ مسند الإمام الرضاعلیه السلام ، 0/1علیه السلام ؛ تاریخ خلیفه ، 508/2؛ مطالب السؤول ، ص 85؛ البدایه والنهایه ، 248/10؛ تاریخ فخری ، ص 301؛ تایخ کامل ، 0/10علیه السلام 2؛ تاریخ طبری ، 59/13صلی الله علیه واله 5؛ مروج الذهب ، 441/2؛ روضه الواعظین ، ص 2 - 1علیه السلام 3؛ بحار الأنوار : 120/12؛ الارشاد ، ص 4 - 253؛ منتهی الآمال ، ص صلی الله علیه واله 32؛ اثبات الوصیه ، ص 8 - علیه السلام 39؛ تاریخ روضه الصفا ، 9/3 - 458؛ مدینه المعاجز ، ص 0علیه السلام 4 به بعد .)

یکی از اهداف این ازدواجها آن گونه که پاره ای مورّخان نیز نقل کرده اند ، گماشتن جاسوس برای حضرت بود چنان که حضرت جوادعلیه السلام توسط همسرش مسموم و به شهادت رسید . مأمون

، هم درباره حضرت رضاعلیه السلام این هدف را دنبال می کرد و هم درباره فضل بن سهل . وی با طرح مسأله ولایتعهدی از یک سو قصد آن داشت که به حکومت خود مشروعیت بخشد تا از قیامها و شورشهای علویان در امان بماند و از سویی دیگر خطر وجود امام علیه السلام را کنترل نماید ، و با این کار رابطه میان ایشان و شیعیان را قطع و از وجود حضرت به نفع خود بهره مند شود . شیخ (الصله بین التصوّف والتشیّع ، ص صلی الله علیه واله 25 ، به نقل از جعفر مرتضی حسینی ، زندگانی سسیاسی هشتمین إمام ، ص علیه السلام 13 .)

صدوق نیز از طرح جاسوسی مأمون گزارشهایی ارائه می دهد :

هشام بن إبراهیم (در مرو) به ذوالریاستین پیوست ، و ذوالریاستین او را مقرب می داشت و نزد خود می خواند و او اخبار و احوال حضرت رضاعلیه السلام را برای ذو الریاستین و مأمون نقل می کرد . به این سبب منزلت او نزد آنان زیاد شد و از احوال ضرت رضاعلیه السلام چیزی از آنها پوشیده نمی ماند تا آن که مأمون او را دربان آن حضرت قرار داد و او از رفت و آمد مردم نزد آن بزرگوار جلوگیری می کرد ، مگر آن را که خود دوست می داشت ، و بر حضرت رضاعلیه السلام تنگ می گرفت و آن جناب در خانه خود تکلم به چیزی نمی فرمود ، مگر آن که هشام به مأمون و ذوالریاستین خبر می داد .

(عیون اخبار الرضاعلیه

السلام ، 2 و 393/9 .)

دست خط إمام بر عهدنامه ولایتعهدی

إمام رضاعلیه السلام در دست نوشته خویش بر سند ولایتعهدی ، مواضع خود را نسبت به پذیرش این منصب اعلام می کند . از آن جا که متن این سند از سوی مأمون تنظیم شده بود ، قبل از هر گونه اظهار نظری درباره دست نوشته حضرت باید به شرایط زمانی و موقعیتی که امام علیه السلام در آن قرار گرفته بود توجه کنیم ، در چنان شرایطی است که می توان با ارزش واقعی و مفاد دست نوشته حضرت رضاعلیه السلام پی برد ، بخصوص زمانی که قرار بود این سند در سراسر قلمرو حکومت عباسی منتشر شود .

امام علیه السلام در پشت عهدنامه اولین سطر را با این عنوان آغاز می کند : « ستایش مخصوص خداوندی است که آنچه بخواهد انجام می دهد . » و می افزاید : « او از (مناقب آل أبی طالب (چاپ نجف) ، 3/3علیه السلام 4 .)

خیانتهای چشم و آنچه در دلهاست آگاه است و درود بر محمّدصلی الله علیه واله و خاندان پاکش » . اشاره به آگاهی خداوند از خیانتهای آشکار و پنهان در مقدمه کلام ، و نیز درود بر پیامبرصلی الله علیه واله و خاندانش که در واقع شهادت به حقّانیّت آل علی علیه السلام است در آن زمان پراهمیت بود و این اقدام هیچ گاه در مجالس و اسناد رسمی آن زمان معمول نبود . حضرت با عبارت « امیر المؤمنین (مأمون) حق ما را که دیگران نشناختند شناخت . » اثبات حقانیت خاندنش را

کامل می کند . این عبارت اخیر گرچه در (همان ، 4/3علیه السلام 4 .)

ظاهر ، ستایش مأمون است زیرا که به « حقانیت خاندانش » آگاهی یافته ، اما در حقیقت نکوهش آنانی است که حق خاندانش را ضایع کردند ، و منظور از « دیگران » در کلام حضرت و یا به تعبیر بهتر « حق ناشناسان » ، پدران و خاندان مأمون است که به حقانیّت اهل بیت آگاهی نیافتند و رهبری و امامت مسلمانان را که حق آنها بود غضب کردند .

إمام در عهدنامه ولایتعهدی می نویسد : « مأمون ولایتعهدی و خلافت را در اختیار من قرار داد ، تا اگر بعد از او زنده ماندم این منصب از آن من باشد . » و (همان .)

سپس به دنبال آن می افزاید : « هر کس پیمانی را بشکند و عهدی را نقص کند احترام خود را از بین برده و موقعیت خود را از دست داده است ، زیرا چنین شخصی بر إمام خود ستم روا داشته و حرمت اسلام را مورد تجاوز قرار داده و به همین روش در گذشته عمل شده . . . » نقض پیمان و پیمان شکنی بعد از عبارت « مأمون خلافت را (مناقب ، 4/3علیه السلام 4 .)

در اختیار من قرار داده » عبارت « اگر بعد از او زنده بمانم » را پررنگ و معنی دارتر می کند .

شیخ صدوق می نویسد : إمام در مجلس ولایتعهدی در ادامه فرمود : « . . . پیشینیان عهد امیر المؤمنین علیّ .

بن أبی طالب علیه السلام را نقض کردند و آن جناب صبر کرد و بعد از آن اعتراض فرمود بر کسانی که این گونه اعمال شنیع مرتکب شدند . . . » و سپس حضرت رضاعلیه السلام فرمود : « نمی دانم نسبت به من چگونه رفتار کنند و نسبت به شما (شیعیان) چه نوع عمل شود . »

(عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، 2/صلی الله علیه واله 38 .)

عطاردی نیز می گوید : إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام در پایان دستخط خود می افزاید : « در صورتی که جفر و جامعه برخلاف این کار (ولایتعهدی) حکم می کنند و نمی دانم بر سر من چه خواهد آمد و بر شما چه خواهد گذشت . . . » .

(اخبار و آثار إمام رضاعلیه السلام ، ص 4صلی الله علیه واله 1 .)

این عبارت اخیر علاوه بر گویا بودن کراهت إمام از پذیرش ولایتعهدی بیانگر نگرانی آن حضرت از سرنوشت خود و امت و نیز خطراتی که آنها را ممکن است در آینده تهدید کند می باشد که خود گواه روشنی است بر ماهیت ولایتعهدی .

علاوه بر ماجرای پذیرش ولایتعهدی إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام وقایع دیگری نیز در مرو روی داد که از یک سو متأثر از ماجرای ولایتعهدی و از سوی دیگر روشنگر ماهیت آن است . این حوادث عبارتند از ماجرای دعای باران ، برپایی نماز عید و سلسله بحث و جدلهایی که در مجلس مأمون و مسجد جامع مرو روی داده است .

دعای باران

علیّ بن محمّد

بن سیّار روایت می کند هنگام ولایتعهدی حضرت رضاعلیه السلام مدتی باران نبارید . گروهی از اطرافیان مأمون که مخالف حضرت رضاعلیه السلام بودند ، این موضوع را با ولایتعهدی حضرت پیوند داده به مأمون گفتند ا زمان ورود علیّ بن موسی به مرو و ولیعهد شدنش خداوند باران را از ما قطع کرده است . مأمون از ا ین سخن ناراحت شد و از آن حضرت خواست تا از خداوند طلب نزول باران رحمت ند . حضرت رضاعلیه السلام در روز دو شنبه به سوی صحرا حرکت کرد و مردم نیز از خانه های خود بیرون آمدند و حضرت بعد از حمد و سپاس خداوند فرمود : بار خدایا تو ، ما اهل بیت را بزرگ داشتی و ما را مورد احترام عموم قرار دادی ، آنان به ما توسّل می جویند و از طریق ما فضل و رحمت تو را طلب می کنند و در انتظار نعمت و احسان تو هستند ، خداوندا اکنون باران رحمت خود را بر این مردم نازل و آنها را از نعمت خود بهره مند گردان ، باران خود را هنگامی که مردم به خانه های خود بازگشتند فرو فرست .

علیّ بن محمّد بن سیّار در ادامه روایت خود می افزاید : سوگند به خدایی که محمّدصلی الله علیه واله را براستی برانگیخت ، پس از دعای آن حضرت بادها وزیدن گرفت و ابرها به هم پیوست و رعد و برق پدید آمد و مردم مانند افرادی که از باران فرار می کنند از جای برخاستند و به سوی خانه های خود روان شدند . . .

و هنگامی که جمعیت به خانه های خود رسیدند باران شروع شد .

(اخبار و آثار إمام رضاعلیه السلام ، ص 5 - 143؛ مناقب اهل بیت : ، 5/2 - 194 .)

مخالفان ولایتعهدی

عباسیان با نگرانی ماجرای ولایتعهدی را تعقیب می کردند ، مخالفان سیاسی مأمون در بغداد ، در همان سال که خبر واگذاری ولایتعهدی به علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام منتشر شد ، دست بیعت به سوی منصور بن مهدی ، عموی مأمون دراز کردند . اما منصور ، بیعت آنها را واگذاشت و فرمانداری بغداد را عهده دار شد . (کامل تاریخ اسلام و ایران ، 10/ علیه السلام صلی الله علیه واله 2 .)

عبّاسیان گرد إبراهیم بن مهدی را گرفتند و با وی بیعت کردند تا مبادا بعد از مأمون خلافت از خاندان آنان خارج شود . آنها إبراهیم بن مهدی را ، امیر المؤمنین ، خلیفه و ولیعهد خواندند .

(ر . ک ، همان ، 8/10 - علیه السلام صلی الله علیه واله 2؛ تاریخ طبری ، 139/5 ، و (ترجمه فارسی) 0/12صلی الله علیه واله صلی الله علیه واله 5؛ مروج الذهب ، 441/2؛ تاریخ فخری ، ص 301؛ تجارب السلف ، ص 158 .)

تنها عبّاسیان بغداد نبودند که با ولایتعهدی علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام مخالفت می روزیدند ، بلکه این نارضایتی در میان نزدیکان مأمون و عبّاسیانی که دست وی را هنگام بیعت به گرمی فشرده بودند نیز رواج داشت . سرشناسترین این گروه اخیر ، عیسی بن یزید جلودی ، علیّ بن أبی عمران و

أبو یونس بودند که تا پای جان (الارشاد ، 250/2؛ مقاتل الطالبیین ، ص 523؛ روضه الواعظین ، ص 9صلی الله علیه واله 3 .)

دست از مخالفت برنداشتند و به گفته شیخ صدوق در جلسه ای که مأمون آنها را برای بیعت با علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام فرا خواند ، آنها یکی پس از دیگری امتناع کردند و مأمون دستور داد آنها را گردن زنند . علاوه بر عباسیان از میان شیعیان نیز (عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، 389/2؛ کامل تاریخ اسلام و ایران ، 10/صلی الله علیه واله 30 .)

افرادی با ماجرای ولایتعهدی به مخالفت برخاسته از حضرت رضاعلیه السلام در این باره توضیح می خواستند ، و آن حضرت با ادلّه کافی آنها را نسبت به حقایق و ماهیّت ولایتعهدی و اکراه و اجباری که وی در پذیرش آن داشت آگاه می کرد . راوندی در الخرائج والجرائح گزارشی از مخالفان حضرت رضاعلیه السلام که قصد کشتن ایشان را داشتند ارائه می دهد که این موضوع خود نشانگر آن است که در عصر امام علیه السلام نیز ماجرای ولایتعهدی سؤال انگیز و مسأله دار بوده است .

صاحب خرائج به نقل از محمّد بن زید می نویسد : در خدمت حضرت رضاعلیه السلام بودم زمانی که ولیعهد مأمون بود . مردی از خوارج که کاردی مسموم در دست داشت وارد شد او به دوستان خود گفته بود نزد کسی می روم که مدعی است پسر پیغمبر است و ولیعهد مأمون شده ، ببینم چه دلیل برای کار خود دارد . اگر دلیل قانع کننده ای داشت

قبول می کنم و گرنه مردم را از دستش آسوده می نمایم . هنگامی که او وارد شد ، حضرت رضاعلیه السلام به او فرمود : جواب سؤالت را می دهم مشروط بر این که یک شرط را بپذیری ، گفت چه شرطی را ؟ فرمود : به شرط این که اگر جوابت را دادم و قانع شدی کاردی را که در آستین پنهان کرده ای بشکنی و دور بیندازی . آن مرد متحیّر ماند و کارد را خارج کرد و دسته اش را شکست . آن گاه پرسید چرا ولایتعهدی این ستمگر را پذیرفتی با این که آنها را کافر می دانی ؟ و تو پسر پیامبری ، چه چیزی تو را بر این کار واداشته است ؟

إمام فرمود : بگو ببینم آیا اینها در نظر تو کافرند ، یا عزیز مصر و ا طرافیانش ، مگر اینها به وحدانیت خدا قایل نیستند ، با اینکه آنها نه خدا را می شناختند و نه موحّد بودند ، یوسف هم خود و هم پدرش پیامبر بودند ، ولی به عزیز مصر که کافر بود گفت : مرا وزیر دارایی خود قرار ده که مردی وارد و امین هستم و با فرعونها نشست و برخاست می کرد . من از اولاد پیامبرم ، مرا به این کار مجبور کردند و به زور وادار کردند ، چرا که مرا نمی پسندی و از من خوشت نمی آید . گفت : ایرادی بر شما نیست و من گواهی می دهم که تو پسر پیامبری و راست می گویی .

(بحار الأنوار : 12/علیه السلام - صلی

الله علیه واله 4؛ عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، 9/2علیه السلام 3 .)

برپایی نماز عید

علیّ بن إبراهیم از یاسر خادم و ریان بن أبی صلت نقل می کند که : پس از آن (اصول کافی ، 2/علیه السلام 40 .)

که مأمون حضرت را به ولایتعهدی منصوب کرد ، چون عید پیش آمد مأمون کس به نزد آن حضرت فرستاد که سوار شود و برای خواندن نماز عید و خطبه آن بیرون رود . حضرت برای مأمون پیام داد که تو خود شروطی که میان من و تو است در پذیرفتن ولیعهدی می دانی . (قرار بر این بود که من از این گونه امور معاف باشم) مرا از نمازخواندن با مردم معذور دار . مأمون گفت جز این نیست که می خواهم دلهای مردم در ولیعهدی شما مطمئن و محکم شود و هم بدین وسیله فضل و برتری تو را بشناسند . و پیوسته فرستادگان در این باره میان آن حضرت و مأمون بودند . حضرت پیغام داد ، اگر مرا معذور داری دوست تر دارم و اگر معذورم نداری ، من چنان که رسول خداصلی الله علیه واله و امیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السلام (برای نماز عید) بیرون رفتند ، بیرون خواهم رفت . مأمون گفت هر طور می خواهی برو و به سرلشکران ، پرده داران و دیگر مردمان دستور داد که بامداد برای نماز به در خانه حضرت رضاعلیه السلام بروند .

روای می گوید : مردم برای دیدار حضرت رضاعلیه السلام بر سر راهها و بالای بامها نشسته بودند و

زنان و کودکان نیز همگی بیرون ریخته و چشم به راه آمدن آن حضرت بودند و همه سرلشکران و سربازان نیز به در خانه آن بزرگوار آمدند و سوار بر مرکبهای خود ایستاده بودند تا این که آفتاب زد . پس حضرت رضاعلیه السلام غسل کرد و جامه خویش پوشید و عمامه سفیدی از کتان بر سر بست و یک سر آن را به سینه و سر دیگر آن را میان دو شانه انداخت و کمی عطر نیز بزد . انگاه عصایی مخصوص به دست گرفت و به همراهان و موالیان خود فرمود شما نیز چنین کنید که من کردم پس آنان (همان کردند که حضرت دستور فرموده بود) و به همراه او آمدند و آن حضرت پای برهنه در حالی که زیر جامه خود را تا نصف ساق پا بالا زده و دامن لباسهای دیگر را به کمر زده بود به راه افتاد . اندکی بعد سر به سوی آسمان بلند کرد و تکبیر گفت . و همراهان و موالیان او نیز تکبیر گفتند ، سپس به راه افتاد تا به در خانه (اصول کافی ، 408/2 .)

رسید . سربازان که حضرت را بر آن حال و هیأت دیدند همگی از مرکبها فرود آمده کفشهای خود را بیرون آوردند و خوشحالترین آنان در آن وقت کسی بود که چاقویی همراه داشت که بدان وسیله بند کفش خود را ببرد و پابرهنه شود ، پس حضرت علیه السلام تکبیر گفت و مردم نیز با او تکبیر گفتند (و چنان صدایی از تکبیر مردم بلند شد) که گویا آسمان

و در دیوار با او تکبیر می گفتند . مردم که حضرت رضاعلیه السلام را با آن حال دیدند و صدای تکبیرش را شنیدند ، چنان صداها را به گریه بلند کردند که شهر مرو به لرزه درآمد ، خبر به مأمون رسید ، فضل بن سهل ذوالریاستین گفت ، ای امیر المؤمنین اگر علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام با این وضع به مصلّی برود مردم شیفته او خواهند شد (و ممکن است بر ما بشورند و خون ما را بریزند) پس کسی را نزد او فرست که بازگردد . مأمون کس فرستاد و گفت : ما شما را به زحمت و رنج انداختیم و ما خوش نداریم که سختی و رنج و مشقتی به شما برسد شما بازگردید و هر کس که همیشه با مردم نماز می خوانده اکنون نیز نماز عید را خواهد خواند . حضرت رضاعلیه السلام کفش خود را طلبیده و پوشیده ، آن گاه سوار مرکب شده و بازگشت و آن روز مردم پراکنده شدند و نماز عید مرتبی خوانده نشد .

(الارشاد ، 2/علیه السلام - صلی الله علیه واله 25؛ بحار الأنوار : 123/12؛ روضه الواعظین ، ص 3علیه السلام 3؛ مسند الإمام الرضاعلیه السلام ، 93/1؛ حدیقه الشیعه ، ص صلی الله علیه واله - 55صلی الله علیه واله ؛ منتهی الآمال ، ص علیه السلام - صلی الله علیه واله 32؛ اختیار معرفه الرجال ، ص 491؛ رجال نجاشی ، ص 315؛ تاریخ روضه الصفاء ، 44/3؛ اثبات الوصیه ، ص علیه السلام - صلی الله علیه واله 39؛ مناقب آل أبی طالب

، 9/3 - 8علیه السلام 4 .)

ملاحظاتی پیرامون ماهیّت ولایتعهدی و شهادت حضرت رضا (ع)

ماهیّت ولایتعهدی إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام موضوعی است که کمتر مورد توجّه مورّخان و نویسندگان قرار گرفته است . بیشتر علاقه مورّخان به وقایع نگاری و شرح رخدادهای ماجرای ولایتعهدی معطوف شده است .

بحث و اظهارنظر پیرامون علل و شرایط پذیرش ولایتعهدی و فرجام آن (شهادت حضرت رضاعلیه السلام) غالباً با نگاهی یک جانبه و با انگیزه ای واحد و بی توجه به سایر انگیزه ها ، شرایط و موقعیّتهای مختلف دیده شده است .

این نوع نگرش در بررسیهای تاریخی ، مورّخ را از رسیدن به حقایق نهفته در روح حوادث بازداشته و او را استنباطی سطحی و تک بعدی از حادثه ای چند جانبه ، پیچیده و عمیق تنها می گذارد .

در رابطه با ماهیّت ولایتعهدی بطور کلی دو نوع نگرش در میان مورّخان و نویسندگان رواج دارد . عدّه ای خاستگاه مأمون را از طرح ولایتعهدی ، کاملاً صادقانه یافته اند و به همین دلیل ، شهادت إمام رضاعلیه السلام را نیز بدون دخالت مأمون و بدور از اراده او و یا آن را توطئه عبّاسیان متعصّب و مخالفان سیاسی إمام رضاعلیه السلام و مأمون می دانند و یا اصولاً آن را ، مرگی طبیعی قلمداد می کنند . گروه دیگری خاستگاه مأمون را از مسأله ولایتعهدی ، کاملاً مکارانه و سیاسی می پندارند و شهادت امم علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام را نیز توطئه از پیش طرّاحی شده ای می دانند که مأمون با ماجرای ولایتعهدی از همان ابتدا آن را ترسیم کرده بود .

منشأ

اختلاف میان مورّخان ، با قطع نظر از گروهی که با پیش فرضهای خوشبینانه و یا بدبینانه نسبت به مأمون خواسته اند از او چهره ای عظیم و تاریخی ، حتی یک شیعی مخلص و بشدّت علاقمند به حضرت رضاعلیه السلام و خاندان رسالت ترسیم کنند و یا از او تصویری کاملاً سیاه و منفور بسازند ، از آنجا ناشی می شود که موقعیتهای (ر . ک اشپولر ، تاریخ ایران ، 1/صلی الله علیه واله 9 .)

مختلف و تحوّلات اوضاع و انگیزه های گوناگون را در بستر حوادث نادیده انگاشته اند . در این باره بیش از این سخن خواهیم گفت ، امّا آنچه بطور کلّی می توان بیش از همه در زاویه دید مورّخان نسبت به ماجرای ولایتعهدی مؤثر دانست ، ماجرای شهادت حضرت رضاعلیه السلام است که معمولاً با قیاس ساده ای می توان آن را کشف کرد . غالب مورّخانی که شهادت رضاعلیه السلام را دسیسه ای از سوی مأمون قلمداد کرده اند ، طرح ماجرای ولایتعهدی را نیز توطئه ای حساب شده و زیرکانه از سوی مأمون برای نابودی شخصیت سیاسی مذهبی امام علیه السلام و . . . قلمداد کرده اند . دسته دیگر طرح ولایتعهدی را خاستگاه واقعی مأمون می پندارند و معتقدند که مأمون خالصانه قصد سپردن خلافت به حضرت رضاعلیه السلام را داشت و نوعاً ماجرای شهادت آن حضرت را از سوی مأمون که با قصد واگذری خلافت در تناقض دیده اند ، انکار کرده و آن را توطئه ای طراحی شده از سوی بنی عباس خشم آلود و یا مرگی طبیعی قلمداد

(روح الإسلام ، ص صلی الله علیه واله 28 .)

کرده اند . طبری و مسعودی علت وفات علیّ بن موسی علیه السلام را مرگ ناگهانی و به خاطر افراط در خوردن انگور می دانند .

(تاریخ طبری ، 5/13علیه السلام صلی الله علیه واله 5 (چاپ بیروت) ، 5صلی الله علیه واله 14؛ مروج الذهب ، 442/2 .)

یعقوبی نیز با کمی تردید بی آن که مسموم شدن إمام علیه السلام را به مأمون و یا عمّال او نسبت دهد وفات حضرت را چنین توجیه می کند :

بیماری علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام بیش از سه روز نبود و گفته می شود علیّ بن هشام انار مسمومی به او خوراند و مأمون بر مرگ وی سخت بی تابی نشان داد . أبو الحسن بن أبی عباد در ادامه نقل می گوید : مأمون را دیدم که قبایی سفید در برداشت و در تشییع جنازه رضا سر برهنه میان دو قایمه نعش ، پیاده می رفت و می گفت : ای أبو الحسن پس از تو ، به چه کسی دلخوش باشم و سه روز نزد قبرش اقامت گزید و هر روز قرص نان و مقداری نمک برای او می آوردند و خورارجال الکشّی : همان بود و در روز چهارم بازگشت .

(تاریخ یعقوبی ، 1/2علیه السلام 4 .)

حمد اللّه مستوفی ابن طقطقی و ابن حجر از جمله کسانی هستند که تصریح می کنند إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام را به فرمان مأمون زهر دادند و مسموم کردند . (تاریخ گزیده ،

ص 205؛ تاریخ فخری ، ص 301؛ تهذیب التهذیب (چاپ حیدرآباد) ، 387/7 .)

ابن اثیر با این که یک مورّخ سنی مذهب است هر دو نقل را ذکر کرده است ، در جایی می نویسد حضرت به خاطر افراط در خوردن انگور وفات کرد و در جایی دیگر به مسموم کردن او تصریح می کند .

(کامل تاریخ اسلام و ایران ، 293/10 .)

اربلی که از مورّخان شیعی است در کشف الغمه فی معرفه الائمّه بطور کلی منکر مسموم شدن حضرت توسط مأمون می شود ، منشأ استدلال وی نقلی است از علیّ بن طاووس به شرح ذیل :

از شخصی که به او اعتماد دارم شنیدم که سیّد رضی الدین علیّ بن طاووس رحمه اللّه علیه مخالف بود که مأمون حضرت رضاعلیه السلام را مسموم کرده باشد ، با این که او بسیار مطالعه می کرد و این مطلب را زیاد بررسی و جستجو می نمود . از چیزهایی که نظر سیّد را تقویت می کند همین است که مأمون خیلی به إمام علاقه داشت و او را بر فرزندان و خویشان خود مقدّم داشته و برای ولایتعهدی انتخاب کرده بود . . . از آن گذشته ما قبول نداریم که اگر سوزن در انگور فرو کنند ، انگور مسموم می شود . علم طب نیز این مطلب را نمی پذیرد ، خدا از همه چیز با اطلاع است .

(بحار الأنوار : 12/علیه السلام - صلی الله علیه واله 28 .)

از میان تذکره نویسان معاصر که متأسفانه بی هیچ گونه سند و مأخذی

ماجرای ولایتعهدی و شهادت إمام علیّ بن موسی علیه السلام را تحلیل کرده ، جواد فاضل است وی از جمله کسانی است که عمیقاً معتقد است قصد مأمون از ولایتعهدی إمام کاملاً خالصانه بوده و بشدّت منکر دست داشتن مأمون در قتل إمام می شود و آن را به آل عباس نسبت می دهد و با ارائه ده دلیل که گاه فاقد ارزش تاریخی است می کوشد مأمون را از این اتّهام مبرا کند . او در جایی می گوید :

وقتی ما از عبد اللّه بن مأمون یاد می کنیم نام یک شخصیت عظیم تاریخی را به زبان می آوریم . . . او کودک و یا دیوانه نبود که یک روز پسر عمّ عالی مقام خود ، امم علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام را به ولایتعهدی خویش برگزیند و روز دیگر مسمومش سازد . . . پس این اقدام از جانب مأمون جز از ارادت و محبّت شدید او نسبت به ا مام رضا مایه نمی گیرد و خیل عجیب است که گفته شود مأمون در عین ارادت و محبّت نسبت به إمام رضا کمر به قتلش بسته و خون پاکش را بر خاک ریخته باشد . . . آیا معهذا سزاوار بود مردی مانند مأمون احمقانه شخصیت شریف و عزیز و در عین حال آرام و بی سرو صدایی (؟) مانند مأمون علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام را جبراً به ولایتعهدی برگزیند و بعد خائنانه زهرش بدهد . . . مأمون دوستان و دشمنان خود را خوب می شناخت و می دانست که اگر علویهای عربستان (؟) دسته

جمعی بر ضدش نهضت کنند شخص علیّ بن موسی الرضا اهل این نهضتها نیست (! ! !) خیلی بعید است که مردی شیعی مذهب (مأمون) بدون هیچ علت و سبب إمام خود علیّ بن موسی الرضا را به قتل برساند و در این جنایت فظیع و فجیع هیچ هدف مادی و معنوی هم نداشته باشد . . . زهری که به کام إمام ریخته شد در دانه های انگور دوانیده شده بود و گفته می شود که فشرده انار را با زهر درآمیخته بودند . قاتل امام علیه السلام یعنی آن کس که این جنایت را توطئه و اعمال کرد (؟) مسلماً از آل عبّاس بود . ولی بسیار بعید و حتی محال می نماید که عبد اللّه مأمون مرتکب این جنایت عظیم شده باشد . (؟ !)

(معصومین چهارده گانه ، ص 1 - 130 ، 133 ، 138؛ ضحی الإسلام ، 3/ صلی الله علیه واله 29؛ نظریه الامامه ، ص علیه السلام 38 .)

نحوه شهادت إمام آن گونه که مشهور است توسط مأمون طراحی شد . او ابتدا به إمام انگور داد و حضرت بر اثر آن مسموم و بیمار شد . برخی گفته اند خود مأمون نیز بیمار شد ، اما بیماری او کوتاه بود ، هنگامی که إمام بر اثر خوردن انگور مسموم رنجور شد ، مأمون ، عبد اللّه بن بشیر را فرمان داد تا ناخنهای خود را بلند نگه دارد و پیش از آن که به نزد إمام رود ، مقداری موم که زهرآلود بود به وی داد

تا به دستانش بمالد آنگاه برای دیدار إمام نزد ایشان رفت . إمام در بستر بود و مأمون دستور داد سبدی انار آماده کردند و از عبد اللّه بن بشیر خواست تا انار را دانه کرده و با دستانش (که زهرآلود شده بود) آن را بفشارد و سپس اصرار کرد که إمام آن را بخورد . . . این ماجرا با اختلاف در منابع تاریخی ، تذکره ها و کتابهای مناقب آمده است .

(عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، 2/علیه السلام 48؛ تاریخ روضه الصفا ، 48/3؛ حدیقه الشیعه ، ص 58صلی الله علیه واله ؛ بحار الأنوار : 4/12صلی الله علیه واله 2 ، 5صلی الله علیه واله 2 ، علیه السلام صلی الله علیه واله 2 ، 8صلی الله علیه واله 2 .)

به اعتقاد ما سهم عمده ای از این اختلافات بی توجهی مورّخان به تغییر شرایط و موقعیتهایی است که انگیزه واگذاری ولایتعهدی را دچار ماهیّتها و خاستگاههای مختلف کرده است . طبیعی است که هیچ گاه نمی توان با نظریه واحدی به ماجرایی متغیر نگریست . آیا خاستگاه مأمون از واگذاری خلافت و یا ولایتعهدی ، کاملاً صادقانه بوده است ؟ و یا کاملاً مکارانه طراحی شده است ؟ و اگر چنین و یا چنان بوده ، چرا و چگونه می توان برخوردها و مواضع مختلف مأمون را که پاره ای از روی محبّت و علاقه هر چند در ظاهر ، و پاره ای از سر تدبیر سیاسی ، محافظه کارانه و منفعت طلبانه ، و پاره ای از روی خشم و کینه تحلیل و یا

توجیه کرد . برای پاسخ به این پرسش ابتدا باید شرایط و موقعیتهای مختلفی را که مأمون تحت تأثیر آنها به حوادث می نگریسته ، ارزیابی کنیم .

بررسی چند موقعیت

موقعیّت اوّل : دوران بحران و طرح اندیشه اوّلیه ولایتعهدی (خلافت)

همچنان که در بحث طراحی ولایتعهدی گفته شد ، مأمون هنگامی تصمیم گرفت « خلافت مسلمین را به محلی که خداوند قرار داده است ، بازگرداند » که خود در (عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، 2/صلی الله علیه واله 38؛ تاریخ بیهقی ، 191/1 .)

شرایطی کاملاً بحرانی قرار داشت . سپاه و لشکریان او رو به هزیمت گذاشته بودند و هرثمه بن اعین گریخته بود . مرکز حکومت او؛ خراسان توسط صاحب السریر تهدید می شد و عیسی بن ماهان سردار سپاه محمّد بن امین به قصد دستگیری او عازم بود ، تا وی را به بغداد نزد امین برد و مأمون در اندیشه پناهنده شدن به امیر کابل بود .

(کامل تاریخ بزرگ اسلام و ایران ، 10/علیه السلام 21؛ اخبار الطوال ، ص 441 - صلی الله علیه واله 43؛ تاریخ یعقوبی ، 2/2 - 450؛ مروج الذهب ، 391/2؛ عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، 391/2؛ تاریخ بیهقی ، 192/1؛ بحار الأنوار : 12/صلی الله علیه واله 12 - 124 .)

مأمون در چنین وضعیتی تصمیم می گیرد ، حکومت و خلافت را به جایگاه اصلی آن که حق اولاد علیّ بن أبی طالب علیه السلام است باز گرداند . خاستگاه مأمون در این زمان بنابر اعتراف و اقرار خود که « با نیّت پاک با

خدای خود عهد کردم » ، صادقانه به نظر می رسد .

موقعیّت دوم : دوران تلاطم سیاسی و نیاز به عامل توازن و تعدیل

بعد از کشته شدن محمّد امین در محرم (صفر) سال 198 و بازگشت قدرت به مأمون ، فضل بن سهل که شاهد این اعتراف بوده است ، عهد و نذری که مأمون با خدای خود بسته بود ، به او خاطر نشان می کند . این که فضل بن سهل با چه انگیزه ای این عهد را یادآور می شود نیاز به بررسی جداگانه ای دارد ، ولی بی شک همانگونه که منابع خبر می دهند تمایل فضل بن سهل نسبت به انتقال خلافت از عباسیان به علویان قابل تأمّل است و فضل بن سهل عامل مهمّی در این تصمیم گیری به شمار می رود .

فضل بن سهل خواست که خلافت را از عباسیان بگرداند و به علویان منتقل سازد و به مأمون گفت : در حضور من نذر کرده بودی و سوگند خورده بودی که اگر خداوند حکومت را از برادرت به تو بازگرداند ولایتعهدی را به علویان بسپاری .

(تاریخ بیهقی ، 192/1؛ بحار الأنوار : 134/12 ، عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، 2/صلی الله علیه واله 38 .)

بی شک مأمون رد این زمان در شرایط اولیه خود ، یعنی در شرایطی کاملاً بحرانی که با خدای خود عهد و پیمان بسته بود قرار نداشت ، زیرا عامل تهدید کننده حیات و قدرت سیاسی او؛ محمّد امین از میان رفته بود ، اگر چه سایر عوامل تهدیدکننده ای که از قبل و یا همزمان با جنگ میان او و برادرش ظهور کرده بودند همچنان

پابرجا بودند مانند خیزش علویان که همچون آتش زیر خاکستر کانونهای قیام را در پهنه قلمرو غربی حکومت وی گرم می کرد با وجود این آیا در چنین شرایطی مأمون همچنان بر نیت پاک خود باقی مانده بود ؟ آنچه از ظاهر رخدادها به دست می آید چنین است :

مأمون به طاهر و هرثمه نامه نوشت که مؤتمن (ولیعهد سوم) را از ولایتعهدی خلع کنند و هر دو در ماه ربیع الأوّل سال 198 او را از ولایتعهدی خلع کردند . . . . (کامل تاریخ بزرگ اسلام و ایران ، 231/10 .)

مأمون چون در خاندان بنی عباس و علویان غور کرد کسی سزاوارتر از علیّ بن موسی علیه السلام نیافت . . .

(تاریخ بیهقی ، 190/1؛ عیون اخبار الرضاعلیه السلام ، 385/2؛ بحار الأنوار : 131/12 .)

مأمون در پاسخ به فضل بن سهل می گوید : « این کار به صواب است . » و سپس تصمیم می گیرد آن عهد و پیمان را عملی کند . این یک بعد ماجرا است ابعاد دیگر این ماجرا را می توان از شرایطی که مأمون بعد از پیروزی با آن روبرو شد دریافت . در سال 198 نصر بن سیّار ، در نواحی حلب سر به شورش برداشت و سپاه طاهر را تا « رقه » وادار به عقب نشینی کرد . حسن هرشی با شعار « الرضا من آل محمّد » در عراق خروج کرد . ابن طباطبا در سال 199 در کوفه قیام کرد و أبو السرایا (سری بن منصور) که از

فرماندهان سپاه هرثمه بن اعین بود به او پیوست و دامنه این قیام بشدّت بالا گرفت به طوری که سایر علویان به این نهضت پیوستند و سرانجام در ایالت بصره و اهواز زید بن موسی بن جعفرعلیه السلام ، در یمن إبراهیم بن موسی بن جعفرعلیه السلام ، در فارس إسماعیل بن موسی بن جعفر ، در مکه حسن بن افطس و در مدائن محمّد بن سلیمان به قدرت رسیدند و دیری نپایید که شهرهای دیگر نیز در امواج این خیزشها و شورشها سقوط کرد ، مدینه (حجاز) به دست محمّد بن جعفر افتاد و أحمد بن عمر بن خطاب ربعی بر نصیبین و توابع آن چیره شد . در موصل سید بن انس ، در میافارقین موسی بن مبارک یشکری ، در ارمنستان عبد الملک بن حجاف سلمی ، در آذربایجان محمّد بن رواد ارزی ، در عراق عجم (ایالت جبال ایران) أبو دلف عجلی و . . .

(تاریخ یعقوبی ، 2/2 - 0صلی الله علیه واله 4؛ کامل تاریخ اسلام و ایران ، 242/10 ، 244 ، علیه السلام 24 ، 249 ، 2 - 250؛ تاریخ طبری (چاپ تهران) ، 29/13صلی الله علیه واله 5 ، 38صلی الله علیه واله 3 ، 0صلی الله علیه واله صلی الله علیه واله 5 و (چاپ بیروت) ، 123/5 ، علیه السلام 13؛ مروج الذهب ، 2/2 - 401 ، 418 ، 441 ، 442؛ اخبار الطوال ، 443 - 433؛ مقاتل الطالبیین ، ص علیه السلام 49 - 5علیه السلام 4 و 541 -

501 و سایر قیام علویان ، ص 4 - 493 ، علیه السلام 49 ، 501 ، 535؛ عمده الطالب فی انساب آل أبی طالب (چاپ بمبئی) ، ص 152 ، 205؛ سایر قیام علویان ، ص 8 - علیه السلام 11؛ 4 - 203 ، صلی الله علیه واله 20 ، 243؛ جمهره انساب العرب ، ص 53 ، 85؛ مناقب آل أبی طالب (چاپ نجف) ، 1/3علیه السلام 4؛ تاریخ بغداد ، 115/2؛ الاعلام ، 5/9علیه السلام و354/5 .)

علویان تنها منبع خطر به شمار نمی آمدند ، بلکه خاندان عباسی نیز عاملی تهدیدکننده بودند . عباسیان اختلاف دیرینه ای با مأمون داشتند و متعصّبان آنان هیچ گاه او را یک عباسی اصیل ندانسته بلکه او را تنها یک کنیززاده به حساب می آوردند . کشتن امین و چرخاندن سر او در شهر ، کانونهای توطئه را در بغداد گرمتر کرد و خشم عباسیان متنفذی را که در اطراف مادر امین (زبیده) گرد آمده بودند برانگیخت .

(مروج الذهب ، 2/3 - 401 ، 404؛ تاریخ الخلفاء ، ص 303؛ تاریخ یعقوبی ، 2/2صلی الله علیه واله 1 .)

این حوادث به همان اندازه که از اعتبار بنی عباس می کاست بر مهر و علاقه مردم نسبت به خاندان علیّ بن أبی طالب علیه السلام می افزود ، مأمون در برابر پایگاه عباسیان در بغداد ، مرو را انتخاب کرده بود ، اگر چه نژاد ایرانی مادرش پشتوانه ای برای او در مرو و خوارزم بود اما این امتیاز در برابر نیروی قدرتمندی که

در بغداد و سایر نواحی حکومت عباسی بر ضد او دسیسه چینی می کرد ، چندان جدی به حساب نمی آمد . در چنین شرایطی مأمون بناچار حیات و بقای حکومت خود را تنها در حمایت از علویان دید ، از این رو برخلاف میل عباسیان ، ناگهان تغییر روش داده و بشدّت متمایل به علویان شد . اگر چه مأمون پایگاهی در میان علویان نداشت و آنها در قیام خود او را به چشم یک غاصب می نگریستند ، اما مأمون کوشید تا با تغییر موضع و نشان دادن گرایش زیاد به علویان تعادل و توازن سیاسی خود را برای مدت زمانی هر چند کوتاه حفظ کند .

در چنین طوفانی که مأمون در آن گرفتار بود ، نزدیکی به علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام تنها راه نجات و یگانه روزن امید او بود ، ولی این همسویی در چنین مرحله ای از زمان توأم با تمایل نبود . اگر چه مأمون قبلاً در توبه نامه خود با اندیشه ای پاک ، در این باره با خدای خویش عهد و پیمان بسته بود ، اما بی شک در این شرایط آن اندیشه دگرگون شده بود . بر این اساس عباراتی همچون : علاقه شدید مأمون به إمام باعث شد تا او را بر فرزندان و خویشان خود مقدّم دارد و ولیعهد خود قرار دهد ، که اربلی به نقل از ابن طاووس در کشف الغمه آورده و یا ابن جوزی در (بحار الأنوار : 12/صلی الله علیه واله 28 .)

تذکره الخواص بیان داشته ، سطحی و غیر محققانه است ، چرا

که مأمون در شرایط اولیه ، خلافت و حیات خود را در حال نابودی می دید . اما در شرایط نوین که خلافت و حیات دوباره خود را به دست آورده بود بشدّت نیاز داشت آن را با چنگ و دندان حفظ کند و تنها پیشنهاد خلافت و سپردن ولایتعهدی به علیّ بن موسی علیه السلام این نیاز را برآورده می ساخت زیرا نزدیکی جستن به آن حضرت هم رقبای عباسی را از صحنه خارج می کرد و هم مدعیان علوی را خلغ سلاح می نمود .

(تاریخ روضه الصفا ، 3/3 - 42 ، 8 - علیه السلام 4 ، 458 .)

این موضوع را می توان از سخنان مأمون نیز دریافت . وی در پاسخ عدّه ای از مخالفان ولایتعهدی علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام که او را از مخاطرات این امر آگاه می کردند و می گفتند : مبادا این شرافت و عظمت را از خاندان بنی عباس خارج کنی که کاری بی سابقه در میان خلفا خواهد شد و اگر خلافت به خاندان علی علیه السلام منتقل شود خود و خانواده ات را نابود کرده ای می گوید : علیّ بن موسی به خاطر فاصله ای که با ما داشت مردم را به سوی خود می خواند ، او را ولیعهد خود کردم تا مردم را به جانب من دعوت کند و اقرار به خلافت و زمامداری ما نماید و . . .

(بحار الأنوار : 2/12 - 1علیه السلام 1 .)

موقعیت سوم : ناکامی در هدف و بازگشت به مواضع نیاکان (شهادت إمام رضاع)

هدف مأمون از واگذاری ولایتعهدی به علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام کاملاً روشن بود

. او علاوه بر مأیوس کردن دسیسه چینان بغداد که سرگرم کودتایی بر ضد وی بودند ، قیامهای علوی را آرام ساخت و إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام را بلاگردان قرار داد تا خود را از مخاطرات دشمنانش مصون نگه دارد . ولایتعهدی علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام در شرایطی که اقبال مردمی از بنی عباس فرورجال الکشّی : کرده بود و خود نیز آهنگ جدایی از پیکره خاندان عباسی نواخته بود بیش از یک عامل بازدارنده برای مأمون کارایی داشت . مأمون در زیر لوای اقتدار معنوی إمام به خود وحکومتش مشروعیت می بخشید . این اعتبار علاوه بر استحکام پایه های حکومت مأمون ضعف هویّتی او را که ناشی از بی اصالتی خاندان مادری اش بود ، جبران می کرد . آنچه منابع ، درباره گرایش و اظهار علاقه مأمون به خاندان علیّ بن أبی طالب بیان کرده اند بدون در نظر داشتن موقعیتهایی که مأمون در آن قرار داشت و بی توجه به نیازمندی او برای رسیدن به شرایط مطلوب ، جویندگان حوادث این برهه از تاریخ سیاسی اسلام را دچار نوعی تناقض می کند . پرواضح است که محور این تناقض را در پذیرش ولایتعهدی از سوی علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام نباید جست بلکه آن را باید در شخصیّت مأمون یافت او سیاستکاری مکار بود و خود را فرهیخته ای وانمود می کرد که هدفی جز خدمت به خاندان علیّ بن أبی طالب و جبران ستمهایی که نیاکانش بر این خاندان روا داشته اند ندارد .

(تذکره الخواص به ضمیمه مطالب السؤول فی مناقب آل الرسول ، ص

355؛ بحار الأنوار : 12/عليه السلام - صلى الله عليه واله 28 .)

مسلماً ، پرهيزكارى او در نوجوانى نسبت به امين و ساير خلفاى سلفش و اوقاتى كه مأمون صرف فراگيرى علوم مى كرد و نيز ساير جنبه هاى فردى او كه نوعى تقدس و تعالى به او بخشيده بود از عواملى است كه اين چهره مأمون را قوّت مى بخشد و اين خصلتها در تحليل و بررسيهاى تاريخى ، مورّخان را به يک سونگرى كشانده و آنها را از شناخت چهره واقعى مأمون بازداشته است . با انتخاب إمام علىّ بن موسى الرضاعليه السلام به ولايتعهدى ، مأمون به اهداف عمده خود دست يافت . اين عامل سوم اگر چه توانسته بود در كوتاه مدت رقباى عباسى را از صحنه خارج كند و مدعيان علوى را خلع سلاح نمايد ، اما خود شرايط ديگرى را فراهم آورد كه عملاً مأمون را در ازاى امتيازهاى كوتاه مدت با شكست هاى اساسى روبرو ساخت . در واقع ولايتعهدى إمام علىّ بن موسى الرضاعليه السلام براى مأمون يک شمشير دو دم بود كه دم آشكار آن در راستاى اهداف مأمون قرار داشت (آن چنان كه او محاسبه كرده بود) اما دم پنهان آن در مسيرى بود كه إمام علىّ بن موسى الرضاعليه السلام آن را هدايت و رهبرى مى كرد (بى آنكه إمام عليه السلام خواسته باشد با پذيرش ولايتعهدى اين موضع را اتّخاذ كند ، بلكه بعد از پذيرش تحميلى ولايتعهدى ، همچنانكه از قبل مواضع خود را درباره ولايتعهدى اعلام كرده بود ، اين سياست را نيز بعداً ادامه داد

) . هدف إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام همواره اثبات حقانیت ولایت و امامت خاندانش بود آن چنان که در طول مسیر سفرش از مدینه به مرو شاهدش بودیم . حادثه نیشابور و حدیث سلسله الذهب و همچنین دست نوشته و بیانیه افشاگرانه إمام در پشت عهدنامه ولایتعهدی از جمله صریحترین مواضعی است که امام علیه السلام اتّخاذ کرد . اهداف إمام نه تنها شاهرگ حیاتی مأمون را می زد ، بلکه ریشه های بنیادین حیات سیاسی حکومتی بنی عباس را یک جا قطع می کرد .

پرواضح است که مخالفت عباسیان متعصّب بیجا نبود ، آنها یا از سر تعصّبی که داشتند و یا براساس تحلیلهای حساب شده به این واقعیت پی برده بودند که ولایتعهدی إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام یک خطر کاملاً جدّی است و حتی بعضی از آنها تا پای جان برای اثبات این واقعیت با مأمون جدال کردند و بی جهت نبود که خاندان عباسی برای حفظ بقای خود با إبراهیم بن مهدی دست بیعت دادند و گروهی نیز در دارالخلافه مأمون با ابزار اعتراض و مخالفت کوشیدند مأمون را از این خطر آگاه کنند . مأمون در موقعیتی قرار داشت که این تهدید را علی رغم کیاستش احساس نمی کرد ، چرا که او دم پنهان شمشیری را که به دست گرفته بود نمی دید و بیشترین توجه او در آن زمان به دم آشکار آن معطوف شده بود و با همه قوا قصد داشت بر پیکره عباسیان بغداد که همواره او را حقیر می شمردند زخم بزند و عقده های روحی و روانی خود را التیام

بخشد و از سویی خود را از آسیب علویان در امان نگاه دارد . این عوامل یعنی انتقام و ایمنی به گونه ای کام او را شیرین ساخته بود که تلخی و سوزش زخمهای تیغ پنهان را احساس نمی کرد . اما هنگامی که طعم آن شیرینی پایان پذیرفت جلوه های تلخی تیغ پنهان ، ظاهر شد و مأمون دریافت که ولایتعهدی عملاً نه تنها سپری بلاگیر نبوده ، بلکه عاملی برای نفوذ شخصیّت علمی و معنوی إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام در جامعه و حتی در میان مخالفان مذهبی و سایر ادیان و فرق اسلامی در مناظراتی که عمدتاً از سوی مأمون برگزار می گردد (عیون اخبار الرضا7 ، 448/2 - 427 ، 476/7؛ بحار الأنوار : 260/12 - 236؛ الارشاد ، 251/2؛ منتهی الآمال ، ص 326 ، 341 - 329؛ حدیقه الشیعه ، ص 653 .)

تبدیل شده است ، تا جایی که این نفوذ در میان پیکره حکومت او نیز به چشم می خورد . از سوی دیگر مأمون با ولایتعهدی إمام علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام پلهای پشت سر خود را ویران کرد و زمانی که از حوادث بغداد آگاه شد و دانست که سیاستهای جاه طلبانه فضل بن سهل و برادرش که از بغداد تصویری آرام و مطیع ترسیم کرده بودند ، دروغین است چاره ای جز بازگشت از مواضع اولیّه برای خود ندید ، اما لازم بود این بازگشت تدریجی باشد ، چرا که او می خواست همان طور که در آغاز بتدریج علَم گرایش به علویان را بالا برده بود ، آن را به

تدریج پایین آورد .

بنابراین ، ابتدا فضل بن سهل را در حمام سرخس تیغ زد و از بیم افشای سیاست خود نسبت به فضل بن سهل و برادرش که منشأ قدرت سیاسی و نظامی بودند مجریان طرح قتل فضل بن سهل را که به قول طبری چهار تن از عاملان و خدم و حشم خود او بودند ، گردن زد .

(تاریخ طبری ، 11/علیه السلام 102؛ مناقب آل أبی طالب ، 8/3علیه السلام 4؛ اثبات الوصیه ، ص علیه السلام 20؛ تجارب الامم ، صلی الله علیه واله /443 .)

شرایط روحی مأمون بی شک در این زمان به یک شکست خورده ای می ماند که می پنداشت فاتحانه از میدان بازگشته است و در افق آرزوهایش سرأبی یافته بود که وسعت قلمرو غربی حکومتش و در پشت سرش سایه هولناکی از اقتدار علویان که هم اینک خراسان (ایران) را پایگاه خود قرار داده بودند . او عمیقاً دریافته بود که تاکنون بر روی طنابی بازی می کرده که یک سرش در خراسان و سر دیگرش در بغداد گره خورده بود و برای رسیدن به هر کدام باید دیگری را قطع کند . بریدن از بغداد (عبّاسیان) او را به سمت علویان می کشاند؛ کسانی که هیچ گاه مشروعیت او را پذیرا نبودند ، به خصوص زمانی که خود نیز بناچار لب به اعتراف و حقانیت خاندان علی علیه السلام گشوده بود .

در این شرایط مأمون بغداد را انتخاب کرد . او برای بازگشت از موضع گذشته خود ، باید مانعی را که بر سر روابطش

با بغداد ایجاد کرده بود از میان بردارد و آن ماجرای ولایتعهدی علیّ بن موسی الرضاعلیه السلام بود .

در این کار هیچ چاره ای جز توسّل به شیوه نیاکان خود نداشت ، او با طرح توطئه قتل پنهانی إمام طی یک حادثه ای بظاهر طبیعی ، إمام را به شهادت رساند . طرّاحی ماجرای شهادت امام علیه السلام به گونه ای ماهرانه بود که حتی تا امروز بسیاری از مورّخان برای پیدا کردن ردّ پای او ناموفق مانده اند . مأمون با شرکت در مراسم تشییع جنازه آن حضرت و مجالس سوگواری که خود ترتیب داده بود بسیاری از سوءظنهای (تاریخ یعقوبی ، 1/2علیه السلام 4 .)

احتمالی را خنثی کرد . این اقدامات ، آغاز راه تازه ای بود که مأمون بعد از شهادت إمام رضاعلیه السلام در آن گام می زد ، وی سرانجام آخرین حلقه اتّصالش به علویان را که لباس سبز بود گشود و با بیرون کردن آن از تن برای همیشه لباس سیاه پوشید .

(کامل تاریخ اسلام و ایران ، 303/10 .)

در حریم طوس

پیشگفتار

سپاس بیکران بر خالق منّان ، درود بی پایان بر اشرف پیامبران ، تحیّت فراوان بر جمله امامان از امیرمؤمنان تا آخرین حجّت یزدان بویژه بر هشتمین اختر فروزان ، پیشوای انس وجان ، سلطان خراسان ، قبله خوبان ، پناه بی پناهان ، رمز بقای خطّه ایران ، شرط کمال رشته ایمان :

سلطان سریر ارتضاء حضرت علی بن موسی الرّضا (علیه آلاف التّحیّه والثّناء)

واژه زیارت

واژه معروف و محبوب « زیارت » از ماده « زور » ، با توجّه به مشتقّات آن درمعانی مختلفی بکار رفته که از آن جمله است :

دیدار ، پیشوا ، بزرگ ، دوست ومحبوب ، تمایل ، احسان ، مایه صلاح و پاکی ، نیروی مقاومت ، مهیّای سفر و گرامیداشت .

(- تاج العروس ، ج 11 ، ص 460 ، ماده « زور » .)

از دیگر معانی آن : اصلاح و تقویت خویشتن عزیمت بسوی کعبه مقصود جهت گرامیداشت او و شرکت در محفل (- لسان العرب ، ج 4 ، ص 333 ماده « زور » .)

انس او .

(- الزیاره فی العرف : « قصد المزور اکراماً له وتعظیماًله واستیناساًبه . » مجمع البحرین ، ج 3 ، ص 321 - 319 .)

جالب است که همه این معانی با زائران ارض اقدس و راهیان مشهد مقدّس ، کمال انطباق را دارد .

آری ! ! زیارت ، دیدار مشتاقانه ای است با مقام خلافت کلیّه الهی و اسمای حسنای خداوندی و مقام مشیّت پروردگاری .

(- در روایتی از امام صادق (علیه السلام) آمده : « نحن واللّه الاسماء الحسنی . .

. . » کافی ، ج 1 ، ص 143 . و در روایت دیگری آمده : « الامام قدره الربّ ومشیّته . » بحارالانوار ، ج 25 ، ص 174 .)

و زیارت ، حضور آگاهانه ای است در محضر جلوه جمال حق و کمال مطلق .

(- و در روایات متعدّد آمده : « نحن وجه اللّه . » بحارالانوار ، ج 24 ، ص 193 .)

زیارت ، ترنّم شیوا و رسای عاشقانه ای است برای کسب فیوضات سرمدی ، با واسطه فیض میان ربّ و مربوب ، خالق و مخلوق و آفریدگار و آفریده .

زیارت ، ارتباط معنوی و ملکوتی است با انسان کامل که سلطه قدرت او به اذن خدا ، تمام هستی و ماسوی اللّه را فراگرفته .

زیارت ، نشانه وفاداری صادقانه هر مأموم است به امام ورهبر خویش که سازندگی ابعاد وجودی وتأمین سعادت دوسرای خود را در گرو و رهنمود الهی او می بیند .

زیارت ، ابراز علاقه فطری و ذاتی هر انسان آزاد و مسئول ومتعهّد است ، در برابر انسان کامل الهی که مظهر اسماء جمال و کمال خداوندی است .

زیارت در احادیث اهل سنت

موضوع زیارت قبر رسول اکرم و ائمّه گرامی (علیهم السلام) اختصاص به مذهب شیعه ندارد و تنها در منابع روایی شیعی از آن سخن به میان نیامده؛ بلکه این موضوع دربسیاری از منابع و مآخذ اهل سنّت نیز مطرح شده و روایات متعدّدی با تعبیرهای مختلف از حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) نقل شده که فرموده است :

»

هر کس بعد از وفات من ، قبر مرا زیارت کند همانند کسی است که در زمان حیات مرا زیارت نموده است . »

مرحوم علاّمه امینی احادیث مربوط به زیارت قبر رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) را در کتاب گرانقدر « الغدیر » از منابع متعدّد اهل سنّت نقل نموده :

حدیث « من زار قبری وجبت له شفاعتی . » را از 41کتاب و حدیث « من حجّ وزار قبری بعد وفاتی کمن زارنی فی حیاتی . » را از 25 مأخذ از مآخذ اهل سنّت آورده است .

تا آنجا که 22 روایت با تعابیر مختلف در این زمینه از منابع متعدد اهل سنّت ، ذکرنموده است .

(- الغدیر ، ج 5 ، ص 108 - 93 .)

پس از ذکر احادیث یاد شده ، مطالبی از 41 نفر از شخصیّتها و علمای بزرگ اهل سنّت ، در رابطه با فضیلت و پاداش زیارت قبر حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) نقل کرده است .

(- الغدیر ، ج 5 ، ص 125 - 109 .)

آنگاه به آداب زیارت از دیدگاه علمای اهل سنّت پرداخته و در پایان کیفیّت زیارت قبر رسول اکرم و ائمّه بقیع (علیهم السلام) وشهدای احد و دیگر افراد و همچنین توسّل و استشفاع وتبرّک به قبر مطهّر رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) را از منابع و مآخذ آنان نقل نموده است .

زیارت در سیره پیشوایان

زیارت قبر بزرگان و شخصیّتهای بزرگ در طول تاریخ ، میان

همه ملل و اقوام جهان رایج بوده و در صدر اسلام نیز به این روش و سنّت تاریخی همراه با شور و شوق عمل می شد .

رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) در سفر حجّهالوداع هنگام زیارت قبر مادرش ، اشک غم از چشمان مبارکش آنچنان سرازیر بود که همه حاضران به گریه درآمدند .

(- کشف الارتیاب ، ص 472 .)

حضرت زهرا (علیهاالسلام) به زیارت قبر جناب حمزه می رفت و در کنار قبر مطهّر رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) نماز بجای می آورد وگریه (- الغدیر ، ج 5 ، ص 169 .)

می کرد .

(- الغدیر ، ج 5 ، ص 147 به نقل از منابع اهل سنّت .)

زیارت از دیدگاه ائمه (ع)

در روایتی ، حضرت رضا (علیه السلام) از زیارت قبور ائمّه (علیهم السلام) به عنوان مکمّل وفای به عهد زائر و شیعه ، نسبت به امام و پیشوای خود یاد می کند .

(- عن ابی الحسن الرّضا (علیه السلام) : « انّ لکلّ امام ، عهداً فی عنق اولیائه وشیعته وانّ من تمام الوفاء بالعهد ، زیاره قبورهم . » وسائل الشیعه ، ج 10 ، ص 253 .)

در روایتی ، امام باقر و حضرت امیرمؤمنان (علیهما السلام) زیارت ائمّه (علیهم السلام) را متمّم مراسم حج تعبیر می کنند .

(- وسائل الشیعه ، ج 10 ، ص 254 و 255 .)

حضرت باقر (علیه

السلام) مراسم حج را مقدّمه آمدن به حضور امام و اعلام وفاداری به ولایت آن می داند .

(- وسائل الشیعه ، ج 10 ، ص 254 .)

حضرت رضا (علیه السلام) زیارت رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) چه در حال حیات و چه بعد از رحلت را ، معادل زیارت خداوند تبارک وتعالی می داند .

(- وسائل الشیعه ، ج 10 ، ص 255 .)

در روایتی ، حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) به امام حسن مجتبی (علیه السلام) می فرماید :

« هر کس مرا یا پدرت و یا برادرت حسین و تو را ، چه در حال حیات و چه بعد از مرگ ، زیارت کند ، من او را ازگرفتاریهای قیامت نجات خواهم داد . »

(- تهذیب ، ج 6 ، ص 40 و وسائل الشیعه ، ج 10 ، ص 258 .)

این مقدّمه را با یک حدیث جامعی از منابع معتبر شیعه به پایان می بریم :

رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) خطاب به امیرمؤمنان علی (علیه السلام) فرمود :

« ای ابوالحسن ! خداوند قبر تو و قبور فرزندانت را بقعه ای ازبقاع بهشتی و قطعه ای از قطعات جنت قرار داده است . خداوند دلهای نجیبان و برگزیدگان بندگانش را به طرف شما گرایش داده است ، آنها جهت تقرّب به خداوند و محبّت به رسول خدا ، در راه رسیدن به قبور شما هر ذلّت

و اذیّتی را بر خود هموار می کنند و فراوان به زیارت قبور شما می آیند ، آنها از ویژه افرادی هستند که به شفاعت من راه یافته و به حوض من وارد می شوند . آنها در بهشت ، به زیارت من نائل خواهند شد .

یا علی ! کسانی که در آبادی قبور شما تلاش کنند و ملتزم به زیارت شما باشند ، همانند کسانی هستند که در ساختن بیت المقدّس مددکار حضرت سلیمان بن داود باشند .

آنان که قبور شما را زیارت کنند ، همانند کسانی هستند که بعد از حَجّهالاسلام ، هفتاد حج ، بجا آورده باشند و به هنگام بازگشت از زیارت شما ، از گناهان پاک می شوند مانند روزی که از مادر متولّد شده اند .

ای علی ! دوستان و دوستدارانت را بشارت بده به نعمتهایی که چشمی ندیده ، گوشی نشنیده و بر قلب بشری خطور نکرده است .

ولکن افراد پست و فرومایه زائران قبور شما را نکوهش می کنند ، گویی به گناه ناشایستی دست یازیده اند ، آنها بدترین امّت من هستند ، شفاعت من به آنها نمی رسد و بر حوض من وارد نمی شوند . »

(- تهذیب ، ج 6 ، ص 22 و مزار شیخ مفید ، ص 197 .)

آداب زیارت

آداب زیارت امام هشتم 7

زائران ارض اقدس و راهیان مشهد رضوی ، پیش از آنکه سر بر آستان ملک پاسبان سلطان خراسان ، حضرت علی بن موسی الرّضا (علیه آلاف التحیّه والثّناء) بسایند ، شایسته است که به نکاتی چند ، در

زمینه « آداب زیارت » توجّه کنند ، که به برخی از آنها فهرست وار اشاره می کنیم :

در طول مسافرت ، از گناه و معصیت و کارهای لغو و بیهوده به شدّت اجتناب کند که چه بسا مانع قبولی اعمال وزیارت می شود؛ همانطوری که در تشرّف حاج علی بغدادی خدمت حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) بدان اشاره شده .

پیش از ورود به سرزمین اقدس مشهد رضوی ، غسل زیارت کند .

هنگام ورود به حرم مطهّر حتماً باطهارت باشد و کوشش کند که باغسل زیارت وارد حرم شود ، البته اگر شب غسل کند تا صبح کفایت می کند و اگر روز غسل کند تا شب کفایت می کند؛ بلکه برای هر شبانه روز ، یک غسل کافی است .

(- یکفی الغسل فی اول الیوم لیومه و فی اول اللیل للیلته؛ بل لایخلو کفایه غسل اللیل للنهار وبالعکس من قوّه . العروهالوثقی : 466/1 ، الاغسال المندوبه ، فصل فی الاغسال الفعلیه ، (2مسأله) .)

لباسهای تازه و پاکیزه اش را بپوشد .

در آستانه بایستد و اذن دخول بخواند ، هر وقت دلش رقّت پیدا کرد و اشکش سرازیر گردد ، وارد شود .

با اعتقاد به اینکه حضرت او را می بیند و سخنانش را می شنود و جواب سلام او را می دهد وارد حرم شود و نهایت خضوع و خشوع و وقار را رعایت کند و در تمام مدّت تشرّف ، حضور قلبش را حفظ نماید .

به هنگام تشرّف ، پای راستش را مقدّم بدارد و در وقت خروج

از حرم ، پای چپ را مقدّم بدارد .

به هنگام بوسیدن آستانه ، از سجده کردن پرهیز کند .

در حرم هرگز با صدای بلند صحبت نکند .

هرگز مزاحم دیگر زائران نشود و اگر قصد ارشاد وهدایت دارد ، با زبان خوش و رعایت ادب ، تذکّر دهد .

در احترام زوّار و خدّام تلاش کند ، که احترام آنها احترام امام (علیه السلام) است .

در پیش روی مبارک ، پشت به قبله بایستد و زیارت بخواند .

سپس به طرف بالای سر برود و رو به قبله دعا کند .

آنگاه دو رکعت نماز زیارت ، در بالای سر بخواند . در نماز زیارت بهتر آن است که در رکعت اوّل بعد از حمد ، سوره « یس » و در رکعت دوّم بعد از حمد ، سوره « الرّحمن » را بخواند و در قنوت نماز ، حوایج خود را از خدا بخواهد .

امام هادی (علیه السلام) فرمود : « هر حاجتمندی ، قبر جدّم امام رضا (علیه السلام) را در طوس زیارت کند در حالیکه باغسل باشد و بالای سر ، دو رکعت نماز بخواند و در قنوت حاجت خود را از خدا بخواهد ، خداوند دعایش را مستجاب می کند؛ مگر اینکه چیز خلاف شرع و یا قطع رحم از خدا بخواهد . »

(- وسائل الشیعه ، ج 10 ، ص 447 .)

بعد از نماز زیارت ، دعای بعد از زیارت را بخواند .

در دعا و مناجات اصرار کند و از دعاهای مأثور چون « مکارم

الاخلاق » و « عالیه المضامین » غفلت نکند .

خدا را به حق امام (علیه السلام) سوگند دهد تا او را مشمول شفاعت حضرتش قرار دهد .

امام (علیه السلام) را به حق مادرش حضرت زهرا (علیهاالسلام) ، پدرش حضرت موسی بن جعفر و فرزند دلبندش حضرت امام جواد (علیهم السلام) قسم دهد که او را مورد عنایت خود قرار دهد .

در رأس همه حوایج خود ، برای فرج حضرت بقیّهاللّه (ارواحنا فداه) دعا کند .

بعد از فراغت از زیارت و نماز و دعا ، اگر موجب ایذای دیگران نباشد ، خود را به کنار ضریح مقدّس برساند ، طرف راست صورت را بر ضریح مقدّس بگذارد و دعا کند .

هرگز خیال نکند که اگر از دور زیارت کند به ادب مقرونتر است .

از گناهان گذشته اش توبه کند و تصمیم قطعی بگیرد که در آینده ، خود را به گناه آلوده نکند .

مستحب است که زائر از طرف پدر ، مادر ، خویشان ، دوستان ، حق داران و سفارش کنندگان ، به نیابت زیارت کند .

در حرم مطهّر ، قرآن کریم تلاوت کرده و به امام (علیه السلام) هدیه کند .

در نماز زیارت و یا هر نمازی که در حرم می خواند ، هرگز جلوتر از قبر مطهّر نایستد ، زیرا به فتوای فقهای معاصر ، نماز خواندن در موازات قبر معصوم و جلوتر از آن اشکال دارد .

(- العروه الوثقی ، چاپ مکتبه العلمیه الاسلامیه ، ج 1ص 586 ،

مکان المصلّی ، الشرط السابع و جواهرالکلام ، ج 8 ، ص 362 .)

اگر در وسط زیارت ، نماز جماعت برپا شود ، بهتر است که زیارت را قطع کرده به نماز جماعت بپردازد و بعد از نماز ، زیارتش را تکمیل نماید .

در حرم امام هشتم (علیه السلام) از نماز جعفر طیّار غفلت نکند که بسیار تأکید شده است .

به هنگام خروج از حرم ، پشت به ضریح نکند .

کوشش کند که حال و روحیه او بعد از زیارت بهتر ازقبل باشد ، زیرا زیارت امام هشتم (علیه السلام) اگر قبول شود ، موجب آمرزش گناهان و ریزش وزر و وبال می شود .

در مدّت اقامتش در مشهد ، نمازها را در حرم بخواند و فضیلت نماز در حرم مطهّر ائمّه (علیهم السلام) بیشتر از نماز در مساجد است و در روایتی آمده که : « هر یک رکعت نماز در حرم حضرت امیر (علیه السلام) معادل دویست هزار رکعت است . »

(- العروهالوثقی ، مکان المصلّی ، الامکنهالمستحبه و مهذّب الاحکام ، ج 5 ، ص 484 .)

چون قصد مراجعت کند ، زیارت وداع بخواند .

سعی کند که به هنگام بازگشت به وطن ، با نورانیّت باشد ووضعش نسبت به قبل از تشرّف ، فرق کرده باشد .

بانوان محترم همواره ، خصوصاً در مشهد مقدّس وبالأخصّ به هنگام تشرّف بر حجاب خود مواظب باشند .

تلاش کند که در هر فرصتی خود را به مشهد مقدّس برساند و از فیوضات حرم مطهّر آن

امام رئوف بهره مند شود ، بویژه در ایّام زیارتی .

(- در تهیّه این نکات از احادیث اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) و کلمات علمای اعلام ، به خصوص مرحوم شهیداوّل و علاّمه مجلسی بهره جسته ایم . الدروس ، ج 2 ، ص 22 و بحارالانوار ، ج 100 ، ص 134 .)

ایّام زیارتی حضرت امام رضا (علیه السلام) در طول سال بسیار است که از آن جمله است :

1 - ماه رجب ، به خصوص روز اوّل آن .

2 - 11 ذیقعده ، که روز ولادت آن حضرت است .

3 - 23 ذیقعده ، که روز مخصوص زیارتی آن حضرت است از دور و نزدیک .

4 - 25 ذیقعده ، که روز « دحوالأرض » است .

5 - آخر صفر ، که روز شهادت آن حضرت است .

6 - ششم رمضان ، که روز ولایتعهدی آن حضرت است .

7 - اعیاد و وفیات و دیگر مناسبات اسلامی .

سیّد محمّد حسینی

شعبان المعظم 1414 ه'. ق

آداب زیارت ، 10

پیشگفتار ، 3

زیارت از دیدگاه ائمه (علیهم السّلام) ، 7

زیارت در احادیث اهل سنت ، 5

زیارت در سیره پیشوایان ، 6

واژه زیارت ، 3

زیارت حضرت رضا (ع)

مرحوم علامه مجلسی در جلد 102 بحارالانوار روی العلامه المجلسی فی البحار ، ج 102 ، ص 49 صفحه 49 و مرحوم شیخ صدوق در عیون اخبار والصدوق فی العیون ، ج 2 ، ص 270 عن الصقربن دلف الرّضا جلد2 صفحه 270 از امام

هادی (علیه السلام) قال : سمعت سیّدی علی بن محمّدبن علیّ الرضا (علیهم السلام) نقل کرده که فرمود : هرکس حاجتی داشته باشد یقول : من کانت له الی اللّه عزّوجلّ حاجه غسل زیارت کرده و جدّم امام رضا (علیه السلام) فلیزر قبر جدّی الرضا (علیه السلام) بطوس را زیارت کند و در قسمت بالای سر حضرت دو وهو علی غسل ولیصلّ عند رأسه رکعتین رکعت نماز بجای آورده ودر قنوت نماز ، حوایج ولیسأل اللّه تعالی حاجته فی قنوته خود را بخواهد خداوند حاجت او را خواهد داد فانّه یستجیب له ما لم یسأل مگر اینکه چیز گناه و یا قطع رحم از خدا بخواهد فی مأثم او قطیعه رحم فانّ

زیرا حرم مطهّر آن حضرت باغی از باغهای بهشت

موضع قبره لبقعه من بقاع الجنّه

است و هرمؤمنی اورا در آن مکان مقدّس زیارت

لایزورها مؤمن الاّ اعتقه اللّه تعالی

کند ، خداوند اورا ازآتش دوزخ نجات داده ووارد

من النار وادخله دار القرار

بهشت خواهد نمود .

آداب زیارت امام رضا (ع)

مرحوم علامه مجلسی به نقل از شیخ صدوق نقل ذکر العلامه المجلسی فی البحار نقلا عن الصدوق : می کند : هرگاه قصد زیارت امام رضا (علیه السلام) اذا اردت زیاره الرضا (علیه السلام) داشتی قبل ازاینکه از خانه بیرون روی ، غسل بطوس فاغتسل عند خروجک من منزلک کن و هنگام غسل بگو :

وقل حین تغتسل :

اَللَّهُمَّ طَهِّرْنی وَطَهِّرْلی قَلْبی وَاشْرَحْ لی

خدایا ! پاکم کن و دلم را پاک نموده و مرا شاد بگردان

صَدْری وَاَجْرِ عَلی لِسانی

مِدْحَتَکَ وَ

و مدح و محبت و ستایش خودت را بر زبانم جاری ساز زیرا

مَحَبَّتَکَ وَالثَّناءَ عَلَیْکَ فَاِنَّهُ لا قُوَّهَ اِلاَّ بِکَ

که هیچ نیرویی جز بوسیله تو نیست

اَللَّهُمَّ اجْعَلْهُ لی طَهُوراً وَشِفاءً

خدایا ! این غسل رابرای من مایه پاکی و شفا قرارده

و هنگام خروج ازمنزل بگو :

وتقول حین تخرج :

بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَاِلَی اللَّهِ وَاِلَی ابْنِ رَسُولِ اللَّهِ

بنام خدا وبه کمک خدا وبسوی خدا وبسوی فرزند پیامبر خدا

حَسْبِیَ اللَّهُ تَوَکَّلْتُ عَلَی اللَّهِ اَللَّهُمَّ اِلَیْکَ

مرا خدا کفایت خواهد کرد و بر او توکّل می کنم . پروردگاراتوجّه من

تَوَجَّهْتُ وَاِلَیْکَ قَصَدْتُ وَماعِنْدَکَ اَرَدْتُ

بسوی تست و مقصد من توهستی وآنچه از پاداش نزد تُست ، من اراده کرده ام

پس هنگام بیرون رفتن از درب منزل بگو :

فاذا خرجت فقف علی باب دارک وقل :

اَللَّهُمَّ اِلَیْکَ وَجَّهْتُ وَجْهی وَعَلَیْکَ خَلَّفْتُ

خدایا ! به سوی تو رو می کنم و خانواده ام

اَهْلی وَمالی وَماخَوَّلْتَنی وَبِکَ وَثِقْتُ

واموالم وتمام نعمتهایی که به من عطاکرده ای به تو می سپارم

فَلاتُخَیِّبْنی یا مَنْ لا یُخَیِّبُ مَنْ اَرادَهُ

وبه تواطمینان دارم مرامحروم مکن ای خدایی که محروم نمی سازی هرآنکه رو به سوی

وَلایُضَیِّ-عُ مَنْ حَفِظَهُ صَلِ عَلی مُحَمَّدٍوَالِ مُحَمَّدٍ

توآورد وتباه نمی سازی آنچه درحفظ وپناه توباشدپس درودفرست برمحمّد

وَاحْفَظْنی بِحِفْظِکَ فَاِنَّهُ لایُضَیِّعُ مَنْ حَفِظْتَ

وآل او ومرا در پناه خود حفظ فرما زیرا آنچه در پناه تست تباه نمی گردد

آنگاه که به سلامتی رسیدی ، غسل زیارت بجای

فاذا وافیت سالماً فاغتسل آور و هنگام غسل بگو :

وقل حین تغتسل :

اَللَّهُمَّ طَهِّرْنی

وَ طَهِّرْلی قَلْبی وَ اشْرَحْ لی

خدایا ! پاکم کن و دلم را پاک گردان و مرا شاد بنما

صَدْری وَ اَجْرِ عَلی لِسانی مِدْحَتَکَ وَ

و مدح و محبّت و ستایش خودت را بر زبانم جاری ساز ، زیرا

مَحَبَّتَکَ وَ الثَّناءَ عَلَیْکَ فَاِنَّهُ لا قُوَّهَ اِلاَّ بِکَ وَ

که هیچ نیرویی جز بوسیله تو نیست و یقین دارم

قَدْ عَلِمْتُ اَنَّ قِوامَ دینی اَلتَّسْلیمُ لِاَمْرِکَ وَ

که قوام دین من در تسلیم شدن در برابر فرمان تو و پیروی

الْاِتِّباعُ لِسُنَّهِ نَبِیِّکَ وَ الشَّهادَهُ عَلی جَمیعِ

از راه و روش پیامبر تو و گواهی دادن بر همه خلق تست

خَلْقِکَ اَللَّهُمَّ اجْعَلْهُ لی شِفاءً وَنُوراً اِنَّکَ عَلی

خدایا ! این را برای من شفا و نور قرار ده

کُلِّ شَیْ ءٍ قَدیرٌ .

زیرا که تو به هر چیز توانایی .

دعای اذن دخول « ذکر الاستیذان »

مرحوم کفعمی در مصباح صفحه 472 گفته : « هنگام ورود

قال الکفعمی 1 فی المصباح ص 472 : فاذا اردت الدخول

به حرم یکی از ائمّه (علیهم السلام) این دعا خوانده شود :

. . . علی احد مشاهد الائمّه (علیهم السلام) فتقول :

ـَ

اَللّهُمَّ اِنّی وَقَفْتُ عَلی بابٍ مِنْ اَبْوابِ بُیُوتِ

پروردگارا ! من پشت در یکی از درهای خانه های

نَبِیِّکَ صَلَواتُکَ عَلَیْهِ وَاِلِهِ وَقَدْ مَنَعْتَ النَّاسَ اَنْ

پیامبرت ایستاده ام و منع نمودی از اینکه مردم

یَدْخُلُوا اِلاَّ بِاِذْنِهِ فَقُلْتَ یااَیُّهَاالَّذینَ امَنُوا

بدون اجازه وارد آنها شوند و فرمودی : ای ایمان آورندگان !

لاتَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ اِلاَّ اَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ اَللَّهُمَ

به خانه های پیامبر بدون اجازه داخل نشوید . ای پروردگارا

!

اِنّی اَعْتَقِدُ حُرْمَةَ صاحِبِ هذَا الْمَشْهَدِالشَّريفِ

من به احترام و عظمت صاحب این حرم مطهّر

فی غَیْبَتِهِ کَما اَعْتَقِدُها فی حَضْرَتِهِ وَاَعْلَمُ اَنَ

در غیابش همانند حضورش معتقد هستم و یقین دارم که

رَسُولَکَ وَخُلَفائَکَ عَلَیْهِمُ السَّلامُ اَحْیاءٌ عِنْدَکَ

پیامبرت و خلفای گرامت زنده اند واز روزی

یُرْزَقُونَ یَرَوْنَ مَقامی وَیَسْمَعُونَ کَلامی

و نعمتهای نزد تو بهره مند هستند . و مرا می بینند و کلام مرا می شنوند

وَ یَرُدُّونَ سَلامی وَاَنَّکَ حَجَبْتَ عَنْ سَمْعی

و جواب سلام مرا می دهند و مرا (بخاطرعدم شایستگی) از شنیدن

کَلامَهُمْ وَفَتَحْتَ بابَ فَهْمی بِلَذیذِمُناجاتِهِمْ

کلام آنان محروم ساخته ای و لذت مناجات آنان را بر من چشانده ای

وَاِنّی اَسْتَأْذِنُکَ یا رَبِّ اَوَّلاً وَاَسْتَأْذِنُ رَسُولَکَ

پروردگارا ! در مرتبه اوّل از تو اجازه می خواهم و در مرتبه

صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَاِلِهِ ثانِیاً وَاَسْتَأْذِنُ خَلیفَتَکَ

دوّم از پیامبرت اذن می طلبم و در مرتبه سوّم از خلیفه ات ، این

الْاِمامَ الْمُفْتَرَضَ عَلَیَّ طاعَتُهُ عَلِیَّ بْنَ مُوسَی

امامی که اطاعت آن را بر من واجب نموده ای یعنی امام علی بن موسی (علیه السلام)

الرِّضا عَلَيْهِ السَّلامُ وَالْمَلائِكَةَ الْمُوَكّلينَ

و از ملائکه پاسدار این حرم پاک ، رخصت می جویم که

بِهذِهِ الْبُقْعَهِ الْمُبارَكَهِ ثالِثاً ءَاَدْخُلُ يا رَسُولَ اللَّهِ

داخل این حرم مطهّر شوم . ای پیامبر خدا ! آیا به من اجازه می دهی داخل

ءَاَدْخُلُ يا حُجَّهَاللَّهِ ءَاَدْخُلُ يا مَلائِكَهَاللَّهِ

شوم ؟ ای حجّت خدا ! به من اذن می دهی ؟ ای ملائکه

الْمُقَرَّبينَ الْمُقيمينَ فى هذَاالْمَشْهَدِ فَأْذَنْ لى

مقرّب مقیم در این حرم نورانی ! به من

رخصت می دهید ؟

یامَوْلایَ فِی الدُّخُولِ اَفْضَلَ ما اَذِنْتَ لِأَحَدٍ مِنْ

ای مولای من ! به من اجازه ده به بهترین نحوی که به اولیای خوداجازه می دهی

اَوْلِیائِکَ فَاِنْ لَمْ اَکُنْ اَهْلاً لِذلِکَ فَاَنْتَ اَهْلٌ لِذلِکَ

تاداخل حرم مطهّرگردم . اگرچه من سزاواراین چنین اجازه نیستم ، ولی توشایسته آنی

« پس ببوس عتبه مبارکه را و داخل شو . » درحالی که

ثمّ قبّل العتبه وادخل والبس اطهر ثیابک

پاکیزه ترین لباسهای خود را پوشیده ای و با پای

وامش حافیاً و علیک السکینه والوقار

برهنه وآرامش و وقارگام بردار و به یاد خدا باش وبگو :

بالتکبیر والتهلیل والتسبیح و التمجید

اَللَّهُ اَکْبَرُ وَ لااِلهَ اِلاَّ اللَّهُ وسُبْحانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُلِلَّهِ

خدابزرگترازآنست که بوصف آید ، جزاومعبودی نیست ، ازهرعیب منزّه وستایشهامخصوص اوست وگامهای خودراکوتاه بردارچون داخل حرم شدی بگو :

وقصّر خطایاک وقل حین تدخل :

بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ عَلی مِلَّهِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّی

به نام خدا و به کمک خدا و در حالیکه بر آیین رسول خدا (صلی الله علیه و اله وسلم)

اللّهُ عَلَيْهِ وَ الِهِ اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلاّ اللّهُ وَحْدَهُ

هستم شهادت و گواهی می دهم براینکه معبود حقّی جز خدای یگانه

لا شَريکَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ

نیست و او یکتا و بی شریک است و گواهی می دهم که حضرت محمّد بنده

رَسُولُهُ وَ اَنَّ عَلِيّاً وَلِىُّ اللَّهِ

و پیامبر اوست و حضرت علی (علیه السلام) خلیفه اوست

کنار ضریح برو و روبروی آن حضرت پشت به قبله

وسر حتّی تقف علی قبره تستقبل وجهه

بوجهک واجعل القبله

بایست و بگو :

بین کتفیک وقل :

اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلاَّ اللَّهُ وَحْدَهُ لا شَریکَ لَهُ وَ

گواهی می دهم که معبود حقّی جز خدای یکتا نیست و شریکی ندارد

اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ اَنَّهُ سَیِّدُ

و گواهی می دهم که محمّد (صلی الله علیه و اله وسلم) بنده و فرستاده اوست و اینکه او آقای

الْاَوَّلینَ وَ الْاخِرینَ وَ اَنَّهُ سَیِّدُ الْاَنْبِیاءِ

اوّلین و آخرین است و او آقای پیامبران

وَالْمُرْسَلینَ اَللَّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ عَبْدِکَ

و فرستاده شدگان است خدایا درود فرست برمحمّد (صلی الله علیه و اله وسلم) که بنده و فرستاده

وَ رَسُولِکَ وَ نَبِیِّکَ وَ سَیِّدِ خَلْقِکَ اَجْمَعینَ

و پیامبر تست و آقای همه خلائق است آن درودی را

صَلواةً لایَقْوی عَلی اِحْصائِها غَیْرُکَ اَللَّهُمَّ

که غیر تو کسی را توانایی شمارش آن نیست . خدایا ! رحمت

صَلِّ عَلی اَمیرِالْمُؤْمِنینَ عَلِیِّ بْنِ اَبیطالِبٍ

بفرست بر امیر مؤمنان علی بن ابیطالب که بنده تو

عَبْدِکَ وَاَخی رَسُولِکَ الَّذِی انْتَجَبْتَهُ بِعِلْمِکَ

و برادر پیامبر تست که او را با علم و آگاهی خود انتخاب فرمودی

وَ جَعَلْتَهُ هادِیاً لِمَنْ شِئْتَ مِنْ خَلْقِکَ وَ

و هدایتگر بندگان مورد نظر خود قرار دادی

الدَّلیلَ عَلی مَنْ بَعَثْتَهُ بِرِسالاتِکَ وَ دَیَّانَ

و رهنمود مردم بر کسی که جهت انجام رسالت مبعوث نموده ای

الدّینِ بِعَدْ لِکَ وَ فَصْلِ قَضائِکَ بَیْنَ خَلْقِکَ

و حکومت کننده در دین به عدالت و جدا کننده حق از باطل میان خلایق

وَ الْمُهَیْمِنَ عَلی ذلِکَ کُلِّهِ وَ السَّلامُ عَلَیْهِ وَ

و حافظ و نگهبان بر همه اینها

قرار دادی و سلام و رحمت

رَحْمَهُ اللَّهِ وَ بَرَکاتُهُ اَللَّهُمَّ صَلِّ عَلی فاطِمَهَ

و برکات خدا بر او باد . خدایا ! رحمت فرست بر حضرت فاطمه (علیها السلام)

بِنْتِ نَبِیِّکَ وَ زَوْجَهِ وَلِیِّکَ وَ اُمِّ السِّبْطَیْنِ

دختر پیامبر خود و همسر ولیّ خود و مادر

الْحَسَنِ وَ الْحُسَیْنِ سَیِّدَیْ شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّهِ

حضرت حسن (علیه السلام) و حضرت حسین (علیه السلام) که آقای جوانان اهل بهشتند

الطُّهْرَهِ الطَّاهِرَهِ الْمُطَهَّرَهِ التَّقِیَّهِ النَّقِیَّهِ

آن بانوی پاک طینت و پاک و پاکیزه و پرهیزکار

الرَّضِیَّهِ الزَّکِیَّهِ سَیِّدَهِ نِساءِ اَهْلِ الْجَنَّهِ

خوش باطن پسندیده پاکروش ، بانوی همه بانوان اهل بهشت ،

اَجْمَعینَ صَلوهً لایَقْوی عَلی اِحْصائِهاغَیْرُکَ

رحمتی که غیراز تو کسی قادر به شمارش آن نیست

اَللَّهُمَّ صَلِّ عَلَی الْحَسَنِ وَ الْحُسَیْنِ سِبْطَیْ

خدایا ! رحمت فرست بر حسن (علیه السلام) و حسین (علیه السلام) دو نوه

نَبِیِّکَ وَسَیِّدَیْ شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّهِالْقائِمَیْنِ فی

پیامبرت و دو آقای جوانان اهل بهشت آن دو قیام کننده در

خَلْقِکَ وَالدَّلیلَیْن عَلی مَنْ بَعَثْتَ بِرسالاتِکَ

میان آفریدگانتَ و رهنمود مردمَ بر کسی که برای رسالت مبعوث نموده ای

وَ دَیَّانَیِ الدّینِ بِعَدْلِکَ وَ فَصْلَیْ قَضائِکَ

و حکومت کنندگان در دین به عدالت و جدا کنندگان حق از باطل

بَیْنَ خَلْقِکَ اَللَّهُمَّ صَلِّ عَلی عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ

میان خلایق ، خدایا ! رحمت فرست بر حضرت علی بن الحسین (علیهما السلام)

عَبْدِکَ الْقائِمِ فی خَلْقِکَ وَ الدَّلیلِ عَلی مَنْ

که بنده تو و قیام کننده بحق در میان خلایق و رهنمود مردم بر کسی که

بَعَثْتَ بِرِسالاتِکَ وَ دَیَّانِ

الدّينِ بِعَدْلِکَ وَ

برای رسالت مبعوث نموده ای و حکومت کننده در دین به عدالت

فَصْلِ قَضائِکَ بَیْنَ خَلْقِکَ سَیِّدِ الْعابِدینَ

و جدا کننده حق از باطل در میان مردم و آقای عبادت کنندگان

اَللَّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ عَبْدِکَ وَ

خدایا ! رحمت فرست بر حضرت محمّد بن علی بنده

خَلیفَتِکَ فی اَرْضِکَ باقِرِ عِلْمِ النَّبِیّینَ اَللَّهُمَّ

و جانشین تو در پهنه زمین ، شکافنده دانش پیامبران . خدایا !

صَلِّ عَلی جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عَبْدِکَ وَ

رحمت فرست بر حضرت جعفر بن محمّد آن راستگو بنده تو و

وَلِیِّ دینِکَ وَ حُجَّتِکَ عَلی خَلْقِکَ اَجْمَعینَ

سرپرست دین تو و حجّت تو بر همه خلایق

الصَّادِقِ الْبارِّ اَللَّهُمَّ صَلِّ عَلی مُوسَی بْنِ

آن راستگوی نیکوکار . خدایا ! رحمت فرست برحضرت موسی بن

جَعْفَرٍ عَبْدِکَ الصَّالِحِ وَ لِسانِکَ فی خَلْقِکَ

جعفر بنده شایسته ات و زبان رسای تو در میان مردم

النَّاطِقِ بِحُکْمِکَ وَ الْحُجَّهِ عَلی بَرِیَّتِکَ

و سخنگوی به فرمان تو و حجّت تو بر خلایق

اَللَّهُمَّ صَلِّ عَلی عَلِیِ بْنِ مُوسَی الرِّضَا

خدایا ! رحمت فرست بر حضرت علی بن موسی آن خشنود روش

الْمُرْتَضی عَبْدِکَ وَوَلِیِ دینِکَ الْقائِمِ بِعَدْلِکَ

و پسندیده صفات وبنده تو و ولیّ دین تو وقیام کننده به عدالت

وَ الدَّاعی اِلی دینِکَ وَ دینِ ابائِهِ الصَّادِقینَ

و دعوت کننده مردم بسوی دین تو و دین پدران راستگویش

صَلوةً لا یَقْوی عَلی اِحْصائِها غَیْرُکَ اَللَّهُمَّ

رحمتی که جز تو کسی را توانایی شمارش آن نیست . خدایا !

صَلِّ عَلی مُحَمَّدِبْنِ عَلِیٍّ عَبْدِکَ وَ وَلِیِّکَ

رحمت فرست بر حضرت محمّد بن علی بنده و جانشین تو

الْقائِمِ بِاَمْرِکَ وَ الدَّاعی اِلی سَبیلِکَ اَللَّهُمَّ

و قیام کننده به فرمان تو و دعوت کننده مردم بسوی راه تو . خدایا !

صَلِّ عَلی عَلِیِ بْنِ مُحَمَّدٍعَبْدِکَ وَوَلِیِّ دینِکَ

رحمت فرست برحضرت علی بن محمّد که بنده تو و سرپرست دین تست

اَللَّهُمَ صَلِّ عَلَی الْحَسَنِ بْنِ عَلِیٍّ الْعامِلِ

خدایا درود فرست بر حضرت حسن بن علی آن عمل کننده

بِاَمْرِکَ الْقائِمِ فی خَلْقِکَ وَ حُجَّتِکَ

به فرمان تو و قیام کننده به حق در میان خلایق و حجّت تو

الْمُؤَدّی عَنْ نَبِیِّکَ وَشاهِدِکَ عَلی خَلْقِکَ

و ادا کننده وظیفه از طرف پیامبرتو و گواه تو بر خلایق

الْمَخْصُوصِ بِکَرامَتِکَ الدَّاعی اِلی طاعَتِکَ

و اختصاص یافته به کرامتهای تو و دعوت کننده مردم به اطاعت تو

وَ طاعَهِ رَسُولِکَ صَلَواتُکَ عَلَیْهِمْ اَجْمَعینَ

و فرمانبرداری از رسول تو ، رحمتهای تو بر همه ایشان باد !

اَللَّهُمَّ صَلِّ عَلی حُجَّتِکَ وَ وَلِیِّکَ الْقائِمِ فی

خدایا ! رحمت فرست بر حجّت و ولیّ خود آن قیام کننده به حق در

خَلْقِکَ صَلوهً تامَّهً نامِیَهً باقِیَهً تُعَجِّلُ بِها

میان خلایق رحمتی کامل و بابرکت وپایدار که موجب نزدیکی

فَرَجَهُ وَ تَنْصُرُهُ بِها وَ تَجْعَلُنا مَعَهُ فِی الدُّنْیا وَ

فرج و نصرت آن حضرت شود و ما را در دنیا همراه او نموده و در آخرت با او

الْاخِرَهِ اَللَّهُمَّ اِنّی اَتَقَرَّبُ اِلَیْکَ بِحُبِّهِمْ وَ

محشور فرمایی . خدایا ! من بوسیله محبّت این بزرگواران به تو تقرّب

اُوالی وَلِیَّهُمْ وَ اُعادی عَدُوَّهُمْ فَارْزُقْنی بِهِمْ

می جویم و دوستانشان را دوست داشته و با دشمنانشان دشمن هستم

خَیْرَ الدُّنْیا وَ الْاخِرَهِ وَ اصْرِفْ عَنّی بِهِمْ شَرَّ

پس به

سبب ایشان خیر دنیا و آخرت را به من روزی فرما و

الدُّنْیا وَالْاخِرَهِ وَ اَهْوالَ یَوْمِ الْقِیمَهِ

و شرّ دنیا و آخرت و هراس رستاخیز را از من برطرف ساز

پس بالای سر آن حضرت نشسته و می گویی :

ثمّ تجلس عند رأسه وتقول : اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا وَلِیَّ اللَّهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ

سلام بر تو ای ولیّ خدا ! سلام بر تو ای

یاحُجَّهَ اللَّهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا نُورَ اللَّهِ فی

حجّت خدا ! سلام بر تو ای نور خدا در

ظُلُماتِ الْاَرْضِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا عَمُودَالدّینِ

تاریکیهای زمین ! سلام بر تو ای ستون دین !

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا وارِثَ ادَمَ صَفْوَهِ اللَّهِ

سلام بر تو ای وارث حضرت آدم برگزیده خدا !

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا وارِثَ نُوحٍ نَبِیِّ اللَّهِ

سلام بر تو ای وارث حضرت نوح پیامبر خدا !

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا وارِثَ اِبْراهیمَ خَلیلِ اللَّهِ

سلام بر تو ای وارث ابراهیم دوست صمیمی خدا !

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا وارِثَ اِسْمعیلَ ذَPOşIاللَّهِ

سلام بر تو ای وارث اسماعیل قربانی امر خدا !

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا وارِثَ مُوسی کَلیمِ اللَّهِ

سلام بر تو ای وارث موسی هم سخن خدا !

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا وارِثَ عیسی رُوحِ اللَّهِ

سلام بر تو ای وارث عیسی روح خدا !

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا وارِثَ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ

سلام بر تو ای وارث حضرت محمّد (صلی الله علیه و اله وسلم) فرستاده خدا !

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا وارِثَ اَمیرِالْمُؤْمِنینَ عَلِیٍ

سلام بر تو ای وارث امیرمؤمنان حضرت علی

وَلِیِّ اللَّهِ وَ وَصِیِّ رَسُولِ رَبِّ الْعالَمینَ

ولیّ ونماینده خدا و جانشین فرستاده پروردگار جهانیان !

اَلسَّلامُ

عَلَيْکَ يا وارِثَ فاطِمَةَ الزَّهْرآءِ

سلام بر تو ای وارث حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) !

اَلسَّلامُ عَلَيْکَ يا وارِثَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ

سلام بر تو ای وارث حضرت امام حسن (علیه السلام) و حضرت امام حسین (علیه السلام)

سَيِّدَیْ شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّهِ اَلسَّلامُ عَلَيْکَ

دو آقای جوانان اهل بهشت ! سلام بر تو

یاوارِثَ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَيْنِ زَيْنِ الْعابِدينَ

ای وارث حضرت علیّ بن الحسین امام زین العابدین (علیه السلام) !

اَلسَّلامُ عَلَيْکَ يا وارِثَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ باقِرِ

سلام بر تو ای وارث حضرت محمّد بن علی ، شکافنده دانش

عِلْمِ الْاَوَّلينَ وَ الْاخِرينَ اَلسَّلامُ عَلَيْکَ

گذشتگان و آیندگان و سلام بر تو

یاوارِثَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ الْبارِّ

ای وارث حضرت جعفر بن محمّد امام راستگو و نیکوکار !

اَلسَّلامُ عَلَيْکَ يا وارِثَ مُوسَی بْنِ جَعْفَرٍ

سلام بر تو ای وارث حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) !

اَلسَّلامُ عَلَيْکَ اَيُّهَا الصِّدّيقُ الشَّهيدُ

سلام بر تو ای راست گفتار و شهید راه خدا !

اَلسَّلامُ عَلَيْکَ اَيُّهَا الْوَصِیُّ الْبارُّ التَّقِیُّ اَشْهَدُ

سلام بر تو ای جانشین نیکو کردار و پرهیزکار ! گواهی می دهم

اَنَّکَ قَدْ اَقَمْتَ الصَّلوهَ وَ اتَیْتَ الزَّکوهَ وَ

که تو باعث بپا داشتن نماز و پرداخت زکات شدی و

اَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَیْتَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ

به کارهای خوب دستور دادی و از کارهای زشت نهی فرمودی

عَبَدْتَ اللَّهَ حَتّی اَتیکَ الْیَقینُ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ

و خدای را پرستش نمودی تا آنکه پیک اجل تو را فرا رسید سلام بر تو ای

یا اَبَا الْحَسَنِ وَ رَحْمَهُ اللَّهِ وَبَرَکاتُهُ

ابا الحسن و رحمت خدا و برکاتش بر تو باد !

پس خود را بر ضریح مقدّس چسبانده و می گویی : ثمّ تنکبّ علی القبر وتقول :

اَللَّهُمَّ اِلَیْکَ صَمَدْتُ مِنْ اَرْضی وَ قَطَعْتُ

خدایا ! از شهر خود به قصد تو حرکت کردم و به امید بخشش تو

الْبِلادَ رَجاءَ رَحْمَتِکَ فَلا تُخَیِّبْنی

شهرها را پیمودم پس مرا ناامید نفرما

وَلاتَرُدَّنی بِغَیْرِ قَضاءِ حاجَتی وَارْحَمْ تَقَلُّبی

وبدون برآوردن حاجت ، مرا برمگردان وبر غلطیدن و چرخش پروانه وار

عَلی قَبْرِابْنِ اَخی رَسُولِکَ صَلَواتُکَ عَلَیْهِ وَ

من بر قبر پسر برادر رسول خود ترحّم نما ! درود تو بر او

اِلِهِ بِاَبی اَنْتَ وَ اُمّی یا مَوْلایَ اَتَیْتُکَ زآئِراً

و بر خاندانش باد . پدر و مادرم به فدایت باد ای مولای من ! به زیارت تو آمده

وافِداً عائِذاً مِمَّا جَنَیْتُ عَلی نَفْسی

و بر تو وارد شده ام و از جنایتی که به خود کرده ام

وَاحْتَطَبْتُ عَلی ظَهْری فَکُنْ لی شافِعاً اِلَی

و بار گناهی که بر دوشم سنگینی می کند بر تو پناه آورده ام

اللَّهِ یَوْمَ فَقْری وَفاقَتی فَلَکَ عِنْدَ اللَّهِ مَقامٌ

در روز تهیدستی و نیازم در پیشگاه خدا از من شفاعت فرما چون

مَحْمُودٌ وَ اَنْتَ عِنْدَهُ وَجیهٌ سپس دست راست

نزد خدا مقام پسندیده داری و آبرومند هستی ثم ترفع یدک الیمنی

خودرابلند کرده ، دست چپ رابرقبرنهاده ومی گویی : وتبسط الیسری علی القبروتقول :

اَللّٰهُمَّ اِنّی اَتَقَرَّبُ اِلَیْکَ بِحُبِّهِمْ وَ بِوِلایَتِهِمْ

خدایا ! من البتّه بوسیله محبّت و ولایت این بزرگواران بسوی تو تقرّب

اَتَوَلّی اخِرَهُمْ بِما تَوَلَّیْتُ بِهِ اَوَّلَهُمْ وَ اَبْرَءُ مِنْ

می

جویم . ولایت آخرین آنان را پذیرفته ام به آن دلیل که ولایت اوّلین آنان را

كُلِّ وَلیجَهٍ دُونَهُمْ اَللَّهُمَّ الْعَنِ الَّذینَ بَدَّلُوا

پذیرفته ام و از هر دوست پنهانی و صاحب سرّ ، غیراز اینها بیزارم

نِعْمَتَکَ وَ اتَّهَمُوا نَبِیَّکَ وَ جَحَدُوا بِایاتِکَ

خدایا ! لعنت کن آنان را که نعمت تو را دگرگون و پیامبر تو را متّهم ساخته

وَ سَخِرُوا بِاِمامِکَ وَ حَمَلُوا النَّاسَ عَلی

و آیات تو را منکر شده و امام منتخب تو را مسخره کردند و مردم را

اَکْتافِ الِ مُحَمَّدٍ اَللَّهُمَّ اِنّی اَتَقَرَّبُ اِلَیْکَ

به مخالفت خاندان پیامبر ، واداشتند . خدایا ! من البتّه با

بِاللَّعْنَهِ عَلَیْهِمْ وَ الْبَرآئَهِ مِنْهُمْ فِی الدُّنْیا وَ

لعنت بر اینان و بیزاری از آنان در دنیا و آخرت به درگاه تو

الْاخِرَهِ یا رَحْمنُ

تقرّب می جویم ، ای خدای بخشنده !

و به طرف پایین پای آن حضرت رفته و می گویی : ثمّ تحوّل عند رجلیه وتقول :

صَلَّی اللَّهُ عَلَیْکَ یااَبَا الْحَسَنِ صَلَّی اللَّهُ عَلی

درود خدا بر تو ای ابا الحسن ! درود خدا بر روح پاک

رُوحِکَ وَبَدَنِکَ صَبَرْتَ وَ اَنْتَ الصَّادِقُ

تو و بدن مطهّر تو ! در راه خدا صبر کردی و تو راستگو

الْمُصَدَّقُ قَتَلَ اللَّهُ مَنْ قَتَلَکَ بِالْاَیْدی وَالْاَلْسُنِ

و مورد تصدیقی ! خدا بکشد آنان را که تو را با دست و زبان کشتند .

سپس از پشت سر قبر ، نزد سرِ آن حضرت رفته ودو رکعت ثمّ تحول عند رأسه من خلفه وصلّ

نماز بگذار ، در رکعت اوّل بعد ازحمد ، سوره یس و در رکعتین تقرأ فی

احداهما « یس »

رکعت دوّم بعداز حمد ، سوره الرّحمن ، بخوان و بعد و فی الاخری « الرحمن »

از نماز زیارت ، در دعا و تضرّع کوشش کن ، برای خود و تجتهد فی الدعاء و التضرّع

و پدرومادر خود و همه برادران مؤمن خود بسیار و اکثر من الدعاء لنفسک ولوالدیک

دعاکن وآنچه خواهی نزد سرآن حضرت بمان آنگاه ولجمیع اخوانک واقم عند رأسه ماشئت

نماز زیارت را در نزدیکی قبر شریف بخوان ولتکن صلوتک عند القبر

علاّمه مجلسی؛ دربحار می نویسد : پس از قال العلامه المجلسی فی البحار : ثمّ صلّ

اینکه نماز زیارت را خواندی ، تسبیح حضرت صلاهاالزیاره وسبّح واهدها

زهرا (علیهاالسلام) بگو وآن را به حضرت هدیه کن و این الیه صلوات اللّه علیه

دعای بعد از زیارت امام رضا (ع)

اَللَّهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ یا اَللَّهُ الدَّآئِمُ فی مُلْکِهِ

خدایا ! من از تو می خواهم ای خدایی که در فرمانروایی ، جاودانی

الْقائِمُ فی عِزِّهِ الْمُطاعُ فی سُلْطانِهِ الْمُتَفَرِّدُ

و در عزّت ، پابرجایی و در سلطنت ، فرمانروایی و در جلالت وعظمت ،

فی کِبْرِیائِهِ الْمُتَوَحِّدُ فی دَیْمُومِیَّهِ بَقائِهِ

منحصر بفردی و در جاودانگی ، یکتایی

الْعادِلُ فی بَرِیَّتِهِ الْعالِمُ فی قَضِیَّتِهِ الْکَریمُ

و در میان خلایق عدالت پیشه و دادگر و در قضاوت آگاهی

فی تَأْخیرِ عُقُوبَتِهِ اِلهی حاجاتی مَصْرُوفَهٌ

و در تأخیر عقوبت بزرگوار و جوانمردی . خدایا ! حاجات من دست تست

اِلَیْکَ وَ امالی مَوْقُوفَهٌ لَدَیْکَ وَ کُلَّما وَفَّقْتَنی

و آرزوهای من نزد تست و هر گاه در کار خوب موفّق شوم

مِنْ خَیْرٍ فَاَنْتَ دَلیلی عَلَیْهِ وَ طَریقی اِلَیْهِ

عنایت تو به آن رهنمونم

کرده و راهگشایم بوده

یا قَدیراً لاتَؤُدُهُ الْمَطالِبُ یا مَلِیّاً یَلْجَأُ اِلَیْهِ کُلُ

ای خدای توانایی که تقاضای بندگان ، او را خسته نمی کند . ای پروردگار غنی

راغِبٍ مازِلْتُ مَصْحُوباً مِنْکَ بِالنِّعَمِ جارِیاً

که هر مشتاق بسوی تو پناه می آورد . همیشه غرق در نعمتهای تو بوده ام و

عَلی عاداتِ الْاِحْسانِ وَ الْکَرَمِ اَسْئَلُکَ

از خوان احسان و کرم مستمرّ تو بهره مند بوده ام . از تو درخواست می کنم

بِالْقُدْرَهِالنَّافِذَهِفی جَمیعِ الْاَشْیاءِ وَ قَضائِکَ

به حق آن قدرتی که بر تمام چیزها مسلّط است و به حق قضا و قدر محکمی که

الْمُبْرَمِ الَّذی تَحْجُبُهُ بِاَیْسَرِ الدُّعاءِ وَ بِالنَّظْرَهِ

با کوچکترین دعا جلوگیری می شود و به آن نظر عنایتی که

الَّتی نَظَرْتَ بِها اِلَی الْجِبالِ فَتَشامَخَتْ

به کوهها افکندی و آنها سر برافراشتند

وَاِلَی الْاَرَضینَ فَتَسَطَّحَتْ وَ اِلَی السَّمواتِ

وبه نظری که به زمینهاافکندی وآنها هموار گردیدند و به نظری که به آسمانها

فَارْتَفَعَتْ وَ اِلَی الْبِحارِ فَتَفَجَّرَتْ یا مَنْ جَلَ

افکندی ومرتفع گردیدند و به دریاها افکندی و جاری شدند

عَنْ اَدَواتِ لَحَظاتِ الْبَشَرِ وَ لَطُفَ عَنْ دَقائِقِ

ای آنکه از چشم انداز بشر فراتری و از پندار اندیشه ها

خَطَراتِ الْفِکَرِ لا تُحْمَدُ یا سَیِّدی اِلاَّ بِتَوْفیقٍ

پنهانی هیچگونه ستایش تو صورت نمی پذیرد مگر با توفیق

مِنْکَ یَقْتَضی حَمْداً وَ لا تُشْکَرُ عَلی اَصْغَرِ

از طرف تو که آن هم خود مقتضی ستایش است وهیچگونه سپاس تو انجام

مِنَّهٍ اِلاَّ اسْتَوْجَبْتَ بِها شُکْراً فَمَتی تُحْصی

نمی گیرد مگر اینکه همان سپاس نیز احتیاج به سپاس دیگری دارد

نَعْماؤُکَ یا اِلهی وَ تُجازی آلاؤُکَ یا مَوْلایَ

معبودا کی نعمتهای توقابل شمارش بوده وای مولای من کی عنایات توقابل پاداش

وَ تُکافَی ءُ صَنایِعُکَ یا سَیِّدی وَ مِنْ نِعَمِکَ

بوده ای آقای من ! کی احسان تو قابل جبران بوده ، ستایش ستایشگران

یَحْمَدُ الْحامِدُونَ وَ مِنْ شُکْرِکَ یَشْکُرُ

از جمله نعمتهای تست و سپاس سپاسگران از عنایات تست

الشَّاکِرُونَ وَ اَنْتَ الْمُعْتَمَدُ لِلذُّنُوبِ فی

و تو برای بخشش گناهان مورد اعتمادی و تو آنی که

عَفْوِکَ وَ النَّاشِرُ عَلَی الْخاطِئینَ جَناحَ

پرده خطاپوشت بر سرِ گنهکاران گسترده است

سِتْرِکَ وَ اَنْتَ الْکاشِفُ لِلضُّرِّ بِیَدِکَ فَکَمْ مِنْ

و به دست عنایات تو گرفتاریها برطرف می گردد و چه بسیار

سَیِّئَهٍ اَخْفاها حِلْمُکَ حَتّی دَخِلَتْ وَ حَسَنَهٍ

گناهی که حلم و بردباری تو آن را پنهان نمود تا خود به خود ازبین رفت و

ضاعَفَها فَضْلُکَ حَتّی عَظُمَتْ عَلَیْها

چه بسیار کار نیکی که فضل تو او را دو چندان کرد تا پاداش بزرگ

مُجازاتُکَ جَلَلْتَ اَنْ یُخافَ مِنْکَ اِلاَّ الْعَدْلُ

تو بر آن تعلّق گرفت تو والاتر از آنی که از غیر عدل تو کسی بترسد

وَاَنْ یُرْجی مِنْکَ اِلاَّ الْاِحْسانُ وَ الْفَضْلُ

و به غیراحسان و فضل تو چشم دوخته شود

فَامْنُنْ عَلَیَّ بِما اَوْجَبَهُ فَضْلَکَ وَ لا تَخْذُلْنی

پس بر من منّت بگذار به آنچه که فضل تو اقتضا می کند و مرا به خود وامگذار

بِما یَحْکُمُ بِهِ عَدْلُکَ سَیِّدی لَوْ عَلِمَتِ

طبق آنچه که عدالت تو حکم می کند ای آقای من ! اگر زمین

الْاَرْضُ بِذُنُوبی لَساخَتْ بی اَوِ الْجِبالُ

از گناهان من آگاه شود مرا در خود فرو می برد یا اگر کوهها باخبر شوند

لَهَدَّتْنی

اَوِالسَّمواتُ لَاخْتَطَفَتْنی اَوِ الْبِحارُ

مرا درهم می کوبند و یا اگر آسمانها مطّلع شوند مرا می ربایند و یا اگر دریاها

لَاَغْرَقَتْنی سَیِّدی سَیِّدی سَیِّدی مَوْلایَ

آگاه شوند مرا غرق می سازند . ای آقای من ! آقای من ! آقای من ! ای مولای من !

مَوْلایَ مَوْلایَ قَدْتَکَرَّرَ وُقُوفی لِضِیافَتِکَ فَلا

مولای من ! مولای من ! به کرّات در کنار سفره مهمانی و ضیافت تو نشسته ام

تَحْرِمْنی ما وَعَدْتَ الْمُتَعَرِّضینَ لِمَسْئَلَتِکَ

پس مرا از آنچه که وعده داده ای به گدایان درگاهت عطا کنی ، محروم مساز

یا مَعْرُوفَ الْعارِفینَ یا مَعْبُودَ الْعابِدینَ

ای مورد شناسایی عارفان و ای مورد عبادت عابدان و

یامَشْکُورَ الشَّاکِرینَ یا جَلیسَ الذَّاکِرینَ

مورد سپاس سپاسگزاران و ای همنشین اهل ذکر و ای

یامَحْمُودَ مَنْ حَمِدَهُ یا مَوْجُودَ مَنْ طَلَبَهُ

مورد ستایش ستایشگران ای یافت شده جویندگان

یامَوْصُوفَ مَنْ وَحَّدَهُ یا مَحْبُوبَ مَنْ اَحَبَّهُ

ای توصیف شده یکتاپرستان ای محبوب دوستداران و عاشقان

یاغَوْثَ مَنْ اَرادَهُ یا مَقْصُودَ مَنْ اَنابَ اِلَیْهِ

ای دادرس داد خواهان ! ای مقصودِ از گناه برگشتگان وتوبه کنندگان !

یامَنْ لا یَعْلَمُ الْغَیْبَ اِلاَّ هُوَ یا مَنْ لا یَصْرِفُ

ای آنکه از امور پنهانی غیر از او خبرندارد . ای آنکه اتّفاق بد را غیر از او

السُّوءَ اِلاَّ هُوَ یا مَنْ لا یُدَبِّرُ الْاَمْرَ اِلاَّ هُوَ یا مَنْ

کسی برنمی گرداند ! ای آنکه تدبیر کارها فقط در دست اوست ! ای آنکه

لا یَغْفِرُ الذَّنْبَ اِلاَّ هُوَ یا مَنْ لا یَخْلُقُ الْخَلْقَ

بخشش گناهان فقط به عنایت اوست ! ای آنکه آفرینش خلایق فقط بدست

اِلاَّ هُوَ یا مَنْ

لا یُنَزِّلُ الْغَیْثَ اِلاَّ هُوَ صَلِّ عَلی

توانای اوست ! ای آنکه بارش باران فقط به توسّط اوست ، درود فرست

مُحَمَّدٍ وَالِ مُحَمَّدٍ وَاغْفِرْلی یا خَیْرَ الْغافِرینَ

بر محمّد (صلی الله علیه و اله وسلم) و خاندان محمّد و مرا بیامرز ای بهترین آمرزندگان !

رَبِ اِنّی اَسْتَغْفِرُکَ اسْتِغْفارَحَیاءٍ وَ اَسْتَغْفِرُکَ

پروردگارا ! من از تو آمرزش می طلبم همانندآمرزش طلبی کسی که ازتو حیا می کند

اسْتِغْفارَ رَجاءٍ وَ اَسْتَغْفِرُکَ اسْتِغْفارَ اِنابَهٍ وَ

و طلب مغفرت می کنم ، همانند طلب مغفرت کسی که به تو امیدوار است

اَسْتَغْفِرُکَ اسْتِغْفارَرَغْبَهٍوَاَسْتَغْفِرُکَ اسْتِغْفارَ

وبسوی تو برمی گردد و مشتاق تست و از تو هراسان است استغفار می کنم

رَهْبَهٍوَ اَسْتَغْفِرُکَ اسْتِغْفارَ طاعَهٍ وَ اَسْتَغْفِرُکَ

همانند استغفار کسی که او مطیع تست و به تو

اسْتِغْفارَ ایمانٍ وَ اَسْتَغْفِرُکَ اسْتِغْفارَ اِقْرارٍ وَ

ایمان دارد و مغفرت می طلبم همانند طلب مغفرت کسی که به گناهان خود معترف

اَسْتَغْفِرُکَ اسْتِغْفارَ اِخْلاصٍ وَ اَسْتَغْفِرُکَ

است و از تو آمرزش می طلبم همانند آمرزش خواهی کسی که بااخلاص

اسْتِغْفارَ تَقْوی وَ اَسْتَغْفِرُکَ اسْتِغْفارَ تَوَکّلٍ وَ

و باتقوی است و آمرزش می طلبم همانند آمرزش کسی که به تو ، توکّل دارد

اَسْتَغْفِرُکَ اسْتِغْفارَ ذِلَّهٍ وَ اَسْتَغْفِرُکَ اسْتِغْفارَ

و از تو آمرزش می طلبم همانند آنکه درمقابل عظمت تو ذلیل است و اعمال او برای تو

عامِلٍ لَکَ هارِبٍ مِنْکَ اِلَیْکَ فَصَلِّ عَلی

است و از غضب تو بسوی تو گریزان است پس درود فرست بر

مُحَمَّدٍ وَالِ مُحَمَّدٍ وَتُبْ عَلَیَّ وَ عَلی والِدَیَ

محمّد (صلی الله علیه و اله وسلم) و خاندانش و توبه مرا و

پدر و مادرم را بپذیر

بِماتُبْتَ وَتَتُوبُ عَلی جَمیعِ خَلْقِکَ یا اَرْحَمَ

به آنگونه ای که توبه تمام خلایق را می پذیری ای مهربانترین

الرَّاحِمینَ یا مَنْ یُسَمَّی بِالْغَفوُرِ الرَّحیمِ

مهربانان ! ای آنکه به بخشندگی و مهربانی نامیده شده ای !

یامَنْ یُسَمَّی بِالْغَفُورِ الرَّحیمِ یا مَنْ یُسَمَّی

ای آنکه به بخشندگی و مهربانی نامیده شده ای ! ای آنکه به بخشندگی و

بِالْغَفُورِالرَّحیمِ صَلِ عَلی مُحَمَّدٍ وَ الِ مُحَمَّدٍ

مهربانی نامیده شده ای ! درود بفرست بر محمّد (صلی الله علیه و اله وسلم) وآل محمّد

وَ اقْبَلْ تَوْبَتی وَ زَکِّ عَمَلی وَ اشْکُرْ سَعْیی

و توبه مرا بپذیر و عمل مرا اصلاح فرما وبه کوشش اندکم پاداش زیاد عطا کن

وَارْحَمْ ضَراعَتی وَ لا تَحْجُبْ صَوْتی وَ

و به گریه و زاریم ترحّم نما و از ورود صدایم به درگاهت جلوگیری نفرما

لاتُخَیِّبْ مَسْئَلَتی یاغَوْثَ الْمُسْتَغیثینَ وَ اَبْلِغْ

و خواهشهای مرا ناامید مگردان ای دادرس دادخواهان ! و به پیشوایان

اَئِمَّتی سَلامی وَ دُعائی وَ شَفِّعْهُمْ فی جَمیعِ

وامامان نور سلام و دعای مرا برسان و شفاعتشان را در همه آنچه از تو

ما سَئَلْتُکَ وَ اَوْصِلْ هَدِیَّتی اِلَیْهِمْ کَما یَنْبَغی

درخواست کردم بپذیر و تحفه مرا به ایشان برسان آنگونه که سزاوار ایشان

لَهُمْ وَ زِدْهُمْ مِنْ ذلِکَ ما یَنْبَغی لَکَ بِاَضْعافٍ

است و این تحفه را آنگونه که سزاوار تست چندین برابر گردان بطوریکه

لا یُحْصیها غَیْرُکَ وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّهَ اِلاَّ

غیر از تو کسی نتواند آن را بشمارد و هیچ حرکت و نیرویی جز به

بِاللَّهِ الْعَلِیِّ الْعَظیمِ وَ صَلَّی اللَّهُ عَلی اَطْیَبِ

اراده

خدای والای بزرگ نیست . خدا درود فرستد بر پاکترین فرستادگان ،

الْمُرْسَلینَ مُحَمَّدٍ وَ اِلِهِ الطَّاهِرینَ

محمّد (صلی الله علیه و اله وسلم) و خاندان پاک او

زیارت دیگر امام رضا (ع)

علامه مجلسی؛ درجلد102بحارالانوار ، صفحه 99 از قد ذکر العلامه المجلسی فی البحار ج 102 ، ص 99 نقلاً عن کامل الزیارات

کامل الزیارات زیارت دیگری رابرای آن حضرت نقل می کند : لابن قولویه زیاره اخری لمولانا الرضا (علیه السلام) :

اَللَّهُمَّ صَلِّ عَلی عَلِیِّ بْنِ مُوسَی الرِّضَا

خدایا ! درود فرست بر علی بن موسی آن خشنود روش

الْمُرْتَضَی الْاِمامِ التَّقِیِّ النَّقِیِّ وَ حُجَّتِکَ

و پسندیده صفات و پیشوای پرهیزگار وپاک سیرت و حجّت وخلیفه تو

عَلی مَنْ فَوْقَ الْاَرْضِ وَ مَنْ تَحْتَ الثَّرَی

بر تمام افرادی که در روی زمین و در زیر خاکست

الصِّدّیقِ الشَّهیدِ صَلوهً کَثیرَهً تامَّهً زاکِیَهً

و آن راست پیشه و شهید راه خدا ، درود بسیار و کامل و پاکیزه

مُتَواصِلَهً مُتَواتِرَهً مُتَرادِفَهً کَاَفْضَلِ ما صَلَّیْتَ

پیوسته و پی در پی و ردیف هم همانند برترین درودی که بر

عَلی اَحَدٍ مِنْ اَوْلِیائِکَ

یکی از اولیائت فرستاده ای

علامه مجلسی؛ به نقل از مزار کبیر زیارت قد ذکر العلامه المجلسی (ره) نقلاً عن المزارالکبیر زیارهاخری

دیگری را برای امام هشتم (علیه السلام) ذکر می کند : لمولانا الرضا (علیه السلام) :

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا وَلِیَّ اللَّهِ وَ ابْنَ وَلِیِّهِ

سلام بر تو ای ولیّ خدا و فرزند ولیّ خدا !

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا حُجَّهَ اللَّهِ وَ ابْنَ حُجَّتِهِ

سلام بر تو ای حجّت خدا و فرزند حجّت خدا !

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اِمامَ الْهُدی وَ الْعُرْوَهَ

سلام بر تو ای پیشوای هدایتگر و دستاویز و حلقه استوار

الْوُثْقی وَ رَحْمَهُ اللَّهِ وَ بَرَکاتُهُ اَشْهَدُ اَنَّکَ

و مورد اعتماد ، رحمت خدا و برکاتش بر تو باد ! گواهی می دهم

مَضَیْتَ عَلی ما مَضی عَلَیْهِ اباؤُکَ الطَّاهِرُونَ

که تو همان راه و روش پدران پاکت را ادامه دادی

صَلَواتُ اللَّهِ عَلَیْهِمْ لَمْ تُؤْثِرْ عَمیً عَلی هُدیً

رحمتهای خدا بر آنان باد و ظلمت گمراهی را بر نور هدایت ترجیح ندادی

وَ لَمْ تَمِلْ مِنْ حَقٍّ اِلی باطِلٍ وَ اَنَّکَ نَصَحْتَ

و از حق به سوی باطل متمایل نشدی و تو برای خدا و رسولش

لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ اَدَّیْتَ الْاَمانَهَ فَجَزاکَ اللَّهُ

نصیحت کردی و آن امانت پیشوایی و هدایت را ادا کردی ، خداوند

عَنِ الْاِسْلامِ وَ اَهْلِهِ خَیْرَ الْجَزآءِ اَتَیْتُکَ بِاَبی

از طرف اسلام و مسلمین بهترین پاداش به تو عطا فرماید . پدر و مادرم به

وَ اُمّی زآئراً عارِفاً بِحَقِّکَ مُوالِیاً لِاَوْلِیائِکَ

قربان شمابه زیارت شماآمده ام درحالی که به مقام شماآگاهم و دوستدار

مُعادِیاً لِاَعْدآئِکَ فَاشْفَعْ لی عِنْدَ رَبِّکَ

دوستان شما ودشمن دشمنان شماهستم پس درپیشگاه پروردگار مراشفاعت کن

سپس خودرابرضریح مطهّر بچسبان و آن راببوس ثمّ انکب علی القبر فقبّله

وصورت خود رابه ضریح بگذار وآنگاه برگردبه و ضع خدّیک علیه وتحوّل

طرف بالای سر وبگو :

الی الرّأس فقل :

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا مَوْلایَ یَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَ

سلام بر تو ای مولای من ، فرزند پیامبر خدا ! رحمت خدا و

رَحْمَهُ اللَّهِ وَ بَرَکاتُهُ اَشْهَدُ اَنَّکَ الْاِمامُ

برکات او بر تو باد ! گواهی می

دهم که تو پیشوای

الْهادی وَ الْوَلِیُّ الْمُرْشِدُ اَبْرَءُ اِلَی اللَّهِ مِنْ

هدایتگر و رهبر ارشاد کننده هستی . من به درگاه خدا از

اَعْدآئِکَ وَ اَتَقَرَّبُ اِلَی اللَّهِ بِوِلایَتِکَ صَلَّی

دشمنان شما بیزاری می جویم وبوسیله ولایت شما به درگاه خدا تقرّب

اللَّهُ عَلَیْکَ وَ رَحْمَهُ اللَّهِ وَ بَرَکاتُهُ

می جویم . درود خدا و رحمت و برکات حق بر تو باد

دو رکعت نماز زیارت بجای آور وبعداز آن هر نماز که ثمّ صلّ رکعتین وصلّ بعدهما

خواستی بخوان وبه طرف پایین پابرو وآنچه خواستی دعاکن ماأحببت وتحوّل الی الرّجلین وادع بماشئت .

زیارت وداع امام رضا (ع)

هرگاه خواستی وداع کنی آن حضرت رابگو :

فاذا اردت وداعه عند الانصراف فقل :

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یاوَلِیَ اللَّهِ ورَحْمَهُاللَّهِ وَ بَرَکاتُهُ

سلام بر تو ای ولیّ خدا و رحمت خدا و برکات او بر تو باد !

اَللَّهُمَّ لا تَجْعَلْهُ اخِرَ الْعَهْدِ مِنْ زِیارَتی

خدایا ! این زیارت مرا آخرین دیدار من

اِبْنَ نَبِیِّکَ وَ حُجَّتَکَ عَلی خَلْقِکَ وَ اجْمَعْنی

از زیارت فرزند پیامبر و حجّت خود برخلایق ، قرار مده و مرا در بهشت

وَ اِیَّاهُ فی جَنَّتِکَ وَ احْشُرْنی مَعَهُ وَ فی حِزْبِهِ

در کنار حضرت قرار ده و مرا با آن حضرت و در گروه آن حضرت

مَعَ الشُّهَدآءِ وَ الصَّالِحینَ وَ حَسُنَ اُولئِکَ

همراه با شهیدان راه خدا و شایستگان محشور فرما و اینها چه خوب

رَفیقاً وَ اَسْتَوْدِعُکَ اللَّهَ وَ اَسْتَرْعیکَ وَ اَقْرَءُ

رفیقانی هستند . تو را به خدا می سپارم ، خدا نگهدارت باد و بر تو

عَلَیْکَ السَّلامُ امَنَّا بِاللَّهِ وَ بِا لرَّسُولِ وَ

درود می فرستم به خدا وبه

پیامبر او و به آنچه توازطرف حق بیان

بِماجِئْتَ بِهِ وَدَلَلْتَ عَلَيْهِ فَاكْتُبْنا مَعَ الشَّاهِدينَ

فرمودی وراهنمایی کردی ایمان آوردیم پس مرادرزمره گواهی دهندگان برحقایق بنویس زیارت امین اللّه

زیارت امین اللّه

علامه مجلسی؛ دربحار ، ج 100 ، ص 269 قال العلامه المجلسی (ره) فی البحار ، ج 100 ، ص 269ù266 : و266 فرموده : این زیارت ازنظرسند صحیحترین انّماکررنا تلک الزیاره لاختلاف الفاظها

زیارتها و ازنظر محتوی کاملترین و فراگیرترین وکونها من اصحّ الزیارات سنداً

زیارتهااست که باسندهای متعدّد بااندک اختلافی واعمّها مورداً . . . . قال الباقر (علیه السلام)

ازامام محمّدباقر (علیه السلام) روایت شده که حضرت ما قال هذا الکلام ولادعا به احد من شیعتنا

فرمود : هریک ازشیعیان مااین زیارت را در حرم عند قبر امیرالمؤمنین او عند قبر احد من الائمّه (علیهم السلام)

حضرت امیر و یا درحرم دیگر امامان (علیهم السلام) الّا رفع دعائه فی درج من نور

بخواند دعای او در کاغذی از نور که به مهر وطبع علیه بخاتم محمّد (صلی الله علیه و اله وسلم)

رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) امضا شده باشد بالا وکان محفوظاً کذلک حتّی یسلّم الی قائم آل محمّد (علیهم السلام)

می رود واز آن محافظت شده وتسلیم قائم آل فیلقی صاحبه بالبشری والتحیّه والکرامه

محمّد (علیهم السلام) شده و دعاکننده را با بشارت ان شاءاللّه عن جابرالجعفی عن ابی جعفر (علیه السلام)

ودرود واحترام ملاقات خواهدکرد . جابربن یزید کان ابی علی بن الحسین (علیه السلام)

. . .

جعفی از امام محمّدباقر (علیه السلام) روایت کرده فخرج متوجّهاً الی العراق لزیاره امیرالمؤمنین

که حضرت فرمودند : پدرم امام زین العابدین (علیه السلام) صلوات اللّه علیه وانا معه . . . فلمّا انتهی

از راه کوفه به نجف آمد و بر بالای الی النّجف من بلاد الکوفه

قبر امیرالمؤمنین (علیه السلام) ایستاد و آنقدر وصار الی مکان منه فبکی

گریه کرد که اشک دیده حضرت ، محاسن شریفش حتّی اختضّت لحیته

را خیس کرد و سپس این زیارت را خواند .

بدموعه وقال :

لازم به تذکّر است که در زیارت امام هشتم (علیه السلام) فی زیارت مولانا علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) یقال بجای ،

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَمیرَالْمُؤْمِنینَ موضع : السّلام علیک یاامیرالمؤمنین جمله : گفته شود :

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یاعَلِیَ بْنَ مُوسَی الرِّضا . السّلام علیک یا علی بن موسی الرضا

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَمینَ اللَّهِ فی اَرْضِهِ وَ حُجَّتَهُ عَلی

سلام بر تو ای امانتدار الهی در زمین و حجت حق بر

عِبادِهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَمیرَالْمُؤْمِنینَ اَشْهَدُ اَنَّکَ

بندگان . سلام بر تو ای امیرمؤمنان ! گواهی می دهم که تو

جاهَدْتَ فِی اللَّهِ حَقَ جِهادِهِ وَ عَمِلْتَ بِکِتابِهِ

در راه خدا آنگونه که شایسته است ، جهاد کردی و به کتاب او عمل نمودی

وَاتَّبَعْتَ سُنَنَ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ

و از آیین پیامبر خدا (صلی الله علیه و اله وسلم) پیروی کردی

حَتَّى دَعاکَ اللَّهُ اِلى جِوارِهِ فَقَبَضَکَ اِلَيْهِ بِاخْتِيارِهِ

تا آنکه خداتورابه جوار رحمت خود فراخواند وبااختیار خودش توراقبض

روح

وَاَ لْزَمَ اَعْدآئَکَ الْحُجَّهَ مَعَ مالَکَ مِنَ الْحُجَجِ

کرد و بر تمام دشمنان تو اتمام حجّت نمود باآنکه حجّتهای رسای الهی

الْبالِغَهِ عَلی جَمیعِ خَلْقِهِ اَللَّهُمَّ فَاجْعَلْ نَفْسی

بر تمام خلایق در وجود تو می باشد . پروردگارا ! قلب مرا به تقدیرت

مُطْمَئِنَّهً بِقَدَرِکَ راضِیَهً بِقَضآئِکَ مُولَعَهً بِذِکْرِکَ وَ

مطمئن و به قضایت راضی بگردان و به یادت و دعایت حریصم ساز و

دُعآئِکَ مُحِبَّهً لِصَفْوَهِ اَوْلِیآئِکَ مَحْبُوبَهً فی

دوستدار اولیاء خاصّت بگردان و در زمین و آسمان

اَرْضِکَ وَ سَمآئِکَ صابِرَهً عَلی نُزُولِ بَلائِکَ

محبوبم نما و مرا در مقابل بلاهایت بردبار

شاکِرَهً لِفَواضِلِ نَعْمآئِکَ ذاکِرَهً لِسَوابِغِ الائِکَ

و در برابر نعمتهای فزونت شکرگزارم ساز و یادآور مهربانیهای شایانت

مُشْتاقَهً اِلی فَرْحَهِ لِقآئِکَ مُتَزَوِّدَهً التَّقْوی لِیَوْمِ

و مشتاق شادی ملاقاتت و توشه گیر تقوی برای روز

جَزآئِکَ مُسْتَنَّهً بِسُنَنِ اَوْلِیآئِکَ مُفارِقَهً

جزایت قرارم ده و مرا پیرو آداب دوستانت ساز و دور

لِأَخْلاقِ اَعْدائِکَ مَشْغُولَهً عَنِ الدُّنْیا بِحَمْدِکَ

ازاخلاق دشمنانت بنما . و بجای اشتغال به دنیا به حمد وثنایت

وَثَنآئِکَ .

مشغولم دار ! آنگاه گونه های مبارک خودرابرقبرگذاشت وگفت : ثمّ وضع خدّه علی قبره وقال :

اَللّٰهُمَّ اِنَّ قُلُوبَ الْمُخْبِتِينَ اِلَيْکَ وَ الِهَهٌ

پروردگارا ! قلبهای آرامش یافتگان به یاد تو حیران و دیوانه تست

وَسُبُلَ الرَّاغِبِينَ اِلَيْکَ شارِعَهٌ وَ اَعْلامَ الْقاصِدينَ

و راههای مشتاقان بسوی تو آشکار وروشن و پرچمهای راهیان

اِلَيْکَ واضِحَهٌ وَاَفْئِدَهَ الْعارِفينَ مِنْکَ فازِعَهٌ

کوی تو نمایان است و دلهای گرم عارفان از مشاهده جلال تو هراسان

وَاَصْواتَ الدَّاعينَ اِلَيْکَ صاعِدَهٌ وَ اَبْوابَ الْاِجابَهِ

می باشد و صدای اهل دعا در درگاه تو طنین انداز

و درهای اجابت به روی

لَهُمْ مُفَتَّحَهٌ وَ دَعْوَهَ مَنْ ناجاکَ مُسْتَجابَهٌ وَ تَوْبَهَ

آنان گشوده است و دعای اهل مناجات مستجاب و توبه

مَنْ اَنابَ اِلَیْکَ مَقْبُولَهٌ وَ عَبْرَهَ مَنْ بَکی مِنْ خَوْفِکَ

بازگشتگان به درگاه تو پذیرفته است . اشک سرازیر از ترس تو مورد

مَرْحُومَهٌ وَالْاِغاثَهَ لِمَنِ اسْتَغاثَ بِکَ مَوْجُودَهٌ

لطف و رحمت بوده ، فریادرسی تو برای فریادرسان از تو

وَالْاِعانَهَ لِمَنِ اسْتَعانَ بِکَ مَبْذُولَهٌ وَ عِداتِکَ

مهیّاست و یاری تو برای آنان که از تو ، یاری می طلبند رایگان است . وعده های

لِعِبادِکَ مُنْجَزَهٌ وَ زَلَلَ مَنِ اسْتَقالَکَ مُقالَهٌ وَ اَعْمالَ

تو برای بندگان قطعی و لغزش آنان که از تو عذرخواهی کنند مورد گذشت

الْعامِلینَ لَدَیْکَ مَحْفُوظَهٌ وَ اَرْزاقَکَ اِلَی الْخَلائِقِ

است و عمل نیکوکاران نزد تو محفوظ است و روزی همه خلایق از جانب تو

مِنْ لَدُنْکَ نازِلَهٌ وَ عَوآئِدَ الْمَزیدِ اِلَیْهِمْ واصِلَهٌ وَ

فرود می آید و بهره های فزون نصیب آنان می شود و

ذُنُوبَ الْمُسْتَغْفِرینَ مَغْفُورَهٌ وَ حَوآئِجَ خَلْقِکَ

گناهان آمرزش طلبان مورد بخشش قرار می گیرد و حاجتهای بندگان

عِنْدَکَ مَقْضِیَّهٌ وَ جَوآئِزَ السَّائِلینَ عِنْدَکَ مُوَفَّرَهٌ وَ

نزد تو برآورده و جوایز تقاضاگران نزد تو فراوان است

عَوآئِدَ الْمَزیدِ مُتَواتِرَهٌ وَ مَوآئِدَ الْمُسْتَطْعِمینَ

و بخششهای فزون تو ، پی در پی است و سفره های آراسته به طعام تو برای

مُعَدَّهٌ وَ مَناهِلَ الظِّمآءِ مُتْرَعَهٌ اَللَّهُمَّ فَاسْتَجِبْ

روزی طلبان آماده و چشمه های لطف توبرای تشنگان وصالت لبریزاست

دُعآئی وَاقْبَلْ ثَنآئی وَاجْمَعْ بَیْنی وَ بَیْنَ اَوْلِیآئی

ای خدا ! دعای مرا مستجاب فرما وحمد وثنایم را بپذیر و و مرا در جوار

اولیائم

بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ عَلِیٍّ وَ فاطِمَهَ وَ الْحَسَنِ وَالْحُسَیْنِ

قرار ده ! بحق محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام)

اِنَّکَ وَلِیُّ نَعْمآئی وَ مُنْتَهی مُنایَ وَغایَهُ رَجائی فی

که تو ای خدا ، صاحب واقعی نعمتهایم و نهایت آرزوهایم و هدف نهایی

مُنْقَلَبی وَ مَثْوایَ

امیدهایم در دنیا و آخرت هستی

بعد این دعا را بخواند :

ثم یدعوا هذا الدعاء

اَنْتَ اِلهی وَ سَیِّدی وَ مَوْلایَ اِغْفِرْ لاِوْلِیآئِنا وَ

تو معبود و آقا و مولای من هستی ! دوستان ما رابیامرز و

کُفَّ عَنَّا اَعْدائَنا وَ اشْغَلْهُمْ عَنْ اَذانا وَ اَظْهِرْ

دشمنان ما را از ما دفع فرما و آنان را سرگرم خودشان ساز

کَلِمَهَ الْحَقِّ وَاجْعَلْهَا الْعُلْیا وَاَدْحِضْ کَلِمَهَ

و سخن حق را غالب و برتر قرار ده و سخن باطل را

الْباطِلِ وَاجْعَلْهَا السُّفْلی اِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدیرٌ

لغزان و پست بگردان . زیرا تو بر هر چیزی توانایی !

زیارت جوادیه

زیارت جوادیه این زیارت را مرحوم علامه مجلسی؛ در بحار ،

ذکر العلامه المجلسی هذه الزیاره

جلد 102 ، صفحه 52 نقل کرده :

فی البحار ج 102 ، ص 52 .

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا وَلِیَّ اللَّهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یاحُجَّهَاللَّهِ

سلام بر تو ای ولیّ خدا ! سلام بر تو ای حجّت خدا !

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یانُورَاللَّهِ فی ظُلُماتِ الْأَرْضِ اَلسَّلامُ

سلام بر تو ای نور الهی در تاریکیهای زمین !

عَلَیْکَ یا عَمُودَ الدّینِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا وارِثَ ادَمَ

سلام بر تو ای ستون دین ! سلام بر تو ای وارث آدم

صَفْوَهِ اللَّهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا وارِثَ نُوحٍ نَبِیِّ

اللَّهِ

برگزیده خدا ! سلام بر تو ای وارث نوح نبیّ اللّه !

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یاوارِثَ اِبْراهیمَ خَلیلِ اللَّهِ اَلسَّلامُ

سلام بر تو ای وارث ابراهیم خلیل خدا ! سلام

عَلَیْکَ یاوارِثَ اِسْمعیلَ ذَبیحِ اللَّهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ

بر تو ای وارث اسمعیل ذبیح اللّه ! سلام بر تو

یاوارِثَ مُوسی کَلیمِ اللَّهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یاوارِثَ

ای وارث موسی کلیم اللّه ! سلام بر تو ای وارث

عیسی رُوحِ اللَّهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یاوارِثَ مُحَمَّدٍ

عیسی روح اللّه ! سلام بر تو ای وارث محمّد

حَبیبِ اللَّهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یاوارِثَ اَمیرِالْمُؤْمِنینَ

حبیب خدا ! سلام بر تو ای وارث امیرالمؤمنین

عَلِیِّ بْنِ اَبیطالِبٍ وَلِیِّ اللَّهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا وارِثَ

علیّ بن ابیطالب ، ولیّ خدا ! سلام بر تو ای وارث

فاطِمَهَ الزَّهْرآءِ سَیِّدَهِ نِساءِ الْعالَمینَ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ

فاطمه زهرا ، بانوی بانوان جهان ! سلام بر تو ای

یا وارِثَ اَبی مُحَمَّدِالْحَسَنِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا وارِثَ

وارث ابومحمّد ، امام حسن مجتبی ! سلام بر تو ای وارث

اَبیعَبْدِاللَّهِ الْحُسَیْنِ سَیِّدَیْ شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّهِ

‟

ابوعبداللّه حضرت حسین ! دو آقای همه جوانان اهل بهشت .

اَجْمَعینَ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا وارِثَ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ

سلام بر تو ای وارث علی بن الحسین

زَیْنِ الْعابِدینَ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یاوارِثَ مُحَمَّدِبْنِ عَلِیٍّ

امام زین العابدین ! سلام بر تو ای وارث محمّد بن علی امام باقر

باقِرِ عِلْمِ الْأَوَّلینَ وَالْاخِرینَ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یاوارِثَ

شکافنده علم گذشتگان و آیندگان ! سلام بر تو ای وارث

جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ الْبارِّ الْأَمینِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ

جعفر بن محمّد حضرت صادق ، آن امام نیکوکارِ امین ! سلام بر تو

یا وارِثَ مُوسَی بْنِ

جَعْفَرٍ الْكاظِمٍ اِمامِ الْعارِفينَ

ای وارث موسی بن جعفر حضرت کاظم ، امام و پیشوای عارفان !

اَلسَّلامُ عَلَيْکَ اَيُّهَا الصِّدّيقُ الشَّهيدُ اَلسَّلامُ عَلَيْکَ

سلام بر تو ای امام راستگو و شهید ! سلام بر تو

اَيُّهَا الْوَصِىُّ الْبارُّ التَّقِىُّ اَشْهَدُ اَنَّکَ قَدْاَقَمْتَ الصَّلوةَ

ای وصیّ نیکوکار و پرهیزگار ! شهادت می دهم که تو باعث بپاداشتن نماز

وَاتَيْتَ الزَّکوةَ وَاَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَيْتَ عَنِ الْمُنْکَرِ

و پرداختن زکات گردیدی و به نیکی امر و از کارهای زشت نهی فرمودی

وَعَبَدْتَ اللَّهَ مُخْلِصاً حَتّى اَتيکَ الْيَقينُ اَلسَّلامُ

خدا را با اخلاص عبادت کردی تا لحظه ای که مرگ سراغ تو آمد . سلام

عَلَيْکَ مِنْ اِمامٍ عَصيبٍ وَاِمامٍ نَجيبٍ وَبَعيدٍ وَقَريبٍ

بر تو ای امامی که ستمگران جگرت را قطعه قطعه کردند و امام بزرگوار و دور

وَمَسْمُومٍ وَ غَريبٍ اَلسَّلامُ عَلَيْکَ اَيُّهَا الْعالِمُ النَّبيهِ

از وطن که تورادرغربت مسموم کرده وبه شهادت رساندند . سلام بر تو ای عالم

ذُوالْقَدْرِ الْوَجيهِ النَّازِحُ عَنْ تُرْبَهِ جَدِّهِ وَاَبيهِ اَلسَّلامُ

شریفِ صاحب مقام و منزلت و دور افتاده از روضه جدّش و پدرش . سلام

عَلى مَنْ اَمَرَ اَوْلادَهُ وَعِيالَهُ بِالنِّياحَهِعَلَيْهِ قَبْلَ وُصُولِ

بر امامی که فرزندان و خانواده خود را امر فرمود که قبل از

الْقَتْلِ اِلَيْهِ اَلسَّلامُ عَلى دِيارِكُمُ الْمُوحِشاتِ كَمَا

شهادت بر او گریه کنند . سلام بر خانه های خالی و متروکه شما

اسْتَوْحَشَتْ مِنْكُمْ مِنى وَعَرَفاتُ اَلسَّلامُ عَلى ساداتِ

چنانکه سرزمین منی و عرفات از شما خالی مانده است . سلام بر آقا و سرور

الْعَبيدِ وَعُدَّهِ يَوْمِ الْوَعيدِ وَالْبِئْرِ الْمُعَطَّلَهِ وَالْقَصْرِ

بندگان خداوتوشه های روزقیامت و چاه پرآب که استفاده نمی کنند

وقصر

الْمَشيدِ اَلسَّلامُ عَلى غَوْثِ اللَّهْفانِ وَمَنْ صارَتْ بِهِ

محکم سربرافراشته . سلام بر پناهگاه افسردگان وبه کسی که به برکت او زمین

اَرْضُ خُراسانَ خُراسانَ اَلسَّلامُ عَلَى الْقَليلِ الزَّآئِرينَ

خراسان ، خراسان شد . سلام بر امامی که زیارت کنندگانش کم است

وَقُرَّهِ عَيْنِ فاطِمَةَ سَيِّدَهِ نِساءِ الْعالَمينَ اَلسَّلامُ عَلَى

و سلام بر نور چشم فاطمه بانوی زنان جهانیان . سلام بر

الْبَهْجَهِ الرَّضَوِيَّهِ وَالْأَخْلاقِ الرَّضِيَّهِ وَالْغُصُونِ

شکوه وجلوه رضای حق و آن اخلاق خوش پسندیده و شاخه های

الْمُتَفَرِّعَهِ عَنِ الشَّجَرَهِ الْأَحْمَدِيَّهِ اَلسَّلامُ عَلى مَنِ

جدا شده از درخت نبوّت احمدی . سلام بر کسی که ریاست

انْتَهى اِلَيْهِ رِياسَهُ الْمُلْكِ الْأَعْظَمِ وَعِلْمُ كُلِّ شَىْ ءٍ

حکومت اعظم (دو جهان) به او منتهی شد و آگاه بر هر چیزی

لِتَمامِ الْأَمْرِ الْمُحْكَمِ اَلسَّلامُ عَلى مَنْ اَسْماؤُهُمْ

جهت کامل شدن امر استوار ولایت . سلام بر کسی که نامهایشان

وَسيلَهُ السَّائِلينَ وَهَياكِلُهُمْ اَمانُ الْمَخْلُوقينَ

وسیله نیازمندان و جسدهای مبارکشان وسیله ایمنی خلایق است .

وَحُجَجُهُمْ اِبْطالُ شُبَهِ الْمُلْحِدينَ اَلسَّلامُ عَلى مَنْ

و دلایل محکمشان سبب باطل شدن شبهات بی دینان است . سلام بر امامی که

کُسِرَتْ لَهُ وَسادَهُ والِدِهِ اَمیرِالْمُؤْمِنینَ حَتَّی خَصَّمَ

در جایگاه و مقام پدرش امیرمؤمنان نشست تا اینکه با اهل ادیان وارد

اَهْلَ الْکُتُبِ وَثَبَّتَ قَواعِدَ الدّینِ اَلسَّلامُ عَلی عَلَمِ

مباحثه شد و پایه های دین را استوار فرمود . سلام بر پیشوای

الْأَعْلامِ وَمَنْ کُسِرَ قُلُوبُ شیعَتِهِ بِغُرْبَتِهِ اِلی یَوْمِ

بزرگان و امامی که دلهای شیعیانش تا روز قیامت برای غربت او شکسته شد .

الْقِیامِ اَلسَّلامُ عَلَی السِّراجِ الْوَهَّاجِ وَالْبَحْرِ الْعَجَّاجِ

سلام بر چراغ روشن هدایت

و دریای خروشان ولایت

الَّذی صارَتْ تُرْبَتُهُ مَهْبِطَالْأَمْلاکِ وَالْمِعْراجِ اَلسَّلامُ

که آرامگاه او محلّ رفت و آمد فرشتگان است سلام بر

عَلی اُمَرآءِالْأِسْلامِ وَمُلُوکِ الْأَدْیانِ وَطاهِرِی الْوَلادَهِ

فرمانروایان اسلام و پادشاهان ادیان و کسانی که ولادتشان پاک است

اَلسَّلامُ عَلی مَنِ اطَّلَعَهُمُ اللَّهُ عَلی عُلُومِ الْغَیْبِ

سلام بر کسی که خداوند بر علوم غیب و پنهان و آشکار آگاهشان گردانیده

وَالشَّهادَهِ وَجَعَلَهُمْ اَهْلَ السَّعادَهِ اَلسَّلامُ عَلی کُهُوفِ

و آنان را اهل سعادت و خوشبختی قرار داده . سلام بر پناهگاه

الْکائِناتِ وَظِلِّها وَمَنِ انْتَهَجَتْ بِهِ مَعالِمُ طُوسٍ

و عامل بقای جهان هستی و بر امامی که به سبب او پرچمهای هدایت در

حَیْثُ حَلَّ رَبْعَها

سرزمین طوس آشکار گردید .

یا اَرْضَ طُوسٍ سَقاکِ اللَّهُ رَحْمَتَهُ

ای زمین طوس ! خدا تو را از رحمت خود سیراب کند

ماذا ضَمِنْتِ مِنَ الْخَیْراتِ یا طُوسُ

چقدر نیکی و فضیلتها را در خود جمع کرده ای ، ای زمین طوس !

طابَتْ بِقاعُکَ فِی الدُّنْیا وَطابَ بِها

زمین تو ، پاکیزه ترین مکانهای دنیا است و چه پاک می باشد آن

شَخْصٌ ثَوی بِسَنابادَ مَرْمُوسٌ

شخص بزرگی که در سناباد قرارگرفته و جاگزیده است

شَخْصٌ عَزیزٌ عَلَی الْأِسْلامِ مَصْرَعُهُ

شخصی که شهادت او بر اسلام گران است

فی رَحْمَهِ اللَّهِ مَغْمُورٌ وَمَغْمُوسٌ

در بحر رحمت خداوند غوطه ور است

یا قَبْرَهُ اَنْتَ قَبْرٌ قَدْ تَضَمَّنَهُ

ای آرامگاه بزرگ ! در اندرون تو آرام گرفته ،

حِلْمٌ وَعِلْمٌ وَتَطْهیرٌ وَتَقْدیسٌ

یک دنیا بردباری و دانش و پاکی و پیراستگی .

فَخْراً بِاَنَّکَ مَغْبُوطٌ بِجُثَّتِهِ

این فخر برای تو بس که به واسطه جسد مبارکش مورد رشک جهان بوده

ای

وَبِالْمَلائِکَهِ الْأَطْهارِ مَحْرُوسٌ

فرشتگان پاک از تو پاسداری می کنند

فی کُلِّ عَصْرٍ لَنا مِنْکُمْ اِمامٌ هُدیً

درهرعصری برای ما ، خداوند یکی از شمارا امام هدایتگر قرار داده

فَرَبْعُهُ اهِلٌ مِنْکُمْ وَمَأْ نُوسٌ

و آرامگاه آن امام مایه آرامش دل و موجب انس مردم است

اَمْسَتْ نُجُومُ سَماءِ الدّین افِلَهً

ستارگان آسمان هدایت ناپدید شدند

وَظَلَّ اُسْدُ الثَّری قَدْ ضَمَّهَا الْخیسُ

و شیرهای عالم مظلوم شدند به واسطه حیله و مکر دشمنان

غابَتْ ثَمانِیَهٌ مِنْکُمْ وَاَرْبَعَهٌ

هشت نفر از شما ناپدید شدند و چهار نفر از ستارگان امامت

تُرْجی مَطالِعُها ما حَنَّتِ الْعیسُ

به طلوع آنها امیدواری هست به هر اندازه که شتران ناله کنند

حَتَّی مَتی یَظْهَرَ الْحَقُّ الْمُنیرُ بِهِ

تا آنگاه که پرتو حقیقت به سبب او آشکار شود

فَالْحَقُّ فی غَیْرِکُمْ داجٍ وَمَطْمُوسٌ

پس حقیقت در دیگران تاریک و خاموش است

اَلسَّلامُ عَلی مُفْتَخَرِ الْأبْرارِ وَ نائِی الْمَزارِ وَشَرْطِ

سلام بر امامی که مورد افتخار نیکان و آرامگاهش دور از وطن و شرط

دُخُولِ الْجَنَّهِ وَالنَّارِ اَلسَّلامُ عَلی مَنْ لَمْ یَقْطَعِ اللَّهُ

رفتن بهشت ودوزخ است . سلام برکسانی که خدا رحمت خود را یک لحظه

عَنْهُمْ صَلَواتَهُ فی اناءِ السَّاعاتِ وَبِهِمْ سَکَنَتِ

ازآنان قطع نکرده است . و آرامش موجودات ساکن وآرام و تحرکّ موجودات

السَّواکِنُ وَتَحَرَّکَتِ الْمُتَحَرِّکاتُ اَلسَّلامُ عَلی مَنْ

متحرّک به برکت آنهاست . سلام بر کسی که خداوند متعال

جَعَلَ اللَّهُ اِمامَتَهُمْ مُمَیِّزَهً بَیْنَ الْفریقَیْنِ کَما تَعَبَّدَ

قبول امامت او را جدا کننده بین گروه حق و باطل قرار داده

بِوِلایَتِهِمْ اَهْلُ الْخافِقَیْنِ اَلسَّلامُ عَلی مَنْ اَحْیَی اللَّهُ بِهِ

چنانکه به اطاعت از ولایت آنان اهل

شرق و غرب سرنهاده اند . سلام برکسی

دارِسَ حِکَمِ النَّبِیِّینَ وَتَعَبُّدِهِمْ بِوِلایَتِهِ لِتَمامِ کَلِمَهِ

که خداوند به برکت ولایت او حکمتهای ازمیان رفته پیغمبران را و فلسفه

اللَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ اَلسَّلامُ عَلی شُهُورِ الْحَوْلِ وَعَدَدِ

اطاعت از آنان را زنده کرد تا حجّت و کلمات الهی به کمال برسد . سلام بر

السَّاعاتِ وَحُرُوفِ لااِلهَ اِلاَّ اللَّهُ فِی الرُّقُومِ

ماههای سال و عدد ساعتها و حروف لااله الاّ اللّه در میان سطرهای

الْمُسَطَّراتِ اَلسَّلامُ عَلی اِقْبالِ الدُّنْیا وَسُعُودِهاوَمَنْ

زیبا سلام بر کسی که وجودش مایه خوشبختی و سعادت این جهان است و

سُئِلَ عَنْ کَلِمَهِ التَّوْحیدِ فَقالَ نَحْنُ مِنْ شُرُوطِها

کسی که از او از کلمه توحید پرسیده شد ، فرمود : ما از شرایط توحید هستیم

اَلسَّلامُ عَلی مَنْ تَعَلَّلَ وُجُودُ کُلِّ مَخْلُوقٍ بِتَوَلاَّهُمْ

سلام بر کسی که دوستی و ولایت او علّت وجود هر آفریده است .

وَمَنْ خَطَبَتْ لَهُمُ الْخُطَباءُ :

و کسی که خطباء بنام آنان خطبه خواندند

بِسَبْعَهِ ابائِهِمُ هُمُ ماهُمُ

بنام مبارک هفت تن از پدران گرامش که چه بافضیلت هستند

هُمُ اَفْضَلُ مَنْ یَشْرَبُ صَوْبَ الْغَمامِ

بهترین کسی هستند که از بارش ابر وحی و دانش الهی سیراب می شوند

اَلسَّلامُ عَلی مَنْ عَلامَجْدُهُمْ وَثَنائُهُمْ وَمَنْ اُنْشِدَفی

سلام بر کسی که بزرگواری او برتر و ستایش او فزونتر است و کسی که

فَخْرِهِمْ وَعَلائِهِمْ بِوُجُوبِ الصَّلوهِ عَلَیْهِمْ وَطَهارَهِ

سخن سرایان در فخر ومقام آنان از وجوب صلوات و رحمت برآنان و طهارت

ثِیابِهِمْ اَلسَّلامُ عَلی قَمَرِ الْأَقْمارِ الْمُتَکَلِّمِ مَعَ اَهْلِ کُلِّ

وپاکی آنان سخن گفته اند سلام بر ماه ماهان که بااهل هر زبانی با زبان خودشان

لِسانٍ بِلِسانِهِمُ الْقائِلِ لِشیعَتِهِ ما کانَ اللَّهُ لِیُوَلِّیَ اِماماً

حرف می زد وبه شیعیانش می فرمود : خداوند پیشوای هر ملّتی

عَلی اُمَّهٍ حَتَّی یُعَرِّفَهُ بِلُغاتِهِمْ وَاَدْیانِهِمْ اَلسَّلامُ عَلی

را به لغات و ادیان آن ملّت آشنا می سازد سلام بر امامی که

فَرْحَهِ الْقُلُوبِ وَفَرَجِ الْمَکْرُوبِ وَشَریفِ الْأَشْرافِ

یادش سبب شادمانی دلهای مؤمنین و موجب گشایش غم زدگان وباعث عزّت

وَمَفْخَرِ عَبْدِ مَنافٍ یا لَیْتَنی کُنْتُ مِنَ الطَّائِفینَ

وشرافت شریفان وافتخار خاندان بنی هاشم است کاش من از کسانی بودم که

بِعَرْصَتِهِ وَحَضْرَتِهِ مُسْتَشْهِداً لِبَهْجَهِ مُؤانَسَتِهِ

همیشه برآستان و پیشگاه وی طواف می کردم و شاهد طراوت انس با اوبودم

اَطُوفُ بِبابِکُمْ فی کُلِّ حینٍ

در هرزمان به آستان شما طواف می کنم

کَاَنَّ بِبابِکُمْ جُعِلَ الطَّوافُ

گویاطواف مخصوص آستان شماست

اَلسَّلامُ عَلَی الْاِمامِ الرَّؤُفِ الَّذی هَیَّجَ اَحْزانَ یَوْمِ

سلام بر پیشوای رؤف که اندوه واقعه روز عاشورا را به هیجان آورده

الطُّفُوفِ بِاللَّهِ اُقْسِمُ وَبِابائِکَ الْأَطْهارِ وَبِاَبْنائِکَ

بِه خدای و بِه پدران پاک و فرزندان بزرگوار برگزیده شما

الْمُنْتَجَبينَ الْأَبْرارِ لَوْلا بُعْدُ الشُّقَّةِ حَيْثُ شُطّتْ بِكُمُ سوگند می خورم که اگر این همه مسافت ودوری از آستان مقدّس شمانبود

الدَّارُ لَقَضَيْتُ بَعْضَ واجِبِكُمْ بِتَكْرارِ الْمَزارِوَالسَّلامُ

من کراراً به آستان بوسی شما آمده ، انجام وظیفه می نمودم . سلام

عَلَيْكُمْ يا حُماةَ الدّينِ وَاَوْلادَ النَّبِيّينَ وَسادَةَ

بر شما ای حامیان دین الهی و فرزندان پیامبران و پیشوایان

الْمَخْلُوقينَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكاتُهُ

تمام خلایق رحمت خدا و برکات او بر شما باد !

امام رضا (علیه السلام) می فرماید :

در هر مؤمن باید یک صفت از خداوند ویک ویژگی ازپیامبر و

یک صفت ازامام باشد ، تا ایمان او کامل شود :

همانند خدا ، نسبت به اسرار دیگران پرده پوشی کند و با آبروی آنان بازی نکند . مانند پیامبر (صلی الله علیه و اله وسلم) با مردم مدارا کند و خوشرفتاری نماید . مثل امام (علیه السلام) در برابر مشکلات وگرفتاریها صبر و مقاومت کند .

(تحف العقول ، صفحه 325)

زیارت هفت حدیث

اَشْهَدُ اَنْ لااِلهَ اِلاَّ اللَّهُ وَحْدَهُ لاشَریکَ لَهُ وَاَشْهَدُ اَنَ

شهادت می دهم که معبودحقّی نیست جزخدای یگانه ای که شریکی ندارد و

مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ اَللَّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ الِ

شهادت می دهم که محمّد (صلی الله علیه و اله وسلم) بنده و

فرستاده اواست خدایابرمحمّدوخاندانش

مُحَمَّدٍ اَللَّهُمَّ صَلِّ عَلَی الْمَلائِکَهِ الْمُقَرَّبینَ اَللَّهُمَ

رحمت فرست ! خدایا ! بر فرشتگان مقرّب رحمت فرست ! خدایا ! رحمت

صَلِّ عَلَی الْأَنْبِیاءِ وَالْمُرْسَلینَ اَللَّهُمَّ صَلِّ عَلَی الْأَئِمَّهِ

فرست بر پیامبران و فرستادگانت . خدایا ! رحمت فرست بر امامان

الْمَعْصُومینَ اَلسَّلامُ عَلی مَوْلاناوَمُقْتَداناِمامِ الْهُدی

پاک ومعصوم . سلام بر مولا و پیشوای ما که امام هدایتگر

وَالْعُرْوَهِالْوُثْقی وَحُجَّتِکَ عَلی اَهْلِ الدُّنْیا اَلَّذی قالَ

و حلقه استوار الهی و حجّت تو برهمه مردم دنیا است که در حقّ او

فی حَقِّه سَیِّدُ الْوَری وَسَنَدُالْبَرایا سَتُدْفَنُ بَضْعَهٌمِنّی

سیّد کائنات و پناهگاه خلایق (رسول خدا) فرموده : جگرگوشه من در زمین

بِاَرْضِ خُراسانَ مازارَها مَکْرُوبٌ اِلاَّ نَفَّسَ اللَّهُ کَرْبَهُ

خراسان به خاک سپرده شود هر گرفتاری او را زیارت کند گرفتاریش برطرف

وَلامُذْنِبٌ اِلاَّ غَفَرَاللَّهُ ذَنْبَهُ اَللَّهُمَّ بِشَفاعَتِهِ الْمَقْبُولَهِ

می گردد وهر گناهکاری اورا زیارت

نماید گناهانش آمرزیده می شود . خدایا ! به

وَدَرَجَتِهِ الرَّفیعَهِ اَنْ تُنَفِّسَ بِه کَرْبی وَتَغْفِرَ بِه ذَنْبی

حقّ شفاعت پذیرفته او و مقام بزرگش ، گرفتاری مرا برطرف ساز وگناهم را

وَتُسْمِعَهُ کَلامی وَتُبَلِّغَهُ سَلامی اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا

بیامرز و سخن مرا به او برسان و سلام مرا به او ابلاغ فرما درود برتو

حُجَّهَ اللَّهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا نُورَاللَّهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا

ای حجّت خدا ! درود بر تو ای نور خداوندی ! درود بر تو ای

عَیْبَهَ عِلْمِ اللَّهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا مَعْدِنَ حِکْمَهِ اللَّهِ

مخزن علم الهی ! درود بر تو ای معدن حکمت خدایی !

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا حامِلَ کِتابِ اللَّهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا

درود بر تو ای آگاه به کتاب خدا ! درود بر تو ای

حافِظَ سِرِّاللَّهِ اَنْتَ الَّذی قالَ فی حَقِّکَ قاتِلُ الْکَفَرَهِوَ

نگهدارنده سرّ خداوندی ! تو آن کسی هستی که کشنده کافران و

قامِعُ الْفَجَرَهِ عَلِیٌّ اَمیرُالْمُؤْمِنینَ وَوَصِیُّ رَسُولِ رَبِّ

ریشه کن کننده فاجران حضرت علیّ امیرمؤمنان ، جانشین پیغمبر پروردگار

الْعالَمینَ صَلَواتُ اللَّهِ وَسَلامُهُ عَلَیْهِ سَیُقْتَلُ رَجُلٌ مِنْ

عالمیان (صلوات و درودخدا بر او باد) در حقّ تو فرمود : یکی از فرزندان من

وُلْدی بِاَرْض خُراسانَ بِالسَّم ظُلْماًاِسْمُهُ اِسْمی وَاسْمُ

در سرَزمینَ خراسان َبوسیلَه زهر ستم به شهادت می رسد که نامش نام من است

اَبیهِ اسْمُ ابْنِ عِمْرانَ مُوسی عَلَیْهِ السَّلامُ اَلافَمَنْ زارَهُ

و نام پدرش نام پسر عمران (موسی) است . هر کس او را در آن سرزمین غربت

فی غُرْبَتِه غَفَرَاللَّهُ لَهُ ذُنُوبَهُ ما تَقَدَّمَ مِنْها وَما تَأَخَّرَ

زیارت کند ، خدا گناهان گذشته و آینده

او را می آمرزد

وَلَوْکانَ مِثْلَ عَدَدِ النُّجُومِ وَقِطَرِالْاَمْطارِ وَوَرَقِ

اگرچه به قدر شماره ستارگان و قطره های باران و

الْأَشْجارِ مَوْلایَ مَوْلایَ هااَنَاذا واقِفٌ بَیْنَ یَدَیْکَ

برگ درختان باشد . مولای من ! مولای من ! اینک در مقابل تو ایستاده ام

وَذُنُوبی مِثْلَ عَدَدِ النُّجُومِ وَقِطَرِ الْأَمْطارِ وَوَرَقِ

و همانند عدد ستارگان و قطرات باران و برگ درختان

الْأَشْجارِ وَلَیْسَ لی وَسیلَهٌ اِلی مَحْوِها اِلاَّ رِضاکَ

گناه دارم و غیر از خشنودی ورضای شما راهی برای محو وبخشش گناهانم

مَوْلایَ ما اَحْسِبُ فی صَحیفَتی عَمَلاً اَرْجی عِنْدی

ندارم . مولای من ! در نامه عمل خود ، عملی امیدوار کننده تر از زیارت شما

مِنْ زِیارَتِکَ کَیْفَ وَقَدْقالَ فی حَقِّهاباقِرُعِلْمِ الْأَوَّلینَ

ندارم . چگونه این چنین نباشد که در باره زیارت شما امام محمّدباقر (علیه السلام)

وَالْاخِرینَ صَلَواتُ اللَّهِ عَلَیْهِ یَخْرُجُ رَجُلٌ مِنْ وَلَدی

شکافنده علم گذشتگان وآیندگان (صلوات خدابراو) فرمود : مردی از فرزندم

مُوسی اِسْمُهُ اِسْمُ اَمیرِالْمُؤْمِنینَ سَیُدْفَنُ بِاَرْضِ

موسی (علیه السلام) متولّد می شود که نامش نام امیرمؤمنان علی (علیه السلام) است و در سرزمین

خُراسانَ مَنْ زارَهُ عارِفاَبِحَقِّهِ اَعْطاهُ اللّهُ اَجْرَمَنْ اَنْفَقَ

خراسان دفن می شود . هرکس او را آگاهانه زیارت کند خدا به اوپاداش کسی را

مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقاتَلَ فَاَتَيْتُکَ زائِراً عارِفاً بِحَقِّکَ

می دهد که قبل از فتح مکّه انفاق نموده و با کفّار جنگیده . اینک به زیارت

عالِماً بِاَنَّکَ اِمامٌ مُفْتَرَضُ الطَّاعَهِشَهيدٌغَريبٌ راجِياً

شما آمده ام و به حق شما آگاه هستم و یقین دارم که تو امامی واجب الاطاعه ،

بِما قالَهُ الصّادِقُ عَلَيْهِ

السَّلامُ یُقْتَلُ حَفَدَتی بِاَرْضٍ هید و غریب هستی و امیدوارم به آنچه که حضرت صادق (علیه السلام) فرمود

یکی از

خُراسانَ فی مَدینَهٍ یُقالُ لَها طُوسٌ مَنْ زارَهُ عارِفاً

نواده های من در سرزمینی که خراسان نام داردبه شهادت می رسد . هر کس اورا

بِحَقِّهِ اَخَذْتُهُ بِیَدی یَوْمَ الْقِیمَه وَاَدْخَلْتُهُ الْجَنَّهَ وَاِنْ

عارفانه زیارت کند ، فردای قیامت من دست اورا گرفته و وارد بهشت می کنم

کانَ مِنْ اَهْلِ الْکَبائِرِ قیلَ لَهُ ما عِرْفانُ حَقِّهِ قالَ اَ لْعِلْمُ

اگرچه مرتکب گناهان بزرگ شده باشد . از آن حضرت سؤال کردند : شناختن حق

بِاَنَّهُ اِمامٌ مُفْتَرَضُ الطَّاعَهِغَریبٌ شَهیدٌمَنْ زارَهُ عارِفاً

او چیست ؟ فرمود : اعتقادداشتن به اینکه اوامام واجب الاطاعه است واو را

بِحَقِّهِ اَعْطاهُ اللَّهُ اَجْرَ سَبْعینَ شَهیداً مِمَّنِ اسْتُشْهِدَ

غریبانه شهیدکردند . وهرکس او را آگاهانه زیارت کند ، خدا پاداش هفتادنفراز

بَیْنَ یَدَیْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَاِله یَابْنَ رَسُولِ

کسانی که در رکاب رسول خدا (صلی الله علیه و اله وسلم) شهید شده اند به او عطامی کند ای فرزند رسول خدابوسیله

اللَّهِ اَبْتَغی بِزِیارَتِکَ مِنَ اللَّهِ تَعالی غُفْرانَ ذُنُوبی

زیارت شما از خداوند بزرگ طلب می کنم که گناهان من و گناهان پدر و

وَذُنُوبِ والِدَیَّ وَالْمُؤْمِنینَ وَالْمُؤْمِناتِ اَسْئَلُکَ

مادرم وگناهان تمام مؤمنین ومؤمنات رامورد بخشش قرار دهد و از تومی خواهم

الْاِتْیانَ الْمَوْعُودَ فِی الْمَواطِنِ الثَّلثَهِ عِنْدَ تَطائُرِ

که حضور پیدا کنی در سه موضع که وعده فرموده ای : (اوّل) هنگام دریافت

الْکُتُبِ وَعِنْدَ الصِّراطِ وَعِنْدَ الْمیزانِ وَقُلْتَ وَقَوْلُکَ

نامه اعمال ، (دوّم) در عبور از صراط

(سوّم) کنار میزان عمل و به حق فرمودی

حَقٌّ اِنَّ شَرَّما خَلَقَ اللَّهُ فی زَمانی یَقْتُلُنی بِالسَّمِّ ثُمَ

که : بدترین خلق عصر ، مرا بوسیله زهر به شهادت می رساند

یَدْفَنُنی فی دارِمَضیعَهٍوَبِلادِغُرْبَهٍاَلاوَمَنْ زارَنی فی

در سرزمین ظلم و دیار غربت به خاک می سپارند و هرکس مرا دراین سرزمین

غُرْبَتی کَتَبَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ اَجْرَمِأَهِ اَ لْفِ شَهیدٍ وَمِأَهِ

غربت زیارت کند ، خداوند عزّوجلّ بر او پاداش صد هزار شهید و صدهزار

اَ لْفِ صِدّیقٍ وَمِأَهِاَ لْفِ حاجٍّ وَمُعْتَمِرٍوَمِأَهِاَ لْفِ مُجاهِدٍ

صدّیق و صد هزار حج و عمره و صد هزار جهادکننده عطا می نماید

وَحُشِرَفی زُمْرَتِنا وَجُعِلَ فِی الدَّرَجاتِ الْعُلی مِنَ

و در زمره ما محشور می شود و در درجات رفیع بهشتی

الْجَنَّهِ رَفیقُنا اَ لْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذی وَفَّقَنی لِزِیارَتِکَ

رفیق ما خواهد بود . شکر خدای را که به من توفیق زیارت شمارا در مکان

فِی الْبُقْعَهِ الَّتی قُلْتَ فی حَقِّها هِیَ وَاللَّهِ رَوْضَهٌ مِنْ

مقدّسی نصیب نمود که در حق آن فرمودی : بخدا آن مکان

رِیاضِ الْجَنَّهِ مَنْ زارَنی فی تِلْکَ الْبُقْعَهِکانَ کَمَنْ زارَ

بوستانی از بوستانهای بهشت است و هر کس مرا در آن مکان زیارت کند مانند

رَسُولَ اللَّهِ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَاِلِهِ وَکَتَبَ اللَّهُ لَهُ ثَوابَ

کسی است که رسول خدا (صلی الله علیه و اله وسلم) را زیارت کرده و خداوند برای او پاداش هزارحج

اَ لْفِ حَجَّهٍ مَبْرُورَهٍ وَاَ لْفِ عُمْرَهٍ مَقْبُولَهٍ وَکُنْتُ اَنَا

پذیرفته شده و هزار عمره قبول شده عطا می کند و من وپدرانم در روز

وَابائی شُفَعاؤَهُ یَوْمَ الْقِیمَهِ فَکُنْ شَفیعی بِابائِکَ

رستاخیز از او

شفاعت خواهیم کرد . پس ، ای آقای من ! تو را به حق پدران پاکت

الطَّاهِرینَ وَاَوْلادِکَ الْمُنْتَجَبینَ یا مَوْلایَ اَنْتَ الَّذی

وفرزندان گرامت سوگندمی دهم از من شفاعت نما ! ای مولای من ! تو آن امامی

لایَزُورُکَ اِلاَّ الْخَواصُّ مِنَ الشّیعَهِ فَبِحَقِّکَ وَبِحَقِّ

هستی که تو را تنها شیعیان خاصّ زیارت می کنند ، پس به حق تو و به حق

شیعَتِکَ نَسْئَلُ اللَّهَ أَنْ تَشْفَعَنی وَنَسْئَلُ اللَّهُ اَنْ

شیعیانت از خدا می خواهم که مشمول شفاعت شما گردم واز خدا می خواهم

یَحْشُرَنی فی مُسْتَقَرِّ مِنَ الرَّحْمَهِ مَعَکُمْ اَهْلَ الْبَیْتِ

که مرا در قرارگاه رحمت خود با شما اهل بیت محشور گرداند ومرا با غیر شما

مَعَکُمْ لامَعَ غَیْرِکُمْ بَرِئْتُ اِلَی اللَّهِ مِنْ اَعْدآئِکُمْ

محشور نکند . از دشمنان شما به سوی خدا بیزاری می جویم و به عنایت خدا

وَتَقَرَّبْتُ بِاللَّهِ اِلَیْکُمْ اِنّی مُؤْمِنٌ بِاِیابِکُمْ مُنْتَظِرٌلِأَمْرِکُمْ

بسوی شما تقرّب می جویم . من به برگشت ورجعت شما ایمان دارم ودر انتظار

مُصَدِّقٌ بِرَجْعَتِکُمْ مُتَرَقِّبٌ لِدَوْلَتِکُمْ عارِفٌ بِعِظَمِ

ظهور سلطنت شما هستم و رجعت شما را تصدیق می نمایم ، منتظر دولت شما

شَأْنِکُمْ عالِمٌ بِضَلالَهِ مَنْ خالَفَکُمْ مُوالٍ لَکُمْ

هستم و به بزرگی مقام و شأن شما آگاهم و به گمراهی مخالفین شما یقین دارم

وَلِأَوْلِيائِكُمْ مُبْغِضٌ لِأَعْدآئِكُمْ عائِذٌ بِكُمْ لائِذٌ

شما و دوستان شما را دوست دارم و با دشمنان شما دشمن هستم به شما و به

بِقُبُورِكُمْ اَللَّهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ وَالْوَصِيِّ

مرقد مطهّر شما پناه آورده ام . خدایا ! رحمت فرست بر محمّد پیغمبر تو و بر

وَالْبَتُولِ وَالسِّبْطَيْنِ وَالسَّجَّادِ وَالْباقِرِ وَالصَّادِقِ

جانشین او و

بر بتول و دو سبطپیغمبر و بر حضرت سجّاد و باقر و صادق

وَالْکاظِمِ وَالرِّضا وَالتَّقِیِّ وَالنَّقِیِّ وَالْعَسْکَرِیِّ

و بر کاظم و رضا و تقی و نقی و عسکری

وَالْمَهْدِیِّ صاحِبِ الزَّمانِ صَلَواتُ اللَّهِ عَلَیْهِمْ

و حضرت صاحب الزّمان (علیهم السلام) رحمتهای خدا بر او و بر همه ایشان باد !

اَجْمَعینَ اَللَّهُمَّ اِنَّ هؤُلاءِ اَئِمَّتُنا وَسادَتُنا وَقادَتُنا

خدایا ! به درستی اینان امامان ما و آقایان ما و پیشوایان مابوده

وَهُداتُنا وَدُعاتُنا اَللَّهُمَّ وَفِّقْنا لِطاعَتِهِمْ وَارْزُقْنا

و راهنمایان و دعوت کنندگان ما هستند . خداوندا ! به ما توفیق اطاعتشان را

شَفاعَتَهُمْ وَاحْشُرْنا فی زُمْرَتِهِمْ وَاجْعَلْنا مِنْ خِیارِ

کرامت نما و شفاعت آنان رانصیبمان فرما و ما را در جوار آنان محشورکن و

مَواليهِمْ بِرَحْمَتِکَ یا اَرْحَمَ الرَّاحِمینَ

ما را از بهترین دوستان آنان قرارده به رحمتت ای مهربانترین مهربانان .

دعای عالیه المضامین

سیّدبن طاووس در مصباح الزائر ، صفحه 241 و علّامه مجلسی در بحارالانوار ، جلد102 ، صفحه 169 این دعا را که مشتمل بر مضامین عالی است نقل کرده اند که بعد از زیارت هریک از امامان (علیهم السلام) خوانده می شود .

اَللَّهُمَّ اِنّی زُرْتُ هذَا الْاِمامَ مُقِرّاً بِاِمامَتِهِ

پروردگارا ! من به قصد زیارت این پیشوای بزرگ دین که به امامتش مقرّ و

مُعْتَقِداً لِفَرْضِ طاعَتِهِ فَقَصَدْتُ مَشْهَدَهُ

معترفم و به فرض وجوب اطاعتش معتقدم آمده ام به جانب مشهد او (وحرم شریفش)

بِذُنُوبی وَعُيُوبی وَمُوبِقاتِ اثامی وَكَثْرَهِ

با گناه بسیار و عیوب و مهلکات معاصی و سیّئات

سَيِّئاتی وَخَطایایَ وَما تَعْرِفُهُ مِنّی مُسْتَجيراً

و خطاهای بیشمار و آنچه از اعمال زشتم که همه

را تو می دانی آمده ام در حالی که

بِعَفْوِکَ مُسْتَعیذاً بِحِلْمِکَ راجِیاً رَحْمَتَکَ

به عفو و بخشایش تو ملتجی شده و به حلم و بردباریت پناه آورده ام به امید کرم و

لاجِئاً اِلی رُکْنِکَ عآئِذاً بِرَأْفَتِکَ مُسْتَشْفِعاً

رحمت نامنتهای تو ای خدا و التجاء به رکن رکین تو جسته ام و پناهنده به رأفت و

بِوَلِیِّکَ وَابْنِ اَوْلِیآئِکَ وَصَفِیِّکَ وَابْنِ

مهربانی تو شدم و شفیع خود آوردم ولیّ تورا فرزند اولیاء ودوست خاصّ تو فرزند

اَصْفِیآئِکَ وَاَمینِکَ وَابْنِ اُمَنآئِکَ وَخَلیفَتِکَ

خاصّان درگاهت را و امین اسرار تو ، فرزند امنای حضرتت و خلیفه تو

وَابْنِ خُلَفآئِکَ الَّذینَ جَعَلْتَهُمُ الْوَسیلَةَ اِلی

فرزند خلفای تو که آنان را وسیله رحمت

رَحْمَتِکَ وَرِضْوانِکَ وَالذَّریعَةَ اِلی رَأْفَتِکَ

و خشنودی و ذریعه رأفت و مهربانی

وَغُفْرانِکَ اَللَّهُمَّ وَاَوَّلُ حاجَتی اِلَیْکَ اَنْ

وبخشایش خود قرار داده ای پروردگارا واوّل حاجت من در این درگاه لطف و کرم تو

تَغْفِرَلی ما سَلَفَ مِنْ ذُنُوبی عَلی کَثْرَتِها وَاَنْ

آن است که گناهان گذشته ام را که بسیار است همه ببخشی و بیامرزی و در باقی

تَعْصِمَنی فیما بَقِیَ مِنْ عُمْری وَتُطَهِّرَ دینی

عمرم از ارتکاب گناه حفظ کنی و دین مرا از هر پلیدی و زشتی

مِمَّا یُدَنِّسُهُ وَیَشینُهُ وَیُزْری بِهِ وَتَحْمِیَهُ مِنَ

و رسوایی و آنچه به دین زیان دارد پاک و پاکیزه گردانی و از شکّ

الرَّیْبِ وَالشَّکِّ وَالْفَسادِ وَالشِّرْکِ وَتُثَبِّتَنی

و ریب و فسادکاری و شرک و ریا نگهبان باشی و بر کار

عَلی طاعَتِکَ وَطاعَهِ رَسُولِکَ وَذُرِّیَّتِهِ

طاعت خود و طاعت رسول و ذریّه پاک

النُّجَبآءِ السُّعَدآءِ صَلَواتُکَ عَلَیْهِمْ وَرَحْمَتُکَ

باشرافت و سعادت رسولت که درود رحمت

و تحیّت

وَسَلامُکَ وَبَرَکاتُکَ وَتُحْیِیَنی ما اَحْیَیْتَنی

و برکاتت بر روان پاکشان باد ، مرا ثابت قدم بداری و مادامی که زنده ام

عَلی طاعَتِهِمْ وَتُمیتَنی اِذا اَمَتَّنی عَلی

بر اطاعت آنها زنده ام چون بمیرانی (و در جهان دیگر بری) به اطاعت

طاعَتِهِمْ وَاَنْ لاتَمْحُوَ مِنْ قَلْبی مَوَدَّتَهُمْ

آنها بمیران و دوستی و محبّت این بزرگواران را

وَمَحَبَّتَهُمْ وَبُغْضَ اَعْدآئِهِمْ وَمُرافَقَهَ اَوْلِیآئِهِمْ

و عداوت با دشمنانشان را و رفاقت و انس با دوستانشان و نیکویی با آنان را هرگز

وَبِرَّهُمْ وَاَسْئَلُکَ یا رَبِّ اَنْ تَقْبَلَ ذلِکَ مِنّی

از دلم دور و محو مگردان و از تو درخواست می کنم ای پروردگار من این ثنا و دعا

وَتُحَبِّبَ اِلَیَّ عِبادَتَکَ وَالْمُواظَبَهَ عَلَیْها

را از من قبول فرمایی و عبادت و طاعتت را محبوبم گردان و به آن باتوجّه و

وَتُنَشِّطَنی لَها وَتُبَغِّضَ اِلَیَ مَعاصِیَکَ

با شوق و نشاطم ساز و از هر چه معصیت و حرام تست

وَمَحارِمَکَ وَتَدْفَعَنی عَنْها وَتُجَنِّبَنِی التَّقْصیرَ

مبغوض و متنفّرم ساز و در نماز

فی صَلَواتی وَالْاِسْتِهانَهَ بِها وَالتَّراخِیَ عَنْها

از تقصیر و سستی و کاهلی دور ساز !

وَتُوَفِّقَنی لِتَأْدِیَتِها کَما فَرَضْتَ وَاَمَرْتَ بِهِ

و بر ادای نماز صحیح و مقبول بدان گونه که فریضه کردی و امر فرمودی به آن

عَلی سُنَّهِ رَسُولِکَ صَلَواتُکَ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ

طبق سنّت و طریقه رسول اکرمت که درود و رحمت و برکاتت

وَرَحْمَتُکَ وَبَرَکاتُکَ خُضُوعاً وَخُشُوعاً

بر او و آل او باد با خضوع و خشوع مرا توفیق عطا فرما !

وَتَشْرَحَ صَدْری لِایتآءِ الزَّکوهِ وَاِعْطآءِ

و برای ادای زکات و اعطای

الصَّدَقاتِ وَبَذْلِ الْمَعْرُوفِ وَالْاِحْسانِ اِلی

صدقات و خیرات و

احسان و مواسات

شیعَهِ الِ مُحَمَّدٍ عَلَیْهِمُ السَّلامُ وَمُواساتِهِمْ

با شیعیان آل محمّد (علیهم السلام) شرح صدر و سعه نظرم کرامت فرما !

وَلاتَتَوَفَّانی اِلاَّ بَعْدَ اَنْ تَرْزُقَنی حَجَ بَیْتِکَ

و مرا نمیران مگر بعد از زیارت حجّ بیت الحرام

الْحَرامِ وَزِیارَهِ قَبْرِ نَبِیِّکَ وَقُبُورِ الْاَئِمَّهِ

و قبر پیغمبر اکرم و ائمّه (علیهم السلام)

عَلَیْهِمُ السَّلامُ وَاَسْئَلُکَ یا رَبِّ تَوْبَهً نَصُوحاً

و از تو درخواست می کنم ای پروردگار من ! توبه نصوح با حقیقت

تَرْضاها وَنِیَّهً تَحْمَدُها وَعَمَلاً صالِحاً تَقْبَلُهُ

که تو به آن توبه خشنود باشی و نیّت خالصی که تو بپسندی و عمل صالح و شایسته ای

وَاَنْ تَغْفِرَلی وَتَرْحَمَنی اِذا تَوَفَّیْتَنی وَتُهَوِّنَ

که تو بپذیری و نیز درخواست می کنم که مرا ببخشی و بیامرزی و هنگامی که مرا

عَلَیَّ سَکَراتِ الْمَوْتِ وَتَحْشُرَنی فی زُمْرَهِ

بمیرانی بر من ترحّم کنی و سکرات مرگ را بر من آسان سازی و در زمره

مُحَمَّدٍ وَالِهِ صَلَواتُ اللَّهِ عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمْ

محمّد و آلش صلوات اللّه علیه وعلیهم محشور فرمایی

وَتُدْخِلَنِی الْجَنَّهَ بِرَحْمَتِکَ وَتَجْعَلَ دَمْعی

و در بهشت ابدمَ به رحمتت داخل گردانی و اشک چشمم را

غَزیراً فی طاعَتِکَ وَعَبْرَتی جارِیَةً فیما

در طاعتت بسیار و آب دیدگانم را پیوسته در عملی که

یُقَرِّبُنی مِنْکَ وَقَلْبی عَطُوفاً عَلی اَوْلِیآئِکَ

موجب قرب تست جاری سازی و دلم را با دوستانت عطوف و مهربان گردانی !

وَتَصُونَنی فی هذِهِ الدُّنْیا مِنَ الْعاهاتِ

و این دنیا مرا از بلاها و آفات

وَالْافاتِ وَالْاَمْراضِ الشَّدیدَهِ وَالْاَسْقامِ

و امراض سخت صعب العلاج و دردهای مزمن (عاصی العلاج)

الْمُزْمِنَهِ وَجَمیعِ اَنْواعِ الْبَلاءِ وَالْحَوادِثِ

و جمیع

بلاها و حوادث ناگوار عالم مصون و محفوظ داری !

وَتَصْرِفَ قَلْبی عَنِ الْحَرامِ وَتُبَغِّضَ اِلَیَ

و قلبم را از فعل حرام منصرف گردانی و از معصیتت مبغوض و متنفّر سازی !

مَعاصِیَکَ وَتُحَبِّبَ اِلَیَّ الْحَلالَ وَتَفْتَحَ لی

و دوستدار و محبّ حلال گردانی و درهای حلال را به رویم بازفرمایی !

اَبْوابَهُ وَتُثَبِّتَ نِیَّتی وَفِعْلی عَلَیْهِ وَتَمُدَّ فی

و نیّت و عملم را بر آن حلال ثابت بداری و عمرم را دراز گردانی !

عُمْری وَتُغْلِقَ اَبْوابَ الْمِحَنِ عَنّی وَلاتَسْلُبَنی

و دردهای رنج و محنتها را بر من ببندی و عطایی که بر من منّت نهادی هرگز

ما مَنَنْتَ بِهِ عَلَیَّ وَلاتَسْتَرِدَّ شَیْئاً مِمَّا اَحْسَنْتَ

سلب نگردانی و احسانی که در حقّم فرمودی باز نستانی !

بِهِ اِلَیَّ وَلاتَنْزِعَ مِنِّی النِّعَمَ الَّتی اَنْعَمْتَ بِها

و هر نعمت که مرا مرحمت فرمودی از من نگیری و مرا در هر چه دارا کردی

عَلَیَّ وَتَزیدَ فیما خَوَّلْتَنی وَتُضاعِفَهُ اَضْعافاً

بر آن بیفزا و چندین برابر هم بیفزا و مال بسیار

مُضاعَفَةً وَتَرْزُقَنی مالاً کَثیراً واسِعاً سآئِغاً

باوسعت (و با خیر و برکت) نصیبم فرما که صاف و پاک (از حرام)

هَنیئاً نامِیاً وافِیاً وَعِزّاً باقِیاً کافِیاً وَجاهاً

وگوارا و باافزایش وافی و کامل (برای دنیا و آخرتم) باشد و عزّتی به من عطا کن که

عَریضاً مَنیعاً وَنِعْمَةً سابِغَةً عآمَّةً وَتُغْنِیَنی

باقی ماند (نه عزّت فانی دنیا) و جاه و منزلتی مرحمت فرما که پهناور و با مناعت و

بِذلِکَ عَنِ الْمَطالِبِ الْمُنَکَّدَهِ وَالْمَوارِد

ِ جلال باشد و نعمتی وسیع و شامل (همه شئونم) و به آن

نعمت مرا از طلب و اکتساب

الصَّعْبَهِ وَتُخَلِّصَنی مِنْها مُعافاً فی دینی

پرمشّقت دور و در کارهای مشکل و پر زحمت بی نیاز گردانی و مرا از آن نعمت

وَنَفْسی وَوَلَدی وَما اَعْطَیْتَنی وَمَنَحْتَنی

اخلاص باعافیت در دین و نفس و اولاد و در هر چه به من اعطا کردی و انعام فرمودی

وَتَحْفَظَ عَلَیَّ مالی وَجَمیعَ ما خَوَّلْتَنی

عافیت بخشی و مال مرا و آنچه به من دادی همه را حفظ کنی

وَتَقْبِضَ عَنّی اَیْدِی الْجَبابِرَهِ وَتَرُدَّنی اِلی

و دست جبّاران و بیدادگران را از تعدّی به من ببندی و مرا

وَطَنی وَتُبَلِّغَنی نِهایَهَ اَمَلی فی دُنْیایَ

به وطنم (سالم و خوش) بازگردانی و (از کرمت) به منتهای آرزویم در دنیا

وَاخِرَتی وَتَجْعَلَ عاقِبَهَ اَمْری مَحْمُودَهً حَسَنَهً

و آخرت برسانی و عاقبت کار مرا پسندیده و نیکو

سَلیمَهً وَتَجْعَلَنی رَحیبَ الصَّدْرِ واسِعَ الْحالِ

و سالم (از هر غم و درد و عذاب) قرار دهی و مرا به لطفت وسیع الصّدر (و بلند فکر و

حَسَنِ الْخُلْقِ بَعیداً مِنَ الْبُخْلِ وَالْمَنْعِ وَالنِّفاقِ

بلندهمّت) با توسعه احوال و اخلاق نیکو گردانی و از بخل و حسد و لئامت و نفاق

وَالْکِذْبِ وَالْبَهْتِ وَقَوْلِ الزُّورِ وَتُرْسِخَ فی

و دروغ و بهتان و گفتار لغو و باطل به کرمت دور سازی !

قَلْبی مَحَبَّهَ مُحَمَّدٍ وَالِ مُحَمَّدٍ وَشیعَتِهِمْ

و محبّت محمّد و آل محمّد و شیعیانشان را در قلبم ثابت و راسخ گردانی !

وَتَحْرُسَنی یا رَبِّ فی نَفْسی وَاَهْلی وَمالی

و مرا به جود و رحمتت ای پروردگارم ! حراست و محافظت فرمایی در جسم و جان و

وَوَلَدی

وَاَهْلِ حُزانَتی وَاِخْوانی وَاَهْلِ مَوَدَّتی

اهل ومال و فرزندان و خاندانم و برادران و دوستانم

وَذُرِّيَّتی بِرَحْمَتِکَ وَجُودِکَ اَللَّهُمَ هذِهِ

و تمام ذریّه ام (از هر شرّ و هر بلای دنیا و عقبا) ای خدای من ! این است

حاجاتی عِنْدَکَ وَقَدِ اسْتَکْثَرْتُها لِلُؤْمی

حاجاتم که نزد تو معروض داشتم و من از بس لئیم و خسیس و گدا طبیعتم بسیار

وَشُحّی وَهِیَ عِنْدَکَ صَغیرَهٌ حَقیرَهٌ وَعَلَیْکَ

حاجت از تو خواستم و آنها نزد تو حقیر و ناچیز است و برآوردن آن حاجات برای تو

سَهْلَهٌ یَسیرَهٌ فَاَسْئَلُکَ بِجاهِ مُحَمَّدٍ وَالِ مُحَمَّدٍ

سهل و آسان است پس از تو درخواست می کنم به جاه (و جلال) محمّد

عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ السَّلامُ عِنْدَکَ وَبِحَقِّهِمْ عَلَیْکَ

و آل محمّد (علیهم السلام) و به حق محمّد و آل او بر حضرتت

وَبِما اَوْجَبْتَ لَهُمْ وَبِسآئِرِ اَنْبِیآئِکَ وَرُسُلِکَ

و آن حقّی که تو خود بر آنها لازم گردانیدی و به حقّ همه پیغمبران و رسولانت

وَاَصْفِیآئِکَ وَاَوْلِیآئِکَ الْمُخْلَصینَ مِنْ

و خاصّان و برگزیدگان و دوستانت و بندگان با اخلاص در عبادتت

عِبادِکَ وَبِاسْمِکَ الْاَعْظَمِ الْاَعْظَمِ لَمَّا

و به حقّ بزرگترین اسم اعظمت که حاجات مرا

قَضَيْتَها كُلّها وَاَسْعَفْتَنی بِها وَلَمْ تُخَيِّبْ اَمَلی

همه را برآوری و از برآمدن حاجاتم ، امیدوارم کنی و در آرزوها و امیدها که به

وَرَجآئی اَللّهُمَّ وَشَفِّعْ صاحِبَ هذَا الْقَبْرِ فِیَ

لطف و کرمت دارم محروم و ناامیدم نگردانی ! پروردگارا ! و صاحب این قبر مطهّر را

یا سَیِّدی یا وَلِیَّ اللَّهِ یا اَمینَ اللَّهِ اَسْئَلُکَ اَنْ

شفیعم گردان ای امام وسیّد من ! ای ولیّ خدا !

ای امین خدا ! از تو درخواست می کنم که

تَشْفَعَ لی اِلَی اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فی هذِهِ الْحاجاتِ

برای من نزد خدای عزّوجّل در تمام این حاجتها که از درگاه خدا درخواست کردم

کُلِّها بِحَقِّ ابآئِکَ الطَّاهِرینَ وَبِحَقِ اَوْلادِکَ

شفاعت کنی به حقّ پدران پاک گوهر و فرزندان

الْمُنْتَجَبینَ فَاِنَّ لَکَ عِنْدَاللَّهِ تَقَدَّسَتْ اَسْمآؤُهُ

برگزیده با شرافتت زیرا که تو را نزد خدای مقام و

الْمَنْزِلَهَ الشَّریفَهَ وَالْمَرْتَبَهَ الْجَلیلَهَ وَالْجاهَ

منزلتی باشرافت و رتبه ای با جلال و رفعت و جاه و مرتبه ای

الْعَریضَ اَللَّهُمَّ لَوْ عَرَفْتُ مَنْ هُوَ اَوْجَهُ عِنْدَکَ

بسیار وسیع است ، ای خدا ! اگر من کسی را آبرومندتر نزد تو

مِنْ هذَا الْاِمامِ وَمِنْ ابآئِهِ وَاَبْنآئِهِ الطَّاهِرینَ

از این امام (که به زیارتش آمده ام) و از پدران و فرزندان پاکش

عَلَیْهِمُ السَّلامُ وَالصَّلوهُ لَجَعَلْتُهُمْ شُفَعآئی

می شناختم همانا او را شفیع نزد تو می آوردم

وَقَدَّمْتُهُمْ اَمامَ حاجَتی وَطَلِباتی هذِهِ فَاسْمَعْ

و برای انجام این حوایج و مطالبم مقدّم به درگاه تو می داشتم ، پس ای خدا ! دعایم که

مِنّی وَاسْتَجِبْ لی وَافْعَلْ بی ما اَنْتَ اَهْلُهُ

می شنوی مستجاب فرما و با من آن کن که لایق (لطف) تست (نه آنچه در خور من است)

یا اَرْحَمَ الرَّاحِمینَ اَللَّهُمَّ وَما قَصُرَتْ عَنْهُ

ای مهربانترین مهربانان عالم ای خدا و آنچه را درمسألت ازدرگاه حضرتت تقصیررفت

مَسْئَلَتی وَعَجَزَتْ عَنْهُ قُوَّتی وَلَمْ تَبْلُغْهُ

و فکرتم از درخواست آن عاجز ماند

فِطْنَتی مِنْ صالِحِ دینی وَدُنْیایَ وَاخِرَتی

و هوشم بدانجا نرسید از امور شایسته دنیا و آخرتم آنها را هم (از

کرم)

فَامْنُنْ بِهِ عَلَیَّ وَاحْفَظْنی وَاحْرُسْنی وَهَبْ لی

بر من منّت گذار و همه را عطا فرما و مرا (به عنایتت) حفظ و حراست فرما !

وَاغْفِرْلی وَمَنْ اَرادَنی بِسُوءٍ اَوْ مَکْرُوهٍ مِنْ

و بر من ببخش و بیامرز و هر کس به من قصد آزار و آسیب دارد

شَیْطانٍ مَریدٍ اَوْ سُلْطانٍ عَنیدٍ اَوْ مُخالِفٍ فی

چه از شیطان و دیو گمراه و چه از سلطان معاند یا مخالف در

دینٍ اَوْ مُنازِعٍ فی دُنْیا اَوْ حاسِدٍ عَلَیَ نِعْمَةً اَوْ

دین یا منازع در مال دنیا یا حسودی که بر من نعمتی را رشک می برد یا

ظالِمٍ اَوْ باغٍ فَاقْبِضْ عَنّی یَدَهُ وَاَصْرِفْ عَنّی

هر ظالم و ستمکار دیگر ، دست همه را از ظلم به من ، کوتاه کن و مکر و حیله او را از

کَیْدَهُ وَاشْغَلْهُ عَنّی بِنَفْسِهِ وَاکْفِنی شَرَّهُ وَشَرَّ

من برطرف گردان و او را از من به خودش مشغول ساز و شرّ او و شرّ

اَتْباعِهِ وَشَیاطینِهِ وَاَجِرْنی مِنْ کُلِّ ما یَضُرُّنی

پیروانش را و شرّ شیاطین او را از سر من دورگردان و از هر چه مرا زیان دارد

وَیُجْحِفُ بی وَاَعْطِنی جَمیعَ الْخَیْرِ کُلِّهِ مِمَّا

و به هلاکت اندازد از آن مرا در پناه خود حفظ کن و هر چه خیر است

اَعْلَمُ وَمِمَّا لااَعْلَمُ اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَال

از آنچه می دانم و آنچه نمی دانم همَه راَ به من (از کرم) عطا فرما ! پروردگارا ! درود

مُحَمَّدٍ وَاغْفِرْلی وَلِوالِدَیَّ وَلِاِخْوانی

فرست برمحمّد و آل محمّد و مرا و پدر و مادرم را و برادران

وَاَخَواتی وَاَعْمامی

وَعَمَّاتی وَاَخْوالی

و خواهرانم را و عمو و عمّه هایم را و خالو و خاله هایم را

وَخالاتی وَاَجْدادی وَجَدَّاتی وَاَوْلادِهِمْ

و اجداد و جدّه هایم را و فرزند ایشان و فرزندزادگانشان را

وَذَراریهِمْ وَاَزْواجی وَذُرِّیَّاتی وَاَقْرَبآئی

و زنان و ذریّه ام را و خویشان

وَاَصْدِقآئی وَجیرانی وَاِخْوانی فیکَ مِنْ اَهْلِ

و دوستان و همسایگان و برادران ایمانیم را هر جا

الشَّرْقِ وَالْغَرْبِ وَلِجَمیعِ اَهْلِ مَوَدَّتی مِنَ

در شرق و غرب عالم هستند و تمام کسانی که با من محبّت خالص دارند از

الْمُؤْمِنینَ وَالْمُؤْمِناتِ الْاَحْیآءِ مِنْهُمْ

مرد و زن اهل ایمان از زنده

وَالْاَمْواتِ وَلِجَمیعِ مَنْ عَلَّمَنی خَیْراً اَوْ تَعَلَّمَ

و مرده آنها و تمام کسانی که به من امر خیری را آموختند یا از من عملی

مِنّی عِلْماً اَللَّهُمَّ اَشْرِکْهُمْ فی صالِحِ دُعآئی

فرا گرفتند ، ای خدا ! همه را در دعای صالح من

وَزِیارَتی لِمَشْهَدِ حُجَّتِکَ وَوَلِیِّکَ وَاَشْرِکْنی

و ثواب زیارتم از مشهد شریف و حرم مطهّر حجّت و ولی خود شریک فرما !

فی صالِحِ اَدْعِیَتِهِمْ بِرَحْمَتِکَ یا اَرْحَمَ

و مرا هم در دعاهای صالح آنها شریک ساز و به حقّ رحمت واسعت ای مهربان ترین

الرَّاحِمینَ وَبَلِّغْ وَلِیَّکَ مِنْهُمُ السَّلامَ وَالسَّلامُ

مهربانان عالم و از آنان هم سلام به ولیّ خود (امام (علیه السلام)) برسان !

عَلَیْکَ وَرَحْمَهُاللَّهِ وَبَرَکاتُهُ یا سَیِّدی

و سلام و رحمت و برکات خدا بر تو ای سیّد

یا مَوْلایَ یا عَلِیَّ بْنَ مُوسی صَلَّی اللَّهُ عَلَیْکَ

و مولای من (ای علیّ بن موسی الرضا !) درود خدا بر تو

وَعَلی رُوحِکَ وَبَدَنِکَ اَنْتَ وَسیلَتی اِلَی اللَّهِ

و بر

روح مقدّس و جسم پاک تو باد تو وسیله من و شفیع من به سوی خدایی

وَذَریعَتی اِلَیْهِ وَ لی حَقُّ مُوالاتی وَتَأْمیلی

و برای من حق دوستی و امیدواری به لطف تست

فَکُنْ شَفیعی اِلَی اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فِی الْوُقُوفِ

پس مرا به درگاه خدای عزّوجلّ شفیع باش که بر حکایت عالم واقفی

عَلی قِصَّتی هذِهِ وَصَرْفی عَنْ مَوْقِفی هذا

و تا از این موقف شریف که بازمی گردم (با دعاهای مستجاب) انجام مقاصد در تمام

بِالنُّجْحِ بِما سَئَلْتُهُ کُلِّهِ بِرَحْمَتِهِ وَقُدْرَتِهِ اَللَّهُمَ

آنچه از خدا درخواست کردم به وطن خود بازگردم به رحمت عام و قدرت ازلی او را

ارْزُقْنی عَقْلاً کامِلاً وَلُبّاً راجِحاً وَعِزّاً باقِیاً

پروردگارا ! مرا عقل کامل و خرد افزون (بر هوی نفس) و عزّت باقی

وَقَلْباً زَکِیّاً وَعَمَلاً کَثیراً وَاَدَباً بارِعاً وَاجْعَلْ

و قلبی پاک مهذّب و عمل خیر بسیار و ادب عالی عطا فرما ! و

ذلِکَ کُلُّهُ لی وَلاتَجْعَلْهُ عَلَیَ بِرَحْمَتِکَ

تمام این نعمتها را بر نفع من قرار ده و نه بر زیان به حقّ رحمت نامنتهایت

یا اَرْحَمَ الرَّاحِمینَ .

ای مهربانترین مهربانان عالم !

زیارت عاشورا

شیخ طوسی؛ در مصباح المتهجد صفحه 723

ذکر الشیخ الطوسی؛ فی مصباح المتهجّد ، ص 542

و علامه مجلسی در بحارالانوار جلد101 صفحه 299

والعلامه المجلسی فی البحار ، ج 101 ، ص 299 .

ضمن روایت مفصّلی از امام صادق (علیه السلام)

فی روایه عن صفوان انّه قال :

نقل نموده اند که به صفوان فرمود : به این

قال لی ابوعبداللّه (علیه السلام)

زیارت و دعا (علقمه)

محافظت کن ومرتّب

تعاهد هذه الزياره وادع بهذا الدعاء وزر به

بخوان ! زيرا من ازطرف خداوندضمانت می کنم که

فانّی ضامن علی اللّه تعالی لکلّ

هرکس اين زيارت ودعاراازدورويانزديک

من زار بهذه الزّياره ودعا بهذا الدعاء من قرب او بعد

بخواند زيارتش قبول . . . و حاجت او هرچه باشد

انّ زيارته مقبوله وسعيه مشکور وسلامه واصل غير محجوب وحاجته

برآورده می شود وازدرگاه خدا ناامید برنمی گردد .

مقضيّه من اللّه تعالی بالغاً مابلغت ولايخيّبه

واين ضمانت پدرم ازپدرانش ازرسول اکرم ازجبرئيل

يا صفوان وجدت هذه الزياره مضمونه بهذا الضمان عن ابی (عن آبائه)

از خداوندمتعال هست . همانا خداوند به ذات

عن رسول اللّه عن جبرئيل مضموناً بهذا الضمان عن اللّه عزّ وجلّ

مقدّس خودسوگنديادنموده : هرکس امام حسين (عليه السلام)

وقد آلی اللّه علی نفسه عزّ وجلّ انّ من زار الحسين (عليه السلام)

را با اين زيارت عاشورا زيارت کند

بهذه الزياره من قرب اوبعد ودعا بهذا الدعاء

واين دعا را بخواند ، زيارت او را پذيرفته و

قبلت منه زیارته وشفّعته فی مسألته بالغاً ما بلغت
خواهش اوراهرچه باشدقبول کرده وتقاضای او
و اعطیته سؤله ثمّ لاینقلب عنّی خائباً
را عطانموده واو را نومید برنگرداند . . . خداوند
واقلبه مسروراً قریراً عینه بقضاء حاجته والفوز بالجنّه
متعال به این سوگندبرذات مقدّسش ما را وتمام
آلی اللّه تعالی بذلک علی نفسه و اشهدنا بما شهدت
ملائکه ملکوت را گواه گرفته است . صفوان گوید :
به ملائکه ملکوته علی ذلک ثمّ قال صفوان : قال لی
امام صادق (علیه السلام) به

من فرمود : هرحاجتی به تو

ابوعبداللّه (علیه السلام) : یاصفوان ! اذا حدث لک

روی آورد ، در هرکجا که باشی این زیارت ودعارا

حاجه فزر بهذه الزیاره من حیث کنت وادع بهذا الدعاء

بخوان ، خداوند حاجت توراخواهد داد . زیرا

سل ربّک حاجتک تأتک من اللّه واللّه

وعده های الهی به رسولش تخلّف ناپذیر است .

غیر مخلف وعده رسوله (صلی الله علیه و اله وسلم) بمنّه والحمد للّه

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَبا عَبْدِاللَّهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ

سلام بر تو ای ابا عبداللّه ! سلام بر تو ای

یَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یَابْنَ

فرزند رسول خدا ! سلام بر تو ای فرزند امیرمؤمنان و

اَمیرِالْمُؤْمِنینَ وَابْنَ سَیِّدِ الْوَصِیّینَ اَلسَّلامُ

ای فرزند سیّد اوصیاء ! سلام بر تو

عَلَیْکَ یَابْنَ فاطِمَهَ سَیِّدَهِ نِساءِ الْعالَمینَ

ای فرزند فاطمه زهرا و بانوی بانوان جهان !

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا ثارَ اللَّهِ وَابْنَ ثارِهِ وَالْوِتْرَ

سلام برتو ای کسی که خدا از خون پاک تو و پدربزرگوارت ، انتقام می کشد و از ظلم

الْمَوْتُورَ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ وَ عَلَی الْأَرْواحِ الَّتی

و ستم وارد بر تو دادخواهی می کند ! سلام برتو و بر ارواح پاکی که در حرم مطهّرت

حَلَّتْ بِفِنائِکَ عَلَیْکُمْ مِنّی جَمیعاً سَلامُ اللَّهِ

با تو مدفون شدند بر همه شما تا ابد از من

اَبَداً ما بَقیتُ وَبَقِیَ اللَّیْلُ وَالنَّهارُ

درود و تحیّت و سلام خدا باد ! تا من هستم و شب و روز باقی و

برقرار است

یااَباعَبْدِاللَّهِ لَقَدْ عَظُمَتِ الرَّزِیَّهُ وَجَلَّتْ

ای ابا عبداللّه ! همانا عزاداری تو بس بزرگ و مصیبت تو

وَعَظُمَتِ الْمُصیبَهُ بِکَ عَلَیْنا

وَ عَلی جَمیعِ

در جهان بر ما شیعیان و همه مسلمانان ، سخت و

اَهْلِ الْاِسْلامِ وَ جَلَّتْ وَ عَظُمَتْ مُصیبَتُکَ

ناگوار و دشوار بود و تحمّل مصیبت تو بر همه

فِی السَّمواتِ عَلی جَ َمیعِ اَهْلِ السَّمواتِ فَلَعَنَ

اهل آسمانها ، سخت و دشوار بود . پس خدا لعنت کند

اللَّهُ اُمَّةً اَسَّسَتْ اَساسَ الظُّلْمِ وَالْجَوْرِ

ملّتی را که اساس و بنیان ظلم و ستم را بر شما

عَلَیْکُمْ اَهْلَ الْبَیْتِ وَلَعَنَ اللَّهُ اُمَّةً دَفَعَتْکُمْ

اهل بیت پیغمبر (صلی الله علیه و اله وسلم) پایه گذاری کردند و خدا لعنت کند ملّتی را که شما را از مقام

عَنْ مَقامِکُمْ وَاَزالَتْکُمْ عَنْ مَراتِبِکُمُ الَّتی و مرتبه خود (خلافت)

منع کردند و رتبه ای را که خدا مخصوص شما گردانیده

رَتَّبَکُمُ اللَّهُ فیها وَلَعَنَ اللَّهُ اُمَّةً قَتَلَتْکُمْ وَلَعَنَ

بود ، از شما گرفتند . خدا لعنت کند امّتی را که شما را به شهادت رساندند ! و خدا

اللَّهُ الْمُمَهِّدینَ لَهُمْ بِالتَّمْکینِ مِنْ قِتالِکُمْ

لعنت کند کسانی را که با فراهم نمودن امکانات زمینه کشتار و قتل شما را مهیا کردند

بَرِئْتُ اِلَی اللَّهِ وَاِلَیْکُمْ مِنْهُمْ وَمِنْ اَشْیاعِهِمْ

من از آن ستم پیشگان و شیعیان آنها و پیروان و دوستانشان بسوی خدا

وَاَتْباعِهِمْ وَ اَوْلِيائِهِمْ يا اَبا عَبْدِاللّهِ اِنّی سِلْمٌ

و بسوی شمابیزاری می جویم . ای ابا عبداللّه ! من تا قیامت در صلح و سازشم

لِمَنْ سالَمَكُمْ وَ حَرْبٌ لِمَنْ حارَبَكُمْ اِلی يَوْمِ

با هرکه با شما در صلح است و در جنگ و جهادم با هرکه با شما در جنگ است .

الْقِيمَهِ وَلَعَنَ اللَّهُ الَ زِيادٍ وَالَ

مَرْوانَ وَلَعَنَ

خدا لعنت کند خاندان زیاد و خاندان مروان را

اللَّهُ بَنی اُمَیَّهَ قاطِبَهً وَلَعَنَ اللَّهُ ابْنَ مَرْجانَهَ

و خدا لعنت کند همه بنی امیّه را و لعنت کند فرزند مرجانه را

وَلَعَنَ اللَّهُ عُمَرَ بْنَ سَعْدٍ وَلَعَنَ اللَّهُ شِمْراً

و لعنت کند عمربن سعد را و خدا لعنت کند شمر بن ذی الجوشن را

وَلَعَنَ اللَّهُ اُمَّهً اَسْرَجَتْ وَاَلْجَمَتْ وَتَنَقَّبَتْ

و خدا لعنت کند ملّتی را که اسبها را برای جنگ با حضرتت زین کرده و لجام زده

لِقِتالِکَ بِاَبی اَنْتَ وَاُمّی لَقَدْ عَظُمَ مُصابی

و بر خود نقاب بستند . پدر و مادرم فدای تو ! مصیبت تو برمن بس دشوار وسنگین شده

بِکَ فَاَسْئَلُ اللَّهَ الَّذی اَکْرَمَ مَقامَکَ وَاَکْرَمَنی

پس می خواهم از خدایی که مقام تو را گرامی داشت

بِکَ اَنْ یَرْزُقَنی طَلَبَ ثارِکَ مَعَ اِمامٍ مَنْصُورٍ

ومراهم بواسطه شماگرامی داشت ، روزی کند مرا انتقامخواهی تورا در رکاب آن

مِنْ اَهْلِ بَیْتِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَاِلِهِ

امام یاری شده (حضرت ولی عصر) از اهل بیت حضرت محمّد (صلی الله علیه و اله وسلم)

اَللَّهُمَّ اجْعَلْنی عِنْدَکَ وَجیهاً بِالْحُسَیْنِ

پروردگارا ! بحقّ حسین (علیه السلام) مرا در دنیا و آخرت

عَلَیْهِ السَّلامُ فِی الدُّنْیا وَالْأخِرَهِ یا اَبا عَبْدِاللَّهِ

آبرومند گردان ! ای اباعبداللّه ! من

اِنّی اَتَقَرَّبُ اِلَی اللَّهِ وَاِلی رَسُولِهِ وَاِلی

تقرّب می جویم بسوی خدا و بسوی رسولش و بسوی حضرت

اَمیرِالْمُؤْمِنینَ وَاِلی فاطِمَهَ وَاِلَی الْحَسَنِ

امیرالمؤمنین و حضرت فاطمه زهرا و حضرت امام حسن

وَاِلَیْکَ بِمُوالاتِکَ وَبِالْبَرائَهِ [مِمَّنْ قاتَلَکَ

و به حضرت تو ، بواسطه محبّت و دوستی تو

و بیزاری از کسانی که با تو به قتال

وَنَصَبَ لَکَ الْحَرْبَ وَبِالْبَرائَهِ مِمَّنْ اَسَّسَ

پرداخته وآتش جنگ را برافروختند . و همچنین با بیزاری از کسانی که اساس و

اَساسَ الظُّلْمِ وَالْجَوْرِ عَلَیْکُمْ وَاَبْرَءُ اِلَی اللَّهِ

پایه های ظلم وستم بر علیه شما را بنیانگذاری کردند . وبیزاری می جویم بسوی خدا

وَاِلی رَسُولِهِ] مِمَّنْ اَسَّسَ اَساسَ ذلِکَ

وبسوی رسول خدا از کسانی که پایه های ظلم را بپا کرده و

وَبَنی عَلَیْهِ بُنْیانَهُ وَجَری فی ظُلْمِهِ وَجَوْرِهِ

اساس ستم را برآن پایه ها استوار نمودند و این ستم وبی عدالتی بر علیه شما و برعلیه

عَلَیْکُمْ وَعَلی اَشْیاعِکُمْ بَرِئْتُ اِلَی اللَّهِ وَاِلَیْکُمْ

شیعیان شما جریان پیدا کرد . و به درگاه خدا و حضرت شما

مِنْهُمْ وَ اَتَقَرَّبُ اِلَی اللَّهِ ثُمَّ اِلَیْکُمْ بِمُوالاتِکُمْ

ازآن مردم ستم پیشه ، بیزاری می جویم و تقرّب می جویم بسوی خدا وسپس بسوی

وَمُوالاهِ وَلِیِّکُمْ وَبِالْبَرائَهِ مِنْ اَعْدائِکُمْ

شما بواسطه محبّت و دوستی شما و دوستی با دوستان شما وبه سبب بیزاری جستن

وَالنَّاصِبینَ لَکُمُ الْحَرْبَ وَبِالْبَرائَهِمِنْ اَشْیاعِهِمْ

ازدشمنان شماوبیزاری ازمردمی که با شمابه جنگ برخاستند واز شیعیان و پیروان

وَاَتْباعِهِمْ اِنّی سِلْمٌ لِمَنْ سالَمَکُمْ وَحَرْبٌ لِمَنْ

آنهاهم بیزاری می جویم . هرکس باشمادر صلح وسازش باشد من بااودرصلح وسازشم

حارَبَکُمْ وَوَلِیٌّ لِمَنْ والاکُمْ وَعَدُوٌّ لِمَنْ عاداکُمْ

و در جنگم باکسی که با شما در جنگ است و با دوستان شما ، دوستم و

فَاَسْئَلُ اللَّهَ الَّذی اَکْرَمَنی بِمَعْرِفَتِکُمْ وَمَعْرِفَهِ

بادشمنان شما ، دشمنم . پس از خداوندی که مرا به معرفت وشناسایی شما ودوستان

اَوْلِیائِکُمْ وَرَزَقَنِی الْبَرائَهَ مِنْ اَعْدائِکُمْ

شماگرامی داشته وبیزاری ازدشمنان شماراروزی نموده

می خواهم که مرادر دنیا

اَنْ یَجْعَلَنی مَعَکُمْ فِی الدُّنْیاوَالْأخِرَهِوَاَنْ یُثَبِّتَ

وآخرت با شما و همنشین شما قرار داده و مرا در این صفا و صدق

لی عِنْدَکُمْ قَدَمَ صِدْقٍ فِی الدُّنْیا وَالْأخِرَهِ

به شما ، در دو جهان ثابت قدم بدارد .

وَاَسْئَلُهُ اَنْ یُبَلِّغَنِی الْمَقامَ الْمَحْمُودَ لَکُمْ

و از خدا می خواهم مرا برساند به آن مقام والای پسندیده ای که شمادر نزد خدا

عِنْدَ اللَّهِ وَاَنْ یَرْزُقَنی طَلَبَ ثارِکُمْ مَعَ اِمامٍ هُدیً

دارید . و مرا در رکاب حضرت ولی عصر (عج) آن امام وپیشوای هدایتگر و نمایان

ظاهِرٍ ناطِقٍ بِالْحَقِّ مِنْکُمْ وَاَسْئَلُ اللَّهَ بِحَقِّکُمْ

و ناطق بحق ، انتقامخواهی شما را نصیب فرماید و از خدا می خواهم بحقّ شما

وَبِالشَّأْنِ الَّذی لَکُمْ عِنْدَهُ اَنْ یُعْطِیَنی

و مقام ومنزلت شما نزد خدا که به من به سبب مصیبت زدگیم

بِمُصابی بِکُمْ اَفْضَلَ ما یُعْطی مُصاباً

بخاطر شما ، بهترین پاداشی که به هر مصیبت زده عطا می کند ،

بِمُصیبَتِهِ مُصیبَهً ما اَعْظَمَها وَاَعْظَمَ رَزِیَّتَها

عنایت فرماید و مصیبت شما آل محمّد در عالم اسلام

فِی الْاِسْلام وَفی جَمیع السَّمواتِ وَالْأَرْض

و در تمام آسمانها و زَمین چقدر بزرگ وَ ناگوار است .

اَللَّهُمَّ اجْعَلْنی فی مَقامی هذا مِمَّنْ تَنالُهُ

پروردگارا ! مرا در این مقام و موقعیّت از آنان قرار ده

مِنْکَ صَلَواتٌ وَرَحْمَهٌ وَمَغْفِرَهٌ اَللَّهُمَ اجْعَلْ

که درود و رحمت و مغفرتت شامل حال آنهاست . پروردگارا !

مَحْیایَ مَحْیا مُحَمَّدٍ وَالِ مُحَمَّدٍ وَمَماتی

زیستن مرا همانند زیستن محمّد وآل محمّد (علیهم السلام) قرار ده و مردن مرا

مَماتَ مُحَمَّدٍ وَالِ مُحَمَّدٍ اَللَّهُمَّ اِنَّ هذا

يَوْمٌ

همانند مردن محمّد وآل محمّد قرار ده ! خدایا ! این روز (عاشورا) روزی است که

تَبَرَّکَتْ بِهِ بَنُواُمَیَّهَ وَابْنُ اکِلَهِ الْأَکْبادِ اللَّعینُ

بنی امیّه و پسر (هنده) جگرخوار جشن گرفتند که آنان

ابْنُ اللَّعینِ عَلی لِسانِکَ وَلِسانِ نَبِیِّکَ صَلَّی

گرفتار لعن تو گردیدند و همچنین پیغمبر تو (صلی الله علیه و اله وسلم)

اللَّهُ عَلَیْهِ وَاِلِهِ فی کُلِّ مَوْطِنٍ وَمَوْقِفٍ وَقَفَ

در هر جا و در هر موقعیّت آنان

فیهِ نَبِیُّکَ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَاِلِهِ اَللَّهُمَ الْعَنْ

را لعن نمود . پروردگارا ! لعنت فرست

اَباسُفْیانَ وَمُعاوِیَهَ وَیَزیدَبْنَ مُعاوِیَهَ عَلَیْهِمْ

بر ابو سفیان و معاویه و پسرش یزید . همه آنان

مِنْکَ اللَّعْنَهُ اَبَدَالْأبِدینَ وَهذا یَوْمٌ فَرِحَتْ بِهِ

به لعن ابدی وهمیشگی تو گرفتار شوند و این روز (عاشورا) روزی است که

الُ زِیادٍ وَالُ مَرْوانَ بِقَتْلِهِمُ الْحُسَیْنَ صَلَواتُ

دودمان زیاد و دودمان مروان بخاطر کشتن حضرت امام حسین (علیه السلام)

اللَّهِ عَلَیْهِ اَللَّهُمَّ فَضاعِفْ عَلَیْهِمُ اللَّعْنَ مِنْکَ

خوشحال و شادمان شدند . پروردگار ! تو لعن و عذاب دردناکت را برآنان

وَالْعَذابَ الْاَلیمَ اَللّٰهُمَّ اِنّی اَتَقَرَّبُ اِلَیْکَ

چند برابر گردان . پروردگارا ! من در این مکان و در این موقعیّت

فی هذَا الْیَوْمِ وَفی مَوْقِفی هذا وَاَیَّامِ حَیاتی

و در دوران زندگی بسوی تو تقرّب می جویم

بِالْبَرائَهِ مِنْهُمْ وَاللَّعْنَهِ عَلَیْهِمْ وَبِالْمُوالاتِ

به سبب بیزاری جستن و لعن بر آن ستم پیشگان و سبب دوستی ومحبت

لِنَبِیِّکَ وَالِ نَبِیِّکَ عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ السَّلامُ

پیغمبر و آل اطهار او . درود خدا بر او وآلش باد !

آنگاه صدمرتبه می گویی :

اَللَّهُمَّ

الْعَنْ اَوَّلَ ظالِمٍ

ثمّ تقول مائه مرّه : پروردگارا ! تو لعنت کن براوّل ظالمی که درحقّ محمّد وآل او

ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَالِ مُحَمَّدٍ وَاخِرَ تابِعٍ لَهُ

ستم رواداشت و آخرین کسی که از آن ستم پیشگان در ظلم وستم ، پیروی کرد

عَلی ذلِکَ اَللَّهُمَ الْعَنِ الْعِصابَهَالَّتی جاهَدَتِ

پروردگارا ! لعنت فرست برجماعت متعصّبی که باحضرت حسین به جنگ ومبارزه

الْحُسَیْنَ وَ شایَعَتْ وَبایَعَتْ وَتابَعَتْ عَلی قَتْلِهِ

برخاستند و لعنت کن بر آنانکه در کشتن آن حضرت همکاری کرده وهم پیمان شدند و

اَللَّهُمَّ الْعَنْهُمْ جَمیعاً آنگاه صدمرتبه بگو :

پیروی نمودند . پروردگارا ! همه آنان را به لعن خود گرفتارکن . ثمّ قل مائه مرّه

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَباعَبْدِاللَّهِ وَ عَلَی الْأَرْواحِ

سلام بر تو ای ابا عبداللّه ! و برآن ارواح پاکی که در حریم ودرگاه تو

الَّتی حَلَّتْ بِفِنائِکَ عَلَیْکَ مِنّی سَلامُ اللَّهِ اَبَداً

اقامت گزیدند (مدفون شدند) ازطرف من سلام جاودانه خدا برتو باد مادامی که

مابَقیتُ وَبَقِیَ اللَّیْلُ وَالنَّهارُ وَلا جَعَلَهُ اللَّهُ

من هستم و شب وروز برقرار است و خدا این زیارت مرا

اخِرَالْعَهْدِ مِنّی لِ زِیارَتِکُمْ اَلسَّلامُ عَلَی الْحُسَیْنِ

آخرین ملاقات من با حضرتت قرار ندهد . سلام بر حضرت حسین

وَعَلی عَلِیِ بْنِ الْحُسَیْنِ وَ عَلی اَوْلادِ الْحُسَیْنِ

و حضرت علی بن الحسین و بر فرزندان حسین و

وَعَلی اَصْحابِ الْحُسَیْنِ سپس می گویی

: اَللَّهُمَ

بر اصحاب حسین ثمّ تقول مرّه واحده : پروردگارا ! تو لعن

خُصَّ اَنْتَ اَوَّلَ ظالِمٍ بِاللَّعْنِ مِنّی وَابْدَأْبِهِ اَوَّلاثُمَ

مرامخصوص اوّلین ظالم گردان و ابتدا اوّلی را گرفتار لعن خود ساز !

الثَّانِیَ وَالثَّالِثَ وَالرَّابِعَ

اَللَّهُمَّ الْعَنْ یَزیدَ

و آنگاه دوّمی و سوّمی و چهارمی را لعنت کن و یزید را که

خامِساً وَالْعَنْ عُبَیْدَاللَّهِ بْنَ زِیادٍ وَابْنَ

پنجمین آنهاست لعن کن و لعنت فرست بر عبیداللّه بن زیاد و پسر

مَرْجانَهَ وَ عُمَرَ بْنَ سَعْدٍ وَ شِمْراً وَالَ اَبی

مرجانه و عمر سعد و شمر و آل ابی سفیان

سُفْیانَ وَ الَ زِیادٍ وَالَ مَرْوانَ اِلی یَوْمِ الْقِیمَهِ

و آل زیاد و آل مروان ، تا روز قیامت

بسجده می روی ومی گویی

: اَللَّهُمَ لَکَ الْحَمْدُحَمْدَ

ثمّ تسجد سجده تقول فیها : خدایا تو را ستایش می کنم به ستایش

الشَّاکِرینَ لَکَ عَلی مُصابِهِمْ اَ لْحَمْدُ لِلَّهِ عَلی

سپاسگزاران تو ، بر غم و مصیبت آن بزرگواران . خدا را ستایش بر عزاداری

عَظیمِ رَزِیَّتی اَللَّهُمَّ ارْزُقْنی شَفاعَهَ الْحُسَیْنِ

سنگین ودردناک من دراین مصیبت . پروردگارا ! هنگام ورودبه آن جهان شفاعت

یَوْمَ الْوُرُودِ وَثَبِّتْ لی قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَکَ

حضرت حسین رابه من روزی ساز ومرا در این صدق و صفا در نزد خود

مَعَ الْحُسَیْنِ وَاَصْحابِ الْحُسَیْنِ الَّذینَ

همراه با حضرت حسین (علیه السلام) واصحاب او که در رکاب حضرتش
بَذَلُوا مُهَجَهُمْ دُونَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلامُ
به شهادت رسیدند ثابت قدم بدار !
آنگاه دو رکعت نماز زیارت بجا می آوری وبهتر
م صلّ رکعتین والاولی
ث
آن است که در رکعت اوّل بعدازحمد سوره « یس »
ان تقرء فی الرکعه الاولی بعد الحمد سوره « یس »
ودر رکعت دوّم بعدازحمدسوره « الرحمن »
وفی الرکعه الثانیه بعدالحمد سوره « الرحمن »
بخوانی ، سپس دعای علقمه رامی خوانی :
ثمّ ادع بدعاء

العلقمه :

دعای علقمه

دعای علقمه

یا اَللَّهُ یا اَللَّهُ یا اَللَّهُ یا مُجیبَ دَعْوَهِ الْمُضْطَرّینَ

ای خدا ! ای خدا ! ای خدا ! ای مستجاب کننده دعای بیچارگان

یاکاشِفَ کُرَبِ الْمَکْرُوبینَ یا غِیاثَ الْمُسْتَغیثینَ

و ای برطرف کننده اندوه پریشان خاطران ! ای دادرس دادخواهان !

یاصَریخَ الْمُسْتَصْرِخینَ وَیامَنْ هُوَ اَقْرَبُ اِلَیَ مِنْ حَبْلِ

و ای فریادرس فریادخواهان ! و ای آنکه تو از رگ

الْوَریدِ وَیا مَنْ یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ وَ یا مَنْ هُوَ

گردن به من نزدیکتری ! ای آنکه بین شخص ونیّت او حائل می شوی ! ای آنکه ذات اقدس تو

بِالْمَنْظَرِ الْاَعْلی وَ بِالْاُفُقِ الْمُبینِ وَیا مَنْ هُوَ الرَّحْمنُ

درمرتبه بالاتراز عقل بشرو وجودتو درکرانه روشن ومرتبه ظهور است ! ای آنکه بخشایشگر

الرَّحیمُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی وَیا مَنْ یَعْلَمُ خائِنَهَ

ومهرپیشه ای وتدبیر و رهبری جهان هستی بدست تست ! ای آنکه از خیانت

الْاَعْیُنِ وَما تُخْفِی الصُّدُورُ وَیا مَنْ لایَخْفی عَلَیْهِ

چشمها آگاهی و از نیّت درونی دلها باخبری ! ای آنکه هیچ امرپنهانی برتو پوشیده

خافِيَهٌ یامَنْ لاتَشْتَبِهُ عَلَیْهِ الْاَصْواتُ وَیامَنْ لاتُغَلَطَهُ

نیست ! ای آنکه صدا وآواز خلایق برتو مشتبه نخواهد شد و حاجتهای بسیار ، تو را به

الْحاجاتُ وَیامَنْ لایُبْرِمُهُ اِلْحاحُ الْمُلِحّینَ یا مُدْرِکَ

اشتباه نیندازد و ای آنکه اصرار اصرارورزان تو را به ستوه نیاورد . ای دریابنده

کُلِّ فَوْتٍ وَیا جامِعَ کُلِّ شَمْلٍ وَیابارِئَ النُّفُوسِ بَعْدَ

تمام آنچه فوت شود ! ای گردآورنده همه آنچه درعالم پراکنده شود ! ای زنده کننده مردگان بعد

الْمَوْتِ یامَنْ هُوَ کُلَّ یَوْمٍ فی شَأْنٍ یاقاضِیَ الْحاجاتِ

از مرگ ! ای آنکه هر روزی در

کار ویژه ای هستی ! ای برآورنده حاجات !

یا مُنَفِّسَ الْکُرُباتِ یا مُعْطِیَ السُّؤُلاتِ یا وَلِیَ

ای برطرف کننده گرفتاریها ! ای عطاکننده درخواستها ! ای دوستدارنده

الرَّغَباتِ یاکافِیَ الْمُهِمَّاتِ یامَنْ یَکْفی مِنْ کُلِّ شَیْ ءٍ

تمایلات ! ای کفایت کننده مهمّات ! ای کسی که تو برای رسیدگی به تمام امور ، کافی هستی

وَلایَکْفی مِنْهُ شَیْ ءٌ فِی السَّمواتِ وَالْأَرْضِ اَسْئَلُکَ و درآسمان و

زمین کسی قادرنیست به کارهایی که تو انجام می دهی رسیدگی کند ازتو

بِحَقِّ مُحَمَّدٍ خاتَمِ النَّبِیّینَ وَعَلِیٍّ اَمیرِالْمُؤْمِنینَ

می خواهم بحقّ محمّد خاتم پیامبران و بحقّ علی امیر مؤمنان

وَبِحَقِّ فاطِمَهَ بِنْتِ نَبِیِّکَ وَبِحَقِّ الْحَسَنِ وَالْحُسَیْنِ

وبحقّ فاطمه دختر پیغمبرت و بحقّ حسن و حسین ،

فَاِنّی بِهِمْ اَتَوَجَّهُ اِلَیْکَ فی مَقامی هذا وَبِهِمْ اَتَوَسَّلُ

و من در این موقعیت بوسیله آن بزرگواران به درگاه حضرتت رو آورده ام

وَبِهِمْ اَتَشَفَّعُ اِلَیْکَ وَبِحَقِّهِمْ اَسْئَلُکَ وَاُقْسِمُ وَاَعْزِمُ

آنهارا نزد تو وسیله وشفیع قرارداده ام وبحقّ آنان از تومی خواهم و تو را جدّاً بحق آنان سوگند

عَلَیْکَ وَبِالشَّأْنِ الَّذی لَهُمْ عِنْدَکَ وَبِالْقَدْرِالَّذی لَهُمْ

می دهم و به مقام و منزلتی که آن بزرگواران نزد تو دارند

عِنْدَکَ وَبِالَّذی فَضَّلْتَهُمْ عَلَی الْعالَمینَ وَبِاسْمِکَ

وبه آن سرّی که باعث افضلیّت آنان برتمام جهانیان شده و به آن اسم خاصّی

الَّذی جَعَلْتَهُ عِنْدَهُمْ وَبِهِ خَصَصْتَهُمْ دُونَ الْعالَمینَ

که نزد آنان قرارداده ای و مخصوص آنان کرده ای

وَبِهِ اَبَنْتَهُمْ وَاَبَنْتَ فَضْلَهُمْ مِنْ فَضْلِ الْعالَمینَ حَتّی

و موجب امتیاز آنان در میان تمام خلایق شده

فاقَ فَضْلُهُمْ فَضْلَ الْعالَمینَ جَمیعاً اَسْئَلُکَ اَنْ

و فضیلت آنان بر فضیلت تمام جهانیان برترشده ، از تو می

خواهم که

تُصَلِّیَ عَلی مُحَمَّدٍ وَالِ مُحَمَّدٍ وَاَنْ تَکْشِفَ عَنّی

بر محمّد و خاندان او درود فرستی و غم و نگرانی و

غَمّی وَهَمّی وَکَرْبی وَتَکْفِیَنِی الْمُهِمَّ مِنْ اُمُوری

گرفتاری مرابرطرف کنی وکارهای مهمّ مرابادست پرکفایت خودرسیدگی کنی .

وَتَقْضِیَ عَنّی دَیْنی وَتُجیرَنی مِنَ الْفَقْرِ وَتُجیرَنی مِنَ

و قرضم را ادا نمایی واز تهیدستی نجاتم دهی .

الْفاقَهِ وَتُغْنِیَنی عَنِ الْمَسْئَلَهِ اِلَی الْمَخْلُوقینَ

و از سؤال از مردم ، بی نیازم گردانی .

وَتَکْفِیَنی هَمَّ مَنْ اَخافُ هَمَّهُ وَعُسْرَ مَنْ اَخافُ عُسْرَهُ

و مرا از اندوه اذیّتگران و سختگیری

وَحُزُونَهَ مَنْ اَخافُ حُزُونَتَهُ وَشَرَّ مَنْ اَخافُ شَرَّهُ

و فشار خشونتگران و شرّ اشرار

وَمَکْرَ مَنْ اَخافُ مَکْرَهُ وَبَغْیَ مَنْ اَخافُ بَغْیَهُ وَجَوْرَ

و مکر حیله گران و ظلم ستم پیشگان و بی عدالتی

مَنْ اَخافُ جَوْرَهُ وَسُلْطانَ مَنْ اَخافُ سُلْطانَهُ وَکَیْدَمَنْ

بیدادگران و تسلّط قدرتمندان و نیرنگ

اَخافُ کَیْدَهُ وَمَقْدُرَهَ مَنْ اَخافُ مَقْدُرَتَهُ عَلَیَّ وَ تَرُدَّ

بداندیشان و ثروت توانمندان پناهم داده و کفایت نمایی .

عَنّی کَیْدَ الْکَیَدَهِ وَمَکْرَ الْمَکَرَهِ اَللّهُمَّ مَنْ اَرادَنی

خدایا ! نیرنگ مکّاران وفریب فریبکاران را از من دور گردان ! پروردگارا ! شرّ

فَاَرِدْهُ وَمَنْ کادَنی فَکِدْهُ وَاصْرِفْ عَنّی کَیْدَهُ وَمَکْرَهُ

بداندیش و نیرنگباز را به خودش برگردان و خطر نیرنگ و حیله

وَبَأْسَهُ وَاَمانِیَّهُ وَامْنَعْهُ عَنّی کَیْفَ شِئْتَ وَاَنّی شِئْتَ

و ستیز و سوءنیّت او رابه هرطور و هرزمان که صلاح می دانی ازمن برطرف ساز !

اَللَّهُمَّ اشْغَلْهُ عَنّی بِفَقْرٍ لاتَجْبُرُهُ وَبِبَلاءٍ لاتَسْتُرُهُ

و او را به فقر جبران ناپذیر و مصیبت آشکار

وَبِفاقَهٍ لاتَسُدُّها وَبِسُقْمٍ لاتُعافیهِ وَذُلٍّ لا تُعِزُّهُ

و نیاز خلأناپذیر و بیماری غیر قابل

علاج و ذلّت دائمی

وَبِمَسْكَنَهٍ لاتَجْبُرُها اَللَّهُمَ اضْرِبْ بِالذُّلِّ نَصْبَ عَيْنَيْهِ

وبیچارگی همیشگی گرفتار ساز ! پروردگارا ! ذلّت نفس را نصب العین

وَاَدْخِلْ عَلَيْهِ الْفَقْرَ فی مَنْزِلِهِ وَالْعِلَّهَ وَالسُّقْمَ فی بَدَنِهِ

او قرار ده ! و زندگی او را به تهیدستی گرفتارکن ! و بدن او را به درد و مرض

حَتَّی تَشْغَلَهُ عَنّی بِشُغْلٍ شاغِلٍ لافَراغَ لَهُ وَاَنْسِهِ

مبتلا ساز تا او همیشه مشغول گرفتاری خودش باشد و مرا از یاد

ذِكْری كَما اَنْسَيْتَهُ ذِكْرَکَ وَخُذْ عَنّی بِسَمْعِهِ وَبَصَرِهِ

او ببر چنانکه یاد خود را از خاطرش برده ای و شرّ گوش و چشم

وَلِسانِهِ وَيَدِهِ وَرِجْلِهِ وَقَلْبِهِ وَجَميعِ جَوارِحِهِ وَاَدْخِلْ

و زبان و دست و پا و قلب و همه اعضای اورا از من برطرف کن و دردی به

عَلَيْهِ فی جَميعِ ذلِکَ السُّقْمَ وَلا تَشْفِهِ حَتَّی تَجْعَلَ

تمام این اعضا و جوارحش مسلّط فرما که ابداً شفا نبخشی تابجای پرداختن به

ذلِکَ لَهُ شُغْلاً شاغِلاً بِهِ عَنّی وَعَنْ ذِكْری وَاكْفِنی يا

اذیّت من به گرفتاری خویش مشغول شود و یاد من از خاطرش برود و مهمّات مرا

كافِیَ ما لايَكْفی سِواکَ فَاِنَّکَ الْكافی لاكافِیَ سِواکَ

کفایت فرما ! ای کفایت کننده مهمّاتی که دیگران از حلّ او عاجزند ! تنهاکفایت کننده

مهمّات وَمُفَرِّجٌ لامُفَرِّجَ سِواکَ وَ مُغیثٌ لا مُغیثَ سِواکَ

در عالم تویی و غیراز تو کفایت کننده ای نیست و در جهان تنها گشایش بخش کارها و

وَجارٌ لا جارَ سِواکَ خابَ مَنْ کانَ جارُهُ سِواکَ فریادرس خلایق

وتنهاپناهگاه بیچارگان تویی وجزتونیست . محروم آن کس که به غیرتو

وَمُغیثُهُ سِواکَ وَمَفْزَعُهُ اِلی سِواکَ وَمَهْرَبُهُ اِلی

پناه برد و از غیرتو فریاد

رسی کند وبه درگاه غیرتو گریزد

سِواکَ وَمَلْجَأُهُ اِلی غَیْرِکَ وَمَنْجاهُ مِنْ مَخْلُوقٍ

و پناه برد و از غیرتو نجات خواهی کند

غَیْرِکَ فَاَنْتَ ثِقَتی وَرَجائی وَمَفْزَعی وَمَهْرَبی

فقط تویی مورد اعتماد و امید من و فریاد رس وگریزگاه من

وَمَلْجَأی وَمَنْجایَ فَبِکَ اَسْتَفْتِحُ وَبِکَ اَسْتَنْجِحُ

وپناهگاه ونجات بخش من واز تو پیروزی و موفّقیّت می طلبم

وَبِمُحَمَّدٍ وَالِ مُحَمَّدٍ اَتَوَجَّهُ اِلَیْکَ وَاَتَوَسَّلُ وَاَتَشَفَّعُ

و بواسطه محمّد و آل محمّد به درگاه تو رو می آورم وآنان را وسیله وشفیع

فَاَسْئَلُکَ یا اَللَّهُ یا اَللَّهُ یا اَللَّهُ فَلَکَ الْحَمْدُ وَلَکَ

خود قرار می دهم و از تو می خواهم ، ای خدا ! ای خدا ! ای خدا ! سپاس و

الشُّکْرُ وَاِلَیْکَ الْمُشْتَکی وَاَنْتَ الْمُسْتَعانُ فَاَسْئَلُکَ یا

ستایش مخصوص تست وبه درگاه توشکوه می کنم و یاری کننده فقط تو هستی

اَللَّهُ یا اَللَّهُ یا اَللَّهُ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَالِ مُحَمَّدٍ اَنْ تُصَلِّیَ

ای خدا ! ای خدا ! ای خدا ! بحقّ محمّد و آل محمّد از تو می خواهم که درود

عَلی مُحَمَّدٍ وَالِ مُحَمَّدٍ وَاَنْ تَکْشِفَ عَنّی غَمّی

فرستی بر محمّد و خاندانش و دراین موقعیّت غم و اندوه

وَهَمّی وَکَرْبی فی مَقامی هذا کَما کَشَفْتَ عَنْ نَبِیِّکَ

ونگرانی مرا برطرف سازی چنانکه غم و اندوه ونگرانی پیغمبرت را برطرف

هَمَّهُ وَغَمَّهُ وَکَرْبَهُ وَکَفَیْتَهُ هَوْلَ عَدُوِّهِ فَاکْشِفْ عَنّی

نمودی وهول و هراس دشمنش راکفایت نمودی . گرفتاریهای مرا برطرف سازچنانکه از آن

کَما کَشَفْتَ عَنْهُ وَفَرِّجْ عَنّی کَما فَرَّجْتَ عَنْهُ وَاکْفِنی

حضرت برطرف ساختی ودرکارمن گشایش بخش چنانکه به آن حضرت بخشیدی و امورم را

کَما کَفَیْتَهُ وَاصْرِفْ عَنّی هَوْلَ ما اَخافُ هَوْلَهُ وَمَؤُنَهَ

کفایت فرما

چنانکه از او کفایت فرمودی و هر چه از آن هراسانم برطرف گردان و آنچه ما

اَخافُ مَؤُنَتَهُ وَهَمَّ ما اَخافُ هَمَّهُ بِلامَؤُنَهٍ عَلی

از مشقّت و زحمت آن ترسانم و از اندوه آن بیمناکم کفایت فرما !

نَفْسی مِنْ ذلِکَ وَاصْرِفْنی بِقَضاءِ حَوآئِجی وَکِفایَهِ

و مرا از درگاهت با برآورده شدن حاجات و

ما اَهَمَّنی هَمُّهُ مِنْ اَمْرِ اخِرَتی وَدُنْیایَ

کفایت تمام مهمّات دنیا وآخرت برگردان !

یااَمیرَالْمُؤْمِنینَ وَیااَب اعَبْدِاللَّهِ عَلَیْکَ مِنّی سَلامُ اللَّهِ

ای امیرمؤمنان ! و ای اباعبداللّه ! مادامی که من

اَبَداً ما بَقیتُ وَبَقِیَ اللَّیْلُ والنَّهارُ وَلاجَعَلَهُ اللَّهُ اخِرَ

هستم وشب وروز برقرار است ازطرف من درود جاودانه الهی برشماباد ! وخداوند این زیارت

الْعَهْدِ مِنْ زِیارَتِکُما وَلافَرَّقَ اللَّهُ بَیْنی وَبَیْنَکُماَاللَّهُمَّ

راآخرین دیدارمن ازشما قرارندهد ومیان من وشمادردنیاوآخرت جدایی نیفکند . خدایا !

اَحْیِنی حَیوهَ مُحَمَّدٍ وَذُرِّیَّتِهِ وَاَمِتْنی مَماتَهُمْ وَتَوَفَّنی

مرا زنده بدار به آنگونه که محمّد وذریّه او را زنده داشتی وبمیران به آنگونه که آنان رامی راندی

عَلی مِلَّتِهِمْ وَاحْشُرْنی فی زُمْرَتِهِمْ وَلا تُفَرِّقْ بَیْنی

ومرا برشریعت آنان بمیران ! ودر گروه آنان محشور فرما ! ومیان من

وَبَیْنَهُمْ طَرْفَهَ عَیْنٍ اَبَداً فِی الدُّنْیا وَالْاخِرَهِ یا

وآنان در دنیا وآخرت یک چشم بهم زدن جدایی مینداز !

اَمیرَالْمُؤْمِنینَ وَیااَباعَبْدِاللَّهِ اَتَیْتُکُمازائِراً وَمُتَوَسِّلاً

ای امیرمؤمنان و ای اباعبداللّه ! به قصد زیارت شما آمده ام و شمارا درپیشگاه

اِلَی اللَّهِ رَبّی وَرَبِّکُما وَمُتَوَجِّهاً اِلَیْهِ بِکُماوَمُسْتَشْفِعاً

حق که پروردگارمن وشماست ، وسیله قرار داده ام وبواسطه شمابسوی او رو می کنم

بِکُما اِلَی اللَّهِ فی حاجَتی هذِهِ فَاشْفَعالی فَاِنَّ لَکُما

ودراین حاجتم شمارانزداوشفیع قرار داده ام . اینک ! درپیشگاه حق ازمن شفاعت نمایید زیرا

شما

عِنْدَاللَّهِ الْمَقامَ الْمَحْمُودَ وَالْجاهَ الْوَجيهَ وَالْمَنْزِلَ

نزد او دارای مقام ستوده وآبروی ارزنده و رتبه

الرَّفيعَ وَالْوَسيلَهَ اِنّی اَنْقَلِبُ عَنْکُما مُنْتَظِراً لِتَنَجُّزِ

والا و وساطت باارزش هستید . واینک از زیارت شما برمی گردم ودر انتظاربرآورده شدن

الْحاجَهِ وَقَضائِها وَنَجاحِها مِنَ اللَّهِ بِشَفاعَتِکُما لی

قطعی و باموفّقیّت حاجات خود از خدا به برکت شفاعت شما هستم .

اِلَی اللَّهِ فی ذلِکَ فَلا اَخيبُ وَلايَکونُ مُنْقَلَبی مُنْقَلَباً

وامیدوارم که ناامید برنگردم واین زیارت ، مایه زیانکاری و

خائِباً خاسِراً بَلْ يَکُونُ مُنْقَلَبی مُنْقَلَباً راجِحاً مُفْلِحاً

محرومیّت من نباشد . بلکه از درخانه شما بافضیلت ورستگاری

مُنْجِحاً مُسْتَجاباً بِقَضاءِ جَميعِ حَوآئِجی وَتَشَفَّعالی

وباموفّقیّتِ قرین با برآورده شدن تمام حاجاتم برگردم . نزد خدا ازمن شفاعت

اِلَی اللَّهِ انْقَلَبْتُ عَلی ماشاءَ اللَّهُ وَلاحَوْلَ وَلا قُوَّهَ اِلاَّ

نماییدکه برگردم برآنچه خواست خدابرآن تعلّق گرفته است زیرا تمام قدرت ونیرو در انحصار

بِاللَّهِ مُفَوِّضاً اَمْری اِلَی اللَّهِ مُلْجِأً ظَهْری اِلَی اللَّهِ

خداست و کارخودرا به خدا واگذارکنم وخدارا پشت وپناهم قراردهم

مُتَوَکِّلاً عَلَی اللَّهِ وَاَقُولُ حَسْبِیَ اللَّهُ وَکَفی سَمِعَ اللَّه

ُ وبه خدا توکّل نمایم وبگَویم که عنایت خدا مراکافی است وصدای دعاکننده ها را می شنود

لِمَنْ دَعی لَیْسَ لی وَرآءَ اللَّهِ وَ وَرآئَکُمْ یا سادَتی

وبالاتر ازخدا وشما کسی نیست که به او امیدوار باشم . ای سروران من !

مُنْتَهی ماشاءَ رَبّی کانَ وَمالَمْ یَشَأْ لَمْ یَکُنْ وَلاحَوْلَ

آنچه خواست خداست خواهد شد وآنچه خواست خدانیست نخواهد شد . غیر ازقدرت

وَلاقُوَّهَ اِلاَّ بِاللَّهِ اَسْتَوْدِعُکُمَا اللَّهَ وَلاجَعَلَهُ اللَّهُ

ونیروی حق هیچ قدرت ونیرویی درعالم نیست . اینک شمارابخدامی سپارم وخدا این زیارت را

اخِرَ الْعَهْدِ مِنّی اِلَیْکُما اِنْصَرَفْتُ یا سَیِّدی آخرین

دیدار قرارندهد

از شما خداحافظی می کنم ای سرور من !

یااَمیرَالْمُؤْمِنینَ وَمَوْلایَ وَاَنْتَ یااَب اعَبْدِاللَّهِ یاسَیِّدی

ای امیرمؤمنان ! ای مولای من ! وای اباعبداللّه ! ای سرور من !

وَسَلامی عَلَیْکُما مُتَّصِلٌ مَااتَّصَلَ اللَّیْلُ وَالنَّهارُ

سلام جاودانه و بی دریغ من بر شماباد ، مادامیکه شب و روز برقراراست .

واصِلٌ ذلِکَ اِلَیْکُما غَیْرُ مَحْجُوبٍ عَنْکُما سَلامی

واز خدا می خواهم به حق شما این زیارت مرا

اِنْشاءَاللَّهُ وَاَسْئَلُهُ بِحَقِّکُما اَنْ یَشاءَذلِکَ وَیَفْعَلَ فَاِنَّهُ

بپذیرد ، زیرا او ستوده و بزرگوار است .

حَمیدٌ مَجیدٌ اِنْقَلَبْتُ یا سَیِّدَیَّ عَنْکُما تائِباً حامِداً لِلَّهِ

واز دیدار شما برمی گردم و ازتمام گناهانم توبه کرده و خدارا ستایش کرده

شاکِراً راجِیاً لِلْاِجابَهِ غَیْرَ ایِسٍ وَلاقانِطٍ ائِباً عائِداً

وسپاس می گویم وامیدوارم که دعاهایم به اجابت رسد واز درگاه کرم شمامأیوس وناامید نیستم

راجِعاً اِلی زِیارَتِکُما غَیْرَ راغِبٍ عَنْکُما وَلامِنْ

که دوباره به زیارت شماموفّق شوم و از شما و زیارت شما

زِیارَتِکُما بَلْ راجِعٌ عائِدٌ اِنشاءَاللَّهُ وَلاحَوْلَ وَلاقُوَّهَ

روگردان نیستم بلکه دوباره به زیارت شما خواهم آمد ان شاءاللّه . تمام نیرو و قدرت

اِلاَّ بِاللَّهِ یاسادَتی رَغِبْتُ اِلَیْکُما وَاِلی زیارَتِکُمابَعْدَ

در اَنحصار خداست ای سروران منَ ! بسوی شما و زیارت شما مشتاقم در صورتی که

اَنْ زَهِدَ فیکُما وَفی زِیارَتِکُما اَهْلُ الدُّنیا فَلا خَیَّبَنِیَ

دنیاپرستان به شما و دیدار شما تمایل ندارند خداوند مرا محروم نگرداند ازآنچه

اللَّهُ مارَجَوْتُ وَمااَمَّلْتُ فی زِیارَتِکُمااِنَّهُ قَریبٌ مُجیبٌ

که اززیارت شماامیدواروآرزومندم . هماناوبه مانزدیک است وبه اجابت می رساند .

) زیارت آل یاسین)

زیارت آل یاسین

علامه مجلسی؛ دربحارالانوار ، ج 102 ، ص 81

قد ذکر العلامه المجلسی فی البحار

، ج 102 ، ص 81 ،

به نقل ازاحتجاج مرحوم طبرسی آورده : ازناحیه

نقلاً عن الاحتجاج : خرج من الناحیه المقدّسه

مقدّسه حضرت ولی عصر (ارواحنافداه) به محمّد

الی محمّد الحمیری بعد الجواب عن المسائل

حمیری آمده : هرگاه اراده نمودید بوسیله ما

التی سألها : . . . اذا اردتم التّوجّه بنا

بسوی خداوند تعالی و بسوی ما توجّه نمایید

الی اللّه تعالی و الینا فقولوا

بگویید چنانکه خدای تعالی فرموده :

کما قال اللّه تعالی :

سَلامٌ عَلی الِ یس اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یاداعِیَ اللَّهِ وَرَبَّانِیَ

درود بر آل یس ! درود بر تو ای دعوت کننده خلق بسوی خدا ! و تربیت شده

ایاتِهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا بابَ اللَّهِ وَدَیَّانَ دینِهِ اَلسَّلامُ

آیات الهی ! درود بر تو ای درگاه رحمت خدا و حاکم دین او ! درود

عَلَیْکَ یا خَلیفَهَ اللَّهِ وَناصِرَ حَقِّهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا

برتو ای خلیفه خدا و یاور حق او ! درود بر تو ای

حُجَّهَ اللَّهِ وَدَلیلَ اِرادَتِهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا تالِیَ کِتابِ

حجّت خدا و رهنمای بندگان به آنچه اراده حق است ! درود بر تو ای تلاوت

اللّهِ وَتَرْجُمانَهُ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ فی اناءِلَیْلِکَ وَاَطْرافِ

کننده کتاب خدا و بیانگر و مفسّر او ! درود بر تو در تمام ساعات شب و سراسر

نَهارِکَ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا بَقِیَّةَ اللَّهِ فی اَرْضِهِ اَلسَّلامُ

روز ! درود بر تو ای باقیمانده حجّت خدا در زمین ! درود

عَلَیْکَ یا میثاقَ اللَّهِ الَّذی اَخَذَهُ وَوَکَّدَهُ اَلسَّلامُ

بر تو ای پیمان خدا که آن را ازخلق محکم گرفته و مؤکد نموده ! درود

عَلَیْکَ یا وَعْدَ

اللَّهِ الَّذی ضَمِنَهُ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ

بر تو ای وعده ضمانت شده خدایی ! درود بر تو

اَیُّهَاالْعَلَمُ الْمَنْصُوبُ وَالْعِلْمُ الْمَصْبُوبُ وَالْغَوْثُ

ای پرچم برافراشته الهی و دانش سرازیر و پناهگاه مردم

وَالرَّحْمَهُ الْواسِعَهُ وَعْداً غَیْرَمَکْذُوبٍ اَلسَّلامُ عَلَیکَ

و رحمت واسعه الهی و وعده راست خداوندی ! درود بر تو

حینَ تَقُومُ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ حینَ تَقْعُدُ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ

هنگامی که برخیزی ! درود بر تو هنگامی که بنشینی ! درود بر تو

حینَ تَقْرَءُ وَتُبَیِّنُ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ حینَ تُصَلّی وَتَقْنُتُ

وقتی که کتاب الهی را می خوانی و بیان می کنی ! درود بر تو هنگامیکه نمازمی گذاری و عبادت

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ حینَ تَرْکَعُ وَتَسْجُدُ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ

می کنی ! درود بر تو هنگامی که رکوع و سجده می کنی ! درود بر تو

حینَ تُهَلِّلُ وَتُکَبِّرُ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ حینَ تَحْمَدُ

هنگامی که سخن به یکتایی می گشایی و خدارا به عظمت یاد می کنی ! درود بر تو هنگامیکه

وَتَسْتَغْفِرُ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ حینَ تُصْبِحُ وَتُمْسی اَلسَّلامُ

سپاس گویی وآمرزش جویی ! درود برتو در هرصبحگاهان وشامگاهان ! درود بر

عَلَیْکَ فِی اللَّیْلِ اِذا یَغْشی وَالنَّهارِ اِذا تَجَلّی اَلسَّلامُ

تو در شبانگاه که تاریکی همه جارا فراگیرد و در روز که نورهمه جارا روشنایی بخشد ! درود

عَلَیْکَ اَیُّهَا الْاِمامُ الْمَأْمُونُ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ اَیُّهَاالْمُقَدَّمُ

بر تو ای پیشوای امانتدار ! درود بر تو ای مقدّم برهمه مردم

الْمَأْمُولُ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ بِجَوامِعِ السَّلامِ اُشْهِدُکَ یا

و آرزوی خلایق ! درود بر تو درود همه جانبه ! تو را گواه می گیرم ای

مَوْلایَ اَنّی اَشْهَدُ اَنْ لااِلهَ اِلاَّ اللَّهُ وَحْدَهُ لاشَریکَ لَهُ

مولای من که من گواهی می دهم بر

اینکه معبود حقّی جز خدای یگانه نیست و او شریک

وَاَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ لاحَبیبَ اِلاَّ هُوَ وَاَهْلُهُ

ندارد ! وگواهی می دهم بر اینکه محمّد بنده او و فرستاده اوست ! محبوبی جزاو و خاندانش

وَاُشْهِدُکَ یا مَوْلایَ اَنَّ عَلِیّاً اَمیرَالْمُؤْمِنینَ حُجَّتُهُ نیست

وتورا گواه می گیرم ای مولای من که علی امیر مؤمنان حجّت خدا

وَالْحَسَنَ حُجَّتُهُ وَالْحُسَیْنَ حُجَّتُهُ وَعَلِیَّ بْنَ الْحُسَیْنِ

و حضرت حسن حجّت او و حضرت حسین حجّت او و علی بن الحسین

حُجَّتُهُ وَمُحَمَّدَ بْنَ عَلِیٍّ حُجَّتُهُ وَجَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ

حجّت او و حضرت محمّد بن علی حجّت او وحضرت جعفر بن محمّد

حُجَّتُهُ وَمُوسَی بْنَ جَعْفَرٍ حُجَّتُهُ وَعَلِیَّ بْنَ مُوسی

حجّت او وحضرت موسی بن جعفر حجّت او و حضرت علی بن موسی

حُجَّتُهُ وَمُحَمَّدَ بْنَ عَلِیٍّ حُجَّتُهُ وَعَلِیَّ بْنَ مُحَمَّدٍ

حجّت او وحضرت محمّد بن علی حجّت او و حضرت علی بن محمّد

حُجَّتُهُ وَالْحَسَنَ بْنَ عَلِیٍّ حُجَّتُهُ وَاَشْهَدُ اَنَّکَ حُجَّهُ

حجّت او وحضرت حسن بن علی حجّت او ! و گواهی می دهم که تو حجّت

اللَّهِ اَنْتُمُ الْأَوَّلُ وَالْأخِرُوَاَنَ رَجْعَتَکُمْ حَقٌ لارَیْبَ فیها

خدایی و اوّلین و آخرین وجودِ هستی شمایید ! و رجعت شما حق است و شکی

یَوْمَ لایَنْفَعُ نَفْساً ایمانُها لَمْ تَکُنْ امَنَتْ مِنْ قَبْلُ اَوْ

ندارد ، روزی که فایده ندارد ایمان آوردن در آن روز برای کسی که قبلاً ایمان

کَسَبَتْ فی ایمانِها خَیْراً وَاَنَّ الْمَوْتَ حَقٌّ وَاَنَّ ناکِراً

نداشته ویا عمل خیری به سبب ایمان خود انجام نداده و بدرستی مرگ حق است وفرشته

وَنَکیراً حَقٌّ وَاَشْهَدُ اَنَّ النَّشْرَ حَقٌّ وَالْبَعْثَ حَقٌّ وَاَنَّ

نکیر و منکر حق است ! گواهی می دهم که

زنده شدن وبرانگیختن مردگان حق است

و الصِّراطَ حَقٌّ وَالْمِرْصادَ حَقٌّ وَالْميزانَ حَقٌّ وَالْحَشْرَ عبوراز صراط حق

است و کمینگاه حق است و میزان حق است و محشورشدن و

حَقٌّ وَالْحِسابَ حَقٌّ وَالْجَنَّهَ وَالنَّارَ حَقٌّ وَالْوَعْدَ

حساب حق است و بهشت و جهنم حق و وعده عنایت

وَالْوَعيدَ بِهِما حَقٌّ يا مَوْلایَ شَقِیَ مَنْ خالَفَكُمْ وَسَعِدَ

و تهدید الهی حق است ای مولای من ! بدبخت کسی است که مخالفت شما کرده

مَنْ اَطاعَكُمْ فَاشْهَدْ عَلی ما اَشْهَدْتُکَ عَلَيْهِ وَاَنَاوَلِیٌّ

و سعادتمند آن کس که ازشما اطاعت نموده ! پس گواه باش بر آنچه شماراگواه گرفتم من

لَکَ بَرِیٌّ مِنْ عَدُوِّکَ فَالْحَقُّ مارَضيتُمُوهُ وَالْباطِلُ

ما باشمادوستم واز دشمنان شما بیزارم ! حق آن است که شما آن راپسندیدید و باطل آن است که

اَسْخَطْتُمُوهُ وَالْمَعْرُوفُ ما اَمَرْتُمْ بِهِ وَالْمُنْكَرُ مانَهَيْتُمْ

شما از آن خشمگین شدید و خوبی آن است که شمابه آن دستور داده اید و منکر و زشتی

عَنْهُ فَنَفْسی مُؤْمِنَهٌ بِاللَّهِ وَحْدَهُ لاشَريکَ لَهُ وَبِرَسُولِهِ

آنکه شمااز آن نهی فرموده اید ! تمام وجود من به خدای یگانه بی شریک و به رسولش و به

وَبِاَميرِالْمُؤْمِنينَ وَبِكُمْ يا مَوْلایَ اَوَّلِكُمْ وَاخِرِكُمْ

امیرالمؤمنین وبه شماایمان دارد ، ای مولای من ! به اوّلین وآخرین شما عقیده دارم و برای

وَنُصْرَتی مُعَدَّهٌ لَکُمْ وَمَوَدَّتی خالِصَهٌ لَکُمْ امینَ امینَ

هرگونه یاری شما آماده هستم و شمارا خالصانه دوست دارم ، مستجاب باد ! مستجاب باد !

استغاثه به حضرت ولی عصر (ع)

علامه مجلسی؛ در بحار ، ج 102 ، ص 245 از

نقل العلامه المجلسی؛ فی البحار ، ج 102 ، ص 245 عن ابی جعفر

شیخ صدوق از یکی از اساتید بزرگوار قمی نقل

محمّدبن علی بن

بابویه قال حدّثنی بعض مشایخ القمیّین
کرده که : گرفتاری سختی برایم پیش آمد که برای
قال : کربنی امر ضقت به ذرعاً ولم یسهل فی نفسی
کسی نمی توانستم بیان کنم . شبی باحالت غمناک
ان افشیه لاحد من اهلی و اخوانی فنمت وانا به مغموم
وافسرده خوابیدم . در عالم خواب مرد نورانی
فرأیت فی النّوم رجلاً جمیل الوجه حسن اللباس
و خوشبویی را دیدم که بدون مقدّمه به من گفت :
طیب الرایحه . . . فابتدأنی وقال :
برای رفع گرفتاری خویش بسوی خدابرو واز
ارجع فیما انت بسبیله الی اللّه تعالی
حضرت ولیّ عصر (علیه السلام) استمدادکن . . . زیرا او
واستعن بصاحب الزمان علیه السّلام واتّخذه لک مفزعاً فانّه
بهترین یاور وپناهگاه دوستان مؤمن خویش است .
نعم المعین وهو عصمه اولیائه المؤمنین
آنگاه گفت : حضرت را زیارت کن واز او بخواه که
ثمّ اخذ بیده الیمنی وقال : زره وسلّم علیه وسله
نزد خداوند ازتوشفاعت نماید . ومن ازخواب بیدار
ان یشفع لک الی اللّه تعالی فی حاجتک . . . فانتبهت

شدم ویقین کردم که فرج رسیده است وهمانطوریکه

وانا‌موقن بالروح والفرج وکان علیّ بقیه من لیلی واسعه فبادرت وکتبت

دستور داده بود وضو گرفته وزیر آسمان رفته ودو

ماعلّمنیه خوفاً ان انساه ثم تطهّرت وبرزت تحت السماء

رکعت نمازخواندم ، دررکعت اوّل بعدازحمدسوره

وصلّیت رکعتین قرأت فی الاولی بعد الحمد

« انّافتحنا » ودر رکعت دوّم بعدازحمد سوره

« انّافتحنا » وفی الثانیه بعد الحمد

« اذاجاءنصراللّه » قرائت کردم واین زیارت را

« اذاجاءنصراللّه » فلما سلمت قمت وانا مستقبل القبله

وزرت

خواندم ورفع گرفتاری خودرا ازحضرت خواستم

ثمّ دعوت حاجتی واستغثت بمولای صاحب الزمان . . . فلا واللّه

هنوز آفتاب درنیامده بود که گرفتاریم

ماطلعت الشمس حتّی جاءنی الفرج ممّا

برطرف گردید .

کنت فیه .

سَلامُ اللَّهِ الْکامِلُ التَّامُّ الشَّامِلُ الْعامُّ وَ صَلَواتُهُ

درود کامل و تامّ و همه جانبه و فراگیر الهی و رحمت

الدَّائِمَهُ وَ بَرَکاتُهُ الْقائِمَهُ التَّامَّهُ عَلی حُجَّهِاللَّهِ وَ

جاودانه اش و برکات پابر جا و تام خدا بر حجّت حق و

وَلِیِّهِ فی اَرْضِهِ وَ بِلادِهِ وَ خَلیفَتِهِ عَلی خَلْقِهِ وَ عِبادِهِ

ولیّ گرامش درکره زمین ودر تمام کشورها و جانشین او بر خلایق و بندگان خدا

وَ سُلالَهِالنُّبُوَّهِ وَ بَقِیَّهِالْعِتْرَهِ وَ الصَّفْوَهِ صاحِبِ

و بر نژاد پاک نبوّت و باقیمانده خاندان رسالت و برگزیده ویژه حق ، صاحب

الزَّمانِ وَمُظْهِرِالْایمانِ وَ مُلَقِّنِ اَحْکامِ الْقُرْانِ وَ

زمان و نمایانگر ایمان و تعلیم دهنده احکام قرآن و

مُطَهِّرِ الْأَرْضِ وَناشِرِالْعَدْلِ فِی الطُّولِ وَ الْعَرْضِ وَ

پاک کننده زمین از جور و گسترش دهنده عدالت در پهنه زمین و

الْحُجَّهِ الْقائِمِ الْمَهْدِيِ الْاِمامِ الْمُنْتَظَرِ الْمَرْضِيِّ وَابْنِ

حجّت قائم ، حضرت مهدی ، پیشوای منتظر و پسندیده و فرزند

الْاَئِمَّهِ الطَّاهِرينَ الْوَصِيِّ بْنِ الْاَوْصِياءِ الْمَرْضِيّينَ ائمّه

طاهرین و جانشین وفرزند جانشینان پسندیده حق

الْهادِی الْمَعْصُومِ ابْنِ الْاَئِمَّهِ الْهُداهِ الْمَعْصُومينَ

و رهنمای معصوم و فرزند پیشوایان هدایتگر و معصوم .

اَلسَّلامُ عَلَيْکَ يا مُعِزَّالْمُؤْمِنينَ الْمُسْتَضْعَفينَ اَلسَّلامُ

درود بر تو ای عزّت بخش مؤمنانی که در اثر ظلم ستمگران ضعیف وناتوان

عَلَيْکَ يا مُذِلَ الْکافِرينَ الْمُتَکَبِّرينَ الظَّالِمينَ

شده ! درود بر تو ای ذلیل کننده کافران گردنکش و ستم پیشه !

اَلسَّلامُ عَلَيْکَ

یامَوْلایَ یاصاحِبَ الزَّمانِ اَلسَّلامُ

درود بر تو ای مولای من ! ای صاحب الزمان ! درود

عَلَیْکَ یَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یَابْنَ

بر تو ای فرزند رسول خدا ! درود بر تو ای فرزند

اَمیرِالْمُؤْمِنینَ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یَابْنَ فاطِمَهَ الزَّهْراءِ

امیرمؤمنان ! درود بر تو ای فرزند فاطمه زهرا

سَیِّدَهِ نِساءِ الْعالَمینَ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یَابْنَ الْأَئِمَّهِ

بانوی زنان جهان ! درود بر تو ای پسر پیشوایان

الْحُجَجِ الْمَعْصُومینَ وَ الْاِمامِ عَلَی الْخَلْقِ اَجْمَعینَ

و حجّتهای معصوم و امام بر همه خلق !

اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا مَوْلایَ سَلامَ مُخْلِصٍ لَکَ فِی

سلام برتو ای مولای من ! سلامی خالصانه و باایمان به

الْوِلایَهِ اَشْهَدُ اَنَّکَ الْاِمامُ الْمَهْدِیُ قَوْلاً وَ فِعْلاً وَ

ولایت شما ! گواهی می دهم ، که تو در گفتار و عمل

اَنْتَ الَّذی تَمْلَأُ الْاَرْضَ قِسْطاً وَ عَدْلاً بَعْدَ ما مُلِئَتْ

پیشوای هدایت پیشه ای و تو روی زمین را از داد و عدالت پر کنی پس از آنکه از

ظُلْماً وَ جَوْرًا فَعَجَّلَ اللَّهُ فَرَجَکَ وَ سَهَّلَ مَخْرَجَکَ وَ

ستم و بیداد پر شده باشد . خدا در فرجت تعجیل فرماید و قیام تو را آسان و

قَرَّبَ زَمانَکَ وَ کَثَّرَ اَنْصارَکَ وَاَعْوانَکَ وَاَنْجَزَ لَکَ

زمان حکومتت رانزدیک و یاران و یاوران تو را افزون گرداند و وفا کند به آن وعده

ما وَعَدَکَ فَهُوَاَصْدَقُ الْقائِلینَ (وَ نُریدُاَنْ نَمُنَّ عَلَی فتح وپیروزی که به تو داده که او راستگوترین گویندگان است که فرموده : می خواهیم منّت نهیم الَّذینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْاَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ اَئِمَّةً وَ بر آنانکه در روی زمین مستضعف شده اند و آنان را پیشوایان نَجْعَلَهُمُ الْوارِثینَ

)

یامَوْلایَ یا صاحِبَ الزَّمانِ یَابْنَ

خلق و وارثان روی زمین قرار دهیم . ای مولای من ! ای صاحب زمان ! ای فرزند

رَسُولِ اللَّهِ حاجَتی کَذاوَ کَذا (وبه جای کذا وکذا

رسول خدا ! حاجت من چنین و چنان است (وتذکر حاجتک ثمّ تقول) حاجات خود را ذکر کند)

فَاشْفَعْ لی فی نَجاحِهافَقَدْ

شفاعت کن در برآمدن حاجات من ، برای آوردن حاجتم

تَوَجَّهْتُ اِلَیْکَ بِحاجَتی لِعِلْمی اَنَّ لَکَ عِنْدَ اللَّهِ

به شما رو آورده ام چون می دانم شفاعت شمانزد

شَفاعَةً مَقْبُولَةً وَ مَقاماً مَحْمُوداً فَبِحَقِّ مَنِ اخْتَصَّکُمْ

خدا پذیرفته می شود و دارای مقام ارزشمندی هستی ، پس ، به حق آنکه شمارا به

بِاَمْرِهِ وَ ارْتَضاکُمْ لِسِرِّهِ وَ بِالشَّأْنِ الَّذی لَکُمْ عِنْدَاللَّهِ

امرخلافت اختصاص داد وبر اسرارخود برگزیدوبه حق مقام ومنزلت شمانزدخدا

بَیْنَکُمْ وَ بَیْنَهُ سَلِ اللَّهَ تَعالی فی نُجْحِ طَلِبَتی وَ

سوگند می دهم که از خدا بخواهید که حاجاتم رابرآورد ودعایم رامستجاب و

اِجابَهِدَعْوَتی وَ کَشْفِ کُرْبَتی .

غم واندوهم رابرطرف نماید .

دعای توسل

علامه مجلسی؛دربحارالانوار ، ج 102 ، ص 247

قال العلامه المجلسی فی البحار ، ج 102 ، ص 247

فرموده : این دعای توسّل را شیخ صدوق؛

هذا الدعاء رواه محمّدبن بابویه؛

از ائمّه (علیهم السلام) نقل کرده و گفته : این

عن الأئمّه (علیهم السلام) و قال :

دعای توسل را در هرمورد خواندم اثر اجابتش

ما دعوت فی امر الاّ رأیت

را فوری مشاهده کردم .

سرعه الاجابه .

اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ وَاَتَوَجَّهُ اِلَیْکَ بِنَبِیِّکَ نَبِیِ الرَّحْمَهِ

خدایا ! از تو درخواست می کنم

و بوسیله پیامبر رحمتت

مُحَمَّدٍ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ اِلِهِ یا اَبَاالْقاسِمِ یارَسُولَ اللَّهِ

محمّد (صلی الله علیه و اله وسلم) به تو رو می آورم . ای ابوالقاسم ! ای پیامبر خدا !

یا اِمامَ الرَّحْمَهِ یا سَیِّدَنا وَ مَوْلینا اِنَّا تَوَجَّهْنا

ای پیشوای رحمت ! ای آقای ما ! و ای مولای ما ! همه به تو روی آورده ایم و

وَاسْتَشْفَعْنا وَ تَوَسَّلْنابِکَ اِلَی اللَّهِ وَقَدَّمْناکَ بَیْنَ یَدَیْ

تو را شفیع و وسیله خود پیش خدا ساخته ایم و تو را پیشاپیش حاجاتمان

حاجاتِنا یا وَجیهاً عِنْدَاللَّهِ اِشْفَعْ لَنا عِنْدَاللَّهِ

قرار داده ایم ، ای آبرومند نزد خدا از ما پیش حضرت حق شفاعت نما !

یااَبَاالْحَسَنِ یااَمیرَالْمُؤْمِنینَ یاعَلِیَ بْنَ اَبیطالِبٍ

ای اباالحسن ! ای امیر مؤمنان ! ای علی بن ابی طالب !

یاحُجَّهَ اللَّهِ عَلی خَلْقِهِ یا سَیِّدَنا وَ مَوْلینا اِنَّا تَوَجَّهْنا

ای حجّت خدا برخلایق ! ای آقای ما ! وای مولای ما ! همه بسوی تو روآورده ایم

وَاسْتَشْفَعْنا وَتَوَسَّلْنا بِکَ اِلَی اللَّهِ وَقَدَّمْناکَ بَیْنَ یَدَیْ

تو را شفیع خود و و سیله خود پیش خدا ساخته ایم وتوراپیش روی خود پیشاپیش

حاجاتِنا یا وَجیهاً عِنْدَاللَّهِ اِشْفَعْ لَنا عِنْدَاللَّهِ یافاطِمَهَ

حاجاتمان قرارداده ایم ای آبرومندنزد خدا ! ازماپیش حضرت حق شفاعت نما !

الزَّهْراءِ یابِنْتَ مُحَمَّدٍ یاقُرَّهَ عَیْنِ الرَّسُولِ یاسَیِّدَتَناوَ

ای فاطمه زهرا ! ای دختر حضرت محمّد (صلی الله علیه و اله وسلم) ای نوردیده پیامبر ! ای سیّد ! و

مَوْلاتَنا اِنَّاتَوَجَّهْنا وَاسْتَشْفَعْنا وَتَوَسَّلْنا بِکِ اِلَی اللَّهِ

ای مولا وسرورما ! همه به تو روی آورده ایم وتورا شفیع خودو وسیله خودپیش

خدا

وَ قَدَّمْناکِ بَیْنَ یَدَیْ حاجاتِنا یاوَجیهَهً عِنْدَاللَّهِ

ساخته ایم وتوراپیش روی خود ، پیشاپیش حاجاتمان قرار داده ایم ، ای آبرومند

اِشْفَعی لَنا عِنْدَاللَّهِ یا اَبا مُحَمَّدٍ یاحَسَنَ بْنَ عَلِیٍّ اَیُّهَا

نزد خدا ! ازما پیش حضرت حق شفاعت نما ! ای ابامحمّد ای حسن بن علی ای

الْمُجْتَبی یَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ یا حُجَّهَ اللَّهِ عَلی خَلْقِهِ

امام مجتبی ! وای فرزند پیامبر خدا ! ای حجّت خدابرخلایق !

یاسَیِّدَنا وَمَوْلیناإِنَّا تَوَجَّهْنا وَاسْتَشْفَعْنا وَتَوَسَّلْنا بِکَ

وای آقای ما و مولای ما ! همه به سوی توروآورده ایم و تورا شفیع و وسیله خود

اِلَی اللَّهِ وَ قَدَّمْناکَ بَیْنَ یَدَیْ حاجاتِنا یا وَجیهاً عِنْدَ

پیش خداساخته ایم وتوراپیش روی خود پیشاپیش حاجاتمان قرار داده ایم ، ای

اللَّهِ اِشْفَعْ لَنا عِنْدَاللَّهِ یااَباعَبْدِاللَّهِ یاحُسَیْنَ بْنَ عَلِیٍ

آبرومندنزد خدا ! از ما پیش حضرت حق شفاعت نما ! ای اباعبداللّه ! ای حسین

اَیُّهَاالشَّهیدُ یَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ یاحُجَّهَاللَّهِ عَلی خَلْقِهِ

بن علی ! ای شهید راه حق ! ای فرزند پیامبرخدا ! ای حجّت خدا برخلایق ! ای

یاسَیِّدَنا وَمَوْلینا اِنَّاتَوَجَّهْنا وَاسْتَشْفَعْنا وَتَوَسَّلْنا بِکَ

آقای ماو ای مولای ما ! همه بسوی تو روآورده ایم وتورا شفیع خود و وسیله خود

اِلَی اللَّهِ وَ قَدَّمْناکَ بَیْنَ یَدَیْ حاجاتِنا یا وَجیهاً عِنْدَ

پیش خدا ساخته ایم وتوراپیش روی خود پیشاپیش حاجاتمان قرار داده ایم ، ای

اللَّهِ اِشْفَعْ لَنا عِنْدَاللَّهِ یا اَبَا الْحَسَنِ یا عَلِیَّ بْنَ

آبرومند نزد خدا ! از ما پیش حضرت حق شفاعت نما ! ای اباالحسن ای علی بن

الْحُسَیْنِ یازَیْنَ الْعابِدینَ یَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ یاحُجَّهَاللَّهِ

حسین ! ای زینت عبادت کنندگان ! ای

فرزند پیامبر خدا ! ای حجّت خدا

عَلی خَلْقِهِ یا سَیِّدَنا وَ مَوْلینا اِنَّا تَوَجَّهْنا وَاسْتَشْفَعْنا

برخلایق ! ای آقای ما ! و ای مولای ما ! همه بسوی تورو آورده ایم وتورا شفیع خود و

وَتَوَسَّلْنابِکَ اِلَی اللَّهِ وَقَدَّمْناکَ بَیْنَ یَدَیْ حاجاتِنا

وسیله خود پیش خدا ساخته ایم وتوراپیش روی خود پیشاپیش حاجاتمان قرار داده ایم

یاوَجیهاً عِنْدَاللَّهِ اِشْفَعْ لَناعِنْدَاللَّهِ یااَباجَعْفَرٍ یامُحَمَّدَ

ای آبرومند نزدخدا ! از ما پیش حضرت حق شفاعت نما ! ای اباجعفر ای محمّد

بْنَ عَلِیٍّ اَیُّهَا الْباقِرُ یَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ یا حُجَّهَاللَّهِ عَلی

بن علی ! ای شکافنده علمها ! ای فرزندپیامبر خدا ! ای حجّت خدا برخلایق ! ای

خَلْقِهِ یا سَیِّدَنا وَ مَوْلینا اِنَّا تَوَجَّهْنا وَاسْتَشْفَعْنا

آقای ما وای مولای ما ! همه به سوی توروآورده ایم وتوراشفیع خود و وسیله خود

وَتَوَسَّلْنا بِکَ اِلَی اللَّهِ وَ قَدَّمْناکَ بَیْنَ یَدَیْ حاجاتِنا

پیش خدا ساخته ایم وتوراپیش روی خود پیشاپیش حاجاتمان قرار داده ایم ، ای

یاوَجیهاً عِنْدَاللَّهِ اِشْفَعْ لَنا عِنْدَاللَّهِ یا اَبا عَبْدِاللَّهِ

آبرومند نزد خدا ! از ما پیش حضرت حق شفاعت نما ! ای اباعبداللّه ! ای

یاجَعْفَرَبْنَ مُحَمَّدٍ اَیُّهاالصَّادِقُ یَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ یاحُجَّهَ

جعفربن محمّد ! ای راست پیشه ! ای فرزند پیامبر خدا ! ای حجّت خدابرخلایق

اللَّهِ عَلی خَلْقِهِ یا سَیِّدَنا وَ مَوْلینا اِنَّا تَوَجَّهْنا

ای آقای ما ! و ای مولای ما ! همه به سوی توروآورده ایم وتوراشفیع خود ووسیله

وَاسْتَشْفَعْنا وَتَوَسَّلْنا بِکَ اِلَی اللَّهِ وَقَدَّمْناکَ بَیْنَ یَدَیْ

خود پیش خدا ساخته ایم وتوراپیش روی خود پیشاپیش حاجاتمان قرار داده ایم

حاجاتِنا یا وَجیهاً عِنْدَاللَّهِ اِشْفَعْ لَنا عِنْدَاللَّهِ

ای آبرومند نزد خدا ! از

ما پیش حضرت حق شفاعت نما !

یااَبَاالْحَسَنِ یامُوسَی بْنَ جَعْفَرٍاَیُّهَاالْکاظِمُ یَابْنَ رَسُولِ

ای اباالحسن ! ای موسی بن جعفر ! ای فرو برنده خشم ! ای فرزند پیامبر

اللَّهِ یا حُجَّهَ اللَّهِ عَلی خَلْقِهِ یا سَیِّدَنا وَ مَوْلینا اِنَّا

خدا ! ای حجّت خدا بر خلایق ! ای آقای ما و ای مولای ما ! همه به سوی تورو

تَوَجَّهْنا وَاسْتَشْفَعْنا وَ تَوَسَّلْنا بِکَ اِلَی اللَّهِ وَقَدَّمْناکَ

آورده ایم وتوراشفیع خود و وسیله خود پیش خدا ساخته ایم وتوراپیش روی خود

بَیْنَ یَدَیْ حاجاتِنا یاوَجیهاً عِنْدَاللَّهِ اِشْفَعْ لَنا عِنْدَاللَّهِ

پیشاپیش حاجاتمان قرار داده ایم ! ای آبرومند نزد خدا ! ازما پیش حضرت حق شفاعت نما !

یااَبَا الْحَسَنِ یاعَلِیَ بْنَ مُوسی اَیُّهَاالرِّضایَابْنَ رَسُولِ

ای اباالحسن ! ای علی بن موسی ! ای امام رضا ! ای فرزند پیامبر خدا !

اللَّهِ یا حُجَّهَ اللَّهِ عَلی خَلْقِهِ یا سَیِّدَنا وَ مَوْلینا اِنَّا

ای حجّت خدا برخلایق ! ای آقای ما و ای مولای ما ! همه به سوی توروآورده ایم

تَوَجَّهْنا وَ اسْتَشْفَعْنا وَ تَوَسَّلْنا بِکَ اِلَی اللَّهِ وَقَدَّمْناکَ

تورا شفیع خود و وسیله خود پیش خدا ساخته ایم و توراپیش روی خود پیشاپیش

بَیْنَ یَدَیْ حاجاتِنا یا وَجیهاً عِنْدَاللَّهِ اِشْفَعْ لَناعِنْدَاللَّهِ

حاجاتمان قرارداده ایم ، ای آبرومند نزدخدا ! ازما پیش حضرت حق شفاعت نما !

یا اَبا جَعْفَرٍ یا مُحَمَّدَ بْنَ عَلِیٍّ اَیُّهَا التَّقِیُّ الْجَوادُ یَابْنَ

ای اباجعفر ! ای محمّد بن علی ! ای امام پرهیزگار وبخشنده ! ای فرزند

رَسُولِ اللَّهِ یا حُجَّهَ اللَّهِ عَلی خَلْقِهِ یا سَیِّدَنا وَ مَوْلینا

پیامبر خدا ! ای حجّت خدا برخلایق ! ای آقای ما

و ای مولای ما ! همه به سوی

اِنَّا تَوَجَّهْنا وَاسْتَشْفَعْنا وَ تَوَسَّلْنا بِکَ اِلَی اللَّهِ وَ

توروآورده ایم وتوراشفیع خود و وسیله خود پیش خدا ساخته ایم وتوراپیش روی

قَدَّمْناکَ بَیْنَ یَدَیْ حاجاتِنا یاوَجیهاًعِنْدَاللَّهِ اِشْفَعْ لَنا

خود پیشاپیش حاجاتمان قرار داده ایم ، ای آبرومند نزد خدا ! از ما پیش حضرت

عِنْدَاللَّهِ یا اَبَاالْحَسَنِ یا عَلِیَ بْنَ مُحَمَّدٍ اَیُّهَا الْهادِی

حق شفاعت نما ! ای ابالحسن ! ای محمّد بن علی ! ای امام هدایتگر

النَّقِیُّ یَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ یا حُجَّهَ اللَّهِ عَلی خَلْقِهِ یا

و پاک طینت و ای فرزند پیامبر خدا ! ای حجّت خدا برخلایق ! ای

سَیِّدَنا وَ مَوْلینا اِنَّا تَوَجَّهْنا وَ اسْتَشْفَعْنا وَ تَوَسَّلْنا بِکَ

آقای ما و مولای ما ! همه به سوی توروآورده ایم وتو راشفیع خود و وسیله خود

اِلَی اللَّهِ وَ قَدَّمْناکَ بَیْنَ یَدَیْ حاجاتِنا یا وَجیهاً عِنْدَ

پیش خدا ساخته ایم وتوراپیش روی خود پیشاپیش حاجاتمان قرار داده ایم ، ای آبرومند نزد

اللَّهِ اِشْفَعْ لَنا عِنْدَاللَّهِ یا اَبا مُحَمَّدٍ یا حَسَنَ بْنَ عَلِیٍ

خدا ! از ما پیش حضرت حق شفاعت نما ای ابامحمّد ! ای حسن بن علی !

اَیُّهَا الزَّکِیُّ الْعَسْکَرِیُّ یَابْنَ رَسُولِ اللَّهِ یا حُجَّهَ اللَّهِ

ای امام زکی عسکری ! ای فرزند پیامبر خدا ! ای حجّت خدا برخلایق !

عَلی خَلْقِهِ یا سَیِّدَنا وَ مَوْلینا اِنَّاتَوَجَّهْنا وَاسْتَشْفَعْنا وَ

ای آقای ما و ای مولای ما ! همه به سوی توروآورده ایم وتوراشفیع خود ووسیله

تَوَسَّلْنا بِکَ اِلَی اللَّهِ وَ قَدَّمْناکَ بَیْنَ یَدَیْ حاجاتِنا یا

خود پیش خدا ساخته ایم وتوراپیش روی خود پیشاپیش حاجاتمان قرار داده ایم .

وَجيهاً عِنْدَاللَّهِ اِشْفَعْ لَنا عِنْدَاللَّهِ يا وَصِىَّ الْحَسَنِ

ای آبرومند نزد خدا ! از ما پیش حضرت حق شفاعت نما ! ای وصی امام حسن !

وَالْخَلَفَ الْحُجَّهَ اَيُّهَا الْقائِمُ الْمُنْتَظَرُ الْمَهْدِىُّ يَابْنَ

وای جانشین و حجّت حق ! ای قیام کننده به عدالت ! وای امام منتظر ، مهدی ! ای فرزند

رَسُولِ اللَّهِ يا حُجَّهَ اللَّهِ عَلى خَلْقِهِ يا سَيِّدَنا وَ مَوْلينا

پیامبر خدا ! ای حجّت خدا برخلایق ! ای آقای ما و ای مولای ما !

اِنَّا تَوَجَّهْنا وَاسْتَشْفَعْنا وَ تَوَسَّلْنا بِکَ اِلَى اللَّهِ وَ

همه به سوی توروآورده ایم وتوراشفیع خود و وسیله خود پیش خدا ساخته ایم

قَدَّمْناکَ بَيْنَ يَدَىْ حاجاتِنا ياوَجيهاً عِنْدَاللَّهِ اِشْفَعْ لَنا

وتوراپیش روی خود پیشاپیش حاجاتمان قرار داده ایم ای آبرومند نزد خدا ! از ما

عِنْدَ اللَّهِ آنگاه حاجات خود را ازخدا بخواه

پیش حضرت حق شفاعت نما ! ثمّ يسأل حاجته

که برآورده می شود ان شاءاللّه تعالی . در روایت فانّها تقضی انشاء اللّه تعالی وفی روایه

دیگر واردشده که بعد ازاین بگوید :

اخری انّه يقول بعد ذالک :

يا سادَتى وَ مَوالِىَّ اِنّى تَوَجَّهْتُ بِکُمْ اَئِمَّتى وَ عُدَّتى

ای سادات و موالی من ! به شما روی آورده ام که امامان و پیشوایان من و ذخیره وپناهگاه من

لِیَوْمِ فَقْری وَحاجَتی اِلَی اللَّهِ وَ تَوَسَّلْتُ بِکُمْ اِلَی اللَّهِ

برای روز فقر و بیچارگی و حاجت من بسوی خدا هستید و بوسیله شمابه درگاه

وَاسْتَشْفَعْتُ بِکُمْ اِلَی اللَّهِ فَاشْفَعُوا لی عِنْدَاللَّهِ

خدا متوسّل شده ام و شما را نزد خدا شفیع خود قرار داده ام ، پس مرا نزد حق شفاعت کنید !

وَاسْتَنْقِذُونی مِنْ

ذُ نُوبی عِنْدَاللَّهِ فَاِنَّکُمْ وَسیلَتی اِلَی

و از عقاب و کیفر گناهان نجاتم دهید که شما بزرگواران وسیله نجات من نزد

اللَّهِ وَ بِحُبِّکُمْ وَبِقُرْبِکُمْ اَرْجُونَجاةً مِنَ اللَّهِ فَکُونُوا

خدا هستید و بوسیله دوستی شما و تقرّب به شما امید نجات از خدا دارم ، پس

عِنْدَاللَّهِ رَجائی یا سادَتی یا اَوْلِیاءَ اللَّهِ صَلَّی اللَّهُ

مایه امیدواری من نزد خدا شوید ! ای سادات من ! وای اولیاء خدا ! درود خدا بر

عَلَیْهِمْ اَجْمَعینَ وَ لَعَنَ اللَّهُ اَعْداءَ اللَّهِ ظالِمیهِمْ مِنَ

همه شما باد ! و لعنت خدا بر دشمنان حق از اوّلین و آخرین که ستمکاران به

الْأَوَّلینَ وَ الْأخِرینَ امینَ رَبَ الْعالَمینَ .

حق اهل بیت هستند ! دعایم را اجابت فرما ای پروردگار جهانیان !

پاداش و فضیلت زیارت امام هشتم (ع)

1 - پاداش هزاران حجّ و عمره

الف : پاداش هزارحج و عمره شایسته

هشتمین امام نور ، حضرت رضا (علیه السلام) فرمود :

« در خراسان ، جایی است بسیار پرارزش و والا و زمانی برآن فرا می رسد که محل رفت و آمد فرشتگان خواهد شد . و تا هنگام دمیده شدن صور » و فرا رسیدن رستاخیز ، همواره گروهی از فرشتگان در آنجا فرود « می آیند و گروهی بسوی آسمانها پرواز می کنند . »

از آن حضرت پرسیدند : « این مکان پرارزش در کدام نقطه است ؟ »

فرمود : « در سرزمین طوس است و بخدا سوگند ! که آنجا بوستانی است از بوستانهای زیبا و پرطراوت بهشت . هرکس در آنجا مرا آگاهانه و خالصانه زیارت کند ، همچون کسی است که پیامبر خدا را زیارت کرده است . خداوند بخاطر

این کار ، پاداش هزار حجّ شایسته و هزار عمره پذیرفته شده در کارنامه عمل او خواهد نوشت و من و پدرانم در قیامت ، شفاعت کننده او خواهیم بود . »

(- عن أبی الحسن الرّضا (علیه السلام) : « انّ بخراسان لبقعه یأتی علیها زمان تصیر مختلف الملائکه . فلایزال فوج ینزل من السّماء وفوج یصعد ، الی أن ینفخ فی الصور . » فقیل له : « یا ابن رسول اللّه ! وأیّه بقعه هذه ؟ » قال : « هی بأرض طوس وهی واللّه روضه من ریاض الجنّه ، من زارنی فی تلک البقعه ، کان کمن زار رسول اللّه (صلی الله علیه و اله وسلم) وکتب اللّه تبارک وتعالی له بذلک ثواب ألف حجّه مبروره وألف عمره مقبوله وکنت أنا وآبائی شفعائه یوم القیامه . » بحارالانوار ، ج 102 ، ص 31 ، ح 2 .)

ب : پاداش هفتصد هزار حجّ قبول شده

امام هفتم حضرت موسی بن جعفر (علیهما السلام) می فرماید : « هرکس قبر فرزندم را زیارت کند ، خداوند به او پاداش هفتاد حج شایسته خواهد داد . »

راوی گوید : شگفت زده پرسیدم : « پاداش هفتاد حج ! ؟ »

حضرت فرمود : « بلی ! فراتر ازآن؛ زیارت فرزندم معادل هفتصد حج می باشد . »

ازاین سخن حضرت ، تعجّب کردم وسؤال کردم : « آیا زیارت فرزند شمابا هفتصد حجّ برابراست ؟ »

حضرت فرمود : « بلی ! ازآن هم بالاتر؛ زیارت فرزندم با هفتصد هزار حجّ برابری می

کند » و افزود : « چه بسا حجّی که پذیرفته نمی شود ! »

(- عن أبی الحسن موسی بن جعفر (علیه السلام) قال : « من زار قبر ولدی کان له عند اللّه کسبعین حجّه مبروره . » قال قلت : « سبعین حجّه ؟ » قال : « نعم ! وسبعمائه حجّه . » قلت : « وسبعمائه حجّه ؟ » قال : « نعم ! وسبعین ألف حجّه . » قلت : « وسبعین ألف حجّه ؟ » قال : « رب حجّه لا تقبل . » بحار ، ج 102 ، ص 41 ، ح 46 و ص 35 ، ح 16 .)

قریب به این مضمون نیز ، از امام هشتم (علیه السلام) وارد شده است .

(- بحارالانوار ، ج 102 ، ص 44 ، ح 51 و اقبال سیدبن طاووس ، ص 525 .)

ج : معادل یک میلیون حجّ

احمدبن ابی نصر بزنطی می گوید : در نامه امام هشتم علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) دیدم که نوشته بود : به شیعیان من اعلام کنید که : « زیارت من در پیشگاه خدا با هزار حجّ برابری می کند . »

به امام جواد (علیه السلام) عرض کردم : « آیا درست است که زیارت قبر پدر بزرگوارتان معادل با هزار حجّ است ؟ »

حضرت جوادالأئمّه (علیه السلام) فرمودند : « آری ! قسم بخدا زیارت آگاهانه پدرم ، با هزار هزار (یک میلیون) حجّ برابراست . »

(- عن البزنطي قال : « قرأت كتاب أبي الحسن الرضا (عليه السلام) : « أبلغ شيعتى : أن زيارتى تعدل عند اللّه عزّوجل ألف حجّه . » قال فقلت لأبي جعفر (عليه السلام) : « ألف حجّه ؟ . » قال (عليه السلام) : « إى واللّه ! ألف ألف حجّه لمن زاره عارفاًبحقّه . » بحارالانوار ، ج 102 ، ص 33 ، ح 4 و عيون اخبارالرضا ، ج 2 ، ص 257 .)

2 - پاداش شهيد و شهادت واقعى

امام صادق (عليه السلام) فرمود : « يكى از فرزندانم در سرزمين خراسان كه طوس نام دارد به شهادت خواهد رسيد . . . هركس او را با شناخت و آگاهى به حقّ آن حضرت ، زيارت كند خداوند پاداش هفتاد شهيد از آنانكه در ركاب پيامبر خدا به جهاد شتافتند و براستى به شهادت رسيدند ، بدو ارزانى خواهدداشت . »

(- قال أبوعبداللّه (عليه السلام) : « يقتل حفدتى بأرض خراسان . . . من زاره عارفاً بحقّه أعطاه اللّه عزّوجل أجر سبعين شهيداً ممنّ استشهد بين يدى رسول اللّه (صلى الله عليه و اله وسلم) على حقيقه . » بحارالانوار ، ج 102 ، ص 35 ، ح 17 .)

اباصلت هروى گويد : از هشتمين ستاره آسمان ولايت و امامت شنيدم كه فرمود : « . . . آگاه باشيد ! هركس مرا در اين ديار غربت زيارت كند ، خداوند ، پاداش يكصدهزار شهيد ، يكصدهزار صدّيق ، يكصدهزار حجّ و يكصدهزار مجاهد و رزمنده به

او عطا خواهد نمود . . . . »

(- عن الهروی قال سمعت الرضا (علیه السلام) یقول : « . . . ألا ! فمن زارنی فی غربتی کتب اللّه عزّوجل له أجر مائه ألف شهید ومائه ألف صدّیق ومائه ألف حاجّ ومعتمر ، ومائه ألف مجاهد . . . . » بحارالانوار ، ج 102 ص 32 ، ح 2 .)

علیّ بن عبداللّه گوید : « روزی علیّ بن موسی الرّضا (علیهما السلام) که جوانی نورس بود و برادرانش اطراف او را گرفته بودند ، از کنار پدر بزرگوارش عبور کرد . وقتی چشم هفتمین امام نور به فرزند دلبندش افتاد فرمود : « این فرزند عزیزم در سرزمین غربت و دور از اهل و عیال به شهادت می رسد و هرکس او را در آن دیار غربت ، آگاهانه زیارت کند ، خداوند پاداشی همانند پاداش شهدای بدر به وی عطا خواهد نمود . »

(- عن علی بن عبداللّه بن قطرب ، عن أبی الحسن موسی بن جعفر (علیهما السلام) قال مرّ به ابنه وهو شابّ حدث وبنوه مجتمعون عنده فقال : « انّ ابنی هذا ، یموت فی أرض غربه ، فمن زاره مسلماً لأمره عارفاً بحقّه کان عنداللّه جلّ وعزّ کشهداء بدر . » بحارالانوار ، ج 102 ص 41 ، ح 43 .)

3 - بخشایش گناهان

اشاره

امیرمؤمنان (علیه السلام) از پیامبر گرامی (صلی الله علیه و اله وسلم) آورده است که فرمود : « یکی از فرزندان گرانمایه ام در خراسان به خاک سپرده می

شود . هیچ انسان اندوه زده ای ، خالصانه به کوی او نخواهد شتافت ، مگر اینکه خداوند اندوهش را برطرف می کند . و هیچ گناهکاری ، آگاهانه به زیارتش نخواهد رفت ، جز اینکه خداوند گناهانش را خواهد بخشید . »

(- عن أمیرالمؤمنین (علیه السلام) قال : قال رسول اللّه (صلی الله علیه و اله وسلم) : « ستدفن بضعه منّی بخراسان ، مازارها مکروب إلاّ نفّس اللّه کربته ولامذنب إلاّ غفراللّه ذنوبه . » بحارالانوار ، ج 102 ص 33 ، ح 10 .)

در روایت دیگری از امیرمؤمنان (علیه السلام) آمده که : « یکی از فرزندان من که نام او همانند نام من و نام پدرش ، نام فرزند عمران یعنی موسی است؛ در سرزمین خراسان بوسیله سم به شهادت می رسد . هرکس که او را در سرزمین غربت زیارت کند ، خداوند گناهان گذشته و آینده او را ، گرچه به شمار ستارگان آسمان و دانه های باران و برگهای درختان باشد ، موردبخشش قرار می دهد . »

(- قال امیرالمؤمنین (علیه السلام) : « سیقتل رجل من ولدی بأرض خراسان بالسّم ظلماً . اسمه اسمی ، واسم أبیه اسم ابن عمران موسی (علیه السلام) . ألا ! فمن زاره فی غربته غفر اللّه ذنوبه ما تقدّم منها وماتأخّر ، ولو کانت مثل عددالنّجوم و قطرالامطار و ورق الاشجار . » بحارالانوار ، ج 102 ، ص 34 ، ح 11 و عیون ، ج 2 ، ص 258 .)

اباصلت هروی

گوید : هشتمین ستاره آسمان هدایت وارد اطاقی شد که قبر هارون الرّشید آنجا بود و بادست مبارکش خطّی کشید و فرمود :

« اینجا آرامگاه من است و در همین مکان به خاک سپرده می شوم و خداوند عالم ، همین جا را محلّ رفت و آمد شیعیان و دوستانم قرارخواهد داد .

قسم بخدا ! هرکس مرا در این مکان زیارت کرده و به من سلام دهد ، به وسیله شفاعت ما اهل بیت ، مستوجب بخشش و رحمت خدا خواهد شد . »

(- عن الهروی قال : دخل الرضا (علیه السلام) القبّه التی فیها قبر هارون الرّشید ثم خطّ بیده الی جانبه ثمّ قال : « هذه تربتی وفیها أدفن وسیجعل اللّه هذا المکان مختلف شیعتی و أهل محبّتی ، واللّه ما یزورنی منهم زائر و لایسلّم علیّ منهم مسلم ، الاّ وجب له غفران اللّه و رحمته بشفاعتنا أهل البیت . » بحارالانوار ، ج 102 ، ص 36 ، ح 22 . و عیون ج 2 ، ص 136 .)

حمدان سودائی گوید : « خدمت حضرت امام جواد (علیه السلام) مشرف شده وسؤال نمودم : کسی که قبر پدر بزرگوار شما را در سرزمین طوس زیارت کند ، چه پاداشی دارد ؟ »

حضرت پاسخ فرمودند : « هرکسی که پدر گرامم را زیارت کند ، خداوند تمام گناهان گذشته وآینده اورا خواهد بخشید . »

حمدان اضافه می کند که پس از مدّتی ، ایّوب بن نوح را ملاقات کرده و به او گفتم : « از حضرت امام جواد (

علیه السلام) شنیدم : خداوند تمام گناهان گذشته و آینده زائر قبر امام هشتم (علیه السلام) را مورد عفو وبخشش قرار می دهد . »

ایّوب بن نوح گفت : « آیادوست داری بر فضیلت زیارت قبر امام هشتم (علیه السلام) چیزی هم بیفزایم ؟ »

پاسخ دادم : « بلی ! »

گفت : من ازحضرت جواد الائمّه (علیه السلام) شنیدم که فرمود : « هرکس پدرم را در طوس زیارت کند ، خداوند گناهان گذشته و آینده او را مورد بخشایش قرار خواهد داد و هنگامی که روز سهمگین رستاخیز فرا رسد برای او جایگاه بلندی ، در کنار جایگاه پرشکوه و رفیع پیامبر ، برپا خواهند ساخت و در آنجا خواهد بود تا دادخواهی و حسابرسی روز رستاخیز ، به پایان رسد . »

(- عن حمدانی السودائی قال : دخلت علی أبی جعفرالثانی (علیه السلام) : فقلت له : « مالمن زار اباک بطوس ؟ » فقال (علیه السلام) : « من زارقبرأبی بطوس غفراللّه له ما تقدّم من ذنبه وماتأخّر . » قال حمدان : فلقیت بعد ذلک أیّوب بن نوح بن دراج فقلت له : یا أبا الحسین انی سمعت مولای أبا جعفر (علیه السلام) یقول : « من زار قبر أبی بطوس غفراللّه له ما تقدّم من ذنبه و ماتأخّر . » فقال أیّوب : « وأزیدک فیه ؟ » قلت : « نعم ! » فقال : سمعته یقول : - یعنی أبا جعفر (علیه السلام) - « من زار قبر

أبی بطوس غفر له ما تقدّم من ذنبه و ماتأخّر ، فاذا کان یوم القیامه نصب له منبر بحذاء منبر رسول اللّه (صلی الله علیه و اله وسلم) حتّی یفرغ اللّه من حساب الخلائق . » بحارالانوار ، ج 102 ، ص 40 ، ح 41 .)

واین نکته در فرهنگ شیعه به گونه ای بود که زائران آگاه می گفتند : « به کوی آن گرامی می شتابیم تا آن جایگاه بلند روز رستاخیز و همنشینی با پیامبر را بدست آوریم . »

(- . . . فرأیت بعد أیّوب بن نوح وقد زار فقال : « جئت أطلب المنبر . » بحارالانوار ، ج 102 ، ص 41 ، ح 44 .)

اباصلت هروی گوید : ازامام هشتم علیّ بن موسی الرّضا (علیهما السلام) شنیدم که فرمود : « در آینده ای نه چندان دور ، بوسیله زهر ستم ، مظلومانه به شهادت می رسم و مرا در کنار قبر هارون الرشید به خاک می سپارند . و خداوند متعال مرقد مرا محلّ تردّد و رفت وآمد شیعیان و اهل بیت من قرار خواهد داد .

هرکس مرا دراین سرزمین غربت زیارت نماید ، من در قیامت به دیدار او خواهم رفت .

قسم به خداوندی که حضرت محمّد (صلی الله علیه و اله وسلم) را به افتخار نبوّت و رسالت گرامی داشت و در تمام هستی از میان جمیع خلایق ، تاج کرامت و شرافت را ویژه او ساخت ، هر یک از شما در کنار قبر من ، دو رکعت نماز گزارد

، هنگام ملاقات با حق مستوجب بخشش خداوند - عزّوجلّ - قرار خواهد گرفت .

قسم به خداوندی که مقام والای امامت را ویژه ما ساخت ، زائرین قبر من ، از بهترین کسانی هستند که در رستاخیز بر بارگاه الهی وارد می شوند .

هر مؤمنی که در مسیر زیارت من دچار زحمت شده و گرفتار بارش باران شود ، خداوند عالم ، بدن او را بر آتش جهنّم حرام می سازد . »

(- عن الهروی : قال : سمعت الرضا (علیه السلام) یقول « انّی سأقتل بالسّم مسموماً ومظلوماً واقبر الی جنب هارون ویجعل اللّه عزّوجل تربتی مختلف شیعتی وأهل بیتی . فمن زارنی فی غربتی وجبت له زیارتی یوم القیامه ، والّذی أکرم محمّداً (صلی الله علیه و اله وسلم) بالنّبوه واصطفاه علی جمیع الخلیقه ، لایصلّی أحد منکم عند قبری رکعتین ، الاّ استحقّ المغفره من اللّه عزّوجلّ یوم یلقاه والّذی أکرمنا بعد محمّد (صلی الله علیه و اله وسلم) بالامامه وخصّنا بالوصیّه ، انّ زوّار قبری لأکرم الوفود علی اللّه یوم القیامه ، وما من مؤمن یزورنی فتصیب وجهه قطره من السّماء الاّ حرّم اللّه عزّوجلّ جسده علی النّار . » بحارالانوار ، ج 102 ، ص 36 ، ح 23 .)

4 - امنیّت از آتش رستاخیز

عبدالعظیم حسنی گوید : از امام جواد (علیه السلام) شنیدم که فرمود : « هرکس در مسیر زیارت پدرم ، در اثر باران و یا سرما و گرما ، متحمّل اذیّت شود ، خداوند پیکر او را بر آتش حرام خواهدساخت . »

(- عن

عبدالعظیم الحسنی قال : سمعت أبا جعفر الثانی (علیه السلام) یقول : « مازار أبی (علیه السلام) أحد فأصابه أذیً من مطر أو برد أو حرّ ، الاّحرّم اللّه جسده علی النّار . » بحارالانوار ، ج 102 ، ص 36 ، ح 20 .)

ابوهاشم جعفری گوید : از حضرت جواد الائمّه (علیه السلام) شنیدم که فرمودند : « در میان دو کوه طوس ، سرزمینی است که از خاک بهشت گرفته شده و هرکس وارد آن سرزمین شود ، از آتش قیامت در امان می باشد . »

(- عن ابی هاشم الجعفری قال : سمعت أباجعفر (علیه السلام) قال : « انّ بین جبلی طوس قبضه قبضت من الجنّه من دخلها کان آمناً یوم القیامه من النّار . » بحارالانوار ، ج 102 ، ص 37 ، ح 24 .)

عبدالعظیم حسنی می گوید : از امام هادی (علیه السلام) شنیدم که فرمود : « خدای عالم اهل قم و آوه را بخاطر زیارت جدّم علیّ بن موسی الرّضا (علیهما السلام) مورد آمرزش و بخشش قرار داد . و هرکس در اثر زیارت جدّم ، گرفتار بارندگی شود ، خداوند بدنش را به عذاب جهنّم حرام می سازد . »

(- عن عبدالعظیم الحسنی قال : سمعت علیّ بن محمّد العسکری (علیهما السلام) یقول : « اهل قم واهل آبه ، المغفور لهم لزیارتهم لجدّی علی بن موسی الرضا (علیه السلام) بطوس ، ألا ومن زاره فأصابه فی طریقه قطره من السّماء

حرّم اللّه جسده على النار . » بحارالانوار ، ج 102 ، ص 38 ، ح 31 .)

5 - رسیدن به بهشت پرطراوت

ششمین امام نور از پدران گرانمایه اش (علیهم السلام) آورده است که پیامبر گرامی (صلی الله علیه و اله وسلم) فرمود : « یکی از فرزندان گرانقدرم در سرزمین خراسان به خاک سپرده می شود ، هر انسان باایمانی ، خالصانه وآگاهانه او را زیارت کند خداوند بهشت را بر او مقرّر و پیکرش را بر آتش دوزخ حرام خواهد ساخت . »

(- عن جعفربن محمّدبن عمّاره عن ابیه عن الصادق ، عن آبائه (علیهم السلام) قال : قال رسول اللّه (صلی الله علیه و اله وسلم) : « ستدفن بضعه منّی بأرض خراسان لایزورها مؤمن الاّ أوجب اللّه عزّوجلّ له الجنّه وحرّم جسده على النّار . » بحارالانوار ، ج 102 ، ص 31 ، ح 1 .)

در روایت دیگری از حضرت امام صادق (علیه السلام) آمده : « یکی از فرزندان من ، در شهر طوس در منطقه خراسان ، به شهادت می رسد و هر کس که او را آگاهانه زیارت کند ، فردای قیامت دست او را گرفته و وارد بهشت خواهم ساخت ، اگرچه مرتکب گناهان کبیره شده باشد . »

(- قال ابوعبداللّه (علیه السلام) : « یقتل حفدتی بأرض خراسان فی مدینه یقال لها طوس من زاره الیها عارفاً بحقّه اخذته بیدی یوم القیامه وأدخلته الجنّه وان کان من أهل الکبائر . . . . » بحارالانوار ، ج 102 ،

ص 35 ، ح 17 .)

علی بن مهزیار گوید : ازامام جواد (علیه السلام) پرسیدم : « پاداش زیارت قبر امام هشتم (علیه السلام) چیست ؟ »

فرمود : « قسم بخدا ! بهشت برین ، پاداش اوست . »

(- عن علی بن مهزیار قال : قلت لابی جعفر (علیه السلام) : « ما لمن أتی قبر الرضا (علیه السلام) ؟ » قال : « الجنّه واللّه . » بحارالانوار ، ج 102 ، ص 39 و 37 .)

6 - پاداشی بسان پاداش زیارت پیامبر (ص)

هشتمین امام نور حضرت رضا (علیه السلام) ضمن روایت مفصّلی در فضیلت مرقد مطهّر خویش فرمود :

« هر کسی در آنجا مرا آگاهانه و خالصانه زیارت کند همچون کسی است که پیامبر خدا را زیارت کرده است . »

(- عن أبی الحسن الرضا (علیه السلام) : « انّ بخراسان لبقعه یأتی علیها زمان تصیر مختلف الملائکه . . . من زارنی فی تلک البقعه کان کمن زار رسول اللّه (صلی الله علیه و اله وسلم) . » بحارالانوار ، ج 102 ، ص 31 ، ح 2 .)

امام کاظم (علیه السلام) نیز ضمن خبر از شهادت هشتمین امام نور بوسیله زهر و اشاره به جایگاه شهادت و دفن او ، فرمود :

« هرکس او را زیارت آگاهانه نماید ، همانند کسی است که پیامبر را زیارت کرده است . »

(- عن سلیمان بن حفص قالی سمعت أبا الحسن موسی بن جعفر (علیهما السلام) یقول

: « انّ ابنی علیّاً مقتول بالسّم ظلماً ومدفون الی جانب هارون بطوس ، من زاره کمن زار رسول اللّه (صلی الله علیه و اله وسلم) . » بحارالانوار ، ج 102 ، ص 38 ، ح 32 .)

عبداللّه بن فضل گوید : در محضرمنوّر حضرت امام صادق (علیه السلام) بودم که مردی ازاهل طوس وارد شد واز حضرت در باره فضیلت زیارت قبرِ سرور آزادگان حضرت سیّدالشّهداء (علیه السلام) سؤال نمود .

حضرت ضمن پاسخ مفصّل فرمودند : « یکی از فرزندان آن حضرت که مورد رضای خدا در آسمان و مردم در روی زمین است ، (اشاره به لقب حضرت رضا (علیه السلام) است) در سرزمین شما مظلومانه بوسیله زهر به شهادت می رسد و غریبانه به خاک سپرده می شود . هرکس که معتقد به امامت اوست در آن سرزمین غربت ، او را زیارت نماید ، مانند کسی است که رسول اکرم را زیارت کرده است . »

(- عن عبداللّه بن الفضل قال : کنت عند ابی عبداللّه (علیه السلام) فدخل علیه من رجل اهل طوس فقال له : « یاابن رسول اللّه ! مالمن زارقبرابی عبداللّه (علیه السلام) . »

فقال له : « . . . وانّه سیخرج من صلبه رجل یکون رضی للّه عزّوجلّ فی سمائه ولعباده فی أرضه یقتل فی أرضکم بالسّم ظلماً وعدوانا ویدفن بها غریباً ، ألا فمن زاره فی غربته و هو یعلم أنه امام بعد أبیه ، مفترض الطاعه من اللّه عزّوجلّ ، کان کمن

زار رسول اللّه . » بحارالانوار ، ج 102 ، ص 38 ، ح 32 .)

7 - بسان پاداش زیارت خدا در عرش

هفتمین امام نور (علیه السلام) ضمن روایتی در فضیلت زیارت فرزند گرامی اش علیّ بن موسی (علیهما السلام) فرمودند : « . . . هر کس آن حضرت را آگاهانه زیارت کند و یا شبی را در کوی او به یاد خدا به صبح آورد ، همچون کسی است که خدای را در عرش زیارت کرده است . »

و افزودند : « هنگامی که روز رستاخیز فرامی رسد ، چهار شخصیّت گرانمایه از امّتهای پیشین و چهار شخصیّت والا ، از امّت آخرین بر فراز عرش پرشکوه ، خواهند بود .

از پیشینیان : حضرت نوح ، ابراهیم ، عیسی و موسی و از آخرین : حضرت رسول اکرم ، امیرمؤمنان ، حسن و حسین (علیهم السلام) خواهند بود . آنگاه فرش مخصوص ضیافت ، گسترده می شود و تمامی زائران ائمّه (علیهم السلام) همراه آنان در آنجا می نشینند .

آگاه باشید که برترین مقام و منزلت را در میان زائران ، کسانی خواهند داشت که قبر فرزندم علی را زیارت کرده اند . »

(- عن موسی بن جعفر (علیهما السلام) « . . . من زاره أو بات عنده لیله کان کمن زاراللّه فی عرشه . » قلت : « کمن زار اللّه فی عرشه ؟ » قال : « نعم ! إذا کان یوم القیمه کان علی عرش اللّه عزّوجل أربعه من الاولین وأربعه من الآخرین ، فأما الأوّلون : فنوح

وإبراهيم وموسى وعيسى وأما الاربعه الآخرون : فمحمّد وعليّ والحسن والحسين . ثم يمدّ المطمر فيقعد معنا زوّار قبور الأئمه . ألا ان أعلاها درجه واقربهم حبوه زوار قبر ولدی علی (علیه السلام) . » بحارالانوار ، ج 102 ، ص 35 ، ح 16 و قریب به این مضمون در ص 41 ، ح 46 .)

9 - همنشین امام هشتم (ع)

هشتمین امام نور حضرت رضا (علیه السلام) فرمود :

« هرگز روزگار ، پایان نخواهد پذیرفت تا اینکه « طوس » میعادگاه عاشقان و جایگاه رفت و آمد زائران من گردد . . . .

مردم ! بدانید هر کس در « طوس » و در اوج تنهایی من ، مرا زیارت کند در روز رستاخیز مورد بخشایش خدا قرار گرفته و با من و در ردیف من خواهد بود . »

(- عن الرضا (علیه السلام) فی خبر دعبل قال (علیه السلام) : « لاتنقضی الأیّام واللّیالی حتّی تصیر طوس مختلف شیعتی وزوّاری ألا فمن زارنی فی غربتی بطوس ، کان معی فی درجتی یوم القیامه مغفوراً له . » بحارالانوار ، ج 102 ، ص 39 ، ح 36 .)

و نیز در روایت دیگری ضمن خبر از شهادت جانگداز خویش به دست پلیدترین موجود هستی و بیان چگونگی شهادت و دفن مظلومانه اش در مکانی ناشناخته . . . فرمود :

« هر کس در آنجا مرا آگاهانه و خالصانه زیارت کند خداوند پاداش پرشکوهی . . . بدو ارزانی داشته و او را در مقامات والای بهشت برین همنشین و رفیق ما

خواهدساخت . »

(- عن الهروی قال سمعت الرضا (علیه السلام) یقول : « ألا ! فمن زارنی فی غربتی کتب اللّه عزّوجل له أجر مائه ألف شهید و . . . وحشر فی زمرتنا و جعل فی الدّرجات العلی من الجنّه رفیقنا . » بحارالانوار ، ج 102 ، ص 32 ، ح 2 .)

9 - همنشین امام هشتم (ع)

هشتمین امام نور حضرت رضا (علیه السلام) فرمود :

« هرگز روزگار ، پایان نخواهد پذیرفت تا اینکه « طوس » میعادگاه عاشقان و جایگاه رفت و آمد زائران من گردد . . . .

مردم ! بدانید هر کس در « طوس » و در اوج تنهایی من ، مرا زیارت کند در روز رستاخیز مورد بخشایش خدا قرار گرفته و با من و در ردیف من خواهد بود . »

(- عن الرضا (علیه السلام) فی خبر دعبل قال (علیه السلام) : « لاتنقضی الأیّام واللّیالی حتّی تصیر طوس مختلف شیعتی وزوّاری ألا فمن زارنی فی غربتی بطوس ، کان معی فی درجتی یوم القیامه مغفوراً له . » بحارالانوار ، ج 102 ، ص 39 ، ح 36 .)

و نیز در روایت دیگری ضمن خبر از شهادت جانگداز خویش به دست پلیدترین موجود هستی و بیان چگونگی شهادت و دفن مظلومانه اش در مکانی ناشناخته . . . فرمود :

« هر کس در آنجا مرا آگاهانه و خالصانه زیارت کند خداوند پاداش پرشکوهی . . . بدو ارزانی داشته و او را در مقامات والای بهشت برین همنشین و رفیق ما

خواهدساخت . »

(- عن الهروی قال سمعت الرضا (علیه السلام) یقول : « ألا ! فمن زارنی فی غربتی کتب اللّه عزّوجل له أجر مائه ألف شهید و . . . وحشر فی زمرتنا و جعل فی الدّرجات العلی من الجنّه رفیقنا . » بحارالانوار ، ج 102 ، ص 32 ، ح 2 .)

10 - شفاعت خاندان وحی و رسالت

مردی از خراسان به امام هشتم علیّ بن موسی الرّضا (علیهما السلام) عرض کرد : ای فرزند گرانمایه پیامبر ! من در عالم خواب پیامبر (صلی الله علیه و اله وسلم) را دیدم به من می فرمود :

« آنگاه که پاره تنم در سرزمینتان به خاک سپرده شود وستاره ای از ستارگانم در دیار شما نهان گردد ، شما با این امانت من چگونه رفتار خواهید کرد ؟ »

آن گرامی فرمود : « آن امانت و آن ستاره و آن پاره وجودپیامبر ، من هستم . آری ! من در سرزمین شما به خاک سپرده می شوم .

آگاه باشید ! هر کس مرا زیارت کند و در همان حال به حقوقی که خداوند برای من مقرّر داشته است ، آگاه باشد ، در روز رستاخیز ، من و پدران گرانقدرم شفاعت کننده او خواهیم بود و هر کس که شفاعت کننده روز رستاخیزش ، ما باشیم گرچه گناهی همانند گناه جنّ و انس از او سرزده باشد ، نجات خواهدیافت . . . . »

(- عن الرضا (علیه السلام) أنّه قال له رجل من أهل خراسان : « یا ابن رسول اللّه !

رأیت رسول اللّه (صلی الله علیه و اله وسلم) فی المنام کأنّه یقول لی : کیف أنتم اذا دفن فی أرضکم بعضی ، فاستحفظتم ودیعتی وغیّب فی ثراکم نجمی ؟ » فقال له الرضا (علیه السلام) : « انا المدفون فی أرضکم و أنا بضعه من نبیّکم وأنا الودیعه والنجم . ألا ! فمن زارنی وهو یعرف ما أوجب اللّه تبارک وتعالی من حقّی وطاعتی فأنا وآبائی شفعائه یوم القیامه ومن کنّا شفعائه یوم القیامه نجا ولو کان علیه مثل وزر الثقلین الجنّ والانس . . . . » بحارالانوار ، ج 102 ص 32 ، ح 3 .)

و در روایت دیگر از آن گرامی از جمله پاداش زیارت خالصانه آن حضرت ، شفاعت روز رستاخیز عنوان شده است .

(- عن البزنطی قال : سمعت الرضا (علیه السلام) یقول : « مازارنی احد من اولیائی عارفاً بحقّی إلاّ تشفّعت فیه یوم القیامه . » بحار ، ج 102 ص 33 ، ح 7 و ص 31 ، ح 2 .)

11 - بازدید حضرت در سه موقعیت حسّاس

هشتمین امام نور (علیه السلام) فرمود : « هر کس مرا در سرزمین غربت و دور از خانه و خاندانم ، آگاهانه زیارت کند در سه جا و سه موقعیّت حسّاس به بازدیدش خواهم رفت تا او را از هراس سهمگین ، رهایی بخشم .

نخست : به هنگام دریافت کارنامه های عمل ، دوّم : در آستانه عبور از صراط و دیگر : کنار میزان عمل . »

و در روایت دیگر از آن حضرت همین نکات مورد تأکید قرار

گرفته است .

(- قال الرضا (علیه السلام) : « من زارنی علی بعد داری ، أتیته یوم القیامه فی ثلاث مواطن حتّی أخلصه من أهوالها : إذا تطایرت الکتب یمیناً وشمالاً وعندالصّراط وعندالمیزان . » بحارالانوار ، ج 102 ، ص 34 ، ح 13 و ص 40 ، ح 42 .)

و در روایت دیگر نیز از آن حضرت آمده که : « هرکس مرا در سرزمین غربت زیارت کند ، بر خود لازم می دانم که دررستاخیز از او دیدار نمایم . »

(- عن الهروی قال : سمعت الرضا (علیه السلام) یقول : « . . . فمن زارنی فی غربتی وجبت له زیارتی یوم القیامه . . . . » بحارالانوار ، ج 102 ، ص 36 ، ح 23 .)

12 - اجابت دعاها

هشتمین امام نور حضرت رضا (علیه السلام) فرمود : « برای شتافتن به کوی هیچ کس بجز کوی ما خاندان وحی و رسالت ، بار سفر نبندید . بدانید که من بوسیله سمّ بیداد ، مظلومانه به شهادت رسیده و در مکان مقدّسی ، دور از خانه و خاندانم به خاک سپرده خواهم شد هر کس به منظور زیارت من بار سفر بندد ، دعایش به هدف اجابت رسیده و گناهانش مورد بخشایش قرار خواهد گرفت . »

(- عن الرضا (علیه السلام) : « لاتشدّ الرّحال الی شی ء من القبور الاّ الی قبورنا . ألا ! وانّی مقتول بالسمّ ظلماً ومدفون فی موضع غربه ، فمن شدّ رحله الی زیارتی ، استجیب دعائه

وغفر له ذنبه . » بحارالانوار ، ج 102 ، ص 36 ، ح 21 .)

و در روایت دیگری ضمن بر شمردن پاداش زیادی برای زیارت آگاهانه آن حضرت ، به هدف اجابت رسیدن دعاهارا از آثار زیارت آن ضریح مطهر می شمارد .

(- عن الرضا (علیه السلام) انه قال من شد رحله الی زیارتی استجیب دعاؤه . . . . بحارالانوار ، ج 102 ، ص 44 ، ح 51 .)

13 - زدودن اندوه دلها

امیرمؤمنان (علیه السلام) از پیامبر گرامی (صلی الله علیه و اله وسلم) آورده است که فرمود : « یکی از فرزندانم در خراسان به خاک سپرده خواهد شد . هیچ گرفتار و اندوه زده ای او را زیارت نخواهدکرد ، جزاینکه خداوند اندوه دلش را می زداید و گرفتاریش را برطرف می کند . . . . »

(- عن أمیرالمؤمنین (علیه السلام) قال : قال رسول اللّه (صلی الله علیه و اله وسلم) : « ستدفن بضعه منی بخراسان مازارها مکروب إلاّ نفّس اللّه کربته . . . . » بحارالانوار ، ج 102 ص 33 .)

14 - فضیلت حرم مطهّر حضرت

امام صادق (علیه السلام) در فضیلت و برتری شهادتگاه و حرم آن حضرت فرمود : « چهار مکان مقدّس در طوفان نوح به بارگاه خدا به نیایش برخاستند :

1 - بیت المعمور 2 - نجف 3 - کربلا 4 - طوس . »

(- قال الصادق (علیه السلام) : « اربع بقاع ضجت الی اللّه أیّام الطّوفان : البیت المعمور فرفعه اللّه والغری وکربلا وطوس . » بحارالانوار ، ج 102 ، ص 39 ، ح 38 .)

و خود آن گرامی در روایت ارزنده ای ، آن سرزمین پربرکت را ، بوستانی از بوستانهای بهشت برین و فرودگاه فرشتگان خدا وصف کرد .

(- « . . . وهذه البقعه روضه من رياض الجنّه ، ومختلف الملائكه ، لايزال فوج ينزل من السّماء وفوج يصعد ، الى أن ينفخ فى الصّور . » بحار ، ج 102

، ص 44 .)

فرازهایی از سخنان امام هشتم (ع) درباره مقام والای امام معصوم

« انَّ الامامه أجلّ قدراً وأعظم شأناً وأعلا مکاناً وأمنع جانباً وأبعد غوراً من أن یبلغها النّاس بعقولهم أو ینالوها بآرائهم . . . . الامام کالشّمس الطّالعه المجلّله بنورها للعالم وهی فی الافق بحیث لاتنالها الایدی والابصار . الامام البدر المنیر والسّراج الزّاهر والنّور السّاطع والنّجم الهادی فی غیاهب الدّجی واجواز البلدان والقفار ولجج البحار . »

امامت ، منزلتش والاتر ، شأنش بزرگتر ، مقامش عالیتر ، مرتبه اش بلندتر و ژرفش عمیقتر از آن است که عقلها به آن برسد و افکار آن را دریابد .

معرفت امام 7

امام ، همانند خورشید فروزانی است که خود در کرانه افق و دور از دسترس و چشم انداز و نورش سراسر هستی را فراگرفته است . امام همان ماه تابان ، چراغ فروزان ، نور درخشان و ستاره رهنما در ظلمت شبها ، رهگذر شهرها و کویرها و گرداب پرتلاطم دریاهاست .

کافی ، ج 1 ، ص 200 .

زیارت بامعرفت وآگاهانه حضرت رضا (ع)

1 - مراتب معرفت امام

در فصل گذشته دیدیم که زیارت آن حضرت پاداشی همانند پاداش هزار حجّ شایسته و عمره پذیرفته شده ، دارد .

پاداشی همانند پاداش شهید و شهادت واقعی ، برایش مقرّر شده است .

انسان را به نهایت آرزوهایش که بهشت برین است می رساند .

از آتش سهمگین دوزخ ، امنیّت می بخشد .

پاداشش بسان زیارت پیامبر (صلی الله علیه و اله وسلم) است .

همچون زیارت خدا در عرش است .

موجب بازدید آن حضرت از زائر آگاه و حق شناسش ، در سخت ترین شرایط می گردد .

باعث اجابت دعاهاست .

بسان زیارت سالار شهیدان

است .

انسان را به همنشینی پیامبر و امامان نور (علیهم السلام) مفتخر ساخته ، سرانجام شفاعت آنان را به ارمغان می آورد .

البتّه اینها همه ، پاداش زیارت اوست؛ امّا زیارت ! نه دیدار و تماشا ! و رفتن وآمدن !

زیارت ! آن هم با این شرط که آگاهانه ، عاشقانه ، خالصانه و متفکّرانه باشد؛ نه زیارت بازیگرانه و سیاستمدارانه ! و یا ریاکارانه ! !

آری ! زیارت انسان حق شناس ، خداشناس ، پیامبرشناس ، امام شناس ، معادشناس و نکته سنج و عمیق ! نه هر کس که آنجا برود و بازگردد !

به همین دلیل در روایات ، با عبارتهای مختلف اشاره شده که این همه پاداش و اجر ، نصیب کسی خواهد شد که : « حضرت را با معرفت زیارت کند . »

از حضرت جواد الأئمه (علیه السلام) خواندیم که : « پاداش هزار هزار (یک میلیون) حجّ از آنِ کسی است که پدر بزرگوارم را آگاهانه زیارت کند . »

(- . . . قال ابوجعفر (علیه السلام) : « إی واللّه ألف ألف حجّه لمن زاره عارفاً بحقّه . » بحارالانوار ، ج 102 ص 33 ، ح 4 .)

و یا در بعضی از روایات ، بخشش الهی و پاداش هفتاد شهید و رسیدن به شفاعت اهل بیت و دخول در بهشت باطراوت را مختصّ کسی می داند که حضرت را با معرفت و آگاهی به حقّ او ، زیارت کند . و از امام هفتم (علیه السلام) خواندیم

که زیارت (- قال الرضا (علیه السلام) : . . . « فمن زارنی عارفاً بحقّی غفراللّه ما تقدّم من ذنبه وماتأخّر . » بحارالانوار ، ج 102 ، ص 38 ، ح 33 .

قال ابوعبداللّه (علیه السلام) : . . . من زاره عارفاً بحقّه أعطاه اللّه عزّوجلّ أجر سبعین شهیداً ممّن استشهد بین یدی رسول اللّه (صلی الله علیه و اله وسلم) علی حقیقه . بحارالانوار ، ج 102 ص 35 ، ح 17 .

عن البزنطی قال سمعت الرضا (علیه السلام) یقول : مازارنی أحد من أولیائی عارفاً بحقّی إلاّ تشفّعت فیه یوم القیامه . بحار ، ج 102 ، ص 33 ، ح (علیه السلام) .

عن أبی جعفر (علیه السلام) قال : حتمت لمن زار أبی (علیه السلام) بطوس عارفاًبحقّه ، الجنّه علی اللّه تعالی . بحار ، ج 102 ، ص 33 ، ح 7 .)

حضرت ، همانند : هفتاد حج ، هفتصد حج ، هفتصدهزار حج ، پاداش دارد . و یا در حدیث امام جواد (علیه السلام) آمده که : پاداش زیارت حضرت ، معادل یک میلیون حج می باشد .

شاید تفاوت مراتب پاداش زیارت ، مربوط به مراتب معرفت زائر باشد . یعنی : هرکس که معرفت او نسبت به امام ، بیشتر باشد ، زیارت او آگاهانه تر و کسی که شناخت او عمیقتر باشد ، دیدار او عاشقانه تر و پاداش او افزونتر خواهد بود .

2 - زیارت آگاهانه و بامعرفت چیست ؟

اینک این سؤال پیش می آید

که مراد از زیارت با معرفت و زیارت آگاهانه چیست ؟

آیا زیارت عارفانه ، رفتن به صحن مطهّر آن حضرت و تماشانمودن بارگاه و ایوانهای طلایی و ضریح مطهّر می باشد ؟

آیا زیارت آگاهانه ، طواف نمودن اطراف قبر مطهّر و رساندن دست به ضریح حضرت ، اگرچه با آوردن فشار به دیگر زائرین و ایذای آنان تمام شود ؟

(- در آداب زیارت آمده که : « ثمّ تنکبّ علی القبر وتقول . . . . » یعنی : پس خود را بر ضریح مقدّس می چسبانی و می خوانی؛ قطعاً در جایی است که چسباندن خود به ضریح مطهّر ، مستلزم ایذای دیگران نباشد .)

و یا زیارت آگاهانه این است که : انسان وقتی وارد حرم مطهّر می شود با تمام وجود احساس کند که خدمت حضرت در زمان حیات می رسد و یقین کند که حضرت او را می بیند و صدای او را می شنود و سلام او را جواب می دهد و از تمام نیّات قلبی او بااطّلاع است و از همه گذشته و آینده او آگاه است و از جمیع اعمال خوب و بد او باخبراست و نسبت به شیعیان و دوستانش ازمهربانترین پدران و مادران ، مهربانتراست و از خدا برای او طلب مغفرت می کند و قضای حوایج او را از خدا می خواهد .

و آیا مراد از شناخت امام (علیه السلام) این است که او را یک فرد عادّی و معمولی بدانیم که در علم و تقوی از دیگر افراد ، امتیازی دارد و مسایل الهی را می

داند و احکام اسلامی را همانند فقها بیان می کند .

و یا مراد از معرفت امام این است که او را اشرف خلایق و عصاره عالم هستی و هدف غایی وجود و مظهر اسمای حسنای الهی و تجلّیگاه صفات کمال و جمال خداوندی و محلّ نزول اراده و مشیّت ربوبی و فرمانده کلّ هستی به اذن حق بدانیم .

البتّه در بعضی از روایات به موضوع معرفت امام و زیارت آگاهانه حضرت ، اشاره شده است ، مثلاً در روایتی آمده : « مراد از زیارت بامعرفت ، این است که بداند او حجّت خدا بر تمام مردم بوده و او تنها راه معرفت حق و رسیدن به صراطمستقیم است . »

(- « . . . ثم أتاک أباک أمیرالمؤمنین (علیه السلام) عارفاً بحقّه یعلم أنه حجّه اللّه علی خلقه وبابه الّذی یؤتی . » بحارالانوار ، ج 102 ، ص 37 ، ح 29 .)

و در روایتی از حضرت صادق (علیه السلام) آمده که : « هرکس فرزندم علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) را آگاهانه زیارت کند ، در قیامت دست او را گرفته و وارد بهشت می کنم . »

راوی می پرسد : « مراد از زیارت آگاهانه چیست ؟ »

حضرت پاسخ می دهد : « عقیده داشتن به اینکه اطاعت از دستورات او لازم و واجب است و آگاهی ازاینکه حکومت استبدادی ، او را در سرزمین غربت و دور از اهل و عیال به شهادت رسانده است . »

(- قال أبوعبداللّه (علیه السلام)

: « یقتل حفدتی بأرض خراسان فی مدینه یقال لها طوس . من زاره عارفاً بحقّه أخذته ، بیدی یوم القیامه وأدخلته الجنّه وان کان من أهل الکبایر . » قلت : « جعلت فداک ! وماعرفان حقّه ؟ » قال : « یعلم أنّه مفترض الطاعه غریب شهید . . . . » بحارالانوار ، ج 102 ، ص 35 ، ح 17 .)

در روایت دیگر از هشتمین امام نور (علیه السلام) آمده است که : « مراد از معرفت ، آگاهی به حقوق و اطاعت امامان پاکی است که خداوند بر همه واجب و لازم گردانیده . »

(- عن الرضا (علیه السلام) : « . . . ألا ! فمن زارنی وهو یعرف ما أوجب اللّه تبارک وتعالی من حقّی وطاعتی فأنا وآبائی شفعائه یوم القیامه . » بحار ، ج 102 ، ص 32 .)

و نیز در روایتی ، امام هفتم (علیه السلام) زیارت بامعرفت را قرین تسلیم اوامر و فرامین ملکوتی امامان راستین بحقّ ، اعلام فرموده است .

(- عن أبی الحسن موسی بن جعفر (علیهما السلام) : « . . . فمن زاره مسلماً لأمره عارفا بحقّه کان عنداللّه عزّوجل کشهداء بدر . » بحارالانوار ، ج 102 ص 41 ، ح 43 .)

البته نظر بر اینکه بررسی مقام والای امام و امامت از عهده این جزوه خارج است؛ ولی جهت آگاهی شیفتگان و دلباختگان امامت و زائران و عاشقان کوی مقدّس هشتمین اختر آسمان ولایت ، حضرت علیّ بن موسی الرّضا

(علیهما السلام) بصورت مختصر به موضوع شناخت امام و مقام امامت و قدرت ولایت ، اشاره می کنیم .

3 - شناخت امام واجب است

در روایات متعدّد از امام باقر (علیه السلام) آمده : « شناختن امام و معرفت او واجب بوده و هیچ عذری در ترک معرفت امام پذیرفته نیست . و هرکس بدون معرفت و شناخت امام از دنیا برود ، مرگ آن همانند مرگ جاهلیّت و مرگ کافران و گمراهان و منافقان است . »

(- رجوع شود به : اصول کافی ، ج 1 ، ص 180 و بحارالانوار ، ج 23 ، ص 77 .)

4 - عبادت بدون معرفت امام پذیرفته نیست

در روایتی از امام صادق (علیه السلام) در ذیل آیه شریفه « وللّه اسماءالحسنی » آمده : « سوگند بخدا ما (ائمّه) اسمای حسنای الهی هستیم و هیچ عبادتی بدون شناخت و معرفت ما پذیرفته نیست . »

(- « نحن واللّه الاسماء الحسنی الّتی لایقبل اللّه من العباد الاّ بمعرفتنا . » کافی ، ج 1 ، ص 143 و تفسیرالبرهان ، ج 2 ، ص 52 .)

5 - معرفت امام ، وسیله رفتن به بهشت

حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) به امیرمؤمنان فرمودند : « سوگند یاد می کنم که به بهشت قدم نمی گذارد مگر کسی که تو را بشناسد . »

(- قال رسول اللّه (صلی الله علیه و اله وسلم) لعلیّ : « ثلاث اقسم انهنّ حق : . . . لایدخل الجنّه الاّمن عرفکم . . . . » بحارالانوار ، ج 23 ، ص 99 .)

و در روایت دیگری از حضرت امیرمؤمنان (علیه السلام) آمده : « کسی که از ما و مقام ما ، شناخت و آگاهی نداشته باشد ، وارد بهشت نخواهد شد . »

(- فقال على (عليه السلام) : « . . . لايدخل الجنّه الّامن عرفنا . » بحارالانوار ، ج 24 ، ص 249 . در اين زمينه مرحوم كلينى در كافى ، ج 1 ، ص 180 و مرحوم مجلسى دربحارالانوار ، ج 23 ، ص 99 ، ج 24 ، ص 247 و ص 86 روايات زيادى نقل كرده اند . علاقمندان ، مراجعه نمايند

(.

6 - اعمال بندگان بدون ولایت پذیرفته نیست

علامه مجلسی؛ دراین موضوع ، 71 روایت نقل کرده است که ما به چند روایت اشاره می کنیم :

رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) به حضرت علی (علیه السلام) فرمود : « اگر کسی به مقدار عمر حضرت نوح ، خدا را عبادت کند و مانند کوه اُحُد ، طلا در راه خدا صدقه دهد و هزار مرتبه با پای پیاده به زیارت خانه خدا رود و در میان صفا و مروه مظلومانه کشته شود ، ولی به ولایت تو معتقد نباشد ، بوی بهشت را نخواهد چشید و وارد آن نخواهد شد . »

(- بحارالانوار ، ج 27 ، ص 194 .)

و در روایت دیگر از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمده : « اگربنده ای هزار سال خدا را عبادت کند و اعمالی ، همانند اعمال هفتاد و دو پیغمبر داشته باشد ، ولی آگاه به ولایت ما اهل بیت نباشد ، از او پذیرفته نمی شود؛ بلکه با سر وارد آتش دوزخ خواهد شد . »

(- بحارالانوار ، ج 27 ص 196 .)

7 - اجابت دعای پیامبران به برکت ائمّه (ع)

در روایتی از امام هشتم علیّ بن موسی الرّضا (علیهما السلام) آمده : « هنگامی که حضرت نوح در میان امواج آب و طوفان احساس خطر کرد ، خدا را بحقّ ما سوگند داد و خدا او را از خطر غرق شدن نجات داد .

لحظه ای که حضرت ابراهیم را در درون آتش افکندند ، خدارا به حقّ ما قسم داد و خدا آتش را برای او گلستان نمود .

وقتی که حضرت موسی و یاران او در محاصره میان رود خروشان نیل و ارتش بزرگ فرعون قرار گرفتند ، حضرت موسی ، خدا را به حقّ ما قسم داد و خدا در درون آب ، راهی خشک برای عبور قوم حضرت موسی ایجاد نمود و لشکر فرعون را در همان آب غرق کرد .

زمانی که یهود ، توطئه قتل حضرت عیسی را کشیدند ، حضرت عیسی ، خدا را به حقّ ما سوگند داد و خدا او را از چنگال یهودیان رهایی بخشید . »

(- بحارالانوار ، ج 26 ، ص 325 .)

8 - آگاهی امام (ع) از تمام امور

در روایتی امام صادق (علیه السلام) می فرماید : « همانا من به تمام آنچه در آسمانها و زمین و بهشت و جهنّم هست ، آگاهی دارم . و همه آنچه تاکنون در جهان هستی به وقوع پیوسته و آنچه خواهد آمد ، می دانم و آگاهم . »

(- . . . عن ابی عبداللّه (علیه السلام) : « انّی لأعلم ما فی السماوات ومافی الأرض واعلم ما فی الجنّه والنّار واعلم ماکان ومایکون . » کافی ، ج 1 ، ص 261 .)

در روایت صحیح از امام باقر (علیه السلام) آمده : « آیا تصور می کنید که خداوند اطاعت اولیای خویش را بر همه بندگان واجب نماید ولی آنان را از آنچه در آسمانها و زمین می گذرد بی خبر قرار دهد . »

(- سمعت اباجعفر (علیه السلام) یقول : « أترون انّ اللّه تبارک وتعالی افترض طاعه اولیائه علی

عباده ثمّ یخفی عنهم اخبار السّماوات والأرض . » کافی ، ج 1 ، ص 261 .)

عبداللّه زیّات می گوید : از هشتمین امام نور ، حضرت علیّ بن موسی الرّضا (علیهما السلام) تقاضا نمودم که در حق من و اهل بیتم دعای خیر نماید . حضرت فرمود : « مگر شما را دعا نمی کنم ؟ بخدا سوگند همه روزه تمام آنچه را که از شما سرمی زند به اطّلاع من می رسانند . »

راوی گوید : این سخن حضرت ، برایم سنگین آمد و به شگفت آمدم ! ! حضرت فرمود : « مگر در قرآن نمی خوانی : « قُلِ اعْمَلُوا فَسَیَرَی اللَّهُ عَمَلَکُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُون . » یعنی : هرآنچه که از شما سرمی زند خدا ، پیامبر و مؤمنون (ائمّه) از او آگاه هستند . »

(- بحارالانوار ، ج 23 ، ص 347 ، ح 47 . و چند روایت دیگر دراین مضمون .)

در روایتی از حضرت ولیّ عصر (ارواحنافداه) آمده : « ما از تمام آنچه در میان شما می گذرد آگاهیم و چیزی از اخبار شما بر ما پوشیده نیست . »

(- « فانّا یحیط علمنا بانبائکم ولایعزب عنّا شیی ء من اخباارکم . » بحارالانوار ، ج 53 ، ص 175 .)

9 - قدرت ائمّه (ع) بر تمام معجزه های پیامبران

ابوحمزه ثمالی گوید : از امام زین العابدین (علیه السلام) پرسیدم : « آیا ائمّه (علیهم السلام) می توانند مرده را زنده کنند و کور مادر زاد و شل را ، شفا دهند و

بر روی آب راه روند ؟ »

حضرت پاسخ داد : « خداوند تمام آنچه را که بر پیامبران عنایت کرده بود ، بر حضرت محمّد (صلی الله علیه و اله وسلم) عطا فرمود و همه آنچه را نزد رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) بود ، به امیرالمؤمنین و امامان بعد از او عطا فرمود . اضافه بر اینکه مطالبی در هرسال و ماه بر علوم ائمّه افزوده می شود . »

سپس فرمود : « آری قسم بخدا ! در هر ساعت بر علوم آنان افزوده می شود . »

(- عن الثّمالی عن علیّ بن الحسین . قال قلت : . . . ثمّ قلت : « الائمه یحیون الموتی ویبرؤن الأکمه والأبرص ویمشون علی الماء ؟ » قال : « مااعطی اللّه نبیّاً قطّ الاّ وقد اعطاه محمّداً (صلی الله علیه و اله وسلم) واعطاه مالم یکن عندهم . » قلت : « وکلّ ماکان عند رسول اللّه فقد أعطاه أمیرالمؤمنین ؟ » قال : « نعم ! ثمّ الحسن والحسین ثمّ من بعد کلّ امام اماماً الی یوم القیامه مع الزیاده الّتی تحدث فی کلّ سنه وفی کل شهر ، ای واللّه فی کلّ ساعه . » بحارالانوار ، ج 27 ، ص 29 .)

10 - واسطه تمام فیوضات الهی به خلایق

زیارت جامعه کبیره -علامه مجلسی؛ گوید : این زیارت از نظر سند ، صحیح ترین و ازنظر محتوا ، فراگیرترین و از نظر لفظ ، فصیح ترین و از نظر معنی ، بلیغ ترین و از نظر مرتبه ، بالاترین و والاترین زیارات است

- در حقیقت یک دوره (- بحارالانوار ، ج 102 ، ص 144 .)

امام شناسی کامل است که مقام و مرتبه ولایت و امامت را با زیباترین عبارات بیان نموده است . به چند فرازی از جملات این زیارت اشاره می کنیم :

در این زیارت می خوانیم : آغاز هستی به اراده حق و بواسطه شما ائمه گرامی صورت گرفته و بواسطه شما نیز این جهان پایان خواهد پذیرفت و به واسطه شما باران رحمت الهی فرومی آید و به سبب شما آسمانها را در هوا معلّق نگهداشته و فرونمی ریزد مگر به اذن حق و به سبب شما غمها زایل و نگرانیها برطرف می شود . . . و گیتی به نور شما روشن شده و رستگاران به برکت ولایت شما رستگار شدند و بوسیله شما می شود به بهشت رضوان راه یافت و هرکس که منکر ولایت شما باشد ، گرفتار غضب خدای رحمان خواهد شد . . . .

و با پذیرفتن ولایت شما ، واجبات الهی مورد قبول درگاه حقّ خواهد شد . . گناهان بندگان ، جز به رضایت و شفاعت شما مورد بخشش خداوند متعال قرار نخواهد گرفت .

(- « بِکم فتح اللّه وبکم یختم وبکم ینزِّل الغیث وبکم یمسک السَّمآء ان تقع علی الأرض الاّ باذنه وبکم ینفّس الهمّ ویکشف الضّرّ . . . واشرقت الأرض بنورکم وفاز الفآئزون بولایتکم بکم یسلک الی الرّضوان وعلی من جحد ولایتکم غضب الرّحمن . . . وبموالاتکم تقبل الطّاعه المفترضه . . . انّ بینی وبین اللّه عزّوجلّ ذنوباً لایاتی علیها الاّ رضاکم .

» رجوع شود به بحارالانوار ، ج 102 ، ص 131 ، من لایحضره الفقیه ، ج 2 ، ص 609 و تهذیب ، ج 6 ، ص 95 .)

در زیارت دوّم از زیارات مطلقه حضرت امام حسین (علیه السلام) که محدّث قمی؛ در مفاتیح ذکر کرده و مرحوم شیخ صدوق می گوید : « این زیارت نزد من از صحیح ترین زیارات است و محتویات دقیق و ظریف آن بازگو کننده حقایقی ، قانع کننده است . » آمده :

(- من لایحضره الفقیه (چاپ جامعه مدرسین) ج 2 ، ص 594 .)

آغاز و فرجام هستی به اذن خداوند و بواسطه شما انجام پذیرفته است .

و بواسطه شما هرگونه تغییرات و دگرگونی در عالم قضا و قدر و لوح محو و اثبات ، صورت می گیرد .

بواسطه شما ، گیاهان و درختان ، از زمین روییده و شکوفا و بارور می شوند .

بواسطه شما قطرات باران و روزی خلایق از آسمان فرودمی آید .

بواسطه شما خداوند متعال ، گرفتاریها را برطرف می سازد .

اراده ربوبی در تقدیر و اداره هستی ، بسوی شما نازل و از آنجا صادرمی شود .

(- بکم فتح اللّه وبکم یختم ، وبکم یمحو مایشاء وبکم یثبت ، . . . وبکم تنبت الأرض اشجارها وبکم تخرج الاشجار ثمارها وبکم تنزل السّماء قطرها ورزقها وبکم یکشف اللّه الکرب . . . واراده الربّ فی مقادیر اموره تهبط الیکم وتصدر من بیوتکم . کافی ، ج 4 ، ص 575 ، التهذیب ، ج 6

، ص 54 و من لایحضره الفقیه ، ج 2 ، ص 594 .)

11 - ولایت تکوینی و تشریعی امامان (ع)

از مقامات شامخ و والای ائمّه (علیهم السلام) ولایت آنان در امور تکوین و تشریع است . به وسیله ولایت تکوین می توانند در تمام امور هستی و جهان به اذن خداوند تعالی تصرف نمایند .

و بوسیله ولایت تشریع قادرند در همه مسایل شرع مقدّس اسلام ، به اذن خدای تعالی تصرّف نموده و با توجّه به آنچه که مصلحت اقتضا می کند ، چیزی را افزوده و یا بکاهند .

در روایت صحیح از امام صادق (علیه السلام) آمده : « حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) پس از آنکه تحت تربیت حق تعالی تمام مراحل کمالات را پیمود ، خداوند امور دین و سیاست ملّت را به او واگذار نمود .

به همین جهت بود که خداوند تمام نمازهای واجب یومیّه را ، دو رکعت دو رکعت ، واجب نمود ولی رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) به هریک از نمازهای ظهر ، عصر و عشا ، دو رکعت و به نماز مغرب یک رکعت ، افزود و چند نمونه دیگر . »

(- رجوع شود به : اصول کافی ، ج 1 ، ص 266 ، وسائل الشیعه ، ج 3 ، ص 31 و ج 10 ، ص 286 و بحارالانوار ، ج 25 ، ص 332 و 338 .)

و در روایات متعدّد آمده : آنچه در امور تشریع به حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و

اله وسلم) تفویض شده ، به ما واگذار گردیده است .

(- « فما کان مفوضاً الی محمّد (صلی الله علیه و اله وسلم) فقد فوض الینا . » وسائل الشیعه ، ج 15 ، ص 318 ، ح 27 ، بحارالانوار ، ج 25 ، ص 332 (با سندهای متعدّد) ، کافی ، ج 1 ، ص 265 و 268 . در معجم رجال الحدیث ، ج 19 ، ص 19 ، روایتی را در تفویض نقل کرده و می گوید : « سند روایت صحیح است . »)

و روایاتی از امام صادق و امام باقر (علیهما السلام) آمده : « احکام شریعت به ما محوّل گردیده و آنچه ما حلال بدانیم ، آن حلال و آنچه ما حرام بدانیم ، آن حرام است . »

(- عن ابی جعفر (علیه السلام) : « لانّ الائمّه منّا مفوّض الیهم فمااحلّوا فهو حلال وماحرّموا فهو حرام . » بحارالانوار ، ج 25 ، ص 334 . علامه مجلسی؛ پس از نقل روایات متعدّدی در این زمینه می گوید : ظاهر این روایات دلالت می کند براینکه احکام شریعت و دین به ائمّه (علیهم السلام) واگذار گردیده است . بحار ، ج 25 ، ص 342ù348 .)

12 - نظریّه علمای بزرگ وفقهای نامدار در ولایت تکوین و تشریع

آیت حق ، شیخ انصاری؛ می فرماید : « آنچه از ادلّه چهارگانه (کتاب ، سنّت ، عقل و اجماع) استفاده می شود این است که امام (علیه السلام) از طرف خداوند متعال ، سلطنت مطلقه و قدرت

تصرّف بدون قید و شرط در تمام امور مردم را دارد . »

(- « مایستفاد من الادلّه الاربعه بعد التّتبع والتّأمّل انّ للامام سلطنه مطلقه علی الرعیه من قبل اللّه تعالی وان تصرّفهم نافذ علی الرعیه ماض مطلقاً . » مکاسب ، ص 153 .)

آیت اللّه شیخ محمّد حسین اصفهانی معروف به کمپانی 1 می گوید : « نبیّ گرامی و ائمّه (علیهم السلام) در تمام امور تکوین وتشریع ، ولایت معنوی و تصرّف و تسلّط باطنی ، دارند . تمام فیوضات تشریع و عنایات تکوین ، توسّط آنان به خلایق می رسد . همه نعمتهای ظاهری و باطنی ، مادی و معنوی و الهی توسط آنان به جهان و جهانیان می رسد . و این ولایت تکوین و تشریع اینان ، همانند ولایت ذات اقدس خداوند تعالی ، ذاتی و غیرقابل منفکّ است و از مناصب عرضی و مجعول نیست . »

(- « لهم الولایه المعنویّه والسلطنه الباطنیّه علی جمیع أمور التّکوینیّه والتّشریعیّه فکما انّهم مجاری الفیوضات التّکوینیّه کذالک مجاری الفیوضات التّشریعیّه فهم وسایط التّکوین والتّشریع . . . الّتی هی لازم ذاتهم النّوریّه نظیر ولایته تعالی . » حاشیه مرحوم اصفهانی بر مکاسب ، ص 212 .)

آخوند خراسانی؛ می فرماید : « شناختن پیامبران و امامان (علیهم السلام) بر همگان واجب است زیرا آنان ، واسطه تمام نعمتها و عنایتهای خداوند ، به خلایق می باشند . »

(- « یجب تحصیل العلم فی بعض الاعتقادات کمعرفه الواجب تعالی وصفاته اداء لشکر بعض نعمائه وآلائه ومعرفه انبیائه فانّهم وسائط نعمه

وآلائه بل کذا معرفه الامام علی وجه صحیح فالعقل یستقل بوجوب معرفه النبیّ و وصیّه لذلک . » کفایه (طبع قدیم) ج 1 ، ص 154 .)

محمّدرضا قمشه ای؛ می گوید : « این حقیقت محمّدیّه (صلی الله علیه و اله وسلم) است که در جهان هستی تجلّی نموده است و تمام عالم و ماسوی اللّه ، از ریزترین تا بزرگترین موجودات ، مظهر ظهور و تجلّی آن حقیقت است . »

(- « . . . فالحقیقه المحمّدیّه هی الّتی تجلّت فی صوره العالم . والعالم من الذرّه الی الدرّه ظهورها وتجلّیها . » مصباح الهدایه والولایه ، ص 122 .)

« جهت آگاهی بیشتر مراجعه شود به : شرح تجرید ، ص 310 و باب حادیعشر (چاپ قدیم) صفحه 97 . ورشحات البحار مرحوم شاه آبادی ، صفحات 39 ، 47 . 40 - 50 . قبسات مرحوم میرداماد ، چاپ دانشگاه ، صفحه 396 . مصباح الهدایه والولایه ، صفحات : 30 ، 32 ، 52 ، 92 ، 155 و175 . تفسیر المیزان ، ج 6 ، صفحه 12 و . . . . »

13 - احادیث وارده در فضیلت و مقام ائمّه (ع)

علامه مجلسی؛ در بحارالانوار ، ج 26 ، صفحه 18 تا 66 جمعاً 149 روایت در جهات و چگونگی علوم ائمّه (علیهم السلام) نقل کرده است .

و از صفحه 66 تا 97 جمعاً 83 روایت در اینکه : ملائکه بویژه ملکی بزرگتر از جبرئیل و میکائیل نزد ائمّه (علیهم السلام) رفت وآمد نموده و مطالبی را از طرف خداوند متعال

برای آنان بیان می نمایند .

واز صفحه 109 تا 117 جمعاً 21 روایت در اینکه : ائمّه (علیهم السلام) به تمام آنچه در آسمانها ، زمین ، بهشت و جهنّم می گذرد و همه آنچه در جهان هستی به وقوع پیوسته و به وقوع خواهد پیوست ، آگاهی دارند .

و از صفحه 117 تا 132 جمعاً 40 روایت در اینکه : ائمّه (علیهم السلام) از ایمان باطنی و گفتار منافقانه مردم آگاه هستند و می دانند که چه کسانی به بهشت و یا به جهنّم می روند .

و از صفحه 132 تا 154 جمعاً 59 روایت در اینکه : ائمّه (علیهم السلام) از تمام اعمال بندگان آگاهند و چیزی از احوال شیعیان بر آنان پوشیده نیست و آنان به همه علومی که ملت به آن نیاز داشته باشند ، دارا بوده و از نیّت باطنی مردم باخبر هستند واز تمام اتّفاقاتی که در جهان افتاده و خواهد افتاد و از ولادت و مرگ افراد مطّلع می باشند .

و از صفحه 159 تا 178 جمعاً 63 روایت در اینکه : خداوند متعال تمام آنچه که به پیامبران گرامی عنایت کرده به ائمّه (علیهم السلام) عطا فرموده است .

و از صفحه 190 تا 193 جمعاً 7 روایت در اینکه : ائمّه (علیهم السلام) به تمام زبانها و لغات آگاهی دارند و به هر زبانی می توانند سخن بگویند .

و از صفحه 194 تا 200 جمعاً 13 روایت در اینکه : علم ائمّه (علیهم السلام) از علم پیامبران گرامی (

بجز رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم)) بالاتر و بیشتراست ، نقل نموده است .

و در جلد 27 از صفحه 261 تا 279 دراینکه : ائمّه (علیهم السلام) به زبان پرندگان و حیوانات آگاهند و آنها ائمّه را دوست می دارند ، جمعاً 26 روایت آورده است .

14 - خطر غلوّ

در روایات متعدّد ، از غلوّ و زیاده روی در مقام ائمّه (علیهم السلام) نهی شده است . و بر همگان لازم است که ضمن توجه به مقام والای ائمّه (علیهم السلام) مرز میان عبودیّت و ربوبیّت را حفظ نموده و توجّه داشته باشند که ائمّه (علیهم السلام) دارای هر مقام والایی هم باشند ، بنده خدا هستند ، وجود ائمّه (علیهم السلام) و تمام مقام و مرتبه آنان اعطایی حق تعالی و عین ربط به او است و آنان هر چه دارند از او و هرکاری انجام می دهند ، به اذن اوست .

همه روزه در تشهّد نماز ، قبل از شهادت به رسالت رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) به عبودیّت او برای حق ، شهادت می دهیم .

و در این زمینه علامه مجلسی در جلد 25 بحارالانوار از صفحه 261 تا صفحه 342 جمعاً 119 روایت در نفی و مذمّت غلوّ نقل کرده که چند روایت را دراینجا ذکر می کنیم :

در حدیثی رسول اکرم (صلی الله علیه و اله وسلم) فرموده : « ما را از آن مرتبه ای که خداوند برای ما قرار داده بالاتر نبرید

. خدا مرا قبل از آنکه به مقام نبوّت مفتخر سازد ، با مرتبه عبودیّت ، عزّت بخشیده است . »

(- قال رسول اللّه (صلی الله علیه و اله وسلم) : « لاترفعونی فوق حقّی فانّ اللّه جعلنی عبداً قبل ان یتّخذنی نبیّاً . » بحارالانوار ، ج 25 ، ص 272 .)

در روایت دیگر از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمده : « ما بسوی خدای متعال بیزاری می جوییم از کسانی که در حق ما غلوّ کرده و ما را از حدّ و مقامی که داریم بالاتر می برند . »

(- « وانّا لنبرء الی اللّه عزّ وجلّ ممّن یغلوا فینا فیرفعنا فوق حدّنا . » بحارالانوار ، ج 25 ، ص 272 .)

در روایتی آمده است که امام صادق (علیه السلام) کراراً می فرمود : « ما را مخلوق و آفریده خدای متعال بدانید سپس هرچه می خواهید در فضل و مقام ما سخن بگویید . »

(- « قولوا فینا ماشئتم واجعلونا مخلوقین ، فکرّرها علینا مراراً . » بحارالانوار ، ج 25 ، ص 289 .)

در روایت دیگر از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمده : « ما را از مرتبه عبودیّت و بندگی حق بالا نبرید و سپس در باره ما هرچه می خواهید بگویید و قطعاً حقیقت آن مقام و مرتبه ای را که خداوند به ما عطانموده ، نمی توانید درک کنید . »

(- لاتتجاوزوا بناالعبودیّه ثمّ قولوا ماشئتم ولن تبلغوا . بحار ، ج 25 ، ص

(. 274

عن ابی الحسن الرّضا (علیه السلام) قال :

انّ اللّه عزّوجلّ امر بثلاثه مقرون بها ثلاثه اخری ، امر بالصّلوه والزّکاه ، فمن صلّی ولم یزکّ لم یقبل منه صلوته ، وامر بالشّکر له وللوالدین ، فمن لم یشکر والدیه لم یشکر اللّه وأمر باتّقاء اللّه وصله الرحم ، فمن لم یصل رحمه ، لم یتّق اللّه عزّوجلّ .

امام رضا (علیه السلام) می فرماید :

« خداوند عزّوجلّ به سه چیز همراه با سه چیز دیگر دستور داده :

به نماز همراه با زکات فرمان داده ، هر آنکه نماز بخواند و زکات نپردازد ، نماز او پذیرفته نخواهد شد .

به سپاسگزاری از خود همراه با تقدیر از پدر و مادر دستور داده ، هر کس خدای را سپاس گوید؛ ولی از پدر و مادر تقدیر نکند ، سپاس او بی ارزش خواهد بود .

معجزات وکرامات حضرت رضا7

تقوی را همراه با صله رحم واجب نموده ، آن کس که صله رحم نکند (قطع رحم کند) فرد بی تقوا به حساب می آید . »

عیون اخبارالرضا ، ج 1 ، ص 258 .

معجزات وکرامات حضرت رضا (ع)

خبر دادن حضرت از نوزاد در رحم

عبداللّه بن محمّد هاشمی گوید : روزی به نزد مأمون رفته بودم که مرا در کنار خود نشاند و تمام کسانی را که نزد او بودند بیرون کرد . . . به من گفت : گویا مرا در این که علیّ بن موسی الرّضا (علیهما السلام) را به ولایتعهدی انتخاب کرده ام ملامت می کنید ! ! اینک یک قضیّه تعجّب آوری را برایت می گویم

:

روزی به نزد علی بن موسی الرضا (علیه السلام) رفته وبه او گفتم : « پدران بزرگوار تو از تمام گذشته و آینده آگاه بودند و تو فرزند آن خاندانی و برای من مشکلی پیش آمده و از شما می خواهم که مرا یاری نمایید ! »

فرمود : « چه مشکلی رخ داده است ؟ »

گفتم : « یکی از کنیزان من به نام « زاهره » مورد علاقه شدید من است و بارها حامله شده و بچّه را سقط کرده و الآن حامله است و مرا راهنمایی کنید که کاری انجام دهم ، او بچّه را سقط نکند ! »

فرمود : « نگران سقط بچّه نباش ! او سالم به دنیامی آید ونوزاد ، پسر و شبیه مادرش خواهد بود و در دست راست و پای چپ او یک انگشت کوچک اضافی هست . »

مأمون گفت : « پس ازمدّتی بچّه سالم و با همان ویژگیهایی که علیّ بن موسی الرّضا (علیهما السلام) فرموده بود ، به دنیا آمد . »

(- بحارالانوار ، ج 49 ، ص 29 و عیون اخبارالرضا ، ج 2 ، ص 225 .)

خبر دادن حضرت از نوزاد دوقلو در رحم

بکربن صالح گوید : به حضرت رضا (علیه السلام) عرضه داشتم که : « همسر من خواهر محمّدبن سنان است و او حامله می باشد . از خدا بخواهید که نوزاد را پسر گرداند . »

حضرت فرمود : « همسرت دو بچّه خواهد آورد » ومن پیش خود گفتم : « نام یکی را محمّد و دیگری را علی می

گذارم . »

حضرت فرمود : « یکی را علی و دیگری را امّ عمر نامگذاری کن ! »

وقتی به کوفه آمدم دیدم که همسرم دو فرزند آورده یکی پسر و دیگری دختر . و نام آنها را همانگونه که حضرت فرموده بود؛ قرار دادم . . . .

(- الخرایج ، ج 1 ، ص 362 و در بحارالانوار ، ج 49 ، ص 49 . شبیه به این قضیّه را نقل نموده .)

خبردادن حضرت رضا (ع) از نیّت باطنی بزنطی

احمدبن ابی نصر بزنطی گوید : من بعد از شهادت موسی بن جعفر (علیهما السلام) در امامت علیّ بن موسی الرّضا (علیهما السلام) در شک بودم و نامه ای به آن حضرت نوشته و مسایلی را سؤال کردم و مطالب مهمّی داشتم که فراموش کردم بنویسم . وقتی پاسخ حضرت رسید ، دیدم تمام سؤالها را جواب داده و نوشته که مطالب مهمتری هم داشتی ولی فراموش کردی بنویسی .

در این هنگام چشم بصیرتم باز شد و حقیقت را یافته و به خدمت حضرت نوشتم که : علاقمند بودم در منزل پرنور امامت به خدمت پرفیض شما شرفیاب شوم؛ البتّه در یک موقعیّتی که از طرف حکومت وقت ، مشکلی برایم ایجاد نشود .

روزی نزدیک غروب آفتاب بود که حضرت مرکبی را برایم فرستاد و سوار شده به منزل حضرت رفتم و نماز عشا را در خدمت حضرت خواندم و سپس با هم نشستیم و از هر دری حضرت با من سخن گفت و چه بسیار مشکلات و معضلات علمی را برایم حل فرمود؛ تا مقدار زیادی از شب گذشت

و آنگاه حضرت به غلام خود دستور داد تا رختخواب اختصاصی خود را برایم مهیّا کرد .

در این هنگام از قلبم خطور کرد : « چه کسی را همانند من سعادت نصیبش شده ! با مرکب سواری اختصاصی امام به منزل او آمدن ! و در کنار امام عصر خویش نشستن ! و با او سخن گفتن ! و نهایتاً در میان رختخواب اختصاصی خوابیدن ! »

در این حال صدای پرشور امام (علیه السلام) بر گوشم طنین افکند که : « ای احمد ! بخاطر این مسایل فخر فروشی مکن ! امیرمؤمنان (علیه السلام) در هنگام عیادت از صعصعهبن صوحان فرمود : این عیادت و احترام من از تو ، باعث فخرفروشی تو بر برادران دینی خود نباشد؛ زیرا این عیادت و گرامیداشت از تو را بعنوان یک تکلیف شرعی انجام دادم . »

(- بحارالانوار ، ج 39 ، ص 48 .)

سخن گفتن حضرت با آهو

عبداللّه شبرمه گوید : « من باعدّه ای درباره امامت حضرت رضا (علیه السلام) گفتگو می کردیم که حضرت از جلوی ما عبور کرد . در این هنگام ، من و تمیم بن یعقوب که هر دو مذهب زیدیّه را صحیح می دانستیم و به امامت حضرت رضا (علیه السلام) معتقد نبودیم ، همراه با حضرت به طرف صحرا حرکت کردیم .

در بیابان تعداد زیادی آهو مشاهده کردیم که حضرت به یکی از بچّه آهوها اشاره فرمود . و آن بچّه آهو به نزد حضرت آمد و حضرت دست نوازش به سر آن آهو کشید و سپس آن

را به غلامش سپرد . و دیدیم که بچّه آهو خیلی مضطرب است و حضرت سخنی گفت که ما نفهمیدیم و بچّه آهو آرام گرفت .

آنگاه حضرت رو به ما کرده وفرمود : « ای عبداللّه ! هنوز ایمان نیاورده ای ! ؟ »

عرضه داشتم : « چرا ای سرور من ! تو حجّت خداوند بر تمام خلایق هستی و من از گناهان گذشته ام توبه می کنم . »

(- بحارالانوار ، ج 49 ، ص 52 .)

پناه آوردن گنجشک به حضرت

سلیمان جعفری گوید : در میان بستان خدمت امام رضا (علیه السلام) بودم که ناگاه گنجشکی مقابل حضرت آمد و مضطربانه خود را به زمین زد و صیحه کشید و حضرت به من فرمود : « آیامی دانی این حیوان چه می گوید ؟ »

گفتم : « خیر ! » فرمود : « می گوید ماری می خواهد به جوجه های من آسیب برساند . »

سپس فرمود : « این عصا را بردار و در میان فلان خانه ، مار را بکش ! » سلیمان گوید : « من عصا را برداشتم و داخل آن خانه ای که حضرت فرموده بود رفتم و دیدم که ماری به طرف جوجه گنجشک در حرکت است؛ او را کشته وبه خدمت حضرت برگشتم . »

(- بحارالانوار ، ج 49 ، ص 88 .)

آگاهی امام از نیت و حاجت افراد

ابومحمّد غفّاری گوید : گرفتار قرض سنگین شده بودم و با خود گفتم : « بهتر از سرورم حضرت رضا (علیه السلام) کسی برای رفع این گرفتاری سراغ ندارم . » و به طرف منزل حضرت حرکت کرده ، پس از کسب اجازه وارد منزل شدم .

قبل ازآنکه من چیزی بگویم حضرت رضا (علیه السلام) بدون مقدّمه فرمود : « ای ابومحمّد ! ما از حاجت و گرفتاری تو آگاهیم و قرضت را پرداخت خواهیم نمود . »

در خدمت حضرت بودم تا شب فرا رسید و غذا آوردند و با هم میل کردیم .

حضرت به من فرمود : « آیا دوست داری نزد ما استراحت کنی و یا به طرف

منزل خودت می روی ؟ »

عرضه داشتم : « اگر عنایت فرموده و حاجتم را برآورده نمایی دوست دارم از خدمت شما مرخّص شوم . »

حضرت دست به زیر فرش برده و یک مشت چیزی در آورد و به من عطا فرمود . نزدیک چراغ آمده و دیدم که همه ، دینار و طلای قرمز و زرد است و گویا دیدم روی یکی از دینارها نوشته شده : « ای ابومحمّد ! این پنجاه دینار است که 25دینار آن برای پرداخت قرض تو و 25 دینار آن برای مخارج زندگی تو می باشد . »

وقتی به منزل آمدم هرچه جستجو کردم آن دینار نوشته شده را نیافتم و هرچه از آن دینارها خرج می کردیم چیزی کم نمی شد .

(- بحارالانوار ، ج 49 ، ص 38 و عیون اخبار الرضا ، ج 2 ، ص 218 .)

آگاهی حضرت از خواست قلبی افراد

هشام عبّاسی گوید : تصمیم گرفتم وقتی به خدمت امام رضا (علیه السلام) رسیدم از حضرت تقاضا کنم که دعایی بخواند که سردردم خوب شود و دو عدد از لباسهایش را به من عطا نماید که لباس احرام قرار دهم .

به خدمت پرفیض حضرتش مشرّف شدم و مسایلی از حضرت پرسیدم و پاسخ فرمودند ولی فراموش کردم که آن دومورد را از حضرت تقاضا نمایم و هنگام خداحافظی حضرت به من فرمود : « بنشین ! » و سپس دست مبارک خود را برسرم نهاد و دعایی خواند و دو عدد ازلباسهای خویش را به من عنایت کرد وفرمود : « اینها را لباس احرام قرار ده

« . . . .

(- بحارالانوار ، ج 49 ، ص 41 و عیون اخبارالرضا ، ج 2 ، ص 221 .)

بوجود آمدن چشمه جوشان به اراده حضرت

محمّدبن حفص گوید : یکی از غلامان حضرت کاظم (علیه السلام) نقل می کرد : « در سفری خدمت امام رضا (علیه السلام) بودیم که به بیابانی رسیدیم که در اثر تشنگی نزدیک بود هلاک شویم . امام هشتم (علیه السلام) فرمود : « به فلان مکان بروید چشمه ای را مشاهده می کنید . »

همگی به آن مکان آمدیم چشمه جوشانی دیدیم . تمام اهل قافله از آب چشمه نوشیدیم و حیوانات را هم سیراب کردیم . و هنگام حرکت حضرت فرمود : « ببینید چشمه کجاست ؟ » و ما هرچه جستجو کردیم از چشمه اثری ندیدیم و غیر از پشگل حیوانات چیزی مشاهده نکردیم . . . . »

(- بحارالانوار ، ج 49 ، ص 37 و عیون اخبارالرضا ، ج 2 ، ص 217 .)

غریب نوازی حضرت رضا (ع)

مرحوم نوری نقل می کند که : شیخ علی نامی که از مردان شایسته و پارسا بود ، در محضر شیخ مهدی نجفی عازم زیارت حضرت علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) می شود .

شیخ علی که کفیل خدمت و امین خرج شیخ و همراه او بود ، نقل کرده که :

« ما از بغداد بیرون آمدیم ، من بیش از نصف درهم همراه نداشتم . وقتی وارد زمین مقدّس مشهد شدیم و مدّتی در آنجا ماندیم ، چیزی برای خرجی ما باقی نماند و کسی را هم نمی شناختیم که از او پولی قرض و یا وام بگیریم . به همراهانی که مهمان شیخ بودند گفتم : « امشب چیزی

برای خوردن نیست . » آنان نیز هر یک از پی کار خویش رفتند .

ما وارد روضه مطهّر حضرت رضا (علیه السلام) شدیم و نماز خواندیم و زیارت کردیم؛ دیدیم یک نفر پهلوی شیخ ایستاده و شیخ هم دست به دعا برداشته بود . آن مرد کیسه ای در میان دست شیخ نهاد . شیخ اشاره کرد که شاید اشتباهی کیسه را در دست وی گذاشته است . اما آن مرد رو به شیخ نمود و گفت :

« اما علمت انّ لکلّ امام مظهر وان الامام علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) متکفّل لاحوال الغرباء . »

یعنی : مگر نمی دانی از برای هر امامی مظهری است و براستی امام علیّ بن موسی الرّضا (علیهما السلام) کفیل حال غریبان است .

آنگاه اشاره به کیسه کرد و گفت : « این از طرف حضرت علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) است » بعد هم رفت .

شیخ متحیّر ایستاد ، سپس به من نگاه کرد و گفت : « بیا کیسه را بگیر ! » من کیسه را از دست شیخ گرفتم . به بازار رفتم برای مهمانان شیخ ، غذا از قبیل خربزه و نان و کباب و غیره خریداری نمودم .

مهمانان که غذا را دیدند گفتند : « تو که سر شب ما را ناامید کردی ، اکنون می بینیم غذای ما از هر شب بهتر و بیشتر است . »

داستان شیخ و آن مرد که کیسه پول را آورده بود ، برای ایشان نقل کردم . در میان کیسه

مبلغ سیصد اشرفی بود .

(- دارالسّلام نوری ، ج 2 ، ص 258 .)

شفای نابینا بوسیله خاک منتسب به تربت حضرت

شخصی به قصد زیارت حضرت رضا (علیه السلام) حرکت نمود و در یکی از منازل بین راه ، کورمادرزادی ، مطّلع شد که آن مرد به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) می رود ، از او خواهش کرد که : « پس از تشرّف و زیارت ، در وقت مراجعت قدری خاک ، از روضه منوّره آن بزرگوار برای من بیاور؛ که شاید خدای تعالی به برکت آن تربت پاک ، چشمان مرا شفا دهد . »

آن شخص خواهش او را قبول کرد ولی پس از زیارت حضرت ، هنگام برگشت از مشهد ، فراموش کرد که خاک بردارد و دربازگشت به آن منزلی رسید که آن نابینا ، تقاضای خاک کرده بود و اتّفاقاً خرجی راهش هم تمام شده بود و مجبور شد که آنجا توقّف کند .

مرد نابینا مطّلع شد که آن زائر از زیارت حضرت برگشته ، و لذا نزد او آمده و مطالبه خاک کرد . آن زائر چون فراموش کرده بود و نمی خواست جواب ناامیدی به آن نابینا بدهد ، ازجا برخاست و مقداری خاک از همان مکان برداشت و به او داد . آن مرد کور هم با خوشحالی تمام آن خاک را گرفت و با خلوص نیّت که این تربت قبر حضرت رضا (علیه السلام) است ، بر چشمان خود کشید .

همان شب از عنایت حضرت رضا (علیه السلام) چشمان او بینا شد . و هدایای زیادی به

آن زائر داد و آن زائر به برکت وجود مقدّس امام هشتم (علیه السلام) مخارج راهش تأمین شد .

(- کرامات رضویّه ، ج 1 ، ص 251 ، به نقل از تحفهالرّضویّه .)

نجات فرزند اسیر به عنایت حضرت رضا (ع)

عالم جلیل « شیخ مهدی یزدی » که از موثّقین و اخیار محسوب می شد ، در بعضی از مؤلّفاتش به خطّ خود این جریان را مرقوم نموده است :

« داماد من ، « ملا عبّاس » در شب پنجم ماه صفر 1304 ، نقل کرد که : من قریب 25 سال قبل به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) مشرف شده بودم . و هر وقت که به حرم مطهّر می رفتم ، پیرمردی را می دیدم که در حرم شریف نشسته و نزد قبر امام هشتم (علیه السلام) مشغول تلاوت قرآن است .

چون همیشه او را در حرم مشغول خواندن قرآن می دیدم ، بسیار تعجّب کرده و با خود خیال می کردم که : « این پیرمرد مگر هیچ کار دیگری ، جز تلاوت کلام اللّه ندارد ؟ »

تا روزی نزدیک او رفتم و بعد از سلام ، به او گفتم : « مگر شما هیچ شغلی ندارید ؟ من می بینم که شما همیشه در این مکان مشغول تلاوت قرآن هستید . »

گفت : من جریانی دارم که نمی خواهم از کنار قبر آن حضرت دور شوم و آن این است :

من وقتی از زادگاه خود همراه با پسرم به زیارت این بزرگوار می آمدم ، ناگاه بین راه ، جماعتی به ما رسیدند

و پسر جوان مرا اسیرکردند و مرا به خاطر اینکه پیر و از کار افتاده بودم ، نبردند . و من با نهایت افسردگی به پابوس این بزرگوار ، مشرّف شدم و با سوز دل به آن حضرت عرض کردم که :

« یابن رسول اللّه ! من پیر و ناتوانم و فقط آن یک پسر جوان را دارم ، او را هم اسیرکرده ، بردند و من پسرم را از شما می خواهم . »

از این تضرّع و زاری من اثری ظاهر نشد ، تا شب جمعه ای نزدیک ضریح مقدّس بسیار گریه کردم و به حضرت عرض نمودم که : « یا مرگ مرا از خدا بخواه و یا پسرم را به من برسان ! » پس از گریه زیاد ، بی حال افتادم و خوابم برد . در عالم رؤیا دیدم وجود مقدّس حجّت خدا حضرت رضا (علیه السلام) از ضریح مطهّر بیرون آمد و به من فرمود : « تو را چه می شود ؟ »

من قضایای خودم را به عرض حضرت رساندم . و آن حضرت کاغذی به من داد و فرمود : « این کاغذ را بگیر و صبح از شهر بیرون برو و در خارج شهر قافله ای خواهی دید که به سمت بخارا می رود ، تو همراه قافله به بخارا برو ! و این کاغذ را به حاکم بخارا بده ! و او پسرت را به تو می رساند . »

چون از خواب بیدار شدم ، دیدم کاغذِ مهرشده آن بزرگوار دست من است و در پشت آن نوشته شده است

: « به حاکم بخارا برسد . » صبح از دروازه ، بیرون آمدم . قافله ای را که حضرت فرموده بود ، دیدم . همراه قافله حرکت کردم و اهل قافله تاجر بودند و چون متوجّه سرگذشت من شدند ، بسیار به من توجّه نموده ، مرا به بخارا بردند و به در خانه حاکم آنجا راهنمایی کردند .

گفتم که : « به حاکم بگویید یک نفر آمده و کاغذی از طرف حضرت امام رضا (علیه السلام) آورده است . »

چون این خبر به حاکم رسید ، دیدم او با سر و پای برهنه بیرون دوید و کاغذ امام (علیه السلام) را گرفت و بوسید و بر سر نهاد و به خدّام خود گفت : « فلان تاجر کجا است ؟ او را حاضر کنید ! » به امر او ، تاجر را حاضر نمودند .

حاکم به او گفت که : « حضرت رضا (علیه السلام) برای من مرقوم فرموده است که پسر این پیرمرد را از تو به پنجاه تومان خریداری کنم و به او برگردانم و اگر اطاعت نکنم به غضب و قهر حضرت گرفتار خواهم شد . »

آن مرد تاجر برای فروش فرزند من حاضر شد . حاکم چند نفر را با من همراه کرد و گفت : « برو نگاه کن و ببین پسر تو همان است یا نه ؟ » من همراه آنان به خانه آن تاجر رفتم و پسرم را دیدم و به نزد حاکم برگشتم .

آنگاه حاکم پس از آنکه فرزند مرا از آن تاجر گرفت

و به من تحویل داد ، گفت : « حضرت رضا (علیه السلام) برای من نوشته است که خرج راه شما را هم بدهم . » امر کرد تا دو اسب برای ما آوردند و مخارج راه را نیز تأمین کرد و نامه ای هم نوشت که کسی متعرّض ما نشود .

من با پسرم حرکت کردیم و آمدیم تا به این سرزمین مقدّس رسیدیم و حالا پسر من ، روزها مشغول کار است و من شغلی ندارم و در جوار این مرقد مطهّر حضور می یابم و مشغول تلاوت قرآن می شوم . »

(- کرامات رضویه ، ج 1 ، ص 270 .)

اجابت سریع دعا در حرم مطهّر حضرت رضا (ع)

« شیخ صدوق » 1 نقل فرموده است :

مردی از اهل بلخ به قصد زیارت حضرت رضا (علیه السلام) با غلام خود به مشهد مشرّف شد و در حرم مطهّر مشغول زیارت گردید و پس از زیارت ، در قسمت بالای سر مشغول نماز شد .

غلام به طرف پایین پای مبارک رفت و به نماز ایستاد و چون هر دو از نماز فارغ شدند سر به سجده نهادند . و هر دو سجده را بسیار طول دادند و لکن شخص بلخی ، زودتر سر بلند کرد و دید هنوز غلام در سجده است ، پس او را صدا زد . غلام فوراً سر برداشت و گفت : « لبّیک یا مولای ! »

شخص بلخی گفت : « أترید الحریّه ؟ »

یعنی : آیا میل داری که آزاد شوی ؟

غلام گفت : « بلی ! »

بلخی گفت :

« انت حرّ ، لوجه اللّه تعالی . . . . »

یعنی : من تو را در راه خدا ، آزاد کردم و فلان کنیزم را هم که در بلخ است در راه خدا آزاد کرده و به ازدواج تو درآورده و فلان مبلغ مهریّه او قرار دادم و مهریّه او را خودم می پردازم . و فلان ملک را بر شما مرد و زن و بر اولاد شما ، وقف کردم و این امام بزرگوار را بر این قضیّه شاهد و گواه قرار می دهم .

غلام از شنیدن این سخنان به گریه در آمد وگفت : « سوگند بخدا و به صاحب این قبر که من در سجده همین حاجات را از خدای تعالی درخواست می کردم و از برکت صاحب این قبر شریف ، خداوند به این زودی حاجات مرا برآورده نمود . »

(- عیون اخبارالرضا ، ج 2 ، ص 282 .)

دادن برات آزادی به زوّار خود

جماعتی از اهل آذربایجان که یکی از آنان کور و نابینا بود ، به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) مشرّف شدند .

هنگام بازگشت در دو فرسخی مشهد ، فرود آمده و در کنار هم نشسته و کاغذهایی را که نقش قبّه منوّره و روضه مقدّسه بود ، بیرون آورده و اظهار مسرّت و خوشحالی می نمودند .

آن شخص نابینا ، سبب خوشحالی آنان را پرسید . دوستانش به عنوان شوخی گفتند : « مگر تو نمی دانی حضرت رضا (علیه السلام) برات خلاصی و آزادی از آتش جهنم را به ما مرحمت فرموده است . »

آن شخص

تا این سخن را شنید خیلی ناراحت شد و گفت : « معلوم می شود که امام هشتم (علیه السلام) به هر یک از شما که چشم داشته اید برات آزادی داده و به من که کور و ضعیف هستم مرحمت نفرموده . بخدا قسم که من از حضرت ، دست برنمی دارم تا برات خود را بگیرم . »

تصمیم جدّی گرفت که به طرف مشهد مقدّس برگردد دوستانش حقیقت جریان را گفتند ولی آن مرد باور نکرد و با نهایت پریشانی از رفقای خود جدا شد و به مشهد مقدّس بازگشت و یکسره به حرم مطهّر مشرف گردید و ضریح مطهّر را محکم گرفت و عرض کرد :

« ای آقا ! من مردی کور و عاجزم و از وطن خود به قصد زیارت حضرتت آمده ام و از کرم شما دور است که به همراهان من که چشم دارند ، برات آزادی از آتش دوزخ عنایت کنی و به من که عاجز و ضعیفم ، مرحمت نفرمایی .

بحقّ خودت قسم که دست از ضریحت برنمی دارم تا به من نیز برات آزادی عطا فرمایی ! »

یک مرتبه دید پاره کاغذی به دستش رسید و هر دو چشمش روشن و بینا گردید و بر آن کاغذ به خطّ سبز نوشته بود که :

« فلانی پسر فلانی از آتش جهنّم آزاد است . »

پس با کمال خوشحالی از حرم مطهّر بیرون آمد و خود را به رفقای خود رسانید .

(- کرامات رضویه ، ج 1 ، ص 227 به نقل از تحفه الرضویه .)

شفای نابینا به عنایت حضرت

صاحب کتاب « رایت رهنما » نقل می کند که : مردی بود به نام « مشهدی محمّد ترک » که چشمهای او نابینا شد و به فقر گرفتارگردید .

من بسیاری از روزها می دیدم که بچّه ای دست او را گرفته واو به زبان ترکی شعر می خواند و مردم به او کمک می کنند . بسیاری از اوقات او را در حرم مطهّر حضرت رضا (علیه السلام) می دیدم که دست به شبکه ضریح مطهّر گرفته و طواف می کند و به صدای بلند چیزی می خواند . و چون خدّام او را می شناختند مانع صدا و گریه او نمی شدند تا اینکه حدود هفت سال گذشت ، شنیدم که حضرت رضا (علیه السلام) او را شفا مرحمت نموده .

روزی او را در بست پایین با چشم بینا و برخلاف سابق ، با صورت نورانی و لباس پاکیزه دیدم ، چون چشمش به من افتاد به طرف من آمد و دست مرا بوسید و گفت : « من هفت سال است شما را ندیده ام . »

گفتم : « مشهدی محمّد تو که کور بودی چطور بینا شدی ؟ »

گفت : « قربان جدّت بشوم ! او مرا شفا داد . »

آنگاه جریان خود را نقل کرد که :

روزی به منزل رفتم ، دیدم همسرم بی بی گریه می کند و آرام نمی گیرد . من هرقدر اصرار کردم که : « برای چه گریه می کنی ؟ » جواب نداد . بچّه ها به من گفتند که : « مادر ،

با زن صاحبخانه دعوا کرده . » پرسیدم : « برای چه نزاع کرده ای ؟ » گفت : « اگر خدا ما را می خواست اینگونه پریشان نمی شدیم ! و تو نابینا نمی شدی ! و زن صاحبخانه نمی گفت اگر شما مردمان خوبی بودید کور و فقیر نمی شدید ! »

این سخنان را با گریه گفت و ازاطاق با حال گریه بیرون رفت . من از این قضیّه بسیار منقلب شدم و فوراً برخاستم و عصای خود را برداشتم و از خانه بیرون آمدم . بچّه ها مادرشان را صدا کردند که : « پدر می خواهد برود . » بی بی آمد و گفت : « کجا می روی ؟ »

گفتم : « شمشیر برداشته ام بروم با جدّت جنگ کنم؛ یا چشمم را بگیرم یا کشته شوم . و تو دیگر مرا نخواهی دید . » او هرچه خواست مرا برگرداند قبول نکردم و یکسره به حرم مشرّف شدم و با گریه فریاد زدم : « من جدّت علی را کشته ام ، من چشم می خواهم . »

یکی از خدّام حرم ، دست به شانه من زد وگفت : « این اندازه داد نزن ! وقت مغرب است ، مگر تو نماز نمی خوانی ؟ »

چون در قسمت بالا سر بودم گفتم : « صورت مرابه طرف قبله کن ! » او صورت مرا به طرف قبله نمود و مهری به من داد . من نماز مغرب را خواندم و باز شروع به ناله و گریه و استغاثه نمودم ، شنیدم که دو نفر به

یکدیگر می گویند : « این سگ ، هرچه فریاد بزند ، حضرت رضا جواب او را نمی دهد . »

این سخن بسیار در من اثر کرد و دلم بی نهایت شکست ، چند قدم جلو رفته و خود را به ضریح مطهّر رساندم و به شدّت سرم را به ضریح زدم ویقین کردم که سرم شکست ، آنگاه حال ضعف به من دست داد .

شنیدم یکی می گوید : « محمّد ! چه می گویی ؟ » تا این فرمایش را شنیدم نشستم باز سرم را به شدّت به ضریح کوبیدم .

دوباره همان صدا را شنیدم که می گوید : « محمّد چه می گویی ؟ اگر چشم می خواهی به تو دادیم ! » سرم رابلند کردم و نشستم دیدم همه جا را می بینم و دیدم که مردم مشغول خواندن زیارت هستند و چراغها روشن است . از شدّت شوق دوباره سرم را به ضریح زدم .

در آن حال دیدم ضریح شکافته شد ، آقایی ایستاده و آن بزرگوار از مردم بلندتر و جسیم تر و چشمان درشت و محاسن مدوّر با لباس سفید و شالی مانند شال شما ، سبز ، بر کمر و تسبیحی در دست داشت که می درخشید و به من نگاه می کند و تبسّم می نماید و می فرماید : « محمّد ! چه می گویی ؟ چشم می خواستی به تو دادیم؛ چه می خواهی ؟ »

من به آن حضرت نگاه می کردم و به مردم نگاه می کردم که چرا متوجّه آن جناب نیستند ، گویا آن حضرت را

نمی بینند و هرقدر آن سرور فرمود : « چه می خواهی ؟ » مطلبی به نظرم نیامد که عرض کنم .

سپس فرمود : « به بی بی بگو این قدر گریه نکند که گریه او دل ما را می سوزاند . » عرض کردم : « بی بی آرزوی زیارت خواهرت را دارد . » فرمود : « موفّق می شود . » آنگاه از نظرم رفت و ضریح به هم آمد .

خادم حرم که مرا بینا دید ، گفت : « شفا یافتی ؟ » گفتم : « بلی ! » زائرین متوجه شده ، بر سر من ریختند و لباسهای مرا پاره پاره کردند .

لذا خودم را به کوری زده و فریاد کردم : « از من کور چه می خواهید ؟ » و زود از حرم بیرون آمده و میان صحن که رسیدم دیدم صحن خلوت است .

به فکر افتادم اکنون چگونه دست خالی به خانه بروم . چون بچّه ها گرسنه اند و غذایی نداریم . از همانجا به قبر مبارک توجّه نموده عرض کردم : « ای آقا ! چشم به من دادی ، گرسنگی بچّه هایم را چه کنم ؟ »

ناگاه دستی پیدا شد که صاحب دست را ندیدم ، چیزی در دست من گذاشت . چون نگاه کردم دیدم یک عدد اسکناس ده تومانی است . بازار رفتم و نان و لوازم دیگر گرفته ، به طرف خانه برگشتم . بین راه یکی از همسایه ها را دیدم . گفت : « مشهدی محمّد ! به عجله می روی مگر بینا شده

ای ؟ » گفتم : « بلی ! حضرت رضا (علیه السلام) مرا شفا داده ، تو کجا می روی ؟ » گفت : « مادرم بد حال است ، دنبال دکتر می روم . » گفتم : « یک لقمه از این نان را که عطای خود حضرت رضا (علیه السلام) است به او بخوران شفا می یابد . »

او لقمه نان را گرفت و برگشت ، من نیز به خانه آمدم و خودم را به کوری زدم و لوازم خانه را به همسرم دادم .

بچّه ها دور من بودند و همسرم از اطاق بیرون رفته بود ، من گفتم : « قوری جوشید . » بچّه ها گفتند : « مگر می بینی ؟ » گفتم : « بلی ! » فریاد کردند : « مادر ! بیا که پدر بینا شده . » بی بی آمد و قضیّه را به او گفتم و او بسیار خوشحال شد .

صبح احوال مادرِ همسایه را پرسیدم ، گفتند : « قدری از آن نان را در دهان او گذاشتیم چون لقمه از گلوی او فرو رفت ، حالش بهتر شد و اکنون سالم است . »

(- کرامات رضویه ، ج 1 ، ص 282 .)

رسیدن زن و مرد به وصال همدیگر

شخص موثّقی از اهل گیلان نقل کرد که : من برای امر تجارت به شهرها می رفتم ، تا اینکه اتّفاقاً سفری به هند رفته و در آنجا بخاطر پیشامدی ، شش ماه در شهر « بنگاله » ماندم و حجره ای برای کار تجارت تهیّه کردم .

کنار

حجره من ، مرد غریبی بود که دو پسر داشت و با آنان بسر می برد و من همیشه ، آن مرد را ملول و افسرده و غمناک می دیدم و علّت حزنش را نمی دانستم .

گاهی صدای گریه و ناله او را می شنیدم و چون حزن و گریه او را غیرعادّی یافتم ، به فکر افتادم که علّت حزن آن مرد را جویا شوم . نزد او رفته وگفتم : « آمده ام که جهت حزن و پریشانی شما را سؤال کنم . »

گفت : « دوازده سال قبل ، کالاهای نفیسی را با کشتی حمل می کردم و مدّت بیست روز کشتی در حرکت بود . ناگاه باد تندی وزید و دریا به تلاطم افتاد ، کشتی و همه اموال غرق شد . من از تخته پاره ای گرفتم و باد مرا به طرف راست و چپ می برد تا به حکم قضای الهی ، موج دریا ، مرا به ساحل انداخت و به جزیره ای رسیدم . چون از هلاکت نجات یافتم ، خدای را شکر نموده ، برخاستم و مشغول گردش در جزیره شدم .

دیدم جزیره ای است بسیار باصفا و سبز و در نهایت طراوت ، ولی کسی در آنجا نیست . من مدّت یکسال در آن جزیره بودم و شبها از ترس درّندگان روی درخت بسر می بردم ، تا اینکه روزی نزدیک درختی که آب باران زیر آن جمع شده بود ، نشستم که وضو بسازم . ناگاه عکس زنی بسیار خوش صورت میان آب دیدم . تعجّب کرده سر بلند نمودم ، دیدم

دختری است بسیار زیبا ولی برهنه و بدون لباس است .

تا آن دختر متوجّه شد که من به او نظر کردم ، گفت : « ای مرد ! از خدا و پیغمبر شرم نمی کنی که به من نگاه می کنی ! ؟ » من از حیا سر به زیر انداختم و گفتم : « تو را بخدا قسم ! به من بگو بدانم آیا تو از سلسله بشری یا از صنف ملائکه ای یا از طایفه جنّی ؟ »

گفت : « من انسانم و پدرِ من اهل ایران بود و عازم هند شد و مرا هم همراه خود می برد و اتفاقاً کشتی ما غرق شد و من دراین جزیره افتادم و حال نزدیک سه سال است که در اینجا مانده ام . »

چون قصّه او را شنیدم من هم سرگذشت خود را به او گفتم و اظهار کردم که : « اکنون ما دچار این چنین سرنوشت شده ایم اگر راضی شوی ، من تو را به عقد خود ، درآورم . »

آن زن سکوت کرد و من سکوت او را علامت رضا دانستم و او را به عقد خود درآوردم و با یکدیگر با دلِ خوش زندگی می کردیم تا خداوند قادر منّان ، بر بیکسی و تنهایی ما رحم نمود و دو پسر به ما عنایت فرمود .

ولی اتّفاقی برای ما پیش آمد که از آن زن جدا شدیم و حزن من ، به جهت دوری و جدایی از آن زن است . و آن این است که : من و آن زن در آن جزیره

با این دو پسر خشنود بودیم ، تا یکی نه ساله و دیگری هشت ساله شد و در آنجا چون لباس و پوشاکی نبود ، برهنه بسر می بردیم و موهای بدن ما دراز شده بود و بسیار بد منظر بودیم . روزی همسرم به من گفت : « ای کاش لباسی داشتیم که خود را می پوشاندیم و ستر عورت می نمودیم . »

پسرها که سخن ما را شنیدند ، گفتند : « مگر طور دیگر هم می شود ، زندگی کرد ؟ » مادرشان گفت : « بله ! خداوند متعال ، شهرها دارد پر از جمعیّت و مردم آنجا خوراکهای لذیذ ولباسهای نیکو دارند و ما هم مدّتی آنجا بودیم ، ولی در سفر دریا ، کشتی ما شکست و در دریا افتادیم و به خواست خدا ، بواسطه تخته پاره ای به این جزیره افتاده ایم . »

گفتند : « اگر چنین است پس چرا به وطن و جای سابق خود نمی روید ؟ » مادر گفت : « چون دریا است و بدون کشتی نمی شود از دریا عبور کرد . »

گفتند : « ما کشتی می سازیم . » و خیلی هم اصرار کردند . مادرشان به درخت بسیار بزرگی که در آنجا افتاده بود ، اشاره کرد و گفت : « اگر بتوانید وسط این درخت را بتراشید و خالی کنید ، شاید به خواست خداوند ، بصورت کشتی درآید و ما بتوانیم خودمان را به جایی برسانیم . »

پسرها از شنیدن این سخن ، خیلی خوشحال شدند و با کمال شوق برخاستند و

سنگهایی که مثل تیشه نجّاری تیز بود ، تهیّه کردند و کمر همّت بسته ، به خالی کردن میان آن درخت مشغول شدند .

مدّت شش ماه مشغول کار بودند تا اینکه وسط درخت خالی شد و به شکل کشتی درآمد ، بطوری که دوازده نفر می توانستند در آن بنشینند . چون ما چنین دیدیم ، بسیار خوشحال شدیم . شکر خدای تعالی را بجای آوردیم و با خود گفتیم : « شاید بشود با این وسیله خود را بجایی برسانیم و از تنهایی نجات پیدا کنیم . »

پس از آن حدود صدمن عنبراشهب (موم) فراهم کردیم و از همان موم در یک طرف کشتی حوض ساختیم و آب شیرین برای آشامیدن در آن حوض ریختیم . و مقداری برای خودمان خوراک فراهم کردیم .

آنگاه دو ریسمان محکم از ریشه درخت بافتیم و یک سر کشتی را به یک ریسمان بسته و سر دیگرش را به ریسمان دیگر و آن ریسمان را به درخت بزرگی بستیم و چون کارها تمام شد ، درانتظار فرا رسیدن ایّام مدّ دریا شدیم .

وقتی مدّ دریا پیدا شد و آب بالا آمد ، بطوری که کشتی ما روی آب قرار گرفت ، خوشحال شده و حمد خدای بجا آوردیم و همه سوارکشتی شدیم ولی دیدیم کشتی روی آب حرکت نمی کند .

متوجّه شدیم که یک سر ریسمان به درخت بسته شده است و می بایست پیش از سوار شدن ، ریسمان را از درخت بازمی کردیم و ما از این کار غفلت نموده بودیم .

پس یکی از پسرها خواست برای باز

کردن ریسمان پیاده شود ، مادرش جلوتر پیاده شد و سر ریسمان را باز کرد . موج دریا ، ریسمان را از دست او ربود و کشتی به حرکت درآمد و به وسط دریا رسید و آن زن بیچاره ، در آن جزیره ماند و شروع کرد به فریاد زدن و گریه و ناله کردن و از طرفی به طرف دیگر دویدن . و ما دور شدیم و دیدیم آن بیچاره روی درختی رفت و با حسرت به ما نگاه می کرد و اشک می ریخت تا وقتی که ما از نظرش پنهان شدیم .

پسرها که از مادر ناامید شدند ناله و گریه و اضطرابشان زیاد شد و گریه ایشان گویا نمکی بود که بر جراحات دلم ، پاشیده می شد . چون به وسط دریا رسیدیم ، خوف دریا ایشان را ساکت کرد و کشتی ما هفت روز در حرکت بود تا کنار دریا رسید وپیاده شدیم .

از آنجایی که همه برهنه بودیم ، همانجا ماندیم تا اینکه تاریکی شب همه جا را فرا گرفت ، آنگاه من بر جای بلندی آمده و نظری انداختم و روشنایی از دور دیدم و به طرف آن رفتم تابه در خانه ای رسیدم و در را کوبیدم مردی بیرون آمد که معلوم شد از بزرگان یهود است ، من قدری عنبر اشهب (موم) که با خود داشتم ، به او داده ومقداری لباس و فرش گرفتم و برگشتم و خود و فرزندانم لباسها را پوشیدیم . و صبح به طرف شهر آمدیم ، در این کاروانسرا حجره ای گرفتیم وبا فروختن آن عنبرها

وسایل زندگی فراهم نمودیم و اکنون با کمک فرزندانم تجارت می کنم . ولی شب و روز از دوری ، بیکسی و بیچارگی همسرم در حزن و اندوه بسر می برم . »

راوی می گوید : « از شنیدن این قضیه بسیار ناراحت شده و به گریه افتادم ، پس گفتم : گره تقدیر را به سر انگشت تدبیر نمی توان باز کرد و حکم الهی را نمی شود تغییر داد . »

گر شود ذرّات عالم پیچ پیچ

با قضای ایزدی هیچ است هیچ

آنگاه گفتم : « اگر تو خود را به آستان قدس امام هشتم ، حضرت رضا (علیه السلام) برسانی و درد دل خود را به آن بزرگوار عرضه بداری ، امید است که درد تو را علاج کند و این ناراحتی را از تو برطرف سازد و تو را به مقصود برساند ، چون هر کس به او پناهنده شود ، او را یاری می فرماید . »

این سخن من ، در آن شخص بسیار اثر کرد و با خدا عهد کرد که از روی اخلاص یک قندیل از طلای خالص بسازد و پیاده به آستان آن حضرت مشرّف شود و همسر خود را از امام رضا (علیه السلام) طلب کند .

پس همان روز طلای خوبی تهیّه کرد و قندیلی ساخت و با دو پسر خود رو به طرف مشهد مقدّس نهاد .

قبل از ورود اینها به مشهد ، متولّی آستان قدس ، حضرت رضا (علیه السلام) را در خواب می بیند که به او می فرماید : « فردا

یک شخصی به زیارت ما می آید تو باید از او استقبال کنی ! »

متولّی با جمعی از محترمین ، به استقبال او از شهر بیرون آمده ، آن مرد را با فرزندانش ، با احترام تمام وارد کردند و منزلی برای آنان معیّن نمودند و قندیلی که آورده بود ، در محلّ خود نصب کردند .

آنگاه آن مرد غسل کرد و به حرم مطهّر مشرّف و مشغول زیارت و دعا گردید تا پاسی از شب گذشت و خدّام حرم برای بستن در ، همه را غیر از آن مرد ، بیرون کردند و درها را بستند .

آن شخص چون حرم را خلوت دید ، در کنار ضریح مطهّر شروع به تضرّع و زاری نموده و درد دل خویش را با حضرت می گفت تا دو سوم از شب گذشت . حال خستگی به او دست داد و سر به سجده گذاشت و چشمش به خواب رفت ، ناگهان شنید کسی می گوید : « برخیز ! » سر برداشت ، نگاه کرد دید وجود مقدّس حضرت رضا (علیه السلام) است ، می فرماید : « من همسرت را آورده ام واکنون بیرون حرم است ، برو او را ملاقات کن ! »

می گوید : عرض کردم : « فدایت شوم درها که بسته است چگونه بروم ؟ » فرمود : « کسی که همسرت را از راه دور آورده ، می تواند درهای بسته را هم بگشاید . »

پس برخاستم وبه طرف بیرون حرم حرکت کردم و به هر دری که می رسیدم باز می شد؛ تا

از رواق بیرون آمدم چشمم به همسرم افتاد و او را به همان هیئتی دیدم که در جزیره بود .

پس یکدیگر را در آغوش گرفتیم و من پرسیدم : « چگونه به اینجا آمدی ؟ » گفت : « من از درد فراق و کثرت گریه ، مبتلا به درد چشم شده بودم و از شدّت درد ، ناله می کردم .

ناگاه جوانی نورانی پیدا شد که از نور رویش ، تمام فضا روشن شد و به من فرمود : « چشم برهم بگذار ! » من چشمان خود را بستم و پس از چند لحظه ای چشم گشودم و خود را اینجا دیدم . » پس آن مرد همسر خود را نزد فرزندانش برد و به اعجاز امام ثامن (علیه السلام) به وصال یکدیگر رسیدند و مجاورت آن حضرت را اختیار کردند تا وفات نمودند .

(- دارالسّلام ، ج 1 ، ص 273 .)

کرامات ومعجزات حضرت در سالهای اخیر

مقدمه

در آستانه تجدید چاپ کتاب با مراجعه به امور فرهنگی آستان قدس رضوی ، بخش ثبت شفایافتگان ، مسئولین محترم ، تمامی پرونده کسانی که در سالهای اخیر (بعد از سال 1360) عنایات و الطاف ملکوتی امام هشتم (علیه السلام) شامل حال آنان شده و از درگاه قدس رضوی شفای دردهای بی درمان خود را گرفته اند و به تأیید هیأت پزشکی آستان قدس رضوی نیز رسیده بود ، در اختیار اینجانب قرار دادند و با استفاده از پرونده ها و مجلّه گران سنگ « زائر » چند قضیّه زیبا ، ارزنده و تکاندهنده ، جهت استفاده دلباختگان

آستان قدس رضوی ذکر می کنیم؛ باشد که ذخیره ای قرارگیرد برای روزی که : « لاینفع مال ولابنون . »

از مسئولین محترم امور فرهنگی آستان قدس رضوی که نهایت همکاری را مبذول داشتند ، کمال تشکّر و تقدیر را می نماییم .

شفای رقیّه از بیماری غش

دختری به نام رقیّه اهل و ساکن تبریز ، گرفتار بیماری « نورویتکی » (غش) که هرگونه آسایش را از اهل خانه گرفته وخانواده او با قرض و فروش اشیا لازم زندگی ، رقیّه را نزد تمامی اطبّای متخصّص اعصاب و روان ، می برند امّا هر روز وضعیّت جسمی و روحی بیمار حادتر می شود؛ بطوری که دفعات حمله و بیماری ، به روزی هشت بار بالغ می گردد .

همه با حسرت و افسوس به چهره جوان و پرمهر رقیّه می نگرند و جز سر تکان دادن و دست بر دست کوفتن ، کاری دیگر نمی توانند انجام دهند و نسخه پزشکان نیز کاری از پیش نمی برد .

با راهنمایی این و آن ، دخترک را نزد دعانویسهای ساکن در گوشه و کنار و کوچه های پیچ در پیچ می بردند ، امّا هیچ وردی نتوانست بر جان و روان رقیّه اثر بگذارد و دخترک ، پیش چشم عزیزانش ، تحلیل می رفت و خانواده ، در غصّه و ماتم به سر می برد .

همسایگان و نزدیکان ، هر کس نظری می داد ، بعضی معتقد به چشم زخم و حلول جنّ در درون او بودند و اهل خانه جز توسّل به خدا و دعاهایی که با اشک دل همراه شده بود ، هیچ

پناهی نداشتند .

ماه محرّم با اشک و ماتم سوگ اباعبداللّه (علیه السلام) و غم رقیّه می گذرد و پدر و مادر بر رقیّه امام حسین (علیه السلام) و رقیّه خود ، اشکها ریختند ، بر سر و سینه کوفتند و شبهای محرّم را دست به دعا ، شفای بیمار را به حرمت خون حسین (علیه السلام) از خدا خواستند و در اربعین مولایشان نیز با دستان بلند شده تا اوج نیاز ، شفاخواستند .

و حال در آستانه رحلت پیامبر بزرگ اسلام (صلی الله علیه و اله وسلم) هیأتی از عزاداران خاندان رسول خدا ، قصد سفر به مشهد فرزند رسول اللّه (صلی الله علیه و اله وسلم) را دارند ، تا در ماتم رحلت پیامبر خاتم ، شهادت سبط اکبر و هشتمین ستاره آسمان امامت (علیهم السلام) عاشقانه فریاد نهند ، بر سینه بکوبند ، اشک بریزند و حوایج و دردهای بی درمان خود را به محضر امام هشتم (علیه السلام) ، ضامن آهو ، عرضه بدارند و از آستان قدس ملک پاسبان آن بزرگوار با دستهای پر و قلبهای آکنده از سرور برگردند .

هیأت مذهبی با عزاداران و خانواده های مشتاق زیارت ، فرسنگها راه را طی می کنند و در گذر از هر شهری نوای « یارضا » و « یامحمّد » شان سروشی است بر هموطنان مسلمان و همیشه در صحنه و گویا سرود دعوتی است بر جانها تا آهنگ آستان قدس رضوی نمایند .

کاروان این عاشقان در غروب روز جمعه ، به شهر

مقدّس رضوی می رسد ، رقیّه و همراهان نیز همراه عزاداران به مشهد مشرّف می شوند .

زائرین و مجاورینی که جهت شرکت در مراسم رحلت رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و اله وسلم) و شهادت امام مجتبی (علیه السلام) به حرم مشرّف شده اند ، در اطراف هیأت تجمّع کرده اند و از مراسم زنجیرزنی مردان این هیأت که با تمام دل و وجود ، زنجیر بر پشت می کوبند در حیرتند که : « خدایا ! این همه اخلاص و عشق فقط در خور بندگان شایسته توست . »

رقیّه و دیگر زنان کاروان نیز شاهد این عظمت و بزرگی اند که باز رقیّه دچار حالت غش و بیهوشی می شود و نزدیکانش گویا دیگر تحمّل این همه درد را ندارند و او را وسط هیأت در حال عزاداری می خوابانند و رواندازی روی او می اندازند و گویا در یک لحظه ، تمامی هیأت از عمق دل و با شدّت در حالی که زنجیرها را همچون کبوترانی بالای سر به پرواز درمی آورند و چون شمشیری بر گوشت فرود می آورند ، با گفتن « یا حسین » شفای رقیّه را طلب می کنند .

مگر رسول این امّت شفابخش نبوده ؟ مگر می شود از این درگاه ناامید برگشت ؟ « یامحمّد » ، « یا حسن » و « یا حسین » شفای همیشه دلهای داغدار ما بوده .

هیأت ، « یاحسین » گویان بر گرد رقیّه می چرخند و رقیّه همچون نوزادی تازه متولّد شده گویا اوّل از حال غش به عالم الهام

می رسد و آقایی با قامت بلند تمامی آرزوها و عمّامه ای به رنگ سبز عشق و چهره ای به نورانیّت خورشید ، می بیند که دستی به سرش می کشد و با زیباترین صدا می گوید :

« دخترم ! برخیز ! »

رقیّه برمی خیزد و زنجیرزنان اشک در چشم ، فریاد یاحسینشان به عرش اعلی ، بال می کشد .

معجزه امام ! ! شفای رقیّه ! ! ! !

(- طبق نظر مورّخ 70/6/24 دکتر نوروزی پزشک بیماریهای اعصاب و روان ، دوشیزه رقیّه ناصری که قبلاً مبتلا به نوعی بیماری نوروتیکی بوده ، هیچ علایمی از بیماری با خود ندارد . مجلّه زائر ، آبان ماه 1373 ، ص 26 . با اندک تصرّف و تغییر .)

نجات از قطع پا به عنایت حضرت

خانم « اشرف ترابی » که بیست و یک سال مربّی قرآن بود و به تدریس و تعلیم قرآن سرگرم بود ، ماجرای شفا یافتن خود را به دست پرمهر امام رضا (علیه السلام) این گونه بیان می کند :

چندی پیش هنگامی که بعد از ظهر خسته از کار روزانه به خانه برگشتم ، درد شدیدی در انگشت شصت پایم احساس کردم . این درد چند روزی ادامه داشت ، تا اینکه انگشت پایم زخم شد ، دو سه روزی در خانه ، خودم به مداوای زخم پایم پرداختم ، ولی مداوای شخصی سودی نبخشید و روز به روز درد پایم شدیدتر و طاقت فرساتر می شد و سرانجام انگشت پایم چرک کرد و ورم پا تا بالای زانویم را فرا گرفت .

ناچار به سراغ دکتر که

الآن نامش در خاطرم نیست ، رفتم و او پمادی را برایم نوشت . از داروی پزشک نتیجه ای نگرفتم و روز به روز درد پا و ورم آن بیشتر می شد ، پزشک مذکور دستور عکس برداری از پایم را داد و هنگامی که عکس پایم را برای دکتر بردم ، گفت : « استخوان پای شما سیاه شده و باید پای شما قطع شود . »

این سخن دکتر مرا وحشت زده کرد و در نهایت ناراحتی از مطب وی خارج شدم .

آشنایان ما در تهران ، پزشکی دیگر را که در کار خود حاذق بود ، به من معرّفی کردند . پس از یک هفته انتظار ، موفّق شدم به مطب دکتر راه یابم ، هنگامی که آقای دکتر عکس پای مرا دید ، با ناراحتی تمام بر سرم فریاد کشید : « حالا که استخوان پایت سیاه شده ، به سراغ من آمده ای ؟ از من هیچ کاری ساخته نیست و تنها راه علاج شما ، قطع کردن پای دردمند شما است و اگر در این کار کوتاهی و سهل انگاری کنید ، ممکن است چرک پایِ شما به قلب برسد ، که در این صورت خطر مرگ شما را تهدید می کند و از آنجا که من چند روز آینده عازم سفر به خارج از کشور هستم ، فردا مبلغ سی هزار تومان به حساب من واریز کنید ، تا در بیمارستان نسبت به قطع پای شما اقدام کنم . » و اضافه کرد که : « تأخیر در این کار ، باعث مرگ شما می شود .

«

در نهایت دلگیری و با کوهی از درد و غم ، مطب دکتر را ترک کردم . وقتی از مطب دکتر خارج شدم به شوهرم گفتم : « من هرگز اجازه نمی دهم پای مرا قطع کنند . » در همان حال گوسفندی نذر مهمانخانه حضرت امام رضا (علیه السلام) کردم و دست توسّل به دامان این امام مهربان و کریم زدم .

آن شب که از مطب دکتر با آن خبر تلخ و وحشتناک به خانه آمدم ، شب فراموش نشدنی و سختی را گذراندم ، در طول شب از درد به خود می پیچیدم و شدّت درد من به حدّی بود که گمان می کردم امشب شب آخر عمر من است و سرانجام از شدّت درد پا ، قلبم از حرکت باز خواهد ایستاد .

با این حال با خدای خود زمزمه می کردم که : « ای خدای بزرگ ! مدّت بیست و یک سال از عمرم را در راه آموزش قرآن به بندگان تو ، گذرانده ام و در همه عمرم چندان در حفظ حجاب خود کوشیده ام که حتّی کسی پای مرا بدون جوراب ندیده است . »

در همین حال که از ته دل به درگاه خدا می نالیدم ، درد شدید پا طاقتم را طاق می کرد و گریه امانم را از کف می برد ، دخترم مریم ، در کنار بسترم از شدّت درد من می گریست و هرچه می خواستم او را از کنار خود برانم ، امکان نداشت .

شب با همه سختی و ناگواریش به کُندی می گذشت و من در

حالی که از درد به خود می پیچیدم ، نفهمیدم چه وقت خوابم برده بود .

در خواب دیدم که درِ اتاق من گشوده شد و دایی من که ازسادات رضوی است ، وارد خانه شد . به او سلام کردم و با گلایه گفتم : « چه شده که دایی عزیزم یادی از ما کرده است ؟ »

دایی در جواب من گفت : « مشهد بودم و به همین دلیل نمی توانستم به دیدار شما بیایم . »

در این حال من در عالم خواب به او گفتم : « بروید ، شما هم با آقا امام رضایتان ! »

دایی با ناراحتی انگشتش را جلوی دهانش برد و گفت : « ساکت باش ! »

گفتم : « چرا ساکت باشم ؟ »

گفت : « مگر آقا را نمی بینی ؟ »

وقتی دقّت کردم ، آقایی را با قدّی بلند و چهره ای نورانی ، در حالی که لباس خاکستری بر تن داشت دیدم؛ ولی هر چه دقّت کردم صورت آقا در هاله ای از نور پنهان بود و من نمی توانستم صورت ایشان را به خوبی ببینم .

گفتم : « دایی جان ! این آقا کیست ؟ »

دایی جلو آمد و آهسته به من گفت : « این آقا ، حضرت امام رضا (علیه السلام) است ، که به دیدن شما آمده اند . »

به احترام امام رضا (علیه السلام) از جا برخاسته و در برابر آقا ایستادم ، در همین حال از شدّت درد پا به زمین خوردم و ناگهان از

خواب پریدم ، وقتی به خود آمدم همه وجودم می لرزید و بدنم غرق عرق شده بود ، هر چه در اتاق دایی و امام رضا (علیه السلام) را جستجو کردم ، کسی را نیافتم ، جز دخترم که در کنار بستر من خوابش برده بود .

صبح آن شب از دخترم مریم خواستم که پانسمان پای مرا عوض کند ، وی طشتی زیر پای من گذاشت تا پانسمان پای مرا عوض کند ، من در زمان تعویض پانسمان پایم ، هیچ وقت دقّت نمی کردم ، ولی همین که دخترم پای مرا باز کرد ، در نهایت شگفتی فریاد زد : « مادر ! انگشت پای شما به مویی بسته بود و پای شما غرق خون و چرک بود ، ولی الآن هیچ نشانی از زخم و خون و چرک ، در پای شما مشاهده نمی شود . »

هنگامی که شگفتی بیش از حدّ دخترم را دیدم ، از جای خود بلند شدم تا وضع پایم را ببینم ، وقتی چشمم به پایم افتاد ، دیدم هیچ نشانی از جراحت ، ناراحتی و درد ، در پایم نیست . افراد خانواده اطراف من جمع شده بودند و در حالی که گریه امانم نمی داد ماجرای خوابی را که دیشب دیده بودم برای ایشان نقل کردم . از آن شب تا به حال هیچ درد و ورم وناراحتی در پای خود احساس نمی کنم .

(- یادآوری می شود که مجموعه مدارک پزشکی بانوی شفایافته در آرشیو شفایافتگان اداره امور فرهنگی آستان قدس رضوی موجود است . مجلّه زائر ، آبان

ماه 1372 ، ص 32 .)

شفای دختر لال

در غروب یک روز و در تاریک روشنِ شامگاهی ، دختر یکی از اهالی روستای بیدخت از توابع بیرجند ، برای برداشتن بالش خواهر کوچکترش ، دزدانه و بی صدا به اتاقی می رود ودرتاریکی کدر اتاق ، دست بر شانه خواهرش می زند ، به خیال اینکه او را غافلگیر کرده باشد؛ امّا دختر بیچاره با این کار خواهر بازیگوشش هول می شود ، شاید هم می ترسد و هیولای ترس روز به روز هولناکتر می شود تا اینکه به یک بیماری لاعلاج مبدّل می شود و از تکلّم باز می ماند و نیمی از صورتش پس از گذشت هفت روز بی حسّ شده و فکّش از حالت عادّی خارج می شود . . . و مراجعه به پزشک برای مداوای دختر بیچاره بی نتیجه می ماند .

چندین بار به بیمارستان و دکتر مراجعه می کنند ، امّا سودی ندارد ، حتّی یک بار هم نزد دکتری که در مشهد ، بسیار بسیار معروف است ، می برند و جواب ردّ از دکتر می گیرند .

آری ! پیرمرد روستایی ، ناامید از همه جا ، دخترش را به حرم آقا امام رضا (علیه السلام) می برد و کنار پنجره فولاد دخیلش می کند و خود و همسرش داخل حرم رفته و خود پیرمرد می گفت : « به درون حرم که داخل شدم ، حسّی عجیب در من قوّت گرفت که نمی توانم آن را بیان کنم . »

می گفت : « خودم را در آن ازدحام مشتاقان به ضریح رساندم

و نالیدم که :

یا امام رضا (علیه السلام) ! اگر پسر بود ، غمی نداشتم؛ دختر است و اگر شفا نیابد مایه سرشکستگی . . . .

یا شاه غریبان ! ناامیدم نکن ! و . . . . »

گویا چیزهایی گفته بود که تنها خدا آن گفته ها را می داند .

می گفت : « وقتی از حرم خارج شدم و پا به صحن گذاشتم متوجّه ازدحام جمعیّت در کنار پنجره فولاد شدم . از یکی علّت را پرسیدم ، یکی از زائران در جوابم گفت : « مثل اینکه امام رضا (علیه السلام) یک نفر را شفا داده است . »

پیرمرد با شتاب خودش را به پنجره فولاد می رساند و با کمال ناباوری دخترش را در صحّت کامل می یابد .

دختر شفایافته ، بعد از اینکه پدر و مادرش او را در کنار پنجره فولاد دخیل کردند و رفتند ، با اینکه سردرد عجیبی در او قوّت گرفته بود ، شروع کرده بود به دعا خواندن و در همین حال خوابش می برد و در عالم خواب که فکر می کرده بیداری است ، چون همه را می دیده ، حتّی همان دخیل شده ای که در کنارش بوده ، امّا هیچ صدایی به گوشش نمی رسیده؛ حسّ کرده حتّی خودش را هم دیده است که عاجز و ناتوان در گوشه پنجره دخیل شده ، در همین موقع متوجّه حضور آقایی سبزپوش می شود ، با عبایی و عمّامه ای سبز و قرآنی زیر بغل ، وقتی به چهره اش نگاه می کند

، در آن لبخندی می بیند که باعث می شود دخترک جرأت پیدا کرده و در حالی که سرش در التهاب درد می سوخته ، بگوید : « آقا ! من ناخوشم ! » بعد آقای سبزپوش در جوابش می گوید : « بلند شو ! شفا پیدا کردی . »

دخترک حسّ می کند در بیداری است و به همین دلیل اصلاً به فکرش نمی رسد که ممکن است آن آقای سبزپوش ، امام رضا (علیه السلام) باشد .

وقتی از خواب می پرد به یکباره متوجّه می شود آن آقا آنجا نیست ، اوّل چیزی که بعد از بیداری حسّ می کند صدای همهمه مردم بوده که تا قبل از آن - یعنی در عالم خواب - آن را نمی شنیده و بی اختیار فریاد می زند : « یا امام رضا (علیه السلام) ! » و مردم مشتاق دوره اش می کنند و . . . حالا دیگر نه تنها سرش درد نمی کند ، بلکه همان دختری که به سردرد و فلج قسمتهایی ازبدنش مبتلا شده بود و دکترها از علاجش عاجز مانده بودند ، شفا یافته و چنان در سلامت به سر می برد که اصلاً نمی شود باور کرد که او همان دختر مریض چندی قبل است .

(- مجلّه زائر ، شماره 10 ، بهمن ماه 1372 .)

شفای دختر گرفتار بیماری غش

مردی به نام « برزو » از سرزمین سیستان و بلوچستان هجرت نموده و در دشت گرگان سکونت اختیار کرده و به کار زراعت و کشاورزی اشتغال می ورزد .

او همراه با

همسرش از سپیده دم ، تا غروب آفتاب در صحرا و مزرعه مشغول کار و فعّالیّت است و در اثر همین کار مداوم مادر خانواده از کار افتاده و « برزو » پدر خانواده نیز کم کم نور چشمان خود را از دست می دهد .

او دختر بزرگ خود را به خانه بخت فرستاده بوده و دختر کوچکش به نام « گل جمال » نان آور خانواده بود .

گل جمال ، علاوه بر کار پرزحمت مزارع ، تمامی وظایف خانه را نیز بر عهده داشت : دوخت و دوز ، شست و شو ورسیدن به پدر نابینا و مادر زمینگیر و پنج برادر کوچکترش . . . .

او در هنگام کار پرملال در مزرعه با خود می گفت : « من کار می کنم ، برادرانم هر روز بزرگ و بزرگتر می شوند و بالأخره روزی زندگی به روی ما هم خواهد خندید ، پس چه باک از کار ! چه باک از رنج ! من زاده رنجم ! من مرد خانه ام ! پس چه باک ! »

امّا فاجعه همیشه در کمین است ، فاجعه هنگامی که تصوّر نمی رود ، صاعقه وار فرود می آید .

یک شب دختر بزرگ برزو که فرزندی نوزاد داشت ، مفقود می شود و مدّتی بعد ، جسد او را پیدا می کنند . این فاجعه ، خانواده را کمرشکن می کند .

مادر بیمار و از کار افتاده ، حالی وخیم تر پیدا می کند و پدر نابینا نیز زمینگیر می شود ، لبخند گل جمال محو می شود و صورت شاداب

او پر اشک می گردد و یک روز که با گریه همیشگی به گورستان سر قبر خواهرش رفته بود ، دچار بیماری روحی می گردد و از گل جمال جز شبحی سرگردان هیچ نمی ماند ، دیدن دختر مهربان مزارع با آن حالت ، همه را دچار تأسّف می کند و با دیدن او هیچ کس نمی تواند از ریختن اشک ، خودداری کند ، کمر برزو می شکند ، نان آور خانه ، از دست می رود .

حال گل جمال ساعت به ساعت بدتر می شود ، تا آنجا که هر دو دقیقه یک بار دچار ناراحتی می گردد؛ برای درمان او هرگونه سفارشی که از هر دهانی شنیده می شود به کار می بندند و به تمامی دعانویسان و افرادی که معرّفی می شوند ، رجوع می کنند . بعد در گرگان ، به پزشکان مراجعه می کنند تا شاید گل جمال علاج شود ، امّا هیچ تغییری در حال او پیش نمی آید ، تا اینکه گل جمال سفر به مشهد را پیشنهاد می کند تا شفای خود را از امام رضا (علیه السلام) بگیرد .

روز اوّل خرداد سال 1370 ، ساعت 7 صبح ، گل جمال با بدرقه نگاههای پرحسرت و آرزومند و گریان افراد خانواده اش که بدون او هیچ نان آوری ندارند ، از علی آباد گرگان به اتّفاق آشنایان ، راهی مشهد می شود .

در مشهد بلافاصله پس از سپردن وسایل سفر در یک مسافرخانه ، گل جمال و همراهانش به حرم مطهّر مشرّف می شوند .

او با چشمانی اشک بار دست

به ضریح می گیرد و با هق هقی خالصانه می گوید : « یا ضامن آهو ! ای پناه بی پناهان ! منم ! گل جمال ! نان آور هشت نفر ! می دانید که پدرم کور است و مادرم زمینگر شده ، فرزند کوچک خواهر مقتولم کسی را ندارد ، پنج برادر کوچکم چشم به راه من دوخته اند . بدون من هم گرسنه می مانند و امیدی جز تو ندارم ، خودت مرا شفا بده ! »

پس از گفتن این سخنان ، بیهوش می شود که بلافاصله به دارالشّفا برده می شود و از آنجا به وسیله آمبولانس به بیمارستان قائم انتقال می یابد ، پزشکان پس از معاینه اوّلیّه و تزریق چند آمپول و تجویز دارو ، پیشنهاد می کنند که فردا صبح او را به بیمارستان روانی رازی برده تا بستری شود .

در مسافرخانه با وجود مصرف داروها ، گل جمال سه بار دیگر دچار حالت بیهوشی می شود و پس از بازگشت به حالت عادی ، گل جمال چند دقیقه ای می خوابد ، چند دقیقه خوابی که در زندگی گل جمال شاید دیگر پیش نیاید ، زیباترین خواب عالم ! در خواب ، آقایی با لباس سبز بر او ظاهر می شود که با شیرینترین لحن و پرمهرترین کلمات می گوید :

« دخترم ! بیا به زیارت ! »

او بلافاصله برمی خیزد و با همراهان به حرم مشرّف می شود ، گل جمال ، به محض تماس با ضریح بیهوش می شود ، که مجدّداً حضرت بر او ظاهر می شود و با مهربانترین دستان

، او را بلند می کند و با همان لحن می فرماید :

« دخترم ! شفا یافتی دیگر بیمار نیستی . »

گل جمال با چهره ای پر از حیرت و با چشمانی گریان ، برمی خیزد و با اشک و فریاد ، ضریح را در آغوش می فشرد .

زندگی ، بار دیگر به خانواده برزو باز می گردد و دختر مهربان مزارع ، باز هم با لبخند به دشتها شادی بخشیده و سفره ، با نان آشتی می کند .

(- مجلّه زائر ، مهر ماه 1373 ، ص 22 .)

شفای دختر مبتلا به فلج پا

شفای دختر مبتلا به فلج پا سمیّه نوابی که در اثر تصادف با ماشین از پا و کمر ضربه می بیند و در پی آن استخوان پایش سیاه می شود ، هر گونه مداوا و درمان اثر نمی بخشد ، عاقبت دکترمعالج با جمله : « دیگر از دست ما کاری ساخته نیست ، پای او بطور کلی سیاه و خشک شده . » درهای امید را به روی آنان می بندد و پدر بیچاره به عاقبت زندگی دختری که وبال گردن او شده ، می اندیشد .

او در حالی که قطرات اشک او همانند ابر بهاران از چشمانش سرازیر است به طرف قرآن ، آن کتاب شفابخش و رحمت گستر آسمانی می رود کتابی که به تعبیر امیرمؤمنان (علیه السلام) « فیه شفاء المستشفی وکفایه المکتفی » شفای دردمندان (- نهج البلاغه ، خطبه 152 .)

دواجو و حامی کمک خواهان است ، پناه می برد و به او تفأل زده و

استخاره می کند .

با تلاوت اولین آیه از صفحه مقابل ، سرور و خوشحالی از سیمای او نمایان می شود و با چهره خندان و بشاش می گوید : « فردا حرکت می کنیم ، حرکت بسوی طبیب واقعی ! شفاخانه خدایی ! ! مشهد مقدس ! حرم هشتمین امام نور ! آن پناه بی پناهان ! و امید بیچارگان ! ! ! »

پس از پیمودن مسافتهای زیاد وارد شهر مقدس مشهد ، وادی طور و بهشت رضوان و حرم امن الهی می شوند و دختر بیمار و رنجور را که تا مرگ فاصله چندانی ندارد ، در کنار پنجره فولاد نشانده و دخیل می بندند .

دختری که ابر سیاه غم و یأس برسراسر وجودش سایه افکنده بود و آینده تاریک و مبهم در جلوی چشمان معصومش رژه می رفت و تمام پلهای ارتباطی میان خود و بهبودی را ویران شده می دید ، اینک خود را در کنار اقیانوس بی ساحل ولایت و دریای بیکران امامت می بیند و در انتظار شبنم عنایت نشسته و برای وزیدن نسیم رحمت ، لحظه شماری می کند .

یکباره نوری که از « اللّه نور السموات والارض » سرچشمه گرفته در برابرش تجلّی می کند و به کتاب سبزی که در جلوی چشمانش گشوده شده ، خیره می شود آنگاه رنگ سبزی و خطوط سفید و نورانی مشاهده می کند و صدایی از میان اوراق می شنود که این آیات را باصدای ملکوتی تلاوت می کند :

« سبّح اسم ربّک الاعلی * الّذی خلق فسوّی * والّذی اخرج المرعی * فجعله غثاء احوی

* سنقرئک فلاتنسی . »

(- سوره اعلی ، آیه 6 - 1 .)

بلافاصله چشمانش را باز می کند ، می بیند طناب پایش که به پنجره فولاد بسته بود باز گشته ، دوباره به پنجره گره می زند و چشمان خود را روی هم می گذارد . دوباره همان کتاب برابر نگاهش ورق می خورد ، در میان تابش نور سبز ، چهره مرد نورانی و سیمای انسان ملکوتی که بر او لبخند می زند ، مشاهده می کند ، به او سلام می دهد . او پس از پاسخ سلام ، با سخنان پرمهر خویش دختر غمدیده و رنج کشیده را مورد محبّت قرارداده و می گوید : « چرا طنابی را که گشوده بودیم ، بستی ؟ » با دستان نورانی و ملکوتی ، خود طناب را از پایش باز می کند .

دختر سراسیمه چشم باز کرده و به طنابی که از پایش گشوده شده خیره می شود ، لبخند شادی بر چهره اش نمایان می شود ، سرور و تبسّم بر لبهایش بوسه می زند ، گلهای پژمرده اش شکوفامی شود .

انبوه جمعیتی که در گرد او جمع شده بودند ، متوجّه عنایت گوهر رخشنده ولایت می شوند . صدای صلوات آنان در فضا پیچیده و اشک شوق از چشمان دلباختگان مکتب انسانساز امامت سرازیر می شود .

آری ! در حالی که چرخش عقربه ساعت حرم ، چهار بامداد را نشان می داد ، در کتاب قطور تاریخ ، سوم بهمن 1372 ، ورق می خورد ، نقاره خانه آستان قدس رضوی به نشانه ظهور

کرامت ، نواختن را آغاز کرده بود . سمیّه می رفت تا شروع زندگی نوین خود را جشن بگیرد و مراسم سپاس و تقدیر ایزد منّان بجای آورد .

(- رجوع شود به مجله زائر ، شماره 21 ، ص 28 .)

شفای دختر فلج در سال 1373

دختر خانمی به نام « معصومه محسن پور » فرزند جلیل اهل و ساکن اهواز ، سال اوّل تجربی که در اثر ناراحتیهای عصبی از ناحیه هر دو پا فلج می شود و به وسیله ماشین و مساعدت دیگران ، به مدرسه می رفته به طوری که مسئولین مدرسه به خاطر مشکلاتی که در محیط مدرسه به بار می آورد ، از حضور وی در کلاس درس ، ممانعت به عمل می آوردند و والدین او در اهواز و تهران به دکترهای متخصّص مانند : دکتر علوی فاضل روان پزشک ، دکتر ده باشی متخصّص مغز و اعصاب ، دکتر تک منش و دکتر جعفر پهلوی متخصّص مغز و اعصاب و روان و . . . مراجعه می کنند ولی هیچگونه نتیجه ای نمی گیرند .

با توجّه به علاقه شدید معصومه ، او را در تابستان سال 1373 به مشهد مقدّس ، به حرم مطهّر حضرت علیّ بن موسی الرّضا (علیهما السلام) آورده و در پشت پنجره فولاد به ضامن آهو و شفابخش دردهای بی درمان و سلامتی بخش بیمارانی که دکترها از علاج او عاجز مانده یعنی واسطه میان خالق و مخلوق ، ربّ مربوب ، جلوه اتمّ جمال حق و مظهر کامل کمال مطلق ، حضرت علیّ بن موسی الرّضا (علیهما السلام) متوسّل

می شود .

در همان شب اوّل ، تیر دعا به هدف اجابت رسیده و در عالم خواب ، امام هشتم (علیه السلام) را به صورت نوری می بیند که وی را دلداری می دهد و می فرماید : « تو شفا می یابی ، عجله نکن ! »

با این خواب ، روزنه امید در قلب او گشوده می شود و با قلبی سوزان و ناله جانسوز ، دامن آن امام نور را می گیرد ، بالأخره در مورّخ 1373/5/23 هجری شمسی ساعت 2/15 دقیقه بامداد احساس می کند عنایت مطلقه آن امام راستین و شافع دنیا و واپسین ، شامل حال او گردیده و از ناراحتی پا اثری نیست ، از جا برمی خیزد و از خواهرش که در کنار او آرمیده بود می خواهد همراه او به داخل حرم مطهّر مشرّف شود .

او بدون اینکه احتیاج به کمک و مساعدت دیگران داشته باشد ، داخل حرم رفته و به آستان بوسی هشتمین ستاره آسمان ولایت و امامت ، توفیق می یابد .

بدینوسیله به برکت امام هشتم غنچه های زندگی دوباره به روی او شکوفا می شود .

(- این قضیّه به دست یکی از خادمین حرم مطهّر که شاهد جریان بوده نوشته شده و در همان تاریخ یاد شده (1373/5/23) دراختیار اینجانب قرار گرفت .)

شفای مبتلا به سرطان و لکنت زبان

شفای مبتلا به سرطان و لکنت زبان در سال 1374 این قضیّه مستند و شنیدنی که شمّه ای از دریای بیکران کرامات رضوی است ، نه از زمانهای بسیار دور ، هزار و اندی سال قبل و یا

پانصدسال و یکصد سال پیش است؛ بلکه مربوط به پنج ماه قبل از انتشار چاپ دوم این کتاب یعنی : هشتم شهریور 1374 است .

به تعبیر صاحب داستان : این قضیه را با دیده دل بخوان ! مشنو ، ببین ! مخوان ، بیاب ! و پیش از آنکه بیندیشی تا چه بگویی ، بیندیش که چه گفته ام ! و پیش ازآنکه برخیزی که چه بکنی ، برخیز و ببین که مولایمان چه کرده است ! ؟

آری ! او که نامش « حمیدرضا » و به « ثابتی » شهرت یافته است ، از سه سال قبل گرفتار نارسایی کلیه و لکنت زبان و بیماری خانمانسوز سرطان می شود . مرضی که با شنیدنش لرزه بر اندام هرکس می افتد و جهان در جلوی چشمانش تیره و تار می گردد .

مرضی که روز روشن را به شب ظلمانی مبدل می کند و فاصله انسان را با حیات و زندگی ، تنگتر و قرابت آدمی را با مرگ عمیقتر می سازد .

او را در این کشور پهناور به هر بیمارستان و نزد هر دکتری می برند ، اما نتیجه معاینات و آزمایشها جز یأس و ناامیدی چیز دیگری را بیان نمی کند . عاقبت اورا به بیرون مرز ، آمریکا ، می برند ، شاید که از تخصصها و مهارتهای پزشکان آن دیار ، بهره ای بجویند؛ ولی پس از مدّتها تلاش و کوشش ، نه تنها بهبودی و عافیت نصیب وی نمی شود بلکه هرچه عقربه زمان به جلو می رود ، هاله غم و ناامیدی ضخیمتر و سنگینتر می

شود و فاصله او را با مرگ نزدیکتر می کند .

پس از ناامیدی و یأس کامل از هرگونه مداوا و درمان طبیعی پزشکان ، به طبیب حقیقی و درمان ماورای طبیعی روی می آورد . به توصیه مادرش از بیمارستان مادّی به شفاخانه نور هجرت می کند ، برای گرفتن شفای خویش به آستان ملک پاسبان ، ضامن آهو ، هشتمین امام نور ، پناهنده می شود .

در کنار ضریح مطهّرش به امّید تابش نور ولایت و بارش ابر امامت به انتظار می نشیند و قطرات اشک خود را همانند سیلابی از گونه های غمدیده اش جاری می سازد .

عاقبت آن مظهر رحمت بیکران الهی و مجرای تجلّی اسمای حسنای خداوندی و مقام مشیّت پروردگاری ، گوشه چشمی به گوشه نشین آستانش می افکند و با عنایتهای خداگونه اش قلب شکسته و پر درد او را می نوازد و روح تازه بر کالبد بی رمقش می دمد .

آری ! او که مدّتها در میان شعله های سوزان سرطان می سوخت ، یکدفعه خود را در مرز بهشت نور و سلامتی ، مشاهده می کند و با وزش نسیم بهاران ولایت ، گلهای زندگیش شکوفا می شود .

به تعبیر خودش : آفرینش جدید خود را حس می کند و آغاز شدن خویش را با چشم خود نظاره می کند .

می رود تا زندگی تازه ای باقلبی مالامال از عشق مولایش شروع کند و افسانه شوم آن شبهای تار و ظلمانی را به دیار فراموشی بسپارد .

به جان پاک آن که حق حیات به گردن وی دارد ، سوگند یاد

می کند که جان و مال و فرزندش را فدای او کند و به فرمان او باشد و هرجا که او بخواند و هرکو که او براند و هرچه که او بخواهد ، در فرمانش درنگ نکند و در وفای یادگار محمّد (صلی الله علیه و اله وسلم) و ماندگار علی (علیه السلام) اسیر قیصر نشود ، زرخرید یهود نگردد .

(- رجوع شود به : مجله زائر ، شماره 20 ، هشتم آبان 1374 .)

عنایت حضرت به زائری که در راه از دنیا برود

عالم ربّانی مرحوم « حاج میرزا حسن لواسانی » آورده است که : سه نفر از جوانان ثروتمندِ نجف به محضر یکی از علمای بزرگ که در همسایگی آنان بود رفتند و گفتند : « حضرت آیت اللّه ! پدر ما اینک حدود چهل سال است که به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) می رود و هر بار مسافرت او ماهها به طول می انجامد . اینک که بسیار پیر و ناتوان شده ما با مسافرت زیارتی او موافق نیستیم امّا او آماده حرکت است و ما نگرانیم که در راه تلف شود ، بدین وسیله تقاضا می کنیم او را نصیحت کنید تا شاید منصرف شود . »

آن عالم بزرگوار می پذیرد و به خانه آنان می رود امّا نصیحت او سودی نمی بخشد و مرد سالخورده بر حرکت خویش اصرار می ورزد .

مرد عالم می پرسد : « این همه اصرار برای چیست ؟ »

پاسخ می دهد که : « دوست عزیز ! جهتی دارد . » و آنگاه می افزاید : « حدود سی

سال پیش دوستی داشتم که به همراه او این سفر را هر ساله انجام می دادم امّا در سفری او بیمار شد و در راه از دنیا رفت .

نه آبی برای غسل دادن او داشتم و نه پارچه ای برای کفن کردنش و نه امکانی برای تجهیز و به خاکسپاری او . به ناچار پیکر او را برای اینکه طعمه درندگان نشود در نقطه ای پنهان کردم و به سوی روستایی شتافتم تا کمک بگیرم . شب را در آنجا ماندم و روز بعد که به همراه چند نفر برای خاکسپاری او آمدم ، دیگر اثری از جسد او نیافتم . در اوج تحیّر و سرگردانی بودم که دیدم شخصیّت گرانقدری از راه رسید ، نفهمیدم از کجا آمد ؟ آسمان یا زمین ؟

او فرمود : « من جسد دوستت را شب گذشته تجهیز و به خاک سپردم و این هم قبر اوست . » به نقطه ای که اشاره کرد رفتم و صورت قبری را دیدم .

آنگاه خطاب به من فرمود : « تو هم اینک به هدف خویش رسیدی بازگرد ! »

گفتم : « چگونه به هدف خویش رسیدم با اینکه من عازم زیارت حضرت رضا (علیه السلام) هستم . »

فرمود : « همان است که گفتم . »

پرسیدم : « آخر چگونه ؟ »

فرمود : « اگر زیارت صاحب قبر را در مشهد می خواهی که نایل شدی و اگر قبر و حرم را می خواهی برو . »

و فرمود : « به شیعیان ما پیام ده که : هر کس در

راه زیارت ما از دنیا برود ، ما خود او را تجهیز می کنیم و به خاک می سپاریم . »

خود را بر روی پای مبارکش افکندم که ببوسم دریغا که کسی را ندیدم . . . و اینک از آن تاریخ تاکنون هر سال مشرّف می شوم تا به فیض عظیمی که دوستم نایل شد ، نایل آیم .

آری ! این داستان من است با این بیان ، اگر باز هم شما مرا از رفتن به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) منع می کنید ، می پذیرم . »

و آنگاه آن عالم بزرگوار فرمودند : « هرگز ! نه تنها شما را بازنمی دارم بلکه خود نیز از این پس همه ساله همسفر تو خواهم بود . »

و هر دو آنقدر به زیارت دوست ، همه ساله شتافتند تا خداوند این دو را نیز در راه زیارت هشتمین امام نور به بارگاه خود پذیرفت .

(- کرامات صالحین ، ص 212 .)

صِله حضرت رضا (ع)

مرحوم ثقهالاسلام آقای حاج « شیخ ابراهیم صاحب الزّمانی » معروف به « شیخ ابراهیم ترک » از خوبان بود ، هم مدّاح اهل بیت بود و هم مرثیه خوان آنان ، امّا هر دو کار را با اخلاص و به قصد تقرّب انجام می داد .

فردی بود که سالها پیش از شروع درس مرحوم آیت اللّه العظمی حائری بنیانگذار حوزه علمیّه قم ، دقایقی مرثیه می خواند و آنگاه آیت اللّه درس فقه و یا اصول خود را آغاز می کرد . او داستان شنیدنی دارد که از حضرت رضا (

علیه السلام) برای مدح خویش صله دریافت داشته است .

داستان او را یکی از علما و از ائمّه جماعت مشهور تهران آقای « حاج سیّد علی نقی جلالی تهرانی » که به فضل و کمال وتقوا و ولایت اهل بیت (علیهم السلام) شهرت به سزایی داشت ، اینگونه نقل می کرد :

اینجانب با مرحوم « صاحب الزّمانی » مأنوس بودم . او می گفت : من مشهد مقدّس مشرّف شدم و مدّتی در آنجا اقامت گزیدم ، پولم تمام شد و آشنایی هم برای رفع مشکل نداشتم ، به همین جهت قصیده ای در مدح حضرت رضا (علیه السلام) سرودم وفکر کردم که بروم و آن را برای تولیت بخوانم و صله بگیرم .

با این نیّت حرکت کردم ، امّا در راه به خود آمدم که چرا نزد خود حضرت رضا (علیه السلام) نروم و به دیگری بخوانم ؟ به همین جهت کنار ضریح رفتم وپس از استغفار و راز و نیاز با خدا ، قصیده خود را خطاب به روح بلند و ملکوتی آن حضرت خواندم و تقاضای صله کردم که به ناگاه دیدم دستی با من مصافحه نمود و یک اسکناس ده تومانی در دست من نهاد ، بی درنگ گفتم : « سرورم ! این کم است . » ده تومانی دیگری داد باز هم گفتم : « کم است . » تا به هفتاد تومان که رسید دیگر خجالت کشیدم تشکّر کردم و از حرم بیرون آمدم .

کفشهای خود را می پوشیدم که دیدم « آیت اللّه حاج شیخ حسنعلی

تهرانی » « جدّ آیت اللّه مروارید مشهدی » با شتاب رسید و فرمود : « شیخ ابراهیم ! »

گفتم : « بفرمایید آقا ! »

گفت : « خوب با آقا حضرت رضا (علیه السلام) روی هم ریخته ای ، برایش مدح می گویی و صله می گیری ، صله را به من بده تا . . . . »

بی درنگ پولها را به او تقدیم داشتم و او یک پاکت به من داد و رفت . وقتی گشودم دیدم دو برابر پول صله است ، یعنی یکصد و چهل تومان .

(- کرامات صالحین ، ص 216 .)

عنایت ودستگیری حضرت از زائرین خود

مؤلف کرامات صالحین می نویسد : عنایتی از آن حضرت که به یکی از گویندگان خوب مذهبی ، « آقای حاج سیّد علی ابطحی اصفهانی » نموده است ، شنیدم که بدینگونه است :

ایشان می گفتند : به همراه همسرم به قصد زیارت حضرت رضا (علیه السلام) به مشهد رفتیم . مدّتی آنجا بودیم که پولم تمام شد و هرچه نگریستم آشنایی نیافتم . حساب کردم دیدم برای بازگشت به تهران به هفتاد و پنج تومان ، برای تهیّه دو بلیط قطار نیاز دارم و پانزده تومان هم برای مخارج دیگر .

وقتی همه راهها را بسته دیدم به حرم مشرّف شدم و با همه وجود از حضرت رضا (علیه السلام) حاجت خویش را خواستم و زیارت وداع خواندم و بیرون آمدم . در نزدیکی سقّاخانه که می رفتم مردی زمین گیر را دیدم که مرا فرامی خواند ، پنداشتم اوفقیر است و

کمک می خواهد ، شرمنده شدم نزدیک رفتم تا از او عذرخواهی کنم و با زبان خوب دل او را به دست آورم که گفت : « لطفاً یک استخاره کنید . » استخاره کردم خوب بود .

گفت : « استخاره دیگری بفرمایید . » باز هم خوب بود .

گفت : « استخاره سوّمی هم بفرمایید . » آن هم خوب بود .

خندید و دست به جیب کرد و مشتی ده تومانی به من داد . جریان را پرسیدم .

گفت : « این پول نود تومان است و مال شما است . »

پرسیدم : « چطور ؟ »

گفت : « واقعیّت این است که من در نظر داشتم مقداری پول به یکی از زائران حضرت رضا (علیه السلام) بدهم که از پی آن اندیشه همین جا نشسته و به زائران می نگریستم که به کدامیک کمک کنم که شما رسیدید و به دلم افتاد که آن پول را به شما بدهم به همین جهت شما را صدا زدم و گفتم : استخاره کنید ! مرتبه اوّل به دلم افتاده بود که سی تومان به شما بدهم که خوب آمد؛ استخاره دیگری کردم که سی تومان دیگر بیفزایم باز هم خوب آمد؛ استخاره سوّم را نیز خواستم که باز هم خوب آمد و این شد نود تومان . »

من خندیدم و گفتم : « یک استخاره دیگر بکنم ؟ »

گفت : « نه حواله همین است . »

و با دریافت حواله حضرت رضا (علیه السلام) همان روز به سوی تهران حرکت کردم .

(- کرامات صالحین ، ص 218 .)

نجات از مرگ به برکت امام هشتم (ع)

مؤلّف کرامات صالحین می نویسد : برادری دارم که نامش « حاج غلامرضا » و از دوستداران و ارادتمندان به خاندان وحی و رسالت و از توسّل جویان به آنها بوده است .

هم توفیق کارهای نیک و خدا پسندانه را خدا به او ارزانی داشته و هم به راز ونیاز با خدا و دعای کمیل ، ندبه ، سمات و . . . مراقب و مواظبت داشتند .

همه ساله به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) می شتابد . گاه به همراه هیئت و گاه با خانواده خویش ، به برکت حضرت رضا (علیه السلام) یک بار از مرگ قطعی نجات یافته است .

ایشان مکاشفه ای دارد که شنیدنی است ، بدین صورت :

درست سال 1344 شمسی بود که یک نوع بیماری شبه وبا در برخی از شهرهای ایران از جمله مشهد شایع شده و بسیاری را از حیات و زندگی محروم ساخت . در همان سال بود که برادر نگارنده حاج غلامرضا با خانواده خویش به قصد زیارت وارد مشهد می شوند و در بازارچه میرزا آقاجان در مسافرخانه ای مسکن می گزینند .

ایشان تصمیم می گیرد شب اوّل توقّف در مشهد را در حرم حضرت رضا (علیه السلام) به سحر آورد امّا به ناگاه همان شب وبایی که در مشهد شایع بود به او نیز دست می دهد و تا صبح به او فرصت دعا و مناجات نمی دهد و همواره در رفت و آمد و تجدید وضو بوده اند .

پس از

نماز صبح در ایوان بیرون حرم ، به زحمت به مسافرخانه بازمی گردد و در آنجا به حالت اغما وبیهوشی می افتد .

یادآوری می گردد که : ایشان بیماری دیگری نیز از پیش داشتند که غالباً بر اثر آن استفراغ می نمودند و در آن شرایط دوبیماری دست در دست هم ، او را تا مرز مرگ می برند .

مدیر مسافرخانه به وسیله تلفن به بهداری ارتش که مسئول مبارزه با بیماری شبه وبا بود اطّلاع می دهد و آنجا نیز آمبولانسی با آژیر و سر و صدا به بازارچه و مسافرخانه گسیل می دارند تا بیمار را به بیمارستان انتقال دهند .

پس از انتقال به بیمارستان و انجام آزمایشات لازم معلوم می شود که ایشان دچار عفونت و وبا زدگی است ، او را به بخش ویژه ای که چنین بیمارانی را در آنجا به وسیله اسید به کلّی نابود می ساختند تا میکروب وبا را از میان ببرند می فرستند و در آنجا نیز پس از آزمایشات لازم ، تنها راه مبارزه با میکروب را نابودساختن او با شیوه خاصّ آن بخش ، اعلان می کنند و در جای مخصوصی بستری می کنند تا روز بعد کار را انجام دهند .

حاج غلامرضا که بیهوش بر روی تخت افتاده بوده است به ناگاه نیمه شب شنبه ، توجّه پیدا می کند که سیّد بزرگواری وارد اطاق او شده و بطور مستقیم به کنار تخت او آمد و فرمود : « غلامرضا ! برخیز ! تو خوب شدی ! » و او برمی خیزد امّا دیگر کسی را نمی بیند و

تنها اطاق را روشن و عطرآگین یافته و خویشتن را کاملاً سالم و بانشاط می یابد .

از تخت پایین آمده و به پرستارها مراجعه می کند و می گوید : « چرا مرا اینجا آورده اند من که کسالتی ندارم ؟ »

دکتر کشیک از راه می رسد و او را مورد معاینه قرار می دهد و با تعجّب اعلان می کند که : « حاج غلامرضا سالم است و هیچ علائم بیماری در او دیده نمی شود . » و آنگاه به او می گوید می تواند برود .

او هم بی درنگ از بخش عفونی بیمارستان ارتش خارج شده و با سر و پای برهنه و بدون لباس و با سر و وضع نامرتّب با هر وسیله ای که شده خود را به مسافرخانه می رساند .

خانواده اش در اطاق نشسته و هر لحظه در انتظار تلفن و خبر فوت او بوده و به حال خود می گریستند که چگونه به همراه پدر آمده و اینک باید بدون او بازگردند که طنین صدای صلوات و هیاهو ، آنان را از اطاقشان بیرون می کشد .

هنگامی که بیرون می آیند ، می بینند که حاج آقا صحیح و سالم آمده و مردم لباسهای او را به عنوان تبرّک پاره کرده و می گویند : « حضرت رضا (علیه السلام) حاجی را شفا بخشیده است . »

(- کرامات صالحین ، ص 219 .)

عنایت حضرت رضا و ضمانت حضرت جواد (ع)

مرحوم « محدّث زاده قمی » که از وعّاظ مخلص و توانا هستند ، در روز آخر ماه ذیقعدهالحرام سال 1347 در منزل

حضرت آیت اللّه العظمی گلپایگانی 1 در منبر ، این داستان را از قول یکی از وعّاظ مشهور مشهد (که ظاهراً مرحوم محقق خراسانی است) نقل می کرد :

در مشهد یکی از خدمتگزاران آستان حضرت رضا (علیه السلام) بنام سیّد مرتضی هر سال دهه آخر ماه ذیقعده را جلسات روضه برپا می کرد و در ابتدا ، با وعّاظ ، شرط می کرد که باید تمام این ده روز ، از فضایل حضرت جواد (علیه السلام) خوانده شود .

البتّه کمتر کسی بود که این شرط را قبول کند مگر چند نفر معدود که از جمله مرحوم محقّق بود که سخنرانی او پایان بخش مجلس بود .

آقای محقّق فرمود : « من در فکر بودم که چرا برای چه ، این مرد چنین شرطی می کند ! تا اینکه روزی حقیقت امر را از او سؤال کردم . »

پاسخ داد : « داستانی دارم که اگر مایلی برایت شرح دهم . »

گفتم : « کاملاً مایلم و آماده شنیدن هستم . »

گفت : « چند سال پیش نوبت کشیک من بود ، رفتم در صحن کهنه ، دیدم یک نفر نشسته لب رودخانه .

(- سابقاً روی رودخانه باز بود و آب از آنجا می رفت و زوّار می نشستند و لباس و ظرف می شستند .)

همینکه به صحن رسیدم ، دیدم یک نفر زائر نشسته و یک خربزه ای شکسته و پاره کرده و چون هوا گرم بود مگسها جمع شده و پوستهای خربزه را در صحن قرار داده ،

یک وضع عجیبی ، به بار آورده .

پیش رفتم و گفتم : « مردک ! اینجا صحن است و مکان مقدّس باید احترام کرد . » و با توک پا ، بقیّه خربزه را با هر چه بود انداختم میان آب و از شدّت ناراحتی ، بنا کردم فحش دادن؛ امّا دیدم او اصلاً با من حرف نزد و جواب نگفت ، برخاست و روکرد به طرف گنبد و بارگاه حضرت رضا (علیه السلام) عرض کرد : « آقا ! آیا باید با زوّار تو چنین معامله شود ؟

اینگونه زوّار می طلبی ؟

اگر این خانه را شما صاحبی ، پس این چه می گوید و اگر این صاحب خانه است پس شما چرا مرا دعوت کردی ؟ »

این جملات را گفت و رفت .

من نیز وقتی شب شد ، پستم سر آمد به دیگری سپردم و به منزل رفتم .

شب در عالم رؤیا شنیدم کسی در را دقّ الباب می کنند . پشت در رفته ، در را باز کردم دیدم دو نفر از همکاران من هستند که نسبت به من همیشه بی اندازه احترام می کردند امّااکنون برخلاف همیشه بدون احترام و سلام به من گفتند : « مرتضی ! مرتضی ! آقا تو را می خواهد . زود بیا تا برویم . »

و هر دو بازوی مرا گرفتند و چنان فشار می دادند که نزدیک بود استخوانهای بازویم بشکند .

مرا وارد صحن نمودند احساس می کردم که در و دیوار صحن و حرم ، به من غضب کرده اند ، تا این که

نزد امام علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) رسیدم حضرت با نظر شدید و لحن تند فرمودند :

« به چه جهت با زوّار من چنین کردی ؟ تو را چه که زوّار مرا اذیّت کنی ؟ »

گفتم : « آقاجان ! صحن را کثیف کرده بود ، تقصیر با او بود . »

فرمود : « مگر خدمتگزار نبود پاک کند ؟ چرا چنین کردی ؟ »

عرض کردم : « حالا گذشته . »

فرمود : « نه ! »

و دستور داد مرا بخوابانند و فلکی حاضر کنند .

در مقابل حضرت مرا خواباندند و می خواستند که مرا فلک کرده ، چوب بزنند .

من خیلی وحشت زده بودم که یک مرتبه دیدم از آن میان ، یک آقازاده پنج ، شش ساله وارد شد و خود را روی دستهای حضرت افکند و گفت :

« پدر بزرگوار ! من ضمانت می کنم ، این مرتبه از او در گذر و او را ببخش ! »

آنگاه امام هشتم (علیه السلام) مرا رها کرد .

بعد رو کرد به حضرت و گفت : « پدر ! آبروی او رفت ، او را خلعت بدهید . »

امام یک خلعت به من عنایت فرمود .

گفتم : « خدایا ! این آقازاده کیست ؟ »

گفتند : « فرزند دلبند امام هشتم ، جواد الأئمّه (علیه السلام) است . »

و به همین جهت من همه ساله ، این دهه را جلسات توسل برپا می کنم ، با این شرط که فضایل جوادالائمّه (علیه

السلام) گفته شود . »

شفای لال وگنگ توسط حضرت

محدّث گرانقدر مرحوم شیخ حرّعاملی صاحب کتاب ارزشمند « وسائل الشّیعه » ، اعجازی را از ثامن الأئمّه (علیه السلام) آورده که امیدبخش و شنیدنی است و مرحوم « آیت اللّه العظمی حاج شیخ مرتضی حائری » آن را به نظم درآورده است که در پی این داستان خواهد آمد .

مرحوم شیخ حر عاملی می نویسد : در روزگار ما ، جوانی آراسته و خوش قامت ، دچار ناراحتی بود و از زبان گنگ و کاملاً لال بود ، به زیارت حضرت رضا (علیه السلام) شتافت و با همه وجود ، شفای خویش و رفع گنگی زبان خود را با توسّل به آن حضرت از آفریدگار توانای هستی خواست و حضرت رضا (علیه السلام) او را مورد مهر خویش قرار داد و با اعجازی از آن حضرت ، زبانش پس از سالیان بسیار ، باز و با زبانی گویا و رسا از حرم مطهّر خارج شد که داستانش برای مردم این زمان معروف است .

او پس از مشاهده این اعجاز و شفا یافتن زبانش ، قصیده ای سرود که اینگونه آغاز می گردد :

یا کلیم الرّضا (علیه السلام)

وعلیک السّلام والاکرام

آیت اللّه حاج شیخ مرتضی حائری 1 این قصیده را به فارسی ترجمه و بدینگونه سروده است :

ای آنکه با امام رضا هم سخن شدی

گل بودی چه بلبل شیرین دهن شدی

بادا درود بر تو از حیّ مطلقی

کز جلوه اش تو بلبل این انجمن شدی

با من سخن بگو که شوم هم کلام

تو

ای آنکه با علی ولی ، هم سخن شدی

آیا به کودکی تو رأفت نمود و خواست

تا مورد عنایت صاحب منن شدی

یا حسن و دلبری تو جلب نظر نمود

تا درّفشان چه طوطی شکرشکن شدی

یا آنکه رهنمای حقیقت به اذن حق

بنمود جلوه و تو عروس چمن شدی

یا آنکه به هر جلوه حق در ره خدا

اینک چراغ روشن عصر و زمن شدی

(- کرامات صالحین ، ص 217 .)

زمزمه دلدادگان در ثنا و رثای امام هشتم (ع)

بعید نیست خراسان اگر به کعبه ببالد

بعید نیست خراسان اگر به کعبه ببالد

غنی به کعبه ببالد ، فقیر سوی تو آید

فدای خاک تو گردم که حَجّه الفقرایی

بعید نیست خراسان اگر به کعبه ببالد

تو هم صفات خدا ، هم تو کعبه ، هم تو منایی

بَلی که آیه تطهیر شد به شأن تو نازل

از آنکه مظهر حقّی و مستحقّ ثنایی

تو زمزمی و تو حِجْری ، تو رکنی و تو مقامی

بیا به دور تو گردم تو مروه ای تو صفایی

خوش آنکه جای حَجَر خاک آستان تو بوسد

تو بنده ای نه خدایی ، نه از خدا تو جدایی

مشیّت ازلی بود تا به شهر خراسان

زجور و کینه مأمون شهید زهر جفایی

میان حجره چنین گفت : کای صبا به مدینه

بگو به نور دو چشمم ، عزیز من ! تو کجایی

تقی ! بیا ! دم مردن به شهر طوس ، غریبم

در انتظار تو باشم که کی ز در تو درآیی

منم گدای تو (صالح) که غرق بحر گناهم

چه می شود دم مردن ، دمی کنار من آیی

حسان

رو سیاه و روسپیدش ، جان مولی ، درهم است

رو سیاه و روسپیدش ، جان مولی ، درهم است !

در زمان ما ، که هر کالا ، به هرجا ، درهم است

خوب و بد ، معیوب و سالم ، زشت و زیبا ، درهم است

گر خریداری ، کُنَد کالای خوب از بد جدا

با تَشَر گوید فروشنده که : آقا ، در هم است !

یا علی ! یاران خوبت را مکن از بد جدا

رو سیاه و روسپیدش ، جان مولی ، در هم است !

از مُحبّانت ، کسی از لطف تو محروم نیست

چونکه در دریا ، صدفها باخزفها ، در هم است !

حسان

به به ! که این خراسان ، دارد صفای رضوان

به به ! که این خراسان ، دارد صفای رضوان

به به ! که این خراسان ، دارد صفای رضوان

بار سفر ببندید ، ای خستگان تهران

در جستجوی نانی ، این بار زندگانی

بس می کند گرانی ، بر دوش قلب انسان

برخیز و شست و شو کن ، با اشک خود وضو کن !

تحصیل آبرو کن ، در پیشگاه یزدان

دور افکن این ریا را ، وین کبر و این هوا را

یکدم بخوان خدا را ، چون عاشقی پریشان

گر نیستت میسّر ، حجّ و طواف دیگر

طوس است حجّ اکبر ، در پیش اهل ایمان

رو طوس و دل صفا ده ، دل در ره رضا ده

یعنی که دل شفا ده ، با توبه از گناهان

آنجا که پور موسی است ، نور است و طور سیناست

آنجا مزار دلهاست ، آنجاست عرش رحمان

در آن رواق و ایوان ، باشد صفای رضوان

آید صدای قرآن ، آنجاست نور باران

باچشم دل ، صفا بین ، در طوس ، کعبه را بین

« وَالشَّمْس وَالضُّحی » بین ، اشکی زشوق بفشان

کن اقتدا به نیکان ، با او ببند پیمان

زیرا کلید رضوان ، باشد رضای جانان

حسان

هر قدم در حرمش به بود از هفت طواف

هر قدم در حرمش به بود از هفت طواف

می زند طعنه رواق تو به صد رتبه به عرش

که منم سایه فکن ، بر سر زوار رضا

طور سینای کلیمم که ز نور شجرم

شده مدهوش در این صحنه ، هزاران موسی

به کجا می روی ای دوست ، منم وادی قرب

منم آن نقطه قوسین و منم قرب دنی

منم آن صحنه سینا که شبان ره او
آدم و نوح و خلیل است و کلیم و عیسی
موسی از درگه ما می طلبد عزّ و شرف
عیسی از دولت ما ، یافته این قدر و بها
منم آن زاده تُکْتَم که کند فخر بدو
مریم ، دختر عمران و هزاران سارا
آدم بوالبشر از صفوت ما گشت صفی
یافت از عزّت ما ، رفعت مادر حوا
منم آن بیشه شیران پس پرده غیب
که خورد هرچه بود از ید بیضا و عصا
منم آن کعبه که دارم به دوصد کعبه شرف
که بود قبله عالم ، به برم قبله نما
منم آن زمزم و رکن و منم آن حِجْر و حَجَر
منم آن موقف و میقات و منم اصل مِنی
منم آن زاده موسی که دوصد همچو کلیم
پیش موسای محمّد ، کمرش هست دو تا
بخدا ! رکن و مقام و حَجَر و حِجْر و حطیم
پایه ای هست از این کعبه دلهای ولا
هر قدم در حرمش به بود از هفت طواف

سعی دارالشرفش خوبتر از سعی صفا

با چنین کعبه دلها که در آغوش من است

به کجا می روی ای حاجی عامی به کجا

از کتاب : علی (علیه السلام) فروغ ولایت

زمن بگوی به موسی مرو به وادی طور

زمن بگوی به موسی مرو به وادی طور

بیا بیا که بود جنّت آستان رضا

بیا بیا که بود خاک او حریم خدا

بیا که طور کلیم است و وادی ایمن

بیا که جلوه حق است و صحنه سینا

زمن بگوی به موسی ! مرو به وادی طور

بیا به صحنه سینای زاده موسی

بیا که

وادی طور است و سر به سر نور است

که رفته است زهوش اندر او دوصد موسی

بگو تو نیز به موسی میا به وادی او

که از تو محو شود معجز ید بیضا

عصای خویش بنه ! ورنه شیر پرده او

زجای خیزد و بلعد عصا و اژدرها

از کتاب : علی (علیه السلام) فروغ ولایت

ای دل ، غلامِ شاهِ جهان باش و شاه باش

ای دل ، غلامِ شاهِ جهان باش و شاه باش

پیوسته در حمایتِ لطف اله باش

از خارجی هزار به یک جو نمی خرند

گو کوه تا به کوه منافق سپاه باش

چون احمدم شفیع بُوَد روز رستخیز

گو این تن بلاکش من پرگناه باش

آن را که دوستی علی نیست کافر است

گو زاهد زمان و گو شیخ راه باش

امروز زنده ام به ولای تو یا علی

فردا به روح پاک امامان گواه باش

قبرِ امام هشتم و سلطان دین رضا

از جان ببوس و بر در آن بارگاه باش

دستت نمی رسد که بچینی گلی ز شاخ

باری به پای گلبن ایشان گیاه باش

مرد خداشناس که تقوی طلب کند

خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش

حافظ طریقِ بندگی شاه پیشه کن

وآنگاه در طریق چون مردانِ راه باش

دیوان حافظ

برای زائر قبرش ، ضرر گناه ندارد

برای زائر قبرش ، ضرر گناه ندارد

در آستان رضا آن که قرب و جاه ندارد

به بارگاه الهی یقین که راه ندارد

عبادت ثقلین گر کسی به جا آرد

بدون مهر و ولایش اثر ، چو کاه ندارد

علی الصّباح قیامت که خلق در خطرند

محبّ او به دلش ترس و بیم و آه ندارد

به وقت پخش صحائف ، صراط وهم میزان

برای زائر قبرش ، ضرر گناه ندارد

اگر چه زاهد و مسکین بیان شعرنموده است

ولی که خواجه چو او بنده سیاه ندارد

قاضی زاهدی

زهر مستور چه کرد

خبر از طوس مگر آمده با پیک صبا

که چه گل کرده به تن پیرهن صبر قبا

از غریب الغرباء از غمش آل عبا

آه از آن عهد ولایت که به نامش بستند

نشنیدم که به آن عهد کسی کرده وفا

دل او را خستند مگر از زهر جفا

آن ستم پیشه که با خسرو اقلیم الست

نه زحقّ بیم و نه اندیشه ای از روز جزا

عهد را بست و شکست نه هراسی ز سزا

پنجه زد بر رخ عنقاء قدم زاغ سیاه

ریخت زین واقعه بال و پر سلطان هما

عالمی گشت تباه شاهد غیب نما

گر غریبانه در آن منزل غربت جان داد

لیک از جلوه دلدار شدش کام روا

در ره جانان داد و بسی درد دوا

تا که از زهر ستم سوخت زسر تا به قدم

رفت زین حادثه هائله بر باد فنا

شمع ایوان قدم رونق بزم « دنا »

با دل و با جگرش دانه انگور چه کرد

خرمنی سوخت زیک خوشه بی قدر وبها

سوره یس

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ

یس * وَالْقُرْانِ الْحَکیمِ * اِنَّکَ لَمِنَ لْمُرْسَلینَ * عَلی صِراطٍ مُسْتَقیمٍ * تَنْزیلَ لْعَزیزِ الرَّحیمِ * لِتُنْذِرَ قَوْماً ما اُنْذِرَابآؤُهُمْ َهُمْ غ افِلُونَ * لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلی اَکْثَرِهِمْ فَهُمْ َیُؤْمِنُونَ * اِنَّا جَعَلْنا فی اَعْناقِهِمْ اَغْلالاً فَهِیَ ِلَی الْاَذْقانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ * وَجَعَلْنا مِنْ بَیْنِ َیْدیهِمْ سَدّاً وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً فَاَغْشَیْنا هُمَ فَهُمْ یُبْصِرُونَ * وَسَواٌ عَ لَیْهِمْ َءَاَنْذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ ُنْذِرْهُمْ َلایُؤْمِنُونَ * اِنَّما تُنْذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّکْرَ َخَشِیَ الرَّحْمنَ بِالْغَیْبِ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَهٍ وَاَجْرٍ َریمٍ * اِنَّا نَحْنُ نُحْیِی الْمَوْتی وَنَکْتُبُ اقَدَّمُوا وَاثارَهُمْ وَکُلَّ شَیْ ءٍ

اَحْصَيْناهُ فى اِمامٍ ُبينٍ * وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلاً اَصْحابَ الْقَرْيَهِ اِذْ آئَهَا الْمُرْسَلُونَ * اِذْ اَرْسَلْنآ اِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ َكذَّبُوهُما فَعَزَّزْنا بِثالِثٍ فَقالُوا اِنَّا اِلَيْكُمْ ُرْسَلُونَ * قالُوا مآاَنْتُمْ اِلاَّ بَشَرٌ مِثْلُنا وَما َنْزَلَ الرَّحْمنُ مِنْ شَىْ ءٍ اِنْ اَنْتُمْ اِلاَّ تَكْذِبُونَ * الُوا رَبُّنا يَعْلَمُ اِنَّا اِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ * وَما عَلَيْنا لاَّ الْبَلاغُ الْمُبينُ * قالُوا اِنَّا تَطَيَّرْنا بِكُمْ لَئِنْ َمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُمْ مِنَّا عَذابٌ اَليمٌ قالُوا طآئِرُكُمْ مَعَكُمْ أَئِنْ ذُكِّرْتُمْ بَلْ اَنْتُمْ قَوْمٌ ُسْرِفُونَ * وَجآءَ مِنْ اَقْصَى الْمَدينَهِ رَجُلٌ َسْعى قالَ ياقَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلينَ * اِتَّبِعُوا مَنْ يَسْئَلُكُمْ اَجْراً وَهُمْ مُهْتَدُونَ * وَمالِىَ لااَعْبُدُ لَّذى فَطَرَنى وَاِلَيْهِ تُرْجَعُونَ * ءَاَتَّخِذُ مِنْ ُونِهِ اِلهَهً اِنْ يُرِدْنِ الرَّحْمنُ بِضُرٍّ لاتُغْنِ عَنّى َ فاعَتُهُمْ شَيْئاً وَلايُنْقِذُونِ * اِنّى اِذاً لَفى ضَلالٍ ُبينٍ * اِنّى اَمَنْتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمَعُونِ * قيلَ دْخُلِ الْجَنَّهَ قالَ يالَيْتَ قَوْمى يَعْلَمُونَ * بِما َفَرَلى رَبّى وَجَعَلَنى مِنَ الْمُكْرَمينَ * وَما َنْزَلْنا عَلى قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّمآءِ َما كُنَّا مُنْزِلينَ * اِنْ كانَتْ اِلاَّ صَيْحَهً واحِدَهً َاِذاهُمْ خامِدُونَ * يا حَسْرَهً عَلَى الْعِبادِ اِيَاْتيهِمْ مِنْ رَسُولٍ اِلاَّ كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ * َلَمْ يَرَوْا كَمْ اَهْلَكْنا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ اَنَّهُمْ اِلَيْهِمْ يَرْجِعُونَ * وَاِنْ كُلٌّ لَمَّا جَميعٌ لَدَيْنا ُحْضَرُونَ * وَايَهٌ لَهُمُ الْاَرْضُ الْمَيْتَهُ اَحْيَيْناها َاَخْرَجْنا مِنْها حَبّاً فَمِنْهُ يَاْكُلُونَ * وَجَعَلْنا فيها َّاتٍ مِنْ نَخيلٍ وَاَعْنابٍ وَفَجَّرْنا فيها مِنَ لْعُيُونِ * لِيَاْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ وَما عَمِلَتْهُ اَيْديهِمْ َفَلا يَشْكُرُونَ * سُبْحانَ الَّذى خَلَقَ الْاَزْواجَ ُلَّها مِمَّا تُنْبِتُ الْاَرْضُ وَمِنْ اَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا يَعْلَمُونَ * وَايَهٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهارَ اِذا هُمْ مُظْلِمُونَ * وَالشَّمْسُ تَجْرى ِ مُسْتَقَرٍّلَها ذلِكَ تَقْديرُ الْعَزيزِالْعَليمِ *

وَالْقَمَرَ َدَّرْناهُ مَنازِلَ حَتّى عادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَديمِ *َالشَّمْسُ يَنْبَغى لَها اَنْ تُدْرِکَ الْقَمَرَ وَلااللَّيْلُ ابِقُ النَّهارِ وَكُلٌّ فى فَلَکٍ يَسَبَحُونَ * وَايَةٌ َهُمْ اَنَّا حَمَلْنا ذُرِّيَّتَهُمْ فِى الْفُلْکِ الْمَشْحُونِ*َخَلَقْنا لَهُمْ مِنْ مِثْلِهِ مايَرْکَبُونَ * وَاِنْ نَشَاْ ُغْرِقْهُمْ فَلا صَريخَ لَهُمْ وَلاهُمْ يُنْقَذُونَ * اِلاَّ َحْمَةً مِنَّا وَمَتاعاً اِلى حينٍ * وَاِذا قيلَ لَهُمُ َّقُوا ما بَيْنَ اَيْديكُمْ وَماخَلْفَكُمْ لَعَلَّكُمْ ُرْحَمُونَ * وَما تَاْتيهِمْ مِنْ ايَةٍ مِنْ اياتِ رَبِّهِمْ ِلاَّ كانُوا عَنْها مُعْرِضينَ * وَاِذا قيلَ لَهُمْ اَنْفِقُوا ِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قالَ الَّذينَ كَفَرُوا لِلَّذينَ امَنُوآ اَ ُطْعِمُ مَنْ لَوْ يَشآءُ اللَّهُ اَطْعَمَهُ اِنْ اَنْتُمْ اِلاَّ فى َلالٍ مُبينٍ * وَيَقُولُونَ مَتى هذَا الْوَعْدُ اِنْ كُنْتُمْ ادِقينَ * ما يَنْظُرُونَ اِلاَّ صَيْحَةً واحِدَةً اْخُذُهُمْ وَهُمْ يَخِصِّمُونَ * فَلايَسْتَطيعُونَ َوْصِيَةً وَلا اِلى اَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ * وَنُفِخَ فِى لصُّورِ فَاِذاهُمْ مِنَ الْاَجْداثِ اِلى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ قالُوا يا وَيْلَنا مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا هذا ما وَعَدَ لرَّحْمنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ *اِنْ كانَتْ اِلاَّ ْيحَةً واحِدَةً فَاِذاهُمْ جَميعٌ لَدَيْنا مُحْضَرُونَ *َالْيَوْمَ لا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً وَلا تُجْزَوْنَ اِلاَّ ما ُنْتُمْ تَعْمَلُونَ * اِنَّ اَصْحابَ الْجَنَّهِ الْيَوْمَ فى ُغُلٍ فاكِهُونَ * هُمْ وَاَزْواجُهُمْ فى ظِلالٍ عَلَى لْاَ رآئِكِ مُتَّكِئُونَ * لَهُمْ فيها فاكِهَهٌ وَلَهُمْ ما َدَّعُونَ * سَلامٌ قَوْلاً مِنْ رَبٍّ رَحيمٍ *َامْتازُوا الْيَوْمَ اَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ * اَلَمْ اَعْهَدْ َلَيْكُمْ يا بَنى ادَمَ اَنْ لاتَعْبُدُوا الشَّيْطانَ اِنَّهُ لَكُمْ َدُوٌّ مُبينٌ * وَاَنِ اعْبُدُونى هذا صِراطٌ مُسْتَقيمٌ وَلَقَدْ اَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلاًّ كَثيراً اَفَلَمْ تَكُونُوا َعْقِلُونَ * هذِهِ جَهَنَّمُ الَّتى كُنْتُمْ تُوعَدُونَ *ِصْلَوْهَا الْيَوْمَ بِما كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ* اَلْيَوْمَ نَخْتِمُ َلى اَفْواهِهِمْ وَ تُكَلِّمُنا اَيْديهِمْ وَ تَشْهَدُ َرْجُلُهُمْ بِما كانُوا

يَكْسِبُونَ * وَلَوْ نَشآءُ َطَمَسْنا عَلى اَعْيُنِهِمْ فَاسْتَبَقُوا الصِّراطَ فَاَنّى ُبْصِرُونَ * وَلَوْ نَشآءُ لَمَسَخْناهُمْ عَلى َكانَتِهِمْ فَمَا اسْتَطاعُوا مُضِيّاً وَلا يَرْجِعُونَ * َمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِى الْخَلْقِ اَفَلا يَعْقِلُونَ * وَ ا عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ وَما يَنْبَغى لَهُ اِنْ هُوَ اِلاَّ ذِكْرٌ َقُرْانٌ مُبينٌ * لِيُنْذِرَ مَنْ كانَ حَيّاً وَيَحِقَّ الْقَوْلُ َلَى الْكافِرِينَ * اَوَلَمْ يَرَوْا اَنَّا خَلَقْنا لَهُمْ مِمَّا َمِلَتْ اَيْدينا اَنْعاماً فَهُمْ لَها مالِكُونَ * َذَلَّلْناها لَهُمْ فَمِنْها رَكُوبُهُمْ وَمِنْها يَاْكُلُونَ * َلَهُمْ فيها مَنافِعُ وَمَشارِبُ اَفَلا يَشْكُرُونَ * َاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّهِ اِلهَةً لَعَلَّهُمْ يُنْصَرُونَ * يَسْتَطيعُونَ نَصْرَهُمْ وَهُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُحْضَرُونَ فَلا يَحْزُنْكَ قَوْلُهُمْ اِنَّا نَعْلَمُ مايُسِرُّونَ وَما ُعْلِنُونَ * اَوَلَمْ يَرَالْاِنْسانُ اَنَّا خَلَقْناهُ مِنْ نُطْفَهٍ َاِذا هُوَ خَصيمٌ مُبينٌ * وَضَرَبَ لَنا مَثَلاً وَنَسِىَ َلْقَهُ قالَ مَنْ يُحْيِى الْعِظامَ وَهِىَ رَميمٌ * قُلْ ُحْيِهَا الَّذى اَنْشَاَها اَوَّلَ مَرَّهٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ َليمٌ * اَلَّذى جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْاَخْضَرِ اراً فَاِذا اَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ * اَوَلَيْسَ الَّذى َلَقَ السَّمواتِ وَالْاَرْضَ بِقادِرٍ عَلى اَنْ يَخْلُقَ ِثْلَهُمْ بَلى وَهُوَ الْخَلاَّقُ الْعَليمُ * اِنَّما اَمْرُهُ اِذا َرادَ شَيْئاً اَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ * فَسُبْحانَ لَّذى بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَىْ ءٍ وَاِلَيْهِ تُرْجَعُونَ *

سوره الرّحمن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيمِ

اَلرَّحْمنُ * عَلَّمَ الْقُرْانَ * خَلَقَ الْاِنْسانَ * َلَّمَهُ الْبَيانَ * اَلشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبانٍ * َالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدانِ * وَالسَّماَءَ رَفَعَها َوَضَعَ الْميزانَ * اَلاَّ تَطْغَوْا فِى الْميزانِ * َاَقيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلا تُخْسِرُوا الْميزانَ * َالْأَرْضَ وَضَعَها لِلْأَنامِ * فيها فاكِهَ ٌ وَالنَّخْلُ اتُ الْأَكْمامِ * وَالْحَبُّ ذُوالْعَصْفِ وَالرَّيْحانُ فَبِاَىِّ الاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ * خَلَقَ الْاِنْسانَ مِنْ َلْصالٍ كَالْفَخَّارِ * وَخَلَقَ الْجآنَّ مِنْ

مارِجٍ مِنْ ارٍ * فَبِاَیِّ الاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ * رَبُّ لْمَشْرِقَیْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَیْنِ * فَبِاَیِّ الاءِ رَبِّکُما ُکَذِّبانِ * مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیانِ * بَیْنَهُما َرْزَخٌ لایَبْغِیانِ * فَبِاَیِّ الاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ * َخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجانُ * فَبِاَیِّ الاءِ َبِّکُما تُکَذِّبانِ * وَلَهُ الْجَوارِ الْمُنْشَئاتُ فِی لْبَحْرِ کَالْاَعْلامِ * فَبِاَیِّ الاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ * ُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ * وَیَبْقی وَجْهُ رَبِّکَ ُوالْجَلالِ وَالْاِکْرامِ * فَبِاَیِّ الاءِ رَبِّکُما ُکَذِّبانِ * یَسْئَلُهُ مَنْ فِی السَّمواتِ وَالْاَرْضِ ُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَاْنٍ * فَبِاَیِّ الاءِ رَبِّکُما ُکَذِّبانِ * سَنَفْرُغُ لَکُمْ اَیُّهَ الثَّقَلانِ * فَبِاَیِّ آلاءِ َبِّکُما تُکَذِّبانِ * یا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ اِنِ سْتَطَعْتُمْ اَنْ تَنْفُذُوا مِنْ اَقْطارِ السَّمواتِ َالْاَرْضِ فَانْفُذُوا لا تَنْفُذُونَ اِلاَّ بِسُلْطانٍ * َبِاَیِّ الاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ * یُرْسَلُ عَلَیْکُما ُواظٌ مِنْ نارٍ وَنُحاسٌ فَلا تَنْتَصِرانِ * فَبِاَیِّ لاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ * فَاِذَاانْشَقَّتِ السَّمآءُ َکانَتْ وَرْدَةً کَالدِّهانِ * فَبِاَیِّ الاءِ رَبِّکُما ُکَذِّبانِ * فَیَوْمَئِذٍ لایُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ اِنْسٌ وَلا آنٌّ * فَبِاَیِّ الاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ * یُعْرَفُ لْمُجْرِمُونَ بِسیماهُمْ فَیُؤْخَذُ بِالنَّواصی وَالْاَقْدامِ * فَبِاَیِّ الاءِرَبِّکُما تُکَذِّبانِ * هذِهِ جَهَنَّمُ الَّتی یُکَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ * یَطُوفُونَ بَیْنَها وَبَیْنَ حَمیمٍ انٍ * فَبِاَیِّ الاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ * وَلِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ * فَبِاَیِّ الاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ * ذَواتآ اَفْنانٍ * فَبِاَیِّ الاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ * فیهِما عَیْنانِ تَجْرِیانِ * فَبِاَیِّ الاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ * فیهِما مِنْ کُلِّ فاکِهَهٍ زَوْجانِ * فَبِاَیِّ الاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ * مُتَّکِئینَ عَلی فُرُشٍ بَطآئِنُها مِنْ اِسْتَبْرَقٍ وَجَنَی الْجَنَّتَیْنِ دانٍ * فَبِاَیِّ الاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ * فیهِنَّ قاصِراتُ الطَّرْفِ لَمْ یَطْمِثْهُنَّ اِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلاجآنٌّ * فَبِاَیِّ الاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ * کَاَنَّهُنَّ

الْياقُوتُ وَالْمَرْجانُ * فَبِاَیِّ الاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ * هَلْ جَزآءُ الْاِحْسانِ اِلاَّ الْاِحْسانُ * فَبِاَیِّ الاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ * وَمِنْ دُونِهِما جَنَّتانِ * فَبِاَیِّ الاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ * مُدْهامَّتانِ * فَبِاَیِّ الاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ * فیهِما عَیْنانِ نَضَّاخَتانِ * فَبِاَیِّ الاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ * فیهِما فاکِهَهٌ وَنَخْلٌ وَرُمَّانٌ * فَبِاَیِّ الاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ * فیهِنَّ خَیْراتٌ حِسانٌ * فَبِاَیِّ الاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ * حُورٌ مَقْصُوراتٌ فِی الْخِیامِ * فَبِاَیِّ الاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ * لَمْ یَطْمِثْهُنَّ اِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلا جآنٌّ * فَبِاَیِّ الاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ * مُتَّکِئینَ عَلی رَفْرَفٍ خُضْرٍ وَعَبْقَرِیٍّ حِسانٍ * فَبِاَیِّ الاءِ رَبِّکُما تکذبان

موسوعه الامام الرضا (ع)

الباب الأوّل - نسبه وأحواله (علیه السلام)

الفصل الأوّل : مولده (علیه السلام)

(أ) - البشاره بولادته (علیه السلام)

ع 1 - الشیخ الصدوق : . . . علیّ بن عاصم . . . الحسین بن علی بن أبی طالب (علیهماالسلام) قال : دخلت علی رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) فقال : . . . ، وإنّ اللّه عزّ وجلّ رکّب فی صلبه [أی موسی بن جعفر (علیهماالسلام)] نطفه مبارکه ، زکیّه ، رضیّه ، مرضیّه ، وسمّاها عنده علیّاً ، یکون للّه تعالی فی خلقه رضیّاً فی علمه وحکمه ویجعله حجّه لشیعته یحتجّون به یوم القیامه . . . .

(عیون اخبار الرضا علیه السلام : 59/1 ، ح 29 .

یأتی الحدیث بتمامه فی رقم 322 .)

2 - الشیخ الطوسیّ : . . . عبد اللّه بن الفضل الهاشمیّ ، قال : کنت عند أبی عبد اللّه جعفر بن محمّد الصادق (علیهماالسلام) : . . . فدخل موسی بن جعفر (علیهماالسلام) ، فأجلسه علی فخذه ، وأقبل یقبّل ما

بين عينيه ، ثمّ التفت إليه ، فقال له : يا طوسىّ ! إنّه الإمام والخليفه والحجّه بعدى ، وإنّه سيخرج من صلبه رجل يكون رضاً للّه عزّوجلّ فى سمائه ، ولعباده فى أرضه ، يقتل فى أرضكم بالسمّ ظلماً وعدواناً ، ويدفن بها غريباً ، ألا فمن زاره فى غربته وهو يعلم أنّه إمام بعد أبيه مفترض الطاعه من اللّه عزّوجلّ كان كمن زار رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(الأمالى للصدوق : 470 ، ح 11 . عنه البحار : 23/98 ، ح 15 ، قطعه منه ، و42/99 ، ح 48 ، ومدينه المعاجز : 33/6 ، ح 1826 .

التهذيب : 108/6 ، ح 191 . عنه إثبات الهداه : 161/3 ، 23 ، و233 ، ح 20 ، قطعتان منه .

وعنه وعند الأمالى ، وسائل الشيعه : 415/14 ، ح 19486 ، وإثبات الهداه : 91/3 ، ح 44 ، قطعه منه فيهما .

قطعه منه فى (كيفيّه شهادته عليه السلام) و (فضل زيارته عليه السلام) و (مدفنه عليه السلام) .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه

3 - الشيخ الطوسىّ : حدّثنا الشيخ الفقيه أبو جعفر محمّد بن علىّ ابن الحسين بن موسى بن بابويه القمّىّ ، قال حدّثنا محمّد بن علىّ ماجِيلَوَيه ، قال حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، قال : حدّثنا عبد الرحمن بن حمّاد ، عن عبد اللّه بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن الحسين بن يزيد ، قال : سمعت أباعبد اللّه الصادق جعفر بن محمّد

(عليهماالسلام) يقول : يخرج رجل من ولد ابنى موسى اسمه اسم أمير المؤمنين (عليه السلام) ، فيدفن فى أرض طوس وهى بخراسان يقتل فيها بالسمّ ، فيدفن فيها غريباً ، من زاره عارفاً بحقّه أعطاه اللّه عزّ وجلّ أجر من أنفق من قبل الفتح وقاتل .

(الأمالى : 103 ، ح 1 . عنه مدينه المعاجز : 32/6 ، ح 1824 .

من لا يحضره الفقيه : 349/2 ، ح 1600 ، بتفاوت يسير . عنه مدينه المعاجز : 198/5 ، ح 1562 ، وإثبات الهداه : 45/3 ، ح 18 . وعنه وعن العيون والأمالى ، وسائل الشيعه : 553/14 ، ح 19803 ، عن الحسين بن زيد ، عن أبى جعفر عليه السلام .

عيون أخبار الرضا عليه السلام : 255/2 ، ح 3 . عنه البحار : 286/49 ، ح 10 ، ونور الثقلين : 238/5 ، ح 48 . وعنه وعن الأمالى ، البحار : 33/99 ، ح 9 ، وإثبات الهداه : 92/3 ، ح 47 .

جامع الأخبار : 29 ، س 3 .

روضه الواعظين : 257 ، س 20 .

قطعه منه فى (كيفيّه شهادته ومحلّ دفنه) و (فضل زيارته) .)

(ب) - تهنئه أبيه الكاظم (عليهماالسلام) النجمه بولادته

1 - الشيخ الصدوق : . . . نجمه أُمّ الرضا (عليه السلام) تقول : . . . فلمّا وضعته ، وقع على الأرض واضعاً يديه على الأرض رافعاً رأسه إلى السماء ، يحرّک شفتيه ، كأنّه يتكلّم ، فدخل إلىّ أبوه موسى بن جعفر (عليهماالسلام) فقال لى : هنيئاً لک

يا نجمه ! كرامه ربّک .

فناولته إيّاه فى خرقه بيضاء ، فأذّن فى أُذنه الأيمن وأقام فى الأيسر ، ودعا بماء الفرات فحنّکه به ، ثمّ ردّه إلىّ فقال : خذيه فإنّه بقيّه اللّه تعالى فى أرضه .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 20/1 ح 2 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 17 .)

(ج) - تاريخ ولادته (عليه السلام) فى الأحاديث

1 - الشيخ الصدوق : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنى الحسن بن علىّ بن زكريّا بمدينه السلام قال : حدّثنى أبو عبد اللّه محمّد بن خليلان قال : حدّثنى أبى ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن غياث بن أسيد ، قال : سمعت جماعه من أهل المدينه يقولون : ولد الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) بالمدينه يوم الخميس ، لإحدى عشره ليله خلت من ربيع الأوّل ، سنه ثلاث وخمسين ومائه من الهجره ، بعد وفاه أبى عبد اللّه (عليه السلام) بخمس سنين .

وتوفّى بطوس فى قريه يقال لها : سناباذ من رستاق نوقان .

ودفن فى دار حميد بن قحطبه الطائىّ ، فى القبّه التى فيها هارون الرشيد ، إلى جانبه ممّا يلى القبله

وذلک فى شهر رمضان لتسع بقين منه يوم الجمعه ، سنه ثلاث ومائتين ، وقد تمّ عمره تسعاً وأربعين سنه وستّه أشهر ، منها مع أبيه موسى بن جعفر (عليهماالسلام) تسعاً وعشرين سنه وشهرين ، وبعد أبيه أيّام إمامته عشرين سنه وأربعه أشهر

وقام (عليه السلام) بالأمر وله تسع وعشرون سنه وشهران .

وكان فى أيّام إمامته (عليه السلام

) بقيّه ملک الرشيد ، ثمّ ملک بعد الرشيد محمّد المعروف بالأمين ، وهو ابن زبيده ، ثلاث سنين وخمسه وعشرين يوماً ، ثمّ خلع الأمين ، وأجلس عمّه إبراهيم بن شكله أربعه عشر يوماً ، ثمّ أخرج محمّد بن زبيده من الحبس ، وبويع له ثانيه ، وجلس فى الملک سنه وستّه أشهر ، وثلاثه وعشرين يوماً ، ثمّ ملک عبد اللّه المأمون ، عشرين سنه وثلاثه وعشرين يوماً فأخذ البيعه فى ملكه لعلىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، بعهد المسلمين من غير رضاه ، وذلک بعد أن هدّده بالقتل ، وألحّ عليه مرّه بعد أخرى ، فى كلّها يأبى عليه ، حتّى أشرف من تأبيه على الهلاک فقال (عليه السلام) :

« اللّهمّ إنّک نهيتنى عن الإلقاء بيدى إلى التهلكه ، وقد أكرهت واضطررت كما أشرفت من قبل عبد اللّه المأمون على القتل ، متى لم أقبل ولايه عهده ، وقد أكرهت واضطررت كما اضطرّ يوسف ودانيال عليه السلام ، إذ قبل كلّ واحد منهما الولايه من طاغيه زمانه .

اللّهمّ ! لا عهد إلّا عهدک ، ولا ولايه لى إلّا من قبلک ، فوفّقنى لإقامه دينک ، وإحياء سنّه نبيّک محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فإنّک أنت المولى وأنت النصير ، ونعم المولى أنت ونعم النصير » .

ثمّ قبل (عليه السلام) ولايه العهد من المأمون ، وهو باک حزين على أن لايولّى أحداً ولايعزل أحداً ، ولايغيّر رسماً ولاسنّه ، وأن يكون فى الأمر مشيراً من بعيد ، فأخذ المأمون له البيعه على الناس ، الخاصّ منهم والعامّ فكان متى ما

ظهر للمأمون من الرضا (عليه السلام) فضل ، وعلم وحسن تدبير ، حسده على ذلک ، وحقد عليه ، حتّى ضاق صدره ، فغدر به ، وقتله بالسمّ ، ومضى إلى رضوان اللّه تعالى وكرامته .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 18/1 ح 1 . عنه البحار : 9/49 ح 15 ، و131 ح 7 ، و304 ح 12 ، قطعتان منه ، ونور الثقلين : 179/1 ح 633 ، قطعه منه .

بشاره المصطفى لشيعه المرتضى عليه السلام : 217 س 23 .

كشف الغمّه : 297/2 س 2 ، مرسلاً .

قطعه منه فى (خلفاء زمانه) و (مدفنه) ، و (قاتله) ، و (كيفيّه شهادته) ، و (مدّه عمره الشريف) ، و (تاريخ شهادته) ، و (سنّه عند شهاده أبيه) ، و (سنّه عند إمامته) ، و (دعاؤه عليه السلام عند بيعه الناس له بولايه العهد بعد أن هدّده المأمون بالقتل) ، و (قبوله عليه السلام ولايه عهد المأمون وشرايطه) ، و (أخذ البيعه له عليه السلام بولايه العهد من غير رضاه) .)

2 - أبو جعفر الطبرىّ : قال أبو محمّد الحسن بن علىّ الثانى (عليهماالسلام) :

ولد [أبو محمّد علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام)] بالمدينه ، سنه ثلاث وخمسين ومائه من الهجره .

(دلائل الإمامه : 347 س 3 .)

(د) - تاريخ ولادته (عليه السلام) فى الكتب والأقوال

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ : ولد أبو الحسن الرضا (عليه السلام) سنه

ثمان وأربعين ومائه .

(الكافى : 486/1 س 10 . عنه الوافى : 824/3 س 6 .

المستجاد من كتاب الارشاد : 211 س 6 .

كفايه الطالب : 457 س 18 .)

2 - الحضينىّ : كان مولده (عليه السلام) سنه ثلاث وخمسين ومائه .

(الهدايه الكبرى : 279 س 3 .

كشف الغمّه : 284/2 س 13 ، وزاد فيه : بعد مضىّ أبى عبد اللّه (عليه السلام) بخمس سنين . و267 س 15 . عنه البحار : 3/49 ، ضمن ح 3 .)

3 - الشيخ المفيد : ولد بالمدينه سنه ثمان وأربعين ومائه للهجره .

(المقنعه : 479 ب 28 .

إرشاد المفيد : 304 س 9 . عنه كشف الغمّه : 270/2 س 4 ، والبحار : 10/49 ح 20 .

تهذيب الأحكام : 83/6 س 13 .

الكامل فى التاريخ : 193/5 س 17 .

الوافى بالوفيات : 248/22 س 5 .)

4 - أبو علىّ الطبرسىّ : ولد [أبو الحسن الرضا (عليه السلام)] بالمدينه ، سنه ثمان وأربعين ومائه من الهجره .

ويقال : إنّه ولد لإحدى عشره ليله خلت من ذى القعده يوم الجمعه ، سنه ثلاث وخمسين ومائه ، بعد وفاه أبى عبد اللّه (عليه السلام) بخمس سنين .

وقيل : يوم الخميس .

(إعلام الورى : 40/2 س 4 . عنه البحار : 3/49 ح 4 .

إثبات الوصيّه : 215 س 17 .

كشف الغمّه : 311/2 س 16 .)

5 - أبو علىّ الطبرسىّ : ولد

يوم الجمعه ، ويقال : يوم الخميس لإحدى عشر ليلاً خلت من ذى القعده ، سنه ثمان وأربعين ومائه من الهجره .

(تاج المواليد ضمن مجموعه نفيسه : 124 س 12 .

الدروس : 14/2 ، س 2 (كتاب المزار) ، واكتفى فيه بيوم الخميس . عنه البحار : 10/49 ح 18 . الأنوار البهيّه : 209 س 3 ، وزاد فيه : بعد وفات جدّه الصادق (عليهماالسلام) بأيّام قليله .

روضه الواعظين : 259 س 21 . عنه البحار : 10/49 ح 17 .

البحار : 10/49 ح 19 ، عن تاريخ الغفاريّ ، وفيه : من دون ذكر يوم الخميس . و9/49 ح 16 ، عن مصباح الكفعمى ، ولم نعثر عليه فى المطبوع .)

6 - أبو علىّ الطبرسىّ : روى : أنّ الرضا (عليه السلام) ولد بعد مضىّ الصادق (عليه السلام) بأربع سنين .

(تاج المواليد ضمن مجموعه نفيسه : 125 س 8 .)

7 - ابن شهر آشوب : ولد يوم الجمعه بالمدينه .

وقيل : يوم الخميس لإحدى عشره ليله خلت من ربيع الأوّل ، سنه ثلاث وخمسين ومائه ، بعد وفاه الصادق بخمس سنين .

وقيل : سنه إحدى وخمسين ومائه .

(المناقب لابن شهرآشوب : 367/4 س 7 . عنه البحار : 10/49 ح 21 .)

8 - الإربلىّ : ولادته (عليه السلام) فى حادى عشر ذى الحجّه ، سنه ثلاث وخمسين ومائه للهجره ، بعد وفاه جدّه أبى عبد اللّه جعفر (عليه السلام) ، بخمس سنين .

)

كشف الغمّه : 259/2 س 14 . عنه البحار : 2/49 ح 3 .)

9 - الشروانىّ : قال ابن الأثير فى كتاب جامع الأصول : ولد بالمدينه سنه ستّ وخمسين ومائه .

(مناقب أهل البيت عليهم السلام : 279 س 1 .)

10 - ابن الصبّاغ : ولد علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فى المدينه ، سنه ثمان وأربعين ومائه للهجره .

وقيل : سنه ثلاث وخمسين ومائه .

(الفصول المهمّه : 244 س 11 .)

11 - ابن خلّكان : كانت ولاده علىّ الرضا يوم الجمعه فى بعض شهور سنه ثلاث وخمسين ومائه بالمدينه ، وقيل : بل وُلد سابع شوّال ، وقيل : ثامنه ، وقيل : سادسه سنه إحدى وخمسين ومائه .

(وفيات الأعيان : 270/3 س 9 . عنه مناقب أهل البيت عليه السلام : 280 س 2 ، وفيه : « رابع شوّال » بدل « سابع شوّال » .)

12 - القندوزىّ الحنفىّ : ولد يوم الخميس بالمدينه لإحدى عشر ليله خلت من ربيع الأوّل ، سنه ثلاث وخمسين ومائه .

(ينابيع المودّه : 166/3 س 1 .)

(ه) - كيفيّه حمله وولادته (عليه السلام)

1 - الشيخ الصدوق : حدّثنى تميم بن عبد اللّه بن تميم القرشىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنى أبى ، عن أحمد بن علىّ الأنصارىّ ، عن علىّ بن ميثم ، عن أبيه قال : سمعت أُمّى تقول : سمعت نجمه أُمّ الرضا (عليه السلام) تقول : لمّا حملت بابنى عليّ لم أشعر بثقل الحمل ، وكنت أسمع فى منامى تسبيحاً وتهليلاً وتمجيداً

من بطنى فيفزعنى ذلك ويهولنى ، فإذا انتبهت لم أسمع شيئاً ، فلمّا وضعته وقع على الأرض واضعاً يديه على الأرض رافعاً رأسه إلى السماء ، يحرّك شفتيه كأنّه يتكلّم ، فدخل إلىّ أبوه موسى بن جعفر (عليهماالسلام) فقال لى : هنيئاً لك يا نجمه ! كرامه ربّك .

فناولته إيّاه فى خرقه بيضاء ، فأذّن فى أُذنه الأيمن وأقام فى الأيسر ، ودعا بماء الفرات فحنّكه به ، ثمّ ردّه إلىّ فقال : خذيه فإنّه بقيّه اللّه تعالى فى أرضه .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 20/1 ح 2 . عنه البحار : 9/49 ح 14 ، و125/101 ح 82 قطعه منه ، ومدينه المعاجز : 11/7 ح 2107 ، وإثبات الهداه : 233/3 ح 21 قطعه منه ، و255 ح 28 قطعه منه ، وحليه الأبرار : 339/4 ح 5 ، ووسائل الشيعه : 407/21 ح 27426 قطعه منه ، ونور الثقلين : 391/2 ح 192 ، والأنوار البهيّه : 211 س 2 .

الخرائج والجرائح : 337/1 ح 1 .

كشف الغمّه : 297/2 س 22 .

ينابيع المودّه : 166/3 س 11 ، بتفاوت .

قطعه منه فى (النصّ عليه عن أبيه الكاظم عليهماالسلام) ، و (تهنئه أبيه الكاظم عليهماالسلام النجمه بولادته) ، و (تسبيحه وتهليله فى بطن أمّه عليه السلام) .)

الفصل الثانى : أسماؤه وألقابه (عليه السلام)

(أ) - أسماؤه (عليه السلام)

وفيه ستّه عناوين

الأوّل - اسمه (عليه السلام) فى التوراه :

1 - هامش عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : قد ورد أسماء النبىّ والأئمّه الاثنى عشر ، صلوات اللّه عليهم فى التوراه

بلسان العبرانيّه .

وقد نقل عنها بهذه العباره : ميذميذ : « محمّد المصطفى » إيليا : « علىّ المرتضى » . . . هذاذ : « علىّ بن موسى الرضا » . . . .

(هامش عيون أخبار الرضا عليه السلام : 1/ 164 ، س 16 .)

2 - النباطىّ البياضىّ : قال ابن عمر : سمّاهم [أى الأئمّه (عليهم السلام) :] كعب الأحبار بأسمائهم فى التوراه : ينبوذ ، قيدورا ، أُوبايل ، ميسور ، مشموع ، دموه ، سوه ، حيدور ، وتمر ، بطور ، بوقيش ، قيدمه .

قال أبو عامر هشام الدستوانى : سألت عنها يهوديّاً عالماً فقال : هذه نعوت أقوام بالعبرانيّه صحيحه ، نجدها فى التوراه . . . .

قلت : فانعت لى هذه النعوت لأعلمها ؟

قال : نعم ! . . . ثمّ نعت لى أسماء تخالف ما سلف وأظنّها من تصحيف الكتّاب ، فقال : . . . هذار ، تحفه المنجوع ، النازح عن الأوطان الممنوع . . . .

وقال النباطىّ البياضىّ : وأسند الشيخ الفاضل أحمد بن محمّد بن عيّاش إلى السدوسىّ ، أنّه لقى فى بيت المقدّس عمران بن خاقان الذى أسلم من اليهوديّه على يد أبى جعفر (عليه السلام) وكان يحاجّ اليهود ، فلايستطيعون جحد علامات النبىّ والخلفاء من بعده ، فقال لى يوماً : إنّا نجد فى التوراه محمّداً واثنى عشر من أهل بيته خلفاء ، وليس فيهم تيمىّ ولاعدوىّ ولاأموىّ . . . فقال : شمعوعيل ، شمعيشيحو . . . شنيم [أى أبو الحسن الرضا (

عليه السلام)] . . . .

(الصراط المستقيم : 141/2 ، س 11 ، و238 ، س 18 .

قطعه منه فى (النصّ عليه فى التورات) .)

والحديثان طويلان أخذنا منهما موضع الحاجه .

الثانى - اسمه ونسبه (عليه السلام) فى الكتب والأقوال :

1 - الشيخ الصدوق : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ فى داره بنيسابور فى سنه إثنتين وخمسين وثلاثمائه ، قال : أخبرنا محمّد (فى المصدر : اثنين ، وفى نسخه اثنتين ، وهو الصحيح .)

بن يحيى الصولىّ قراءه عليه قال : أبو الحسن الرضا (عليه السلام) ، هو علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 14/1 ح 1 . عنه البحار : 7/49 ح 9 .)

2 - الشيخ الصدوق : . . . النعمان بن سعد ، قال : قال أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) : سيقتل رجل من ولدى بأرض خراسان بالسمّ ظلماً ، اسمه اسمى . . . .

(الأمالى : 104 ، ح 5 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 168 .)

3 - الشيخ الطوسىّ : هو علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : الإمام الرضا ولىّ المؤمنينّ ، كنيته أبوالحسن .

(تهذيب الأحكام : 83/6 س 13 .)

4 - الشيخ المفيد :

علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف ، الإمام الرضا ولىّ المؤ منين .

(المقنعه : 479 س 3 .)

5 - الإربلىّ : وأمّا اسمه فعلىّ ، وهو ثالث العليّين ، أمير المؤمنين ، وزين العابدين (عليهم السلام) : .

(كشف الغمّه : 260/2 س 1 .)

6 - أبو علىّ الطبرسىّ : اسم الإمام الثامن علىّ بن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) .

(تاج المواليد ضمن مجموعه نفيسه : 124 س 9 .)

7 - الحافظ البرسىّ : الإمام الثامن ، الإمام الرضا ، هو علىّ بن موسى ، إمام المؤمنين .

(مشارق أنوار اليقين : 108 س 12 .)

8 - ابن خلّكان : أبو الحسن علىّ الرضا بن موسى الكاظم بن جعفر الصادق بن محمّد الباقر بن زين العابدين ، وهو أحد الأئمّه الاثنى عشر على اعتقاد الإماميّه .

(وفيات الأعيان : 269/3 ، رقم 423 .

الوافى بالوفيات : 248/22 س 3 .

مناقب أهل البيت عليهم السلام : 279 س 11 .)

9 - الذهبىّ : علىّ بن موسى الرضا ، هو الإمام أبو الحسن بن موسى الكاظم بن جعفر الصادق بن محمّد الباقر بن علىّ زين العابدين بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب الهاشمىّ العلوىّ الحسينىّ .

(تاريخ الإسلام : 269/14 رقم 281 .)

10 - ابن الصبّاغ : أمّا نسبه أباَ وأمّاَ ، فهو علىّ الرضا بن موسى الكاظم بن جعفر الصادق بن محمّد

الباقر بن علىّ زين العابدين بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : .

(الفصول المهمّه : 244 س 12 .

كشف الغمّه : 284/2 س 9 .

تذكره الخواصّ : 315 س 13 .)

11 - الشروانىّ : قال ابن الأثير فى كتاب جامع الأصول : علىّ بن موسى الرضا ، هو أبو الحسن علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب الهاشمىّ ، المعروف بالرضا .

(مناقب أهل البيت عليهم السلام : 279 س 1 .)

الثالث - تسميته (عليه السلام) بالرضا :

1 - الشيخ الصدوق : حدّثنا أبى ، ومحمّد بن موسى بن المتوكّل ، ومحمّد بن علىّ بن ماجيلويه ، وأحمد بن علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، والحسين بن إبراهيم تاتانه ، وأحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ ، والحسين بن إبراهيم بن هشام المكتّب ، وعلىّ بن عبد اللّه الورّاق رضى اللّه عنهم قالوا : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هشام ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ ، قال : قلت لأبى جعفر محمّد بن علىّ بن موسى (عليهم السلام) : إنّ قوماً من مخالفيكم يزعمون أنّ أباك (عليه السلام) إنّما سمّاه المأمون « الرضا » لمّا رضيه لولايه عهده .

فقال (عليه السلام) : كذبوا واللّه ! وفجروا ، بل اللّه تبارک وتعالى سمّاه « الرضا » ، لأنّه كان رضى للّه عزّ وجلّ فى سمائه ، ورضى لرسوله والأئمّه من بعده صلوات (فى علل الشرائع

: ذكره فى سمائه .)

اللّه عليهم فى أرضه .

قال : فقلت له : ألم يكن كلّ واحد من آبائک الماضين (عليهم السلام) : رضى للّه تعالى ، ولرسوله والأئمّه (عليهم السلام) : ؟

(فى المصدر : رضى اللّه تعالى ، والظاهر أنّه غير صحيح .)

فقال : بلى .

فقلت : فلِمَ سمّى أبوک (عليه السلام) من بينهم « الرضا » ؟

قال : لأنّه رضى به المخالفون من أعدائه ، كما رضى به الموافقون من أوليائه ، ولم يكن ذلک لأحد من آبائه (عليهم السلام) : ، فلذلک سمّى من بينهم الرضا (عليه السلام) .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 1/ 13 ، ح 1 . عنه البحار : 49/ 4 ، ح 5 ، وحليه الأبرار : 4/ 341 ، ح 1 ، ومدينه المعاجز : 7/ 243 ، ح 2298 ، وكشف الغمّه : 2/ 296 ، س 7 ، مرسلاً وبتفاوت .

علل الشرائع : 1/ 236 ، ح 1 ، بتفاوت يسير .

الأنوار البهيّه : 211 ، س 10 .

معانى الأخبار : 65 ، س 7 ، قطعه منه ، مرسلاً .

المناقب لابن شهرآشوب : 367/4 س 2 ، أورد مضمونه . عنه البحار : 10/49 ضمن ح 21 .

إعلام الورى 42/2 ، س 3 ، أورد مضمونه .)

الرابع - تسميه اللّه تعالى إيّاه (عليه السلام) عليّاً :

1 - الشيخ الصدوق : . . . علىّ بن عاصم ، عن محمّد بن علىّ بن

موسى . . . الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : دخلت على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وعنده أُبىّ بن كعب فقال لى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : مرحباً بک يا أبا ! ج ژ عبد اللّه ! يازين السموات والأرضين . . . ، وإنّ اللّه عزّ وجلّ ركّب فى صلبه [أى موسى بن جعفر (عليهماالسلام)] نطفه مباركه زكيّه رضيّه مرضيّه ، وسمّاها عنده عليّاً . . . .

(عيون اخبار الرضا عليه السلام : 59/1 ، ح 29 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 322 .)

الخامس - تسميته (عليه السلام) بأمر من آبائه وأجداده (عليهم السلام) :

1 - المحدّث القمّىّ : وفى الدرّ النظيم لجمال الدين يوسف بن حاتم العاملىّ تلميذ المحقّق ، قال فى ذكر الرضا (عليه السلام) : أُمّه أُمّ ولد يقال لها : تُكتم .

قال أبو الحسن موسى (عليه السلام) . . . بينا أنا نائم إذ أتانى جدّى وأبى (عليهماالسلام) . . . فقالا (عليهماالسلام) : يا موسى ! ليكوننّ لک من هذه الجاريه خير أهل الأرض بعدک ، ثمّ أمرانى إذا ولدته أُسمّيه عليّاً ، وقالا [لى] : إنّ اللّه عزّ وجلّ سيظهر به العدل والرأفه والرحمه ، طوبى لمن صدّقه ، وويل لمن عاداه وجحده .

(الأنوار البهيّه : 210 س 13 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 76 .)

السادس - تسميه أبيه موسى

إيّاه بالرضا (عليهماالسلام) :

1 - الشيخ الصدوق : حدّثنا علىّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا محمّد بن أبى عبد اللّه الكوفىّ عن سهل زياد (فى البحار : الأسدى . وهو محمّد بن جعفر بن محمّد بن عون الأسدىّ أبو الحسين الكوفىّ ، ساكن الرىّ ، كان ثقه صحيح الحديث إلّا أنّه روى عن الضعفاء ، وكان يقول بالجبر والتشبيه ، وكان أبوه وجهاً ، توفّى « 312 » ، معجم رجال الحديث : 165/15 ، رقم 10384 .)

الآدمىّ ، عن عبد العظيم بن عبد اللّه الحسنىّ ، عن سليمان بن حفص المروزىّ ، قال : كان موسى بن جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، يسمّى ولده عليّاً (عليه السلام) ، الرضا .

وكان يقول : ادعوا إلىّ ولدى الرضا ، وقلت لولدى الرضا ، وقال لى ولدى (فى سائر المصادر : ادعوا لى .)

الرضا ، وإذا خاطبه قال : يا أبا الحسن !.

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 13/1 ح 2 . عنه البحار : 4/49 ح 6 ، وحليه الأبرار : 342/4 ح 2 ، ومدينه المعاجز : 244/7 ح 2299 .

كشف الغمّه : 296/2 س 16 .)

(ب) - كنيته (عليه السلام)

1 - أبو جعفر الطبرىّ : يكنّى أبا الحسن ، والخاصّ أبا محمّد .

(دلائل الامامه : 359 س 1 .

الهدايه الكبرى : 279 س 5 .)

2 - الشيخ المفيد : كنيته

(عليه السلام) أبو الحسن .

(المقنعه : 479 س 5 .

الفصول المهمّه : 244 س 16 .

تاريخ الأئمّه ضمن مجموعه نفيسه : 30 س 5 .

كشف الغمّه : 284/2 س 16 .

تاريخ أهل البيت عليهم السلام : 138 س 13 .

كشف الغمّه : 260/2 س 2 . عنه البحار : 3/49 ضمن ح 3 .)

3 - أبو علىّ الطبرسىّ : كنيته أبو الحسن ويقال له : أبو الحسن الثانى (عليه السلام) .

(تاج المواليد ضمن مجموعه نفيسه : 124 س 10 .

كتاب ألقاب الرسول وعترته عليهم السلام ضمن مجموعه نفيسه : 219 س 4 .)

4 - ابن شهرآشوب : علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) يكنّى أبو الحسن ، والخاصّ أبو علىّ .

(المناقب لابن شهرآشوب : 366/4 س 20 . عنه البحار : 10/49 ح 21 .)

5 - الشهيد الأوّل : الإمام الرضا أبو الحسن علىّ بن موسى ولىّ المؤمنين .

(الدروس : 154 س 5 .)

6 - بعض قدماء المحدّثين والمؤرّخين (رحمهم الله) : الإمام موسى بن جعفر (عليهماالسلام) كان يكنّى أبا الحسن ، فلمّا ولد الرضا (عليه السلام) ترک كنيته .

(كتاب ألقاب الرسول وعترته ضمن مجموعه نفيسه : 219 س 2 .)

7 - الأردبيلى : علىّ بن موسى بن جعفر الرضا كنيته أبو القاسم ، ويكنّى أباالحسن .

(جامع الرواه : 464/2 .)

8

- فخر الدين الطريحىّ : أبو الحسن كنيةٌ مشتركةٌ بين علىّ بن أبى طالب ، وبين علىّ بن الحسين ، وبين موسى بن جعفر الكاظم ، وبين علىّ بن موسى الرضا ، وبين علىّ بن محمّد الهادى (عليهم السلام) : .

وإذا قيّد بالثالث فعلىّ الهادى (عليه السلام) ، وقد يخصّ المطلق بأحدهم مع القرينه .

(جامع المقال : 184 س 19 .)

9 - أبو الفرج الإصفهانىّ : ويكنّى أبا الحسن .

وقيل : يكنّى أبا بكر .

(مقاتل الطالبيّين : 453 س 11 .)

(ج) - ألقابه (عليه السلام)

1 - الشيخ الصدوق : وكان للرضا (عليه السلام) من الولد ، محمّد الإمام (عليه السلام) ، وكان يقول له الرضا (عليه السلام) : الصادق ، والصابر ، والفاضل ، وقرّه أعين المؤمنين ، وغيظ الملحدين .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 2/ 245 ، ذيل ح 1 .)

2 - الشيخ المفيد : الإمام الرضا ، ولىّ المؤمنين صلوات اللّه عليه .

(المقنعه : 479 س 5 .)

3 - أبو جعفر الطبرىّ : ولقبه : الرضا ، والصابر ، والوفىّ ، ونور الهدى ، وسراج اللّه ، والفاضل ، وقرّه عين المؤمنين ، ومكيد الملحدين .

(دلائل الامامه : 359 س 2 .

الهدايه الكبرى : 279 س 5 .)

4 - العلوىّ : أبو الحسن علىّ بن موسى الكاظم (عليهماالسلام) ويلقّب الرضا .

(المجدى فى أنساب الطالبيّين : 128 س 1 .

تاج المواليد ضمن مجموعه نفيسه : 124 س 10

(.

5 - كبار المحدّثين والمؤرّخين : ألقاب علىّ بن موسى (عليهماالسلام) ، الرضا ، الصابر ، الوفىّ .

(تاريخ أهل البيت عليهم السلام : 132 س 2 .)

6 - الإربلىّ : وأمّا ألقابه فالرضا ، والصابر ، والرضىّ ، والوفىّ ، وأشهرها الرضا .

(كشف الغمّه : 260/2 س 2 . عنه البحار : 3/49 ضمن ح 3 .)

7 - ابن شهرآشوب : وألقابه سراج اللّه ، ونور الهدى ، وقرّه عين المؤمنين ، ومكيده الملحدين ، كفو الملك ، وكافى الخلق ، وربّ السرير ، ورئاب التدبير ، والفاضل ، والصابر ، والوفىّ ، والصدّيق ، والرضىّ .

(المناقب لابن شهرآشوب : 366/4 س 22 . عنه البحار : 10/49 ضمن ح 21 .)

8 - سبط ابن الجوزىّ : ويلقّب بالولىّ ، والوفىّ .

(تذكره الخواصّ : 315 س 14 .)

9 - السمعانىّ : أبو الحسن علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب الهاشمىّ ، المعروف بالرضا .

(الأنساب : 74/3 س 2 .)

10 - ابن الصبّاغ : وأمّا ألقابه (عليه السلام) : فالرضا ، والصابر ، والزكىّ ، والولىّ ، وأشهرها الرضا .

(الفصول المهمّه : 244 س 16 . نور الأبصار : 309 س 7 .)

الفصل الثالث : شمائله (عليه السلام)

الأوّل - لونه (عليه السلام) :

1 - المحدّث القمّى : روى : أنّه (عليه السلام) كان أشبه الناس برسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وكلّ من رأى رسول اللّه (صلى الله

عليه وآله وسلم) فى المنام رآه على صورته (عليه السلام) .

(الأنوار البهيّه : 225 س 12 .)

2 - العلوىّ : وهو (علىّ بن موسى الكاظم (عليهماالسلام)) أسود اللون .

(المجدى فى أنساب الطالبيّين : 128 س 1 .)

3 - القندوزىّ الحنفىّ : فى تاريخ اليافعىّ : وكان أسود اللون كأبيه الكاظم - رضى اللّه عنهما .

(ينابيع المودّه : 168/3 س 21 .)

4 - الصفدىّ : وكان [أبو الحسن الرضا (عليه السلام)] أسود اللون ، لأنّ أُمّه كانت سوداء .

(الوافى بالوفيات : 251/22 س 14 .)

5 - الشبلنجىّ : صفته أسود معتدل ، لأنّ أُمّه كانت سوداء .

(نور الأبصار : 309 س 7 .)

6 - ابن الصبّاغ : . . . محمّد بن أبى سعيد بن عبد الكريم الوزان ، فى محرّم سنه ستّ وتسعين وخمسمائه قال : أورد صاحب كتاب تاريخ نيشابور فى كتابه : أنّ علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) لمّا دخل إلى نيشابور . . فاستوقف البغله ، وأمر غلمانه بكشف المظلّه عن القبّه ، وأقرّ عيون تلك الخلايق برؤيه طلعته المباركه ، فكانت له ذؤابتان على عاتقه . . . .

(الفصول المهمّه : 253 س 13 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 9 رقم 2579 .)

الثانى - قامته (عليه السلام)

1 - ابن الصبّاغ : صفته (عليه السلام) معتدل القامه .

(الفصول المهمّه : 244 س 17 .)

الفصل الرابع : أقاربه (عليه السلام)

(أ) - أحوال أمّه (عليه السلام)

وفيه موضوعان

الأوّل - اسم أمّه (عليه السلام) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ : أُمّه أُمّ ولد يقال لها : أُمّ البنين .

(الكافى : 486/1 س 14 . عنه الوافى : 824/3 س 11 .

المقنعه : 479 س 8 .

الدروس : 14/2 ، س 2 .

إرشاد المفيد : 304 س 11 . عنه البحار : 292/49 ضمن ح 1 ، وكشف الغمّه : 270/2 س 5 .

تهذيب الأحكام : 83/6 س 16 .

الهدايه الكبرى : 279 س 6 .

المستجاد من كتاب الإرشاد : 211 س 8 .)

2 - الشيخ الصدوق : قد روى قوم : أنّ أُمّ الرضا (عليه السلام) تسمّى سَكَن النوبيّه ، وسمّيت أروى ، وسمّيت نجمه ، وسمّيت سمان ، وتكنّى أمّ البنين .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 16/1 س 11 ، عنه البحار : 6/49 ضمن ح 7 .)

3 - الشيخ الصدوق : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ فى داره بنيسابور فى سنه إثنين وخمسين وثلاثمائه ، قال : أخبرنا محمّد بن يحيى الصولىّ قراءه عليه قال : أبو الحسن الرضا (عليه السلام) . . . وأمّه

أمّ ولد تسمّى تُكتم ، عليه استقرّ اسمها حين ملّكها أبو الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 14/1 ح 1 . عنه البحار : 7/49 ح

(. 9

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه

4 - الشيخ الصدوق : . . . علىّ بن ميثم يقول : . . . اشترت حميده المصفّاه وهى أُمّ أبى الحسن موسى بن جعفر ، وكانت من أشراف العجم ، جاريه مولّده واسمها تُكتم . . . فقالت لابنها موسى (عليه السلام) : يا بنىّ ! إنّ تُكتم جاريه ما رأيت جاريه قطّ أفضل منها . . . وقد وهبتها لک فاستوص خيراً بها ، فلمّا ولدت له الرضا (عليه السلام) سمّاها الطاهره . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 14/1 ح 2 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 74 .)

5- الشيخ الصدوق : . . . علىّ بن ميثم ، عن أبيه قال : لمّا اشترت الحميده - أُمّ موسى بن جعفر (عليهماالسلام) - أُمّ الرضا (عليه السلام) نجمه . . وكانت لها أسماء : منها نجمه ، وأروى ، وسكن ، وسمان ، وتُكتم ، وهو آخر أساميها . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 1/ 16 ح 3 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 75 .)

6 - الشيخ الصدوق : . . . عن أبى نضره قال : لمّا احتضر أبو جعفر محمّد بن علىّ الباقر (عليهماالسلام) عند الوفاه . . . ثمّ دعا بجابر بن عبد اللّه فقال له : يا جابر ! حدّثنا بما عاينت من الصحيفه .

فقال له جابر : نعم ، يا أبا جعفر ! دخلت على مولاتى فاطمه (عليها السلام

) . . . فقلت لها : ياسيّده النساء ! ما هذه الصحيفه التى أراها معک ؟

قالت : فيها أسماء الأئمّه من ولدى . . . أبو الحسن علىّ بن موسى الرضا ، أُمّه جاريه اسمها نجمه . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 40/1 ، ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 205 .)

7 - حسين بن عبد الوهّاب : كان اسم أُمّه تُكتم رضى اللّه (فى المصدر : يُكتم .)

عنها . وروى : أنّ اسمها أُمّ البنين .

(عيون المعجزات : 109 س 15 .)

8 - أبو جعفر الطبرىّ : قيل : إنّ اسم أُمّه سكن النوبيّه .

ويقال لها : الخيزران .

ويقال : صفراء ، وتسمّى أروى ، وأُمّ البنين .

(دلائل الامامه : 359 س 4 .)

9 - أبو علىّ الطبرسىّ : أُمّه أُمّ ولد يقال لها : أُمّ البنين ، وكان اسمها سكن النوبيّه .

ويقال : خيزران المريسيّه .

ويقال : شهده ، والأصحّ خيزران .

(تاج المواليد ضمن مجموعه نفيسه : 125 س 2 .)

10 - أبو علىّ الطبرسىّ : أُمّه أُمّ ولد يقال لها : أُمّ البنين ، واسمها+?0² نجمه ، ويقال : سكن النوبيّه ، ويقال : تُكتم .

(إعلام الورى : 40/2 س 8 . عنه كشف الغمّه : 311/2 س 19 ، والبحار : 3/49 ضمن ح 4 .)

11 - الإربلىّ : وأُمّه أُمّ ولد تسمّى الخيزران المرسيّه ، وقيل : شقراء النوبيّه ، واسمها أروى ، وشقراء لقبها .

وقال الحافظ عبد العزيز : وأُمّه أُمّ ولد اسمها أُمّ البنين .

(كشف الغمّه : 259/2 س 17 ، و267 س 19 ، و284 ، س 15 ، بتفاوت ، عنه البحار : 3/49 ضمن ح 2 .)

12 - كبار المحدّثين والمؤرّخين : أُمّ علىّ بن موسى الرضا(عليه السلام) الخيزران المربّيه أمّ ولد ، ويقال : النوبيّه ، وتسمّى أروى ، أُمّ البنين - رضى اللّه عنها- .

(تاريخ أهل البيت عليهم السلام : 123 س 5 .)

13 - ابن شهر آشوب : وأُمّه أُمّ ولد يقال لها : سكن النوبيّه .

ويقال : خيزران المرسيّه .

ويقال : نجمه ، رواه ميثم .

ويقال : صقر ، وتسمّى أروى أُمّ البنين ، ولمّا ولدت الرضا ، سمّاها الطاهره .

(المناقب لابن شهرآشوب : 367/4 س 5 . عنه البحار : 10/49 ضمن ح 21 .)

14 - العلوىّ : أُمّ الرضا (عليه السلام) أُمّ ولد اسمها سلامه ، بالتخفيف فى اللام .

(المجدى فى أنساب الطالبيّين : 128 س 10 .)

15 - الشروانىّ : قال ابن الأثير فى كتاب جامع الأصول : أُمّه أُمّ ولد يقال لها : شكر نوبيّه .

ويقال لها : خيزران .

(مناقب أهل البيت عليهم السلام : 279 س 4 .)

16 - الأردبيلى : أمّه أمّ ولد يقال لها أمّ الأنس .

(جامع الرواه : 464/2 .)

17 - الصفدىّ : أُمّه أُمّ ولد نوبيّه ، أُمّها سكينه ، تكنّى أُمّ البنين .

أُمّه كانت سوداء .

)

الوافى بالوفيات : 248/22 س 5 ، و251 س 14 .)

18 - ابن الصبّاغ : أمّا أُمّه فأُمّ ولد يقال لها : أُمّ البنين ، واسمها أروى .

وقيل : شقراء النوبيّه وهو لقب لها .

(الفصول المهمّه : 244 س 15 .

نور الأبصار : 309 س 6 ، وافقه فى الشطر الأوّل فقط .)

19 - ابن الجوزىّ : وأُمّه أُمّ ولد تسمّى الخيزران .

(تذكره الخواصّ : 315 س 14 .)

الثانى - اشتراء أمّه (عليه السلام) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن محبوب ، عن هشام بن أحمر ، قال : قال لى أبو الحسن الأوّل : هل (فى بعض المصادر : هشام بن أحمد ، وهو هشام بن أحمر الكوفى الذى عدّه الشيخ فى أصحاب الصادق والكاظم عليهماالسلام ، رجال الشيخ : 330 ، رقم 20 ، و363 ، رقم 3 .)

علمت أحداً من أهل المغرب قدم ؟ قلت : لا .

قال (عليه السلام) : بلى ، قد قدم رجل فانطلق بنا ، فركب وركبت معه حتّى انتهينا إلى الرجل ، فإذا رجل من أهل المدينه معه رقيق ، فقلت له : أعرض علينا ، فعرض علينا سبع جوار كلّ ذلک يقول أبو الحسن (عليه السلام) : لاحاجه لى فيها .

(فى العيون : تسع .)

ثمّ قال : أعرض علينا ، فقال : ما عندى إلّا جاريه مريضه .

فقال له (عليه السلام) : ما عليک

أن تعرضها ؟ فأبى عليه فانصرف ، ثمّ أرسلنى من الغد ، فقال : قل له : كم كان غايتک فيها ؟ فإذا قال كذا وكذا فقل : قد أخذتها .

فأتيته فقال : ما كنت أُريد أن أنقصها من كذا وكذا .

فقلت : قد أخذتها .

فقال : هى لک ، ولكن أخبرنى مَن الرجل الذى كان معک بالأمس ؟

فقلت : رجل من بنى هاشم .

قال : من أىّ بنى هاشم ؟

فقلت : ما عندى أكثر من هذا .

فقال : أُخبرک عن هذه الوصيفه ، أنّى اشتريتها من أقصى المغرب فلقيتنى (الوصيفه : الخادمه . المعجم الوسيط : 1037 .)

امرأه من أهل الكتاب فقالت : ما هذه الوصيفه معک ؟

قلت : اشتريتها لنفسى .

فقالت : مايكون ينبغى أن تكون هذه عند مثلک ، إنّ هذه الجاريه ينبغى أن تكون عند خير أهل الأرض ، فلاتلبث عنده إلّا قليلاً حتّى تلد منه غلاماً مايولد بشرق الأرض ولاغربها مثله .

قال : فأتيته بها فلم تلبث عنده إلّا قليلاً حتّى ولدت الرضا (عليه السلام) .

(الكافى : 486/1 ح 1 . عنه وعن العيون ، مدينه المعاجز : 5/7 ح 2103 ، و والوافى : 815/3 ح 1421 .

عيون أخبار الرضا عليه السلام : 17/1 ح 4 ، بتفاوت فى السند والمتن ، وح 5 ، مثله . عنه حليه الأبرار : 337/4 ح 4 ، وإثبات الهداه : 234/3 ح 23 ، باختصار .

إرشاد المفيد : 307 س 12 .

الخرائج والجرائح : 653/2 ح 6 ، مرسلاً . عنه

مدينه المعاجز : 403/6 ح 2068 . عنه وعن الإرشاد والعيون ، البحار : 7/49 ح 11 .

المناقب لابن شهرآشوب : 362/4 س 8 ، مرسلاً عن هشام بن أحمد .

الإختصاص للمفيد : 197 س 4 ، مثل مافى العيون .

كشف الغمّه : 244/2 س 14 ، قطعه منه ، و272 س 18 . عنه البحار : 33/48 س 2 .

بشاره المصطفى لشيعه المرتضى عليه السلام : 215 س 15 ، مثل ما فى العيون .

إعلام الورى : 32/2 س 10 ، مثله . عنه البحار : 9/48 س 3 .

روضه الواعظين : 259 س 7 ، كما فى المناقب .)

2 - الشيخ الصدوق : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنا الصولىّ قال : حدّثنى عون بن محمّد الكندىّ قال : سمعت أبا الحسن علىّ بن ميثم يقول : وما رأيت أحداً قطّ أعرف بأمور الأئمّه (عليهم السلام) : وأخبارهم ومناكحهم منه .

قال : اشترت حميده المصفّاه وهى أُمّ أبى الحسن موسى بن جعفر ، وكانت من أشراف العجم ، جاريه مولّده واسمها تُكتم وكانت من أفضل النساء فى عقلها ودينها وإعظامها لمولاتها حميده المصفّاه ، حتّى أنّها ما جلست بين يديها منذ ملكتها إجلالاً لها .

فقالت لابنها موسى (عليه السلام) : يا بنىّ ! إنّ تُكتم جاريه ما رأيت جاريه قطّ أفضل منها ، ولست أشكّ أنّ اللّه تعالى سيظهر نسلها إن كان لها نسل ، وقد وهبتها (فى البحار : سيطهّر .)

لک فاستوص خيراً بها ، فلمّا ولدت له الرضا (

عليه السلام) سمّاها الطاهره .

قال : وكان الرضا (عليه السلام) يرتضع كثيراً ، وكان تامّ الخلق فقالت : أعينونى بمرضع .

(فى المدينه : بمرضعه .)

فقيل لها : أنقص الدرّ ؟

فقالت : ما أكذب واللّه ، مانقص الدرّ ، ولكن علىّ ورد من صلوتى وتسبيحى ، وقد نقص منذ ولدت .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 14/1 ح 2 . عنه مدينه المعاجز : 9/7 ح 2105 ، والبحار : 4/49 ح 7 ، والأنوار البهيّه : 210 س 8 ، أشار إلى مضمونه .

كشف الغمّه : 311/2 س 21 ، قطعه منه .

إعلام الورى : 40/2 س 10 ، قطعه منه .

ينابيع المودّه : 166/3 س 5 ، بتفاوت واختصار .

قطعه منه فى (اسم أمّها) ، (كثره ارتضاعه عليه السلام فى الطفوله) .)

3 - الشيخ الصدوق : حدّثنا تميم بن عبد اللّه بن تميم القرشىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنى أبى ، عن أحمد بن علىّ الأنصارىّ قال : حدّثنى علىّ بن (فى المصدر : تميم بن عبد اللّه بن عبد اللّه بن تميم القرشىّ .)

(فى الاختصاص : علىّ بن أحمد بن علىّ الأنصارىّ .)

ميثم ، عن أبيه قال : لمّا اشترت الحميده - أُمّ موسى بن جع فر (عليهماالسلام) - أُمّ الرضا (عليه السلام) نجمه ، ذكرت حميده : أنّها رأت فى المنام رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول لها : يا حميده ! هبى نجمه

لابنک موسى ، فإنّه سيولد له منها خير أهل الأرض ، فوهبتها له فلمّا ولدت له الرضا (عليه السلام) سمّاها الطاهره .

وكانت لها أسماء : منها نجمه ، وأروى ، وسكن ، وسمان ، وتُكتم ، وهو آخر أساميها . قال علىّ بن ميثم : سمعت أبى يقول : سمعت أُمّى تقول : كانت نجمه بكراً لمّا اشترتها حميده .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 1/ 16 ح 3 . عنه البحار : 7/49 ح 8 ، ومدينه المعاجز : 10/7 ح 2106 ، وإثبات الهداه : 233/3 ح 21 ، وحليه الأبرار : 336/4 ح 3 ، والأنوار البهيّه : 210 س 10 ، قطعه منه .

الإختصاص : 196 س 16 .

إعلام الورى : 41/2 س 7 ، مختصراً .

كشف الغمّه : 312/2 س 4 ، مختصراً .

إثبات الهداه : 245/3 س 2 ، وإحقاق الحقّ : 350/12 ، س 9 و14 ، قطعه منه فيهما ، عن كتاب مفتاح النجا فى مناقب آل العبا ، وكتاب تاريخ الإسلام والرجال .

تحفه العالم : 38/2 س 12 باختصار .

قطعه منه فى (أسماء أمّه عليه السلام) .)

4 - المحدّث القمّىّ : فى الدرّ النظيم لجمال الدين يوسف بن حاتم العاملىّ تلميذ المحقّق ، قال فى ذكر الرضا (عليه السلام) : أمّه أمّ ولد يقال لها : تُكتم .

قال أبو الحسن موسى (عليه السلام) لجماعه من أصحابه : واللّه ما اشتريت هذه الجاريه إلّا بأمر اللّه ووحيه ، فسئل عن ذلک ؟

فقال (عليه السلام)

: بينا أنا نائم إذ أتانى جدّى وأبى (عليهماالسلام) ، ومعهما شقّه حرير فنشراها ، فإذا قميص وفيه صوره هذه الجاريه .

فقالا (عليهماالسلام) : يا موسى ! ليكوننّ لكِ من هذه الجاريه خير أهل الأرض بعدك ، ثمّ أمرانى إذا ولدته أُسمّيه عليّاً ، وقالا [لى] : إنّ اللّه عزّ وجلّ سيظهر به العدل والرأفه والرحمه ، طوبى لمن صدّقه ، وويل لمن عاداه وجحده .

(الأنوار البهيّه : 210 س 13 . قطعه منه فى (تسميته عليه السلام بأمر آبائه وأجداده) و (إنّ اللّه عزّوجلّ أظهر به العدل والرأفه والرحمه) .)

(ب) - أزواجه (عليه السلام)

وفيه خمسه عناوين

الأوّل - تزويج أبيه إيّاه (عليهماالسلام) :

1 - أبو عمرو الكشّىّ : . . . محمّد بن عيسى ، قال : روى بكربن محمّد الأشعرىّ : . . . إنّ أبا الحسن (عليه السلام) زوّج ثلاثه بنين أو أربعه ، منهم أبو الحسن الثانى ، فكتب إلى علىّ بن يقطين : إنّى قد صيّرت مهورهنّ إليک . . . .

(رجال الكشّىّ : 433 رقم 819 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه

الثانى - تزويجه (عليه السلام) بابنه المأمون :

1 - الشيخ الصدوق : وقد ذكر قوم : إنّ الفضل بن سهل أشار إلى المأمون بأن يجعل علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ولىّ عهده : . . .

وكان علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ورد على المأمون وهو بخراسان سنه مائتين على طريق البصره وفارس مع رجاء بن أبى الضحّاک ، وكان

الرضا (عليه السلام) متزوّجاً بابنه المأمون . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 165/2 ح 28 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 765 .)

الثالث - عدد أزواجه (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق : . . . أبو ذكوان قال : سمعت إبراهيم بن العبّاس يقول : . . . وزوّجه ابنته [أى المأمون] أمّ حبيب فى أوّل سنه اثنتين ومائتين . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 245/2 ح 2 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 149 .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ : وأُمّه [أى أبى جعفر الثانى (عليه السلام)] أُمّ ولد ، يقال لها : سبيكه نوبيّه .

وقيل أيضاً : إنّ اسمها كان خيزران .

وروى : أنّها كانت من أهل بيت ماريه أُمّ إبراهيم ابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(الكافى : 1/ 492 ، س 9 . عنه البحار : 50/ 1 ، س 16 .

يأتى الحديث أيضاً فى رقم 78 .)

3 - الشيخ الطوسىّ : . . . محمّد بن عيسى اليقطينىّ ، قال :

بعث إلىّ أبوالحسن (عليه السلام) رِزْم ثياب ، وغلماناً ودنانير . . . وأمر بدفع ثلاثمائه دينار إلى رُحَيْم امرأه كانت له . . . .

(الإستبصار : 279/3 ح 992 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 676 .)

4 - أبو علىّ الطبرسىّ : وأمّه [الجواد (عليه السلام)] أمّ ولد ،

يقال لها : سبيكه ، ويقال : درّه ، ثمّ سمّاها الرضا (عليه السلام) : خيزران ، وكانت نوبيّه .

(إعلام الورى : 2/ 91 ، س 11 .

يأتى الحديث أيضاً فى رقم 83 .)

الرابع - أسماء أزواجه (عليه السلام) :

1- محمّد بن يعقوب الكلينىّ : وأُمّه [أى أبى جعفر ال ثانى (عليه السلام)] أُمّ ولد ، يقال لها : سبيكه نوبيّه .

وقيل أيضاً : إنّ اسمها كان خيزران .

وروى : أنّها كانت من أهل بيت ماريه أُمّ إبراهيم ابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(الكافى : 1/ 492 ، س 9 . عنه البحار : 50/ 1 ، س 16 .

تقدّم الحديث أيضاً فى (عدد أزواجه (عليه السلام)) .)

2 - الحضينىّ : . . . واسم أُمّه : [أى أبى جعفر الجواد (عليه السلام)] خيزران المرسيّه .

(الهدايه الكبرى : 295 ، س 10 .)

3 - الشيخ المفيد : وأُمّه [أى أبى جعفر الجواد (عليه السلام)] أُمّ ولد ، يقال لها : سبيكه ، وكانت نوبيّه .

(الإرشاد : 316 .

المستجاد من كتاب الإرشاد : 223 .)

4 - الشيخ الصدوق : . . . عبيد اللّه بن عبداللّه بن طاهر قال : . . . فلمّا وصل علىّ بن موسى (عليهماالسلام) إلى المأمون وهو بمرو ، ولّاه العهد من بعده . . . وزوّجه ابنته أُمّ حبيب . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 147/2 ح 19 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 751 .)

5 - الشيخ الطوسىّ : . . . محمّد بن عيسى اليقطينىّ ، قال :

بعث إلىّ أبوالحسن (عليه السلام) رِزْم ثياب ، وغلماناً ودنانير . . . وأمر بدفع ثلاثمائه دينار إلى رُحَيْم امرأه كانت له . . . .

(الإستبصار : 279/3 ح 992 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 676 .)

6 - أبو جعفر الطبرىّ : وأُمّه [أى أبى جعفر الجواد (عليه السلام)] أُمّ ولد ، تسمّى ريحانه ، وتكنّى أُمّ الحسن .

ويقال : إنّ اسمها ، سكينه .

ويقال لها : خيزران المريسيّه .

(دلائل الإمامه : 396 ، س 9 .)

7 - أبو علىّ الطبرسىّ : وكانت أُمّه [أى الجواد (عليه السلام)] أُمّ ولد ، اسمها درّه .

فسمّاها الرضا (عليه السلام) خيزران ، وكانت من أهل بيت ماريه القبطيّه .

ويقال : إنّ أُمّه نوبه ، واسمها سبيكه .

(تاج المواليد ، ضمن مجموعه نفيسه : 128 ، س 7 و 127 ، س 8 ، قطعه منه .

عنه إحقاق الحقّ : 19/ 593 ، س 21 .)

8 - أبو علىّ الطبرسىّ : وأُمّه [الجواد (عليه السلام)] أُمّ ولد ، يقال لها : سبيكه ، ويقال : درّه ، ثمّ سمّاها الرضا (عليه السلام) : خيزران ، وكانت

نوبيّه .

(إعلام الورى : 2/ 91 ، س 11 .

تقدّم الحديث أيضاً فى (عدد أزواجه (عليه السلام)) .)

9 - الإربلىّ : وأُمّه (أى أمّ الجواد) : أُمّ ولد ، يقال لها : سكينه المرسيّه ، وقيل : الخيزران .

(كشف الغمّه : 2/ 343 ، س 11 .)

10 - الإربلىّ : قال الشيخ كمال الدين محمّد بن طلحه : وأُمّه [الجواد (عليه السلام)] أُمّ ولد ، يقال لها : سكينه المريسيّه .

وقيل : الخيزران .

(كشف الغمّه : 2/ 343 ، س 12 .)

11 - الإربلىّ : قال الحافظ عبد العزيز : أُمّه [الجواد (عليه السلام)] ريحانه ، وقيل : الخيزران .

وقال : أُمّه أُمّ ولد ، يقال لها : خيزران . وكانت من أهل ماريه القبطيّه .

(كشف الغمّه : 2/ 345 ، س 8 . عنه البحار : 50/ 11 ، س 9 .)

12 - الإربلىّ : وقال ابن الخشاب : أُمّه أُمّ ولد ، يقال لها : سكينه مريسيّه .

ويقال لها : خيزران واللّه أعلم .

(فى المصدر : حريان وهو تصحيف .)

(كشف الغمّه : 2/ 362 ، س 14 ، نور الأبصار : 249 ، س 6 .)

13 - ابن شهر آشوب : وأُمّه [أى أبى جعفر الجواد (عليه السلام)] أُمّ ولد ، تدعى : درّه ، وكانت مريسيّه ثمّ سمّاها الرضا (عليه السلام) : خيزران .

وكانت من أهل بيت ماريه القبطيّه .

ويقال : إنّها سبيكه ، وكانت نوبيّه .

ويقال

: ريحانه ، وتكنّى : أُمّ الحسن .

(المناقب : 4/ 379 ، س 18 .

يأتى الحديث أيضاً فى أحوال أزواجه (عليه السلام) .)

14 - ابن الفتّال النيسابوريّ : وأُمّه [أى الجواد (عليه السلام)] أُمّ ولد ، يقال لها : الخيزران ، وكانت من أهل ماريه القبطيّه .

ويقال : اسمها سبيكه ، وكانت نوبيّه .

(روضه الواعظين : 267 ، س 25 .)

15 - حسين بن عبد الوهّاب : روى : أنّ اسم أُمّه [أى الجواد (عليه السلام)] سبيكه ، وأنّها كانت أفضل نساء أهل زمانها .

(عيون المعجزات : ص 121 ، س 5 .)

16 - ابن عنبه الحسينىّ : أُمّه [أى الجواد (عليه السلام)] أُمّ ولد .

(عمده الطالب : 179 ، س 2 . عنه البحار : 50/ 15 ، ح 20 .)

17 - ابن شهر آشوب : وزوّجه (أى المأمون) ابنته أُمّ حبيب فى أوّل سنه اثنتين ومائتين .

وقيل : سنه ثلاث ، وهو يومئذ ابن خمس وخمسين سنه .

وذكر ابن همّام : تسعه وأربعين سنه وستّه أشهر .

وقيل : وأربعه أشهر .

(المناقب لابن شهرآشوب : 367/4 س 13 . عنه البحار : 10/49 ح 21 .)

18 - المحدّث القمّىّ : أُمّه [أى الجواد (عليه السلام)] أُمّ ولد ، يقال لها : سبيكه ، وسمّاها الرضا (عليه السلام) : الخيزران .

وكانت نوبيّه ، من أهل بيت ماريه القبطيّه ، أُمّ إبراهيم

ابن الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) .

وكانت من أفضل نساء زمانها وأشار إليها النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) بقوله : بأبى ابن خيره الإماء النوبيّه الطيّبه .

(الأنوار البهيّه : 249 ، س 6 .

يأتى الحديث أيضاً فى أحوال أزواجه (عليه السلام) .)

19 - المسعودىّ : أحمد بن أبى نصر السكونىّ قال : لمّا اجتمع الناس للأملاك وخطب الرضا (عليه السلام) فقال : « الحمد للّه . . . » والتى تذكّر أم حبيبه أخت أميرالمؤمنين عبداللّه المأمون صله الرحم ، وأمشاج الشبيكه ، وقد بذلت لها من الصداق خمسمائه درهم ، تزوّجنى ياأميرالمؤمنين ؟

فقال المأمون : نعم ، قد زوجتک .

فقال : قد قبلت ورضيت .

(إثبات الوصيّه : 212 س 20 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 780 .)

20 - المسعودىّ : روى أنّه كان اسم أُمّ أبى جعفر (عليه السلام) ، سبيكه .

وأنّها كانت أفضل نساء زمانها .

(إثبات الوصيّه : 216 ، س 20 .)

21 - ابن الصبّاغ : وأمّا أُمّه [أى الجواد] أُمّ ولد ، يقال لها : سكينه النوبيّه . وقيل : المريسيّه .

(الفصول المهمّه : 266 ، س 7 .)

22 - البغدادىّ : أُمّ محمّد بن علىّ (عليه السلام) سكينه ، مربّيه ، أُمّ ولد ، ويقال : خورنال .

(تاريخ الأئمّه عليهم السلام ضمن مجموعه نفيسه : 25 ، س 8 .)

23 - ابن خلّكان : كان المأمون قد زوّجه

[أى أبا الحسن الرضا (عليه السلام)] ابنته أُمّ حبيب فى سنه اثنتين ومائتين .

(وفيات الأعيان : 269/3 س 15 .

الوافى بالوفيات : 248/22 س 12 .

الصواعق المحرقه : 204 س 21 ، وفيه : أنكحه ابنته .)

الخامس - أحوال أزواجه (عليه السلام) :

1 - ابن شهر آشوب : وأُمّه [أى أبى جعفر الجواد (عليه السلام)] أُمّ ولد ، تدعى : درّه ، وكانت مريسيّه ثمّ سمّاها الرضا (عليه السلام) : خيزران .

وكانت من أهل بيت ماريه القبطيّه .

ويقال : إنّها سبيكه ، وكانت نوبيّه .

ويقال : ريحانه ، وتكنّى : أُمّ الحسن .

(المناقب : 4/ 379 ، س 18 .

تقدّم الحديث أيضاً فى رقم 88 .)

2 - المحدّث القمّىّ : أُمّه [أى الجواد (عليه السلام)] أُمّ ولد ، يقال لها : سبيكه ، وسمّاها الرضا (عليه السلام) : الخيزران .

وكانت نوبيّه ، من أهل بيت ماريه القبطيّه ، أُمّ إبراهيم ابن الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) .

وكانت من أفضل نساء زمانها وأشار إليها النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) بقوله : بأبى ابن خيره الإماء النوبيّه الطيّبه .

(الأنوار البهيّه : 249 ، س 6 .

تقدّم الحديث أيضاً فى رقم 93 .)

وفيه أمران

الأوّل - أسماء أولاده (عليه السلام) :

1 - أبو عمرو الكشّيّ : . . . أحمد بن محمّد بن عيسى القمّيّ قال : . . . فقال

لى أبو جعفر (عليه السلام) ابتداءً منه : ذهبت الشبهه ، ما لأبى ولد غيرى . . . .

(رجال الكشّىّ : 596 ، ح 1115 . عنه البحار : 67/50 ، ح 45 .

الثاقب فى المناقب : 513 ، ح 438 .

بصائر الدرجات : 257 ، الجزء الخامس ح 9 ، مرسلاً عن أحمد بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ القمّىّ ، باختصار وتفاوت . عنه البحار : 273/49 ح 21 ، ومدينه المعاجز : 316/7 ، ح 3350 .

الكافى : 320/1 ، ح 3 ، عن محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أبيه محمّد بن عيسى قال : دخلت على أبى جعفر الثانى عليه السلام . . . قطعه منه وبتفاوت . عنه الوافى : 375/2 ، ح 850 ، وحليه الأبرار : 604/5 ح 3 ، وإثبات الهداه : 322/3 ، س 11 .

الاختصاص : 87 ، س 8 ، باختصار . عنه البحار : 279/49 ، ح 34 .

قطعه منه فى (مدح أبى يحيى « زكريّا بن آدم ») .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه

2 - الشيخ الصدوق : . . . هرثمه بن أعين قال : . . . وكان للرضا (عليه السلام) من الولد محمّد الإمام (عليه السلام) ، وكان يقول له الرضا (عليه السلام) : الصادق ، والصابر ، والفاضل ، وقرّه أعين المؤمنين ، وغيظ الملحدين .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 245/2 ح 1 .

يأتى الحديث

بتمامه فى رقم 451 .)

3 - الشيخ المفيد : ومضى الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) ، ولم يترک ولداً نعلمه إلّا ابنه الإمام بعده ، أبا جعفر محمّد بن علىّ (عليهماالسلام) .

(الإرشاد : 316 ، س 11 . عنه البحار : 309/49 ، س 11 ، و أعيان الشيعه : 2/ 13 ، س 21 .

المستجاد من الإرشاد : 219 ، س 4 .

العدد القويّه فى كتاب الدرّ « للحلّىّ رحمه الله » : 294 ، ح 22 .

إعلام الورى : 2/ 86 ، س 14 ، بتفاوت فى الألفاظ . عنه أعيان الشيعه : 2/ 13 ، س 24 والبحار : 49/ 222 ، ح 12 .

كشف الغمّه : 282/2 ، س 11 ، و333 ، س 2 .

المناقب لابن شهر آشوب : 4/ 367 ، س 18 ، بتفاوت فى الألفاظ . عنه أعيان الشيعه : 2/ 13 ، س 23 .

عمده الطالب : 179 ، س 2 ، بتفاوت فى الألفاظ .

دلائل الامامه : 359 س 12 ، بتفاوت فى الألفاظ .)

4 - الراوندىّ : إنّ محمّد بن إبراهيم الجعفرىّ ، روى عن حكيمه بنت الرضا (عليه السلام) ، قالت : . . . .

(الخرائج والجرائح : 1/ 372 ، ح 2 . عنه البحار : 50/ 69 ، ح 47 .

كشف الغمّه : 2/ 365 ، س 16 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

5 - الإربلىّ : وأمّا أولاده فكانوا ستّه ، خسمه ذكور وبنت

واحده ، وأسماء أولاده : محمّد القانع ، الحسن ، جعفر ، إبراهيم ، الحسن وعائشه .

وقال الحافظ عبد العزيز بن الأخضر الجنابذى رحمه اللّه تعالى فى كتابه :

له من الولد خمسه رجال وابنه واحده هم محمّد الامام ، وأبو محمّد الحسن ، وجعفر ، وإبراهيم ، والحسين وعائشه .

وقال ابن الخشّاب : ولد له خمس بنين وابنه واحده .

أسماء بنيه : محمّد الإمام أبو جعفر الثانى ، أبو محمّد الحسن ، وجعفر ، وإبراهيم ، والحسن ، وعائشه فقط .

(فى الفصول المهمّه : الحسين .)

(كشف الغمّه : 267/2 س 3 ، و284 س 17 . عنه البحار : 221/49 ح 11 .

نور الأبصار : 325 ، س 7 .

أعيان الشيعه : 2/ 13 ، س 15 .

الفصول المهمّه : 264 ، س 10 .)

6 - علىّ بن يوسف الحلّىّ : كان له [أى للرضا (عليه السلام)] : ولدان ، أحدهما محمّد ، والآخر موسى ، لم يترک غيرهما .

فى كتاب الدرّ : مضى الرضا (عليه السلام) ، ولم يترک ولداً إلّا أبا جعفر محمّد بن علىّ (عليهماالسلام) وكان سنّه يوم وفاه أبيه سبع سنين وأشهر .

(العدد القويّه : 294 ، ح 22 و 23 . عنه البحار : 49/ 222 ، ضمن ح 13 .)

7 - كبار المحدّثين والمؤرّخين : ولد لعلىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : محمّد (عليه السلام) ، وموسى .

(تاريخ أهل البيت عليهم السلام : 109 ، س 2

.)

8 - العلّامه المجلسىّ : كتاب المسلسلات : . . . عن بكر بن أحنف قال : حدّثتنا فاطمه بنت علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) . . . .

(البحار : 65/ 76 ، ح 136 ، نقلاً عن كتاب المسلسلات .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

9 - الگنجىّ الشافعىّ : ولم يذكر له ولد سوى الإمام بعده .

(كفايه الطالب : 457 ، س 17 .)

10 - ابن حجر الهيتمىّ : توفّى (عليه السلام) وعمره خمس وخمسون سنه عن خمسه ذكور وبنت ، أجلّهم محمّد الجواد ، لكنّه لم تطل حياته .

(الصواعق المحرقه : 205 س 28 .)

11 - فخر الرازىّ : أبو الحسن علىّ الرضا (عليه السلام) وله من الأبناء : خمسه وبنت واحده .

أمّا البنون : فأبو جعفر محمّد التقىّ الإمام (عليه السلام) والحسن ، وعلىّ قبره بمرو ، والحسين وموسى ، والبنت هى فاطمه (عليها السلام) .

(الشجره المباركه : 77 ، س 13 .)

12 - القندوزىّ الحنفىّ : أولاده [أى الرضا (عليه السلام)] خمسه وبنت واحده ، أجلّهم وأكملهم محمّد التقىّ الجواد (عليه السلام) .

وولده محمّد الجواد (عليه السلام) ، وموسى ، وفاطمه ، وأعقب محمّد .

(ينابيع المودّه : 3/ 124 ، س 4 ، و 169 ، س 1 .)

13 - الجزرىّ الشافعىّ : حدّثنا بكر بن أحمد القصرىّ ، حدّثتنا فاطمه بنت علىّ بن موسى الرضا .

)

أسنى المطالب : 50 س 8 .)

14 - الشيخ الصدوق : . . . أبو الحسن بكر بن محمّد بن إبراهيم بن زياد بن موسى بن مالک الأشجّ العصرىّ ، قال : حدّثتنا فاطمه بنت علىّ بن مو سى (عليهماالسلام) ، قالت : سمعت أبى عليّاً يحدّث عن أبيه (عليهماالسلام) . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 2/ 70 ، ح 327 ، و 71 ، ح 328 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 9 رقم 3070 .)

الثانى - أحوال أولاده (عليه السلام) :

وفيه أربعه عناوين :

بشارته بولاده ابنه الجواد (عليهماالسلام) :

1 - الحميرىّ : حدّثنى إبراهيم بن أبى إسرائيل قال : قال لى أبوالحسن (عليه السلام) : أنا رأيت فى المنام فقيل لى : لا يولد لک ولد حتّى تجوز (فى المصدر : فقال ، والصحيح ما أثبتناه من البحار .)

الأربعين ، فإذا جزت الأربعين ولد لک مَن حائله اللون خفيفه الثمن .

(قرب الإسناد : 393 ح 1376 . عنه البحار : 45/49 ضمن ح 40 .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ : أحمد بن مهران ، عن محمّد بن علىّ ، عن ابن قياما الواسطىّ - وكان من الواقفه - قال : دخلت على علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، فقلت له : يكون إمامان ؟

قال : لا ، إلّا وأحدهما صامت .

(فى الإرشاد : إلاّ أن يكون أحدهما .)

فقلت له : هو ذا أنت ، ليس لک

صامت - ولم يكن ولد له أبو جعفر (عليه السلام) بعد - .

فقال لى : واللّه ! ليجعلنّ اللّه منّى مايثبت به الحقّ وأهله ، ويمحق به الباطل (فى الإرشاد : بلى ، واللّه .)

وأهله .

فولد له بعد سنه أبو جعفر (عليه السلام) ، فقيل لابن قياما : ألا تقنعک هذه الآيه ؟

فقال : أما واللّه ! إنّها لآيه عظيمه ، ولكن كيف أصنع بما قال أبو عبد اللّه (عليه السلام) فى ابنه ؟ ! .

(الكافى : 354/1 ، ح 11 ، و321 ، ح 7 ، باختصار . عنه مدينه المعاجز : 37/7 ، ح 2135 ، و275 ، ح 2316 ، وحليه الأبرار : 606/4 ، ح 7 ، والوافى : 176/2 ، ح 627 ، و375 ، ح 851 ، والبحار : 68/49 ، ح 89 ، وإثبات الهداه : 247/3 ح 4 ، و323 ، ح 11 ، مرسلاً وباختصار .

إرشاد المفيد : 318 س 15 . عنه البحار : 22/50 ح 12 ، وكشف الغمّه : 352/2 س 3 ، مرسلاً .

الخرائج والجرائح : 899/2 ، س 2 ، أشار إلى مضمونه .

الصراط المستقيم : 167/2 س 4 .)

- كيفيّه ولادته وتكلّمه عند ولادته (عليه السلام) :

1 - أبو جعفر الطبرىّ : . . .حكيمه بنت أبى الحسن موسى (عليه السلام) ، قالت : كتبت لمّا علقت أُمّ أبى جعفر (عليه السلام) به : خادمتک قد علقت .

فكتب إلىّ : أنّها علقت

ساعه كذا ، من يوم كذا ، من شهر كذا ، فإذا هى ولدت فالزميها سبعه أيّام .

قالت : فلمّا ولدته ، قال : أشهد أن لا إله إلّا اللّه .

فلمّا كان اليوم الثالث ، عطس ، فقال : الحمد للّه ، وصلّى اللّه على محمّد وعلى الأئمّه الراشدين .

(دلائل الإمامه : 383 ، ح 341 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2462 .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن علىّ بن أسباط ، عن يحيى الصنعانىّ قال : دخلت على أبى الحسن (فى إرشاد المفيد : أبى يحيى الصنعانىّ .)

الرضا (عليه السلام) وهو بمكّه ، وهو يقشّر موزاً ، ويطعمه أباجعفر (عليه السلام) .

فقلت له : جعلت فداک ، هذا المولود المبارک .

قال : نعم ، يا يحيى ! هذا المولود الذى لم يولد فى الإسلام مثله مولود أعظم بركه على شيعتنا منه .

(الكافى : 360/6 ح 3 . عنه البحار : 35/50 ح 24 ، ووسائل الشيعه : 174/25 ح 31566 .

الكافى : 321/1 ، ح 9 ، عن أحمد بن مهران ، عن محمّد بن علىّ ، عن أبى يحيى الصنعانىّ . . . ، بتفاوت . عنه إثبات الهداه : 323/3 ، ح 13 ، وحليه الأبرار : 607/4 ، ح 9 ، والوافى : 376/2 ، ح 854 .

الكافى : 360/6 ، ح 1 ، عن عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن أبى عبد اللّه ، عن أبيه

، عن محمّد بن أبى عمير ، عن يحيى بن موسى الصنعانىّ ، قطعه منه . عنه وسائل الشيعه : 174/25 ، ح 31567 .

إرشاد المفيد : 318 ، س 25 ، بتفاوت .

إعلام الورى : 95/2 ، س 12 ، بتفاوت . عنه وعن الإرشاد ، البحار : 23/50 ، ح 14 .

كشف الغمّه : 352/2 ، س 18 ، مرسلاً عن أبى يحيى الصنعانىّ ، بتفاوت .

إثبات الوصيّه : 218 ، س 22 ، مرسلاً ، عن علىّ بن أسباط ، عن نجم الصنعانىّ ، بتفاوت .

المحاسن : 555 ، ح 96 ، عن أبيه ، عن محمّد بن عمرو ، عن يحيى بن موسى الصنعانىّ ، قطعه منه . عنه وسائل الشيعه : 174/25 ح 31567 ، والبحار : 187/63 ح 3 .

الصراط المستقيم : 167/2 ، س 11 ، بتفاوت .

الأنوار البهيّه : 252 ، س 2 .

قطعه منه فى (الاهتمام بطعام ابنه) .)

3 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، وعلىّ بن محمّد القاسانىّ جميعاً ، عن زكريّا بن يحيى بن النعمان الصيرفىّ ، قال : سمعت علىّ بن جعفر ، يحدّث الحسن بن الحسين بن علىّ بن الحسين ، فقال : واللّه ! لقد نصر اللّه أبا الحسن الرضا (عليه السلام) .

فقال له الحسن : إى واللّه ! جعلت فداک ! لقد بغى عليه إخوته .

فقال علىّ بن جعفر : إى واللّه ! ونحن عمومته بغينا عليه .

فقال له الحسن : جعلت فداک ! كيف صنعتم

، فإنّى لم أحضركم ؟

قال : قال له إخوته ونحن أيضاً : ما كان فينا إمام قطّ حائل اللون .

فقال لهم الرضا (عليه السلام) : هو ابنى .

قالوا : فإنّ رسول اللَّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قد قضى بالقافه ، فبيننا وبينک القافه .

(القافه ، جمع القائف : الذى يتتبّع الآثار ويعرفها ، ويعرف شَبَه الرجل بأخيه وأبيه : لسان العرب : 293/9 .)

قال : ابعثوا أنتم إليهم ، فأمّا أنا فلا ولا تعلموهم لما دعوتموهم ولتكونوا فى بيوتكم .

فلمّا جاءوا ، أقعدونا فى البستان ، واصطفّ عمومته وإخوته وأخواته ، وأخذوا الرضا (عليه السلام) ، وألبسوه جبّه صوف وقلنسوه منها ، ووضعوا على عنقه مسحاه وقالوا له : ادخل البستان ، كأنّک تعمل فيه .

ثمّ جاءوا بأبى جعفر (عليه السلام) ، فقالوا : ألحقوا هذا الغلام بأبيه .

فقالوا : ليس له هاهنا أب ، ولكن هذا عمّ أبيه ، وهذا عمّ أبيه ، وهذا عمّه ، وهذه عمّته ، وإن يكن له هاهنا أبٌ فهو صاحب البستان ، فإنّ قدميه وقدميه واحده . مّا رجع أبو الحسن (عليه السلام) ، قالوا : هذا أبوه !

قال علىّ بن جعفر : فقمت فمصصت ريق أبى جعفر (عليه السلام) ، ثمّ قلت له : أشهد أنّک إمامى عند اللّه .

فبكى الرضا (عليه السلام) ، ثمّ قال : يا عمّ ! ألم تسمع أبى وهو يقول : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : بأبى ابن خيره

الإماء ، ابن النوبيّه ، الطيّبه الفم ، المنتجبه الرحم ، وَيلَهم لعن اللّه الأُعيبس وذرّيّته ، صاحب الفتنه ، ويقتلهم سنين وشهوراً وأيّاماً ، يسومهم خسفاً ، ويسقيهم كأساً مصبّره . وهو الطريد الشريد الموتور ، بأبيه وجدّه صاحب الغيبه . يقال : مات أو هلک ، أىّ واد سلک ؟ !

أفيكون هذا يا عمّ ! إلّا منّى ؟

فقلت : صدقت ، جعلت فداک !.

(الكافى : 322/1 ، ح 14 . عنه حليه الأبرار : 31/4 ح 1 ، و مدينه المعاجز : 7/ 261 ، ح 2311 ، والوافى : 379/2 ، ح 864 ، والبحار : 310/63 ، ح 7 .

إرشاد المفيد : 317 ، س 8 ، أورده مختصراً . عنه كشف الغمّه : 351/2 ، س 8 ، والمستجاد من كتاب الارشاد : 224 ، س 9 ، ووسائل الشيعه : 219/25 ، ح 31733 ، قطعه منه .

إعلام الورى : 92/2 ، س 9 ، قطعه منه . عنه وعن الإرشاد ، البحار : 21/5 ، ح 7 .

قطعه منه فى (ما رواه عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم) .)

4 - الشيخ المفيد : أخبرنى أبو القاسم جعفر بن محمّد ، عن محمّد بن يعقوب ، عن أحمد بن مهران ، عن محمّد بن علىّ ، عن الحسن بن الجهم قال : كنت مع أبى الحسن (عليه السلام) جالساً ، فدعا بابنه وهو صغير ، فأجلسه فى حجرى وقال لى : جرّده وانزع قميصه . فنزعته فقال لى : أُنظر بين كتفيه .

قال : فنظرت فإذاً فى إحدى كتفيه شبه الخاتم داخل فى اللحم .

ثمّ قال لى : أترى هذا ؟ مثله فى هذا الموضع كان من أبى (عليه السلام) .

(فى الكافى : كان مثله فى هذا الموضع من أبى .)

(فى كشف الغمّه : فى أبى .)

(الإرشاد : 318 س 20 . عنه كشف الغمّه : 352/2 س 14 ، مرسلاً ، والبحار : 120/25 ح 3 .

الكافى : 321/1 ح 8 . عنه الوافى : 376/2 ح 855 ، ومدينه المعاجز : 294/7 ح 2333 ، وإثبات الهداه : 323/3 ح 12 ، وحليه الأبرار : 606/4 ح 8 .

إعلام الورى : 95/2 س 6 . عنه وعن الإرشاد ، البحار : 23/50 ح 13 .

إثبات الوصيّه : 218 س 18 . وفيه : روى عن موسى بن القاسم ، عن محمّد بن علىّ بن جعفر ، باختصار .

الخرائج والجرائح : 900/2 س 2 ، قطعه منه .

الصراط المستقيم : 167/2 س 8 .

المستجاد من كتاب الإرشاد : 225 ، س 14 .)

5 - ابن شهر آشوب : حكيمه بنت أبى الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) قالت : لمّا حضرت ولاده الخيزران أُمّ أبى جعفر (عليه السلام) ، دعانى الرضا (عليه السلام) .

فقال لى : يا حكيمه ! أحضرى ولادتها ! وادخلى وإيّاها والقابله بيتاً !

ووضع لنا مصباحاً ، وأغلق الباب علينا ، فلمّا أخذها الطلق طفى ء المصباح وبين يديها طست ، فاغتممت بطفى ء المصباح فبينا نحن

كذلک إذ بدر أبوجعفر (عليه السلام) فى الطست ، وإذا عليه شى ء رقيق كهيئه الثوب يسطع نوره حتّى أضاء البيت فأبصرناه ، فأخذته فوضعته فى حجرى ، ونزعت عنه ذلک الغشاء .

فجاء الرضا (عليه السلام) ففتح الباب ، وقد فرغنا من أمره ، فأخذه فوضعه فى المهد ، وقال لى : يا حكيمه ! ألزمى مهده .

قالت : فلمّا كان فى اليوم الثالث رفع بصره إلى السماء ثمّ نظر يمينه ويساره ، ثمّ قال : أشهد أن لا إله إلّا اللّه وأشهد أنّ محمّداً رسول اللّه .

(فى الثاقب : « أشهد أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريک له ، وأنّ محمّداً عبده ورسوله . »)

فقمت ذعرةً فزعةً ، فأتيت أبا الحسن (عليه السلام) فقلت له : لقد سمعت من هذإآ4ژظ الصبىّ عجباً ؟ فقال : وما ذاک ؟

(فى الثاقب : « وما الذى رأيت ؟ »)

فأخبرته الخبر ، فقال : يا حكيمه ! ما ترون من عجائبه أكثر ، .

(فى الثاقب : « ما ترين من عجائبه أكثر . »)

(المناقب : 394/4 ، س 4 . عنه البحار : 316/48 ، س 1 و10/50 ، ح 10 .

الأنوار البهيّه : 250 س 13 .

حليه الأبرار : 524/4 ح 3 .

الثاقب فى المناقب : 504 ح 432 ، عن علىّ بن عبيده . عنه مدينه المعاجز : 260/7 ، ح 2310 .

قطعه منه فى (عجائبه عليه السلام حين ولادته) .)

- مجيئه إلى خراسان لزياره

أبيه (عليهماالسلام) :

1 - السيّد محسن الأمين : قال أبو الحسن البيهقىّ علىّ بن أبى القاسم زيد بن محمّد ، فى تاريخ بيهق : . . . إنّ محمّد بن علىّ بن موسى الرضا[(عليهم السلام) :] الذى يلقّب التقىّ ، عبر البحر من طريق طبس مسينان لأنّ طريق (طبس : قصبه ناحيه بين نيسابور وإصبهان تسمّى قُهستان . مراصد الاطّلاع : 879/2 .)

(مسينان : من قرى قهستان .)

قومس لم يكن مسلوكاً فى ذلک الوقت ، وهذا الطريق صار مسلوكاً من عهد (قومس : كوره واسعه ، بها مدن وقرى مزارع فى ذيل جبل طبرستان ، قصبتها دامغان . مراصد الاطّلاع : 1134/3 .)

قريب .

فجاء من ناحيه بيهق ، ونزل فى قريه شِشْتَمَد ، وذهب من هناک إلى زياره (بيهق : ناحيه كبيره وكوره واسعه كثيره البلدان والعماره من نواحى نيسابور . مراصد الاطّلاع : 247/1 .)

(ششتمد : ناحيه من نواحى سبزوار . لغت نامه دهخدا : 12584/9 .)

أبيه علىّ بن موسى الرضا سنه 202 ه' . . . .

فإن صحّ ما ذكر البيهقىّ فيكون قد عاد من خراسان إلى المدينه ، ثمّ منها إلى بغداد باستدعاء المأمون ، واللّه أعلم !.

(أعيان الشيعه : 2/ 33 ، س 34 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه

- أحوال ابنه إبراهيم :

1 - العلاّمه المجلسىّ : فى قوچان مشهد عظيم يعرف بسلطان إبراهيم بن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، ومن عجيب ما يوجد فى ذلک

المشهد من الآثار بعض الأوراق من كلام اللّه المجيد هى بخطّ باى سُنقُر بن شاه رخ بن أمير تيمور الگوركانىّ .

يقال : إنّ السلطان نادر شاه الأفشارىّ جاء بها من سمرقند إلى هذا المشهد ، وطول الصفحه فى ذراعين ونصف ، وعرضها فى ذراع وعشره عقود ، وطول السطر فى ذراع ، وعرضه خمسه عقود ، والفاصل ما بين السطرين ربع ذراع بقلم غليظ فى عرض ثلاث أصابع .

(البحار : 320/48 ، س 3 .)

(د) - إخوته وأخواته وأعمامه (عليه السلام)

وفيه ثلاثه أمور

الأوّل - أسماء إخوته وأخواته (عليه السلام) :

1 - الحضينىّ : وكان له [أى لموسى بن جعفر (عليهماالسلام)] من الولد علىّ الرضا الإمام صلوات اللّه عليه ، وزيد النار ، وإبراهيم ، وعقيل ، ومروان ، وإسماعيل ، وعبد اللّه ، ومحمّد ، وأحمد ، وجعفر ، والحسن ، ويحيى ، والعبّاس ، وحمزه ، وعبد الرحمن ، والقاسم .

وكان له من البنات : أُمّ فروه ، وأُمّ أبيها ، ومحموده ، وأمامه ، وميمونه ، وعليّه ، وفاطمه ، وأُمّ كلثوم ، وآمنه ، وزينب ، وأُمّ عبد اللّه ، وأُمّ القاسم ، وحليمه ، وأسماء ، وصرخه .

(الهدايه الكبرى : 263 س 12 .)

2 - الشيخ المفيد : وكان لأبى الحسن موسى (عليه السلام) ، سبعه وثلاثون ولداً ذكراً وأُنثى ، منهم :

1 - علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، 2 - إبراهيم ، 3 - العبّاس ، 4 - القاسم ، لأُمّهات أولاد .

5 - إسماعيل ، 6 - جعفر ، 7

- هارون ، 8 - الحسن ، لأُمّ ولد .

9 - أحمد ، 10 - محمّد ، 11 - حمزه ، لأُمّ ولد .

12 - عبد اللّه ، 13 - إسحاق ، 14 - عبيد اللّه ، 15 - زيد ، 16 - الحسن ، 17 - الفضل ، 18 - الحسين ، 19 - سليمان ، لأُمّهات أولاد .

20 - فاطمه الكبرى ، 21 - فاطمه الصغرى ، 22 - رقيّه ، 23 - حكيمه ، 24 - أُمّ أبيها ، 25 - رقيّه الصغرى ، 26 - أُمّ جعفر ، 27 - لبابه ، 28 - زينب ، 29 - خديجه ، 30 - عليّه ، 31 - آمنه ، 32 - حسنه ، 33 - بُريهه ، 34 - عائشه ، 35 - أُمّ سلمه ، 36 - ميمونه ، 37 - أُمّ كلثوم ، لأُمّهات أولاد .

(الارشاد : 302 ، س 16 . عنه البحار : 283/48 ، ح 1 ، بتفاوت يسير ، وأعيان الشيعه : 5/2 ، س 16 .

المناقب لابن شهرآشوب : 324/4 ، س 7 ، بتفاوت يسير . عنه البحار : 288/48 ، ح 4 ، وأعيان الشيعه : 6/2 ، س 6 .

إعلام الورى : 36/2 ، س 3 .

كشف الغمّه : 216/2 ، س 8 ، و217 ، س 1 ، عن الجنابذىّ ، و236 ، س 9 ، و237 ، س 20 ، بتفاوت . عنه البحار : 288/48 ، ح 5 ، وأعيان الشيعه : 5/2 ، س 24 .

تاريخ الأهل البيت عليهم

السلام 106 ، س 2 ، بتفاوت يسير .

تاريخ الأئمّه عليهم السلام ، ضمن مجموعه نفيسه : 20 ، س 4 ، بتفاوت يسير .

تاج المواليد ، ضمن مجموعه نفيسه : 123 ، س 8 .

دلائل الإمامه : 309 ، س 3 ، بتفاوت .

الفصول المهمّه لابن الصبّاغ : 241 ، 22 . عنه نور الأبصار : 307 ، س 16 .

تحفه العالم : 23/2 ، س 1 ، بتفاوت يسير . عنه البحار : 303/48 ، س 30 ، (فى ملحقاته) .)

3 - العلّامه المجلسىّ : كتاب المسلسلات : . . . عن بكر بن أحنف قال : حدّثتنا فاطمه بنت علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قالت : حدّثتنى فاطمه وزينب ، وأمّ كلثوم بنات موسى بن جعفر (عليهماالسلام) : . . . .

(البحار : 65/ 76 ، ح 136 ، نقلاً عن كتاب المسلسلات .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

الثانى - أحوال إخوته وأخواته (عليه السلام) :

وفيه خمسه موضوعات :

- إبراهيم بن موسى (عليه السلام) :

1 - الشيخ المفيد : كان إبراهيم بن موسى شجاعاً كريماً ، وتقلّد الإمره على اليمن فى أيّام المأمون من قبل محمّد بن زيد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : الذى بايعه أبو السرايا بالكوفه ، ومضى إليها ففتحها وأقام بها مدّه إلى أن كان من أمر أبى السرايا ما كان ، فأخذ له الأمان من المأمون .

ولكلّ واحد من ولد أبى الحسن

موسى (عليه السلام) فضل ومنقبه مشهوره .

(الإرشاد : 303 ، س 19 . عنه البحار : 287/48 ، س 19 .

كشف الغمّه : 237/2 ، س 4 .

إعلام الورى : 36/2 ، س 17 .

تحفه العالم : 23/2 ، س 10 . عنه البحار : 303/48 ، س 11 ، (فى ملحقاته) .

الفصول المهمّه لابن الصبّاغ : 242 ، س 12 .)

- الحسين بن موسى :

1 - الحميرىّ : وقال أحمد بن محمّد بن عيسى ، قال أحمد بن محمّد بن أبى نصر : كنت عند الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) وكان كثيراً ما يقول : استخرج منه الكلام - يعنى أبا جعفر (عليه السلام) - ، فقلت له يوماً : أىّ عمومتک أبرّ بک ؟

قال : الحسين .

فقال أبوه صلّى اللّه عليه : صدق واللّه ! هو واللّه ! أبرّهم به ، وأخيرهم له . -صلّى اللّه عليهما جميعاً- .

(قرب الإسناد : 378 ، ح 1334 . عنه البحار : 49/ 219 ، ح 5 .)

- زيد بن موسى :

1 - الشيخ الصدوق : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنا محمّد بن يزيد النحوىّ قال : حدّثنى ابن أبى عبدون ، عن أبيه قال : لمّا جى ء بزيد بن موسى أخى الرضا (عليه السلام) إلى المأمون وقد خرج بالبصره وأحرق دور العبّاسيّين ، وذلک فى سنه تسع وتسعين ومائه ، فسمّى زيد النار .

قال

له المأمون : يا زيد ! خرجت بالبصره وتركت أن تبدأ بدور أعدائنا من بنى أُميّه ، وثقيف وعدىّ وبأهله وآل زياد ، وقصدت دور بنى عمّک ؟

قال وكان مزّاحاً : أخطأت يا أمير المؤمنين ! من كلّ جهه ، وإن عدت بدأت بأعدائنا ، فضحک المأمون وبعث به إلى أخيه الرضا (عليه السلام) وقال : قد وهبت جرمه لک ، فلمّا جاؤا به ، عنفه وخلّى سبيله ، وحلف أن لايكلّمه أبداً ما عاش .

(عَنُفَ به : لامه وعيّره . المعجم الوسيط : 631 .)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 232/2 ح 2 . عنه البحار : 216/49 ح 1 .

عمده الطالب : 202 س 2 .

قطعه منه فى (معاشرته عليه السلام مع أخيه زيد) .)

2 - الشيخ الصدوق : حدّثنا محمّد بن أحمد السنانىّ قال : حدّثنا محمّد بن أبى عبد اللّه الكوفىّ قال : حدّثنا أبو الفيض صالح بن أحمد قال : حدّثنا سهل بن زياد قال : حدّثنا صالح بن أبى حمّاد قال : حدّثنا الحسن بن موسى بن علىّ الوشّاء البغدادىّ قال : كنت بخراسان مع علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فى مجلسه وزيد بن موسى حاضر ، قد أقبل على جماعه فى المجلس يفتخر عليهم ويقول : نحن ونحن ، وأبو الحسن (عليه السلام) مقبل على قوم يحدّثهم ، فسمع مقاله زيد ، فالتفت إليه ، فقال : يا زيد ! أغرّک قول ناقلى الكوفه : إنّ فاطمه) (عليها السلام) فى المعانى : بقّالى الكوفه .)

أحصنت

فرجها ، فحرّم اللّه ذرّيّتها على النار .

فواللّه ! ما ذاک إلّا للحسن والحسين وولد بطنها خاصّه ، فإمّا أن يكون موسى بن جعفر (عليهماالسلام) يطيع اللّه ويصوم نهاره ويقوم ليله وتعصيه أنت ، ثمّ تجيئان يوم القيامه سواء ؟ لأنت أعزّ على اللّه عزّ وجلّ منه .

إنّ علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) كان يقول : لمحسننا كفلان من الأجر ، ولمسيئنا ضعفان من العذاب .

قال الحسن الوشّاء : ثمّ التفت إلىّ فقال لى : يا حسن ! كيف تقرؤون هذه الآيه : (قَالَ يَنُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِکَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَلِحٍ) ؟

(هود : 46/11 .)

فقلت : من الناس من يقرأ : إنّه عملٌ غيرُ صالح .

ومنهم من يقرأ : إنّه عمِلَ غيرَ صالح .

فمن قرأ إنّه عملٌ غيرُ صالح فقد نفاه عن أبيه .

فقال (عليه السلام) : كلّا ! لقد كان ابنه ، ولكن لمّا عصى اللّه عزّ وجلّ نفاه عن أبيه ، كذا من كان منّا لم يطع اللّه عزّ وجلّ فليس منّا ، وأنت إذا أطعت اللّه عزّ وجلّ فأنت منّا أهل البيت .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 232/2 ح 1 . عنه البحار : 320/11 ح 24 قطعه منه ، و218/49 ح 3 ، ونور الثقلين : 369/2 ح 141 .

معانى الأخبار : 105 ح 1 بتفاوت فى السند . عنه البحار : 230/43 ح 2 . عنه وعن العيون ، البحار : 221/93 ح 14 .

الصواعق المحرقه : 182 س 11 ، ما نقله المؤلّف هنا مأخوذ

من هذا الحديث والذى قبله .

قطعه منه فى (سوره هود : 46/11) و (ما رواه عن علىّ بن الحسين عليهماالسلام) و (تحريم النار على ذرّيّه فاطمه عليهاالسلام) .)

3 - الشيخ الصدوق : حدّثنا محمّد بن علىّ ماجيلويه ، ومحمّد بن موسى المتوكّل ، وأحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ ، رضى اللّه عنهم ، قالوا : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم قال : حدّثنى ياسر : أنّه خرج زيد بن موسى أخو أبى الحسن (عليه السلام) بالمدينه وأحرق وقتل ، وكان يسمّى زيد النار ، فبعث إليه المأمون فأسر وحمل إلى المأمون ، فقال المأمون : اذهبوا به إلى أبى الحسن .

قال ياسر : فلمّا أدخل إليه ، قال له أبو الحسن (عليه السلام) : يا زيد ! أغرّک قول سفله أهل الكوفه : إنّ فاطمه (عليها السلام) أحصنت فرجها ، فحرّم اللّه ذرّيّتها على النار ؟ ذلک للحسن والحسين خاصّه ، إن كنت ترى أنّک تعصى اللّه عزّ وجلّ وتدخل الجنّه ، وموسى بن جعفر (عليه السلام) أطاع اللّه ودخل الجنّه ، فأنت إذاً أكرم على اللّه عزّ وجلّ من موسى بن جعفر (عليه السلام) ، واللّه ما ينال أحد ما عند اللّه عزّ وجلّ إلّا بطاعته ، وزعمت أنّک تناله بمعصيته ، فبئس ما زعمت .

فقال له زيد : أنا أخوک وابن أبيک .

فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : أنت أخى ما أطعت اللّه عزّ وجلّ ، إنّ نوحاً (عليه السلام) قال : (رَبِ

ّ إِنَّ ابْنِی مِنْ أَهْلِی وَإِنَّ وَعْدَکَ الْحَقُّ وَأَنتَ أَحْکَمُ الْحَکِمِینَ) فقال اللّه عزّ وجلّ : (قَالَ یَنُوحُ إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صَلِحٍ) فأخرجه اللّه عزّ وجلّ من أن یکون من أهله (هود : 46/11 .)

بمعصیته .

(عیون أخبار الرضا علیه السلام : 234/2 ح 4 . عنه البحار : 321/11 ح 28 قطعه منه ، و231/43 ح 6 ، و217/49 ح 2 قطعه منه ، و223/93 ح 18 ، ونور الثقلین : 370/2 ح 142 .

کشف الغمّه : 310/2 س 19 بتفاوت کثیر .

قطعه منه فی (تحریم النار علی ذرّیّه فاطمه علیهاالسلام) و (سوره هود : 46/11) .)

4 - الشیخ الصدوق : حدّثنا أبو الخیر علیّ بن أحمد النسّابه ، عن مشایخه : أنّ زید بن موسی کان ینادم المستنصر ، وکان فی لسانه فضل ، وکان زیدیّاً ، وکان زید هذا ینزل بغداد علی نهر کرخایا وهو الذی کان بالکوفه أیّام أبی السرایا فولّاه ، فلمّا قتل أبو السرایا تفرّق الطالبیّون ، فتواری بعضهم ببغداد وبعضهم بالکوفه ، وصار بعضهم إلی المدینه .

وکان ممّن تواری زید بن موسی هذا ، فطلبه الحسن بن سهل حتّی دلّ علیه ، فأتی به فحبسه ، ثمّ أحضره علی أن یضرب عنقه ، وجرّد السیّاف السیف لیضرب عنقه وکان حضر هناک الحجّاج بن خثیمه ، فقال : أیّها الأمیر ! إن رأیت أن (فی البحار : خیثمه .)

لاتعجل وتدعونی إلیک ، فإنّ عندی نصیحه ، ففعل وأمسک السیّاف ، فلمّا دنی منه ، قال :

أيّها الأمير ! أتاک بما تريد أن تفعله أمر من أمير المؤمنين ؟

قال : لا . قال : فعلامَ تقتل ابن عمّ أمير المؤمنين من غير إذنه وأمره واستطلاع رأيه فيه ! ؟

ثمّ حدّثه بحديث أبى عبد اللّه ابن أفطس ، وأنّ الرشيد حبسه عند جعفر بن يحيى ، فأقدم عليه جعفر ، فقتله من غير أمره ، وبعث برأسه إليه فى طبق مع هدايا النيروز .

وأنّ الرشيد لمّا أمر مسرور الكبير بقتل جعفر بن يحيى ، قال له : إذا سألک جعفر عن ذنبه الذى تقتله به ، فقل له : إنّما أقتلک بابن عمّى ابن الأفطس الذى قتلته من غير أمرى .

ثمّ قال الحجّاج بن خثيمه للحسن بن سهل : أفتأمن أيّها الأمير ! حادثه تحدث بينک وبين أمير المؤمنين وقد قتلت هذا الرجل ، فيحتجّ عليک بمثل مااحتجّ به الرشيد على جعفر بن يحيى ؟

فقال الحسن للحجّاج : جزاک اللّه خيراً .

ثمّ أمر برفع زيد وأن يردّ إلى محبسه ، فلم يزل محبوساً إلى أن ظهر أمر (فى البحار : أظهر .)

إبراهيم بن المهتدى فخيّر أهل بغداد بالحسن بن سهل ، فأخرجوه عنها ، فلم يزل (فى البحار : فجسر .)

محبوساً حتّى حمل إلى المأمون ، فبعث به إلى أخيه الرضا (عليه السلام) فأطلقه .

وعاش زيد بن موسى إلى آخر خلافه المتوكّل ومات بسرّ من رأى .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 233/2 ح 3 . عنه البحار : 216/49 ضمن ح 1 .)

5 - الشيخ الصدوق : . . . ابن أبى

عبدون ، عن أبيه قال : لمّا حُمل زيد بن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) إلى المأمون ، وقد كان خرج بالبصره ، وأحرق دور ولد العبّاس ، وهب المأمون جرمه لأخيه علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، وقال له : ياأباالحسن ! لئن خرج أخوک وفعل ما فعل ، لقد خرج قبله زيد بن علىّ فقتل ، ولولا مكانک منّى لقتلته ، فليس ما أتاه بصغير .

فقال الرضا (عليه السلام) : يا أميرالمؤمنين ! لا تَقِسْ أخى زيداً إلى زيد بن علىّ ، فإنّه كان من علماء آل محمّد ، غضب للّه عزّوجلّ ، فجاهد أعداءه حتّى قتل فى سبيله . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 248/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2385 .)

6 - ابن شهرآشوب : دخل زيد بن موسى بن جعفر (عليه السلام) على المأمون ، فأكرمه وعنده الرضا (عليه السلام) ، فسلّم زيد عليه فلم يجبه ، فقال : أنا ابن أبيک ولاتردّ علىّ سلامى ؟

فقال (عليه السلام) : أنت أخى ما أطعت اللّه ، فإذا عصيت اللّه فلاإخاء بينى وبينک .

(المناقب لابن شهرآشوب : 361/4 س 16 . عنه البحار : 221/49 ح 10 .

يأتى الحديث أيضاً فى (التبرّىّ ممّا فعل أخوه زيد) .)

7 - الذهبى : بلغنا أنّ زيد بن موسى خرج بالبصره على المأمون وفتک بأهلها ، فبعث إليه المأمون أخاه علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يردّه عن ذلک ، فسار إليه فيما

قيل وحجّه وقال له : ويلک يا زيد ! فعلت بالمسلمين ما فعلت ، وتزعم أنّک ابن فاطمه بنت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، واللّه ! لأشدّ الناس عليک رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ينبغى لمن أخذ برسول اللّه أن يعطى به .

فبلغ كلامه المأمون فبكى وقال : هكذا ينبغى أن يكون أهل بيت النبوّه .

(تاريخ الإسلام : 271/14 ، ضمن رقم 281 .

وفيات الأعيان : 271/3 ضمن رقم 423 ، بتفاوت يسير .

الوافى بالوفيات : 250/22 ضمن رقم 181 ، بتفاوت يسير .

قطعه منه فى (معاشرته مع أخيه زيد) .)

- عبد اللّه بن موسى :

1 - أبو جعفر الطبرىّ : حدّثنى أبو المفضّل محمّد بن عبد اللّه ، قال : حدّثنى أبو النجم بدر بن عمّار الطبرستانىّ ، قال : حدّثنى أبو جعفر محمّد بن علىّ ، قال : روى محمّد بن المحمودىّ ، عن أبيه ، قال : كنت واقفاً على رأس الرضا (عليه السلام) بطوس ، فقال له بعض أصحابه : إن حَدَث حَدَثٌ فإلى من ؟

قال : إلى ابنى أبى جعفر .

قال : فإن استُصغِرَ سِنُّه ؟

فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : إنّ اللّه بعث عيسى بن مريم قائماً بشريعته فى دون السنّ التى يقوم فيها أبو جعفر على شريعته .

فلمّا مضى الرضا (عليه السلام) ، وذلک فى سنه إثنتين ومائتين ، وسنّ أبى جع فر (عليه السلام) ستّ سنين وشهور ، واختلف الناس فى جميع الأمصار

، واجتمع الريّان (فى إثبات الوصيّه : نحو سبع سنين .)

بن الصلت ، وصفوان بن يحيى ، ومحمّد بن حكيم ، وعبد الرحمن بن الحجّاج ، ويونس بن عبد الرحمن ، وجماعه من وجوه العصابه فى دار عبد الرحمن بن الحجّاج ، فى بركه زلزل ، يبكون ويتوجّعون من المصيبه .

(فى إثبات الوصيّه : زلول . وأمّا بِركه زَلزَل ببغداد بين الكرخ والسراه ، معجم البلدان : 402/1 .)

فقال لهم يونس : دعوا البكاء ، من لهذا الأمر يفتى بالمسائل إلى أن يكبر هذا الصبىّ ؟ -يعنى أباجعفر (عليه السلام) - وكان له ستّ سنين وشهور . ثمّ قال : أنا ومن مثلى !

فقام إليه الريّان بن الصلت ، فوضع يده فى حلقه ، ولم يزل يلطم وجهه ويضرب رأسه ، ثمّ قال له : يا ابن الفاعله ! إن كان أمر من اللّه جلّ وعلا ، فابن يومين مثل ابن مائه سنه ، وإن لم يكن من عند اللّه فلو عمّر الواحد من الناس خمسه آلاف سنه ما كان يأتى بمثل ما يأتى به الساده (عليهم السلام) : أو ببعضه ، أو هذا ممّا ينبغى أن ينظر فيه ؟ وأقبلت العصابه على يونس تعذله .

وقرب الحجّ ، واجتمع من فقهاء بغداد والأمصار وعلمائهم ثمانون رجلاً ، وخرجوا إلى المدينه ، وأتوا دارأبى عبد اللّه (عليه السلام) فدخلوها ، وبسط لهم بساط أحمر ، وخرج إليهم عبد اللّه بن موسى ، فجلس فى صدرالمجلس ، وقام منادٍ فنادى : هذا ابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)

، فمن أراد السؤال فليسأل .

فقام إليه رجل من القوم فقال له : ما تقول فى رجل قال لإمرأته : أنت طالق عدد نجوم السماء ؟

قال : طلّقت ثلاث دون الجوزاء .

فورد على الشيعه ما زاد فى غمّهم وحزنهم .

ثمّ قام إليه رجل آخر فقال : ما تقول فى رجل أتى بهيمه ؟

قال : تقطع يده ، ويجلد مائه جلده ، وينفى .

فضجّ الناس بالبكاء .

وكان قد اجتمع فقهاء الأمصار . فهم فى ذلک إذ فتح باب من صدر المجلس ، وخرج موفّق .

ثمّ خرج أبو جعفر (عليه السلام) ، وعليه قميصان ، وإزار ، وعمامه بذؤابتين ، إحداهما من قدّام ، والأُخرى من خلف ونعل بقبالين ، فجلس وأمسک الناس كلّهم ، ثمّ قام إليه صاحب المسأله الأُولى ، فقال : يا ابن رسول اللّه ! ماتقول فيمن قال لامرأته : أنت طالق عدد نجوم السماء ؟ »

فقال له : يا هذا ! إقرأ كتاب اللّه ، قال اللّه تبارک وتعالى : (الطَّلَقُ مَرَّتَانِ فَإِمْسَاکُ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحُ بِإِحْسَنٍ) فى الثالثه .

(البقره : 229/2 .)

قال : فإنّ عمّک أفتانى . بكيت وكيت ! !

فقال له : يا عمّ ! اتّق اللّه ، ولاتفت وفى الأُمّه من هو أعلم منک .

فقال إليه صاحب المسأله الثانيه ، فقال له : يا ابن رسول اللّه ! ما تقول فى رجل أتى بهيمه ؟ »

فقال : يعزّر ويحمى ظهر البهيمه ، وتخرج من البلد ، لايبقى على الرجل عارها .

فقال : إنّ عمّک أفتانى . بكيت وكيت

.

فالتفت وقال بأعلى صوته : لا إله إلّا اللّه ، يا عبد اللّه ! إنّه عظيم عند اللّه أن تقف غداً بين يدى اللّه ، فيقول لک : لِمَ أفتيت عبادى بما لاتعلم ، وفى الأمّه من هو أعلم منک ؟ ! »

فقال له عبد اللّه بن موسى : رأيت أخى الرضا (عليه السلام) وقد أجاب فى هذه المسأله بهذا الجواب .

فقال له أبو جعفر (عليه السلام) : إنّما سئل الرضا (عليه السلام) عن نبّاش نبش قبر امرأه ففجر بها ، وأخذ ثيابها ، فأمر بقطعه للسرقه ، وجلده للزنا ، ونفيه للمثله . ففرح القوم .

(دلائل الإمامه : 388 ، ح 343 . عنه مدينه المعاجز : 7/ 285 ، ح 2328 و حليه الأبرار : 4/ 549 .

إثبات الوصيّه : 220 ، س 8 ، مرسلاً عن المحمودى بتغيير آخر لم نذكره . عنه مستدرک الوسائل : 18/ 136 ، ح 22309 و 190 ، ح 22473 .

الإرشاد : 319 ، س 3 . قطعه منه . عنه كشف الغمّه : 353/2 ، س 3 .

الاختصاص : 102 ، س 4 ، عنه البحار : 50/ 85 ، ح 1 ، ووسائل الشيعه : 28/ 280 ، ح 34759 ، باختصار ، والأنوار البهيّه : 259 ، س 12 .

الكافى : 323/1 ، ح 13 ، و384 ، ح 6 ، قطعه منه . عنه نور الثقلين : 334/3 ، ح 168 ، وحليه الأبرار : 544/4 ، ح 3 ، و609 ، ح 13 ، و610 ،

ح 15 ، والوافى : 378/2 ، ح 860 ، والبحار : 256/14 ، ح 53 ، ومدينه المعاجز : 277/7 ، ح 2319 ، وإثبات الهداه : 323/3 ، ح 5 ، بتغيير .

الفصول المهمّه لابن الصبّاغ : 265 ، س 20 ، وفيه : « الجيرانىّ » بدل « الخيرانىّ » وبتفاوت فى المتن . عنه إحقاق الحقّ : 419/12 ، س 5 .

إعلام الورى : 94/2 ، س 9 ، قطعه منه . عنه وعن الإرشاد ، البحار : 23/50 ، ح 15 .

روضه الواعظين : 261 ، س 8 ، قطعه منه .

عيون المعجزات : 122 ، س 1 ، بتفاوت . عنه مدينه المعاجز : 7/ 288 ح 2329 ، والبحار : 99/50 ح 12 ، وحليه الأبرار : 4/ 546 ح 8 ، والأنوار البهيّه : 260 س 10 .

قطعه منه فى (النصّ عليه عن أبيه الرضا عليهماالسلام) و (حكم من نبش قبر امرأه ففجر بها ، وأخذ ثيابها) و (تاريخ شهادته عليه السلام) و (بعثه عيسى عليه السلام) .)

- أخته حكيمه :

1 - أبو جعفر الطبرىّ : . . . صفوان ، عن حكيمه بنت أبى الحسن موسى (عليه السلام) قالت : كتبت لمّا علقت أمّ أبى جعفر (عليه السلام) به : خادمتک قد علقت .

فكتب إلىّ : أنّها علقت ساعه كذا ، من يوم كذا ، من شهر كذا ، فإذا هى ولدت فالزميها سبعه أيّام . . . .

(دلائل الإمامه : 383 ،

ح 341 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2462 .)

الثالث - أحوال أعمامه :

وفيه موضوعان :

- عمّه محمّد بن جعفر :

1 - الشيخ الصدوق : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن عمير بن يزيد قال : كنت عند أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فذكر محمّد بن جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) فقال : إنّى جعلت على نفسى ، أن لا يظلّنى وإيّاه سقف بيت .

فقلت فى نفسى : هذا يأمرنا بالبرّ والصله ، ويقول هذا لعمّه ، فنظر إلىّ فقال : هذا من البرّ والصله ، إنّه متى يأتينى ويدخل علىّ ، فيقول فىّ يصدّقه الناس ، وإذا لم يدخل علىّ ، ولم أدخل عليه ، لم يقبل قوله إذا قال .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 204/2 ح 1 . عنه مدينه المعاجز : 50/7 ح 2151 ، والبحار : 246/47 ح 4 ، و30/49 ح 3 ، و219 ح 6 ، وإثبات الهداه : 262/3 ح 39 .

بصائر الدرجات : الجزء الخامس 256 ح 7 ، بتفاوت . عنه البحار : 160/48 ح 5 .

الخرائج والجرائح : 736/2 ح 49 ، بتفاوت .

قطعه منه فى (معاشرته عليه السلام مع عمّه محمّد بن جعفر) و (إخباره عليه السلام عمّا فى الضمير) .)

2 - الشيخ الصدوق : . . . إسحاق بن موسى قال : لمّا خرج عمّى محمّد بن جعفر بمكّه ودعا إلى نفسه ، ودعى بأمير المؤمنين

وبويع له بالخلافه ، ودخل عليه الرضا (عليه السلام) وأنا معه فقال له :

يا عمّ ! لاتكذّب أباک ولاأخاک ، فإنّ هذا أمر لايتمّ .

ثمّ خرج وخرجت معه إلى المدينه ، فلم يلبث إلّا قليلاً حتّى أتى الجلودىّ فلقيه فهزمه ، ثمّ استأمن إليه ، فلبس السواد وصعد المنبر ، فخلع نفسه وقال : إنّ هذا الأمر للمأمون ، وليس لى فيه حقّ . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 207/2 ح 8 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 426 .)

3 - الشيخ الصدوق : . . . ياسر الخادم قال : لمّا كان بيننا وبين طوس سبعه منازل ، اعتلّ أبوالحسن (عليه السلام) ، فدخلنا طوس وقد اشتدّت به العلّه ، فبقينا بطوس أيّاماً ، فكان المأمون يأتيه فى كلّ يوم مرّتين ، فلمّا كان فى آخر يومه الذى قبض فيه . . . أغمى عليه وضعف ، فوقعت الصيحه وجاءت جوارى المأمون ونساؤه ، حافيات حاسرات ، ووقعت الوحيه بطوس وجاء المأمون حافياً حاسراً يضرب على رأسه . . . وكان محمّد بن جعفر بن محمّد ، استأمن إلى المأمون ، وجاء إلى خراسان ، وكان عمّ أبى الحسن (عليه السلام) فقال المأمون : ياأباجعفر ! اخرج إلى النساء وأعلمهم ، أنّ أباالحسن لايخرج اليوم وكره أن يخرجه فتقع الفتنه فخرج محمّد بن جعفر إلى الناس فقال : أيّها الناس ! تفرّقوا فإنّ أباالحسن (عليه السلام) لايخرج اليوم . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 241/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى

ف 3 رقم 782 .)

- عمّه علىّ بن جعفر :

1 - أبو عمرو الكشّىّ : حمدويه بن نصير ، قال حدّثنا الحسين بن موسى الخشّاب ، عن علىّ بن أسباط وغيره ، عن علىّ بن جعفر بن محمّد ، قال : قال لى رجل أحسبه من الواقفه : ما فعل أخوک أبو الحسن ؟

قلت : قد مات . قال : وما يدريک بذاک ؟

قلت : اقتسمت أمواله وأُنكحت نساؤه ونطق الناطق من بعده .

(فى البحار : قسمت أمواله ونكحت نساؤه .)

قال : ومن الناطق من بعده ؟ قلت : ابنه علىّ .

قال : فما فعل ؟ قلت له : مات .

قال : وما يدريک أنّه مات ؟ قلت : قسّمت أمواله ونكحت نساؤه ونطق الناطق من بعده .

قال : ومن الناطق من بعده ؟ قلت : أبو جعفر ابنه .

قال : فقال له : أنت فى سنّک وقدرک وابن جعفر بن محمّد تقول هذا القول فى هذا الغلام !

قال : قلت : ما أراک إلّا شيطاناً .

قال : ثمّ أخذ بلحيته فرفعها إلى السماء . ثمّ قال : فما حيلتى إن كان اللّه رآه أهلاً لهذا ، ولم ير هذه الشيبه لهذا أهلاً .

(رجال الكشّىّ : 429 ، ح 803 . عنه البحار : 47/ 263 ، ح 31 ، ومدينه المعاجز : 282/7 ، ح 17 .

مسائل علىّ بن جعفر : 324 ، ح 809 .)

(أ) - مدّه عمره مع أبيه (عليهماالسلام)

1 - الحضينىّ : أقام [أبو الحسن علىّ الرضا] مع أبيه (عليهماالسلام) تسعاً وعشرين سنه وستّه

أشهر .

(الهدايه الكبرى : 279 س 1 .

دلائل الإمامه : 347 س 6 .

تاريخ أهل البيت عليهم السلام : 83 س 2 .

العدد القويّه : 276 س 14 . عنه البحار : 293/49 ضمن ح 7 .

ينابيع المودّه : 166/3 س 2 .

المناقب لابن شهرآشوب : 367/4 س 16 . عنه البحار : 11/49 ضمن ح 21 .

مناقب أهل البيت عليهم السلام : 279 س 7 .)

2 - أبو علىّ الطبرسىّ : كان (عليه السلام) مع أبيه موسى بن جعفر (عليهماالسلام) خمساً وثلاثين سنه .

(تاج المواليد ضمن مجموعه نفيسه : 125 س 6 .)

3 - الإربلىّ : وكانت مدّه بقائه مع أبيه موسى (عليه السلام) أربعاً وعشرين سنه وأشهراً .

(كشف الغمّه : 267/2 س 8 . وفى 284 س 14 ، خمساً وعشرين سنه إلّا شهرين .)

4 - المسعودىّ : أقام مع أبيه (عليه السلام) ثلاثين سنه .

(إثبات الوصيّه : 215 ، س 18 .)

(ب) - سنّه حين إمامته (عليه السلام)

1 - الشيخ الصدوق : . . . غياث بن أسيد ، قال : سمعت جماعه من أهل المدينه يقولون : . . . وقام (عليه السلام) بالأمر وله تسع وعشرون سنه

وشهران . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 18/1 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 3 .)

2 - ابن شهر آشوب : وقام [أبو الحسن علىّ الرضا] (عليه السلام) بالأمر وله تسع وعشرون سنه وشهران .

(المناقب لابن شهرآشوب : 367/4 س 16 . عنه البحار : 11/49 ضمن ح 21 .

ينابيع المودّه : 166/3 ، س 4 .)

(ج) - مدّه إمامته (عليه السلام)

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ : . . . محمّد بن سنان ، قال : . . . عاش بعد موسى بن جعفر عشرين سنه إلّا شهرين أو ثلاثه .

(الكافى : 491/1 ح 11 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 145 .)

2 - الحضينىّ : وأقام بعد أبيه عشرين سنه إلّا شهراً .

(الهدايه الكبرى : 279 س 1 .)

3 - الشيخ المفيد : فكانت مدّه إمامته وقيامه بعد أبيه (عليهماالسلام) فى خلافته عشرين سنه .

(الإرشاد : 304 س 11 . عنه البحار : 292/49 ضمن ح 1 .

كشف الغمّه : 270/2 س 6 .

إعلام الورى : 41/2 س 16 . عنه البحار : 3/49 ضمن ح 4 .

الفصول المهمّه : 264 س 4 .

المستجاد من كتاب الإرشاد : 211 س 8 .

تاج المواليد ضمن مجموعه نفيسه : 125 س 10 .

روضه الواعظين : 260 س 1 .

المناقب لابن شهرآشوب : 367/4 س 17 . عنه البحار : 11/49 ضمن ح 21 .)

4 - حسين بن عبد الوهّاب : أقام بعد أبيه (عليهماالسلام) بالإمامه تسع عشره سنه .

(عيون المعجزات : 120 س 20 .

إثبات الوصيّه : 215 ، س 18 .)

5 - الإربلىّ : وبقاؤه بعد أبيه خمساً وعشرين سنه .

(كشف الغمّه : 267/2 س 8 .)

6 - العلاّمه الحلّىّ : أقام بعد أبيه اثنين وعشرين سنه إلّا شهراً ، وقيل : عشرين سنه .

(العدد القويّه : 276 س 14 . عنه البحار : 293/49 ضمن ح 7 .

مناقب أهل البيت عليهم السلام : 279 س 7 .)

7 - القندوزى : أيّام إمامته عشرين سنه وأربعه أشهر .

(ينابيع المودّه : 166/3 س 3 .)

(د) - سنّه (عليه السلام) عند قبوله ولايه العهد

1 - الشيخ الصدوق : وقد ذكر قوم : إنّ الفضل بن سهل أشار إلى المأمون بأن يجعل علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ولىّ عهده . . . ومبلغ سنّ الرضاإثب عشْ (عليه السلام) تسع وأربعون سنه وستّه أشهر . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 165/2 ح 28 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 765 .)

الفصل السادس - شهادته ومبلغ سنّه ومدفنه (عليه السلام)

(أ) - الإخبار بشهادته (عليه السلام)

وفيه أربعه عناوين

الأوّل - الإخبار بشهادته (عليه السلام) فى لوح فاطمه (عليها السلام) :

1 - السيّد شرف الدين الإسترآبادىّ : . . . عن عبد اللّه بن سنانٍ الأسدىّ ، عن جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) ، قال : . . . ، فقال جابر : أشهد باللّه لقد دخلت على سيّدتى فاطمه (عليها السلام) ، لأهنّيها بولدها الحسين (عليه السلام) ، فإذاً بيدها لوح أخضر . . . .

فقالت : هذا لوح أنزله اللّه عزّ وجلّ على أبى ، وقال لى [أبى] : احفظيه . فقرأت فإذا فيه اسم أبى ، وبعلى ، واسم ابنىّ ، والأوصياء من بعد ولدى الحسين . . . وعلىّ الرضا يقتله عفريت كافر . . . .

(تأويل الآيات الظاهره : 210 ، س 16 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 رقم 207 .)

الثانى - الإخبار بشهادته عن الصادق (عليهماالسلام) :

1 - الشيخ الصدوق : . . . حمزه بن حمران قال : قال أبو عبداللّه (عليه السلام) : يقتل حفدتى بأرض خراسان فى مدينه يقال لها

: طوس . . .

وفى حديث آخر قال : قال الصادق (عليه السلام) : يقتل لهذا (وأومى ء بيده إلى موسى (عليه السلام)) ولد بطوس . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 259/2 ح 18 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 516 .)

الثالث - الإخبار بشهادته عن أبيه الكاظم (عليهماالسلام) :

1 - الشيخ الصدوق : حدّثنا أحمد بن هارون الفامىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن جعفر بن بطّه قال : حدّثنا محمّد بن علىّ بن محبوب ، عن إبراهيم بن هاشم ، عن سليمان بن حفص المروزىّ ، قال : سمعت أبا الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) يقول : إنّ ابنى علىّ مقتول بالسمّ ظلماً ، ومدفون إلى (ليس فى المصدر « يقول » ، وقد أتى بها صاحب إثبات الهداه .)

جنب هارون بطوس ، من زاره كمن زار رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(فى إثبات الهداه : كان كمن .)

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 260/2 ح 23 ، عنه إثبات الهداه : 184/3 ح 35 .

قطعه منه فى (كيفيّه شهادته) و (ثواب زيارته) و (مدفنه) .)

الرابع - تاريخ شهادته ومبلغ سنّه (عليه السلام) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ : وقبض [أبو الحسن ال رضإجبغ ءاً (عليه السلام)] فى صفر من سنه ثلاث ومائتين وهو ابن خمس وخمسين سنه .

(الكافى :

486/1 س 10 . عنه الوافى : 824/3 س 6 ، والبحار : 292/49 ح 2 .

تهذيب الأحكام : 83/6 ، س 15 .

المقنعه : 479 س 6 .

الفصول المهمّه : 264 س 2 .

كفايه الطالب : 457 س 18 .

إرشاد المفيد : 304 س 9 . عنه البحار : 292/49 ح 1 .

العدد القويّه : 275 رقم 8 .

المستجاد من كتاب الارشاد : 211 س 6 .

نور الأبصار : 325 س 4 ، وزاد فيه بأنّه فى آخر صفر .

الأنوار البهيّه : 240 س 12 ، كسابقه .

الكامل فى التاريخ : 193/5 ، س 12 ، كسابقه .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ : سعد بن عبد اللّه وعبد اللّه بن جعفر جميعاً عن إبراهيم بن مهزيار ، عن أخيه علىّ بن مهزيار ، عن الحسين بن سعيد ، عن محمّد بن سنان ، قال : قبض علىّ بن موسى (عليهماالسلام) وهو ابن تسع وأربعين سنه وأشهر فى عام اثنين ومائتين ، عاش بعد موسى بن جعفر عشرين سنه إلّا شهرين أو ثلاثه .

(الكافى : 491/1 ح 11 . عنه البحار : 292/49 ح 3 ، والوافى : 824/3 ح 1433 .

قطعه منه فى (مدّه إمامته عليه السلام) .)

3 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ : وقبض [أبو الحسن ال رضا (عليه السلام)] فى صفر من سنه ثلاث ومائتين .

(الكافى : 486/1 س 10 . عنه الوافى : 824/3 س 6 ، والبحار : 292/49 ح 2 .

تهذيب

الأحكام : 83/6 ، س 15 .

المقنعه : 479 س 6 .

الفصول المهمّه : 264 س 2 .

كفايه الطالب : 457 س 18 .

إرشاد المفيد : 304 س 9 . عنه البحار : 292/49 ح 1 .

العدد القويّه : 275 رقم 8 .

المستجاد من كتاب الارشاد : 211 س 6 .

نور الأبصار : 325 س 4 ، وزاد فيه بأنّه فى آخر صفر .

الأنوار البهيّه : 240 س 12 ، كسابقه .

الكامل فى التاريخ : 193/5 ، س 12 ، كسابقه .)

4 - الحضينىّ : مضى علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : وله تسع وأربعون سنه وأشهر ، فى عام ثلاث ومائتين من الهجره .

(الهدايه الكبرى : 279 س 1 .)

5 - الشيخ الصدوق : . . . غياث بن أسيد ، قال : سمعت جماعه من أهل المدينه يقولون : . . . وقد تمّ عمره تسعاً وأربعين سنه وستّه أشهر ، منها مع أبيه موسى بن جعفر (عليهماالسلام) تسعاً وعشرين سنه وشهرين . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 18/1 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 3 .)

6 - الشيخ الصدوق : . . . غياث بن أسيد ، قال : سمعت جماعه من أهل المدينه يقولون : . . . وتوفّى بطوس . . . وذلک فى شهر رمضان لتسع بقين

منه يوم الجمعه ، سنه ثلاث ومائتين . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 18/1 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 3 .)

7 - كبار المحدّثين والمؤرّخين : قال الفريابىّ : قال نصر بن علىّ : مضى أبو الحسن الرضا (عليه السلام) وله تسع وأربعون سنه وأشهر ، فى عام مائتين واثنتين من الهجره ، [ولد] بعد أن مضى أبو عبد اللّه (عليه السلام) بخمس سنين .

(تاريخ أهل البيت عليهم السلام : 83 س 2 .)

8 - الشيخ الصدوق : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنا أبو ذكوان قال : سمعت إبراهيم بن العبّاس يقول : كانت البيعه للرضا (عليه السلام) لخمس خلون من شهر رمضان سنه إحدى ومائتين ، وزوّجه ابنته أمّ حبيب فى أوّل سنه اثنتين ومائتين ، وتوفّى سنه ثلاث ومائتين بطوس ، والمأمون متوجّه إلى العراق فى رجب .

وروى لى غيره : أنّ الرضا (عليه السلام) توفّى وله تسع وأربعون سنه وستّه أشهر ، والصحيح أنّه (عليه السلام) توفّى فى شهر رمضان لتسع بقين منه يوم الجمعه سنه ثلاث ومائتين من هجره النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 245/2 ح 2 . عنه البحار : 221/49 ح 9 ، قطعه منه ، و303 ح 11 .

كشف الغمّه : 332/2 س 14 ، قطعه منه . عنه البحار : 128/49 ح 1 ، قطعه منه .

إعلام الورى : 85/2 س 20 ، قطعه منه .

الفصول

المهمّه لابن الصبّاغ : 260 س 14 .

وافق الصفدى فى الوافى بالوفيات : 248/22 س 6 ، مع الصدوق فى القولين الأخيرين .

قطعه منه فى (أزواجه) و (تأريخ البيعه بولايه العهد) .)

9 - الشيخ الصدوق : . . . غياث بن أسيد ، قال : سمعت جماعه من أهل المدينه يقولون : . . . وتوفّى بطوس . . . وقد تمّ عمره تسعاً وأربعين سنه وستّه أشهر . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 18/1 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 3 .)

10 - الشيخ الصدوق : وقد ذكر قوم : إنّ الفضل بن سهل أشار إلى المأمون بأن يجعل علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ولىّ عهده : . . . واحتال المأمون على علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) حتّى سمّ فى علّه كانت أصابته فمات ، وأمر بدفنه بسناباذ من طوس بجنب قبر هارون الرشيد ، وذلک فى صفر سنه ثلاث ومائتين . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 165/2 ح 28 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 765 .)

11 - الشيخ الصدوق : وقد ذكر قوم : إنّ الفضل بن سهل أشار إلى المأمون بأن يجعل علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ولىّ عهده : . . . واحتال المأمون على علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) حتّى سمّ فى علّه كانت أصابته فمات . . . وكان ابن اثنتين وخمسين سنه .

وقيل : ابن خمس وخمسين (سنه) .

. . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 165/2 ح 28 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 765 .)

12 - الشيخ المفيد : فى اليوم الثالث والعشرين منه [أى ذى القعده] كانت وفاه سيّدنا أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) بطوس من أرض خراسان سنه ثلاث ومائتين من الهجره .

(مسارّ الشيعه ضمن مجموعه نفيسه : 52 س 9 .

العدد القويّه : 275 رقم 7 ، من غير ذكر سنه وفاته عليه السلام . عنه البحار : 293/49 ح 7 ، و198/95 ، س 10 .

الأنوار البهيّه : 244 ، س 7 ، عن المجلسى عن صاحب كتاب العدد القويّه .)

13 - ابن الفتّال النيسابورىّ : كان وفاته (عليه السلام) فى يوم الجمعه فى شهر رمضان ، سنه ثلاث ومائتين ، وهو يومئذ ابن خمس وخمسين سنه .

(روضه الواعظين : 259 س 24 . عنه البحار : 293/49 ح 5 .)

14 - أبو جعفر الطبرىّ : . . . محمّد بن المحمودىّ ، عن أبيه ، قال : . . . مضى الرضا (عليه السلام) ، وذلک فى سنه اثنتين ومائتين . . . .

(دلائل الإمامه : 388 ، ح 343 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 129 .)

15 - أبو علىّ الطبرسىّ : عاش الرضا (عليه السلام) خمساً وخمسين سنه .

(كذا ورد فى الصواعق المحرقه : 204 س 28 ، ومناقب أهل البيت عليهم السلام : 285 س 2 .)

وقد روی

: أنّ عمره كان تسعاً وأربعين سنه وستّه أشهر . والأشهر هو الأوّل .

وقال فى موضع آخر : كان وفاه الرضا (عليه السلام) يوم الاثنين لثلاث ليال بقين من صفر سنه ثلاث ومائتين من الهجره ، ويقال : توفّى فى شهر رمضان والأوّل هو الأصحّ .

(تاج المواليد ضمن مجموعه نفيسه : 125 س 5 ، و8 ، و126 ، س 10 .)

16 - أبو علىّ الطبرسىّ : قبض بطوس من خراسان فى قريه يقال لها : سناباذ ، فى آخر صفر .

(كذا ورد فى العدد القويّه : 276 رقم 12 .)

وقيل : إنّه توفّى فى شهر رمضان لسبع بقين منه يوم الجمعه من سنه ثلاث ومائتين ، وله يومئذ خمس وخمسون سنه .

(إعلام الورى : 41/2 س 12 . عنه البحار : 3/49 ضمن ح 4 .

كشف الغمّه : 312/2 س 10 .)

17 - العلاّمه الحلّىّ : وفى كتاب المناقب : يوم الجمعه لسبع بقين من رمضان سنه اثنتين ومائتين ، وقيل : سنه ثلاث .

وفى الدرّ : (كانت وفاه الرضا (عليه السلام)) يوم الجمعه غرّه رمضان سنه اثنتين ومائتين . كذا فى كتاب الذخيره .

وقيل : يوم الاثنين رابع عشر صفر سنه اثنتين ومائتين بالسمّ فى العنب فى زمن المأمون بطوس .

(العدد القويّه : 276 رقم 10 ، و11 ، وضمن رقم 12 . عنه البحار : 293/49 ضمن ح 7 .)

18 - الإربلىّ : وأمّا عمره فإنّه مات فى سنه مائتين وثلاث ، (كذا ورد فى

الكامل فى التاريخ : 193/5 س 12 .)

وقيل : مائتين وسنتين من الهجره فى خلافه المأمون ، فيكون عمره تسعاً وأربعين سنه .

(كشف الغمّه : 267/2 س 5 و7 . عنه البحار : 3/49 ضمن ح 3 .)

قال ابن الخشّاب : وبهذا الإسناد عن محمد بن سنان : توفّى [أبو الحسن الرضا (عليه السلام)] وله تسع وأربعون سنه وأشهر فى سنه مأتى سنه وستّه من الهجره ، فكان عمره تسعاً وأربعين سنه وأشهراً .

(كشف الغمّه : 284/2 س 12 . عنه البحار : 8/49 ح 12 .)

19 - الكفعمىّ : وفى سابع عشره [أى صفر] توفّى ال رضا (عليه السلام) .

(المصباح الكفعمى : 676 س 7 . عنه البحار : 293/49 ح 4 ، بتفاوت .)

20 - الشروانىّ : قال ابن الأثير فى كتاب جامع الأصول : مات بطوس فى حياه المأمون سنه اثنتين ومائتين ، ومات وهو ابن تسع وأربعين سنه وستّه أشهر ، .

(فى عيون المعجزات : تسع وأربعون سنه وشهور .)

(مناقب أهل البيت عليهم السلام : 279 س 6 ، 8 .

العدد القويّه : 276 س 2 ، قطعه منه عن كتاب مواليد الأئمّه عليهم السلام . عنه البحار : 293/49 ضمن ح 7 .

عيون المعجزات : 120 س 18 و21 .)

21 - المسعودىّ : ومضى صلّى اللّه عليه فى سنه اثنين ومائتين من الهجره فى آخر ذى الحجّه .

وروى أنّه مضى فى صفر ، والخبر الأوّل أصحّ . ومضى وسنّه تسع وأربعون

سنه وشهور .

(إثبات الوصيّه : 215 س 15 و17 و19 .)

22 - السمعانىّ : مات علىّ بن موسى الرضا بطوس ، وذلک فى يوم السبت آخر يوم ، سنه ثلاث ومائتين .

(الأنساب : 74/3 س 5 .

كتاب الثقات : 456/8 س 17 .

ينابيع المودّه : 168/3 س 16 ، عن السمعانىّ باختصار .)

23 - ابن خلّكان : توفّى فى آخر يوم من صفر ، سنه اثنتين ومائتين .

وقيل : بل ، توفّى خامس ذى الحجّه .

وقيل : ثالث عشر ذى القعده ، سنه ثلاث ومائتين بمدينه طوس .

(وفيات الأعيان : 270/3 س 11 . عنه مناقب أهل البيت عليهم السلام : 280 س 5 .)

24 - القندوزىّ الحنفىّ : فى تاريخ اليافعىّ : توفّى رضى اللّه عنه خامس ذى الحجّه سنه ثلاث ومائتين ببلده طوس .

(ينابيع المودّه : 168/3 س 18 .)

25 - الذهبىّ : مات فى صفر سنه ثلاث ومائتين ، عن خمسين سنه بطوس .

(تاريخ الإسلام : 272/14 س 19 .)

26 - ابن حجر العسقلانىّ : قيل : إنّه مات فى حدود سنه ثلاث ومائتين . قال خليفه بن خيّاط والحسن بن علىّ بن بحر : مات فى آخر صفر سنه ثلاث .

(كذا فى المصدر .)

قال آدم بن أبى أياس ، ونصر بن علىّ الجهضمىّ ، ومحمّد بن رافع القشيرىّ وغيرهم : استشهد علىّ بن موسى بسند آباد من طوس ، . . . بقين (بياض فى المصدر .)

من شهر رمضان ليله

الجمعه من سنه ثلاث ومائتين ، وهو ابن تسعه وأربعون سنه وستّه أشهر .

ثمّ حكى من طريق أخرى : إنّه مات فى صفر .

(تهذيب التهذيب : 339/7 س 1 ، وس 8 .)

27 - ابن الجوزى : ولمّا فصل المأمون عن مرو طالباً بغداد ، ووصل إلى سرخس وثب قوم على الفضل بن سهل فى الحمّام فقتلوه ، ومرض علىّ بن موسى ، فلمّا وصل المأمون إلى طوس ، توفّى علىّ بن موسى بطوس فى سنه ثلاث ومائتين .

(تذكره الخواصّ : 318 س 12 .)

28 - ابن الجوزى : قيل : إنّه [أى الرضا (عليه السلام)] . . . له خمس وخمسون سنه ، وقيل : تسع وأربعون .

(تذكره الخواصّ : 318 س 12 .

الأنوار البهيّه : 235 س 5 ، قطعه منه .)

(ب) - قاتله وكيفيّه شهادته (عليه السلام)

1 - الحضينىّ : . . . محمّد بن موسى النوفلىّ ، قال : رأيت سيّدى أباجعفر (عليه السلام) مطرقاً ، فقلت لأبى هاشم : ما يبكيک يا ابن العمّ ؟

قال : من جرأه هذا الطاغى المأمون على اللّه وعلى دمائنا ، بالأمس قتل الرضا (عليه السلام) ، والآن يريد قتلى . . . .

(الهدايه الكبرى : 304 س 18 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

2 - الخزّاز القمّىّ : . . . سلمان الفارسىّ (رضى الله عنه) قال : خطبنا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : . . . الأوصياء والخلفاء بعدى أئمّه أبرار .

. . أوّلهم علىّ بن أبى طالب . . . الكاظم سمىّ موسى بن عمران ، والذى يقتل بأرض الغربه ابنه علىّ . . . .

(كفايه الأثر : 40 ، س 5 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 216 .)

3 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ : . . . عن أبى بصير عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) ، قال : قال أبى (عليه السلام) لجابر بن عبد اللّه الأنصارىّ : إنّ لى إليک حاجه . . . فقال جابر : أشهد باللّه ! أنّى دخلت على أُمّک فاطمه صلوات اللّه عليها فى حياه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . ، ورأيت فى يديها لوحاً أخضر ، ظننت أنّه من زمرّد ، ورأيت فيه كتاباً أبيض . . . فقالت : هذا لوح أهداه اللّه تعالى إلى رسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فيه اسم أبى ، و . . . قال جابر : فأشهد باللّه ! أنّى هكذا رأيت فى اللوح مكتوباً : . . . علىّ [الرضا] . . . يقتله عفريت مستكبر . . . .

(الكافى : 527/1 ، ح 3 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 297 .)

4 - الشيخ الصدوق : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنا محمّد بن يحيى الصولى قال : حدّثنى عبيد اللّه بن عبد اللّه ومحمّد بن موسى بن نصر الرازى ، عن أبيه والحسين بن عمر الأخبارى ، عن علىّ بن الحسين كاتب بقاء الكبير فى آخرين : أنّ

الرضا (عليه السلام) حمّ فعزم على الفصد ، فركب المأمون وقد كان قال لغلام له : فُتّ هذا بيدک ، لِشى ء أخرجه (فَصَدَ العِرقَ : شقّه . ويقال : فصد المريض : أخرج مقداراً من دم وريده بقصد العلاج . المعجم الوسيط : 690 .)

(الفتّ : الشقّ فى الصخره . المعجم الوسيط : 671 .)

بَرْنِيّه ، ففتّه فى صينيّه ، ثمّ قال : كن معى ولاتغسل يدک ، وركب إلى ال رضا (البَرنِيّه : واحده البرنىّ ، إناء واسع الفم من خزف أو زجاج ثخين . المعجم الوسيط : 52 .)

(الصينيّه : ماعون من الخزف الصينىّ أو نحوه ، يقدّم عليه أوانى الطعام أو الشراب . المعجم الوسيط : 531 .)

(عليه السلام) فجلس حتّى فصد بين يديه .

وقال عبيد اللّه : بل أخّر فصده ، وقال المأمون لذلک الغلام : هات من ذلک الرمّان ، وكان الرمّان فى شجره فى بستان دار الرضا (عليه السلام) فقطف منه ، ثمّ قال : اجلس ففتّه ، ففتّ منه فى جام وأمر بغسله ، ثمّ قال للرضا (عليه السلام) : مصّ منه شيئاً .

فقال : حتّى يخرج أمير المؤمنين ؟

فقال : لا واللّه ! إلّا بحضرتى ، ولولا خوفى أن يرطّب معدتى لمصصته معک ، فمصّ منه ملاعق وخرج المأمون ، فما صلّيت العصر حتّى قام الرضا (عليه السلام) خمسين مجلساً ، فوجّه إليه المأمون وقال : قد علمت أنّ هذه آفه وفُتار للفصد (الفَتَر : الضعف . المعجم الوسيط :

672 .)

الذى فى يدک ، وزاد الأمر فى الليل ، فأصبح (عليه السلام) ميّتاً ، فكان آخر ما تكلّم به : (قُل لَّوْ كُنتُمْ فِى بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَ ضَاجِعِهِمْ) (وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَّقْدُورًا) وبكّر المأمون من الغد (آل عمران : 154/3 .)

(الأحزاب : 38/33 .)

فأمر بغسله وتكفينه ومشى خلف جنازته حافياً حاسراً يقول : يا أخى لقد ثلم الإسلام بموتک ، وغلب القدر تقديرى فيک ، وشقّ لحد الرشيد فدفنه معه ، فقال : نرجو أنّ اللّه تبارک وتعالى ينفعه بقربه .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 240/2 ح 1 . عنه البحار : 305/49 ح 14 ، والأنوار البهيّه : 234 س 13 ، قطعه منه ، و236 س 8 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (سوره الأحزاب : 38/33) و (آخر ما تكلّم به من القرآن) .)

5 - الشيخ الصدوق : حدّثنا علىّ بن عبد اللّه الورّاق ، قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه بن أبى خلف ، قال : حدّثنا عِمران بن موسى ، عن الحسن بن علىّ بن النُعْمان ، عن محمّد بن فضيل ، عن غَزوان الضبّىّ ، قال : أخبرنى عبد الرحمن بن إسحاق ، عن النعمان بن سعد ، قال : قال أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) : سيقتل رجل من ولدى بأرض خراسان بالسمّ ظلماً ، اسمه اسمى ، واسم أبيه اسم ابن عمران موسى (عليه السلام) ، ألا فمن

زاره فى غربته غفر اللّه تعالى ذنوبه ما تقدّم منها وما تأخّر ولو كانت مثل عدد النجوم وقطر الأمطار وورق الأشجار .

(الأمالى للصدوق : 104 ، ح 5 . عنه مدينه المعاجز : 39/3 ، ح 703 . وعنه وعن العيون ، البحار : 34/99 ، ح 11 .

من لا يحضره الفقيه : 349/2 ، ح 1605 . عنه وعن الأمالى والعيون ، وسائل الشيعه : 554/14 ، ح 19806 ، وإثبات الهداه : 408/2 ، ح 19 .

عيون الأخبار الرضا عليه السلام : 258/2 ، ح 17 . عنه البحار : 286/49 ، ح 11 .

جامع الأخبار : 30 ، س 1 .

روضه الواعظين : 258 ، س 3 .

قطعه منه فى (فضل زيارته) و (اسمه) .)

6 - الشيخ الصدوق : الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) قتله المأمون بالسمّ .

(اعتقادات الصدوق ضمن المصنّفات للشيخ المفيد : 98 س 10 . عنه البحار : 214/27 ضمن ح 17 .

المنتخب للطريحى : 3 س 20 .

تاج المواليد ضمن مجموعه نفيسه : 126 س 7 و13 .

مقاتل الطالبيّين : 499 س 1 .

تعليقه مفتاح الفلاح للخواجوئى : 341 س 14 .

تاج المواليد ضمن مجموعه نفيسه : 126 س 13 .)

7 - الشيخ الصدوق : . . . محمّد بن سنان قال : كنت عند مولاى الرضا (عليه السلام) بخراسان . . . فرفع إلى المأمون : أنّ رجلاً من الصوفيّه سرق ، فأمر بإحضاره . . . ، فغضب المأمون غضباً

شديداً ثمّ قال للصوفىّ : واللّه لأقطّعنّک !

فقال الصوفىّ : أتقطعنى وأنت عبد لى ؟

فقال المأمون : ويلک ! ومن أين صرت عبداً لک ؟

قال : لأنّ أُمّک اشتريت من مال المسلمين ، فأنت عبد لمن فى المشرق والمغرب حتّى يعتقوک . . . فالتفت المأمون إلى الرضا (عليه السلام) فقال : ما ترى فى أمره ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه تعالى قال لمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) : (قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَلِغَةُ) وهى التى لم تبلغ الجاهل فيعلمها على جهله كما يعلّمها العالم بعلمه . . . فأمر المأمون عند ذلک بإطلاق الصوفىّ ، واحتجب عن الناس واشتغل بالرضا (عليه السلام) حتّى سمّه فقتله . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 237/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 792 .)

8 - الشيخ الصدوق : . . . هرثمه بن أعين قال : كنت ليله بين يدى المأمون حتّى مضى من الليل أربع ساعات ، ثمّ أذن لى فى الإنصراف فانصرفت ، فلمّا مضى من الليل نصفه قرع قارع الباب فأجابه بعض غلمانى ، فقال له : قل لهرثمه : أجب سيّدک !

قال : فقمت مسرعاً وأخذت على أثوابى وأسرعت إلى سيّدى الرضا (عليه السلام) ، فدخل الغلام بين يدىّ ودخلت وراءه ، فإذا أنا بسيّدى (عليه السلام) فى صحن داره جالس ، فقال لى : يا هرثمه ! فقلت : لبّيک يا مولاى !

فقال (عليه السلام) لى : اجلس ،

فجلست .

فقال لى : اسمع وعِه يا هرثمه ! . . . وقد عزم هذا الطاغى على سمّى فى عنب ورمّان مفروک . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 245/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 451 .)

9 - الشيخ الصدوق : . . . إسحاق بن حمّاد قال : كان المأمون يعقد مجالس النظر ، ويجمع المخالفين لأهل البيت (عليهم السلام) : ، ويكلّمهم فى إمامه أميرالمؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، وتفضيله على جميع الصحابه تقرّباً إلى أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) .

وكان الرضا (عليه السلام) يقول لأصحابه الذين يثق بهم : ولاتغترّوا منه بقوله ، فمايقتلنى واللّه ! غيره ، ولكنّه لابدّ لى من الصبر حتّى يبلغ الكتاب أجله .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 184/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 791 .)

10 - الشيخ الصدوق : . . . أبى الصلت الهروىّ ، قال : بينا أنا واقف بين يدى أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، إذ قال لى : يا أبا الصلت ! ادخل هذه القبّه التى فيها قبر هارون ، وائتنى بتراب من أربعه جوانبها ، قال : فمضيت فأتيت به ، فلمّا مثلت بين يديه . . . قال (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! غداً أدخل على هذا الفاجر ، فإن أنا خرجت وأنا مكشوف الرأس فتكلّم ! أكلّمک ، وإن أنا خرجت وأنا مغطّى الرأس فلا تكلّمنى .

قال أبو الصلت : فلمّا أصبحنا من الغد ، لبس ثيابه وجلس فجعل فى محرابه ينتظر ، فبينما هو كذلک إذ دخل عليه غلام المأمون ، فقال له : أجب أميرالمؤمنين ، فلبس نعله ورداءه ، وقام يمشى وأنا أتّبعه حتّى دخل المأمون ، وبين يديه طبق عليه عنب ، وأطباق فاكهه ، وبيده عنقود عنب قد أكل بعضه وبقى بعضه .

فلمّا أبصر بالرضا (عليه السلام) وثب إليه ، فعانقه وقبّل مابين عينيه ، وأجلسه معه ، ثمّ ناوله العنقود وقال : يا ابن رسول اللّه ! ما رأيت عنباً أحسن من هذا !

فقال له الرضا (عليه السلام) : ربما كان عنباً حسناً يكون من الجنّه .

فقال له : كُل منه .

فقال له الرضا (عليه السلام) : تعفينى منه .

فقال : لابدّ من ذلک ، وما يمنعک منه لعلّک تتّهمنا بشى ء .

فتناول العنقود فأكل منه ، ثمّ ناوله ، فأكل منه الرضا (عليه السلام) ثلاث حبّات ثمّ رمى به وقام ، فقال المأمون : إلى أين ؟

فقال : إلى حيث وجّهتنى . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ج 2 ، ص 242 ، ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 455 .)

11 - الشيخ الصدوق : . . . غياث بن أسيد ، قال : سمعت جماعه من أهل المدينه يقولون : . . . فكان متى ما ظهر للمأمون من الرضا (عليه السلام) فضل ، وعلم وحسن تدبير ، حسده على ذلک ، وحقد عليه ، حتّى ضاق

صدره ، فغدر به ، وقتله بالسمّ ، ومضى إلى رضوان اللّه تعالى وكرامته .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 18/1 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 3 .)

12 - الشيخ الصدوق : . . . سليمان بن حفص المروزىّ ، قال : سمعت أباالحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) يقول : إنّ ابنى علىّ مقتول بالسمّ ظلماً . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 260/2 ح 23 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 143 .)

13 - الشيخ الصدوق : . . . عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) ، قال : قال أب ى (عليه السلام) لجابر بن عبد اللّه الأنصارىّ : إنّ لى إليک حاجه فمتى يخف عليک أن أخلوا بک فاسئلک عنها ؟

قال له جابر : فى أىّ الأوقات شئت فخلا به أبى (عليه السلام) فقال له : يا جابر ! أخبرنى عن اللوح الذى رأيته فى يد أُمّى فاطمه بنت رس ول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟ . . . قال : فقالت : هذا اللوح أهداه اللّه عزّ وجلّ إلى رسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) فيه اسم أبى ، واسم بعلى ، واسم ابنىّ ، وأسماء الأوصياء من ولدى . . . وعلىّ [الرضا] وليّى وناصرى . . . يقتله عفريت مستكبر . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 41/1 ، ح 2 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 298 .)

14 - الشيخ الصدوق : . .

. هرثمه بن أعين قال : كنت ليله بين يدى المأمون حتّى مضى من الليل أربع ساعات ، ثمّ أذن لي فى الإنصراف فانصرفت ، فلمّا مضى من الليل نصفه قرع قارع الباب فأجابه بعض غلمانى ، فقال له : قل لهرثمه : أجب سيّدک !

قال : فقمت مسرعاً وأخذت على أثوابى وأسرعت إلى سيّدى الرضا (عليه السلام) ، فدخل الغلام بين يدىّ ودخلت وراءه ، فإذا أنا بسيّدى (عليه السلام) فى صحن داره جالس ، فقال لى : يا هرثمه ! فقلت : لبّيک يا مولاى !

فقال (عليه السلام) لى : اجلس ، فجلست .

فقال لى : اسمع وعِه يا هرثمه ! . . . وقد عزم هذا الطاغى على سمّى فى عنب ورمّان مفروک . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 245/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 451 .)

15 - الشيخ الصدوق : . . . أبى الصلت الهروىّ ، قال : بينا أنا واقف بين يدى أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، إذ قال لى : يا أبا الصلت ! ادخل هذه القبّه التى فيها قبر هارون ، وائتنى بتراب من أربعه جوانبها ، قال : فمضيت فأتيت به ، فلمّا مثلت بين يديه . . . قال (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! غداً أدخل على هذا الفاجر ، فإن أنا خرجت وأنا مكشوف الرأس فتكلّم ! أُكلّمک ، وإن أنا خرجت وأنا مغطّى الرأس فلا تكلّمنى .

قال أبو الصلت : فلمّا أصبحنا من الغد

، لبس ثيابه وجلس فجعل في محرابه ينتظر ، فبينما هو كذلک إذ دخل عليه غلام المأمون ، فقال له : أجب أميرالمؤمنين ، فلبس نعله ورداءه ، وقام يمشى وأنا أتّبعه حتّى دخل المأمون ، وبين يديه طبق عليه عنب ، وأطباق فاكهه ، وبيده عنقود عنب قد أكل بعضه وبقى بعضه .

فلمّا أبصر بالرضا (عليه السلام) وثب إليه ، فعانقه وقبّل مابين عينيه ، وأجلسه معه ، ثمّ ناوله العنقود وقال : يا ابن رسول اللّه ! ما رأيت عنباً أحسن من هذا !

فقال له الرضا (عليه السلام) : ربما كان عنباً حسناً يكون من الجنّه .

فقال له : كُل منه .

فقال له الرضا (عليه السلام) : تعفينى منه .

فقال : لابدّ من ذلک ، وما يمنعک منه لعلّک تتّهمنا بشى ء .

فتناول العنقود فأكل منه ، ثمّ ناوله ، فأكل منه الرضا (عليه السلام) ثلاث حبّات ثمّ رمى به وقام ، فقال المأمون : إلى أين ؟

فقال : إلى حيث وجّهتنى . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ج 2 ، ص 242 ، ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 455 .)

16 - الشيخ الصدوق : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : إنّى سأقتل بالسمّ مظلوماً . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 226/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 450 .)

17 - الشيخ الصدوق : .

. . ياسر الخادم ، قال : قال علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : . . . ألاوإنّى مقتول بالسمّ ظلماً . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 254/2 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 452 .)

18 - الشيخ الصدوق : وقد ذكر قوم : إنّ الفضل بن سهل أشار إلى المأمون بأن يجعل علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ولىّ عهده : . . . واحتال المأمون على علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) حتّى سمّ فى علّه كانت أصابته فمات . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 165/2 ح 28 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 765 .)

19 - الشيخ الصدوق : . . . الحسين بن زيد قال : سمعت أبا عبد اللّه جعفر بن محمّد الصادق (عليهماالسلام) يقول : يخرج رجل من ولد ابنى موسى اسمه اسم أميرالمؤمنين (عليه السلام) إلى أرض طوس وهى بخراسان ، يقتل فيها بالسمّ ، فيدفن فيها غريباً . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 255/2 ح 3 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 518 .)

20 - الشيخ الصدوق : . . . الحسن بن علىٍّ الوشّاء ، قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّى سأُقتل بالسمّ مظلوماً . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 261/2 ح 27 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 521 .)

21 - الشيخ الصدوق : . . . علىّ بن

الحسن بن فضّال ، عن أبيه قال : سمعت أبا الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) يقول : أنا مقتول ومسموم . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 263/2 ح 33 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 530 .)

22 - الشيخ الصدوق : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : واللّه ما منّا إلّا مقتول شهيد .

فقيل له : ومن يقتلک يا ابن رسول اللّه ؟

قال : شرّ خلق اللّه فى زمانى يقتلنى بالسمّ . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 256/2 ح 9 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 525 .)

23 - الشيخ الصدوق : . . . أحمد بن علىّ الأنصارىّ قال : سألت أباالصلت الهروىّ فقلت له : كيف طابت نفس المأمون بقتل الرضا (عليه السلام) مع إكرامه ومحبّته له ، وماجعل له من ولايه العهد بعده ؟

فقال : . . . وكان الرضا (عليه السلام) لايحابى المأمون من حقّ ، وكان يجيبه بما يكره فى أكثر أحواله ، فيغيظه ذلک ويحقده عليه ، ولايظهره له ، فلمّا أعيته الحيله فى أمره اغتاله ، فقتله بالسمّ .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 239/2 ح 3 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 793 .)

24 - الشيخ الصدوق : . . . ياسر الخادم قال : لمّا كان بيننا وبين طوس سبعه منازل ، اعتلّ أبوالحسن (عليه السلام) ، فدخلنا طوس وقد اشتدّت

به العلّه ، فبقينا بطوس أيّاماً ، فكان المأمون يأتيه فى كلّ يوم مرّتين ، فلمّا كان فى آخر يومه الذى قبض فيه . . . أغمى عليه وضعف ،

قال : فلمّا كان من تلک الليله قضى عليه ، بعد ما ذهب من الليل بعضه ، فلمّا أصبح اجتمع الخلق وقالوا : إنّ هذا قتله واغتاله ، يعنون المأمون وقالوا : قتل ابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأكثر القول والجلبه . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 241/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 782 .)

25 - الشيخ المفيد : فذكر محمّد بن علىّ بن حمزه ، عن منصور بن بشير ، عن أخيه عبد اللّه بن بشير ، قال : أمرنى المأمون أن أطوّل أظفارى على العاده ، فلاأظهر لأحد ذلک ففعلت ، ثمّ استدعانى فأخرج إلىّ شيئاً شبه التمر الهندىّ وقال لى : أعجن هذا بيدک جميعاً ففعلت ، ثمّ قام وتركنى فدخل علىّ الرضا (عليه السلام) فقال له : ما خبرک ؟

قال : أرجو أن أكون صالحاً .

قال له المأمون : أنا اليوم بحمد اللّه أيضاً صالح ، فهل جاءک أحد من المترفّقين فى هذا اليوم ؟

قال : لا .

فغضب المأمون وصاح على غلمانه ، ثمّ قال : خذ ماء الرمّان الساعه ، فإنّه ممّا لايستغنى عنه ، ثمّ دعانى فقال : ائتنا برمّان .

فأتيته به ، فقال لى : أعصره بيديک ، ففعلت وسقاه المأمون الرضا (عليه السلام) بيده ، فكان ذلک سبب وفاته ولم

يلبث إلّا يومين حتّى مات (عليه السلام) .

(الإرشاد : 315 س 12 .

الأنوار البهيّه : 234 س 3 ،

المناقب لابن شهرآشوب : 374/4 س 2 ، باختصار .

الخرائج والجرائح : 898/2 س 4 ، بتفاوت .

إعلام الورى : 80/2 س 16 .

روضه الواعظين : 255 س 24 .

كشف الغمّه : 281/2 س 7 .

إثبات الوصيّه : 214 س 23 ، بتفاوت كثير .

المستجاد من الإرشاد : 218 س 2 .)

26 - الشيخ المفيد : ذكر جماعه عن أبى الصلت الهروىّ أنّه قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) وقد خرج المأمون من عنده ، فقال لى : يا أبا الصلت ! قد فعلوها ، وجعل يوحّد اللّه ويمجّده .

(الإرشاد : 315 س 20 .

المناقب لابن شهرآشوب : 374/4 س 5 ، بتفاوت .

الفصول المهمّه لابن الصبّاغ : 262 س 14 ، كسابقه .

نور الأبصار : 324 س 13 ، كسابقه .

روضه الواعظين : 256 س 8 ، كسابقه .

كشف الغمّه : 281/2 س 16 ، كسابقه .

المستجاد من الإرشاد : 218 س 15 ، كسابقه .

مقاتل الطالبيّين : 457 س 5 ، بتفاوت .)

27 - الشيخ المفيد : روى عن محمّد بن الجهم أنّه قال : كان الرضا (عليه السلام) يعجبه العنب ، فأخذ له منه شى ء فجعل فى مواضع أقماعه (القِمعُ من الرمّان : ما فيه الزغب الأصفر . المعجم الوسيط : 759 .)

الإبر أيّاماً ، ثمّ نزعت منه وجى ء

به إليه فأكل منه ، وهو فى علّته التى ذكرناها فقتله ، وذكر : إنّ ذلک من ألطف السموم .

(فى بعض المصادر : لطيف .)

(الإرشاد : 316 س 1 .

المستجاد من الإرشاد : 218 س 18 .

مقاتل الطالبيّين : 457 س 19 ، بتفاوت .

الأنوار البهيّه : 235 س 8 .

المناقب لابن شهرآشوب : 374/4 س 6 .

روضه الواعظين : 256 س 10 .

الخرائج والجرائح : 897/2 س 11 ، بتفاوت .

إعلام الورى : 81/2 س 10 .

كشف الغمّه : 281/2 س 18 .)

28 - الشيخ الطوسىّ : . . . عبد اللّه بن الفضل الهاشمىّ ، قال : كنت عند أبى عبد اللّه جعفر بن محمّد الصادق (عليهماالسلام) : . . . فدخل موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ، فأجلسه على فخذه ، وأقبل يقبّل ما بين عينيه ، ثمّ التفت إليه ، فقال له : يا طوسىّ ! إنّه الإمام والخليفه والحجّه بعدى ، وإنّه سيخرج من صلبه رجل يكون رضاً للّه عزّوجلّ فى سمائه ، ولعباده فى أرضه ، يقتل فى أرضكم بالسمّ ظلماً وعدواناً ، ويدفن بها غريباً ، ألا فمن زاره فى غربته وهو يعلم أنّه إمام بعد أبيه مفترض الطاعه من اللّه عزّوجلّ كان كمن زار رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(الأمالى للصدوق : 470 ، ح 11 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1 .)

29 - الشيخ الطوسىّ : . . . الحسين بن يزيد ، قال : سمعت أباعبد اللّه الصادق

جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) يقول : يخرج رجل من ولد ابنى موسى اسمه اسم أمير المؤمنين (عليه السلام) ، فيدفن فى أرض طوس وهى بخراسان يقتل فيها بالسمّ ، فيدفن فيها غريباً . . . .

(الأمالى : 103 ، ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 2 .)

30 - الشيخ الطوسىّ : . . . عن محمّد بن سنان ، عن سيّدنا أبى عبداللّه جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) ، قال : قال أبى لجابر بن عبد اللّه : لى إليک حاجه . . . قال جابر : أشهد باللّه لقد دخلت على فاطمه بنت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . فإذاً بيديها لوح أخضر . . . فقالت : هذا لوح أهداه اللّه (عزّ وجلّ) إلى أبى ، فيه : اسم أبى ، واسم بعلى ، واسم الأوصياء بعده من ولدى . . . وعلىّ الرضا ، يقتله عفريت كافر . . . .

(الأمالى : 291 ، ح 566 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 302 .)

31 - أبو علىّ الطبرسىّ : مضى مسموماً مظلوماً من قبل المأمون .

(تاج المواليد ضمن مجموعه نفيسه : 126 س 13 .)

32 - أبو علىّ الطبرسىّ : . . . ثمّ ملک عبداللّه بن هارون المأمون عشرين سنه وثلاثه وعشرين يوماً ، فأخذ البيعه فى ملكه لعلىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) بعهد المسلمين من غير رضاه ، ثمّ غدر به ، فقتله بالسمّ بطوس من أرض خراسان . . .

.

(تاج المواليد ضمن مجموعه نفيسه : 125 س 11 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 774 .)

33 - العلاّمه الحلّىّ : قيل : [استشهد (عليه السلام)] بالسمّ فى العنب فى زمن المأمون بطوس .

(العدد القويّه : 276 س 10 . عنه البحار : 293/49 ضمن ح 7 .)

34 - ابن الصبّاغ : قال هرثمه بن أعين . . . طلبنى سيّدى أبو الحسن ال رضا (عليه السلام) فى يوم من الأيّام . . . فقال لى : اعلم يا هرثمه ! . . . اعلم يا هرثمه ! إنّه قد دنا رحيلى ولحوقى بجدّى وآبائى وقد بلغ الكتاب أجله ، وإنّى أطعم عنباً ورمّاناً مفتوناً فأموت ، ويقصد الخليفه أن يجعل قبرى خلف قبر أبيه الرشيد . . . .

(الفصول المهمّه : 261 س 18 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 454 .)

35 - ابن حبّان : مات علىّ بن موسى الرضا بطوس من شربه سقاه إيّاها المأمون فمات من ساعته .

(كتاب الثقات : 456/8 س 17 .)

36 - السمعانىّ : مات علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) بطوس ، وقد سمّ فى ماء الرمّان وأسقى .

(الأنساب : 74/3 س 5 .

ينابيع المودّه : 168/3 س 16 .)

37 - الذهبىّ : قيل : بل كان مسموماً ، فاعتلّ منه فمات .

(تاريخ الإسلام : 272/14 س 19 .)

38 - ابن حجر الهيتميّ : وأخبر قبل موته بأنّه يأكل عنباً ورمّاناً مبثوثاً ويموت

.

(الصواعق المحرقه : 204 س 23 .

قد قدّمناه أيضاً فى الإخبار بشهادته .)

39 - الصفدىّ : آل أمره [أى أبو الحسن الرضا (عليه السلام)] مع المأمون إلى أن سمّه فى رمّانه على ما قيل ، مداراه لبنى العبّاس ، فلمّا أكلها ، وأحسّ بالموت ، وعلم من أين أتى ، أنشد متمثّلاً [من الطويل] :

فليت كفافاً كان شرّک كلّه

وخيرک عنّى ما ارتوى الماء مرتوى

ثمّ أرسل إليه المأمون وقال : ما توصينى به ؟

فقال للرسول : قل له : يوصيک أن لاتعطى أحداً ما تندم عليه .

(الوافى بالوفيات : 251/22 س 8 .

قطعه منه فى (إنشاده الشعر) و (أحواله عليه السلام مع المأمون) ، و (موعظته فى الإعطاء) .)

40 - القندوزىّ الحنفىّ : فى تاريخ اليافعىّ : وكان سبب وفاته - رضى اللّه عنه - أكل عنباً مسموماً .

(ينابيع المودّه : 168/3 س 19 .)

41 - ابن الأثير الجزرىّ : كان سبب موته أنّه أكل عنباً فأكثر منه فمات فجأه . وقيل : إنّ المأمون سمّه فى عنب وكان علىّ يحبّ العنب ، وهذا عندى بعيد .

(الكامل فى التاريخ : 193/5 س 12 .

وفيات الأعيان : 270/3 س 13 ، بتفاوت واختصار .

الوافى بالوفيات : 249/22 س 10 ، نحو الوفيات .

مروج الذهب : 28/4 ، س 19 بتفاوت .)

42 - ابن الجوزى : قيل : إنّه [أى الرضا (عليه السلام)]دخل الحمّام ثمّ خرج فقدّم إليه طبق

فيه عنب مسموم قد أدخلت فيه الإبر المسمومه من غير أن يظهر أثرها فأكله فمات .

(تذكره الخواصّ : 318 س 12 .

الأنوار البهيّه : 235 س 5 ، قطعه منه .)

(ج) - عقاب قاتله

1 - حسين بن عبد الوهّاب : . . . كلثم بن عمران قال : . . . فلمّا ولد أبوجعفر (عليه السلام) قال الرضا (عليه السلام) لأصحابه : . . . يقتل غصباً ، فيبكى له وعليه أهل السماء ويغضب اللّه تعالى على عدوّه وظالمه ، فلايلبث إلّا يسيراً حتّى يحلّ اللّه به إلى عذابه الأليم ، وعقابه الشديد . . . .

(عيون المعجزات : 121 ، س 11 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1083 .)

(د) - تجهيزه (عليه السلام)

وفيه خمسه عناوين

الأوّل - مجى ء ابنه الجواد (عليهماالسلام) إلى خراسان عند شهاده أبيه لتجهيزه :

1 - ابن بابويه القمّىّ : محمّد بن موسى ، عن محمّد بن قتيبه ، عن مؤدّبٍ كان لأبى جعفر (عليه السلام) ، أنّه قال : كان بين يدى يوماً يقرأ فى اللوح ، إذ رمى اللوح من يده ، وقام فزعاً وهو يقول : (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيْهِ رَ جِعُونَ) ، مضى - واللّه - أبى (عليه السلام) .

(البقره : 156/2 .)

فقلت : من أين علمت ؟

قال : دخلنى من إجلال اللّه وعظمته شى ء لم أعهده . فقلت : وقد مضى ؟

(فى الثاقب : لا أعهده .)

فقال : دع عنک ذا ، ائذن لى أن أدخل البيت وأخرج إليک ، واستعرضنى أىّ
(فى الثاقب : هذا .)

القرآن شئت ، أفِ لک بحفظه .

(فى الثاقب : بأىّ القرآن إن شئت سأفسّر لک وتحفظه .)

فدخل البيت . . . فخرج مغبرّاً وهو يقول : (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيْهِ رَ جِعُونَ (فى الثاقب : متغيّراً .)

) ، مضى - واللّه - أبى .

فقلت : جعلت فداک ! وقد مضى ؟

فقال : نعم ! وولّيت غسله وتكفينه ، وما كان ذلک ليلى منه غيرى . . . .

(فى الثاقب : تولّيت .)

(الإمامه والتبصره : 85 ، ح 74 .

الثاقب فى المناقب : 509 ، ح 435 . عنه مدينه المعاجز : 327/7 ، ح 2365 .)

2 - الشيخ الصدوق : . . . عن أبى الصلت الهروى : . . . ثمّ مضى [أبوجعفر (عليه السلام)] نحو أبيه (عليه السلام) فدخل وأمرنى بالدخول معه .

فلمّا نظر إليه الرضا (عليه السلام) وثب إليه ، فعانقه ، وضمّه إلى صدره ، وقبّل ما بين عينيه ، ثمّ سحبه سحباً إلى فراشه وأكبّ عليه محمّد بن علىّ (عليهماالسلام) يقبّله ويسارّه بشى ء لم أفهمه . . . .

فقال أبو جعفر (عليه السلام) : قم ، يا أبا الصلت ! ايتنى بالمغتسل والماء من الخزانه .

فقلت : ما فى الخزانه مغتسل ولا ماء .

وقال لى : ايته إلىّ ما آمرک به .

فدخلت الخزانه فإذاً فيها مغتسل وماء ، فأخرجته وشمّرت ثيابى لأُغسّله .

فقال لى : تنحّ يا أبا الصلت ! فإنّ لى من يعيننى غيرک ، فغسّله .

ثمّ قال لى : أُدخل الخزانه ، فأخرج إلىّ السفط الذى فيه كفنه وحنوطه .

فدخلت

فإذاً أنا بسفط لم أره فى تلک الخزانه قطّ ، فحملته إليه .

فكفّنه وصلّى عليه ، ثمّ قال لى : ايتنى بالتابوت !

فقلت : أمضى إلى النّجار حتّى يصلح التابوت ؟

قال : قم ! فإنّ فى الخزانه تابوتاً .

فدخلت الخزانه فوجدت تابوتاً لم أره قطّ ، فأتيته به .

فأخذ الرضا (عليه السلام) بعد ما صلّى عليه فوضعه فى التابوت ، وصفّ قدميه ، وصلّى ركعتين لم يفرغ منهما حتّى علا التابوت ، وانشقّ السقف ، فخرج منه التابوت ومضى (عليه السلام) . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ج 2 ، ص 242 ، ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 455 .)

3 - الإربلىّ : عن معمّر بن خلّاد ، عن أبى جعفر (عليه السلام) - أو (فى الخرائج : أحمد بن محمّد ، عن أبى الحسن بن معمّر بن خلّاد .)

عن رجل عن أبى جعفر ، الشكّ من أبى علىّ - قال : قال أبو جعفر (عليه السلام) : يا (فى الخرائج : قال لى بالمدينه .)

معمّر ! اركب ، قلت : إلى أين ؟ قال : اركب كما يقال لک .

قال : فركبت فانتهيت إلى واد ، أو إلى وهده - الشكّ من أبى علىّ- .

(فى الخرائج : فركبت معه .)

(الوَهْدُ والوَهْدَهُ : المطمئنُّ من الأرض ، والمكان المنخفض كأنّه حفره ، لسان العرب : 470/3 .)

فقال لى : قف هاهنا ! قال : فوقفت فأتانى .

)

فى الخرائج : وخرج ثمّ أتانى .)

فقلت له : جعلت فداک ! أين كنت ؟

قال : دفنت أبى الساعه ، وكان بخراسان .

(كشف الغمّه : 363/2 ، س 6 . عنه الأنوار البهيّه : 237 ، س 17 .

الخرائج والجرائح : 2/ 666 ، ح 6 . عنه البحار : 310/49 ، ح 20 ، و 64/50 ضمن ح 40 ، وإثبات الهداه : 341/3 ، ح 37 ، ومدينه المعاجز : 377/7 ، ح 2386 .

قطعه منه فى ف 3 ، ب 1 ، (تجهيز أبيه بعد شهادته عليهماالسلام) ، (إخباره بشهاده ابيه عليهماالسلام) .)

4 - المسعودىّ : روى علىّ بن محمّد الخصيبىّ ، قال : حدّثنى محمّد بن إبراهيم الهاشمىّ ، قال : حدّثنى عبد الرحمن بن يحيى ، قال : كنت يوماً بين يدى مولاى الرضا (عليه السلام) فى علّته التى مضى فيها إذ نظر إلىّ فقال لى : يا عبد الرحمن ! إذا كان فى آخر يومى هذا ، وارتفعت الصيحه ، فإنّه سيوافيک ابنى محمّد ، فيدعوک إلى غسلى ، فإذا غسّلتمونى ، وصلّيتم علىّ ، فأعلم هذا الطاغيه لئلّا ينقص علىّ شيئاً ، ولن يستطيع ذلک .

قال : فواللّه ! إنّى بين يدى سيّدى يكلّمنى ، إذ وافى المغرب ، فنظرت فإذا سيّدى قد فارق الدنيا ، فأخذتنى حسره وغصّه شديده ، فدنوت إليه ، فإذا قائل من خلفى يقول : مه يا عبد الرحمن ! فالتفتّ فإذا الحائط قد انفرج ، فإذا أنا بمولاى أبى جعفر (عليه السلام) وعليه دُرّاعه

بيضاء ، معمّم بعمامه سوداء .

(الدُرّاعَه : جُبَّه مشقوقه المُقَدَّم ، لسان العرب : 820/8 .)

فقال : يا عبد الرحمن ! قم إلى غسل مولاک فضعه على المغتسل ، وغسّله بثوبه کغسل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فلمّا فرغ صلّى وصلّيت معه عليه ثمّ قال لى : ياعبد الرحمن ! أعلم هذا الطاغى ما رأيت ، لئلّا ينقص عليه شيئاً ، ولن يستطيع ذلک . ولم أزل بين يدى سيّدى إلى أن انفجر عمود الصبح فإذا أنا بالمأمون قدأقبل فى خلق كثير ، فمنعتنى هيبته أن أبدأ بالكلام .

فقال : يا عبد الرحمن بن يحيى ! ما أكذبكم ، ألستم تزعمون أنّه ما من إمام يمضى إلّا وولده القائم مكانه يلى أمره ؟ هذا علىّ بن موسى بخراسان ، ومحمّد ابنه بالمدينه .

قال : فقلت : يا أمير المؤمنين ! أمّا إذا ابتدأتنى فاسمع ، أنّه لمّا كان أمس ، قال لى سيّدى كذا وكذا ، فواللّه ! ما حضرت صلاه المغرب حتّى قضى فدنوت منه .

فإذاً قائل من خلفى يقول : مه ، يا عبد الرحمن ! وحدّثته الحديث .

فقال : صفه لى ! فوصفته له بحليته ، ولباسه ، وأريته الحائط الذى خرج منه ، فرمى بنفسه إلى الأرض ، وأقبل يخور كمايخور الثور ، وهو يقول : ويلک (الخُوار : بالضمّ من صوت البقر والغنم والظِباء . القاموس المحيط : 37/2 .)

يامأمون ! ما حالک ، وعلى ما أقدمت ! لعن اللّه فلاناً وفلاناً ، فإنّهما أشارا علىّ بما فعلت .

(إثبات الوصيّه : 215

، س 20 .

قطعه منه فى (الصلاه عليه) .)

الثانى - تغسيله وتكفينه وتدفينه (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق : . . . هرثمه بن أعين قال : كنت ليله بين يدى المأمون حتّى مضى من الليل أربع ساعات ، ثمّ أذن لى فى الإنصراف فانصرفت ، فلمّا مضى من الليل نصفه قرع قارع الباب فأجابه بعض غلمانى ، فقال له : قل لهرثمه : أجب سيّدک !

قال : فقمت مسرعاً وأخذت على أثوابى وأسرعت إلى سيّدى الرضا (عليه السلام) ، فدخل الغلام بين يدىّ ودخلت وراءه ، فإذا أنا بسيّدى (عليه السلام) فى صحن داره جالس ، فقال لى : يا هرثمه ! فقلت : لبّيک يا مولاى !

فقال (عليه السلام) لى : اجلس ، فجلست .

فقال لى : اسمع وعِه يا هرثمه ! هذا أوان رحيلى إلى اللّه تعالى ، ولحوقى بجدّى وآبائى (عليهم السلام) : ، وقد بلغ الكتاب أجله ، وقد عزم هذا الطاغى على سمّى فى عنب ورمّان مفروک . . . فإذا أنا متّ فسيقول : أنا أغسله بيدى ، فإذا قال ذلک فقل له عنّى بينک وبينه أنّه قال لى : لاتتعرّض لغسلى ولا لتكفينى ولا لدفنى ، فإنّک إن فعلت ذلک عاجلک من العذاب ما أخّر عنک ، وحلّ بک أليم ما تحذر ، فإنّه سينتهى ، قال : فقلت : نعم ، ياسيّدى ! . . .

فلا تتعرّض يا هرثمه ! لشى ء من غسلى . . . فإنّه سيشرف عليک ويقول لک :

يا هرثمه

! أليس زعمتم أنّ الإمام لا يغسّله إلّا إمام مثله ، فمن يغسّل أباالحسن علىّ بن موسى ، وابنه محمّد بالمدينه من بلاد الحجاز ، ونحن بطوس ؟

فإذا قال ذلک فأجبه وقل له : إنّا نقول : إنّ الإمام لا يجب أن يغسّله إلّا إمام مثله ، فإن تعدّى متعدّ فغسل الإمام لم تبطل إمامه الإمام لتعدّى غاسله ،

ولا بطلت إمامه الإمام الذى بعده بأن غلب على غسل أبيه ، ولو ترک

أبو الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) بالمدينه ، لغسّله ابنه محمّد ظاهراً مكشوفاً ، ولا يغسّله الآن أيضاً إلّا هو من حيث يخفى . . .

قال : فما كان من الثلث الثانى من الليل حتّى علا الصياح ، وسمعت الصيحه من الدار فأسرعت فيمن أسرع فإذا نحن بالمأمون مكشوف الرأس ، محلّل الأزرار ، قائماً على قدميه ينتحب ويبكى . . . .

فقال له : أصلحوا لنا موضعاً فإنّى أُريد أن أُغسّله ، فدنوت منه فقلت له ما قاله سيّدى بسبب الغسل والتكفين والدفن فقال لى : لست أعرّض لذلک ، ثمّ قال : شأنک يا هرثمه ! قال : فلم أزل قائماً حتّى رأيت الفسطاط قد ضرب ، فوقفت من ظاهره وكلّ من فى الدار دونى ، وأنا أسمع التكبير ، والتهليل ، والتسبيح ، وتردّد الأوانى ، وصبّ الماء ، وتضوع الطيب لم أشمّ أطيب منه . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 245/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 451 .)

2 - الشيخ الصدوق : . . . ياسر الخادم قال : لمّا كان بيننا

وبين طوس سبعه منازل ، اعتلّ أبوالحسن (عليه السلام) ، فدخلنا طوس وقد اشتدّت به العلّه ، فبقينا بطوس أيّاماً ، فكان المأمون يأتيه فى كلّ يوم مرّتين ، فلمّا كان فى آخر يومه الذى قبض فيه . . . أغمى عليه وضعف ، فوقعت الصيحه وجاءت جوارى المأمون ونساؤه ، حافيات حاسرات ، ووقعت الوحيه بطوس وجاء المأمون حافياً حاسراً يضرب على رأسه . . . وكان محمّد بن جعفر بن محمّد ، استأمن إلى المأمون ، وجاء إلى خراسان ، وكان عمّ أبى الحسن (عليه السلام) فقال المأمون : يا أبا جعفر ! اخرج إلى النساء وأعلمهم ، أنّ أباالحسن لايخرج اليوم وكره أن يخرجه فتقع الفتنه فخرج محمّد بن جعفر إلى الناس فقال : أيّها الناس ! تفرّقوا فإنّ أباالحسن (عليه السلام) لايخرج اليوم ، فتفرّق الناس وغسّل أبوالحسن (عليه السلام) فى الليل ودفن . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 241/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 782 .)

3 - الشيخ المفيد : لمّا توفّى الرضا (عليه السلام) ، كتم المأمون موته يوماً وليله ، ثمّ أنفذ إلى محمّد بن جعفر الصادق (عليه السلام) وجماعه من آل أبى طالب الذين كانوا عنده ، فلمّا حضروه نعاه إليهم ، وبكى وأظهر حزناً شديداً وتوجّعاً ، وأراهم إيّاه صحيح الجسد .

قال : يعزّ علىّ ياأخى ! أن أراك فى هذه الحال ، قد كنت أؤمّل أن أقدّم قبلك ، فأبى اللّه إلّا ما أراد ، ثمّ أمر بغسله وتكفينه وتحنيطه

، وخرج مع جنازته يحملها ، حتّى انتهى إلى الموضع الذى هو مدفون فيه الآن ، فدفنه .

والموضع دار حميد بن قحطبه ، فى قريه يقال لها : سناباد ، على دعوه من نوقان بأرض طوس ، وفيها قبر هارون الرشيد ، وقبر أبى الحسن (عليه السلام) بين (نُوقان : بالضمّ والقاف ، وآخره نون : إحدى قصبتى طوس لأنّ طوس ولايه ولها مدينتان : إحداهما طابران ، والأخرى نُوقان ، وفيها تُنحت القدور . معجم البلدان : 311/5 .)

يديه فى قبلته .

(الإرشاد : 316 س 4 .

إعلام الورى : 86/2 س 16 ، بتفاوت واختصار .

روضه الواعظين : 256 س 12 ، بحذف الذيل .

كشف الغمّه : 282/2 س 3 .

المستجاد من الإرشاد : 219 س 4 .

مقاتل الطالبيّين : 457 س 22 ، مختصراً .

قطعه منه فى مدفنه عليه السلام) ، وإقامه المأتم والبكاء عليه عليه السلام) .)

الثالث - الصلاه عليه (عليه السلام) :

1 - ابن الأثير الجزرىّ : كان موته بمدينه طوس فصلّى المأمون عليه ودفنه .

(الكامل فى التاريخ : 193/5 س 13 ، ووفيات الأعيان : 270/3 س 13 ، وينابيع المودّه : 168/3 س 19 .)

2 - المسعودىّ : . . . عبد الرحمن بن يحيى ، قال : كنت يوماً بين يدى مولاى الرضا (عليه السلام) فى علّته التى مضى فيها إذ نظر إلىّ فقال لى : يا عبد الرحمن ! إذا كان فى آخر يومى هذا ، وارتفعت الصيحه ، فإنّه

سيوافيک ابنى محمّد ، فيدعوک إلى غسلى ، فإذا غسّلتمونى ، وصلّيتم علىّ ، فأعلم هذا الطاغيه لئلّا ينقص علىّ شيئاً ، ولن يستطيع ذلک .

قال : فواللّه ! إنّى بين يدى سيّدى يكلّمنى ، إذ وافى المغرب ، فنظرت فإذا سيّدى قد فارق الدنيا ، فأخذتنى حسره وغصّه شديده ، فدنوت إليه ، فإذا قائل من خلفى يقول : مه يا عبد الرحمن ! فالتفتّ فإذا الحائط قد انفرج ، فإذا أنا بمولاى أبى جعفر (عليه السلام) وعليه دُرّاعه بيضاء ، معمّم بعمامه سوداء .

فقال : يا عبد الرحمن ! قم إلى غسل مولاک فضعه على المغتسل ، وغسّله بثوبه كغسل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فلمّا فرغ صلّى وصلّيت معه عليه . . . .

(إثبات الوصيّه : 215 ، س 20 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 185 .)

الرابع - مدفنه الشريف (عليه السلام) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ : وتوفّى [أبو الحسن ال رضا (عليه السلام)] بطوس فى قريه يقال لها : سناباد من نوقان ، على دعوه ، ودفن بها .

(فى بعض الكتب والمصادر ، « نوغان » بالغين .)

(الكافى : 486/1 س 12 . عنه الوافى : 824/3 س 8 ، والبحار : 292/49 ضمن ح 2 .

الأنوار البهيّه : 240 س 14 .

إعلام الورى : 41/2 س 12 ، بتفاوت فى الألفاظ .

كشف الغمّه : 312/2 س 10 ، كسابقه .

تاريخ الأئمّه ضمن مجموعه نفيسه : 31 س 10 .

تاريخ أهل البيت عليهم السلام : 144 س 8 .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ : . . . عن أبى بصير عن أبى عبد ال لّه (عليه السلام) ، قال : قال أبى (عليه السلام) لجابر بن عبد اللّه الأنصارىّ : إنّ لى إليک حاجه . . . فقال جابر : أشهد باللّه ! أنّى دخلت على أُمّک فاطمه صلوات اللّه عليها فى حياه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . ، ورأيت فى يديها لوحاً أخضر ، ظننت أنّه من زمرّد ، ورأيت فيه كتاباً أبيض . . . فقالت : هذا لوح أهداه اللّه تعالى إلى رسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فيه اسم أبى ، و . . . قال جابر : فأشهد باللّه ! أنّى هكذا رأيت فى اللوح مكتوباً : . . . علىّ [الرضا] . . . يدفن فى المدينه التى بناها العبد الصالح إلى جنب شرّ خلقى . . . .

(الكافى : 527/1 ، ح 3 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 297 .)

3 - الحضينىّ : مشهده بطوس بخراسان .

(الهدايه الكبرى : 279 س 7 .

كشف الغمّه : 284/2 س 15 ، و267 س 7 . عنه البحار : 3/49 ضمن ح 3 .)

4 - الشيخ الصدوق : . . . غياث بن أسيد ، قال : سمعت جماعه من أهل المدينه يقولون : . . . وتوفّى بطوس فى قريه يقال لها : سناباذ من رستاق نوقان ودفن فى دار حميد بن

قحطبه الطائىّ ، فى القبّه التى فيها هارون الرشيد ، إلى جانبه ممّا يلى القبله . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 18/1 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 3 .)

5 - الشيخ الصدوق : . . . سليمان بن حفص المروزىّ ، قال : سمعت أباالحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) يقول : إنّ ابنى علىّ . . . مدفون إلى جنب هارون بطوس . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 260/2 ح 23 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 143 .)

6 - الشيخ الصدوق : . . . عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) ، قال : قال أبى (عليه السلام) لجابر بن عبد اللّه الأنصارىّ : إنّ لى إليک حاجه فمتى يخف عليک أن أخلوا بک فاسئلک عنها ؟

قال له جابر : فى أىّ الأوقات شئت فخلا به أبى (عليه السلام) فقال له : يا جابر ! أخبرنى عن اللوح الذى رأيته فى يد أُمّى فاطمه بنت رس ول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟ . . . قال : فقالت : هذا اللوح أهداه اللّه عزّ وجلّ إلى رسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) فيه اسم أبى ، واسم بعلى ، واسم ابنىّ ، وأسماء الأوصياء من ولدى . . . وعلىّ [الرضا] وليّى وناصرى . . . يدفن بالمدينه التى بناها العبد الصالح إلى جنب شرّ خلقى . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 41/1 ، ح 2 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 298 .)

7 - الشيخ الصدوق : . . . حمزه بن جعفر الأرجانىّ قال : خرج هارون من المسجد الحرام من باب ، وخرج الرضا (عليه السلام) من باب ،

فقال الرضا (عليه السلام) وهو يعتبر لهارون : ما أبعد الدار وأقرب اللقاء بطوس ، ياطوس ! يا طوس ! ستجمعنى وإيّاه .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 216/2 ح 24 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 428 .)

8 - الشيخ الصدوق : . . . الحسن بن الجهم قال : . . . ودفن (الرضا) فى دار حميد بن قحطبه الطائىّ فى القبّه التى فيها قبر هارون الرشيد إلى جانبه .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 200/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2386 .)

9 - الشيخ الصدوق : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : دخل دعبل بن علىّ الخزاعىّ (قدس سره) [على] علىّ موسى الرضا (عليهماالسلام) بمرو (أثبتناه من حليه الأبرار ومدينه المعاجز .)

فقال له : يا ابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ! إنّى قد قلت فيک قصيده ، وآليت على نفسى أن لاأنشدها أحداً قبلک

فقال (عليه السلام) : هاتها ، فأنشده : . . . فلمّا انتهى إلى قوله :

وقبر ببغداد لنفس زكيّه

تضمّنها الرحمن فى الغرفات

قال له الرضا (عليه السلام) : أفلا ألحق لک بهذا الموضع بيتين بهما تمام قصيدتک ؟

فقال

: بلى ، يا ابن رسول اللّه !

فقال (عليه السلام) :

وقبر بطوس يا لها من مصيبه

توقّد فى الأحشاء بالحرقات

إلى الحشر حتّى يبعث اللّه قائماً

يفرّج عنّا الهمّ والكربات

فقال دعبل : يا ابن رسول اللّه ! هذا القبر الذى بطوس قبر من هو ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : قبرى ، ولاتنقضى الأيّام والليالى ، حتّى تصير طوس مختلف شيعتى وزوّارى ، ألا فمن زارنى فى غربتى بطوس كان معى فى درجتى يوم القيامه مغفوراً له . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 263/2 ح 34 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 709 .)

10 - الشيخ الصدوق : . . . محول السجستانىّ قال : لمّا ورد البريد بإشخاص الرضا (عليه السلام) إلى خراسان كنت أنا بالمدينه . . . فقال (عليه السلام) : زرنى فإنّى أخرج من جوار جدّى (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . قال : فخرجت متّبعاً لطريقه حتّى مات بطوس ودفن إلى جنب هارون .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 217/2 ح 26 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 429 .)

11 - الشيخ الصدوق : . . . جعفر بن محمّد النوفلىّ قال : أتيت الرضا (عليه السلام) وهو بقنطره أربق فسلّمت عليه ، ثمّ جلست . . . فقلت له : ماتأمرنى ؟ قال : عليک بابنى محمّد من بعدى ، وأمّا أنا فإنّى ذاهب فى وجه الأرض لا أرجع منه . بورک قبر بطوس وقبران ببغداد .

قال :

قلت : جعلت فداک ، قد عرفنا واحداً ، فما الثانی ؟ قال : ستعرفونه .

ثمّ قال (علیه السلام) : قبری وقبر هارون الرشید هکذا . وضمّ بإصبعیه .

(عیون أخبار الرضا علیه السلام : 216/2 ، ح 23 .

یأتی الحدیث بتمامه فی ف 2 - 4 رقم 1098 .)

12 - الشیخ الصدوق : . . . محمّد بن الفضیل قال : أخبرنی من سمع الرضا (علیه السلام) وهو ینظر إلی هارون بمنی أو بعرفات فقال : أنا وهارون هکذا ، وضمّ بین إصبعیه فکنّا لا ندری ما یعنی بذلک حتّی کان من أمره بطوس ما کان ، فأمر المأمون بدفن الرضا (علیه السلام) إلی جنب هارون .

(عیون أخبار الرضا علیه السلام : 226/2 ح 2 .

یأتی الحدیث بتمامه فی رقم 431 .)

13 - الشیخ الصدوق : . . . عبد السلام بن صالح الهرویّ قال : سمعت الرضا (علیه السلام) یقول : إنّی سأُقتل . . . ، وأُقبر إلی جنب هارون ، ویجعل اللّه تربتی مختلف شیعتی وأهل محبّتی . . . .

(عیون أخبار الرضا علیه السلام : 226/2 ح 1 .

یأتی الحدیث بتمامه فی رقم 450 .)

14 - الشیخ الصدوق : . . . هرثمه بن أعین قال : کنت لیله بین یدی المأمون حتّی مضی من اللیل أربع ساعات ، ثمّ أذن لی فی الانصراف فانصرفت ، فلمّا مضی من اللیل نصفه قرع قارع الباب فأجابه بعض غلمانی ، فقال له : قل لهرثمه : أجب سیّدک !

قال : فقمت مسرعاً وأخذت على أثوابى وأسرعت إلى سيّدى الرضا (عليه السلام) ، فدخل الغلام بين يدىّ ودخلت وراءه ، فإذا أنا بسيّدى (عليه السلام) فى صحن داره جالس ، فقال لى : يا هرثمه ! فقلت : لبّيک يا مولاى !

فقال (عليه السلام) لى : اجلس ، فجلست .

فقال لى : اسمع وعِه يا هرثمه ! هذا أوان رحيلى إلى اللّه تعالى ، ولحوقى بجدّى وآبائى (عليهم السلام) : ، وقد بلغ الكتاب أجله ، وقد عزم هذا الطاغى على سمّى فى عنب ورمّان مفروک . . . فإذا أراد أن يحفر قبرى فإنّه سيجعل قبر أبيه هارون الرشيد قبله لقبرى ، ولا يكون ذلک أبداً ، فإذا ضربت المعاول ينبّ عن الأرض ولم يحفر لهم منها شى ء ، ولا مثل قلامه ظفر ، فاذا اجتهدوا فى ذلک وصعب عليهم فقل له عنّى : إنّى أمرتک أن تضرب مِعولاً واحداً فى قبله قبر أبيه هارون الرشيد ، فإذا ضربت نفذ فى الأرض إلى قبر محفور ، وضريح قائم ، فإذا انفرج القبر فلا تنزلنى إليه حتّى يفور من ضريحه الماء الأبيض فيمتلى ء منه ذلک القبر حتّى يصير الماء (مساوياً مع وجه الأرض) ، ثمّ يضطرب فيه حوت بطوله ، فإذا اضطرب فلاتنزلنى إلى القبر إلّا إذا غاب الحوت وأغار الماء فأنزلنى فى ذلک القبر ، وألحدنى فى ذلک الضريح ، ولا تتركهم يأتوا بتراب يلقونه علىّ ، فإنّ القبر ينطبق من نفسه ويمتلى ء . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 245/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 451 .)

15 - الشيخ الصدوق : . . . ياسر الخادم ، قال : قال علىّ بن موسى

الرضا (عليهماالسلام) : . . . ألاوإنّى مقتول بالسمّ ظلماً ، ومدفون فى موضع غربه . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 254/2 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 452 .)

16 - الشيخ الصدوق : . . . أبى الصلت الهروىّ ، قال : بينا أنا واقف بين يدى أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، إذ قال لى : يا أبا الصلت ! ادخل هذه القبّه التى فيها قبر هارون ، وائتنى بتراب من أربعه جوانبها ، قال : فمضيت فأتيت به ، فلمّا مثلت بين يديه .

فقال لى : ناولنى هذا التراب ، وهو من عند الباب فناولته ، فأخذه وشمّه ثمّ رمى به .

ثمّ قال : سيحفر لى هيهنا ، فتظهر صخره لو جمع عليها كلّ معول بخراسان لم يتهيّأ قلعها ثمّ قال : فى الذى عند الرجل ، والذى عند الرأس مثل ذلک ثمّ قال : ناولنى هذا التراب ، فهو من تربتى .

ثمّ قال : سيحفر لى فى هذا الموضع . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : ج 2 ، ص 242 ، ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 455 .)

17 - الشيخ الصدوق : . . . علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) أنّه

قال : إنّ بخراسان لبقعه يأتى عليها زمان تصير مختلف الملائكه ، ولا يزال فوج ينزل من السماء ، وفوج يصعد إلى أن ينفخ فى الصور

فقيل له : يا ابن رسول اللّه ! وأىّ بقعه هذه ؟

قال (عليه السلام) : هى بأرض طوس . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 255/2 ح 5 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 523 .)

18 - الشيخ الصدوق : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : واللّه ما منّا إلّا مقتول شهيد .

فقيل له : ومن يقتلک يا ابن رسول اللّه ؟

قال : شرّ خلق اللّه فى زمانى يقتلنى بالسمّ ، ثمّ يدفننى فى دار مضيقه ، وبلاد غربه . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 256/2 ح 9 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 524 .)

19 - الشيخ الصدوق : . . . علىّ بن الحسين بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أنّه قال له رجل من أهل خراسان : يا ابن رسول اللّه ! رأيت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى المنام كأنّه يقول لى : كيف أنتم إذا دفن فى أرضكم بضعتى ، واستحفظتم وديعتى ، وغيّب فى ثراكم نجمى ؟

فقال له الرضا (عليه السلام) : أنا المدفون فى أرضكم . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 257/2 ح 11 .

يأتى الحديث بتمامه

فى رقم 528 .)

20 - الشيخ الصدوق : . . . علىّ بن الحسن بن فضّال ، عن أبيه قال : سمعت أبا

لحسن علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) يقول : أنا مقتول ومسموم ، ومدفون بأرض غربه . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 263/2 ح 33 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 529 .)

21 - الشيخ الصدوق : . . . أبى الصلت الهروىّ قال : كنت عند الرضا (عليه السلام) فدخل عليه قوم من أهل قمّ فسلّموا عليه ، فردّ عليهم وقرّبهم ، ثمّ قال لهم الرضا (عليه السلام) : مرحباً بكم وأهلاً ، فأنتم شيعتنا حقّاً ، وسيأتى عليكم يوم تزورونى فيه تربتى بطوس . . . .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 260/2 ح 21 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 532 .)

22 - الشيخ الطوسىّ : . . . عبد اللّه بن الفضل الهاشمىّ ، قال : كنت عند أبى عبد اللّه جعفر بن محمّد الصادق (عليهماالسلام) : . . . فدخل موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ، فأجلسه على فخذه ، وأقبل يقبّل ما بين عينيه ، ثمّ التفت إليه ، فقال له : يا طوسىّ ! إنّه الإمام والخليفه والحجّه بعدى ، وإنّه سيخرج من صلبه رجل يكون رضاً للّه عزّوجلّ فى سمائه ، ولعباده فى أرضه ، يقتل فى أرضكم بالسمّ ظلماً وعدواناً ، ويدفن بها غريباً ، . . . .

(الأمالى للصدوق : 470 ، ح 11 .

تقدّم الحديث بتمامه

فی رقم 1 .)

23 - الشیخ الطوسیّ : . . . عن محمّد بن سنان ، عن سیّدنا أبی عبداللّه جعفر بن محمّد (علیهماالسلام) ، قال : قال أبی لجابر بن عبد اللّه : لی إلیک حاجه . . . قال جابر : أشهد باللّه لقد دخلت علی فاطمه بنت رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) . . . فإذاً بیدیها لوح أخضر . . . فقالت : هذا لوح أهداه اللّه (عزّ وجلّ) إلی أبی ، فیه : اسم أبی ، واسم بعلی ، واسم الأوصیاء بعده من ولدی . . . وعلیّ الرضا ، یقتله عفریت کافر ، یدفن بالمدینه التی بناها العبد الصالح إلی جنب شرّ خلق اللّه . . . .

(الأمالی : 291 ، ح 566 .

یأتی الحدیث بتمامه فی رقم 302 .)

24 - الشیخ الطوسی : وقبره (علیه السلام) فی طوس فی سناباد فی الموضع المعروف بالمشهد من أرض حمید .

(تهذیب الأحکام : 83/6 س 16 .)

25 - الشیخ المفید : لمّا توفّی الرضا (علیه السلام) . . . ، خرج مع جنازته یحملها ، حتّی انتهی إلی الموضع الذی هو مدفون فیه الآن ، فدفنه .

والموضع دار حمید بن قحطبه ، فی قریه یقال لها : سناباد ، علی دعوه من نوقان بأرض طوس ، وفیها قبر هارون الرشید ، وقبر أبی الحسن (علیه السلام) بین یدیه فی قبلته .

(الإرشاد : 316 س 4 .

تقدّم الحدیث بتمامه فی رقم 186 .

)

26 - الراوندىّ : روى الحسن بن عبّاد - وكان كاتب الرضا (عليه السلام) - قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) وقد عزم المأمون بالمسير إلى بغداد ، فقال : يا ابن عبّاد ! ماندخل العراق ، ولانراه . . .

فاعتلّ وتوفّى بقريه من قرى طوس ، وقد كان تقدّم فى وصيّته أن يحفر قبره ممّا يلى الحائط ، وبينه وبين قبر هارون ثلاثه أذرع . . .

فحفرنا ذلک المكان ، فكانت المحافر تقع فى الرمل الليّن بالموضع ، ووجدنا السمكه مكتوباً عليها بالعبرانيّه : « هذه روضه علىّ بن موسى (عليهماالسلام) ، وتلک حفره هارون الجبّار » فرددناها ، ودفنّاها فى لحده عند شقّه .

(الخرائج والجرائح : 367/1 ح 25 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 437 .)

27 - أبو علىّ الطبرسىّ : دفنه [المأمون] فى دار حميد بن قحطبه الطائىّ ، فى قريه يقال لها : سناباد على دعوه ، من نوقان بأرض طوس ، وفيها قبر هارون الرشيد ، وقبر الرضا (عليه السلام) بين يديه فى قبلته .

(تاج المواليد ضمن مجموعه نفيسه : 126 س 13 .

العدد القويّه : 276 س 10 . عنه البحار : 293/49 ضمن ح 7 .)

28 - ابن شهر آشوب : ومشهده بطوس من خراسان فى القبّه التى فيها هارون إلى جانبه ممّا يلى القبله ، وهى دار حميد بن قحطبه الطائىّ فى قريه يقال لها : سناباذ من رُستاق نوقان .

(الرُستاق ، الرزداق : موضع فيه مُزدَرَع ، وقُرًى ، أو بيوت

مجتمعه . المعجم الوسيط : 341 و343 .)

(المناقب لابن شهرآشوب : 367/4 س 18 . عنه البحار : 10/49 ضمن ح 21 .)

29 - السيّد ابن طاووس : إنّما لم يزر الرضا (عليه السلام) مولانا أميرالمؤمنين (عليه السلام) ، لأنّه لمّا طلبه المأمون من خراسان ، توجّه (عليه السلام) من المدينه إلى البصره . . . ثمّ وصل إلى مرو ، وعاد إلى سناباد ، وتوفّى بها . . . .

(فرحه الغرىّ : 130 ، س 16 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 741 .)

30 - السيّد شرف الدين الإسترآبادىّ : . . . عن عبد اللّه بن سنان الأسدىّ ، عن جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) ، قال : . . . ، فقال جابر : أشهد باللّه لقد دخلت على سيّدتى فاطمه (عليها السلام) ، لأهنّيها بولدها الحسين (عليه السلام) ، فإذاً بيدها لوح أخضر . . . فقالت : هذا لوح أنزله اللّه عزّ وجلّ على أبى ، وقال لى [أبى] : احفظيه . فقرأت فإذا فيه اسم أبى ، وبعلى ، واسم ابنىّ ، والأوصياء من بعد ولدى الحسين . . . يدفن بالمدينه التى بناها العبد الصالح إلى جنب شرّ خلق اللّه . . . .

(تأويل الآيات الظاهره : 210 ، س 16 .

يجتى الحديث بتمامه فى رقم 207 .)

31 - ابن أبى الجمهور الأحسائىّ : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : تدفن بضعه منّى بخراسان ، من

زاره عارفاً بحقّه ، كانت له حجّه مبروره . . . .

(عوالى اللئالىّ : 82/4 ح 87 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 509 .)

32 - ابن الصبّاغ : قال هرثمه بن أعين . . . طلبنى سيّدى أبو الحسن ال رضا (عليه السلام) فى يوم من الأيّام . . . فقال لى : اعلم يا هرثمه ! إنّه قد دنا رحيلى ولحوقى بجدّى وآبائى وقد بلغ الكتاب أجله ، وإنّى أطعم عنباً ورمّاناً مفتوناً فأموت ، ويقصد الخليفه أن يجعل قبرى خلف قبر أبيه الرشيد ، وأنّ اللّه لايقدره على ذلک ، وأنّ الأرض تشتدّ عليهم فلاتعمل فيها المعاول ، ولايستطيعون حفر شى ء منها ، فتكون تعلم يا هرثمه ! إنّما مدفنى فى الجهه الفلانيه من الحدّ الفلانى بموضع يمينه له عنده ، فإذا أنا متّ وجهّزت فأعلمه بجميع ما قلته لک . . . .

(الفصول المهمّه : 261 س 18 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 454 .)

33 - ابن الجوزى : قيل : إنّه [أى الرضا (عليه السلام)] . . . دفن إلى جانب هارون الرشيد .

(تذكره الخواصّ : 318 س 12 .

الأنوار البهيّه : 235 س 5 ، قطعه منه .)

34 - ابن خلّكان : توفّى [أبو الحسن الرضا (عليه السلام)] بمدينه طوس ودفنه [المأمون] ملاصق قبر أبيه الرشيد .

(وفيات الأعيان : 270/3 س 11 .

مناقب أهل البيت عليهم السلام : 280 س 5 .

المجدى فى أنساب الطالبين : 128 س 6 .)

35 - المسعودىّ : ودفن بطوس أمام قبر هارون الغوىّ .

(إثبات الوصيّه : 215 س 15 .

الأنوار البهيّه : 240 ، س 16 . عنه الأنوار البهيّه : 240 س 15 .)

36 - القندوزىّ الحنفىّ : فى تاريخ اليافعىّ : ودفن بسناباد فى القبّه التى فيها قبر هارون الرشيد ، ومن جانب قبلتها دفن - رضى اللّه عنه - .

(ينابيع المودّه : 168/3 س 19 .)

37 - ابن الأثير الجزرى غّ : كان موته (عليه السلام) بمدينه طوس ، ودفنه عند قبر الرشيد ، وكان المأمون لمّا قدمها قد أقام عند قبر أبيه .

(الكامل فى التاريخ : 193/5 س 13 .)

38 - ابن حبّان : قبره بسناباذ خارج النوقان مشهور ، يزار بجنب قبر الرشيد .

(كتاب الثقات : 457/8 س 2 .)

39 - الصفدىّ : يقال : [إنّ المأمون] دفنه [أى الرضا (عليه السلام)] عند قبر أبيه ، وقيل : إنّه شقّ له قبر الرشيد أبيه ودفنه (عليه السلام) فيه .

ودفن بطوس ، وقبره مقصود بالزياره .

(الوافى بالوفيات : 249/22 س 10 .)

40 - ياقوت الحموىّ : طوس : هى مدينه بخراسان بينها وبين نيسابور نحو عشره فراسخ ، وبها قبر علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) .

(معجم البلدان : 49/4 (طوس) . عنه تحفه العالم : 51/2 س 6 .)

الخامس - إقامه المأتم عليه (عليه السلام) :

1 - أبو عمرو الكشّىّ : محمّد

بن مسعود ، قال : حدّثنى حمدان بن أحمد النهدىّ ، قال : حدّثنا أبو طالب القمّىّ ، قال : كتبت إلى أبى جعفر ابن الرضا (عليهماالسلام) : فأذن لى أن أرثى أبا الحسن ؟ أعنى أباه .

فكتب إلىّ : اندُبنى ، وَاندُب أبى .

(رجال الكشّىّ : 567 ، ح 1074 . عنه البحار : 232/26 ، ح 8 ، و 263/76 ، ح 10 ، ووسائل الشيعه : 568/14 ، ح 19895 .

قطعه منه فى ف 3 ، ب 1 (الندبه عليه وعلى أبيه) ، وف 7 ، ب 1 (موعظته عليه السلام فى إقامه العزاء) .)

(ه) - الحوادث الواقعه بعد شهادته (عليه السلام)

وفيه ثلاثه عناوين

الأوّلى - إقامه المأتم والبكاء عليه (عليه السلام) :

1 - الشيخ المفيد : لمّا توفّى الرضا (عليه السلام) ، كتم المأمون موته يوماً وليله ، ثمّ أنفذ إلى محمّد بن جعفر الصادق (عليه السلام) وجماعه من آل أبى طالب الذين كانوا عنده ، فلمّا حضروه نعاه إليهم ، وبكى وأظهر حزناً شديداً وتوجّعاً . . . .

(الإرشاد : 316 س 4 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 186 .)

الثانيه - تجديد بناء مشهده (عليه السلام) :

1 - ابن الأثير الجزرىّ : وجدّد [محمود بن سبكتكين] عماره المشهد بطوس الذى فيه قبر علىّ بن موسى الرضا ، والرشيد ، وأحسن عمارته وكان أبوه سبكتكين أخربه .

(الكامل فى التاريخ : 348/7 س 6 . عنه تحفه العالم : 55/2 ، س 4 .)

الثالثه - هدم

مشهده (عليه السلام) :

1 - الطريحىّ : هدم سبكتكين [أبو محمود] مشهد الرضا (عليه السلام) وأخرج أبوابه وأخرج منه وقر ألف جمل مالاً وثياباً وقتل عدّه من الشيعه .

(المنتخب : 7 س 22 .)

2 - ابن الأثير الجزرىّ : سيّروا [التتر] طائفه منهم إلى طوس وخربوا المشهد الذى فيه علىّ بن موسى الرضا ، والرشيد ، حتّى جعلوا الجميع خراباً .

(الكامل فى التاريخ : 343/9 .)

الباب الثانى - فضائله (عليه السلام)

الفصل الأوّل : النصّ على إمامته (عليه السلام)

(أ) - النصّ على إمامته عن اللّه تبارک وتعالى

فى لوح فاطمه (عليها السلام)

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن أبى نضره قال : لمّا احتضر أبو جعفر محمّد بن علىّ الباقر (عليهماالسلام) عند الوفاه . . . ثمّ دعا بجابر بن عبد اللّه فقال له : يا جابر ! حدّثنا بما عاينت من الصحيفه .

فقال له جابر : نعم ، يا أبا جعفر ! دخلت على مولاتى فاطمه (عليها السلام) . . . .

فقلت لها : يا سيّده النساء ! ما هذه الصحيفه التى أراها معک ؟

قالت : فيها أسماء الأئمّه من ولدى . . . أبو الحسن علىّ بن موسى الرضا ، أُمّه جاريه اسمها نجمه . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 40/1 ، ح 1 . عنه إثبات الهداه : 468/1 ، ح 107 .

إكمال الدين : 305/1 ، ح 1 . عنه وعن العيون ، البحار : 193/36 ، ح 2 .

قطعه منه فى (اسم أمّه) .)

والحديث طويل ، أخذنا منه موضع الحاجه .

2

- الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن جابر الجعفىّ ، عن أبى جعفر محمّد بن علىّ الباقر (عليهماالسلام) ، عن جابر بن عبد اللّه الأنصارىّ قال : دخلت على مولاتى فاطمه (عليها السلام) وقدّامها لوح يكاد ضوؤه يُغشى الأبصار ، فيه اثنا عشر اسماً . . .

فقلت : أسماء من هؤلاء ؟

قالت : هذه أسماء الأوصياء . . . ، قال جابر : فرأيت فيها محمّداً ، محمّداً ، محمّداً ، فى ثلاثه مواضع ، وعليّاً ، وعليّاً ، وعليّاً ، وعليّاً ، وعليّاً ، فى أربعه مواضع .

(إكمال الدين وإتمام النعمه : 311/1 ، ح 2 ، عنه وعن العيون وسائل الشيعه : 245/16 ، ح 21473 .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 46/1 ، ح 5 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

3 - السيّد شرف الدين الإسترآبادىّ ؛ : . . . عن عبد اللّه بن سنان الأسدىّ ، عن جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) ، قال : قال أبى - يعنى محمّد الباقر (عليه السلام) - لجابر بن عبد اللّه : لى إليک حاجه ، أخلو بک فيها . . . .

فقال جابر : أُشهد باللّه لقد دخلت على سيّدتى فاطمه (عليها السلام) ، لأهنّيها بولدها الحسين (عليه السلام) ، فإذاً بيدها لوح أخضر . . . فقالت : هذا لوح أنزله اللّه عزّ وجلّ على أبى ، وقال لى [أبى] : احفظيه ، فقرأت فإذا فيه اسم أبى ، وبعلى ، واسم ابنىّ ، والأوصياء من بعد

ولدى الحسين . . . وعلىّ الرضا يقتله عفريت كافر ، يدفن بالمدينه التى بناها العبد الصالح إلى جنب شرّ خلق اللّه . . . .

(تأويل الآيات الظاهره : 210 ، س 16 . عنه البرهان : 123/2 ، ح 6 .

قطعه منه فى (الإخبار بشهادته (عليه السلام) فى لوح فاطمه (عليها السلام)) ، و (مدفنه (عليه السلام)) .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

4 - الحرّ العاملىّ ؛ : عن أبى خالد الكابلىّ ، قال : دخلت على مولاى علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) وفى يده صحيفه كان ينظر إليها ، ويبكى بكاءاً شديداً .

فقلت : ما هذه الصحيفه ؟

قال : هذه نسخه اللوح الذى أهداه اللّه تعالى إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فيه اسم اللّه تعالى ، ورسول اللّه ، وأمير المؤمنين . . . وعلىّ الرضا . . . .

(إثبات الهداه : 651/1 ، ح 810 ، عن كتاب إثبات الرجعه لابن شاذان .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

(ب) - النصّ على إمامته عن الخضر (عليه السلام)

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبو هاشم داود بن القاسم الجعفرىّ؛ عن أبى جعفر الثانى محمّد بن علىّ (عليهماالسلام) ، قال : أقبل أمير المؤمنين (عليه السلام) ذات يوم ، ومعه الحسن بن علىّ وسلمان الفارسىّ (رضى الله عنه) . . . إذ أقبل رجل حسن الهيئه واللباس ، فسلّم على أميرالمؤمنين (عليه السلام) ، فردّ عليه السلام فجلس .

. . فقال الرجل : أشهد أن لا إله إلّا اللّه ، ولم أزل أشهد بها ، وأشهد أنّ محمّداً رسول اللّه . . . وأشهد على علىّ بن موسى أنّه القائم بأمر موسى بن جعفر . . . ثمّ قام ، فمضى .

فقال أمير المؤمنين (عليه السلام) : يا أبا محمّد !. . . ، أتعرفه ؟

فقلت : اللّه ورسوله وأمير المؤمنين أعلم .

فقال : هو الخضر (عليه السلام) .

(إكمال الدين وإتمام النعمه : 313/1 ، ح 1 . عنه نور الثقلين : 728/1 ، ح 125 ، قطعه منه ، و217/3 ، ح 434 ، قطعه منه ، و489/4 ح 64 ، قطعه منه ، وإثبات الهداه : 544/2 ، ح 9 ، قطعه منه .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 65/1 ، ح 35 . عنه وعن الإكمال ، البحار : 414/36 ، ح 1 .

الكافى : 525/1 ، ح 1 ، قطعه منه . عنه وعن العيون والإكمال والعلل وغيبه الطوسىّ والنعمانىّ وتفسير القمّىّ ، إثبات الهداه : 452/1 ، ح 72 ، قطعه منه ، والوافى : 299/2 ، ح 756 ، والبرهان : 487/2 ، ح 35 . عنه وعن الإكمال والعيون ، وسائل الشيعه : 238/16 ، ح 21455 ، قطعه منه .

إثبات الوصيّه : 160 ، س 13 ، مرسلاً وبتفاوت .

الإحتجاج : 9/2 ، ح 148 . عنه الوافى : 301/2 ، س 5 ، قطعه منه .

دلائل الإمامه : 174 ، ح 95 . عنه وعن تفسير القمّىّ

وغيبه الطوسىّ والنعمانىّ ، مدينه المعاجز : 341/3 ، ح 923 .

علل الشرائع : 96 ، ح 6 . عنه نور الثقلين : 551/5 ، ح 10 ، قطعه منه ، وحليه الأبرار : 33/3 ، ح 1 . عنه وعن العيون ، البحار : 36/58 ، ح 8 . عنه وعن الإحتجاج والغيبه للنعمانىّ ، وسائل الشيعه : 198/7 ، ح 9106 ، قطعه منه .

المحاسن : 332 ، ح 99 ، بتفاوت ، عن أبى هاشم الجعفرىّ ، رفع الحديث قال : قال أبوعبد اللّه . . . .

غيبه الطوسىّ : 98 ، س 21 ، باختصار .

غيبه النعمانىّ : 58 ، ح 2 ، وفيه : عبد الواحد بن عبد اللّه بن يونس الموصلىّ ، قال : حدّثنا محمّد بن جعفر ، قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن خالد .

إعلام الورى : 191/2 ، س 8 .

تفسير القمّىّ : 249/2 ، س 12 ، قطعه منه ، و44 ، س 13 ، رواه عن أبى عبداللّه (عليه السلام) . . . . عنه البرهان : 77/4 ، ح 1 ، والبحار : 39/58 ، ح 9 .

الإمامه والتبصره : 106 ، ح 93 .

المناقب لابن شهرآشوب : 286/1 ، س 11 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

(ج) - النصّ على إمامته عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)

1 - سليم بن قيس الهلالىّ ؛ : . . . إنّ معاويه دعا أبا الدرداء ونحن مع أميرالمؤمنين (عليه السلام) بصفّين . . . قال علىّ (عليه السلام) : أنشدكم اللّه ، أتعلمون أنّ رسول

اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قام خطيباً ، ولم يخطب بعدها وقال : « يا أيّها الناس ! إنّى قد تركت فيكم أمرين ، لن تضلّوا ما تمسّكتم بهما : كتاب اللّه وعترتى أهل بيتى . . . » .

قام عمر بن الخطّاب شبه المغضب ، فقال : يا رسول اللّه ! أكُلُّ أهل بيتک ؟

فقال : لا ! ولكن أوصيائى ، أخى منهم ووزيرى ووارثى ، وخليفتى فى أُمّتى ، وولىّ كلّ مؤمن بعدى ، وأحدعشر من ولده . . . ثمّ علىّ بن موسى . . . .

(كتاب سليم بن قيس : 748 ، س 18 . عنه إثبات الهداه : 661/1 ، ح 853 ، والبحار : 141/33 ، ح 421 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ . . . يزيد بن سليط ، قال : لقيت أباإبراهيم (عليه السلام) . . . ثمّ قال : أُخبرک يا أبا عماره ! أنّى خرجت من منزلى فأوصيت إلى ابنى فلان ، وأشركت معه بنىّ فى الظاهر ، وأوصيته فى الباطن فأفردته وحده ، ولمّا كان الأمر إلىّ لجعلته فى القاسم ابنى ، لحبّى إيّاه ورأفتى عليه ، ولكن ذلک إلى اللّه عزّ وجلّ يجعله حيث يشاء ، ولقد جاءنى بخبره رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ثمّ أرانيه وأرانى من يكون معه ، وكذلک لايوصى إلى أحد منّا حتّى يأتى بخبره رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وجدّى علىّ صلوات اللّه عليه . . . فقال

رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما رأيت من الأئمّه أحداً أجزع على فراق هذا الأمر منک ، ولو كانت الإمامه بالمحبّه لكان إسماعيل أحبّ إلى أبيک منک ، ولكن ذلک من اللّه عزّ وجلّ .

ثمّ قال أبوإبراهيم : ورأيت ولدى جميعاً الأحياء منهم والأموات ، فقال لى أمير المؤمنين (عليه السلام) : هذا سيّدهم وأشار إلى ابنى علىّ ، فهو منّى وأنا منه ، واللّه مع المحسنين . . . .

قال : فقال أبوإبراهيم (عليه السلام) : فأقبلت على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فقلت : قد جمعتهم لى - بأبى وأمّى - فأيّهم هو ؟

فقال : هو الذى ينظر بنور اللّه عزّ وجلّ ، ويسمع بفهمه ، وينطق بحكمته ، يصيب فلا يخطى ء ، ويعلم فلا يجهل ، معلّماً حكماً وعلماً ، هو هذا - وأخذ بيد علىّ ابنى - ، ثمّ قال : ما أقلّ مقامک معه ، فإذا رجعت من سفرک فأوص وأصلح أمرک ، وافرغ ممّا أردت ، فإنّک منتقل عنهم ومجاورٌ غيرهم ، فإذا أردت فادع عليّاً ، فليغسّلک وليكفّنک ، فإنّه طهر لک ، ولا يستقيم إلّا ذلک ، وذلک سنّه قد مضت ، فاضطجع بين يديه وصفّ إخوته خلفه وعمومته ، ومره فليكبّر عليک تسعاً ، فإنّه قد استقامت وصيّته ووليّک وأنت حىّ ، ثمّ أجمع له ولدک من بعدهم ، فأشهد عليهم ، وأشهد اللّه عزّ وجلّ ، وكفى باللّه شهيداً . . . .

(الكافى : 313/1 ح 14 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 252 .)

3 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن جابر بن يزيد الجعفىّ قال : سمعت جابر بن عبداللّه الأنصارىّ يقول : لمّا أنزل اللّه عزّ وجلّ على نبيّه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) (يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ أَطِيعُواْ اللَّهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ وَأُوْلِى الْأَمْرِ مِ نكُمْ) قلت : يا رسول اللّه ! عرفنا اللّه ورسوله ، فمن أولى الأمر الذين قَرن اللّه (النساء : 59/4 .)

طاعتهم بطاعتک ؟ فقال (عليه السلام) : هم خلفائى يا جابر ! . . . أوّلهم علىّ بن أبى طالب . . . ثمّ علىّ بن موسى . . . .

(إكمال الدين : 253/1 ، ح 3 . عنه البرهان : 381/1 ، ح 1 ، ونور الثقلين : 1/ 499 ، ح 331 ، وإثبات الهداه : 500/1 ، ح 212 ، والبحار : 249/36 ، ح 67 ، والأنوار البهيّه : 340 ، س 10 .

كفايه الأثر : 53 ، س 5 .

قصص الأنبياء : 360 ، ح 436 .

العدد القويّه : 85 ، ح 149 .

عوالى اللئالى : 89/4 ، ح 120 ، بتفاوت . عنه إثبات الهداه : 665/1 ، ح 863 .

المناقب : 282/1 ، س 7 .

إعلام الورى : 181/2 ، س 13 . عنه تأويل الآيات الظاهره : 141 ، س 2 . عنه وعن المناقب ، البحار : 289/23 ، ح 16 .

حليه الأبرار : 357/3 ، ح 2 ، عن كتاب « النصوص على الأئمّه الإثنى عش (عليهم السلام) :

» .

الصراط المستقيم : 143/2 ، س 18 .

ينابيع المودّه : 398/3 ، ح 54 .

كشف الغمّه : 509/2 ، س 14 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

4 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . قال ابن عبّاس : سمعت رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : . . . والأئمّه بعدى الهادى علىّ (عليه السلام) . . . والرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) . . . .

(إكمال الدين : 282/1 ، ح 36 . عنه إثبات الهداه : 512/1 ، ح 239 ، وحليه الأبرار : 105/3 ، ح 1 ، والبحار : 248/43 ، ضمن ح 24 .

إحقاق الحقّ : 284/11 ، س 10 ، بتفاوت يسير ، عن كتاب فرائد السمطين .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

5 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن الصادق جعفر بن محمّد . . . قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : حدّثنى جبرئيل عن ربّ العزّه . . . فقام جابر بن عبد اللّه الأنصارىّ فقال : يا رسول اللّه ! ومن الأئمّه من ولد علىّ بن أبى طالب ؟ قال : الحسن والحسين . . . ثمّ الرضا علىّ بن موسى (عليهم السلام) : . . . بهم يمسك اللّه عزّ وجلّ السماء أن تقع على الأرض إلّا بإذنه ، وبهم يحفظ اللّه الأرض أن تميد بأهلها .

(إكمال الدين : 258/1 ، ح 3 . عنه البحار : 251/36 ،

ح 68 وإثبات الهداه : 502/1 ، ح 215 .

البحار : 118/27 ، ح 99 عن إيضاح دفائن النواصب .

الجواهر السنيّه فى الأحاديث القدسيّه : 218 ، س 16 و219 ، س 10 ، بتفاوت .

قصص الأنبياء : 368 ، ح 440 .

الاحتجاج : 167/1 ، ح 34 .

كفايه الأثر : 143 ، س 5 .

الصراط المستقيم : 149/2 ، س 8 ، بتفاوت .

إعلام الورى : 183/2 ، س 7 .

كشف الغمّه : 510/2 ، س 13 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

6 - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . ابن عبّاس قال : قدم يهودىّ على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقال له نعثل ، فقال : . . . أخبرنى وصيّک من هو ؟ . . . فقال : نعم ! إنّ وصيّى والخليفه من بعدى ، علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) وبعده . . . فإذا مضى موسى ، فابنه علىّ . . . .

(كفايه الأثر : 11 ، س 5 . عنه البحار : 283/36 ، ح 106 ، وإثبات الهداه : 571/1 ، ح 469 ، وفى ص 736 ، س 1 ، عن فرائد السمطين .

المناقب : 296/1 ، س 15 .

الصراط المستقيم : 144/2 ، س 11 .

العدد القويّه : 81 ، ح 143 ، بتفاوت .

ينابيع المودّه : 281/3 ، ح 1 .

إحقاق الحقّ : 82/4 ، س 22 ، بتفاوت يسير ، عن كتاب فرائد السمطين .
)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

7 - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . عبد اللّه بن العبّاس قال : دخلت على النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . قلت : يا رسول اللّه ! فكم الأئمّه بعدک ؟

قال : بعدد حوارىّ عيسى ، وأسباط موسى ، ونقباء بنى إسرائيل . . . أوّلهم علىّ بن أبى طالب وبعده . . . فإذا انقضى موسى ، فابنه علىّ . . . .

(كفايه الأثر : 16 ، س 5 . عنه إثبات الهداه : 572/1 ، ح 470 .

الصراط المستقيم : 145/2 ، س 6 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

8 - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . سلمان الفارسىّ (رضى الله عنه) قال : خطبنا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : . . . الأوصياء والخلفاء بعدى أئمّه أبرار . . . أوّلهم علىّ بن أبى طالب . . . الكاظم سمىّ موسى بن عمران ، والذى يقتل بأرض الغربه ابنه علىّ . . . .

(كفايه الأثر : 40 ، س 5 . عنه إثبات الهداه : 576/1 ، ح 487 ، والبحار : 289/36 ، ح 111 .

قطعه منه فى (كيفيّه شهادته))

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

9 - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . عن جابر بن عبد اللّه الأنصارىّ ، قال : دخل جندب بن جناده اليهودىّ من خيبر على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .
.

. ، فقال : أخبرنى بالأوصياء بعدک لأتمسّک بهم ؟ . . . فقال : . . . الأئمّه بعدى اثناعشر . . . قال : فسمّهم لى يا رسول اللّه !

قال : . . . علىّ بن أبى طالب . . . ثمّ إذا انتهت مدّه موسى قام بالأمر بعده ابنه علىّ ، يدعى بالرضا . . . .

(كفايه الأثر : 56 ، س 14 . عنه إثبات الهداه : 577/1 ، ح 492 والبحار : 304/36 ، ح 144 .

ينابيع المودّه : 283/3 ، ح 2 . عنه إثبات الهداه : 736/1 ، س 19 .

البرهان : 146/3 ، ح 7 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

10 - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . عن علقمه بن محمّد الحضرمىّ ، عن جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) . . . وعن جابر بن عبد اللّه الأنصارىّ ، قال : قال رس ول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) للحسين بن علىّ (عليهماالسلام) : يا حسين ! يخرج من صلبک تسعه من الأئمّه . . . ، فإذا مضى موسى ، فعلىّ ابنه (عليهماالسلام) . . . .

(كفايه الأثر : 61 ، س 5 . عنه البحار : 306/36 ، ح 145 وإثبات الهداه : 578/1 ، ح 493 .

الصراط المستقيم : 143/2 ، س 2 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

11 - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . عن عبد الرحمن بن أبى ليلى ، قال : قال علىّ

(عليه السلام) : كنت عند النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فى بيت أُمّ سلمه . . . فقال سلمان : يارسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ! إنّ لكلّ نبىّ وصيّاً وسبطين ، فمن وصيّک ، وسبطيک ؟ . . . ، قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا سلمان ! أتعرف من كان وصىّ آدم ؟ فقال : اللّه ورسوله أعلم .

فقال : . . . إنّ آدم أوصى إلى ابنه شيث ، وأنا أدفعها إلى علىّ . . . وجعفر يدفعها إلى موسى [الكاظم] ، وموسى يدفعها إلى ابنه علىّ [الرضا (عليهم السلام) : . . . .

(كفايه الأثر : 147 ، س 1 . عنه البحار : 333/36 ، ح 195 .

الصراط المستقيم : 153/2 ، س 13 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

12 - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . عن الحسن بن علىّ (عليهماالسلام) ، قال : سمعت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول لعلىّ (عليه السلام) : أنت وارث علمى ، ومعدن حكمى ، والإمام بعدى . . . فإذا استشهد الحسين ، فعلىّ ابنه ، يتلوه تسعه من صلب الحسين أئمّه أطها (عليهم السلام) : ، فقلت : يا رسول اللّه ! فما أساميهم ؟

قال : علىّ ، ومحمّد ، وجعفر ، وموسى ، وعلىّ . . . .

(كفايه الأثر : 166 س 14 . عنه البحار : 340/36 ، ح 240

، وإثبات الهداه : 1/ 592 ، ح 547 .

الصراط المستقيم : 154/2 ، س 18 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

13 - أبو جعفر الطبرىّ ؛ : . . . عن سلمان (رضى الله عنه) قال : قال لى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ اللّه تبارک وتعالى لم يبعث نبيّاً ولارسولاً إلّا جعل له اثنى عشر نقيباً ، فقلت : يا رسول اللّه ! لقد عرفت هذا من أهل الكتابين .

قال : يا سلمان ! هل علمت من نقبائى ، ومن الاثنى عشر الذين اختارهم اللّه للأُمّه من بعدى ؟

فقلت : اللّه ورسوله أعلم .

فقال : يا سلمان ! خلقنى اللّه من صفوه نوره ، ودعانى فأطعته ، وخلق من نورى عليّاً . . . ثمّ خلق منّا ومن نور الحسين تسعه أئمّه . . . ثمّ ابنه علىّ بن موسى الرضا لأمر اللّه . . . .

(دلائل الإمامه : 447 ، ح 424 . عنه حليه الأبرار : 358/5 ، ح 3 ، والبرهان : 406/2 ، ح 2 و3 ، وص 219 ، ح 9 .

مصباح الشريعه : 63 ، س 3 .

البحار : 6/25 ، ح 9 ، عن كتاب مقتضب الأثر ، و142/53 ، ح 162 .

إثبات الهداه : 708/1 ، ح 145 ، عن كتاب مقتضب الأثر .

الهدايه الكبرى : 375 ، س 8 .

الصراط المستقيم : 142/2 ، س 22 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع حاجه .

14 - حسن بن سليمان الحلّىّ

؛ : . . . عن أبى عبد اللّه جعفر بن محمّد . . . قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى الليله التى كانت فيها وفاته ، لعلىّ (عليه السلام) : ياأباالحسن ! أحضر صحيفةً ودواةً ، فأملى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وصيّته حتّى إنتهى إلى هذا الموضع : فقال : ياعلىّ ! إنّه سيكون بعدى اثنى عشر إماماً . . . فإذا حضرتک الوفاه فسلّمها إلى ابنى الحسن . . . فإذا حضرته [أى موسى الكاظم] الوفاه فليسلّمها إلى ابنه علىّ الرضىّ . . . .

(مختصر بصائر الدرجات : 39 ، س 5 .

غيبه الطوسىّ : 96 ، س 15 . عنه البحار : 260/36 ، ح 81 ، وإثبات الهداه : 1/ 549 ، ح 376 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

15 - النباطىّ البياضىّ ؛ : أسند محمّد بن علىّ القمّىّ برجاله إلى الحسن (عليه السلام) : أنّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم)، خطب قبل وفاته وقال بعدها : اللّهمّ ! إنّى أعلم أنّ العلم يبيد ، وأنّک لاتخلّى أرضک من حجّه ظاهره ليس بالمطاع ، أو خائف مغمور ، فلمّا نزل قلت : يا رسول اللّه ! ألست الحجّه على الخلق ؟

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنا الحجّه المنذر ، وعلىّ الهادى . . . والحجّه بعده [أى موسى] علىّ ابنه . . . .

(الصراط المستقيم : 154/2 ، س 9 .)

والحديث طويل ، أخذنا

منه موضع الحاجه .

16 - البحرانىّ ؛ : أبو مخنف بإسناده عن جابر بن عبد اللّه الأنصارىّ ، قال : سألت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عن مولد علىّ (عليه السلام) ؟

قال : يا جابر ! سألت عجيباً عن خير مولود . . . لمّا نفخ اللّه الروح فى آدم (عليه السلام) . . . ثمّ أمر اللّه تعالى الملائكه بالسجود لآدم (عليه السلام) ، فسجدوا تعظيماً وإجلالاً لتلك الأشباح ، فتعجّب آدم من ذلك فرفع رأسه إلى العرش ، فكشف اللّه عن بصره فرأى نوراً ، فقال : إلهى وسيّدى ومولاى ، وما هذا النور ؟

فقال : هذا نور محمّد . . . هذا نور علىّ بن أبى طالب . . . هذا نور فاطمه . . . هذان نورا ولديهما الحسن والحسين (عليهماالسلام) ، فقال : أرى تسعه أنوار قد أحدقت بهم .

فقيل : هؤلاء الأئمّه من ولد علىّ بن أبى طالب وفاطمه (عليهماالسلام) .

فقال : إلهى ! ، بحقّ هؤلاء الخمسه إلّا ما عرفّتنى التسعه من ولد علىّ (عليه السلام) .

فقال : علىّ بن الحسين . . . ثمّ علىّ الرض (عليهم السلام) : . . . .

(مدينه المعاجز : 367/2 ح 610 . عنه إثبات الهداه : 610/1 ح 581 ، قطعه منه ، والبحار : 357/36 ح 226 .

ينابيع المودّه : 249/3 ح 44 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

(د) - النصّ على إمامته عن الإمام علىّ بن أبى طالب (عليهماالسلام)

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : .

. . يزيد بن سليط ، قال : لقيت أباإبراهيم (عليه السلام) - ونحن نريد العمره - فى بعض الطريق فقلت : جعلت فداک ، هل تثبّت هذا الموضع الذى نحن فيه ؟ قال (عليه السلام) : نعم ، فهل تثبّته أنت ؟ قلت : نعم ، إنّى أنا وأبى لقيناک ههنا وأنت مع أبى عبد اللّه (عليه السلام) ومعه إخوتک ، فقال له أبى : بأبى أنت وأمّى ، أنتم كلّكم أئمّه مطهّرون ، والموت لا يعرى منه أحد ، فأحدث إلىّ شيئاً أحدّث به من يخلفنى من بعدى فلا يضلّ .

قال (عليه السلام) : نعم ، يا أبا عبداللّه ! هؤلاء وُلدى وهذا سيّدهم - وأشار إليک - . . . ثمّ قال : أُخبرک يا أبا عماره ! أنّى خرجت من منزلى فأوصيت إلى ابنى فلان ، وأشركت معه بنىّ فى الظاهر ، وأوصيته فى الباطن فأفردته وحده ، ولمّا كان الأمر إلىّ لجعلته فى القاسم ابنى ، لحبّى إيّاه ورأفتى عليه ، ولكن ذلک إلى اللّه عزّ وجلّ يجعله حيث يشاء ، ولقد جاءنى بخبره رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ثمّ أرانيه وأرانى من يكون معه ، وكذلک لايوصى إلى أحد منّا حتّى يأتى بخبره رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وجدّى علىّ صلوات اللّه عليه . . .

ثمّ قال أبوإبراهيم (عليه السلام) : ورأيت ولدى جميعاً الأحياء منهم والأموات ، فقال لى أمير المؤمنين (عليه السلام) : هذا سيّدهم وأشار إلى ابنى علىّ ، فهو منّى وأنا منه

، واللّه مع المحسنين . . . .

(الكافى : 313/1 ح 14 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 252 .)

(ه) - النصّ على إمامته عن الإمام الحسين بن علىّ (عليهماالسلام)

1 - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . عن يحيى بن يعمن قال : كنت عند (والظاهر أنّه يحيى بن يعمر بقرينه روايه يحيى بن عقيل عنه كما فى تهذيب الكمال : 53/32 رقم 6953 ، فى ترجمه يحيى بن يعمر ، و473/31 رقم 6888 ، فى ترجمه يحيى بن عقيل .

الجرح والتعديل : 196/9 رقم 817 ، وثقات ابن حبّان : 523/5 ، وسير أعلام النبلاء : 441/4 رقم 170 ، تاريخ إسلام : 502/6 رقم 433 .)

الحسين (عليه السلام) إذ دخل عليه رجل من العرب متلثّماً أسمر ، شديد السمره ، فسلّم ، وردّ الحسين (عليه السلام) فقال : يا ابن رسول اللّه ! مسأله ؟ قال : هات . . . ، يإ؛ف ابن رسول اللّه ! فأخبرنى عن عدد الأئمّه بعد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟ قال : اثنا عشر عدد نقباء بنى إسرائيل .

قال : فسمّهم لى . . . فقال : نعم ! أخبرک يا أخا العرب ! إنّ الإمام والخليفه بعدرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أمير المؤمنين علىّ (عليه السلام) . . . وبعده [أى موسى] علىّ ابنه . . . .

(كفايه الأثر : 232 ، س 9 . عنه البحار : 384/36 ، ح 5 ، وإثبات الهداه : 599/1 ، ح 573 ، مختصراً .

الصراط المستقيم :

156/2 ، س 2 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

(و) - النصّ على إمامته عن الإمام الباقر (عليهماالسلام)

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن أحمد بن إدريس (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا أبى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى وإبراهيم بن هاشم جميعاً ، عن الحسن بن محبوب ، عن أبى الجارود ، عن أبى جعفر (عليه السلام) ، عن جابر بن عبداللّه الأنصارىّ ، قال : دخلت على فاطمه (عليها السلام) ، وبين يديها لوح ، فيه أسماء الأوصياء ، فعدّدت اثنى عشر اسماً ، آخرهم القائم ، ثلاثه منهم محمّد ، وأربعه منهم علىّ صلوات اللّه عليهم [أجمعين] .

(إكمال الدين : 313/1 ، ح 4 و311 ح 3 . عنه وسائل الشيعه : 244/16 ، ح 21472 .

إعلام الورى : 167/2 ، س 7 ، و178 ، س 6 ، بتفاوت .

من لايحضره الفقيه : 132/4 ح 459 ، بتفاوت .

الكافى : 532/1 ح 9 ، وفيه : ثلاثه منهم على .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 46/1 ح 6 ، و47 ح 7 .

غيبه الطوسىّ : 139 ح 103 .

الخصال : 477/2 ح 42 . عنه وعن الغيبه والعيون ، البحار : 201/36 ح 5 .

إرشاد المفيد : 348 س 13 .

جامع الأخبار : 17 س 3 .

العدد القويّه : 71 ح 109 ، و110 ، قطعه منه .)

2 - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . الكميت بن أبى المستهلّ قال : دخلت على سيّدى أبى جعفر

محمّد بن علىّ الباقر (عليهماالسلام) فقلت : . . . ثمّ قال (عليه السلام) : . . . الأئمّه بعد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) اثنا عشر . . . قلت : يا سيّدى ! فمن هؤلاء الاثنا عشر ؟ قال : أوّلهم علىّ بن أبى طالب ، وبعده . . . وبعد موسى ابنه علىّ [الرضا] ، . . . .

(كفايه الأثر : 248 ، س 5 . عنه إثبات الهداه : 601/1 ، ح 582 ، قطعه منه ، والبحار : 390/36 ، ح 2 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

(ز) - النصّ على إمامته عن الإمام الصادق (عليهماالسلام)

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن ابن أبى نجران ، عن عيسى بن عبد اللّه بن عمر بن علىّ بن أبى طالب ، عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) ، قال : قلت له : إن كان كون -ولا أرانى اللّه- فبمن أئتمّ ؟

فأومأ إلى ابنه موسى ، قال : قلت : فإن حدث بموسى حدثٌ فبمن أئتمّ ؟

قال : بولده .

قلت : فإن حدث بولده حدث ، وترک أخاً كبيراً وابناً صغيراً ، فبمن أئتمّ ؟

قال : بولده ثمّ واحداً فواحداً .

وفى نسخه الصفوانىّ : ثمّ هكذا أبداً .

(الكافى : 286/1 ، ح 5 و309 ، ح 7 ، بتفاوت . عنه البحار : 253/25 ، ح 11 ، وإثبات الهداه : 85/1 ، ح 47 ، و156/3 ، ح 1 ، قطعه منه ، و228

، ح 1 ، قطعه منه ، و157 ، ح 9 ، قطعه منه ، وحليه الأبرار : 324/4 ، ح 7 .

إكمال الدين : 349/2 ، ح 43 ، بتفاوت و415 ، ح 7 . عنه إثبات الهداه : 518/1 ، ح 257 والبحار : 16/48 ، ح 8 .

إرشاد المفيد : 289 ، س 21 .

الإمامه والتبصره : 124 ، ح 122 .

إعلام الورى : 10/2 ، س 15 .

كشف الغمّه : 222/2 ، س 16 ، بتفاوت .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن عبد اللّه الورّاق قال : حدّثنا أسعد بن عبد اللّه ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن يونس بن عبد الرحمن ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبى أيّوب الخزّاز ، عن سلمه بن محرز قال : قلت لأبى عبداللّه (عليه السلام) : إنّ رجلاً من العجليّه قال لى : كم عسى يبقى لكم هذا الشيخ ، إنّما هو سنه أو سنتين حتّى يهلک ثمّ تصيرون ، ليس لكم أحد تنظرون إليه .

فقال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : ألا قلت له : هذا موسى بن جعفر (عليه السلام) قد أدرک مايدرک الرجال ، وقد اشترينا له جاريه تباح له ، فكأنّک إن شاءاللّه وقد ولد له فقيه خلف .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 29/1 ح 20 . عنه البحار : 18/49 ح 18 ، وإثبات الهداه : 238/3 ح 43 ، وحليه الأبرار : 515/4 ح 17 .)

3 - الخزّاز القمّىّ

؛ : . . . علقمه بن محمّد الحضرمىّ ، عن ال صادق (عليه السلام) قال : الأئمّه اثنا عشر ، قلت : يا ابن رسول اللّه فسمّهم لى ؟

قال : من الماضين علىّ بن أبى طالب والحسن والحسين . . . قلت : فمن بعدک ياابن رسول اللّه ؟ قال : إنّى قد أوصيت إلى ولدى موسى وهو الإمام بعدى .

قلت : فمن بعد موسى ؟ قال : علىّ ابنه يدعى بالرضا ، يدفن فى أرض الغربه من خراسان ، ثمّ . . . .

(كفايه الأثر : 262 ، س 9 . عنه إثبات الهداه : 603/1 ، ح 587 والبحار : 36/ 4090 ، ح 18 .

الصراط المستقيم : 158/2 ، س 4 ، عن كتاب مقتضب الأثر ، باختصار .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

4 - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . عن مسعده قال : كنت عند الصادق (عليه السلام) إذ أتاه شيخ كبير قد انحنا متّكئاً على عصاه فسلّم ، فردّ أبو عبد اللّه (عليه السلام) الجواب . . . قال : يا شيخ ! إنّ قائمنا يخرج من صلب الحسن . . . وعلىّ [الرضا] يخرج من صلب ابنى هذا - وأشار إلى موسى (عليه السلام) - . . . .

(كفايه الأثر : 260 ، س 10 . عنه إثبات الهداه : 603/1 ، ح 586 ، والبحار : 408/36 ، ح 17 .

الصراط المستقيم : 241/2 ، س 9 .

البرهان : 279/2 ، ح 1 .

)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

5 - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . عن هشام قال : كنت عند الصادق جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) إذ دخل عليه معاويه بن وهب . . . ثمّ قال (عليه السلام) : إنّ أفضل الفرائض وأوجبها على الإنسان معرفه الربّ . . . وبعده معرفه الرسول والشهاده له بالنبوّه . . . وبعده معرفه الإمام . . . ويعلم أنّ الإمام بعد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) علىّ بن أبى طالب ، ثمّ الحسن . . . ثمّ من بعده [أى موسى] ، ولده علىّ [الرضا (عليهم السلام) : . . . .

(كفايه الأثر : 256 ، س 4 . عنه إثبات الهداه : 602/1 ، ح 585 ، قطعه منه ، والبحار : 406/36 ، ح 16 ، و54/4 ، ح 34 ، والبرهان : 34/2 ، ح 3 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

6 - المسعودىّ : روى عن أبى عبد الرحمن بن أبى نجران ، عن عيسى بن عبد الملک ، قال : قلت لأبى عبد اللّه (عليه السلام) : جعلنى اللّه فداک ، إن كان كون ولاأرانى اللّه ذلک ، فبمن أئتمّ ؟ فقال : بموسى ابنى ، الإمام بعدى .

قلت : فإن مضى موسى ، فمن أئتمّ ؟ فقال لى : بولده وإن كان صغيراً ، ثمّ هكذا أبداً ، قلت : فإن لم أعرفه ، ولاأعرف موضعه فما أصنع ؟

قال : تقول : « اللّهمّ ! إنّى أتولّى

من حجّتک من ولد الإمام الماضی » .

(إثبات الوصیّه : 192 س 11 .)

(ح) - النصّ علی إمامته عن الإمام الکاظم (علیهماالسلام)

(1

1 - الصفّار؛ : حدّثنا محمّد بن عیسی ، عن السائیّ قال : دخلت (قال المجلسیّ فی بیانه علی الحدیث : السائیّ ، هو علیّ بن سوید ، وهو من أصحاب الکاظم والرضا (علیهماالسلام) ، وکأنّ ضمیر علیه راجع إلی الأوّل ، وأبو فلان کنایه عن أبی الحسن الرضا (علیه السلام) .)

علیه وهو شدید العلّه ، فرفع رأسه من المخدّه ، ثمّ یضرب بها رأسه ویزبده ، قال : (فی المصدر : یزیده ، ولعلّ الصحیح ما أثبتناه من البحار ، وهو بمعنی : أخرج الزبد وقذف به .)

فقال لی : صاحبکم أبو فلان .

قال : فقلت : جعلت فداک ، نخاف أن یکون هؤلاء اغتالوک عند ما رأوک من شدّه علیک ، قال : فقال : لیس علیّ بأس ، فبرأ الحمد للّه ربّ العالمین .

(بصائر الدرجات : 503 ح 10 . عنه البحار : 286/27 ح 5 .)

2 - أبو عمرو الکشّیّ ؛ : حمدویه ، قال : حدّثنی محمّد بن عیسی ، ومحمّد بن مسعود ، قالا : حدّثنا محمّد بن نصیر ، قال : حدّثنی محمّد بن عیسی ، قال : حدّثنا صفوان ، عن أبی الحسن (علیه السلام) قال صفوان : أدخلت علیه إبراهیم وإسماعیل ابنا أبی سمّال فسلّما علیه ، فأخبراه بحالهما ، وحال أهل بیتهما فی هذا الأمر ، وسألا عن أبی الحسن ، فخبّرهما : بأنّه قد توفّی .

قالا : فأوصی

؟ قال (عليه السلام) : نعم ، قالا : إليک ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

قالا : وصيّه مفرده ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

قالا : فإنّ الناس قد اختلفوا علينا ، فنحن ندين اللّه بطاعه أبى الحسن (عليه السلام) ، إن كان حيّاً فإنّه إمامنا ، وإن كان مات فوصيّه الذى أوصى إليه إمامنا ، فما حال من كان هذا ، مؤمن هو ؟

قال (عليه السلام) : قد جاءكم أنّه من مات ولايعرف إمامه مات ميته جاهليّه .

قالا : وهو كافر ، قال (عليه السلام) : فلم يكفره .

قالا : فما حاله ؟ قال (عليه السلام) : أتريدون أن أضلّكم ؟

قالا : فبأىّ شى ء تستدلّ على أهل الأرض ؟

قال (عليه السلام) : كان جعفر (عليه السلام) يقول : تأتى إلى المدينه فتقول إلى من أوصى فلان ، فيقولون : إلى فلان ، والسلاح عندنا بمنزله التابوت فى بنى إسرائيل حيثما دار دار الأمر .

قالا : والسلاح من يعرفه ؟

ثمّ قالا : جعلنا اللّه فداک ! فأخبرنا بشى ء نستدلّ به ، فقد كان الرجل يأتى أباالحسن (عليه السلام) يريد أن يسأله عن شى ء فيبتدء به ، ويأتى أبا عبد اللّه (عليه السلام) فيبتدء قبل أن يسأله .

قال (عليه السلام) : فهكذا كنتم تطلبون من جعفر (عليه السلام) وأبى الحسن (عليه السلام) ؟

قال له إبراهيم : جعفر لم ندركه وقد مات ،

والشيعه مجمعون عليه وعلى أبى الحسن (عليهماالسلام) ، وهم اليوم مختلفون .

قال (عليه السلام) : ماكانوا مجتمعين عليه ، كيف يكونون مجتمعين عليه وكان مشيختكم وكبراؤكم يقولون فى إسماعيل وهم يرونه يشرب كذا وكذا ، فيقولون : هذا أجود !

قالوا : إسماعيل لم يكن أدخله فى الوصيّه ؟

فقال : قد كان أدخله فى كتاب الصدقه وكان إماماً .

فقال له إسماعيل بن أبى سمال : وهو اللّه الذى لا إله إلّا هو عالم الغيب والشهاده الكذا والكذا ، واستقصى يمينه ، مايسرّنى أنّى زعمت أنّک لست هكذا ، ولى ماطلعت عليه الشمس - أو قال - الدنيا بمافيها ، وقد أخبرناک بحالنا .

فقال له إبراهيم : قد أخبرناک بحالنا ، فما حال من كان هكذا ، مسلم هو ؟

قال : أمسک ، فسكت .

(رجال الكشّىّ : 472 رقم 899 . عنه البحار : 157/25 ح 29 ، وإثبات الهداه : 140/3 ح 288 ، و206 ح 109 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (إخباره بشهاده أبيه (عليهماالسلام)) و (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) .)

3 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : جعفر بن أحمد ، قال : حدّثنى محمّد بن أبى عمير ، عن حمّاد بن عثمان ، عن المغيره بن توبه المخزومىّ ، قال : قلت (عدّه الشيخ المفيد فى الإرشاد ممّن روى النصّ على الرضا (عليه السلام) ، الإرشاد : 304 .)

لأبى الحسن (عليه السلام) : قد حمّلت هذا الفتى فى أمورک !

فقال

(عليه السلام) : إنّى حمّلته ما حمّلنيه أبى (عليه السلام) .

(رجال الكشّىّ : 426 رقم 800 .)

4 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . يونس ، قال : قلت له (عليه السلام) : . . . ثمّ سألته عن أبيه ، أحىّ أو ميّت ؟

فقال (عليه السلام) : قد واللّه مات .

قلت : جعلت فداک ، إنّ شيعتک أو قلت : مواليک يروون : أنّ فيه شبه أربعه أنبياء ؟ قال (عليه السلام) : قد واللّه الذى لا إله إلّا هو ، هلک .

قال : قلت : هلاک غيبه ، أو هلاک موت ؟ فقال (عليه السلام) : هلاک موت واللّه . . .

قلت : - حيث كان هو فى المدينه ومات أبوه فى بغداد - فمن أين علمت موته ؟

قال (عليه السلام) : جائنى منه ما علمت به أنّه قد مات .

قلت : فأوصى إليک ؟ قال (عليه السلام) : نعم . . . .

(رجال الكشّىّ : 494 رقم 947 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1067 .)

5 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . إسماعيل بن سهل قال : حدّثنى بعض أصحابنا وسألنى أن أكتم إسمه قال : كنت عند الرضا (عليه السلام) فدخل عليه علىّ بن أبى حمزه ، وابن السرّاج ، وابن المكارىّ ، فقال له ابن أبى حمزه : ما فعل أبوک ؟ قال (عليه السلام) : مضى

، قال : مضى موتاً ؟

قال : نعم ، قال : فقال : إلى من عهد ؟ قال : إلىّ . . . .

(رجال الكشّىّ : 463 رقم 883 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1068 .)

6 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حدّثنا حمدويه ، قال : حدّثنا الحسن بن موسى قال : كان نشيط وخالد يخدمانه ، يعنى أبا الحسن (عليه السلام) .

قال : فذكر الحسن ، عن يحيى بن إبراهيم ، عن نشيط ، عن خالد الجوّاز قال : لمّا اختلف الناس فى أمر أبى الحسن (عليه السلام) ، قلت لخالد : أما ترى ما قد وقعنا فيه من اختلاف الناس ؟

فقال لى خالد : قال لى أبو الحسن (عليه السلام) : عهدى إلى ابنى علىّ ، أكبر ولدى ، وخيرهم وأفضلهم .

(رجال الكشّىّ : 452 رقم 855 . عنه البحار : 27/49 ح 47 .)

7 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حدّثنى محمّد بن الحسن ، قال : حدّثنى أبوعلىّ الفارسىّ ، عن محمّد بن عيسى ، ومحمّد بن مهران ، عن محمّد بن إسماعيل بن أبى سعيد الزيّات قال : كنت مع زياد القندىّ حاجّاً ولم نكن نفترق ليلاً ولانهاراً فى طريق مكّه وبمكّه وفى الطواف ، ثمّ قصدته ذات ليله فلم أره حتّى طلع الفجر ، فقلت له : غمّنى إبطاؤک ، فأىّ شى ء كانت الحال ؟

قال لى : مازلت بالأبطح مع أبى الحسن يعنى أباإبراهيم وعلىّ (عليهماالسلام) ابنه عن يمينه ، فقال :

يا أباالفضل ! أو يازياد ! هذا ابنى علىّ ، قوله قولى ، وفعله فعلى ، فإن كانت لک حاجه ، فانزلها به ، واقبل قوله ، فإنّه لايقول على اللّه إلّا الحقّ .

قال ابن أبى سعيد : فمكثنا ما شاء اللّه حتّى حدث من أمر البرامكه ماحدث ، فكتب زياد إلى أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يسأله عن ظهور هذا الأمر الحديث ، أو الإستتار ؟

فكتب إليه أبو الحسن (عليه السلام) : أظهر فلا بأس عليک منهم .

فظهر زياد ، فلمّا حدّث الحديث قلت له : يا أباالفضل ! أىّ شى ء يعدل بهذا الأمر ؟

فقال لى : ليس هذا أوان الكلام فيه .

قال : فألححت عليه بالكلام بالكوفه وببغداد ، كلّ ذلک يقول لى مثل ذلک ، إلى أن قال لى فى آخر كلامه : ويحک ، فتبطل هذه الأحاديث التى رويناها .

(رجال الكشّىّ : 466 رقم 887 . عنه البحار : 272/48 ، ح 32 .

قطعه منه فى (كتابه (عليه السلام) إلى زياد القندىّ) .)

8 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن مهران ، عن محمّد بن علىّ ، عن محمّد بن سنان وإسماعيل بن عباد القصرى جميعاً ، عن داود الرقّى ، قال : قلت لأبى إبراهيم (عليه السلام) : جعلت فداک إنّى قد كبر سنّى فخذ بيدى من النار .

قال : فأشار إلى ابنه أبى الحسن (عليه السلام) فقال (عليه السلام) : هذا صاحبكم من بعدى .

(الكافى : 312/1

ح 3 . عنه إثبات الهداه : 229/3 ح 3 ، وحليه الأبرار : 489/4 ح 4 ، والوافى : 358/2 ح 832 .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 23/1 ح 7 . عنه البحار : 14/49 ح 7 ، وحليه الأبرار : 510/4 ح 6 .

إرشاد المفيد : 304 س 18 .

كشف الغمّه : 270/2 س 12 .

الصراط المستقيم : 165/2 س 11 .

روضه الواعظين : 245 س 2 . عنه البحار : 28/49 ح 48 .

إعلام الورى : 44/2 س 2 .

غيبه الطوسىّ : 34 ح 9 . عنه وعن الإعلام ، والإرشاد ، البحار : 23/49 ح 34 .

الفصول المهمّه لابن الصبّاغ : 243 س 17 .

المستجاد من كتاب الإرشاد : 212 س 9 .

كفايه الأثر : 268 س 10 . عنه حليه الأبرار : 519/4 ح 22 . عنه وعن العيون ، إثبات الهداه : 235/3 ح 30 .

اثبات الوصيّه : 204 س 22 .)

9 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛: الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن عبد اللّه ، عن الحسن ، عن ابن أبى عمير ، عن محمّد بن إسحاق بن عمّار ، قال : قلت لأبى الحسن الأوّل (عليه السلام) ألا تدلّنى إلى من آخذ عنه دينى ؟

فقال (عليه السلام) : هذا ابنى علىّ ، إنّ أبى أخذ بيدى فأدخلنى إلى قبر رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : يا بنىّ ! إنّ اللّه عزّ

وجلّ قال : (إِنِّى جَاعِلٌ فِى الْأَرْضِ خَلِيفَةً) ، وإنّ اللّه عزّ وجلّ إذا قال قولاً وفى به .

(البقره : 30/2 .)

(الكافى : 312/1 ح 4 . عنه اثبات الهداه : 232/3 ح 16 ، وحليه الأبرار : 489/4 ح 5 ، والوافى : 360/2 ح 841 ، ونور الثقلين : 49/1 ح 76 ، قطعه منه .

غيبه الطوسىّ : 34 ح 10 .

إرشاد المفيد : 305 س 3 .

كشف الغمّه : 270/2 س 15 .

إعلام الورى : 44/2 س 12 . عنه وعن الإرشاد والغيبه ، البحار : 24/49 ح 35 .

المستجاد من كتاب الإرشاد : 213 س 1 .)

10 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن إدريس ، عن محمّد بن عبد الجبّار ، عن الحسن بن الحسين اللؤلؤى ، عن يحيى بن عمرو ، عن داود الرقّىّ ، قال : قلت لأبى الحسن موسى (عليه السلام) إنّى قد كبرت سنّى ودقّ عظمى وإنّى سألت أباک (عليه السلام) فأخبرنى بک ، فأخبرنى من بعدک ؟

فقال (عليه السلام) : هذا أبو الحسن الرضا (عليه السلام) .

(الكافى : 312/1 ح 5 . عنه حليه الأبرار : 490/4 ح 6 ، والوافى : 358/2 ح 831 ، وإثبات الهداه : 232/3 ح 17 .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 23/1 ح 8 . عنه البحار : 15/49 ح 8 .)

11 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن مهران ، عن محمّد بن

علىّ ، عن زياد بن مروان القندىّ وكان من الواقفه ، قال : دخلت على أبى إبراهيم وعنده ابنه أبو الحسن (عليه السلام) فقال لى : يا زياد ! هذا ابنى فلان ، كتابه كتابى ، وكلامه كلامى ، ورسوله رسولى ، وما قال فالقول قوله .

(الكافى : 312/1 ح 6 . عنه إثبات الهداه : 229/3 ح 4 ، والوافى : 359/2 ح 836 .

إرشاد المفيد : 305 س 23 .

كشف الغمّه : 271/2 س 8 .

غيبه الطوسىّ : 37 ح 14 . عنه وعن العيون والإرشاد والإعلام ، البحار : 19/49 ح 23 .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 31/1 ح 25 . عنه وعن الكافى ، حليه الأبرار : 490/4 ح 7 ، و8 .

إعلام الورى : 45/2 س 4 .

الفصول المهمّه لابن الصبّاغ : 244 س 2 .

الصراط المستقيم : 164/2 س 22 ، بتفاوت .

روضه الواعظين : 244 س 22 .

إثبات الوصيّه : 203 س 16 .)

12 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن مهران ، عن محمّد بن علىّ ، عن محمّد بن الفضيل ، قال : حدّثنى المخزومىّ وكانت أُمّه من ولد جعفر بن أبى طالب (عليه السلام) قال : بعث إلينا أبو الحسن موسى (عليه السلام) فجمعنا ثمّ قال لنا : أتدرون لم دعوتكم ؟ فقلنا : لا .

فقال (عليه السلام) : اشهدوا أنّ ابنى هذا وصيّى ، و القيّم بأمرى ، وخليفتى من بعدى ، من كان له عندى دين

فليأخذه من ابنى هذا ، ومن كانت له عندى عِدَه فلينجّزها منه ، ومن لم يكن له بدّ من لقائى فلا يلقنى إلّا بكتابه .

(الكافى : 312/1 ح 7 . عنه الوافى : 359/2 ح 837 . عنه وعن العيون ، حليه الأبرار : 491/4 ح 9 ، وإثبات الهداه : 229/3 ح 5 .

غيبه الطوسىّ : 37 ح 15 . عنه وعن العيون والإرشاد والإعلام ، البحار : 16/49 ح 12 .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 27/1 ح 14 . عنه حليه الأبرار : 491/4 ح 10 .

إرشاد المفيد : 306 س 1 .

كشف الغمّه : 271/2 س 11 .

إعلام الورى : 45/2 س 8 .

الصراط المستقيم : 165/2 س 20 ، قطعه منه .

الفصول المهمّه لابن الصبّاغ : 244 س 5 .)

13 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن مهران ، عن محمّد بن علىّ ، عن محمّد بن سنان ، وعلىّ بن الحكم جميعاً ، عن الحسين بن المختار قال : خرجت إلينا ألواح من أبى الحسن (عليه السلام) - وهو فى الحبس - : عهدى إلى أكبر ولدى أن يفعل كذا وأن يفعل كذا ، وفلان لا تنله شيئاً حتّى ألقاك أو يقضى اللّه على الموت .

(الكافى : 312/1 ح 8 . عنه إثبات الهداه : 229/3 ح 6 ، وحليه الأبرار : 492/4 ح 11 ، والوافى : 360/2 ح 838 .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 30/1 ح 23 ، قطعه منه . عنه البحار :

18/49 ح 21 ، وإثبات الهداه : 236/3 ح 35 ، وحليه الأبرار : 493/4 ح 12 .

غيبه الطوسىّ : 36 ح 13 . عنه وعن الإرشاد والإعلام ، البحار : 24/49 ح 37 .

إرشاد المفيد : 305 س 19 .

كشف الغمّه : 271/2 س 5 ، بتفاوت .

الصراط المستقيم : 165/2 س 18 ، باختصار .

إعلام الورى : 46/2 س 1 .)

14 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن علىّ بن الحكم ، عن عبد اللّه بن المغيره ، عن الحسين بن المختار ، قال : خرج إلينا من أبى الحسن (عليه السلام) بالبصره ألواح مكتوب فيها بالعرض : عهدى إلى أكبر ولدى ، يعطى فلان كذا ، وفلان كذا ، وفلان كذا ، وفلان لايعطى حتّى أجى ء أو يقضى اللّه عزّ وجلّ على الموت ، إنّ اللّه يفعل مايشاء .

(الكافى : 313/1 ح 9 . عنه حليه الأبرار : 493/4 ح 13 ، والوافى : 360/2 ح 839 ، وإثبات الهداه : 232/3 ح 15 .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 30/1 ح 24 ، قطعه منه بتفاوت . عنه البحار : 19/49 ح 22 ، وإثبات الهداه : 238/3 ح 44 .)

15 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن مهران ، عن محمّد بن علىّ ، عن أبى علىّ الخزّاز ، عن داود بن سليمان قال : قلت لأبى إبراهيم (عليه السلام) إنّى أخاف أن يحدث حدث ولاألقاك ، فأخبرنى مَن

الإمام بعدک ؟

فقال (علیه السلام) : ابنی فلان - یعنی أبا الحسن (علیه السلام) - .

(الکافی : 313/1 ح 11 . عنه إثبات الهداه : 230/3 ح 8 ، وحلیه الأبرار : 494/4 ح 15 ، والوافی : 358/2 ح 833 .

عیون أخبار الرضا (علیه السلام) : 23/1 ح 8 ، وفیه : داود الرقّی ، قال : قلت لأبی إبراهیم (علیه السلام) . عنه إثبات الهداه : 235/3 ح 31 ، وحلیه الأبرار : 510/4 ح 7 .

إرشاد المفید : 306 س 7 .

کشف الغمّه : 271/2 س 16 .

الصراط المستقیم : 165/2 س 22 .

إعلام الوری : 46/2 س 6 .

غیبه الطوسیّ : 38 ح 16 . عنه وعن الإرشاد والإعلام ، البحار : 24/49 ح 38 .)

16 - محمّد بن یعقوب الکلینیّ ؛ : أحمد بن مهران ، عن محمّد بن علیّ ، عن سعید بن أبی الجهم ، عن النصر بن قابوس ، قال : قلت لأبی إبراهیم (علیه السلام) إنّی سألت أباک (علیه السلام) من الذی یکون من بعدک ، فأخبرنی أنّک أنت هو ، فلمّا توفّی أبوعبد اللّه (علیه السلام) ذهب الناس یمیناً وشمالاً ، وقلت فیک أنا وأصحابی ، فأخبرنی مَن الذی یکون من بعدک من ولدک ؟ فقال (علیه السلام) : ابنی فلان .

(الکافی : 313/1 ح 12 . عنه وعن العیون ، حلیه الأبرار : 494/4 ح 16 ، و17 ، وإثبات الهداه : 230/3 ح 9

، و159 ح 17 ، والوافى : 358/2 ح 834 .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 31/1 ح 26 . عنه وعن الكشّىّ ، البحار : 20/49 ح 24 ، و23/48 ح 38 .

إرشاد المفيد : 306 س 10 .

كشف الغمّه : 271/2 س 18 .

إعلام الورى : 46/2 س 10 ، بتفاوت . عنه وعن الإرشاد والغيبه ، البحار : 25/49 ح 39 .

رجال الكشّىّ : 451 رقم 849 ، بتفاوت .

الصراط المستقيم : 165/2 س 24 .

غيبه الطوسىّ : 38 ح 17 .

إثبات الوصيّه : 203 س 4 ، بتفاوت .)

17 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن مهران ، عن محمّد بن علىّ ، عن الضحّاک بن الأشعث ، عن داود بن زربى قال : جئت إلى أبى إبراهيم (عليه السلام) بمال فأخذ بعضه وترک بعضه ، فقلت : أصلحک اللّه ! لأىّ شى ء تركته عندى ؟

قال (عليه السلام) : إنّ صاحب هذا الأمر يطلبه منک فلمّا جاءنا نعيه ، بعث إلىّ أبوالحسن (عليه السلام) ابنه فسألنى ذلک المال فدفعته إليه .

(الكافى : 313/1 ح 13 . عنه إثبات الهداه : 172/3 ح 4 ، و230 ح 10 ، وحليه الأبرار : 496/4 ح 18 ، ومدينه المعاجز : 250/6 ح 1987 ، و83/7 ح 2183 ، والوافى : 359/2 ح 835 .

إرشاد المفيد : 306 س 14 .

كشف الغمّه : 271/2 س 22 .

رجال الكشّىّ : 313 رقم 565 ، بتفاوت .

إعلام

الورى : 47/2 س 1 . عنه وعن الكشّىّ والغيبه والإرشاد ، البحار : 25/49 ح 40 .

غيبه الطوسىّ : 39 ح 18 .

الصراط المستقيم : 166/2 س 3 .

المناقب لابن شهرآشوب : 368/4 س 2

إثبات الوصيّه : 203 س 10 ، بتفاوت .)

(2

18 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن مهران ، عن محمّد بن علىّ ، عن ابن محرز ، عن علىّ بن يقطين ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : كتب إلىّ من الحبس : إنّ فلاناً ابنى سيّد ولدى وقد نحلته كنيتى .

(الكافى : 313/1 ح 10 . عنه حليه الأبرار : 494/4 ح 14 ، والوافى : 361/2 ح 843 ، وإثبات الهداه : 229/3 ح 7 .

بصائر الدرجات : الجزء الرابع 184 ح 8 . عنه إثبات الهداه : 242/3 ح 59 .)

19 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن محبوب ، عن الحسين بن نعيم الصحّاف ، قال : كنت وأنا وهشام (فى الوافى : السراد .)

بن الحكم وعلىّ بن يقطين ببغداد فقال علىّ بن يقطين : كنت عند العبد الصالح (عليه السلام) جالساً فدخل عليه ابنه علىّ فقال لى : يا علىّ بن يقطين ! هذا علىّ سيّد ولدى ، أما إنّى قد نحلته كنيتى ، فضرب هشام بن الحكم براحته جبهته ثمّ قال : ويحک ! كيف قلت ؟ فقال علىّ بن يقطين : سمعت واللّه منه كما قلت .

فقال هشام :

أُخبرک أنّ الأمر فيه من بعده ، أحمد بن مهران ، عن محمّد بن علىّ ، عن الحسين بن نعيم الصحّاف قال : كنت عند العبد الصالح « وفى نسخه الصفوانى » قال : كنت أنا - ثمّ ذكر مثله - .

(الكافى : 311/1 ح 1 . عنه حليه الأبرار : 487/4 ح 1 ، والوافى : 361/2 ح 842 .

عنه وعن كفايه الأثر ، اثبات الهداه : 228/3 ح 2 ، قطعه منه .

إعلام الورى : 43/2 س 13 .

إرشاد المفيد : 305 س 9 .

بصائر الدرجات : الجزء الرابع ، 184 ح 9 ، قطعه منه بتفاوت . عنه البحار : 23/49 ح 33 ،

واثبات الهداه : 242/3 ح 60 .

كشف الغمّه : 270/2 س 20 ، و298 س 14 .

روضه الواعظين : 244 س 20 .

غيبه الطوسىّ : 35 ح 11 .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 21/1 ح 2 ، و3 ، باختلاف . عنه البحار : 13/49 ح 3 ، وإثبات

الهداه : 234/3 ح 25 ، و26 ، وحليه الأبرار : 487/4 ح 2 ، و507 ، 2 . عنه وعن الغيبه

والإرشاد والإعلام ، البحار : 13/49 ح 4 .

كفايه الأثر : 267 س 3 .

إثبات الوصيّه : 202 س 23 .

المستجاد من الإرشاد : 213 س 8 .

الصراط المستقيم : 165/2 س 8 ، باختصار وتفاوت .)

20 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن مهران ، عن محمّد بن علىّ ، عن أبى الحكم ، قال

: حدّثنى عبد اللّه بن إبراهيم الجعفرىّ وعبد اللّه بن محمّدبن عماره ، عن يزيد بن سليط ، قال : لمّا أوصى أبو إبراهيم (عليه السلام) أشهد إبراهيم بن محمّد الجعفرىّ ، وإسحاق بن محمّد الجعفرىّ وإسحاق بن جعفر بن محمّد ، وجعفر بن صالح ، ومعاويه الجعفرىّ ، ويحيى بن الحسين بن زيد بن علىّ ، وسعد بن عمران الأنصارىّ ، ومحمّد بن الحارث الأنصارىّ ، ويزيد بن سليط الأنصارىّ ، ومحمّد بن جعفر بن سعد الأسلمىّ - وهو كاتب الوصيّه الأولى - أشهدهم أنّه يشهد أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريک له ، وأنّ محمّداً عبده ورسوله ، وأنّ الساعه آتيه لا ريب فيها ، وأنّ اللّه يبعث ما فى القبور ، وأنّ البعث بعد الموت حقّ ، وأنّ الوعد حقّ ، وأنّ الحساب حقّ ، والقضاء حقّ ، وأنّ الوقوف بين يدى اللّه حقّ ، وأنّ ما جاء به محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) حقّ ، وأنّ ما نزل به الروح الأمين حقّ ، على ذلک أحيى وعليه أموت ، وعليه أبعث إن شاء اللّه .

وأشهدهم أنّ هذه وصيّتى بخطّى ، وقد نسخت وصيّه جدّى أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، ووصيّه محمّد بن علىّ قبل ذلک ، نسختها حرفاً بحرف ، ووصيّه جعفر بن محمّد على مثل ذلک ، وإنّى قد أوصيت إلى علىّ وبنىّ بعد معه إن شاء ، وآنس منهم رشداً ، وأحبّ أن يقرّهم ، فذاک له وإن كرههم ، وأحبّ أن يخرجهم فذاک له ، ولا أمر لهم معه .

وأوصيت إليه بصدقاتى وأموالى

وموالىّ وصبيانى الذى خلّفت وولدى إلى إبراهيم والعبّاس وقاسم وإسماعيل وأحمد وأمّ أحمد وإلى علىّ أمر نسائى دونهم ، و ثلث صدقه أبى ، وثلثى يضعه حيث يرى ، ويجعل فيه ما يجعل ذو المال فى ماله ، فإن أحبّ أن يبيع أو يهب أو ينحل أو يتصدّق بها على من سمّيت له ، وعلى غير من سمّيت فذاک له ، وهو أنا فى وصيّتى فى مالى وفى أهلى وولدى .

وإن يرى أن يقرّ إخوته الذين سمّيتهم فى كتابى هذا أقرّهم ، وإن كره فله أن يخرجهم غير مثرّب عليه ولا مردود ، فإن آنس منهم غير الذى فارقتهم عليه ، (ثرّب عليهم فعلَهم : قبّحَه . المعجم الوسيط : 94 .)

فأحبّ أن يردّهم فى ولايه فذاک له ، وإن أراد رجل منهم أن يزوّج أخته فليس له أن يزوّجها إلّا بإذنه وأمره ، فإنّه أعرف بمناكح قومه .

وأىّ سلطان أو أحد من الناس كفّه عن شى ء أو حال بينه وبين شى ء ممّا ذكرت فى كتابى هذا أو أحد ممّن ذكرت فهو من اللّه ومن رسوله برى ء ، واللّه ورسوله منه برآء ، وعليه لعنه اللّه وغضبه ولعنه اللاعنين والملائكه المقرّبين والنبيّين والمرسلين وجماعه المؤمنين .

وليس لأحد من السلاطين أن يكفّه عن شى ء ، وليس لى عنده تبعه ولا تباعه ، ولا لأحد من ولدى له قبلى مال ، فهو مصدّق فيما ذكر فإن أقلّ فهو أعلم ، وإن أكثر فهو الصادق كذلک .

وإنّما أردت بإدخال الذين أدخلتهم معه من ولدى التنويه بأسمائهم والتشريف لهم ، وأمّهات أولادى من أقامت منهنّ فى منزلها وحجابها

فلها ما كان يجرى عليها فى حياتى إن رأى ذلک ، ومن خرجت منهنّ إلى زوج فليس لها أن ترجع إلى محواى إلّا أن يرى علىّ ٌ غير ذلک ، وبناتى بمثل ذلک ، ولا يزوّج بناتى أحد (الَمحْوى : بيوت الناس من الوبر مجتمعه على ماء . المعجم الوسيط : 210 .)

من إخوتهنّ من أُمّهاتهنّ ولا سلطان ولا عمّ إلّا برأيه و مشورته ، فإن فعلوا غير ذلک فقد خالفوا اللّه ورسوله وجاهدوه فى ملكه ، وهو أعرف بمناكح قومه ، فإن أراد أن يزوّج زوّج ، وإن أراد أن يترک ترک .

وقد أوصيتهنّ بمثل ما ذكرت فى كتابى هذا ، وجعلت اللّه عزّوجلّ عليهم شهيداً ، وهو وأُمّ أحمد شاهدان ، وليس لأحد أن يكشف وصيّتى ولا ينشرها وهو منها على غيرِ ما ذكرت وسمّيت ، فمن أساء فعليه ، ومن أحسن فلنفسه ، (وَمَا رَبُّکَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ) ، وصلّى اللّه على محمّد وعلى آله .

(فصّلت : 46/41 .)

وليس لأحد من سلطان ولا غيره أن يفضّ كتابى هذا الذى ختمت عليه الأسفل ، فمن فعل ذلک فعليه لعنه اللّه وغضبه ، ولعنه اللاعنين والملائكهالمقرّبين وجماعه المرسلين والمؤمنين من المسلمين ، وعلى من فضّ كتابى هذا .

وكتب وختم أبو إبراهيم والشهود ، وصلّى اللّه على محمّد وعلى آله .

قال أبو الحكم : فحدّثنى عبد اللّه بن آدم الجعفرىّ ، عن يزيد بن سليط ، قال : كان أبو عمران الطلحىّ قاضى المدينه فلمّا مضى موسى قدّمه إخوته إلى الطلحىّ القاضى ، فقال العبّاس بن موسى : أصلحک اللّه ، وأمتع بک !

إنّ فى أسفل هذا الكتاب كنزاً وجوهراً ، ويريد أن يحتجبه ويأخذه دوننا ، ولم يدع أبونا رحمه اللّه شيئاً إلّا ألجأه إليه وتركنا عاله ، ولولا أنّى أكفّ نفسى لأخبرتک بشى ء على رؤوس الملأ .

فوثب إليه إبراهيم بن محمّد ، فقال : إذا واللّه ! تخبر بما لا نقبله منک ، ولا نصدّقک عليه ، ثمّ تكون عندنا ملوماً مدحوراً ، نعرفک بالكذب صغيراً وكبيراً ، وكان أبوک أعرف بک لو كان فيک خيراً ، وإن كان أبوک لعارفاً بک فى الظاهر والباطن ، وما كان ليأمنک على تمرتين ، ثمّ وثب إليه إسحاق بن جعفر عمّه ، فأخذ بتلبيبه فقال له : إنّک لسفيه ضعيف أحمق أجمع هذا مع ما كان بالأمس منک ، وأعانه القوم أجمعون .

فقال أبو عمران القاضى لعلىّ : قم يا أبا الحسن حسبى ما لعننى أبوک اليوم ، وقد وسّع لک أبوک ، ولا واللّه ! ما أحد أعرف بالولد من والده ، ولا واللّه ! ما كان أبوک عندنا بمستخفّ فى عقله ، ولا ضعيف فى رأيه .

فقال العبّاس للقاضى : أصلحک اللّه ! فضّ الخاتم ، واقرء ما تحته ، فقال أبوعمران : لا أفضّه حسبى ما لعننى أبوک اليوم ، فقال العبّاس : فأنا أفضّه .

فقال : ذاک إليک ، ففضّ العبّاس الخاتم ، فإذا فيه إخراجهم وإقرار علىّ لها وحده ، وإدخاله إيّاهم فى ولايه علىّ إن أحبّوا أو كرهوا ، وإخراجهم من حدّ الصدقه وغيرها ، وكان فتحه عليهم بلاء وفضيحه وذلّه ، ولعلىّ (عليه السلام) خيره ، وكان فى الوصيّه التى فضّ العبّاس تحت الخاتم

هؤلاء الشهود : إبراهيم بن محمّد وإسحاق بن جعفر وجعفر بن صالح وسعيد بن عمران ، وأبرزوا وجه أمّ أحمد فى مجلس القاضى ، وادّعوا أنّها ليست إيّاها حتّى كشفوا عنها وعرفوها .

فقالت عند ذلک : قد واللّه ! قال سيّدى هذا : إنّک ستؤخذين جبراً ، وتخرجين إلى المجالس ، فزجرها إسحاق بن جعفر وقال : اسكتى فإنّ النساء إلى الضعف ، ما أظنّه قال من هذا شيئاً ، ثمّ إنّ عليّاً (عليه السلام) التفت إلى العبّاس ، فقال : يا أخى إنّى أعلم أنّه إنّما حملكم على هذه الغرائم والديون التى عليكم ، فانطلق يا سعيد ! فتعيّن لى ما عليهم ثمّ اقض عنهم ، ولا واللّه ! لا أدع مواساتكم وبرّكم ما مشيت على الأرض ، فقولوا ما شئتم .

فقال العبّاس : ما تعطينا إلّا من فضول أموالنا ، وما لنا عندک أكثر ، فقال : قولوا ما شئتم ، فالعرض عرضكم ، فإن تحسنوا فذاک لكم عند اللّه ، وإن تسيؤوا فإنّ اللّه غفور رحيم ، واللّه ! إنّكم لتعرفون أنّه مالى يومى هذا ولد ولا وارث غيركم ، ولئن حبست شيئاً ممّا تظنّون ، أو ادّخرته فإنّما هو لكم ، ومرجعه إليكم .

واللّه ! ما ملكت منذ مضى أبوكم رضى اللّه عنه شيئاً إلّا وقد سيّبته حيث رأيتم .

فوثب العبّاس ، فقال : واللّه ! ما هو كذلک ، وما جعل اللّه لک من رأى علينا ، ولكن حسد أبينا لنا وإرادته ما أراد ممّا لا يسوّغه اللّه إيّاه ، ولا إيّاک ، وإنّک لتعرف أنّى أعرف صفوان بن يحيى بيّاع السابرىّ بالكوفه ،

ولئن سلمت لأغصّنّه بريقه وأنت معه .

فقال علىّ (عليه السلام) : « لا حول ولا قوّه إلّا باللّه العلىّ العظيم » ، أمّا إنّى يا إخوتى ! فحريص على مسرّتكم ، اللّه يعلم .

« اللّهمّ إن كنت تعلم أنّى أحبّ صلاحهم وأنّى بارّ بهم ، واصل لهم ، رفيق عليهم أعنّى بأمورهم ليلاً ونهاراً ، فأجزنى به خيراً ، وإن كنت على غير ذلک فأنت علّام الغيوب ، فأجزنى به ما أنا أهله ، إن كان شرّاً فشرّاً ، وإن كان خيراً فخيراً ، اللّهمّ . أصلحهم وأصلح لهم ، واخسأ عنّا وعنهم الشيطان ، وأعنهم على طاعتک ، ووفّقهم لرشدک » ،

أمّا أنا يا أخى ! فحريص على مسرّتكم جاهد على صلاحكم ، واللّه ! على ما نقول وكيل .

فقال العبّاس : ما أعرفنى بلسانک ، وليس لمسحاتک عندى طين ، فافترق القوم على هذا ، وصلّى اللّه على محمّد وآله .

(الكافى : 316/1 ، ح 15 . عنه البحار : 224/49 ، ح 17 ، والوافى : 366/2 ، ح 845 ، ونور الثقلين : 268/5 ، ح 55 ، قطعه منه ، وإثبات الهداه : 172/3 ، ح 6 ، و231 ، ح 13 ، قطعتان منه .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 33/1 ، ح 1 ، وفيه : حدّثنا الحسين بن أحمد بن أدريس ، قال : حدّثنا أبى ، قال : حدّثنا محمّد بن أبى الصهبان ، عن عبد اللّه بن محمّد الحجّال ، أنّ إبراهيم بن عبد اللّه الجعفرىّ ، حدّثه عن عدّه من أهل بيته :

أنّ أبا إبراهيم موسى بن جعفر (عليهماالسلام) . . . بتفاوت يسير ، عنه البحار : 276/48 ، ح 1 .)

21 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن مهران ، عن محمّد بن علىّ ، عن أبى الحكم الأرمنىّ ، قال : حدّثنى عبد اللّه بن إبراهيم بن علىّ بن عبد اللّه بن جعفر بن أبى طالب ، عن يزيد بن سليط الزيدىّ .

قال أبو الحكم : وأخبرنى عبد اللّه بن محمّد بن عماره الجرمىّ ، عن يزيد بن سليط ، قال : لقيت أبا إبراهيم (عليه السلام) - ونحن نريد العمره - فى بعض الطريق فقلت : جعلت فداک ، هل تثبّت هذا الموضع الذى نحن فيه ؟ قال (عليه السلام) : نعم ، فهل تثبّته أنت ؟ قلت : نعم ، إنّى أنا وأبى لقيناک ههنا وأنت مع أبى عبد اللّه (عليه السلام) ومعه إخوتک ، فقال له أبى : بأبى أنت وأُمّى ، أنتم كلّكم أئمّه مطهّرون ، والموت لا يعرى منه أحد ، فأحدث إلىّ شيئاً أحدّث به من يخلفنى من بعدى فلا يضلّ .

قال (عليه السلام) : نعم ، يا أبا عبداللّه ! هؤلاء ولدى وهذا سيّدهم - وأشار إليک - وقد علّم الحكم والفهم والسخاء والمعرفه بما يحتاج إليه الناس ، وما اختلفوا فيه من أمر دينهم ودنياهم ، وفيه حسن الخلق ، وحسن الجواب ، وهو باب من أبواب اللّه عزّ وجلّ ، وفيه أخرى خير من هذا كلّه ، فقال له أبى : وما هى - بأبى أنت وأُمّى - ؟

قال (عليه السلام) : يخرج اللّه عزّ وجلّ منه غوث هذه الأُمّه وغياثها ، وعلمها ونورها ، وفضلها وحكمتها ، خير مولد وخير ناشى ء ، يحقن اللّه عزّ وجلّ به الدماء ، ويصلح به ذات البين ، ويلمّ به الشعث ، ويشعب به الصدع ، ويكسو به العارى ، ويشبع به الجائع ، ويؤمن به الخائف ، وينزل اللّه به القطر ، ويرحم به العباد ، خير كهل وخير ناشى ء ، قوله حكم ، وصمته علم ، يبيّن للناس ما يختلفون فيه ، ويسود عشيرته من قبل أوان حُلمه .

فقال له أبى : بأبى أنت و أُمّى وهل ولد ؟ قال (عليه السلام) : نعم ، ومرّت به سنون .

قال يزيد : فجاءنا من لم نستطع معه كلاماً .

قال يزيد : فقلت لأبى إبراهيم (عليه السلام) : فأخبرنى أنت بمثل ما أخبرنى به أبوک (عليه السلام) ، فقال لى : نعم ، إنّ أبى (عليه السلام) كان فى زمان ليس هذا زمانه .

فقلت له : فمن يرضى منک بهذا فعليه لعنه اللّه ، قال : فضحک أبوإبراهيم ضحكاً شديداً ثمّ قال : أُخبرک يا أبا عماره ! أنّى خرجت من منزلى فأوصيت إلى ابنى فلان ، وأشركت معه بنىّ فى الظاهر ، وأوصيته فى الباطن فأفردته وحده ، ولو كان الأمر إلىّ لجعلته فى القاسم ابنى ، لحبّى إيّاه ورأفتى عليه ، ولكن ذلک إلى اللّه عزّ وجلّ يجعله حيث يشاء ، ولقد جاءنى بخبره رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ثمّ أرانيه وأرانى من يكون

معه ، وكذلک لايوصى إلى أحد منّا حتّى يأتى بخبره رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وجدّى علىّ صلوات اللّه عليه ، ورأيت مع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) خاتماً ، وسيفاً ، وعصاً ، وكتاباً ، وعمامه ، فقلت : ما هذا يا رسول اللّه ؟

فقال لى : أمّا العمامه فسلطان اللّه عزّ وجلّ ، وأمّا السيف فعزّ اللّه تبارک و تعالى ، وأمّا الكتاب فنور اللّه تبارک وتعالى ، وأمّا العصا فقوّه اللّه ، وأمّا الخاتم فجامع هذه الأمور ، ثمّ قال لى : والأمر قد خرج منک إلى غيرک .

فقلت : يا رسول اللّه ! أرنيه أيّهم هو ؟

فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما رأيت من الأئمّه أحداً أجزع على فراق هذا الأمر منک ، ولو كانت الإمامه بالمحبّه لكان إسماعيل أحبّ إلى أبيک منک ، ولكن ذلک من اللّه عزّ وجلّ ، ثمّ قال أبوإبراهيم : ورأيت ولدى جميعاً الأحياء منهم والأموات ، فقال لى أمير المؤمنين (عليه السلام) : هذا سيّدهم وأشار إلى ابنى علىّ ، فهو منّى وأنا منه ، واللّه مع المحسنين ، قال يزيد : ثمّ قال أبوإبراهيم (عليه السلام) : يا يزيد ! إنّها وديعه عندک ، فلاتخبر بها إلّا عاقلاً أو عبداً تعرفه صادقاً ، وإن سئلت عن الشهاده فاشهد بها ، وهو قول اللّه عزّ وجلّ : (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَن تُؤَدُّواْ الْأَمَنَتِ إِلَى أَهْلِهَا) .

(النساء : 58/4 .)

وقال لنا أيضاً : (وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن كَتَمَ

شَهَدَةً عِندَهُ و مِنَ اللَّهِ) ؟

(البقره : 140/2 .)

قال : فقال أبوإبراهيم (عليه السلام) : فأقبلت على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فقلت : قد جمعتهم لى - بأبى وأمّى - فأيّهم هو ؟ فقال : هو الذى ينظر بنور اللّه عزّ وجلّ ، ويسمع بفهمه ، وينطق بحكمته ، يصيب فلا يخطى ء ، ويعلم فلا يجهل ، معلّماً حكماً وعلماً ، هو هذا - وأخذ بيد علىّ ابنى - ، ثمّ قال : ما أقلّ مقامک معه ، فإذا رجعت من سفرک فأوص وأصلح أمرک ، وافرغ ممّا أردت ، فإنّک منتقل عنهم ومجاورٌ غيرهم ، فإذا أردت فادع عليّاً ، فليغسّلک وليكفّنک ، فإنّه طهر لک ، ولا يستقيم إلّا ذلک ، وذلک سنّه قد مضت ، فاضطجع بين يديه وصفّ إخوته خلفه وعمومته ، ومره فليكبّر عليک تسعاً ، فإنّه قد استقامت وصيّته ووليّک وأنت حىّ ، ثمّ أجمع له ولدک من بعدهم ، فأشهد عليهم ، وأشهد اللّه عزّ وجلّ ، وكفى باللّه شهيداً .

قال يزيد : ثمّ قال لى أبوإبراهيم (عليه السلام) : إنّى أوخذ فى هذه السنه ، والأمر هو إلى ابنى علىّ سمىّ علىّ ، وعلىّ ، فأمّا علىّ الأوّل فعلىّ بن أبى طالب ، وأمّا الآخر فعلىّ بن الحسين (عليهماالسلام) ، أعطى فهم الأوّل ، وحلمه ، ونصره ، وودّه ، ودينه ، ومحنته ، ومحنه الآخر ، وصبره على ما يكره ، وليس له أن يتكلّم إلّا بعد موت هارون بأربع سنين .

ثم قال لى : يا يزيد

! وإذا مررت بهذا الموضع ولقيته وستلقاه فبشّره أنّه سيولد له غلامٌ أمينٌ مأمونٌ مباركٌ ، وسيعلمک أنّک قد لقيتنى ، فأخبره عند ذلک أنّ الجاريه التى يكون منها هذا الغلام جاريه من أهل بيت ماريه جاريه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أُمّ إبراهيم ، فإن قدرت أن تبلّغها منّى السلام فافعل .

قال يزيد : فلقيت بعد مضىّ أبى إبراهيم (عليه السلام) عليّاً (عليه السلام) فبدأنى فقال لى : يايزيد ! ما تقول فى العمره ؟ فقلت : بأبى أنت وأُمّى ، ذلک إليک وما عندى نفقه ؟

فقال : سبحان اللّه ! ما كنّا نكلّفک ولا نكفيک ، فخرجنا حتّى انتهينا إلى ذلک الموضع فابتدأنى فقال : يا يزيد ! إنّ هذا الموضع كثيراً ما لقيت فيه جيرتک وعمومتک .

قلت : نعم ، ثمّ قصصت عليه الخبر فقال لى : أمّا الجاريه فلم تجى ء بعد ، فإذا جاءت بلّغتها منه السلام ، فانطلقنا إلى مكّه فاشتراها فى تلک السنه فلم تلبث إلّا قليلاً حتّى حملت فولدت ذلک الغلام .

قال يزيد : وكان إخوه علىّ يرجون أن يرثوه ، فعادونى إخوته من غير ذنب . فقال لهم إسحاق بن جعفر : واللّه لقد رأيته وإنّه ليقعد من أبى إبراهيم بالمجلس الذى لا أجلس فيه أنا .

(الكافى : 313/1 ح 14 . عنه مدينه المعاجز : 251/6 ح 1988 و272/7 ح 2313 ، وحليه الأبرار : 496/4 ح 19 وإثبات الهداه : 230/3 ح 11 و12 ، والوافى : 361/2 ح 15 ، وتحفه العالم : 30/2 س 1 ، قطعه منه

.

الإمامه والتبصره : 77 ح 68 ، بسند آخر وبتفاوت .

غيبه الطوسىّ : 40 ح 19 ، قطعه منه .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 23/1 ح 9 ، بتفاوت . عنه البحار : 12/48 ح 1 ، وحليه الأبرار : 503/4 ، ح 20 . عنه وعن الإعلام والإمامه والتبصره ، البحار : 11/49 ح 1 ، ومدينه المعاجز : 256/6 ح 1989 .

الأنوار البهيّه : 209 س 9 ، قطعه منه .

الصراط المستقيم : 165/2 س 1 ، قطعه منه .

كشف الغمّه : 272/2 س 2 ، قطعه منه .

إرشاد المفيد : 306 س 18 ، قطعه منه .

إعلام الورى : 47/2 ، س 7 . عنه وعن الإمامه والتبصره ، البحار : 25/50 ح 17 .

ينابيع المودّه : 164/3 ، س 21 ، و166 ، س 16 . فى الموضعين أورد قطعه منه . عنه إثبات الهداه : 245/3 ، س 16 ، وإحقاق الحقّ : 308/12 ، س 9 ، و351 ، س 16 .

قطعه منه فى (النصّ عليه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (النصّ عليه عن أميرالمؤمنين (عليه السلام)) و (النصّ عليه عن الصادق (عليهماالسلام) وأنّه غوث الأمّه ويحقن به الدماء) .)

3)

22 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أبى جرير القمّىّ قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : جعلت فداک ، قد عرفت انقطاعى إلى أبيک . . . أحىّ هو ،

أو ميّت ؟

فقال (عليه السلام) : قد واللّه مات . . . قلت : فأوصى إليک ، قال (عليه السلام) : نعم .

قلت : فأشرک معک فيها أحداً ، قال (عليه السلام) : لا .

قلت : فعليک من إخوتک إمام ، قال (عليه السلام) : لا .

قلت : فأنت الإمام ، قال (عليه السلام) : نعم .

(الكافى : 380/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1070 .)

23 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . نجمه أُمّ الرضا (عليه السلام) تقول : لمّا حملت بابنى علىّ لم أشعر بثقل الحمل . . . فلمّا وضعته وقع على الأرض واضعاً يديه على الأرض رافعاً رأسه إلى السماء ، يحرّک شفتيه كأنّه يتكلّم ، فدخل إلىّ أبوه موسى بن جعفر (عليهماالسلام) فقال لى : هنيئاً لک يا نجمه ! كرامه ربّک . . .

فقال : خذيه فإنّه بقيّه اللّه تعالى فى أرضه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 20/1 ح 2 .

تقدّم الحديث فى رقم 17 .)

24 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى ؛ قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن داود بن رزين قال : كان لأبى الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) عندى مال ، فبعث فأخذ بعضه وترک عندى بعضه وقال : من جاءک بعدى يطلب ما بقى عندک فإنّه صاحبک ، فلمّا مضى (عليه السلام

) أرسل إلىّ علىّ ابنه (عليه السلام) : ابعث إلىّ بالذى هو عندک ، وهو كذا وكذا .

فبعثت إليه ما كان له عندى .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 219/2 ح 32 . عنه مدينه المعاجز : 83/7 ح 2182 ، والبحار : 23/49 ح 30 ، وإثبات الهداه : 239/3 ح 49 ، و273 ح 69 .)

25 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن محمّد بن سنان قال : دخلت على أبى الحسن (عليه السلام) قبل أن يحمل إلى العراق بسنه ، (فى الكافى : أبى الحسن موسى (عليه السلام) ، كذا فى الإرشاد ورجال الكشّى .)

وعلىّ ابنه (عليه السلام) بين يديه ، فقال لى : يا محمّد ! فقلت : لبّيک ! قال : إنّه سيكون فى هذه السنه حركه فلاتجزع منها .

ثمّ أطرق ونكت بيده فى الأرض ، ورفع رأسه إلىّ وهو يقول : ويضلّ اللّه الظالمين ، ويفعل اللّه مايشاء .

قلت : وما ذاک جعلت فداک ؟ قال : من ظلم ابنى هذا حقّه ، وجحد إمامته من بعدى ، كان كمن ظلم علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) حقّه ، وجحد إمامته من بعد محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فعلمت أنّه قد نعى إلى نفسه ، ودلّ على ابنه .

فقلت : واللّه ! لئن مدّ اللّه فى عمرى لأُسلّمنّ إليه

حقّه ، ولأُقرّنّ له بالإمامه ، وأُشهد أنّه من بعدک حجّه اللّه تعالى على خلقه ، والداعى إلى دينه .

فقال لى : يا محمّد ! يمدّ اللّه فى عمرک ، وتدعو إلى إمامته وإمامه من يقوم مقامه من بعده ، فقلت : من ذاک ، جعلت فداک ؟ قال : محمّد ابنه ، قال : قلت فالرضا والتسليم ، قال : نعم ، كذلک وجدتک فى كتاب أمير المؤمنين (عليه السلام) : أماإنّک فى شيعتنا أبين من البرق فى الليله الظلماء ، ثمّ قال : يا محمّد ! إنّ المفضّل كان أنسى ومستراحى ، وأنت أنسهما ومستراحهما ، حرام على النار أن تمسّک أبداً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 32/1 ح 29 . عنه مدينه المعاجز : 329/6 ح 2032 ، والبحار : 21/49 ح 27 وحليه الأبرار : 505/4 ح 21 .

الكافى : 319/1 ح 16 وفيه : عن محمّد بن الحسن ، عن سهل بن زياد ، عن محمّد بن علىّ ، وعبيد اللّه بن المرزبان . . . ، بتفاوت واختلاف فى المتن ، عنه إثبات الهداه : 321/3 ح 3 .

غيبه الطوسىّ : 32 ح 8 ، وفيه : محمّد بن علىّ بن عبد اللّه بن المرزبان ، الظاهر أنّه مصحّف ، والصحيح كما فى الكافى . عنه البحار : 19/50 ح 4 .

رجال الكشّى : 508 ح 982 ، وفيه : حدّثنى حمدويه قال : حدّثنى الحسن بن موسى . . . بتفاوت . عنه مدينه المعاجز : 331/6 ح 2033 .

إرشاد المفيد : 306 س 24 .

عنه كشف الغمّه : 272/2 س 7 ، مرسلاً .

إعلام الورى : 51/2 س 8 .)

26 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن محمّد بن خالد البرقىّ ، عن سليمان بن حفص المروزىّ قال : دخلت على أبى الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) وأنا أريد أن أسأله عن الحجّه على الناس بعده ، فلمّا نظر إلىّ فابتدأنى ، وقال : ياسليمان ! إنّ عليّاً ابنى ووصيّى والحجّه على الناس بعدى ، وهو أفضل ولدى فإن بقيت بعدى فاشهد له بذاک عند شيعتى وأهل ولايتى المستخبرين عن خليفتى من بعدى .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 26/1 ح 11 . عنه البحار : 15/49 ح 9 ، وإثبات الهداه : 178/3 ح 25 ، قطعه منه ، و236 ح 32 ، ومدينه المعاجز : 332/6 ح 2034 ، وحليه الأبرار : 511/4 ح 9 .

الصراط المستقيم : 165/2 س 14 ، بتفاوت .)

27 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عبد اللّه بن محمّد بن الحجّال قال : حدّثنا سعد بن زكريّا بن آدم ، عن علىّ بن عبد اللّه الهاشمىّ قال : كنّا عند القبر نحو ستّين رجلاً منّا ومن موالينا إذ أقبل أبوإبراهيم موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ، ويد (فى كفايه الأثر : سبعين .

)

علىّ ابنه (عليه السلام) فى يده فقال : أتدرون من أنا ؟

قلنا : أنت سيّدنا وكبيرنا .

فقال (عليه السلام) : سمّونى وانسبونى .

فقلنا : أنت موسى بن جعفر بن محمّد .

(فى كفايه الأثر : فلان بن فلان .)

فقال (عليه السلام) : من هذا معى ؟

قلنا : هو علىّ بن موسى بن جعفر .

قال (عليه السلام) : فاشهدوا أنّه وكيلى فى حياتى ووصيّى بعد موتى .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 26/1 ح 12 . عنه البحار : 15/49 ح 10 ، وحليه الأبرار : 512/4 ح 11 .

كفايه الأثر : 268 س 2 ، وفيه : حدّثنا محمّد بن علىّ (الصدوق) ، قال : حدّثنا محمّد بن علىّ الدقّاق ، عن محمّد بن الحسين ، عن سعد بن عبد اللّه ، قال : حدّثنا محمّد بن زكريّا (فى بعض النسخ : عيسى ، بدل زكريّا) عن زكريّا بن آدم ، عن علىّ بن عبد اللّه . عنه وعن العيون ، إثبات الهداه : 236/3 ح 33 .)

28 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنى سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ،وعن الحسن بن محبوب ، عن عبد اللّه بن مرحوم قال : خرجت من البصره أريد المدينه ، فلمّا صرت فى بعض الطريق (فى إثبات الهداه : مخزوم .)

لقيت أبا إبراهيم (عليه السلام) وهو يذهب به

إلى البصره ، فأرسل إلىّ ، فدخلت عليه فدفع إلىّ كتباً ، وأمرنى أن أوصلها بالمدينه .

فقلت : إلى من أدفعها جعلت فداک ؟

قال (عليه السلام) : إلى ابنى علىّ ، فإنّه وصيّيى ، والقيّم بأمرى ، وخير بنىّ .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 27/1 ح 13 . عنه البحار : 15/49 ح 11 ، وإثبات الهداه : 236/3 ح 34 .)

29 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا المظفّر بن جعفر العلوىّ السمرقندىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسعود العيّاشىّ ، عن أبيه قال : حدّثنا يوسف بن السخت ، عن علىّ بن القاسم العريضىّ ، عن أبيه ، عن صفوان بن يحيى ، عن حيدر بن أيّوب ، عن محمّد بن زيد الهاشمىّ أنّه قال : الآن (فى المصدر : يزيد بدل زيد ، والصحيح ما أثبتناه من حليه الأبرار . هو محمّد بن زيد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : . قال السيّد الخوئىّ : فى هذه الروايه دلاله على أنّ محمّد بن زيد لم يكن من الشيعه . معجم رجال الحديث : 99/16 ، رقم 10792 .)

(فى المصدر : ألا أن ، والصحيح ما أثبتناه من سائر المصادر .)

تتّخذ الشيعه علىّ بن موسى (عليه السلام) إماماً ! قلت : وكيف ذلک ؟ قال : دعاه أبوالحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) فأوصى إليه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 27/1 ح 15 .

عنه البحار : 16/49 ح 13 ، وإثبات الهداه : 237/3 ح 36 ، وحليه الأبرار : 512/4 ح 12 .)

30 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن علىّ بن الحكم ، عن حيدر بن أيّوب قال : كنّا بالمدينه فى موضع يعرف بالقبا ، فيه محمّد بن زيد بن علىّ ، فجاء بعد الوقت الذى كان يجيئنا فيه ، فقلنا له : جعلنا اللّه فداک ما حبسک ؟

قال : دعانا أبوإبراهيم (عليه السلام) اليوم سبعه عشر رجلاً من ولد علىّ وفاطمه (عليهماالسلام) ، فأشهدنا لعلىّ ابنه بالوصيّه والوكاله فى حياته وبعد موته ، وإنّ أمره جايز عليه وله .

ثمّ قال محمّد بن زيد : واللّه يا حيدر ! لقد عقد له الإمامه اليوم ، وليقولنّ الشيعه به من بعده .

قال حيدر : قلت : بل يبقيه اللّه وأىّ شى ء هذا ؟

قال : يا حيدر ! إذا أوصى إليه فقد عقد له الإمامه .

قال علىّ بن الحكم : مات حيدر وهو شاكّ .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 28/1 ح 16 . عنه البحار : 16/49 ح 14 ، وإثبات الهداه : 237/3 ح 39 ، وحليه الأبرار : 513/4 ح 13 .)

31 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن على ماجيلويه قال : حدّثنا عمّى محمّد بن أبى القاسم ، عن محمّد بن علىّ الكوفىّ ، عن محمّد بن الخلف ، عن يونس

بن عبد الرحمن ، عن أسد بن أبى العلا ، عن عبد الصمد بن بشير وخلف بن حمّاد ، عن عبد الرحمن بن الحجّاج قال : أوصى أبو الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) إلى ابنه علىّ (عليه السلام) وكتب له كتاباً ، أشهد فيه ستّين رجلاً من وجوه أهل المدينه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 28/1 ح 17 . عنه إثبات الهداه : 238/3 ح 40 ، والبحار : 17/49 ح 15 ، وحليه الأبرار : 514/4 ح 14 .)

32 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد جعفر الهمدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن إسماعيل بن مرّار ، وصالح بن السندىّ ، عن يونس بن عبد الرحمن ، عن حسين بن بشير (فى إثبات الهداه : مروان .)

قال : أقام لنا أبوالحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ابنه عليّاً (عليه السلام) ، كما أقام رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عليّاً (عليه السلام) يوم غدير خمّ فقال : يا أهل المدينه ! أو قال : يا أهل المسجد ! هذا وصيّى من بعدى .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 28/1 ح 18 . عنه البحار : 17/49 ح 16 ، وإثبات الهداه : 238/3 ح 41 ، وحليه الأبرار : 514/4 ح 15 .)

33 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل قال : حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار

، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن علىّ الخزّاز قال : خرجنا إلى مكّه ومعنا علىّ بن أبى حمزه ، ومعه مال ومتاع ، فقلنا : ما هذا ؟ قال : هذا للعبد الصالح (عليه السلام) ، أمرنى أن أحمله إلى علىّ (عليه السلام) ابنه ، وقد أوصى إليه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 29/1 ح 19 ، وزاد فى آخره : إنّ علىّ بن أبى حمزه أنكر ذلک بعد وفاه موسى بن جعفر (عليهماالسلام) وحبس المال عن الرضا (عليه السلام) . عنه البحار : 17/49 ح 17 ، وإثبات الهداه : 238/3 ح 42 ، وحليه الأبرار : 515/4 ح 16 .)

34 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن محمّد بن سنان ، قال : دخلت على أبى الحسن (عليه السلام) قبل أن يحمل إلى العراق بسنه ، (فى الكافى : أبى الحسن موسى (عليه السلام) ، كذا فى الإرشاد ورجال الكشّىّ .)

وعلىّ ابنه (عليه السلام) بين يديه ، فقال لى : يا محمّد ! فقلت : لبّيک !

قال : إنّه سيكون فى هذه السنه حركه فلاتجزع منها ! ثمّ أطرق ، ونكت بيده فى الأرض ، ورفع رأسه إلىّ وهو يقول : ويضلّ اللّه الظالمين ويفعل اللّه مايشاء . قلت : وما ذاک جعلت فداک ؟

قال : من ظلم

ابنى هذا حقّه ، وجحد إمامته من بعدى ، كان كمن ظلم علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) حقّه ، وجحد إمامته من بعد محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

فعلمت أنّه قد نُعى إلى نفسه ، ودلّ على ابنه .

فقلت : واللّه ! لئن مدّ اللّه فى عمرى لأُسلّمنّ إليه حقّه ، ولأُقرّنّ له بالإمامه ، وأشهد أنّه من بعدک حجّه اللّه تعالى على خلقه ، والداعى إلى دينه .

فقال لى : يا محمّد ! يمدّ اللّه فى عمرک ، وتدعو إلى إمامته وإمامه من يقوم مقامه من بعده .

فقلت : من ذاک ، جعلت فداک ؟

قال : محمّد ابنه ، قال : قلت فالرضا والتسليم ، قال : نعم ! كذلک وجدتک فى كتاب أمير المؤمنين (عليه السلام) : أما إنّک فى شيعتنا أبين من البرق فى الليله الظلماء .

ثمّ قال : يا محمّد ! إنّ المفضّل كان أُنسى ومستراحى ، وأنت أُنسهما ومستراحهما ، حرام على النار أن تمسّک أبداً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 32/1 ، ح 29 . عنه مدينه المعاجز : 329/6 ، ح 2032 ،

والبحار : 21/49 ، ح 27 ، وحليه الأبرار : 505/4 ، ح 21 .

الكافى : 319/1 ، ح 16 ، وفيه : عن محمّد بن الحسن ، عن سهل بن زياد ، عن محمّد بن على

وعبيد اللّه بن المرزبان . . . ، بتفاوت واختلاف فى المتن . عنه إثبات الهداه : 173/3 ، ح 7 ،

قطعه منه ، و321 ، ح

3 ، بتفاوت واختصار . عنه وعن العيون والغيبه والإعلام والكشف ،

إثبات الهداه : 232/3 ، ح 18 ، قطعه منه .

غيبه الطوسىّ : 24 ، س 21 ، عن الكلينىّ ، وفى السند : محمّد بن على بن عبد اللّه بن

المرزبان ، الظاهر أنّه مصحّف ، والصحيح ما فى الكافى . عنه البحار : 19/50 ، ح 4 .

رجال الكشّىّ : 508 ، ح 982 ، حدّثنى حمدويه ، قال : حدّثنى الحسن بن موسى . . . بتفاوت .

عنه مدينه المعاجز : 331/6 ، ح 2033 .

إرشاد المفيد : 306 ، س 24 . عنه كشف الغمّه : 272/2 ، س 7 ، مرسلاً .

إعلام الورى : 51/2 ، س 8 .)

35 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنى الحسن بن عبد اللّه بن محمّد بن عيسى ، عن أبيه ، عن الحسن بن موسى الخشّاب ، عن محمّد بن الأصبغ ، عن أحمد بن الحسن الميثمىّ - وكان واقفيّاً - قال : حدّثنى (فى إثبات الوصيّه : محمّد .)

محمّد بن إسماعيل بن الفضل الهاشمىّ قال : دخلت على أبى الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) وقد اشتكى شكايه شديده ، فقلت له : إن كان ما أسأل اللّه أن لايريناه فإلى من ؟

قال (عليه السلام) : إلى علىّ ابنى ، وكتابه كتابى ، وهو وصيّى وخليفتى من بعدى .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 20/1 ح 1 . عنه البحار : 13/49 ح 2

، وإثبات الهداه : 234/3 ح 24 ، وحليه الأبرار : 507/4 ح 1 .

كشف الغمّه : 298/2 س 10 .

الصراط المستقيم : 165/2 س 5 .

إثبات الوصيّه : 203 س 19 ، بتفاوت فى الألفاظ .)

36 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن الحسين السعد آبادىّ ، عن أحمد بن أبى عبد اللّه البرقىّ ، عن أبيه ، عن خلف بن حمّاد ، عن داود بن زربىّ ، عن علىّ بن يقطين قال : قال لى موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ابتداءاً منه : هذا أفقه ولدى - وأشار بيده إلى الرضا (عليه السلام) - وقد نحلته كنيتى .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 22/1 ح 4 . عنه البحار : 14/49 ح 5 ، وإثبات الهداه : 234/3 ح 27 ، وحليه الأبرار : 508/4 ح 3 .

بصائر الدرجات : 184 ح 7 ، وفيه : حدّثنا إبراهيم بن هاشم ، عن أبى عبد اللّه البرقىّ ، عن خالد بن حمّاد ، عن الحسين بن نعيم الصحّاف ، عن علىّ بن يقطين . عنه إثبات الهداه : 242/3 ح 58 ، والبحار : 23/49 ح 31 .)

37 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا الحسين بن محمّد بن عبد اللّه بن عيسى ، عن أبيه ، عن الحسن بن موسى الخشّاب ، عن محمّد بن الأصبغ ، عن أبيه ، عن غنام بن القاسم قال :

قال لى منصور بن يونس (فى رجال الكشّى وإثبات الهداه ، وحليه الأبرار ، ونسخه من العيون : عثمان .)

بن بزرج : دخلت على أبى الحسن - يعنى موسى بن جعفر (عليهماالسلام) - يوماً فقال لى : يامنصور ! أما علمت ما أحدثت فى يومى هذا ؟

قلت : لا .

قال : قد صيّرت عليّاً ابنى وصيّى - وأشار بيده إلى الرضا (عليه السلام) - وقد نحلته كنيتى ، والخلف من بعدى ، فادخل عليه وهنّئه بذلک ، وأعلم أنّى أمرتک بهذا .

قال : فدخلت عليه فهنّيته بذلک وأعلمته أن أمرنى بذلک ، ثمّ جحد منصور فأخذ الأموال التى كانت فى يده وكسرها .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 22/1 ح 5 . عنه إثبات الهداه : 235/3 ح 28 ، وحليه الأبرار : 508/4 ح 4 .

رجال الكشّىّ : 468 رقم 893 ، وفيه : حدّثنى حمدويه قال : حدّثنا الحسن بن موسى ، قال : حدّثنى محمّد بن أصبغ ، عن إبراهيم ، عن عثمان بن القاسم قال : قال لى منصور بزرج . . . . عنه وعن العيون ، البحار : 14/49 ح 6 .

إثبات الوصيّه : 204 س 15 ، وفيه : روى عبداللّه بن غنّام بن القاسم قال : قال لى منصور بن يونس « بزرج » .)

4)

38 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن الحسن بن موسى الخشّاب ، عن أحمد بن محمّد بن أبى

نصر البزنطىّ ، عن زكريّا بن آدم ، عن داود بن كثير قال : قلت لأبى عبد اللّه : جعلت فداک ، وقَدِمَنى الموتُ قبلک ، إن كان كون فإلى من ؟

(فى المصدر : للموت .)

قال (عليه السلام) : إلى ابنى موسى ، فكان ذلک الكون ، فواللّه ! ما شككت فى موسى (عليه السلام) طرفه عين قطّ ، ثمّ مكثت نحواً من ثلاثين سنه ، ثمّ أتيت أباالحسن موسى فقلت له : جعلت فداک ، إن كان كون فإلى من ؟

قال (عليه السلام) : علىّ ابنى .

قال : فكان ذلک الكون ، فواللّه ! ما شككت فى علىّ (عليه السلام) طرفه عين قطّ .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 22/1 ح 6 . عنه إثبات الهداه : 235/3 ح 29 ، قطعه منه ، والبحار : 14/48 ح 2 ، وحليه الأبرار : 509/4 ح 5 .

إثبات الوصيّه : 195 س 4 ، و205 س 2 ، بتفاوت .)

39 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا المظفّر بن جعفر بن مظفّر العلوىّ السمرقندىّ قال : حدّثنى جعفر بن محمّد بن مسعود ، عن أبيه ، عن يوسف بن السخت ، عن علىّ بن القاسم ، عن أبيه ، عن جعفر بن خلف ، عن إسماعيل بن الخطّاب قال : كان أبو الحسن (عليه السلام) يبتدى ء بالثناء على ابنه علىّ (عليه السلام) ، ويطريه ويذكر من فضله وبرّه مالايذكر من غيره ، كأنّه يريد أن يدلّ عليه .

(عيون

أخبار الرضا (عليه السلام) : 30/1 ح 21 . عنه البحار : 18/49 ح 19 وإثبات الهداه : 237/3 ح 37 ، وحليه الأبرار : 516/4 ح 18 .)

40 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنا محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن يونس بن عبد الرحمن ، عن جعفر بن خلف قال : سمعت أبا الحسن موسى بن جعفر (عليه السلام) يقول : سعد امرء لم يمت حتّى يرى منه خلف ، وقد أرانى اللّه من ابنى هذا خلفاً ، وأشار إليه - يعنى الرضا (عليه السلام) - .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 30/1 ح 22 . عنه وعن الكشّىّ ، البحار : 18/49 ح 20 .

رجال الكشّىّ : 477 رقم 905 ، وفيه : جعفر بن أحمد ، عن يونس بن عبد الرحمن ، عن جعفر بن خلف .

عدّه الداعى : 88 س 8 ، بتفاوت .)

41 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبداللّه ، عن أحمد بن أبى عبد اللّه البرقىّ ، عن أبيه ، عن عبد اللّه بن عبد الرحمن ، عن المفضّل بن عمر قال : دخلت على أبى الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) وعلىّ (عليه السلام) ابنه فى حِجره وهو يقبّله ، ويمصّ لسانه ، ويضعه على عاتقه ، ويضمّه إليه ويقول : بأبى أنت وأمّى ! ما أطيب ريحک ! وأطهر

خلقک ، وأبين فضلک .

قلت : جعلت فداک ، لقد وقع فی قلبی لهذا الغلام من المودّه ، ما لم يقع لأحد (فی إثبات الهدات : الودّ .)

إلّا لک .

فقال لی : يا مفضّل ! هو منّی بمنزلتی من أبی (عليه السلام) ، (ذُرِّيَّهَم بَعْضُهَا مِن م بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) ، قال : قلت : هو صاحب هذا الأمر من بعدک ؟

(آل عمران : 34/3 .)

قال (عليه السلام) : نعم ، من أطاعه رشد ، وعصاه كفر .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 31/1 ح 28 . عنه البحار : 20/49 ح 26 ، وإثبات الهداه : 239/3 ح 45 ، ووسائل الشيعه : 340/28 ح 34905 ، قطعه منه ، وحليه الأبرار : 517/4 ح 20 .

قطعه منه فی (شدّه حبّ أبيه إيّاه (عليهماالسلام)) .)

42 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا المظفّر بن جعفر العلویّ السمرقندیّ (رضی الله عنه) قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسعود العيّاشیّ ، عن أبيه قال : حدّثنا يوسف بن السخت ، عن علیّ بن القاسم العريضیّ الحسينیّ ، عن صفوان بن يحيی ، عن عبد الرحمن بن الحجّاج ، عن إسحاق وعلیّ ابنی أبی عبد الله جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) : إنّهما دخلا علی عبد الرحمن بن أسلم بمكّه فی السنه التی أخذ فيها موسی بن جعفر (عليهماالسلام) ومعهما كتاب أبی الحسن (عليه السلام) بخطّه ، فيه حوائج قدأمر بها .

فقالا

: إنّه أمر بهذه الحوائج من هذا الوجه ، فإن كان من أمره شى ء فادفعه إلى ابنه علىّ (عليه السلام) ، فإنّه خليفته والقيّم بأمره ، وكان هذا بعد النفر بيوم ، بعد ما أخذ أبوالحسن (عليه السلام) بنحو من خمسين يوماً .

وأشهد إسحاق وعلىّ ابنا أبى عبد اللّه (عليه السلام) والحسين بن أحمد المنقرىّ ، وإسماعيل بن عمر ، وحسّان بن معاويه ، والحسين بن محمّد ، صاحب الختم على شهادتهما : إنّ أبا الحسن علىّ بن موسى (عليهماالسلام) وصىّ أبيه (عليه السلام) وخليفته ، فشهد إثنان بهذه الشهاده ، وإثنان قالا : خليفته ووكيله ، فقبلت شهادتهم عند حفص بن غياث القاضىّ .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 38/1 ح 3 . عنه إثبات الهداه : 237/3 ح 38 بتفاوت ، والبحار : 22/49 ح 28 .

إثبات الوصيّه : 204 س 11 ، باختصار .)

43 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن بكر بن صالح قال : قلت لإبراهيم بن أبى الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) : ما قولک فى أبيک ؟

قال : هو حىّ . قلت : فما قولک فى أخيک أبى الحسن (عليه السلام) ؟

قال : ثقه صدوق ، قلت : فإنّه يقول : إنّ أباک قد مضى ، قال : هو أعلم بما يقول ، (فى إثبات الهدات : عالم ثقه

صدوق .)

فأعدت عليه ، فأعاد علىّ .

قلت : فأوصى أبوک ؟

قال : نعم ، قلت : إلى من أوصى ؟

قال : إلى خمسه منّا ، وجعل عليّاً المقدّم علينا .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 39/1 ح 4 . عنه إثبات الهداه : 239/3 ح 46 ، والبحار : 282/48 ح 3 ، و22/49 ح 29 .)

44 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن سليمان بن حفص المروزىّ قال : إنّ هارون الرشيد قبض على موسى بن جعفر (عليهماالسلام) سنه تسع وسبعين ومائه ، وتوفّى فى حبسه ببغداد . . . ونصّ على ابنه علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) بالإمامه بعده .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 104/1 ح 7 . عنه البحار : 228/48 ح 30 .

إثبات الهداه : 239/3 ح 48 ، قطعه منه .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

45 - الحضينىّ ؛ : . . . عن أبى الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ، قال : إذا فقد الخامس من ولد السابع ، فاللّه ! اللّه ! فى أديانكم . . .

قلت : يا سيّدى ! من الخامس من ولد السابع ؟ . . .

قال : أنا السابع ! وابنى علىّ الرضا الثامن . . . .

(الهدايه الكبرى : 361 ، س 9 .)

والحديث طويل أخذنا منه

موضع الحاجه .

46 - حسين بن عبد الوهّاب ؛ : حدّث العبّاس بن محمّد بن الحسين مرفوعاً إلى نصر بن قابوس ، قال : كنت عند أبى إبراهيم ، وعليّ (عليهماالسلام) ابنه صبىّ صغير يدرج فى الدار ، فقلت له : أرى عليّاً جائياً وذاهباً .

فقال : هو أكبر ولدى ، وأحبّهم إلىّ ، وهو ينظر معى فى كتاب الجفر ، ولاينظر (فى المصدر : علىّ .)

فيه إلّا نبىّ أو وصىّ .

(عيون المعجزات : 110 س 12 .)

47 - الشيخ الطوسى ؛ : روى أحمد بن إدريس ، عن علىّ بن محمّد بن قتيبه ، عن الفضل بن شاذان النيشابورىّ ، عن محمّد بن سنان ، وصفوان بن يحيى ، وعثمان بن عيسى ، عن موسى بن بكر قال : كنت عند أبى إبراهيم (عليه السلام) فقال لى : إنّ جعفراً (عليه السلام) كان يقول : سعد امرؤ لم يمت حتّى يرى خلفه من نفسه ، ثمّ أومأ بيده إلى إبنه علىّ فقال : هذا وقد أرانى اللّه خلفى من نفسى .

(غيبه الطوسى : 41 ، ح 21 . عنه البحار : 26/49 ، ح 42 ، وإثبات الهداه : 240/3 ، ح 51 .

كفايه الأثر : 269 س 4 . عنه إثبات الهداه : 242/3 ح 62 .

الخصال : 27 ، ح 94 ، بتفاوت وزيادات فى المتن . عنه البحار : 69/71 ، ح 44 .

إثبات الوصيّه : 204 ، س 5 ، كما فى الخصال .

مكارم الأخلاق : 212 ، س

27 . عنه البحار : 95/101 ، ح 39 .)

48 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . الحسن بن علىّ بن فضّال ، قال : سمعت علىّ بن جعفر ، يقول : كنت عند أخى موسى بن جعفر (عليهماالسلام) - كان واللّه ! حجّه [اللّه فى الأرض] بعد أبى صلوات اللّه عليه - إذ طلع ابنه علىّ ، فقال لى : يا علىّ ! هذا صاحبك وهو منّى بمنزلتى من أبى ، فثبّتك اللّه على دينه . . . .

(الغيبه : 42 ، ح 24 . عنه البحار : 26/49 ، ح 45 ، وإثبات الهداه : 241/3 ، ح 54 .

مسائل علىّ بن جعفر : 21 ، ح 2 ، و347 ، ح 856 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه

49 - الشيخ الطوسىّ ؛ : روى أبو الحسين محمّد بن جعفر الأسدىّ ، عن سعد بن عبد اللّه ، عن جماعه من أصحابنا ، منهم محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب ، والحسن بن موسى الخشّاب ، ومحمّد بن عيسى بن عبيد ، عن محمّد بن سنان ، عن الحسن بن الحسن - فى حديث له - قال : قلت لأبى الحسن موسى (عليه السلام) : أسألک ؟

فقال : سل إمامک ، فقلت : من تعنى ؟ فإنّى لا أعرف إماماً غيرک .

قال : هو علىّ ابنى ، قد نحلته كنيتى .

قلت : سيّدى ! أنقذنى من النار ، فإنّ أبا عبد اللّه (عليه السلام) قال : إنّک أنت القائم بهذا الأمر !

قال :

أوَ لم أكن قائماً ؟ ثمّ قال : يا حسن ! ما من إمام يكون قائماً فى أُمّه إلّا وهو قائمهم ، فإذا مضى عنهم فالذى يليه هو القائم والحجّه حتّى يغيب عنهم ، فكلّنا قائم ، فاصرف جميع ما كنت تعاملنى به إلى ابنى علىّ ، [واللّه !] واللّه ! ما أنا فعلت ذاک به ، بل اللّه فعل به ذاک حبّاً .

(الغيبه : 40 ، ح 20 . عنه البحار : 25/49 ، ح 41 ، وإثبات الهداه : 240/3 ، ح 50 .)

50 - الشيخ الطوسىّ ؛ : روى أحمد بن إدريس ، عن علىّ بن محمّد بن قتيبه ، عن الفضل بن شاذان النيشابورىّ ، عن محمّد بن سنان ، وصفوان بن يحيى ، وعثمان بن عيسى ، عن موسى بن بكر ، قال : كنت عند أبى إبراهيم (عليه السلام) ، فقال لى : إنّ جعفراً (عليه السلام) كان يقول : سعد امرؤ لم يمت حتّى يرى خلفه من نفسه ، ثمّ أومأ بيده إلى ابنه علىّ ، فقال : هذا ، وقد أرانى اللّه خلفى من نفسى .

(الغيبه : 41 ، ح 21 . عنه البحار : 24/49 ، ح 42 ، وإثبات الهداه : 240/3 ، ح 51 .

كفايه الأثر : 269 س 4 ، وفيه : حدّثنا محمّد بن علىّ ، قال : حدّثنا أبى ، عن سعد بن عبد اللّه ، عن محمّد بن عيسى ، قال : حدّثنى جماعه من أصحابنا ، عن بكر ين موسى الواسطىّ . . . عنه إثبات الهداه

: 242/3 ، ح 62 .

إثبات الوصيّه : 204 ، س 5 ، بتفاوت يسير .)

51 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : قال أبو الصلت : ولقد حدّثنى محمّد بن إسحاق بن موسى بن جعفر ، عن أبيه أنّ موسى بن جعفر (عليهماالسلام) كان يقول لبنيه : هذا أخوكم علىّ بن موسى ، عالم آل محمّد فسلوه عن أديانكم ، واحفظوا ما يقول لكم ، فإنّى سمعت أبى جعفر بن محمّد غير مرّه يقول لى : إنّ عالم آل محمّد لفى صلبک ، وليتنى أدركته ، فإنّه سمىّ أمير المؤمنين علىّ (عليه السلام) .

(إعلام الورى : 64/2 ، س 16 . عنه البحار : 100/49 ، س 17 ، ضمن ، ح 17 ، وحليه الأبرار : 350/4 ، س 10 ، ضمن ، ح 4 ، وإثبات الهداه : 242/3 ، ح 63 ، و ، والأنوار البهيّه : 209 ، س 6 ، و218 ، س 10 .

كشف الغمّه : 317/2 ، س 6 ، بتفاوت يسير .

الصراط المستقيم : 164/2 ، س 11 .)

52 - المسعودىّ : بويع لهارون الرشيد فى شهر ربيع الأوّل فى تلک السنه (سنه سبعين ومائه) ، فوجّه فى حمل أبى الحسن (عليه السلام) ، فلمّا وافاه الرسل دعا أباالحسن الرضا (عليه السلام) وهو أكبر ولده ، فأوصى إليه بحضره جماعه من خواصّه ، وأمره بما احتاج إليه ، ونحله كنيته ، وتكنّى بأبى إبراهيم ، ودفع إلى أُمّ أحمد كتباً ، وقال لها سرّاً : من أتاک فطلب

منک ما دفعته إليک ، وأعطاک صفته ، فادفعيه إليه .

ودفع إليها رقعه مختومه ، وأمرها بأن تسلّمها مع ما قبلها إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) إذا طلبها ، وأمر أبا الحسن (عليه السلام) أن يبيت فى كلّ ليله فى دهليز داره ، أوعلى بابه أبداً ما دام حيّاً ، يعنى نفسه .

(إثبات الوصيّه : 199 س 19 . عنه إثبات الهداه : 244/3 ح 67 ، قطعه منه .)

53 - المسعودىّ : روى عن العبّاس بن محمّد ، عن أبيه ، عن علىّ بن الحكيم ، عن حيدره بن أيّوب ، عن محمّد بن يزيد ، قال : دعانا أبو الحسن موسى (عليه السلام) وأشهدنا ، ونحن ثلاثون رجلاً من بنى هاشم وغيرهم : أنّ عليّاً ابنه وصيّه ، وخليفته من بعده .

(إثبات الوصيّه : 204 س 2 . عنه إثبات الهداه : 244/3 ح 68 .)

(ط) - نصّه على نفسه (عليه السلام)

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حدّثنى خلف بن حمّاد قال : حدّثنا أبو سعيد الآدمىّ ، قال : حدّثنى الحسين بن بشّار ، قال : لمّا مات موسى بن جعفر (عليهماالسلام) خرجت إلى علىّ بن موسى (عليهماالسلام) غير مؤمن بموت موسى (عليه السلام) ، ولامقرّ بإمامه علىّ (عليه السلام) إلّا أنّ فى نفسى أن أسأله وأصدّقه ، فلمّا صرت إلى المدينه انتهيت إليه وهو بالصراء ، فاستأذنت عليه ودخلت ، (فى البحار : الصوار . وفى معجم البلدان : 432/3 ، صُؤار : موضع بالمدينه .)

فأدنانى وألطفنى ،

وأردت أن أسأله عن أبيه (عليه السلام) ، فبادرنى فقال (عليه السلام) : يا بُنَيّ (لا = ق = حسين ! إن أردت أن ينظر اللّه إليک من غير حجاب ، وتنظر إلى اللّه من غير حجاب ، فوال آل محمّ (عليهم السلام) : ووال ولىّ الأمر منهم .

قال : قلت : أنظر إلى اللّه عزّ وجلّ ؟

قال (عليه السلام) : إى ، واللّه !

قال حسين : فعزمت على موت أبيه وإمامته ، ثمّ قال لى : ما أردت أن آذن لک لشدّه الأمر وضيقه ، ولكنّى علمت الأمر الذى أنت عليه ، ثمّ سكت قليلاً ثمّ قال : خُبّرتَ بأمرک ؟ قلت له : أجل .

(رجال الكشّىّ : 449 رقم 847 . عنه البحار : 262/48 ح 17 .

قطعه منه فى (علمه (عليه السلام) بما فى الضمير) ، و (معاشرته مع الناس) ، و (أثر ولايه آل محمّ (عليهم السلام) :) ، و (من والى آل محمّ (عليهم السلام) : ينظر اللّه إليه من غير حجاب) .)

2 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : روى أصحابنا عن الفضل بن كثير ، عن علىّ بن عبد الغفّار المكفوف ، عن الحسن بن الحسين بن صالح الخثعمىّ ، قال : ذكر بين يدى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) حمزه بن بزيع ، فترحّم عليه .

فقيل له : إنّه كان يقول بموسى (عليه السلام) ويقف عليه ، فترحّم عليه ساعه .

ثمّ قال : من جحد حقّى

كمن جحد حق آبائى .

(رجال الكشّىّ : 615 رقم 1147 .

قطعه منه فى (مدح حمزه بن بزيع) .)

3 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : نصر بن الصبّاح ، قال : حدّثنى إسحاق بن محمّد البصرىّ ، عن القاسم بن يحيى ، عن حسين بن عمر بن يزيد ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) وأنا شاكّ فى إمامته ، وكان زميلى فى طريقى رجل يقال له : مقاتل بن مقاتل ، وكان قد مضى على إمامته بالكوفه .

فقلت له : عجّلت !

فقال : عندى فى ذلک برهان وعلم .

قال الحسين : فقلت للرضا (عليه السلام) : قد مضى أبوک ؟

فقال (عليه السلام) : إى واللّه ! وإنّى لفى الدرجه التى فيها رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأميرالمؤمنين صلوات اللّه عليه ، ومن كان أسعد ببقاء أبى منّى .

ثمّ قال : إنّ اللّه تبارک وتعالى يقول : (وَالسَّبِقُونَ السَّبِقُونَ * أُوْلَـٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ) العارف للإمامه حين يظهر الإمام .

(الواقعه : 10/56 - 11 .)

ثمّ قال : ما فعل صاحبک ؟ فقلت : من ؟

قال : مقاتل بن مقاتل المسنون الوجه ، الطويل اللحيه ، الأقنى الأنف ؟

وقال : أما إنّى ما رأيته ، ولادخل علىّ ، ولكنّه آمن وصدّق ، فاستوص به .

قال : فانصرفت من عنده إلى رحلى ، فإذا مقاتل راقد ، فحرّكته ثمّ قلت : لک بشاره عندى ، لا أُخبرک بها حتّى تحمد اللّه مائه مرّه .

ففعل ، ثمّ

أخبرته بما كان .

(رجال الكشّىّ : 614 رقم 1146 . عنه البحار : 274/48 ح 36 .

قطعه منه فى (إخباره (عليه السلام) بالوقائع الحاليّه) و (إخباره بشهاده أبيه (عليهماالسلام)) و (سوره الواقعه : 10/56 - 11) ، و (مدحه (عليه السلام) مقاتل بن مقاتل) .)

4 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : جعفر بن أحمد ، عن يونس بن عبد الرحمن ، عن الحسين بن عمر ، قال : قلت له : إنّ أبى أخبرنى أنّه دخل على (هو الحسين بن عمر بن يزيد : ثقه من أصحاب الرضا (عليه السلام) . معجم رجال الحديث : 61/6 رقم 3571 .)

أبيک ، فقال له : إنّى أحتجّ عليک عند الجبّار أنّک أمرتنى بترک عبد اللّه ، وأنّک قلت : أنا إمام .

فقال (عليه السلام) : نعم ، فما كان من إثم ففى عنقى .

فقال : وإنّى أحتجّ عليک بمثل حجّه أبى على أبيک ، فإنّک أخبرتنى بأنّ أباک قد مضى ، وأنّک صاحب هذا الأمر بعده .

فقال (عليه السلام) : نعم ، فقلت له : إنّى لم أخرج من مكّه حتّى كاد يتبيّن لى الأمر ، وذلک أنّ فلاناً أقرأنى كتابک يذكر أنّ تركه صاحبنا عندک .

فقال (عليه السلام) : صدقت وصدق ، أما واللّه ! ما فعلت ذلک حتّى لم أجد بدّاً ، ولقد قلته على مثل جدع أنفى ، ولكنّى خفت الضلال والفرقه .

(رجال الكشّىّ : 426 رقم 801

. عنه البحار : 262/48 ح 16 .)

5 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . يونس ، قال : قلت له (عليه السلام) : . . . فأنت امام ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

(رجال الكشّىّ : 494 رقم 947 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1067 .)

6 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . إسماعيل بن سهل قال : حدّثنى بعض أصحابنا وسألنى أن أكتم إسمه قال : كنت عند الرضا (عليه السلام) فدخل عليه علىّ بن أبى حمزه ، وابن السرّاج ، وابن المكارىّ ، فقال له ابن أبى حمزه : مافعل أبوک ؟ قال (عليه السلام) : مضى ، قال : مضى موتاً ؟ قال : نعم .

قال : فقال : إلى من عهد ؟ قال : إلىّ .

قال : فأنت إمام مفترض طاعته من اللّه ؟ قال : نعم . . . .

(رجال الكشّىّ : 463 رقم 883 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1068 .)

7 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد الرحمن بن أبى نجران؛ وصفوان بن يحيى ، قالا : حدّثنا الحسين بن قياما وكان من رؤساء الواقفه ، فسألنا أن نستأذن له على الرضا (عليه السلام) ففعلنا ، فلمّا صار بين يديه ، قال له : أنت إمام ؟ قال : نعم . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 209/2 ، ح 13 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1077 .)

8 - الشيخ الصدوق ؛ : أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن إدريس ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن العبّاس النجاشىّ الأسدىّ قال : قلت لل رضا (عليه السلام) : أنت صاحب هذا الأمر ؟

قال (عليه السلام) : إى واللّه ! على الإنس والجنّ .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 26/1 ح 10 . عنه حليه الأبرار : ؟ ؟ .

الإمامه والتبصره : 77 ح 67 . عنه البحار : 106/49 س 15 .)

9 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن عبد اللّه بن جعفر الحميرىّ ، عن أبيه ، عن علىّ بن سليمان بن رشيد ، عن الحسن بن علىّ الخزّاز ، قال :

دخل علىّ بن أبى حمزه على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فقال له : أنت إمام ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

فقال له : إنّى سمعت جدّک جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) يقول : لا يكون الإمام إلّا وله عقب .

فقال (عليه السلام) : أنسيت يا شيخ ! أو تناسيت ؟ ليس هكذا قال جعفر (عليه السلام) ، إنّما قال جعفر (عليه السلام) : لا يكون الإمام إلّا وله عقب ، إلّا الإمام الذى يخرج عليه الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) ، فإنّه لا عقب له .

فقال له : صدقت ، جعلت فداک ، هكذا سمعت جدّک يقول .

(الغيبه :

224 ح 188 . عنه البحار : 251/25 ح 5 ، و75/53 ح 77 ، وإثبات الهداه : 124/1 ح 196 .

دلائل الإمامه : 435 ح 405 .

قطعه منه فى (ما رواه عن الإمام الصادق (عليهماالسلام)) .)

10 - الراوندىّ ؛ : قال أبو إسماعيل السندىّ : سمعت بالسند : أنّ للّه فى العرب حجّه ، فخرجت منها فى الطلب ، فدللت على الرضا (عليه السلام) فقصدته ، فدخلت عليه وأنا لاأحسن من العربيّه كلمه ، فسلّمت بالسنديّه ، فردّ علىّ بلغتى ، فجعلت أكلّمه بالسنديّه وهو يجيبنى بالسنديّه .

فقلت له : إنّى سمعت بالسند أنّ للّه حجّه فى العرب ، فخرجت فى الطلب .

فقال - بلغتى - : نعم ، أنا هو ، ثمّ قال : فسل عمّا تريد .

فسألته عمّا أردته ، فلمّا أردت القيام من عنده قلت : إنّى لاأُحسن من العربيّه شيئاً ، فادع اللّه أن يلهمنيها لأتكلّم بها مع أهلها ، فمسح يده على شفتىّ فتكلّمت بالعربيّه من وقتى .

(الخرائج والجرائح : 340/1 ح 5 . عنه البحار : 50/49 ح 51 . وإثبات الهداه : 306/3 ح 160 .

الثاقب فى المناقب : 498 ح 429 . عنه مدينه المعاجز : 236/7 ح 2290 .

كشف الغمّه : 304/2 س 14 .

الصراط المستقيم : 195/2 ح 4 ، باختصار .

قطعه منه فى (تكلّم الرجل السندىّ باللغه العربيّه بمسح يد الإمام) و (تكلّمه باللغه السنديّه) .)

11 - ابن حمزه الطوسىّ ؛ : عن محمّد بن العلاء الجرجانىّ قال

: حججت فرأيت علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) يطوف بالبيت ، فقلت له : جعلت فداک ، هذا الحديث قد روى عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : من مات ولم يعرف إمام زمانه ، مات ميته جاهليّه .

قال : فقال : نعم ، حدّثنى أبى ، عن جدّى ، عن الحسين بن علىّ بن أب ى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من مات ولم يعرف إمام زمانه ، مات ميته جاهليّه .

قال : فقلت له : جعلت فداک ، ومن مات ميته جاهليّه ؟

قال : مشرک ، قال : قلت : فمن إمام زماننا ؟ فإنّى لاأعرفه .

قال : أنا هو ، فقلت له : ما علامه أستدلّ بها ؟

قال : تعال إلى البيت ، وقال للغلمان : لاتحجبوه إذا جاء .

قال : فأتيته من الغد ، فسلّم علىّ وقرّبنى ، وجعل يناظرنى ، وبين يديه صبىّ ، وبيده رطب يأكله ، فنطق الصبىّ وقال : الحقّ ، حقّ مولاى ، وهو الإمام .

قال محمّد بن العلاء : فتغيّر لونى وغشى علىّ ، فحلّفنى أشدّ الأيمان أن لاأخبر به أحداً حتّى يموت .

(الثاقب فى المناقب : 495 ح 424 . عنه مدينه المعاجز : 233/7 ح 2287 .

قطعه منه فى (شهاده الصبىّ بإمامته) و (ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)

12 - ابن حمزه الطوسىّ ؛ : عن الحسين بن عمر بن

يزيد ، قال : خرجت بعد مضىّ أبى الحسن موسى (عليه السلام) ، فلمّا صرت قرب المدينه قلت لمقاتل بن مقاتل : غداً تدخل على هذا الرجل ؟

قال : وأىّ رجل ؟ قلت : علىّ بن موسى (عليهماالسلام) .

قال : واللّه لاتفلح أبداً ، لِمَ لاتقول هو حجّه اللّه ؟ . . .

قال الحسين بن عمر : فلمّا كان من الغد مضيت فدخلت على الرضا (عليه السلام) بالغداه فقال : مرحباً بک يا حسين ! ثمّ أقعدنى وسألنى عن سفرى وعليه قميصٌ هارونىّ وإزارٌ صغيرٌ فقلت له : ما فعل أبوک ؟ فقال (عليه السلام) : مضى .

فقلت له : جعلت فداک أىّ مضىّ مضى ؟

قال (عليه السلام) : مضى مضىّ الموت .

فقلت له : مَن الإمام من بعده ؟

قال (عليه السلام) : أنا الذى من خالفنى كفر . . . .

(الثاقب فى المناقب : 493 ح 423 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1072 .)

13 - المسعودىّ : روى الحميرىّ بإسناده قال : اجتمع علىّ بن أبى حمزه البطائنىّ ، وزياد القندىّ ، وابن أبى سعيد المكارىّ ، فصاروا إلى الرضا (عليه السلام) ، فدخلوا إليه . فقالوا : أنت إمام ؟ فقال : نعم .

فقالوا له : ما تخاف ممّا قد توعّدک به هارون ، وما شهر نفسه أحد من آبائک بما شهرتها أنت ؟ فقال (عليه السلام) لهم : إنّ أبا جهل أتى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم

) فقال : أنت نبىّ ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) له : نعم ، فقال له : أما تخاف منّى ؟

فقال له : إن نالنى منک سوء ، فلست نبيّاً ، وأنا أقول : إن نالنى من هارون سوء ، فلست بإمام ، فقال له ابن أبى سعيد : أسألک .

فقال له : لِمَ تسألنى ، ولست من غنمى ، سل عمّا بدا لک .

فقال له : ما تقول فى رجل قال : كلّ مملوک قديم فى ملكى فهو حرّ ، ما يعتق من مماليكه ؟ فقال له : إنّه يعتق من مماليكه من مضى له فى ملكه سنّه أشهر؛ لقول اللّه عزّوجلّ : (وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَهُ مَنَازِلَ حَتَّى عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ) وبين (يس : 39/36 .)

العرجون القديم ، والعرجون الحديث ، سنّه أشهر .

(العُرجون : ما يحمل التمر ، و - العِذق ، وهو من النخل كالعنقود من العنب . المعجم الوسيط : 592 .)

(إثبات الوصيّه : 206 س 1 .

قطعه منه فى (إخباره بالوقائع الآتيه) و (حكم من قال : كلّ مملوک قديم فى ملكى فهو حرّ) و (سوره يس : 39/36) و (ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)

(ى) - النصّ على إمامته عن الإمام الهادى (عليهماالسلام)

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن عبد العظيم بن عبد اللّه الحسنىّ ، قال : دخلت على سيّدى علىّ بن محمّد بن علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن

أبى طالب (عليهم السلام) : ، فلمّا بصر بى قال لى : مرحباً بک يأباالقاسم ! أنت وليّنا حقّاً .

قال : فقلت له : يا ابن رسول اللّه ! إنّى أُريد أن أعرض عليک دينى : . . . وأنّ محمّداً عبده ورسوله . . . والخليفه وولىّ الأمر من بعده أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب . . . ثمّ علىّ بن موسى [الرضا (عليهم السلام) : . . . فقال : يا أبا القاسم ! هذا واللّه ! دين اللّه الذى ارتضاه لعباده . . . .

(التوحيد : 81 ، ح 37 . عنه البحار : 268/3 ، ح 3 ، و32/51 ، ح 3 ، قطعه منه ، ونور الثقلين : 564/4 ، ح 37 . عنه وعن الأمالى وكفايه الأثر وصفات الشيعه وإكمال الدين ، إثبات الهداه : 393/3 ح 14 ، قطعه منه .

كفايه الأثر : 282 ، س 5 . عنه البحار : 412/36 ، ح 2 ، ومستدرک الوسائل : 283/12 ، ح 14100 ، و280 ، ح 14094 ، عن كتاب الغيبه للفضل بن شاذان .

إكمال الدين وإتمام النعمه : 379/2 ، ح 1 . عنه وسائل الشيعه : 240/16 ، ح 21461 ، والبحار : 239/50 ، ح 3 ، قطعه منه ، وحليه الأبرار : 131/5 ، ح 14 ، وإثبات الهداه : 479/3 ، ح 176 ، والأنوار البهيّه : 346 ، س 7 .

روضه الواعظين : 39 ، س 21 .

صفات الشيعه : 48 ، ح 68 . عنه وعن الأمالى والإكمال

والتوحيد ، وسائل الشيعه : 20/1 ، ح 20 ، وإثبات الهداه : 542/1 ، ح 354 .

إعلام الورى : 244/2 ، س 5 .

أمالى الصدوق : 278 ، ح 24 . عنه وعن الإكمال ، البحار : 1/66 ، ح 1 .

روضه الواعظين : 39 ، س 21 .

كشف الغمّه : 525/2 ، س 6 .

الأنوار البهيّه : 346 ، س 7 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

(ك) - النصّ على إمامته (عليه السلام) عن ابن عبّاس

1 - النباطىّ البياضىّ ؛ : وأسند إلى ابن عبّاس أنّه قال يوم الشورى : كم تمنعون حقّنا وربّ البيت ، إنّ عليّاً هو الإمام والخليفه ، وليملكنّ من ولده أئمّه إحدى عشر ، يقضون بالحقّ ، أوّلهم الحسن . . . ثمّ ابنه [أى موسى] علىّ [الرضا] بوصيّه أبيه إليه . . . .

(الصراط المستقيم : 151/2 ، س 18 . عنه إثبات الهداه : 722/1 ، ح 213 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

(ل) - النصّ على إمامته (عليه السلام) عن زيد بن علىّ

1 - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . يحيى بن زيد ، قال : سألت أبى عن الأئمّ (عليهم السلام) : ؟

فقال : الأئمّه اثنا عشر ، أربعه من الماضين ، وثمانيه من الباقين .

قلت : فسمّهم ، يا أبه !

فقال : أمّا الماضين . . . ومن الباقين . . . موسى ابنه ، وبعده علىّ [الرضا (عليهماالسلام)] ابنه . . . قلت : فمن أين عرفت أساميهم ؟

قال : عهد معهود عهده إلينا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(كفايه الأثر : 300 ، س 4 . عنه إثبات الهداه : 604/1 ، ح 591 ، قطعه منه ، والبحار : 198/46 ، ح 72 .

الصراط المستقيم : 156/2 ، س 8 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

(م) - النصّ على إمامته (عليه السلام) عن ابن طلحه

1 - الحرّ العاملىّ ؛ : قال ابن طلحه : . . . أمّا ثبوت الإمامه ، فإنّه حصل لكلّ واحد منهم ممّن قبله ، فحصلت للحسن النقىّ من أبيه علىّ بن أبى طالب (عليهماالسلام) . . . وحصلت بعد الكاظم لولده علىّ بن موسى الرضا منه . . . .

(إثبات الهداه : 714/1 ضمن ح 170 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

(ن) - النصّ على إمامته (عليه السلام) فى اللوح الذى تحت صخره فى الكعبه

1 - الحرّ العاملىّ ؛ : . . . عن ربيعه المكّىّ فى حديث ، أنّه كان ممّن عمل مع ابن الزبير فى الكعبه ، قال : فبلغنا صخره ، فوجدنا كتاباً موضوعاً ، فتناولته وسترته ، فلمّا سرت إلى منزلى تأمّلته فقرأت فيه : باسم الأوّل لاشى ء قبله - إلى أن قال : - ثمّ اختار من ذلک البيت نبيّاً يقال له محمّد ، ويدعى فى السماء أحمد ، يبعثه اللّه فى آخر الزمان يؤيّد بنصره ويعضده بأخيه وابن عمّه . . . ثمّ القائم من بعده ابنه الحسن . . . ثمّ القائم بعده [اى الكاظم (عليه السلام)] ابنه الإمام علىّ الرضا . . . .

(إثبات الهداه : 709/1 ، ح 149 ، عن كتاب مقتضب الأثر . عنه البحار : 217/36 ، ح 19 .

الصراط المستقيم : 146/2 ، س 13 .)

والحديث طويل أخذ منه موضع الحاجه .

الفصل الثانى : النصّ على إمامته (عليه السلام) ومناقبه

(أ) - النصّ عليه ومناقبه (عليه السلام) عن اللّه تعالى فى لوح فا طمه (عليها السلام)

وفيه أمران

الأوّل - النصّ عليه (عليه السلام) وأنّ عليه أعباء النبوّه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عن أبى بصير عن أبي عبد اللّه (عليه السلام) ، قال : قال أبى (عليه السلام) لجابر بن عبد اللّه الأنصارىّ : إنّ لى إليک حاجه . . . فقال جابر : أشهد باللّه ! أنّى دخلت على أُمّک فاطمه صلوات اللّه عليها في حياه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . ، ورأيت فى يديها لوحاً أخضر ، ظننت أنّه من زمرّد ، ورأيت فيه كتاباً أبيض .

. . فقالت : هذا لوح أهداه اللّه تعالى إلى رسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فيه اسم أبى ، واسم بعلى ، واسم ابنىّ ، واسم الأوصياء من ولدى . . .

قال جابر : فأُشهد باللّه ! أنّى هكذا رأيت فى اللوح مكتوباً : « بسم اللّه الرحمن الرحيم ، هذا كتاب من اللّه العزيز الحكيم . . . ويل للمفترين الجاحدين عند انقضاء مدّه موسى [الكاظم] ، عبدى وحبيبى وخيرتى ، فى علىّ [الرضا] وليّى وناصرى ، ومن أضع عليه أعباء النبوّه ، وأمتحنه بالاضطلاع بها ، يقتله عفريت مستكبر ، يدفن فى المدينه التى بناها العبد الصالح إلى جنب شرّ خلقى . . . .

(الكافى : 527/1 ح 3 . عنه الوافى : 296/2 ح 755 ، وإثبات الهداه : 453/1 ح 73 .

الاحتجاج : 162/1 ، ح 33 . إرشاد القلوب : 290 ، س 13 .

غيبه النعمانى : 62 ، ح 5 .

مشارق أنوار اليقين : 103 ، س 28 ، باختصار . عنه الجواهر السنيّه : 163 ، س 21 .

إحقاق الحقّ : 122/4 ، س 9 ، بتفاوت يسير عن كتاب فرائد السمطين .

قطعه منه فى (قاتله (عليه السلام)) ، و (مدفنه (عليه السلام)) .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

الثانى - النصّ عليه وأنّ المكذّب به (عليه السلام) مكذّبٌ بكلّ أولياء اللّه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) ، قال

: قال أبى (عليه السلام) لجابر بن عبد اللّه الأنصارىّ : إنّ لى إليک حاجه فمتى يخف عليک أن أخلوا بک فاسئلک عنها ؟

قال له جابر : فى أىّ الأوقات شئت؛ فخلا به أبى (عليه السلام) فقال له : يا جابر ! أخبرنى عن اللوح الذى رأيته فى يد أمّى فاطمه بنت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟ . . . قال : فقالت : هذا اللوح أهداه اللّه عزّ وجلّ إلى رسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) فيه اسم أبى ، واسم بعلى ، واسم ابنىّ ، وأسماء الأوصياء من ولدى ، فأعطانيه أبى . . . أنّ المكذّب بالثامن مكذّب بكلّ أوليائى ، وعلىّ [الرضا] وليّى وناصرى ، ومن أضع عليه أعباء النبوّه ، وأمتحنه بالاضطلاع ، يقتله عفريت مستكبر ، يدفن بالمدينه التى بناها العبد الصالح إلى جنب شرّ خلقى . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 41/1 ، ح 2 .

جامع الأخبار : 19 ، س 21 .

إكمال الدين : 308/1 ، ح 1 . عنه وعن العيون ، البحار : 195/36 ، ح 3 .

غيبه الطوسىّ : 93 ، س 9 . الجواهر السنيّه : 159 ، س 5 ، بتفاوت .

الهدايه الكبرى : 364 ، س 18 .

كتاب ألقاب الرسول وعترته (عليهم السلام) : ، ضمن مجموعه نفيسه : 170 ، س 1 .

إثبات الوصيّه : 168 ، س 23 . المناقب : 296/1 ، س 23 .

المنتخب للطريحى : 39 ، س

13 ، بتفاوت .

الصراط المستقيم : 137/2 ، س 5 ، بتفاوت .

بشاره المصطفى : 183 ، س 2 .

الإمامه والتبصره : 103 ، ح 92 .

إعلام الورى : 174/2 ، س 7 .

مشارق أنوار اليقين : 103 ، س 28 .

الأنوار البهيّه : 235 ، س 2 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (مدفنه) و (قاتله) .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

(ب) - النصّ عليه ومناقبه (عليه السلام) عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم)

وفيه ثلاثه عشر أمراً

الأوّل - النصّ عليه ووجود نوره (عليه السلام) فى العرش :

1 - ابن شاذان القمّىّ ؛ : عن أبى سلمى راعى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، قال : سمعت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : ليله أُسرى بى إلى السماء ، قال لى الجليل جلّ جلاله : . . . يا محمّد ! إنّى خلقتک وعليّاً ، وفاطمه ، والحسن ، والحسين ، والأئمّه من ولده من شبح نور من نورى . . . يا محمّد ! تحبّ أن تراهم ؟

قلت : نعم ، يا ربّ !

فقال لى : التفت عن يمين العرش .

فالتفتّ ، فإذا أنا بعلىّ . . . ، وعلىّ بن موسى [الرضا (عليهم السلام) : . . ، يا محمّد ! هؤلاء الحجج . . . .

(مائه منقبه : 64 ح 17 . عنه البحار : 199/27 ح 67 ، والبرهان : 266/1 ح 4 ومدينه المعاجز : 312/2 ح 575 والجواهر السنيّه : 241 س 3 وإثبات

الهداه : 721/1 ح 209 . تأويل الآيات الظاهره : 104 ، س 13 .

غيبه الطوسىّ : 95 ، س 9 . عنه البحار : 261/36 ، ح 82 ، وإثبات الهداه : 548/1 ، ح 374 . البحار : 216/36 ، ح 18 ، وإثبات الهداه : 709/1 ، ح 148 ، عن مقتضب الأثر .

الطرائف لسيّد ابن طاووس : 172 ح 270 ، عنه إثبات الهداه : 697/1 ، ح 94 .

الصراط المستقيم : 143/2 ، س 9 .

حليه الأبرار : 490/5 ، س 7 ، نقلاً عن مقتل الحسين (عليه السلام) للخوارزمى .

ينابيع المودّه : 380/3 ، ح 2 . عنه إثبات الهداه : 739/1 ، س 31 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

2 - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . أنس بن مالک قال : كنت . . . عند ال نبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، قال : . . . لمّا عرج بى إلى السماء . . . فأوحى اللّه إلىّ : يا محمّد ! إنّى اطّلعت إلى الأرض اطّلاعه ، فاخترتک منها ، فجعلتک نبيّاً .

ثمّ اطّلعت ثانياً ، فاخترت منها عليّاً ، فجعلته وصيّک ، ووارث علمک ، والإمام بعدک ، وأخرج من أصلابكما الذرّيّه الطاهره والأئمّه المعصومين . . . فلولاكم ما خلقت الدنيا ولا الآخره ، ولا الجنّه ولا النار ، يا محمّد ! أتحبّ أن تراهم ؟

قلت : نعم ، يا ربّ ! فنوديت : يا محمّد ! ارفع رأسک .

فرفعت رأسى ، فإذا أنا بأنوار

علىّ والحسن . . . وعلىّ بن موسى . . . فقلت : ياربّ ! من هؤلاء . . . ؟

قال : يا محمّد ! هم الأئمّه بعدک المطهّرون من صلبک . . . .

(كفايه الأثر : 69 ، س 8 . عنه إثبات الهداه : 579/1 ، ح 497 ، والبحار : 301/36 ، ح 140 .

الصراط المستقيم : 139/2 ، س 9 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

3 - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . عن أُمّ سلمه ، قالت : قال رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لمّا أُسرى بى إلى السماء ، نظرت فإذا مكتوب على العرش : لا إله إلّا اللّه ، محمّد رسول اللّه ، أيّدته بعلىّ . . . ورأيت أنوار علىّ وفاطمه . . . ، وعلىّ بن موسى [الرضا (عليهم السلام) : . . . فقلت : ياربّ ! من هذا ، ومن هؤلاء ؟

فنوديت : يا محمّد ! . . . هذه أنوار الأئمّه بعدک . . . .

(كفايه الأثر : 185 ، س 4 . عنه البحار : 348/36 ، ح 217 ، ومدينه المعاجز : 379/2 ، ح 615 ، وإثبات الهداه : 595/1 ، ح 560 .

الجواهر السنيّه : 220 ، س 14 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

4 - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . عن عبد القيس ، قالوا : لمّا كان يوم الجمل خرج علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) حتّى وقف

بين الصفّين . . . قلنا : فكم عهد إليک رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أن يكون بعدک من الأئمّه ؟

قال : اثنا عشر ، قلنا : فهل سمّاهم لک ؟

قال : نعم ، إنّه قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : لمّا عرج بى الى السماء ، نظرت الى ساق العرش . فإذا مكتوب بالنور : لاإله اللّه ، محمّد رسول اللّه أيّدته بعلىّ و نصرته بعلىّ ورأيت أحد عشر اسماً مكتوباً بالنور على ساق العرش بعد علىّ ، منهم الحسن والحسين وعليّاً ، عليّاً[الرضا] ، عليّاً . . .

قلت : إلهى ! من هؤلاء الذين أكرمتهم وقرنت أسمائهم باسمک ؟

فنوديت : يا محمّد ! هم الأوصياء بعدک والأئمّه ، فطوبى لمحبّيهم ، والويل لمبغضيهم . . . .

(كفايه الأثر : 114 ، س 4 . عنه البحار : 324/36 ، ح 182 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

5 - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . عن حذيفه اليمان ، قال : صلّى بنا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ثمّ أقبل بوجهه الكريم علينا فقال : . . . لمّا عرج بى إلى السماء ونظرت إلى ساق العرش ، فرأيت مكتوباً بالنور . . . ورأيت أنوار الحسن . . . ورأيت فى ثلاثه موضع عليّاً ، عليّاً [الرضا] ، عليّاً . . .

فقلت : ياربّ ! من هؤلاء الذين قرنت أسماءهم باسمک ؟

قال : يا محمّد ! إنّهم هم الأوصياء والأئمّه بعدک . . . فبهم أُنزل الغيث ، وبهم

أُثيب وأُعاقب . . . .

(كفايه الأثر : 136 ، س 5 . عنه البحار : 331/36 ، ح 191 ، وحليه الأبرار : 160/3 ، ح 2 .

حليه الأبرار : 81/3 ، ح 1 ، « عن كتاب النصوص على الأئمّه الإثنى عش (عليهم السلام) : » .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

6 - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . علقمه بن قيس قال : خطبنا أم يرالمؤمنين (عليه السلام) على منبر الكوفه خطبته اللؤلوه ، فقال فيما قال : . . . ولقد قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، لمّا عرج بى إلى السماء نظرت إلى ساق العرش . . . فقلت : يا ربّ ! أنوار من هذه ؟

فنوديت : يا محمّد ! هذه أنوار الأئمّه من ذرّيّتک .

قلت : يا رسول اللّه ! أفلا تسمّيهم لى ؟

قال : نعم ! أنت الإمام والخليفه بعدى . . . وبعد موسى ابنه علىّ يدعى بالرضا . . . .

(كفايه الأثر : 213 ، س 5 . عنه مدينه المعاجز : 384/2 ، ح 618 ، وإثبات الهداه : 598/1 ، ح 568 ، والبحار : 354/36 ح 225 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

7 - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . جابر بن يزيد الجعفىّ عن أبى جعفر محمّد بن علىّ الباقر (عليهماالسلام) قال : قلت له : يا ابن رسول اللّه ! إنّ قوماً يقولون : إنّ اللّه تبارک وتعالى جعل الإمامه فى عقب

الحسن والحسين (عليهماالسلام) .

قال : كذبوا واللّه ! . . . ، قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لمّا أُسرى بى إلى السماء وجدت أساميهم مكتوبه على ساق العرش ، بالنور اثنا عشر اسماً ، منهم علىّ وسبطاه . . . وعلىّ [الرضا (عليه السلام)] . . . ، فهذه الأئمّه من أهل بيت الصفوه والطهاره ، واللّه ، مايدّعيه أحد غيرنا إلّا حشره اللّه تعالى مع إبليس وجنوده . . . .

(كفايه الأثر : 246 ، س 5 . عنه إثبات الهداه : 601/1 ، ح 581 ، قطعه منه ، والبحار : 357/36 ، ح 226 .

ينابيع المودّه : 249/3 ، ح 44 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

8 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . المفضّل بن عمر ، عن الصادق جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) . . . ، قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لمّا أُسرى بى إلى السماء أوحى إلىّ ربّى جلّ جلاله . . . ، ثمّ عرضت ولايتهم على الملائكه ، فمن قبلها كان عندى من المقرّبين .

يا محمّد ! لو أنّ عبداً عبدنى حتّى ينقطع ، ويصير كالشنّ البالى ثمّ أتانى (الشنّ : القِربَه الخَلَق الصغيره ، يكون الماء فيها أبرد من غيرها . المعجم الوسيط : 497 .)

(بَلى الثوب : رثّ . المعجم الوسيط : 71 .)

جاحداً لولايتهم ما أسكنته جنّتى ، ولا أظللته تحت عرشى .

يا محمّد ! أتحبّ أن تراهم

؟ قلت : نعم ! يا ربّى !

فقال عزّ وجلّ : ارفع رأسک ! فرفعت رأسى ، فإذا أنا بأنوار علىّ وفاطمه . . . ، وعلىّ بن موسى [الرضا (عليهم السلام) : . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 58/1 ، ح 27 ، وص 119 ، ح 25 ، بتفاوت . عنه إثبات الهداه : 475/1 ، ح 126 ، ونور الثقلين : 119/3 ، ح 25 .

غيبه النعمانىّ : 93 ، ح 24 . عنه البحار : 280/36 ، ح 100 .

البحار : 222/36 ، ح 21 عن كتاب مقتضب الأثر ، بتفاوت .

إكمال الدين : 252/1 ، ح 2 . عنه وعن العيون ، البحار : 379/52 ، ح 185 ، و245/36 ، ح 58 .

كفايه الأثر : 152 ، س 3 . عنه الأنوار البهيّه : 341 ، س 5 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

9 - شاذان بن جبرئيل القمّىّ ؛ : وبالإسناد يرفعه إلى عبد اللّه بن أبى أوفى ، عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أنّه قال : لمّا خلق اللّه إبراهيم الخليل كشف له عن بصره ، فنظر إلى جانب العرش فرأى نوراً ، فقال : إلهى وسيّدى ! ما هذا النور ؟

قال : يا إبراهيم ! هذا محمّد صفيّى . . .

قال : إلهى ! وسيّدى إنّى أرى تسعه أنوار أحدقوا بالخمسه الأنوار ؟

قال : يا إبراهيم ! هؤلاء الأئمّه من ولدهم .

قال : إلهى وسيّدى ! وبمن يعرّفون ؟

قال : يا إبراهيم ! أوّلهم علىّ بن الحسين . . . وعلىّ ولد موسى (عليهم السلام) : . . . .

(الفضائل : 458 ح 196 ، عنه البحار : 213/36 ، ح 15 ، و84/82 ، ح 28 ، ومدينه المعاجز : 363/3 ، ح 929 ، و37/4 ، ح 1072 ، والعوالم : 75/3 ، ح 1 ، عنه وعن الروضه ، مستدرک الوسائل : 292/3 ، ح 3609 ، قطعه منه .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

الثانى - النصّ عليه (عليه السلام) وأنّه موضع العلم ومعدن الحلم :

1 - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . عن أبى هريره ، قال : كنت عند النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . ، إذ دخل الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) فأخذه النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) وقبّله ، ثمّ قال : . . . ياحسين ! أنت الإمام ابن الإمام أبو الأئمّه التسعه ، من ولدک أئمّه أبرار .

فقال له عبد اللّه بن مسعود : ما هؤلاء الأئمّه الذين ذكرتهم ، يا رسول اللّه ! فى صلب الحسين ؟ . . . .

قال : يا عبد اللّه ! سألت عظيماً ، ولكنّى أُخبرک أنّ ابنى هذا - ووضع يده على كتف الحسين (عليه السلام) - يخرج من صلبه ولد مبارک . . . .

ويخرج من صلب موسى علىّ ابنه يدعى بالرضا ، موضع العلم ومعدن الحلم .

ثمّ قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : بأبى المقتول

فى أرض الغربه . . .

فقال له علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) : بأبى أنت وأُمّى يا رسول اللّه ! من هؤلاء الذين ذكرتهم ؟

قال : يا علىّ ! أسامى الأوصياء من بعدک والعتره الطاهره ، وذرّيّه مباركه . . .

(كفايه الأثر : 81 ، س 3 . عنه البحار : 312/36 ، ح 158 ، وإثبات الهداه : 580/1 ، ح 504 ، قطعه منه .

الصراط المستقيم : 140/2 ، باختصار . الأنوار البهيّه : 344 ، س 10 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

الثالث - النصّ عليه وأنّه (عليه السلام) معدن علم اللّه وموضع حكمه :

1 - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . عن الحسن (عليه السلام) ، قال : . . . ، قلت : يا رسول اللّه ! فقولک : إنّ الأرض لاتخلو من حجّه ؟

قال : نعم ! علىّ هو الإمام ، والحجّه بعدى ، وأنت الحجّه . . . ويخرج اللّه من صلب موسى [الكاظم] ولداً يقال له : علىّ ، معدن علم اللّه وموضع حكمه ، فهو الإمام ، والحجّه بعد أبيه . . . .

(كفايه الأثر : 162 ، س 9 . عنه البحار : 338/36 ، ح 201 ، وإثبات الهداه : 591/1 ، ح 544 ، والبرهان : 279/2 ، ح 2 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

الرابع - النصّ عليه (عليه السلام) وأنّ لشيعته قصراً من ياقوت أحمر :

1 - أبو جعفر الطبرىّ ؛

: . . . أبو موسى عيسى بن أحمد بن عيسى بن المنصور الهاشمىّ ، قال : حدّثنا أبو الحسن علىّ بن محمّد بن علىّ بن موسى ، عن علىّ بن موسى . . . ، قال أمير المؤمنين صلوات اللّه عليه : قال لى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : رأيت ليله أُسرى بى إلى السماء قُصوراً من ياقوت أحمر ، وزبرجد أخضر ، ودرّ ومرجان . . . ، فقلت : يا حبيبى جبرئيل ! لمن هذه القصور ، وما شأنها ؟

فقال لى جبرئيل : هذه القصور وما فيها ، خلقها اللّه عزّ وجلّ كذا ، وأعدّ فيها ما ترى ، ومثلها أضعاف مُضاعفه لشيعه أخيک علىّ ، وخليفتک من بعدک على أُمّتک . . . ولشيعه ابنه موسى بن جعفر من بعده ، ولشيعه ابنه علىّ بن موسى من بعده . . . يإ؛ت 6 ظ محمّد ! فهؤلاء الأئمّه من بعدک . . . .

(دلائل الإمامه : 475 ح 466 .

نوادر المعجزات : 76 ح 40 .

الصراط المستقيم : 150/2 س 23 . عنه إثبات الهداه : 722/1 ح 211 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

الخامس - النصّ عليه وأنّ اسمه (عليه السلام) مكتوب على العرش :

1 - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . عن أبى جعفر محمّد بن علىّ (عليهماالسلام) ، قال : إنّ الأئمّه بعد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بعدد نقباء بنى اسرائيل ، وكانوا اثنى عشر ، الفائز من والاهم ، والهالک من عاداهم

. . . .

قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لمّا أُسرى بى إلى السماء ، نظرت فإذا على ساق العرش مكتوب : لا إله إلّا اللّه ، محمّد رسول اللّه ، أيّدته بعلىّ . . . ورأيت مكتوباً فى مواضع : عليّاً وعليّاً وعليّاً ، ومحمّداً ومحمّداً . . . .

قال : [اللّه تعالى] : بهم أُثيب وبهم أُعاقب .

(كفايه الأثر : 244 س 4 . عنه البحار : 390/36 ح 1 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

2 - الكراجكىّ ؛ : . . . الجارود بن المنذر العبدىّ . . . قال : وفدت على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى رجال من عبد القيس . . . فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا جارود ! ليله أُسرى بى إلى السماء أوحى اللّه عزّوجلّ إلىّ أن سل من أرسلنا قبلك من رسلنا على ما بعثوا ؟

فقلت لهم : على ما بعثتم ؟

فقالوا : على نبوّتک ، وولايه علىّ بن أبى طالب والأئمّه منكما .

ثمّ أوحى إلىّ أن : التفت عن يمين العرش ، فالتفتُّ فإذا علىّ والحسن . . . وعلىّ بن موسى . . . فقال لى الربّ تعالى : هؤلاء الحجّه لأوليائى . . . .

(كنز الفوائد : 256 ، س 6 . عنه البحار : 293/18 ، ح 3 ، و298/26 ، ح 65 ، ومقدّمه البرهان : 27 ، س 23 .

المناقب : 287/1 ، س 1 ، بتفاوت .

عنه البحار : 43/38 ، ح 3 .

إثبات الهداه : 711/1 ، ح 158 ، والبحار : 241/15 ، ح 60 ، نقلاً عن مقتضب الأثر .

الصراط المستقيم : 239/2 ، س 7 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

السادس - النصّ عليه وأخذ العهد والميثاق عليه (عليه السلام) :

1 - الحضينىّ ؛ : . . . عن جابر الأنصارىّ ، قال : بعث رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى سلمان الفارسىّ . . . فقال لنا : . . . كنت نوراً شعشعانيّاً ، أسمع وأبصر و أنطق بلا جسم ولا كيفيّه .

ثمّ خلق منّى أخى عليّاً ، ثمّ خلق منّا فاطمه ، ثمّ خلق منّى ومن علىّ وفاطمه الحسن . . . وخلق منه [أى من موسى الكاطم] ابنه عليّا (عليهم السلام) : . . . فأخذ عليهم العهد والميثاق ، ليؤمنّ به وبملائكته وكتبه ورسله . . . والتسعه الأئمّه من الحسين الذى سمّيتهم لكم . . . .

(الهدايه الكبرى : 378 ، س 19 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

السابع - النصّ عليه وأنّه (عليه السلام) الراضى باللّه ، والداعى إليه :

1 - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . عائشه قالت : كان لنا مشربه ، وكان النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) إذا أراد لقاء جبرئيل (عليه السلام) لقيه فيها ، فلقيه رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) مرّه فيها . . . فدخل عليه الحسين

بن علىّ (عليهماالسلام) ، فقال جبرئيل : من هذا ؟

فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ابنى . . . ويخرج اللّه من صلبه [أى موسى الكاظم] ابنه ، وسمّاه عنده عليّاً ، الراضى باللّه ، والداعى إلى اللّه عزّ وجلّ . . . .

(كفايه الأثر : 187 ، س 5 . عنه البحار : 348/36 ، ح 218 ، وإثبات الهداه : 596/1 ، ح 561 ، باختلاف .

الصراط المستقيم : 147/2 ، س 19 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

الثامن - النصّ عليه (عليه السلام) وأنّ من آذاه لا يناله الشفاعه :

1 - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) قال : لمّا أنزل اللّه تبارك وتعالى هذه الآيه (وَأُوْلُواْ الأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ) ، سألت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عن تأويلها ؟

(الأنفال : 75/8 .)

فقال : واللّه ! ما عنى غيركم ، وأنتم أولوا الأرحام ، فإذا متّ ، فأبوك علىّ أولى بى وبمكانى . . . فإذا مضى موسى [الكاظم] فابنه علىّ أولى به من بعده . . . فهذه الأئمّه التسعه من صلبك ، أعطاهم علمى وفهمى ، طينتهم من طينتى ، مالقوم يؤذونى فيهم ، لا أنالهم اللّه شفاعتى .

(كفايه الأثر : 175 ، س 1 . عنه البحار : 343/36 ، ح 209 ، وإثبات الهداه : 593/1 ، ح 552 .

الصراط المستقيم : 155/2 ، س 20 .

البرهان : 293/3 ، ح 15 ، عن ابن بابويه .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

التاسع - النصّ عليه (عليه السلام) وأنّه معصوم مطهّر :

1 - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . عن الحسين بن علىّ ، عن أبيه علىّ (عليهماالسلام) ، قال : دخلت على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى بيت أُمّ سلمه ، وقد نزلت هذه الآيه : (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) . . .

(الأحزاب : 33/33 .)

فقلت : يا رسول اللّه ! وكم الأئمّه بعدک ؟

قال : أنت يا علىّ ! ثمّ ابناک . . . وبعد موسى [الكاظم] علىّ ابنه . . . هكذا وجدت أساميهم مكتوبه على ساق العرش ، فسألت اللّه تعالى عن ذلک ؟

فقال : يامحمّد ! هم الأئمّه بعدک ، مطهّرون معصومون ، وأعداؤهم ملعونون .

(كفايه الأثر : 155 ، س 11 . عنه البحار : 336/36 ، ح 199 ، وإثبات الهداه : 590/1 ، ح 541 .

البرهان : 310/3 ، ح 6 ، عن ابن بابويه .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

العاشر - النصّ عليه (عليه السلام) وأنّه حجّه لشيعته :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن عاصم ، عن محمّد بن علىّ بن موسى ، عن أبيه علىّ بن موسى ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن

أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : دخلت على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وعنده أُبىّ بن كعب فقال لى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : مرحباً بک يا أبا عبد اللّه ! يازين (فى المصدر : بن أبى كعب ، ولكنّه غير صحيح .)

السموات والأرضين . . . وإنّ اللّه عزّ وجلّ ركّب فى صلبه [أى موسى بن جعفر (عليهماالسلام)] نطفه مباركه زكيّه رضيّه مرضيّه ، وسمّاها عنده عليّاً ، يكون للّه تعالى فى خلقه رضيّاً فى علمه وحكمه ، ويجعله حجّه لشيعته ، يحتجّون به يوم القيمه ، وله دعاء يدعو به :

« اللّهمّ أعطنى الهدى ، وثبّتنى عليه ، واحشرنى عليه آمناً ، أمن من لاخوف عليه ، ولا حزن ولا جزع ، إنّک أهل التقوى ، وأهل المغفره » . . . .

(عيون اخبار الرضا (عليه السلام) : 59/1 ، ح 29 . عنه إثبات الهداه : 477/1 ، ح 128 ، ومستدرک الوسائل : 86/5 ، ح 5407 ، قطعه منه ، وأعيان الشيعه : 36/2 ، س 22 ، قطعه منه ، والبحار : 309/52 ، ح 4 ، و184/91 ، ح 1 ، قطعه منه .

الخرائج والجرائح : 550/2 ، ح 11 ، قطعه منه .

إكمال الدين : 264/1 ، ح 11 ، بتفاوت . عنه وعن العيون ، البحار : 204/36 ، ح 8 .

قصص الأنبياء : 361 ، ح 437

.

إعلام الورى : 185/2 ، س 20 .

الصراط المستقيم : 154/2 ، س 23 ، عن الصدوق وبتفاوت .

قطعه منه فى (البشاره بولادته (عليه السلام) عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (دعاؤه (عليه السلام)) و (تسميه اللّه تعالى إيّاه (عليه السلام) عليّاً) .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

الحادى عشر - النصّ عليه وأنّه (عليه السلام) أولى بالمؤمنين من أنفسهم :

1 - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . عن سهل بن سعد الأنصارىّ ، قال : سألت فاطمه بنت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عن الأئمّ (عليهم السلام) : ؟

فقالت : كان رسول اللّه يقول لعلىّ (عليه السلام) : يا علىّ ! أنت الإمام والخليفه بعدى . . . فإذا مضى موسى [الكاظم] ، فابنه علىّ (عليهم السلام) : أولى بالمؤمنين من أنفسهم . . . .

(كفايه الأثر : 195 ، س 4 . عنه البحار : 351/36 ، ح 221 وإثبات الهداه : 597/1 ، ح 564 .

الصراط المستقيم : 147/2 ، س 19 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

2 - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . عن الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لعلىّ (عليه السلام) : أنا أولى بالمؤمنين منهم بأنفسهم ، ثمّ أنت ياعلىّ ! . . . ثمّ بعده

[أى موسى (عليه السلام)] علىّ أولى بالمؤمنين من أنفسهم . . . .

(كفايه الأثر : 177 ، س 2 . عنه البحار : 345/36 ، ح 211 ، وإثبات الهداه : 594/1 ، ح 554 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

3 - الحرّ العاملىّ ؛ : . . . عن محمّد بن مسلم قال : قال أبوجعفر (عليه السلام) : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لعلىّ بن أبى طالب (عليه السلام) : يا علىّ ! أنا أولى بالمؤمنين من أنفسهم ، ثمّ أنت يا علىّ ! أولى بالمؤمنين من أنفسهم . . . ثمّ علىّ بن موسى [الرضا (عليهم السلام) : . . . .

(إثبات الهداه : 651/1 ، ح 811 ، عن كتاب إثبات الرجعه لابن شاذان .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

الثانى عشر - النصّ عليه (عليه السلام) وأنّ الويل لمن كذّبه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . عن محمّد بن سنان ، عن سيّدنا أبى عبداللّه جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) ، قال : قال أبى لجابر بن عبد اللّه : لى إليک حاجه أُريد أخلوا بک فيها؛ فلمّا خلا به فى بعض الأيّام قال له أخبرنى عن اللوح الذى رأيته فى يد أُمّى فاطمه (عليها السلام) ؟

قال جابر : أُشهد باللّه لقد دخلت على فاطمه بنت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . فإذاً بيديها لوح أخضر . . .

فقالت : هذا لوح أهداه اللّه (عزّ وجلّ) إلى أبى ، فيه : اسم أبى ، واسم بعلى ، واسم الأوصياء بعده من ولدى . . . فالويل كلّ الويل للمكذّب بعبدى ، وخيرتى من خلقى موسى ، وعلىّ الرضا ، يقتله عفريت كافر ، يدفن بالمدينه التى بناها العبد الصالح إلى جنب شرّ خلق اللّه . . . .

(الأمالى : 291 ، ح 566 . عنه حليه الأبرار : 415/5 ، ح 2 ، وإثبات الهداه : 558/1 ، ح 403 ، وص 737 ، س 17 عن فرائد السمطين ، والبحار : 202/36 ، ح 6 .

الجواهر السنيّه : 162 ، س 16 .

قطعه منه فى (قاتله (عليه السلام)) ، و (مدفنه (عليه السلام)) .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

الثالث عشر - النصّ عليه وأنّ عنده (عليه السلام) علم ما يحتاج إليه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . يحيى بن المُساوِر ، قال : حضرت جماعه من الشيعه ، وكان فيهم علىّ بن أبى حمزه ، فسمعته يقول : دخل علىّ بن يقطين على أبى الحسن موسى (عليه السلام) ، فسأله عن أشياء ، فأجابه ، ثمّ قال أبو الحسن (عليه السلام) : يا علىّ ! صاحبک يقتلنى . فبكى علىّ بن يقطين وقال : يا سيّدى ! وأنا معه ؟

قال : لا ، يا علىّ ! لا تكون معه ولا تشهد قتلى .

قال علىّ : فمن لنا بعدک يا سيّدى ! ؟

فقال : علىّ ابنى هذا ، هو خير من أخلف بعدى ، هو منّى بمنزله أبى ، هو لشيعتى عنده علم ما يحتاجون إليه ، سيّد فى الدنيا ، وسيّد فى الآخره ، وإنّه لمن المقرّبين . . . .

(الغيبه : 65 ، ح 68 . عنه إثبات الهداه : 185/3 ، ح 39 ، و241 ، ح 55 ، قطعتان منه .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه

(ج) - النصّ على إمامته ومناقبه عن الإمام الباقر (عليهماالسلام)

وفيه أمر واحد

النصّ عليه وأنّه (عليه السلام) المراد من قوله تعالى (منها أربعه حرم) :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وروى جابر الجعفىّ قال : سألت أبا جعفر (عليه السلام) عن تأويل قول اللّه عزّ وجلّ (إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِندَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِى كِتَبِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَتِ وَالأَرْضَ مِنْهَآ أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ فَلَاتَظْلِمُواْ فِيهِنَّ أَنفُسَكُمْ)

(التوبه : 36/9 .)

فتنفّس سيّدى الصعداء ثمّ قال : يا جابر ! أمّا السنه ، فهى جدّى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وشهورها اثنا عشر شهراً ، فهو . . . وموسى وابنه علىّ [الرضا] وابنه محمّ (عليهم السلام) : . . . اثنا عشر إماماً حجج اللّه فى خلقه ، وأمناؤه على وحيه وعلمه ، والأربعه الحرم الذين هم الدين القيّم . . . .

(الغيبه : 149 ، ح 110 . عنه نور الثقلين : 215/2 ح 140 ، والبحار : 240/24 ح 2 ، والبرهان : 123/2 ح 5 . مقدمه البرهان : 200 س 1 .

الهدايه

الكبرى : 377 س 13 ، بتفاوت .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

(د) - النصّ عليه ومناقبه عن الإمام الصادق (عليهماالسلام)

وفيه ستّه أمور

الأوّل - النصّ عليه وأنّه غوث الأمّه ويحقن به الدماء :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . يزيد بن سليط ، قال : لقيت أباإبراهيم (عليه السلام) - ونحن نريد العمره - فى بعض الطريق فقلت : جعلت فداک ، هل تثبّت هذا الموضع الذى نحن فيه ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، فهل تثبّته أنت ؟

قلت : نعم ، إنّى أنا وأبى لقيناک ههنا وأنت مع أبى عبد اللّه (عليه السلام) ومعه إخوتک ، فقال له أبى : بأبى أنت وأُمّى ، أنتم كلّكم أئمّه مطهّرون ، والموت لا يعرى منه أحد ، فأحدث إلىّ شيئاً أحدّث به من يخلفنى من بعدى فلا يضلّ .

قال (عليه السلام) : نعم ، يا أبا عبد اللّه ! هؤلاء ولدى وهذا سيّدهم - وأشار إليک - وقد علّم الحكم والفهم والسخاء والمعرفه بما يحتاج إليه الناس ، وما اختلفوا فيه من أمر دينهم ودنياهم ، وفيه حسن الخلق وحسن الجواب ، وهو باب من أبواب اللّه عزّوجلّ ، وفيه أخرى خير من هذا كلّه ، فقال له أبى : وما هى - بأبى أنت وأُمّى - ؟

قال (عليه السلام) : يخرج اللّه عزّ وجلّ منه غوث هذه الأُمّه وغياثها ، وعلمها ونورها ، وفضلها وحكمتها ، خير مولد وخير ناشى ء ، يحقن اللّه عزّ وجلّ به الدماء ، ويصلح به ذات البين ، ويلمّ به الشعث ،

ويشعب به الصدع ، ويكسو به العارى ، ويشبع به الجائع ، ويؤمن به الخائف ، وينزل اللّه به القطر ، ويرحم به العباد ، خير كهل وخير ناشى ء ، قوله حكم ، وصمته علم ، يبيّن للناس ما يختلفون فيه ، ويسود عشيرته من قبل أوان حُلمه . . . .

(الكافى : 313/1 ح 14 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 252 .)

الثانى - النصّ عليه وأنّ اسمه مكتوب قبل خلق آدم (عليهماالسلام) :

1 - النعمانىّ ؛ : . . . عن داود بن كثير الرقّىّ ، قال : دخلت على أبى عبداللّه جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) . . . فضرب بيده إلى بسره من عذق ، (البُسره : واحدتها [التمر قبل ارطابه] ، القاموس المحيط : 698/1 .)

(العذق : أنّ النخله بحملها ج أعذق وعِذاق وبالكسر القنومنها والعنقود من العنب ، القاموس المحيط : 380/3 .)

فشقّها ، واستخرج منها رقّاً أبيض ، ففضّه ودفعه إلىّ ، وقال : اقرأه .

فقرأته ، وإذا فيه سطران ، السطر الأوّل : لا إله إلّااللّه ، محمّد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، والثانى : (إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِندَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِى كِتَبِ اللَّهِ . . .) ، أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب ، الحسن بن علىّ ، الحسين (التوبه : 36/9 .)

بن علىّ . . . علىّ بن موسى [الرضا (عليهم السلام) : . . . ثمّ قال (عليه السلام) : يا

داود ! أتدرى متى كتب هذا فى هذا ؟

قلت : اللّه أعلم ورسوله وأنتم .

فقال (عليه السلام) : قبل أن يخلق اللّه آدم بألفى عام .

(الغيبه : 87 ح 18 . عنه البحار : 243/24 ح 4 ، و400/36 ح 10 ، و141/47 ح 193 ، ومدينه المعاجز : 462/2 ح 681 ، و367/5 ح 1716 ، والبرهان : 123/2 ح 2 ، وإثبات الهداه : 711/1 ح 157 .

الصراط المستقيم : 157/2 س 12 .

البحار : 173/46 ح 26 ، عن كتاب مقتضب الأثر .

المناقب لابن شهرآشوب : 307/1 س 17 ، بتفاوت .

تأويل الآيات الظاهره : 209 س 13 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

الثالث - النصّ عليه ورؤيه إبراهيم (عليهماالسلام) نوره فى جنب العرش :

1 - السيّد شرف الدين الإسترآبادىّ ؛ : . . . سأل جابر بن يزيد الجعفىّ ، جعفر بن محمّد الصادق (عليهماالسلام) عن تفسير هذه الآيه : (وَإِنَّ مِن شِيعَتِهِ ى لَإِبْرَهِيمَ) .

(الصافّات : 83/37 .)

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه سبحانه لمّا خلق إبراهيم (عليه السلام) كشف له عن بصره ، فنظر فرأى نوراً إلى جنب العرش . . . فقال : إلهى ! وأرى تسعه أنوار قد أحدقوا بهم ؟ !

قيل : يا إبراهيم ! هؤلاء الأئمّه ، من ولد علىّ وفاطمه (عليهماالسلام) .

فقال إبراهيم : إلهى ! بحقّ هؤلاء الخمسه إلّا عرّفتنى من التسعه ؟

قيل : يا إبراهيم ! أوّلهم علىّ

بن الحسين . . . وابنه [أى موسى الكاطم] علىّ [الرضا] . . . .

(تأويل الآيات الظاهره : 485 ، س 8 . عنه مدينه المعاجز : 39/4 ، ح 1073 ، والبحار : 80/82 ، ح 20 ، قطعه منه ، والبرهان : 20/4 ، ح 2 .

البحار : 151/36 ، ح 131 ، وإثبات الهداه : 646/1 ، ح 787 ، وص 656 ، ح 838 ، عن كنز الفوائد .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

الرابع - النصّ عليه (عليه السلام) وأنّه اصطفاه اللّه وطهّره :

1 - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . يونس بن ظبيان قال : دخلت على الصادق (عليه السلام) . . . ثمّ قال : يا يونس ! إذا أردت العلم الصحيح ، فعندنا أهل البيت ، فإنّا ورثنا ، وأوتينا شرع الحكمه وفصل الخطاب .

فقلت : يا ابن رسول اللّه ! وكلّ من كان من أهل البيت ورث كما ورثتم من كان من ولد علىّ وفاطمه (عليهماالسلام) ؟

فقال (عليه السلام) : ما ورثه إلّا الأئمّه الاثنا عشر .

قلت : سمّهم لى يااابن رسول اللّه ؟

فقال : أوّلهم علىّ بن أبى طالب ، وبعده الحسن . . . وبعد موسى علىّ ابنه ، وبعد علىّ . . . اصطفانا اللّه وطهّرنا ، وأوتينا ما لم يؤت أحداً من العالمين . . . .

(كفايه الأثر : 255 س 4 . عنه إثبات الهداه : 602/1 ، ح 584 ، قطعه منه ، والبحار : 403/36 ،

ح 15 .

مختصر بصائر الدرجات : 121 ، س 14 .

الصراط المستقيم : 157/2 ، س 3 .

البرهان : 65/4 ، ح 4 ، عن ابن بابويه .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

الخامس - النصّ عليه وأنّه (عليه السلام) الناطق بالقرآن :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . تميم بن بهلول قال : حدّثنى عبد اللّه بن أبى الهذيل ، وسألته : عن الإمامه فيمن تجب ؟ وما علامه من تجب له الإمامه ؟

فقال : إنّ الدليل على ذلک والحجّه على المؤمنين ، والقائم بأمور المسلمين ، والناطق بالقرآن ، والعالم بالأحكام أخو نبىّ اللّه وبعده الحسن بن علىّ . . . ثمّ علىّ بن موسى [الرضا] . . . وهم عتره الرسول صلوات اللّه عليهم أجمعين ، المعروفون بالوصيّه والإمامه . . .

وقال تميم بن بهلول : حدّثنى أبو معاويه عن الأعمش ، عن جعفر بن مح مّد (عليهماالسلام) فى الإمامه مثله سواء .

(الخصال : 478/2 ، ح 46 .

إكمال الدين : 336/2 ، ح 9 . عنه وعن العيون ، البحار : 396/36 ، ح 2 .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 54/1 ، ح 20 . عنه إثبات الهداه : 474/1 ، ح 122 .

الصراط المستقيم : 158/2 ، س 8 ، عن كتاب مقتضب الأثر ، باختصار .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

السادس - النصّ عليه وأنّه (عليه السلام) رأس الحكمه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن

إبراهيم الكرخىّ ، قال : دخلت على أبى عبد اللّه جعفر بن محمّد الصادق (عليهماالسلام) ، وإنّى لجالس عنده إذ دخل أبو الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) وهو غلام ، فقمت إليه فقبّلته وجلست ، فقال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : يا إبراهيم ! . . . أما ليخرجنّ اللّه من صلبه خير أهل الأرض فى زمانه سمىّ جدّه ، ووارث علمه وأحكامه وفضائله ، ومعدن الإمامه ، ورأس الحكمه ، يقتله جبّار بنى فلان بعد عجائب طريفه حسداً له ، ولكنّ اللّه (عزّ وجلّ) بالغ أمره ولو كره المشركون .

يخرج اللّه من صلبه تكمله اثنى عشر إماماً مهديّاً . . . .

(إكمال الدين وإتمام النعمه : 334 ، ح 5 ، و647 ، ح 8 ، بتفاوت يسير . عنه البحار : 15/48 ، ح 6 و7 ، و144/51 ، ح 8 ، و129/52 ، ح 24 ، وإثبات الهداه : 93/3 ، ح 52 ، قطعه منه ، والأنوار البهيّه : 370 ، س 12 .

إعلام الورى : 234/2 ، س 19 .

الغيبه للنعمانىّ : 90 ، ح 21 . عنه البحار : 401/36 ، ح 12 ، وإثبات الهداه : 622/1 ، ح 674 ، قطعه منه .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

(ه) النصّ على إمامته ومناقبه عن أبيه الكاظم (عليهماالسلام)

وفيه أمر واحد

- النصّ عليه (عليه السلام) وأنّه ينظر فى الجفر :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حدّثنى حمدويه قال : حدّثنى الحسن بن موسى عن سليمان الصيدىّ ، عن نصر بن قابوس ، قال :

كنت عند أبى الحسن (عليه السلام) فى منزله فأخذ بيدى فوقفنى على بيت من الدار فدفع الباب ، فإذا علىّ ابنه (عليهماالسلام) وفى يده كتاب ينظر فيه فقال لى : يانصر ! تعرف هذا ؟

قلت : نعم ، هذا علىّ ابنک .

قال (عليه السلام) : يا نصر ! تدرى ما هذا الكتاب الذى ينظر فيه ؟

(فى إثبات الهداه ، والبحار : فينظر .)

قلت : لا .

قال (عليه السلام) : هذا الجفر الذ ى لاينظر فيه إلّا نبىّ أو وصىّ .

(فى إثبات الهداه ، والبحار : وصىّ نبىّ .)

قال الحسن بن موسى : فلعمرى ماشکّ نصر ولا ارتاب حتّى أتاه وفاه أبى الحسن (عليه السلام) .

(رجال الكشّىّ : 450 رقم 848 . عنه إثبات الهداه : 243/3 ح 66 ، والبحار : 27/49 ح 46 .)

2 - الراوندىّ ؛ : روى عن محمّد بن الفضل الهاشمىّ قال : لمّا توفّى الإمام موسى بن جعفر (عليهماالسلام) أتيت المدينه ، فدخلت على الرضا (عليه السلام) فسلّمت عليه بالأمر ، وأوصلت إليه ما كان معى وقلت : إنّى صائر إلى البصره ، وعرفت كثره خلاف الناس ، وقد نعى إليهم موسى (عليه السلام) ، وما أشکّ أنّهم سيسألونى عن براهين الإمام . . . فلمّا قدمتها ، سألونى عن الحال ؟

فقلت لهم : إنّى أتيت موسى بن جعفر (عليهماالسلام) قبل وفاته بيوم واحد فقال : إنّى ميّت لا محاله ، فإذا واريتنى فى لحدى فلا

تقيمنّ وتوجّه إلى المدينه بودائعى هذه ، وأوصلها إلى ابنى علىّ بن موسى (عليهماالسلام) ، فهو وصيّى ، وصاحب الأمر بعدى . . . .

(الخرائج والجرائح : 341/1 ح 6 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2389 .)

3 - المسعودى : حدّثنى العبّاس بن محمّد بن الحسن قال : حدّثنى محمّد بن الحسين ، عن صفوان بن يحيى ، عن نعيم القابوسى ، عن عمّه ، عن علىّ ، عن (فى بعض المصادر : نعيم بن قابوس ، وفى الصراط المستقيم : أبى نعيم القابوسى .)

نصر بن قابوس قال : كنت عند أبى إبراهيم وعلىّ (عليهماالسلام) ابنه صبىّ يدرج فى الدار ، فقلت : أرى عليّاً ذاهباً وجائياً دون سائر الناس ؟

فقال (عليه السلام) : هو أكبر ولدى ، وأحبّهم إلىّ ، وهو ينظر معى فى كتاب الجفر ، ولاينظر فيه إلّا نبىّ ، أو وصىّ نبىّ .

(إثبات الوصيّه : 202 س 18 .

الكافى : 311/1 ح 2 بتفاوت يسير . عنه حليه الأبرار : 488/4 ح 3 ، والوافى : 360/2 ح 840 . الخرائج والجرائح : 897/2 س 9 . عنه إثبات الهداه : 243/3 ح 65 .

إرشاد المفيد : 305 س 15 نحو الكافى .

كشف الغمّه : 271/2 س 2 ، و298 س 20 ، بتفاوت .

غيبه الطوسىّ : 36 ح 12 نحو الإرشاد .

بصائر الدرجات : الجزء الثالث ، 178 ح 24 ، بتفاوت .

إعلام الورى : 44/2 س 8 . عنه وعن الإرشاد والغيبه ، البحار

: 24/49 ح 36 .

الصراط المستقيم : 164/2 س 19 . المستجاد من كتاب الإرشاد : 213 س 15 .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 31/1 ح 27 ، بتفاوت . عنه حليه الأبرار : 517/4 ح 19 . عنه وعن البصائر ، البحار : 20/49 ح 25 . عنه وعن الكافى ، إثبات الهداه : 231/3 ح 14 .

المناقب لابن شهرآشوب : 367/4 س 25 ، بتفاوت .)

(و) - النصّ على إمامته ومناقبه عن الإمام الحسن العسكرى (عليهماالسلام)

وفيه أمر واحد

- النصّ عليه وأثر قدمه (عليه السلام) على بساط المرسلين :

1 - الحضينىّ ؛ : عن أبى الحسن عاصم الكوفىّ ، وكان محجوباً ، قال : دخلت على أبى محمّد الحسن (عليه السلام) بالعسكر ، فطرقت شيئاً ناعماً ، فقلت : ما هذا ؟

فقال : يا عاصم ! أنت على بساط قد جلس عليه ووطئه كثير من المرسلين ، والنبيّين ، والأئمّه الراشدين . . . هذا أثر آدم . . . وهذا أثر السيّد محمّد ، وهذا أثر أمير المؤمنين . . . وهذا أثر موسى ، وهذا أثر علىّ [الرضا] . . . .

(الهدايه الكبرى : 335 ، س 18 . عنه مدينه المعاجز : 594/7 ، ح 2580 ، وحليه الأبرار : 121/5 ، ح 1 ، وإثبات الهداه : 572/3 ، ح 694 ، قطعه .

مشارق أنوار اليقين : 100 ، س 8 ، من غير ذكر لأسامى الأئمّ (عليهم السلام) : . عنه البحار : 34/11 ، ح 27 ، و304/50 ، ح 81 .

البحار : 316/50 ، س

5 ، عن بعض مؤلّفات أصحابه .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

(ز) - النصّ عليه وأنّ اسمه (عليه السلام) فى التورات

1 - النباطىّ البياضىّ ؛ : قال ابن عمر : سمّاهم [أى الأئمّ(عليهم السلام) :] كعب الأحبار بأسمائهم فى التوراه : ينبوذ ، قيدورا ، أوبايل ، ميسور ، مشموع ، دموه ، سوه ، حيدور ، وتمر ، بطور ، بوقيش ، قيدمه .

قال أبو عامر هشام الدستوانى : سألت عنها يهوديّاً عالماً؛ فقال : هذه نعوت أقوام بالعبرانيّه صحيحه ، نجدها فى التوراه . . . .

قلت : فانعت لى هذه النعوت لأعلمها ؟

قال : نعم ! . . . ثمّ نعت لى أسماء تخالف ما سلف وأظنّها من تصحيف الكتّاب ، فقال : . . . شمعوعيل ، شمعيشيحو . . . شنيم [أى أبو الحسن الرضا (عليه السلام)] . . . .

(الصراط المستقيم : 141/2 ، س 11 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 19 .)

الفصل الثالث : مناقبه وعلائم إمامته (عليه السلام)

(أ) - مناقبه وعلائم إمامته (عليه السلام)

(2

- وجود نوره (عليه السلام) فى العرش :

1 - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . عن الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) ، عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : أخبرنى جبرئيل (عليه السلام) : لمّا ثبّت اللّه عزّ وجلّ اسم محمّد على ساق العرش قلت : يا ربّ ! هذا الاسم المكتوب فى سرادق العرش ، أرنى أعزّ خلقك عليک .

قال : فأراه اللّه عزّ وجلّ اثنى عشر أشباحاً أبداناً بلا أرواح بين السماء والأرض .

فقال : ياربّ ! بحقّهم عليک ! إلّا أخبرتنى من هم ؟

قال : هذا نور علىّ بن أبى طالب . .

. ، وهذا نور علىّ بن موسى [الرضا] . . . ماأحد يتقرّب إلى اللّه عزّ وجلّ بهؤلاء القوم إلّا أعتق اللّه تعالى رقبته من النار .

(كفايه الأثر : 169 ، س 6 . عنه البحار : 341/36 ، ح 206 ، وإثبات الهداه : 592/1 ، ح 549 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

- إنّه (عليه السلام) ينظر بنور اللّه :

1 - القندوزىّ الحنفىّ : عن موسى الكاظم أنّه قال : رأيت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وأمير المؤمنين علىّ (عليه السلام) معه فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا موسى ! ابنک ينظر بنور اللّه عزّوجلّ ، وينطق بالحكمه ، يصيب ولايخطى ء ، يعلم ولايجهل ، قد ملأ علماً وحكماً .

(ينابيع المودّه : 166/3 س 16 . عنه إثبات الهداه : 245/3 س 16 .)

- عنده سرّ الأنبيا (عليهم السلام) : :

1 - الراوندىّ ؛ : روى عن محمّد بن الفضل الهاشمىّ قال : . . . قال (الرضا) (عليه السلام) : . . . فلمّا مضى موسى علمت كلّ لسان ، وكلّ كتاب ، وماكان وما سيكون بغير تعلّم ، وهذا سرّ الأنبياء أودعه اللّه فيهم ، والأنبياء أودعوه إلى أوصيائهم ، ومن لم يعرف ذلک ويحقّقه ، فليس هو على شى ء ، ولا قوّه إلّا باللّه .

(الخرائج والجرائح : 341/1 ح 6 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2389 .)

- عنده (عليه السلام

) سلاح رسول اللّه :

1 - الصفّار؛ : . . . يحيى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : . . . فسألته عن ذى الفقار سيف رسول اللّه .

فقال (عليه السلام) : نزل به جبرئيل من السماء ، وكانت حليته فضّه ، وهو عندى .

(بصائر الدرجات ، الجزء الرابع : 209 ح 57 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 922 .)

2 - الصفّار؛ : . . . سليمان بن جعفر قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : عندک سلاح رسول اللّه ؟

فكتب (عليه السلام) إلىّ بخطّه الذى أعرفه : هو عندى .

(بصائر الدرجات ، الجزء الرابع : 205 ح 42 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2470 .)

3 - الحضينىّ ؛ : . . . جعفر بن محمّد بن يونس قال : جاء رجل من شيعه الرضا (عليه السلام) بكتاب منه إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فسألنى ان أنفذه إليه ، فلمّا أنفذت الكتاب فقال : جعلت فداک ، سهوت أن أذكر فى الكتاب عن سلاح رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أين هو ؟ . . . فورد جواب كتابه ، وفى آخره : . . . سلاح رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فينا بمنزله التابوت فى بنى إسرائيل ، والسلاح معنا حيث أردنا . . . .

(الهدايه الكبرى : 288 س 15 .

يأتى الحديث

بتمامه فى ف 8 رقم 2545 .)

4 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن أبى عبد اللّه ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن ذى الفقار سيف رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) من أين هو ؟

قال (عليه السلام) : هبط به جبرئيل (عليه السلام) من السماء . . . وهو عندى .

(الكافى : 234/1 ح 5 ، و222/8 ح 391 ، بتفاوت .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 904 .)

- عنده جميع ما كان للنّبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) :

1 - الراوندىّ ؛ : روى عن محمّد بن الفضل الهاشمىّ قال : لمّا توفّى الإمام موسى بن جعفر (عليهماالسلام) أتيت المدينه ، فدخلت على الرضا (عليه السلام) فسلّمت عليه بالأمر ، وأوصلت إليه ما كان معى وقلت : إنّى صائر إلى البصره ، وعرفت كثره خلاف الناس ، وقد نعى إليهم موسى (عليه السلام) ، وما أشكّ أنّهم سيسألونى عن براهين الإمام ، فلو أريتنى شيئاً من ذلک ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : لم يخف علىّ هذا ، فأبلغ أولياءنا بالبصره وغيرها ، أنّى قادم عليهم ، ولا قوّه إلّا باللّه .

ثمّ أخرج إلىّ جميع ما كان للنبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) عند الأئمّه ، من بردته ، وقضيبه ، وسلاحه ، وغير ذلک . . . .

(الخرائج والجرائح : 341/1 ح 6 .

يأتى الحديث

بتمامه فى ف 8 رقم 2389 .)

- عنده (عليه السلام) شعر رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وخشبه رحى فاطمه (عليها السلام) :

1 - الإربلىّ ؛ : رأيت خطّه (عليه السلام) فى واسطٍ ، سنه سبع وسبعين وستّمائه جواباً عمّا كتبه إليه المأمون :

بسم اللّه الرحمن الرحيم ، وصل كتاب أمير المؤمنين أطال اللّه بقاءه ، يذكر ما ثبت من الروايات ، ورسم أن أكتب له ما صحّ عندى من حال هذه الشعره الواحده ، والخشبه التى لرحا اليد بفاطمه بنت محمّد رسول اللّه صلّى اللّه عليها ، وعلى أبيها ، وزوجها ، وبنيها ، فهذه الشعره الواحده ، شعره من شعر رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لاشبهه ولاشكّ ، وهذه الخشبه اليد المذكوره لفاطمه (عليها السلام) ، لاريب ولاشبهه ، وأنا قد تفحّصت وتحدّيت ، وكتبت إليک ، فاقبل قولى . . . .

(كشف الغمّه : 339/2 س 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2499 .)

- عنده خاتم أبيه (عليهماالسلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد الصيرفىّ قال : قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : . . . وما كان نقش خاتم أميرالمؤمنين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : ولم لاتسألنى عمّا كان قبله ؟

قلت : فأنا أسألک ؟

قال : . . . وكان نقش خاتم أبى الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) « حسبى اللّه

» . . .

قال الحسين بن خالد : وبسط أبوالحسن الرضا (عليه السلام) كفّه ، وخاتم أبيه (عليه السلام) فى إصبعه حتّى أرانى النقش . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 54/2 ح 206 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 878 .)

- عنده خاتم سليمان (عليهماالسلام) :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الوشّاء قال : دخل رجل على الرضا (عليه السلام) فقال له : مالى أراك مصفارّاً ؟ قال (عليه السلام) : حمّى الربع قد ألحّت علىّ ، فدعا بدواه وكتب : بسم اللّه الرحمن الرحيم . . . ثمّ تختّم فى أسفل الكتاب - سبع مرّات - خاتم سليمان (عليه السلام) ، ثمّ طواه . . . .

(مكارم الأخلاق : 388 س 24 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 2104 .)

- عنده (عليه السلام) الاسم الأعظم :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : روى أبان بن تغلب عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) قال : إذا كانت لک حاجه فصم الأربعاء والخميس والجمعه ، وصلّ ركعتين عندزوال الشمس تحت السماء وقل : « اللّهمّ إنّى حللت بساحتک . . . وبالاسم الذى جعلته عند محمّد صلواتک ورحمتک عليه وعلى آله وعند علىّ والحسن . . . وموسى وعلىّ [الرضا] . . . .

(مصباح المتهجّد : 337 ، ح 444 .

البلد الأمين : 153 ، س 1 . عنه وعن المصباح ، البحار :

43/87 ، ح 8 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

- عنده (عليه السلام) الجفر والجامعه :

1 - الحافظ رجب البرسىّ : من كرامته (عليه السلام) أنّ أبا نواس مدحه بأبيات ، فأخرج له رقعه فيها تلك الأبيات ، فتحيّر أبو نواس وقال : واللّه ! يا ولىّ اللّه ! ماقالها أحد غيرى ، ولا سمعها أحد سواک .

فقال (عليه السلام) : صدقت ، ولكن عندى فى الجفر والجامعه ، أنّک تمدحنى بها .

(مشارق أنوار اليقين : 96 س 26 .

يأتى الحديث أيضاً فى رقم 424 .)

- عنده (عليه السلام) مصحف فيه أسماء أعدائهم :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : دفع إلىّ أبو الحسن (عليه السلام) مصحفاً وقال : لا تنظر فيه ، ففتحته وقرأت فيه (لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُواْ) فوجدت فيها اسم سبعين رجلاً من قريش بأسمائهم وأسماء آبائهم .

قال : فبعث إلىّ : ابعث إلىّ بالمصحف .

(الكافى : 631/2 ح 16 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 2061 .)

- حضور الملائكه عنده (عليه السلام) :

1 - الراوندىّ ؛ : عن محمّد بن علىّ (عليهماالسلام) ، قال : مرض رجل من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، فعاده .

فقال : كيف نجدک ؟ قال : لقيت الموت بعدک؛ يريد به مالقيه من شدّه مرضه .

فقال : كيف لقيته ؟ قال : شديداً أليماً

.

قال : . . . فجدّد الإيمان باللّه وبالولايه تكن مستريحاً .

ففعل الرجل ذلک ، ثمّ قال : ياابن رسول اللّه ! هذه ملائکه ربّی بالتحيّات والتحف يسلّمون عليک ، وهم قيام بين يديک ، فائذن لهم فی الجلوس .

فقال الرضا (عليه السلام) : اجلسوا ملائکه ربّی .

ثمّ قال للمريض : سلهم أُمروا بالقيام بحضرتی ؟

فقال المريض : سألتهم ، فزعموا أنّه لو حضرک کلّ من خلقه اللّه من ملائکته لقاموا لک ، ولم يجلسوا حتّی تأذن لهم ، هکذا أمرهم اللّه عزّ وجلّ . . . .

(الدعوات : 248 ، ح 698 .

يأتی الحديث بتمامه فی ف 2 - 4 رقم 1147 .)

- إنّه (عليه السلام) زين المؤمنين :

1 - ابن شاذان القمّیّ ؛ : . . . عن علیّ بن أبی طالب (عليه السلام) قال : قال رسول اللّه (صلی الله عليه وآله وسلم) : أنا واردکم علی الحوض ، وأنت يا علیّ ! الساقی . . . علیّ بن موسی الرضا زين المؤمنين . . . .

(فی إثبات الهداه : مزيّن المؤمنين .)

(مائه منقبه : 47 ، س 5 .

المناقب لابن شهر آشوب : 292/1 ، س 18 . عنه البحار : 270/36 ، ضمن ح 91 .

إثبات الهداه : 700/1 ، ح 107 ، عن کتاب دفائن النواصب .

الصراط المستقيم : 150/2 ، س 1 .

العدد القويّه : 88 ، ح 153 .

حليه الأبرار : 493/5 ، س 5 .

إثبات الهداه

: 749/1 ، س 23 ، عن مقتل الحسين للخوارزمى .

البحار : 316/26 ، ح 80 ، عن كتاب تفضيل الأئمّه .

مشارق أنوار اليقين : 180 ، س 21 . عنه البحار : 312/27 ، ح 7 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

- ثمره الأخذ بولايته (عليه السلام) :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . أبو الحسن علىّ بن محمّد العسكرىّ (عليهماالسلام) . . . عن علىّ (عليه السلام) قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من سرّه أن يلقى اللّه عزّ وجلّ آمناً مطهّراً لايحزنه الفزع الأكبر فليتولّک وليتولّ . . . علىّ بن موسى [الرضا] . . . .

(الغيبه : 136 ح 100 . عنه البحار : 258/36 ح 77 ، وإثبات الهداه : 547/1 ح 372 .

المناقب لابن شهر آشوب : 293/1 س 7 . عنه إثبات الهداه : 729/1 ح 242 .

الصراط المستقيم : 151/2 س 12 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

- مطالبته ودائع أبيه (عليهماالسلام) عن أمّ أحمد :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . مسافر ، قال : أمر أبوإبراهيم (عليه السلام) - حين أخرج به - أبا الحسن (عليه السلام) أن ينام على بابه فى كلّ ليله أبداً ما كان حيّاً إلى أن يأتيه خبره .

قال : فكنّا فى كلّ ليله نفرش لأبى الحسن فى الدهليز ثمّ يأتى بعد العشاء فينام ، فإذا أصبح انصرف إلى

منزله .

قال : فمكث على هذه الحال أربع سنين ، فلمّا كان ليله من الليالى أبطأ عنه وفرش له ، فلم يأت كما كان يأتى ، فاستوحش العيال وذعروا ، ودخلنا أمر عظيم من إبطائه ، فلمّا كان من الغد أتى الدار ودخل إلى العيال ، وقصد إلى أُمّ أحمد فقال لها : هات التى أودعک أبى . . . .

(الكافى : 381/1 ح 6 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 444 .)

- الطبع على الحصاه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبدالكريم بن عمرو الخثعمىّ ، عن حُبابه الوالبيّه ، قالت : رأيت أميرالمؤمنين (عليه السلام) فى شرطه الخميس ومعه دِرّه . . . فقلت له : يا أمير المؤمنين ! ما دلاله الإمامه يرحمک اللّه ؟

قالت : فقال : ايتينى بتلک الحصاه ، وأشار بيده إلى حصاه فأتيته بها ، فطبع لى فيها بخاتمه ، ثمّ قال لى : يا حبابه ! إذا ادّعى مدّع الإمامه ، فقدر أن يطبع كما رأيت فاعلمى أنّه إمام مفترض الطاعه ، والإمام لايعزب عنه شى ء يريده .

قالت : ثمّ انصرفت حتّى قبض أمير المؤمنين (عليه السلام) فجئت إلى الحسن (عليه السلام) وهو فى مجلس أمير المؤمنين (عليه السلام) والناس يسألونه فقال (عليه السلام) : يا حبابه الوالبيّه !

فقلت : نعم يامولاى ! فقال : هاتى ما معک ؟ قال : فأعطيته فطبع فيها كما طبع أمير المؤمنين (عليه السلام) .

قالت : . . . ثمّ أتيت الرضا (

عليه السلام) فطبع لى فيها .

وعاشت حبابه بعد ذلک تسعه أشهر على ما ذكر محمّد بن هشام .

(الكافى : 346/1 ح 3 . عنه مدينه المعاجز : 514/1 ح 332 ، و465/3 ح 981 ، و304/4 ح 1332 ، و464 ح 1796 ، و112/5 ح 1508 ، و293/6 ح 2021 ، و196/7 ح 2263 ، والوافى : 143/2 ح 614 .

إكمال الدين وإتمام النعمه : 536/2 ح 1 . عنه البحار : 175/25 ح 1 .

كشف الغمّه : 534/1 س 7 ، مرسلاً وبتفاوت .

إعلام الورى : 408/1 س 4 . عنه وعن الإكمال والكافى والخرائج ، إثبات الهداه : 402/2 ح 6 .

الثاقب فى المناقب : 140 ح 132 .

غيبه الطوسىّ : 75 ح 82 ، أشار إلى مضمونه . عنه إثبات الهداه : 295/3 ح 122 .

المناقب لابن شهرآشوب : 299/1 س 11 ، باختصار .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

2)

2 - الحضينىّ ؛ : عن جعفر بن يحيى ، عن يونس بن ظبيان ، عن المفضّل بن عمر ، عن جابر بن يزيد الجعفى ، عن يحيى بن معمّر ، عن أبى خالد عبد اللّه بن غالب ، عن رُشيد الهجرىّ (رضى الله عنه) قال : كنت وأبو عبد اللّه سلمان ، وأبو عبد الرحمن قيس بن ورقا ، وأبو الهيثم مالک بن التيهان ، وسهل بن حنيف ، بين يدى أمير المؤمنين (عليه السلام) بالمدينه ، إذ دخلت حُبابه الوالبيّه ، وعلى رأسها كور شبيه المنسف ، وعليها أطمار سابغه ، متقلّده

بمصحف ، وبين أناملها (الكِوار : خِرقه تجعلها المرأه على رأسها . المعجم الوسيط : 804 .)

(المِنْسَف : ما يُنسَف به الحَبّ ، الغِربال . المعجم الوسيط : 918 .)

(الطِمر : الثوب الخَلَق البالى . المعجم الوسيط : 565 .)

(سبغ الشى ء : تمّ وطال . المعجم الوسيط : 414 .)

سبحه من حصى ، فسلّمت وبكت ، وقالت : آه ، ياأمير المؤمنين (عليهماالسلام) ! مِن فقدک ، واأسفاه على غيبتک ، واحسرتاه على ما يفوت من الغيبه منک ، لايلهم عنک ، ولايرغب ياأميرالمؤمنين ! من اللّه فيه المشيّه ، وإراده من أمرى معک على يقين وبيان وحقيقه ، وإنّى أتيتک وأنت تعلم ما أريد ، فمدّ يده اليمنى إليها ، فأخذ من يدها حصاه بيضاء ، تلمع وترى من صفائها ، وأخذ خاتمه من يده ، وطبع به فى الحصاه فانطبعت .

فقال لها : يا حبابه ! هذا كان مرادک منّى ؟

فقالت : إى واللّه ، يا أمير المؤمنين ! هذا أريد لما سمعناه من تفرّق شيعتک ، واختلافهم بعدک ، فأردت بهذا برهاناً يكون معى ، إن عمّرت بعدک ، - ولاعمّرت - ويا ليتنى ! وقومى لک الفداء ، فإذا وقعت الإشاره ، وشكّت الشيعه فيمن يقوم مقامک ، أتيته بهذه الحصاه ، فإذا فعل فعلک بها ، علمت أنّه الخليفه ، وأرجو أن لاأوجد لذلک .

قال : بلى ، واللّه يا حبابه ! لتلقينّ بهذه الحصاه ابنىّ الحسن والحسين ، وعلىّ بن الحسين ، ومحمّد بن علىّ ، وجعفر بن محمّد ، وموسى

بن جعفر ، وعلىّ بن موسى ، وكلاًّ إذا أتيته استدعى بالحصاه منک ، وطبعها بهذا الخاتم لک ، فبعهد علىّ بن موسى ترين فى نفسک برهاناً عظيماً تعجبين منه ، فتختارين الموت فتموتين ، ويتولّى أمرک ، ويقوم على حفرتک ، ويصلّى عليک ، وأنا مبشّرک بأنّک مع المكرورات ، (المكرورات : مِن كرّ ، بمعنى رجع ، ولعلّ المراد رجوع الحُبابه الوالبيّه إلى الدنيا فى حكومه المهدىّ (عليه السلام) ، كما جاء فى الحديث عن الصادق (عليه السلام) . أنظر دلائل الإمامه : 259 .)

مع المهدىّ من ذرّيّتى ، إذا أظهر اللّه أمره . . .

ثمّ صرت بذلک الخاتم إلى محمّد بن علىّ ، وإلى جعفر بن محمّد ، وإلى موسى بن جعفر ، وإلى علىّ بن موسى الرضا صلوات اللّه عليهم أجمعين ، فكلّ فَعَلَ فِعْل أمير المؤمنين (عليه السلام) ، والحسن والحسين (عليهماالسلام) ، وكبر سنّى ، ورقّ جلدى ، ودقّ عظمى ، وحال سواد شعرى بياضاً ، وكنت بكثره نظرى إليهم صحيحه العقل ، والصبر والفهم .

فلمّا صرت إلى علىّ الرضا ابن موسى صلوات اللّه عليهما ، رأيت شخصه الكريم ضحكت ضحكاً ، فقال من حضر : قد خرفت يا حبابه ! وضعف عقلک .

فقال لهم علىّ الرضا صلوات اللّه عليه : أنّى لكم ، ما خرفت حبابه ، ولانقص عقلها ، ولكن جدّى أمير المؤمنين (عليه السلام) أخبرها : بأنّها تكون معى ، وأنّها تكون مع المكرورات ، مع المهدىّ (عليه السلام) من ولدى ، فضحكت تشوّقاً إلى ذلک ، وسروراً

وفرحاً بقربها منه ، فقال القوم : استغفر لنا يا سيّدنا ! وما علمنا هذا .

قال : يا حبابه ! ما الذى قال لک جدّى أمير المؤمنين (عليه السلام) ؟

قالت : قال : ترينى برهاناً عظيماً ، قال : يا حبابه ! ترين بياض شعرک ؟ قلت : بلى ، يا مولاى ! قال : يا حبابه ! أفتحبّين أن تريه أسود حالكاً ، كما كان فى عنفوان شبابک ؟ قلت : نعم ، يا مولاى !

قال : يا حبابه ! ويجزيک ذلک أو نزيدک ؟ فقلت : يا مولاى ! زدنى من فضلک علىّ . قال : أتحبّين أن تكونى مع سواد شعرک شابّه ؟ فقلت : يا مولاى ! هذا البرهان عظيم .

قال : وهذا أعظم منه ما تجدينه ، ممّا لايعلم الناس به .

فقلت : يا مولاى ! اجعلنى لفضلک أهلاً ، فدعا بدعوات خفيّه حرّک بها شفتيه ، فعدت واللّه شابّه طريّه غضّه ، سوداء الشعر حالكاً ، ثمّ دخلت خلوه فى جانب الدار ففتّشت نفسى فوجدتها بكراً ، فرجعت وخررت بين يديه ساجده .

ثمّ قلت : يا مولاى ! النقله إلى اللّه عزّ وجلّ ، فلا حاجه لى فى حياه الدنيا .

فقال : يا حبابه ! ارحلى إلى أمّهات الأولاد ، فجهازک هناک منفرداً .

(الهدايه الكبرى : 167 س 11 . عنه إثبات الهداه : 309/3 ح 173 ، قطعه منه ، ومدينه المعاجز : 190/3 ح 824 ، و245/7 ح 2301 .

الكافى : 346/1 ح 3 باختصار . عنه مدينه المعاجز : 514/1 ح 332 ، و465/3

ح 981 ، و304/4 ح 1332 ، و464 ح 1796 ، و112/5 ح 1508 ، و293/6 ح 2021 ، و196/7 ح 2263 ، والوافى : 143/2 ح 614 .

إكمال الدين وإتمام النعمه : 536/2 ح 1 كما فى الكافى . عنه البحار : 175/25 ح 1 .

كشف الغمّه : 534/1 س 7 ، مرسلاً وبتفاوت .

إرشاد القلوب : 288 س 18 ، بتفاوت .

إعلام الورى : 408/1 س 4 . عنه وعن الإكمال والكافى والخرائج ، إثبات الهداه : 6ژ402/2 .

الثاقب فى المناقب : 140 ح 132 .

غيبه الطوسىّ : 75 ح 82 ، أشار إلى مضمونه . عنه إثبات الهداه : 295/3 ح 122 .

المناقب لابن شهرآشوب : 299/1 س 11 ، باختصار .

قطعه منه فى (معجزته (عليه السلام) فى إعاده شيبوبه الحبابه الوالبيّه وصيرورتها بكراً) ، و (ما رواه عن علىّ أمير المؤمنين (عليه السلام)) .)

3 - الحضينىّ ؛ : حدّثنى جعفر بن مالک قال : حدّثنى محمّد بن يزيد المدنىّ ، قال : كنت مع مولاى علىّ الرضا صلوات اللّه عليه حاضراً لأمر حبابه ، وقد دخلت إلى أمّهات الأولاد ، فلم تلبث إلّا بمقدار ماعاينت جهازها ، حتّى تشهدت وقبضت إلى اللّه ، رحمها اللّه .

قال مولانا الرضا صلوات اللّه عليه : رحمک اللّه يا حبابه !

قلنا : يا سيّدنا وقد قبضت قال : ما لبثت إلى أن عاينت جهازها ، حتّى قبضت إلى اللّه ، وأمر بتجهيزها ، فجهّزت وخرجت ، وصلّينا عليها ، وحملت إلى حفرتها ، وأمر سيّدنا

بزيارتها ، وتلاوه القرآن عندها ، والتبرّک بالدعاء هناک ، فکان هذا من دلائل مولانا أميرالمؤمنين (عليه السلام) وبراهينه .

(الهدايه الکبرى : 167 س 11 .)

- شدّه حبّ أبيه إيّاه (عليهماالسلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . مفضّل بن عمر قال : دخلت على أبى الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) وعلىّ (عليه السلام) ابنه فى حِجره وهو يقبّله ، ويمصّ لسانه ، ويضعه على عاتقه ، ويضمّه إليه ويقول : بأبى أنت وأمّى ! ما أطيب ريحک ! وأطهر خلقک ، وأبين فضلک . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 31/1 ح 28 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 270 .)

- جزاء محو الآثار المتعلّقه بالرضا (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . خديجه بنت حمدان بن بسنده ، قالت : لمّا دخل الرضا (عليه السلام) بنيسابور . . . فلمّا نزل (عليه السلام) دارنا ، زرع لوزه فى جانب من جوانب الدار ، فنبتت وصارت شجره ، وأثمرت فى سنه ، فعلم الناس بذلک ، فکانوا يستشفون بلوز تلک الشجره . . . فمضت الأيّام على تلک الشجره فيبست ، فجاء جدّى حمدان وقطع أغصانها فعمى ، وجاء ابن حمدان يقال له : أبو عمرو فقطع تلک الشجره من وجه الأرض ، فذهب ماله کلّه بباب فارس ، وکان مبلغه سبعين ألف درهم إلى ثمانين ألف درهم ، ولم يبق له شى ء . وکان لأبى عمرو هذا ابنان

، وكان يكتبان لأبى الحسن محمّد بن إبراهيم بن سمجور ، يقال لأحدهما : أبو القاسم ، وللآخر : أبو صادق ، فأرادا عماره تلک الدار ، وأنفقا عليها عشرين ألف درهم ، وقلعا الباقى من أصل تلک الشجره ، وهما لايعلمان ما يتولّد عليهما من ذلک؛ تولّى أحدهما ضياعاً لأمير خراسان ، فردّ إلى نيسابور فى محمل قد اسودّت رجله اليمنى ، فشرحت رجله فمات من تلک العلّه بعد شهر .

وأمّا الآخر وهو الأكبر فإنّه كان فى ديوان سلطان نيسابور يكتب كتاباً ، وعلى رأسه قوم من الكتّاب وقوف ، فقال واحد منهم : دفع اللّه عين السوء بمن كاتب هذا الخطّ ، فارتعشت يده من ساعته وسقط القلم من يده ، وخرجت بيده بثره ، ورجع إلى منزله ، فدخل إليه أبو العبّاس الكاتب مع جماعه فقالوا له : هذا الذى أصابک من الحراره فيجب أن تفصد اليوم ، فافتصد ذلک اليوم فعادوا إليه من الغد ، وقالوا له : يجب أن تفتصد اليوم أيضاً ، ففعل فاسودّت يده فتشرّحت ومات من ذلک ، وكان موتهما جميعاً فى أقلّ من سنه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 132/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 441 .)

- إنّه (عليه السلام) بضعه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسين بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أنّه قال له رجل من أهل خراسان : يا ابن رسول اللّه

! رأيت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى المنام كأنّه يقول لى : كيف أنتم إذا دفن فى أرضكم بضعتى ، واستحفظتم وديعتى ، وغيّب فى ثراكم نجمى ؟

فقال له الرضا (عليه السلام) : أنا المدفون فى أرضكم وأنا بضعه نبيّكم . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 257/2 ح 11 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 528 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . قبيصه بن جابر بن يزيد الجعفىّ قال : سمعت وصىّ الأوصياء ، ووارث علم الأنبياء ، أبا جعفر محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : يقول : حدّثنى سيّد العابدين علىّ بن الحسين ، عن سيّد الشهداء الحسين بن علىّ ، عن سيّد الأوصياء أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ستدفن بضعه منّى بأرض خراسان . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 257/2 ح 14 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 530 .)

- إنّه (عليه السلام) هو المراد من (ولا غربيّه) فى آيه النور :

1 - البحرانىّ ؛ : روى عن جابر بن عبد اللّه الأنصارىّ قال : دخلت إلى مسجد الكوفه وأمير المؤمنين صلوات اللّه وسلامه عليه يكتب بإصبعه ويتبسّم . . . .

فقال (عليه السلام) : عجبت لمن يقرء هذه الآيه ولم يعرفها حقّ معرفتها .

فقلت له :

أىّ آيه يا أمير المؤمنين ! ؟

فقال : قوله تعالى : (اللَّهُ نُورُ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ ى كَمِشْكَوةٍ) .

(النور : 35/24 .)

(المشكوه) محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . (ولا غربيّه) علىّ بن موسى (عليهماالسلام) . . . .

(البرهان : 136/3 ، ح 16 .)

والحديث طويل أخذنا موضع الحاجه .

- أنّه (عليه السلام) هو المراد من قوله تعالى : (شَجَرَةٍ مُّبَرَكَةٍ زَيْتُونَةٍ)

1 - ابن شهر آشوب ؛ : عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فى قوله : (اللَّهُ نُورُ السَّمَوَتِ) أنّه قال : يا علىّ ! (النور) اسمى (والمشكوه) أنت . . . (زَيْتُونَةٍ) علىّ بن موسى (النور : 35/24 .)

[الرضا (عليهم السلام) : . . . .

(المناقب : 280/1 ، س 1 . عنه إثبات الهداه : 668/1 ، ح 887 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

- أنّه (عليه السلام) معبّر الأُمّه ومنجيها :

1 - ابن شاذان القمّىّ ؛ : . . . عبد اللّه بن عمر بن الخطّاب قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لعلىّ بن أبى طالب : يا علىّ ! أنا نذير أُمّتى ، وأنت هاديها . . . وعلىّ بن موسى الرضا معبّرها ومنجيها ، وطارد مبغضيها ، ومدنى مؤمنيها . . . .

(مائه منقبه : 49 ، س

. 2

المناقب : 292/1 ، س 10 . عنه البحار : 269/36 ، ضمن ح 91 .

إثبات الهداه : 699/1 ، ح 106 عن كتاب دفائن النواصب .

الصراط المستقيم : 150/2 ، س 9 .

العدد القويّه : 88 ، ح 152 . عنه إثبات الهداه : 721/1 ، ح 210 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

- مرجعيّته (عليه السلام) للعلماء فى المسائل العويصه :

1 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : . . . أبى الصلت عبد السلام بن صالح الهروىّ ، قال : . . . ولقد سمعت علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يقول : كنت أجلس فى الروضه والعلماء بالمدينه متوافرون ، فإذا أعيى الواحد منهم عن مسأله أشاروا إلىّ بأجمعهم ، وبعثوا إلىّ بالمسائل فأجيب عنها .

(إعلام الورى : 64/2 س 7 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 599 .)

- أنّه (عليه السلام) ولد مختوناً :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبدالواحد بن محمّد بن عبدوس العطّار (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن قتيبه النيسابورىّ ، عن حمدان بن سليمان ، عن محمّدبن الحسين بن يزيد ، عن أبى أحمد محمّد بن زياد الأزدىّ ، قال : سمعت أباالحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) يقول : - لمّا ولد الرضا (عليه السلام) - إنّ ابنى هذا ولد مختوناً طاهراً مطهّراً ، وليس من الأئمّه أحد يولد إلّا مختوناً طاهراً مطهّراً ، ولكن سنمرّ الموسى عليه لإصابه السنّه ، واتّباع الحنيفيّه .

)

إكمال الدين وإتمام النعمه : 433 ، ح 15 . عنه البحار : 44/25 ، ح 19 ، ووسائل الشيعه : 438/21 ، ح 27523 ، وحليه الأبرار : 184/5 ، ح 4 ، ومدينه المعاجز : 39/8 ، ح 2672 .

مكارم الأخلاق : 220 س 8 ، قطعه منه . عنه البحار : 124/101 ، ح 76 .

روضه الواعظين : 285 س 23 ، مرسلاً .)

3)

- أنّه مرضىّ أبيه (عليهماالسلام) :

1 - القندوزىّ الحنفىّ : قال الكاظم (عليه السلام) : علىّ ابنى أكبر ولدى ، وأسمعهم لقولى ، وأطوعهم لأمرى ، من أطاعه رشد .

(فى إثبات الهداه : رشده .)

(ينابيع المودّه : 166/3 س 19 . عنه إثبات الهداه : 246/3 س 16 .)

- أنّه وصىّ أبيه الكاظم (عليهماالسلام) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أبو علىّ الأشعرىّ ، عن محمّد بن عبد الجبّار ، عن صفوان ، ومحمّد بن إسماعيل ، عن الفضل بن شاذان ، عن صفوان ، وعلىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن صفوان ، ومحمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن صفوان بن يحيى ، عن عبد الرحمن بن الحجّاج ، أنّ أبا الحسن موسى (عليه السلام) بعث إليه بوصيّه أبيه ، وبصدقته مع أبى إسماعيل مصادف :

بسم اللّه الرحمن الرحيم ، هذا ما عهد جعفر بن محمّد ، وهو يشهد أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريک له ، له الملک وله الحمد ، يحيى ويميت ، بيده

الخير ، وهو على كلّ شى ء قدير ، وأنّ محمّداً عبده ورسوله ، وأنّ الساعه آتيه لا ريب فيها ، وأنّ اللّه يبعث من فى القبور ، على ذلک نحيى وعليه نموت ، وعليه نبعث حيّاً إن شاء اللّه .

وعهد إلى ولده ألّا يموتوا إلّا وهم مسلمون ، وأن يتّقوا اللّه ، ويصلحوا ذات بينهم ما استطاعوا ، فإنّهم لن يزالوا بخير ما فعلوا ذلک ، وإن كان دين يدان به .

وعهد إن حدث به حدث ، ولم يغّير عهده هذا ، وهو أولى بتغييره ما أبقاه اللّه ، لفلان كذا وكذا ، ولفلان كذا وكذا ، ولفلان كذا ، وفلان حرّ ، وجعل عهده إلى فلان . بسم اللّه الرحمن الرحيم ، هذا ما تصدّق به موسى بن جعفر بأرض بمكان كذا وكذا ، وحدّ الأرض كذا وكذا ، كلّها ونخلها وأرضها وبياضها ومائها وأرجائها وحقوقها ، وشربها من الماء ، وكلّ حقّ قليل أو كثير هو لها فى مرفع ، أو مظهر ، أو مغيض ، أو مرفق ، أو ساحه ، أو شعبه مشعب ، أو مسيل ، أو عامر ، أو غامر ، تصدّق بجميع حقّه من ذلک على ولده من صلبه ، الرجال والنساء ، يقسّم واليها ما أخرج اللّه عزّوجلّ من غلّتها بعد الذى يكفيها من عمارتها ومرافقها ، وبعد ثلاثين عذقاً يقسّم فى مساكين أهل القريه بين ولد موسى (لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ) .

(النساء : 11/4 .)

فإن تزوّجت امرأه من ولد موسى فلا حقّ لها فى هذه الصدقه حتّى ترجع إليها بغير زوج ، فإن رجعت كان لها مثل

حظّ التى لم تتزوّج من بنات موسى ، وإنّ من توفّى من ولد موسى وله ولد فولده على سهم أبيه ، (لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ) على مثل ما شرط موسى بن جعفر فى ولده من صلبه .

وإنّ من توفّى من ولد موسى ولم يترک ولداً ردّ حقّه على أهل الصدقه ، وأن ليس لولد بناتى فى صدقتى هذه حقّ إلّا أن يكون آباؤهم من ولدى ، وأنّه ليس لأحد حقّ فى صدقتى مع ولدى ، أو ولد ولدى ، وأعقابهم ما بقى منهم أحد .

وإذا انقرضوا ولم يبق منهم أحد فصدقتى على ولد أبى من أُمّى ما بقى أحد منهم على ما شرطته بين ولدى وعقبى ، فإن انقرض ولد أبى من أُمّى فصدقتى على ولد أبى وأعقابهم ما بقى منهم أحد على مثل ما شرطت بين ولدى وعقبى .

فإذا انقرض من ولد أبى ولم يبق منهم أحد فصدقتى على الأوّل فالأوّل ، حتّى يرثها اللّه الذى ورثها ، وهو خير الوارثين .

تصدّق موسى بن جعفر بصدقته هذه ، وهو صحيح صدقه حبساً بتلاً بتّاً ، لا مشوبه فيها ، ولا ردّ أبداً ، ابتغاء وجه اللّه عزّوجلّ ، والدار الآخره .

لا يحلّ لمؤمن يؤمن باللّه واليوم الآخر أن يبيعها ، أو شيئاً منها ، ولا يهبها ، ولاينحلها ، ولا يغيّر شيئاً منها ممّا وضعته عليها ، حتّى يرث اللّه الأرض وما عليها .

وجعل صدقته هذه إلى علىّ وإبراهيم ، فإن انقرض أحدهما دخل القاسم مع الباقى منهما ، فإن انقرض أحدهما دخل إسماعيل مع الباقى منهما ، فإن انقرض أحدهما دخل العبّاس مع الباقى منهما

، فإن انقرض أحدهما فالأكبر من ولدى ، فإن لم يبق من ولدى إلّا واحد فهو الذى يليه .

وزعم أبو الحسن (عليه السلام) أنّ أباه قدّم إسماعيل فى صدقته على العبّاس ، وهو أصغر منه .

(الكافى : 53/7 ، ح 8 . عنه الوافى : 570/10 ، ح 10121 ، ومستدرک الوسائل : 15/8 ، ح 8942 ، و254/14 ، ح 16634 ، قطعتان منه .

تهذيب الأحكام : 149/9 ، ح 610 ، قطعه منه . عنه وعن الكافى والعيون والفقيه ، وسائل الشيعه : 202/19 ، ح 24427 .

من لا يحضره الفقيه : 184/4 ، ح 64 ، نحو ما فى التهذيب . عنه وعن التهذيب ، الوافى : 572/10 ، ح 10122 .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 37/1 ، ح 2 . عنه البحار : 281/48 ، ح 2 .)

- إنّه (عليه السلام) خير أهل الأرض :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : روى ابن عقده ، عن علىّ بن الحسن بن فضّال ، عن محمّد بن عمر بن يزيد ، وعلىّ بن أسباط جميعاً ، قالا : قال لنا عثمان بن عيسى الرواسى ، حدّثنى زياد القندىّ وابن مسكان ، قالا : كنّا عند أبى إ براهيم (عليه السلام) إذ قال : يدخل عليكم الساعه خير أهل الأرض ، فدخل أبو الحسن الرضا (عليه السلام) - وهو صبىّ -

فقلنا : خير أهل الأرض ! ثمّ دنا فضمّه إليه فقبّله ، وقال : يا بنىّ ! تدرى ما قال ذان ؟ قال :

نعم ، يا سيّدى ! هذان يشكّان فىّ .

قال علىّ بن أسباط : فحدّثت بهذا الحديث الحسن بن محبوب ، فقال : بتر (بتَره بَتْراً من باب قتل : قطعه على غير تمام . ويقال فى لازمه بَتِر يَبْتَر من باب تعِب ، فهو أبتر . المصباح المنير : 35 .)

الحديث ، لا ، ولكن حدّثنى علىّ بن رئاب : أنّ أبا إبراهيم (عليه السلام) قال لهما : إن جحدتماه حقّه أو خنتماه فعليكما لعنه اللّه والملائكه والناس أجمعين ، يا زياد ! لاتنجب أنت وأصحابک أبداً .

قال علىّ بن رئاب : فلقيت زياد القندىّ ، فقلت له : بلغنى أنّ أبا إبراهيم (عليه السلام) قال لک كذا وكذا ؟

فقال : أحسبک قد خولطت ، فمرّ وتركنى ، فلم أكلّمه ولا مررت به .

قال الحسن بن محبوب : فلم نزل نتوقّع لزياد دعوه أبى إبراهيم (عليه السلام) حتّى ظهر منه أيّام الرضا (عليه السلام) ما ظهر ، ومات زنديقاً .

(الغيبه : 68 ، ح 71 . عنه البحار : 256/48 س 2 ، ضمن ، ح 9 ، وإثبات الهداه : 185/3 ، ح 40 ، و241 ، ح 56 ، و ، ح 57 ، قطعات منه .)

- إنّ اللّه عزّوجلّ أظهر به العدل والرأفه والرحمه :

1 - المحدّث القمّىّ ؛ : وفى الدرّ النظيم لجمال الدين يوسف بن حاتم العاملىّ تلميذ المحقّق ؛، قال فى ذكر الرضا (عليه السلام) : . . . قال أبو الحسن موسى (عليه السلام

) . . . بينا أنا نائم إذ أتانى جدّى وأبى (عليهماالسلام) . . . فقالا (عليهماالسلام) : يا موسى ! ليكوننّ لک من هذه الجاريه خير أهل الأرض بعدک ، ثمّ أمرانى إذا ولدته أسمّيه عليّاً ، وقالا [لى] : إنّ اللّه عزّ وجلّ سيظهر به العدل والرأفه والرحمه ، طوبى لمن صدّقه ، وويل لمن عاداه وجحده .

(الأنوار البهيّه : 210 س 13 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 76 .)

- عنده (عليه السلام) علم رسول اللّه وكتبه (صلى الله عليه وآله وسلم) :

1 - الصفّار؛ : حدّثنا محمّد بن الحسين ، عن محمّد بن الهيثم ، أو عمّن رواه عنه ، أو عن بعض أصحابنا ، عن عمر بن يزيد ، قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّى سألت أباک عن مسأله ، أريد أن أسألک عنها ؟

قال (عليه السلام) : وعن أىّ شى ء تسأل ؟

قال : قلت له : عندک علم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وكتبه وعلم الأوصيا (عليهم السلام) : وكتبهم ؟

قال : فقال (عليه السلام) : نعم ، وأكثر من ذاک ، سل عمّا بدا لک .

(بصائر الدرجات ، الجزء العاشر : 531 ح 19 . عنه البحار : 176/26 ح 54 .

مختصر بصائر الدرجات : 62 س 12 .)

- عنده خواتيم آبائه (عليهم السلام) : :

1 - الصفّار؛ : حدّثنا علىّ بن إسماعيل ، عن

محمّد بن عمرو ، قال عبداللّه بن أبان الزيّات : قلت للرضا (عليه السلام) : إنّ قوماً من مواليک سألونى أن تدعو اللّه لهم .

قال : فقال (عليه السلام) : واللّه ! إنّى لأعرض أعمالهم على اللّه فى كلّ يوم .

(بصائر الدرجات ، الجزء العاشر : 535 ح 37 ، والجزء التاسع : 450 ح 11 . عنه وسائل الشيعه : 114/16 ح 21126 ، وفيه : عن محمّد بن علىّ بن سعيد الزيّات ، عن عبد اللّه بن أبان . . . والبحار : 348/23 ح 52 ، و349 ح 56 ، وهو كسابقه .

بصائر الدرجات عنه البحار : 23/ .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : كنت عند أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فأخرج إلينا خاتم أبى عبد اللّه (عليه السلام) وخاتم أبى الحسن (عليه السلام) ؛ وكان على خاتم أبى عبد اللّه (عليه السلام) : أنت ثقتى فأعصمنى من الناس ، ونقش خاتم أبى الحسن (عليه السلام) : حسبى اللّه ، وفيه ورده وهلال فى أعلاه .

(الكافى : 473/6 ح 4 . عنه وسائل الشيعه : 99/5 ح 6034 ، و443/4 ح 5666 ، والبحار : 11/47 ح 11 ، قطعه منه ، و10/48 ح 4 ، قطعه منه .)

- أنّ طاعته (عليه السلام) مفترضه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن علىّ بن

الحكم ، عن الحسين بن أبى العلاء ، عن أحمد بن محمّد ، عن معمّر بن خلّاد قال : (تأتى ترجمته فى (رؤياه (عليه السلام)) .)

سأل رجل فارسىّ أبا الحسن (عليه السلام) فقال : طاعتک مفترضه ؟

فقال (عليه السلام) : نعم .

قال : مثل طاعه علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ؟

فقال (عليه السلام) : نعم .

(الكافى : 187/1 ح 8 .

الإختصاص : 278 س 1 ، وفيه : أبا الحسن الرضا (عليه السلام) ، عنه البحار : 301/23 ح 54 .)

- عرض الأعمال عليه (عليه السلام) :

1 - الصفّار؛ : حدّثنا الهيثم النهدىّ ، عن أبيه ، عن عبد اللّه بن أبان ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) وكان بينى وبينه شى ء : ادع اللّه لى ولمواليک .

فقال (عليه السلام) : واللّه ! إنّ أعمالكم لتعرض علىّ فى كلّ خميس .

حدّثنا علىّ بن إسماعيل ، عن محمّد بن عمرو الزيّات ، عن عبد اللّه بن أبان الزيّات مثل روايه النهدىّ .

(بصائر الدرجات ، الجزء التاسع : 450 ح 8 ، و9 . عنه وسائل الشيعه : 114/16 ح 21125 ، وفيه : واللّه لأعرض أعمالهم على اللّه فى كلّ خمسين ، والبحار : 348/23 ح 53 .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ ، عن أبيه ، عن القاسم بن محمّد ، عن الزيّات ، عن عبد اللّه بن أبان الزيّات ،

وكان مكيناً عند الرضا (عليه السلام) قال : قلت للرضا (عليه السلام) : ادع اللّه لى ولأهل بيتى .

فقال (عليه السلام) : أولست أفعل ، واللّه ! إنّ أعمالكم لتعرض علىّ فى كلّ يوم وليله .

قال : فاستعظمت ذلک ، فقال لي : أما تقرأ كتاب اللّه عزّ وجلّ : (وَقُلِ اعْمَلُواْ فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ و وَالْمُؤْمِنُونَ) قال (عليه السلام) : هو واللّه ! علىّ (الأنعام : 105/9 .)

بن أبى طالب (عليه السلام) .

(الكافى : 219/1 ح 4 . عنه نور الثقلين : 264/2 ح 328 ، والوافى : 545/3 ح 1084 ، والبرهان : 157/2 ح 4 . عنه وعن البصائر ، وسائل الشيعه : 108/16 ح 21106 .

تأويل الآيات الظاهره : 213 س 6 .

بصائر الدرجات : 449 ، الجزء التاسع ، الباب 6 ، ح 2 . وفيه : إبراهيم بن هاشم ، عن القاسم بن محمّد الزيّات ، عن عبد اللّه بن أبان الزيّات ، وكان يكنّى عبد الرضا (عليه السلام) . . . . قطعه منه ، عنه البحار : 347/23 ح 47 .

قطعه منه فى (ما نزل من القرآن فى علىّ (عليه السلام)) و (سوره الأنعام : 105/9) .)

3 - ابن شهرآشوب ؛ : موسى بن سيّار ، قال : كنت مع الرضا (عليه السلام) وقد أشرف على حيطان طوس ، وسمعت واعيه فأتبعتها ، فإذا (الواعيه : الصراخ على الميّت ونعيه .

لسان العرب : 397/15 .)

نحن بجنازه ، فلمّا بصرت بها رأيت سيّدى ، وقد ثنّى رجله عن فرسه ، ثمّ أقبل نحو الجنازه فرفعها ، ثمّ أقبل يلوذ بها كما تلوذ السخله بأُمّها؛

(السخله : الذكر والأنثى من ولد الضأن والمعز ساعه يولد . المعجم الوسيط : 422 .)

ثمّ أقبل علىّ وقال : يا موسى بن سيّار ! من شيّع جنازه ولىّ من أوليائنا خرج من ذنوبه كيوم ولدته أُمّه لاذنب عليه .

حتّى إذا وضع الرجل على شفير قبره ، رأيت سيّدى قد أقبل ، فأفرج الناس عن الجنازه حتّى بدا له الميّت فوضع يده على صدره ثم قال : يا فلان بن فلان ! أبشر بالجنّه ، فلا خوف عليک بعد هذه الساعه .

فقلت : جعلت فداک ، هل تعرف الرجل ؟ فواللّه ! إنّها بقعه لم تطأها قبل يومک هذا .

فقال لى : يا موسى بن سيّار ! أما علمت أنّا معاشر الأئمّه تعرض علينا أعمال شيعتنا صباحاً ومساء ، فما كان من التقصير فى أعمالهم سألنا اللّه تعالى الصفح لصاحبه ، وما كان من العلوّ سألنا اللّه الشكر لصاحبه .

(المناقب لابن شهرآشوب : 341/4 س 2 . عنه مدينه المعاجز : 228/7 ح 2281 ، والبحار : 98/49 ح 13 ، ومستدرک الوسائل : 164/12 ح 13789 ، والأنوار البهيّه : 215 س 12 .)

قطعه منه فى (سيرته (عليه السلام) فى تشييع الجنائز) و (ثواب تشييع جنازه المؤمن) و (مركبه) .

- رؤيته رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)

:

1 - الصفّار؛ : حدّثنا معاويه بن حكيم ، عن الحسين بن علىّ الوشّاء ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال لى بخراسان : رأيت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) هيهنا ، والتزمته .

(بصائر الدرجات ، الجزء السادس ، الباب 5 : 294 ، ح 1 . عنه مدينه المعاجز : 98/7 ح 2200 ، والبحار : 247/6 ح 80 .

قرب الإسناد : 348 ح 1259 . عنه البحار : 87/49 ح 5 ، و239/58 ح 2 ، و550/22 ح 4 ، ومدينه المعاجز : 99/7 ح 2201 . عنه وعن البصائر ، البحار : 303/27 ح 2 .

الخرائج والجرائح : 817/2 ح 26 .)

4)

- شهاده الصبىّ بإمامته :

1 - ابن حمزه الطوسىّ ؛ : عن محمّد بن العلاء الجرجانىّ قال : حججت فرأيت علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) يطوف بالبيت ، فقلت له : جعلت فداک ، هذا الحديث قد روى عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : من مات ولم يعرف إمام زمانه ، مات ميته جاهليّه .

قال : فقال : نعم . . . قال : قلت : فمن إمام زماننا ؟ فإنّى لاأعرفه .

قال : أنا هو ، فقلت له : ما علامه أستدلّ بها ؟

قال : تعال إلى البيت ، وقال للغلمان : لاتحجبوه إذا جاء .

قال : فأتيته من الغد ، فسلّم علىّ وقرّبنى ، وجعل يناظرنى ، وبين يديه صبىّ ، وبيده رطب يأكله ، فنطق الصبىّ وقال : الحقّ

، حقّ مولای ، وهو الإمام . . . .

(الثاقب فی المناقب : 495 ح 424 .

تقدّم الحدیث بتمامه فی رقم 290 .)

- شهاده النخله بإمامته (علیه السلام) :

1 - الحضینیّ ؛ : عن أبی الحسن محمّد بن یحیی ، وأبی داود الطوسیّ ، قالا : دخلنا علی أبی شعیب . . . فأمرنا بالجلوس ، فجلسنا دون القوم ، وکان الوقت فی غیر أوان حمل النخل والشجر ، فانثنی أبو شعیب إلی علیّ بن أمّ الرقاد ، وقال : قم یا علیّ ! إلی هذه النخله واجتن منها رطباً ، وائتنا .

فقام علیّ إلی النخله ، نخله فی جانب الدار لاحمل فیها ، فلم یصل إلیها حتّی رأیناها قد تهدّلت أثمارها ، فلم یزل یلقط منها ، ونحن ننظر إلیه حتّی لقط ملأ طبق معه ، ثمّ أتی به ووضعه بین أیدینا .

وقال لنا : کلوا ، واعلموا یسیراً فی فضل اللّه علی سیّدکم أبی محمّد الحسن (علیه السلام) . . . فأکلنا منه ، وأقبل یظهر لنا فیه ألواناً من الرطب من کلّ نوع غریب ، وإذا نحن بخادم قد أتی من دار سیّدنا الحسن (علیه السلام) . . .

وقال : مولاک یقول لک : یا أبا شعیب ! أغرس هذا النوی فی بستانک بالبصره یخرج منه نخله واحده آیه لک وعبره فی حیاتک وبعد وفاتک . . . .

فعدت من قابل ، فجاء فی نفسی من أمر النخله . . . فدنونا منها وأسعافها تحرّکها الریاح ، فسمعنا فی تخشخشها ألسناً تنطق ، وتقول : لا

إله إلّا اللّه ، محمّد رسول اللّه . . . وعلىّ [الرضا] . . . حجج اللّه على خلقه . . . .

(الهدايه الكبرى : 338 ، س 9 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

- إنّه (عليه السلام) خير من صلّى على ظهر الأرض :

1 - أبو جعفر الطبرىّ؛ : قال أُميّه بن علىّ : كنت بالمدينه وكنت أختلف إلى أبى جعفر (عليه السلام) وأبوه بخراسان . فدعا جاريته يوماً ، فقال لها : قولى (فى كشف الغمّه : وأبو الحسن ، وفى الثاقب فى المناقب : أبو الحسن الرضا (عليه السلام) .)

(فى كشف الغمّه : يوماً بجاريه ، وهكذا فى الثاقب فى المناقب ، وفى إثبات الوصيّه : فدعا يوماً بالجاريه .)

لهم : يتهيّأون للمأتم .

(فى الثاقب فى المناقب : تهيّأوا .)

فلمّا تفرّقنا من مجلسنا أنا وجماعه ، قلنا : ألا سألناه مأتم من ؟

فلمّا كان الغد ، أعاد القول ، فقلنا له : مأتم من ؟

فقال (عليه السلام) : مأتم خير من صلّى على ظهر الأرض .

(فى كشف الغمّه : خير من على ظهرها ، وفى الثاقب فى المناقب : مأتم خير من على ظهرها ، وهكذا فى المناقب ، وفى إثبات الوصيّه : مأتم خير من على ظهر الأرض .)

فورد الخبر بمضىّ أبى الحسن (عليه السلام) بعد أيّام .

(دلائل الإمامه : 401 ، ح 359 .

كشف الغمّه : 369/2 ، س 18 ، بتغيير آخر لم

نذكره .

إثبات الوصيّه : 223 ، س 11 .

المناقب لابن شهر آشوب : 389/4 ، س 7 ، عن نوادر الحكمه ، بتغيير آخر لم نذكره . عنه الأنوار البهيّه : 241 ، س 1 . عنه وعن إعلام الورى ، البحار : 63/50 ، ح 39 .

إعلام الورى : 100/2 ، س 2 . عنه البحار : 310/49 ، ح 21 ، وإثبات الهداه : 337/3 ، ح 21 .

الثاقب فى المناقب : 515 ، ح 443 .

قطعه منه فى (إنّه خير من صلّى على ظهر الأرض) .)

- تسبيحه وتهليله فى بطن أمّه (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . نجمه أُمّ الرضا (عليه السلام) تقول : لمّا حملت بابنى عليّ لم أشعر بثقل الحمل ، وكنت أسمع فى منامى تسبيحاً وتهليلاً وتمجيداً من بطنى فيفزعنى ذلک ويهولنى ، فإذا انتبهت لم أسمع شيئاً ، فلمّا وضعته وقع على الأرض واضعاً يديه على الأرض رافعاً رأسه إلى السماء ، يحرّک شفتيه كأنّه يتكلّم ، فدخل إلىّ أبوه موسى بن جعفر (عليهماالسلام) فقال لى : هنيئاً لک يا نجمه ! كرامه ربّک . . . فإنّه بقيّه اللّه تعالى فى أرضه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 20/1 ح 2 .

تقدّم الحديث فى رقم 17 .)

- زلزله الأرض لغضبه (عليه السلام) :

1 - المحدّث النوريّ ؛ : . . . عن محمّد بن صدقه قال : كنت عند ال رضا (عليه السلام) ،

إذ وفد عليه قوم من أهل إرمينيّه ، فقال له زعيمهم : إنّا أتيناک ولانشکّ فی إمامتک ، ولانشرک فيها معک أحداً ، وإنّ عندنا قوم من إخواننا لهم الأموال الكثيره ، فهل لنا أن نحمل زكاه أموالنا إلى فقراء إخواننا ، ونجعل ذلک صله بهم وبرّاً ؟

فغضب (عليه السلام) حتّى تزلزلت الأرض من تحتنا ، ولم يكن فينا من يُحر جواباً ، وأطرق رأسه مليّاً ، وقال : من حمل إلى أخيه شيئاً يرى أنّ ذلک الشی ء برّاً له وتفضّلاً عليه ، عذّبه اللّه عذاباً لايعذّب به أحداً من العالمين ، ثمّ لاينال رحمته . . . .

(مستدرک الوسائل : 135/7 ح 7837 .

يأتی الحديث بتمامه فی ف 1 - 5 رقم 1445 .)

- اعتراف المأمون بفضل الإمام الرضا (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو علیّ الحسين بن أحمد البيهقیّ الحاكم قال : حدّثنی محمّد بن يحيى الصولیّ قال : حدّثنا الحسن بن الجَهِم قال : حدّثنی أبی قال : صعد المأمون المنبر لمّا بايع علیّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فقال : أيّها الناس ! جائتكم بيعه علیّ بن موسى بن جعفر بن علیّ بن الحسين بن علیّ بن أبی طالب (عليهم السلام) : ، واللّه لو قرأت هذه الأسماء على الصمّ البكم ، لبرؤوا بإذن اللّه عزّوجلّ .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 147/2 ح 18 . عنه وعن الأمالی ، البحار : 130/49 ح 6 .

أمالی الصدوق : 525 ح 15 .

روضه الواعظين : 252 س

(. 17

- تحيّه المهدى له (عليهماالسلام) عند ولادته :

1 - الراوندىّ ؛ : عن حكيمه ، [قالت] : دخلت يوماً على أبى محمّد (عليه السلام) ؛ فقال : ياعمّه ! بيّتى عندنا الليله ، فإنّ اللّه سيظهر الخلف فيها . . . فبتّ . . . وأشرق نور فى البيت ، فنظرت فإذا الخلف تحتها ساجد [للّه تعالى] إلى القبله ، فأخذته .

فنادانى أبو محمّد من الحجره : هلمّى بابنى إلىّ يا عمّه !

قالت : فأتيته به . . .

وقال : انطق يا بنىّ بإذن اللّه !

فقال (عليه السلام) : « أعوذ باللّه السميع العليم . . . وصلّى اللّه على محمّد المصطفى ، وعلىّ المرتضى . . . وعلىّ بن موسى [الرضا] . . . » .

(الخرائج والجرائح : 455/1 ، ح 1 . عنه حليه الأبرار : 173/5 ، ح 1 ، ومدينه المعاجز : 31/8 ، ح 2666 .

كشف الغمّه : 498/2 ، س 2 .

كتاب ألقاب الرسول وعترته (عليهم السلام) : ، ضمن مجموعه نفيسه : 241 ، س 12 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

- ميزانه (عليه السلام) فى حساب الأبجد :

1 - ابن شهرآشوب ؛ : علىّ بن موسى (عليهماالسلام) ميزانه فى الحساب : أمين اللّه على عباده ، ووليّه فى بلاده ، لاستوائهما فى خمسمائه وثلاثه وخمسين .

(المناقب لابن شهرآشوب : 332/4 س 8 .)

- إنّ أبيه (عليه السلام) كان يأتيه (

عليه السلام) فى المنام :

1 - الحميرىّ ؛ : معاويه بن حكيم ، عن الحسن بن علىّ بن بنت إلياس ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال لى ابتداءاً : إنّ أبى كان عندى البارحه ، قلت : أبوک ! قال : أبى .

قلت : أبوک ! قال : أبى .

قلت : أبوک ! قال : فى المنام ، إنّ جعفراً كان يجى ء إلى أبى فيقول : يا بنىّ ! افعل كذا ، يا بنىّ ! افعل كذا .

قال : فدخلت عليه بعد ذلک ، فقال لى : يا حسن ! إنّ مَنامَنا ويقظتنا واحده .

(قرب الإسناد : 348 ح 1258 ، عنه البحار : 302/27 ح 1 ، و87/49 ح 4 ، و239/58 ح 3 ، ومدينه المعاجز : 453/6 ح 2098 ، و99/7 ح 2202 .

قطعه منه فى (إنّ الأئمّ (عليهم السلام) : منامهم ويقظتهم واحده) و (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) .)

- جوابه (عليه السلام) عن خمس عشره ألف مسأله :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : روى عبد اللّه بن جعفر الحميرىّ ، عن محمّد بن عيسى اليقطينىّ ، قال : لمّا اختلف الناس فى أمر أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، جمعت من مسائله ممّا سئل عنه ، وأجاب عنه خمس عشره ألف مسأله .

(الغيبه : 73 ح 79 . عنه البحار : 97/49 ح 10 .

المناقب لابن شهرآشوب : 350/4 س 22 ، وفيه : ثمانيه

عشر ألف مسأله . عنه البحار :

99/49 ح 14 .

الأنوار البهيّه : 217 س 17 .)

- كلامه (عليه السلام) العجيب حين ينظر إلى السماء :

1 - الصفّار؛ : حدّثنا أحمد بن محمّد ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء، قال : رأيت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) وهو ينظر إلى السماء، ويتكلّم بكلام ، كأنّه كلام الخطاطيف ، ما فهمت منه شيئاً ، ساعه بعد ساعه ثمّ سكت .

(الخُطّاف : ضرب من الطيور القواطع عريض المنقار ، دقيق الجناح طويله ، منتفش الذيل . المعجم الوسيط : 245 .)

(بصائر الدرجات ، الجزء العاشر : 531 ب 18 ح 22 . عنه البحار : 88/49 ح 9 .

مختصر بصائر الدرجات : 63 س 1 .)

- عنايه اللّه به (عليه السلام) فى دفع الأفعى عنه :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . معمّر بن خلّاد قال : قال أبوالحسن الرضا (عليه السلام) : . . . إنّى أقبلت يوماً من الفُرع ، فحضرت الصلاه فنزلت فصرت إلى ثمامه ، فلمّا صلّيت ركعه ، أقبل أفعى نحوى ، فأقبلت على صلاتى لم أخفّفها ، ولم ينتقص منها شى ء ، فدنا منّى ثمّ رجع إلى ثمامه . . .

(رجال الكشّىّ : 95 رقم 151 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 667 .)

(ب) - اختصاص بعض الأيّام والأزمان به (عليه السلام)

وفيه ثلاثه أمور

الأوّل - اختصاص يوم الأربعاء به (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . .

الصقر بن أبى دلف الكرخىّ قال : لمّا حمل المتوكّل سيّدنا أبا الحسن العسكرىّ (عليه السلام) جئت أسأل عن خبره . . . فقلت : قوله : لاتعادو الأيّام فتعاديكم ، ما معناه ؟

فقال (عليه السلام) : نعم ! الأيّام نحن ما قامت السموات والأرض؛ فالسبت اسم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . والأربعاء موسى بن جعفر وعلىّ بن موسى . . . .

(الخصال : 394 ، ح 102 . عنه نور الثقلين : 326/5 ، ح 40 ، والبحار : 238/24 ، ح 1 ، و20/56 ، ح 3 ، و194/50 ، ح 6 .

معانى الأخبار : 123 ، ح 1 . عنه إثبات الهداه : 491/1 ، ح 177 ، ومدينه المعاجز : 510/7 ، ح 2505 .

الخرائج والجرائح : 412/1 ضمن ح 17 ، بتفاوت . عنه جمال الاسبوع : 36 ، س 9 ، والبحار : 195/50 ، ح 7 ، ومدينه المعاجز : 483/7 ، ح 2479 ، وحليه الأبرار : 52/5 ، ح 4 .

إقبال الأعمال : 278 ، س 12 ، أورد مضمونه .

إثبات الوصيّه : 266 ، س 11 .

جامع الأخبار : 90 ، س 3 .

إكمال الدين : 383/2 ضمن ح 9 .

روضه الواعظين : 430 ، س 11 . عنه المناقب لابن شهرآشوب : 308/1 ، س 9 .

الصراط المستقيم : 159/2 ، س 12 .

جمال الأسبوع : 35 ، س 5 . عنه البحار : 210/99 ، ح 1 .

كفايه الأثر

: 285 ، س 7 . عنه البحار : 413/36 ، ح 3 .

إعلام الورى : 245/2 ، س 15 .

الهدايه الكبرى : 363 ، س 10 .

عدّه الداعى : 52 ، س 10 ، أورد مضمونه .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

2 - السيّد ابن طاووس ؛ : يوم الأربعاء ، وهو باسم موسى بن جعفر ، وعلىّ بن موسى ، ومحمّد بن علىّ ، وعلىّ بن محمّد ، صلوات اللّه عليهم أجمعين . . . .

(جمال الأُسبوع : 40 ، س 22 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 540 .)

الثانى - اختصاص يوم الخميس به (عليه السلام) :

1 - الحافظ رجب البرسىّ ؛ : وعنهم (عليهم السلام) : أنّهم قالوا : نحن الليالى والأيّام ، من لم يعرف هذه الأيّام لم يعرف اللّه حقّ معرفته ، (فالسبت) ، رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) النبوّه ولا نبىّ بعده . . (والخميس) خمسه أنوار ، الرضا ، والجواد ، والهادى ، والعسكرى ، والمهدى (عليهم السلام) : . . . .

(مشارق أنوار اليقين : 45 س 20 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

الثالث - اختصاص الساعه الثامنه به (عليه السلام) :

1 - الكفعمىّ ؛ : . . . الساعه [الوقت] الثامنه من الأربع ركعات من بعد الظهر إلى صلاه العصر للرضا (عليه السلام) . . . .

(المصباح : 187 ، س 13 .)

والكلام طويل أخذنا منه موضع الحاجه

(ج) - علمه (عليه السلام) بأمور مختلفه

وفيه عشره أمور

الأوّل - علمه (عليه السلام) بكلّ شى ء وجوابه بالقرآن :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنا محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنا أبوذكوان قال : سمعت إبراهيم بن العبّاس يقول : ما رأيت الرضا (عليه السلام) يسأل عن شى ء قطّ إلّا علم ، ولا رأيت أعلم منه بما كان فى الزمان الأوّل إلى وقته وعصره ، وكان المأمون يمتحنه بالسؤال عن كلّ شى ء ، فيجيب فيه ، وكان كلامه كلّه وجوابه وتمثّله انتزاعات من القرآن ، وكان يختمه فى كلّ ثلاثه ويقول : لو أردت أن أختمه فى أقرب من ثلاثه تختّمت ، ولكنّى ما مررت بآيه قطّ إلّا فكّرت فيها ، وفى أىّ شى ء أنزلت ، وفى أىّ وقت ، فلذلک صرت أختم فى كلّ ثلاثه أيّام .

ومن كلامه (عليه السلام) المشهور قوله : الصغائر من الذنوب طرق إلى الكبائر ، ومن لم يخف اللّه فى القليل لم تخفه فى الكثير ، ولو لم يخوّف اللّه الناس بجنّه ونار ، لكان الواجب أن يطيعوه ولايعصوه ، لتفضّله عليهم ، وإحسانه إليهم ، وما بدءهم به من إنعامه الذى ما استحقّوه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 180/2 ح 4 ، عنه حليه الأبرار : 343/4 ح 1 ، قطعه منه ، ووسائل الشيعه : 217/6 ح 7773 ، قطعه منه ، والبحار : 174/68 ح 10 ، قطعه منه ، و353/70 ح 55 ، قطعه منه .

الأنوار البهيّه : 212 س 10 ، قطعه منه ،

المناقب لابن شهرآشوب : 360/4 س 6 ، قطعه منه . عنه وعن الأمالى ، البحار : 90/49 ح 3 ، قطعه منه .

أمالى الصدوق : 525 ح 14 ، قطعه منه .

كشف الغمّه : 316/2 س 5 ، قطعه منه .

إعلام الورى : 63/2 س 4 .

الفصول المهمّه : 251 س 11 ، قطعه منه .

روضه الواعظين : 252 س 12 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (موعظته (عليه السلام) فى استصغار الذنوب) و (أحواله مع المأمون) و (ما ورد عن العلماء أو غيرهم فى عظمته) و (تدبّره (عليه السلام) فى القرآن وختمه فى ثلاثه أيّام) .)

الثانى - علمه (عليه السلام) بالصحف السماويّه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ ثمّ الهاشمىّ يقول : لمّا قدم علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) على المأمون ، أمر الفضل بن سهل أن يجمع له أصحاب المقالات مثل الجاثليق ، ورأس الجالوت ، ورؤساء الصابئيين ، والهِرْبِذِ الأكبر ، وأصحاب زَرْدْهِشْت ، وقِسطاس الرومىّ والمتكلّمين ، ليسمع كلامه وكلامهم ، فجمعهم الفضل بن سهل ، ثمّ أعلم المأمون باجتماعهم فقال : أدخلهم علىَّ ، ففعل ، فرحّب بهم المأمون ، ثمّ قال لهم : إنّى إنّما جمعتكم لخير ، وأحببت أن تناظروا ابن عمّى ، هذا المدنىّ القادم علىَّ ، فإذا كان بكره فاغدوا علىَّ ، ولا يتخلّف منكم أحد .

فقالوا : السمع والطاعه يا أمير

المؤمنين ! نحن مبكّرون إن شاء اللّه .

قال الحسن بن محمّد النوفلىّ : فبينا نحن فى حديث لنا عند أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، إذ دخل علينا ياسر الخادم ، وكان يتولّى أمر أبى الحسن (عليه السلام) فقال له : يا سيّدى ! إنّ أمير المؤمنين يقرئك السلام ، ويقول : فداك أخوك ! أنّه أجمع إلىّ أصحاب المقالات ، وأهل الأديان ، والمتكلّمون من جميع الملل ، فرأيك فى البكور إلينا إن أحببت كلامهم ، وإن كرهت ذلك فلاتتجشّم ، وإن أحببت أن نصير إليك خفّ ذلك علينا .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : أبلغه السلام ، وقل له : قد علمت ما أردت ، وأنا صائر إليك بكره إن شاء اللّه .

قال الحسن بن النوفلىّ : فلمّا مضى ياسر ، التفت إلينا ، ثمّ قال لى : يا نوفلىّ ! أنت عراقىّ ، و رقّه العراقىّ غير غليظه ، فما عندک فى جمع ابن عمّک علينا ، أهل الشرک وأصحاب المقالات ؟

فقلت : جعلت فداک ! ، يريد الامتحان ، ويحبّ أن يعرف ما عندک ، ولقد بنى على أساس غير وثيق البنيان ، وبئس واللّه ! ما بنى .

فقال لى : وما بناؤه فى هذا الباب ؟

قلت : إنّ أصحاب الكلام والبدعه خلاف العلماء ، وذلک أنّ العالم لا ينكر غير المنكر ، وأصحاب المقالات ، والمتكلّمون ، وأهل الشرک ، أصحاب إنكار ومباهته ، إن احتججت عليهم بأنّ اللّه واحد قالوا : صحّ وحدانيّته . وإن قلت : إنّ محمّداً رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم

) قالوا : أثبت رسالته ، ثمّ يباهتون وهو يبطل عليهم بحجّته ويغالطونه ، حتّى يترک قوله ، فاحذرهم جعلت فداک .

قال : فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال لى : يا نوفلىّ ! أفتخاف أن يقطعوا علىّ حجّتى ؟

فقلت : لا واللّه ، ماخفت عليک قطّ ، وإنّى لأرجو أن يظفرک اللّه بهم إن شاءاللّه تعالى .

فقال (عليه السلام) لى : يا نوفلىّ ! أتحبّ أن تعلم متى يندم المأمون ؟

قلت : نعم .

قال (عليه السلام) : إذا سمع احتجاجى على أهل التوريه بتوراتهم ، وعلى أهل الإنجيل بإنجيلهم ، وعلى أهل الزبور بزبورهم ، وعلى الصابئين بعبرانيّتهم ، وعلى أهل الهرابذه بفارسيّتهم ، وعلى أهل الروم برروميّتهم ، وعلى أصحاب المقالات بلغاتهم ، فإذا قطعت كلّ صنف ، ودحضت حجّته ، وترک مقالته ، ورجع إلى قولى ، علم المأمون الموضع الذى هو سبيله ليس بمستحقّ له ، فعند ذلک يكون الندامه ، ولا حول ولا قوّه إلّا باللّه العلىّ العظيم . . . .

فلمّا دخل الرضا (عليه السلام) قام المأمون ، وقام محمّد بن جعفر وجميع بنى هاشم ، فما زالوا وقوفاً والرضا جالس مع المأمون ، حتّى أمرهم بالجلوس فجلسوا ، فلم يزل المأمون مقبلاً عليه يحدّثه ساعه ، ثمّ التفت إلى الجاثليق ، فقال : يا جاثليق ! هذا ابن عمّى علىّ بن موسى بن جعفر ، وهو من ولد فاطمه بنت نبيّنا ، وابن علىّ بن أبى طالب صلوات اللّه عليهم ، فأحبّ أن تكلّمه أو تحاجّه وتنصفه ؟

فقال الجاثليق : يا أمير المؤمنين !

كيف أحاجّ رجلاً يحتجّ علىّ بكتاب أنا منكره ، ونبىّ لا أومن به ؟

فقال له الرضا (عليه السلام) : يا نصرانىّ ! فإن احتججت عليک بإنجيلک أتقرّ به ؟

قال الجاثليق : وهل أقدر على رفع ما نطق الإنجيل ؟ نعم ، واللّه ! أقرّ به على رغم أنفى . . . قال (عليه السلام) : ماتقول فى يوحنّا الديلمىّ ؟

قال : بخّ ، بخّ ، ذكرت أحبّ الناس إلى المسيح .

قال (عليه السلام) : فأقسمت عليک ، هل نطق الإنجيل : إنّ يوحنّا قال : إنّما المسيح أخبرنى بدين محمّد العربىّ ، وبشّرنى به أنّه يكون من بعده ، فبشّرت به الحواريّين فآمنوا به ؟

قال الجاثليق : قد ذكر ذلک يوحنّا عن المسيح ، وبشّر بنبوّه رجل وبأهل بيته ووصيّه ، ولم يلخّص متى يكون ذلک ؟ ولم تسمّ لنا القوم فنعرفهم .

قال الرضا (عليه السلام) : فإن جئناک بمن يقرأ الإنجيل ، فتلا عليک ذكر محمّد ، وأهل بيته وأمّته ، أتؤمن به ؟

قال : سديداً .

قال الرضا (عليه السلام) لنسطاس الرومىّ : كيف حِفظُک للسِفر الثالث من (السِفر : الكتاب أو الكتاب الكبير ، وجزءٌ من أجزاء التوراه . المعجم الوسيط : 433 .)

الإنجيل ؟

قال : ماأحفظنى له ، ثمّ التفت إلى رأس الجالوت فقال : ألست تقرء الإنجيل ؟

قال : بلى لعمرى .

قال : فخذ على السفر ، فإن كان فيه ذكر محمّد وأهل بيته وأُمّته فاشهدوا لى ، وإن لم يكن فيه ذكره فلاتشهدوا لى ، ثمّ

قرء (عليه السلام) السِفر الثالث حتّى بلغ ذكر النبىّ (صلى اللهِ عليه وآله وسلم) وقف ، ثمّ قال : يا نصرانىّ ! إنّى أسألک بحقّ المسيح وأمّه ، أتعلم أنّى عالم بالإنجيل ؟

قال : نعم ، ثمّ تلا علينا ذكر محمّد وأهل بيته وأمّته ، . . . قال الرضا (عليه السلام) : فإنّ اليسع قد صنع مثل ما صنع عيسى (عليه السلام) ، مشى على الماء ، وأحيى الموتى ، وأبرء الأكمه والأبرص ، فلم تتّخذه أمّته ربّاً ، ولم يعبده أحد من دون اللّه عزّوجلّ ، ولقد صنع حزقيل النبىّ (عليه السلام) مثل ما صنع عيسى بن مريم ، فأحيى خمسه وثلاثين ألف رجل من بعد موتهم بستّين سنه .

ثمّ التفت إلى رأس الجالوت فقال له : يا رأس الجالوت ! أتجد هؤلاء فى شباب بنى إسرائيل فى التوراه ؟ اختارهم بخت نصر من سبى بنى إسرائيل ، حين غزا بيت المقدس ، ثمّ انصرف بهم إلى بابل ، فأرسله اللّه عزّوجلّ إليهم فأحياهم ، هذا فى التوراه ، لايدفعه إلّا كافر منكم .

قال رأس الجالوت : قد سمعنا به وعرفناه .

قال : صدقت ، ثمّ قال : يا يهودىّ ! خذ على هذا السفر من التوراه .

فتلا (عليه السلام) علينا من التوراه آيات ، فأقبل اليهودىّ يترجّج لقراءته (ارتجّ البحر : اضطرب . المصباح المنير : 218 .)

ويتعجّب ! ثمّ أقبل على النصرانىّ . . . قال الرضا (عليه السلام) : يا نصرانىّ ! هل تعرف فى الإنجيل قول عيسى

(عليه السلام) : إنّى ذاهب إلى ربّكم وربّى والبارقليطا جاء ، هو الذى يشهد لى بالحقّ كما شهدت له ، وهو الذى يفسّر لكم كلّ شى ء ، وهو الذى يبدأ فضائح الأُمم ، وهو الذى يكسر عمود الكفر ؟ .

فقال الجاثليق : ما ذكرت شيئاً من الإنجيل إلّا ونحن مقرّون به ، . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 154/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2378 .)

2 - الراوندىّ ؛ : روى عن محمّد بن الفضل الهاشمىّ قال : . . . فلمّا كان فى اليوم الثالث من دخولى البصره ، إذا الرضا (عليه السلام) قد وافى فقصد منزل الحسن بن محمّد ، وأخلى له داره ، وقام بين يديه يتصرّف بين أمره ونهيه فقال : يا حسن بن محمّد ! أحضر جميع القوم الذين حضروا عند محمّد بن الفضل ، وغيرهم من شيعتنا ، وأحضر جاثليق النصارى ، ورأس الجالوت ، ومُر القوم أن يسألوا عمّا بدا لهم . . . ثمّ إنّ الرضا (عليه السلام) التفت إلى الجاثليق فقال : هل دلّ الإنجيل على نبوّه مح مّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

قال : لو دلّ الإنجيل على ذلک ما جحدناه .

فقال (عليه السلام) : أخبرنى عن السكته التى لكم فى السفر الثالث ؟

فقال الجاثليق : اسم من أسماء اللّه تعالى ، لا يجوز لنا أن نظهره .

قال الرضا (عليه السلام) : فإن قرّرتک أنّه اسم محمّد وذكره ، وأقرّ عيسى به

، وأنّه بشّر بنى إسرائيل بمحمّد ، أتقرّ به ولا تنكره ؟

قال الجاثليق : إن فعلت أقررت ، فإنّى لا أردّ الإنجيل ولا أجحده .

قال الرضا (عليه السلام) : فخذ على السفر الثالث الذى فيه ذكر محمّد ، وبشاره عيسى (عليه السلام) بمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

قال الجاثليق : هات ! فأقبل الرضا (عليه السلام) يتلو ذلک السفر - الثالث من الإنجيل - حتّى بلغ ذكر محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : يا جاثليق ! من هذا النبىّ الموصوف ؟

قال الجاثليق : صفه؛

قال (عليه السلام) : لا أصفه إلّا بما وصفه اللّه : هو صاحب الناقه والعصا والكساء ، (النَّبِىَّ الْأُمِّىَّ الَّذِى يَجِدُونَهُ وِ مَكْتُوبًا عِندَهُمْ فِى التَّوْرَلهِ وَالْإِنجِيلِ يَأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَل-هُمْ عَنِ الْمُنكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَل-ِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالأَغْلَلَ الَّتِى كَانَتْ عَلَيْهِمْ) يهدى إلى الطريق (الأعراف : 157/7 .)

الأقصد ، والمنهاج الأعدل ، والصراط الأقوم .

سألتک يا جاثليق ! بحقّ عيسى روح اللّه وكلمته ، هل تجد هذه الصفه فى الإنجيل لهذا النبىّ ؟

فأطرق الجاثليق مليّاً ، وعلم أنّه إن جحد الإنجيل كفر فقال : نعم ، هذه الصفه فى الإنجيل ، وقد ذكر عيسى (عليه السلام) هذا النبىّ ، ولم يصحّ عند النصارى أنّه صاحبكم .

فقال الرضا (عليه السلام) : أمّا إذا لم تكفر بجحود الإنجيل ، وأقررت بما فيه من صفه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فخذ علىّ فى السفر الثانى

، فإنّى أوجدک ذکره ، وذکر وصيّه ، وذکر ابنته فاطمه ، وذکر الحسن والحسين (عليهم السلام) : .

فلمّا سمع الجاثليق ، ورأس الجالوت ذلک ، علما أنّ الرضا (عليه السلام) عالم بالتوراه والإنجيل . . . .

(الخرائج والجرائح : 341/1 ح 6 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2389 .)

الثالث - علمه (عليه السلام) بالنجوم :

1 - السيّد ابن طاووس ؛ : وجدت فى كتاب نوادر الحكمه تأليف محمّد بن أحمد بن عبد اللّه القمّىّ ، وهو جليل القدر بين علماء الشيعه ، رواه عن الرضا (عليه السلام) قال : قال أبو الحسن صلوات اللّه عليه للحسن بن سهل : كيف حسابک للنجوم ؟

قال : ما بقى شى ء إلّا تعلّمته .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) له : كم لنور الشمس على نور القمر فضل درجه ؟ وكم لنور القمر على نور المشترى فضل درجه ؟ وكم لنور المشترى على نور الزهره فضل درجه ؟

فقال : لاأدرى .

فقال (عليه السلام) : ليس فى يدک شى ء ، إنّ هذا أيسره .

(فرج المهموم : 93 س 19 . البحار : 245/55 ح 25 .

قطعه منه فى (إحتجاجه (عليه السلام) مع الحسن بن سهل فى علم النجوم) .)

2 - السيّد ابن طاووس ؛ : وجدت فى كتاب مسائل الصبّاح بن نضر الهندىّ ، لمولانا علىّ بن موسى الرضا صلوات اللّه عليه ، روايه أبى العبّاس بن نوح ، وأبى عبد اللّه بن محمّد

بن أحمد الصفوانىّ ، من أصل كتاب عتيق لنا الآن ، ربما كان كتب فى حياتهما ، بالاسناد المتّصل فيه عن الريّان بن الصلت ، وذكر اجتماع العلماء بحضره المأمون ، وظهور حجّه الرضا (عليه السلام) على جميع العلماء ، وحضور الصبّاح بن النضر الهندىّ عند مولانا الرضا (عليه السلام) ، وسؤاله إيّاه عن مسائل كثيره .

منها : سؤاله عن علم النجوم .

فقال ما هذا لفظه : هو علم فى أصل صحيح ، ذكروا : أنّ أوّل من تكلّم فى النجوم إدريس ، وكان ذو القرنين به ماهراً ، وأصل هذا العلم من اللّه تعالى . ويقال : إن اللّه تعالى بعث المنجّم الذى هوالمشترى إلى الأرض ، فى صوره رجل ، فأتى بلد العجم فعلّمهم - فى حديث طويل - ، فلم يستكملوا ذلک ، فأتى بلد الهند فعلّم رجلاً منهم ، فمن هناک صار علم النجوم بالهند .

وقال قوم : هو من علم الأنبياء ، وخصّوا به لأسباب شتّى ، فلم يدرک (فى المستدرک : هو علم من علم الأنبياء .)

(فى المستدرک : فلم يستدرک .)

المنجّمون الدقيق منها ، فشابوا الحقّ بالكذب .

(فرج المهموم : 94 س 6 . عنه مستدرک الوسائل : 100/13 ح 1489 .

البحار : 245/55 ح 26 ، عن كتاب النجوم .

قطعه منه فى (إنّ الأنبيا (عليهم السلام) : كان عندهم علم النجوم) و (كان ذوالقرنين ماهراً بالنجوم) و (كان إدريس (عليه السلام) أوّل من تكلّم فى النجوم) .)

الرابع -

علمه (عليه السلام) بالكواكب والمسوخ :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا تميم بن عبد اللّه بن تميم ال قرشىّ (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنى أبى ، عن أحمد بن علىّ الأنصارىّ ، عن علىّ بن محمّد بن الجهم ، قال : سمعت المأمون يسأل الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) عمّا يرويه الناس من أمر الزهره ، وإنّها كانت امرأه فتن بها هاروت وماروت ، وما يروونه من أمر سهيل إنّه كان عشّاراً باليمن .

(العشّار : من يأخذ على السِلَع مَكْساً . المَكس : الضريبه يأخذها المُكّاس ممّن يدخل البلد من التجّار . المعجم الوسيط : 602 .)

فقال الرضا (عليه السلام) : كذبوا فى قولهم : إنّهما كوكبان ، وإنّما كانتا دابّتين من دوابّ البحر ، فغلط الناس وظنّوا أنّهما الكوكبان ، وما كان اللّه عزّ وجلّ ليمسخ أعدائه أنواراً مضيئه ، ثمّ يبقيها ما بقيت السماوات والأرض ، وإنّ المسوخ لم يبق أكثر من ثلاثه أيّام حتّى ماتت ، وما تناسل منها شى ء ، وما على وجه الأرض اليوم مسخ ، وإنّ التى وقع عليه اسم المسوخيّه مثل القرد ، والخنزير والدبّ ، وأشباهها إنّما هى مثل ما مسخ اللّه على صورها ، قوماً غضب اللّه عليهم ولعنهم بإنكارهم توحيد اللّه ، وتكذيبهم رسله .

وأمّا هاروت وماروت ، فكانا ملكين علّما الناس السحر ليحترزوا عن سحر السحره ويبطلوا به كيدهم ، وما علّما أحداً من ذلک شيئاً إلّا قالا له : (إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَهٌ فَلَاتَكْفُرْ) فكفر قوم باستعمالهم لما أمروا بالإحتراز منه وجعلوا يفرّقون بما

تعلموه بين المرء وزوجه .

قال اللّه عزّ وجلّ : (وَمَا هُم بِضَآرِّينَ بِهِ ى مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ) (البقره : 102/2 .)

يعنى بعلمه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 271/1 ح 2 . عنه البحار : 323/56 ح 4 ، ونور الثقلين : 109/1 ح 296 ، ووسائل الشيعه : 147/17 ح 22211 ، قطعه منه ، والبرهان : 138/1 ح 2 .

قطعه منه فى (جزاء من أنكر التوحيد وكذّب الرسل) ، و (سوره البقره 102/2) .)

الخامس - علمه (عليه السلام) بالغائب :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ قال : كنت شاكّاً فى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فكتبت إليه كتاباً أسأله فيه الإذن عليه ، وقد أضمرت فى نفسى أن أسأله إذا دخلت عليه عن ثلاث آيات قد عقدت قلبى عليها !

قال : فأتانى جواب ما كتبت به إليه : عافانا اللّه وإيّاک ، أمّا ما طلبت من الإذن علىّ فإنّ الدخول إلىّ صعب ، وهؤلاء قد ضيّقوا علىّ فى ذلک ، فلست تقدر عليه الآن ، وسيكون إن شاء اللّه .

وكتب (عليه السلام) بجواب ما أردت أن أسأله عنه عن الآيات الثلاث فى الكتاب ، ولا واللّه ، ما ذكرت له منهنّ شيئاً ، ولقد بقيت متعجّباً لما ذكرها فى الكتاب ، ولم أدر أنّه جوابى إلّا بعد ذلک ، فوقفت على معنى ما كتب به (عليه السلام) .

(عيون أخبار الرضا

(عليه السلام) : 212/2 ح 18 ،

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2420 .)

2 - الحضينىّ ؛ : . . . جعفر بن محمّد بن يونس قال : جاء قوم إلى باب أبى الحسن الرضا صلوات اللّه عليه برقاع فيها مسائل ، وفى القوم رجل واقفىّ . . . فخرجت الأجوبه فى جميعها ، وخرجت رقعه الواقفىّ بلا جواب . . . .

(الهدايه الكبرى : 288 س 6 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2546 .)

3 - الراوندىّ ؛ : روى عن الحسن بن علىّ الوشّاء قال : كنّا عند رجل بمرو ، وكان معنا رجل واقفىّ ، فقلت له : اتّق اللّه ، قد كنت مثلک ، ثمّ نوّر اللّه قلبى ، فصم الأربعاء ، والخميس ، والجمعه ، واغتسل وصلّ ركعتين ، وسل اللّه أن يريک فى منامک ما تستدلّ به على هذا الأمر .

فرجعت إلى البيت ، وقد سبقنى كتاب أبى الحسن (عليه السلام) إلىّ يأمرنى فيه أن أدعو إلى هذا الأمر ذلک الرجل ، . . . .

(الخرائج والجرائح : 366/1 ح 23 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2450 .)

السادس - علمه (عليه السلام) بكيفيّه استشهاده وقاتله :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبى الصلت الهروىّ قال : إنّ المأمون قال للرضا (عليه السلام) : . . . فإنّى قد رأيت أن أعزل نفسى عن الخلافه ، وأجعلها لک وأبايعک .

فقال له الرضا (عليه السلام) : إن كانت

هذه الخلافه لک ، واللّه جعلها لک ، فلايجوز لک أن تخلع لباساً ألبسک اللّه وتجعله لغيرک ، وإن كانت الخلافه ليست لک فلايجوز لک أن تجعل لی ما ليس لک .

فقال له المأمون : يا ابن رسول اللّه فلابدّ لک من قبول هذا الأمر !

فقال (عليه السلام) : لست أفعل ذلک طائعاً أبداً ، فما زال يجهد به أيّاماً حتّی يئس من قبوله؛

فقال له : فإن لم تقبل الخلافه ، ولم تجب مبايعتی لک ، فكن ولیّ عهدی له ، تكون الخلافه بعدی؛

فقال الرضا (عليه السلام) : واللّه لقد حدّثنی أبی ، عن آبائه ، عن أميرالمؤمنين (عليهم السلام) : ، عن رسول اللّه (صلی الله عليه وآله وسلم) : إنّی أُخرج من الدنيا قبلک مسموماً مقتولاً بالسمّ مظلوماً ، تبكی عليّ مليكه السماء وملائكه الأرض ، وأُدفن فی أرض غربه إلی جنب هارون الرشيد .

فبكی المأمون ، ثمّ قال له : يا ابن رسول اللّه ومن الذی يقتلک ، أو يقدر علی الإساءه إليک وأنا حیّ ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : أما إنّی لو أشاء أن أقول ، لقلت من الذی يقتلنی . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 139/2 ح 3 .

يأتی الحديث بتمامه فی ف 3 رقم 757 .)

السابع - علمه (عليه السلام) بأسامی شيعته :

1 - أبو عمرو الكشّیّ ؛ : إبراهيم بن محمّد بن العبّاسیّ الختلیّ قال : حدّثنی أحمد بن إدريس قال : حدّثنی الحسين بن أحمد بن يحيی بن

عمران قال : حدّثنى محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن علىّ ، عن المرزبان بن عمران القمّىّ الأشعرىّ قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أسألک عن أهمّ الأُمور إلىّ ، أمن شيعتكم أنا ؟ فقال (عليه السلام) : نعم .

قال : قلت : اسمى مكتوب عندكم ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(رجال الكشّىّ : 505 رقم 971 .

الإختصاص : 88 س 7 . عنه البحار : 271/49 ح 16 ، بسند آخر .

بصائر الدرجات : الجزء الرابع 193 ب 3 ح 8 ، بتفاوت . عنه البحار : 123/26 ح 16 .

قطعه منه فى (مدح المرزبان بن عمران القمّىّ الأشعرىّ) .)

الثامن - تعبيره (عليه السلام) الرؤيا :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن معمّر بن خلّاد ، قال : سمعت أباالحسن (عليه السلام) يقول : (قال النجاشىّ : معمّر بن خلّاد بن أبى خلّاد ، ثقه روى عن الرضا (عليه السلام) ، رجال النجاشىّ : 421 ، رقم 1128 . وعدّه الشيخ من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، والبرقى من أصحاب الكاظم (عليه السلام) . رجال الطوسى : 390 ، رقم 45 . رجال البرقى : 53 .)

ربما رأيت الرؤيا فأُعبّرها ، والرؤيا على ما تعبّر .

(الكافى : 276/8 ح 527 . عنه البحار : 173/58 ح 32 ، ووسائل الشيعه : 502/6 ح 8549

.)

2 - الراوندىّ ؛ : روى عن الوشّاء ، عن مسافر ، قال : قلت (يكنّى أبا مسلم ، عدّه الشيخ من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، وتاره فى أصحاب الهادى (عليه السلام) ، قائلا : مسافر مولاه ، رجال الطوسىّ : 392 ، رقم 62 ، و421 رقم 1 .)

للرضا (عليه السلام) : رأيت فى النوم كأنّ وجه قفص وضع على الأرض ، فيه أربعون فرخاً . قال (عليه السلام) : إن كانت صادقه خرج منّا رجل ، فعاش أربعين يوماً .

(فى البحار : إن كنت صادقاً .)

فخرج محمّد بن إبراهيم (ابن) طباطبا فعاش أربعين يوماً .

(الخرائج والجرائح : 363/1 ح 18 . عنه البحار : 52/49 ح 57 .)

التاسع - علمه (عليه السلام) بعدد أولاد الرجل الواقفىّ ذكوراً وأناثاً :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . علىّ بن خطّاب وكان واقفيّاً ، قال : . . . إبراهيم بن شعيب وكان واقفيّاً مثله ، قال : كنت فى مسجد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وإلى جنبى إنسان ضخم أدم ، فقلت له : ممّن الرجل ؟

فقال : مولى لبنى هاشم ، قلت : فمَن أعلم بنى هاشم ؟

قال : الرضا (عليه السلام) ، قلت : فماباله لايجى ء عنه ، كما يجى ء عن آبائه ؟

قال : فقال لى : ماأدرى ماتقول ، ونهض وتركنى ، فلم ألبث إلّا يسيراً حتّى جاءنى بكتاب فدفعه إلىّ

، فقرأته فإذا خطّ ليس بجيّد ، فإذا فيه : يا إبراهيم ! إنّک نجل من آبائک ، وإنّ لک من الولد كذا وكذا ، من الذكور فلان وفلان ، حتّى عدّهم بأسمائهم ، ولک من البنات فلانه وفلانه ، حتّى عدّ جميع البنات بأسمائهنّ .

قال : وكانت بنت تلقّب بالجعفريّه ، قال : فخطّ على اسمها . . . .

(رجال الكشّىّ : 469 رقم 895 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 383 .)

العاشر - علمه (عليه السلام) بحركه السحاب والغيوم :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن علىّ (عليهماالسلام) : إنّ الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) لمّا جعله المأمون ولىّ عهده ، احتبس المطر . . . فقال للرضا (عليه السلام) : قد احتبس المطر ، فلو دعوت اللّه عزّ وجلّ أن يمطر الناس .

فقال الرضا (عليه السلام) : نعم ! . . . فلمّا كان يوم الاثنين غدا إلى الصحراء ، وخرج الخلائق ينظرون ، فصعد المنبر ، فحمد اللّه وأثنى عليه ، ثمّ قال : « اللّهمّ يا ربّ ! أنت عظّمت حقّنا أهل البيت ، فتوسّلوا بنا كما أمرت ، وأمّلوا فضلک ورحمتک ، وتوقّعوا إحسانک ونعمتک ، فاسقهم سقياً نافعاً عامّاً غيررائث (راث يريث ريثاً : أبطأ ، . . . غير رائث أى غير بطى ء : لسان العرب : 157/2 .)

ولاضائر ، وليكن ابتداء مطرهم بعد انصرافهم من مشهدهم هذا إلى (ضاره الأمر يضوره كيضيره ضيراً وضوراً ، أى ضرّه : لسان العرب

: 494/4 . منازلهم ومقارّهم » .

قال : فوالذى بعث محمّداً بالحقّ نبيّاً ! لقد نسجت الرياح فى الهواء الغيوم ، وأرعدت وأبرقت ، وتحرّک الناس كأنّهم يريدون التنحّى عن المطر .

فقال الرضا (عليه السلام) : على رِسلكم أيّها الناس ! فليس هذا الغيم لكم ، إنّما هولأهل بلد كذا .

فمضت السحابه وعبرت ، ثمّ جاءت سحابه أخرى تشتمل على رعد وبرق ، فتحرّكوا .

فقال : على رِسلكم ، فما هذه لكم ، إنّما هى لأهل بلد كذا ، فما زالت حتّى جاءت عشر سحابه وعبرت ، ويقول علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فى كلّ واحده : على رِسلكم؛ ليست هذه لكم ، إنّما هى لأهل بلد كذا .

ثمّ أقبلت سحابه حاديه عشر ، فقال : أيّها الناس ! هذه سحابه بعثها اللّه عزّوجلّ لكم ، فاشكروا اللّه على تفضّله عليكم ، وقوموا إلى مقارّكم ومنازلكم . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 167/2 ، ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 475 .)

(د) - علمه (عليه السلام) باللغات

وفيه أربعه أمور

الأوّل - علمه (عليه السلام) بألسنه مختلفه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر ال همدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبى الصلت الهروىّ قال : كان الرضا (عليه السلام) يكلّم الناس بلغاتهم ، وكان واللّه ! أفصح الناس وأعلمهم بكلّ لسان ولغه ، فقلت له يوماً : يا ابن رسول اللّه ! إنّى لأعجب من معرفتک بهذه اللغات على

اختلافها .

فقال (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! أنا حجّه اللّه على خلقه ، وما كان اللّه ليتّخذ حجّه على قوم وهو لايعرف لغاتهم ، أو ما بلغک قول أمير المؤمنين (عليه السلام) : أوتينا فصل الخطاب ! فهل فصل الخطاب إلّا معرفه اللغات .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 228/2 ح 3 . عنه نور الثقلين : 444/4 ح 11 ، ومدينه المعاجز : 124/7 ح 2228 ، والبرهان : 43/4 ح 2 ، والبحار : 190/26 ح 1 . عنه وعن الإعلام ، إثبات الهداه : 279/3 ح 91 .

إعلام الورى : 70/2 س 14 .

المناقب لابن شهرآشوب : 333/4 س 18 ، مختصراً . عنه وعن العيون ، البحار : 87/49 ح 3 .

كشف الغمّه : 329/2 س 11 .

قطعه منه فى (معرفه الحجّه بجميع اللغات) ، و (ما رواه عن علىّ (عليه السلام)) .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . ياسر الخادم قال : كان غلمان لأبى الحسن (عليه السلام) فى البيت الصقالبه ورومیّه ، وكان أبو الحسن (عليه السلام) قريباً منهم ، فسمعهم بالليل يتراطنون بالصقلبيّه والروميّه ويقولون : إنّا كنّا نفتصد فى كلّ سنه فى بلادنا ، ثمّ ليس نفتصد هيهنا ، فلمّا كان من الغد وجّه أبو الحسن إلى بعض الأطبّاء فقال له : أفصد فلاناً عرق كذا ، وأفصد فلاناً عرق كذا ، وأفصد فلاناً عرق كذا ، وأفصد هذا عرق كذا . . . .

(عيون أخبار

الرضا (عليه السلام) : 227/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2351 .)

الثانى - علمه (عليه السلام) بلسان الحيوانات :

1 - الإمام العسكرىّ (عليه السلام) : كان علىّ بن موسى (عليهماالسلام) بين يديه فرس صعب ، وهناك راضه لا يجسر أحد منهم أن يركبه ، وإن ركبه لم يجسر أن (راض روضاً ورياضه ورياضاً المُهر : ذلّله وطوّعه وعلّمه السير ، فهو رائض (ج) راضه . المنجد : 287 .)

يسيّره مخافه أن يشبّ به ، فيرميه ويدوسه بحافره .

وكان هناک صبىّ ابن سبع سنين ، فقال : ياابن رسول اللّه ! أتأذن لى أن أركبه وأسيّره وأذلّله ؟

قال : أنت ؟ قال : نعم .

قال : لما ذا ؟

قال : لأنّى قد استوثقت منه قبل أن أركبه بأن صلّيت على محمّد وآله الطيّبين الطاهرين مائه [مرّه] ، وجدّدت على نفسى الولايه لكم أهل البيت .

قال : اركبه ، فركبه .

فقال : سيّره .

فسيّره؛ وما زال يسيّره ويعدّيه حتّى أتعبه وكدّه ، فنادى الفرس : ياابن رسول اللّه ! قد آلمنى منذ اليوم فاعفنى منه وإلّا فصبّرنى تحته .

[ف'1]قال الصبىّ : سل ما هو خير لک أن يصبّرک تحت مؤمن ؟

قال الرضا (عليه السلام) : صدق ، [فقال] : « اللّهمّ صبّره » . فَلان الفرس وسار .

فلمّا نزل الصبىّ قال (عليه السلام) : سل من دوابّ دارى وعبيدها وجواريها ، ومن أموال خزائنى ما شئت ، فإنّک مؤمن قد شهرک

اللّه تعالى بالإيمان فى الدنيا .

قال الصبىّ : يا ابن رسول اللّه ! [صلّى اللّه عليک وآلک] وأسأل ما اقترح ؟ قال : يا فتى ! اقترح فإنّ اللّه تعالى يوفّقک لاقتراح الصواب .

فقال : سل لى ربّک التقيّه الحسنه ، والمعرفه بحقوق الإخوان ، والعمل بما أعرف من ذلک .

قال الرضا (عليه السلام) : قد أعطاک اللّه ذلک ، لقد سألت أفضل شعار الصالحين ودثارهم .

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكرىّ : 323 رقم 170 . عنه وسائل الشيعه : 223/16 ح 21418 ، قطعه منه ، والبحار : 416/72 س 3 ، ضمن ح 68 ، ومدينه المعاجز : 100/7 ح 2204 ، بتفاوت يسير .

قطعه منه فى (مركبه) و (دعاؤه (عليه السلام) للفرس) .)

2 - ابن حمزه الطوسىّ ؛ : . . . أبو عبد اللّه الحافظ النيسابورىّ فى كتابه الموسوم بالمفاخر ، ونسبه إلى جدّه الرضا (عليه السلام) وهو : أنّه قد دخل على المأمون وعنده زينب الكذّابه ، وكانت تزعم أنّها زينب بنت علىّ بن أبى طالب ، وأنّ عليّاً قد دعا لها بالبقاء إلى يوم القيامه . . . فقال (عليه السلام) : إنّا أهل بيت لحومنا محرّمه على السباع ، فاطرحها إلى السباع ، فإن تک صادقه ، فإنّ السباع تعفى لحمها . . . ففتحت بركه السباع فنزل الرضا (عليه السلام) إليها ، فلمّا رأته بصبصت ، و أومأت إليه بالسجود ، فصلّى فيما بينها ركعتين وخرج منها . . .

إنّ بين السباع كان

سبعاً ضعيفاً ومريضاً ، فهمهم شيئاً فى أُذنه ، فأشار (عليه السلام) إلى أعظم السباع بشى ء ، فوضع رأسه له ، فلمّا خرج قيل له : ما قلت لذلک السبع الضعيف ؟ وما قلت للآخر ؟

قال (عليه السلام) : إنّه شكا إلىّ وقال : إنّى ضعيف ، فإذا طرح علينا فريسه لم أقدر على مؤاكلتها ، فأشر إلى الكبير بأمرى ، فأشرت إليه فقبل .

قال : فذبحت بقره وألقيت إلى السباع ، فجاء الأسد ووقف عليها ومنع السباع أن تأكلها حتّى شبع الضعيف ، ثمّ ترک السباع حتّى أكلوها .

(الثاقب فى المناقب : 546 ح 488 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 478 .)

الثالث - علمه (عليه السلام) بلسان الفرس :

1 - ابن شهرآشوب ؛ : هارون بن موسى فى خبر قال : كنت مع أبى الحسن (عليه السلام) فى مفازه ، فحمحم فرسه فخلّى عنه عنانه ، فمرّ الفرس يتخطّى إلى أن بال وراث ورجع ، فنظر إلىّ أبوالحسن وقال : إنّه لم يعط داود شيئاً ، إلّا وأعطى محمّداً وآل محمّ (عليهم السلام) : أكثر منه .

(المناقب : 334/4 س 13 .

يأتى الحديث أيضاً فى ف 2 - 4 رقم 970 .)

الرابع - معرفته (عليه السلام) بلسان الطيور :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . سليمان الجعفرىّ قال : سمعت أباالحسن الرضا (عليه السلام) يقول : لاتقتلوا القنبره . . . فإنّها كثيره التسبيح؛ تقول فى آخر تسبيحها : لعن اللّه

مبغضى آل محمّ (عليهم السلام) : .

(الكافى : 225/6 ح 3 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 رقم 1776 .)

(ه) - تكلّمه (عليه السلام) بألسنه مختلفه

وفيه ثلاثه أمور

الأوّل - تكلّمه (عليه السلام) بالفارسيّه :

1 - الصفّار؛ : حدّثنا عبد اللّه بن جعفر ، عن أبى هاشم الجعفرىّ ، (هو داود بن القاسم كما صرّح به الأردبيلى ، جامع الرواه : 422/2 ، والسيّد الخوئى ، معجم رجال الحديث : 76/22 ، رقم 14897 .

قال الشيخ : داود بن القاسم الجعفرىّ . . . وقد شاهد الرضا ، والجواد ، والهادى ، والعسكرىّ ، وصاحب الأم (عليهم السلام) : ، الفهرست : 67 ، رقم 266 .

فالظاهر أنّ المراد من أبى الحسن إمّا الرضا (عليه السلام) كما أورده المجلسى فى تاريخ أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، وإمّا الهادى (عليهماالسلام) كما صرّح به فى الخرائج .)

قال : دخلت على أبى الحسن (عليه السلام) ، فقال : يا أبا هاشم ! كلّم هذا الخادم بالفارسيّه ، فإنّه يزعم أنّه يحسنها ، فقلت للخادم : « زانويت چيست » ؟ فلم يجبنى .

فقال (عليه السلام) : يقول : ركبتک ، ثمّ قلت : « نافت چيست » ؟ فلم يجبنى .

فقال (عليه السلام) : يقول : سرّتک .

(بصائر الدرجات الجزء السابع : 358 س 2 . عنه البحار : 88/49 ح 7 ، أورده فى تاريخ الإمام أبى الحس الرضا (عليه السلام) ، والفصول المهمّه

للحرّ العاملىّ : 417/1 ح 570 ، أشار إلى مضمونه .

الخرائج والجرائح : 760/2 ح 79 ، وفيه : داود بن القاسم عن أبى الحسن صاحب العسكر (عليه السلام) ، قطعه منه ، و675 ح 6 ، قطعه منه . عنه البحار : 157/50 ح 46 ، و137 ح 19 .)

الثانى - تكلّمه (عليه السلام) بالسنديّه :

1 - الحضينىّ ؛ : عن محمّد بن موسى القمّىّ ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء قال : دخلت يوماً على علىّ الرضا بن موسى (عليهماالسلام) ، فرأيت عنده قوماً لم أرهم ولم أعرفهم ، وهو يخاطبهم بالسنديّه ، مثل زقزقه الزرازير .

(فى الحديث « دجاج سندىّ ، ونعل سنديّه ، كأنّهما نسبه إلى السِّند بلاد ، أو السند نهر بالهند غير بلاد السند ، أو إلى السنديّه قريه معروفه من قرى بغداد . مجمع البحرين : 71/3 .)

(الزقزقه : الضحكُ الضعيف والخفّه ، وصوت طائر عند الصبح . القاموس المحيط : 352/3 .)

(الزُرزور بالضمّ : نوع من العصافير ، مجمع البحرين : 316/3 .)

ثمّ لقيت بعده صاحبنا أباالحسن علىّ بن محمّد (عليهماالسلام) بسامرّاء ، وعنده نجّار يصلح عتبه بابه ، وهو يخاطبه بالسنديّه كخطاب الزرازير ، فقلت فى نفسى : لا إله إلّا اللّه ، هكذا كان جدّه الرضا (عليه السلام) يخاطب بهذا اللسان .

فقال أبو الحسن : من فرق بينى وبين جدّى ؟ أنا هو ، وهو أنا ، وإلينا فصل الخطاب .

فقلت : جعلت فداک؛ وما معنى فصل الخطاب ؟

قال (عليه السلام) : إجابه كلّ عن لغته لغه مثلها ، وجميع ما خلق اللّه تعالى .

(الهدايه الكبرى : 315 س 19 .)

2 - الراوندىّ ؛ : قال أبو إسماعيل السندىّ : سمعت بالسند : أنّ للّه فى العرب حجّه ، فخرجت منها فى الطلب ، فدللت على الرضا (عليه السلام) فقصدته ، فدخلت عليه وأنا لاأحسن من العربيّه كلمه ، فسلّمت بالسنديّه ، فردّ علىّ بلغتى ، فجعلت أكلّمه بالسنديّه وهو يجيبنى بالسنديّه . . . .

(الخرائج والجرائح : 340/1 ح 5 . تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 289 .)

3 - الراوندىّ ؛ : روى عن محمّد بن الفضل الهاشمىّ قال : . . . فلمّا كان فى اليوم الثالث من دخولى البصره ، إذا الرضا (عليه السلام) قد وافى فقصد منزل الحسن بن محمّد ، وأخلى له داره ، وقام بين يديه يتصرّف بين أمره ونهيه فقال : يا حسن بن محمّد ! أحضر جميع القوم الذين حضروا عند محمّد بن الفضل ، وغيرهم من شيعتنا ، وأحضر جاثليق النصارى ، ورأس الجالوت ، ومُر القوم أن يسألوا عمّا بدا لهم . . . فابتدر عمرو بن هذّاب فقال : إنّ محمّد بن الفضل الهاشمىّ ذكر عنک أشياء لاتقبلها القلوب .

فقال الرضا (عليه السلام) : وما تلک ؟

قال : أخبرنا عنک أنّک تعرف كلّ ما أنزله اللّه ، وأنّک تعرف كلّ لسان ولغه !

فقال الرضا (عليه السلام) : صدق محمّد بن الفضل ، فأنا أخبرته بذلک ، فهلمّوا فاسألوا .

قال :

فإنّا نختبرک قبل کلّ شی ء بالألسن واللغات ، وهذا رومیّ ، وهذا هندیّ ، و هذا فارسیّ ، و هذاترکیّ ، فأحضرناهم .

فقال (علیه السلام) : فلیتکلّموا بما أحبّوا ، أُجیب کلّ واحد منهم بلسانه ، إن شاء اللّه .

فسأل کلّ واحد منهم مسأله بلسانه ولغته ، فأجابهم عمّا سألوا بألسنتهم ولغاتهم ، فتحیّر الناس وتعجّبوا ، وأقرّوا جمیعاً بأنّه أفصح منهم بلغاتهم . . . .

ثمّ قال الجاثلیق : یا ابن محمّد ! ههنا رجل سندیّ ، وهو نصرانیّ ، صاحب احتجاج وکلام بالسندیّه؛

فقال له (علیه السلام) : أحضرنیه ، فأحضره ، فتکلّم معه بالسندیّه ، ثمّ أقبل یحاجّه ، وینقله من شی ء إلی شی ء - بالسندیّه - فی النصرانیّه ، فسمعنا السندیّ یقول بالسندیّه : بثطی بثطی بثطله .

فقال الرضا (علیه السلام) : قد وحّد اللّه بالسندیّه .

ثمّ کلّمه فی عیسی ومریم (علیهماالسلام) ، فلم یزل یدرجه من حال إلی حال ، إلی أن قال بالسندیّه : أشهد أن لا إله إلّا اللّه ، وأنّ محمّداً رسول اللّه ، ثمّ رفع منطقه کانت علیه ، فظهر من تحتها زنّار فی وسطه فقال : اقطعه أنت بیدک یا ابن رسول اللّه ! فدعا الرضا (علیه السلام) بسکّین فقطعه .

ثمّ قال لمحمّد بن الفضل الهاشمیّ : خذ السندیّ إلی الحمّام فطهّره ، واکسه وعیاله ، واحملهم جمیعاً إلی المدینه .

فلمّا فرغ من مخاطبه القوم قال : قد صحّ عندکم صدق ما کان محمّد بن الفضل یلقی علیکم عنّی ؟ . . . .

(الخرائج والجرائح : 341/1 ح 6 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2389 .)

الثالث - تكلّمه (عليه السلام) بالصقلبيّه والفارسيّه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنا أحمد بن أبى عبد اللّه البرقىّ قال : حدّثنا أبو هاشم داود بن القاسم الجعفرىّ قال : كنت أتغدّى مع أبى الحسن (عليه السلام) فيدعو بعض غلمانه (تقدّمت ترجمته فى رقم . . .)

بالصقلبيّه والفارسيّه ، وربما بعثت غلامى هذا بشى ء من الفارسيّه فيعلمه ، وربما (الصقالِبَه : جِيل من الناس كانت مساكنهم إلى الشمال من بلاد البُلغار؛ وانتشروا الآن فى كثير من شرق أوربه؛ وهم المسمّون الآن بالسلاف . المعجم الوسيط : 519 .)

كان ينغلق الكلام على غلامه بالفارسيّه فيفتح هو على غلامه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 228/2 ح 2 . عنه إثبات الهداه : 278/3 ح 90 ، والبحار : 87/49 ح 2 ، ومدينه المعاجز : 124/7 ح 2229 .

بصائر الدرجات : 356 ح 13 ، مضمراً وبتفاوت . عنه البحار : 87/49 ح 6 .

قطعه منه فى (غلمانه (عليه السلام)) و (تغدّيه (عليه السلام) مع الناس) .)

الفصل الرابع : معجزاته (عليه السلام)

(أ) - الأمر بكتمان المعجزات :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . محمّد بن سنان ، قال : شكوت إلى الرضا (عليه السلام) وجع العين ! فأخذ قرطاساً فكتب إلى أبى جعفر (عليه السلام)

، وهو أقلّ من نيّتى .

فدفع الكتاب إلى الخادم ، وأمرنى أن أذهب معه ، وقال : اكتم !

فأتيناه وخادم قد حمله .

قال : ففتح الخادم الكتاب بين يدى أبى جعفر (عليه السلام) .

فجعل أبو جعفر (عليه السلام) ينظر فى الكتاب ويرفع رأسه إلى السماء ، ويقول ناج ، ففعل ذلك مراراً .

فذهب كلّ وجع فى عينى ، وأبصرت بصراً ، لايبصره أحد . . .

فما زلت صحيح البصر حتّى أذعت ما كان من أبى جعفر (عليه السلام) فى أمر عينى ، فعاودنى الوجع . . . .

(رجال الكشّىّ : 582 ، ح 1092 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2394 .)

(ب) - علمه (عليه السلام) بالمغيبات

(1

الأوّل - علمه (عليه السلام) بما فى الضمائر :

1 - الصفّار؛ : حدّثنا أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : استقبلت الرضا (عليه السلام) إلى القادسيّه فسلّمت عليه فقال لى : اكتر لى حجره لها بابان ، باب إلى الخان ، وباب إلى خارج ، فإنّه أستر عليک .

قال : وبعث إلىّ بزنفيلجه فيها دنانير صالحه ومصحف ، وكان يأتيه رسوله فى (الزنفيلجه : بكسر الزاى والفتح ، وفتح اللام ، شبيه بالكِتْف ، قال : وهو معرّب ، وأصله بالفارسيّه : زين بيله . لسان العرب : 291/2 .)

حوائجه فأشترى له ، وكنت يوماً وحدى ففتحت المصحف لأقرأ فيه ، فلمّا نشرته نظرت فى (سوره) (لَمْ يَكُنِ) فإذا فيها أكثر ممّا فى أيدينا أضعافه

، (ما بين المعقوفتين

أثبتناه من مدينه المعاجز .)

(البيّنه : 1/98 .)

فقدمت على قرائتها فلم أعرف منها شيئاً ، فأخذت الدواه والقرطاس فأردت أن أكتبها لكى أسأل عنها ، فأتانى مسافر قبل أن أكتب منها بشى ء ومنديل ، وخيط ، وخاتمه ، فقال : مولاى يأمرک أن تضع المصحف فى منديل وتختمه وتبعث إليه بالخاتم ، قال : ففعلت ذلک .

(بصائر الدرجات ، الجزء الخامس : 266 ح 8 . عنه مدينه المعاجز : 47/7 ح 2147 ، والبحار : 46/49 ح 41 ، و50/89 ح 16 ، وإثبات الهداه : 295/3 ح 123 .

الخرائج والجرائح : 719/2 ح 23 .

رجال الكشّىّ : 588 رقم 1101 ، وفيه : محمّد بن الحسن قال : حدّثنا محمّد بن يزداد قال : حدّثنى أبو زكريّا يحيى بن محمّد الرازىّ ، عن محمّد بن الحسين ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : لمّا أتى بأبى الحسن (عليه السلام) أخذ به على القادسيّه ولم يدخل الكوفه ، وأخذ به على البرّ إلى البصره قال : فبعث إلىّ مصحفاً و . . . . عنه البحار : 54/89 ح 22 ، وإثبات الهداه : 307/3 ح 167 .

دلائل الإمامه : 369 ح 325 . عنه مدينه المعاجز : 48/7 ح 2148 .

قطعه منه فى (سفره (عليه السلام) إلى القادسيّه) و (إعطاؤه (عليه السلام) المنديل والخاتم) .)

2 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : وجدت بخطّ جبريل بن أحمد الفاريابىّ ، حدّثنى محمّد بن عبد اللّه بن مهران قال

: أخبرنى أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : دخلت على أبى الحسن (عليه السلام) أنا وصفوان بن يحيى ومحمّد بن سنان ، وأظنّه قال : عبد اللّه بن المغيره ، أو عبد اللّه بن جندب ، وهو بصرىّ قال : فجلسنا عنده ساعه ، ثمّ قمنا ، فقال لى : أمّا أنت يا أحمد ! فاجلس ، فجلست ، فأقبل يحدّثنى فأسأله فيجيبنى ، حتّى ذهب عامّه الليل ، فلمّا أردت الانصراف قال لى : يا أحمد ! تنصرف أو تبيت ؟

قلت : جعلت فداک ، ذاک إليک ، إن أمرت بالانصراف انصرفت ، وإن أمرت بالقيام أقمت .

قال : أقم ، فهذا الحرّ ، وقد هدأ الليل وناموا ، فقام وانصرف .

فلمّا ظننت أنّه قد دخل ، خررت اللّه ساجداً ، فقلت : الحمد للّه ، حجّه اللّه ووارث علم النبيّين ، أنس بى من بين إخوانى وحبّبنى ، فأنا فى سجدتى وشكرى ، فما علمت إلّا وقد رفسنى برجله ، ثمّ قمت ، فأخذ بيدى فغمزها ، ثمّ قال : يا (رفسه رفساً : ضربه برجله . المصباح المنير : 232 .)

أحمد ! إنّ أمير المؤمنين (عليه السلام) ، عاد صعصعه بن صوحان فى مرضه ، فلمّا قام من عنده ، قال له : يا صعصعه ! لاتفتخرنّ على إخوانک بعيادتى إيّاک ، واتّق اللّه ، ثمّ انصرف عنّى .

(رجال الكشّىّ : 587 رقم 1099 . عنه البحار : 269/49 ح 11 ، مثله ، و292/70 ح 22 ، ومستدرک الوسائل : 89/12 ، ح 13599 .

الهدايه الكبرى

: 287 ، س 14 .

قطعه منه فى (ما رواه عن أمير المؤمنين (عليه السلام)) .)

3 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حدّثنى حمدويه ، قال : حدّثنا الحسن بن موسى ، قال : حدّثنا علىّ بن خطّاب وكان واقفيّاً ، قال : كنت فى الموقف يوم عرفه فجاء أبو الحسن الرضا (عليه السلام) ومعه بعض بنى عمّه ، فوقف أمامى وكنت محموماً شديد الحمّى ، وقد أصابنى عطش شديد .

قال : فقال الرضا (عليه السلام) لغلام له شيئاً لم أعرفه ، فنزل الغلام فجاء بماء فى مشربه فتناوله ، فشرب وصبّ الفضله على رأسه من الحرّ ، ثمّ قال : املأ ، فملأ المشربه ، ثمّ قال : اذهب فاسق ذلک الشيخ ، قال : فجائنى بالماء فقال لى : أنت موعوک ؟

(وعک يعک وعکاً ، فهو موعوک : أصابه ألم من شدّه التعب . أقرب الموارد : 797/5 .)

قلت : نعم ، قال : اشرب ، فشربت .

قال : فذهبت واللّه الحمّى ، فقال لى يزيد بن إسحاق : ويحک ، يا علىّ ! فما تريد بعد هذا ؟ ما تنتظر ؟ قال : يا أخى ! دعنا .

قال له يزيد : فحدّثت بحديث إبراهيم بن شعيب وكان واقفيّاً مثله ، قال : كنت فى مسجد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وإلى جنبى إنسان ضخم أدم ، فقلت له : ممّن الرجل ؟

فقال : مولى لبنى هاشم ، قلت : فمَن أعلم بنى هاشم ؟

قال : الرضا (عليه

السلام) ، قلت : فما باله لا يجى ء عنه ، كما يجى ء عن آبائه ؟

قال : فقال لى : ما أدرى ما تقول ، ونهض وتركنى ، فلم ألبث إلّا يسيراً حتّى جاءنى بكتاب فدفعه إلىّ ، فقرأته فإذا خطٌّ ليس بجيّد ، فإذا فيه : يا إبراهيم ! إنّک نجل من آبائک ، وإنّ لک من الولد كذا وكذا ، من الذكور فلان وفلان ، حتّى عدّهم (فى البحار : تحكى .)

بأسمائهم ، ولک من البنات فلانه وفلانه ، حتّى عدّ جميع البنات بأسمائهنّ .

قال : وكانت بنت تلقّب بالجعفريّه ، قال : فخطّ على اسمها ، فلمّا قرأت الكتاب قال لى : هاته ، قلت : دعه ، قال : لا ، أُمرت أن آخذه منک .

قال : فدفعته إليه ، قال الحسن : وأجدهما ماتا على شكّهما .

(رجال الكشّىّ : 469 رقم 895 . عنه البحار : 63/49 ح 81 ، وإثبات الهداه : 307/3 ح 164 ، و165 ، و166 ، أشار إلى مضنونه ، ومدينه المعاجز : 125/7 ح 2230 ، ملخّصاً .

قطعه منه فى (علمه بعدد أولاد الرجل الواقفىّ ذكوراً وأناثاً) و (كتابه (عليه السلام) إلى إبراهيم بن شعيب) .)

4 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . الحسين بن بشّار ، قال : لمّا مات موسى بن جعفر (عليهماالسلام) خرجت إلى علىّ بن موسى (عليهماالسلام) غير مؤمن بموت موسى (عليه السلام) ، ولامقرّ بإمامه علىّ (عليه السلام) إلّا أنّ

فى نفسى أن أسأله وأُصدّقه . . . وأردت أن أسأله عن أبيه (عليه السلام) ، فبادرنى فقال (عليه السلام) : يا حسين ! إن أردت أن ينظر اللّه إليک من غير حجاب ، وتنظر إلى اللّه من غير حجاب ، فوال آل محمّ (عليهم السلام) : ووال ولىّ الأمر منهم . . . قال حسين : فعزمت على موت أبيه وإمامته ، ثمّ قال لى : ما أردت أن آذن لک لشدّه الأمر وضيقه ، ولكنّى علمت الأمر الذى أنت عليه ، ثمّ سكت قليلاً ثمّ قال : خُبّرتَ بأمرک ؟

قلت له : أجل .

(رجال الكشّىّ : 449 رقم 847 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 283 .)

5 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد ، عن ابن جمهور ، عن إبراهيم بن عبد اللّه ، عن أحمد بن عبداللّه ، عن الغفّارىّ قال : كان لرجل من (فى الإرشاد : عبيد اللّه .)

آل أبى رافع مولى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) - يقال له « طيس » - علىّ حقّ ، فتقاضانى وألحّ علىّ ، وأعانه الناس ، فلمّا رأيت ذلک صلّيت الصبح فى مسجد الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثمّ توجّهت نحو الرضا (عليه السلام) وهو يومئذ بالعُرَيْض ، فلمّا قربت من بابه إذا هو (فى كتاب تاريخ قمّ عن بعض الرواه : أنّ « العُرَيض » من قرى المدينه على بعد فرسخ منها ، وكانت القريه ملكاً للإمام الباقر (عليه السلام) ،

وأوصى الإمام الصادق (عليه السلام) بهذه القريه إلى ولده علىّ العُرَيضىّ ، وكان عند وفاه الصادق (عليه السلام) ابن سنتين ، ولمّا نشأ انتقل إلى القريه وسكن بها . تاريخ قمّ : 224 .)

قد طلع على حمار وعليه قميص ورداء ، فلمّا نظرت إليه استحييت منه ، فلمّا لحقنى وقف ونظر إلىّ فسلّمت عليه - وكان شهر رمضان - فقلت : جعلنى اللّه فداک ، إنّ لمولاک طيس ، علىّ حقّاً ، وقد واللّه شهرنى ، وأنا أظنّ فى نفسى أنّه يأمره بالكفّ عنّى ، وواللّه ما قلت له كم له علىّ ، ولا سمّيت له شيئاً ، فأمرنى بالجلوس إلى رجوعه ، فلم أزل حتّى صلّيت المغرب وأنا صائم ، فضاق صدرى وأردت أن أنصرف فإذا هو قد طلع علىّ وحوله الناس ، وقد قعد له السؤال وهو يتصدّق عليهم ، فمضى ودخل بيته ، ثمّ خرج ودعانى ، فقمت إليه ودخلت معه ، فجلس وجلست ، فجعلت أُحدّثه عن ابن المسيّب وكان أميرالمدينه ، وكان كثيراً ما أُحدّثه عنه ، فلمّا فرغت ، قال : لا أظنّک أفطرت بعد .

فقلت : لا ، فدعا لى بطعام فوضع بين يدىّ ، وأمر الغلام أن يأكل معى ، فأصبت والغلام من الطعام ، فلمّا فرغنا قال لى : ارفع الوساده ، وخذ ما تحتها . فرفعتها وإذا؛*ل ص ثگ دنانير ، فأخذتها ووضعتها فى كمّى ، وأمر أربعه من عبيده أن يكونوا معى حتّى يبلغونى منزلى . فقلت : جعلت فداک ، إنّ طائف ابن المسيّب يدور وأكره أن يلقانى ومعى عبيدک .

فقال لى : أصبت ،

أصاب اللّه بک الرشاد ، وأمرهم أن ينصرفوا إذا رددتهم ، فلمّا قربت من منزلی و آنست رددتهم ، فصرت إلی منزلی ودعوت بالسراج ، ونظرت إلی الدنانير وإذا هی ثمانيه وأربعون ديناراً ، وكان حقّ الرجل علیّ ثمانيه وعشرين ديناراً ، وكان فيها دينار يلوح فأعجبنی حسنه ، فأخذته وقرّبته من السراج فإذا عليه نقش واضح : حقّ الرجل ثمانيه وعشرون ديناراً ، وما بقی فهو لک . ولا واللّه ! ما عرفت ما له علیّ ، والحمد للّه ربّ العالمين الذی أعزّ وليّه .

(الكافی : 487/1 ح 4 . عنه مدينه المعاجز : 13/7 ح 2110 ، وإثبات الهداه : 250/3 ح 14 أورد مضمونه ، وحليه الأبرار : 373/4 ح 1 ، والوافی : 816/3 ح 1425 .

إرشاد المفيد : 308 س 9 . عنه البحار : 97/49 ح 12 .

كشف الغمّه : 273/2 س 15 .

المناقب لابن شهرآشوب : 345/4 س 4 ، باختصار . عنه وعن الكشف ، البحار : 59/49 ح 76 .

روضه الواعظين : 245 س 10 .

المستجاد من الإرشاد : 215 س 4 .

قطعه منه فی (لباسه (عليه السلام)) و (مركبه) و (إنفاقه (عليه السلام) علی الفقراء) و (إعطاؤه (عليه السلام) لمن كان عليه دين) و (إطعامه (عليه السلام) الصائم عند الإفطار) .)

6 - محمّد بن يعقوب الكلينیّ ؛ : ابن فضّال ، عن عبد اللّه بن المغيره ، قال : كنت واقفاً وحججت علی تلک الحال فلمّا صرت

بمكّه خلج فى صدرى شى ء فتعلّقت بالملتزم ، ثمّ قلت : اللّهمّ قد علمت طلبتى وإرادتى ، فأرشدنى إلى خير الأديان ، فوقع فى نفسى أن آتى الرضا (عليه السلام) ، فأتيت المدينه فوقفت ببابه وقلت للغلام : قل لمولاک : رجل من أهل العراق بالباب .

قال : فسمعت نداءه وهو يقول : ادخل يا عبد اللّه بن المغيره ! ادخل ياعبداللّه بن المغيره ! فدخلت ، فلمّا نظر إلىّ قال لى : قد أجاب اللّه دعاءک وهداک لدينه .

فقلت : أشهد أنّک حجّه اللّه وأمينه على خلقه .

(الكافى : 355/1 ح 13 . عنه الوافى : 177/2 ح 629 . عنه وعن العيون ، مدينه المعاجز : 31/7 ح 2129 . عنه وعن العيون وعن الكشف ، إثبات الهداه : 248/3 ح 9 .

رجال الكشّىّ : 594 رقم 1110 . عنه البحار : 272/48 ح 33 .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 219/2 ، ح 31 ، وفيه : على بن الحسين بن شاذويه المؤدّب قال : حدّثنا محمّد بن عبد اللّه بن جعفر الحميرى ، عن أبيه ، عن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن علىّ بن فضّال قال : قال لنا عبد اللّه بن المغيره : . . . .

كشف الغمّه : 302/2 س 6 .

الإختصاص للمفيد : 84 س 18 .

الصراط المستقيم : 197/2 ح 11 ، مرسلاً .

الخرائج والجرائح : 360/1 ح 15 . عنه وعن العيون وكشف الغمّه والإختصاص ، البحار : 39/49 ح 24 .

الثاقب فى المناقب : 475 ح 398

.

المناقب لابن شهرآشوب : 371/4 س 4 .)

7 - الحضينىّ ؛ : . . . جعفر بن محمّد بن يونس قال : جاء رجل من شيعه الرضا (عليه السلام) بكتاب منه إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فسألنى ان أنفذه إليه ، فلمّا أنفذت الكتاب فقال : جعلت فداک ، سهوت أن أذكر فى الكتاب عن سلاح رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أين هو ؟ وعن الإحرام هل يجوز فى الثوب الملحّم ، أم لا ؟ . . . فورد جواب كتابه ، وفى آخره : إن كنت نسيت أن تسألنا عن سلاح رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأين هو ؟ فنحن لا ننسى ، . . . .

(الهدايه الكبرى : 288 س 15 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2545 .)

8 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ قال : تمنّيت فى نفسى إذا دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أن أسأله : كم أتى عليک من السنّ ، فلمّا دخلت عليه وجلست بين يديه جعل ينظر إلىّ ويتفرّس فى وجهى ، ثمّ قال : كم أتى لک ؟ فقلت : جعلت فداک ، كذا وكذا .

قال (عليه السلام) : فأنا أكبر منک ، وقد أتى علىّ إثنان وأربعون سنه ، فقلت : جعلت فداک

، قد واللّه ! أردت أن أسألک عن هذا ، فقال (عليه السلام) :

قد أخبرتک .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 220/2 ح 34 . عنه مدينه المعاجز : 85/7 ح 2185 ، وإثبات الهداه : 273/3 ح 71 ، والبحار : 40/49 ح 26 .)

9 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن علىّ بن جعفر ، عن أبى الحسن ال طيّب (عليه السلام) قال : سمعته يقول : لمّا توفّى أبو الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) دخل أبوالحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) السوق ، فاشترى كلباً وكبشاً وديكاً ، فلمّا كتب صاحب الخبر إلى هارون بذلک قال : قد أمنّا جانبه .

وكتب الزبيرىّ : إنّ علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) قد فتح بابه ودعا إلى نفسه .

فقال هارون : واعجباً من هذا ! يكتب أنّ علىّ بن موسى (عليه السلام) قد اشترى كلباً وكبشاً وديكاً ، ويكتب فيه بما يكتب .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 205/2 ح 4 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 778 .)

10 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن الوليد قال : (فى المدينه : محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد .)

حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى قال : حدّثنا محمّد بن الحسن بن علان ، عن محمّد بن عبد اللّه القمّىّ قال : كنت عند (فى المدينه : زعلان .)

(فى المناقب والخرائج : محمّد بن عبيد اللّه الأشعرى .)

الرضا (عليه السلام) وبى عطش شديد فكرهت أن أستسقى فدعا بماء وذاقه وناولنى فقال : يا محمّد ! اشرب فإنّه بارد؛ فشربت .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 204/2 ح 3 . عنه مدينه المعاجز : 46/7 ح 2145 .

المناقب لابن شهرآشوب : 334/4 س 11 ، باختصار .

بصائر الدرجات : 259 ح 16 . عنه وعن العيون ، إثبات الهداه : 263/3 ح 41 ، والبحار : 31/49 ح 5 .

الخرائج والجرائح : 732/2 ح 39 .

دلائل الإمامه : 369 ح 324 ، وفيه : أبو الحسين محمّد بن هارون بن موسى ، عن أبيه ، عن محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد . . . . . عنه مدينه المعاجز : 46/7 ح 2146 .

قطعه منه فى (سقايته (عليه السلام) لمن كان به عطش شديد) .)

11 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم قال : حدّثنى الريّان بن الصلت قال : لمّا أردت الخروج إلى العراق وعزمت على توديع الرضا (عليه السلام) فقلت فى نفسى : إذا ودّعته سألته قميصاً من ثياب جسده لأُكفّن به ، ودراهم من ماله أُصوّغ بها لبناتى خواتيم ، فلمّا ودّعته شغلنى البكاء والأسف على فراقه عن مسأله ذلک؛ فلمّا خرجت من بين يديه صاح بى : يا ريّان ! ارجع ، فرجعت فقال لى : أما تحبّ أن أدفع إليک قميصاً من

ثياب جسدى تكفّن فيه إذا فنى أجلک ، أو ماتحبّ أن أدفع إليک دراهم تصوّغ بها لبناتک خواتيم .

فقلت : يا سيّدى ! قد كان فى نفسى أن أسألک ذلک ، فمنعنى الغمّ بفراقک ، فرفع (عليه السلام) الوساده وأخرج قميصاً فدفعه إلىّ ، ورفع جانب المصلّى فأخرج دراهم فدفعها إلىّ ، وعدّدتها ، فكانت ثلاثين درهماً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 211/2 ح 17 . عنه مدينه المعاجز : 64/7 ح 2166 ، والبحار : 35/49 ح 16 ، وإثبات الهداه : 267/3 ح 55 .

إثبات الوصيّه : 213 س 5 ، بتفاوت .

الثاقب فى المناقب : 476 ح 400 . عنه مدينه المعاجز : 65/7 ح 2167 .

قطعه منه فى (إعطاؤه (عليه السلام) القميص والدراهم) .)

12 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد السنانىّ ؛ (زاد فى البحار : وغير واحد من المشايخ .)

قال : حدّثنا محمّد بن أبى عبد اللّه الكوفىّ قال : حدّثنى سعد بن مالک ، عن أبى (فى إثبات الهداه : سعيد بن مالک .)

حمزه ، عن ابن أبى كثير قال : لمّا توفّى موسى (عليه السلام) وقف الناس فى أمره ، فحججت تلک السنه فإذا أنا بالرضا (عليه السلام) فأضمرت فى قلبى أمراً فقلت : (أَبَشَرًا مِّنَّا وَحِدًا نَّتَّبِعُهُ) الآيه ، فمرّ علىّ كالبرق الخاطف فقال : أنا واللّه (القمر : 24/54 .)

البشر الذى يجب عليک أن تتّبعنى .

فقلت : معذره إلى اللّه

تعالى وإليک ، فقال (عليه السلام) : مغفور لک .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 217/2 ح 27 . عنه مدينه المعاجز : 80/7 ح 2178 ، والبحار : 38/49 ح 21 ، وإثبات الهداه : 272/3 ح 65 .

الثاقب فى المناقب : 477 ح 402 ، بتفاوت .

قطعه منه فى (سوره القمر : 24/54) .)

(2

13 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا على بن عبد اللّه الورّاق قال : حدّثنى محمّد بن جعفر بن بطّه قال : حدّثنى محمّد بن الحسن الصفّار ، عن محمّد بن عبدالرحمن الهمدانىّ قال : حدّثنى أبو محمّد الغفّارىّ قال : لزمنى دين ثقيل فقلت : ما لقضاء دينى غير سيّدى ومولاى أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ؛ فلمّا أصبحت أتيت منزله ، فاستأذنت فأذن لى ، فلمّا دخلت قال لى ابتداءاً : ياأبامحمّد ! قد عرفنا حاجتک وعلينا قضاء دينک ، فلمّا أمسينا أتى بطعام للإفطار فأكلنا ، فقال : يا أبا محمّد ! تبيت أو تنصرف ؟

فقلت : يا سيّدى ! إن قضيت حاجتى فالإنصراف أحبّ إلىّ .

قال : فتناول (عليه السلام) من تحت البساط قبضه فدفعها إلىّ ، فخرجت ودنوت من السراج فإذا هى دنانير حمر وصفر ، فأوّل دينار وقع بيدى ورأيت نقشه كان عليه : يا أبا محمّد ! الدنانير خمسون ، ستّه وعشرون منها لقضاء دينک ، وأربعه وعشرون لنفقه عيالک .

(فى الخرائج : خمسمائه دينار نصفها لدينک ، والنصف الآخر لنفقتک .)

فلمّا أصبحت فتّشت الدنانير فلم أجد ذلک

الدينار ، وإذا هى لا تنقص شيئاً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 218/2 ح 29 . عنه مدينه المعاجز : 80/7 ح 2179 ، وإثبات الهداه : 272/3 ح 67 ، وحليه الأبرار : 377/4 ح 4 . عنه وعن الخرائج ، البحار : 38/49 ح 22 .

الثاقب فى المناقب : 477 ح 403 .

الخرائج والجرائح : 339/1 ح 3 ، بتفاوت . عنه مدينه المعاجز : 198/7 ح 2264 ، وإثبات الهداه : 299/3 ح 136 ، مختصراً .

قطعه منه فى (إعطاؤه (عليه السلام) الدنانير لأداء الدين والنفقه) ، و (إطعامه (عليه السلام) ضيفه الصائم) .)

14 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد قال : حدّثنى فيض بن مالک المدائنىّ قال : حدثنى زروان المدائنىّ بأنّه (فى المدينه : زرقان .)

دخل على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) يريد أن يسأله عن عبد اللّه بن جعفر ال صادق (عليه السلام) ؟

قال : فأخذ بيدى فوضعها على صدرى قبل أن أذكر له شيئاً ممّا أردت ، ثمّ قال لى : يا محمّد بن آدم ! إنّ عبد اللّه لم يكن إماماً .

فأخبرنى بما أردت أن أسأله عنه قبل أن أسأله .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 220/2 ح 35 . عنه مدينه المعاجز : 85/7 ح 2186 .

: 302/2 س 23 ، بتفاوت . عنه وعن العيون ، البحار : 40/49 ح 27 ، وإثبات الهداه : 274/3 ح 72 .)

15 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن علىّ ماجيلويه (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن محمّد بن عيسى اليقطينىّ قال : سمعت الهشام العبّاسىّ يقول : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) وأنا أريد أن أسأله أن يعوّذنى لصداع أصابنى ، وأن يهب لى ثوبين من ثيابه أحرم فيهما ، فلمّا دخلت سألت عن مسائلى فأجابنى ونسيت حوائجى؛ فلمّا قمت لأخرج وأردت أن أودّعه قال لى : اجلس ، فجلست بين يديه ، فوضع يده على رأسى وعوّذنى ، ثمّ دعا لى بثوبين من ثيابه ، فدفعهما إلىّ وقال لى : أحرم فيهما .

قال العبّاسىّ : وطلبت بمكّه ثوبين سعيديّين ، إحديهما لابنى فلم أصب بمكّه منهما شيئاً على نحو ما أردت ، فمررت بالمدينه فى منصرفى فدخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فلمّا ودّعته وأردت الخروج دعا بثوبين سعيديّين على عمل الموشىّ الذى كنت طلبته ، فدفعهما إلىّ [اقطعهما لابنک] ، .

(وشيت الثوب وشياً : رقمته ونقشته . المصباح المنير : 661 .)

(ما بين المعقوفتين عن الخرائج .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 220/2 ح 36 . عنه مدينه المعاجز : 86/7 ح 2187 . عنه وعن كشف الغمّه والخرائج ، البحار : 40/49 ح 28 .

كشف الغمّه : 303/2 س 19 ، أورد مضمونه . عنه وعن

العيون ، إثبات الهداه : 274/3 ح 73 .

الثاقب فى المناقب : 478 ح 404 .

الخرائج والجرائح : 356/1 ح 9 .

قطعه منه فى (إهداء ثيابه (عليه السلام) لمن أراد أن يحرم فيه) .)

16 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنا محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنا عون بن محمّد قال : حدّثنا أبوالحسين محمّد بن أبى عبّاد قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول يوماً : ياغلام ! آتنى الغداء ، فكأنّى أنكرت ذلک ، فتبيّن الإنكار فىّ ، فقرأ : (قَالَ لِفَتَل-هُ ءَاتِنَا غَدَآءَنَا) .

(الكهف : 62/18 .)

فقلت : الأمير أعلم الناس وأفضلهم .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 128/2 ح 7 . عنه مدينه المعاجز : 130/7 ح 2236 ، والبحار : 271/49 ح 15 ، ونور الثقلين : 276/3 ح 150 .

قطعه منه فى (سوره الكهف : 62/18) .)

17 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر . . . فكاتب أباالحسن الرضا (عليه السلام) وتعنّت فى المسائل .

فقال : كتبت إليه كتاباً ، وأضمرت فى نفسى ، أنّى متى دخلت عليه ، أسأله عن ثلاث مسائل من القرآن ، وهى قوله تعالى : (أَفَأَنتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ أَوْ تَهْدِى الْعُمْىَ) وقوله : (فَمَن يُرِدِ اللَّهُ أَن يَهْدِيَهُ و يَشْرَحْ صَدْرَهُ و لِلْإِسْلَمِ) وقوله : (إِنَّکَ لَاتَهْدِى مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِى

مَن يَشَآءُ) .

قال أحمد : فأجابنى عن كتابى ، وكتب فى آخره الآيات التى أضمرتها فى نفسى أن أسأله عنها ، ولم أذكرها فى كتابى إليه . . . .

(الغيبه : 71 ح 76 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2423 .)

18 - أبو جعفر الطبرىّ ؛ : أخبرنى أبو الحسين محمّد بن هارون بن موسى ، عن أبيه ، عن أبى جعفر بن الوليد ، عن علىّ بن حديد ، عن مرازم ، قال : أرسلنى أبوالحسن الأوّل (عليه السلام) وأمرنى بأشياء ، فأتيت المكان الذى بعثنى إليه ، فاذا أبوالحسن الرضا (عليه السلام) قال : فقال لى : فيم قدمت ؟

قال : فكبر علىّ أن لا أخبره حين سألنى ، لمعرفتى بحاله عند أبيه (عليه السلام) ، ثمّ قلت له : ما أمرنى أن أخبره ، وأنا مردّد ذلک فى نفسى .

فقال : قدمت يا مرازم ! فى كذا وكذا ، قال : فقصّ ما قدمت له .

(دلائل الإمامه : 371 ، ح 330 . عنه مدينه المعاجز : 102/7 ، ح 2205 ، وإثبات الهداه : 310/3 ، ح 183 أشار إليه .)

19 - أبو جعفر الطبرىّ ؛ : أخبرنى أبو الحسين محمّد بن هارون بن موسى ، عن أبيه ، قال : أخبرنى أبو جعفر محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد ، عن معمّر بن خلاّد ، قال : سألنى ريّان بن الصلت أن أستأذن له على أبى الحسن (عليه السلام) بخراسان ، - حين أراد أن يخرج

إلى نُعيم بن حازم ، لمّا ألت على الخليفه - إن وجدتُ إلى ذلک سبيلاً ، وأن أسأله أن يكسوه قميصاً يكون فى أكفانه إن حدث به حدث ، ويهب له من الدراهم التى ضُربت باسمه .

فلمّا صرت إلى المنزل جائنى رسول أبى الحسن (عليه السلام) ، فلمّا أتيته قال لى : أين كنت ؟ قلت : كنت عند ريّان ، فقال : متى يخرج ؟

فقلت له : زعم أنّ ذا الرئاستين أمره بأن يخرج غداً مع زوال الشمس .

فقال أبو الحسن : أشتهى أن يلقانى ، قلت : نعم ، جعلت فداک .

قال : أشتهى أن أكسوه ، فسبّحتُ ، فقال : ما لک تُسبّح ؟

فقلت : جعلت فداک ، ما كنّا إلّا فى هذا .

فقال : يا معمّر ! إنّ المؤمن موفّق إن شاء اللّه ، قل له : يأتينى الليله .

فلمّا خرجت أتيته فوعدته حتّى يلقاه بالليل ، فلمّا دخل عليه جلس قُدّامه ، وتنحّيت أنا ناحيه ، فدعانى فأجلسنى معه ، ثمّ أقبل على ريّان بوجهه ، فدعا له بقميص ، فلمّا أراد أن يخرج وضع فى يده شيئاً ، فلمّا خرج نظرت فإذا ثلاثون درهماً من دراهمه ، فاجتمع له جميع ما أراد من غير طلبه .

(دلائل الإمامه : 370 ، ح 329 . عنه مدينه المعاجز : 59/7 ، ح 329 ، باختصار .

قرب الإسناد : 342 ح 1251 ، مختصراً وبتفاوت . عنه مدينه المعاجز : 60/7 ح 2161 ، وإثبات الهداه : 296/3 ح 127 .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 208/2

ح 10 ، بتفاوت . عنه مدينه المعاجز : 59/7 ح 2159 ، وحليه الأبرار : 378/4 ح 5 . عنه وعن المناقب والكشّىّ ، البحار : 33/49 ح 9 ، و10 . عنه وعن كشف الغمّه ، إثبات الهداه : 265/3 ح 48 .

المناقب لابن شهرآشوب : 340/4 س 9 ، مختصراً وبتفاوت .

إعلام الورى : 55/2 س 12 ، بتفاوت .

رجال الكشّىّ : 547 رقم 1036 ، بتفاوت يسير . عنه إثبات الهداه : 308/3 ح 169 ، . عنه وعن كشف الغمّه وقرب الإسناد ، البحار : 29/49 ح 1 .

كشف الغمّه : 299/2 س 11 ، بتفاوت .

الثاقب فى المناقب : 476 ، ح 399 ، كما فى العيون .

قطعه منه فى (انفاقه (عليه السلام) القميص والدراهم) .)

20 - ابن حمزه الطوسىّ ؛ : عن إبراهيم بن أبى البلاد ، قال : كان لى جار يشرب المسكر ، وينتهک ما اللّه به أعلم .

قال : فذكرته للرضا (عليه السلام) وكان له محبّاً فقال : يا أبا إسحاق ! أما علمت أنّ ولىّ علىّ (عليه السلام) لم تزلّ له قدم إلّا وتثبت له أخرى ؟

قال : فانصرفت ، فإذا أنا بكتاب منه قد أتانى فيه حوائج له ، فأمرنى أن أشتريها بستّين ديناراً ، فقلت فى نفسى : واللّه ! ما عوّدنى أن يكتب إلىّ ، إذ لم يكن عندى شى ء ، ولاأعلم له عندى شيئاً .

فلمّا كان من الليل إذا أنا برجل جاءنى سكران ، فدعانى من خلف الباب ، فنزلت

إليه فقال لى : اخرج .

فقلت : لاأفعل فى هذه الساعه ، ما حاجتک إذ أتيت ؟

قال : فأخرج يدک وخذ هذه الصرّه ، وابعث بها إلى مولاى لينفقها فى الحاجه ، وما يقدر أن يتكلّم من السكر ، فأخذت ما أعطانى وانصرفت ، فنظرت وزنها ، فإذا هى ستّون ديناراً .

فقلت : وهذا واللّه ! مصداق ما قال لى فى ولىّ علىّ (عليه السلام) ، وفى كتابه بحاجته . فاشتريت حوائجه ، وكتبت إليه بفعل الرجل فكتب : هذا من ذلک .

(الثاقب فى المناقب : 493 ح 422 .

قطعه منه فى (كتابه إلى إبراهيم بن أبى البلاد) .)

21 - الإربلىّ ؛ : عن سليمان بن جعفر الجعفرىّ ، قال : قال لى الرضا (عليه السلام) : اشتر لى جاريه من صفتها كذا وكذا .

فأصبت له جاريه عند رجل من أهل المدينه كما وصف ، فاشتريتها ودفعت الثمن إلى مولاها ، وجئت بها إليه فأعجبته ووقعت منه ، فمكثت أيّاماً ، ثمّ لقينى مولاها وهو يبكى ، فقال : اللّه ، اللّه فىّ ، لست أتهنّأ العيش ، وليس لى قرار ولانوم ، فكلّم أبا الحسن يردّ علىّ الجاريه ويأخذ الثمن .

فقلت : أمجنون أنت ، أنا أجترى ء أن أقول له يردّها عليک ؟ فدخلت على أبى الحسن (عليه السلام) فقال لى مبتدئاً : يا سليمان ! صاحب الجاريه يريد أن أردّها عليه ؟ قلت : إى واللّه ! قد سألنى أن أسألک .

قال : فردّها عليه وخذ الثمن ، ففعلت ومكثت أيّاماً ، ثمّ

لقينى مولاها فقال : جعلت فداک ! سل أبا الحسن (عليه السلام) يقبل الجاريه ، فإنّى لاأنتفع بها ، ولاأقدر أدنو منها ، قلت : إنّى لاأقدر أن أبتدءه بهذا .

قال : فدخلت على أبى الحسن (عليه السلام) فقال : يا سليمان ! صاحب الجاريه يريد أن أقبضها منه ، وأردّ عليه الثمن ؟

قلت : قد سألنى ذلک ، قال : فردّ علىّ الجاريه وخذ الثمن .

(كشف الغمّه : 299/2 س 19 . عنه البحار : 62/49 ح 80 .

قطعه منه فى (إشتراؤه الجاريه) .)

22 - الراوندىّ ؛ : روى إسماعيل بن مهران قال : أتيت الرضا (عليه السلام) يوماً أنا وأحمد البزنطىّ بصريا وكنّا تشاجرنا فى سنّه .

فقال أحمد : إذا دخلنا عليه فذكّرنى حتّى أسأله عن سنّه ، فإنّى قد أردت ذلک غير مرّه فأنسى .

فلمّا دخلنا عليه ، وسلّمنا وجلسنا ، أقبل على أحمد ، وكان أوّل ما تكلّم به أن قال (عليه السلام) : يا أحمد ! كم أتى عليک من السنين ؟ فقال : تسع وثلاثون .

فقال : ولكن أنا قد أتت علىّ ثلاث وأربعون سنه .

(الخرائج والجرائح : 365/1 ح 22 . عنه إثبات الهداه : 302/3 ح 141 ، والبحار : 53/49 ح 61 .)

23 - الراوندىّ ؛ : روى عن أبى هاشم الجعفرىّ قال : كنت فى مجلس الرضا (عليه السلام) فعطشت عطشاً شديداً ، وتهيّبته أن أستسقى فى مجلسه .

فدعا بماء ، فشرب منه جرعه ثمّ قال : يا

أبا هاشم ! اشرب فإنّه بارد طيّب ، فشربت ، ثمّ عطشت عطشه أُخرى ، فنظر إلى الخادم وقال : شربه من ماء وسويق وسكّر ، ثمّ قال له : بل السويق ، وانثر عليه السكّر بعد بلّه ، وقال : اشرب ياأباهاشم ! فإنّه يقطع العطش .

(الخرائج والجرائح : 660/2 ح 3 . عنه البحار : 48/49 ح 47 .

يأتى الحديث أيضاً فى (ما ينفع للعطاش) ، و (سقايته (عليه السلام) لمن كان به عطش) .)

24 - الراوندىّ ؛ : روى عن الريّان بن الصلت ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) بخراسان وقلت فى نفسى : أسأله عن هذه الدراهم المضروبه باسمه ، فلمّا دخلت عليه قال لغلامه : إنّ أبا محمّد يشتهى من هذه الدنانير التى عليها اسمى فهلمّ بثلاثين درهماً منها .

فجاء بها الغلام فأخذتها ، ثمّ قلت فى نفسى : ليته كسانى من بعض ما عليه .

فالتفت إلى غلامه فقال : وقل لهم : لا يغسلون ثيابى وتأتى بها كما هى ، فأتيت بقميص وسروال ونعل .

(الخرائج والجرائح : 768/2 ح 88 . عنه إثبات الهداه : 304/3 ح 150 ، والبحار : 56/49 ح 68 .

قطعه منه فى (إعطاؤه (عليه السلام) الثياب والدراهم) .)

25 - الراوندىّ ؛ : روى عن محمّد بن زيد الرزامىّ ، قال : كنت (فى نور الثقلين وإثبات الهداه : الرازىّ .)

فى خدمه الرضا (عليه السلام) لمّا جعله المأمون ولىّ عهده ، فأتاه رجل من

الخوارج وفى كمّه مُديه مسمومه ، وقد قال لأصحابه : واللّه ! لآتينّ هذا الذى زعم أنّه ابن (المُديه : الشفره الكبيره . المعجم الوسيط : 859 .)

رسول اللّه - وقد دخل لهذا الطاغيه فيما دخل - ، فأسأله عن حجّته ، فإن كانت له حجّه ، وإلّا أرحت الناس منه ، فأتاه واستأذن عليه فأذن له .

فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : أُجيبک عن مسألتک على شريطه تفى لى بها ، فقال له : وما هذه الشريطه ؟

فقال (عليه السلام) : إن أجبتک بجواب يقنعک وترضاه ، تكسر التى فى كمّک وترمى بها؛ فبقى الخارجىّ متحيّراً وأخرج المُديه وكسرها ، ثمّ قال له : أخبرنى عن دخولک لهذا الطاغيه فيما دخلت له وهم عندک كفّار ! وأنت ابن رسول اللّه ماحملک على هذا ؟ فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : أرأيت هؤلاء أكفر عندک أم عزيز مصر وأهل مملكته ؟ أليس هؤلاء على حال يزعمون أنّهم موحّدون وأولئک لم يوحّدوا اللّه ولم يعرفوه ؟ ويوسف بن يعقوب نبىّ ابن نبىّ ، ابن نبىّ يسأل العزيز وهو كافر فقال : (قَالَ اجْعَلْنِى عَلَى خَزَآئِنِ الْأَرْضِ إِنِّى حَفِيظٌ عَلِيمٌ) ، وكان يجلس مجالس الفراعنه ، وإنّما أنا رجل من ولد رسول اللّه) (صلى الله عليه وآله وسلم) يوسف : 55/12 .)

أجبرنى على هذا الأمر وأكرهنى عليه ما الذى أنكرت ونقمت علىّ .

فقال : لا عتب عليک ، إنّى أشهد أنّک ابن نبىّ اللّه وأنّک صادق .

(الخرائج والجرائح : 766/2 ح 86 . عنه

البحار : 55/49 ح 67 ، ووسائل الشيعه : 206/17 ح 22353 ، مختصراً ، ونور الثقلين : 433/2 ح 101 ، وإثبات الهداه : 303/3 ح 149 ، مختصراً .

الصراط المستقيم : 198/2 ح 20 ، مختصراً وبتفاوت .

قطعه منه فى (سوره يوسف : 55/12) .)

26 - الراوندىّ ؛ : روى عن أحمد بن عمر ، قال : خرجت إلى الرضا (عليه السلام) وامرأتى حبلى ، فقلت له : إنّى خلّفت أهلى وهى حامل ، فادع اللّه أن يجعله ذكراً ؟

فقال (عليه السلام) لى : هو ذكر فسمّه عمر .

فقلت : نويت أن أُسمّيه عليّاً وأمرت الأهل به !

قال (عليه السلام) : سمّه عمر .

فوردت الكوفه وقد ولد ابن لى وسمّى عليّاً ، فسمّيته عمر .

فقال لى جيرانى : لانصدّق بعدها بشى ء ممّا كان يحكى عنک .

فعلمت أنّه كان أنظر لى من نفسى .

(الخرائج والجرائح : 361/1 ح 16 . عنه البحار : 52/49 ح 55 .

الثاقب فى المناقب : 214 ح 187 . عنه مدينه المعاجز : 237/7 ح 2291 .

الصراط المستقيم : 197/2 ح 12 ، بتفاوت واختصار .

يأتى الحديث أيضاً فى (تسميته (عليه السلام) الصبيان فى الأرحام) .)

(3

27 - الراوندىّ ؛ : روى إسماعيل بن أبى الحسن قال : كنت مع ال رضا (عليه السلام) وقد مال بيده على الأرض كأنّه يكشف شيئاً ، فظهرت سبائک ذهب ، ثمّ مسح بيده عليها فغابت .

فقلت فی نفسی :

لو أعطانى واحده منها .

قال (عليه السلام) : لا ، إنّ هذا الأمر لم يأت وقته .

(الخرائج والجرائح : 340/1 ح 4 .

يأتى الحديث أيضاً فى رقم 485 .)

28 - الحافظ رجب البرسى : إنّ الرضا (عليه السلام) قال يوماً فى مجلسه : لا إله إلّااللّه مات فلان ، ثمّ صبر هنيئه ، وقال : لا إله إلّا اللّه غلّ وكفّر ، وحمل إلى حفرته ، ثمّ صبر هنيئه وقال : لا إله إلاّ اللّه ، وضع فى قبره ، وسئل عن ربّه فأجاب ، ثمّ سئل عن نبيّه فأقرّ ، ثمّ سئل عن إمامه فأخبر ، وعن العتره فعدّهم ، ثمّ وقف عندى فما باله وقف ، وكان الرجل واقفيّاً .

(مشارق أنوار اليقين : 96 س 16 . عنه إثبات الهداه : 305/3 ح 154 ، ومدينه المعاجز : 232/7 ح 2285 ، والبحار : 71/49 ضمن ح 95 .

يأتى الحديث أيضاً فى (السؤال فى القبر) و (عذاب الواقفه فى القبر) .)

29 - ابن شهرآشوب ؛ : فى الروضه قال عبد اللّه بن إبراهيم الغفّارىّ فى خبر طويل : إنّه ألحّ علىّ غريم لى وآذانى ، فلمّا مضى عنّى مررت (استظهر السيّد الخوئىّ باتّحاده مع عبد اللّه بن إبراهيم الأنصارىّ ، معجم رجال الحديث : 80/10 رقم 6644 .

وعدّه الكشّىّ فى رجاله من أصحاب الرضا7 ، قائلاً : ما روى فى أبى محمّد الأنصارىّ من أصحاب الرضا7 ، رجال الكشّىّ : 612 ، رقم 1140 .)

من وجهى إلى صريا ليكلّمه أبو

الحسن (عليه السلام) فى أمرى؛ فدخلت عليه فإذا المائده بين يديه فقال لى : كل ، فأكلت؛ فلمّا رفعت المائده أقبل يحادثنى ، ثمّ قال : ارفع ما تحت ذاک المصلّى فإذا هى ثلاثمائه دينار وتزيد فإذا فيها دينار مكتوب عليه ثابت فيه : « لا إله إلّا اللّه ، محمّد رسول اللّه ، صلّى اللّه عليه وآله وعلى أهل بيته » من جانب ، وفى الجانب الآخر : إنّا لم ننساک فخذ هذه الدنانير فاقض بها (فى البحار : لم ننسک .)

دينک ، وأنفق ما بقى على عيالک .

(المناقب لابن شهرآشوب : 337/4 س 21 . عنه البحار : 58/49 ضمن ح 74 ، ومدينه المعاجز : 226/7 ح 2279 .

قطعه منه فى (أداء دين المديون) .)

الثانى - علمه (عليه السلام) بما فى الأرحام :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسين بن سعيد قال : كنت أنا وابن غيلان المدائنى ، دخلنا على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فقال له ابن غيلان : . . . أصلحک اللّه ، إنّى خلّفت امرأتى وبها حبل ، فادع اللّه أن يجعله غلاماً .

فأطرق إلى الأرض طويلاً ، ثمّ رفع رأسه فقال له : سمّه عليّاً ، فإنّه أطول لعمره .

فدخلنا مكّه فوافانا كتاب من المدائن : إنّه قد ولد له غلام .

(الكافى : 11/6 ح 2 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1647 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن

جعفر ال همدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن عبد اللّه بن محمّد الهاشمىّ قال : دخلت على المأمون يوماً فأجلسنى وأخرج من كان عنده ثمّ دعا بالطعام ، فطعمنا ثمّ طيّبنا ، ثمّ أمر بستاره فضربت ، ثمّ أقبل على بعض من (الستاره : ما يُستر به . القاموس المحيط : 65/2 .)

كان فى الستاره فقال : باللّه ! لمّا رثيت لنا مَن بطوس ،

فأخذت أقول :

(فى المصدر : يقول ، والصحيح ما أثبتناه .)

سقيا بطوس ومن أضحى بها قطنا

من عتره المصطفى أبقى لنا حزنا

(فى البحار والمدينه : لطوس .)

قال : ثمّ بكى وقال لى : يا عبد اللّه ! أيلومنى أهل بيتى وأهل بيتک إن نصبت أباالحسن الرضا (عليه السلام) علماً ، فواللّه ! لأُحدّثک بحديث تتعجّب منه ، جئته يوماً فقلت له : جعلت فداک ! إنّ آبائک موسى بن جعفر ، وجعفر بن محمّد ، ومحمّد بن علىّ ، وعلىّ بن الحسين (عليهم السلام) : ، كان عندهم علم ما كان وما هو كائن إلى يوم القيامه ، وأنت وصىّ القوم ووارثهم ، وعندک علمهم ، وقد بدت لى إليک حاجه .

قال : هاتها ، فقلت : هذه الزاهريّه خطّتنى ، ولا أقدم عليها من جوارىّ قد (فى البحار والمدينه ، وإثبات الهداه : حظيّتى .)

حملت غير مرّه وأسقطت ، وهى الآن حامل ، فدلّنى على ما نتعالج به فتسلم .

فقال : لاتخف من إسقاطها ، فإنّها

تسلم وتلد غلاماً أشبه الناس بأُمّه ، ويكون له خنصر زائده فى يده اليمنى ليست بالمدلاه ، وفى رجله اليسرى خنصر زائده (الخِنْصَِرْ : الاصبع الصغرى . المعجم الوسيط : 259 .)

(فى هامش العيون : أى غير مرسله بل مستقيمه .)

ليست بالمدلاه .

فقلت فى نفسى : أشهد أنّ اللّه على كلّ شى ء قدير ، فولدت الزاهريّه غلاماً أشبه الناس بأُمّه ، فى يده اليمنى خنصر زائده ليست بالمدلاه ، وفى رجله اليسرى خنصر زائده ليست بالمدلاه على ما كان وصفه لى الرضا (عليه السلام) ، فمن يلومنى على نصبى إيّاه علماً !

والحديث فيه زياده حذفناها ، ولا حول ولا قوّه إلّا باللّه العلىّ العظيم .

(لعلّ الزياده التى حذفها الصدوق ما أوره الشيخ فى الغيبه بأنّه لمّا قال له الرضا (عليه السلام) : لاتخش من سقطها . . . فقال المأمون فى نفسه : هذه واللّه فرصه إن لم يكن الأمر على ما ذكر خلعته ، فلم أزل أتوقّع أمرها حتّى أدركها المخاض ، فقلت للقيّمه : إذا وضعت فجيئينى بولدها ذكراً كان أو أنثى ، فما شعرت إلّا بالقيّمه وقد أتتنى (بالغلام) كما وصفه زائد اليد والرجل ، كأنّه كوكب درّىّ ، فأردت أن أخرج من الأمر يومئذ ، وأسلّم ما فى يدى إليه ، فلم تطاوعنى نفسى ، لكنّى دفعت إليه الخاتم .

فقلت : دبّر الأمر فليس عليک منّى خلاف ، وأنت المقدّم ، وباللّه أن لو فعل لفعلت .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 223/2 ح 44 . عنه مدينه

المعاجز : 93/7 ح 2197 ، والبحار : 29/49 ح 2 ، وحليه الأبرار : 215/4 ح 7 ، قطعه منه ، و344 ح 2 ، قطعه منه . عنه وعن الغيبه ، إثبات الهداه : 276/3 ح 81 .

غيبه الطوسىّ : 74 ح 81 ، بتفاوت وزياده التى حذفها الصدوق . عنه وعن المناقب ، البحار : 306/49 ح 16 .

الثاقب فى المناقب : 486 ح 415 ، كما فى الغيبه . عنه مدينه المعاجز : 95/7 ح 2198 .

المناقب لابن شهرآشوب : 333/4 س 9 ، عن كتاب الجلاء والشفاء ، قطعه منه وبتفاوت . عنه مدينه المعاجز : 97/7 ح 2199 .

الخرائج والجرائح : 660/2 ح 2 ، مختصراً .

الصراط المستقيم : 198/2 ح 18 ، قطعه منه مرسلاً .

قطعه منه فى (أحواله (عليه السلام) مع المأمون) و (ولايه عهده (عليه السلام) للمأمون) .)

الثالث - علمه (عليه السلام) بالوقائع الحاليّه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن أبى على الحسن بن راشد قال : قدمت على أحمال وأتانى رسول الرضا (عليه السلام) قبل أن أنظر فى الكتب ، أو أوجّه بها إليه ، فقال لى : يقول الرضا (عليه السلام) : سرّح إلىّ بدفتر ، ولم يكن لى فى منزلى دفتر أصلاً .

قال : فقلت : فأطلب ما لا أعرف بالتصديق له ، فلم أجد شيئاً ولم أقع على شى ء

، فلمّا ولّى الرسول قلت : مكانک ، فحللت بعض الأحمال فتلقّانى دفتر لم أكن علمت به إلّا أنّى علمت أنّه لم يطلب إلّا الحقّ ، فوجّهت به إليه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 221/2 ح 40 . عنه مدينه المعاجز : 89/7 ح 2192 ، والبحار : 42/49 ح 32 ، وإثبات الهداه : 275/3 ح 77 .

بصائر الدرجات : الجزء الخامس 269 ح 15 .

الخرائج والجرائح : 720/2 ح 24 .)

2 - الحضينىّ ؛ : عن محمّد بن موسى القمّىّ ، عن إبراهيم بن زيد السامرىّ ، عن جعفر بن محمّد بن يونس ، قال : دفع سيّدنا أبو الحسن الرضا (عليه السلام) إلى مولى له حماراً بالمدينه وقال : تبيعه بعشره دنانير ، ولاتنقصها شيئاً ، فعرضه المولى ، فأتاه رجل من أهل خراسان من الحاجّ فقال له : معى ثمانيه دنانير ، ما أملک غيرها ، (فبعنى هذا الحمار ، فقال : إنّى أمرت أن لاأنقصه من العشره دنانير شيئاً) فقال له : ارجع لمولاک إن شئت ، لعلّه يأذن لک فى بيعه بهذه (ما بين المعقوفتين أثبتناه من المدينه .)

الثمانيه الدنانير ، فرجع المولى إليه ، فأخبره بخبر الخراسانىّ فقال له : قل له إن قبلت منّا الدينارين صله ، أخذنا منک الثمانيه .

فقلت له ، فقال : قد قبلت ، فسلّمت إليه ، وحجّ أبو الحسن معه ، فلمّا كنّا فى بعض المنازل فى المنصرف ، وإذا أنا بصاحب الحمار يبكى .

فقلت له : ما لک ؟ !

قال : سرق

حمارى ، وعليه الخرج ، وفيه نفقتى وثيابى ، وليس معى شى ء إلّا ماترى .

فأخبرت أبا الحسن (عليه السلام) : أنّ هذا صاحب الحمار الذى اشتراه ، ذكر من قصّته كذا وكذا .

فقال أبو الحسن : أعطه عشرين درهماً وقل له : إذا قدمت المدينه فالقنا .

قال : فمضينا ، فلمّا كنّا فى ÙŞűķĠالمدينه بعد رجوعنا من مكّه ، نظر أبو الحسن إلى قوم متنكّبين عن الطريق ، فأشار إليهم وقال : سارق الحمار معهم ، والحمار معه ، والرجل ما أحدث فيه حدثاً ، فامض إليه وقل له : يقول لک علىّ بن موسى : إمّا أن تردّ الحمار وما كان عليه ، وإلّا رفعت أمرک إلى السلطان ، فأتيته فقلت له ما قال .

قال سارق الحمار : يجعل عهداً وذمّه أن لا يدلّ علىّ ، وأردّ الحمار ، وما عليه الخرج ، وقدم صاحب الحمار فقال : هذا حمارک وما عليه ، فانظر فإنّک لاتفقد منه شيئاً من متاعک ، فنظر وقال : جعلنى اللّه فداک ، ما فقدت من متاعى قليلاً ولاكثيراً .

(الهدايه الكبرى : 289 س 23 . عنه مدينه المعاجز : 253/7 ح 2305 .

قطعه منه فى (إعطاؤه (عليه السلام) النفقه لمن سرق نفقته فى المنصرف من الحجّ) ، (حجّه (عليه السلام)) و (مركبه (عليه السلام)) .

3 - حسين بن عبد الوهّاب ؛ : روى عن الحسن بن علىّ الوشّاء المعروف بابن ابنه إلياس ، قال : شخصت إلى خراسان ومعى حلل وشى ء (الحُلّه

ج حُلل : الثوب الجَيّد الجديد غليظاً أورقيقاً . المعجم الوسيط : 194 .)

(فى دلائل الإمامه : حُلّه وَشى ، وفى مدينه المعاجز : حُلّه وهى حَبَرَه ،)

للتجاره ، فوردت مدينه مرو ليلاً وكنت أقول بالوقف على موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ، فوافق موضع نزولى غلام أسود كأنّه من أهل المدينه فقال لى : يقول لک سيّدى : وجّه إلىّ بالحَبِرَه التى معک لأكفّن بها مولى لنا قد توفّى .

(الحِبرَه : ثوب من قطن أو كتّان مخطّط ، كان يُصنع باليمن . المعجم الوسيط : 151 .)

فقلت له : ومن سيّدک ؟

قال (عليه السلام) : علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) .

فقلت : ما معى حبره ولاحلّه إلّا وقد بعتها فى الطريق ، فمضى ثمّ عاد إلىّ فقال لى : بلى ، قد بقيت الحبره قبلک .

فقلت له : إنّى ما أعلمها معى .

فمضى وعاد الثالثه فقال : هى فى عرض السفط الفلانى .

فقلت فى نفسى : إن صحّ قوله فهى دلاله ، وكانت ابنتى قد دفعت لى حبره وقالت : ابتع لى بثمنها شيئاً من الفيروزج والسبح من خراسان ، ونسيتها .

فقلت لغلامى : هات هذا السفط الذى ذكره ، فأخرجه إلىّ وفتحته فوجدت الحبره فى عرض ثياب فيه ، فدفعتها إليه وقلت : لا آخذ لها ثمناً ، فعاد إلىّ وقال : تهدى ما ليس لک ، دفعتها إليک ابنتک فلانه ، وسألتک بيعها وأن تبتاع لها بثمنها فيروزجاً وسبحاً ، فابتع لها بهذا ما سألت ، ووجّه مع الغلام الثمن الذى يساوى

الحبره بخراسان .

فعجبت ممّا ورد علىّ وقلت : واللّه لأكتبنّ له مسائل أنا شاكّ فيها ، ولأمتحننّه بمسائل سئل أبوه (عليه السلام) عنها ، وأثبتّ تلک المسائل فى درج ، وعدت إلى بابه ، والمسائل فى كمّى ومعى صديق لى مخالف لايعلم شرح هذا الأمر ، فلمّا وافيت بابه رأيت العرب والقوّاد والجند يدخلون إليه ، فجلست ناحيه داره وقلت فى نفسى : متى أنا أصل إلى هذا ، وأنا متفكّر وقد طال قعودى وهممت بالانصراف ، إذ خرج خادم يتصفّح الوجوه ويقول : أين ابن ابنه إلياس الفسوىّ ؟

فقلت : ها أنا ذا ، فأخرج من كمّه درجاً وقال : هذا جواب مسائلک وتفسيرها ، ففتحته وإذا فيها المسائل التى فى كمّى وجوابها وتفسيرها .

(فى المصدر : فى كمّه ، وهو غلط .)

فقلت : أُشهد اللّه ورسوله على نفسى أنّک حجّه اللّه ، وأستغفر اللّه وأتوب إليه وقمت .

فقال لى رفيقى : إلى أين تسرع ؟

فقلت : قد قضيت حاجتى فى هذا الوقت وأنا أعود للقائه بعد هذا .

(عيون المعجزات : 111 س 15 . عنه وعن المناقب ، البحار : 69/49 ح 93 .

غيبه الطوسى : 72 ح 77 ، مختصراً وبتفاوت . عنه إثبات الهداه : 294/3 ح 119 .

إثبات الوصيّه : 213 س 15 ، بتفاوت .

إعلام الورى : 53/2 س 5 ، قطعه منه ، وفيه : الحاكم الموفّق بن عبد اللّه العارف النوقانى ، قال : أخبرنا الحسن بن أحمد بن محمّد السمرقندىّ المحدّث ، قال : أخبرنا محمّد بن أبى علىّ الصفّار ،

قال : أخبرنا أبو سعد الزاهد ، قال : أخبرنا عبد العزيز بن محمّد عبد ربّه الشيرازى بمصر ، قال : حدّثنا عمر بن محمّد بن عراک ، قال : حدّثنا علىّ بن محمّد الشيروانى ، قال : حدّثنا علىّ بن أحمد الوشّاء الكوفىّ قال : خرجت . . . . عنه مدينه المعاجز : 115/7 ، ح 2219 . إثبات الهداه : 297/3 ح 132 . عنه وعن المناقب ، البحار : 70/49 س 16 ، مثله .

كشف الغمّه : 301/2 س 3 ، مختصراً وبتفاوت ، و312 س 23 ، قطعه منه .

المناقب لابن شهرآشوب : 336/4 س 20 ، مختصراً بتفاوت ، و341 س 23 قطعه منه . عنه مدينه المعاجز : 117/7 ح 2221 .

مجمع البيان : 205/3 س 19 ، أشار إلى مضمونه . عنه نور الثقلين : 407/2 س 7 ، وإثبات الهداه : 297/3 ح 131 .

دلائل الإمامه : 374 ح 337 . عنه مدينه المعاجز : 117/7 ح 2222 .

الثاقب فى المناقب : 479/2 ح 406 . عنه مدينه المعاجز : 119/7 ح 2223 .

الهدايه الكبرى : 291 س 1 ، قطعه منه . عنه مدينه المعاجز : 255/7 ح 2306 .

قطعه منه فى (غلامه (عليه السلام)) و (إرشاد الرجل الواقفىّ على يديه) و (كتابه (عليه السلام) إلى الحسن بن علىّ الوشّاء) .)

4)

الرابع - علمه (عليه السلام) بالوقائع الآتيه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس النيسابورىّ العطّار

بنيسابور سنه إثنين وخمسين وثلاثمائه قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن قتيبه ، عن الفضل بن شاذان ، عن صفوان بن يحيى ، عن محمّد بن يعفور البلخىّ ، عن موسى بن مهران قال : سمعت جعفر بن يحيى يقول : سمعت عيسى (فى البحار والمدينه وإثبات الهداه : محمّد بن أبى يعقوب البلخى .)

بن جعفر يقول لهارون حيث توجّه من الرقّه إلى مكّه : اذكر يمينک التى حلفت بها فى آل أبى طالب ، فإنّک حلفت إن ادّعى أحد بعد موسى الإمامه ضربت عنقه صبراً ، وهذا علىّ ابنه يدّعى هذا الأمر ، ويقال فيه ما يقال فى أبيه ، فنظر إليه مغضباً فقال : وماترى ؟ تريد أن أقتلهم كلّهم .

قال موسى بن مهران : فلمّا سمعت ذلک صرت إليه فأخبرته ، فقال (عليه السلام) : مإ؛ايف ز لى ولهم ! لا يقدرون إلىّ على شى ء .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 225/2 ح 3 . عنه مدينه المعاجز : 105/7 ح 2209 ، والبحار : 113/49 ح 1 ، وإثبات الهداه : 277/3 ح 85 ، قطعه منه .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن أحمد بن إدريس ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن موسى قال : خرجنا مع (فى الخرائج : الحسن .)

أبى الحسن الرضا (عليه السلام) إلى بعض أملاكه فى يوم لا سحاب فيه ، فلمّا برزنا قال : حملتم معكم المماطر ؟

(المِمطَر والمِمطَره : ثوب صوف يُتوقّى من

المطر . القاموس المحيط : 190/2 .)

قلنا : لا ، وما حاجتنا إلى المماطر ، وليس سحاب ولا نتخوّف المطر . فقال (عليه السلام) : لكنّى حملته وستمطرون .

(فى كشف الغمّه : لكنّى قد حملته .)

قال : فما مضينا إلّا يسيراً حتّى ارتفعت سحابه ومطرنا حتّى أهمّتنا أنفسنا ، فما بقى منّا أحد إلّا ابتلّ .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 221/2 ح 37 . عنه مدينه المعاجز : 87/7 ح 2188 . عنه وعن الخرائج وكشف الغمّه ، البحار : 41/49 ح 29 .

إعلام الورى : 61/2 س 4 .

المناقب لابن شهرآشوب : 341/4 س 12 ، أورد مضمونه .

كشف الغمّه : 303/2 س 23 . عنه وعن العيون ، إثبات الهداه : 274/3 ح 74 .

الصراط المستقيم : 196/2 ح 7 ، أورد مضمونه .

الخرائج والجرائح : 357/1 ح 10 .)

3 - الحضينىّ ؛ : الحسن بن إبراهيم ، عن جابر بن خالد البزّاز الكوفىّ ، قال : سألت الحسين بن الحسن بن موسى ، هل تروى عن أخيک الرضإ؛ايق شيئاً ؟

قال : أُحدّثک عنه بثلاثه أشياء رأيتها منه : خرجنا معه فى يوم صائف شديد الحرّ ، إلى بعض الأماكن فقال لنا فى الطريق : حملتم مماطر ؟

فقلت : جعلت فداک ، وما حاجتنا إليها فى هذا القيظ الشديد ؟ والناس قد (القيظ : شدّه الحرّ . المصباح المنير : 521 .)

ماتوا بالحرّ .

فقال (عليه السلام) : لكنّنى حملت ممطرى ، فما سرنا إلّا يسيراً

حتّى نشأت سحابه ، فجاء منها من المطر شى ء عظيم ، فما بقى منّا أحد إلّا تبلّلت ثيابه .

وإنّا خلونا معه ، وعنده جماعه من سماتنا أهل البيت بالمدينه ، فمرّ علينا جعفر بن عمر الذى غلب على المدينه ، فرأيناه رثّ البزّه جدّاً ، فضحكنا منه .

(البَزّه : نوع من الثياب . المصباح المنير : 47 .)

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : تضحكون من رثاثه بزّه جعفر ؟ !

فقلنا : نعم ، يا سيّدنا !

فقال : عن قريب ترونه عظيم الموكب ، جليل البزّه .

قال الحسين : فما مضى لذلک إلّا أيّام يسيره ، حتّى غلب جعفر على المدينه ، فكان يمرّ بنا فى موكب عظيم ، وبزّه جليله كما قال أخى .

وأتى أقوام من أهل مصر ، فاستأذنوه فى الزراعه فى عامهم ذلک .

فقال : لاتزرعوا فى عامكم هذا فتدمّروا ، وأخبروا أهل مصر فزرع قوم وأمسک آخرون ، فأصابتهم الآفه فذهب زرعهم .

فقال لهم : ألم أنهكم عن الزراعه فى عامكم هذا ؟

فكان هذا ممّا رأيت وسمعت .

(الهدايه الكبرى : 289 س 6 .

قطعه منه فى (إخباره بالوقائع الآتيه) .)

4 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس ، عمّن ذكره قال : قيل للرضا (عليه السلام) : إنّک تتكلّم بهذا الكلام ، والسيف يقطر دماً ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ للّه وادياً من ذهب حماه بأضعف خلقه النمل ، فلو رامه البخاتىّ لم تصل

إليه .

(البُخت : الإبل الخراسانيّه ، واحدها بُختىّ (ج) بَخاتىّ . المعجم الوسيط : 41 .)

(الكافى : 59/2 ح 11 . عنه البحار : 116/49 ح 8 ، و186/57 ح 17 ، و158/67 ح 16 ، ووسائل الشيعه : 203/15 ح 20284 ، وإثبات الهداه : 252/3 ح 21 ، والوافى : 272/4 ح 1930 .

قطعه منه فى (أحواله مع هارون) .)

5 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسين بن بشّار ، قال : كتب ابن قياما إلى أبى الحسن (عليه السلام) كتاباً يقول فيه : كيف تكون إماماً ، وليس لک ولد ؟

فأجابه أبو الحسن الرضا (عليه السلام) شبه المغضب : وما علمک أنّه لا يكون لى ولد ؟ واللّه ! لا تمضى الأيّام والليالىّ حتّى يرزقنى اللّه ولداً ذكراً ، يفرّق به بين الحقّ والباطل .

(الكافى : 320/1 ، ح 4 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2460 .)

6 - الحميرىّ ؛ : حدّثنى محمّد بن عيسى قال : أتيت - أنا ويونس بن عبد الرحمن - باب الرضا (عليه السلام) . . . فقال له يونس : يا سيّدى إنّ عمّک زيداً قد خرج بالبصره وهو يطلبنى ، ولاآمنه على نفسى ، فماترى لى ، اخرج إلى البصره ، أو اخرج إلى الكوفه ؟

قال (عليه السلام) : بل اخرج إلى الكوفه ، فإذاً فصر إلى البصره .

قال : فخرجنا من عنده ولم نعلم معنى « فإذا » حتّى وافينا

القادسيّه ، حتّى جاء الناس منهزمين يطلبون يدخلون البدو ، وهزم أبو السرايا ودخل برقه الكوفه ، واستقبلنا جماعه من الطالبيّين بالقادسيّه متوجّهين نحو الحجاز ، فقال لى يونس : « فإذا » هذا معناه ، فصار من الكوفه إلى البصره ولم يبدأه بسوء .

(قرب الإسناد : 345 ح 1253 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1559 .)

7 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر ال همدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن صفوان بن يحيى قال : كنت عند الرضا (عليه السلام) فدخل عليه الحسين بن خالد الصيرفىّ فقال له : جعلت فداک ، إنّى أريد الخروج إلى الأعوض .

(الأعوَض : موضع بالمدينه . هامش العيون .)

فقال (عليه السلام) : حيث ما ظفرت بالعافيه فالزمه؛ فلم يقنعه ذلک ، فخرج يريد الأعوض فقطع عليه الطريق ، وأخذ كلّ شى ء كان معه من المال .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 229/2 ح 1 . عنه مدينه المعاجز : 122/7 ح 2226 ، والبحار : 45/49 ح 39 ، وإثبات الهداه : 280/3 ح 94 .)

8 - ابن حمزه الطوسىّ ؛ : عن بكر بن صالح ، قال : قلت للرضا صلوات اللّه عليه : امرأتى أخت محمّد بن سنان بها حبل ، فادع اللّه تعالى أن يجعله ذكراً .

قال (عليه السلام) : هما اثنان .

فقلت فى نفسى : محمّد وعلىّ ، فدعانى

بعد انصرافى فقال : سمّ واحداً عليّاً ، والأخرى أُمّ عمرو .

فقدمت الكوفه وقد ولد لى غلام وجاريه فى بطن واحد ، فسمّيت كما أمرنى ، فقلت لأُمّى : ما معنى أُمّ عمرو ؟

فقالت : إنّ أُمّى كانت تُدعى أُمّ عمرو .

(الثاقب فى المناقب : 214 ح 188 . عنه مدينه المعاجز : 238/7 ح 2292 .

الخرائج والجرائح : 362/1 ح 17 . عنه البحار : 52/49 ح 56 .

الفصول المهمّه لابن الصبّاغ : 246 س 8 ، بتفاوت . عنه إثبات الهداه : 316/3 س 22 ، وإحقاق الحقّ : 366/12 س 1 .

نور الأبصار : 323 س 11 ، وفيه : عن جعفر بن صالح .

كشف الغمّه : 305/2 س 10 . عنه إثبات الهداه : 306/3 ح 161 .

الصراط المستقيم : 197/2 ح 13 ، مختصراً .

قطعه منه فى (تسميته 7 تسميته (عليه السلام) الصبييان فى الأرحام) .)

9 - الراوندىّ ؛ : روى الحسن بن سعيد ، عن الفضل بن يونس قال : خرجنا نريد مكّه ، فنزلنا المدينه وبها هارون الرشيد يريد الحجّ ، فأتانى ال رضا (عليه السلام) - وقد حضر غدائى وعندى قوم من أصحابنا - فدخل الغلام فقال : بالباب رجل يكنّى أباالحسن يستأذن عليک .

فقلت : إن كان الذى أعرف ، فأنت حرّ ، فخرجت فإذا أنا بالرضا (عليه السلام) ، فقلت : انزل ، فنزل حتّى دخل .

ثمّ قال (عليه السلام) لى بعد الطعام : يا فضل ! إنّ أميرالمؤمنين كتب للحسين

بن زيد بعشره آلاف دينار ، وكتب بها إليک ، فادفعها إلى الحسين .

قال : قلت : واللّه ! ما لهم عندى قليل ولا كثير ، فإن أخرجتها من عندى ذهبت ، فإن كان لک فى ذلک رأى فعلت .

فقال : يا فضل ! ادفعها إليه ، فإنّه سيرجع إليک قبل أن تصير إلى منزلک . (فدفعتها؛ألاًک ظلاً إليه ، قال : فرجعت إلىّ) كما قال .

(الخرائج والجرائح : 368/1 ح 26 . عنه إثبات الهداه : 302/3 ح 143 ، والبحار : 54/49 ح 64 ، ومدينه المعاجز : 217/7 ح 2268 .)

10 - الراوندىّ ؛ : روى صفوان بن يحيى قال : كنت مع الرضا (عليه السلام) بالمدينه فمرّ مع قوم بقاعد فقال : هذا إمام الرافضه .

فقلت له (عليه السلام) : أما سمعت ما قال هذا القاعد ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، أما إنّه مؤمن مستكمل الإيمان .

فلمّا كان بالليل دعا عليه فاحترق دكّانه ، ونهب السرّاق ما بقى من متاعه ، فرأيته من الغد بين يدى أبى الحسن (عليه السلام) خاضعاً مستكيناً ، فأمر له بشى ء .

ثمّ قال : يا صفوان ! أما إنّه مؤمن مستكمل الإيمان ، وما يصلحه غير مارأيت .

(الخرائج والجرائح : 370/1 ح 28 . عنه البحار : 55/49 ح 66 .

يأتى الحديث أيضاً فى (استجابه دعائه) و (إنفاقه (عليه السلام)) .)

11 - السيّد ابن طاووس ؛ : روينا بإسنادنا إلى عبد اللّه بن

جعفر الحميرىّ ، فى كتاب دلائل الرضا (عليه السلام) ، بإسناد الحميرىّ إلى سليمان الجعفرىّ ، إلى أبى الحسن الرضا صلوات اللّه عليه قال : كنت معه وهو يريد بعض أمواله ، فأمر غلاماً له يحمل له قباءً ، فعجبت من ذلک وقلت : ما يصنع به !

فلمّا صرنا فى بعض الطريق ، نزلنا إلى الصلاه ، وأقبلت السماء ، فألقوا القباء علىّ وعليه ، وخرّ ساجداً فسجدت معه ، ثمّ رفعت رأسى ، وبقى ساجداً ، فسمعته يقول : يا رسول اللّه ! يا رسول اللّه ! فكفّ المطر .

(الأمان من أخطار الأسفار والأزمان : 128 س 21 . عنه البحار : 259/73 ح 53 .

قطعه منه فى (صلاته (عليه السلام)) و (توسّله برسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لكفّ المطر) .)

الخامس - علمه (عليه السلام) بالوقائع العامّه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبو أحمد عبد اللّه بن عبد الرحمن المعروف بالصفوانىّ قال : قد خرجت قافله من خراسان إلى كرمان فقطع اللصوص عليهم الطريق وأخذوا منهم رجلاً اتّهموه بكثره المال فبقى فى أيديهم مدّه يعذّبونه ليفتدى منهم نفسه ، وأقاموه فى الثلج وملؤوا فاه من ذلک الثلج ، فشدّوه فرحمته امرأه من نسائهم فأطلقته وهرب ، فانفسد فمه ولسانه حتّى لم يقدر على الكلام ، ثمّ انصرف إلى خراسان وسمع بخبر علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) وأنّه بنيسابور ، فرأى فيما يرى النائم كأنّ قائلاً يقول له : إنّ ابن رسول (صلى الله عليه وآله

وسلم) قد ورد خراسان فسله عن علّتک فربما يعلمک دواء تنتفع به .

قال : فرأيت كأنّى قد قصدته (عليه السلام) وشكوت إليه ما كنت دفعت إليه ، وأخبرته بعلّتى فقال لى : خذ من الكمون والسعتر والملح ، ودقّه وخذ منه فى فمک مرّتين أو ثلاثاً ، فإنّک تعافى .

فانتبه الرجل من منامه ولم يفكّر فيما كان رأى فى منامه ولا أعتدّ به حتّى ورد باب نيسابور ، فقيل له : إنّ علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) قدارتحل من نيسابور وهو برباط سعد؛ فوقع فى نفس الرجل أن يقصده ويصف له أمره ليصف له ما ينتفع به من الدواء ، فقصده إلى رباط سعد فدخل إليه فقال له : يا ابن رسول اللّه ! كان من أمرى كيت وكيت ، وقد انفسد علىّ فمى ولسانى حتّى لا أقدر على الكلام إلّا بجهد فعلّمنى دواء أنتفع به .

فقال الرضا (عليه السلام) : ألم أعلّمک ؟ اذهب فاستعمل ما وصفته لک فى منامک .

فقال له الرجل : يا ابن رسول اللّه ! إن رأيت أن تعيده علىّ .

فقال (عليه السلام) لى : خذ من الكمّون والسعتر والملح فدقّه وخذ منه فى فمک مرّتين أو ثلاثاً فإنّک ستعافى .

قال الرجل : فاستعملت ما وصف لى فعوفيت . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 211/2 ح 16 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2329 .)

(ج) - إخباره (عليه السلام) بالمغيبات

(1

الأوّل - إخباره بما فى الضمائر :

1 - الصفّار؛ : . . . أحمد بن الحلال قال

: سمعت الأخرس بمكّه يذكر الرضا (عليه السلام) فنال منه ، قال : فدخلت مكّه ، فاشتريت سكّيناً فرأيته فقلت : واللّه لأقتلنّه إذا خرج من المسجد؛

فأقمت على ذلک فما شعرت إلّا برقعه أبى الحسن (عليه السلام) :

بسم اللّه الرحمن الرحيم ، بحقّى عليک لمّا كففت عن الأخرس ، فإنّ اللّه ثقتى ، وهو حسبى .

(بصائر الدرجات ، الجزء الخامس : 272 ح 6 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2413 .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . علىّ بن محمّد القاسانىّ قال : أخبرنى بعض أصحابنا أنّه حمل إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) مالاً له خطر فلم أره سرّ به .

قال : فاغتممت لذلک وقلت فى نفسى : قد حملت هذا المال ولم يسرّ به .

فقال : يا غلام ! الطست والماء .

قال : فقعد على كرسىّ ، وقال بيده (وقال) للغلام : صبّ علىّ الماء .

قال : فجعل يسيل من بين أصابعه فى الطست ذهب ، ثمّ التفت إلىّ فقال لى : من كان هكذا ، لايبالى بالذى حملته إليه .

(الكافى : 491/1 ح 10 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 486 .)

3 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن علىّ الوشّاء قال : كنت كتبت معى مسائل كثيره قبل أن أقطع على أبى الحسن (عليه السلام) ، وجمعتها فى كتاب ممّا روى عن آبائه (عليهم السلام) : وغير ذلک ، وأحببت أن أثبت فى أمره وأختبره

، فحملت الكتاب فى كمّى وصرت إلى منزله ، وأردت أن آخذ منه خلوه فأناوله الكتاب ، فجلست ناحيه وأنا متفكّر فى طلب الإذن عليه ، وبالباب جماعه جلوس يتحدّثون ، فبينا أنا كذلک فى الفكره فى الاحتيال للدخول عليه ، إذ أنا بغلام قد خرج من الدار ، فى يده كتاب ، فنادى أيّكم الحسن بن علىّ الوشّاء ابن بنت إلياس البغدادىّ ؟

فقمت إليه فقلت : أنا الحسن بن علىّ ، فما حاجتک ؟

فقال : هذا الكتاب أُمرت بدفعه إليک ، فهاک خذه ، فأخذته ، وتنحّيت ناحيه فقرأته ، فإذاً واللّه فيه جواب مسأله مسأله ، فعند ذلک قطعت عليه ، وتركت الوقف .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 228/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2448 .)

4 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن علىّ الوشّاء قال : بعث إلىّ أبوالحسن الرضا (عليه السلام) غلامه ومعه رقعه فيها : إبعث إلىّ بثوب من ثياب موضع كذا ، وكذا ، من ضرب كذا .

فكتبت إليه وقلت للرسول : ليس عندى ثوب بهذه الصفه ، وما أعرف هذإ؛ ب ؤک ش الضرب من الثياب ، فأعاد الرسول إلىّ وقال : فاطلبه .

فأعدت إليه الرسول وقلت : ليس عندى من هذا الضرب شى ء ، فأعاد إلىّ الرسول : اطلبه ، فإنّه عندک منه . . . فوجدته فى سفط تحت الثياب كلّها فحملته إليه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 229/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2449

(.

5 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عمير بن يزيد قال : كنت عند أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فذكر محمّد بن جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) فقال : إنّى جعلت على نفسى ، أن لا يظلّنى وإيّاه سقف بيت .

فقلت فى نفسى : هذا يأمرنا بالبرّ والصله ، ويقول هذا لعمّه ، فنظر إلىّ فقال : هذا من البرّ والصله ، . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 204/2 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 130 .)

6 - الشيخ الصدوق ؛ : روى أنّه قصد الفضل بن سهل مع هشام بن إبراهيم ، الرضا (عليه السلام) فقال له : ياابن رسول اللّه ! جئتک فى سرّ ، فاخل لى المجلس ، فأخرج الفضل يميناً مكتوبه بالعتق والطلاق ، وما لا كفّاره له ، وقالا له : إنّما جئناک لنقول كلمه حقّ وصدق ، وقد علمنا أنّ الإمره إمرتكم ، والحقّ حقّكم يا ابن رسول اللّه ! والذى نقوله بألسنتنا عليه ضمائرنا ، وإلّا ينعتق ما نملک ، والنساء طوالق ، وعلىّ ثلاثون حجّه راجلاً أنا ، على أن نقتل المأمون ، ونخلّص لک الأمر ، حتّى يرجع الحقّ إليک .

فلم يسمع منهما ، وشتمهما ولعنهما ، وقال لهما : كفرتما النعمه ! فلا تكون لكما السلامه ، ولا لى إن رضيت بما قلتما .

فلمّا سمع الفضل ذلک منه مع هشام ، علما أنّهما أخطئا ، فقصدا المأمون بعد أن قالا للرضا (عليه السلام) : أردنا بما فعلنا أن نجرّبک .

فقال لهما الرضا (عليه السلام) : كذبتما ، فإنّ قلوبكما على ما أخبرتمانى به ، إلّا أنّكما لم تجدانى كما أردتما .

فلمّا دخلا على المأمون قالا : يا أميرالمؤمنين ! إنّا قصدنا الرضا (عليه السلام) وجرّبناه ، وأردنا أن نقف ما يضمره لک . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 167/2 ح 30 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 767 .)

7 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن علىّ الوشّاء قال : سألنى العبّاس بن جعفر بن محمّد بن الأشعث ، أن أسأل الرضا (عليه السلام) أن يحرق كتبه إذا قرأها ، مخافه أن تقع فى يد غيره !

قال الوشّاء : فابتدأني (عليه السلام) بكتاب قبل أن أسأله أن يحرق كتبه ، فيه : أعلم صاحبک ، أنّى إذا قرأت كتبه إلىّ حرّقتها .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 219/2 ح 33 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2473 .)

8 - الراوندىّ ؛ : روى عن محمّد بن الفضيل الصيرفىّ قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) فسألته عن أشياء ، وأردت أن أسأله عن سلاح رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فأغفلته . . . فإذا رسول للرضا (عليه السلام) أتى ، وكان معه رقعه فيها :

بسم اللّه الرحمن الرحيم . . . سلاح رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عندى .

(الخرائج والجرائح : 663/2 ح 6 .

يأتى الحديث

بتمامه فى ف 8 رقم 2522 .)

9 - الراوندىّ ؛ : . . . الحسن بن علىّ بن يحيى قال : زوّدتنى جاريه لى ثوبين ملحّمين وسألتنى أن أحرم فيهما . . . فلمّا صرت بمكّه كتبت كتاباً إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، وبعثت إليه بأشياء كانت معى ، ونسيت أن أكتب إليه أسأله عن المحرم هل يلبس الملحّم ؟

فلم ألبث أن جاءنى الجواب بكلّ ما سألته عنه . . . .

(الخرائج والجرائح : 357/1 ح 11 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2446 .)

10 - الراوندىّ ؛ : إنّ أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ قال : إنّى كنت من الواقفه على موسى بن جعفر (عليه السلام) ، وأشكّ فى الرضا (عليه السلام) ، فكتبت إليه أسأله عن مسائل ونسيت ما كان أهمّ (المسائل) إلىّ ، فجاء الجواب عن جميعها؛ ثمّ قال (عليه السلام) : وقد نسيت ما كان أهمّ المسائل عندک .

فاستبصرت . . . ثمّ بعث إلىّ مركوباً فى آخر يوم ، فخرجت إليه وصلّيت معه العشائين ، وقعد يملى علىّ من العلوم إبتداءاً وأسأله فيجيبنى إلى أن مضى كثير من الليل؛ ثمّ قال للغلام : هات الثياب التى أنام فيها لينام أحمد البزنطىّ فيها .

قال : فخطر ببالى أن ليس فى الدنيا من هو أحسن حالاً منّى ، بعث الإمام بمركوبه إلىّ ، وقعد إلىّ ، ثمّ أمر لى بهذا الإكرام !

وكان (عليه السلام) قد اتّكأ على يديه لينهض ، فجلس وقال : يا

أحمد ! لاتفخر على أصحابک بذلک . . . .

(الخرائج والجرائح : 662/2 ح 5 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 644 .)

11 - ابن شهرآشوب ؛ : سليمان الجعفرىّ قال : كنت عند أبى الحسن الرضا (عليه السلام) . . . فقلت فى نفسى : ينبغى أن يكونوا أنبياء ، فترک الناس ثمّ التفت إلىّ فقال : ياسليمان ! إنّ الأئمّه حلماء ، علماء ، يحسبهم الجاهل أنبياء ، وليسوا أنبياء .

(المناقب : 334/4 س 22 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 995 .)

12 - الحافظ رجب البرسىّ : إنّ رجلاً من الواقفه جمع مسايل مشكله فى طومار ، وقال فى نفسه : إن عرف معناه فهو ولىّ الأمر ، فلمّا أتى الباب ، وقف ليخفّ الناس من المجلس ، فخرج إليه خادم وبيده رقعه فيها جواب مسأله بخطّ الإمام (عليه السلام) فقال له الخادم : أين الطومار ؟ فأخرجه فقال له : يقول لک ولىّ اللّه : هذا جواب ما فيه ، فأخذه ومضى .

(مشارق أنوار اليقين : 96 س 11 .

يأتى الحديث أيضاً فى ف 8 رقم 2547 .)

13 - المسعودىّ ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانىّ قال : ضمّنى وأباالحسن (عليه السلام) الطريق . . . فلمّا كان فى المنزل الآخر دخلت عليه وهو متّكى ء ، وبين يديه حنطه مقلوّه يعبث بها ، وقد كان أوقع الشيطان (لعنه اللّه) فى خلدى أنّه لا ينبغى أن يأكلوا ولا يشربوا .

فقال

(عليه السلام) : اجلس يا فتح ! فإنّ لنا بالرسل أُسوه ، كانوا يأكلون ويشربون ويمشون فى الأسواق ، وكلّ جسم متغذٍّ إلّا خالق الأجسام الواحد الأحد . . . .

(إثبات الوصيّه : 235 ، س 3 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 805 .)

الثانى - إخباره بالوقائع الماضيه :

1 - الصفّار؛ : حدّثنا معاويه بن حكم ، عن سيلمان بن جعفر الجعفرىّ قال : كنت عند أبى الحسن (عليه السلام) بالحمراء فى مشربه مشرفه على (تأتى ترجمته فى (وضوء الرضا7) .)

البرده ، والمائده بين أيدينا ، إذا رفع رأسه فرأى رجلاً مسرعاً فرفع يده من (فى المدينه : « على الأرض » .)

الطعام ، فما لبث أن جاء فصعد إليه ، فقال : البشرى ! جعلت فداک ، مات الزبيرىّ ، فأطرق إلى الأرض وتغيّر لونه ، واصفرّ وجهه ، ثمّ رفع رأسه فقال : إنّى أصبته قد ارتكب فى ليلته هذه ذنباً ليس بأكبر ذنوبه !

قال : واللّه (مِّمَّا خَطِيَّتِهِمْ أُغْرِقُواْ فَأُدْخِلُواْ نَارًا) ثمّ مدّ يده (فى الخرائج : قال اللّه تعالى : .)

(نوح : 25/71 .)

فأكل ، فلم يلبث أن جاء رجل مولى له : [فقال له :] جعلت فداک ، مات الزبيرىّ .

فقال : وما كان سبب موته ؟

فقال : شرب الخمر البارحه ، فغرق فيه فمات .

(بصائر الدرجات ، الجزء الخامس : 267 ح 12 . عنه البحار : 46/49 ح 42 ، ومدينه المعاجز

: 36/7 ح 2134 .

الخرائج والجرائح : 727/2 ح 31 ، بتفاوت يسير . عنه إثبات الهداه : 303/3 ح 148 ، ونور الثقلين : 427/5 ح 26 .

قطعه منه فى (سوره نوح : 25/71) .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن أحمد بن هلال ، عن أحمد بن هلال ، عن محمّد بن سنان ، قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى أيّام هارون : إنّک قد شهرت نفسک بهذا الأمر ، وجلست مجلس أبيک ، وسيف هارون يقطر الدم .

فقال (عليه السلام) : جرّأنى على هذا ما قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إن أخذ أبو جهل من رأسى شعره ، فاشهدوا أنّى لست بنبىّ ، وأنا أقول لكم : إن أخذ هارون من رأسى شعره ، فاشهدوا أنّى لست بإمام .

(الكافى : 214/8 ح 371 . عنه البحار : 115/49 ح 7 ، ومدينه المعاجز : 257/7 ح 2308 ، وإثبات الهداه : 240/1 ح 51 ، قطعه منه ، و253/3 ح 23 ، والوافى : 178/2 ح 631 ، و816/3 ح 1423 .

المناقب لابن شهرآشوب : 339/4 س 23 . عنه البحار : 59/49 ضمن ح 74 ، ومدينه

المعاجز : 227/7 ح 2280 .

الأنوار البهيّه : 217 س 10 ،

قطعه منه فى (ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)

3 - ابن حمزه الطوسىّ ؛ : عن الحسين بن عمر بن يزيد ، قال :

خرجت بعد مضىّ أبى الحسن موسى (عليه السلام) ، فلمّا صرت قرب المدينه قلت لمقاتل بن مقاتل : غداً تدخل على هذا الرجل ؟

قال : وأىّ رجل ؟ قلت : علىّ بن موسى (عليهماالسلام) .

قال : واللّه لاتفلح أبداً ، لِمَ لاتقول هو حجّه اللّه ؟ . . .

قال الحسين بن عمر : فلمّا كان من الغد مضيت فدخلت على الرضا (عليه السلام) بالغداه فقال : مرحباً بک يا حسين ! . . . ثمّ قال : يا حسين !- بعد ما سكت هنيئه - رجل معک يقال له : مقاتل بن مقاتل ؟

قلت : جعلت فداک هو من مواليک .

فقال لى : قل له أصبت فالزم . . . .

(الثاقب فى المناقب : 493 ح 423 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1072 .)

4 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن محمّد بن عيسى ، عن أبى حبيب البناجىّ أنّه قال : رأيت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى المنام وقد وافى البناج ، (فى بعض المصادر : النباجى .)

(فى بعض المصادر : النباج ، - وهو الصحيح - منزل لحجّاج البصره ، معجم البلدان : 255/5 .)

ونزل بها فى المسجد الذى ينزله الحاجّ فى كلّ سنه ، وكأنّى مضيت إليه وسلّمت عليه ووقفت بين يديه ، ووجدت عنده طبقاً من خَوص نخل المدينه فيه تمر (الخَوص :

ورق النخل . المنجد : 199 .)

صيحانىّ فكأنّه قبض قبضه من ذلک التمر فناولنى منه ، فعدّدته فكان ثمانيه عشره تمره ، فتأوّلت أنّى أعيش بعدد كلّ تمره سنه ، فلمّا كان بعد عشرين يوماً كنت فى أرض تعمر بين يدى للزراعه حتّى جاءنى من أخبرنى بقدوم أبى الحسن الرضا (عليه السلام) من المدينه ونزوله ذلک المسجد ، ورأيت الناس يسعون إليه فمضيت نحوه فإذا هو جالس فى الموضع الذى كنت رأيت فيه النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وتحته حصير مثل ما كان تحته ، وبين يديه طبق خوص فيه تمر صيحانىّ ، فسلّمت عليه فردّ السلام علىّ واستدنانى فناولنى قبضه من ذلک التمر ، فعدّدته فإذا عدده مثل ذلک التمر الذى ناولنى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فقلت له : زدنى منه يا ابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؛ فقال (عليه السلام) : لو زادک رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لزدناک .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 210/2 ح 15 . عنه مدينه المعاجز : 43/7 ح 2143 .

عنه وعن الإعلام ، البحار : 35/49 ح 15 ، وإثبات الهداه : 266/3 ح 53 .

كشف الغمّه : 313/2 س 9 .

مجمع البيان : 205/3 س 18 ، أشار إلى مضمونه . عنه نور الثقلين : 407/2 س 5 ، وإثبات الهداه : 297/3 ح 130 ، أشار إلى مضمونه .

إثبات الوصيّه : 211 س 15 ، بتفاوت وزياده فى ذيل الحديث

: وأقام يومه ورحل يراد به خراسان على طريق البصره والأهواز وفارس وكرمان .

إعلام الورى : 54/2 س 1 .

نور الأبصار : 322 س 5 .

الثاقب فى المناقب : 483 ح 412 ، بتفاوت .

دلائل الإمامه : 367 ح 321 ، بتفاوت . عنه وعن الاعلام ، مدينه المعاجز : 45/7 ح 2144 .

الفصول المهمّه لابن الصبّاغ : 246 س 14 .

ينابيع المودّه : 121/3 س 7 ، بتفاوت يسير .

الصواعق المحرقه : 204 س 27 . عنه مناقب أهل البيت (عليهم السلام) : : 281 س 5 ، وإثبات الهداه : 316/3 س 1 .

المناقب لابن شهر آشوب : 342/4 ، س 2 . عنه مستدرک الوسائل : 374/12 ح 14334 ، والبحار : 118/49 ح 5 .)

5 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن إبراهيم بن أحمد بن (فى المصدر : الحسين بن أحمد بن إبراهيم . ولكن الصحيح ما أثبتناه من معجم رجال الحديث : 174/5 ، رقم 3242 .)

هشام المكتّب (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن يحيى بن بشّار قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) بعد مضىّ أبيه (عليه السلام) فجعلت أستفهمه بعض ما كلّمنى به فقال لى : نعم ! يا سماع ، فقلت : جعلت فداک ، كنت واللّه ألقّب بهذا فى صباى وأنا فى الكتّاب ، قال : فتبسّم فى وجهى .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 214/2 ح 21 .

عنه مدينه المعاجز : 71/7 ح 2172 ، والبحار : 37/49 ح 19 .)

6 - الراوندىّ ؛ : روى عن الوشّاء قال : لدغتنى عقرب ، فأقبلت أقول : يا رسول اللّه ! يا رسول اللّه ! فأنكر السامع وتعجّب من ذلک .

فقال له الرضا (عليه السلام) : مه ، فواللّه ! لقد رأى رسول اللّه .

قال : وقد كنت رأيت فى النوم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولا ، واللّه ! ما كنت أخبرت به أحداً .

(الخرائج والجرائح : 364/1 ح 20 . عنه البحار : 52/49 ح 59 .

كشف الغمّه : 305/2 س 18 . عنه إثبات الهداه : 306/3 ح 162 .

الصراط المستقيم : 197/2 ح 14 ، بتفاوت .)

7 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن إبراهيم بن نظّام قال : أخذنى اللصوص وجعلوا فى فمى الفالوذج الحارّ حتّى نضج ، ثمّ حشوه بالثلج بعد ذلک ، فتخلخلت أسنانى وأضراسى ، فرأيت الرضا (عليه السلام) فى النوم فشكوت إليه ذلک .

فقال (عليه السلام) : استعمل السُعد فإنّ أسنانک تثبت ، فلمّا حمل إلى خراسان . . . ذكرت له حالى . . . فقال (عليه السلام) : وأنا آمرک به فى اليقظه ، فاستعملته فقويت أسنانى وأضراسى كما كانت .

(مكارم الأخلاق : 181 س 16 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2365 .)

8 - الإربلىّ ؛ : عن الحسن بن علىّ الوشّاء ، قال : قال فلان بن (تأتى ترجمته

بعنوان حسن بن علىّ بن بنت إلياس فى (تلاوه الرضا (عليه السلام) القرآن عند وفاته) .)

محرز : بلغنا أنّ أبا عبد اللّه (عليه السلام) ، كان إذا أراد أن يعاود أهله للجماع توضّأ وضوء الصلاه؛ وأحبّ أن تسأل أبا الحسن الثانى عن ذلک؛ قال الوشّاء : فدخلت عليه فابتدأنى من غير أن أسأله فقال : كان أبو عبد اللّه (عليه السلام) إذا جامع وأراد أن يعاود ، توضّأ وضوء الصلاه ، وإذا أراد أيضاً توضّأ للصلاه .

فخرجت إلى الرجل فقلت : قد أجابنى عن مسألتک من غير أن أسأله .

(كشف الغمّه : 302/2 س 12 . عنه البحار : 63/49 ضمن ح 80 ، و305/77 ح 13 ، و295/100 ح 50 ، ووسائل الشيعه : 385/1 ح 1018 ، وإثبات الهداه : 306/3 ح 157 .

قطعه منه فى (وضوء الصادق (عليه السلام) عند العود إلى أهله) .)

9 - الحافظ رجب البرسىّ : من كرامته (عليه السلام) أنّ أبا نواس مدحه بأبيات ، فأخرج له رقعه فيها تلک الأبيات ، فتحيّر أبو نواس وقال : واللّه ! يا ولىّ اللّه ! ماقالها أحد غيرى ، ولا سمعها أحد سواک .

فقال (عليه السلام) : صدقت ، ولكن عندى فى الجفر والجامعه ، أنّک تمدحنى بها .

(مشارق أنوار اليقين : 96 س 26 .

تقدّم الحديث أيضاً فى (عنده (عليه السلام) الجفر والجامعه) .)

(2

الثالث - إخباره (عليه السلام) بالوقائع الحاليّه :

1

- أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . حسين بن عمر بن يزيد ، قال :

دخلت على الرضا (عليه السلام) وأنا شاكّ فى إمامته ، وكان زميلى فى طريقى رجل يقال له : مقاتل بن مقاتل ، وكان قد مضى على إمامته بالكوفه .

فقلت له : عجّلت ! فقال : عندى فى ذلک برهان وعلم . . .

ثمّ قال (الرضا (عليه السلام)) : ما فعل صاحبک ؟

فقلت : من ؟ قال : مقاتل بن مقاتل المسنون الوجه ، الطويل اللحيه ، الأقنى الأنف ؟ وقال : أما إنّى ما رأيته ، ولادخل علىّ ، ولكنّه آمن وصدّق ، فاستوص به . . . .

(رجال الكشّىّ : 614 رقم 1146 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 285 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن عبد السلام بن صالح الهروى قال : رفع إلى المأمون أنّ أباالحسن علىّ بن موسى (عليه السلام) يعقد مجالس الكلام والناس يفتتنون بعلمه ، فأمر محمّد بن عمرو الطوسىّ حاجب المأمون ، فطرد الناس عن مجلسه وأحضره ، فلمّا نظر إليه المأمون زبره واستخفّ به . فخرج أبوالحسن (عليه السلام) من عنده مغضباً وهو يدمدم بشفتيه ويقول : وحقّ المصطفى والمرتضى وسيّده النساء ، لأستنزلنّ من حول اللّه عزّ وجلّ بدعائى عليه ، ما يكون سبباً لطرد كلاب أهل هذه الكوره إيّاه ، واستخفافهم به ، وبخاصّته وعامّته .

ثمّ أنّه (عليه السلام) انصرف إلى مركزه ، واستحضر الميضاه وتوضّأ وصلّى ركعتين وقنت فى الثانيه فقال : «

اللّهمّ يا ذا القدره الجامعه ، والرحمه الواسعه ، والمنن المتتابعه ، والآلاء المتواليه . . . »

قال أبو الصلت عبد السلام صالح الهروى : فما استتمّ مولاى دعاءه حتّى وقعت الرجفه فى المدينه ، وارتجّ البلد ، وارتفعت الزعقه والصيحه ، واستفحلت النعره ، وثارت الغبره ، وهاجت القاعه ، فلم أزائل مكانى إلى أن سلّم مولاى (عليه السلام) ، فقال لى : يا أبا الصلت ! اصعد السطح فإنّک سترى امرأه بغيّه غثّه رثّه ، مهيّجه الأشرار ، متّسخه الأطمار ، يسمّيها أهل هذه الكوره سمانه ، لغباوتها وتهتّكها ، وقد أسندت مكان الرمح إلى نحرها قصباً ، وقد شدّت وقايه لها حمراء إلى طرفه مكان اللواء ، فهى تقود جيوش القاعه ، وتسوق عساكر الطغام إلى قصر المأمون ، ومنازل قوّاده ، فصعدت السطح فلم أر إلّا نفوساً تزعزع بالعصى ، وهامات ترضخ بالأحجار .

ولقد رأيت المأمون متدرّعاً ، قد برز من قصر شاهجان متوجّهاً للهرب ، فما شعرت إلّا بشاجرد الحجّام قد رمى من بعض أعالى السطوح بلبنه ثقيله ، فضرب بها رأس المأمون فأسقطت بيضته بعد أن شقّت جلد هامّته؛

فقال لقاذف اللبنه بعض من عرف المأمون : ويلک ! هذا أميرالمؤمنين !

فسمعت سمانه تقول : اسكت ، لا أُمّ لک ! ليس هذا يوم التميّز والمحابات ، ولايوم إنزال الناس على طبقاتهم ، فلو كان هذا أميرالمؤمنين لما سلّط ذكور الفجّار على فروج الأبكار . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 172/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 795 .)

الرابع - إخباره

(عليه السلام) بالوقائع الآتيه :

1 - أبو عمر الكشّىّ ؛ : . . . عبد اللّه بن طاووس فى سنه ثمان وثلاثين ومائتين قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) ، وقلت له : . . . إنّ يحيى بن خالد سمّ أباک موسى بن جعفر صلوات اللّه عليهما ؟

قال : نعم ، سمّه فى ثلاثين رطبه . . . وليس كلّ ما طلب وجد ، ثمّ قال : إنّک ستعمر ، فعاش مائه سنه .

(رجال الكشّىّ : 604 رقم 1123 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1668 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبى محمّد المصرىّ قال : قدم أبو الحسن الرضا (عليه السلام) فكتبت إليه أسأله الإذن فى الخروج إلى مصر أتّجر إليها ؟

فكتب (عليه السلام) إلىّ : أقم ما شاء اللّه .

قال : فأقمت سنتين ، ثمّ قدم الثالثه ، فكتبت إليه أستأذنه ؟

فكتب (عليه السلام) إلىّ : اخرج مباركاً لک ، صنع اللّه لک ، فإنّ الأمر يتغيّر .

قال : فخرجت فأصبت بها خيراً ، ووقع الهرج ببغداد ، فسلمت من تلک الفتنه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 222/2 ح 41 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2412 .)

3 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . موسى بن عمر بن بزيع قال : كان عندى جاريتان حاملتان ، فكتبت إلى الرضا (عليه السلام) ، أعلمه ذلک ، وأسأله أن يدعو اللّه

تعالى أن يجعل ما فى بطونهما ذكرين ، وأن يهب لى ذلک .

قال : فوقّع (عليه السلام) : أفعل إن شاء اللّه تعالى ، ثمّ ابتدأني (عليه السلام) بكتاب مفرد نسخته : بسم اللّه الرحمن الرحيم ، عافانا اللّه وإيّاک بأحسن عافيه فى الدنيا والآخرهبرحمته ، الأُمور بيد اللّه عزّوجلّ ، يمضى فيها مقاديره على ما يحبّ ، يولد لک غلام وجاريه إن شاء اللّه تعالى ، فسمّ الغلام محمّداً ، والجاريه فاطمه ، على بركه اللّه تعالى .

قال : فولد لى غلام وجاريه ، على ما قاله (عليه السلام) .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 218/2 ح 30 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2526 .)

4 - الراوندىّ ؛ : روى عن محمّد بن الفضل الهاشمىّ قال : لمّا توفّى الإمام موسى بن جعفر (عليهماالسلام) أتيت المدينه ، فدخلت على الرضا (عليه السلام) فسلّمت عليه بالأمر ، وأوصلت إليه ما كان معى وقلت : إنّى صائر إلى البصره . . . فقال ال رضا (عليه السلام) : لم يخف علىّ هذا ، فأبلغ أولياءنا بالبصره وغيرها ، أنّى قادم عليهم ، ولا قوّه إلّا باللّه . . . فقلت : ومتى تقدم عليهم ؟

قال (عليه السلام) : بعد ثلاثه أيّام من وصولک ، ودخولک البصره . . . .

فلمّا كان فى اليوم الثالث من دخولى البصره ، إذا الرضا (عليه السلام) قد وافى فقصد منزل الحسن بن محمّد ، وأخلى له داره ، وقام بين يديه

يتصرّف بين أمره ونهيه . . .

ثمّ نظر الرضا (عليه السلام) إلى ابن هذّاب فقال : إن أنا أخبرتک أنّک ستبتلى فى هذه الأيّام بدم ذى رحم لک ، أكنت مصدّقاً لى ؟

قال : لا ، فإنّ الغيب لا يعلمه إلّا اللّه تعالى .

قال (عليه السلام) : أوليس اللّه يقول : (عَلِمُ الْغَيْبِ فَلَايُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ ى أَحَدًا * إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِن رَّسُولٍ) فرسول اللّه عند اللّه مرتضى ، ونحن ورثه (الجنّ : 26/72 و 27 .)

ذلک الرسول الذى اطّلعه اللّه على ما شاء من غيبه ، فعلمنا ما كان وما يكون إلى يوم القيامه ، وإنّ الذى أخبرتک به ياابن هذّاب ! لكائن إلى خمسه أيّام ، فإن لم يصحّ ما قلت لک فى هذه المدّه فإنّى كذّاب مفتر ، وإن صحّ فتعلم أنّک الرادّ على اللّه وعلى رسوله .

ولک دلاله أُخرى؛ أما إنّک ستصاب ببصرک ، وتصير مكفوفاً فلا تبصر سهلاً ولا جبلاً ، وهذا كائن بعد أيّام .

ولک عندى دلاله أُخرى : إنّک ستحلف يميناً كاذبه فتضرب بالبرص .

قال محمّد بن الفضل : فواللّه لقد نزل ذلک كلّه بابن هذّاب . . . .

قال محمّد بن الفضل : كان فيما أوصانى به الرضا (عليه السلام) فى وقت منصرفه من البصره ، أن قال لى : صر إلى الكوفه ، فاجمع الشيعه هناک ، وأعلمهم أنّى قادم عليهم ، وأمرنى أن أنزل فى دار حفص بن عمير اليشكرىّ .

فصرت إلى الكوفه فأعلمت الشيعه : أنّ الرضا (عليه السلام) قادم عليهم .

فأنا يوماً عند نصر بن مزاحم إذ مرّ بى سلام خادم الرضا (عليه السلام) ، فعلمت أنّ الرضا (عليه السلام) قد قدم ، فبادرت إلى دار حفص بن عمير ، فإذا هو فى الدار ، فسلّمت عليه . . . .

(الخرائج والجرائح : 341/1 ح 6 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2389 .)

5 - الراوندىّ ؛ : قال علىّ بن الحسين بن يحيى : كان لنا أخ يرى رأى الإرجاء يقال له : عبد اللّه ، وكان يطعن علينا ، فكتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) أشكوا إليه وأسأله الدعاء ، فكتب (عليه السلام) إلىّ : سترى حاله إلى ما تحبّ ، وأنّه لن يموت إلّا على دين اللّه ، وسيولد له من أُمّ ولد له - فلانه - غلام .

قال علىّ بن الحسين بن يحيى : فما مكثنا إلّا أقلّ من سنه حتّى رجع إلى الحقّ ، فهو اليوم خير أهل بيتى ، وولد له بعد - كتاب أبى الحسن (عليه السلام) - من أُمّ ولده تلك غلام .

(الخرائج والجرائح : 358/1 ح 12 .

يأتى الحديث أيضاً فى ف 8 رقم 2482 .)

6 - الحميرىّ ؛ : . . . الحسن بن الجهم قال : وكتب إلىّ بعد ما انصرفت من مكّه فى صفر : يحدث إلى أربعه أشهر قبلكم حدث .

فكان من أمر محمّد بن إبراهيم ، وأمر أهل بغداد ، وقتل أصحاب زُهَير وهزيمتهم .

(قرب الإسناد : 393 ح 1375 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف

8 رقم 2437 .)

7 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن بعض أصحابه ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه خرج من المدينه فى السنه التى حجّ فيها هارون يريد الحجّ ، فانتهى إلى جبل عن يسار الطريق - وأنت ذاهب إلى مكّه - يقال له : فارع ، فنظر إليه أبو الحسن (عليه السلام) ثمّ قال : بانى فارع وهادمه يقطع إرباً إرباً ، فلم ندر ما معنى ذلک؛ فلمّا ولّى ، وافى هارون ونزل بذلک الموضع ، صعد جعفر بن يحيى ذلک الجبل ، وأمر أن يبنى له ثَمَّ مجلسٌ ، فلمّا رجع من مكّه ، صعد إليه فأمر بهدمه ، فلمّا انصرف إلى العراق ، قطع إرباً إرباً .

(الكافى : 488/1 ح 5 . عنه مدينه المعاجز : 15/7 ح 2111 ، واثبات الهداه : 250/3 ح 15 ، والوافى : 818/3 ح 1426 .

إرشاد المفيد : 309 س 5 . عنه البحار : 56/49 ح 70 .

كشف الغمّه : 274/2 س 15 .

الثاقب فى المناقب : 498 ح 430 .

المناقب لابن شهرآشوب : 340/4 س 14 ، بتفاوت .)

8 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن عبد اللّه الورّاق قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنا محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب قال : حدّثنى إسحاق بن موسى قال : لمّا خرج عمّى محمّد بن جعفر بمكّه ودعا إلى نفسه ، ودعى بأمير المؤمنين وبويع له بالخلافه ، ودخل عليه الرضا (عليه السلام

) وأنا معه فقال له : ياعمّ ! لاتكذّب أباک ولاأخاک ، فإنّ هذا أمر لايتمّ .

ثمّ خرج وخرجت معه إلى المدينه ، فلم يلبث إلّا قليلاً حتّى أتى الجلودىّ فلقيه فهزمه ، ثمّ استأمن إليه ، فلبس السواد وصعد المنبر ، فخلع نفسه وقال : إنّ هذا الأمر للمأمون ، وليس لى فيه حقّ؛ ثمّ أخرج إلى خراسان فمات بجرجان ، .

(فى كشف الغمّه فمات بمرو .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 207/2 ح 8 . عنه مدينه المعاجز : 56/7 ح 2157 ، والبحار : 246/47 ح 5 . عنه وعن كشف الغمّه ، البحار : 32/49 ح 8 ، وإثبات الهداه : 264/3 ح 46 .

كشف الغمّه : 300/2 س 16 ، مرسلاً وبتفاوت يسير .

قطعه منه فى (أحوال عمّه محمّد بن جعفر) .)

9 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر ال همدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن صفوان بن يحيى قال : لمّا مضى أبو الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) وتكلّم الرضا (عليه السلام) خفنا عليه من ذلک فقلت له : إنّک قد أظهرت أمراً عظيماً ، وإنّا نخاف من هذا الطاغى !

فقال (عليه السلام) : ليجهد جهده فلا سبيل له علىّ .

قال صفوان : فأخبرنا الثقه أنّ يحيى بن خالد قال للطاغى : هذا علىّ ابنه قد قعد وادّعى الأمر لنفسه .

فقال : ما يكفينا ما

صنعنا بأبيه ! تريد أن نقتلهم جميعاً ، ولقد كانت البرامكه مبغضين على بيت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، مظهرين لهم العداوه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 226/2 ح 4 . عنه مدينه المعاجز : 106/7 ح 2210 .

الكافى : 487/1 ح 2 ، مختصراً . عنه مدينه المعاجز : 12/7 ح 2108 ، والوافى : 816/3 ح 1422 . عنه وعن العيون ، إثبات الهداه : 250/3 ح 12 .

إرشاد المفيد : 308 س 5 ، مختصراً . عنه وعن العيون ، البحار : 113/49 ح 2 .

الفصول المهمّه لابن الصبّاغ : 245 س 15 .

كشف الغمّه : 273/2 س 12 ، و315 س 8 .

إعلام الورى : 60/2 س 8 .

إثبات الوصيّه : 207 س 3 ، بتفاوت .

المناقب لابن شهرآشوب : 340/4 س 19 ، مختصراً ، و369 س 17 ، قطعه منه .

نور الأبصار : 322 س 20 ، بتفاوت . عنه إثبات الهداه : 313/3 س 6 .

عيون المعجزات : 110 س 17 ، بتفاوت .)

10 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسن بن أحمد بن إدريس ، عن أبيه ، عن إبراهيم بن هاشم ، عن محمّد بن حفص ، عن حمزه بن جعفر الأرجانىّ قال : خرج هارون من المسجد الحرام من باب ، وخرج الرضا (عليه السلام) من باب .

فقال الرضا (عليه السلام) وهو يعتبر لهارون : ما أبعد الدار وأقرب اللقاء بطوس ، ياطوس ! يا طوس ! ستجمعنى وإيّاه

.

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 216/2 ح 24 . عنه مدينه المعاجز : 77/7 ح 2175 ، وإثبات الهداه : 271/3 ح 62 ، بتفاوت .

المناقب لابن شهرآشوب : 340/4 س 25 ، بتفاوت . عنه البحار : 115/49 ضمن ح 6 .

كشف الغمّه : 315/2 س 6 .

إعلام الورى : 59/2 س 11 .

الثاقب فى المناقب : 492 ح 420 .

الفصول المهمّه لابن الصبّاغ : 246 س 5 ، بتفاوت .

نور الأبصار : 323 س 16 ، بتفاوت . عنه إثبات الهداه : 318/3 س 15 .

قطعه منه فى (مدفنه) .)

11 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن أبى مسروق قال : دخل على الرضا جماعه من الواقفه ، فيهم علىّ بن أبى حمزه البطائنىّ ، ومحمّد بن إسحاق بن عمّار ، والحسين بن مهران ، والحسن بن أبى سعيد المكارىّ ، فقال له علىّ بن أبى (فى البحار ومدينه المعاجز : الحسين .)

حمزه : جعلت فداک ، أخبرنا عن أبيک (عليه السلام) ما حاله ؟ فقال (عليه السلام) له : إنّه قد مضى .

فقال له : فإلى من عهد ؟ فقال (عليه السلام) : إلىّ . . . .

فقال له : أما تخاف هؤلاء على نفسک ؟ فقال : لو خفت عليها كنت عليها معيناً ، إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أتاه أبو لهب فتهدّده ، فقال له رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إن

خدشت من قبلک خدشه فأنا کذّاب . فکانت أوّل آیه نزع بها رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) ، وهی أوّل آیه أنزع لکم إن خدشت خدشه من قبل هارون فأنا کذّاب . . . .

(عیون أخبار الرضا (علیه السلام) : 213/2 ح 20 .

یأتی الحدیث بتمامه فی ف 3 رقم 734 .)

12 - الشیخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زیاد بن جعفر الهمدانیّ ؛ قال : حدّثنا علیّ بن إبراهیم بن هاشم ، عن أبیه قال : حدّثنی محول السجستانیّ قال : لمّا ورد البرید بإشخاص الرضا (علیه السلام) إلی خراسان (فی البحار وإثبات الهداه : مخول .)

کنت أنا بالمدینه ، فدخل المسجد لیودّع رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) فودّعه مراراً ، کلّ ذلک یرجع إلی القبر ویعلو صوته بالبکاء والنحیب ، فتقدّمت إلیه وسلّمت علیه ، فردّ السلام وهنّأته فقال (علیه السلام) : زرنی فإنّی أخرج من جوار جدّی (صلی الله علیه وآله وسلم) وأموت فی غربه ، وأدفن فی جنب هارون .

قال : فخرجت متّبعاً لطریقه حتّی مات بطوس ودفن إلی جنب هارون .

(عیون أخبار الرضا (علیه السلام) : 217/2 ح 26 . عنه مدینه المعاجز : 79/7 ح 2177 ، والبحار : 117/49 ح 2 ، وإثبات الهداه : 272/3 ح 64 ، والأنوار البهیّه : 222 س 12 .

قطعه منه فی (مدفنه) و (وداعه قبر رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) قبل خروجه من

المدينه إلى خراسان) .)

3)

13 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن موسى بن مهران قال : رأيت (فى الفصول المهمّه ونور الأبصار : موسى بن عمران .)

علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فى مسجد المدينه وهارون يخطب فقال : أترونى وإيّاه ؟ ندفن فى بيت واحد .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 226/2 ح 1 . عنه مدينه المعاجز : 157/7 ح 2247 ، والبحار : 286/49 ح 8 . عنه وعن كشف الغمّه ، إثبات الهداه : 278/3 ح 86 .

كشف الغمّه : 303/2 س 17 . عنه البحار : 63/49 ضمن ح 80 .

إثبات الوصيّه : 209 س 6 ، وفيه : عن محمّد بن أبى يعقوب ، عن موسيبن مهران قال : رأيت على بن موسى (عليهماالسلام) ، . . . فقال : ترونى أنّى وإيّاه ندفن فى بيت واحد ، وأنّه لا يحجّ بعده أحد من هذا البيت .

الفصول المهمّه لابن الصبّاغ : 246 س 3 ، بتفاوت يسير .

نور الأبصار : 323 س 19 . عنه إثبات الهداه : 318/3 س 9 .

عيون المعجزات : 111 س 11 ، عن محمّد بن عيسى ، مرفوعاً إلى محمّد بن مهران ، كما أورده المسعودى فى إثبات الوصيّه .)

14 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن علىّ ماجيلويه (رضى الله عنه) عن عمّه محمّد بن أبى القاسم قال : حدّثنى

محمّد بن علىّ القرشىّ ، عن محمّد بن الفضيل قال : أخبرنى من سمع الرضا (عليه السلام) وهو ينظر إلى هارون بمنى أو بعرفات فقال : أنا وهارون هكذا ، وضمّ بين إصبعيه؛ فكنّا لا ندرى ما يعنى بذلک حتّى كان من أمره بطوس ما كان ، فأمر المأمون بدفن الرضا (عليه السلام) إلى جنب هارون .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 226/2 ح 2 . عنه مدينه المعاجز : 156/7 ح 2245 ، والبحار : 286/49 ح 9 ، وإثبات الهداه : 278/3 ح 87 .

قطعه منه فى (مدفنه) و (أحواله (عليه السلام) مع هارون) .)

15 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن محمّد بن يحيى العطّار قال : حدّثنى أبى ، وسعد بن عبد اللّه جميعاً عن محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ ، عن عبد الصمد بن عبيد اللّه ، عن محمّد بن الأثرم ، وكان على شرطه محمّد بن سليمان العلوىّ بالمدينه أيّام أبى السرايا ، قال : اجتمع عليه أهل بيته وغيرهم من قريش ، فبايعوه وقالوا له : لو بعثت إلى أبى الحسن ال رضا (عليه السلام) كان معنا ، وكان أمرنا واحداً .

فقال محمّد بن سليمان : اذهب إليه فاقرأه السلام ، وقل له : إنّ أهل بيتک اجتمعوا وأحبّوا أن تكون معهم ، فإن رأيت أن تأتينا فافعل .

قال : فأتيته وهو بالحمراء ، فأدّيت ما أرسلنى به إليه ، فقال : اقرأه منّى السلام وقل

له : إذا مضى عشرون يوماً أتيتک .

قال : فجئته فأبلغته ما أرسلنى به ، فمكثنا أيّاماً ، فلمّا كان يوم ثمانيه عشر جاءنا ورقاء قائد الجلودىّ فقاتلنا وهزمنا ، وخرجت هارباً نحو الصورين ، فإذا (الصوران : موضع بقرب المدينه .)

هاتف يهتف بى : يا أثرم ! فالتفتّ إليه ، فإذا أبو الحسن (عليه السلام) وهو يقول : مضت العشرون ، أم لا ؟

وهو محمّد بن سليمان بن داود بن حسن بن حسن بن علىّ بن أبى (أى هذا المبائع المنهزم من قائد الجلودىّ .)

طالب (عليهم السلام) : .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 207/2 ح 9 . عنه مدينه المعاجز : 57/7 ح 2158 ، والبحار : 220/49 ح 7 ، وإثبات الهداه : 264/3 ح 47 .)

16 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو القاسم علىّ بن أحمد بن عبد اللّه بن أحمد بن أبى عبد اللّه البرقىّ رحمه اللّه قال : حدّثنى أبى ، وعلىّ بن محمّد بن ماجيلويه جميعاً ، عن أحمد بن أبى عبد اللّه البرقىّ ، عن أبيه ، عن الحسين بن موسى بن جعفر بن محمّد العلوىّ قال : كنّا حول أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ونحن شبّان من بنى هاشم ، إذ مرّ علينا جعفر بن عمر العلوىّ ، وهو رثّ الهيئه ، فنظر بعضنا إلى بعض وضحكنا من هيئه جعفر بن عمر ، فقال الرضا (عليه السلام) : لترونه عن قريب كثير المال ، كثير التبع .

(فى الفصول المهمّه : سترونه

عن قريب كثير المال ، كثير الخدم .)

فما مضى إلّا شهر أو نحوه ، حتّى ولّى المدينه وحسنت حاله ، فكان يمرّ بنا ومعه الخصيان والحشم .

وجعفر هذا هو جعفر بن عمر بن الحسن بن علىّ بن عمر بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 208/2 ح 11 . عنه مدينه المعاجز : 61/7 ح 2162 ، والبحار : 220/49 ح 8 ، وإثبات الهداه : 265/3 ح 49 .

المناقب لابن شهرآشوب : 335/4 س 2 ، باختصار . عنه وعن العيون ، البحار : 33/49 ح 11 .

إعلام الورى : 56/2 س 4 .

الثاقب فى المناقب : 486 ح 414 .

كشف الغمّه : 314/2 س 4 .

الفصول المهمّه لابن الصبّاغ : 247 س 8 ، بتفاوت .

نور الأبصار : 323 ، س 6 ، بتفاوت . عنه وعن كتاب مفتاح النجا وكتاب أخبار الدول وآثار الأول ، إثبات الهداه : 315/3 س 15 .)

17 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن محمّد بن يحيى ال عطّار (رضى الله عنه) قال : حدّثنى أبى ، عن محمّد بن إسحاق الكوفىّ ، عن عمّه أحمد بن عبد اللّه بن حارثه الكرخىّ قال : كان لايعيش لى ولد ، وتوفّى لى بضعه عشر من الولد ، فحججت ودخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فخرج إلىّ وهو متّزر بإزار مورّد ، فسلّمت عليه وقبّلت يده وسألته عن مسائل ، ثمّ شكوت إليه بعد

ذلک ما ألقى من قلّه بقاء الولد؛ فأطرق طويلاً ودعا مليّاً ثمّ قال لى : إنّى لأرجو أن تنصرف ، ولک حمل وأن يولد لک ولد بعد ولد ، وتمتّع بهم أيّام حياتک ، فإنّ اللّه تعالى إذا أراد أن يستجيب الدعاء فعل ، وهو على كلّ شى ء قدير .

قال : فانصرفت من الحجّ إلى منزلى فأصبت أهلى ابنه خالى حاملاً ، فولدت لى غلاماً سمّيته إبراهيم ، ثمّ حملت بعد ذلک فولدت لى غلاماً سمّيته محمّداً وكنّيته بأبى الحسن ، فعاش إبراهيم نيّفاً وثلاثين سنه ، وعاش أبو الحسن أربع وعشرين سنه؛ ثمّ إنّهما اعتلّا جميعاً وخرجت حاجّاً وانصرفت وهما عليلان ، فمكثا بعد قدومى شهرين ، ثمّ توفّى إبراهيم فى أوّل الشهر ، وتوفّى محمّد فى آخر الشهر ، ثمّ مات بعدهما بسنه ونصف ، ولم يكن يعيش له قبل ذلک ولد إلّا أشهر .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 222/2 ح 42 . عنه مدينه المعاجز : 92/7 ح 2196 ، والبحار : 43/49 ح 34 ، وإثبات الهداه : 276/3 ح 79 ، ووسائل الشيعه : 32/5 ح 5819 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (استجابه دعائه (عليه السلام)) .)

18 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنا عون بن محمّد قال : حدّثنا محمّد بن أبى عبّاد قال : قال المأمون يوماً للرضا (عليه السلام) : ندخل بغداد إن شاء اللّه تعالى ، فنفعل كذا وكذا .

فقال (عليه السلام

) له : تدخل أنت بغداد يا أميرالمؤمنين ! فلمّا خلوت به قلت له : إنّى سمعت شيئاً غمّنى وذكرته له؛ فقال : يا حسين ! وما أنا وبغداد ! لا أرى بغداد ولاترانى .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 224/2 ح 1 . عنه إثبات الهداه : 277/3 ح 83 ، مختصراً ، والبحار : 285/49 ح 7 .

قطعه منه فى (أحواله (عليه السلام) مع المامون) .)

19 - الشيخ المفيد؛ : ذكر المدائنىّ عن رجاله ، قال : لمّا جلس الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) فى الخلع بولايه العهد . . . فذكر عن بعض من حضر ممّن كان يختصّ بالرضا (عليه السلام) ، أنّه قال : كنت بين يديه فى ذلک اليوم ، فنظر إلىّ وأنا مستبشر بما جرى ، فأومأ إلىّ أن ادن ، فدنوت منه فقال لى من حيث لايسمعه غيرى : لاتشغل قلبک بهذا الأمر ، ولاتستبشر له ، فإنّه شى ء لايتمّ .

(الإرشاد : 312 س 4 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 752 .)

20 - الشيخ المفيد؛ : . . . ابن أبى نصر البزنطىّ قال : قال لى النجّاشىّ : من الإمام بعد صاحبک ؟ . . . فدخلت على الرضا (عليه السلام) فأخبرته قال : فقال لى : الإمام ابنى؛ ثمّ قال : هل يجترى ء أحد أن يقول ابنى وليس له ولد ؟

ولم يكن ولد أبو جعفر (عليه السلام) ، فلم تمض الأيّام حتّى ولد (عليه السلام)

.

(الإرشاد : 318 س 10 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1103 .)

21 - ابنا بسطام النيسابوريّان » : عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، أنّه رأى مصروعاً فدعا له بقدح فيه ماء ، ثمّ قرأ عليه (الحمد) و (المعوّذتين) ، ونفث فى القدح ، ثمّ أمر بصبّ الماء على رأسه ووجهه فأفاق ، وقال له : لا يعود إليک أبداً .

(كامل الزيارات : 513 ، ب 102 ، ح 800 .

يأتى الحديث أيضاً فى رقم 474 .)

الخامس - إخباره (عليه السلام) بالوقائع العامّه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الوشّاء ، قال : أتيت خراسان - وأنا واقف - فحملت معى متاعاً وكان معى ثوب وَشْى فى بعض الرزم ولم أشعر به ولم أعرف مكانه ، فلمّا قدمت (الوشى : نقش الثوب ، ويكون من كلّ لون . المعجم الوسيط : 1036 .)

(الرِزْم ، الرِزمه : ما جمع فى شى ء واحد . يقال : رِزْمه ثياب ، ورزمه ورق . المعجم الوسيط : 342 .)

مرو ونزلت فى بعض منازلها لم أشعر إلّا ورجل مدنىّ من بعض مولّديها ، فقال لى : إنّ أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول لک : ابعث إلىّ الثوب الوشى الذى عندک ؟

قال : فقلت : ومن أخبر أبا الحسن بقدومى وأنا قدمت آنفاً وما عندى ثوب وَشْى ! فرجع إليه وعاد إلىّ فقال :

يقول لک : بلى ، هو فى موضع كذا و كذا ، ورزمته كذا وكذا ، فطلبته حيث قال ، فوجدته فى أسفل الرِزمه ، فبعثت به إليه .

(الكافى : 354/1 ح 12 . عنه البحار : 68/49 ح 90 ، وإثبات الهداه : 248/3 ح 8 ، ومدينه المعاجز : 30/7 ح 2128 ، والوافى : 176/2 ح 628 .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . إسحاق صاحب الحيتان ، قال : خرجنا بسمک نتلقّى به أبا الحسن الرضا (عليه السلام) ، وقد خرجنا من المدينه ، وقد قدم هو من سفرله ، فقال : ويحک يا فلان ! لعلّ معک سمكاً !

(فى التهذيب : قدم هو من سَباله . (وهو موضع بقرب المدينه) .)

فقلت : نعم ، يا سيّدى ! جعلت فداک .

فقال (عليه السلام) : انزلوا ، ثمّ قال : ويحكم ! لعلّه زهو ؟

قال : قلت : نعم ، فأريته . فقال : اركبوا لاحاجه لنا فيه . . . .

(الكافى : 221/6 ح 10 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 رقم 1788 .)

3 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . موسى بن مهران أنّه كتب إلى الرضا (عليه السلام) يسأله أن يدعو اللّه لابن له !

فكتب (عليه السلام) إليه : وهب اللّه لک ذكراً صالحاً ، فمات ابنه ذلک وولد له ابن .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 221/2 ح 38 .

يأتى

الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2528 .)

4 - الشيخ الطوسىّ ؛ : روى محمّد بن عبداللّه بن الأفطس ، قال : دخلت على المأمون فقرّبنى وحيّانى ، ثمّ قال : رحم اللّه الرضا (عليه السلام) ، ما كان أعلمه ! لقد أخبرنى بعجب سألته ليله ، وقد بايع له الناس .

فقلت : جعلت فداک ! أرى لک أن تمضى إلى العراق وأكون خليفتک بخراسان .

فتبسّم ثمّ قال : لا ، لعمرى ! ولكن من دون خراسان بدرجات ، إنّ لنا هنا مكثاً ، ولست ببارح حتّى يأتينى الموت ، ومنها المحشر لامحاله .

فقلت له : جعلت فداک ! وما علمک بذلک ؟

فقال (عليه السلام) : علمى بمكانى كعلمى بمكانک .

قلت : وأين مكانى أصلحک اللّه ؟

فقال (عليه السلام) : لقد بعدت الشقّه بينى وبينک ، أموت بالمشرق ، وتموت بالمغرب . . . .

(الغيبه : 73 ح 80 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 786 .)

السادس - إخباره بمجيى ء ابنه الجواد (عليهماالسلام) للصلاه عليه :

1 - ابن الصبّاغ ؛ : قال هرثمه بن أعين . . . طلبنى سيّدى أبو الحسن الرضا (عليه السلام) فى يوم من الأيّام . . . فقال لى : اعلم يا هرثمه ! . . . اعلم يا هرثمه ! إنّه قد دنا رحيلى ولحوقى بجدّى وآبائى وقد بلغ الكتاب أجله ، وإنّى أطعم عنباً ورمّاناً مفتوناً فأموت . . . فإنّه يأتيكم رجل عربىّ ملثم على ناقه له مسرع من جهه الصحراء

، عليه وعثاء السفر فينيخ راحلته وينزل عنها ، فيصلّى علىّ وصلّوا معه علىّ . . . .

(الفصول المهمّه : 261 س 18 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 454 .)

السابع - إخباره (عليه السلام) عن محلّ دفنه وظهور الماء والحيتان فيه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبى الصلت الهروىّ ، قال : بينا أنا واقف بين يدى أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، إذ قال لى : يا أبا الصلت ! ادخل هذه القبّه التى فيها قبر هارون ، وائتنى بتراب من أربعه جوانبها ، قال : فمضيت فأتيت به ، فلمّا مثلت بين يديه .

فقال لى : ناولنى هذا التراب ، وهو من عند الباب فناولته ، فأخذه وشمّه ثمّ رمى به .

ثمّ قال : سيحفر لى هيهنا ، فتظهر صخره لو جمع عليها كلّ معول بخراسان لم يتهيّأ قلعها ثمّ قال : فى الذى عند الرجل ، والذى عند الرأس مثل ذلک ثمّ قال : ناولنى هذا التراب ، فهو من تربتى .

ثمّ قال : سيحفر لى فى هذا الموضع ، فتظهر صخره لو جمع عليها كلّ معول بخراسان لم يتهيّأ قلعها ثمّ قال : فى الذى عند الرجل ، والذى عند الرأس مثل ذلک ثمّ قال : ناولنى هذا التراب ، فهو من تربتى .

ثمّ قال : سيحفر لى فى هذا الموضع ، فتأمرهم أن يحفروا لى سبع مراقى إلى أسفل ، وأن يشقّ لى ضريحه؛ فإن أبوا إلّا أن يلحدوا ، فتأمرهم أن يجعلوا اللحد ذراعين وشبراً ، فإنّ اللّه سيوسّعه

مايشاء؛ فإذا فعلوا ذلک فإنّک ترى عند رأسى نداوه ، فتكلّم بالكلام الذى أعلّمک ، فإنّه ينبع الماء حتّى يمتلى اللحد ، وترى فيه حيتاناً صغاراً؛ ففتّ لها الخبز الذى أعطيک؛ فإنّها تلتقطه ، فإذا لم يبق منه شى ء خرجت منه حوته كبيره ، فالتقطت الحيتان الصغار حتّى لايبقى منهل شى ء ، ثمّ تغيب ، فإذا غابت فضع يدک على الماء ، ثمّ تكلّم بالكلام الذى أعلّمک ، فإنّه ينضب الماء ولايبقى منه ، ولاتفعل ذلک إلّا بحضره المأمون . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ج 2 ، ص 242 ، ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 455 .)

2 - الشيخ المفيد؛ : أخبرنى أبو القاسم جعفر بن محمّد ، عن محمّد بن يعقوب ، عن معلّى بن محمّد ، عن مسافر ، قال : لمّا أراد هارون بن المسيّب أن يواقع محمّد بن جعفر قال لى أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : اذهب إليه وقل له : لاتخرج غداً ، فإنّک إن خرجت غداً هزمت وقتل أصحابک ، فإن قال لک : من أين علمت هذا ؟ فقل : رأيت فى النوم .

قال : فأتيته فقلت له : لاتخرج غداً ، فإنّک إن خرجت غداً هزمت وقتل أصحابک ، فقال لى : من أين علمت هذا ؟

قلت : رأيت فى النوم .

فقال : نام العبد ولم يغسل إسته ! ثمّ خرج فانهزم وقتل أصحابه .

(الإرشاد : 314 س 18 . عنه البحار : 57/49 ح 71 .

الكافى : 491 صدر ح 9 .

عنه الوافى : 822/3 ح 1431 . عنه مدينه المعاجز : 19/7 ح 2114 ، وإثبات الهداه : 251/3 ح 18 .

المناقب لابن شهرآشوب : 339/4 س 19 .

كشف الغمّه : 280/2 س 10 ، مختصراً .)

3 - الراوندىّ ؛ : روى الحسن بن عبّاد - وكان كاتب ال (فى الصراط المستقيم : الحسين بن عبّاد .)

رضا (عليه السلام) - قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) وقد عزم المأمون بالمسير إلى بغداد ، فقال : ياابن عبّاد ! ماندخل العراق ، ولانراه .

قال : فبكيت وقلت : آيستنى أن آتى أهلى وولدى .

قال (عليه السلام) : أمّا أنت فستدخلها ، وإنّما عنيت نفسى .

فاعتلّ وتوفّى بقريه من قرى طوس ، وقد كان تقدّم فى وصيّته أن يحفر قبره ممّا يلى الحائط ، وبينه وبين قبر هارون ثلاثه أذرع ، وقد كانوا حفروا ذلک الموضع لهارون ، فكسرت المعاول والمساحى فتركوه ، وحفروا حيث أمكن الحفر .

فقال (عليه السلام) : احفروا ذلک المكان ، فإنّه سيلين عليكم ، وستجدون صوره سمكه من نحاس ، عليها كتابه بالعبرانيّه ، فإذا حفرتم لحدى فعمّقوه ، وردّوها فيه ممّا يلى رجلى .

فحفرنا ذلک المكان ، فكانت المحافر تقع فى الرمل الليّن بالموضع ، ووجدنا السمكه مكتوباً عليها بالعبرانيّه : « هذه روضه علىّ بن موسى (عليهماالسلام) ، وتلک حفره هارون الجبّار » فرددناها ، ودفنّاها فى لحده عند شقّه .

(الخرائج والجرائح : 367/1 ح 25 . عنه البحار : 307/49 ح 17 ، و324/48

س 6 ، قطعه منه ، والأنوار البهيّه : 233 س 7 قطعه منه وبتفاوت .

الصراط المستقيم : 199/2 ح 23 ، باختصار .

قطعه منه فى (كاتبه (عليه السلام)) و (مدفنه (عليه السلام)) .)

4 - ابن شهرآشوب ؛ : الحسين بن بشّار ، قال الرضا (عليه السلام) : إنّ عبداللّه يقتل محمّداً ، قلت : عبد اللّه بن هارون يقتل محمّد بن هارون !

قال : نعم ، عبد اللّه الذى بخراسان يقتل محمّد بن زبيده الذى هو ببغداد ، (فى الفصول المهمّه : عبد اللّه المأمون .)

(فى الفصول المهمّه : محمّد الأمين .)

فقتله ، وكان (عليه السلام) يتمثّل :

وإنّ الضغن بعد الضغن يفشو

عليک ويخرج الداء الدفينا

(المناقب لابن شهرآشوب : 335/4 س 5 .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 209/2 ح 12 ، وفيه : أبى رضى اللّه عنه ، قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن الحسين بن بشّار . . . بحذف الذيل ، عنه مدينه المعاجز : 42/7 ح 2141 ، وإثبات الهداه : 266/3 ح 50 . عنه وعن المناقب ، البحار : 34/49 ح 12 .

دلائل الإمامه : 367 ح 320 ، بتفاوت فى المتن والسند . عنه مدينه المعاجز : 43/7 ح 2142 .

كشف الغمّه : 314/2 س 9 .

الفصول المهمّه لابن الصبّاغ : 247 س 14 . عنه وعن نور الأبصار ، إثبات الهداه : 317/3 س

. 8

إثبات الوصيّه : 209 س 17 .

نور الأبصار : 323 س 4 .

الثاقب فى المناقب : 481 ح 409 .

إعلام الورى : 56/2 س 11 .

يأتى الحديث أيضاً فى (إنشاده الشعر) .)

5 - المسعودىّ : روى الحميرىّ عبد اللّه بن جعفر ، عن محمّد بن الحسين ، قال : حدّثنى سام بن نوح بن درّاج ، قال : كنّا عند غسّان القاضى ، فدخل إليه رجل من أهل خراسان ، عظيم القدر ، من أصحاب الحديث ، فأعظمه ورفعه وحادثه .

فقال الرجل : سمعت هارون الرشيد يقول : لأخرجنّ العام إلى مكّه ، ولآخذنّ علىّ بن موسى ، ولأردّنّه حياض أبيه .

فقلت : ما شى ء أفضل من أن أتقرّب إلى اللّه عزّ وجلّ ، وإلى رسوله ، فأخرج إلى هذا الرجل فأنذره .

فخرجت إلى مكّه ، ودخلت على الرضا (عليه السلام) ، فأخبرته بما قال هارون ، فجزّانى خيراً ثمّ قال : ليس علىّ منه بأس ، أنا وهارون كهاتين ، وأومأ بإصبعه .

(إثبات الوصيّه : 205 س 17 .

قطعه منه فى (أحواله (عليه السلام) مع هارون) .)

6 - المسعودىّ : روى الحميرىّ بإسناده قال : اجتمع علىّ بن أبى حمزه البطائنىّ ، وزياد القندىّ ، وابن أبى سعيد المكارىّ ، فصاروا إلى الرضا (عليه السلام) ، فدخلوا إليه . فقالوا : أنت إمام ؟ فقال : نعم .

فقالوا له : ما تخاف ممّا قد توعّدک به هارون ، وما شهر نفسه أحد من آبائک بما شهرتها

أنت ؟ . . . أقول : إن نالنى من هارون سوء ، فلست بإمام . . . .

(إثبات الوصيّه : 206 س 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 291 .)

(د) - معجزاته (عليه السلام) فى الأشجار والمياه

وفيه أمر واحد

- إنبات شجره اللوز وإثماره على يده الشريفه (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو واسع محمّد بن أحمد بن إسحاق النيسابوريّ قال : سمعت جدّتى خديجه بنت حمدان بن بسنده ، قالت : لمّا دخل الرضا (عليه السلام) بنيسابور ، نزل محلّه الغربىّ ، ناحيه تعرف بلاش آباد ، فى دار جدّى بَسَنَدَه ، وإنّما سمّى بَسَنَدَه لأنّ الرضا (عليه السلام) ارتضاه من بين الناس ، (فى المدينه : پسنده .)

وبَسَنَدَه إنّما هى كلمه فارسيّه معناها : مرضىّ .

فلمّا نزل (عليه السلام) دارنا ، زرع لوزه فى جانب من جوانب الدار ، فنبتت وصارت شجره ، وأثمرت فى سنه ، فعلم الناس بذلک ، فكانوا يستشفون بلوز تلک الشجره ، فمن أصابته علّه تبرّک بالتناول من ذلک اللوز مستشفياً ، فعوفى به ، ومن أصابه رمد جعل ذلک اللوز على عينيه فعوفى ، وكانت الحامل إذا عسر عليها ولادتها ، تناولت من ذلک اللوز ، فتخفّ عليها الولاده ، وتضع من ساعتها .

وكان إذا أخذ دابّه من دوابّ القولنج أخذ من قضبان تلک الشجره ، فأمرّ على بطنها فتعافى ، ويذهب عنها ريح القولنج ببركه الرضا (عليه السلام) ، فمضت الأيّام على تلک الشجره فيبست ، فجاء جدّى حمدان وقطع أغصانها فعمى ، وجاء ابن حمدان

يقال له : أبو عمرو فقطع تلک الشجره من وجه الأرض ، فذهب ماله کلّه بباب فارس ، وکان مبلغه سبعين ألف درهم إلى ثمانين ألف درهم ، ولم يبق له شى ء . وکان لأبى عمرو هذا ابنان ، وکان يکتبان لأبى الحسن محمّد بن إبراهيم بن سمجور ، يقال لأحدهما : أبو القاسم ، وللآخر : أبو صادق ، فأرادا عماره تلک الدار ، وأنفقا عليها عشرين ألف درهم ، وقلعا الباقى من أصل تلک الشجره ، وهما لايعلمان ما يتولّد عليهما من ذلک؛ تولّى أحدهما ضياعاً لأمير خراسان ، فردّ إلى نيسابور فى محمل قد اسودّت رجله اليمنى ، فشرحت رجله فمات من تلک (شرحت اللحم : قطعته طولاً . المصباح المنير : 309 .)

العلّه بعد شهر .

وأمّا الآخر وهو الأکبر فإنّه کان فى ديوان سلطان نيسابور يکتب کتاباً ، وعلى رأسه قوم من الکتّاب وقوف ، فقال واحد منهم : دفع اللّه عين السوء بمن کاتب هذا الخطّ ، فارتعشت يده من ساعته وسقط القلم من يده ، وخرجت بيده بثره ، (البَثْر : خُراجٌ صفار . المعجم الوسيط : 38 .)

ورجع إلى منزله ، فدخل إليه أبو العبّاس الکاتب مع جماعه فقالوا له : هذا الذى أصابک من الحراره فيجب أن تفصد اليوم ، فافتصد ذلک اليوم فعادوا إليه من الغد ، وقالوا له : يجب أن تفتصد اليوم أيضاً ، ففعل فاسودّت يده فتشرّحت ومات من ذلک ، وکان موتهما جميعاً فى أقلّ من سنه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 132/2 ح 1 . عنه مدينه المعاجز

: 130/7 ح 2237 ، والبحار : 121/49 ح 2 ، وإثبات الهداه : 258/3 ح 33 ، باختصار .

المناقب لابن شهرآشوب : 344/4 س 5 ، باختصار .

الثاقب فى المناقب : 496 ح 425 ، باختصار .

قطعه منه فى (نزوله (عليه السلام) بنيسابور فى مسيره إلى مرو) و (جزاء محو الآثار المتعلّقه بالرضا (عليه السلام)) و (الاستشفاء بلوز الشجره التى غرسها الرضا (عليه السلام)) .)

(ه) - علمه (عليه السلام) بالآجال

وفيه أمران

الأوّل - علمه بشهاده أبيه (عليهماالسلام) :

1 - الصفّار؛ : حدّثنا عباد بن سليمان ، عن سعد بن سعد ، عن صفوان بن يحيى قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّهم رووا عنک فى موت أبى الحسن (عليه السلام) أنّ رجلاً قال لک : علمت ذلک بقول سعيد ؟

فقال (عليه السلام) : جائنى سعيد بما قد كنت علمته قبل مجيئه .

(بصائر الدرجات : الجزء التاسع 487 ح 6 . عنه البحار : 292/27 ح 5 ، و235/48 ، ح 41 .

الكافى : 381/1 ضمن ح 3 . عنه البحار : 293/27 ضمن ح 6 ، ومدينه المعاجز : 242/7 ضمن ح 2296 ، والوافى : 662/3 ضمن ح 1265 .)

2 - الصفّار؛ : حدّثنا عباد بن سليمان ، عن سعد بن سعد ، عن أحمد بن عمر قال : سمعته يقول - يعنى أبا الحسن الرضا (عليه السلام) - : إنّى طلّقت أُمّ فروه بنت إسحاق فى رجب بعد موت

أبى بيوم .

قلت له : جعلت فداک ، طلّقتها وقد علمت موت أبى الحسن .

قال (عليه السلام) : نعم ، .

(قال المجلسى فى ذيل الحديث : الظاهر أنّ أمّ فروه من نساء الكاظم (عليه السلام) ، وكان الرضا (عليه السلام) وكيلاً فى تطليقها ، فطلاقها بعد العلم بالموت إمّا مبنىّ على أنّ العلم الذى هو مناط الحكم الشرعى هو العلم الحاصل من الأسباب الظاهره ، لا ما يحصل بالالهام ونحوه ، أو علم أنّ هذا من خصائصهم (عليهم السلام) : كما طلّق أميرالمؤمنين (عليه السلام) عائشه لتخرج من عداد أمّهات المؤمنين ، ولعلّ قبل الطلاق لم تحلّ لهنّ الأزواج .

ويحتمل أن يكون المراد بالتطليق المعنى اللغوى ، أو يكون الطلاق ظاهراً للمصله لعدم التشنيع فى تزويجها بعد انقضاء عدّه الوفاه من يوم الفوت بأن يكون (عليه السلام) كان أخبرها بالموت عند وقوعه ، البحار : 293/27 .)

(بصائر الدرجات : الجزء التاسع ، 487 ح 4 . عنه البحار : 292/27 ح 4 ، و235/48 ، ح 40 .

الكافى : 381/1 ضمن ح 3 . عنه البحار : 293/27 ضمن ح 6 ، ومدينه المعاجز : 242/7 ضمن ح 2296 ، والوافى : 662/3 ضمن ح 1265 .

دلائل الإمامه : 370 ح 328 ، بتفاوت . عنه مدينه المعاجز : 243/7 ح 2297 .)

3 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن مسافر ، قال : أمر أبوإبراهيم (عليه السلام) -

حين أخرج به - أبا الحسن (عليه السلام) أن ينام على بابه فى كلّ ليله أبداً ما كان حيّاً إلى أن يأتيه خبره .

قال : فكنّا فى كلّ ليله نفرش لأبى الحسن فى الدهليز ثمّ يأتى بعد العشاء فينام ، فإذا أصبح انصرف إلى منزله .

قال : فمكث على هذه الحال أربع سنين ، فلمّا كان ليله من الليالى أبطأ عنه وفرش له ، فلم يأت كما كان يأتى ، فاستوحش العيال وذعروا ، ودخلنا أمر (ذَعَرَه ذعراً : خوّفه وأفزعه . المعجم الوسيط : . 312)

عظيم من إبطائه ، فلمّا كان من الغد أتى الدار ودخل إلى العيال ، وقصد إلى أمّ أحمد فقال لها : هات التى أودعک أبى ، فصرخت ولطمت وجهها ، وشقّت جيبها وقالت : مات واللّه ! سيّدى ، فكفّها وقال لها : لاتكلّمى بشى ء ، ولاتظهريه حتّى يجى ء الخبر إلى الوالى ، فأخرجت إليه سفطاً ، وألفى دينار أو أربعه آلاف دينار ، فدفعت ذلک أجمع إليه دون غيره وقالت : إنّه قال لى فيما بينى وبينه ، وكانت أثيره عنده : (الأثير ، ج أثراء : المكرّم المكين ، المنجد : 3 .)

احتفظى بهذه الوديعه عندک ، لاتطّلعى عليها أحداً حتّى أموت ، فإذا مضيت فمن أتاک من ولدى فطلبها منک فادفعيها إليه ، واعلمى أنّى قد متّ .

وقد جاءنى واللّه ! علامه سيّدى ، فقبض ذلک منها وأمرهم بالإمساک جميعاً إلى أن ورد الخبر وانصرف ، فلم يعد لشى ء من المبيت كما كان يفعل ، فما لبثنا إلّا أيّاماً يسيره حتّى جاءت

الخريطه بنعيه ، فعدّدنا الأيّام وتفقّدنا الوقت ، فإذا هو قد (الخريطه : وعاء من جلّه أو نحوه يُشدّ على ما فيه . المعجم الوسيط : 228 .)

مات فى الوقت الذى فعل أبو الحسن (عليه السلام) ما فعل ، من تخلّفه عن المبيت وقبضه لما قبض .

(الكافى : 381/1 ح 6 . عنه البحار : 246/48 ح 53 ، وإثبات الهداه : 249/3 ح 10 ، ومدينه المعاجز : 33/7 ح 2132 ، والأنوار البهيّه : 203 س 15 ، والوافى : 663/3 ح 1266 .

دلائل الإمامه : 372 ح 333 ، وفيه : أخبرنى أبو الحسين محمّد بن هارون ، عن أبيه ، عن أبى جعفر بن الوليد ، عن أبى محمّد بن أبى نصر قال : حدّثنى مسافر قال : . . . بتفاوت ، عنه مدينه المعاجز : 107/7 ح 2212 .

الخرائج والجرائح : 371/1 ح 29 ، بتفاوت . عنه البحار : 71/49 ح 94 .

إثبات الوصيّه : 200 س 2 ، بتفاوت ، و205 س 8 قطعه منه ، عنه مستدرک الوسائل : 455/2 ح 2453 ، باختصار .

قطعه منه فى (نومه (عليه السلام) على باب حجره أبيه ، مراعياً لوصيّته) و (مطالبه ودائع أبيه (عليهماالسلام) التى كانت عند أمّ أحمد) .)

الثانى - علمه (عليه السلام) بأجل سائر الناس :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى المتوكّل قال : حدّثنا عبد اللّه بن جعفر الحميرىّ ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ،

عن الحسن بن علىّ الوشّاء ، عن مسافر قال : كنت مع أبى الحسن الرضا (عليه السلام) بمنى فمرّ يحيى بن خالد مع قوم من آل برمک فقال (عليه السلام) : مساكين هؤلاء ، لايدرون مايحلّ بهم فى هذه السنه !

ثمّ قال : هاه ! وأعجب من هذا هارون وأنا كهاتين ، وضمّ بإصبعيه - .

قال مسافر : فواللّه ! ما عرفت معنى حديثه حتّى دفنّاه معه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 225/2 ح 2 . عنه مدينه المعاجز : 104/7 ح 2208 . عنه وعن البصائر والإرشاد ، البحار : 44/49 ح 36 .

الكافى : 491/1 ضمن ح 9 . عنه مدينه المعاجز : 20/7 ح 2115 . عنه وعن العيون والبصائر ، إثبات الهداه : 252/3 ح 19 .

إرشاد المفيد : 309 س 18 .

دلائل الإمامه : 359 س 7 ، أورد مضمونه .

المناقب لابن شهرآشوب : 340/4 س 2 . عنه البحار : 59/49 ضمن ح 74 .

كشف الغمّه : 275/2 س 3 .

بصائر الدرجات : 504 ح 14 .

إعلام الورى : 60/2 س 3 .

الثاقب فى المناقب : 482 ح 411 .

الفصول المهمّه لابن الصبّاغ : 245 س 22 . عنه إثبات الهداه : 317/3 س 22 .

نور الأبصار : 322 س 24 .

قطعه منه فى (إخباره (عليه السلام) بشهادته) .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن عبد اللّه الطاهرىّ كتب إلى ال رضا (عليه السلام) يشكو

عمّه بعمل السلطان ، والتلبّس به ، وأمر وصيّته فى يديه .

فكتب (عليه السلام) : أمّا الوصيّه فقد كفيت أمرها .

فاغتمّ الرجل ، وظنّ أنّها تؤخذ منه ، فمات بعد ذلک بعشرين يوماً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 204/2 ح 2 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2515 .)

3 - الحضينىّ ؛ : عن محمّد بن ميمون الخراسانىّ ، عن محمّد بن إسحاق الكوفىّ ، عن علىّ بن مهران ، قال : جاءنى رجل من شيعه أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فقلت : جعلت فداک ، تكتب إليه ، فإنّ لى بنتاً قد طلب أبواها أن يهب لها العافيه ، أويريحنا منها .

قال جعفر بن محمّد بن يونس : فأردت الخروج إليه ، فحملت برساله الرجل ، فلمّا عاد جعفر ، أخبرنا أنّه أبقى الرساله ، وأخذ بيده فغمزها ، ثمّ قال له : قد كفيت مؤونتها .

فحفظت منه (عليه السلام) ، فلمّا قدمت وجدتها قد ماتت قبل قدومى بيوم واحد .

(الهدايه الكبرى : 288 س 24 .)

4 - ابن شهرآشوب ؛ : خالد بن نجيح قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) فقال لى : من ههنا من أصحابكم مريض ؟

فقلت : عثمان بن عيسى من أوجع الناس .

فقال (عليه السلام) : قل له : يخرج ، ثم قال : مَن ههنا ؟

فعدّدت عليه ثمانيه ، فأمر بإخراج أربعه ، وكفّ عن أربعه ، فما أمسينا من الغد حتّى دفنّا الأربعه الذى كفّ

عن إخراجهم ، وخرج عثمان بن عيسى .

(المناقب : 335/4 س 15 . عنه مدينه المعاجز : 223/7 ح 2273 .)

(و) - إخباره (عليه السلام) بالآجال

(1

الأوّل - إخباره بشهادت أبيه (عليهماالسلام) :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حدّثنى علىّ بن محمّد بن قتيبه ، قال : حدّثنى الفضل بن شاذان ، قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الواسطىّ ومحمّد بن يونس ، قال : حدّثنا الحسن بن قياما الصيرفىّ ، قال : حججت فى سنه ثلاث وتسعين ومائه وسألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) فقلت : جعلت فداک ، ما فعل أبوک ؟ !

قال (عليه السلام) : مضى كما مضى آباؤه .

قلت : فكيف أصنع بحديث حدّثنى به يعقوب بن شعيب ، عن أبى بصير : أنّ أباعبد اللّه (عليه السلام) قال : إن جاءكم من يخبركم أنّ ابنى هذا مات ، وكفّن وقُبر ، ونفضوا أيديهم من تراب قبره ، فلاتصدّقوا به ؟ !

فقال (عليه السلام) : كذب أبو بصير ، ليس هكذا حدّثه ، إنّما قال : إن جاءكم عن صاحب هذا الأمر .

(رجال الكشّىّ : 475 رقم 902 .

قطعه منه فى (مارواه عن الصادق (عليه السلام)) .)

2 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . محمّد بن عيسى ، قال : حدّثنا صفوان ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال صفوان : أدخلت عليه إبراهيم وإسماعيل ابنا أبى سمّال فسلّما عليه ، فأخبراه بحالهما ، وحال أهل بيتهما فى هذا الأمر ، وسألا عن أبى الحسن

، فخبّرهما : بأنّه قد توفّى . . . .

(رجال الكشّىّ : 472 رقم 899 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 235 .)

3 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . حسين بن عمر بن يزيد ، قال :

دخلت على الرضا (عليه السلام) وأنا شاكّ فى إمامته . . . فقلت للرضا (عليه السلام) : قد مضى أبوک ؟

فقال (عليه السلام) : إى واللّه ! وإنّى لفى الدرجه التى فيها رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . .

(رجال الكشّىّ : 614 رقم 1146 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 285 .)

4 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . جعفر بن محمّد النوفلىّ قال : أتيت الرضا (عليه السلام) وهو بقنطره أربق فسلّمت عليه ، ثمّ جلست وقلت : جعلت فداک ، إنّ أُناساً يزعمون أنّ أباک حىّ .

فقال : كذبوا ! لعنهم اللّه؛ ولو كان حيّاً ما قسّم ميراثه ، ولانكح نساؤه ، ولكنّه واللّه ذاق الموت كما ذاقه علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 216/2 ، ح 23 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1099 .)

الثانى - إخباره (عليه السلام) بشهاده نفسه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن الوشّاء ، عن مسافر ، أنّ أبا الحسن الرضا (عليه السلام) قال

له : يا مسافر ! هذا القناه فيها حيتان ؟

قال : نعم ، جعلت فداک .

فقال (عليه السلام) : إنّى رأيت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) البارحه ، وهو يقول : يا علىّ ! ماعندنا خير لک .

(الكافى : 260/1 ح 6 ، عنه الوافى : 599/3 ح 1168 .

بصائر الدرجات : الجزء العاشر 503 ح 9 . عنه البحار : 306/49 ح 15 .

الخرائج والجرائح : 366/1 ح 24 ، بتفاوت . عنه البحار : 54/49 ح 63 .

قطعه منه فى (ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)

بيان : قال العلّامه المجلسى فى ذيل الحديث : لعلّ ذكر الحيتان إشاره إلى ماظهر فى قبره منها ، أو المعنى أنّ علمى بموتى كعلمى بها .

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . مسافر قال : كنت مع أبى الحسن الرضا (عليه السلام) بمنى فمرّ يحيى بن خالد مع قوم من آل برمک فقال (عليه السلام) : مساكين هؤلاء لايدرون مايحلّ بهم فى هذه السنه !

ثمّ قال : هاه ! وأعجب من هذا هارون وأنا كهاتين ، وضمّ بإصبعيه - .

قال مسافر : فواللّه ما عرفت معنى حديثه حتّى دفنّاه معه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 225/2 ح 2 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 445 .)

3 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن أبى الصلت الهروىّ قال : قلت للرضا (عليه السلام) :

. . . فقال (عليه السلام) : . . . مامنّا إلّا مقتول ، وإنّى واللّه ! لمقتول بالسمّ ، باغتيال من يغتالنى ، أعرف ذلک بعهد معهود إلىّ من رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أخبره به جبرئيل عن ربّ العالمين عزّ وجلّ . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 203/2 ح 5 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 910 .)

4 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون يوماً ، وعنده علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ، وقد اجتمع الفقهاء وأهل الكلام من الفرق المختلفه . . . قال الحسن بن جهم : فلمّا قام الرضا (عليه السلام) تبعته ، فانصرف إلى منزله فدخلت عليه وقلت له : يا ابن رسول اللّه ! الحمد للّه الذى وهب من جميل رأى أمير المؤمنين ما حمله على ما أرى من إكرامه لک ، وقبوله لقولک .

فقال (عليه السلام) : يا ابن الجهم ! لا يغرّنّک ما ألفيته عليه من إكرامى والاستماع منّى ، فإنّه سيقتلنى بالسمّ ، وهو ظالم إلى أن أعرف ذلک بعهد معهود إلىّ من آبائى عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فاكتم هذا ما دمت حيّاً .

قال الحسن بن الجهم : فما حدّثت أحداً بهذا الحديث إلى أن مضى (عليه السلام) بطوس مقتولاً بالسمّ . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 200/2 ح 1

.

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2386 .)

5 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . إسحاق بن حمّاد قال : كان المأمون يعقد مجالس النظر ، ويجمع المخالفين لأهل البيت (عليهم السلام) : ، ويكلّمهم فى إمامه أميرالمؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، وتفضيله على جميع الصحابه تقرّباً إلى أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) .

وكان الرضا (عليه السلام) يقول لأصحابه الذين يثق بهم : ولاتغترّوا منه بقوله ، فمايقتلنى واللّه !غيره ، و لكنّه لابدّ لى من الصبر حتّى يبلغ الكتاب أجله .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 184/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 791 .)

6 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن علىّ ماجيلويه (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : إنّى سأقتل بالسمّ مظلوماً ، وأقبر إلى جنب هارون ، ويجعل اللّه تربتى مختلف شيعتى وأهل محبّتى ، فمن زارنى فى غربتى وجبت له زيارتى يوم القيامه ، والذى أكرم محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) بالنبوّه (فى المدينه : أوجبت زيارته فى يوم القيامه .)

واصطفاه على جميع الخليقه ، لا يصلّى أحد منكم عند قبرى ركعتين إلّا استحقّ المغفره من اللّه عزّ وجلّ يوم يلقاه .

والذى أكرمنا بعد محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) بالإمامه وخصّنا بالوصيّه

، إنّ زوّار قبرى لأكرم الوفود على اللّه يوم القيامه ، وما من مؤمن يزورنى فيصيب وجهه قطره من الماء إلّا حرّم اللّه تعالى جسده على النار .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 226/2 ح 1 . عنه مدينه المعاجز : 156/7 ح 2246 ، والبحار : 36/99 ح 23 ، وإثبات الهداه : 278/3 ح 88 ، قطعه منه ، ووسائل الشيعه : 559/14 ح 19820 .

قطعه منه فى (كيفيّه شهادته) و (مدفنه) و (ثواب زيارته والصلاه عند قبره) .)

7 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا تميم بن عبد اللّه بن تميم القرشىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أبى قال : حدّثنى محمّد بن يحيى قال : حدّثنى محمّد بن خلف الطاطرىّ قال : حدّثنى هرثمه بن أعين قال : كنت ليله بين يدى (فى المدينه : الطاهرى .)

المأمون حتّى مضى من الليل أربع ساعات ، ثمّ أذن لى فى الانصراف ، فانصرفت ، فلمّا مضى من الليل نصفه قرع قارع الباب ، فأجابه بعض غلمانى ، فقال له : قل لهرثمه : أجب سيّدک !

قال : فقمت مسرعاً وأخذت على أثوابى وأسرعت إلى سيّدى الرضا (عليه السلام) ، فدخل الغلام بين يدىّ ودخلت وراءه ، فإذا أنا بسيّدى (عليه السلام) فى صحن داره جالس ، فقال لى : يا هرثمه ! فقلت : لبّيک يا مولاى !

فقال (عليه السلام) لى : اجلس ، فجلست .

فقال لى : اسمع وعِه ، يا هرثمه ! هذا أوان

رحيلى إلى اللّه تعالى ، ولحوقى بجدّى وآبائى (عليهم السلام) : ، وقد بلغ الكتاب أجله ، وقد عزم هذا الطاغى على سمّى فى عنب ورمّان مفروک؛ فأمّا العنب فإنّه يغمس السلک فى السمّ ، ويجذبه بالخيط بالعنب ، (فَرَک الشى ء فَرْكاً : حكّه . يقال : فَرَک الحِمَّص وفَرَک الجَوز : حكّهما ليزيل ما عليهما من القشر . المعجم الوسيط : 686 .)

وأمّا الرمّان فإنّه يطرح السمّ فى كفّ بعض غلمانه ، ويفرک الرمّان بيده ليتلطّخ حبّه فى ذلک السمّ ، وأنّه سيدعونى فى اليوم المقبل ، ويقرب إلىّ الرمّان والعنب ، ويسألنى أكلها فآكلها ، ثمّ ينفذ الحكم ويحضر القضاء ، فإذا أنا متّ فسيقول : أنا أغسله بيدى ، فإذا قال ذلک فقل له عنّى بينک وبينه أنّه قال لى : لاتتعرّض لغسلى ولا لتكفينى ولا لدفنى ، فإنّک إن فعلت ذلک عاجلک من العذاب ما أخّر عنک ، وحلّ بک أليم ما تحذر ، فإنّه سينتهى .

قال : فقلت : نعم ، ياسيّدى !

قال : فإذا خلّى بينک وبين غسلى حتّى ترى فيجلس فى علوّ من أبنيته مشرفاً على موضع غسلى لينظر ، فلا تتعرّض يا هرثمه ! لشى ء من غسلى حتّى ترى فسطاطاً أبيض قد ضرب فى جانب الدار ، فإذا رأيت ذلک فاحملنى فى أثوابى التى أنا فيها ، فضعنى من وراء الفسطاط وقف من ورائه ، ويكون من معک دونک ولا تكشف عنّى الفسطاط حتّى ترانى فتهلک ، فإنّه سيشرف عليک ويقول لک : يا هرثمه ! أليس زعمتم أنّ الإمام لا يغسّله إلّا إمام مثله ، فمن يغسّل

أباالحسن علىّ بن موسى ، وابنه محمّد بالمدينه من بلاد الحجاز ، ونحن بطوس ؟

فإذا قال ذلک فأجبه وقل له : إنّا نقول : إنّ الإمام لا يجب أن يغسّله إلّا إمام مثله ، فإن تعدّى متعدّ فغسل الإمام لم تبطل إمامه الإمام لتعدّى غاسله ، ولا بطلت إمامه الإمام الذى بعده بأن غلب على غسل أبيه ، ولو ترک أبو الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) بالمدينه ، لغسّله ابنه محمّد ظاهراً مكشوفاً ، ولا يغسّله الآن أيضاً إلّا هو من حيث يخفى؛ فإذا ارتفع الفسطاط فسوف ترانى مدرجاً فى أكفانى ، فضعنى على نعشى واحملنى ، فإذا أراد أن يحفر قبرى فإنّه سيجعل قبر أبيه هارون الرشيد قبله لقبرى ، ولا يكون ذلک أبداً ، فإذا ضربت المعاول ينبّ عن (المعول : آله من الحديد يُنقَر بها الصخر . المعجم الوسيط ، « عول » .)

(نبّ نبّاً : صاح . المعجم الوسيط : 896 .)

الأرض ولم يحفر لهم منها شى ء ، ولا مثل قلامه ظفر ، فإذا اجتهدوا فى ذلک وصعب عليهم فقل له عنّى : إنّى أمرتک أن تضرب مِعولاً واحداً فى قبله قبر أبيه هارون الرشيد ، فإذا ضربت نفذ فى الأرض إلى قبر محفور ، وضريح قائم ، فإذا انفرج القبر فلا تنزلنى إليه حتّى يفور من ضريحه الماء الأبيض فيمتلى ء منه ذلک القبر حتّى يصير الماء (مساوياً مع وجه الأرض) ، ثمّ يضطرب فيه حوت بطوله ، فإذا اضطرب فلا تنزلنى إلى القبر إلّا إذا غاب الحوت وأغار الماء فأنزلنى فى ذلک القبر ، وألحدنى فى

ذلک الضريح ، ولا تتركهم يأتوا بتراب يلقونه علىّ ، فإنّ القبر ينطبق من نفسه ويمتلى ء .

قال : قلت : نعم سيّدى ، ثمّ قال لى : احفظ ما عهدت إليک ، واعمل به ولاتخالف .

قلت : أعوذ باللّه أن أُخالف لک أمراً يا سيّدى !

قال هرثمه : ثمّ خرجت باكياً حزيناً ، فلم أزل كالحبّه المقلاه لا يعلم ما فى نفسى إلّا اللّه تعالى ، ثمّ دعانى المأمون فدخلت إليه ، فلم أزل قائماً إلى ضحى النهار ، ثمّ قال المأمون : امض يا هرثمه ! إلى أبى الحسن (عليه السلام) فاقرأه منّى السلام وقل له : تصير إلينا أو نصير إليک ، فإن قال لک : بل نصير إليه فاسأله عنّى أن يقدم ذلک .

قال : فجئته فلمّا اطّلعت عليه قال لى : يا هرثمه ! أليس قد حفظت ما أوصيتک به ؟

قلت : بلى ، قال : قدّموا إلىّ نعلى ، فقد علمت ما أرسلک به .

قال : فقدّمت نعليه ومشى إليه ، فلمّا دخل المجلس قام إليه المأمون قائماً ، فعانقه وقبّل ما بين عينيه ، وأجلسه إلى جانبه على سريره وأقبل عليه يحادثه ساعه من النهار طويله ، ثمّ قال لبعض غلمانه : يؤتى بعنب ورمّان .

قال هرثمه : فلمّا سمعت ذلک لم أستطع الصبر ، ورأيت النفضه قد عرضت فى (نفض الثوب أوالصبغ : ذهب بعض لونه . المعجم الوسيط : 941 .)

بدنى ، فكرهت أن يتبيّن ذلک فىّ ، فتراجعت القهقرى حتّى خرجت فرميت نفسى فى موضع من الدار ، فلمّا قرب زوال الشمس أحسست

بسيّدى قد خرج من عنده ورجع إلى داره ، ثمّ رأيت الأمر قد خرج من عند المأمون بإحضار الأطبّاء والمترفّقين ، فقلت : ما هذا ؟

فقيل لى : علّه عرضت لأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ، وكان الناس فى شكّ ، وكنت على يقين لما أعرف منه .

قال : فما كان من الثلث الثانى من الليل حتّى علا الصياح ، وسمعت الصيحه من الدار فأسرعت فيمن أسرع ، فإذا نحن بالمأمون مكشوف الرأس ، محلّل الأزرار ، قائماً على قدميه ، ينتحب ويبكى .

قال : فوقفت فيمن وقف وأنا أتنفّس الصعداء ، ثمّ أصبحنا فجلس المأمون للتعزيه ، ثمّ قام فمشى إلى الموضع الذى فيه سيّدنا (عليه السلام) فقال له : أصلحوا لنا موضعاً فإنّى أريد أن أغسّله ، فدنوت منه فقلت له ما قاله سيّدى بسبب الغسل والتكفين والدفن؛ فقال لى : لست أُعرّض لذلک ، ثمّ قال : شأنک يا هرثمه ! قال : فلم أزل قائماً حتّى رأيت الفسطاط قد ضرب ، فوقفت من ظاهره وكلّ من فى الدار دونى ، وأنا أسمع التكبير ، والتهليل ، والتسبيح ، وتردّد الأوانى ، وصبّ الماء ، وتضوع الطيب لم أشمّ أطيب منه .

(ضاع الشى ء ضوعاً : تحرّک ، فانتشرت رائحته . المعجم الوسيط : 546 .)

قال : فإذاً أنا بالمأمون قد أشرف على بعض أعالى داره فصاح : يا هرثمه ! أليس زعمتم أنّ الإمام لا يغسّله إلّا إمام مثله ، فأين محمّد بن علىّ ابنه عنه ، وهو بمدينه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم

) ، وهذا بطوس خراسان !

قال : فقلت له : يا أمير المؤمنين ! إنّا نقول : إنّ الإمام لا يجب أن يغسّله إلّا إمام مثله ، فإن تعدّى متعدّ فغسل الإمام لم تبطل إمامه الإمام لتعدّى غاسله ، ولاتبطل إمامه الإمام الذى بعده بأن غلب على غسل أبيه ، ولو ترک أبو الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) بالمدينه لغسّله ابنه محمّد ظاهراً ، ولا يغسّله الآن أيضاً إلّا هو من حيث يخفى .

قال : فسكت عنّى ، ثمّ ارتفع الفسطاط ، فإذا أنا بسيّدى (عليه السلام) مدرج فى أكفانه ، فوضعته على نعشه ، ثمّ حملناه فصلّى عليه المأمون وجميع من حضر ، ثمّ جئنا إلى موضع القبر فوجدتهم يضربون المعاول دون قبر هارون ليجعلوه قبله لقبره ، والمعاول تنبو عنه حتّى مايحفر ذرّه من تراب الأرض؛ فقال لى : ويحک ، يا هرثمه ! أما ترى الأرض كيف تمتنع من حفر قبر له ؟

فقلت له : يا أمير المؤمنين ! إنّه قد أمرنى أن أضرب معولاً واحداً فى قبله قبر أمير المؤمنين أبيک الرشيد ، ولا أضرب غيره .

قال : فإذا ضربت يا هرثمه ! يكون ماذا ؟

قلت : إنّه أخبر أنّه لا يجوز أن يكون قبر أبيک قبله لقبره ، فإذا أنا ضربت هذا المعول الواحد نفذ إلى قبر محفور من غير يد تحفره ، وبان ضريح فى وسطه .

قال المأمون : سبحان اللّه ! ما أعجب هذا الكلام ! ولا أعجب من أمر أبى الحسن (عليه السلام) ، فاضرب يا هرثمه ، حتّى نرى .

قال هرثمه

: فأخذت المعول بيدى فضربت به فى قبله قبر هارون الرشيد ، قال : فنفذ إلى قبر محفور من غير يد تحفره ، وبان ضريح فى وسطه ، والناس ينظرون إليه ، فقال : أنزله إليه ، يا هرثمه !

فقلت : يا أمير المؤمنين ! إنّ سيّدى أمرنى أن لا أنزل إليه حتّى ينفجر من أرض هذا القبر ماء أبيض ، فيمتلى ء منه القبر حتّى يكون الماء مع وجه الأرض ، ثمّ يضطرب فيه حوت بطول القبر ، فإذا غاب الحوت وغار الماء وضعته على جانب القبر ، وخلّيت بينه وبين ملحده فقال : فافعل يا هرثمه ! ما أمرت به .

قال هرثمه : فانتظرت ظهور الماء والحوت ، فظهر ثمّ غاب ، وغار الماء ، والناس ينظرون ، ثمّ جعلت النعش إلى جانب قبره ، فغطّى قبره بثوب أبيض لم أبسطه ، ثمّ أنزل إلى قبره بغير يدى ، ولا يد أحد ممّن حضر .

فأشار المأمون إلى الناس أن هاتوا التراب بأيديكم واطرحوه فيه .

فقلت : لا نفعل يا أمير المؤمنين ! قال : فقال : ويحک ! فمن يملؤه ؟

فقلت : قد أمرنى أن لا يطرح عليه التراب ، وأخبرنى أنّ القبر يمتلى ء من ذات نفسه ، ثمّ ينطبق ويتربّع على وجه الأرض ، فأشار المأمون إلى الناس : أن كفّوا !

قال : فرموا ما فى أيديهم من التراب ، ثمّ امتلأ القبر ، وانطبق ، وتربّع على وجه الأرض ، فانصرف المأمون وانصرفت ، فدعانى المأمون وخلاّنى ثمّ قال لى : أسألک باللّه ، يا هرثمه ! لمّا صدّقتنى عن أبى الحسن (قدّس

اللّه روحه) بما سمعته منه .

قال : فقلت : قد أخبرت يا أمير المؤمنين ! بما قال لى .

فقال : باللّه إلّا ما صدّقتنى عمّا أخبرک به غير هذا الذى قلت لى .

قال : فقلت : يا أمير المؤمنين ! فعمّا تسألنى ؟ ف

قال لى : يا هرثمه ! هل أسرّ إليک شيئاً غير هذا ؟ قلت : نعم .

قال : ما هو ؟ قلت : خبر العنب والرمّان ، قال : فأقبل المأمون يتلوّن ألواناً يصفرّ مرّه ، ويحمرّ أُخرى ، ويسودّ أُخرى ، ثمّ تمدّد مغشيّاً عليه ، فسمعته في غشيته وهو يجهر ويقول : ويل للمأمون من اللّه ، ويل له من رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ويل له من علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، ويل للمأمون من فاطمه الزهراء (عليها السلام) ، ويل للمأمون من الحسن والحسين ، ويل للمأمون من علىّ بن الحسين ، ويل للمأمون من محمّد بن علىّ ، ويل للمأمون من جعفر بن محمّد ، ويل له من موسى بن جعفر ، ويل للمأمون من علىّ بن موسى الرض (عليهم السلام) : ، هذا واللّه ! هو الخسران المبين ، يقول هذا القول ويكرّره .

فلمّا رأيته قد أطال ذلک ولّيت عنه ، وجلست فى بعض نواحى الدار .

قال : فجلس ودعانى ، فدخلت عليه وهو جالس كالسكران ، فقال : واللّه ! ما أنت علىّ أعزّ منه ، ولا جميع من فى الأرض والسماء ، واللّه ! لئن بلغنى أنّک أعدت ممّا رأيت وسمعت شيئاً ،

ليكوننّ هلاكک فيه .

قال : فقلت : يا أمير المؤمنين ! إن ظهرت على شى ء من ذلک منّى فأنت فى حلّ من دمى .

قال : لا ، واللّه ! وتعطينى عهداً وميثاقاً على كتمان هذا وترک إعادته ، فأخذ علىّ العهد والميثاق ، وأكّده علىّ .

2)

قال : فلمّا ولّيت عنه صفق بيديه وقال : (يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَايَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لَايَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطاً) .

(النساء : 108/4 .)

وكان للرضا (عليه السلام) من الولد محمّد الإمام (عليه السلام) ، وكان يقول له الرضا (عليه السلام) : الصادق ، والصابر ، والفاضل ، وقرّه أعين المؤمنين ، وغيظ الملحدين .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 245/2 ح 1 . عنه مدينه المعاجز : 165/7 ح 2249 ،

والبحار : 9/49 ح 3 ، قطعه منه ، و293 ح 8 ، وإثبات الهداه : 281/3 ح 98 ، قطعه منه .

العدد القويّه : 276 ح 13 .

الهدايه الكبرى : 282 س 12 ، بتفاوت .

كشف الغمّه : 332/2 س 17 ، قطعه منه وبتفاوت .

دلائل الإمامه : 351 ح 305 ، وفيه : أبو الحسن بن عبّاد ، قال : حدّثنى أبو علىّ محمّد بن مرشد القمّىّ ، قال : حدّثنا محمّد بن منير قال : حدّثنى محمّد بن خالد الطاطرىّ . . . ، بتفاوت .

عيون المعجزات : 115 س 3 ، كما أورده الحضينى فى الهدايه .

المناقب لابن شهرآشوب :

372/4 س 17 ، مع سقط فى صدر الحديث .

إعلام الورى : 86/2 س 4 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (كيفيّه شهادته (عليه السلام)) و (تغسيله وتكفينه على يدى ابنه الجواد (عليهماالسلام)) و (محلّ دفنه) و (قاتله) و (أولاده) و (إنّ الإمام لايغسّله إلّا إمام مثله) .)

8 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر ال همدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن ياسر الخادم ، قال : قال علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : لاتشدّ الرحال إلى شى ء من القبور إلّا إلى قبورنا ، ألاوإنّى مقتول بالسمّ ظلماً ، ومدفون فى موضع غربه ، فمن شدّ رحله إلى زيارتى استجيب دعاؤه ، وغفر له ذنوبه .

(فى الخصال : ذنبه .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 254/2 ح 1 . عنه مدينه المعاجز : 180/7 ح 2253 ، وإثبات الهداه : 283/3 ح 99 .

الخصال : 143 ح 167 . عنه وعن العيون ، البحار : 36/99 ح 21 ، ووسائل الشيعه : 562/14 ح 19828 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملىّ : 376/3 ح 3127 .

قطعه منه فى (ثواب زيارته (عليه السلام)) و (زياره قبور الأئمّ (عليهم السلام) :) و (كيفيّه شهادته (عليه السلام)) و (مدفنه (عليه السلام)) و (زياره

قبور الأئمّ (عليهم السلام) :) و (ثواب زيارته (عليه السلام)) .)

9 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : واللّه ما منّا إلّا مقتول شهيد .

فقيل له : ومن يقتلک يا ابن رسول اللّه ؟

قال : شرّ خلق اللّه فى زمانى يقتلنى بالسمّ . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 256/2 ح 9 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 525 .)

10 - ابن حجر الهيتمىّ : وأخبر قبل موته بأنّه يأكل عنباً ورمّاناً مبثوثاً ويموت ، وأنّ المأمون يريد دفنه خلف الرشيد فلم يستطع ، فكان ذلک كلّه كما أخبربه .

(الصواعق المحرقه : 204 س 23 .)

11 - ابن الصبّاغ ؛ : قال هرثمه بن أعين ، وكان من خدّام الخليفه عبد اللّه المأمون ، إلّا أنّه كان محبّاً لأهل البيت إلى الغايه ، ويعدّ نفسه من شيعتهم ، وكان قائماً بخدمه الرضا (عليه السلام) وجمع مصالحه مؤثراً لذلک على جميع أصحابه ، مع تقدّمه عند المأمون وقربه منه قال : طلبنى سيّدى أبوالحسن الرضا (عليه السلام) فى يوم من الأيّام ، فقال لى : يا هرثمه ! إنّى مطّلعک على أمر يكون سرّاً عندک ، لاتظهره لأحد مدّه حياتى ، فإن أظهرته حال حياتى كنت خصيماً لک عند اللّه ، فحلفت له أنّى لا أتفوّه بما تقوله لى مدّه حياته ، فقال لى : اعلم يا هرثمه ! إنّه قد دنا رحيلى

ولحوقى بجدّى وآبائى وقد بلغ الكتاب أجله ، وإنّى أطعم عنباً ورمّاناً مفتوناً فأموت ، ويقصد الخليفه أن يجعل قبرى خلف قبر أبيه الرشيد ، وأنّ اللّه لايقدره على ذلک ، وأنّ الأرض تشتدّ عليهم فلاتعمل فيها المعاول ، ولايستطيعون حفر شى ء منها ، فتكون تعلم يا هرثمه ! إنّما مدفنى فى الجهه الفلانيه من الحدّ الفلانى بموضع يمينه له عنده ، فإذا أنا متّ وجهّزت فأعلمه بجميع ما قلته لک ، ليكونوا على بصيره من أمرى ، وقل له : إن أوضعت فى نعشى وأرادوا الصلاه علىّ فلايصلّى علىّ ، وليأتى بى قليلاً ، فإنّه يأتيكم رجل عربىّ ملثم على ناقه له (اللِثام : ما يُغَطّى به الشفَه . المصباح المنير : 549 .)

مسرع من جهه الصحراء ، عليه وعثاء السفر فينيخ راحلته وينزل عنها ، فيصلّى (الوعثاء : المشقّه والتعب . المعجم الوسيط : 1043 .)

علىّ وصلّوا معه علىّ ، فإذا فرغتم من الصلاه علىّ وحملتمونى إلى مدفنى الذى عيّنته لک ، فاحفر شيئاً يسيراً من وجه الأرض ، تجد قبراً مطبقاً معموراً ، فى قعره ماء أبيض ، إذا كشفت عنه الطبقات نضب الماء ، فهذا مدفنى فادفنونى فيه ، واللّه ! اللّه ! يا هرثمه ! أن تخبر بهذا أو بشى ء منه قبل موتى ،

قال هرثمه : فواللّه ما طالت الأناه حتّى أكل الرضا عند الخليفه عنباً ورمّاناً مفتوناً فمات .

عن أبى الصلت الهروىّ ، قال : دخلت على الرضا وقد خرج من عند المأمون فقال : يا أبا الصلت ! قد فعلوها ، وجعل يوحّد اللّه ويمجّده ، فأقام يومين

ومات فى اليوم الثالث .

قال هرثمه : فدخلت على عبد اللّه المأمون لمّا رفع إليه موت أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فوجدت المنديل فى يده وهو يبكى عليه .

فقال : يا أمير المؤمنين ! ثمّ كلام ، أتاذن لى أن أقوله لک ؟

قال : قل ، قلت : إنّ الرضا أسرّ إلىّ فى حياته بأمر ، وعاهدنى أن لا أبوح به لأحد إلّا لک عند موته ، وقصصت عليه القصّه التى قالها لى من أوّلها إلى آخرها ، وهو متعجّب من ذلک ، ثمّ أمر بتجهيزه وخرجنا بجنازته إلى المصلّى ، وتأتينا بالصلاه عليه قليلاً ، فإذا بالرجل قد أقبل على بعير من جهه الصحراء كما قال ، ونزل ولم يكلّم أحداً ، فصلّى عليه وصلّى الناس معه ، وأمر الخليفه بطلب الرجل فلم يروا له أثراً ولا لبعيره ، ثمّ إنّ الخليفه قال : نحفر له من خلف قبر الرشيد .

فقلت له : يا أمير المؤمنين ! ألم نخبرک بمقالته ؟

قال : نريد ننظر إلى ما قلته ، فعجز الحافرون فكانت الأرض أصلب من الصخر الصوّان ، وعجزوا عن حفرها ، وتعجّب الحاضرون من ذلک ، وتبيّن للمأمون (الصوّان : ضرب من الحجاره شديد . القاموس المحيط : 343/4) .

صدق ما قلته له عنه .

فقال : أرنى الموضع الذى أشار إليه ، فجئت بهم إليه فما كان إلّا أن كشف التراب عن وجه الأرض فظهرت الأطباق فرفعناها ، فظهر من تحتها قبر معمول ، وإذا فى قعره ماء أبيض ، وعلمت الخليفه ، فحفروا قبره على الصفه التى ذكرتها له ، وأشرف عليه

المأمون وأبصره .

ثمّ إنّ ذلک الماء نشف من وقته ، فواريناه ورددنا فيه الأطباق على حالها والتراب ، ولم يزل الخليفه المأمون يتعجّب بما رأى وممّا سمعه منّى ويتأسّف عليه ويندم ، وكلّما خلوت فى خدمته يقول لى : يا هرثمه ! كيف قال لک أبو الحسن الرضا ؟ فأعيد عليه الحديث فيتلهّف ويتأسّف ويقول : إنّا للّه وإنّا إليه (اللهف : الحزن والأسى . يقال : يالهف فلان : كلمه يُتحسّر بها على ما فات . المعجم الوسيط : 842 .)

راجعون .

(الفصول المهمّه : 261 س 18 . عنه إثبات الهداه : 318/3 س 21 .

نور الأبصار : 323 س 22 . عنه الأنوار البهيّه : 236 س 17 .

حليه الأبرار : 421/4 س 9 ، عن مطالب السئول .

كشف الغمّه : 265/2 س 15 ، بتفاوت .

قطعه منه فى (قاتله) و (كيفيّه شهادته) و (محلّ دفنه) و (إخباره بمجى ء ابنه الجواد (عليهماالسلام) للصلاه عليه) .)

الثالث - إخباره (عليه السلام) بمحلّ شهادته :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : روى محمّد بن عبداللّه بن الأفطس ، قال : دخلت على المأمون فقرّبنى وحيّانى ، ثمّ قال : رحم اللّه الرضا (عليه السلام) ما كان أعلمه ! لقد أخبرنى بعجب سألته ليله ، وقد بايع له الناس .

فقلت : جعلت فداک ، أرى لک أن تمضى إلى العراق وأكون خليفتک بخراسان؛

فتبسّم ثمّ قال : لا ، لعمرى ، ولكن من دون خراسان بدرجات ، إنّ لنا

هنا مكثاً ، ولست ببارح حتّى يأتينى الموت ، ومنها المحشر لامحاله .

فقلت له : جعلت فداک ، وما علمک بذلک ؟

فقال (عليه السلام) : علمى بمكانى كعلمى بمكانک .

قلت : وأين مكانى أصلحک اللّه ؟

فقال (عليه السلام) : لقد بعدت الشقّه بينى وبينک ، أموت بالمشرق ، وتموت بالمغرب . . . .

(الغيبه : 73 ح 80 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 786 .)

الرابع - إخباره (عليه السلام) بكيفيّه شهادته :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن على ماجيلويه ، ومحمّد بن موسى المتوكّل ، وأحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ ، وأحمد بن علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، والحسين بن إبراهيم بن تاتانه ، والحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المؤدّب ، وعلىّ بن عبد اللّه الورّاق رضى اللّه عنهم ، قالوا : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن أبى الصلت الهروىّ ، قال : بينا أنا واقف بين يدى أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، إذ قال لى : يا أبا الصلت ! ادخل هذه القبّه التى فيها قبر هارون ، وائتنى بتراب من أربعه جوانبها ، قال : فمضيت فأتيت به ، فلمّا مثلت بين يديه .

فقال لى : ناولنى هذا التراب ، وهو من عند الباب فناولته ، فأخذه وشمّه ثمّ رمى به .

ثمّ قال : سيحفر لى هيهنا ، فتظهر صخره لو جمع عليها كلّ معول بخراسان (المِعْوَلُ : حديده يُنقَر بها الجبالُ ، قال

الجوهرى : المعول ، الفأس العظيمه التى يُنقر بها الصَّخر ، لسان العرب : 487/11 .)

لم يتهيّأ قلعها ثمّ قال : فى الذى عند الرجل ، والذى عند الرأس مثل ذلک ثمّ قال : ناولنى هذا التراب ، فهو من تربتى .

ثمّ قال : سيحفر لى فى هذا الموضع ، فتأمرهم أن يحفروا لى سبع مراقى إلى أسفل ، وأن يشقّ لى ضريحه؛ فإن أبوا إلّا أن يلحدوا ، فتأمرهم أن يجعلوا اللحد ذراعين وشبراً ، فإنّ اللّه سيوسّعه مايشاء؛ فإذا فعلوا ذلک فإنّک ترى عند رأسى نداوه ، فتكلّم بالكلام الذى أعلّمک ، فإنّه ينبع الماء حتّى يمتلى اللحد ، وترى فيه حيتاناً صغاراً؛ ففتّ لها الخبز الذى أعطيک؛ فإنّها تلتقطه ، فإذا لم يبق منه شى ء خرجت منه حوته كبيره ، فالتقطت الحيتان الصغار حتّى لايبقى منها شى ء ، ثمّ تغيب ، فإذا غابت فضع يدک على الماء ، ثمّ تكلّم بالكلام الذى أعلّمک ، فإنّه ينضب الماء ولايبقى منه ، ولاتفعل ذلک إلّا بحضره المأمون .

ثمّ قال (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! غداً أدخل على هذا الفاجر ، فإن أنا خرجت وأنا مكشوف الرأس فتكلّم ! أكلّمک ، وإن أنا خرجت وأنا مغطّى الرأس فلا تكلّمنى .

قال أبو الصلت : فلمّا أصبحنا من الغد ، لبس ثيابه وجلس فجعل فى محرابه ينتظر ، فبينما هو كذلک إذ دخل عليه غلام المأمون ، فقال له : أجب أميرالمؤمنين ، فلبس نعله ورداءه ، وقام يمشى وأنا أتّبعه حتّى دخل المأمون ، وبين يديه طبق عليه عنب ، وأطباق فاكهه ، وبيده عنقود

عنب قد أكل بعضه وبقى بعضه .

فلمّا أبصر بالرضا (عليه السلام) وثب إليه ، فعانقه وقبّل مابين عينيه ، وأجلسه معه ، ثمّ ناوله العنقود؛ وقال : يا ابن رسول اللّه ! ما رأيت عنباً أحسن من هذا !

فقال له الرضا (عليه السلام) : ربما كان عنباً حسناً يكون من الجنّه .

فقال له : كُل منه .

فقال له الرضا (عليه السلام) : تعفينى منه .

فقال : لابدّ من ذلک ، وما يمنعک منه لعلّک تتّهمنا بشى ء .

فتناول العنقود فأكل منه ، ثمّ ناوله ، فأكل منه الرضا (عليه السلام) ثلاث حبّات؛ ثمّ رمى به وقام ، فقال المأمون : إلى أين ؟

فقال : إلى حيث وجّهتنى .

فخرج (عليه السلام) مغطّى الرأس ، فلم أُكلّمه حتّى دخل الدار ، فأمر أن يغلق الباب فغلق ، ثمّ نام (عليه السلام) على فراشه ، ومكثت واقفاً فى صحن الدار مهموماً محزوناً .

فبينما أنا كذلک ، إذ دخل علىّ شابّ حسن الوجه ، قطط الشعر ، أشبه الناس (قطط : الشديد الجعوده ، وقيل الحَسَنُ الجعوده ، الجعد خلاف السبط ، والسبط الذى ليس بمجتمع . لسان العرب : 380/7 و121/3 و122 .)

بالرضا (عليه السلام) ، فبادرت إليه ، فقلت له : من أين دخلت والباب مغلق ؟ !

فقال : الذى جاء بى من المدينه فى هذا الوقت هو الذى أدخلنى الدار ، والباب مغلق .

فقلت له : ومن أنت ؟

فقال لى : أنا حجّه اللّه عليک يا أبا

الصلت ! أنا محمّد بن علىّ ، ثمّ مضى نحو أبيه (عليهماالسلام) ؛ فدخل وأمرنى بالدخول معه ، فلمّا نظر إليه الرضا (عليه السلام) وثب إليه ، فعانقه وضمّه إلى صدره ، وقبّل ما بين عينيه ، ثمّ سحبه سحباً إلى فراشه (سَحَبَهُ ، سَحْباً : جرّه على وجه الأرض ، أقرب الموارد : 498/1 .)

وأكبّ عليه محمّد بن علىّ (عليه السلام) يقبّله ويسارّه بشى ء لم أفهمه .

ورأيت على شفتى الرضا (عليه السلام) زبداً أشدّ بياضاً من الثلج ، ورأيت أباجعفر (عليه السلام) يلحسه بلسانه ، ثمّ أدخل يده بين ثوبيه وصدره ، فاستخرج منه شيئاً شبيهاً بالعصفور ، فابتلعه أبو جعفر (عليه السلام) ومضى الرضا (عليه السلام) .

فقال أبو جعفر (عليه السلام) : قم يا أبا الصلت ! ايتنى بالمغتسل والماء من الخزانه .

فقلت : ما فى الخزانه مغتسل ولا ماء ، وقال لى : ايته إلىّ ما آمرک به .

فدخلت الخزانه؛ فإذاً فيها مغتسل وماء فأخرجته ، وشمّرت ثيابى لأُغسّله .

فقال لى : تنحّ يا أبا الصلت ! فإنّ لى من يعيننى غيرک ، فغسّله .

ثمّ قال لى : ادخل الخزانه ، فأخرج إلىّ السفط الذى فيه كفنه وحنوطه ، (السَفَط : الذى يُعَبّى فيه الطيب . . . اَلسّفط كالجوالق ، لسان العرب : 315/7 .)

فدخلت ، فإذاً أنا بسفط لم أره فى تلک الخزانه قطّ ، فحملته إليه ، فكفّنه وصلّى عليه .

ثمّ قال لى : ايتنى بالتابوت ، فقلت :

أمضى إلى النجّار حتّى يصلح التابوت ؟

قال : قم ! فإنّ فى الخزانه تابوتاً ، فدخلت الخزانه فوجدت تابوتاً لم أره قطّ فأتيته به ، فأخذ الرضا (عليه السلام) بعد ما صلّى عليه ، فوضعه فى التابوت ، وصفّ قدميه ، وصلّى ركعتين لم يفرغ منهما حتّى علا التابوت وانشقّ السقف؛ فخرج منه التابوت ومضى .

فقلت : يا ابن رسول اللّه ! الساعه يجيئنا المأمون ويطالبنا بالرضا (عليه السلام) ، فمانصنع ؟

فقال لى : اسكت ! فإنّه سيعود يا أبا الصلت ! مامن نبىّ يموت بالمشرق ويموت وصيّه بالمغرب إلّا جمع اللّه بين أرواحهما وأجسادهما ، وما تمّ الحديث حتّى انشقّ السقف ونزل التابوت .

فقام (عليه السلام) ، فاستخرج الرضا (عليه السلام) من التابوت ، ووضعه على فراشه كأنّه لم يغسّل ولم يكفّن .

ثمّ قال لى : يا أبا الصلت ! قم فافتح الباب ، للمأمون .

ففتحت الباب ، فإذاً المأمون والغلمان بالباب ، فدخل باكياً حزيناً قد شقّ جيبه ، ولطم رأسه ، وهو يقول : يا سيّداه ! فجعت بک يا سيّدى !

ثمّ دخل ، فجلس عند رأسه ، وقال : خذوا فى تجهيزه ، فأمر بحفر القبر ، فحفرت الموضع ، فظهر كلّ شى ء على ما وصفه الرضا (عليه السلام) .

فقال له بعض جلسائه : ألست تزعم أنّه إمام ؟

فقال : بلى ! لا يكون الإمام إلّا مقدّم الناس؛ فأمر أن يحفر له فى القبله .

فقلت له : أمرنى أن يحفر له سبع مراقى ، وأن أشقّ له ضريحه .

فقال

: انتهوا إلى ما يأمر به أبو الصلت سوى الضريح ، ولكن يحفر له ويلحد .

فلمّا رأى ما ظهر له من النداوه والحيتان وغير ذلک ، قال المأمون : لم يزل الرضا (عليه السلام) يرينا عجائبه فى حياته ، حتّى أراناها بعد وفاته أيضاً !

فقال له وزير كان معه : أتدرى ما أخبرک به الرضا (عليه السلام) ؟

قال : لا ! قال : إنّه قد أخبرک أنّ ملککم يا بنى العبّاس مع كثرتكم وطول مدّتكم مثل هذه الحيتان حتّى إذا فنيت آجالكم ، وانقطعت آثاركم ، وذهبت دولتكم ، سلّط اللّه تعالى عليكم رجلاً منّا فأفناكم عن آخركم .

قال له : صدقت .

ثمّ قال لى : يا أبا الصلت ! علّمنى الكلام الذى تكلّمت به .

قلت : واللّه ! لقد نسيت الكلام من ساعتى وقد كنت صدقت ، فأمر بحبسى ، ودفن الرضا (عليه السلام) .

فحبست سنه ، فضاق علىّ الحبس ، وسهرت الليله ، ودعوت اللّه تبارک وتعالى بدعاء ذكرت فيه محمّداً وآل محمّد صلوات اللّه عليهم ، وسألت اللّه بحقّهم أن يفرّج عنّى ، فما استتمّ دعائى حتّى دخل علىّ أبو جعفر محمّد بن علىّ (عليهماالسلام) .

فقال لى : يا أبا الصلت ! ضاق صدرک ؟

فقلت : إى واللّه !

قال : قم ! فأخرجنى ثمّ ضرب يده إلى القيود التى كانت علىّ ففكّها ، وأخذ بيدى وأخرجنى من الدار ، والحرسه والغلمان يروننى فلم يستطيعوا أن يكلّمونى ، وخرجت من باب الدار .

ثمّ قال لى : امض فى ودائع اللّه ، فإنّک لن تصل

إليه ولايصل إليک أبداً .

فقال أبو الصلت : فلم ألتق المأمون إلى هذا الوقت .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 242/2 ، ح 1 . عنه مدينه المعاجز : 158/7 ، ح 2248 ، و329 ، ح 2366 ، قطعه منه ، وإثبات الهداه : 280/3 ، ح 97 ، قطعه منه ، و335 ، ح 18 ، والبحار : 300/49 ، ح 10 ، و46/79 ، ح 35 ، ووسائل الشيعه : 167/3 ، ح 3306 .

أمالى الصدوق : 526 ، ح 17 ، باختلاف . عنه البحار : 300/49 ، ح 10 ، و46/79 ، ح 35 .

كشف الغمّه : 330/2 ، س 12 ، مرسلاً عن الطبرسىّ .

إعلام الورى : 81/2 ، س 14 .

الخرائج والجرائح : 352/1 ، ح 8 ، مرسلاً عن أبى عبداللّه محمّد بن سعيد النيسابورى ، عن أبى الصلت . عنه البحار : 49/50 ، ح 27 .

الثاقب فى المناقب : 489 ، ح 417 ، مرسلاً وبتفاوت .

روضه الواعظين : 252 ، س 22 ، مرسلاً . عنه المناقب لابن شهر آشوب : 374/4 ، س 12 .

الصراط المستقيم : 198/2 ، ح 22 ، بتفاوت واختصار .

مشارق أنوار اليقين : 97 ، س 2 .

قطعه منه فى (ملاطفته مع ابنه الجواد (عليهماالسلام) حين شهادته) و (قاتله (عليه السلام)) ، (إخباره (عليه السلام) عن محلّ دفنه وظهور الماء والحيتان فيه) ، و (مدفنه (عليه السلام)) و

(مجى ء ابنه الجواد (عليهماالسلام) بعد شهادته لتجهيزه وتكفينه) .)

3)

الخامس - إخباره بشهاده ابنه الجواد (عليهماالسلام) :

1 - حسين بن عبد الوهّاب ؛ : . . . كلثم بن عمران قال : . . . فلمّا ولد أبوجعفر (عليه السلام) قال الرضا (عليه السلام) لأصحابه : قد ولد لى شبيه موسى بن عمران (عليه السلام) . . . فلمّا ولدته طاهره مطهّره ، قال الرضا (عليه السلام) : يقتل غصباً ، فيبكى له وعليه أهل السماء . . . .

(عيون المعجزات : 121 ، س 11 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1083 .)

السادس - إخباره بأجل إسحاق بن جعفر :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حمدويه ، قال : حدّثنا الحسن بن موسى ، قال : حدّثنى الحسن بن القاسم ، قال : حضر بعض ولد جعفر (عليه السلام) الموت ، فأبطأ عليه الرضا (عليه السلام) قال : فغمّنى ذلک لإبطاءه عن عمّه قال : ثمّ جاء فلم يلبث أن قام .

قال الحسن : فقمت معه فقلت : جعلت فداک ، عمّک فى الحال التى هو فيها وتقوم وتدعه .

فقال (عليه السلام) : عمّى يدفن فلاناً ، يعنى الذى هو عندهم؛

قال : فواللّه ! ما لبثنا أن تمايل المريض ، ودفن أخاه الذى كان عندهم (فى البحار : تماثل ، وهو بمعنى البرء .)

صحيحاً .

قال الحسن الخشّاب : فكان الحسن بن القاسم يعرف

الحقّ بعد ذلک ویقول به .

(رجال الکشّیّ : 613 رقم 1143 . عنه البحار : 66/49 ح 87 .)

2 - الشیخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن علیّ ماجیلویه قال : حدّثنا محمّد بن یحیی العطّار ، عن محمّد بن أحمد بن یحیی بن عمران الأشعریّ ، عن محمّد بن حسّان الرازیّ ، عن محمّد بن علیّ الکوفیّ ، عن الحسن بن هارون الحارثیّ ، عن محمّد بن داود ، قال : کنت أنا وأخی عند الرضا (علیه السلام) فأتاه من (فی البحار : الحسن بن هارون بن الحارث .)

أخبره أنّه قد ربط ذقن محمّد بن جعفر ، فمضی أبو الحسن (علیه السلام) ومضینا معه ، وإذا لحیاه قد ربطا ، وإذا إسحاق بن جعفر وولده وجماعه آل أبی طالب یبکون ، فجلس أبوالحسن (علیه السلام) عند رأسه ونظر فی وجهه فتبسّم ، فنقم من کان فی المجلس علیه ، فقال بعضهم : إنّما تبسّم شامتاً بعمّه .

قال : وخرج لیصلّی فی المسجد ، فقلنا له : جعلت فداک ، قد سمعنا فیک من (فی البحار وإثبات الهداه : جعلنا اللّه فداک .)

هؤلاء ما نکره حین تبسّمت .

فقال أبو الحسن (علیه السلام) : إنّما تعجّبت من بکاء إسحاق وهو یموت واللّه قبله ویبکیه محمّد .

قال : فبرأ محمّد ومات إسحاق .

(عیون أخبار الرضا (علیه السلام) : 206/2 ح 6 . عنه مدینه المعاجز : 54/7 ح 2155 ، والبحار : 31/49 ح 6 ، وإثبات الهداه : 264/3 ح 44

(.

3 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن علىّ ماجيلويه ، عن عمّه محمّد بن أبى القاسم ، عن محمّد بن علىّ الكوفىّ ، عن الحسن بن علىّ الحذّاء قال : حدّثنى يحيى بن محمّد بن جعفر قال : مرض أبى مرضاً شديداً ، فأتاه أبو الحسن الرضا (عليه السلام) يعوده ، وعمّى إسحاق جالس يبكى قد جزع عليه جزعاً شديداً .

قال يحيى : فالتفت إلىّ أبو الحسن (عليه السلام) فقال : ممّا يبكى عمّک ؟

قلت : يخاف عليه ما ترى ! قال : فالتفت إلىّ أبو الحسن (عليه السلام) قال : لاتغتمّنّ فإنّ إسحاق سيموت قبله .

قال يحيى : فبرأ أبى ، محمّد ، ومات إسحاق .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 206/2 ح 7 ، قال ابن بابويه فى ذيل الحديث : علم ال رضا (عليه السلام) ذلک بما كان عنده من كتاب علم المنايا ، وفيه مبلغ أعمار أهل بيته متوارثاً عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ومن ذلک قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : أوتيت علم المنايا ، والبلايا ، والأنساب ، وفصل الخطاب . عنه مدينه المعاجز : 55/7 ح 2156 ، وإثبات الهداه : 264/3 ح 45 . عنه وعن المناقب ، البحار : 32/49 ح 7 .

الثاقب فى المناقب : 481 ح 408 ، مرسلاً عن يحيى بن محمّد بن جعفر ، بتفاوت يسير .

المناقب لابن شهرآشوب : 340/4 س 5 ، كما فى الثاقب .

إعلام الورى : 55/2 س

(. 5

4 - الإربلى ؛ : الحسن بن أبى الحسن (فى نسخه : الجيش) قال : اشتكى عمّى محمّد بن جعفر شكاه شديده حتّى خفنا عليه الموت ، فدخل عليه أبو الحسن الرضا (عليه السلام) ونحن حوله نبكى ، من بنيه وإخوتى ، وعمّى إسحاق عند رأسه يبكى وهو فى حاله شديده ، فجاء فجلس فى ناحيه ينظر إلينا ، فلمّا خرج تبعته فقلت له : جعلت فداک ، دخلت على عمّک وهو فى هذا الحال ونحن نبكى ، وإسحاق عمّک يبكى فلم يكن منک شى ء ، فقال لى : أرأيت هذا الذى يبكى عند رأسه ؟ سوف يبرأ هذا من مرضه ويقوم ، ويموت هذا الذى يبكى عليه .

فقام محمّد بن جعفر من وجعه ، واشتكى إسحاق ومات وبكى عليه محمّد .

(كشف الغمّه : 300/2 ، س 9 .)

السابع - إخباره (عليه السلام) بأجل رجل :

1 - الحضينىّ ؛ : محمّد بن يحيى الخرقىّ ، عن أبى الحسن الخفّاف ، عن النضر بن سويد قال : كان أبى مريضاً ، فدخلت المدينه على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فقلت له : جعلت فداک ، إنّى خلّفت أبى بالكوفه مريضاً .

فقال لى : آجرک اللّه .

فلمّا قدمت الكوفه ، وجدت أبى قد مات قبل مسألتى إيّاه عن الدعاء له بالعافيه .

(الهدايه الكبرى : 290 س 20 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل قال : حدّثنا عبد اللّه بن جعفر الحميرىّ ، عن أحمد بن محمّد بن

عيسى ، عن سعيد بن سعد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه نظر إلى رجل فقال له : يا عبد اللّه (فى بعض المصادر : سعد بن سعد .)

أوص بما تريد ، واستعدّ لما لابدّ منه ، فكان كما قال ، فمات بعد ذلک بثلاثه أيّام .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 223/2 ح 43 . عنه مدينه المعاجز : 91/7 ح 2194 ، والبحار : 43/49 ح 35 . عنه وعن الاعلام إثبات الهداه : 276/3 ح 80 .

إعلام الورى : 55/2 س 1 .

الثاقب فى المناقب : 481 ح 407 .

الفصول المهمّه لابن الصبّاغ : 247 س 5 .

نور الأبصار : 322 س 17 .

المناقب لابن شهرآشوب : 341/4 س 15 . عنه وعن الاعلام ، البحار : 59/49 ح 75 ، ومدينه المعاجز : 91/7 ح 2195 .

كشف الغمّه : 314/2 س 1 .

الصواعق المحرقه : 204 س 25 . عنه إثبات الهداه : 316/3 س 16 ، ومناقب أهل ال بيت (عليهم السلام) : : 281 س 3 .

ينابيع المودّه : 121/3 س 5 ، بتفاوت .)

3 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن محمّد بن أبى يعقوب ، عن موسى بن هارون ، (فى عدّه من المصادر : موسى بن مهران .)

قال : رأيت الرضا (عليه السلام) وقد نظر إلى هرثمه بالمدينه فقال : كأنّى به

وقد حمل إلى مرو فضربت عنقه ، فكان كما قال .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 210/2 ح 14 . عنه مدينه المعاجز : 62/7 ح 2163 . عنه وعن كشف الغمّه ، إثبات الهداه : 266/3 ح 52 .

دلائل الإمامه : 374 ح 335 . عنه مدينه المعاجز : 62/7 ح 2164 ، وإثبات الهداه : 311/3 ح 188 ، أورد مضمونه .

المناقب لابن شهرآشوب : 335/4 س 22 ، مرسلاً .

كشف الغمّه : 304/2 س 7 ، مرسلاً . عنه وعن العيون والمناقب ، البحار : 34/49 ح 14 .

إعلام الورى : 57/2 س 1 .

الثاقب فى المناقب : 482 ح 410 .

إثبات الوصيّه : 207 س 10 .)

(ز) - استجابه دعائه (عليه السلام)

وفيه عشره أمور

الأوّل - على المأمون :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن عبد السلام بن صالح الهروى قال : رفع إلى المأمون أنّ أباالحسن علىّ بن موسى (عليه السلام) يعقد مجالس الكلام والناس يفتتنون بعلمه ، فأمر محمّد بن عمرو الطوسىّ حاجب المأمون ، فطرد الناس عن مجلسه وأحضره ، فلمّا نظر إليه المأمون زبره واستخفّ به . فخرج أبوالحسن (عليه السلام) من عنده مغضباً وهو يدمدم بشفتيه ويقول : وحقّ المصطفى والمرتضى وسيّده النساء ، لأستنزلنّ من حول اللّه عزّ وجلّ بدعائى عليه ، ما يكون سبباً لطرد كلاب أهل هذه الكوره إيّاه ، واستخفافهم به ، وبخاصّته وعامّته .

ثمّ أنّه (عليه السلام) انصرف إلى مركزه ، واستحضر الميضاه وتوضّأ وصلّى ركعتين وقنت فى الثانيه فقال : «

اللّهمّ يا ذا القدره الجامعه ، والرحمه الواسعه ، والمنن المتتابعه ، والآلاء المتواليه . . . ،

قال أبو الصلت عبد السلام صالح الهروى : فما استتمّ مولاى دعاءه حتّى وقعت الرجفه فى المدينه ، وارتجّ البلد ، وارتفعت الزعقه والصيحه ، واستفحلت النعره ، وثارت الغبره ، وهاجت القاعه ، فلم أزائل مكانى إلى أن سلّم مولاى (عليه السلام) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 172/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 795 .)

الثانى - على محمّد بن الفرات :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . علىّ بن إسماعيل الميثمىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : آذانى محمّد بن الفرات ، آذاه اللّه ، وأذاقه اللّه حرّ الحديد . . . واللّه مامن أحد يكذب علينا إلّا ويذيقه اللّه حرّ الحديد .

قال محمّد بن عيسى : فأخبرانى وغيرهما أنّه مالبث محمّد بن فرات إلّا قليلاً ، حتّى قتله إبراهيم بن شكله أخبث قتله . . . .

(رجال الكشّىّ : 555 رقم 1048 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 10 رقم 3462 .)

الثالث - على يونس بن ظبيان :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . يونس ، قال : سمعت رجلاً من الطيّاره يحدّث أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن يونس بن ظبيان ، أنّه قال : كنت فى بعض الليالىّ وأنا فى الطواف ، فإذا نداء من فوق رأسى : يا يونس ! إنّى أنا اللّه ،

لا إله إلّا أنا فاعبدنى ، وأقم الصلاه لذكرى ، فرفعت رأسى فأذا .

فغضب أبوالحسن (عليه السلام) غضباً لم يملک نفسه ، ثمّ قال للرجل : اخرج عنّى ، لعنک اللّه ! ولعن من حدّثک ! ولعن يونس بن ظبيان ألف لعنه ! يتبعها ألف لعنه ، كلّ لعنه منها تبلغک قعر جهنّم ، أشهد ماناداه إلّا شيطان . . . .

قال يونس : فقام الرجل من عنده ، فما بلغ الباب إلّا عشر خُطاً ، حتّى صُرع مغشيّاً عليه ، وقد قاء رجيعه ، وحمل ميّتاً . . . .

(رجال الكشّىّ : 363 رقم 673 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 10 رقم 3464 .)

الرابع - استجابه دعائه على بكّار :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنى أحمد بن محمّد بن إسحاق الخراسانىّ قال : سمعت علىّ بن محمّد النوفلىّ يقول : استحلف الزبير بن بكّار رجل من الطالبيّين على شى ء بين القبر والمنبر ، فحلف فبرص ، فأنا رأيته وبساقيه وقدميه برص كثير ، وكان أبوه بكّار قد ظلم علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فى شى ء ، فدعا عليه .

فسقط فى وقت دعائه عليه حجر من قصر فاندقّت عنقه؛ وأمّا أبوه عبد اللّه بن مصعب فإنّه مزّق عهد يحيى بن عبد اللّه بن الحسن وأهانه بين يدى الرشيد وقال : اقتله ياأميرالمؤمنين ! فإنّه لا أمان له .

فقال يحيى للرشيد : إنّه خرج مع أخى بالأمس وأنشد أشعاراً له فأنكرها ،

فحلّفه يحيى بالبراءه وتعجيل العقوبه ، فحمّ من وقته ومات بعد ثلاثه ، وانخسف قبره مرّات كثيره ، وذكر خبراً طويلاً له اختصرت هذا منه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 224/2 ح 1 . عنه إثبات الهداه : 277/3 ح 82 ، أورد مضمونه ، ومدينه المعاجز : 112/7 ح 2216 ، والبحار : 84/49 ح 3 .)

الخامس - استجابه دعائه على البرامكه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى ومحمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد؛ قالا : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد قال : حدّثنا علىّ بن الحكم ، عن محمّد بن الفضيل قال : لمّا كان فى السنه التى بطش هارون بآل برمک ، بدأ بجعفر بن يحيى وحبس يحيى بن خالد ، ونزل بالبرامكه ما نزل ، كان أبو الحسن (عليه السلام) واقفاً بعرفه يدعو ، ثمّ طأطأ رأسه فسئل عن ذلک ؟

فقال : إنّى كنت أدعو اللّه تعالى على البرامكه بما فعلوا بأبى (عليه السلام) ، (فى دلائل الإمامه وإثبات الوصيّه : منذ فعلوا بأبى ما فعلوا .)

فاستجاب اللّه لى اليوم فيهم ، فلمّا انصرف لم يلبث إلّا يسيراً حتّى بطش بجعفر ويحيى ، وتغيّرت أحوالهم .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 225/2 ح 1 . عنه مدينه المعاجز : 103/7 ح 2207 . عنه وعن كشف الغمّه ، البحار : 85/49 ح 4 ، وإثبات الهداه : 277/3 ح 84 .

دلائل الإمامه : 373 ح 334 ، بتفاوت فى الألفاظ

. عنه مدينه المعاجز : 104/7 س 9 .

عيون المعجزات : 111 س 3 ، بتفاوت .

كشف الغمّه : 303/2 س 12 .

إثبات الوصيّه : 208 س 21 .

الدعوات للراوندى : 70 ح 168 .)

السادس - استجابه دعائه لمن يحبّ معرفه الإمام بعد الكاظم (عليه السلام) :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حمدويه ، قال : حدّثنا الحسن بن موسى ، قال : حدّثنى يزيد بن إسحاق شَعَر ، وكان من أرفع الناس لهذا الأمر ، قال : (يزيد بن إسحاق بن أبى السخف (السحف) الغَنَوىّ ، أبو إسحاق ، يلقّب شَعَر (شَغَر) . رجال النجاشىّ : 453 ، رقم 1225 .)

خاصمنى مرّه أخى محمّد وكان مستوياً ، فقلت له لمّا طال الكلام بينى وبينه : إن كان صاحبک بالمنزله التى تقول فاسأله أن يدعو اللّه لى حتّى أرجع إلى قولكم .

قال : قال لى محمّدٍ : فدخلت على الرضا (عليه السلام) فقلت له : جعلت فداک ، إنّ لى أخاً وهو أسنّ منّى وهو يقول بحياه أبيک ، وأنا كثيراً ما أناظره ، فقال لى يوماً من الأيّام : سل صاحبک ، إن كان بالمنزل الذى ذكرت ، أن يدعو اللّه لى حتّى أصير إلى قولكم ! فإنّى أحبّ أن تدعو اللّه له .

قال : فالتفت أبو الحسن (عليه السلام) نحو القبله ، فذكر ما شاء اللّه أن يذكر ، ثمّ قال : « اللّهمّ ! خذ بسمعه وبصره ، ومجامع قلبه ، حتّى تردّه إلى الحقّ » .

قال :

وكان يقول هذا وهو رافع يده اليمنى قال : فلمّا قدم أخبرنى بما كان ، فواللّه ما لبثت إلّا يسيراً حتّى قلت بالحقّ .

(رجال الكشّىّ : 605 رقم 1126 . عنه البحار : 273/48 ح 34 ، وإثبات الهداه : 307/3 ح 168 ، ملخّصاً ، ومدينه المعاجز : 121/7 ح 2225 .

المناقب : 370/4 س 20 ، مختصراً وبتفاوت .

قطعه منه فى (دعاؤه (عليه السلام) لمحمّد بن إسحاق) و (هدايه رجل واقفىّ بدعائه (عليه السلام)) .)

السابع - استجابه دعائه على الرجل المخالف :

1 - الراوندىّ ؛ : روى صفوان بن يحيى قال : كنت مع الرضا (عليه السلام) بالمدينه فمرّ مع قوم بقاعد فقال : هذا إمام الرافضه .

فقلت له (عليه السلام) : أما سمعت ما قال هذا القاعد ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، أما إنّه مؤمن مستكمل الإيمان .

فلمّا كان بالليل دعا عليه فاحترق دكّانه ، ونهب السرّاق ما بقى من متاعه . . . .

(الخرائج والجرائح : 370/1 ح 28 .

تقدّم الحديث أيضاً فى رقم 416 .)

الثامن - استجابه دعائه (عليه السلام) لمن لايعيش له الولد :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أحمد بن عبد اللّه بن حارثه الكرخىّ قال : كان لايعيش لى ولد ، وتوفّى لى بضعه عشر من الولد ، فحججت ودخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) . . . ثمّ شكوت إليه بعد ذلک ما ألقى من قلّه بقاء

الولد؛ فأطرق طويلاً ودعا مليّاً ثمّ قال لى : إنّى لأرجو أن تنصرف ، ولک حمل وأن يولد لک ولد بعد ولد ، وتمتّع بهم أيّام حياتک ، فإنّ اللّه تعالى إذا أراد أن يستجيب الدعاء فعل ، وهو على كلّ شى ء قدير .

قال : فانصرفت من الحجّ إلى منزلى فأصبت أهلى ابنه خالى حاملاً ، فولدت لى غلاماً سمّيته إبراهيم ، ثمّ حملت بعد ذلک فولدت لى غلاماً سمّيته محمّداً وكنّيته بأبى الحسن . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 222/2 ح 42 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 434 .)

التاسع - استجابه دعائه لمجى ء المطر :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ (عليهم السلام) : : إنّ الرضا (عليه السلام) علىّ بن موسى لمّا جعله المأمون ولىّ عهده ، احتبس المطر ، فجعل بعض حاشيه المأمون والمتعصّبين على الرضا يقولون : انظروا لمّا جاءنا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) وصار ولىّ عهدنا ، فحبس اللّه عنّا المطر ، واتّصل ذلک بالمأمون ، فاشتدّ عليه ، فقال للرضا (عليه السلام) : قد احتبس المطر ، فلو دعوت اللّه عزّ وجلّ أن يمطر الناس .

فقال الرضا (عليه السلام) : نعم !

قال : فمتى تفعل ذلک ؟ وكان ذلک يوم الجمعه .

قال : يوم الاثنين . . . فلمّا كان يوم الاثنين غدا إلى الصحراء ، وخرج الخلائق ينظرون ، فصعد المنبر ، فحمد اللّه وأثنى عليه ، ثمّ قال :

« اللّهمّ يا ربّ ! أنت عظّمت حقّنا أهل البيت ، فتوسّلوا بنا كما أمرت ، وأمّلوا فضلک ورحمتک ، وتوقّعوا إحسانک ونعمتک ، فاسقهم سقياً نافعاً عامّاً غيررائث ولاضائر ، وليكن ابتداء مطرهم بعد انصرافهم من مشهدهم هذا إلى منازلهم ومقارّهم » .

قال : فوالذى بعث محمّداً بالحقّ نبيّاً ، لقد نسجت الرياح فى الهواء الغيوم ، وأرعدت وأبرقت ، . . . ثمّ أقبلت سحابه حاديه عشر ، فقال : أيّها الناس ! هذه سحابه بعثها اللّه عزّوجلّ لكم ، فاشكروا اللّه على تفضّله عليكم ، وقوموا إلى مقارّكم ومنازلكم فإنّها مسامته لكم ، ولرؤوسكم ممسكه عنكم إلى أن تدخلوا إلى مقارّكم ، ثمّ يأتيكم من الخير ما يليق بكرم اللّه تعالى وجلاله .

ونزل من المنبر ، وانصرف الناس ، فما زالت السحابه ممسكه إلى أن قربوا من منازلهم ، ثمّ جاءت بوابل المطر ، فملئت الأوديه ، والحياض ، والغدران ، والفلوات . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 167/2 ، ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 475 .)

العاشر - هدايه رجل واقفىّ بدعائه :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . يزيد بن إسحاق شَعَر . . . قال : خاصمنى مرّه أخى محمّد وكان مستوياً ، فقلت له لمّا طال الكلام بينى وبينه : إن كان صاحبک بالمنزله التى تقول فاسأله أن يدعو اللّه لى حتّى أرجع إلى قولكم .

قال : قال لى محمّد : فدخلت على الرضا (عليه السلام) فقلت له : جعلت فداک ! إنّ لى أخاً وهو أسنّ منّى

وهو يقول بحياه أبيک . . . فإنّی أُحبّ أن تدعو اللّه له .

قال : فالتفت أبو الحسن (عليه السلام) نحو القبله ، فذكر ما شاء اللّه أن يذكر ، ثمّ قال : « اللّهمّ ! خذ بسمعه وبصره ، ومجامع قلبه ، حتّی تردّه إلی الحقّ » .

قال : وكان يقول هذا وهو رافع يده اليمنی قال : فلمّا قدم أخبرنی بما كان ، فواللّه ! ما لبثت إلّا يسيراً حتّی قلت بالحقّ .

(رجال الكشّیّ : 605 رقم 1126 .

تقدّم الحديث بتمامه فی رقم 473 .)

(ح) - معجزاته (عليه السلام) فی أمور مختلفه

(1

- طیّ الارض له (عليه السلام) إلی البصره والكوفه :

1 - الراوندیّ ؛ : روی عن محمّد بن الفضل الهاشمیّ قال : لمّا توفّی الإمام موسی بن جعفر (عليهماالسلام) أتيت المدينه ، فدخلت علی الرضا (عليه السلام) فسلّمت عليه بالأمر ، وأوصلت إليه ما كان معی وقلت : إنّی صائر إلی البصره . . . فقال ال رضا (عليه السلام) : لم يخف علیّ هذا ، فأبلغ أولياءنا بالبصره وغيرها ، أنّی قادم عليهم ، ولا قوّه إلّا باللّه . . . فقلت : ومتی تقدم عليهم ؟

قال (عليه السلام) : بعد ثلاثه أيّام من وصولک ، ودخولک البصره . . . .

فلمّا كان فی اليوم الثالث من دخولی البصره ، إذا الرضا (عليه السلام) قد وافی فقصد منزل الحسن بن محمّد ، وأخلی له داره ، وقام بين يديه يتصرّف بين أمره ونهيه فقال : يا حسن بن محمّد ! أحضر جميع القوم

. . . فجمعهم . . . .

قال (عليه السلام) : أنا علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، وابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، صلّيت اليوم الفجر فى مسجد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) مع والى المدينه ، وأقرأنى - بعد أن صلّينا - كتاب صاحبه إليه ، واستشارنى فى كثير من أموره ، فأشرت عليه بما فيه الحظّ له ، ووعدته أن يصير إلىّ بالعشىّ بعد العصر من هذا اليوم ، ليكتب عندى جواب كتاب صاحبه ، وأنا واف له بما وعدته به ، ولا حول ولا قوّه إلاّ باللّه . . . .

قال محمّد بن الفضل : فشهد له الجماعه بالإمامه ، وبات عندنا تلک الليله ، فلمّا أصبح ودّع الجماعه ، وأوصانى بما أراد ومضى ، وتبعته أشيّعه حتّى إذا صرنا فى وسط القريه عدل عن الطريق ، فصلّى أربع ركعات .

ثمّ قال : يا محمّد ! انصرف فى حفظ اللّه ، غمضّ طرفک .

فغمضته ، ثمّ قال : افتح عينيک؛ ففتحتهما ، فإذا أنا على باب منزلى بالبصره ! ولم أر الرضا (عليه السلام) . . . .

قال محمّد بن الفضل : كان فيما أوصانى به الرضا (عليه السلام) فى وقت منصرفه من البصره ، أن قال لى : صر إلى الكوفه ، فاجمع الشيعه هناک ، وأعلمهم أنّى قادم عليهم ، وأمرنى أن أنزل فى دار حفص بن عمير اليشكرىّ .

فصرت إلى الكوفه

فأعلمت الشيعه : أنّ الرضا (عليه السلام) قادم عليهم .

فأنا يوماً عند نصر بن مزاحم إذ مرّ بى سلام خادم الرضا (عليه السلام) ، فعلمت أنّ الرضا (عليه السلام) قد قدم ، فبادرت إلى دار حفص بن عمير ، فإذا هو فى الدار ، فسلّمت عليه . . . .

(الخرائج والجرائح : 341/1 ح 6 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2389 .)

- علمه (عليه السلام) بالأماكن وما تحت الأرض :

1 - المسعودىّ : الحميرىّ ، عن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن عمر الحلاّل ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : إنّى أخاف عليک من هارون .

فقال (عليه السلام) : ليس علىّ بأس منه ، إنّ اللّه عزّ وجلّ ، خلق بلاداً تنبت بالذهب ، وقد حماها بأضعف خلقه بالنمل ، فلو أرادتها الفيله ، ما وصلت إليها .

وقال الوشّاء : سألته عن هذه البلاد ، فأخبرنى : أنّها بين نهر بلخ والتبّت ، وأنّها تنبت الذهب ، وفيها نمل كبار أشباه الكلاب ، ليس يمرّ بها الطير فضلاً عن غيره ، تكمن بالليل فى الأحجره ، وتظهر بالنهار ، فربما أغاروا على هذه البلاد على الدوابّ التى تقطع فى الليله ثلاثين فرسخاً ، لايصبر شى ء من الدوابّ صبرها فيوقّرونها ، ثمّ يرجعون من وقتهم ، فإذا أصبحت النمل خرجت فى الطلب ، فلاتلحق منهم أحداً إلّا قطّعته ، وهى الربح لسرعتها ، فإذا لحقتهم ، قذفوا لها قطع اللحم ، فاشتغلت بها ، ولولا ذلک للحقتهم وقطّعتهم ودوابّهم

.

(إثبات الوصيّه : 206 س 16 .

الخرائج والجرائح : 369/1 ح 27 ، بتفاوت . عنه إثبات الهداه : 302/3 ح 144 ، قطعه منه ، والبحار : 54/49 ح 65 ، و185/57 ح 16 ، ومدينه المعاجز : 219/7 ح 2269 .

الصراط المستقيم : 197/2 ح 16 ، مرسلاً بتفاوت واختصار .)

- إخباره (عليه السلام) بوجود قَصَب السكّر فى الصيف :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن عبد اللّه الورّاق قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنا يعقوب بن يزيد قال : حدّثنا محمّد بن حسّان وأبومحمّد النيلىّ ، عن الحسين بن عبد اللّه قال : حدّثنا محمّد بن علىّ بن شاهويه بن عبد اللّه ، عن أبى الحسن الصائغ ، عن عمّه قال : خرجت مع الرضا (عليه السلام) إلى خراسان أؤامره فى قتل رجاء بن أبى الضحّاك الذى حمله إلى خراسان ، فنهانى عن ذلک وقال : أتريد أن تقتل نفساً مؤمنه بنفس كافره ؟

قال : فلمّا صار إلى الأهواز قال لأهل الأهواز : اطلبوا لى قَصَب سُكَّر .

فقال بعض أهل الأهواز ممّن لايعقل : أعرابىّ لايعلم أنّ القصب لايوجد فى الصيف ، فقالوا : يا سيّدنا ! إنّ القصب لايوجد فى هذا الوقت ، إنّما يكون فى الشتّاء .

فقال (عليه السلام) : بلى ، اطلبوه فإنّكم ستجدونه .

فقال إسحاق بن إبراهيم : واللّه ! ما طلب سيّدى إلّا موجوداً ، فأرسلوا إلى جميع النواحى فجاء أَكَرَه إسحاق فقالوا : عندنا شى ء ادّخرناه للبذره نزرعه ، فكانت (أَكَرَه

: الحرّاث . المعجم الوسيط : 22 .)

هذه احدى براهينه .

فلمّا صار إلى قريه ، سمعته يقول فى سجوده : « لک الحمد إن أطعتک ، ولاحجّه لى إن عصيتک ، ولاصنع لى ولالغيرى فى إحسانک ، ولاعذر لى إن أسأت ، ما أصابنى من حسنه فمنک ، يا كريم ! إغفر لمن فى مشارق الأرض ومغاربها من المؤمنين والمؤمنات » .

قال : فصلّينا خلفه أشهراً فما زاد فى الفرائض على الحمد وإنّا أنزلناه فى الأولى ، وعلى الحمد وقل هو الله أحد فى الثانيه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 205/2 ح 5 . عنه مدينه المعاجز : 53/7 ح 2154 ، والبحار : 116/49 ح 1 ، و34/82 ح 24 ، قطعه منه ، و228/83 ح 49 ، قطعه منه ، وإثبات الهداه : 263/3 ح 43 ، قطعه منه ، ومستدرک الوسائل 451/4 ح 5134 ، قطعه منه ، و391/16 ح 20285 .

قطعه منه فى (دعاؤه (عليه السلام) فى سجوده) ، و (السور التى قرأها فى الصلاه) ، و (نهيه (عليه السلام) عن قتل رجاء بن أبى الضحّاک الذى حمله إلى خراسان) ، و (وروده (عليه السلام) بمدينه أهواز فى طريقه إلى خراسان) .)

2 - الراوندىّ ؛ : قال أبو هاشم : إنّه لمّا بعث المأمون رجاء بن أبى الضحّاک لحمل أبى الحسن علىّ بن موسى (عليهماالسلام) على طريق الأهواز ، ولم يمرّ به على طريق الكوفه فيفتتن به أهلها؛

وكنت بالشرق من إيذج ،

فلمّا سمعت به سرت إليه بالأهواز ، وانتسبت له ، وكان أوّل لقائى له ، وكان مريضاً ، وكان زمن القيظ؛

(القيظ : شدّه الحرّ . المصباح المنير : 521 .)

فقال (عليه السلام) لى : ابغ لى طبيباً ، فأتيته بطبيب ، فنعت له بقله ، فقال الطبيب : لاأعرف على وجه الأرض أحداً يعرف اسمها غيرک ، فمن أين عرفتها ، إلّا أنّها ليست فى هذا الأوان ، ولاهذا الزمان ؟ .

قال له : فابغ لى قصب السكّر .

قال الطبيب : وهذه أدهى من الأُولى ، ما هذا بزمان قصب السكّر ، ولايكون إلّا فى الشتاء .

فقال الرضا (عليه السلام) : بل هما فى أرضكم هذه ، وزمانكم هذا ، وهذا معک ، فامضيا إلى شاذروان الماء فاعبراه ، فسيرفع لكم جوخان - أى بيدر - فاقصداه ، فستجدان رجلاً هناک أسود فى جوخانه ، فقولا له : أين منابت قصب السكّر ؟ وأين منابت الحشيشه الفلانيه ؟ - ذهب على أبى هاشم اسمها - فقال : ياأباهاشم ! دونک القوم .

فقمت معهما فإذا الجوخان ، والرجل الأسود .

قال : فسألناه ، فأومأ إلى ظهره ، فإذا قصب السكّر والحشيشه ، فأخذنا منه حاجتنا ، ورجعنا إلى الجوخان ، فلم نر صاحبه فيه ، ورجعنا إلى الرضا (عليه السلام) فحمد اللّه .

فقال لى المتطبّب : ابن من هذا ؟

قلت : ابن سيّد الأنبياء .

قال : فعنده من أقاليد النبوّه شى ء ؟

قلت : نعم ، وقد شهدت بعضها ، وليس بنبىّ .

قال : فهذا وصىّ

نبىّ ؟

قلت : أمّا هذا فنعم .

فبلغ ذلک رجاء بن أبى الضحّاک فقال لأصحابه : لئن أقام بعد هذا لتمدّنّ إليه الرقاب ، فارتحل به .

(الخرائج والجرائح : 661/2 ح 4 . عنه إثبات الهداه : 302/3 ح 145 ، بتفاوت واختصار ، والبحار : 117/49 ح 4 ، ومدينه المعاجز : 220/7 ح 2270 .

الثاقب فى المناقب : 488 ح 416 ، بتفاوت .

قطعه منه فى (إصابه المرض به (عليه السلام) حين وروده بأهواز) و (وروده (عليه السلام) بمدينه أهواز فى طريقه إلى خراسان) و (تعليمه الطبيب بمعالجته بالأدويه فى الأهواز) .)

- إعجازه (عليه السلام) عند خروجه لصلاه العيد :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن ياسر الخادم ، والريّان بن الصلت جميعاً قال : لما انقضى أمر المخلوع ، واستوى الأمر للمأمون ، كتب إلى الرضا (عليه السلام) يستقدمه إلى خراسان ، فاعتلّ عليه أبو الحسن (عليه السلام) بعلل ، . . . فعرض عليه المأمون أن يتقلّد الأمر والخلافه ، فأبى أبو الحسن (عليه السلام) قال : فولايه العهد ؟

فقال (عليه السلام) : على شروط أسألكها . . . .

فلمّا حضر العيد ، بعث المأمون إلى الرضا (عليه السلام) ، يسأله أن يركب ، ويحضر العيد ، ويصلّى ويخطب ، . . .

قال : فحدّثنى ياسر الخادم : . . . ثمّ خرج ونحن بين يديه ، وهو حاف قد شمّر سراويله

إلى نصف الساق ، وعليه ثياب مشمّره ، فلمّا مشى ومشينا بين يديه ، رفع رأسه إلى السماء وكبّر أربع تكبيرات ، فخيّل إلينا أنّ السماء والحيطان تجاوبه ، والقوّاد والناس على الباب قد تهيّؤوا ، ولبسوا السلاح ، وتزيّنوا بأحسن الزينه ، فلمّا طلعنا عليهم بهذه الصوره ، وطلع الرضا (عليه السلام) ، وقف على الباب وقفه ، ثمّ قال : اللّه أكبر ، اللّه أكبر ، اللّه أكبر ، اللّه أكبر على ما هدانا ، اللّه أكبر على ما رزقنا من بهيمه الأنعام ، والحمد للّه على ما أبلانا - نرفع بها أصواتنا - .

قال ياسر : فتزعزعت مرو بالبكاء والضجيج والصياح ، لمّا نظروا إلى أبى الحسن (عليه السلام) ، وسقط القوّاد عن دوابّهم ، ورموا بخفافهم لمّا رأوا أباالحسن (عليه السلام) حافياً ، وكان يمشى ويقف فى كلّ عشر خطوات ، ويكبّر ثلاث مرّات .

قال ياسر : فتخيّل إلينا أنّ السماء والأرض والجبال تجاوبه ، وصارت مرو ضجّه واحده من البكاء ، وبلغ المأمون ذلک . . . .

(الكافى : 488/1 ح 7 .

يأتى الحديث بتمامه فى ج 2 رقم 781 .)

- معجزته (عليه السلام) فى إعاده شيبوبه حبابه الوالبيّه وصيرورتها بكراً :

1 الحضينىّ ؛ : . . . رُشيد الهجرىّ (رضى الله عنه) قال : كنت وأبو عبد اللّه سلمان ، وأبوعبد الرحمن قيس بن ورقا ، وأبو الهيثم مالک بن التيهان ، وسهل بن حنيف ، بين يدى أمير المؤمنين (عليه السلام) بالمدينه ، إذ دخلت حُبابه الوالبيّه .

. .

فقال لها : . . . يا حبابه ! لتلقينّ بهذه الحصاه ابنىّ . . . ، وعلىّ بن موسى ، وكلاّ إذا أتيته استدعى بالحصاه منک ، وطبعها بهذا الخاتم لک ، فبعهد علىّ بن موسى ترين فى نفسک برهاناً عظيماً تعجبين منه . . .

فلمّا صرت إلى علىّ الرضا ابن موسى صلوات اللّه عليهما . . .

قال : يا حبابه ! ترين بياض شعرک ؟

قلت : بلى ، يا مولاى !

قال : يا حبابه ! أفتحبّين أن تريه أسود حالكاً ، كما كان فى عنفوان شبابک ؟
قلت : نعم ، يا مولاى !

قال : يا حبابه ! ويجزيک ذلک أو نزيدک ؟

فقلت : يا مولاى ! زدنى من فضلک علىّ .

قال : أتحبّين أن تكونى مع سواد شعرک شابّه ؟

فقلت : يا مولاى ! هذا البرهان عظيم .

قال : وهذا أعظم منه ما تجدينه ، ممّا لايعلم الناس به .

فقلت : يا مولاى ! اجعلنى لفضلک أهلاً ، فدعا بدعوات خفيّه حرّک بها شفتيه ، فعدت واللّه شابّه طريّه غضّه ، سوداء الشعر حالكاً ، ثمّ دخلت خلوه فى جانب الدار ففتّشت نفسى فوجدتها بكراً ، فرجعت وخررت بين يديه ساجده . . . .

(الهدايه الكبرى : 167 س 11 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 379 .)

- إخباره (عليه السلام) بمحلّ دفنه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : لمّا خرج علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) إلى المأمون . . .

ثمّ دخل دار حميد بن قحطبه الطائىّ ، ودخل القبّه التى فيها قبر هارون الرشيد ، ثمّ خطّ بيده إلى جانبه ، ثمّ قال : هذه تربتى ، وفيها أُدفن ، وسيجعل اللّه هذا المكان مختلف شيعتى وأهل محبّتى . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 136/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 481 .)

- علمه (عليه السلام) بتعبير الرؤيا :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن أحمد بن هلال ، عن ياسر الخادم ، قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : رأيت فى النوم كأنّ قفصاً فيه سبعه عشر قاروره إذ وقع القفص فتكسّرت القوارير .

فقال (عليه السلام) : إن صدقت رؤياک يخرج رجل من أهل بيتى يملک سبعه عشر يوماً ثمّ يموت ، فخرج محمّد بن إبراهيم بالكوفه مع أبى السرايا فمكث سبعه عشر يوماً ثمّ مات .

(الكافى : 214/8 ح 370 . عنه البحار : 223/49 ح 16 ، ومدينه المعاجز : 256/7 ح 2307 ، ونور الثقلين : 430/2 ح 91 ، والوافى : 177/2 ح 630 .

المناقب لابن شهرآشوب : 352/4 س 3 . عنه البحار : 99/49 ضمن ح 15 . عنه وعن الكافى ، البحار : 160/58 ح 7 .)

- إخباره (عليه السلام) باسم آباء رجل وأبناءه :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . قال إبراهيم بن شعيب : كنت جالساً فى مسجد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وإلى جانبى

رجل من أهل المدينه ، فحادثته مليّاً ، وسألنى : من أنت ؟

فأخبرته : أنّى رجل من أهل العراق .

قلت له : ممّن أنت ؟

قال : مولى لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) .

فقلت له : لى إليک حاجه؛

قال : وماهى ؟

قلت : توصل لى إليه رقعه؛

قال : نعم ، إذا شئت .

فخرجت وأخذت قرطاساً ، وكتبت فيه :

بسم اللّه الرحمن الرحيم ، إنّ من كان قبلک من آبائک يخبرنا بأشياء فيها دلالات وبراهين ، وقد أحببت أن تخبرنى باسمى واسم أبى وولدى .

قال : ثمّ ختمت الكتاب ودفعته إليه ، فلمّا كان من الغد أتانى بكتاب مختوم ، ففضضته وقرأته ، فإذا أسفل من الكتاب بخطّ ردىّ :

بسم اللّه الرحمن الرحيم ، يا إبراهيم ! إنّ من آبائک شعيباً وصالحاً ، وإنّ من أبنائک محمّداً وعليّاً ، وفلانه وفلانه ، غير أنّه زاد اسماً لانعرفها .

قال : فقال له بعض أهل المجلس : اعلم أنّه كما صدّقک فى غيرها ، فقد صدّقک فيها فابحث عنها .

(رجال الكشّىّ : 470 رقم 896 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2402 .)

(2

- إرشاد الرجل الواقفىّ على يديه :

1 - حسين بن عبد الوهّاب ؛ : روى عن الحسن بن علىّ الوشّاء المعروف بابن ابنه إلياس ، قال : شخصت إلى خراسان ومعى حلل وشى ء للتجاره ، فوردت مدينه مرو ليلاً وكنت أقول بالوقف على موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ، فوافق موضع نزولى غلام أسود كأنّه من أهل المدينه فقال لى : يقول لک

سيّدى : وجّه إلىّ بالحَبِرَه التى معک لأكفّن بها مولى لنا قد توفّى .

فقلت له : ومن سيّدک ؟

قال (عليه السلام) : علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) .

فقلت : ما معى حبره ولاحلّه إلّا وقد بعتها فى الطريق ، فمضى ثمّ عاد إلىّ فقال لى : بلى ، قد بقيت الحبره قبلک .

فقلت له : إنّى ما أعلمها معى .

فمضى وعاد الثالثه فقال : هى فى عرض السفط الفلانى .

فقلت فى نفسى : إن صحّ قوله فهى دلاله . . .

فعجبت ممّا ورد علىّ وقلت : واللّه لأكتبنّ له مسائل أنا شاکّ فيها ، ولأمتحننّه بمسائل سئل أبوه (عليه السلام) عنها ، وأثبتّ تلک المسائل فى درج ، وعدت إلى بابه ، والمسائل فى كمّى . . . إذ خرج خادم يتصفّح الوجوه ويقول : أين ابن ابنه إلياس الفسوىّ ؟

فقلت : ها أنا ذا ، فأخرج من كمّه درجاً وقال : هذا جواب مسائلک وتفسيرها ، ففتحته وإذا فيها المسائل التى فى كمّى وجوابها وتفسيرها .

فقلت : أُشهد اللّه ورسوله على نفسى أنّک حجّه اللّه ، وأستغفر اللّه وأتوب إليه وقمت . . . .

(عيون المعجزات : 111 س 15 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 408 .)

2 - الحضينىّ ؛ : . . . جعفر بن محمّد بن يونس قال : جاء قوم إلى باب أبى الحسن الرضا صلوات اللّه عليه برقاع فيها مسائل ، وفى القوم رجل واقفىّ واقف على باب أبى الحسن بن موسى ، فوصلت الرقاع إليه ، فخرجت

الأجوبه فى جميعها ، وخرجت رقعه الواقفىّ بلا جواب ، فسألته : لِمَ خرجت رقعته بلا جواب ؟

فقال لى الرجل : ما عرفنى الرضا ولا رآنى ، فيعلم أنّى واقفىّ ، ولافى القوم الذين جئت معهم من يعرفنى ، اللّهمّ ! إنّى تائب من الوقف ، مقرّ بإمامه الرضا (عليه السلام) ، فما استتمّ كلامه حتّى خرج الخادم ، فأخذ رقعته من يده ، ودخل بها وعاد الجواب فيها إلى الرجل .

فقال : الحمد للّه ، هذان برهانان فى وقت واحد .

(الهدايه الكبرى : 288 س 6 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2546 .)

- تكلّم الرجل السندىّ باللغه العربيّه بمسح يد الإمام :

1 - الراوندىّ ؛ : قال أبو إسماعيل السندىّ : سمعت بالسند : أنّ للّه فى العرب حجّه ، فخرجت منها فى الطلب ، فدللت على الرضا (عليه السلام) فقصدته ، فدخلت عليه وأنا لاأحسن من العربيّه كلمه ، فسلّمت بالسنديّه ، فردّ علىّ بلغتى ، . . . قلت : إنّى لاأحسن من العربيّه شيئاً ، فادع اللّه أن يلهمنيها لأتكلّم بها مع أهلها ، فمسح يده على شفتى فتكلّمت بالعربيّه من وقتى .

(الخرائج والجرائح : 340/1 ح 5 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 289 .)

- تسميته (عليه السلام) الصبيان فى الأرحام :

1 - الراوندىّ ؛ : روى عن أحمد بن عمر ، قال : خرجت إلى الرضا (عليه السلام) وامرأتى حبلى ، فقلت له : إنّى خلّفت أهلى وهى حامل ، فادع اللّه أن يجعله ذكراً ؟

فقال (عليه السلام) لى : هو ذكر فسمّه عمر .

فقلت : نويت أن أُسمّيه عليّاً وأمرت الأهل به !

قال (عليه السلام) : سمّه عمر .

فوردت الكوفه وقد ولد ابن لى وسمّى عليّاً ، فسمّيته عمر .

فقال لى جيرانى : لانصدّق بعدها بشى ء ممّا كان يحكى عنک .

فعلمت أنّه كان أنظر لى من نفسى .

(الخرائج والجرائح : 361/1 ح 16 .

تقدّم الحديث أيضاً فى رقم 402 .)

2 - ابن حمزه الطوسىّ ؛ : عن بكر بن صالح ، قال : قلت للرضا صلوات اللّه عليه : امرأتى أُخت محمّد بن سنان بها حبل ، فادع اللّه تعالى أن يجعله ذكراً .

قال (عليه السلام) : هما اثنان .

فقلت فى نفسى : محمّد وعلىّ ، فدعانى بعد انصرافى فقال : سمّ واحداً عليّاً ، والأخرى أُمّ عمرو . . . .

(الثاقب فى المناقب : 214 ح 188 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 414 .)

- إخباره (عليه السلام) بأنّ كيد أعدائهم لا يضرّهم :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . هرثمه بن أعين قال : دخلت على سيّدى ومولاى - يعنى الرضا (عليه السلام) - فى دار المأمون وكان قد ظهر فى دار المأمون أنّ الرضا (عليه السلام) قد توفّى ، ولم يصحّ هذا القول ، فدخلت أريد الإذن عليه؛ قال : وكان فى بعض ثقات خدم المأمون غلام يقال له : صبيح الديلمىّ وكان يتوالى سيّدى حقّ ولايته ، وإذا صبيح قد خرج فلمّا رآنى

قال لى : يا هرثمه ! ألست تعلم أنّى ثقه المأمون على سرّه وعلانيته ؟ قلت : بلى .

قال : اعلم يا هرثمه ! أنّ المأمون دعانى وثلاثين غلاماً من ثقاته على سرّه وعلانيته فى الثلث الأوّل من الليل . . . فقال : يأخذ كلّ واحد منكم سيفاً بيده وامضوا حتّى تدخلوا على علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فى حجرته ، فإن وجدتموه قائماً أو قاعداً أو نائماً فلا تكلّموه ، وضِعوا أسيافكم عليه ، واخلطوا لحمه ودمه وشعره وعظمه ومخّه ، ثمّ أقلبوا عليه بساطه ، وامسحوا أسيافكم به ، وصيّروا إلىّ ، وقد جعلت لكلّ واحد منكم على هذا الفعل وكتمانه عشر بدر دراهم ، وعشر ضياع منتخبه ، والحظوظ عندى ما حيّيت وبقيت . . . قال : فبادر الغلمان إليه بالسيوف ووضعت سيفى وأنا قائم أنظر إليه ، وكأنّه قد كان علم مصيرنا إليه ، فلبس على بدنه ما لا تعمل فيه السيوف ، فطووا على بساطه ، وخرجوا حتّى دخلوا على المأمون فقال : ما صنعتم ؟

قالوا : فعلنا ما أمرتنا به يا أمير المؤمنين !

قال : لا تعيدوا شيئاً ممّا كان ، فلمّا كان عند تبلّج الفجر خرج المأمون فجلس مجلسه مكشوف الرأس ، محلّل الأزرار ، وأظهر وفاته وقعد للتعزيه ، ثمّ قام حافياً حاسراً ، فمشى لينظر إليه وأنا بين يديه ، فلمّا دخل عليه حجرته سمع همهمته ، فأرعد ثمّ قال : من عنده ؟

قلت : لا علم لنا يا أمير المؤمنين ! فقال : اسرعوا وانظروا .

قال صبيح : فأسرعنا إلى البيت فإذا سيّدى (عليه السلام

) جالس فی محرابه یصلّی ویسبّح . . . قال هرثمه : فأکثرت للّه عزّ وجلّ شکراً وحمداً ، ثمّ دخلت علی سیّدی الرضا (علیه السلام) فلمّا رآنی قال : یا هرثمه ! . . . واللّه ! لا یضرّنا کیدهم شیئاً حتّی یبلغ الکتاب أجله .

(عیون أخبار الرضا (علیه السلام) : 214/2 ح 22 .

یأتی الحدیث بتمامه فی رقم 470 .)

- جوابه (علیه السلام) بمثل جواب أبیه فی المسائل الستّ :

1 - محمّد بن یعقوب الکلینیّ ؛ : محمّد بن یحیی ، عن أحمد بن محمّد أوغیره ، عن علیّ بن الحکم ، عن الحسین بن عمر بن یزید ، قال : دخلت علی الرضا (علیه السلام) وأنا یومئذ واقف ، وقد کان أبی سأل أباه عن سبع مسائل فأجابه فی ستّ وأمسک عن السابعه .

فقلت : واللّه ! لأسألنّه عمّا سأل أبی أباه ، فإن أجاب بمثل جواب أبیه کانت دلاله ، فسألته فأجاب بمثل جواب أبیه فی المسائل الستّ ، فلم یزد فی الجواب واواً ولایاءً ، وأمسک عن السابعه .

وقد کان أبی قال لأبیه : إنّی أحتجّ علیک عنداللّه یوم القیامه أنّک زعمت أنّ عبد اللّه لم یکن إماماً ، فوضع یده علی عنقه ثمّ قال له : نعم ، احتجّ علیّ بذلک عند اللّه عزّ وجلّ ، فما کان فیه من إثم فهو فی رقبتی .

فلمّا ودّعته قال : إنّه لیس أحد من شیعتنا یبتلی ببلیّه أو یشتکی فیصبر علی ذلک إلّا کتب اللّه له أجر ألف شهید .

فقلت فی نفسی :

واللّه ! ما كان لهذا ذكر ، فلمّا مضيت وكنت فى بعض الطريق خرج بى عرق المدينىّ ، فلقيت منه شدّه ، فلمّا كان من قابل حججت فدخلت (عرق المدينىّ : مركّب إضافىّ ، وهو خَيْطٌ يخرج من الرِجل تدريجاً ويشتدّ وجعه . مرآه العقول : 101/4 .)

عليه وقد بقى من وجعى بقيّه ، فشكوت إليه وقلت له : جعلت فداک ، عوّذ رجلى ، وبسطتها بين يديه ، فقال لى : ليس على رجلک هذه بأس ، ولكن أرنى رجلک الصحيحه ، فبسطتها بين يديه فعوّذها ، فلمّا خرجت لم ألبث إلّا يسيراً حتّى خرج بى العرق ، وكان وجعه يسيراً .

(الكافى : 353/1 ح 10 . عنه البحار : 67/49 ح 88 ، ومدينه المعاجز : 29/7 ح 2127 ، وإثبات الهداه : 248/3 ح 7 ، والوافى : 175/2 ح 626 .

قطعه منه فى (شفاء من فى رجله العرق المدينى بتعويذه (عليه السلام)) و (موعظته (عليه السلام) فى الصبر على البلايا) .)

- علمه بما يكون :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن عبد اللّه الورّاق قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن الهيثم بن أبى المسروق النهدىّ ، عن محمّد بن الفضيل قال : نزلت ببطن مُرّ فأصابنى العرق المدينىّ فى جنبى وفى رجلى ، فدخلت على الرضا (عليه السلام) بالمدينه فقال : ما لى أراک متوجّعاً ؟

فقلت : إنّى لمّا أتيت بطن مُرّ أصابنى العرق المدينىّ فى جنبى وفى رجلى ، فأشار (عليه السلام) إلى

الذى فى جنبى تحت الإبط ، وتكلّم بكلام وتفل عليه ، ثمّ قال (عليه السلام) : ليس عليک بأس من هذا ، ونظر إلى الذى فى رجلى فقال : قال أبو جعفر (عليه السلام) : من بلى من شيعتنا ببلاء فصبر ، كتب اللّه عزّ وجلّ له مثل أجر ألف شهيد .

فقلت فى نفسى : لا أبرأ واللّه ! من رجلى أبداً .

قال الهيثم : فما زال يعرج منها حتّى مات .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 221/2 ح 39 . عنه مدينه المعاجز : 88/7 ح 2191 ، والبحار : 42/49 ح 31 ، و129/79 ح 5 ، قطعه منه ، وإثبات الهداه : 275/3 ح 76 ، ووسائل الشيعه : 260/3 ح 3580 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (ما رواه عن الباقر (عليهماالسلام)) .)

- معجزته (عليه السلام) فى استضاءه يده كعشره مصابيح :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن مهران ؛ ، عن محمّد بن علىّ ، عن الحسن بن منصور ، عن أخيه ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) فى بيت داخل فى جوف بيت ليلاً ، فرفع يده فكانت كأنّ فى البيت عشره مصابيح ، واستأذن عليه رجل فخلّى يده ، ثمّ أذن له .

(الكافى : 487/1 ح 3 . عنه مدينه المعاجز : 13/7 ح 2109 ، وإثبات الهداه : 250/3 ح 13 ، ونور الثقلين : 51/4 ح 23 ، والوافى : 816/3 ح 1424 .

المناقب لابن شهرآشوب

: 348/4 س 21 .

كشف الغمّه : 304/2 س 4 ، عن كتاب الدلائل . عنه إثبات الهداه : 306/3 ح 159 . عنه وعن المناقب ، البحار : 60/49 ضمن ح 76 .

الثاقب فى المناقب : 498 ح 428 ، و153 ح 140 .)

- عدم تأثير السيف على جسده الشريف :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد السنانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن أبى عبد اللّه الكوفىّ قال : حدّثنا محمّد بن خلف قال : حدّثنى هرثمه بن أعين قال : دخلت على سيّدى ومولاى - يعنى الرضا (عليه السلام) - فى دار المأمون وكان قد ظهر فى دار المأمون أنّ الرضا (عليه السلام) قد توفّى ، ولم يصحّ هذا القول ، فدخلت أريد الإذن عليه؛ قال : وكان فى بعض ثقات خدم المأمون غلام يقال له : صبيح الديلمىّ وكان يتوالى سيّدى حقّ ولايته ، وإذا صبيح قد خرج فلمّا رآنى قال لى : يا هرثمه ! ألست تعلم أنّى ثقه المأمون على سرّه وعلانيته ؟ قلت : بلى .

قال : اعلم يا هرثمه ! أنّ المأمون دعانى وثلاثين غلاماً من ثقاته على سرّه وعلانيته فى الثلث الأوّل من الليل ، فدخلت عليه وقد صار ليله نهاراً من كثره الشموع وبين يديه سيوف مسلوله مشحوذه مسمومه ، فدعا بنا غلاماً غلاماً وأخذ علينا العهد والميثاق بلسانه وليس بحضرتنا أحد من خلق اللّه غيرنا ، فقال لنا : هذا العهد لازم لكم ، إنّكم تفعلون ما آمركم به ولاتخالفوا فيه شيئاً ، قال : فحلفنا له

، فقال : يأخذ كلّ واحد منكم سيفاً بيده وامضوا حتّى تدخلوا على علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فى حجرته ، فإن وجدتموه قائماً أو قاعداً أو نائماً فلا تكلّموه ، وضِعوا أسيافكم عليه ، واخلطوا لحمه ودمه وشعره وعظمه ومخّه ، ثمّ أقلبوا عليه بساطه ، وامسحوا أسيافكم به ، وصيّروا إلىّ ، وقد جعلت لكلّ واحد منكم على هذا الفعل وكتمانه عشر بدر دراهم ، وعشر ضياع منتخبه ، والحظوظ عندى ما حيّيت وبقيت ، قال : فأخذنا الأسياف بأيدينا ودخلنا عليه فى حجرته فوجدناه مضطجعاً يقلّب طرف يديه ويكلّم بكلام لانعرفه ، قال : فبادر الغلمان إليه بالسيوف ووضعت سيفى وأنا قائم أنظر إليه ، وكأنّه قد كان علم مصيرنا إليه ، فلبس على بدنه ما لا تعمل فيه السيوف ، فطووا على بساطه ، وخرجوا حتّى دخلوا على المأمون فقال : ما صنعتم ؟

قالوا : فعلنا ما أمرتنا به يا أمير المؤمنين !

قال : لا تعيدوا شيئاً ممّا كان ، فلمّا كان عند تبلّج الفجر خرج المأمون فجلس مجلسه مكشوف الرأس ، محلّل الأزرار ، وأظهر وفاته وقعد للتعزيه ، ثمّ قام حافياً حاسراً ، فمشى لينظر إليه وأنا بين يديه ، فلمّا دخل عليه حجرته سمع همهمته ، فأرعد ثمّ قال : من عنده ؟

قلت : لا علم لنا يا أمير المؤمنين ! فقال : اسرعوا وانظروا .

قال صبيح : فأسرعنا إلى البيت فإذا سيّدى (عليه السلام) جالس فى محرابه يصلّى ويسبّح ، فقلت : يا أمير المؤمنين ! هو ذا نرى شخصاً فى محرابه يصلّى ويسبّح ، فانتفض المأمون وارتعد ،

ثمّ قال : غدرتمونى لعنكم اللّه ! ثمّ التفت إلى من بين الجماعه فقال لى : أنت تعرفه ، فانظر من المصلّى عنده ؟ قال صبيح : فدخلت وتولّى المأمون راجعاً ، ثمّ صرت إليه عند عتبه الباب ، قال (عليه السلام) لى : يا صبيح ! قلت : لبّيک ، يا مولاى ! وقد سقطت لوجهى؛ فقال : قم ، يرحمک اللّه ، (يُرِيدُونَ لِيُطْفُِواْ نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ ى وَلَوْ كَرِهَ الْكَفِرُونَ)

(الصفّ : 8/61 .)

قال : فرجعت إلى المأمون فوجدت وجهه كقطع الليل المظلم فقال لى : ياصبيح ! ما وراءک ؟

فقلت له : يا أمير المؤمنين ! هو واللّه جالس فى حجرته ، وقد نادانى وقال لى كيت وكيت ، قال : فشدّ أزراره وأمر بردّ أثوابه وقال : قولوا : إنّه كان غشى عليه ، وإنّه قد أفاق .

قال هرثمه : فأكثرت للّه عزّ وجلّ شكراً وحمداً ، ثمّ دخلت على سيّدى الرضا (عليه السلام) فلمّا رآنى قال : يا هرثمه ! لاتحدّث أحداً بما حدّثک به صبيح إلاّ من امتحن اللّه قلبه للإيمان بمحبّتنا وولايتنا ، فقلت : نعم ، يا سيّدى ، ثمّ قال : يا هرثمه ! واللّه ! لا يضرّنا كيدهم شيئاً حتّى يبلغ الكتاب أجله .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 214/2 ح 22 . عنه مدينه المعاجز : 72/7 ح 2173 ، وحليه الأبرار : 446/4 ح 3 ، والبحار : 186/49 ح 18 ، وإثبات الهداه : 269/3 ح 60 .

دلائل الإمامه : 360 ح

307 ، وفيه : عن أبى على محمّد بن زيد القمّىّ ، عن محمّد بن منير ، عن محمّد بن خلف الطوسىّ ، عن هرثمه بن أعين ، بتفاوت . عنه مدينه المعاجز : 75/7 س 9 .

عيون المعجزات : 113 س 1 ، بتفاوت . عنه مدينه المعاجز : 76/7 س 7 ، مثله .

الهدايه الكبرى : 280 س 22 ، بتفاوت .

المناقب لابن شهرآشوب : 349/4 س 3 ، بتفاوت .

قطعه منه فى (أمره (عليه السلام) بكتمان أسرارهم إلاّ عن أهله) و (إخباره (عليه السلام) بأنّ كيد أعدائهم لا يضرّهم) و (أحواله (عليه السلام) مع المأمون) و (سوره الصفّ : 8/61) و (دعاؤه (عليه السلام) لصبيح الديلمى) .)

(ط) - شفاء الأمراض

وفيه خمسه عناوين

الأوّل - شفاء المصروع على يده (عليه السلام) :

1 - ابنا بسطام النيسابوريّان » : عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، أنّه رأى مصروعاً فدعا له بقدح فيه ماء ، ثمّ قرأ عليه (الحمد) و (المعوّذتين) ، ونفث فى القدح ، ثمّ أمر بصبّ الماء على رأسه ووجهه فأفاق ، وقال له : لا يعود إليک أبداً .

(كامل الزيارات : 513 ، ب 102 ، ح 800 . عنه البحار : 50/99 ، ح 7 . ومستدرک الوسائل : 410/10 ، ح 12269 . المصباح الكفعمى : 207 س 12 ، قطعه منه .

البلد الأمين : 283 س 10 . عنه البحار : 50/99 ح

(. 50

الثانى - شفاء من فى رجله العرق المدينى بتعويذه (عليه السلام) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسين بن عمر بن يزيد ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) وأنا يومئذ واقف . . . فلمّا ودّعته . . . مضيت وكنت فى بعض الطريق خرج بى عرق المدينىّ ، فلقيت منه شدّه ، فلمّا كان من قابل حججت فدخلت عليه وقد بقى من وجعى بقيّه ، فشكوت إليه وقلت له : جعلت فداک ، عوّذ رجلى ، وبسطتها بين يديه ، فقال لى : ليس على رجلک هذه بأس ، ولكن أرنى رجلک الصحيحه ، فبسطتها بين يديه فعوّذها ، فلمّا خرجت لم ألبث إلّا يسيراً حتّى خرج بى العرق ، وكان وجعه يسيراً .

(الكافى : 353/1 ح 10 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 467 .)

الثالث - شفاء عين الجاريه بمسح جبّته (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : دخل دعبل بن علىّ الخزاعىّ (قدس سره) [على] علىّ موسى الرضا (عليهماالسلام) بمرو فقال له : (أثبتناه من حليه الأبرار ومدينه المعاجز .)

يا ابن رسول اللّه ! إنّى قد قلت فيک قصيده ، وآليت على نفسى أن لاأنشدها أحداً قبلک؛

فقال (عليه السلام) : هاتها ، فأنشده : . . .

فأنفذ إليه الرضا (عليه السلام) جبّه خزّ مع الصرّه وقال للخادم : قل له : خذ هذه الصرّه فإنّک

ستحتاج إليها . . . وكانت له جاريه لها من قلبه محلّ ، فرمدت عينها رمداً عظيماً ، فأدخل أهل الطبّ عليها ، فنظروا إليها فقالوا : أمّا العين اليمنى فليس لنا فيها حيله ، وقد ذهبت ، وأمّا اليسرى فنحن نعالجها ونجتهد ، ونرجو أن تسلم؛

فاغتمّ لذلک دعبل غمّاً شديداً ، وجزع عليها جزعاً عظيماً ، ثمّ إنّه ذكر ما كان معه من وصله الجبّه ، فمسحها على عينى الجاريه ، وعصّبها بعصابه منها أوّل الليل ، فأصبحت وعيناها أصحّ ما كانتا قبل ببركه أبى الحسن الرضا (عليه السلام) .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 263/2 ح 34 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 709 .)

الرابع - الاستشفاء بلوز الشجره التى غرسها الرضا (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . خديجه بنت حمدان بن بسنده ، قالت : لمّا دخل الرضا (عليه السلام) بنيسابور . . . فلمّا نزل (عليه السلام) دارنا ، زرع لوزه فى جانب من جوانب الدار ، فنبتت وصارت شجره ، وأثمرت فى سنه ، فعلم الناس بذلک ، فكانوا يستشفون بلوز تلک الشجره ، فمن أصابته علّه تبرّک بالتناول من ذلک اللوز مستشفياً ، فعوفى به ، ومن أصابه رمد جعل ذلک اللوز على عينيه فعوفى ، وكانت الحامل إذا عسر عليها ولادتها ، تناولت من ذلک اللوز ، فتخفّ عليها الولاده ، وتضع من ساعتها .

وكان إذا أخذ دابّه من دوابّ القولنج أخذ من قضبان تلک الشجره ، فأمرّ على بطنها فتعافى ، ويذهب عنها

ريح القولنج ببركه الرضا (عليه السلام) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 132/2 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 441 .)

الخامس - قراءته (عليه السلام) القرآن لشفاء المريض :

1 - ابنا بسطام النيسابوريّان » : عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، أنّه رأى مصروعاً فدعا له بقدح فيه ماء ، ثمّ قرأ عليه (الحمد) و (المعوّذتين) ، ونفث فى القدح ، ثمّ أمر بصبّ الماء على رأسه ووجهه فأفاق ، وقال له : لا يعود إليک أبداً .

(كامل الزيارات : 513 ، ب 102 ، ح 800 .

تقدّم الحديث أيضاً فى رقم 474 .)

(ى) - معجزاته (عليه السلام) فى الحيوانات

وفيه أربعه عناوين

الأوّل - إحياؤه (عليه السلام) أسدين مصوّرين وأمرهما بافتراس حميد بن مهران :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن القاسم المفسّر (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا يوسف بن محمّد بن زياد ، وعلىّ بن محمّد بن سيّار ، عن أبويهما ، عن الحسن بن علىّ العسكرى ، عن أبيه علىّ بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ (عليهم السلام) : : إنّ الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) لمّا جعله المأمون ولىّ عهده ، احتبس المطر ، فجعل بعض حاشيه المأمون والمتعصّبين على الرضا يقولون : انظروا لمّا جاءنا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) وصار ولىّ عهدنا ، فحبس اللّه عنّا المطر ، واتّصل ذلک بالمأمون ، فاشتدّ عليه ، فقال للرضا (عليه

السلام) : قد احتبس المطر ، فلو دعوت اللّه عزّ وجلّ أن يمطر الناس .

فقال الرضا (عليه السلام) : نعم !

قال : فمتى تفعل ذلک ؟ وكان ذلک يوم الجمعه .

قال : يوم الاثنين ، فإنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أتانى البارحه فى منامى ومعه أميرالمؤمنين علىّ (عليه السلام) ، وقال : يابنىّ ! انتظر يوم الاثنين فأبرز إلى الصحراء واستسق ، فإنّ اللّه تعالى سيسقيهم ، وأخبرهم بمايريک اللّه ممّا لايعلمون من حالهم ، ليزداد علمهم بفضلک ، ومكانک من ربّک عزّ وجلّ .

فلمّا كان يوم الاثنين غدا إلى الصحراء ، وخرج الخلائق ينظرون ، فصعد المنبر ، فحمد اللّه وأثنى عليه ، ثمّ قال : « اللّهمّ يا ربّ ! أنت عظّمت حقّنا أهل البيت ، فتوسّلوا بنا كما أمرت ، وأمّلوا فضلک ورحمتک ، وتوقّعوا إحسانک ونعمتک ، فاسقهم سقياً نافعاً عامّاً غيررائث ولاضائر ، وليكن ابتداء مطرهم بعد (راث يريث ريثاً : أبطأ ، . . . غير رائث أى غير بطى ء : لسان العرب : 157/2 .)

(ضاره الأمر يضوره كيضيره ضيراً وضوراً ، أى ضرّه : لسان العرب : 494/4 .)

انصرافهم من مشهدهم هذا إلى منازلهم ومقارّهم » .

قال : فوالذى بعث محمّداً بالحقّ نبيّاً ! لقد نسجت الرياح فى الهواء الغيوم ، وأرعدت وأبرقت ، وتحرّک الناس كأنّهم يريدون التنحّى عن المطر .

فقال الرضا (عليه السلام) : على رِسلكم أيّها الناس ! فليس هذا الغيم لكم ، إنّما هولأهل بلد (الرسل بالكسر :

الرفق والتؤْدَةُ ، والاسترسال : الاستيناس والطمأنيته إلى الإنسان والثقه به فيما يحدّثه ، وأصله السكون والثبات : مجمع البحرين : 383/5 .)

كذا .

فمضت السحابه وعبرت ، ثمّ جاءت سحابه أخرى تشتمل على رعد وبرق ، فتحرّكوا .

فقال : على رِسلكم ، فما هذه لكم ، إنّما هى لأهل بلد كذا ، فما زالت حتّى جاءت عشر سحابه وعبرت ، ويقول علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فى كلّ واحده : على رِسلكم؛ ليست هذه لكم ، إنّما هى لأهل بلد كذا .

ثمّ أقبلت سحابه حاديه عشر ، فقال : أيّها الناس ! هذه سحابه بعثها اللّه عزّوجلّ لكم ، فاشكروا اللّه على تفضّله عليكم ، وقوموا إلى مقارّكم ومنازلكم فإنّها مسامته لكم ، ولرؤوسكم ممسكه عنكم إلى أن تدخلوا إلى مقارّكم ، ثمّ يأتيكم (فى المصدر : مسامه ، والظاهر أنّه غير صحيح ، يدّل عليه ما فى البحار ومدينه المعاجز .

سامته : قابله ووازاه ، المنجد : 365 .)

من الخير ما يليق بكرم اللّه تعالى وجلاله .

ونزل من المنبر ، وانصرف الناس ، فما زالت السحابه ممسكه إلى أن قربوا (فى المصدر : على المنبر ، والظاهر أنّه غير صحيح كما يدّل عليه البحار ومدينه المعاجز .)

من منازلهم ، ثمّ جاءت بوابل المطر ، فملئت الأوديه ، والحياض ، والغدران ، (الوَبْل والوابل : المطر الشديد ، الضّخم القطْر ، لسان العرب : 720/11 .)

والفلوات .

فجعل الناس يقولون : هنيئاً لولد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كرامات اللّه عزّ وجلّ .

ثمّ برز إليهم الرضا (عليه السلام) وحضرت الجماعه الكثيره منهم ، فقال : ياأيّهاالناس ! اتّقوا اللّه فى نعم اللّه عليكم ، فلاتنفروها عنكم بمعاصيه ، بل استديموها بطاعته وشكره على نعمه وأياديه .

واعلموا أنّكم لاتشكرون اللّه تعالى بشى ء بعد الإيمان باللّه ، وبعدالاعتراف بحقوق أولياء اللّه من آل محمّد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أحبّ إليه من معاونتكم لإخوانكم المؤمنين على دنياهم التى هى معبر لهم إلى جنان ربّهم ، فإنّ من فعل ذلک كان من خاصّه اللّه تبارک وتعالى .

وقد قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى ذلک قولاً ما ينبغى لقائل أن يزهد فى فضل اللّه عليه فيه إن تأمّله وعمل عليه ، قيل : يا رسول اللّه ! هلک فلان يعمل من الذنوب كيت وكيت ؟ !

فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : بل قد نجى ، ولايختم اللّه عمله إلّا بالحسنى ، وسيمحوا اللّه عنه السيّئات ، ويبدّلها من حسنات ، إنّه كان يمرّ مرّه فى طريق (فى البحار : ويبدّلها له حسنا ، وكذا فى مدينه المعاجز .)

عرض له مؤمن قد انكشف عورته وهو لايشعر ، فسترها عليه ، ولم يخبره بها مخافه أن يخجل ، ثمّ إنّ ذلک المؤمن عرفه فى مهواه ، فقال له : أجزل اللّه لک (المهواه : موضع فى الهواء مشرف مادونه من جبل وغيره ، . . . ورأيتم يتهاوون فى المهواه : إذا سقط بعضهم فى إثر بعض . لسان العرب : 370/15 .)

الثواب ، وأكرم لک المآب

، ولاناقشک فی الحساب ، فاستجاب اللّه له فیه ، فهذا العبد لایختم اللّه له إلّا بخیر ، بدعاء ذلک المؤمن .

وقد قال رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) فی ذلک قولاً ما ینبغی لقائل أن یزهد فی فضل اللّه علیه فیه إن تأمّله وعمل علیه ، قیل : یا رسول اللّه ! هلک فلان یعمل من الذنوب کیت وکیت ؟ !

فقال رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) : بل قد نجی ، ولایختم اللّه عمله إلّا بالحسنی ، وسیمحوا اللّه عنه السیّئات ، ویبدّلها من حسنات ، إنّه کان یمرّ مرّه فی طریق (فی البحار : ویبدّلها له حسنا ، وکذا فی مدینه المعاجز .)

عرض له مؤمن قد انکشف عورته وهو لایشعر ، فسترها علیه ، ولم یخبره بها مخافه أن یخجل ، ثمّ إنّ ذلک المؤمن عرفه فی مهواه ، فقال له : أجزل اللّه لک الثواب ، وأکرم لک المآب ، ولاناقشک فی الحساب ، فاستجاب اللّه له فیه ، فهذا العبد لایختم اللّه له إلّا بخیر ، بدعاء ذلک المؤمن .

فاتّصل قول رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) بهذا الرجل ، فتاب وأناب ، وأقبل علی طاعه اللّه عزّ وجلّ ، فلم یأت علیه سبعه أیّام حتّی أغیر علی سرح المدینه ، (السرح : الماشیه جفناء الدارج ، المنجد : 329 .)

فوجّه رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) فی إثرهم جماعه ذلک الرجل أحدهم ، فاستشهد فیهم .

قال الإمام محمّد بن علیّ بن موسی (علیهم السلام) :

: وعظّم اللّه تبارک وتعالى البرکه فى البلاد بدعاء الرضا (عليه السلام) .

وقد كان للمأمون من يريد أن يكون هو ولىّ عهده من دون الرضا (عليه السلام) ، وحسّاد كانوا بحضره المأمون للرضا (عليه السلام) .

فقال للمأمون بعض أولئک : يا أمير المؤمنين ! أُعيذک باللّه أن تكون تاريخ الخلفاء فى إخراجک هذا الشرف العميم ، والفخر العظيم من بيت ولد العبّاس إلى بيت ولد علىّ ، لقد أعنت على نفسک وأهلک ، جئت بهذا الساحر ولد السحره ، وقد كان خاملاً فأظهرته ، ومتّضعاً فرفعته ، ومنسيّاً فذكّرت به ، ومستخفّا فنوّهت (خمل ذكره وصوته ، خمُولا : خَفِى ، أقرب الموارد : 303/1 .)

(نوه : نهت بالشى ء نوهاً : رفعته ، أقرب الموارد : 570/5 .)

به ، قد ملأ الدنيا مخرقه وتشوّقاً بهذا المطر الوارد عند دعائه ، ماأخوفنى أن يخرج هذا الرجل هذا الأمر عن ولد العبّاس إلى ولد علىّ ؟ !

بل ما أخوفنى أن يتوصّل بسحره إلى إزاله نعمتک ، والتواثب على مملكتک ، (توثّب : استولى ، أقرب الموارد : 716/5 .)

هل جنى أحد على نفسه وملكه مثل جنايتک ؟ !

فقال المأمون : قد كان هذا الرجل مستتراً عنّا ، يدعو إلى نفسه ، فأردنا أن نجعله ولىّ عهدنا ليكون دعاؤه لنا ، وليعترف بالملک والخلافه لنا ، وليعتقد فيه المفتونون به أنّه ليس ممّا ادّعى فى قليل ولاكثير ، وإنّ هذا الأمر لنا من دونه ،

وقد خشينا إن تركناه على تلک الحاله أن ينفتق علينا منه مالانسدّه ،

ويأتى علينا منه مالانطيقه ، والآن فإذ قد فعلنا به مافعلناه ، وأخطأنا فى أمره بماأخطأنا ، وأشرفنا من الهلاک بالتنويه به على ما أشرفنا ، فليس يجوز التهاون فى أمره .

ولكنّا نحتاج أن نضع منه قليلاً قليلاً حتّى نصوّره عند الرعايا بصوره من لايستحقّ لهذا الأمر؛ ثمّ ندبّر فيه بمايحسّم عنّا موادّ بلائه .

(حسمه حسماً : بمعنى قطعه . المصباح المنير : 136 .)

قال الرجل : يا أمير المؤمنين ! فولّنى مجادلته ، فإنّى أفحمه وأصحابه ، وأضع من قدره ، فلولا هيبتک فى نفسى لأنزلته منزلته ، وبيّنت للناس قصوره عمّا رشحته له .

قال المأمون : ما شى ء أحبّ إلىّ من هذا .

قال : فأجمع جماعه وجوه أهل مملكتک من القوّاد ، والقضاه ، وخيار الفقهاء لأبيّن نقصه بحضرتهم ، فيكون أخذاً له عن محلّه الذى أحللته فيه على علم منهم بصواب فعلک .

قال : فجمع الخلق الفاضلين من رعيّته فى مجلس واسع ، قعد فيه لهم ، وأقعد الرضا (عليه السلام) بين يديه فى مرتبته التى جعلها له ، فابتدء هذا الحاجب المتضمّن للوضع من الرضا (عليه السلام) .

وقال له : إنّ الناس قد أكثروا عنک الحكايات ، وأسرفوا فى وصفک ، بما أرى أنّک إن وقفت عليه برئت إليهم منه .

قال : وذلک إنّک قد دعوت اللّه فى المطر المعتاد مجيئه فجاء ، فجعلوه آيه معجزه لک ، أوجبوا لک بها أن لانظير لک فى الدنيا ، وهذا أمير المؤمنين أدام اللّه ملكه وبقاءه لايوازى بأحد إلّا رجّح به ، وقد أحلّک المحلّ الذى قد عرفت

، فليس من حقّه عليک أن تسوّغ الكاذبين لک وعليه ما يتكذّبونه .

فقال الرضا (عليه السلام) : ما أدفع عباد اللّه عن التحدّث بنعم اللّه عليّ ، وإن كنت لأبغي أشراً و لابطراً ، وأمّا ماذكرک صاحبک الذى أحلّنى ما أحلّنى ، (أَشِرَ ، أَشَراً : بَطِرَ ومَرِح ، المنجد : 12 .)

(بَطِراً : أخذته دهشه ، أقرب الموارد : 47/1 .)

فماأحلّنى إلّا المحلّ الذى أحلّه ملک مصر يوسف الصديق (عليه السلام) ، وكانت حالهما ما قد علمت .

فغضب الحاجب عند ذلک ، وقال : يا ابن موسى ! لقد عدوت طورک ، (الطَور : القَدْر . القاموس المحيط : 112/2 .)

وتجاوزت قدرک أن بعث اللّه بمطر مقدّر وقته لايتقدّم ولايتأخّر ، جعلته آيه (فى المصدر : تجاوزک والظاهر أنّه غير صحيح ، كما دلّ عليه البحار ومدينه المعاجز .)

تستطيل بها ، وصوله تصول بها ، كأنّک جئت بمثل آيه الخليل إبراهيم (عليه السلام) لمّا أخذ رؤوس الطير بيده ، ودعا أعضاءها التى كان فرّقها على الجبال فأتينه سعياً ، وتركّبن على الرؤوس ، وخفقن وطرن بإذن اللّه تعالى .

(خفقه ، خفقاً : ضربه بشى ء ، أقرب الموارد : 290/1 .)

فإن كنت صادقاً فيما توهّم فأحى هذين وسلّطهما عليّ ، فإنّ ذلک يكون حينئذ آيه معجزه ، فأمّا المطر المعتاد مجيئه ، فلست أنت أحقّ بأن يكون جاء بدعائک من غيرک الذى دعا كما دعوت .

وكان الحاجب أشار إلى أسدين مصوّرين على مسند المأمون الذى كان مستنداً إليه ،

وكانا متقابلين على المسند .

فغضب علىّ بن موسى (عليهماالسلام) ، وصاح بالصورتين : دونكما الفاجر ، فافترساه ولاتبقيا له عيناً ولاأثراً ، فوثبت الصورتان ، وقد عادتا أسدين ، فتناولا الحاجب ، ورضّاه ، وهشماه وأكلاه ، ولحسا دمه .

(رَضّه : دقّه وجرشه ، أقرب الموارد : 409/1 .)

(هشمه ، هشماً : كسره ، أقرب الموارد : 1391/2 .)

(لَحَسَ : لعِقَها وأخذ ما علق بجوانبها بالإصبع أو باللّسان ، أقرب الموارد : 1132/2 .)

والقوم ينظرون متحيّرين ممّا يبصرون ، فلمّا فرغا منه أقبلا على الرضا (عليه السلام) وقالا : يا ولىّ اللّه في أرضه ، ماذا تأمرنا نفعل بهذا ؟ أنفعل به ما فعلنا بهذا ؟ ، يشيران إلى المأمون .

فغشى على المأمون ممّا سمع منهما .

فقال الرضا (عليه السلام) : قفا ، فوقفا .

قال الرضا (عليه السلام) : صبّوا عليه ماء ورد وطيّبوه ، ففعل ذلک به ، وعاد الأسدان يقولان : أتاذن لنا أن نلحقه بصاحبه الذى أفنيناه ؟

قال : لا ، فإنّ للّه عزّ وجلّ فيه تدبيراً هو ممضيه ، فقالا : ماذا تأمرنا ؟

(فى المصدر : فإنّ اللّه ، وهو غير صحيح ويدلّ عليه ما فى البحار ومدينه المعاجز .)

قال : عودا إلى مقرّكما كما كنتما؛ فصارا إلى المسند وصارا صورتين كماكانتا .

فقال المأمون : الحمد للّه الذى كفانى شرّ حميد بن مهران ، يعنى الرجل المفترس .

ثمّ قال للرضا (عليه السلام) : يا ابن رسول اللّه ! هذا الأمر

لجدّكم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ثمّ لكم ، فلو شئت لنزلت عنه لک ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : لو شئت لما ناظرتک؛ ولم أسألک ، فإنّ اللّه تعالى قدأعطانى من طاعه سائر خلقه مثل ما رأيت من طاعه هاتين الصورتين إلّاجهّال بنى آدم ، فإنّهم وإن خسروا حظوظهم ، فللّه عزّ وجلّ فيه تدبير ، وقد (فى البحار : فيهم ، وكذا فى مدينه المعاجز .)

أمرنى بترک الاعتراض عليک ، وإظهار ما أظهرته من العمل من تحت يدک ، كما أمر يوسف بالعمل من تحت يد فرعون مصر .

قال : فمازال المأمون ضئيلا فى نفسه إلى أن قضى فى علىّ بن موسى (الضئيل : الصغير الدقيق الحقير والنحيف : أقرب الموارد : 674/1 .)

الرضا (عليهماالسلام) ما قضى .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 167/2 ، ح 1 . عنه البحار : 180/49 ، ح 16 ، بتفاوت ، آخر لم نذكره ، ومدينه المعاجز : 137/7 ، ح 2240 ، بتفاوت ، آخر لم نذكره ، وإثبات الهداه : 259/3 ، ح 35 ، قطعه منه .

الثاقب فى المناقب : 467 ، ح 394 ، قطعه منه ، و469 ، ح 395 ، قطعه منه ، وبتفاوت .

دلائل الإمامه : 376 ، ح 340 ، بتفاوت .

قطعه منه فى (استجابه دعائه (عليه السلام) لمجى ء المطر) و (علمه (عليه السلام) بحركه السحاب والغيوم) و (أحواله (عليه السلام) مع المأمون)

و (دعاؤه (عليه السلام)) و (موعظته (عليه السلام) فى الشكر على النعمه) و (احتجاجه (عليه السلام) مع حاجب المتوكّل بحضرته) و (ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)

الثانى - تكلّمه مع الحيوانات :

1 - الراوندىّ ؛ : روى عن عبد اللّه بن سوقه قال : مرّ بنا (فى البحار : شبرمه ، وإثبات الهداه : سمره .)

الرضا (عليه السلام) ، فاختصمنا فى إمامته ، فلمّا خرج خرجت أنا ، وتميم بن يعقوب السرّاج - من أهل برقه - ، ونحن مخالفون له ، نرى رأى الزيديّه - فلمّا صرنا فى الصحراء ، فإذا نحن بظباء ، فأومى ء أبو الحسن (عليه السلام) إلى خِشْف منها ، فإذا هو (الخِشف : ولد الغَزال ، يُطلق على الذكر والأنثى . المصباح المنير : 170 .)

قد جاء ، حتّى وقف بين يديه ، فأخذ أبو الحسن يمسح رأسه ، ودفعه إلى غلامه ، فجعل الخِشْف يضطرب لكي يرجع إلى مرعاه ، فكلّمه الرضا بكلام لانفهمه ، فسكن ، ثمّ قال : يا عبد اللّه ! أو لم تؤمن ؟

قلت : بلى ، يا سيّدى ! أنت حجّه اللّه على خلقه ، وأنا تائب إلى اللّه .

ثمّ قال للظبى : اذهب (إلى مرعاک) .

فجاء الظبى وعيناه تدمعان ، فتمسّح بأبى الحسن (عليه السلام) ورغى .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : تدرى ما يقول ؟

قلنا :

اللّه ورسوله وابن رسوله أعلم .

قال : يقول : دعوتنى فرجوت أن تأكل من لحمى فأجبتک ، وحزّنتنى حين أمرتنى بالذهاب .

(الخرائج والجرائح : 364/1 ح 21 . عنه إثبات الهداه : 301/3 ح 140 ، والبحار : 52/49 ح 60 . عنه وعن الثاقب ، مدينه المعاجز : 216/7 ح 2267 .

الثاقب فى المناقب : 176 ح 161 .)

2 - الصفّار؛ : حدّثنا أحمد بن موسى ، عن محمّد بن أحمد المعروف بغزال ، عن محمّد بن الحسين ، عن سليمان من ولد جعفر بن أبى طالب ، قال : كنت مع أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى حائط له ، إذ جاء عصفور فوقع بين يديه وأخذ يصيح ويكثر الصياح ويضطرب ، فقال لى : يا فلان ! أتدرى ما تقول هذا العصفور ؟

قلت : اللّه ورسوله وابن رسوله أعلم .

قال (عليه السلام) : إنّها تقول : إنّ حيّه تريد أكل فراخى فى البيت ، فقم فخذ تيک النبعه وادخل البيت واقتل الحيّه .

قال : فأخذت النبعه وهى العصا ، ودخلت البيت وإذا حيّه تحول فى البيت فقتلتها .

(بصائر الدرجات ، الجزء السابع : 365 ح 19 . عنه نور الثقلين : 79/4 ح 30 ، وإثبات الهداه : 296/3 ح 126 ، ومدينه المعاجز : 100/7 ح 2203 . عنه وعن المناقب والخرائج ، البحار : 88/49 ح 8 .

الخرائج والجرائح : 359/1 ح 12 ، مرسلاً عن سليمان بن جعفر الجعفرى . عنه البحار : 273/61 ح 40 ، ووسائل الشيعه : 536/11 ح 15477

.

كشف الغمّه : 305/2 س 5 ، مرسلاً عن سليمان الجعفرى .

الصراط المستقيم : 197/2 ح 10 ، مرسلاً وباختصار .

المناقب لابن شهرآشوب : 334/4 س 16 ، عن سليمان بن جعفر الجعفرى .

مستدرک الوسائل : 124/16 ح 19349 ، عن كتاب لبّ اللباب .

الثاقب فى المناقب : 177 ح 163 .

قطعه منه فى (أمره (عليه السلام) بقتل الحيّه) .)

الثالث - قصّه زينب الكذّابه وإعجازه (عليه السلام) فى بركه السباع :

1 - ابن حمزه الطوسىّ ؛ : ذكر الحديث أبو عبد اللّه الحافظ النيسابورىّ فى كتابه الموسوم بالمفاخر ، ونسبه إلى جدّه الرضا (عليه السلام) وهو : أنّه قد دخل على المأمون وعنده زينب الكذّابه ، وكانت تزعم أنّها زينب بنت علىّ بن أبى طالب ، وأنّ عليّاً قد دعا لها بالبقاء إلى يوم القيامه .

فقال المأمون للرضا (عليه السلام) : سلّم على أُختک .

فقال (عليه السلام) : واللّه ! ما هى بأختى ، ولاولّدها علىّ بن أبى طالب .

فقالت زينب : ماهو أخى ، ولاولّده علىّ بن أبى طالب .

فقال المأمون للرضا (عليه السلام) : ما مصداق قولک هذا ؟

فقال (عليه السلام) : إنّا أهل بيت لحومنا محرّمه على السباع ، فاطرحها إلى السباع ، فإن تک صادقه ، فإنّ السباع تعفى لحمها .

قالت زينب : ابتدى ء بالشيخ .

قال المأمون : لقد أنصفت .

فقال (عليه السلام) له : أجل .

ففتحت بركه السباع فنزل الرضا (عليه السلام

) إليها ، فلمّا رأته بصبصت ، وأومأت (بَصبَص الكلب : حرّک ذنبه طمعاً أوملقاً . المعجم الوسيط : 59 .)

إليه بالسجود ، فصلّى فيما بينها ركعتين وخرج منها .

فأمر المأمون زينب أن تنزل فأبت ، وطرحت للسباع فأكلتها .

قال المصنّف رحمه اللّه ورضى عنه : إنّى وجدت فى تمام هذه الروايه : إنّ بين السباع كان سبعاً ضعيفاً ومريضاً ، فهمهم شيئاً فى أذنه ، فأشار (عليه السلام) إلى أعظم السباع بشى ء ، فوضع رأسه له ، فلمّا خرج قيل له : ما قلت لذلک السبع الضعيف ؟ وما قلت للآخر ؟

قال (عليه السلام) : إنّه شكا إلىّ وقال : إنّى ضعيف ، فإذا طرح علينا فريسه لم أقدر على مؤاكلتها ، فأشر إلى الكبير بأمرى ، فأشرت إليه فقبل .

قال : فذبحت بقره وألقيت إلى السباع ، فجاء الأسد ووقف عليها ومنع السباع أن تأكلها حتّى شبع الضعيف ، ثمّ ترک السباع حتّى أكلوها .

(الثاقب فى المناقب : 546 ح 488 . عنه مدينه المعاجز : 240/7 ح 2295 .

كشف الغمّه : 260/2 س 23 ، بتفاوت . عنه البحار : 61/49 ضمن ح 79 .

حليه الأبرار : 458/4 ح 4 ، وإثبات الهداه : 311/1 ح 192 ، باختصار . و313 س 16 ، عن كتاب مطالب السئول .

الفرج بعد الشدّه : 170/4 رقم 423 .

قطعه منه فى (علمه (عليه السلام) بلسان الحيوانات) و (أحواله مع المأمون) و (حرمه لحوم أهل البيت (عليهم السلام) :

على السباع) .)

الرابع - تكلّمه مع الجنّ :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد ، ومحمّد بن الحسن ، عن سهل بن زياد ، عمّن ذكره ، عن محمّد بن جحرش قال : حدثتنى حكيمه بنت موسى قالت : رأيت الرضا (عليه السلام) واقفاً على باب بيت الحطب وهو يناجى ، ولست أرى أحداً فقلت : يا سيّدى ! لمن تناجى ؟

فقال (عليه السلام) : هذا عامر الزهرائىّ ، أتانى يسألنى ويشكو إلىّ .

فقلت : يا سيّدى ! أُحبّ أن أسمع كلامه .

فقال لى : إنّک إن سمعت به حممت سنه .

فقلت : يا سيّدى ! أُحبّ أن أسمعه .

فقال لى : اسمعى ، فاستمعت فسمعت شبه الصفير ، وركبتنى الحمّى ، فحممت سنه .

(الكافى : 395/1 ح 5 . عنه البحار : 24/27 ح 16 ، و69/49 ح 91 ، و67/60 ح 6 ، ومدينه المعاجز : 35/7 ح 2133 ، ونور الثقلين : 432/5 ح 10 ، وإثبات الهداه : 249/3 ح 11 ، والوافى : 640/3 ح 1232 .

المناقب لابن شهرآشوب : 344/4 س 20 ، مرسلاً بتفاوت ، وفيه : عامر الدهوانى بدل عامر الزهرائى . عنه البحار : 69/49 ح 92 ، مثله .)

(ک) - معجزاته (عليه السلام) فى الجمادات

وفيه ستّه عناوين

الأوّل - إشاله الستور بين يديه (عليه السلام) :

1 - الإربلىّ ؛ : لمّا جعله الخليفه المأمون ولىّ عهده وأقامه خليفه من بعده ، وكان فى حاشيه المأمون أناس كرهوا ذلک ، وخافوا خروج الخلافه عن بنى العبّاس

، وعودها إلى بنى فاطمه على الجميع السلام ، فحصل عندهم من ال رضا (عليه السلام) نفور ، وكان عاده الرضا (عليه السلام) إذا جاء إلى دار المأمون ليدخل عليه ، يبادر من الدهليز من الحاشيه إلى السلام عليه ، ورفع الستر بين يديه ليدخل .

فلمّا حصلت لهما النفره عنه تواصوا فيما بينهم ، وقالوا : إذا جاء ليدخل على الخليفه أعرضوا عنه ، ولاترفعوا الستر له ، فاتّفقوا على ذلک ، فبينا هم قعود إذ جاء الرضا (عليه السلام) على عادته ، فلم يملكوا أنفسهم أن سلّموا عليه ، ورفعوا الستر على عادتهم ، فلمّا دخل أقبل بعضهم على بعض يتلاومون ، كونهم ما وقفوا على ما اتّفقوا عليه ، وقالوا : النوبه الآتيه إذا جاء لانرفعه له .

فلمّا كان فى ذلک اليوم جاء فقاموا وسلّموا عليه ، ووقفوا ولم يبتدروا إلى رفع الستر ، فأرسل اللّه ريحاً شديده دخلت فى الستر ، فرفعته أكثر ممّا كانوا يرفعونه ، فدخل فسكنت الريح ، فعاد إلى ما كان ، فلمّا خرج عادت الريح ، ودخلت فى الستر ، فرفعته حتّى خرج ، ثمّ سكنت فعاد الستر ، فلمّا ذهب أقبل بعضهم على بعض وقالوا : هل رأيتم ؟

قالوا : نعم .

فقال بعضهم لبعض : يا قوم ! هذا رجل ، له عند اللّه منزله؛ وللّه به عنايه ، ألم تروا أنّكم لمّا لم ترفعوا له الستر ، أرسل اللّه الريح ، وسخّرها له لرفع الستر ، كما سخّرها لسليمان ، فارجعوا إلى خدمته ، فهو خير لكم ، فعادوا إلى ما كانوا عليه ، وزادت

عقيدتهم فيه .

(كشف الغمّه : 260/2 س 5 . عنه البحار : 60/49 ح 79 .

نور الأبصار : 321 س 15 ، بتفاوت . عنه إثبات الهداه : 314/3 س 17 .

الفصول المهمّه لابن الصبّاغ : 244 س 19 ، بتفاوت .

إثبات الهداه : 311/3 ح 191 ، مختصراً عن مطالب السئول .)

الثانى - نبع الماء على يده الشريفه (عليه السلام) وبقاء أثره :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا تميم بن عبد اللّه بن تميم القرشىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أبى قال : حدّثنا أحمد بن علىّ الأنصارىّ قال : حدّثنا عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : لمّا خرج علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) إلى (فى بعض المصادر : من نيسابور .)

المأمون فبلغ (قرب) قريه الحمراء قيل له : يا ابن رسول اللّه ! قد زالت الشمس أفلا تصلّى ؟

فنزل (عليه السلام) فقال : ائتونى بماء .

فقيل : ما معنا ماء ، فبحث (عليه السلام) بيده الأرض فنبع من الماء ، ماء توضّأ به هو ومن معه ، وأثره باق إلى اليوم .

(فى الثاقب فى المناقب زياده : والماء باق إلى يومنا هذا ، ويقال للمنبع : عين الرضا (عليه السلام) ، وإنّ إنساناً حفر المنبع ليجرى الماء ويتّخذ عليه مزرعه ، فذهب الماء وانقطع مدّه ، ثمّ أهيل التراب فيه فعاد الماء ، والموضع مشهور .)

فلمّا دخل سناباد استند إلى الجبل الذى تنحت منه القدور فقال : « اللّهمّ

(نَحَتَ نَحْتاً الشى ء : قشره وبراه . المعجم الوسيط : 906 .)

(القِدر : إناء يطبخ فيه ، المعجم الوسيط : 718 .)

أنفع به ، وبارک فيما يجعل فيه ، وفيما ينحت منه » .

ثمّ أمر (عليه السلام) فنحت له قدور من الجبل وقال : لايطبخ ما آكله إلّا فيها . وكان (عليه السلام) خفيف الأكل ، قليل الطعم ، فاهتدى الناس إليه من ذلک اليوم فظهرت برکه دعائه فيه .

ثمّ دخل دار حميد بن قحطبه الطائىّ ، ودخل القبّه التى فيها قبر هارون الرشيد ، ثمّ خطّ بيده إلى جانبه ثمّ قال : هذه تربتى وفيها أُدفن ، وسيجعل اللّه هذا المكان مختلف شيعتى وأهل محبّتى ، واللّه ! ما يزورنى منهم زائر ، ولايسلّم علىّ منهم مسلم إلّا وجب له غفران اللّه ورحمته بشفاعتنا أهل البيت .

ثمّ استقبل القبله فصلّى رکعات ودعا بدعوات ، فلمّا فرغ سجد سجده طال مکثه فيها ، فأحصيت له فيها خمسمائه تسبيحه ، ثمّ انصرف .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 136/2 ح 1 . عنه مدينه المعاجز : 132/7 ح 2238 ، وقِطَع منه فى إثبات الهداه : 258/3 ح 34 ، والبحار : 125/49 ح 1 ، و331/63 ح 6 ، و404 ح 3 ، و198/83 ح 6 ، و36/99 ح 22 ، ووسائل الشيعه : 515/3 ح 4332 ، و9/7 ح 8570 ، و559/14 ح 19821 ، و244/24 ح 30448 ، وحليه الأبرار : 485/4 ح 7 ، والأنوار البهيّه : 226 س 6 .

المناقب لابن شهرآشوب

: 343/4 س 19 ، مختصراً بتفاوت . عنه إثبات الهداه : 312/3 ح 196 ، قطعه منه .

الخرائج والجرائح : 915/2 س 16 ، أشار إلى مضمونه . عنه إثبات الهداه : 304/3 ح 151 ، قطعه منه .

الثاقب فى المناقب : 145 ح 137 ، و198 ح 174 ، مختصراً بتفاوت .

كتاب ألقاب الرسول وعترته (عليهم السلام) : ضمن مجموعه نفيسه : 223 س 12 ، أورد مضمونه .

قطعه منه فى (إخباره (عليه السلام) بمحلّ دفنه) و (أكله (عليه السلام)) و (تسبيحه (عليه السلام) فى سجوده) و (ثواب زيارته (عليه السلام)) و (شفاعه أهل البيت (عليهم السلام) : لمن زار قبره (عليه السلام)) و (دعاؤه (عليه السلام)) و (مسيره من المدينه إلى خراسان والحوادث الواقعه فيه) .)

الثالث - ظهور عين ماء فى الفلاه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو محمّد جعفر بن نعيم بن شا ذان (رضى الله عنه) قال : أخبرنا أحمد بن إدريس ، عن إبراهيم بن هاشم ، عن محمّد بن حفص قال : حدّثنى مولى العبد الصالح أبى الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) قال : كنت وجماعه مع الرضا (عليه السلام) فى مفازه ، فأصابنا عطش شديد ، ودوابّنا (المفاز : البريّه القفر . المعجم الوسيط : 706 .)

حتّى خفنا على أنفسنا ، فقال لنا الرضا (عليه السلام) :

ائتوا موضعاً - وصفه لنا - فإنّكم تصيبون الماء فيه .

قال : فأتينا الموضع فأصبنا الماء وسقينا دوابّنا حتّى رويت وروينا ومن معنا من القافله ، ثمّ رحلنا فأمرنا (عليه السلام) بطلب العين ، فطلبناها فما أصبنا إلّا بعر الإبل ولم نجد للعين أثراً؛ فذكر ذلک لرجل من ولد قنبر كان يزعم أنّ له مائه وعشرون سنه ، فأخبرنى القنبر بمثل هذا الحديث سواء قال : كنت أنا أيضاً معه فى خدمته ، وأخبرنى القنبرىّ أنّه كان فى ذلک مصعداً إلى خراسان .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 216/2 ح 25 . عنه مدينه المعاجز : 78/7 ح 2176 ، والبحار : 37/49 ح 20 ، وإثبات الهداه : 271/3 ح 63 .)

الرابع - صيروره التراب إلى الدراهم والدنانير بضرب يده (عليه السلام) :

1 - أبو جعفر الطبرىّ ؛ : . . . إبراهيم بن سعد ، قال : رأيت محمّد (فى إثبات الهداه ، ومدينه المعاجز ، ونوادر المعجزات : إبراهيم بن سعيد ، والظاهر أنّهما متّحد ، راجع : مستدركات علم الرجال : 150/1 رقم 239 .)

بن علىّ الرضا (عليهماالسلام) . . . فقلت : رأيت أباک (عليه السلام) يضرب بيده إلى التراب ، فيجعله دنانير ودراهم .

فقال : فى مصرک قوم يزعمون : أنّ الإمام يحتاج إلى مال ، فضرب بيده لهم ليبلّغهم : أنّ كنوز الأرض بيد الإمام .

(فى نوادر المعجزات : فى مصرک يزعمون أنّ الإمام يحتاج إلى مال ، فَبَلّغهم أنّ كنوز الأرض بيد الإمام .)

(دلائل الإمامه : 397 ، ح 346 . عنه إثبات الهداه : 345/3 ، ح 54 ، أشار إلى مضمونه ، ومدينه المعاجز : 317/7 ، ح 2351 .

نوادر المعجزات : 179 ، ح 2 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

الخامس - إخراجه (عليه السلام) سبيكه الذهب من الأرض :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن الحسن ، عن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن حمزه بن القاسم ، عن إبراهيم بن موسى ، قال : ألححت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى شى ء أطلبه منه فكان يعدنى ، فخرج ذات يوم ليستقبل والى المدينه وكنت معه ، فجاء إلى قرب قصر فلان ، فنزل تحت شجرات ، ونزلت معه أنا وليس معنا ثالث .

فقلت : جعلت فداک ! هذا العيد قد أظلّنا ، ولا واللّه ! ما أملک درهماً فما سواه ، فحكّ بسوطه الأرض حكّاً شديداً ثمّ ضرب بيده ، فتناول منه سبيكه ذهب ، ثمّ قال : انتفع بها ، واكتم ما رأيت .

(الكافى : 488/1 ح 6 . عنه وعن البصائر وإعلام الورى ، إثبات الهداه : 251/3 ح 16 ، والوافى : 818/3 ح 8427 .

إرشاد المفيد : 309 س 11 .

الإختصاص : 270 س 13 . عنه وعن الكافى والدلائل ، مدينه المعاجز : 16/7 ح 2112 .

بصائر الدرجات : الجزء الثامن 394 ح 2 . عنه مدينه المعاجز : 289/6 ح 2018 . عنه وعن الإختصاص والإرشاد ، البحار :

47/49 ح 45 .

الخرائج والجرائح : 337/2 ح 2 ، بتفاوت . عنه البحار : 49/49 ح 49 ، و21/80 ح 38 ، قطعه منه ، ومستدرک الوسائل : 101/3 ح 3123 ، بإختصار .

دلائل الإمامه : 368 ح 323 ، وفيه : أبو الحسن علىّ بن هبه اللّه الموصلىّ قال : أخبرنا أبو جعفر محمّد بن علىّ بن الحسين بن موسى بن بابويه القمّىّ ، عن أبيه ، عن سعد بن عبد اللّه ، عن أبى عبد اللّه محمّد بن خالد البرقىّ ، عن محمّد بن حمزه الهاشمىّ ، عن إبراهيم بن موسى . . . .

روضه الواعظين : 245 س 5 ، مرسلاً .

إعلام الورى : 61/2 س 13 .

كشف الغمّه : 274/2 س 21 .

الصراط المستقيم : 194/2 ح 1 ، بتفاوت واختصار .

المناقب لابن شهرآشوب : 344/4 س 25 ، باختصار .

الثاقب فى المناقب : 183 ح 169 ، و473 ح 397 . . عنه مدينه المعاجز : 238/7 ح 2293 .

إثبات الوصيّه : 209 س 9 ، بتفاوت .)

2 - الراوندىّ ؛ : روى إسماعيل بن أبى الحسن قال : كنت مع الرضا (عليه السلام) وقد مال بيده على الأرض كأنّه يكشف شيئاً ، فظهرت (فى المصدر : قال ، والصحيح ما أثبتناه من الثاقب والبحار .)

سبائک ذهب ، ثمّ مسح بيده عليها فغابت .

فقلت فى نفسى : لو أعطانى واحده منها .

قال (عليه السلام) : لا ، إنّ هذا الأمر لم يأت وقته .

(فى الكشف : لم

يأن ، والمشارق : ما آن .)

(الخرائج والجرائح : 340/1 ح 4 ، عنه البحار : 50/49 ح 50 .

كشف الغمّه : 304/2 س 10 .

الصراط المستقيم : 195/2 ح 3 ، بتفاوت .

مشارق أنوار اليقين : 96 س 20 . عنه مدينه المعاجز : 233/7 ح 2286 .

الثاقب فى المناقب : 183 ح 170 . عنه مدينه المعاجز : 240/7 ح 2294 .

تقدّم الحديث أيضاً فى (علمه (عليه السلام) بما فى الضمير) .)

3 - ابن حمزه الطوسىّ ؛ : عن علىّ بن أسباط ، قال : ذهبت إلى ال رضا (عليه السلام) فى يوم عرفه . . . قلت : يا سيّدى ! إنّى معدم وليس عندى ما أنفقه فى عيدى هذا .

فحكّ الأرض بسوطه ، ثمّ ضرب بيده ، فتناول سبيكه ذهب فيها مائه دينار ، فقال لى : خذها ، فأخذتها فأنفقتها فى أُمورى .

(الثاقب فى المناقب : 473 ح 396 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 666 .)

السادس - سيلا ن الذهب من بين أصابعه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن علىّ بن محمّد القاسانىّ قال : أخبرنى بعض أصحابنا أنّه حمل إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) مالاً له خطر فلم أره سرّ به .

قال : فاغتممت لذلک وقلت فى نفسى : قد حملت هذا المال ولم يسرّ به .

(مثل هذا .)

فقال : يا غلام ! الطست والماء .

قال : فقعد على كرسىّ ، وقال بيده (وقال) للغلام : صبّ علىّ الماء .

قال : فجعل يسيل من بين أصابعه فى الطست ذهب ، ثمّ التفت إلىّ فقال لى : من كان هكذا ، لايبالى بالذى حملته إليه .

(فى الكشف : حمل ، وفى المناقب : حملت .)

(الكافى : 491/1 ح 10 . عنه الوافى : 818/3 ح 1428 ، ومدينه المعاجز : 21/7 ح 2116 . عنه وعن كشف الغمّه ، إثبات الهداه : 252/3 ح 20 .

كشف الغمّه : 303/2 س 7 ، بتفاوت . عنه البحار : 63/49 ضمن ح 80 .

المناقب لابن شهرآشوب : 348/4 س 24 .

الثاقب فى المناقب : 497 ح 427 ، بتفاوت .

قطعه منه فى (إخباره (عليه السلام) عمّا فى الضمير) .)

(ل) - معجزات قبره الشريف (عليه السلام)

(1

الأوّل - استبصار الرجل المخالف :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو طالب الحسين بن عبد اللّه بن بنان الطائىّ قال : سمعت محمّد بن عمر النوقانىّ يقول : بينما أنا نائم بنوقان فى عُلِيَّه لنا ، فى ليله ظلماء ، إذ انتبهت فنظرت إلى الناحيه التى فيها مشهد علىّ بن (العُلِيَّه : الغرفه . القاموس المحيط : 530/4 .)

موسى ال رضا (عليهماالسلام) بسناباد ، فرأيت نوراً قد علا حتّى امتلأ منه المشهد ، وصار مضيئاً كأنّه نهار ، وكنت شاكّاً فى أمر الرضا (عليه السلام) ولم أكن علمت أنّه حقّ؛ فقالت لى أمّى وكانت مخالفه : ما لک يا بنىّ ؟

فقلت لها : رأيت نوراً

ساطعاً قد امتلأ منه المشهد ، فأعلمت أُمّى ذلک ، وجئت بها إلى المكان الذى كنت فيه ، حتّى رأت ما رأيت من النور ، وامتلأ المشهد منه ، فاستعظمت ذلک ، فأخذت فى الحمد للّه ، إلّا أنّها لم تؤمن بها كإيمانى ، فقصدت المشهد ، فوجدت الباب مغلقاً ، فقلت : اللّهمّ إن كان أمر الرضا (عليه السلام) حقّاً ، فافتح هذا الباب .

ثمّ دفعته بيدى فانفتح ، فقلت فى نفسى : لعلّه لم يكن مغلقاً على ما وجب ، فغلّقته حتّى علمت أنّه لم يمكن فتحه إلّا بمفاتح ، ثمّ قلت : اللّهمّ إن كان أمر الرضا (عليه السلام) حقّاً فافتح لى هذا الباب .

ثمّ دفعته بيدى فانفتح ، فدخلت وزرت وصلّيت ، واستبصرت فى أمر الرضا (عليه السلام) ، فكنت أقصده بعد ذلک فى كلّ ليله جمعه زائراً من نوقان ، وأُصلّى عنده إلى وقتى هذا .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 278/2 ح 1 . عنه البحار : 326/49 ح 1 ، وإثبات الهداه : 285/3 ح 103 .)

الثانى - استجابه الدعاء عنده :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو طالب الحسين بن عبد اللّه بن بنان الطائىّ قال : سمعت أبا منصور بن عبد الرزّاق ، يقول للحاكم بطوس المعروف بالبيوردىّ : هل لک ولد ؟ فقال : لا .

فقال له أبو منصور : لِمَ لاتقصد مشهد الرضا (عليه السلام) وتدعو اللّه عنده ، حتّى يرزقک ولداً ، فإنّى سألت اللّه تعالى هناک فى حوائج فقضيت لى .

قال الحاكم

: فقصدت المشهد على ساكنه السلام ، ودعوت اللّه عزّ وجلّ عند الرضا (عليه السلام) أن يرزقنى ولداً ، فرزقنى اللّه عزّ وجلّ ولداً ذكراً ، فجئت إلى أبى منصور بن عبد الرزّاق وأخبرته باستجابه اللّه تعالى فى هذا المشهد؛

فوهب لى وأعطانى ، وأكرمنى على ذلک .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 279/2 ح 2 . عنه البحار : 327/49 ح 2 ، وإثبات الهداه : 285/3 ح 104 .)

الثالث - إرشاد صاحب الوديعه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو نصر أحمد بن الحسين الضبى ، ومالقيت أنصب منه ، وبلغ من نصبه أنّه كان يقول : اللّهمّ صلّ على محمّد ، فرداً ويمتنع من الصلاه على آله ، قال : سمعت أبا بكر الحمّامىّ الفرّاء ، فى سكّه حرب نيسابور ، وكان من أصحاب الحديث يقول : أودعنى بعض الناس وديعه ، فدفنتها ونسيت موضعها فتحيّرت ، فلمّا أتى على ذلک مدّه ، جاءنى صاحب الوديعه يطالبنى بها ، فلم أعرف موضعها وتحيّرت ، واتّهمنى صاحب الوديعه ، فخرجت من بيتى مغموماً متحيّراً ، ورأيت جماعه من الناس يتوجّهون إلى مشهد الرضا (عليه السلام) ، فخرجت معهم إلى المشهد ، وزرت ودعوت اللّه عزّ وجلّ أن يبيّن لى موضع الوديعه ، فرأيت هناک فيما يرى النائم ، كأنّ آت أتانى فقال لى : دفنت الوديعه فى موضع كذا وكذا ، فرجعت إلى صاحب الوديعه فأرشدته إلى ذلک الموضع الذى رأيته فى المنام ، وأنا غير مصدّق بما رأيت ، فقصد صاحب الوديعه ذلک المكان ، فحفره واستخرج منه الوديعه بختم

صاحبها ، فكان الرجل بعد ذلک يحدّث الناس بهذا الحديث ، ويحثّهم على زياره هذا المشهد ، على ساكنه التحيّه والسلام .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 279/2 ح 3 . عنه البحار : 327/49 ح 3 ، وإثبات الهداه : 286/3 ح 106 .)

الرابع - قضاء حاجه المملوک :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو علىّ محمّد بن أحمد بن محمّد بن يحيى المعاذىّ قال : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن أبى عبد اللّه الهروىّ قال : حضر المشهد رجل من أهل بلخ ومعه مملوک له ، فزار هو ومملوكه الرضا (عليه السلام) ، وقام الرجل عند رأسه يصلّى ومملوكه يصلّى عند رجليه ، فلمّا فرغا من صلاتهما سجدا فأطالا سجودهما ، فرفع الرجل رأسه من السجود قبل المملوک ودعا بالمملوک ، فرفع رأسه من السجود وقال : لبّيک يا مولاى !

فقال له : تريد الحرّيّه ؟ فقال : نعم .

فقال : أنت حرّ لوجه اللّه ، ومملوكتى فلانه ببلخ حرّه لوجه اللّه تعالى ، وقد زوّجتها منک بكذا وكذا من الصداق ، وضمنت لها ذلک عنک ، وضيعتى الفلانه وقف عليكما وعلى أولادكما وأولاد أولادكما ما تناسلوا بشهاده هذا الإمام (عليه السلام) .

فبكى الغلام ، وحلف باللّه تعالى وبالإمام (عليه السلام) ، أنّه ما كان يسأل فى سجوده إلّا هذه الحاجه بعينها ، وقد تعرّفت الإجابه من اللّه تعالى بهذه السرعه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 282/2 ح 7 . عنه البحار : 330/49 ح 7 ، وإثبات الهداه : 288/3

ح 110 .)

الخامس - حلّ عقده اللسان :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو علىّ محمّد بن أحمد بن محمّد بن يحيى العطّار المعاذىّ قال : حدّثنا أبو النصر المؤذّن النيسابورىّ قال : أصابتنى علّه شديده ثقل منها لسانى ، فلم أقدر على الكلام ، فخطر ببالى أن أزور الرضا (عليه السلام) وأدعو اللّه تعالى عنده ، وأجعله شفيعى إليه حتّى يعافينى من علّتى ، ويطلق لسانى ، فركبت حماراً ، وقصدت المشهد ، وزرت الرضا (عليه السلام) ، وقمت عند رأسه ، وصلّيت ركعتين وسجدت ، وكنت فى الدعاء والتضرّع مستشفعاً بصاحب هذا القبر إلى اللّه تعالى أن يعافينى من علّتى ، ويحلّ عقده لسانى ، فذهبت فى النوم فى سجودى ، فرأيت فى المنام كأنّ القبر قد انفرج ، وخرج منه رجل كهل أدم شديد الأدمه ، فدنا منّى وقال لى : يا أبا نصر ! قل : لا إله إلّا اللّه .

قال : فأومأت إليه ، كيف أقول ولسانى مغلق ؟

قال : فصاح علىّ صيحه فقال : تنكر للّه قدره ؟ قل : لا إله إلّا اللّه .

قال : فانطلق لسانى فقلت : لا إله إلّا اللّه ، ورجعت إلى منزلى راجلاً ، وكنت أقول : لا إله إلّا اللّه ، وانطلق لسانى ولم ينغلق بعد ذلک .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 283/2 ح 8 . عنه البحار : 331/49 ح 8 ، وإثبات الهداه : 289/3 ح 111 .)

السادس - وقوع السيل فى سناباد وسلامه المشهد منه :

1 - الشيخ الصدوق ؛

: حدّثنا أبو علىّ محمّد بن أحمد المعاذىّ قال : سمعت أباالنصر المؤدّب يقول : امتلأ السيل يوماً بسناباد ، وكان الوادى أعلى من المشهد ، فأقبل السيل حتّى إذا قرب من المشهد خفنا على المشهد منه ، فارتفع بإذن اللّه ووقع فى قناه أعلى من الوادى ، ولم يقع فى المشهد منه شى ء .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 283/2 ح 9 . عنه البحار : 331/49 ح 10 ، وإثبات الهداه : 289/3 ح 112 .)

السابع - إرشاد الرجل إلى الكيس المفقود :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الفضل محمّد بن أحمد بن إسماعيل السليطىّ النيسابورىّ قال : حدّثنى محمّد بن أحمد السنانىّ النيسابورىّ قال : كنت فى خدمه الأمير أبى نصر بن أبى علىّ الصغانىّ صاحب الجيش ، وكان محسناً إلىّ ، فصحبته إلى صغانيان ، وكان أصحابه يحسدوننى على ميله إلىّ وإكرامه لى ، فسلّم إلىّ فى بعض الأوقات كيساً فيه ثلاثه آلاف درهم وبختمه ، وأمرنى أن أسلّمه فى خزانته ، فخرجت من عنده فجلست فى المكان الذى يجلس فيه الحاجب ، ووضعت الكيس عندى ، وجعلت أحدّث الناس فى شغل لى ، فسرق ذلک الكيس فلم أشعر به .

وكان للأمير أبى النصر غلام يقال له : خطلخ تاش ، وكان حاضراً ، فلمّا نظرت لم أر الكيس ، فأنكر جميعهم أن يعرفوا له خبراً ، وقالوا لى : ما وضعت هيهنا شيئاً ، فما وضعت هذا إلّا افتعالاً ، وكنت عارفاً بحسدهم لى ، فكرهت على تعريف الأمير أبى نصر الصغانىّ لذلک خشيه أن يتّهمنى ، فبقيت متحيّراً

متفكّراً ، لا أدرى مَن أخذ الكيس .

وكان أبى إذا وقع له أمر يحزنه ، فزع إلى مشهد الرضا (عليه السلام) فزاره ودعا اللّه تعالى عنده ، وكان يكفى ذلک عنده ، ويفرّج عنه ، فدخلت إلى الأمير أبى نصر من الغد فقلت له : أيّها الأمير ! تأذن لى فى الخروج إلى طوس ، فلى بها شغل ؟

فقال لى : وما هو ؟

قلت : لى غلام طوسىّ فهرب منّى ، وقد فقدت الكيس وأنا أتّهمه به .

فقال لى : انظر أن لا تفسد حالک عندنا .

فقلت : أعوذ باللّه من ذلک .

فقال لى : ومن تضمن لى الكيس إن تأخّرت ؟

فقلت له : إن لم أعد بعد أربعين يوماً فمنزلى وملكى بين يديک .

فكتب إلى أبى الحسن الخزاعىّ بالقبض على جميع أسبابى بطوس ، فأذن لى فخرجت ، وكنت أكترى من منزل إلى منزل حتّى وافيت المشهد على ساكنه السلام ، فزرت ودعوت اللّه تعالى عند رأس القبر أن يطّلعنى على موضع الكيس ، فذهب بى النوم هناک ، فرأيت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى المنام يقول لى : قم ! فقد قضى اللّه حاجتک .

فقمت وجدّدت الوضوء وصلّيت ما شاء اللّه تعالى ودعوت ، فذهب بى النوم فرأيت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى المنام فقال لى : الكيس سرقه خطلخ تاش ، ودفنه تحت الكانون فى بيته ، وهو هناک بختم أبى نصر الصغانىّ .

قال : فانصرفت إلى الأمير أبى نصر قبل الميعاد بثلاثه أيّام ، فلمّا دخلت عليه فقلت له

: قد قضيت لى حاجتى .

فقال : الحمد للّه .

فخرجت وغيّرت ثيابى وعدت إليه فقال : أين الكيس ؟

فقلت له : الكيس مع خطلخ تاش .

فقال : من أين علمت ؟

فقلت : أخبرنى به رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى منامى عند قبر الرضا (عليه السلام) .

قال : فاقشعرّ بدنه لذلک ، وأمر بإحضار خطلخ تاش ، فقال له : أين الكيس الذى أخذته من بين يديه ؟

فأنكر وكان من أعزّ غلمانه ، فأمر أن يهدّد بالضرب .

فقلت : أيّها الأمير ! لا تأمر بضربه ، فإنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قد أخبرنى بالموضع الذى وضعه فيه .

قال : وأين هو ؟

قلت : هو فى بيته مدفون تحت الكانون بختم الأمير ، فبعث إلى منزله بثقه ، وأمر بحفر موضع الكانون ، فتوجّه إلى منزله وحفر وأخرج الكيس مختوماً ، فوضعه بين يديه .

فلمّا نظر الأمير إلى الكيس وختمه عليه قال لى : يا أبا نصر ! لم أكن عرفت فضلک قبل الوقت ، وسأزيد فى برّک وإكرامک وتقديمک ، ولو عرّفتنى أنّک تريد قصد المشهد ، لحملتک على دابّه من دوابّى .

قال أبو نصر : فخشيت أولئک الأتراک أن يحقدوا على ما جرى ، فيوقعونى فى بليّه ، فاستأذنت الأمير وجئت نيسابور ، وجلست فى الحانوت أبيع التبن إلى وقتى هذا ، ولا قوّه إلّا باللّه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 284/2 ح 10 . عنه البحار : 331/49 ح 11 ، وإثبات الهداه : 289/3

ح 113 .)

الثامن - استجابه الدعاء لمن طلب الولد :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الفضل محمّد بن أحمد بن إسماعيل السليطىّ (رضى الله عنه) قال : سمعت الحاكم الرازىّ صاحب أبى جعفر العتبىّ يقول : بعثنى أبو جعفر العتبىّ رسولاً إلى أبى منصور بن عبد الرزّاق ، فلمّا كان يوم الخميس استأذنته فى زياره الرضا (عليه السلام) ؟

فقال : اسمع منّى ما أُحدّثک به فى أمر هذا المشهد ، كنت فى أيّام شبابى أتصعّب على أهل هذا المشهد ، وأتعرّض الزوّار فى الطريق ، وأسلب ثيابهم ونفقاتهم ، ومرقعاتهم ، فخرجت متصيّداً ذات يوم وأرسلت فهداً على غزال ، فما زال يتّبعه حتّى ألجأه إلى حائط المشهد فوقف الغزال ، ووقف الفهد مقابله لا يدنو منه ، فجهدنا كلّ الجهد بالفهد أن يدنو منه فلم ينبعث ، وكان متى فارق الغزال موضعه يتّبعه الفهد ، فإذا التجأ إلى الحائط رجع عنه فدخل الغزال حجراً فى حائط المشهد فدخلت الرباط ، فقلت لأبى النصر المقرى : أين الغزال الذى دخل هيهنا الآن ؟

فقال : لم أره ، فدخلت المكان الذى دخله فرأيت بعر الغزال وأثر البول ، ولم أر الغزال وفقدته ، فنذرت اللّه تعالى أن لا أوذى الزوّار بعد ذلک ، ولا أتعرّض لهم إلّا بسبيل الخير ، وكنت متى ما دهمنى أمر فزعت إلى هذا المشهد ، فزرته وسألت اللّه تعالى فيه حاجتى فيقضيها لى ، ولقد سألت اللّه تعالى أن يرزقنى ولداً ذكراً ، فرزقنى ابناً حتّى إذا بلغ وقتل ، عدت إلى مكانى من المشهد ، وسألت اللّه تعالى أن

يرزقنى ولداً ذكراً ، فرزقنى ابناً آخر ، ولم أسأل اللّه تعالى هناک حاجه إلّا قضاها لى ، فهذا ما ظهر لى من بركه هذا المشهد على ساكنه السلام .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 285/2 ح 11 . عنه البحار : 333/49 ح 12 ، وإثبات الهداه : 291/3 ح 114 .)

2)

التاسع : استجابه دعوات أمير من أمراء خراسان :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الفضل محمّد بن أحمد بن إسماعيل السليطىّ قال : حدّثنا أبو الطيّب محمّد بن أبى الفضل السليطىّ قال : خرج حمويه صاحب جيش خراسان ذات يوم بنيسابور على ميدان الحسين بن يزيد لينظر إلى من كان معه من القوّاد باب عقيل ، وكان قد أمر أن يبنى ويجعل بيمارستان - المستشفى - ، فمرّ به رجل فقال لغلام له : اتّبع هذا الرجل وردّه إلى دارى حتّى أعود ، فلمّا عاد الأمير حمويه إلى الدار أجلس من كان معه من القوّاد على الطعام ، فلمّا جلسوا على المائده فقال للغلام : أين الرجل ؟

قال : هو على الباب ، قال : أدخله .

فلمّا دخل أمر أن يصبّ على يده الماء وأن يجلس على المائده ، فلمّا فرغ قال له : أمعک حمار ؟ قال : لا .

فأمر له بحمار ، ثمّ قال له : أمعک دراهم للنفقه ؟

فقال : لا؛ فأمر له بألف درهم ، وبزوج جوالق خوزيّه وبسفره ، وبآلات ذكرها ، فأتى بجميع ذلک ، ثمّ التفت حمويه إلى القوّاد فقال لهم : أتدرون من هذا ؟

قالوا : لا .

قال :

اعلموا أنّى كنت فى شبابى زرت الرضا (عليه السلام) ، وعلىّ أطمار رثّه ، (الطِمر : الثوب الخلق البالىّ . المعجم الوسيط : 565 .)

(رثّ الثوب : بَلِىَ . المعجم الوسيط : 328 .)

ورأيت هذا الرجل هناک ، وكنت أدعو اللّه تعالى عند القبر أن يرزقنى ولايه خراسان ، وسمعت هذا الرجل يدعو اللّه تعالى ويسأله ما قد أمرت له به ، فرأيت حسن إجابه اللّه تعالى لى فيما دعوته فيه ببركه هذا المشهد ، فأحببت أن أرى حسن إجابه اللّه تعالى لهذا الرجل على يدى ، ولكن بينى وبينه قصاص فى شى ء .

قالوا : ما هو ؟

قال : إنّ هذا الرجل لمّا رآنى وعلىّ تلک الأطمار الرثّه ، وسمع طلبتى بشى ء عظيم ، فصغر عنده محلّى فى الوقت ، وركلنى برجله وقال لى : مثلک بهذا الحال (ركله : ضربه برجل واحده . المنجد : 277 .)

يطمع فى ولايه خراسان وقود الجيش !

فقال له القوّاد : أيّها الأمير ! أعف عنه واجعله فى حلّ حتّى تكون قد أكملت الصنيعه إليه .

قال : قد فعلت ، وكان حمويه بعد ذلک يزور هذا المشهد ، وزوّج ابنته من زيد بن محمّد بن زيد العلوىّ بعد قتل أبيه (رضى الله عنه) بجرجان ، وحوّله إلى قصره ، وسلّم إليه ما سلّم من النعمه ، كلّ ذلک لما كان يعرفه من بركه هذا المشهد .

ولمّا خرج أبو الحسين محمّد بن أحمد بن زياد العلوىّ ؛ وبايع له عشرون ألف رجل بنيسابور أخذه الخليفه بها ، وأنفذه إلى بخارا

، فدخل حمويه ورفع قيده وقال لأمير خراسان : هؤلاء أولاد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وهم جياع ، فيجب أن تكفيهم حتّى لا يخرجوا إلى طلب المعاش .

فأخرج له رسماً فى كلّ شهر وأطلق عنه ، وردّه إلى نيسابور ، فصار ذلک سبباً لما جعل لأهل الشرف ببخارا من الرسم ، وذلک ببركه هذا المشهد على ساكنه السلام .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 286/2 ح 12 . عنه البحار : 334/49 ح 13 ، وإثبات الهداه : 291/3 ح 115 .)

العاشر - معرفه الرجل التركىّ بابنه المفقود :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو العبّاس أحمد بن محمّد بن أحمد بن الحسين الحاكم (رضى الله عنه) قال : سمعت أبا علىّ عامر بن عبد اللّه البيوردىّ الحاكم بمرو الرود ، وكان من أصحاب الحديث يقول : حضرت مشهد الرضا (عليه السلام) بطوس فرأيت رجلاً تركيّاً قد دخل القبّه ، ووقف عند الرأس ، وجعل يبكى ويدعو بالتركيّه ويقول : يا ربّ ! إن كان ابنى حيّاً فاجمع بينى وبينه ، وإن كان ميّتاً فاجعلنى من خبره على علم ومعرفه ، قال : وكنت أعرف اللغه التركيّه فقلت له : أيّها الرجل ما لک ؟

فقال : كان لى ولد وكان معى فى حرب إسحاق آباد ، ففقدته ولا أعرف خبره ، وله أُمّ تديم البكاء عليه ، فأنا أدعو اللّه تعالى هيهنا فى ذلک ، لأنّى سمعت أنّ الدعاء فى هذا المشهد مستجاب .

قال : فرحمته وأخذته بيده ، وأخرجته لأُضيفه ذلک اليوم ، فلمّا

خرجنا من المسجد لقينا رجل شابّ طوال مختّط عليه مرقّعه ، فلمّا أبصر بذلک التركىّ وثب (الرُقعه : ما يُرقَعُ به الثوب . القاموس المحيط : 43/3) .

إليه فعانقه وبكى ، وعرف كلّ واحد منهما صاحبه ، فإذا هو ابنه الذى كان يدعو اللّه تعالى أن يجمع بيننا وبينه ، أو يجعله من خبره على علم عند قبر الرضا (عليه السلام) .

قال : فسألته كيف وقعت إلى هذا الموضع ؟

فقال : وقعت إلى طبرستان بعد حرب إسحاق آباد ، وربّانى ديلمىّ هناک ، فالآن لمّا كبرت خرجت فى طلب أبى وأُمّى ، وقد كان خفى علىّ خبرهما ، وكنت مع قوم أخذوا الطريق إلى هيهنا ، فجئت معهم ، فقال ذلک التركىّ : قد ظهر لى من أمر هذا المشهد ما صحّ لى به يقينى ، وقد آليت على نفسى أن لا أُفارق هذا المشهد ما بقيت .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 287/2 ح 13 . عنه البحار : 336/49 ح 14 ، وإثبات الهداه : 292/3 ح 116 .)

الحادى عشر - إرشاد الرجل الرازىّ بكيفيّه قراءه آيه من القرآن :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو علىّ محمّد بن أحمد بن محمّد بن يحيى المعاذىّ قال : حدّثنا أبو عمرو ومحمّد بن عبداللّه الحكمىّ ، الحاكم بنوقان قال : خرج علينا رجلان من الرىّ برساله بعض السلاطين بها إلى الأمير نصر بن أحمد ببخارا ، وكان أحدهما من أهل الرىّ ، والآخر من أهل قمّ ، وكان القمّىّ على المذهب الذى كان قديماً بقمّ فى النصب ، وكان

الرازىّ متشيّعاً ، فلمّا بلغا بنيسابور قال الرازىّ للقمّىّ : ألا تبدأ بزياره الرضا (عليه السلام) ، ثمّ نتوجّه إلى بخارا ؟

فقال القمّىّ : قد بعثنا سلطاننا برساله إلى الحضره ببخارا ، فلايجوز لنا أن نشتغل بغيرها حتّى نفرغ منها ، فقصدا البخارا وأدّيا الرساله ، ورجعا حتّى إذا حاذيا طوس ، فقال الرازىّ للقمّىّ : ألاتزور الرضا (عليه السلام) ؟

فقال : خرجت من قمّ مرجئاً ، لاأرجع إليها رافضيّاً .

(فى المصدر : الرىّ ، وهو تصحيف .)

قال : فسلّم الرازىّ أمتعته ودوابّه إليه ، وركب حماراً وقصد مشهد الرضا (عليه السلام) ، وقال لخدّام المشهد : خلّوا لى المشهد هذه الليله ، وادفعوا إلىّ مفتاحه ، ففعلوا ذلک .

قال : فدخلت المشهد ، وغلّقت الباب وزرت الرضا (عليه السلام) ، ثمّ قمت عند رأسه وصلّيت ما شاء اللّه تعالى ، وابتدأت فى قراءه القرآن من أوّله ، قال : فكنت أسمع صوتاً بالقرآن كما أقرأ ، فقطعت صوتى ، وزرت المشهد كلّه ، وطلبت نواحيه ، فلم أر أحداً ، فعدت إلى مكانى ، وأخذت فى القراءه من أوّل القرآن ، فكنت أسمع الصوت كما أقرأ لاينقطع ، فسكتّ هنيئه ، وأصغيت بأذنىّ ، فإذا الصوت من القبر ، فكنت أسمع مثل ما أقرأ ، حتّى بلغت آخر سوره مريم (عليها السلام) ، فقرأت : (يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفْدًا * وَنَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَى جَهَنَّمَ وِرْدًا) ، فسمعت الصوت من القبر : (يوم يحشر المتّقون إلى الرحمن وفداً (مريم : 85/19 -

(. 86

ويساق المجرمون إلى جهنّم ورداً) حتّى ختمت القرآن وختم .

فلمّا أصبحت رجعت إلى نوقان ، فسألت من بها من المقرئين عن هذه القراءه ؟

فقالوا : هذا فى اللفظ والمعنى مستقيم ، لكنّا لانعرفه فى قراءه أحد .

قال : فرجعت إلى نيسابور فسألت من بها من المقرئين عن هذه القراءه ، فلم يعرفها أحد منهم حتّى رجعت إلى الرىّ ، فسألت بعض المقرئين عن هذه القراءه ، فقلت : من قرأ (يوم يحشر المتّقون إلى الرحمن وفداً ويساق المجرمون إلى جهنّم ورداً) ؟

فقال لى : من أين جئت بهذا ؟

فقلت : وقع لى احتياج إلى معرفتها فى أمر حدث لى .

فقال : هذه قراءه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) من روايه أهل البيت (عليهم السلام) : ، ثمّ استحكانى السبب الذى من أجله سألت عن هذه القراءه ، فقصصت عليه القصّه (أى طلب حكايه السبب .)

صحّت لى القراءه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 281/2 ح 6 . عنه البحار : 329/49 ح 6 ، ونور الثقلين : 358/3 ح 151 ، وإثبات الهداه : 287/3 ح 109 .

تحفه العالم : 57/2 س 22 بتفاوت .

كشف الغمّه : 267/2 س 23 ، وفيه : قال الحافظ عبد العزيز بن الأخضر الجنابذىّ ، فى كتابه : قال عبد اللّه بن محمّد الجمّال الرازىّ ، قال : كنت أنا وعلىّ بن موسى بن بابويه القمّىّ وفد أهل الرىّ؛ فلمّا بلغنا نيسابور قلت لعلىّ بن موسى القمّىّ : هل لک فى زياره

قبر الرضا (عليه السلام) بطوس ؟ . . . . عنه البحار : 337/49 ح 16 .)

الثانى عشر - إرشاد الرجل الواقفىّ على يديه :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حدّثنى خلف بن حمّاد ، قال : حدّثنى أبوسعيد قال : حدّثنى الحسن بن محمّد بن أبى طلحه ، عن داود الرقّىّ ، قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداک ، إنّه واللّه ! ما يلج فى صدرى من أمرک شى ء ، إلّا حديثاً سمعته من ذريح يرويه عن أبى جعفر (عليه السلام) ، قال (عليه السلام) لى : وما هو ؟ قال : سمعته يقول : سابعنا قائمنا إن شاء اللّه .

قال (عليه السلام) : صدقت ، وصدق ذريح ، وصدق أبو جعفر (عليه السلام) .

فازددت واللّه شكّاً ، ثمّ قال : يا داود بن أبى خالد ! أما واللّه ! لولا أنّ موسى (فى البحار : يا داود بن أبى كلده .)

قال للعالم : (سَتَجِدُنِى إِن شَآءَ اللَّهُ صَابِرًا) ، ما سأله عن شى ء ، (الكهف : 69/18 .)

وكذلک أبوجعفر (عليه السلام) لو لا أن قال : إن شاء اللّه ، لكان كما قال .

قال : فقطعت عليه .

(رجال الكشّىّ : 373 رقم 700 . عنه البحار : 260/48 ح 13 ، وإثبات الهداه : 561/3 ح 631 .

قطعه منه فى (سوره الكهف : 69/18) و (مارواه عن الباقر (عليه السلام

( ) . ( )

الثالث عشر - إرشاد الرجل الواقفىّ فى النوم :

1 - الراوندىّ ؛ : روى عن الحسن بن علىّ الوشّاء قال : كنّا عند رجل بمرو ، وكان معنا رجل واقفىّ ، فقلت له : اتّق اللّه ، قد كنت مثلک ، ثمّ نوّر اللّه قلبى ، فصم الأربعاء ، والخميس ، والجمعه ، واغتسل وصلّ ركعتين ، وسل اللّه أن يريک فى منامک ما تستدلّ به على هذا الأمر . . .

فأتانى يوم السبت فى السحر فقال لى : أشهد أنّه الإمام المفترض الطاعه .

فقلت : وكيف ذلک ؟

قال : أتانى أبو الحسن البارحه فى النوم فقال : يا إبراهيم - واللّه - لترجعنّ إلى الحقّ . . . .

(الخرائج والجرائح : 366/1 ح 23 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2450 .)

الرابع عشر - شفاء البرص :

1 - ابن حمزه الطوسىّ ؛ : إنّ أنو شروان المجوسىّ الإصفهانىّ كان بمنزلهٍ عند خوارزمشاه ، فأرسله رسولاً إلى حضره السلطان سنجر بن (أتْسِز بن محمّد بن أنوشتكين الملک خوارزم شاه : كان عادلاً كافّاً عن أموال الرعيّه ، محبّاً إليهم ، وكان تحت طاعته السلطان سنجر شاه ، أصابه فالجاً فعالجوه بكلّ ما أمكن فلم يبرأ ، فأعطوه حرارات عظيمه بغير علم الطبّ ، فاشتدّ مرضه وخارت قُواه ، ومات سنه إحدى وخمسين وخمسمائه ، وكان يقول عند الموت : (ما أغنى عنّى ماليه ، هلک عنّى سلطانيه) الحاقّه : 28 - 29) وملک بعده ابنه أرسلان . الوافى بالوفيات : 156/6 .)

ملكشاه ، وكان

به برص فاحش وكان يهاب أن يدخل على السلطان لما قد (أبو الحارث سنجر بن ملكشاه بن ألب أرسلان بن داود بن ميكائيل بن سلجوق بن دُقاق ، سلطان خراسان ، وغَزنه ، وماوراءالنهر ، وخُطب له بالعراقين وأذربيجان ، وأران ، وأرمينيّه ، والشام ، والموصل ، وديار بكر ، وربيعه ، والحرمين ، وضُربت السكّه باسمه فى الخافقين ، وتلقّب بالسلطان الأعظم معزّ الدين . وفيات الأعيان : 427/2 ، رقم 280 . وقال الذهبىّ : ولد بسِنجار من الجزيره . سير أعلام النبلاء : 362/20 ، رقم 252 .)

عرف من نفور الطبائع منه ، فلمّا وصل إلى حضره الرضا صلوات اللّه عليه بطوس قال له بعض الناس : لو دخلت قبّته وزرته ، وتضرّعت حول قبره ، وتشفّعت به إلى اللّه سبحانه وتعالى لأجابک إليه ، وأزال عنک ذلک .

فقال : إنّى رجل ذمّىّ ولعلّ خدم المشهد يمنعونى من الدخول فى حضرته . فقيل له : غيّر زيّک وادخلها من حيث لايطّلع على حالک أحد .

ففعل واستجار بقبره ، وتضرّع بالدعاء وابتهل ، وجعله وسيله إلى اللّه سبحانه وتعالى ، فلمّا خرج نظر إلى يده فلم ير فيها أثر البرص ، ثمّ نزع ثوبه وتفقّد بدنه فلم يجد به أثراً ، فغشى عليه ، وأسلم وحسن إسلامه ، وقد جعل للقبر شبه صندوق من الفضّه ، وأنفق عليه مالاً ، وهذا مشهور شائع رآه خلق كثير من أهل خراسان .

(الثاقب فى المناقب : 205 س 21 .)

الخامس عشر - شفاء المكفوف :

1 - ابن حمزه الطوسىّ ؛ : وممّا شاهدناه أيضاً :

أنّ محمّد بن علىّ النيسابورىّ قد كفّ بصره منذ سبع عشره سنه ، لايبصر عيناً ولاأثراً ، فورد حضرته صلوات اللّه عليه من نيسابور زائراً ، إذ دخلها متضرّعاً وزار ، فوضع وجهه على قبره باكياً ، ورفع رأسه بصيراً ، وسمّى بالمعجزىّ ، وبقى بعد ذلک مدّه مديده ، وأقام بالمشهد الشريف بقيّه عمره ، وقد تزوّج به ، ورزق أولاداً ، ولم توجعه عينه بعد ذلک ، ولم يُعرف إلّا بالمعجزىّ ، وقد عرفه بذلک السلطان والرعيّه؛

فيا لها من فضيله ! قد فاق فضلها ، وراق خبرها .

(الثاقب فى المناقب : 206 س 15 .)

السادس عشر - شفاء الأخرس :

1 - الحرّ العاملىّ ؛ : إنّ بنتاً من جيراننا كانت خَرِساً ، ثمّ زارت (خَرِس الرجل خَرَساً : انعقد لسانه عن الكلام ، فهو أخرس . أقرب الموارد : 36/2 .)

قبر الرضا (عليه السلام) يوماً فرأت عند القبر رجلاً حسن الهيئه ، ظنّت أنّه الرضا (عليه السلام) ، فقال لها : مالک لا تتكلّمين ؟ تكلّمى !

فنطقت فى الحال ، وزال عنها الخُرس بالكليّه؛ فقلت فيها هذه الأبيات :

يا كليم الرضا عليه السلام

وعليک السلام والإكرام

كلّمينى عسى أن يكون كليماً

لكليم الرضا عليه السلام

(فى الأنوار البهيّه : كلّمينى عسى أكون كليماً .)

أصباک أصطباه أم حسنک

البارع ممّا يصبو إليه الإمام

أم أرانا الإعجاز فيک وهذا

الوجه أقوى من غيره والسلام .

(إثبات الهداه : 298/3 ح 133 . عنه الأنوار البهيّه : 245 س 8 .)

السابع عشر - شفاء ولد

السلطان سنجر :

1 - السيّد جعفر آل بحر العلوم ؛ : فى فردوس التواريخ نقلاً عن بعض التواريخ ، أنّه كان للسلطان سنجر ، أو أحد وزرائه ولد أُصيب بالدقّ ، (حُمّى الدِقّ : داء تعرفه العامّه بالسخونه الرفيعه . المنجد : 219 .)

فحكم الأطبّاء عليه بالتفرّج ، والإشتغال بالصيد ، فكان من أمره أن خرج يوماً مع بعض غلمانه وحاشيته فى طلب الصيد ، فبينما هو كذلک ، فإذا هو بغزال مارق من بين يديه ، فأرسل فرسه فى طلبه وجدّ فى العَدو ، فالتجأ الغزال إلى قبر الإمام علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، فوصل ابن الملک إلى ذلک المقام المنيع ، والمأمن الرفيع الذى من دخله كان آمناً ، وحاول صيد الغزال ، فلم تجسر خيله على الإقدام عليه ، فتحيّروا من ذلک ، فأمر ابن الملک غلمانه وحاشيته بالنزول من خيولهم ، ونزل هو معهم ومشى حافياً ، مع كمال الأدب نحو المرقد الشريف ، وألقى نفسه على المرقد ، وأخذ فى الابتهال إلى حضرة ذى الجلال ، ويسئل شفاء علّته من صاحب المرقد فعوفى ، فأخذوا جميعاً فى الفرح والسرور ، وبشّروا الملک بما لاقاه ولده من الصحّه ، ببركه صاحب المرقد .

وقالوا له : إنّه مقيم عليه ، ولايتحوّل منه حتّى يصل البنّائون إليه ، فيبنى عليه قبّه ، ويستحدث هناک بلداً ويشيّده ، ليبقى بعده تذكاراً ، ولمّا بلغ السلطان ذلک ، سجد للّه شكراً ، ومن حينه وجّه نحو المعمارين ، وبنوا على مشهده بقعه ، وقبّه وسوراً يدور على البلد .

(تحفه العالم : 59/2 س 11 .

(

الفصل الخامس : زيارته والتوسّل به (عليه السلام)

(أ) - فضل زيارته (عليه السلام)

(1

الأوّل - زيارته زيارت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . سليمان بن حفص المروزىّ ، قال : سمعت أباالحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) يقول : إنّ ابنى علىّ . . . من زاره كمن زار رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 260/2 ح 23 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 143 .)

2 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . عبد اللّه بن الفضل الهاشمىّ ، قال : كنت عند أبى عبد اللّه جعفر بن محمّد الصادق (عليهماالسلام) : . . . فدخل موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ، فأجلسه على فخذه ، وأقبل يقبّل ما بين عينيه ، ثمّ التفت إليه ، فقال له : يا طوسىّ ! إنّه الإمام والخليفه والحجّه بعدى ، وإنّه سيخرج من صلبه رجل يكون رضاً للّه عزّوجلّ فى سمائه ، ولعباده فى أرضه ، يقتل فى أرضكم بالسمّ ظلماً وعدواناً ، ويدفن بها غريباً ، ألا فمن زاره فى غربته وهو يعلم أنّه إمام بعد أبيه مفترض الطاعه من اللّه عزّوجلّ كان كمن زار رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(الأمالى للصدوق : 470 ، ح 11 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1 .)

الثانى - أنّ زيارته تعدل ألف حجّه

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ ، قال : قرأت كتاب أبى الحسن الرضا (

عليه السلام) : أبلغ شيعتنا أنّ زيارتى تعدل عند اللّه ألف حجّه . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 257/2 ،

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2421 .)

الثالث - ثواب زيارته (عليه السلام) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن علىّ بن الحسين النيسابورىّ ، عن إبراهيم بن أحمد ، عن عبد الرحمن بن سعيد المكّىّ ، عن يحيى بن سليمان المازنىّ ، عن أبى الحسن موسى (عليه السلام) ، قال : من زار قبر ولدى علىّ (عليه السلام) كان له عند اللّه كسبعين حجّه مبروره .

قال : قلت : سبعين حجّه ؟

قال : نعم ، وسبعين ألف حجّه ، قال : قلت : سبعين ألف حجّه ؟

قال : ربّ حجّه لا تقبل ، من زاره وبات عنده ليله كان كمن زار اللّه فى عرشه . (فقلت : كمن زار اللّه فى عرشه ؟ !) .

(ما بين القوسين عن التهذيب وغيره من المصادر .)

قال : نعم ، إذا كان يوم القيامه كان على عرش الرحمن أربعه من الأوّلين وأربعه من الآخرين ، فأمّا الأربعه الذين هم من الأوّلين فنوح وإبراهيم وموسى وعيسى (عليهم السلام) : ، وأمّا الأربعه من الآخرين فمحمّد وعلىّ والحسن والحسين صلوات اللّه عليهم ، ثمّ يمدّ المطمار ، فيقعد معنا من زار قبور الأئمّ (عليهم السلام) : (فى المصدر : « المضمار » ، وفى الأمالى : « المطمر » ، وما أثبتناه

عن العيون .

المِطْمار : خَيْط للبنّاء يُقدِّر به ، كالمِطْمَر . القاموس المحيط : 112/2 .)

إلّا أنّ أعلاهم درجه وأقربهم حُبْوه زوّار ولدى علىّ (عليه السلام) .

(حبَوتُ الرجل حِباءً : أعطيتُه الشى ء بغير عِوض ، والإسم منه الحُبْوَه بالضمّ . المصباح المنير : 120 . وحبا الرجلَ حَبْواً : أعطاه ، والإسم : الحَبْوه والحِبْوه والحِباء . لسان العرب : 162/14 .)

(الكافى : 585/4 ، ح 4 . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 564/14 ، ح 19832 ، و565 ، ح 19833 ، قطعات منه .

تهذيب الأحكام : 84/6 ، ح 167 .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 259/2 ، ح 20 .

الأمالى للصدوق : 105 ، ح 6 . عنه البحار : 292/7 ، ح 4 ، قطعه منه .

الدروس : 14/2 ، س 5 ، قطعه منه . عنه الأنوار البهيّه : 242 ، س 5 .

المزار الكبير : 546 ، ح 4 .

كامل الزيارات : 511 ، ح 798 ، وح 799 . عنه البحار : 41/99 ، ح 46 ، ومستدرک الوسائل : 357/10 ، ح 12179 .

روضه الواعظين : 258 ، س 7 ، مرسلاً وبتفاوت يسير .)

2 - محمّد بن قولويه القمّىّ ؛ : حدّثنى أبى ، عن سعد ، عن إبراهيم ابن ريّان ، قال : حدّثنى يحيى بن الحسن الحسينىّ ، قال : حدّثنى علىّ بن عبداللّه بن قطرب ، عن أبى الحسن موسى (عليه السلام) ، قال : مرّ به

ابنه ، وهو شابّ حدث ، وبنوه مجتمعون عنده ، فقال : إنّ ابنى هذا يموت فى أرض غربه ، فمن زاره مسلّماً لأمره عارفاً بحقّه كان عند اللّه عزّوجلّ كشهداء بدر .

(كامل الزيارات : 507 ، ح 790 . عنه البحار : 41/99 ، ح 43 ، وإثبات الهداه : 200/3 ، ح 93 .)

3 - زيد النرسىّ ؛ : حدّثنا الشيخ أبو محمّد هارون بن موسى بن أحمد التلعكبرىّ أيّده اللّه ، قال : حدّثنا أبو العبّاس محمّد بن سعيد الهمدانىّ ، قال : حدّثنا جعفر ين عبد اللّه العلوىّ أبو عبد اللّه المحمّدىّ ، قال : حدّثنا محمّد بن أبى عمير ، عن زيد ، عن أبى الحسن موسى (عليه السلام) ، قال : من زار ابنى هذا - وأومأ إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) - فله الجنّه .

(كتاب زيد النرسىّ ، المطبوع ضمن الاُصول الستّه عشر : 52 ، س 22 . عنه مستدرک الوسائل : 357/10 ، ح 12176 .

كامل الزيارات : 510 ، ح 795 ، حدّثنى أبى ، وعلىّ بن الحسين ، وعلىّ بن محمّد بن قولويه ، عن علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن ابن أبى عمير ، عن زيد النرسىّ ، عن أبى الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) . . . عنه البحار : 41/99 ، ح 45 ، ووسائل الشيعه : 560/14 ، ح 19824 .)

4 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . النعمان بن سعد ، قال : قال أمير المؤمنين علىّ بن

أبى طالب (عليه السلام) : سيقتل رجل من ولدى بأرض خراسان ، . . . ألا فمن زاره فى غربته غفر اللّه تعالى ذنوبه ما تقدّم منها وما تأخّر ولو كانت مثل عدد النجوم وقطر الأمطار وورق الأشجار .

(الأمالى : 104 ، ح 5 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 167 .)

5 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . الحسين بن يزيد ، قال : سمعت أباعبد اللّه الصادق جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) يقول : يخرج رجل من ولد ابنى موسى اسمه اسم أمير المؤمنين (عليه السلام) ، فيدفن فى أرض طوس وهى بخراسان يقتل فيها؛ بالسمّ ، فيدفن فيها غريباً ، من زاره عارفاً بحقّه أعطاه اللّه عزّ وجلّ أجر من أنفق من قبل الفتح وقاتل .

(الأمالى : 103 ، ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 2 .)

الرابع - فضل زيارته (عليه السلام) والصلاه عند قبره :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : . . . يجعل اللّه تربتى مختلف شيعتى وأهل محبّتى ، فمن زارنى فى غربتى وجبت له زيارتى يوم القيامه ، والذى أكرم محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) بالنبوّه واصطفاه على جميع الخليقه ، لا يصلّى أحد منكم عند قبرى ركعتين إلّا استحقّ المغفره من اللّه عزّ وجلّ يوم يلقاه .

والذى أكرمنا بعد محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) بالإمامه وخصّنا بالوصيّه ! إنّ زوّار قبرى لأكرم الوفود

على اللّه يوم القيامه ، وما من مؤمن يزورنى فيصيب وجهه قطره من الماء إلّا حرّم اللّه تعالى جسده على النار .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 226/2 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 450 .)

2 - العلّامه المجلسىّ ؛ : وجدت بخطّ الشيخ حسين بن عبد الصمد (قدس سره) ما هذا لفظه : ذكر الشيخ أبو الطيّب الحسين بن أحمد الفقيه : من زار الرضا (عليه السلام) أو واحداً من الأئمّ (عليهم السلام) : فصلّى عنده صلاه جعفر ، فإنّه يكتب له بكلّ ركعه ثواب من حجّ ألف حجّه ، واعتمر ألف عمره ، وأعتق ألف رقبه ، ووقف ألف وقفه فى سبيل اللّه مع نبىّ مرسل ، وله بكلّ خطوه ثواب مائه حجّه ، ومائه عمره ، وعتق مائه رقبه فى سبيل اللّه ، وكتب له مائه حسنه ، وحطّ منه مائه سيّئه .

(بحار الأنوار : 137/97 ح 25 . عنه مستدرک الوسائل : 402/10 ح 12259 .)

الخامس - فضل زيارته على زياره الحسين (عليهماالسلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل ، قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن العبّاس بن معروف ، عن علىّ بن مهزيار ، قال : قلت لأبى جعفر يعنى محمّد بن علىّ الرضا (عليهماالسلام) : جعلت فداک ، زياره الرضا (عليه السلام) أفضل ، أم زياره أبى عبد اللّه الحسين (عليه السلام) ؟

فقال : زياره أبى (عليه

السلام) أفضل ، وذلک : أنّ أبا عبد اللّه (عليه السلام) يزوره كلّ الناس ، وأبى (عليه السلام) لا يزوره إلّا الخواصّ من الشيعه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 261/2 ، ح 26 . عنه البحار : 38/99 ، ح 34 .

الكافى : 584/4 ، ح 1 . عنه الأنوار البهيّه : 242 ، س 8 .

من لايحضره الفقيه : 348/2 ، ح 1598 .

التهذيب : 84/6 ، ح 165 . عنه وعن الفقيه والكافى ، وسائل الشيعه : 562/14 ، ح 19829 .

كامل الزيارات : 510 ، ح 796 .

مصباح الزائر : 388 ، س 6 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن علىّ ماجيلويه (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن عبد العظيم بن عبد اللّه الحسنىّ ، قال : قلت لأبى جعفر (عليه السلام) : قد تحيّرت بين زياره قبر أبى عبد اللّه (عليه السلام) وبين زياره قبر أبيک (عليه السلام) بطوس ، فما ترى ؟

فقال لى : مكانک؛ ثمّ دخل وخرج ودموعه تسيل على خدّيه ، فقال : زوّار قبر أبى عبد اللّه (عليه السلام) كثيرون ، وزوّار قبر أبى (عليه السلام) بطوس قليلون .

(فى البحار : قليل .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 256/2 ، ح 8 . عنه البحار : 37/99 ، ح 26 ، ووسائل الشيعه : 563/14 ،

ح 19831 .)

السادس - الحثّ على زيارته عن رسول اللّه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو علىّ محمّد بن أحمد بن محمّد بن يحيى المعاذىّ النيسابورىّ قال : حدّثنا أبو الحسن علىّ بن أحمد بن علىّ البصرىّ المعدّل قال : رأى رجل من الصالحين فيما يرى النائم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : يارسول اللّه ! مَن أزور مِن أولادک ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ مِن أولادى مَن أتانى مسموماً ، وإنّ مِن أولادى مَن أتانى مقتولاً .

قال : فقلت له : فمن أزور منهم ، يا رسول اللّه ! مع تشتّت مشاهدهم ، أو قال : أماكنهم ؟

قال : من هو أقرب منک - يعنى بالمجاوره - وهو مدفون بأرض الغربه .

قال : فقلت : يا رسول اللّه ! تعنى الرضا (عليه السلام) ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : قل : صلّى اللّه عليه ، قل : صلّى اللّه عليه ، ثلاثاً .

(وزيد فى البحار : وآله . وكذا فيما يأتى بعده .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 281/2 ح 5 . عنه البحار : 329/49 ح 5 ، وإثبات الهداه : 287/3 ح 108 .)

السابع - نزول الملائكه لزيارته (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) أنّه قال : إنّ

بخراسان لبقعه يأتى عليها زمان تصير مختلف الملائكه ، ولا يزال فوج ينزل من السماء ، وفوج يصعد إلى أن ينفخ فى الصور . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 255/2 ح 5 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 523 .)

الثامن - شفاعه أهل البيت (عليهم السلام) : لمن زار قبره (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : لمّا خرج علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) إلى المأمون . . . دخل دار حميد بن قحطبه الطائىّ ، ودخل القبّه التى فيها قبر هارون الرشيد ، ثمّ خطّ بيده إلى جانبه ثمّ قال : هذه تربتى وفيها أُدفن ، وسيجعل اللّه هذا المكان مختلف شيعتى وأهل محبّتى ، واللّه ! ما يزورنى منهم زائر ، ولايسلّم علىّ منهم مسلم إلّا وجب له غفران اللّه ورحمته بشفاعتنا أهل البيت . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 136/2 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 481 .)

التاسع - من زاره حرّم اللّه جسده على النار :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق (قدس سره) ، قال : حدّثنا عبد العزيز بن يحيى ، قال : حدّثنا محمّد بن زكريّا ، قال : حدّثنا محمّد بن عماره ، عن أبيه ، عن الصادق جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن آبائه (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه

وآله وسلم) : ستدفن بضعه منّى بأرض خراسان ، لا يزورها مؤمن إلّا أوجب اللّه عزّ وجلّ له الجنّه ، وحرّم جسده على النار .

(الأمالى : 60 ح 6 . عنه وعن العيون ، البحار : 284/49 ح 3 ، و31/99 ح 1 .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 255/2 ح 4 .

من لايحضره الفقيه : 351/2 ح 1611 مرسلاً عن النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) . عنه وعن العيون والأمالى ، وسائل الشيعه : 555/14 ح 19809 ، وإثبات الهداه : 259/1 ح 81 .

روضه الواعظين : 256 س 20 ، مرسلاً عن النبى غّ (صلى الله عليه وآله وسلم) .

جامع الأخبار : 31 س 12 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : قال : حدّثنا علىّ بن أحمد بن موسى الدقّاق ، قال : حدّثنا محمّد بن أبى عبد اللّه الكوفىّ ، قال : حدّثنا أبو سعيد الحسن بن أبى زياد الآدمىّ الرازىّ ، قال : حدّثنا عبد العظيم بن عبد اللّه الحسنىّ ، قال : سمعت محمّد بن علىّ بن موسى الرض (عليهم السلام) : ، يقول : مازار أبى (عليه السلام) أحد فأصابه أذىً من مطر ، أو برد ، أو حرّ ، إلّا حرّم اللّه جسده على النار .

(الأمالى : 521 ، ح 1 . عنه البحار : 36/99 ، ح 20 ، ووسائل الشيعه : 560/14 ، ح 19822 .)

3 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد السنانىّ (رضى الله عنه) ،

قال : حدّثنا أبو الحسين محمّد بن جعفر الأسدىّ ، قال : حدّثنى سهل بن زياد الآدمىّ ، عن عبد العظيم بن عبد اللّه الحسنىّ ، قال : سمعت علىّ بن محمّد العسكرىّ (عليهماالسلام) ، يقول : أهل قم وأهل آبه مغفور لهم ، لزيارتهم لجدّى علىّ (آبه بالباء الموحدّه : إنّ آبه قريه من قرى ساوه ، منها جرير بن عبد الحميد الآبى سكن الرى . قلت أنا : أمّا آبه بليده تقابل ساوه ، تعرف بين العامّه بآوه ، وأهلها شيعه ، معجم البلدان : 50/1 ، (آبه) .)

بن موسى ال رضا (عليهماالسلام) بطوس .

ألا ومن زاره فأصابه فى طريقه قطره من السماء ، حرّم اللّه جسده على النار .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 260/2 ح 22 . عنه البحار : 231/57 ح 73 ، و38/99 ح 31 ، ووسائل الشيعه : 558/14 ح 19816 .)

العاشر - إنّ زيارته تعدل سبعمائه حجّه وعمره :

1 - ابن أبى الجمهور الأحسائىّ ؛ : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : تدفن بضعه منّى بخراسان ، من زاره عارفاً بحقّه ، كانت له حجّه مبروره .

فقالت عائشه : حجّه ، يا رسول اللّه ! ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : وحجّتين .

فقالت : وحجّتين ، يا رسول اللّه ! ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : وأربع حجج .

فقالت : وأربع ، يا رسول اللّه ! ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم)

: وسبع حجج .

فقالت : سبع ، يا رسول اللّه ! ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : وسبعين حجّه ، فسكتت .

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : لو كرّرت السؤال لقلت إلى سبعمائه حجّه ، وسبعمائه عمره مبرورات متقبّلات .

(عوالى اللئالىّ : 82/4 ح 87 .

إحقاق الحقّ : 352/12 ، وإثبات الهداه : 245/3 س 21 ، عن كتاب مودّه القربى باختصار .

قطعه منه فى (مدفنه (عليه السلام)) .)

2)

الحادى عشر - من زاره (عليه السلام) أعتقه اللّه من النار :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، قال حدّثنى أبى ، عن جدّى ، عن الصقر بن دلف ، قال : سمعت سيّدى علىّ بن محمّد بن علىّ الرضا (عليهماالسلام) يقول : من كانت له إلى اللّه تبارک وتعالى حاجه ، فيلزر قبر جدّى الرضا (عليه السلام) بطوس وهو على غسل ، وليصلّ عند رأسه ركعتين ، وليسأل اللّه حاجته فى قنوته ، فإنّه يستجيب له ما لم يسأل فى مأثم ، أو قطيعه رحم ، وإنّ موضع قبره لبقعه من بقاع الجنّه ، لايزورها مؤمن إلّا أعتقه اللّه من النار ، وأحلّه دار القرار .

(الأمالى : 471 ح 12 .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 262/2 ح 32 وفيه : الحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المكتب ، ومحمّد بن على ماجيلويه ، وأحمد بن على بن إبراهيم بن هاشم ، والحسين بن إبراهيم

تاتانه ، وعلى بن عبد اللّه الورّاق ، قالوا : حدّثنا على بن إبراهيم بن هاشم . عنه وعن الأمالى ، البحار : 49/99 ح 4 ، و5 ، ووسائل الشيعه : 569/14 ح 19840 ، والأنوار البهيّه : 243 س 4 .)

الثانى عشر - ضمانه الجواد الجنّه لمن زار أباه (عليهماالسلام) :

1 - ابن قولويه القمّىّ ؛ : حدّثنى جماعه مشايخى ، عن سعد ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن داود الصرمىّ ، عن أبى جعفر الثانى (عليه السلام) ، قال : سمعته يقول : من زار قبر أبى فله الجنّه .

(كامل الزيارات : 505 ، ح 786 ، و787 ، وفيه : حدّثنى الحسن بن عبد اللّه ، عن أبيه عبد اللّه بن محمّد بن عيسى ، عن داود الصرمى . عنه وعن التهذيب ، مستدرک الوسائل : 355/10 ، ح 12171 ، والبحار : 40/99 ، ح 39 و40 .

التهذيب : 85/6 ، ح 170 ، محمّد بن أحمد بن داود ، عن أبيه أحمد بن داود ، عن محمّد بن قولويه ، عن سعد بن عبد اللّه . عنه وسائل الشيعه : 551/14 ، ح 19800 .)

2 - ابن قولويه القمّىّ ؛ : حدّثنى محمّد بن الحسن بن أحمد ، عن محمّد بن الحسن الصفّار ، عن العبّاس بن معروف ، عن على بن مهزيار ، قال : قلت لأبى جعفر الثانى (عليه السلام) : مالمن زار قبر الرضا (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : فله الجنّه ، واللّه

.!

(كامل الزيارات : 509 ، ح 793 .

ثواب الأعمال : 123 ، ح 2 ، بتفاوت . عنه وعن الكامل ، البحار : 39/99 ، ح 37 ، ووسائل الشيعه : 560/14 ، ح 19823 .

المزار للمفيد : 196 ، ح 3 ، مرسلاً ، بتفاوت .

جامع الأخبار : 32 ، س 18 .)

3 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن علىّ ماجيلويه (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن عبد العظيم بن عبد اللّه الحسنىّ ، عن أبى جعفر محمّد بن علىّ الرضا (عليهماالسلام) ، قال : ضمنت لمن زار (فى البحار : حتمت .)

أبى (عليه السلام) بطوس ، عارفاً بحقّه الجنّه على اللّه تعالى .

(فى الوسائل : زار قبر أبى الرضا (عليه السلام) .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 256/2 ، ح 7 . عنه البحار : 37/99 ، ح 25 ، ووسائل الشيعه : 556/14 ، ح 19811 ، وص 553 ، ح 19804 .

من لايحضره الفقيه : 349/2 ، ح 1603 ، مرسلاً .)

4 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب ، عن علىّ بن أسباط ، قال : سألت أبا جعفر (عليه السلام) : ما لمن زار والدک (عليه السلام

) بخراسان ؟

قال (عليه السلام) : الجنّه واللّه ! الجنّه واللّه !.

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 257/2 ، ح 13 . عنه البحار : 37/99 ، ح 28 ، ووسائل الشيعه : 557/14 ، ح 19813 .)

5 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا سعد بن عبداللّه ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عبد الرحمن بن أبى نجران ، قال : سألت أبا جعفر (عليه السلام) : ما تقول لمن زار أباك ؟

قال : الجنّه واللّه !.

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 257/2 ، ح 12 . عنه البحار : 37/99 ، ح 27 ، ووسائل الشيعه : 556/14 ، ح 19812 .)

الثالث عشر - إنّ زيارته تعدل أجر سبعين ألف شهيد :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن إبراهيم بن تاتانه ، والحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المكتّب ، وأحمد بن علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، ومحمّد بن علىّ ماجيلويه ، ومحمّد بن موسى بن المتوكّل ، وعلىّ بن هبه اللّه الورّاق رضى اللّه عنهم قالوا : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن محمّد بن أبى عمير ، عن حمزه بن حمران قال : قال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : يقتل حفدتى بأرض خراسان فى مدينه يقال لها : طوس ، من زاره إليها عارفاً بحقّه ، أخذته بيدى يوم القيامه ، فأدخلته الجنّه ، وإن كان

من أهل الكبائر .

قال : قلت : جعلت فداک ! وما عرفان حقّه ؟

قال : يعلم أنّه إمام مفترض الطاعه شهيد ، من زاره عارفاً بحقّه ، أعطاه اللّه (زاد فى الفقيه : غريب شهيد .)

تعالى له أجر سبعين ألف شهيد ، ممّن استشهد بين يدى رسول اللّه) (صلى الله عليه وآله وسلم) كلمه « ألف » ليست فى الفقيه .)

على حقيقه .

وفى حديث آخر قال : قال الصادق (عليه السلام) : يقتل لهذا (وأومأ بيده إلى موسى (عليه السلام)) ولد بطوس ، ولايزوره من شيعتنا إلّا الأندر فالأندر .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 259/2 ح 18 . عنه البحار : 35/99 ح 18 أشار إليه ، وح 19 ، ووسائل الشيعه : 563/14 ح 19830 ، وإثبات الهداه : 92/3 ح 48 ، قطعه منه .

من لايحضره الفقيه : 350/2 ح 1607 ، بحذف الذيل . عنه وعن العيون والأمالى ، وسائل الشيعه : 554/14 ح 19807 ، وإثبات الهداه : 89/3 ح 39 ، قطعه منه ، و233 ح 19 .

أمالى الصدوق : 105 ح 8 . عنه البحار : 35/99 ح 17 .

روضه الواعظين : 258 س 23 ، مرسلاً عن الصادق (عليه السلام) ، بنحو ما أورده الصدوق فى الأمالى .

جامع الأخبار : 31 س 1 .

قطعه منه فى (شهادته (عليه السلام) فى أرض خراسان) .)

الرابع عشر - من زاره (عليه السلام) كمن أنفق

وقاتل فى سبيل اللّه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن علىّ ماجيلويه (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه قال : حدّثنا عبد الرحمن بن حمّاد ، عن عبد اللّه بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن الحسين بن زيد قال : سمعت أبا عبد اللّه جعفر بن محمّد الصادق (عليهماالسلام) يقول : يخرج رجل من ولد ابنى موسى ، اسمه اسم أميرالمؤمنين (عليه السلام) إلى أرض طوس وهى بخراسان ، يقتل فيها بالسمّ ، فيدفن فيها غريباً ، من زاره عارفاً بحقّه ، أعطاه اللّه عزّ وجلّ أجر من أنفق من قبل الفتح وقاتل .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 255/2 ح 3 . عنه إثبات الهداه : 92/3 ح 47 .

أمالى الصدوق : 103 ، المجلس 25 ، ح 1 . عنه وعن العيون ، البحار : 33/99 ح 9 ، ومدينه المعاجز : 32/6 ح 1824 .

من لايحضره الفقيه : 349/2 ، ح 1600 ، عنه إثبات الهداه : 45/18 ، ح 18 ، وفيه : عن أبى جعفر (عليه السلام) .

قطعه منه فى (كيفيّه شهادته ومدفنه) .)

الخامس عشر - غفران الذنوب لزائره :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن علىّ بن إبراهيم الجعفرىّ ، عن حمدان بن إسحاق ، قال : سمعت أبا جعفر (عليه السلام) (فى كامل الزيارات : حمدان الدسوائىّ .)

-أو حكى لى ، عن رجل ،

عن أبى جعفر (عليه السلام) - الشک من علىّ بن إبراهيم - قال : قال أبوجعفر (عليه السلام) : من زار قبر أبى بطوس ، غفر اللّه له ما تقدّم من ذنبه وما تأخّر .

قال : فحججت بعد الزياره ، فلقيت أيّوب بن نوح ، فقال لى : قال أبوجعفرالثانى (عليه السلام) : من زار قبرٍ أبى بطوس ، غفر اللّه له ما تقدّم من ذنبه وما تأخّر ، وبنى اللّه له منبراً فى حذاء منبر محمّد وعلىّ (عليهماالسلام) حتّى يفرغ اللّه من حساب الخلائق .

فرأيته وقد زار ، فقال : جئت أطلب المنبر .

(الكافى : 585/4 ، ح 3 . عنه وسائل الشيعه : 550/14 ، ح 19798 .

كامل الزيارات : 505 ، ح 788 ، و507 ، ح 791 . عنه البحار : 40/99 ، ح 41 ، و41 ، ح 44 ، ومستدرک الوسائل : 355/10 ، ح 12172 ، و356 ، ح 12175 .

روضه الواعظين : 258 ، س 20 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . ياسر الخادم ، قال : قال علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : . . . فمن شدّ رحله إلى زيارتى استجيب دعاؤه ، وغفر له ذنوبه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 254/2 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 452 .)

3 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : لمّا خرج علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) إلى

المأمون . . . دخل دار حميد بن قحطبه الطائىّ ، ودخل القبّه التى فيها قبر هارون الرشيد ، ثمّ خطّ بيده إلى جانبه ثمّ قال : هذه تربتى وفيها أدفن ، وسيجعل اللّه هذا المكان مختلف شيعتى وأهل محبّتى ، واللّه ! ما يزورنى منهم زائر ، ولايسلّم علىّ منهم مسلم إلّا وجب له غفران اللّه ورحمته بشفاعتنا أهل البيت . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 136/2 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 481 .)

4 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن محمّد بن يحيى العطّار ، قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن أيّوب بن نوح ، قال : سمعت أبا جعفر محمّد بن علىّ بن موسى (عليهم السلام) : ، يقول : من زار قبر أبى (عليه السلام) بطوس ، غفر اللّه له ما تقدّم من ذنبه وما تأخّر ، فإذا كان يوم القيامه نصب له منبر بحذاء منبر رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) حتّى يفرغ اللّه تعالى من حساب العباد .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 259/2 ، ح 19 . عنه البحار : 291/7 ، ح 3 .

أمالى الصدوق : 105 ، ح 7 . عنه وعن العيون ، البحار : 34/99 ، ح 12 ، ووسائل الشيعه : 557/14 ، ح 19815 .

جامع الأخبار : 30 ، س 21 .)

5 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه)

قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء ، قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّى سأقتل بالسمّ مظلوماً ، فمن زارنى عارفاً بحقّى ، غفر اللّه له ما تقدّم من ذنبه وما تأخّر .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 261/2 ح 27 . عنه مدينه المعاجز : 184/7 ح 2258 ، والبحار : 38/99 ح 33 ، ووسائل الشيعه : 558/14 ح 19818 ، وإثبات الهداه : 283/3 ح 101 .

قطعه منه فى (كيفيّه شهادته (عليه السلام)) .)

6 - الشيخ المفيد؛ : أخبرنى أبو القاسم ، عن محمّد بن يعقوب ، عن محمّد بن يحيى العطّار ، عن علىّ بن إبراهيم الجعفرىّ ، عن حمدان بن إسحاق النيسابورىّ ، قال : دخلت على أبى جعفر الثانى (عليه السلام) فقلت له : ما لمن زار قبر أبيک بطوس ؟

فقال (عليه السلام) : من زار قبر أبى بطوس ، غفر اللّه له ما تقدّم من ذنبه وماتأخّر .

(المزار للمفيد : 195 ، ح 1 .

المقنعه : 480 ، س 1 ، مرسلاً . عنه وسائل الشيعه : 560/14 ، ح 19825 .)

السادس عشر - من زاره كان آمناً يوم القيامه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى بن ال متوكّل (رضى الله عنه) ، قال حدّثنا : علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن أبى هاشم داود بن القاسم الجعفرىّ ،

قال : سمعت أبا جعفر محمّد بن علىّ الرضا (عليهماالسلام) ، يقول : إنّ بين جبلى طوس قبضه قبضت من الجنّه ، من دخلها كان آمناً يوم القيامه من النار .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 256/2 ، ح 6 . عنه البحار : 37/99 ، ح 24 .

التهذيب : 109/6 ، ح 192 .

من لايحضره الفقيه : 349/2 ، ح 1602 ، مرسلاً . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 556/14 ، ح 19810 .)

السابع عشر - من زاره (عليه السلام) أعطاه اللّه ثواب ألف حجّه وعمره :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن الحسن القطانىّ ومحمّد بن أحمد بن إبراهيم الليثىّ ومحمّد بن إبراهيم بن إسحاق المكتّب الطالقانىّ ومحمّد بن بكران النقّاش قالوا : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الهمدانىّ مولى بنى هاشم قال : أخبرنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أنّه قال : إنّ بخراسان لبقعه يأتى عليها زمان تصير مختلف الملائكه ، ولا يزال فوج ينزل من السماء ، وفوج يصعد إلى أن ينفخ فى الصور .

فقيل له : يا ابن رسول اللّه ! وأىّ بقعه هذه ؟

قال (عليه السلام) : هى بأرض طوس ، وهى واللّه روضه من رياض الجنّه ، من زارنى فى تلك البقعه كان كمن زار رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وكتب اللّه تعالى له ثواب ألف حجّه مبروره ، وألف عمره مقبوله ، وكنت

أنا وآبائى شفعاؤه يوم القيامه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 255/2 ح 5 . عنه مدينه المعاجز : 181/7 ح 2254 .

أمالى الصدوق : 61 ح 7 . عنه وعن العيون ، البحار : 31/99 ح 2 .

تهذيب الأحكام : 108/6 ح 190 .

من لايحضره الفقيه : 351/2 ح 1610 . عنه وعن الأمالى والعيون والتهذيب ، وسائل الشيعه : 567/14 ح 19836 . عنه وعن الأمالى ، إثبات الهداه : 254/3 ح 27 .

روضه الواعظين : 256 س 22 ، مرسلاً .

جامع الأخبار : 31 س 15 .

تحفه العالم : 50/2 ، س 16 ، بتفاوت . عنه البحار : 321/48 ، س 4 .

قطعه منه فى (نزول الملائكه لزيارته (عليه السلام)) و (مدفنه (عليه السلام)) .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن أبى الصلت عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : واللّه ! ما منّا إلّا مقتول شهيد .

فقيل له : ومن يقتلک ، يا ابن رسول اللّه ؟ !

قال : شرّ خلق اللّه فى زمانى يقتلنى بالسمّ ، ثمّ يدفننى فى دار مضيقه ، وبلاد غربه ، ألا فمن زارنى فى غربتى كتب اللّه تعالى له أجر مائه ألف شهيد ، ومائه ألف صدّيق ، ومائه ألف حاجّ ومعتمر ، ومائه ألف مجاهد ، وحشر فى زمرتنا

، وجعل فى الدرجات العلى فى الجنّه رفيقنا .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 256/2 ح 9 . عنه مدينه المعاجز : 181/7 ح 2255 . عنه وعن الأمالى ، البحار : 32/99 ح 2 .

أمالى الصدوق : 61 ح 8 . عنه البحار : 283/49 ح 2 .

من لا يحضره الفقيه : 351/2 ح 1609 . عنه إثبات الهداه : 254/3 ح 26 . عنه وعن العيون والأمالى ، وسائل الشيعه : 568/14 ح 19837 .

جامع الأخبار : 31 س 23 .

روضه الواعظين : 257 س 3 .

تاج المواليد ضمن مجموعه نفيسه : 135 س 6 ، قطعه منه ، مرسلاً .

قطعه منه فى (مدفنه (عليه السلام)) و (إخباره بشهادته (عليه السلام)) و (قاتله) .)

3 - العلّامه المجلسىّ ؛ : ورأيت فى بعض مؤلّفات أصحابنا قال : ذكر فى كتاب فصل الخطاب عن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : من شدّ رحله إلى زيارتى استجيب دعاؤه وغُفِرَت له ذنوبه ، فمن زارنى فى تلك البقعه كان كمن زار رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وكتب اللّه له ثواب ألف حجّه مبروره ، وألف عمره مقبوله ، وكنت أنا وآبائى شفعاؤه يوم القيامه ، وهذه البقعه روضه من رياض الجنّه ، ومختلف الملائكه ، لايزال فوج ينزل من السماء وفوج يصعد إلى أن ينفخ فى الصور .

(بحار الأنوار : 44/99 ح 51 . عنه مستدرک الوسائل : 357/10 ح 12177 ، قطعه منه ، و12178

، قطعه منه ، و361 ح 12184 ، قطعه منه .)

3)

الثامن عشر - شفاعته (عليه السلام) لزوّار قبره فى القيامه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق ، ومحمّد بن أحمد السنانىّ ، وعلىّ بن عبد اللّه الورّاق ، والحسين بن إبراهيم بن هشام المكتّب رضى اللّه عنهم قالوا : حدّثنا محمّد بن أبى عبد اللّه الكوفىّ الأسدىّ ، عن أحمد بن محمّد بن صالح الرازىّ ، عن حمدان الديوانىّ قال : قال الرضا (عليه السلام) : من زارنى على بعد دارى أتيته يوم القيامه فى ثلاث مواطن (زاد فى المقنعه : وشطّ مزارى ، وفى الكامل : شطون مزارى .)

حتّى أُخلّصه من أهوالها ، إذا تطايرت الكتب يميناً وشمالاً ، وعند الصراط ، وعندالميزان .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 255/2 ح 2 . عنه البحار : 34/99 ح 14 ، مثله .

روضه الواعظين : 259 س 4 ، مرسلاً عن الرضا (عليه السلام) .

من لايحضره الفقيه : 350/2 ح 1606 . عنه إثبات الهداه : 253/3 ح 24 .

تهذيب الأحكام : 85/6 ح 169 ، وفيه : محمّد بن أحمد بن داود ، عن أبيه ، عن محمّد بن السندى ، عن أحمد بن إدريس ، عن على بن الحسن النيسابورى ، عن أبى صالح شعيب بن عيسى ، عن صالح بن محمّد الهمدانى ، عن إبراهيم بن إسحاق النهاوندى قال : قال الرضا (عليه السلام) . عنه وعن المقنعه والفقيه والعيون والأمالى

والخصال ، وسائل الشيعه : 551/14 ح 19799 .

مصباح الزائر : 388 س 11 ، مرسلاً .

المقنعه : 479 س 10 . عنه الأنوار البهيّه : 243 س 1 .

الخصال : 167 ح 220 . عنه وعن الأمالى ، البحار : 34/99 ح 13 .

كامل الزيارات : 506 ح 789 ، بالسند الذى أورده الشيخ فى التهذيب . عنه البحار : 40/99 ح 42 ، ومستدرک الوسائل : 356/10 ح 12173 .

أمالى الصدوق : 106 ح 9 .

المزار للمفيد ضمن المصنّفات : 195/5 ح 2 .

جامع الأخبار : 31 س 8 .

المزار الكبير : 40 ح 21 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى ؛ ومحمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه بن أبى خلف قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن عيسى ومحمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : ما زارنى أحد من أوليائى عارفاً بحقّى إلّا تشفّعت له يوم القيامه .

(فى الفقيه والوسائل : شفّعت فيه .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 258/2 ح 16 . عنه وعن الأمالى والفقيه ، وسائل الشيعه : 552/14 ح 19802 .

من لايحضره الفقيه : 349/2 ح 1601 .

أمالى الصدوق : 104 ح 4 . عنه وعن العيون ، البحار : 33/99 ح 7 و8 .

روضه الواعظين : 258 س 1 .

جامع الأخبار : 29

س 22 .)

3 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الكوفىّ مولى بنى هاشم ، عن علىّ بن الحسين بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أنّه قال له رجل من أهل خراسان : يا ابن رسول اللّه ! رأيت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى المنام كأنّه يقول لى : كيف أنتم إذا دفن فى أرضكم بضعتى ، واستحفظتم وديعتى ، وغيّب فى ثراكم نجمى ؟

(فى البحار : بعضى .)

(فى البحار : ترابكم .)

فقال له الرضا (عليه السلام) : أنا المدفون فى أرضكم ، وأنا بضعه نبيّكم ، فأنا الوديعه والنجم ، ألا ومن زارنى وهو يعرف ما أوجب اللّه تبارک وتعالى من حقّى وطاعتى ، فأنا وآبائى شفعاؤه يوم القيامه ، ومن كنّا شفعاؤه نجى ، ولو كان عليه مثل وزر الثقلين ، الجنّ والإنس .

ولقد حدّثنى أبى عن جدّى ، عن أبيه ، عن آبائه : أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : من زارنى فى منامه فقد زارنى ، لأنّ الشيطان لا يتمثّل فى صورتى ، ولا فى صوره أحد من أوصيائى ، ولا فى صوره أحد من شيعتهم ، وأنّ الرؤيا الصادقه جزء من سبعين جزءاً من النبوّه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 257/2 ح 11 . عنه مدينه المعاجز : 182/7 ح 2256 .

عنه وعن الأمالى ، البحار : 234/58 ح 1 .

أمالى الصدوق : 61 ح 10 . عنه البحار : 283/49 ح 1 . عنه وعن العيون ، البحار : 32/99 ح 3 .

من لايحضره الفقيه : 350/2 ح 1608 . عنه وعن الإعلام ، إثبات الهداه : 254/3 ح 25 ، قطعه منه .

جامع الأخبار : 32 س 9 .

روضه الواعظين : 257 س 10 ، مرسلاً .

كشف الغمّه : 329/2 س 17 .

إعلام الورى : 71/2 س 3 ، عن الحسن بن علىّ بن فضّال .

قطعه منه فى (مدفنه) و (ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (إنّه (عليه السلام) بضعه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)

4 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الهمدانىّ مولى بنى هاشم قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن فضّال ، عن أبيه قال : سمعت أبا الحسن (فى الأمالى والمدينه وإثبات الهداه : علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، وفى الوسائل : الحسن بن على بن فضّال .)

علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يقول : أنا مقتول ومسموم ، ومدفون بأرض غربه ، أعلم ذلک بعهد عهده إلىّ أبى ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)

.

ألا ! فمن زارنى فى غربتى كنت أنا وآبائى شفعاؤه يوم القيامه ، ومن كنّا شفعاؤه نجى ، ولو كان عليه مثل وزر الثقلين .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 263/2 ح 33 . عنه مدينه المعاجز : 184/7 ح 2259 ، وإثبات الهداه : 267/1 ح 109 ، قطعه منه .

أمالى الصدوق : 489 ، المجلس 89 ، ح 8 . عنه وعن العيون ، البحار : 34/99 ح 15 ، ووسائل الشيعه : 555/14 ح 19808 ، وإثبات الهداه : 287/1 ح 171 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (مدفنه) و (كيفيّه شهادته (عليه السلام)) .)

التاسع عشر - من زاره (عليه السلام) نفّس اللّه كربته :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم قال : حدّثنا محمّد بن عيسى بن عبيد قال : حدّثنا محمّد بن سليمان المصرىّ ، عن أبيه ، عن إبراهيم بن أبى حجر الأسلمىّ قال : حدّثنا قبيصه بن جابر بن يزيد الجعفىّ قال : سمعت وصىّ الأوصياء ، ووارث علم الأنبياء ، أبا جعفر محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : يقول : حدّثنى سيّد العابدين علىّ بن الحسين ، عن سيّد الشهداء الحسين بن علىّ ، عن سيّد الأوصياء أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) :

ستدفن بضعه منّى بأرض خراسان ، ما زارها مكروب إلّا نفّس اللّه كربته ، ولامذنب إلّا غفر اللّه ذنوبه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 257/2 ح 14 . عنه وسائل الشيعه : 557/14 ، ح 19814 .

من لايحضره الفقيه : 349/2 ح 1604 ، عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) . عنه وسائل الشيعه : 553/14 ح 19805 . عنه وعن الأمالى والعيون ، إثبات الهداه : 258/1 ح 80 .

روضه الواعظين : 257 س 23 ، مرسلاً عن النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) .

أمالى الصدوق : 104 ح 2 . عنه وعن العيون ، البحار : 33/99 ح 10 .

جامع الأخبار : 29 س 10 .

ينابيع المودّه : 341/2 ح 989 ، وفيه : عن الإمام الرضا (عليه السلام) عن النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : . . . .

إثبات الهداه : 245/3 س 10 ، عن كتاب مودّه القربى ، لصاحب الينابيع .

قطعه منه فى (إنّه (عليه السلام) بضعه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو جعفر محمّد بن أبى القاسم بن محمّد بن الفضل التميمىّ الهروىّ ؛ قال : سمعت أبا الحسن علىّ بن الحسن القهستانىّ قال : كنت بمرو الرود ، فلقيت بها رجلاً من أهل مصر مجتازاً اسمه حمزه ، فذكر أنّه خرج من مصر زائراً إلى مشهد الرضا (عليه السلام) بطوس ، وأنّه لمّا دخل المشهد

كان قرب غروب الشمس ، فزار وصلّى ولم يكن ذلک اليوم زائراً غيره ، فلمّا صلّى العتمه أراد خادم القبر أن يخرجه ويغلق الباب ، فسأله أن يغلق (عتمه الليل : ظلام أوّله بعد زوال نور الشفق . المعجم الوسيط : 583 .)

عليه الباب ، ويدعه فى المشهد ليصلّى فيه ، فإنّه جاء من بلد شاسع ولا يخرجه ، (شسع الشى ء : بَعُد . ويقال : شسع فلان عن بلده ووطنه : أبعده ، فهو شاسع . المعجم الوسيط : 481 .)

وأنّه لاحاجه له فى الخروج ، فتركه وغلّق عليه الباب ، وأنّه كان يصلّى وحده إلى أن أعيى ، فجلس ووضع رأسه على ركبتيه ليستريح ساعه ، فلمّا رفع رأسه رأى فى الجدار مواجهه وجهه رقعه عليها هذان البيتان :

من سرّه أن يرى قبراً برؤيته

يفرّج اللّه عمّن زاره كربه

فليأت ذا القبر أنّ اللّه أسكنه

سلاله من نبىّ اللّه منتجبه

قال : فقمت وأخذت فى الصلاه إلى وقت السحر ، ثمّ جلست كجلستى الأولى ، ووضعت رأسى على ركبتى ، فلمّا رفعت رأسى لم أر ما على الجدار شيئاً ، وكان الذى أراه مكتوباً رطباً كأنّه كتب فى تلک الساعه .

قال : فانفلق الصبح ، وفتح الباب ، وخرجت من هناک .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 280/2 ح 4 . عنه البحار : 328/49 ح 4 ، وإثبات الهداه : 286/3 ح 107 .)

العشرون - من زاره (عليه السلام) فقد خرج من ذنوبه كيوم ولدته أمّه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا تميم

بن عبد اللّه بن تميم القرشىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أبى قال : حدّثنا أحمد بن علىّ الأنصارىّ ، عن أبى الصلت الهروىّ قال : كنت عند الرضا (عليه السلام) فدخل عليه قوم من أهل قمّ فسلّموا عليه ، فردّ عليهم وقرّبهم ، ثمّ قال لهم الرضا (عليه السلام) : مرحباً بكم وأهلاً ، فأنتم شيعتنا حقّاً ، وسيأتى عليكم يوم تزورونى فيه تربتى بطوس ، ألا ! فمن زارنى وهو على غسل ، خرج من ذنوبه كيوم ولدته أُمّه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 260/2 ح 21 . عنه مدينه المعاجز : 184/7 ح 2257 ، ووسائل الشيعه : 569/14 ح 19839 ، والبحار : 231/57 ح 72 ، و49/99 ح 6 ، وإثبات الهداه : 283/3 ح 100 .

قطعه منه فى (مدفنه) و (مدح أهل قمّ) .)

الحادى والعشرون - حضور قوم من الجنّ لزيارته (عليه السلام) :

1 - السيّد ابن طاووس ؛ : عن أبى محمّد القاسم بن العلاء المدائنىّ ، قال : حدّثنى خادم لعلىّ بن محمّد (عليهماالسلام) ، قال : استأذنته فى الزياره إلى طوس . . . قال الخادم : فخرجت فى سفرى ذلک . . . ورجعت حدّثته ، فقال (عليه السلام) لى : بقيت عليک خصله لم تحدّثنى بها ، إن شئت حدّثتک بها .

فقلت : يا سيّدى ! علىّ نسيتها .

فقال (عليه السلام) : نعم ، بتّ ليله بطوس عند القبر ، فصار إلى القبر قوم

من الجنّ لزيارته . . . .

(الأمان من أخطار الأسفار والأزمان : 48 س 2 . عنه الأنوار البهيّه : 280 س 8 ، ووسائل الشيعه : 428/11 ح 15175 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

الثانى والعشرون - استحباب اختيار زيارته (عليه السلام) على الحجّ :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن سليمان ، قال : سألت أبا جعفر محمّد بن علىّ الرضا (عليهماالسلام) ، عن رجل حجّ حجّه الإسلام ، فدخل متمتّعاً بالعمره إلى الحجّ ، فأعانه اللّه تعالى على حجّه وعمرته؛ ثمّ أتى المدينه . . . ثمّ أتى بغداد ، وسلّم على أبى الحسن موسى (عليه السلام) ، ثمّ انصرف إلى بلاده . . . فأيّهما أفضل : أهذا الذى حجّ حجّه الإسلام يرجع أيضاً فيحجّ ؟ أو يخرج إلى خراسان إلى أبيک علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فيسلّم عليه ؟

قال : بلى ، يأتى إلى خراسان ، فيسلّم على أبى (عليه السلام) أفضل ، وليكن ذلک فى رجب؛ ولاينبغى أن تفعلوا هذا اليوم ، فإنّ علينا وعليكم من السلطان شنعه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 258/2 ، ح 15 . عنه البحار : 37/99 ، ح 29 .

الكافى : 584/4 ، ح 2 ، وفيه : أبو علىّ الأشعرىّ ، عن الحسن بن علىّ الكوفىّ ، عن الحسين بن سيف ، عن محمّد بن أسلم ، بتفاوت . عنه وسائل الشيعه : 565/14 ، ح 19834 .

التهذيب : 84/6 ، ح 166

، كما فى الكافى .

مصباح المتهجّد : 820 ، س 16 .

كامل الزيارات : 508 ، ح 792 ، حدّثنى أبى ومحمّد بن الحسن وعلىّ بن الحسين جميعاً ، عن سعد بن عبد اللّه بن أبى خلف ، عن الحسن بن علىّ بن عبد اللّه بن المغيره ، عن الحسين بن سيف بن عميره ، عن محمّد بن أسلم ، بتفاوت . عنه مستدرک الوسائل : 359/10 ، ح 12182 .

قطعه منه فى (استحباب زيارته (عليه السلام) فى رجب) .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

الثالث والعشرون - استحباب زيارته يوم الثالث والعشرين من ذى القعده :

1 - السيّد ابن طاووس ؛ : رأيت فى بعض تصانيف أصحابنا العجم رضوان اللّه عليهم أنّه يستحبّ أن يزار مولانا الرضا (عليه السلام) يوم الثالث والعشرين من ذى القعده ، من قرب أو بعد ، ببعض زياراته المعروفه أو بما يكون كالزياره من الروايه بذلک .

(إقبال الأعمال : 616 س 13 . عنه الأنوار البهيّه : 244 س 3 ، والبحار : 43/99 ح 50 .)

الرابع والعشرون - استحباب زيارته يوم الخامس والعشرين من ذى القعده :

1 - المحدّث القمّىّ ؛ : قال السيّد الداماد (قدس سرهم) فى رساله أربعه أيّام فى ذكر أعمال يوم دحو الأرض يوم الخامس والعشرين من ذى القعده :

إنّ زياره الرضا (عليه السلام) فيه أفضل الأعمال المستحبّه ، وآكد الآداب المسنونه .

(الأنوار البهيّه : 244 س 9 .)

الخامس والعشرون - استحباب زيارته (عليه السلام)

فى رجب :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن سليمان ، قال : سألت أبا جعفر محمّد بن علىّ الرضا (عليهماالسلام) ، عن رجل حجّ حجّه الإسلام ، فدخل متمتّعاً بالعمره إلى الحجّ ، فأعانه اللّه تعالى على حجّه وعمرته؛ ثمّ أتى المدينه . . . ثمّ أتى بغداد ، وسلّم على أبى الحسن موسى (عليه السلام) ، ثمّ انصرف إلى بلاده . . . فأيّهما أفضل : أهذا الذى حجّ حجّه الإسلام يرجع أيضاً فيحجّ ؟ أو يخرج إلى خراسان إلى أبيک علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فيسلّم عليه ؟

قال : بلى ! يأتى إلى خراسان ، فيسلّم على أبى (عليه السلام) أفضل ، وليكن ذلک فى رجب . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 258/2 ، ح 15 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 534 .)

(ب) - كيفيّه زيارته ووداعه (عليه السلام)

1 - ابن قولويه ؛ : حدّثنى حكيم بن داود بن حكيم ، عن سلمه بن الخطّاب ، عن عبد اللّه بن أحمد ، عن بكر بن صالح ، عن عمرو بن هشام ، عن رجل من أصحابنا عنه ، قال : إذا أتيت الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) فقل : « اللّهمّ ! صلّ على علىّ بن موسى الرضا المرتضى ، الإمام التقىّ النقىّ ، وحجّتک على من فوق الأرض ومن تحت الثرى ، الصدّيق الشهيد ، صلاه كثيره تامّه ، زاكيه متواصله ، متواتره مترادفه ، كأفضل ما صلّيت على أحد من (فى المصباح : صلاه كثيره ناميّه زاكيّه مباركه

.)

أوليائک » .

(كامل الزيارات : 513 ح 800 . عنه البحار : 50/99 ح 7 ، ومستدرک الوسائل : 410/10 ح 12270 .

مصباح الكفعمى : 655 س 5 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : ذكر شيخنا محمّد بن الحسن فى جامعه فقال : إذا أردت زياره الرضا (عليه السلام) بطوس فاغتسل عند خروجک من منزلک وقل حين تغتسل : « اللّهمّ ! طهّرنى وطهّر قلبى ، واشرح لى صدرى ، واجر على لسانى مدحتک والثناء عليک ، فإنّه لا حول ولا قوّه إلّا بک ، اللّهمّ ! اجعله لى طهوراً وشفائاً »

وتقول حين تخرج : « بسم اللّه الرحمن الرحيم ، بسم اللّه وباللّه ، وإلى اللّه وإلى ابن رسول اللّه ، حسبى اللّه ، توكّلت على اللّه ، اللّهمّ ! إليک توجّهت ، وإليک قصدت ، وما عندک أردت »

فإذا خرجت فقف على باب دارک وقل : « اللّهمّ ! إليک وجّهت وجهى ، وعليک خلّفت أهلى ومالى وولدى وما خوّلتنى ، وبک وثقت فلاتخيّبنى ، يا من لا يخيّب من أراده ، ولا يضيّع من حفظه ، صلّ على محمّد وآل محمّد ، واحفظنى بحفظک ، فإنّه لا يضيع من حفظته »

فإذا وافيت سالماً فاغتسل وقل حين تغتسل : « اللّهمّ ! طهّرنى وطهّر لى قلبى ، واشرح لى صدرى ، واجر على لسانى مدحتک ومحبّتک والثناء عليک ، فإنّه لا قوّه إلّا بک ، وقد علمت أنّ قوّه دينى التسليم لأمرک ، والاتّباع لسنّه نبيّک ، والشهاده على جميع خلقک ، اللّهمّ ! اجعل لى شفاءً ونوراً ، إنّک على

كلّ شى ء قدير »

والبس أطهر ثيابک ، وامش حافياً وعليک السکينه والوقار ، والتکبير والتهليل والتمجيد ، قصّر خطاک وقل حين تدخل :

« بسم اللّه الرحمن الرحيم ، بسم اللّه وباللّه ، وعلى ملّه رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أشهد أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريک له ، وأشهد أنّ محمّداً عبده ورسوله ، وأشهد أنّ عليّاً ولىّ اللّه » .

وسر حتّى تقف على قبره (عليه السلام) وتستقبل وجهه بوجهک ، واجعل القبله بين کتفيک وقل : « أشهد أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريک له ، وأشهد أنّ محمّداً عبده ورسوله ، وأنّه سيّد الأوّلين والآخرين ، وأنّه سيّد الأنبياء والمرسلين ، اللّهمّ ! صلّ على محمّد عبدک ، ورسولک ونبيّک ، وسيّد خلقک أجمعين ، صلاةً لا يقوى على إحصائها غيرک .

اللّهمّ ! صلّ على أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، عبدک وأخى رسولک الذى انتجبته بعلمک ، وجعلته هادياً لمن شئت من خلقک ، والدليل على من بعثته برسالتک ، وديّان الدين بعدلک ، وفصل قضائک بين خلقک ، والمهيمن على ذلک کلّه ، والسلام عليک ورحمه اللّه وبرکاته .

اللّهمّ ! صلّ على فاطمه بنت نبيّک ، وزوجه وليّک ، وأُمّ السبطين الحسن والحسين ، سيّدى شباب أهل الجنّه ، الطهره الطاهره المطهّره ، التقيّه النقيّه الرضيّه (المرضيّه) الزکيّه ، سيّده نساء أهل الجنّه أجمعين ، صلاةً لا يقوى على إحصائها غيرک .

اللّهمّ ! صلّ على الحسن والحسين سبطى نبيّک ، وسيّدى شباب أهل الجنّه ،

القائمين فى خلقک ، والدليلين على من بعثته برسالتک ، وديّانى الدين بعدلک ، وفصلى قضائک بين خلقک .

اللّهمّ ! صلّ على علىّ بن الحسين ، عبدک القائم فى خلقک ، والدليل على من بعثته برسالتک ، وديّان الدين بعدلک ، وفصل قضائک بين خلقک ، سيّد العابدين .

اللّهمّ ! صلّ على محمّد بن علىّ عبدک ، وخليفتک فى أرضک ، باقر علم النبيّين .

اللّهمّ ! صلّ على جعفر بن محمّد الصادق ، عبدک وولىّ دينک ، وحجّتک على خلقک أجمعين ، الصادق البارّ .

اللّهمّ ! صلّ على موسى بن جعفر ، عبدک الصالح ، ولسانک فى خلقک ، الناطق بحکمک ، والحجّه على بريّتک .

اللّهمّ ! صلّ على علىّ بن موسى الرضا المرتضى ، عبدک وولىّ دينک ، القائم بعدلک ، والداعى إلى دينک ، ودين آبائه الصادقين ، صلاةً لا يقوى على إحصائها غيرک .

اللّهمّ ! صلّ على محمّد بن علىّ ، عبدک ووليّک القائم بأمرک ، والداعى إلى سبيلک .

اللّهمّ ! صلّ على علىّ بن محمّد ، عبدک وولىّ دينک .

اللّهمّ ! صلّ على الحسن بن علىّ ، العامل بأمرک ، القائم فى خلقک ، وحجّتک المؤدّى عن نبيّک ، وشاهدک على خلقک ، المخصوص بکرامتک ، الداعى إلى طاعتک وطاعه رسولک ، صلواتک عليهم أجمعين .

اللّهمّ صلّ على حجّتک ، ووليّک القائم فى خلقک ، صلاةً تامّةً ناميةً باقيةً ، تعجّل بها فرجه ، وتنصره بها ، وتجعلنا معه فى الدنيا والآخره .

اللّهمّ ! إنّى أتقرّب إليک بحبّهم ، وأُوالى وليّهم ، وأُعادى عدوّهم ، وارزقنى بهم خير الدنيا والآخره ،

واصرف عنّى بهم شرّ الدنيا والآخره ، وأهوال يوم القيامه » .

ثمّ تجلس عند رأسه وتقول : « السلام عليک يا وليّ اللّه ، السلام عليک يا حجّه اللّه ، السلام عليک يا نور اللّه فى ظلمات الأرض ، السلام عليک يا عمود الدين ، السلام عليک يا وارث آدم صفىّ اللّه ، السلام عليک يا وارث نوح نجىّ اللّه ، السلام عليک يا وارث إبراهيم خليل اللّه ، السلام عليک يا وارث إسماعيل ذبيح اللّه ، السلام عليک يا وارث موسى كليم اللّه ، السلام عليک يا وارث عيسى روح اللّه ، السلام عليک يا وارث محمّد بن عبد اللّه خاتم النبيّين ، وحبيب ربّ العالمين ، السلام عليک يا وارث علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، أمير المؤمنين وليّ اللّه ، السلام عليک يا وارث فاطمه الزهراء سيّده نساء العالمين ، السلام عليک يا وارث الحسن والحسين سيّدى شباب أهل الجنّه ، السلام عليک يا وارث علىّ بن الحسين سيّد العابدين ، السلام عليک يا وارث محمّد بن علىّ باقر علم الأوّلين والآخرين ، السلام عليک يا وارث جعفر بن محمّد الصادق البارّ الأمين ، السلام عليک يا وارث أبى الحسن موسى الكاظم الحليم ، السلام عليک أيّها الشهيد السعيد ، المظلوم المقتول ، السلام عليک أيّها الصدّيق الوصىّ البارّ التقى ، أشهد أنّک قد أقمت الصلاه ، وآتيت الزكاه ، وأمرت بالمعروف ، ونهيت عن المنكر ، وعبدت اللّه مخلصاً حتّى أتاک اليقين ، السلام عليک يا أبا الحسن ورحمه اللّه وبركاته ، إنّه حميد مجيد ، لعن اللّه أُمّه قتلتک ، لعن اللّه أُمّه ظلمتک ، لعن

اللّه أُمّه أسّست أساس الظلم والجور والبدعه عليكم أهل البيت » .

ثمّ تنكبّ على القبر وتقول : « اللّهمّ ! إليک صمدت من أرضى ، وقطعت البلاد رجاء رحمتک ، فلا تخيّبنى ولا تردّنى بغير قضاء حوائجى ، وارحم تقلّبى على قبر ابن أخى رسولک صلواتک عليه وآله ، بأبى وأُمّى ، أتيتک زائراً وافداً عائذاً ممّا جنيت على نفسى ، واحتطبت على ظهرى ، فكن لى شافعاً إلى اللّه تعالى يوم حاجتى وفقرى وفاقتى ، فلک عند اللّه مقاماً محموداً ، وأنت عند اللّه وجيه » .

ثمّ ترفع يدک اليمنى وتبسط اليسرى على القبر وتقول :

« اللّهمّ ! إنّى أتقرّب إليک بحبّهم وبولايتهم ، أتولّى آخرهم بما تولّيت به أوّلهم ، وأبرأ إلى اللّه من كلّ وليجه دونهم ، اللّهمّ ! العن الذين بدّلوا دينک ، وغيّروا نعمتک ، واتّهموا نبيّک ، وجحدوا بآياتک ، وسخروا بإمامک ، وحملوا الناس على أكتاف آل محمّد ، اللّهمّ ! إنّى أتقرّب إليک باللعنه عليهم ، والبراءه فى الدنيا والآخره يا رحمن » .

ثمّ تحوّل عند رجليه وتقول : « صلّى اللّه عليک يا أبا الحسن ! صلّى اللّه على روحک وبدنک ، صبرت وأنت الصادق المصدّق ، لعن اللّه من قتلک بالأيدى والألسن » .

ثمّ ابتهل فى اللعنه على قاتل أمير المؤمنين ، وعلى قتله الحسن والحسين ، وعلى جميع قتله أهل بيت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثمّ تحوّل عند رأسه من خلفه ، وصلّ ركعتين تقرأ إحديهما (الحمد) و (يس) وفى الأُخرى (الحمد) و (الرحمن) وإن

لم تحفظهما فتقرأ (سوره الإخلاص) فى كليهما ، وتدعو للمؤمنين والمؤمنات ، وخاصّه لوالديک ، وتجتهد فى الدعاء والتضرّع ، وأكثر من الدعاء لنفسک ولوالديک ، ولجميع إخوانک ، وأقم عند رأسه ما شئت ، ولتكن صلاتک عند القبر .

الوداع :

فإذا أردت أن تودّعه فقل : « السلام عليک يا مولاى وابن مولاى ورحمه اللّه وبركاته ، أنت لنا جنّه من العذاب ، وهذا أوان انصرافى عنک ، إن كنت أذنت لى غير راغب عنک ، ولا مستبدل بک ، ولامؤثر عليک ، ولا زاهد فى قربک ، وقد جرت بنفسى للحدثان ، وتركت الأهل والأولاد والأوطان ، فكن لى شافعاً يوم حاجتى ، وفقرى وفاقتى ، يوم لا يغنى عنّى حميمى ولاقريبى ، يوم لا يغنى عنّى والدىّ ولا ولدى ، أسأل اللّه الذى قدّر علىّ رحيلى إليک أن تنفّس بک كربتى ، وأسأل اللّه الذى قدّر علىّ فراق مكانک ، أن لا يجعله آخر العهد من زيارتى لک ، ورجوعى إليک ، وأسأل اللّه الذى أبكى عليک عينى أن يجعله سبباً لى وذخراً ، وأسأل اللّه الذى أرانى مكانک ، وهدانى للتسليم عليک ، وزيارتى إيّاک أن يوردنى حوضكم ، ويرزقنى من مرافقتكم فى الجنان ، السلام عليک يا صفوه اللّه ، السلام على علىّ أمير المؤمنين ، ووصىّ رسول ربّ العالمين ، وقائد الغرّ المحجّلين ، السلام على الحسن والحسين سيّدى شباب أهل الجنّه ، السلام على الأئمّه وتسمّيهم واحداً واحدا (عليهم السلام) : ورحمه اللّه وبركاته .

السلام على ملائكه اللّه الحافّين ، السلام على ملائكه اللّه المقيمين المسبّحين ، الذين هم بأمره يعملون ،

السلام علينا وعلى عباد اللّه الصالحين ، اللّهمّ ! لا تجعله آخر العهد من زيارتى إيّاه ، فإن جعلته فاحشرنى معه ومع آبائى (فى نسخه : آبائه) الماضين ، وإن أبقيتنى يا ربّ فارزقنى زيارته أبداً ما أبقيتنى ، إنّک على کلّ شى ء قدير » .

وتقول : « أستودعک اللّه وأسترعيک ، وأقرأ عليک السلام آمناً باللّه وبما دعوت إليه ، اللّهمّ ! فاکتبنا مع الشاهدين ، اللّهمّ ! فارزقنى حبّهم ومودّتهم أبداً ما أبقيتنى ، السلام على ملائکه اللّه ، وزوّار قبرک يا ابن نبى اللّه ، السلام عليک منّى أبداً ما بقيت ، ودائماً إذا فنيت ، السلام علينا وعلى عباد اللّه الصالحين » .

وإذا خرجت من القبّه فلا تولّ وجهک حتّى يغيب عن بصرک إن شاء اللّه تعالى .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 267/2 س 13 . عنه وعن کامل الزيارات ، البحار : 44/99 ح 1 ، و48 ح 3 ، قطعه منه ، من دون ذکر الوداع .

کامل الزيارات : 513 ح 801 ، أورد الحديث مرسلاً عن بعضهم (عليهم السلام) : من دون ذکر الوداع . عنه مستدرک الوسائل : 361/10 ح 12185 ، قطعه منه .

المزار للمفيد ضمن المصنّفات : 197 س 1 ، مرسلاً وباختصار .

من لايحضره الفقيه : 363/2 ح 223 .

تهذيب الأحکام : 86/6 ح 171 .

مصباح الزائر : 389 س 13 .

المزار للشهيد : 219 س 2 ، بتفاوت واختصار .

المزار الکبير : 547 ح 1 ، مختصراً و647 س 3 .)

3 -

الشيخ المفيد؛ : تقف على قبره (عليه السلام) (بعد أن تغتسل لزيارته وتلبس أطهر ثيابک) وتقول : « السلام عليک يا ولىّ اللّه ! وابن وليّه ، السلام عليک يا حجّه اللّه ! وابن حجّته ، السلام عليک يا إمام الهدى ! والعروه الوثقى ، ورحمه اللّه وبرکاته ، أشهد أنّک مضيت على ما مضى عليه آباؤک الطاهرون ، صلوات اللّه عليهم ، لم تؤثر عمى على هدى ، ولم تمل من حقّ إلى باطل ، وأنّک نصحت للّه ولرسوله ، وأدّيت الأمانه ، فجزاک اللّه عن الإسلام وأهله خير الجزاء ، أتيتک بأبى أنت وأمّى زائراً ، عارفاً بحقّک ، موالياً لأوليائک ، معادياً لأعدائک ، فاشفع لى عند ربّک » .

ثمّ انکبّ على القبر فقبّله ، وضع خدّيک عليه ، ثمّ تحوّل إلى عند الرأس فقل : « السلام عليک يا مولاى ! يا ابن رسول اللّه ورحمه اللّه وبرکاته ، أشهد أنّک الإمام الهادى ، والولىّ المرشد ، أبرأ إلى اللّه من أعدائک ، وأتقرّب إلى اللّه بولايتک ، صلّى اللّه عليک ورحمه اللّه وبرکاته .

ثمّ صلّ رکعتىّ الزياره ، وصلّ بعدهما ما بدا لک ، وتحوّل إلى عند الرجلين ، فادع بما شئت إن شاء اللّه » .

وداع أبى الحسن الرضا (عليه السلام) :

تقف على القبر وتقول : « السلام عليک يا مولاى ! يا أبا الحسن ! ورحمه اللّه وبرکاته ، أستودعک اللّه ، وأقرأ عليک السلام ، آمنّا باللّه وبالرسول ، وبما جئت به ، ودللت عليه ، اللّهمّ فاکتبنا مع الشاهدين » .

ثمّ انکبّ على القبر وقبّله

، وضع خديک عليه ، وانصرف إذا شئت ، إن شاء اللّه .

(المقنعه : 480 س 6 . عنه الأنوار البهيّه : 243 س 9 ، بتفاوت .

المزار الكبير : 551 ح 2 ، بتفاوت يسير . عنه البحار : 51/99 ح 10 ، قطعه منه .)

4 - السيّد ابن طاووس ؛ : يوم الأربعاء ، وهو باسم موسى بن جعفر ، وعلىّ بن موسى ، ومحمّد بن علىّ ، وعلىّ بن محمّد ، صلوات اللّه عليهم أجمعين ، زيارتهم (عليهم السلام) : : « السلام عليكم يا أولياء اللّه ، السلام عليكم يا حجج اللّه ، السلام عليكم يانور اللّه فى ظلمات الأرض ، السلام عليكم صلوات اللّه عليكم وعلى آل بيتكم الطيّبين الطاهرين ، بأبى أنتم وأمّى لقد عبدتم اللّه مخلصين ، وجاهدتم فى اللّه حقّ جهاده حتّى أتاكم اليقين .

فلعن اللّه أعدائكم من الجنّ والإنس أجمعين ، وأنا أبرء إلى اللّه وإليكم منهم .

يا مولاى ! يا أبا إبراهيم موسى بن جعفر ! يا مولاى ! يا أبا الحسن علىّ بن موسى ! . . . أنا مولى لكم ، مؤمن بسرّكم وجهركم ، متضيّف بكم - فى يومكم هذا ، وهو يوم الأربعاء - ومستجير بكم ، فأضيفونى و أجيرونى بآل بيتكم الطيّبين الطاهرين » .

(جمال الأُسبوع : 40 ، س 22 . عنه البحار : 210/99 ، ضمن ح 1 .

قطعه منه فى (اختصاص يوم من الأُسبوع به (عليه السلام)) .)

5 - العلّامه المجلسىّ ؛ : إذا خرجت من منزلک تريد زياره

أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فقل : ما تقدّم ذكره عند التوجّه لزياره صاحب الغرىّ (عليه السلام) ، فإذا وصلت إلى قبره فقل :

« السلام عليک أيّها العلم الهادى ، السلام عليک أيّها الوصىّ الزكىّ ، السلام عليک أيّها الإمام البرّ التقىّ ، السلام عليک أيّها العلم المطهّر من الذنوب ، السلام عليک يا وعاء حكم اللّه ، السلام عليک يا عيبه سرّ اللّه ، السلام عليک أيّها الحافظ لوحى اللّه ، السلام عليک أيّها المستوفى فى طاعه اللّه ، السلام عليک أيّها المترجم لكتاب اللّه ، السلام عليک أيّها الداعى إلى توحيد اللّه ، السلام عليک أيّها المعبّر لمراد اللّه ، السلام عليک أيّها المحلّل لحلال اللّه ، والمحرّم لحرام اللّه ، والداعى إلى دين اللّه ، والمعلن لأحكام اللّه ، والفاحص عن معرفه اللّه ، السلام عليک يا أبا الحسن ! أشهد يا مولاى ! أنّک حجّه اللّه وأمينه ، وصفوه اللّه وحبيبه ، وخيره اللّه من خلقه ، وحجّته على عباده ، أشهد أنّه من والاک فقد والى اللّه ، ومن عاداک فقد عادى اللّه ، ومن استمسک بک وبالأئمّه من آبائک وولدک ، فقد استمسک بالعروه الوثقى ، وأشهد أنّكم كلمه التقوى وأعلام الهدى ، ونور لسائر الورى » .

ثمّ تنكبّ على قبره وتقبّله وتقول :

« بأبى أنت وأُمّى أيّها الصديق الشهيد ، بأبى أنت وأُمّى يا ابن أمير المؤمنين ! وسيّد الوصيّين ، وإمام المسلمين ، وحجّه اللّه على الخلق أجمعين » .

وتصلّى عنده ركعتين ، فإذا فرغت وأردت الوداع فقل :

« يا مولاى ! ياأباالحسن ! يا مولاى ! أيّها

الرضا ! أتيتک زائراً ، وأشهد أنّک خير مزور بعد آبائک ، وأفضل مقصود ، وأشهد أنّ من زارک فقد وصل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأبهج فاطمه سيّده نساء العالمين (عليها السلام) ، ونال من اللّه الفوز العظيم ، فلا جعله اللّه آخر العهد من زيارتک ، وإتيان مشهدک ، ورزقنى العود ثمّ العود إليک ، آمين ربّ العالمين » .

(بحار الأنوار : 50/99 ح 9 ، عن الكتاب العتيق للغرويّ .)

6 - العلّامه المجلسىّ ؛ : أقول : وجدت فى بعض مؤلّفات قدماء أصحابنا ، زيارةً له (عليه السلام) ، وكانت النسخه قديمه ، كان تاريخ كتابتها سنه ستّ وأربعين وسبعمائه ، فأوردتها كما وجدتها .

قال : زياره مولانا وسيّدنا أبى الحسن الرضا عليه وعلى آبائه وأبنائه الصلوه والسلام ، كلّ الأوقات صالحه لزيارته ، وأفضلها فى شهر رجب .

روى ذلک عن ولده أبى جعفر الجواد صلوات اللّه عليه وسلامه ، وهى : « السلام عليک يا ولىّ اللّه ! السلام عليک يا حجّه اللّه ! السلام عليک يانوراللّه فى ظلمات الأرض ! السلام عليک يا عمود الدين ! السلام عليک ياوارث آدم صفوه اللّه ! السلام عليک يا وارث إبراهيم خليل اللّه ! السلام عليک ياوارث موسى كليم اللّه ! السلام عليک يا وارث عيسى روح اللّه !

السلام عليک يا وارث محمّد رسول اللّه ! السلام عليک يا وارث أميرالمؤمنين علىّ بن أبى طالب ! السلام عليک يا وارث الحسن والحسين سيّدى شباب أهل الجنّه ! السلام عليک يا وارث علىّ بن الحسين سيّد العابدين !

السلام عليک ياوارث محمّد بن علىّ باقر علم الأوّلين والآخرين ! السلام عليک يا وارث جعفر بن محمّد الصادق البرّ التّقىّ ! السلام عليک ياوارث موسى بن جعفر العالم الحفىّ !

السلام عليک أيّها الصدّيق الشهيد ! السلام عليک أيّها الوصىّ البرّ التقىّ ! أشهد أنّک قد أقمت الصلاه وآتيت الزكاه ، وأمرت بالمعروف ونهيت عن المنكر ، وعبدت اللّه حتّى أتاک اليقين .

السلام عليک من إمام عصيب ، وإمام نجيب ، وبعيد قريب ، ومسموم غريب !

السلام عليک أيّها العالم النبيه ، والقدر الوجيه ، النازح عن تربه جدّه وأبيه ! السلام على من أمر أولاده وعياله بالنياحه عليه قبل وصول القتل إليه !

السلام على دياركم الموحشات ، كما استوحشت منكم منى وعرفات .

السلام على سادات العبيد ، وعده الوعيد ، والبئر المعطّله ، والقصر المشيد .

السلام على غوث اللهفان ، ومن صارت به أرض خراسان ، خراسان .

السلام على قليل الزائرين ، وقرّه عين فاطمه سيّده نساء العالمين .

السلام على البهجه الرضويّه ، والأخلاق الرضيّه ، والغصون المتفرّعه عن الشجره الأحمديّه .

السلام على من انتهى إليه رياسه الملک الأعظم ، وعلم كلّ شى ء لتمام الأمر المحكم .

السلام على من أسماؤهم وسيله السائلين ، وهياكلهم أمان المخلوقين ، وحججهم إبطال شبه الملحدين .

السلام على من كسرت له وساده والده أمير المؤمنين حتّى خصم أهل الكتب ، وثبّت قواعد الدين .

السلام على عَلَم الأعلام ، ومن كُسِر قلوب شيعته بغربته إلى يوم القيام .

السلام على السراج الوهّاج ، والبحر العجّاج الذى صارت تربته مهبط الأملاک والمعراج .

السلام على أُمراء الإسلام ،

وملوک الأديان ، وطاهرى الولاده ، ومن اطّلعهم اللّه على علم الغيب والشهاده ، وجعلهم أهل الساده [السعاده] .

السلام على كهوف الكائنات وظلّها ، ومن ابتهجت به معالم طوس حيث حلّ بربعها .

يا قبر طوس ! سقاک اللّه رحمته

ما ذا ضمنت من الخيرات يا طوس

طابت بقاعک فى الدنيا وطاب بها

شخص ثوى بسناباد مرموس

(ثوى بالمكان : أقام . المصباح المنير : 88 .)

(رمس الميّت : دفنه . المعجم الوسيط : 372 .)

شخص عزيز على الإسلام مصرعه

فى رحمه اللّه مغمور ومغموس

(المغمور : المقهور . المعجم الوسيط : 661 .)

(غمس النجم : غاب . المعجم الوسيط : 662 .)

يا قبره أنت قبر قد تضمّنه

حلم وعلم وتطهير وتقديس

فخراً بأنّک مغبوط بجثّته

وبالملائكه الأطهار محروس

(هذه الأبيات الخمسه فى المناقب لابن شهر آشوب : 359/3 ، منسوبه لعلىّ بن أحمد الحوافىّ .)

فى كلّ عصر لنا منكمِ إمام هدى

فربعه آهل منكم ومأنوس

أمست نجوم سماء الدين آفله

وظلّ أُسد الثرى قد ضمّهاالخيس

(قال المجلسىّ : الثُرى كعُلى طريق فى سلمى كثيره الأسد . البحار : 57/99 ، س 18 .)

(الخِيس : الشجر الكثير المُلتفّ . المعجم الوسيط : 265 .)

غابت ثمانيه منكم وأربعه

ترجى مطالعها ما حنّت العيس

(الأعيس من الإبل : الذى يُخالط بياضه شُقرَه ، ج عِيس . المعجم الوسيط : 639 .)

حتّى متى يزهر الحقّ المنير بكم

فالحقّ فى غيركم داج ومطموس (الطموس : الدروس والإمّحاء . القاموس المحيط : 330/2 .

)

« السلام على مفتخر الأبرار ، ونائى المزار ، وشرط دخول الجنّه والنار .

السلام على من لم يقطع اللّه عنهم صلواته فى آناء الساعات ، وبهم سكنت السواكن ، وتحرّكت المتحرّكات .

السلام على من جعل اللّه إمامتهم مميّزه بين الفريقين ، كما تعبّد بولايتهم أهل الخافقين .

السلام على من أحيى اللّه به دارس حكم النبيّين ، وتعبّدهم بولايته لتمام كلمه اللّه ربّ العالمين .

السلام على شهور الحول وعدّ الساعات ، وحروف لا إله إلَّا اللّه فى الرقوم المسطّرات .

السلام على إقبال الدنيا وسعودها ، ومن سئلوا عن كلمه التوحيد فقالوا : نحن واللّه من شروطها .

السلام على من يعلّل وجود كلّ مخلوق بلولاهم ، ومن خطبت لهم الخطباء :

بسبعه آبائهم ماهم

هم أفضل من يشرب صوب الغمام

السلام على علىّ مجدهم وبنائهم ، ومن أنشد فى فخرهم ، وعلائهم بوجوب الصلوه عليهم ، وطهاره ثيابهم .

السلام على قمر الأقمار ، المتكلّم مع كلّ لغه بلسانهم ، القائل لشيعته ما كان اللّه ليولّى إماماً على أُمّه حتّى يعرّفه بلغاتهم .

السلام على فرحه القلوب ، وفرج المكروب ، وشريف الأشراف ، ومفخر عبد مناف ، يا ليتنى من الطائفين بعرصته وحضرته ، مستشهداً لبهجه مؤانسته :

أطوف ببابكم فى كلّ حين

كأنّ ببابكم جعل الطواف

السلام على الإمام الرؤوف الذى هيّج أحزان يوم الطفوف ، باللّه أُقسم وبآبائک الأطهار ، وبأبنائک المنتجبين الأبرار ، لولا بعد الشقّه حيث شطّت بكم الدار لقضيت بعض واجبكم بتكرار المزار ، والسلام عليكم يا حماه الدين ، وأولاد النبيّين ، وساده المخلوقين ، ورحمه اللّه وبركاته » .

ثمّ صلّ صلاه

الزياره ، وسبّح واهدها إليه صلوات اللّه عليه ، ثمّ قل :

« اللّهمّ ! إنّى أسئلک يا اللّه ! الدائم فى ملکه ، القائم فى عزّه ، المطاع فى سلطانه ، المتفرّد فى کبريائه ، المتوحّد فى ديموميّه بقائه ، العادل فى بريّته ، العالم فى قضيّته ، الکريم فى تأخير عقوبته .

إلهى ! حاجاتى مصروفه إليک ، وآمالى موقوفه لديک ، وکلّما وفّقتنى بخير فأنت دليلى عليه ، وطريقى إليه ، يا قديراً ! لاتؤوده المطالب ، يا مليّاً ! يلجأ إليه کلّ راغب ، مازلت مصحوباً منک بالنعم ، جارياً على عادات الإحسان والکرم .

أسئلک بالقدره النافذه فى جميع الأشياء ، وقضائک المبرم الذى تحجبه بأيسر الدعاء ، وبالنظره التى نظرت بها إلى الجبال فتشامخت ، وإلى الأرضين فتسطّحت ، وإلى السموات فارتفعت ، وإلى البحار فتفجّرت ، يا من جلّ ! عن أدوات لحظات البشر ، ولطف عن دقائق خطرات الفکر ، لاتحمد يا سيّدى ! إلّا بتوفيق منک يقتضى حمداً ، ولاتشکر على أصغر منّه إلّا استوجبت بها شکراً .

فمتى تحصى نعماؤک يا إلهى ! وتجازى آلاؤک يا مولاى ، وتکافى ء صنايعک ياسيّدى ! ومن نعمک يحمد الحامدون ، ومن شکرک يشکر الشاکرون ، وأنت المعتمد للذنوب فى عفوک ، والناشر على الخاطئين جناح سترک ، وأنت الکاشف للضرّ بيدک .

فکم من سيّئه أخفاها حلمک حتّى دخلت ، وحسنه ضاعفها فضلک حتّى عظمت عليها مجازاتک ، جللت أن يخاف منک إلّا العدل ، وأن يرجى منک إلّا الإحسان والفضل ، فامنن علىّ بما أوجبه فضلک ، ولاتخذلنى بما يحکم به عدلک .

سيّدى ! لو

علمت الأرض بذنوبى لساخت بى ، أو الجبال لهدّتنى ، أوالسموات لاختطفتنى ، أو البحار لأغرقتنى ، سيّدى ! سيّدى ! سيّدى ! مولاى ! مولاى ! مولاى ! قد تكرّر وقوفى لضيافتک ، فلاتحرمنى ما وعدت المتعرّضين لمسئلتک .

يا معروف العارفين ! يا معبود العابدين ! يا مشكور الشاكرين ! يا جليس الذاكرين ! يا محمود من حمده ! يا موجود من طلبه ! ياموصوف من وحّده ! يامحبوب من أحبّه ! ياغوث من أراده ! يامقصود من أناب إليه ! يامن لايعلم الغيب إلّا هو ! يامن لايصرف السوء إلّا هو ! يامن لايدبّر الأمر إلّا هو ! يا من لايغفر الذنب إلّا هو ! يا من لايخلق الخلق إلّا هو ! يا من لاينزل الغيث إلّا هو ! صلّ على محمّد وآل محمّد ، واغفر لى يا خير الغافرين !

ربِّ إنّى أستغفرک استغفار حياء ، وأستغفرک استغفار رجاء ، وأستغفرک استغفار إنابه ، وأستغفرک استغفار رغبه ، وأستغفرک استغفار رهبه ، وأستغفرک استغفار طاعه ، وأستغفرک استغفار إيمان ، وأستغفرک استغفار إقرار ، وأستغفرک استغفار إخلاص ، وأستغفرک استغفار تقوى ، وأستغفرک استغفار توكّل ، وأستغفرک استغفار ذلّه ، وأستغفرک استغفارعامل لک ، هارب منک إليک .

فصلّ على محمّد وآل محمّد ، وتب علىّ وعلى والدىّ ، بما تبت وتتوب على جميع خلقک ، يا أرحم الراحمين .

يا من تسمّى بالغفور الرحيم ! يا من تسمّى بالغفور الرحيم ! يا من تسمّى بالغفور الرحيم ! صلّ على محمّد وآل محمّد ، واقبل توبتى ، وزكّ عملى ، واشكر سعيى ، وارحم ضراعتى ، ولاتحجب صوتى ، ولاتخيّب مسئلتى

، ياغوث المستغيثين ، وأبلغ أئمّتى سلامى ودعائى ، وشفّعهم فى جميع ماسألتک ، وأوصل هديّتى إليهم كما ينبغى لهم ، وزدهم من ذلک ما ينبغى لک ، بأضعاف لايحصيها غيرک .

ولاحول ولاقوّه إلّا باللّه العلىّ العظيم ، وصلّى اللّه على طيّب المرسلين محمّد وآله الطاهرين » .

(البحار : 52/99 ، ح 11 . عنه مستدرک الوسائل : 360/10 ، ح 12183 .

قال العلّامه المجلسىّ ؛ : واعلم أنّ ظاهر العباره يدلّ على أنّ هذه الزياره مرويّه عن الجواد (عليه السلام) ويحتمل أن يكون الإشاره فى قوله « رُوِى ذلک » راجعه إلى كون أفضلها فى شهر رجب ، وفى بعض عباراتها ما يوهم كونها غير مرويّه ، واللّه يعلم . البحار : 58/99 ، س 12 .)

(ج) - كيفيّه الصلاه عليه (عليه السلام)

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعه من أصحابنا ، عن أبى المفضّل الشيبانىّ ، قال : حدّثنا أبو محمّد عبد اللّه بن محمّد العابد بالداليه لفظاً ، قال : سألت مولاى أبا محمّد الحسن بن علىّ (عليهماالسلام) فى منزله بسرّ من رأى ، سنه خمس وخمسين ومائتين أن يملى علىّ من الصلوه على النبىّ وأوصيائه عليه وعليهم السلام ، وأحضرت معى قرطاساً كثيراً ، فأملى علىّ لفظاً من غير كتاب .

الصلاه على النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . الصلاه على علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) :

« اللّهمّ صلّ على علىّ بن موسى الرضا الذى ارتضيته ورضيت به مَنْ شئت من خلقک . اللّهمّ ! كما جعلته حجّه على خلقک ، وقائماً بأمرک ، وناصراً لدينک ،

وشاهداً على عبادک ، وكما نصح لهم فى السرّ والعلانيه ودعا إلى سبيلک بالحكمه والموعظه الحسنه ، فصلّ عليه أفضل ما صلّيت على أحد من أوليائک وخيرتک من خلقک ، إنّک جواد كريم . . . » .

(مصباح المتهجّد : 399 ، س 12 و404 ، س 8 .

البلد الأمين : 305 ، س 14 .

جمال الأُسبوع : 295 ، س 13 ، عنه البحار : 73/91 ، ضمن ح 1 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

2 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . وفى التوقيع : . . . إذا صلّيت على النبىّ فصلّ عليه وعلى أوصيائه على هذه النسخه . . .

(نسخه الدفتر الذى خرج) بسم اللّه الرحمن الرحيم : « اللّهمّ صلّ على محمّد سيّد المرسلين . . . وصلّ على أمير المؤمنين . . . وصلّ على علىّ بن موسى [الرضا] إمام المؤمنين ووارث المرسلين وحجّه ربّ العالمين . . » .

(الغيبه : 165 ، س 20 . عنه البحار : 17/52 ، ضمن ح 14 .

جمال الأُسبوع : 301 ، س 14 . عنه البحار : 78/91 ، ح 2 .

المزار الكبير : 666 ، س 3 .

مصباح الكفعمى : 725 ، س 9 .

البلد الأمين : 79 ، س 10 .

دلائل الإمامه : 545 ، ح 524 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

3 - السيّد ابن طاووس ؛ : الصلواه على النبىّ [وآله (عليهم السلام) : فى كلّ يوم من شهر رمضان :

. . . « اللّهمّ صلّ على علىّ بن (ما بين المعقوفتين أثبتناه من مصباح المتهجّد وروضه الواعظين .)

موسى الرضا إمام المسلمين ، ووال من والاه وعاد من عاداه ، وضاعف العذاب على من شرک فى دمه وهو المأمون . . . » .

(إقبال الأعمال : 372 س 12 . عنه البحار : 108/95 ضمن ح 3 .

مصباح المتهجّد : 620 ح 699 .

مصباح الكفعمىّ : 831 س 10 .

المقنعه : 329 س 7 .

البلد الأمين : 229 س 16 .

روضه الواعظين : 355 س 7 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

(د) - إهداء الصلاه إليه (عليه السلام) والطواف عنه

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أبو علىّ الأشعرىّ ، عن الحسن بن علىّ الكوفىّ ، عن علىّ بن مهزيار ، عن موسى بن القاسم ، قال : قلت لأبى جعفر الثانى (عليه السلام) : قد أردت أن أطوف عنک وعن أبيک ، فقيل لى : إنّ الأوصياء لايطاف عنهم .

فقال لى : بل طف ما أمكنک ، فإنّه جائز . . . .

قلت : طفت يوماً عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فقال ثلاث مرّات : صلّى اللّه على رسول اللّه .

ثمّ اليوم الثانى عن أمير المؤمنين (عليه السلام) . . . واليوم التاسع عن أبيک علىّ [الرضا] (عليه السلام) . . .

فقال : إذن واللّه ! تدين اللّه بالدين الذى لايقبل من العباد غيره . . . .

(الكافى : 314/4 ، ح 2 . عنه نور الثقلين :

303/4 ، ح 226 ، قطعه منه ، والبحار : 101/50 ، ح 15 ، والوافى : 377/12 ، ح 12036 ، والأنوار البهيّه : 262 ، س 17 .

التهذيب : 450/5 ، ح 1572 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 200/11 ، ح 14620 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

2 - الراوندىّ ؛ : قالوا (عليهم السلام) : : إنّه يصلّى العبد . . . يوم الأحد : أربع ركعات [تهدى] إلى علىّ بن موسى [الرضا] (عليهماالسلام) . . . .

(الدعوات : 108 ، ح 243 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

3 - السيّد ابن طاووس ؛ : حدّث أبو محمّد الصيمرىّ ، قال : حدّثنا أبوعبد اللّه أحمد بن عبد اللّه البجلىّ بإسناد رفعه إليهم صلوات اللّه عليهم ، قال : من جعل ثواب صلاته لرسول اللّه ، وأمير المؤمنين ، والأوصياء من بعده ، صلوات اللّه عليهم أجمعين وسلّم ، أضعف اللّه له ثواب صلاته أضعافاً مضاعفه ، حتّى ينقطع النفس ، ويقال له قبل أن يخرج روحه من جسده : يافلان ! هديّتك إلينا وألطافك لنا ، فهذا يوم مجازاتك ومكافاتك ، فطب نفساً ، وقرّ عيناً ، بما أعدّ اللّه لك ، وهنيئاً لك بما صرت إليه .

قال : قلت : كيف يهدى صلاته ويقول ؟

قال : ينوى ثواب صلاته لرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ولو أمكنه أن يزيد على صلاه الخمسين شيئاً ، ولو ركعتين فى كلّ ركعتين فى كلّ يوم ، ويهديها إلى واحد

منهم :

يفتتح الصلاه فى الركعه الأُولى مثل افتتاح صلاه الفريضه بسبع تكبيرات أو ثلاث مرّات ، أو مرّه فى كلّ ركعه ، ويقول بعد تسبيح الركوع والسجود ثلاث مرّات : « صلّى اللّه على محمّد وآله الطيّبين الطاهرين » . فى كلّ ركعه . . . .

ما يهديه إلى الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) : « اللّهمّ إنّ هاتين الركعتين هديّه منّى إلى عبدك وابن عبدك ، ووليّك وابن وليّك ، سبط نبيّك علىّ بن موسى الرضا ، ابنِ المرضيّين (عليهماالسلام) - والدعاء إلى آخره - يا ولىّ المؤمنين ! » - ثلاثاً .

(جمال الأُسبوع : 29 ، س 5 . عنه البحار : 215/88 ، ضمن ح 1 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

4 - السيّد ابن طاووس ؛ : روى أنّه يصلّى فى اليوم السادس من شهر رمضان المبارک ركعتان ، كلّ ركعه بالحمد مرّه ، وبسوره الإخلاص خمساً وعشرين مرّه ، لأجل ما ظهر من حقوق مولانا الرضا (عليه السلام) فيه .

(إقبال الأعمال : 410 ، س 2 . عنه البحار : 43/99 ، ح 49 .)

قال المجلسىّ : فيناسب إيقاع هذه الصلاه فى روضته المقدّسه بعد زيارته .

(ه) - التوسّل به (عليه السلام)

1)

الأوّل - فى يوم الجمعه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : روى عن الصادق (عليه السلام) ، أنّه قال : صم يوم الأربعاء والخميس والجمعه ، فإذا كان يوم الجمعه اغتسل ، والبس ثوباً (فى المصدر : قم ، وهو غير صحيح ، يدلّ عليه ما فى البحار .)

جديداً ، ثمّ اصعد إلى أعلى موضع فى دارک . . . ثمّ ارفع يديک إلى السماء . . . وقل : اللّهمّ إنّى ذكرت توحيدى إيّاک . . . .

(فى البحار : ذخرت .)

وتقول : اللّهمّ إنّى حللت بساحتک لمعرفتى . . . وأسألک بالحقّ الذى جعلته عند محمّد وآل محمّد ، وعند الأئمّه : علىّ والحسن . . . وعلىّ [الرضا] . . . . .

(مصباح المتهجّد : 331 ، س 7 . عنه البحار : 38/87 ، ح 7 .

قطعه منه فى ب 5 ، (التوسّل به (عليه السلام) فى الأدعيه .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

الثانى - لأداء الدين :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . عن محمّد بن سليمان الديلمىّ ، عن أبيه ، قال : جاء رجل إلى سيّدنا الصادق (عليه السلام) ، فقال له : يا سيّدى ! أشكو إليک ديناً ركبنى ، وسلطاناً غشمنى . . .

فقال (عليه السلام) : إذا جنّک الليل ، فصلّ ركعتين ، اقرأ فى الأُولى منهما : الحمد وآيه الكرسىّ ، وفى الركعه الثانيه : الحمد وآخر الحشر . . .

ثمّ تقول : . . . يا علىّ بن موسى ! عشر مرّات . . . ثمّ تسأل حاجتک .

(الأمالى : 292 ، ح 567 . عنه البحار : 346/88 ، ح 60 ، و112/89 ، ح 1 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

الثالث - للاستغناء :

1 - العلّامه المجلسىّ ؛ :

الدعاء المتضمّن للتوسّل بكلّ واحد من الأئمّ (عليهم السلام) : لما جعل له .

« اللّهمّ صلّ على محمّد وأهل بيته ، وأسألک اللّهمّ بحقّ محمّد وابنته وابنيها الحسن والحسين (عليهم السلام) : إلّا أعنتنى بهم على طاعتک ورضوانک ، وبلّغتنى بهم أفضل ما بلّغته أحداً من أوليائهم فى ذلک . . . وأسألک اللّهمّ بحقّ وليّک عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، إلّا أنجيتنى به ، وسلّمتنى ممّا أخافه وأحذره ، فى جميع أسفارى ، فى البرارى والقفار ، والأوديه والغياض ، والبحار . . . » .

(البحار : 251/99 ، ضمن ح 10 ، عن كتاب العتيق للغرويّ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

الرابع - للنجاه فى الأسفار :

1 - الراوندىّ ؛ : وحدّث أبو الوفاء الشيرازىّ قال : كنت مأسوراً [بكرمان فى يد ابن إلياس مقيّداً مغلولاً] ، فوقفت على أنّهم همّوا بقتلى ، فاستشفعت إلى اللّه تعالى بمولانا أبى محمّد علىّ بن الحسين زين العابدين (عليهماالسلام) ، فحملتنى عينى .

فرأيت [فى المنام] رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وهو يقول : لاتتوسّل بى [ولابابنتى] ولابابنىّ فى شى ء من عروض الدنيا بل للآخره ، ولما تؤمّل من فضل اللّه تعالى فيها . . . وأمّا علىّ بن موسى فللنجاه من الأسفار فى البرّ والبحر . . . .

(الدعوات : 191 ، ح 530 . عنه البحار : 35/91 ، س 8 ، بتفاوت .

البحار : 32/91 ، ح 22 ، عن قبس المصباح .

البحار :

249/99 ، ح 10 ، عن كتاب العتيق للغرويّ .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

الخامس - لدفع الوباء والطاعون :

1 - السيّد الشبّر؛ : فى كتاب المحدّث الكاشانىّ . . . أيضاً يكتب ويحمل معه [أى من أصابه الوباء والطاعون] :

« بسم اللّه الرحمن الرحيم ياهو ، يا من هو هو ، يا من ليس هو إلّا هو ، صلّ على محمّد و آل محمّد [واجعل لحامل كتابى هذا من كلّ همّ وغمّ وخوف فرجاً ومخرجاً] . . . بحقّ محمّد وعلىّ . . . وعلىّ [الرضا] . . . » .

(طب الأئمّه للسيّد الشبّر : 487 ، س 21 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

السادس - لقضاء الحوائج المهمّه :

1 - الكفعمىّ ؛ : روى عن الصادق (عليه السلام) : أنّه من قلّ عليه رزقه أو ضاقت عليه معيشته ، أو كانت له حاجه مهمّه من أمر دنياه وآخرته ، فليكتب فى رقعه بيضاء ويطرحها فى الماء الجارى عند طلوع الشمس ، وتكون الأسماء فى سطر واحد .

« بسم اللّه الرحمن الرحيم الملک الحقّ المبين ، من العبد الذليل إلى المولى الجليل ، سلام على محمّد . . . وموسى وعلىّ [الرضا (عليه السلام)] . . . » .

(البلد الأمين : 157 س 5 . عنه البحار : 236/99 ضمن ح 3 .

مصباح الكفعمىّ : 530 س 1 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

السابع - لسرعه الإجابه :

1 - العلّامه المجلسىّ ؛ : وجدت فى نسخه

قديمه ، من مؤلّفات بعض أصحابنا رضى اللّه عنهم ما هذا لفظه : هذا الدعاء رواه محمّد بن بابويه ؛ عن الأئمّ (عليهم السلام) : ، وقال : ما دعوت فى أمر إلّا رأيت سرعه الإجابه وهو :

« اللّهمّ ! إنّى أسألک وأتوجّه إليک بنبيّک نبىّ الرحمه . . . يا أبا الحسن ! يا علىّ بن موسى ! أيّها الرضا ! يا ابن رسول اللّه ! يا حجّه اللّه ! على خلقه ، يا سيّدنا ! ومولانا ، إنّا توجّهنا واستشفعنا وتوسّلنا بک إلى اللّه ، وقدّمناک بين يدى حاجاتنا ، يا وجيهاً ! عند اللّه ، اشفع لنا عند اللّه . . . » .

(البحار : 247/99 ، س 16 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

الثامن - توسّل الملائكه به (عليه السلام) :

1 - الكفعمىّ ؛ : ومنها دعاء أهل البيت المعمور وهو :

« يا من أظهر الجميل ! وستر القبيح ، يا من لم يؤاخذ ! بالجريره ولم يهتک الستر؛ يا عظيم العفو ! يا حسن التجاوز ! يا باسط اليدين ! بالرحمه ، ياصاحب كلّ حاجه ! يا واسع المغفره ! يا مفرّج كلّ كربه ! يا مقيل العثرات ! يا كريم الصفح ! ياعظيم المنّ ! يا مبتدئاً بالنعم ! قبل استحقاقها ، يا ربّاه ! يا سيّداه ، يا غايه رغبتاه ! أسألک بک وبمحمّد وعلىّ وفاطمه والحسن والحسين ، وعلىّ بن الحسين ، ومحمّد بن علىّ ، وجعفر بن محمّد ، وموسى بن جعفر ، وعلىّ بن موسى ، ومحمّد بن علىّ ، وعلىّ ابن

محمّد ، والحسن بن علىّ ، والقائم المهدى ، الأئمّه الهاديه عليهم السلام أن تصلّى على محمّد وآل محمّد . وأسألک يا اللّه ، أن لاتشوّه خلقى بالنار ، وأن تفعل بى ما أنت أهله ، [ولا تفعل بى ما أنا أهله] » .

(فى فلاح السائل : وتذكر ما تريد .)

(مصباح الكفعمىّ : 44 ، س 12 . عنه البحار : 75/83 ، ضمن ح 10 ، بتفاوت .

فلاح السائل : 195 ، س 19 .

البلد الأمين : 18 س 17 .)

التاسع - فى عالم الرؤيا :

1 - الحضينىّ ؛ : حدّثنى محمّد بن زيد القمّىّ ، عن محمّد بن بشر ، قال : حدّثنى الحسين ولقيت بشر ، وحدّثنى بهذا الحديث عن عبد اللّه بن جعفر اللأفى قال : خرجت مع هرثمه بن أعين إلى خراسان ، وكنّا مع المأمون ، وكان سبب (سمّه للرضا (عليه السلام) أنّه سمّه فى عنب ورمّان مفروک ، لمّا حضرت الرضا (عليه السلام) الوفاه ، وكان) المأمون حمله من المدينه فى طريق الأهواز (ما بين المعقوفتين أثبتناه من مدينه المعاجز .)

يريد خراسان ، فلمّا صار بالسوس لقيه الشيعه بها ، وكان علىّ بن أسباط الفارسىّ قد سار من فارس بهدايا وألطاف ليلقاه بها ، فقطعت اللصوص وأخذوا كلمّا كان فيها ، وأخذوا الهدايا والألطاف التى كانت مع علىّ بن أسباط ، وكان ذا مال ودنيا عريضه ، فطالبه القفص بأن يشترى نفسه منهم بمال عظيم ، وعذّبوه إلى أن قال قائل منهم : احشوا فاه جمراً ، حتّى

يشترى نفسه منّا .

ففعلوا ذلک ، فانتثرت نواجذه وأنيابه وأضراسه ، وتركته القفص ، وجميع سائر من فى القافله وساروا بالغنيمه ، فبكى علىّ بن أسباط وقال : واللّه مامصيبتى بفمى بأعظم من مصيبتى بما حملته إلى سيّدى الرضا (عليه السلام) ، ورقد من شدّه وجعه ، فرأى فى منامه سيّدنا الرضا (عليه السلام) وهو يقول له : لاتحزن فإنّ هداياک وألطافک عندنا بالسوس ، إذا وردناها ووردتها ، وأمّا فوک فأوّل مدينه تدخلها فاطلب السعد المسحوق ، فَاحْشُ به فاک ، فإنّ اللّه يردّ عليک نواجذک ، وأنيابک وأضراسک ، فانتبه مسروراً فقال : الحمد للّه حقّ حمده على ما رأيت ، وحقّاً مارأيت ، وحمل نفسه حتّى دخل أوّل مدينه ، والتمس السعد بها ، فأخذه وحشى فاه ، فردّ اللّه عليه جميع نواجذه ، وسار حتّى لقى سيّدنا الرضا (عليه السلام) بالسوس ، فلمّا دخل عليه قال له : يا علىّ ! قد وجدت جميع ما قلنا لک فى السعد حقّاً ، فادخل إلى تلک الخزانه ، فانظر هداياک وألطافک ، وجميع ما كان ممّا أهديته إلينا تراه بحاله ، وما كان لک فخذه .

فدخل علىّ بن أسباط الخزانه ، فوجد جميع ما كان معه لم يفقد منه شيئاً ، فأخذ ما كان له ، وترک الهدايا والألطاف ، وسار الرضا (عليه السلام) إلى المأمون ، فزوّجه أخته ، وجعله ولىّ عهده ، وضرب اسمه على الدراهم ، وهى الدراهم الرضويّه ، وجمع بنى العبّاس ، وناظرهم فى فضل علىّ بن موسى ، حتّى ألزمهم الحجّه ، وردّ فدكاً على ولد فاطمه

(عليها السلام) ، ثمّ سمّه بعد كيد طويل .

(الهدايه الكبرى : 279 س 9 . عنه مدينه المعاجز : 252/7 ح 2304 .

مشارق أنوار اليقين : 96 س 4 ، مختصراً وبتفاوت . عنه البحار : 72/49 ضمن ح 95 ، وإثبات الهداه : 304/3 ح 152 . عنه وعن الهدايه ، مدينه المعاجز : 231/7 ح 2284 .)

2 - السيّد ابن طاووس ؛ : . . . حدّثنا أبو العباس أنّه كان ممّن أُسر بالهبير مع أبى الهيجاء بن حمدان قال : وكان أبو ظاهر سليمان مكرماً لأبى الهيجاء بأن كان يستدعيه إلى طعامه ، فيأكل معه ، ويستدعيه أيضاً بالليل للحديث معه .

فلمّا كان ذات ليله سألت أبا الهيجاء أن يجرى ذكرى عند سليمان بن الحسن ويسأله إطلاقى ؟

فأجابنى إلى ذلک ، ومضى إلى أبى ظاهر فى تلک الليله على رسمه ، وعاد من عنده ولم يأتنى ، وكان من عادته أن يغشانى عند عوده من عند سليمان . . .

فلمّا لم يعاودنا فى تلک الليله . . . استوحشت لذلک ، فصرت إليه إلى منزله المرسوم . . . فانصرفت إلى موضعى الّذى أُنزلت فيه فى حاله عظيمه من الإياس من الحياه واستشعار الهلكه ، فاغتسلت ولبست ثياباً جعلتها كفنى ، وأقبلت على القبله ، فجعلت أُصلّى وأُناجى ربّى وأتضرّع وأعترف بذنوبى وأتوب منها ذنباً ذنباً ، وتوجّهت إلى اللّه بمحمّد وعلىّ . . . وجعفر وموسى وعلىّ [الرضا] . . . ولم أزل أقول هذا وشبهه من الكلام إلى أن انتصف الليل ، وجاء وقت الصلاه والدعاء وأنا أستغيث إلى اللّه

وأتوسّل إليه بأمير المؤمنين (عليه السلام) إذ نعست عينى فرقدت .

فرأيت أمير المؤمنين (عليه السلام) فقال لى : يا ابن كشمرد !

قلت : لبّيک يا أمير المؤمنين ! فقال : مالى أراک على هذه الحاله ؟

فقلت : يا مولاى ! أما يحقّ لمن يقتل صباح هذه الليله غريباً عن أهله وولده بغير وصيّه . . . فقال : تحوّل كفايه اللّه ودفاعه بينک وبين الذى يوعدک فى ما أرصدک به من سطواته ، أكتب :

« بسم اللّه الرحمن الرحيم من العبد الذليل فلان بن فلان إلى المولى الجليل الذى لا إله إلّا هو الحىّ القيّوم ، وسلام على آل يس ، ومحمّد وعلىّ وفاطمه . . . ومحمّد وعلىّ . . . »

فقال : ارم بها فى البئر ، وفى ما دنا منک من منابع الماء .

قال ابن كشمرد : فانتبهت وقمت ففعلت ما أمرنى به . . .

فلمّا أصبحنا وطلعت الشمس استدعيت . . . فلمّا دخلت على أبى ظاهر . . .

ثمّ أقبل علىّ فقال : قد كنّا عزمنا فى أمرک على ما بلغک ، ثمّ رأينا بعد ذلک أن نفرّج عنک وأن نخيّرک أحد أمرين : إمّا أن تجلس فنحسن إليک ، وإمّا أن تنصرف إلى عيالک . . . فخرجت منصرفاً من بين يديه . . . .

(مصباح الزائر : 535 ، س 21 . عنه البحار : 231/99 ، ح 1 .

البحار : 23/91 ، ح 21 ، عن قبس المصباح .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

العاشر - لمن غفل عن

صلاه الليل :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : روى عن الصادقين (عليهم السلام) : : أنّ من غفل من صلاه الليل فليصلّ عشر ركعات . . . ثمّ يدعو بما يختصّ عقيب السادسه . . . ثمّ تسجد سجده الشكر ، فتقول فيها اثنتى عشره مرّه : « الحمد للّه شكراً » .

ثمّ تقول : « اللّهمّ صلّ على محمّد وآل محمّد ، وصلّ على علىّ وفاطمه . . وموسى وعلىّ [الرضا] . . . فاقض بهم حوائجى . . . » .

(مصباح المتهجّد : 138 ، س 13 . عنه البحار : 251/84 ، ح 59 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

(2

الحادى عشر - فى الساعه الثامنه بعد طلوع الشمس :

1 - الكفعمى ؛ : الساعه الثامنه من الأربع ركعات من بعد الظهر إلى صلاه العصر للرضا (عليه السلام) : « يا خير مدعوّ ! يا خير من أعطى ، يا خير من سئل ، يامن أضاء باسمه ضوء النهار ، وأظلم به ظلمه الليل ، وسال باسمه وابل السيل ، ورزق أولياءه كلّ خير ، يا من علا السماوات نوره ، والأرض ضوؤه ، والشرق والمغرب رحمته ، يا واسع الجود أسألک بحقّ وليّک علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، وأقدّمه بين يدى حوائجى ورغبتى إليک ، أن تصلّى على محمّد وآل محمّد ، وأن تكفينى به ، وتنجينى ممّا أخافه وأحذره فى جميع أسفارى ، وفى البرارى والقفار ، والأوديه والآكام ، والغياض والجبال ، والشعاب والبحار ، يا واحد ! يا قهّار ! يا

عزيز ! ياجبّار ! يا ستّار ! وأن تفعل بى كذا وكذا » .

دعاء آخر لهذه الساعه :

« اللّهمّ ! أنت الكاشف للملمّات ، والكافى للمهمّات ، والمفرّج للكربات ، والسامع للأصوات ، والمخرج من الظلمات ، والمجيب للدعوات ، الراحم للعبرات ، جبّار الأرض والسماوات . يا ولىّ يا مولى ! يا علىّ يا أعلى ! يا كريم يا أكرم ! يا من له الاسم الأعظم ! يا من علّم الإنسان ما لم يعلم ! فاطر السموات والأرض ، وهو يطعم ولايطعم ، أسألک بمحمّد المصطفى من الخلق ، المبعوث بالحقّ ، وبأميرالمؤمنين الذى أوليته فألفيته شاكراً ، وابتليته فوجدته صابراً ، وبالإمام الرضا علىّ بن موسى ، الذى أوفى بعهدک ، ووثق بوعدک ، وأعرض عن الدنيا وقد أقبلت إليه ، ورغب عن زينتها وقد رغبت فيه ، أن تصلّى على محمّد وآل محمّد ، فقد توسّلت بهم إليک ، وقدّمتهم أمامى وبين يدى حوائجى ، أن تهدينى إلى سبل مرضاتک ، وتيسّر لى أسباب طاعتک ، وتوفّقنى لابتغاء الزلفه بموالاه أوليائک ، وإدراک الحظوه من معاداه أعدائک ، وتعيننى على أداء فروضک واستعمال سنّتک ، وتوقفنى على المحجّه المؤدّيه إلى العتق من عذابک ، والفوز برحمتک ياأرحم الراحمين » .

(مصباح الكفعمى : 187 س 13 . عنه البحار : 349/83 س 12 .

البلد الأمين : 144 س 10 ، قطعه منه .

مصباح المتهجّد : 515 ح 597 ، قطعه منه .

مفتاح الفلاح : 469 س 5 .

قطعه منه فى (اختصاص بعض الساعات به (عليه السلام)) .)

الثانى عشر -

للميّت :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : نسخه الكتاب الذى يوضع عند الجريده ، مع الميّت يقول قبل أن يكتب : « بسم اللّه الرحمن الرحيم ، أشهد أن لا إله إلاّ اللّه وحده لاشريک له . . . وأنّ محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) عبده ورسوله ، وأنّه مقرّ بجميع الأنبياء والرسل (عليهم السلام) : ، وأنّ عليّاً ولىّ اللّه وإمامه .

وأنّ الأئمّه من ولده أئمّته وأنّ أوّلهم الحسن . . . وعلىّ بن موسى [الرضا] . . . ، وأنّ عليّاً ومحمّداً وجعفراً وموسى وعليّاً . . . أئمّه وقاده ودعاه إلى اللّه عزّ وجلّ ، وحجّه على عباده » .

(مصباح المتهجّد : 16 . عنه البحار : 59/79 ، ح 1 .

الدعوات : 233 ، س 1 . عنه وعن المصباح ، مستدرک الوسائل : 242/2 ، ح 1881 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

3)

الثالث عشر - فى الأدعيه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : فإذا صلّيت الفجر . . . تقول ما يختصّ هذا الموضع : « اللّهمّ صلّ على محمّد وآل محمّد . . . ثمّ تقول :

اللّهمّ ! إنّى وهذا اليوم المقبل خلقان من خلقک . . . رضيت باللّه ربّاً ، وبالإسلام ديناً ، وبمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) نبيّاً ، وبالقرآن كتاباً ، وبعلىّ إماماً ، وبالحسن والحسين . . . وعلىّ بن موسى [الرضا] . . . أئمّه وساده وقاده . . . » .

(مصباح المتهجّد : 200 ، س 10 .

البحار :

51/83 ، ح 56 ، عن جنّه الأمان .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

2 - الشيخ الطوسىّ ؛ : ومن دعاء السرّ ، يا محمّد ! . . . قل للذين يريدون التقرّب إلىّ : اعلموا علماً يقيناً ، أنّ هذا الكلام أفضل ما أنتم متقرّبون به إلىّ بعد الفرائض أن تقولوا :

« اللّهمّ إنّه لم يصبح أحد من خلقک . . . » ثمّ اسجد سجده الشكر وقل ما كتب أبوإبراهيم (عليه السلام) إلى عبد اللّه بن جندب .

فقال : إذا سجدت ، فقل :

« اللّهمّ إنّى أُشهدک ، وأُشهد ملائكتک وأنبياءک ورُسُلک وجميع خلقک بأنّک أنت اللّه ربّى . . . وعلىّ وليّى ، والحسن والحسين . . . وعلىّ بن موسى [الرضا] . . . أئمّتى ، بهم أتولّى ، ومن عدوّهم أتبرّء . . . » .

(مصباح المتهجد : 235 ، ح 341 . عنه البحار : 235/83 ، ح 59 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

3 - الراوندىّ ؛ : روى عن الأئمّ (عليهم السلام) : : إذا حزنک [أمر] فصلّ ركعتين . . . ثمّ خذ المصحف وارفعه فوق رأسک . . . ثمّ تقول : « اللّهمّ [إنّى أسألک] بحقّ نبيّک المصطفى . . . بحقّ محمّد وآل محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . وبحقّ الراضى من المرضيّين . . . » .

(الدعوات : 57 ، ح 146 . عنه البحار : 375/88 ، ح 33 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع

الحاجه .

4 - السيّد ابن طاووس ؛ : إنّه لمولانا أبى إبراهيم موسى بن جعفر الصادق (صلوات اللّه عليه) ما دعا به مغموم إلّا فرّج اللّه غمّه . . . :

« بسم اللّه الرحمن الرحيم سبحانک اللّهمّ وبحمدک أثنى عليک . . . أسألک أن تصلّى على مولانا وسيّدنا ورسولک محمّد حبيبک الخالص . . . وعلى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) . . . » .

(مهج الدعوات : 284 ، س 8 .

البلد الأمين : 389 ، س 1 .

البحار : 444/92 ، ح 1 ، عن كتاب العتيق للغروى .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

5 - السيّد ابن طاووس ؛ : دعاء يختصّ باليوم الثالث عشر من شهر رمضان : « اللّهمّ إنّى أدينک بطاعتک وولايتک ، وولايه محمّد نبيّک ، وولايه أميرالمؤمنين حبيب نبيّک ، وولايه الحسن والحسين . . . وعلىّ بن موسى [الرضا] . . . أدينک يا ربّ ! بطاعتهم وولايتهم ، وبالتسليم بمافضّلتهم ، راضياً غير منكر ولامستكبر على ما أنزلت فى كتابک . . . » .

(إقبال الأعمال : 426 ، س 4 . عنه البحار : 37/95 ، س 4 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

6 - السيّد ابن طاووس ؛ : . . . عن المفضّل بن عمر ، عن أبى عبد اللّه الصادق (عليه السلام) ، قال : كان لأمّى فاطمه (عليها السلام) صلاه تصلّيها ، علّمها جبرئيل . . . وتدعو بهذا الدعاء ، وتسأل حاجتک تعطها إن شاء

اللّه تعالى .

الدعاء : ترفع يديک بعد الصلوه على النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) وتقول : « اللّهمّ إنّى أتوجّه إليک بهم ، وأسألک بحقّک العظيم . . . أن تقضى لى حوائجى وتسمع محمّداً وعليّاً . . . وموسى وعليّاً[الرضا] . . . » .

(جمال الأُسبوع : 173 س 16 .

مصباح المتهجّد : 302 س 12 ، قطعه منه . عنه وعن جمال الأُسبوع ، البحار : 183/88 ، ح 9 ، و184 ح 10 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

7 - السيّد ابن طاووس ؛ : فى كتاب القاضى علىّ بن محمّد الفرورارىّ [الفرارى خ - ل] أيّده اللّه قال : قرأت على أبى جعفر الزاهد أحمد بن عيسى العلوىّ ، وذكر أنّه لبعض الأئمّ (عليهم السلام) : . . . ويعرف بدعاء السارای :

« بسم اللّه ، بسم اللّه ، ما شاء اللّه توجّهاً بالدعاء إلى اللّه . . . وعلى ولايه علىّ وإمامته . . . بعلىّ بن موسى الرضا من المرضيّين . . . » .

(مهج الدعوات : 388 ، س 21 . عنه البحار : 268/82 ، ح 6 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

8 - السيّد ابن طاووس ؛ : . . . على المسمّى ابن وزير الورّاق فى جمله مجلّد أوّله دعاء الطلحىّ . . . وهو : « اللّهمّ ! إنّى أسألک يا راحم العبرات . . أتقرّب إليک بأوّل من توّجته تاج الجلاله . . . محمّد رسولک (صلى الله عليه وآله

وسلم) . . . وبالإمام المرتضى والسيف المنتضى ، مولاى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) . . . » .

(مهج الدعوات : 406 ، س 19 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

9 - السيّد ابن طاووس ؛ : فى كتاب إغاثه الداعى عن مولانا الصادق صلوات اللّه عليه ، قال : خذ المصحف فدعه على رأسک وقل :

« اللّهمّ بحقّ هذا القرآن وبحقّ من أرسلته به وبحقّ . . . علىّ بن موسى (عليهماالسلام) » عشر مرّات . . . وتسأل حاجتک .

(إقبال الأعمال : 474 ، س 7 . عنه البحار : 146/95 ، س 9 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

10 - السيّد ابن طاووس ؛ : . . . عن جابر بن يزيد الجعفىّ ، قال : قال : أبو جعفر (عليه السلام) : من دعا بهذا الدعاء مرّه واحده فى دهره كتب فى رقّ ، ورفع فى ديوان القائم (عليه السلام) ، فإذا قام قائمنا ناداه باسمه واسم أبيه . . . : « اللّهمّ يا إله الآلهه ، ياواحد يا أحد . . . أتقرّب إليک برسولک المنذر ، وبعلىّ أميرالمؤمنين . . . وعلىّ بن موسى الرضا الراضى بحكمک . . . » .

(مهج الدعوات : 398 ، س 18 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

11 - السيّد ابن طاووس ؛ : بإسنادنا إلى جدّى السعيد أبى جعفر الطوسىّ . . . عن عبد اللّه بن عطاء قال : حدّثنى أبو

جعفر محمّد بن علىّ الباقر ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن أبيه أمير المؤمنين صلوات اللّه عليه وعليهم أجمعين أنّه قال : يا بنىّ ! إنّه لابدّ أن يمضى اللّه عزّوجلّ مقاديره وأحكامه على ما أحبّ وقضا . . . ولاتدعو اللّه عزّ وجلّ بدعوه فى يومک ذلک فى حاجه من حوائج الدنيا والآخره إلّا أتتک كائنه ما كانت . . . فقال علىّ (عليه السلام) : يابنىّ ! إذا أردت ذلک فقل : « بسم اللّه الرحمن الرحيم ، بسم اللّه وباللّه وسبحان اللّه . . . وأشهد أنّ علىّ بن أبى طالب والحسن . . . وعلىّ بن موسى [الرضا] . . . هم الأئمّه الهداه المهتدون . . . » .

(جمال الأُسبوع : 279 ، س 11 . عنه البحار : 73/87 ، ح 1 ، و75 ، س 23 . .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

12 - السيّد ابن طاووس ؛ : من كتاب أصل يونس بن بكير ، قال : وسألت سيّدى أن يعلّمنى دعاء أدعو به عند الشدائد ، فقال لى : يا يونس ! تحفظ ما أكتبه لک ، وادع به فى كلّ شدّه تجاب وتعطى ما تتمنّاه ، ثمّ كتب لى :

« بسم اللّه الرحمن الرحيم ، اللّهمّ إنّ ذنوبى وكثرتها قد أخلقت وجهى عندک . . . اللّهمّ وقد أصبحت يومى هذا لاثقه لى ولارجاء ، ولالجأ ولامفزع ، ولامنجا غير من توسّلت بهم إليک ، متقرّباً إلى رسولک محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثمّ

علىّ أمير المؤمنين . . . وموسى وعلىّ [الرضا (عليهم السلام) : . . . » .

(مهج الدعوات : 303 ، س 14 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

13 - السيّد ابن طاووس ؛ : قال أبو حمزه الثمالىّ ، انكسرت يد ابنى مرّه فأتيت به يحيى بن عبد اللّه المجبر ، فنظر إليه ، فقال : أرى كسراً قبيحاً ، ثمّ صعد غرفته يجى ء بعصابه ورفاده فذكرت فى ساعتى تلك ما علّمنى علىّ بن الحسين زين العابدين (عليه السلام) .

فأخذت يد ابنى فقرأت عليه ومسحت الكسر فاستوى الكسر بإذن اللّه تعالى . . . : « بسم اللّه الرحمن الرحيم ، يا حىّ قبل كلّ حىّ . . . وأستشفع إليک بنبيّک نبىّ الرحمه . . . وعلىّ بن موسى الرضا المرتضى ، الزكىّ المصطفى ، المخصوص بكرامتک ، والداعى إلى طاعتک وحجّتک على الخلق أجمعين . . . » .

(مهج الدعوات : 208 ، س 9 . عنه البحار : 230/92 ، ح 21 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

14 - السيّد ابن طاووس ؛ : . . . عن معاويه بن وهب ، عن أبى عبداللّه (عليه السلام) ، قال : إنّ عندنا ما نكتمه ولانعلّمه غيرنا ، أشهد على أبى ، أنّه حدّثنى عن أبيه ، عن جدّه ، قال : قال لى علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) : يا بنىّ ! إنّه لابدّ من أن تمضى مقادير اللّه وأحكامه على ما أحبّ وقضى ، وسينفذ اللّه قضاءه

وقدره ، وحكمه فيک فعاهدنى أن لاتلفظ بكلام أسرّه إليک حتّى أموت . . . فقل : هذا الدعاء : « سبحان اللّه والحمد للّه ولا إله إلّا اللّه . . . وأنّ محمّداً صلواتک عليه وآله ، عبدک و رسولک . . . وأشهد أنّ علىّ بن أبى طالب . . . وعلىّ بن موسى [الرضا] . . . الأئمّه الهداه المهديّون . . . » .

(مهج الدعوات : 184 ، س 14 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

15 - السيّد ابن طاووس ؛ : حرز لمقتدى الساجدين الإمام زين العابدين (عليه السلام) : « بسم اللّه الرحمن الرحيم ، يا أسمع السامعين ، يا أبصر الناظرين . . . اللّهمّ صلّ على محمّد المصطفى ، وعلى علىّ المرتضى . . . وعلىّ بن موسى الرض (عليهم السلام) : . . . » .

(مهج الدعوات : 29 س 11 ، و281 س 3 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

16 - السيّد ابن طاووس ؛ : . . . أبو علىّ محمّد بن همّام ، ذكر أنّ الشيخ العمرىّ قدّس اللّه روحه أملاه عليه وأمره أن يدعو به :

« اللّهمّ ! عرّفنى نفسک فإنّک إن لم تعرّفنى نفسک لم أعرفک ولم أعرف رسولک . . . اللّهمّ ! فكما هديتنى لولايه من فرضت طاعته علىّ من ولاه أمرک بعد رسولک صلواتک عليه وآله ، حتّى واليتُ وُلاه أمرک أمير المؤمنين ، والحسن . . . وعليّاً [الرضا] ومحمّداً ، وعليّا (عليهم السلام) : . . .

» .

(جمال الأُسبوع : 315 س 7 .

إكمال الدين وإتمام النعمه : 512/2 ح 43 . عنه البحار : 327/92 ح 3 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

17 - السيّد ابن طاووس ؛ : محمّد بن أبى قرّه بإسناده . . . أبو عمرو محمّد بن محمّد بن نصر السكونىّ رضى اللّه عنه ، قال : سألت أبا بكر أحمد بن محمّد بن عثمان البغدادىّ ؛ أن يخرج إلىّ أدعيه شهر رمضان التى كان عمّه أبو جعفر محمّد بن عثمان بن السعيد العمرىّ رضى اللّه عنه وأرضاه يدعو بها .

فأخرج إلىّ دفتراً . . . الدعاء فى كلّ ليله من شهر رمضان . . . « اللّهمّ ! إنّى أفتتح الثناء بحمدک . . . اللّهمّ ! صلّ على محمّد عبدک ورسولک . . . اللّهمّ ! صلّ على علىّ أمير المؤمنين . . . وصلّ على أئمّه المسلمين . . . وعلىّ بن موسى [الرضا (عليهم السلام) : . . . حججک على عبادک وأُمناءک فى بلادک . . . » .

(إقبال الأعمال : 322 س 6 ، و324 س 14 . عنه البحار : 166/24 ح 14 ، قطعه منه ، عن القائم (عليه السلام) .

مصباح الكفعمىّ : 770 س 1 ، مرسلاً ، بتفاوت .

مصباح المتهجّد : 577 س 17 ، مرسلاً ، بتفاوت .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

18 - السيّد ابن طاووس ؛ : دعاء الإعتقاد مروىّ عن الكاظم (عليه السلام) :

« إلهى ! إنّ ذنوبى وكثرتها

قد غيّرت وجهى عندک . . .

اللّهمّ ! وقد أصبحت فى يومى هذا ولاثقه لى ولارجاء ، ولامفزع ولاملجأ ، ولاملتجاء غير من توسّلت بهم إليک ، وهم رسولک وآله ، علىّ أمير المؤمنين ، وسيّدتى فاطمه الزهراء . . . وعلىّ [الرضا (عليهم السلام) : . . . » .

(البلد الأمين : 387 س 9 .

مهج الدعوات : 281 س 20 ، وفيه : قال الشيخ على بن محمّد بن يوسف الحرّانى ، قال الشيخ أبو عبد اللّه إبراهيم بن جعفر النعمانىّ الكاتب (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا أبو على بن همّام ، قال : حدّثنى إبراهيم بن إسحاق النهاوندى ، عن أبى عبد اللّه الحسين بن على الأهوازى ، عن أبيه ، عن على بن مهزيار ، قال : سمعت مولاى موسى بن جعفر (صلوات اللّه عليه) يدعو بهذا الدعاء . عنه وعن الكتاب العتيق ، البحار : 182/91 ح 11 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

19 - الكفعمىّ ؛ : دعاء مستجاب مروىّ عن الكاظم (عليه السلام) : بسمل وقل : « سبحانک اللّهمّ ! وبحمدک . . . أسألک أن تصلّى على مولانا وسيّدنا محمّد عبدک ورسولک ، وحبيبک الخالص . . . وعلى علىّ بن موسى الرض (عليهم السلام) : . . . صلاه تامّه عامّه ، دائمه ناميه ، باقيه شامله ، كامله متواصله . . . » .

(البلد الأمين : 389 س 1 .

البحار : 444/92 ح 1 ، عن كتاب العتيق للغروىّ ، بتفاوت

وزياده .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

20 - الكفعمىّ ؛ : دعاء قاف مروىّ عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : « اللّهمّ ! إنّى أسألک باسمک يا اللّه ! يا ربّ الأرباب ! . . . بحلّه آدم ، بتاج حوّا . . . بآيه عيسى ، بنخله مريم ، بعلم الخضر ، بمحمّد المصطفى ، بعلىّ المرتضى . . . بعلىّ بن موسى الرضا . . . أسألک أن تصلّى على محمّد وآل محمّد ، وأن تغفر لنا ، وبجميع المؤمنين ما قدّمنا وما أخّرنا . . . » .

(البلد الأمين : 365 س 20 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

21 - الكفعمىّ ؛ : دعاء عظيم مروىّ عن الصادق (عليه السلام) : « اللّهمّ ! ياربّ السموات السبع ومن فيهنّ ، والأرضين السبع ومن فيهنّ . . . ومرسل محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) رحمه للعالمين وخاتماً للنبيّين . . . وبوصيّه ومؤيّده ، وسبطيه وولديه . . . والرضىّ ، والتقىّ ، والنقىّ (عليهم السلام) : . . . » .

(البلد الأمين : 370 س 18 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

22 - العلّامه المجلسىّ ؛ : عن الشيخ الفاضل الشيخ جعفر البحرينىّ ؛ ، أنّه رأى فى بعض مؤلّفات أصحابنا الإماميّه أنّه روى مرسلاً عن الصادق (عليه السلام) ، قال : ما لأحدكم إذا ضاق بالأمر ذرعاً أن لايتناول المصحف بيده عازماً على أمر يقتضيه من عند اللّه . . . قائلاً

: « اللّهمّ إنّی أتوجّه إلیک بالقرآن العظیم . . . بحقّ محمّد وعلیّ . . . وعلیّ الرض (علیهم السلام) : . . . » .

(البحار : 244/88 ، س 13 . عنه مستدرک الوسائل : 260/6 ، ح 6822 .)

والحدیث طویل أخذنا منه موضع الحاجه .

23 - العلّامه المجلسیّ ؛ : دعاء مستجاب یروی أنّه لمولانا أبی إبراهیم موسی بن جعفر الصادق صلوات اللّه علیه .

ما دعا به مغموم إلّا فرّج اللّه عنه ، ولامکروب إلّا نفّس اللّه عنه کربه . . . .

« أسألک أن تصلّی علی مولانا وسیّدنا ورسولک محمّد حبیبک الخالص . . . وعلیّ بن موسی الرضا (علیهماالسلام) . . . صلاه تامّه عامّه ، دائمه نامیه ، باقیه شامله متواصله . . . » .

(البحار : 444/92 ح 1 ، عن کتاب العتیق للغرویّ .)

والحدیث طویل أخذنا منه موضع الحاجه .

4)

الرابع عشر - فی الزیارات :

1 - السیّد ابن طاووس ؛ : فإذا أردت هذه الزیاره [أی زیاره الأئمّه الأطها (علیهم السلام) :] . . . فقف علی ضریح مولانا أبی محمّد (علیه السلام) وقل :

« السلام علیک یا مولای یا أبا محمّد الحسن بن علیّ الهادی . . . وأتوسّل إلیک بعلیّ بن موسی الرضا ، وبمحمّد بن علیّ المرتضی ، الإمامین المطهّرین المنتجبین ، فصلّ علیهما ما أضاء صبحٌ ودام ، صلاه ترقیهما إلی رضوانک فی العلّیّین من جنّاتک . . . . » .

(مصباح الزائر : 409 س 6

. عنه البحار : 67/99 س 2 .

قطعه منه فى ف 1 ، ب 2 ، (لقبه (عليه السلام)) .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

2 - ابن المشهدىّ ؛ : زياره أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب صلوات اللّه عليه : تقف على الباب وتقول : « ائذن لى عليک يا أمير المؤمنين . . . » ثمّ تقف على المشهد وتقول :

« السلام على رسول اللّه البشير النذير . . . ثمّ تصلّى عند الرأس أربع ركعات زياره ندباً وتقول بعد صلاتک : السلام عليک يا رسول اللّه . . . السلام عليک ياأبا الحسن علىّ بن موسى الرضا فى المرضيّين . . . » .

(المزار الكبير : 244 ح 8 . عنه البحار : 342/97 ح 33 .)

الخامس عشر - التوسّل به (عليه السلام) للإستخاره :

1 - العلاّمه المجلسىّ ؛ : عن الشيخ يوسف بن الحسين ، أنّه وجد بخطّ الشهيد السيّد محمّد بن مكّىّ قدّس اللّه روحه ، قال : تقرأ (إِنَّآ أَنزَلْنَهُ) عشر مرّات : ثمّ تدعو بهذا الدعاء :

« اللّهمّ ! إنّى أستخيرک لعلمک بعاقبه الأُمور . . . فأسألک بمحمّد وعلىّ . . وموسى وعلىّ [الرضا (عليهم السلام) : . . . » .

(البحار : 251/88 ، ح 6 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

ما ورد عن العلماء أو غيرهم فى عظمته (عليه السلام)

وفيه أمران

(أ) - ما قال الشعراء فى عظمته (عليه السلام

)

وفيه خمسه موارد

الأوّل - أبو نواس :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن يحيى المكتّب قال : حدّثنا أبوالطيّب أحمد بن محمّد الورّاق قال : حدّثنا علىّ بن هارون الحميرىّ قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن سليمان النوفلىّ قال : إنّ المأمون لمّا جعل علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ولىّ عهده ، وأنّ الشعراء قصدوا المأمون ، ووصلهم بأموال جمّه حين مدحوا الرضا (عليه السلام) ، وصوّبوا رأى المأمون فى الأشعار دون أبى نواس ، فأذنه ولم يقصده ولم يمدحه ، ودخل على المأمون فقال له : ياأبانواس ! قد علمت مكان علىّ بن موسى الرضا منّى ، وما أكرمته به ، فلماذا أخّرت مدحه ؟ وأنت شاعر زمانک وقريع دهرک ، فأنشد يقول :

قيل لى أنت أوحد الناس طُرّاً

فى فنون من الكلام النبيه

لک من جوهر الكلام بديع

يثمر الدرّ فى يدى مجتنيه

فعلى ما تركت مدح ابن موسى

والخصال التى تجمّعن فيه

قلت لا أهتدى لمدح إمام

كان جبرئيل خادماً لأبيه .

فقال المأمون : أحسنت ! ووصله من المال بمثل الذى وصل به كافّه الشعراء ، وفضّله عليهم .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 142/2 ح 9 .

إعلام الورى : 65/2 س 17 ، قد أتى بالأشعار .

روضه الواعظين : 260 س 13 ، قد أتى بالأشعار .

المناقب لابن شهرآشوب : 342/4 س 23 ، قد أتى بالأشعار .

كشف الغمّه : 317/2 س 20 ، قد أتى بالأشعار .

بشاره المصطفى لشيعه المرتضى (عليه السلام) : 80 س 6 ،

بتفاوت يسير .

تذكره الخواصّ : 321 س 2 ، قد أتى بالأشعار ، عنه الأنوار البهيّه : 215 س 7 ، قد أتى

بالأشعار .

الوافى بالوفيات : 249/22 س 13 ، قد أتى بالأشعار .

وفيات الأعيان : 270/3 س 16 ، قد أتى بالأشعار .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو نصر محمّد بن الحسن بن إبراهيم الكرخىّ الكاتب بايلاق قال : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن صقر الغسّانىّ قال : حدّثنا أبو بكر محمّد بن يحيى الصولىّ قال : سمعت أبا العبّاس محمّد بن يزيد المبرّد يقول : خرج أبو نواس ذات يوم من داره ، فبصر براكب حاذاه ، فسئل عنه ، ولم ير وجهه ، فقيل : إنّه علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فأنشأ يقول :

إذا أبصرتک العين من بعد غايه

وعارض فيک الشکّ أثبتک القلب

ولو أنّ قوماً أمّموک لقادهم

نسيمک حتّى يستدلّ بک الركب .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 144/2 ح 11 . عنه البحار : 236/49 ح 4 .)

الثانى - أبوا العبّاس الصولىّ :

1 - ابن شهرآشوب ؛ : أبو العبّاس الصولىّ يخاطب علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ويفضّله على المأمون :

كفى بفعال امرى ء عالم

على أهله عادلاً شاهداً

يرى لهم طارفاً مونقاً

ولايشبه الطارف التالدا

(فى العيون : أرى .)

يمنّ عليكم بأموالكم

وتعطون من مائه واحداً

فلايحمد اللّه مستنصراً

يكون لأعدائكم حامداً

(فى العيون : مستبصراً .)

فضّلت قسيمک فى قعدد

كما فضّل الوالد الوالدا .

(المناقب : 349/4 س

. 24

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 15/1 س 11 ، بتفاوت .)

الثالث - دعبل بن علىّ الخزاعىّ :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنى أحمد بن إسماعيل بن الخصيب قال : لمّا ولى الرضا (عليه السلام) العهد ، خرج إليه إبراهيم بن العبّاس ، (فى البحار : الخضيب .)

ودعبل بن علىّ ، وكانا لا يفترقان ، ورزين بن علىّ أخو دعبل ، فقطع عليهم الطريق ، فالتجؤوا إلى أن ركبوا إلى بعض المنازل حميراً كانت تحمل الشوک ، فقال إبراهيم وأنشد :

أعيدت بعد حمل الشوک أحمالاً من الخزف

نشاوى لامن الخمر بل من شدّه الضعف

ثمّ قال لرزين بن علىّ : أجز هذا فقال :

فلو كنتم على ذاک تصيرون إلى القصف

تساوت حالكم فيه ولم تبقوا على الخصف

ثمّ قال لدعبل : أجز ، يا أبا علىّ ! فقال :

إذا فات الذى فات فكونوا من ذوى الظرف

وخفّوا نقصف اليوم فأنّى بايع خفّى

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 141/2 ح 7 . عنه البحار : 234/49 ح 1 .)

(5

2 - الإربلىّ ؛ : عن أبى الصلت الهروىّ قال : دخل دعبل بن علىّ الخزاعىّ على الرضا (عليه السلام) بمرو فقال له : يا ابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ! إنّى قد قلت فيكم قصيده ، وآليت على نفسى ألّا أنشدها أحداً قبلک ، فقال الرضا (عليه السلام)

: هاتها يادعبل ! فأنشد :

تَجاوَبنَ بالأرنان والزفرات

نوايحُ عُجم اللفظ والنطقاتِ

يخبّرن بالأنفاس عن سرّ أنفس

أُسارى هوىً ماض وآخر آت

فأسعدن أو أسعفن حتّى تقوّضت

صفوف الدجى بالفجر منهزمات

على العرصات الخاليات من المَها

سلام شج صبّ على العرصات

فعهدى بها خضر المعاهد مألفاً

من العطرات البيض والخَفِرات

ليالى يعدين الوصال على القِلى

ويُعدِى تَدانينا على الغَرَبات

وأذهُنَّ يلحظن العيون سوافراً

ويسترن بالأيدى على الوَجَنات

وإذ كلّ يوم لى بلحظى نَشوه

يبيت بها قلبى على نشوات

فكم حسرات هاجها بمحسِّر

وقوفى يوم الجمع من عَرَفات

ألم تر للأيّام ما جرّ جورها
على الناس من نقص وطول شتات
ومن دول المستهزئين ومَن غَدا
بهم طالباً للنور فى الظلمات
فكيف ومِن أنّى يُطالب زلفه
إلى اللّه بعد الصوم والصلوات
سوى حبّ أبناء النبىّ وَرَهطِه
وبغض بنى الزرقاء والعبلات
وهند وما أدّت سُميَّه وابنُها
أولوا الكفر فى الإسلام والفجرات
هم نقضوا عهد الكتاب وفرضه
ومحكمه بالزور والشبهات
ولم تک إلّا محنه كَشَفَتهُمُ
بدعوى ضلال من هَن وهنات
تراث بلا قربى وملک بلا هُدى
وحكم بلا شورى بغير هُدات
رزايا أرَتنا خضره الأُفُق حمره
وردّت أجاجاً طعم كلّ فرات
وما سهّلت تلک المَذاهِبَ فيهمُ
على الناس إلّا بَيعَهُ الفلتات

وما قيلُ أصحاب السقيفه جهره

بدعوى تُراث فى الضلال نتات

ولو قلّدوا الموصى إليه أمورها

لزُمّت بمأمون على العثرات

أخى خاتم الرسل المصفّى من القَذَى

ومفترس الأبطال فى الغمرات

فإن جحدوا كان الغدير شهيده

وبدرٌ وأُحُدٌ شامخ الهضبات

وآىٌ من القرآن تُتلى بفضله

وإيثاره بالقوت فى اللَزَبات

وعزّ خلال أدركته بسبقها

مناقبُ كانت فيه مؤتنفات

مناقبُ لم تدرک بخير ولم تُنَل

بشى ء سوى حدّ القَنا الذَرِبات

نجىّ لجبريلَ الأمين وأنتم

عكوف على العُزى معاً ومنات

بكيت لرسم الدار من عرفات

وأجريت دمع العين بالعبرات

(فى الحليه : أذريت .)

وبان عُرى صبرى وهاجت صبابتى

رسوم ديار قد عفت وعرات

مدارس آيات خلت من تلاوه

ومنزلُ وحى مُقفَرُ العرصات

لآل رسول اللّه بالخَيف من مِنى

وبالبيت والتعريف والجمرات

ديار لعبد اللّه بالخَيف من منى

وللسيّد الداعى إلى الصلوات

ديار علىّ والحسين وجعفر

وحمزةَ والسجّاد ذى الثَفَنات

ديار لعبد اللّه والفضلِ صِنوِه

نجىّ رسولِ اللّهِ فى الخَلَوات

وسبطى رسول اللّه وابنى وصيّه

ووارثِ علمِ اللّه والحسنات

‟

منازل وحى اللّه يُنزِل بَينَها

على أحمدَ المذكورِ فى السُوَرات

منازلُ قوم يُهتَدى بهُداهُم

وتؤمَنُ منهم زَلّهُ العَثَرات

منازلُ كانت للصللاهِ وللتُقى

وللصوم والتطهير والحسنات

منازلُ لاتَيمٌ يحلّ بربعها

ولا ابن صهّاک هاتِکُ الحُرُمات

ديارٌ عفاها جورُ كلِّ منابذ

ولم تَعفُ للأيّام والسَنَوات

قِفانسئلِ الدار التى خفّ أهلها

متى عهدُها بالصوم والصلوات

وأين الأولى شطَّت بهم غُربهُ النوى

أفانين فى الأطراف مفترقات

هم أهلُ ميراث النبىّ إذا اعتَزوا

وهم خيرُ سادات وخيرُ حُمات

إذا لم تُناجِ اللّه فى صلواتِنا

بأسمائِهِم لم تُقبَلِ الصلوات

مطاعيم فى الأقطار فى كلّ مشهد

لقد شَرُفوا بالفضلِ والبركات

وما الناسُ إلّا غاصبٌ ومكذِّبٌ

ومُضطَغِنٌ ذوإحنَه وترات

إذا ذكروا قتلى ببدر وخيبر

ويومَ حُنين أسبَلوا العبرات

فكيف يُحبّونَ النبىّ ورَهطَه

وَهُم تركوا أحشاءهم وَغَرات

لقد لا ينوه فى المقال وأضمروا

قلوباً على الأحقاد منطو يات

فإن لم تكن إلّا بقربى محمّد

فهاشم أولى مِن هَن وهَنات

سقى اللّه قبراً بالمدينه غيثَه

فقد حلّ فيه الأمنُ بالبركات

نبىّ الهُدى صلّى عليه مليكُه

وبلّغ عنّا روحَه النفحات

وصلّى عليه اللّهُ ما ذرّ شارق

ولاحَت نجومُ الليلِ مستدرات

أفاطمُ لو خِلتِ الحسينَ مُجَدّلاً

وقد ماتَ عطشاناً بشطّ فُرات

إذاً للَطَمتِ الخدَّ فاطمُ عنده

وأجريتِ دَمعَ العينِ فى الوَجَنات

أفاطمُ قومى يا ابنةَ الخَيرِ فاندُبِى

نُجومُ سموات بأرضِ فلات

قبورٌ بكوفان وأُخرى بطِيبَه

وأُخرى بفخّ نالها صلوات

وأُخرى بأرض الجُوزَجان محلُّها

وقبرٌ بباخمراء لدى الغربات

وقبرٌ ببغداد لنفس زَكِيَّه

تضمّنها الرحمن فى الغرفات

وقبرٌ بطوس يالها من مصيبه

أَلَحَّت على الأَحشاء بالزفرات

إلى الحشر حتّى يبعث اللّه قائماً

يُفَرّجُ عنّا الغمَّ والكربات

علىّ بن موسى أرشد اللّه أمره

وصلّى عليه أفضل الصلوات

فأمّا الممضّات التى لستُ بالغاَ

مبالغَها منّى بكنه صفات

قبورٌ ببطن النهر من جنب كربلا

معرّسهم منها بشطّ فرات

تُوُفُّوا عطاشاً بالفرات فليتنى

تُوُفِّيتُ فيهم قبلَ حين وفاتى

إلى اللّه أشكوا لوعةً عند ذكرهم

سقتنى بكأس الذلّ والقصعات

أخافُ بأن أَزدارَهُم فتَشُوقنى

مصارعُهم بالجُزع والنخلات

تُقسّمهم ريب المنون فما ترى

لهم عُقرَه مغشيّه الحَجَرات

خلا أنّ منهم بالمدينه عُصبه

مَدِينِينَ أَنضاءاً من اللَزَبات

قليله زُوّار سوى أنّ زُوَّراً

من الضَبعِ والعِقبانِ والرَخَمات

لهم كُلِّ يَوم تُربَهٌ بمضاجع

ثَوَت فى نواحى الأرضِ مفترقات

تَنَكَّب لاَواء السنين جِوارَهُم

ولا تصطليهم جمره الجمرات

وقد كان مِنهم بالحجازِ وأرضِها

مَغاويرُ نحّارون فى الأَزِمات

حِمىً لم تَزُره المُذنِباتُ وأوجُهٌ

تُضِيئُ لدى الأستارِ والظُلُمات

إذا وردوا خيلاً بسَمر من القَنا

مَساعيرَ حرب أقحموا الغَمَرات

فإن فخروا يوماً أتوا بمحمّد

وجبريل والفرقان والسُوَرات

وعَدُّو عليّاً ذا المناقب والعُلى

وفاطمه الزهراء خيرَ بنات

وحمزه والعبّاس ذا الهدى والتقى

وجعفراً الطيّارَ فى الحجبات

أولئک لا منتوج هند وحزبها

سُميّه من نوکى ومن قذرات

ستسألُ تيمٌ عنهم وعديّهم

وبيعَتُهم من أفجر الفجرات

هم منعوا الأباء عن أخذ حقّهم

وهم تركوا الأبناء رَهنَ شتات

وهم عدلوها عن وصىّ محمّد

فبيعتهم جاءت على الغدرات

وليّهم صنو النبىّ محمّد

أبو الحسن الفَرّاجُ للغمرات

ملامَک فى آل النبىّ فإنّهم

أحبّاى ما داموا وأهل ثقاتى

تخيّرتُهُم رُشداً لنفسى وإنّهم

على كلّ حال خِيَره الخيرات

نبذت إليهم بالمودّه صادقاً

وسلّمتُ نفسى طايعاً لولاتى

فيا ربّ زدنى فى هواى بصيره

وزد حبّهم يا ربّ فى حسناتى

سأبكيهم ما حجّ للّه راكب

وماناحَ قُمرىّ على الشجرات

وإنى لمولاهم وقال عدوّهم

وإنّى لمحزون بطول حياتى

بنفسى أنتم من كُهول وفتيه

لفكّ عُنات أو لحمل ديات

وللخيل لمّا قيّد الموتُ خَطوها

فأطلقتم منهنّ بالذربات

أُحِبُّ قَصِىّ الرحم من أجل حبّكم

وأهجر فيكم زوجتى وبناتى

وأكتم حبّيكم مخافه كاشِح

(6

عنيد لأهل الحقّ غير موات

فيا عينُ بكّيهم وجودى بعَبرَه

فقد آن للتسكاب والهملات

لقد خفت فى الدنيا وأيّام سعيها

وإنّى لأرجو الأمنَ عند وفاتى

ألم تر أنّى مذ ثلاثون حِجّه

أروح وأغدوا دائم الحسرات

أرى فيئهم فى غيرهم متقسّماً

وأيديهم مِن فيئهم صفرات

وكيف أداوى من جوى بى والجوى

أميّه أهل الكفر واللعنات

وآل زياد فى الحرير مصونه

وآل رسول اللّه منهتكات

سأبكيهم ما ذرّ فى الأُفُق شارقاً

ونادى منادى الخير بالصلوات

وما طلعت شمس وحان غروبها

وبالليل أبكيهم وبالغدوات

ديار رسول اللّه أصبحن بلقعاً

وآل زياد تسكن الحجرات

وآل رسول اللّه تُدمى نحورُهم

وآل زياد رَبَّه الحجلات

وآل رسول اللّه تُسبى حريمُهُم

وآل زياد آمِنوا السِرَبات

(أضاف صاحب الحليه بعدها هذا البيت :

وآلُ رسول اللّه نحف جسومهم

وآلُ زياد غُلّظ القصرات)

وآل زياد فى القصهور مصونه

وآل رسول اللّه فى الفلوات

إذا وَتِروا مَدّوا إلى واتِرِيهم

أكُفّاً عن الأوتار

منقبضات

فلولا الذى أرجوه فى اليوم أوغد

تقطّع نفسى إثرهم حسرات

خروج إمام لا محاله خارج

يقوم على اسم اللّه والبركات

يميّز فينا كلّ حقّ وباطل

ويُجزى على النعماء والنقمات

فيا نفس طيبى ثمّ يا نفس فابشرى

فغير بعيد كلّ ما هو آت

ولا تجزعى من مدّه الجور إنّنى

أرى قوّتى قد آذنت بثبات

(أضاف صاحب الحليه بعدها هذا البيت :

فيا ربّ عجّل ما أُءمّلُ فيهم

لأشفى نفسى من أسى المحنات)

فإن قرّب الرحمانُ من تلك مدّتى

وأخّر من عمرى ووقت وفاتى

شفيتُ ولم أترک لنفسى غصّه

وروّيت منهم مُنصُلى وقَناتى

فإنّى من الرحمن أرجو بحبّهم

حياه لدى الفردوس غير بتات

عسى اللّه أن يرتاح للخلق إنّه

إلى كلّ قوم دائمُ اللحظات

فإن قلتُ عُرفاً أنكروه بمنكر

وغطّوا على التحقيق بالشبهات

تقاصر نفسى دائماً عن جدالهم

كفانى ما ألقى من العبرات

أحاول نقل الصمّ عن مستقرّها

وإسماع أحجار من الصلدات

فحسبى منهم أن أبوء بغصّه

تردّدُ فى صدرى وفى لهواتى

فمن عارف لم ينتفع ومعاند

تميل به الأهواء للشهوات

كأنّک بالأضلاع قد ضاق ذرعها

لما حَمَلَت من شدّه الزفرات

فقال دعبل : يا ابن رسول اللّه لمن هذا القبر بطوس ؟

فقال (عليه السلام) : قبرى ، ولاتنقضى الأيّام والسنون حتّى تصير طوس مختلف شيعتيى؛ فمن زارنى فى غربتى كان معى فى درجتى يوم القيامه مغفوراً له .

ونهض الرضا (عليه السلام) وقال : لاتبرح ، وأنفذ إليه صرّه فيها مأه دينار ، فردّها وقال : ما لهذا جئت ، وطلب شيئاً من ثيابه ، فأعطاه جبّه من خزّ

والصرّه ، وقال للخادم : قل له خذها فإنّک

ستحتاج إليها ولاتعاودنى ، فأخذها وسار من مرو فى قافله ، فوقع عليهم اللصوص وأخذوهم ، وجعلوا يقسّمون ما أخذوا من أموالهم ، فتمثّل رجل منهم بقوله : « أرى فيئهم فى غيرهم متقسّماً » البيت ، فقال دعبل : لمن هذا البيت ؟ فقال : لرجل من خزاعه يقال له : دعبل .

فقال : فأنا دعبل قائل هذه القصيده ، فحلّوا كتافه وكتاف جميع من فى القافله وردّوا إليهم جميع ما أخذ منهم ، وسار دعبل حتّى وصل إلى قمّ فأنشدهم القصيده ، فوصلوه بمال كثير ، وسألوه أن يبيع الجبّه منهم بألف دينار ، فأبى وسار عن قمّ فلحقه قوم من أحداثهم وأخذوا الجبّه منه فرجع ، وسألهم ردّها فقالوا : لاسبيل إلى ذلک ، فخذ ثمنها ألف دينار ، فقال : على أن تدفعوا إلىّ شيئاً منها ، فأعطوه بعضها وألف دينار ، وعاد إلى وطنه فوجد اللصوص قد أخذوا جميع مافى منزله ، فباع المأه دينار التى وصله بها الرضا (عليه السلام) من الشيعه كلّ دينار بمأه درهم ، وتذكّر قول الرضا (عليه السلام) : إنّک ستحتاج إليها .

(كشف الغمّه : 318/2 س 4 . عنه البحار : 245/49 ح 13 .

حليه الأبرار : 391/4 س 3 .

معجم الأدباء : 99/11 رقم 26 ، بتفاوت .

مروج الذهب : 308/3 س 16 ، قطعه منه .

روضه الواعظين : 244 س 7 ، قطعه منه ، و293 س 24 ، قطعه منه ، و301 س 1 ، قطعه منه .

العدد القويّه : 283 ح 15 ، و292 ح 16 . عنه

البحار : 259/49 ح 14 .

الفصول المهمّه لابن الصبّاغ : 248 س 8 ، بتفاوت .)

(7

الرابع - العبّاس الخطيب :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنا محمّد بن يزيد النحوىّ قال : حدّثنى ابن أبى عبدون ، عن أبيه قال : لمّا بايع المأمون الرضا (عليه السلام) بالعهد أجلسه إلى جانبه ، فقام العبّاس الخطيب ، فتكلّم فأحسن ، ثمّ ختم ذلک بأن أنشد :

لابدّ للناس من شمس وقمر

فأنت شمس وهذا ذلک القمر

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 146/2 ح 16 . عنه البحار : 140/49 ح 16 .)

الخامس - النوفلىّ :

1 - الصفدىّ : وأنشد النوفلىّ لعلىّ بن موسى (عليهماالسلام) : [من الوافر]

رأيت الشيبَ مكروهاً وفيه

وقار لا تليق به الذنوب

إذا ركب الذنوب أخو مَشيب

فما أحد يقول : متى يتوب ؟

وداء الغانيات بياضُ رأسى

ومَن مُدَّ البقاءُ له يَشيبُ

سأصحبُه بتقوى اللّه حتّى

يفرّقَ بيننا الأجلُ القريبُ

(الوافى بالوفيات : 251/22 س 3 .)

(ب) - ما ورد عن العلماء فى عظمته (عليه السلام)

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : علىّ بن محمّد قال : حدّثنا محمّد بن أحمد ، عن بعض أصحابنا ، عن محمّد بن الحسن بن سيّاح ، عن أبيه قال : قلت ليونس : أخبرنى دلامه أنّک قلت : لو علمت أنّ أباالحسن الرضا (عليه السلام) لايقدم بالكتاب الذى كتبته إليه ،

لوجّهت إليه بخمسمائه مامد رومىّ .

قال : نعم ، قلت : ويحک ، فأىّ شى ء أردت بذلک ؟

قال : أردت أن أغنيه عن دفاينكم ، فقلت : أردت أن تعيّر اللّه فى عرشه .

(رجال الكشّىّ : 494 رقم 948 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون يوماً ، وعنده علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ، وقد اجتمع الفقهاء وأهل الكلام من الفرق المختلفه . . . قال المأمون : لا أبقانى اللّه بعدک يا أبا الحسن ! فو اللّه مايوجد العلم الصحيح إلّا عند أهل هذا البيت ، وإليک انتهت علوم آبائک ، فجزاک اللّه عن الإسلام وأهله خيراً . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 200/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2386 .)

3 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . إبراهيم بن العبّاس يقول : ما رأيت الرضا (عليه السلام) يسأل عن شى ء قطّ إلّا علم ، ولا رأيت أعلم منه بما كان فى الزمان الأوّل إلى وقته وعصره ، وكان المأمون يمتحنه بالسؤال عن كلّ شى ء ، فيجيب فيه ، وكان كلامه كلّه وجوابه وتمثّله انتزاعات من القرآن ، وكان يختمه فى كلّ ثلاثه . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 180/2 ح 4 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 364 .)

4 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . رجاء بن أبى الضحّاک يقول : بعثنى

المأمون فى إشخاص علىّ بن موسى (عليهماالسلام) من المدينه . . . فكنت معه من المدينه إلى مرو ، فواللّه ما رأيت رجلاً كان أتقى للّه تعالى منه ، ولاأكثر ذكراً للّه فى جميع أوقاته ، ولاأشدّ خوفاً للّه عزّ وجلّ منه ، وكان إذا أصبح صلّى الغداه ، فإذا سلّم جلس فى مصلّاه ، يسبّح اللّه ويحمده ، ويكبّره ويهلّله ، ويصلّى على النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) حتّى تطلع الشمس ، ثمّ يسجد سجده يبقى فيها حتّى يتعالى النهار . . . فلمّا وردت به على المأمون ، سألنى عن حاله فى طريقه ، فأخبرته بما شاهدته منه فى ليله ونهاره ، وظعنه وإقامته ، فقال لى : يا ابن أبى الضحّاك ! هذا خير أهل الأرض وأعلمهم وأعبدهم ، فلاتخبر أحداً بما شاهدته منه لئلّا يظهر فضله إلّا على لسانى ، وباللّه أستعين ما أقوى من الرفع منه والإساءه به .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 180/2 ح 5 .

يأتى الحديث بتمامه فى ج 2 رقم 669 .)

5 - الشيخ المفيد؛ : كان الإمام القائم بعد أبى الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ، ابنه أبا الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، لفضله على جماعه إخوته وأهل بيته ، وظهور علمه ، وحلمه وورعه ، واجتماع الخاصّه والعامّه على ذلک فيه ، ومعرفتهم به منه ، ولنصّ أبيه (عليهماالسلام) على إمامته من بعده ، وإشارته إليه بذلک ، دون جماعه إخوته وأهل بيته .

(الإرشاد : 304 س 5 . عنه إثبات الهداه

: 243/3 س 12 .

كشف الغمّه : 269/2 س 24 .

الفصول المهمّه لابن الصبّاغ : 243 س 12 ، بتفاوت .)

6 - الشيخ الطوسىّ ؛ : قال (الموسوىّ) : وسأل أبو بكر الأرمنىّ عبد اللّه بن المغيره ، بأىّ شى ء قطعت على علىّ (أى الرضا (عليه السلام)) ؟

قال : أخبرتنى سلمى : أنّه لم يكن عند أبيه أحد بمنزلته .

(الغيبه : 62 ح 64 .)

7 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : روى الحاكم أبو عبد اللّه الحافظ بإسناده ، عن الفضل بن العبّاس ، عن أبى الصلت عبد السلام بن صالح الهروىّ ، قال : مارأيت أعلم من علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، ولا رآه عالم إلّا شهد له بمثل شهادته ، ولقد جمع المأمون فى مجالس له ذوات عدد علماء الأديان ، وفقهاء الشريعه ، والمتكلّمين ، فغلبهم عن آخرهم حتّى ما بقى أحد منهم إلّا أقرّ له بالفضل ، وأقرّ على نفسه بالقصور .

ولقد سمعت علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يقول : كنت أجلس فى الروضه والعلماء بالمدينه متوافرون ، فإذا أعيى الواحد منهم عن مسأله أشاروا إلىّ بأجمعهم ، وبعثوا إلىّ بالمسائل فأجيب عنها .

(إعلام الورى : 64/2 س 7 . عنه البحار : 100/49 ضمن ح 17 ، والأنوار البهيّه : 218 س 3 .

كشف الغمّه : 316/2 س 23 .

قطعه منه فى (مرجعيّته (عليه السلام) للعلماء فى المسائل العويصه) .)

8 - العلّامه الحلّىّ ؛ : وكان الكاظم (

عليه السلام) أزهد أهل زمانه وأعلمهم ، وكذا ولده الرضا (عليه السلام) .

(نهج الحقّ وكشف الصدق : 258 س 2 .)

9 - علىّ بن يوسف بن المطهّر الحلّىّ ؛ : من كتاب الذخيره : كان علىّ بن موسى (عليهماالسلام) غريز الفضل ، واسع الروايه ، وافر الأدب ، متقن الدرايه ، إذا عمل وعلم ، وزهد وورع وحلم .

(العدد القويّه : 292 ح 17 .)

10 - بعض قدماء المحدّثين والمؤرّخين (رحمهم الله) : أبو الحسن الرضا (عليه السلام) سمىّ علىّ ، وعلىّ أُعطى فهم الأوّل وحلمه ، ونصره ، ووردہ ، ودينه ، وأُعطى محبّه الآخره وورعه ، وصبره على ما يكره ، صاحب الألسن واللغات ، ذو الأعلام الباقيات ، مرضىّ الصديق والعدوّ ، أفضل آل أبى طالب ، محيى سنّه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولىّ العهد من اللّه ، غريب خراسان ، بحر الجود والعلم ، طود الوقار والحلم ، السيّد المعصوم ، أمان أهل خراسان ، الصابر على البأساء والضرّاء ، مفخر طوس ، من يده كَيَد عيسى ، مشهده مثل عصا موسى .

(كتاب ألقاب الرسول وعترته (عليهم السلام) : ضمن مجموعه نفيسه : 222 س 6 .)

11 - ابن شهرآشوب ؛ : كان المأمون يمتحنه بالسؤال عن كلّ شى ء فيجيب فيه ، وكان كلامه كلّه وجوابه وتمثيله بآيات من القرآن .

وقال إبراهيم بن العبّاس : ما رأيته سئل عن شى ء قطّ إلّا علمه .

الجلاء والشفاء : قال محمّد

بن عيسى اليقطينىّ : لمّا اختلف الناس فى أمر أبى الحسن الرضا (عليه السلام) جمعت من مسائله ممّا سئل عنه وأجاب فيه ثمانيه عشر ألف مسأله .

وقد روى عنه جماعه من المصنّفين :

منهم أبو بكر الخطيب فى تاريخه ، والثعلبىّ فى تفسيره ، والسمعانىّ فى رسالته ، وابن المعتزّ فى كتابه ، وغيرهم .

وذكر أبو جعفر القمّىّ : فى عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : أنّ المأمون جمع علماء سائر الملل مثل الجاثليق ، ورأس الجالوت ، ورؤساء الصابئين منهم : عمران الصابىّ والهربذ الأكبر ، وأصحاب زرادشت ، ونسطاس الرومىّ ، والمتكلّمين : منهم سليمان المروزىّ ، ثمّ أحضر الرضا (عليه السلام) ، فسألوه فقطع الرضا واحداً بعد واحد .

وكان المأمون أعلم خلفاء بنى العبّاس ، وهو مع ذلک كلّه انقاد له اضطراراً ، حتّى جعله ولىّ عهده ، وزوّجه ابنته .

(المناقب لابن شهرآشوب : 350/4 س 20 ، عنه البحار : 99/49 ، ح 14 .)

12 - ابن شهرآشوب ؛ : فى المحاضرات : أنّه ليس فى الأرض سبعه أشراف عند الخاصّ والعامّ كتب عنهم الحديث ، إلّا علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب .

(المناقب لابن شهرآشوب : 362/4 س 5 . عنه البحار : 100/49 ضمن ح 16 .)

13 - المسعودىّ : روى عبد اللّه بن غنّام بن القاسم ، عن عبد اللّه بن محمّد ، عن الحسن بن موسى الخشّاب ، عن محمّد بن إبراهيم ، عن محمّد بن الفضل الهاشمىّ ، قال

: لقد رأيت من علامات الرضا (عليه السلام) ما لو أدركت أمير المؤمنين ما كنت أبالى أن لا أرى أكثر ممّا رأيت .

(إثبات الوصيّه : 204 س 19 .)

14 - السمعانىّ : والرضا (عليه السلام) كان من أهل العلم والفضل مع شرف النسب .

(الأنساب : 74/3 س 6 .)

15 - ابن حجر الهيتمىّ : منهم [أى من أولاد موسى الكاظم (عليه السلام)] علىّ الرضا (عليه السلام) ، وهو أنبههم ذكراً ، وأجلّهم قدراً ، ومن ثمّ أحلّه المأمون محلّ مهجته ، وأنكحه ابنته ، وأشركه فى مملكته ، وفوّض إليه أمر خلافته .

(الصواعق المحرقه : 204 س 20 . عنه مناقب أهل البيت (عليهم السلام) : : 280 س 18 .)

16 - الذهبىّ : وكان (علىّ الرضا (عليه السلام)) سيّد بنى هاشم فى زمانه ، وأجلّهم وأنبلهم ، وكان المأمون يعظّمه ويخضع له ، ويتغالى فيه ، حتّى أنّه جعله ولىّ عهده من بعده .

(تاريخ الاسلام : 270/14 س 7 .)

17 - سبط ابن الجوزىّ : قال الواقدىّ : سمع علىّ الحديث من أبيه وعمومته وغيرهم ، وكان ثقه يفتى بمسجد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وهو ابن نيّف وعشرين سنه ، وهو من الطبقه الثامنه من التابعين من أهل المدينه .

(تذكره الخواصّ : 315 س 15 .)

18 - ابن حبّان : علىّ بن موسى الرضا ، وهو علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد

بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب ، أبو الحسن ، من سادات أهل البيت وعقلائهم ، وجلّه الهاشميّين ونبلائهم ، يجب أن يعتبر حديثه إذا روى عنه غير أولاده وشيعته ، وأبى الصلت خاصّه ، فإنّ الأخبار التى رويت عنه بين بواطيل ، إنّما الذنب فيها لأبى الصلت ولأولاده وشيعته ، لأنّه فى نفسه كان أجلّ من أن يكذب ، وقبره بسناباذ خارج النوقان مشهور يزار بجنب قبر الرشيد ، وقد زرته مراراً كثيره ، وما حلّت بى شدّه فى وقت مقامى بطوس ، فزرت قبر علىّ بن موسى الرضا صلوات اللّه على جدّه وعليه ، ودعوت اللّه إزالتها عنّى ، إلّا استجيب لى ، وزالت عنّى تلك الشدّه ، وهذا شى ء جرّبته مراراً ، فوجدته كذلك ، أماتنا اللّه على محبّه المصطفى ، وأهل بيته ، صلّى اللّه عليه وعليهم أجمعين .

(كتاب الثقات : 456/8 س 12 .)

19 - الصفدىّ : أبو الحسن الرضا ابن الكاظم بن الصادق بن الباقر بن زين العابدين هو أحد الأئمّه الاثنى عشر ، كان سيّد بنى هاشم فى زمانه .

(الوافى بالوفيات : 248/22 س 4 ، و9 .)

20 - ابن الصبّاغ ؛ : قال الشيخ كمال الدين بن طلحه : تقدّم أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، وزين العابدين علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) ، وجاء علىّ بن موسى الرضا هذا ثالثهما ، ومن أمعن نظره وفكره ، وجده فى الحقيقه وارثهما ، نمى إيمانه ، وعلا شأنه ، وارتفع مكانه ، وكثر أعوانه ، وظهر برهانه ، حتّى أدخله

الخليفه المأمون محلّ مهجته ، وأشركه فى مملكته ، وفوّض إليه أمر خلافته ، وعقد له على رؤوس الأشهاد عقد نكاح ابنته ، وكانت مناقبه عليّه ، وصفاته سنيّه ، ونفسه الشريفه زكيّه هاشميّه ، وأرومته الكريمه نبويّه .

(الفصول المهمّه : 243 س 5 .)

21 - ابن الصبّاغ ؛ : قال بعض الأئمّه من أهل العلم : مناقب علىّ بن موسى الرضا من أجلّ المناقب ، وأمداد فضائله وفواضله متواليه كتوالى الكتائب ، ومولاته محموده البوادى والعواقب ، وعجايب أوصافه من غرايب العجايب ، وسؤدده ونبله قد حلّ من الشرف فى الذروه والمغارب ، فلمّوا إليه السعد الطالع ، ولمنادبه النحس الغارب .

أمّا شرف آبائه فأشهر من الصباح المنير ، وأضواء من عارض الشمس المستدير .

وأمّا أخلاقه وسماته ، وسيرته ، وصفاته ، ودلائله ، وعلاماته ، فناهيک من فخار ، وحسبک من علوّ مقدار جاز على طريقه ورّثها عن الآباء ، وورّثها عنه البنون ، فهم جميعاً فى كرم الأرومه ، وطيب الجرثومه كأسنان المشط متعادلون ، فشرفاً لهذا البيت المعالى الرتبه ، السامى المحلّه ، لقد طال السماء علاً ونبلاً وسماً على الفراقد منزلةً ومحلاًّ ، واستوفى صفات الكمال فما يستثنى فى شى ء منه غير ، وإلّا انتظم هؤلاء الأئمّه انتظام اللآلىّ ، وتناسبوا فى الشرف ، فاستوى المقدّم والتالى ، ونالوا رتبه مجد يحيط عنها المقصّر والعالى ، اجتهد عداتهم فى خفض منازلهم واللّه يرفعه ، وركبوا الصعب والذلول فى تشتيت شملهم ، واللّه يجمعه ، وكم ضيّعوا من حقوقهم ما لايهمله اللّه ولايضيّعه .

(الفصول المهمّه : 263 س 12 .)

22

- ابن حجر العسقلانىّ : وكان يفتى فى مسجد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وهو ابن نيّف وعشرين سنه ، روى عنه من أئمّه الحديث آدم بن أبى إياس ، ونصر بن علىّ الجهضمىّ ، ومحمّد بن رافع القشيرىّ وغيرهم .

قال : وسمعت أبا بكر محمّد بن المؤمّل بن الحسن بن عيسى يقول : خرجنا مع إمام أهل الحديث أبى بكر بن خزيمه ، وعديله أبى علىّ الثقفىّ ، مع جماعه من مشائخنا وهم إذ ذاک متوافرون ، إلى زياره قبر علىّ بن موسى الرضا بطوس قال : فرأيت من تعظيمه - يعنى ابن خزيمه - لتلک البقعه ، وتواضعه لها ، وتضرّعه عندها؛جثخ ى ما تحيّرنا .

(تهذيب التهذيب : 339/7 س 7 و12 .)

الباب الثالث - سيره وسننه (عليه السلام)

الفصل الأوّل : سيرته الاجتماعيّه (عليه السلام)

(أ) - سننه (عليه السلام) فى الزىّ والتجمّل

(1

- كان (عليه السلام) يلبس الطيلسان والخزّ :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس ، قال : رأيت على أبى الحسن) (عليه السلام) قال النجاشىّ : يونس بن عبد الرحمان مولى علىّ بن يقطين بن موسى ، مولى بنى أسد أبو محمّد ، كان وجهاً فى أصحابنا متقدّماً ، عظيم المنزله ، روى عن أبى الحسن موسى ، والرضا (عليهماالسلام) ، وكان الرضا (عليه السلام) يشير إليه فى العلم والفتيا ، رجال النجاشىّ : 446 رقم 1208 .)

طيلسان أزرق .

(الطيلسان : كساء أخضر يلبسه الخواصّ من المشايخ والعلماء ، وهو من لباس العجم .)

(الكافى : 448/6

ح 11 .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الغفّارىّ قال : كان لرجل من آل أبى رافع مولى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) - يقال له « طيس » - علىّ حقّ ، فتقاضانى وألحّ علىّ ، وأعانه الناس ، فلمّا رأيت ذلک صلّيت الصبح فى مسجد الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثمّ توجّهت نحو الرضا (عليه السلام) وهو يومئذ بالعُرَيض ، فلمّا قربت من بابه إذا هو قد طلع على حمار وعليه قميص ورداء . . . .

(الكافى : 487/1 ح 4 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 384 .)

3 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح أبو الصلت الهروىّ قال : كنت مع علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) حين رحل من نيسابور ، وهو راكب بغله شهباء . . . فأخرج رأسه من العماريّه ، وعليه مطرف خزّ ذو وجهين . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 134/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 9 رقم 2562 .)

4 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن أبى عبّاد قال : كان جلوس ال رضا (عليه السلام) فى الصيف على حصير ، وفى الشتاء على مِسح ، ولبسه الغليظ من الثياب ، حتّى إذا برز للناس تزيّن لهم .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 178/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 627 .)

5 -

أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن سليمان بن رشيد ، عن أبيه قال : (عدّه الشيخ من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، رجال الطوسىّ : 378 ، رقم 5 . والبرقىّ من أصحاب الكاظم (عليه السلام) ، رجال البرقى : 52 . هذا ما ورد فى سليمان ، وأمّا أبوه فلم نجد ذكره فى الكتب الرجاليّه .)

رأيت على أبى الحسن (عليه السلام) دُرّاعه سوداء ، وطيلساناً أزرق .

(الدُرّاعه : ثوب من صوف ، وجُبّه مشقوقه المقدّم . المعجم الوسيط : 280 .)

(مكارم الأخلاق : 97 س 12 ، و99 س 4 ، قطعه منه .)

6 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن محمّد بن عيسى ، قال : أخبرنى (قال النجاشىّ : محمّد بن عيسى بن عُبَيد بن يقطين بن موسى مولى أسد بن خزيمه ، أبوجعفر ، روى عن أبى جعفر الثانى (عليه السلام) مكاتبه ومشافهه . رجال النجاشى : 333 رقم 896 .

فاحتمال كونه عن أبى جعفر الثانى (عليه السلام) قوىّ .

وعدّه الشيخ من أصحاب الرضا ، والهادى ، والعسكرى (عليهم السلام) : ، رجال الطوسىّ : 393 رقم 76 ، و422 رقم 10 ، و435 رقم 3 .

ولعلّ المراد مِن : « أخبرنى مَن أخبر عنه » الرضا (عليه السلام) ، بقرينه السياق ، واللّه العالم .)

مَن أخبر عنه أنّه قال (عليه السلام) : إنّ أهل الضعف من موالىّ يحبّون أن أجلس على اللبود ، وألبس الخشن ، وليس يتحمّل

الزمان ذلک .

(اللِبد : ما يوضع تحت السرج . المعجم الوسيط : 812 .)

(مكارم الأخلاق : 92 س 8 . عنه البحار : 309/76 ضمن ح 23 .)

7 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن معمّر بن خلّاد قال : سمعت أباالحسن الرضا (عليه السلام) يقول : واللّه ! لئن صرت إلى هذا الأمر لآكلنّ [الجشب] بعد الطيّب ، ولألبسنّ الخشن بعد اللّين ، ولأتعبنّ بعد الدعه .

(ما بين المعقوفتين أثبتناه من البحار ، ولكن فى المصدر : الخبيث .)

(مكارم الأخلاق : 107 س 9 . عنه البحار : 314/76 ضمن ح 25 .)

8 - الراوندىّ ؛ : روى عن الحسن بن علىّ الوشّاء ، قال : كنت (فى الصراط المستقيم : الحسين الوشّاء .)

بالمدينه ب' « صريا » فى المشربه مع أبى جعفر (عليه السلام) ، فقام وقال : لاتبرح .

(صُريا : وهى قريه أَسّسها موسى بن جعفر (عليهماالسلام) على ثلاثه أميال من المدينه ، المناقب : 382/4 س 20 .)

(المشربه بفتح الميم وفتح الراء : الغرفه ، ومنه « مشربه أمّ إبراهيم (عليه السلام) » وإنّما سمّيت بذلک لأنّ إبراهيم بن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ولدته أمّه فيها . مجمع البحرين : 89/2 .)

فقلت فى نفسى : كنت أردت أن أسأل أبا الحسن الرضا (عليه السلام) قميصاً من ثيابه ، فلم أفعل ، فإذا عاد إلىّ أبو جعفر (عليه السلام) أسأله .

فأرسل إلىّ من قبل أن أسأله ، ومن قبل أن يعود إلىّ وأنا فى المشربه بقميص .

وقال الرسول : يقول لک : هذا من ثياب أبى الحسن التى كان يصلّى فيها ، .

(فى الصراط المستقيم : هذا من الثياب التى كان يصلّى فيها الرضا (عليه السلام) .)

(الخرائج والجرائح : 383/1 ح 13 . عنه البحار : 52/50 ح 25 .

الصراط المستقيم : 200/2 ح 9 ، بتفاوت . عنه إثبات الهداه : 347/3 ح 72 .

قطعه منه فى ف 3 ، ب 1 ، (إهداؤه (عليه السلام) اللباس) .)

9 - ابن أبى الجمهور الأحسائىّ ؛ : روى : أنّ الرضا (عليه السلام) لبس الخزّ فوق الصوف ، فقال له بعض جهله الصوفيّه لمّا رأى عليه ثياب الخزّ : كيف تزعم أنّک من أهل الزهد ، وأنت على ما نراه من التنعّم بلباس الخزّ ؟

فكشف (عليه السلام) عمّا تحته ، فرأوا تحته ثياب الصوف ، فقال (عليه السلام) : (هذا للّه ، وهذا للناس) .

(عوالى اللئالى : 29/2 ح 71 . عنه البحار : 222/80 ضمن ح 8 .)

- كيفيّه تلبّسه بلباس جديد :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى رضى اللَّه عنه ، وعلىّ بن عبد اللَّه الورّاق ، قالا : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، قال : حدّثنى علىّ بن الحسين الخيّاط النيسابورىّ ، قال : حدّثنى إبراهيم بن محمّد بن عبد اللّه بن موسى بن جعفر ، عن ياسر الخادم ،

عن أبى الحسن العسكرى ، عن أبيه [أى أبى جعفر محمّد الجواد] ، عن جدّه علىّ بن موسى الرض (عليهم السلام) : : أنّه كان يلبس ثيابه ممّا يلى يمينه ، فإذا لبس ثوباً جديداً ، دعا بقدح من ماءٍ ، فقرأ عليه : (إِنَّآ أَنزَلْنَهُ فِى لَيْلَةِ الْ قَدْرِ) عشر مرّات ، و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) عشر مرّات ، و (قُلْ يَأَيُّهَا الْكَفِرُونَ) عشر مرّات ، ثمّ نضحه على ذلک الثوب ، ثمّ قال : من فعل هذا بثوبه من قبل أن يلبسه ، لم يزل فى رغد من عيشه ما بقى عنه سِلک .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 315/1 ، ح 91 . عنه حليه الأبرار : 466/4 ، ح 5 .

مكارم الأخلاق : 95 س 25 ، مرسلاًو بتفاوت عن الرضا (عليه السلام) .

قطعه منه فى (السور التى قرأها (عليه السلام) عند لبس الثوب) .)

- فراشه (عليه السلام) فى الشتاء والصيف :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ بنيسابور ، سنه اثنين وخمسين وثلاثمائه قال : حدّثنا محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنا عون بن محمّد ، عن أبى عبّاد قال : كان جلوس الرضا (عليه السلام) فى الصيف على حصير ، وفى الشتاء على مِسح ، ولبسه الغليظ (المِسح : الكساء من شعر . المعجم الوسيط : 868 .)

من الثياب ، حتّى إذا برز للناس تزيّن لهم .

(عيون أخبار

الرضا (عليه السلام) : 178/2 ح 1 . عنه البحار : 89/49 ح 1 ، و300/76 ح 7 ، و321 ح 1 ، ووسائل الشيعه : 53/5 ح 5883 ، وحليه الأبرار : 465/4 ح 3 .

الأنوار البهيّه : 212 س 3 ، مرسلاً .

المناقب لابن شهرآشوب : 360/4 س 14 .

كشف الغمّه : 316/2 س 21 .

إعلام الورى : 64/2 س 4 ، مرسلاً عن محمّد بن أبى عباد .

مكارم الأخلاق : 109 س 20 .

الفصول المهمّه : 251 ، س 16 .

قطعه منه فى (لباسه (عليه السلام)) .)

- نقش خاتمه (عليه السلام) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن أبى عبداللّه ، عن أبيه ، عن يونس بن عبد الرحمن ، قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن نقش خاتمه وخاتم أبيه (عليهماالسلام) ؟

قال (عليه السلام) : نقش خاتمى : « ما شاء اللّه لا قوّه إلّا باللّه » ونقش خاتم أبى « حسبى اللّه » ، وهو الذى كنت أتختّم به .

(الكافى : 473/6 ح 5 . عنه البحار : 11/48 ح 5 ، قطعه منه ، و2/49 ح 1 ، قطعه منه ، ووسائل الشيعه : 100/5 ح 6035 .

الأنوار البهيّه : 211 س 18 ، قطعه منه ، مرسلاً .

قطعه منه فى (نقش خاتم الكاظم (عليه السلام)) .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : .

. . الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الثانى (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام) : . . . وكان نقش خاتم . . . أبوالحسن الثانى « ماشاء اللّه ، لا قوّه إلّا باللّه » .

وقال الحسين بن خالد : ومدّ يده إلىّ وقال : خاتمى خاتم أبى (عليه السلام) أيضاً .

(الكافى : 474/6 ح 8 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 932 .)

3 - أبو جعفر الطبرىّ ؛ : كان له خاتم نقش فصّه : « العزّه للّه » .

(دلائل الإمامه : 359 س 7 .)

4 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن محمّد بن عيسى ، قال : سمعت الموفّق يقول قدّام أ]ṣqجعفر الثانى (عليه السلام) ، وأرانى خاتماً فى إصبعه ، فقال لى : أتعرف هذا الخاتم ؟

فقلت له : نعم ، أعرف نقشه ، فأمّا صورته فلا .

وكان خاتم فصّه كلّه وحلقته ، وفصّه فصّ مدوّر ، وكان عليه مكتوباً : « حسبى اللّه » ، وفوقه هلال ، وأسفله ورده ، فقلت له : خاتم من هذا ؟

فقال : خاتم أبى الحسن [الرضا] (عليه السلام) . فقلت له : وكيف صار فى يدک ؟

قال : لمّا حضرته الوفاه دفعه إلىّ ، ثمّ قال لى : لا تخرج من يدک إلاّ إلى علىّ ابنى .

(مكارم الأخلاق : 86 س 14 .)

5 - ابن الصبّاغ : نقش خاتمه : « حسبى اللّه » .

(الفصول المهمّه

: 244 س 18 .

نور الأبصار : 309 س 16 .)

- مسكنه (عليه السلام) :

1 - أبو جعفر الطبرىّ ؛ : . . . يعقوب بن يوسف بإصبهان ، قال حججت سنه إحدى وثمانين ومائتين . وكنت مع قوم مخالفين ، فلمّا دخلنا مكّه تقدّم بعضهم فاكترى لنا داراً فى زقاق من سوق الليل فى دار خديجه ، تسمّى (الزقاق بالضمّ : الطريق والسبيل والسوق ، مجمع البحرين : 177/5 .)

دار الرضا (عليه السلام) ، وفيها عجوز سمراء فسألها . . .

فقالت : أنا من مواليهم ، وهذه دار الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) . . . .

(دلائل الإمامه : 545 ح 524 . عنه مدينه المعاجز : 123/8 ح 2734 .

الغيبه للطوسىّ : 23 ح 238 . عنه وعن الدلائل ، البحار : 17/52 ج 14 .

جمال الأسبوع : 301 س 14 . عنه البحار : 78/91 ح 2 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

- كاتبه (عليه السلام) :

1 - الراوندىّ ؛ : روى الحسن بن عبّاد - وكان كاتب الرضا (عليه السلام) - . . . .

(الخرائج والجرائح : 367/1 ح 25 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 437 .)

- تمشيطه (عليه السلام) :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن يحيى بن حمّاد ، عن سليمان بن يحيى ، قال : تهيَّأ الرضا (عليه السلام) يوماً للركوب إلى باب المأمون وكنت فى حرسه

فدعا بالمشط وجعل يمشط .

ثم قال : يا سليمان ! أخبرنى أبى عن آبائه (عليهم السلام) : ، عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أنّه قال : من أمرّ المشط على رأسه ولحيته وصدره سبع مرّات لم يقاربه داء أبداً .

(مكارم الأخلاق : 66 س 23 . عنه البحار : 115/73 ح 16 .

قطعه منه فى (ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (حارسه) .)

- كان (عليه السلام) يستعمل الطيب :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن أبى عبد اللّه ، عن موسى بن القاسم ، عن علىّ بن أسباط ، عن الحسن بن جهم ، قال : خرج إلىّ أبو الحسن (عليه السلام) ، فوجدت منه رائحه التجمير .

(الكافى : 518/6 ، ح 3 . عنه وسائل الشيعه : 155/2 ، ح 1791 ، والبحار : 104/49 ، ح 27 ، وحليه الأبرار : 313/4 ، ح 2 ، والوافى : 713/6 ، ح 5345 .)

2 - الحضينىّ ؛ : . . . محمّد بن الوليد بن يزيد قال : أتيت أبا جعفر (عليه السلام) فقلت : جعلت فداک ، ماتقول فى المسک ؟

فقال لى : إنّ أبى الرضا (عليه السلام) أمر أن يتّخذ له مسک فيه بان . . . .

(الهدايه الكبرى : 308 ، س 2 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2490 .

)

3 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثتنى جدّتى أُمّ أبى واسمها عذر ، قالت : اشتريت مع عدّه جوار من الكوفه ، وكنت من مولّداتها قالت : فحملنا إلى المأمون ، فكنّا فى داره فى جنّه من الأكل والشرب ، والطيب وكثره الدنانير ، فوهبنى المأمون للرضا (عليه السلام) . . . وكانت تسأل عن أمر الرضا (عليه السلام) كثيراً فتقول : ما أذكر منه شيئاً ، إلّا أنّى كنت أراه يتبخّر بالعود الهندىّ السنىّ ، ويستعمل بعده ماء ورد ومسكاً . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 179/2 ح 3 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 657 .)

- كيفيّه جلوسه (عليه السلام) :

1 - المسعودىّ ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانىّ قال : ضمّنى وأباالحسن (عليه السلام) الطريق لمّا قدم به المدينه . . . فلمّا كان فى المنزل الآخر دخلت عليه وهو متّكى ء ، وبين يديه حنطه مقلوّه يعبث بها . . . .

(إثبات الوصيّه : 235 ، س 3 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 805 .)

- غلمانه (عليه السلام) :

1 - حسين بن عبد الوهّاب ؛ : روى عن الحسن بن علىّ الوشّاء المعروف بابن ابنه إلياس ، قال : شخصت إلى خراسان ومعى حلل وشى ء للتجاره ، فوردت مدينه مرو ليلاً وكنت أقول بالوقف على موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ، فوافق موضع نزولى غلام أسود

كأنّه من أهل المدينه فقال لي : يقول لک سيّدی : وجّه إلیّ بالحَبِرَه التی معک لأكفّن بها مولی لنا قد توفّی .

فقلت له : ومن سيّدک ؟

قال (عليه السلام) : علیّ بن موسی الرضا (عليهماالسلام) . . . .

(عيون المعجزات : 111 س 15 .

تقدّم الحديث بتمامه فی ج 1 رقم 408 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . ياسر الخادم قال : كان غلمان

لأبی الحسن (عليه السلام) فی البيت الصقالبه ورومیّه . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 227/2 ح 1 .

يأتی الحديث بتمامه فی ف 7 رقم 2351 .)

(2

- حارسه ومراقبه :

1 - أبو نصر الطبرسیّ ؛ : . . . سليمان بن يحيی ، قال : تهيَّأ الرضا (عليه السلام) يوماً للركوب إلی باب المأمون وكنت فی حرسه . . . .

(مكارم الأخلاق : 66 س 23 .

تقدّم الحديث بتمامه فی رقم 628 .)

- وكيله (عليه السلام) :

1 - أبو عمرو الكشّیّ ؛ : . . . الفضل بن شاذان ، قال : حدّثنی عبدالعزيز بن المهتدیّ وكان خير قمّیّ رأيته ، وكان وكيل الرضا (عليه السلام) وخاصّته . . . .

(رجال الكشّیّ : 483 رقم 910 ، و506 رقم 975 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 645 .)

2 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ قال : وک تب (عليه

السلام) إليّ : قد وصل الحساب تقبّل اللّه منک . . . وکتبت إلی موالیّ بهمدان کتاباً أمرتهم بطاعتک ، والمصیر إلی أمرک ، وأن لاوکیل لی سواک .

(رجال الکشّیّ : 611 ، ح 1136 .

یأتی الحدیث بتمامه فی ف 8 رقم 2403 .)

- خادمه (علیه السلام) :

1 - الشیخ الصدوق ؛ : . . . أبو سَمِینه محمّد بن علیّ الصیرفیّ ، عن محمّد بن عبد اللّه الخراسانیّ خادم الرضا (علیه السلام) . . . .

(التوحید : 250 ح 3 .

یأتی الحدیث بتمامه فی ف 1 - 4 رقم 838 .)

2 - الشیخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن علیّ الخراسانیّ خادم الرضا (علیه السلام) . . . .

(عیون أخبار الرضا (علیه السلام) : 134/1 ح 31 .

یأتی الحدیث بتمامه فی ف 1 - 4 رقم 844 .)

3 - الشیخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلیّ ثمّ الهاشمیّ یقول : لمّا قدم علیّ بن موسی الرضا (علیهماالسلام) علی المأمون ، أمر الفضل بن سهل أن یجمع له أصحاب المقالات مثل الجاثلیق . . . ثمّ قال لهم : إنّی إنّما جمعتکم لخیر ، وأحببت أن تناظروا ابن عمّی . . . فقالوا : السمع والطاعه یا أمیر المؤمنین ! . . .

قال الحسن بن محمّد النوفلیّ : فبینا نحن فی حدیث لنا عند أبی الحسن الرضا (علیه السلام) ، إذ دخل علینا یاسر الخادم ، وکان یتولّی أمر

أبى ال حسن (عليه السلام) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 154/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2378 .)

- نومه (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . إبراهيم بن العبّاس قال : ما رأيت أباالحسن الرضا (عليه السلام) جفا أحداً بكلمه قطّ . . . وكان (عليه السلام) قليل النوم بالليل ، كثير السهر ، يحيى أكثر لياليه من أوّلها إلى الصبح . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 184/2 ح 7 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 693 .)

- جوده (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . إبراهيم بن العبّاس قال : ما رأيت أباالحسن الرضا (عليه السلام) جفا أحداً بكلمه قطّ . . . وكان (عليه السلام) كثير المعروف والصدقه فى السرّ ، وأكثر ذلک يكون منه فى الليالى المظلمه . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 184/2 ح 7 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 693 .)

- اشتراؤه (عليه السلام) الجاريه :

1 - الإربلىّ ؛ : عن سليمان بن جعفر الجعفرىّ ، قال : قال لى ال رضا (عليه السلام) : اشتر لى جاريه من صفتها كذا وكذا .

فأصبت له جاريه عند رجل من أهل المدينه كما وصف ، فاشتريتها ودفعت الثمن إلى مولاها ، وجئت بها إليه فأعجبته ووقعت منه .

. . .

(كشف الغمّه : 299/2 س 19 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 377 .)

- شراؤه (عليه السلام) كلباً وكبشاً وديكاً :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن علىّ بن جعفر ، عن أبى الحسن الطيّب (عليه السلام) قال : سمعته يقول : لمّا توفّى أبو الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) دخل أبوالحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) السوق ، فاشترى كلباً وكبشاً وديكاً ، فلمّا كتب صاحب الخبر إلى هارون بذلک قال : قد أمنّا جانبه .

فقال هارون : واعجباً من هذا ! يكتب أنّ علىّ بن موسى (عليه السلام) قد اشترى كلباً وكبشاً وديكاً . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 205/2 ح 4 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 778 .)

- حجامته (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن إسحاق بن إبراهيم ، عن مقاتل بن مقاتل قال : رأيت أباالحسن الرضا (عليه السلام) فى يوم الجمعه ، فى وقت الزوال على ظهر الطريق يحتجم ، وهو مُحرِم .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 16/2 ح 38 . عنه البحار : 31/56 ح 2 ، و116/59 ح 24 ، ووسائل الشيعه : 514/12 ح 16948 .

قطعه منه فى (حكم الحجامه حال الإحرام) .)

- أبو نصر الطبرسىّ ؛ : وروى الأنصارىّ قال : كان ال رضا (عليه السلام) ربما تبيّغه الدم ، فاحتجم فى جوف الليل .

(مكارم الأخلاق : 68 س 3 . عنه البحار : 123/59 ح 56 ، ومستدرک الوسائل : 83/13 ح 14831 .)

- خضابه (عليه السلام) بالحنّاء والكتم :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الحسن بن جهم ، قال : قلت لعلىّ بن موسى (عليهماالسلام) : خضبت ؟ قال (عليه السلام) : نعم ، بالحِنّاء والكتم ، أما علمت أنّ (الكَتم : تنبت فى المناطق الجبليّه بإفريقيّه ، والبلاد الحارّه المعتدله ، ثمرتها تشبه الفلفل ، وكانت تستعمل قديماً فى الخضاب ، وصنع المداد . المعجم الوسيط : 776 .)

فى ذلک لأجراً ، إنّها تحبّ أن ترى منک مثل الذى تحبّ أن ترى منها (يعنى المرأه فى التهيئه) ، ولقد خرجن نساء من العفاف إلى الفجور ، ما أخرجهنّ إلّا قلّه تهيّأ (فى البحار : تهيئه .)

أزواجهنّ .

(مكارم الأخلاق : 76 س 15 . عنه البحار : 102/73 ضمن ح 9 .

يأتى الحديث أيضاً فى (استحباب الزينه للرجال والنساء) و (الخضاب بالحَنّاء والكتم) .)

- تدهينه بالخِيرىّ :

(الخِيرىّ : نبات له زهر ، وغلب على أصفره لأنّه الذى يستخرج دهنه . المعجم الوسيط : 264 .)

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن أبى عبداللّه ، عن أبيه ، وابن فضّال ،

عن الحسن بن الجهم ، قال : رأيت (قال النجاشىّ : الحسن بن الجهم بن بكير بن أعين ، أبو محمّد الشيبانى ثقه ، روى عن أبى الحسن موسى ، والرضا (عليهماالسلام) ، رجال النجاشى : 50 رقم 109 .)

أباالحسن (عليه السلام) يدّهن بالخِيرىّ فقال لى : ادّهن .

فقلت له : أين أنت عن البنفسج ؟ وقد روى فيه عن أبى عبداللّه (عليه السلام) أنّه قال : أكره ريحه . قال : قلت له : فإنّى كنت أكره ريحه ، وأكره أن أقول ذلک لما بلغنى فيه عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) .

قال : لابأس .

(الكافى : 522/6 ح 2 . عنه وسائل الشيعه : 165/2 ح 1829 ، والبحار : 223/59 ح 11 ، و104/49 ح 28 ، قطعه منه ، والوافى : 722/6 ح 5369 .

قطعه منه فى (حكم الإدّهان بالبنفسج) .)

- تدهينه بالزنبق والشليثا :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن العبّاس بن معروف ، عن اليعقوبىّ ، عن عيسى بن عبد اللّه ، عن علىّ بن جعفر ، قال : كان أبو الحسن موسى (عليه السلام) يستعط بالشليثا ، (سعطه الدواء سَعطاً وسُعوطاً : أدخله فى أنفه . المعجم الوسيط : 431 .)

(الشليثا : هو دهن معروف فيما بينهم . مجمع البحرين : 257/2 .)

وبالزنبق الشديد الحرّ خسفيه ، قال : وكان الرضا (عليه السلام) أيضاً

يستعط به .

(الزَنْبَق : نبات من الفصيله الزنبقيّه ، له زهر طيّب الرائحه . المعجم الوسيط : 402 .)

فقلت لعلىّ بن جعفر : لم ذلک ؟

فقال علىّ : ذكرت ذلک لبعض المتطبّبين ، فذكر أنّه جيّد للجماع .

(الكافى : 524/6 ، ح 2 . عنه وسائل الشيعه : 168/2 ، ح 1837 ، والوافى : 724/6 ، ح 3574 .

مسائل علىّ بن جعفر : 343 ، ح 845 .)

- إطلاؤه بالنوره :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : محمّد بن مسعود ، قال : حدّثنى أبو علىّ المحمودىّ قال : حدّثنى واصل قال : طليت أباالحسن (عليه السلام) بالنوره ، (هو محمّد بن أحمد بن حمّاد المحمودى ، يكنّى أبا على ، عدّه الشيخ فى رجاله من أصحاب الهادى (عليه السلام) .

ولكنّ الكشّى أورد[الحديث] فى عداد من روى عن الرضا (عليه السلام) ، والمجلسىّ فى أحوال أصحابه وأهل زمانه .)

(لم نجد ذكره فى أصحاب الرضا (عليه السلام) .)

فسددت مخرج الماء من الحمّام إلى البئر ، ثمّ جمعت ذلک الماء ، وتلک النوره ، وذلک الشعر ، فشربته كلّه .

(رجال الكشّىّ : 614 رقم 1144 . عنه البحار : 276/49 ح 27 .)

- كتابه بسم اللّه لتذكّر حوائجه (عليه السلام) :

1 - ابن شعبه الحرّانىّ ؛ : كان [أى الرضا (عليه السلام)]إذا أراد أن يكتب تذكّرات حوائجه كتب : بسم اللّه الرحمن الرحيم أذكر إن شاء اللّه ، ثمّ

يكتب ما يريد .

(تحف العقول : 443 س 2 .

يأتى الحديث أيضاً فى رقم 686 .)

- إيابه وذهابه فى الطريق :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن الهيثم بن أبى مسروق النهدىّ ، عن موسى بن عمر بن بزيع ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداک ، إنّ الناس رووا أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، كان إذا أخذ فى طريق رجع فى غيره ، فكذا كان يفعل ؟

قال : فقال (عليه السلام) : نعم ، وأنا أفعله كثيراً ، فافعله ، ثمّ قال لى : أما إنّه أرزق لک .

(الكافى : 314/5 ح 41 ، و129/8 ح 124 . عنه البحار : 276/16 ح 114 . قطعه منه .

إقبال الأعمال : 590 س 12 بزياده . عنه البحار : 372/87 ضمن ح 25 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 479/7 ح 9907 .

تهذيب الأحكام : 226/7 ح 987 . عنه وعن الكافى ، الوافى : 111/17 ح 16961 ، ووسائل الشيعه : 463/17 ح 23002 .)

- استلقاؤه (عليه السلام) بعد الغداء :

1 - البرقىّ ؛ : عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عمّن ذكره قال : رأيت أباالحسن الرضا (عليه السلام) إذا تغدّى استلقى على قفاه ، وألقى رجله اليمنى على اليسرى .

(المحاسن : 449 ح 352 . عنه وسائل الشيعه : 377/24 ح 30824 ، والبحار

: 419/63 ح 30 .)

- نومه (عليه السلام) بعد صلاه الفجر :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . معمّر بن خلّاد ، قال : أرسل إلىّ أبوالحسن الرضا (عليه السلام) فى حاجه ، فدخلت عليه فقال : انصرف ، فإذا كان غداً فتعال ، ولاتجى ء إلّا بعد طلوع الشمس ، فإنّى أنام إذا صلّيت الفجر .

(الإستبصار : 350/1 ح 1323 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 698 .)

- مركبه :

1 - الإمام العسكرىّ (عليه السلام) : وكان علىّ بن موسى (عليهماالسلام) بين يديه فرس صعب ، وهناک راضه لايجسر أحد منهم أن يركبه . . . وكان هناک صبىّ ابن سبع سنين ، فقال : يا ابن رسول اللّه ! أتأذن لى أن أركبه وأسيّره وأذلّله ؟

قال : أنت ؟ قال : نعم . . . قال (عليه السلام) : اركبه ، فركبه . . . .

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكرىّ : 323 رقم 170 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 371 .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الغفّارىّ قال : كان لرجل من آل أبى رافع مولى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) - يقال له « طيس » - علىّ حقّ ، فتقاضانى وألحّ علىّ ، وأعانه الناس ، فلمّا رأيت ذلک صلّيت الصبح فى مسجد الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثمّ توجّهت نحو الرضا (عليه السلام) وهو يومئذ بالعُرَيض ، فلمّا

قربت من بابه إذا هو قد طلع على حمار وعليه قميص ورداء . . . .

(الكافى : 487/1 ح 4 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 384 .)

3 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح أبو الصلت الهروىّ قال : كنت مع علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) حين رحل من نيسابور ، وهو راكب بغله شهباء . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 134/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 9 رقم 2562 .)

4 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . أبو الصلت عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : كنت مع الرضا (عليه السلام) لمّا دخل نيسابور وهو راكب بغله شهباء ، وقد خرج علماء نيسابور فى استقباله . . . .

(الأمالى : 588 ح 1220 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 743 .)

5 - الحضينىّ ؛ : . . . عن جعفر بن محمّد بن يونس ، قال : دفع سيّدنا أبو الحسن الرضا (عليه السلام) إلى مولى له حماراً بالمدينه وقال : تبيعه بعشره دنانير ، ولاتنقصها شيئاً . . . .

(الهدايه الكبرى : 289 س 23 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 407 .)

6 - ابن حمزه الطوسىّ ؛ : عن علىّ بن أسباط ، قال : ذهبت إلى الرضا (عليه السلام) فى يوم عرفه فقال لى : اسرج لى حمارى ، فأسرجت له حماره . . . .

(الثاقب

فى المناقب : 473 ح 396 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 666 .)

7 - ابن شهرآشوب ؛ : موسى بن سيّار ، قال : كنت مع الرضا (عليه السلام) وقد أشرف على حيطان طوس ، وسمعت واعيه فأتبعتها ، فإذا نحن بجنازه ، فلمّا (الواعيه : الصراخ على الميّت ونعيه . لسان العرب : 397/15 .)

بصرت بها رأيت سيّدى ، وقد ثنّى رجله عن فرسه ، ثمّ أقبل نحو الجنازه . . . .

(المناقب لابن شهرآشوب : 341/4 س 2 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 353 .)

8 - ابن الصبّاغ ؛ : . . . محمّد بن أبى سعيد بن عبد الكريم الوزان ، فى محرّم سنه ستّ وتسعين وخمسمائه قال : أورد صاحب كتاب تاريخ نيشابور فى كتابه : أنّ علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) لمّا دخل إلى نيشابور فى السفره التى خصّ فيها بفضيله الشهاده ، كان فى قبّه مستوره بالسقلاط على بغله شهباء . . . .

(الفصول المهمّه : 253 س 13 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 9 رقم 2579 .)

- ضيعته (عليه السلام) :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : . . . وأخبرنى محمّد بن إسماعيل : أنّه صلّى فى ضيعته فقصّر فى صلاته ، فقال أحمد : وأخبرنى علىّ بن إسحاق بن سعد ، وأحمد بن محمّد جميعاً : أنّ ضيعته التى قصّر فيها الحمراء .

)

تهذيب الأحكام : 213/3 ح 520 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1375 .)

(ب) - سننه (عليه السلام) فى الأكل والضيافه

وفيه خمسه عشر موضوعاً

- كثره ارتضاعه (عليه السلام) فى الطفوله :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن ميثم يقول : . . . وكان الرضا (عليه السلام) يرتضع كثيراً ، وكان تامّ الخلق . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 14/1 ح 2 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 75 .)

- كان (عليه السلام) قليل الأكل :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : لمّا خرج علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) إلى المأمون . . . فلمّا دخل سناباد استند إلى الجبل الذى تنحت منه القدور . . . ، ثمّ أمر (عليه السلام) فنحت له قدور من الجبل وقال : لايطبخ ما آكله إلّا فيها ، وكان (عليه السلام) خفيف الأكل ، قليل الطعم . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 136/2 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 481 .)

- سيرته (عليه السلام) عند وصول النعمه إليه :

1 - أبو الفضل الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) . . . قال (عليه السلام) : ربما صارت إلىّ النعمه فما أتهنّى ء بها حتّى أعلم أنّى قد أدّيت ما يجب علىّ فيها .

(مشكاه الأنوار : 273

س 21 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2187 .)

- أكله (عليه السلام) التمر :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن محمّد بن إسماعيل الرازىّ ، عن سليمان بن جعفر الجعفرىّ ، قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) وبين يديه تمر برنىّ ، وهو مجدّ فى أكله ، يأكله بشهوه ، فقال لى : يا سليمان ! ادن ، فكل .

قال : فدنوت منه فأكلت معه ، وأنا أقول له : جعلت فداک ! إنّى أراک تأكل هذا التمر بشهوه ! فقال (عليه السلام) : نعم ، إنّى لأُحبّه .

قال : قلت : ولم ذاک ؟

قال (عليه السلام) : لأنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان تمريّاً ، وكان علىّ (عليه السلام) تمريّاً ، وكان الحسن (عليه السلام) تمريّاً ، وكان أبو عبد اللّه الحسين (عليه السلام) تمريّاً ، وكان زين العابدين (عليه السلام) تمريّاً ، وكان أبو جعفر (عليه السلام) تمريّاً ، وكان أبو عبد اللّه (عليه السلام) تمريّاً ، وكان أبى (عليه السلام) تمريّاً ، وأنا تمرىّ ، وشيعتنا يحبّون التمر ، لأنّهم خلقوا من طينتنا ، وأعداؤنا يا سليمان ! يحبّون المسكر ، لأنّهم خلقوا من مارج من نار .

(الكافى : 345/6 ح 6 . عنه وسائل الشيعه : 136/25 ح 31438 ، والبحار : 102/49 ح 23 ، وحليه الأبرار :

461/4 ح 2 .

قطعه منه فى (كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) تمريّاً) ، و (كان الحسن (عليه السلام) تمريّاً) ، و (كان الحسين (عليه السلام) تمريّاً) ، و (كان زين العابدين (عليه السلام) تمريّاً) ، و (كان الباقر (عليه السلام) تمريّاً) ، و (كان الصادق (عليه السلام) تمريّاً) ، و (كان الكاظم (عليه السلام) تمريّاً) ، و (فضائل الشيعه) .)

2 - البرقىّ ؛ : عن أبيه وبكر بن صالح جميعاً ، عن سليمان بن جعفر الجعفرىّ ، قال : دعانا بعض آل علىّ (عليه السلام) قال : فجاء الرضا (عليه السلام) وجئنا معه قال : فأكلنا ووقع على الكدّ ، فألقى نفسه عليه ، والناس يدخلون (كَدّ فلان : اشتدّ فى العمل وألحّ فى محاوله الشى ء . المعجم الوسيط : 779 .)

والموائد تنصب لهم وهو مشرف عليهم وهم يتحدّثون ، إذ نظر إلىّ فأصغى برأسه فقال : أبغنى قطعه تمر . قال : فخرجت فجئته بقطعه تمر فى قطعه قربه ، فأقبل يتناول ، وأنا قائم وهو مضطجع ، فتناول منها تمرات وهى بيدى .

قال : ثمّ ركبنا دوابّنا فقال : ما كان فى طعامهم شى ء أحبّ إلىّ من التمرات (هذه الكلمه ليست فى الوسائل .)

التى أكلتها .

(المحاسن : 539 ح 820 . عنه وسائل الشيعه : 134/25 ح 31434 ، والبحار : 140/63

ح 57 .)

- أكل السويق بالسكّر :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبيد اللّه بن أبى عبد اللّه قال : كتب أبو الحسن (عليه السلام) من خراسان إلى المدينه : لاتسقوا أبا جعفر الثانى السويق بالسكّر ، فإنّه ردىّ للرجال .

وفسّره السيّارىّ عن عبيد اللّه أنّه يكره للرجال ، فإنّه يقطع النكاح من شدّه برده مع السكّر .

(الكافى : 307/6 ، ح 13 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2396 .)

- مضغه (عليه السلام) الكندر بعد السواک :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : روى معمّر بن خلّاد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كان - وهو بخراسان - إذا صلّى الفجر جلس فى مصلّاه إلى أن تطلع الشمس ، ثمّ يؤتى بخريطه فيها مساويک فيستاک بها واحداً بعد واحد ، ثمّ يؤتى بكندر فيمضغه . . . .

(من لايحضره الفقيه : 319/1 ح 1455 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 659 .)

- أكله (عليه السلام) الحمّص المطبوخ :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن سعيد ، عن نادر الخادم ، قال : كان (لم يذكروه فى الكتب الرجاليّه إلاّ أنّ المحقّق التسترىّ قال : روى عنه أنّ الرضا (عليه السلام) كان إذا آكل أحدنا . . . قاموس الرجال : 334/10 رقم 7919 ، والمحقّق النمازىّ قال : نادر خادم الرضا (عليه السلام)

: جمله من رواياته فى معاشره الرضا (عليه السلام) . مستدركات علم الرجال : 54/8 رقم 15491 .)

أبوالحسن (عليه السلام) يأكل الحمّص المطبوخ قبل الطعام وبعده .

(الكافى : 342/6 ح 1 . عنه وعن المحاسن ، وسائل الشيعه : 126/25 ح 31402 .

المحاسن : 505 ح 644 ، وفيه : نوح بن شعيب ، عن نادر الخادم قال : كان أبوالحسن الرضا (عليه السلام) . . . عنه البحار : 263/63 ح 2 .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن الرضا (عليه السلام) قال : الحمّص جيّد لوجع الظهر وكان يدعو به قبل الطعام وبعده .

(الكافى : 343/6 ح 4 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2320 .)

- أكله (عليه السلام) الكرّاث من البستان :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عن عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن أبى عبداللّه ، عن داود بن أبى داود ، عن رجل رأى أباالحسن (عليه السلام) بخراسان يأكل الكرّاث من البستان كما هو ، فقيل له : إنّ فيه السماد .

فقال (عليه السلام) : لاتعلّق به منه شى ء ، وهو جيّد للبواسير .

(الكافى : 365/6 ح 6 ، عنه طبّ الأئمّ (عليهم السلام) : للشبّر : 251 س 16 ، وحليه الأبرار : 462/4 ح 3 ، عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 190/25 ح 31631 .

المحاسن :

512 ح 687 ، عنه البحار : 197/59 ح 3 ، و203/63 ح 13 .

قطعه منه فى (منافع الكُرّاث) .)

2 - البرقىّ ؛ : . . . يحيى بن سليمان ، قال : رأيت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) بخراسان فى روضه وهو يأكل الكرّاث . . . ، قلت : فإنّه يسمّد .

فقال (عليه السلام) : لا يعلّق به شى ء .

(المحاسن : 513 ح 692 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 رقم 1803 .)

- أمره (عليه السلام) باشتراء لحم المقاديم :

1 - الراوندى ؛ : قال الرضا (عليه السلام) [لغلامه] : اشتر لنا من اللحم المقاديم ، ولاتشتر [لنا] المآخير ، فإنّ المقاديم أقرب من المرعى وأبعد (ما بين القوسين ليس فى البحار .)

من الأذى .

(الدعوات : 140 ح 353 . عنه البحار : 75/63 ح 70 ، ومستدرک الوسائل : 350/16 ح 20128 .)

- أكله (عليه السلام) الخضراء مع الطعام :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن أحمد بن هارون ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) فدعا بالمائده ، فلم يكن عليها بقل ، فأمسک يده ثمّ قال : يا غلام ! أما علمت أنّى لاآكل على مائده ليس عليها خضراء ، فائت بها .

قال : فذهب وأتى بالبقل ، فمدّ يده فأكل ، وأكلت معه .

(مكارم الأخلاق : 167 س 1 . عنه البحار : 199/63 س 12 ، مثله

.

قطعه منه فى (إكرامه (عليه السلام) الضيف) .)

- افتتاحه (عليه السلام) الطعام بالخلّ :

1 - البرقىّ ؛ : عن محمّد بن علىّ الهمدانىّ : أنّ رجلاً كان عند أبى الحسن الرضا (عليه السلام) بخراسان ، فقدّمت إليه مائده عليها خلّ وملح ، فافتتح (عليه السلام) بالخلّ . . . .

(المحاسن : 487 ح 554 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 رقم 1780 .)

- ادّخاره (عليه السلام) قوت سنته :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : سأل معمّر بن خلّاد أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن حبس الطعام سنه ؟

فقال (عليه السلام) : أنا أفعله . - يعنى بذلک إحراز القوت - .

(من لايحضره الفقيه : 102/3 ح 407 ، و169 ح 750 ، مثله .

يأتى الحديث أيضاً فى ف 2 - 5 رقم 1693 .)

- سقايته (عليه السلام) لمن كان به عطش شديد :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن عبد اللّه القمّىّ قال : كنت عند (فى المناقب والخرائج : محمّد بن عبيد اللّه الأشعرى .)

الرضا (عليه السلام) وبى عطش شديد فكرهت أن أستسقى فدعا بماء وذاقه وناولنى فقال : يا محمّد ! اشرب فإنّه بارد؛ فشربت .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 204/2 ح 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 387 .)

2 - الراوندىّ ؛ : روى عن أبى

هاشم الجعفريّ قال : كنت فى مجلس الرضا (عليه السلام) فعطشت عطشاً شديداً ، وتهيّبته أن أستسقى فى مجلسه .

فدعا بماء ، فشرب منه جرعه ثمّ قال : يا أبا هاشم ! اشرب فإنّه بارد طيّب ، فشربت ، ثمّ عطشت عطشه أُخرى ، فنظر إلى الخادم وقال : شربه من ماء وسويق وسكّر ، ثمّ قال له : بل السويق ، وانثر عليه السكّر بعد بلّه ، وقال : اشرب ياأباهاشم ! فإنّه يقطع العطش .

(الخرائج والجرائح : 660/2 ح 3 .

تقدّم الحديث أيضاً فى ج 1 رقم 399 .)

- إطعامه (عليه السلام) الصائم :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الغفّارىّ قال : كان لرجل من آل أبى رافع مولى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) - يقال له « طيس » - علىّ حقّ ، فتقاضانى وألحّ علىّ ، وأعانه الناس ، فلمّا رأيت ذلک صلّيت الصبح فى مسجد الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثمّ توجّهت نحو الرضا (عليه السلام) وهو يومئذ بالعُرَيْض . . . فأمرنى بالجلوس إلى رجوعه ، فلم أزل حتّى صلّيت المغرب وأنا صائم ، فضاق صدرى وأردت أن أنصرف فاذا هو قد طلع علىّ وحوله الناس . . . فقمت إليه ودخلت معه ، فجلس وجلست ، فجعلت أُحدّثه . . . فلمّا فرغت ، قال : لا أظنّک أفطرت بعد .

فقلت : لا ، فدعا لى بطعام فوضع بين يدىّ ، وأمر الغلام أن يأكل معى ، فأصبت والغلام من الطعام .

. . .

(الكافى : 487/1 ح 4 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 384 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبو محمّد الغفّارىّ قال : لزمنى دين ثقيل فقلت : مالقضاء دينى غير سيّدى ومولاى أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ؛ فلمّا أصبحت أتيت منزله ، فاستأذنت فأذن لى ، فلمّا دخلت قال لى ابتداءاً : ياأبامحمّد ! قد عرفنا حاجتک وعلينا قضاء دينک ، فلمّا أمسينا أتى بطعام للإفطار فأكلنا ، فقال : يا أبا محمّد ! تبيت أو تنصرف ؟

فقلت : يا سيّدى ! إن قضيت حاجتى فالإنصراف أحبّ إلىّ .

قال : فتناول (عليه السلام) من تحت البساط قبضه فدفعها إلىّ ، فخرجت ودنوت من السراج فإذا هى دنانير حمر وصفر . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 218/2 ح 29 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 390 .)

- إكرامه (عليه السلام) الضيف :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن السيّارىّ ، عن عبيد بن أبى عبداللّه البغدادىّ عمّن أخبره ، قال : نزل بأبى الحسن (فى الوسائل : الحسين بن محمّد السيّارىّ ، بحذف لفظ « عن » قبل كلمه السيّارىّ .)

الرضا (عليه السلام) ضيف وكان جالساً عنده يحدّثه فى بعض الليل ، فتغيّر السراج ، فمدّ الرجل يده ليصلحه ، فزبره أبوالحسن (عليه السلام) ، ثمّ بادره بنفسه ، فأصلحه ثمّ قال له : إنّا قوم لانستخدم أضيافنا

.

(الكافى : 283/6 ح 2 . عنه وسائل الشيعه : 316/24 ح 30642 ، والبحار : 102/49 ح 20 ، وحليه الأبرار : 477/4 ح 7 .)

2 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن أحمد بن هارون ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) فدعا بالمائده . . . فأكل ، وأكلت معه .

(مكارم الأخلاق : 167 س 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 643 .)

3 - الراوندىّ ؛ : إنّ أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ قال : إنّى كنت من الواقفه على موسى بن جعفر (عليه السلام) ، وأشكّ فى الرضا (عليه السلام) ، فكتبت إليه أسأله عن مسائل ونسيت ما كان أهمّ (المسائل) إلىّ ، فجاء الجواب عن جميعها ، ثمّ قال (عليه السلام) : وقد نسيت ما كان أهمّ المسائل عندک .

فاستبصرت ، ثمّ قلت له : ياابن رسول اللّه ! أشتهى أن تدعونى إلى دارک فى أوقات تعلم أنّه لا مفسده لنا من الدخول عليكم من أيدى الأعداء .

قال : ثمّ بعث إلىّ مركوباً فى آخر يوم ، فخرجت إليه وصلّيت معه العشائين ، وقعد يملى علىّ من العلوم ابتداءاً ، وأسأله فيجيبنى إلى أن مضى كثير من الليل؛ ثمّ قال للغلام : هات الثياب التى أنام فيها ، لينام أحمد البزنطىّ فيها .

قال : فخطر ببالى أن ليس فى الدنيا من هو أحسن حالاً منّى ، بعث الإمام بمركوبه إلىّ ، وقعد إلىّ ، ثمّ أمر لى بهذا الإكرام !

وكان (عليه السلام)

قد اتّكأ على يديه لينهض ، فجلس وقال : يا أحمد ! لا تفخر على أصحابک بذلک ، فإنّ صعصعه بن صوحان مرض ، فعاده أمير (فى العيون : زيد بن صوحان .)

المؤمنين (عليه السلام) وأكرمه ، ووضع يده على جبهته وجعل يلاطفه ، فلمّا أراد النهوض قال : ياصعصعه ! لا تفخر على إخوانک بما فعلت ، فإنّى إنّما فعلت جميع ذلک لأنّه كان تكليفاً لى .

(الخرائج والجرائح : 662/2 ح 5 . عنه إثبات الهداه : 303/3 ح 146 ، قطعه منه . والبحار : 48/49 ح 48 .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 212/2 ح 19 ، وفيه : محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد قال : حدّثنى محمّد بن الحسن الصفّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن يحيى بن أبى نصر . . . بتفاوت . عنه مدينه المعاجز : 67/7 ح 2169 ، والبحار : 36/49 ح 18 . عنه وعن قرب الإسناد ، إثبات الهداه : 268/3 ح 57 .

المناقب لابن شهرآشوب : 335/4 س 24 ، مختصراً وبتفاوت .

رجال الكشّىّ : 588 رقم 1100 ، وفيه : محمّد بن الحسن البراثىّ ، وعثمان بن حامد الكشّيّان قالا : حدّثنا محمّد بن يزداد قال : حدّثنا أبو زكريّا ، عن إسماعيل بن مهران .

قال محمّد بن يزداد : وحدّثنا الحسن بن علىّ بن نعمان ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر . . . بتفاوت . و67 رقم 121 ، أيضاً بتفاوت . عنه البحار : 293/70

ح 23 ، ومستدرک الوسائل : 90/12 ، ح 13600 .

الصراط المستقيم : 198/2 ح 19 ، مرسلاً وباختصار .

قرب الإسناد : 377 ح 1333 بتفاوت . عنه مدينه المعاجز : 68/7 ح 2170 ، والبحار : 269/49 ح 10 .

قطعه منه فى (ما رواه عن علىّ (عليهماالسلام)) و (إخباره (عليه السلام) عمّا فى الضمير) و (كتابه (عليه السلام) إلى أحمد بن محمّد بن أبى نصر) .)

وفيه ثمان موضوعات

الأوّل - تدبّره (عليه السلام) فى القرآن وختمه فى ثلاثه أيّام :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . إبراهيم بن العبّاس يقول : ما رأيت الرضا (عليه السلام) يسأل عن شى ء قطّ إلّا علم . . . وكان كلامه كلّه وجوابه وتمثّله انتزاعات من القرآن ، وكان يختمه فى كلّ ثلاثه ويقول : لو أردت أن أختمه فى أقرب من ثلاثه تختّمت ، ولكنّى ما مررت بآيه قطّ إلّا فكّرت فيها ، وفى أىّ شى ء أنزلت ، وفى أىّ وقت ، فلذلک صرت أختم فى كلّ ثلاثه أيّام . . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 180/2 ح 4 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 364 .)

الثانى - ختمه (عليه السلام) قراءه القرآن :

1 - النجاشىّ ؛ : . . . أبو الحسن علىّ بن علىّ ببغداد ، سنه اثنتين وسبعين ومائتين قال : . . . ودخلنا إلى الرضا (عليه السلام) ، وأخى

دعبِل ، فأقمنا عنده إلى آخر سنه مائتين ، وخرجنا إلى قمّ بعد أن خلع الرضا (عليه السلام) على أخى دِعبِل قميص خزّ أخضر . . .

وقال له : احتفظ بهذا القميص ، فقد صلّيت فيه ألف ليله ألف ركعه ، وختمت فيه القرآن ألف ختمه . . . .

(رجال النجاشىّ : 276 رقم 727 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 703 .)

الثالث - كيفيّه تكلّمه (عليه السلام) على المنبر :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . القاسم بن أيّوب العلوىّ : إنّ المأمون لمّا أراد أن يستعمل الرضا (عليه السلام) جمع بنى هاشم فقال لهم : إنّى أريد أن أستعمل الرضا (عليه السلام) على هذا الأمر من بعدى ، فحسده بنو هاشم وقالوا : أتولّى رجلاً جاهلاً ليس له بصر بتدبير الخلافه ؟ فابعث إليه رجلاً يأتنا ، فترى من جهله ما تستدلّ به عليه ، فبعث إليه فأتاه ، فقال له بنو هاشم : ياأباالحسن اصعد المنبر ، وانصب لنا علماً نعبد اللّه عليه .

فصعد (عليه السلام) المنبر فقعد مليّاً لايتكلّم مطرقاً ، ثمّ انتفض انتفاضه ، واستوى قائماً ، وحمد اللّه تعالى وأثنى عليه ، وصلّى على نبيّه وأهل بيته ، ثمّ قال : أوّل عباده اللّه تعالى معرفته ، وأصل معرفه اللّه توحيده . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 149/1 ح 51 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 839 .)

الرابع - إرجاع الناس إلى الغير فى أخذ الأحكام :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حدّثنى علىّ بن محمّد القتيبىّ ، قال : حدّثنى الفضل بن شاذان ، قال : حدّثنى عبد العزيز بن المهتدىّ وكان خير قمّىّ رأيته ، وكان وكيل الرضا (عليه السلام) وخاصّته ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) فقلت : إنّى لا ألقاک فى كلّ وقت ، فعمّن آخذ معالم دينى ؟

قال (عليه السلام) : خذ ، من يونس بن عبد الرحمن .

(رجال الكشّىّ : 483 رقم 910 ، و506 رقم 975 ، قطعه منه . عنه البحار : 251/2 ح 66 ، ووسائل الشيعه : 148/27 ح 33449 .

قطعه منه فى (مدح يونس بن عبد الرحمن) و (وكيله (عليه السلام)) .)

2 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : محمّد بن مسعود ، قال : حدّثنى محمّد بن نصير ، قال : حدّثنا محمّد بن عيسى قال : حدّثنى عبد العزيز بن المهتدىّ القمّىّ ، قال محمّد بن نصير ، قال محمّد بن عيسى ، وحدّث الحسن بن علىّ بن يقطين بذلک أيضاً قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداک ، إنّى لا أكاد أصل إليک أسألک عن كلّ ما أحتاج إليه من معالم دينى ، أفيونس بن عبد الرحمن ثقه ، آخذ عنه ما أحتاج إليه من معالم دينى ؟

فقال (عليه السلام) : نعم .

(رجال الكشّىّ : 490 رقم 935 . عنه وسائل الشيعه : 147/27 ح 33448 ، والبحار : 251/2 ح 67 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى

: 590/1 ح 916 .

قطعه منه فی (مدح یونس بن عبد الرحمن) .)

3 - أبو عمرو الکشّیّ ؛ : جبریل بن أحمد ، قال : سمعت محمّد بن عیسی ، عن عبد العزیز بن المهتدیّ ، قال : قلت للرضا (علیه السلام) : إنّ شقّتی بعیده ، فلست أصل إلیک فی کلّ وقت ، فآخذ معالم دینی من یونس مولی ابن یقطین ؟

قال : نعم .

(رجال الکشّیّ : 491 رقم 938 . عنه البحار : 251/2 س 15 ، ووسائل الشیعه : 148/27 ح 33450 .

قطعه منه فی (مدح یونس بن عبد الرحمن) .)

4 - أبو عمرو الکشّیّ ؛ : محمّد بن قولویه ، عن سعد بن عبداللّه ، عن محمّد بن عیسی ، عن أحمد بن الولید ، عن علیّ بن المسیّب ، قال : قلت للرضا (علیه السلام) : شقّتی بعیده ، ولست أصل إلیک فی کلّ وقت ، فممّن آخذ معالم دینی ؟

فقال (علیه السلام) : من زکریّا بن آدم القمّیّ ، المأمون علی الدین والدنیا .

قال علیّ بن المسیّب : فلمّا انصرفت ، قدمت علی زکریّا بن آدم ، فسألته عمّا احتجت إلیه .

أحمد بن الولید ، عن علیّ بن المسیّب قال : قلت للرضا شقّتی بعیده وذکر مثله .

(رجال الکشّیّ : 594 رقم 1112 . عنه وسائل الشیعه : 146/27 ح 33442 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملی : 589/1 ح 914 . عنه وعن الإختصاص ، البحار : 251/2 ح 68 .

الإختصاص : 87 س

4 . عنه البحار : 278/49 ح 33 .

قطعه منه فى (مدح زكريّا بن آدم القمّىّ) .)

الخامس - تعليمه الطبيب بمعالجته بالأدويه :

1 - الراوندىّ ؛ : قال أبو هاشم : إنّه لمّا بعث المأمون رجاء بن أبى الضحّاک لحمل أبى الحسن علىّ بن موسى (عليهماالسلام) على طريق الأهواز ، ولم يمرّ به على طريق الكوفه فيفتتن به أهلها؛

وكنت بالشرق من إيذج ، فلمّا سمعت به سرت إليه بالأهواز ، وانتسبت له ، وكان أوّل لقائى له ، وكان مريضاً ، وكان زمن القيظ؛

فقال (عليه السلام) لى : ابغ لى طبيباً ، فأتيته بطبيب ، فنعت له بقله ، فقال الطبيب : لاأعرف على وجه الأرض أحداً يعرف اسمها غيرک ، فمن أين عرفتها ، إلّا أنّها ليست فى هذا الأوان ، ولاهذا الزمان ؟ .

قال له : فابغ لى قصب السكّر .

قال الطبيب : وهذه أدهى من الأُولى ، ما هذا بزمان قصب السكّر ، ولايكون إلّا فى الشتاء .

فقال الرضا (عليه السلام) : بل هما فى أرضكم هذه ، وزمانكم هذا ، وهذا معک . . . .

(الخرائج والجرائح : 661/2 ح 4 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 465 .)

السادس - قراءته (عليه السلام) القرآن بعد صلاه الفجر وطلوع الشمس :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : روى معمّر بن خلّاد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كان - وهو بخراسان - إذا صلّى الفجر جلس فى مصلّاه إلى أن تطلع الشمس

. . . فيؤتى بالمصحف ، فيقرأ فيه .

(من لايحضره الفقيه : 319/1 ح 1455 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 659 .)

السابع - تعليمه التعويذ عند النظر إلى الكواكب :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : وكان أبوالحسن الرضا (عليه السلام) إذا نظر إلى هذه الكواكب التى يقال لها : السُهى فى بنات النعش ، قال : « اللّهمّ ربّ هوذ بن أسيّه آمنّى شرّ كلّ عقرب وحيّه » .

قال : وكان يقول : من تعوَّذ بها ثلاث مرّات حين ينظر إليها بالليل ، لم يصبه عقرب ولاحيّه .

(مكارم الأخلاق : 278 س 19 .

يأتى الحديث أيضاً فى رقم 682 .)

الثامن - تقريره (عليه السلام) رساله ابن محبوب :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : روى أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ الحسن بن محبوب الزرّاد أتانا برساله .

قال : صدق ، لاتقل الزرّاد ، بل قل السرّاد ، إنّ اللّه تعالى يقول : (وَقَدِّرْ فِى السَّرْدِ) .

(سبأ : 11/34 .)

(شرح مشيخه تهذيب الأحكام : 53/10 س 8 .

يأتى الحديث أيضاً فى (سوره سبأ : 11/34) .)

(د) - سننه (عليه السلام) فى العبادات

(1

- وضوؤه (عليه السلام) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسن بن علىّ الوشّاء قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) وبين يديه إبريق ، يريد أن يتهيّأ منه للصلاه ، فدنوت منه لأصبّ عليه فأبى ذلک

وقال : مه ياحسن ! . . . ها أناذا ! أتوضّأ للصلاه وهى العباده ، فأكره أن يشركنى فيها أحد .

(الكافى : 69/3 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1186 .)

- وضوؤه (عليه السلام) بعد النوم من غير استنجاء :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنى الشيخ أيّده اللّه تعالى ، عن أحمد بن محمّد ، عن أبيه ، عن الحسين بن الحسن بن أبان ، عن الحسين بن سعيد ، عن سليمان بن جعفر الجعفرىّ قال : رأيت أباالحسن (عليه السلام) يستيقظ من نومه (قال النجاشىّ : سليمان بن جعفر بن إبراهيم بن محمّد بن علىّ بن عبداللّه بن جعفر الطيّار ، أبو محمّد الطالبىّ الجعفرىّ ، روى عن الرضا (عليه السلام) ، رجال النجاشىّ : 182 رقم 483 .)

يتوضّأ ولا يستنجى ، وقال (عليه السلام) - كالمتعجّب من رجل سمّاه - : بلغنى أنه إذإ؛طض ع 5 خرجت منه الريح استنجى .

(تهذيب الأحكام : 44/1 ح 124 . عنه الوافى : 135/6 ح 3941 . عنه وعن الفقيه ، وسائل الشيعه : 345/1 ح 916 .

من لايحضره الفقيه : 22/1 ح 65 ، وفيه : عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) . عنه الوافى : 135/6 ح 3942 .)

- وضوؤه وقيامه (عليه السلام) لصلاه الليل :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنى الشيخ أيّده اللّه تعالى ، عن أحمد بن محمّد بن الحسن ، عن أبيه ، عن محمّد بن

يحيى ، عن محمّد بن علىّ بن محبوب ، عن أحمد بن محمّد ، عن سعيد بن جناح ، عن بعض أصحابنا ، عن سليمان الجعفرىّ قال : بتّ مع الرضا (عليه السلام) فى سفح جبل ، فلمّا كان آخر الليل قام فتنحّى ، وصار على موضع مرتفع ، فبال وتوضّأ وقال : من فقه الرجل أن يرتاد (ارتاد الشى ء : طلبه . المعجم الوسيط : 381 .)

لموضع بوله ، وبسط سراويله ، وقام عليه ، وصلّى صلاه الليل .

(تهذيب الأحكام : 33/1 ح 86 . عنه وسائل الشيعه : 338/1 ح 891 ، والوافى : 105/6 ح 3856 .

قطعه منه فى (طلب مكان مناسب للبول) .)

- اشتراؤه (عليه السلام) الماء للوضوء بمال كثير :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . صفوان ، قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) ، عن رجل احتاج إلى الوضوء للصلاه ، وهو لايقدر على الماء ، فوجد بقدر مايتوضّأ به بمائه درهم ، أو بألف درهم ، وهو واجد لها ، يشترى ويتوضّأ أو يتيمّم ؟

قال (عليه السلام) : لا ، بل يشترى ، قد أصابنى مثل ذلک فاشتريت وتوضّأت ، ومايشترى بذلک مال كثير .

(الكافى : 74/3 ح 17 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1- 5 رقم 1222 .)

- خوفه (عليه السلام) من اللّه فى أداء حقوقه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال

: ذكرت للرضا (عليه السلام) شيئاً فقال (عليه السلام) : اصبر فإنّى أرجو أن يصنع اللّه لک إن شاء اللّه . . . واللّه ! إنّه لتكون علىّ النعم من اللّه عزّوجلّ ، فما أزال منها على وجل - وحرّک يده - حتّى أخرج من الحقوق التى تجب للّه علىّ فيها .

فقلت : جعلت فداک ! أنت فى قدرک تخاف هذا ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، فأحمد ربّى على مامنّ به علىّ .

(الكافى : 502/3 ح 19 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1430 .)

- اهتمامه (عليه السلام) بالفرائض والنوافل اليوميّه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : إنّ أصحابنا يختلفون فى صلاه التطوّع ، بعضهم يصلّى أربعاً وأربعين ، وبعضهم يصلّى خمسين ، فأخبرنى بالذى تعمل به أنت ، كيف هو حتّى أعمل بمثله ؟

فقال (عليه السلام) : أُصلّى واحده وخمسين ، ثمّ قال : أمسک - وعقد بيده - الزوال ثمانيه وأربعاً بعد الظهر ، وأربعاً قبل العصر ، وركعتين بعد المغرب ، وركعتين قبل عشاء الآخره ، وركعتين بعد العشاء ، من قعود تعدّان بركعه من قيام ، وثمانى صلاه الليل والوتر ثلاثاً ، وركعتى الفجر ، والفرائض سبع عشره ، فذلک أحد وخمسون .

(الكافى : 444/3 ح 8 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1231 .)

2 - محمّد بن يعقوب

الكلينىّ ؛ : . . . عن حمّاد بن عثمان ، قال : سألته عن التطوّع بالنهار ، فذكر أنّه يصلّى ثمان ركعات قبل الظهر وثمان بعدها .

(الكافى : 444/3 ح 9 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1337 .)

- اهتمامه بأوقات الصلاه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ ثمّ الهاشمىّ يقول :

لمّا قدم علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) على المأمون ، أمر الفضل بن سهل أن يجمع له أصحاب المقالات مثل الجاثليق ، و . . . ثمّ قال لهم : إنّى إنّما جمعتكم لخير ، وأحببت أن تناظروا ابن عمّى . . . فقالوا : السمع والطاعه يا أمير المؤمنين ! نحن مبكّرون إن شاء اللّه .

قال الحسن بن محمّد النوفلىّ : فلمّا دخل الرضا (عليه السلام) قام المأمون . . . ثمّ التفت إلى الجاثليق ، فقال : يا جاثليق ! هذا ابن عمّى علىّ بن موسى بن جعفر ، وهو من ولد فاطمه بنت نبيّنا ، وابن علىّ بن أبى طالب صلوات اللّه عليهم ، فأحبّ أن تكلّمه أو تحاجّه وتنصفه ؟ . . . ثمّ التفت إلى المأمون فقال : الصلاه قد حضرت .

فقال عمران : يا سيّدى ! لا تقطع علىَّ مسألتى فقد رقّ قلبى .

قال الرضا (عليه السلام) : نصلّى ونعود ، فنهض ونهض المأمون ! فصلّى ال رضا (عليه السلام) داخلاً ! وصلّى الناس خارجاً خلف محمّد بن جعفر ، ثمّ خرجا ، فعاد الرضا (عليه السلام)

إلى مجلسه ، . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 154/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2378 .)

2 - النجاشىّ ؛ : . . . أبو الحسن علىّ بن علىّ ببغداد ، سنه اثنتين وسبعين ومائتين قال : . . . دخلنا إلى الرضا (عليه السلام) ، وأخى دعبِل ، فأقمنا عنده إلى آخر سنه مائتين ، وخرجنا إلى قمّ بعد أن خلع الرضا (عليه السلام) على أخى دِعبِل قميص خزّ أخضر . . .

وقال له : احتفظ بهذا القميص ، فقد صلّيت فيه ألف ليله ألف ركعه . . . .

(رجال النجاشىّ : 276 رقم 727 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 703 .)

- اهتمامه (عليه السلام) بالصلاه :

1 - السيّد ابن طاووس ؛ : روينا بإسنادنا إلى عبد اللّه بن جعفر الحميرىّ ، فى كتاب دلائل الرضا (عليه السلام) ، بإسناد الحميرىّ إلى سليمان الجعفرىّ ، إلى أبى الحسن الرضا صلوات اللّه عليه قال : كنت معه وهو يريد بعض أمواله . . . فلمّا صرنا فى بعض الطريق ، نزلنا إلى الصلاه . . . وخرّ ساجداً فسجدت معه ، ثمّ رفعت رأسى ، وبقى ساجداً ، فسمعته يقول : يا رسول اللّه ! يا رسول اللّه . . . .

(الأمان من أخطار الأسفار والأزمان : 128 س 21 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 417 .)

- لباسه فى الصلاه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : روى عن

سليمان بن جعفر الجعفرىّ أنّه قال : رأيت الرضا (عليه السلام) يصلّى فى جبّه خزّ .

(من لايحضره الفقيه : 170/1 ح 802 . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 359/4 ح 5387 ، والوافى : 410/7 ح 6217 .

تهذيب الأحكام : 212/2 ح 832 . عنه البحار : 91/49 ح 6 .

ذكرى الشيعه : 144 س 8 .

يأتى الحديث أيضاً فى (حكم الصلاه فى الخزّ))

- صلاته (عليه السلام) فيما يشتريه من سوق المسلمين :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن ال رضا (عليه السلام) قال : . . . أنا أشترى الخفّ من السوق ، ويصنع لى ، وأُصلّى فيه ، وليس عليكم المسأله .

(تهذيب الأحكام : 371/2 ح 1545 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1254 .)

- سواكه (عليه السلام) عند كلّ صلاه :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : كان للرضا (عليه السلام) خريطه فيها خمس مساويک ، مكتوب على كلّ واحد منها اسم صلاه من الصلوات الخمس ، يستاک به عند تلک الصلاه .

(مكارم الأخلاق : 47 س 1 . عنه البحار : 137/73 ضمن ح 48 .

يأتى الحديث أيضاً فى (استحباب السواک عند كلّ صلاه) .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : روى معمّر بن خلّاد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كان - وهو بخراسان - إذا صلّى الفجر

جلس فى مصلّاه إلى أن تطلع الشمس ، ثمّ يؤتى بخريطه فيها مساويک فيستاک بها واحداً بعد واحد ، ثمّ يؤتى بكندر فيمضغه ثمّ يدع ذلک فيؤتى بالمصحف ، فيقرأ فيه .

(من لايحضره الفقيه : 319/1 ح 1455 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 659 .)

- كان (عليه السلام) يصلّى الغداه فى أوّل الوقت :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنا محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثتنى جدّتى أُمّ أبى ، واسمها عذر ، قالت : اشتريت مع عدّه جوار من الكوفه وكنت من مولّداتها ، قالت : (فى نسخه : عذار .)

فحملنا إلى المأمون ، فكنّا فى داره فى جنّه من الأكل والشرب ، والطيب وكثره الدنانير فوهبنى المأمون للرضا (عليه السلام) ، فلمّا صرت فى داره فقدت جميع ما كنت فيه من النعيم ، وكانت علينا قيمه تنبّهنا من الليل ، وتأخذنا بالصلاه ، وكان ذلک من أشدّ شى ء علينا ، فكنت أتمنّى الخروج من داره ، إلى أن وهبنى لجدّک عبداللّه بن العبّاس ، فلمّا صرت إلى منزله ، كنت كأنّى قد أدخلت الجنّه .

قال الصولىّ : وما رأيت امرأه قطّ أتمّ من جدّتى هذه عقلاً ، ولاأسخى كفّاً ، وتوفّيت سنه سبعين ومائتين ، ولها نحو مائه سنه ، وكانت تسأل عن أمر (فى المصدر : توفّت .)

الرضا (عليه السلام) كثيراً فتقول : ما أذكر منه شيئاً إلّا أنّى كنت أراه يتبخّر بالعود الهندىّ السنىّ ، ويستعمل بعده ماء ورد ومسكاً

، وكان (عليه السلام) إذا صلّى الغداه وكان يصلّيها فى أوّل وقت ، ثمّ يسجد فلايرفع رأسه إلى أن ترتفع الشمس ، ثمّ يقوم فيجلس للناس أو يركب ، ولم يكن أحد يقدر أن يرفع صوته فى داره ، كانت ما كان ، إنّما يتكلّم الناس قليلاً قليلاً .

وكان جدّى عبد اللّه يتبرّک بجدّتى هذه ، فدبّرها يوم وهبت له ، فدخل عليه خاله العبّاس بن الأخنف الحنفىّ الشاعر فأعجبته ، فقال لجدّى : هب لى هذه الجاريه .

قال : هى مدبّره . فقال العبّاس بن الأخنف :

أيا غدر زيّن باسمک العذر

وأساء لا يحسن بک الدهر

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 179/2 ح 3 . عنه البحار : 89/49 ح 2 ، و142/73 ح 2 ، قطعه منه ، ووسائل الشيعه : 156/2 ح 1793 ، وحليه الأبرار : 471/4 ح 4 .

الأنوار البهيّه : 212 س 5 ، أورد مضمونه ، ومستدرک الوسائل : 440/6 ح 7179 ، قطعه منه .

مكارم الأخلاق : 39 س 19 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (تطيّبه (عليه السلام)) و (أمره (عليه السلام) أهل داره بالصلاه) و (جاريته (عليه السلام)) .)

- جلسته (عليه السلام) بعد السجده فى الصلاه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : علىّ بن الحكم ، عن رحيم ، قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أراک إذا صلّيت فرفعت رأسک من السجود فى الركعه الأولى والثالثه فتستوى جالساً ، ثمّ تقوم

، فنصنع كما تصنع ؟

فقال (عليه السلام) : لاتنظروا إلى ما أصنع ، اصنعوا ما تؤمرون .

(فى التهذيب : ما أصنع أنا .)

(الإستبصار : 328/1 ح 1230 .

تهذيب الأحكام : 82/2 ح 304 . عنه الوافى : 726/8 ح 6974 ، والفصول المهمّه للحّر العاملى : 651/1 ح 1030 . عنه وعن الإستبصار ، وسائل الشيعه : 347/6 ح 8147 .

قطعه منه فى (استحباب الجلوس بعد السجده الثانيه فى الركعه الأولى والثالثه) .)

- جلوسه (عليه السلام) فى مصلاّه بعد صلاه الفجر :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : روى معمّر بن خلّاد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كان - وهو بخراسان - إذا صلّى الفجر جلس فى مصلاّه إلى أن تطلع الشمس ، ثمّ يؤتى بخريطه فيها مساويک ، فيستاک بها واحداً بعد واحد ، ثمّ يؤتى بكندر فيمضغه ، ثمّ يدع ذلک فيؤتى بالمصحف ، فيقرأ فيه .

(من لايحضره الفقيه : 319/1 ح 1455 . عنه وسائل الشيعه : 26/2 ح 1382 ، و460/6 ح 8442 ، والوافى : 1554/9 ح 8744 .

مكارم الأخلاق : 292 س 21 ، مرسلاً . عنه البحار : 130/83 ضمن ح 2 .

قطعه منه فى (سواكه (عليه السلام)) و (قراءته (عليه السلام) القرآن بعد صلاه الفجر و طلوع الشمس) و (مضغه (عليه السلام) الكندر بعد السواک) .)

2)

- خشوعه (عليه السلام) فى الصلاه وخوفه من اللّه

:

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حدّثنى محمّد بن مسعود ، قال : أخبرنا علىّ بن الحسن ، قال : حدّثنى معمّر بن خلّاد قال : قال أبوالحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ رجلاً من أصحاب علىّ (عليه السلام) يقال له : قيس كان يصلّى ، فلمّا صلّى ركعه أقبل أسود فصار فى موضع السجود ، فلمّا نحّى جبينه عن موضعه ، تطوّق (فى نسخه : سالخ .)

الأسود فى عنقه ، ثمّ إنساب فى قميصه .

وإنّى أقبلت يوماً من الفُرع ، فحضرت الصلاه فنزلت فصرت إلى ثمامه ، (الفُرع : بضمّ الباء ، وسكون الراء : هو موضع بين مكّه والمدينه . لسان العرب : 351/8 .)

(الُثمامه : إحدى مراحل النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى بدر ، وهى بين السياله وفرش معجم البلدان : 84/2 .)

فلمّا صلّيت ركعه ، أقبل أفعى نحوى ، فأقبلت على صلاتى لم أخفّفها ، ولم ينتقص منها شى ء ، فدنا منّى ثمّ رجع إلى ثمامه ، فلمّا فرغت من صلاتى ولم أخفّف دعائى ، دعوت بعضهم معى فقلت : دونک الأفعى تحت الثمامه ، ومن لم يخف إلّا اللّه كفاه .

(رجال الكشّىّ : 95 رقم 151 . عنه مستدرک الوسائل : 37/3 ح 2959 ، وحليه الأبرار : 371/4 ح 6 .

مشكاه الأنوار : 14 س 18 . عنه وعن الكشّىّ ، البحار : 246/81 ح 38 .

قطعه منه فى (عنايه اللّه به (عليه السلام) فى دفع الأفعى عنه) ، و

(موعظته (عليه السلام) فى الخوف من اللّه) .)

- صلاته فى مسجد النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن علىّ بن فضّال قال : رأيت أباالحسن (عليه السلام) وهو يريد أن يودّع للخروج إلى العمره ، فأتى القبر عن موضع رأس النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) بعد المغرب . . . حتّى أتى القبر ، فقام إلى جانبه يصلّى ، فألزق منكبه الأيسر بالقبر ، قريباً من الأُسطوانه التى دون الأُسطوانه المخلّفه عند رأس النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وصلّى ستّ ركعات أو ثمان ركعات فى نعليه .

قال : وكان مقدار ركوعه وسجوده ثلاث تسبيحات أو أكثر ، فلمّا فرغ سجد سجده أطال فيها حتّى بلّ عرقه الحصى .

قال : وذكر بعض أصحابه أنّه ألصق خدّه بأرض المسجد .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 17/2 ح 40 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 665 .)

- صلاته (عليه السلام) فى نعليه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : الحسين بن سعيد ، عن محمّد بن إسماعيل قال : رأيته (أى الرضا (عليه السلام)) يصلّى فى نعليه لم يخلعهما ، (الظاهر هو محمّد بن إسماعيل بن بزيع الذى عدّه الشيخ فى رجاله من أصحاب الكاظم ، والرضا والجواد : ، رجال الشيخ : 360 رقم 31 ، و386 رقم 6 ، و405 رقم 6 .

وعدّه البرقىّ من أصحاب الرضا والجواد8 ، رجال البرقىّ :

54 و56 .)

وأحسبه قال : ركعتى الطواف .

(تهذيب الأحكام : 233/2 ح 915 . عنه وسائل الشيعه : 425/4 ح 5604 .

قطعه منه فى (حكم الصلاه فى النعلين) .)

- جهره (عليه السلام) ببسم اللّه الرحمن الرحيم فى الصلاه :

1 - الصفدىّ : روى لعلىّ الرضا ابن ماجه : قال محبّ الدين بن النجّار : أنبأنا عبد الوهّاب بن علىّ الأمين قال : كتب إلىّ أبو الغنائم هبه اللّه بن حمزه العلوىّ ، قال : أنبأنا أبو عبد الرحمن الشاذياخىّ قراءه عليه : أنبأنا أبو عبداللّه محمّد بن عبداللّه الحاكم النيسابورىّ قال : أنبأنا أبو علىّ الحسين بن محمّد بن سوره الصغانىّ بمرو ، حدّثنا أحمد بن محمّد بن عمرو الفقيه : حدّثنا خالد بن أحمد بن خالد الذهلىّ : حدّثنا أبى قال : صلّيت خلف علىّ بن موسى الرضا بنيسابور ، فجهر ببسم اللّه الرحمن الرحيم فى كلّ سوره ، ويذكر أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان يجهر ببسم اللّه الرحمن الرحيم .

(الوافى بالوفيات : 250/22 س 14 .

قطعه منه فى (كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يجهر ببسم اللّه الرحمن الرحيم) .)

- ركوعه وسجوده :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : رأيت أباالحسن (عليه السلام) إذا (

تقدّمت ترجمته فى (صلاته (عليه السلام) الطواف فى النعلين) .)

سجد يحرّک ثلاث أصابع من أصابعه ، واحده بعد واحده تحريکاً خفيفاً ، کأنّه يعدّ التسبيح ، ثمّ يرفع رأسه .

قال : ورأيته يرکع رکوعاً أخفض من رکوع کلّ من رأيته يرکع ، کان إذا رکع جنح بيديه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 7/2 ح 18 . عنه البحار : 300/81 ح 18 ، و105/82 ح 11 ، قطعه منه .

الکافى : 320/3 ح 5 ، قطعه منه ، و322 ح 3 . عنه حليه الأبرار : 303/4 ح 2 و3 . عنه وعن العيون ، وسائل الشيعه : 323/6 ح 8088 ، قطعه منه . ومستدرک الوسائل : 434/4 س 6 ، أشار إلى مضمونه .

قطعه منه فى (حکم عدّ التسبيح بالأصابع فى الرکوع و السجود) .)

- دعاؤه فى سجوده :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبى الحسن الصائغ ، عن عمّه قال : خرجت مع الرضا (عليه السلام) إلى خراسان . . .

فلمّا صار إلى قريه ، سمعته يقول فى سجوده : « لک الحمد إن أطعتک ، ولاحجّه لى إن عصيتک ، ولاصنع لى ولالغيرى فى إحسانک ، ولاعذر لى إن أسأت ، ما أصابنى من حسنه فمنک ، يا کريم ! إغفر لمن فى مشارق الأرض ومغاربها من المؤمنين والمؤمنات » . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 205/2 ح 5 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 464 .

)

2 - المسعودىّ ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانىّ قال : ضمّنى وأباالحسن (عليه السلام) الطريق . . . قال : . . . ، فسمعته يقول فى سجوده : راغماً لک ياخالقى داخراً خاضعاً . . . .

(إثبات الوصيّه : 235 ، س 3 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 805 .)

- دعاؤه فى أوّل ليله من شهر رمضان عند رؤيه الهلال :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن علىّ الخزّاز قال : دخلت على أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) آخر جمعه من شعبان . . . فقال : معاشر شيعتى هذا آخر يوم من شعبان من صامه احتساباً غفر له . . . ثمّ قال (عليه السلام) : معاشر شيعتى إذا طلع هلال شهر رمضان فلاتشيروا إليه بالأصابع ، ولكن استقبلوا القبله ، وارفعوا أيديكم إلى السماء ، وخاطبوا الهلال وقولوا : « ربّنا وربّک اللّه ربّ العالمين ، اللّهمّ ! اجعله علينا هلالاً مباركاً ، ووفّقنا لصيام شهر رمضان ، وسلّمنا فيه وتسلّمنا منه فى يسر وعافيه ، واستعملنا فيه بطاعتک ، إنّک على كلّ شى ء قدير » . . . .

(فضائل الأشهر الثلاثه : 98 ح 84 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1382 .)

- سجدته (عليه السلام) بعد إبطال ما أوهمه الفتح :

1 - المسعودىّ ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانىّ قال : ضمّنى وأباالحسن (عليه السلام)

الطريق . . . قال : . . . فقلت له : جعلنى اللّه فداک ! فرّجت عنّى ، وكشفت ما لبس الملعون علىّ ، فقد كان أوقع فى خلدى أنّكم أرباب .

قال : فسجد (عليه السلام) فسمعته يقول فى سجوده : راغماً لک يا خالقى داخراً . . . .

(إثبات الوصيّه : 235 ، س 3 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 805 .)

- تسبيحه (عليه السلام) فى سجوده فى محلّ قبره :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : لمّا خرج علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) إلى المأمون . . . ثمّ دخل دار حميد بن قحطبه الطائىّ ، ودخل القبّه التى فيها قبر هارون الرشيد ، ثمّ خطّ بيده إلى جانبه ، ثمّ قال : هذه تربتى وفيها أُدفن . . . ، ثمّ استقبل القبله فصلّى ركعات ودعا بدعوات ، فلمّا فرغ سجد سجده طال مكثه فيها ، فأحصيت له فيها خمسمائه تسبيحه ، ثمّ انصرف .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 136/2 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 481 .)

- قنوته (عليه السلام) فى الصلاه وما يقول فيها :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . رجاء بن أبى الضحّاک يقول : بعثنى المأمون فى إشخاص علىّ بن موسى (عليهماالسلام) من المدينه . . . فكنت معه من المدينه إلى مرو . . . فإذا زالت الشمس قام فصلّى ستّ

ركعات . . . ، ويقنت فيها قبل الركوع وبعد القراءه؛ ويقول فى قنوته : « اللّهمّ ! صلّ على محمّد وآل محمّد ، اللّهمّ ! اهدنا فيمن هديت ، وعافنا فيمن عافيت ، وتولّنا فيمن تولّيت ، وبارک لنا فيما أعطيت ، وقنا شرّ ما قضيت ، فإنّک تقضى ولايقضى عليک ، إنّه لايذلّ من واليت ، ولايعزّ من عاديت ، تباركت ربّنا وتعاليت » . . . وكان قنوته (عليه السلام) فى جميع صلاته : « ربّ اغفر وارحم ، وتجاوز عمّا تعلم ، إنّک أنت الأعزّ الأجلّ الأكرم » . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 180/2 ح 5 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 669 .)

- دعاؤه (عليه السلام) فى قنوته :

1 - ابن شهرآشوب ؛ : أبو الصلت عبد السلام بن صالح قال : رفع إلى المأمون أنّ الرضا (عليه السلام) يعقد مجالس الكلام والناس يفتنون بعلمه ، فأنفذ محمّد بن عمرو الطوسىّ فطرد الناس عن مجلسه وأحضره ، فلمّا نظر إليه المأمون زبره واستخفّ به؛ فخرج الرضا (عليه السلام) يقول : وحقّ المصطفى ، والمرتضى ، وسيّده النساء ، لأستنزلنّ من حول اللّه عزّ وجلّ بدعائى عليه ، مايكون سبباً لطرد كلاب أهل هذه الكوره إيّاه ، واستخفافهم به ، وبخاصّته وعامّته ، ثمّ أتى منزله واغتسل وصلّى ركعتين ، قال فى قنوته : « يا ذا القوّه الجامعه ، والرحمه الواسعه ، - إلى آخر دعائه - صلّ على من شرّفت الصلاه بالصلاه عليه ، وانتقم لى ممّن ظلمنى ، واستخفّ

بى ، وطرد الشيعه عن بابى ، وأذقه مراره الذلّ والهوان ، كما أذاقنيها ، واجعله طريد الأرجاس ، وشريد الأنجاس » . فلم يتمّ دعائه حتّى وقعت الرجفه ، وارتفعت الزعقه ، وثارت الغبره . . . .

(المناقب لابن شهرآشوب : 345/4 س 10 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 796 .)

2 - السيّد ابن طاووس ؛ : قنوت الإمام علىّ بن موسى ال رضا (عليهماالسلام) :

« الفزع ، الفزع إليک ، يا ذا المحاضره والرغبه ، الرغبه إليک يا من به المفاخره ، وأنت اللّهمّ مُشاهد هواجس النفوس ، ومُراصد حركات القلوب ، ومُطالع مسرّات السرائر من غير تكلّف ولا تعسّف ، وقد ترى اللّهمّ ما ليس عنک . . . .

(مهج الدعوات : 79 س 7 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 2078 .)

- صلاته (عليه السلام) فى ضيعته :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : . . . وأخبرنى محمّد بن إسماعيل : أنّه صلّى فى ضيعته فقصّر فى صلاته . . . .

(تهذيب الأحكام : 213/3 ح 520 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1375 .)

- كان (عليه السلام) يصلّى صلاه جعفر بن أبى طالب (عليه السلام)

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . رجاء بن أبى الضحّاک يقول : بعثنى المأمون فى إشخاص علىّ بن موسى (عليهماالسلام) من المدينه .

. . فكنت معه من المدينه إلى مرو ، فواللّه ما رأيت رجلاً كان أتقى للّه تعالى منه ، ولاأكثر ذكراً للّه فى جميع أوقاته ، ولاأشدّ خوفاً للّه عزّ وجلّ منه ، وكان إذا أصبح صلّى الغداه ، فإذا سلّم جلس فى مصلّاه . . .

ثمّ يصلّى صلاه جعفر بن أبى طالب (عليه السلام) أربع ركعات ، يسلّم فى كلّ ركعتين ، ويقنت فى كلّ ركعتين فى الثانيه قبل الركوع وبعد التسبيح ، ويحتسب بها من صلاه الليل ، ثمّ يقوم فيصلّى ركعتين الباقيتين ، يقرأ فى الأولى الحمد ، وسوره الملک ، وفى الثانيه الحمد للّه ، وهل أتى على الإنسان . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 180/2 ح 5 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 669 .)

- كان (عليه السلام) يصلّى صلاه الليل :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . رجاء بن أبى الضحّاک يقول : بعثنى المأمون فى إشخاص علىّ بن موسى (عليهماالسلام) من المدينه ، وقد أمرنى أن آخذ به على طريق البصره ، والأهواز ، وفارس ، ولاآخذ به على طريق قمّ ، وأمرنى أن أحفظه بنفسى بالليل والنهار ، حتّى أقدم به عليه؛

فكنت معه من المدينه إلى مرو ، فواللّه ما رأيت رجلاً كان أتقى للّه تعالى منه ، ولاأكثر ذكراً للّه فى جميع أوقاته ، ولاأشدّ خوفاً للّه عزّ وجلّ منه ، وكان إذا أصبح صلّى الغداه . . . ثمّ يقوم فيصلّى العشاء الآخره أربع ركعات ، ويقنت فى الثانيه قبل الركوع وبعد القراءه ، فإذا

سلّم جلس فى مصلّاه ، يذكر اللّه عزّ وجلّ ويسبّحه ويحمده ، ويكبّره ويهلّله ما شاء اللّه ، ويسجد بعد التعقيب سجده الشكر؛

ثمّ يأوى إلى فراشه ، فإذا كان الثلث الأخير من الليل ، قام من فراشه بالتسبيح ، والتحميد والتكبير ، والتهليل والاستغفار ، فاستاک ثمّ توضّى ، ثمّ قام إلى صلاه الليل ، فيصلّى ثمان ركعات ، ويسلّم فى كلّ ركعتين ، يقرأ فى الأوليين منها فى كلّ ركعه الحمد مرّه ، و (قل هو اللّه ثلاثين مرّه . . . ثمّ يقوم فيصلّى ركعتين الباقيتين ، يقرأ فى الأولى الحمد ، وسوره الملک ، وفى الثانيه الحمد للّه ، وهل أتى على الإنسان .

ثمّ يقوم فيصلّى ركعتى الشفع ، يقرأ فى كلّ ركعه منهما الحمد للّه مرّه ، وقل هو اللّه ثلاث مرّات ، ويقنت فى الثانيه قبل الركوع وبعد القراءه ، فإذا سلّم قام فصلّى ركعه الوتر يتوجّه فيها ، ويقرأ فيها الحمد مرّه ، وقل هو اللّه ثلاث مرّات ، وقل أعوذ بربّ الفلق مرّه واحده ، وقل أعوذ بربّ الناس مرّه واحده ، ويقنت فيها قبل الركوع وبعد القراءه . ويقول فى قنوته : « اللّهمّ ! صلّ على محمّد وآل محمّد ، اللّهمّ ! اهدنا فيمن هديت ، وعافنا فيمن عافيت ، وتولّنا فيمن تولّيت ، وبارک لنا فيما أعطيت ، وقنا شرّ ما قضيت ، فإنّک تقضى ولايقضى عليک ، إنّه لايذلّ من واليت ، ولايعزّ من عاديت ، تباركت ربّنا وتعاليت » .

ثمّ يقول : « أستغفر اللّه وأسأله التوبه » سبعين مرّه ، فإذا سلّم جلس فى التعقيب ماشاء اللّه .

. . ولايدع صلاه الليل ، والشفع ، والوتر . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 180/2 ح 5 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 669 .)

(3

- إتيانه (عليه السلام) لصلاه الليل فى المسجد الحرام :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن ابن أسباط ، عن إبراهيم بن أبى البلاد ، قال : صلّيت خلف الرضا (عليه السلام) فى المسجد الحرام صلاه الليل ، فلمّا فرغ جعل مكان الضجعه سجده .

(الكافى : 448/3 ح 26 . عنه الوافى : 1599/9 ح 8814 .

تهذيب الأحكام : 137/2 ح 531 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 492/6 ح 8517 .)

- إتيانه (عليه السلام) بركعه الوتر بعد الفجر :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . إسماعيل بن سعد الأشعرىّ ، قال : سألت أبإ؛ ف غ ق ، الحسن الرضا (عليه السلام) ، عن ساعات الوتر ؟

قال : . . . قد كان أبى ربما أوتر بعد ما انفجر الصبح .

(تهذيب الأحكام : 339/2 ، ح 1401 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1343 .)

- صلاته (عليه السلام) فى السفر :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . رجاء بن أبى الضحّاک يقول : بعثنى المأمون فى إشخاص علىّ بن موسى (عليهماالسلام) من المدينه ، وقد أمرنى أن آخذ به على طريق البصره ، والأهواز

، وفارس ، ولاآخذ به على طريق قمّ ، وأمرنى أن أحفظه بنفسى بالليل والنهار ، حتّى أقدم به عليه؛

فكنت معه من المدينه إلى مرو ، فواللّه ما رأيت رجلاً كان أتقى للّه تعالى منه ، ولاأكثر ذكراً للّه فى جميع أوقاته ، ولاأشدّ خوفاً للّه عزّ وجلّ منه . . . وكان فى الطريق يصلّى فرائضه ركعتين ركعتين ، إلّا المغرب ، فإنّه كان يصلّيها ثلاثاً ، ولايدع نافلتها ، ولايدع صلاه الليل ، والشفع ، والوتر ، وركعتى الفجر ، فى سفر ولاحضر ، وكان لايصلّى من نوافل النهار فى السفر شيئاً؛

وكان يقول بعد كلّ صلاه يقصّرها : « سبحان اللّه ، والحمد للّه ، ولا إله إلّا اللّه ، واللّه أكبر » ، ثلاثين مرّه ، ويقول : هذا تمام الصلاه ، وما رأيته صلّى الضحى فى سفر ولاحضر . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 180/2 ح 5 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 669 .)

- وقت إتيانه (عليه السلام) لصلاه المغرب فى السفر :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن علىّ بن سيف ، عن محمّد بن علىّ ، قال : صحبت الرضا (عليه السلام) فى السفر فرأيته يصلّى المغرب إذا أقبلت الفحمه من المشرق ، يعنى السواد .

(الإستبصار : 265/1 ح 958 .

تهذيب الأحكام : 29/2 ح 86 . عنه الوافى : 293/7 ح 5941 . عنه وعن الإستبصار ، وسائل الشيعه : 175/4 ح 4834 .)

2 - الشيخ الطوسىّ ؛ : سعد

بن عبداللّه ، عن أحمد بن محمّد ، عن أبى همّام إسماعيل بن همّام ، قال : رأيت الرضا (عليه السلام) - وكنّا عنده - لم يصلّ (فى الاستبصار : لم نصلّ .)

المغرب ، حتّى ظهرت النجوم ، ثمّ قام فصلّى بنا على باب دار ابن أبى محمود .

(تهذيب الأحكام : 30/2 ح 89 . عنه الوافى : 294/7 ح 5942 . عنه وعن الإستبصار ، وسائل الشيعه : 195/4 ح 4903 .

الإستبصار : 264/1 ح 954 .

قطعه منه فى (وقت صلاه المغرب) .)

- كيفيّه خروجه (عليه السلام) لصلاه العيد :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن ياسر الخادم ، والريّان بن الصلت جميعاً قال : لما انقضى أمر المخلوع ، واستوى الأمر للمأمون ، كتب إلى الرضا (عليه السلام) يستقدمه إلى خراسان ، فاعتلّ عليه أبو الحسن (عليه السلام) بعلل ، . . . فعرض عليه المأمون أن يتقلّد الأمر والخلافه ، فأبى أبو الحسن (عليه السلام) قال : فولايه العهد ؟

فقال (عليه السلام) : على شروط أسألكها . . . .

فلمّا حضر العيد ، بعث المأمون إلى الرضا (عليه السلام) ، يسأله أن يركب ، ويحضر العيد ، ويصلّى ويخطب .

فبعث إليه الرضا (عليه السلام) : قد علمت ما كان بينى وبينک من الشروط فى دخول هذا الأمر ، فبعث إليه المأمون : إنّما أريد بذلک أن تطمئنّ قلوب الناس ، ويعرفوا فضلک ، فلم يزل

(عليه السلام) يرادّه الكلام فى ذلک ، فألحّ عليه فقال : يا أمير المؤمنين ! إن أعفيتنى من ذلک فهو أحبّ إلىّ ، وإن لم تعفنى خرجت كما خرج رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأمير المؤمنين (عليه السلام) .

فقال المأمون : اخرج كيف شئت ، وأمر المأمون القوّاد والناس أن يبكّروا إلى باب أبى الحسن (عليه السلام) .

قال : فحدّثنى ياسر الخادم : أنّه قعد الناس لأبى الحسن (عليه السلام) فى الطرقات ، والسطوح ، الرجال والنساء والصبيان ، واجتمع القوّاد والجند على باب أبى الحسن (عليه السلام) ، فلمّا طلعت الشمس ، قام (عليه السلام) فاغتسل ، وتعمّم بعمامه بيضاء من قطن ، ألقى طرفاً منها على صدره وطرفاً بين كتفيه وتشمّر ، ثمّ قال لجميع مواليه : افعلوا مثل ما فعلت .

ثمّ أخذ بيده عكّازاً ، ثمّ خرج ونحن بين يديه ، وهو حاف قد شمّر سراويله إلى نصف الساق ، وعليه ثياب مشمّره ، فلمّا مشى ومشينا بين يديه ، رفع رأسه إلى السماء وكبّر . . . .

(الكافى : 488/1 ح 7 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 781 .)

- عبادته (عليه السلام) فى السجن :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : جئت إلى باب الدار التى حبس فيها الرضا (عليه السلام

) بسرخس وقد قيّد (عليه السلام) ، فاستأذنت عليه السجّان ؟

فقال : لا سبيل لک إليه . قلت : ولم ؟

قال : لأنّه ربما صلّى فى يومه وليلته ألف ركعه ، وإنّما ينفتل من صلاته ساعه (فتل وجهه عنهم : صرفه . المعجم الوسيط : 673 .)

فى صدر النهار ، وقبل الزوال ، وعند اصفرار الشمس ، فهو فى هذه الأوقات قاعد فى مصلّاه ويناجى ربّه .

قال : فقلت له : فاطلب لى منه فى هذه الأوقات إذناً عليه ، فاستأذن لى فدخلت عليه وهو قاعد فى مصلّاه متفكّراً .

قال أبو الصلت : فقلت له : يا ابن رسول اللّه ! ما شى ء يحكيه عنكم الناس ؟

قال : وما هو ؟ قلت : يقولون : إنّكم تدّعون أنّ الناس لكم عبيد .

فقال (عليه السلام) : اللّهمّ فاطر السموات والأرض ، عالم الغيب والشهاده ، أنت شاهد بأنّى لم أقل ذلک قطّ ، ولا سمعت أحداً من آبائى (عليهم السلام) : قاله قطّ ، وأنت العالم بما لنا من المظالم عند هذه الأمّه ، وأنّ هذه منها؛ ثمّ أقبل علىّ فقال لى : ياعبد السلام ! إذا كان الناس كلّهم عبيدنا على ما حكوه عنّا ، فممّن نبيعهم ؟

قلت : ياابن رسول اللّه ! صدقت ، ثمّ قال : ياعبد السلام ! أمنكر أنت لما أوجب اللّه تعالى لنا من الولايه ، كما ينكره غيرک ؟

قلت : معاذ اللّه ! بل أنا مقرّ بولايتكم .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 183/2 ح 6 .

عنه البحار : 268/25 ح 10 ، و91/49 ح 5 ، قطعه منه ، و170 ح 7 ، و309/79 ح 10 ، قطعه منه ، ووسائل الشيعه : 98/4 ح 4615 ، قطعه منه ، وحليه الأبرار : 361/4 ح 1 .

الأنوار البهيّه : 212 س 14 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (أنّه (عليه السلام) إنّه (عليه السلام) كان مسجوناً فى سرخس) .)

- عبادته (عليه السلام) وإتيانه بالفرائض والنوافل من المدينه إلى مرو :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا تميم بن عبداللّه بن تميم القرشىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنى أبى ، عن أحمد بن علىّ الأنصارىّ قال : سمعت رجاء بن أبى الضحّاک يقول : بعثنى المأمون فى إشخاص علىّ بن موسى (عليهماالسلام) من المدينه ، وقد أمرنى أن آخذ به على طريق البصره ، والأهواز ، وفارس ، ولاآخذ به على طريق قمّ ، وأمرنى أن أحفظه بنفسى بالليل والنهار ، حتّى أقدم به عليه .

فكنت معه من المدينه إلى مرو ، فواللّه ! ما رأيت رجلاً كان أتقى للّه تعالى منه ، ولاأكثر ذكراً للّه فى جميع أوقاته ، ولاأشدّ خوفاً للّه عزّ وجلّ منه ، وكان إذا أصبح صلّى الغداه ، فإذا سلّم جلس فى مصلّاه ، يسبّح اللّه ويحمده ، ويكبّره ويهلّله ، ويصلّى على النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) حتّى تطلع الشمس ، ثمّ يسجد سجده يبقى فيها حتّى يتعالى النهار .

ثمّ أقبل على الناس يحدّثهم ، ويعظهم إلى قرب الزوال ، ثمّ جدّد

وضوءه ، وعاد إلى مصلّاه ، فإذا زالت الشمس قام فصلّى ستّ ركعات ، يقرأ فى الركعه الأولى الحمد ، وقل يا أيّها الكفرون ، وفى الثانيه الحمد ، وقل هو اللّه أحد ، ويقرأ فى الأربع فى كلّ ركعه الحمد للّه ، وقل هو اللّه أحد ، ويسلّم فى كلّ ركعتين ، ويقنت فيهما فى الثانيه قبل الركوع وبعد القراءه .

ثمّ يؤذّن ويصلّى ركعتين ، ثمّ يقيم ويصلّى الظهر ، فإذا سلّم سبّح اللّه وحمده ، وكبّره وهلّله ما شاء اللّه .

ثمّ سجد سجده الشكر ، يقول فيها مائه مرّه : « شكراً للّه » ، فإذا رفع رأسه قام فصلّى ستّ ركعات يقرأ فى كلّ ركعه الحمد ، وقل هو اللّه أحد ، ويسلّم فى كلّ ركعتين ، ويقنت فى ثانيه كلّ ركعتين قبل الركوع وبعد القراءه .

ثمّ يؤذّن ، ثمّ يصلّى ركعتين ، ويقنت فى الثانيه ، فإذا سلّم قام وصلّى العصر ، فإذا سلّم جلس فى مصلّاه ، يسبّح اللّه ويحمده ، ويكبّره ويهلّله ما شاء اللّه .

ثمّ سجد سجده يقول فيها مائه مرّه : « حمداً للّه » ، فإذا غابت الشمس توضّأ وصلّى المغرب ثلاثاً ، بأذان وإقامه ، وقنت فى الثانيه قبل الركوع وبعد القراءه ، فإذا سلّم جلس فى مصلّاه ، يسبّح اللّه ويحمده ، ويكبّره ويهلّله ما شاء اللّه؛

ثمّ يسجد سجده الشكر ، ثمّ يرفع رأسه ، ولم يتكلّم حتّى يقوم ويصلّى أربع ركعات بتسليمتين ، ويقنت فى كلّ ركعتين فى الثانيه قبل الركوع وبعد القراءه ، وكان يقرأ فى الأولى من هذه الأربع الحمد ، وقل يا أيّها الكفرون ،

وفى الثانيه الحمد ، وقل هو اللّه أحد ، ويقرأ فى الركعتين الباقيتين الحمد ، وقل هو اللّه .

ثمّ يجلس بعد التسليم فى التعقيب ما شاء اللّه ، ثمّ يفطر ، ثمّ يلبث حتّى يمضى من الليل قريب من الثلث .

ثمّ يقوم فيصلّى العشاء الآخره أربع ركعات ، ويقنت فى الثانيه قبل الركوع وبعد القراءه ، فإذا سلّم جلس فى مصلّاه ، يذكر اللّه عزّ وجلّ ويسبّحه ويحمده ، ويكبّره ويهلّله ما شاء اللّه ، ويسجد بعد التعقيب سجده الشكر؛

ثمّ يأوى إلى فراشه ، فإذا كان الثلث الأخير من الليل ، قام من فراشه بالتسبيح ، والتحميد والتكبير ، والتهليل والاستغفار ، فاستاک ثمّ توضّى ، ثمّ قام إلى صلاه الليل ، فيصلّى ثمان ركعات ، ويسلّم فى كلّ ركعتين ، يقرأ فى الأوليين منها فى كلّ ركعه الحمد مرّه ، وقل هو اللّه ثلاثين مرّه .

ثمّ يصلّى صلاه جعفر بن أبى طالب أربع ركعات ، يسلّم فى كلّ ركعتين ، ويقنت فى كلّ ركعتين فى الثانيه قبل الركوع وبعد التسبيح ، ويحتسب بها من صلاه الليل ، ثمّ يقوم فيصلّى ركعتين الباقيتين ، يقرأ فى الأولى « الحمد » ، وسوره الملک ، وفى الثانيه الحمد للّه ، وهل أتى على الإنسان .

ثمّ يقوم فيصلّى ركعتى الشفع ، يقرأ فى كلّ ركعه منهما الحمد للّه مرّه ، وقل هو اللّه ثلاث مرّات ، ويقنت فى الثانيه قبل الركوع وبعد القراءه ، فإذا سلّم قام فصلّى ركعه الوتر يتوجّه فيها ، ويقرأ فيها الحمد مرّه ، وقل هو اللّه ثلاث مرّات ، وقل أعوذ بربّ الفلق مرّه واحده ، وقل

أعوذ بربّ الناس مرّه واحده ، ويقنت فيها قبل الركوع وبعد القراءه .

ويقول فى قنوته : « اللّهمّ صلّ على محمّد وآل محمّد ، اللّهمّ ! اهدنا فيمن هديت ، وعافنا فيمن عافيت ، وتولّنا فيمن تولّيت ، وبارک لنا فيما أعطيت ، وقنا شرّ ما قضيت ، فإنّک تقضى ولايقضى عليک ، إنّه لايذلّ من واليت ، ولايعزّ من عاديت ، تباركت ربّنا وتعاليت » ؛

ثمّ يقول : « أستغفر اللّه وأسأله التوبه » سبعين مرّه ، فإذا سلّم جلس فى التعقيب ماشاء اللّه ، فإذا قرب من الفجر قام فصلّى ركعتى الفجر ، يقرأ فى الأولى الحمد ، وقل يا أيّها الكافرون ، وفى الثانيه الحمد ، وقل هو اللّه ، فإذا طلع الفجر ، أذّن وأقام ، وصلّى الغداه ركعتين ، فإذا سلّم جلس فى التعقيب حتّى تطلع الشمس ، ثمّ يسجد سجده الشكر حتّى يتعالى النهار؛

وكان قراءته فى جميع المفروضات فى الأولى الحمد ، وإنّا أنزلناه ، وفى الثانيه الحمد ، وقل هو اللّه ، إلّا فى صلاه الغداه والظهر والعصر يوم الجمعه ، فإنّه كان يقرأ فيهاب' الحمد ، وسوره الجمعه ، والمنافقين .

وكان يقرأ فى صلاه العشاء الآخره ليله الجمعه فى الأولى الحمد ، وسوره الجمعه ، وفى الثانيه الحمد ، وسبّح اسم ربّک الأعلى ، وكان يقرأ فى صلاه الغداه يوم الإثنين ، ويوم الخميس فى الأولى الحمد ، وهل أتى على الإنسان ، وفى الثانيه الحمد ، وهل أتاک حديث الغاشيه؛ وكان يجهر بالقراءه فى المغرب والعشاء ، وصلاه الليل ، والشفع والوتر والغداه ، ويخفى القراءه فى الظهر والعصر .

وكان يسبّح

فى الأُخراوين يقول : « سبحان اللّه ، والحمد للّه ، ولا إله إلّا اللّه ، واللّه أكبر » ثلاث مرّات؛

وكان قنوته (عليه السلام) فى جميع صلاته : « ربّ اغفر وارحم ، وتجاوز عمّا تعلم ، إنّک أنت الأعزّ الأجلّ الأكرم » ؛

وكان إذا أقام فى بلده عشره أيّام صائماً لايفطر ، فإذا جنّ الليل بدأ بالصلاه قبل الإفطار ، وكان فى الطريق يصلّى فرائضه ركعتين ركعتين ، إلّا المغرب ، فإنّه كان يصلّيها ثلاثاً ، ولايدع نافلتها ، ولايدع صلاه الليل ، والشفع ، والوتر ، وركعتى الفجر ، فى سفر ولاحضر ، وكان لايصلّى من نوافل النهار فى السفر شيئاً؛

وكان يقول بعد كلّ صلاه يقصّرها : « سبحان اللّه ، والحمد للّه ، ولا إله إلّا اللّه ، واللّه أكبر » ، ثلاثين مرّه ، ويقول : هذا تمام الصلاه ، وما رأيته صلّى الضحى فى سفر ولاحضر ، وكان لايصوم فى السفر شيئاً؛

وكان (عليه السلام) يبدأ فى دعائه بالصلاه على محمّد وآله ، ويكثر من ذلک فى الصلاه وغيرها ، وكان يكثر بالليل فى فراشه من تلاوه القرآن ، فإذا مرّ بآيه فيها ذكر جنّه أو نار بكى ، وسأل اللّه الجنّه ، وتعوّذ به من النار .

وكان (عليه السلام) يجهر ببسم اللّه الرحمن الرحيم فى جميع صلاته بالليل والنهار .

وكان إذا قرأ قل هو اللّه قال سرّاً : « اللّه أحد » ، فإذا فرغ منها قال : « كذلک اللّه ربّنا » ، ثلاثاً .

وكان إذا قرأ سوره الجحد قال فى نفسه سرّاً : « يا

أيّها الكافرون » ، فإذا فرغ منها قال : « ربّى اللّه ، ودينى الإسلام » ، ثلاثاً .

وكان إذا قرأ والتين والزيتون ، قال عند الفراغ منها : « بلى ، وأنا على ذلک من الشاهدين » .

وكان إذا قرأ لا أقسم بيوم القيامه ، قال عند الفراغ : « سبحانک اللّهمّ » ،

وكان يقرأ فى سوره الجمعه (قُلْ مَا عِندَ اللَّهِ خَيْرٌ مِّنَ اللَّهْوِ وَمِنَ التِّجَرَهِ للذين اتقوا وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّزِقِينَ) ؛

وكان إذا فرغ من الفاتحه قال : « الحمد للّه ربّ العالمين » ، وإذا قرأ سبّح اسم ربّک الأعلى ، قال سرّاً : « سبحان ربّى الأعلى » ، وإذا قرأ يا أيّها الذين ءامنوا قال : « لبّيک ، اللّهمّ لبّيک » ، سرّاً .

وكان (عليه السلام) لاينزل بلداً إلّا قصده الناس يستفتونه فى معالم دينهم ، فيجيبهم ويحدّثهم الكثير عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : ، عن رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

فلمّا وردت به على المأمون ، سألنى عن حاله فى طريقه ، فأخبرته بما شاهدته منه فى ليله ونهاره ، وظعنه وإقامته ، فقال لى : يا ابن أبى الضحّاک ! هذا خير أهل الأرض وأعلمهم وأعبدهم ، فلاتخبر أحداً بما شاهدته منه لئلّا يظهر فضله إلّا على لسانى ، وباللّه أستعين ما أقوى من الرفع منه والإساءه به .

(فى حليه الأبرار : أنوى .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 180/2 ح 5 . قِطَعٌ منه فى البحار

: 91/49 ح 7 ، و193/73 ح 5 ، و155/80 ح 3 ، و32/82 ح 23 ، و79 ح 15 ، و88 ح 7 ، و208 ح 25 ، و100/83 س 13 ، و219 ح 37 ، و52/84 ح 3 ، و85 ح 4 ، و89 ح 8 ، و231 ح 44 ، و310 ح 4 ، و59/86 ح 28 ، و50/89 ح 14 ، و210 ح 3 ، و217 ح 2 ، و314/93 ح 12 ، و322 ح 4 .
ووسائل الشيعه : 55/4 ح 4496 ، و83 ح 4572 ، و101 ح 4624 ، و73/6 ح 7380 ، و76 ح 7390 ، و85 ح 7410 ، و110 ح 7474 ، و119 ح 7501 ، و121 ح 7507 ، و156 ح 7609 ، و216 ح 7772 ، و460 ح 8444 ، و9/7 ح 8571 ، و96 ح 8839 ، و156 ح 8994 ، و523/8 ح 11342 ، و539 ح 11386 ، ومستدرک الوسائل : 266/4 ح 4662 ، و408 ح 5031 ، وحليه الأبرار : 364/4 ح 4 ، ونور الثقلين : 10/1 ح 37 ، و25 ح 114 ، و331/5 ح 60 ، و467 ح 35 ، و554 ح 11 ، و608 ح 17 ، و686 ح 10 ، و700 ح 6 .

تعليقه مفتاح الفلاح للخواجوئى : 681 س 13 .

من لايحضره الفقيه : 202/1 ح 923 ، قطعه منه . عنه وعن العيون ، وسائل الشيعه : 79/6 ح 7397 ، و118 س 2 .

مشكاه الأنوار : 57 س 5 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (مسيره

من المدينه إلى خراسان) و (حكم الصوم فى السفر) و (صلاته (عليه السلام) فى السفر) و (كان (عليه السلام) يصلّى صلاه الليل) و (كان (عليه السلام) يصلّى صلاه جعفر بن أبى طالب (عليه السلام)) و (معاشرته (عليه السلام) مع الناس) و (الآيات والسور التى قرأها فى الصلاه) و (ما ورد عن العلماء أو غيرهم فى عظمته (عليه السلام)) و (أحواله (عليه السلام) مع المأمون) و (قنوته (عليه السلام) فى الصلاه وما يقول فيها) و (جهره (عليه السلام) ببسم اللّه وبالقراءه فى الصلاه) ، و (حكم الجهر والإخفاه فى الصلاه) .)

(4

- صومه (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . إبراهيم بن العبّاس قال : ما رأيت أباالحسن الرضا (عليه السلام) جفا أحداً بكلمه قطّ . . . وكان كثير الصيام ، فلا يفوته صيام ثلاثه أيّام فى الشهر ويقول : ذلک صوم الدهر . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 184/2 ح 7 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 693 .)

- حجّه (عليه السلام) :

1 - الحضينىّ ؛ : . . . جعفر بن محمّد بن يونس ، قال : دفع سيّدنا أبو الحسن الرضا (عليه السلام) إلى مولى له حماراً بالمدينه وقال : تبيعه بعشره دنانير ، ولاتنقصها شيئاً

، فعرضه المولى ، فأتاه رجل من أهل خراسان من الحاجّ فقال له : معى ثمانيه دنانير ، ما أملک غيرها ، (فبعنى هذا الحمار ، فقال : إنّى أمرت أن لاأنقصه من العشره دنانير شيئاً) فقال له : ارجع لمولاک إن شئت ، لعلّه يأذن لک فى بيعه بهذه الثمانيه الدنانير ، فرجع المولى إليه ، فأخبره بخبر الخراسانىّ فقال له : قل له إن قبلت منّا الدينارين صله ، أخذنا منک الثمانيه .

فقلت له ، فقال : قد قبلت ، فسلّمت إليه ، وحجّ أبو الحسن معه . . . .

(الهدايه الكبرى : 289 س 23 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 407 .)

- لبسه (عليه السلام) الخاتم وهو محُرم :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن إدريس ، عن محمّد بن أحمد بن يحيى بن عمران الأشعرىّ قال : حدّثنا موسى بن عمر ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : رأيت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) - وهو مُحرِم - خاتماً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 17/2 ح 41 . عنه البحار : 168/96 ح 9 ، ووسائل الشيعه : 491/12 ح 16869 .

قطعه منه فى (حكم لبس الخاتم للمحرم) .)

- صلاه طوافه (عليه السلام) عند المقام :

1 - الإربلىّ ؛ : من دلائل الحميرىّ ، عن أُميّه بن علىّ ، قال : كنت مع أبى الحسن (عليه السلام)

بمكّه فى السنه التى حجّ فيها ، ثمّ صار إلى خراسان ومعه أبوجعفر (عليه السلام) ، وأبوالحسن يودّع البيت ، فلمّا قضى طوافه عدل إلى المقام ، فصلّى عنده .

فصار أبو جعفر (عليه السلام) على عنق موفّق يطوف به ، فصار أبو جعفر إلى الحجر ، فجلس فيه فأطال ، فقال له موفّق : قم جعلت فداک !

فقال : ما أُريد أن أبرح من مكانى هذا إلّا أن يشاء اللّه .

واستبان فى وجهه الغمُّ . فأتى موفّق أباالحسن (عليه السلام) ، فقال له : جعلت فداک ! قدجلس أبو جعفر (عليه السلام) فى الحجر ، وهو يأبى أن يقوم .

فقام أبوالحسن (عليه السلام) فأتى أبا جعفر (عليه السلام) ، فقال : قم ، يا حبيبى !

فقال : ما أُريد أن أبرح من مكانى هذا . قال : بلى يا حبيبى !

ثمّ قال : كيف أقوم وقد ودّعت البيت وداعاً لا ترجع إليه ؟ !

فقال له : قم ، يا حبيبى ! فقام معه .

(كشف الغمّه : 362/2 ، س 17 . عنه البحار : 120/49 ، ح 6 ، و63/50 ، ح 40 ، بتفاوت يسير ، وإثبات الهداه : 341/3 ، ح 35 ، بتفاوت يسير ، والأنوار البهيّه : 223 ، س 7 .

إثبات الوصيّه : 210 ، س 6 .

قطعه منه فى (مخاطبته مع ابنه الجواد (عليهماالسلام)) .)

- خروجه (عليه السلام) للحجّ والعمره :

1 - الحميرىّ ؛ : محمّد بن

الحسين بن أبى الخطّاب قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : (لقد أورد الشيخ الحرّ فى الوسائل والعلاّمه المجلسىّ فى أحد نقليه فى البحار ، السند هكذا : « أحمد بن محمد بن عيسى ، عن أحمد بن محمد بن أبى نصر » ، ولكنّ الأمر خلافه ، لأنّ ما أوردهما سندٌ لحديث آخر فى قرب الإسناد : 374 ، ح 1330 ، لا الحديث الذى قمنا بإيراده هنا ، والصحيح ما أثبتناه ، فالأمر اشتبه عليهما أوسهو من قلمهما الشريف .)

جعلت فداک ، كيف نصنع بالحجّ ؟

فقال (عليه السلام) : أمّا نحن فنخرج فى وقت ضيّق تذهب فيه الأيّام فأفرد له الحجّ .

قلت له : جعلت فداک ، أرأيت إن أراد المتعه كيف يصنع ؟

قال (عليه السلام) : ينوى العمره ، ويحرم بالحجّ .

(قرب الإسناد : 382 ح 1344 . عنه وسائل الشيعه : 300/11 ح 14860 ، و353/12 ح 16493 ، والبحار : 95/96 ح 4 .

قطعه منه فى (حكم عدول المتمتّع إلى الإفراد فى ضيق الوقت) .)

- عمرته وحجّه (عليه السلام) فى عام واحد :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) :

كيف صنعت فى عامک ؟

فقال (عليه السلام) : اعتمرت فى رجب ودخلت متمتّعاً ، وكذلک أفعل إذا اعتمرت .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 16/2 ح 36 . عنه البحار : 96/96 ح 6 ، ووسائل الشيعه : 249/11 ح 14712 .

قطعه منه فى (حكم حجّ التمتّع على من اعتمر فى رجب) .)

- إمساكه (عليه السلام) عن الطيب وهو مُحرم :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن إسماعيل ، قال : رأيت أباالحسن (عليه السلام) كشف بين يديه (تقدّمت ترجمته فى (كان (عليه السلام) يصلّى صلاه الطواف فى النعلين) .)

طيب لينظر إليه وهو مُحرم ، فأمسک على أنفه بثوبه من ريحه .

(الكافى : 354/4 ح 6 . عنه وسائل الشيعه : 442/12 ح 16724 .

قطعه منه فى (حكم الطيب للمحرم) .)

- رميه (عليه السلام) الجمار راكباً :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : سعد بن عبداللّه ، عن أبى جعفر ، عن عبدالرحمن بن أبى نجران : أنّه رأى أباالحسن الثانى (عليه السلام) يرمى الجمار (فى الوسائل : رمى .)

وهو راكب ، حتّى رماها كلّها .

(الإستبصار : 298/2 ح 1064 .

تهذيب الأحكام : 267/5 ح 910 . عنه وعن الإستبصار ، وسائل الشيعه : 62/14 ح 18589 .

قطعه منه فى (حكم رمى الجمار راكباً) .)

- إرساله

(عليه السلام) الثياب والدنانير مع طين قبر الحسين (عليه السلام) إلى بعض أصحابه ليحجّوا عنه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن محمّد بن عيسى اليقطينىّ ، قال : بعث إلىّ أبوالحسن (عليه السلام) رِزْم ثياب ، وغلماناً (تقدّمت ترجمته فى (لباسه) .)

(الرِزمه : ما شُدّ فى ثوب واحد . القاموس المحيط : 168/4 .)

ودنانير ، وحجّه لى وحجّه لأخى موسى بن عبيد ، وحجّه ليونس بن عبد (ليس فى التهذيب : « دنانير » .)

الرحمن ، وأمرنا أن نحجّ عنه ، وكانت بيننا مائه دينار ، أثلاثاً فيما بيننا ، فلمّا أن (فى التهذيب : « أنا » .)

أردت أن أعبى الثياب ، رأيت فى أضعاف الثياب طيناً ، فقلت للرسول : ما هذا ؟

فقال : ليس يوجّه بمتاع إلّا جعل فيه طيناً من قبر الحسين (عليه السلام) ، ثمّ قال الرسول : قال أبوالحسن (عليه السلام) : هو أمان بإذن اللّه ، وأمر بالمال بأمور فى (فى التهذيب : أمرنا .)

صله أهل بيته ، وقوم محاويج ، وأمر بدفع ثلاثمائه دينار إلى رُحَيْم امرأه كانت (فى التهذيب : أضاف « لا يؤبه لهم » .)

له ، وأمرنى أن أطلّقها عنه ، وأمتّعها بهذا المال ، وأمرنى أن أشهد على طلاقها صفوان بن يحيى ، وآخر نسى محمّد بن عيسى اسمه .

(الإستبصار : 279/3 ح 992 .

تهذيب الأحكام : 40/8 ح 121 .

عنه وعن الإستبصار ، وسائل الشيعه : 208/11 ح 14637 ، قطعه منه ، و523/14 ح 19741 ، قطعه منه ، و90/22 ح 28101 .

كامل الزيارات : 465 ح 707 ، مختصراً وفيه : أبوالحسن الرضا (عليه السلام) . عنه البحار : 124/98 ح 23 ، ومستدرک الوسائل : 218/8 ح 9295 .

المزار الكبير : 362 ح 6 ، كسابقه .

مكارم الأخلاق : 244 س 14 ، مختصراً وفيه : أبوالحسن الرضا (عليه السلام) . عنه البحار : 252/73 ضمن ح 47 .

المزار للشيخ المفيد ضمن المصنّفات : 144/5 ح 6 ، بتفاوت .

فضل زياره الحسين (عليه السلام) : 90 س 7 ، للعلوىّ الشجرىّ ، باختصار .

قطعه منه فى (الاستشفاء والتبرّک بتربه الحسين (عليه السلام)) و (حكم نيابه الحجّ عن الحىّ) و (صلته مع اهل بيته) و (أزواجه (عليه السلام)) ، و (انفاقه (عليه السلام) لقوم محاويج) و (أمره بطلاق زوجته) و (ضروره شهاده الشهود عند الطلاق) .)

- دعاؤه (عليه السلام) عند خروجه من منزله :

1 - البرقىّ ؛ : عن أحمد بن محمّد ، عن أبان الأحمر ، عن الحلبىّ ، عن أبى عبداللّه (عليه السلام) قال : كان أبو جعفر (عليه السلام) إذا خرج من بيته يقول : « بسم اللّه خرجت ، وبسم اللّه ولجت ، و على اللّه توكّلت ، ولاحول ولاقوّه إلّا باللّه العلىّ العظيم » .

قال

محمّد بن سنان : فكان أبوالحسن الرضا (عليه السلام) يقول ذلک إذا خرج من منزله .

(المحاسن : 351 ح 36 . عنه وسائل الشيعه : 386/11 ح 15076 ، و15077 ، والبحار : 171/73 ح 19 .

قطعه منه فى (استحباب القرائه بالمأثور عند خروج المسافر من منزله) .)

- إلحاحه (عليه السلام) فى الدعاء لسكون الرياح :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضي الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبدالله ، ومحمّد بن يحيى العطّار جميعاً ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحجّال ، عن سليمان الجعفرىّ قال : قال الرضا (عليه السلام) : جاءت ريح وأنا ساجد ، وجعل كلّ إنسان يطلب موضعاً ، وأنا ساجد ملحّ فى الدعاء على ربّى عزّ وجلّ ، حتّى سكنت .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 7/2 ح 17 . عنه البحار : 162/82 ضمن ح 3 ، و165/88 ح 20 ، ووسائل الشيعه : 506/7 ح 9980 .)

- دعاؤه (عليه السلام) فى يوم الجمعه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنى أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ ، قال : حدّثنى علىّ بن إبراهيم بن هاشم قال : حدّثنى ياسر قال : كان الرضا (عليه السلام) إذا رجع يوم الجمعه من الجامع ، وقد أصابه العرق والغبار ، رفع يديه وقال : « اللّهمّ إن كان فرجى ممّا أنا فيه بالموت ، فعجّله إلىّ الساعه » ، (فى البحار : فعجّل لى الساعه .

)

ولم يزل مغموماً مكروباً ، إلى أن قبض (عليه السلام) .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 15/2 ضمن ح 34 . عنه البحار : 140/49 ح 13 ، و177/79 ح 17 ، ووسائل الشيعه : 449/2 ح 2618 ، والأنوار البهيّه : 232 س 16 .

قطعه منه فى (كان (عليه السلام) يتمنّى الموت لنفسه) و (رفع اليدين حين الدعاء) .)

- دعاؤه (عليه السلام) عند بيعه الناس له بعد أن هدّده المأمون بالقتل :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . غياث بن أسيد ، قال : سمعت جماعه من أهل المدينه يقولون : . . . فأخذ البيعه فى ملكه لعلىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، بعهد المسلمين من غير رضاه ، وذلک بعد أن هدّده بالقتل ، وألحّ عليه مرّه بعد أخرى ، فى كلّها يأبى عليه ، حتّى أشرف من تأبيه على الهلاک فقال (عليه السلام) :

« اللّهمّ إنّک نهيتنى عن الإلقاء بيدى إلى التهلكه ، وقد أكرهت واضطررت كما أشرفت من قبل عبد اللّه المأمون على القتل ، متى لم أقبل ولايه عهده ، وقد أكرهت واضطررت كما اضطرّ يوسف ودانيال عليه السلام ، إذ قبل كلّ واحد منهما الولايه من طاغيه زمانه .

اللّهمّ ! لا عهد إلّا عهدک ، ولا ولايه لى إلّا من قبلک ، فوفّقنى لإقامه دينک ، وإحياء سنّه نبيّک محمّد6 ، فإنّک أنت المولى وأنت النصير ، ونعم المولى أنت ونعم النصير » . . . .

(عيون أخبار الرضا

(عليه السلام) : 18/1 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 3 .)

- دعاؤه حين الطواف :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار ، عن محمّد بن أحمد بن يحيى بن عمران الأشعرىّ قال : حدّثنى أبو سعيد الآدمىّ ، عن أحمد بن موسى بن سعد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كنت معه فى الطواف ، فلمّا صرنا معه بحذاء الركن اليمانىّ أقام (عليه السلام) ، فرفع يديه ثمّ قال : « يا اللّه ، يا ولىّ العافيه ، ويا خالق العافيه ، ويا رازق العافيه ، والمنعم بالعافيه ، والمنّان بالعافيه ، والمتفضّل بالعافيه علىّ وعلى جميع خلقک ، يا رحمن الدنيا والآخره ورحيمهما ، صلّ على محمّد وآل محمّد ، وارزقنا العافيه ، ودوام العافيه ، وتمام العافيه ، وشكر العافيه فى الدنيا والآخره ، يا أرحم الراحمين » .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 16/2 ح 37 . عنه البحار : 195/96 ح 4 ، ووسائل الشيعه : 335/13 ح 17882 ، ونور الثقلين : 14/1 ح 55 ، قطعه منه ، وحليه الأبرار : 483/4 ح 3 .

تهذيب الأحكام : 95/3 ح 257 ، وفيه : علىّ بن حاتم ، عن محمّد بن أبى عبداللّه ، عن سعدبن عبداللّه ، عن أحمد بن محمّد ، عن البرقىّ ، عن سعد بن سعد . . . .

إقبال الأعمال : 465 س 13 .

قطعه منه فى (

دعاء الطواف) ، و (رفع اليدين حين الدعاء) .)

- دعاؤه (عليه السلام) لطلب الهدايه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن عاصم ، عن محمّد بن علىّ بن موسى ، عن أبيه علىّ بن موسى ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : دخلت على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وعنده أُبىّ بن كعب فقال لى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : مرحباً بک يا أبا عبد اللّه ! يازين (فى المصدر : بن أبى كعب ، ولكنّه غير صحيح .)

السموات والأرضين . . . وإنّ اللّه عزّ وجلّ ركّب فى صلبه [أى موسى بن جعفر (عليهماالسلام)] نطفه مباركه زكيّه رضيّه مرضيّه ، وسمّاها عنده عليّاً . . . وله دعاء يدعو به :

« اللّهمّ أعطنى الهدى ، وثبّتنى عليه ، واحشرنى عليه آمناً ، أمن من لاخوف عليه ، ولاحزن ولاجزع ، إنّک أهل التقوى ، وأهل المغفره » . . . .

(عيون اخبار الرضا (عليه السلام) : 59/1 ، ح 29 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 322 .)

- دعاؤه (عليه السلام) للفرس :

1 - الإمام العسكرىّ (عليه السلام) : وكان علىّ بن موسى (عليهماالسلام) بين يديه فرس

صعب ، وهناک راضه لایجسر أحد منهم أن یرکبه . . . وکان هناک صبیّ ابن سبع سنین ، فقال : یا ابن رسول اللّه ! أتأذن لی أن أرکبه وأسیّره وأذلّله ؟

قال : أنت ؟ قال : نعم . . . قال (علیه السلام) : ارکبه ، فرکبه .

فقال : سیّره ، فسیّره؛ وما زال یسیّره ویعدّیه حتّی أتعبه وکدّه ، فنادی الفرس : یا ابن رسول اللّه ! قد آلمنی منذ الیوم فاعفنی منه وإلّا فصبّرنی تحته .

[ف'] قال الصبیّ : سل ما هو خیر لک أن یصبّرک تحت مؤمن .

قال الرضا (علیه السلام) : صدق ، [فقال] : « اللّهمّ صبّره » . فَلان الفرس وسار . . . .

(التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکریّ : 323 رقم 170 .

تقدّم الحدیث بتمامه فی ج 1 رقم 371 .)

(5

- توسّله برسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) لکفّ المطر :

1 - السیّد ابن طاووس ؛ : روینا بإسنادنا إلی عبد اللّه بن جعفر الحمیریّ ، فی کتاب دلائل الرضا (علیه السلام) ، بإسناد الحمیریّ إلی سلیمان الجعفریّ ، إلی أبی الحسن الرضا صلوات اللّه علیه قال : کنت معه وهو یرید بعض أمواله . . . وأقبلت السماء ، فألقوا القباء علیّ وعلیه . . . فسمعته یقول : یا رسول اللّه ! یا رسول اللّه ! فکفّ المطر .

(الأمان من أخطار الأسفار والأزمان : 128 س 21 .

تقدّم الحدیث بتمامه فی ج 1 رقم 417 .)

- توسّله بالنبیّ

ووصيّه وابنته (عليهم السلام) : :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن عبد السلام بن صالح الهروى قال : رفع إلى المأمون أنّ أباالحسن علىّ بن موسى (عليه السلام) يعقد مجالس الكلام والناس يفتتنون بعلمه ، فأمر محمّد بن عمرو الطوسىّ حاجب المأمون ، فطرد الناس عن مجلسه وأحضره ، فلمّا نظر إليه المأمون زبره واستخفّ به . فخرج أبوالحسن (عليه السلام) من عنده مغضباً وهو يدمدم بشفتيه ويقول : وحقّ المصطفى والمرتضى وسيّده النساء ، لأستنزلنّ من حول اللّه عزّ وجلّ بدعائى عليه ، ما يكون سبباً لطرد كلاب أهل هذه الكوره إيّاه ، واستخفافهم به ، وبخاصّته وعامّته . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 172/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 795 .)

- وداعه لبيت اللّه الحرام :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن إبراهيم بن أبى محمود ، قال : رأيت أباالحسن (عليه السلام) ودّع البيت ، (قال النجاشىّ : إبراهيم بن أبى محمود الخراسانىّ ، ثقه ، روى عن الرضا (عليه السلام) ، رجال النجاشىّ : 25 رقم 43 .)

فلمّا أراد أن يخرج من باب المسجد خرّ ساجداً ، ثمّ قام فاستقبل الكعبه فقال : « اللّهمّ إنّى أنقلب على أن لا إله إلّا أنت » .

(الكافى : 531/4 ح 2 . عنه حليه الأبرار : 485/4 ح 6 .

تهذيب الأحكام : 281/5 ح 958 .

عيون أخبار

الرضا (عليه السلام) : 18/2 ح 43 . عنه البحار : 370/96 ح 2 . وعنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 288/14 ح 19219 .

قطعه منه فى (الدعاء عند وداع البيت) .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن إدريس ، عن محمّد بن أحمد بن يحيى بن عمران الأشعرىّ قال : حدّثنى محمّد بن أحمد ، عن الحسن بن علىّ بن كيسان ، عن موسى بن سلام قال : اعتمر أبوالحسن الرضا (عليه السلام) ، فلمّا ودّع البيت وصار إلى باب الحنّاطين ليخرج منه ، وقف فى صحن المسجد فى ظهر الكعبه ، ثمّ رفع يديه فدعا ، ثمّ التفت إلينا فقال : نعم المطلوب به الحاجه إليه ، الصلاه فيه أفضل من الصلاه فى غيره ستّين سنه أو شهراً ، فلمّا صار عند الباب قال : « اللّهمّ ! إنّى خرجت على أن لا إله إلّا أنت » .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 17/2 ح 42 . عنه البحار : 370/96 ح 1 ، ووسائل الشيعه : 271/5 ح 6521 ، وحليه الأبرار : 484/4 ح 5 .

قطعه منه فى (الدعاء عند وداع البيت) و (فضل الصلاه فى بيت اللّه) .)

- كيفيّه وداعه (عليه السلام) مع قبر النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبداللّه ، عن أحمد

بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن علىّ بن فضّال قال : (عدّه الشيخ والبرقىّ فى رجاليهما من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، رجال الطوسى : 371 ، رقم 2 ، رجال البرقىّ : 54 .)

رأيت أباالحسن (عليه السلام) وهو يريد أن يودّع للخروج إلى العمره ، فأتى القبر عن موضع رأس النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) بعد المغرب ، فسلّم على النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولزق بالقبر ، ثمّ انصرف حتّى أتى القبر ، فقام إلى جانبه يصلّى ، فألزق منكبه الأيسر بالقبر ، قريباً من الأُسطوانه التى دون الأُسطوانه المخلّقه عند رأس النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وصلّى ستّ ركعات ، أو ثمان ركعات فى نعليه .

قال : وكان مقدار ركوعه وسجوده ثلاث تسبيحات أو أكثر ، فلمّا فرغ سجد سجده أطال فيها حتّى بلّ عرقه الحصى .

قال : وذكر بعض أصحابه أنّه ألصق خدّه بأرض المسجد .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 17/2 ح 40 . عنه وسائل الشيعه : 425/4 ح 5603 ، قطعه منه ، و161/5 ح 6223 ، و9/7 ح 8568 ، قطعه منه ، وحليه الأبرار : 483/4 ح 4 ، والبحار : 314/80 ح 5 ، بحذف الذيل .

كامل الزيارات : 69 ح 57 . عنه البحار : 157/97 ح 35 . عنه وعن العيون ، وسائل الشيعه : 359/14 ح 19385 .

قطعه منه فى (صلاته فى مسجد النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم)) و

(كيفيّه وداع مسجد النبىّ) .)

- زيارته لفاطمه (عليها السلام) والأئمّ (عليهم السلام) : فى البقيع :

1 - ابن حمزه الطوسىّ ؛ : عن علىّ بن أسباط ، قال : ذهبت إلى الرضا (عليه السلام) فى يوم عرفه فقال لى : اسرج لى حمارى ، فأسرجت له حماره ، ثمّ خرج من المدينه إلى البقيع يزور فاطمه (عليها السلام) ، فزار وزرت معه؛ فقلت : سيّدى ! على [مَن] أُسلّم ؟

(أثبتناه من مدينه المعاجز ، ولكن فى المصدر : « كَم » ، بدل « من » .)

فقال (عليه السلام) لى : سلّم على فاطمه الزهراء البتول (عليها السلام) ، وعلى الحسن والحسين ، وعلى علىّ بن الحسين ، وعلى محمّد بن علىّ ، وعلى جعفر بن محمّد ، وعلى موسى بن جعفر عليهم أفضل الصلاه وأكمل التحيّات ، فسلّمت على ساداتى ورجعت .

فلمّا كان فى بعض الطريق قلت : يا سيّدى ! إنّى معدم وليس عندى ما أنفقه فى عيدى هذا .

فحكّ الأرض بسوطه ، ثمّ ضرب بيده ، فتناول سبيكه ذهب فيها مائه دينار ، فقال لى : خذها ، فأخذتها فأنفقتها فى أُمورى .

(الثاقب فى المناقب : 473 ح 396 . عنه مدينه المعاجز : 230/7 ح 2283 .

قطعه منه فى (مركبه) و (إخراجه (عليه السلام) سبيكه الذهب من الأرض) .)

- حرزه (عليه السلام) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى

، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن معمّر بن خلّاد ، قال : أمرنى أبوالحسن الرضا (عليه السلام) فعملت له دهناً فيه مسک وعنبر ، فأمرنى أن أكتب فى قرطاس « آيه الكرسىّ » و « أُمّ الكتاب » و « المعوّذتين » وقوارع من القرآن ، وأجعله بين الغلاف (قال الفيض فى ذيل الحديث : قوارع القرآن الآيات التى من قرأها أمن من الشياطين والإنس والجنّ ، فإنّها تقرع الشيطان أى تدهاه وتهلكه .)

والقاروره ففعلت ، ثمّ أتيته به فتغلّف به وأنا أنظر إليه .

(الكافى : 516/6 ح 2 . عنه وسائل الشيعه : 151/2 ح 1778 ، والبحار : 103/49 ح 26 ، وحليه الأبرار : 469/4 ح 1 ، والوافى : 707/6 ح 5333 .

قطعه منه فى (السور والآيات التى أمر (عليه السلام) بكتابتها فى حرزه) .)

- تعويذه (عليه السلام) عند النظر إلى الكواكب :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : وكان أبوالحسن الرضا (عليه السلام) إذا نظر إلى هذه الكواكب التى يقال لها : السُهى فى بنات النعش ، قال : « اللّهمّ ربّ هوذ بن أُسيّه آمنّى شرّ كلّ عقرب وحيّه » .

قال : وكان يقول : من تعوَّذ بها ثلاث مرّات حين ينظر إليها بالليل ، لم يصبه عقرب ولاحيّه .

(مكارم الأخلاق : 278 س 19 . عنه البحار : 145/92 ضمن ح 15 .

يأتى الحديث أيضاً فى (تعليمه التعويذ عند النظر إلى الكواكب) .)

- العوذه المعلّقه عليه :

- السيّد ابن طاووس ؛ : عوذه وجدت فى ثبابه (عليه السلام) قال : لمّا مات أبوالحسن الرضا علىّ بن موسى (صلوات اللّه عليه) وجد عليه تعويذ معلّق ، وفى آخره عوذه ذكر أنّ آبائه (عليهم السلام) : كانوا يقولون : إنّ جدّهم عليّاً (صلوات اللّه عليه) كان يتعوّذ بها من الأعداء ، وكانت معلّقه فى قراب سيفه ، وفى آخرها أسماء اللّه عزّ وجلّ ، وأنّه (عليه السلام) شرط على ولده وأهله أن لا يدعوا بها على أحد ، فإنّ ما دعا به لم يحجب دعائه عن اللّه جلّ اسمه وتقدّست أسماءه ، وهو :

« اللّهمّ بک أستفتح وبک أستنجح ، وبمحمّد صلّى اللّه عليه وآله أتوجّه ، اللّهمّ سهّل لى حزونته . . . .

(مهج الدعوات : 297 س 3 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 9 رقم 3378 .)

- يمينه (عليه السلام) فى عتق غلمانه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنا أبو ذكوان قال : سمعت إبراهيم بن العبّاس يقول : سمعت علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) يقول : حلفت بالعتق ألّا أحلف بالعتق ، إلّا أعتقت رقبه ، وأعتقت بعدها جميع ما أملک ، إن كان أرى أنّه خير من هذا (وأومى إلى عبد أسود من غلمانه) بقرابتى من رسول (فى المصدر : يرى ، وفى الوسائل : « إن كان أرى أنّى خير » . وفى الدرّ المنثور

: إ ن كنت أرى أنّى خير . وفى البحار : بيان : « إن كان يرى » أى إن كنت أرى .)

اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) إلّا أن يكون لى عمل صالح ، فأكون أفضل به منه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 237/2 ح 11 . عنه البحار : 95/49 ح 9 ، ووسائل الشيعه : 232/23 ح 29457 ، وحليه الأبرار : 476/4 ح 6 ، والدر المنثور : 54/1 س 2 .

قطعه منه فى (حكم اليمين بالعتاق) .)

(ه) - معاشرته (عليه السلام) مع الأُسره

(1

- صلته مع أهل بيته :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن عيسى اليقطينىّ ، قال : بعث إلىّ أبوالحسن (عليه السلام) رِزْم ثياب ، وغلماناً ودنانير . . . وأمر بالمال بأُمور فى صله أهل بيته ، وقوم محاويج . . . .

(الإستبصار : 279/3 ح 992 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 676 .)

- أداء دَين أبيه (عليهماالسلام) :

1 - المسعودىّ ؛ : روى عن محمّد بن عمر بن يزيد ، عن أخيه الحسن بن عمر ، قال : بعث إلىّ موسى (عليه السلام) ، فاستقرض منّى ستّمائه دينار .

فلمّا مضى (عليه السلام) بعث إلىّ الرضا (عليه السلام) : أنّ المال الذى كان لک على أبى (عليه السلام) ، فهو لک علىّ .

(إثبات الوصيّه : 203 ، س 23 .)

- نومه على باب حجره أبيه (عليهماالسلام) ، مراعياً

لوصيّته :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . مسافر ، قال : أمر أب وإبراهيم (عليه السلام) - حين أخرج به - أبا الحسن (عليه السلام) أن ينام على بابه فى كلّ ليله أبداً ما كان حيّاً إلى أن يأتيه خبره .

قال : فكنّا فى كلّ ليله نفرش لأبى الحسن فى الدهليز ثمّ يأتى بعد العشاء فينام ، فإذا أصبح انصرف إلى منزله .

قال : فمكث على هذه الحال أربع سنين . . . .

(الكافى : 381/1 ح 6 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 444 .)

- تولّيه أمر أبيه (عليهماالسلام) بعد وفاته :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . إسماعيل بن سهل قال : حدّثنى بعض أصحابنا وسألنى أن أكتم إسمه قال : كنت عند الرضا (عليه السلام) فدخل عليه علىّ بن أبى حمزه ، وابن السرّاج ، وابن المكارىّ . . . قال له علىّ : إنّا رُوينا عن آبائک : إنّ الإمام لايلى أمره إلّا إمام مثله .

فقال له أبوالحسن (عليه السلام) : فأخبرنى عن الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) ، كان إماماً أو كان غير إمام ؟ قال : كان إماماً .

قال (عليه السلام) : فمن ولّى أمره ؟ قال : علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) .

قال (عليه السلام) : وأين كان علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) ؟

قال : كان محبوساً بالكوفه فى يد عبيد اللّه بن زياد .

قال : خرج وهم

لايعلمون حتّى ولّى أمر أبيه ثمّ انصرف؛ فقال له أبوالحسن (عليه السلام) : إنّ الذى أمكن علىّ بن الحسين (عليه السلام) أن يأتى كربلا ، فيلى أمر أبيه ، فهو يمكّن صاحب هذا الأمر أن يأتى بغداد ، فيلى أمر أبيه ثمّ ينصرف ، وليس فىّ حبس ولافىّ إسار . . . .

(رجال الكشّىّ : 463 رقم 883 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1068 .)

- مناغاته مع ابنه الجواد (عليهماالسلام) :

1 - حسين بن عبد الوهّاب ؛ : . . . كلثم بن عمران قال : . . . فلمّا ولد أبوجعفر (عليه السلام) قال الرضا (عليه السلام) لأصحابه : قد ولد لى شبيه موسى بن عمران (عليه السلام) ، فالق البحار ، وشبيه عيسى بن مريم (عليهماالسلام) ، قدّست أُمّ ولدته .

فلمّا ولدته طاهره مطهّره . . . كان طول ليلته يناغيه فى مهده .

(عيون المعجزات : 121 ، س 11 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1083 .)

2 - المسعودىّ ؛ : . . . كلثم بن عمران ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : أنت تحبّ الصبيان ، فادع اللّه أن يرزقک ولداً . . . .

فلمّا ولد أبو جعفر (عليه السلام) كان طول ليلته يناغيه فى مهده ، فلمّا طال ذلک علىّ عدّه ليال .

قلت له : جعلت فداک ، قد ولد للناس أولاد قبل هذا ، فكلّ هذا تعوّذه ؟

فقال : ويحک ! ليس هذا عوذه ، إنّما أغرّه بالعلم غرّاً . . . .

(إثبات الوصيّه : 217 س 3 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1105 .)

- مودّته لابنه الجواد (عليهماالسلام) :

1 - العيّاشىّ ؛ : عن محمّد بن عيسى بن زياد قال : كنت فى ديوان ابن عبّاد ، فرأيت كتاباً ينسخ ، فسألت عنه ؟ فقالوا : كتاب الرضا إلى ابنه (عليهماالسلام) من خراسان ، فسألتهم أن يدفعوه إلىّ ، فدفعوه إلىّ ، فإذا فيه :

بسم اللّه الرحمن الرحيم أبقاک اللّه طويلاً ، و أعاذک من عدوّک يا ولدى ! فداک أبوک ! . . . وقد أوسع اللّه عليک كثيراً ، يا بنىّ ! فداک أبوک ! لايستر فى الأُمور بحسبها فتحظّى حظّک ، والسلام .

(تفسير العيّاشىّ : 131/1 ، ح 436 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2393 .)

- ملاطفته فى التكلّم مع ابنه الجواد (عليهماالسلام) :

1 - الإربلىّ ؛ : . . . أُميّه بن علىّ ، قال : كنت مع أبى الحسن (عليه السلام) بمكّه فى السنه التى حجّ فيها ، ثمّ صار إلى خراسان ومعه أبوجعفر (عليه السلام) . . . فصار أبو جعفر إلى الحجر ، فجلس فيه فأطال . . . فأتى موفّق أباالحسن (عليه السلام) ، فقال له : جعلت فداک ! قدجلس أبو جعفر (عليه السلام) فى الحجر ، وهو يأبى أن يقوم .

فقام أبوالحسن (عليه السلام) فأتى

أبا جعفر (عليه السلام) ، فقال : قم ، يا حبيبى !

فقال : ما أُريد أن أبرح من مكانى هذا . قال : بلى ، يا حبيبى !

ثمّ قال : كيف أقوم وقد ودّعت البيت وداعاً لا ترجع إليه ؟ !

فقال له : قم ، يا حبيبى ! فقام معه .

(كشف الغمّه : 362/2 ، س 17 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 671 .)

- إطعامه الفواكه لابنه الجواد (عليهماالسلام) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . يحيى الصنعانىّ ، قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) وهو بمكّه ، وهو يقشّر موزاً ويطعمه أب اجعفر (عليه السلام) . . . .

(الكافى : 360/6 ، ح 3 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1078 .)

- مراقبته لابنه الجواد (عليهماالسلام) فى معاشرته مع الأقارب :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . ابن أبى نصر قال : قرأت فى كتاب أبى الحسن [الرضا] إلى أبى جعفر (عليهماالسلام) : ياأبا جعفر ! بلغنى أنّ الموالى إذا ركبت أخرجوک من الباب الصغير ، فإنّما ذلک من بخل منهم ، لئلاّينال منک أحد خيراً .

وأسألک بحقّى عليک ، لايکن مدخلک و مخرجک إلّا من الباب الكبير . فإذا ركبت ، فليكن معک ذهب و فضّه ، ثمّ لايسألک أحد شيئاً إلّا أعطيته . ومن سألک من عمومتک أن تبرّه فلاتعطه أقلّ من خمسين ديناراً والكثير إليک .

ومن سألک من

عمّاتک فلاتعطها أقلّ من خمسه وعشرين ديناراً والكثير إليک .

إنّى إنّما أريد بذلک أن يرفعک اللّه ، فأنفق و لاتخش من ذى العرش إقتاراً .

(الكافى : 43/4 ، ح 5 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2395 .)

- مراقبته لابنه الجواد (عليهماالسلام) فى الأكل والشرب :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبيد اللّه بن أبى عبد اللّه قال : كتب أبو الحسن (عليه السلام) من خراسان إلى المدينه : لاتسقوا أبا جعفر الثانى السويق بالسكّر ، فإنّه ردىّ للرجال . . . .

(الكافى : 307/6 ، ح 13 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2396 .)

- ملاطفته مع ابنه الجواد (عليهماالسلام) حين شهادته :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبى الصلت الهروىّ ، قال : بينا أنا واقف بين يدى أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) . . . فلمّا أصبحنا من الغد ، لبس ثيابه وجلس فجعل فى محرابه ينتظر ، فبينما هو كذلک إذ دخل عليه غلام المأمون ، فقال له : أجب أميرالمؤمنين ، فلبس نعله ورداءه ، وقام يمشى وأنا أتّبعه حتّى دخل المأمون ، وبين يديه طبق عليه عنب . . . فتناول العنقود فأكل منه ، ثمّ ناوله ، فأكل منه الرضا (عليه السلام) ثلاث حبّات؛ ثمّ رمى به وقام ، فقال المأمون : إلى أين ؟

فقال : إلى حيث وجّهتنى .

فخرج (عليه السلام) مغطّى الرأس ، فلم أُكلّمه حتّى دخل

الدار ، فأمر أن يغلق الباب فغلق ، ثمّ نام (عليه السلام) على فراشه ، ومكثت واقفاً فى صحن الدار مهموماً محزوناً .

فبينما أنا كذلک ، إذ دخل علىّ شابّ حسن الوجه ، قطط الشعر ، أشبه الناس بالرضا (عليه السلام) . . . فلمّا نظر إليه الرضا (عليه السلام) وثب إليه ، فعانقه وضمّه إلى صدره ، وقبّل ما بين عينيه ، ثمّ سحبه سحباً إلى فراشه وأكبّ عليه محمّد بن علىّ (عليه السلام) يقبّله ويسارّه بشى ء لم أفهمه . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : ج 2 ، ص 242 ، ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 455 .)

- دعاؤه لابنه الجواد (عليهماالسلام) :

1 - العيّاشىّ ؛ : عن محمّد بن عيسى بن زياد قال : كنت فى ديوان ابن عبّاد ، فرأيت كتاباً ينسخ ، فسألت عنه ؟ فقالوا : كتاب الرضا إلى ابنه (عليهماالسلام) من خراسان . فسألتهم أن يدفعوه إلىّ ، فدفعوه إلىّ ، فإذا فيه :

بسم اللّه الرحمن الرحيم أبقاک اللّه طويلاً ، و أعاذک من عدوّک يا ولدى ! فداک أبوک ! . . . .

(تفسير العيّاشىّ : 131/1 ، ح 436 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2393 .)

- دفاعه عن ابنه الجواد (عليهماالسلام) بعد الافتراء عليه :

1 - أبو جعفر الطبرىّ ؛ : . . . عن أبى محمّد الحسن بن علىّ (عليهماالسلام) ، قال : كان

أبو جعفر شديدِ الأُدمه ولقد قال فيه الشاكّون المرتابون - وسنّه خمسه وعشرون شهراً- : إنّه ليس هو من ولد الرضا (عليه السلام) .

وقالوا لعنهم اللّه : إنّه من شُنَيف الأسود مولاه ، وقالوا : من لؤلؤ؛ وإنّهم أخذوه والرضا عندالمأمون ، فحملوه إلى القافه ، وهو طفل بمكّه فى مجمع من الناس بالمسجدالحرام فعرضوه عليهم . . .

قال : وبلغ الخبر الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) ، وما صنع بابنه محمّد .

فقال : الحمد للّه ! ثمّ التفت إلى بعض من بحضرته من شيعته ، فقال : هل علمتم ماقد رميت به ماريه القبطيّه ، وما ادّعى عليها فى ولادتها إبراهيم ابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟ ! . . . قال الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) : الحمد للّه الذى جعل فىّ وفى ابنى محمّد ، أسوه برسول اللّه وابنه إبراهيم . . . .

(دلائل الإمامه : 384 ، ح 342 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 935 .)

- وصيّته لابنه الجواد (عليهماالسلام) بالصله لقرابته :

1 - العيّاشىّ ؛ : عن محمّد بن عيسى بن زياد قال : كنت فى ديوان ابن عبّاد ، فرأيت كتاباً ينسخ ، فسألت عنه ؟ فقالوا : كتاب الرضا إلى ابنه (عليهماالسلام) من خراسان . فسألتهم أن يدفعوه إلىّ ، فدفعوه إلىّ ، فإذا فيه : . . . قد فسّرت لک مالى ، و أنا حىّ سوىّ رجاء أن يمنّک [اللّه] بالصله لقرابتک ، ولموالى موسى وجعفر رضى

اللّه عنهما .

فأمّا سعيده ، فإنّها امرأه قويّ الحزم فى النحل و الصواب ، فى رقّه الفطر ، وليس ذلک کذلک .

قال اللّه : (مَّن ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَعِفَهُ و لَهُ و أَضْعَافًا كَثِيرَةً وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْصُطُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ .

وقال : (لِيُنفِقْ ذُو سَعَهٍ مِّن سَعَتِهِ ى وَمَن قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ و فَلْيُنفِقْ مِمَّآ ءَاتَل-هُ اللَّهُ) .

وقد أوسع اللّه عليک کثيراً ، يا بنىّ ! فداک أبوک ! لايستر فى الأُمور بحسبها فتحظّى حظّک ، والسلام .

(تفسير العيّاشىّ : 131/1 ، ح 436 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2393 .)

2)

- اهتمامه بطعام ابنه (عليهماالسلام) :

1 - محمّد بن يعقوب الکلينىّ ؛ : . . . يحيى الصنعانىّ قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) وهو بمکّه ، وهو يقشّر موزاً ، ويطعمه أبإ؛ه ه ن ش جعفر (عليه السلام) . . . .

(الکافى : 360/6 ح 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 113 .)

- دفاعه (عليه السلام) عن إيمان أبى طالب :

1 - الکراجکى ؛ : قال : حدّثنى أبان بن محمّد قال : کتبت إلى الإمام الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) : جعلت فداک ، قد شککت فى إيمان أبى طالب .

قال : فكتب (عليه السلام) : . . . إنّک إن لم تقرّ بإيمان أبى طالب ، كان مصيرک إلى النار .

(كنز الفوائد : 80 س 3 .

يأتى

الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2398 .)

- أمره (عليه السلام) أهل داره بالصلاه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثتنى جدّتى أُمّ أبى واسمها عذر ، قالت : اشتريت مع عدّه جوار من الكوفه ، وكنت من مولّداتها قالت : فحملنا إلى المأمون ، فكنّا فى داره فى جنّه من الأكل والشرب ، والطيب وكثره الدنانير ، فوهبنى المأمون للرضا (عليه السلام) ؛ فلمّا صرت فى داره فقدت جميع ما كنت فيه من النعيم ، وكانت علينا قيمه تنبّهنا من الليل ، وتأخذنا بالصلاه ، وكان ذلک من أشدّ شى ء علينا ، فكنت أتمنّى الخروج من داره . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 179/2 ح 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 657 .)

- أمره (عليه السلام) بعض أصحابه بطلاق امرأته :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن عيسى اليقطينىّ ، قال : بعث إلىّ أبوالحسن (عليه السلام) رِزْم ثياب ، وغلماناً ودنانير . . . وأمر بالمال بأُمور فى صله أهل بيته ، وقوم محاويج ، وأمر بدفع ثلاثمائه دينار إلى رُحَيْم امرأه كانت له ، وأمرنى أن أطلّقها عنه ، وأمتّعها بهذا المال . . . .

(الإستبصار : 279/3 ح 992 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 676 .)

- حلفه (عليه السلام) على عدم تكلّمه مع أخيه زيد :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . ابن أبى عبدون

، عن أبيه قال : لمّا جى ء بزيد بن موسى أخى الرضا (عليه السلام) إلى المأمون وقد خرج بالبصره وأحرق دور العبّاسيّين ، وذلک فى سنه تسع وتسعين ومائه ، فسمّى زيد النار .

قال له المأمون : يا زيد ! خرجت بالبصره وتركت أن تبدأ بدور أعدائنا من بنى أُميّه ، وثقيف وعدىّ وبأهله وآل زياد ، وقصدت دور بنى عمّک ؟

قال وكان مزّاحاً : أخطأت يا أمير المؤمنين ! من كلّ جهه ، وإن عدت بدأت بأعدائنا ، فضحک المأمون وبعث به إلى أخيه الرضا (عليه السلام) وقال : قد وهبت جرمه لک ، فلمّا جاؤا به ، عنفه وخلّى سبيله ، وحلف أن لا يكلّمه أبداً ما عاش .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 232/2 ح 2 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 123 .)

- تبرّيه (عليه السلام) عمّا فعل أخوه زيد :

1 - ابن شهرآشوب ؛ : دخل زيد بن موسى بن جعفر (عليه السلام) على المأمون ، فأكرمه وعنده الرضا (عليه السلام) ، فسلّم زيد عليه فلم يجبه ، فقال : أنا ابن أبيک ولاتردّ علىّ سلامى ؟

فقال (عليه السلام) : أنت أخى ما أطعت اللّه ، فإذا عصيت اللّه فلا إخاء بينى وبينک .

(المناقب لابن شهرآشوب : 361/4 س 16 .

تقدّم الحديث أيضاً فى ج 1 رقم 127 .)

2 - الذهبى : بلغنا أنّ زيد بن موسى خرج بالبصره على المأمون وفتک بأهلها ، فبعث إليه المأمون أخاه علىّ بن

موسى الرضا (عليهماالسلام) يردّه عن ذلک ، فسار إليه فيما قيل وحجّه وقال له : ويلک يا زيد ! فعلت بالمسلمين ما فعلت ، وتزعم أنّک ابن فاطمه بنت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، واللّه لأشدّ الناس عليک رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . .

(تاريخ الإسلام : 271/14 ، ضمن رقم 281 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 128 .)

- تبرّيه (عليه السلام) عمّا فعل عمّه محمّد بن جعفر :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عمير بن يزيد قال : كنت عند أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فذكر محمّد بن جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) فقال : إنّى جعلت على نفسى ، أن لا يظلّنى وإيّاه سقف بيت . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 204/2 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 130 .)

- معاشرته (عليه السلام) مع أصحابه وغلمانه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . ياسر الخادم ، ونادر ، جميعاً قالا : قال لنا أبو الحسن (عليه السلام) : إن قمت على رؤوسكم وأنتم تأكلون ، فلاتقوموا حتّى تفرغوا ، ولربّما دعا بعضنا فيقال له : هم يأكلون فيقول : دعهم حتّى يفرغوا .

(الكافى : 298/6 ح 10 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2151 .)

- موعظته (عليه السلام) فى نصيحه العشيره :

1 -

الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : جاء قوم بخراسان إلى الرضا (عليه السلام) فقالوا : إنّ قوماً من أهل بيتک يتعاطون أموراً قبيحه ، فلو نهيتهم عنها .

فقال (عليه السلام) : لاأفعل . فقيل : ولِمَ ؟ قال : لأنّى سمعت أبى يقول : النصيحه خشنه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 290/1 ح 38 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2170 .)

- معاشرته (عليه السلام) مع مماليكه :

1 - ابن شهرآشوب ؛ : إبراهيم بن العبّاس : كان الرضا (عليه السلام) إذا جلس على مائدته ، أجلس عليها مماليكه حتّى السايس والبوّاب . . . .

(المناقب : 361/4 س 10 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2286 .)

- إكرامه (عليه السلام) غلمانه وجواريه ومعاشرته معهم :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : روى عن نادر الخادم قال : كان أبوالحسن (عليه السلام) إذا أكل أحدنا لايستخدمه حتّى يفرغ من طعامه .

(فى الوسائل : لايستحدثه .)

(الكافى : 298/6 ح 11 . عنه البحار : 102/49 ضمن ح 22 ، ووسائل الشيعه : 267/24 ح 30510 .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : وروى نادر الخادم ، قال : كان أبوالحسن (عليه السلام) يضع جوزينجه على الأُخرى ويناولنى .

(الجوزينج : ضرب من الحلاوات يعمل من الجوز . هامش البحار : 141/71 .)

(الكافى : 298/6 ح

12 . عنه البحار : 102/49 ضمن ح 22 ، عنه وعن المحاسن ، البحار : 352/63 ضمن ح 6 .

المحاسن : 424 ح 215 ، وفيه : نوح بن شعيب ، عن نادر الخادم . . . عنه البحار : 141/71 ح 9 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 374/24 ح 30817 .)

3 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن معمّر بن خلّاد ، عن أبى الحسن الرضا صلوات اللّه عليه ، قال : خرجت وأنا أُريد داود بن عيسى بن علىّ ، وكان ينزل بئر ميمون ، وعلىّ ثوبان غليظان ، فرأيت امرأه عجوزاً ومعها جاريتان فقلت : يا عجوز ! أتباع هاتان الجاريتان ؟

فقالت : نعم ، ولكن لايشتريهما مثلک .

قلت : ولِمَ ؟ قالت : لأنّ إحديهما مغنّيه ، والأُخرى زامره .

(الزامر : النافخ بالمزمار ، أوالقصب ، وهى زامره ، المعجم الوسيط : 339 .)

فدخلت على داود بن عيسى فرفعنى وأجلسنى فى مجلسى ، فلمّا خرجت من عنده قال لأصحابه : تعلمون من هذا ؟ هذا علىّ بن موسى الذى يزعم أهل العراق أنّه مفروض الطاعه .

(الكافى : 478/6 ح 4 . عنه وسائل الشيعه : 304/17 ح 22597 ، و52/5 ح 5881 ، وحليه الأبرار : 466/4 ح 4 .)

4 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن عبداللّه بن الصلت ، عن رجل من أهل بلخ ، قال : كنت مع الرضا (عليه

السلام) فى سفره إلى خراسان ، فدعا يوماً بمائده له ، فجمع عليها مواليه من السودان وغيرهم فقلت : جعلت فداک ، لو عزلت لهؤلاء مائده ؟

فقال (عليه السلام) : مه ، إنّ الربّ تبارک وتعالى واحد ، والأُمّ واحده ، والأب واحد ، والجزاء بالأعمال .

(الكافى : 192/8 ح 296 . عنه البحار : 101/49 ح 18 ، ووسائل الشيعه : 264/24 ح 30504 ، وحليه الأبرار : 473/4 ح 1 والأنوار البهيّه : 216 س 10 ، والوافى : 470/4 ح 2369 .)

5 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . ياسر الخادم قال : كان الرضا (عليه السلام) إذا كان خلا ، جمع حشمه كلّهم عنده ، الصغير والكبير ، فيحدّثهم ويأنس بهم ويؤنسهم ، وكان (عليه السلام) إذا جلس على المائده لايدع صغيراً ولاكبيراً ، حتّى السائس والحجّام ، إلاّ أقعده معه على مائدته . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 159/2 ح 24 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 789 .)

6 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو جعفر بن نعيم بن شاذان (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن إدريس ، عن إبراهيم بن هاشم ، عن إبراهيم بن العبّاس قال : ما رأيت أباالحسن الرضا (عليه السلام) جفا أحداً بكلمه قطّ ، ولارأيته قطع على أحد كلامه حتّى يفرغ منه ، وما ردّ أحداً عن حاجه يقدر عليها ، ولا مدّ رجله بين يدى جليس له قطّ ، ولا اتّكى بين يدى

جليس له قطّ ، ولا رأيته شتم أحداً من مواليه ومماليكه قطّ ، ولا رأيته تفل ، ولا رأيته يقهقه فى ضحكه قطّ؛ بل كان ضحكه التبسّم ، وكان إذا خلا ونصب مائدته أجلس معه على مائدته مماليكه ومواليه حتّى البوّاب السائس .

وكان (عليه السلام) قليل النوم بالليل ، كثير السهر ، يحيى أكثر لياليه من أوّلها إلى الصبح . وكان كثير الصيام ، فلا يفوته صيام ثلاثه أيّام فى الشهر ويقول : ذلک صوم الدهر .

وكان (عليه السلام) كثير المعروف والصدقه فى السرّ ، وأكثر ذلک يكون منه فى الليالى المظلمه ، فمن زعم أنّه رأى مثله فى فضله فلاتصدّق ، .

(فى الأنوار البهيّه : فلاتصدّقون . وفى الحليه والبحار : فلاتصدّقه .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 184/2 ح 7 . عنه حليه الأبرار : 362/4 ح 2 ، و473 ح 2 ، والبحار : 90/49 ح 4 ، و96/94 ح 14 ، قطعه منه ، ووسائل الشيعه : 90/1 ح 213 ، قطعه منه ، و209/12 ح 16104 ، قطعه منه ، و265/24 ح 30506 ، قطعه منه ، ومستدرک الوسائل : 185/7 ح 7990 ، قطعه منه ، و512 ح 8778 ، قطعه منه ، و414/8 ح 9839 ، قطعه منه ، و439 ح 9928 ، قطعه منه .

الأنوار البهيّه : 213 س 3 ،

كشف الغمّه : 316/2 س 11 ، بتفاوت .

إعلام الورى : 63/2 س 11 ، بتفاوت .

المناقب لابن شهرآشوب : 360/4 س 9 ، قطعه منه وبتفاوت .

الفصول المهمّه

لابن الصبّاغ : 251 س 13 ، قطعه منه .

قطعه منه فی (صومه) و (صدقته) و (ضحکه) و (نومه) .)

7 - الشیخ الصدوق ؛ : . . . أبو هاشم داود بن القاسم الجعفریّ قال : کنت أتغدّی مع أبی الحسن (علیه السلام) فیدعو بعض غلمانه بالصقلبیّه والفارسیّه . . . .

(عیون أخبار الرضا (علیه السلام) : 228/2 ح 2 .

تقدّم الحدیث بتمامه فی ج 1 رقم 377 .)

8 - أبو الفضل الطبرسیّ ؛ : عن بعض أصحاب الرضا (علیه السلام) قال : أبق غلام لأبی الحسن إلی مصرٍ ، فأصابه إنسان من أهل المدینه ، فقیّده وخرج به ، فدخل المدینه لیلاً فأتی به منزل أبی الحسن ، فخرج إلیه أبوالحسن فقام إلیه الغلام یسلّم علیه ، فسمع حرکه القید فقال : من هذا ؟

قال (علیه السلام) : غلامک فلان وجدته .

فقال للغلام : اذهب ، فأنت حرّ .

(مشکاه الأنوار : 229 س 5 . عنه مستدرک الوسائل : 486/15 ح 18942 .)

9 - المسعودیّ ؛ : روی الحمیریّ ، عن محمّد بن عیسی ، وعن الحسن بن محمّد بن معلّی ، عن الحسن بن علیّ الوشّا ، قال : حدّثتنی أمّ محمّد ، (فی عیون المعجزات : عن الحسین بن محمّد ، عن المعلّی . . . .)

مولاه أبی الحسن الرضا (علیه السلام) ، قالت : . . . .

(إثبات الوصیّه : 230 ، س 2

.

عيون المعجزات : 133 ، س 12 ، قطعه منه ، بتفاوت . عنه البحار : 15/50 ، ح 21 ، بتفاوت يسير .

كشف الغمّه : 384/2 ، س 17 . عنه وعن الدلائل ، إثبات الهداه : 381/3 ، ح 51 .

دلائل الإمامه : 413 ، ح 374 . عنه مدينه المعاجز : 443/7 ، ح 2445 ، روى محمّد بن جعفر الملّقب بالسجّاده ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

- جاريته (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثتنى جدّتى أُمّ أبى واسمها عذر ، قالت : اشتريت مع عدّه جوار من الكوفه ، وكنت من مولّداتها قالت : فحملنا إلى المأمون ، فكنّا فى داره فى جنّه من الأكل والشرب ، والطيب وكثره الدنانير ، فوهبنى المأمون للرضا (عليه السلام) ، فلمّا صرت فى داره فقدت جميع ما كنت فيه من النعيم ، وكانت علينا قيمه تنبّهنا من الليل . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 179/2 ح 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 657 .)

- معاشرته (عليه السلام) مع غلمانه فى تعيين أجره الأجير :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن سليمان بن جعفر الجعفرىّ قال : كنت مع الرضا (عليه السلام) فى بعض الحاجه ، فأردت أن أنصرف إلى منزلى فقال لى : انصرف معى فبت عندى الليله

، فانطلقت معه ، فدخل إلى داره مع المعتّب ، فنظر إلى غلمانه يعملون بالطين (فى التهذيب : مع المغيب ، بمعنى مكان الغياب ، وزمانه ، كمغيب الشمس ، (أي و هو (عليه السلام) دخل حين غروب الشمس) ، والظاهر هو الصحيح ، لأنّ المعتّب كان من أصحاب الصادق والكاظم (عليهماالسلام) ، (رجال البرقى : 19 ، و47 ، رجال الطوسى : 320 ، رقم 654 ، وص 358 ، رقم 4) .)

أَوارى الدوابّ ، وغير ذلک ، وإذا معهم أسود ليس منهم .

(الآريّ : فى تقدير فاعول هو محبس الدابّه ، والجمع أَواريّ . المصباح المنير : 12 .)

فقال (عليه السلام) : ما هذا الرجل معكم ؟

فقالوا : يعاوننا ونعطيه شيئاً .

قال (عليه السلام) : قاطعتموه على أُجرته ؟

فقالوا : لا ، هو يرضى منّا بما نعطيه ، فأقبل عليهم يضربهم بالسوط ، وغضب لذلک غضباً شديداً .

فقلت : جعلت فداک ، لم تدخل على نفسک ؟

فقال (عليه السلام) : إنّى قد نهيتهم عن مثل هذا غير مرّه أن يعمل معهم أحد حتّى يقاطعوه أُجرته !

واعلم أنّه مامن أحدٍ يعمل لک شيئاً بغير مقاطعه ، ثمّ زدته لذلک الشى ء ثلاثه أضعاف على أُجرته إلّا ظنّ أنّک قد نقصته أُجرته ، وإذا قاطعته ثمّ أعطيته أُجرته حمدک على الوفاء ، فإن زدته حبّه عرف ذلک لک ، ورأى أنّک قد زدته .

(الكافى : 288/5 ح 1 . عنه حليه الأبرار : 479/4 ح 2

. والبحار : 106/49 ح 34 .

الأنوار البهيّه : 217 س 8 ، قطعه منه .

تهذيب الأحكام : 212/7 ح 932 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 104/19 ح 24247 .

قطعه منه فى (حكم مقاطعه أجره الأجير) ، و (موعظه فى تعيين أجره الأجير) .)

(و) - معاشرته (عليه السلام) مع الناس

(1

- سيرته (عليه السلام) فى ردّ السلام :

1 - المسعودىّ ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانىّ قال : ضمّنى وأباالحسن (عليه السلام) الطريق لمّا قدم به المدينه . . . فلم أزل أدلف حتّى قربت منه ودنوت ، فسلّمت عليه وردّ علىّ السلام . . . .

(إثبات الوصيّه : 235 ، س 3 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 805 .)

- ضحكه (عليه السلام) وتبسّمه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . إبراهيم بن العبّاس قال : ما رأيت أباالحسن الرضا (عليه السلام) جفا أحداً بكلمه قطّ . . . ولارأيته يقهقه فى ضحكه قطّ؛ بل كان ضحكه التبسّم . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 184/2 ح 7 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 693 .)

- قبول عذر من اعتذر إليه (عليه السلام) :

1 - العيّاشىّ ؛ : صفوان قال : استأذنت لمحمّد بن خالد على الرضا أبى الحسن (عليه السلام) ، وأخبرته أنّه ليس يقول بهذا القول ، وأنّه قال : واللّه ! لا أُريد بلقائه إلّا لأنتهى إلى قوله .

فقال (عليه السلام) : أدخله .

فدخل ، فقال له : جعلت فداک ، إنّه كان فرط منّى شى ء ، وأسرفت على نفسى ، وكان فيما يزعمون أنّه كان يعيبه (بعينه) ، فقال : وأنا أستغفر اللّه ممّا كان منّى ، فأحبّ أن تقبل عذرى ، وتغفر لى ما كان منّى .

فقال : نعم ، أقبل إن لم أقبل كان إبطال ما يقول هذا وأصحابه - وأشار إلىّ بيده - ومصداق ما يقول الآخرون ، - يعنى المخالفين - قال اللّه لنبيّه عليه وآله السلام : (فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّواْ مِنْ حَوْلِکَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِى الْأَمْرِ) ؛

(آل عمران : 159/3 .)

ثمّ سأله عن أبيه ، فأخبره أنّه قد مضى ، واستغفر له .

(تفسير العيّاشىّ : 203/1 ح 163 . عنه البحار : 275/49 ح 25 ، ونور الثقلين : 404/1 ح 406 ، والبرهان : 323/1 ح 2 .

مقدّمه كتاب المحاسن : ص (يز) س 1 .

قطعه منه فى (ما ورد عنه فى سوره آل عمران) .)

- جلوسه (عليه السلام) فى بيته لإجابه مسائل الناس :

1 - ابن شهرآشوب ؛ : سليمان الجعفرىّ قال : كنت عند أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، والبيت مملوء من الناس يسألونه وهو يجيبهم . . . .

(المناقب : 334/4 س 22 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 995 .)

- أمره (عليه

السلام) بعض الأشخاص لقضاء حوائجه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن علىّ بن محبوب ، عن موسى بن عمر ، عن معمّر بن خلّاد ، قال : أرسل إلىّ أبوالحسن الرضا (عليه السلام) فى حاجه ، فدخلت عليه فقال : انصرف ، فإذا كان غداً فتعال ، ولاتجى ء إلّا بعد طلوع الشمس ، فإنّى أنام إذا صلّيت الفجر .

(الإستبصار : 350/1 ح 1323 .

تهذيب الأحكام : 320/2 ح 1309 . عنه وعن الإستبصار ، وسائل الشيعه : 497/6 ح 8535 .

تعليقه مفتاح الفلاح للخواجوئى : 44 س 13 ، بتفاوت .

قطعه منه فى (إرساله (عليه السلام) إلى بعض الأشخاص لقضاء حوائجه) .)

- محادثته (عليه السلام) مع الناس فى الليل :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . زكريّا بن آدم قال : دخلت على ال رضا (عليه السلام) من أوّل الليل فى حدثان موت أبى جرير ، فسألنى عنه ، وترحّم عليه ، ولم يزل يحدّثنى وأحدّثه ، حتّى طلع الفجر ، فقام (عليه السلام) فصلّى الفجر .

(رجال الكشّىّ : 616 رقم 1150 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 10 رقم 3434 .)

- تسميته (عليه السلام) ما فى الأرحام :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسين بن سعيد قال : كنت أنا وابن غيلان المدائنى ، دخلنا على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فقال له ابن غيلان : . . . أصلحک اللّه ،

إنّى خلّفت امرأتى وبها حبل ، فادع اللّه أن يجعله غلاماً .

فأطرق إلى الأرض طويلاً ، ثمّ رفع رأسه فقال له : سمّه عليّاً ، فإنّه أطول لعمره . . . .

(الكافى : 11/6 ح 2 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1647 .)

- غضبه (عليه السلام) على من ادّعى ادعاءً باطلاً :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . يونس ، قال : سمعت رجلاً من الطيّاره يحدّث أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن يونس بن ظبيان ، أنّه قال : كنت فى بعض الليالىّ وأنا فى الطواف ، فإذا نداء من فوق رأسى : يا يونس ! إنّى أنا اللّه ، لا إله إلّا أنا فاعبدنى ، وأقم الصلاه لذكرى . . .

فغضب أبوالحسن (عليه السلام) غضباً لم يملک نفسه ، ثمّ قال للرجل : اخرج عنّى ، لعنک اللّه ! ولعن من حدّثک ! . . . .

(رجال الكشّىّ : 363 رقم 673 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 10 رقم 3464 .)

- تواضعه (عليه السلام) لمن أراد تقبيل يده ورجله :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانىّ قال : لقيته [أى الرضا] (عليه السلام) . . . فقمت لأُقبّل يده ورجله ، فأدنى رأسه ، فقبّلت وجهه ورأسه . . . .

(التوحيد : 60 ، ح 18 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 840 .)

- ملاطفته (عليه السلام

) مع من لايقرّ بإمامته :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . الحسين بن بشّار ، قال : لمّا مات موسى بن جعفر (عليهماالسلام) خرجت إلى علىّ بن موسى (عليهماالسلام) غير مؤمن بموت موسى (عليه السلام) ، ولامقرّ بإمامه علىّ (عليه السلام) إلّا أنّ فى نفسى أن أسأله وأصدّقه ، فلمّا صرت إلى المدينه انتهيت إليه وهو بالصراء ، فاستأذنت عليه ودخلت ، فأدنانى وألطفنى . . . .

(رجال الكشّىّ : 449 رقم 847 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 283 .)

- نهيه (عليه السلام) عن قتل المخالف :

1 - الصفّار؛ : . . . أحمد بن الحلال قال : سمعت الأخرس بمكّه يذكر الرضا (عليه السلام) فنال منه ، قال : فدخلت مكّه ، فاشتريت سكّيناً فرأيته فقلت : واللّه لأقتلنّه إذا خرج من المسجد؛

فأقمت على ذلک فما شعرت إلّا برقعه أبى الحسن (عليه السلام) :

2 - الحميرىّ ؛ : حدّثنى الريّان قال : دخلت على العبّاسىّ يوماً ، فطلب دواه وقرطاساً بالعجله ، فقلت : ما لک ؟

فقال : سمعت من الرضا (عليه السلام) أشياء أحتاج أن أكتبها لاأنساها ، فكتبها فما كان بين هذا وبين أن جاءنى بعد جمعه فى وقت الحرّ - وذلک بمرو - فقلت : من أين جئت ؟

فقال : من عند هذا ، قلت : من عند المأمون ؟

قال : لا ، قلت : من عند الفضل بن سهل ؟

قال : لا ، من عند

هذا .

فقلت : من تعنى ؟ قال : من عند علىّ بن موسى (عليهماالسلام) .

فقلت : ويلک ! خذلت ، أيش قصّتک ؟

فقال : دعنى من هذا ، متى كان آباؤه يجلسون على الكراسىّ حتّى يبايع لهم بولايه العهد ، كما فعل هذا ؟ !

فقلت : ويلک ، استغفر ربّک .

فقال : جاريتى فلانه أعلم منه ، ثمّ قال : لو قلت برأسى هكذا ، لقالت الشيعه برأسها .

فقلت : أنت رجل ملبوس عليک ، إنّ من عقد الشيعه أن لو رأوه ، وعليه إزار مصبوغ ، وفى عنقه كَبَر يُضرب حول هذا العسكر ، لقالوا ما كان فى وقت من (الكَبَر : الطبل ذو الوجه الواحد . المعجم الوسيط : 773 .)

الأوقات ، أطوع للّه عزّ وجلّ من هذا الوقت ، وما وسعه غير ذلک ، فسكت .

ثمّ كان يذكره عندى وقتاً بعد وقت ، فدخلت على الرضا (عليه السلام) فقلت له : إنّ العبّاسىّ يسمعنى فيک ، ويذكرک وهو كثيراً ما ينام عندى ويقيل ، فترى أن آخذ بحلقه وأعصره حتّى يموت ، ثمّ أقول : مات ميته فجأه .

فقال : ونفض يديه ثلاث مرّات : لا ، يا ريّان ! لا ، يا ريّان ! لا ، يا ريّان !

فقلت له : إنّ الفضل بن سهل هو ذا ، يوجّهنى إلى العراق فى أُمور له ، والعبّاسىّ خارج بعدى بأيّام إلى العراق ، فترى أن أقول لمواليک القمّيّين أن يخرج منهم عشرون ، ثلاثون رجلاً ، كأنّهم قاطعوا الطريق ، أو صعاليک ، فإذا اجتاز بهم

قتلوه (صعاليک العرب : لصوصهم وفقراؤهم . المنجد : 425 .)

فيقال : قتله الصعاليک .

فسكت فلم يقل لى نعم ، ولا ، لا .

فلمّا صرت إلى الحوان بعثت فارساً إلى زكريّا بن آدم ، وكتبت إليه : إنّ هاهنا أُموراً لايحتملها الكتّاب ، فإن رأيت أن تصير إلى مشكوه فى يوم كذا وكذا ، لأُوافيک بها إن شاء اللّه .

فوافيت وقد سبقنى إلى مشكوه ، فأعلمته الخبر ، وقصصت عليه القصّه ، وأنّه يوافى هذا الموضع يوم كذا وكذا .

فقال : دعنى والرجل ، فودّعته وخرجت ورجع الرجل إلى قمّ وقد وافاها معمّر ، فاستشاره فيما قلت له ، فقال له معمّر : لاتدرى سكوته أمر أو نهى ولم يأمرک بشى ء ، فليس الصواب أن تتعرّض له .

فأمسک عن التوجّه إليه زكريّا ، واجتاز العبّاسىّ الجادّه ، وسلم منه .

(قرب الإسناد : 343 ح 1252 . عنه البحار : 263/49 ح 7 ، ووسائل الشيعه : 83/15 ح 20034 .)

(2

- نهيه (عليه السلام) عن قتل رجاء بن أبى الضحّاک الذى حمله إلى خراسان :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن أبى الحسن الصائغ ، عن عمّه قال : خرجت مع الرضا (عليه السلام) إلى خراسان أُؤامره فى قتل رجاء بن أبى الضحّاک الذى حمله إلى خراسان ، فنهانى عن ذلک وقال : أتريد أن تقتل نفساً مؤمنه بنفس كافره ؟ . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 205/2 ح 5 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1

رقم 464 .)

- دخوله الحمّام وإعانته الغير :

1 - ابن شهرآشوب ؛ : دخل (عليه السلام) الحمّام فقال له بعض الناس : دلّكنى يا رجل ! فجعل يدلّكه ، فعرفوه فجعل الرجل يستعذر منه وهو يطيّب قلبه ويدلّكه .

(المناقب لابن شهرآشوب : 362/4 س 3 . عنه البحار : 99/49 ح 16 .

تقدّم الحديث أيضاً فى (دخوله الحمّام) .)

2 - الصفدىّ : دخل يوماً حمّاماً ، فبينما هو فى مكان من الحمّام ، إذ دخل عليه جندىّ فأزاله عن مركزه ، وقال : صبّ على رأسى يا أسود ! فصبّ على رأسه ، فدخل من عرفه ، فصاح بالجندىّ : هلكت وأهلكت ، أتستخدم ابن بنت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وإمام المسلمين ؟ !

فانثنى الجندىّ يقبّل رجليه ، ويقول : هلّا عصيتنى إذ أمرتک !

فقال : إنّها مثوبه ، وما أردت أن أعصيک فى ما أثاب عليه .

ثمّ قال : [من الرمل]

ليس لى ذنب ولاذنب لمن

قال لى : يا عبد ! أو يا أسود !

إنّما الذنب لمن ألبسنى

ظلمه وهو سنىً لايحمد

(الوافى بالوفيات : 251/22 س 14 .

نور الأبصار : 309 س 8 .

قطعه منه فى (إنشاؤه (عليه السلام) الشعر) و (دخوله الحمّام) .)

- سيرته (عليه السلام) فى تشييع الجنائز :

1 - ابن شهرآشوب ؛ : موسى بن سيّار ، قال : كنت مع الرضا (عليه السلام) وقد أشرف على حيطان طوس ،

وسمعت واعيه فأتبعتها ، فإذا نحن بجنازه ، فلمّا بصرت بها رأيت سيّدى ، وقد ثنّى رجله عن فرسه ، ثمّ أقبل نحو الجنازه فرفعها ، ثمّ أقبل يلوذ بها كما تلوذ السخله بأمّها . . .

حتّى إذا وضع الرجل على شفير قبره ، رأيت سيّدى قد أقبل ، فأفرج الناس عن الجنازه حتّى بدا له الميّت فوضع يده على صدره ثم قال : يا فلان بن فلان ! أبشر بالجنّه ، فلا خوف عليک بعد هذه الساعه . . . .

(المناقب لابن شهرآشوب : 341/4 س 2 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 353 .)

- تغدّيه (عليه السلام) مع الناس :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبو هاشم داود بن القاسم الجعفرىّ قال : كنت أتغدّى مع أبى الحسن (عليه السلام) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 228/2 ح 2 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 377 .)

- كان (عليه السلام) يتمنّى الموت لنفسه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . ياسر قال : كان الرضا (عليه السلام) إذا رجع يوم الجمعه من الجامع ، وقد أصابه العرق والغبار ، رفع يديه وقال : « اللّهمّ إن كان فرجى ممّا أنا فيه بالموت ، فعجّله إلىّ الساعه » . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 15/2 ضمن ح 34 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 679 .)

- احتجابه (عليه السلام) عن

بعض شيعته :

1 - الإمام العسكرىّ (عليه السلام) : ولمّا جُعِلَ إلى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ولايه العهد دخل (أى الحاجب) عليه آذنه فقال : إنّ قوماً بالباب يستأذنون عليک ، يقولون : نحن من شيعه علىّ (عليه السلام) .

فقال (عليه السلام) : أنا مشغول فاصرفهم ، فصرفهم .

فلمّا كان فى اليوم الثانى جاؤوا وقالوا كذلک ، فقال مثلها ، فصرفهم إلى أن جاؤوه هكذا يقولون ويصرفهم شهرين ، ثمّ آيسوا من الوصول ، وقالوا للحاجب : قل لمولانا : إنّا شيعه أبيک علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) وقد شمت بنا أعداؤنا فى حجابک لنا ، ونحن ننصرف هذه الكرّه ، ونهرب من بلدنا خجلاً وأنفةً ممّا لحقنا ، وعجزاً عن احتمال مضض مايلحقنا بشماته أعدائنا .

(مَضِضت من الشى ء مَضَضاً من باب تَعِب : تألّمت . المصباح المنير : 575 .)

فقال علىّ بن موسى [الرضا] (عليهماالسلام) : ائذن لهم ليدخلوا .

فدخلوا عليه ، فسلّموا عليه ، فلم يردّ عليهم ، ولم يأذن لهم بالجلوس ، فبقوا قياماً ، فقالوا : ياابن رسول اللّه ! ماهذا الجفاء العظيم ، والاستخفاف بعد هذا الحجاب الصعب ، أىّ باقيه تبقى منّا بعد هذا ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : اقرؤا (وَمَآ أَصَبَكُم مِّن مُّصِيبَهٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُواْ عَن كَثِيرٍ) ، ماقتديت إلّا بربّى عزّ وجلّ فيكم ، وبرسول (الشورى : 30/42 .)

اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وبأمير المؤمنين (عليه السلام)

، ومن بعده من آبائى الطاهرين (عليهم السلام) : ، عتبوا عليكم فاقتديت بهم .

قالوا : لماذا يا ابن رسول اللّه ؟ !

قال [لهم] : لدعواكم أنّكم شيعه أميرالمؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، وَيحَكُم ! إنّما شيعته الحسن والحسين (عليهماالسلام) ، وسلمان ، وأبى ذرّ ، والمقداد ، وعمّار ، ومحمّد بن أبى بكر الذين لم يخالفوا شيئاً من أوامره ، ولم يرتكبوا شيئاً من [فنون] زواجره .

فأمّا أنتم إذا قلتم أنّكم شيعته ، وأنتم فى أكثر أعمالكم له مخالفون ، مقصّرون فى كثير من الفرائض ، [و] متهاونون بعظيم حقوق إخوانكم فى اللّه ، وتتّقون حيث لاتجب التقيّه ، وتتركون التقيّه [حيث لابدّ من التقيّه] .

لو قلتم أنّكم موالوه ومحبّوه ، والموالون لأوليائه ، والمعادون لأعدائه لم أنكره من قولكم ، ولكن هذه مرتبه شريفه ادّعيتموها إن لم تصدّقوا قولكم بفعلكم هلكتم إلّا أن تتداركم رحمه [من] ربّكم .

قالوا : يا ابن رسول اللّه فإنّا نستغفر اللّه ونتوب إليه من قولنا بل نقول - كما علّمنا مولانا - نحن محبّوكم ، ومحبّوا أوليائكم ، ومعادوا أعدائكم .

قال الرضا (عليه السلام) : فمرحباً بكم يا إخوانى ! وأهل ودّى ، ارتفعوا ، ارتفعوا ، فما زال يرفعهم حتّى ألصقهم بنفسه ، ثمّ قال لحاجبه : كم مرّه حجبتهم ؟

قال : ستّين مرّه .

فقال لحاجبه : فاختلف إليهم ستّين مرّه متواليه فسلّم عليهم واقرأهم سلامى ، فقد محوا ما كان من ذنوبهم باستغفارهم وتوبتهم ، واستحقّوا الكرامه لمحبّتهم لنا وموالاتهم ، وتفقّد أمورهم وأمور

عيالاتهم ، فأوسعهم بنفقات ومبرّات وصلات ودفع معرّات .

(المَعَرَّه : الإثم . المصباح المنير : 401 .)

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكرىّ (عليه السلام) : 312 رقم 159 . عنه البحار : 157/65 س 24 ، ضمن ح 11 ، بتفاوت يسير ، والبرهان : 22/4 س 31 ، ضمن ح 4 ، بتفاوت .

الاحتجاج : 459/2 رقم 318 ، بتفاوت . عنه البحار : 330/22 ح 39 ، قطعه منه ، ووسائل الشيعه : 217/16 ح 21400 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (سوره الشورى : 30/42) و (معرفه الشيعه وحقيقه التشيّع) .)

- دفاعه (عليه السلام) عن شيعته :

1 - الحافظ رجب البرسىّ : فى روايه : إنّ رجلاً من المنافقين قال لأبى الحسن الثانى (عليه السلام) : « إنّ من شيعتكم قوماً يشربون الخمرَ على الطريق » .

فقال : « الحمد للّه الذى جعلهم على الطريق ، فلايزِغون عنه » .

واعترضه آخرُ فقال : « إنّ من شيعتک مَن يشرب النبيذَ ، فقال : « فقد كان أصحابُ رسول اللّه يشربون النبيذ » .

فقال الرجل : « ماأعنى ماء العسل ، وإنّما أعنى الخمرَ » - قال : - فعرقَ وجهُه الشريف حياءً ثمّ قال : « اللّه أكرمُ أن يجمع فى قلب المؤمن بين رسيس الخمر (س : وجه الشريف .)

وحبّنا أهل البيت » ، ثمّ صبَر هنيهةً وقال : « وإن فعلَها المنكوبُ منهم ، فإنّه يجد ربّاً رؤوفاً ، ونبيّاً عَطوفاً ، وإماماً له على

الحوض عروقاً ، وسادتاً له بالشفاعه وُقوفاً ، وتجد أنت روحَکَ فی برهوت ملهوفاً » .

(مشارق أنوار اليقين : 182 س 11 . عنه البحار : 314/27 ح 12 ، و382/47 س 5 ، مثله ، و154/76 س 6 ، مثله .

علم اليقين فی أصول الدين : 603/2 ، الباب 13 ، الفصل 5 .

لم نعثر على الروايه فی الكتب؛ وإنّما ورد ما يقرب منه عن الصادق (عليه السلام) ، فی كتاب التمحيص : 39 - 40 ، ح 40 ، وفيه : « عن فرات بن أحنف - قال : - كنت عند أبی عبد اللّه (عليه السلام) إذ دخل عليه رجل من هؤلاء الملاعين ، فقال : واللّه لأسوءنّه من شيعته ، فقال : يا أبا عبد اللّه أقبل إلیّ . فلم يقبل إليه ، فأعاد ، فلم يقبل إليه ، ثمّ أعاد الثالثه ، فقال : ها أنا ذا مقبل ، فقل - ولن تقول خيراً - فقال : إنّ شيعتک يشربون النبيذ . فقال : وما بأس بالنبيذ ، أخبرنی أبی عن جابر بن عبد اللّه ، أنّ أصحاب رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كانوا يشربون النبيذ . فقال : ليس أعنيک النبيذ ، إنّما أعنيک المسكر . فقال : شيعتنا أزكى وأطهر من أن يجری للشيطان فی أمعائهم رسيس ، وإن فعل ذلک المخذول منهم ، فيجد ربّاً رؤوفاً ، ونبيّاً عطوفاً ، ووليّاً له عند الحوض وقوفاً ، وتكون وأصحابک ببرهوت ملهوفاً . . . » . عنه البحار : 381/47 ، ح 102 .

قطعه منه

فى (ابتعاد المؤمن المحبّ لآل البيت (عليهم السلام) : عن شرب الخمر) و (شفاعه الأئمّ (عليهم السلام) : لمذنبى الشيعه) .)

- إرشاد شارب الخمر بالهدايا والألطاف :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : وجدت بخطّ جبريل بن أحمد : حدّثنى محمّد بن عبداللّه بن مهران قال : حدّثنى بعض أصحابنا ، عن محمّد بن فرات قال : كان يغلو فى القول ، وكان يشرب الخمر ، فبعث إليه الرضا (عليه السلام) خُمره (الخمره وزان غُرفَه : حصير صغيره قدر ما يُسجد عليه . المصباح المنير : 181 .)

وتمراً .

فقال محمّد : إنّما بعث بالخُمره ، لأُصلّى عليها ، وحثّنى عليها ، والتمر نهانى عن الأنبذه .

قال نصر بن صبّاح : محمّد بن فرات كان بغداديّاً .

(رجال الكشّىّ : 554 رقم 1046 .)

- مشورته (عليه السلام) مع أصحابه :

1 - البرقىّ ؛ : عن أبيه ، عن معمّر بن خلّاد ، قال : هلک مولى لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) يقال له : سعد ، فقال : أشر علىّ برجل له فضل وأمانه .

فقلت : أنا أُشير عليک !

فقال (عليه السلام) شبه المغضب : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان يستشير أصحابه ، ثمّ يعزم على ما يريد .

(المحاسن : 601 ح 21 . عنه وسائل الشيعه : 44/12 ح 15600 ، والبحار : 101/72 ح 23 .)

- أمره (عليه السلام) بقتل الحيّه :

1 - الصفّار؛ : . . . عن سليمان من ولد جعفر بن أبى طالب ، قال : كنت مع أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى حائط له ، إذ جاء عصفور فوقع بين يديه وأخذ يصيح ويكثر الصياح ويضطرب . . . .

قال (عليه السلام) : إنّها تقول : إنّ حيّه تريد أكل فراخى فى البيت ، فقم فخذ تيک النبعه وادخل البيت واقتل الحيّه .

قال : فأخذت النبعه وهى العصا ، ودخلت البيت وإذا حيّه تحول فى البيت فقتلتها .

(بصائر الدرجات ، الجزء السابع : 365 ح 19 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 476 .)

(ز) - سننه فى هداياه (عليه السلام) وعطاؤه

(1

وفيه خمسه وعشرون موضوعاً

الأوّل - إعانته لمن استعان منه (عليه السلام) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداک ، اكتب لى إلى إسماعيل بن داود الكاتب لعلّى أصيب منه .

قال : أنا أضنّ بک أن تطلب مثل هذا وشبهه ، ولكن عوّل على مالى .

(ضنّ به عليه ، ضِنّاً وضَنانه : بَخِلَ به بُخلاً شديداً . المعجم الوسيط : 545 .)

(الكافى : 149/2 ح 5 . عنه البحار : 111/72 ح 18 ، ووسائل الشيعه : 449/9 ح 12471 ، والوافى : 416/4 ح 2224 .

تنبيه الخواطر ونزهه النواظر : 515 س 13 .)

الثانى - إنفاقه (عليه السلام)

:

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن علىّ بن الحكم ، عن دعبل بن علىّ : أنّه دخل على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، وأمر له بشى ء فأخذه ولم يحمد اللّه .

قال : فقال له : لِمَ لَمْ تحمد اللّه ؟ !

قال : ثمّ دخلت بعد على أبى جعفر (عليه السلام) وأمر لى بشى ء .

فقلت : الحمد للّه . فقال لى : تأدّبت .

(الكافى : 496/1 ، ح 8 . عنه إثبات الهداه : 333/3 ، ح 14 ، ومدينه المعاجز : 7/ 308 ، ح 2343 ، والوافى : 830/3 ، ح 1441 .

كشف الغمّه : 363/2 ، س 21 ، مرسلاً . عنه البحار : 93/50 ضمن ح 6 .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الغفّارىّ قال : كان لرجل من آل أبى رافع مولى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) - يقال له : « طيس » - علىّ حقّ ، فتقاضانى وألحّ علىّ ، وأعانه الناس ، فلمّا رأيت ذلک صلّيت الصبح فى مسجد الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثمّ توجّهت نحو الرضا (عليه السلام) وهو يومئذ بالعُرَيض ، فلمّا قربت من بابه . . . فاذا هو قد طلع علىّ وحوله الناس ، وقد قعد له السؤال وهو يتصدّق عليهم . . . .

(الكافى : 487/1 ح 4 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 384 .

)

3 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن عيسى اليقطينىّ ، قال : بعث إلىّ أبوالحسن (عليه السلام) رِزْم ثياب ، وغلماناً ودنانير . . . وأمر بالمال بأُمور فى صله أهل بيته ، وقوم محاويج . . . .

(الإستبصار : 279/3 ح 992 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 676 .)

4 - الراوندىّ ؛ : روى صفوان بن يحيى قال : كنت مع الرضا (عليه السلام) بالمدينه فمرّ مع قوم بقاعد فقال : هذا إمام الرافضه .

فقلت له (عليه السلام) : أما سمعت ما قال هذا القاعد ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، أما إنّه مؤمن مستكمل الإيمان .

فلمّا كان بالليل دعا عليه فاحترق دكّانه ، ونهب السرّاق ما بقى من متاعه ، فرأيته من الغد بين يدى أبى الحسن (عليه السلام) خاضعاً مستكيناً ، فأمر له بشى ء . . . .

(الخرائج والجرائح : 370/1 ح 28 .

تقدّم الحديث أيضاً فى ج 1 رقم 416 .)

الثالث - إعطاؤه القميص والدراهم إلى أخى دعبل الخُزاعىّ :

1 - النجاشىّ ؛ : علىّ بن علىّ بن رزين بن عثمان بن عبد الرحمن بن عبد اللّه بن بُدَيل بن ورقاء الخزاعىّ أبو الحسن أخو دعبل بن علىّ ، ما عرف حديثه إلّا من قبل ابنه إسماعيل . له كتاب كبير عن الرضا (عليه السلام) .

قال عثمان بن أحمد الواسطىّ ، وأبو محمّد عبد اللّه بن محمّد الدَعلَجِىّ ، حدّثنا أحمد بن علىّ ، قال : حدّثنا إسماعيل

بن علىّ بن علىّ بن رزين أبو القاسم قال : حدّثنا أبى ، أبو الحسن علىّ بن علىّ ببغداد ، سنه اثنتين وسبعين ومائتين قال : حدّثنا أبو الحسن الرضا (عليه السلام) بطوس ، سنه ثمان وتسعين ومائه ، وكنّا قصدناه على طريق البصره ودخلناها ، فصادفنا بها عبد الرحمن بن مهدىّ عليلاً ، فأقمنا عليه أيّاماً ، ومات عبد الرحمن وحضرنا جنازته ، وصُلِّىَ عليه ، ودخلنا إلى الرضا (عليه السلام) ، وأخى دعبِل ، فأقمنا عنده إلى آخر سنه مائتين ، وخرجنا إلى قمّ بعد أن خلع الرضا (عليه السلام) على أخى دِعبِل قميص خزّ أخضر ، وأعطاه خاتماً (الخزّ من الثياب : ما يُنسج من صوف وإبريسم ، وما يُنسج من إبريسم خالص . المعجم الوسيط : 231 .)

فصّه عقيق ، ودفع إليه دراهم رضويّه ، وقال له : يا دعبل ! مرّ على قمّ ، فإنّک ستفيد بها .

وقال له : احتفظ بهذا القميص ، فقد صلّيت فيه ألف ليله ألف ركعه ، وختمت فيه القرآن ألف ختمه .

قال : حدّثنا بالكتاب الذى أوّله حديث الزبيب الأحمر ، وآخره حديثه عن آبائه ، عن جابر بن عبد اللّه : إنّ اللّه حرّم لحم ولد فاطمه على النار .

(رجال النجاشىّ : 276 رقم 727 ، عنه حليه الأبرار : 363/4 ح 3 .

أمالى الطوسىّ : 359 ح 749 . عنه البحار : 310/79 ح 15 ، قطعه منه ، عنه وعن النجاشىّ ، وسائل الشيعه : 99/4 ح 4618 ، قطعه منه ، و360 ح 5392 ، قطعه

منه .

قطعه منه فی (ما رواه عن جابر) و (ختمه (علیه السلام) قراءه القرآن) و (صلاته (علیه السلام)) .)

2 - الشیخ الصدوق ؛ : . . . الریّان بن الصلت قال : لمّا أردت الخروج إلی العراق وعزمت علی تودیع الرضا (علیه السلام) فقلت فی نفسی : إذا ودّعته سألته قمیصاً من ثیاب جسده لأکفّن به ، ودراهم من ماله أصوّغ بها لبناتی خواتیم ، فلمّا ودّعته شغلنی البکاء والأسف علی فراقه عن مسأله ذلک؛ فلمّا خرجت من بین یدیه صاح بی : یا ریّان ! إرجع ، فرجعت فقال لی : أما تحبّ أن أدفع إلیک قمیصاً من ثیاب جسدی تکفّن فیه إذا فنی أجلک ، أو ماتحبّ أن أدفع إلیک دراهم تصوّغ بها لبناتک خواتیم .

فقلت : یا سیّدی ! قد کان فی نفسی أن أسألک ذلک ، فمنعنی الغمّ بفراقک ، فرفع (علیه السلام) الوساده وأخرج قمیصاً فدفعه إلیّ ، ورفع جانب المصلّی فأخرج دراهم فدفعها إلیّ ، وعدّدتها فکانت ثلاثین درهماً .

(عیون أخبار الرضا (علیه السلام) : 211/2 ح 17 .

تقدّم الحدیث بتمامه فی ج 1 رقم 388 .)

الرابع - إعطاؤه (علیه السلام) المندیل والخاتم :

1 - الصفّار؛ : حدّثنا أحمد بن محمّد بن أبی نصر ، قال : استقبلت الرضا (علیه السلام) إلی القادسیّه . . . بعث إلیّ بزنفیلجه فیها دنانیر صالحه ومصحف . . . فقدمت علی قرائتها فلم أعرف منها شیئاً ، فأخذت الدواه والقرطاس فأردت أن

أكتبها لكى أسأل عنها ، فأتانى مسافر قبل أن أكتب منها بشى ء ومنديل ، وخيط ، وخاتمه ، فقال : مولاى يأمرک أن تضع المصحف فى منديل وتختمه وتبعث إليه بالخاتم ، قال : ففعلت ذلک .

(بصائر الدرجات ، الجزء الخامس : 266 ح 8 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 381 .)

الخامس - إهداؤه (عليه السلام) القميص والدراهم :

1 - أبو جعفر الطبرىّ ؛ : . . . عن معمّر بن خلاّد ، قال : سألنى ريّان بن الصلت أن أستأذن له على أبى الحسن (عليه السلام) بخراسان . . . ، فلمّا صرت إلى المنزل جائنى رسول أبى الحسن (عليه السلام) . . . ، قل له : يأتينى الليله .

فلمّا خرجت أتيته فوعدته حتّى يلقاه بالليل ، فلمّا دخل عليه جلس قُدّامه ، وتنحّيت أنا ناحيه ، فدعانى فأجلسنى معه ، ثمّ أقبل على ريّان بوجهه ، فدعا له بقميص ، فلمّا أراد أن يخرج وضع فى يده شيئاً ، فلمّا خرج نظرت فإذا ثلاثون درهماً من دراهمه ، فاجتمع له جميع ما أراد من غير طلبه .

(دلائل الإمامه : 370 ، ح 329 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 395 .)

2 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن أحمد الصفوانىّ ؛ ، قال : رأيت القاسم بن العلاء وقد عمّر مائه سنه وسبع عشره سنه . . . ، وكان عنده قميص خلعه عليه مولانا الرضا أبوالحسن (عليه السلام) . . . .

(الغيبه

: 310 ح 263 . عنه البحار : 313/51 ح 37 ، وإثبات الهداه : 690/3 ح 106 .

فرج المهموم : 248 س 19 .

الخرائج والجرائح : 468/1 س 11 ، وفيه : خلعه عليه علىّ النقى (عليه السلام) وكذا فى الثاقب فى المناقب : 590 ضمن ح 536 ، ومدينه المعاجز : 145/8 ضمن ح 2754 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

السادس - إهداؤه (عليه السلام) ثوبين سعيديّين لمن أراد أن يحرم فيه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الهشام العبّاسىّ يقول : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) وأنا أريد أن أسأله . . . أن يهب لى ثوبين من ثيابه أحرم فيهما ، فلمّا دخلت سألت عن مسائلى فأجابنى ونسيت حوائجى؛ فلمّا قمت لأخرج وأردت أن أودّعه قال لى : اجلس ، فجلست بين يديه . . . ثمّ دعا لى بثوبين من ثيابه ، فدفعهما إلىّ وقال لى : أحرم فيهما . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 220/2 ح 36 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 392 .)

السابع - إعطاؤه (عليه السلام) الثياب والدراهم :

1 - الراوندىّ ؛ : . . . الريّان بن الصلت ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) بخراسان وقلت فى نفسى : أسأله عن هذه الدراهم المضروبه باسمه ، فلمّا دخلت عليه قال لغلامه : إنّ أبا محمّد يشتهى من هذه الدنانير التى عليها اسمى فهلمّ بثلاثين درهماً منها .

فجاء بها

الغلام فأخذتها ، ثمّ قلت فى نفسى : ليته كسانى من بعض ما عليه .

فالتفت إلى غلامه فقال : وقل لهم : لا يغسلون ثيابى وتأتى بها كما هى ، فأتيت بقميص وسروال ونعل .

(الخرائج والجرائح : 768/2 ح 88 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 400 .)

الثامن - إرساله (عليه السلام) الطعام إلى المساكين :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أبيه ، عن معمّر بن خلّاد ، قال : كان أبوالحسن الرضا (عليه السلام) إذا أكل أُتى بصحفه ، (الصحفه : إناء من آنيه الطعام . المعجم الوسيط : 508 .)

فتوضع بقرب مائدته فيعمد إلى أطيب الطعام ممّا يؤتى به ، فيأخذ من كلّ شى ء شيئاً ، فيضع فى تلك الصحفه ، ثمّ يأمر بها للمساكين ، ثمّ يتلو هذه الآيه (فَلَااقْتَحَمَ الْعَقَبَهَ) ، ثمّ يقول : علم اللّه عزّ وجلّ أنّه ليس كلّ إنسان يقدر (البلد : 11/90 .)

على عتق رقبه ، فجعل لهم السبيل إلى الجنّه .

(الكافى : 52/4 ح 12 . عنه البحار : 363/66 س 16 ، ووسائل الشيعه : 471/9 ح 12520 ، والأنوار البهيّه : 214 س 2 ، ونور الثقلين : 582/5 ح 20 ، والوافى : 507/10 ح 9998 ، والبرهان : 464/4 ح 2 . عنه وعن المحاسن ، البحار : 97/49 ح 11 .

المحاسن : 392 ح 39 ، و389 ح 20 ، بتفاوت . عنه البحار : 348/63 ح 3 ، و362/71

ح 21 ، ووسائل الشيعه : 287/24 ح 30561 ، و292 ح 30582 ، ونور الثقلين : 583/5 ح 26 .

قطعه منه فى (ما ورد عنه فى سوره البلد) .)

التاسع - إعطاؤه (عليه السلام) النفقه لابن السبيل :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن صندل ، عن ياسر ، عن اليسع بن حمزه ، قال : كنت فى مجلس أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أُحدّثه ، وقد اجتمع إليه خلق كثير يسألونه عن الحلال والحرام ، إذ دخل عليه رجل طوال آدم ، فقال : السلام عليک يا ابن رسول اللّه رجل من (أدِمَ ، أدَماً وأُدمَةً : اشتدّت سُمرته ، فهو آدَم ، المعجم الوسيط : 10 .)

محبّيک ومحبّى آبائک وأجدادک (عليهم السلام) : ، مصدرى من الحجّ وقد افتقدت نفقتى ، وما معى ما أبلغ مرحله ، فإن رأيت أن تنهضنى إلى بلدى ، وللّه علىَّ نعمه ، فإذا بلغت بلدى ، تصدّقت بالذى تولّينى عنک ، فلست موضع صدقه .

فقال له : اجلس رحمک اللّه ، وأقبل على الناس يحدّثهم حتّى تفرّقوا وبقى هو ، وسليمان الجعفرىّ ، وخيثمه وأنا ، فقال : أتأذنون لى فى الدخول ؟

فقال له سليمان : قدّم اللّه أمرک ، فقام فدخل الحجره وبقى ساعه ، ثمّ خرج وردّ الباب وأخرج يده من أعلى الباب؛

وقال : أين الخراسانىّ ؟ فقال : ها أناذا .

فقال : خذ هذه المائتى دينار ، واستعن بها فى مؤونتک ونفقتک وتبرّک بها ، ولاتصدّق بها

عنّى ، واخرج فلاأراک ولاترانى ، ثمّ خرج ، فقال له سليمان : جعلت فداک ! لقد أجزلت ورحمت ، فلماذا سترت وجهک عنه ؟

فقال : مخافه أن أرى ذلّ السؤال فى وجهه لقضائى حاجته ، أما سمعت حديث رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : المستتر بالحسنه يعدل سبعين حجّه ، والمذيع بالسيّئه مخذول ، والمستتر بها مغفور له ؟ أما سمعت قول الأوّل :

متى آته يوماً لأطلب حاجه

رجعت إلى أهلى ووجهى بمائه

(الكافى : 23/4 ح 3 . عنه وسائل الشيعه : 456/9 ح 12489 ، والبحار : 101/49 ح 19 ، وحليه الأبرار : 374/4 ح 2 ، والأنوار البهيّه : 214 س 7 ، والوافى : 422/10 ح 9804 .

إرشاد القلوب : 136 س 18 ، قطعه منه .

المناقب لابن شهرآشوب : 360/4 س 22 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (إنشاده (عليه السلام) الشعر) و (ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (محادثه الناس معه (عليه السلام) فى مسائل الحلال والحرام) .)

(2

العاشر - إعطاؤه (عليه السلام) النفقه لمن سرق نفقته بعد الانصراف من الحجّ :

1 - الحضينىّ ؛ : . . . جعفر بن محمّد بن يونس ، قال : دفع سيّدنا أبو الحسن الرضا (عليه السلام) إلى مولى له حماراً بالمدينه وقال : تبيعه بعشره دنانير ، ولاتنقصها شيئاً ، فعرضه المولى ، فأتاه رجل من أهل خراسان من الحاجّ فقال له : معى ثمانيه

دنانير ، ما أملک غيرها ، (فبعنى هذا الحمار ، فقال : إنّى أمرت أن لاأنقصه من العشره دنانير شيئاً) فقال له : ارجع لمولاک إن شئت ، لعلّه يأذن لک فى بيعه بهذه الثمانيه الدنانير ، فرجع المولى إليه ، فأخبره بخبر الخراسانىّ فقال له : قل له إن قبلت منّا الدينارين صله ، أخذنا منک الثمانيه .

فقلت له ، فقال : قد قبلت ، فسلّمت إليه ، وحجّ أبو الحسن معه فلمّا كنّا فى بعض المنازل فى المنصرف ، وإذا أنا بصاحب الحمار يبكى .

فقلت له : ما لک ؟ قال : سرق حمارى ، وعليه الخرج ، وفيه نفقتى وثيابى ، وليس معى شى ء إلّا ماترى .

فأخبرت أبا الحسن . . . فقال أبو الحسن : أعطه عشرين درهماً . . . .

(الهدايه الكبرى : 289 س 23 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 407 .)

الحادى عشر - محادثه الناس معه (عليه السلام) فى مسائل الحلال و الحرام :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . اليسع بن حمزه ، قال : كنت فى مجلس أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أحدّثه ، وقد اجتمع إليه خلق كثير يسألونه عن الحلال والحرام . . . .

(الكافى : 23/4 ح 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 706 .)

الثانى عشر - إعطاؤه (عليه السلام) الدنانير لمن كان عليه دين :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الغفّارىّ قال : كان لرجل من آل

أبى رافع مولى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) - يقال له « طيس » - علىّ حقّ ، فتقاضانى وألحّ علىّ ، وأعانه الناس ، فلمّا رأيت ذلک صلّيت الصبح فى مسجد الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثمّ توجّهت نحو الرضا (عليه السلام) وهو يومئذ بالعُرَيْض ، فلمّا قربت من بابه إذا هو قد طلع على حمار وعليه قميص ورداء ، فلمّا نظرت إليه استحييت منه ، فلمّا لحقنى وقف ونظر إلىّ فسلّمت عليه - وكان شهر رمضان - فقلت : جعلنى اللّه فداک ، إنّ لمولاک طيس ، علىّ حقّاً ، وقد واللّه شهرنى . . . فأمرنى بالجلوس إلى رجوعه ، فلم أزل حتّى صلّيت المغرب . . . فلمّا فرغنا قال لى : ارفع الوساده ، وخذ ما تحتها ، فرفعتها وإذا دنانير ، فأخذتها ووضعتها فى كمّى . . . فصرت إلى منزلى ودعوت بالسراج ، ونظرت إلى الدنانير وإذا هى ثمانيه وأربعون ديناراً ، وكان حقّ الرجل علىّ ثمانيه وعشرين ديناراً ، وكان فيها دينار يلوح فأعجبنى حسنه ، فأخذته وقرّبته من السراج فإذا عليه نقش واضح : حقّ الرجل ثمانيه وعشرون ديناراً ، وما بقى فهو لک . . . .

(الكافى : 487/1 ح 4 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 384 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبو محمّد الغفّارىّ قال : لزمنى دين ثقيل فقلت : ما لقضاء دينى غير سيّدى ومولاى أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ؛ فلمّا أصبحت أتيت منزله ، فاستأذنت فأذن

لی ، فلمّا دخلت قال لی ابتداءاً : یاأبامحمّد ! قد عرفنا حاجتک وعلینا قضاء دینک ، فلمّا أمسینا أتی بطعام للإفطار فأکلنا ، فقال : یا أبا محمّد ! تبیت أو تنصرف ؟

فقلت : یا سیّدی ! إن قضیت حاجتی فالإنصراف أحبّ إلیّ .

قال : فتناول (علیه السلام) من تحت البساط قبضه فدفعها إلیّ ، فخرجت ودنوت من السراج فإذا هی دنانیر حمر وصفر . . . .

(عیون أخبار الرضا (علیه السلام) : 218/2 ح 29 .

تقدّم الحدیث بتمامه فی ج 1 رقم 390 .)

3 - ابن شهرآشوب ؛ : وفی الروضه قال عبد اللّه بن إبراهیم الغفّاریّ فی خبر طویل : إنّه ألحّ علیّ غریم لی وآذانی ، فلمّا مضی عنّی مررت من وجهی إلی صریا لیکلّمه أبو الحسن (علیه السلام) فی أمری؛

فدخلت علیه . . . ثمّ قال : ارفع ما تحت ذاک المصلّی فإذا هی ثلاثمائه دینار وتزید . . . فخذ هذه الدنانیر فاقض بها دینک ، وأنفق ما بقی علی عیالک .

(المناقب لابن شهرآشوب : 337/4 س 21 .

تقدّم الحدیث بتمامه فی ج 1 رقم 404 .)

الثالث عشر - إعطاؤه (علیه السلام) الدنانیر علی قدر مروّه السائل :

1 - ابن شهرآشوب ؛ : یعقوب بن إسحاق النوبختیّ قال : مرّ رجل بأبی الحسن الرضا (علیه السلام) ، فقال له : أعطنی علی قدر مروّتک ؟

قال (علیه السلام) : لا یسعنی ذلک .

فقال : علی قدر مروّتی ؟

قال (علیه السلام

) : إذاً فنعم ، ثمّ قال : يا غلام ! أعطه مائتى دينار .

(المناقب لابن شهرآشوب : 360/4 س 19 . عنه البحار : 99/49 ضمن ح 16 .)

الرابع عشر - انفاق جميع ماله (عليه السلام) بخراسان فى يوم عرفه :

1 - ابن شهرآشوب ؛ : فرّق (عليه السلام) بخراسان ماله كلّه فى يوم عرفه ، فقال له الفضل بن سهل : إنّ هذا لمغرم .

فقال (عليه السلام) : بل هو المغنم ، لا تعدّنّ مغرماً ، ما ابتغيت به أجراً وكرماً .

(المناقب لابن شهرآشوب : 361/4 س 7 . عنه البحار : 100/49 ضمن ح 16 .)

الخامس عشر - إكرامه (عليه السلام) الشعراء :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المؤدّب ، وعلىّ بن عبداللّه الورّاق رضى اللّه عنهما قالا : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه إبراهيم بن هاشم ، عن عبدالسلام بن صالح الهروىّ قال : دخل دعبل بن علىّ الخزاعىّ (قدس سره) [على] علىّ موسى (أثبتناه من حليه الأبرار ومدينه المعاجز .)

الرضا (عليهماالسلام) بمرو فقال له : ياابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ! إنّى قد قلت فيک قصيده ، وآليت على نفسى أن لاأنشدها أحداً قبلک .

فقال (عليه السلام) : هاتها ، فأنشده :

مدارس آيات خلت من تلاوه

ومنزل وحى مقفر العرصات

فلمّا بلغ إلى قوله :

أرى فيئهم فى غيرهم متقسّماً

وأيديهم من

فيئهم صفرات

بكى أبوالحسن الرضا (عليه السلام) وقال له : صدقت يا خزاعىّ ! فلمّا بلغ إلى قوله :

إذا وتروا مدّوا إلى واتريهم

أكفّاً عن الأوتار منقبضات

(الوَتر والوِتر : الظلم فى الذَحْل ، وكلّ من أدركته بمكروه . لسان العرب : 274/5 .)

جعل أبوالحسن (عليه السلام) يقلّب كفّيه ويقول : أجل ، واللّه منقبضات ، فلمّا بلغ إلى قوله :

لقد خفت فى الدنيا وأيّام سعيها

وإنّى لأرجو الأمن بعد وفاتى

قال الرضا (عليه السلام) : آمنک اللّه يوم الفزع الأكبر ، فلمّا انتهى إلى قوله :

وقبر ببغداد لنفس زكيّه

تضمّنها الرحمن فى الغرفات

قال له الرضا (عليه السلام) : أفلا ألحق لک بهذا الموضع بيتين بهما تمام قصيدتک ؟

فقال : بلى ، ياابن رسول اللّه !

فقال (عليه السلام) :

وقبر بطوس يا لها من مصيبه

توقّد فى الأحشاء بالحرقات

إلى الحشر حتّى يبعث اللّه قائماً

يفرّج عنّا الهمّ والكربات

فقال دعبل : يا ابن رسول اللّه ! هذا القبر الذى بطوس قبر من هو ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : قبرى ، ولاتنقضى الأيّام والليالى ، حتّى تصير طوس مختلف شيعتى وزوّارى ، ألا فمن زارنى فى غربتى بطوس كان معى فى درجتى يوم القيامه مغفوراً له؛

ثمّ نهض الرضا (عليه السلام) بعد فراغ دعبل من إنشاد القصيده ، وأمره أن لايبرح من موضعه ، فدخل الدار ، فلمّا كان بعد ساعه خرج الخادم إليه بمائه دينار رضويّه فقال له : يقول لک مولاى : اجعلها فى نفقتک .

فقال دعبل :

واللّه ما لهذا جئت ، ولاقلت هذه القصيده طمعاً فى شى ء يصل إلىّ ، وردّ الصرّه ، وسأل ثوباً من ثياب الرضا (عليه السلام) ، ليتبرّک ويتشرّف به؛

فأنفذ إليه الرضا (عليه السلام) جبّه خزّ مع الصرّه وقال للخادم : قل له : خذ هذه الصرّه فإنّک ستحتاج إليها ، ولاتراجعنى فيها ، فأخذ دعبل الصرّه والجبّه ، وانصرف وسار من مرو فى قافله ، فلمّا بلغ « ميان قوهان » وقع عليهم اللصوص فأخذوا القافله بأسرها ، وكتفوا أهلها ، وكان دعبل فيمن كتف ، وملک اللصوص القافله وجعلوا يقسّمونها بينهم ، فقال رجل من القوم متمثّلاً بقول دعبل فى قصيدته :

أرى فيئهم فى غيرهم متقسّماً

وأيديهم من فيئهم صفرات

فسمعه دعبل فقال له : لمن هذا البيت ؟

فقال : لرجل من خزاعه يقال له : دعبل بن علىّ .

قال : فأنا دعبل قائل هذه القصيده التى منها هذا البيت ، فوثب الرجل إلى رئيسهم ، وكان يصلّى على رأس تلّ ، وكان من الشيعه ، فأخبره فجاء بنفسه حتّى وقف على دعبل وقال له : أنت دعبل ؟

فقال : نعم .

فقال له : أنشدنى القصيده ، فأنشدها فحلّ كتافه ، وكتاف جميع أهل القافله ، وردّ إليهم جميع ما أخذ منهم لكرامه دعبل ، وسار دعبل حتّى وصل إلى قمّ فسأله أهل قمّ أن ينشدهم القصيده ، فأمرهم أن يجتمعوا فى المسجد الجامع .

فلمّا اجتمعوا صعد المنبر فأنشدهم القصيده ، فوصله الناس من المال والخلع بشى ء كثير ، واتّصل بهم خبر الجبّه فسألوه أن يبيعها بألف دينار ، فامتنع من ذلک

، فقالوا له : فبعنا شيئاً منها بألف دينار ، فأبى عليهم وسار عن قمّ ، فلمّا خرج من رستاق البلد ، لحق به قوم من أحداث العرب ، وأخذوا الجبّه منه ، فرجع دعبل إلى قمّ ، وسألهم ردّ الجبّه ، فامتنع الأحداث من ذلک ، وعصوا المشايخ فى أمرها .

فقالوا لدعبل : لاسبيل لک إلى الجبّه ، فخذ ثمنها ألف دينار ، فأبى عليهم فلمّا يئس من ردّهم الجبّه سألهم أن يدفعوا إليه شيئاً منها ، فأجابوه إلى ذلک ، وأعطوه بعضها ، ودفعوا إليه ثمن باقيها ألف دينار ، وانصرف دعبل إلى وطنه ، فوجد اللصوص قد أخذوا جميع ما كان فى منزله ، فباع المائه الدينار التى كان الرضا (عليه السلام) وصله بها ، فباع من الشيعه كلّ دينار بمائه درهم ، فحصل فى يده عشره آلاف درهم ، فذكر قول الرضا (عليه السلام) : إنّک ستحتاج إلى الدنانير .

وكانت له جاريه لها من قلبه محلّ ، فرمدت عينها رمداً عظيماً ، فأدخل أهل الطبّ عليها ، فنظروا إليها فقالوا : أمّا العين اليمنى فليس لنا فيها حيله ، وقد ذهبت ، وأمّا اليسرى فنحن نعالجها ونجتهد ، ونرجو أن تسلم ، فاغتمّ لذلک دعبل غمّاً شديداً ، وجزع عليها جزعاً عظيماً ، ثمّ إنّه ذكر ما كان معه من وصله الجبّه ، فمسحها على عينى الجاريه ، وعصّبها بعصابه منها أوّل الليل ، فأصبحت وعيناها أصحّ ما كانتا قبل ببركه أبى الحسن الرضا (عليه السلام) .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 263/2 ح 34 . عنه مدينه المعاجز

: 185/7 ح 2260 ، وحليه الأبرار : 384/4 ح 4 ، ووسائل الشيعه : 558/14 ح 19819 ، قطعه منه ، عنه وعن الإعلام : إثبات الهداه : 457/3 ح 90 ، قطعه منه ، والبحار : 39/99 ح 36 ، قطعه منه .

إكمال الدين وإتمام النعمه : 373 س 6 . عنه وعن العيون ، البحار : 239/49 ح 9 .

روضه الواعظين : 249 س 16 ، قطعه منه ، وبتفاوت ، و260 س 7 ، قطعه منه .

المناقب لابن شهرآشوب : 338/4 س 9 ، بتفاوت واختصار .

الوافى بالوفيات : 248/22 س 12 ، قطعه منه .

رجال الكشّىّ : 504 ح 970 ، قطعه منه ، وبتفاوت . عنه حليه الأبرار : 388/4 ح 5 .

إرشاد المفيد : 312 س 9 ، بتفاوت .

كشف الغمّه : 261/2 س 19 ، عن مطالب السئول ، بتفاوت . عنه البحار : 242/49 ح 12 .

دلائل الإمامه : 357 ح 306 ، بتفاوت .

حليه الأبرار : 415/4 س 3 ، عن مطالب السئول بتفاوت .

إعلام الورى : 66/2 س 3 ، بتفاوت . عنه وعن العيون والإكمال ، وكشف الغمّه : إثبات الهداه : 284/3 ح 102 .

نور الأبصار : 310 س 6 ، بتفاوت عن الطوسىّ .

العدد القويّه : 283 ضمن ح 14 .

تار يخ الإسلام : 270/14 س 12 ، أشار إلى قطعه يسير منه .

الخرائج والجرائح : 769/2 ح 89 ، قطعه منه . عنه البحار : 56/49 ح 69 .

قطعه منه فی (شاعره (علیه

السلام)) و (شعره (عليه السلام)) و (مدفنه) و (شفاء عين الجاريه بمسح جبّته) .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنى هارون بن عبداللّه المهلبىّ قال : لمّا وصل إبراهيم بن العبّاس ودعبل بن علىّ الخزاعىّ إلى الرضا (عليه السلام) ، وقد بويع له بالعهد أنشده دعبل :

مدارس آيات خلت من تلاوه

ومنزل وحى مقفر العرصات

وأنشده إبراهيم بن العبّاس :

أزالت عناء القلب بعد التجلّد

مصارع أولاد النبىّ محمّد

فوهب لهما عشرين ألف درهم من الدراهم التى عليها اسمه ، كان المأمون أمر بضربها فى ذلک الوقت .

قال : فأمّا دعبل ، فصار بالعشره آلاف التى حصّته إلى قمّ ، فباع كلّ درهم بعشره دراهم ، فتخلّصت له مائه ألف درهم .

وأمّا إبراهيم فلم يزل عنده بعد أن أهدى بعضها ، وفرّق بعضها على أهله إلى أن توفّى ؛ ، وكان كفنه وجهازه منها .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 142/2 ح 8 . عنه البحار : 234/49 ح 2 ، وحليه الأبرار : 381/4 ح 1 ، والأنوار البهيّه : 230 س 3 ، بتفاوت .

مستدرک الوسائل : 388/10 ح 12239 ، بتفاوت ، عن كتاب الغرر والدرر للسيّد المرتضى .

الفرج بعد الشدّه : 227/4 رقم 447 .

قطعه منه فى (شاعره (عليه السلام)) .)

3 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام

المكتّب ؛ ، قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه قال : نظر أبونواس إلى أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ذات يوم ، وقد خرج من عند المأمون على بغله له ، فدنا منه أبو نواس ، فسلّم عليه وقال : ياابن رسول اللّه ! قد قلت فيک أبياتاً ، فأُحبّ أن تسمعها منّى .

قال : هات ، فأنشأ يقول :

مطهّرون نقيّات ثيابهم

تجرى الصلوه عليهم أينما ذكروا

من لم يكن علويّاً حين تنسبه

فما له من قديم الدهر مفتخر

فاللّه لمّا برى خلقاً فأتقنه

صفاكم واصطفاكم أيّها البشر

فأنتم الملأ الأعلى وعندكم

علم الكتاب وما جاءت به السور

فقال الرضا (عليه السلام) : قد جئتنا بأبيات ما سبقک إليها أحد ، ثمّ قال : يا غلام ! هل معک من نفقتنا شى ء ؟

فقال : ثلاثمائه دينار .

فقال (عليه السلام) : أعطها إيّاه ، ثمّ قال (عليه السلام) : لعلّه استقلّها يا غلام ! سق إليه البغله ، ولمّا كانت سنه إحدى ومائتين حجّ بالناس ، إسحاق بن موسى بن عيسى بن موسى ، ودعا للمأمون ولعلىّ بن موسى الرضا عليهما السلام من بعده بولايه العهد ، فوثب إليه حمدويه بن علىّ بن عيسى بن هامان ، فدعا إسحاق بسواده فلم يجده ، فأخذ علماً أسود ، فالتحف به وقال : أيّها الناس إنّى قد أبلغتكم ما أمرت به ، (التحف : تغطّى . المعجم الوسيط : 818 .)

ولست أعرف إلّا أميرالمؤمنين المأمون والفضل بن سهل؛ ثمّ نزل ودخل عبداللّه بن مطرف بن

هامان على المأمون يوماً ، وعنده علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فقال له المأمون : ما تقول فى أهل البيت ؟

فقال عبداللّه : ما قولى فى طينه عجنت بماء الرساله ، وغرست بماء الوحى ، هل ينفخ منه إلّا مسک الهدى ، وعنبر التقى .

قال : فدعا المأمون بحقّه فيها لؤلؤ ، فحشا فاه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 143/2 ح 10 . عنه حليه الأبرار : 381/4 ح 2 ، عنه وعن كشف الغمّه ، البحار : 236/49 ح 5 .

نور الأبصار : 309 س 18 ، باختصار .

إعلام الورى : 65/2 س 3 ، بتفاوت .

المناقب لابن شهرآشوب : 366/4 س 1 ، قطعه منه ، بتفاوت . عنه البحار : 148/49 ح 24 .

بشاره المصطفى لشيعه المرتضى (عليه السلام) : 81 س 2 ، بتفاوت .

الفصول المهمّه لابن الصبّاغ : 247 س 22 ، بتفاوت .

كشف الغمّه : 317/2 س 11 .

وفيات الأعيان : 271/3 س 3 ، أتى بالأشعار فقط .

الوافى بالوفيات : 249/22 س 18 .

قطعه منه فى (شاعره (عليه السلام)) .)

(ح) - سننه (عليه السلام) فى الكتابه وكيفيّتها

وفيه موضوعان

الأوّل - ابتداؤه (عليه السلام) بالبسمله عند الكتابه :

1 - ابن شعبه الحرّانىّ ؛ : كان [أى الرضا (عليه السلام)]إذا أراد أن يكتب تذكّرات حوائجه كتب : بسم اللّه الرحمن الرحيم أذكر إن شاء اللّه ، ثمّ يكتب ما يريد .

(تحف العقول : 443 س 2 . عنه البحار : 335/75 ضمن

ح 13 .

تقدّم الحديث أيضاً فى (كتابه بسم اللّه لتذكّر حوائجه (عليه السلام)) .)

الثانى - كان (عليه السلام) يضع التراب على ما يكتبه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عن علىّ بن إبراهيم ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه كان يترّب (ترّب الشى ء : وضع عليه التراب . المعجم الوسيط : 83 .)

الكتاب ، وقال : لابأس به .

(الكافى : 673/2 ح 8 . عنه وسائل الشيعه : 139/12 ح 15875 ، والبحار : 104/49 ح 29 ، وحليه الأبرار : 520/4 ح 24 ، والوافى : 711/5 ح 2929 .

تحف العقول : 443 س 1 . عنه البحار : 335/75 ح 12 .)

(ط) - سننه (عليه السلام) فى الطبّ

وفيه موضوعان

الأوّل - طبابته (عليه السلام) بدوائه الجامع :

1 - ابنا بسطام النيسابوريّان : محمّد بن علىّ بن رنجويه المتطبّب ، (فى البحار ومستدرک الوسائل : زنجويه .)

قال : حدّثنا عبداللّه بن عثمان ، قال : شكوت إلى أبى جعفر محمّد بن علىّ بن موسى (عليهم السلام) : بَرد المعده فى معدتى ، وخفقاناً فى فؤادى .

فقال (عليه السلام) : أين أنت عن دواء أبى ، وهو الدواء الجامع ؟

قلت : يا ابن رسول اللّه ! وما هو ؟

قال : معروف عند الشيعه . قلت : سيّدى ومولاى ! فأنا كأحدهم ، فأعطنى صفته حتّى أعالجه ، وأعطى الناس ؟

قال : خذ زعفران

، وعاقر قَرحا ، وسنبل ، وقاقله ، وبنج ، وخربق (العاقر قَرحا : نبات من الفصيله المركّبه تستعمل جذوره فى الطبّ . المعجم الوسيط : 615 .)

(القاقُلّه : ثمر نبات هندىّ من العِطَر ، مقوّ للمعده والكبد ، نافع للغَثَيان والأعلال . القاموس المحيط : 53/4 .)

(البَنج : (من الهنديّه) : جنس نباتات طبّيّه مخدّره . المعجم الوسيط : 71 .)

أبيض ، وفلفل أبيض ، أجزاء سواء ، وأبرفيون جزئين ، يدقّ ذلک كلّه دقّاً (الخَربَق : نبات ورقه كلسان الحَمَل أبيض وأسود ، ينفع الصرع والجنون والمفاصل ، وربما أورث تشنُّجاً ، وإفراطه مهلک ، وهو سمّ للكلاب والخنازير . القاموس المحيط : 328/3 .)

ناعماً ، وينخل بحريره ، ويعجن بضعفى وزنه عسلاً منزوع الرغوه .

(الناعم : ليّن . المعجم الوسيط : 935 .)

فيسقى منه صاحب خفقان الفؤاد ، ومن به برد المعده حبّه بماء كمّون يطبخ ، (الكَمّون : كتنّور ، حَبّ مُدِرّ مُجَشّ ، هاضم طارد للرياح . القاموس المحيط : 373/4 .)

فإنّه يعافى بإذن اللّه تعالى .

(طبّ الأئمّ (عليهم السلام) : : 90 ، س 1 . عنه البحار : 247/59 ، ح 7 ، ومستدرک الوسائل : 16/ 464 ، ح 20554 .

الفصول المهمّه للحرّ العاملى : 201/3 ، ح 2848 .

قطعه منه فى (الشراب الذى يعالج به بَردالمعده وخفقان المعده) .)

2 - ابنا بسطام النيسابوريّان : إبراهيم بن محمّد بن إبراهيم ، قال : حدّثنا الفضل بن

ميمون الأزدىّ ، قال : حدَّثنا أبو جعفر بن علىّ بن موسى (عليهم السلام) : ، قال : قلت : ياابن رسول اللّه ! إنّى أجد من هذه الشوصه وجعاً شديداً .

(الشوصه : ريح تنعقد فى الضلوع . . . وقال جالينوس : هو ورم فى حجاب الأضلاع من داخل . لسان العرب : 50/7 .)

فقال له : خذ حبّه واحده من دواء الرضا (عليه السلام) مع شى ء من زعفران ، وأطل به حول الشوصه .

قلت : وما دواء أبيک ؟

قال : الدواء الجامع ، وهو معروف عند فلان وفلان .

قال : فذهبت إلى أحدهما ، وأخذت منه حبّه واحده ، فلطخت به ما حول الشوصه مع ما ذكره من ماء الزعفران ، فعوفيت منها .

(طبّ الأئمّه (عليهم السلام) : : 89 س 7 . عنه البحار : 246/59 ، ح 5 ، ومستدرک الوسائل : 463/16 ح 20552 ، بتفاوت .

الفصول المهمّه للحرّ العاملى : 199/3 ح 2845 .

قطعه منه فى ف 4 ، ب 3 ، (دواء أبيه الرضا (عليهماالسلام)) .)

3 - ابنا بسطام النيسابوريّان » : أحمد بن العبّاس بن المفضّل قال : حدّثنى أخى عبد اللّه بن العبّاس بن المفضّل ، قال : لدغتنى عقرب ، فكادت شوكته حين ضربتنى تبلغ بطنى من شدّه ما ضربتنى ، وكان أبوالحسن العسكرىّ (عليه السلام) جارنا فصرت إليه ، فقلت : ابنى عبد اللّه لدغته ، وهو ذا (فى المصدر : فقال ، والظاهر أنّه غير صحيح

.)

يتخوّف عليه .

فقال (عليه السلام) : اسقوه من دواء الجامع ، فإنّه دواء الرضا (عليه السلام) .

فقلت : وما هو ؟

قال : دواء معروف ، قلت : مولاى ! فإنّى لا أعرفه .

قال : خذ سنبل وزعفران ، وقاقله وعاقر قرحاً ، وخربق أبيض وبنج (العقار ج عقاقير : ما يتداوى به من النبات ، المنجد : 519 .)

(الخربق : جنس زهر من فصيله الشقّاريات ، ورقه كلسان الحَمَل أبيض وأسود ، وهو سمّ للكلاب والخنازير ، وأمّا للناس فالأبيض منه يقىّ ء ، والأسود يسهّل المعده ، المنجد : 172 . (البنج : نبات سامّ من فصيله الباذنجانيّات أوراقه كبيره لزجه ، المنجد : 49 (بنج) .)

وفلفل أبيض أجزاء سواء بالسويّه ، وأبرفيون جزءين يدقّ دقّاً ناعماً ، وينخل بحريره ويعجن بعسل منزوع الرغوه ، ويسقى منه للسعه الحيّه والعقرب حبّه (الرغوه : الزبد يعلو الشى ء عند غليانه ، المصباح المنير : 232 .)

بماء الحلتيت ، فإنّه يبرأ من ساعته . قال : فعالجناه به وسقيناه فبرى ء من ساعته ، (الحلتيت : عقير معروف ، قال ابن سيده ، وقال أبو حنيفه : الحلتيت عربى ، أو معرّب ، قال : ولم يبلغنى أنّه ينبت ببلاد العرب ، ولكن ينبت بين بُست وبين بلاد القيقان ، لسان العرب : 25/2 .)

ونحن نتّخذه ونعطيه للناس إلى يومنا هذا .

(طبّ الأئمّ (عليهم السلام) : : 88 س 17 . عنه مستدرک الوسائل : 463/16 ح

20551 ،

والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 198/3 ح 2844 ، والبحار : 245/59 ح 4 (.

الثانى - معالجته (عليه السلام) الحراره بالإجّاص :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن زياد القندىّ ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) وبين يديه تور فيه إجّاص أسود فى إبّانه فقال : إنّه هاجت (التور : إناء يُشرب فيه . المعجم الوسيط : 90 .)

(إجّاص : شجر من الفصيله الورديّه ، ثمره حلو لذيذ ، يُطلق فى سوريّه وفلسطين وسَيناء على الكُمّثرى وشجرها . المعجم الوسيط : 7 .)

بى حراره وأرى الإجّاص يطفى ء الحراره ، ويسكّن الصفراء ، وإنّ اليابس يسكّن الدم ، [ويسكّن الداء الدوىّ] ، وهو للداء دواء بإذن اللّه عزّ وجلّ .

(فى المستدرک : يستلّ .)

(مكارم الأخلاق : 165 س 10 . عنه البحار : 189/63 ح 2 ، ومستدرک الوسائل : 406/16 ح 20350 .

يأتى الحديث أيضاً فى (منافع الإجّاص) .)

(ى) - موقفه (عليه السلام) مع سائر الفرق الإسلاميّه

وفيه أمران

الأوّل - الفرقه الفطحيّه :

وفيه موضوعان :

- تكفينه (عليه السلام) يونس بن يعقوب :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حدّثنى حمدويه ، ذكره عن بعض أصحابنا : إنّ يونس بن يعقوب فطحىّ كوفىّ مات بالمدينه وكفّنه الرضا (عليه السلام) ،

وإنّما سمّى فطحيّاَ ، لأنّ عبداللّه بن جعفر كان أفطح الرأس؛ وقد قيل : إنّه كان (أى كان عريض الصدر .)

أفطح الرجلين؛ وقيل : إنّهم نسبوا إلى رجل يقال له : عبداللّه بن

فطيح .

(الأفطح : العَريض . المعجم الوسيط .)

(رجال الكشّىّ : 385 رقم 720 .)

- بعثه (عليه السلام) بالحنوط والكفن وغيرهما ليونس بن يعقوب بعد موته :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : قال أبو النضر : سمعت علىّ بن الحسن ، يقول : مات يونس بن يعقوب بالمدينه ، فبعث إليه أبوالحسن الرضا (عليه السلام) بحنوطه وكفنه ، وجميع ما يحتاج إليه ، وأمر مواليه وموالى أبيه وجدّه ، أن يحضروا جنازته ، وقال لهم : هذا مولى لأبى عبداللّه (عليه السلام) ، كان يسكن العراق ، وقال لهم : احفروا له فى البقيع ، فإن قال لكم أهل المدينه : إنّه عراقىّ ، ولاندفنه فى البقيع فقولوا لهم : هذا مولى لأبى عبداللّه (عليه السلام) ، وكان يسكن العراق ، فإن منعتمونا أن ندفنه فى البقيع ، منعناكم أن تدفنوا مواليكم فى البقيع .

ووجّه أبوالحسن علىّ بن موسى (عليهماالسلام) إلى زميله محمّد بن الحباب ، وكان رجلاً من أهل الكوفه : صلّ عليه أنت .

علىّ بن الحسن ، قال : حدّثنى محمّد بن الوليد ، قال : رآنى صاحب المقبره وأنا عند القبر بعد ذلک فقال لى : من هذا الرجل ، صاحب القبر ؟ فإنّ أباالحسن علىّ بن موسى (عليهماالسلام) أوصانى به ، وأمرنى أن أرشّ قبره أربعين شهراً ، أو أربعين يوماً فى كلّ يوم ، - قال أبوالحسن : الشكّ منّى - .

(هو علىّ بن الحسن بن الفضّال يقول : إنّ الترديد بين الشهر واليوم من جانبى

.)

قال : وقال لى صاحب المقبره : إنّ السرير عندى - يعنى سرير النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) - فإذا مات رجل من بنى هاشم صرّ السرير .

(الصرّ : الصياح . المصباح المنير : 338 .)

فأقول : أيّهم مات حتّى أعلم بالغداه ؟

فصرّ السرير فى الليله التى مات فيها هذا الرجل ، فقلت : لاأعرف أحداً منهم مريضاً ، فمن الذى مات ؟ فلمّا كان من الغد جاءوا ، فأخذوا منّى السرير وقالوا لى : مولى لأبى عبداللّه (عليه السلام) ، كان يسكن العراق .

وقال علىّ بن الحسن : كانت أُمّه أُخت معاويّه بن عمّار ، وكانت تدخل على أبى عبداللّه (عليه السلام) ، وامرأته كانت مضريّه ، وكانت تدخل على أبى عبداللّه (عليه السلام) .

(رجال الكشّىّ : 386 رقم 722 . عنه البحار : 282/66 ح 18 ، قطعه منه ، و26/79 ح 12 ، ووسائل الشيعه : 197/3 ح 3393 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (استحباب رشّ القبر بالماء أربعين يوما ، كلّ يوم مرّه) و (مدح يونس بن يعقوب) .)

الثانى - الفرقه الواقفيّه :

وفيه سبعه موضوعات :

- أنّهم ليسوا من الشيعه :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . حمران بن أعين يقول : قلت لأبى جعفر (عليه السلام) : أمن شيعتكم أنا ؟

قال (عليه السلام) : إى واللّه ! فى الدنيا والآخره ، وما أحد من شيعتنا إلّا وهو مكتوب عندنا اسمه واسم أبيه

، إلّا من يتولّى منهم عنّا .

قال : قلت : جعلت فداک ، أو من شيعتكم من يتولّى عنكم بعد المعرفه ؟

قال (عليه السلام) : يا حمران ! نعم ، وأنت لا تدركهم .

قال حمزه : فتناظرنا فى هذا الحديث ، فكتبنا به إلى الرضا (عليه السلام) نسأله عمّن استثنى به أبو جعفر ؟

فكتب (عليه السلام) : هم الواقفه على موسى بن جعفر (عليهماالسلام) .

(رجال الكشّىّ : 462 رقم 882 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2464 .)

- إنّهم يعيشون شكّاكاً ويموتون على الزندقه :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : ، قال : حدّثنى عدّه من أصحابنا ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : سمعناه يقول (عليه السلام) : يعيشون شكّاكاً ، ويموتون زنادقه .

قال : فقال بعضنا : أمّا الشكّاک فقد علمناه ، فكيف يموتون زنادقه ؟

قال : فقال : حضرت رجلاً منهم وقد احتضر ، فسمعته يقول : هو كافر إن مات موسى بن جعفر (عليهماالسلام) .

قال : فقلت : هذا هو .

(رجال الكشّىّ : 456 ضمن رقم 862 . عنه البحار : 263/48 ح 20 .

قطعه منه فى (ذمّ الفرقه الواقفيّه) .)

2 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : محمّد بن الحسن ، قال : حدّثنى أبو علىّ الفارسىّ ، عن محمّد بن الحسين الكوفىّ ، عن محمّد بن عبد الجبّار ، عن عمر بن فرات ، قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه

السلام) عن الواقفه ؟

قال (عليه السلام) : يعيشون حيارى ، ويموتون زنادقه .

بهذا الإسناد ، عن أحمد بن محمّد البرقىّ ، عن جعفر بن محمّد بن يونس ، قال : جاءنى جماعه من أصحابنا معهم رقاع ، فيها جوابات المسائل ، إلّا رقعه الواقف ، قد رجعت على حالها ، لم يوقّع فيها شى ء .

(رجال الكشّىّ : 460 رقم 876 و877 ، و456 رقم 861 ، وفيه : جعفر بن معروف ، قال : حدّثنى سهل بن بحر ، قال : حدّثنى الفضل بن شاذان رفعه عن الرضا (عليه السلام) . . . عنه البحار : 263/48 ضمن ح 18 ، و267 ح 28 .

قطعه منه فى (ذمّ الفرقه الواقفيّه) .)

3 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : إبراهيم بن محمّد بن العبّاس الختلىّ ، قال : حدّثنى أحمد بن إدريس القمّىّ ، قال : حدّثنى محمّد بن أحمد بن يحيى ، قال : حدّثنى العبّاس بن معروف ، عن الحجّال ، عن إبراهيم بن أبى البلاد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : ذكرت الممطوره وشكّهم ؟

(يريد بالممطوره : الواقفيّه . مجمع البحرين : 483/3 .)

فقال (عليه السلام) : يعيشون ما عاشوا على شكّ ، ثمّ يموتون زنادقه .

(رجال الكشّىّ : 461 رقم 878 . عنه البحار : 268/48 ضمن ح 28 .

قطعه منه فى (ذمّ الفرقه الواقفيّه) .)

4 - الشيخ الطوسىّ ؛ : روى أحمد بن محمّد بن يحيى ، عن

أبيه ، عن محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب ، عن صفوان بن يحيى ، عن إبراهيم بن يحيى بن أبى البلاد قال : قال الرضا (عليه السلام) : ما فعل الشقىّ حمزه بن بزيع ؟

قلت : هو ذا ، هو قد قدم .

فقال (عليه السلام) : يزعم أنّ أبى حىّ ، هم اليوم شكّاک ، ولا يموتون غداً إلّا على الزندقه .

قال صفوان : فقلت فيما بينى وبين نفسى : شكّاک قد عرفتهم ، فكيف يموتون على الزندقه ؟ فما لبثنا إلّا قليلاً حتّى بلغنا عن رجل منهم : أنّه قال عند موته : هو كافر بربّ أماته .

قال صفوان : فقلت : هذا تصديق الحديث .

(الغيبه : 68 ح 72 . عنه البحار : 256/48 ح 10 ، وإثبات الهداه : 293/3 ح 117 ، ومدينه المعاجز : 125/7 ح 2231 .

قطعه منه فى (ذمّ حمزه بن بزيع) .)

- النهى عن مجالستهم :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : خلف ، عن الحسن بن طلحه المروزىّ ، عن محمّد بن عاصم ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : يا محمّد بن عاصم ! بلغنى أنّک تجالس الواقفه !

فقلت : نعم ، جعلت فداک ! أجالسهم وأنا مخالف لهم .

قال (عليه السلام) : لا تجالسهم ، فإنّ اللّه عزّ وجلّ يقول : وقد نزّل عليكم فى الكتاب : (أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ ءَايَتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَاتَقْعُدُواْ مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُواْ فِى حَدِيثٍ غَيْرِهِ ى إِنَّكُمْ إِذًا مِّثْلُهُمْ)

يعنى بالآيات (النساء : 140/4)

الأوصياء الذين كفروا بها الواقفه .

(رجال الكشّىّ : 457 رقم 864 . عنه البحار : 264/48 ح 22 ، والبرهان : 423/1 ح 4 ، ومقدّمه البرهان : 140 س 34 .

قطعه منه فى (سوره النساء : 140/4) و (نهيه (عليه السلام) عن مجالسه الواقفيّه) و (ذمّ الفرقه الواقفيّه) .)

- أنّهم أهل النار :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : محمّد بن الحسن ، قال : حدّثنى أبو علىّ الفارسىّ ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس بن عبد الرحمن ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) فقال لى : مات علىّ بن أبى حمزه ؟

قلت : نعم .

قال (عليه السلام) : قد دخل النار .

قال : ففزعت من ذلک ، قال (عليه السلام) : أما إنّه سئل عن الإمام بعد موسى أبى (عليه السلام) فقال : لا أعرف إماماً بعده ، فقيل : لا ؟ فضرب فى قبره ضربه اشتعل قبره ناراً .

(رجال الكشّىّ : 444 رقم 833 . عنه البحار : 242/6 ح 62 .

قطعه منه فى (السؤال عن الأئمّه فى القبر) و (ذمّ علىّ بن أبى حمزه) .)

2 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : محمّد بن مسعود ، قال : حدّثنى علىّ بن الحسن ، قال : علىّ بن أبى حمزه كذّاب متّهم .

قال : روى أصحابنا : أنّ الرضا (عليه السلام) قال بعد موته :

أقعد علىّ بن أبى حمزه فى قبره ، فسئل عن الأئمّه ، فأخبر بأسمائهم حتّى انتهى إلىّ ، فسئل فوقف ، فضرب على رأسه ضربه امتلأ قبره ناراً .

(رجال الكشّىّ : 444 رقم 834 ، و403 ضمن رقم 755 . عنه البحار : 242/6 ح 61 ، قطعهمنه .

قطعه منه فى (السؤال عن الأئمّه فى القبر) و (ذمّ علىّ بن أبى حمزه))

- أنّهم كفّار بما أنزل اللّه عزّ وجلّ :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : محمّد بن الحسن البراثىّ ، قال : حدّثنى أبوعلىّ ، قال : حدّثنى يعقوب بن يزيد ، عن محمّد بن أبى عمير ، عن رجل من أصحابنا ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداک ! قوم قد وقفوا على أبيک ، يزعمون أنّه لم يمت .

قال : قال (عليه السلام) : كذبوا ، وهم كفّار بما أنزل اللّه عزّ وجلّ على مح مّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولو كان اللّه يمدّ فى أجل أحد من بنى آدم لحاجه الخلق إليه ، لمدّ اللّه فى أجل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(رجال الكشّىّ : 458 رقم 867 . عنه البحار : 265/48 ح 25 .

قطعه منه فى (ذمّ الفرقه الواقفيّه) .)

- أنّهم المكذّبون برسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) والأئمّ (عليهم السلام) : :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : علىّ بن محمّد ، قال : حدّثنى محمّد بن أحمد ،

عن أبى عبداللّه الرازىّ ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن (عليه السلام) ، قال : قلت : جعلت فداک ، إنّى خلّفت ابن أبى حمزه ، وابن مهران ، وابن أبى سعيد ، أشدّ أهل الدنيا عداوه للّه تعالى .

قال : فقال (عليه السلام) : ما ضرّک من ضلّ إذا اهتديت ، إنّهم كذّبوا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وكذّبوا أميرالمؤمنين (عليه السلام) ، وكذّبوا فلاناً وفلاناً ، وكذّبوا جعفراً وموسى ، ولى بآبائى عليهم السلام أسوه .

قلت : جعلت فداک ، إنّانروى أنّک قلت لابن مهران : أذهب اللّه نور قلبک ، وأدخل الفقر بيتک .

فقال (عليه السلام) : كيف حاله وحال برّه ؟

(فى البحار ومدينه المعاجز : برّه .)

قلت : يا سيّدى ! أشدّ حال ، هم مكروبون ، وببغداد لم يقدر الحسين أن يخرج إلى العمره ، فسكت .

وسمعته يقول فى ابن أبى حمزه : أما استبان لكم كذبه ؟ أليس هو الذى يروى أنّ رأس المهدى يُهدى إلى عيسى بن موسى ؟ ! وهو صاحب السفيانىّ .

وقال : إنّ أباالحسن (عليه السلام) يعود إلى ثمانيه أشهر .

(رجال الكشّىّ : 405 رقم 760 . عنه البحار : 261/48 ح 14 ، ومدينه المعاجز : 126/7 ح 2232 .

قطعه منه فى (ذمّ ابن أبى حمزه) و (ذمّ ابن أبى سعيد) و (ذمّ ابن مهران) .)

- مطالبته أموال

أبيه (عليهماالسلام) التى كانت عندهم :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن أبى عبد اللّه الكوفىّ قال : حدّثنى جرير بن حازم ، عن أبى مسروق قال : دخل على الرضا جماعه من الواقفه ، فيهم علىّ بن أبى حمزه البطائنىّ ، ومحمّد بن إسحاق بن عمّار ، والحسين بن مهران ، والحسن (فى البحار ومدينه المعاجز : الحسين .)

بن أبى سعيد المكارىّ ، فقال له علىّ بن أبى حمزه : جعلت فداک ، أخبرنا عن أبيک (عليه السلام) ما حاله ؟

فقال (عليه السلام) له : إنّه قد مضى .

فقال له : فإلى من عهد ؟

فقال (عليه السلام) : إلىّ . فقال له : إنّک لتقول قولاً ما قاله أحد من آبائک علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) فمن دونه ! قال : لكن قد قاله خير آبائى وأفضلهم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

فقال له : أما تخاف هؤلاء على نفسک ؟ !

فقال : لو خفت عليها كنت عليها معيناً ، إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أتاه أبو لهب فتهدّده ، فقال له رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إن خدشت من قبلک خدشه فأنا كذّاب . فكانت أوّل آيه نزع بها رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وهى أوّل آيه أنزع لكم إن خدشت خدشه من قبل هارون فأنا

كذّاب .

فقال له الحسن بن مهران : قد أتانا ما نطلب إن أظهرت هذا القول .

قال (عليه السلام) : فتريدها ذا ، أتريد أن أذهب إلى هارون فأقول له إنّى إمام ، وأنت لست فى شى ء ، ليس هكذا صنع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى أوّل أمره ، إنّما قال ذلک لأهله ومواليه ومن يثق به ، فقد خصّهم به دون الناس؛ وأنتم تعتقدون الإمامه لمن كان قبلى من آبائى ، ولا تقولون إنّه إنّما يمنع علىّ بن موسى أن يخبر أنّ أباه حىّ تقيّه ، فإنّى لا أتّقيكم فى أن أقول إنّى إمام ، فكيف أتّقيكم فى أن أدّعى أنّه حىّ لو كان حيّاً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 213/2 ح 20 . عنه مدينه المعاجز : 69/7 ح 2171 ، والبحار : 52/18 ح 4 ، قطعه منه ، و114/49 ح 5 ، وإثبات الهداه : 267/1 ح 108 ، قطعه منه ، و269/3 ح 58 .

قطعه منه فى (إخباره (عليه السلام) بالوقايع الآتيه) ، و (ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)

2 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد قال : أحد القوم عثمان بن عيسى ، وكان يكون بمصر ، وكان عنده مال كثير ، وستّ جوار ، فبعث إليه أبوالحسن (عليه السلام) فيهنّ وفى المال . . . .

(رجال الكشّىّ : 598 رقم 1120 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8

رقم 2481 .)

3 - الشيخ الطوسىّ ؛ : روى محمّد بن الحسن بن الوليد ، عن الصفّار ، وسعد بن عبداللّه الأشعرىّ جميعاً ، عن يعقوب بن يزيد الأنبارىّ ، عن بعض أصحابه قال : مضى أبو إبراهيم (عليه السلام) وعند زياد القندىّ سبعون ألف دينار ، وعند عثمان بن عيسى الرواسىّ ثلاثون ألف دينار ، وخمس جوار ، ومسكنه بمصر .

فبعث إليهم أبوالحسن الرضا (عليه السلام) : أن احملوا ما قِبَلَكم من المال ، وما كان اجتمع لأبى عندكم من أثاث وجوار ، فإنّى وارثه وقائم مقامه ، وقد اقتسمنا ميراثه ، ولا عذر لكم فى حبس ما قد اجتمع لى ولوارثه قِبَلَكم ، وكلام يشبه هذا !

فأمّا ابن أبى حمزه ، فإنّه أنكره ، ولم يعترف بما عنده ، وكذلک زياد القندىّ .

وأمّا عثمان بن عيسى فإنّه كتب إليه : إنّ أباک صلوات اللّه عليه لم يمت ، وهو حىّ قائم ، ومن ذكر أنّه مات فهو مبطل ، وأعمل على أنّه قد مضى كما تقول ، فلم يأمرنى بدفع شى ء إليک ، وأمّا الجوارى فقد أعتقتهنّ ، وتزوّجت بهنّ .

(الغيبه : 64 ح 67 ، عنه البحار : 252/48 ، ح 4 .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 113/1 ح 3 ، وفيه : حدّثنا أبى ، ومحمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد قالا : حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار ، عن أحمد بن الحسين بن سعيد ، عن محمّد بن جمهور ، عن أحمد بن حمّاد قال : . . . .

علل الشرائع :

236 ، ب 171 ح 2 ، باختصار . عنه وعن العيون ، البحار : 253/48 ح 5 .)

(ک) - معاشره الناس معه (عليه السلام)

وفيه سبعه موضوعات

الأوّل - عيادته (عليه السلام) المرضى وعياده الناس إيّاه :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : قرأت فى كتاب محمّد بن الحسن بن بندار بخطّه ، حدّثنى محمّد بن يحيى العطّار قال : حدّثنى أحمد بن محمّد بن عيسى، عن علىّ بن الحكم ، عن سليمان بن جعفر ، قال : قال لى علىّ بن عبيد اللّه بن الحسين بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، أشتهى أن أدخل على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أُسلّم عليه .

قلت : فما يمنعک من ذلک ؟

قال : الإجلال والهيبه له ، وأتّقى عليه .

قال : فاعتلّ أبوالحسن (عليه السلام) علّه خفيفه ، وقد عاده الناس ، فلقيت علىّ بن عبيد اللّه فقلت : قد جاءک ما تريد ، قد اعتلّ أبوالحسن (عليه السلام) علّه خفيفه ، وقد عاده الناس ، فإن أردت الدخول عليه ، فاليوم .

قال : فجاء إلى أبى الحسن (عليه السلام) عائداً ، فلقيه أبو الحسن (عليه السلام) بكلّ ما يحبّ من التكرمه والتعظيم ، ففرح بذلک علىّ بن عبيد اللّه فرحاً شديداً .

ثمّ مرض علىّ بن عبيد اللّه ، فعاده أبو الحسن (عليه السلام) وأنا معه ، فجلس حتّى خرج من كان فى البيت ، فلمّا خرجنا أخبرتنى مولاه لنا : أنّ أمّ سلمه امرأه علىّ بن عبيد اللّه كانت

من وراء الستر تنظر إليه ، فلمّا خرج ، خرجت وانكبّت على الموضع الذى كان أبوالحسن (عليه السلام) فيه جالساً تقبّله ، وتتمسّح به .

قال سليمان : ثمّ دخلت على علىّ بن عبيد اللّه ، فأخبرنى بما فعلت أُمّ سلمه ، فخبّرت به أباالحسن (عليه السلام) فقال : يا سليمان ! إنّ علىّ بن عبيد اللّه وامرأته وولده من أهل الجنّه ، يا سليمان ! إنّ ولد علىّ وفاطمه (عليهماالسلام) ، إذا عرّفهم اللّه هذا الأمر ، لم يكونوا كالناس .

(رجال الكشّىّ : 593 رقم 1109 . عنه وعن الاختصاص ، البحار : 222/49 ح 15 .

الإختصاص : 89 س 3 ، قطعه منه .

الكافى : 377/1 ح 1 ، قطعه منه . عنه الوافى : 125/2 ح 589 .

قطعه منه فى (فضل ولد فاطمه وعلىّ (عليهماالسلام) على الناس) و (مدح علىّ بن عبيد اللّه بن الحسين بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) :) .)

الثانى - أنّه (عليه السلام) كان مسجوناً فى سرخس :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : جئت إلى باب الدار التى حبس فيها الرضا (عليه السلام) بسرخس وقد قيّد (عليه السلام) ، فاستأذنت عليه السجّان . . . فدخلت عليه وهو قاعد فى مصلّاه متفكّراً . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 183/2 ح 6 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 668

(.

الثالث - شكوى بعض أصحابه (عليه السلام) عمّا يقوله المخالفون :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حمدويه ، وإبراهيم قالا : حدّثنا أبو جعفر محمّد بن عيسى العبيدىّ ، قال : سمعت هشام بن إبراهيم الجبلىّ ، وهو المشرقىّ يقول : استأذنت لجماعه على أبى الحسن (عليه السلام) ، فى سنه تسع وتسعين ومائه ، فحضروا وحضرنا ستّه عشر رجلاً على باب أبى الحسن الثانى (عليه السلام) ، فخرج مسافر فقال : آل يقطين ويونس بن عبد الرحمن ، ويدخل الباقون رجلاً رجلاً .

فلمّا دخلوا وخرجوا ، خرج مسافر فدعانى وموسى ، وجعفر بن عيسى ، ويونس ، فأدخلنا جميعاً عليه والعبّاس قائم ناحيه بلا حذاء ولارداء ، وذلک فى سنه أبى السرايا فسلّمنا ، ثمّ أمرنا بالجلوس ، فلمّا جلسنا قال له جعفر بن عيسى : يا؛ سيّدى ! نشكوا إلى اللّه وإليک ما نحن فيه من أصحابنا .

فقال (عليه السلام) : وما أنتم فيه منهم ؟

فقال جعفر : هم ، واللّه ! يا سيّدى ! يزندقونا ، ويكفّرونا ، ويتبرّئون منّا .

فقال (عليه السلام) : هكذا كان أصحاب علىّ بن الحسين ، ومحمّد بن علىّ ، وأصحاب جعفر ، وموسى (صلوات اللّه عليهم) ، ولقد كان أصحاب زراره يكفّرون غيرهم ، وكذلک غيرهم كانوا يكفّرونهم .

فقلت له : يا سيّدى ! نستعين بک على هذين الشيخين ، يونس وهشام ، وهما حاضران ، فهما أدّبانا وعلّمانا الكلام ، فإن كنّا يا سيّدى ! على هدى ففزنا ، وإن كنّا على ضلال ،

فهذان أضلاّنا ، فمرنا نتركه ونتوب إلى اللّه منه ، يا سيّدى ! فادعنا إلى دين اللّه نتّبعک .

فقال (عليه السلام) : ما أُعلّمكم إلّا على هدى ، جزاكم اللّه عن الصحبه القديمه ، والحديثه خيراً .

فتأوّلوا القديمه علىّ بن يقطين ، والحديثه خدمتنا له ، واللّه أعلم .

فقال جعفر : جعلت فداک ، إنّ صالحاً وأبا الأسد ، خصّنى علىّ بن يقطين ، حكيا عنک : أنّهما حكيا لک شيئاً من كلامنا .

فقلت لهما : مالكما ؟ والكلام يثنيكم إلى الزندقه .

فقال (عليه السلام) : ما قلت لهما ذلک ، أنا قلت ذلک ! واللّه ! ما قلت لهما .

وقال يونس : جعلت فداک ! إنّهم يزعمون أنّا زنادقه ، وكان جالساً إلى جنب رجل وهو متربّع رِجلاً على رِجل ، وهو ساعه بعد ساعه يمرّغ وجهه ، وخديّه على باطن قدمه الأيسر .

فقال له : أرأيتک لو كنت زنديقاً فقال لک : هو مؤمن ، ماكان ينفعک من ذلک ، ولو كنت مؤمناً فقالوا : هو زنديق ، ماكان يضرّک منه .

وقال المشرقىّ له : واللّه ! ما تقول إلّا ما يقول آباؤک (عليهم السلام) : ، عندنا كتاب سمّيناه كتاب الجامع ، فيه جميع ماتكلّم الناس فيه عن آبائک (عليهم السلام) : ، وإنّما نتكلّم عليه .

فقال له جعفر شبيهاً بهذا الكلام ، فأقبل على جعفر فقال : فإذا كنتم لاتتكلّمون بكلام آبائى (عليهم السلام) : ، فبكلام أبى بكر وعمر تريدون أن تتكلّموا .

(رجال الكشّىّ : 498 رقم 956 .

قطعه منه فى (موعظته (عليه السلام) فى عدم الاعتناء بما يقوله المخالفون) .)

الرابع - إسلام الناس على يده الشريفه :

1 - ابن شهرآشوب ؛ : ذكر ابن الشهرزوريّ فى مناقب الأبرار : أنّ معروف الكرخيّ كان من موالى عليّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ، وكان أبواه نصرانيّين ، فسلّما معروفاً إلى المعلّم وهو صبىّ ، فكان المعلّم يقول له : قل ثالث ثلاثه ، وهو يقول : بل هو الواحد ، فضربه المعلّم ضرباً مبرحاً ، فهرب ومضى إلى (البَرح : الشدّه ، والعذاب الشديد ، والأذى . يقال : لقى منه بَرحاً بارحاً ، وبَرحاً مُبرِحاً . المعجم الوسيط : 47 .)

الرضا (عليه السلام) وأسلم على يده ، ثمّ إنّه أتى داره ، فدقّ الباب ، فقال أبوه : من بالباب ؟

فقال : معروف .

فقال : على أىّ دين ؟

قال : على دينى الحنيفىّ ، فأسلم أبوه ببركات الرضا (عليه السلام) .

(فى البحار : دين .)

قال معروف : فعشت زماناً ، ثمّ تركت كلّما كنت فيه ، إلّا خدمه مولاى علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) .

(المناقب لابن شهرآشوب : 361/4 س 19 . عنه البحار : 262/49 ضمن ح 4 .)

الخامس - تقبيل يده (عليه السلام) :

1 - محمد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . علىّ بن أسباط قال : سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : كان فى الكنز الذى قال اللّه عزّوجلّ :

(وَكَانَ تَحْتَهُ و كَنزٌ لَّهُمَا) كان فيه : بسم اللّه الرحمن الرحيم ، عجبت لمن أيقن بالموت كيف يفرح !. . . فقلت : جعلت فداک ، أريد أن أكتبه .

قال : فضرب واللّه ! يده إلى الدواه ليضعها بين يديه ، فتناولت يده فقبّلتها وأخذت الدواه فكتبته .

(الكافى : 59/2 ح 9 ، و386/6 ح 9 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1985 .)

السادس - تقبيل الناس رأسه (عليه السلام) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : جاء رجل إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) من وراء نهر بلخ ، . . .

فقبّل رأسه وقال : أشهد أن لا إله إلّا اللّه . . . .

(الكافى : 88/1 ح 2 .

تقدّم الحديث بتمامه فى (صفات اللّه تعالى) ف 1 - 4 رقم 799 .)

السابع - تقبيل الفقهاء يده الشريفه (عليه السلام) :

1 - الديلمىّ ؛ : قيل : قالت المعتزله يوماً فى مجلس الرضا (عليه السلام) : إنّ أعظم الكبائر القتل . . . قال الرضا (عليه السلام) : أعظم من القتل إثماً ، وأقبح منه بلاءً الزنا ، لأنّ القاتل لم يفسد بضرب المقتول غيره ، ولابعده فساداً ، والزانى قد أفسد النسل إلى يوم القيامه ، وأحلّ المحارم ، فلم يبق فى المجلس فقيه إلّا قبّل يده وأقرّ بما قاله .

(إرشاد القلوب : 71 س 9

.

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1922 .)

(ل) - هجرته (عليه السلام) وأسفاره

(1

الأوّل - أسفاره :

- سفره (عليه السلام) إلى القادسيّه :

1 - الصفّار؛ : حدّثنا أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : استقبلت الرضا (عليه السلام) إلى القادسيّه فسلّمت عليه فقال لى : اكتر لى حجره لها بابان ، باب إلى الخان ، وباب إلى خارج ، فإنّه أستر عليک . . . .

(بصائر الدرجات ، الجزء الخامس : 266 ح 8 .

تقدّم الحديث بتمامه ج 1 رقم 381 .)

الثانى - ما جرى عليه (عليه السلام) فى مسيره من المدينه إلى مرو :

وفيه ستّه عشر عنواناً :

- وداعه (عليه السلام) قبر رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وبكاؤه قبل خروجه إلى خراسان :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محول السجستانىّ قال : لمّا ورد البريد بإشخاص الرضا (عليه السلام) إلى خراسان كنت أنا بالمدينه ، فدخل المسجد ليودّع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فودّعه مراراً ، كلّ ذلک يرجع إلى القبر ويعلو صوته بالبكاء والنحيب . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 217/2 ح 26 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 429 .)

- إشخاص المأمون الرضا (عليه السلام) من المدينه إلى مرو على طريق البصره وفارس :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : كان المأمون أشخصه من المدينه إلى مرو على طريق البصره وفارس ، فلمّا خرج المأمون

، وشخص إلى بغداد ، أشخصه معه ، فتوفّى فى هذه القريه .

(الكافى : 486/1 س 13 . عنه الوافى : 824/3 س 9 .)

2 - ابن حجر العسقلانىّ : قال الحاكم فى تاريخ نيسابور : أشخصه المأمون من المدينه إلى البصره ، ثمّ إلى الأهواز ، ثمّ إلى فارس ، ثمّ إلى نيسابور ، إلى أن أخرجه إلى مرو ، وكان ما كان . يعنى من قصّه استخلافه .

(تهذيب التهذيب : 339/7 س 4 .)

- مرافقوه (عليه السلام) من المدينه إلى خراسان :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حمدويه ، وإبراهيم قالا : حدّثنا أبو جعفر محمّد بن عيسى قال : كان الجوانىّ خرج مع أبى الحسن (عليه السلام) إلى خراسان ، وكان من قرابته .

(رجال الكشّىّ : 506 رقم 973 .)

- مسيره (عليه السلام) فى سفره إلى خراسان :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن ياسر الخادم ، والريّان بن الصلت جميعاً قال : لما انقضى أمر المخلوع ، واستوى الأمر للمأمون ، كتب إلى الرضا (عليه السلام) يستقدمه إلى خراسان ، فاعتلّ عليه أبو الحسن (عليه السلام) بعلل ، فلم يزل المأمون يكاتبه فى ذلک ، حتّى علم أنّه لا محيص له ، و أنّه لا يكفّ عنه ، فخرج (عليه السلام) ، ولأبى جعفر (عليه السلام) سبع سنين .

فكتب إليه المأمون : لا تأخذ على طريق الجبل وقمّ ، وخذ على طريق البصره ، والأهواز

، وفارس ، حتّى وافى مرو . . . .

(الكافى : 488/1 ح 7 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 781 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . رجاء بن أبى الضحّاک يقول : بعثنى المأمون فى إشخاص علىّ بن موسى (عليهماالسلام) من المدينه ، وقد أمرنى أن آخذ به على طريق البصره ، والأهواز ، وفارس ، ولاآخذ به على طريق قمّ . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 180/2 ح 5 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 669 .)

- سفره (عليه السلام) إلى العراق :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن الفتح بن يزيد الجرجانىّ ، قال : (قال ابن الغضائرىّ : الفتح بن يزيد الجرجانىّ ، صاحب المسائل لأبى الحسن (عليه السلام) ، واختلفوا أيّهم هو : الرضا ، أم الثالث (عليهماالسلام) ؟ مجمع الرجال : 12/5 -13 .

واستظهر السيّد الخوئى (قدس سره) بأنّ المراد من أبى الحسن الذى روى عنه الفتح بن يزيد الجرجانىّ هو الرضا (عليه السلام) . معجم رجال الحديث : 249/13 ، رقم 9300 ، كما أنّ المحقّق التسترى (قدس سره) استظهر كونه الهادى (عليه السلام) . قاموس الرجال : 371/8 و375 ، رقم 5873 .)

لقيته (عليه السلام) على الطريق عند منصرفى من مكّه إلى خراسان ، وهو سائر إلى العراق (صرّح المحقّق التسترى - قده - والسيّد الخوئى - قده - بأنّ ضمير « لقيته »

يرجع إلى أبى الحسن الهادى (عليه السلام) حيث إنّه الذى أشخصه المتوكّل (لع) من المدينه إلى العراق ، وأمّا الرضا (عليه السلام) ، فإنّما أشخصه المأمون من المدينه إلى خراسان ، راجع قاموس الرجال : 371/8 رقم 5873 ، طبعه جماعه المدرّسين ، ومعجم رجال الحديث : 249/13 رقم 9300 ، وفيه : وأمّا الرضا (عليه السلام) فهو لم يأت العراق ، وإنّما أشخصه المأمون إلى خراسان .

ولكن الصدوق - قدّه - رواها فى عيون أخبار الرضا (عليه السلام) وهو يشعر بكون المراد من أبى الحسن هو الرضا (عليه السلام) .)

فسمعته يقول : . . . .

(التوحيد : 60 ، ح 18 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 840 .)

- وروده بمدينه أهواز فى طريقه إلى خراسان :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن أبى الحسن الصائغ ، عن عمّه قال : خرجت مع الرضا (عليه السلام) إلى خراسان أؤامره . . . فلمّا صار إلى الأهواز قال لأهل الأهواز : اطلبوا لى قَصَب سُكّر . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 205/2 ح 5 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 464 .)

- وروده (عليه السلام) بمدينه أهواز فى طريقه إلى خراسان :

1 - الراوندىّ ؛ : قال أبو هاشم : إنّه لمّا بعث المأمون رجاء بن أبى الضحّاک لحمل أبى الحسن علىّ بن موسى (عليهماالسلام) على طريق الأهواز ، ولم

يمرّ به على طريق الكوفه فيفتتن به أهلها؛

وكنت بالشرق من إيذج ، فلمّا سمعت به سرت إليه بالأهواز . . . .

(الخرائج والجرائح : 661/2 ح 4 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 465 .)

- إصابته المرض حين وروده بأهواز :

1 - الراوندىّ ؛ : قال أبو هاشم : إنّه لمّا بعث المأمون رجاء بن أبى الضحّاک لحمل أبى الحسن علىّ بن موسى (عليهماالسلام) على طريق الأهواز ، ولم يمرّ به على طريق الكوفه فيفتتن به أهلها؛

وكنت بالشرق من إيذج ، فلمّا سمعت به سرت إليه بالأهواز ، وانتسبت له ، وكان أوّل لقائى له ، وكان مريضاً ، وكان زمن القيظ؛

فقال (عليه السلام) لى : إبغ لى طبيباً ، فأتيته بطبيب ، فنعت له بقله ، فقال الطبيب : لاأعرف على وجه الأرض أحداً يعرف اسمها غيرک ، فمن أين عرفتها ، إلّا أنّها؛ ث ليست فى هذا الأوان ، ولاهذا الزمان ؟ . . . .

(الخرائج والجرائح : 661/2 ح 4 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 465 .)

- مجيئه (عليه السلام) عن طريق البصره والكوفه ونزوله بمدينه قمّ :

1 - السيّد ابن طاووس ؛ : إنّما لم يزر الرضا (عليه السلام) مولانا أميرالمؤمنين (عليه السلام) ، لأنّه لمّا طلبه المأمون من خراسان ، توجّه (عليه السلام) من المدينه إلى البصره ولم يصل الكوفه ، ومنها توجّه على طريق الكوفه إلى بغداد ، ثمّ إلى قمّ فدخلها ، وتلقّاه أهلها وتخاصموا فيمن يكون ضيفه

منهم ، فذكر (عليه السلام) أنّ الناقه مأموره ، فما زالت حتّى بركت على باب ، وصاحب ذلک الباب رأى فى منامه أنّ الرضا (عليه السلام) يكون ضيفه فى غد ، - فما مضى إلّا يسير ، حتّى صار ذلک الموضع مقاماً شامخاً ، وهو اليوم (مدرسه معروفه) - ، ثمّ منها إلى مزيومد ، (فى الأنوار البهيّه : فريومد .)

وقال فى حالهم الخبر المشهور ، ثمّ وصل إلى مرو ، وعاد إلى سناباد ، وتوفّى بها ، (واتّفق لى زيارته (عليه السلام) فى جمادى الأولى سنه ثمانين وستّمائه) .

(فرحه الغرىّ : 130 ، س 16 . عنه الأنوار البهيّه : 224 س 3 .

قطعه منه فى (محلّ شهادته) .)

- نزوله (عليه السلام) بنيسابور ، وما جرى فيه من الحوادث :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو نصر أحمد بن الحسين بن أحمد بن عبيد الضبى قال : سمعت أبى الحسين بن أحمد يقول : سمعت جدّى يقول : سمعت أبى يقول : لمّا قدم علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) نيسابور أيّام المأمون ، قمت فى حوائجه والتصرّف فى أمره ما دام بها ، فلمّا خرج إلى مرو شيّعته إلى سرخس ، فلمّا خرج من سرخس أردت أن أُشيّعه إلى مرو ، فلمّا سار مرحله أخرج رأسه من العَمّاريّه وقال لى : يا أبا عبداللّه ! انصرف راشداً ، فقد قمت (العَماريّه : الكَجاوه . المصباح المنير : 429 .)

بالواجب وليس للتشييع غايه .

قال :

قلت : بحقّ المصطفى ، والمرتضى ، والزهراء ، لمّا حدّثتنى بحديث تشفينى به حتّى أرجع .

فقال : تسألنى الحديث ، وقد أُخرجت من جوار رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولا أدرى إلى ما يصير أمرى .

قال : قلت : بحقّ المصطفى ، والمرتضى ، والزهراء ، لمّا حدّثتنى بحديث تشفينى حتّى أرجع .

فقال : حدّثنى أبى عن جدّى ، عن أبيه أنّه سمع أباه يذكر أنّه سمع أباه يقول : سمعت أبى علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : يذكر أنّه سمع النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : قال اللّه جلّ جلاله : لا إله إلّا اللّه اسمى ، من قاله مخلصاً من قلبه دخل حصنى ، ومن دخل حصنى أمن من عذابى .

(ليس فى المستدرک « من » .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 137/2 ح 2 . عنه البحار : 126/49 ح 2 ، و198/90 ح 24 ، والجواهر السنيّه : 118 س 24 ، قطعه من ذيله ، ومستدرک الوسائل : 360/5 ح 6087 .

قطعه منه فى (ما رواه من الأحاديث القدسيّه) .)

2 - الشيخ الطوسىّ ؛ : قال : أخبرنا جماعه ، عن أبى المفضّل ، قال : حدّثنا أبو نصر الليث بن محمّد بن الليث العنبرىّ إملاء من أصل كتابه ، قال : حدّثنا أحمد بن عبد الصمد بن مزاحم الهروىّ سنه إحدى وستّين ومائتين ، قال : حدّثنا خالى أبو الصلت عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : كنت مع الرضا (

عليه السلام) لمّا دخل نيسابور وهو راكب بغله شهباء ، وقد خرج علماء نيسابور فى استقباله ، فلمّا سار إلى المرتعه تعلّقوا بلجام بغلته ، وقالوا : يا ابن (فى العيون والتوحيد : المربعه .)

رسول اللّه ! حدّثنا بحقّ آبائک الطاهرين ، حدّثنا عن آبائک صلوات اللّه عليهم أجمعين؛

فأخرج رأسه من الهودج وعليه مُطرَف خزّ ، فقال : حدّثنى أبى موسى بن (المُطرَف : ثوب من خزّ له أعلام . المصباح المنير : 371 .)

جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين سيّد شباب أهل الجنّه ، عن أبيه أميرالمؤمنين ، عن رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، قال : أخبرنى جبرئيل الروح الأمين ، عن اللّه تقدّست أسماؤه وجلّ وجهه ، قال : إنّى أنا اللّه ، لا إله إلّا أنا وحدى ، عبادى فاعبدونى ، وليعلم من لقينى منكم بشهاده أن لا إله إلّا اللّه مخلصاً بها ، أنّه قد دخل حصنى ، ومن دخل حصنى أمن عذابى .

وقالوا : يا ابن رسول اللّه ، وما إخلاص الشهاده للّه ؟

قال : طاعه اللّه ورسوله ، وولايه أهل بيته (عليهم السلام) : .

(الأمالى : 588 ح 1220 . عنه البحار : 14/3 ح 39 ، و134/27 ح 130 ، و120/49 ح 1 ، والبرهان : 359/3 ح 4 ، و102/4 ح 2 ، وحليه الأبرار : 351/4 ح 1 .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 134/2 ح

1 ، وفيه : حدّثنا أبو سعيد محمّد بن الفضل بن محمّد بن اسحاق المذكّر النيسابوريّ بنيسابور ، قال : حدّثنى أبو على الحسن بن علىّ الخزرجىّ الأنصاريّ السعدىّ قال : حدّثنا عبد السلام بن صالح أبو الصلت الهرويّ قال : . . . بتفاوت . عنه البحار : 122/49 ح 3 .

التوحيد : 24 ح 22 ، كما فى العيون . عنه وعن العيون ، البحار : 6/3 ح 15 .

تنبيه الخواطر ونزهه النواظر : 393 س 22 ، مرسلاً عن أبى الصلت الهرويّ .

أعلام الدين : 214 س 1 ، مرسلاً عن أبى الصلت الهروى .

قطعه منه فى (ما رواه (عليه السلام) من الأحاديث القدسيّه) ، و (مركبه (عليه السلام)) .)

3 - ابن شهرآشوب ؛ : لمّا نزل الرضا (عليه السلام) فى نيسابور بمحلّه فوزا ، أمر ببناء حمّام ، وحفر قناه ، وصنعه حوض فوقه مصلّى ، فاغتسل من الحوض وصلّى فى المسجد ، فصار ذلک سنّه . . . .

(المناقب لابن شهرآشوب : 348/4 س 10 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 744 .)

- نزوله (عليه السلام) بنيسابور وتحديثه للناس :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . خديجه بنت حمدان بن بسنده ، قالت : لمّا دخل الرضا (عليه السلام) بنيسابور ، نزل محلّه الغربىّ ، ناحيه تعرف بلاش آباد ، فى دار جدّى بَسَندَه ، وإنّما سمّى بَسَندَه لأنّ الرضا (عليه السلام) ارتضاه من بين (فى المدينه : يسنده .

)

الناس ، وبَسَندَه إنّما هى كلمه فارسيّه معناها : مرضىّ . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 132/2 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 441 .)

2 - ابن الصبّاغ ؛ : . . . محمّد بن أبى سعيد بن عبد الكريم الوزان ، فى محرّم سنه ستّ وتسعين وخمسمائه قال : أورد صاحب كتاب تاريخ نيشابور فى كتابه : أنّ علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) لمّا دخل إلى نيشابور فى السفره التى خصّ فيها بفضيله الشهاده ، كان فى قبّه مستوره بالسقلاط على بغله شهباء ، وقد شقّ نيشابور ، فعرض له الإمامان الحافظان للأحاديث النبويّه ، والمشايران على السنّه المحمّديّه ، أبو زرعه الرازىّ ، ومحمّد بن أسلم الطوسىّ ، ومعهما خلايق لايحصون من طلبه العلم ، وأهل الأحاديث ، وأهل الروايه والدرايه .

فقالا : أيّها السيّد الجليل ابن الساده الأئمّه بحقّ آبائک الأطهرين ، وأسلافک الأكرمين ، إلّا ما أريتنا وجهک الميمون المبارک ، ورويت لنا حديثاً عن آبائک عن جدّک محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) نذكرک به ، فاستوقف البغله ، وأمر غلمانه بكشف المظلّه عن القبّه ، وأقرّ عيون تلک الخلايق برؤيه طلعته المباركه ، فكانت له ذؤابتان (الذُؤْبَه بالضمّ : الظفر من الشعر إذا كانت مرسله ، فإذا كانت ملفوفه فهى عقيصه والجمع الذوائب . . . والذؤابه طرف العمامه والسوط . مجمع البحرين 57/2 .)

على عاتقه ، والناس كلّهم قيام على طبقاتهم ينظرون إليه ، وهم بين صارخ وباک ، ومتمرّغ فى التراب ، ومقبّل لحافر بغلته

، وعلا الضجيج . . . .

(الفصول المهمّه : 253 س 13 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 9 رقم 2579 .)

- أمره (عليه السلام) ببناء الحمّام ، وحفر قناه بنيسابور :

1 - ابن شهرآشوب ؛ : لمّا نزل الرضا (عليه السلام) فى نيسابور بمحلّه فوزا ، أمر ببناء حمّام ، وحفر قناه ، وصنعه حوض فوقه مصلّى ، فاغتسل من الحوض وصلّى فى المسجد ، فصار ذلک سنّه ، فيقال : « گرمابه رضا » و « آب رضا » و « حوض كاهلان » .

ومعنى ذلک إنّ رجلاً وضع هميااً على طاقه ، واغتسل منه وقصد إلى مكّه ناسياً ، فلمّا انصرف من الحجّ أتى الحوض للغسل فرآه مشدوداً ، فسأل الناس (فى المصدر : أتى الحوض فرآه للغسل مشدوداً . وما أثبتناه هو الصحيح كما فى البحار .)

عن ذلک ؟

فقالوا : قد آوى فيه ثعبان ونام على طاقه ، ففتحه الرجل ودخل فى الحوض ، وأخرج هميانه وهو يقول : هذا من معجز الإمام (عليه السلام) ، فنظر بعضهم إلى بعض وقالوا : أى كاهلان ! لئلاّ يأخذوها ، فسمّى الحوض بذلک كاهلان ، وسمّيت المحلّه (فوز) لأنّه فتح أوّلاً ، فصحّفوها وقالوا : فوزا .

وروى : أنّه أتته ظبيه فلاذت فيه .

قال ابن حمّاد :

الذى لاذ به الظب'

'يه والقوم جلوس

من أبوه المرتضى

يزكو ويعلو ويروس

(المناقب لابن شهرآشوب : 348/4 س 10 . عنه البحار : 60/49 ضمن ح 76 ، ومدينه المعاجز : 229/7 ح 2282

.

قطعه منه فى (نزوله (عليه السلام) بمحلّه فوزا فى نيسابور وما جرى فيه من الحوادث) .)

(2

- اغتساله (عليه السلام) بماء عين فى نيسابور وتبرّک الناس به :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : يقال : إنّ الرضا (عليه السلام) لمّا دخل نيسابور نزل فى محلّه يقال لها : « الفروينىّ » ، فيها حمّام وهو الحمّام المعروف (اليوم) بحمّام الرضا (عليه السلام) ، وكانت هناک عين قد قلّ ماؤها ، فأقام عليها من أخرج ماؤها حتّى توفّر وكثر ، واتّخذ من خارج الدرب حوضاً ينزل إليه بالمراقى إلى هذه العين ، فدخله الرضا (عليه السلام) واغتسل فيه ، ثمّ خرج منه وصلّى على ظهره ، والناس يتناوبون ذلک الحوض ويغتسلون فيه ويشربون منه ، التماساً للبركه ، ويصلّون على ظهره ، ويدعون اللّه عزّ وجلّ فى حوائجهم فتقضى لهم ، وهى العين المعروفه بعين كهلان ، يقصدها الناس إلى يومنا هذا .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 135/2 س 22 . عنه البحار : 123/49 ح 5 ، وحليه الأبرار : 356/4 ح 6 .

تقدّم الحديث أيضاً فى (توفّر ماء عين الحمّام ببركه استحمامه (عليه السلام) فيه) .)

- غسله (عليه السلام) فى مدينه قمّ :

1 - العلّامه المجلسىّ ؛ : قال أبو عبد اللّه الفقيه الهمدانىّ فى كتاب البلدان : أنّ أبا موسى الأشعرىّ روى : أنّه سأل أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، عن أسلم المدن ،

وخير المواضع عند نزول الفتن ، وظهور السيف ؟

فقال (عليه السلام) : أسلم المواضع يومئذ أرض الجبل ، فإذا اضطربت خراسان ، ووقعت الحرب بين أهل جرجان وطبرستان ، وخربت سجستان ، فأسلم المواضع يومئذ قصبه قمّ ، تلک البلده التى يخرج منها أنصار خير الناس أباً وأمّاً ، وجدّاً وجدّه ، وعمّاً وعمّه ، تلک التى تسمّى الزهراء .

بها موضع قدم جبرئيل ، وهو الموضع الذى نبع منه الماء الذى من شرب منه أمن من الداء ، ومن ذلک الماء عجن الطين الذى عمل منه كهيئه الطير ، ومنه يغتسل الرضا (عليه السلام) ، ومن ذلک الموضع يخرج كبش إبراهيم (عليه السلام) ، وعصا موسى (عليه السلام) ، وخاتم سليمان (عليه السلام) .

(بحار الأنوار : 217/60 ح 47 .)

- نزوله (عليه السلام) فى قريه الحمراء :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : لمّا خرج علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) إلى المأمون فبلغ (قرب) قريه الحمراء قيل له : (فى بعض المصادر : من نيسابور .)

ياابن رسول اللّه ! قد زالت الشمس أفلا تصلّى ؟

فنزل (عليه السلام) فقال : ايتونى بماء .

فقيل : ما معنا ماء ، فبحث (عليه السلام) بيده الأرض فنبع من الماء ماء توضّأ به هو ومن معه ، وأثره باق إلى اليوم .

(فى الثاقب فى المناقب زياده : والماء باق إلى يومنا هذا ، ويقال للمنبع : عين

الرضا (عليه السلام) ، وإنّ إنساناً حفر المنبع ليجرى الماء ويتّخذ عليه مزرعه ، فذهب الماء وانقطع مدّه ، ثمّ أهيل التراب فيه فعاد الماء ، والموضع مشهور .)

فلمّا دخل سناباد استند إلى الجبل الذى تنحت منه القدور فقال :

« اللّهمّ أنفع به ، وبارک فيما يجعل فيه ، وفيما ينحت منه » .

ثمّ أمر (عليه السلام) فنحت له قدور من الجبل وقال : لايطبخ ما آكله إلّا فيها ، وكان (عليه السلام) خفيف الأكل ، قليل الطعم ، فاهتدى الناس إليه من ذلک اليوم فظهرت بركه دعائه فيه .

ثمّ دخل دار حميد بن قحطبه الطائىّ ، ودخل القبّه التى فيها قبر هارون الرشيد ، ثمّ خطّ بيده إلى جانبه ثمّ قال : هذه تربتى وفيها أُدفن ، وسيجعل اللّه هذا المكان مختلف شيعتى وأهل محبّتى ، واللّه ما يزورنى منهم زائر ، ولايسلّم علىّ منهم مسلم إلّا وجب له غفران اللّه ورحمته بشفاعتنا أهل البيت .

ثمّ استقبل القبله فصلّى ركعات ودعا بدعوات ، فلمّا فرغ سجد سجده طال مكثه فيها ، فأحصيت له فيها خمسمائه تسبيحه ، ثمّ انصرف .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 136/2 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 481 .)

- حضور الناس عند نزوله (عليه السلام) فى كلّ بلد :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . رجاء بن أبى الضحّاک يقول : بعثنى المأمون فى إشخاص علىّ بن موسى (عليهماالسلام) من المدينه . . . فكنت معه من المدينه إلى مرو

، فواللّه ما رأيت رجلاً كان أتقى للّه تعالى منه ، ولاأكثر ذكراً للّه فى جميع أوقاته ، ولاأشدّ خوفاً للّه عزّ وجلّ منه . . .

وكان (عليه السلام) لاينزل بلداً إلّا قصده الناس يستفتونه فى معالم دينهم ، فيجيبهم ويحدّثهم الكثير عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : ، عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 180/2 ح 5 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 669 .)

الثالث - ولايه عهده (عليه السلام) وما جرى عليه :

وفيه ثمانيه عشر عنواناً

- سبب ولايه عهده (عليه السلام) للمأمون :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد اللّه بن محمّد الهاشمىّ قال : دخلت على المأمون يوماً . . . وقال لى : يا عبد اللّه ! أيلومنى أهل بيتى وأهل بيتك إن نصبت أباالحسن الرضا (عليه السلام) علماً ، فواللّه لأحدّثك بحديث تتعجّب منه ، جئته يوماً فقلت له : جعلت فداک ، إنّ آبائک موسى بن جعفر ، وجعفر بن محمّد ، ومحمّد بن علىّ ، وعلىّ بن الحسين (عليهم السلام) : ، كان عندهم علم ما كان وما هو كائن إلى يوم القيامه ، وأنت وصىّ القوم ووارثهم ، وعندک علمهم ، وقد بدت لى إليک حاجه .

قال : هاتها ، فقلت : هذه الزاهريّه خطّتنى ، ولا أقدم عليها من جوارى قد حملت غير مرّه وأسقطت ، وهى الآن حامل ، فدلّنى على

ما نتعالج به فتسلم .

فقال : لاتخف من إسقاطها ، فإنّها تسلم وتلد غلاماً أشبه الناس بأُمّه ، ويكون له خنصر زائده فى يده اليمنى ليست بالمدلاه ، وفى رجله اليسرى خنصر زائده ليست بالمدلاه .

فقلت فى نفسى : أشهد أنّ اللّه على كلّ شى ء قدير ، فولدت الزاهريّه غلاماً أشبه الناس بأمّه ، فى يده اليمنى خنصر زائده ليست بالمدلاه ، وفى رجله اليسرى خنصر زائده ليست بالمدلاه على ما كان وصفه لى الرضا (عليه السلام) ، فمن يلومنى على نصبى إيّاه علماً ! . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 223/2 ح 44 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 405 .)

- تأريخ أخذ البيعه بولايه عهده (عليه السلام) للمأمون :

1 - الشيخ الصدوق؛ : . . . أبو ذكوان قال : سمعت إبراهيم بن العبّاس يقول : كانت البيعه للرضا (عليه السلام) لخمس خلون من شهر رمضان سنه إحدى ومائتين . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 245/2 ح 2 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 149 .)

2 - الشيخ المفيد؛ : فى السادس منه [أى شهر رمضان] سنه إحدى ومائتين من الهجره كانت البيعه لسيّدنا أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) .

(مسارّ الشيعه ضمن مجموعه نفيسه : 6 س 7 .)

3 - السيّد ابن طاووس ؛ : ذكر المفيد : فى التواريخ الشرعيّه أنّ اليوم السادس من شهر رمضان كانت مبايعه المأمون لمولانا الرضا

صلوات اللّه عليه فيه .

(إقبال الأعمال : 410 س 4 . عنه البحار : 25/95 ضمن ح 2 .)

4 - الكفعميّ ؛ : وفى أوّله [رمضان] سنه إحدى ومائتين (فى كلا النسختين المطبوعتين منه : إحدى ومائه ، وهو خطأ يقيناً .)

كانت البيعه للرضا (عليه السلام) .

(مصباح الكفعميّ : 679 س 4 .)

5 - ابن شهر آشوب ؛ : وأخذ البيعه فى ملكه للرضا (عليه السلام) بعهد المسلمين من غير رضى ، فى الخامس من شهر رمضان سنه إحدى ومائتين .

(المناقب لابن شهرآشوب : 367/4 س 12 . عنه البحار : 10/49 ضمن ح 21 .)

- اقتراح ولايه العهد له (عليه السلام) وضرب الدراهم باسمه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنى عبيد اللّه بن عبداللّه بن طاهر قال : أشار الفضل بن سهل على المأمون أن يتقرّب إلى اللّه عزّ وجلّ ، وإلى رسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) بصله رحمه بالبقيّه بالعهد لعلىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، ليمحو بذلک ما كان من أمر الرشيد فيهم ، وما كان يقدر على خلافه فى شى ء ، فوجّه من خراسان برجاء بن أبى الضحّاک ، وياسر الخادم ، ليشخصا إليه محمّد بن جعفر بن محمّد ، وعلىّ بن موسى بن جعف (عليهم السلام) : ، وذلک فى سنه مائتين .

فلمّا وصل علىّ بن موسى (عليهماالسلام)

إلى المأمون وهو بمرو ، ولّاه العهد من بعده ، وأمر للجند برزق سنه ، وكتب إلى الآفاق بذلک ، وسمّاه الرضا ، وضرب الدراهم باسمه ، وأمر الناس بلبس الخضره ، وترک السواد .

وزوّجه ابنته أُمّ حبيب ، وزوّج ابنه محمّد بن علىّ (عليهماالسلام) ابنته أُمّ الفضل بنت المأمون ، وتزوّج هو ببوران بنت الحسن بن سهل ، زوّجه بها عمّها الفضل ، وكان كلّ هذا فى يوم واحد ، وما كان يحبّ أن يتمّ العهد للرضا (عليه السلام) بعده .

قال الصولىّ : وقد صحّ عندى ما حدّثنى به أحمد بن عبيد اللّه من جهات ، منها : أنّ عون بن محمّد ، حدّثنى عن الفضل بن سهل النوبختىّ ، أو عن أخ له قال : لمّا عزم المأمون على العقد للرضا (عليه السلام) بالعهد قلت : واللّه ! لأعتبرنّ ما فى نفس المأمون من هذا الأمر ، أيحبّ إتمامه ، أو هو تصنّع به ؟

فكتبت إليه على يد خادم له كان يكاتبنى بأسراره على يده ، وقد عزم ذوالرياستين على عقد العهد ، والطالع السرطان ، وفيه المشترى والسرطان ، وإن كان شرف المشترى ، فهو برج منقلب لايتمّ أمر ينعقد فيه ، ومع هذا فإنّ المرّيخ فى الميزان [الذى هو الرابع ووتد الأرض] فى بيت العاقبه ، وهذا يدلّ على نكبه المعقود له ، وعرّفت أميرالمؤمنين ذلک ، لئلاّ يعتب علىّ إذا وقف على هذا من غيرى .

فكتب إلىّ : إذا قرأت جوابى إليک فارددە إلىّ مع الخادم ، ونفسک أن يقف أحد على ما عرّفتنيه ، أو أن يرجع ذو

الرياستين عن عزمه ، فإنّه إن فعل ذلک ألحقت الذنب بک ، وعلمت أنّک سببه .

قال : فضاقت علیّ الدنیا وتمنّیت أنّی ما کنت کتبت إلیه ، ثمّ بلغنی أنّ الفضل بن سهل ذا الریاستین قد تنبّه علی الأمر ، ورجع عن عزمه ، وکان حسن العلم بالنجوم ، فخفت واللّه علی نفسی ، ورکبت إلیه فقلت له : أتعلم فی السماء نجماً أسعد من المشتری ؟

قال : لا .

قلت : أفتعلم أنّ فی الکواکب نجماً یکون فی حال أسعد منها فی شرفها ؟

قال : لا .

قلت : فامض العزم علی ذلک إذ کنت تعقده ، وسعد الفلک فی أسعد حالاته ، فأمضی الأمر علی ذلک ، فما علمت أنّی من أهل الدنیا حتّی وقع العهد فزعاً من المأمون .

(عیون أخبار الرضا (علیه السلام) : 147/2 ح 19 ، عنه البحار : 132/49 ح 8 .

إعلام الوری : 75/2 س 1 ، باختصار .

تذکره الخواصّ : 315 س 21 ، باختصار .

مروج الذهب : 28/4 ، س 3 .

تاریخ الإسلام : 270/14 س 21 ، أشار إلی مضمونه .

قطعه منه فی (أزواجه) .)

- شرائطه (علیه السلام) لقبول ولایه عهده للمأمون :

1 - محمّد بن یعقوب الکلینیّ ؛ : علیّ بن إبراهیم ، عن یاسر الخادم ، والریّان بن الصلت جمیعاً قال : لما انقضی أمر المخلوع ، واستوی الأمر للمأمون ، کتب إلی الرضا (علیه السلام) یستقدمه إلی خراسان ، فاعتلّ علیه أبو الحسن (علیه السلام) بعلل ، فلم یزل

المأمون يكاتبه فى ذلک ، حتّى علم أنّه لا محيص له ، و أنّه لا يكفّ عنه ، فخرج (عليه السلام) ، ولأبى جعفر (عليه السلام) سبع سنين .

فكتب إليه المأمون : لا تأخذ على طريق الجبل وقمّ ، وخذ على طريق البصره ، والأهواز ، وفارس ، حتّى وافى مرو ، فعرض عليه المأمون أن يتقلّد الأمر والخلافه ، فأبى أبو الحسن (عليه السلام) قال : فولايه العهد ؟

فقال (عليه السلام) : على شروط أسألكها .

قال المأمون له : سل ما شئت .

فكتب الرضا (عليه السلام) : إنّي داخل فى ولايه العهد على أن لا آمر ولا أنهى ، ولا أفتى ولا أقضى ، ولا أولّى ولا أعزل ، ولا أغيّر شيئاً ممّا هو قائم ، وتعفينى من ذلک كلّه ،

فأجابه المأمون إلى ذلک كلّه . . . .

(الكافى : 488/1 ح 7 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 781 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . غياث بن أسيد ، قال : سمعت جماعه من أهل المدينه يقولون : . . . ثمّ ملک عبد اللّه المأمون ، عشرين سنه وثلاثه وعشرين يوماً . . . ثمّ قبل (عليه السلام) ولايه العهد من المأمون ، وهو باک حزين على أن لايولّى أحداً ولايعزل أحداً ، ولايغيّر رسماً ولاسنّه ، وأن يكون فى الأمر مشيراً من بعيد ، فأخذ المأمون له البيعه على الناس ، الخاصّ منهم والعامّ . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) :

18/1 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 3 .)

- حضور الخطباء والشعراء عنده (عليه السلام) يوم قبوله ولايه العهد :

1 - الشيخ المفيد؛ : ذكر المدائنىّ عن رجاله ، قال : لمّا جلس الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) فى الخلع بولايه العهد ، قام بين يديه الخطباء والشعراء ، وخفقت الألويه على رأسه ، فذكر عن بعض من حضر ممّن كان (اللواء : العَلَم ، وهو دون الرايه . (ج) ألويه ، وألويات . المعجم الوسيط : 848 .)

يختصّ بالرضا (عليه السلام) ، أنّه قال : كنت بين يديه فى ذلک اليوم ، فنظر إلىّ وأنا مستبشر بما جرى ، فأومأ إلىّ أن ادن ، فدنوت منه فقال لى من حيث لايسمعه غيرى : لاتشغل قلبک بهذا الأمر ، ولاتستبشر له ، فإنّه شى ء لايتمّ .

(الإرشاد : 312 س 4 .

إعلام الورى : 74/2 س 13 . عنه مدينه المعاجز : 175/7 ح 2250 ، وإثبات الهداه : 299/3 ح 135 .

الفصول المهمّه لابن الصبّاغ : 256 س 18 ، بتفاوت . عنه إثبات الهداه : 317/3 س 14 .

كشف الغمّه : 277/2 س 17 .

نور الأبصار : 317 س 12 .

الأنوار البهيّه : 229 س 18 .

قطعه منه فى (إخباره (عليه السلام) بالوقايع الآتيه) .)

2 - الإربلىّ ؛ : فى سنه سبعين وستّمأه وصل من مشهده ال شريف (عليه السلام) أحد قوّامه ، ومعه العهد الذى كتبها المأمون بخطّ

يده ، وبين سطوره ، وفى ظهره بخطّ الإمام (عليه السلام) ما هو مسطور ، فقبّلت مواقع أقلامه ، وسرّحت طرفي فى رياض كلامه ، وعدّدت الوقوف عليه من منن اللّه وإنعامه ، ونقلته حرفاً فحرفاً ، وما هو بخطّ المأمون :

بسم اللّه الرحمن الرحيم ، هذا كتاب كتبه عبد اللّه بن هارون الرشيد أمير المؤمنين لعلىّ بن موسى بن جعفر ولىّ عهده ، أمّا بعد : . . .

صوره ما كان على ظهر العهد بخطّ الإمام علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) :

بسم اللّه الرحمن الرحيم ، الحمد للّه الفعّال لما يشاء ، لا معقّب لحكمه ، ولا رادّ لقضائه ، يعلم خائنه الأعين ، وما تخفى الصدور ، وصلاته على نبيّه محمّد خاتم النبيّين ، وآله الطيّبين الطاهرين ، أقول : وأنا علىّ بن موسى بن جعف (عليهم السلام) : : أنّ أمير المؤمنين عضده اللّه بالسداد ، ووفّقه للرشاد ، عرف من حقّنا ما جهله غيره ، فوصل أرحاماً قطعت ، وأمن نفوساً فزعت ، بل أحياها وقد تلفت ، وأغناها إذ افتقرت ، مبتغياً رضا ربّ العالمين ، لا يريد جزاء من غيره ، وسيجزى اللّه الشاكرين ، ولا يضيع أجر المحسنين ، وأنّه جعل إلىّ عهده ، والإمره الكبرى إن بقيت بعده ، فمن حلّ عقده أمر اللّه بشدّها ، وفصم عروه أحبّ اللّه إيثاقها ، فقد أباح حريمه ، وأحلّ محرّمه ، إذ كان بذلک زارياً على الإمام ، منهتكاً حرمه الإسلام ، بذلک جرى السالف ، فصبر عنه على الفلتات ، ولم يعترض بعدها على الغرمات ، خوفاً من شتات

الدين ، واضطراب حبل المسلمين ، ولقرب أمر الجاهليّه ، ورصد فرصه تنتهز ، وبايقه تبتدر ، وقد جعلت اللّه على نفسى ، إن استرعانى أمر المسلمين ، وقلّدنى خلافته ، العمل فيهم عامّه ، وفى بنى العبّاس بن عبد المطّلب خاصّه ، بطاعته وطاعه رسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأن لا أسفک دماً حراماً ، ولا أبيح فرجاً ولا مالاً ، إلّا ما سفكته حدود اللّه ، وأباحته فرايضه ، وأن أتخيّر الكفاه جهدى وطاقتى ، وجعلت بذلک على نفسى عهداً مؤكّداً يسألنى اللّه عنه ، فإنّه عزّوجلّ يقول : (وَأَوْفُواْ بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْؤُولاً) ، وإن أحدثت ، أو غيّرت ، أو بدّلت ، كنت للغير مستحقّاً؛ وللنكال متعرّضاً ، وأعوذ باللّه من سخطه ، وإليه أرغب فى التوفيق لطاعته ، والحول بينى وبين معصيته ، فى عافيه لى وللمسلمين .

والجامعه والجفر يدلّان على ضدّ ذلک ، وما أدرى ما يفعل بى ولا بكم ، إن الحكم إلّا للّه يقضى بالحقّ وهو خير الفاصلين ، لكنّى امتثلت أمر أميرالمؤمنين ، وآثرت رضاه ، واللّه يعصمنى وإيّاه ، وأشهدت اللّه على نفسى بذلک ، وكفى باللّه شهيداً . . . .

(كشف الغمّه : 333/2 س 7 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2498 .)

(3

- كيفيّه عرض الولايه عليه (عليه السلام) وقبوله :

1 - الفتّال النيسابورىّ ؛ : روى : أنّ المأمون قد أنفذ إلى جماعه من آل أبى طالب ، فحملهم إليه من المدينه ، وفيهم علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فأخذ بهم على

طريق البصره حتّى جاؤوه بهم ، وكان المتولّي لإشخاصهم المعروف بالجلوديّ ، فقدم بهم على المأمون فأنزلهم داراً ، وأنزل الرضا (عليه السلام) داراً ، وأكرمه وعظّم أمره ، ثمّ أنفذ إليه إنّى أُريد أن أخلع نفسى من الخلافه ، وأُقلّدک إيّاها ، فمارأيک فى ذلک ؟

فأنكر الرضا (عليه السلام) هذا الأمر وقال له : أُعيذک باللّه يا أميرالمؤمنين ! من هذا الكلام ، وأن يسمع به أحد .

فردّ عليه الرسول : فإذا أبيت ما عرضت عليک فلابدّ من ولايه العهد بعدى ، فأبى الرضا (عليه السلام) إباءاً شديداً ، فاستدعاه إليه ومعه الفضل بن سهل ذو الرياستين ليس فى المجلس غيرهم وقال له : إنّى قد رأيت أن أُقلّدک أمر المسلمين ، وأفسخ ما فى رقبتى ، وأضعه فى رقبتک .

فقال له الرضا (عليه السلام) : اللّه ، اللّه ، يا أميرالمؤمنين ! إنّه لاطاقه لى بذلک ، ولاقوّه لى عليه .

قال له : فإنّى مولّيک العهد من بعدى .

فقال له : اعفنى من ذلک ياأميرالمؤمنين !

فقال له المأمون كلاماً كالتهديد فيه على الإمتناع عليه وقال فى كلامه : إنّ عمر بن الخطّاب جعل الشورى فى ستّه ، أحدهم جدّک أميرالمؤمنين (عليه السلام) ، وشرط فيمن خالف منهم أن يضرب عنقه ، ولابدّ من قبولک ماأُريد منک ، فإنّى لاأجد محيصاً عنه .

فقال له الرضا (عليه السلام) : فإنّى أُجيبک إلى ما تريد من ولايه العهد ، على أنّنى لا آمر ، ولا أنهى ، ولا أفتى ، ولا أقضى ، ولا أولّى ، ولا

أعزل ، ولا أُغيّر شيئاً ممّا هو قائم ، فأجابه المأمون إلى ذلک کلّه ، وخرج ذو الرياستين وهو يقول : واعجباً ! وقد رأيت عجباً ، سلونى مارأيت ؟

فقالوا : وما رأيت ، أصلحک اللّه ؟ !

قال : رأيت المأمون أميرالمؤمنين يقول : قد رأيت أن أُقلّدک أُمور المسلمين ، وأفسخ ما فى رقبتى ، وأجعله فى رقبتک ، ورأيت علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يقول : يا أميرالمؤمنين ! لا طاقه لى بذلک ولا قوّه ، فما رأيت خلافه قطّ كانت أضيع منها أميرالمؤمنين يتقصّى منها ، ويعرضها على علىّ بن موسى الرضا ، وعلىّ بن موسى الرضا يرفضها ويأبى .

(روضه الواعظين : 247 س 15 .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 141/2 ح 6 ، باختصار . عنه وسائل الشيعه : 205/17 ح 22352 .

إرشاد المفيد : 309 س 24 ، بتفاوت ، عنه وعن العيون ، البحار : 136/49 ح 11 . .

إعلام الورى : 72/2 س 3 ، بتفاوت .

كشف الغمّه : 275/2 س 7 .

مقاتل الطالبيّين : 454 س 8 ، بتفاوت .

قطعه منه فى (أحواله مع المأمون) و (علّه قبوله لولايه العهد) .)

- امتناعه عن التدخّل فى أمور الولايه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن معمّر بن خلّاد ، قال : قال لى أبوالحسن الرضا (عليه السلام) : قال لى المأمون : ياأباالحسن ! لو كتبت إلى بعض من يطيعک فى هذه النواحى

التى قد فسدت علينا . قال : قلت له : يا أميرالمؤمنين ! إن وفيت لى وفيت لک ، إنّما دخلت فى هذا الأمر الذى دخلت فيه ، على أن لا آمر ، ولا أنهى ، ولا أولّى ، ولا أعزل ، وما زادنى هذا الأمر الذى دخلت فيه فى النعمه عندى شيئاً ، ولقد كنت بالمدينه ، وكتابى ينفذ فى المشرق والمغرب ، ولقد كنت أركب حمارى ، وأمرّ فى سكک المدينه ، وما بها أعزّ منّى ، وما كان بها أحد منهم يسألنى حاجه يمكننى قضاؤها له إلّا قضيتها له .

قال : فقال لى : أفى لک .

(الكافى : 132/8 ح 134 . عنه البحار : 155/49 ح 27 ، والوافى : 823/3 ح 1432 .

قطعه منه فى (أحواله مع المأمون) .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن ياسر الخادم ، والريّان بن الصلت جميعاً قال : لما انقضى أمر المخلوع ، واستوى الأمر للمأمون ، كتب إلى الرضا (عليه السلام) يستقدمه إلى خراسان ، فاعتلّ عليه أبو الحسن (عليه السلام) بعلل ، فلم يزل المأمون يكاتبه فى ذلک ، حتّى علم أنّه لا محيص له ، و أنّه لا يكفّ عنه ، فخرج (عليه السلام) ، ولأبى جعفر (عليه السلام) سبع سنين . . . .

فعرض عليه المأمون أن يتقلّد الأمر والخلافه ، فأبى أبو الحسن (عليه السلام) قال : فولايه العهد ؟

فقال (عليه السلام) : على شروط أسألكها .

قال المأمون له :

سل ما شئت . . . .

(الكافى : 488/1 ح 7 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 781 .)

3 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن إدريس قال : حدّثنا محمّد بن أحمد بن يحيى بن عمران الأشعرىّ قال : حدّثنإ؛ معاويه بن حكيم ، عن معمّر بن خلّاد قال : قال لى أبوالحسن الرضا (عليه السلام) قال لى المأمون يوماً : يا أباالحسن ! انظر بعض من تثق به ، نولّيه هذه البلدان التى قد فسدت علينا .

فقلت له : تفى لى ، وأُوافى لک ، فإنّى إنّما دخلت فيما دخلت على أن لا آمر فيه ولا أنهى ، ولا أعزل ولا أولّى ، ولا أشير حتّى يقدّمنى اللّه قبلک ، فواللّه ! إنّ (فى البحار : ولا أسيّر .)

الخلافه لشى ء ماحدّثت به نفسى ، ولقد كنت بالمدينه أتردّد فى طرقها على دابّتى ، وإنّ أهلها وغيرهم يسألونى الحوائج ، فأقضيها لهم ، فيصيرون كالأعمام لى ، وأنّ كتبى لنافذه فى الأمصار ، وما زدتنى من نعمه هى علىّ من ربّى .

فقال له : أفى لک .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 166/2 ح 29 . عنه البحار : 144/49 ح 20 ، وحليه الأبرار : 475/4 ح 4 .

قطعه منه فى (أحواله مع المأمون) .)

- أخذ البيعه له (عليه السلام) بولايه العهد من غير رضاه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . غياث بن أسيد ، قال

: سمعت جماعه من أهل المدينه يقولون : . . . ثمّ ملک عبد اللّه المأمون ، عشرين سنه وثلاثه وعشرين يوماً؛ فأخذ البيعه فی ملکه لعلیّ بن موسی الرضا (علیهماالسلام) ، بعهدٍ المسلمين من غير رضاه ، وذلک بعد أن هدّده بالقتل ، وألحّ عليه مرّه بعد أخری ، فی کلّها يأبی عليه ، حتّی أشرف من تأبيه علی الهلاک . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 18/1 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فی ج 1 رقم 3 .)

- علّه قبوله ولايه العهد :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا المظفّر بن جعفر بن المظفّر العلویّ السمرقندیّ (رضی الله عنه) قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسعود العيّاشیّ ، عن أبيه قال : حدّثنا محمّد بن نصير ، عن الحسن بن موسی قال : روی أصحابنا عن الرضا (عليه السلام) أنّه قال له رجل : أصلحک اللّه ! کيف صرت إلی ما صرت إليه من المأمون ؟ وکأنّه أنکر ذلک عليه .

فقال له أبوالحسن الرضا (عليه السلام) : يا هذا ! أيّهما أفضل ، النبیّ (صلی الله عليه وآله وسلم) أو الوصیّ ؟

فقال : لا ، بل النبیّ .

قال (عليه السلام) : فأيّهما أفضل ، مسلم أو مشرک ؟

قال : لا ، بل مسلم .

قال (عليه السلام) : فإنّ العزيز ، عزيز مصر کان مشرکاً ، وکان يوسف (عليه السلام) نبيّاً ، وإنّ المأمون مسلم ، وأنا وصیّ؛ ويوسف سئل العزيز أن

يولّيه حين قال : (اجْعَلْنِى عَلَى خَزَآئِنِ الْأَرْضِ إِنِّى حَفِيظٌ عَلِيمٌ) ، وأنا أجبرت (يوسف : 55/12 .)

على ذلک .

وقال (عليه السلام) : فى قوله تعالى : (اجْعَلْنِى عَلَى خَزَآئِنِ الْأَرْضِ إِنِّى حَفِيظٌ عَلِيمٌ) .

قال : حافظ لما فى يدى ، عالم بكلّ لسان .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 138/2 ح 1 . عنه نور الثقلين : 432/2 ح 100 . عنه وعن العلل ، وسائل الشيعه : 202/17 ح 22347 ، قطعه منه . عنه وعن العيّاشىّ ، البحار : 136/49 ح 10 ، قطعه منه ، و267/12 ح 37 .

تفسير العيّاشىّ : 180/2 ح 38 ، قطعه منه ، و181 ح 39 ، قطعه منه . عنه مستدرک الوسائل : 139/13 ح 15013 ، والبرهان : 256/2 ح 63 .

علل الشرائع : 238 ب 173 ح 2 .

قطعه منه فى (سوره يوسف : 55/12) .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن إبراهيم بن تا تانه (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه إبراهيم بن هاشم ، عن أبى الصلت الهروىّ قال : إنّ المأمون قال للرضا (عليه السلام) : يا ابن رسول اللّه ! قد عرفت علمک وفضلک وزهدک ، وورعک وعبادتک ، وأراک أحقّ بالخلافه منّى .

فقال الرضا (عليه السلام) : بالعبوديّه للّه عزّ وجلّ أفتخر ، وبالزهد فى الدنيا أرجو النجاه من شرّ الدنيا ، وبالورع عن المحارم أرجو الفوز بالمغانم ،

وبالتواضع فى الدنيا أرجو الرفعه عند اللّه عزّ وجلّ .

فقال له المأمون : فإنّى قد رأيت أن أعزل نفسى عن الخلافه ، وأجعلها لک وأبايعک .

فقال له الرضا (عليه السلام) : إن كانت هذه الخلافه لک ، واللّه جعلها لک ، فلايجوز لک أن تخلع لباساً ألبسک اللّه وتجعله لغيرک ، وإن كانت الخلافه ليست لک فلايجوز لک أن تجعل لى ما ليس لک .

فقال له المأمون : يا ابن رسول اللّه فلابدّ لک من قبول هذا الأمر !

فقال (عليه السلام) : لست أفعل ذلک طائعاً أبداً ، فما زال يجهد به أيّاماً حتّى يئس من قبوله .

فقال له : فإن لم تقبل الخلافه ، ولم تجب مبايعتى لک ، فكن ولىّ عهدى له ، تكون الخلافه بعدى .

فقال الرضا (عليه السلام) : واللّه لقد حدّثنى أبى ، عن آبائه ، عن أم يرالمؤمنين (عليهم السلام) : ، عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّى أخرج من الدنيا قبلک مسموماً مقتولاً بالسمّ مظلوماً ، تبكى علىّ مليكه السماء وملائكه الأرض ، وأدفن فى أرض غربه إلى جنب هارون الرشيد .

فبكى المأمون ، ثمّ قال له : يا ابن رسول اللّه ومن الذى يقتلک ، أو يقدر على الإساءه إليک وأنا حىّ ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : أما إنّى لو أشاء أن أقول ، لقلت من الذى يقتلنى .

فقال المأمون : يا ابن رسول اللّه إنّما تريد بقولک هذا التخفيف عن نفسک ، ودفع هذا الأمر عنک ، ليقول الناس إنّک زاهد

فى الدنيا .

فقال الرضا (عليه السلام) : واللّه ما كذبت منذ خلقنى ربّى عزّ وجلّ ، وما زهدت فى الدنيا للدنيا ، وإنّى لأعلم ماتريد .

فقال المأمون : وما أُريد ؟

قال (عليه السلام) : الأمان على الصدق .

قال : لک الأمان .

قال : تريد بذلک أن يقول الناس : إنّ علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) لم يزهد فى الدنيا؛ بل زهدت الدنيا فيه ، ألا ترون كيف قبل ولايه العهد طمعاً فى الخلافه !

فغضب المأمون ، ثمّ قال : إنّک تتلقّانى أبداً بما أكرهه ، وقد أمنت سطوتى ، فباللّه أُقسم لئن قبلت ولايه العهد ، وإلّا أجبرتک على ذلک ، فإن فعلت ، وإلّا ضربت عنقک !

فقال الرضا (عليه السلام) : قد نهانى اللّه تعالى أن ألقى بيدى إلى التهلكه ، فإن كان الأمر على هذا ، فافعل ما بدا لک ، وأنا أقبل ذلک على أنّى لاأُولّى أحداً ، ولاأعزل أحداً ، ولاأنقض رسماً ولا سنّه ، وأكون فى الأمر من بعيد مشيراً ، فرضى منه بذلک وجعله ولىّ عهده على كراهه منه (عليه السلام) بذلک .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 139/2 ح 3 . عنه نور الثقلين : 180/1 ح 634 قطعه منه .

علل الشرائع : 237 ب 173 ح 1 . عنه مدينه المعاجز : 134/7 ح 2239 ، وحليه الأبرار : 439/4 ح 1 .

أمالى الصدوق : 65 ح 3 . عنه وعن العيون والعلل ، البحار : 128/49 ح 3 ، ووسائل الشيعه : 203/17

ح 22349 ، وإثبات الهداه : 266/1 ح 105 ، قطعه منه .

روضه الواعظين : 246 س 6 ، مرسلاً .

المناقب لابن شهرآشوب : 362 س 22 ، مرسلاً بتفاوت .

ينابيع المودّه : 167/3 س 1 ، بتفاوت .

تعليقه مفتاح الفلاح للخواجوئى : 472 س 19 ، قطعه منه ، بتفاوت .

كتاب ألقاب الرسول وعترته (عليهم السلام) : ضمن مجموعه نفيسه : 224 س 9 ، بتفاوت .

قطعه منه فى (علمه بكيفيّه استشهاده وقاتله) و (أحواله مع المأمون) و (ما رواه عن رس ول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)

3 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن الريّان بن الصلت قال : دخلت على علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فقلت له : ياابن رسول اللّه ! الناس يقولون : إنّک قبلت ولايه العهد مع إظهارک الزهد فى الدنيا !

فقال (عليه السلام) : قد علم اللّه كراهتى لذلک ، فلمّا خيّرت بين قبول ذلک وبين القتل ، اخترت القبول على القتل ، ويحهم ! أما علموا أنّ يوسف (عليه السلام) كان نبيّاً ورسولاً ، فلمّا دفعته الضروره إلى تولّى خزائن العزيز ، (قَالَ اجْعَلْنِى عَلَى خَزَآئِنِ الْأَرْضِ إِنِّى حَفِيظٌ عَلِيمٌ) ، ودفعتنى الضروره إلى قبول ذلک (يوسف : 55/12 .)

(فى الأمالى وروضه الواعظين : دفعت لى .)

على إكراه وإجبار

بعد الإشراف على الهلاک ، على أنّی ما دخلت فی هذا الأمر إلّا دخول خارج منه ، فإلی اللّه المشتکی وهو المستعان .

(عیون أخبار الرضا (علیه السلام) : 139/2 ح 2 . عنه نور الثقلین : 432/2 ح 99 ، والبرهان : 256/2 ح 67 . عنه وعن الأمالی ، البحار : 130/49 ح 4 . عنه وعن العلل ، وسائل الشیعه : 203/17 ح 22348 .

أمالی الصدوق : 68 ح 3 .

علل الشرائع : 239 ب 173 ح 3 .

روضه الواعظین : 247 س 7 ، مرسلاً عن الریّان بن الصلت .

قطعه منه فی (سوره یوسف : 55/12) .)

4 - الشیخ الصدوق ؛ : حدّثنا علیّ بن عبداللّه الورّاق (رضی الله عنه) قال : حدّثنا علیّ بن إبراهیم بن هاشم ، عن أبیه ، عن عبد السلام بن صالح الهرویّ قال : واللّه ! ما دخل الرضا (علیه السلام) هذا الأمر طائعاً ، ولقد حمل إلی الکوفه مکرهاً ، ثمّ أشخص منها علی طریق البصره وفارس إلی مرو .

(عیون أخبار الرضا (علیه السلام) : 141/2 ح 5 . عنه البحار : 140/49 ح 15 ، ووسائل الشیعه : 205/17 ح 22351 .)

5 - الشیخ الصدوق ؛ : حدّثنا علیّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق (رضی الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن أبی عبداللّه الکوفیّ ، عن محمّد بن إسماعیل البرمکیّ ، عن محمّد بن عرفه قال : قلت للرضا (علیه السلام) : یاابن رسول اللّه

! ما حملک على الدخول فى ولايه العهد ؟

فقال (عليه السلام) : ما حمل جدّى أميرالمؤمنين (عليه السلام) على الدخول فى الشورى .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 140/2 ح 4 . عنه وسائل الشيعه : 205/17 ح 22350 ، والبحار : 140/49 ح 14 .

المناقب لابن شهرآشوب : 364/4 س 14 .)

6 - الفتّال النيسابوريّ ؛ : روى : أنّ المأمون قد أنفذ إلى جماعه من آل أبى طالب ، فحملهم إليه من المدينه ، وفيهم علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فأخذ بهم على طريق البصره حتّى جاؤوه بهم ، وكان المتولّى لإشخاصهم المعروف بالجلوديّ ، فقدم بهم على المأمون فأنزلهم داراً ، وأنزل الرضا (عليه السلام) داراً ، وأكرمه وعظّم أمره ، ثمّ أنفذ إليه إنّى أريد أن أخلع نفسى من الخلافه ، وأقلّدک إيّاها ، فمارأيک فى ذلک ؟

فأنكر الرضا (عليه السلام) هذا الأمر وقال له : أُعيذک باللّه يا أميرالمؤمنين ! من هذا الكلام ، وأن يسمع به أحد .

فردّ عليه الرسول : فإذا أبيت ما عرضت عليک فلابدّ من ولايه العهد بعدى ، فأبى الرضا (عليه السلام) إباءاً شديداً ، فاستدعاه إليه ومعه الفضل بن سهل ذو الرياستين ليس فى المجلس غيرهم وقال له : إنّى قد رأيت أن أقلّدک أمر المسلمين ، وأفسخ ما فى رقبتى ، وأضعه فى رقبتک .

فقال له الرضا (عليه السلام) : اللّه ، اللّه ، يا أميرالمؤمنين ! إنّه لاطاقه لى بذلک ، ولاقوّه لى عليه .

قال له

: فإنّى مولّيک العهد من بعدى .

فقال له : اعفنى من ذلک ياأميرالمؤمنين !

فقال له المأمون كلاماً كالتهديد فيه على الإمتناع عليه وقال فى كلامه : إنّ عمر بن الخطّاب جعل الشورى فى ستّه ، أحدهم جدّک أميرالمؤمنين (عليه السلام) ، وشرط فيمن خالف منهم أن يضرب عنقه ، ولابدّ من قبولک ماأريد منک ، فإنّى لاأجد محيصاً عنه .

فقال له الرضا (عليه السلام) : فإنّى أُجيبک إلى ما تريد من ولايه العهد ، على أنّنى لا آمر ، ولا أنهى ، ولا أفتى ، ولا أقضى ، ولا أولّى ، ولا أعزل ، ولا أُغيّر شيئاً ممّا هو قائم ، فأجابه المأمون إلى ذلک كلّه . . . .

(روضه الواعظين : 247 س 15 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 753 .)

4)

- اقتداؤه برسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى قبول ولايه العهد :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنا محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنا محمّد بن يزيد المبرّد قال : حدّثنى الحافظ ، عن ثمامه بن أشرس قال : عرض المأمون يوماً للرضا (عليه السلام) بالإمتنان عليه ، بأن ولّاه العهد فقال له : إنّ من أخذ برسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لحقيق أن يعطى به .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 144/2 ح 12 . عنه البحار : 163/49 ح 2 .

كشف الغمّه : 306/2 س 19 ، بتفاوت واختصار . عنه البحار

: 172/49 ضمن ح 9 .)

- إرشاده (عليه السلام) للمأمون فى أمر الولايه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنا أحمد بن القاسم بن إسماعيل قال : سمعت إبراهيم بن العبّاس يقول : لمّا عقد المأمون البيعه لعلىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، قال له الرضا (عليه السلام) : ياأميرالمؤمنين ! إنّ النصح لک واجب ، والغشّ لاينبغى لمؤمن ، إنّ العامّه تكره ما فعلت بى ، والخاصّه تكره مإ؛

ِ فعلت بالفضل بن سهل ، والرأى لک أن تبعّدنا عنک ، حتّى يصلح لک أمرک .

قال إبراهيم : فكان واللّه ! قوله هذا السبب فى الذى آل الأمر إليه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 145/2 ح 15 . عنه البحار : 290/49 ح 3 .

كشف الغمّه : 309/2 س 3 .)

- خطبه له (عليه السلام) بعد بيعه الناس بولايه العهد :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنى أحمد بن محمّد بن إسحاق قال : حدّثنا أبى قال : لمّا بويع الرضا (عليه السلام) بالعهد ، اجتمع الناس إليه يهنّئونه ، فأومى ء إليهم فأنصتوا ، ثمّ قال بعد أن استمع كلامهم : بسم اللّه الرحمن الرحيم ، الحمد للّه الفعّال لما يشاء ، لامعقّب لحكمه ، ولارادّ لقضائه ، (يَعْلَمُ خَآئِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِى الصُّدُورُ)

وصلّى اللّه على محمّد فى الأوّلين (غافر : 19/40 .)

والآخرين ، وعلى آله الطيّبين الطاهرين ، أقول وأنا علىّ بن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) : إنّ أميرالمؤمنين عضده اللّه بالسداد ، ووفّقه للرشاد ، عرف من حقّنا ما جهله غيره ، فوصل أرحاماً قطعت ، وآمن نفوساً فزعت؛ بل أحياها وقد تلفت ، وأغناها إذا افتقرت ، مبتغياً رضى ربّ العالمين ، لايريد جزاء إلّا من عنده؛

(وَسَيَجْزِى اللَّهُ الشَّكِرِينَ) و (لَايُضِيعُ أَجْرَ (آل عمران : 144/3 .)

الْمُحْسِنِينَ) وأنّه جعل إلىّ عهده ، والإمره الكبرى إن بقيت بعده ، فمن (التوبه : 120/9 .)

حلّ عقده أمر اللّه تعالى بشدّها ، وقصم عروه أحبّ اللّه إيثاقها ، فقد أباح حريمه ، وأحلّ محرّمه ، إذا كان بذلک زارياً على الإمام ، منتهكاً حرمه الإسلام؛ بذلک (زاره : عابه وعاتبه . المعجم الوسيط : 393 .)

جرى السالف ، فصبر منه على الفلتات ، ولم يعترض بعدها على الغرمات ، خوفاً (الفلته : الأمر يحدث من غير رويّه وإحكام . المعجم الوسيط : 699 .)

على شتات الدين ، واضطراب حبل المسلمين ، ولقرب أمر الجاهليّه ، ورصد المنافقين فرصه تنتهز ، وبائقه تبتدر ، وما أدرى ما يفعل بى ولابكم ، إن الحكم (البائقه : الداهيه ، والشرّ . المعجم الوسيط : 77 .)

إلّا للّه ، يقضى الحقّ وهو خير الفاصلين .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 146/2 ح 17 . عنه البحار : 141/49 ح 17 ، وتحفه العالم

: 45/2 س 3 ، بتفاوت .

قطعه منه فى (سوره آل عمران : 144/3) ، و (سوره التوبه : 120/9) ، و (سوره غافر : 19/40) .)

- تدبير الفضل بن سهل فى ولايه العهد للرضا (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنى علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن الريّان بن الصلت قال : أكثر الناس فى بيعه الرضا من القوّاد والعامّه ، ومن لم يحب ذلک وقالوا : إنّ هذا من تدبير الفضل بن سهل ذى الرياستين ، فبلغ المأمون ذلک ، فبعث إلىّ فى جوف الليل ، فصرت إليه فقال : يا ريّان ! بلغنى أنّ الناس يقولون : إنّ بيعه الرضا (عليه السلام) كانت من تدبير الفضل بن سهل .

فقلت : يا أميرالمؤمنين ! يقولون ذلک .

قال : ويحک ، يا ريّان ! أيجسر أحد أن يجى ء إلى خليفه وابن خليفه قد استقامت له الرعيّه والقوّاد ، واستوت له الخلافه ، فيقول له : ادفع الخلافه من يدک إلى غيرک ، أيجوز هذا فى العقل ؟

قال : قلت له : لا ، واللّه ! يا أميرالمؤمنين ! ما يجسر على هذا أحد .

قال : لا ، واللّه ! ما كان كما يقولون ، ولكنّى سأُخبرک بسبب ذلک ، أنّه لمّا كتب إلىّ محمّد أخى يأمرنى بالقدوم عليه فأبيت (عليه) ، عقد لعلىّ بن عيسى بن (ما بين المعقوفتين من البحار .)

هامان ،

وأمره أن يقيّدنى بقيد ، ويجعل الجامعه فى عنقى ، فورد علىّ بذلک الخبر ، وبعثت هرثمه بن أعين إلى سجستان وكرمان وما والاها ، فأفسد علىّ أمرى فانهزم هرثمه وخرج صاحب السرير ، وغلب على كور خراسان من ناحيه ، (الكوره : الصقع ، والبقعه التى يجتمع فيها قرى ومَحالٌ . المعجم الوسيط : 804 .)

فورد علىّ هذا كلّه فى أُسبوع ، فلمّا ورد ذلک علىّ لم يكن لى قوّه فى ذلک ، ولا كان لى مال أتقوّى به ، ورأيت من قوّادى ورجالى الفشل والجبن ، أردت أن ألحق (فَشِلَ : تراخى وَجَبُنَ . المعجم الوسيط : 690 .)

بمَلِک كابل فقلت فى نفسى : مَلِک كابل رجل كافر ، ويبذل محمّد له الأموال فيدفعنى إلى يده ، فلم أجد وجهاً أفضل من أن أتوب إلى اللّه تعالى من ذنوبى ، وأستعين به على هذه الأمور ، وأستجير باللّه تعالى ، وأمرت بهذا البيت - وأشار إلى بيت - فكنس ، وصببت علىّ الماء ، ولبست ثوبين أبيضين ، وصلّيت أربع ركعات ، فقرأت فيها من القرآن ما حضرنى ، ودعوت اللّه تعالى واستجرت به ، وعاهدته عهداً وثيقاً بنيّه صادقه ، أن أفضى اللّه بهذا الأمر إلىّ ، وكفانى عاديه هذه الأمور الغليظه أن أضع هذا الأمر فى موضعه الذى وضع اللّه فيه ، ثمّ قوى فيه قلبى ، فبعثت طاهراً إلى علىّ بن عيسى بن هامان فكان من أمره ما كان ، ورددت هرثمه بن أعين إلى رافع (بن أعين) فظفر به وقتله ، وبعثت إلى صاحب السرير فهاديته وبذلت له شيئاً حتّى رجع

، فلم يزل أمرى يتقوّى حتّى كان من أمر محمّد ما كان ، وأفضى اللّه إلىّ بهذا الأمر واستوى لى ، فلمّا وفى اللّه تعالى بما عاهدته عليه ، أحببت أن أفى اللّه بما عاهدته ، فلم أر أحداً أحقّ بهذا الأمر من أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فوضعتها فيه فلم يقبلها على ما قد علمت ، فهذا كان سببها .

فقلت : وفّق اللّه أميرالمؤمنين .

فقال : يا ريّان ! إذا كان غداً وحضر الناس فاقعد بين هؤلاء القوّاد وحدّثهم بفضل أميرالمؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) .

فقلت : يا أميرالمؤمنين ! ما أحسن من الحديث شيئاً إلّا ما سمعته منک !

فقال : سبحان اللّه ! ما أجد أحداً يعيننى على هذا الأمر ، لقد هممت أن أجعل أهل قمّ شعارى ودثارى .

فقلت : يا أميرالمؤمنين ! أنا أُحدّث عنک بما سمعته منک من الأخبار ؟

فقال : نعم ، حدّث عنّى بما سمعته منّى من الفضائل ، فلمّا كان من الغد قعدت بين القوّاد فى الدار فقلت : حدّثنى أميرالمؤمنين ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : من كنت مولاه فهذا علىّ مولاه .

وحدّثنى أميرالمؤمنين ، عن أبيه ، عن آبائه قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : علىّ منّى بمنزله هارون من موسى ، وكنت أُخلّط الحديث بعضه ببعض لا أحفظه على وجهه ، وحدّثت بحديث خيبر ، وبهذه الأخبار المشهوره .

فقال عبداللّه بن مالک الخزاعىّ : رحم اللّه عليّاً ، كان

رجلاً صالحاً .

وكان المأمون قد بعث غلاماً إلى مجلسنا يسمع الكلام فيؤدّيه إليه .

قال الريّان : فبعث إلىّ المأمون فدخلت إليه ، فلمّا رآنى قال : يا ريّان ! ماأرواك للأحاديث وأحفظك لها ؟

قال : قد بلغنى ما قال اليهودىّ عبداللّه بن مالک فى قوله : رحم اللّه عليّاً ، كان رجلاً صالحاً ، واللّه لأقتلنّه إن شاء اللّه ، وكان هشام بن إبراهيم الراشدىّ الهمدانىّ من أخصّ الناس عند الرضا (عليه السلام) من قبل أن يحمل ، وكان عالماً أديباً لبيباً ، وكانت أمور الرضا (عليه السلام) تجرى من عنده وعلى يده ، وتصيره الأموال من النواحى كلّها إليه قبل حمل أبى الحسن (عليه السلام) .

فلمّا حمل أبوالحسن اتّصل هشام بن إبراهيم بذى الرياستين وقرّبه ذوالرياستين وأدناه ، فكان ينقل أخبار الرضا (عليه السلام) إلى ذى الرياستين والمأمون ، فحظى بذلک عندهما ، وكان لا يخفى عليهما من أخباره شيئاً ، فولّاه المأمون حجابه الرضا (عليه السلام) ، فكان لايصل إلى الرضا (عليه السلام) إلّا من أحبّ ، وضيّق على الرضا (عليه السلام) ، وكان من يقصده من مواليه لايصل إليه ، وكان لايتكلّم الرضا (عليه السلام) فى داره بشى ء إلّا أورده هشام على المأمون وذى الرياستين ، وجعل المأمون العبّاس ابنه فى حجر هشام وقال له : أدّبه .

فسمّى هشام العبّاسىّ لذلک .

قال : وأظهر ذو الرياستين عداوه شديده لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، وحسده على ما كان المأمون يفضّله ، فأوّل ما ظهر لذى الرياستين من

أبى الحسن (عليه السلام) أنّ ابنه عمّ المأمون كانت تحبّه وكان يحبّها ، وكان ينفتح باب حجرتها إلى مجلس المأمون ، وكانت تميل إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) وتحبّه ، وتذكر ذا الرياستين وتقع فيه .

فقال ذو الرياستين حين بلغه ذكرها له : لاينبغى أن يكون باب دار النساء مشرعاً إلى مجلسک .

فأمر المأمون بسدّه ، وكان المأمون يأتى الرضا (عليه السلام) يوماً والرضا (عليه السلام) يأتى المأمون يوماً ، وكان منزل أبى الحسن (عليه السلام) بجنب منزل المأمون ، فلمّا دخل أبوالحسن (عليه السلام) إلى المأمون ونظر إلى الباب مسدوداً قال : ياأميرالمؤمنين ! ماهذا الباب الذى سددته ؟

فقال : رأى الفضل ذلک وكرهه ، فقال (عليه السلام) : « إنّا للّه وإنّا إليه راجعون » ماللفضل والدخول بين أميرالمؤمنين وحرمه ! قال : فما ترى ؟

قال : فتحه والدخول إلى ابنه عمّک ، ولاتقبل قول الفضل فيما لايحلّ ولايسع ، فأمر المأمون بهدمه ، ودخل على ابنه عمّه ، فبلغ الفضل ذلک فغمّه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 151/2 ح 22 . عنه حليه الأبرار : 441/4 ح 2 ، والبحار : 137/49 ح 12 ، وإثبات الهداه : 32/2 ح 131 ، قطعه منه ، وح 132 ، قطعه منه .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : وقد ذكر قوم : إنّ الفضل بن سهل أشار إلى المأمون بأن يجعل علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ولىّ عهده : منهم أبو علىّ الحسين بن أحمد السلامىّ

، فإنّه ذكر ذلک فی کتابه الذی صنّفه فی أخبار خراسان ، وقال : کان الفضل بن سهل ذو الریاستین وزیر المأمون ومدبّر أموره ، وکان مجوسیّاً ، فأسلم علی ید یحیی بن خالد وصحبه .

وقیل : بل أسلم سهل والد الفضل علی یدی المهدیّ ، وإنّ الفضل اختاره یحیی بن خالد البرمکیّ لخدمه المأمون ، فضمّه إلیه فتغلب علیه ، فاستبدّ بالأمر دونه ، فإنّما لقّب بذو الریاستین ، فإنّه تقلّد الوزاره ورياسه الجند .

فقال الفضل حین استخلف المأمون یوماً لبعض من کان یعاشره : أین یقع فعلی فیما آتیته من فعال أبی مسلم فیما أتاه ؟

فقال : إنّ أبا مسلم حوّلها من قبیله إلی قبیله ، وأنت حوّلتها من أخ إلی أخ ، وبین الحالتین ما تعلمه .

فقال الفضل بن سهل : فإنّی أُحوّلها من قبیله إلی قبیله ، ثمّ أشار إلی المأمون بأن یجعل علیّ بن موسی الرضا (علیهماالسلام) ولیّ عهده ، فبایعه وأسقط بیعه المؤتمن أخیه؛

وکان علیّ بن موسی الرضا (علیهماالسلام) ورد علی المأمون وهو بخراسان سنه مائتین علی طریق البصره وفارس مع رجاء بن أبی الضحّاک ، وکان الرضا (علیه السلام) متزوّجاً بابنه المأمون ، فلمّا بلغ خبره العبّاسیّین ببغداد ساءهم ذلک ، فأخرجوا إبراهیم بن المهدیّ وبایعوه بالخلافه ، ففیه یقول دعبل بن علیّ الخزاعیّ :

یا معشر الأجناد لا تقنطوا

خذوا عطایاکم ولا تسخطوا

فسوف یعطیکم حنینیّه

یلذّها الأمرد والأشمط

(الحَنین : الشوق وشدّه البکاء والطرب . القاموس المحیط : 309/4 .)

(الشَمَط : اختلاط بیاض الشعر بسواده ، (ج) أَشماط وشِماط

. المعجم الوسيط : 494 .)

والمعبديّات لقوّادكم

لا تدخل الكيس ولا تربط

(قال المجلسىّ : المعبديّات نغمه معروفه .)

وهكذا يرزق أصحابه

خليفه مصحفه البربط

وذلک أنّ إبراهيم بن المهدىّ كان مولعاً بضرب العود ، منهمكاً فى الشرب ، فلمّا بلغ المأمون خبر إبراهيم علم أنّ الفضل بن سهل أخطأ عليه وأشار بغير الصواب ، فخرج من مرو منصرفاً إلى العراق ، واحتال على الفضل بن سهل حتّى قتله غالب خال المأمون فى حمّام بسرخس مغافصه ، فى شعبان سنه ثلاث ومائتين ، (مغافصه : أى مغالبه . المصباح المنير : 449 .)

واحتال المأمون على علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) حتّى سمّ فى علّه كانت أصابته فمات ، وأمر بدفنه بسناباذ من طوس بجنب قبر هارون الرشيد ، وذلک فى صفر سنه ثلاث ومائتين ، وكان ابن اثنتين وخمسين سنه .

وقيل : ابن خمس وخمسين (سنه) .

هذا ما حكاه أبو علىّ الحسين بن أحمد السلامىّ فى كتابه .

والصحيح عندى أنّ المأمون إنّما ولّاه العهد وبايع له للنذر الذى قد تقدّم ذكره ، وأنّ الفضل بن سهل لم يزل معادياً ومبغضاً له ، وكارهاً لأمره ، لأنّه كان من صنائع آل برمک ، ومبلغ سنّ الرضا (عليه السلام) تسع وأربعون سنه وستّه أشهر ، وكانت وفاته فى سنه ثلاث ومائتين ، كما قد أسندته فى هذا الكتاب .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 165/2 ح 28 . عنه البحار : 142/49 ح 19 .

الأنوار البهيّه : 233 س 3 ، قطعه منه .

قطعه منه

فى (مدّه عمره الشريف) و (مبلغ سنّه عند ولىّ عهده) و (تاريخ شهادته ومحلّ دفنه) و (كيفيّه شهادته) و (تزويجه (عليه السلام) بابنه المأمون) .)

- استعانه المأمون بالرضا (عليه السلام) بعد قتل الفضل :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنى عون بن محمّد الكندىّ قال : حدّثنا أبو الحسين محمّد بن أبى عبّاد قال : لمّا كان من أمر الفضل بن سهل ما كان وقتل ، دخل المأمون إلى الرضا (عليه السلام) يبكى وقال له : هذا وقت حاجتى إليک ياأباالحسن ! فتنظر فى الأمر وتعيننى .

فقال له : عليک التدبير يا أميرالمؤمنين ! وعلينا الدعاء .

قال : فلمّا خرج المأمون قلت للرضا (عليه السلام) : لِمَ أخّرت - أعزّک اللّه - ما قاله لک أميرالمؤمنين وأبيته ؟

فقال : ويحک ، ياأباحسن ! لست من هذا الأمر فى شى ء .

(ولعلّ الصحيح أبا حسين كما جاء فى سند الحديث .)

قال : فرآنى قد اغتممت فقال لى : وما لک فى هذا ، لو آل الأمر إلى ما تقول ، وأنت منّى كما أنت عليه الآن ، ما كانت نفقتک إلّا فى كمّک ، وكنت كواحد من الناس .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 164/2 ح 25 . عنه البحار : 171/49 ح 8 .)

(5

- مخالفته (عليه السلام) مع الفضل وهشام فى

قتل المأمون :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : روى أنّه قصد الفضل بن سهل مع هشام بن إبراهيم ، الرضا (عليه السلام) فقال له : ياابن رسول اللّه ! جئتک فى سرّ ، فاخل لى المجلس ، فأخرج الفضل يميناً مكتوبه بالعتق والطلاق ، ومالا كفّاره له ، وقالا له : إنّما جئناک لنقول كلمه حقّ وصدق ، وقد علمنا أنّ الإمره إمرتكم ، والحقّ حقّكم يا ابن رسول اللّه ! والذى نقوله بألسنتنا عليه ضمائرنا ، وإلّا ينعتق ما نملک ، والنساء طوالق ، وعلىّ ثلاثون حجّه راجلاً أنا ، على أن نقتل المأمون ، ونخلّص لک الأمر ، حتّى يرجع الحقّ إليک .

فلم يسمع منهما ، وشتمهما ولعنهما ، وقال لهما : كفرتما النعمه ! فلاتكون لكما السلامه ، ولالى إن رضيت بما قلتما .

فلمّا سمع الفضل ذلک منه مع هشام ، علما أنّهما أخطئا ، فقصدا المأمون بعد أن قالا للرضا (عليه السلام) : أردنا بما فعلنا أن نجرّبک .

فقال لهما الرضا (عليه السلام) : كذبتما ، فإنّ قلوبكما على ما أخبرتمانى به ، إلّا أنّكما لم تجدانى كما أردتما .

فلمّا دخلا على المأمون قالا : يا أميرالمؤمنين ! إنّا قصدنا الرضا (عليه السلام) وجرّبناه ، وأردنا أن نقف ما يضمره لک ، فقلنا وقال .

فقال المأمون : وفّقتما ، فلمّا خرجا من عند المأمون ، قصده الرضا (عليه السلام) ، وأخليا المجلس ، وأعلمه ما قالا ، وأمره أن يحفظ نفسه منهما ، فلمّا سمع ذلک من الرضا (عليه السلام) علم أنّ الرضا

(عليه السلام) هو الصادق .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 167/2 ح 30 . عنه البحار : 163/49 ح 3 .

قطعه منه فى (إخباره (عليه السلام) عمّا فى الضمير) .)

- أمر المأمون بنزع السواد ولبس الخضره بعد ولايه عهد الرضا (عليه السلام) :

1 - الصفدىّ : كان المأمون يخضع له [أى لأبى الحسن الرضا (عليه السلام)] ويتغالى فيه ، حتّى أنّه جعله ولىّ عهده من بعده ، وكتب إلى الآفاق بذلک ، فثار بنو العبّاس لذلک وتألّموا .

وقيل : إنّ المأمون همّ مرّه أن يخلع نفسه من الخلافه ، ويولّيها علىّ بن موسى الرضا .

ولمّا جعله ولىّ عهده ، نزع السواد العباسىّ ، وألبس الناس الخضره ، وضرب اسم الرضا (عليه السلام) على الدينار والدرهم ، وأمر له يوماً بألف ألف درهم .

(الوافى بالوفيات : 248/22 س 10 ، و249 س 7 .)

2 - ابن حجر العسقلانىّ : قال أبوالحسن يحيى بن جعفر النسّابه العلوىّ : عقد له المأمون ولىّ عهد ، ولبس الناس الخضره فى أيّامه .

(تهذيب التهذيب : 338/7 س 20 .)

- كيفيّه مبايعه الناس معه (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الطيّب الحسين بن أحمد بن محمّد الرازىّ (رضى الله عنه) بنيسابور ، سنه اثنتين وخمسين وثلاثمائه قال : حدّثنا محمّد بن علىّ ماجيلويه قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن خالد البرقىّ قال : أخبرنى أبى قال : أخبرنى الريّان بن

شبيب خال المعتصم ، أخو ماردہ : أنّ المأمون لمّا أراد أن يأخذ البيعه لنفسه بإمره المؤمنين ، ولأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) بولايه العهد ، ولفضل بن سهل بالوزاره ، أمر بثلاثه كراسىّ ، فنصبت لهم ، فلمّا قعدوا عليها ، أذن للناس فدخلوا يبايعون ، فكانوا يصفقون بأيمانهم على أيمان الثلاثه ، من أعلى الإبهام إلى الخنصر ويخرجون ، حتّى (الإبهام : أكبر الأصابع . القاموس المحيط : 113/4 .)

(3الخِنصِر : الإصبع الصغرى أو الوسطى . القاموس المحيط : 36/2 .)

بايع فى آخر الناس فتى من الأنصار ، فصفق بيمينه ، من أعلى الخنصر إلى أعلى الإبهام ، فتبسّم أبوالحسن الرضا (عليه السلام) ثمّ قال : كلّ من بايعنا بايع بفسخ البيعه غير هذا الفتى ، فإنّه بايعنا بعقدها .

فقال المأمون : وما فسخ البيعه من عقدها ؟

قال أبوالحسن (عليه السلام) : عقد البيعه هو من أعلى الخنصر إلى أعلى الإبهام ، وفسخها من أعلى الإبهام إلى أعلى الخنصر .

قال : فماج الناس فى ذلک ، وأمر المأمون بإعاده الناس إلى البيعه على ما وصفه أبوالحسن (عليه السلام) ، وقال الناس : كيف يستحقّ الإمامه من لايعرف عقد البيعه ، أنّ من علم لأولى بها ممّن لايعلم .

قال : فحمله ذلک على ما فعله من سمّه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 238/2 ح 2 . عنه حليه الأبرار : 456/4 ح 2 ، ونور الثقلين : 60/5 ح 32 ، والبحار : 184/64 ح 1 .

: 239 ، ب 174 ح 1 . عنه وعن العيون ، البحار : 144/49 ح 21 .

المناقب لابن شهرآشوب : 369/4 س 8 .)

2 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : ذكر رواه السير : أنّ المأمون لمّا أراد العقد للرضا (عليه السلام) ، أحضر الفضل والحسن بن سهل ، فأعلمهما بما قد عزم عليه من ذلک وقال : إنّى عاهدت اللّه تعالى أنّنى إن ظفرت بالمخلوع أخرجت الخلافه إلى أفضل آل أبى طالب ، وما أعلم أحداً أفضل من هذا الرجل على وجه الأرض .

فلمّا رأيا عزيمته على ذلک أمسكا عن معارضته ، فأرسلهما إلى الرضا (عليه السلام) فعرضا ذلک عليه فامتنع منه ، فلم يزالا به حتّى أجاب ، ورجعا إلى المأمون فعرّفاه إجابته ، فسرّ به وجلس للخاصّه فى يوم خميس ، وخرج الفضل بن سهل فأعلم الناس برأى المأمون فى علىّ بن موسى (عليهماالسلام) ، وأنّه قد ولّاه عهده ، وقد سمّاه الرضا ، وأمرهم بلبس الخضره ، والعود لبيعته فى الخميس الآخر ، على أن يأخذوا رزق سنه .

فلمّا كان ذلک اليوم ركب الناس على طبقاتهم من القوّاد والحجّاب ، والقضاه وغيرهم فى الخضره ، وجلس المأمون ، ووضع للرضا (عليه السلام) وسادتين عظيمتين حتّى لحق بمجلسه وفرشه ، وأجلس الرضا (عليه السلام) عليهما فى الخضره ، وعليه عمامه وسيف ، ثمّ أمر ابنه العبّاس بن المأمون فبايع له أوّل الناس ، فرفع الرضا (عليه السلام) يده فتلقّى بها وجه نفسه ، وببطنها وجوههم .

فقال المأمون : ابسط يدک للبيعه .

فقال

الرضا (عليه السلام) : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) هكذا كان يبايع .

فبايعه الناس ويده فوق أيديهم ، ووضعت البدر ، وقامت الخطباء والشعراء ، فجعلوا يذكرون فضل الرضا (عليه السلام) ، وما كان من المأمون فى أمره؛

ثمّ دعا أبو عبّاد بالعبّاس بن المأمون ، فوثب فدنا من أبيه ، فقبّل يده وأمره بالجلوس .

ثمّ نودى محمّد بن جعفر بن محمّد وقال له الفضل بن سهل : قم ، فقام ومشى حتّى قرب من المأمون ، فوقف فلم يقبّل يده ، فقيل له : امض فخذ جائزتک ، وناداه المأمون : ارجع يا أبا جعفر ! إلى مجلسک ، فرجع .

ثمّ جعل أبو عبّاد يدعو بعلوىّ وعبّاسىّ ، فيقبضان جوائزهما حتّى نفدت الأموال .

ثمّ قال المأمون للرضا (عليه السلام) : اخطب الناس ، فحمد اللّه سبحانه ، وأثنى عليه وقال : إنّ لنا عليكم حقّاً برسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولكم علينا حقّاً به ، فإذا أنتم أدّيتم إلينا ذلک الحقّ ، وجب علينا الحقّ لكم .

ولم يذكر عنه غير هذا فى ذلک المجلس ، وأمر المأمون فضربت الدراهم ، وطبع عليها اسم الرضا (عليه السلام) ، وخطب للرضا فى كلّ بلد بولايه العهد ، وخطب عبد الجبّار بن سعد فى تلک السنه على منبر رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بالمدينه ، فقال فى الدعاء له : ولىّ عهد المسلمين علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ (عليهم السلام)

: :

ستّه آباء هم ما هم

أفضل من يشرب صوب الغمام

(فى العيون : سبعه .)

(إعلام الورى : 73/2 س 1 .

كشف الغمّه : 276/2 س 9 .

الفصول المهمّه لابن الصبّاغ : 255 س 4 ، بتفاوت .

المجدى فى أنساب الطالبيّين : 128 س 2 ، قطعه منه ، و365 س 16 ، قطعه منه .

الأنوار البهيّه : 228 س 3 ، بتفاوت .

إرشاد المفيد : 310 س 23 ، بتفاوت . عنه نور الثقلين : 61/5 ح 33 ، قطعه منه ، والبحار : 145/49 ح 23 .

روضه الواعظين : 248 س 11 .

نور الأبصار : 316 س 3 ، بتفاوت .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 145/2 ح 14 ، قطعه منه . عنه البحار : 155/49 ح 28 .

المناقب لابن شهرآشوب : 363/4 س 20 ، بتفاوت .

مقاتل الطالبين : 454 س 15 ، بتفاوت .

قطعه منه فى (كيفيّه مبايعه الناس مع النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)

- ما قال الناس بعد قبوله (عليه السلام) ولايه عهد المأمون :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : علىّ بن محمّد قال : حدّثنى محمّد بن أحمد ، عن يعقوب ، عن الحسين ، عن ابن راشد ، قال : لمّا ارتحل أبوالحسن (عليه السلام) إلى خراسان قال : قلنا ليونس : هذا أبوالحسن حمل إلى خراسان .

فقال : إن دخل فى هذا الأمر طايعاً أو مكرهاً ، فهو طاغوت .

(رجال الكشّىّ :

492 رقم 943 .)

2 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : آدم بن محمّد القلانسىّ البلخىّ قال : حدّثنى علىّ بن محمّد بن يزيد القمّىّ ، قال : حدّثنى أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن سعيد ، عن محمّد بن إبراهيم الحضينىّ الأهوازىّ ، قال : لمّا حمل أبوالحسن (عليه السلام) إلى خراسان قال يونس بن عبد الرحمن : إن دخل فى هذا الأمر طائعاً أو كارهاً ، انتقضت النبوّه من لدن آدم .

(رجال الكشّىّ : 496 رقم 953 .)

الفصل الثانى : أحواله (عليه السلام) مع خلفاء زمانه

الأوّل - خلفاء عصره (عليه السلام)

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . غياث بن أسيد ، قال : سمعت جماعه من أهل المدينه يقولون : . . . وكان فى أيّام إمامته (عليه السلام) بقيّه ملک الرشيد ، ثمّ ملک بعد الرشيد محمّد المعروف بالأمين ، وهو ابن زبيده ، ثلاث سنين وخمسه وعشرين يوماً ، ثمّ خلع الأمين ، وأجلس عمّه إبراهيم بن شكله أربعه عشر يوماً ، ثمّ أخرج محمّد بن زبيده من الحبس ، وبويع له ثانيه ، وجلس فى الملک سنه وستّه أشهر ، وثلاثه وعشرين يوماً ، ثمّ ملک عبد اللّه المأمون ، عشرين سنه وثلاثه وعشرين يوماً . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 18/1 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 3 .)

2 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : كان فى أيّام إمامته (عليه السلام) بقيّه ملک الرشيد ، ثمّ ملک بعد الرشيد ابنه محمّد المعروف بالأمين ، - وهو ابن زبيده - ثلاثه سنين وخمسه

وعشرين يوماً ، ثمّ خلع الأمين وحبس ، وأجلس عمّه إبراهيم بن (فى الفصول المهمّه : ثلاث سنين وعشرين يوماً ، وفى دلائل الإمامه والمناقب : ثلاث سنين وثمانيه عشر يوماً .)

شكله أربعه عشر يوماً ، ثمّ أخرج محمّد بن زبيده من الحبس ، وبويع له ثانيه ، وجلس فى الملک سنه وستّه أشهر وثلاثه وعشرين يوماً ، ثمّ ملک عبداللّه بن (فى إعلام الورى والفصول المهمّه : سنه وسبعه أشهر .)

هارون المأمون عشرين سنه وثلاثه وعشرين يوماً ، فأخذ البيعه فى ملكه لعلىّ (اكتفى فى إعلام الورى والفصول المهمّه بعشرين سنه .)

بن موسى الرضا (عليهماالسلام) بعهد المسلمين من غير رضاه ، ثمّ غدر به ، فقتله بالسمّ بطوس من أرض خراسان ، فمضى إلى كرامه اللّه ، صلوات اللّه عليه .

(تاج المواليد ضمن مجموعه نفيسه : 125 س 11 .

إعلام الورى : 41/2 س 16 .

دلائل الإمامه : 347 س 7 .

المناقب لابن شهرآشوب : 367/4 .

قطعه منه فى (قاتله وكيفيّه شهادته (عليه السلام)) .)

3 - ابن شهر آشوب ؛ : فكان فى سنى إمامته بقيّه ملک الرشيد ، ثمّ ملک الأمين ثلاث سنين وثمانيه عشر يوماً ، وملک المأمون عشرين سنه وثلاثه وعشرين يوماً .

(المناقب لابن شهرآشوب : 367/4 س 10 . عنه البحار : 10/49 ضمن ح 21 .)

4 - ابن الصبّاغ : معاصره الأمين والمأمون .

(الفصول المهمّه : 244 س 18 .

نور الأبصار : 309 س 16 .)

1

- الراوندىّ ؛ : روى عن محمّد بن الفضل الهاشمىّ قال : . . . فلمّا كان فى اليوم الثالث من دخولى البصره ، إذا الرضا (عليه السلام) قد وافى . . . قال (عليه السلام) : أنا علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طا لب (عليهم السلام) : ، وابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، صلّيت اليوم الفجر فى مسجد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) مع والى المدينه ، وأقرأنى - بعد أن صلّينا - كتاب صاحبه إليه ، واستشارنى فى كثير من أموره ، فأشرت عليه بما فيه الحظّ له ، ووعدته أن يصير إلىّ بالعشىّ بعد العصر من هذا اليوم ، ليكتب عندى جواب كتاب صاحبه ، وأنا واف له بما وعدته به ، ولا حول ولا قوّه إلاّ باللّه . . . .

(الخرائج والجرائح : 341/1 ح 6 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2389 .)

الثالث - تهديد بعض عمّال الخليفه بقتله (عليه السلام)

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : محمّد بن مسعود قال : حدّثنى علىّ قال : حدّثنى أحمد ، عن أبى طالب قال : حدّثنى العبّاسىّ أنّه قال للرضا (عليه السلام) : لِمَ لاتدخل فيما سألک أميرالمؤمنين ؟

قال : فقال (عليه السلام) : فأنت أيضاً علىّ يا عبّاسىّ !

فقال : نعم ، ولتجيبه إلى ما سألک ، أو لأعطينّک القاضيه ، يعنى السيف .

(رجال الكشّىّ : 501 رقم 961 .)

الرابع - أحواله (عليه السلام) مع هارون العبّاسىّ

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . يونس ، عمّن ذكره قال : قيل للرضا (عليه السلام) : إنّک تتكلّم بهذا الكلام والسيف يقطر دماً ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ للّه وادياً من ذهب حماه بأضعف خلقه النمل ، فلو رامه البخاتىّ لم تصل إليه .

(الكافى : 59/2 ح 11 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 412 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى المتوكّل (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار ، عن محمّد بن أحمد الأشعرىّ ، عن عمران بن موسى ، عن أبى الحسن داود بن محمّد النهدىّ ، عن علىّ بن جعفر ، عن أبى الحسن الطيّب (عليه السلام) قال : سمعته يقول : لمّا توفّى أبو الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) دخل أبوالحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) السوق ، فاشترى كلباً وكبشاً وديكاً ، فلمّا كتب صاحب الخبر إلى هارون بذلک قال : قد أمنّا جانبه .

وكتب الزبيرىّ :

إنّ علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) قد فتح بابه ودعا إلى نفسه .

فقال هارون : واعجباً من هذا ! يكتب أنّ علىّ بن موسى (عليه السلام) قد اشترى كلباً وكبشاً وديكاً ، ويكتب فيه بما يكتب .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 205/2 ح 4 . عنه مدينه المعاجز : 52/7 ح 2153 ، والبحار : 114/49 ح 4 ، وإثبات الهداه : 263/3 ح 42 .

إعلام الورى : 60/2 س 15 .

الثاقب فى المناقب : 492 ح 421 ، بتفاوت .

المناقب لابن شهرآشوب : 369/4 س 19 ، مختصراً .

كشف الغمّه : 315/2 س 14 .

قدعه منه في (علمه (عليه السلام) بما فى الضمير) ، و (شراؤه (عليه السلام) كلباً وكبشاً وديكاً) .)

3 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن الفضيل قال : أخبرنى من سمع الرضا (عليه السلام) وهو ينظر إلى هارون بمنى أو بعرفات فقال : أنا وهارون هكذا ، وضمّ بين إصبعيه . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 226/2 ح 2 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 431 .)

4 - المسعودىّ : . . . سام بن نوح بن درّاج ، قال : كنّا عند غسّان القاضى ، فدخل إليه رجل من أهل خراسان ، عظيم القدر ، من أصحاب الحديث ، فأعظمه ورفعه وحادثه .

فقال الرجل : سمعت هارون الرشيد يقول : لأخرجنّ العام إلى مكّه ، ولآخذنّ

علىّ بن موسى ، ولأردّنّه حياض أبيه .

فقلت : ما شى ء أفضل من أن أتقرّب إلى اللّه عزّ وجلّ ، وإلى رسوله ، فأخرج إلى هذا الرجل فأنذره .

فخرجت إلى مكّه ، ودخلت على الرضا (عليه السلام) ، فأخبرته بما قال هارون ، فجزّانى خيراً ثمّ قال : ليس علىّ منه بأس ، أنا وهارون كهاتين ، وأومأبإصبعه .

(إثبات الوصيّه : 205 س 17 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 439 .)

الخامس - أحواله (عليه السلام) مع المأمون

1)

- اقتراحه الخلافه للإمام الرضا (عليه السلام) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . معمّر بن خلّاد ، قال : قال لى أبوالحسن الرضا (عليه السلام) : قال لى المأمون : ياأباالحسن ! لو كتبت إلى بعض من يطيعک فى هذه النواحى التى قد فسدت علينا . قال : قلت له : يا أميرالمؤمنين ! إن وفيت لى وفيت لک ، إنّما دخلت فى هذا الأمر الذى دخلت فيه ، على أن لا آمر ، ولا أنهى ، ولا أولّى ، ولا أعزل . . . .

(الكافى : 132/8 ح 134 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 754 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . معمّر بن خلّاد قال : قال لى أبوالحسن الرضا (عليه السلام) قال لى المأمون يوماً : يا أباالحسن ! انظر بعض من تثق به ، نولّيه هذه البلدان التى قد فسدت علينا .

فقلت له : تفى لى ، وأُوافى لک ، فإنّى إنّما دخلت فيما دخلت على أن لا

آمر فيه ولا أنهى ، ولا أعزل ولا أولّى . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 166/2 ح 29 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 755 .)

3 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبى الصلت الهروىّ قال : إنّ المأمون قال للرضا (عليه السلام) : يا ابن رسول اللّه ! قد عرفت علمک وفضلک وزهدک ، وورعک وعبادتک ، وأراک أحقّ بالخلافه منّى .

فقال الرضا (عليه السلام) : بالعبوديّه للّه عزّ وجلّ أفتخر . . . فقال له المأمون :

فإنّى قد رأيت أن أعزل نفسى عن الخلافه ، وأجعلها لک وأُبايعک .

فقال له الرضا (عليه السلام) : إن كانت هذه الخلافه لک ، واللّه جعلها لک ، فلايجوز لک أن تخلع لباساً ألبسک اللّه وتجعله لغيرک ، وإن كانت الخلافه ليست لک فلايجوز لک أن تجعل لى ما ليس لک .

فقال له المأمون : يا ابن رسول اللّه فلابدّ لک من قبول هذا الأمر !

فقال (عليه السلام) : لست أفعل ذلک طائعاً أبداً . . . فقال له : فإن لم تقبل الخلافه ، ولم تجب مبايعتى لک ، فكن ولىّ عهدى له ، تكون الخلافه بعدى . . . قال (عليه السلام) : الأمان على الصدق .

قال : لک الأمان .

قال : تريد بذلک أن يقول الناس : إنّ علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) لم يزهد فى الدنيا؛ بل زهدت الدنيا فيه ، ألا ترون كيف قبل ولايه العهد طمعاً فى الخلافه !

فغضب المأمون

، ثمّ قال : إنّک تتلقّانی أبداً بما أکرهه ، وقد أمنت سطوتی ، فباللّه أُقسم لئن قبلت ولایه العهد ، وإلّا أجبرتک علی ذلک ، فإن فعلت ، وإلّا ضربت عنقک !. . . .

(عیون أخبار الرضا (علیه السلام) : 139/2 ح 3 .

تقدّم الحدیث بتمامه فی رقم 757 .)

4 - الشیخ الصدوق ؛ : . . . عبد اللّه بن محمّد الهاشمیّ قال : دخلت علی المأمون یوماً . . . وقال لی : یا عبد اللّه ! أیلومنی أهل بیتی وأهل بیتک إن نصبت أباالحسن الرضا (علیه السلام) علماً ، فواللّه لأُحدّثک بحدیث تتعجّب منه ، جئته یوماً فقلت له : جعلت فداک ، إنّ آبائک موسی بن جعفر ، وجعفر بن محمّد ، ومحمّد بن علیّ ، وعلیّ بن الحسین (علیهم السلام) : ، کان عندهم علم ما کان وما هو کائن إلی یوم القیامه ، وأنت وصیّ القوم ووارثهم ، وعندک علمهم ، وقد بدت لی إلیک حاجه .

قال : هاتها ، فقلت : هذه الزاهریّه خطّتنی ، ولا أقدم علیها من جواری قد حملت غیر مرّه وأسقطت ، وهی الآن حامل ، فدلّنی علی ما نتعالج به فتسلم .

فقال : لاتخف من إسقاطها ، فإنّها تسلم وتلد غلاماً أشبه الناس بأُمّه ، ویکون له خنصر زائده فی یده الیمنی لیست بالمدلاه ، وفی رجله الیسری خنصر زائده لیست بالمدلاه .

فقلت فی نفسی : أشهد أنّ اللّه علی کلّ شی ء قدیر ، فولدت الزاهریّه غلاماً أشبه الناس بأُمّه ، فی یده الیمنی خنصر زائده

ليست بالمدلاه ، وفى رجله اليسرى خنصر زائده ليست بالمدلاه على ما كان وصفه لى الرضا (عليه السلام) ، فمن يلومنى على نصبى إيّاه علماً ! . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 223/2 ح 44 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 405 .)

5 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . إبراهيم بن العبّاس يقول : ما رأيت الرضا (عليه السلام) يسأل عن شى ء قطّ إلّا علم ، ولا رأيت أعلم منه بما كان فى الزمان الأوّل إلى وقته وعصره ، وكان المأمون يمتحنه بالسؤال عن كلّ شى ء ، فيجيب فيه . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 180/2 ح 4 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 364 .)

6 - الإربلىّ ؛ : فى سنه سبعين وستّمأه وصل من مشهده ال شريف (عليه السلام) أحد قوّامه ، ومعه العهد الذى كتبها المأمون بخطّ يده ، وبين سطوره ، وفى ظهره بخطّ الإمام (عليه السلام) ما هو مسطور ، فقبّلت مواقع أقلامه ، وسرّحت طرفى فى رياض كلامه ، وعدّدت الوقوف عليه من منن اللّه وإنعامه ، ونقلته حرفاً فحرفاً ، وما هو بخطّ المأمون :

بسم اللّه الرحمن الرحيم ، هذا كتاب كتبه عبد اللّه بن هارون الرشيد أمير المؤمنين لعلىّ بن موسى بن جعفر ولىّ عهده ، أمّا بعد : . . .

صوره ما كان على ظهر العهد بخطّ الإمام علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) :

بسم اللّه الرحمن الرحيم

، الحمد للّه الفعّال لما يشاء ، . . . .

(كشف الغمّه : 333/2 س 7 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2498 .)

7 - الفتّال النيسابوريّ ؛ : روى : أنّ المأمون قد أنفذ إلى جماعه من آل أبى طالب ، فحملهم إليه من المدينه ، وفيهم علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) . . . فقدم بهم على المأمون فأنزلهم داراً ، وأنزل الرضا (عليه السلام) داراً ، وأكرمه وعظّم أمره ، ثمّ أنفذ إليه إنّى أريد أن أخلع نفسى من الخلافه ، وأقلّدک إيّاها ، فمارأيک فى ذلک ؟

فأنكر الرضا (عليه السلام) هذا الأمر . . . فقال له المأمون كلاماً كالتهديد فيه على الإمتناع عليه وقال فى كلامه : إنّ عمر بن الخطّاب جعل الشورى فى ستّه ، أحدهم جدّک أميرالمؤمنين (عليه السلام) ، وشرط فيمن خالف منهم أن يضرب عنقه ، ولابدّ من قبولک ماأريد منک ، فإنّى لاأجد محيصاً عنه .

فقال له الرضا (عليه السلام) : فإنّى أُجيبک إلى ماتريد من ولايه العهد ، على أنّنى لاآمر . . . فأجابه المأمون إلى ذلک كلّه . . . .

(روضه الواعظين : 247 س 15 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 753 .)

- احتيال المأمون على قتل الإمام الرضا (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . هرثمه بن أعين قال : دخلت على سيّدى ومولاى - يعنى الرضا (عليه السلام) - فى دار المأمون وكان قد ظهر فى دار المأمون

أنّ الرضا (عليه السلام) قد توفّى ، ولم يصحّ هذا القول ، فدخلت أريد الإذن عليه؛ قال : وكان فى بعض ثقات خدم المأمون غلام يقال له : صبيح الديلمىّ وكان يتوالى سيّدى حقّ ولايته ، وإذا صبيح قد خرج فلمّا رآنى قال لى : يا هرثمه ! ألست تعلم أنّى ثقه المأمون على سرّه وعلانيته ؟ قلت : بلى .

قال : إعلم يا هرثمه ! أنّ المأمون دعانى وثلاثين غلاماً من ثقاته . . . فدعا بنا غلاماً غلاماً ، وأخذ علينا العهد والميثاق بلسانه . . . فقال : يأخذ كلّ واحد منكم سيفاً بيده وامضوا حتّى تدخلوا على عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فى حجرته ، فإن وجدتموه قائماً أو قاعداً أو نائماً فلا تكلّموه ، وضِعوا أسيافكم عليه ، واخلطوا لحمه ودمه وشعره وعظمه ومخّه . . .

قال : فأخذنا الأسياف بأيدينا ودخلنا عليه فى حجرته ، فوجدناه مضطجعاً يقلّب طرف يديه ويكلّم بكلام لا نعرفه ، قال : فبادر الغلمان إليه بالسيوف ووضعت سيفى وأنا قائم أنظر إليه ، وكأنّه قد كان علم مصيرنا إليه ، فليس على بدنه ما لا تعمل فيه السيوف فطووا على بساطه ، وخرجوا حتّى دخلوا على المأمون فقال : ما صنعتم ؟

قالوا : فعلنا ما أمرتنا به يا أمير المؤمنين ! . . . فمشى لينظر إليه وأنا بين يديه ، فلمّا دخل عليه حجرته سمع همهمته فأرعد ثمّ قال : من عنده ؟

قلت : لا علم لنا يا أمير المؤمنين ! فقال : اسرعوا وانظروا .

قال صبيح : فأسرعنا إلى البيت فإذا سيّدى (

عليه السلام) جالس فى محرابه يصلّى ويسبّح . . .

قال : فرجعت إلى المأمون فوجدت وجهه كقطع الليل المظلم فقال لى : ياصبيح ! ما وراءک ؟

فقلت له : يا أمير المؤمنين ! هو واللّه جالس فى حجرته ، وقد نادانى وقال لى كيت وكيت ، قال : فشدّ أزراره وأمر بردّ أثوابه وقال : قولوا : إنّه كان غشى عليه ، وإنّه قد أفاق . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 214/2 ح 22 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 470 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ (عليهم السلام) : : إنّ الرضا (عليه السلام) علىّ بن موسى لمّا جعله المأمون ولىّ عهده ، احتبس المطر ، فجعل بعض حاشيه المأمون والمتعصّبين على الرضا يقولون : انظروا لمّا جاءنا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) وصار ولىّ عهدنا ، فحبس اللّه عنّا المطر ، واتّصل ذلک بالمأمون ، فاشتدّ عليه ، فقال للرضا (عليه السلام) : قد احتبس المطر ، فلو دعوت اللّه عزّ وجلّ أن يمطر الناس .

فقال الرضا (عليه السلام) : نعم !

قال : فمتى تفعل ذلک ؟ وكان ذلک يوم الجمعه .

قال : يوم الاثنين . . . فلمّا كان يوم الاثنين غدا إلى الصحراء . . . ، وقد كان للمأمون من يريد أن يكون هو ولىّ عهده من دون الرضا (عليه السلام) ، وحسّاد كانوا بحضره المأمون للرضا (عليه السلام

) .

فقال للمأمون بعض أولئک : يا أمير المؤمنين ! أُعيذک باللّه أن تکون تاريخ الخلفاء فى إخراجک هذا الشرف العميم ، والفخر العظيم من بيت ولد العبّاس إلى بيت ولد علىّ ، لقد أعنت على نفسک وأهلک ، جئت بهذا الساحر ولد السحره ، وقد کان خاملاً فأظهرته ، ومتّضعاً فرفعته ، ومنسيّاً فذکّرت به ، ومستخفّا فنوّهت به ، قد ملأ الدنيا مخرقه وتشوّقاً بهذا المطر الوارد عند دعائه ، ماأخوفنى أن يخرج هذا الرجل هذا الأمر عن ولد العبّاس إلى ولد علىّ ؟ !

بل ما أخوفنى أن يتوصّل بسحره إلى إزاله نعمتک ، والتواثب على مملکتک ، هل جنى أحد على نفسه وملکه مثل جنايتک ؟ !

فقال المأمون : قد کان هذا الرجل مستتراً عنّا ، يدعو إلى نفسه ، فأردنا أن نجعله ولىّ عهدنا ليکون دعاؤه لنا ، وليعترف بالملک والخلافه لنا ، وليعتقد فيه المفتونون به أنّه ليس ممّا ادّعى فى قليل ولاکثير ، وإنّ هذا الأمر لنا من دونه ،

وقد خشينا إن ترکناه على تلک الحاله أن ينفتق علينا منه مالانسدّه ، ويأتى علينا منه مالانطيقه ، والآن فإذ قد فعلنا به مافعلناه ، وأخطأنا فى أمره بماأخطأنا ، وأشرفنا من الهلاک بالتنويه به على ما أشرفنا ، فليس يجوز التهاون فى أمره .

ولکنّا نحتاج أن نضع منه قليلاً قليلاً حتّى نصوّره عند الرعايا بصوره من لايستحقّ لهذا الأمر؛ ثمّ ندبّر فيه بمايحسّم عنّا موادّ بلائه .

قال الرجل : يا أمير المؤمنين ! فولّنى مجادلته ، فإنّى أفحمه وأصحابه ، وأضع من قدره ، فلولا هيبتک فى نفسى لأنزلته منزلته ، وبيّنت للناس

قصوره عمّا رشحته له .

قال المأمون : ما شى ء أحبّ إلىّ من هذا . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 167/2 ، ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 475 .)

- هبه المأمون جرم أخيه زيد إلى الرضا (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . ابن أبى عبدون ، عن أبيه قال : لمّا حُمل زيد بن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) إلى المأمون ، وقد كان خرج بالبصره ، وأحرق دور ولد العبّاس ، وهب المأمون جرمه لأخيه علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، وقال له : ياأباالحسن ! لئن خرج أخوک وفعل ما فعل ، لقد خرج قبله زيد بن علىّ فقتل ، ولولا مكانک منّى لقتلته ، فليس ما أتاه بصغير .

فقال الرضا (عليه السلام) : يا أميرالمؤمنين ! لا تَقِسْ أخى زيداً إلى زيد بن علىّ ، فإنّه كان من علماء آل محمّد ، غضب للّه عزّوجلّ ، فجاهد أعداءه حتّى قتل فى سبيله .

ولقد حدّثنى أبى موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ، أنّه سمع أباه جعفر بن محمّد بن علىّ (عليهم السلام) : يقول : رحم اللّه عمّى زيداً ! إنّه دعا إلى الرضا من آل محمّد ، ولو ظفر لوفى بما دعا إليه ، ولقد استشارنى فى خروجه ، فقلت له : يا عمّ ! إن رضيت أن تكون المقتول المصلوب بالكُناسه فشأنک ، فلمّا ولّى ، قال جعفر بن محمّد : ويل لمن سمع واعيته فلم يجبه .

فقال المأمون : يا أبا الحسن ! أليس قد جاء فيمن ادّعى الإمامه بغير حقّها ما جاء ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : إنّ زيد بن علىّ لم يدّع ماليس له بحقّ ، وإنّه كان أتقى للّه من ذلک ، إنّه قال : أدعوكم إلى الرضا من آل محمّ (عليهم السلام) : ، وإنّما جاء ما جاء ، فيمن يدّعى أنّ اللّه تعالى نصّ عليه ، ثمّ يدعو إلى غير دين اللّه ، ويضلّ عن سبيله بغير علم ، وكان زيد واللّه ممّن خوطب بهذه الآيه : (وَجَهِدُواْ فِى اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ ى هُوَ اجْتَبَل-كُمْ) .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 248/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2385 .)

- رجوع المأمون إلى الرضا (عليه السلام) فى المسائل الفقهيّه وغيرها :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : فى روايه محمّد بن أحمد بن يحيى بإسناده قال : رُفع إلى المأمون ، رجل دفع رجلاً فى بئرفمات . . . فسأل أبا الحسن (عليه السلام) عن ذلک ، وكتب إليه .

فقال (عليه السلام) : ديته على أصحاب الغوث الذين صاحوا الغوث . . . .

(من لايحضره الفقيه : 128/4 ح 451 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2497 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبى الصلت عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : سأل المأمون أبا الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) عن قول اللّه تعالى : . . . فقال المأمون

: فرّجت عنّی یا أبا الحسن (علیه السلام) فرّج اللّه عنک ، ثمّ قال له : یا ابن رسول اللّه فما معنی قول اللّه عزّ وجلّ : . . . فقال المأمون : فرّجت عنّی یا أبا الحسن فرّج اللّه عنک ، فأخبرنی عن قول اللّه تعالی : . . . فقال المأمون : فرّجت عنّی فرّج اللّه عنک .

(عیون أخبار الرضا (علیه السلام) : 134/1 ح 33 .

یأتی الحدیث بتمامه فی ف 6 رقم 1961 .)

- برکه السباع وقصّه زینب الکذّابه :

1 - ابن حمزه الطوسیّ ؛ : . . . أبو عبد اللّه الحافظ النیسابوریّ فی کتابه الموسوم بالمفاخر ، ونسبه إلی جدّه الرضا (علیه السلام) وهو : أنّه قد دخل علی المأمون وعنده زینب الکذّابه ، وکانت تزعم أنّها زینب بنت علیّ بن أبی طالب ، وأنّ علیّاً قد دعا لها بالبقاء إلی یوم القیامه؛

فقال المأمون للرضا (علیه السلام) : سلّم علی أُختک .

فقال (علیه السلام) : واللّه ما هی بأُختی ولاولّدها علیّ بن أبی طالب .

فقالت زینب : ماهو أخی ولاولّده علیّ بن أبی طالب .

فقال المأمون للرضا (علیه السلام) : ما مصداق قولک هذا ؟

فقال (علیه السلام) : إنّا أهل بیت لحومنا محرّمه علی السباع ، فاطرحها إلی السباع ، فإن تک صادقه ، فإنّ السباع تعفی لحمها .

قالت زینب : ابتدی ء بالشیخ .

قال المأمون : لقد أنصفت .

فقال (علیه السلام) له : أجل .

ففتحت برکه السباع فنزل

الرضا (عليه السلام) إليها ، فلمّا رأته بصبصت ، و أومأت إليه بالسجود ، فصلّى فيما بينها ركعتين وخرج منها .

فأمر المأمون زينب أن تنزل فأبت ، وطرحت للسباع فأكلتها . . . .

(الثاقب فى المناقب : 546 ح 488 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 478 .)

2)

- شعره (عليه السلام) عند المأمون :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . موسى بن محمّد المحاربىّ ، عن رجل ذكر اسمه ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ المأمون قال له : هل رويت من الشعر شيئاً ؟

فقال (عليه السلام) : قد رويت منه الكثير ، فقال : أنشدنى أحسن ما رويته فى الحلم .

فقال (عليه السلام) :

إذا كان دونى من بليت بجهله

أبيت لنفسى أن تقابل بالجهل . . .

فقال المأمون : إذا أمرت أن يترّب الكتاب كيف تقول ؟

قال : تربّ ، قال : فمن السحا ؟

قال : سح ، قال : فمن الطين ؟

قال : طنّ .

قال : فقال المأمون : يا غلام ! تربّ هذا الكتاب ، وسحه ، وطنّه ، وامض به إلى الفضل بن سهل ، وخذ لأبى الحسن (عليه السلام) ثلاثمائه ألف درهم .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 174/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2284 .)

- مناظراته العلميّه عند المأمون :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ ثمّ

الهاشمىّ يقول : لمّا قدم علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) على المأمون ، أمر الفضل بن سهل أن يجمع له أصحاب المقالات مثل الجاثليق ، ورأس الجالوت ، ورؤساء الصابئيين ، والهِرْبِذِ الأكبر ، وأصحاب زَرْدْهِشْت ، وقِسطاس الرومىّ والمتكلّمين ، ليسمع كلامه وكلامهم ، فجمعهم الفضل بن سهل ، ثمّ أعلم المأمون باجتماعهم فقال : أدخلهم علىَّ ، ففعل ، فرحّب بهم المأمون ، ثمّ قال لهم : إنّى إنّما جمعتكم لخير ، وأحببت أن تناظروا ابن عمّى ، هذا المدنىّ القادم علىَّ ، فإذا كان بكره فاغدوا علىَّ ، ولا يتخلّف منكم أحد .

فقالوا : السمع والطاعه يا أمير المؤمنين ! نحن مبكّرون إن شاء اللّه .

قال الحسن بن محمّد النوفلىّ : فبينا نحن فى حديث لنا عند أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، إذ دخل علينا ياسر الخادم ، وكان يتولّى أمر أبى الحسن (عليه السلام) فقال له : يا سيّدى ! إنّ أمير المؤمنين يقرئك السلام ، ويقول : فداك أخوك ! أنّه أجمع إلىّ أصحاب المقالات ، وأهل الأديان ، والمتكلّمون من جميع الملل ، فرأيك فى البكور إلينا إن أحببت كلامهم ، وإن كرهت ذلك فلاتتجشّم ، وإن أحببت أن نصير إليك خفّ ذلك علينا .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : أبلغه السلام ، وقل له : قد علمت ما أردت ، وأنا صائر إليك بكره إن شاء اللّه .

قال الحسن بن النوفلىّ : فلمّا مضى ياسر ، التفت إلينا ، ثمّ قال لى : يا نوفلىّ ! أنت عراقىّ ، و رقّه العراقىّ غير غليظه ،

فما عندک فی جمع ابن عمّک علینا ، أهل الشرک وأصحاب المقالات ؟

فقلت : جعلت فداک ! ، یرید الامتحان ، ویحبّ أن یعرف ما عندک ، ولقد بنی علی أساس غیر وثیق البنیان ، وبئس واللّه ! ما بنی . . . .

فقال (علیه السلام) لی : یا نوفلیّ ! أتحبّ أن تعلم متی یندم المأمون ؟

قلت : نعم .

قال (علیه السلام) : إذا سمع احتجاجی علی أهل التوریه بتوراتهم ، وعلی أهل الإنجیل بإنجیلهم ، و . . . .

(عیون أخبار الرضا (علیه السلام) : 154/1 ح 1 .

یأتی الحدیث بتمامه فی ف 8 رقم 2378 .)

- تعیین مسیر قدوم الرضا (علیه السلام) إلی خراسان :

1 - الشیخ الصدوق ؛ : . . . رجاء بن أبی الضحّاک یقول : بعثنی المأمون فی إشخاص علیّ بن موسی (علیهماالسلام) من المدینه . . . وقد أمرنی أن آخذ به علی طریق البصره ، والأهواز ، وفارس ، ولاآخذ به علی طریق قمّ ، وأمرنی أن أحفظه بنفسی باللیل والنهار ، حتّی أقدم به علیه . . . .

(عیون أخبار الرضا (علیه السلام) : 180/2 ح 5 .

تقدّم الحدیث بتمامه فی رقم 669 .)

- إخبار المأمون بدخوله البغداد :

1 - الشیخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن أبی عبّاد قال : قال المأمون یوماً للرضا (علیه السلام) : ندخل بغداد إن شاء اللّه تعالی ، فنفعل کذا وکذا .

فقال (علیه السلام

) له : تدخل أنت بغداد يا أميرالمؤمنين . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 224/2 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 435 .)

- دفع شرّ المأمون بقرائته (عليه السلام) الحرز :

1 - السيّد ابن طاووس ؛ : حرز لمولانا علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) تسمّى رقعه الجَيب . . . ياسر الخادم قال : لمّا نزل أبو الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قصر حميد بن قحطبه ، نزع ثيابه وناولها حميداً فاحتملها ، وناولها جاريه له لتغسلها ، فما لبثت أن جاءت ومعها رقعه فناولتها حميداً وقالت : وجدتها فى جيب أبى الحسن (عليه السلام) .

فقلت : جعلت فداک ، إنّ الجاريه وجدت رقعه فى جيب قميصک فها هى ؟

قال (عليه السلام) : يا حميد ! هذه عوذه لانفارقها ، فقلت : لو شرّفتنى بها .

فقال (عليه السلام) : هذه عوذه من أمسكها فى جيبه كان البلاء مدفوعاً عنه ، وكانت له حرزاً من الشيطان الرجيم ، ثمّ أملى على الحميد العوذه وهى : . . . قلت : ولهذا الحرز قصّه مونقه ، وحكايه عجيبه ، كما رواه أبو الصلت الهروىّ .

قال : كان مولاى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ذات يوم جالساً فى منزله ، إذ دخل عليه رسول المأمون ، فقال : أجب أمير المؤمنين ! فقام علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فقال لى : يا أبا الصلت ! إنّه لا يدعونى فى هذا الوقت إلّا لداهيه

، واللّه لا يمكنه أن يعمل بى شيئاً أكرهه ، لكلمات وقعت إلىّ من جدّى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

قال : فخرجت معه حتّى دخلنا على المأمون ، فلمّا نظر به الرضا (عليه السلام) ، قرأ هذا الحرز إلى آخره ، فلمّا وقف بين يديه نظر إليه المأمون وقال : يا أبا الحسن ! قد أمرنا لک بمائه ألف درهم ، واكتب حوائج أهلک ، فلمّا ولّى عنه علىّ بن موسى بن جعف (عليهم السلام) : ومأمون ينظر إليه فى قفاه ويقول : أردت وأراد اللّه ، و ماأراد اللّه خير .

(مهج الدعوات : 49 س 11 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 2095 .)

- ولايه عهد المأمون وتزويج ابنته إيّاه (عليه السلام) :

1 - ابن خلّكان : كان المأمون قد زوّجه [أى أباالحسن الرضا (عليه السلام)] ابنته أُمّ حبيب فى سنه اثنتين ومائتين ، وجعله ولىّ عهده ، وضرب اسمه على الدينار والدرهم ، وكان السبب فى ذلک ، أنّه استحضر أولاد العبّاس الرجال منهم والنساء ، وهو بمدينه مرو من بلاد خراسان ، وكان عددهم ثلاثه وثلاثين ألفاً ما بين الكبار والصغار ، واستدعى عليّاً المذكور ، فأنزله أحسن منزله ، وجمع خواصّ الأولياء ، وأخبرهم أنّه نظر فى أولاد العبّاس ، وأولاد علىّ بن أبى طالب رضى اللّه عنهما ، فلم يجد فى وقته أحداً أفضل ، ولاأحقّ بالأمر من علىّ الرضا ، فبايعه ، وأمر بإزاله السواد من اللباس والأعلام .

(وفيات الأعيان : 269/3 س 15 .

عنه مناقب أهل البيت (عليهم السلام) : : 279 س 14 .

قطعه منه فى (أسماء أزواجه) و (أحواله (عليه السلام) مع المأمون) .)

- وصيّته إلى المأمون :

1 - الصفدىّ : آل أمره [أى الرضا (عليه السلام)] مع المأمون إلى أن سمّه فى رمّانه على ما قيل ، مداراه لبنى العبّاس ، فلمّا أكلها ، وأحسّ بالموت ، وعلم من أين أتى . . . ثمّ أرسل إليه المأمون وقال : ما توصينى به ؟

فقال للرسول : قل له : يوصيک أن لا تعطى أحداً ما تندم عليه .

(الوافى بالوفيات : 251/22 س 8 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 179 .)

- وصيّته للمأمون بالإحسان إلى ابنه الجواد (عليهماالسلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . ياسر الخادم قال : لمّا كان بيننا وبين طوس سبعه منازل ، اعتلّ أبوالحسن (عليه السلام) ، فدخلنا طوس وقد اشتدّت به العلّه ، فبقينا بطوس أيّاماً ، فكان المأمون يأتيه فى كلّ يوم مرّتين ، فلمّا كان فى آخر يومه الذى قبض فيه ، كان ضعيفاً فى ذاک اليوم . . . أغمى عليه وضعف ، فوقعت الصيحه وجاءت جوارى المأمون ونساؤه ، حافيات حاسرات ، ووقعت الوحيه بطوس؛

وجاء المأمون حافياً حاسراً يضرب على رأسه ، ويقبض على لحيته ، ويتأسّف ويبكى ، وتسيل دموعه على خدّيه ، فوقف على الرضا (عليه السلام) وقد أفاق فقال : يا سيّدى ! واللّه ما أدرى أىّ المصيبتين أعظم

علىّ ؟ ، فقدى لک وفراقى إيّاک ، أو تهمه الناس لى إنّى اغتلتک وقتلتک ! . . . قال : فرفع طرفه إليه ، ثمّ قال : أحسن يا أميرالمؤمنين ! معاشره أبى جعفر (عليه السلام) فإنّ عمرک وعمره هكذا وجمع بين سبّابتيه . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 241/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 782 .)

- تزويجه (عليه السلام) مع أخت المأمون :

1 - المسعودىّ : أحمد بن أبى نصر السكونىّ قال : لمّا اجتمع الناس للأملاک وخطب الرضا (عليه السلام) فقال : « الحمد للّه الذى بيده مدار الأقدار ، وبمشيّته تتمّ الأمور ، وأشهد أن لا إله إلّا اللّه ، شهاده يواطى ء عليها القلب اللسان ، والسرّ الإعلان ، وأشهد أنّ محمّداً عبده ورسوله انتجبه نبيّاً ، فنطق البرهان بتحقيق نبوّته ، بعد أمر لم يأذن اللّه فيه ، وقرب أمر مآب مشيّه اللّه إليه ، ونحن نتعرّض ببركه الدعاء لخيره القضاء »

والتى تذكّر أم حبيبه أخت أمير المؤمنين عبد اللّه المأمون صله الرحم ، وأمشاج الشبيكه ، وقد بذلت لها من الصداق خمسمائه درهم ، تزوّجنى يا أميرالمؤمنين ؟

فقال المأمون : نعم ، قد زوّجتک .

فقال : قد قبلت ورضيت .

(إثبات الوصيّه : 212 س 20 .

قطعه منه فى (أزواجه) .)

2 - ابن خلّكان : كان المأمون قد زوّجه [أى أباالحسن الرضا (عليه السلام)] ابنته أُمّ حبيب فى سنه اثنتين ومائتين . . . .

(وفيات

الأعيان : 269/3 س 15 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 779 .)

3)

- عياده المأمون عن الرضا (عليه السلام) فى مرضه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن ياسر الخادم ، والريّان بن الصلت جميعاً قال : لما انقضى أمر المخلوع ، واستوى الأمر للمأمون ، كتب إلى الرضا (عليه السلام) يستقدمه إلى خراسان ، فاعتلّ عليه أبو الحسن (عليه السلام) بعلل ، فلم يزل المأمون يكاتبه فى ذلک ، حتّى علم أنّه لا محيص له ، و أنّه لا يكفّ عنه ، فخرج (عليه السلام) ، ولأبى جعفر (عليه السلام) سبع سنين .

فكتب إليه المأمون : لا تأخذ على طريق الجبل وقمّ ، وخذ على طريق البصره ، والأهواز ، وفارس ، حتّى وافى مرو ، فعرض عليه المأمون أن يتقلّد الأمر والخلافه ، فأبى أبو الحسن (عليه السلام) قال : فولايه العهد ؟

فقال (عليه السلام) : على شروط أسألكها .

قال المأمون له : سل ما شئت .

فكتب الرضا (عليه السلام) : إنّى داخل فى ولايه العهد على أن لا آمر ولا أنهى ، ولا أفتى ولا أقضى ، ولا أولّى ولا أعزل ، ولا أغيّر شيئاً ممّا هو قائم ، وتعفينى من ذلک كلّه ،

فأجابه المأمون إلى ذلک كلّه .

قال : فحدّثنى ياسر قال : فلمّا حضر العيد ، بعث المأمون إلى الرضا (عليه السلام) ، يسأله أن يركب ، ويحضر العيد ، ويصلّى ويخطب .

فبعث إليه الرضا

(عليه السلام) : قد علمت ما كان بينى وبينک من الشروط فى دخول هذا الأمر ، فبعث إليه المأمون : إنّما أريد بذلک أن تطمئنّ قلوب الناس ، ويعرفوا فضلک ، فلم يزل (عليه السلام) يرادّه الكلام فى ذلک ، فألحّ عليه فقال : يا أمير المؤمنين ! إن أعفيتنى من ذلک فهو أحبّ إلىّ ، وإن لم تعفنى خرجت كما خرج رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأمير المؤمنين (عليه السلام) .

فقال المأمون : اخرج كيف شئت ، وأمر المأمون القوّاد والناس أن يبكّروا إلى باب أبى الحسن (عليه السلام) .

قال : فحدّثنى ياسر الخادم : أنّه قعد الناس لأبى الحسن (عليه السلام) فى الطرقات ، والسطوح ، الرجال والنساء والصبيان ، واجتمع القوّاد والجند على باب أبى الحسن (عليه السلام) ، فلمّا طلعت الشمس ، قام (عليه السلام) فاغتسل ، وتعمّم بعمامه بيضاء من قطن ، ألقى طرفاً منها على صدره وطرفاً بين كتفيه وتشمّر ، ثمّ قال (شمّر ثوبه : رفعه عن ساعديه أو عن ساقيه . المعجم الوسيط : 493 .)

لجميع مواليه : افعلوا مثل ما فعلت .

ثمّ أخذ بيده عكّازاً ، ثمّ خرج ونحن بين يديه ، وهو حاف قد شمّر سراويله (العُكّاز : عَصاً يُتوكّأ عليها . المعجم الوسيط : 618 .)

إلى نصف الساق ، وعليه ثياب مشمّره ، فلمّا مشى ومشينا بين يديه ، رفع رأسه إلى السماء وكبّر أربع تكبيرات ، فخيّل إلينا أنّ السماء والحيطان تجاوبه ، والقوّاد والناس

على الباب قد تهيّؤوا ، ولبسوا السلاح ، وتزيّنوا بأحسن الزينه ، فلمّا طلعنا عليهم بهذه الصوره .

وطلع الرضا (عليه السلام) ، وقف على الباب وقفه ، ثمّ قال : اللّه أكبر ، اللّه أكبر ، اللّه أكبر ، اللّه أكبر على ما هدانا ، اللّه أكبر على ما رزقنا من بهيمه الأنعام ، والحمد للّه على ما أبلانا - نرفع بها أصواتنا - .

قال ياسر : فتزعزعت مرو بالبكاء والضجيج والصياح ، لمّا نظروا إلى أبى الحسن (عليه السلام) ، وسقط القوّاد عن دوابّهم ، ورموا بخفافهم لمّا رأوا أباالحسن (عليه السلام) حافياً ، وكان يمشى ويقف فى كلّ عشر خطوات ، ويكبّر ثلاث مرّات .

قال ياسر : فتخيّل إلينا أنّ السماء والأرض والجبال تجاوبه ، وصارت مرو ضجّه واحده من البكاء ، وبلغ المأمون ذلک .

فقال له الفضل بن سهل ذو الرياستين : يا أمير المؤمنين ! إن بلغ الرضا المصلّى على هذا السبيل ، افتتن به الناس ، والرأى أن تسأله أن يرجع ، فبعث إليه المأمون ، فسأله الرجوع ، فدعا أبو الحسن (عليه السلام) بخفّه فلبسه ، وركب ورجع .

(الكافى : 488/1 ح 7 . عنه مدينه المعاجز : 176/7 ح 2251 ، وحليه الأبرار : 435/4 ح 1 ، والبحار : 198/80 س 7 ، قطعه منه ، ووسائل الشيعه : 56/5 ح 5891 ، قطعه منه ، و453/7 ح 9844 ، والوافى : 819/3 ح 1429 .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 149/2 ح 21 بتفاوت . عنه حليه الأبرار :

438/4 ح 2 ، والأنوار البهيّه : 231 س 5 ، قطعه منه .

إرشاد المفيد : 312 س 21 ، بتفاوت . عنه وعن العيون ، البحار : 133/49 ح 9 ، و360/87 ح 12 ، وأعيان الشيعه : 17/2 س 16 .

روضه الواعظين : 250 س 11 .

إعلام الورى : 75/2 س 19 ، قطعه منه وبتفاوت .

المناقب لابن شهرآشوب : 371/4 س 13 ، قطعه منه وبتفاوت .

كشف الغمّه : 278/2 س 7 ، و265 س 5 ، قطعه منه وبتفاوت . عنه البحار : 171/49 ح 9 .

الفصول المهمّه لابن الصبّاغ : 260 س 17 ، بتفاوت .

حليه الأبرار : 420/4 س 11 ، عن مطالب السئول ، بتفاوت .

إثبات الوصيّه : 212 س 5 ، أشار إلى مضمونه .

عوالى اللئالى : 221/2 ح 24 ، قطعه منه ، وبتفاوت .

نور الأبصار : 320 س 13 .

قطعه منه فى (كتابه (عليه السلام) إلى المأمون :) ، و (امتناعه (عليه السلام) عن التدخّل فى أمور الحكومه) ، و (قبوله (عليه السلام) لولايه العهد) و (مسيره (عليه السلام) فى سفره إلى خراسان) و (كيفيّه خروجه (عليه السلام) لصلاه العيد) و (إعجازه (عليه السلام) عند خروجه لصلاه العيد) .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم قال : حدّثنا ياسر

الخادم قال : لمّا كان بيننا وبين طوس سبعه منازل ، اعتلّ أبوالحسن (عليه السلام) ، فدخلنا طوس وقد اشتدّت به العلّه ، فبقينا بطوس أيّاماً ، فكان المأمون يأتيه فى كلّ يوم مرّتين ، فلمّا كان فى آخر يومه الذى قبض فيه ، كان ضعيفاً فى ذاک اليوم ، فقال لى بعد ما صلّى الظهر : ياياسر ! ما أكل الناس شيئاً ؟

قلت : يا سيّدى ! من يأكل هيهنا مع ما أنت فيه ! فانتصب (عليه السلام) ثمّ قال : هاتوا المائده ، ولم يدع من حشمه أحداً إلّا أقعده معه على المائده ، يتفقّد واحداً واحداً؛ فلمّا أكلوا قال : ابعثوا إلى النساء بالطعام ، فحمل الطعام إلى النساء ، فلمّا فرغوا من الأكل أُغمى عليه وضعف ، فوقعت الصيحه وجاءت جوارى المأمون ونساؤه ، حافيات حاسرات ، ووقعت الوحيه بطوس؛ وجاء المأمون حافياً (الوَحْىُ والوَحى : الصوت يكون فى الناس وغيرهم . لسان العرب : 381/15 .)

حاسراً يضرب على رأسه ، ويقبض على لحيته ، ويتأسّف ويبكى ، وتسيل دموعه على خدّيه ، فوقف على الرضا (عليه السلام) وقد أفاق فقال : يا سيّدى ! واللّه ! ما أدرى أىّ المصيبتين أعظم علىّ : فقدى لک وفراقى إيّاک ، أو تهمه الناس لى إنّى اغتلتک وقتلتک ؟ !

قال : فرفع طرفه إليه ثمّ قال : أحسن ياأميرالمؤمنين ! معاشره أب ى جعفر (عليه السلام) ، فإنّ عمرک وعمره هكذا ، وجمع بين سبّابتيه .

قال : فلمّا كان من تلک الليله قضى عليه ، بعد ما ذهب من

الليل بعضه ، فلمّا أصبح اجتمع الخلق وقالوا : إنّ هذا قتله واغتاله ، يعنون المأمون وقالوا : قتل ابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأكثر القول والجلبه ، وكان محمّد بن جعفر بن محمّد ، استأمن إلى المأمون ، وجاء إلى خراسان ، وكان عمّ أبى الحسن (عليه السلام) فقال المأمون : ياأباجعفر ! اخرج إلى النساء وأعلمهم ، أنّ أباالحسن لايخرج اليوم وكره أن يخرجه فتقع الفتنه؛ فخرج محمّد بن جعفر إلى الناس فقال : أيّها الناس ! تفرّقوا فإنّ أباالحسن (عليه السلام) لايخرج اليوم ، فتفرّق الناس وغسّل أبوالحسن (عليه السلام) فى الليل ودفن .

قال علىّ بن إبراهيم : وحدّثنى ياسر بما لم أُحبّ ذكره فى الكتاب .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 241/2 ح 1 . عنه البحار : 299/49 ح 9 ، و351/63 ح 3 ، قطعه منه ، وإثبات الهداه : 280/3 ح 96 ، قطعه منه ، ووسائل الشيعه : 266/24 ح 30507 ، قطعه منه .

الأنوار البهيّه : 233 س 13 ، قطعه منه ، و235 س 11 ، قطعه منه ، ومستدرک الوسائل : 306/2 ح 2047 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (قاتله) و (تغسيله وتدفينه) و (أحوال عمّه محمّد بن جعفر بن محمّد) و (وصيّته للمأمون بالإحسان إلى ابنه الجواد (عليهماالسلام)) .)

3 - أبو الفرج الإصفهانىّ ؛ : حدّثنا الحسن بن علىّ الخفّاف ، قال : حدّثنا أبو الصلت الهروىّ ، قال : دخل

المأمون إلى الرضا (عليه السلام) يعوده فوجده يجود بنفسه فبكى وقال : أعزز علىّ يا أخى ! بأن أعيش ليومک ، وقد كان فى بقائک أمل ، وأغلظ علىّ من ذلک وأشدّ أنّ الناس يقولون : إنّى سقيتک سمّاً ، وأنا إلى اللّه من ذلک برى ء .

فقال له الرضا (عليه السلام) : صدقت ، يا أميرالمؤمنين ! أنت واللّه ! برى ء .

ثمّ خرج المأمون من عنده ، ومات الرضا (عليه السلام) ، فحضره المأمون قبل أن يحفر قبره ، وأمر أن يحفر إلى جانب أبيه ، ثمّ أقبل علينا فقال : حدّثنى صاحب هذا النعش أنّه يحفر له قبر ، فيظهر فيه ماء وسمک ، احفروا ، فحفروا ، فلمّا انتهوا إلى اللحد نبع ماء ، وظهر فيه سمک ، ثمّ غاض الماء ، فدفن فيه الرضا (عليه السلام) .

(مقاتل الطالبين : 460 س 12 . عنه البحار : 309/49 ح 19 .

الأنوار البهيّه : 238 س 3 ، باختصار .)

- وصيّه أبيه (عليه السلام) إلى المأمون فى الإحسان إلى الرضا (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . سفيان بن نزار ، قال : كنت يوماً على رأس المأمون ، فقال : أتدرون من علّمنى التشيّع ؟

فقال القوم جميعاً : لا ، واللّه ! ما نعلم .

قال : علّمنيه الرشيد .

قيل له : وكيف ذلک ، والرشيد كان يقتل أهل هذا البيت ؟

قال : كان يقتلهم على الملک ، لأنّ الملک عقيم ، ولقد حججت

معه سنه ، فلمّا صار إلى المدينه تقدّم إلى حُجّابه ، وقال : لا يدخلنّ علىّ رجل من أهل المدينه ومكّه من أهل المهاجرين والأنصار وبنى هاشم وسائر بطون قريش إلّا نسب نفسه . . . فأنا ذات يوم واقف إذ دخل الفضل بن الربيع ، فقال : يا أمير المؤمنين ! على الباب رجل يزعم أنّه موسى بن جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، فأقبل علينا ونحن قيام على رأسه ، والأمين والمؤتمن وسائر القوّاد ، فقال : احفظوا على أنفسكم ، ثمّ قال لآذنه : ائذن له . . . ، ولا ينزل إلّا على بساطى ، فأنا كذلک إذ دخل شيخ مسخّد قد انهكته العباده ، كأنّه شنّ بال ، قد (رجل مسخّد : مورّم مصفّر ثقيل من مرض أو غيره . لسان العرب : 206/3 .)

كلّم من السجود وجهه وأنفه . . . فقام إليه الرشيد واستقبله إلى آخر البساط ، وقبّل وجهه وعينيه ، وأخذ بيده حتّى صيّره فى صدر المجلس ، وأجلسه معه ، وجعل يحدّثه ويقبل بوجهه عليه ، ويسأله عن أحواله . . . .

ثمّ قام ، فقام الرشيد لقيامه ، وقبّل عينيه ووجهه ، ثمّ أقبل علىّ وعلى الأمين والمؤتمن ، فقال : يا عبد اللّه ! ويا محمّد ! ويا إبراهيم ! امشوا بين يدى عمّكم وسيّدكم ، خذوا بركابه ، وسوّوا عليه ثيابه ، وشيّعوه إلى منزله .

فأقبل علىّ أبو الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) سرّاً بينى وبينه ، فبشّرنى بالخلافه ، فقال لى :

إذا ملكت هذا الأمر فأحسن إلى ولدى ، ثمّ انصرفنا ، وكنت أجرأ ولد أبى عليه . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 88/1 ، ح 11 . عنه البحار : 129/48 ، ح 4 ، وإثبات الهداه : 180/3 ، ح 29 ، قطعه منه ، ومدينه المعاجز : 333/6 ، ح 2035 ، وحليه الأبرار : 248/4 ، ح 5 ، قطعه منه ، و277 ، ح 1 ، ومستدرک الوسائل : 270/8 ، ح 9420 ، و389/13 ، ح 15690 ، قطعتان منه ، وأعيان الشيعه : 8/2 ، س 9 ، قطعه منه .

الاحتجاج : 341/2 رقم 272 ، قطعه منه . عنه البحار : 133/48 ، ح 5 ، أشار إليه .

إحقاق الحقّ : 308/12 ، س 13 ، عن كتاب فصل الخطاب ، قطعه منه .

ينابيع الموّده : 165/3 ، س 3 ، قطعه منه .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه

- طلب المأمون البيعه منه (عليه السلام) :

1 - القندوزىّ الحنفىّ : كتب بعض الخلفاء وهو المأمون بن هارون الرشيد إلى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) على أن يبايعه .

فقال (عليه السلام) : إنّک عرفت من حقوقنا ما لم يعرفه آباؤک ، وإنّک تريد المبايعه لى إلّا أنّ الجفر الجامع لايدلّ على مبايعتک .

(ينابيع المودّه : 204/3 س 18 .)

- اعتراف المأمون بفضائل الرضا (عليه السلام) :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : روى محمّد بن عبداللّه بن الأفطس ، قال : دخلت

على المأمون فقرّبنى وحيّانى ، ثمّ قال : رحم اللّه الرضا (عليه السلام) ، ما كان أعلمه ! لقد أخبرنى بعجب سألته ليله ، وقد بايع له الناس .

فقلت : جعلت فداک ! أرى لک أن تمضى إلى العراق وأكون خليفتک بخراسان .

فتبسّم ثمّ قال : لا ، لعمرى ! ولكن من دون خراسان بدرجات ، إنّ لنا هنا مكثاً ، ولست ببارح حتّى يأتينى الموت ، ومنها المحشر لامحاله .

فقلت له : جعلت فداک ! وما علمک بذلک ؟

فقال (عليه السلام) : علمى بمكانى كعلمى بمكانک .

قلت : وأين مكانى أصلحک اللّه ؟

فقال (عليه السلام) : لقد بعدت الشقّه بينى وبينک ، أموت بالمشرق ، وتموت بالمغرب .

فقلت : صدقت ، واللّه ! ورسوله أعلم وآل محمّد ، فجهدت الجهد كلّه ، وأطمعته فى الخلافه وما سواها ، فما أطمعنى فى نفسه .

(الغيبه : 73 ح 80 . عنه إثبات الهداه : 294/3 ح 121 ، والبحار : 145/49 ح 22 .

المناقب لابن شهرآشوب : 337/4 س 3 ، بتفاوت . عنه البحار : 57/49 ح 74 ، ومدينه المعاجز : 226/7 ح 2278 ، وإثبات الهداه : 312/3 ح 195 ، أشار إلى مضمونه .

قطعه منه فى (إخباره (عليه السلام) بمحلّ شهادته) و (علمه (عليه السلام) بالوقائع العامّه) .)

- مواصله المأمون إيّاه (عليه السلام) بدراهم كثيره :

1 - ابن الجوزى : ذكر أبو بكر الصولىّ فى كتاب الأوراق : إنّ هارون كان يجرى

على موسى بن جعفر (عليهماالسلام) وهو في حبسه كلّ سنه ثلاثمائه ألف درهم ، وأنزله عشرين ألفاً ، فقال المأمون لعلىّ بن موسى (عليهماالسلام) : لأزيدنّک على مرتبه أبيک وجدّک ، فأجرى له ذلک ، ووصله بألف ألف درهم .

(تذكره الخواصّ : 318 س 12 .)

- إرشاده (عليه السلام) المأمون فى أمر الخلافه وغيره :

1 - الشيخ المفيد؛ : كان الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) يكثر وعظ المأمون إذا خلا به ، ويخوّفه باللّه ، ويقبح ما يرتكبه من خلافه ، فكان المأمون يظهر قبول ذلک منه ، ويبطن كراهته واستثقاله .

ودخل الرضا (عليه السلام) يوماً عليه ، فرآه يتوضّأ للصلاه والغلام يصبّ على يده الماء فقال : لاتشرک يا أميرالمؤمنين ! بعباده ربّک أحداً ، فصرف المأمون الغلام ، وتولّى تمام وضوئه بنفسه ، وزاد ذلک فى غيظه ووجده .

وكان الرضا (عليه السلام) يزرى على الحسن والفضل ابنى سهل عند المأمون (زَرى عليه زَرياً وزِرايه عابه وعاتبه . القاموس المحيط : 490/4 .)

إذا ذكرهما ، ويصف له مساويهما ، وينهاه عن الإصغاء إلى قولهما ، وعرفا ذلک منه ، فجعلا يحرّضان عليه عند المأمون ، ويذكران له عنه مايبعّده منه ، ويخوّفانه من حمل الناس عليه ، فلم يزالا كذلک ، حتّى قلّبا رأيه فيه ، وعمل على قتله ، فاتّفق أنّه أكل هو والمأمون يوماً طعاماً ، فاعتلّ منه الرضا (عليه السلام) ، وأظهر المأمون تمارضاً .

(الإرشاد : 315 س 3 . عنه وسائل الشيعه : 478/1

ح 1269 ، قطعه منه .

الأنوار البهيّه : 233 س 16 ، قطعه منه .

تعليقه مفتاح الفلاح للخواجوئى : 99 س 17 ، قطعه منه .

إعلام الورى : 80/2 س 4 ، قطعه منه .

روضه الواعظين : 255 س 13 .

كشف الغمّه : 280/2 س 18 .

المستجاد من الإرشاد : 217 س 4 .

قطعه منه فى (حكم الاستعانه فى الوضوء) .)

3)

- نصيحته (عليه السلام) للمأمون فى نصب الولاه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا حمزه بن محمّد بن أحمد بن جعفر بن محمّد بن زيد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) بقمّ فى رجب ، سنه تسع وثلاثين وثلاثمائه قال : أخبرنى علىّ بن إبراهيم بن هاشم فيما كتب إلىّ ، سنه سبع وثلاثمائه قال : حدّثنى ياسر الخادم قال : كان الرضا (عليه السلام) إذا كان خلا ، جمع حشمه كلّهم عنده ، الصغير والكبير ، فيحدّثهم ويأنس بهم ويؤنسهم ، وكان (عليه السلام) إذا جلس على المائده لا يدع صغيراً ولا كبيراً ، حتّى السائس والحجّام ، إلاّ أقعده معه على مائدته .

قال ياسر الخادم : فبينا نحن عنده يوماً ، إذ سمعنا وقع القفل الذى كان على باب المأمون إلى دار أبى الحسن (عليه السلام) .

فقال لنا الرضا (عليه السلام) : قوموا تفرّقوا .

فقمنا عنه ، فجاء المأمون ومعه كتاب طويل ، فأراد الرضا (عليه السلام) أن يقوم ، فأقسم عليه المأمون بحقّ رسول اللّه (

صلى الله عليه وآله وسلم) ألّا يقوم إليه ، ثمّ جاء حتّى انكبّ على أبى الحسن (عليه السلام) وقبّل وجهه ، وقعد بين يديه على وساده ، فقرأ ذلک الكتاب عليه ، فإذا هو فَتْحٌ لبعض قرى كابل ، فيه : إنّا فتحنا قريه كذا وكذا ، فلمّا فرغ قال له الرضا (عليه السلام) : وسرّک فتح قريه من قرى الشرک ؟ !

فقال له المأمون : أوليس فى ذلک سرور ؟

فقال : يا أميرالمؤمنين ! اتّق اللّه فى أُمّه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وما ولّاک اللّه من هذا الأمر وخصّک به ، فإنّک قد ضيّعت أمور المسلمين ، وفوّضت ذلک إلى غيرک ، يحكم فيهم بغير حكم اللّه ، وقعدت فى هذه البلاد ، وتركت بيت الهجره ، ومهبط الوحى ، وأنّ المهاجرين والأنصار يظلمون دونک ، ولايرقبون فى مؤمن إلاًّ ولاذمّه ، ويأتى على المظلوم دهر يتعب فيه نفسه ، ويعجز عن نفقته ، ولايجد من يشكو إليه حاله ، ولا يصل إليک ، فاتّق اللّه يا أميرالمؤمنين ! فى أمور المسلمين ، وارجع إلى بيت النبوّه ، ومعدن المهاجرين والأنصار ، أما علمت يا أميرالمؤمنين ! أنّ والى المسلمين مثل العمود فى وسط الفسطاط ، من أراده أخذه ؟

قال المأمون : يا سيّدى ! فما ترى ؟

قال : أرى أن تخرج من هذه البلاد ، وتتحوّل إلى موضع آبائک وأجدادک ، وتنظر فى أمور المسلمين ، ولا تكلهم إلى غيرک ، فإنّ اللّه تعالى سائلک عمّا ولّاک .

فقام المأمون فقال : نعم ما قلت يا سيّدى ! هذا

هو الرأى ، فخرج وأمر أن يقدم النوائب ، وبلغ ذلک ذا الرياستين ، فغمّه غمّاً شديداً ، وقد كان غلب على الأمر (فى نسخه النجائب ، وفى النسخه المطبوعه غير ما بأيدينا : النوّاب ، والمراد من النوائب : العساكر المعدّه للنوائب ، وهى ما ينزل بالرجل من الكوارث ، والحوادث المؤلمه .)

ولم يكن للمأمون عنده رأى ، فلم يجسر أن يكاشفه ، ثمّ قوى بالرضا (عليه السلام) جدّاً ، فجاء ذو الرياستين إلى المأمون فقال له : يا أميرالمؤمنين ! ما هذا الرأى الذى أمرت به ؟ !

قال : أمرنى سيّدى أبوالحسن (عليه السلام) بذلک ، وهو الصواب .

فقال : يا أميرالمؤمنين ! ما هذا الصواب ، قتلت بالأمس أخاک ، وأزلت الخلافه عنه ، وبنو أبيک معادون لک ، وجميع أهل العراق ، وأهل بيتک والعرب ، ثمّ أحدثت هذا الحدث الثانى ، أنّک ولّيت ولايه العهد لأبى الحسن (عليه السلام) ، وأخرجتها من بنى أبيک ، والعامّه ، والفقهاء ، والعلماء ، وآل العبّاس ، لايرضون بذلک ، وقلوبهم متنافره عنک ، فالرأى أن تقيم بخراسان حتّى تسكن قلوب الناس على هذا ، ويتناسوا ما كان من أمر محمّد أخيک ، وهيهنا يا أميرالمؤمنين ! مشائخ قد خدموا الرشيد ، وعرفوا الأمر ، فاستشرهم فى ذلک ، فإن أشاروا بذلک فامضه .

فقال المأمون : مثل من ؟

قال : مثل علىّ بن أبى عمران ، وأبو يونس ، والجلودىّ ، وهؤلاء الذين نقموا؛ا = ه بيعه أبى الحسن (عليه السلام) ، ولم يرضوا به ، فحبسهم المأمون بهذا

السبب .

فقال المأمون : نعم .

فلمّا كان من الغد جاء أبوالحسن (عليه السلام) ، فدخل على المأمون؛

فقال : ياأميرالمؤمنين ! ما صنعت ؟

فحكى ما قال ذو الرياستين ، ودعا المأمون بهؤلاء النفر ، فأخرجهم من الحبس . فأوّل من أدخل علىّ بن أبى عمران ، فنظر إلى الرضا (عليه السلام) بجنب المأمون فقال : أعيذک باللّه يا أميرالمؤمنين ! أن تخرج هذا الأمرالذى جعله اللّه لكم ، وخصّكم به ، وتجعله فى أيدى أعدائكم ، ومن كان آباؤک يقتلهم ، ويشرّدونهم فى البلاد . فقال المأمون : يا ابن الزانيه ! وأنت بعد على هذا ، قدّمه يا حرسى ! فاضرب عنقه ، فضرب عنقه .

فأدخل أبو يونس ، فلمّا نظر إلى الرضا (عليه السلام) بجنب المأمون فقال : ياأميرالمؤمنين ! هذا الذى بجنبک ، واللّه ! صنم يعبد من دون اللّه .

قال له المأمون : يا ابن الزانيه ! وأنت بعد على هذا ، يا حرسى ! قدّمه فاضرب عنقه ، فضرب عنقه .

ثمّ أدخل الجلودىّ ، وكان الجلودىّ فى خلافه الرشيد ، لمّا خرج محمّد بن جعفر بن محمّد بالمدينه ، بعثه الرشيد ، وأمره إن ظفر به أن يضرب عنقه ، وأن يغيّر على دور آل أبى طالب ، وأن يسلب نساءهم ، ولا يدع على واحده منهنّ إلّا ثوباً واحداً ، ففعل الجلودىّ ذلک ، وقد كان مضى أبوالحسن موسى بن جعف (عليهم السلام) : ، فصار الجلودىّ إلى باب دار أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، هجم على داره مع خيله ، فلمّا

نظر إليه الرضا جعل النساء كلّهن فى بيت ، ووقف على باب البيت ، فقال الجلودىّ لأبى الحسن (عليه السلام) : لابدّ من أن أدخل البيت فأسلبهنّ ، كما أمرنى أميرالمؤمنين .

فقال الرضا (عليه السلام) : أنا أسلبهنّ لک ، وأحلف أنّى لاأدع عليهنّ شيئاً إلّا أخذته ، فلم يزل يطلب إليه ويخلف له ، حتّى سكن ، فدخل أبوالحسن ال رضا (عليه السلام) فلم يدع عليهنّ شيئاً حتّى أقراطهنّ ، وخلاخيلهنّ ، وأزرارهنّ ، إلّا أخذه منهنّ وجميع ما كان فى الدار من قليل وكثير ، فلمّا كان فى هذا اليوم وأدخل الجلودىّ على المأمون قال الرضا (عليه السلام) : يا أميرالمؤمنين هب لى هذا الشيخ ؟

فقال المأمون : يا سيّدى ! هذا الذى فعل ببنات محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ما فعل من سلبهنّ ، فنظر الجلودىّ إلى الرضا (عليه السلام) وهو يكلّم المأمون ويسأله عن أن يعفو عنه ويهبه له ، فظنّ أنّه يعين عليه لما كان الجلودىّ فعله ، فقال : يا أميرالمؤمنين ! أسألک باللّه وبخدمتى الرشيد أن لا تقبل قول هذا فىّ .

فقال المأمون : يا أباالحسن ! قد استعفى ، ونحن نبرّ قسمه ، ثمّ قال : لا واللّه ! لاأقبل فيک قوله ، ألحقوه بصاحبيه ، فقدّم فضرب عنقه ، ورجع ذو الرياستين إلى أبيه سهل ، وقد كان المأمون أمر أن يقدم النوائب وردّها ذو الرياستين ، فلمّا قتل المأمون هؤلاء علم ذو الرياستين أنّه قد عزم على الخروج ، فقال الرضا (عليه السلام) : ماصنعت يا أميرالمؤمنين

! بتقديم النوائب ؟

فقال المأمون : يا سيّدى ! مُرهم أنت بذلک .

قال : فخرج أبوالحسن (عليه السلام) وصاح بالناس : قدّموا النوائب .

قال : فكأنّما وقعت فيهم النيران ، فأقبلت النوائب تتقدّم وتخرج ، وقعد ذوالرياستين فى منزله ، فبعث إليه المأمون فأتاه فقال له : مالک قعدت فى بيتک ؟

فقال : يا أميرالمؤمنين ! إنّ ذنبى عظيم عند أهل بيتک وعند العامّه ، والناس يلومونى بقتل أخيک المخلوع وبيعه الرضا (عليه السلام) ، ولا آمن السعاه ، والحسّاد ، وأهل البغى ، أن يسمعوا بى ، فدعنى أخلفک بخراسان .

فقال له المأمون : لانستغنى عنک ، فأمّا ما قلت : إنّه يسعى بک وتبغى لک الغوائل ، فلست أنت عندنا إلّا الثقه المأمون الناصح المشفق ، فاكتب لنفسک ماتثق به من الضمان والأمان ، وأكّد لنفسک ما تكون به مطمئنّاً ، فذهب وكتب لنفسه كتاباً ، وجمع عليه العلماء وأتى به إلى المأمون ، فقرأه وأعطاه المأمون كلّ ماأحبّ ، وكتب خطّه فيه ، وكتب له بخطّه كتاب الحبوه : إنّى قد حبوتک بكذا وكذا من الأموال والضياع والسلطان ، وبسط له من الدنيا أمله .

فقال ذو الرياستين : يا أميرالمؤمنين ! نحبّ أن يكون خطّ أبى الحسن (عليه السلام) فى هذا الأمان ، يعطينا ما أعطيت ، فإنّه ولىّ عهدک .

فقال المأمون : قد علمت أنّ أباالحسن (عليه السلام) قد شرط علينا أن لا يعمل من ذلک شيئاً ، ولايحدث حدثاً ، فلانسأله ما يكرهه ، فسله أنت فإنّه لايأبى عليک فى هذا ، فجاء واستأذن على

أبى الحسن (عليه السلام) .

قال ياسر : فقال لنا الرضا (عليه السلام) : قوموا تنحّوا ، فتنحّينا فدخل فوقف بين يديه ساعه ، فرفع أبوالحسن رأسه إليه فقال له : ما حاجتک يا فضل ؟

قال : يا سيّدى ! هذا أمان ما كتبه لى أميرالمؤمنين ! وأنت أولى أن تعطينا مثل ما أعطى أميرالمؤمنين ، إذ كنت ولىّ عهد المسلمين .

فقال له الرضا (عليه السلام) : اقرأه ، وكان كتاباً فى أكبر جلد ، فلم يزل قائماً قرأه ، فلمّا فرغ قال له أبوالحسن الرضا (عليه السلام) : يا فضل ! لک علينا هذا ما اتّقيت اللّه عزّوجلّ .

قال ياسر : فنغض عليه أمره فى كلمه واحده ، فخرج من عنده وخرج المأمون وخرجنا مع الرضا (عليه السلام) ، فلمّا كان بعد ذلک بأيّام ونحن فى بعض المنازل ورد على ذى الرياستين كتاب من أخيه الحسن بن سهل : إنّى نظرت فى تحويل هذه السنه فى حساب النجوم ، فوجدت فيه أنّک تذوق فى شهر كذا يوم الأربعاء حرّ الحديد ، وحرّ النار ، فأرى أن تدخل أنت والرضا وأميرالمؤمنين الحمّام فى هذإ؛آ ظ اليوم ، فتحتجم فيه ، وتصبّ الدم على بدنک ليزول نحسه عنک ، فبعث الفضل إلى المأمون وكتب إليه بذلک وسأله أن يدخل الحمّام معه ، ويسأل أباالحسن (عليه السلام) أيضاً ذلک .

فكتب المأمون إلى الرضا (عليه السلام) رقعه فى ذلک ، فسأله فكتب إليه أبوالحسن (عليه السلام) : لست بداخل غداً الحمّام ، ولاأرى لک يا أميرالمؤمنين ! أن

تدخل الحمّام غداً ، ولاأرى للفضل أن يدخل الحمّام غداً ، فأعاد إليه الرقعه مرّتين .

فكتب إليه أبوالحسن (عليه السلام) : لست بداخل غداً الحمّام ، فإنّى رأيت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى النوم فى هذه الليله يقول لى : يا علىّ ! لاتدخل الحمّام غداً ، فلاأرى لک يا أميرالمؤمنين ! ولاللفضل أن تدخلا الحمّام غداً .

فكتب إليه المأمون : صدقت ، يا سيّدى ! وصدق رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، لست بداخل الحمّام غداً ، والفضل فهو أعلم وما يفعله .

قال ياسر : فلمّا أمسينا وغابت الشمس فقال لنا الرضا (عليه السلام) : قولوا نعوذ باللّه من شرّ ما ينزل فى هذه الليله ، فأقبلنا نقول ذلک ، فلمّا صلّى الرضا (عليه السلام) الصبح قال لنا : قولوا نعوذ باللّه من شرّ ما ينزل فى هذا اليوم ، فما زلنا نقول ذلک ، فلمّا كان قريباً من طلوع الشمس قال الرضا (عليه السلام) : اصعد السطح فاستمع هل تسمع شيئاً ؟

فلمّا صعدت سمعت الضجّه والنحيب وكثر ذلک ، فإذا بالمأمون قد دخل من الباب الذى كان إلى داره من دار أبى الحسن (عليه السلام) يقول : يا سيّدى ! يا أباالحسن ! آجرک اللّه فى الفضل ، وكان دخل الحمّام فدخل عليه قوم بالسيوف فقتلوه ، وأخذ من دخل عليه فى الحمّام وكانوا ثلاثه نفر ، أحدهم ابن خاله الفضل ذوالقلمين .

قال : واجتمع القوّاد والجند من كان من رجال ذى الرياستين على باب المأمون ، فقالوا :

اغتاله وقتله فلنطلبنّ بدمه .

فقال المأمون للرضا (عليه السلام) : يا سيّدى ! ترى أن تخرج إليهم وتفرّقهم .

قال ياسر : فركب الرضا (عليه السلام) وقال لى : اركب ، فلمّا خرجنا من الباب نظر الرضا (عليه السلام) إليهم وقد اجتمعوا وجاؤا بالنيران ليحرقوا الباب ، فصاح بهم وأومأ إليهم بيده ، تفرّقوا ، فتفرّقوا .

قال ياسر : فأقبل الناس واللّه ! يقع بعضهم على بعض ، وما أشار إلى أحد إلّا ركض ومرّ ولم يقف له أحد .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 159/2 ح 24 . عنه البحار : 164/49 ح 5 ، و350/63 ح 1 ، قطعه من صدره ، و351 ح 2 ، قطعه منه ، وحليه الأبرار : 474/4 ح 3 ، قطعه من صدره ، والأنوار البهيّه : 216 س 4 ، وس 14 ، قطعتان منه ، ووسائل الشيعه : 265/24 ح 30505 ، قطعه من صدره ، وأعيان الشيعه : 29/1 س 17 ، بإختصار .

الكافى : 490/1 ح 8 ، قطعه منه . عنه الوافى : 821/3 ح 1430 . عنه وعن العيون ، مدينه المعاجز : 17/7 ح 2113 . عنه وعن العيون والإعلام ، إثبات الهداه : 251/3 ح 17 ، باختصار .

إرشاد المفيد : 313 س 19 ، كما فى الكافى . عنه البحار : 170/49 ح 6 ، قطعه منه .

كشف الغمّه : 279/2 س 8 ، قطعه منه .

فرج المهموم : 2 س 1 ، أشار إلى مضمونه ، و133 س 18 ، قطعه

منه .

روضه الواعظين : 251 س 8 ، قطعه منه .

إعلام الورى : 77/2 س 7 ، قطعه منه .

المناقب لابن شهرآشوب : 347/4 س 8 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (معاشرته (عليه السلام) مع خدمه) و (موعظته (عليه السلام) فى ولاه الأمر) و (كتابه (عليه السلام) إلى المأمون) و (ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)

2 - المحدّث القمّىّ ؛ : فى الدرّ النظيم ، عن يحيى بن أكثم ، قال : كنت يوماً عند المأمون ، وعنده علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، ودخل الفضل بن سهل ذوالرياستين ، فقال للمأمون : قد ولّيت الثغر الفلانى فلاناً التركىّ ، فسكت (الثَغْر : الموضع الذى يُخاف منه هجوم العدوّ . المصباح المنير : 81 .)

المأمون .

فقال الرضا (عليه السلام) : ما جعل اللّه تعالى لإمام المسلمين وخليفه ربّ العالمين القائم بأُمور الدين ، أن يولّى شيئاً من ثغور المسلمين أحداً من سبى ذلک الثغر؛ لأنّ الأنفس تحنّ إلى أوطانها ، وتشفق على أجناسها ، وتحبّ مصالحها وإن كانت مخالفه لأديانها .

فقال المأمون : اكتبوا هذا الكلام بماء الذهب .

(الأنوار البهيّه : 219 س 16 ، عن الدر النظيم .

قطعه منه فى (موعظته (عليه السلام) فى توليه الثغور بالسبايا) .)

- تقرّب المأمون إلى الرضا (عليه السلام) بتفضيل علىّ (عليه السلام) على جميع الصحابه :

1 -

الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا تميم بن عبداللّه بن تميم القرشىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أبى قال : حدّثنى أحمد بن علىّ الأنصارىّ ، عن إسحاق بن حمّاد قال : كان المأمون يعقد مجالس النظر ، ويجمع المخالفين لأهل البيت (عليهم السلام) : ، ويكلّمهم فى إمامه أميرالمؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، وتفضيله على جميع الصحابه تقرّباً إلى أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) .

وكان الرضا (عليه السلام) يقول لأصحابه الذين يثق بهم : ولاتغترّوا منه بقوله ، فمإ؛آ س يقتلنى واللّه ! غيره ، ولكنّه لابدّ لى من الصبر حتّى يبلغ الكتاب أجله .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 184/2 ح 1 . عنه مدينه المعاجز : 149/7 ح 2242 ، والبحار : 189/49 ح 1 ، وإثبات الهداه : 261/3 ح 37 .

قطعه منه فى (قاتله (عليه السلام)) و (إخباره (عليه السلام) بشهادته على يد المأمون) .)

(4

- تأييده (عليه السلام) لاحتجاج الرجل الصوفىّ على المأمون :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المؤدّب ، وعلىّ بن عبداللّه الورّاق ، وأحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ رضى اللّه عنهم قالوا : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن محمّد بن سنان قال : كنت عند مولاى الرضا (عليه السلام) بخراسان ، وكان المأمون يقعده على يمينه إذا قعد للناس يوم الاثنين ، ويوم الخميس ،

فرفع إلى المأمون : أنّ رجلاً من الصوفيّه سرق ، فأمر بإحضاره ، فلمّا نظر إليه وجده متقشّفاً ، بين عينيه أثر (القَشِف : خشونه العيش . المصباح المنير : 503 .)

السجود ، فقال له : سوأه لهذه الآثار الجميله ، ولهذا الفعل القبيح ، أتنسب إلى السرقه مع ما أرى من جميل آثارک وظاهرک ؟

قال : فعلتُ ذلک اضطراراً لااختياراً ، حين منعتنى حقّى من الخمس والفى ء .

فقال المأمون : أىّ حقّ لک فى الخمس والفى ء ؟

قال : إنّ اللّه تعالى قسّم الخمس ستّه أقسام ، وقال اللّه تعالى : (وَاعْلَمُواْ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَىْ ءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ و وَلِلرَّسُولِ وَلِذِى الْقُرْبَى وَالْيَتَمَى وَالْمَسَكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِن كُنتُمْ ءَامَنتُم بِاللَّهِ وَمَآ أَنزَلْنَا عَلَى عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ) .

(الأنفال : 41/8 .)

وقسّم الفى ء على ستّه أقسام فقال اللّه تعالى : (مَّآ أَفَآءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ ى مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِى الْقُرْبَى وَالْيَتَمَى وَالْمَسَكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ كَىْ لَايَكُونَ دُولَهَم بَيْنَ الْأَغْنِيَآءِ مِنكُمْ) .

(الحشر : 7/59 .)

قال الصوفىّ : فمنعتنى حقّى وأنا ابن السبيل منقطع بى ، ومسكين لاأرجع على شى ء ، ومن حمله القرآن .

فقال له المأمون : أعطّل حدّاً من حدود اللّه ، وحكماً من أحكامه فى السارق من أجل أساطيرک هذه !

فقال الصوفىّ : ابدأ بنفسک تطهّرها ، ثمّ طهّر غيرک ، وأقم حدّ اللّه عليها ، ثمّ على غيرک .

فالتفت المأمون إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فقال : ما يقول

؟

فقال (عليه السلام) : إنّه يقول : سرق ، فسرق .

فغضب المأمون غضباً شديداً ثمّ قال للصوفىّ : واللّه ! لأقطّعنّک !

فقال الصوفىّ : أتقطعنى وأنت عبد لى ؟

فقال المأمون : ويلک ! ومن أين صرت عبداً لک ؟

قال : لأنّ أُمّک اشتريت من مال المسلمين ، فأنت عبد لمن فى المشرق والمغرب حتّى يعتقوک ، وأنا لم أعتقک ، ثمّ بلّعت الخمس وبعد ذلک فلاأعطيت آل الرسول حقّاً ، ولاأعطيتنى ونظرائى حقّنا ، والأخرى أنّ الخبيث لايطهّر خبيثاً مثله ، إنّما يطهّره طاهر ، ومن فى جنبه الحدّ لايقيم الحدود على غيره حتّى يبدأ بنفسه ، أما سمعت اللّه تعالى يقول : (أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنسَوْنَ أَنفُسَكُمْ وَأَنتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَبَ أَفَلَاتَعْقِلُونَ) .

(البقره : 44/2 .)

فالتفت المأمون إلى الرضا (عليه السلام) فقال : ما ترى فى أمره ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه تعالى قال لمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) : (قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَلِغَةُ) وهى التى لم تبلغ الجاهل فيعلمها على جهله كما يعلّمها العالم (الأنعام : 149/6 .)

بعلمه ، والدنيا والآخره قائمتان بالحجّه ، وقد احتجّ الرجل .

فأمر المأمون عند ذلک بإطلاق الصوفىّ ، واحتجب عن الناس واشتغل بالرضا (عليه السلام) حتّى سمّه فقتله ، وقد كان قتل الفضل بن سهل وجماعه من الشيعه .

قال الصدوق عقيب ذلک : روى هذا الحديث كما حكيته ، وأنا برى ء من عهدهصحّته .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 237/2 ح 1

. عنه حليه الأبرار : 453/4 ح 1 ، ومستدرک الوسائل : 32/18 ح 21935 ، وتحفه العالم : 49/2 س 2 ، أشار إلى مضمونه .

علل الشرائع : 240 ب 174 ح 2 . عنه وعن العيون ، البحار : 288/49 ح 1 .

المناقب لابن شهرآشوب : 368/4 س 14 .

قطعه منه فى (كيفيّه شهادته وقاتله) ، و (سوره الأنعام : 149/6) .)

- سبب قتل الرضا (عليه السلام) وجهد المأمون لإطفاء نور محبّته عن قلوب الناس :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا تميم بن عبداللّه بن تميم القرشىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أبى ، عن أحمد بن علىّ الأنصارىّ قال : سألت أبإ؛ب أ ه الصلت الهروىّ فقلت له : كيف طابت نفس المأمون بقتل الرضا (عليه السلام) مع إكرامه ومحبّته له ، وماجعل له من ولايه العهد بعده ؟

فقال : إنّ المأمون إنّما كان يكرمه ، ويحبّه لمعرفته بفضله ، وجعل له ولايه العهد من بعده ليرى الناس أنّه راغب فى الدنيا ، فيسقط محلّه من نفوسهم؛ فلمّا لم يظهر منه فى ذلک للناس إلّا ما ازداد به فضلاً عندهم ، ومحلّاً فى نفوسهم ، جلب عليه المتكلّمين من البلدان طمعاً فى أن يقطعه واحد منهم ، فيسقط محلّه عند العلماء ، (وبسببهم) يشتهر نقصه عند العامّه ، فكان لايكلّمه خصم من اليهود ، والنصارى ، والمجوس ، والصابئين ، والبراهمه ، والملحدين ، والدهريّه ، ولاخصم من فرق المسلمين المخالفين إلّا قطعه وألزمه الحجّه .

وكان الناس يقولون : واللّه

! إنّه أولى بالخلافه من المأمون ، وكان أصحاب الأخبار يرفعون ذلک إليه فيغتاظ من ذلک ، ويشتدّ حسده له؛

وكان الرضا (عليه السلام) لايحابى المأمون من حقّ ، وكان يجيبه بما يكره فى أكثر أحواله ، فيغيظه ذلک ويحقده عليه ، ولايظهره له ، فلمّا أعيته الحيله فى أمره اغتاله ، فقتله بالسمّ .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 239/2 ح 3 . عنه حليه الأبرار : 457/4 ح 3 ، والبحار : 290/49 ح 2 ، وإثبات الهداه : 280/3 ح 95 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (قاتله وكيفيّه شهادته) .)

- احتجاجه (عليه السلام) على المأمون فى تفضيل النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) :

1 - الذهبى : قال المأمون يوماً لعلىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : مايقول بنوأبيک فى جدّنا العبّاس بن عبد المطلّب ؟

فقال (عليه السلام) : مايقولون فى رجل فرض اللّه طاعه نبيّه على خلقه ، (فى وفيات الأعيان : بنيه .)

وفرض طاعته على بنيه ، فأمر له بألف ألف درهم .

(تاريخ الإسلام : 271/14 س 3 .

وفيات الأعيان : : 271/3 س 9 .

الوافى بالوفيات : 250/22 س 5 .

سير أعلام النبلاء : 391/9 س 11 .)

- استخفاف المأمون بالرضا (عليه السلام) واستجابه دعائه عليه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن عبداللّه بن الورّاق والحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المؤدّب وحمزه بن محمّد بن أحمد العلوى وأحمد بن زياد

بن جعفر الهمدانى رضى اللّه عنهم قالوا : أخبرنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن عبد السلام بن صالح الهروى . وحدّثنا أبو محمّد جعفر بن نعيم بن شاذان (رضى الله عنه) ، عن أحمد بن إدريس ، عن إبراهيم بن هاشم ، عن عبد السلام بن صالح الهروى قال : رفع إلى المأمون أنّ أباالحسن علىّ بن موسى (عليه السلام) يعقد مجالس الكلام والناس يفتتنون بعلمه ، فأمر محمّد بن عمرو الطوسىّ حاجب المأمون ، فطرد الناس عن مجلسه وأحضره ، فلمّا نظر إليه المأمون زبره واستخفّ به . فخرج أبوالحسن (عليه السلام) من عنده مغضباً وهو يدمدم بشفتيه ويقول : وحقّ المصطفى والمرتضى وسيّدة النساء ، لأستنزلنّ من حول اللّه عزّ وجلّ بدعائى عليه ، ما يكون سبباً لطرد كلاب أهل هذه الكوره إيّاه ، واستخفافهم به ، وبخاصّته وعامّته . ثمّ أنّه (عليه السلام) انصرف إلى مركزه ، واستحضر الميضاه وتوضّأ وصلّى ركعتين وقنت فى الثانيه فقال :

« اللّهمّ يا ذا القدره الجامعه ، والرحمه الواسعه ، والمنن المتتابعه ، والآلاء المتواليه ، والأيادى الجميله ، والمواهب الجزيله ، يا من لا يوصف بتمثيل ولا يمثّل بنظير ، ولا يغلب بظهير ، يا من خلق فرزق ، وألهم فأنطق ، وابتدع فشرع ، وعلا فارتفع ، وقدر فأحسن ، وصوّر فأتقن ، وأجنح فأبلغ ، وأنعم فأسبغ ، وأعطى فأجزل ، يا من سمّا فى العزّ ففات خواطف الأبصار ، ودنى فى اللطف فجاز هواجس الأفكار ، يا من تفرّد بالملک فلا ندّ له فى ملكوت سلطانه ، وتوحّد

بالكبرياء فلا ضدّ له فى جبروت شأنه ، يا من حارت فى كبرياء هيبته دقائق لطائف الأوهام ، وحسرت دون إدراک عظمته خطائف أبصار الأنام ، يا عالم خطرات قلوب العارفين ، وشاهد لحظات أبصار الناظرين ، يا من عنت الوجوه لهيبته ، وخضعت الرقاب لجلالته ، ووجلت القلوب من خيفته ، وارتعدت الفرائص من فرقه ، يا بدئ يا بديع ، يا قوى يا منيع ، يا علىّ يا رفيع ، صلّ على من شرّفت الصلاه بالصلاه عليه ، وأنتقم لى ممّن ظلمنى ، واستخفّ بى وطرد الشيعه عن بابى ، وأذقه مراره الذلّ والهوان كما أذاقنيها ، واجعله طريد الأرجاس وشريد الأنجاس » .

قال أبو الصلت عبد السلام صالح الهروى : فما استتمّ مولاى دعاءه حتّى وقعت الرجفه فى المدينه ، وارتجّ البلد ، وارتفعت الزعقه والصيحه ، واستفحلت (ارتجّ البحر : اضطرب . المصباح المنير : 219 .)

(الزَعْقهُ : مصدر المرّه ، ويقال : سمعت زعقه المؤذّن : صوته . المعجم الوسيط : 394 .)

(استفحل الأمر : تفاقم واشتدّ . المعجم الوسيط : 676 .)

النعره ، وثارت الغبره ، وهاجت القاعه ، فلم أزائل مكانى إلى أن سلّم (الغبره : لطخ الغبار . المعجم الوسيط : 643 .)

(قاعه الدار : ساحتها . المعجم الوسيط : 766 .)

مولاى (عليه السلام) ، فقال لى : يا أبا الصلت ! اصعد السطح فإنّک سترى امرأه بغيّه غثّه رثّه ، مهيّجه الأشرار ، متّسخه الأطمار ، يسمّيها أهل هذه الكوره سمانه ، لغباوتها وتهتّكها ، وقد أسندت مكان

الرمح إلى نحرها قصباً ، وقد شدّت وقايه لها حمراء إلى طرفه مكان اللواء ، فهى تقود جيوش القاعه ، وتسوق عساكر الطغام إلى قصر المأمون ، ومنازل قوّاده ، فصعدت السطح فلم أر إلّا نفوساً تزعزع بالعصى ، وهامات ترضخ بالأحجار .

ولقد رأيت المأمون متدرّعاً ، قد برز من قصر شاهجان متوجّهاً للهرب ، فما شعرت إلّا بشاجرد الحجّام قد رمى من بعض أعالى السطوح بلبنه ثقيله ، فضرب بها رأس المأمون فأسقطت بيضته بعد أن شقّت جلد هامّته؛

(الهامّه : الدابّه . المعجم الوسيط : 995 .)

فقال لقاذف اللبنه بعض من عرف المأمون : ويلک ! هذا أميرالمؤمنين !

فسمعت سمانه تقول : اسكت ، لا أُمّ لک ! ليس هذا يوم التميّز والمحابات ، ولايوم إنزال الناس على طبقاتهم ، فلو كان هذا أميرالمؤمنين لما سلّط ذكور الفجّار على فروج الأبكار ، وطرد المأمون وجنوده أسوء طرداً بعد إذلال واستخفاف شديد .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 172/2 ح 1 . عنه مدينه المعاجز : 146/7 ح 2241 ، والبحار : 82/49 ح 2 ، و257/82 ح 3 ، و344/88 ح 5 ، وحليه الأبرار : 449/4 ح 4 ، وإثبات الهداه : 261/3 ح 36 ، قطعه منه .

مهج الدعوات : 459 س 2 .

مصباح الكفعمى : 390 س 4 .

قطعه منه فى (إخباره (عليه السلام) بالمغيبات) و (استجابه دعائه (عليه السلام)) و (توسّله بالنبىّ ووصيّه وابنته (عليهم السلام) :) و (دعاؤه (عليه السلام) على

من ظلمه ، واستخفّ به وطرد شيعته عن بابه) .)

2 - ابن شهرآشوب ؛ : أبو الصلت عبد السلام بن صالح قال : رفع إلى المأمون أنّ الرضا (عليه السلام) يعقد مجالس الكلام والناس يفتنون بعلمه ، فأنفذ محمّد بن عمرو الطوسىّ ، فطرد الناس عن مجلسه وأحضره ، فلمّا نظر إليه المأمون زبره واستخفّ به ، فخرج الرضا (عليه السلام) يقول : وحقّ المصطفى ، والمرتضى ، وسيّده النساء ! لأستنزلنّ من حول اللّه عزّ وجلّ بدعائى عليه ، مايكون سبباً لطرد كلاب أهل هذه الكوره إيّاه ، واستخفافهم به ، وبخاصّته وعامّته ، ثمّ أتى منزله واغتسل وصلّى ركعتين ، قال فى قنوته : « يا ذا القوّه الجامعه ، والرحمه الواسعه ، - إلى آخر دعائه - صلّ على من شرّفت الصلاه بالصلاه عليه ، وانتقم لى ممّن ظلمنى ، واستخفّ بى ، وطرد الشيعه عن بابى ، وأذقه مراره الذلّ والهوان ، كما أذاقنيها ، واجعله طريد الأرجاس ، وشريد الأنجاس » . فلم يتمّ دعائه حتّى وقعت الرجفه ، وارتفعت الزعقه ، وثارت الغبره ، فلمّا سلّم من صلاته قال : اصعد السطح ، فإنّک سترى امرأه بغيّه ، رثّه غثّه ، متّسخه الأطمار ، مهيّجه الأشرار ، يسمّيها أهل هذه الكوره سمانه ، لغباوتها وتهتّكها ، قد أسندت مكان الرمح إلى نحرها قصباً ، وقد شدّت وقايه لها خمراً إلى طرف لها مكان اللواء ، فهى تقود جيوش الغاغه ، وتسوق عساكر الطغام إلى قصر المأمون ، وهو قصر أبى مسلم فى شاهجان ، قال : ورأيت المأمون متدرّعاً قد برز من

قصر الشاهجان ، متوجّهاً للهرب فما شعرت إلّا بشاجرد الحجّام ، قد رماه من بعض أعالى السطوح بلبنه ثقيله ، أسقطت عن رأسه بيضته ، بعد أن شقّت جلده هامّته ، فقال بعض من عرف المأمون : ويلک أميرالمؤمنين ! فسمعت سمانه فقالت : اسكت لاأُمّ لک ، ليس هذا يوم التمييز والمحاباه ، ولايوم إنزال الناس على طبقاتهم ومقاديرهم ، فلو كان هذا أميرالمؤمنين ، لما سلّط ذكور الفجّار على فروج الأبكار ، وطرد المأمون أسوء طرد ، بعد إذلال واستخفاف شديد ، ونهبوا أمواله ، فصلب المأمون أربعين غلاماً وأسلاء دهقان مرو ، وأمر أن يطوّل جدرانهم ، وعلم أنّ ذلک من استخفاف الرضا (عليه السلام) ؛ فانصرف ودخل عليه ، وحلفه أن لايقوم له ، وقبّل رأسه ، وجلس بين يديه وقال : لم تطب نفسى بعد مع هؤلاء ، فما ترى ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : اتّق اللّه فى أُمّه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) وماولّاک من هذا الأمر ، وخصّک به ، فإنّک قد ضيّعت أُمور المسلمين ، وفوّضت ذلک إلى غيرک ، يحكم فيها بغير حكم اللّه عزّ وجلّ ، وقعدت فى هذه البلاد ، وتركت دار الهجره ومهبط الوحى ، وإنّ المهاجرين والأنصار يُظلمون دونک ، ولايرقبون فى مؤمن إلّا ولاذمّه ، ويأتى على المظلوم دهر يتعب فيه نفسه ، ويعجز عن نفقته ، فلايجد من يشكو إليه حاله ، ولا يصل إليه .

فاتّق اللّه يا أميرالمؤمنين ! فى أمور المسلمين ، وارجع إلى بيت النبوّه ، ومعدن الرساله ، وموضع المهاجرين والأنصار ، أما علمت يا أميرالمؤمنين !

أنّ والى المسلمين مثل العمود فى وسط الفسطاط ، من أراده أخذه .

فقال : نِعمَ ما قلت يا سيّدى ! هذا هو الرأى ، وخرج يجهّز للرحيل ، وأتاه ذوالرياستين وقال : قتلت أمس أخاک ، وأظهرت اليوم عقد الرضا ، وأخرجت الخلافه من بنى العبّاس ، أفترضى الناس عنک ، وههنا فى حبسک أولياء أبيک نحو علىّ بن عمران ، وابن مونس ، والجلودىّ ، وكانوا لم يدخلوا فى عهد الرضا ، فأمر بإحضار المحبوسين واحداً بعد واحد ، فأدخل عليه ابن عمران فخاض فى عقده للرضا فأمر بقتله ، وثنّى بابن مونس بعد هجره فى الرضا .

فلمّا أدخل الجلودىّ قال الرضا (عليه السلام) من كرمه : هبنى هذا ، وكان أغار ذلک فى دور آل أبى طالب وقت خروج محمّد بن أبى طالب ، وعرى نساءهم ، فقال : ياأمير المؤمنين ! باللّه ! لا تصغ إلى مقاله فىّ ، قال : نعم ، وأمر بقتله ، فاغتمّ بذلک ذوالرياستين ، فقال المأمون لتسليته : اكتب حجّه لک أن لا أعزلک ما دمت حيّاً ، وكتب بما شاء .

فوقّع عليه أمير المؤمنين المأمون ، واستأذنه فى توقيع الرضا (عليه السلام) .

فقال : إنّه لا يكتب ، فأتاه واستدعاه للتوقّع فأبى ، فكان ذو الرياستين يخلّط على الرضا (عليه السلام) ، ويغيظ المأمون ، ويكتب إلى بغداد بأحواله ، فبويع إبراهيم بن المهدىّ ، وفيه قال دعبل :

يا معشر الأجناد ! لا تقنطوا

خذوا عطاياكم ولا تسخطوا

فسوف يعطيكم حنينيّه

يلذّها الأمرد والأشمط

والمعبديّات لقوّادكم

لا تدخل الكيس ولا تربط

وهكذا يرزق أصحابه

خليفه مصحفه البربط

فلما سمع المأمون ذلک اغتمّ ، وأثّر فيه كلام ذو الرياستين وغيّره ، فعزم على إهلاک الرضا (عليه السلام) .

(المناقب لابن شهرآشوب : 345/4 س 10 .

قطعه منه فی (دعاؤه فی قنوته) و (موعظه الرضا (عليه السلام) للمأمون فی أمر الخلافه وغيره) .)

الباب الرابع - العقائد

الفصل الأوّل : التوحيد

(أ) - معرفه اللّه

ّ 1 - الحميریّ ؛ : معاويه بن حكيم ، عن البزنطیّ ، قال : قلت لأبی الحسن الرضا (عليه السلام) : للناس فی المعرفه صنع ؟

قال (عليه السلام) : لا . قلت : لهم عليها ثواب ؟

قال (عليه السلام) : يتطوّل عليهم بالثواب ، كما يتطوّل عليهم بالمعرفه .

(تطوّل عليه بكذا : تفضّل . المعجم الوسيط : 572 .)

(قرب الإسناد : 347 ح 1256 . عنه إثبات الهداه : 50/1 ح 38 .

تحف العقول : 444 س 8 ، بتفاوت يسير ، وفيه : قال صفوان بن يحيى : سألت الرضا (عليه السلام) . عنه البحار : 337/75 ح 21 .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينیّ ؛ : محمّد بن الحسن ، عن عبد اللّه بن الحسن العلويّ ، وعلیّ بن إبراهيم ، عن المختار بن محمّد بن المختار الهمدانیّ جميعاً ، عن الفتح بن يزيد ، عن أبی الحسن (عليه السلام) ، قال : سألته عن أدنى (تقدّمت ترجمته فی رقم . . . .)

(قال المجلسىّ (قدس سره) : وأبوالحسن (عليه السلام) يحتمل الثانى والثالث ،

مرآه العقول : 301/1 ح 1 .)

المعرفه ؟

فقال : الإقرار بأنّه لا إله غيره ، ولاشبه له ولانظير ، وأنّه قديم مثبت (فى العيون : ولاشبيه .)

موجود غير فقيد ، وأنّه ليس كمثله شى ء .

(فى العيون : وأنّه مثبت قديم موجود .)

(الكافى : 86/1 ح 1 . عنه الفصول المهمّه للحرّ العاملى : 134/1 ح 32 ، والوافى : 343/1 ح 266 .

التوحيد : 283 ح 1 . عنه وعن العيون ، البحار : 267/3 ح 1 .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 133/1 ح 29 ، وفى هامشه : وفى نسخه (الرضا (عليه السلام)) .

كشف الغمّه : 286/2 س 1 ، أورده فى ضمن أخبار الرضا (عليه السلام) قائلاً سئل (عليه السلام) . . . .)

3 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : جاء رجل إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) من وراء نهر بلخ ، فقال : إنّى أسألک عن مسأله فإن أجبتنى فيها بما عندى قلت بإمامتک !

فقال أبوالحسن (عليه السلام) : سل عمّا شئت .

فقال : أخبرنى عن ربّک متى كان ؟ وكيف كان ؟ وعلى أىّ شى ء كان اعتماده ؟

فقال أبوالحسن (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارک وتعالى أيّن الأين بلا أين ، وكيّف الكيف بلاكيف ، وكان اعتماده على قدرته .

فقام إليه الرجل فقبّل رأسه وقال : أشهد أن لا إله إلّا اللّه ، وأنّ محمّداً رسول اللّه ، وأنّ عليّاً وصىّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، والقيّم بعده بما قام به رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأنّكم الأئمّه الصادقون ، وأنّك الخلف من بعدهم .

(الكافى : 88/1 ح 2 . عنه البحار : 104/49 ح 31 ، والوافى : 350/1 ح 273 .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 117/1 ح 6 ، وفيه : حدّثنا أبى قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنا محمّد بن الحسين أبى الخطّاب ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : جاء قوم من . . . . وباختصار .

التوحيد : 125 ح 3 ، باختصار . عنه البحار : 143/4 ح 13 .

قطعه منه فى (تقبيل الناس رأسه (عليه السلام)) .)

4 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن يعقوب الكلينىّ قال : حدّثنا علىّ بن محمّد المعروف بعلاّن ، عن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : اعلم علّمك اللّه الخير ، إنّ اللّه تبارک وتعالى قديم ، والقدم صفه دلّت العاقل على أنّه لاشى ء قبله ، ولاشى ء معه فى ديمومته ، فقد بان لنا بإقرار العامّه معجزه الصفه ، أنّه لا شى ء قبل اللّه ، ولا

شى ء مع اللّه فى بقائه ، وبطل قول من زعم أنّه كان قبله ، أو كان معه شى ء .

وذلک أنّه لو كان معه شى ء فى بقائه لم يجز أن يكون خالقاً له ، لأنّه لم يزل معه ، فكيف يكون خالقاً لمن لم يزل معه ، ولو قبله شى ء ، كان الأوّل ذلک الشى ء لاهذا ، وكان الأوّل أولى بأن يكون خالقاً للأوّل .

ثمّ وصف نفسه تبارک وتعالى بأسماء دعا الخلق ، إذ خلقهم ، وتعبّدهم ، وابتلاهم ، إلى أن يدعوه بها ، فسمّى نفسه سميعاً بصيراً ، قادراً قاهراً ، حيّاً قيّوماً ، ظاهراً باطناً ، لطيفاً خبيراً ، قويّاً عزيزاً ، حكيماً عليماً ، وما أشبه هذه الأسماء .

فلمّا رأى ذلک من أسمائه الغالون المكذّبون ، وقد سمعونا نحدّث عن اللّه أنّه لاشى ء مثله ، ولاشى ء من الخلق فى حاله قالوا : أخبرونا إذ زعمتم أنّه لامثل للّه ولاشبه له ، كيف شاركتموه فى أسماء الحسنى ! فتسمّيتم بجميعها ! فإنّ فى ذلک دليلاً على أنّكم مثله فى حالاته كلّها ، أو فى بعضها دون بعض ، إذ قد جمعتكم الأسماء الطيّبه .

قيل لهم : إنّ اللّه تبارک وتعالى ألزم العباد أسماء من أسمائه على اختلاف المعانى ، وذلک كما يجمع الإسم الواحد معنيين مختلفين ، والدليل على ذلک قول الناس : الجائز عندهم السائغ ، وهو الذى خاطب اللّه عزّ وجلّ به الخلق ، فكلّمهم بما يعقلون ، ليكون عليهم حجّه فى تضييع ما ضيّعوا ، وقد يقال للرجل : كلب وحمار ، وثور وسكره ، وعلقمه وأسد ، وكلّ ذلک

على خلافه ، لأنّه لم تقع الأسماء على معانيها التي كانت بنيت عليها ، لأنّ الإنسان ليس بأسد ولاكلب ، فافهم ذلک يرحمک اللّه .

وإنّما يسمّى اللّه عزّ وجلّ بالعالم لغير علم حادث علم به الأشياء ، واستعان به على حفظ ما يستقبل من أمره ، والرَوِيَّةُ فيما يخلق من خلقه ، وتفنيه ما مضى ممّا أفنى من خلقه ، ممّا لو لم يحضره ذلک العلم ويغيبه ، كان جاهلاً ضعيفاً ، كما أنّا رأينا علماء الخلق ، إنّما سمّوا بالعلم ، لعلم حادث ، إذ كانوا قبله جهله ، وربما فارقهم العلم بالأشياء ، فصاروا إلى الجهل ، وإنّما سمّى اللّه عالماً ، لأنّه لايجهل شيئاً ، فقد جمع الخالق والمخلوق اسم العلم ، واختلف المعنى على ما رأيت .

وسمّى ربّنا سميعاً ، لاجزء فيه يسمع به الصوت ، ولايبصر به ، كما أنّ جزئنا الذى نسمع به لانقوى على النظر به ، ولكنّه عزّ وجلّ أخبر أنّه لاتخفى عليه الأصوات ، ليس على حدّ ما سمّينا نحن ، فقد جمعنا الإسم بالسميع واختلف المعنى ، وهكذا البصير لالجزء به أبصر ، كما أنّا نبصر بجزء منّا لاينتفع به فى غيره ، ولكنّ اللّه بصير لايجهل شخصاً منظوراً إليه ، فقد جمعنا الإسم واختلف المعنى ، وهو قائم ليس على معنى انتصاب ، وقيام على ساق فى كبد ، كما قامت الأشياء ، ولكن أخبر أنّه قائم يخبر أنّه حافظ ، كقول الرجل : القائم بأمرنا فلان ، وهو عزّوجلّ القائم على كلّ نفس بما كسبت ، والقائم أيضاً فى كلام الناس الباقى ، والقائم أيضاً يخبر عن الكفايه كقولک للرجل :

قم بأمر فلان ، أى اكفه ، والقائم منّا قائم على ساق ، فقد جمعنا الإسم ولم يجمعنا المعنى .

وأمّا اللطيف فليس على قلّه وقضافه وصغر ، ولكن ذلک على النفاذ فى (قَضُفَ قَضافَةً : دقّ ونحف ، لا عن هُزال . المعجم الوسيط : 742 .)

الأشياء ، والامتناع من أن يدرک ، كقولک : لطف عن هذا الأمر ، ولطف فلان فى مذهبه وقوله ، يخبرک أنّه غمض فبهر العقل ، وفات الطلب وعاد متعمّقاً متطلّفاً ، لايدركه الوهم ، فهكذا لطف اللّه تبارک وتعالى عن أن يدرک بحدّ ، أو يحدّ بوصف ، واللطافه منّا الصغر والقلّه ، فقد جمعنا الإسم واختلف المعنى .

وأمّا الخبير ، فالذى لايعزب عنه شى ء ولايفوته ، ليس للتجربه والإعتبار بالأشياء ، فتفيده التجربه والاعتبار ، علماً لولاهما ما علم ، لأنّ من كان كذلک كان جاهلاً ، واللّه تعالى لم يزل خبيراً بما يخلق ، والخبير من الناس المستخبر عن جهل المتعلّم ، وقد جمعنا الإسم واختلف المعنى .

وأمّا الظاهر فليس من أجل أنّه علا للأشياء بركوب فوقها ، وقعود عليها ، وتسنّم لذراها ، ولكن ذلک لقهره ، ولغلبه الأشياء ، وقدرته عليها ، كقول الرجل : ظهرت على أعدائى ، وأظهرنى اللّه على خصمى ، يخبر على الفلج والغلبه ، فهكذا ظهور اللّه على الأشياء .

ووجه آخر وهو : أنّه وهو الظاهر لمن أراده ، لايخفى عليه شى ء ، وأنّه مدبّر لكلّ ما يرى ، فأىّ ظاهر أظهر وأوضح أمراً من اللّه تعالى ، فإنّک لاتعدم صنعته حيثما توجّهت ، وفيک من آثاره ما يغنيک ،

والظاهر منّا البارز بنفسه ، والمعلوم بحدّه ، فقد جمعنا الإسم ولم يجمعنا المعنى .

وأمّا الباطن فليس على معنى الإستبطانِ للأشياء ، بأنٍ يغور فيها ، ولكن ذلک منه على استبطانه للأشياء ، علماً وحفظاً وتدبيراً ، كقول القائل : أبطنته ، يعنى خبّرته ، وعلمت مكتوم سرّه ، والباطن منّا بمعنى الغائر فى الشى ء المستتر ، فقد جمعنا الإسم واختلف المعنى .

وأمّا القاهر فإنّه ليس على معنى علاج ونصب ، واحتيالٍ ومداراه ومكر ، كما يقهر العباد بعضهم بعضاً ، فالمقهور منهم يعود قاهراً ، والقاهر يعود مقهوراً ، ولكن ذلک من اللّه تبارک وتعالى على أنّ جميع ما يخلق ملتبس به الذلّ لفاعله ، وقلّه الامتناع لما أراد به ، لم يخرج منه طرفه عين ، غير أنّه يقول له : كن فيكون ، والقاهر منّا على ما ذكرت ووصفت ، فقد جمعنا الإسم واختلف المعنى .

وهكذا جميع الأسماء ، وإن كنّا لم نسمّها كلّها ، فقد يكتفى الاعتبار بما ألقينا إليک ، واللّه عزّ وجلّ عوننا وعونک فى إرشادنا وتوفيقنا .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 145/1 ح 50 . قِطَعٌ منه فى البرهان : 121/4 ح 1 ، و121 ح 1 ، و127 ، ح 2 ، و286 ح 5 ، و362 ح 1 .

التوحيد : 186 ح 2 . قِطَعٌ منه فى نور الثقلين : 706/1 ح 28 ، و751 ح 211 ، و508/2 س 7 ، و134/3 ح 58 . عنه وعن العيون وعن الإحتجاج البحار : 176/4 ح 5 ، و74/54 ح 49 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى :

150/1 ح 64 ، و154 ح 71 .

الكافى : 120/1 ح 2 ، مرسلاً و بتفاوت . قِطَعٌ منه فى نور الثقلين : 755/1 ح 229 ، و756 ح 232 ، و508/2 ح 142 ، و232/5 ح 9 ، و234 ح 15 ، و383 ح 28 ، و580 ح 9 ، والبرهان : 546/1 ح 4 ، والوافى : 484/1 ح 394 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 208/1 ح 173 .

كنز الفوائد : 29 س 4 ، أشار إلى مضمونه .

الإحتجاج : 357/2 ح 282 ، قطعه منه . عنه البحار : 36/54 ح 8 ، قطعه منه .

مصنّفات الشيخ المفيد ، مسأله فى الإراده : 16/10 س 4 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (دعاؤه (عليه السلام) للحسين بن خالد) .)

(ب) - المذاهب الثلاثه فى التوحيد

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن عيسى بن عبيد ، قال : . . . قال لى الرضا (عليه السلام) : للناس فى التوحيد ثلاثه مذاهب : نفى وتشبيه ، وإثبات بغير تشبيه؛

فمذهب النفى لايجوز ، ومذهب التشبيه لايجوز ، لأنّ اللّه تبارک وتعالى لايشبهه شى ء ، والسبيل فى الطريقه الثالثه إثبات بلاتشبيه .

(التوحيد : 107 ح 8 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 845 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار ، قال : حدّثنا محمّد بن أحمد ، قال : حدّثنا محمّد بن عيسى ، عن

هشام بن إبراهيم ، قال : قال العبّاسىّ : قلت له (هو هشام بن إبراهيم الأحمر الذى ذكره الشيخ فى رجاله من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، رجال الطوسىّ : 394 ، رقم 1 ، وعدّه البرقىّ من أصحاب الكاظم (عليه السلام) ، رجال البرقى : 51 .)

- يعنى أبا الحسن (عليه السلام) - : جعلت فداک ، أمرنى بعض مواليک أن أسألک عن مسأله .

قال (عليه السلام) : ومن هو ؟

قلت : الحسن بن سهل ، قال : فى أىّ شى ء المسأله ؟

قال : قلت : فى التوحيد .

قال : وأىّ شى ء من التوحيد ؟

قال : يسألک عن اللّه جسم ، أو لاجسم ؟

قال : فقال لى : إنّ للناس فى التوحيد ثلاثه مذاهب ، مذهب إثبات بتشبيه ، ومذهب النفى ، ومذهب إثبات بلاتشبيه؛

فمذهب الإثبات بتشبيه لايجوز ، ومذهب النفى لايجوز ، والطريق فى المذهب الثالث إثبات بلاتشبيه .

(التوحيد : 100 ح 10 . عنه البحار : 304/3 ح 41 .

فرج المهموم : 139 س 12 ، بتفاوت .)

(ج) - معنى توحيد اللّه

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن الحسن ، عن سهل بن زياد ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن محمّد بن زيد ، قال : جئت إلى الرضا (عليه السلام) أسأله عن التوحيد ، فأملى علىَّ : « الحمد للّه فاطر الأشياء إنشاءً ، ومبتدعها ابتداعاً بقدرته وحكمته ، لا من شى ء فيبطل الاختراع ، ولا لعلّه فلا يصحّ الابتداع

، خلق ما شاء كيف شاء ، متوحّداً بذلک لإظهار حكمته ، وحقيقه ربوبيّته ، لا تضبطه العقول ، ولا تبلغه الأوهام ، ولا تدركه الأبصار ، ولا يحيط به مقدار ، عجزت دونه العباره ، وكلّت دونه الأبصار ، وضلّ فيه تصاريف الصفات ، احتجب بغير حجاب محجوب ، واستتر بغير ستر مستور ، عرف بغير رؤيه ، ووصف بغير صوره ، ونعت بغير جسم ، لا إله إلّا اللّه الكبير المتعال » .

(الكافى : 105/1 ح 3 . عنه الوافى : 442/1 ح 360 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 186/1 ح 4 ، قطعه منه . عنه وعن العلل ، والتوحيد ، البحار : 161/54 ح 95 .

علل الشرائع : 9 ، ب 9 ح 3 . عنه وعن التوحيد ، البحار : 263/4 ح 11 .

التوحيد : 98 ح 5 .

قطعه منه فى (دعاؤه (عليه السلام) فى صفات اللّه تعالى) .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن عبّاد بن سليمان ، عن سعد بن سعد ، قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن التوحيد ؟

فقال (عليه السلام) : هو الذى أنتم عليه .

(التوحيد : 46 ح 6 . عنه البحار : 240/3 ح 23 .)

3 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا محمّد

بن الحسن الصفّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن علىّ بن سيف بن عميره ، عن محمّد بن عبيد ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) فقال لى : قل للعبّاسىّ يكفّ عن الكلام فى التوحيد وغيره ، ويكلّم الناس بما يعرفون ، ويكفّ عمّا ينكرون ، وإذا سألوک عن التوحيد فقل كما قال اللّه عزّوجلّ : (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ * اللَّهُ الصَّمَدُ * لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ * وَلَمْ يَكُن لَّهُ و كُفُوًا أَحَدُم)

وإذا سألوک عن الكيفيّه فقل كما قال اللّه عزّ وجلّ : (لَيْسَ كَمِثْلِهِ ى شَىْ ءٌ) ؛

(الشورى : 11/42 .)

وإذا سألوک عن السمع فقل كما قال اللّه عزّ وجلّ : (هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ) فكلّم الناس بما يعرفون .

(البقره : 137/2 .)

(التوحيد : 95 ح 14 . عنه البحار : 69/2 ح 24 ، ونور الثقلين : 707/5 ح 53 ، وإثبات الهداه : 60/1 ح 20 .

قطعه منه فى (إرشاده (عليه السلام) الناس فى بيان التوحيد وأوصافه) و (سوره البقره : 137/2) و (سوره الشورى : 11/42) و (سوره التوحيد) .)

4 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق ؛ ، قال : حدّثنا محمّد بن أبى عبد اللّه الكوفىّ ، قال : حدّثنا محمّد بن إسماعيل البرمكىّ ، قال : حدّثنى الحسين بن الحسن ، قال : حدّثنى بكر بن زياد ، عن عبد العزيز بن المهتدىّ ،

قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن التوحيد ؟

فقال (عليه السلام) : كلّ من قرأ (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) وآمن بها فقد عرف التوحيد .

قلت : كيف يقرؤها ؟

قال (عليه السلام) : كما يقرء الناس ، وزاد فيه : كذلک اللّه ربّى ، كذلک اللّه ربّى ، (فى الكافى : يقرؤها .)

كذلک اللّه ربّى .

(التوحيد : 284 ح 3 . عنه مشكاه الأنوار : 10 س 4 .

الكافى : 91/1 ح 4 . عنه وسائل الشيعه : 70/6 ح 7373 ، وإثبات الهداه : 57/1 ح 2 ، والوافى : 369/1 ح 286 .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 133/1 ، ح 30 . عنه نور الثقلين : 700/5 ح 5 . عنه وعن التوحيد ، البحار : 268/3 ح 2 ، و29/82 ح 18 ، و347/89 ح 8 .

كشف الغمّه : 286/2 س 3 .

قطعه منه فى (سوره التوحيد))

5 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : قال أبو الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فى قول اللّه عزّ وجلّ : (لَّاتُدْرِكُهُ الْأَبْصَرُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَرَ) . قال (عليه السلام) : لا تدركه أوهام القلوب ، (الأنعام : 103/6 .)

فكيف تدركه أبصار العيون .

(الأمالى : 334 ح 2 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1938 .)

6 - البرقىّ ؛ : . . . أبى هاشم الجعفرىّ

قال : أخبرنى الأشعث بن حاتم ، أنّه سأل الرضا (عليه السلام) عن شى ء من التوحيد ؟

فقال : ألا تقرأ القرآن ؟ قلت : نعم ! قال : اقرأ : (لَّاتُدْرِكُهُ الْأَبْصَرُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَرَ) ، فقرأت ، فقال : ما الأبصار ؟ قلت : أبصار العين ، قال : لا ، إنّما عنى الأوهام ، لاتدرک الأوهام كيفيّته ، وهو يدرک كلّ فهم .

(المحاسن : 239 ، ح 215 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1937 .)

7 - المسعودىّ : روى الحميرىّ قال : حدّثنى أحمد بن أبى عبد اللّه البرقىّ ، عن الفتح بن يزيد الجرجانىّ ، قال : ضمّنى وأباالحسن (عليه السلام) الطريق (تقدّمت ترجمته فى رقم . . .)

لمّا قدم به المدينه ، فسمعته فى بعض الطريق يقول : من اتّقى اللّه يتّقى ، ومن أطاع اللّه يطاع .

فلم أزل أدلف حتّى قربت منه ودنوت ، فسلّمت عليه وردّ علىّ السلام ، فأوّل (يقال : دَلَف الشيخ : إذا مشى وقارب الخطو ، مجمع البحرين : 59/5 .)

ما ابتدأنى أن قال لى : يا فتح ! من أطاع الخالق لم يبال بسخط المخلوقين ، ومن أسخط الخالق فليوقن أن يحلّ به سخط المخلوقين .

يا فتح ! إنّ اللّه جلّ جلاله لايوصف إلّا بما وصف به نفسه ، فأنّى يوصف الذى يعجز الحواسّ أن تدركه ، والأوهام أن تناله ، والخطرات أن تحدّه ، والأبصار أن تحيط به ، جلّ عمّا يصفه الواصفون ، وتعالى عمّا ينعته الناعتون ، نأى

فى قربه (نأى فلاناً ، ونأى عنه ينأى نأياً : بعد عنه ، أقرب الموارد : 324/1 .)

وقرب فى نأيه ، فهو فى نأيه قريب ، وفى قربه بعيد ، كيّف الكيف فلايقال كيف ، وأيّن الأين فلايقال أين ، إذ هو منقطع الكيفيّه والأينيّه ، الواحد الأحد جلّ جلاله؛ بل كيف يوصف بكنهه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وقد قرن الخليل اسمه باسمه ، وأشركه فى طاعته ، وأوجب لمن أطاعه جزاء طاعته ، فقال :

(وَمَا نَقَمُواْ إِلاَّ أَنْ أَغْنَل-هُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ و مِن فَضْلِهِ ى) وقال (التوبه : 74/9 .)

تبارک اسمه - يحكى قول من ترک طاعته : (يَلَيْتَنَآ أَطَعْنَا اللَّهَ وَأَطَعْنَا الرَّسُولَا) أم كيف يوصف من قرن الجليل طاعته بطاعه رسول ال (الأحزاب : 66/33 .)

لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) حيث يقول : (أَطِيعُواْ اللَّهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ وَأُوْلِى الْأَمْرِ مِنكُمْ) .

(النساء : 59/4 .)

يا فتح ! كما لايوصف الجليل جلّ جلاله ، ولايوصف الحجّه ، فكذلک لايوصف المؤمن المسلّم لأمرنا ، فنبيّنا (صلى الله عليه وآله وسلم) أفضل الأنبياء ووصيّنا (صلى الله عليه وآله وسلم) أفضل الأوصياء .

ثمّ قال لى - بعد كلام - : فأورد الأمر إليهم وسلّم لهم .

ثمّ قال لى : إن شئت . فانصرفت منه .

فلمّا كان فى الغد تلطّفت فى الوصول إليه ، فسلّمت فردّ السلام .

(لطف الشى ءغ يلطف لطافه من باب قرب : صغر حجمه ، واللطف فى العمل

: الرفق به ، مجمع البحرين : 120/5 .)

فقلت : يااابن رسول اللّه ! تأذن لى فى كلمه اختلجت فى صدرى ليلتى (اختلاج العضو : اضطرب ومنه الاختلاج ، مجمع البحرين : 295/2 .)

الماضيه ؟

فقال لى : سل واصغ إلى جوابها سمعک ، فإنّ العالم والمتعلّم شريكان فى الرشد ، مأموران بالنصيحه ، فأمّا الذى اختلج فى صدرک فإن يشأ العالم أنبأک اللّه ، إنّ اللّه لم يظهر على غيبه أحداً إلّا من ارتضى من رسول ، وكلّ ما عند الرسول فهو عند العالم ، وكلّ ما اطّلع الرسول عليه فقد اطّلع أوصياؤه عليه .

يا فتح ! عسى الشيطان أراد اللبس عليک ، فأوهمک فى بعض ما أوردت عليک ، وأشكّک فى بعض مأ أنبأتک؛ حتّى أراد إزالتک عن طريق اللّه وصراطه (فى البحار : وشكّک .)

المستقيم .

فقلت : متى أيقنت أنّهم هكذا فهم أرباب .

معاذ اللّه ، إنّهم مخلوقون مربوبون ، مطيعون داخرون راغمون ، فإذا جاءک الشيطان بمثل ما جاءک به ، فاقمعه بمثل ما أنبأتک به .

قال فتح : فقلت له : جعلنى اللّه فداک ! فرّجت عنّى ، وكشفت ما لبس الملعون علىّ ، فقد كان أوقع فى خلدى أنّكم أرباب .

(الخلد ، بالتحريک : البال ، والقلب ، والنفس ، وجمعه أخلاد ، لسان العرب : 164/3 .)

قال : فسجد (عليه السلام) فسمعته يقول فى سجوده : راغماً لک يا خالقى داخراً خاضعاً .

(رَغِمَ أنفى للّه : أى ذلّ وانقاد ، مجمع البحرين : 74/6 .)

ثمّ قال

: يا فتح ! كدت أن تهلک ، وما ضرّ عيسى (عليه السلام) إن هلک من (فى البحار : تهلک وتهلّک .)

هلک ، إذا شئت رحمک اللّه .

(فى البحار : إذا هلک من هلک .)

قال : فخرجت وأنا مسرور بما كشف اللّه عنّى من اللبس .

فلمّا كان فى المنزل الآخر دخلت عليه وهو متّكى ء ، وبين يديه حنطه مقلوّه يعبث بها ، وقد كان أوقع الشيطان (لعنه اللّه) فى خلدى أنّه لاينبغى أن يأكلوا ولايشربوا .

فقال : اجلس يا فتح ! فإنّ لنا بالرسل أُسوه ، كانوا يأكلون ويشربون ، ويمشون فى الأسواق ، وكلّ جسم متغذٍّ إلّا خالق الأجسام الواحد الأحد ، منشى ء الأشياء ، ومجسّم الأجسام ، وهو السميع العليم ، تبارک اللّه عمّا يقول الظالمون ، وعلا علوّاً كبيراً .

ثمّ قال : إذا شئت رحمک اللّه .

(إثبات الوصيّه : 235 س 3 . عنه مستدرک الوسائل : 208/12 ح 3 ، قطعه منه .

كشف الغمّه : 386/2 س 3 ، بتفاوت . عنه إثبات الهداه : 137/1 ح 269 ، قطعه منه ، و382/3 ح 58 ، قطعه منه ، و766 ح 76 ، قطعه منه ، والبحار : 177/50 ح 56 ، و366/75 ح 2 .

إحقاق الحقّ : 455/12 س 6 ، قطعه منه .

الكافى : 137/1 ح 3 ، قطعه منه . عنه الوافى : 432/1 ح 355 .

قطعه منه فى (إخباره (عليه السلام) بما فى الضمائر) و (سيرته (عليه السلام)

فى ردّ السلام) و (سجوده (عليه السلام)) و (كيفيّه جلوسه (عليه السلام)) و (كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أفضل الأنبياء) و (أمير المؤمنين (عليه السلام) أفضل الأوصياء) و (إنّ الإئمّه يسيرون بسيره الا نبيا (عليهم السلام) :) و (طاعه الأئمّ (عليهم السلام) :) و (علم الأئمّ (عليهم السلام) :) و (أن الأئمّه (عليهم السلام) : مخلوقون ، مربوبون ، مطيعون) و (سوره النساء : 59/4) ، و (سوره التوبه : 74/9) ، و (سوره الأحزاب : 66/33) ، و (دعاؤه (عليه السلام) فى السجود) و (موعظته (عليه السلام) فى طاعه اللّه وطاعه المخلوق) و (موعظته (عليه السلام) فى التقوى) و (موعظته (عليه السلام) فى السؤال وأجر العالم والمتعلّم) و (مدح فتح بن يزيد الجرجانىّ) .)

8 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . فتح بن يزيد الجرجانىّ قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أسأله عن شى ء من التوحيد ؟

فكتب إلىّ بخطّه - قال جعفر : وإنّ فتحاً أخرج إلىّ الكتاب ، فقرأته بخطّ أبى الحسن (عليه السلام) - :

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم ، الحمد للّه الملهم عباده الحمد ، وفاطرهم على معرفه ربوبيّته ، الدالّ على وجوده بخلقه ، وبحدوث خلقه على أزله

، وبأشباههم على أن لاشبه له ، المستشهد آياته على قدرته ، الممتنع من الصفات ذاته ، ومن الأبصار رؤيته ، ومن الأوهام الإحاطه به ، لا أمد لكونه ، ولاغايه لبقائه ، لا يشمله المشاعر ، و لا يحجبه الحجاب ، فالحجاب بينه وبين خلقه ، لامتناعه ممّا يمكن فى ذواتهم ، ولإمكان ذواتهم ممّا يمتنع منه ذاته ، ولافتراق الصانع والمصنوع ، والربّ والمربوب ، والحادّ والمحدود؛

أحد لابتأويل عدد ، الخالق لا بمعنى حركه ، السميع لا بأداه ، البصير لا بتفريق آله ، الشاهد لا بمماسّه ، البائن لا ببراح مسافه ، الباطن لا باجتنان ، الظاهر لابمحاذ ، الذى قد حسرت دون كنهه نواقد الأبصار ، وامتنع وجوده جوائل الأوهام .

أوّل الديانه معرفته ، وكمال المعرفه توحيده ، وكمال التوحيد نفى الصفات عنه ، لشهاده كلّ صفه أنّها غير الموصوف ، وشهاده الموصوف أنّه غير الصفه ، وشهادتهما جميعاً على أنفسهما بالبيّنه الممتنع منها الأزل؛

فمن وصف اللّه فقد حدّه ، ومن حدّه فقد عدّه ، ومن عدّه فقد أبطل أزله ، ومن قال : كيف ؟ فقد استوصفه ، و من قال : على مَ ؟ فقد حمّله ، ومن قال : أين ؟ فقد أخلى منه ، ومن قال : إلى مَ ؟ فقد وقّته؛

عالم إذ لا معلوم ، وخالق إذ لا مخلوق ، وربّ إذ لا مربوب ، وإله إذ لا مألوه ، وكذلک يوصف ربّنا ، وهو فوق ما يصفه الواصفون .

(التوحيد : 56 ح 14 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2488 .)

(د) - توصيف اللّه تعالى سبحانه وتعالى

1 - الإمام العسكرىّ

(عليه السلام) : . . . فقام إليه رجل فقال له : ياابن رسول اللّه ! صف لنا ربّک ، فإنّ من قبلنا قد اختلفوا علينا .

فقال الرضا (عليه السلام) : إنّه من يصف ربّه بالقياس ، لايزال فى الدهر فى الالتباس ، مائلاً عن المنهاج ، طاغياً فى الإعوجاج ، ضالّاً عن السبيل ، قائلاً غير الجميل .

ثمّ قال (عليه السلام) : أُعرّفه بما عرّف به نفسه ، أُعرّفه من غير رؤيه ، وأصفه بما وصف به [نفسه] من غير صوره؛

لايدرک بالحواسّ ، ولايقاس بالناس ، معروف بالآيات ، بعيد بغير تشبيه ، ومتدان فى بعده بلانظير ، لايتوهّم ديموميّته ، ولايمثّل بخليقته ، ولايجور فى قضيّته .

الخلق إلى ما علم منهم منقادون ، وعلى ما سطره فى المكنون من كتابه ماضون ، لايعملون بخلاف ما علم منهم ولاغيره يريدون ، فهو قريب غير ملتزق ، وبعيد غير متقصّ ، يحقّق ولايمثّل ، [و] يوحّد ولايبعّض ، يعرف بالآيات ، ويثبت بالعلامات ، فلا إله غيره ، الكبير المتعال . . . .

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكرىّ (عليه السلام) : 50 رقم 23 - 29 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1003 .)

2 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : قال أبوالحسن علىّ بن إبراهيم بن هاشم : حدّثنى أبى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : قال : يا أحمد ! ما الخلاف بينكم وبين أصحاب هشام بن الحكم فى التوحيد ؟

فقلت :

جعلت فداک ! قلنا نحن بالصوره ، للحدیث الذی روی : أنّ رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) رأی ربّه فی صوره شابّ؛ وقال هشام بن الحکم بالنفی للجسم .

فقال (علیه السلام) : یا أحمد ! إنّ رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) لمّا أُسری به إلی السماء ، وبلغ عند سدره المنتهی ، خرق له فی الحجب مثل سمّ الإبره ، فرأی من نور (السمّ : کلّ ثقب ضیّق ، کثقب الإبره . المعجم الوسیط : 451 .)

العظمه ماشاء اللّه أن یری ، وأردتم أنتم التشبیه ، دع هذا یا أحمد ! لاینفتح علیک ، هذا أمر عظیم .

(تفسیر القمّیّ : 20/1 س 13 . عنه البحار : 307/3 ح 45 ، والبرهان : 38/1 س 6 ، ونور الثقلین : 130/3 ح 45 ، و155/5 ح 39 .

قطعه منه فی (خرق الحجب لرسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) فی لیله المعراج) .)

3 - أبو عمرو الکشّیّ ؛ : محمّد بن مسعود ، قال : حدّثنی علیّ بن محمّد القمّیّ ، قال : حدّثنی أحمد بن محمّد بن خالد البرقیّ ، عن أبی عبد اللّه محمّد بن موسی بن عیسی من أهل همدان ، قال : حدّثنی إشکیب بن عبدک الکسائیّ ، (فی البحار : إسکیب بن أحمد الکیسانیّ .)

قال : حدّثنی عبد الملک بن هشام الحنّاط ، قال : قلت لأبی الحسن الرضا (علیه السلام) : أسألک جعلنی اللّه فداک ، قال : سل ، یا

جبلىّ ! عمّا ذا تسألنى ؟

فقلت : جعلت فداک ، زعم هشام بن سالم : أنّ اللّه عزّ وجلّ صوره ، وأنّ آدم خلق على مثال الربّ ، ويصف هذا ، ويصف هذا ، وأوميت إلى جانبى ، وشعر رأسى .

وزعم يونس مولى آل يقطين ، وهشام بن الحكم : أنّ اللّه شى ء لاكالأشياء ، بائنه منه ، وهو بائن من الأشياء .

وزعما أنّ إثبات الشى ء أن يقال : جسم لاكالأجسام ، شى ء لاكالأشياء ، ثابت موجود ، غير مفقود ولامعدوم ، خارج من الحدّين ، حدّ الإبطال وحدّ التشبيه ، فبأىّ القولين أقول ؟

قال : فقال (عليه السلام) : أراد هذا الإثبات ، وهذا شبّه ربّه تعالى بمخلوق ، تعالى اللّه الذى ليس له شبيه ولاعدل ، ولامثل ولانظير ، ولاهو فى صفه المخلوقين ، لاتقل بمثل ما قال هشام بن سالم ، وقل بما قال مولى آل يقطين وصاحبه .

قال : قلت : فنعطى الزكاه من حالف هشاماً فى التوحيد ؟

(فى المصدر : « خالف » بالخاء المعجمه ، وما أثبتناه عن الوسائل .)

فقال برأسه : لا .

(رجال الكشّىّ : 284 رقم 503 . عنه البحار : 305/3 ح 43 ، ووسائل الشيعه : 228/9 ح 11901 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (حكم إعطاء الزكاه إلى من يقول بالجسم) .)

4 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن القاسم المفسّر؛ ، قال : حدّثنا يوسف بن محمّد بن زياد ، وعلىّ بن محمّد بن سيّار ، عن أبويهما ، عن الحسن

بن علىّ بن محمّد بن علىّ الرضا ، عن أبيه ، عن جدّه (عليهم السلام) : ، قال : قام رجل إلى الرضا (عليه السلام) فقال له : ياابن رسول اللّه ! صف لنا ربّک ، فإنّ من قبلنا قد اختلفوا علينا .

فقال الرضا (عليه السلام) : إنّه من يصف ربّه بالقياس لا يزال الدهر فى الالتباس ، مائلاً عن المنهاج ، ظاعناً فى الاعوجاج ، ضالّاً عن السبيل ، قائلاً غيرالجميل ، (ظعن : سار ، (أظعنه) سيّره ، أقرب الموارد : 438/3 .)

أُعرّفه بما عرّف به نفسه من غير رؤيه ، وأصفه بما وصف به نفسه من غيرصوره .

لايدرک بالحواسّ ، ولايقاس بالناس ، معروف بغير تشبيه ، ومتدان فى بعده لابنظير ، لايُمثّل بخليقته ، ولايجور فى قضيّته .

(فى البحار : ولايجوز .)

الخلق إلى ما علم منقادون ، وعلى ما سطر فى المكنون من كتابه ماضون ، ولايعملون خلاف ما علم منهم ، ولا غيره يريدون .

فهو قريب غير ملتزق ، وبعيد غير مُتَقصّ ، يحقّق ولا يمثّل ، ويُوحّد (قصى عن جوارنا قصا ، إذا بعُد ، واستقصى فلان وتقصّى بمعنىً ، لسان العرب : 183/15 .)

ولايُبَعَّض ، يعرف بالآيات ، ويُثْبَت بالعلامات ، فلا إله غيره ، الكبير المتعال .

ثمّ قال بعد كلام آخر تكلّم به : حدّثنى أبى ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن أبيه (عليهم السلام) : ، عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أنّه قال : ما

عرف اللّه من شبّهه بخلقه ، ولاوصفه بالعدل من نسب إليه ذنوب عباده .

(التوحيد : 47 ، ح 9 و10 . عنه البحار : 297/3 ، ح 23 ، بتفاوت .

قطعه منه فى (ما رواه عن النبى (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)

5 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد؛ ، قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن يونس بن عبد الرحمن ، قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : روينا أنّ اللّه عِلمٌ لاجهل فيه ، حياه لاموت فيه ، نور لاظلمه فيه ؟

قال (عليه السلام) : كذلک هو .

(التوحيد : 138 ح 12 . عنه البحار : 84/4 ح 17 .)

6 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن قول اللّه عزّوجلّ : (نَسُواْ اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ) فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه تعالى لاينسى ولايسهو ، وإنّما ينسى ويسهو المخلوق المحدَث ، ألا تسمعه عزّ وجلّ يقول : (وَمَا كَانَ رَبُّکَ نَسِيًّا) وإنّما (مريم : 64/19 .)

يجازى من نسيه ، ونسى لقاء يومه بأن ينسيهم أنفسهم . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 125/1 ح 18 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1954 .)

7 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن

علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) قال : . . . إنّ اللّه تبارک وتعالى لايسخر ولايستهزى ء ، ولايمكر ولايخادع ، ولكنّه عزّ وجلّ يُجازيهم جزاءَ السخريّه ، وجزاءَ الإستهزاء ، وجزاءَ المكر والخديعه . . . .

(التوحيد : 163 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1955 .)

(ه) - أوصاف اللّه سبحانه وتعالى

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ ثمّ الهاشمىّ يقول :

لمّا قدم علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) على المأمون ، أمر الفضل بن سهل أن يجمع له أصحاب المقالات مثل الجاثليق ، و . . . ثمّ قال لهم : إنّى إنّما جمعتكم لخير ، وأحببت أن تناظروا ابن عمّى . . . فقالوا : السمع والطاعه يا أمير المؤمنين ! . . .

قال الحسن بن محمّد النوفلىّ : فلمّا دخل الرضا (عليه السلام) قام المأمون . . . ثمّ التفت إلى الجاثليق ، فقال : يا جاثليق ! هذا ابن عمّى علىّ بن موسى بن جعفر ، وهو من ولد فاطمه بنت نبيّنا ، وابن علىّ بن أبى طالب صلوات اللّه عليهم ، فأحبّ أن تكلّمه أو تحاجّه وتنصفه ؟ . . .

ودعا بعمران فقال : سل يا عمران !

قال : يا سيّدى ! ألا تخبرنى عن اللّه عزّوجلّ هل يوحّد بحقيقه ، أو يوحّد بوصف ؟

قال الرضا (عليه السلام) : إنّ اللّه المبدئ الواحد الكائن الأوّل ، لم يزل واحداً لا شى ء معه ، فرداً لا ثانى معه ، لا معلوماً

ولا مجهولاً ، ولا محكماً ولا متشابهاً ، ولامذكوراً ولا منسيّاً ، ولا شيئاً يقع عليه اسم شى ء من الأشياء غيره ، ولا من وقت كان ولاإلى وقت يكون ، ولا بشى ء قام ولا إلى شى ء يقوم ، ولا إلى شى ء استند ولافى شى ء استكن ، وذلک كلّه قبل الخلق ، إذ لا شى ء غيره ، وما أوقعت عليه من الكلّ فهى صفات محدثه ، وترجمه يفهم بها من فهم . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 154/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2378 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ قال : كتبت إلى الرجل يعنى أبا الحسن (عليه السلام) : أنّ من قبلنا من مواليک قد اختلفوا فى التوحيد .

فمنهم من يقول : جسم .

ومنهم من يقول : صوره .

فكتب (عليه السلام) بخطّه : سبحان من لايحدّ ولايوصف ، ليس كمثله شى ء وهو السميع العليم - أو قال : البصير - .

(التوحيد : 100 ح 9 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2407 .)

(و) - فى التوحيد ونفى التشبيه

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس العطّار النيسابورىّ رضى اللّه عنه قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن قتيبه ، عن الفضل بن شاذان قال : قال علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : من أقرّ بتوحيد اللّه ، ونفى التشبيه عنه ، ونزّهه عمّا لا يليق به ، وأقرّ بأنّ له

الحول والقوّه ، والإراده والمشيئه ، والخلق والأمر ، والقضاء والقدر ، وأنّ أفعال العباد مخلوقه خلق تقدير لاخلق تكوين ، وشهد أنّ محمّداً رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأنّ عليّاً والأئمّه بعده حجج اللّه ، ووالى أولياءهم ، وعادى أعداءهم ، واجتنب الكبائر ، وأقرّ بالرجعه والمتعتين ، وآمن بالمعراج ، والمساءله فى القبر ، والحوض والشفاعه ، وخلق الجنّه والنار ، والصراط والميزان ، والبعث والنشور ، والجزاء والحساب ، فهو مؤمن حقّاً ، وهو من شيعتنا أهل البيت .

(صفات الشيعه ، المطبوع ضمن كتاب المواعظ : 259 ح 71 . عنه البحار : 197/8 ح 187 ، قطعه منه ، و312/18 ح 24 ، قطعه منه ، و121/53 ضمن ح 161 ، و9/66 ضمن ح 11 ، ووسائل الشيعه : 317/15 ح 20626 ، قطعه منه ، وإثبات الهداه : 542/1 ح 353 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 437/1 ح 607 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (موعظه فى صفات الشيعه) .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن الصقر بن دلف ، عن ياسر الخادم قال : سمعت أباالحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يقول : من شبّه اللّه تعالى بخلقه فهو مشرک ، ومن نسب إليه ما نهى عنه فهو كافر .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 114/1 ح 1 . عنه البحار : 293/3 ح 16 ، ووسائل

الشيعه : 339/28 ح 34904 .

كشف الغمّه : 284/2 س 20 .

الدرّه الباهره : 37 س 2 . عنه البحار : 356/75 ح 10 .

الاحتجاج : 384/2 ح 290 .

نزهه الناظر وتنبيه الخاطر : 127 ح 3 . عنه البحار : 353/75 س 11 .

العدد القويّه : 297 س 1 .

أعلام الدين : 307 س 4 . عنه البحار : 357/75 س 2 .)

3 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل ؛ ، قال : حدّثنا علىّ بن الحسين السعد آبادى ، قال : حدّثنا أحمد بن أبى عبد اللّه البرقىّ ، عن داود بن القاسم ، قال : سمعت علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يقول : من شبّه اللّه بخلقه فهو مشرک ، ومن وصفه بالمكان فهو كافر ، ومن نسب إليه ما نهى عنه فهو كاذب ، ثمّ تلا هذه الآيه : (إِنَّمَا يَفْتَرِى الْكَذِبَ الَّذِينَ لَايُؤْمِنُونَ بِاَيَتِ اللَّهِ وَأُوْلَـئِكَ هُمُ الْكَذِبُونَ) .

(النحل : 105/16 .)

(التوحيد : 68 ح 25 . عنه نور الثقلين : 87/3 ح 231 ، ووسائل الشيعه : 344/28 ح 34919 ، والبحار : 299/3 ح 28 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملىّ : 245/1 ح 237 .

روضه الواعظين : 45 س 3 ، مرسلاً عن الرضا (عليه السلام) ، و48 س 1 .

مشكاه الأنوار : 9 س 15 .

جامع الأخبار : 6 س 14 ، مرسلاً .

قطعه منه فى (سوره النحل) .)

(ز) - عدم رؤيه اللّه سبحانه وتعالى

1 - العيّاشىّ ؛ : الأشعث

بن حاتم ، قال : قال ذو الرياستين : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداک ، أخبرنى عمّا اختلف فيه الناس من الرؤيه ؟ فقال بعضهم : لايرى .

فقال (عليه السلام) : يا أبا العبّاس ! من وصف اللّه بخلاف ما وصف به نفسه ، فقد أعظم الفريه على اللّه ، قال اللّه : (لَّاتُدْرِكُهُ الْأَبْصَرُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَرَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ) هذه الأبصار ليست هى الأعين ، إنّما هى الأبصار التى (الأنعام : 103/6 .)

فى القلب لايقع عليه الأوهام ، ولايدرک كيف هو .

(تفسير العيّاشىّ : 373/1 ح 79 ، عنه البحار : 53/4 ح 31 ، والبرهان : 548/1 ح 8 .

مجمع البيان : 344/2 س 17 . عنه البحار : 245/87 س 15 .

قطعه فى (سوره الأنعام : 103/6) .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن أبى عبد اللّه ، عن محمّد بن إسماعيل ، عن الحسين بن الحسن ، عن بكر بن صالح ، عن الحسن بن سعيد ، عن إبراهيم بن محمّد الخزّاز ، ومحمّد بن الحسين قالا : دخلنا على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فحكينا له : أنّ محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) رأى ربّه فى صوره الشابّ الموفّق ، فى سنّ أبناء ثلاثين سنه .

وقلنا : إنّ هشام بن سالم ، وصاحب الطاق ، والميثمىّ يقولون : إنّه أجوف إلى السرّه ، والبقيّه صمد ، فخرّ ساجداً للّه ثمّ قال :

« سبحانک ! ماعرفوک ولاوحّدوک

، فمن أجل ذلک وصفوک ، سبحانک ! لوعرفوک لوصفوک بما وصفت به نفسک ، سبحانک ! کیف طاوعتهم أنفسهم أن یشبّهوک بغیرک ، اللّهمّ ! لاأصفک إلّا بما وصفت به نفسک ، ولاأشبّهک بخلقک ، أنت أهل لکلّ خیر ، فلاتجعلنی من القوم الظالمین ! »

ثمّ التفت إلینا فقال : ماتوهّمتم من شی ء ، فتوهّموا اللّه غیره ، ثمّ قال : نحن آل محمّد النمط الأوسط ، الذی لایدرکنا الغالی ، ولایسبقنا التالی ، یا محمّد ! إنّ (النمط : الطریقه ، أو الأسلوب . المعجم الوسیط : 955 .)

رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) حین نظر إلی عظمه ربّه ، کان فی هیئه الشابّ الموفّق ، وسنّ أبناء ثلاثین سنه ! ! !

یا محمّد ! عظم ربّی عزّ وجلّ أن یکون فی صفه المخلوقین .

قال : قلت : جعلت فداک ، من کانت رجلاه فی خضره ؟

قال : ذاک محمّد ، کان إذا نظر إلی ربّه بقلبه ، جعله فی نور مثل نور الحجب ، حتّی یستبین له ما فی الحجب ، إنّ نور اللّه منه أخضر ، ومنه أحمر ، ومنه أبیض ، ومنه غیر ذلک ، یا محمّد ! ما شهد له الکتاب والسنّه ، فنحن القائلون به .

(الکافی : 100/1 ح 3 . عنه الوافی : 406/1 ح 326 . عنه وعن التوحید ، إثبات

الهداه : 58/1 ح 12 ، قطعه منه .

التوحید : 113 ح 13 ، عنه البحار : 39/4 ، ح 18 .

البحار : 12/55 ، س 13 .

قطعه منه

فی (آل محمّد هم النمط الأوسط) و (تسبیحه (علیه السلام) فی تنزیه اللّه سبحانه وتعالی عمّا یقوله السفهاء) .)

3 - محمّد بن یعقوب الکلینیّ ؛ : محمّد بن یحیی ، عن أحمد بن محمّد ، عن أبی هاشم الجعفریّ ، عن أبی الحسن الرضا (علیه السلام) قال : سألته عن اللّه هل یوصف ؟ فقال (علیه السلام) : أما تقرء القرآن ؟

قلت : بلی . قال (علیه السلام) : أما تقرء قوله تعالی : (لَّاتُدْرِکُهُ الْأَبْصَرُ وَهُوَ یُدْرِکُ الْأَبْصَرَ) ؟ قلت : بلی . قال (علیه السلام) : فتعرفون الأبصار ؟ قلت : بلی ، (الأنعام : 103/6 .)

قا ل (علیه السلام) : ما هی ؟ قلت : أبصار العیون .

فقال (علیه السلام) : إنّ أوهام القلوب أکبر من أبصار العیون ، فهو لاتدرکه (فی التوحید : أکثر .)

الأوهام ، وهو یدرک الأوهام .

(الکافی : 98/1 ح 10 . عنه البرهان : 546/1 س 37 ، والوافی : 386/1 ح 307 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملی : 182/1 ح 130 .

التوحید : 112 ح 11 ، عنه البحار : 39/4 ح 16 ، ونور الثقلین : 753/1 ح 217 ، قطعه منه ، والبرهان : 545/1 س 35 ، مثله .

قطعه منه فی (سوره الأنعام : 103/6) .)

4 - محمّد بن یعقوب الکلینیّ ؛ : . . . محمّد بن عبید قال : کتبت إلی أبی الحسن

الرضا (عليه السلام) أسأله عن الرؤيه ، وما ترويه العامّه والخاصّه ؟ وسألته أن يشرح لى ذلک .

فكتب (عليه السلام) بخطّه : اتّفق الجميع لا تمانع بينهم ، أنّ المعرفه من جهه الرؤيه ضروره ، فإذا جاز أن يُرى اللّه بالعين ، وقعت المعرفه ضروره ، ثمّ لم تخل تلک المعرفه من أن تكون إيماناً ، أو ليست بإيمان ، فإن كانت تلک المعرفه من جهه الرؤيه إيماناً ، فالمعرفه التى فى دار الدنيا من جهه الاكتساب ليست بإيمان ، لأنّها ضدّه ، فلا يكون فى الدنيا مؤمن ، لأنّهم لم يَرَوا اللّه عزّ ذكره ، وإن لم تكن تلک المعرفه التى من جهه الرؤيه إيماناً ، لم تخل هذه المعرفه التى من جهه الاكتساب أن تزول ، ولا تزول فى المعاد ، فهذا دليل على أنّ اللّه عزّوجلّ لا يُرى بالعين ، إذ العين تؤدّى إلى ما وصفناه .

(الكافى : 96/1 ح 3 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2516 .)

5 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر ال همدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه إبراهيم بن هاشم ، عن عبدالسلام بن صالح الهروىّ قال : قلت لعلىّ بن موسى ال رضا (عليهماالسلام) : ياابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ما تقول فى الحديث الذى يرويه أهل الحديث : إنّ المؤمنين يزورون ربّهم فى منازلهم فى الجنّه ؟

فقال (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! إنّ اللّه تبارک وتعالى

فضّل نبيّه محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) على جميع خلقه من النبيّين والملائكه ، وجعل طاعته طاعته ، ومتابعته متابعته ، وزيارته فى الدنيا والآخره زيارته ، فقال عزّ وجلّ : (مَّن يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ) ، وقال : (إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَکَ إِنَّمَا (النساء : 80/4 .)

يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ) .

(الفتح : 10/48 .)

وقال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : من زارنى فى حياتى أو بعد موتى فقد زار اللّه تعالى ، ودرجه النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فى الجنّه أرفع الدرجات ، فمن زاره فى درجته فى الجنّه من منزله ، فقد زار اللّه تبارک وتعالى .

قال : فقلت له : ياابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ! فما معنى الخبر الذى رووه : أنّ ثواب لا إله إلّا اللّه ، النظر إلى وجه اللّه تعالى ؟

فقال (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! من وصف اللّه تعالى بوجه كالوجوه فقد كفر ، ولكن وجه اللّه تعالى أنبياؤه ورسله وحججه صلوات اللّه عليهم ، هم الذين بهم يتوجّه إلى اللّه عزّ وجلّ ، وإلى دينه ومعرفته .

وقال اللّه تعالى : (كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلَلِ وَالْإِكْرَامِ) ، وقال عزّ وجلّ : (كُلُّ شَىْ ءٍ هَالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ) ؛

(الرحمن : 27/55 .)

(القصص : 88/28 .)

فالنظر إلى أنبياء اللّه تعالى ورسله وحججه (عليهم السلام) : فى

درجاتهم ثواب عظيم للمؤمنين يوم القيامه .

وقد قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : من أبغض أهل بيتى وعترتى لم يرنى ولم أره يوم القيامه . وقال : إنّ فيكم من لايرانى بعد أن يفارقنى .

يا أبا الصلت ! إنّ اللّه تبارک وتعالى لايوصف بمكان ، ولايدرک بالأبصار والأوهام . قال : قلت له : ياابن رسول اللّه ! فأخبرنى عن الجنّه والنار ، أهما اليوم مخلوقتان ؟

فقال (عليه السلام) : نعم ، وإنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قد دخل الجنّه ورأى النار لمّا عرج به إلى السماء . قال : فقلت له : إنّ قوماً يقولون : إنّهما اليوم مقدّرتان غير مخلوقتين .

فقال (عليه السلام) : لاهم منّا ولانحن منهم ، من أنكر خلق الجنّه والنار فقد كذّب النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) وكذّبنا ، وليس من ولايتنا على شى ء ، ويخلد فى نار جهنّم .

قال اللّه تعالى : (هَذِهِ ى جَهَنَّمُ الَّتِى يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ * يَطُوفُونَ بَيْنَهَا وَبَيْنَ حَمِيمٍ ءَانٍ) ؛

(الرحمن : 44/55 .)

وقال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : لمّا عرج بى إلى السماء أخذ بيدى جبرائيل (عليه السلام) فأدخلنى الجنّه ، فناولنى من رطبها ، فأكلته فتحوّل ذلک نطفه فى صلبى ، فلمّا هبطت إلى الأرض واقعت خديجه ، فحملت بفاطمه (عليها السلام) . ففاطمه حوراء إنسىّ ، فكلّما اشتقت إلى رائحه الجنّه ، شممت رائحه ابنتى فاطمه (عليها السلام) .

(عيون أخبار

الرضا (عليه السلام) : 115/1 ح 3 . قِطَعٌ منه فى البحار : 139/97 ح 4 ، ونور الثقلين : 521/1 ح 424 ، و120/3 ح 26 ، و60/5 ح 31 ، و192 ح 23 ، و196 ح 44 ، والبرهان : 266/4 ح 1 ، و269 ح 1 ، و407 ح 5 . عنه وعن التوحيد والأمالى والاحتجاج ، البحار : 119/8 ح 6 ، قطعه منه . عنه وعن الأمالى ، وسائل الشيعه : 340/28 ح 34906 . عنه وعن الأمالى والإحتجاج ، البحار : 4/43 ح 2 .

التوحيد : 117 ح 21 . عنه وسائل الشيعه : 325/14 ح 19320 . عنه وعن العيون ، البحار : 3/4 ح 4 ، عنه وعن العيون والمعانىّ ، الفصول المهمّه للحرّ العاملى : 246/1 ح 240 ، قطعه منه .

أمالى الصدوق : 372 ح 7 . عنه وعن التوحيد والعيون والإحتجاج ، البحار : 31/4 ح 6 ، و283/8 ح 8 ، قطعه منه .

الإحتجاج : 380/2 ح 286 ، مرسلاً . عنه وعن العيون والأمالى والتوحيد ، الفصول المهمّه للحرّ العاملى : 361/1 ح 472 . قطعه منه .

قطعه منه فى (درجه النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فى الجنّه) و (النظر إلى أنبياء اللّه وحججه (عليهم السلام) : فى الجنّه) و (سوره النساء : 80/4) و (سوره الفتح : 10/48) و (سوره الرحمن : 27/55 و44) و (سوره القصص : 88/28) و (مارواه عن رسول اللّه (صلى الله

عليه وآله وسلم)) .)

6 - الحرّ العاملى ؛ : فى عيون الأخبار ، وفى التوحيد ، والأمالى عن ابن تاتانه عن علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبى عمير ، عن إبراهيم الكرخىّ ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : إنّ رجلاً رأى ربّه فى المنام .

فقال (عليه السلام) : إنّ ذلک رجل لادين له ، إنّ اللّه تبارک وتعالى لايرى فى اليقظه ، ولافى المنام ، ولافى الدنيا ، ولافى الآخره .

(الفصول المهمّه : 181/1 ح 128 .

لم نجده فى العيون والتوحيد ولكن فى الأمالى المجلس التاسع والثمانون : 488 ح 5 ، وفيه : عن الصادق (عليه السلام) .)

(ح) - معتمد الربّ سبحانه

1 - ابن شهرآشوب ؛ : أبو إسحاق الموصلىّ : إنّ قوماً من ماوراء النهر سألوا الرضا (عليه السلام) . . . معتمد ربّ العالمين ، أين كان ؟ وكيف كان ؟ إذ لاأرض ولاسماء ولاشى ء .

فقال (عليه السلام) : . . . وأمّا معتمد الربّ عزّ وجلّ فإنّه أيّن الأين ، وكيّف الكيف ، وإنّ ربّى بلاأين ولاكيف ، وكان معتمده على قدرته سبحانه وتعالى .

(المناقب : 355/4 س 7 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1155 .)

(ط) - قدره اللّه سبحانه وتعالى

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد السنانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن أبى عبد اللّه الكوفىّ قال : حدّثنا محمّد بن إسماعيل البرمكىّ قال : حدّثنا الحسين بن الحسن قال : حدّثنا محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن عرفه قال : قلت للرضا (عليه السلام) : خلق اللّه الأشياء بالقدره ، أم بغير القدره ؟

فقال (عليه السلام) : لايجوز أن يكون خلق الأشياء بالقدره ، لأنّک إذا قلت : خلق الأشياء بالقدره فکأنّک قد جعلت القدره شيئاً غيره ، وجعلتها آله له بها خلق الأشياء ، وهذا شرک ، وإذا قلت : خلق الأشياء بغير قدره ، فإنّما تصفه أنّه جعلها باقتدار عليها وقدره ، ولکن ليس هو بضعيف وعاجز ، ولامحتاج إلى غيره ، بل هو سبحانه قادر لذاته لابالقدره .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 117/1 ح 7 . عنه وعن التوحيد ، البحار : 136/4 ح 3 ، والوافى : 452/1 س 20 ،

قطعه منه .

التوحيد : 130 ح 12 ، باختصار .

2 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن أحمد بن عبد اللّه البرقىّ ؛ ، قال : حدّثنا أبى ، عن جدّه أحمد بن أبى عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : جاء رجل إلى الرضا (عليه السلام) فقال : هل يقدر ربّک أن يجعل السماوات والأرض وما بينهما فى بيضه ؟

قال : نعم ، وفى أصغر من البيضه ، قد جعلها فى عينک ، وهى أقلّ من البيضه ، لأنّک إذا فتحتها عاينت السماء والأرض وما بينهما ، ولو شاء لأعماک عنها .

(التوحيد : 130 ح 11 . عنه نور الثقلين : 39/1 ح 38 ، والبحار : 143/4 ح 12 .)

(ى) - علم اللّه سبحانه وتعالى

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن إدريس ، عن الحسين بن عبد اللّه ، عن محمّد بن عبد اللّه ، وموسى بن عمر ، والحسن بن علىّ بن عثمان ، عن ابن سنان قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) ، هل كان اللّه عزّ وجلّ عارفاً بنفسه قبل أن يخلق الخلق ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

قلت : يراها ويسمعها ؟

قال (عليه السلام) : ما كان محتاجاً إلى ذلک ، لأنّه لم يكن يسألها ، ولايطلب منها ، هو نفسه ، ونفسه هو ، قدرته نافذه ، فليس يحتاج أن يسمّى نفسه ، ولكنّه اختار لنفسه أسماء لغيره ، يدعوه بها ، لأنّه إذا لم يدع باسمه لم يعرف ، فأوّل ما اختار لنفسه

، العلىّ العظيم ، لأنّه أعلى الأشياء كلّها ، فمعناه اللّه ، واسمه العلىّ العظيم ، هو أوّل أسمائه ، علا على كلّ شى ء .

(الكافى : 113/1 ح 2 . عنه نور الثقلين : 232/3 ح 472 ، و295/5 ح 84 ، قطعه منه ، والوافى : 465/1 ح 376 .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 129/1 ح 24 . عنه وعن الكافى ، نور الثقلين : 262/1 ح 1048 ، قطعه منه ، والبرهان : 242/1 ح 12 .

معانى الأخبار : 2 ح 2 .

التوحيد : 191 ح 4 . عنه وعن المعانى والإحتجاج ، البحار : 88/4 ح 26 ، و175 ح 3 ، و163/54 ح 102 ، قطعه منه .

الاحتجاج : 387/2 ح 294 .

مصباح الكفعمى : 418 س 6 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (علّه جعل الأسماء للّه تعالى) .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن أبى عبد اللّه الكوفىّ ، عن محمّد بن إسماعيل البرمكىّ قال : حدّثنا الفضل بن سليمان الكوفىّ ، عن الحسين بن خالد قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : لم يزل اللّه تعالى عالماً قادراً ، حيّاً قديماً ، سميعاً بصيراً .

فقلت له : ياابن رسول اللّه ! إنّ قوماً يقولون : لم يزل اللّه عالماً بعلم ، وقادراً بقدره ، وحيّاً بحياه ، وقديماً بقدم ، وسميعاً بسمع ، وبصيراً ببصر .

فقال (عليه السلام

) : من قال ذلک ودان به فقد اتّخذ مع اللّه آلهه أُخرى ، وليس من ولايتنا على شى ء .

ثمّ قال (عليه السلام) : لم يزل اللّه عزّ وجلّ عليماً قادراً ، حيّاً قديماً ، سميعاً بصيراً لذاته ، تعالى عمّا يقول المشركون والمشبّهون علوّاً كبيراً .

(فى المصدر : يقولون .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 119/1 ح 10 . عنه وعن الأمالى والتوحيد والإحتجاج ، البحار : 62/4 ح 1 ، عنه نور الثقلين : 707/1 ح 34 ، و135/3 ح 63 .

التوحيد : 139 ح 3 . عنه البحار : 47/54 ح 26 ، قطعه منه ، والوافى : 452/1 س 16 ، قطعه منه .

أمالى الصدوق : 229 ح 5 .

الإحتجاج : 384/2 ح 291 .

روضه الواعظين : 46 س 9 .)

3 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد اللّه بن محمّد بن عبد الوهّاب القرشىّ قال : حدّثنا أحمد بن الفضل بن المغيره قال : حدّثنا أبو نصر منصور بن عبد اللّه بن إبراهيم الإصبهانىّ قال : حدّثنا علىّ بن عبد اللّه قال : حدّثنا الحسين بن بشّار ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : سألته أيعلم اللّه الشى ء الذى لم يكن ، أن لو كان كيف كان يكون ؟ .

(زاد فى التوحيد بعد هذا : أولا يعلم إلّا ما يكون ؟)

قال (عليه السلام) : إنّ اللّه تعالى هو العالم بالأشياء قبل كون الأشياء ، قال عزّ وجلّ : (إِنَّا

كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ) ، وقال لأهل النار : (وَلَوْ (الجاثيه : 29/45 .)

رُدُّواْ لَعَادُواْ لِمَا نُهُواْ عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَذِبُونَ) ؛

(الأنعام : 28/6 .)

فقد علم عزّ وجلّ أنّه لو ردّوهم لعادوا لما نهوا عنه ، وقال للملائكه لمّا قالت : (فى التوحيد : قالوا .)

(أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَآءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّى أَعْلَمُ مَا لَاتَعْلَمُونَ) فلم يزل اللّه عزّ وجلّ علمه سابقاً للأشياء ، (البقره : 30/2 .)

قديماً قبل أن يخلقها ، فتبارک اللّه ربّنا وتعالى علوّاً كبيراً ، خلق الأشياء وعِلمُه بها سابق لها كما شاء ، كذلک ربّنا لم يزل عالماً سميعاً بصيراً .

(فى التوحيد : عليماً .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 118/1 ح 8 . عنه نور الثقلين : 53/1 ح 84 ، و709 ح 46 ، قطعه منه ، والبرهان : 170/4 ح 1 .

التوحيد : 136 ح 8 . عنه البحار : 47/54 ح 24 . عنه وعن العيون ، البحار : 78/4 ح 1 ، ونور الثقلين : 6/5 ح 20 .

قطعه منه فى (سوره البقره : 30/2) و (سوره الأنعام : 28/6) و (سوره الجاثيه : 29/45) .)

4 - الشيخ الطوسىّ ؛ : روى سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال :

قال علىّ بن الحسين ، وعلىّ بن أبى طالب قبله ، ومحمّد بن علىّ ، وجعفر بن محمّ (عليهم السلام) : : كيف لنا بالحديث مع هذه الآيه (يَمْحُواْ اللَّهُ مَا يَشَآءُ وَيُثْبِتُ وَعِندَهُ و أُمُّ الْكِتَبِ) ، فأمّا من قال : بأنّ اللّه تعالى لايعلم بشى ء إلّا (الرعد : 39/13 .)

بعد كونه ، فقد كفر وخرج عن التوحيد .

(الغيبه : 430 ح 420 . عنه البحار : 115/4 س 1 .)

5 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : روى العيّاشىّ بإسناده عن الفتح بن يزيد الجرجانىّ ، قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداک ، أيعرف القديم سبحانه الشى ء الذى لم يكن أن لو كان كيف كان يكون ؟

قال (عليه السلام) : ويحک ! إنّ مسألتک لصعبه ، أما قرأت قوله عزّ وجلّ : (لَوْ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا) ، (وَلَعَلَا بَعْضُهُمْ عَلَى (الأنبياء : 22/21 .)

بَعْضٍ) ، لقد عرف الشى ء الذى لم يكن ، ولايكون أن لو كان كيف كان (المؤمنون : 91/23 .)

يكون ، وقال : ويحكى قول الأشقياء : رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلِّى أَعْمَلُ صَلِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّآ إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَآئِلُهَا) ، وقال : (وَلَوْ رُدُّواْ لَعَادُواْ لِمَا نُهُواْ (المؤمنون : 100/23 .)

عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَ كَذِبُونَ) ، فقد علم الشى ء الذى لم يكن لو كان كيف كان (الأنعام : 28/6 .)

يكون ، وهو السميع البصير

، الخبير العليم .

(مجمع البيان : 117/4 س 32 . عنه نور الثقلين : 552/3 ح 119 .

قطعه منه فى (سوره الأنعام : 28/6) و (سوره الأنبياء : 22/21) و (سوره المؤمنون : 91/23ù100) .)

(ک) - أسماء اللّه سبحانه وتعالى

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن إدريس ، عن الحسين بن عبد اللّه ، عن محمّد بن عبد اللّه ، وموسى بن عمر ، والحسن بن علىّ بن (فى العيون : محمّد بن عبيد اللّه .)

عثمان ، عن ابن سنان قال : سألته عن الاسم ما هو ؟

(فى العيون : الحسن بن علىّ بن أبى عثمان .)

(فى العيون : يعنى الرضا (عليه السلام) .)

قال (عليه السلام) : صفه لموصوف .

(الكافى : 113/1 ح 3 . عنه الفصول المهمّه للحرّ العاملى : 204/1 ح 168 .

معانى الأخبار : 2 ح 1 . عنه وعن التوحيد والعيون ، البحار : 159/4 ح 3 .

التوحيد : 192 ح 5 .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 129/1 ح 25 . عنه نور الثقلين : 11/1 ح 40 ، والبرهان : 44/1 ح 5 .)

2 - أبو جعفر الطبرىّ ؛ : وقال أحمد بن علىّ : دعانا عيسى بن الحسن القمّىّ أنا وأبا علىّ ، وكان أعرج ، فقال لنا : أدخلنى ابن عمّى أحمد بن إسحاق على أبى الحسن (عليه السلام) . . . فقال له : يا أحمد بن إسحاق كان علىّ !

بن موسى ال رضا (عليهماالسلام) يقول : بسم اللّه الرحمن الرحيم أقرب إلى الإسم الأعظم من بياض العين إلى سوادها . . . .

(دلائل الإمامه : 419 ح 383 . عنه مدينه المعاجز : 450/7 ح 2452 ، وإثبات الهداه : 385/3 ح 82 ، أشار إلى مضمونه .

نوادر المعجزات : 188 ح 7 ، بتفاوت .

قطعه منه فى ف 7 ، ب 2 ، (شفاء البرص بمسح يد الإمام (عليه السلام)) ، وف 9 ، ب 4 ، (عن الرضا (عليه السلام)) .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

3 - السيّد ابن طاووس ؛ : بإسنادنا أيضاً إلى عبد الحميد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : إسم اللّه الأكبر « يا حىّ يا قيّوم ! » .

(مهج الدعوات : 379 س 17 .)

4 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . ابن سنان قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) ، هل كان اللّه عزّ وجلّ عارفاً بنفسه قبل أن يخلق الخلق ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

قلت : يراها ويسمعها ؟

قال (عليه السلام) : ما كان محتاجاً إلى ذلک ، لأنّه لم يكن يسألها ، ولا يطلب منها ، هو نفسه ، ونفسه هو ، قدرته نافذه ، فليس يحتاج أن يسمّى نفسه ، ولكنّه اختار لنفسه أسماء لغيره ، يدعوه بها ، لأنّه إذا لم يدع باسمه لم يعرف ، فأوّل ما اختار لنفسه ،

العلىّ العظيم ، لأنّه أعلى الأشياء كلّها ، فمعناه اللّه ، واسمه العلىّ العظيم ، هو أوّل أسمائه ، علا على كلّ شى ء .

(الكافى : 113/1 ح 2 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 820 .)

(ل) - اسم اللّه الأعظم

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن سنان ، عن الرضا علىّ بن مو سى (عليهماالسلام) أنّه قال : إنّ بسم اللّه الرحمن الرحيم أقرب إلى اسم اللّه الأعظم من سواد العين إلى بياضها . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 5/2 ح 11 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1896 .)

(م) - الإيمان باللّه سبحانه

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن بكر بن صالح الرازىّ ، عن أبى الصلت الهروىّ قال : سألت ال رضا (عليه السلام) عن الإيمان ؟

فقال (عليه السلام) : الإيمان عقد بالقلب ، ولفظ باللسان ، وعمل بالجوارح ، لا يكون الإيمان إلّا هكذا .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 227/1 ح 3 . عنه الفصول المهمّه للحرّ العاملىّ : 439/1 ح 612 ، والبرهان : 214/4 ح 14 . عنه وعن الخصال ، البحار : 65/66 ح 13 .

الخصال : 178 ح 240 .

معانى الأخبار : 186 ح 1 .

التبيان فى تفسير القرآن : 55/1 س 8 ، بتفاوت .)

2 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : روى الخاصّ والعامّ عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : إنّ الإيمان هو التصديق بالقلب ، والإقرار باللسان ، والعمل بالأركان .

(مجمع البيان : 38/1 س 31 .

الصواعق المحرقه : 205 س 16

(.

3 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : روى عنه (أى الرضا (عليه السلام)) : الإيمان قول مقول ، وعمل معمول ، وعرفان بالعقول ، واتّباع الرسول .

(مجمع البيان : 38/1 س 32 .

جامع الأخبار : 36 س 1 ، وفيه : عن الصادق ، عن آبائه ، عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) .)

(ن) - حقيقه الإيمان

1 - ابن شعبه الحرّانىّ ؛ : قال (عليه السلام) : لا يستكمل عبد حقيقه الإيمان حتّى تكون فيه خصال ثلاث : التفقّه فى الدين ، وحسن التقدير فى المعيشه ، والصبر على الرزايا .

(تحف العقول : 446 س 15 . عنه البحار : 339/75 ح 38 .)

(س) - أركان الإيمان

1 - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسمعت الرضا (عليه السلام) يقول : الإيمان أربعه أركان : التوكّل على اللّه عزّوجلّ ، والرضا بقضائه ، والتسليم لأمر اللّه ، والتفويض إلى اللّه .

قال عبد صالح : (فَوَقَل-هُ اللَّهُ سَيِّاتِ مَا مَكَرُواْ) .

(غافر : 45/40 .)

(قرب الإسناد : 354 ح 1268 ، عنه البحار : 135/68 ح 13 .

تحف العقول : 445 س 11 ، مرسلاً ، عنه البحار : 338/75 ح 26 .

قطعه منه فى (سوره غافر : 45/40) .)

(ع) - درجات الإيمان والتقوى واليقين

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، والحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد جميعاً ، عن الوشّاء ، (تقدّمت ترجمته فى (تلاوته القرآن) .)

عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : سمعته يقول : الإيمان فوق الإسلام بدرجه ، والتقوى فوق الإيمان بدرجه ، واليقين فوق التقوى بدرجه ، وماقسّم فى الناس شى ء أقلّ من اليقين .

(الكافى : 51/2 ح 2 ، و52 ح 6 ، عنه البحار : 136/67 ح 2 ، و139 ح 5 ، والوافى : 145/4 ح 1736 .

نزهه الناظر وتنبيه الخاطر للحلوانىّ : 133 ح 26 ، بتفاوت .

العدد القويّه : 299 ضمن ح 34 . عنه البحار : 355/75 س 3 .

قرب الإسناد : 354 ح 1269 ، بتفاوت . عنه البحار : 171/67 ح 21 .)

(ف) - أقسام الإيمان

1 - الحميرىّ ؛ : محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : إنّ اللّه عزّ وجلّ قد هداكم ونوّر لكم ، وقد كان أبو عبد اللّه (عليه السلام) يقول : إنّما هو مستقرّ ومستودع ، فالمستقرّ الإيمان الثابت ، والمستودع المعار ، تستطيع أن تهدى من أضلّ اللّه .

(فى البحار : أتستطيع .)

(قرب الإسناد : 382 ح 1345 ، عنه البحار : 222/66 ح 7 .

قطعه منه فى (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) .)

2 - الحميرىّ ؛ : زعم أنّه سمعه [أى الرضا (عليه السلام)] يقول : - قال : وذكر : الإيمان مستقرّ ومستودع - ، أمّا المستقرّ الذى يثبت على الإيمان ، والمستودع المعار .

(قرب الإسناد : 392 ح 1372 .)

(ص) - حدوث العالم وإثبات وجوده سبحانه وتعالى

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن محمّد بن يحيى ال عطّار (رضى الله عنه) ، حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، قال : حدّثنا إبراهيم بن هاشم ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : أنّه دخل عليه رجل فقال له : يا ابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ! ما الدليل على حدوث العالم ؟

(فى الأمالىّ وكشف الغمّه : حدث .)

فقال (عليه السلام) : أنت لم تكن ثمّ كنت ، وقد علمت أنّك لم تكوّن نفسك ، ولا كوّنك من

هو مثلک .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 134/1 ح 32 .

التوحيد : 293 ح 3 . عنه وعن الأمالى والعيون والإحتجاج ، البحار : 36/3 ح 11 .

أمالى الصدوق : 288 ح 6 .

الإحتجاج : 353/2 ح 280 ، مرسلاً .

كشف الغمّه : 286/2 س 6 .

روضه الواعظين : 26 س 2 .

بحار الأنوار : 256/54 س 10 .)

(ق) - خلق اللّه تعالى الحروف المعجم

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : إنّ أوّل ما خلق اللّه تعالى ليعرف به خلقه ، الكتابه الحروف المعجم ، وإنّ الرجل إذا ضرب على رأسه بعصا ، فزعم أنّه لايفصح ببعض الكلام ، فالحكم فيه أن تعرض عليه حروف المعجم ، ثمّ يعطى الديه بقدر ما لم يفصح منها . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 129/1 ح 26 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 9 رقم 3009 .)

(ر) - الدليل على وحده الصانع

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس النيسابورىّ العطّار (رضى الله عنه) بنيسابور ، سنه اثنتين وخمسين وثلاثمائه ، قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن قتيبه النيسابورىّ ، قال : سمعت الفضل بن شاذان يقول : سأل رجل من الثنويّه أبا الحسن علىّ بن موسى الرضا (

عليهماالسلام) وأنا حاضر ، فقال له : إنّى أقول : إنّ صانع العالم إثنان ، فما الدليل على أنّه واحد ؟

فقال (عليه السلام) : قولک : إنّه إثنان دليل على أنّه واحد ، لأنّک لم تدّع الثانى إلّا بعد إثباتک الواحد ، فالواحد مُجمَع عليه ، وأكثر من واحد مختلف فيه .

(التوحيد : 269 ح 6 . عنه البحار : 228/3 ح 18 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملىّ : 135/1 ح 34 ، نور الثقلين : 707/1ح 35 ، قطعه منه .)

(ش) - صفات اللّه تعالى

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن علىّ ماجيلويه (رضى الله عنه) ، عن عمّه محمّد بن أبى القاسم ، قال : حدّثنى أبو سَمِينه محمّد بن علىّ الصيرفىّ ، عن محمّد بن عبد اللّه الخراسانىّ خادم الرضا (عليه السلام) ، قال : دخل رجل من الزنادقه على الرضا (عليه السلام) ، وعنده جماعه فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : أيّها الرجل ! أرأيت إن كان القول قولكم - وليس هو كما تقولون - ألسنا وإيّاكم شَرَعاً سواء ، ولا يضرّنا ما صلّينا وصمنا ، وزكّينا وأقررنا ؟

فسكت فقال أبو الحسن (عليه السلام) : وإن

يكن القول قولنا - وهو كما نقول - ألستم قد هلكتم ونجونا ؟

فقال : رحمک اللّه ! فأوجدنى كيف هو ؟ وأين هو ؟

قال (عليه السلام) : ويلک ! إنّ الذى ذهبت إليه غلط ، هو أيّن الأين ، وكان ولا أين ، وهو كيّف الكيف ، وكان ولا كيف ، ولا يُعرف بكيفوفيّه ، ولا بأينونيّه ، ولا يدرک بحاسّه ، ولا يقاس بشى ء .

قال الرجل : فإذاً أنّه لا شى ء ، إذ لم يدرک بحاسّه من الحواسّ .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : ويلک ! لمّا عجزت حواسّک عن إدراكه ، أنكرت ربوبيّته ، ونحن إذا عجزت حواسّنا عن إدراكه أيقنّا أنّه ربّنا ، خلاف الأشياء .

قال الرجل : فأخبرنى متى كان ؟

فقال أبوالحسن (عليه السلام) : أخبرنى متى لم يكن فأُخبرک متى كان !

قال الرجل : فما الدليل عليه ؟

قال أبو الحسن (عليه السلام) : إنّى لمّا نظرت إلى جسدى فلم يمكنّى فيه زياده ولانقصان فى العرض والطول ، ودفع المكاره عنه ، وجرّ المنفعه إليه ، علمت أنّ لهذا البنيان بانياً ، فأقررت به ، مع ما أرى من دوران الفلک بقدرته ، وإنشاء السحاب ، وتصريف الرياح ، ومجرى الشمس والقمر والنجوم ، وغير ذلک من الآيات العجيبات المتقنات ، علمت أنّ لهذا مقدّراً ومنشئاً .

قال الرجل : فلِمَ احتجب ؟

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : إنّ الاحتجاب عن الخلق لكثره ذنوبهم ، فأمّا هو فلايخفى عليه خافيه فى آناء الليل والنهار .

قال : فلِمَ لا تدركه

حاسّه البصر ؟

قال (عليه السلام) : للفرق بينه وبين خلقه الذين تدركهم حاسّه الأبصار منهم ومن غيرهم ، ثمّ هو أجلّ من أن يدركه بصر ، أو يحيط به وهم ، أو يضبطه عقل .

قال : فحُدَّه لى؛ قال (عليه السلام) : لا حدّ له .

قال : ولِمَ ؟

قال (عليه السلام) : لأنّ كلّ محدود متناه إلى حدّ ، وإذا احتمل التحديد احتمل الزياده ، وإذا احتمل الزياده احتمل النقصان ، فهو غير محدود ، ولا متزايد ، ولا متناقص ، ولا متجزّء ، ولا متوهّم .

قال الرجل : فأخبرنى عن قولكم : إنّه لطيف ، سميع ، بصير ، عليم ، حكيم ، أيكون السميع إلّا بالأذن ، والبصير إلّا بالعين ، واللطيف إلّا بعمل اليدين ، والحكيم إلّا بالصنعه ؟

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : إنّ اللطيف منّا على حدّ اتّخاذ الصنعه ، أو ما رأيت الرجل منّا يتّخذ شيئاً يلطُف فى اتّخاذه ؟ فيقال : ما ألطف فلاناً ! فكيف لا يقال للخالق الجليل : لطيف ؟ إذ خلق خلقاً لطيفاً وجليلاً ، وركّب فى الحيوان أرواحاً ، وخلق كلّ جنس متبائناً عن جنسه فى الصوره ، لا يشبه بعضه بعضاً ، فكلّ له لطف من الخالق اللطيف الخبير فى تركيب صورته؛

ثمّ نظرنا إلى الأشجار وحملها ، أطائبها المأكوله منها وغير المأكوله ، فقلنا عند ذلک : إنّ خالقنا لطيف لا كلطف خلقه فى صنعتهم؛

وقلنا : إنّه سميع لا يخفى عليه أصوات خلقه ما بين العرش إلى الثرى ، من الذرّه إلى أكبر منها ، فى

برّها وبحرها ، ولا تشتبه عليه لغاتها ، فقلنا عند ذلک : إنّه سميع لا بأُذن؛

وقلنا : إنّه بصير لا ببصر ، لأنّه يرى أثر الذرّه السحماء فى الليله الظلماء على (سَحِمَ سَحَماً : اسودّ . المعجم الوسيط : 420 .)

الصخره السوداء ، ويرى دَبِيب النمل فى الليله الدَجيّه ، ويرى مضارّها ومنافعها ، وأثر سِفادِها وفراخها ونسلها ، فقلنا عند ذلک : إنّه بصير لا كبصر خلقه .

قال : فما برح حتّى أسلم . وفيه كلام غير هذا .

(التوحيد : 250 ح 3 . عنه نور الثقلين : 588/4 ح 136 ، قطعه منه .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 131/1 ح 28 . قِطَعٌ منه فى نور الثقلين : 150/1 ح 483 ، و424 ح 486 ، و754 ح 226 ، و765 ح 227 ، و135/3 ح 62 ، و561/4 ح 30 ، وعنه وعن التوحيد ، البحار : 36/3 ح 12 .

الإحتجاج : 354/2 ح 281 . عنه وعن التوحيد والعيون ، الفصول المهمّه للحرّ العاملى : 140/1 ح 44 ، قطعه منه .

الكافى : 78/1 ح (عليها السلام) 3 ، ق ط ع ه م ن ه . عنه نور الثقلين : 123/5 ح 22 ، قطعه منه ، والوافى : 317/1 ح 253 .

علل الشرائع : 119 ، ب 98 ح 1 ، قطعه منه ، عنه البحار : 15/3 ح 1

قطعه منه فى (خادمه (عليه السلام)) .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن

أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن عمر الكاتب ، عن محمّد بن زياد القلزمىّ ، عن محمّد بن أبى زياد الجدّىّ صاحب الصلاه بجدّه قال : حدّثنى محمّد بن يحيى بن عمر بن علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) : قال : سمعت أباالحسن الرضا (عليه السلام) يتكلّم بهذا الكلام عند المأمون فى التوحيد .

قال ابن أبى زياد : ورواه لى وأملى أيضاً أحمد بن عبد اللّه العلوىّ مولى لهم وخالاً لبعضهم ، عن القاسم بن أيّوب العلوىّ : إنّ المأمون لمّا أراد أن يستعمل الرضا (عليه السلام) جمع بنى هاشم فقال لهم : إنّى أريد أن أستعمل الرضا (عليه السلام) على هذا الأمر من بعدى ، فحسده بنو هاشم وقالوا : أتولّى رجلاً جاهلاً ليس له بصر بتدبير الخلافه ؟ فابعث إليه رجلاً يأتنا ، فترى من جهله ما تستدلّ به عليه ، فبعث إليه فأتاه ، فقال له بنو هاشم : ياأباالحسن اصعد المنبر ، وانصب لنا علماً نعبد اللّه عليه .

فصعد (عليه السلام) المنبر فقعد مليّاً لايتكلّم مطرقاً ، ثمّ انتفض انتفاضه ، (انتفض الشى ء : تحرّک واضطرب . المعجم الوسيط : 941 .)

واستوى قائماً ، وحمد اللّه تعالى وأثنى عليه ، وصلّى على نبيّه وأهل بيته ، ثمّ قال : أوّل عباده اللّه تعالى معرفته ، وأصل معرفه اللّه توحيده ، ونظام توحيد اللّه نفى الصفات عنه ، لشهاده العقول أنّ كلّ صفه وموصوف مخلوق ، وشهاده كلّ موصوف أنّ له خالقاً ليس بصفه ولاموصوف ، وشهاده كلّ

صفه وموصوف (فى بعض المصادر : مخلوق .)

بالاقتران ، وشهاده الاقتران بالحدوث ، وشهاده الحدوث بالامتناع من الأزل ، (فى بعض المصادر : « الحدث » وكذا فى ما يأتى .)

الممتنع من الحدوث ، فليس اللّه من عرف بالتشبيه ذاته ، ولاإيّاه وحّده من اكتنهه ، ولاحقيقته أصاب من مثّله ، ولابه صدّق من نهّاه ، ولاصمد صمده من أشار إليه ، ولاإيّاه عنى من شبّهه ، ولاله تذلّل من بعّضه ، ولاإيّاه أراد من توهّمه ، كلّ معروف بنفسه مصنوع ، وكلّ قائم فى سواه معلول ، بصنع اللّه يستدلّ عليه ، وبالعقول تعتقد معرفته ، وبالفطره تثبت حجّته ، خلق اللّه الخلق حجاباً بينه وبينهم ، ومباينته إيّاهم ، ومفارقته أينيّتهم ، وابتداءه إيّاهم ، دليلهم على أن لاابتداء له ، لعجز كلّ مبتدء (فى التوحيد : إنّيّتهم .)

عن ابتداء غيره ، وأدوات إيّاهم دليلهم على أن لاأدوات فيه ، لشهاده الأدوات (فى التوحيد والاحتجاج : وأدْوُه إيّاهم دليل .)

بفاقه المادّين ، فأسماؤه تعبير ، وأفعاله تفهيم ، وذاته حقيقه ، وكنهه تفريق بينه (فى بعض النسخ : المؤدّين ، وفى بعض المصادر : المتؤدّين .)

وبين خلقه ، وغيوره تحديد لما سواه ، فقد جهل اللّه من استوصفه ، وقد تعدّاه من اشتمله ، وقد أخطأه من اكتنهه .

(فى بعض المصادر : استمثله .)

ومن قال : كيف ؟ فقد شبّهه ، ومن قال : لم ؟ فقد علّله ، ومن قال : متى ؟ فقد وقّته ، ومن قال : فيم ؟ فقد ضمّنه

، ومن قال : إلى م ؟ فقد نهّاه ، ومن قال : حتّى م ؟ فقد غيّاه ، ومن غيّاه فقد غاياه ، ومن غاياه فقد جزّأه ، ومن جزّأه فقد وصفه ، ومن وصفه فقد ألحد فيه ، ولايتغيّر اللّه بانغيار المخلوق ، كما لايتحدّد بتحديد المحدود ، أحد لابتأويل عدد ، ظاهر لابتأويل المباشره ، متجلّ لاباستقلال رؤيه ، باطن لابمزايله ، مباين لابمسافه ، قريب لابمداناه ، لطيف لابتجسّم ، موجود لابعد عدم ، فاعل لاباضطرار ، مقدّر لابحول فكره ، مدبّر لابحركه ، مريد لابهمامه ، شاء لابهمّه ، مدرک لابمحسّه ، سميع لابآله ، بصير لابأداه ، لاتصحبه الأوقات ، (فى بعض المصادر : بحاسّه ، وفى بعض : بمِجَسّه .)

ولاتضمّنه الأماكن ، ولاتأخذه السنات ، ولاتحدّه الصفات ، ولاتقيّده الأدوات ، سابق الأوقات كونه ، والعدم وجوده ، والابتداء أزله .

بتشعيره المشاعر عرف أن لا مشعر له ، وبتجهيره الجواهر عرف أن لا جوهر له ، وبمضادّته بين الأشياء عرف أن لا ضدّ له ، وبمقارنته بين الأمور عرف أن لا قرين له ، ضادّ النور بالظلمه ، والجلايه بالبُهْم ، والجسو بالبلل ، والصرد (فى المصدر : الحسو ، والصحيح ما أثبتناه من سائر المصادر ، ومعناه : إذا يبس وصلب . المصباح المنير : 102 .)

(الصرد : البرد . القاموس المحيط ، « صرد » .)

بالحرور . مؤلّف بين متعادياتها ، مفرّق بين متدانياتها ، دالّه بتفريقها على مفرّقها ، وبتأليفها على مؤلّفها ، ذلک قوله تعالى : (وَمِن كُلِّ شَىْ ءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ

لَعَلَّكُمْ تَ ذَكَّرُونَ) ؛

(الذاريات : 49/51 .)

ففرّق بها بين قبل وبعد ، ليعلم أن لاقبل له ولابعد ، شاهده بغرائزها أن لا غريزه لمغرزها ، دالّه بتفاوتها أن لاتفاوت لمفاوتها ، مخبره بتوقيتها أن لاوقت لموقّتها ، حجب بعضها عن بعض ، ليعلم أن لاحجاب بينه وبينها غيرها ، له معنى الربوبيّه إذ لامربوب ، وحقيقه الإلهيّه إذ لامألوه ، ومعنى العالم ولامعلوم ، ومعنى الخالق ولامخلوق ، وتأويل السمع ولامسموع ، ليس مذ خلق استحقّ معنى الخالق ، (فى بعض المصادر : منذ .)

ولابإحداثه البرايا استفاد معنى البرائيّه ، كيف ولاتغيبه مذ ، ولاتدنيه قد ، (فى بعض المصادر : البارئيّه .)

ولايحجبه لعلّ ، ولاتوقّته متى ، ولايشتمله حين ، ولاتقاربه مع ، إنّما تحدّ الأدوات أنفسها ، وتشير الآله إلى نظائرها .

وفى الأشياء يوجد أفعالها ، منعتها مذ القديمه ، وحمتها قد الأزليّه ، (فى بعض المصادر : منذ القدمه .

لولاالكلمه افترقت فدلّت على مفرّقها ، وتباينت فأعربت عن مباينها ، لما تجلّى (فى بعض المصادر : جنّبتها لولا التكمله .)

صانعها للعقول ، وبها احتجب عن الرؤيه ، وإليها تحاكم الأوهام ، وفيها أثبت غيره ، ومنها أُنيط الدليل ، وبها عرّفها الإقرار .

(فى العيون : أنبط ، والصحيح ما أثبتناه من التوحيد وسائر المصادر ، وهو بمعنى علّقه . المصباح المنير : 630 .)

وبالعقول يعتقد التصديق باللّه ، وبالإقرار يكمل الإيمان به ، ولاديانه إلّا بعد معرفه ، ولامعرفه إلّا بالإخلاص ، ولاإخلاص مع التشبيه ، ولانفى مع إثبات الصفات للتشبيه

.

فكلّ ما فى الخلق لايوجد فى خالقه ، وكلّ ما يمكن فيه يمتنع فى صانعه ، لاتجرى عليه الحركه والسكون ، وكيف يجرى عليه ما هو أجراه ، أو يعود فيه ما هو ابتداه ! إذاً لتفاوتت ذاته ، ولتجزّأ كنهه ، ولأمتنع من الأزل معناه ، ولما كان للبارئ معنى غير معنى المبروء ، ولو حدّ له وراء ، إذاً لحدّ له أمام ، ولو التمس له (فى الاحتجاج : ولو وجد له وراء ، وجد له أمام .)

التمام إذاً لزمه النقصان ، كيف يستحقّ الأزل من لايمتنع من الحدوث ، وكيف ينشى ء الأشياء من يمتنع من الإنشاء ، وإذاً لقامت فيه آيه المصنوع ، ولتحوّل (فى بعض المصادر : لايمتنع .)

دليلاً بعد ما كان مدلولاً عليه ، ليس فى مجال القول حجّه ، ولافى المسأله عنه (فى أمالى المفيد : لو تعلّقت به المعانى لقامت فيه آيه المصنوع ، ولتحوّل عن كونه دالاً إلى كونه مدلولاً عليه .)

(فى بعض المصادر : محالّ .)

جواب ، ولافى معناه للّه تعظيم ، ولافى إبانته عن الخلق ضيم ، إلّا بامتناع الأزلىّ أن يثنّى ، ولما لابدى ء له أن يبتدء ، لا إله إلّا اللّه العلىّ العظيم ، كذب العادلون ، (فى التوحيد : وما لابَدْأ له أن يُبْدَأ .)

وضلّوا ضلالاً بعيداً ، وخسروا خسراناً مبيناً ، وصلّى اللّه على محمّد وأهل بيته الطاهرين .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 149/1 ح 51 . عنه البحار : 128/49 ح 2 ، قطعه منه ، ونور

الثقلين : 39/1 ح 40 ، قطعه منه .

التوحيد : 34 ح 2 . عنه نور الثقلين : 66/2 ح 248 ، قطعه منه ، و293 ح 14 ، قطعه منه ، و130/5 ح 49 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 155/1 ح 76 ، قطعه منه ، و202 ح 162 ، قطعه منه . عنه وعن العيون والاحتجاج ، وأمالى الطوسىّ والمفيد ، البحار : 227/4 ح 3 .

الإحتجاج : 359/2 ح 283 ، مرسلاً ، وبتفاوت .

أعلام الدين : 69 س 2 . مختصراً وبتفاوت فى بعض الألفاظ .

أمالى المفيد : 253 ح 4 . عنه البحار : 231/4 س 2 .

أمالى الطوسىّ : 22 ح 28 ، باختصار ، عنه البحار : 230/4 ح 4 مثله ، والبرهان : 236/4 ح 2 ، قطعه منه .

العدد القويّه : 294 ح 25 . مختصراً وبتفاوت فى بعض الألفاظ .

قطعه منه فى (سوره الذاريات : 49/51) و (كيفيّه تكلّمه (عليه السلام) على المنبر) .)

3 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق ؛ ، قال : حدّثنا محمّد بن أبى عبد اللّه الكوفىّ ، قال : حدّثنا محمّد بن إسماعيل البرمكىّ ، قال : حدّثنا الحسين بن الحسن بن برده ، قال : حدّثنى العبّاس بن عمرو الفقيمىّ ، عن أبى القاسم إبراهيم بن محمّد العلوىّ ، عن الفتح بن يزيد الجرجانىّ ، قال : لقيته (عليه السلام) على الطريق عند منصرفى من مكّه إلى (قال ابن الغضائرىّ : الفتح

بن يزيد الجرجانىّ ، صاحب المسائل لأبى الحسن (عليه السلام) ، واختلفوا أيّهم هو : الرضا ، أم الثالث (عليهماالسلام) ؟ مجمع الرجال : 12/5 -13 .

واستظهر السيّد الخوئى (قدس سره) بأنّ المراد من أبى الحسن الذى روى عنه الفتح بن يزيد الجرجانىّ هو الرضا (عليه السلام) . معجم رجال الحديث : 249/13 ، رقم 9300 ، كما أنّ المحقّق التسترى (قدس سره) استظهر كونه الهادى (عليه السلام) . قاموس الرجال : 371/8 و375 ، رقم 5873 .)

(صرّح المحقّق التسترى - قده - والسيّد الخوئى - قده - بأنّ ضمير « لقيته » يرجع إلى أبى الحسن الهادى (عليه السلام) حيث إنّه الذى أشخصه المتوكّل (لع) من المدينه إلى العراق ، وأمّا الرضا (عليه السلام) ، فإنّما أشخصه المأمون من المدينه إلى خراسان ، راجع قاموس الرجال : 371/8 رقم 5873 ، طبعه جماعه المدرّسين ، ومعجم رجال الحديث : 249/13 رقم 9300 ، وفيه : وأمّا الرضا (عليه السلام) فهو لم يأت العراق ، وإنّما أشخصه المأمون إلى خراسان .

ولكن الصدوق - قدّه - رواها فى عيون أخبار الرضا (عليه السلام) وهو يشعر بكون المراد من أبى الحسن هو الرضا (عليه السلام) .)

خراسان ، وهو سائر إلى العراق فسمعته يقول : من اتّقى اللّه يتّقى ، ومن أطاع اللّه يطاع . فتلطّفت فى الوصول إليه فوصلت فسلّمت ، فردّ علىّ السلام ، ثمّ قال : يا فتح ! من أرضى الخالق لم يبال

بسخط المخلوق ، ومن أسخط الخالق فَقَمِن أن (قمن : أى حرىّ ، خليق وجدير ، لسان العرب : 347/13 .)

يسلّط عليه سخط المخلوق ، وأنّ الخالق لايوصف إلّا بما وصف به نفسه ، وأنّى يوصف الذى تعجز الحواسّ أن تدركه ، والأوهام أن تناله ، والخطرات أن تحدّه ، والأبصار عن الإحاطه به ، جلّ عمّا وصفه الواصفون ، وتعالى عمّا ينعته الناعتون ، نأى فى قربه ، وقرب فى نأيه ، فهو فى بعده قريب ، وفى قربه بعيد ، كيّف الكيف ، فلإ؛س 3اب يقال له : كيف ، وأيّن الأين ، فلايقال له : أين ، إذ هو مبدع الكيفوفيّه والأينونيّه .

يا فتح ! كلّ جسم مغذّى بغذاء إلّا الخالق الرزّاق ، فإنّه جسّم الأجسام ، وهو ليس بجسم ولاصوره ، لم يتجزّأ ولم يتناه ، ولم يتزايد ولم يتناقص ، مبرّء من ذات ما ركّب فى ذات من جسّمه ، وهو اللطيف الخبير ، السميع البصير ، الواحد الأحد الصمد ، لم يلد ولم يولد ، ولم يكن له كفواً أحد ، منشى ء الأشياء ، ومجسّم الأجسام ، ومصوّر الصور ، لو كان كما يقول المشبّهه ، لم يعرف الخالق من المخلوق ، ولاالرازق من المرزوق ، ولاالمنشى ء من المنشأ ، لكنّه المنشى ء ، فرّق بين من جسّمه وصوّره ، و شيّئه وبيّنه ، إذ كان لايشبهه شى ء .

قلت : فاللّه واحد ، والإنسان واحد ، فليس قد تشابهت الوحدانيّه ؟

فقال : أحلت ثبّتک اللّه ! إنّما التشبيه فى المعانى ، فأمّا فى الأسماء فهى (حَلَتَ : وفاه ،

المنجد : 148 .)

واحده ، وهى دلاله على المسمّى ، وذلک أنّ الإنسان وإن قيل واحد ، فإنّه يخبر أنّه جثّه واحده وليس باثنين ، والإنسان نفسه ليس بواحد ، لأنّ أعضاءه مختلفه ، وألوانه مختلفه غير واحده ، وهو أجزاء مجزّاه ليس سواء ، دمه غير لحمه ، ولحمه غير دمه ، وعصبه غير عروقه ، وشعره غير بشره ، وسواده غير بياضه ، وكذلک سائر جميع الخلق ، فالإنسان واحد فى الإسم ، لاواحد فى المعنى ، واللّه جلّ جلاله واحد لاواحد غيره ، ولااختلاف فيه ، ولاتفاوت ولازياده ، ولانقصان .

فأمّا الإنسان المخلوق المصنوع المؤلّف ، فمن أجزاء مختلفه ، وجواهر شتّى ، غير أنّه بالاجتماع شى ء واحد .

قلت : فقولک : اللطيف فسّره لى ، فإنّى أعلم أنّ لطفه خلاف لطف غيره للفصل ، غير أنّى أحبّ أن تشرح لى .

فقال (عليه السلام) : يا فتح ! إنّما قلت اللطيف للخلق اللطيف ، ولعلمه بالشى ء اللطيف ، ألا ترى إلى أثر صنعه فى النبات اللطيف ، وغير اللطيف ، وفى الخلق اللطيف من أجسام الحيوان ، من الجرجس والبعوض ، وماهو أصغر منهما ، ممّا لايكاد تستبينه العيون ، بل لايكاد يستبان لصغره الذكر من الأنثى ، والمولود من القديم ، فلمّا رأينا صغر ذلک فى لطفه واهتدائه للسفاد ، والهرب من الموت ، (سِفاداً بالكسر : نزو الذكر على الأنثى ، مجمع البحرين : 70/3 .)

والجمع لما يصلحه بما فى لجج البحار ، وما فى لحاء الأشجار ، والمفاوز ، (اللحاء : قشر العود أو الشجر ،

المنجد : 717 .)

(المفازه : التى لا ماء فيها ، لسان العرب : 392/5 .)

والقفار ، وإفهام بعضها عن بعض منطقها ، وما تفهم به أولادها عنها ، ونقلها الغذاء (القفر : مفازه لا نبات بها ولا ماء ، لسان العرب : 110/5 .)

إليها ، ثمّ تأليف ألوانها حمره مع صفره ، وبياض مع حمره ، علمنا أنّ خالق هذا الخلق لطيف ، وأنّ كلّ صانع شى ءغ ، فمِنْ شى ء صَنَعَ ، واللّه الخالق اللطيف الجليل خَلَقَ ، وصَنَعَ لا من شى ء .

قلت : جعلت فداک ! وغير الخالق الجليل خالق ؟

قال : إنّ اللّه تبارک وتعالى يقول : (تَبَارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ) فقد أخبر أنّ فى عباده خالقين؛

(المؤمنون : 14/23 .)

منهم : عيسى بن مريم خلق من الطين كهيئه الطير بإذن اللّه ، فنفخ فيه فصار طائراً بإذن اللّه؛

والسامرىّ خلق لهم عجلاً جسداً له خوار .

قلت : إنّ عيسى خلق من الطين طيراً دليلاً على نبوّته ، والسامرىّ خلق عجلاً جسداً لنقض نبوّه موسى (عليه السلام) ، وشاء اللّه أن يكون ذلک كذلک ، إنّ هذا لهو العجب ؟

فقال : ويحک يا فتح ! إنّ للّه إرادتين ومشيّتين ، إراده حتم ، وإراده عزم ، ينهى وهو يشاء ، ويأمر وهو لايشاء ، أو ما رأيت أنّه نهى آدم (عليه السلام) وزوجته عن أن يأكلا من الشجره ، وهو شاء ذلک ، ولو لم يشأ لم يأكلا ، ولو أكلا لغلبت مشيّتهما مشيّه اللّه ، وأمر إبراهيم بذبح

ابنه إسماعيل (عليهماالسلام) و شاء أن لايذبحه ، ولو لم يشأ أن لايذبحه لغلبت مشيّه إبراهيم مشيئه اللّه عزّ وجلّ .

قلت : فرّجت عنّى فرّج اللّه عنک ، غير أنّک قلت : السميع البصير ، سميع بالأُذن ، وبصير بالعين ؟

فقال : إنّه يسمع بما يبصر ، ويرى بما يسمع ، بصير لابعين مثل عين المخلوقين ، وسميع لابمثل سمع السامعين ، لكن لمّا لم يخف عليه خافيه من أثر الذرّه السوداء على الصخره الصمّاء فى الليله الظلماء تحت الثرى والبحار ، قلنا : بصير لابمثل عين المخلوقين ، ولمّا لم يشتبه عليه ضروب اللغات ، ولم يشغله سمع عن سمع ، قلنا : سميع لامثل سمع السامعين .

قلت : جعلت فداک ! قد بقيت مسأله .

قال : هات ، للّه أبوک .

قلت : يعلم القديم الشى ء الذى لم يكن أن لو كان كيف كان يكون ؟

قال : ويحک ! إنّ مسائلک لصعبه ، أما سمعت اللّه يقول : (لَوْ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا) ، وقوله : (وَلَعَلَا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ) (الأنبياء : 22/21 .)

،

(المؤمنون : 91/23 .)

وقال : يحكى قول أهل النار (أَخْرِجْنَا نَعْمَلْ صَلِحًا غَيْرَ الَّذِى كُنَّا نَعْمَلُ) ، وقال : (وَلَوْ رُدُّواْ لَعَادُواْ لِمَا نُهُواْ عَنْهُ) فقد علم (الفاطر : 37/35 .)

(الأنعام : 28/6 .)

الشى ء الذى لم يكن ، أن لو كان كيف كان يكون .

فقمت لأُقبّل يده ورجله ، فأدنى رأسه ، فقبّلت وجهه ورأسه وخرجت و

بى من السرور والفرح ما أعجز عن وصفه لما تبيّنت من الخير والحظّ .

(التوحيد : 60 ح 18 ، و185 ح 1 ، قطعه منه ، وفيه : محمّد بن علىّ ماجيلويه ، قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن المختار بن محمّد بن المختار الهمدانى ، عن الفتح . قِطَعٌ منه فى نور الثقلين : 710/1 ح 47 ، و418/3 ح 28 ، و550 ح 108 ، و420/4 ح 72 ، و368 ح 105 ، ووسائل الشيعه : 155/16 ح 21230 ، والبحار : 82/4 ح 10 ، و139 ح 5 ، و147 ح 1 ، و290 ح 21 ، و101/5 ح 26 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 256/1 ح 263 .

مختصر بصائر الدرجات : 141 س 9 .

الكافى : 137/1 ح 3 ، و118 ح 1 ، قطعتان منه . وقِطَعٌ منه فى نور الثقلين : 755/1 ح

228 ، و62 ح 120 ، و103/2 ح 374 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملىّ : 206/1 ح 1 ، والوافى : 481/1 ح 393 .

تحف العقول : 482 س 3 ، قطعه منه . عنه البحار : 182/68 ح 41 ، و303/4 ح 30 .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 127/1 ح 23 ، قطعه منه ، بتفاوت . عنه وعن التوحيد ، البحار :

173/4 ح 2 .

الكافى : 151/1 ح 4 ، قطعه منه . عنه الفصول المهمّه للحرّ العاملى : 230/1 ح 209 ،

والوافى : 522/1 ح 426 ، ونور الثقلين : 76/4 ح 15 ، قطعه منه

، و297/5 ح 103 ،

قطعه منه ، و354 ح 32 ، قطعه منه ، و383 ح 27 ، و709 ح 61 ، ووسائل الشيعه :

155/16 س 14 ، مثله .

قطعه منه فى (تواضعه (عليه السلام) لمن رام تقبيل يده ورجله ، و (فى معنى إراده اللّه) ، و (سفره (عليه السلام) من مكّه إلى العراق) ، و (سوره المؤمنون : 14/23 ، و91) ، و (سوره الأنبياء : 22/21) ، و (سوره فاطر : 37/35) ، و (سوره الأنعام : 28/6) ، و (موعظته (عليه السلام) فى التقوى) ، و (موعظته (عليه السلام) فى رضى اللّه) ، و (مدح فتح بن يزيد الجرجانىّ) .)

(ت) - فى مشيّه اللّه وإرادته

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن إدريس ، عن محمّد بن عبد الجبّار ، عن صفوان بن يحيى قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : أخبرنى (عدّه الشيخ من أصحاب الكاظم والرضا والجوا (عليهم السلام) : : رجال الطوسىّ : 352 رقم 3 ، و378 رقم 4 ، و402 رقم 1 .

وروى عنهم (عليهم السلام) : ، معجم رجال الحديث : 130/9 رقم 5922 .)

عن الإراده من اللّه ومن الخلق ؟

قال : فقال (عليه السلام) : الإراده من الخلق الضمير ، وما يبدو لهم بعد ذلک من الفعل ، وأمّا من اللّه تعالى فإرادته إحداثه لاغير ذلک ، لأنّه لايروّى ،

ولايهمّ ، ولايتفكّر ، وهذه الصفات منفيّه عنه ، وهى صفات الخلق ، فإراده اللّه الفعل ، لاغير ذلک ، يقول له : كن فيكون بلالفظ ، ولانطق بلسان ، ولاهمّه ، ولاتفكّر ، ولاكيف لذلک ، كما أنّه لاكيف له .

(الكافى : 109/1 ح 3 . عنه الفصول المهمّه للحرّ العاملى : 194/1 ح 148 ، والبرهان : 369/2 ح 1 .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 119/1 ح 11 . عنه الفصول المهمّه للحرّ العاملى : 196/1 ح 153 ، قطعه منه . عنه وعن التوحيد والأمالى ، البحار : 137/4 ح 4 .

التوحيد : 147 ح 17 .

أمالى الطوسىّ : 211 ح 365 ، قطعه منه . عنه نور الثقلين : 55/3 ح 85 .

مقدّمه البرهان : 159 س 11 .

مختصر بصائر الدرجات : 140 س 17 ، بتفاوت .

مسأله فى الاراده ضمن المصنّفات للشيخ المفيد : 11/10 س 18 ، بتفاوت) .

2 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن سليمان بن جعفر الجعفرىّ ، قال : قال الرضا (عليه السلام) : المشيّه والإراده من صفات الأفعال ، فمن زعم أنّ اللّه تعالى لم يزل مريداً شائياً ، فليس بموحّد .

(التوحيد : 337 ح 5 . عنه البحار : 145/4 ح 18 ، و37/54 ح 12 ، ومستدرک الوسائل : 182/18 ح 22449 ، ونور الثقلين : 476/3

ح 27 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 196/1 ح 152 .

مختصر بصائر الدرجات : 143 س 1 .

مقدّمه البرهان : 159 س 16 .)

3 - الحلوانىّ ؛ : وسئل [الرضا (عليه السلام)] عن المشيّه والإراده ؟

فقال : المشيّه كالاهتمام بالشى ء ، والإراده إتمام ذلک الشى ء .

(نزهه الناظر وتنبيه الخاطر : 133 ح 27 .

أعلام الدين : 307 س 22 . عنه البحار : 357/75 س 19 .

العدد القويّه : 299 ح 35 . عنه البحار : 355/75 س 5 .

الدرّه الباهره : 38 ، س 13 ، وفيه : المشيّه الاهتمام بالشى ء ، والإراده أمام ذلک . عنه البحار : 356/75 ضمن ح 10 ، و126/5 ح 75 .)

4 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . بريد بن عمير بن معاويه الشامىّ قال : دخلت على علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) بمرو . . . فقلت له : فهل للّه عزّ وجلّ مشيّه وإراده فى ذلک ؟

فقال (عليه السلام) : فأمّا الطاعات فإراده اللّه ، ومشيّته فيها الأمر بها ، والرضا لها ، والمعاونه عليها ، وإرادته ومشيّته فى المعاصى النهى عنها ، والسخط لها ، والخذلان عليها . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 124/1 ح 17 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 849 .)

5 - البرقىّ ؛ : . . . محمّد بن إسحاق قال : قال أبوالحسن (عليه السلام) ليونس مولى علىّ بن يقطين : يا يونس

! . . . أتدرى ما المشيّه ؟ فقال : لا .

فقال (عليه السلام) : همّه بالشى ء ، أو تدرى ما أراد ؟ قال : لا .

قال (عليه السلام) : إتمامه على المشيّه . . . .

(المحاسن : 244 ح 238 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 859 .)

(ث) - فى معنى إراده اللّه

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانىّ قال : لقيته [أى الرضا] (عليه السلام) . . . قلت : إنّ عيسى خلق من الطين طيراً دليلاً على نبوّته ، والسامرىّ خلق عجلاً جسداً لنقض نبوّه موسى (عليه السلام) ، وشاء اللّه أن يكون ذلک كذلک ، إنّ هذا لهو العجب ؟

فقال : ويحک يا فتح ! إنّ للّه إرادتين ومشيّتين ، إراده حتم ، وإراده عزم ، ينهى وهو يشاء ، ويأمر وهو لايشاء ، أو ما رأيت أنّه نهى آدم (عليه السلام) وزوجته عن أن يأكلا من الشجره ، وهو شاء ذلک ، ولو لم يشأ لم يأكلا ، ولو أكلا لغلبت مشيّتهما مشيّه اللّه ، وأمر إبراهيم بذبح ابنه إسماعيل (عليهماالسلام) و شاء أن لا يذبحه ، ولو لم يشأ أن لا يذبحه لغلبت مشيّه إبراهيم مشيئه اللّه عزّ وجلّ . . . .

(التوحيد : 60 ، ح 18 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 840 .)

(خ) - البداء

1 - الراوندى ؛ : . . . الحسن بن محمّد بن أبى طلحه قال : قلت لل رضا (عليه السلام) : أيأتى الرسل عن اللّه بشى ء ثمّ تأتى بخلافه ؟ قال (عليه السلام) : نعم ، إن شئت حدّثتک ، وإن شئت أتيتک به من كتاب اللّه قال اللّه تعالى جلّت عظمته : (يَقَوْمِ ادْخُلُواْ الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِى كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ

) الآيه فما دخلوها ، ودخل أبناء أبنائهم ، وقال عمران : إنّ اللّه وعدنى أن يهب لى غلاماً

نبيّاً فى سنتى هذه ، وشهرى هذا ، ثمّ غاب وولدت امرأته مريم ، وكفّلها زكريّا ، فقالت طائفه : صدق نبىّ اللّه ، وقالت الآخرون : كذب ، فلمّا ولدت مريم عيسى (عليه السلام) قالت الطائفه التى أقامت على صدق عمران : هذا الذى وعدنا اللّه .

(قصص الأنبياء : 214 ح 280 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1927 .)

(ذ) - تسميه اللّه بالشى ء

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن أحمد بن إدريس (رضى الله عنه) ، عن أبيه ، قال : حدّثنا محمّد بن بندار ، عن محمّد بن علىّ الكوفىّ ، عن محمّد بن علىّ الخراسانىّ خادم الرضا (عليه السلام) قال : قال بعض الزنادقه لأبى الحسن (عليه السلام) هل يقال للّه : إنّه شى ء ؟

فقال (عليه السلام) : نعم، وقد سمّى نفسه بذلک فى كتابه فقال : (قُلْ أَىُّ شَىْ ءٍ أَكْبَرُ شَهَدَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدُم بَيْنِى وَبَيْنَكُمْ) فهو شى ء ليس كمثله شى ء .

(الأنعام : 19/6 .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 134/1 ح 31 . عنه البحار : 259/3 ح 5 .

قطعه منه فى (سوره الأنعام) و (خادمه) .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسرور؛ ، قال : حدّثنا محمّد بن جعفر بن بطّه ، قال : حدّثنى عدّه من أصحابنا ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، قال : قال لى أبوالحسن (عليه السلام) :

ما تقول إذا قيل لک : أخبرنى عن اللّه عزّ وجلّ شى ء هو أم لا ؟

قال : فقلت له : قد أثبت اللّه عزّ وجلّ نفسه شيئاً ، حيث يقول : (قُلْ أَىُّ شَىْ ءٍ أَكْبَرُ شَهَدَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدُم بَيْنِى وَبَيْنَكُمْ) فأقول : إنّه شى ء لا (الأنعام : 19/6 .)

كالأشياء ، إذ فى نفى الشيئيّه عنه إبطاله ونفيه .

قال لى : صدقت وأصبت .

ثمّ قال لى الرضا (عليه السلام) : للناس فى التوحيد ثلاثه مذاهب : نفى وتشبيه ، وإثبات بغير تشبيه؛ فمذهب النفى لايجوز ، ومذهب التشبيه لايجوز ، لأنّ اللّه تبارک وتعالى لايشبهه شى ء ، والسبيل فى الطريقه الثالثه إثبات بلاتشبيه .

(التوحيد : 107 ح 8 . عنه البحار : 262/3 ح 19 . ونور الثقلين : 706/1 ح 29 ، قطعه منه ، و561/4 ح 28 ، قطعه منه ، والبرهان : 519/1 ح 2 .

قطعه منه فى (سوره الأنعام) و (المذاهب الثلاثه فى التوحيد) .)

(ض) - الجبر والتفويض

1 - الحميرىّ ؛ : محمّد بن عبد الحميد ، عن الحسن بن علىّ بن فضّال قال : وسألته (أى الرضا (عليه السلام)) فقلت : رأيتک تسلّم على النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فى غير الموضع الذى نسلّم نحن فيه عليه من استقبال القبر .

قال : فقال (عليه السلام) : تسلّم أنت من حيث يسلّمون ، فإنّ أبا عبد اللّه (عليه السلام) ذكر إنساناً من المرجئه فقال : واللّه لأضلّنّه ،

ثمّ ذكر القدر فقال : إنّه يدعو إلى الزندقه .

فقال له الحسن بن جهم : فأهل الجبر ؟

قال (عليه السلام) : وما يقولون ؟ قال : يزعمون أنّ اللّه تبارک وتعالى كلّف العباد مالايطيقون .

قال (عليه السلام) : فأنتم ماتقولون ؟ قال : نقول : إنّ اللّه لايكلّف أحداً ما لايطيق ، ونخالف أهل القدر فنقول : لا يكون . . . .

(كذا بياض فى المصدر .)

فقال (عليه السلام) : جفّ القلم بحقيقه الإيمان لمن صدّق وآمن ، وجفّ القلم بحقيقه الكفر لمن كذّب وعصى .

(قرب الإسناد : 390 ح 1368 ، عنه البحار : 149/97 ح 13 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته ، فقلت : اللّه فوّض الأمر إلى العباد ؟

قال (عليه السلام) : اللّه أعزّ من ذلک .

قلت : فجبرهم على المعاصى ؟

قال (عليه السلام) : اللّه أعدل وأحكم من ذلک .

قال : ثمّ قال : قال اللّه : ياابن آدم ! أنا أولى بحسناتک منک ، وأنت أولى بسيّئاتک منّى ! عملت المعاصى بقوّتى التى جعلتها فيک .

(الكافى : 157/1 ح 3 . عنه الوافى : 541/1 ح 443 .

التوحيد : 362 ح 10 . عنه وعن العيون

، البحار : 15/5 ح 20 .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 143/1 ح 46 . عنه وعن التوحيد والكافى ، الجواهر السنيّه : 279 س 12 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 233/1 ح 216 .

كشف الغمّه : 289/2 س 2 .

تفسير العيّاشىّ : 259/1 ح 201 ، عنه البرهان : 395/1 ضمن ح 1 .

الدر المنثور : 231/1 س 8 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (ما رواه من الأحاديث القدسيّه) .)

3 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا تميم بن عبد اللّه بن القرشىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أبى ، عن أحمد بن علىّ الأنصارىّ ، عن بريد بن عمير بن معاويه الشامىّ قال : دخلت على علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) بمرو فقلت له : ياابن رسول اللّه ! روى لنا عن الصادق جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) قال : إنّه لاجبر ولاتفويض؛ بل أمر بين أمرين ، فما معناه ؟

قال (عليه السلام) : من زعم أنّ اللّه يفعل أفعالنا ، ثمّ يعذّبنا عليها ، فقد قال بالجبر . ومن زعم أنّ اللّه عزّ وجلّ فوّض أمر الخلق والرزق إلى حججه (عليهم السلام) : ، فقد قال بالتفويض ، والقائل بالجبر كافر ، والقائل بالتفويض مشرک .

فقلت له : ياابن رسول اللّه ! فما أمر بين أمرين ؟

فقال (عليه السلام) : وجود السبيل إلى إتيان ما أمروا به ، وترک ما نهوا عنه .

فقلت له : فهل للّه عزّ وجلّ مشيّه وإراده فى ذلک

؟

فقال (عليه السلام) : فأمّا الطاعات فإراده اللّه ، ومشيّته فيها الأمر بها ، والرضا لها ، والمعاونه عليها ، وإرادته ومشيّته فى المعاصى النهى عنها ، والسخط لها ، والخذلان عليها .

قلت : فهل للّه فيها القضاء ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، ما من فعل يفعله العباد من خير أو شرّ ، إلّا وللّه فيه قضاء .

قلت : ما معنى هذا القضاء ؟

قال (عليه السلام) : الحكم عليهم بما يستحقّونه على أفعالهم من الثواب والعقاب فى الدنيا والآخره .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 124/1 ح 17 . عنه وسائل الشيعه : 340/28 ح 34907 ، قطعه منه ، والفصول المهمّه للحرّ العاملىّ : 239/1 ح 228 ، والبحار : 328/25 ح 3 ، قطعه منه . عنه وعن الإحتجاج ، البحار : 11/5 ح 18 .

الإحتجاج : 397/2 ح 304 ، مرسلاً . عنه البرهان : 412/2 ح 2 .

روضه الواعظين : 47 س 14 .

نزهه الناظر وتنبيه الخاطر : 131 ح 22 ، وفيه : روى عن بعض أصحاب الرضا (عليه السلام) أنّه قال : دخلت إليه بمرو . . . .

العدد القويّه : 298 ح 32 . عنه البحار : 354/75 س 13 .

قطعه منه فى (مشيّه اللّه وإرادته) و (القضاء والقدر) و (كفر المجبّره وشرک المفوّضه) .)

4 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن علىّ ماجيلويه . . . $ ؛ ((رضى الله عنه) ره

) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن ياسر الخادم قال : قلت للرضا (عليه السلام) : ما تقول فى التفويض ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارک وتعالى فوّض إلى نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أمر دينه فقال : (مَآءَاتَل-كُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَل-كُمْ عَنْهُ فَانتَهُواْ) ، فأمّا الخلق (الحشر : 7/59 .)

والرزق فلا؛ ثمّ قال (عليه السلام) : إنّ اللّه عزّ وجلّ يقول : (اللَّهُ خَلِقُ كُلِّ شَىْ ءٍ) وهو يقول : (اللَّهُ الَّذِى خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَ (الرعد : 16/13 .)

يُحْيِيكُمْ هَلْ مِن شُرَكَآلِكُم مَّن يَفْعَلُ مِن ذَلِكُم مِّن شَىْ ءٍ سُبْحَنَهُ وَتَعَلَى عَمَّإ؛ ض ؟ ت يُشْرِكُونَ) .

(الروم : 40/30 .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 202/2 ح 3 . عنه البحار : 7/17 ح 9 ، و328/25 ح 1 ، ونور الثقلين : 279/5 ح 25 ، وإثبات الهداه : 751/3 ح 27 .

قطعه منه فى (سوره الرعد : 16/13) و (سوره الروم : 40/30) و (سوره الحشر : 7/59) .)

5 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن إبراهيم بن هارون الفامىّ فى مسجد الكوفه قال : حدّثنا محمّد بن عبد اللّه بن جعفر الحميرىّ ، عن أبيه ، قال : حدّثنا إبراهيم بن هاشم ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا

(عليهماالسلام) قال : قلت له : يااابن رسول اللّه ! إنّ الناس ينسبوننا إلى القول بالتشبيه والجبر ، لما روى من الأخبار فى ذلک عن آبائک الأئمّ (عليهم السلام) : .

فقال (عليه السلام) : يااابن خالد ! أخبرنى عن الأخبار التى رويت عن آبائى الأئمّ (عليهم السلام) : فى التشبيه والجبر أكثر أم الأخبار التى رويت عن ال نبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فى ذلک ؟

فقلت : بل ، ما روى عن النبىّ فى ذلک أكثر .

قال (عليه السلام) : فليقولوا : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان يقول بالتشبيه والجبر إذاً .

فقلت له : إنّهم يقولون : إنّ رسول اللّه لم يقل من ذلک شيئاً ، وإنّما روى عليه .

قال : فليقولوا فى آبائى الأئمّ (عليهم السلام) : : إنّهم لم يقولوا من ذلک شيئاً ، وإنّما روى ذلک عليهم ، ثمّ قال (عليه السلام) : من قال بالتشبيه والجبر ، فهو كافر مشرک ، ونحن منه برآء فى الدنيا والآخره .

يااابن خالد ! إنّما وضع الأخبار عنّا فى التشبيه والجبر الغلاه ، الذين صغّروإ؛ ضت" عظمه اللّه تعالى ، فمن أحبّهم فقد أبغضنا ، ومن أبغضهم فقد أحبّنا ، ومن والاهم فقد عادانا ، ومن عاداهم فقد والانا ، ومن وصلهم فقد قطعنا ، ومن قطعهم فقد وصلنا ، ومن جفاهم فقد برّنا ، ومن برّهم فقد جفانا ، ومن أكرمهم فقد أهاننا ، ومن أهانهم فقد أكرمنا ، ومن قبلهم فقد ردّنا ، ومن ردّهم

فقد قبلنا ، ومن أحسن إليهم فقد أساء إلينا ، ومن أساء إليهم فقد أحسن إلينا ، ومن صدّقهم فقد كذّبنا ، ومن كذّبهم فقد صدّقنا ، ومن أعطاهم فقد حرمنا ، ومن حرمهم فقد أعطانا .

يابن خالد ! من كان من شيعتنا فلايتّخذنّ منهم وليّاً ولانصيراً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 142/1 ح 45 . عنه البحار : 266/25 ح 8 . ووسائل الشيعه : 181/16 ح 17 ، و340/28 ح 34908 ، قطعه منه ، عنه وعن التوحيد والإحتجاج ، البحار : 294/3 ح 18 ، عنه وعن التوحيد ، البحار : 52/5 ح 88 ، وإثبات الهداه : 749/3 ح 22 .

روضه الواعظين : 43 س 12 ، قطعه منه .

التوحيد : 363 ح 12 .

الإحتجاج : 399/2 ح 306 . عنه وعن التوحيد والعيون ، الفصول المهمّه للحرّ العاملى : 245/1 ح 236 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (المشبّهه والمجبره كافر) و (ذمّ الغلاه) .)

6 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن خالد البرقىّ ، عن أبيه ، عن سليمان بن جعفر الحميرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : ذكر عنده الجبر والتفويض .

فقال (عليه السلام) : ألا أُعطيكم فى هذا أصلاً لايختلفون ، ولايخاصمكم عليه أحد إلّا كسرتموه .

قلنا : إن رأيت ذلک .

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه تعالى لم يطع

بإكراه ولم يعص بغلبه ، ولم يهمل العباد فى ملكه ، هو المالک لما ملّكهم ، والقادر على ما أقدرهم عليه ، فإن ائتمر العباد بطاعته لم يكن اللّه عنها صادّاً ، ولامنها مانعاً ، وإن ايتمروا بمعصيته فشاء أن يحول بينهم وبين ذلک فعل ، وإن لم يحل ففعلوا فليس هو الذى أدخلهم فيه .

ثمّ قال (عليه السلام) : من يضبط حدود هذا الكلام فقد خصم من خالفه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 144/1 ح 48 . عنه وعن التوحيد والإحتجاج ، البحار : 16/5 ح 22 .

التوحيد : 361 ح 7 . عنه وعن العيون ، البحار : 239/68 س 9 .

الإحتجاج : 399/2 ح 305 ، مرسلاً .

الإختصاص : 198 س 6 .

كشف الغمّه : 289/2 س 13 .

مختصر بصائر الدرجات : 134 س 2 .)

7 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنا أبو ذكوان قال : سمعت إبراهيم بن العبّاس يقول : سمعت الرضا (عليه السلام) وقد سأله رجل : أيكلّف اللّه العباد مالايطيقون ؟

فقال (عليه السلام) : هو أعدل من ذلک .

قال : أفيقدرون على كلّ ما أرادوه ؟

قال : هم أعجز من ذلک .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 141/1 ح 43 .

كشف الغمّه : 288/2 س 11 .

الفصول المهمّه لابن الصبّاغ : 251 س 18 .

الوافى بالوفيات : 249/22 س 4 ، بتفاوت

.

تاريخ الإسلام : 270/14 س 16 ، وفيه : قال المبرّد عن أبى عثمان المازنى ، قال : سئل علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، بتفاوت .

نور الأبصار : 312 س 25 .)

8 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق المؤدّب (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن علىّ الأنصارىّ ، عن عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : سمعت أباالحسن علىّ بن موسى بن جعف (عليهم السلام) : يقول : من قال بالجبر فلاتعطوه من الزكاه شيئاً ، ولاتقبلوا له شهاده أبداً ، إنّ اللّه تعالى لايكلّف نفساً إلّا وسعها ، ولايحمّلها فوق طاقتها ، ولاتكسب كلّ نفس إلّا عليها ، ولاتزر وازره وزر أخرى .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 143/1 ح 47 . عنه البحار : 315/101 ح 9 ، قطعه منه ، و64/93 ح 25 ، قطعه منه . عنه وعن التوحيد ، البحار : 16/5 ح 21 ، ووسائل الشيعه : 224/9 ح 11890 .

التوحيد : 362 ح 9 . عنه نور الثقلين : 305/1 ح 1223 .

كشف الغمّه : 289/2 س 10 .

روضه الواعظين : 48 س 4 .

قطعه منه فى (حكم دفع الزكاه إلى من يقول بالجبر) و (حكم شهاده من يقول بالجبر) .)

9 - الحلوانىّ ؛ : فى بعض الروايات : إنّ بعض الناس سأل الرضا (عليه السلام) ، فقال : ياابن رسول اللّه ! أتقول : إنّ اللّه تعالى فوّض إلى عباده أفعالهم ؟

فقال

(عليه السلام) : هم أضعف من ذلک وأقلّ .

قال : فأجبرهم ؟ قال (عليه السلام) : هو أعدل من ذلک وأجلّ .

قال : فكيف تقول ؟ قال (عليه السلام) : أقول : أمرهم ونهاهم ، وأقدرهم على ما أمرهم به ، ونهاهم عنه وخيّرهم ، فقال عزّ من قائل : (وَقُلِ اعْمَلُواْ فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ) وقال سبحانه : (فَمَن شَآءَ فَلْيُؤْمِن وَمَن شَآءَ (التوبه : 105/9 .)

فَلْيَكْفُرْ) وقال تعالى وعداً ووعيداً : (فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا (الكهف : 29/18 .)

يَرَهُ و * وَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ و) .

(الزلزله : 7/99 - 8 .)

(نزهه الناظر وتنبيه الخاطر : 132 ح 24 .

العدد القويّه : 298 ح 33 ، قطعه منه ، عنه البحار : 354/75 س 18 .

قطعه منه فى (سوره التوبه : 105/9) و (سوره الكهف : 29/18) و (سوره الزلزله : 7/99 - 8) .)

10 - ابن الصبّاغ ؛ : قال صاحب كتاب نثر الدرر : سأل الفضل بن سهل ، علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فى مجلس المأمون قال : ياأباالحسن ! الخلق مُجبَرون ؟

(فى العدد القويّه ونزهه الناظر : مجبورون .)

قال (عليه السلام) : إنّ اللّه تعالى أعدل من أن يجبر ثمّ يعذّب .

قال : فمطلقون ؟

قال : اللّه تعالى أحكم من أن يهمل عبده ، ويكله إلى نفسه .

(الفصول المهمّه

: 251 س 21 .

كشف الغمّه : 306/2 س 14 . عنه البحار : 172/49 ضمن ح 9 .

العدد القويّه : 299 ح 34 . عنه البحار : 354/75 س 32 .

الطرائف لسيّد بن طاوس : 330 س 10 ، عنه البحار : 59/5 ح 110 .

نزهه الناظر وتنبيه الخواطر : 132 ح 23 .

نور الأبصار : 314 س 23 .)

(ظ) - القضاء والقدر

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حدّثنى حمدويه ، وإبراهيم ابنا نصير قالا : حدّثنا العبيدىّ ، عن هشام بن إبراهيم الختلىّ وهو المشرقىّ قال : قال لى أبوالحسن الخراسانىّ (عليه السلام) : كيف تقولون فى الاستطاعه بعد يونس ، فذهب فيها مذهب زراره ، ومذهب زراره هو الخطاء ؟

فقلت : لا ، ولكنّه بأبى أنت وأمى ، مايقول زراره فى الاستطاعه وقول زراره فيمن قدّر ونحن منه برآء ، وليس من دين آبائک؛ وقال الآخرون بالجبر ونحن منه برآء ، وليس من دين آبائک .

قال : فبأىّ شى ء تقولون ؟

قلت : بقول أبى عبد اللّه (عليه السلام) ، وسأل عن قول اللّه عزّ وجلّ (وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً) ، مااستطاعته ؟

(آل عمران : 97/3 .)

قال : فقال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : صحّته وماله ، فنحن بقول أبى عبد اللّه (عليه السلام) نأخذ .

قال : صدق أبو عبد اللّه (عليه السلام) هذا هو الحقّ .

(رجال الكشّىّ : 145 رقم 229 . عنه البحار : 44/5 ح

. 70

قطعه منه فى (سوره آل عمران : 97/3) و (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) .)

2 - البرقىّ ؛ : عن أبيه ، عن يونس بن عبد الرحمن ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قلت : لايكون إلّا ما شاء اللّه وأراد وقضى .

فقال (عليه السلام) : لايكون إلّا ما شاء اللّه وأراد وقدّر وقضى .

(قال) : قلت : فما معنى شاء ؟

قال (عليه السلام) : ابتداء الفعل .

(قال العلاّمه المجلسىّ ؛ فى ذيل الحديث : ابتداء الفعل أى أوّل الكتابه فى اللوح ، أو أوّل ما يحصل من جانب الفاعل ، ويصدر عنه ممّا يؤدّى إلى وجود المعلول .)

قلت : فما معنى أراد ؟

قال (عليه السلام) : الثبوت عليه .

قلت : فما معنى قدّر ؟

قال (عليه السلام) : تقدير الشى ء من طوله وعرضه .

قلت : فما معنى قضى ؟

قال (عليه السلام) : إذا قضاه أمضاه ، فذلک الذى لامردّ له .

ورواه عن أبيه ، عن محمّد بن سليمان الديلمىّ ، عن علىّ بن إبراهيم .

(المحاسن : 244 ح 237 . عنه البحار : 122/5 ح 68 .

تعليقه مفتاح الفلاح للخواجوئىّ : 600 س 9 ، قطعه منه عن الكاظم (عليه السلام) .)

3 - البرقىّ ؛ : عن أبيه ، عن محمّد بن أبى عمير ، عن محمّد بن إسحاق قال : قال أبوالحسن [الرضا] (

عليه السلام) ليونس مولى علىّ بن يقطين : يا (ما بين المعقوفتين أثبتناه من الكافى .)

يونس ! لاتتكلّم بالقدر .

قال : إنّى لاأتكلّم بالقدر ولكنّى أقول : لايكون إلّا ما أراد اللّه وشاء وقضى وقدّر .

فقال (عليه السلام) : ليس هكذا أقول ، ولكنّى أقول : لايكون إلّا ما شاء اللّه وأراد وقدّر وقضى ، ثمّ قال : أتدرى ما المشيّه ؟ فقال : لا .

فقال (عليه السلام) : همّه بالشى ء ، أو تدرى ما أراد ؟ قال : لا .

قال (عليه السلام) : إتمامه على المشيّه ، فقال : أو تدرى ما قدّر ؟ قال : لا .

قال (عليه السلام) : هو الهندسه من الطول والعرض والبقاء ، ثمّ قال : إنّ اللّه إذا شاء شيئاً أراده ، وإذا أراده قدّره ، وإذا قدّره قضاه ، وإذا قضاه أمضاه .

يا يونس ! إنّ القدريّه لم يقولوا بقول اللّه : (وَمَا تَشَآءُونَ إِلَّآ أَن يَشَآءَ (قال العلاّمه المجلسىّ فى ذيل الحديث : الظاهر أنّ المراد بالقدريّه هنا من يقول : إنّ أفعال العباد ووجودها ليست بقدره اللّه وبقدره ، بل باستقلال إراده العبد به ، واستواء نسبه الإرادتين إليه ، وصدور أحدهما عنه لابموجب غير الإراده ، كما ذهب إليه بعض المعتزله ، لابقول أهل الجنّه من إسناد هدايتهم إليه سبحانه ، ولابقول أهل النار من إسناد ضلالتهم إلى شقوتهم ، ولابقول إبليس من إسناد الإغواء إليه سبحانه ، والفرق بين كلامه (عليه السلام) وكلام يونس إنّما هو فى الترتيب ، فإنّ

فى كلامه (عليه السلام) التقدير مقدّم على القضاء ، كما هو الواقع ، وفى كلام يونس بالعكس .)

اللَّهُ) ، ولاقالوا بقول أهل الجنّه : (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى هَدَلنَا لِهَذَا وَمَا (الإنسان : 30/76 .)

كُنَّا لِنَهْتَدِىَ لَوْلاَ أَنْ هَدَلنَا اللَّهُ) ، ولاقالوا بقول أهل النار : (رَبَّنَا (الأعراف : 43/7 .)

غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا وَكُنَّا قَوْمًا ضَآلِّينَ) ، ولاقالوا بقول إبليس : ((المؤمنون : 106/23 .)

رَبِّ بِمَآ أَغْوَيْتَنِى) ، ولاقالوا بقول نوح : (وَلَايَنفَعُكُمْ نُصْحِى إِنْ (الحجر : 39/15 .)

أَرَدتُّ أَنْ أَنصَحَ لَكُمْ إِن كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَن يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ) .

(هود : 34/11 .)

ثمّ قال : قال اللّه : ياابن آدم بمشيّتى كنت أنت الذى تشاء ، وبقوّتى أدّيت إلىّ فرائضى ، وبنعمتى قويت على معصيتى ، وجعلتک سميعاً بصيراً قويّاً؛

فماأصابک من حسنه فمنّي ، وماأصابک من سيّئه فمن نفسک ، وذلک لأنّى لاأسأل عمّا أفعل وهم يسألون ، ثمّ قال : قد نظّمت لک كلّ شى ء تريده .

(المحاسن : 244 ح 238 .

الكافى : 157/1 ح 4 ، وفيه : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن إسماعيل بن مرّار ، عن يونس بن عبد الرحمن قال : قال لى أبوالحسن الرضا (عليه السلام) : . . . بتفاوت . عنه الوافى : 542/1 ح 444 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 231/1 ح 212 ، قطعه منه .

تفسير القمّىّ : 24/1 س 5

، بتفاوت . عنه البحار : 116/5 ح 49 ، قطعه منه ، و122 ح 69 ، ونور الثقلين : 5/4 ح 19 ، قطعه منه ، والبرهان : 39/1 س 24 .

تعليقه مفتاح الفلاح للخواجوئىّ : 600 س 7 ، قطعه منه .

مختصر بصائر الدرجات : 149 س 3 ، كما فى الكافى .

قطعه منه فى (مشيّه اللّه وإرادته) و (سوره الإنسان : 30/76) و (سوره المؤمنون : 106/23) و (سوره الأعراف : 43/7) و (سوره الحجر : 39/15) و (سوره هود : 34/11) و (مارواه من الأحاديث القدسيّه) .)

4 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . بريد بن عمير بن معاويه الشامىّ قال : دخلت على علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) بمرو . . . قلت : فهل للّه فيها القضاء ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، ما من فعل يفعله العباد من خير أو شرّ ، إلّا وللّه فيه قضاء .

قلت : ما معنى هذا القضاء ؟

قال (عليه السلام) : الحكم عليهم بما يستحقّونه على أفعالهم من الثواب والعقاب فى الدنيا والآخره .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 124/1 ح 17 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 849 .)

5 - الراوندىّ ؛ : قال الرضا (عليه السلام) : ثمانيه أشياء لاتكون إلّا بقضاء اللّه وقدره : النوم واليقظه ، والقوّه والضعف ، والصحّه والمرض ، والموت والحياه .

(الدعوات : 169 ح 470 .

عنه البحار : 95/5 ح 17 .)

6 - أبو الفضل الطبرسىّ ؛ : عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ عدّه من قريش جاؤا يعودونه بشى ء كان أصابه من عضّ برذون ، فقالوا : لو كنت (البِرذون يطلق على غير العربىّ من الخيل والبغال . المعجم الوسيط : 48 .)

إذا ركبت كان معک الغلامان أو الثلاثه قريباً من دابّتک .

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه عزّ وجلّ إذا أراد أمراً حال بين المرء وقلبه ، فاذا وقع القدر ونفذ أمر اللّه ، ردّ إلى كلّ ذى عقل عقله .

(مشكاه الأنوار : 249 س 6 .)

7 - الحرّ العاملىّ ؛ : عن الحسن بن الجهم ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : يجوز أن يدعو اللّه عزّ وجلّ فيحوّل الأُنثى ذكراً ، والذكر أُنثى ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه يفعل مايشاء .

(وسائل الشيعه : 142/7 ح 8952 ، عن قرب الإسناد ولم نعثر عليه .

يأتى الحديث أيضاً فى (أثر الدعاء فى جنين المرأه) .)

(غ) - معنى استطاعه العبد

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن الحسن بن محمّد ، عن علىّ بن محمّد القاسانىّ ، عن علىّ بن أسباط قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن الاستطاعه ؟

فقال (عليه السلام) : يستطيع العبد بعد أربع خصال : أن يكون مخلّى السرب ، صحيح الجسم ، سليم الجوارح ، له سبب وارد من اللّه .

قال : قلت :

جعلت فداک ، فسّر لی هذا .

قال (علیه السلام) : أن یکون العبد مخلّی السرب ، صحیح الجسم ، سلیم الجوارح ، (السِّرب : الطریق والوجهه ، یقال : خلّ سِربَه : طریقه ووجهته ، ج أسراب . المعجم الوسیط : 425 .)

یرید أن یزنی فلایجد امرأه ثمّ یجدها ، فإمّا أن یعصم نفسه فیمتنع ، کما امتنع یوسف (علیه السلام) ، أو یخلّی بینه وبین إرادته فیزنی ، فیمسی زانیاً ، ولم یطع اللّه بإکراه ، ولم یعصه بغلبه .

(الکافی : 160/1 ح 1 . عنه الوافی : 547/1 ح 451 ، والبرهان : 115/3 ح 1 .

التوحید : 348 ح 7 . عنه البحار : 37/5 ح 54 .)

(آ) - کیفیّه إنفاذ أمر اللّه وإتمام إرادته

1 - ابن شعبه الحرّانیّ ؛ : قال (أی الرضا (علیه السلام)) : إذا أراد اللّه أمراً سلب العباد عقولهم ، فأنفذ أمره ، وتمّت إرادته؛ فإذا أنفذ أمره ردّ إلی کلّ ذی عقل عقله ، فیقول : کیف ذا ، ومن أین ذا ؟ .

(تحف العقول : 442 س 13 . عنه البحار : 335/75 ح 7 .)

(با) - کیفیّه إعطاء المعرفه للعباد

1 - ابن شعبه الحرّانیّ ؛ : قال الفضل : قلت لأبی الحسن ال رضا (علیه السلام) : یونس بن عبد الرحمن یزعم أنّ المعرفه إنّما هی اکتساب .

قال (علیه السلام) : لا ، ماأصاب ، إنّ اللّه یعطی من یشاء ، فمنهم من یجعله مستقرّاً فیه ، ومنهم من یجعله مستودعاً عنده ، فأمّا المستقرّ فالذی لایسلب اللّه ذلک أبداً ، وأمّا المستودَع ، فالذی یعطاه الرجل ، ثمّ یسلبه إیّاه .

(تحف العقول : 444 س 4 . عنه البحار : 337/75 ح 20 .)

(تا) - أفعال العباد هل هى مخلوقه أم غير مخلوقه ؟

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس النيسابوريّ العطّار (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن قتيبه ، عن حمدان بن سليمان النيسابوريّ ، عن عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : سمعت أباالحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يقول : أفعال العباد مخلوقه .

قلت له : ياابن رسول اللّه ! ما معنى مخلوقه ؟ قال : مقدّره .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 315/1 ح 90 . عنه وعن المعانى ، البحار : 30/5 ح 37 .

معانى الأخبار : 395 ح 52 .)

2 - ابن شعبه الحرّانىّ ؛ : قال الفضيل بن يسار : سألت ال رضا (عليه السلام) عن أفاعيل العباد مخلوقه هى ، أم غير مخلوقه ؟

قال (عليه السلام) : هى واللّه ! مخلوقه - أراد خلق تقدير ، لا خلق تكوين - .

ثمّ قال (عليه السلام) :

إنّ الإيمان أفضل من الإسلام بدرجه ، والتقوى أفضل من الإيمان بدرجه ، ولم يُعطَ بنو آدم أفضل من اليقين .

(تحف العقول : 445 س 3 . عنه البحار : 338/75 ح 22 .

قطعه منه فى (فضل الإيمان والتقوى واليقين) .)

(ثا) - الأفعال مخلوقه مقدّره قبل خلق العباد

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . حمدان بن سليمان قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) أسأله عن أفعال العباد ، أمخلوقه أم غير مخلوقه ؟

فكتب (عليه السلام) : أفعال العباد مقدّره فى علم اللّه ، قبل خلق العباد بألفى عام .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 136/1 ح 34 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2463 .)

(جا) - فى خلق الهواء

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حدّثنى حمدويه ، قال : حدّثنى محمّد بن عيسى ، عن جعفر بن عيسى ، عن علىّ بن يونس بن بهمن قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداک ، إنّ أصحابنا قد اختلفوا .

فقال (عليه السلام) : فى أىّ شى ء اختلفوا فيه ؟ احک لى من ذلک شيئاً .

قال : فلم يحضرنى إلّا ما قلت : جعلت فداک ، من ذلک ما اختلف فيه زراره ، وهشام بن الحكم ، فقال زراره : إنّ الهواء ليس بشى ء ، وليس بمخلوق ، وقال هشام : إنّ الهواء شى ء مخلوق .

قال : فقال (عليه السلام) لى : قل فى هذا بقول هشام ، ولاتقل بقول زراره .

(رجال الكشّىّ : 267 رقم 482 . عنه البحار : 322/4 س 10 .)

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الكوفىّ ، عن علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له ياابن رسول اللّه ! لم خلق اللّه عزّ وجلّ الخلق على أنواع شتّى ، ولم يخلقه نوعاً واحداً ؟

فقال : لئلّا يقع فى الأوهام أنّه عاجز ، فلاتقع صوره فى وهم ملحد إلّا وقد خلق اللّه عزّ وجلّ عليها خلقاً ، ولايقول قائل : هل يقدر اللّه عزّ وجلّ على أن يخلق على صوره كذا وكذا ، إلّا وجد

ذلک فی خلقه تبارک وتعالی ، فیعلم بالنظر إلی أنواع خلقه ، أنّه علی کلّ شی ء قدیر .

(عیون أخبار الرضا (علیه السلام) : 75/2 ح 1 . عنه البحار : 41/3 ح 15 ، ونور الثقلین : 551/4 ح 62 .

علل الشرائع : 14 ، ب 9 ح 13 . عنه البحار : 59/59 ح 1 .)

(خا) - عرض الأعمال علی اللّه فی کلّ یوم

1 - الصفّار؛ : . . . عبداللّه بن أبان الزیّات : قلت للرضا (علیه السلام) : إنّ قوماً من موالیک سألونی أن تدعو اللّه لهم .

قال : فقال (علیه السلام) : واللّه إنّی لأعرض أعمالهم علی اللّه فی کلّ یوم .

(بصائر الدرجات ، الجزء العاشر : 535 ح 37 .

تقدّم الحدیث بتمامه فی ج 1 رقم 348 .)

الفصل الثانی : النبوّه وما یناسبها

(أ) - الأنبیاء والمرسلون (علیهم السلام)

الأوّل - الفرق بین الرسول والنبیّ والإمام

1 - محمّد بن یعقوب الکلینیّ ؛ : . . . کتب الحسن بن العبّاس المعروفیّ إلی الرضا (علیه السلام) : جعلت فداک ، أخبرنی ما الفرق بین الرسول والنبیّ والإمام ؟

قال : فکتب (علیه السلام) ، أو قال : الفرق بین الرسول والنبیّ والإمام ، أنّ الرسول الذی ینزل علیه جبرئیل فیراه ویسمع کلامه ، وینزل علیه الوحی ، وربما رأی فی منامه نحو رؤیا إبراهیم (علیه السلام) .

والنبىّ ربما سمع الكلام ، وربما رأى الشخص ولم يسمع ، والإمام هو الذى يسمع الكلام ، ولا يرى الشخص .

(الكافى : 176/1 ح 2 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2440 .)

الثانى - أولوا العزم من الأنبيا (عليهم السلام) : وعلّه تسميتهم به :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانىّ (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الكوفىّ الهمدانىّ ، قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن الرضا (

عليه السلام) قال : إنّما سمّى أولوا العزم أولى العزم ، لأنّهم كانوا أصحاب الشرائع والعزائم ، وذلك أنّ كلّ نبىّ بعد نوح (عليه السلام) كان على شريعته ومنهاجه ، وتابعاً لكتابه إلى زمن إبراهيم الخليل (عليه السلام) ؛

وكلّ نبىّ كان فى أيّام إبراهيم وبعده ، كان على شريعته ومنهاجه ، وتابعاً لكتابه إلى زمن موسى (عليه السلام) ؛

وكلّ نبىّ كان فى زمن موسى وبعده كان على شريعه موسى ومنهاجه ، وتابعاً لكتابه إلى أيّام عيسى (عليه السلام) ؛

وكلّ نبىّ كان فى أيّام عيسى (عليه السلام) وبعده كان على منهاج عيسى وشريعته ، وتابعاً لكتابه إلى زمن نبيّنا محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ؛

فهؤلاء الخمسه أولوا العزم ، فهم أفضل الأنبياء والرسل (عليهم السلام) : .

وشريعه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) لاتنسخ إلى يوم القيامه ، ولانبىّ بعده إلى يوم القيامه ،

فمن ادّعى بعده نبوّه ، أو أتى بعد القرآن بكتاب ، فدمه مباح لكلّ من سمع ذلك منه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 80/2 ح 13 ، عنه البحار : 34/11 ح 28 ، ونور الثقلين : 176/3 ح 258 ، قطعه منه ، و24/5 ح 45 ، ووسائل الشيعه : 338/28 ح 34901 ، قطعه منه ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 428/1 ح 587 ، والبرهان : 179/4 ح 5 .

علل الشرائع : 122 ، ب 101 ح 2 ، عنه وعن العيون ، البحار : 221/76 ح 3 ، قطعه

منه .

قصص الأنبياء للراوندى : 277 ح 335 .

قطعه منه فى (استمرار شريعه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى يوم القيامه) و (استمرار شريعه كلّ واحد منهم إلى من بعده) و (حدّ من ادّعى النبوّه بعد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أو أتى بكتاب بعد القرآن) .)

الثالث - أوصاف الأنبياء والرسل (عليهم السلام) : :

1 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : حدّثنى ياسر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : ما بعث اللّه نبيّاً إلّا صاحب مرّه سوداء صافيه ، .

(المِرّه : العقل أو شدّته ، والأصاله والإحكام ، المعجم الوسيط : 862 .)

(السوداء : مؤنّث الأسود ، وأحد الأخلاط الأربعه التى زعم الأقدمون أنّ الجسم مهيّأ عليها ، بها قوامه ، ومنها صلاحه وفساده ، وهى : الصفراء ، والدم ، والبلغم ، والسواد . المعجم الوسيط : 461 .)

(ولعلّ المراد من هذه العباره أنّ النبىّ كان صاحب عقل كامل ، وفطانه وإحكام ، وصافيه من الأخلاق الرديئه .)

(تفسير القمّىّ : 334/2 س 4 ، عنه البحار : 64/11 ح 3 ، ونور الثقلين : 148/5 ضمن ح 16 .)

الرابع - معجزات الأنبيا (عليهم السلام) : والحكمه فى اختلافها :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسرور (رضى الله عنه) قال : حدّثنا الحسين بن محمّد بن عامر ، قال : حدّثنا أبو عبد

اللّه السيّاريّ ، عن أبى يعقوب البغدادىّ ، قال : قال ابن السكّيت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : لماذا بعث اللّه عزّ وجلّ موسى بن عمران بالعصا ويده البيضاء وآله السحر ، وبعث عى سى (عليه السلام) بالطبّ ، وبعث محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) بالكلام والخطب ؟

فقال له أبوالحسن (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارک وتعالى لمّا بعث موسى (عليه السلام) كان الأغلب على أهل عصره السحر ، فأتاهم من عند اللّه عزّ وجلّ بما لم يكن عند القوم وفى وسعهم مثله ، وبما أبطل به سحرهم ، وأثبت به الحجّه عليهم .

وإنّ اللّه تبارک وتعالى بعث عيسى (عليه السلام) فى وقت ظهرت فيه الزمانات (الزمانه : العاهه ، زمن يزمن زمناً وزُمنه وزماناً ، فهو زمن ، والجمع زمنون ، وزمين ، والجمع زمنى ، لأنّه للبلايا التى يصابون بها . لسان العرب « زمن » .)

واحتاج الناس إلى الطبّ ، فأتاهم من عند اللّه عزّ وجلّ بما لم يكن عندهم مثله ، وبما أحيا لهم الموتى وأبرأ (لهم) الأكمه والأبرص بإذن اللّه تعالى ، وأثبت به الحجّه عليهم .

وإنّ اللّه تبارک وتعالى بعث محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) فى وقت كان الأغلب على أهل عصره الخطب والكلام ، (وأظنّه قال :) والشعر ، فأتاهم من كتاب اللّه عزّ وجلّ ومواعظه وأحكامه ، ما أبطل به قولهم ، وأثبت به الحجّه عليهم .

فقال ابن السكّيت : تاللّه ! ما رأيت مثلک اليوم قطّ ، فما

الحجّه على الخلق اليوم ؟

فقال (عليه السلام) : العقل يعرف به الصادق على اللّه فيصدّقه ، والكاذب على اللّه فيكذّبه .

فقال ابن السكّيت : هذا واللّه ! الجواب .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 79/2 ح 12 . عنه نور الثقلين : 342/1 ح 145 ، قطعه منه ، و55/2 ح 212 ، قطعه منه ، والبرهان : 510/1 ح 1 ، عنه وعن الكافى ، إثبات الهداه : 266/1 ح 103 .

الإحتجاج : 437/2 ح 309 ، مرسلاً . عنه وعن العلل والعيون ، البحار : 105/1 ح 1 ، قطعه منه .

علل الشرائع : 121 ، ب 99 ح 6 . عنه وعن العيون ، مستدرک الوسائل : 81/1 ح 32 ، قطعه منه ، و203/11 ح 12743 ، قطعه منه . عنه وعن العيون والاحتجاج ، البحار : 70/11 ح 1 ،

تحف العقول : 450 س 1 ، قطعه منه ، مرسلاً . عنه البحار : 344/75 ح 45 .

المناقب لابن شهرآشوب : 403/4 س 1 ، وفيه : ابن الرضا (عليه السلام) .

الكافى : 24/1 ح 20 . عنه البحار : 210/17 ح 15 ، والبرهان : 28/1 ح 1 ، والفصول المهمّه : 121/1 ، ح 16 ، قطعه منه ، والوافى : 110/1 ح 23 ، عنه وعن العلل ، إثبات الهداه : 95/1 ح 86 .

قطعه منه فى (موعظته (عليه السلام) فى العقل) .)

الخامس - استمرار شريعه كلّ واحد منهم إلى من بعده :

1 -

الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : إنّما سمّى أولوا العزم أولى العزم ، لأنّهم كانوا أصحاب الشرائع والعزائم ، وذلک أنّ كلّ نبىّ بعد نوح (عليه السلام) كان على شريعته ومنهاجه ، وتابعاً لكتابه إلى زمن إبراهيم الخليل (عليه السلام) ؛

وكلّ نبىّ كان فى أيّام إبراهيم وبعده ، كان على شريعته ومنهاجه ، وتابعاً لكتابه إلى زمن موسى (عليه السلام) ؛

وكلّ نبىّ كان فى زمن موسى وبعده كان على شريعه موسى ومنهاجه ، وتابعاً لكتابه إلى أيّام عيسى (عليه السلام) ؛

وكلّ نبىّ كان فى أيّام عيسى (عليه السلام) وبعده كان على منهاج عيسى وشريعته ، وتابعاً لكتابه إلى زمن نبيّنا محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ؛

فهؤلاء الخمسه أولوا العزم ، فهم أفضل الأنبياء والرسل .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 80/2 ح 13 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 870 .)

السادس - بعثه الرسل جميعاً بنبوّه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) و وصيّه علىّ (عليه السلام) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : . . . ولن يبعث اللّه رسولاً ، إلّا بنبوّه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ووصيّه علىّ (عليه السلام) .

(الكافى : 437/1 ح 6 .

يأتى الحديث

بتمامه فى رقم 1005 .)

السابع - النظر إلى أنبياء اللّه وحججه (عليهم السلام) : فى الجنّه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن عبدالسلام بن صالح الهروىّ قال : قلت لعلىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : ياابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ما تقول فى الحديث الذى يرويه أهل الحديث : إنّ المؤمنين يزورون ربّهم فى منازلهم فى الجنّه ؟

فقال (عليه السلام) : يا أبا الصلت !. . . ، قال اللّه تعالى : (كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلَلِ وَالْإِكْرَامِ) ، وقال عزّ وجلّ : (كُلُّ شَىْ ءٍ (الرحمن : 27/55 .)

هَالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ) ؛

(القصص : 88/28 .)

فالنظر إلى أنبياء اللّه تعالى ورسله وحججه (عليهم السلام) : فى درجاتهم ثواب عظيم للمؤمنين يوم القيامه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 115/1 ح 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 816 .)

الثامن - بعض سنن المرسلين (عليهم السلام) : :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن معمّر بن خلّاد قال : سمعت علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يقول : ثلاث من سنن المرسلين : العطر ، وأخذ الشعر ، وكثره (فى المكارم : التعطّر .)

(فى الفقيه والتهذيب : إحفاء الشعر .)

الطروقه ، .

(ومنه الحديث

: « كثره الطروقه من سنن المرسلين » يريد كثره الجماع وغشيان الرجل أزواجه وما أحلّ له . مجمع البحرين : 205/5 .)

(الكافى : 320/5 ح 3 . عنه وسائل الشيعه : 103/2 ح 1619 ، و141 ح 1744 ، وحليه الأبرار : 389/1 ح 2 . عنه وعن الفقيه ، الوافى : 28/21 ح 20734 .

تهذيب الأحكام : 403/7 ح 1611 .

من لايحضره الفقيه : 241/3 ح 1140 . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 15/20 ح 24904 ، و241 ح 25537 .

مكارم الأخلاق : 55 س 3 ، بتفاوت . عنه البحار : 83/73 ضمن ح 1 .

تحف العقول : 442 س 11 ، مرسلاً .

قطعه منه فى (أخذ الشعر والعطر) .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، والحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد جميعاً ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : إنّ النجاشىّ لمّا خطب لرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) آمنه بنت أبى سفيان ، فزوّجه ودعا بطعام ، وقال : إنّ من (فى المحاسن وغيره من الكتب : أمّ حبيبه .)

سنن المرسلين ، الإطعام عند التزويج .

(الكافى : 367/5 ح 1 . عنه وسائل الشيعه : 94/20 ح 25121 ، وحليه الأبرار : 387/1 ح 2 ، والوافى : 401/21 ح 21437 .

تهذيب الأحكام : 409/7 ح 1633 .

المحاسن : 418

ح 184 . عنه البحار : 190/22 ح 3 ، و277/100 ح 42 ، ووسائل الشيعه : 95/20 س 6 ، مثله .

قطعه منه فى (تزويج رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بآمنه بنت أبى سفيان) و (ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)

3 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : الطيب من أخلاق الأنبياء .

(الكافى : 510/6 ح 1 . عنه وسائل الشيعه : 142/2 ح 1846 ، والوافى : 693/6 ح 5294 .)

التاسع - أخلاق الأنبياء :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسن بن جهم ، قال : رأيت أبا الحسن (عليه السلام) اختضب ، فقلت : جعلت فداک ، اختضبت !

فقال : نعم . . . ثمّ قال : من أخلاق الأنبياء التنظّف والتطيّب ، وحلق الشعر ، وكثره الطروقه . . . .

(الكافى : 567/5 ، ح 50 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 رقم 1838 .)

2 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : أربع من أخلاق الأنبياء : التطيّب والتنظيف بالموسى ، وحلق الجسد بالنوره ، وكثره (الموسى : آله يُحلق بها الشعر . المعجم الوسيط : 891 .)

الطروقه .

(مكارم الأخلاق : 58 س 20

، و39 ، س 7 ، قطعه منه . عنه البحار : 93/73 ضمن ح 14 .

قطعه منه فى (التطيّب والتنظيف والحلق) .)

3 - ابن شعبه الحرّانىّ ؛ : قال (عليه السلام) : من أخلاق الأنبياء التنظّف .

(تحف العقول : 442 س 10 . عنه البحار : 335/75 ح 4 .)

العاشر - قوت الأنبيا (عليهم السلام) : :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . يونس ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : . . . وما من نبىّ إلّا وقد دعا لآكل الشعير وبارک عليه . . . وهو قوت الأنبياء ، وطعام الأبرار ، أبى اللّه تعالى أن يجعل قوت أنبيائه إلّا شعيراً .

(الكافى : 304/6 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 رقم 1810 .)

الحادى عشر - نقش خاتمهم (عليهم السلام) : :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن محمّد بن علىّ الكوفىّ ، عن الحسن بن أبى العقب الصيرفىّ ، عن الحسين بن خالد الصيرفىّ قال : قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : الرجل يستنجى وخاتمه فى إصبعه ، ونقشه « لا إله إلّا اللّه » .

فقال (عليه السلام) : أكره ذلک .

فقلت له : جعلت فداک ، أوليس كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم

) وكلّ واحد من آبائک (عليهم السلام) : يفعل ذلک ، وخاتمه فى إصبعه ؟

فقال (عليه السلام) : بلى ، ولكن كانوا يتختّمون فى اليد اليمنى ، فاتّقوا اللّه وانظروا لأنفسكم .

قلت : وما كان نقش خاتم أمير المؤمنين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : ولم لاتسألنى عمّا كان قبله ؟

قلت : فأنا أسألک ؟

قال (عليه السلام) : نقش خاتم آدم (عليه السلام) « لا إله إلّا اللّه ، محمّد رسول اللّه » ، هبط به معه .

وإنّ نوحاً (عليه السلام) لمّا ركب السفينه ، أوحى اللّه عزّ وجلّ إليه : يا نوح ! إن خفت الغرق فهلّلنى ألفاً ، ثمّ سلنى النجاه أنجيک من الغرق ، ومن آمن معک .

قال : فلمّا استوى نوح ، ومن معه فى السفينه ، ورفع القلس وعصفت الريح (القلس : حبل عظيم من حبال السفن . المعجم الوسيط : 754 .)

عليهم ، فلم يأمن نوح (عليه السلام) الغرق ، وأعجلته الريح فلم يدرک له أن يهلّل اللّه ألف مرّه .

فقال بالسريانيّه : « هيلوليا ألفاً ألفاً ، يا ماريا ! يا ماريا ! أيقن » .

قال : فاستوى القلس واستقرّت السفينه ، فقال نوح (عليه السلام) : إنّ كلاماً نجّانى اللّه به من الغرق ، لحقيق أن لايفارقنى .

قال : فنقش فى خاتمه : « لا إله إلّا اللّه ألف مرّه ، يا ربّ أصلحنى » .

قال : وإنّ إبراهيم (عليه السلام) لمّا وضع

فى كفّه المنجنيق غضب جبرئيل (عليه السلام) فأوحى اللّه عزّ وجلّ : ما يغضبک يا جبرائيل ؟

قال جبرائيل : يا ربّ ! خليلک ، ليس من يعبدک على وجه الأرض غيره ، سلّطت عليه عدوّک وعدوّه ، فأوحى اللّه عزّ وجلّ إليه : اسكت إنّما يعجّل العبد الذى يخاف الفوت مثلک ، فأمّا أنا فإنّه عبدى آخذه إذا شئت .

قال : فطابت نفس جبرئيل (عليه السلام) ، فالتفت إلى إبراهيم (عليه السلام) فقال : هل لک من حاجه ؟

قال : أمّا إليک فلا ، فأهبط اللّه عزّ وجلّ عنده خاتماً فيه ستّه أحرف :

« لا إله إلّا اللّه ، محمّد رسول اللّه ، لا حول ولا قوّه إلّا باللّه ، فوّضت أمرى إلى اللّه ، اشتدّت ظهرى إلى اللّه ، حسبى اللّه » .

فأوحى اللّه عزّ وجلّ إليه : أن يتختّم بهذا الخاتم ، فإنّى أجعل النار عليک برداً وسلاماً .

قال : وكان نقش خاتم موسى (عليه السلام) حرفين اشتقّهما من التوراه : « اصبر توجر ، أصدق تنج » .

قال : وكان نقش خاتم سليمان (عليه السلام) « سبحان من ألجم الجنّ بكلماته » ؛

وكان نقش خاتم عيسى (عليه السلام) حرفين اشتقّهما من الإنجيل « طوبى لعبد ذكر اللّه من أجله ، وويل لعبد نسى اللّه من أجله » ؛

وكان نقش خاتم محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) « لا إله إلّا اللّه ، محمّد رسول اللّه » .

وكان نقش خاتم أميرالمؤمنين (عليه السلام) « الملک للّه »

.

وكان نقش خاتم الحسن بن علىّ (عليهماالسلام) « العزّه للّه » .

وكان نقش خاتم الحسين (عليه السلام) « إنّ اللّه بالغ أمره » .

وكان علىّ بن الحسين (عليه السلام) يتختّم بخاتم أبيه الحسين (عليه السلام) .

وكان محمّد بن علىّ (عليه السلام) يتختّم بخاتم الحسين بن على (عليهماالسلام) .

وكان نقش خاتم جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) « إنّه وليّى وعصمتى من خلقه » .

وكان نقش خاتم أبى الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) « حسبى اللّه » .

قال الحسين بن خالد : وبسط أبوالحسن الرضا (عليه السلام) كفّه ، وخاتم أبيه (عليه السلام) فى إصبعه حتّى أرانى النقش .

وروى فى غير هذا الحديث : أنّه كان نقش خاتم علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) « خزى وشقى قاتل الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) » .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 54/2 ح 206 ، قِطَعٌ منه فى البحار : 247/14 ح 31 ،

و70/60 ح 13 ، و134/72 س 22 ، ونور الثقلين : 361/2 ح 109 ، و435/3 ح 90 . عنه وعن الأمالى قِطَعٌ فى البحار : 62/11 ح 1 ، و107 ح 13 ، و68/42 ح 16 ، و242/43 ح 13 ، و6/46 ح 14 ، و221 ح 3 ، و8/47 ح 1 ، و10/48 ح 3 ، و205/90 ح 2 ، ووسائل الشيعه : 333/1 ح 875 ، و101/5 ح 6041 .

مكارم الأخلاق : 84 س 18 ، بتفاوت كثير

، عنه وعن العيون والأمالىّ ، البحار : 200/77 ، ح 6 ، مستدرک الوسائل : 265/1 ح 552 ، قطعه منه .

الخصال : 335 ح 36 ، وفيه : بسند آخر عن أبى الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) . عنه وعن العيون والأمالىّ ، البحار : 285/11 ح 1 ، قطعه منه ، و35/12 ح 11 ، قطعه منه ، ومستدرک الوسائل : 303/3 ح 3636 .

أمالى الصدوق : 369 ح 5 ، قِطَعٌ منه فى الجواهر السنيّه : 16 س 22 ، و22 س 1 ، و52 س 13 ، و94 س 9 ، عنه وعن العيون والخصال ، إثبات الهداه : 167/1 ح 33 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (عنده خاتم أبيه) و (نقش خاتم أبى الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام)) و (نقش خاتم جعفر بن محمّد (عليهماالسلام)) و (نقش خاتم محمّد بن علىّ (عليه السلام)) و (نقش خاتم علىّ بن الحسين (عليهماالسلام)) و (نقش خاتم الحسين (عليه السلام)) و (نقش خاتم أميرالمؤمنين (عليه السلام)) و (نقش خاتم عيسى (عليه السلام)) و (نقش خاتم سليمان (عليه السلام)) و (نقش خاتم موسى (عليه السلام)) و (نقش خاتم إبراهيم (عليه السلام)) و (نقش خاتم نوح (عليه السلام)) و (نقش خاتم آدم (عليه السلام)) و (إنّ الأئمّ (

عليهم السلام) : يتختّمون باليمنى) و (إنّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان يتختّم فى يده اليمنى) و (حكم من يستنجى وخاتمه فى يده) و (ما رواه من الأحاديث القدسيّه) .)

الثانى عشر - إنّ الأنبيا (عليهم السلام) : كان عندهم علم النجوم :

1 - السيّد ابن طاووس ؛ : وجدت فى كتاب مسائل الصبّاح بن نضر الهندىّ ، لمولانا علىّ بن موسى الرضا صلوات اللّه عليه . . . وسؤاله إيّاه عن مسائل كثيره .

منها : سؤاله عن علم النجوم .

فقال : . . . أنّ أوّل من تكلّم فى النجوم إدريس . . . وقال قوم : هو من علم الأنبيا (عليهم السلام) : ، وخصّوا به لأسباب شتّى . . . .

(فرج المهموم : 94 س 6 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 366 .)

الثالث عشر - السكينه التى أنزلها اللّه عليهم (عليهم السلام) : :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . علىّ بن أسباط قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداک ، ماترى آخذ برّاً أو بحراً ، فإنّ طريقنا مخوف شديد الخطر ؟

فقال : اخرج برّاً . . . وقل : « بسم اللّه اسكن بسكينه اللّه ، وقرّ بوقار اللّه ، واهدء بإذن اللّه ، ولا حول ولا قوّه إلّا باللّه » .

قلنا : أصلحک اللّه ، ماالسكينه ؟ قال : ريح تخرج من الجنّه ، لها صوره كصوره الإنسان

، ورائحه طيّبه . . . ، تلک السکينه فی التابوت ، وکانت فيه طشت تغسل فيها قلوب الأنبياء ، وکان التابوت يدور فی بنی إسرائيل مع الأنبياء . . . .

(الکافی : 471/3 ح 5 .

يأتی الحديث بتمامه فی ف 1 - 5 رقم 1354 .)

الرابع عشر - حجّ الأنبيا (عليهم السلام) : :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان : . . . فإن قال : فلِمَ جعل وقتها عشر ذی الحجّه ؟

قيل : لأنّ اللّه تعالی أحبّ أن يعبد بهذه العباده فی أيّام التشريق ، وکان أوّل ما حجّت إليه الملائکه ، وطافت به فی هذا الوقت ، فجعله سنّه ووقتاً إلی يوم القيامه ، فأمّا النبيّون آدم ونوح وإبراهيم وموسی وعيسی ومحمّد صلّی اللّه عليه وعليهم أجمعين ، وغيرهم من الأنبياء ، إنّما حجّوا فی هذا الوقت ، فجعلت سنّه فی أولادهم إلی يوم القيامه . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 99/2 ح 1 .

يأتی الحديث بتمامه فی ف 7 رقم 2371 .)

الخامس عشر - سلاح الأنبيا (عليهم السلام) : :

1 - محمّد بن يعقوب الکلينیّ ؛ : . . . بعض أصحابنا ، عن الرضا (عليه السلام) ، أنّه کان يقول لأصحابه : عليکم بسلاح الأنبياء ، فقيل : وماسلاح الأنبياء ؟ قال (عليه السلام) : الدعاء .

(الکافی : 468/2 ح 5 .

يأتی الحديث بتمامه فی ف 7 رقم 2211 .)

السادس عشر - إنّ

اللّه تعالى أنزل سكينته على الأنبيا (عليهم السلام) : :

1 - العيّاشىّ ؛ : عن العبّاس بن هلال ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته وهو يقول للحسن : أىّ شى ء السكينه عندكم ؟ وقرأ : ف' « أنزل اللّه سكينته على رسوله » فقال له الحسن : جعلت فداک ، لاأدرى ، فأىّ شى ء ؟

قال (عليه السلام) : ريح تخرج من الجنّه طيّبه لها صوره كصوره وجه الإنسان .

قال : فتكون مع الأنبياء ؟

فقال له علىّ بن أسباط : تنزل على الأنبياء والأوصياء ؟ . . . .

(تفسير العيّاشىّ : 133/1 ح 442 ، و84/2 ح 39 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1952 .)

(ب) - بعض الأنبياء السلف (عليهم السلام)

(1

الأوّل - آدم (عليه السلام) :

- الشجره التى أكل منها آدم (عليه السلام) وعلّه إخراجه من الجنّه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس النيسابورىّ العطّار (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن قتيبه ، عن حمدان بن سليمان ، عن عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : قلت للرضا (عليه السلام) : ياابن رسول اللّه ! أخبرنى عن الشجره التى أكل منها آدم وحوّاء ما كانت ؟ فقد اختلف الناس فيها؛ فمنهم من يروى أنّها الحنطه؛ ومنهم من يروى أنّها العنب؛ ومنهم من يروى أنّها شجره الحسد؛

فقال (عليه السلام) : كلّ ذلک حقّ . قلت : فما معنى هذه الوجوه على اختلافها ؟

فقال (

عليه السلام) : يا أبا الصلت ! إنّ شجره الجنّه تحمل أنواعاً ، فكانت شجره الحنطه وفيها عنب وليست كشجره الدنيا ، وإنّ آدم (عليه السلام) لمّا أكرمه اللّه تعالى ذكره بإسجاد ملائكته ، وبإدخاله الجنّه ، قال فى نفسه : هل خلق اللّه بشراً أفضل منّى ؟

فعلم اللّه عزّ وجلّ ما وقع فى نفسه ، فناداه : ارفع رأسک يا آدم ! وانظر إلى ساق العرش ، فرفع آدم رأسه ، فنظر إلى ساق العرش ، فوجد عليه مكتوباً : لا إله إلّا اللّه ، محمّد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وعلىّ بن أبى طالب أمير المؤمنين (عليه السلام) ، وزوجته فاطمه سيّده نساء العالمين ، والحسن والحسين سيّدا شباب أهل الجنّه .

فقال آدم (عليه السلام) : يا ربّ ! من هؤلاء ؟

فقال عزّ وجلّ : هؤلاء من ذرّيّتک ، وهم خير منک ومن جميع خلقى ، ولولاهم ما خلقتک ، ولاخلقت الجنّه والنار ، ولاالسماء والأرض ، فإيّاک أن تنظر إليهم بعين الحسد ، فأخرجک عن جوارى؛

فنظر إليهم بعين الحسد ، وتمنّى منزلتهم ، فتسلّط عليه الشيطان ، حتّى أكل من الشجره التى نهى عنها ، وتسلّط على حوّاء لنظرها إلى فاطمه (عليها السلام) بعين الحسد حتّى أكلت من الشجره ، كما أكل آدم (عليه السلام) ، فأخرجهما اللّه عزّ وجلّ عن جنّته ، فأهبطهما عن جواره إلى الأرض .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 306/1 ح 67 . عنه البحار : 362/16 ح 62 ، و273/26 ح 15

، ونور الثقلين : 60/1 ح 112 ، وإثبات الهداه : 483/1 ح 144 ، قطعه منه ، عنه وعن المعانى ، البحار : 164/11 ح 9 ، والجواهر السنيّه : 196 س 17 ، و197 ، س 4 ، قطعه منه .

معانى الأخبار : 124 ح 1 . عنه إثبات الهداه : 169/1 ح 37 ، قطعه منه .

قصص الأنبياء للراوندى : 43 ح 9 ، قطعه منه ، و45 ح 11 ، قطعه منه . عنه إثبات الهداه : 614/1 ح 634 ، والبحار : 6/27 ح 11 .

قطعه منه فى (أنّ أسمائهم (عليهم السلام) : كانت مكتوبه على العرش) و (إنّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) والأئمّ (عليهم السلام) : هم أفضل من جميع الخلائق) و (مارواه عن آدم (عليه السلام)) و (مارواه من الأحاديث القدسيّه) .)

- اليوم الذى سلب فيه آدم و حوّاء لباسهما :

1 - الكفعمى ؛ : عن الرضا (عليه السلام) : مايؤمن من سافر فى يوم الجمعه قبل الصلاه أن لايحفظه اللّه فى سفره ، ولايخلفه فى أهله ، ولايرزقه من فضله ، ولايخرج فى اليوم الثالث من الشهر فهو يوم نحس ، فيه سُلب آدم (عليه السلام) وحوّاء (عليها السلام) لباسهما . . . .

(مصباح الكفعمىّ : 245 س 2 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2255 .)

- يوم هبوط آدم (عليه السلام) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ

؛ : . . . محمّد بن عبد اللّه الصيقل قال : خرج علينا أبو الحسن يعنى الرضا (عليه السلام) فى يوم خمسه وعشرين من ذى القعده .

فقال (عليه السلام) : صوموا ، فإنّى أصبحت صائماً ، قلنا : جعلنا فداک ، أىّ يوم هو ؟

فقال (عليه السلام) : يوم . . . هبط فيه آدم (عليه السلام) .

(الكافى : 149/4 ح 4 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1419 .)

- هبوطه (عليه السلام) وشكواه من الوحشه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن الحرم وأعلامه ، كيف صار بعضها أقرب من بعض ، وبعضها أبعد من بعض ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه عزّ وجلّ لمّا أهبط آدم من الجنّه ، هبط على أبى قبيس ، فشكا إلى ربّه الوحشه ، وأنّه لايسمع ما كان يسمعه فى الجنّه ، فأهبط اللّه عزّوجلّ عليه ياقوته حمراء ، فوضعها فى موضع البيت ، فكان يطوف بها آدم ، فكان ضوؤها يبلغ موضع الأعلام ، فيعلم الأعلام على ضوئها ، وجعله اللّه حرماً .

عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أبى همّام إسماعيل بن همّام الكندىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) نحو هذا .

(الكافى : 4/ 195 ح 1 . عنه وعن التهذيب ، الوافى

: 191/12 ح 11730 ، و192 ح 11731 .

تهذيب الأحكام : 448/5 ح 1562 ، بتفاوت .

من لايحضره الفقيه : 124/2 ضمن ح 541 . عنه وعن التهذيب والكافى والعيون وقرب الإسناد ، وسائل الشيعه : 221/13 ح 17601 .

علل الشرائع : 420 ب 159 ح 1 ، و422 ح 4 ، بسند آخر عن صفوان بن يحيى ، قال : سئل الحسن (عليه السلام) ، وهو خطأ قطعاً والصحيح أبوالحسن (عليه السلام) . عنه البحار : 213/11 ح 23 .

قصص الأنبياء للجزائرى : 50 س 18 .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 284/1 ح 31 ، و285 ح 32 ، بسند آخر . عنه نور الثقلين : 64/1 ح 125 . عنه وعن العلل ، البحار : 72/96 ح 2 و3 و4 و5 .

قرب الإسناد : 360 ح 1290 ، بتفاوت . عنه البحار : 73/96 ح 6 ، مثله .

قطعه منه فى (علّه قرب بعض أعلام الحرم وبُعده) .)

- نزول نخله العتيق والعجوه مع آدم (عليه السلام) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . معمّر بن خلّاد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : . . . نزل مع آدم (عليه السلام) العتيق و العجوه ، ومنها تفرّق أنواع النخل .

(الكافى : 347/6 ح 12 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 906 .)

- نقش خاتمه (عليه السلام) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : .

. . الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الثانى (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام) : أتدرى ماكان نقش خاتم آدم (عليه السلام) ؟ فقلت : لا .

فقال (عليه السلام) : « لا إله إلّا اللّه ، محمّد رسول اللّه » . . . .

(الكافى : 474/6 ح 8 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 932 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد الصيرفىّ قال : قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : . . . ما كان نقش خاتم أميرالمؤمنين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : ولم لاتسألنى عمّا كان قبله ؟

قلت : فأنا أسألک .

قال (عليه السلام) : نقش خاتم آدم (عليه السلام) « لا إله إلّا اللّه ، محمّد رسول اللّه » ، هبط به معه . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 54/2 ح 206 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 878 .)

- أولادآدم (عليه السلام) من حوّاء :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) فقال له المأمون : . . .

فما معنى قول اللّه عزّوجلّ : (فَلَمَّآ ءَاتَل-هُمَا صَلِحًا جَعَلَا لَهُ و شُرَكَآءَ فِيمَآ ءَاتَل-هُمَا) .

قال له الرضا (عليه السلام) : إنّ حوّاء ولدت لآدم خمسمائه

بطن ذكراً وأُنثى . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 195/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2382 .)

- كيفيّه تزويج أولاده (عليه السلام) :

1 - الحميريّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسألته عن الناس كيف تناسلوا من آدم صلّى اللّه عليه ؟

فقال (عليه السلام) : حملت حوّاء هابيل وأُختاً له فى بطن ، ثمّ حملت فى البطن الثانى قابيل وأُختاً له فى بطن ، فزوّج هابيل التى مع قابيل ، وتزوّج قابيل التى مع هابيل ، ثمّ حدث التحريم بعد ذلک .

(قرب الإسناد : 366 ح 1311 . عنه البحار : 226/11 ح 5 ، ونور الثقلين : 433/1 ح 10 .

يأتى الحديث أيضاً فى (بدايه وقوع التحريم فى تزويج الأخت) .)

الثانى - نوح (عليه السلام) :

- بيته (عليه السلام) ودعاؤه فيه :

1 - السيّد ابن طاوس ؛ : . . . أبو شعيب الخراسانىّ قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أيّما أفضل ، زياره قبر أمير المؤمنين (عليه السلام) ، أو زياره الحسين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : . . . أين تسكن ؟ قلت : الكوفه . قال : إنّ مسجد الكوفه بيت نوح (عليه السلام) ، لو دخله رجل مائه مرّه ، لكتب اللّه له مائه مغفره ، لأنّ فيه دعوه نوح (عليه السلام) حيث قال : (

رَّبِّ اغْفِرْ لِی وَلِوَلِدَیَّ وَلِمَن دَخَلَ بَیْتِیَ مُؤْمِنًا) ،

قال : (قلت) : لمن عنى بوالديه ؟

قال (عليه السلام) : آدم وحواء .

(فرحه الغرىّ : 130 ، ب 8 ح 73 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1524 .)

- هبوطه (عليه السلام) وبناؤه قريه الثمانين :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر ال همدانىّ (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن عبد السلام بن صالح الهروىّ ، قال : قال الرضا (عليه السلام) : لمّا هبط نوح (عليه السلام) إلى الأرض كان هو وولده ، ومن تبعه ثمانين نفساً ، فبنى حيث نزل قريه ، فسمّاها قريه الثمانين ، لأنّهم كانوا ثمانين .

(علل الشرائع : 30 ، ب 24 ح 1 . عنه البحار : 322/11 ح 30 .)

- عذاب قومه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر ال همدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن عبد السلام بن صالح الهروىّ ، عن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : ياابن رسول اللّه ! لأىّ علّه أغرق اللّه عزّ وجلّ الدنيا كلّها فى زمن نوح (عليه السلام) ، وفيهم الأطفال ، وفيهم من لاذنب له ؟

فقال (عليه السلام) : ما كان فيهم الأطفال ، لأنّ اللّه عزّ وجلّ

أعقم أصلاب قوم نوح ، وأرحام نسائهم أربعين عاماً ، فانقطع نسلهم فغرقوا ولاطفل فيهم ، وماكان اللّه عزّ وجلّ ليهلک بعذابه من لاذنب له .

وأمّا الباقون من قوم نوح فأغرقوا ، لتكذيبهم لنبىّ اللّه نوح (عليه السلام) ، وسائرهم أغرقوا برضاهم بتكذيب المكذّبين ، ومن غاب عن أمر فرضى به ، كان كمن شهده وأتاه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 75/2 ح 2 . عنه نور الثقلين : 354/2 ح 75 ، والبرهان : 217/2 ح 5 . عنه وعن العلل ، البحار : 283/5 ح 1 ، و320/11 ح 25 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 276/1 ح 301 . عنه وعن العلل والتوحيد ، وسائل الشيعه : 139/16 ح 21181 .

علل الشرائع : 30 ، ب 23 ح 1 .

التوحيد : 392 ح 2 .

قطعه منه فى (إنّ اللّه لا يعذّب عبداً لا ذنب له) .)

- توسّله بالأئمّ (عليهم السلام) : :

1 - الراوندى ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن فضّال ، عن أبيه ، عن الرضا صلوات اللّه عليه قال : لمّا أشرف نوح صلوات اللّه عليه على الغرق ، دعا اللّه بحقّنا ، فدفع اللّه عنه الغرق . . . .

(قصص الأنبياء : 105 ح 99 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1002 .)

- نقش خاتمه (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد الصيرفىّ قال : قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام

) : . . . ما كان نقش خاتم أميرالمؤمنين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : ولم لاتسألنى عمّا كان قبله ؟

قلت : فأنا أسألک . . . وإنّ نوحاً (عليه السلام) لمّا ركب السفينه ، أوحى اللّه عزّ وجلّ إليه : يا نوح ! إن خفت الغرق فهلّلنى ألفاً ، ثمّ سلنى النجاه أنجيک من الغرق ، ومن آمن معک .

قال : فلمّا استوى نوح ، ومن معه فى السفينه ، ورفع القلس وعصفت الريح عليهم ، فلم يأمن نوح (عليه السلام) الغرق ، وأعجلته الريح فلم يدرک له أن يهلّل اللّه ألف مرّه .

فقال بالسريانيّه : « هيلوليا ألفاً ألفاً ، يا ماريا ! يا ماريا ! أيقن » .

قال : فاستوى القلس واستقرّت السفينه ، فقال نوح (عليه السلام) : إنّ كلاماً نجّانى اللّه به من الغرق ، لحقيق أن لايفارقنى .

قال : فنقش فى خاتمه : « لا إله إلّا اللّه ألف مرّه ، يا ربّ أصلحنى » . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 54/2 ح 206 .

تقدّم لحديث بتمامه فى رقم 878 .)

(2

الثالث - إبراهيم (عليه السلام) :

- مولد إبراهيم (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن علىّ الوشّاء قال : كنت مع أبى ، وأنا غلام ، فتعشّينا عند الرضا (عليه السلام) ليله خمس وعشرين من ذى القعده فقال : ليله خمس وعشرين من ذى القعده ولد فيها

إبراهيم . . . .

(ثواب الأعمال : 104 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1421 .)

- إبراهيم وقصّه ذبح ابنه إسماعيل (عليهماالسلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس النيسابوريّ العطّار بنيسابور ، فى شعبان سنه اثنين وخمسين وثلاثمائه قال : حدّثنا محمّد بن علىّ بن محمّد بن قتيبه النيسابوريّ ، عن الفضل بن شاذان ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : لمّا أمر اللّه تبارک وتعالى إبراهيم (عليه السلام) أن يذبح مكان ابنه إسماعيل الكبش الذى أنزله عليه ، تمنّى إبراهيم (عليه السلام) أن يكون يذبح ابنه إسماعيل (عليه السلام) بيده ، وإنّه لم يؤمر بذبح الكبش مكانه ، ليرجع إلى قلبه ما يرجع إلى قلب الوالد الذى يذبح أعزّ ولده بيده ، فيستحقّ بذلک أرفع درجات أهل الثواب على المصائب .

فأوحى اللّه عزّ وجلّ إليه : يا إبراهيم ! مَن أحبّ خلقى إليک ؟

فقال (عليه السلام) : يا ربّ ! ما خلقت خلقاً هو أحبّ إلىّ من حبيبک محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

فأوحى اللّه عزّ وجلّ إليه : ياإبراهيم ! أفهو أحبّ إليک أو نفسک ؟

قال (عليه السلام) : بل هو أحبّ إلىّ من نفسى .

قال : فولده أحبّ إليک أو ولدک ؟

قال (عليه السلام) : بل ولده .

قال : فذبح ولده ظلماً على أعدائه أوجع لقلبک ، أو ذبح ولدک بيدک فى طاعتى ؟

قال :

يا ربّ ! بل ذبحه على أيدى أعدائه أوجع لقلبى .

قال : يا إبراهيم ! فإنّ طائفه تزعم أنّها من أُمّه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ستقتل الحسين (عليه السلام) ابنه من بعده ، ظلماً وعدواناً ، كما يذبح الكبش ، فيستوجبون بذلک سخطى .

فجزع إبراهيم (عليه السلام) لذلک ، وتوجّع قلبه ، وأقبل يبكى ، فأوحى اللّه عزّ وجلّ إليه : يا إبراهيم ! قد فديت جزعک على ابنک إسماعيل لو ذبحته بيدک بجزعک على الحسين (عليه السلام) وقتله ، وأوجبت لک أرفع درجات أهل الثواب على المصائب .

فذلک قول اللّه عزّ وجلّ : (وَفَدَيْنَهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ) ، ولاحول (الصافّات : 107/37 .)

ولاقوّه إلّا باللّه العلىّ العظيم .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 209/1 ح 1 ، عنه نور الثقلين : 429/4 ح 94 ، والجواهر السنيّه : 195 س 21 ، والبرهان : 30/4 ح 6 ، عنه وعن أمالى الصدوق ، البحار : 225/44 ح 6 .

الخصال : 58 ح 79 ، عنه وعن العيون ، البحار : 124/12 س 10 .

المنتخب للطريحى : 32 س 14 .

تأويل الآيات الظاهره : 486 س 19 .

قطعه منه فى (بكاء إبراهيم على الحسين (عليهماالسلام)) و (سوره الصافّات : 107/37) ، و (ما رواه عن إبراهيم (عليه السلام)) ، و (ما رواه من الأحاديث القدسيّه) .)

- السكينه التى أنزلها اللّه عليه (عليه السلام)

:

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . علىّ بن أسباط قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداک ، ماترى آخذ برّاً أو بحراً ، فإنّ طريقنا مخوف شديد الخطر ؟

فقال : اخرج برّاً . . . وقل : « بسم اللّه اسكن بسكينه اللّه ، وقرّ بوقار اللّه ، واهدء بإذن اللّه ، ولا حول ولا قوّه إلّا باللّه » .

قلنا : أصلحک اللّه ، ماالسكينه ؟ قال : ريح تخرج من الجنّه ، لها صوره كصوره الإنسان ، ورائحه طيّبه ، وهى التى نزلت على إبراهيم ، فأقبلت تدور حول أركان البيت وهو يضع الأساطين . . . .

(الكافى : 471/3 ح 5 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1354 .)

- توسّله بالأئمّ (عليهم السلام) : :

1 - الراوندى ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن فضّال ، عن أبيه ، عن الرضا صلوات اللّه عليه قال : . . . ولمّا رُمى إبراهيم فى النار دعا اللّه بحقّنا ، فجعل النار عليه برداً وسلاماً . . . .

(قصص الأنبياء : 105 ح 99 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1002 .)

- نجاه إبراهيم فى يوم الغدير وصومه ذلک اليوم :

1 - السيّد ابن طاووس ؛ : من كتاب النشر والطىّ رواه عن ال رضا (عليه السلام) قال : . . . وإنّ يوم الغدير بين الأضحى والفطر والجمعه ، كالقمر بين الكواكب .

وهو اليوم الذى نجا فيه إبراهيم الخليل

من النار ، فصامه شكراً للّه . . . .

(إقبال الأعمال : 777 س 19 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1006 .)

- نقش خاتمه (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد الصيرفىّ قال : قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : . . . ما كان نقش خاتم أميرالمؤمنين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : ولم لاتسألنى عمّا كان قبله ؟

قلت : فأنا أسألک ؟

قال : . . . وإنّ إبراهيم (عليه السلام) لمّا وضع فى كفّه المنجنيق غضب جبرئيل (عليه السلام) فأوحى اللّه عزّ وجلّ : ما يغضبک يا جبرائيل ؟

قال جبرائيل : يا ربّ ! خليلک ، ليس من يعبدک على وجه الأرض غيره ، سلّطت عليه عدوّک وعدوّه ، فأوحى اللّه عزّ وجلّ إليه : اسكت إنّما يعجّل العبد الذى يخاف الفوت مثلک ، فأمّا أنا فإنّه عبدى آخذه إذا شئت .

قال : فطابت نفس جبرئيل (عليه السلام) ، فالتفت إلى إبراهيم (عليه السلام) فقال : هل لک من حاجه ؟

قال : أمّا إليک فلا ، فأهبط اللّه عزّ وجلّ عنده خاتماً فيه ستّه أحرف : « لا إله إلّا اللّه ، محمّد رسول اللّه ، لا حول ولا قوّه إلّا باللّه ، فوّضت أمرى إلى اللّه ، اشتدّت ظهرى إلى اللّه ، حسبى اللّه » .

فأوحى اللّه عزّ وجلّ إليه : أن يتختّم بهذا الخاتم ، فإنّى أجعل النار عليک برداً وسلاماً .

. . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 54/2 ح 206 .

تقدّم لحديث بتمامه فى رقم 878 .)

- بكاؤه على الحسين (عليهماالسلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : لمّا أمر اللّه تبارک وتعالى إبراهيم (عليه السلام) أن يذبح مكان ابنه إسماعيل ، الكبش الذى أنزله عليه . . . فأوحى اللّه عزّ وجلّ إليه : يا إبراهيم ! مَن أحبّ خلقى إليک ؟

فقال (عليه السلام) : يا ربّ ! ما خلقت خلقاً هو أحبّ إلىّ من حبيبک محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

فأوحى اللّه عزّ وجلّ إليه : . . . فإنّ طائفه تزعم أنّها من أُمّه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ستقتل الحسين (عليه السلام) ابنه من بعده ، ظلماً وعدواناً ، كما يذبح الكبش ، فيستوجبون بذلک سخطى .

فجزع إبراهيم (عليه السلام) لذلک ، وتوجّع قلبه ، وأقبل يبکى . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 209/1 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 884 .)

- مَولِده (عليه السلام) :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . بعض أصحابنا ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : . . . وفى أوّل يوم من ذى الحجّه ولد إبراهيم خليل الرحمن ، فمن صام ذلک اليوم کتب اللّه له صيام ستّين شهراً .

)

تهذيب الأحكام : 304/4 ح 919 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 909 .)

الرابع - إسماعيل بن إبراهيم (عليهماالسلام) :

- أنّه هو الذبيح :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الفضّال ، عن أبيه قال : سألت أباالحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) عن معنى قول النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنا ابن الذبيحين ؟

قال : يعنى إسماعيل بن إبراهيم الخليل (عليه السلام) . . . أمّا إسماعيل فهو الغلام الحليم الذى بشّر اللّه به إبراهيم (فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْىَ) وهو لما عمل مثل عمله ، (قَالَ يَبُنَىَّ إِنِّى أَرَى فِى الْمَنَامِ أَنِّى أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَأَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ) ولم يقل : يا أبت افعل ما رأيت ، (سَتَجِدُنِى إِن شَآءَ اللَّهُ مِنَ الصَّبِرِينَ) ؛

فلمّا عزم على ذبحه فداه اللّه بذبح عظيم ، بكبش أملح يأكل فى سواد ويشرب فى سواد ، وينظر فى سواد ويمشى فى سواد ، ويبول فى سواد ، ويبعر فى سواد ، وكان يرتع قبل ذلك فى رياض الجنّه أربعين عاماً ، وما خرج من رحم أُنثى ، وإنّما قال اللّه عزّ وجلّ : (كُن فَيَكُونُ) ، فكان ليفدى به إسماعيل ، فكلّ ما يذبح فى منى فهو فديه لإسماعيل إلى يوم القيامه ، فهذا أحد الذبيحين . . .

والعلّه التى من أجلها دفع اللّه عزّ وجلّ الذبح عن إسماعيل ، هى العلّه التى من أجلها دفع الذبح عن عبد اللّه ، وهى كون النبىّ (صلى الله

عليه وآله وسلم) والأئمّه المعصومين صلوات اللّه عليهم فى صلبيهما ، فيبركه النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) والأئمّ (عليهم السلام) : دفع اللّه الذبح عنهما ، فلم تجر السنّه فى الناس بقتل أولادهم ، ولولا ذلک لوجب على الناس كلّ أضحى التقرّب إلى اللّه تعالى بقتل أولادهم ، وكلّ ما يتقرّب الناس به إلى اللّه عزّ وجلّ من أضحيه ، فهو فداء لإسماعيل (عليه السلام) إلى يوم القيامه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 210/1 ح 1 .

يأتى الجديث بتمامه فى رقم 914 .)

- هو أوّل من ركب الخيل :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن ؛ قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن العبّاس بن معروف ، عن محمّد بن سنان ، عن طلحه بن زيد ، عن عبدوس بن أبى عبيده ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : أوّل من ركب الخيل إسماعيل ، وكانت وحشيّه لا تركب ، فسخّرها اللّه تعالى على إسماعيل من جبل منى ، وإنّما سمّيت الخيل العراب ، لأنّ أوّل من ركبها؛ن دس ظ إسماعيل .

(علل الشرائع : 393 ، ب 131 ح 5 . عنه نور الثقلين : 42/3 ح 20 ، والبحار : 107/12 ح 21 ، و153/61 ح 2 .

قطعه منه فى (علّه تسميه الخيل العراب) .)

- تسميته (عليه السلام) بصادق الوعد

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد

اللّه ، عن يعقوب بن يزيد ، عن علىّ بن أحمد بن أشيم ، عن سليمان الجعفرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : أتدرى لم سمّى إسماعيل صادق الوعد ؟

قال : قلت : لا أدرى .

فقال (عليه السلام) : وعد رجلاً فجلس له حولاً ينتظره .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 79/2 ح 9 . عنه نور الثقلين : 342/3 ح 100 ، والبرهان : 15/3 ح 1 . عنه وعن العلل ، وسائل الشيعه : 165/12 ح 15967 ، والبحار : 94/72 ح 10 . عنه وعن العلل والمعانى ، البحار : 388/13 ح 1 .

علل الشرائع : 77 ، ب 67 ح 1 .

معانى الأخبار : 50 س 10 ، أورد مضمونه مرسلاً .

قطعه منه فى (علّه تسميه إسماعيل بصادق الوعد) .)

الخامس - داود (عليه السلام) :

- قصّه داود (عليه السلام) :

1 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . الحسن بن خالد ، عن الرضا (عليه السلام) ، أنّه قال : (فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ) السكينه ريح من الجنّه لها وجه كوجه الإنسان ، فكان إذا وضع التابوت بين يدى المسلمين والكفّار ، فإن تقدّم التابوت لايرجع رجل حتّى يقتل أو يغلب ، ومن رجع عن التابوت كفر وقتله الإمام ، فأوحى اللّه إلى نبيّهم : أنّ جالوت يقتله من يستوى عليه درع موسى (عليه السلام) ، وهو رجل من ولد لاوى بن يعقوب (عليه السلام)

، اسمه داود بن آسى ، وكان آسى راعياً وكان له عشره بنين أصغرهم داود (عليه السلام) ، فلمّا بعث طالوت إلى بنى إسرائيل ، وجمعهم لحرب جالوت ، بعث إلى آسى : أن أحضر ولدک ، فلمّا حضروا دعا واحداً واحداً من ولده ، فألبسه درع موسى (عليه السلام) ، منهم من طالت عليه ، ومنهم من قصرت عنه ، فقال لآسى : هل خلّفت من ولدک أحداً ؟ قال (عليه السلام) : نعم ، أصغرهم تركته فى الغنم يرعاها ، فبعث إليه ابنه فجاء به ، فلمّا دعى أقبل ومعه مِقلاع ، قال : فنادته ثلاث صخرات فى طريقه فقالت : يا داود ! خذنا ، فأخذها فى مِخلاته ، وكان شديد البطش ، قويّاً فى بدنه شجاعاً ، فلمّا جاء إلى طالوت ألبسه درع موسى (عليه السلام) فاستوت عليه ، ففصل طالوت بالجنود ، وقال لهم نبيّهم : يابنى إسرائيل (إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُم بِنَهَرٍ) فى هذه المفازه فمن شرب منه فليس من حزب اللّه ، ومن لم يشرب منه فإنّه من حزب اللّه ، إلّا من اغترف غرفه بيده ، فلمّا وردوا النهر أطلق اللّه لهم أن يغرف كلّ واحد منهم غرفه بيده ، (فَشَرِبُواْ مِنْهُ إِلَّا قَلِيلاً مِّنْهُمْ) فالذين شربوا منه كانوا ستّين ألفاً ، وهذا امتحان امتحنوا به ، كما قال اللّه .

(تفسير القمّىّ : 82/1 س 7 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1905 .)

- قصّه داود (عليه السلام) مع أوريا :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : .

. . أبو الصلت الهروىّ قال : لمّا جمع المأمون لعلىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، أهل المقالات من أهل الإسلام والديانات ، من اليهود والنصارى ، والمجوس والصابئين ، وسائر المقالات ، فلم يقم أحد إلّا وقد ألزمه حجّته ، كأنّه ألقم حجراً؛

قام إليه علىّ بن محمّد بن الجهم ، فقال له : يا ابن رسول اللّه ! أتقول بعصمه الأنبياء ؟ قال (عليه السلام) : نعم . . .

وأمّا داود (عليه السلام) فمايقول من قبلكم فيه ؟

فقال علىّ بن محمّد بن الجهم : يقولون : إنّ داود (عليه السلام) كان فى محرابه يصلّى فتصوّر له إبليس على صوره طير أحسن مايكون من الطيور ، فقطع داود صلاته وقام ليأخذ الطير ، فخرج الطير إلى الدار ، فخرج الطير إلى السطح ، فصعد فى طلبه ، فسقط الطير دار « أوريا بن حنّان » ، فأطلع داود فى أثر الطير بامرأه أوريا تغتسل ، فلمّا نظر إليها هواها ، وكان قد أخرج أوريا فى بعض غزواته؛

فكتب إلى صاحبه : أن قدّم أوريا أمام التابوت ، فقدّم ، فظفر أوريا بالمشركين ، فصعب ذلک على داود ، فكتب إليه ثانيه : أن قدّمه أمام التابوت ، فقدّم ، فقتل أوريا ، فتزوّج داود بامرأته .

قال : فضرب الرضا (عليه السلام) بيده على جبهته وقال : إنّا للّه وإنّا إليه راجعون ! لقد نسبتم نبيّاً من أنبياء اللّه إلى التهاون بصلاته ، حتّى خرج فى أثر الطير ، ثمّ بالفاحشه ، ثمّ بالقتل !

فقال : يا ابن رسول اللّه !

فما كان خطيئته ؟

فقال (عليه السلام) : ويحک ، إنّ داود (عليه السلام) إنّما ظنّ أنّ ماخلق اللّه عزّوجلّ خلقاً هو أعلم منه ، فبعث اللّه عزّوجلّ إليه الملكين فتسوّرا المحراب ، فقالا : (خَصْمَانِ بَغَى بَعْضُنَا عَلَى بَعْضٍ فَاحْكُم بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَاتُشْطِطْ وَاهْدِنَآ إِلَى سَوَآءِ الصِّرَطِ * إِنَّ هَذَآ أَخِى لَهُ و تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِىَ نَعْجَةٌ وَحِدَةٌ فَقَالَ أَكْفِلْنِيهَا وَعَزَّنِى فِى الْخِطَابِ)

فعجّل داود (عليه السلام) على المدّعى عليه فقال : (لَقَدْ ظَلَمَکَ بِسُؤَالِ نَعْجَتِکَ إِلَى نِعَاجِهِ) ، ولم يسأل المدّعى البيّنه على ذلک ، ولم يقبل على المدّعى عليه ، فيقول له : ما تقول ؟

فكان هذا خطيئه رسم الحكم ، لإماذهبتم إليه ، ألا تسمع اللّه عزّوجلّ يقول : (يَدَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَکَ خَلِيفَةً فِى الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَاتَتَّبِعِ الْهَوَى) إلى آخر الآيه !

فقال : يا ابن رسول اللّه ! فما قصّته مع أوريا ؟

فقال الرضا (عليه السلام) إنّ المرأه في أيّام داود (عليه السلام) كانت إذا مات بعلها ، أو قتل ، لاتتزوّج بعده أبداً ، وأوّل من أباح اللّه له أن يتزوّج بامرأه قتل بعلها ، كان داود (عليه السلام) ، فتزوّج بامرأه أوريا لمّا قتل ، وانقضت عدّتها منه ، فذلک الذى شقّ على الناس من قبل أوريا . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 191/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2381 .)

(3

السادس - سليمان (عليه السلام)

:

- نقش خاتمه (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد الصيرفىّ قال : قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : . . . وما كان نقش خاتم أميرالمؤمنين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : ولم لاتسألنى عمّا كان قبله ؟

قلت : فأنا أسألک ؟

قال : . . . وكان نقش خاتم سليمان (عليه السلام) « سبحان من ألجم الجنّ بكلماته » . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 54/2 ح 206 .

تقدّم لحديث بتمامه فى رقم 878 .)

- ما أعطى اللّه لسليمان (عليه السلام) :

1 - الحضينىّ ؛ : . . . محمّد بن الوليد بن يزيد قال : أتيت أبا جعفر (عليه السلام) فقلت : جعلت فداک ، ماتقول فى المسک ؟

فقال لى : إنّ أبى الرضا (عليه السلام) أمر أن يتّخذ له مسک فيه بان .

فكتب إليه الفضل بن سهل يقول : يا سيّدى ! إنّ الناس يعيبون ذلک عليک .

فكتب (عليه السلام) : يا فضل ! أما علمت . . . إنّ سليمان بن داود (عليه السلام) وضع له كرسىّ من الفضّه والذهب مرصّع بالجوهر وعليه علم ، وله درج من ذهب إذا صعد على الدرج اندرج فتراً ، فإذا نزل انتثرت بين يديه . والغمام يظلّله ، والإنس والجنّ تخدمه ، وتقف الرياح لأمره ، وتنسم وتجرى كما يأمرها ، والسباع الوحوش والطير عاكفةً

من حوله ، والملائكه تختلف إليه ، فما يضرّه ذلک ، ولا نقص من نبوّته شيئاً ، ولا من منزلته عند اللّه . . . .

(الهدايه الكبرى : 308 ، س 2 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2490 .)

- عدد أزواج سليمان بن داود (عليه السلام) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسن بن جهم ، قال :

رأيت أباالحسن (عليه السلام) اختضب ، فقلت : جعلت فداک ، اختضبت !

فقال : نعم ، إنّ التهيئه ممّا يزيد فى عفّه النساء . . . ثمّ قال : كان لسليمان بن داود (عليه السلام) ألف امرأه فى قصر واحد ، ثلاثمائه مهيره ، وسبعمائه سريّه . . .

(الكافى : 567/5 ، ح 50 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 رقم 1838 .)

السابع - إدريس (عليه السلام) :

- أنّه (عليه السلام) أوّل من تكلّم فى النجوم :

1 - السيّد ابن طاووس ؛ : وجدت فى كتاب مسائل الصبّاح بن نضر الهندىّ ، لمولانا علىّ بن موسى الرضا صلوات اللّه عليه . . . وسؤاله إيّاه عن مسائل كثيره .

منها : سؤاله عن علم النجوم .

فقال : . . . أنّ أوّل من تكلّم فى النجوم إدريس . . . .

(فرج المهموم : 94 س 6 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 366 .)

الثامن - ذو القرنين (عليه السلام) :

- أنّه (عليه السلام

) كان ماهراً بالنجوم :

1 - السيّد ابن طاووس ؛ : وجدت فى كتاب مسائل الصبّاح بن نضر الهندىّ ، لمولانا علىّ بن موسى الرضا صلوات اللّه عليه . . . وسؤاله إيّاه عن مسائل كثيره .

منها : سؤاله عن علم النجوم .

فقال : . . . أنّ أوّل من تكلّم فى النجوم إدريس ، وكان ذو القرنين به ماهراً . . . .

(فرج المهموم : 94 س 6 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 366 .)

التاسع - إسحاق (عليه السلام) :

- مِنطَقَه إسحاق التى يتوارثها الأنبيا (عليهم السلام) : :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . إسماعيل بن همّام قال : قال ال رضا (عليه السلام) . . . كانت لإسحاق النبىّ (عليه السلام) منطقه يتوارثها الأنبياء الأكابر . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 76/2 ح 5 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1966 .)

العاشر - يعقوب (عليه السلام) :

- أسباط يعقوب (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسن بن عبد اللّه بن سعيد العسكرىّ ، قال : أخبرنا أبو الحسين النسّابه محمّد بن القاسم التميمىّ السعدىّ ، قال : أخبرنى أبو الفضل جعفر بن محمّد بن منصور ، قال : حدّثنا أبو محكم محمّد بن هشام السعدىّ ، قال : حدّثنا عبيد اللّه بن عبد اللّه بن الحسن بن جعفر بن الحسن بن الحسن بن علىّ ، قال : سألت علىّ بن

موسى بن جعف (عليهم السلام) : عمّا يقال فى بنى الأفطس ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه عزّ وجلّ أخرج من بنى إسرائيل وهو يعقوب بن إسحاق بن إبراهيم (عليه السلام) إثنى عشر سبطاً ، وجعل فيهم النبوّه والكتاب ، ونشر من الحسن والحسين ابنى أمير المؤمنين (عليهم السلام) : من فاطمه بنت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، اثنى عشر سبطاً؛ ثمّ عدّ الاثنى عشر من ولد إسرائيل فقال : روبيل بن يعقوب ، وشمعون بن يعقوب ، ويهودا بن يعقوب ، ويشاجربن يعقوب ، وزيلون بن يعقوب ، ويوسف بن يعقوب ، وبنيامين بن يعقوب ، ونفتالى بن يعقوب ، ودان بن يعقوب ، وسقط عن أبى الحسن النسّابه ثلاثه منهم .

ثمّ عدّ الاثنى عشر من ولد الحسن والحسين (عليهماالسلام) فقال : أمّا الحسن فانتشر من ستّه أبطن ، وهم بنو الحسن بن زيد بن الحسن بن علىّ ، وبنو عبد اللّه بن الحسن بن الحسن بن علىّ ، وبنو إبراهيم بن الحسن بن الحسن بن علىّ ، وبنو الحسن بن الحسن بن الحسن بن علىّ ، وبنو داود بن الحسن بن الحسن بن علىّ ، وبنو جعفر بن الحسن بن الحسن علىّ ، فعقّب الحسن بن علىّ من هذه الستّه الأبطن؛ ثمّ عدّ بنى الحسين (عليه السلام) فقال : بنو محمّد بن علىّ الباقر بن علىّ بن الحسين (عليهم السلام) : بطن ، وبنو عبد اللّه بن الباهر بن علىّ ، وبنو زيد بن علىّ بن الحسين ، وبنو الحسين بن علىّ

بن الحسين بن علىّ ، وبنو عمر بن علىّ بن الحسين بن علىّ ، وبنو علىّ بن علىّ بن الحسين بن علىّ .

فهؤلاء الستّه الأبطن نشر اللّه عزّ وجلّ من الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) .

(الخصال : 465 ح 5 ، عنه نور الثقلين : 87/2 ح 313 .

قطعه منه فى (أسباط الحسن (عليه السلام)) و (أسباط الحسين (عليه السلام)) .)

الحادى عشر - يوسف (عليه السلام) :

- لباسه (عليه السلام) :

1 - العيّاشىّ ؛ : عن العبّاس بن هلال الشامىّ [قال : قال أبو الحسن] عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قلت : جعلت فداک ! وما أعجب إلى الناس من يأكل الجشب ، ويلبس الخشن ويتخشّع ؟

(جَشَبَ جَشْباً الطعام : كان بلا إدام ، فهو جَشْبٌ . المعجم الوسيط : 123 .)

قال : أما علمت أنّ يوسف بن يعقوب (عليه السلام) نبىّ ابن نبىّ ، كان يلبس أقبيه الديباج مزروره بالذهب ، ويجلس فى مجالس آل فرعون يحكم ، ولم يحتجّ الناس إلى لباسه ، وإنّما احتاجوا إلى قسطه ، وإنّما يحتاج من الإمام إلى أن إذا قال صدق ، وإذا وعد أنجز ، وإذا حكم عدل .

إنّ اللّه لم يحرّم طعاماً ولا شراباً من حلال ، وإنّما حرّم الحرام ، قلّ أو كثر ، وقد قال : (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِى أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ ى وَالطَّيِّبَتِ مِنَ الرِّزْقِ) .

(الأعراف : 32/7 .)

(تفسير العيّاشىّ : 15/2 ، ح 33 ، عنه البحار : 305/76 ، ح 19 ، والمستدرک الوسائل : 242/3 ، ح 3484 ، والبرهان : 13/2 ، ح 14 .

الكافى : 453/6 ، ح 5 . عنه وسائل الشيعه : 18/5 ، ح 5773 ، والبحار : 297/12 ، ح 83 ، قطعه منه ، ونور الثقلين : 21/2 ، ح 76 ، والبرهان : 11/2 ، ح 5 .

قطعه منه فى (ما يراد من الإمام) و (سوره الأعراف : 32/7) .)

أبو نصر الطبرسىّ ؛ : . . . مولى للرضا (عليه السلام) يقال له : عبيد ، فقال : دخل قوم من أهل خراسان على أبى الحسن (عليه السلام) . . . فقال لهم : إنّ يوسف بن يعقوب (عليه السلام) . . . كان يلبس الديباج ويتزرّر بالذهب . . . .

(مكارم الأخلاق : 92 س 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 975 .)

2 - الإربلىّ ؛ : . . . وكان الرضا متّكئاً فاستوى جالساً ، ثمّ قال : كان يوسف نبيّاً يلبس أقبيه الديباج المزرّده بالذهب ، ويجلس على متّكئات إلى فرعون . . . .

(كشف الغمّه : 310/2 س 5 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 976 .)

3 - الحضينىّ ؛ : . . . محمّد بن الوليد بن يزيد قال : أتيت أبا جعفر (عليه السلام) فقلت : جعلت فداک ، ما تقول فى المسک ؟

فقال لى

: إنّ أبى الرضا (عليه السلام) أمر أن يتّخذ له مسک فيه بان .

فكتب إليه الفضل بن سهل يقول : يا سيّدى ! إنّ الناس يعيبون ذلک عليک .

فكتب (عليه السلام) : يا فضلٍ ! أما علمت أنّ يوسف الصدّيق (عليه السلام) كان يلبس الديباج مزرّراً بالذهب والجوهر ، ويجلس على كراسىّ الذهب واللُجَين ، فلم يضرّه ذلک ، ولانقص من نبوّته شيئاً . . . .

(الهدايه الكبرى : 308 ، س 2 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2490 .)

- شدّه حبّ عمّه يوسف له (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . إسماعيل بن همّام قال : قال ال رضا (عليه السلام) . . . كانت لإسحاق النبىّ (عليه السلام) منطقه يتوارثها الأنبياء الأكابر ، وكانت عند عمّه يوسف ، وكان يوسف عندها وكانت تحبّه ، فبعث إليها أبوه وقال : ابعثيه إلىّ وأردّه إليک ، فبعثت إليه : دعه عندى الليله أشمّه ، ثمّ أرسله إليک غدوه .

قال : فلمّا أصبحت أخذت المنطقه فربطتها فى حقوه ، وألبسته قميصاً وبعثت به إليه ، فلمّا خرج من عندها طلبت المنطقه وقالت : سرقت المنطقه ، فوجدت عليه ، وكان إذا سرق أحد فى ذلک الزمن دفع إلى صاحب السرقه ، فكان عبده .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 76/2 ح 5 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1966 .)

- احتيال عمّه يوسف فى رجوعه إليها :

1 - الشيخ الصدوق

؛ : حدّثنا المظفّر بن جعفر بن مظفّر العلويّ قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسعود ، عن أبيه ، عن عبيد اللّه بن محمّد بن (فى العلل : عبد اللّه .)

خالد : قال حدّثنى الحسن بن علىّ الوشّاء قال : سمعت علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يقول : كانت الحكومه فى بنى إسرائيل إذا سرق أحد شيئاً استرقّ به ، وكان يوسف (عليه السلام) عند عمّته وهو صغير وكانت تحبّه ، وكانت لإسحاق (عليه السلام) منطقه ألبسها أباه يعقوب ، فكانت عند ابنته ، وإنّ يعقوب (المنطق : ما يشدّ به الوسط . المعجم الوسيط : 931 .)

طلب يوسف يأخذه من عمّته ، فاغتمّت لذلک وقالت له : دعه حتّى أرسله إليک فأرسلته ، وأخذت المنطقه وشدّتها وسطه تحت الثياب .

فلمّا أتى يوسف أباه جاءت فقالت : سرقت المنطقه ، ففتّشته فوجدتها فى وسطه ، فلذلک قال أخوه يوسف ، حين جعل الصاع فى وعاء أخيه (إِن يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَّهُ و مِن قَبْلُ) ؛ فقال لهم يوسف : ما جزاء من وجد فى (يوسف : 77/12 .)

رحله ؟

قالوا : هو جزاؤه ، كما جرت السنّه التى تجرى فيهم ، (فَبَدَأَ بِأَوْعِيَتِهِمْ قَبْلَ وِعَآءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِن وِعَآءِ أَخِيهِ) ، ولذلک قال إخوه يوسف : (يوسف : 76/12 .)

(إِن يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَّهُ و مِن قَبْلُ) ، يعنون المنطقه ، فأسرّها يوسف فى نفسه ، ولم يبدها لهم .

(عيون أخبار الرضا (

علیه السلام) : 76/2 ح 6 . عنه نور الثقلین : 446/2 ح 138 ، والبرهان : 261/2 ح 10 .

تفسیر القمّیّ : 355/1 س 9 ، وفیه : الحسن بن علیّ ، عن أبیه ، عن الحسین (فی نسخه : الحسن) بن بنت إلیاس ، وإسماعیل بن همّام ، عن أبی الحسن (علیه السلام) . . . . بتفاوت ، عنه وعن العیون والعلل والعیّاشیّ ، البحار : 249/12 ح 15 .

علل الشرائع : 50 ، ب 42 ح 2 .

تفسیر العیّاشیّ : 186/2 ح 54 ، عنه نور الثقلین : 442/2 س 4 ، مثله ، ومستدرک الوسائل : 150/18 ح 22366 .

قطعه منه فی (سوره یوسف : 76/12 - 77) .)

- تدبیره (علیه السلام) لأیّام القحط والسنین :

1 - أبو علیّ الطبرسیّ ؛ : فی کتاب النبوّه بالإسناد ، عن أحمد بن محمّد بن عیسی ، عن الحسن بن علیّ بن إلیاس ، قال : سمعت الرضا (علیه السلام) یقول : وأقبل یوسف علی جمع الطعام ، فجمع فی السبع السنین المخصبه ، (الخِصب : کثره العُشب ورَفاعه العیش . القاموس المحیط : 194/1 .)

فکبسه فی الخزائن ، فلمّا مضت تلک السنون ، وأقبلت السنون المجدبه أقبل (کبس رأسه فی ثوبه : أخفاه وأدخله فیه . القاموس المحیط : 356/2 .)

(الجَدب : هو انقطاع المطر ویُبس الأرض . المصباح المنیر : 92 .)

یوسف علی بیع الطعام ، فباعهم فی السنه الأُولی بالدراهم والدنانیر ، حتّی

لم يبق بمصر وما حولها دينار ولا درهم إلّا صار فى مملكه يوسف ، وباعهم فى السنه الثانيه بالحلىّ والجواهر ، حتّى لم يبق بمصر وما حولها حلىّ ولاجواهر إلّا صار فى مملكته ، وباعهم فى السنه الثالثه بالدوابّ والمواشىّ حتّى لم يبق بمصر وما حولها دابّه ولاماشيه إلّا صارت فى مملكته ، وباعهم فى السنه الرابعه بالعبيد والإماء ، حتّى لم يبق بمصر عبد ولاأمه إلّا صار فى مملكته ، وباعهم فى السنه الخامسه بالدور والعقار ، حتّى لم يبق بمصر وما حولها دار ولاعقار إلّا صار فى مملكته ، وباعهم فى السنه السادسه بالمزارع والأنهار ، حتّى لم يبق بمصر وما حولها نهر ولامزرعه ، إلّا صار فى مملكته ، وباعهم فى السنه السابعه برقابهم ، حتّى لم يبق بمصر وما حولها عبد ولاحرّ إلاّ صار عبد يوسف ، فملك أحرارهم وعبيدهم وأموالهم .

وقال الناس : ما رأينا وما سمعنا بملك أعطاه اللّه من الملك ما أعطى هذا الملك ، حكماً وعلماً وتدبيراً .

ثمّ قال يوسف للملك : أيّها الملك ! ماترى فيما خوّلنى ربّى ، من ملك مصر وأهلها ؟ أشر علينا برأيک ، فإنّى لم أصلحهم لأفسدهم ، ولم أنجهم من البلاء لأكون بلاء عليهم ، ولكنّ اللّه أنجاهم على يدى .

قال له الملک : الرأى رأيک .

قال يوسف : إنّى أُشهد اللّه ، وأُشهدک أيّها الملک ! أنّى قد أعتقت أهل مصر كلّهم ، ورددت عليهم أموالهم وعبيدهم ، ورددت عليک أيّها الملک ! خاتمک وسريرک وتاجک ، على أن لاتسير إلّا بسيرتى ، ولاتحكم إلّا بحكمى .

قال له الملک : إنّ ذلک لزَيْنى وفخرى

، أن لاأسير إلّا بسيرتک ، ولاأحكم إلاّبحكمک ، ولولا ماقويت عليه ولاأهتديت له ، ولقد جعلت سلطاناً عزيزاً لايرام ، وأنا أشهد أن لا إله اللّه وحده لاشريک له ، وأنّک رسوله ، فأقم على ما ولّيتک ، فإنّک لدينا مكين أمين .

(مجمع البيان : 244/3 س 12 . عنه البرهان : 252/2 ح 41 ، ونور الثقلين : 435/2 ح 107 .

قصص الأنبياء للراوندىّ : 132 ح 135 ، وفيه : عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) ، وبتفاوت ، عنه البحار : 291/12 ح 76 .

قطعه منه فى (ما رواه عن يوسف (عليه السلام)) .)

- سبب ابتلاءه واستحقاقه السجن :

1 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : حدّثنى أبى ، عن العبّاس بن هلال ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال السجّان ليوسف : إنّى لأُحبّک؛ فقال يوسف (عليه السلام) : ما أصابنى بلاء إلّا من الحبّ ، إن كانت عمّتى أحبّتنى (فى نسخه : خالتى .)

فسرقتنى ، وإن كان أبى أحبّنى فحسدونى إخوتى ، وإن كانت امرأه العزيز أحبّتنى فحبستنى .

قال : وشكى يوسف (عليه السلام) فى السجن إلى اللّه ، فقال : يا ربّ ! بماذإ؛ى ش شف استحققت السجن ؟

فأوحى اللّه إليه : أنت اخترته حين قلت : (رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَىَّ مِمَّا يَدْعُونَنِى إِلَيْهِ) هلّا قلت : العافيه أحبّ إلىّ ممّا يدعوننى إليه .

(يوسف : 33/12 .)

(تفسير القمّىّ : 354/1 س 3

. عنه نور الثقلين : 424/2 ح 59 . عنه وعن العيّاشىّ ، البحار : 247/12 ضمن ح 12 .

تفسير العيّاشىّ : 175/2 ح 21 ، بتفاوت واختصار . عنه البرهان : 254/2 ح 45 ، ونور الثقلين : 445/2 ح 136 .

قطعه منه فى (سوره يوسف : 33/12) و (ما رواه عن يوسف (عليه السلام)) و (ما رواه من الأحاديث القدسيّه) .)

(4

- لباسه (عليه السلام) وما يجلس عليه :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الحسن بن علىّ ، عنه - يعنى الرضا (عليه السلام) - قال : كان يوسف (عليه السلام) يلبس الديباج ويتزرّر بالذهب ، (تزرّر الثوب : صار ذا أزرار ، الزِرّ : شى ء كالحبّه أو القرص يُدخل فى العروه . المعجم الوسيط : 391 .)

ويجلس على السرير ، وإنّما يذمّ إن كان يحتاج إلى قسطه .

(مكارم الأخلاق : 91 س 11 . عنه البحار : 307/76 ضمن ح 23 .)

- قصّه نقل عظامه (عليه السلام) فى عهد موسى (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن (تقدّمت ترجمته فى (كيفيّه وداعه (عليه السلام) مع قبر النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)

أبى الحسن (عليه السلام) أنّه قال : احتبس القمر

عن بنى إسرائيل ، فأوحى اللّه عزّ وجلّ إلى موسى أن أخرج عظام يوسف (عليه السلام) من مصر ، ووعده طلوع القمر إذا أخرج عظامه ، فسأل موسى (عليه السلام) عمّن يعلم موضعه ؟

فقيل له : إنّ هيهنا عجوزاً تعلم علمه ، فبعث إليها ، فأتى بعجوز مقعده عمياء ، (فى المصدر : عجوزٌ ، والصحيح ما أثبتناه .)

فقال لها : أتعرفين موضع قبر يوسف ؟

قالت : نعم .

قال : فأخبرينى به .

فقالت : لا ، حتّى تعطينى أربع خصال : تطلّق لى رجلى ، وتعيد إلىّ شبابى ، وتردّ إلىّ بصرى ، وتجعلنى معک فى الجنّه .

قال : فكبر ذلک على موسى (عليه السلام) قال : فأوحى اللّه عزّ وجلّ إليه : يا موسى ! أعطها ما سألت ، فإنّک إنّما تعطى علىّ ، ففعل ، فدلّته عليه ، فاستخرجه من شاطى ء النيل فى صندوق مرمر .

فلمّا أخرجه طلع القمر ، فحمله إلى الشام ، فلذلک يحمل أهل الكتاب ، موتاهم إلى الشام .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 259/1 ح 18 .

علل الشرائع : 296 ب 232 ح 1 .

الخصال : 205 ح 21 . عنه وعن العلل والعيون ، البحار : 126/13 ح 25 ، و172/55 س 5 ، قطعه منه ، و67/79 ح 4 .

قصص الأنبياء للراوندى : 135 ح 139 .

قطعه منه فى (حبس القمر فى عهد موسى (عليه السلام)) و (ما رواه عن موسى (عليه السلام)) و

(ما رواه من الأحاديث القدسيّه) .

الثانى عشر - الخضر (عليه السلام) :

- مجيئه (عليه السلام) لتعزيه أهل البيت (عليهم السلام) : عند وفات النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق (رضى الله عنه) ، قال : أخبرنا أحمد بن محمّد الهمدانىّ ، قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، قال : لمّا قبض رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أتاهم آت فوقف على باب البيت فعزّاهم به وأهل البيت يسمعون كلامه ولا يرونه .

فقال علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) : هذا هو الخضر (عليه السلام) أتاكم يعزّيكم بنبيّكم (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(إكمال الدين وإتمام النعمه : 391 ح 6 . عنه البحار : 515/22 ح 19 .

قطعه منه فى (ما رواه عن علىّ (عليه السلام)) .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا المظفّر بن جعفر بن المظفّر العلوىّ العمرىّ السمرقندىّ (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسعود ، عن أبيه محمّد بن مسعود ، عن جعفر بن أحمد ، عن الحسن بن علىّ بن فضّال ، قال : قال أبوالحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : لمّا قبض رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، جاء ال

خضر (عليه السلام) ، فوقف على باب البيت ، وفيه علىّ وفاطمه والحسن والحسين (عليهم السلام) : ، ورسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قد سجّى بثوبه ، فقال : السلام عليكم يا أهل بيت محمّد (كُلُ نَفْسٍ ذَآلِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَمَهِ) إنّ فى اللّه خلفاً من كلّ هالک ، وعزاء من كلّ مصيبه ، ودركاً من (آل عمران : 185/3 .)

كلّ فائت ، فتوكّلوا عليه وثقوا به ، وأستغفر اللّه لى ولكم؛ فقال أمير المؤمنين (عليه السلام) : هذا أخى الخضر (عليه السلام) جاء يعزّيكم بنبيّكم (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(إكمال الدين وإتمام النعمه : 391 ح 5 ، عنه البحار : 299/13 ح 18 ، و515/22 ح 18 .

قطعه منه فى (ما رواه عن خضر (عليه السلام)) و (ما رواه عن علىّ (عليه السلام)) .)

- بكاؤه على مصائب النبىّ وأهل بيته (عليهم السلام) : :

1 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . اختلف يونس وهشام بن إبراهيم فى العالِم الذى أتاه موسى (عليه السلام) ، أيّهما كان أعلم ؟ وهل يجوز أن يكون على موسى حجّه فى وقته ، وهو حجه اللّه على خلقه ؟ فقال قاسم الصيقل : فكتبوا ذلک إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، يسألونه عن ذلک .

فكتب (عليه السلام) فى الجواب : أتى موسى العالم ، فأصابه وهو فى جزيره

من جزائر البحر ، إمّا جالساً ، وإمّا متّكئاً ، فسلّم عليه موسى فأنكر السلام ، إذ كان بأرض ليس فيها سلام .

قال : من أنت ؟

قال (عليه السلام) : أنا موسى بن عمران .

قال : أنت موسى بن عمران الذى كلّمه اللّه تكليماً ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

قال : فما حاجتک ؟

قال : جئت أن تعلّمن ممّا علّمت رشداً .

قال : إنّى وكّلت بأمر لا تطيقه ، ووكّلت أنت بأمر لا أُطيقه ، ثمّ حدّثه العالم بما يصيب آل محمّد من البلاء ، وكيد الأعداء ، حتّى اشتدّ بكاؤهما ، ثمّ حدّثه العالم عن فضل آل محمّد ، حتّى جعل موسى يقول : يا ليتنى كنت من آل محمّد ! وحتّى ذكر فلاناً ، وفلاناً ، وفلاناً ، ومبعث رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى قومه ، وما يلقى منهم ، ومن تكذيبهم إيّاه . . . .

(تفسير القمّىّ : 38/2 س 4 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2542 .)

- حضوره (عليه السلام) فى الموسم وعند من ذكره :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا المظفّر بن جعفر بن المظفّر العلوىّ العمرىّ السمرقندىّ (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسعود ، عن أبيه محمّد بن مسعود ، عن جعفر بن أحمد ، عن الحسن بن علىّ بن فضّال ، قال : سمعت أباالحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يقول : إنّ الخضر (عليه السلام) شرب من ماء

الحياه فهو حىّ لايموت حتّى ينفخ فى الصور ، وإنّه ليأتينا فيسلّم ، فنسمع صوته ولانرى شخصه ، وإنّه ليحضر حيث ما ذكر ، فمن ذكره منكم فليسلّم عليه ،

وإنّه ليحضر الموسم كلّ سنه فيقضى جميع المناسک ، ويقف بعرفه فيؤمّن على دعاء المؤمنين ، وسيؤنس اللّه به وحشه قائمنا به فى غيبته ، ويصل به وحدته .

(إكمال الدين وإتمام النعمه : 390 ح 4 . عنه البحار : 299/13 ح 17 ، و152/52 ح 3 ، ووسائل الشيعه : 85/12 ح 15705 ، وإثبات الهداه : 480/3 ح 181 ، وحليه الأبرار : 415/5 ح 1 ، و426 ح 2 .

قطعه منه فى (أُنس المهدى بالخضر فى غيبته (عليهماالسلام)) و (حضوره فى الموسم لأداء مناسک الحجّ) و (حضوره (عليه السلام) عند الأئمّه وسلامه عليهم) .)

- حضوره (عليه السلام) فى الموسم لأداء مناسک الحجّ :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن علىّ بن فضّال ، قال : سمعت أباالحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يقول : إنّ الخضر (عليه السلام) . . . ليحضر الموسم كلّ سنه فيقضى جميع المناسک . . . .

(إكمال الدين وإتمام النعمه : 390 ح 4 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 896 .)

الثالث عشر - موسى (عليه السلام) :

- درع موسى (عليه السلام) :

1 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . الحسن بن خالد ، عن الرضا (عليه

السلام) ، أنّه قال : (فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ) السكينه ريح من الجنّه لها وجه كوجه الإنسان ، فكان إذا وضع التابوت بين يدى المسلمين والكفّار ، فإن تقدّم التابوت لايرجع رجل حتّى يقتل أو يغلب ، ومن رجع عن التابوت كفر وقتله الإمام ، فأوحى اللّه إلى نبيّهم : أنّ جالوت يقتله من يستوى عليه درع موسى (عليه السلام) ، وهو رجل من ولد لاوى بن يعقوب (عليه السلام) ، اسمه داود بن آسى ، وكان آسى راعياً وكان له عشره بنين أصغرهم داود (عليه السلام) ، فلمّا بعث طالوت إلى بنى إسرائيل ، وجمعهم لحرب جالوت ، بعث إلى آسى : أن أحضر ولدک ، فلمّا حضروا دعا واحداً واحداً من ولده ، فألبسه درع موسى (عليه السلام) ، منهم من طالت عليه ، ومنهم من قصرت عنه ، فقال لآسى : هل خلّفت من ولدک أحداً ؟ قال (عليه السلام) : نعم ، أصغرهم تركته فى الغنم يرعاها ، فبعث إليه ابنه فجاء به ، فلمّا دعى أقبل ومعه مِقلاع ، قال : فنادته ثلاث صخرات فى طريقه فقالت : يا داود ! خذنا ، فأخذها فى مِخلاته ، وكان شديد البطش ، قويّاً فى بدنه شجاعاً ، فلمّا جاء إلى طالوت ألبسه درع موسى (عليه السلام) فاستوت عليه . . . .

(تفسير القمّىّ : 82/1 س 7 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1905 .)

- نقش خاتمه (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . .

. الحسين بن خالد الصيرفىّ قال : قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : . . . وما كان نقش خاتم أميرالمؤمنين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : ولم لاتسألنى عمّا كان قبله ؟

قلت : فأنا أسألک ؟

قال : . . . وكان نقش خاتم موسى (عليه السلام) حرفين اشتقّهما من التوراه :

« اصبر توجر ، أصدق تنج » . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 54/2 ح 206 .

تقدّم لحديث بتمامه فى رقم 878 .)

- توسّله بالأئمّ (عليهم السلام) : :

1 - الراوندى ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن فضّال ، عن أبيه ، عن الرضا صلوات اللّه عليه قال : . . . وأنّ موسى (عليه السلام) لمّا ضرب طريقاً فى البحر ، دعا اللّه بحقّنا ، فجعله يبساً . . . .

(قصص الأنبياء : 105 ح 99 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1002 .)

- بكاؤه على مصائب النبىّ وأهل بيته (عليهم السلام) : :

1 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . اختلف يونس وهشام بن إبراهيم فى العالِم الذى أتاه موسى (عليه السلام) ، أيّهما كان أعلم ؟ وهل يجوز أن يكون على موسى حجّه فى وقته ، وهو حجه اللّه على خلقه ؟ فقال قاسم الصيقل : فكتبوا ذلک إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، يسألونه عن ذلک .

فكتب (عليه السلام)

فى الجواب : أتى موسى العالم ، فأصابه وهو فى جزيره من جزائر البحر ، إمّا جالساً ، وإمّا متّكئاً ، فسلّم عليه موسى فأنكر السلام ، إذ كان بأرض ليس فيها سلام .

قال : من أنت ؟

قال (عليه السلام) : أنا موسى بن عمران .

قال : أنت موسى بن عمران الذى كلّمه اللّه تكليماً ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

قال : فما حاجتک ؟

قال : جئت أن تعلّمن ممّا علّمت رشداً .

قال : إنّى وكّلت بأمر لا تطيقه ، ووكّلت أنت بأمر لا أُطيقه ، ثمّ حدّثه العالم بما يصيب آل محمّد من البلاء ، وكيد الأعداء ، حتّى اشتدّ بكاؤهما ، ثمّ حدّثه العالم عن فضل آل محمّد ، حتّى جعل موسى يقول : يا ليتنى كنت من آل محمّد ! وحتّى ذكر فلاناً ، وفلاناً ، وفلاناً ، ومبعث رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى قومه ، وما يلقى منهم ، ومن تكذيبهم إيّاه . . . .

(تفسير القمّىّ : 38/2 س 4 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2542 .)

- قصّه قتل رجل من بنى إسرائيل وذبح البقره :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن موسى بن جعفر بن أبى جعفر الكميدانىّ ، ومحمّد بن يحيى العطّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ قال : سمعت أباالحسن الرضا (عليه السلام) يقول : إنّ رجلاً من بنى

إسرائيل قتل قرابه له ، ثمّ أخذه وطرحه على طريق أفضل سبط من أسباط بنى إسرائيل ، ثمّ جاء يطلب بدمه ، فقالوا لموسى (عليه السلام) : إنّ سبط آل فلان قتلوا فلاناً ، فأخبرنا من قتله ؟

قال : ايتونى ببقره ، (قَالُواْ أَتَتَّخِذُنَا هُزُوًا قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَهِلِينَ) ولو أنّهم عمدوا إلى أىّ بقره أجزأتهم ، ولكن شدّدوا فشدّد اللّه عليهم ، (قَالُواْ ادْعُ لَنَا رَبَّکَ يُبَيِّن لَّنَا مَا هِىَ قَالَ إِنَّهُ و يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَّا فَارِضٌ وَلَا بِكْرٌ) يعنى لاصغيره ولاكبيره ، (عَوَانُ م بَيْنَ ذَلِکَ) ، ولو أنّهم عمدوا إلى أىّ بقره أجزأتهم ، ولكن شدّدوا فشدّد اللّه عليهم (قَالُواْ ادْعُ لَنَا رَبَّکَ يُبَيِّن لَّنَا مَا لَوْنُهَا قَالَ إِنَّهُ و يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَآءُ فَاقِعٌ لَّوْنُهَا تَسُرُّ النَّظِرِينَ) ولو أنّهم عمدوا إلى أىّ بقره لأجزأتهم ، ولكن شدّدوا فشدّد اللّه عليهم ، (قَالُواْ ادْعُ لَنَا رَبَّکَ يُبَيِّن لَّنَا مَا هِىَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشَبَهَ عَلَيْنَا وَإِنَّآ إِن شَآءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ*قَالَ إِنَّهُ و يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَّا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَاتَسْقِى الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لَّا شِيَةَ فِيهَا قَالُواْ الْنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ) فطلبوها فوجدوها (البقره : 67/2 - 71 .)

عند فتىً من بنى إسرائيل فقال : لاأبيعها إلّا بملاء مسكها ذهباً ، فجاؤوا إلى موسى (عليه السلام) فقالوا له ذلک؛

فقال : اشتروها ، فاشتروها وجاؤوا بها فأمر بذبحها ، ثمّ أمر أن يضرب الميّت بذَنَبِها ، فلمّا فعلوا ذلک حيّى المقتول وقال : يا رسول اللّه ! إنّ ابن عمّى قتلنى دون

من يدّعى عليه قتلى ، فعلموا بذلک قاتله؛

فقال رسول اللّه موسى بن عمران (عليه السلام) لبعض أصحابه : إنّ هذه البقره لها نبأ .

فقال : وما هو ؟

قال : إنّ فتىً من بنى إسرائيل كان بارّاً بأبيه ، وإنّه اشترى تبيعاً ، فجاء إلى أبيه (التبيع : ولد البقره . المعجم الوسيط : 82 .)

ورأى أنّ المقاليد تحت رأسه ، فكره أن يوقظه ، فترک ذلک البيع ، فاستيقظ أبوه (المقلاد (ج) المقاليد : المفتاح . المعجم الوسيط : 754 .)

فأخبره ، فقال له : أحسنت ، خذ هذه البقره فهى لک عوضاً لما فاتک .

قال : فقال له رسول اللّه موسى بن عمران (عليه السلام) : انظروا إلى البرّ ما بلغ بأهله .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 13/2 ح 31 ، عنه البحار : 68/74 ح 41 ، ونور الثقلين : 87/1 ح 238 ، بتفاوت يسير . عنه وعن العيّاشىّ ، البحار : 262/13 ح 2 ، ومستدرک الوسائل : 211/15 ح 18033 ، والبرهان : 111/1 ح 2 .

تفسير العيّاشىّ : 46/1 ح 57 ، عن البزنطى .

مجمع البيان : 134/1 س 27 ، مرفوعاً بتفاوت واختصار .

قطعه منه فى (سوره البقره : 67/2 - 71) و (ما رواه عن موسى (عليهماالسلام)) .)

2 - الراوندى ؛ : أخبرنا الشيخ أبو المحاسن مسعود بن علىّ بن محمّد الصوابى ، عن علىّ بن عبد الصمد التميمىّ ، عن السيّد أبى البركات علىّ

بن الحسين الحسينىّ ، عن ابن بابويه ، عن أبيه ، حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، حدّثنا أحمد بن محمّد بن عيسى ، حدّثنا أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ ، عن الحجّال ، عن مقاتل ، عن أبى الحسن صلوات اللّه عليه ، قال : إنّ اللّه تعالى أمر بنى إسرائيل أن يذبحوا بقره ، وكان يجزيهم ما ذبحوا وما تيسّر لهم من البقر ، فعنتوا وشدّدوا ، فشدّد عليهم .

(قصص الأنبياء : 160 ح 175 . عنه البحار : 266/13 ح 4 .)

(5

- قصّه إرسال فرعون بلعم بن باعورا للدعاء على موسى (عليه السلام) :

1 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، أنّه أعطى بلعم بن باعورا الاسم الأعظم ، فكان يدعو به فيستجاب له ، فمال إلى فرعون ، فلمّا مرّ فرعون فى طلب موسى وأصحابه ، قال فرعون لبلعم : ادع اللّه على موسى وأصحابه ليحبسه علينا ، فركب حمارته ليمرّ فى طلب موسى وأصحابه ، فامتنعت عليه حمارته ، فأقبل يضربها ، فأنطقها اللّه عزّوجلّ فقالت : ويلک ! على ما تضربنى ، أتريد أجى ء معک لتدعو على موسى نبىّ اللّه وقوم مؤمنين ! فلم يزل يضربها حتّى قتلها ، وانسلخ الاسم الأعظم من لسانه . . . .

(تفسير القمّىّ : 248/1 س 8 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1948 .)

- ألواح موسى (عليه السلام) والطست التى تغسل فيه قلوب الأنبيا (عليهم السلام

) : :

1 - العيّاشىّ ؛ : عن العبّاس بن هلال ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته وهو يقول للحسن : أىّ شى ء السكينه عندكم ؟ وقرأ : ف' « أنزل اللّه سكينته على رسوله » . . . ثمّ أقبل على الحسن فقال : أىّ شى ء التابوت فيكم ؟

فقال : السلاح . فقال (عليه السلام) : نعم ، هو تابوتكم . فقال : فأىّ شى ء فى التابوت الذى كان فى بنى إسرائيل ؟

قال (عليه السلام) : كان فيه ألواح موسى (عليه السلام) التى تكسّرت ، والطست التى تغسل فيها قلوب الأنبياء .

(تفسير العيّاشىّ : 133/1 ح 442 ، و84/2 ح 39 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1952 .)

- إتّباع فرعون وجنوده لموسى لمّا صار فى البحر :

1 - الشيخ المفيد؛ : عن عبد اللّه بن جندب ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : كان على مقدّمه فرعون ستّمائه ألف ومائتى ألف ، وعلى ساقته ألف ألف .

قال : لمّا صار موسى فى البحر أتبعه فرعون وجنوده قال : فتهيّب فرس Xj ṣO أن يدخل البحر فتمثّل له جبرئيل على ماذيانه ، فلمّا رأى فرس فرعون الماذيانه أتبعها فدخل البحر هو وأصحابه فغرقوا .

(الإختصاص ضمن المصنّفات : 266/12 س 11 . عنه البحار : 134/13 ح 41 . والبرهان : 196/2 ح 7 ، و183/3 ح 2 .)

- حبس القمر فى عهد موسى (عليه السلام) :

1 - الشيخ

الصدوق ؛ : . . . الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أب ى الحسن (عليه السلام) أنّه قال : احتبس القمر عن بنى إسرائيل ، فأوحى اللّه عزّوجلّ إلى موسى : أن أخرج عظام يوسف (عليه السلام) من مصر ، ووعده طلوع القمر إذا أخرج عظامه . . . فلمّا أخرج طلع القمر ، فحمله إلى الشام ، فلذلک يحمل أهل الكتاب موتاهم إلى الشام .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 259/1 ح 18 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 893 .)

- تغسيله أخاه هارون (عليهماالسلام) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أبو معمّر قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الإمام يغسّله الإمام ؟

قال (عليه السلام) : سنّه موسى بن عمران (عليه السلام) .

(الكافى : 385/1 ح 2 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 979 .)

الرابع عشر - يوشع بن نون (عليه السلام) :

- كتابه (عليه السلام) :

1 - الراوندى ؛ : قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : وجد رجل صحيفه فأتى [بها] رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فنادى الصلاه جامعه ، فما تخلّف أحد [لا] ذكر ولا أنثى ، فرقى المنبر فقرأها ، فإذا كتاب من يوشع بن نون وصىّ موسى (عليه السلام) ، وإذا فيها : بسم اللّه الرحمن الرحيم ، إنّ ربّكم بكم لرؤوف رحيم ، ألا إنّ خير عباد اللّه

التقىّ النقىّ الخفىّ ، وإنّ شرّ عباد اللّه المشار إليه بالأصابع ، (فى البحار : الحفىّ .)

فمن أحبّ أن يكتال بالمكيال الأوفى ، وأن يوفى الحقوق التى أنعم اللّه سبحانه بها عليه ، فليقل فى كلّ يوم : « سبحان اللّه كما ينبغى للّه ، والحمد للّه كما ينبغى للّه ، ولا إله إلّا اللّه كما ينبغى للّه ، واللّه أكبر كما ينبغى للّه ، ولاحول ولا قوّه إلّا باللّه كما ينبغى للّه ، وصلّى اللّه على محمّد النبىّ وأهل بيته ، وجميع المرسلين والنبيّين » حتّى يرضى اللّه .

فنزل (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وقد ألحّوا فى الدعاء ، فصبر هنيئه ثمّ رقى المنبر .

فقال : من أحبّ أن يعلو ثناؤه على ثناء المجتهدين فليقل هذا القول فى كلّ يوم ، فإن كان له حاجه قضيت ، أو عدوّ كبت ، أو دين قضى ، أو كرب كشف ، وخرق كلامه السماوات السبع حتّى يكتب فى اللوح المحفوظ .

(الدعوات : 46 ح 114 . عنه وعن مهج الدعوات ، البحار : 4/84 ح 7 ، ومستدرک الوسائل : 376/5 ح 6136 .

مهج الدعوات : 306 س 13 ، و371 س 1 بتفاوت . عنه البحار : 376/13 ح 20 ، و173/92 ضمن ح 21 ، و11/67 س 6 ، مثله .

قطعه منه فى (ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)

الخامس عشر - دانيال النبىّ (عليه السلام) :

- منزله دانيال (عليه السلام) فى قلب الملک :

- 1

الراوندى ؛ : عن ابن بابويه ، عن أبيه : حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار ، عن محمّد بن أحمد بن يحيى بن عمران الأشعرىّ ، حدّثنا السيّارىّ ، عن إسحاق بن إبراهيم ، عن الرضا (عليه السلام) ، قال : إنّ الملک قال لدانيال (عليه السلام) : أشتهى أن يكون لى ابن مثلک .

فقال : ما محلّى من قلبک ؟ قال : أجلّ محلّ وأعظمه .

قال دانيال (عليه السلام) : فإذا جامعت ، فاجعل همّتک فىّ .

قال : ففعل الملک ذلک ، فولد له ابن أشبه خلق اللّه بدانيال .

(قصص الأنبياء : 230 ح 274 . عنه البحار : 371/14 ح 11 ، و366/57 ح 65 .

قطعه منه فى (ما رواه عن دانيال (عليه السلام)) .)

السادس عشر - يونس (عليه السلام) :

- مدّه بقائه فى بطن الحوت :

1 - العيّاشىّ ؛ : عن معمّر ، قال : قال أبوالحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ يونس لمّا أمره اللّه بما أمره ، فأعلم قومه فأظلّهم العذاب ، ففرّقوا بينهم وبين أولادهم ، وبين البهائم وأولادها ، ثمّ عجّوا إلى اللّه وضجّوا ، فكفّ اللّه العذاب عنهم ، فذهب يونس مغاضباً ، فالتقمه الحوت فطاف به سبعه فى البحر .

فقلت له : كم بقى فى بطن الحوت ؟

قال (عليه السلام) : ثلثه أيّام ، ثمّ لفظه الحوت ، وقد ذهب جلده وشعره ، فأنبت (لَفَظَ لَفْظاً من باب ضرب : رمى به . المصباح المنير : 555

.)

اللّه عليه شجره من يقطين فأظلّته ، فلمّا قوى أخذت فى اليبس ، فقال : يا ربّ ! شجره أظلّتنى يبست ، فأوحى اللّه إليه : يايونس ! تجزع لشجره أظلّتک ، ولاتجزع لمائه ألف أو يزيدون من العذاب .

(تفسير العيّاشىّ : 137/2 ح 47 . عنه نور الثقلين : 328/2 ح 135 ، قطعه منه .

و438/4 ح 119 ، والبرهان : 203/2 ح 9 ، والبحار : 400/14 ح 14 .

قطعه منه فى (ما رواه من الأحاديث القدسيّه) و (ما رواه عن يونس (عليه السلام)) .)

السابع عشر - زكريّا (عليه السلام) :

- إستجابه دعائه (عليه السلام) فى أوّل المحرّم :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن شبيب قال : دخلت على ال رضا (عليه السلام) فى أوّل يوم من المحرّم فقال : ياابن شبيب ! أصائم أنت ؟

قلت : لا .

فقال (عليه السلام) : إنّ هذا اليوم هو اليوم الذى دعا فيه زكريّا (عليه السلام) ربّه عزّ وجلّ فقال : (رَبِّ هَبْ لِى مِن لَّدُنکَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّکَ سَمِيعُ الدُّعَآءِ) ، (آل عمران : 38/3 .)

فاستجاب اللّه له وأمر الملائکه فنادت زكريّا (وَهُوَ قَآئِمٌ يُصَلِّى فِى الْمِحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُکَ بِيَحْيَى) فمن صام هذا اليوم ثمّ دعا اللّه عزّ (آل عمران : 39/3 .)

وجلّ استجاب اللّه له كما استجاب اللّه لزكريّا . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه

السلام) : 299/1 ح 58 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1407 .)

الثامن عشر - يحيى (عليه السلام) :

- إنّه (عليه السلام) كان يبكى ولا يضحک :

1 - الراوندى ؛ : . . . الحسن بن الجهم ، عن الرضا (عليه السلام) ، قال : . . . كان يحيى (عليه السلام) يبكى ولا يضحک . . . .

(قصص الأنبياء : 273 ح 326 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 905 .)

التاسع عشر - عيسى (عليه السلام) :

- مولد عيسى بن مريم (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن علىّ الوشّاء قال : كنت مع أبى ، وأنا غلام ، فتعشّينا عند الرضا (عليه السلام) ليله خمس وعشرين من ذى القعده فقال : ليله خمس وعشرين من ذى القعده . . . ولد فيها عيسى بن مريم عليهما السلام . . . .

(ثواب الأعمال : 104 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1421 .)

- بعثته (عليه السلام) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . صفوان بن يحيى : قلت للرضا (عليه السلام) : . . . فإن كان كون ، فإلى من ؟

فأشار بيده إلى أبى جعفر (عليه السلام) ، وهو قائم بين يديه .

فقلت : جعلت فداک ، هذا ابن ثلاث سنين !

فقال : وما

يضرّه من ذلک ، فقد قام عيسى (عليه السلام) بالحجّه ، وهو ابن ثلاث سنين .

(الكافى : 321/1 ، ح 10 و383 ، ح 2 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1093 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . صفوان بن يحيى صاحب السابرىّ قال : سألنى أبو قرّه صاحب الجاثليق أن أوصله إلى الرضا (عليه السلام) ، فاستأذنته فى ذلک ، فقال (عليه السلام) : . . . يا يوحنّا ! إنّا آمنّا بعيسى بن مريم (عليه السلام) ، روح اللّه وكلمته ، الذى كان يؤمن بمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ويبشّر به ، ويقرّ على نفسه ، إنّه عبد مربوب ، فإن كان عيسى الذى هو عندک روح اللّه وكلمته ، ليس هو الذى آمن بمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وبشّر به ، ولا هو الذى أقرّ للّه عزّوجلّ بالعبوديّه والربوبيّه ، فنحن منه برآء ، فأين اجتمعنا !. . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 230/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2387 .)

3 - أبو جعفر الطبرىّ ؛ : . . . محمّد بن المحمودىّ ، عن أبيه ، قال : كنت واقفاً على رأس الرضا (عليه السلام) بطوس ، فقال له بعض أصحابه : إن حَدَث حَدَثٌ فإلى من ؟

قال : إلى ابنى أبى جعفر .

قال : فإن استُصغِرَ سِنُّه ؟

فقال له أبو الحسن (عليه السلام

) : إنّ اللّه بعث عيسى بن مريم قائماً بشريعته فى دون السنّ التى يقوم فيها أبو جعفر على شريعته . . . .

(دلائل الإمامه : 388 ، ح 343 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 129 .)

- سنّه (عليه السلام) حين نبوّته :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . صفوان بن يحيى ، قلت للرضا (عليه السلام) : . . . فإن كان كون ، فإلى من ؟ فأشار بيده إلى أبى جعفر (عليه السلام) وهو قائم بين يديه . فقلت : جعلت فداک ، هذا ابن ثلاث سنين .

فقال : ومايضرّه من ذلک ، فقد قام عيسى (عليه السلام) بالحجّه ، وهو أقل من ثلاث سنين .

(الكافى : 321/1 ، ح 10 و383 ، ح 2 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1089 .)

2 - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . إبراهيم بن أبى محمود ، قال : كنت واقفاً على رأس أبى الحسن علىّ بن موسى (عليهماالسلام) بطوس ، فقال له بعض من كان عنده : إن حدثَ حدثٌ ، فإلى من ؟ قال : إلى ابنى محمّد .

وكأنّ السائل استصغر بسنّ أبى جعفر (عليه السلام) .

فقال له أبوالحسن (عليه السلام) : إنّ اللّه تعالى بعث عيسى بن مريم (عليهماالسلام) ثابتاً بإقامه شريعه فى دون السنّ الذى أقيم فيه أبو جعفر ثابتاً على شريعته .

(كفايه الأثر : 273 ، س 9 .

يأتى الحديث بتمامه

فى رقم 1095 .)

3 - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) أنا وصفوان بن يحيى ، وأبو جعفر (عليه السلام) قائم ، وقدأتى له ثلاث سنين .

فقلنا له : جعلنا اللّه فداک ، إن - وأعوذ باللّه - حَدَثَ حَدَثٌ ، فمن يكون بعدک ؟

قال : ابنى هذا ، وأومأ إليه .

قال : فقلنا : وهو فى هذا السنّ ؟ قال : نعم ، وهو فى هذا السنّ؛ إنّ اللّه تبارک وتعالى احتجّ بعيسى بن مريم (عليهماالسلام) وهو ابن سنتين .

(كفايه الأثر : 275 ، س 4 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1096 .)

- سنّه (عليه السلام) حين نبوّته وأنّه صاحب شريعه مبتدئه :

1 - الشيخ المفيد؛ : . . . الخيرانىّ ، عن أبيه ، قال : كنت واقفاً بين يدى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) بخراسان ، فقال قائل : ياسيّدى ! إن كان كون ، فإلى من ؟

قال : إلى أبى جعفر ابنى .

فكأنّ القائل استصغر سنّ أبى جعفر (عليه السلام) .

فقال أبوالحسن (عليه السلام) : إنّ اللّه سبحانه بعث عيسى بن مريم رسولاً نبيّاً ، صاحب شريعه مبتدأه ، فى أصغر من السنّ الذى فيه أبو جعفر (عليه السلام) .

(الإرشاد : 319 ، س 3 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1101 .)

- توسّله بالأئمّ (عليهم السلام) : :

الراوندى ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن فضّال ، عن أبيه ، عن الرضا صلوات اللّه عليه قال : . . . وأنّ عيسى (عليه السلام) لمّا أراد اليهود قتله ، دعا اللّه بحقّنا ، نجى من القتل ، فرفعه إليه .

(قصص الأنبياء : 105 ح 99 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1002 .)

(6

- نقش خاتمه (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد الصيرفىّ قال : قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : . . . وما كان نقش خاتم أميرالمؤمنين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : ولم لاتسألنى عمّا كان قبله ؟

قلت : فأنا أسألک ؟

قال : . . . وكان نقش خاتم عيسى (عليه السلام) حرفين اشتقّهما من الإنجيل « طوبى لعبد ذكر اللّه من أجله ، وويل لعبد نسى اللّه من أجله » . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 54/2 ح 206 .

تقدّم لحديث بتمامه فى رقم 878 .)

- نزول مريم و عيسى (عليهماالسلام) فى مدينه ناصره بعد رجوعهما من مصر :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : . . . فلم سمّى النصارى نصارى ؟

قال : لأنّهم من قريه اسمها ناصره من بلاد الشام ، نزلتها مريم وعيسى (عليهماالسلام

) ، بعد رجوعهما من مصر .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 79/2 ح 10 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 904 .)

- أنّ عيسى (عليه السلام) هو المولود من غير أب :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : وفى حديث آخر : . . . فإنّه ما شبّه أمر أحد من أنبياء اللّه وحججه للناس ، إلّا أمر عيسى بن مريم (عليه السلام) وحده ، لأنّه رفع من الأرض حيّاً ، وقبض روحه بين السماء والأرض ، ثمّ رفع إلى السماء وردّ عليه روحه ، وذلک قول اللّه تعالى : (إِذْ قَالَ اللَّهُ يَعِيسَى إِنِّى مُتَوَفِّيکَ وَرَافِعُکَ إِلَىَّ وَمُطَهِّرُکَ) ، وقال عزّ وجلّ حكايه لقول عيسى (عليه السلام) يوم القيامه : (وَكُنتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّادُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِى كُنتَ أَنتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنتَ عَلَى كُلِّ شَىْءٍ شَهِيدٌ) . . . والذى يجب أن يقال لهم : إنّ عيسى هو مولود من غير أب . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 213/1 ح 2 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 952 .)

- إنّه (عليه السلام) كان يبكى ويضحک :

1 - الراوندى ؛ : بإسناده عن ابن أورمه ، عن الحسن بن علىّ ، عن الحسن بن الجهم ، عن الرضا (عليه السلام) ، قال : كان عيسى (عليه السلام) يبكى ويضحک ، وكان يحيى (عليه السلام) يبكى ولا يضحک ، وكان الذى يفعل عيسى (عليه السلام) أفضل .

(قصص الأنبياء : 273 ح 326 . عنه مستدرک الوسائل : 413/8 ح 9834 ، والبحار :

188/14 ح 41 مثله ، و249 ح 38 ، و60/73 ح 11 .

الكافى : 665/2 ح 20 ، عن أبى الحسن الأوّل 7 وبتفاوت .

مشكاه الأنوار : 191 ، س 6 ، كما فى الكافى .

قطعه منه فى (يحيى (عليه السلام)) .)

العشرون - مريم (عليها السلام) :

- اسم نخلتها :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن معمّر بن خلّاد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كانت نخله مريم (عليها السلام) العجوه ، ونزلت فى كانون ، ونزل مع آدم (عليه السلام) العتيق و (قال العلاّمه المجلسىّ : كانون الأوّل والثانى شهران من الشهور الروميّه فى قلب الشتاء ، وكأ نّ المراد هنا الأوّل .)

العجوه ، ومنها تفرّق أنواع النخل .

(الكافى : 347/6 ح 12 . عنه البحار : 217/11 ح 28 ، و220/14 ح 31 ، قطعه منه .

المحاسن : 530 ح 775 . عنه وسائل الشيعه : 139/25 ح 31448 ، والبحار : 131/63 ح 18 .

قطعه منه فى (نزول نخله العتيق والعجوه مع آدم (عليه السلام)) .)

- كيفيّه حملها

1 - البرقىّ ؛ : عن أبيه وبكر بن صالح ، عن سليمان الجعفرىّ ، قال : قال أبوالحسن الرضا (عليه السلام) : أتدرى ممّا حملت مريم (

عليها السلام) ؟

فقلت : لا ، إلّا أن تخبرنى .

فقال (عليه السلام) : من تمر الصرفان ، نزل بها جبرئيل ، فأطعمها فحملت .

(المحاسن : 537 ح 811 . عنه البحار : 138/63 ح 48 ، ووسائل الشيعه : 404/21 ح 27417 .

قصص الأنبيا (عليهم السلام) : : 266 ح 306 ، وفيه : عن سليمان الجعفىّ ، وليس له ذكر فى الكتب الرجاليّه ولعلّ الجعفىّ تصحيف الجعفرىّ . عنه وعن المحاسن ، البحار : 216/14 ح 18 .)

(ج) - خاتم النبيّين (صلى الله عليه وآله وسلم)

1)

- كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أفضل الأنبياء :

1 - المسعودىّ ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانىّ قال : ضمّنى وأباالحسن (عليه السلام) الطريق . . . قال لى : يا فتح ! . . . بل كيف يوصف بكنهه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وقد قرن الجليل اسمه باسمه ، وأشركه فى طاعته ، وأوجب لمن أطاعه جزاء طاعته ، فقال : (وَمَا نَقَمُواْ إِلاَّ أَنْ أَغْنَىٰهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ و مِن فَضْلِهِ ى (رحمهم الله) 4) وقال تبارك اسمه - يحكى قول من ترك طاعته : (يَٰلَيْتَنَآ أَطَعْنَا اللَّهَ وَأَطَعْنَا الرَّسُولَا) . . . يافتح ! . . . فنبيّنا (صلى الله عليه وآله وسلم) أفضل الأنبياء . . . .

(إثبات الوصيّه : 235 ، س 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 805 .)

- إنّ النبىّ (صلى الله عليه وآله

وسلم) طاهر مطهّر :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . القاسم الصيقل قال : كتبت إليه : جعلت فداک ، هل اغتسل أميرالمؤمنين صلوات اللّه عليه حين غسّل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عند موته ؟

فأجابه (عليه السلام) : النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) طاهر مطهّر . . . .

(التهذيب : 107/1 ح 281 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2492 .)

- أنّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان محدّثاً :

1 - أبو عمر الكشّىّ ؛ : . . . عبد اللّه بن طاووس فى سنه ثمان وثلاثين ومائتين قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) ، وقلت له : . . . إنّ يحيى بن خالد سمّ أباک موسى بن جعفر صلوات اللّه عليهما ؟

قال : نعم ، سمّه فى ثلاثين رطبه .

قلت له : فما كان يعلم أنّها مسمومه ؟ قال : غاب عنه المحدّث .

قلت : ومن المحدّث ؟ قال : ملک أعظم من جبرئيل وميكائيل ، كان مع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . .

(رجال الكشّىّ : 604 رقم 1123 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1668 .)

- علّه تسميته (صلى الله عليه وآله وسلم) بأبى القاسم :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) فقلت

له : لِمَ كنّى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) بأبى القاسم ؟

فقال (عليه السلام) : لأنّه كان له ابن يقال له : قاسم ، فكنّى به . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 85/2 ح 29 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1004 .)

- أنّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان متّبعاً مسلّماً مؤدّياً عن اللّه سبحانه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أحمد بن الحسن الميثمىّ : أنّه سأل الرضا (عليه السلام) يوماً وقد اجتمع عنده قوم من أصحابه ، وقد كانوا يتنازعون فى الحديثين المختلفين عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى الشى ء الواحد ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه عزّ وجلّ حرّم حراماً ، وأحلّ حلالاً ، وفرض فرائض ، فما جاء فى تحليل ما حرّم اللّه ، أو تحريم ما أحلّ اللّه ، أو دفع فريضه فى كتاب اللّه ، رسمها بين قائم بلاناسخ نسخ ذلک ، فذلک ممّا لايسع الأخذ به ، لأنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لم يكن ليحرّم ما أحلّ اللّه ، ولاليحلّل ما حرّم اللّه ، ولاليغيّر فرايض اللّه وأحكامه ، كان فى ذلک كلّه متّبعاً مسلّماً مؤدّياً عن اللّه . . . وكذلک قد نهى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عن أشياء ، نهى حرام ، فوافق فى ذلک نهيه نهى اللّه تعالى ، وأمر بأشياء ، فصار ذلک الأمر واجباً لازماً كعِدل فرايض اللّه تعالى ،

ووافق فى ذلک أمره أمر اللّه تعالى . . . وإنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) نهى عن أشياء ليس نهي حرام ، بل إعافه وكراهه ، وأمر بأشياء ليس أمر فرض ولاواجب؛ بل أمر فضل ورجحان فى الدين ، ثمّ رخّص فى ذلک للمعلول وغير المعلول . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 20/2 ح 45 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1160 .)

- إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) هو المبلّغ إلى الثقلين :

1 - أبو منصور الطبرسىّ ؛ : عن صفوان بن يحيى قال : سألنى أبو قرّه المحدّث صاحب شبرمه ، أن أدخله على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فاستأذنه فأذن له ، فدخل ، فسأله عن أشياء من الحلال والحرام ، والفرائض والأحكام . . . فقال أبوالحسن (عليه السلام) : فمن المبلّغ عن اللّه إلى الثقلين ، الجنّ والإنس أنّه لاتدركه الأبصار ، ولا يحيطون به علماً ، وليس كمثله شى ء ، أليس محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

قال : بلى . . . .

(الإحتجاج : 373/2 ح 285 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2391 .)

- أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) هو المقصود من قوله تعالى : (وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الوشّاء قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن قول اللّه

تعالى (وَعَلَمَتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ) . . . قال (عليه السلام) : . . . النجم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(الكافى : 207/1 ح 3 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1976 .)

- اهتمام رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بحقوق أزواجه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسن بن جهم ، قال :

رأيت أباالحسن (عليه السلام) اختضب ، فقلت : جعلت فداک ، اختضبت !

فقال : نعم ، إنّ التهيئه ممّا يزيد فى عفّه النساء . . . ثمّ قال : . . . وكان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) له بضع أربعين رجلاً ، وكان عنده تسع نسوه ، وكان يطوف عليهنّ فى كلّ يوم وليله .

(الكافى : 567/5 ، ح 50 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 رقم 1838 .)

- كيفيّه تعمّم النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أبى همام ، عن أبى الحسن (عليه السلام) . . . اعتمّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فسدلها من بين يديه ومن خلفه . . . .

(الكافى : 460/6 ، ح 2 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1913 .)

- يوم رحيل النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ :

. . . جعفر بن عيسى أخوه قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن صوم عاشوراء وما يقول الناس فيه ؟

فقال (عليه السلام) : . . . يوم الاثنين يوم نحس قبض اللّه عزّ وجلّ فيه نبيّه ، وما أُصيب آل محمّد إلّا فى يوم الاثنين فتشأمنا به ، وتبرّک به عدوّنا ، . . . .

(الكافى : 146/4 ح 5 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1425 .)

- إنّ عليّاً (عليه السلام) غسّل النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . القاسم الصيقل قال : كتبت إليه : جعلت فداک ، هل اغتسل أميرالمؤمنين صلوات اللّه عليه حين غسّل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عند موته ؟

فأجابه (عليه السلام) : النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) طاهر مطهّر ، ولكن أمير المؤمنين (عليه السلام) فعل وجرت به السنّه .

(التهذيب : 107/1 ح 281 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2492 .)

- تغسيل علىّ (عليه السلام) جسد النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) مع الملائكه والصلاه عليه :

1 - الراوندىّ ؛ : روى عن عبد الرحمن بن كثير ، قال : قال أب والحسن (عليه السلام) : لمّا قبض رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) هبط جبرئيل و الملائكه والروح ، الذين كانوا يهبطون فى ليله القدر ، ففتح أمير المؤمنين (عليه

السلام) بصره ، فرآهم من منتهى السماوات إلى الأرض ، ثمّ كانوا يغسّلون النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) مع علىّ (عليه السلام) ويصلّون عليه ، ويحفرون له - واللّه ما حفر له غيرهم - .

ولمّا وضع فى قبره ، تكلّم محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) - وفتح لعلىّ سمعه - فسمعه يوصيهم بعلىّ ، فبكى أميرالمؤمنين (عليه السلام) ، وسمعهم يقولون : لن ينالوه جهداً ، وهو صاحبنا بعدک . . . .

(الخرائج والجرائح : 778/2 ح 102 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 934 .)

- رؤيه علىّ (عليه السلام) الملائكه وجبرئيل والروح عند تغسيل النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) :

1 - الراوندىّ ؛ : روى عن عبد الرحمن بن كثير ، قال : قال أب والحسن (عليه السلام) : لمّا قبض رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) هبط جبرئيل و الملائكه والروح ، الذين كانوا يهبطون فى ليله القدر ، ففتح أمير المؤمنين (عليه السلام) بصره ، فرآهم من منتهى السماوات إلى الأرض ، ثمّ كانوا يغسّلون النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) مع علىّ (عليه السلام) ويصلّون عليه ، ويحفرون له - واللّه ما حفر له غيرهم - .

ولمّا وضع فى قبره ، تكلّم محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) - وفتح لعلىّ سمعه - فسمعه يوصيهم بعلىّ ، فبكى أميرالمؤمنين (عليه السلام) ، وسمعهم يقولون : لن ينالوه جهداً ، وهو صاحبنا بعدک .

. . .

(الخرائج والجرائح : 778/2 ح 102 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 934 .)

- يوم مبعثه (صلى الله عليه وآله وسلم) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : أبى ؛ قال : حدّثنى سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنى أحمد بن الحسن بن الصقر ، عن أبى طاهر محمّد بن حمزه بن اليسع ، عن الحسن بن بكّار ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : بعث اللّه محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) لثلاث ليال مضين من شهر رجب ، فصوم ذلک اليوم كصوم سبعين عاماً .

قال سعد بن عبد اللّه : - كان مشايخنا يقولون : إنّ ذلک غلط من الكاتب - وهو أنّه لثلاث ليال بقين من رجب .

(ثواب الأعمال : 83 ح 5 . عنه البحار : 37/94 ح 21 . عنه وعن كتاب فضائل الأشهر الثلاثه ، وسائل الشيعه : (عليه السلام) 7/10 ح 13809 .

فضائل الأشهر الثلاثه : 20 ح 7 . عنه البحار : 36/94 ح 15 .

قطعه منه فى (صوم يوم المبعث) .)

2 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن يعقوب ، عن عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن بعض أصحابنا ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : بعث اللّه محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) رحمه للعالمين فى سبعه وعشرين من رجب ، فمن صام ذلک اليوم كتب اللّه عزّ وجلّ له صيام ستّين شهراً ، وفى خمسه وعشرين من

ذى القعده وضع اللّه البيت ، وهو أوّل رحمه وضعت على وجه الأرض ، فجعله اللّه عزّ وجلّ مثابه للناس وأمناً ، فمن صام ذلک اليوم كتب اللّه له صيام ستّين شهراً ، وفى أوّل يوم من ذى الحجّه ولد إبراهيم خليل الرحمن ، فمن صام ذلک اليوم كتب اللّه له صيام ستّين شهراً .

(تهذيب الأحكام : 304/4 ح 919 .

الكافى : 149/4 ح 2 ، وفيه : عن أبى الحسن الأوّل (عليه السلام) . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : (عليهماالسلام) 8/10 ح 13812 .

روضه الواعظين : 385 س 1 ، مرسلاً عن الرضا (عليه السلام) .

قطعه منه فى (يوم ولادت إبراهيم الخليل (عليه السلام)) و (فضل صوم يوم السابع والعشرين من رجب) و (فضل صوم يوم الخامس والعشرين من ذى القعده) و (فضل صوم يوم الأوّل من ذى الحجّه) .)

- استمرار شريعته (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى يوم القيامه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : . . . شريعه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) لاتنسخ إلى يوم القيامه ، ولانبىّ بعده إلى يوم القيامه . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 80/2 ح 13 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 870 .)

- حكم النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم

) بملكيّه ما فى أيدى المشركين بعد إسلامهم :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . العبّاس بن هلال ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : . . . أنّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) لم ينظر فى حدث أحدثوه وهم مشركون ، وإنّ من أسلم أقرّه على ما فى يده .

(تهذيب الأحكام : 295/6 ح 824 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 رقم 1868 .)

- سهو النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا تميم بن عبد اللّه بن تميم القرشىّ قال : حدّثنى أبى ، عن أحمد بن علىّ الأنصارىّ ، عن أبى الصلت الهروىّ قال : قلت للرضا (عليه السلام) ياابن رسول اللّه ! إنّ فى سواد الكوفه قوماً يزعمون أنّ ال نبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) لم يقع عليه السهو فى صلاته !

فقال (عليه السلام) : كذبوا لعنهم اللّه ! إنّ الذى لا يسهو هو اللّه الذى لا إله إلّا هو .

قال : قلت : ياابن رسول اللّه ! وفيهم قوماً يزعمون أنّ الحسين بن علىّ (عليه السلام) لم يقتل ، وأنّه ألقى شبهه على حنظله بن أسعد الشامىّ ، وأنّه رفع إلى السماء ، كمارفع عيسى بن مريم (عليه السلام) ، ويحتجّون بهذه الآيه : (وَلَن يَجْعَلَ اللّهُ لِلْكَفِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلاً) !

(النساء : 141/4 .)

فقال (عليه السلام) : كذبوا ، عليهم غضب اللّه ولعنته ،

وكفروا بتكذيبهم لنبىّ ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى إخباره بأنّ الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) سيقتل ، واللّه ! لقد قتل الحسين (عليه السلام) ، وقتل من كان خيراً من الحسين ، أمير المؤمنين ، والحسن بن علىّ (عليهم السلام) : ، وما منّا إلّا مقتول ، وإنّى واللّه ! لمقتول بالسمّ ، باغتيال من (قَتَله غِيلةً : خدعه ، فذهب به إلى موضع فقتله . القاموس المحيط : 38/4 .)

يغتالنى ، أعرف ذلک بعهد معهود إلىّ من رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أخبره به جبرئيل عن ربّ العالمين عزّ وجلّ .

وأمّا قول اللّه عزّ وجلّ : (وَلَن يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَفِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلاً) فإنّه يقول : لن يجعل اللّه لكافر على مؤمن حجّه ، ولقد أخبر اللّه عزّوجلّ عن كفّار قتلوا النبيّين بغير الحقّ ، ومع قتلهم إيّاهم لن يجعل اللّه لهم على أنبيائه (عليهم السلام) : سبيلاً من طريق الحجّه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 203/2 ح 5 . قِطَعٌ منه فى البحار : 105/17 ح 14 ، و350/25 ح 1 ، و214/27 ح 16 ، و271/ ح 4 بتمامه ، و285/49 ح 5 ، ومدينه المعاجز : 154/7 ح 2 (رضى الله عنه) ، وإثبات الهداه : 267/1 ح 107 ، و751/3 ح 29 ، ونور الثقلين : 564/1 ح 630 ، والبرهان : 423/1 ح 2 ، وبتفاوت ، والوافى : 955/8 س 15 .

قطعه منه فى (إخبار النبىّ

(صلى الله عليه وآله وسلم) بقتل الحسين (عليه السلام)) و (إخباره بشهادته (عليه السلام)) و (الأئمّ (عليهم السلام) : كلّهم مقتولون) و (دعاؤه (عليه السلام) على من كذّب النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (سوره النساء : 141/4) .)

(2

- درجه النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فى الجنّه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : قلت لعلىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : ياابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ما تقول فى الحديث الذى يرويه أهل الحديث : إنّ المؤمنين يزورون ربّهم فى منازلهم فى الجنّه ؟

فقال (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! إنّ اللّه تبارک وتعالى فضّل نبيّه محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) على جميع خلقه من النبيّين والملائكه ، وجعل طاعته طاعته ، ومتابعته متابعته ، وزيارته فى الدنيا والآخره زيارته . . . ودرجه النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فى الجنّه أرفع الدرجات ، فمن زاره فى درجته فى الجنّه من منزله ، فقد زار اللّه تبارک وتعالى . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 115/1 ح 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 816 .)

- فضل الصلاه عليه (صلى الله عليه وآله وسلم) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . ابن المغيره

قال : سمعت أبا الحسن (عليه السلام) يقول : من قال فى دبر صلاه الصبح وصلاه المغرب قبل أن يثنى رجليه أو يكلّم أحداً : (إِنَّ اللَّهَ وَمَلَـئِكَتَهُ و يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِىِّ يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ صَلُّواْ عَلَيْهِ وَسَلِّمُواْ تَسْلِيمًا) ، اللّهمّ صلّ على محمّد النبىّ وذرّيّته ، قضى اللّه له (الأحزاب : 56/33 .)

مائه حاجه ، سبعون فى الدنيا ، وثلاثون فى الآخره . . .

ومن سرّ آل محمّ (عليهم السلام) : فى الصلاه على النبىّ وآله فقال :

« اللّهمّ ! صلّ على محمّد وآل محمّد فى الأوّلين ، وصلّ على محمّد وآل محمّد فى الآخرين ، وصلّ على محمّد وآل محمّد فى الملأ الأعلى ، وصلّ على محمّد وآل محمّد فى المرسلين .

اللّهمّ ! أعط محمّداً (وآل محمّد) الوسيله والشرف ، والفضيله والدرجه الكبيره ، اللّهمّ ! إنّى آمنت بمحمّد ولم أره ، فلا تحرمنى يوم القيامه رؤيته ، وارزقنى صحبته ، وتوفّنى على ملّته ، واسقنى من حوضه مشرباً رويّاً ، سائغاً هنيئاً ، لاأظمأ بعده أبداً ، إنّك على كلّ شى ء قدير .

اللّهمّ كما آمنت بمحمّد ولم أره ، فعرّفنى فى الجنان وجهه .

اللّهمّ ! بلّغ روح محمّد عنّى تحيّه كثيره وسلاماً » . . . فإنّ من صلّى على النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) بهذه الصلوات ، هدمت ذنوبه ، ومحيت خطاياه . . . .

(ثواب الأعمال : 187 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1304 .)

- إنّ محمّداً كان

أمين اللّه فى خلقه :

1 - الحافظ رجب البرسىّ : عن محمّد بن سنان ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : ياابن سنان ! إنّ محمّداً كان أمين اللّه فى خلقه . . . .

(مشارق أنوار اليقين : 45 س 14 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 982 .)

- عدم احتراق شَعره (صلى الله عليه وآله وسلم) بالنار :

1 - ابن حمزه الطوسىّ ؛ : عن عيسى بن موسى العمّانىّ قال : دخل الرضا (عليه السلام) على المأمون فوجد فيه همّاً فقال : إنّى أرى فيک همّاً !

قال المأمون : نعم ، بالباب بدوىّ ، وأنّه قد دفع سبع شعرات يزعم أنّها من لحيه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وقد طلب الجائزه ، فإن كان صادقاً ومنعت الجائزه ، فقد بخست شرفى ، وإن كان كاذباً وأعطيته الجائزه ، فقد سخر بى ، وما أدرى ما أعمل به ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : علىّ بالشعر .

فلمّا رآه شمّه وقال : هذه أربع من لحيه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، والباقى ليس من لحيته .

فقال المأمون : من أين قلت هذا ؟

فقال (عليه السلام) : علىّ بالنار ، فألقى الشعر فى النار فاحترقت ثلاث شعرات ، وبقيت الأربع التى أخرجها الرضا (عليه السلام) لم يكن للنار عليها سبيل .

فقال المأمون : علىّ بالبدوىّ .

فلمّا مثل بين يديه ، أمر بضرب رقبته ، فقال البدوىّ :

ما ذنبى ؟

قال : تصدّق عن الشعر .

فقال : أربعه من لحيه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وثلاثه من لحيتى .

فتمكّن الحسد فى قلب المأمون .

(الثاقب فى المناقب : 497 ح 426 . عنه مدينه المعاجز : 235/7 ح 2288 .

المناقب لابن شهرآشوب : 347/4 س 21 . أورد مضمونه بتفاوت . عنه البحار : 59/49 ضمن ح 76 ، وإثبات الهداه : 312/3 ح 197 ، ومدينه المعاجز : 236/7 ح 2289 .)

- عرض الأعمال عليه (صلى الله عليه وآله وسلم) :

1 - الصفّار؛ : حدّثنا أحمد بن محمّد ، عمّن رواه ، عن صالح بن النضر ، عن يونس ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : سمعته يقول فى الإمام حين ذكر يوم الخميس فقال : هو يوم تعرض فيه الأعمال على اللّه ، وعلى رسوله وعلى الأئمّ (عليهم السلام) : .

(بصائر الدرجات ، الجزء التاسع : (عليهماالسلام) 8 ب 5 ح 9 . عنه البحار : 346/23 ح 45 .

قطعه منه فى (عرض الأعمال على الأئمّ (عليهم السلام) :) .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن الوشّاء ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : إنّ الأعمال تعرض على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أبرارها وفجّارها .

(الكافى : 220/1 ح 6 . عنه البحار : 131/17 ح

4 ، ونور الثقلين : 264/2 ح 330 ، ووسائل الشيعه : 107/16 ح 21103 ، والوافى : 546/3 ح 1086 ، والبرهان : 157/2 ح 6 .

بصائر الدرجات : (قدس سرهم) 5 ، الجزء التاسع ، الباب 4 ح 11 ، عنه البحار : 150/17 ح 49 .)

- فى معنى قوله (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنا ابن الذبيحين :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن الحسين القطّان قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن سعيد الكوفىّ قال : حدّثنا علىّ بن الحسين بن علىّ بن الفضّال ، عن أبيه : قال : سألت أباالحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) عن معنى قول النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنا ابن الذبيحين ؟

قال : يعنى إسماعيل بن إبراهيم الخليل (عليه السلام) وعبد اللّه بن عبد المطّلب ، أمّا إسماعيل فهو الغلام الحليم الذى بشّر اللّه به إبراهيم (فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْىَ قَالَ يَبُنَىَّ إِنِّى أَرَى فِى الْمَنَامِ أَنِّى أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَأَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ) وهو لما عمل مثل عمله ، ولم يقل : يا أبت افعل ما رأيت ، (سَتَجِدُنِى إِن شَآءَ اللَّهُ مِنَ الصَّبِرِينَ) ؛

(الصافّات : 102/37 .)

فلمّا عزم على ذبحه فداه اللّه بذبح عظيم ، بكبش أملح يأكل فى سواد ، ويشرب فى سواد ، وينظر فى سواد ويمشى فى سواد ، ويبول فى سواد ، ويبعر فى سواد ،

وكان يرتع قبل ذلک فى رياض الجنّه أربعين عاماً ، وما خرج

من رحم أُنثى ، وإنّما قال اللّه عزّ وجلّ : (كُن فَيَكُونُ) ، فكان ليفدى به إسماعيل ، فكلّ ما يذبح فى منى فهو فديه لإسماعيل إلى يوم القيامه ، فهذا أحد الذبيحين .

وأمّا الآخر : فإنّ عبد المطّلب كان تعلّق بحلقه باب الكعبه ، ودعا اللّه أن يرزقه عشره بنين ، ونذر للّه عزّ وجلّ أن يذبح واحداً منهم متى أجاب اللّه دعوته ، فلمّا بلغوا عشره قال : قد وفى اللّه لى ، فلأُوفينّ للّه عزّ وجلّ .

فأدخل ولده الكعبه وأسهم بينهم ، فخرج سهم عبد اللّه أبى رس ول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وكان أحبّ ولده إليه ، ثمّ أجالها ثانيه ، فخرج سهم عبد اللّه ، ثمّ أجالها ثالثه ، فخرج سهم عبد اللّه ، فأخذه وحبسه وعزم على ذبحه ، فاجتمعت قريش ومنعته من ذلک ، واجتمع نساء عبد المطّلب يبكين ويصحن ، فقالت له ابنته عاتكه : يا أبتاه ! اغدر فيما بينک وبين اللّه عزّ وجلّ فى قتل ابنک ؟

قال : وكيف أغدر يا بنيّه ! فإنّک مباركه ؟

قالت : أعمد إلى تلک السوائم التى لک فى الحرم ، فاضرب بالقداح على (السائمه : كلّ إبل أو ماشيه تُرسل للرعى ولاتُعلَف . المعجم الوسيط : 465 .)

(القِدح : السهم قبل أن يُراش ويُنصل . القاموس المحيط : 483/1 .)

ابنک وعلى الإبل ، وأعط ربّک حتّى يرضى ، فبعث عبد المطّلب إلى إبله فأحضرها ، وأعزل منها عشراً ، وضرب بالسهام ، فخرج سهم عبد اللّه ، فما زال يزيد عشراً عشراً

، حتّى بلغت مائه فضرب ، فخرج السهم على الإبل ، فكبّرت قريش تكبيره ارتجّت لها جبال تهامه؛

فقال عبد المطّلب : لا ، حتّى أضرب بالقداح ثلاث مرّات ، فضرب ثلاثاً كلّ ذلک يخرج السهم على الإبل ، فلمّا كانت فى الثلاثه اجتذبه الزبير ، وأبوطالب وأخواتهما من تحت رجليه ، فحملوه ، وقد انسلخت جلده خدّه الذى كانت على الأرض ، وأقبلوا يرفعونه ويقبّلونه ، ويمسحون عنه التراب ، فأمر عبدالمطّلب أن تنحر الإبل بالحزوره ، ولايمنع أحد منها وكانت مائه ، فكانت لعبد المطّلب خمس من السنن أجراها اللّه عزّ وجلّ فى الإسلام ، حرّم نساء الآباء على الأبناء ، وسنّ الديه فى القتل مائه من الإبل ، وكان يطوف بالبيت سبعه أشواط ، ووجد كنزاً فأخرج منه الخمس ، وسمّى زمزم حين حفرها سقايه الحاجّ ، ولولا أنّ عمل عبدالمطّلب كان حجّه ، وأنّ عزمه كان على ذبح ابنه عبد اللّه شبيه بعزم إبراهيم على ذبح ابنه إسماعيل ، لما افتخر النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) بالانتساب إليها ، لأجل أنّهما الذبيحان فى قوله (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنا ابن الذبيحين .

والعلّه التى من أجلها دفع اللّه عزّ وجلّ الذبح عن إسماعيل ، هى العلّه التى من أجلها دفع الذبح عن عبد اللّه ، وهى كون النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) والأئمّه المعصومين صلوات اللّه عليهم فى صلبيهما ، فببركه النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) والأئمّ (عليهم السلام) : دفع اللّه الذبح عنهما ، فلم تجر السنّه فى الناس بقتل أولادهم ، ولولا ذلک لوجب

على الناس كلّ أضحى التقرّب إلى اللّه تعالى بقتل أولادهم ، وكلّ ما يتقرّب الناس به إلى اللّه عزّ وجلّ من أضحيه ، فهو فداء لإسماعيل (عليه السلام) إلى يوم القيامه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 210/1 ح 1 . عنه نور الثقلين : 460/1 ح 145 ، و430/4 ح 95 ، قطعه منه ، والبحار : 128/15 ح 69 ، ووسائل الشيعه : 496/9 ح 12572 ، قطعه منه ، و416/20 ح 25966 ، قطعه منه ، والبرهان : 30/4 ح 7 ، ومستدرک الوسائل : 98/16 ح 19268 . قطعه منه .

الخصال : 55 ح 78 ، عنه وعن العيون ، البحار : 122/12 ح 1 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (أنّ إسماعيل هو الذبيح فى القرآن) و (دفع اللّه الذبح عن إسماعيل وعبد اللّه ببركه الأئمّ (عليهم السلام) :) و (سوره الصافّات : 102/37) .)

- فيما بعث اللّه النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) عليه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر ال همدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن الريّان بن الصلت قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : ما بعث اللّه عزّ وجلّ نبيّنا إلّا بتحريم الخمر ، (فى جميع المصاد (عليهم السلام) : نبيّاً .)

وأن يقرّ له بأنّ اللّه يفعل ما يشاء ، وأن يكون فى تراثه الكندر .

(فى الوسائل : منزله

.)

(الكندر بالضمّ : ضرب من العِلْكِ نافع لقطع البلغم جدّاً . القاموس المحيط : 182/2 .)

قال : وسمعته (عليه السلام) يقول : لا تدخلوا بالليل بيتاً مظلماً إلّا مع السراج .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 15/2 ح 33 ، عنه البحار : (عليها السلام) 3/63 ح 4 ، قطعه منه ، و134/76 ح 26 ، قطعه منه ، ووسائل الشيعه : 320/5 ح 6670 ، ونور الثقلين : 669/1 ح 347 ، قطعه منه ، و542/2 ح 77 ، قطعه منه ، عنه وعن الغيبه ، البحار : 97/4 ح 3 ، قطعه منه .

تهذيب الأحكام : 102/9 ح (صلى الله عليه وآله وسلم) 6 ، قطعه منه .

غيبه الطوسىّ : 430 ح 419 ، بتفاوت .

الكافى : 148/1 ح 15 ، قطعه منه ، عنه الوافى : 511/1 ح 409 . عنه وعن التهذيب والعيون والتوحيد والقمّىّ ، وسائل الشيعه : 300/25 ح 31957 .

التوحيد : 333 ح 6 ، قطعه منه ، عنه البحار : 108/4 ح 25 ، و135/76 ح 28 .

تفسير القمّىّ : 194/1 س 5 ، وفيه : عن ياسر ، عن الرضا (عليه السلام) ، عنه البحار : 99/4 ضمن ح 7 ، و (رحمهم الله) /63 ح 5 مثله ، والبرهان : 517/1 ح 2 .

قطعه منه فى (النهى عن دخول البيت مظلماً) و (تحريم الخمر) .)

- أنّه (صلى الله عليه وآله وسلم) صاحب

الأمر :

1 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : أخبرنى عن قول اللّه : (وَالسَّمَآءِ ذَاتِ الْحُبُكِ) فقال (عليه السلام) : هى محبوكه إلى الأرض ، وشبّك بين أصابعه . . . .

قلت : كيف ذلک جعلنى اللّه فداک ؟ . . . فقال : هذه أرض الدنيا ، والسماء الدنيا عليها ، فوقها قبّه . . . والأرض السابعه فوق السماء السادسه ، والسماء السابعه فوقها قبّه . . . وهو قول اللّه : (اللَّهُ الَّذِى خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَ)

(الطلاق : 12/65 .)

فأمّا صاحب الأمر فهو رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، والوصىّ بعد رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قائم هو على وجه الأرض ، فإنّما يتنزّل الأمر إليه من فوق السماء من بين السماوات والأرضين . . . .

(تفسير القمّىّ : 328/2 س 12 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 2031 .)

- كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يجهر بتكبيره واحده ويسرّ ستّاً :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبى علىّ الحسن بن راشد قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن تكبيره الافتتاح ؟

فقال (عليه السلام) : سبع .

قلت : روى عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) أنّه كان يكبّر واحده .

فقال

(عليه السلام) : إنّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) كان يكبّر واحده يجهر ، ويسرّ ستّاً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 278/1 ح 18 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1284 .)

- جهره (صلى الله عليه وآله وسلم) ببسم اللّه الرحمن الرحيم فى الصلاه :

1 - الصفدىّ : . . . خالد بن أحمد بن خالد الذهلىّ : حدّثنا أبى قال : صلّيت خلف علىّ بن موسى الرضا بنيسابور ، فجهر ببسم اللّه الرحمن الرحيم فى كلّ سوره ، ويذكر أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان يجهر ببسم اللّه الرحمن الرحيم .

(الوافى بالوفيات : 250/22 س 14 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 661 .)

(3

- دخوله (صلى الله عليه وآله وسلم) الكعبه وصلاته فى زواياها الأربعه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن إسماعيل بن همّام قال : قال أبوالحسن (عليه السلام) : دخل النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) الكعبه فصلّى (ذكره النجاشىّ والشيخ فى رجاليهما من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، رجال النجاشىّ : 30 ، رقم 62 ، رجال الشيخ : 368 رقم 15 .

وأمّا البرقىّ فقد عدّه من أصحاب الكاظم (عليه السلام) ، قائلاٌ : أبو هُمام ، وهو إسماعيل بن هُمام ، رجال البرقىّ : 51 .)

فى زواياها الأربع ، صلّى فى كلّ زاويه ركعتين .

(الكافى

: 529/4 ح 8 . عنه البحار : 380/21 ح 6 .

تهذيب الأحكام : 278/5 ح 949 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 276/13 ح 17738 .)

- رجوع النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) من منى :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن إسماعيل بن همّام ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : أخذ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) حين غدا من منى فى طريق ضبّ ، ورجع ما بين المأزمين ، (ضَبّ : اسم الجبل الذى مسجد الخيف فى أصله . معجم البلدان ، 451/3 .)

(المأزِمان : تثنيه المأزم ، وهو موضع بمكّه بين المشعر الحرام وعَرَفَه ، وهو شعب بين جبلين يُفظى آخره إلى بطن عُرَنه . معجم البلدان : 40/5 .)

وكان إذا سلک طريقاً لم يرجع فيه .

(الكافى : 248/4 ح 5 . عنه البحار : 395/21 ح 17 ، عنه وعن الفقيه ، وسائل الشيعه : 458/11 ح 15255 ، والوافى : 181/12 ح 11727 .

من لايحضره الفقيه : 154/2 ح 666 ، مرسلاً . عنه وسائل الشيعه : 232/11 ح 14669 .

- سنن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فى ليالى شهر رمضان :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : علىّ بن حاتم ، عن أحمد بن علىّ قال : حدّثنى محمّد بن أبى الصهبان ، عن محمّد بن سليمان قال : إنّ عدّه من أصحابنا اجتمعوا على هذا الحديث :

منهم

يونس بن عبد الرحمن ، عن عبد اللّه بن سنان ، عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) وصباح الحذّاء ، عن إسحاق بن عمّار ، عن أبى الحسن (عليه السلام) وسماعه بن مهران ، عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) ؛

قال محمّد بن سليمان : وسألت الرضا (عليه السلام) عن هذا الحديث فأخبرنى به وقال هؤلاء جميعاً : سألنا عن الصلاه فى شهر رمضان ، كيف هى ؟ وكيف فعل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

فقالوا جميعاً : إنّه لمّا دخلت أوّل ليله من شهر رمضان ، صلّى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) المغرب ، ثمّ صلّى أربع ركعات التى كان يصلّيهنّ بعد المغرب فى كلّ ليله ، ثمّ صلّى ثمانى ركعات؛ فلمّا صلّى العشاء الآخره ، وصلّى الركعتين اللتين كان يصلّيهما بعد العشاء الآخره ، وهو جالس فى كلّ ليله ، قام فصلّى اثنتى عشره ركعه ، ثمّ دخل بيته ، فلمّا رأى ذلک الناس ، ونظروا إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وقد زاد فى الصلاه حين دخل شهر رمضان سألوه عن ذلک ، فأخبرهم : أنّ هذه الصلاه صلّيتها لفضل شهر رمضان على الشهور .

فلمّا كان من الليل قام يصلّى ، فاصطفّ الناس خلفه ، فانصرف إليهم فقال : أيّها الناس ! إنّ هذه الصلاه نافله ، ولن يُجتمع للنافله ، وليصلّ كلّ رجل منكم وحده ، وليقل ما علّمه اللّه من كتابه ، واعلموا أن لا جماعه فى نافله .

فافترق الناس ، فصلّى كلّ واحد منهم على

حياله لنفسه .

فلمّا كان ليله تسع عشره من شهر رمضان ، اغتسل حين غابت الشمس ، وصلّى المغرب بغسل؛ فلمّا صلّى المغرب ، وصلّى أربع ركعات التى كان يصلّيها فيما مضى فى كلّ ليله بعد المغرب ، دخل إلى بيته .

فلمّا أقام بلال لصلاه العشاء الآخره خرج النبىّ فصلّى بالناس ، فلمّا انفتل صلّى الركعتين وهو جالس كما كان يصلّى فى كلّ ليله ، ثمّ قام فصلّى مائه ركعه ، يقرأ فى كلّ ركعه « فاتحه الكتاب » و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) عشر مرّات؛

فلمّا فرغ من ذلک ، صلّى صلاته التى كان يصلّى كلّ ليله فى آخر الليل وأوتر .

فلمّا كان ليله عشرين من شهر رمضان ، فعل كما كان يفعل قبل ذلک من الليالى فى شهر رمضان ، ثمانى ركعات بعد المغرب ، واثنتى عشره ركعه بعد العشاء الآخره؛

فلمّا كانت ليله إحدى وعشرين اغتسل حين غابت الشمس ، وصلّى فيها مثل ما فعل فى ليله تسع عشره .

فلمّا كان فى ليله إثنتين وعشرين زاد فى صلاته ، فصلّى ثمانى ركعات بعد المغرب ، واثنتين وعشرين ركعه بعد العشاء الآخره؛

فلمّا كانت ليله ثلاث وعشرين ، اغتسل أيضاً كما اغتسل فى ليله تسع عشره ، وكما اغتسل فى ليله إحدى وعشرين ، ثمّ فعل مثل ذلک؛

قالوا : فسألوه عن صلاه الخمسين ، ما حالها فى شهر رمضان ؟

فقال (عليه السلام) : كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يصلّى هذه الصلاه ، ويصلّى صلاه الخمسين على ما كان يصلّى فى غير شهر رمضان ، ولا ينقص منها شيئاً .

(تهذيب الأحكام : 64/3 ح 217 .

الاستبصار : 464/1 ح 1801 . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 32/8 ح 10040 .

إقبال الأعمال : 262 س 15 . عنه البحار : 19/78 ضمن ح 25 ، قطعه منه .)

- صوم النبىّ فى شعبان :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . سليمان المروزىّ عن الرضا علىّ بن موسى صلوات اللّه عليه ، أنّه قال : كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يكثر الصيام فى شعبان ، ولقدكانت نساؤه إذا كان عليهنّ صوم ، أخّرنه إلى شعبان مخافه أن يمنعن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) حاجته . . .

(فضائل الأشهر الثلاثه : 55 ح 33 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 9 رقم 2600 .)

- استغفار النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) عند القيام من مجلسه :

1 - ابن فهد الحلّىّ ؛ : قال [الرضا (عليه السلام)] : كان رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لايقوم من مجلس وإن خفّ ، حتّى يستغفر اللّه خمساً وعشرين مرّه .

(عدّه الداعى : 265 س 8 .

مكارم الأخلاق : 300 س 18 ، عن الصادق (عليه السلام) ، عنه البحار : 281/90 ضمن ح 22 .)

- استغفاره (صلى الله عليه وآله وسلم) غداه كلّ يوم :

1 - ابن فهد الحلّىّ ؛ : عنه [الرضا (عليه السلام)] قال : كان رسول اللّه (صلى الله عليه

وآله وسلم) يستغفر اللّه غداه كلّ يوم سبعين مرّه ، ويتوب إلى اللّه سبعين مرّه قلت : وكيف كان يقول : « أستغفر اللّه وأتوب إليه » ؟

فقال (عليه السلام) : كان يقول : « أستغفر اللّه » سبعين مرّه ويقول : « أتوب إلى اللّه »

سبعين مرّه .

(عدّه الداعى : 265 س 10 . عنه البحار : 297/83 ضمن ح 58 ، وفيه : عن الصادق (عليه السلام) .)

- تسبيحه وتكبيره (صلى الله عليه وآله وسلم) عند الهبوط والصعود :

1 - العلّامه المجلسىّ ؛ : [قال (عليه السلام) :] وكان رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) إذا هبط سبّح ، وإذا صعد كبّر .

(بحار الأنوار : 358/96 ح 24 ، عن بعض النسخ الفقه الرضوى غّ (عليه السلام) .

مستدرک الوسائل : 140/8 ح 9245 ، عن بعض النسخ الفقه الرضوىّ (عليه السلام) .)

- أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) هو المراد من قوله : (وَالسَّمَآءَ رَفَعَهَا) :

1 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى قوله : (الرَّحْمَنُ * عَلَّمَ الْقُرْءَانَ) قال (عليه السلام) : اللّه علّم محمّداً القرآن . . . قلت : (وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ) قال (عليه السلام) : النجم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وقد سمّاه اللّه

فى غير موضع فقال : (وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى) وقال : (وَعَلَمَتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ) فالعلامات الأوصياء ، والنجم رسول اللّه . قلت : يسجدان ؟ قال (عليه السلام) : يعبدان . قوله : (وَالسَّمَآءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ) قال (عليه السلام) : السماء رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) رفعه اللّه إليه . . . .

(تفسير القمّىّ : 343/2 س 3 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 2032 .)

- أنّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) كلّما ذكر اسم ربّه صلّى على نفسه وآله (عليهم السلام) : :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبيد اللّه بن عبد اللّه الدهقان قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فقال لى : مامعنى قوله : (وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ ى فَصَلَّى) ؟ . . . فقلت : جعلت فداک ، فكيف هو ؟ فقال (عليه السلام) : كلّما ذكر اسم ربّه صلّى على محمّد وآله .

(الكافى : 494/2 ح 18 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 2053 .)

- سيف رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) :

1 - الصفّار؛ : حدّثنا عبّاد بن سليمان ، عن سعد بن سعد ، عن يحيى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال : أتى أبى بسلاح رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولقد دخل عمومتى من ذلک

كلمه ، فقال صفوان وذكرنا سيف رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؛

فقال (عليه السلام) : أتانى إسحاق بن جعفر ، فعظم علىّ رسالتى بالحقّ ، و الحرمه السيف الذى أخذه ، هو سيف رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

قال : فقلت : لا ، كيف يكون هذا ؟ وقد قال أبو جعفر (عليه السلام) : مثل السلاح فينا مثل التابوت فى بنى إسرائيل ، حيث مادار دار الأمر .

قال : فسألته عن ذى الفقار سيف رسول اللّه .

فقال (عليه السلام) : نزل به جبرئيل من السماء ، وكانت حليته فضّه ، وهو عندى .

(بصائر الدرجات ، الجزء الرابع : 209 ح 57 ، و200 ح 21 قطعه منه وبتفاوت . عنه البحار : 65/42 س 14 ، ومستدرک الوسائل : 310/3 ، ح 3651 .

قطه منه فى (عنده (عليه السلام) سيف رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)

2 - الصفّار؛ : حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار ، قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ؛ ذكر سيف رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فقال : إنّه مصفود الحمايل ، وقال : أتانى إسحاق ، فعظم بالحقّ والحرمه ، السيف الذى أخذه ، هو سيف رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فقلت له :

وكيف يكون هو ؟ وقد قال أبو جعفر (عليه السلام) : إنّما مثل السلاح فينا مثل التابوت فى بنى إسرائيل ، أينما دار التابوت دار الملک .

(بصائر الدرجات ، الجزء الرابع : 198 ح 15 ، و 205 ح 43 . عنه البحار : 208/26 ح 15 .

قطعه منه فى (ما رواه عن الباقر (عليه السلام)) .)

3 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، ومحمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسن ، عن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن أبى عبد اللّه ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن ذى الفقار سيف رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) من أين هو ؟

قال (عليه السلام) : هبط به جبرئيل (عليه السلام) من السماء ، وكانت حليته من فضّه ، وهو عندى .

(الكافى : 234/1 ح 5 ، قطعه منه ، و222/8 ح 391 ، قطعه منه . عنه وسائل الشيعه : 511/3 ح 319 ، والوافى : 572/3 ح 1127 ، و573 ح 1128 .

روضه الواعظين : 252 س 8 ، مرسلاً .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 50/2 ح 195 .

المناقب لابن شهرآشوب : 295/3 س 4 .

قطعه منه فى (عنده (عليه السلام) سيف رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)

- فضل الاعتكاف عند قبره (صلى الله عليه وآله وسلم) :

1 - السيّد ابن

طاووس ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سمعت الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) يقول : . . . واعتكاف ليله فى شهر رمضان يعدل حجّه ، واعتكاف ليله فى مسجد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وعند قبره يعدل حجّه وعمره . . . ومن اعتكف عند قبر رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان ذلک أفضل له من حجّه وعمره بعد حجّه الإسلام . . . .

(إقبال الأعمال : 484 س 21 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1513 .)

- كيفيّه تقسيمه (صلى الله عليه وآله وسلم) الخمس :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : . . . سئل (عليه السلام) عن قول اللّه تعالى : (وَاعْلَمُواْ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَىْ ءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ و وَلِلرَّسُولِ وَلِذِى الْقُرْبَى وَالْيَتَمَى وَالْمَسَكِينِ) . . .

فقيل له : أفرأيت إن كان صنف أكثر من صنف ، وصنف أقلّ من صنف ، فكيف نصنع به ؟

فقال (عليه السلام) : ذاک إلى الإمام ، أرأيت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كيف صنع ؟ إنّما كان يعطى على ما يرى هو ، كذلک الإمام .

(تهذيب الأحكام : 126/4 ح 363 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1457 .)

- تقسيم النبىّ (صلى الله عليه وآله

وسلم) الصدقات إلى ثمانيه أسهم :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عن صفوان . . . وأحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قالا : سألنا أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن رجل أوصى بسهم من ماله ، ولايدرى السهم أىّ شى ء هو ؟ . . .

فقال (عليه السلام) : السهم واحد من ثمانيه .

فقلنا له : جعلنا فداک ، كيف صار واحداً من ثمانيه ؟ . . .

فقال (عليه السلام) : قول اللّه عزّ وجلّ (إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَآءِ وَالْمَسَكِينِ وَالْعَمِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَهِ قُلُوبُهُمْ وَفِى الرِّقَابِ وَالْغَرِمِينَ وَفِى سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ) ثمّ عقد بيده ثمانيه ، قال : وكذلک قسّمها رسول (التوبه : 60/9 .)

اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) على ثمانيه أسهم . . . .

(الكافى : 41/7 ح 2 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 . رقم 1765 .)

- كيفيّه مبايعه الناس مع النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) :

1 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : ذكر رواه السير : أنّ المأمون لمّا أراد العقد للرضا (عليه السلام) ، أحضر الفضل والحسن بن سهل ، فأعلمهما بما قد عزم عليه من ذلک . . . فأرسلهما إلى الرضا (عليه السلام) فعرضا ذلک عليه فامتنع منه ، فلم يزالا به حتّى أجاب ، ورجعا إلى المأمون فعرّفاه إجابته ، فسرّ به وجلس للخاصّه فى يوم خميس . . . ثمّ أمر ابنه العبّاس بن المأمون

فبايع له أوّل الناس ، فرفع الرضا (عليه السلام) يده فتلقّى بها وجه نفسه ، وببطنها وجوههم .

فقال المأمون : ابسط يدک للبيعه .

فقال الرضا (عليه السلام) : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) هكذا كان يبايع .

فبايعه الناس ويده فوق أيديهم . . . .

(إعلام الورى : 73/2 س 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 771 .)

4)

- تزويجه (صلى الله عليه وآله وسلم) بآمنه بنت أبى سفيان :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسن بن علىّ الوشّاء ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : إنّ النجاشىّ لمّا خطب لرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) آمنه بنت أبى سفيان ، فزوّجه ودعا بطعام ، وقال : إنّ من سنن المرسلين ، الإطعام عند التزويج .

(الكافى : 367/5 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 874 .)

- أنّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان يتختّم فى يده اليمنى :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد الصيرفىّ قال : قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : الرجل يستنجى وخاتمه فى إصبعه ، ونقشه « لا إله إلّا اللّه » .

فقال (عليه السلام) : أكره ذلک .

فقلت له : جعلت فداک ، أوليس كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وكلّ واحد من آبائک عليهم السلام يفعل

ذلک ، وخاتمه فی إصبعه ؟ . . . وکان نقش خاتم محمّد (صلی الله علیه وآله وسلم) « لاإله إلّا اللّه ، محمّد رسول اللّه » .

فقال (علیه السلام) : بلی ، ولکن کانوا یتختّمون فی الید الیمنی . . . .

(عیون أخبار الرضا (علیه السلام) : 54/2 ح 206 .

یأتی الحدیث بتمامه فی ف 1 - 4 رقم 878 .)

- حبّه (صلی الله علیه وآله وسلم) للأُترج الأخضر ، والتفّاح الأحمر :

1 - محمّد بن یعقوب الکلینیّ ؛ : علیّ بن إبراهیم ، عن أبیه ، عن علیّ بن محمّد القاسانیّ ، عن أبی أیّوب المدینیّ ، عن سلیمان بن جعفر الجعفریّ ، عن أبی الحسن الرضا (علیه السلام) : أنّ رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) کان یعجبه النظر إلی الأُترج الأخضر ، والتفّاح الأحمر .

(الکافی : 360/6 ح 6 . عنه وسائل الشیعه : 173/25 ح 31563 ، والبحار : 267/16 ح 72 ، و178/63 ح .)

- برکات اسم النبیّ (صلی الله علیه وآله وسلم)

1 - العلّامه المجلسیّ ؛ : قال الرضا (علیه السلام) : البیت الذی فیه اسم محمّد یصبح أهله بخیر ، ویمسون بخیر .

(بحار الأنوار : 131/101 ح 27 ، عن عدّه الداعی ولم نعثر علیه فی المصدر المطبوع .

یأتی الحدیث أیضاً فی (تسمیه الأولاد) .)

- میراث رسول اللّه (علیه السلام) :

1 - الإربلیّ ؛ : قال الحسن بن

علىّ الوشّاء : سألت مولانا أباالحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : هل خلّف رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) غير فدک شيئاً ؟

فقال أبوالحسن (عليه السلام) : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) خلّف حيطاناً بالمدينه صدقه ، وخلّف ستّه أفراس وثلاث نوق : العضباء ، والصهباء ، والدیباج .

وبغلتين : الشهباء ، والدلدل ، وحماره اليعفور ، وشاتين حلوبتين ، وأربعين ناقه حلوباً ، وسيفه ذا الفقار ، ودرعه ذات الفصول ، وعمامته السحاب ، وحبرتين (فى الوسائل : ذات الفضول .)

يمانيّتين ، وخاتمه الفاضل ، وقضيبه الممشوق ، وفراشاً من ليف ، وعبائين قطوانيّتين ، ومخاداً من أدم ، صار ذلک إلى فاطمه (عليها السلام) ، ماخلا درعه وسيفه ، وعمامته وخاتمه ، فإنّه جعله لأمير المؤمنين (عليه السلام) .

(كشف الغمّه : 496/1 س 7 ، عنه البحار : 210/29 س 8 ، ووسائل الشيعه : 102/26 ح 3258 .

قطعه منه فى (ميراث علىّ (عليه السلام) عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (ميراث فاطمه (عليها السلام) عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)

- عنده (صلى الله عليه وآله وسلم) سرّ اللّه :

1 - الصفّار؛ : حدّثنا عبد اللّه بن محمّد ، عن معمّر بن خلّاد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : سمعته يقول : أسرّ اللّه سرّه إلى جبرئيل ، وأسرّ

جبرئيل إلى محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأسرّ محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى من شاء اللّه .

(بصائر الدرجات ، الجزء الثامن : 397 ح 3 . عنه مدينه المعاجز : 45/5 ح 1461 ، والبحار : 174/2 ح 12 .)

- معراج رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إسحاق الطالقانىّ ؛ ، قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) أنّه قال : من كذّب بالمعراج فقد كذّب رسول اللّه .

(صفات الشيعه ضمن كتاب المواعظ : 259 ح 70 . عنه البحار : 312/18 ح 23 .

قطعه منه فى (جزاء من أنكر المعراج) .)

2 - الحميرىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وقلت للرضا (عليه السلام) : . . . فقال (عليه السلام) لى هو ابتداءاً : . . . إنّ رسول اللّه صلّى اللّه عليه وآله لمّا أُسرى به أوقفه جبرئيل (عليه السلام) موقفاً لم يطأه أحد قطّ ، فمضى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فأراه اللّه من نور عظمته ما أحبّ . . . .

(قرب الإسناد : 356 ح 1275 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 رقم 1884 .)

- خرق الحجب لرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى ليله

المعراج :

1 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : قال : يا أحمد ! ما الخلاف بينكم وبين أصحاب هشام بن الحكم فى التوحيد ؟

فقلت : جعلت فداک ، قلنا نحن بالصوره ، للحديث الذى روى : أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) رأى ربّه فى صوره شابّ؛ وقال هشام بن الحكم بالنفى للجسم .

فقال (عليه السلام) : يا أحمد ! إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لمّا أُسرى به إلى السماء ، وبلغ عند سدره المنتهى ، خرق له فى الحجب مثل سمّ الإبره ، فرأى من نور العظمه ما شاء اللّه أن يرى . . . .

(تفسير القمّىّ : 20/1 س 13 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 806 .)

- إشراف النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) على أُمراء الجيش :

1 - الحميرىّ ؛ : حدّثنى الريّان بن الصلت ، قال : سمعت ال رضا (عليه السلام) يقول : كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) إذا وجّه جيشاً فأمّهم أميراً (فى المصدر : فاتّهم .)

بعث معه من ثقاته من يتجسّس له خبره .

(قرب الإسناد : 342 ح 1249 . عنه البحار : 61/97 ح 2 ، ووسائل الشيعه : 60/15 ح 19987 .)

- السكينه التى أنزلها اللّه عليه (صلى الله عليه وآله وسلم) يوم

الحنين :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ : . . . علىّ بن أسباط ، قال : كنت حملت معى متاعاً إلى مكّه فبار علىّ ، فدخلت به المدينه على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، وقلت له : إنّى حملت متاعاً قد بار علىّ ، وقد عزمت على أن أصير إلى مصر ، فأركب برّاً أو بحراً ؟ . . .

فإذا هاجت عليک الأمواج فاتّک على يسارک ، وأوم إلى الموجه بيمينک ، وقل : « قرّى بقرار اللّه ، واسكنى بسكينه اللّه ، ولا حول ولا قوّه إلّا باللّه [العلىّ العظيم] » . . . .

قال علىّ بن أسباط : وسألته فقلت : جعلت فداک ، ما السكينه ؟

قال : ريح من الجنّه ، لها وجه كوجه الإنسان أطيب رائحه من المسک ، وهى التى أنزلها اللّه على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بحنين فهزم المشركين .

(الكافى : 256/5 ح 3 .

تقدّم الحديث بتمامه ف 1 - 5 رقم 1355 .)

- حبّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) للسفرجل :

1 - البرقىّ ؛ : عن أبى يوسف ، عن إبراهيم بن عبد الحميد ، وزياد بن مروان كليهما عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : أهدى للنبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) سفرجل فضرب بيده على السفرجل فقطعها ، وكان يحبّها حبّاً شديداً ، فأكلها وأطعم من كان بحضرته من أصحابه ، ثمّ قال : عليكم بالسفرجل ، فإنّه يجلو القلب ويذهب بطخاء الصدر .

(يقال

: على قلبه طخاء : غشيه من كرب ، أو جهل ، أو همّ .)

(المحاسن : 549 ح 876 . عنه وسائل الشيعه : 167/25 ح 31542 .

مكارم الأخلاق : 162 س 13 . عنه وعن المحاسن ، البحار : 169/63 ح 8 .

قطعه منه فى (ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)

- ما وضع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فيه الزكاه من الذهب والفضّه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسين بن بشّار ، قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) فى كم وضع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) الزكاه ؟

فقال (عليه السلام) : فى كلّ مائتى درهم خمسه دراهم ، فإن نقصت فلازكاه فيها .

وفى الذهب ففى كلّ عشرين ديناراً نصف دينار ، فإن نقصت فلازكاه فيها .

(الكافى : 516/3 ح 6 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1434 .)

- وَسْق النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . سعد بن سعد الأشعرىّ قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) عن أقلّ مايجب فيه الزكاه من البرّ ، والشعير ، والتمر ، والزبيب ؟

فقال (عليه السلام) : خمسه أوساق بوسق النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) .

فقلت : كم الوسق ؟ قال (عليه السلام) : ستّون صاعاً . . .

.

(الكافى : 514/3 ح 5 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1435 .)

- كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يتخلّل :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : من كتاب طبّ الأئمّ (عليهم السلام) : ، عن ال رضا (عليه السلام) قال : . . . كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يتخلّل بكلّ ما أصاب إلّا الخوص والقَصَب .

(مكارم الأخلاق : 143 س 12 .

يأتى الحديث بتمامه فى ج . . . رقم . . .)

- سيرته (صلى الله عليه وآله وسلم) فى الأراضى المفتوحه عنوه وغيرها :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . صفوان بن يحيى ، وأحمد بن محمّد بن أبى نصر قالا : ذكرنا له الكوفه وماوضع عليها من الخراج ، وماسار فيها أهل بيته ، فقال (عليه السلام) : من أسلم طوعاً تركت أرضه فى يده ، وأخذ منه العُشر . . . وماأخذ بالسيف فذلک إلى الإمام يقبّله بالذى يرى ، كما صنع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بخيبر قبّل سوادها وبياضها ، يعنى أرضها ونخلها ، والناس يقولون : لايصلح قباله الأرض و النخل ، وقد قبّل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) خيبر ، وعلى المتقبّلين سوى قباله الأرض العُشر ونصف العُشر فى حصصهم .

وقال : إنّ أهل الطائف أسلموا ، وجعلوا عليهم العُشر ونصف العُشر ، وإنّ أهل مكّه دخلها رسول اللّه (صلى

الله عليه وآله وسلم) عَنوه ، فكانوا أُسراء فى يده ، فأعتقهم وقال : اذهبوا فأنتم الطلقاء .

(الكافى : 512/3 ح 2 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1556 .)

- اعتمار النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) حين صدّه المشركون :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن محرم انكسرت ساقه ، أىّ شى ء يكون حاله ، وأىّ شى ء عليه ؟ قال (عليه السلام) : هو حلال من كلّ شى ء . . . قلت : فأخبرنى عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) حين صدّه المشركون قضى عمرته ؟

قال (عليه السلام) : لا ، ولكنّه اعتمر بعد ذلک .

(الكافى : 369/4 ح 2 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1550 .)

- كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) تمريّاً :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . سليمان بن جعفر الجعفرىّ ، قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) وبين يديه تمر برنىّ ، وهو مجدّ فى أكله يأكله بشهوه ، فقال لى : يا سليمان ! ادن فكل .

قال : فدنوت منه فأكلت معه ، وأنا أقول له : جعلت فداک ، إنّى أراک تأكل هذا التمر بشهوه ! فقال (عليه السلام) : نعم ، إنّى لأُحبّه .

قال : قلت : ولم ذاک

؟ قال (عليه السلام) : لأنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان تمريّاً . . . .

(الكافى : 345/6 ح 6 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 637 .)

- نقش خاتم النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : سهل بن زياد ، عن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الثانى (عليه السلام) قال : قلت له : إنّا روينا فى الحديث : أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان يستنجى وخاتمه فى إصبعه ، وكذلک كان يفعل أميرالمؤمنين (عليه السلام) ، وكان نقش خاتم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) « محمّد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) » . قال (عليه السلام) : صدقوا .

قلت : فينبغى لنا أن نفعل ؟ قال (عليه السلام) : إنّ أولئک كانوا يتختّمون فى اليد اليمنى ، وإنّكم أنتم تتختّمون فى اليسرى .

قال : فسكت . فقال (عليه السلام) : أتدرى ماكان نقش خاتم آدم (عليه السلام) ؟ فقلت : لا .

فقال (عليه السلام) : « لا إله إلّا اللّه ، محمّد رسول اللّه » ، وكان نقش خاتم النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : « محمّد رسول اللّه » ، وخاتم أمير المؤمنين (عليه السلام) : « اللّه الملک » ، وخاتم الحسن (عليه السلام)

: « العزّه للّه » ، وخاتم الحسين (عليه السلام) : « إنّ اللّه بالغ أمره » ، وعلىّ بن الحسين (عليهماالسلام) خاتم أبيه ، وأبو جعفر الأكبر خاتم جدّه الحسين (عليهماالسلام) ، وخاتم جعفر (عليه السلام) « اللّه وليّى وعصمتى من خلقه » ، وأبوالحسن الأوّل (عليه السلام) « حسبى اللّه » ، وأبوالحسن الثانى « ماشاء اللّه ، لا قوّه إلّا باللّه » .

وقال الحسين بن خالد : ومدّ يده إلىّ وقال : خاتمى خاتم أبى (عليه السلام) أيضاً .

(الكافى : 474/6 ح 8 . عنه وسائل الشيعه : 331/1 ح 869 ، قطعه منه ، و100/5 ح 6037 ، و83 ح 5987 ، قطعه منه ، والبحار : 124/16 ح 57 ، مثله ، و70/42 س 17 ، مثله و258/43 ح 43 ، وحليه الأبرار : 418/1 ح 8 .

مكارم الأخلاق : 87 س 3 ، قطعه منه . عنه مستدرک الوسائل : 265/1 ح 552 .

قطعه منه فى (نقش خاتم آدم (عليه السلام)) و (كيفيّه تختّم الأئمّ (عليهم السلام) :) و (نقش خاتم علىّ (عليه السلام)) و (نقش خاتم الحسن (عليه السلام)) و (نقش خاتم الحسين (عليه السلام)) و (نقش خاتم علىّ بن الحسين (عليهماالسلام)) و (نقش خاتم أبى جعفر الباقر (عليه السلام)) و (نقش خاتم الصادق (عليه السلام)) و (نقش

خاتم أبى الحسن الأوّل (عليه السلام)) و (نقش خاتم الرضا (عليه السلام)) .)

- أنّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) أضاف الركعه والركعتين إلى الصلاه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان : . . . فإن قال : فلِمَ جعل التسبيح فى الركوع والسجود ؟ قيل : لعلل :

فإن قال : فلِمَ جعل أصل الصلاه ركعتين ، ولِمَ زِيد على بعضها ركعه ، وعلى بعضها ركعتان ، ولم يزد بعضها شى ء ؟

قيل : لأنّ أصل الصلاه إنّما هى ركعه واحده ، لأنّ أصل العدد واحد ، فإن نقصت من واحده ، فليست هى صلاه ، فعلم اللّه عزّوجلّ ، أنّ العباد لا يؤدّون تلك الركعه الواحدِ التى لا صلاه أقلّ منها بكمالها وتمامها ، والإقبال عليها ، فقرن إليها ركعه أخرى ليتمّ بالثانيه ما نقص من الأولى ، ففرض عزّوجلّ أصل الصلاه ركعتين ، ثمّ علم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أنّ العباد لا يؤدّون هاتين الركعتين بتمام ما أمروا به وكماله ، فضمّ إلى الظهر والعصر ، والعشاء الآخره ، ركعتين ركعتين ، ليكون فيها تمام الركعتين الأوليين ، ثمّ إنّه علم أنّ صلاه المغرب يكون شغل الناس فى وقتها أكثر للانصراف إلى الإفطار ، والأكل والشرب ، والوضوء والتهيّه للمبيت ، فزاد فيها ركعه واحده ليكون أخفّ عليهم ، ولأن تصير ركعات الصلاه فى اليوم والليله فرداً ، ثمّ ترک الغداه على حالها . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 99/2 ح

. 1

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2371 .)

(5

- إنّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أضاف النوافل إلى الصلاه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : . . . إنّ اللّه تعالى إنّما فرض على الناس فى اليوم والليله سبع عشره ركعه ، من أتى بها لم يسأله اللّه عزّ وجلّ عمّا سواها ، وإنّما أضاف رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) إليها مثليها ليتمّ بالنوافل مايقع فيها من النقصان . . . .

(الأمالى : 649 ح 1348 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1- 5 رقم 1229 .)

- زوال التقيّه عنه (صلى الله عليه وآله وسلم) بعد نزول آيه التبليغ :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنا محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنى سهل بن القاسم النوشجانىّ قال : قال رجل للرضا (عليه السلام) : ياابن رسول اللّه إنّه يروى عن عروه بن الزبير أنّه قال : توفّى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وهو فى تقيّه .

فقال (عليه السلام) : أمّا بعد قول اللّه تعالى : (يَأَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَآ أُنزِلَ إِلَيْکَ مِن رَّبِّکَ وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ و وَاللَّهُ يَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ) فإنّه أزال كلّ تقيّه بضمان اللّه عزّ وجلّ ، وبيّن أمر اللّه تعالى ، ولكن قريشا

(المائده : 67/5 .)

فعلت ما اشتهت بعده ، وأمّا قبل نزول هذه الآيه فلعلّه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 130/2 ح 10 . عنه البحار : 221/16 ح 16 ، و122/37 ح 16 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 664/1 ح 1047 .

قطعه منه فى (جواز التقيّه فى العبادات وعند خوف الضرر) .)

- هبوط الملائكه لتغسيله (صلى الله عليه وآله وسلم) والصلاه عليه :

1 - الراوندىّ ؛ : روى عن عبد الرحمن بن كثير ، قال : قال أبوالحسن (عليه السلام) : لمّا قبض رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) هبط جبرئيل والملائكه والروح ، الذين كانوا يهبطون فى ليله القدر ، ففتح أمير المؤمنين (عليه السلام) بصره ، فرآهم من منتهى السماوات إلى الأرض ، ثمّ كانوا يغسّلون النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) مع علىّ (عليه السلام) ويصلّون عليه ، ويحفرون له - واللّه ! ما حفر له غيرهم - .

ولمّا وضع فى قبره ، تكلّم محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) - وفتح لعلىّ سمعه - فسمعه يوصيهم بعلىّ ، فبكى أميرالمؤمنين (عليه السلام) ، وسمعهم يقولون : لن ينالوه جهداً ، وهو صاحبنا بعدك ، حتّى إذا ما ت أمير المؤمنين (عليه السلام) رأى الحسن (عليه السلام) مثل الذى رأى أميرالمؤمنين (عليه السلام) ، حتّى إذا مات الحسن (عليه السلام) رأى منهم الحسين (عليه السلام) مثل ذلک ، حتّى

إذا مات الحسين (عليه السلام) رأى علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) منهم مثل ذلک ، حتّى إذا مات علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) رأى منهم محمّد بن علىّ (عليهماالسلام) مثل ذلک ، حتّى إذا مات محمّد بن علىّ (عليهماالسلام) رأى جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) منهم مثل ذلک ، حتّى إذا مات جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) رأى منهم موسى بن جعفر (عليهماالسلام) مثل ذلک .

وسمع الأوصياء يقولون : أبشرى أيّتها الشيعه ! بنا ، وهكذا يخرج إلى آخرنا .

(الخرائج والجرائح : 778/2 ح 102 .

بصائر الدرجات : 225 ح 17 ، عنه وعن الخرائج البحار : 513/22 ح 13 وج 289/27 ح 3 . ومدينه المعاجز : 47/3 ، رقم 713 و936 ، و1245 و1409 .

يأتى الحديث أيضاً فى (تغسيل علىّ جسد النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) مع الملائكه والصلاه عليه) و (هبوط الملائكه لتغسيل الأئمّ (عليهم السلام) : والصلاه عليهم) و (رؤيه علىّ (عليه السلام) الملائكه وجبرئيل والروح عند تغسيل النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)

- الإفتراء على إبراهيم ابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأمّه ماريه :

1 - أبو جعفر الطبرىّ ؛ : وحدّثنى أبو المفضّل محمّد بن عبد اللّه ، قال : حدّثنى جعفر [بن محمّد] بن مالک الفزارىّ ، قال : حدّثنا محمّد بن إسماعيل الحسنىّ ، عن أبى محمّد الحسن بن علىّ (عليهماالسلام) ، قال :

كان أبو جعفر شديد الأُدمه ولقد قال فيه الشاكّون المرتابون - وسنّه خمسه وعشرون شهراً - : إنّه (الأُدْمَهُ : السُّمْرَه ، لون مُشْرَبٌ سواداً أو بياضاً . لسان العرب « أدم » .)

ليس هو من ولد الرضا (عليه السلام) .

وقالوا لعنهم اللّه : إنّه من شُنَيف الأسود مولاه ، وقالوا : من لؤلؤ؛ وإنّهم أخذوه (فى نوادر المعجزات : سعيد بدل « شنيف » وفى الهدايه الكبرى : سيف .)

والرضا عندالمأمون ، فحملوه إلى القافه ، وهو طفل بمكّه فى مجمع من الناس بالمسجدالحرام فعرضوه عليهم ، فلمّا نظروا إليه وزرقوه بأعينهم ، خرّوا (زرقوه : زرقت عينه نحوى : إذا تقلّبت فظهر بياضها ، مجمع البحرين : 176/5 .)

لوجوههم سجّداً ، ثمّ قاموا .

فقالوا لهم : يا ويحكم ! مثل هذا الكوكب الدرّىّ ، والنور المنير ، يعرض على أمثالنا ، وهذا واللّه ! الحسب الزكىّ ، والنسب المهذّب الطاهر ، واللّه ! ما تردّد إلّا فى أصلاب زاكيه ، وأرحام طاهره ، وواللّه ! ما هو إلّا من ذرّيّه أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب ، ورسول اللّه ، فارجعوا واستقيلوا اللّه واستغفروه ، ولاتشكّوا فى مثله .

وكان فى ذلك الوقت سنّه خمسه وعشرين شهراً؛ فنطق بلسان أرهف من (رهفه رهفاً : رقّقه وحدّده . المعجم الوسيط : 377 .)

السيف ، وأفصح من الفصاحه يقول : الحمد للّه الذى خلقنا من نوره بيده ، واصطفانا من بريّته ، وجعلنا أمناءه على خلقه ووحيه .

معاشر الناس ! أنا محمّد بن علىّ الرضا ابن موسى الكاظم

ابن جعفر الصادق ابن محمّد الباقر ابن علىّ سيّد العابدين ابن الحسين الشهيد ابن أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب ، وابن فاطمه الزهراء ، وابن محمّد المصطفى ، ففى مثلى يشكّ ، وعلىّ وعلى أبوىّ يفترى ، وأُعرض على القافه ! ؟

وقال : واللّه ! إنّنى لأعلم بأنسابهم من آبائهم ، إنّى واللّه ! لأعلم بواطنهم وظواهرهم ، وإنّى لأعلم بهم أجمعين ، وما هم إليه صائرون ، أقوله حقّاً ، وأُظهره صدقاً ، علماً ورّثناه اللّه قبل الخلق أجمعين ، وبعد بناء السماوات والأرضين .

وأيم اللّه ! لولا تظاهر الباطل علينا ، وغلبه دوله الكفر ، وتوثّب أهل الشكوک والشرک والشقاق علينا ، لقلت قولاً يتعجّب منه الأوّلون والآخرون .

ثمّ وضع يده على فيه ، ثمّ قال : يا محمّد ! اصمت ، كما صمت آباؤک (فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُوْلُواْ الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَلَاتَسْتَعْجِل لَّهُمْ) ، إلى آخر (الأحقاف : 35/46 .)

الآيه .

ثمّ تولّى الرجل إلى جانبه ، فقبض على يده ومشى يتخطّى رقاب الناس ، والناس يفرجون له .

قال : فرأيت مشيخه ينظرون إليه ، ويقولون : (اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ) .

(الأنعام : 124/6 .)

فسألت عن المشيخه ؟ قيل : هؤلاء قوم من حىّ بن هاشم ، من أولاد عبدالمطّلب .

قال : وبلغ الخبر الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) ، وما صنع بابنه محمّد .

فقال : الحمد للّه ! ثمّ التفت إلى بعض من بحضرته من شيعته ، فقال : هل علمتم ماقد رميت به ماريه القبطيّه ، وما ادّعى عليها

فى ولادتها إبراهيم ابن رسول اللّه 6 ؟ ! قالوا : لا ، يا سيّدنا ! أنت أعلم ، فخبّرنا لنعلم .

قال : إنّ ماريه لمّا أُهديت إلى جدّى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أُهديت مع جوار قسّمهنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) على أصحابه ، وظنّ بماريه من دونهنّ ، وكان معها خادم يقال له « جريح » يؤدّبها بآداب الملوک ، وأسلمت على يد رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأسلم جريح معها ، وحسن إيمانهما وإسلامهما ، فملكت ماريه قلب رسول اللّه فحسدها بعض أزواج رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

فأقبلت زوجتان من أزواج رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى أبويهما تشكوان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فعله وميله إلى ماريه ، وإيثاره إيّاها عليهما ، حتّى سوّلت لهما أنفسهما أن يقولا : إنّ ماريه إنّما حملت بإبراهيم من « جريح » ، وكانوا لايظنّون جريحاً خادماً زمناً .

(الزمانه : عدم بعض الأعضاء وتعطيل القوى ، أقرب الموارد : 560/2 .)

فأقبل أبواهما إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وهو جالس فى مسجده ، فجلسا بين يديه ، وقالا : يا رسول اللّه ! مايحلّ لنا ولايسعنا أن نكتمک ماظهرنا عليه من خيانه واقعه بک .

قال : وماذا تقولان ؟ قالا : يا رسول اللّه ! إنّ جريحاً يأتى من ماريه الفاحشه العظمى ، وإنّ حملها من جريح ، وليس هو منک يا رسول اللّه !

فأربد وجه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، تلوّن لعظم ماتلقّياه به؛ ثمّ قال : (أربد وجهه وتربّد : احمرّ حمره فيها سواد عند الغضب ، لسان العرب : 170/3 .)

ويحكما ! ماتقولان ؟ !

فقالا : يا رسول اللّه ! إنّنا خلّفنا جريحاً وماريه فى مشربه ، وهو يفاكهها (فاكهه : مازحه ، تفاكه القوم : تمازحوا - أقرب الموارد « فكه » .)

ويلاعبها ، ويروم منها ماتروم الرجال من النساء ، فابعث إلى جريح فإنّک تجده على هذه الحال ، فأنفذ فيه حكمک وحكم اللّه تعالى .

فقال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : ياأباالحسن ! خذ معک سيفک ذاالفقار ، حتّى تمضى إلى مشربه ماريه ، فإن صادفتها وجريحاً كمايصفان ، فأخمدهما ضرباً .

فقام علىّ (عليه السلام) واتّشح بسيفه ، وأخذه تحت ثوبه ، فلمّا ولّى ومرّ من بين يدى رسول اللّه أتى إليه راجعاً ، فقال له : يا رسول اللّه ! أكون فيما أمرتنى كالسكّه المحماه فى النار ، أو الشاهد يرى مالايرى الغائب ؟

فقال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : فديتک يا علىّ ! بل الشاهد يرى مالايرى الغائب .

قال : فأقبل علىّ وسيفه فى يده حتّى تسوّر من فوق مشربه ماريه ، وهى (تسوّرته : أى علوته ، لسان العرب : 386/4 .)

جالسه وجريح معها ، يؤدّبها بآداب الملوک ، ويقول لها : أعظمى رسول اللّه وكنّيه وأكرميه ، ونحواً من هذا الكلام حتّى نظر جريح إلى أمير المؤمنين وسيفه مشهر بيده ، ففزع

منه جريح وأتى إلى نخله فى دار المشربه ، فصعد إلى رأسها ، فنزل أميرالمؤمنين إلى المشربه ، وكشف الريح عن أثواب جريح ، فانكشف ممسوحاً ، فقال : انزل يا جريح !

فقال : يا أمير المؤمنين ! آمن على نفسى ؟ قال : آمن على نفسك .

قال : فنزل جريح ، وأخذ بيده أمير المؤمنين ، وجاء به إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؛ فأوقفه بين يديه ، وقال له : يا رسول اللّه ! إنّ جريحاً خادم ممسوح .

فولّى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) بوجهه إلى الجدار ، وقال : حلّ لهما -ياجريح ! - واكشف عن نفسك حتّى يتبيّن كذبهما . ويحهما ! ما أجرأهما على اللّه وعلى رسوله !

فكشف جريح عن أثوابه ، فإذا هو خادم ممسوح كما وصف . فسقطا بين يدى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وقالا : يا رسول اللّه ! التوبه ، استغفر لنا ، فلن نعود .

فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لاتاب اللّه عليكما ، فما ينفعكما استغفارى ومعكما هذه الجرأه على اللّه وعلى رسوله .

قالا : يا رسول اللّه ! فإن استغفرت لنا رجونا أن يغفر لنا ربّنا ، وأنزل اللّه الآيه التى فيها : (إِن تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ) .

(التوبه : 80/9 .)

قال الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) : الحمد للّه الذى جعل فىّ وفى ابنى محمّد ، أسوه برسول اللّه وابنه إبراهيم .

ولمّا بلغ عمره

ستّ سنين وشهور قتل المأمون أباه وبقيت الطائفه فى حيره ، واختلفت الكلمه بين الناس ، واستُصغِرَ سنّ أبى جعفر (عليه السلام) وتحيّر الشيعه فى سائر الأمصار .

(دلائل الإمامه : 384 ، ح 342 . عنه مدينه المعاجز : 264/7 ، ح 2312 ، وحليه الأبرار : 534/4 ، ح 2 .

مشارق أنوار اليقين : 98 ، س 20 . عنه حليه الأبرار : 540/4 ، ح 3 ، والبحار : 108/50 ، ح 27 ، قطعه .

الهدايه الكبرى : 295 ، س 13 ، بتفاوت . عنه البرهان : 127/3 ، ح 5 ، قطعه منه .

المناقب لابن شهر آشوب : 387/4 ، س 1 ، قطعه مرسلاً . عنه البحار : 8/50 ، ضمن ح 9 .

قطعه منه فى (دفاعه عن ابنه الجواد (عليهماالسلام) بعد الافتراء عليه) و (ما رواه عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (مارواه عن علىّ (عليه السلام)) .)

- قصّه المباهله :

1 - السيّد الشريف المرتضى ؛ : حدّثنى الشيخ أدام اللّه عزّه قال المأمون يوماً للرضا (عليه السلام) : أخبرنى بأكبر فضيله لأمير المؤمنين (عليه السلام) يدلّ عليها القرآن ؟

قال : فقال له الرضا (عليه السلام) : فضيلته فى المباهله ، قال اللّه جلّ جلاله : (فَمَنْ حَآجَّکَ فِيهِ مِن م بَعْدِ مَا جَآءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْاْ نَدْعُ أَبْنَآءَنَا وَأَبْنَآءَکُمْ وَنِسَآءَنَا وَنِسَآءَکُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْکَذِبِينَ) فدعا رسول اللّه

(صلى الله عليه وآله وسلم) الحسن والحسين) (عليهماالسلام) آل عمران : 61/3 .)

فكانا ابنيه ، ودعا فاطمه (عليها السلام) فكانت فى هذا الموضع نساؤه ، ودعا أمير المؤمنين (عليه السلام) فكان نفسه بحكم اللّه عزّ وجلّ ، وقد ثبت أنّه ليس أحد من خلق اللّه سبحانه أجلّ من رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وأفضل ، فوجب أن لايكون أحد أفضل من نفس رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بحكم اللّه عزّ وجلّ .

قال : فقال له المأمون : أليس قد ذكر اللّه الأبناء بلفظ الجمع ، وإنّما دعا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ابنيه خاصّه ، وذكر النساء بلفظ الجمع ، وإنّما دعا رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ابنته وحدها ، فلِمَ لاجاز أن يذكر الدعاء لمن هو نفسه ويكون المراد نفسه فى الحقيقه دون غيره ، فلايكون لأمير المؤمنين (عليه السلام) ما ذكرت من الفضل ؟

قال : فقال له الرضا (عليه السلام) : ليس بصحيح ما ذكرت يا أمير المؤمنين ! وذلک أنّ الداعى إنّما يكون داعياً لغيره ، كما يكون الآمر آمراً لغيره ، ولايصحّ أن يكون داعياً لنفسه فى الحقيقه ، كما لايكون آمراً لها فى الحقيقه ، وإذا لم يدع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) رجلاً فى المباهله إلّا أمير المؤمنين (عليه السلام) ، فقد ثبت أنّه نفسه التى عناها اللّه تعالى فى كتابه ، وجعل حكمه ذلک فى تنزيله .

قال

: فقال المأمون : إذا ورد الجواب سقط السؤال .

(الفصول المختاره ضمن المصنّفات : 38/2 س 2 . عنه البحار : 350/10 ح 10 ، و257/35 س 12 ، و188//49 ح 20 .

قطعه منه فى (مانزل من القرآن فى علىّ (عليه السلام)) و (مانزل من القرآن فى فاطمه (عليها السلام)) و (مانزل من القرآن فى الحسنين (عليهماالسلام)) و (سوره آل عمران : 61/3) .)

الفصل الثالث : الإمامه وما يناسبها

الأوّل - الإمامه والولايه العامّه

(1

- معنى الإمام وحقيقه الإمامه :

1 - الصفّار؛ : حدّثنا الهيثم النهدىّ ، عن إسماعيل بن مهران ، قال : كنت أنا وأحمد بن نصر عند الرضا (عليه السلام) ، فجرى ذكر الإمام .

فقال الرضا (عليه السلام) : إنّما هو مثل القمر ، يدور فى كلّ مكان ، أو تراه من كلّ مكان .

(بصائر الدرجات ، الجزء التاسع : 463 ح 9 . عنه البحار : 136/26 ح 15 .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أبو محمّد القاسم بن العلاء؛ رفعه عن عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرو فاجتمعنا فى الجامع يوم الجمعه فى بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامه وذكروا كثره اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيّدى (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال : ياعبدالعزيز ! جهل القوم وخدعوا عن آرائهم ، إنّ اللّه عزّ وجلّ لم يقبض نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) حتّى أكمل له الدين

، وأنزل عليه القرآن ، فيه تبيان كلّ شى ء ، بيّن فيه الحلال والحرام ، والحدود والأحكام ، وجميع ما يحتاج إليه الناس كمّلاً ، فقال عزّوجلّ : (مَّا فَرَّطْنَا فِى الْكِتَبِ مِن شَىْ ءٍ) ، (الأنعام : 38/6 .)

وأنزل فى حجّه الوداع وهى آخر عمره (صلى الله عليه وآله وسلم) : (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِى وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَمَ دِينًا) ، وأمر الإمامه (المائده : 3/5 .)

من تمام الدين ، ولم يم ض (صلى الله عليه وآله وسلم) حتّى بيّن لأُمّته معالم دينهم ، وأوضح لهم سبيلهم ، وتركهم على قصد سبيل الحقّ ، وأقام لهم عليّاً (عليه السلام) علماً وإماماً ، وما ترک لهم شيئاً يحتاج إليه الأُمّه إلّا بيّنه ، فمن زعم أنّ اللّه عزّ وجلّ لم يكمل دينه ، فقد ردّ كتاب اللّه ، ومن ردّ كتاب اللّه فهو كافر به .

هل يعرفون قدر الإمامه ومحلّها من الأُمّه ، فيجوز فيها اختيارهم ؟

إنّ الإمامه أجلّ قدراً ، وأعظم شأناً ، وأعلا مكاناً ، وأمنع جانباً ، وأبعد غوراً من أن يبلغها الناس بعقولهم ، أو ينالوها بآرائهم ، أو يقيموا إماماً باختيارهم ، إنّ الإمامه خصّ اللّه عزّ وجلّ بها إبراهيم الخليل (عليه السلام) بعد النبوّه والخلّه مرتبه ثالثه ، وفضيله شرّفه بها ، وأشاد بها ذكره فقال : (إِنِّى جَاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِمَامًا) ، فقال الخليل (عليه السلام) سروراً بها (عليهم السلام) (وَمِن ذُرِّيَّتِى) قال اللّه تبارک وتعالى (عليهم

السلام) : (لَايَنَالُ عَهْدِى الظَّلِمِينَ) .

(البقره : 124/2 .)

فأبطلت هذه الآيه إمامه كلّ ظالم إلى يوم القيامه ، وصارت فى الصفوه ، ثمّ أكرمه اللّه تعالى ، بأن جعلها فى ذرّيّته ، أهل الصفوه والطهاره فقال : (وَوَهَبْنَا لَهُ و إِسْحَقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلاًّ جَعَلْنَا صَلِحِينَ * وَجَعَلْنَهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَآ إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَتِ وَإِقَامَ الصَّلَوهِ وَإِيتَآءَ الزَّكَوهِ وَكَانُواْ لَنَا عَبِدِينَ) .

(الأنبياء : 72/21 - 73 .)

فلم تزل فى ذرّيّته يرثها بعض عن بعض ، قرناً فقرناً ، حتّى ورّثها اللّه تعالى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فقال جلّ وتعالى : (إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِىُّ وَالَّذِينَ ءَامَنُواْ وَاللَّهُ وَلِىُّ الْمُؤْمِنِينَ) ، فكانت له (آل عمران : 68/3 .)

خاصّه ، فقلّدها (صلى الله عليه وآله وسلم) عليّاً (عليه السلام) بأمر اللّه تعالى على رسم ما فرض اللّه ، فصارت فى ذرّيّته الأصفياء الذين آتاهم اللّه العلم والإيمان ، بقوله تعالى : (قَالَ الَّذِينَ أُوتُواْ الْعِلْمَ وَالإِيمَنَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِى كِتَبِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبَعْثِ) ، فهى فى ولد علىّ (عليهم السلام) : خاصّه إلى يوم القيامه ، إذ لانبىّ بعد (الروم : 56/30 .)

محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فمن أين يختار هؤلاء الجهّال .

إنّ الإمامه هى منزله الأنبياء ، وإرث الأوصياء ، إنّ الإمامه خلافه اللّه ، وخلافه الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ومقام أمير المؤمنين (عليه السلام

) ، وميراث الحسن وا لحسين (عليهماالسلام) .

إنّ الإمامه زمام الدين ، ونظام المسلمين ، وصلاح الدنيا ، وعزّ المؤمنين .

إنّ الإمامه أُسّ الإسلام النامىّ ، وفرعه السامىّ ، بالإمام تمام الصلاه والزكاه ، والصيام والحجّ والجهاد ، وتوفير الفى ء والصدقات ، وإمضاء الحدود والأحكام ، ومنع الثغور والأطراف .

الإمام يحلّ حلال اللّه ، ويحرّم حرام اللّه ، ويقيم حدود اللّه ، ويذبّ عن دين اللّه ، ويدعو إلى سبيل ربّه بالحكمه ، والموعظه الحسنه ، والحجّه البالغه .

الإمام كالشمس الطالعه المجلّله بنورها للعالم ، وهى فى الأُفق بحيث لاتنالها الأيدى والأبصار .

الإمام البدر المنير ، والسراج الزاهر ، والنور الساطع ، والنجم الهادى فى غياهب الدجىّ ، وأجواز البلدان والقفار ، ولجج البحار .

(الجوز من كلّ شى ء : وسطه . المعجم الوسيط : 147 .)

الإمام الماء العذب على الظمّاء ، والدال على الهدى ، والمنجى من الردى .

الإمام النار على اليفاع ، الحارّ ęřƠاصطلى به ، والدليل فى المهالک ، من (اليافعات : جمع اليافعه أو اليافع - من الجبال : الشمَّخُ المرتفعات . المعجم الوسيط : 1065 .)

فارقه فهالک .

الإمام السحاب الماطر ، والغيث الهاطل ، والشمس المضيئه ، والسماء الظليله ، والأرض البسيطه ، والعين الغزيره ، والغدير والروضه .

الإمام الأنيس الرفيق ، والوالد الشفيق ، والأخ الشقيق ، والأُمّ البرّه بالولد الصغير ، ومفزع العباد فى الداهيه النآد .

(النؤود : الداهيه . المعجم الوسيط : 895 .)

الإمام أمين اللّه فى خلقه ، وحجّته على عباده ، وخليفته فى

بلاده ، والداعى إلى اللّه ، والذابّ عن حرم اللّه .

الإمام المطهّر من الذنوب ، والمبرّأ عن العيوب ، المخصوص بالعلم ، الموسوم بالحلم ، نظام الدين ، وعزّ المسلمين ، وغيظ المنافقين ، وبوار الكافرين .

الإمام واحد دهره ، لادانيه أحد ، ولايعادله عالم ، ولايوجد منه بدل ، ولاله مثل ولانظير ، مخصوص بالفضل كلّه ، من غير طلب منه له ولااكتساب ، بل إختصاص من المفضّل الوهّاب .

فمن ذا الذى يبلغ معرفه الإمام ، أو يمكنه اختياره ! هيهات ! هيهات ! ضلّت العقول ، وتاهت الحلوم ، وحارت الألباب ، وخسئت العيون ، وتصاغرت العظماء ، وتحيّرت الحكماء ، وتقاصرت الحلماء ، وحصرت الخطباء ، وجهلت الألبّاء ، وكلّت الشعراء ، وعجزت الأُدباء ، وعييت البلغاء ، عن وصف شأن من شأنه ، أو فضيله من فضائله ، وأقرّت بالعجز والتقصير ، وكيف يوصف بكلّه ، أوينعت بكنهه ، أو يفهم شى ء من أمره ، أو يوجد من يقوم مقامه ، ويغنى غناه ، لاكيف وأنّى ؟ وهو بحيث النجم من يد المتناولين ، ووصف الواصفين ، فأين الاختيار من هذا ؟ وأين العقول عن هذا ؟ وأين يوجد مثل هذا ؟ !

أتظنّون أنّ ذلک يوجد فى غير آل الرسول محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، كذّبتهم واللّه أنفسهم ، ومنّتهم الأباطيل ، فارتقوا مرتقاً صعباً دحضاً ، تزلّ عنه إلى (قال العلاّمه المجلسىّ ؛ : « ومَنّتهم الأباطيل » أى أوقعت فى أنفسهم الأمانىّ الباطله . مرآت العقول : 387/2 .)

(الرَتق : الرتبه . القاموس المحيط : 343/3

(.

الحضيض أقدامهم ، راموا إقامه الإمام بعقول حائره بائره ناقصه ، وآراء مضلّه ، (يقال حائر بائر أى لايطيع مرشداً ولايتّجه لشى ء . المنجد : 54 .)

فلم يزدادوا منه إلّا بعداً ، (قَتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ) ، ولقد راموا (التوبه : 30/9 .)

صعباً ، وقالوا إفكاً ، وضلّوا ضلالاً بعيداً ، ووقعوا فى الحيره ، إذ تركوا الإمام عن بصيره ، وزيّن لهم الشيطان أعمالهم ، فصدّهم عن السبيل ، وكانوا مستبصرين .

رغبوا عن اختيار اللّه واختيار رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وأهل بيته إلى اختيارهم ، والقرآن يناديهم : (وَرَبُّکَ يَخْلُقُ مَا يَشَآءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَنَ اللَّهِ وَتَعَلَى عَمَّا يُشْرِكُونَ) ،

(القصص : 68/28 .)

وقال عزّ وجلّ : (وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَهٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ و أَمْرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ) الآيه ،

(الأحزاب : 36/33 .)

وقال : (مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ * أَمْ لَكُمْ كِتَبٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ * إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَمَا تَخَيَّرُونَ * أَمْ لَكُمْ أَيْمَنٌ عَلَيْنَا بَلِغَهٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَهِ إِنَّ لَكُمْ لَمَا تَحْكُمُونَ * سَلْهُمْ أَيُّهُم بِذَلِکَ زَعِيمٌ أَمْ لَهُمْ شُرَكَآءُ * فَلْيَأْتُواْ بِشُرَكَآئِهِمْ إِن كَانُواْ صَدِقِينَ) ،

(القلم : 36/68 - 41 .)

وقال عزّ وجلّ : (أَفَلَايَتَدَبَّرُونَ الْقُرْءَانَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَآ) (محمّد : 24/47 .)

أم (طُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَايَفْقَهُونَ) .

(التوبه : 87/9 .)

أم (قَالَوآ سَمِعْنَا وَهُمْ لَايَسْمَعُونَ

* إِنَّ شَرَّ الدَّوَآبِّ عِندَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَايَعْقِلُونَ * وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّواْ وَّهُم مُّعْرِضُونَ) .

(الأنفال : 21/8 - 23 .)

أم (قَالُواْ سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا) بل هو فضل اللّه يؤتيه من يشاء (البقره : 93/2 .)

واللّه ذوالفضل العظيم .

فكيف لهم باختيار الإمام ؟ والإمام عالم لايجهل ، وراع لاينكل ، معدن (نَكِل : نكص وجبن . القاموس المحيط : 81/4 .)

القدس والطهاره ، والنسک والزهاده ، والعلم والعباده ، مخصوص بدعوه الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ونسل المطهّره البتول ، لامغمز فيه فى نسب ، ولايدانيه ذوحسب فى البيت من قريش ، والذروه من هاشم ، والعتره من الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) ، والرضا من اللّه عزّ وجلّ ، شرف الأشراف ، والفرع من عبد مناف ، نامى العلم كامل الحلم ، مضطلع بالإمامه ، عالم بالسياسه ، مفروض الطاعه ، قائم بأمر اللّه عزّ وجلّ ، ناصح لعباد اللّه ، حافظ لدين اللّه .

إنّ الأنبياء والأئمّه صلوات اللّه عليهم يوفّقهم اللّه ويؤتيهم من مخزون علمه ، و حكمه مالايؤتيه غيرهم ، فيكون علمهم فوق علم أهل الزمان فى قوله تعالى : (أَفَمَن يَهْدِى إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّايَهِدِّى إِلَّآ أَن يُهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ) وقوله تبارک وتعالى : (وَمَن يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِىَ خَيْرًا (يونس : 35/10 .)

كَثِيرًا) ، وقوله فى طالوت : (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَل-هُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ و (البقره :

(. 269/2

بَسْطَةً فِى الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِى مُلْكَهُ و مَن يَشَآءُ وَاللَّهُ وَسِعٌ عَلِيمٌ) ، وقال لنبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : (أَنزَلَ اللَّهُ عَلَيْکَ الْكِتَبَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَکَ مَا لَمْ (البقره : 247/2 .)

تَكُن تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْکَ عَظِيمًا) ، وقال فى الأئمّه من أهل بيت (النساء : 113/4 .)

نبيّه وعترته ، وذرّيّته صلوات اللّه عليهم : (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَآ ءَاتَل-هُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ ى فَقَدْ ءَاتَيْنَآ ءَالَ إِبْرَهِيمَ الْكِتَبَ وَالْحِكْمَةَ وَءَاتَيْنَهُم مُّلْكًا عَظِيمًا * فَمِنْهُم مَّنْ ءَامَنَ بِهِ ى وَمِنْهُم مَّن صَدَّ عَنْهُ وَكَفَى بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا) .

(النساء : 54/4 - 55 .)

وإنّ العبد إذا اختاره اللّه عزّ وجلّ لأُمور عباده ، شرح صدره لذلک ، وأودع قلبه ينابيع الحكمه ، وألهمه العلم إلهاماً ، فلم يعى بعده بجواب ، ولايحى فيه عن الصواب ، فهو معصوم مؤيّد ، موفّق مسدّد ، قد أمن من الخطايا والزلل والعثار ، يخصّه اللّه بذلک ليكون حجّته على عباده ، وشاهده على خلقه ، وذلک فضل اللّه يؤتيه من يشاء ، واللّه ذو الفضل العظيم .

فهل يقدرون على مثل هذا فيختارونه ، أو يكون مختارهم بهذه الصفه فيقدّمونه ، تعدوا - وبيت اللّه - الحقّ ، ونبذوا كتاب اللّه وراء ظهورهم كأنّهم لايعلمون ، وفى كتاب اللّه الهدى والشفاء ، فنبذوه واتّبعوا أهواءهم ، فذمّهم اللّه ومقّتهم وأتعسهم ، فقال جلّ وتعالى : (وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَلهُ بِغَيْرِ (التعس : الهَلاک ، والعِثار ، والسقوط ، والشرّ ، والبعد ، والانحطاط

. القاموس المحيط : 294/2 .)

هُدًى مِّنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَايَهْدِى الْقَوْمَ الظَّلِمِينَ) ، وقال : (فَتَعْسًا (القصص : 50/28 .)

لَّهُمْ وَأَضَلَّ أَعْمَلَهُمْ) ، وقال : (كَبُرَ مَقْتًا عِندَ اللَّهِ وَعِندَ الَّذِينَ (محمّد : 8/47 .)

ءَامَنُواْ كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ) ، وصلّى اللّه على (غافر : 35/40 .)

النبىّ محمّد وآله ، وسلّم تسليماً كثيراً .

(الكافى : 198/1 ح 1 . قِطَعٌ منه فى إثبات الهداه : 745/3 ح 4 ، والوافى : 480/3 ح 990 ، ونور الثقلين : 136/4 ح 98 ، 191 ح 90 ،) و279 ح 122 ، و303/2 ح 60 ، وسائل الشيعه : 353/28 ح 34949 ، ومقدّمه البرهان : 73 س 33 ، و81 س 12 ، و85 س 12 ، و88 س 3 ، و127 س 25 ، 142 س 15 ، 153 س 17 ، و160 س 21 ، و174 س 6 ، و191 س 18 ، و200 س 19 ، و208 س 22 ، و279 س 33 ، و309 س 27 ، و314 س 23 ، و322 س 9 ، والبرهان : 376/1 ح 8 ، و434 ح 2 ، و524 ح 1 ، و268/3 ح 3 ، ومقدّمه الإيضاح : 59 س 6 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملىّ : 384/1 ح 514 ، وح 515 . عنه وعن العيون ، نور الثقلين : (قدس سرهما) 0/3 ، ح 105 ، وإثبات الهداه : 436/1 ح 7 .)

عيون

أخبار الرضا (عليه السلام) : 216/1 ح 1 ، بإسناده عن القاسم بن مسلم ، عن أخيه عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا فى أيّام . . . . عنه نور الثقلين : 120/1 ح 340 ، قطعه منه ، وينابيع المودّه : 82/1 ح 22 ، و361/3 ح 5 ، قطعتان منه ، والبرهان : 234/3 ح 2 ، وعنه وعن الإكمال والمعانى والأمالى والإحتجاج والتحف والغيبه ، البحار : 120/25 ح 4 .

إكمال الدين وإتمام النعمه : 675 ح 31 . عنه وعن الكافى والعيون والأمالى والمعانى والإحتجاج ، إثبات الهداه : 81/1 ح 34 .

معانى الأخبار : 96 ح 2 .

أمالى الصدوق : 536 ح 1 . عنه وعن الكافى والعيون ، الفصول المهمّه للحرّ العاملى : 490/1 ح 692 ، ووسائل الشيعه : 262/23 ح 29526 ، قطعه منه ، . عنه وعن الكافى والإكمال والعلل والإحتجاج والعيون ، مقدّمه البرهان : 65 س 33 ، قطعه منه .

الإحتجاج : 439/2 ح 310 .

تحف العقول : 436 س 13 ، مرسلاً وبتفاوت .

غيبه النعمانىّ : 216 ح 6 .

الصراط المستقيم : 83/1 س 8 ، و115 س 18 ، قطعه منه .

المناقب لابن شهرآشوب : 246/1 س 6 ، قطعه منه ، وبتفاوت .

قطعه منه فى (إنّ علوم الأنبيا (عليهم السلام) : فوق علوم أهل زمانهم) و (مانزل فيهم (عليهم السلام) : من القرآن) و (اصطفاء الأئمّ (عليهم السلام) : وعلومهم) و (نصب علىّ (عليه

السلام) بالإمامه فى يوم الغدير) و (فضل القرآن) و (سوره البقره : 2/ 93 و124 و247 و269) و (سوره النساء : 113/4 ، 54 - 55) و (سوره الأنعام : 38/6) و (سوره الأنفال : 21/8 - 23) و (سوره التوبه : 30/9) و (سوره يونس : 35/10) و (سوره الأنبياء : 72/21 - 73) و (سوره القصص : 68/28 ، 50) و (سوره الروم : 56/30) و (سوره الأحزاب : 36/33) و (سوره غافر : 35/40) و (سوره محمّد : 24/47) و (سوره القلم : 36/68 - 41) .)

- علائم الإمامه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون يوماً ، وعنده علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ، وقد اجتمع الفقهاء وأهل الكلام من الفرق المختلفه ، فسأله بعضهم ، فقال له : يا ابن رسول اللّه ! بأىّ شى ء تصحّ الإمامه لمدّعيها ؟

قال (عليه السلام) : بالنصّ والدليل .

قال له : فدلاله الإمام فيما هى ؟ قال (عليه السلام) : فى العلم ، واستجابه الدعوه . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 200/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2386 .)

- أنّ عندهم (عليهم السلام) : جميع العلوم :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . .

. الحسن بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون يوماً ، وعنده علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ، وقد اجتمع الفقهاء وأهل الكلام من الفرق المختلفه ، فسأله بعضهم ، فقال له : . . . فما وجه إخباركم بما فى قلوب الناس ؟

قال (عليه السلام) له : أما بلغک قول الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) : اتّقوا فراسه المؤمن ، فإنّه ينظر بنور اللّه ؟ قال : بلى .

قال (عليه السلام) : وما من مؤمن إلّا وله فراسه ، ينظر بنور اللّه على قدر إيمانه ، ومبلغ استبصاره وعلمه ، وقد جمع اللّه للأئمّه منّا ما فرّقه فى جميع المؤمنين . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 200/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2386 .)

2)

- ضروره وجود الإمام :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن الحسن ، عن عباد بن سليمان ، عن سعيد بن سعد ، عن محمّد بن عمّاره ، عن (فى البصائر : سعد بن سعد .)

أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : إنّ الحجّه لاتقوم للّه على خلقه إلّا بإمام حتّى يعرف .

(الكافى : 177/1 ح 3 . عنه إثبات الهداه : 77/1 ضمن ح 8 ، مثله ، والوافى : 61/2 ح 492 . بصائر الدرجات : الجزء العاشر 506 ح 13 . عنه البحار : 51/23 ح 103 .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ

؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قلت له : أتبقى الأرض بغير إمام ؟

قال (عليه السلام) : لا .

قلت : فإنّا نروَّى عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) ، أنّها لاتبقى بغير إمام إلّا أن يسخط اللّه تعالى على أهل الأرض ، أو على العباد .

فقال (عليه السلام) : لا ، لاتبقى ، إذاً لساخت .

(الكافى : 179/1 ح 11 . عنه وعن العيون ، إثبات الهداه : 78/1 ح 19 ، والوافى : 65/2 ح 504 .

بصائر الدرجات : 509 ، الجزء العاشر ، الباب 12 ح 7 .

علل الشرائع : 198 ، ب 153 ح 19 . عنه البحار : 24/23 ح 29 .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 272/1 ح 2 . عنه إثبات الهداه : 100/1 ح 101 . عنه وعن العلل والغيبه النعمانىّ والبصائر ، البحار : 28//23 ح 42 .

غيبه النعمانىّ : 139 ح 9 .

إكمال الدين وإتمام النعمه : 201 ح 2 ، و202 ح 5 ، بتفاوت فى المتن والسند . عنه البحار : 34/23 ح 58 ، ونور الثقلين : 369/4 ح 116 ، و117 ، وإثبات الهداه : 105/1 ح 111 و114 . عنه وعن غيبه النعمانىّ ، البحار : 33/23 ح 55 .

الإمامه والتبصره : 34 س 18 .)

3 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى

بن محمّد ، عن الوشّاء قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) هل تبقى الأرض بغير إمام ؟

قال (عليه السلام) : لا .

قلت : إنّا نروَّى أنّها لاتبقى إلّا أن يسخط اللّه عزّ وجلّ على العباد .

قال : لاتبقى ، إذاً لساخت .

(الكافى : 179/1 ح 13 . عنه وعن بصائر الدرجات ، إثبات الهداه : 79/1 ح 21 . عنه الوافى : 65/2 ح 505 .

علل الشرائع : 198 ح 20 . عنه وعن العيون والبصائر ، البحار : 28/23 ح 41 .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 272/1 ح 3 . عنه إثبات الهداه : 100/1 ضمن ح 101 .

بصائر الدرجات : 509 ح 6 .

إكمال الدين وإتمام النعمه : 203 ح 8 . عنه نور الثقلين : 369/4 ح 118 . عنه وعن العلل ، إثبات الهداه : 105/1 ح 114 .

غيبه النعمانىّ : 139 ح 11 .)

4 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، وعلىّ بن إسماعيل بن عيسى ، عن العبّاس بن معروف ، عن علىّ بن مهزيار ، عن محمّد بن الهيثم ، عن محمّد بن (فى العلل والإمامه والتبصره : محمّد بن القاسم .)

الفضل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : تكون الأرض ولاإمام (فى العلل والإمامه والتبصره : محمّد بن الفضيل .)

فيها؛

فقال (عليه السلام

) : لا ، إذاً لساخت بأهلها .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 272/1 ح 1 . عنه إثبات الهداه : 100/1 ح 100 . عنه وعن العلل والبصائر ، البحار : 27/23 ح 39 .

علل الشرائع : 198 ب 153 ح 17 . عنه إثبات الهداه : 121/1 ح 186 .

بصائر الدرجات : 508 الجزء العاشر ح 4 . وفيه : محمّد بن علىّ بن إسماعيل ، عن العبّاس بن معروف . . . . عنه إثبات الهداه : 129/1 ح 233 .

المناقب لابن شهرآشوب : 245/1 س 11 . عنه إثبات الهداه : 143/1 ح 301 .

كشف الغمّه : 293/2 س 17 ، مرسلاً .

الإمامه والتبصره : 34 س 18 .)

5 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن الحسن بن علىّ الزيتونىّ ، ومحمّد بن أحمد بن أبى قتاده ، عن (فى العلل : الدينورى .)

أحمد بن هلال ، عن سعيد بن سليمان ، عن سليمان بن جعفر الحميرىّ قال : سألت الرضا (عليه السلام) فقلت : تخلو الأرض من حجّه ؟

فقال (عليه السلام) : لو خلت الأرض طرفه عين من حجّه ، لساخت بأهلها .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 272/1 ح 4 . عنه إثبات الهداه : 100/1 ح 102 . عنه وعن العلل وإكمال الدين والبصائر ، البحار : 29/23 ح 43 .

إكمال الدين وإتمام النعمه : 204 ح 15 ، وفيه

: حدّثنا أبى ، ومحمّد بن الحسن قالا : حدّثنا عبد اللّه بن جعفر الحميرىّ ، عن أحمد بن هلال ، عن سعيد بن جناح ، عن سليمان الجعفرىّ قال : . . . عنه وعن العلل ، إثبات الهداه : 106/1 ح 120 .

بصائر الدرجات : 509 ح 8 . عنه إثبات الهداه : 130/1 ح 238 .

علل الشرائع : 198 ، ب 153 ح 21 .

هامش الإمامه والتبصره : 35 س 7 .

مختصر بصائر الدرجات : 8 س 22 ، مرسلاٌ وبتفاوت .)

6 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا الحسن بن أحمد المالكىّ ، عن أبيه ، عن إبراهيم بن أبى محمود ، قال : قال الرضا (عليه السلام) : نحن حجج اللّه فى خلقه ، وخلفاؤه فى عباده ، وأمناؤه على سرّه ، ونحن كلمه التقوى ، والعروه الوثقى ، ونحن شهداء اللّه وأعلامه فى بريّته ، بنا يمسک اللّه السموات والأرض أن تزولا ، وبنا ينزّل الغيث و ينشر الرحمه ، ولاتخلو الأرض من قائم منّا ظاهر أو خاف ، ولوخلت يوماً بغير حجّه لماجت بأهلها ، كمايموج البحر بأهله .

(إكمال الدين وإتمام النعمه : 202 ح 6 . عنه البحار : 35/23 ح 59 ، وقِطَعٌ منه فى نور الثقلين : 264/1 ح 1062 ، و/3 ح 32 ، و526 ح 243 ، و220/4 ح 116 ، و369 ح 114 ، و580 ح 93 ، و74/5 ح 77 ، وإثبات الهداه : 105/1 ح 112 .)

7 - الشيخ

الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا عبد اللّه بن جعفر الحميرىّ ، عن يعقوب يزيد ، عن صفوان بن يحيى ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : إنّ الأرض لاتخلو من أن يكون فيها إمام منّا .

(إكمال الدين وإتمام النعمه : 228 ح 23 . عنه البحار : 42/23 ح 79 ، وإثبات الهداه : 110/1 ح 138 ، و496 ح 192 .)

8 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن العبّاس بن معروف ، عن إبراهيم بن مهزيار ، عن أخيه علىّ بن مهزيار ، عن الحسن بن بشّار الواسطىّ ، قال : قال الحسين بن خالد للرضا (عليه السلام) وأنا حاضر : أتخلو الأرض من إمام ؟

فقال (عليه السلام) : لا .

(إكمال الدين وإتمام النعمه : 233 ح 42 . عنه البحار : /23 ح 88 ، وإثبات الهداه : 112/1 ح 150 .)

- أنّهم (عليهم السلام) : مؤيّدون بروح من اللّه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون يوماً ، وعنده علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ، وقد اجتمع الفقهاء وأهل الكلام من الفرق المختلفه ، فسأله بعضهم . . . فقال الرضا (عليه السلام) : إنّ اللّه عزّوجلّ قد

أيّدنا بروح منه ، مقدّسه مطهّره ، ليست بملک ، لم تكن مع أحد ممّن مضى إلّا مع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وهى مع الأئمّه منّا ، تسدّدهم وتوفّقهم ، وهو عمود من نور بيننا وبين اللّه عزّوجلّ . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 200/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2386 .)

- معرفه الإمام :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبى نصر قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إذا مات الإمام ، بم يعرف الذى بعده ؟

فقال (عليه السلام) : للإمام علامات ، منها أن يكون أكبر ولد أبيه ، ويكون فيه الفضل والوصيّه ، ويقدم الركب فيقول : إلى من أوصى فلان .

فيقال : إلى فلان ، والسلاح فينا بمنزله التابوت فى بنى إسرائيل ، تكون الإمامه مع السلاح حيثما كان .

(الكافى : 284/1 ح 1 . عنه نور الثقلين : 250/1 ح 993 ، عنه وعن الخصال ، إثبات الهداه : 714/3 ح 1 ، والوافى : 131/2 ح 596 .

الخصال : 116/1 ح 98 ، بتفاوت . عنه وعن الكافى ، البحار : 137/25 ح 7 .

الإمامه والتبصره : 137 ح 153 .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس ، عن أحمد بن عمر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه

السلام) قال : سألته عن الدلاله على صاحب هذا الأمر ؟

فقال (عليه السلام) : الدلاله عليه : الكبر ، والفضل ، والوصيّه ، إذا قدم الركب المدينه فقالوا : إلى من أوصى فلان ؟

قيل : فلان بن فلان ، ودوروا مع السلاح حيثما دار ، فأمّا المسائل فليس فيها حجّه .

(الكافى : 285/1 ح 5 . عنه البحار : 166/25 ح 35 ، وإثبات الهداه : 715/3 ح 6 .

إثبات الوصيّه : 208 س 16 ، بتفاوت .)

3 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا عبد اللّه بن جعفر الحميرىّ ، قال : حدّثنا الحسن بن ظريف ، عن صالح بن أبى حمّاد ، عن محمّد بن إسماعيل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : من مات وليس له إمام ، مات ميته جاهليّه .

فقلت له : كلّ من مات وليس له إمام مات ميته جاهليّه ؟

قال : نعم ، والواقف كافر ، والناصب مشرک .

(إكمال الدين وإتمام النعمه : 668 ح 11 . عنه البحار : 78/23 ح 7 ، وإثبات الهداه : 118/1 ح 169 .

قطعه منه فى (ذمّ الواقفه والنصّاب) .)

4 - الشيخ الطوسىّ ؛ : قال (الموسوىّ) : روى علىّ بن معاذ ، قال : قلت لصفوان بن يحيى : بأىّ شى ء قطعت على علىّ (أى الرضا (عليه السلام)) ؟

قال : صلّيت ، ودعوت اللّه ،

واستخرت (عليه) ، وقطعت عليه .

(الغيبه : 61 ح 61 .)

- أنّ الإمامه من شروط التوحيد :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . إسحاق بن راهويه قال : لمّا وافى أبوالحسن الرضا (عليه السلام) نيسابور ، وأراد أن يخرج منها إلى المأمون ، اجتمع عليه أصحاب الحديث ، فقالوا له : يا ابن رسول اللّه ترحل عنّا ولا تحدّثنا بحديث فنستفيده منک ! وكان قد قعد فى العماريّه ، فأطلع رأسه وقال : سمعت أبى ، موسى بن جعفر يقول : سمعت أبى جعفر بن محمّد يقول : سمعت أبى محمّد بن علىّ يقول : سمعت أبى علىّ بن الحسين يقول : سمعت أبى الحسين بن علىّ يقول : سمعت أبى أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : يقول : سمعت النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : سمعت اللّه عزّوجلّ يقول : لا إله إلّا اللّه حصنى ، فمن دخل حصنى أمن من عذابى .

قال : فلمّا مرّت الراحله نادانا : بشروطها ، وأنا من شروطها .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 135/2 ح 4 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 9 رقم 2564 .)

- ولايه آل محمّ (عليهم السلام) : :

1 - الأسدىّ الكوفىّ ؛ : وعن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : لايقبل اللّه عملاً لعبد إلّا بولايتنا ، فمن لم يوالنا كان من أهل هذه الآيه : (وَقَدِمْنَآ إِلَى مَا عَمِلُواْ مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَهُ هَبَآءً مَّنثُورًا) .

(الفرقان : 23/25 .)

(المستدركات من كتاب التعريف ضمن نوادر المعجزات : 14 ضمن ح 2 . عنه مستدرک الوسائل : 175/1 ح 290 .

تقدّم الحديث أيضاً فى (سوره الفرقان : 23/25) .)

- أثر ولايه آل محمّد :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . الحسين بن بشّار ، قال : لمّا مات موسى بن جعفر (عليهماالسلام) خرجت إلى علىّ بن موسى (عليهماالسلام) غير مؤمن بموت مو سى (عليه السلام) . . .

فقال (عليه السلام) : يا حسين ! إن أردت أن ينظر اللّه إليک من غير حجاب ، وتنظر إلى اللّه من غير حجاب ، فوال آل محمّ (عليهم السلام) : ووال ولىّ الأمر منهم . . . .

(رجال الكشّىّ : (صلى الله عليه وآله) 9 رقم 847 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 283 .)

- من والى آل محمّ (عليهم السلام) : ينظر اللّه إليه من غير حجاب :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . الحسين بن بشّار ، قال : لمّا مات موسى بن جعفر (عليهماالسلام) خرجت إلى علىّ بن موسى (عليهماالسلام) غير مؤمن بموت مو سى (عليه السلام) . . .

فقال (عليه السلام) : يا حسين ! إن أردت أن ينظر اللّه إليک من غير حجاب ، وتنظر إلى اللّه من غير حجاب ، فوال آل محمّ (عليهم السلام) : ووال ولىّ الأمر منهم

. . . .

(رجال الكشّىّ : (صلى الله عليه وآله) 9 رقم 847 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 283 .)

(3

- علائم الإمام (عليه السلام) و أوصافه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : وفى حديث آخر : إنّ الإمام مؤيّد بروح القدس ، وبينه وبين اللّه عمود من نور يرى فيه أعمال العباد ، وكلّما احتاج إليه لدلاله اطّلع عليه ، ويبسطه فيعلم ، ويقبض عنه فلايعلم ، والإمام يولد ويلد ، ويصحّ ويمرض ، ويأكل ويشرب ، ويبول ويتغوّط ، وينكح وينام ، وينسى ويسهو ، ويفرح ويحزن ، ويضحک ويبكى ، ويحيى ويموت ، ويقبر ويزار ، ويحشر ويوقف ، ويعرض ويسأل ، ويثاب ويكرم ، ويشفع ، ودلالته فى خصلتين : فى العلم ، واستجابه الدعوه ، وكلّ ما أخبر به من الحوادث التى تحدّث قبل كونها ، فذلک بعهد معهود إليه من رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) توارثه ، وعن آبائه عنه (عليهم السلام) : ، ويكون ذلک ممّا عهد إليه جبرئيل (عليه السلام) من علّام الغيوب عزّ وجلّ؛

وجميع الأئمّه الأحد عشر بعد النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قتلوا منهم بالسيف وهو أميرالمؤمنين والحسين (عليهماالسلام) ، والباقون قتلوا بالسمّ ، قتل كلّ واحد منهم طاغيه زمانه ، وجرى ذلک عليهم على الحقيقه والصحّه ، لاكما تقوله الغلاه والمفوّضه لعنهم اللّه ، فإنّهم يقولون :

إنّهم لم يقتلوا على الحقيقه ، وأنّه شبّه للناس أمرهم ، فكذبوا ، عليهم غضب اللّه ، فإنّه ما شبّه أمر

أحد من أنبياء اللّه وحججه للناس ، إلّا أمر عيسى بن مريم (عليه السلام) وحده ، لأنّه رفع من الأرض حيّاً ، وقبض روحه بين السماء والأرض ، ثمّ رفع إلى السماء وردّ عليه روحه ، وذلک قول اللّه تعالى : (إِذْ قَالَ اللَّهُ يَعِيسَى إِنِّى مُتَوَفِّيکَ وَرَافِعُکَ إِلَىَّ وَمُطَهِّرُکَ) ، وقال عزّ وجلّ (آل عمران : 55/3 .)

حكايه لقول عيسى (عليه السلام) يوم القيامه : (وَكُنتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّادُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِى كُنتَ أَنتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنتَ عَلَى كُلِّ شَىْ ءٍ شَهِيدٌ)

(المائده : 117/5 .)

ويقولون المتجاوزون للحدّ فى أمر الأئمّ (عليهم السلام) : : إنّه إن جاز أن يشبّه أمر عيسى (عليه السلام) للناس ، فلم لايجوز أن يشبّه أمرهم أيضاً ؟

والذى يجب أن يقال لهم : إنّ عيسى هو مولود من غير أب ، فلم لايجوز أن يكونوا مولودين من غير آباء ؟ فإنّهم لايجترؤن على إظهار مذهبهم لعنهم (فى بعض النسخ والبحار : لايجسرون .)

اللّه فى ذلک ، ومتى جاز أن يكون جميع أنبياء اللّه ، ورسله وحججه بعد آدم ، مولودين من الآباء والأُمّهات ، وكان عيسى (عليه السلام) من بينهم مولوداً من غير أب ، جاز أن يشبّه أمر غيره من الأنبياء والحجج (عليهم السلام) : ، كما جاز أن يولد من غير أب دونهم ، وإنّما أراد اللّه عزّ وجلّ أن يجعل أمره آيه وعلامه ، ليعلم بذلک أنّه على كلّ شى ء قدير .

(عيون أخبار الرضا (عليه

السلام) : 213/1 ح 2 . عنه البرهان : 285/1 ح 3 باختصار ، والبحار : 338/14 ح 11 باختصار . وعنه وعن الخصال ، البحار : 117/25 ح 2 .

الخصال : 528 ح 2 ، قطعه منه .

كشف الغمّه : 291/2 س 2 ، مرسلاً وبتفاوت .

قطعه منه فى (أنّ عيسى (عليه السلام) هو المولود من غير أب) و (أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : كلّهم مقتولون بالسيف أو بالسمّ) و (سوره آل عمران : 55/3) و (سوره المائده : 117/5) و (ذمّ الغلاه والمفوّضه) و (دعاؤه (عليه السلام) على الغلاه والمفوّضه) .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد بن عقده الكوفىّ قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : للإمام علامات ، يكون أعلم الناس ، وأحكم الناس ، وأتقى الناس ، وأحلم الناس ، وأشجع الناس ، وأسخى الناس ، وأعبد الناس ، ويلد مختوناً ، ويكون مطهّراً ، ويرى من خلفه كما يرى من بين يديه ، ولايكون له ظلّ ، وإذا وقع إلى الأرض من بطن أمّه ، وقع على راحتيه رافعاً صوته بالشهادتين ، ولايحتلم ، وينام عينه ولاينام قلبه ، ويكون محدّثاً ، ويستوى عليه درع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولايرى له

بول ولاغائط ، لأنّ اللّه عزّ وجلّ قد وكّل الأرض بابتلاع ما يخرج منه .

ويكون رائحته أطيب من رائحة المسک ، ويكون أولى بالناس منهم بأنفسهم ، وأشفق عليهم من آبائهم وأمّهاتهم ، ويكون أشدّ الناس تواضعاً للّه عزّ وجلّ ، ويكون آخذ الناس بما يأمره به ، وأكفّ الناس عمّا ينهى عنه .

ويكون دعاؤه مستجاباً ، حتّى أنّه لو دعا على صخره لانشقّت بنصفين ، ويكون عنده سلاح رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وسيفه ذو الفقار ، ويكون عنده صحيفه فيها أسماء شيعتهم إلى يوم القيامه ، وصحيفه فيها أسماء أعدائهم إلى يوم القيامه ، ويكون عنده الجامعه ، وهى صحيفه طولها سبعون ذراعاً فيها جميع ما يحتاج إليه ولد آدم ، ويكون عنده الجفر الأكبر والأصغر ، وإهاب ماعز ، وإهاب كبش ، (الإهاب : الجلد المغلف لجسم الحيوان قبل أن يدبغ . المعجم الوسيط : 1059 .)

فيهما جميع العلوم حتّى أرش الخدش ، وحتّى الجلده ونصف الجلده ، ويكون عنده مصحف فا طمه (عليها السلام) .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 212/1 ح 1 . عنه نور الثقلين : 493/3 ح 106 ، قطعه منه . عنه وعن الخصال والمعانى والاحتجاج ، البحار : 116/25 ح 1 .

من لايحضره الفقيه : 300/4 ح 910 . عنه الوافى : 490/3 ح 992 . عنه وعن العيون ، الفصول المهمّه للحرّ العاملى : 509/1 ح 732 ، قطعه منه . عنه وعن العيون والاحتجاج ، إثبات الهداه : 716/3 ح 9 .

.

الخصال : 527 ح 1 .

معانى الأخبار : 102 ح 4 .

كشف الغمّه : 290/2 س 1 ، مرسلاً .

الاحتجاج : (عليهماالسلام) 8/2 ح 311 .

قطعه منه فى (مواريث الإمامه) .)

3 - الشيخ حسن بن سليمان الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : كتب أبو الحسن الرضا (عليه السلام) إلى أحمد بن عمر الحلال فى جواب كتابته :

بسم اللّه الرحمن الرحيم ، عافانا اللّه وإيّاک بأحسن عافيه ! سألت عن الإمام إذا مات بأىّ شى ء يعرف الإمام الذى بعده ، الإمام له علامات :

منها أن يكون أكبر ولده ، ويكون فيه الفضل ، وإذا قدم الركب المدينه قالوا : إلى من أوصى فلان ؟

قالوا : إلى فلان بن فلان ، والسلاح فينا بمنزله التابوت فى بنى إسرائيل ، فكونوا مع ا لسلاح أينما كان .

(مختصر بصائر الدرجات : 8 س 16 .

يأتى الحديث أيضاً فى ف 8 رقم 2414 .)

- علم الأئمّ (عليهم السلام) : :

1 - الصفّار؛ : حدّثنا عبد اللّه بن محمّد ، عن الحسن بن موسى الخشّاب ، عن غياث بن مثنّى الحلّىّ ، عن يزيد بن إسحاق ، عن معمّر ، قال : قلت (فى البحار : الحلبى .)

لأبى الحسن (عليه السلام) : يكون عندكم ما لم يجى ء عند النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

قال : فقال (عليه السلام) : يعرض ذلک عليه إذا حدث ، ثمّ على من بعده

واحداً بعد واحد .

(بصائر الدرجات ، الجزء الثامن : 413 ح 4 . عنه البحار : 93/26 ح 22 .)

2 - الحميرىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : يزعم ابن أبى حمزه أنّ جعفراً زعم أنّ أبى القائم ، وما علم جعفر بما يحدث من أمر اللّه ، فواللّه لقد قال اللّه تبارک وتعالى يحكى عن رسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) : (مَآ أَدْرِى مَا يُفْعَلُ بِى وَلَا بِكُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَىَ) . . . .

(قرب الإسناد : 374 ح 1330 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1135 .)

3 - المسعودىّ ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانىّ قال : ضمّنى وأباالحسن (عليه السلام) الطريق . . . فقال لى : . . . كلّ ما اطّلع الرسول عليه فقد اطّلع أوصياؤه عليه . . . .

(إثبات الوصيّه : 235 ، س 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 805 .)

- علم الإمام بإمامته :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن صفوان قال : قلت للرضا (عليه السلام) : أخبرنى عن الإمام متى يعلم أنّه إمام ؟ حين يبلغه أنّ صاحبه قد مضى ، أو حين يمضى ؟ مثل أبى الحسن قبض ببغداد ، وأنت ههنا .

قال (عليه السلام) :

يعلم ذلک حين يمضى صاحبه .

قلت : بأىّ شى ء ؟

قال (عليه السلام) : يلهمه اللّه .

(الكافى : 381/1 ح 4 . عنه البحار : 247/48 ح 55 ، ومدينه المعاجز : 33/7 ح 2131 ، والوافى : 662/3 ح 1264 .

بصائر الدرجات : الجزء التاسع 486 ح 1 . عنه البحار : 291/27 ح 1 .

مختصر بصائر الدرجات : 4 س 16 .)

- علم الإمام (عليه السلام) بموته :

1 - الصفّار؛ : محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن إبراهيم بن هاشم ، عن إبراهيم ابن أبى محمود ، قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : الإمام يعلم متى يموت ؟ قال : نعم .

قلت : فأبوک حيث بعث إليه يحيى بن خالد بالرطب والريحان المسمومين علم به ؟ قال : نعم .

قلت : فأكله وهو يعلم ، فيكون معيناً على نفسه ؟

فقال : لا ، إنّه يعلم قبل ذلک ليتقدّم فيما يحتاج إليه ، فإذا جاء الوقت ألقى اللّه تعالى على قلبه النسيان ليمضى فيه الحكم .

(مختصر بصائر الدرجات : 7 ، س 16 ، و6 ، س 10 ، قطعه منه . عنه مدينه المعاجز : 378/6 ، 2052 ، 379 ، ح 2053 .

بصائر الدرجات : الجزء العاشر/501 ، ح 3 ، 503 ، ح 12 . عنه إثبات الهداه : 189/3 ، ح 57 ، والبحار : 285/27 ، ح 1 و2 ، و235/48 ، ح 42 ، و236 ، ح 43 .

قطعه منه فى (

علم الكاظم (عليه السلام) بموته) .)

- قدره الأئمّ (عليهم السلام) : :

1 - الصفّار؛ : حدّثنا عبد اللّه بن محمّد ، عمّن رواه ، عن محمّد بن خالد ، عن حمزه بن عبد اللّه الجعفرىّ ، عن أبى الحسن (عليه السلام) ، قال : كتبت (فى موضع آخر من البصائر : حمزه بن عبدالمطّلب بن عبد اللّه الجعفىّ ، ولكن لم نجده فى كتب الرجال .)

(قال المحقّق النمازىّ : لم يذكروه . . . وهو من أصاب الرضا (عليه السلام) ، مستدركات علم الرجال : 375 رقم 5049 .)

فى ظهر قرطاس : إنّ الدنيا ممثّله للإمام كفِلقله الجوزه ، فدفعته إلى (الفِلق : نصف الشى ء ، المنجد : 594 .)

أبى الحسن (عليه السلام) وقلت : جعلت فداک ، إنّ أصحابنا رووا حديثاً ما أنكرته ، غير أنّى أحببت أن أسمعه منک؛

قال : فنظر فيه ، ثمّ طواه حتّى ظننت أنّه قد شقّ عليه ، ثمّ قال : هو حقّ ، فحوّله فى أديم .

(الأديم : الجلد ، وأمره (عليه السلام) بجعله فى الجلد ليكون أدوم وأكثر بقاءً من القرطاس لاهتمامه بضبط هذا الحديث .)

(بصائر الدرجات ، الجزء الثامن : 428 ، الباب 14 ح 4 . عنه البحار : 145/2 ح 12 .

الإختصاص : 217 ، س 14 . عنه وعن البصائر ، البحار : 368/25 ح 12 .)

2 - الصفّار؛ : حدّثنا علىّ بن إسماعيل ، عن موسى بن

طلحه ، عن حمزه بن عبدالمطّلب بن عبد اللّه الجعفىّ قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) ومعى صحيفه أوقرطاس فيه عن جعفر (عليه السلام) : إنّ الدنيا مثّلت لصاحب هذا الأمر فى مثل فِلقه الجوزه .

فقال (عليه السلام) : يا حمزه ! ذا واللّه حقّ فانقلوه إلى أديم .

(بصائر الدرجات ، الجزء الثامن : 428 ، الباب 14 ح 2 ، بتفاوت . عنه البحار : 145/2 ح 12 .

الإختصاص : 217 س 6 . عنه وعن البصائر ، البحار : 367/25 ، ح 10 .

قطعه منه فى (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) .)

- أنّ ولايه محمّد وآله (عليهم السلام) : خير من دنيا غيرهم :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن الفضيل ، عن الرضا (عليه السلام) قال : قلت : (قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ ى فَبِذَلِکَ فَلْيَفْرَحُواْ هُوَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ) ؛ قال (عليه السلام) : بولايه محمّد وآل محمّ (عليهم السلام) : خير ممّا يجمع هؤلاء من دنياهم .

(الكافى : 423/1 ح 55 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1960 .)

- أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : هم المقصودون من قوله تعالى : (وَعَلَمَتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الوشّاء قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن قول اللّه تعالى (وَعَلَمَتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ

) قال (عليه السلام) : نحن العلامات . . . .

(الكافى : 207/1 ح 3 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1976 .)

- أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : هم أهل الذكر :

1 - الصفّار؛ : . . . سليمان بن جعفر الجعفرىّ قال : سمعت أبا الحسن (عليه السلام) يقول فى قول اللّه تعالى : (فَسْئَلُواْ أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) قال (عليه السلام) : نحن هم .

(بصائر الدرجات ، الجزء الأوّل : 60 ح 12 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1977)

2 - الصفّار؛ : . . . صفوان بن يحيى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال اللّه تعالى (عليهم السلام) (فَسْئَلُواْ أَهْلَ الذِّكْرِ) وهم الأئمّه (إِن كُنتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) فعليهم أن يسئلوهم ، وليس عليهم أن يجيبوهم ، إن شاؤا أجابوا ، وإن شاؤا لم يجيبوا .

(بصائر الدرجات ، الجزء الأوّل : 62 ، الباب 19 ح 20 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1989 .)

3 - الصفّار؛ : . . . صفوان بن يحيى قال : سألته عن قول اللّه تعالى : (فَسْئَلُواْ أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) من هم ؟

قال (عليه السلام) : نحن هم .

(بصائر الدرجات ، الجزء الأوّل : 62 ، الباب 19 ح 21 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1990 .)

4 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ

؛ : . . . الوشّاء قال : سألت الرضا (عليه السلام) فقلت له : جعلت فداک ، (فَسْئَلُواْ أَهْلَ الذِّكْرِ) . . . فقال (عليه السلام) : نحن أهل الذكر ونحن المسؤولون . . . .

(الكافى : 210/1 ح 3 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1978 .)

- أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : هم أبواب اللّه :

1 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . فضاله بن أيّوب قال : سئل الرضا (عليه السلام) عن قول اللّه عزّ وجلّ : (قُلْ أَرَءَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَآؤُكُمْ غَوْرًا فَمَن يَأْتِيكُم بِمَآءٍ مَّعِينِ م) فقال (عليه السلام) : ماؤكم أبوابكم ، أى الأئمّ (عليهم السلام) : ، والأئمّه أبواب اللّه بينه وبين خلقه ، (فَمَن يَأْتِيكُم بِمَآءٍ مَّعِينِ م) يعنى بعلم الإمام .

(تفسير القمّىّ : 379/2 س 9 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 2041 .)

- أنّهم (عليهم السلام) : المراد من قوله تعالى : (أَنَّ الْمَسَجِدَ لِلَّهِ) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن (عليه السلام) فى قوله : (وَأَنَّ الْمَسَجِدَ لِلَّهِ فَلَاتَدْعُواْ مَعَ اللَّهِ أَحَدًا) ؛

قال (عليه السلام) : هم الأوصياء .

(الكافى : 425/1 ح 65 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 2 (قدس سرهما) .)

- أنّ ولايتهم (عليهم السلام

) : هى المراد من قوله تعالى « يُوفُونَ بِالنَّذْرِ » :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن (عليه السلام) فى قول اللّه عزّ وجلّ : (يُوفُونَ بِالنَّذْرِ) ، الذى أخذ عليهم من ولايتنا .

(الكافى : 413/1 ح 5 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 2047 .)

- أنّ المراد من قوله تعالى « أَلَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلِينَ . . . » أعداء أهل البيت (عليهم السلام) : :

1 - الحسينىّ الإسترآبادىّ ؛ : روى بحذف الإسناد مرفوعاً إلى العبّاس بن إسماعيل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى قوله عزّ وجلّ : (أَلَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلِينَ) قال (عليه السلام) : يعنى الأوّل والثانى ، (ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ الْآخِرِينَ) قال : الثالث والرابع والخامس .

(كَذَلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ) من بنى أُميّه .

(تأويل الآيات الظاهره : 729 س 13 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 2049 .)

4)

- أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : هم المراد من قوله تعالى « وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ » :

1 - العاملىّ الإصبهانىّ ؛ : وفى كنز الفوائد وغيره عن الباقر والصادق والرض (عليهم السلام) : فى قوله تعالى : (وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا) قال : هم الأئمّ (عليهم السلام) : يتّقون ، ومشيهم على الأرض (فرقان : 63/25 .)

خوفاً من عدوّهم .

(مقدّمه البرهان : 342 س 5

.

يأتى الحديث أيضاً فى ف 6 رقم 1997 .)

- أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : هم المراد من (يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا) :

1 - إبن شهرآشوب ؛ : فى صحيفه الرضا (عليه السلام) : ليس فى القرآن : (يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ) إلّافى حقّنا ، ولافى التوراه : يا أيّها الناس إلّافينا .

(المناقب : 53/3 س 3 ، عنه البحار : 333/37 ضمن ح 73 .

البرهان : 166/1 ح 3 .)

- أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : هم الصادقون :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . ابن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن قول اللّه عزّ وجلّ : (يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ اتَّقُواْ اللَّهَ وَكُونُواْ مَعَ الصَّدِقِينَ) . . . الصادقون هم الأئمّه . . . .

(الكافى : 208/1 ح 2 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1959 .)

- أنّ المراد من قوله : (ثُمَّ اسْتَقَمُواْ) هو الإستقامه على ولايه الأئمّ (عليهم السلام) : :

1 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : (إِنَّ الَّذِينَ قَالُواْ رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَمُواْ) روى محمّد بن الفضيل قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن الاستقامه ؟

فقال (عليه السلام) : هى واللّه ! ما أنتم عليه .

(مجمع البيان : 12/5 س 13 .

يأتى الحديث أيضاً فى ف 6 رقم 2026 .)

- أنّ الأئمّ (عليهم السلام)

: هم أهل الذكر :

1 - الصفّار؛ : . . . صفوان بن يحيى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال اللّه تعالى (عليهم السلام) (فَسْئَلُواْ أَهْلَ الذِّكْرِ) وهم الأئمّه (إِن كُنتُمْ لاَتَعْلَمُونَ) فعليهم أن يجيبوهم ، إن شاؤا أجابوا ، وإن شاؤا لم يجيبوا .

(بصائر الدرجات ، الجزء الأوّل : 62 ، الباب 19 ح 20 .

يأتى الحديث بتماه فى رقم 1989 .)

- أنّهم أبدال الأنبيا (عليهم السلام) : :

1 - أبو منصور الطبرسىّ ؛ : روى خالد بن أبى الهيثم الفارسىّ قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ الناس يزعمون أنّ فى الأرض أبدالاً فمن هؤلاء الأبدال ؟

قال (عليه السلام) : صدقوا ، الأبدال هم الأوصياء ، جعلهم اللّه عزّ وجلّ فى الأرض بدل الأنبياء ، إذا رفع الأنبياء وختمهم بمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(الإحتجاج : (صلى الله عليه وآله) 9/2 ح 312 . عنه البحار : 48/27 ح 1 .)

- أنّهم (عليهم السلام) : أهل بيت يتوارث أصاغرهم عن أكابرهم :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . معمّر بن خلّاد قال : سمعت الرضا (عليه السلام) وذكر شيئاً فقال : . . . إنّا أهل بيت يتوارث أصاغرنا عن أكابرنا ، القذّه بالقذّه .

(الكافى : 320/1 ح 2 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1091 .)

- أنّ

ولايتهم (عليهم السلام) : كمال الدين :

1 - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : روى عن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : كمال الدين ولايتنا والبراءه من عدوّنا .

(السرائر : 640/3 س 3 . عنه البحار : 58/27 ح 19 .)

- مواريث الإمامه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : للإمام علامات . . . ويكون عنده سلاح رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وسيفه ذو الفقار ، ويكون عنده صحيفه فيها أسماء شيعتهم إلى يوم القيامه ، وصحيفه فيها أسماء أعدائهم إلى يوم القيامه ، ويكون عنده الجامعه ، وهى صحيفه طولها سبعون ذراعاً فيها جميع ما يحتاج إليه ولد آدم ، ويكون عنده الجفر الأكبر والأصغر ، وإهاب ماعز ، وإهاب كبش ، فيهمإ؛تپلاظه جميع العلوم حتّى أرش الخدش ، وحتّى الجلده ونصف الجلده ، ويكون عنده مصحف فا طمه (عليها السلام) .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 212/1 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 953 .)

- أنّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) والأئمّ (عليهم السلام) : هم أفضل من جميع الخلائق :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : قلت للرضا (عليه السلام) : ياابن رسول اللّه !. . . فقال (عليه السلام) : يا أبا

الصلت ! . . . إنّ آدم (عليه السلام) لمّا أكرمه اللّه تعالى ذكره بإسجاد ملائكته ، وبإدخاله الجنّه ، قال فى نفسه : هل خلق اللّه بشراً أفضل منّى ؟

فعلم اللّه عزّ وجلّ ما وقع فى نفسه ، فناداه : ارفع رأسک يا آدم ! وانظر إلى ساق العرش ، فرفع آدم رأسه ، فنظر إلى ساق العرش ، فوجد عليه مكتوباً : لا إله إلّا اللّه ، محمّد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وعلىّ بن أبى طالب أمير المؤمنين (عليه السلام) ، وزوجته فاطمه سيّده نساء العالمين ، والحسن والحسين سيّدا شباب أهل الجنّه .

فقال آدم (عليه السلام) : يا ربّ ! من هؤلاء ؟

فقال عزّ وجلّ : هؤلاء من ذرّيّتک ، وهم خير منک ومن جميع خلقى ، ولولاهم ما خلقتک ، ولاخلقت الجنّه والنار ، ولاالسماء والأرض . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 306/1 ح 67 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 879 .)

- أنّ آل محمّ (عليهم السلام) : هم الذين يستنبطون من القرآن ويعرفون الحلال والحرام :

1 - العيّاشىّ ؛ : عن عبد اللّه بن جندب قال : كتب إلىّ أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : ذكرت رحمک اللّه ! هؤلاء القوم الذين وصفت : أنّهم كانوا بالأمس لكم إخواناً ، والذى صاروا إليه من الخلاف لكم ، والعداوه لكم ، والبراءه منكم ، والذين تأفكوا به من حياه أبى صلوات اللّه عليه ورحمته؛

وذكر فى آخر الكتاب : إنّ هؤلاء

القوم سنح لهم شيطان اغترّهم بالشبهه . . . بل كان الفرض عليهم ، والواجب لهم من ذلک الوقوف عند التحيّر ، وردّ ما جهلوه من ذلک إلى عالمه ومستنبطه ، لأنّ اللّه يقول فى محكم كتابه : (وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُوْلِى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنم-بِطُونَهُ و مِنْهُمْ) يعنى آل محمّ (عليهم السلام) : ، وهم الذين يستنبطون من القرآن ، ويعرفون الحلال والحرام ، وهم الحجّه للّه على خلقه .

(تفسير العيّاشىّ : 260/1 ح 206 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2475 .)

- أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : هم المراد من (أُوْلِى الْأَمْرِ) فى القرآن :

1 - العيّاشىّ ؛ : عن عبد اللّه بن جندب قال : كتب إلىّ أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : ذكرت رحمک اللّه ! هؤلاء القوم الذين وصفت : أنّهم كانوا بالأمس لكم إخواناً ، والذى صاروا إليه من الخلاف لكم ، والعداوه لكم . . . بل كان الفرض عليهم ، والواجب لهم من ذلک الوقوف عند التحيّر ، وردّ ما جهلوه من ذلک إلى عالمه ومستنبطه ، لأنّ اللّه يقول فى محكم كتابه : (وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُوْلِى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنم-بِطُونَهُ و مِنْهُمْ) يعنى آل محمّ (عليهم السلام) : . . . .

(تفسير العيّاشىّ : 260/1 ح 206 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2475 .)

- أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : ورثه رسول اللّه و عندهم العلوم :

1 - القمّىّ

؛ : فى قوله : (اللَّهُ نُورُ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضِ - إلى قوله - وَاللَّهُ بِكُلِّ شَىْ ءٍ عَلِيمٌ) حدّثنى أبى ، عن عبد اللّه بن جندب قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أسأل عن تفسير هذه الآيه ؟

فكتب (عليه السلام) إلىّ الجواب : . . . فلمّا قبض النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) كنّا أهل البيت ورثته ، فنحن أمناء اللّه فى أرضه ، عندنا علم المنايا ، والبلايا وأنساب العرب ، ومولد الإسلام ، ومامن فئه تضلّ مائه به ، وتهدى مائه به ، إلّا ونحن نعرف سائقها ، وقائدها ، وناعقها ، وإنّا لنعرف الرجل إذا رأيناه بحقيقه الإيمان ، وحقيقه النفاق ، وإنّ شيعتنا لمكتوبون بأسمائهم ، وأسماء آبائهم ، أخذ اللّه علينا وعليهم الميثاق ، يردون موردنا ، ويدخلون مدخلنا ، ليس على ملّه الإسلام غيرنا وغيرهم إلى يوم القيامه .

نحن آخذون بحجزه نبيّنا ، ونبيّنا آخذ بحجزه ربّنا ، والحجزه النور ، وشيعتنا آخذون بحجزتنا ، من فارقنا هلک ، ومن تبعنا نجا ، والمفارق لنا ، والجاحد لولايتنا كافر ، ومتّبعنا وتابع أوليائنا مؤمن ، لا يحبّنا كافر ، ولا يبغضنا مؤمن ، ومن مات وهو يحبّنا كان حقّاً على اللّه أن يبعثه معنا .

نحن نور لمن تبعنا ، وهدى لمن اهتدى بنا ، ومن لم يكن منّا فليس من الإسلام فى شى ء ، وبنا فتح اللّه الدين ، وبنا يختمه ، وبنا أطعمكم اللّه عشب الأرض ، وبنإ؛تتلاظش أنزل اللّه قطر السماء ، وبنا آمنكم اللّه من الغرق فى بحركم

، ومن الخسف فى برّكم ، وبنا نفعكم اللّه فى حياتكم ، وفى قبوركم ، وفى محشركم ، وعند الصراط ، وعند الميزان ، وعند دخولكم الجنان . . . .

(تفسير القمّىّ : 104/2 س 3 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2476 .)

- أنّهم (عليهم السلام) : الأشهر المعلومات :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . يحيى بن المبارک قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) بمسائل فأجابنى . . . ووجدت الجواب كلّه بخطّه : . . . نحن أشهر معلومات ، فلاجدال فينا ، ولارفث ، ولافسوق فينا . . . .

(رجال الكشّىّ : 461 رقم 880 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2532 .)

- أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : هم العلماء :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس النيسابورىّ العطّار (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن قتيبه النيسابورىّ ، عن حمدان بن سليمان ، عن عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : سمعت أباالحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يقول : رحم اللّه عبداً أحيا أمرنا .

فقلت له : وكيف يحيى أمركم ؟

قال : يتعلّم علومنا ويعلّمها الناس ، فإنّ الناس لو علموا محاسن كلامنا لاتّبعونا .

قال : قلت : ياابن رسول اللّه فقد روى لنا عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) أنّه قال : من تعلّم علماً ليمارى به السفهاء ، أو يباهى به العلماء ، أو ليقبل

بوجوه الناس إليه ، فهو فى النار .

فقال (عليه السلام) : صدق جدّى (عليه السلام) ، أفتدرى من السفهاء ؟

فقلت : لا ، يااابن رسول اللّه !

قال (عليه السلام) : هم قصّاص مخالفينا ، أوتدرى من العلماء ؟

فقلت : لا ، يااابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) !

فقال : هم علماء آل محمّ (عليهم السلام) : الذين فرض اللّه طاعتهم ، وأوجب مودّتهم ، ثمّ قال : أوتدرى ما معنى قوله : أو ليقبل بوجوه الناس إليه ؟

فقلت : لا .

فقال (عليه السلام) يعنى واللّه بذلک ادّعاء الإمامه بغير حقّها ، ومن فعل ذلک فهو فى النار .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 307/1 ح 69 ، عنه وسائل الشيعه : 92/27 ح 33297 ، قطعه منه ، ومستدرک الوسائل : 115/13 ح 14934 ، قطعه منه ، عنه وعن المعانى ، البحار : 30/2 ح 13 .

معانى الأخبار : 180 ح 1 ، عنه وسائل الشيعه : 141/27 ح 33426 ، قطعه منه ، والوافى : 215/1 س 7 .

قطعه منه فى (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) و (موعظته (عليه السلام) فى إحياء أمرهم ونشر علومهم) .)

- أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : كلّهم مقتولون بالسيف أو بالسمّ :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : وفى حديث آخر : . . . وجميع الأئمّه الأحد عشر بعد النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم)

قتلوا منهم بالسيف وهو أمير المؤمنين والحسين (عليهماالسلام) ، والباقون قتلوا بالسمّ ، قتل كلّ واحد منهم طاغيه زمانه ، وجرى ذلک عليهم على الحقيقه والصحّه ، لاكما تقوله الغلاه والمفوّضه لعنهم اللّه ، فإنّهم يقولون : إنّهم لم يقتلوا على الحقيقه ، وأنّه شبّه للناس أمرهم ، فكذبوا ، عليهم غضب اللّه . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 213/1 ح 2 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 952 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن أبى الصلت الهروىّ قال : قلت لل رضا (عليه السلام) ياابن رسول اللّه ! إنّ فى سواد الكوفه . . . قوماً يزعمون أنّ الحسين بن علىّ (عليه السلام) لم يقتل ، وأنّه ألقى شبهه على حنظله بن أسعد الشامىّ ، وأنّه رفع إلى السماء ، كمارفع عيسى بن مريم (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام) : كذبوا ، عليهم غضب اللّه ولعنته ، وكفروا بتكذيبهم لنبىّ اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى إخباره بأنّ الحسين بن عل ىّ (عليهماالسلام) سيقتل ، واللّه ! لقد قتل الحسين (عليه السلام) ، وقتل من كان خيراً من الحسين ، أمير المؤمنين ، والحسن بن علىّ (عليهم السلام) : ، وما منّا إلّا مقتول . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 203/2 ح 5 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 910 .)

- آل محمّد هم النمط الأوسط :

1 - محمّد

بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عن إبراهيم بن محمّد الخزّاز ، ومحمّد بن الحسين قالا : دخلنا على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فحكينا له : أنّ مح مّد (صلى الله عليه وآله وسلم) رأى ربّه فى صوره الشابّ الموفّق ، فى سنّ أبناء ثلاثين سنه .

وقلنا : إنّ هشام بن سالم ، وصاحب الطاق ، والميثمىّ يقولون : إنّه أجوف إلى السرّه ، والبقيّه صمد ، فخرّ ساجداً للّه . . .

ثمّ التفت إلينا فقال : ما توهّمتم من شى ء ، فتوهّموا اللّه غيره ، ثمّ قال : نحن آل محمّد النمط الأوسط ، الذى لا يدركنا الغالى ، ولا يسبقنا التالى . . . .

(الكافى : 100/1 ح 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 814 .)

- صبرهم (عليهم السلام) : فى البأساء والضرّاء :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . مبارک مولى الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) قال : لايكون المؤمن مؤمناً حتّى يكون فيه ثلاث خصال : سنّه من ربّه ، وسنّه من نبيّه ، وسنّه من وليّه . . . وأما السنّه من وليّه فالصبر فى البأساء والضرّاء . . . .

(الأمالى : 270 ، المجلس 53 ح 8 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2303 .)

- أنّهم (عليهم السلام) : مخلوقون ، مربوبون مطيعون :

1 - المسعودىّ ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانىّ قال : ضمّنى وأباالحسن (عليه السلام)

الطريق . . . قال لى : يا فتح ! . . . إنّهم مخلوقون مربوبون ، مطيعون داخرون ، راغمون . . . .

(إثبات الوصيّه : 235 ، س 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 805 .)

- عرض الأعمال يوم الخميس على الأئمّ (عليهم السلام) : :

1 - الصفّار؛ : . . . يونس ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : سمعته يقول فى الإمام حين ذكر يوم الخميس فقال : هو يوم تعرض فيه الأعمال . . . على الأئمّ (عليهم السلام) : .

(بصائر الدرجات ، الجزء التاسع : (عليهماالسلام) 8 ب 5 ح 9 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 912 .)

- بهم (عليهم السلام) : دفع اللّه الذبح عن إسماعيل وعبد اللّه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسين بن علىّ بن الفضّال ، عن أبيه : قال : سألت أباالحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) عن معنى قول النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنا ابن الذبيحين ؟

قال : يعنى إسماعيل بن إبراهيم الخليل (عليه السلام) وعبد اللّه بن عبد المطّلب ، أمّا إسماعيل فهو الغلام الحليم الذى بشّر اللّه به إبراهيم . . . فلمّا عزم على ذبحه فداه اللّه بذبح عظيم . . . والعلّه التى من أجلها دفع اللّه عزّ وجلّ الذبح عن إسماعيل ، هى العلّه التى من أجلها دفع الذبح عن عبد اللّه ،

وهى كون النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) والأئمّه المعصومين صلوات اللّه عليهم فى صلبيهما ، فببركه النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) والأئمّ (عليهم السلام) : دفع اللّه الذبح عنهما . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 210/1 ح 1 .

تقدّم الجديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 914 .)

- أنّهم يسيرون بسيره الأنبيا (عليهم السلام) : :

1 - المسعودىّ ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانىّ قال : ضمّنى وأباالحسن (عليه السلام) الطريق . . . ، فقال : اجلس يا فتح ! فإنّ لنا بالرسل أُسوه . كانوا يأكلون ويشربون ويمشون فى الأسواق . . . .

(إثبات الوصيّه : 235 ، س 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 805 .)

(5

- طاعتهم (عليهم السلام) : طاعه اللّه :

1 - المسعودىّ ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانىّ قال : ضمّنى وأباالحسن (عليه السلام) الطريق . . . قال لى : يا فتح ! . . . أم كيف يوصف من قرن الجليل طاعته بطاعه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) حيث يقول : (أَطِيعُواْ اللَّهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ وَأُوْلِى الْأَمْرِ مِنكُمْ) . يا فتح ! كما لايوصف الجليل جلّ جلاله ، ولايوصف الحجّه ، فكذلک لايوصف المؤمن المسلّم لأمرنا . . . .

(إثبات الوصيّه : 235 ، س 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 -

4 رقم 805 .)

- معرفتهم (عليهم السلام) : بجميع اللغات :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن أبى الصلت الهروىّ قال : كان الرضا (عليه السلام) يكلّم الناس بلغاتهم ، وكان واللّه ! أفصح الناس وأعلمهم بكلّ لسان ولغه ، فقلت له يوماً : يا ابن رسول اللّه ! إنّى لأعجب من معرفتک بهذه اللغات على اختلافها .

فقال (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! أنا حجّه اللّه على خلقه ، وما كان اللّه ليتّخذ حجّه على قوم وهو لايعرف لغاتهم . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 228/2 ح 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 374 .)

- كيفيّه تختّمهم (عليهم السلام) : :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الثانى (عليه السلام) . . . قال (عليه السلام) : إنّ أولئک (أى الأئمّه) كانوا يتختّمون فى اليد اليمنى ، وإنّكم أنتم تتختّمون فى اليسرى . . . .

(الكافى : 474/6 ح 8 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 932 .)

- لباس الأئمّ (عليهم السلام) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . جعفر بن عيسى قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، أسأله عن الدوابّ التى يعمل الخزّ من وبرها ، أسباع هى ؟ فكتب (عليه السلام) : لبس الخزّ الحسين بن علىّ

، ومن بعده جدّى (عليهماالسلام) .

(الكافى : 452/6 ح 8 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2432 .)

- أنّهم (عليهم السلام) : غير مأذونين فى ذكر فضائلهم :

1 - الصفّار؛ : حدّثنا عبد اللّه بن جعفر بن محمّد ، عن عيسى ، عن داود النهدىّ ، عن علىّ بن جعفر ، عن أبى الحسن (عليه السلام) أنّه سمعه يقول : لو أذن (لنا) لأخبرنا بفضلنا .

قال : قلت له : العلم منه ؟ قال : فقال (عليه السلام) لى : العلم أيسر من ذلک .

(بصائر الدرجات ، الجزء العاشر : 532 س 18 . عنه البحار : 371/25 ح 21 .

مسائل علىّ بن جعفر : 323 ح 807 .

مختصر بصائر الدرجات : 68 س 9 ، وفيه : عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) .)

- أنّ الإمام لا يغسّله إلّا إمام مثله :

1 - الصفّار؛ : . . . إبراهيم بن أبى سمّاک ، قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّا قد روّينا عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) : أنّ الإمام لا يغسّله إلّا الإمام ، وقد بلغنا هذا الحديث ، فما تقول فيه ؟

فكتب إلىّ : أنّ الذى بلغک هو الحقّ . . . . .

(مختصر بصائر الدرجات : 13 ، س 19 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2399 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . هرثمه بن أعين

قال : كنت ليله بين يدى المأمون حتّى مضى من الليل أربع ساعات ، ثمّ أذن لى فى الإنصراف فانصرفت ، فلمّا مضى من الليل نصفه قرع قارع الباب فأجابه بعض غلمانى ، فقال له : قل لهرثمه : أجب سيّدک !

قال : فقمت مسرعاً وأخذت على أثوابى وأسرعت إلى سيّدى الرضا (عليه السلام) ، فدخل الغلام بين يدىّ ودخلت وراءه ، فإذا أنا بسيّدى (عليه السلام) فى صحن داره جالس ، فقال لى : يا هرثمه ! فقلت : لبّيک يا مولاى !

فقال (عليه السلام) لى : اجلس ، فجلست .

فقال لى : اسمع وعِه يا هرثمه ! هذا أوان رحيلى إلى اللّه تعالى ، ولحوقى بجدّى وآبائى (عليهم السلام) : ، وقد بلغ الكتاب أجله وقد عزم هذا الطاغى على سمّى . . . فإذا أنا متّ فسيقول : أنا أغسله بيدى ، فإذا قال ذلک فقل له . . . ويقول لک : يا هرثمه ! أليس زعمتم أنّ الإمام لايغسّله إلّا إمام مثله ، فمن يغسّل أباالحسن علىّ بن موسى ، وابنه محمّد بالمدينه من بلاد الحجاز ، ونحن بطوس ؟

فإذا قال ذلک فأجبه وقل له : إنّا نقول : إنّ الإمام لا يجب أن يغسّله إلّا إمام مثله ، فإن تعدّى متعدّ فغسل الإمام لم تبطل إمامه الإمام لتعدّى غاسله ،

ولا بطلت إمامه الإمام الذى بعده بأن غلب على غسل أبيه ، ولو ترک

أبو الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) بالمدينه ، لغسّله ابنه محمّد ظاهراً مكشوفاً ، ولا يغسّله الآن أيضاً إلّا هو

من حيث يخفى . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 245/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 451 .)

- أنّهم (عليهم السلام) : أبَوا دين المؤمنين :

1 - الإمام العسكرىّ (عليه السلام) : وقال علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : أما يكره أحدكم أن ينفى عن أبيه وأُمّه الذين ولّداه ؟

قالوا : بلى ، واللّه .

قال : فليجتهد أن لاينفى عن أبيه وأُمّه الذين هما أبواه أفضل من أبوى نفسه .

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكرىّ (عليه السلام) : 331 رقم 198 . عنه البحار : 260/23 س 14 ، ضمن ح 8 ، و10/36 س 3 ، ضمن ح 11 ، والبرهان : 245/3 س 19 ، ضمن ح 3 .)

- أنّهم (عليهم السلام) : ساده الدنيا وملوک الأرض :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق ، قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الهمدانىّ قال : أخبرنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أنّه قال : نحن ساده فى الدنيا ، وملوک فى الأرض .

(فى الأمالىّ : فى الآخره .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 57/2 ح 210 . عنه وعن الأمالى ، البحار : 262/26 ح .

أمالى الصدوق : (عليهماالسلام) 8 ح 17 .)

- حرمه لحوم أهل البيت (عليهم السلام)

: على السباع :

1 - ابن حمزه الطوسىّ ؛ : . . . أبو عبد اللّه الحافظ النيسابورىّ فى كتابه الموسوم بالمفاخر ، ونسبه إلى جدّه الرضا (عليه السلام) وهو : أنّه قد دخل على المأمون وعنده زينب الكذّابه ، وكانت تزعم أنّها زينب بنت علىّ بن أبى طالب ، وأنّ عليّاً قد دعا لها بالبقاء إلى يوم القيامه . . . .

فقال (عليه السلام) : إنّا أهل بيت لحومنا محرّمه على السباع ، فاطرحها إلى السباع ، فإن تک صادقه ، فإنّ السباع تعفى لحمها .

قالت زينب : ابتدى ء بالشيخ .

قال المأمون : لقد أنصفت .

فقال (عليه السلام) له : أجل .

ففتحت بركه السباع فنزل الرضا (عليه السلام) إليها ، فلمّا رأته بصبصت ، و أومأت إليه بالسجود ، فصلّى فيما بينها ركعتين وخرج منها . . . .

(الثاقب فى المناقب : 546 ح 488 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 478 .)

- تعلّق رحم آل محمّ (عليهم السلام) : بالعرش :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن الوشّاء ، عن محمّد بن فضيل الصيرفىّ ، عن الرضا (عليه السلام) قال : إنّ رحم آل محمّد -الأئمّ (عليهم السلام) : - لمعلّقه بالعرش تقول : اللّهمّ صل من وصلنى ، واقطع من قطعنى ، ثمّ هى جاريه بعدها فى أرحام المؤمنين ، ثمّ تلا هذه الآيه : (وَاتَّقُواْ اللَّهَ الَّذِى تَسَآءَلُونَ بِهِ ى وَالْأَرْحَامَ) .

(النساء :

(. 1/4

(الكافى : 156/2 ح 26 ، عنه البحار : 129/71 ح 93 ، ونور الثقلين : 437/1 ح 27 ، والبرهان : 338/1 ح 3 ، والوافى : 505/5 ح (قدس سرهما) 0 .

قطعه منه فى (سوره النساء : 1/4) .)

- أنّ أسماءهم (عليهم السلام) : كانت مكتوبه على العرش :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : قلت للرضا (عليه السلام) : ياابن رسول اللّه ! أخبرنى عن الشجره التى أكل منها آدم وحوّاء ما كانت ؟ . . . فقال (عليه السلام) : ياأباالصلت ! إنّ شجره الجنّه تحمل أنواعاً ، فكانت شجره الحنطه وفيها عنب وليست كشجره الدنيا ، وإنّ آدم (عليه السلام) لمّا أكرمه اللّه تعالى ذكره بإسجاد ملائكته ، وبإدخاله الجنّه ، قال فى نفسه : هل خلق اللّه بشراً أفضل منّى ؟

فعلم اللّه عزّ وجلّ ما وقع فى نفسه ، فناداه : ارفع رأسک يا آدم ! وانظر إلى ساق العرش ، فرفع آدم رأسه ، فنظر إلى ساق العرش ، فوجد عليه مكتوباً : لا إله إلّا اللّه ، محمّد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وعلىّ بن أبى طالب أميرالمؤمنين (عليه السلام) ، وزوجته فاطمه سيّده نساء العالمين ، والحسن والحسين سيّدا شباب أهل الجنّه .

فقال آدم (عليه السلام) : يا ربّ ! من هؤلاء ؟

فقال عزّ وجلّ : هؤلاء من ذرّيّتک ، وهم خير منک ومن جميع

خلقى ، ولولاهم ما خلقتک ، ولاخلقت الجنّه والنار ، ولاالسماء والأرض ، فإيّاک أن تنظر إليهم بعين الحسد ، فأخرجک عن جوارى . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 306/1 ح 67 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 879 .)

- عندهم (عليهم السلام) : سلاح رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) :

1 - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسمعت الرضا (عليه السلام) يقول : أتانى إسحاق فسألنى عن السيف الذى أخذه الطوسىّ ، (قال المجلسىّ : المراد بالطوسىّ المأمون ، ولعلّه أخذ منه (عليه السلام) سيفاً زعماً منه أنّه سيف رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .)

هو سيف رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟ فقلت له : لا ، إنّما السلاح فينا بمنزله التابوت فى بنى إسرائيل ، أينما دار السلاح كان الملک فيه .

(قرب الإسناد : 364 ح 1306 . عنه البحار : 203/26 ح 2 .)

- أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : منامهم ويقظتهم واحده :

1 - الحميرىّ ؛ : . . . الحسن بن علىّ بن بنت إلياس ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال لى ابتداءاً : إنّ أبى كان عندى البارحه . . .

قلت : أبوک ! قال : فى المنام ، إنّ جعفراً كان يجى ء إلى أبى فيقول : يا بنىّ ! افعل كذا ، يا بنىّ ! افعل كذا

.

قال : فدخلت عليه بعد ذلک ، فقال لی : یا حسن ! إنّ مَنامَنا ویقظتنا واحده .

(قرب الإسناد : 348 ح 1258 .

تقدّم الحدیث بتمامه فی ج 1 رقم 360 .)

- أنّ الإمام (علیه السلام) قائم علی وجه الأرض :

1 - علیّ بن إبراهیم القمّیّ ؛ : . . . الحسین بن خالد ، عن أبی الحسن الرضا (علیه السلام) قال : قلت له : أخبرنی عن قول اللّه : (وَالسَّمَآءِ ذَاتِ الْحُبُکِ) فقال (علیه السلام) : هی محبوکه إلی الأرض ، وشبّک بین أصابعه . . . .

قلت : کیف ذلک جعلنی اللّه فداک ؟ . . . فقال : هذه أرض الدنیا ، والسماء الدنیا علیها ، فوقها قبّه . . . والأرض السابعه فوق السماء السادسه ، والسماء السابعه فوقها قبّه . . . وهو قول اللّه : (اللَّهُ الَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ یَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَیْنَهُنَ)

(الطلاق : 12/65 .)

فأمّا صاحب الأمر فهو رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) ، والوصیّ بعد رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) قائم هو علی وجه الأرض ، فإنّما یتنزّل الأمر إلیه من فوق السماء من بین السماوات والأرضین . . . .

(تفسیر القمّیّ : 328/2 س 12 .

یأتی الحدیث بتمامه فی ف 6 رقم 2031 .)

- هبوط الملائکه لتغسیل الأئمّ (علیهم السلام) : والصلاه علیهم :

1 - الراوندیّ ؛ : روی عن عبد الرحمن بن

كثير ، قال : قال أب والحسن (عليه السلام) : لمّا قبض رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) هبط جبرئيل والملائكه والروح ، الذين كانوا يهبطون فى ليله القدر ، . . . ثمّ كانوا يغسّلون النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) مع علىّ (عليه السلام) ويصلّون عليه ، . . . حتّى إذا ما ت أمير المؤمنين (عليه السلام) رأى الحسن (عليه السلام) مثل الذى رأى أميرالمؤمنين (عليه السلام) ، حتّى إذا مات الحسن (عليه السلام) رأى منهم الحسين (عليه السلام) مثل ذلک ، حتّى إذا مات الحسين (عليه السلام) رأى علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) منهم مثل ذلک ، حتّى إذا مات علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) رأى منهم محمّد بن علىّ (عليهماالسلام) مثل ذلک ، حتّى إذا مات محمّد بن علىّ (عليهماالسلام) رأى جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) منهم مثل ذلک ، حتّى إذا مات جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) رأى منهم موسى بن جعفر (عليهماالسلام) مثل ذلک .

وسمع الأوصياء يقولون : أبشرى أيّتها الشيعه ! بنا ، وهكذا يخرج إلى آخرنا .

(الخرائج والجرائح : 778/2 ح 102 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 934 .)

- أنّهم (عليهم السلام) : يتختّمون فى اليمنى :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد الصيرفىّ قال : قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : الرجل يستنجى وخاتمه فى

إصبعه ، ونقشه « لا إله إلّا اللّه » .

فقال (عليه السلام) : أكره ذلک .

فقلت له : جعلت فداک ، أوليس . . . كلّ واحد من آبائک عليهم السلام يفعل ذلک ، وخاتمه فى إصبعه ؟

فقال (عليه السلام) : بلى ، ولكن كانوا يتختّمون فى اليد اليمنى . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 54/2 ح 206 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 878 .)

- من دان اللّه تعالى بغير إمام من الأئمّ (عليهم السلام) : :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . ابن أبى نصر ، عن أبى الحسن (عليه السلام) فى قول اللّه عزّ وجلّ : (وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَلهُ بِغَيْرِ هُدًى مِّنَ اللَّهِ) ؛ قال (عليه السلام) : يعنى من اتّخذ دينه رأيه بغير إمام من أئمّه الهدى .

(الكافى : 374/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 2001 .)

- أسباب الحشر مع الأئمّ (عليهم السلام) : فى القيامه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن شبيب قال : دخلت على ال رضا (عليه السلام) فى أوّل يوم من المحرّم فقال : . . . ياابن شبيب ! إن سرّک أن تكون معنا فى الدرجات العلى من الجنان فاحزن لحزننا ، وافرح لفرحنا ، وعليک بولايتنا ، فلو أنّ رجلاً أحبّ حجراً لحشره اللّه عزّ وجلّ معه يوم القيامه .

(عيون أخبار الرضا (

عليه السلام) : 299/1 ح 58 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1407 .)

- وجوب حفظ أسرارهم (عليهم السلام) : عن غير أهله :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . هرثمه بن أعين قال : دخلت على سيّدى ومولاى - يعنى الرضا (عليه السلام) - فى دار المأمون وكان قد ظهر فى دار المأمون أنّ الرضا (عليه السلام) قدتوفّى ، ولم يصحّ هذا القول ، فدخلت أريد الإذن عليه؛ قال : وكان فى بعض ثقات خدم المأمون غلام يقال له : صبيح الديلمىّ وكان يتوالى سيّدى حقّ ولايته ، وإذا صبيح قد خرج فلمّا رآنى قال لى : يا هرثمه ! ألست تعلم أنّى ثقه المأمون على سرّه وعلانيته ؟ قلت : بلى .

قال : اعلم يا هرثمه ! أنّ المأمون دعانى وثلاثين غلاماً من ثقاته على سرّه وعلانيته فى الثلث الأوّل من الليل . . . فقال : يأخذ كلّ واحد منكم سيفاً بيده وامضوا حتّى تدخلوا على علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فى حجرته ، فإن وجدتموه قائماً أو قاعداً أو نائماً فلا تكلّموه ، وضِعوا أسيافكم عليه ، واخلطوا لحمه ودمه وشعره وعظمه ومخّه ، ثمّ أقلبوا عليه بساطه ، وامسحوا أسيافكم به ، وصيّروا إلىّ ، وقد جعلت لكلّ واحد منكم على هذا الفعل وكتمانه عشر بدر دراهم ، وعشر ضياع منتخبه ، والحظوظ عندى ما حيّيت وبقيت . . . قال : فبادر الغلمان إليه بالسيوف ووضعت سيفى وأنا قائم أنظر إليه ، وكأنّه قد كان علم مصيرنا إليه ، فلبس

على بدنه ما لا تعمل فيه السيوف ، فطووا على بساطه ، وخرجوا حتّى دخلوا على المأمون فقال : ما صنعتم ؟

قالوا : فعلنا ما أمرتنا به يا أمير المؤمنين !

قال : لا تعيدوا شيئاً ممّا كان ، فلمّا كان عند تبلّج الفجر خرج المأمون فجلس مجلسه مكشوف الرأس ، محلّل الأزرار ، وأظهر وفاته وقعد للتعزيه ، ثمّ قام حافياً حاسراً ، فمشى لينظر إليه وأنا بين يديه ، فلمّا دخل عليه حجرته سمع همهمته ، فأرعد ثمّ قال : من عنده ؟

قلت : لا علم لنا يا أمير المؤمنين ! فقال : اسرعوا وانظروا .

قال صبيح : فأسرعنا إلى البيت فإذا سيّدى (عليه السلام) جالس فى محرابه يصلّى ويسبّح . . . قال هرثمه : فأكثرت للّه عزّ وجلّ شكراً وحمداً ، ثمّ دخلت على سيّدى الرضا (عليه السلام) فلمّا رآنى قال : يا هرثمه ! لاتحدّث أحداً بما حدّثک به صبيح إلاّ من امتحن اللّه قلبه للإيمان بمحبّتنا وولايتنا . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 214/2 ح 22 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 470 .)

6)

- اصطفاء الأئمّ (عليهم السلام) : وعلومهم :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرو فاجتمعنا فى الجامع يوم الجمعه فى بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامه وذكروا كثره اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيّدى (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام

) ثمّ قال : يا عبد العزيز ! جهل القوم وخدعوا عن آرائهم . . . إنّ الإمامه خصّ اللّه عزّ وجلّ بها إبراهيم الخليل (عليه السلام) بعد النبوّه ، والخلّه مرتبه ثالثه ، وفضيله شرّفه بها ، وأشاد بها ذكره فقال : (إِنِّى جَاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِمَامًا) ، فقال الخليل (عليه السلام) سروراً بها :(وَمِن ذُرِّيَّتِى) قال اللّه تبارک وتعالى (عليهم السلام) : (لَايَنَالُ عَهْدِى الظَّلِمِينَ) .

فأبطلت هذه الآيه إمامه كلّ ظالم إلى يوم القيامه ، وصارت فى الصفوه ، ثمّ أكرمه اللّه تعالى ، بأن جعلها فى ذرّيّته ، أهل الصفوه والطهاره فقال : (وَوَهَبْنَا لَهُ و إِسْحَقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلاًّ جَعَلْنَا صَلِحِينَ * وَجَعَلْنَهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَآ إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَتِ وَإِقَامَ الصَّلَوهِ وَإِيتَآءَ الزَّكَوهِ وَكَانُواْ لَنَا عَبِدِينَ) .

فلم تزل فى ذرّيّته يرثها بعض عن بعض ، قرناً فقرناً ، حتّى ورّثها اللّه تعالى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فقال جلّ وتعالى : (إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِىُّ وَالَّذِينَ ءَامَنُواْ وَاللَّهُ وَلِىُّ الْمُؤْمِنِينَ) ، فكانت له خاصّه ، فقلّدها (صلى الله عليه وآله وسلم) عليّاً (عليه السلام) بأمر اللّه تعالى على رسم ما فرض اللّه ، فصارت فى ذرّيّته الأصفياء الذين آتاهم اللّه العلم والإيمان ، بقوله تعالى : (قَالَ الَّذِينَ أُوتُواْ الْعِلْمَ وَالإِيمَنَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِى كِتَبِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبَعْثِ فَهَذَا يَوْمُ الْبَعْثِ) ، فهى فى ولد علىّ (عليهم السلام) : خاصّه إلى يوم القيامه ، إذ

لانبىّ بعد محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . إنّ الأنبياء والأئمّه صلوات اللّه عليهم يوفّقهم اللّه ويؤتيهم من مخزون علمه ، وحكمه مالايؤتيه غيرهم ، فيكون علمهم فوق علم أهل الزمان فى قوله تعالى : (أَفَمَن يَهْدِى إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّايَهِدِّى إِلَّآ أَن يُهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ) وقوله تبارک وتعالى : (وَمَن يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِىَ خَيْرًا كَثِيرًا) ، وقوله فى طالوت : (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَل-هُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ و بَسْطَةً فِى الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِى مُلْكَهُ و مَن يَشَآءُ وَاللَّهُ وَسِعٌ عَلِيمٌ) ، وقال لنبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : (أَنزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَبَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا) ، وقال فى الأئمّه من أهل بيت نبيّه وعترته ، وذرّيّته صلوات اللّه عليهم : (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَآ ءَاتَل-هُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ ى فَقَدْ ءَاتَيْنَآ ءَالَ إِبْرَهِيمَ الْكِتَبَ وَالْحِكْمَةَ وَءَاتَيْنَهُم مُّلْكًا عَظِيمًا * فَمِنْهُم مَّنْ ءَامَنَ بِهِ ى وَمِنْهُم مَّن صَدَّ عَنْهُ وَكَفَى بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا) . . . .

(الكافى : 198/1 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 938 .)

- مانزل من القرآن فى الأئمّ (عليهم السلام) : :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرو فاجتمعنا فى الجامع يوم الجمعه فى بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامه وذكروا كثره اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيّدى (عليه السلام

) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال : يا عبد العزيز ! جهل القوم وخدعوا عن آرائهم . . . إنّ الإمامه خصّ اللّه عزّ وجلّ بها إبراهيم الخليل (عليه السلام) بعد النبوّه ،

والخلّه مرتبه ثالثه ، وفضيله شرّفه بها . . . ثمّ أكرمه اللّه تعالى ، بأن جعلها فى ذرّيّته ، أهل الصفوه والطهاره . . .

فلم تزل فى ذرّيّته يرثها بعض عن بعض ، قرناً فقرناً ، حتّى ورّثها اللّه تعالى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فقال جلّ وتعالى : (إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِىُّ وَالَّذِينَ ءَامَنُواْ وَاللَّهُ وَلِىُّ الْمُؤْمِنِينَ) ، فكانت له خاصّه ، فقلّدها (صلى الله عليه وآله وسلم) عليّاً (عليه السلام) بأمر اللّه تعالى على رسم ما فرض اللّه ، فصارت فى ذرّيّته الأصفياء الذين آتاهم اللّه العلم والإيمان ، بقوله تعالى : (قَالَ الَّذِينَ أُوتُواْ الْعِلْمَ وَالإِيمَنَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِى كِتَبِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبَعْثِ فَهَذَا يَوْمُ الْبَعْثِ) ، فهى فى ولد علىّ (عليهم السلام) : خاصّه إلى يوم القيامه ، إذ لانبىّ بعد محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . إنّ الأنبياء والأئمّه صلوات اللّه عليهم يوفّقهم اللّه ويؤتيهم من مخزون علمه ، وحكمه مالايؤتيه غيرهم ، فيكون علمهم فوق علم أهل الزمان فى قوله تعالى : (أَفَمَن يَهْدِى إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّايَهِدِّى إِلَّآ أَن يُهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ) وقوله تبارك وتعالى : (وَمَن يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِىَ

خَيْرًا كَثِيرًا) ، وقوله فى طالوت : (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَل-هُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ و بَسْطَةً فِى الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِى مُلْكَهُ و مَن يَشَآءُ وَاللَّهُ وَسِعٌ عَلِيمٌ) ، وقال لنبيّه (صلَى الله عَليه وآله وسلم) : (أَنزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ (البقره : 247/2 .)

الْكِتَبَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا) ، وقال فى الأئمّه من أهل بيت نبيّه وعترته ، وذرّيّته صلوات اللّه عليهم : (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَآ ءَاتَل-هُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ ى فَقَدْ ءَاتَيْنَآ ءَالَ إِبْرَهِيمَ الْكِتَبَ وَالْحِكْمَةَ وَءَاتَيْنَهُم مُّلْكًا عَظِيمًا * فَمِنْهُم مَّنْ ءَامَنَ بِهِ ى وَمِنْهُم مَّن صَدَّ عَنْهُ وَكَفَى بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا) . . . .

(الكافى : 198/1 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 938 .)

- أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : هم الذين أوتوا العلم :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن الفضيل قال : سألته (الرضا (عليه السلام)) عن قول اللّه عزّ وجلّ : (بَلْ هُوَ ءَايَتُ م بَيِّنَتٌ فِى صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُواْ الْعِلْمَ) قال : هم الأئمّ (عليهم السلام) : خاصّه .

(الكافى : 214/1 ح 5 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 2005 .)

2 - ابن شهرآشوب ؛ : . . . محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) . . . فى قوله تعالى : (بَلْ هُوَ ءَايَتُ م بَيِّنَتٌ فِى صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُواْ الْعِلْمَ) :

نحن هم ، وإيّانا عنى .

(المناقب : 420/4 س 16 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 2006 .)

- أنّهم (عليهم السلام) : كلمات اللّه التى ما نفدت :

1 - العاملى الإصبهانىّ ؛ : وفى تفسير العيّاشىّ عن الرضا (عليه السلام) فى قوله تعالى : (مَّا نَفِدَتْ كَلِمَتُ اللَّهِ) قال (عليه السلام) : نحن الكلمات التى لا تدرک فضائلنا ، ولا تستقصى .

(مقدّمه البرهان : 292 س 7 .

يأتى الحديث أيضاً فى ف 6 رقم 2008 .)

- فضل إنشاد الشعر فى مدح الأئمّ (عليهم السلام) : :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا تميم بن عبد اللّه بن تميم القرشىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنى أبى ، عن أحمد بن علىّ الأنصارىّ ، عن الحسن بن الجهم قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : ما قال فينا مؤمن شعراً يمدحنا به إلّا بنى اللّه له مدينه فى الجنّه أوسع من الدنيا سبع مرّات ، يزوره فيها كلّ ملک مقرّب ، وكلّ نبىّ مرسل .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 7/1 ح 3 . عنه البحار : 231/26 ح 5 ، و291/76 ح 11 ، ووسائل الشيعه : 598/14 ح 19893 .)

- أنّ نومهم (عليهم السلام) : ويقظتهم واحده :

1 - المسعودىّ : روى عن الحسين بن علىّ الوشّاء ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) فقال لى : كان أبى البارحه عندى ، فرآنى أتفزّع

، فقال لى فى النوم شيئاً ، ثمّ قال : نومتنا ويقظتنا بمنزله واحده .

(إثبات الوصيّه : 210 س 1 .)

- أنّ اللّه أعطاهم (عليهم السلام) : أكثر ما أعطى داود (عليه السلام) :

1 - ابن شهرآشوب ؛ : هارون بن موسى فى خبر قال : كنت مع أبى الحسن (عليه السلام) فى مفازه ، فحمحم فرسه فخلّى عنه عنانه ، فمرّ الفرس (المفازه : البرّيّه القفر . المعجم الوسيط : 706 .)

يتخطّى إلى أن بال وراث ورجع ، فنظر إلىّ أبوالحسن وقال : إنّه لم يعط داود شيئاً ، إلّا وأُعطى محمّداً وآل محمّ (عليهم السلام) : أكثر منه .

(المناقب : 334/4 س 13 . عنه البحار : 57/49 ح 72 .

تقدّم الحديث أيضاً فى (علمه (عليه السلام) بلسان الفرس) .)

- أثر الولايه عند معاينه الموت :

1 - الراوندىّ ؛ : عن محمّد بن علىّ (عليهماالسلام) ، قال : مرض رجل من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، فعاده؛ فقال : . . . إنّما الناس رجلان : مستريح بالموت ، ومستراح منه (به) ، فجدّد الإيمان باللّه وبالولايه تكن مستريحاً؛ . . . .

(الدعوات : 248 ، ح 698 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1147 .)

- ثمره الصلاه على محمّد وآله (عليهم السلام) : :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن الحسن القطّان ، ومحمّد بن بكران النقّاش

، ومحمّد بن إبراهيم بن إسحاق رضى اللّه عنهم قالوا : حدّثنا أحمدبن محمّد بن سعيد الهمدانىّ قال : أخبرنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه قال : قال الرضا (عليه السلام) : من لم يقدر على ما يكفّر به ذنوبه ، فليكثر من الصلاه على محمّد وآله ، فإنّها تهدم الذنوب هدماً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 294/1 ح 52 . عنه وعن الأمالى ، البحار : 47/91 ح 2 ، ووسائل الشيعه : 194/7 ح 9093 .

تنبيه الخواطر ونزهه النواظر : 475/2 س 10 .

أمالى الصدوق : 68 ضمن ح 4 .

روضه الواعظين : 353 س 11 .

جامع الأخبار : 59 س 14 .

قطعه منه فى (موعظته (عليه السلام) فى كفّاره الذنوب))

- الصلاه على محمّد وآله (عليهم السلام) : تعدل التسبيح والتهليل والتكبير :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن الحسن القطّان ، ومحمّد بن بكران النقّاش ، ومحمّد بن إبراهيم بن إسحاق رضى اللّه عنهم قالوا : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الهمدانىّ قال : أخبرنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه قال : قال الرضا (عليه السلام) : الصلاه على محمّد وآله تعدل عند اللّه عزّوجلّ التسبيح والتهليل والتكبير .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 294/1 ضمن ح 52 . عنه وعن الأمالى ، البحار : 47/91 ح 2 ، ووسائل الشيعه : 194/7 ح 9094 .

أمالى الصدوق : 68 ضمن ح

. 4

روضه الواعظين : 353 س 13 .)

- يوم مصائب آل محمّ (عليهم السلام) : :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . جعفر بن عيسى أخوه قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن صوم عاشوراء وما يقول الناس فيه ؟

فقال (عليه السلام) : . . . يوم الاثنين . . . وما أُصيب آل محمّد إلّا فى يوم الاثنين فتشأّمنا به ، وتبرّک به عدوّنا ، ويوم عاشوراء قتل الحسين صلوات اللّه عليه وتبرّک به ابن مرجانه ، وتشأّم به آل محمّد صلّى اللّه عليهم . . . .

(الكافى : 146/4 ح 5 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1425 .)

- فضل النظر إلى ذرّيّه النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) قال : حدّثنى محمّد بن الحسن الصفّار ، عن إبراهيم بن هاشم ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : النظر إلى ذرّيّتنا عباده .

فقيل له : ياابن رسول اللّه ! النظر إلى الأئمّه منكم عباده ، أو النظر إلى جميع ذرّيّه النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

قال : بل النظر إلى جميع ذرّيّه النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) عباده ما لم يفارقوا منهاجه ، ولم يتلوّثوا بالمعاصى .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام

) : 51/2 ح 196 ، ووسائل الشيعه : 311/12 ح 16383 ، ونور الثقلين : 40/1 ح 48 .

أمالى الصدوق : 242 ح 2 ، بحذف الذيل . عنه البحار : 218/93 ح 2 ، عنه وعن العيون ، الفصول المهمّه للحرّ العاملى : 365/3 ح 3112 .

روضه الواعظين : 299 س 21 .)

- الاستعانه بالأئمّ (عليهم السلام) : فى الشدائد :

1 - العيّاشىّ ؛ : عن محمّد بن أبى زيد الرازىّ ، عمّن ذكره ، عن ال رضا (عليه السلام) قال : إذا نزلت بكم شدّه ، فاستعينوا بنا على اللّه ، وهو قول اللّه : (وَلِلَّهِ الأَسْمَآءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا) . . . .

(تفسير العيّاشىّ : 42/2 ح 119 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1949 .)

- أنّهم (عليهم السلام) : يرون الوعد عليهم دَيناً :

1 - ابن شعبه الحرّانىّ ؛ : قال (عليه السلام) : إنّا أهل بيت نرى وعدنا علينا دَيناً ، كما صنع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(تحف العقول : (صلى الله عليه وآله وسلم) 6 س 9 . عنه البحار : 339/75 ح 34 .

الأنوار البهيّه : 221 س 7 .

مشكاه الأنوار : 173 س 1 . عنه البحار : 97/72 ح 22 ، ومستدرک الوسائل : 458/8 ح 9999 .)

7)

- ما يجب مراعاته للإمام (عليه السلام) :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن أبى خداش المهرىّ ،

قال : مرّ بنا بالبصره مولى للرضا (عليه السلام) يقال له : عبيد ، فقال : دخل قوم من أهل خراسان على أبى الحسن (عليه السلام) فقالوا له : إنّ الناس قد أنكروا عليک هذا اللباس الذى تلبسه .

قال : فقال لهم : إنّ يوسف بن يعقوب (عليه السلام) كان نبيّاً ، ابن نبىّ ، ابن نبىّ ، وكان يلبس الديباج ويتزرّر بالذهب ، ويجلس مجالس آل فرعون ، فلم يضعه ذلک ، (تزرّر الثوب : صار ذا أزرار ، الزرّ : شى ء كالحبّه أو القرص يُدخل فى العروه . المعجم الوسيط : 391 .)

وإنّما [يذمّ لو] احتيج منه إلى قسطه ، وإنّما على الإمام أنّه إذا حكم عدل ، [وإذا وعد وفى]، وإذا حدّث صدق ، وإنّما حرّم اللّه الحرام بعينه ما قلّ منه وما كثر ، وأحلّ اللّه الحلال بعينه ما قلّ منه وما كثر .

(مكارم الأخلاق : 92 س 1 . عنه البحار : 308/76 ضمن ح 23 .

قطعه منه فى (لباس يوسف (عليه السلام)) .)

2 - الإربلىّ ؛ : ودخل عليه بخراسان قوم من الصوفيّه فقالوا له : إنّ أميرالمؤمنين المأمون نظر فيما ولاّه اللّه تعالى من الأمر ، فرآكم أهل البيت أولى الناس بأن تأمّوا الناس ، ونظر فيكم أهل البيت ، فرآک أولى الناس بالناس ، فرأى أن يردّ هذا الأمر إليک ، والأئمّه تحتاج إلى من يأكل الجشب ، ويلبس الخشن ، (الجَشِب : أى غليظ ، أو بلاأدم . القاموس المحيط : 171/1)

ويركب الحمار ، ويعود المريض ، قال : وكان الرضا متّكئاً فاستوى جالساً ، ثمّ قال : كان يوسف نبيّاً يلبس أقبيه الديباج المزرّده بالذهب ، ويجلس على متّكئات (الزرد : الدرع المزروده يتداخل بعضها فى بعض . المنجد : 297 .)

إلى فرعون ، وَيْحَكُم ! إنّما يراد من الإمام قسطه وعدله ، إذا قال صدق ، وإذا حكم عدل ، وإذا وعد أنجز ، إنّ اللّه لم يحرّم لبوساً ولامطعماً ، وتلا : (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِى أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ ى وَالطَّيِّبَتِ مِنَ الرِّزْقِ) .

(الأعراف : 23/7 .)

(كشف الغمّه : 310/2 س 5 . عنه البحار : 275/49 ح 26 .

نور الأبصار : 315 س 6 .

البحار : 120/67 ح 11 ، عن كتاب شرح نهج البلاغه ، لابن أبى الحديد .

الفصول المهمّه لابن الصبّاغ : 254 س 16 .

نزهه الناظر وتنبيه الخاطر : 129 ح 17 .

العدد القويّه : 297 ح 29 . عنه البحار : 354/75 س 3 .

الدرّه الباهره : 37 ، س 13 ، أورد فيه قطعه من ذيل الحديث ، وأشير إلى صدره فى الهامش بأنّه فى إحدى النسخ . عنه البحار : 351/10 ح 11 ، و118/67 ح 7 .

قطعه منه فى (لباس يوسف (عليه السلام)) و (سوره الأعراف : 23/7) .)

- أنّ الإمامه لاتكون فى عمّ ولاخال :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن إسماعيل

بن بزيع ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه سئل : أتكون الإمامه فى عمّ أو خال ؟

فقال : لا ، فقلت : ففى أخ ؟

قال : لا ، قلت : ففى من ؟

قال : فى ولدى . وهو يومئذ لا ولد له .

(الكافى : 286/1 ، ح 3 ، عنه إثبات الهداه : 85/1 ، ح 45 ، والوافى : 2 /135 ، ح 3 .

كفايه الأثر : 274 ، س 5 ، حدّثنا محمّد بن علىّ ، قال : حدّثنا أبى ، قال : حدّثنا سعيد بن عبد اللّه ، قال : حدّثنا محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب ، وأحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عنه البحار : 35/50 ، ح 21 .

حليه الأبرار : 611/4 ، ح 16 ، عن ابن بابويه ؛ .

الإمامه والتبصره : 59 ، ح 46 .

قطعه منه فى (النصّ على إمامه أبنه الجواد (عليهماالسلام)))

- فضل ولد فاطمه وعلىّ (عليهماالسلام) على الناس :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . سليمان بن جعفر قال : . . . قال [أبو الحسن الرضا (عليه السلام)] : يا سليمان ! إنّ ولد علىّ وفاطمه (عليهماالسلام) ، إذا عرّفهم اللّه هذا الأمر ، لم يكونوا كالناس .

(رجال الكشّىّ : 593 رقم 1109 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 712 .)

- حرمه النار على ذرّيّه فاطمه (عليها السلام)

:

1 - ابن شهرآشوب ؛ : تاريخ بغداد وكتاب السمعانى وأربعين ابن المؤذّن ، ومناقب فاطمه عن ابن شاهين ، بأسانيدهم ، عن حذيفه ، وابن مسعود ، قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ فاطمه أحصنت فرجها ، فحرّم اللّه ذرّيّتها على النار . . . ويقال : أى مَن ولدته بنفسها ، وهو المروىّ عن علىّ بن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) .

(المناقب : 325/3 س 22 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 9 رقم 2968 .)

- أنّ الإمام لا يغسّله إلّا الإمام :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الحسين بن علىّ الوشّاء ، عن أحمد بن عمر الحلاّل أو غيره ، عن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : إنّهم يحاجّونا يقولون : إنّ الإمام لايغسّله إلّا الإمام .

قال : فقال (عليه السلام) : ما يدريهم من غسّله ، فما قلت لهم ؟

قال : فقلت : جعلت فداک ، قلت لهم : إن قال : إنّه غسّله تحت عرش ربّى فقد صدق ، وإن قال غسّله فى تخوم الأرض فقد صدق .

(النُخم : الحدّ الفاصل بين أرضين . المعجم الوسيط : 83 .)

قال (عليه السلام) : لا ، هكذا . قال : فقلت : فما أقول لهم ؟ قال (عليه السلام) : قل لهم : إنّى غسّلته . فقلت : أقول لهم إنّک غسّلته ؟ فقال (عليه السلام) : نعم .

)

قال المجلسىّ ؛ : لمّا كان جوابه على سبيل الفرض والشكّ أمره (عليه السلام) بالقول بالجزم واليقين ، والأحاديث الصريحه وارده بأنّه حضر بغداد عند غسل أبيه والصلاه عليه ودفنه . مرأه العقول : 256/4 .)

(الكافى : 384/1 ح 1 . عنه البحار : 290/27 ح 5 ، بتفاوت ، والوافى : 665/3 ح 1268 .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن محمّد بن جمهور قال : حدّثنا أبو معمّر قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الإمام يغسّله الإمام ؟

قال (عليه السلام) : سنّه موسى بن عمران (عليه السلام) .

(الكافى : 385/1 ح 2 . عنه البحار : 364/13 ح 4 ، و290/27 ح 6 ، والوافى : 666/3 ح 1270 .

قطعه منه فى (تغسيل موسى أخاه هارون (عليهماالسلام)) .)

3 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن محمّد بن جمهور ، عن يونس ، عن طلحه قال : قلت للرضا (عليه السلام) : إنّ الإمام لايغسّله إلّا الإمام ؟

فقال (عليه السلام) : أماتدرون من حضر لغسله ؟ قد حضره خير ممّن غاب عنه ، الذين حضروا يوسف فى الجبّ ، حين غاب عنه أبواه وأهل بيته .

(الكافى : 385/1 ح 3 . عنه البحار : 289/27 ح 2 ، و247/48 ح 54 ، والوافى : 666/3 ح 1269 .

قال العلّامه المجلسى فى

بيان الحديث : لعلّ الخبر محمول على التقيّه ، إمّا من أهل السنّه أو من نواقص العقول من الشيعه ، مع أنّه صحيح فى نفسه ، لأنّه لم ينف صريحاً حضور الإمام ، وحضور الملائكه لاينافى حضوره .

قال الفيض الكاشانى فى بيانه : يظهر من هذا الحديث أنّ غاسله (عليه السلام) كان جبرئيل (عليه السلام) مع الملائكه ، لما ورد أنّه الذى حضر يوسف (عليه السلام) فى الجبّ .

قطعه منه فى (حضور الملائكه عند تغسيل كلّ واحد من الأئمّ (عليهم السلام) :) .)

- ما نزل فيهم (عليهم السلام) : من القرآن :

1 - الصفّار؛ : . . . صفوان بن يحيى ، عن أبى الحسن (عليه السلام) ، قال : قلت : يكون الإمام يسئل عن الحلال والحرام ، ولايكون عنده فيه شى ء .

قال (عليه السلام) : لا ، قال اللّه تعالى : (فَسْلُواْ أَهْلَ الذِّكْرِ) هم الأئمّه (إِن كُنتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) .

قلت : من هم ؟ قال (عليه السلام) : نحن . . . .

(بصائر الدرجات الجزء الأوّل : 59 ح 8 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 988 .)

- ما نزل من القرآن فى أعدائهم :

1 - العيّاشىّ ؛ : عن الحسين بن بشّار قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن قول اللّه (وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ و فِى الْحَيَوهِ الدُّنْيَا) قال (عليه السلام) : فلان وفلان

، ويهلک الحرث والنسل ، النسل هم الذرّيّه ، والحرث الزرع .

(تفسير العيّاشىّ : 100/1 ح 287 .

يأتى الحديث أيضاً فى ف 6 رقم 1901 .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . سليمان الجعفرىّ قال : سمعت أباالحسن (عليه السلام) يقول فى قول اللّه تبارک وتعالى : (إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لَايَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ) قال (عليه السلام) : يعنى فلاناً وفلاناً ، وأبا عبيده بن الجرّاح .

(الكافى : 275/8 ح 525 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1923 .)

- أنّ الإمام يد اللّه تعالى فى أرضه :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . بكر بن صالح قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : مايقول الناس فى هذه الآيه ؟ قلت : جعلت فداک ، وأىّ آيه ؟

قال : قول اللّه عزّ وجلّ : (وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُاللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُواْ بِمَا قَالُواْ بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَآءُ) . قلت : اختلفوا فيها .

قال أبو الحسن (عليه السلام) . . . (بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ) ، واليد هو الإمام فى باطن الكتاب . . . .

(رجال الكشّىّ : 456 رقم 863 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1929 .)

- أنّ آل محمّ (عليهم السلام) : خير البريّه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن أبى عبد اللّه البرقىّ ، عن علىّ بن

محمّد بن سليمان ، عن أبى أيّوب المدينىّ ، عن سليمان بن جعفر الجعفرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : فى كلّ جناح هدهد مكتوب بالسريانيّه : آل محمّد خير البريّه .

(الكافى : 224/6 ح 1 . عنه وسائل الشيعه : 394/23 ح 29832 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 420/2 ح 2170 .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 261/1 ح 20 ، وفيه : عبد اللّه بن محمّد بن عبد الوهّاب قال : أخبرنا أبو نصر منصور بن عبد اللّه قال : حدّثنا المنذر بن محمّد قال : حدّثنا الحسين بن محمّد قال : حدّثنا سليمان بن جعفر ، عن الرضا ، عن آبائه ، عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : . . . عنه البحار : 261/27 ح 1 ، و283/61 ح 45 ، ونور الثقلين : 85/4 ح 51 ، وإثبات الهداه : 481/1 ح 138 .)

- أنّ عندهم (عليهم السلام) : الجفر والجامعه ، وعلم المنايا والبلايا :

1 - الحافظ رجب البرسىّ : عن محمّد بن سنان ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : ياابن سنان ! إنّ محمّداً كان أمين اللّه فى خلقه ، فلمّا قبض كنا نحن أهل بيته وخلفاؤه ، وعندنا علم المنايا والبلايا ، وأنساب العرب ، ومولد الإسلام ، والجفر والجامعه ، وما من فئه تضلّ آيه ، أو تهدى بآيه ، إلّا ونحن نعرف ناعقها وقايدها وسايقها ، وإنّا لنعرف الرجل إذا رأينا بحقيقه الإيمان أو النفاق ، وإنّ

شيعتنا المكتوبين بأسمائهم ، أخذ اللّه علينا وعليهم العهد قبل خلق السموات والأرض ، يردون موردنا ، ويدخلون مدخلنا ، ليس على حمله الإسلام غيرنا وغيرهم إلى يوم القيامه .

(مشارق أنوار اليقين : 45 س 14 .

قطعه منه فى (إنّ محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) كان أمين اللّه فى خلقه) و (إنّ أسماء شيعتهم مكتوبون عندهم (عليهم السلام) :) .)

- وصيّه الإمام إلى الذى بعده بأمر من اللّه وعهد من رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) :

1 - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : قيل للرضا (عليه السلام) : الإمام إذا أوصى إلى الذى يكون من بعده بشى ء ، ففوّض إليه ، فيجعله حيث يشاء أو كيف هو ؟

قال (عليه السلام) : إنّما يوصى بأمر اللّه عزّ وجلّ .

فقال : إنّه حكى عن جدّک قال : أترون أنّ هذا الأمر إلينا نجعله حيث نشاء ؟ لا واللّه ، ماهو إلّا عهد من رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، رجل فرجل مسمّى .

فقال (عليه السلام) : فالذى قلت لک من هذا .

(قرب الإسناد : 352 ح 1261 . عنه وعن البصائر ، البحار : 68/23 ح 2 .

بصائر الدرجات : 492 ح 9 و10 ، بسند آخر مضمره وبتفاوت فى بعض الألفاظ .)

- أنّ كلام أوّلهم و آخرهم (عليهم السلام) : يوافق القرآن والسنّه :

- أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حدّثنى محمّد بن قولويه ، والحسين بن الحسن بن بندار القمّىّ ، قالا : حدّثنا سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنى محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن يونس بن عبد الرحمن فى حديث قال : وافيت العراق فوجدت بها قطعه من أصحاب أبى جعفر (عليه السلام) ، ووجدت أصحاب أبى عبداللّه (عليه السلام) متوافرين ، فسمعت منهم وأخذت كتبهم ، فعرضتها من بعد على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فأنكر منها أحاديث كثيره أن يكون من أحاديث أبى عبد ال لّه (عليه السلام) وقال لى : إنّ أبا الخطّاب كذب على أبى عبد اللّه (عليه السلام) ، لعن اللّه أبا الخطّاب ! وكذلک أصحاب أبى الخطّاب يدسّون هذه الأحاديث إلى يومنا هذا فى كتب أصحاب أبى عبد اللّه (عليه السلام) ، فلاتقبلوا علينا خلاف القرآن؛

فإنّا إن حدّثنا ، حدّثنا بموافقه القرآن ، وموافقه السنّه ، إنّا عن اللّه وعن (فى المصدر : إن تحدّثنا .)

رسوله نحدّث ، ولانقول : قال فلان وفلان ، فيتناقض كلامنا ، إنّ كلام آخرنا مثل كلام أوّلنا ، وكلام أوّلنا مصادق لكلام آخرنا؛

فإذا أتاكم من يحدّثكم بخلاف ذلک فردّوه عليه ، وقولوا : أنت أعلم وما جئت به ! فإنّ مع كلّ قول منّا حقيقه وعليه نوراً ، فما لاحقيقه ولانور عليه ، فذلک من قول الشيطان .

(رجال الكشّىّ : 224 س 11 . عنه البحار : 249/2 ضمن ح 62 ، ووسائل الشيعه : 99/27 ح 33318 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (ذمّ أبى الخطّاب وأصحابه) و (دعاؤه (عليه السلام) على أبى الخطّاب وأصحابه) و (الميزان فى معرفه الأحاديث الصحيحه و الموضوعه) .)

- حضور الملائكه عند تغسيل كلّ واحد من الأئمّ (عليهم السلام) : :

(هذا العنوان مستفاد ممّا أفاده المجلسى والفيض فى بيان الحديث ، فراجع تعليقتنا على تمام الحديث .)

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . طلحه قال : قلت للرضا (عليه السلام) : إنّ الإمام لايغسّله إلّا الإمام ؟

فقال (عليه السلام) : أماتدرون من حضر لغسله ؟ قد حضره خير ممّن غاب عنه ، الذين حضروا يوسف فى الجبّ ، حين غاب عنه أبواه وأهل بيته .

(الكافى : 385/1 ح 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 980 .)

- أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : كلّهم محدّثون :

1 - أبو عمر الكشّىّ ؛ : . . . عبد اللّه بن طاووس فى سنه ثمان وثلاثين ومائتين قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) ، وقلت له : . . . إنّ يحيى بن خالد سمّ أباک موسى بن جعفر صلوات اللّه عليهما ؟

قال : نعم ، سمّه فى ثلاثين رطبه .

قلت له : فما كان يعلم أنّها مسمومه ؟ قال : غاب عنه المحدّث .

قلت : ومن المحدّث ؟ قال : ملک أعظم من جبرئيل وميكائيل ، كان مع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وهو مع الأئمّه صلوات اللّه عليهم

. . . .

(رجال الكشّىّ : 604 رقم 1123 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1668 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . وقال (عليه السلام) فى الأئمّ (عليهم السلام) : : إنّهم علماء صادقون مفهّمون محدّثون . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 18/2 ح .

يأتى الحديث بتمامه فى 1 - 5 رقم 1232 .)

- سيره الأئمّ (عليهم السلام) : فى تسميه أولادهم :

1 - ابن فهد الحلّى ؛ : قال الرضا (عليه السلام) : لا يولد لنا مولود إلّا سمّيناه محمّداً فإذا مضى سبعه أيّام فإن شئنا غيّرنا وإلّا تركنا .

(عدّه الداعى : 87 س 14 .)

- وجوب معرفه حقوق الأئمّ (عليهم السلام) : وحقوق الرعيّه عليهم :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن عبد اللّه الورّاق (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنى الحسين بن أبى قتاده ، عن محمّد بن سنان قال : قال أبوالحسن الرضا (عليه السلام) : إنّا أهل بيت وجب حقّنا برسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فمن أخذ برسول اللّه حقّاً ، ولم يعط الناس من نفسه مثله ، فلاحقّ له .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 236/2 ح 9 . عنه البحار : 177/46

ح 32 ، و224/93 ح 20 .)

2 - ابن شعبه الحرّانىّ ؛ : قال (عليه السلام) لأبى هاشم داود بن القاسم الجعفرىّ : يا داود ! إنّ لنا عليكم حقّاً برسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وإنّ لكم (تقدّمت ترجمته فى ج 1 رقم . . . .)

علينا حقّاً ، فمن عرف حقّنا وجب حقّه ، ومن لم يعرف حقّنا فلاحقّ له .

(تحف العقول : (صلى الله عليه وآله وسلم) 6 س 17 . عنه البحار : 340/75 ح 39 .)

- فضل زياره قبورهم (عليهم السلام) : :

1 - ابن المشهدىّ ؛ : . . . حسن بن علىّ الوشّاء قال : قلت للرضا (عليه السلام) : ما لمن زار قبر أحد من الأئمّ (عليهم السلام) : ؟ قال : له مثل ما لمن أتى قبر أبى عبد اللّه (عليه السلام) . قال : قلت : وما لمن زار قبر أبى عبد اللّه (عليه السلام) ؟ قال : الجنّه ، واللّه !.

(المزار الكبير : 32 ح 3 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1527 .)

(7

- الحثّ على زياره قبورهم (عليهم السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . ياسر الخادم ، قال : قال علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : لاتشدّ الرحال إلى شى ء من القبور إلّا إلى قبورنا . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه

السلام) : 254/2 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 452 .)

- أنّهم (عليهم السلام) : أهل الذكر وعندهم علم الحلال والحرام :

1 - الصفّار؛ : حدّثنا محمّد بن الحسين ، عن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن ثعلبه ، عن زراره ، عن أحمد بن موسى ، عن علىّ بن اسماعيل ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبى الحسن (عليه السلام) ، قال : قلت : يكون الإمام يسئل عن الحلال والحرام ، ولايكون عنده فيه شى ء .

قال (عليه السلام) : لا ، قال اللّه تعالى : (فَسْئَلُواْ أَهْلَ الذِّكْرِ) هم الأئمّه (إِن كُنتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) .

(الأنبياء : 7/21 .)

قلت : من هم ؟ قال (عليه السلام) : نحن . قلت : فمن المأمور بالمسأله ؟ قال (عليه السلام) : أنتم .

قلت : فإنّا نسئلک ، وقد رمت أنّه لايمنع منّى إذا أتيته من هذا الوجه .

فقال (عليه السلام) : إنّما أمرتم أن تسئلوا ، وليس علينا الجواب ، إنّما ذلک إلينا .

(بصائر الدرجات الجزء الأوّل : 59 ح 8 ، عنه البحار : 278/17 ، ح 21336 ، و178/23 ، ح 22 .

قطعه منه فى (ما نزل فيهم (عليهم السلام) : من القرآن) و (سوره الأنبياء : 7/21) .)

- أنّ أسامى الشيعه لمكتوبه عند الأئمّ (عليهم السلام) : :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . .

. حمران بن أعين يقول : قلت لأبى جع فر (عليه السلام) : أمن شيعتكم أنا ؟

قال (عليه السلام) : إى واللّه ! فى الدنيا والآخره ، وما أحد من شيعتنا إلّا وهو مكتوب عندنا اسمه واسم أبيه ، إلّا من يتولّى منهم عنّا . . . .

(رجال الكشّىّ : 462 رقم 882 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2464 .)

2 - الحافظ رجب البرسىّ : عن محمّد بن سنان ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : ياابن سنان ! . . . إنّ شيعتنا المكتوبون بأسمائهم ، أخذ اللّه علينا وعليهم العهد قبل خلق السموات والأرض ، يردون موردنا ، ويدخلون مدخلنا ، ليس على حمله الإسلام غيرنا وغيرهم إلى يوم القيامه .

(مشارق أنوار اليقين : 45 س 14 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 982 .)

- أنّ اللّه عزّ وجلّ عقد الأيمان بهم (عليهم السلام) : :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسن بن محبوب قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن قوله عزّوجلّ : (وَلِكُلٍّ جَعَلْنَا مَوَلِىَ مِمَّا تَرَكَ الْوَلِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَالَّذِينَ عَقَدَتْ أَيْمَنُكُمْ) قال (عليه السلام) : إنّما عنى بذلک الأئمّ (عليهم السلام) : . . . .

(الكافى : 216/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1917 .)

- أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : هم المحسودون :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛

: . . . محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن (عليه السلام) فى قول اللّه تبارک وتعالى (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَآ ءَاتَل-هُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ ى) ؛ قال (عليه السلام) : نحن المحسودون .

(الكافى : 206/1 ح 2 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1918 .)

- أنّ الأمانه فى القرآن هى إمامه الأئمّ (عليهم السلام) : :

1 - ابن بابويه القمّىّ ؛ : . . . يحيى بن مالک ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن قول اللّه عزّ وجلّ (إِنَّ اللَّهَ يَأمُرُكُمْ أَن تُؤَدُّواْ الْأَمَنَتِ إِلَى أَهْلِهَا) فقال (عليه السلام) : الإمام يؤدّى إلى الإمام ، ثمّ قال : يا يحيى ! إنّه واللّه ! ليس منه ، إنّما هو أمر من اللّه .

(الإمامه والتبصره : 38 ح 19 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1919 .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن عمر ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن قول اللّه عزّ وجلّ (إِنَّ اللَّهَ يَأمُرُكُمْ أَن تُؤَدُّواْ الْأَمَنَتِ إِلَى أَهْلِهَا) قال (عليه السلام) : هم الأئمّه من آل محمّ (عليهم السلام) : أن يؤدّى الإمام الأمانه إلى من بعده . . . .

(الكافى : 276/1 ح 2 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1920 .)

- أنّهم (عليهم السلام) : هم المقصودون من قوله تعالى :

(وَأُوْلِى الْأَمْرِ مِنكُمْ) :

1 - العيّاشىّ ؛ : عن أبان ، أنّه دخل على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : فسألته عن قول اللّه : (يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ أَطِيعُواْ اللَّهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ وَأُوْلِى الْأَمْرِ مِنكُمْ) فقال (عليه السلام) : ذلک علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ثمّ سكت .

قال : فلمّا طال سكوته قلت : ثمّ من ؟ قال (عليه السلام) : ثمّ الحسن ، ثمّ سكت ، فلمّا طال سكوته قلت : ثمّ من ؟ قال (عليه السلام) : الحسين (عليه السلام) . قلت : ثمّ من ؟ قال (عليه السلام) : ثمّ علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) ، وسكت ، فلم يزل يسكت عند كلّ واحد حتّى أعيد المسأله فيقول : حتّى سمّاهم إلى آخرهم (عليهم السلام) : .

(تفسير العيّاشىّ : 251/1 ح 171 .

يأتى الحديث أيضاً فى ف 6 رقم 1921 .)

- ما يراد من الإمام :

1 - العيّاشىّ ؛ : عن العبّاس بن هلال الشامىّ [قال : قال أبو الحسن] عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قلت : جعلت فداک ! وما أعجب إلى الناس من يأكل الجشب ، ويلبس الخشن ويتخشّع ؟

قال : . . . إنّما يحتاج من الإمام إلى أن إذا قال صدق ، وإذا وعد أنجز ، وإذا حكم عدل . . . .

(تفسير العيّاشىّ : 15/2 ، ح 33 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 888

(.

- ما يقال للإمام (عليه السلام) عند العطاس :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن صفوان بن يحيى قال : كنت عند الرضا (عليه السلام) فعطس ، فقلت له : صلّى اللّه عليک ، ثمّ عطس ، فقلت : صلّى اللّه عليک ، ثمّ عطس ، فقلت : صلّى اللّه عليک ، وقلت له : جعلت فداک ، إذا عطس مثلک ، نقول له كما يقول بعضنا لبعض : يرحمک اللّه ، أو كما تقول ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، أليس تقول : صلّى اللّه على محمّد وآل محمّد ؟

قلت : بلى .

قال (عليه السلام) : ارحم محمّداً وآل محمّد .

(لعلّ هنا سقطاً ، أو السائل سكت عن الجواب .)

قال (عليه السلام) : بلى ، وقد صلّى اللّه عليه ورحمه ، وإنّما صلواتنا عليه رحمه (قال بعض المحشّين : لعلّ هنا سقطاً ، أو السائل سكت عن الجواب . واللّه أعلم .)

لنا وقربه .

(الكافى : 653/2 ح 4 . عنه البحار : 30/17 ح 10 ، و256/27 ح 5 ، ونور الثقلين : 303/4 ح 227 ، والوافى : 637/5 ح 2756 .

قطعه منه فى (موعظه فى الصلوات على محمّد و آل محمّ (عليهم السلام) :) .)

- أنّهم (عليهم السلام) : يرثون العفو والشكر والصبر عن بعض الأنبيا (عليهم السلام) : :

1 - محمّد

بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد الأشعرىّ ، عن معلّى بن محمّد ، عن علىّ بن أسباط ، عن محمّد بن الحسين بن يزيد قال : سمعت الرضا (عليه السلام) بخراسان وهو يقول : إنّا أهل بيت ورثنا العفو من آل يعقوب ، وورثنا الشكر من آل داود ، - وزعم أنّه كان كلمه أُخرى ، و نسيها محمّد فقلت له : لعلّه وورثنا الصبر من آل أيّوب ، فقال : ينبغى - .

(الكافى : 256/8 ح 480 . عنه الوافى : 672/3 ح 1277 .)

- خلق الشيعه من طينتهم (عليهم السلام) : :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : أبى ؛ ، قال : حدّثنى عبد اللّه بن جعفر ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبى نجران ، قال : سمعت أباالحسن) (عليه السلام) قال النجاشىّ : عبد الرحمن بن أبى نجران - واسمه عمروبن مسلم - التميمىّ مولىً ، كوفىّ ، أبو الفضل ، روى عن الرضا (عليه السلام) ، رجال النجاشىّ : 235 رقم 622 .

عدّه الشيخ والبرقىّ من أصحاب الرضا والجواد (عليهماالسلام) ، رجال الطوسى : 380 رقم 9 ، و403 رقم 7 ، رجال البرقىّ : 54 و57 .)

، يقول : من عادى شيعتنا فقد عادانا ، ومن والاهم فقد والانا ، لأنّهم منّا ، خُلقوا من طينتنا ، من أحبّهم فهو منّا ، ومن أبغضهم فليس منّا .

شيعتنا ينظرون بنور اللّه ويتقلّبون فى رحمه اللّه ، ويفوزون بكرامه اللّه ، مامن أحد من شيعتنا يمرض إلّا

مرضنا لمرضه ، ولااغتمّ إلّا اغتممنا لغمّه ، ولايفرح إلّا فرحنا لفرحه ، ولا يغيب عنّا أحد من شيعتنا أين كان فى شرق الأرض أو غربها ، ومن ترک من شيعتنا ديناً فهو علينا ، ومن ترک منهم مالاً فهو لورثته ، شيعتنا الذين يقيمون الصلاه ، ويؤتون الزكاه ، ويحجّون البيت الحرام ، ويصومون شهر رمضان ، ويوالون أهل البيت ، يتبرّؤون من أعدائهم ، أولئک أهل الإيمان والتقى ، وأهل الورع والتقوى ، ومن ردّ عليهم فقد ردّ على اللّه ، ومن طعن عليهم فقد طعن على اللّه لأنّهم عباد اللّه حقّاً ، وأولياؤه صدقاً ، واللّه إنّ أحدهم ليشفع فى مثل ربيعه ومُضَر فيشفّعه اللّه تعالى فيهم لكرامته على اللّه عزّوجلّ .

(صفات الشيعه ضمن كتاب المواعظ : 236 ح 5 . عنه البحار : 167/65 ح 25 ، ووسائل الشيعه : 24/1 ح 28 ، قطعه منه ، و179/16 ح 21290 ، مختصراً .

فضائل الأشهر الثلاثه : 105 ح 95 .

قطعه منه فى (فضائل الشيعه و أوصافهم) .)

- أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : هم الميزان فى معرفه المؤمن والمنافق :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى المتوكّل ، عن (زاد صاحب الوسائل فى سند هذه الروايه محمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمد .)

الحسن بن علىّ الخزّاز ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : إنّ ممّن يتّخذ مودّتنا أهل البيت لمن هو أشدّ لعنه على شيعتنا من الدجّال .

فقلت له : ياابن رسول اللّه بماذا ؟

قال : بموالاه

أعدائنا ، ومعاداه أوليائنا ، إنّه إذا كان كذلک اختلط الحقّ بالباطل ، واشتبه الأمر ، فلم يعرف مؤمن من منافق .

(صفات الشيعه ضمن كتاب المواعظ : 238 ح 14 . عنه البحار : 391/72 ضمن ح 11 ، وفيه : بإسناده عن الوشّاء ، عن الرضا (عليه السلام) : . . . ، ووسائل الشيعه : 179/16 ح 21289 .)

- لعن مبغضى آل محمّد على لسان القنبره :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . سليمان الجعفرىّ قال : سمعت أباالحسن الرضا (عليه السلام) يقول : لاتقتلوا القنبره . . . فإنّها كثيره التسبيح؛ تقول فى آخر تسبيحها : لعن اللّه مبغضى آل محمّ (عليهم السلام) : .

(الكافى : 225/6 ح 3 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 رقم 1776 .)

- خطبته فى مظالم آبائه (عليهم السلام) : عبر الزمن :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنى محمّد بن أبى الموج بن الحسين الرازىّ قال : سمعت أبى يقول : حدّثنى من سمع الرضا (عليه السلام) يقول : الحمد للّه الذى حفظ منّا ما ضيّع الناس ، ورفع منّا ما وضعوه ، حتّى لقد لعنّا على منابر الكفر ثمانين عاماً ، وكتمت فضائلنا ، وبذلت الأموال فى الكذب علينا ، واللّه تعالى يأبى لنا إلّا أن يعلى ذكرنا ، ويبيّن فضلنا ، واللّه ما هذا بنا ، وإنّما هو بر سول

اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وقرابتنا منه ، حتّى صار أمرنا ، وما نروى عنه أنّه سيكون بعدنا من أعظم آياته ودلالات نبوّته .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 164/2 ح 26 . عنه البحار : 142/49 ح 18 .)

- أنّهم (عليهم السلام) : علماء حلماء صادقون :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا محمّد بن محمّد ، قال : أخبرنا أبوالحسن علىّ بن محمّد البزّاز ، قال : حدّثنى أبو القاسم زكريّا بن يحيى الكتنجىّ ببغداد فى شهر ربيع الأوّل سنه ثمان وعشرين وثلاثمائه ، وكان يذكر أنّ سنّه فى ذلک الوقت أربع وثمانون سنه ، قال : حدّثنى أبو هاشم داود بن القاسم بن إسحاق الجعفرىّ ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : الأئمّه علماء ، حلماء ، صادقون ، مفهّمون ، محدّثون .

(الأمالى : 245 ح 426 . عنه وعن البصائر ، البحار : 66/26 ح 1 ، و2 .

بصائر الدرجات : الجزء السابع : 339 ح 1 ، وفيه : عن يعقوب بن يزيد ، عن ابن بزيع عن أبى الحسن (عليه السلام) . عنه البرهان : 99/3 ح 7 ، و100 ح 16 .)

2 - ابن شهرآشوب ؛ : سليمان الجعفرىّ قال : كنت عند أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، والبيت مملوء من الناس يسألونه وهو يجيبهم .

فقلت فى نفسى : ينبغى أن يكونوا أنبياء ، فترک الناس ثمّ التفت إلىّ فقال : ياسليمان ! إنّ الأئمّه حلماء ، علماء ، يحسبهم الجاهل

أنبياء ، وليسوا أنبياء .

(المناقب : 334/4 س 22 . عنه مدينه المعاجز : 222/7 ح 2271 ، والبحار : 57/49 ح 73 .

قطعه منه فى (كان (عليه السلام) يجلس فى البيت و يجيب إلى المسائل و (إخباره (عليه السلام) بما فى الضمير) .)

- حضورالخضر (عليه السلام) عند الأئمّ (عليهم السلام) : وسلامه عليهم :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن الحسن بن علىّ بن فضّال ، قال : سمعت أباالحسن علىّ بن موسى الرضا8 يقول : إنّ الخضر (عليه السلام) . . . ليأتينا فيسلّم ، فنسمع صوته ولانرى شخصه ، وإنّه ليحضر حيث ما ذكر ، فمن ذكره منكم فليسلّم عليه . . . .

(إكمال الدين وإتمام النعمه : 390 ح 4 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 896 .)

- أنّ عيونهم (عليهم السلام) : لاتشبه أعين الناس :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا محمّد بن محمّد ، قال : أخبرنا أبوالحسن علىّ بن محمّد البزّاز ، قال : حدّثنى أبو القاسم زكريّا بن يحيى الكتنجىّ قال : حدّثنى أبو هاشم داود بن القاسم بن إسحاق الجعفرى ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : لنا أعين لاتشبه أعين الناس ، وفيها نور ليس للشيطان فيها نصيب .

(الأمالى : 245 ح 427 . عنه البحار : 66/26 ح 3 .

بصائر الدرجات ، الجزء الثامن : 439 ح 1 . عنه البحار : 126/24 ح 3 .)

2 - الطريحيّ ؛ : روى عن الإمام علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) حيث قال : أيّها الناس ! اعلموا وتيقّنوا ، أنّ لنا مع كلّ ولىّ لنا أعين ناظره ، لاتشبه أعين الناس ، وفيها نور من نور اللّه ، وحكمه من حكم اللّه تعالى ، ليس للشيطان فيها نصيب ، وكلّ بعيد منها قريب ، وإنّ لنا مع ولىّ لنا أعيناً ناظره ، وألسناً ناطقه ، وقلوباً وافيه ، وليس يخفى علينا شيء من أعمالكم ، وأقوالكم ، وأفعالكم ، بدليل قوله تعالى : (وَقُلِ اعْمَلُواْ فَسَيَرَى اللّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ و وَالْمُؤْمِنُونَ) ولو لم يكن كذلک ما كان لنا على الناس فضل .

(التوبه : 105/9 .)

(المنتخب : 214 س 21 .

قطعه منه فى (سوره التوبه : 105/9) .)

(8

- أنّ الناس عبيد لهم فى الطاعه ، وموال لهم فى الدين :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن علىّ بن الحكم ، عن الحسين بن أبى العلاء ، عن مروک بن عبيد ، عن محمّد بن زيد الطبرىّ قال : كنت قائماً على رأس الرضا (عليه السلام) بخراسان وعنده عدّه من بنى هاشم ، وفيهم إسحاق بن موسى بن عيسى العبّاسىّ فقال : يا إسحاق ! بلغنى أنّ الناس يقولون : إنّا نزعم أنّ الناس عبيد لنا ، لاوقرابتى من رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ما قلته قطّ ، ولاسمعته من آبائى قاله ، ولابلغنى عن أحد من آبائى قاله ، ولكنّى أقول : الناس

عبيد لنا فى الطاعه ، موال لنا فى الدين ، فليبلّغ الشاهد الغائب .

(الكافى : 187/1 ح 10 . عنه نور الثقلين : 52/4 ح 26 ، ووسائل الشيعه : 261/23 ح 29525 ، والوافى : 94/2 ح (قدس سرهم) .

أمالى المفيد : 253 ح 3 . عنه وعن أمالى الطوسىّ ، البحار : 279/25 ح 21 .

بشاره المصطفى لشيعه المرتضى (عليه السلام) : 70 س 3 ، بتفاوت فى المتن والسند .

أمالى الطوسىّ : 22 ح 27 ، وفيه : أخبرنا أبو عبد اللّه محمّد بن محمّد بن النعمان ، قال : أخبرنى الشريف الصالح أبو محمّد الحسن بن حمزه العلوىّ الحسينىّ قال : حدّثنا محمّد بن عبد اللّه بن جعفر الحميرىّ ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن . . . . عنه مقدّمه البرهان : 66 س 21 .)

- أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : خلفاء اللّه عزّ وجلّ فى أرضه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد الأشعرىّ ، عن معلّى بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد ، عن أبى مسعود ، عن الجعفرىّ قال : سمعت أباالحسن الرضا (عليه السلام) يقول : الأئمّه خلفاء اللّه عزّ وجلّ فى أرضه .

(الكافى : 193/1 ح 1 . عنه الوافى : 507/3 ح 1016 .)

- أنّهم (عليهم السلام) : كانوا تابعين لرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أحمد بن

الحسن الميثمىّ : أنّه سأل الرضا (عليه السلام) يوماً وقد اجتمع عنده قوم من أصحابه . . . فإنّه يرد عنكم الحديث فى الشى ء عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ممّا ليس فى الكتاب ، وهو فى السنّه ، ثمّ يرد خلافه .

فقال (عليه السلام) : وكذلک قد نهى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عن أشياء ، نهى حرام ، فوافق فى ذلک نهيه نهى اللّه تعالى ، وأمر بأشياء ، فصار ذلک الأمر واجباً لازماً كعِدل فرايض اللّه تعالى ، ووافق فى ذلک أمره أمر اللّه تعالى ، فما جاء فى النهى عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) نهى حرام ، ثمّ جاء خلافه ، لم يسع استعمال ذلک ، وكذلک فيما أمر به ، لأنّا لانرخّص فيما لم يرخّص فيه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولا نأمر بخلاف ما أمر رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، إلّا لعلّه خوف ضروره ، فأمّا أن نستحلّ ما حرّم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أو نحرّم ما استحلّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فلايكون ذلک أبداً ، لأنّا تابعون لرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، مسلّمون له ، كما كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) تابعاً لأمر ربّه عزّ وجلّ مسلّماً له . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 20/2 ح 45 .

يأتى الحديث

بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1160 .)

- أنّ اللّه تعالى يأخذ حقوقهم (عليهم السلام) : من ظالميهم

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام) : لأنّا أهل بيت إذا ولّينا اللّه عزّوجلّ ، لايأخذ لنا حقوقنا ممّن ظلمنا إلّا هو . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 86/2 ح 31 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1016 .)

- أنّهم (عليهم السلام) : أولياء المؤمنين و يأخذون حقوق الناس من أيدى الظلمه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام) : . . . نحن أولياء المؤمنين إنّما نحكم لهم ، ونأخذ لهم حقوقهم ممّن يظلمهم ، ولانأخذ لأنفسنا .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 86/2 ح 31 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1016 .)

- ذنب الجاحد منهم و أجر المحسن إليهم (عليهم السلام) : :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبى نصر قال : سألت الرضا (عليه السلام) قلت له : الجاحد منكم ومن غيركم سواء ؟

فقال (عليه السلام) : الجاحد منّا له

ذنبان ، و المحسن له حسنتان .

(الكافى : 378/1 ح 4 . عنه الوافى : 126/2 ح 592 .)

- شفاعتهم (عليهم السلام) : لزوّارهم :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أبو علىّ الأشعرىّ ، عن عبد اللّه بن موسى ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : إنّ لكلّ إمام عهداً فى عنق أوليائه وشيعته ، وإنّ من تمام الوفاء بالعهد ، وحسن الأداء ، (فى المقنعه : أعناق .)

زياره قبورهم ، فمن زارهم رغبه فى زيارتهم ، وتصديقاً بما رغبوا فيه ، كان أئمّتهم شفعاؤهم يوم القيامه .

(فى المقنعه : كانوا شفعاءه .)

(الكافى : 567/4 ح 2 .

المقنعه : 474 س 12 ، و486 س 6 ، بتفاوت .

من لايحضره الفقيه : 345/2 ح 1577 .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 260/2 ح 24 ، وفيه : محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عنن الحسن بن علىّ الوشّاءقال : . . . . عنه وعن العلل ، البحار : 97/116 ، ح 1 .

تهذيب الأحكام : 78/6 ح 155 ، و93 ح 175 .

علل الشرائع : 459 ، ب 221 ح 3 . عنه وعن التهذيب والعيون والفقيه والمقنعه ، وسائل الشيعه : 322/14 ح 19314 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 369/3 ح 3119 .

المزار للمفيد ضمن المصنّفات : 184/5 ح 2 ، و201

ح 1 .

كامل الزيارات : 236 ح 352 ، و237 ح 353 ، مثله . عنه وسائل الشيعه : 14/ (رحمهم الله) ح 19562 .

المناقب لابن شهرآشوب : 208/4 س 25 .

روضه الواعظين : 222 س 24 ، و270 س 23 .

عوالى اللئالى : 81/4 ح 86 ، وفيه : عن الصادق (عليه السلام) ، مرسلاً .

جامع الأخبار : 27 س 20 ، و33 س 12 ، بتفاوت .

مصباح الزائر : 374 س 5 .

المزار الكبير : 39 ح 15 .

قطعه منه فى (إنّ الأئمّ (عليهم السلام) : هم الشفعاء يوم القيامه) .)

- توسّل بعض الأنبياء بالأئمّ (عليهم السلام) : فى الشدائد :

1 - الراوندى ؛ : أخبرنا الأستاد أبو القاسم بن كمح ، عن الشيخ جعفر الدوريستىّ ، عن الشيخ المفيد ، عن أبى جعفر بن بابويه ، حدّثنا محمّد بن بكران النقّاش ، حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعد الكوفىّ ، حدّثنا علىّ بن الحسن بن فضّال ، عن أبيه ، عن الرضا صلوات اللّه عليه قال : لمّا أشرف نوح صلوات اللّه عليه على الغرق ، دعا اللّه بحقّنا ، فدفع اللّه عنه الغرق .

ولمّا رُمى إبراهيم فى النار دعا اللّه بحقّنا ، فجعل النار عليه برداً وسلاماً .

وأنّ موسى (عليه السلام) لمّا ضرب طريقاً فى البحر ، دعا اللّه بحقّنا ، فجعله يبساً .

وأنّ عيسى (عليه السلام) لمّا أراد اليهود قتله ، دعا اللّه بحقّنا ، نجى من القتل ، فرفعه إليه .

(قصص الأنبياء : 105 ح 99 . عنه البحار : 69/11 ح 27 ، و40/12 ح 27 ، قطعه منه ، و325/26 ح 7 .

مقدّمه البرهان : 31 س 19 .

قطعه منه فى (توسّل نوح (عليه السلام) بالأئمّ (عليهم السلام) :) و (توسّل إبراهيم (عليه السلام) بالأئمّ (عليهم السلام) :) و (توسّل موسى (عليه السلام) بالأئمّ (عليهم السلام) :) و (توسّل عيسى (عليه السلام) بالأئمّ (عليهم السلام) :) .)

- سيره الأئمّ (عليهم السلام) : مع المخالفين :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : جعلت فداک ، إنّى قد سألت اللّه حاجه منذ كذا وكذا سنه ، وقد دخل قلبى من إبطاءها شى ء؛ فقال (عليه السلام) : يا أحمد ! إيّاک والشيطان أن يكون له عليک سبيل حتّى يقنطک . . . وعليک بالصبر وطلب الحلال ، وصله الرحم ، وإيّاک ومكاشفه الناس ، فإنّا أهل البيت نصل من قطعنا ، ونحسن إلى من أساء إلينا ، فنرى واللّه ! فى ذلک العاقبه الحسنه . . . .

(الكافى : 488/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2372 .)

- الوضع فى أحاديث الأئمّ (عليهم السلام) : :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . قال إبراهيم بن أبى محمود :

فقلت للرضا : ياابن رسول اللّه ! إنّ عندنا أخباراً فى فضائل أميرالمؤمنين (عليه السلام) ، وفضلكم أهل البيت ، وهى من روايه مخالفيكم ، ولانعرف مثله عندكم ، أفندين بها ؟

فقال (عليه السلام) : يا ابن أبى محمود ! . . . إنّ مخالفينا وضعوا أخباراً فى فضائلنا ، وجعلوها على ثلاثه أقسام : أحدها الغلوّ ، وثانيها التقصير فى أمرنا ، وثالثها التصريح بمثالب أعدائنا ، فإذا سمع الناس الغلوّ فينا كفّروا شيعتنا ونسبوهم إلى القول بربوبيّتنا ، وإذا سمعوا التقصير اعتقدوه فينا ، وإذا سمعوا مثالب أعداءنا بأسمائهم ثلبونا بأسماءنا ، وقد قال اللّه عزّوجلّ : (وَلَاتَسُبُّواْ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّواْ اللَّهَ عَدْوَم ا بِغَيْرِ عِلْمٍ) .

(الأنعام : 108/6 .)

يا ابن أبى محمود ! إذا أخذ الناس يميناً وشمالاً ، فألزم طريقتنا ، فإنّه من لزمنا لزمناه ، ومن فارقنا فارقناه ، إنّ أدنى ما يخرج به الرجل من الإيمان أن يقول للحصاه : هذه نواه ، ثمّ يدين بذلک ، ويبرء ممّن خالفه .

يا بن أبى محمود ! احفظ ما حدّثتک به ، فقد جمعت لک خير الدنيا والآخره .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 303/1 ح 63 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 9 رقم 2623 .)

الثانى - الإمامه والولايه الخاصّه

1)

(أ) - الخمسه النجبا (عليهم السلام) :

وفيه موضوعان اثنان

- أنّ رسول اللّه والأئمّه من بعده (عليهم السلام) : ، هم المتوسّمون :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن الجهم قال

: حضرت مجلس المأمون يوماً ، وعنده علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ، وقد اجتمع الفقهاء وأهل الكلام من الفرق المختلفه ، فسأله بعضهم . . .

قال (الرضا) (عليه السلام) : . . . وقال عزّوجلّ فى محكم كتابه : (إِنَّ فِى ذَلِكَ لَأَيَتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ) ، فأوّل المتوسّمين رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثمّ أمير المؤمنين (عليه السلام) من بعده ، ثمّ الحسن والحسين والأئمّه من ولد الحسين (عليهم السلام) : إلى يوم القيامه . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 200/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2386 .)

- وجود اسم النبىّ والأئمّ (عليهم السلام) : فى التوراه والإنجيل والزبور :

1 - الراوندىّ ؛ : روى عن محمّد بن الفضل الهاشمىّ قال : . . . فلمّا كان فى اليوم الثالث من دخولى البصره ، إذا الرضا (عليه السلام) قد وافى فقصد منزل الحسن بن محمّد ، وأخلى له داره ، وقام بين يديه يتصرّف بين أمره ونهيه فقال : يا حسن بن محمّد ! أحضر جميع القوم الذين حضروا عند محمّد بن الفضل ، وغيرهم من شيعتنا ، وأحضر جاثليق النصارى ، ورأس الجالوت ، ومُر القوم أن يسألوا عمّا بدا لهم . . . ثمّ إنّ الرضا (عليه السلام) التفت إلى الجاثليق فقال : هل دلّ الإنجيل على نبوّه مح مّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

قال : لو دلّ الإنجيل

على ذلک ما جحدناه .

فقال (عليه السلام) : أخبرنى عن السكته التى لكم فى السفر الثالث ؟

فقال الجاثليق : اسم من أسماء اللّه تعالى ، لا يجوز لنا أن نظهره .

قال الرضا (عليه السلام) : فإن قرّرتک أنّه اسم محمّد وذكره ، وأقرّ عيسى به ، وأنّه بشّر بنى إسرائيل بمحمّد ، أتقرّ به ولا تنكره ؟

قال الجاثليق : إن فعلت أقررت ، فإنّى لا أردّ الإنجيل ولا أجحده .

قال الرضا (عليه السلام) : فخذ على السفر الثالث الذى فيه ذكر محمّد ، وبشاره عيسى (عليه السلام) بمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

قال الجاثليق : هات ! فأقبل الرضا (عليه السلام) يتلو ذلک السفر - الثالث من الإنجيل - حتّى بلغ ذكر محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : يا جاثليق ! من هذا النبىّ الموصوف ؟

قال الجاثليق : صفه؛

قال (عليه السلام) : لا أصفه إلّا بما وصفه اللّه : هو صاحب الناقه والعصا والكساء ، (النَّبِىَّ الْأُمِّىَّ الَّذِى يَجِدُونَهُ وِ مَكْتُوبًا عِندَهُمْ فِى التَّوْرَلهِ وَالْإِنجِيلِ يَأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَل-هُمْ عَنِ الْمُنكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَل-ِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالأَغْلَلَ الَّتِى كَانَتْ عَلَيْهِمْ) يهدى إلى الطريق (الأعراف : 157/7 .)

الأقصد ، والمنهاج الأعدل ، والصراط الأقوم .

سألتک يا جاثليق ! بحقّ عيسى روح اللّه وكلمته ، هل تجد هذه الصفه فى الإنجيل لهذا النبىّ ؟

فأطرق الجاثليق مليّاً ، وعلم أنّه إن جحد الإنجيل كفر فقال : نعم ، هذه الصفه فى

الإنجيل ، وقد ذكر عيسى (عليه السلام) هذا النبىّ ، ولم يصحّ عند النصارى أنّه صاحبكم .

فقال الرضا (عليه السلام) : أمّا إذا لم تكفر بجحود الإنجيل ، وأقررت بما فيه من صفه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فخذ علىّ فى السفر الثانى ، فإنّى أوجدک ذكره ، وذكر وصيّه ، وذكر ابنته فاطمه ، وذكر الحسن والحسين (عليهم السلام) : .

فلمّا سمع الجاثليق ، ورأس الجالوت ذلک ، علما أنّ الرضا (عليه السلام) عالم بالتوراه والإنجيل فقالا : واللّه قد أتى بما لا يمكننا ردّه ولا دفعه ، إلّا بجحود التوراه ، والإنجيل ، والزبور ، وقد بشّر به موسى وعيسى (عليهماالسلام) جميعاً ، ولكن لم يتقرّر عندنا بالصحّه أنّه محمّد هذا ، فأمّا اسمه محمّد ، فلا يجوز لنا أن نقرّ لكم بنبوّته ، ونحن شاكّون أنّه محمّدكم أو غيره .

فقال الرضا (عليه السلام) : احتجزتم بالشكّ ، فهل بعث اللّه قبل أو بعد من ولد آدم إلى يومنا هذا نبيّاً اسمه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟ أو تجدونه فى شى ء من الكتب التى أنزلها اللّه على جميع الأنبياء غير محمّدنا ؟

فأحجموا عن جوابه وقالوا : لا يجوز لنا أن نقرّ لكم ، بأنّ محمّداً هو محمّدكم ، لأنّا إن أقررنا لک بمحمّد ، ووصيّه ، وابنته ، وابنيه ، على ما ذكرت ، أدخلتمونا فى الإسلام كرهاً .

فقال الرضا (عليه السلام) : أنت يا جاثليق ! آمن فى ذمّه اللّه ، وذمّه رسوله ،

إنّه لايبدوک منّا شی ء تکره ممّا تخافه وتحذره .

قال : أمّا إذا قد آمنتنی فإنّ هذا النبیّ الذی اسمه « محمّد » ، وهذا الوصیّ الذی اسمه « علیّ » ، وهذه البنت التی اسمها « فاطمه » ، وهذان السبطان اللذان اسمهما « الحسن والحسین (علیهم السلام) : » فی التوراه والإنجیل والزبور .

قال الرضا (علیه السلام) : فهذا الذی ذکرته فی التوراه ، والإنجیل ، والزبور ، من اسم هذا النبیّ ، وهذا الوصیّ ، وهذه البنت ، وهذین السبطین صدق وعدل ، أم کذب وزور ؟

قال : بل صدق وعدل ، وما قال اللّه إلّا بالحقّ .

فلمّا أخذ الرضا (علیه السلام) إقرار الجاثلیق بذلک ، قال لرأس الجالوت : فاستمع الآن یا رأس جالوت ! السفر الفلانی من زبور داود .

قال : هات بارک اللّه علیک ، وعلی من ولّدک .

فتلا الرضا (علیه السلام) السفر الأوّل من الزبور حتّی انتهی إلی ذکر محمّد ، وعلیّ ، وفاطمه ، والحسن والحسین (علیهم السلام) : فقال : سألتک یا رأس الجالوت ! بحقّ اللّه ، أهذا فی زبور داود ؟ ولک من الأمان ، والذمّه والعهد ، ما قد أعطیته الجاثلیق ؟

فقال رأس الجالوت : نعم ، هذا بعینه فی الزبور بأسمائهم .

قال الرضا (علیه السلام) : فبحقّ العشر الآیات التی أنزلها اللّه علی موسی بن عمران (علیه السلام) فی التوراه ، هل تجد صفه محمّد ، وعلیّ ، وفاطمه ، والحسن والحسین (علیهم السلام) : ، فی التوراه

منسوبين إلى العدل والفضل ؟

قال : نعم ، ومن جحد هذا فهو كافر بربّه وأنبيائه .

قال له الرضا (عليه السلام) : فخذ الآن على سفر كذا من التوراه ، فأقبل الرضا (عليه السلام) يتلو التوراه ، وأقبل رأس الجالوت يتعجّب من تلاوته وبيانه ، وفصاحته ولسانه ، حتّى إذا بلغ ذكر محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، قال رأس الجالوت : نعم ، هذا أحماد ، وبنت أحماد ، وإليا ، وشبّر وشبير ، وتفسيره بالعربيّه : محمّد ، وعلىّ ، وفاطمه ، والحسن ، والحسين (عليهم السلام) : ، فتلا الرضا (عليه السلام) السفر إلى تمامه . . . .

(الخرائج والجرائح : 341/1 ح 6 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2389 .)

(ب) - الإمام أمير المؤمنين علىّ (عليه السلام)

وفيه سبعه وأربعون عنواناً

- عرض الأعمال عليه (عليه السلام) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبد اللّه بن أبان الزيّات ، وكان مكيناً عند الرضا (عليه السلام) قال : . . . إنّ أعمالكم لتعرض علىّ فى كلّ يوم وليله .

قال : فاستعظمت ذلک فقال لى : أما تقرأ كتاب اللّه عزّ وجلّ : (وَقُلِ اعْمَلُواْفَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ و وَالْمُؤْمِنُونَ) قال (عليه السلام) : هو واللّه ! علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) .

(الكافى : 219/1 ح 4 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 352 .)

- ابن شهرآشوب ؛ : أبو المضاء عن الرضا (عليه السلام) قال فى قوله : (قال السيّد الخوئى : هو رجل من أهل رقّه يقال له أبو مضا ، روى عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) ، معجم رجال الحديث : 52/22 ، رقم 14823 . وأمّا فى أصحاب الرضا (عليه السلام) أو روايته عنه (عليه السلام) ، غير مذكور فيما بأيدينا من كتب الرجال والحديث ، غير ما أوردنا عن المناقب .)

(أَيْنَمَا تُوَلُّواْ فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ) قال : علىّ (عليه السلام) .

(المناقب : 272/3 س 13 .

يأتى الحديث أيضاً فى ف 6 رقم 1899 .)

3 - ابن شهرآشوب ؛ : قوله : (وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ و)

قال الرضا (عليه السلام) : علىّ خوّفهم به .

(المناقب : 272/3 س 12 .

يأتى الحديث أيضاً فى ف 6 رقم 1911 .)

- أنّ عليّاً (عليه السلام) هو المراد من قوله تعالى : (شَاهِدٌ مِّنْهُ) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن عمر الحلاّل قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) عن قول اللّه عزّ وجلّ (أَفَمَن كَانَ عَلَى بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِ ى وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ) فقال (عليه السلام) : أمير المؤمنين صلوات اللّه عليه الشاهد على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ورسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) على بيّنه من ربّه .

(الكافى :

190/1 ح 3 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1962 .)

2 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : (أَفَمَن كَانَ عَلَى بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِ ى وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ) قيل : الشاهد منه علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، يشهد للنبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) وهو منه ، وهو المروىّ عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) .

(مجمع البيان : 150/3 س 13 .

يأتى الحديث أيضاً فى ف 6 رقم 1963 .)

- أنّ عليّاً (عليه السلام) هو الذى عنده علم الكتاب :

1 - الصفّار؛ : . . . أحمد بن عمر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى قول اللّه عزّ وجلّ : (قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدَم ا بَيْنِى وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِندَهُ و عِلْمُ الْكِتَبِ) قال : علىّ (عليه السلام) .

(بصائر الدرجات ، الجزء الخامس : 234 ، الباب 1 ح 9 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1973 .)

- أنّ عليّاً (عليه السلام) هو المراد من آيه النور :

1 - القمّىّ ؛ : فى قوله : (اللَّهُ نُورُ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضِ - إلى قوله - وَاللَّهُ بِكُلِّ شَىْ ءٍ عَلِيمٌ) حدّثنى أبى ، عن عبد اللّه بن جندب قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أسأل عن تفسير هذه الآيه ؟

فكتب (عليه السلام) إلىّ الجواب : . . . مثلنا فى كتاب اللّه كمثل مشكاه والمشكاه فى القنديل ،

فنحن المشكاه . . . (نُّورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِى اللَّهُ لِنُورِهِ ى مَن يَشَآءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَلَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَىْ ءٍ عَلِيمٌ) فالنور علىّ (عليه السلام) يهدى اللّه لولايتنا من أحبَّ . . . ونحن ورثه الأنبياء ونحن ورثه أولى العلم ، وأولى العزم من الرسل أن أقيموا الدين (وَلَاتَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُم مُّسْلِمُونَ) كما قال اللّه : (وَلَاتَتَفَرَّقُواْ فِيهِ) وإن (كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ) من الشرک من أشرک بولايه علىّ (عليه السلام) (مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ) من ولايه علىّ (عليه السلام) يا محمّد ! فيه هدى ويهدى إليه من ينيب ، من يجيبک إلىّ بولايه علىّ (عليه السلام) . . . .

(تفسير القمّىّ : 104/2 س 3 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2476 .)

- أنّ عليّاً (عليه السلام) هو المراد من قوله تعالى : (وَمَن يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ) :

1 - ابن شهرآشوب ؛ : حمزه بن عطاء ، عن أبى جعفر (عليه السلام) فى قوله : (هَلْ يَسْتَوِى هُوَ وَمَن يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ) قال (عليه السلام) : هو علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، يأمر بالعدل ، وهو على صراط مستقيم .

وروى نحواً منه أبو المضا عن الرضا (عليه السلام) .

(المناقب : 107/2 س 4 .

يأتى الحديث أيضاً فى ف 6 رقم 1980 .)

- أنّ عليّاً (عليه السلام) هو المراد من قوله تعالى : (

لِّيُنذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا) :

1 - ابن شهرآشوب ؛ : الرضا (عليهماالسلام) فى قوله : (لِّيُنذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا) البأس الشديد علىّ بن أبى طالب ، وهو لدن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقاتل معه عدوّه .

(المناقب : 81/2 س 9 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1984 .)

- أنّ المراد من قوله تعالى « بَلْ كَذَّبُواْ بِالسَّاعَةِ » ، هو التكذيب بولايه علىّ (عليه السلام) :

1 - ابن شهرآشوب ؛ : علىّ بن حاتم فى كتاب الأخبار لأبى الفرج ابن شاذان ، أنّه نزل قوله تعالى : (بَلْ كَذَّبُواْ بِالسَّاعَةِ) يعنى كذّبوا بولايه علىّ (عليه السلام) ، وهو المروىّ عن الرضا (عليه السلام) .

(المناقب : 103/3 س 3 .

يأتى الحديث أيضاً فى ف 6 رقم 1995 .)

- أنّه (عليه السلام) أفضل الأوصياء :

1 - المسعودىّ ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانىّ قال : ضمّنى وأباالحسن (عليه السلام) الطريق . . . قال لى : يا فتح ! . . . وصيّنا (عليه السلام) أفضل الأوصياء . . . .

(إثبات الوصيّه : 235 ، س 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 805 .)

- نقش خاتمه (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد الصيرفىّ قال : قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : . .

. وما كان نقش خاتم أميرالمؤمنين (عليه السلام) ؟ . . .

قال : . . . وكان نقش خاتم أميرالمؤمنين (عليه السلام) « الملک للّه » . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 54/2 ح 206 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 878 .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الثانى (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام) : . . . وكان نقش . . . خاتم أمير المؤمنين (عليه السلام) : « اللّه الملک » . . . .

(الكافى : 474/6 ح 8 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 932 .)

- أنّ عليّاً (عليه السلام) هو المراد من (أَنفُسَنَا) فى آيه المباهله :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعه من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقالت العلماء : فأخبرنا هل فسّر اللّه عزّوجلّ الاصطفاء فى الكتاب ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : فحين ميّز اللّه الطاهرين من خلقه ، فأمر نبيّه بالمباهله بهم فى آيه الابتهال ، فقال عزّوجلّ : يا محمّد ! (فَمَنْ حَآجَّکَ فِيهِ مِن م بَعْدِ مَا جَآءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْاْ نَدْعُ أَبْنَآءَنَا وَأَبْنَآءَکُمْ وَنِسَآءَنَا وَنِسَآءَکُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَذِبِينَ) ،

فبرز النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) عليّاً والحسن والحسين وفاطمه صلوات اللّه عليهم ، وقرن أنفسهم بنفسه ، فهل تدرون مامعنى قوله : (وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ) ؟

قالت العلماء : عنى به نفسه .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : لقد غلطتم ، إنّما عنى بها علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، وممّا يدلّ على ذلک قول النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، حين قال : لينتهينّ بنو وليعه ، أو لأبعثنّ إليهم رجلاً كنفسى ، يعنى علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، وعنى بالأبناء الحسن والحسين (عليهماالسلام) ، وعنى بالنساء فاطمه (عليها السلام) ، فهذه خصوصيّه لايتقدّمهم فيها أحد ، وفضل لايلحقهم فيه بشر ، وشرف لايسبقهم إليه خلق ، إذ جعل نفس علىّ (عليه السلام) كنفسه . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 228/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2384 .)

- أنّ ولايه علىّ (عليه السلام) هى المراد من قوله تعالى : « كَلِمَةَ التَّقْوَى » :

1 - الحسينىّ الإسترآبادىّ ؛ : . . . مالک بن عبد اللّه قال : قلت لمولاى الرضا (عليه السلام) : قوله تعالى : (وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَكَانُواْ أَحَقَّ بِهَا) قال (عليه السلام) : هى ولايه أميرالمؤمنين (عليه السلام) .

(تأويل الآيات الظاهره : 577 س 12 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 2027 .)

- أنّ عليّاً

(عليه السلام) كان أشدّ الناس على الكفّار :

1 - ابن شهرآشوب ؛ : فسّر الرضا (عليه السلام) قوله تعالى : (وَالَّذِينَ مَعَهُ و أَشِدَّآءُ عَلَى الْكُفَّارِ) ، إنّ عليّاً (عليه السلام) منهم .

(المناقب : 85/2 س 10 .

يأتى الحديث أيضاً فى ف 6 رقم 2028 .)

(2

- أنّ عليّاً (عليه السلام) هو المراد من الإنسان والميزان فى سوره الرحمن :

1 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى قوله : . . . (خَلَقَ الْإِنسَنَ) قال (عليه السلام) : ذلک أمير المؤمنين (عليه السلام) . قلت : (عَلَّمَهُ الْبَيَانَ) قال (عليه السلام) : علّمه تبيان كلّ شى ء يحتاج الناس إليه . . . وقال : (وَعَلَمَتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ) فالعلامات الأوصياء . . . قوله : (وَالسَّمَآءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ) قال (عليه السلام) : السماء رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) رفعه اللّه إليه ، والميزان أمير المؤمنين (عليه السلام) نصبه لخلقه . . . .

(تفسير القمّىّ : 343/2 س 3 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 2032 .)

- أنّ عليّاً وفاطمه (عليهماالسلام) هما المرادان من قوله تعالى : « مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ » :

1 - فرات الكوفىّ ؛ : . . . علىّ بن فضيل ، عن علىّ بن موسى الرضا (

عليهماالسلام) قال : سألته عن قول اللّه تبارک وتعالى : (مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ) قا ل (عليه السلام) : ذلک علىّ وفاطمه (عليهماالسلام) . . .

(تفسير فرات الكوفىّ : 460 ح 601 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 2033 .)

- أنّ علىّاً (عليه السلام) هو المراد من دابّه الأرض :

1 - ابن شهرآشوب ؛ : قال الرضا (عليه السلام) فى قوله تعالى : (تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ) زلزله الأرض ، فأتبعتها خروج الدابّه ، وقال : (أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَآبَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ) قال : علىّ .

(المناقب : 102/3 س 2 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 2050 .)

- منزله علىّ (عليه السلام) فى سوره التين :

1 - الحسينىّ الإسترآبادىّ ؛ : . . . محمّد بن فضيل قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أخبرنى عن قول اللّه عزّ وجلّ : (وَالتِّينِ وَالزَّيْتُونِ) إلى آخر السوره ؟

فقال (عليه السلام) : التين والزيتون ، الحسن والحسين (عليهماالسلام) ، قلت : (وَطُورِ سِينِينَ) قال (عليه السلام) : ليس هو طور سينين ، ولكنّه طور سيناء ، قال : فقلت : وطور سيناء .

فقال (عليه السلام) : نعم ، هو أمير المؤمنين . . . قلت : (إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ الصَّلِحَتِ) قال (عليه السلام) : واللّه هو أمير المؤمنين (عليه السلام) وشيعته ، (فَلَهُمْ

أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ) . قال : قلت : (فَمَا يُكَذِّبُکَ بَعْدُ بِالدِّينِ) قال (عليه السلام) : مهلاً مهلاً ، لاتقل هكذا ، هذا هو الكفر باللّه ، لَا واللّه ما كذب رسول اللّه باللّه طرفه عين .

قال : قلت : فكيف هى ؟

قال : « فمن يكذّبک بعد بالدين » والدين أميرالمؤمنين (عليه السلام) . . . .

(تأويل الآيات الظاهره : 788 س 6 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 2060 .)

- منزله علىّ (عليه السلام) فى سوره الإنشراح :

1 - ابن شهرآشوب ؛ : عبد السلام بن صالح ، عن الرضا (عليه السلام) : (أَلَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ) يا محمّد ! ألم نجعل عليّاً وصيّک ، (وَوَضَعْنَا عَنکَ وِزْرَکَ) بقتل مقاتله الكفّار ، وأهل التأويل بعلىّ ، (وَرَفَعْنَا لَکَ ذِكْرَکَ) أى رفعنا مع ذكرک يا محمّد ! له زينه .

(المناقب : 23/3 س 8 .

يأتى الحديث أيضاً فى ف 6 رقم 2059 .)

- أنّ عليّاً هو المراد من قوله تعالى : « لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا »

1 - الحسينىّ الإسترآبادىّ ؛ : . . . يونس بن عبد الرحمن قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ قوماً طالبونى باسم أمير المؤمنين (عليه السلام) فى كتاب اللّه عزّ وجلّ ، فقلت لهم : من قوله تعالى : (وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا) فقال (عليه السلام) : صدقت هو هكذا .

(تأويل الآيات

الظاهره : 297 س 13 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 4 رقم 1988 .)

- المراد من قوله تعالى : « فِى جَنم-بِ اللَّهِ » هو ولايه علىّ (عليه السلام) :

1 - ابن شهرآشوب ؛ : الرضا (عليه السلام) فى (فِى جَنم-بِ اللَّهِ) قال : فى ولايه علىّ (عليه السلام) .

(المناقب : 273/3 س 21 .

يأتى الحديث أيضاً فى ف 6 رقم 2019 .)

- صعوبه ولايه علىّ (عليه السلام) على المشركين :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن سنان ، عن الرضا (عليه السلام) فى قول اللّه عزّوجلّ : (كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ) (بولايه علىّ) (مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ) يا محمّد من ولايه علىّ . . . .

(الكافى : 418/1 ح 32 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 2022 .)

- أنّ ولايه علىّ (عليه السلام) هى المراد من قوله تعالى : « كَلِمَةَ التَّقْوَى » :

1 - الحسينىّ الإسترآبادىّ ؛ : . . . مالك بن عبد اللّه قال : قلت لمولاى الرضا (عليه السلام) : قوله تعالى : (وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَكَانُواْ أَحَقَّ بِهَا) قال (عليه السلام) : هى ولايه أميرالمؤمنين (عليه السلام) .

(تأويل الآيات الظاهره : 577 س 12 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 2027 .)

- أنّ المراد بتكذيب الصدق فى القرآن هو النبىّ ووصيّه (عليهماالسلام)

:

1 - ابن شهرآشوب ؛ : الصادق والرضا (عليهماالسلام) ، قالا : (فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَكَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جَآءَهُ) إنّه محمّد (الزمر : 32/39 .)

وعلىّ (عليهماالسلام) .

(المناقب : 92/3 س 7 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 2017 .)

- النصّ على إمامته (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : إنّ محض الإسلام شهاده أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريک له ، إلهاً واحداً أحداً . . . وأنّ جميع ما جاء به محمّد بن عبد اللّه هو الحقّ المبين ، والتصديق به ، وبجميع من مضى قبله من رسل اللّه وأنبيائه وحججه . . .

وأنّ الدليل بعده ، والحجّه على المؤمنين ، والقائم بأمر المسلمين ، والناطق عن القرآن ، والعالم بأحكامه ، أخوه وخليفته ، ووصيّه ووليّه ، والذى كان منه بمنزله هارون من موسى ، علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، أمير المؤمنين ، وإمام المتّقين ، وقائد الغرّ المحجّلين ، وأفضل الوصيّين ، ووارث علم النبيّين والمرسلين . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 121/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2495 .)

- فضل زياره أمير المؤمنين (عليه السلام) :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛

: . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : كنّا عند الرضا (عليه السلام) والمجلس غاصّ بأهله ، فتذاكروا يوم الغدير فأنكره بعض الناس؛

فقال الرضا (عليه السلام) : . . . يا ابن أبى نصر ! أين ما كنت فاحضر يوم الغدير عند أميرالمؤمنين (عليه السلام) ، فإنّ اللّه يغفر لكلّ مؤمن ومؤمنه ، ومسلم ومسلمه ، ذنوب ستّين سنه ، ويعتق من النار ضعف ما أعتق فى شهر رمضان ، وليله القدر ، وليله الفطر ، والدرهم فيه بألف درهم لإخوانک العارفين ، فافضل على إخوانک فى هذا اليوم ، وسرّ فيه كلّ مؤمن ومؤمنه . . . .

(تهذيب الأحكام : 24/6 ح 52 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 9 رقم 3292 .)

- النهى عن الغلوّ فى توصيفه (عليه السلام) :

1 - الإمام العسكرىّ (عليه السلام) : قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : أمر اللّه عزّ وجلّ عباده أن يسألوه طريق المنعم عليهم ، وهم النبيّون ، والصدّيقون ، والشهداء ، والصالحون .

وأن يستعيذوا [به] من طريق المغضوب عليهم ، وهم اليهود الذين قال اللّه تعالى فيهم : (قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُم بِشَرٍّ مِّن ذَلِکَ مَثُوبَةً عِندَ اللَّهِ مَن لَّعَنَهُ اللَّهُ وَغَضِبَ عَلَيْهِ) .

(المائده : 60/5 .)

وأن يستعيذوا به من طريق الضالّين ، وهم الذين قال اللّه تعالى فيهم : (قُلْ يَأَهْلَ الْكِتَبِ لَاتَغْلُواْ فِى دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ وَلَاتَتَّبِعُواْ أَهْوَآءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّواْ مِن قَبْلُ وَأَضَلُّواْ كَثِيرًا وَضَلُّواْ عَن سَوَآءِ السَّبِيلِ) وهم

النصارى .

(المائده : 77/5 .)

ثمّ قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : كلّ من كفر باللّه فهو مغضوب عليه ، وضالّ عن سبيل اللّه عزّ وجلّ .

وقال الرضا (عليه السلام) كذلک وزاد فيه فقال : ومن تجاوز (يحتمل أن يكون المشار إليه فى كلام الإمام الرضا (عليه السلام) ما تقدّم من قول الإمام أمير المؤمنين (عليه السلام) : كلّ من كفر باللّه الخ .

ويحتمل أن يكون المشار إليه كلّ ما تقدّم من صدر الحديث إلى هنا .)

بأميرالمؤمنين (عليه السلام) العبوديّه ، فهو من المغضوب عليهم ومن الضالّين .

وقال أمير المؤمنين (عليه السلام) : لاتتجاوزوا بنا العبوديّه ، ثمّ قولوا ما شئتم ولن تبلغوا ، وإيّاكم والغلوّ كغلوّ النصارى ، فأنّى برى ء من الغالين .

قال : فقام إليه رجل فقال له : ياابن رسول اللّه ! صف لنا ربّک ، فإنّ من قبلنا قد اختلفوا علينا .

فقال الرضا (عليه السلام) : إنّه من يصف ربّه بالقياس ، لايزال فى الدهر فى الالتباس ، مائلاً عن المنهاج ، طاغياً فى الإعوجاج ، ضالّاً عن السبيل ، قائلاً غير الجميل .

ثمّ قال (عليه السلام) : أُعرّفه بما عرّف به نفسه ، أُعرّفه من غير رؤيه ، وأصفه بما وصف به [نفسه] من غير صوره؛

لايدرک بالحواسّ ، ولايقاس بالناس ، معروف بالآيات ، بعيد بغير تشبيه ، ومتدان فى بعده بلانظير ، لايتوهّم ديموميّته ، ولايمثّل بخليقته ، ولايجور فى قضيّته .

الخلق إلى ما علم منهم منقادون

، وعلى ما سطره فى المكنون من كتابه ماضون ، لايعملون بخلاف ما علم منهم ولاغيره يريدون ، فهو قريب غير ملتزق ، وبعيد غير متقصّ ، يحقّق ولايمثّل ، [و] يوحّد ولايبعّض ، يعرف بالآيات ، ويثبت بالعلامات ، فلا إله غيره ، الكبير المتعال .

فقال الرجل : بأبى أنت وأُمّى يااابن رسول اللّه ! فإنّ معى من ينتحل موالاتكم ، [و] يزعم أنّ هذه كلّها صفات علىّ (عليه السلام) ، وأنّه هو اللّه ربّ العالمين .

قال : فلمّا سمعها الرضا (عليه السلام) ، ارتعدت فرائصه وتصبّب عرقاً ، وقال : سبحان اللّه ، [سبحان اللّه] عمّا يقول الظالمون والكافرون ، أوليس عليّاً (عليه السلام) كان آكلاً فى الآكلين ، [و] شارباً فى الشاربين ، وناكحاً فى الناكحين ، ومحدّثاً فى المحدّثين ، وكان مع ذلک مصلّياً خاشعاً [خاضعاً] بين يدى اللّه عزّ وجلّ ذليلاً ، وإليه أوّاهاً منيباً ، أفمن [كان] هذه صفته يكون إلهاً ؟ !

[فإن كان هذا إلهاً] فليس منكم أحد إلّا وهو إله ، لمشاركته له فى هذه الصفات الدالّات على حدوث كلّ موصوف بها .

ثمّ قال (عليه السلام) : حدثنى أبى عن جدّى ، عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أنّه قال : ماعرف اللّه تعالى من شبّهه بخلقه ، ولايعدله من نسب إليه ذنوب عباده .

فقال الرجل : يااابن رسول اللّه ! إنّهم يزعمون أنّ عليّاً (عليه السلام) لمّا أظهر من نفسه المعجزات التى لايقدر عليها غير اللّه تعالى دلّ ذلک على أنّه إله ، ولمّا

ظهر لهم بصفات المحدثين العاجزين لبّس بذلک عليهم وامتحنهم ليعرفوه ، وليكون إيمانهم به اختياراً من أنفسم .

فقال الرضا (عليه السلام) : أوّل ما هاهنا إنّهم لاينفصلون ممّن قلّب هذا عليهم ، فقال : لمّا ظهر منه الفقر والفاقه ، دلّ على أنّ من هذه صفاته وشاركه فيها الضعفاء المحتاجون لاتكون المعجزات فعله ، فعلم بهذا أنّ الذى ظهر منه [من] المعجزات إنّما كانت فعل القادر الذى لايشبه المخلوقين ، لافعل المحدث المحتاج المشارک للضعفاء فى صفات الضعف .

ثمّ قال الرضا (عليه السلام) : لقد ذكرتنى بما حكيته [عن] قول رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وقول أمير المؤمنين (عليه السلام) ، وقول زين العابدين (عليه السلام) .

أمّا قول رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فما حدّثنيه أبى ، عن جدّى ، عن أبيه ، [عن جدّه] ، عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ اللّه لايقبض العلم انتزاعاً ينتزعه من الناس ، ولكن [يقبضه] بقبض العلماء .

فإذا لم ينزل عالم إلى عالم يصرف عنه طلّاب حطام الدنيا وحرامها ، ويمنعون الحقّ أهله ، ويجعلونه لغير أهله ، اتّخذ الناس رؤساء جهّالاً ، فسئلوا فأفتوا بغير علم ، فضلّوا وأضلّوا .

وأمّا قول أمير المؤمنين (عليه السلام) فهو قوله : يا معشر شيعتنا ! والمنتحلين [مودّتنا] ! إيّاكم وأصحاب الرأى ، فإنّهم أعداء السنن ، تفلّتت منهم الأحاديث (تفلّت : تخلّص فجأه . المعجم الوسيط : 699 .)

أن يحفظوها ، وأعيتهم السنّه

أن يعوها .

فاتّخذوا عباد اللّه خولاً ، وماله دولاً ، فذلّت لهم الرقاب ، وأطاعهم الخلق (وفى الحديث : « اتّخذوا مال اللّه دُولاً ، وعبيده خَوَلاً » أى عبيداً . مجمع البحرين : 367/5 .)

(الدوله : الغلبه . والشى ء المتداول من مال أو نحو . المعجم الوسيط : 304 .)

أشباه الكلاب ، ونازعوا الحقّ أهله ، وتمثّلوا بالأئمّه الصادقين ، وهم من الجهّال ، والكفّار ، والملاعين ، فسئلوا عمّا لايعلمون ، فأنفوا أن يعترفوا بأنّهم لايعلمون ، فعارضوا الدين [بآرائهم ، فضلّوا وأضلّوا ، أما لو كان الدين] بالقياس ، لكان باطن الرجلين أولى بالمسح من ظاهرهما .

وأمّا قول علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) ، فإنّه قال : إذا رأيتم الرجل قد حسن سمته وهديه ، وتماوت فى منطقه ، وتخاضع فى حركاته ، فرويداً لايغرّنّكم .

(هديه : أى سيرته . المنجد : 859 .)

فما أكثر من يعجزه تناول الدنيا ، وركوب المحارم منها ، لضعف بنيته ومهانته وجبن قلبه ،

فنصب الدين فخّاً لها ، فهو لايزال يختل الناس بظاهره ، فإن تمكّن من حرام اقتحمه .

فإذا وجدتموه يعفّ من المال الحرام (فرويداً لايغرّنّكم ، فإنّ شهوات الخلق مختلفه ، فما أكثر من ينبو عن المال الحرام) وإن كثر ويحمل نفسه على شوهاء (الشوهاء : العابسه ، القاموس المحيط (شاه) .)

قبيحه فيأتى منها محرّماً .

فإذا وجدتموه يعفّ عن ذلک فرويداً لايغرّنّكم حتّى تنظروا ما عقده عقله ، فما أكثر من يترک ذلک أجمع ثمّ لايرجع إلى عقل متين

، فيكون ما يفسده بجهله أكثر ممّا يصلحه بعقله .

فإذا وجدتم عقله متيناً فرويداً لايغرّنّكم حتّى تنظروا مع هواه يكون على عقله ، أو يكون مع عقله على هواه ، وكيف محبّته للرئاسات الباطله وزهده فيها ، فإنّ فى الناس من خسر الدنيا والآخره بترک الدنيا للدنيا ، ويرى أنّ لذّه الرئاسه الباطله أفضل من لذّه الأموال والنعم المباحه المحلّله ، فيترک ذلک أجمع طلباً للرئاسه حتّى (إِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّهُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ و جَهَنَّمُ وَلَبِئْسَ الْ ِمِهَادُ) .

(البقره : 206/2 .)

فهو يخبط [خبط] عشواء ، يقوده أوّل باطل إلى أبعد غايات الخساره ، ويمدّ يده بعد طلبه لما لايقدر [عليه] فى طغيانه ، فهو يحلّ ما حرّم اللّه ، ويحرّم ما أحلّ اللّه ، لايبالى ما فات من دينه إذا سلمت له رئاسته التى قد شقى من أجلها ، فأولئک [مع] الذين غضب اللّه عليهم ولعنهم وأعدّ لهم عذاباً مهيناً .

ولكنّ الرجل ، كلّ الرجل ، نعم الرجل ، هو الذى جعل هواه تبعاً لأمر اللّه ، وقواه مبذوله فى رضاء اللّه تعالى ، يرى الذلّ مع الحقّ أقرب إلى عزّ الأبد من العزّ فى الباطل ، ويعلم أنّ قليل ما يحتمله من ضرّائها يؤدّيه إلى دوام النعم فى دار لاتبيد ولاتنفد ، وإنّ كثير ما يلحقه من سرّائها إن اتّبع هواه يؤدّيه إلى عذاب لاانقطاع له ولازوال .

فذالكم الرجل ، نعم الرجل ، فبه فتمسّكوا ، وبسنّته فاقتدوا ، وإلى ربّكم فبه فتوسّلوا ، فإنّه لاتردّ له دعوه ، ولاتخيّب له طلبه .

ثمّ قال الرضا (عليه السلام

) : إنّ هؤلاء الضلّال الكفره ما أتوا إلّا من جهلهم بمقادير أنفسهم حتّى اشتدّ إعجابهم بها ، وكثر تعظيمهم لما يكون منها ، فاستبدّوا بآرائهم الفاسده ، واقتصروا على عقولهم المسلوک بها غير السبيل الواجب ، حتّى استصغروا قدر اللّه ، واحتقروا أمره ، وتهاونوا بعظيم شأنه .

إذ لم يعلموا أنّه القادر بنفسه ، الغنىّ بذاته ، الذى ليست قدرته مستعاره ، ولاغناه مستفاداً ، والذى من شاء أفقره ، ومن شاء أغناه ، ومن شاء أعجزه بعد القدره ، وأفقره بعد الغنى .

فنظروا إلى عبد قد اختصّه [اللّه] بقدرته ، ليبيّن بها فضله عنده ، وآثره بكرامته ، ليوجب بها حجّته على خلقه ، وليجعل ما آتاه من ذلک ثواباً على طاعته ، وباعثاً على اتّباع أمره ، ومؤمناً عباده المكلّفين من غلط من نصبه عليهم حجّه ، ولهم قدوه ، فكانوا كطلّاب ملک من ملوک الدنيا ، ينتجعون فضله ، ويؤمّلون نائله ، (انتجع فلاناً : قصده يطلب معروفه . المعجم الوسيط : 903 .)

(النوال : النصيب والعطاء . المعجم الوسيط : 967 .)

ويرجون التفيّؤ بظلّه ، والانتعاش بمعروفه ، والإنقلاب إلى أهليهم بجزيل (يقال : تفيّأ بفيئه أى التجأ إليه . المنجد : 602 .)

(انتعش : نشط بعد فتور . المنجد : 819 .)

عطائه الذى يغنيهم عن كلب الدنيا ، وينقذهم من التعرّض لدنىّ المكاسب ، (الكَلَب : العطش الشديد ، وأذاه وشرّه . المنجد : 693 .)

وخسيس المطالب .

فبيناهم يسألون عن طريق الملک ليترصّدوه وقد وجّهوا الرغبه نحوه ، وتعلّقت قلوبهم

برؤيته ، إذ قيل : إنّه سيطّلع عليكم فى جيوشه ، ومواكبه ، وخيله ، ورَجِلِه .

فإذا رأيتموه فأعطوه من التعظيم حقّه ، ومن الإقرار بالمملكه واجبه ، وإيّاكم أن تسمّوا باسمه غيره ، أو تعظّموا سواه كتعظيمه ، فتكونوا قد بخستم الملک حقّه ، وأزريتم عليه ، واستحققتم بذلک منه عظيم عقوبته .

فقالوا : نحن كذلک فاعلون جهدنا وطاقتنا ، فما لبثوا أن طلع عليهم بعض عبيد الملک فى خيل قد ضمّها إليه سيّده ، ورجل قد جعلهم فى جملته ، وأموال قد حباه بها . فنظر هؤلاء ، وهم للملک طالبون ، فاستكثروا ما رأوا بهذا العبد من نعم سيّده ، ورفعوه عن أن يكون هو المنعم عليه بما وجدوا معه ، فأقبلوا إليه يحيّونه تحيّه الملک ، ويسمّونه باسمه ، ويجحدون أن يكون فوقه ملک ، أو له مالک .

فأقبل عليهم العبد المنعم عليه ، وسائر جنوده بالزجر والنهى عن ذلک ، والبراءه ممّا يسمّونه به ، ويخبرونهم بأنّ الملک هو الذى أنعم بهذا عليه واختصّه به .

وإنّ قولكم [ب]ما تقولون يوجب عليكم سخط الملک وعذابه ، ويفيتكم كلّما أمّلتموه من جهته ، وأقبل هؤلاء القوم يكذّبونهم ، ويردّون عليهم قولهم ، فمازال كذلک حتّى غضب [عليهم] الملک لمّا وجد هؤلاء ، قد سمّوا به عبده ، وأزروا (أَزَرَ الزرع أزراً : التفّ فقوّى بعضه بعضاً . المعجم الوسيط .)

عليه فى مملكته ، وبخسوه حقّ تعظيمه ، فحشرهم أجمعين إلى حبسه ، ووكلّ بهم من يسومهم سوء العذاب .

فكذلک هؤلاء وجدوا أمير المؤمنين (عليه السلام) عبداً أكرمه اللّه ليبيّن فضله

، ويقيم حجّته ، فصغر عندهم خالقهم أن يكون جعل عليّاً [له] عبداً ، وأكبروا عليّاً أن يكون اللّه عزّ وجلّ له ربّاً ، فسمّوه بغير اسمه ، فنهاهم هو وأتباعه من أهل ملّته وشيعته .

وقالوا لهم : يا هؤلاء ! إنّ عليّاً وولده عباد مكرمون ، مخلوقون ، مدبّرون ، لايقدرون إلّا على ما أقدرهم اللّه عليه ربّ العالمين ، ولايملكون إلّا ما ملّكهم [اللّه] ، لايملكون موتاً ، ولاحياةً ، ولانشوراً ، ولاقبض اً ، ولابسطاً ، ولاحركةً ، ولا سكوناً ، إلّا ما أقدرهم اللّه عليه وطوّقهم .

وإنّ ربّهم وخالقهم يجلّ عن صفات المحدثين ، ويتعالى عن نعوت المحدودين .

وإنّ من اتّخذهم - أو واحداً منهم - أرباباً من دون اللّه فهو من الكافرين ، وقد ضلّ سواء السبيل .

فأبى القوم إلّا جماحاً وامتدّوا فى طغيانهم يعمهون ، فبطلت أمانيّهم وخابت (جَمَحَ الفرس كمنع جَمْحاً وجُموحاً وجِماحاً وهو جَموحٌ ، اعتزّ فارِسَه وغلبه ، القاموس المحيط : (عليه السلام) 7/1 .)

مطالبهم ، وبقوا فى العذاب الأليم .

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكرىّ (عليه السلام) : 50 رقم 23 - 29 ، عنه البرهان : 52/1 ح 40 ، و485 س 30 ، و492 س 9 ضمن ح 1 ، قِطَع منه .

تأويل الآيات الظاهره : 32 س 6 ، قطعه منه ، والبحار : 83/2 ح 8 - 11 ، و303/4 ح 131 ، بتفاوت ، و256/89 س 14 ، ضمن ح 48 ، قِطَعٌ منه ، وتنبيه الخواطر ونزهه

النواظر : 418 س 15 ، قطعه

منه .

الإحتجاج : 159/2 رقم 192 ، و450 رقم 313 ، و453 رقم 314 ، قِطَعٌ منه ، وفى نور الثقلين : 25/1 ح 110 ، والبحار : 184/71 ح 1 ، وعنه وعن التفسير ، البحار : 273/25 ح 20 ، ووسائل الشيعه : 317/8 ح 10777 ، ومستدرک الوسائل : 264/17 ح 21297 ، و308 ح 21429 ، ومقدّمه البرهان : 64 س 16 ، وإثبات الهداه : 761/3 ح 62 - 64 .

قطعه منه فى (فى توصيف اللّه) و (سوره البقره : 206/2) و (سوره المائده : 60/5 و77) و (مارواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (ما رواه عن علىّ (عليه السلام)) و (ما رواه عن ال سجّاد (عليه السلام)) .)

(3

- علىّ بن أبى طالب فى آيه المباهله :

1 - السيّد الشريف المرتضى ؛ : حدّثنى الشيخ أدام اللّه عزّه قال المأمون يوماً للرضا (عليه السلام) : أخبرنى بأكبر فضيله لأمير المؤمنين (عليه السلام) يدلّ عليها القرآن ؟

قال : فقال له الرضا (عليه السلام) : فضيلته فى المباهله ، قال اللّه جلّ جلاله : (فَمَنْ حَآجَّکَ فِيهِ مِن م بَعْدِ مَا جَآءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْاْ نَدْعُ أَبْنَآءَنَا وَأَبْنَآءَکُمْ وَنِسَآءَنَا وَنِسَآءَکُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْکَذِبِينَ) فدعا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) الحسن والحسين) (عليهماالسلام) آل عمران : 61/3 .)

فكانا ابنيه ،

ودعا فاطمه (عليها السلام) فكانت فى هذا الموضع نساؤه ، ودعا أمير المؤمنين (عليه السلام) فكان نفسه بحكم اللّه عزّ وجلّ ، وقد ثبت أنّه ليس أحد من خلق اللّه سبحانه أجلّ من رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وأفضل ، فوجب أن لايكون أحد أفضل من نفس رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بحكم اللّه عزّوجلّ . . . .

(الفصول المختاره ضمن المصنّفات : 38/2 س 2 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 936 .)

- أنّه (عليه السلام) قسيم الجنّه والنار :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الكوفىّ قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) فقلت له : لِمَ كنّى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) بأبى القاسم ؟

فقال (عليه السلام) : لأنّه كان له ابن يقال له : قاسم ، فكنّى به .

قال : فقلت له : ياابن رسول اللّه ! فهل ترانى أهلاً للزياده ؟

فقال (عليه السلام) : نعم ، أما علمت أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : أنا وعلىّ أبوا هذه الأمّه ؟

قلت : بلى .

قال (عليه السلام) : أما علمت أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أب لجميع أمّته ، وعلىّ (عليه السلام) منهم

؟

قلت : بلى .

قال (عليه السلام) : أما علمت أنّ عليّاً (عليه السلام) قاسم الجنّه والنار ؟

قلت : بلى .

قال (عليه السلام) : فقيل له أبو القاسم ، لأنّه أبو قسيم الجنّه والنار .

فقلت له : ومعنى ذلک ؟

قال (عليه السلام) : إن شفقه النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) على أُمّته شفقه الآباء على الأولاد ، وأفضل أُمّته علىّ (عليه السلام) ومن بعده ، شفقه علىّ (عليه السلام) عليهم كشفقته (صلى الله عليه وآله وسلم) ، لأنّه وصيّه وخليفته ، والإمام بعده ، فلذلک قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنا وعلىّ أبوا هذه الأُمّه ، وصعد النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) المنبر فقال : من ترک دَيناً أو ضياعاً فعلىّ ، وإلىّ ، ومن ترک مالاً فلورثته ، فصار بذلک أولى بهم من آبائهم وأُمّهاتهم ، وأولى بهم منهم بأنفسهم ، وكذلک أمير المؤمنين (عليه السلام) بعده ، جرى ذلک له مثل ما جرى لرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 85/2 ح 29 . عنه وعن العلل والمعانى ، البحار : 95/16 ح 29 .

علل الشرائع : 127 ، ب 106 ح 2 . عنه نور الثقلين : 238/4 ح 18 .

معانى الأخبار : 52 ح 3 ، وفيه : سألت الرضا أباالحسن (عليه السلام) . عنه البحار : 242/27 ح 1 ، قطعه منه ،

ومستدرک الوسائل : 398/13 ح 15718 .

قطعه منه فی (علّه تسمیه النبیّ (صلی الله علیه وآله وسلم) بأبی القاسم) و (ما رواه عن رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم)) .)

- ولایته (علیه السلام) مکتوبه فی جمیع صحف الأنبیا (علیهم السلام) : :

1 - محمّد بن یعقوب الکلینیّ ؛ : محمّد ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن محبوب ، عن محمّد بن الفضیل ، عن أبی الحسن (علیه السلام) قال : ولایه علیّ (علیه السلام) مکتوبه فی جمیع صحف الأنبیاء ، ولن یبعث اللّه رسولاً ، إلّا بنبوّه محمّد (صلی الله علیه وآله وسلم) ، ووصیّه علیّ (علیه السلام) .

(الکافی : 437/1 ح 6 . عنه مقدّمه البرهان : 25 س 21 ، والوافی : 495/3 ح 1000 .

بصائر الدرجات : 92 ، الجزء الثانی 92 الباب 8 ح 1 . عنه البحار : 280/26 ح 24 .

تأویل الآیات الظاهره : 84 س 8 ، وفیه : عن أبی الحسن الرضا (علیه السلام) ، و388 س 14 .

المناقب لابن شهرآشوب : 253/2 س 16 .

قطعه منه فی (بعثه الرسل جمیعاً بنبوّه محمّد و وصیّه علیّ (علیهماالسلام)) .)

- نصب علیّ (علیه السلام) یوم الغدیر بالإمامه وفضل ذلک الیوم :

1 - محمّد بن یعقوب الکلینیّ ؛ : . . . عبد العزیز بن مسلم قال : کنّا مع الرضا (علیه السلام) بمرو

فاجتمعنا فى الجامع يوم الجمعه فى بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامه وذكروا كثره اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيّدى (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال : يا عبد العزيز ! جهل القوم وخدعوا عن آرائهم ، إنّ اللّه عزّوجلّ لم يقبض نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) حتّى أكمل له الدين ، وأنزل عليه القرآن . . . وأنزل فى حجّه الوداع وهى آخر عمره (صلى الله عليه وآله وسلم) : (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِى وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَمَ دِينًا) ، وأمر الإمامه من تمام الدين ، ولم يمض (صلى الله عليه وآله وسلم) حتّى بيّن لأُمّته معالم دينهم ، وأوضح لهم سبيلهم ، وتركهم على قصد سبيل الحقّ ، وأقام لهم عليّاً (عليه السلام) علماً وإماماً ، وما ترك لهم شيئاً يحتاج إليه الأُمّه إلّا بيّنه ، فمن زعم أنّ اللّه عزّ وجلّ لم يكمل دينه ، فقد ردّ كتاب اللّه . . . فقال جلّ وتعالى : (إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِىُّ وَالَّذِينَ ءَامَنُواْ وَاللَّهُ وَلِىُّ الْمُؤْمِنِينَ) ، فكانت له خاصّه ، فقلّدها (صلى الله عليه وآله وسلم) عليّاً (عليه السلام) بأمر اللّه تعالى على رسم ما فرض اللّه . . . .

(الكافى : 198/1 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 938 .)

2 - السيّد ابن طاووس ؛ : من كتاب النشر والطىّ رواه عن الرضا (عليه السلام) قال : إذا كان

يوم القيامه زفّت أربعه أيّام إلى اللّه ، كما تزفّ العروس إلى خدرها .

قيل : ما هذه الأيّام ؟

قال : يوم الأضحى ، ويوم الفطر ، ويوم الجمعه ، ويوم الغدير .

وإنّ يوم الغدير بين الأضحى والفطر والجمعه ، كالقمر بين الكواكب .

وهو اليوم الذى نجا فيه إبراهيم الخليل من النار ، فصامه شكراً للّه .

وهو اليوم الذى أكمل اللّه به الدين فى إقامه النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) عليّاً أمير المؤمنين علماً ، وأبان فضيلته ووضاءته ، فصام ذلک اليوم .

وإنّه ليوم الكمال ، ويوم مرغمه الشيطان ، ويوم تقبل أعمال الشيعه ، ومحبّى (المرغمه : الكره . المنجد : 269 .)

آل محمّد .

وهو اليوم الذى يعمد اللّه فيه إلى ما عمله المخالفون ، فيجعله هباءً منثوراً . وهو اليوم الذى يأمر جبرائيل (عليه السلام) أن ينصب كرسىّ كرامه اللّه بإزاء بيت المعمور ، ويصعده جبرائيل (عليه السلام) ، وتجتمع إليه الملائكه من جميع السموات ، ويثنون على محمّد ، ويستغفرون لشيعه أمير المؤمنين والأئم (عليهم السلام) : ، ومحبّيهم من ولد آدم (عليه السلام) .

وهو اليوم الذى يأمر اللّه فيه الكرام الكاتبين ، أن يرفعوا القلم عن محبّى أهل البيت وشيعتهم ثلاثه أيّام من يوم الغدير ، ولايكتبون عليهم شيئاً من خطاياهم ، كرامةً لمحمّد ، وعلىّ ، والأئمّ (عليهم السلام) : .

وهو اليوم الذى جعله اللّه لمحمّد وآله وذوى رحمته .

وهواليوم الذى يزيد اللّه فى مال من عبد فيه ، ووسّع على عياله ونفسه وإخوانه ،

ويعتقه اللّه من النار .

وهو اليوم الذي يجعل اللّه فيه سعى الشيعه مشكوراً ، وذنبهم مغفوراً ، وعملهم مقبولاً .

وهو يوم تنفيس الكرب ، ويوم تحطيط الوزر ، ويوم الحباء والعطيّه ، ويوم نشر العلم ، ويوم البشاره والعيد الأكبر ، ويوم يستجاب فيه الدعاء ، ويوم الموقف العظيم ، ويوم لبس الثياب ، ونزع السواد ، ويوم الشرط المشروط ، ويوم نفى الغموم ، ويوم الصفح عن مذنبى شيعه أمير المؤمنين .

وهو يوم السبقه ، ويوم إكثار الصلاه على محمّد وآل محمّد ، ويوم الرضا ، ويوم عيد أهل بيت محمّد ، ويوم قبول الأعمال ، ويوم طلب الزياده ، ويوم استراحه المؤمنين ، ويوم المتاجره ، ويوم التودّد ، ويوم الوصول إلى رحمه اللّه ، ويوم التزكيه ، ويوم ترک الكبائر والذنوب ، ويوم العباده ، ويوم تفطير الصائمين .

فمن فطّر فيه صائماً مؤمناً كان كم أطعم فئاماً وفئاماً إلى أن عدّ عشراً .

ثمّ قال : أوتدرى ما الفئام ؟ قال : لا .

قال : مائه ألف .

وهو يوم التهنئه ، يهنّى ء بعضكم بعضاً ، فإذا لقى المؤمن أخاه يقول : الحمد للّه الذى جعلنا من المتمسّكين بولايه أمير المؤمنين والأئمّ (عليهم السلام) : .

وهو يوم التبسّم في وجوه الناس من أهل الإيمان ، فمن تبسّم فى وجه أخيه يوم الغدير نظر اللّه إليه يوم القيامه بالرحمه ، وقضى له ألف حاجه ، وبنى له قصراً فى الجنّه من درّه بيضاء ، ونضّر وجهه .

وهو يوم الزينه فمن تزيّن ليوم الغدير غفر اللّه له كلّ خطيئه عملها ، صغيره أو كبيره

، وبعث اللّه إليه ملائكه يكتبون له الحسنات ، ويرفعون له الدرجات إلى قابل مثل ذلک اليوم ، فإن مات مات شهيداً ، وإن عاش عاش سعيداً ، ومن أطعم مؤمناً كان كمن أطعم جميع الأنبياء والصدّيقين ، ومن زار فيه مؤمناً أدخل اللّه قبره سبعين نوراً ، ووسّع فى قبره ، ويزور قبره كلّ يوم سبعون ألف ملک ، ويبشّرونه بالجنّه .

وفى يوم الغدير عرض اللّه الولايه على أهل السموات السبع ، فسبق إليها أهل السماء السابعه ، فزيّن بها العرش ، ثمّ سبق إليها أهل السماء الرابعه ، فزيّنها بالبيت المعمور ، ثمّ سبق إليها أهل السماء الدنيا ، فزيّنها بالكواكب ، ثمّ عرضها على الأرضين فسبقت مكّه ، فزيّنها بالكعبه ، ثمّ سبقت إليها المدينه فزيّنه بالمصطفى محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثمّ سبقت إليها الكوفه ، فزيّنها بأمير المؤمنين (عليه السلام) ، وعرضها على الجبال ، فأوّل جبل أقرّ بذلک ثلاثه أجبُل ، العقيق ، وجبل الفيروزج ، وجبل الياقوت ، فصارت هذه الجبال جبالهنّ وأفضل الجواهر ، ثمّ سبقت إليها جبال أخر ، فصارت معادن الذهب والفضّه ، وما لم يقرّ بذلک ولم يقبل صارت لاتنبت شيئاً ، وعرضت فى ذلک اليوم على المياه فما قبل منها صار عذباً ، وما أنكر صار ملحاً أجاجاً ، وعرضها فى ذلک اليوم على النبات ، فما قبله صار حلواً طيّباً ، وما لم يقبل صار مُرّاً ، ثمّ عرضها فى ذلک اليوم على الطير ، فما قبلها صار فصيحاً مصوّتاً ، وما أنكرها صار أخرس مثل اللَكِن ، ومثل المؤمنين فى قبولهم ولاء (اللكِن

: عىّ وثقل لسانه . المعجم الوسيط : 837 .)

أمير المؤمنين فى يوم غدير خمّ ، كمثل الملائكه فى سجودهم لآدم ، ومثل من أبى ولايه أمير المؤمنين فى يوم الغدير ، مثل إبليس ، وفى هذا اليوم أنزلت هذه الآيه : (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ) .

(المائده : 3/5 .)

وما بعث اللّه نبيّاً إلّا وكان يوم بعثه مثل يوم الغدير عنده ، وعرف حرمته ، إذنصب لأمّته وصيّاً ، وخليفه من بعده فى ذلک اليوم .

(إقبال الأعمال : 777 س 19 . عنه البحار : 262/27 ح 5 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (نجاه إبراهيم (عليه السلام) فى يوم الغدير وصومه ذلک اليوم) و (صوم يوم الغدير) و (سورهالمائده : 3/5) .)

- فضل الصدقه فى يوم الغدير :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : كنّا عند الرضا (عليه السلام) والمجلس غاصّ بأهله ، فتذاكروا يوم الغدير فأنكره بعض الناس ، فقال الرضا (عليه السلام) : . . . والدرهم فيه بألف درهم لإخوانک العارفين ، فافضل على إخوانک فى هذا اليوم ، وسرّ فيه كلّ مؤمن ومؤمنه . . . .

(تهذيب الأحكام : 24/6 ح 52 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 9 رقم 3292 .)

- تفسير كلامه (عليهماالسلام) :

1 - ابن الفتّال النيسابورىّ ؛ : سئل الرضا (عليه السلام) عن قول أميرالمؤمنين (عليه السلام) : لألف

ضربه بالسيف أهون من موت على فراش ؟

فقال (عليه السلام) : فى سبيل اللّه .

(روضه الواعظين : 397 س 23 .

مشكاه الأنوار : 304 س 1 .)

- موضع قبره (عليه السلام) :

1 - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسألته (أى الرضا (عليه السلام)) عن قبر أمير المؤمنين (عليه السلام) ؟

فقال (عليه السلام) : ماسمعت من أشياخک ؟

فقلت له : حدّثنا صفوان بن مهران عن جدّک : أنّه دفن بنجف الكوفه .

ورواه بعض أصحابنا عن يونس بن ظبيان بمثل هذا .

فقال (عليه السلام) : سمعت من يذكر أنّه دفن فى مسجدكم بالكوفه .

فقلت له : جعلت فداک ، أيش لمن صلّى فيه من الفضل ؟

فقال (عليه السلام) : كان جعفر (عليه السلام) يقول : له من الفضل ثلاث مرار هكذا وهكذا بيديه ، عن يمينه ، وعن شماله ، وتجاهه .

(قرب الإسناد : 367 ح 1315 . عنه البحار : 239/97 ح 11 .

قطعه منه فى (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) .)

2 - ابن قولويه ؛ : حدّثنى أبى ، عن سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) فقلت : أين موضع قبر أمير المؤمنين (عليه السلام) ؟

فقال (عليه السلام) : الغرىّ .

(الغريّان : تثنيه الغرىّ ، والغريّان : طِربالان وهما بناءان كالصومعتين بظاهر الكوفه قرب قبر علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) . معجم البلدان : 196/4 .)

فقلت له : جعلت فداک ، إنّ بعض الناس يقولون : دفن فى الرحبه .

(الرَحْبَه : الأرض الواسعه . ورَحْبَه المكان : ساحته ومتّسعه . المعجم الوسيط : 334 .)

قال (عليه السلام) : لا ، ولكن بعض الناس يقول : دفن بالمسجد .

(كامل الزيارات : 88 ح 89 . عنه البحار : (رضى الله عنه) /97 ح 29 .

فرحه الغرى غّ : 131 ح 74 .)

- أنّه (عليه السلام) المراد من دابّه الأرض :

1 - الشيخ حسن بن سليمان الحلّىّ ؛ : حدّثنا أحمد بن إدريس ، حدّثنا أحمد بن محمّد بن عيسى ، حدّثنا الحسين بن سعيد ، قال : حدّثنا الحسين بن بشّار ، قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن الدابّه ؟

قال (عليه السلام) : أميرالمؤمنين صلوات اللّه عليه الدابّه .

(مختصر بصائر الدرجات : 209 س 11 .)

- أنّه (عليه السلام) هو المؤذّن يوم القيامه :

1 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : المؤذّن أمير المؤمنين صلوات اللّه عليه ، يؤذّن أذاناً يسمع الخلائق كلّها .

(تفسير القمّىّ : 231/1 س 14 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1945 .)

- علّه

كونه (عليه السلام) قسيم الجنّه والنار :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا تميم بن عبد اللّه بن تميم القرشىّ قال : حدّثنى أبى ، عن أحمد بن علىّ الأنصارىّ ، عن أبى الصلت الهروىّ قال :

قال المأمون يوماً للرضا (عليه السلام) : ياأباالحسن ! أخبرنى عن جدّک أمير المؤمنين ، بأىّ وجه هو قسيم الجنّه والنار ، وبأىّ معنى ، فقد كثر فكرى فى ذلک ؟

فقال له الرضا (عليه السلام) : يا أمير المؤمنين ! ألم تروعن أبيک ، عن آبائه ، عن عبد اللّه بن عبّاس ، أنّه قال : سمعت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : حبّ علىّ إيمان ، وبغضه كفر ؟ فقال : بلى .

فقال الرضا (عليه السلام) : فقسمه الجنّه والنار إذا كانت على حبّه وبغضه ، فهو قسيم الجنّه والنار . فقال المأمون : لا أبقانى اللّه بعدک ، ياأباالحسن ! أشهد أنّک وارث علم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

قال أبو الصلت الهروىّ : فلمّا انصرف الرضا (عليه السلام) إلى منزله ، أتيته فقلت له : ياابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ! ما أحسن ما أجبت به أمير المؤمنين !

فقال الرضا (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! إنّما كلّمته من حيث هو ، ولقد سمعت (فى الكشف : أنا كلّمته من حيث هو .)

أبى يحدّث عن آبائه ، عن علىّ (عليه السلام) أنّه قال : قال رسول اللّه

(صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علىّ ! أنت قسيم الجنّه يوم القيامه ، تقول للنار : هذا لى ، وهذا لک .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 86/2 ح 30 . عنه البحار : 193/39 ح 3 .

مناقب أهل البيت للشروانىّ : 186 س 21 ، قطعه منه .

کشف الغمّه : 309/2 س 16 ، مرسلاً .

ينابيع المودّه : 404/2 ح 57 ، بتفاوت .

قطعه منه فى (ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) .

- ميراث علىّ (عليه السلام) عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) :

1 - الإربلىّ ؛ : قال الحسن بن علىّ الوشّاء : سألت مولانا أباالحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : هل خلّف رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) غير فدک شيئاً ؟

فقال أبوالحسن (عليه السلام) : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) خلّف . . . وخلّف ستّه أفراس وثلاث نوق : العضباء ، والصهباء ، والديباج .

وبغلتين : الشهباء ، والدلدل ، وحماره اليعفور ، وشاتين حلوبتين ، وأربعين ناقه حلوباً ، وسيفه ذا الفقار ، ودرعه ذات الفصول ، وعمامته السحاب ، وحبرتين يمانيّتين ، وخاتمه الفاضل ، وقضيبه الممشوق ، وفراشاً من ليف ، وعبائين قطوانيّتين ، ومخاداً من أدم ، صار ذلک إلى فاطمه (عليها السلام) ، ماخلا درعه وسيفه ، وعمامته وخاتمه ، فإنّه جعله لأمير المؤمنين (عليه السلام) .

(كشف الغمّه : 496/1 س 7 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 927 .)

(4

- استجابه دعائه (عليه السلام) على اليهود والنصارى والمشركين :

1 - الإمام العسكرىّ (عليه السلام) : قال علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : إنّ اللّه تعالى ذمّ اليهود [والنصارى] والمشركين والنواصب . . . لايودّون أن ينزّل دليل معجز من السماء يبيّن عن محمّد وعلىّ وآلهما . . . قال : فلمّا قرّعهم بهذا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) حضره منهم جماعه ، فعاندوه وقالوا : يا محمّد ! إنّک تدّعى على قلوبنا خلاف ما فيها مانكره أن تنزل عليک حجّه تلزم الانقياد لها ، فننقاد .

فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لئن عاندتم هاهنا محمّداً ، فستعاندون ربّ العالمين ، إذ أنطق صحائفكم بأعمالكم ، وتقولون : ظلمتنا الحفظه ، فكتبوا علينا مالم نفعل ، فعند ذلک يستشهد جوارحكم فتشهد عليكم .

فقالوا : لاتبعد شاهدک فإنّه فعل الكذّابين ، بيننا وبين القيامه بعد ، أرنا فى أنفسنا ما تدّعى لنعلم صدقک ، ولن تفعله لأنّک من الكذّابين .

فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لعلىّ (عليه السلام) : استشهد جوارحهم .

فاستشهدها علىّ (عليه السلام) .

فشهدت كلّها عليهم أنّهم لايودّون أن ينزّل على أُمّه محمّد على لسان محمّد خير من عند ربّكم آيه بيّنه ، وحجّه معجزه لنبوّته ، وإمامه أخيه علىّ (عليه السلام) مخافه أن تبهرهم حجّته ، ويؤمن به عوامّهم ، ويضطرب عليهم كثير منهم

.

فقالوا : يا محمّد ! لسنا نسمع هذه الشهاده التى تدّعى أنّ جوارحنا تشهد بها .

فقال : يا علىّ ! هؤلاء من الذين قال اللّه تعالى : (إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّکَ لَايُؤْمِنُونَ * وَلَوْ جَآءَتْهُمْ كُلُّ ءَايَةٍ) ادع عليهم بالهلاک ، فدعا عليهم علىّ (عليه السلام) بالهلاک ، فكلّ جارحه نطقت بالشهاده على صاحبها انفتّت حتّى مات مكانه . . . .

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكرىّ : 488 رقم 310 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1898 .)

- أنّه (عليه السلام) يعرف قاتله ويعلم متى يموت :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن محمّد بن عبد الحميد ، عن الحسن بن الجهم قال : قلت للرضا (عليه السلام) : إنّ أميرالمؤمنين (عليه السلام) قد عرف قاتله ، والليله التى يقتل فيها ، والموضع الذى قتل فيه ، وقوله لمّا سمع صياح الإوزّ فى الدار : صوائح تتبعها نوائح ، وقول أُمّ (الإِوَزّ : نوع من الطيور يشبه البطّ ، ولكنّه أكبر منه جسماً ، وأطول عنقاً . المعجم الوسيط : 32 .)

كلثوم : لو صلّيت الليله داخل الدار وأمرت غيرک يصلّى بالناس ، فأبى عليها ، وكثر دخوله وخروجه تلک الليله بلا سلاح ، وقد عرف (عليه السلام) أنّ ابن ملجم لعنه اللّه قاتله بالسيف كان هذا ممّا لم يجز تعرّضه .

فقال (عليه السلام) : ذلک كان ، ولكنّه خُيّر فى تلک الليله لتمضى مقادير

اللّه عزّوجلّ .

(الكافى : 259/1 ح 4 . عنه البحار : 246/42 ح 47 ، ونور الثقلين : 180/1 ح 637 ، و220/4 ح 119 ، وإثبات الهداه : 399/2 ح 1 ، والوافى : 594/3 ح 1162 .)

- علّه إعراض الناس عن علىّ (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الكوفىّ قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن أمير المؤمنين (عليه السلام) ، كيف مال الناس عنه إلى غيره ، وقد عرفوا فضله وسابقته ، ومكانه من رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

فقال (عليه السلام) : إنّما مالوا عنه إلى غيره ، وقد عرفوا فضله ، لأنّه قد كان قتل من آبائهم وأجدادهم ، وإخوانهم وأعمامهم ، وأخوالهم وأقربائهم ، المحادّين للّه (فى نسخه وفى العلل : المحاربين .)

ولرسوله عدداً كثيراً ، فكان حقدهم عليه لذلک فى قلوبهم ، فلم يحبّوا أن يتولّى عليهم ، ولم يكن فى قلوبهم على غيره مثل ذلک ، لأنّه لم يكن له فى الجهاد بين يدى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) مثل ما كان له ، فلذلک عدلوا عنه ، ومالوا إلى سواه .

(فى العلل : غيره .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 81/2 ح 15 ، عنه

وعن العلل ، البحار : 480/29 ح 2 .

علل الشرائع : 146 ، ب 121 ، ح 3 .)

- علّه قعود علىّ (عليه السلام) عن مجاهده بعض أعدائه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أبو سعيد الحسين بن علىّ العدوىّ قال : حدّثنا (فى العلل : الحسن .)

الهيثم بن عبد اللّه الرمّانىّ قال : سألت علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فقلت له : ياابن رسول اللّه ! أخبرنى عن علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، لِمَ لم يجاهد أعداءه خمساً وعشرين سنه بعد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثمّ جاهد فى أيّام ولايته ؟

فقال (عليه السلام) : لأنّه اقتدى برسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى تركه جهاد المشركين بمكّه بعد النبوّه ثلاث عشره سنه ، وبالمدينه تسعه عشر شهراً ، وذلک لقلّه أعوانه عليهم .

وكذلک علىّ (عليه السلام) ترک مجاهده أعدائه لقلّه أعوانه عليهم ، فلمّا لم تبطل نبوّهرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) مع تركه الجهاد ثلاث عشره سنه وتسعه عشر شهراً ، فكذلک لم تبطل إمامه علىّ مع تركه الجهاد خمساً وعشرين سنه ، إذا كانت العلّه المانعه لهما واحده .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 81/2 ح 16 . عنه وعن العلل ، وسائل الشيعه : 88/15 ح 20 (قدس سرهما) ، والبحار : 435/29 ح 22 .

علل

الشرائع : 148 ، ب 122 ح 5 .

حليه الأبرار : 341/2 ح 5 .)

- العلّه التى من أجلها لم يبت علىّ (عليه السلام) بمكّه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى ؛ قال : حدّثنا أحمد بن إدريس ، عن محمّد بن أحمد بن يحيى بن عمران الأشعرىّ ، عن محمّد بن معروف ، عن أخيه عمر ، عن جعفر بن عيينه ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : إنّ عليّاً لم (فى العلل : عقبه .)

(قال المحقّق النمازى : لم يذكروه ، روى عن أبى الحسن (عليه السلام) . مستدركات علم رجال الحديث : 171/2 ، رقم 2653 .

وإنّما أوردنا الحديث فى موسوعتنا هذه لنقله الصدوق فى عداد أحاديث الرضا (عليه السلام) فى عيونه ، واللّه العالم .)

يبت بمكّه بعد إذ هاجر منها ، حتّى قبضه اللّه عزّ وجلّ إليه .

قال : قلت له : ولِمَ ذاک ؟

قال : كان يكره أن يبيت بأرض قد هاجر منها ، وكان يصلّى العصر ، ويخرج منها ، ويبيت بغيرها .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 84/2 ح 24 . عنه وعن العلل ، البحار : 107/41 ح 11 ، و82/96 ح 32 ، ووسائل الشيعه : 235/13 ح 17631 .

علل الشرائع : 452 ، ب 208 ح 1 .)

- علّه عدم إرجاعه (عليه السلام) فدكاً لمّا ولّى الحكومه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن الحسن القطّان قال : حدّثنا

أحمد بن محمّد بن سعيد الهمدانىّ قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن أمير المؤمنين (عليه السلام) ، لِمَ لم يسترجع فدكاً لمّا ولّى أمر الناس ؟

(فى المصدر : فدک .)

فقال (عليه السلام) : لأنّا أهل بيت إذا ولّينا اللّه عزّ وجلّ ، لايأخذ لنا حقوقنا ممّن ظلمنا إلّا هو ، ونحن أولياء المؤمنين إنّما نحكم لهم ، ونأخذ لهم حقوقهم ممّن ظلمهم ، ولانأخذ لأنفسنا .

(فى المصدر : يظلمهم .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 86/2 ح 31 .

علل الشرائع : 155 ب 124 ح 3 مع اختلاف يسير ، عنه وعن العيون ، البحار : 396/29 ح 3 . كشف الغممّه : 116/2 مرسلاً .

الصراط المستقيم : 160/3 س 7 ، عن الكاظم (عليه السلام) ، أشار إليه .

الطرائف : 251 وفيه : عن أبى الحسن يعنى موسى بن جعفر (عليهماالسلام) .

قطعه منه فى (أنّ اللّه تعالى يأخذ حقوقهم (عليهم السلام) : من ظالميهم) و (أنّهم (عليهم السلام) : يأخذون حقوق الناس من أيدى الظلمه) .)

- ذنب المتخلّف عنه ، والمقاتل معه (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنا عون بن محمّد قال : حدّثنا سهل بن القاسم قال : سمع الرضا (عليه السلام) عن بعض أصحابه

يقول : لعن اللّه من حارب أمير المؤمنين (عليه السلام) .

فقال له : قل : إلّا من تاب وأصلح ، ثمّ قال : ذنب من تخلّف عنه ولم يتب ، أعظم من ذنب من قاتله ثمّ تاب .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 88/2 ح 35 . عنه البحار : 319/32 ح 289 ، و221/76 ح 4 ، ووسائل الشيعه : 335/15 ح 20674 .)

- أنّه (عليه السلام) لا ينام ثلاث ليال من السنه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : روى سعيد بن سعد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كان أمير المؤمنين (عليه السلام) لاينام ثلاث ليال : ليله ثلاث وعشرين من شهر رمضان ، وليله الفطر ، وليله النصف من شعبان ، وفيها تقسم الأرزاق والآجال ، وما يكون فى السنه .

(مصباح المتهجّد : 853 س 4 . عنه وعن كتاب مسار الشيعه للمفيد ، وسائل الشيعه : 110/8 ح 1091 .

مسارّ الشيعه ضمن مجموعه نفيسه : 38/7 س 10 ، مرسلاً عن أمير المؤمنين (عليه السلام) ، بزياده .

البحار : 123/88 ضمن ح 13 ، و88/94 ح 15 ، وفيه : عن أحمد بن عبدون ، عن الحسين القزوينىّ ، عن على بن حاتم القزوينىّ ، عن أحمد بن إدريس ، عن أحمد بن محمد بن عيسى ، عن البرقىّ ، عن سعد بن سعد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : . . . نقلاً عن مجالس الشيخ ، ولم نظفر عليه فى

المطبوع منه .)

- عيادته (عليه السلام) لصعصعه بن صوهان فى مرضه :

1 - أبو جعفر الطبرىّ ؛ : حدّثنى الشيخ أبو محمّد الحسن بن محمّد بن نصر ، قال : حدّثنا الأسعد منصور بن الحسن بن علىّ بن المرزبان ، قال : [حدّثنا] الأستاد أبو القاسم الحسن بن الحسن الأبنورانىّ قال : [حدّثنا] علىّ بن موسى الصائغ ، قال : [حدّثنا] الطيّب القواصرىّ ، عن سعد بن أبى القاسم الحسين بن مأمون ، قال : [حدّثنا] أبو نصر محمّد بن محمّد القاشانىّ ، قال : [حدّثنا] أبويعقوب بن إسحاق بن محمّد بن أبان بن لاحق النخعىّ .

أنّه سمع مولانا الحسن الأخير (عليه السلام) يقول : سمعت أبى يحدّث عن جدّه علىّ بن موسى (عليهم السلام) : : أنّه قال : اعتلّ صعصعه بن صوحان العبدىّ فعاده مولانا أميرالمؤمنين (عليه السلام) فى جماعه من أصحابه ، فلمّا استقرّ بهم المجلس فرح صعصعه ، فقال أمير المؤمنين (عليه السلام) : لاتفتخرنّ على إخوانک بعيادتى إيّاک .

ثمّ نظر إلى فِهر فى وسط داره ، فقال لأحد أصحابه : ناولنيه .

(الفِهر : جمع أفهار وفُهور ، هو حجر رقيق تسحق به الأدويه . المنجد : 597 .)

فأخذه منه ، و أداره فى كفّه ، فإذا به سفرجله رطبه فدفعها إلى أحد أصحابه وقال : قطّعها قطعاً ، وادفع إلى كلّ واحد منّا قطعه ، وادفع إلى صعصعه قطعه ، وإلىّ قطعه ، ففعل ذلک ، فأدار مولانا (عليه السلام) القطعه من السفرجله فى كفّه ، فإذا بها تفّاحه

، فدفعها إلى ذلک الرجل وقال له : اقطعها وادفع إلى کلّ واحد قطعه ، وإلى صصعصه [قطعه] وإلىّ قطعه .

ففعل ذلک ، فأدار مولانا علىّ (علیه السلام) قطعه التفّاحه فی کفّه ، فإذا هی حجر فِهر .

فرمی به إلى وسط الدار ، فأکل صعصعه قطعتین واستوی جالساً وقال : شفیتنی وزدت فی إیمانی وإیمان أصحابک ، صلوات اللّه علیک یاأمیرالمؤمنین (علیه السلام) .

(نوادر المعجزات : 56 ، ح 22 .

عیون المعجزات : 50 ، س 9 ، وفیه : حدّثنی الشیخ أبو محمّد الحسن بن محمّد بن محمّد بن نصر ، یرفعه إلى محمّد بن أبان بن لاحق النخعیّ ، بتفاوت یسیر . عنه مدینه المعاجز : 432/1 ، ح 293 .

قطعه منه فی (ما رواه عن علىّ (علیه السلام)) .)

2 - الحمیریّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبی نصر قال : قلت له (أی الرضا (علیه السلام)) : جعلت فداک . . . فقال (علیه السلام) : . . . إنّ أمیر المؤمنین صلوات اللّه علیه ، عاد صعصعه بن صوحان فقال له : یا صعصعه ! لاتفخر علی إخوانک بعیادتی إیّاک ، وانظر لنفسک ، فکأنّ الأمر قد وصل إلیک . . . .

(قرب الإسناد : 380 ح 1343 .

یأتی الحدیث بتمامه فی رقم 1126 .)

- کان علىّ (علیه السلام) تمریّاً :

1 - محمّد بن یعقوب الکلینیّ ؛ : . . . سلیمان بن جعفر الجعفریّ ، قال

: دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) وبين يديه تمر برنىّ ، وهو مجدّ فى أكله يأكله بشهوه ، فقال لى : يا سليمان ! ادن فكل .

قال : فدنوت منه فأكلت معه ، وأنا أقول له : جعلت فداک ، إنّى أراک تأكل هذا التمر بشهوه ! فقال (عليه السلام) : نعم ، إنّى لأُحبّه . . . وكان علىّ (عليه السلام) تمريّاً . . . .

(الكافى : 345/6 ح 6 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 637 .)

- سيره علىّ (عليه السلام) فى عتق المملوک :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . ابن محبوب قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) وسألته عن الرجل يعتق غلاماً صغيراً ، أو شيخاً كبيراً ، أو من به زمانه ، ومن لا حيله له ؟

فقال (عليه السلام) : من أعتق مملوكاً لا حيله له ، فإنّ عليه أن يعوله حتّى يستغنى عنه ، وكذلک كان أمير المؤمنين (عليه السلام) يفعل ، إذا أعتق الصغار ، ومن لا حيله له .

(الكافى : 181/6 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2451 .)

5)

(ج) - فاطمه الزهراء (عليها السلام)

وفيه تسعه عناوين

الأوّل - تزويج فاطمه لعلىّ (عليهماالسلام) من عند اللّه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبو الصلت الهروىّ قال : لمّا جمع المأمون لعلىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام

) ، أهل المقالات من أهل الإسلام والديانات ، من اليهود والنصارى ، والمجوس والصابئين ، وسائر المقالات ، فلم يقم أحد إلّا وقد ألزمه حجّته ، كأنّه ألقم حجراً . . .

فقال الرضا (عليه السلام) . . . إنّ اللّه عزّوجلّ ما تولّى تزويج أحد من خلقه إلّا تزويج حوّا من آدم (عليه السلام) ، وزينب من رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . وفاطمه من علىّ (عليه السلام) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 191/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2381 .)

الثانى - فاطمه (عليها السلام) فى آيه المباهله :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعه من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقالت العلماء : فأخبرنا هل فسّر اللّه عزّوجلّ الاصطفاء فى الكتاب ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : فحين ميّز اللّه الطاهرين من خلقه ، فأمر نبيّه بالمباهله بهم فى آيه الابتهال ، فقال عزّوجلّ : يا محمّد ! (فَمَنْ حَآجَّکَ فِيهِ مِن م بَعْدِ مَا جَآءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْاْ نَدْعُ أَبْنَآءَنَا وَأَبْنَآءَکُمْ وَنِسَآءَنَا وَنِسَآءَکُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْکَذِبِينَ) ، فبرز النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) عليّاً والحسن والحسين وفاطمه صلوات اللّه عليهم ، وقرن أنفسهم بنفسه ، فهل تدرون مامعنى قوله : (وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَکُمْ

) ؟

قالت العلماء : عنى به نفسه .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : لقد غلطتم ، إنّما عنى بها علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، وممّا يدلّ على ذلک قول النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، حين قال : لينتهينّ بنو وليعه ، أو لأبعثنّ إليهم رجلاً كنفسى ، يعنى علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، وعنى بالأبناء الحسن والحسين (عليهماالسلام) ، وعنى بالنساء فاطمه (عليها السلام) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 228/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2384 .)

الثالث - ميراث فاطمه (عليها السلام) عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) :

1 - الإربلىّ ؛ : قال الحسن بن علىّ الوشّاء : سألت مولانا أباالحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : هل خلّف رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) غير فدک شيئاً ؟

فقال أبوالحسن (عليه السلام) : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) خلّف . . . وخلّف ستّه أفراس وثلاث نوق : العضباء ، والصهباء ، والديباج .

وبغلتين : الشهباء ، والدلدل ، وحماره اليعفور ، وشاتين حلوبتين ، وأربعين ناقه حلوباً ، وسيفه ذا الفقار ، ودرعه ذات الفصول ، وعمامته السحاب ، وحبرتين يمانيّتين ، وخاتمه الفاضل ، وقضيبه الممشوق ، وفراشاً من ليف ، وعبائين قطوانيّتين ، ومخاداً من أدم ، صار ذلک إلى فاطمه (عليها السلام)

. . . .

(كشف الغمّه : 496/1 س 7 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 927 .)

الرابع - فاطمه (عليها السلام) فى آيه المباهله :

1 - السيّد الشريف المرتضى ؛ : حدّثنى الشيخ أدام اللّه عزّه قال المأمون يوماً للرضا (عليه السلام) : أخبرنى بأكبر فضيله لأمير المؤمنين (عليه السلام) يدلّ عليها القرآن ؟

قال : فقال له الرضا (عليه السلام) : فضيلته فى المباهله ، قال اللّه جلّ جلاله : (فَمَنْ حَآجَّکَ فِيهِ مِن م بَعْدِ مَا جَآءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْاْ نَدْعُ أَبْنَآءَنَا وَأَبْنَآءَکُمْ وَنِسَآءَنَا وَنِسَآءَکُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْکَذِبِينَ) فدعا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) الحسن والحسين) (عليهماالسلام) آل عمران : 61/3 .)

فكانا ابنيه ، ودعا فاطمه (عليها السلام) فكانت فى هذا الموضع نساؤه . . . .

(الفصول المختاره ضمن المصنّفات : 38/2 س 2 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 936 .)

الخامس - الحيطان السبعه التى كانت وقفاً عليها (عليها السلام) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن أبى الحسن الثانى (عليه السلام) ، قال : سألته عن الحيطان السبعه التى كانت ميراث رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لفاطمه (عليها السلام) ؟

فقال (عليه السلام) : لاإنّما كانت وقفاً ، وكان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يأخذ إليه

منها ماينفق على أضيافه ، والتابعه يلزمه فيها ، فلمّا قبض جاء العبّاس بخاصم فاطمه (عليها السلام) فيها ، فشهد علىّ (عليه السلام) وغيره أنّها وقف على فاطمه (عليها السلام) ، وهى : الدلال ، والعواف ، والحسنى ، والصافيه ، وما لأمّ إبراهيم ، والمَيثَب ، (فى قرب الإسناد والبحار : مال أمّ إبراهيم .)

(فى البحار : المبيت .)

والبُرقَه .

(الكافى : 47/7 ح 1 . عنه البحار : 236/43 ح 5 ، و297/22 ح 6 ، والوافى : 559/10 ح 10111 .

قرب الإسناد : 363 ح 1301 ، بتفاوت . عنه البحار : 296/22 ح 2 ، و183/100 ح 10 ، ومستدرک الوسائل : 56/14 ح 16094 .

التهذيب : 145/9 ، ح 604 ، قطعه منه ، عنه وعن الفقيه والكافى ، وسائل الشيعه : 199/19 ح (رضى الله عنه) 25 .

الفقيه : 180/4 ، ح 633 .)

السادس - غضبها (عليها السلام) على الشيخين :

1 - بعض قدماء المحدّثين والمؤرّخين (رحمهم الله) : قال علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) وقد سئل عن الشيخين ؟

فقال (عليه السلام) : كانت لنا أُمّه بارّه ، خرجت من الدنيا ، وهى عليهما غضبى ، (الأمّه : الوالده ، معجم الوسيط .)

ونحن لانرضى حتّى ترضى .

(كتاب ألقاب الرسول وعترته (عليهم السلام) : ضمن مجموعه نفيسه : 200 س 11 .)

السابع - موضع مسجدها (عليها السلام) :

1 - الحميرىّ ؛ : قال ابن الجهم : سمعته يقول : لموضع الأُسطوانه ممّا يلى صحن المسجد مسجد فاطمه (عليها السلام) .

(قرب الإسناد : 392 ح 1374 . عنه البحار : 149/97 ح 14 .)

الثامن - مدفنها (عليها السلام) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد وغيره ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن قبر فاطمه (عليها السلام) ؟

فقال (عليه السلام) : دفنت فى بيتها ، فلمّا زادت بنو أُميّه فى المسجد ، صارت فى المسجد .

(الكافى : 461/1 ح 9 .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 311/1 ح 76 ، وفيه : حدّثنا أبى ، ومحمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد ، وأحمد بن محمّد بن يحيى العطّار ، ومحمّد بن علىّ ماجيلويه ، ومحمّد بن موسى المتوكّل قالوا : حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار ، وأحمد بن إدريس جميعاً ، عن سهل بن زياد الآدمىّ ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ قال : . . . . عنه البحار : 191/97 ح 1 .

معانى الأخبار : 268 س 3 .

المناقب لابن شهرآشوب : 365/3 س 19 . عنه البحار : 185/43 ضمن ح 17 .

تهذيب الأحكام : 255/3 ح 705 . عنه وعن الفقيه والكافى والعيون والمعانى ، وسائل الشيعه : 368/14 ح 19406 .

من لايحضره الفقيه : 148/1 ح 684 . عنه وسائل الشيعه :

369/14 ضمن ح 19407 .)

2 - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسألته عن فاطمه بنت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أىّ مكان دفنت ؟

فقال (عليه السلام) : سأل رجل جعفراً (عليه السلام) عن هذه المسأله - وعيسى بن موسى حاضر - فقال له عيسى : دفنت فى البقيع .

فقال الرجل : ماتقول ؟

فقال (عليه السلام) : قد قال لک .

فقلت له : أصلحک اللّه ! ما أنا وعيسى بن موسى ، أخبرنى عن آبائک .

فقال (عليه السلام) : دفنت فى بيتها .

(قرب الإسناد : 367 ح 1314 . عنه البحار : 192/97 ح 2 .

قطعه منه فى (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) .)

التاسع - تحريم النار على ذرّيّتها (عليها السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن موسى بن علىّ الوشّاء البغدادىّ قال : كنت بخراسان مع علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فى مجلسه وزيد بن موسى حاضر ، قد أقبل على جماعه فى المجلس يفتخر عليهم ويقول : نحن ونحن ، وأبوالحسن (عليه السلام) مقبل على قوم يحدّثهم ، فسمع مقاله زيد ، فالتفت إليه ، فقال : يازيد ! أغرّک قول ناقلى الكوفه : إنّ فاطمه (عليها السلام) أحصنت فرجها ، فحرّم اللّه ذرّيّتها على النار ، فواللّه ما ذاک إلّا للحسن والحسين وولد بطنها خاصّه . . . .

(عيون أخبار الرضا (

عليه السلام) : 232/2 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 124 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن إبراهيم بن هاشم قال : حدّثنى ياسر : أنّه خرج زيد بن موسى أخو أبى الحسن (عليه السلام) بالمدينه وأحرق وقتل . . . فقال المأمون : اذهبوا به إلى أبى الحسن . . .

قال له أبو الحسن (عليه السلام) : يا زيد ! أغرّک قول سفله أهل الكوفه : إنّ فاطمه (عليها السلام) أحصنت فرجها ، فحرّم اللّه ذرّيّتها على النار ؟ ذلک للحسن والحسين خاصّه . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 234/2 ح 4 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 125 .)

(د) - الحسنين (عليهماالسلام)

وفيه ثمانيه عناوين

الأوّل - الحسنين (عليهماالسلام) فى آيه المباهله :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعه من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقالت العلماء : فأخبرنا هل فسّر اللّه عزّوجلّ الاصطفاء فى الكتاب ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : فحين ميّز اللّه الطاهرين من خلقه ، فأمر نبيّه بالمباهله بهم فى آيه الابتهال ، فقال عزّوجلّ : يا محمّد ! (فَمَنْ حَآجَّکَ فِيهِ مِن م بَعْدِ مَا جَآءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْاْ نَدْعُ أَبْنَآءَنَا وَأَبْنَآءَکُمْ وَنِسَآءَنَا وَنِسَآءَکُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْکَذِبِينَ

) ، فبرز النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) عليّاً والحسن والحسين وفاطمه صلوات اللّه عليهم ، وقرن أنفسهم بنفسه ، فهل تدرون مامعنى قوله : (وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ) ؟

قالت العلماء : عنى به نفسه .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : لقد غلطتم ، إنّما عنى بها علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، وممّا يدلّ على ذلک قول النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، حين قال : لينتهينّ بنو وليعه ، أو لأبعثنّ إليهم رجلاً كنفسى ، يعنى علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، وعنى بالأبناء الحسن والحسين (عليهماالسلام) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 228/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2384 .)

الثانى - مولدهما (عليهماالسلام) و ما فعل بهما رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) :

1 - أبو جعفر الطبرىّ ؛ : حدّثنا أبو المفضّل محمّد بن عبد اللّه ، قال : حدّثنا جعفر بن مالک الفزارىّ ، عن عبد اللّه بن يونس ، عن المفضّل بن عمر الجعفىّ ، عن جعفر بن محمّد الصادق (عليه السلام) .

قال : وحدّثنى أيضاً عن محمّد بن إسماعيل الحسنىّ ، عن أبى محمّد الحسن بن علىّ الثانى صلوات اللّه عليه .

وحدّثنى أيضاً عن منصور بن ظفر ، عن أحمد بن محمّد الفريابىّ المخصوص ببيت المقدس ، فى شهر رمضان سنه اثنتين وثلاثمائه ، عن نصر بن علىّ الجهضمىّ ، قال : سألت أباالحسن علىّ بن

موسى الرضا (عليهماالسلام) عن مواليد الأئمّه وأ عمارهم (عليهم السلام) : .

وما حدّثنى عن محمّد بن إسماعيل الحسنىّ ، عن أبى محمّد (عليه السلام) ، - وهو الحادى عشر - قال : ولد أبو محمّد الحسن بن علىّ (عليهماالسلام) يوم النصف من شهر رمضان ، سنه ثلاث من الهجره ، وفيها كانت بدر .

وبعد خمسين ليله من ولاده الحسن (عليه السلام) علقت فاطمه (عليها السلام) بالحسين ، فعقّ عنه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كبشاً ، وحلق رأسه ، وأمر أن يتصدّق (ولمّا كان الحديث حول ولاده سيّدنا الإمام المجتبى (عليه السلام) ، فالظاهر أنّه (عليه السلام) هو المراد من الضمير فى « عنه » وكذا فى ما بعدها من الكلام .)

بوزن شعره فضّه . ولمّا ولد ، أهدى جبرئيل اسمه فى خرقه حرير من ثياب الجنّه .

واشتقّ اسم الحسين من اسم الحسن .

وكان أشبه بالنبىّ ما بين الصدر إلى الرأس .

(دلائل الإمامه : 158 ح 71 . عنه مدينه المعاجز : 227/3 ح (عليهماالسلام) .)

الثالث - هبوط جبرئيل بالتهنئه ، عند ولادتهما (عليهماالسلام) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن الحسين بن خالد ، قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن التهنئه بالولد متى ؟

فقال : إنّه قال (عليه السلام) : لمّا ولد الحسن بن علىّ هبط جبرئيل بالتهنيه على النبىّ (صلى

الله عليه وآله وسلم) فى اليوم السابع ، وأمره أن يسمّيه ويكنّيه ، ويحلّق رأسه و يعقّ عنه ، ويثقب أُذنه ، كذلک (كان) حين ولد الحسين (عليه السلام) أتاه فى اليوم السابع فأمره بمثل ذلک .

قال : وكان لهما ذؤابتان فى القرن الأيسر ، وكان الثقب فى الأُذن اليمنى (الذؤابه من كلّ شى ء أعلاه ، وشعر مقدّم الرأس . المعجم الوسيط : 308 .)

(القرن : الروق من الحَيَوان وموضعه من رأسنا أو الجانب الأعلى من الرأس . القاموس المحيط : 364/4 .)

فى شحمه الأُذن ، وفي اليسرى فى أعلا الأُذن ، فالقرط فى اليمنى والشنف (القُرط : ما يُعلّق فى شحمه الأذن . المنجد : 620 .)

(الشَنَفُ من حُلىّ الأُذُن ، وقيل : ما يعلّق فى أعلاها ، والجمع شُنُوف كفلس وفلوس ، وقيل : الشَنَفُ ما يعلّق فى اليسرى والقرط فى اليمنى . مجمع البحرين : 76/5 .)

فى اليسرى .

وقد روى أنّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ترک (له') 'ما ذؤابتين فى وسط الرأس .

وهو أصحّ من القرن .

(الكافى : 33/6 ح 6 . عنه البحار : 257/43 ح 40 .

تهذيب الأحكام : (رحمهم الله) /7 ح 1776 . وفيه : عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) ، عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 432/21 ح 27509 ، و450 ح 27555 ، باختصار .)

الرابع - نزول لباس العيد لهما (عليهماالسلام) من الجنّه :

- 1

ابن شهرآشوب ؛ : أبو عبد اللّه المفيد النيسابوريّ فى أماليه ، قال الرضا (عليه السلام) : عرى الحسن والحسين (عليهماالسلام) ، وأدركهما العيد فقالا لأُمّهما : قد زيّنوا صبيان المدينه إلّا نحن ! فما لک لاتزيّنينا ؟

فقالت : ثيابكما عند الخيّاط فإذا أتانى زيّنتكما ، فلمّا كانت ليله العيد أعادا القول على أُمّهما ، فبكت ورحمتهما فقالت لهما ما قالت فى الأُولى ، فردّا عليها فلمّا أخذ الظلام ، قرع الباب قارع .

فقالت فاطمه : من هذا ؟

قال : يا بنت رسول الله ! أنا الخيّاط جئت بالثياب ، ففتحت الباب فإذا رجل ومعه من لباس العيد .

قالت فاطمه : واللّه لم أر رجلاً أهيب شيمه منه ، فناولها منديلاً مشدوداً ثمّ (الشيمه : الخُلُق . المعجم الوسيط : 504 .)

انصرف ، فدخلت فاطمه ففتحت المنديل فإذا فيه قميصان ودرّاعتان وسروالان ، ورداءان وعمامتان ، وخفّان أسودان معقّبان بحمره ، فأيقظتهما وألبستهما ، ودخل رسول اللّه وهما مزيّنان ، فحملهما وقبّلهما ، ثم قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : رأيت الخيّاط ؟

قالت (عليها السلام) : نعم ، يا رسول اللّه ! والذى أنفذته من الثياب .

قال : يا بنيّه ! ما هو خيّاط ، إنّما هو رضوان خازن الجنّه .

قالت فاطمه : فمن أخبرک يا رسول اللّه ؟

قال : ما عرج حتّى جاءنى وأخبرنى بذلک .

(المناقب : 391/3 س 3 ، عنه إثبات الهداه : 565/2 ح ، والبحار : 289/43 ضمن ح 52 .

مدينه المعاجز : 323/3 ح 910 ،

و518 ح 1034 ، عن كتاب الأمالى لأبى عبد اللّه المفيد النيسابوريّ .)

قطعه منه فى (ما رواه عن الحسنين (عليهماالسلام)) و (ما رواه عن فاطمه (عليها السلام)) و (ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (ما رواه عن رضوان خازن الجنّه) .)

(6

الخامس - الحسنين (عليهماالسلام) فى آيه المباهله :

1 - السيّد الشريف المرتضى ؛ : حدّثنى الشيخ أدام اللّه عزّه قال المأمون يوماً للرضا (عليه السلام) : أخبرنى بأكبر فضيله لأمير المؤمنين (عليه السلام) يدلّ عليها القرآن ؟

قال : فقال له الرضا (عليه السلام) : فضيلته فى المباهله ، قال اللّه جلّ جلاله : (فَمَنْ حَآجَّکَ فِيهِ مِن م بَعْدِ مَا جَآءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْاْ نَدْعُ أَبْنَآءَنَا وَأَبْنَآءَکُمْ وَنِسَآءَنَا وَنِسَآءَکُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْکَذِبِينَ) فدعا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) الحسن والحسين) (عليهماالسلام) آل عمران : 61/3 .)

فكانا ابنيه . . . .

(الفصول المختاره ضمن المصنّفات : 38/2 س 2 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 936 .)

السادس - أنّ الحسنين (عليهماالسلام) هما المراد من قوله تعالى : « اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ » :

1 - فرات الكوفىّ ؛ : . . . علىّ بن فضيل ، عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : سألته عن قول اللّه تبارک وتعالى : . . . (يَخْرُجُ مِنْهُمَا

اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجَانُ) قال (عليه السلام) : الحسن والحسين وذرّيّتهم (عليهم السلام) : .

(تفسير فرات الكوفىّ : 460 ح 601 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 2033 .)

السابع - المراد من قوله تعالى « وَالتِّينِ وَالزَّيْتُونِ » الحسنين (عليهماالسلام) :

1 - الحسينىّ الإسترآبادىّ ؛ : . . . محمّد بن فضيل قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أخبرنى عن قول اللّه عزّ وجلّ : (وَالتِّينِ وَالزَّيْتُونِ) إلى آخر السوره ؟

فقال (عليه السلام) : التين والزيتون ، الحسن والحسين (عليهماالسلام) . . . .

(تأويل الآيات الظاهره : 788 س 6 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 2060 .)

الثامن - اهتجار الحسن و الحسين (عليهماالسلام) :

1 - أبو الفضل الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : اهتجر الحسن والحسين (عليهماالسلام) فجاء محمّد بن الحنفيّه إلى الحسين (عليه السلام) فقال : يا أبا عبد اللّه ! ألا تذهب إلى أبى محمّد فإنّ له سنّاً ؟

فقال له الحسين (عليه السلام) : سمعت جدّى رسول اللّه يقول : ما متهاجران يبدأ أحدهما صاحبه بالسلام ، إلاّ كان البادى ء السابق إلى الجنّه ، وقد كرهت أن أسبق أبا محمّد إلى الجنّه .

قال : فمضى محمّد إلى الحسن (عليه السلام) فأخبره ، فقال : صدق أبو عبد اللّه ، اذهب بنا إليه .

(مشكاه الأنوار : 209 س 2 .)

(ه') - الإمام الحسن بن علىّ (عليهماالسلام)

وفيه خمسه عناوين

الأوّل - النصّ على إمامته (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : إنّ محض الإسلام شهاده أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريک له ، إلهاً واحداً أحداً . . . وأنّ جميع ما جاء به محمّد بن عبد اللّه هو الحقّ المبين ، والتصديق به ، وبجميع من مضى قبله من رسل اللّه وأنبيائه وحججه . . .

وأنّ الدليل بعده ، والحجّه على المؤمنين ، والقائم بأمر المسلمين ، والناطق عن القرآن ، والعالم بأحكامه ، أخوه وخليفته ، ووصيّه ووليّه ، والذى كان منه بمنزله هارون من موسى ، علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، أمير المؤمنين . . . وبعده الحسن والحسين (عليهماالسلام) سيّدا شباب أهل الجنّه . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 121/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2495 .)

الثانى - كان الحسن (عليه السلام) تمريّاً :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . سليمان بن جعفر الجعفرىّ ، قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) وبين يديه تمر برنىّ ، وهو مجدّ فى أكله يأكله بشهوه ، فقال لى : يا سليمان ! ادن فكل .

قال

: فدنوت منه فأكلت معه ، وأنا أقول له : جعلت فداک ، إنّی أراک تأكل هذا التمر بشهوه ! فقال (عليه السلام) : نعم ، إنّی لأُحبّه . . . وكان الحسن (عليه السلام) تمريّاً . . . .

(الكافی : 345/6 ح 6 .

تقدّم الحديث بتمامه فی ف 3 رقم 637 .)

الثالث - نقش خاتمه (عليهماالسلام) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينیّ ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبی الحسن الثانی (عليه السلام) . . . وكان نقش . . . خاتم الحسن (عليه السلام) : « العزّه للّه » . . . .

(الكافی : 474/6 ح 8 .

تقدّم الحديث بتمامه فی رقم 932 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد الصيرفیّ قال : قلت لأبی الحسن علیّ بن موسی الرضا (عليهماالسلام) : . . . وما كان نقش خاتم أميرالمؤمنين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : ولم لاتسألنی عمّا كان قبله ؟

قلت : فأنا أسألک ؟

قال : . . . وكان نقش خاتم الحسن بن علیّ (عليهماالسلام) « العزّه للّه » . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 54/2 ح 206 .

تقدّم الحديث بتمامه فی ف 1 - 4 رقم 878 .)

الرابع - أسباط الحسن (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبيد اللّه بن عبد

اللّه بن الحسن بن جعفر بن الحسن بن الحسن بن علىّ ، قال : سألت علىّ بن موسى بن جعف (عليهم السلام) : عمّا يقال فى بنى الأفطس ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه عزّ وجلّ أخرج من بنى إسرائيل وهو يعقوب بن إسحاق بن إبراهيم (عليه السلام) اثنى عشر سبطاً ، وجعل فيهم النبوّه والكتاب . . . ونشر من الحسن والحسين ابنى أمير المؤمنين (عليهم السلام) : من فاطمه بنت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، اثنى عشر سبطاً . . . فقال : أمّا الحسن فانتشر من ستّه أبطن ، وهم بنو الحسن بن زيد بن الحسن بن علىّ ، وبنو عبد اللّه بن الحسن بن الحسن بن علىّ ، وبنو إبراهيم بن الحسن بن الحسن بن علىّ ، وبنو الحسن بن الحسن بن الحسن بن علىّ ، وبنو داود بن الحسن بن الحسن بن علىّ ، وبنو جعفر بن الحسن بن الحسن علىّ ، فعقّب الحسن بن علىّ من هذه الستّه الأبطن . . . .

(الخصال : 465 ح 5 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 887 .)

الخامس - كان (عليه السلام) يعرّس فى مسجد ذى الحُلَيفه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . قال علىّ بن أسباط لأبى الحسن (عليه السلام) ونحن نسمع : إنّا لم نكن عرّسنا . . . قال (عليه السلام) : تصلّى فيه وتضطجع ، فإنّ الحسن بن علىّ (عليهماالسلام) فعله . . . .

)

الكافى : 566/4 ح 4 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1474 .)

(و) - الإمام الحسين بن علىّ (عليهماالسلام)

وفيه أربعه وعشرون عنواناً

الأوّل - النصّ على إمامته (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : إنّ محض الإسلام شهاده أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريک له ، إلهاً واحداً أحداً . . . وأنّ جميع ما جاء به محمّد بن عبد اللّه هو الحقّ المبين ، والتصديق به ، وبجميع من مضى قبله من رسل اللّه وأنبيائه وحججه . . .

وأنّ الدليل بعده ، والحجّه على المؤمنين ، والقائم بأمر المسلمين ، والناطق عن القرآن ، والعالم بأحكامه ، أخوه وخليفته ، ووصيّه ووليّه ، والذى كان منه بمنزله هارون من موسى ، علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، أمير المؤمنين . . . وبعده الحسن والحسين (عليهماالسلام) سيّدا شباب أهل الجنّه . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 121/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2495 .)

الثانى - ارتضاعه (عليه السلام) من لسان النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : وفى روايه أُخرى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أنّ

النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) كان يؤتى به الحسين فيلقمه لسانه ، فيمصّه فيجتزى ء به ، ولم يرتضع من أُنثى .

(الكافى : 465/1 ضمن ح 5 . عنه البحار : 198/ ضمن ح 14 ، وإثبات الهداه : 227/1 ح 15 ، ومدينه المعاجز : (عليهماالسلام) 8/3 س 13 ، وحليه الأبرار : 117/3 ح 2 ، والوافى : 757/3 ح 1377 .)

الثالث - نقش خاتمه (عليه السلام) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الثانى (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام) : . . . وكان نقش . . . خاتم الحسين (عليه السلام) : « إنّ اللّه بالغ أمره » . . . .

(الكافى : 474/6 ح 8 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 932 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد الصيرفىّ قال : قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : . . . وما كان نقش خاتم أميرالمؤمنين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : ولم لاتسألنى عمّا كان قبله ؟

قلت : فأنا أسألک ؟

قال : . . . وكان نقش خاتم الحسين (عليه السلام) « إنّ اللّه بالغ أمره » . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 54/2 ح 206 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 878

(.

الرابع - لباسه (عليه السلام) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . جعفر بن عيسى قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، أسأله عن الدوابّ التى يعمل الخزّ من وبرها ، أسباع هى ؟ فكتب (عليه السلام) : لبس الخزّ الحسين بن علىّ ، ومن بعده جدّى (عليهماالسلام) .

(الكافى : 452/6 ح 8 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2432 .)

الخامس - علّه جعل الإمامه فى ولد الحسين (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن أحمد بن عبد اللّه بن أحمد بن أبى عبد اللّه البرقىّ رضى اللّه عنه قال : حدّثنا أبى ، عن جدّى أحمد بن أبى عبد اللّه البرقىّ ، عن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن أبى يعقوب البلخىّ قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) فقلت له : لأىّ علّه صارت الإمامه فى ولد الحسين (عليه السلام) ، دون ولد الحسن (عليه السلام) ؟

فقال (عليه السلام) : لأنّ اللّه عزّ وجلّ جعلها فى ولد الحسين (عليه السلام) ، ولم يجعلها فى ولد الحسن واللّه (لَايُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ) .

(الأنبياء : 23/21 .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 82/2 ح 17 . عنه نور الثقلين : 420/3 ح 35 . عنه وعن العلل ، البحار : 259/25 ح 22 .

علل الشرائع : 208 ، ب 156 ح 10 .

عنه إثبات الهداه : 541/1 ح 350 .

قطعه منه فى (سوره الأنبياء : 23/21) .)

السادس - كان الحسين (عليه السلام) تمريّاً :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . سليمان بن جعفر الجعفرىّ ، قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) وبين يديه تمر برنىّ ، وهو مجدّ فى أكله يأكله بشهوه ، فقال لى : يا سليمان ! ادن فكل .

قال : فدنوت منه فأكلت معه ، وأنا أقول له : جعلت فداک ، إنّى أراک تأكل هذا التمر بشهوه ! فقال (عليه السلام) : نعم ، إنّى لأُحبّه . . . وكان أبوعبداللّه ال حسين (عليه السلام) تمريّاً . . . .

(الكافى : 345/6 ح 6 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 637 .)

السابع - إخبار النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) بقتل الحسين (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن أبى الصلت الهروىّ قال : قلت لل رضا (عليه السلام) ياابن رسول اللّه ! إنّ فى سواد الكوفه . . . قوماً يزعمون أنّ الحسين بن علىّ (عليه السلام) لم يقتل ، وأنّه ألقى شبهه على حنظله بن أسعد الشامىّ ، وأنّه رفع إلى السماء ، كمارفع عيسى بن مريم (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام) : كذبوا ، عليهم غضب اللّه ولعنته ، وكفروا بتكذيبهم لنبىّ اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى

إخباره بأنّ الحسين بن عل یّ (علیهماالسلام) سیقتل ، واللّه ! لقد قتل الحسین (علیه السلام) . . . .

(عیون أخبار الرضا (علیه السلام) : 203/2 ح 5 .

یأتی الحدیث بتمامه فی ف 1 - 4 رقم 910 .)

الثامن - المحرّم و مصائب الواقعه فیه :

1 - الشیخ الصدوق ؛ : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسرور ، قال : حدّثنا الحسین بن محمّد بن عامر ، عن عمّه عبد اللّه بن عامر ، عن إبراهیم بن أبی محمود ، قال : قال الرضا (علیه السلام) : إنّ المحرّم شهر کان أهل الجاهلیّه یحرّمون فیه القتال ، فاستحلّت فیه دماءنا ، وهتک فیه حرمتنا ، وسبی فیه ذرارینا ونسائنا ، وأضرمت النیران فی مضاربنا ، وانتهب ما فیها من ثقلنا ، ولم ترع لرسول اللّه حرمه فی أمرنا .

إنّ یوم الحسین أقرح جفوننا ، وأسبل دموعنا ، وأذلّ عزیزنا بأرض کرب وبلاء ، وأورثتنا یا أرض کرب وبلاء ! أورثتنا الکرب البلاء إلی یوم الانقضاء ، فعلی مثل الحسین فلیبک الباکون ، فإنّ البکاء یحطّ الذنوب العظام .

ثمّ قال (علیه السلام) : کان أبی (علیه السلام) إذا دخل شهر المحرّم لایری ضاحکاً ، وکانت الکآبه تغلب علیه حتّی یمضی منه عشره أیّام ، فإذا کان یوم العاشر کان ذلک الیوم یوم مصیبته ، وحزنه وبکائه ، ویقول : هو الیوم الذی قتل فیه الحسین (علیه السلام) .

(الأمالی : 111 ح 2 . عنه البحار : 283/ ح 17 ، ووسائل الشیعه

: 504/14 ح 19697 ، قطعه منه .

روضه الواعظين : 187 س 13 ، مرسلاً عن الرضا (عليه السلام) .

المناقب لابن شهرآشوب : 86/4 س 11 ، قطعه منه .

إقبال الأعمال : 16 س 12 .

مقدّمه مثير الأحزان : 5 س 12 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (ما رواه عن أبيه الكاظم (عليه السلام)) .)

(7

التاسع - العاشر من المحرّم يوم قتل الحسين (عليه السلام) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . جعفر بن عيسى قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن صوم عاشورا ، ومايقول الناس فيه ؟

فقال (عليه السلام) : عن صوم ابن مرجانه تسألنى ! ذلک يوم صامه الأدعياء من آل زياد لقتل الحسين (عليه السلام) ، وهو يوم يتشأّم به آل محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ويتشأّم به أهل الإسلام . . .ويوم عاشوراء قتل الحسين صلوات اللّه عليه وتبرّک به ابن مرجانه ، وتشأّم به آل محمّد صلّى اللّه عليهم . . . .

(الكافى : 146/4 ح 5 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1425 .)

العاشر - نزول الملائكه عند شهادته (عليه السلام) :

1 - ابن حمزه الطوسىّ ؛ : عن محمّد بن سنان ، قال : سئل علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) عن الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) وأنّه قتل عطشاناً ؟

قال (عليه السلام) : مه ، من أين

ذلک ؟ وقد بعث اللّه تعالى إليه أربعه أملاک من عظماء الملائکه ، هبطوا إليه وقالوا له : اللّه ورسوله يقرءان عليک السلام ويقولان : اختر إن شئت ، إمّا تختار الدنيا بأسرها وما فيها ، ونمکّنک من کلّ عدوّ لک ، أو الرفع إلينا ؟

فقال الحسين (عليه السلام) : (على اللّه) وعلى رسول اللّه السلام؛ بل الرفع إليه .

ودفعوا إليه شربه من الماء فشربها ، فقالوا له : أما إنّک لاتظمأ بعدها أبداً .

(الثاقب فى المناقب : 327 ح 269 . عنه مدينه المعاجز : 495/3 ح 1008 .

قطعه منه فى (ما رواه (عليه السلام) عن الملائکه) و (ما رواه عن الحسين (عليهماالسلام)) .)

الحادى عشر - معجزته (عليه السلام) يوم عاشوراء

1 - ابن حمزه الطوسىّ ؛ : عن محمّد بن سنان ، عن الرضا (عليه السلام) قال : هبط على الحسين (عليه السلام) ملک وقد شکا إليه أصحابه العطش ، فقال : إنّ اللّه تعالى يقرئک السلام ويقول : هل لک من حاجه ؟

فقال الحسين (عليه السلام) : هو السلام ، ومن ربّى السلام ، وقال : قد شکا إلىّ أصحابى - ما هو أعلم به منّى - من العطش .

فأوحى اللّه تعالى إلى الملک : قل للحسين (عليه السلام) خطّ لهم بإصبعک خلف ظهرک يُروّوا .

فخطّ الحسين بإصبعه السبّابه فجرى نهر أبيض من اللبن ، وأحلى من العسل ، فشرب منه هو وأصحابه .

فقال الملک : ياابن رسول اللّه

! تأذن لى أن أشرب منه ، فإنّه لكم خاصّه ، وهو الرحيق المختوم الذى (خِتَمُهُ و مِسْکٌ وَفِی ذَلِکَ فَلْیَتَنَافَسِ الْ مُتَنَفِسُونَ) .

(المطفّفين : 26/83 .)

فقال الحسين (عليه السلام) : إن كنت تحبّ أن تشرب منه فدونک .

(الثاقب فى المناقب : 327 ح 270 . عنه مدينه المعاجز : 495/3 ح 1009 .

قطعه منه فى (ما رواه من الأحاديث القدسيّه) و (ما رواه عن الملک) و (ما رواه عن الحسين (عليه السلام)) و (سوره المطفّفين : 26/83) .)

الثانى عشر - مجلس يزيد و ما فعل برأس الحسين (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس النيسابوریّ العطّار (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن قتيبه ، عن الفضل بن شاذان قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : لمّا حمل رأس الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) إلى الشام ، أمر يزيد لعنه اللّه فوضع ونصبت عليه مائده ، فأقبل هو لعنه اللّه وأصحابه يأكلون ويشربون الفقّاع ، فلمّا فرغوا ، أمر بالرأس فوضع فى طست تحت سريره ، وبسط عليه رقعه الشطرنج ، وجلس يزيد عليه اللعنه يلعب بالشطرنج ، ويذكر الحسين وأباه وجدّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ويستهزى ء بذكرهم ، فمتى قمر صاحبه ، تناول الفقّاع ، فشربه ثلاث مرّات ، ثمّ صبّ فضلته على ما يلى الطست من الأرض .

فمن كان من شيعتنا فليتورّع عن

شرب الفقّاع ، واللعب بالشطرنج ، ومن نظر إلى الفقّاع أو إلى الشطرنج ، فليذكر الحسين (عليه السلام) ، وليلعن يزيد وآل زياد ، يمحو اللّه عزّ وجلّ بذلک ذنوبه ، ولو كانت بعدد النجوم .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 22/2 ح 50 . عنه البحار : 299/ ح 2 ، قطعه منه ، و176/45 ح 23 ، و492/63 ح 34 .

كتاب المواعظ : 74 س 17 .

جامع الأخبار : 153 س 19 . عنه وعن الدعوات ، البحار : 237/76 ضمن ح 23 .

من لايحضره الفقيه : 301/4 ح 911 . عنه وعن العيون ، وسائل الشيعه : 363/25 ح 32133 .

الدعوات : 162 ح (عليه السلام) 7 ، بتفاوت .

قطعه منه فى (حكم شرب الفقّاع واللعب بالشطرنج) و (استحباب ذكر الحسين (عليه السلام) عند رؤيه الفقّاع والشطرنج ، وثواب اللعن على قاتليه) و (موعظه فى ترک شرب الفقّاع و اللعب بالشطرنج) .)

الثالث عشر - رأس الحسين (عليه السلام) ومجلس يزيد اللعين فى الشام :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهرويّ قال : سمعت أباالحسن علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) يقول : أوّل من اتّخذ له الفقّاع فى الإسلام بالشام يزيد بن معاويه لعنه اللّه ، فأحضر وهو على المائده ، وقد نصبها على رأس الحسين (عليه السلام) ، فجعل يشربه ويسقى أصحابه ويقول لعنه اللّه : اشربوا فهذا شراب مبارک ، ولو لم يكن

من بركته إلّا أنا أوّل ماتناولناه ، ورأس عدوّنا بين أيدينا ، ومائدتنا منصوبه عليه ، ونحن نأكله ، ونفوسنا ساكنه ، وقلوبنا مطمئنّه . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 23/2 ح 51 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 رقم 1832 .)

الرابع عشر - بكاء الرضا عند رؤيه تربه جدّه الحسين (عليهماالسلام) :

1 - ابن قولويه ؛ : أخبرنى حكيم بن داود بن حكيم ، عن سلمه ، عن أحمد بن إسحاق القزوينىّ ، عن أبى بكّار ، قال : أخذت من التربه التى عند رأس الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) ، فإنّها طينه حمراء ، فدخلت على الرضا (عليه السلام) فعرضتها عليه ، فأخذها فى كفّه ، ثمّ شمّها ، ثمّ بكى حتّى جرت دموعه ، ثمّ قال : هذه تربه جدّى .

(كامل الزيارات : 474 ح 723 . عنه البحار : 131/98 ح 56 ، ومستدرک الوسائل : 334/10 ح 12125 .)

الخامس عشر - إقامه المأتم للحسين (عليه السلام) وثواب البكاء عليه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن شبيب قال : دخلت على ال رضا (عليه السلام) فى أوّل يوم من المحرّم فقال : . . . ياابن شبيب ! إنّ المحرّم هو الشهر الذى كان أهل الجاهليّه يحرّمون فيه الظلم والقتال لحرمته ، فما عرفت هذه الأمّه حرمه شهرها ، ولاحرمه نبيّها ، لقد قتلوا فى هذا الشهر ذرّيّته وسبّوا نساءه ، وانتهبوا ثقله ، فلا غفر اللّه لهم ذلک

أبداً .

ياابن شبيب ! إن كنت باكياً لشى ء فابک للحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهماالسلام) ، فإنّه ذبح كما يذبح الكبش ، وقتل معه من أهل بيته ثمانيه عشر رجلاً ما لهم فى الأرض شبيهون ، ولقد بكت السموات السبع والأرضون لقتله . . .

ياابن شبيب إن بكيت على الحسين حتّى تصير دموعک على خدّيک غفر اللّه لک كلّ ذنب أذنبته ، صغيراً كان أو كبيراً ، قليلاً كان أو كثيراً .

ياابن شبيب ! إن سرّک أن تلقى اللّه عزّ وجلّ ولا ذنب عليک ، فزر ال حسين (عليه السلام) .

ياابن شبيب ! إن سرّک أن تسكن الغرف المبنيّه فى الجنّه مع النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فالعن قتله الحسين .

ياابن شبيب ! إن سرّک أن يكون لک من الثواب مثل ما لمن استشهد مع الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) فقل متى ذكرته : ياليتنى كنت معهم فأفوز فوزاً عظيماً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 299/1 ح 58 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1407 .)

السادس عشر - بكاء السماء والأرض على قتل الحسين (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن شبيب قال : دخلت على ال رضا (عليه السلام) فى أوّل يوم من المحرّم فقال : ياابن شبيب ! أصائم أنت ؟

قلت : لا .

فقال (عليه السلام) : . . . ياابن شبيب ! إنّ المحرّم هو الشهر الذى كان أهل الجاهليّه يحرّمون

فيه الظلم والقتال لحرمته ، فما عرفت هذه الأُمّه حرمه شهرها ، ولاحرمه نبيّها ، لقد قتلوا فى هذا الشهر ذرّيّته وسبّوا نساءه ، وانتهبوا ثقله ، فلا غفر اللّه لهم ذلک أبداً . . . ولقد بکت السموات السبع والأرضون لقتله . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 299/1 ح 58 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1407 .)

السابع عشر - فضل طين قبر الحسين (عليه السلام) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . سعد بن سعد ، قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : إنّا نأكل الإشنان .

فقال : . . . كلّ طين حرام مثل الميته والدم ولحم الخنزير إلاّ طين قبر ال حسين (عليه السلام) فإنّ فيه شفاء من كلّ داء ، ولكن لا يكثر منه ، وفيه أمان من كلّ خوف .

(الكافى : 378/6 ، ح 2 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 رقم 1833 .)

2 - الشيخ المفيد؛ : روى أبو القاسم محمّد بن علىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : من أدار الحجير من التربه وقال : « سبحان اللّه (فى المزار الكبير : الطين .)

والحمد للّه ولا إله إلّا اللّه واللّه أكبر » مع كلّ حبّه منها ، كتب له بها ستّه آلاف حسنه ، ومحى عنه ستّه آلاف سيّئه ، ورفع له ستّه آلاف درجه ، وأثبت له من الشفاعه مثلها .

(المزار : 151

ح 3 .

المزار الكبير : 367 ح 13 . عنه البحار : 133/98 ح 65 ، ومستدرک الوسائل : 13/4 ح 4057 ، و (عليها السلام) /10 ح 12 (قدس سره) .)

الثامن عشر - الشفاء فى تربته (عليه السلام) :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا ابن خشيش ، عن محمّد بن عبد (فى الوسائل : ابن خنيس .)

اللّه قال : حدّثنى أحمد بن محمّد بن سعيد الهمدانىّ قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال قال : حدّثنا جعفر بن إبراهيم بن ناجيه قال : حدّثنا سعد بن سعيد الأشعرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الطين الذى يؤكل ، يأكله الناس ؟ فقال (عليه السلام) : كلّ طين حرام ، كالميته والدم ، وماأُهلّ لغير اللّه به ، ماخلا طين قبر الحسين (عليه السلام) ، فإنّه شفاء من كلّ داء .

(الأمالى : 319 ح 647 ، عنه البحار : 120/98 ح 7 ، ووسائل الشيعه : 529/14 ح 19754 .

الخرائج والجرائح : 872/2 ح 89 ، عنه وعن الأمالى ، البحار : 151/57 ح 5 .

قطعه منه فى (تحريم أكل الطين) .)

التاسع عشر - الأمان والتبرّک بتربته (عليه السلام) :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن عيسى اليقطينىّ ، قال : بعث إلىّ أبوالحسن (عليه السلام) رِزْم ثياب ، وغلماناً ودنانير . . . فلمّا أن أردت أن أعبى الثياب

، رأيت فى أضعاف الثياب طيناً ، فقلت للرسول : ما هذا ؟

فقال : ليس يوجّه بمتاع إلّا جعل فيه طيناً من قبر الحسين (عليه السلام) ؛ ثمّ قال الرسول : قال أبوالحسن (عليه السلام) : هو أمان بإذن اللّه . . . .

(الإستبصار : 279/3 ح 992 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 676 .)

العشرون - فضل زيارته (عليه السلام) والبكاء عليه :

1 - العلوىّ الشجرىّ ؛ : حدّثنا محمّد بن محمّد بن نوح النخعىّ ، قال : حدّثنا إسحاق بن محمّد بن المنصورىّ المقرى ء ، قال : حدّثنا محمّد بن عمران بن حجّاج ، قال : حدّثنا حسن بن حسين ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : من زار الحسين (عليه السلام) عارفاً بحقّه ، فكأنّما زار اللّه عزّ وجلّ فوق عرشه .

(فضل زياره الحسين (عليه السلام) : 71 ح 57 .)

الحادى والعشرون - فضل زياره الحسين (عليه السلام) والاعتكاف عنده فى شهر رمضان :

1 - السيّد ابن طاووس ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سمعت الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) يقول : . . . ومن زار الحسين (عليه السلام) يعتكف عنده العشر الأواخر من شهر رمضان فكأنّما اعتكف عند قبر النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ومن اعتكف عند قبر رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان

ذلک أفضل له من حجّه وعمره بعد حجّه الإسلام .

قال الرضا (عليه السلام) : وليحرص من زار قبر الحسين (عليه السلام) فى شهر رمضان أن لايفوته ليله الجهنىّ عنده ، وهى ليله ثلاث وعشرين فإنّها الليله المرجوّه قال : وأدنى الاعتكاف ساعه بين العشائين ، فمن اعتكفها فقد أدرک حظّه أو قال : نصيبه من ليله القدر .

(إقبال الأعمال : 484 س 21 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1513 .)

الثانى والعشرون - فضل زياره الحسين (عليه السلام) فى ليله الجهنى :

1 - السيّد ابن طاووس ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سمعت الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) يقول : . . . وليحرص من زار قبر الحسين (عليه السلام) فى شهر رمضان أن لايفوته ليله الجهنىّ عنده ، وهى ليله ثلاث وعشرين فإنّها الليله المرجوّه . . . .

(إقبال الأعمال : 484 س 21 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1513 .)

(8

الثالث والعشرون - ثواب ذكر الحسين (عليه السلام) عند رؤيه الفقّاع والشطرنج واللعن على قاتليه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : لمّا حمل رأس الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) إلى الشام ، أمر يزيد لعنه اللّه فوضع ونصبت عليه مائده ، فأقبل هو لعنه اللّه وأصحابه يأكلون ويشربون الفقّاع . . . ومن نظر إلى الفقّاع أو

إلى الشطرنج ، فليذكر الحسين (عليه السلام) ، وليلعن يزيد وآل زياد . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 22/2 ح 50 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج . . . رقم 1034 .)

الرابع والعشرون - أسباط الحسين (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبيد اللّه بن عبد اللّه بن الحسن بن جعفر بن الحسن بن الحسن بن علىّ ، قال : سألت علىّ بن موسى بن جعف (عليهم السلام) : عمّا يقال فى بنى الأفطس ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه عزّ وجلّ أخرج من بنى إسرائيل وهو يعقوب بن إسحاق بن إبراهيم (عليه السلام) اثنى عشر سبطاً ، وجعل فيهم النبوّه والكتاب . . . ونشر من الحسن والحسين ابنى أمير المؤمنين (عليهم السلام) : من فاطمه بنت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، اثنى عشر سبطاً . . .

ثمّ عدّ بنى الحسين (عليه السلام) فقال : بنو محمّد بن علىّ الباقر بن علىّ بن الحسين (عليهم السلام) : بطن ، وبنو عبد اللّه بن الباهر بن علىّ ، وبنو زيد بن علىّ بن الحسين ، وبنو الحسين بن علىّ بن الحسين بن علىّ ، وبنو عمر بن علىّ بن الحسين بن علىّ ، وبنو علىّ بن علىّ بن الحسين بن علىّ .

فهؤلاء الستّه الأبطن نشر اللّه عزّ وجلّ من الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) .

(الخصال : 465 ح 5 .

تقدّم الحديث

بتمامه فى رقم 887 .)

(ز) - الإمام علىّ بن الحسين (عليهماالسلام)

وفيه ثلاثه عشر عنواناً

الأوّل - أمّه (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . سهل بن القاسم النوشجانىّ قال : قال لى الرضا (عليه السلام) بخراسان : . . . إنّ عبد اللّه بن عامر بن كريز لمّا افتتح خراسان أصاب ابنتين ليزدجر بن شهريار ملک الأعاجم ، فبعث بهما إلى عثمان بن عفّان ، فوهب إحديهما للحسن ، والأُخرى للحسين (عليهماالسلام) ، فماتتا عندهما نفساوين؛

وكانت صاحبه الحسين (عليه السلام) نفست بعلىّ بن الحسين (عليهماالسلام) فكفّل عليّاً (عليه السلام) بعض أُمّهات ولد أبيه ، فنشأ وهو لايعرف أُمّاً غيرها ، ثمّ علم أنّها مولاته . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 128/2 ح 6 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1047 .)

الثانى - لباسه (عليه السلام) :

1 - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : قال لى : ما تقول فى اللباس الخشن ؟

فقلت : بلغنى أنّ الحسن (عليه السلام) كان يلبس ، وأنّ جعفر بن محمّد (عليه السلام) كان يأخذ الثوب الجديد ، فيأمر به فيغمس فى الماء .

فقال (عليه السلام) لى : البس وتجمّل ، فإنّ علىّ بن الحسين (عليه السلام) كان يلبس الجبّه الخزّ بخمسمائه درهم ، والمطرف الخزّ بخمسين ديناراً ،

فيتشتّى فيه ، (المِطرف والمُطرَف : واحد المطارف ، وهى أرديه من خزّ مُرَبَّعه له أعلام . وقيل : ثوب مربّع من خزّ له أعلام . لسان العرب : 220/9 .)

(فى البحار : فيشتو فيه .)

فإذا خرج الشتاء باعه وتصدّق بثمنه ، وتلا هذه الآيه : (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِى أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ ى وَالطَّيِّبَتِ مِنَ الرِّزْقِ) .

(الأعراف : 23/7 .)

(قرب الإسناد : 357 ح 1277 . عنه وسائل الشيعه : 365/4 ح 5404 ، قطعه منه ، و7/5 ح 5745 ، والبحار : 298/76 ح 2 ، و231/80 ح 24 ، قطعه منه .

الكافى : 451/6 ح 4 ، وفيه : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) بتفاوت واختصار . عنه وسائل الشيعه : 364/4 ح 5400 ، والبحار : 106/46 ح 98 ، وحليه الأبرار : 335/3 ح 3 .

تفسير العيّاشىّ : 14/2 ح 31 ، مثل ما فى الكافى ، و16 ح 34 ، قطعه منه ، وبتفاوت . عنه البحار : 306/76 ح 22 ، ونور الثقلين : 22/2 ح 81 ، و23 ح 83 ، والبرهان : 13/2 ح 12 ، وح 15 .

قطعه منه فى (موعظته فى الزىّ والتجمّل) و (ما رواه عن السجّاد (عليه السلام)) .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الحسن بن علىّ

الوشّاء قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : كان علىّ بن الحسين (عليه السلام) يلبس ثوبين فى الصيف يشتريان بخمسمائه درهم .

(الكافى : (قدس سره) 1/6 ح 5 . عنه وسائل الشيعه : 15/5 ح 5767 ، وحليه الأبرار : 335/3 ح 1 .

مكارم الأخلاق : 100 س 10 ، مضمراً . عنه البحار : 307/76 ضمن ح 23 .)

3 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كان علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) يلبس الجبّه الخزّ بخمسين ديناراً ، والمطرف الخزّ (الخَزّ : ما يُنسج من صوف وإبريسم . المعجم الوسيط : 231 .)

(المِطرَف : رِداء أو ثوب من خزّ مربّع ذو أعلام . المعجم الوسيط : 555 .)

بخمسين ديناراً .

(الكافى : 450/6 ح 2 . عنه وسائل الشيعه : 364/4 ح 5399 ، والبحار : 106/46 ح 97 ، وحليه الأبرار : 335/3 ح 2 .)

الثالث - نقش خاتمه (عليه السلام) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الثانى (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام) : . . . وكان نقش خاتم . . علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) خاتم أبيه ، « إنّ اللّه بالغ أمره » . . . .

(الكافى : 474/6 ح 8 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 932 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد الصيرفىّ قال : قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : . . . وما كان نقش خاتم أميرالمؤمنين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : ولم لاتسألنى عمّا كان قبله ؟

قلت : فأنا أسألک ؟

قال : . . . وكان علىّ بن الحسين (عليه السلام) يتختّم بخاتم أبيه الحسين (عليه السلام) . . . وروى فى غير هذا الحديث : إنّه كان نقش خاتم علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) « خزى وشقى قاتل الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) » . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 54/2 ح 206 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 878 .)

الرابع - تطيّبه (عليه السلام) :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) ، قال : كان لعلىّ بن الحسين (عليهماالسلام) مشكدانه من رضاض معلّقه فيها مسک ، فإذا أراد أن يخرج ولبس ثيابه تناولها وأخرج منها فمسح به .

(مكارم الأخلاق : 39 س 17 .)

الخامس - النصّ على إمامته (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (

عليه السلام) له : إنّ محض الإسلام شهاده أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريک له ، إلهاً واحداً أحداً . . . وأنّ جميع ما جاء به محمّد بن عبد اللّه هو الحقّ المبين ، والتصديق به ، وبجميع من مضى قبله من رسل اللّه وأنبيائه وحججه . . .

وأنّ الدليل بعده ، والحجّه على المؤمنين ، والقائم بأمر المسلمين ، والناطق عن القرآن ، والعالم بأحكامه ، أخوه وخليفته ، ووصيّه ووليّه ، والذى كان منه بمنزله هارون من موسى ، علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، أمير المؤمنين . . . ثمّ علىّ بن الحسين زين العابدين . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 121/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2495 .)

السادس - تزويجه (عليه السلام) بابنه الحسن وأمّ ولد لأخيه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته ، عن الرجل يتزوّج المرأه ، ويتزوّج أُمّ ولد أبيها ، فقال (عليه السلام) : لابأس بذلک .

فقلت له : بلغنا عن أبيک : أنّ علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) تزوّج ابنه الحسن بن علىّ (عليه السلام) وأُمّ ولد الحسن ، وذلک أنّ رجلاً من أصحابنا سألنى أن أسألک عنها .

فقال (عليه السلام) : ليس هكذا ، إنّما تزوّج علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) ابنه الحسن ، وأمّ ولد لعلىّ

بن الحسين المقتول عندكم ، فكتب بذلک إلى عبدالملک بن مروان ، فعاب على علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) ، فكتب إليه فى ذلک ، فكتب إليه الجواب ، فلمّا قرأ الكتاب قال : إنّ علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) يضع نفسه ، وإنّ اللّه يرفعه .

(الكافى : 361/5 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1568 .)

السابع - تدفينه جسمان أبيه الحسين (عليهماالسلام) :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . إسماعيل بن سهل قال : حدّثنى بعض أصحابنا وسألنى أن أكتم إسمه قال : كنت عند الرضا (عليه السلام) فدخل عليه علىّ بن أبى حمزه ، وابن السرّاج ، وابن المكارىّ . . . قال له علىّ : إنّا رُوينا عن آبائک : إنّ الإمام لايلى أمره إلّا إمام مثله .

فقال له أبوالحسن (عليه السلام) : فأخبرنى عن الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) ، كان إماماً أو كان غير إمام ؟ قال : كان إماماً .

قال (عليه السلام) : فمن ولّى أمره ؟ قال : علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) .

قال (عليه السلام) : وأين كان علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) ؟

قال : كان محبوساً بالكوفه فى يد عبيد اللّه بن زياد .

قال (عليه السلام) : خرج وهم لايعلمون حتّى ولّى أمر أبيه ثمّ انصرف . . . .

(رجال الكشّىّ : 463 رقم 883 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1068 .)

الثامن - كان زين العابدين (عليه السلام) تمريّاً :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . سليمان بن جعفر الجعفرىّ ، قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) وبين يديه تمر برنىّ ، وهو مجدّ فى أكله يأكله بشهوه ، فقال لى : يا سليمان ! ادن فكل .

قال : فدنوت منه فأكلت معه ، وأنا أقول له : جعلت فداك ، إنّى أراك تأكل هذا التمر بشهوه ! فقال (عليه السلام) : نعم ، إنّى لأحبّه . . . وكان زين العابدين (عليه السلام) تمريّاً . . . .

(الكافى : 345/6 ح 6 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 637 .)

التاسع - تلاوته (عليه السلام) القرآن عند وفاته :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن أحمد ، عن عمّه عبد اللّه بن الصلت ، عن الحسن بن علىّ بن بنت إلياس ، عن أبى الحسن) (عليه السلام) قال النجاشىّ : الحسن بن علىّ بن زياد الوشّاء بجلىّ ، كوفىّ ، قال أبو عمرو : ويكنّى بأبى محمّد الوشّاء ، وهو ابن بنت الياس الصيرفىّ خزّاز ، من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، رجال النجاشىّ : 39 رقم 80 .)

قال : سمعته يقول : إنّ علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) لمّا حضرته الوفاه أُغمى عليه ، ثمّ فتح عينيه وقرأ : (إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَهُ) و (إِنَّا فَتَحْنَا لَکَ) وقال : (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى صَدَقَنَا وَعْدَهُ

و وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّهِ حَيْثُ نَشَآءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَمِلِينَ) ثمّ قبض من ساعته ولم يقل شيئاً .

(الزمر : 74/39 .)

(الكافى : 468/1 ح 5 . عنه البحار : 152/46 ح 13 ، ومستدرک الوسائل : 133/2 ح 1620 ، ونور الثقلين : 49/5 ح 10 ، والأنوار البهيّه : 128 ، س 2 .

قطعه منه فى (ما رواه عن السجّاد (عليه السلام)) و (سوره الزمر : 74/39) .)

العاشر - إعطاء مايحبّه (عليه السلام) إلى السائل :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : وقال الرضا (عليه السلام) : كان علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) يعجبه العنب ، فأتته جاريه له بعنقود عنب ، فوضعته بين يديه ، فجاء سائل ، فأمر به فدفع إليه ، فوشى غلامه بذلک إلى أُمّ ولد له ، فأمرته فاشتراه من السائل ، ثم أتته به فوضعته بين يديه ، فجاء سائل فسأل ، فأمر به فدفع إليه ، ففعلت ذلک ثلاثاً ، فلمّا كانت الرابعه أكله .

(مكارم الأخلاق : 165 س 1 .)

الحادى عشر - تعليمه (عليه السلام) الدعاء :

1 - الراوندى ؛ : قال الرضا (عليه السلام) : رأى علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) رجلاً يطوف بالكعبه وهو يقول : « اللّهمّ ! إنّى أسألک الصبر » .

قال : فضرب علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) على كتفه (ثمّ قال :) سألت البلاء ؟ قل : « اللّهمّ ! إنّى أسألک العافيه والشكر

على العافيه » .

(الدعوات : 114 ح 261 . عنه البحار : 285/92 ح 1 .

مشكاه الأنوار : 258 س 9 ، بتفاوت . عنه البحار : 292/1 ح 6 .

يأتى الحديث أيضاً فى (تعليمه (عليه السلام) الدعاء) .)

الثانى عشر - ملاطفته (عليه السلام) مع مماليكه :

1 - حسين بن سعيد الأهوازىّ ؛ : الحسن بن علىّ قال : سمعت (هذا مشترک بين الحسن بن علىّ بن زياد الوشّاء الكوفىّ الذى عدّه الشيخ من أصحاب الرضا والهادى (عليهماالسلام) ، والبرقى من أصحاب الكاظم والرضا والهادى (عليهم السلام) : ، وبين الحسن بن علىّ بن فضّال الذى عدّه الشيخ والبرقىّ من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، وبين الحسن بن علىّ بن يقطين الذى عدّه الشيخ من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، والبرقىّ من أصحاب الكاظم (عليه السلام) . راجع رجال الشيخ : 371 رقم 5 و2 ، و412 ، رقم 2 ، و372 رقم 7 ، ورجال البرقىّ : 51 و54 و55 و58 .)

أباالحسن (عليه السلام) يقول : إنّ علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) ضرب مملوكاً ، ثمّ دخل إلى منزله ، فأخرج السوط ، ثمّ تجرّد له ، ثمّ قال : اجلد علىّ بن الحسين ، فأبى عليه ، فأعطاه خمسين ديناراً .

(كتاب الزهد : 45 ح 120 . عنه البحار : 92/46 ح 80 ، و143/71 ح 16 .

قطعه منه فى (ما رواه عن علىّ بن الحسين (عليهماالسلام))

(.

الثالث عشر - تزويج مولاه بعض أمّهات ولد أبيه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنا عون بن محمّد الكندىّ قال : حدّثنا سهل بن القاسم النوشجانىّ قال : قال لى الرضا (عليه السلام) بخراسان : إنّ بيننا وبينكم نسباً .

قلت : وما هو ، أيّها الأمير ؟

قال : إنّ عبد اللّه بن عامر بن كريز لمّا افتتح خراسان أصاب ابنتين ليزدجر بن شهريار ملك الأعاجم ، فبعث بهما إلى عثمان بن عفّان ، فوهب إحديهما للحسن ، والأُخرى للحسين (عليهماالسلام) ، فماتتا عندهما نفساوين .

وكانت صاحبه الحسين (عليه السلام) نفست بعلىّ بن الحسين (عليهماالسلام) فكفّل عليّاً (عليه السلام) بعض أمّهات ولد أبيه ، فنشأ وهو لايعرف أُمّاً غيرها ، ثمّ علم أنّها مولاته ، فكان الناس يسمّونها أمّه ، وزعموا أنّه زوّج أمّه ، ومعاذ اللّه ! إنّما زوّج هذه على ماذكرناه ، وكان سبب ذلک ، أنّه واقع بعض نسائه ، ثمّ خرج يغتسل فلقيته أمّه هذه فقال لها : إن كان فى نفسک من هذا الأمر شى ء فاتّقى اللّه وأعلمينى .

فقالت : نعم ، فزوّجها .

(فى تحفه العالم : وهى التى زوّجها لمولى له لا أُمّه الحقيقيّه .)

فقال الناس : زوّج علىّ بن الحسين (عليه السلام) أُمّه ، وقال لى عون : قال لى (انظر ما رواه الحسين بن سعيد الكوفىّ الأهوازىّ عن النضربن سويد ، عن حسين بن موسى

، عن زراره ، عن أحدهما (عليهماالسلام) قال : إنّ علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) تزوّج أمّ ولد عمّه الحسن (عليه السلام) ، وزوّج أُمّه مولاه ، فلمّا بلغ ذلک عبد الملک بن مروان کتب إليه : يا علىّ بن الحسين کأنّک لاتعرف موضعک من قومک ، وقدرک عند الناس ، تزوّجت مولاه ، وزوّجت مولاک بأمّک ، فکتب إليه علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) : فهمت کتابک ، ولنا أسوه برسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فقد زوّج زينب بنت عمّه زيداً مولاه ، وتزوّج مولاته صفيّه بنت حىّ بن أخطب .

وزاد فى التهذيب : فلمّا انتهى الکتاب إلى عبد الملک قال : لقد صنع علىّ بن الحسين أمرين ماکان يصنعهما أحد إلّا علىّ بن الحسين ، فإنّه بذلک زاد شرفاً . راجع کتاب الزهد : 60 ح 159 ، والتهذيب : 397/7 ح 1587 .)

سهل بن القاسم : ما بقى طالبىّ عندنا إلاّ کتب عنّى هذا الحديث عن الرضا (عليه السلام) .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 128/2 ح 6 . عنه البحار : 8/46 ح 19 ، والوافى : 94/21 ح 14 ، وتحفه العالم : 3/2 س 17 ، أشار إلى مضمونه .

قطعه منه فى (أُمُّه) و (ما رواه عن السجّاد (عليهماالسلام)) .)

(9

(ح) - الإمام الباقر (عليه السلام)

وفيه تسعه عناوين

الأوّل - النصّ على إمامته (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ :

. . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : إنّ محض الإسلام شهاده أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريک له ، إلهاً واحداً أحداً . . . وأنّ جميع ما جاء به محمّد بن عبد اللّه هو الحقّ المبين ، والتصديق به ، وبجميع من مضى قبله من رسل اللّه وأنبيائه وحججه . . .

وأنّ الدليل بعده ، والحجّه على المؤمنين ، والقائم بأمر المسلمين ، والناطق عن القرآن ، والعالم بأحكامه ، أخوه وخليفته ، ووصيّه ووليّه ، والذى كان منه بمنزله هارون من موسى ، علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، أمير المؤمنين . . . ثمّ محمّد بن علىّ باقر علم النبيّين . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 121/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2495 .)

الثانى - أنّه (عليه السلام) كان محدّثاً :

1 - الصفّار؛ : حدّثنا محمّد بن الحسين ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كان أبو جعفر (عليه السلام) محدّثاً .

(بصائر الدرجات ، الجزء السادس : 340 ح 6 ، والجزء الثامن : 392 ح 14 . عنه البحار : 72/26 ح 17 ، و79 ح 37 .)

الثالث - نقش خاتمه (عليه السلام) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . .

. الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الثانى (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام) : . . . وكان نقش خاتم . . . أبو جعفر الأكبر خاتم جدّه الحسين (عليهماالسلام) ، « إنّ اللّه بالغ أمره » . . . .

(الكافى : 474/6 ح 8 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 932 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد الصيرفىّ قال : قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : . . . وما كان نقش خاتم أميرالمؤمنين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : ولم لاتسألنى عمّا كان قبله ؟

قلت : فأنا أسألک ؟

قال : . . . وكان نقش خاتم الحسين (عليه السلام) « إنّ اللّه بالغ أمره » . . . وكان محمّد بن علىّ (عليه السلام) يتختّم بخاتم الحسين بن على (عليهماالسلام) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 54/2 ح 206 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 878 .)

الرابع - أنّه (عليه السلام) كان يضرب فسطاطه فى الحرم ، ويؤدّب بعض خدمه خارج الحرم :

1 - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : سأله صفوان - وأنا حاضر - عن الرجل يؤدّب مملوكه فى الحرم ؟

فقال (عليه السلام) : كان أبو جعفر (عليه السلام) يضرب فسطاطه فى حدّ الحرم ، (

ثمّ) بعض أطنابه فى الحرم وبعضها فى الحلّ ، فإذا أراد أن يؤدّب بعض خدمه ، (ما بين المعقوفتين ليس فى البحار .)

أخرجه من الحرم فأدّبه فى الحلّ .

(قرب الإسناد : 364 ح 1303 . عنه وسائل الشيعه : 228/13 ح 17614 ، والبحار : 73/96 ح 7 .)

الخامس - تزويجه (عليه السلام) امرأه بنسيئه :

1 - أحمد بن محمّد بن عيسى الأشعرىّ ؛ : أحمد بن محمّد (يعنى ابن أبى نصر) قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) عن رجل تزوّج امرأه (ما بين المعقوفتين أثبتناه من الوسائل .)

بنسيئه ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ أبا جعفر (عليه السلام) تزوّج امرأه بنسيئه ، ثمّ قال لأبى عبد اللّه (عليه السلام) : يابنىّ ! إنّه ليس عندى من صداقها شى ء أُعطيها إيّاه أدخل عليها !

فأعطنى كساک هذا ، فأعطاها إيّاه ، ثمّ دخل عليها .

(كتاب النوادر : 114 ، ح 287 . عنه البحار : 351/100 ح 25 ، ووسائل الشيعه : 255/21 ح 27028 .

يأتى الحديث أيضاً فى (ما رواه عن الباقر (عليه السلام)) .)

السادس - كان (عليه السلام) تمريّاً :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . سليمان بن جعفر الجعفرىّ ، قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) وبين يديه تمر برنىّ ، وهو مجدّ فى أكله يأكله بشهوه ، فقال لى : يا سليمان ! ادن فكل

.

قال : فدنوت منه فأكلت معه ، وأنا أقول له : جعلت فداک ، إنّی أراک تأكل هذا التمر بشهوه ! فقال (عليه السلام) : نعم ، إنّی لأُحبّه . . . وكان أبوجعفر (عليه السلام) تمريّاً . . . .

(الكافی : 345/6 ح 6 .

تقدّم الحديث بتمامه فی ف 3 رقم 637 .)

السابع - كان (عليه السلام) لايصلّی فی البيداء :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينیّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبی نصر ، قال : قلت لأبی الحسن (عليه السلام) : إنّا كنّا فی البيداء . . . فهل يصلّی فی البيداء فی المحمل ؟ . . . فقال : كان أبو جعفر (عليه السلام) إذا بلغ ذات الجيش ، جدّ فی السير ، ثمّ لا يصلّی حتّی يأتی معرّس النبیّ (صلی الله عليه وآله وسلم) . . . .

(الكافی : 389/3 ح 7 .

يأتی الحديث بتمامه فی ف 1 - 5 رقم 1267 .)

الثامن - ادّخاره (عليه السلام) قوت سنته :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينیّ ؛ : . . . الحسن بن الجهم قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : . . . وكان أبو جعفر ، وأبو عبد اللّه (عليهماالسلام) لايشتريان عقده حتّی يحرز إطعام سنتهما .

(الكافی : 89/5 ح 1 .

يأتی الحديث بتمامه فی ف 2 - 5 رقم 1692 .)

التاسع - إبعاده (عليه السلام) المروحه

عن وجه المرأه المحرمه :

1 - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : . . . وقال (الرضا (عليه السلام)) : إنّ أبا جعفر (عليه السلام) مرّ بامرأه مُحرمه ، وقد استترت بمروحه على وجهها ، فأماط المروحه بقضيبه عن وجهها .

(قرب الإسناد : 363 ح 1300 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1575 .)

(ط) - الإمام الصادق (عليه السلام)

وفيه تسعه عناوين

الأوّل - النصّ على إمامته (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : إنّ محض الإسلام شهاده أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريک له ، إلهاً واحداً أحداً . . . وأنّ جميع ما جاء به محمّد بن عبد اللّه هو الحقّ المبين ، والتصديق به ، وبجميع من مضى قبله من رسل اللّه وأنبيائه وحججه . . .

وأنّ الدليل بعده ، والحجّه على المؤمنين ، والقائم بأمر المسلمين ، والناطق عن القرآن ، والعالم بأحكامه ، أخوه وخليفته ، ووصيّه ووليّه ، والذى كان منه بمنزله هارون من موسى ، علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، أمير المؤمنين . . . ثمّ موسى بن جعفر الكاظم . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 121/2 ح 1 .

يأتى الحديث

بتمامه فى ف 8 رقم 2495 .)

الثانى - أنّه (عليه السلام) كان أعلم أهل زمانه :

1 - الراوندىّ ؛ : روى عن محمّد بن الفضل الهاشمىّ قال : . . . فلمّا كان فى اليوم الثالث من دخولى البصره ، إذا الرضا (عليه السلام) قد وافى فقصد منزل الحسن بن محمّد ، وأخلى له داره ، وقام بين يديه يتصرّف بين أمره ونهيه فقال : يا حسن بن محمّد ! أحضر جميع القوم الذين حضروا عند محمّد بن الفضل ، وغيرهم من شيعتنا ، وأحضر جاثليق النصارى ، ورأس الجالوت ، ومُر القوم أن يسألوا عمّا بدا لهم . . . فقام إليه نصر بن مزاحم فقال : يا ابن رسول اللّه ! ما تقول فى جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) ؟

فقال (عليه السلام) : ما أقول فى إمام شهدت أُمّه محمّد قاطبه ، بأنّه كان أعلم أهل زمانه !. . . .

(الخرائج والجرائح : 341/1 ح 6 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2389 .)

الثالث - وضوؤه (عليه السلام) عند العود إلى أهله :

1 - الإربلىّ ؛ : عن الحسن بن علىّ الوشّاء ، قال : قال فلان بن محرز : بلغنا أنّ أباعبد اللّه (عليه السلام) ، كان إذا أراد أن يعاود أهله للجماع توضّأ وضوء الصلاه؛ وأحبّ أن تسأل أبا الحسن الثانى عن ذلک؛ قال الوشّاء : فدخلت عليه فابتدأنى من غير أن أسأله فقال : كان أبو عبد اللّه (عليه السلام) إذا جامع وأراد أن يعاود

، توضّأ وضوء الصلاه ، وإذا أراد أيضاً توضّأ للصلاه . . . .

(كشف الغمّه : 302/2 س 12 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 423 .)

الرابع - لباسه :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : سئل الرضا (عليه السلام) عن الرجل يلبس البُرطُلَّه ؟

(البُرْطُلَّه : المظلّه الصيفيّه . المعجم الوسيط : 50 .)

قال (عليه السلام) : قد كان لأبى عبد اللّه (عليه السلام) مظلّه يستظلّ بها من الشمس .

(مكارم الأخلاق : 112 س 22 . عنه وسائل الشيعه : 59/5 ح 5907 .)

الخامس - خاتمه (عليه السلام) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : سهل بن زياد ، عن محمّد بن عيسى ، عن صفوان ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قوّموا خاتم أبى عبد اللّه (عليه السلام) فأخذه أبى منهم بسبعه .

قال : قلت : بسبعه دراهم ؟ قال (عليه السلام) : بسبعه دنانير .

(الكافى : 470/6 ح 17 . عنه وسائل الشيعه : 76/5 ح 5963 .

مكارم الأخلاق : 80 ، س 7 ، مرسلاً . عنه البحار : 10/47 ح 8 ، و 339/101 ح 2 ، ومستدرک الوسائل : 165/17 ح 21 (قدس سرهما) .)

السادس - نقش خاتمه (عليه السلام) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الثانى (عليه السلام) . .

. فقال (عليه السلام) : . . . وكان نقش . . . خاتم جعفر (عليه السلام) « اللّه وليّى وعصمتى من خلقه » . . . .

(الكافى : 474/6 ح 8 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 932 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد الصيرفىّ قال : قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : . . . وما كان نقش خاتم أميرالمؤمنين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : ولم لاتسألنى عمّا كان قبله ؟

قلت : فأنا أسألک ؟

قال : . . . وكان نقش خاتم جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) « إنّه وليّى وعصمتى من خلقه » . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 54/2 ح 206 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 878 .)

السابع - ادّخاره (عليه السلام) قوت سنته :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسن بن الجهم قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : . . . وكان أبو جعفر ، وأبو عبد اللّه (عليهماالسلام) لايشتريان عقده حتّى يحرز إطعام سنتهما .

(الكافى : 89/5 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 رقم 1692 .)

الثامن - كان الصادق (عليه السلام) تمريّاً :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . سليمان بن جعفر الجعفرىّ ، قال : دخلت

على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) وبين يديه تمر برنىّ ، وهو مجدّ فى أكله يأكله بشهوه ، فقال لى : يا سليمان ! ادن فكل .

قال : فدنوت منه فأكلت معه ، وأنا أقول له : جعلت فداک ، إنّى أراک تأكل هذا التمر بشهوه ! فقال (عليه السلام) : نعم ، إنّى لأُحبّه . . . وكان أبوعبداللّه (عليه السلام) تمريّاً . . . .

(الكافى : 345/6 ح 6 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 637 .)

التاسع - تفضيله (عليه السلام) بعض أولاده على بعض :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عن سعد بن سعد الأشعرىّ قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الرجل يكون بعض ولده أحبّ إليه من بعض ، ويقدّم بعض ولده على بعض ؟

فقال (عليه السلام) : نعم ، قد فعل ذلک أبو عبد اللّه (عليه السلام) ، نحل محمّداً . . . .

(الكافى : 51/6 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1650 .)

(ى) - الإمام الكاظم (عليه السلام)

وفيه ثلاثه وثلاثون عنواناً

- أنّه (عليه السلام) كان محدَّثاً :

1 - أبو عمر الكشّىّ ؛ : . . . عبد اللّه بن طاووس فى سنه ثمان وثلاثين ومائتين قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) ، وقلت له : . . . إنّ يحيى بن خالد سمّ أباک

موسى بن جعفر صلوات اللّه عليهما ؟

قال : نعم ، سمّه فى ثلاثين رطبه .

قلت له : فما كان يعلم أنّها مسمومه ؟ قال : غاب عنه المحدّث .

قلت : ومن المحدّث ؟ قال : ملک أعظم من جبرئيل وميكائيل ، كان مع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وهو مع الأئمّه صلوات اللّه عليهم ، وليس كلّ ما طلب وجد . . . .

(رجال الكشّىّ : 604 رقم 1123 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1668 .)

- تكلّمه (عليه السلام) فى المهد :

1 - الإربلىّ ؛ : عن زكريّا بن آدم ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : كان أبى (عليه السلام) ممّن تكلّم فى المهد .

(كشف الغمّه : (رضى الله عنه) /2 س 3 . عنه البحار : 32/48 س 7 ، وإثبات الهداه : 204/3 ح 102 .)

- أنّه (عليه السلام) كان أعلم أهل زمانه ويتكلّم بألسنه مختلفه :

1 - الراوندىّ ؛ : روى عن محمّد بن الفضل الهاشمىّ قال : . . . فقام إليه (أى الرضا (عليه السلام)) نصر بن مزاحم فقال : ياابن رسول اللّه ! ما تقول فى جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) ؟

فقال (عليه السلام) : ما أقول فى إمام شهدت أُمّه محمّد قاطبه ، بأنّه كان أعلم أهل زمانه !

قال : فما تقول فى موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ؟

قال (عليه

السلام) : كان مثله .

قال : فإنّ الناس قد تحيّروا فى أمره .

قال (عليه السلام) : إنّ موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ، عمّر برهه من دهره ، فكان يكلّم الأنباط بلسانهم ، ويكلّم أهل خراسان بالدريّه ، وأهل الروم بالروميّه ، ويكلّم العجم بألسنتهم ، وكان يرد عليه من الآفاق علماء اليهود والنصارى ، فيحاجّهم بكتبهم وألسنتهم . . . .

(الخرائج والجرائح : 341/1 ح 6 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2389 .)

- وضوؤه (عليه السلام) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . سعد بن سعد ، قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : إنّا نأكل الإشنان .

فقال : كان أبو الحسن (عليه السلام) إذا توضّأ ضمّ شفتيه . . . .

(الكافى : 378/6 ، ح 2 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 رقم 1833 .)

2 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن علىّ بن بنت إلياس قال : سمعته (عليه السلام) يقول : رأيت أبى صلوات اللّه عليه ، (تقدّمت ترجمته فى رقم . . . .)

وقد رَعُفَ -بعد ما توضّأ - دماً سائلاً ، فتوضّأ .

(تهذيب الأحكام : 3/1 ح 29 . عنه الوافى : 261/6 ح 4243 ، ووسائل الشيعه : 267/1 ح 699 .

الإستبصار : 85/1 ح 268 .)

- أنّه (عليه السلام) كان يصلّى الظهر على خمسه أقدام

:

1 - العلّامه الحلّىّ ؛ : روى ابن بابويه فى كتاب مدينه العلم : فى الصحيح عن الحسن بن علىّ الوشّاء ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : كان أبى ربما صلّى الظهر على خمسه أقدام .

(منتهى المطلب : 200/1 س 27 . عنه البحار : /80 ح 19 ، ومستدرک الوسائل : 112/3 ح 3152 .)

- كان (عليه السلام) يصلّى فى الخفّ الذى يشترى من السوق :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . الحسن بن الجهم ، قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : أعترض السوق فأشترى خفّاً لا أدرى ، أذكىّ هو أم لا ؟ قال (عليه السلام) : صلّ فيه .

قلت : فالنعل ، قال : مثل ذلک .

قلت : إنّى أضيق من هذا ، قال : أترغب عمّا كان أبو الحسن (عليه السلام) يفعله .

(الكافى : 404/3 ح 31 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1250 .)

- عدد صلوات كان يصلّيها فى العشر الأواخر من شهر رمضان :

1 - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال (عليه السلام) : كان أبى (عليه السلام) يزيد فى العشر الأواخر من شهر رمضان ، فى كلّ ليله عشرين ركعه .

(قرب الإسناد : 353 ح 1263 . عنه البحار : 384/93 ، ح 2 .

تهذيب الأحكام : 67/3 ح 219 ، وفيه : إبراهيم بن إسحاق

الأحمريّ ، عن محمّد بن الحسين ، وعمرو بن عثمان ، ومحمّد بن خالد ، وعبد اللّه بن الصلت ، ومحمّد بن عيسى ، وجماعه أيضاً ، عن محمّد بن سنان قال : قال الرضا (عليه السلام) : . . . .

الإستبصار : 466/1 ح 1803 . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 34/8 ح 10043 .

قرب الإسناد : 353 ح 1263 . عنه وسائل الشيعه : 35/8 ح 10045 .)

- وسادته (عليه السلام) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد بن بندار ، عن أحمد بن أبى عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى جرير القمّىّ ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الريش أذكىّ هو ؟

فقال (عليه السلام) : كان أبى (عليه السلام) يتوسّد الريش .

(توسّد الشى ء : نام عليها وجعلها كالوساده له . المعجم الوسيط : 1031 .)

(الريش : كسوه الطائر ، الواحد ريشه . المعجم الوسيط : 385 .)

(الكافى : 450/6 ح 5 . عنه وسائل الشيعه : 457/4 ح 5711 ، و337/5 ح 6724 ، وحليه الأبرار : 319/4 ح 2 .)

- لباسه (عليه السلام) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : سأل الحسن بن قياما أباالحسن (عليه السلام) عن الثوب الملحم بالقزّ والقطن ، والقزّ أكثر من النصف ، أيصلّى فيه ؟

قال : لا بأس ، وقد كان لأبى الحسن (عليه السلام) منه جباب كذلک .

(الكافى : 455/6 ، ح 11 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1257 .)

- كان (عليه السلام) يلبس جلد السنجاب :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : سئل الرضا (عليه السلام) عن جلود الثعالب والسنجاب والسمّور ؟

فقال (عليه السلام) : قد رأيت السنجاب على أبى (عليه السلام) ، ونهانى عن الثعالب والسمّور .

(مكارم الأخلاق : 111 س 1 .

يأتى الحديث أيضاً فى ف - 5 رقم 1 (رضى الله عنه) .)

- نقش خاتم الكاظم (عليه السلام) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . يونس بن عبد الرحمن ، قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن نقش خاتمه وخاتم أبيه (عليهماالسلام) ؟

قال (عليه السلام) : . . . نقش خاتم أبى « حسبى اللّه » . . . .

(الكافى : 473/6 ح 5 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 622 .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الثانى (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام) : . . . وكان نقش خاتم . . أبوالحسن الأوّل (عليه السلام) « حسبى اللّه » . . . .

(الكافى : 474/6 ح 8 .

تقدّم الحديث

بتمامه فى رقم 932 .)

3 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد الصيرفىّ قال : قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : . . . وما كان نقش خاتم أميرالمؤمنين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : ولم لاتسألنى عمّا كان قبله ؟

قلت : فأنا أسألک ؟

قال : . . . وكان نقش خاتم أبى الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) « حسبى اللّه » . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 54/2 ح 206 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 878 .)

- مكان حلق رأسه (عليه السلام) فى الحجّ :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : إنّ أصحابنا يروون أنّ حلق الرأس فى غير حجّ ولاعمره مثله ؟

فقال (عليه السلام) : كان أبوالحسن (عليه السلام) إذا قضى مناسكه عدل إلى قريه يقال لها : « سايه » فحلق .

(الكافى : 484/6 ح 3 . عنه وسائل الشيعه : 105/2 ح 1624 ، و231/14 ح 19067 .

من لايحضره الفقيه : 309/2 ح 17 . عنه وعن الكافى ، الوافى : 650/6 ح 5160 .)

2 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن عمرو بن عثمان ، عمّن حدّثه عن الرضا (عليه السلام) ، قال

: قلنا له : إنّ الناس يزعمون أنّ كلّ حلق فى غير منى مثله .

فقال : سبحان اللّه ! كان أبوالحسن - يعنى أباه - يرجع من الحجّ فيأتى بعض ضياعه فلايدخل المدينه حتّى يحلق رأسه .

(مكارم الأخلاق : 55 س 5 . عنه البحار : 83/73 ضمن ح 1 .)

- ورود الخصيان على بنات الكاظم (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . وسألته عن قناع النساء من الخصيان ، فقال (عليه السلام) : كانوا يدخلون على بنات أبى الحسن (عليه السلام) فلايتقنّعن . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 18/2 ح .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1232 .)

- تكلّمه عند أبيه ودعاؤه له (عليهماالسلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنى المبرّد قال : حدّثنى الرياشىّ قال : حدّثنا أبو عاصم ، ورواه عن الرضا (عليه السلام) : أنّ موسى بن جعفر (عليه السلام) تكلّم يوماً بين يدى أبيه (عليه السلام) ، فأحسن ، فقال له : يا بنىّ ! الحمد للّه الذى جعلک خلفاً من الآباء ، وسروراً من الأبناء ، وعوضاً عن الأصدقاء .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 127/2 ح 4 . عنه البحار :

24/48 ح 39 .

قطعه منه فى (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) .)

- كان (عليه السلام) يقطع التلبيه عند مشاهدت بيوت مكّه :

1 - الحميرىّ ؛ : محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب ، قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال :

سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل يعتمر عمره المحرم ، من أين يقطع التلبيه ؟

قال : كان أبو الحسن صلّى اللّه عليه يقطع التلبيه إذا نظر إلى بيوت مكّه .

(قرب الإسناد : 379 ، ح 1337 . عنه البحار : 189/96 ، ح 2 ، ووسائل الشيعه : 396/12 ، ح 16608 .)

- كان (عليه السلام) يعرّس فى مسجد ذى الحُلَيفه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . قال علىّ بن أسباط لأبى الحسن (عليه السلام) ونحن نسمع : إنّا لم نكن عرّسنا . . . قال (عليه السلام) : تصلّى فيه وتضطجع ، وكان أبو الحسن (عليه السلام) يصلّى بعد العتمه فيه . . . .

(الكافى : 566/4 ح 4 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1474 .)

- كان (عليه السلام) يترّب الكتاب :

1 - الحميرىّ ؛ : قال [أبو الحسن الرضا (عليه السلام)] : كان أبو الحسن (عليه السلام) يترّب الكتاب .

(ترّب الشى ء : وضع عليه التراب ، ويقال : ترّب الكتاب . المعجم الوسيط : 83 ،

(ترب) .)

(قرب الإسناد : 364 ، ح 1302 ، و383 ، ح 1348 . . عنه البحار : 48/73 ، ح 1 ، ووسائل الشيعه : 139/12 ، ح 15877 .)

- تركه (عليه السلام) النوافل :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وروى سعد ، عن معاويه بن حكيم ، عن معمّر بن خلّاد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ أبا الحسن (عليه السلام) كان إذا اغتمّ ترک الخمسين .

(قال الشيخ : قوله (عليه السلام) : ترک الخمسين ، يريد به تمام الخمسين ، لأنّ الفرائض لا يجوز تركها على كلّ حال .)

(تهذيب الأحكام : 11/2 ، ح 23 . عنه وسائل الشيعه : 68/4 ، ح 4531 ، والوافى : 91/7 ، ح 5512 .)

- أمره (عليه السلام) بكسر مرآه ملبس فضّه كانت له :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . وسألته عن قناع النساء من الخصيان . فقال (عليه السلام) : كانوا يدخلون على بنات أبى الحسن (عليه السلام) فلايتقنّعن . . .

فقلت له : قد روى بعض أصحابنا أنّه كانت لأبى الحسن موسى (عليه السلام) مرآه ملبسه فضّه .

فقال (عليه السلام) : لابحمد اللّه ، إنّما كانت لها حلقه فضّه ، وهى عندى الآن ، وقال : إنّ العبّاس يعنى أخاه حين غدر عمل له

عود ملبس فضّه من نحو مايعمل للصبيان ، تكون فضّته نحو عشره دراهم ، فأمر به أبو الحسن (عليه السلام) فكسر . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 18/2 ح .

يأتى الحديث بتمامه فى 1 - 5 رقم 1232 .)

- اغتساله (عليه السلام) يوم الجمعه :

1 - الحميرىّ ؛ : حدّثنى الريّان بن الصلت ، قال : سمعت ال رضا (عليه السلام) ، يقول : وكان أبى (عليه السلام) يغتسل يوم الجمعه عند الزوال .

(قرب الإسناد : 360 ، ح 1285 . عنه البحار : 127/78 ، ح 12 ، و23/87 ، ح 6 ، ووسائل الشيعه : 317/3 ، ح 3749 ، و322 ، ح 3764 ، بتفاوت يسير .)

- اكتحاله (عليه السلام) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضّال ، عن الحسن بن الجهم قال : أرانى أبوالحسن) (عليه السلام) تقدّمت ترجمته فى (تدهينه (عليه السلام)) .)

مِيلاً من حديد ، ومكحله من عظام فقال : هذا كان لأبى الحسن (عليه السلام) فاكتحل به ، فاكتحلت .

(الكافى : 494/6 ح 2 . عنه وسائل الشيعه : 103/2 ح 1618 ، والوافى : 691/6 ح 5293 .

مكارم الأخلاق : 43 س 12 . عنه البحار : 95/73 ضمن ح 11 .)

11)

- كان (عليه السلام) يُقرن فى الطواف تقيّه

:

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : ٍ . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قالا : سألناه عن القِران فى الطواف بين أُسبوعين والثلاثه ؟

قال (عليه السلام) : . . . كان أبى (عليه السلام) يطوف مع محمّد بن إبراهيم فيقرن ، وإنّما كان ذلک منه لحال التقيّه .

(الاستبصار : 221/2 ح 760 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1480 .)

- مشورته (عليه السلام) مع بعض غلمانه :

1 - البرقىّ ؛ : عن عدّه من أصحابنا ، عن علىّ بن أسباط ، عن الحسن بن الجهم ، قال : كنّا عند أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فذكرنا أباه (عليه السلام) فقال : كان عقله لايوازن به العقول ، وربما شاور الأسود من سودانه .

فقيل له : تشاور مثل هذا !

قال (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارک وتعالى ربما فتح لسانه .

قال : فكانوا ربما أشاروا عليه بالشى ء فيعمل به ، من الضيعه والبستان .

(المحاسن : 602 ح 23 . عنه البحار : 101/72 ح 25 ، ووسائل الشيعه : 12/ ح 15602 .

مكارم الأخلاق : 306 س 1 . عنه البحار : 254/88 ضمن ح 5 .

قطعه منه فى (ما رواه عن الكاظم (عليه السلام)) .)

- كان الكاظم (عليه السلام) تمريّاً :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . سليمان بن جعفر الجعفرىّ ، قال : دخلت على أبى الحسن

الرضا (عليه السلام) وبين يديه تمر برنىّ ، وهو مجدّ فى أكله يأكله بشهوه ، فقال لى : يا سليمان ! ادن فكل .

قال : فدنوت منه فأكلت معه ، وأنا أقول له : جعلت فداك ، إنّى أراك تأكل هذا التمر بشهوه ! فقال (عليه السلام) : نعم ، إنّى لأُحبّه . . . وكان أبى (عليه السلام) تمريّاً . . . .

(الكافى : 345/6 ح 6 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 637 .)

- سيره الكاظم (عليه السلام) فى قطع الأشجار :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن قطع السدر ؟

فقال (عليه السلام) : سألنى رجلٍ من أصحابک عنه ، فكتبت إليه : قد قطع أبوالحسن (عليه السلام) سدراً وغرس مكانه عنباً .

(الكافى : 263/5 ح 7 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2551 .)

- إخباره بموت أبيه (عليهماالسلام) وأداء دينه :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : جعفر بن أحمد ، عن يونس ، قال : قلت له (عليه السلام) : قد عرفت انقطاعى إليک وإلى أبيک ، وحلّفته بحقّ اللّه ، وحقّ رسوله وحقّ أهل بيته ، وسمّيتهم حتّى انتهيت إليه ، أن لايخرج مايخبرنى به إلى الناس ، وإنّى أرجو أن يقول أبى حىّ ، ثمّ سألته عن أبيه ، أحىّ أو ميّت ؟

فقال (عليه السلام

) : قد واللّه مات .

قلت : جعلت فداک ، إنّ شیعتک أو قلت : موالیک یروون : أنّ فیه شبه أربعه أنبیاء ؟ قال (علیه السلام) : قد واللّه الذی لا إله إلّا هو ، هلک .

قال : قلت : هلاک غیبه ، أو هلاک موت ؟ فقال (علیه السلام) : هلاک موت واللّه .

قلت : جعلت فداک ، فلعلّک منّی فی تقیّه ؟ قال (علیه السلام) : فقال (علیه السلام) : سبحان اللّه ! قد واللّه مات .

قلت : - حیث کان هو فی المدینه ومات أبوه فی بغداد - فمن أین علمت موته ؟

قال (علیه السلام) : جائنی منه ما علمت به أنّه قد مات .

قلت : فأوصی إلیک ؟ قال (علیه السلام) : نعم .

قلت : فما شرک فیها أحد معک ؟ قال (علیه السلام) : لا .

قلت : فعلیک من إخوانک إمام ؟ فقال (علیه السلام) : لا .

قلت : فأنت امام ؟ قال (علیه السلام) : نعم .

(رجال الکشّیّ : 494 رقم 947 .

قطعه منه فی (النصّ علیه عن أبیه الکاظم (علیهماالسلام)) و (نصّه علی نفسه) .)

2 - أبηعمرو الکشّیّ ؛ : حدّثنی محمّد بن مسعود ، قال : حدّثنا جعفر بن أحمد ، عن حمدان بن سلیمان ، عن منصور بن العبّاس البغدادیّ ، قال : (فی بعض النسخ : أحمد بن سلیمان .)

حدّثنا إسماعیل بن سهل

قال : حدّثنى بعض أصحابنا وسألنى أن أكتم إسمه قال : كنت عند الرضا (عليه السلام) فدخل عليه علىّ بن أبى حمزه ، وابن السرّاج ، وابن المكارىّ ، فقال له ابن أبى حمزه : مافعل أبوک ؟ قال (عليه السلام) : مضى .

قال : مضى موتاً ؟ قال : نعم . قال : فقال : إلى من عهد ؟ قال : إلىّ .

قال : فأنت إمام مفترض طاعته من اللّه ؟ قال : نعم .

قال ابن السرّاج ، وابن المكارىّ : قد واللّه أمكنک من نفسه .

قال : ويلک ، وبما أمكنت ؟ أتريد أن آتى بغداد وأقول لهارون : أنا إمام مفترض طاعتى ؟ واللّه ماذاک علىّ ، وإنّما قلت ذلک لكم عند ما بلغنى من اختلاف كلمتكم ، وتشتّت أمركم ، لئلاّ يصير سرّكم فى يد عدوّكم .

قال له ابن أبى حمزه : لقد أظهرت شيئاً ماكان يظهره أحد من آبائک ولايتكلّم به !

قال (عليه السلام) : بلى ، واللّه ! لقد تكلّم به خير آبائى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، لمّا أمره اللّه تعالى أن ينذر عشيرته الأقربين ، جمع من أهل بيته أربعين رجلاً وقال لهم : إنّى رسول اللّه إليكم ، وكان أشدّهم تكذيباً له ، وتأليباً عليه عمّه أبولهب ، (التأليب . التحريض والإفساد . القاموس المحيط : 156/1 .)

فقال لهم النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : إن خدشنى خدش فلست بنبىّ .

فهذا أوّل ما أبدع لكم من آيه النبوّه .

وأنا أقول :

إن خدشنى هارون خدشاً ، فلست بإمام ! فهذا ما أبدع لكم من آيه الإمامه .

قال له علىّ : إنّا رُوينا عن آبائک : إنّ الإمام لايلى أمره إلّا إمام مثله .

فقال له أبوالحسن (عليه السلام) : فأخبرنى عن الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) ، كان إماماً أو كان غير إمام ؟

قال : كان إماماً ، قال (عليه السلام) : فمن ولّى أمره ؟

قال : علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) ، قال (عليه السلام) : وأين كان علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) ؟

قال : كان محبوساً بالكوفه فى يد عبيد اللّه بن زياد .

قال : خرج وهم لايعلمون حتّى ولّى أمر أبيه ثمّ انصرف .

فقال له أبوالحسن (عليه السلام) : إنّ الذى أمكن علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) أن يأتى كربلا ، فيلى أمر أبيه ، فهو يمكّن صاحب هذا الأمر أن يأتى بغداد ، فيلى أمر أبيه ثمّ ينصرف ، وليس فى حبس ولافى إسار .

قال له علىّ : إنّا روينا : إنّ الإمام لايمضى حتّى يرى عقبه .

قال : فقال أبوالحسن (عليه السلام) : أما رويتم فى هذا الحديث غير هذا ؟

قال : لا .

قال (عليه السلام) : بلى واللّه ، لقد رويتم فيه ، إلّا القائم ، وأنتم لاتدرون مامعناه ؟ ولِمَ قيل ؟

قال له علىّ : بلى واللّه ، إنّ هذا لفى الحديث .

قال له أبوالحسن (عليه السلام) : ويلک ، كيف اجترأت علىّ بشى ء تدع بعضه ؟

ثمّ

قال : يا شيخ ! اتّق اللّه ولاتكن من الصادّين عن دين اللّه تعالى .

(فى البحار : الذين يصدّون .)

(رجال الكشّىّ : 463 رقم 883 . عنه البحار : 269/48 ح 29 .

إثبات الوصيّه : 207 س 17 ، بتفاوت واختصار .

قطعه منه فى (النصّ عليه عن أبيه الكاظم (عليهماالسلام)) و (نصّه على نفسه) و (تدفين علىّ بن الحسين جسمان أبيه (عليهماالسلام)) و (تولّيه أمر أبيه (عليهماالسلام) بعد وفاته) و (ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (موعظته فى التقوى) .)

3 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن علىّ بن أسباط قال : قلت للرضا (عليه السلام) : إنّ رجلاً عنى أخاک إبراهيم ، فذكر له : أنّ أباک فى الحياه ، وأنّک تعلم من ذلک مايعلم .

فقال (عليه السلام) : سبحان اللّه ! يموت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولايموت مو سى (عليه السلام) ! قدواللّه مضى ، كما مضى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولكنّ اللّه تبارک وتعالى لم يزل منذ قبض نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) هلمّ جرّاً ، يمنّ بهذا الدين على أولادِ الأعاجم ، ويصرفه عن قرابه نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) هلمّ جرّاً ، فيعطى هؤلاء ويمنع هؤلاء ، لقد قضيت عنه فى

هلال ذى الحجّه ألف دينار ، بعد أن أشفى على طلاق (أشفى فلان : اقترب منه . المعجم الوسيط : 488 .)

نسائه ، وعتق مماليكه ، ولكن قد سمعت ما لقى يوسف من إخوته .

(الكافى : 380/1 ح 2 . عنه الوافى : 673/3 ح 1278 ، والبحار : 303/48 س 17 ، و232/49 ح 18 ، وتحفه العالم : 23/2 س 16 .)

4 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن إدريس ، عن محمّد بن عبد الجبّار ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبى جرير القمّىّ قال : قلت (قال السيّد الخوئىّ : أبو جرير القمّىّ فقد روى عن أبى عبد اللّه ، وأبى الحسن ، والعبد الصالح ، والرض (عليهم السلام) : ، معجم رجال الحديث : 81/21 ، رقم 14010 .)

لأبى الحسن (عليه السلام) : جعلت فداک ، قد عرفت انقطاعى إلى أبيک ، ثمّ إليک ، ثمّ حلفت له وحقّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وحقّ فلان وفلان ، حتّى انتهيت إليه ، بأنّه لايخرج منّى ماتخبرنى به إلى أحد من الناس ، وسألته عن أبيه : أحىّ هو ، أو ميّت ؟

فقال (عليه السلام) : قد واللّه مات .

فقلت : جعلت فداک ، إنّ شيعتک يروون : أنّ فيه سنّه أربعه أنبياء .

قال (عليه السلام) : قد واللّه الذى لا إله إلّا هو ، هلک .

قلت : هلاک غيبه ، أو هلاک موت ، قال (عليه السلام) : هلاک

موت .

فقلت : لعلّک منّی فی تقیّه ، فقال (علیه السلام) : سبحان اللّه !

قلت : فأوصی إلیک ، قال (علیه السلام) : نعم ، قلت : فأشرک معک فیها أحداً .

قال (علیه السلام) : لا ، قلت : فعلیک من إخوتک إمام ، قال (علیه السلام) : لا .

قلت : فأنت الإمام ، قال (علیه السلام) : نعم .

(الکافی : 380/1 ح 1 . عنه الوافی : 674/3 ح 1279 .

قطعه منه فی (النصّ علیه عن أبیه الکاظم (علیه السلام)) .)

5 - الشیخ الصدوق ؛ : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسرور (رضی الله عنه) قال : حدّثنا الحسین بن محمّد بن عامر ، عن المعلّی بن محمّد البصریّ قال : حدّثنا علیّ بن رباط قال : قلت لعلیّ بن موسی الرضا (علیه السلام) : إنّ عندنا رجلاً یذکر أنّ أباک (علیه السلام) حیّ ، وأنّک تعلم من ذلک ما تعلم .

فقال (علیه السلام) : سبحان اللّه ! مات رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) ولم یمت موسی بن جعفر (علیه السلام) ! بلی واللّه لقد مات ، وقسّمت أمواله ونکحت جواریه .

(عیون أخبار الرضا (علیه السلام) : 106/1 ح 9 .

إکمال الدین وإتمام النعمه : 39 س 17 . عنه البحار : 254/48 ح 7 .)

6 - ابن حمزه الطوسیّ ؛ : عن الحسین بن عمر بن یزید ،

قال : خرجت بعد مضىّ أبى الحسن موسى (عليه السلام) ، فلمّا صرت قرب المدينه قلت لمقاتل بن مقاتل : غداً تدخل على هذا الرجل ؟

قال : وأىّ رجل ؟ قلت : علىّ بن موسى (عليهماالسلام) .

قال : واللّه لاتفلح أبداً ، لِمَ لاتقول هو حجّه اللّه ؟

قلت : وما يدريک ؟ قال : أشهد أنّ أباه قد مات ، وأنّه حجّه اللّه على خلقه ، واللّه لا دخلت معک أبداً .

قال الحسين بن عمر : فلمّا كان من الغد مضيت فدخلت على الرضا (عليه السلام) بالغداه فقال : مرحباً بک يا حسين ! ثمّ أقعدنى وسألنى عن سفرى وعليه قميصٌ هارونىّ وإزارٌ صغيرٌ فقلت له : ما فعل أبوک ؟ فقال (عليه السلام) : مضى .

فقلت له : جعلت فداک ، أىّ مضىّ مضى ؟

قال (عليه السلام) : مضى مضىّ الموت .

فقلت له : مَن الإمام من بعده ؟

قال (عليه السلام) : أنا الذى من خالفنى كفر .

قال : فلم أقبل منه ، قال : فأىّ شى ء لک على أبى ؟

قلت : أنت أعلم .

قال : لک عليه ألف دينار وهى علىّ حتّى أقضيكها ، قال : فلم أقطع عليه .

ثمّ قال : يا حسين ! - بعد ما سكت هنيئه - رجل معک يقال له : مقاتل بن مقاتل ؟

قلت : جعلت فداک ، هو من مواليک .

فقال لى : قل له : أصبت فالزم .

قلت : يا مولاى ! هذه آيه ، أشهد أنّ

أباک قد مضى ، وأنّک الإمام من بعده .

(الثاقب فى المناقب : 493 ح 423 .

قطعه منه فى (نصّه على نفسه) و (إخباره بالوقائع الماضيه) .)

- تولّيه أمر تجهيز أبيه (عليهماالسلام) :

1 - أبو جعفر الطبرىّ ؛ : وتولّى أمره (أى أباالحسن موسى (عليه السلام)) ابنه علىّ الرضا (عليه السلام) ودفن ببغداد بمقابر قريش .

(دلائل الإمامه : 306 س 11 .)

- علمه (عليه السلام) بموته :

1 - الصفّار؛ : . . . إبراهيم ابن أبى محمود ، قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : الإمام يعلم متى يموت ؟ قال : نعم .

قلت : فأبوک حيث بعث إليه يحيى بن خالد بالرطب والريحان المسمومين علم به ؟ قال : نعم .

قلت : فأكله وهو يعلم ، فيكون معيناً على نفسه ؟

فقال : لا ، إنّه يعلم قبل ذلک ليتقدّم فيما يحتاج إليه ، فإذا جاء الوقت ألقى اللّه تعالى على قلبه النسيان ليمضى فيه الحكم .

(مختصر بصائر الدرجات : 7 ، س 16 ، و6 ، س 10 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 956 .)

- قاتله و كيفيّه شهادته :

1 - أبو عمر الكشّىّ ؛ : . . . عبد اللّه بن طاووس فى سنه ثمان وثلاثين ومائتين قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) ، وقلت له : . . . إنّ يحيى بن خالد سمّ أباک موسى بن جعفر صلوات اللّه عليهما

؟

قال : نعم ، سمّه فى ثلاثين رطبه . . . .

(رجال الكشّىّ : 604 رقم 1123 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1668 .)

- فضيله قبره (عليه السلام) :

1 - ابن أبى جمهور الأحسائىّ ؛ : روى عن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : قبر أبى ببغداد ، أمان لأهل الجانبين .

(عوالى اللئالى : 84/4 ح 93 .)

- نجاه بغداد ببركه قبره (عليه السلام) :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن داود ، عن محمّد بن همّام ، قال : حدّثنا أبو جعفر أحمد بن بندار ، عن منصور بن العبّاس ، عن جعفر الجوهرىّ ، عن زكريّا بن آدم القمّىّ ، عن الرضا (عليه السلام) ، قال : إنّ اللّه نجا بغداد بمكان قبور الحسينيّين فيها .

(فى جامع الأخبار : بمكان قبر أبى الحسن موسى ومحمّد الجواد (عليهماالسلام) .)

(فى الجامع : أبى الحسن موسى ، ومحمّد الجواد (عليهماالسلام) .)

(التهذيب : 82/6 ، ح 162 ، عنه البحار : 2/99 ح 6 .

جامع الأخبار : 28 س 20 .

قطعه منه فى (نجاه بغداد ببركه قبر الإمام الجواد (عليه السلام)) .)

- دفع العذاب عن أهل بغداد ببركه قبره (عليه السلام) :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . زكريّا بن آدم قال : قلت للرضا (عليه السلام) : إنّى أُريد الخروج عن

أهل بيتى فقد كثر السفهاء فيهم ؟

فقال (عليه السلام) : لاتفعل فإنّ أهل بيتک يدفع عنهم بک ، كما يدفع عن أهل بغداد بأبى الحسن الكاظم (عليه السلام) .

(رجال الكشّىّ : 594 رقم 1111 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2224 .)

- فكره الوقف عليه (عليه السلام) :

1 - العيّاشىّ ؛ : عن أحمد بن محمّد قال : وقف علىّ أبوالحسن الثانى (عليه السلام) فى بنى زريق فقال لى وهو رافع صوته : يا أحمد ! قلت : لبّيک .

قال (عليه السلام) : إنّه لمّا قبض رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) جهد الناس على إطفاء نور اللّه فأبى اللّه إلّا أن يتمّ نوره بأميرالمؤمنين (عليه السلام) ، فلمّا توفّى أبوالحسن (عليه السلام) جهد ابن أبى حمزه وأصحابه على إطفاء نور اللّه ، فأبى اللّه إلّا أن يتمّ نوره ، وإنّ أهل الحقّ إذا دخل فيهم داخل سرّوا به ، وإذا خرج منهم خارج لم يجزعوا عليه ، وذلک أنّهم على يقين من أمرهم ، وإنّ أهل الباطل إذا دخل فيهم داخل سرّوا به ، وإذا خرج منهم خارج جزعوا عليه ، وذلک أنّهم على شکّ من أمرهم ، إنّ اللّه يقول : (فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ) .

(الأنعام : 98/6 .)

قال : ثمّ قال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : المستقرّ الثابت ، و المستودع المعار .

(تفسير العيّاشىّ : 372/1 ح 75 . عنه نور الثقلين : 211/2 ح 120 ،

قطعه منه ، والبرهان : (قدس سرهم) /1 ح 10 . عنه وعن الكشّىّ ، البحار : 223/66 ح 14 .

قرب الإسناد : 347 ح 1255 ، مختصراً وبتفاوت . عنه البحار : 262/49 ح 5 ، و222/66 ح 6 ، قطعه منه ، ونور الثقلين : 211/2 ح 121 .

رجال الكشّىّ : (قدس سرهم) 5 رقم 837 . عنه البحار : 261/48 ح 15 .

قطعه منه فى (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)))

12)

(ک) - الإمام الجواد (عليه السلام)

وفيه ثمانيه عناوين

الأوّل - بشاره الإمام الرضا بولادته (عليهماالسلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا حمزه بن محمّد بن أحمد بن جعفر بن محمّد بن زيد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : بقمّ فى رجب ، سنه تسع وثلاثين وثلاثمائه ، قال : أخبرنى علىّ بن إبراهيم بن هاشم فيما كتب إلىّ سنه سبع وثلاثمائه .

قال : حدّثنى محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن عبد الرحمن بن أبى نجران؛ وصفوان بن يحيى ، قالا : حدّثنا الحسين بن قياما وكان من رؤساء الواقفه ، (فى دلائل الإمامه : وبإسناده ، عن الحميرىّ ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن يسار الواسطىّ ، قال : سئلنى الحسين بن قياما الصيرفىّ ، وكذا فى إثبات الوصيّه ، ونوادر المعجزات .)

فسألنا أن نستأذن له على الرضا (عليه السلام) ففعلنا ، فلمّا صار بين يديه ، قال له

: أنت إمام ؟ قال : نعم !

قال : إنّى أُشهد اللّه أنّک لست بإمام !

قال : فنکت (علیه السلام) فی الأرض طویلاً منکّس الرأس ، ثمّ رفع رأسه إلیه ، فقال له : ما علمک أنّی لست بإمام ؟

(فی إثبات الهداه : « ما أعلمک ؟ » .)

قال له : إنّا قد روینا عن أبی عبد اللّه (علیه السلام) : إنّ الإمام لایکون عقیماً ، وأنت قد بلغت السنّ ، ولیس لک ولد .

قال : فنکّس رأسه أطول من المرّه الأُولی ، ثمّ رفع رأسه ، فقال : إنّی أُشهد اللّه أنّه لاتمضی الأیّام واللیالی حتّی یرزقنی اللّه ولداً منّی .

(فی دلائل الإمامه : اللهمّ إنّی أشهدک أنّه لاتمضی الأیّام واللیالی حتّی أُرزق ولداً یملأ الأرض عدلاً وقسطاً کما ملئت جوراً وظلماً . وکذا فی إثبات الوصیّه بأدنی تغییر ، وفی نوادر المعجزات : حتّی أُرزق ولداً یکون لک حجّه علی عبادک .)

قال عبد الرحمن بن أبی نجران : فعدّدنا الشهور من الوقت الذی قال ، فوهب اللّه له أبا جعفر (علیه السلام) فی أقلّ من سنه .

قال : وکان الحسین بن قیاما هذا واقفاً فی الطواف ، فنظر إلیه أبوالحسن الأوّل (علیه السلام) فقال : مالک ! حیّرک اللّه تعالی ؟ فوقف علیه بعد الدعوه .

(عیون أخبار الرضا (علیه السلام) : 209/2 ، ح 13 . عنه إثبات الهداه : 266/3 ، ح 51 ، والبحار : 34/49 ، ح 13 ، و272 ، ح 18 ، ومدینه المعاجز

: 37/7 ، ح 2136 ، وحليه الأبرار : 612/4 ، ح 18 .

إعلام الورى : 57/2 ، س 3 .

دلائل الإمامه : 368 ، ح 322 ، باختلاف . عنه مدينه المعاجز : 38/7 ، ح 2137 .

نوادر المعجزات : 172 ، ح 11 ، باختلاف .

إثبات الوصيّه : 217 ، س 10 ، باختلاف .

قطعه منه فى (نصّه على نفسه) .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . ابن قياما الواسطىّ - وكان من الواقفه - قال : دخلت على علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) . . . فقال لى : واللّه ! ليجعلنّ اللّه منّى ما يثبت به الحقّ وأهله ، ويمحق به الباطل وأهله .

فولد له بعد سنه أبو جعفر (عليه السلام) . . . .

(الكافى : 354/1 ، ح 11 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1081 .)

3 - الشيخ المفيد؛ : . . . ابن أبى نصر البزنطىّ ، قال : قال لى النجاشىّ : من الإمام بعد صاحبک ؟ فأُحبّ أن تسأله حتّى أعلم .

فدخلت على الرضا (عليه السلام) فأخبرته ، قال : فقال لى : الإمام ابنى . ثمّ قال : هل يجترى ء أحد أن يقول ابنى وليس له ولد ؟

ولم يكن ولد أبو جعفر (عليه السلام) ، فلم تمض الأيّام حتّى ولد (عليه السلام) .

(الإرشاد : 318 ، س 10 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم

1082 .)

4 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . الحسين بن بشّار قال : استأذنت أنا والحسين بن قياما على الرضا (عليه السلام) . . . فقال له : فواللّه ! إنّه لاتمضى الأيّام والليالىّ حتّى يولد لى ذكر من صلبى يقوم بمثل مقامى ، يُحْيى الحقّ ويمحى الباطل .

(رجال الكشّىّ : 553 ، ح 1 (قدس سرهما) .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1086 .)

5 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . محمّد بن الفضيل ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداک ، ما حال قوم قد وقفوا على أبيک موسى (عليه السلام) ؟

فقال : لعنهم اللّه ، ما أشدّ كذبهم ! أما إنّهم يزعمون أنّى عقيم ، وينكرون من يلى هذا الأمر من ولدى .

(رجال الكشّىّ : 458 ، ح 868 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1085 .)

6 - الخزّاز القمّىّ ؛ : . . . عقبه بن جعفر ، قال : قلت لأبى الحسن ال رضا (عليه السلام) : قد بلغت مابلغت ، وليس لک ولد .

فقال : يا عقبه ! إنّ صاحب هذا الأمر ، لايموت حتّى يرى خلفه من بعده .

(كفايه الأثر : 274 ، س 11 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1097 .)

7 - المسعودىّ ؛ : . . . كلثم بن عمران ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : أنت تحبّ الصبيان

، فادع اللّه أن يرزقک ولداً .

فقال : إنّما أُرزق ولد واحد ، وهو يرثنى . . . .

(إثبات الوصيّه : 217 س 3 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1105 .)

8 - المسعودىّ ؛ : . . . حنّان بن سدير . قال : قلت للرضا (عليه السلام) : يكون إمام ليس له عقب ؟

فقال لى : أما إنّه لايولد لى إلّا واحد ، ولكنّ اللّه ينشى ء منه ذرّيّةً كثيرةً .

(إثبات الوصيّه : 219 ، س 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1106 .)

الثانى - أنّه (عليه السلام) مولود ، لم يولد أعظم بركه منه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن علىّ بن أسباط ، عن يحيى الصنعانىّ ، قال : دخلت على أبى الحسن (فى إرشاد المفيد : أبى يحيى الصنعانى .)

الرضا (عليه السلام) وهو بمكّه ، وهو يقشّر موزاً ويطعمه أباجعفر (عليه السلام) .

فقلت له : جعلت فداک ، هذا المولود المبارک ؟

قال : نعم ، يا يحيى ! هذا المولود الذى لم يولد فى الإسلام مثله مولود أعظم بركه على شيعتنا منه .

(الكافى : 360/6 ، ح 3 . عنه البحار : 35/50 ، ح 24 ، ووسائل الشيعه : 174/25 ، ح 31566 .)

الكافى : 321/1 ، ح 9 ، عن أحمد بن مهران ، عن محمّد بن علىّ ،

عن أبى يحيى الصنعانىّ . . . ، بتفاوت . عنه إثبات الهداه : 323/3 ، ح 13 ، وحليه الأبرار : 607/4 ، ح 9 ، والوافى : 376/2 ، ح 854 .

الكافى : 360/6 ، ح 1 ، عن عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن أبى عبد اللّه ، عن أبيه ، عن محمّد بن أبى عمير ، عن يحيى بن موسى الصنعانىّ ، قطعه منه . عنه وسائل الشيعه : 174/25 ، ح 31567 .

إرشاد المفيد : 318 ، س 25 ، بتفاوت .

إعلام الورى : 95/2 ، س 12 ، بتفاوت . عنه وعن الإرشاد ، البحار : 23/50 ، ح 14 .

كشف الغمّه : 352/2 ، س 18 ، مرسلاً عن أبى يحيى الصنعانىّ ، بتفاوت .

إثبات الوصيّه : 218 ، س 22 ، مرسلاً ، عن علىّ بن أسباط ، عن نجم الصنعانىّ ، بتفاوت .

المحاسن : 555 ، ح 96 ، عن أبيه ، عن محمّد بن عمرو ، عن يحيى بن موسى الصنعانىّ ، قطعه منه . عنه وسائل الشيعه : 174/25 ، ح 31567 ، والبحار : 187/63 ، ح 3 .

الصراط المستقيم : 167/2 ، س 11 ، بتفاوت .

الأنوار البهيّه : 252 ، س 2 .

قطعه منه فى (إطعامه الفواكه لابنه الجواد) .)

2 - الراوندىّ ؛ : قال ابن أسباط ، وعبّاد أبو إسماعيل : إنّا عندالرضا (عليه السلام) بمنى إذ جى ء بأبى جعفر (عليه السلام) ، قلنا : هذا المولود المبارک ؟

قال :

نعم ، هذا المولود المبارک الذی لم یولد فی الإسلام أعظم برکه منه .

(الخرائج والجرائح : 385/1 ، س 2 . عنه البحار : 20/50 ، س 14 .)

الثالث - أنّه (علیه السلام) کان محدّثاً :

1 - المسعودیّ ؛ : الحمیریّ ، عن أیّوب بن نوح ، عن صفوان بن یحیی ، قال : قال لی أبوالحسن الرضا (علیه السلام) : کان أبو جعفر محدّثاً .

(إثبات الوصیّه : 219 ، س 17 .)

الرابع - النصّ علی إمامته عن أبیه الرضا (علیهماالسلام) قبل ولادته :

1 - محمّد بن یعقوب الکلینیّ ؛ : أحمد بن مهران ، عن محمّد بن علیّ ، عن ابن قیاما الواسطیّ - وکان من الواقفه - قال : دخلت علی علیّ بن موسی الرضا (علیهماالسلام) ، فقلت له : یکون إمامان ؟

قال : لا ، إلّا وأحدهما صامت .

(فی الإرشاد : إلاّ أن یکون أحدهما .)

فقلت له : هو ذا أنت ، لیس لک صامت - ولم یکن ولد له أبو جعفر (علیه السلام) بعد - .

فقال لی : واللّه ! لیجعلنّ اللّه منّی ما یثبت به الحقّ وأهله ، ویمحق به الباطل (فی الإرشاد : بلی ، واللّه .)

وأهله .

فولد له بعد سنه أبو جعفر (علیه السلام) ، فقیل لابن قیاما : ألا تقنعک هذه الآیه ؟

فقال : أما واللّه ، إنّها لآیه عظیمه ، ولکن کیف أصنع بما قال أبو عبد اللّه (علیه السلام) فی

ابنه .

(الكافى : 354/1 ، ح 11 ، و321 ، ح 7 ، باختصار . عنه مدينه المعاجز : 37/7 ، ح 2135 ، و275 ، ح 2316 ، وحليه الأبرار : 606/4 ، ح 7 ، والوافى : 176/2 ، ح 627 ، و375 ، ح 851 ، والبحار : 68/49 ، ح 89 ، وإثبات الهداه : 247/3 ، ح 4 ، و323 ، ح 11 ، مرسلاً وباختصار .

إرشاد المفيد : 318 ، س 15 . عنه البحار : 22/50 ، ح 12 ، وكشف الغمّه : 352/2 ، س 3 ، مرسلاً .

الخرائج والجرائح : 899/2 ، س 2 ، أشار إلى مضمونه .

الصراط المستقيم : 167/2 ، س 4 .

قطعه منه فى (بشاره الرضا بولاده ابنه الجواد (عليهماالسلام)) .)

2 - محمد بن يعقوب الكلينى ؛ : . . . محمد بن إسماعيل بن بزيع ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه سئل : أتكون الإمامه فى عمّ أو خال ؟

فقال : لا ! فقلت : ففى أخ ؟

قال : لا ! قلت : ففى من ؟

قال : فى ولدى . وهو يومئذ لا ولد له .

(الكافى : ج 1 ، ص 286 ، ح 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 977 .)

3 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسين بن بشّار ، قال : كتب ابن قياما إلى أبى الحسن (عليه السلام) كتاباً يقول فيه : كيف

تكون إماماً ، وليس لک ولد ؟

فأجابه أبو الحسن الرضا (عليه السلام) . . . واللّه ، لا تمضى الأيّام والليالىّ حتّى يرزقنى اللّه ولداً ذكراً ، يفرّق به بين الحقّ والباطل .

(الكافى : 320/1 ، ح 4 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2460 .)

الخامس - النصّ على إمامته عن أبيه (عليهماالسلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ ، قال : سمعت دعبل بن علىّ الخزاعىّ يقول : لمّا أنشدت مولاى الرضا (عليه السلام) قصيدتى التى أوّلها :

مدارس آيات خلت من تلاوه

ومنزل وحى مقفر العرصات

فلمّا انتهيت إلى قولى : . . . فقال (عليه السلام) : يا دعبل ! الإمام بعدى محمّد ابنى . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 265/2 ح 35 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1117 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : إنّ محض الإسلام شهاده أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريک له ، إلهاً واحداً أحداً . . . وأنّ جميع ما جاء به محمّد بن عبد اللّه هو الحقّ المبين ، والتصديق به ، وبجميع من مضى قبله من رسل اللّه وأنبيائه وحججه . . .

وأنّ الدليل بعده ، والحجّه على المؤمنين ، والقائم بأمر المسلمين

، والناطق عن القرآن ، والعالم بأحكامه ، أخوه وخليفته ، ووصيّه ووليّه ، والذى كان منه بمنزله هارون من موسى ، علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، أمير المؤمنين . . . ثمّ محمّد بن علىّ . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 121/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2495 .)

3 - الشيخ المفيد؛ : حدّثنى أبو القاسم جعفر بن محمّد ، عن محمّد بن يعقوب ، عن بعض أصحابه ، عن محمّد بن علىّ ، عن معاويه بن حكيم ، عن ابن أبى نصر البزنطىّ ، قال : قال لى النجاشىّ : من الإمام بعد صاحبک ؟ (فى الكافى : ابن النجاشىّ ، كذا فى غيبه الطوسىّ .)

فأُحبّ أن تسأله حتّى أعلم .

فدخلت على الرضا (عليه السلام) فأخبرته ، قال : فقال لى : الإمام ابنى . ثمّ قال : (فى كشف الغمّه : ابنى بعدى ، كذا فى غيبه الطوسىّ .)

هل يجترى ء أحد أن يقول ابنى وليس له ولد ؟

(فى الكافى : هل يتجرّى ، كذا فى كشف الغمّه ، وفى غيبه الطوسىّ : هل يجرأ .)

ولم يكن ولد أبو جعفر (عليه السلام) ، فلم تمض الأيّام حتّى ولد (عليه السلام) .

(الإرشاد : 318 ، س 10 . عنه البحار : 22/50 ، ح 11 ، وكشف الغمّه : 352/2 ، س 5 .

الكافى : 320/1 ، ح 5 ، بتفاوت يسير . عنه حليه

الأبرار : 605/4 ، ح 5 ، والوافى : 376/2 ، ح 853 ، وإثبات الهداه : 247/3 ، ح 3 ، بتفاوت ، ومدينه المعاجز : 274/7 ، ح 7 .

الصراط المستقيم : 167/2 ، س 1 .

غيبه الطوسىّ : 72 ، ح 78 . عنه إثبات الهداه : 294/3 ، ح 120 ، و324 ، ح 19 ،

المناقب لابن شهر آشوب : 336/4 ، س 24 . عنه المدينه المعاجز : 225/7 ، ح 2277 .

إعلام الورى : 93/2 ، س 13 .

قطعه منه فى (بشاره الرضا بولاده ابنه الجواد (عليهماالسلام)) .)

4 - حسين بن عبد الوهّاب ؛ : روى عبد الرحمن بن محمّد ، عن كلثم بن عمران قال : قلت للرضا (عليه السلام) : اُدع اللّه أن يرزقک ولداً .

(فى البحار : كليم بن عمران .)

فقال (عليه السلام) : إنّما أُرزق ولداً واحداً ، وهو يرثنى .

فلمّا ولد أبو جعفر (عليه السلام) قال الرضا (عليه السلام) لأصحابه : قد ولد لى شبيه موسى بن عمران (عليه السلام) ، فالق البحار ، وشبيه عيسى بن مريم (عليهماالسلام) ، قدّست أُمّ ولدته .

فلمّا ولدته طاهره مطهّره ، قال الرضا (عليه السلام) : يقتل غصباً ، فيبكى له وعليه أهل السماء . ويغضب اللّه تعالى على عدوّه وظالمه ، فلايلبث إلّا يسيراً حتّى يحلّ اللّه به إلى عذابه الأليم ، وعقابه الشديد .

وكان طول ليلته يناغيه فى مهده .

(المناغاه :

تكليمک الصبى بما يهوى من الكلام؛ وناغى : إذا كلّم صبيّاً بكلام مليح لطيف . لسان العرب : 336/15 .)

(عيون المعجزات : 121 ، س 11 . عنه حليه الأبرار : 525/4 ، ح 4 ، والبحار : 15/50 ، ح 19 ، ومدينه المعاجز : 399/7 ، ح 2408 .

الأنوار البهيّه : 251 ، س 15 .

قطعه منه فى (إخباره بشهاده ابنه الجواد (عليهماالسلام)) و (مناغاته مع ابنه الجواد (عليهماالسلام)) و (عقاب قاتل ابنه الجواد (عليهماالسلام)) .)

5 - الصفّار؛ : حدّثنا علىّ بن إسماعيل ، عن محمّد بن عمرو الزيّات ، عن ابن قياما .

قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) وقد ولد له أبو جعفر (عليه السلام) .

فقال : إنّ اللّه قد وهب لى من يرثنى ، ويرث آل داود .

(بصائر الدرجات : الجزء الثالث : 158 ، ح 14 . عنه البحار 18/50 ، ح 3 ، و186/26 ، ح 23 ، ونور الثقلين : 323/3 ، ح 24 .)

6 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : محمّد بن الحسن البراثىّ ، قال : حدّثنا أبو علىّ الفارسىّ ، قال : حدّثنى ميمون النخّاس ، عن محمّد بن الفضيل .

قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداک ، ما حال قوم قد وقفوا على أبيک موسى (عليه السلام) ؟

فقال : لعنهم اللّه ، ما أشدّ كذبهم ! أما إنّهم يزعمون أنّى عقيم ، وينكرون من

يلى هذا الأمر من ولدى .

(لعلّ هذا البيان ناظر بإستدلالهم على عدم موت الإمام الكاظم (عليه السلام) ، بما سمعوه من آبائه (عليهم السلام) : ، « أنّ الإمام لايكون عقيماً » ، و قد مضى من أبى الحسن الرضا (عليه السلام) سنين و لم يولد له ولد بعد ، فيزعمون أنّ أباه لم يمت .)

(رجال الكشّىّ : 458 ، ح 868 ، عنه البحار : 265/48 ، ح 26 .

قطعه منه فى (بشاره الرضا بولاده ابنه الجواد (عليهماالسلام)) و (ذمّ الفرقه الواقفيّه) و (دعاؤه على الفرقه الواقفيّه) .)

(13

7 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حمدويه بن نصير ، قال : حدّثنا الحسن بن موسى ، عن عبد الرحمن بن أبى نجران ، عن الحسين بن بشّار قال : استأذنت (فى البحار : الحسين بن يسار .)

أنا والحسين بن قياما على الرضا (عليه السلام) فى صريا .

(فى المصدر : « صرنا » ، وفى التنقيح : « صوبا » ، والصحيح : ما أثبتناه من البحار ، راجع هامش رقم 407 .)

فأذن لنا ، قال : أفرغوا من حاجتكم .

قال له الحسين : تخلو الأرض من أن يكون فيها إمام ؟ فقال : لا .

قال : فيكون فيها إثنان ؟ قال : لا ، إلّا وأحدهما صامت لايتكلّم .

(فى المصدر : واحد ، وما أثبتناه فى البحار .)

قال : فقد علمت أنّك لست بإمام .

قال :

ومن أين علمت ؟

قال : إنّه ليس لک ولد ، وإنّما هى فى العقب .

قال : فقال له : فواللّه ! إنّه لاتمضى الأيّام والليالىّ حتّى يولد لى ذكر من صلبى يقوم بمثل مقامى ، يُحْيى الحقّ ويمحى الباطل .

(فى البحار : يحقّ الحق ويمحق الباطل .)

(رجال الكشّىّ : 553 ، ح 1 (قدس سرهما) . عنه البحار : 34/50 ، ح 19 ، وتنقيح المقال : 341/1 ، س 6 .

إعلام الورى : 57/2 ، س 3 .

قطعه منه فى (بشاره الرضا بولاده ابنه الجواد (عليهماالسلام)))

8 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حمدويه؛ وإبراهيم قالا : حدّثنا أبو جعفر محمّد بن عيسى ، قال : أخبرنى مسافر قال : أمرنى أبوالحسن (عليه السلام) بخراسان .

فقال : إلحق بأبى جعفر ! فإنّه صاحبک .

(رجال الكشّىّ : 506 ، ح 972 . عنه البحار : 34/50 ، ح 18 .)

9 - الحميرىّ ؛ : عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر . قال : دخلت عليه (عليه السلام) بالقادسيّه فقلت له : جعلت فداک ، (فى البحار : على الرضا (عليه السلام) .)

إنّى أُريد أن أسألک عن شى ء ، وأنا أُجلّک والخطب فيه جليل ، وإنّما أُريد فکاک رقبتى من النار ، فرآنى وقد دمعت فقال : لاتدع شيئاً تريد أن تسألنى عنه إلاّ سألتنى عنه .

قلت له : جعلت فداک ، إنّى سألت أباک -

وهو نازل فی هذا الموضع- عن خلیفته من بعده ، فدلّنی علیک ، وقد سألتک منذ سنین - ولیس لک ولد - عن الإمامه فیمن تکون من بعدک ؟ فقلت : فی ولدی .

وقد وهب اللّه لک ابنین ، فأیّهما عندک بمنزلتک التی کانت عند أبیک ؟

(هذا علی ما جاء فی بعض المصادر ، وأمّا علی المشهور فکان الجواد (علیه السلام) هو الولد الوحید ، کما أشار إلیه الرضا (علیه السلام) فی نصوص کثیره ، وصرّح به أیضاً المفید ، والکشّیّ ، والطبرسیّ صاحب إعلام الوری ، وابن شهرآشوب ، والگنجیّ الشافعیّ .)

فقال لی : هذا الذی سألت عنه ، لیس هذا وقته .

فقلت له : جعلت فداک ، قد رأیت ما ابتلینا به فی أبیک ، ولست آمن من الأحداث .

فقال : کلّا ، إن شاء اللّه ، لو کان الذی تخاف کان منّی فی ذلک حجّه أحتجّ بها علیک ، وعلی غیرک .

أما علمت أنّ الإمام الفرض علیه ، والواجب من اللّه ، إذا خاف الفوت علی نفسه أن یحتجّ فی الإمام من بعده بحجّه معروفه مبیّنه .

إنّ اللّه تبارک وتعالی یقول فی کتابه : (وَمَا کَانَ اللَّهُ لِیُضِلَّ قَوْمَام بَعْدَ إِذْ هَدَلهُمْ حَتَّی یُبَیِّنَ لَهُم مَّا یَتَّقُونَ) . فطب نفساً ، وطیّب أنفس أصحابک ، (التوبه : 115/9 .)

فإنّ الأمر یجیی ء علی غیر مایحذرون ، إن شاء اللّه تعالی .

(قرب الإسناد : 376 ، ح 1331 ، عنه البحار : 67/23 ، ح 1 ، وإثبات الهداه : 325/3 ، ح

20 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (سوره التوبه : 115/9) .)

10 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن صفوان بن يحيى ، قلت للرضا (عليه السلام) : قد كنّا نسألک قبل أن يهب اللّه لک أباجعفر (عليه السلام) ؟

فكنت تقول : يهب اللّه لى غلاماً ، فقد وهب اللّه لک ، فأقرّ عيوننا ، فلاأراناالله يومک ، فإن كان كون ، فإلى من ؟

فأشار بيده إلى أبى جعفر (عليه السلام) وهو قائم بين يديه .

فقلت : جعلت فداک ، هذا ابن ثلاث سنين .

فقال : ومايضرّه من ذلک ، فقد قام عيسى (عليه السلام) بالحجّه ، وهو أقل (فى عيون المعجزات : يضرّه ذلک ، وكذا فى إثبات الوصيّه .)

(فى البحار : 25 ، من ذلک الشى ء .)

(فى كشف الغمّه : وقد قام ، فى إثبات الوصيّه : قد قام ، وفى الإرشاد : « كان » بدل « قام » .)

من ثلاث سنين .

(أثبتناه من سائر المصادر ، وأمّا فى الاصل : « ابن ثلاث » ، وفى عيون المعجزات : وهو ابن سنتين .)

(الكافى : 321/1 ، ح 10 و383 ، ح 2 . عنه نور الثقلين : 334/3 ، ح 67 ، وحليه الأبرار : 543/4 ، ح 2 ، و607 ح 10 ، والبحار : 102/25 ، ح 4 ، و256/14 ، ح 52 ، والوافى : 376/2

ح 856 ، ومدينه المعاجز : 276/7 ، ح 2317 ، وإثبات الهداه : 322/3 ، ح 7 ، باختصار ، و326 ، ح 24 ، باختصار .

إرشاد المفيد : 317 ، س 18 . عنه كشف الغمّه : 351/2 ، س 15 .

الفصول المهمّه لابن الصبّاغ : 265 ، س 10 . عنه إثبات الهداه : 327/3 ، س 9 ، وإحقاق الحقّ : 418/12 ، س 7 .

إثبات الوصيّه : 219 ، س 6 و263 ، س 6 .)

كتاب ألقاب الرسول وعترته (عليهم السلام) : ، ضمن مجموعه نفيسه : 226 ، س 12 .

إعلام الورى : 93/2 ، س 1 . عنه وعن الكافى والإرشاد ، البحار : 21/50 ، ح 8 .

روضه الواعظين : 261 ، س 12 ، مرسلاً .

الخرائج والجرائح : 899/2 ، س 7 ، قطعه منه .

الصراط المستقيم : 166/2 ، س 11 .

المستجاد من كتاب الإرشاد : 225 ، س 4 .

قطعه منه فى (سنّ عيسى (عليه السلام) حين نبوّته) .)

11 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن محمّد بن جمهور ، عن معمّر بن خلاّد ، قال : سمعت إسماعيل بن إبراهيم يقول للرضا (عليه السلام) : إنّ ابنى فى لسانه ثقل ، فأنا أبعث به إليک غداً تمسح على رأسه ، وتدعو له ، فإنّه مولاک .

فقال : هو مولى أبى جعفر ، فابعث به غداً إليه .

(الكافى : 321/1

، ح 11 . عنه البحار : 36/50 ، ح 25 ، ومدينه المعاجز : 295/7 ، ح 2334 ، وإثبات الهداه : 323/3 ، ح 14 ، وحليه الأبرار : 608/4 ، ح 11 ، والوافى : 379/2 ، ح 863 .)

12 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن معمّر بن خلّاد قال : سمعت الرضا (عليه السلام) وذكر شيئاً فقال : ما (فى الإرشاد : أحمد بن محمّد بن عيسى .)

حاجتكم إلى ذلک ؟ هذا أبو جعفر قد أجلسته مجلسى ، وصيّرته مكانى .

وقال : إنّا أهل بيت يتوارث أصاغرنا عن أكابرنا ، القذّه بالقذّه .

(القذّه - بالضمّ والتشديد - ريش السهم « والقذّه بالقذّه » يضرب مثلاً للشيئين يستويان ولايتفاوتان ، نقلاً عن هامش المصدر .)

(الكافى : 320/1 ح 2 ، و321 ح 6 ، عن أحمد بن مهران عن محمّد بن علىّ ، عن معمّر بن خلّاد قطعه منه . عنه حليه الأبرار : 603/4 ح) 2 ، و606 ح 6 ، والوافى : 374/2 ح 848 ، وح 849 .

إرشاد المفيد : 318 س 1 .

إعلام الورى : 93/2 س 9 . عنه وعن الإرشاد ، البحار : 21/50 ح 9 .

كشف الغمّه : 351/2 س 20 .

الفصول المهمّه لابن الصبّاغ : 265 س 17 . عنه إثبات الهداه : 322/3 ح 5 ، و327 ، س 16 ، و322 ، ح 10 بتغيير وحذف الذيل ، وإحقاق الحقّ : 418/12 س

. 16

الخرائج والجرائح : 899/2 س 5 .

الصراط المستقيم : 166/2 س 16 .

المستجاد من كتاب الإرشاد : 225 س 10 .

قطعه منه فى (أنّهم (عليهم السلام) : أهل بيت يتوارث أصاغرهم عن أكابرهم) .)

13 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن صفوان بن يحيى : قلت للرضا (عليه السلام) : قد كنّا نسألک قبل أن يهب اللّه لک أباجعفر (عليه السلام) ؟

فكنت تقول : يهب اللّه لى غلاماً ، فقد وهب اللّه لک ، فأقرّ عيوننا ، فلا أرانا اللّه يومک ، فإن كان كون ، فإلى من ؟

فأشار بيده إلى أبى جعفر (عليه السلام) ، وهو قائم بين يديه .

فقلت : جعلت فداک ، هذا ابن ثلاث سنين !

(للعلاّمه المجلسىّ حول هذا الحديث كلام ، راجع : مرآه العقول : 376/3 ح 10 .)

فقال : وما يضرّه من ذلک ، فقد قام عيسى (عليه السلام) بالحجّه ، وهو (فى عيون المعجزات : يضرّه ذلک ، وكذا فى إثبات الوصيّه .)

(فى البحار : من ذلک الشى ء .)

(فى كشف الغمّه : وقد قام ، وفى إثبات الوصيّه : قد قام ، وفى الإرشاد : « كان » بدل « قام » .)

ابن ثلاث سنين .

(فى الفصول المهمّه : أقلّ من ثلاث سنين ، وكذا فى كشف الغمّه ، وروضه الواعظين ، والبحار ، وفى عيون المعجزات : وهو

ابن سنتين .)

(الكافى : 321/1 ، ح 10 و383 ، ح 2 . عنه نور الثقلين : 334/3 ح 67 ، وحليه الأبرار : 543/4 ، ح 2 ، و607 ح 10 ، والبحار : 102/25 ح 4 ، و256/14 ، ح 52 ، والوافى : 376/2 ح 856 ، ومدينه المعاجز : 276/7 ، ح 2317 ، وإثبات الهداه : 322/3 ، ح 7 ، باختصار ، و326 ، ح 24 ، باختصار .)

إرشاد المفيد : 317 ، س 18 . عنه كشف الغمّه : 351/2 ، س 15 .

الفصول المهمّه لابن الصبّاغ : 265 ، س 10 . عنه إثبات الهداه : 327/3 ، س 9 ، وإحقاق الحقّ : 418/12 ، س 7 .

إثبات الوصيّه : 219 ، س 6 و263 ، س 6 .

كتاب ألقاب الرسول وعترته صلوات اللّه عليهم ، ضمن مجموعه نفيسه : 226 ، س 12 .

إعلام الورى : 93/2 ، س 1 . عنه وعن الكافى والإرشاد ، البحار : 21/50 ، ح 8 .

روضه الواعظين : 261 ، س 12 ، مرسلاً .

الخرائج والجرائح : 899/2 ، س 7 ، قطعه منه .

الصراط المستقيم : 166/2 ، س 11 .

المستجاد من كتاب الإرشاد : 225 ، س 4 .

قطعه منه فى (بعثه عيسى (عليه السلام)) .)

14 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن محمّد بن جمهور ، عن معمّر بن خلاّد قال : سمعت إسماعيل بن

إبراهيم يقول للرضا (عليه السلام) : إنّ ابنى فى لسانه ثقل ، فأنا أبعث به إليک غداً تمسح على رأسه ، وتدعو له ، فإنّه مولاک .

فقال (عليه السلام) : هو مولى أبى جعفر ، فابعث به غداً إليه .

(الكافى : 321/1 ، ح 11 . عنه البحار : 36/50 ، ح 25 ، ومدينه المعاجز : 295/7 ح 2334 ، وإثبات الهداه : 323/3 ، ح 14 ، وحليه الأبرار : 608/4 ، ح 11 ، والوافى : 379/2 ح 863 .)

15 - الخزّاز القمّىّ ؛ : حدّثنا علىّ بن محمّد الدقّاق ، قال : حدّثنى محمّد بن الحسن ، عن عبد اللّه بن جعفر الحميرىّ ، عن محمّد بن أحمد بن أبى قتاده ، عن المحمودىّ ، عن إسحاق بن إسماعيل ، عن إبراهيم بن أبى محمود ، قال : كنت واقفاً على رأس أبى الحسن علىّ بن موسى (عليهماالسلام) بطوس ، فقال له بعض من كان عنده : إن حدثَ حدثٌ ، فإلى من ؟ قال : إلى ابنى محمّد .

وكأنّ السائل استصغر بسنّ أبى جعفر (عليه السلام) .

فقال له أبوالحسن (عليه السلام) : إنّ اللّه تعالى بعث عيسى بن مريم (عليهماالسلام) ثابتاً بإقامه شريعه فى دون السنّ الذى أقيم فيه أبو جعفر ثابتاً على شريعته .

(فى المصدر : « دور » والظاهر أنّه غير صحيح .)

(كفايه الأثر : 273 ، س 9 . عنه البحار : 34/50 ، ح 20 .

دلائل الإمامه : 388 ، ح

343 . وفيه حدّثنى أبو الفضل محمّد بن عبد اللّه ، قال حدّثنى أبو النجم بدر بن عمّار الطبرستانىّ ، قال : حدّثنى أبو جعفر محمّد بن علىّ ، قال : روى محمّد بن المحمودىّ ، عن أبيه ، قال : كنت واقفاً . . . وباختلاف فى المتن . عنه مدينه المعاجز : 285/7 ، ح 2328 .

إثبات الوصيّه : 220 ، س 8 ، مرسلاً ، عن المحمودىّ ، وباختلاف .

إعلام الورى : 94/2 ، س 9 .

قطعه منه فى (سنّ عيسى (عليه السلام) حين نبوّته) .)

16 - الخزّاز القمّىّ ؛ : علىّ بن محمّد ، عن محمّد بن الحسن ، عن عبداللّه بن جعفر ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) أنا وصفوان بن يحيى ، وأبو جعفر (عليه السلام) قائم ، وقدأتى له ثلاث سنين .

فقلنا له : جعلنا اللّه فداک ، إن - وأعوذ باللّه - حَدَثَ حَدَثٌ ، فمن يكون بعدک ؟

قال : ابنى هذا ، وأومأ إليه .

قال : فقلنا : وهو فى هذا السنّ ؟ قال : نعم ، وهو فى هذا السنّ؛ إنّ اللّه تبارک وتعالى احتجّ بعيسى بن مريم (عليهماالسلام) وهو ابن سنتين .

(كفايه الأثر : 275 ، س 4 . عنه البحار : 35/50 ، ح 23 ، بتفاوت ، و257/14 ، ح 54 ، باختصار ، وإثبات الهداه : 325/3 ، ح 22 .

إثبات الوصيّه : 219

، س 19 ، عن الحميرىّ ، وبتفاوت . عنه إثبات الهداه : 326/3 ، ح 25 .

روضه الواعظين : 261 ، س 12 .

حليه الأبرار : 614/4 ، ح 20 عن ابن بابويه .

الهدايه الكبرى : 359 ، س 24 .

قطعه منه فى (سنّ عيسى (عليه السلام) حين نبوّته) .)

17 - الخزّاز القمّىّ ؛ : حدّثنا علىّ بن محمّد ، عن محمّد بن الحسن ، عن عبداللّه بن جعفر الحميرىّ ، [عن أحمد بن محمّد بن عيسى } ، عن (فى إكمال الدين : محمّد بن موسى المتوكّل ، قال : حدّثنى محمّد بن يحيى العطّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى . . . .)

أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن عقبه بن جعفر . قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : قد بلغت مابلغت ، وليس لک ولد .

فقال : يا عقبه ! إنّ صاحب هذا الأمر ، لايموت حتّى يرى خلفه من (فى إكمال الدين : يا عقبه بن جعفر !.)

(فى إكمال الدين : ولده من بعده .)

بعده .

(فى دلائل الإمامه : خلفه من ولده .)

(كفايه الأثر : 274 ، س 11 . عنه البحار : 35/50 ، ح 22 ، وإثبات الهداه : 325/3 ، ح 21 .

إكمال الدين : 229 ، ح 25 ، وفيه : محمّد بن موسى بن المتوكّل ، قال : حدّثنى محمّد بن يحيى العطّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى

، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر . . . . عنه حليه الأبرار : 611/4 ، ح 17 ، والبحار : 42/23 ، ح 80 .)

دلائل الإمامه : 435 ، ح 404 ، وفيه عن أبى الحسين محمّد بن هارون بن موسى ، عن أبيه ، عن أبى علىّ محمّد بن همام ، عن عبد اللّه بن جعفر .

نوادر المعجزات : 195 ، ح 3 ، مرسلاً .

قطظعه منه فى (بشاره الرضا بولاده ابنه الجواد (عليهماالسلام)) .)

18 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى الصولىّ ، قال : حدّثنا عون بن محمّد ، قال : حدّثنا أبوالحسين بن محمّد بن أبى عبّاد ، وكان يكتب للرضا (عليه السلام) ، ضمّه إليه الفضل بن سهل قال : ما كان (عليه السلام) يذكر محمّداً ابنه (عليه السلام) إلّا بكنيته ، يقول : كتب إلىّ أبو جعفر ، وكنت أكتب إلى أبى جعفر ، وهو صبىّ بالمدينه .

فيخاطبه بالتعظيم . وترد كتب أبى جعفر (عليه السلام) فى نهايه البلاغه والحسن .

فسمعته يقول : أبو جعفر وصيّى ، وخليفتى فى أهلى من بعدى .

(فى إثبات الهداه : وخليفتى من بعدى .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 240/2 ، ح 1 . عنه البحار : 18/50 ، ح 2 ، وحليه الأبرار : 610/4 ، ح 14 ، وإثبات الهداه : 324/3 ، ح 18 .

الصراط المستقيم :

166/2 ، س 19 .)

14)

19 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن عبد اللّه الورّاق ، قال حدّثنا أبوالحسين محمّد بن جعفر الكوفىّ الأسدىّ ، قال : حدّثنا الحسن بن عيسى الخرّاط ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد النوفلىّ قال : أتيت الرضا (عليه السلام) وهو بقنطره أربق فسلّمت عليه ، ثمّ جلست وقلت : جعلت فداک ، إنّ أناساً (القنطره : جسر متقوّس مبنىٌّ فوق النهر يعبر عليه ، المعجم الوسيط : 762 .)

(أربق : بالفتح ثمّ السكون وباء مفتوحه موحّده ، وقد تضمّ - ويقال بالكاف مكان القاف : من نواحى رامهرمز ، من نواحى خوزستان . معجم البلدان : 137/1 .)

يزعمون أنّ أباک حىّ .

فقال : كذبوا ! لعنهم اللّه ، ولو كان حيّاً ما قسّم ميراثه ، ولانكح نساؤه ، ولكنّه واللّه ذاق الموت كما ذاقه علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) .

قال : فقلت له : ماتأمرنى ؟ قال : عليک بابنى محمّد من بعدى ، وأمّا أنا فإنّى ذاهب فى وجه الأرض لا أرجع منه ، بورک قبر بطوس وقبران ببغداد .

(فى الثاقب : غائب فى وجه .)

(فى الثاقب : فبورک .)

قال : قلت : جعلت فداک ، قد عرفنا واحداً ، فما الثانى ؟ قال : ستعرفونه .

(فى مدينه المعاجز : ستعرفه .)

ثمّ قال (عليه السلام) : قبرى وقبر هارون الرشيد هكذا . وضمّ بإصبعيه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 216/2 ، ح

23 . عنه البحار : 260/48 ، ح 12 ، و285/49 ، ح 6 ، و18/50 ، ح 1 ، قطعه منه ، ومدينه المعاجز : 76/7 ، ح 2174 ، وإثبات الهداه : 271/3 ، ح 61 ، و324 ، ح 17 ، قطعه منه .

إعلام الورى : 59/2 ، س 1 .

الثاقب فى المناقب : 491 ، ح 419 ، مرسلاً .

قطعه منه فى (مدفنه (عليه السلام)) و (إخباره بموت أبيه (عليهماالسلام)) و (ذمّ الواقفين على أبيه (عليهماالسلام)) و (دعاؤه على الفرقه الواقفيّه) .)

20 - الشيخ المفيد؛ : أخبرنى أبو القاسم جعفر بن محمّد ، عن محمّد بن يعقوب ، عن الحسن بن محمّد ، عن الخيرانىّ ، عن أبيه ، قال : كنت واقفاً (فى الكافى : الحسين بن محمّد .)

بين يدى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) بخراسان ، فقال قائل : ياسيّدى ! إن كان كون ، فإلى من ؟

قال : إلى أبى جعفر ابنى .

فكأنّ القائل استصغر سنّ أبى جعفر (عليه السلام) .

فقال أبوالحسن (عليه السلام) : إنّ اللّه سبحانه بعث عيسى بن مريم رسولاً نبيّاً ، صاحب شريعه مبتدأه ، فى أصغر من السنّ الذى فيه أبو جعفر (عليه السلام) .

(الإرشاد : 319 ، س 3 . عنه كشف الغمّه : 353/2 ، س 3 .

الكافى : 323/1 ، ح 13 ، و384 ، ح 6 . عنه نور الثقلين : 334/3 ،

ح 168 ، وحليه الأبرار :

(قدس سرهم) /4 ، ح 3 ، و609 ، ح 13 ، و610 ، ح 15 ، والوافى : 378/2 ، ح 860 ، والبحار :

256/14 ، ح 53 ، ومدينه المعاجز : 277/7 ، ح 2319 ، وإثبات الهداه : 323/3 ، ح 5 ،

بتغيير .

الفصول المهمّه لابن الصبّاغ : 265 ، س 20 ، وفيه : « الجيرانىّ » بدل « الخيرانىّ » وبتفاوت فى

المتن . عنه إحقاق الحقّ : 419/12 ، س 5 .

إعلام الورى : 94/2 ، س 9 . عنه وعن الإرشاد ، البحار : 23/50 ، ح 15 .

روضه الواعظين : 261 ، س 8 .

قطعه منه فى (سنّ عيسى (عليه السلام) حين نبوّته) .)

21 - الشيخ المفيد؛ : أخبرنى أبو القاسم جعفر بن محمّد ، عن محمّد بن يعقوب ، عن علىّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن محمّد بن الوليد ، عن يحيى بن حبيب الزيّات قال : أخبرنى من كان عند أبى الحسن (عليه السلام) جالساً ، فلمّا نهض القوم قال لهم أبوالحسن الرضا (عليه السلام) : ألقوا أبا جعفر فسلّموا له ، (فى الكافى : فسلّموا عليه ، وكذا فى الكشّى ، وكشف الغمّه .)

وأحدثوا به عهداً . فلمّا نهض القوم التفت إلىّ فقال : رحم اللّه المفضّل ، إنّه كان (فى كشف الغمّه : أجدوا .

الأجاد والآجاد وبناء مؤجّد : مقوى ، وثيق ، محكم ، لسان العرب : 70/3 .

)

(فى الكافى : يرحم اللّه ، وكذا فى الكشى .)

ليقنع بدون هذا .

(فى إثباه الهداه : فقد كان يقنع ، وفى الكشىّ : ليكتفى .)

(الإرشاد : 319 س 8 . عنه كشف الغمّه : 353/2 س 7 ، والبحار : 345/47 ح 37 ، وإثبات الهداه : 322/3 ح 4 .

إعلام الورى : 95/2 س 1 . عنه وعن الإرشاد ، البحار : 24/50 ح 16 .

الكافى : 320/1 ح 1 . عنه حليه الأبرار : 603/4 ح 1 ، والوافى : 374/2 ح 847 ، وإثبات الهداه : 322/3 ح 4 .

رجال الكشّىّ : 328 ح 593 .

الصراط المستقيم : 167/2 س 13 .

روضه الواعظين : 261 س 16 .

قطعه منه فى (مدح المفضّل) .)

22 - الشيخ المفيد؛ : حدّثنى أبو القاسم جعفر بن محمّد ، عن محمّد بن يعقوب ، عن بعض أصحابه ، عن محمّد بن علىّ ، عن معاويه بن حكيم ، عن ابن أبى نصر البزنطىّ قال : قال لى النجّاشىّ : من الإمام بعد صاحبک ؟ فأحبّ (فى الكافى : ابن النجاشىّ ، وهكذا فى غيبه الطوسىّ .)

أن تسأله حتّى أعلم .

فدخلت على الرضا (عليه السلام) فأخبرته قال : فقال لى : الإمام ابنى ، ثمّ قال : (فى كشف الغمّه : ابنى بعدى ، وهكذا فى غيبه الطوسىّ .)

هل يجترى ء أحد أن يقول ابنى وليس له ولد ؟

(فى الكافى : هل يتجرّى ، وهكذا فى كشف الغمّه

، وفى غيبه الطوسىّ : هل يجرأ .)

ولم يكن ولد أبو جعفر (عليه السلام) ، فلم تمض الأيّام حتّى ولد (عليه السلام) .

(الإرشاد : 318 س 10 . عنه البحار : 22/50 ح 11 ، وكشف الغمّه : 352/2 س 5 .

الكافى : 320/1 ح 5 ، بتفاوت يسير . عنه حليه الأبرار : 605/4 ح 5 ، والوافى : 376/2 ح 853 ، وإثبات الهداه : 247/3 ح 3 ، بتفاوت ، ومدينه المعاجز : 274/7 ح 7 .

الصراط المستقيم : 167/2 س 1 .

غيبه الطوسىّ : 48 س 6 . عنه إثبات الهداه : 324/3 ح 19 ، و294 ح 120 .

المناقب لابن شهر آشوب : 336/4 س 24 . عنه مدينه المعاجز : 225/7 ح 2277 .

إعلام الورى : 93/2 س 13 .

قطعه منه فى (إخباره بالوقائع الآتيه) .)

23 - أبو جعفر الطبرىّ ؛ : أخبرنى أبو الحسين محمّد بن هارون بن موسى ، قال : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) ، قال : أخبرنى أبو جعفر محمّد بن الحسن (فى نوادر المعجزات : التلعكبرى .)

بن أحمد بن الوليد ، قال : حدّثنا محمّد بن أحمد بن أبى عبد اللّه البرقىّ ، قال (فى نوادر المعجزات : محمّد بن أبى عبد اللّه البرقىّ .)

حدّثنى زكريّا بن آدم ، قال : إنّى لعند الرضا (عليه السلام) إذ جى ء بأبى جعفر (عليه السلام) ، وسنّه أقلّ من أربع سنين ، فضرب بيده إلى

الأرض ، ورفع رأسه إلى السماء ، فأطال الفكر .

فقال له الرضا (عليه السلام) : بنفسى أنت لِمَ طال فكرک ؟

(فى نوادر المعجزات : فيم طال فكرک ، وفى إثبات الوصيّه : فيم تفكّر طويلاً ، منذ قعدت ، وفى البحار : فلِمَ .)

فقال (عليه السلام) : فيما صنعا بأُمّى فاطمه . أما واللّه ! لأُخرجنّهما ، ثمّ (فى المصدر : صنع ، وما أثبتناه من مدينه المعجزات .)

لأُحرقنّهما ، ثمّ لأُذرينّهما ، ثم لأُنسفنّهما فى اليمّ نسفاً . فاستدناه وقبّل ما بين عينيه ، ثمّ قال : بأبى أنت وأُمّى ، أنت لها . يعنى الإمامه .

(دلائل الإمامه : 400 ، ح 358 . عنه البحار : 59/50 ، ضمن ح 34 .

الأنوار البهيّه : 258 ، س 10 .

إثبات الوصيّه : 218 ، س 12 .

نوادر المعجزات : 183 ، ح 10 .)

24 - أبو جعفر الطبرىّ ؛ : . . . محمّد بن المحمودىّ ، عن أبيه ، قال : كنت واقفاً على رأس الرضا (عليه السلام) بطوس ، فقال له بعض أصحابه : إن حَدَث حَدَثٌ فإلى من ؟

قال : إلى ابنى أبى جعفر .

قال : فإن استُصغِرَ سِنُّه ؟

فقال له أبو الحسن : إنّ اللّه بعث عيسى بن مريم قائماً بشريعته فى دون السنّ التى يقوم فيها أبو جعفر على شريعته . . . .

(دلائل الإمامه : 388 ، ح 343 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 129 .)

25 -

المسعودىّ ؛ : روى عبد الرحمن بن محمّد ، عن كلثم بن عمران ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : أنت تحبّ الصبيان ، فادع اللّه أن يرزقک ولداً .

فقال : إنّما أُرزق ولد واحد ، وهو يرثنى .

فلمّا ولد أبو جعفر (عليه السلام) كان طول ليلته يناغيه فى مهده ، فلمّا طال ذلک علىّ عدّه ليال .

قلت له : جعلت فداک ، قد ولد للناس أولاد قبل هذا ، فكلّ هذا تعوّذه ؟

فقال : ويحک ! ليس هذا عوذه ، إنّما أغرّه بالعلم غرّاً .

وكان مولده ومنشؤه على صفه مواليد آبائه (عليهم السلام) : .

(إثبات الوصيّه : 217 س 3 .

قطعه منه فى (بشاره الرضا بولاده ابنه الجواد (عليهماالسلام)) و (مناغاته بابنه الجواد (عليهماالسلام) ليله ولادته) .)

26 - المسعودىّ ؛ : روى الحميرىّ ، عن محمّد بن عيسى (فى إثبات الهداه : يحيى الأشعرىّ .)

الأشعرىّ ، عن الأسدىّ ، عن أبى خداش ، عن حنّان بن سدير . قال : قلت (فى كشف الغمّه : لأبى الحسن الرضا7 .)

للرضا (عليه السلام) : يكون إمام ليس له عقب ؟

فقال لى : أما إنّه لايولد لى إلّا واحد ، ولكنّ اللّه ينشى ء منه ذرّيّةً كثيرةً .

(فى كشف الغمّه : منشى ء .)

(إثبات الوصيّه : 219 ، س 1 .

كشف الغمّه : 302/2 ، س 17 ، بحذف السند إلّا الراوى الأخير ، عن دلائل الحميرىّ

. عنه البحار : 221/49 ، ح 11 وإثبات الهداه : 306/3 ، ح 158 و312 ، ح 198 .

قطعه منه فى (بشاره الرضا بولاده ابنه الجواد (عليهماالسلام)) .)

27 - ابن شهر آشوب ؛ : بنان بن نافع ، قال : سألت علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فقلت : جعلت فداک ، من صاحب الأمر بعدک ؟

فقال لى : ياابن نافع ! يدخل عليک من هذا الباب من ورث ما ورثته من قبلى ، وهو حجّه اللّه تعالى من بعدى .

فبينا أنا كذلک ، إذ دخل علينا محمّد بن علىّ (عليهماالسلام) ، فلمّا بصر بى .

قال لى : ياابن نافع ! ألا أحدّثک بحديث ؟ إنّا معاشر الأئمّه ، إذا حملته أُمّه يسمع الصوت من بطن أُمّه أربعين يوماً .

(فى مدينه المعاجز : فى بطن ، كذا فى البحار .)

فإذا أتى له فى بطن أُمّه أربعه أشهر رفع اللّه تعالى له أعلام الأرض ، فقرّب له مابعد عنه ، حتّى لايعزب عنه حلول قطره غيث نافعه ولاضارّه .

وإنّ قولک لأبى الحسن (عليه السلام) : مَن حجّه الدهر والزمان من بعده ؟ فالذى حدّثک أبوالحسن ما سألت عنه هو الحجّه عليک .

فقلت : أنا أوّل العابدين .

ثمّ دخل علينا أبوالحسن ، فقال لى : ياابن نافع ! سلّم ، وأذعن له بالطاعه؛ فروحه روحى ، وروحى روح رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(المناقب : 388/4 ، س 11 . عنه البحار : 55/50 ، ح 31 وإثبات

الهداه : 326/3 ، ح 23 ، باختصار ، ومدينه المعاجز : 384/7 ، ح 2392 .)

السادس - علائم إمامته (عليه السلام) :

1 - الشيخ المفيد؛ : أخبرنى أبو القاسم جعفر بن محمّد ، عن محمّد بن يعقوب ، عن أحمد بن مهران ، عن محمّد بن علىّ ، عن الحسن بن الجهم ، قال : كنت مع أبى الحسن (عليه السلام) جالساً ، فدعا بابنه ، وهو صغير ، فأجلسه فى حجرى وقال لى : جرّده وانزع قميصه . فنزعته ، فقال لى : أُنظر بين كتفيه .

قال : فنظرت فإذاً فى إحدى كتفيه شبه الخاتم داخل فى اللحم .

ثمّ قال لى : أترى هذا ؟ مثله فى هذا الموضع كان من أبى (عليه السلام) .

(فى الكافى : كان مثله فى هذا الموضع من أبى .)

(فى كشف الغمّه : فى أبى .)

(الإرشاد : 318 ، س 20 . عنه كشف الغمّه : 352/2 ، س 14 ، مرسلاً ، والبحار : 120/25 ، ح 3 .

الكافى : 321/1 ، ح 8 . عنه الوافى : 376/2 ، ح 855 ، ومدينه المعاجز : 294/7 ، ح 2333 ، وإثبات الهداه : 323/3 ، ح 12 ، وحليه الأبرار : 606/4 ، ح 8 .

إعلام الورى : 95/2 ، س 6 . عنه وعن الإرشاد ، البحار : 23/50 ، ح 13 .

إثبات الوصيّه : 218 ، س 18 . وفيه : روى عن موسى بن القاسم ، عن محمّد بن علىّ بن

جعفر ، باختصار .

الخرائج والجرائح : 900/2 ، س 2 ، قطعه منه .

الصراط المستقيم : 167/2 ، س 8 .

المستجاد من كتاب الإرشاد : 225 ، س 14 .)

2 - المسعودىّ ؛ : عن الحسن بن الجهم ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) ، وأبو جعفر (عليه السلام) صغير بين يديه ، فقال لى بعد كلام طويل جرى : لوقلت لک ياحسن ! إنّ هذا إمام ، ما كنت تقول ؟

قال : قلت : ماتقوله لى جعلت فداک .

قال : أصبت ، ثمّ كشف عن كتف أبى جعفر (عليه السلام) ، فأرانى مثل رمز إصبعين .

فقال لى : مثل هذا كان فى مثل هذا الموضع من أبى ، موسى صلوات اللّه عليه .

(إثبات الوصيّه : 219 ، س 12 .)

السابع - أداؤه دين أبيه الرضا بعد شهادته (عليهماالسلام) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحجّال؛ وعمرو بن عثمان ، عن رجل من أهل المدينه ، عن المطرفىّ قال : مضى أبوالحسن الرضا (عليه السلام) ، ولى عليه أربعه آلاف درهم ، فقلت فى نفسى : ذهب مالى .

فأرسل إلىّ أبو جعفر (عليه السلام) : إذا كان غداً فأتنى وليكن معک ميزان (فى المناقب و إرشاد المفيد : إذا كان فى غد فائتنى ، وفى كشف الغمّه : إذا كان فى الغد ، وفى روضه الواعظين إذا كان غد .)

وأوزان .

فدخلت

على أبى جعفر (عليه السلام) ؛ فقال لى : مضى أبوالحسن (عليه السلام) ولک عليه أربعه آلاف درهم ؟

فقلت : نعم ! فرفع المصلّى الذى كان تحته ، فإذا تحته دنانير ! فدفعها إلىّ .

(الكافى : 497/1 ، ح 11 . عنه مدينه المعاجز : 310/7 ، ح 2346 ، وإثبات الهداه : 334/3 ، ح 17 ، باختلاف يسير ، والوافى : 832/3 ، ح 1 (رحمهم الله) .

إرشاد المفيد : 325 ، س 16 . عنه كشف الغمّه : 360/2 ، س 19 .

الخرائج والجرائح : 378/1 ، ح 7 ، مرسلاً .

المناقب لابن شهر آشوب : 391/4 ، س 10 ، مرسلاً .

روضه الواعظين : 267 ، س 6 ، مرسلاً .

إعلام الورى : 99/2 ، س 7 . عنه وعن الإرشاد ، البحار : 54/50 ، ح 29 .

قطعه منه فى ف 3 ، ب 1 ، (أداء دين أبيه (عليهماالسلام)) .)

الثامن - نجاه بغداد ببركه قبره (عليه السلام) :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . زكريّا بن آدم القمّىّ ، عن الرضا (عليه السلام) ، قال : إنّ اللّه نجا بغداد بمكان قبور الحسينيّين فيها .

(التهذيب : 82/6 ، ح 162 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1075 .)

15)

(ل) - الإمام علىّ الهادى (عليه السلام)

وفيه موضوع واحد

- النصّ عليه عن الرضا (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛

: . . . عبد السلام بن صالح الهرويّ ، قال : سمعت دعبل بن عليّ الخزاعيّ يقول : لمّا أنشدت مولاى الرضا (عليه السلام) قصيدتى التى أوّلها :

مدارس آيات خلت من تلاوه

ومنزل وحى مقفر العرصات

فلمّا انتهيت إلى قولى : . . .

فقال (عليه السلام) : يا دعبل ! الإمام بعدى محمّد ابنى . . . وبعد محمّد ابنه عليّ . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 265/2 ح 35 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1117 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : إنّ محض الإسلام شهاده أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريک له ، إلهاً واحداً أحداً . . . وأنّ جميع ما جاء به محمّد بن عبد اللّه هو الحقّ المبين ، والتصديق به ، وبجميع من مضى قبله من رسل اللّه وأنبيائه وحججه . . .

وأنّ الدليل بعده ، والحجّه على المؤمنين ، والقائم بأمر المسلمين ، والناطق عن القرآن ، والعالم بأحكامه ، أخوه وخليفته ، ووصيّه ووليّه ، والذى كان منه بمنزله هارون من موسى ، عليّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، أمير المؤمنين . . . ثمّ عليّ بن محمّد . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 121/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8

رقم 2495 .)

(م) - الإمام الحسن العسكرى (عليه السلام)

وفيه موضوع واحد

- النصّ عليه عن الرضا (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ ، قال : سمعت دعبل بن علىّ الخزاعىّ يقول : لمّا أنشدت مولاى الرضا (عليه السلام) قصيدتى التى أوّلها :

مدارس آيات خلت من تلاوه

ومنزل وحى مقفر العرصات

فلمّا انتهيت إلى قولى : . . .

فقال (عليه السلام) : يا دعبل ! الإمام بعدى محمّد ابنى . . . وبعد علىّ ابنه الحسن . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 265/2 ح 35 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1117 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : إنّ محض الإسلام شهاده أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريک له ، إلهاً واحداً أحداً . . . وأنّ جميع ما جاء به محمّد بن عبد اللّه هو الحقّ المبين ، والتصديق به ، وبجميع من مضى قبله من رسل اللّه وأنبيائه وحججه . . .

وأنّ الدليل بعده ، والحجّه على المؤمنين ، والقائم بأمر المسلمين ، والناطق عن القرآن ، والعالم بأحكامه ، أخوه وخليفته ، ووصيّه ووليّه ،

والذى كان منه بمنزله هارون من موسى ، علىّ بن أبى طالب (عليه السلام)

، أمير المؤمنين . . . ثمّ الحسن بن علىّ . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 121/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2495 .)

(ن) - الإمام المهدىّ (عليه السلام)

وفيه ثلاثه موارد

الأوّل - خصائصه (عليه السلام) :

وفيه سبعه عشر موضوعاً

- اسمه (عليه السلام) ونسبه :

1 - ابن الصبّاغ : روى ابن الخشّاب فى كتابه - مواليد أهل البيت - يرفعه بسنده إلى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، أنّه قال : الخلف الصالح من ولد أبى محمّد الحسن بن علىّ ، وهو صاحب الزمان ، القائم المهدىّ [عجّل اللّه تعالى فرجه الشريف] .

(الفصول المهمّه : ص 292 س 8 .

كشف الغمّه : 475/2 س 3 ، بتفاوت يسير . عنه حليه الأبرار : 466/5 ح 76 وإثبات الهداه : 597/3 ح 48 .

ينابيع المودّه : 392/3 ح 36 .

غايه المرام : 701 ح 112 .)

- النصّ عليه عن الرضا (عليهماالسلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ ، قال : سمعت دعبل بن علىّ الخزاعىّ يقول : لمّا أنشدت مولاى الرضا (عليه السلام) قصيدتى التى أوّلها :

مدارس آيات خلت من تلاوه

ومنزل وحى مقفر العرصات

فلمّا انتهيت إلى قولى : . . .

فقال (عليه السلام) : يا دعبل ! الإمام بعدى محمّد ابنى . . . وبعد الحسن ابنه الحجّه القائم ، المنتظر

فى غيبته . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 265/2 ح 35 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1117 .)

- النصّ على إمامته (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : إنّ محض الإسلام شهاده أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريک له ، إلهاً واحداً أحداً . . . وأنّ جميع ما جاء به محمّد بن عبد اللّه هو الحقّ المبين ، والتصديق به ، وبجميع من مضى قبله من رسل اللّه وأنبيائه وحججه . . .

وأنّ الدليل بعده ، والحجّه على المؤمنين ، والقائم بأمر المسلمين ، والناطق عن القرآن ، والعالم بأحكامه ، أخوه وخليفته ، ووصيّه ووليّه ، والذى كان منه بمنزله هارون من موسى ، علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، أمير المؤمنين . . . ثمّ الحجّه القائم المنتظر صلوات اللّه عليهم أجمعين . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 121/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2495 .)

- صفته (عليه السلام) :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : سمعت حمدويه قال : زرعه بن محمّد الحضرمىّ - واقفىّ - حدّثنى علىّ بن محمّد بن قتيبه ، قال : حدّثنى الفضل ، قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الواسطىّ ، ومحمّد بن يونس قالا

: حدّثنا الحسن بن قياما الصيرفىّ ، قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) فقلت : جعلت فداک ، مافعل أبوک ؟

قال : مضى كما مضى آباؤه (عليهم السلام) : .

قلت : فكيف أصنع بحديث حدّثنى به زرعه بن محمّد الحضرمىّ ، عن سماعه بن مهران : أنّ أبا عبد اللّه (عليه السلام) قال : إنّ ابنى هذا فيه شبه من خمسه أنبياء ، يُحسَد كما حُسِد يوسف (عليه السلام) ، ويغيب كما غاب يونس (عليه السلام) ، وذكر ثلاثه أُخر ؟

قال : كذب زرعه ، ليس هكذا حديث سماعه ، إنّما قال : صاحب هذا الأمر يعنى القائم (عليه السلام) ، فيه شبه من خمسه أنبياء ، ولم يقل ابنى .

(رجال الكشّىّ : 476 رقم 904 .

قطعه منه فى (ذمّ زرعه بن محمّد الحضرمىّ) و (ما رواه عن الصادق (عليهماالسلام)) .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن جعفر بن محمّد ، عن ابن فضّال ، عن الريّان بن الصلت قال : سمعت أباالحسن الرضا (عليه السلام) يقول - وسئل عن القائم (عليه السلام) - ؟ فقال (عليه السلام) : لايرى جسمه ، ولايسمّى اسمه .

(الكافى : 333/1 ح 3 . عنه الوافى : 404/2 ح 905 . عنه وعن الإكمال ، وسائل الشيعه : 239/16 ح 21457 .

إكمال الدين وإتمام النعمه : 370 ح 2 ، و648 ح 2 . عنه البحار :

33/51 ح 12 ، وإثبات الهداه : 477/3 ح 170 ، و490 ح 227 ، وحليه الأبرار : 190/5 ح 5 .

إثبات الوصيّه : 266 س 23 . عنه إثبات الهداه : 579//3 ح 755 ، ومستدرک الوسائل : 284/12 ح 14103 .

الإمامه والتبصره : 117 ح 110 .)

3 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سعد بن عبد اللّه ، عن أيّوب بن نوح قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّى أرجو أن تكون صاحب هذا الأمر ، وأن يسوقه اللّه إليک بغير سيف ، فقد بويع لک ، (فى الإكمال : يردّه اللّه .)

(فى الغيبه النعمانى : يسوقه اللّه عفواً إليک بغير سيف .)

وضربت الدراهم باسمک .

فقال (عليه السلام) : ما منّا أحد اختلفت إليه الكتب ، وأُشير إليه بالأصابع ، وسئل (فى الإكمال : وأشارت .)

عن المسائل ، وحملت إليه الأموال ، إلّا اغتيل ، أو مات على فراشه ، حتّى يبعث اللّه لهذا الأمر غلاماً منّا ، خفىّ الولاده والمنشأ ، غير خفىّ فى نسبه .

(فى الإكمال : حتّى يبعث اللّه عزّ وجلّ لهذا الأمر رجلاً خفىّ المولد والمنشأ .)

(الكافى : 341/1 ح 25 . عنه إثبات الهداه : (صلى الله عليه وآله وسلم) 6/3 ح 34 ، قطعه منه ، والوافى : 393/2 ح 886 .

غيبه النعمانىّ : 168 ح 9 . عنه البحار : 37/51 ح 8 .

إكمال الدين وإتمام النعمه : 370 ح

1 . عنه البحار : 154/51 ح 5 . عنه وعن الكافى ، إثبات الهداه : 477/3 ح 169 .

كشف الغمّه : 524/2 س 6 .

إعلام الورى : 240/2 س 6 ، بتفاوت .

تقريب المعارف : 190 س 13 .)

4 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر ال همدانىّ (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد قال : قال علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : لا دين لمن لا ورع له ، ولا إيمان لمن لا تقيّه له ، إنّ أكرمكم عند اللّه أعملكم بالتقيّه .

فقيل له : ياابن رسول اللّه إلى متى ؟ قال (عليه السلام) : إلى يوم الوقت المعلوم ، وهويوم خروج قائمنا أهل البيت (عليه السلام) ، فمن ترک التقيّه قبل خروج قائمنا فليس منّا .

فقيل له : ياابن رسول اللّه ! ومن القائم منكم أهل البيت ؟

قال (عليه السلام) : الرابع من ولدى ابن سيّده الإماء يطهّر اللّه به الأرض من كلّ جور ، ويقدّسها من كلّ ظلم ، وهو الذى يشكّ الناس فى ولادته ، وهو صاحب الغيبه قبل خروجه ، فإذا خرج أشرقت الأرض بنوره ، ووضع ميزان العدل بين الناس ، فلايظلم أحد أحداً ، وهو الذى تطوى له الأرض ، ولايكون له ظلّ ، وهو الذى ينادى مناد من السماء يسمعه جميع أهل الأرض بالدعاء إليه؛

يقول : ألا إنّ حجّه اللّه قد ظهر عند بيت

اللّه فاتّبعوه ، فإنّ الحقّ معه وفيه ، وهو قول اللّه عزّ وجلّ (عليهم السلام) (إِن نَّشَأ نُنَزِّلْ عَلَيْهِم مِّنَ السَّمَآءِ ءَايَةً فَظَلَّتْ أَعْنَقُهُمْ لَهَا خَضِعِينَ) .

(الشعراء : 4/26 .)

(إكمال الدين وإتمام النعمه : 371 ح 5 . عنه البحار : 395/72 ح 16 قطعه منه ، ونور الثقلين : 47/4 ح 13 ، و97/5 ح 88 ، قطعه منه . عنه وعن إعلام الورى ، البحار : 321/52 ح 29 .

إعلام الورى : 241/2 س 6 .

كفايه الأثر : 270 س 4 . عنه وعن الإكمال والإعلام ، وسائل الشيعه : 211/16 ح 21381 ، قطعه منه . عنه وعن الإكمال ، إثبات الهداه : 477/3 ح 172 ، قطعه منه .

مشكاه الأنوار : 42 س 21 ، مرسلاً عن الرضا (عليه السلام) ، قطعه منه .

كشف الغمّه : 524/2 س 19 ، عن الحسين بن خالد عن الرضا (عليه السلام) .

جامع الأخبار : 96 س 5 ، قطعه منه ، وبتفاوت .

قطعه منه فى (حكم التقيّه قبل خروج المهدى (عليه السلام)) و (سوره الشعراء : 4/26) و (فى التقيّه والورع فى الدين) .)

- صفته (عليه السلام) عند خروجه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانىّ (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا أحمد بن علىّ الأنصارىّ ، عن أبى الصلت الهروىّ قال : قلت للرضا (عليه السلام) : ماعلامات القائم منكم

إذا خرج ؟

قال (عليه السلام) : علامته أن يكون شيخ السنّ ، شابّ المنظر ، حتّى أنّ الناظر إليه ليحسبه ابن أربعين سنه أو دونها؛

وإنّ من علاماته أن لايهرم بمرور الأيّام والليالى ، حتّى يأتيه أجله .

(إكمال الدين وإتمام النعمه : 652 ح 12 . عنه البحار : 285/52 ح 16 ، واثبات الهداه : 722/3 ح 29 ، وحليه الأبرار : 255/5 ح 1 ، والوافى : 466/2 س 10 .

الخرائج والجرائح : 1170/3 ، س 4 .

إعلام الورى : 295/2 س 6 . عنه إثبات الهداه : 733/3 ح 91 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر ال همدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن عبد السلام بن صالح الهروىّ ، قال : سمعت دعبل بن علىّ الخزاعىّ يقول : لمّا أنشدت مولاى الرضا (عليه السلام) قصيدتى التى أوّلها :

مدارس آيات خلت من تلاوه

ومنزل وحى مقفر العرصات

فلمّا انتهيت إلى قولى :

خروج إمام لا محاله خارج

يقوم على اسم اللّه والبركات

يميّز فينا كل حقّ وباطل

ويجزى على النعماء والنقمات

بكى الرضا (عليه السلام) بكاء شديداً ، ثمّ رفع رأسه إلىّ فقال لى : يا خزاعىّ ! نطق روح القدس على لسانک بهذين البيتين ، فهل تدرى من هذا الإمام ؟ ومتى يقوم ؟

فقلت : لا ، يا سيّدي ! إلّا أنّى سمعت بخروج إمام منكم يطهّر الأرض من الفساد ويملؤها عدلاً .

فقال (عليه السلام)

: يا دعبل ! الإمام بعدى محمّد ابنى ، وبعد محمّد ابنه علىّ ، وبعد علىّ ابنه الحسن ، وبعد الحسن ابنه الحجّه القائم ، المنتظر فى غيبته ، المطاع فى ظهوره ، لو لم يبق من الدنيا إلّا يوم واحد لطوّل اللّه ذلک اليوم حتّى يخرج فيملأها عدلاً كما ملئت جوراً وظلماً ، وأمّا متى ؟ فإخبار عن الوقت ، ولقد حدّثنى أبى ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ (عليه السلام) أنّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قيل له : يا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ! متى يخرج القائم من ذرّيّتک ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : مثله مثل الساعه (لَايُجَلِّيهَا لِوَقْتِهَآ إِلَّا هُوَ ثَقُلَتْ فِى السَّمَوَتِ وَالأَرْضِ لَاتَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً) .

(الأعراف : 187/7 .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 265/2 ح 35 . عنه مستدرک الوسائل : 393/10 ح 12246 ، قطعه منه .

إثبات الهداه : 739/1 س 11 عن فرائد السمطين .

نور الأبصار : 312 س 14 ، باختصار .

كفايه الأثر : 271 س 10 .

ينابيع المودّه : 348/3 س 5 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (النصّ على ابنه الجواد (عليهماالسلام)) و (النصّ على علىّ الهادى (عليه السلام)) و (النصّ على الحسن العسكرىّ (عليه السلام)) و (النصّ على الحجّه القائم (عليه السلام)) و (مدح دعبل بن علىّ الخزاعىّ) و (ما رواه

عن علىّ (عليه السلام)) و (مدح دعبل بن علىّ الخزاعىّ) .)

3 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : روى علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن الريّان بن الصلت ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : أنت صاحب هذا الأمر ؟

فقال (عليه السلام) : أنا صاحب هذا الأمر ، ولكنّى لست بالذى أملأها عدلاً كما ملئت جوراً ، وكيف أكون ذلک على ما ترى من ضعف بدنى ، وأنّ القائم هو الذى إذا خرج كان فى سنّ الشيوخ ، ومنظر الشبّان ، قويّاً فى بدنه ، حتّى لو مدّ يده إلى أعظم شجره على وجه الأرض لقلعها ، ولو صاح بين الجبال لتدكدكت صخورها ، يكون معه عصا موسى ، وخاتم سليمان ، ذلک الرابع من ولدى ، يغيّبه اللّه فى ستره ما شاء ، ثمّ يظهره فيملأبه الأرض قسطاً وعدلاً ، كما ملئت جوراً وظلماً ، كأنّى بهم أين ما كانوا ، قد نودوا نداء يسمع من بُعد ، كما يسمع من قرب ، يكون رحمه للمؤمنين ، وعذاباً على الكافرين .

(إعلام الورى : 240/2 س 15 . عنه وعن الإكمال ، البحار : 322/52 ح 30 .

إكمال الدين وإتمام النعمه : 376 ح 7 ، بحذف الذيل . عنه إثبات الهداه : 478/3 ح 173 ، وحليه الأبرار : 256/5 ح 4 ، قطعه منه ، و257 ح 1 .

كشف الغمّه : 524/2 س 11 ، بحذف الذيل .

الصراط المستقيم : 229/2 س 18 ، باختصار .

الوافى : 468/2 س 7 .

(16

قطعه

منه فى (عنده عصا موسى (عليهماالسلام)) و (عنده خاتم سليمان (عليهماالسلام)) .)

- عنده عصا موسى (عليهماالسلام) :

1 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : . . . الريّان بن الصلت ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : أنت صاحب هذا الأمر ؟

فقال (عليه السلام) : أنا صاحب هذا الأمر . . . وأنّ القائم هو الذى إذا خرج . . . يكون معه عصا موسى . . . .

(إعلام الورى : 240/2 س 15 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1118 .)

- عنده خاتم سليمان (عليهماالسلام) :

1 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : . . . الريّان بن الصلت ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : أنت صاحب هذا الأمر ؟

فقال (عليه السلام) : أنا صاحب هذا الأمر . . . وأنّ القائم هو الذى إذا خرج . . . يكون معه عصا موسى ، وخاتم سليمان . . . .

(إعلام الورى : 240/2 س 15 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1118 .)

- لباسه وطعامه ، والشدائد عند قيامه :

1 - النعمانىّ ؛ : أخبرنا علىّ بن الحسين ، قال : حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار بقمّ قال : حدّثنا محمّد بن حسّان الرازىّ ، قال : حدّثنا محمّد بن علىّ الكوفىّ ، عن معمّر بن خلّاد ، قال : ذكر القائم عند أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فقال : أنتم اليوم أرخى بالاً منكم يومئذ

.

قالوا : وكيف ؟ قال (عليه السلام) : لو قد خرج قائمنا (عليه السلام) لم يكن إلّا العلق (العلق - بالتحريک - : الدم الغليظ ، وهذا كنايه عن ملاقات الشدائد التى توجب سيلان العرق والجراحات المسيله للدم . البحار : 358/52 .)

والعرق ، والنوم على السروج ، وما لباس القائم (عليه السلام) إلّا الغليظ ، وما طعامه إلّا الجشب .

(كتاب الغيبه : 285 ح 5 . عنه إثبات الهداه : 543/3 ح 527 ، والبحار : 358/52 ح 126 .)

- علّه النهى عن التصريح باسمه :

1 - الحضينىّ ؛ : عن علىّ بن الحسن بن فضاله ، عن الريّان بن الصلت ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) : يقول : القائم المهدى ابن الحسن لايرى جسمه ولايسمّى باسمه أحد بعد غيبته حتّى يراه ، ويعلن باسمه ويسمعه كلّ الخلق .

فقلنا له : يا سيّدنا ! وإن قلنا صاحب الغيبه ! وصاحب الزمان ! والمهدىّ .

قال (عليه السلام) : هو كلّه جايز مطلق ، وإنّما نهيتكم عن التصريح باسمه ليخفى اسمه عن أعدائنا فلايعرفوه .

(الهدايه الكبرى : 364 س 2 . عنه مستدرک الوسائل : 285/12 ح 14107 ، بتفاوت .)

- علّه غيبته (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن أحمد الهمدانىّ قال : حدّثنا علىّ بن (فى العلل : أحمد بن محمّد الهمذانىّ .)

الحسن بن

علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أنّه قال : كأنّى بالشيعه عند فقدهم الثالث من ولدى ، يطلبون المرعى ولايجدونه .

قلت له : ولِمَ ذلک يابن رسول اللّه ؟ قال (عليه السلام) : لأنّ إمامهم يغيب عنهم .

قلت : ولِمَ ؟ قال (عليه السلام) : لئلّا يكون فى عنقه لأحد بيعه إذا قام بالسيف .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 273/1 ح 6 . عنه إثبات الهداه : 456/3 ح 84 بتفاوت . عنه وعن العلل ، البحار : 152/51 ح 1 .

علل الشرايع : 245 ، ب 179 ح 6 .

إكمال الدين وإتمام النعمه : 480 ح 4 . عنه البحار : 96/52 ح 14 . عنه وعن العلل ، إثبات الهداه : 486/3 ح 210 ، وحليه الأبرار : 270/5 ح 5 .)

- أُنس المهدى مع الخضر فى غيبته (عليهماالسلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن علىّ بن فضّال ، قال : سمعت أباالحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يقول : إنّ الخضر (عليه السلام) . . . سيؤنس اللّه به وحشه قائمنا به فى غيبته ، ويصل به وحدته .

(إكمال الدين وإتمام النعمه : 390 ح 4 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 896 .)

- رؤيته (عليه السلام) قبل قيامه :

1 - الحميرىّ ؛ : محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن

أبى نصر قال : سألته (أى الرضا (عليه السلام)) عن مسأله الرؤيه فأمسک ، ثمّ قال : إنّا لو أعطيناكم ماتريدون لكان شرّاً لكم ، وأُخِذَ برقبه صاحب هذا الأمر ، قال : وقال (عليه السلام) : وأنتم بالعراق ترون أعمال هؤلاء الفراعنه ، وما أُمهل لهم ، فعليكم بتقوى اللّه ، ولاتغرّنّكم الدنيا ، ولاتغترّوا بمن أُمهل له ، فكأنّ الأمر قد وصل إليكم .

(قرب الإسناد : 380 ح 1340 ، و 1341 . عنه البحار : 110/52 ضمن ح 16 .

قطعه منه فى (موعظه فى التقوى) .)

- إنتظار الفرج :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسن بن شاذان الواسطىّ قال :

كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، أشكوا جفاء أهل واسط وحملهم علىّ ، وكانت عصابه من العثمانيّه تؤذينى .

فوقّع (عليه السلام) بخطّه : إنّ اللّه تبارک وتعالى أخذ ميثاق أوليائنا على الصبر فى دوله الباطل ، فاصبر لحكم ربّک ، فلو قد قام سيّد الخلق لقالوا : (يَوَيْلَنَا مَن م بَعَثَنَا مِن مَّرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ) .

(الكافى : 207/8 ح 346 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2439 .)

2 - العيّاشىّ ؛ : عن محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن شى ء فى الفَرَج ؟

فقال (عليه السلام) : أوليس تعلم أنّ انتظار الفرج من الفرج ؟ إنّ اللّه يقول (عليهم السلام

) : (انتَظِرُواْ إِنِّى مَعَكُم مِّنَ الْمُنتَظِرِينَ) .

(الأعراف : 71/7 .)

(تفسير العيّاشىّ : 138/2 ح 50 ، عنه البرهان : 205/2 ح 1 ، ونور الثقلين : 333/2 ح 149 .

إكمال الدين وإتمام النعمه : 645 ح 4 ، بتفاوت يسير . عنه نور الثقلين : 297/2 ح 33 .

عنه وعن العيّاشىّ ، البحار : 128/52 ح 22 .

يأتى الحديث أيضاً فى (سوره الأعراف : 71/7) .)

3 - العيّاشىّ ؛ : عن محمّد بن الفضيل ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن إنتظار الفَرَج ؟

فقال (عليه السلام) : أوليس تعلم أنّ انتظار الفرج من الفرج ؟

ثمّ قال : إنّ اللّه تبارک وتعالى يقول : (وَارْتَقِبُواْ إِنِّى مَعَكُمْ رَقِيبٌ) .

(هود : 93/11 .)

(تفسير العيّاشىّ : 159/2 ، ح 62 . البرهان : 232/2 ح 4 ، ونور الثقلين : 393/2 ح 201 .

يأتى الحديث أيضاً فى (سوره هود : 93/11) .)

4 - الشيخ الطوسىّ ؛ : الفضل ، عن ابن أسباط ، عن الحسن بن الجهم ، قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) عن شى ء من الفرج ؟

فقال (عليه السلام) : أولست تعلم أنّ إنتظار الفرج من الفرج ؟ قلت : لاأدرى إلّا أن تعلّمنى .

فقال (عليه السلام) : نعم ، إنتظار الفرج من الفرج .

(الغيبه : 459 ح 471 . عنه البحار : 130/52 ح 29 .)

- الأمر

بانتظار الفرج والنهى عن التوقيت :

1 - الحميرىّ ؛ : محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت له (أى الرضا (عليه السلام)) : جعلت فداک ، إنّ أصحابنا رووا عن شهاب ، عن جدّک (عليه السلام) أنّه قال : أبى اللّه تبارک وتعالى أن يملّک أحداً ما ملّک رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثلاث وعشرين سنه .

قال (عليه السلام) : إن كان أبو عبد اللّه (عليه السلام) قاله ، جاء كما قال .

فقلت له : جعلت فداک ، فأىّ شى ء تقول أنت ؟

فقال (عليه السلام) : ما أحسن الصبر ! وانتظار الفرج ! أما سمعت قول العبد الصالح : (ارْتَقِبُواْ إِنِّى مَعَكُمْ رَقِيبٌ) (انتَظِرُواْ إِنِّى مَعَكُم مِّنَ (هود : 93/11 .)

الْمُنتَظِرِينَ) .

(الأعراف : 71/7 .)

فعليكم بالصبر ، فإنّه إنّما يجى ء الفرج على اليأس ، وقد كان الذين من قبلكم أصبر منكم .

وقد قال أبو جعفر (عليه السلام) : هى واللّه السنن ، القُذّه بالقُذّه ، ومشكاه بمشكاه ، ولابدّ أن يكون فيكم ما كان فى الذين من قبلكم ، ولو كنتم على أمر واحد ، كنتم على غير سنّه الذين من قبلكم .

ولو أنّ العلماء وجدوا من يحدّثونهم ، ويكتم سرّهم ، لحدّثوا ولبيّنوا الحكمه ، ولكن قد ابتلاكم اللّه عزّ وجلّ بالإذاعه ، وأنتم قوم تحبّونا بقلوبكم ويخالف ذلک فعلكم ، واللّه مايستوى اختلاف أصحابک

، ولهذا ستر على صاحبكم ليقال : مختلفين ، مالكم لاتملكون أنفسكم ، وتصبرون حتّى يجى ء اللّه تبارک وتعالى بالذى تريدون ؟

إنّ هذا الأمر ليس يجى ء على ما يريد الناس ، إنما هو أمر اللّه تبارک وتعالى وقضاؤه والصبر ، وإنّما يعجل من يخاف الفوت .

إنّ أمير المؤمنين صلوات اللّه عليه ، عاد صعصعه بن صوحان فقال له : ياصعصعه ! لاتفخر على إخوانک بعيادتى إيّاک ، وانظر لنفسک ، فكأنّ الأمر قد وصل إليک .

ولايلهينّک الأمل ، وقد رأيت ما كان من مولى آل يقطين ، وما وقع من الفراعنه من أمركم ، ولولا دفاع اللّه عن صاحبكم ، وحسن تقديره له ولكم ، هو واللّه من اللّه ، ودفاعه عن أوليائه ، أما كان لكم فى أبى الحسن صلوات اللّه عليه عظه ؟ ما ترى حال هشام ؟ هو الذى صنع بأبى الحسن (عليه السلام) ما صنع ، وقال لهم وأخبرهم ، أترى اللّه يغفر له ما ركب منّا ؟

وقال : لو أعطيناكم ماتريدون لكان شرّاً لكم ، ولكنّ العالم يعمل بما يعلم .

(قرب الإسناد : 380 ح 1343 . عنه البحار : 110/52 ح 17 ، و196/48 ح 4 ، قطعه منه ، ومقدّمه البرهان : 155 س 8 ، قطعه منه .

تفسير العيّاشىّ : 20/2 ح 52 ، قطعه منه . عنه البرهان : 23/2 ح 1 ، ونور الثقلين : /2 ح 179 .

إكمال الدين وإتمام النعمه : 645 ح 5 ، قطعه منه . عنه نور الثقلين : 297/2 ح 34 ، و393 ح 202 ، والبرهان

: 181/2 ، ح 3 ، و232 ، ح 5 ، والوافى : (قدس سره) 1/2 س 18 . عنه وعن العيّاشىّ ، البحار : 129/52 ح 23 ،

رجال الكشّىّ : 278 رقم 496 ، قطعه منه .

البحار : 379/12 س 19 ، قطعه منه ،

قطعه منه فى (ما رواه عن أبى جعفرالباقر (عليهماالسلام)) و (عياده أميرالمؤمنين (عليه السلام) لصعصعه بن صوحان) و (سوره الأعراف : 71/7) و (سوره هود : 93/11) و (الصبر لإنتظار الفرج) .)

- المهدىّ صاحب عيسى (عليهماالسلام) :

1 - أبو علىّ الطبرسىّ : بإسناده قال : . . . . قال الشيخ أبو القاسم الطائىّ : إنّى سألت علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) عن من قاتلنا فى آخر الزمان ؟

قال : من قاتل صاحب عيسى ابن مريم (عليه السلام) ، [وهو المهدىّ (عليه السلام)] .

(صحيفه الإمام الرضا (عليه السلام) : 273 ح 8 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 9 رقم 2939 .)

- اجتماع الشيعه من جميع البلدان عند قيام المهدى (عليه السلام) :

1 - العيّاشىّ ؛ : عن أبى سمينه ، عن مولىً لأبى الحسن قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) عن قوله : (أَيْنَ مَا تَكُونُواْ يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعًا) ؟

قال (عليه السلام) : وذلک واللّه ! أن لو قد قام قائمنا ، يجمع اللّه إليه شيعتنا من جميع البلدان .

(تفسير العيّاشىّ : 66/1 ح 117 .

يأتى الحديث أيضاً فى ف 6 رقم 1900 .)

- حصر العبوديه للّه تعالى فى عهد القائم (عليه السلام) :

1 - السيّد شرف الدين الإسترآبادىّ ؛ : . . . علىّ بن أسباط قال : . . . إذا قام القائم (عليه السلام) لم يعبد [وا] إلّا اللّه عزّ وجلّ .

(تأويل الآيات الظاهره : 369 س 5 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1996 .)

الثانى - علامات الفَرَج :

وفيه موضوعان

- مراحل علامات الفرج :

1 - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسألته عن قرب هذا الأمر ؟

فقال (عليه السلام) : قال أبو عبد اللّه (عليه السلام) حكاه عن أبى جعفر (عليه السلام) قال : أوّل علامات الفَرَج سنه خمس وتسعين ومائه ، وفى سنه ستّ وتسعين ومائه تخلع العرب أعنتها ، وفى سنه سبع وتسعين ومائه يكون الفناء ، وفى سنه ثمان وتسعين ومائه يكون الجلاء .

فقال (عليه السلام) : أما ترى بنى هاشم قد انقلعوا بأهليهم وأولادهم !

فقلت : فهم الجلاء ؟

قال (عليه السلام) : وغيرهم ، وفى سنه تسع وتسعين ومائه يكشف اللّه البلاء إن شاء اللّه ، وفى سنه مائتين يفعل اللّه ما يشاء .

فقلنا له : جعلنا فداک ، أخبرنا بما يكون فى سنه المائتين ؟

قال (عليه السلام) : لو أخبرت أحداَ لأخبرتكم ، ولقد خُبّرت بمكانكم ، ما كان هذا من رأيى إن يظهر

هذا منّى إليكم ، ولكن إذا أراد اللّه تبارک وتعالى إظهار شى ء من الحقّ لم يقدر العباد على ستره .

فقلت له : جعلت فداک ، إنّک قلت لى فى عامنا الأوّل - حكيت عن أبيک - أنّ انقضاء ملک آل فلان على رأس فلان وفلان ، ليس لبنى فلان سلطان بعدهما .

قال (عليه السلام) : قد قلت ذاک لک .

فقلت : أصلحک اللّه ، إذا انقضى ملكهم ، يملک أحد من قريش يستقيم عليه الأمر ؟ قال (عليه السلام) : لا .

قلت : يكون ماذا ؟

قال (عليه السلام) : يكون الذى تقول أنت وأصحابک .

قلت : تعنى خروج السفيانىّ ؟ فقال (عليه السلام) : لا .

فقلت : قيام القائم ؟

قال (عليه السلام) : يفعل اللّه مايشاء .

قلت : فأنت هو ؟ قال (عليه السلام) : لا حول ولا قوّه إلّا باللّه . وقال : إنّ قدّام هذا الأمر علامات ، حدثٌ يكون بين الحرمين .

قلت : ما الحدث ؟ قال (عليه السلام) : عصبه تكون ويقتل فلان من آل فلان (فى البحار : عضبه .)

خمسه عشر رجلاً .

قلت : جعلت فداک ، إنّ الكوفه قد تبت بى ، والمعاش بها ضيّق ، وإنّما كان معاشنا ببغداد ، وهذا الجبل قد فتح على الناس منه باب رزق .

فقال (عليه السلام) : إن أردت الخروج فاخرج ، فإنّها سنه مضطربه ، وليس للناس بدّ من معايشهم ، فلاتدع الطلب .

فقلت له : جعلت فداک

، إنّهم قوم ملاء ونحن نحتمل التأخير ، فنبايعهم بتأخير سنه ؟ قال (عليه السلام) : بعهم . قلت : سنتين ؟ قال (عليه السلام) : بعهم . قلت : ثلاث سنين ؟ قال (عليه السلام) : لايكون لک شی ء أكثر من ثلاث سنين .

(قرب الإسناد : 370 ح 1326 . عنه وسائل الشيعه : 32/17 ح 21907 ، قطعه منه ، و36/18 ح 23081 ، قطعه منه ، والبحار : 183/52 ح 8 ، قطعه منه ، وإثبات الهداه : 50/3 ح 34 ، و296 ح 128 ، قطعه منه ، .

قطعه منه فی (ما رواه عن الباقر (عليهماالسلام)) و (ما رواه عن أبيه الكاظم (عليهماالسلام)) .)

(17

- التقيّه قبل خروج المهدی (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد قال : قال علیّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : لادين لمن لاورع له ، ولاإيمان لمن لاتقيّه له ، إنّ أكرمكم عند اللّه أعملكم بالتقيّه .

فقيل له : ياابن رسول اللّه إلى متى ؟ قال (عليه السلام) : إلى يوم الوقت المعلوم ، وهويوم خروج قائمنا أهل البيت (عليه السلام) ، فمن ترک التقيّه قبل خروج قائمنا فليس منّا . . . .

(إكمال الدين وإتمام النعمه : 371 ح 5 .

تقدّم الحديث بتمامه فی رقم 1115 .)

الثالث - علائم الظهور :

وفيه أحد عشر موضوعاً

- النداء باسمه (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن إدريس قال : حدّثنى علىّ بن الريّان قال : حدّثنى عبيد اللّه بن عبد اللّه الدهقان الواسطىّ ، عن الحسين بن خالد الكوفىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت : جعلت فداک ، حديث كان يرويه عبد اللّه بن بكير ، عن عبيد بن زراره قال : فقال (عليه السلام) لى : وما هو ؟

قلت : روى عن عبيد بن زراره أنّه لقى أبا عبد اللّه (عليه السلام) فى السنه التى خرج فيها إبراهيم بن عبد اللّه بن الحسن فقال له : جعلت فداک ، إنّ هذا قد ألّف الكلام ، وسارع الناس إليه ، فما الذى تأمر به ؟

قال : فقال (عليه السلام) : اتّقوا اللّه واسكنوا ما سكنت السماء والأرض .

قال : وكان عبد اللّه بن بكير يقول : واللّه لئن كان عبيد بن زراره صادق ، فما من خروج ، وما من قائم .

قال : فقال لى أبوالحسن (عليه السلام) : إنّ الحديث على ما رواه عبيد ، وليس على ما تأوّله عبد اللّه بن بكير ، إنّما عنى أبو عبد اللّه (عليه السلام) بقوله : « ما سكنت السماء » من النداء باسم صاحبكم ، و « ما سكنت الأرض » من الخسف بالجيش .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 310/1 ح 75 ، عنه وعن المعانى والأمالى ، وسائل الشيعه : 54/15 ح 19977 .

أمالى الطوسىّ :

412 ح 926 ، وفيه : محمّد بن محمّد ، قال : أخبرنى الشريف أبو محمّد أحمد بن محمّد بن عيسى العلوىّ الزاهد قال : حدّثنا حيدر بن محمّد بن نُعيم السمرقندىّ قال : حدّثنا أبو عمرو محمّد بن عمر الكشّىّ قال : حدّثنا حمدويه بن نصر ، عن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن خالد قال : . . . بتفاوت ، عنه البحار : 188/52 ح 16 .

معانى الأخبار : 266 ح 1 ، عنه البحار : 189/52 ح 17 .

قطعه منه فى (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) .

2 - الحضينىّ ؛ : عن علىّ بن الحسن بن فضاله ، عن الريّان بن الصلت ، عن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : إذا رفع عالمكم ، وغاب من بين أظهركم ، فتوقّعوا الفَرَج الأعظم من تحت أقدامكم .

(الهدايه الكبرى : 364 س 8 .)

3 - النعمانىّ ؛ : حدّثنا محمّد بن يعقوب ، قال : حدّثنا علىّ بن محمّد ، عن بعض رجاله ، عن أيّوب بن نوح ، عن أبى الحسن الثالث (عليه السلام) (عدّه الشيخ والبرقىّ فى رجاليهما من أصحاب الرضا والجواد والهادى (عليهم السلام) : . معجم رجال الحديث : 260/3 رقم 1613 .)

(فى البحار : أبى الحسن الرضا7 ، كما فى نسخه من الكتاب .)

أنّه قال : إذا رفع علمكم من بين أظهر كم ، فتوقّعوا الفرج من تحت أقدامكم .

(كتاب الغيبه : 187 ح 39 . عنه البحار : 155/51

ح 8 .

إثبات الوصيّه : 267 س 1 . عنه إثبات الهداه : 579/3 ح 756 .)

4 - النعمانىّ ؛ : أخبرنا محمّد بن همّام ، قال : حدّثنا أحمد بن ما بُنداذ ، قال : حدّثنا أحمد بن هلال ، عن إسحاق بن صباح ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : إنّ هذا سيفضى إلى من يكون له الحمل .

(قال العلاّمه المجلسىّ فى ذيل الحديث : لعلّ المعنى أنّه يحتاج أن يحمل لصغره ، ويحتمل أن يكون بالخاء المعجمه ، يعنى يكون خامل الذكر .)

(كتاب الغيبه : 323 ح 4 . عنه البحار : 43/51 ح 30 .)

- خروج السفيانىّ :

1 - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت له : جعلت فداک ، إنّ ثعلبه بن ميمون حدّثنى عن علىّ بن المغيره ، عن زيد العمّىّ ، عن علىّ بن الحسين (عليه السلام) ، قال : يقوم قائمنا لموافاه الناس سنه .

قال (عليه السلام) : يقوم القائم بلاسفيانىّ ! إنّ أمر القائم حتم من اللّه ، وأمر السفيانىّ حتم من اللّه ، ولايكون قائم إلّا بسفيانىّ .

قلت : جعلت فداک ، فيكون فى هذه السنه ؟

قال (عليه السلام) : ما شاء اللّه .

قلت : يكون فى التى يليها ؟

قال (عليه السلام) : يفعل اللّه ما يشاء .

(قرب الإسناد : 374 ح 1329 . عنه البحار : 182/52 ح 5 ،

وإثبات الهداه : 730/3 ح 72 ، قطعه منه .)

2 - النعمانىّ ؛ : أخبرنا محمّد بن همّام ، قال : حدّثنى جعفر بن محمّد بن مالک ، قال : حدّثنى علىّ بن عاصم ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : قبل هذا الأمر السفيانىّ ، واليمانىّ ، والمروانىّ ، وشعيب بن صالح ، فكيف يقول هذا هذا ؟ .

(كتاب الغيبه : 253 ح 12 . عنه إثبات الهداه : 735/3 ح 97 ، والبحار : 233/52 ح 99 .)

3 - النعمانىّ ؛ : أخبرنا علىّ بن أحمد البَندَنِيجىّ ، عن عبيد اللّه بن موسى العلوىّ ، عن محمّد بن موسى ، عن أحمد بن أبى أحمد ، عن محمّد بن علىّ القرشىّ ، عن الحسن بن الجهم ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : أصلحک اللّه ! إنّهم يتحدّثون أنّ السفيانىّ يقوم وقد ذهب سلطان بنى العبّاس؛

فقال (عليه السلام) : كذبوا ، إنّه ليقوم وإنّ سلطانهم لقائم .

(كتاب الغيبه : 303 ح 11 . عنه البحار : 251/52 ح 139 .)

- الأحداث الأربعه قبل قيام القائم (عليه السلام) :

1 - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : يزعم ابن أبى حمزه أنّ جعفراً زعم أنّ أبى القائم ، وما علم جعفر بما يحدث من أمر اللّه ، فواللّه لقد قال اللّه تبارک

وتعالى يحكى عن رسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) : (مَآ أَدْرِى مَا يُفْعَلُ بِى وَلَا بِكُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَىَ) .

(الأحقاف : 9/46 .)

وكان أبو جعفر (عليه السلام) يقول : أربعه أحداث تكون قبل قيام القائم تدلّ على خروجه ، منها أحداث قد مضى منها ثلاثه ، وبقى واحد .

قلنا : جعلنا فداک ، وما مضى منها ؟ قال (عليه السلام) : رجب خلع فيها صاحب خراسان ، ورجب وثب فيه علىّ بن زبيده ، ورجب خرج فيه محمّد بن إبراهيم بالكوفه .

قلنا : فالرجب الرابع متّصل به ؟ قال (عليه السلام) : هكذا قال أبو جعفر .

قال : وكان فى الكنز الذى قال اللّه : (وَكَانَ تَحْتَهُ و كَنزٌ لَّهُمَا) لوح (الكهف : 82/18 .)

من ذهب فيه : بسم اللّه الرحمن الرحيم ، محمّد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، عجبت لمن أيقن بالموت كيف يفرح ! وعجبت لمن أيقن بالقدر كيف يحزن ! وعجبت لمن رأى الدنيا وتقلّبها بأهلها كيف يركن إليها ! وينبغى لمن عقل عن اللّه أن لايتّهم اللّه تبارک وتعالى فى قضائه ، ولايستبطئه فى رزقه .

قلنا له : إنّ أهل مصر يزعمون أنّ بلادهم مقدّسه . قال (عليه السلام) : وكيف ذلک ؟

قلت : جعلت فداک ، يزعمون أنّه يحشر من جبلهم سبعون ألفاً يدخلون الجنّه بغير حساب .

قال (عليه السلام) : لا ، لعمرى ما ذاک كذلک ، وما غضب اللّه على

بنى إسرائيل إلّا أدخلهم مصر ، ولارضى عنهم إلّا أخرجهم منها إلى غيرها .

ولقد أوحى اللّه تبارک وتعالى إلى موسى (عليه السلام) أن يخرج عظام يوسف منها ، فاستدلّ موسى على من يعرف القبر ، فدلّ على امرأه عمياء زمنه ، فسألها موسى أن تدلّه عليه فأبت إلّا على خصلتين ، فيدعو اللّه فيذهب بزمانتها ، ويصيرها معه فى الجنّه فى الدرجه التى هو فيها .

فأعظم ذلک موسى ، فأوحى اللّه إليه : ومايعظم عليک من هذا ، أعطها ما سألت . ففعل ، فوعدته طلوع القمر ، فحبس اللّه القمر حتّى جاء موسى لموعده ، فأخرجه من النيل فى سفط مرمر ، فحمله موسى .

(السفَط : وعاء من قضبان الشجر ونحوها ، توضع فيه الأشياء كالفاكهه ، ونحوها . المعجم الوسيط : 433 .)

ولقد قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لاتغسلوا رؤوسكم بطينها ، ولاتأكلوا فى فخارها ، فإنّه يورث الذلّه ، ويذهب الغيره .

(فى الكافى : فإنّه يذهب بالغيره ويورث الدياثه .)

قلنا له : قد قال ذلک رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟ فقال (عليه السلام) : نعم .

قال : وكان أبو جعفر (عليه السلام) يقول : ما من برّ ولافاجر يقف بجبال عرفات فيدعو اللّه إلّا استجاب اللّه له ، أمّا البرّ ففى حوائج الدنيا والآخره ، وأمّا الفاجر ففى أمر الدنيا .

قلت له : جعلت فداک ، إنّه بلغنى أنّک قلت : لابقاء لملكهم بعد الخامسه؛

قال (عليه السلام) : ليس هكذا

قلت ، ولكن لابقاء لملكهم بعد السابعه ، وليس نحن فى السابعه . وصلّى اللّه على محمّد النبىّ وآله وسلّم .

(قرب الإسناد : 374 ح 1330 ، و391 ح 1370 ، قطعه منه . وقِطَعٌ منه فى وسائل الشيعه : 58/2 ح 1473 ، و1474 ، والبحار : 182/52 ح 7 ، و208/57 ح 9 ، و73/73 ح 9 ، و251/96 ح 7 ، ونور الثقلين : 607/1 ح 115 ، 288/3 ح 178 ، و11/5 ح 11 . عنه وعن العيّاشىّ والكافى ، البحار : 294/13 ح 9 ، قطعه منه ، ووسائل الشيعه : 203/15 ح 20283 ، قطعه منه .

قصص الأنبياء للراوندىّ : 186 ح 232 ، قطعه منه . عنه وسائل الشيعه : 524/3 ح 4357 ، والبحار : 211/57 ح 16 .

تفسير العيّاشىّ : 304/1 ح 73 ، قطعه منه . عنه البرهان : 456/1 ح 8 .

الكافى : 386/6 ح 9 ، وفيه : عن علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه . . . قطعه منه ، و501 ح 25 ، قطعه منه . عنه وسائل الشيعه : 523/3 ح 4355 ، و255/25 ح 31847 ، 83/27 ح 33269 ، والبحار : 533/63 ح 25 ، والوافى : 603/6 ح 5023 .

قطعه منه فى (علم الإمام) و (ما رواه من الأحاديث القدسيّه) و (ما رواه عن رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (ما روÀاعن الباقر (عليه السلام)) و (سوره الكهف : 82/18) و (سوره الأحقاف

: 9/46) .)

- ظهور رايات قيس بمصر ، وكِنده بخراسان :

1 - الشيخ المفيد؛ : علىّ بن أسباط ، عن الحسن بن الجهم ، (فى المصدر : أبى الحسن الجهم ، وهو غير صحيح .)

قال : سئل رجل أباالحسن (عليه السلام) ، عن الفَرَج ؟

فقال (عليه السلام) : تريد الإكثار ، أم أجمل لک ؟

فقال : بل تجمل لى .

قال (عليه السلام) : إذا ركزت رايات قيس بمصر ، و رايات كِندَه بخراسان .

(فى غيبه الطوسىّ : تحرّكت .)

(فى بعض الكتب : أو ذكر غير كنده .)

(الإرشاد : 360 س 21 . عنه وعن الغيبه ، البحار : 214/52 ح 68 .

غيبه الطوسىّ : (عليهماالسلام) 8 ح (صلى الله عليه وآله) 9 ، بتفاوت . عنه إثبات الهداه : 728/3 ح 61 ، وفيه : أباالحسن الرضا (عليه السلام) .

الخرائج والجرائح : 1165/3 س 5 ، بتفاوت ، عنه منتخب الأنوار المضيئه : 36 ، س 4 .

إعلام الورى : 284/2 س 7 . عنه إثبات الهداه : 733/3 ح 85 .

كشف الغمّه : 461/2 س 12 .)

- ظهور حدث بين المسجدين وقتل أولاد من العرب :

1 - الشيخ المفيد؛ : الفضل بن شاذان ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : لايكون ماتمدّنّ إليه أعناقكم حتّى تميّزوا وتمحّصوا ، فلايبقى منكم إلّا القليل ثمّ قرأ

: الم * أَحَسِبَ النَّاسُ أَن يُتْرَكُواْ أَن يَقُولُواْ ءَامَنَّا وَهُمْ لَايُفْتَنُونَ)

(العنكبوت : 29/2 .)

ثمّ قال : إنّ من علامات الفرج حدثاً يكون بين المسجدين ، ويقتل فلان من ولد فلان خمسه عشر كبشاً من العرب .

(الإرشاد : 360 س 11 . عنه نور الثقلين : 150/4 ح 12 .

غيبه الطوسىّ : (عليهماالسلام) 8 ح (عليه السلام) 7 ، قطعه منه وبتفاوت . عنه إثبات الهداه : 728/3 ح 60 . عنه وعن الإرشاد ، البحار : 210/52 ح 56 .

كشف الغمّه : 461/2 س 2 .

الخرائج والجرائح : 1169/3 س 8 ، قطعه منه .

منتخب الأنوار المضيئه : 38 ، س 3 .

قطعه منه فى (سوره العنكبوت : 29/2) .)

- قتل البَيوح :

1 - الحميرىّ ؛ : محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب قال : أخبرنا (فى البحار : أحمد بن محمد بن عيسى ، وليس هو فى سند الحديث الذى أوردناه هنا ، بل هو سند لحديث آخر فى قرب الإسناد : 374 ، ح 1330 ، فهذا إمّا إشتباه منه ؛ أو سهو من قلمه الشريف .)

أحمد بن محمّد بن أبى نصر عن الرضا (عليه السلام) قال : قدّام هذا الأمر قتل بيوح .

قلت : ومابيوح ؟ قال (عليه السلام) : دائم لايفتر .

(قرب الإسناد : 384 ح 1353 . عنه البحار : 182/52 ح 6 .)

2 - النعمانىّ ؛ : حدّثنا محمّد بن همّام ، قال : حدّثنا

جعفر بن محمّد بن مالک ، قال : حدّثنا معاویه بن حکیم ، قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن أبی نصر قال : سمعت الرضا (علیه السلام) یقول : قبل هذا الأمر بَیوح . فلم أدر ما البیوح ؟ فحججت فسمعت أعرابیّاً یقول : هذا یوم بَیوح ، فقلت له : ما البَیوح ؟

فقال : الشدید الحرّ .

(کتاب الغیبه : 271 ح ، عنه البحار : 242/52 ، ح 113 .)

18)

- فتنه الصمّاء الصیلم :

1 - الشیخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن محمّد بن یحیی ال عطّار (رضی الله عنه) ، قال : حدّثنا أبی ، عن محمّد بن أحمد ، عن محمّد بن مهران ، عن خاله أحمد بن زکریّا ، قال : قال لی الرضا علیّ بن موسی (علیهماالسلام) : أین منزلک ببغداد ؟

قلت : الکرخ .

قال (علیه السلام) : أما إنّه أسلم موضع ، و لابدّ من فتنه صمّاء صیلم تسقط (وفی الحدیث : أنّه نهی عن اشتمال الصمّاء ، قال : هو أن یتجلّل الرجل بثوبه ولایرفع منه جانباً ، وإنّما قیل له صمّاء ، لأنّه إذا اشتمل بها سدّ علی یدیه ورجلیه المَنافذ کلّها . لسان العرب : 343/12 .)

(الصیلم : الداهیه تستأصل ما تصیب . المعجم الوسیط : 521 .)

فیها کلّ ولیجه وبطانه ، وذلک عند فقدان الشیعه الثالث من ولدی .

(الولیجه : بِطانه الرجل ، ومن تتّخذه معتمداً علیه من غیر أهلک . المعجم الوسیط : 1056 .)

(البِطانه

: ما يبطّن به الثوب ، و - هى خلاف ظِهارته . المعجم الوسيط : 62 .)

(إكمال الدين وإتمام النعمه : 371 ح 4 . عنه البحار : 155/51 ح 6 ، وإثبات الهداه : 477/3 ح 171 .)

2 - النعمانىّ ؛ : حدّثنا محمّد بن همّام ، قال : حدّثنا أحمد بن مابنداذ وعبد اللّه بن جعفر الحميرىّ ، قالا : حدّثنا أحمد بن هلال قال : حدّثنا الحسن بن محبوب الزرّاد قال : قال لى الرضا (عليه السلام) : إنّه يا حسن ! سيكون فتنه صمّاء صيلم ، يذهب فيها كلّ وليجه وبطانه ، - وفى روايه : يسقط فيها كلّ وليجه وبطانه - وذلک عند فقدان الشيعه الثالث من ولدى ، يحزن لفقده أهل الأرض (فى التشريف بالمنن : الرابع .)

والسماء ، كم من مؤمن ومؤمنه متأسّف متلهّف ، حيران حزين لفقده ، ثمّ أطرق ، ثمّ رفع رأسه وقال : بأبى وأُمّى سمىّ جدّى وشبيهى ، وشبيه موسى بن عمران ، عليه جيوب النور ، يتوقّد من شعاع ضياء القدس كأنّى به آيس ما كانوا ، قد نودوا نداء يسمعه من بالبعد ، كما يسمعه من بالقرب ، يكون رحمه على المؤمنين ، وعذاباً على الكافرين .

فقلت : بأبى وأُمّى أنت ، وما ذلک النداء ؟

قال (عليه السلام) : ثلاثه أصوات فى رجب أوّلها : (أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ) .

(هود : 18/11 .)

والثانى : (أَزِفَتِ الْأَزِفَةُ) يا معشر المؤمنين .

(النجم : 57/53 .)

والثالث :

يرون يداً بارزاً مع قرن الشمس ينادى : « ألا إنّ اللّه قد بعث فلاناً على هلاک الظالمين » ، فعند ذلک يأتى المؤمنين الفرج ، ويشفى اللّه صدورهم ، ويذهب غيظ قلوبهم .

(كتاب الغيبه : 180 ح 28 ، عنه وعن الغيبه الطوسىّ ، البحار : 289/52 ، ح 22 . .

دلائل الإمامه : 460 ح (قدس سره) 1 ، بتفاوت .

إكمال الدين وإتمام النعمه : 370 ، ح 3 بتفاوت ، عنه البحار : 152/51 ، ح 3 ، ومقدّمه البرهان : 209 س 13 ، قطعه منه .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 6/2 ح 14 ، بتفاوت يسير . عنه البحار : 152/51 ، ح 2 ، وإثبات الهداه : 258/3 ح 32 ، و456 ، ح 86 ، قطعتان منه ، ونور الثقلين : 386/5 ، ح 39 .

الخرائج والجرائح : 1168/3 ، ح 65 ، مرسلاً وبتفاوت يسير .

غيبه الطوسىّ : 439 ، ح 431 ، بتفاوت واختصار . عنه إثبات الهداه : 726/3 ، ح 50 .

إثبات الوصيّه : 268 ، س 2 ، بتفاوت .

مختصر بصائر الدرجات : 38 ، س 7 ، بتفاوت يسير ، و214 ، س 6 .

منتخب الأنوار المضيئه : 36 س 12 .

التشريف بالمنن المعروف بالملاحم والفتن : 354 ح 522 ، قطعه منه .

الإمامه والتبصره : 114 ح 102 ، بتفاوت .)

- ابتلاء الشيعه فى غيبته :

1 - النعمانىّ ؛ : محمّد بن همّام قال : حدّثنا عبد اللّه بن جعفر الحميرىّ

، قال : حدّثنا محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن محمّد بن أبى يعقوب البلخىّ قال : سمعت أباالحسن الرضا (عليه السلام) يقول : إنّكم ستبتلون بما هو أشدّ وأكبر ، تبتلون بالجنين فى بطن أمّه والرضيع ، حتّى يقال : غاب ومات ، ويقولون : لاإمام ، وقد غاب رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وغاب وغاب ، وها أنا ذا أموت حتف أنفى .

(كتاب الغيبه : 180 ح 27 . عنه البحار : 155/51 ح 7 .)

- رجعه الإمام الرضا (عليه السلام) فى زمن المهدى وشكواه إلى جدّه :

1 - الحضينىّ ؛ : حدّثنى محمّد بن إسماعيل . . . عن محمّد بن المفضّل قال : سألت سيّدى أبا عبد اللّه الصادق (عليه السلام) . . . ياسيّدى ! إلى أين يسير المهدىّ (عليه السلام) ؟

قال : إلى مدينه جدّه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . ويحضر السيّد محمّد الأكبر رسول اللّه ، والصدّيق الأعظم أمير المؤمنين ، وفاطمه والحسن والحسين ، والأئمّ (عليهم السلام) : إمام بعد إمام ، وكلّ من محض الإيمان محضاً ومحض الكفر محضاً . . .

ويقوم علىّ بن موسى (عليهم السلام) : فيشكو إلى جدّه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ما نزل به ، وتسيير المأمون إيّاه من المدينه إلى طوس بخراسان من طريق البصره من الأهواز ، ويقصّ عليه قصّته إلى أن قتله بالسمّ . . . .

(الهدايه الكبرى : 392

س 11 . عنه حليه الأبرار : 371/5 ح 1 ، والبحار : 1/53 س 3 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

- رجعه المؤمنين فى زمن المهدى (عليه السلام) :

1 - الشيخ حسن بن سليمان الحلّىّ ؛ : محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول فى الرجعه : من مات من المؤمنين قتل ، ومن قتل منهم مات .

(مختصر بصائر الدرجات : 19 س 14 . عنه البحار : 66/53 ح 59 .

مقدّمه البرهان : 359 س 15 .)

2 - الشيخ حسن بن سليمان الحلّىّ ؛ : أحمد بن الحسين ، عن علىّ بن ريّان ، عن عبيد اللّه بن عبد اللّه الدهقان ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : إنّ للّه خلف هذا النطاف زبرجده خضراء ، منها اخضرّت (فى البصائر : النطاق ، وكذا فى البحار .)

(فى البصائر : من خضرتها .)

السماء .

قلت : وما النطاف ؟ قال (عليه السلام) : الحجاب ، وللّه عزّ وجلّ وراء ذلک سبعون ألف عالم أكثر من عدد الجنّ والإنس ، وكلّهم يلعن فلاناً وفلاناً .

(مختصر بصائر الدرجات : 12 س 2 ، عنه البحار : 197/30 س 8 ، و91/55 ح 10 ، والبرهان : 47/1 ح 9 و216/4 ح 4 .

بصائر الدرجات ، الجزء العاشر : 512 ح 7 ، بتفاوت يسير وفيه : عن أبى الحسن

(عليه السلام) ، عنه البحار : 330/54 ح 15 .)

- انتقامه من قتله الحسين (عليه السلام) وقتل بنى شيبه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر ال همدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : ياابن رسول اللّه ! ما تقول فى حديث روى عن الصادق (عليه السلام) : أنّه قال : إذا خرج القائم (عليه السلام) قتل ذرارىّ قتله الحسين (عليه السلام) بفعال آبائهم .

فقال (عليه السلام) : هو كذلک .

فقلت : وقول اللّه عزّ وجلّ : (وَلَاتَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى) ما (الأنعام : 164/6 .)

معناه ؟

قال (عليه السلام) : صدق اللّه فى جميع أقواله ، ولكن ذرارىّ قتله الحسين (عليه السلام) يرضون بأفعال آبائهم ، ويفتخرون بها ، ومن رضى شيئاً كان كمن أتاه ، ولو أنّ رجلاً قتل بالمشرق ، فرضى بقتله رجل فى المغرب ، لكان الراضى عند اللّه عزّ وجلّ شريک القاتل ، وإنّما يقتلهم القائم (عليه السلام) إذا خرج ، لرضاهم بفعل آبائهم .

قال : فقلت له : بأىّ شى ء يبدأ القائم (عليه السلام) منكم إذا قام ؟

قال : يبدأ ببنى شيبه ، فيقطع أيديهم ، لأنّهم سرّاق بيت اللّه عزّ وجلّ .

(فى المصدر : « فيقاطع » والصحيح ما أثبتناه

من المصادر .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 273/1 ح 5 . عنه وعن العلل ، البحار : 295/45 ح 1 ، و313/52 ح 6 ، و239/68 س 19 ، ووسائل الشيعه : 138/16 ح 21180 ، وإثبات الهداه : 455/3 ح 83 .

علل الشرايع : 229 ، ب 164 ح 1 . عنه حليه الأبرار : 404/5 ح 3 ، والبرهان : 418/2 ح 6 . عنه وعن العيون ، وسائل الشيعه : 253/13 ح 17678 ، قطعه منه .

ينابيع المودّه : 242/3 ح 26 ، بتفاوت .

قطعه منه فى (سوره الأنعام : 164/6) و (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) و (حدّ السرقه) و (حرمهأكل مال الكعبه) و (وجوب إنكار المنكر) .)

الفصل الرابع - المعاد والحساب والشفاعه

وفيه ستّه عشر موضوعاً

- الرجعه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون يوماً ، وعنده علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ، وقد اجتمع الفقهاء وأهل الكلام من الفرق المختلفه . . . فقال المأمون : يا أبا الحسن ! فما تقول فى الرجعه ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : إنّها لحقّ قد كانت فى الأُمم السالفه ، ونطق به القرآن . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 200/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2386 .)

2 - العلّامه المجلسىّ ؛ : وجدت بخطّ بعض الأعلام نقلاً من خطّ الشهيد قدّس

اللّه روحه قال : روى الصفوانىّ فى كتابه بإسناده قال : سئل الرضا (عليه السلام) عن تفسير (أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ) الآيه ؟

قال (عليه السلام) : واللّه ! ما هذه الآيه إلّا فى الكرّه .

(بحار الأنوار : (قدس سره) /53 س 16 .

يأتى الحديث أيضاً فى ف 6 رقم 2020 .)

- جزاء من أنكر التوحيد وكذّب الرسل :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن محمّد بن الجهم ، قال : سمعت المأمون يسأل الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) عمّا يرويه الناس من أمر الزهره ، وإنّها كانت امرأه فتن بها هاروت وماروت ، وما يروونه من أمر سهيل إنّه كان عشّاراً باليمن .

فقال الرضا (عليه السلام) : كذبوا فى قولهم : . . . إنّ التى وقع عليه اسم المسوخيّه مثل القرد ، والخنزير والدبّ ، وأشباهها إنّما هى مثل ما مسخ اللّه على صورها ، قوماً غضب اللّه عليهم ولعنهم بإنكارهم توحيد اللّه ، وتكذيبهم رسله . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 271/1 ح 2 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 367 .)

- جزاء من أنكر المعراج :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) أنّه قال : من كذّب بالمعراج فقد كذّب رسول اللّه .

(صفات الشيعه ضمن كتاب المواعظ : 259 ح 70 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 929 .)

- جزاء المستهزء بالأنبيا (عليهم السلام) : والسابّ لأولادهم :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن سليمان الديلمىّ ، عن الرضا (عليه السلام) ، أنّه قال : . . . وإنّ البعوض كان رجلاً يستهزى ء بالأنبيا (عليهم السلام) : ويشتمهم ، ويكلح فى وجوههم ، ويصفق بيديه ، فمسخه اللّه تعالى بعوضاً؛ وإنّ القمّله هى من الجسد ، وإنّ نبيّاً من أنبياء بنى إسرائيل كان قائماً يصلّى إذ أقبل إليه سفيه من سفهاء بنى إسرائيل فجعل يهزء به ، ويكلح فى وجهه ، فما برح من مكانه حتّى مسخه اللّه سبحانه وتعالى قمّله .

وإنّ الوزع كان سبطاً من أسباط بنى إسرائيل ، يسبّون أولاد الأنبياء ويبغضونهم ، فمسخهم اللّه أوزاغاً . . . .

(علل الشرائع : 486 ، ب 239 ح 3 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 رقم 1820 .)

- كتابه أعمال أهل البلاد :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد قال : كنت أنا وابن فضّال جلوساً ، إذ أقبل يونس فقال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فقلت له : جعلت فداک ، قد أكثر الناس فى العمود .

قال : فقال (عليه السلام) لى : يا يونس ! ما تراه ؟ أتراه عموداً من حديد يرفع لصاحبک ؟

قال : قلت : ماأدرى .

قال (عليه السلام) : لكنّه

ملک موکّل بکلّ بلده یرفع اللّه به أعمال تلک البلده .

قال فقام ابن فضّال فقبّل رأسه وقال : رحمک اللّه ! یا أبامحمّد ! لا تزال تجی ء بالحدیث الحقّ الذی یفرّج اللّه به عنّا .

(الکافی : 388/1 ح 7 . عنه مدینه المعاجز : 240/4 ح 1266 ، والوافی : 689//3 ح 1295 ، والبرهان : 157/2 ح 9 .)

- أنّ الإملاء من أشدّ عذاب اللّه تعالی :

1 - أبو عمرو الکشّیّ ؛ : . . . الحسین بن الحسن قال : قلت لأبی الحسن الرضا (علیه السلام) : إنّی ترکت ابن قیاما من أعدی خلق اللّه لک ! قال : ذلک شرّ له . . . واللّه ما عذّب اللّه بشی ء أشدّ من الإملاء ، واللّه یا حسین ! ما عذّبهم اللّه بشی ء أشدّ من الإملاء .

(رجال الکشّیّ : 553 رقم 1045 .

یأتی الحدیث بتمامه فی ف 10 رقم 3455 .)

- حضور الملائکه عند قبض روح المؤمن :

1 - الراوندیّ ؛ : عن محمّد بن علیّ (علیهماالسلام) ، قال : مرض رجل من أصحاب الرضا (علیه السلام) ، فعاده .

فقال : کیف نجدک ؟ قال : لقیت الموت بعدک؛ یرید به مالقیه من شدّه مرضه .

فقال : کیف لقیته ؟ قال : شدیداً ألیماً .

قال : مالقیته ، إنّما لقیت مایبدؤک به ، ویعرّفک بعض حاله .

إنّما الناس رجلان : مستریح بالموت ، ومستراح منه (به) ، فجدّد الإیمان باللّه وبالولایه تکن مستریحاً .

ففعل الرجل ذلک

، ثمّ قال : ياابن رسول اللّه ! هذه ملائكه ربّى بالتحيّات والتحف يسلّمون عليک ، وهم قيام بين يديک ، فائذن لهم فى الجلوس .

فقال الرضا (عليه السلام) : اجلسوا ملائكه ربّى .

ثمّ قال للمريض : سلهم أُمروا بالقيام بحضرتى ؟

فقال المريض : سألتهم ، فزعموا أنّه لو حضرک كلّ من خلقه اللّه من ملائكته (فى البحار : فذكروا .)

لقاموا لک ، ولم يجلسوا حتّى تأذن لهم ، هكذا أمرهم اللّه عزّ وجلّ .

ثمّ غمض الرجل عينيه وقال : السلام عليک ياابن رسول اللّه ! هكذا شخصک (فى البحار : هذا .)

ماثل لى مع أشخاص محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ومن بعده من الأئمّ (عليهم السلام) : ، وقضى الرجل .

(الدعوات : 248 ، ح 698 . عنه البحار : 194/6 ، ح 45؛ و72/49 ، ح 96 .

ومستدرک الوسائل : 126/2 ، ح 2 .

معانى الأخبار : 289 ، ح 7 ، وفيه : حدّثنا محمّد بن القاسم المفسّر ، قال : حدّثنا أحمد بن الحسن الحسينىّ ، عن الحسن بن علىّ [الناصرىّ] ، عن أبيه ، عن محمّد بن علىّ ، قطعه منه ، عنه البحار : 155/6 ، ح 11 .

قطعه منه فى (حضور الملائكه عندالرضا (عليه السلام)) و (أثر الولايه عند معاينه الموت) .)

- أنّ اللّه لا يعذّب عبداً لا ذنب له :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ ، عن

ال رضا (عليه السلام) قال : قلت له : ياابن رسول اللّه ! لأىّ علّه أغرق اللّه عزّ وجلّ الدنيا كلّها فى زمن نوح (عليه السلام) ، وفيهم الأطفال ، وفيهم من لاذنب له ؟

فقال (عليه السلام) : . . . أنّ اللّه عزّ وجلّ أعقم أصلاب قوم نوح ، وأرحام نسائهم أربعين عاماً ، فانقطع نسلهم فغرقوا ولاطفل فيهم ، وماكان اللّه عزّ وجلّ ليهلک بعذابه من لاذنب له . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 75/2 ح 2 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 883 .)

- عذاب المصلوب فى القبر :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس قال : سألته عن المصلوب ، يعذّب عذاب القبر ؟

قال : فقال (عليه السلام) : نعم ، إنّ اللّه عزّ وجلّ يأمر الهواء أن يضغطه .

(الكافى : 241/3 ح 16 . عنه البحار : 266/6 ح 112 .)

- السؤال فى القبر :

1 - الحافظ رجب البرسى : إنّ الرضا (عليه السلام) قال يوماً فى مجلسه : لا إله إلّااللّه مات فلان . . . وحمل إلى حفرته ، ثمّ صبر هنيئه وقال : لا إله إلاّ اللّه ، وضع فى قبره ، وسئل عن ربّه فأجاب ، ثمّ سئل عن نبيّه فأقرّ ، ثمّ سئل عن إمامه فأخبر ، وعن العتره فعدّهم ، ثمّ وقف عندى فما باله وقف ، وكان الرجل واقفيّاً .

(مشارق أنوار اليقين

: 96 س 16 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 403 .)

- عذاب الواقفه فى القبر :

1 - الحافظ رجب البرسى : إنّ الرضا (عليه السلام) قال يوماً فى مجلسه : لا إله إلّااللّه مات فلان ، ثمّ صبر هنيئه ، وقال : لا إله إلّا اللّه غلّ وكفّر ، وحمل إلى حفرته ، ثمّ صبر هنيئه وقال : لا إله إلاّ اللّه ، وضع فى قبره ، وسئل عن ربّه فأجاب ، ثمّ سئل عن نبيّه فأقرّ ، ثمّ سئل عن إمامه فأخبر ، وعن العتره فعدّهم ، ثمّ وقف عندى فما باله وقف ، وكان الرجل واقفيّاً .

(مشارق أنوار اليقين : 96 س 16 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 403 .)

- أوّل مايرى المؤمن عند الحساب :

1 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : حدّثنى أبى ، عن جعفر بن إبراهيم ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : إذا كان يوم القيامه أوقف المؤمن بين يديه ، فيكون هو الذى يتولّى حسابه ، فيعرض عليه عمله ، فينظر فى صحيفته؛

فأوّل مايرى سيّئاته ، فيتغيّر لذلک لونه ، وترتعش فرائصه ، وتفزع نفسه ، ثمّ يرى حسناته فتقرّ عينه ، وتسرّ نفسه ، وتفرح روحه ، ثمّ ينظر إلى ما أعطاه اللّه من الثواب فيشتدّ فرحه؛

ثمّ يقول اللّه للملائكه : هلمّوا الصحف التى فيها الأعمال التى لم يعملوها !

قال : فيقرؤونها ثمّ يقولون : وعزّتک إنّک لتعلم أنّا لم نعمل منها شيئاً فيقول : صدقتم ، نويتموها فكتبناها لكم ، ثمّ

يثابون عليها .

(تفسير القمّىّ : 26/2 س 7 ، عنه البحار : 289/7 ح 7 ، قطعه منه ، و204/67 ح 12 ، ونور الثقلين : 214/3 ح 421 ، و570/5 ح 39 ، ومستدرک الوسائل : 91/1 ح 64 .

قطعه منه فى (ما رواه من الأحاديث القدسيّه) .)

2 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : حدّثنى أبى ، عن جعفر وإبراهيم ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : إذا كان يوم القيامه ، أوقف اللّه المؤمن بين يديه ، وعرض عليه عمله ، فينظر فى صحيفته ، فأوّل ما يرى سيّئاته ، فيتغيّر لذلک لونه ، وترتعد فرائصه ، ثمّ تعرض عليه حسناته ، فتفرح لذلک نفسه ، فيقول اللّه عزّوجلّ : « بدّلوا سيّئاتهم حسنات ، وأظهروها للناس » فيبدلّ اللّه لهم .

فيقول الناس : أما كان لهؤلاء سيّئه واحده وهو قوله : (يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّاَتِهِمْ حَسَنَتٍ) .

(الفرقان : 70/25 .)

قال : وقرأ عند أبى عبد اللّه (عليه السلام) (وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَجِنَا وَذُرِّيَّتِنَا قُرَّهَ أَعْيُنٍ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا) ؛

(الفرقان : 74/25 .)

فقال (عليه السلام) : قد سألوا اللّه عظيماً أن يجعلهم للمتّقين أئمّه !

فقيل له : كيف هذا ياابن رسول اللّه ؟ قال (عليه السلام) : إنّما أنزل اللّه « الذين يقولون ربّنا هب لنا من أزواجنا وذريّاتنا قرّه أعين واجعل لنا من المتّقين إماماً » .

(تفسير القمّىّ : 117/2 س 7 . عنه البحار

: 133/24 ح 4 ، قطعه منه ، و242/68 ح 4 ، قطعه منه ، و332 س 21 ، قطعه منه ، ونور الثقلين : 41/4 ح 126 .

قطعه منه فى (ما رواه من الأحاديث القدسيّه) و (مارواه عن الصادق (عليه السلام)) .)

- الصابرون والمتصبّرون فى القيامه :

1 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : حدّثنى أبى ، عن الحسن (الحسين) بن خالد ، عن الرضا (عليه السلام) ، قال : إذا كان يوم القيامه ينادى مناد : أين الصابرون ؟ فيقوم فئام من الناس ثمّ ينادى : أين المتصبّرون ؟ فيقوم فئام من الناس .

قلت : جعلت فداک ، وما الصابرون ؟

قال (عليه السلام) : على أداء الفرايض ، والمتصبّرون على اجتناب المحارم .

(تفسير القمّىّ : 129/1 س 17 . عنه البرهان : 334/1 ح 7 ، ونور الثقلين : 426/1 ح 500 .

الزهد : 95 ح 255 وفيه : الحسن بن محبوب ، عن الحسن بن علىّ قال : سمعت أباالحسن (عليه السلام) يقول : قال محمّد بن علىّ (عليه السلام) . . . وبتفاوت . عنه البحار : 181/7 ح 24 .

تحف العقول : 296 س 12 ، مرسلاً عن أبى جعفر الباقر (عليه السلام) .)

- مكانه المؤذّن يوم القيامه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبى نجران رفعه قال : قال : ثلاثه يوم القيامه على كثبان

(هو عبد الرحمن بن أبى نجران الذى روى عنه أحمد بن محمّد [معجم رجال الحديث : 302/9 ، رقم 6335] .

قال النجاشى : روى عن الرضا (عليه السلام) [رجال النجاشى : 235/1 ، رقم 622] .

عدّه الشيخ فى أصحاب الرضا والجواد (عليهماالسلام) [رجال الطوسىّ : 380 رقم 9 و403 رقم 7] .

قال السيّد الخوئى (قدس سره) : وفى التهذيب [347/2 ، ح (قدس سرهما) 0] روايه سعد بن عبد اللّه عن ابن أبى نجران ولازم ذلک بقاء ابن أبى نجران إلى زمان العسكرىّ (عليه السلام) لا محاله ، ولعلّه مسالم على عدمه . وكيف كان ، فالظاهر صحّه ما ذكره الشيخ من كونه من أصحاب الجواد (عليه السلام) وإن كان ظاهر كلام النجاشى يعطى اختصاص روايته الرضا (عليه السلام) وذلک لكثره روايته عن الجواد (عليه السلام) . [المعجم : 300/9 و301 رقم 6335] .)

(الكَثيب : التلّ من الرمل ، (ج) أكبثه وكُثُب وكُثبان . القاموس المحيط : 280/1 .)

المسک ، أحدهم مؤذّن أذّن احتساباً .

(الكافى : 307/3 ، ح 27 . عنه وسائل الشيعه : 374/5 ، ح 6828 .)

- القول بالتناسخ :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون يوماً ، وعنده علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ، وقد اجتمع الفقهاء وأهل الكلام من الفرق المختلفه . . . فقال المأمون : ياأبا الحسن ! فما تقول فى القائلين بالتناسخ

؟

فقال الرضا (عليه السلام) : من قال بالتناسخ فهو كافر باللّه العظيم ، مكذّب بالجنّه والنار . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 200/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2386 .)

الباب الخامس- فى الأحكام وفى فصول

الفصل الأوّل : مقدّمات الفقه

الأوّل - فى أنّ للّه حلالاً وحراماً

ّ 1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن سنان : إنّ أبا الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ، كتب إليه بما فى هذا الكتاب جواب كتابه إليه يسأله عنه : جاءنى كتابك تذكر : أنّ بعض أهل القبله يزعم أنّ اللّه تبارک وتعالى لم يحلّ شيئاً ، ولم يحرّمه ، لعلّه أكثر من التعبّد لعباده بذلک ، قد ضلّ من قال ذلک ضلالاً بعيداً ، وخسر خسراناً مبيناً ، لأنّه لو كان ذلک لكان جايزاً أن يستعبدهم بتحليل ما حرّم ، وتحريم ما أحلّ ، حتّى يستعبدهم بترک الصلاه والصيام ، وأعمال البرّ كلّها ، والإنكار له ولرسله وكتبه ، والجحود بالزنى والسرقه ، وتحريم ذوات المحارم ، وما أشبه ذلک من الأمور التى فيها فساد التدبير ، وفناء الخلق ، إذ العلّه فى التحليل والتحريم التعبّد لا غيره ، فكان كما أبطل اللّه تعالى به قول من قال ذلک ، إنّا وجدنا كلّما أحلّ اللّه تبارک وتعالى ، ففيه صلاح العباد وبقائهم ، ولهم إليه الحاجه التى لا يستغنون عنها ، ووجدنا المحرّم من الأشياء لا حاجه بالعباد إليه ، ووجدناه مفسداً داعياً للفناء والهلاک ، ثمّ رأيناه تبارک وتعالى قد أحلّ بعض ما حرّم فى وقت الحاجه ، لما فيه من الصلاح فى ذلک الوقت ، نظير ما

أحلّ من الميته ، والدم ، ولحم الخنزير ، إذا اضطرّ إليها المضطرّ ، لما فى ذلک الوقت من الصلاح والعصمه ، ودفع الموت؛ فكيف ، أنّ الدليل على أنّه لم يحلّ إلّا لما فيه من المصلحه للأبدان ، وحرّم ماحرّم ، لما فيه من الفساد ، ولذلک وصف فى كتابه ، وأدّت عنه رسله وحججه . . . .

(علل الشرائع : 592 ب 385 ح 43 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2513 .)

الثانى - حكم الروايه عن الكتب المعتمده

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى بإسناده ، عن أحمد بن عمر الحلاّل قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : الرجل من أصحابنا يعطينى الكتاب ولا يقول : اروه عنّى ، يجوز لى أن أرويه عنه ؟

قال : فقال (عليه السلام) : إذا علمت أنّ الكتاب له فاروه عنه .

(الكافى : 52/1 ح 6 . عنه البحار : 167/2 س 4 ، والوسائل : 80/27 ح 33258 ، والوافى : 231/1 ح 163 .)

الثالث - كيفيّه الجمع بين الأحاديث المختلفه والعمل بها

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى ، ومحمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) قالا : حدّثنا سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنى محمّد بن عبد اللّه المسمعىّ قال : حدّثنى أحمد بن الحسن الميثمىّ : أنّه سأل الرضا (عليه السلام) يوماً وقد اجتمع عنده قوم من أصحابه ، وقد كانوا يتنازعون فى الحديثين المختلفين عن رس ول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى الشى ء الواحد ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه عزّوجلّ حرّم حراماً ، وأحلّ حلالاً ، وفرض فرائض ، فما جاء فى تحليل ما حرّم اللّه ، أو تحريم ما أحلّ اللّه ، أو دفع فريضه فى كتاب اللّه ، رسمها بين قائم بلا ناسخ نسخ ذلک ، فذلک ممّا لا يسع الأخذ به ، لأنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لم يكن ليحرّم ما أحلّ اللّه ، ولا ليحلّل ما حرّم اللّه ، ولا ليغيّر فرائض اللّه وأحكامه ، كان

فی ذلک کلّه متّبعاً مسلّماً مؤدّیاً عن اللّه ، وذلک قول اللّه عزّ وجلّ : (إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ) ؛ فکان (علیه السلام) متّبعاً للّه ، (الأنعام : 50/6 .)

مؤدّیاً عن اللّه ما أمره به من تبلیغ الرساله .

قلت : فإنّه یرد عنکم الحدیث فی الشی ء عن رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) ممّا لیس فی الکتاب ، وهو فی السنّه ، ثمّ یرد خلافه .

فقال (علیه السلام) : وکذلک قد نهی رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) عن أشیاء ، نهی حرام ، فوافق فی ذلک نهیه نهی اللّه تعالی ، وأمر بأشیاء ، فصار ذلک الأمر واجباً لازماً کعِدل فرایض اللّه تعالی ، ووافق فی ذلک أمره أمر اللّه تعالی ، فما جاء فی النهی (العِدل : المثل والنظیر . المعجم الوسیط : 588 .)

عن رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) نهی حرام ، ثمّ جاء خلافه ، لم یسع استعمال ذلک ، وکذلک فیما أمر به ، لأنّا لا نرخّص فیما لم یرخّص فیه رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) ، ولانأمر بخلاف ما أمر رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) ، إلّا لعلّه خوف ضروره ، فأمّا إن نستحلّ ما حرّم رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) ، أو نحرّم ما استحلّ رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) ، فلایکون ذلک أبداً ، لأنّا تابعون لرسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم

) ، مسلّمون له ، كما كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) تابعاً لأمر ربّه عزّ وجلّ مسلّماً له ، وقال عزّ وجلّ : (مَآ ءَاتَل-كُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَل-كُمْ عَنْهُ فَانتَهُواْ) ، وإنّ رسول (الحشر : 7/59 .)

اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) نهى عن أشياء ليس نهى حرام ، بل إعافه وكراهه ، وأمر بأشياء ليس أمر فرض ولاواجب؛ بل أمر فضل ورجحان فى الدين ، ثمّ رخّص فى ذلک للمعلول وغير المعلول ، فما كان عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) نهى إعافه أو أمر فضل ، فذلک الذى يسع استعمال الرخص فيه ، إذا ورد عليكم عنّا فيه الخبران باتّفاق يرويه من يرويه فى النهى ولا ينكره ، وكان الخبران صحيحين معروفين باتّفاق الناقله فيهما ، يجب الأخذ بأحدهما ، أو بهما جميعاً ، أو بأيّهما شئت وأحببت ، موسّع ذلک لک من باب التسليم لرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، والردّ إليه وإلينا ، وكان تارک ذلک من باب العناد والإنكار ، وترک التسليم لرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) مشركاً باللّه العظيم .

فما ورد عليكم من خبرين مختلفين فأعرضوهما على كتاب اللّه ، فما كان فى كتاب اللّه موجوداً حلالاً أو حراماً ، فاتّبعوا ما وافق الكتاب ، وما لم يكن فى الكتاب ، فأعرضوه على سنن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فما كان فى السنّه موجوداً منهيّاً عنه نهى حرام ، أو مأموراً به عن رسول اللّه (صلى الله عليه

وآله وسلم) أمر إلزام ، فاتّبعوا ما وافق نهى رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وأمره .

وما كان فى السنّه نهى إعافه أو كراهه ، ثمّ كان الخبر الآخر خلافه ، فذلک رخصه فيما عافه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وكرهه ولم يحرّمه ، فذلک الذى يسع الأخذ بهما جميعاً ، أو بأيّهما شئت ، وسعک الاختيار من باب التسليم والاتّباع ، والردّ إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

ومالم تجدوه فى شى ء من هذه الوجوه ، فردّوا إلينا علمه ، فنحن أولى بذلک ، ولاتقولوا فيه بآرائكم ، وعليكم بالكفّ والتثبّت والوقوف ، وأنتم طالبون باحثون حتّى يأتيكم البيان من عندنا ، .

(قال الصدوق ؛ : كان شيخنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد2 سيّى ء الرأى فى محمّد بن عبد اللّه المسمعىّ راوى هذا الحديث ، وإنّما أخرجت هذا الخبر فى هذا الكتاب ، لأنّه كان فى كتاب الرحمه ، وقد قرأته عليه فلم ينكره ، ورواه لى .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 20/2 ح 45 . عنه البحار : 233/2 ح 15 ، ووسائل الشيعه : 113/27 ح 33354 ، و165 ح 33499 ، قطعه منه ، ونور الثقلين : 284/5 ح 45 قطعه منه .

قطعه منه فى (أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان متّبعاً مسلّماً مؤدّياً عن اللّه سبحانه وتعالى) و (أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : كانوا تابعون لرسول اللّه (صلى الله عليه وآله

وسلم)) و (سوره الأنعام : 50/6) و (سوره الحشر : 7/59) .)

2 - أبو منصور الطبرسىّ ؛ : روى عن الحسن بن الجهم ، عن الرضا (عليه السلام) قال : قلت للرضا (عليه السلام) : تجيئنا الأحاديث عنكم مختلفه ، قال (عليه السلام) : ما جاءک عنّا فقسه على كتاب اللّه عزّ وجلّ وأحاديثنا ، فإن كان يشبههما فهو منّا ، وإن لم يشبههما فليس منّا .

قلت : يجيئنا الرجلان - وكلاهما ثقه - بحديثين مختلفين ، فلا نعلم أيّهما الحقّ ؟

فقال (عليه السلام) : إذا لم تعلم فموسّع عليک بأيّهما أخذت .

(الإحتجاج : 264/2 ح 233 . عنه وسائل الشيعه : 121/27 ح 3373 ، والبحار : 224/2 س 3 .

الوافى : 293/1 س 7 .)

الرابع - الميزان فى معرفه الأحاديث الصحيحه والموضوعه

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . يونس بن عبد الرحمن فى حديث قال : وافيت العراق فوجدت بها قطعه من أصحاب أبى جعفر (عليه السلام) ، ووجدت أصحاب أبى عبداللّه (عليه السلام) متوافرين ، فسمعت منهم وأخذت كتبهم ، فعرضتها؛ « طست من بعد على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فأنكر منها أحاديث كثيره أن يكون من أحاديث أبى عبد اللّه (عليه السلام) وقال لى : . . . فلاتقبلوا علينا خلاف القرآن؛

فإنّا إن حدّثنا ، حدّثنا بموافقه القرآن ، وموافقه السنّه ، إنّا عن اللّه وعن رسوله نحدّث ، ولانقول : قال فلان وفلان ، فيتناقض كلامنا ، إنّ كلام

آخرنا مثل كلام أوّلنا ، وكلام أوّلنا مصادق لكلام آخرنا؛ فإذا أتاكم من يحدّثكم بخلاف ذلک فردّوه عليه ، وقولوا : أنت أعلم وما جئت به ! فإنّ مع كلّ قول منّا حقيقه وعليه نوراً ، فما لاحقيقه ولانور عليه ، فذلک من قول الشيطان .

(رجال الكشّىّ : 224 س 11 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 984 .)

الخامس - حكم الرجوع إلى العالم عند التحيّر

1 - العيّاشىّ ؛ : عن عبد اللّه بن جندب قال : كتب إلىّ أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : . . . إنّ هؤلاء القوم [أى الواقفه] سنح لهم شيطان اغترّهم بالشبهه ، ولبّس عليهم أمر دينهم ، . . . بل كان الفرض عليهم ، والواجب لهم من ذلک الوقوف عند التحيّر ، وردّ ما جهلوه من ذلک إلى عالمه ومستنبطه ، لأنّ اللّه يقول فى محكم كتابه : (وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُوْلِى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنم-بِطُونَهُ و مِنْهُمْ) يعنى آل محمّ (عليهم السلام) : ، وهم الذين يستنبطون من القرآن ، ويعرفون الحلال والحرام ، وهم الحجّه للّه على خلقه .

(تفسير العيّاشىّ : 260/1 ح 206 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2475 .)

السادس - قاعده فقهيّه فى الأخذ بما خالف العامّه

1 - العلّامه المجلسىّ ؛ : روى الشيخ قطب الدين الراوندىّ فى رساله الفقهاء على ما نقل عنه بعض الثقاه بإسناده عن الصدوق ، عن ابن المتوكّل ، عن السعد آبادىّ ، عن البرقىّ ، عن أبيه ، عن محمّد بن عبد اللّه قال : قلت للرضا (عليه السلام) : كيف نصنع بالخبرين المختلفين ؟

فقال (عليه السلام) : إذا ورد عليكم حديثان مختلفان ، فانظروا ما يخالف منهما العامّه فخذوه ، وانظروا ما يوافق أخبارهم فدعوه .

(بحار الأنوار : 235/2 ح 19 ، عن رساله الفقهاء للراوندىّ وكذا وسائل الشيعه : 119/27 ح 33367 ، عن رساله الفقهاء للراوندى ولكن لم نعثر على رسالته ، والفصول المهمّه للحرّالعاملى : 578/1 ح 883 بتفاوت .)

السابع - الأخذ بخلاف قول العامّه

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن صلاه طواف التطوّع بعد العصر ؟

فقال (عليه السلام) : لا .

فذكرت له قول بعض آبائه : إنّ الناس لم يأخذوا عن الحسن والحسين (عليهماالسلام) إلّاالصلاه بعد العصر بمكّه .

فقال (عليه السلام) : نعم ، ولكن إذا رأيت الناس يقبلون على شى ء فاجتنبه .

فقلت : إنّ هؤلاء يفعلون .

قال (عليه السلام) : لستم مثلهم .

(الاستبصار : 237/2 ح 825 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1490 .)

الثامن - حكم الرجوع إلى فقيه البلد والأخذ بخلاف ما أفتى به

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن أحمد بن عبد اللّه بن أحمد بن أبى عبد اللّه البرقىّ ، ومحمّد بن موسى البرقىّ ، ومحمّد بن على ماجيلويه ، ومحمّد بن علىّ بن هاشم ، وعلىّ بن عيسى المجاور رضى اللّه عنهم قالوا : حدّثنا علىّ بن محمّد بن ماجيلويه ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن أحمد بن محمّد السيّارىّ ، عن علىّ بن أسباط قال : قلت للرضا (عليه السلام) : يحدث الأمر لا أجد بدّاً من معرفته ، وليس فى البلد الذى أنا فيه أحد أستفتيه من مواليک .

قال : فقال (عليه السلام) : ائت فقيه البلد فاستفته فى أمرک ، فإذا أفتاک بشى ء فخذ بخلافه ، فإنّ الحقّ فيه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 275/1 ح 10 . عنه وعن العلل ، البحار : 233/2 ح 14 .

علل

الشرائع : 531 ، ب 315 ح 4 ، بتفاوت يسير . عنه وعن العيون والتهذيب ، وسائل الشيعه : 115/27 ح 33356 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 575/1 ح 872 .

تهذيب الأحكام : 294/6 ح 820 ، مضمراً . عنه الوافى : 263/1 ح 204 .)

التاسع - حكم الرأى والاجتهاد والقياس فى الروايات

1 - البرقىّ ؛ : عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قال رجل (تقدّمت ترجمته فى (جهاد العدوّ - أحكام الأرضين) .)

من أصحابنا لأبى الحسن (عليه السلام) : نقيس على الأثر نسمع الروايه فنقيس عليها ؟

فأبى ذلک وقال : قد رجع الأمر إذاً إليهم فليس معهم لأحد أمر .

(المحاسن : 213 ح 93 . عنه مستدرک الوسائل : 264/17 ح 21293 ، والبحار : 307/2 ح 56 .)

العاشر - حكم الأحاديث المتشابهه

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن أبى حيّون مولى الرضا (عليه السلام) قال : . . . إنّ فى أخبارنا متشابهاً كمتشابه القرآن ، ومحكماً كمحكم القرآن ، فردّوا متشابهها إلى محكمها ، ولا تتّبعوا متشابهها دون محكمها فتضلّوا .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 290/1 ح 39 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1886 .)

الحادى عشر - جواز التفريع عن القواعد الكلّيّه الصادره عن الأئمّ (عليهم السلام)

1 - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : علينا إلقاء الأصول إليكم ، وعليكم التفريع ، .

(فى المصدر : التفرّع ، وما أثبتناه عن الوسائل .)

(السرائر : 575 س 15 . عنه وسائل الشيعه : 62/27 ح 33202 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 554/1 ح 825 .)

الفصل الثانى : الطهاره

(أ) - حدّ البلوغ

وفيه مسأله واحده

- حدّ البلوغ فى اشتراط التكليف :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . علىّ بن الفضل الواسطىّ قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) : . . . ما حدّ البلوغ ؟

فقال (عليه السلام) : ما أوجب على المؤمنين الحدود .

(الكافى : 76/6 ح 6 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2484 .)

ب) - طهاره أهل الكتاب

وفيه مسأله واحده

- حكم ما يشترى من أهل الكتاب :

1 - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الرجل اشترى ثوباً من السوق لبيساً لايدرى لمن كان ، يصلح له الصلاه فيه ؟

قال (عليه السلام) : إن كان اشتراه من مسلم فليصلّ فيه ، وإن اشتراه من نصرانىّ فلايلبسه ولا يصلّى فيه حتّى يغسله .

(السرائر : 572 س 13 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1183 .)

(ج) - طهاره الجلود

وفيه مسأله واحده

- حكم جلود الحُمُر الوحشيّه المذكّاه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . القاسم الصيقل قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) : إنّى أعمل أغماد السيوف من جلود الحمر الميته ، فيصيب ثيابى فأصلّى فيها .

فكتب (عليه السلام) إلىّ : اتّخذ ثوباً لصلاتک . . . .

(الكافى : 407/3 ، ح 16 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2491 .)

(د) - نواقض الوضوء

وفيه سبع مسائل

- حكم من نسى بعض الوجه فى الوضوء :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن سهل ، عن أبيه قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن الرجل يبقى عن وجهه إذا توضّأ ؟

(فى البحار : إذا توضّأ موضع لم يصبه الماء .)

فقال : يجزيه أن يبلّه من بعض جسده .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 22/2 ح 49 . عنه البحار : 359/77 ح 3 ، ووسائل الشيعه : 472/1 ضمن ح 1251 ، مثله .)

- حكم الوضوء لمن غلب عليه النوم :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنى الشيخ ؛ ، عن أبى القاسم جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن عبيد اللّه ، وعبد اللّه بن المغيره قالا : سألنا الرضا (عليه السلام

) عن الرجل ينام على دابّته ؟

فقال (عليه السلام) : إذا ذهب النوم بالعقل فليُعد الوضوء .

(الاستبصار : 79/1 ح 245 .

تهذيب الأحكام : 6/1 ح 4 . عنه الوافى : 255/6 ح 4225 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 252/1 ح 652 .)

- حكم الوضوء بعد المذى :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : الحسين بن سعيد ، عن محمّد بن إسماعيل ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : سألته عن المذى ، فأمرنى بالوضوء (هو محمّد بن إسماعيل الذى تقدّمت ترجمته فى (حكم تطهير الأرض بالشمس) .)

منه ، ثمّ أعدت عليه سنه أُخرى ، فأمرنى بالوضوء منه وقال : إنّ عليّاً أمر المقداد أن يسأل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، واستحيى أن يسأله فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : فيه الوضوء .

قلت : وإن لم أتوضّأ ؟

قال (عليه السلام) : لابأس .

(الاستبصار : 92/1 ح 296 وح 295 ، مثله وبتفاوت ، وفيه : سألت الرضا (عليه السلام) .

تهذيب الأحكام : 18/1 ح 42 ، و43 . عنه البحار : 279/2 ح 41 ، والوافى : 265/6 ح 4255 ، و4256 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 279/1 ح 733 ، و281 ح 741 .

قطعه منه فى (ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)

- حكم الوضوء بعد البول والغائط والريح :

1 - محمّد بن

يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن سهل ، عن زكريّا بن آدم ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الناسور ، أينقض الوضوء ؟

(فى الوسائل : الناصور .)

(الناسور : علّه تحدث فى العين ، وقد يحدث حول المقعده ، وفى اللثه . المصباح المنير : 603 .)

قال (عليه السلام) : إنّما ينقض الوضوء ثلاث : البول ، والغائط ، والريح .

(الكافى : 36/3 ح 2 . عنه وعن التهذيب والاستبصار والعيون ، وسائل الشيعه : 250/1 ح 646 ، و292 ح 767 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 16/2 ح 1134 .

تهذيب الأحكام : 10/1 ح 18 . عنه وعن الكافى ، الوافى : 247/6 ح 4201 .

الاستبصار : 86/1 ح 272 .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 22/2 ح 47 . عنه البحار : 216/77 ح 9 .)

2 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن عيسى قال : كتب إليه رجل هل يجب الوضوء ممّا خرج من الذكر بعد الاستبراء ؟

فكتب (عليه السلام) : نعم .

(الاستبصار : 49/1 ، ح 138 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2520 .)

- حكم القى ء والمِذّه والدم بعد الوضوء :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد قال : حدّثنا محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب ، عن إبراهيم بن أبى محمود ،

عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن القى ء والرعاف والمِدّه والدم ، (الرعاف : الدم يخرج من الأنف . المعجم الوسيط : 354 .)

(المِدّه : القيح . المعجم الوسيط : 858 .)

أينقض الوضوء ؟

فقال (عليه السلام) : لاينقض شيئاً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 22/2 ح 46 . عنه البحار : 216/77 ضمن ح 8 ، عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 262/1 ح 679 .

تهذيب الأحكام : 16/1 ح 34 ، بتفاوت . عنه الوافى : 263/6 ح 4249 .

الاستبصار : 84/1 ح 264 .)

- حكم الوضوء بعد خروج الندى والصفره من المقعد :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن علىّ بن أحمد بن أشيم ، عن صفوان قال : سأل الرضا (عليه السلام) رجل وأنا حاضر فقال : إنّ بى جرحاً فى مقعدتى فأتوضّأ وأستنجى ، ثمّ أجد بعد ذلک الندى والصفره من المقعده ، أفأعيد الوضوء ؟

فقال : وقد أنقيت ، فقال : نعم .

قال : لا ، ولكن رشّه بالماء ، ولاتعد الوضوء .

أحمد ، عن أبى نصر قال : سأل الرضا (عليه السلام) رجل ، بنحو حديث صفوان .

(الكافى : 19/3 ح 3 . عنه البحار : 63/77 س 18 ، ووسائل الشيعه : 292/1 ح 769 ، مثله .

تهذيب الأحكام : 46/1 ح 131 ، و347 ح 1019 . عنه وعن الكافى

، وسائل الشيعه : 292/1 ح 768 ، والوافى : 267/6 ح 4264 .)

- حكم الاستعانه فى الوضوء :

1 - الشيخ المفيد؛ : كان الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) يكثر وعظ المأمون إذا خلا به . . . ودخل الرضا (عليه السلام) يوماً عليه ، فرآه يتوضّأ للصلاه والغلام يصبّ على يده الماء فقال : لاتشرک يا أميرالمؤمنين ! بعباده ربّک أحداً ، فصرف المأمون الغلام ، وتولّى تمام وضوئه بنفسه . . . .

(الإرشاد : 315 س 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 788 .)

(ه) - ماء البئر

وفيه ثمان مسائل

- عدم تنجّس ماء البئر بالملاقاه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنى الشيخ أيّده اللّه تعالى ، عن أبى القاسم جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّدبن إسماعيل بن بزيع قال : كتبت إلى رجل أسأله أن يسأل أبا الحسن الرضا (عليه السلام) ، فقال : ماء البئر واسع لا يفسده شى ء ، إلّا أن يتغيّر ريحه أو (فى الاستبصار : لاينجّسه .)

طعمه ، فينزح منه حتّى يذهب الريح ، ويطيب طعمه ، لأنّ له مادّه .

(تهذيب الأحكام : 234/1 ح 676 ، و409 ح 1287 ، قطعه منه . عنه وسائل الشيعه : 172/1 ح 428 .

الاستبصار : 33/1 ح 87 . عنه وسائل الشيعه : 141/1 ح 347 ، و172 ح 427 .

الكافى : 5/3 ح 2 ، قطعه منه . عنه وسائل الشيعه :

140/1 ح 345 ، و170 ح 422 . عنه وعن التهذيب ، الوافى : 39/6 ح 3706 ، وح 3707 .

عوالى اللئالى : 11/3 ح 14 .

الفصول المهمّه للحرّ العاملى : 9/2 ح 1114 .

قطعه منه فى (كيفيّه نجاسه ماء البئر) .)

- حكم تقارب البئر والبالوعه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن إدريس ، عن محمّد بن أحمد ، عن عباد بن سليمان ، عن سعد بن سعد ، عن محمّد بن القاسم ، عن أبى (هو محمّد بن القاسم بن الفضيل الذى تقدّمت ترجمته فى (الرجوع إلى المعرّس) .)

الحسن (عليه السلام) فى البئر يكون بينها وبين الكنيف خمسه أذرع وأقلّ وأكثر ، يتوضّأ منها .

قال (عليه السلام) : ليس يكره من قرب ولا بعد ، يتوضّأ منها ، ويغتسل ما لم يتغيّر الماء .

(تهذيب الأحكام : 411/1 ح 1294 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 200/1 ح 516 .

الكافى : 8/6 ح 4 . عنه وعن الفقيه والتهذيب والاستبصار ، وسائل الشيعه : 171/1 ح 425 .

الاستبصار : 46/1 ح 129 .

من لايحضره الفقيه : 13/1 ح 23 ، بحذف سؤال الراوى . عنه وسائل الشيعه : 141/1 ح 349 . عنه وعن الكافى والتهذيب ، الوافى : 98/6 ح 3852 .

الفصول المهمّه للحرّ العاملى : 9/2 ح 1116 .

قطعه منه فى (نجاسه ماء البئر بتغيّر لونه أو ريحه أو طعمه) و (عدم نجاسه ماء البئر بمجرّد الملاقاه) .)

-

نجاسه ماء البئر بتغيّر ريحه أو طعمه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : كتبت إلى رجل أسأله أن يسأل أبا الحسن الرضا (عليه السلام) فقال : ماء البئر واسع لا يفسده شى ء ، إلّا أن يتغيّر ريحه أو طعمه ، فينزح منه حتّى يذهب الريح ، ويطيب طعمه ، لأنّ له مادّه .

(تهذيب الأحكام : 234/1 ح 676 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1172 .)

2 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن القاسم ، عن أبى الحسن (عليه السلام) فى البئر يكون بينها وبين الكنيف خمسه أذرع وأقلّ وأكثر ، يتوضّأ منها .

قال (عليه السلام) : ليس يكره من قرب ولابعد ، يتوضّأ منها ، ويغتسل ما لم يتغيّر الماء .

(تهذيب الأحكام : 411/1 ح 1294 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1173 .)

- كيفيّه تطهير ماء البئر :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : كتبت إلى رجل أسأله أن يسأل أباالحسن الرضا (عليه السلام) ، عن البئر تكون فى المنزل للوضوء ، فتقطّر فيها قطرات من بول أو دم ، أو يسقط فيها شى ء من عذره كالبعره ونحوها ، ما الذى يطهّرها حتّى يحلّ الوضوء منها للصلاه ؟

فوقّع (عليه السلام) بخطّه فى كتابى : تنزح منها دلاءً .

(الكافى : 5/3 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2507 .)

2 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : كتبت إلى رجل أسأله أن يسأل أبا الحسن الرضا (عليه السلام) فقال : ماء البئر واسع لا يفسده شى ء ، إلّا أن يتغيّر ريحه أو طعمه ، فينزح منه حتّى يذهب الريح ، ويطيب طعمه ، لأنّ له مادّه .

(تهذيب الأحكام : 234/1 ح 676 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1172 .)

- عدم نجاسه ماء البئر بمجرّد الملاقاه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن القاسم ، عن أبى الحسن (عليه السلام) فى البئر يكون بينها وبين الكنيف خمسه أذرع وأقلّ وأكثر ، يتوضّأ منها .

قال (عليه السلام) : ليس يكره من قرب ولابعد ، يتوضّأ منها ، ويغتسل ما لم يتغيّر الماء .

(تهذيب الأحكام : 411/1 ح 1294 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1173 .)

- حكم ماء الحمّام :

1 - ابن أبى الجمهور؛ : قال الرضا (عليه السلام) : ماء الحمّام لا ينخبث ، .

(فى المستدرک : لا يخبث .)

(عوالى اللئالى : 12/3 ح 17 . عنه مستدرک الوسائل : 194/1 ح 328 .)

- حكم تطهير الأرض بالشمس :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : سألته عن الأرض والسطح يصيبه البول أو ما أشبهه ، هل تطهّره (تقدّمت ترجمته فى (كان 7 يصلى صلاه الطواف فى النعلين) .)

الشمس

من غير ماء ؟

قال (عليه السلام) : كيف تطهر من غير ماء .

(التهذيب : 273/1 ح 805 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 453/3 ح 4152 .

الاستبصار : 193/1 ح 678 .

عوالى اللئالىّ : 60/3 ح 176 .)

- حكم غسل الرجلين بعد الحمّام :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : من غسل رجليه بعد خروجه من الحمّام فلا بأس ، وإن لم يغسلهما فلا بأس .

(مكارم الأخلاق : 50 س 3 . عنه البحار : 78/73 ضمن ح 21 .)

(و) - التخلّى

وفيه ثمان مسائل

- طلب مكان مناسب للبول :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . سليمان الجعفرىّ قال : بتّ مع الرضا (عليه السلام) فى سفح جبل ، فلمّا كان آخر الليل قام فتنحّى ، وصار على موضع مرتفع ، فبال وتوضّأ وقال : من فقه الرجل أن يرتاد لموضع بوله ، وبسط سراويله ، وقام عليه وصلّى صلاه الليل .

(تهذيب الأحكام : 33/1 ح 86 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 650 .)

- حكم استقبال القبله وغيرها واستدبارها عند التخلّى :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى بإسناده رفعه قال : سئل أبو الحسن (عليه السلام) ما حدّ الغائط ؟

(فى البحار نقلاً عن المقنع : سئل أبو الحسن الرضا (عليه السلام) .)

قال : لا تستقبل القبله ولا تستدبرها ، ولا تستقبل الريح ولا تستدبرها .

وروى

أيضاً فى حديث آخر : لا تستقبل الشمس ولا القمر .

(الكافى : 15/3 ح 3 . عنه الوافى : 107/6 ح 3861 ، و3862 . عنه وعن المقنع ، وسائل الشيعه : 301/1 ح 791 .

بحار الأنوار : 182/77 ح 32 عن المقنع .)

2 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن علىّ بن محبوب ، عن الهيثم بن مسروق النهدىّ ، عن محمّد بن إسماعيل قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) وفى منزله كنيف مستقبل القبله ، سمعته يقول : من بال حذاء القبله ، ثمّ ذكر فانحرف عنها إجلالاً للقبله ، وتعظيماً لها ، لم يقم من مقعده ذلک حتّى يغفر اللّه له .

(تهذيب الأحكام : 352/1 ح 1043 ، و26 ح 66 ، قطعه منه . عنه الوافى : 109/6 ح 3869 ، و3870 .

الاستبصار : 47/1 ح 132 ، قطعه منه . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 303/1 ح 796 .

ذكرى الشيعه : 20 س 12 ، قطعه منه .

عوالى اللئالى : 24/3 ح 62 .)

- حكم غسل الفراش وما شابهه إذا أصابه البول :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن إبراهيم بن أبى محمود قال : قلت للرضا (عليه السلام) : الطنفسه والفراش يصيبهما البول ، كيف (الطنفسه بالضمّ والفتح والكسر فى الطاء ، وكذلک فى الفاء : البِساط ، الحصير ، والثوب . المنجد : 474 .)

يصنع بهما وهو ثخين كثير الحشو ؟

قال (عليه السلام) :

يغسل ما ظهر منه فى وجهه .

(الكافى : 55/3 ح 2 .

تهذيب الأحكام : 251/1 ح 724 وفيه : أحمد بن محمّد ، عن أبيه ، عن سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد ، عن إبراهيم بن أبى محمود . . . . عنه البحار : 131/77 س 3 .

من لايحضره الفقيه : 41/1 ح 159 . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 400/3 ح 3972 ، والوافى : 140/6 ح 3953 .)

- حكم تطهير الثوب والبدن من البول :

1 - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن البول يصيب الجسد ؟

قال (عليه السلام) : صبّ عليه الماء مرّتين ، فإنّما هو ماء .

وسألته عن الثوب يصيبه البول ؟ قال (عليه السلام) : اغسله مرّتين .

(السرائر : 557 س 13 . عنه وسائل الشيعه : 345/1 ح 915 ، و396/3 ح 3965 ، والبحار : 103/77 ح 8 ، و209 ح 21 .)

- حكم تطهير محل الغائط :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن إبراهيم بن أبى محمود ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : يستنجى ويغسل ما ظهر منه (أى محلّ الغائط) على الشَرَج ، ولاتدخل فيه الأنمله .

(الشَرَج : مَجمَع حلقه الدبر . المعجم الوسيط : 477 .)

(الكافى : 17/3 ح 3 .

عنه وسائل الشيعه : 437/3 ح 4094 . عنه وعن التهذيب والفقيه ، الوافى : 124/6 ح 3908 ، و3909 .

تهذيب الأحكام : 45/1 ح 128 .

الاستبصار : 51/1 ح 146 .

من لايحضره الفقيه : 21/1 ح 60 ، مرسلاً . عنه وعن الاستبصار والتهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 347/1 ح 919 .

عوالى اللئالى : 45/4 ح 160 .)

- حكم بقاء أثر النجاسه بعد إزاله العين :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : سئل الرضا (عليه السلام) عن الرجل يطأ فى الحمّام ، وفى رجليه الشقاق ، فيطأ البول والنوره ، فيدخل الشقاق أثر أسود ممّا وطئه من القذر وقد غسله ، كيف يصنع به وبرجله التى وطى ء بها ؟ أيجزيه الغسل أن يخلّل أظفاره بأظفاره ويستنجى ، فيجد الريح من أظفاره ، ولا يرى شيئاً ؟

فقال (عليه السلام) : لا شى ء عليه من الريح والشقاق بعد غسله .

(من لايحضره الفقيه : 42/1 ح 165 . عنه وسائل الشيعه : 440/3 ح 4106 ، والوافى : 151/6 ح 3978 .)

- طهاره الثوب الذى يشترى من المسلم :

1 - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الرجل اشترى ثوباً من السوق لبيساً (فى الوسائل : للبس .)

لايدرى لمن كان ، يصلح له الصلاه فيه ؟

قال (عليه السلام) : إن كان اشتراه من مسلم فليصلّ فيه ، وإن اشتراه من نصرانىّ فلايلبسه ولا يصلّى فيه حتّى يغسله

.

(السرائر : 572 س 13 . عنه البحار : 82/77 ح 3 ، والوسائل : 490/3 س 12 .

يأتى الحديث أيضاً فى (حكم الصلاه فيما يشترى من سوق المسلمين) و (حكم ما يشترى من أهل الكتاب) .)

- حكم المستنجى وخاتمه فى يده :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد الصيرفىّ قال : قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : الرجل يستنجى وخاتمه فى إصبعه ، ونقشه « لا إله إلّا اللّه » . فقال (عليه السلام) : أكره ذلک . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 54/2 ح 206 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 878 .)

(ز) - الوضوء

وفيه ستّ مسائل

- حدّ غسل الوجه فى الوضوء :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . إسماعيل بن مهران قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) أسأله عن حدّ الوجه ؟

فكتب (عليه السلام) : من أوّل الشعر إلى آخر الوجه وكذلک الجبينين .

(الكافى : 28/3 ح 4 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2427 .)

- كيفيّه وضوء الرجل والمرأه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أخيه إسحاق بن إبراهيم ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : فرض اللّه على النساء فى الوضوء للصلاه أن يبتدئن بباطن أذرعهنّ ، وفى الرجال

بظاهر الذراع .

(الكافى : 28/3 ح 6 . عنه الوافى : 334/6 ح 4409 .

من لايحضره الفقيه : 30/1 ح 100 ، مرسلاً وبتفاوت .

تهذيب الأحكام : 76/1 ح 193 . عنه وعن الكافى والفقيه ، وسائل الشيعه : 466/1 ح 1238 ، و1239 .

تعليقه مفتاح الفلاح للخواجوئى : 88 س 13 ، بتفاوت .

عوالى اللئالى : 203/2 ح 109 .

ذكرى الشيعه : 94 س 27 .)

- كيفيّه المسح على القدمين :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن المسح على القدمين كيف هو ؟

فوضع كفّه على الأصابع ، فمسحها إلى الكعبين إلى ظاهر القدم .

فقلت : جعلت فداک ، لو أنّ رجلاً قال بإصبعين من أصابعه هكذا ؟

فقال (عليه السلام) : لا ، إلّا بكفّه .

(فى العوالى : لايكفه .)

(الكافى : 30/3 ح 6 . عنه نور الثقلين : 598/1 ح 77 . عنه وعن التهذيب ، الوافى : 284/6 ح 4300 .

تهذيب الأحكام : 64/1 ح 179 ، بتفاوت يسير ، و91 ح 243 ، عنه مفتاح اللفلاح : 89 س 8 .

الاستبصار : 62/1 ح 184 . عنه وعن قرب الإسناد والتهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 417/1 ح 1058 .

قرب الإسناد : 368 ح 1318 . عنه البحار : 259/77 ح 6 . الدر المنثور : 71/2 س 8

، قطعه منه .

عوالى اللئالى : 25/3 ح 66 .)

- حكم الاستعانه فى الوضوء :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد بن عبد اللّه ، عن إبراهيم بن إسحاق الأحمر ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) وبين يديه إبريق ، يريد أن يتهيّأ منه للصلاه ، فدنوت منه لأصبّ عليه فأبى ذلک ، وقال : مه ، يا حسن !

فقلت له : لِمَ تنهانى أن أصبّ على يدک؛ تكره أن أُوجر ؟

قال (عليه السلام) : توجر أنت وأُوزر أنا ؟ !

فقلت له : وكيف ذلک ؟

فقال (عليه السلام) : أما سمعت اللّه عزّ وجلّ يقول : (فَمَن كَانَ يَرْجُواْ لِقَآءَ رَبِّهِ ى فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صَلِحًا وَلَايُشْرِكْ بِعِبَادَهِ رَبِّهِ ى أَحَدَاً) ، وها أناذا ! (الكهف : 110/18 .)

أتوضّأ للصلاه وهى العباده ، فأكره أن يشركنى فيها أحد .

(الكافى : 69/3 ح 1 . عنه نور الثقلين : 316/3 ح 267 ، وحليه الأبرار : 370/4 ح 5 ، والوافى : 330/6 ح 4398 .

تهذيب الأحكام : 365/1 ح 1107 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 476/1 ح 1266 .

تعليقه مفتاح الفلاح : 100 س 5 .

عوالى اللئالى : 197/2 ح 96 .

قطعه منه فى (سوره الكهف : 110/18) و (وضوؤه (عليه السلام)) .)

- حكم الوضوء لمن اغتسل غسل الجنابه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . .

أحمد بن محمّد قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن غسل الجنابه ؟

فقال (عليه السلام) : . . . لا وضوء فيه .

(الاستبصار : 123/1 ح 419 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1196 .)

- حكم الوضوء والغسل بماء الغدير الذى يستنجى فيه الإنسان :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : كتبت إلى من يسأله عن الغدير ، يجتمع فيه ماء السماء ، ويستقى فيه من بئر ، فيستنجى فيه الإنسان من بول أو يغتسل فيه الجنب ، ماحدّه الذى لايجوز ؟

فكتب (عليه السلام) : لاتتوضّأ من مثل هذا إلّا من ضروره إليه .

(تهذيب الأحكام : 418/1 ح 1319 ، و150 ح 427 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2508 .)

(ح) - وضوء الجبيره

وفيه ثلاث مسائل

- حكم المسح على الجبائر فى موضع الغَسل فى الوضوء مع تعذّر نزعها :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، ومحمّد بن إسماعيل ، عن الفضل بن شاذان ، عن صفوان بن يحيى ، عن عبد الرحمن بن الحجّاج قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الكسير (فى التهذيب : 363/1 ، ح 1098 ، أبا إبراهيم (عليه السلام) . وأشار السيّد الزنجانىّ فى تعليقته على النسخه المصحّحه من الكافى : أنّ الرضا (عليه السلام) لم يذكر فى التهذيبين ، ونسب فى نسخه خ إلى نسخه .)

تكون عليه الجبائر

، أو تكون به الجراحه ، كيف يصنع بالوضوء ، وعند غسل الجنابه ، وغسل الجمعه ؟

قال (عليه السلام) : يغسل ما وصل إليه الغسل ممّا ظهر ممّا ليس عليه الجبائر ، (الغسل : بالكسر ، الماء الذى يغسل به ، وربما جاء بالضمّ أيضاً .)

ويدع ما سوى ذلک ممّا لايستطيع غسله ، ولاينزع الجبائر ، و لايعبث بجراحته .

(الكافى : 32/3 ح 1 . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 463/1 ح 1227 ، والبحار : 371/77 س 22 .

تهذيب الأحكام : 362/1 ح 1094 ، و363 ح 1098 ، عنه وعن الكافى ، الوافى : 359/6 ، ح 4461 .

الاستبصار : 77/1 ح 238 .

ذكرى الشيعه : 96 س 34 ، وفيه : عن الكاظم (عليه السلام) .

قطعه منه فى (حكم الكسير الذى عليه الجبائر فى الغسل) .)

- حكم المسح على الجبائر فى الوضوء :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال أحمد بن سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الدواء يكون على يدى الرجل ، أيجزيه أن يمسح فى الوضوء على الدواء المطلّى عليه ؟

فقال (عليه السلام) : نعم ، يمسح عليه ويجزيه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 22/2 ح 48 ، عنه البحار : 365/77 ح 3 ، ووسائل الشيعه : 466/1

ح 1236 .

الاستبصار : 76/1 ح 235 ، بتفاوت .

تهذيب الأحكام : 364/1 ح 1105 . عنه وسائل الشيعه : 465/1 ح 1235 ، والوافى : 361/6 ح 4467 .)

- حكم مسح القدمين بالبلل من الرأس أو بماء جديد :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن معمّر بن خلّاد ، قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) أيجزى الرجل أن يمسح قدميه بفضل (تقدّمت ترجمته فى (رؤياه (عليه السلام)) .)

رأسه ؟

فقال (عليه السلام) برأسه : لا . فقلت أبماء جديد ؟

فقال (عليه السلام) برأسه : نعم .

(تهذيب الأحكام : 58/1 ح 163 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 409/1 ح 1061 ، والوافى : 291/6 ح 4319 .

الاستبصار : 58/1 ح 173 .)

(ط) - الجنابه

وفيه عشر مسائل

- ما يوجب الغسل على الرجل والمرأه :

1 - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته ما يوجب الغسل على الرجل والمرأه ؟

قال (عليه السلام) : إذا أولجه أوجب الغسل والمهر والرجم .

(السرائر : 557 س 19 . عنه وسائل الشيعه : 185/2 ح 1882 ، والبحار : 58/78 ح 25 ، وفيه : سألت الرضا (عليه السلام) ، و356/100 ح 46 .

قطعه منه فى (ما يوجب المهر) و (ما يوجب الرجم) .)

- حكم غسل الجنابه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن إسماعيل قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل يجامع المرأه قريباً من الفرج فلا ينزلان ، متى يجب الغسل ؟

فقال (عليه السلام) : إذا التقى الختانان فقد وجب الغسل .

فقلت : التقاء الختانين ، هو غيبوبه الحشفه ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

(الكافى : 46/3 ح 2 . عنه وسائل الشيعه : 183/2 ح 1876 ، والوافى : 398/6 ح 4541 .

تهذيب الأحكام : 118/1 ح 311 .

الاستبصار : 108/1 ح 359 .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن إسماعيل بن سعد الأشعرىّ ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل يلمس فرج جاريته حتّى تنزل الماء من غير أن يباشر ، يعبث بها بيده حتّى تنزل ؟

قال (عليه السلام) : إذا أُنزلت من شهوه فعليها الغسل .

(الكافى : 47/3 ح 5 . عنه وسائل الشيعه : 186/2 ح 1885 . عنه وعن التهذيب ، الوافى : 407/6 ح 4564 .

تهذيب الأحكام : 123/1 ح 327 .

الاستبصار : 108/1 ح 354 .)

3 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل يجامع المرأه فيما دون الفرج وتُنزِل المرأه ، عليها

غسل ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(الكافى : 47/3 ح 6 . عنه وعن التهذيب ، الوافى : 407/6 ح 4566 .

تهذيب الأحكام : 123/1 ح 328 ، و125 ح 337 . عنه البحار : 368/57 ح 70 .

الاستبصار : 108/1 ح 355 .)

- كيفيّه غسل الجنابه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنى الشيخ ؛ ، عن أحمد بن محمّد ، عن أبيه ، عن الحسين بن الحسن بن أبان ، عن الحسين بن سعيد ، عن أحمد بن محمّد قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن غسل الجنابه ؟

فقال (عليه السلام) : تغسل يدک اليمنى من المرفق إلى أصابعک ، وتبول إن قدرت على البول ، ثمّ تدخل يدک فى الإناء ، ثمّ اغسل ما أصابک منه ، ثمّ أفض على رأسک وجسدک ، ولا وضوء فيه .

(الاستبصار : 123/1 ح 419 .

تهذيب الأحكام : 131/1 ح 363 ، عنه الوافى : 504/6 ح 4797 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 230/2 ح 2018 ، و247 ح 2067 .

قرب الإسناد : 368 ح 1319 باختصار . عنه البحار : 43/78 ح 5 ، وسائل الشيعه : 233/2 ح 2028 .

قطعه منه فى (حكم الوضوء لمن اغتسل غسل الجنابه) .)

- حكم من أجنب ليلاً فتعذّر عليه الغسل حتّى طلع الفجر :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . إسماعيل بن عيسى ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن . . .

رجل أصابه جنابه فى آخر الليل فقام ليغتسل ولم يصب ماءً فذهب يطلبه أو بعث من يأتيه فعسر عليه شى ء حتّى أصبح كيف يصنع ؟

قال : يغتسل إذا جاءه ثمّ يصلّى .

(تهذيب الأحكام : 210/4 ، ح 610 ، و213 ، ح 619 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1388 .)

- حكم الغسل بعد إنزال المنىّ :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن عبد اللّه بن عامر ، عن علىّ بن مهزيار ، عن الحسين بن سعيد ، عن محمّد بن الفضيل ، قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) عن المرأه تعانق زوجها من خلفه ، فتحرّک على ظهره ، فتأتيها الشهوه ، فتنزل الماء ، عليها الغسل ؟ أو لا يجب عليها الغسل ؟

قال (عليه السلام) : إذا جاءتها الشهوه ، فأنزلت الماء ، وجب عليها الغسل .

(فى المصدر : عليه الغسل ، وهو غير صحيح ، يدلّ عليه ظاهر العباره ، وسائر المآخذ .)

(لكافى : 47/3 ، ح 7 . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 187/2 ، ح 1887 ، والوافى : 408/6 ، ح 4568 ، و4569 .

تهذيب الأحكام : 122/1 ، ح 326 ، بتفاوت يسير .)

- حكم احتلام المرأه فى النوم :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : الحسين بن سعيد ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن المرأه ترى فى منامها فتنزل ، (تقدّمت ترجمته فى (كان (عليه

السلام) يصلّى صلاه الطواف فى النعلين) .)

أعليها غسل ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(الاستبصار : 108/1 ح 356 .

تهذيب الأحكام : 124/1 ح 333 . عنه الوافى : 407/6 ح 4563 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 190/2 ح 1899 .)

- حكم الغسل مع بقاء أثر الطيب أو غيره على البدن :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن إبراهيم بن أبى محمود ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : الرجل يجنب فيصيب جسده ورأسه الخلوق ، والطيب ، والشى ء اللكدّ مثل علک الروم ، (الخلوق : ضرب من الطيب ، أعظم أجزائه الزعفران . المعجم الوسيط : 252 .)

(لَكِدَ عليه الوسخ ، وبه - لكداً : لزمه ولصق به . المعجم الوسيط : 836 .)

(العِلْک مثل حمل : كلّ صمغ يعلک من لبان وغيره ، فلا يسيل . المصباح المنير .)

والطرار وما أشبهه فيغتسل ، فإذا فرغ وجد شيئاً قد بقى فى جسده من أثر الخلوق والطيب وغيره ؟

قال (عليه السلام) : لا بأس .

(الكافى : 51/3 ح 7 .

تهذيب الأحكام : 130/1 ح 356 ، بتفاوت يسير . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 239/2 ح 2040 ، والوافى : 510/6 ح 4812 .)

- حكم الكسير الذى عليه الجبائر فى الغسل :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبد الرحمن بن

الحجّاج قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الكسير تكون عليه الجبائر ، أو تكون به الجراحه ، كيف يصنع بالوضوء ، وعند غسل الجنابه ، وغسل الجمعه ؟

قال (عليه السلام) : يغسل ما وصل إليه الغسل ممّا ظهر ممّا ليس عليه الجبائر ، ويدع ما سوى ذلک ممّا لايستطيع غسله ، ولاينزع الجبائر ، و لايعبث بجراحته .

(الكافى : 32/3 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1187 .)

- حكم غسل الميّت والجنب إذا كان الماء قليلاً :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن أحمد بن إدريس (رضى الله عنه) قال : أخبرنا أبى ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن النضر ، قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن القوم يكونون فى السفر فيموت منهم ميّت ومعهم جنب ، ومعهم ماء قليل ، قدر ما يكتفى أحدهما به ، أيّهما يبدأ به ؟

قال (عليه السلام) : يغتسل الجنب ويترک الميّت ، لأنّ هذا فريضه وهذا سنّه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 82/2 ح 19 . عنه وعن العلل البحار : 25/78 ح 3 .

تهذيب الأحكام : 110/1 ح 287 . عنه وسائل الشيعه : 176/2 ح 1861 ، والوافى : 570/6 ح 4957 . عنه وعن الاستبصار والعيون والعلل ، وسائل الشيعه : 376/3 ح 3908 .

الاستبصار : 102/1 ح 11 .

علل الشرائع : 305 ، ب 250 ح 1 .)

- غسل

مسّ الميّت :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . القاسم الصيقل قال : كتبت إليه : جعلت فداک ، هل اغتسل أميرالمؤمنين صلوات اللّه عليه حين غسّل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عند موته ؟

فأجابه (عليه السلام) : النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) طاهر مطهّر ، ولكن أمير المؤمنين (عليه السلام) فعل وجرت به السنّه .

(التهذيب : 107/1 ح 281 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2492 .)

(ى) - الأغسال المندوبه

وفيه مسألتان

- غسل يوم الجمعه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن عبد اللّه بن المغيره ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : سألته عن الغسل يوم الجمعه ؟

فقال (عليه السلام) : واجب على كلّ ذكر وأُنثى ، عبد أو حرّ .

(الكافى : 41/3 ح 1 ، و42 ، ح 2 ، عن علىّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد وعن محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبى نصر ، عن محمّد بن عبد اللّه . عنه وسائل الشيعه : 312/3 ح 3733 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 45/2 ح 1216 . عنه وعن التهذيب والاستبصار ، وسائل الشيعه : 313/3 ح 3730 .

تهذيب الأحكام : 111/1 ح 291 ، وح 292 ، و9/3 ح 28 . عنه وعن الكافى ، الوافى : 389/6 ح 4513 ، و4514 .

الاستبصار : 103/1 ح 336 ، و337 .

(

- غسل قضاء الحاجه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . مقاتل بن مقاتل ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداک؛ علّمنى دعاء لقضاء الحوائج ؟

فقال (عليه السلام) : إذا كانت لک حاجه إلى اللّه عزّ وجلّ مهمّه ، فاغتسل والبس أنظف ثيابک ، وشمَّ شيئاً من الطيب ، ثمّ ابرز تحت السماء ، فصلّ ركعتين . . . .

(الكافى : 477/3 ح 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1349 .)

(ک) - الحيض

وفيه سبع مسائل

- حكم الصفره قبل الحيض وبعده :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن أبى عبد اللّه ، عن معاويه بن حكيم ، قال : قال : الصفره قبل الحيض بيومين فهو من الحيض ، وبعد (قال النجاشىّ : معاويه بن حكيم بن معاويه بن عمّار الدهنى ثقه ، جليل فى أصحاب الرضا (عليه السلام) ، رجال النجاشىّ : 412 رقم 1098 .)

أيّام الحيض ليس من الحيض ، وهى فى أيّام الحيض حيض .

(الكافى : 78/3 ح 5 . عنه وسائل الشيعه : 280/2 ح 2141 .)

- أقلّ أيّام الحيض وأكثرها :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّدٍ بن إسماعيل ، عن الفضل بن شاذان ، وعلىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، جميعاً عن صفوان بن يحيى ، قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) عن أدنى ما يكون من الحيض ؟

فقال (عليه السلام) : أدناه ثلاثه ،

وأبعده عشره .

(الكافى : 75/3 ح 1 ، وح 3 ، بسند آخر وبتفاوت يسير . عنه وسائل الشيعه : 294/2 ح 2167 ، و2168 ، والوافى : 434/6 ح 4647 ، و435 ح 4649 .

تهذيب الأحكام : 156/1 ح 445 ، و446 .

الاستبصار : 130/1 ح 446 ، و447 .)

- حدّ استظهار الحائض :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن خالد ، عن محمّد بن عمرو بن سعيد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الطامث ، كم حدّ جلوسها ؟

فقال (عليه السلام) : تنتظر عدّه ما كانت تحيض ، ثمّ تستظهر بثلاثه أيّام ، ثمّ هى مستحاضه .

(الاستبصار : 149/1 ح 515 .

تهذيب الأحكام : 172/1 ح 491 ، و492 . عنه الوافى : 439/6 ح 4660 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 303/2 ح 2196 .)

2 - الشيخ الطوسىّ ؛ : سعد بن عبد اللّه ، عن أبى جعفر ، عن ابن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الحائض كم تستظهر ؟

فقال (عليه السلام) : تستظهر بيوم ، أو يومين ، أو ثلاثه .

(الاستبصار : 149/1 ح 514 .

تهذيب الأحكام : 171/1 ح 489 . عنه الوافى : 439/6 ح 4658 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 302/2 ح 2195 .)

- حكم المرأه المستحاضه :

1 - محمّد

بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن إسماعيل ، عن الفضل بن شاذان ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : قلت له : جعلت فداک ، إذا مكثت المرأه عشره أيّام ترى الدم ثمّ طهرت ، فمكثت ثلاثه أيّام طاهره ، ثمّ رأت الدم بعد ذلک ، أتمسک عن الصلاه ؟

قال (عليه السلام) : لا ، هذه مستحاضه ، تغتسل وتستدخل قطنه بعد قطنه ، وتجمع بين الصلاتين بغسل ، ويأتيها زوجها إن أراد .

(الكافى : 90/3 ح 6 . عنه الوافى : 472/6 ح 4713 .

تهذيب الأحكام : 170/1 ح 486 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 372/2 ح 2392 .

قطعه منه فى (حكم جماع المستحاضه) .)

- حكم اجتماع الحيض مع الحمل :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : الحسن بن سعيد ، عن صفوان قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن الحبلى ترى الدم ثلاثه أيّام ، أو أربعه أيّام تصلّى ؟

قال (عليه السلام) : تمسک عن الصلاه .

(الاستبصار : 139/1 ح 478 .

تهذيب الأحكام : 387/1 ح 1193 . عنه الوافى : 467/6 ح 4705 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 331/2 ح 2280 .

عوالى اللئالى : 31/3 ح 84 .)

- حكم قضاء صلاه الحائض التى تحيض فى وقتها :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن شاذان بن الخليل النيسابورىّ ، عن يونس بن عبد الرحمن ، عن عبد الرحمن بن الحجّاج

قال : (عدّه النجاشىّ ممّن روى عن أبى عبد اللّه ، وأبى الحسن (عليهماالسلام) ، وبقى بعد أبى الحسن ، ورجع إلى الحقّ ولقى الرضا (عليه السلام) ، رجال النجاشىّ : 237 رقم 630 .

وقال الشيخ فى باب المحمودين من وكلاء الأئمّ (عليهم السلام) : : وكان عبد الرحمن الحجّاج وكيلاً لأبى عبداللّه (عليه السلام) ، ومات فى عصر الرضا (عليه السلام) على ولايته . الغيبه : 348 رقم 302 .)

سألته عن المرأه تطمث بعد ما تزول الشمس ، ولم تصلّ الظهر ، هل عليها قضاء تلك الصلاه ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

(تهذيب الأحكام : 394/1 ح 1221 .

الاستبصار : 144/1 ح 494 . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 360/2 ح 2364 .)

- حكم جماع المستحاضه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . صفوان بن يحيى ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : قلت له : جعلت فداک ، إذا مكثت المرأه عشره أيّام ترى الدم ثمّ طهرت ، فمكثت ثلاثه أيّام طاهره ، ثمّ رأت الدم بعد ذلک . . . ؟

قال (عليه السلام) : . . . هذه مستحاضه ، تغتسل وتستدخل قطنه بعد قطنه . . . ، ويأتيها زوجها إن أراد .

(الكافى : 90/3 ح 6 . عنه الوافى : 472/6 ح 4713 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1204 .)

(م) - غسل الميّت

وفيه أربع مسائل

- توجيه الميّت إلى القبله عند الغُسل

:

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن عيسى اليقطينىّ ، عن يعقوب بن يقطين قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الميّت كيف يوضع على المغتسل موجّهاً وجهه نحو القبله ، أو يوضع على يمينه ووجهه نحو القبله ؟

قال (عليه السلام) : يوضع كيف تيسّر ، فإذا طهر وضع كما يوضع فى قبره .

(تهذيب الأحكام : 298/1 ح 871 . عنه وسائل الشيعه : 491/2 ح 2723 ، والوافى : 327/24 ح 24127 .

ذكرى الشيعه : 44 س 19 .)

- حكم وضع الخدّ على القبر والبكاء عنده :

1 - محمّد بن علىّ الطبرىّ ؛ : . . . مسهّر رجل من أصحابنا قال : مرّ أبوالحسن الرضا (عليه السلام) بقبر بعض من أهل بيته ، فنزل عن دابّته ووضع خدّه على القبر وهو يبكى ويقول : « إلهى بدت قدرتک ولم تبد واهيه فجهلوک وقدّروک ، والتقدير على غير ما قدّروک ، وشبّهوک بخلقک ، فمن ثمّ لم يعرفوک ولم يعبدوک ، فأنا إلهى برى ء من الذين بالتشبيه طلبوک ، وبالتحديد وصفوک ، ليس كمثلک شى ء؛ . . . .

(بشاره المصطفى لشيعه المرتضى (عليه السلام) : 207 س 14 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 2081 .)

- حكم وضع اليد على قبر الميّت :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : العبّاس بن معروف ، عن محمّد بن الحسين ، عن محمّد بن هيثم ، عن محمّد بن إسحاق قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام)

: شی ء یصنعه الناس عندنا ، یضعون أیدیهم علی القبر إذا دفن المیّت .

قال (علیه السلام) : إنّما ذلک لمن لم یدرک الصلاه علیه ، فأمّا من أدرک الصلاه فلا .

(تهذیب الأحکام : 467/1 ح 1532 . عنه وسائل الشیعه : 198/3 ح 3396 ، والوافی : 530/25 ح 24589 .)

- ثواب زیاره قبر المؤمن وقراءه سوره القدر :

1 - الشیخ الصدوق ؛ : قال الرضا (علیه السلام) : ما من عبد مؤمن زار قبر مؤمن ، فقرأ عنده (إِنَّآ أَنزَلْنَهُ فِی لَیْلَهِ الْقَدْرِ) سبع مرّات ، إلّا غفر اللّه له ، ولصاحب القبر .

(من لایحضره الفقیه : 115/1 ح 541 . عنه وسائل الشیعه : 227/3 ح 3479 ، ونور الثقلین : 614/5 ح 12 ، والوافی : 577/25 ح 24704 .

ثواب الأعمال وعقاب الأعمال : 236 ح 1 ، بتفاوت . عنه وسائل الشیعه : 227/3 ح 3480 .

جامع الأخبار : 168 س 19 .

البحار : 169/79 ح 4 ، عن کتاب الهدایه .

یأتی الحدیث أیضاً فی (سوره القدر) .)

(ن) - صلاه الجنائز

وفیه ثمان مسائل

- کیفیّه الصلاه علی الجنائز :

1 - الشیخ الطوسیّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عیسی ، عن محمّد بن إسماعیل بن بزیع ، عن عمّه حمزه بن بزیع ، عن علیّ بن سوید ، عن الرضا (علیه السلام) فیما یعلم قال فی الصلاه علی الجنائز قال : تقرأ فی الأُولی بأُمّ الکتاب ، وفی الثانیه تصلّی علی النبیّ وآله ، وتدعو فی الثالثه

للمؤمنين والمؤمنات ، وتدعو فى الرابعه لميّتک ، والخامسه تنصرف بها .

(الاستبصار : 477/1 ح 1844 .

تهذيب الأحكام : 193/3 ح 440 . عنه الوافى : 446/24 ح 24421 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 64/3 ح 3028 .)

- عدد التكبيرات فى الصلاه على الميّت :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن الحسن بن النضر قال : قلت للرضا (عليه السلام) : ماالعلّه فى التكبير على الميّت خمس تكبيرات ؟

قال : رووا أنّها اشتقّت من خمس صلوات .

(فى العلل : قال : قلت : رووا .)

فقال (عليه السلام) : هذا ظاهر الحديث ، فأمّا فى وجه آخر ، فإنّ اللّه عزّ وجلّ قد (فى العلل : فأمّا باطنه .)

فرض على العباد خمس فرائض : الصلاه ، والزكاه ، والصيام ، والحجّ ، والولايه ، فجعل للميّت كلّ فريضه تكبيره واحده ، فمن قبل الولايه كبّر خمساً ، ومن لم يقبل الولايه كبّر أربعاً ، فمن أجل ذلک تكبّرون خمساً ، ومن خالفكم يكبّر أربعاً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 82/2 ح 20 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2373 .)

- حكم رفع اليدين فى تكبيرات صلاه الجنازه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) قلت : جعلت فداک ! إنّ الناس يرفعون أيديهم فى التكبير على

الميّت فى التكبيره الأولى ، ولايرفعون فيما بعد ذلک ، فأقتصر على التكبيره الأولى كما يفعلون؛ أو أرفع يدىّ فى كلّ تكبيره ؟

فقال (عليه السلام) : ارفع يدک فى كلّ تكبيره .

(الكافى : 184/3 ح 5 . عنه الوافى : 449/24 ح 24425 .

تهذيب الأحكام : 195/3 ح 446 .

الاستبصار : 478/1 ح 1852 . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 93/3 ح 3111 .

بحار الأنوار : 356/78 س 16 .)

- كيفيّه الصلاه على الميّت المخالف :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : تقول : (الدعاء على المخالف) (يأتى ترجمته فى (جهاد العدوّ - أحكام الأرضين) .)

« اللّهمّ اخز عبدک فى عبادک وبلادک ، اللّهمّ أصله نارک ، وأذقه أشدّ عذابک ، فإنّه كان يعادى أولياءک ، ويوالى أعداءک ، ويبغض أهل بيت نبيّک (صلى الله عليه وآله وسلم) » .

(الكافى : 190/3 ح 6 . عنه وسائل الشيعه : 70/3 ح 3041 .)

- كيفيّه الصلاه على المصلوب :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، (عن أبيه) ، عن أبى هاشم الجعفرىّ قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن المصلوب ؟

فقال (عليه السلام) : أما علمت أنّ جدىّ (عليه السلام) صلّى على عمّه ؟

(وهو زيد بن علىّ بن الحسين (عليهماالسلام)

المصلوب بالكناسه بأمر من الدوانيقىّ الطاغىّ .)

قلت : أعلم ذاک ، ولكنّى لاأفهمه مبيّناً .

قال : أُبيّنه لک ، إن كان وجه المصلوب إلى القبله فقم على منكبه الأيمن ، وإن كان قفاه إلى القبله فقم على منكبه الأيسر ، فإنّ بين المشرق والمغرب قبله ، وإن كان منكبه الأيسر إلى القبله فقم على منكبه الأيمن ، وإن كان منكبه الأيمن إلى القبله فقم على منكبه الأيسر ، وكيف كان منحرفاً فلا تزايل مناكبه ، وليكن وجهک إلى ما بين المشرق والمغرب ، ولاتستقبله ولاتستدبره البتّه .

قال أبو هاشم : وقد فهمت إن شاء اللّه ، فهمته واللّه !.

(فى العيون : قال أبو هاشم : ثمّ قال الرضا (عليه السلام) : قد فهمت إن شاء اللّه .)

(الكافى : 215/3 ح 2 . عنه وعن التهذيب ، الوافى : 485/24 ح 24482 .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 1/255 ح 8 ، وفيه : حدّثنا محمّد بن علىّ بن بشّار (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا أبو الفرج المظفّر بن أحمد بن الحسن القزوينىّ ، قال : أخبرنا أبو الفضل العبّاس بن محمّد بن القاسم بن حمزه بن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ، قال : حدّثنى الحسن بن سهل القمّىّ ، عن محمّد بن حامد عن أبى هاشم الجعفرىّ ، عن أبى الحسن (عليه السلام) . . . بتفاوت . عنه البحار : 3/79 ح 4 .

تهذيب الأحكام : 327/3 ح 1021 . عنه وعن العيون ، والكافى ، وسائل الشيعه : 130/3

ح 3208 ، وإثبات الهداه : 87/3 ح 35 ، قطعه منه .)

- حكم الصلاه على العريان والمدفون :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . رجل من أهل الجزيره قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : . . . لا يصلّون عليه [الميّت] وهو مدفون بعد ما يدفن ،

قال (عليه السلام) : لا ، لو جاز ذلک لأحد ، لجاز لرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فلا يصلّى على المدفون ، ولا على العريان .

(تهذيب الأحكام : 328/3 ح 1023 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1216 .)

- حكم الصلاه على الميّت المؤمن والمنافق :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن إسماعيل بن سعد الأشعرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الصلاه على الميّت ؟

قال (عليه السلام) : أمّا المؤمن فخمس تكبيرات ، وأمّا المنافق فأربع ، ولا سلام فيها .

(الاستبصار : 477/1 ح 1848 .

تهذيب الأحكام : 192/3 ح 439 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 74/3 ح 3050 ، و91 ح 3014 .)

- حكم الصلاه على الطفل الميّت :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن رجل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت : لِكَمْ يصلّى على الصبىّ إذا بلغ من السنين ؟

قال (عليه السلام) : يصلّى عليه على كلّ حال ، إلّا أن يسقط لغير تمام

.

(الاستبصار : 480/1 ح 1859 .

تهذيب الأحكام : 331/3 ح 1036 ، وفيه : عن أبى الحسن الماضى (عليه السلام) . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 97/3 ح 3124 .)

(س) - الدفن

وفيه ستّ مسائل

- حكم دفن الولد المسلم المتوفّى فى بطن أمّه المشركه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . يونس قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل تكون له الجاريه اليهوديّه أو النصرانيّه ، فيواقعها فتحمل ، ثمّ يدعوها إلى أن تسلم فتأبى عليه ، فدنى ولادتها فماتت وهى تطلّق ، والولد فى بطنها ، ومات الولد ، أيدفن معها على النصرانيّه ، أو يخرج منها ويدفن على فطره الإسلام ؟

فكتب (عليه السلام) : يدفن معها .

(تهذيب الأحكام : 334/1 ح 980 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2541 .)

- كيفيّه حمل سرير الميّت :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : كتب الحسين بن سعيد إلى أبى الحسن ال رضا (عليه السلام) يسأله عن سرير الميّت يحمل ، أله جانب يبدأ به فى الحمل من جوانبه الأربع ، أو ما خفّ على الرجل ، يحمل من أىّ الجوانب شاء ؟

فكتب (عليه السلام) : من أيّها شاء .

(من لايحضره الفقيه : 100/1 ح 465 .

يأتى الحديث أيضاً فى ف 8 رقم 2457 .)

- كيفيّه دفن العريان :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : سعد بن عبد اللّه ، عن محمّد بن الحسين ، عن محمّد بن أسلم ، عن رجل من

أهل الجزيره قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : قوم كسر بهم فى بحر ، فخرجوا يمشون على الشطّ ، فإذا هم برجل ميّت عريان ، والقوم ليس عليهم إلّا مناديل متّزرين بها ، وليس عليهم فضل ثوب يوارون الرجل ، فكيف يصلّون عليه وهو عريان ؟

فقال (عليه السلام) : إذا لم يقدروا على ثوب يوارون به عورته ، فليحفروا قبره ، ويضعوه فى لحده ، يوارون عورته بلبن ، أو أحجار ، أو بتراب ، ثمّ يصلّون عليه ، ثمّ يوارونه فى قبره .

قلت : ولا يصلّون عليه وهو مدفون بعد ما يدفن ، قال (عليه السلام) : لا ، لو جاز ذلک لأحد ، لجاز لرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فلا يصلّى على المدفون ، ولا على العريان .

(تهذيب الأحكام : 328/3 ح 1023 ، و201 ح 471 ، وفيه : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن السيّارىّ ، عن محمّد بن أسلم ، عن رجل من أهل الجزيره . . . عنه الوافى : 478/24 ح 24473 ، قطعه منه و488 ح 1871 .

الاستبصار : 483/1 ح 1871 ، قطعه منه ، عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 106/3 ح 3148 ، قطعه منه .

المحاسن : 303 ح 12 ، عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 132/3 ح 3210 .

قطعه منه فى (حكم الصلاه على المدفون) .)

- خواصّ وضع اليد على القبر وقراءه القدر سبعاً :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد

بن يحيى ، عن محمّد بن أحمد ، قال : كنت بفيد فمشيت مع علىّ بن بلال إلى قبر محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، فقال علىّ بن بلال : قال لى صاحب هذا القبر عن الرضا (عليه السلام) قال : من أتى قبر أخيه ثمّ وضع يده على القبر ، وقرأ (إِنَّآ أَنزَلْنَهُ فِى لَيْلَةِ الْقَدْرِ) سبع مرّات ، أمن يوم الفزع الأكبر ، أو يوم الفزع .

(الكافى : 229/3 ح 9 . عنه البحار : 302/7 ح 58 ، والوافى : 581/25 ح 24716 .

كامل الزيارات : 528 ح 808 . عنه البحار : 295/99 ح 3 .

تهذيب الأحكام : 104/6 ح 182 . عنه نور الثقلين : 613/5 ح 10 . عنه وعن كامل الزيارات ، وسائل الشيعه : 226/3 ح 3475 .

دعوات الراوندى : 271 ح 772 ، مرسلاً وبتفاوت . عنه البحار : 54/79 ضمن ح 43 .

المقنعه للمفيد : 492 س 4 ، بتفاوت .

مزار الشهيد : 242 س 3 .

المزار للمفيد ضمن المصنّفات : 216 ح 2 .

عوالى اللئالى : 60/2 ح 161 ، بتفاوت .

قطعه منه فى (الآيات والسور التى أمر بقرائتها) .)

- حكم رشّ القبر بالماء :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . علىّ بن الحسن ، يقول : مات يونس بن يعقوب بالمدينه ، فبعث إليه أبوالحسن الرضا (عليه السلام) بحنوطه وكفنه ، وجميع ما يحتاج إليه ، وأمر مواليه وموالى أبيه وجدّه ، أن يحضروا جنازته . . . علىّ

بن الحسن ، قال : حدّثنى محمّد بن الوليد ، قال : رآنى صاحب المقبره وأنا عند القبر بعد ذلک ، فقال لى :

من هذا الرجل ، صاحب القبر ؟ فإنّ أباالحسن علىّ بن موسى (عليهماالسلام) أوصانى به ، وأمرنى أن أرشّ قبره أربعين شهراً ، أو أربعين يوماً فى كلّ يوم ، - قال أبوالحسن : الشکّ منّى - .

(رجال الكشّىّ : 386 رقم 722 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 718 .)

- حكم من نبش قبر امرأه ففجر بها ، وأخذ ثيابها :

1 - أبو جعفر الطبرىّ ؛ : . . . محمّد بن المحمودىّ ، عن أبيه ، قال : . . . فلمّا مضى الرضا (عليه السلام) ، وذلک فى سنه إثنتين ومائتين ، وسنّ أبى جعفر (عليه السلام) ستّ سنين وشهور ، واختلف الناس فى جميع الأمصار . . . واجتمع من فقهاء بغداد والأمصار وعلمائهم ثمانون رجلاً ، وخرجوا إلى المدينه ، وأتوا دار أبى عبد اللّه (عليه السلام) فدخلوها ، وبسط لهم بساط أحمر ، وخرج إليهم عبد اللّه بن موسى ، فجلس فى صدر المجلس ، وقام مناد فنادى : هذا ابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فمن أراد السؤال فليسأل .

فقام إليه رجل من القوم فقال له : ما تقول فى رجل قال لإمرأته : أنت طالق عدد نجوم السماء ؟

قال : طلّقت ثلاث دون الجوزاء .

فورد على الشيعه ما زاد فى غمّهم وحزنهم .

ثمّ قام إليه رجل آخر فقال :

ما تقول فى رجل أتى بهيمه ؟

قال : تقطع يده ، ويجلد مائه جلده ، وينفى .

فضجّ الناس بالبكاء .

وكان قد اجتمع فقهاء الأمصار . فهم فى ذلک إذ فتح باب من صدر المجلس ، وخرج موفّق .

ثمّ خرج أبو جعفر (عليه السلام) ، وعليه قميصان . . . فقال إليه صاحب المسأله الثانيه ، فقال له : يا ابن رسول اللّه ! ما تقول فى رجل أتى بهيمه ؟ »

فقال : يعزّر ويحمى ظهر البهيمه ، وتخرج من البلد ، لايبقى على الرجل عارها .

فقال : إنّ عمّک أفتانى . بكيت وكيت . . .

فقال له عبد اللّه بن موسى : رأيت أخى الرضا (عليه السلام) وقد أجاب فى هذه المسأله بهذا الجواب .

فقال له أبو جعفر (عليه السلام) : إنّما سئل الرضا (عليه السلام) عن نبّاش نبش قبر امرأه ففجر بها ، وأخذ ثيابها ، فأمر بقطعه للسرقه ، وجلده للزنا ، ونفيه للمثله ، ففرح القوم .

(دلائل الإمامه : 388 ، ح 343 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 129 .)

(ع) - التيمّم

وفيه خمس مسائل

- مسوّغات التيمّم :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنى الشيخ أيّده اللّه تعالى ، عن أحمد بن محمّد ، عن أبيه ، عن سعد بن عبد اللّه ، عن محمّد بن الحسين ، ومحمّد بن عيسى ، وموسى بن عمر بن يزيد الصيقل ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : فى الرجل تصيبه

الجنابه ، وبه قروح ، أو جروح ، أو يكون يخاف على نفسه البرد ؟

قال (عليه السلام) : لا يغتسل ، يتيمّم .

(تهذيب الأحكام : 196/1 ح 566 . عنه وسائل الشيعه : 347/3 ح 3830 ، والوافى : 550/6 ح 4906 ، مثله .)

- كيفيّه التيمّم :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : روى سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن إسماعيل بن همّام الكندىّ ، عن الرضا (عليه السلام) قال : التيمّم ضربه للوجه ، وضربه للكفّين .

(الاستبصار : 171/1 ح 597 .

تهذيب الأحكام : 210/1 ح 609 . عنه الوافى : 582/6 ح 4982 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 361/3 ح 3872 .

ذكرى الشيعه : 108 س 20 .

عوالى اللئالى : 45/3 ح 130 .)

- حكم التيمّم بالطين :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن عبد اللّه بن المغيره ، قال : إن كانت الأرض مبتلّه وليس فيها تراب ولاماء ، (قال النجاشىّ : عبد اللّه بن المغيره أبو محمّد البجلىّ مولى جندب بن عبد اللّه بن سفيان العَلَقىّ ، كوفىّ ، ثقه ، ثقه لايعدل به أحد من جلالته ، ودينه ، وورعه ، روى عن أبى الحسن موسى (عليه السلام) ، رجال النجاشىّ : 215 رقم 561 .

وعدّه الشيخ والبرقىّ تاره من أصحاب الكاظم (عليه السلام) ، وتاره من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، رجال الشيخ :

355 رقم 21 ، و379 رقم 4 ، ورجال البرقىّ : 49 و53 .)

فانظر أجفّ موضع تجده ، فتيمّم من غباره ، أو شى ء مغبّر ، وإن كان فى حال لاتجد إلّا الطين ، فلابأس أن تتيمّم به .

(الكافى : 66/3 ح 4 . عنه وسائل الشيعه : 356/3 ح 3855 .)

2 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنى الشيخ أيّده اللّه تعالى ، عن أبى القاسم جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد ، عن علىّ بن مطر ، عن بعض أصحابنا قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل لايصيب الماء ، ولا التراب ، أيتيمّم بالطين ؟

فقال (عليه السلام) : نعم ، صعيد طيّب ، وماء طهور .

(تهذيب الأحكام : 190/1 ح 549 . عنه وسائل الشيعه : 354/3 ح 3851 ، والوافى : 577/6 ح 4973 .)

- حكم التيمّم عند عدم الماء إلّا أن يُشترى بمال كثير :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن البرقىّ ، عن سعد بن سعد ، عن صفوان ، قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) ، عن رجل احتاج إلى الوضوء للصلاه ، وهو لايقدر على الماء ، فوجد بقدر مايتوضّأ به بمائه درهم ، أو بألف درهم ، وهو واجد لها ، يشترى ويتوضّأ أو يتيمّم ؟

قال (عليه السلام) : لا ، بل يشترى ، قد أصابنى مثل ذلک فاشتريت وتوضّأت ،

ومايشترى بذلک مال كثير .

(فى الفقيه : ما يسوءنى ، والوسائل : يسرّنى .)

(الكافى : 74/3 ح 17 .

تهذيب الأحكام : 406/1 ح 1276 .

من لايحضره الفقيه : 23/1 ح 71 ، مرسلاً بتفاوت عن الرضا (عليه السلام) . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 389/3 ح 3948 ، والوافى : 556/6 ح 4921 ، و4922 .

قطعه منه فى (اشتراؤه (عليه السلام) الماء للوضوء بمال كثير) .)

- حكم التيمّم الواحد لصلوات كثيره :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن علىّ بن محبوب ، عن العبّاس ، عن أبى همّام ، عن الرضا (عليه السلام) قال : يتيمّم لكلّ صلاه حتّى يوجد الماء .

(الاستبصار : 163/1 ح 568 .

تهذيب الأحكام : 201/1 ح 583 . عنه الوافى : 568/6 ح 4952 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 379/3 ح 3919 .)

وفيه مسألتان

- حكم آنيه الذهب والفضّه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . وسألته عن آنيه الذهب والفضّه ، فكرهها . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 18/2 ح 44 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1232 .)

- ما ينتفع من الميته وما لاينتفع به

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانىّ ، عن أبى الحسن (عليه السلام

) قال : كتبت إليه (عليه السلام) أسأله عن جلود الميته التى يؤكل لحمها إن ذكّى ؟

فكتب (عليه السلام) : لا ينتفع من الميته بإهاب ولا عصب ، وكلّ ما كان من السخال (من) الصوف وإن جزّ ، والشعر والوبر والأنفحه والقرن ، ولا يتعدّى إلى غيرها إن شاءاللّه .

(الكافى : 258/6 ح 6 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2487 .)

الفصل الثالث : الصلاه

(أ) - مقدّمات الصلاه وآدابها

وفيه خمس مسائل

- فضل الصلاه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أبو داود ، عن الحسين بن سعيد ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : الصلاه قربان كلّ تقىّ .

(الكافى : 265/3 ح 6 . عنه وعن العيون والفقيه ، وسائل الشيعه : 43/4 ح 4469 ، ونور الثقلين : 205/4 ح 51 .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 7/2 ح 16 ، وفيه : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب ، عن محمّد بن الفضيل . . . . عنه البحار : 307/79 ح 4 .

من لايحضره الفقيه : 136/1 ح 637 . عنه وعن الكافى الوافى : 24/7 ح 5393 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار ، وأحمد بن إدريس جميعاً ، عن محمّد بن أحمد بن يحيى بن عمران الأشعرىّ قال : حدّثنى الحسين بن

عبد اللّه ، عن آدم بن عبد اللّه الأشعرىّ ، (فى نسخه : الحسين بن عبيد اللّه ، كذا فى البحار .)

عن زكريّا بن آدم ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : الصلاه لها أربعه آلاف باب .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 255/1 ح 7 . عنه وعن علل الشرائع ، البحار : 303/79 ح 1 ، ولم نعثر عليه فى العلل .

من لايحضره الفقيه : 124/1 ح 598 .

تهذيب الأحكام : 242/2 ح 957 ، مرسلاً . عنه الوافى : 827/8 ح 7206 .

الخصال : 638 ح 12 .)

- فضل الصلاه فى بيت اللّه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . موسى بن سلام قال : اعتمر أبوالحسن الرضا (عليه السلام) ، فلمّا ودّع البيت وصار إلى باب الحنّاطين ليخرج منه ، وقف فى صحن المسجد فى ظهر الكعبه . . . فقال : نعم المطلوب به الحاجه إليه ، الصلاه فيه أفضل من الصلاه فى غيره ستّين سنه أو شهراً . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 17/2 ح 42 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 664 .)

- أمر الصبيان بالصلاه قبل البلوغ :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : روى الحسن بن قارن أنّه قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) ، أو سئل وأنا أسمع ، عن الرجل يختن ولده وهو لا يصلّى اليوم واليومين ؟

فقال (عليه السلام) : وكم أتى

على الغلام ؟

فقال : ثمانى سنين ، فقال (عليه السلام) : سبحان اللّه ، يترک الصلاه ؟ !

قال : قلت : يصيبه الوجع؛ قال (عليه السلام) : يصلّى على نحو ما يقدر .

(من لايحضره الفقيه : 182/1 ح 862 . عنه وسائل الشيعه : 20/4 ح 4402 ، والوافى : 195/7 ح 5757 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : روى أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن الرضا (عليه السلام) قال : يؤخذ الغلام بالصلاه وهو ابن سبع سنين ، ولا تغطّى المرأه شعرها منه حتى يحتلم .

(من لايحضره الفقيه : 276/3 ح 1308 . عنه وسائل الشيعه : 229/20 ح 25497 ، و460/21 ح 27580 .

قطعه منه فى (وجوب ستر المرأه شعرها عن البالغ) .)

- الدعاء بعد الإقامه وقبل تكبيره الافتتاح فى كلّ صلاه :

1 - السيّد ابن طاووس ؛ : الشيخ أبى محمّد هارون بن موسى قال : حدّثنا محمّد بن علىّ بن معمّر قال : حدّثنا محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب ، عن عبدالرحمن بن نجران ، عن الرضا (عليه السلام) قال : تقول بعد الإقامه قبل الاستفتاح فى كلّ صلاه :

« اللّهمّ ! ربّ هذه الدعوه التامّه ، والصلاه القائمه ، بلّغ محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) الدرجه والوسيله ، والفضل والفضيله ، باللّه أستفتح ، وباللّه أستنجح ، وبمحمّد رسول اللّه وآل محمّد أتوجّه ، اللّهمّ ! صلّ على محمّد وآل محمّد ، واجعلنى بهم عندک وجيهاً فى الدنيا والآخره ومن المقرّبين

» .

(فلاح السائل : 155 س 9 . عنه البحار : 375/81 ح 29 ، ومستدرک الوسائل : 123/4 ح 4293 .

قطعه منه فی (تعلیمه (علیه السلام) الدعاء عند القیام إلی الصلاه) .)

- حکم السواک عند کلّ صلاه :

1 - أبو نصر الطبرسیّ ؛ : وکان للرضا (علیه السلام) خریطه فیها خمس مساویک ، مکتوب علی کلّ واحد منها اسم صلاه من الصلوات الخمس ، یستاک به عند تلک الصلاه .

(مکارم الأخلاق : 47 س 1 .

تقدّم الحدیث أیضاً فی ف 3 رقم 652 .)

(ب) - أعداد الفرائض الیومیّه ونوافلها

وفیه سبع مسائل

- الفرائض والنوافل الیومیّه :

1 - الشیخ الطوسیّ ؛ : أخبرنا الحسین بن عبید اللّه قال : حدّثنا الشریف أبو القاسم علیّ بن محمّد بن علیّ بن القاسم العلویّ العبّاسیّ فی سنه خمس وثلاثین وثلاثمائه فی منزله بباب الشعیر قال : حدّثنا محمّد بن أحمد بن محمّد المکتّب قال : حدّثنا ابن محمّد الکوفیّ قال : حدّثنا علیّ بن الحسن بن علیّ بن فضّال ، عن أبیه ، عن أبی الحسن الرضا (علیه السلام) قال : من شهر نفسه بالعباده فاتّهموه علی دینه ، فإنّ اللّه عزّ وجلّ یکره شهره العباده وشهره الناس .

ثمّ قال : إنّ اللّه تعالی إنّما فرض علی الناس فی الیوم واللیله سبع عشره رکعه ، من أتی بها لم یسأله اللّه عزّ وجلّ عمّا سواها ، وإنّما أضاف رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) إلیها مثلیها لیتمّ بالنوافل مایقع فیها من النقصان ، وإنّ اللّه عزّ وجلّ لایعذّب

على كثره الصلاه والصوم ، ولكنّه يعذّب على خلاف السنّه .

(الأمالى : 649 ح 1348 . عنه البحار : 251/67 ح 5 ، و293/79 ح 24 ، ووسائل الشيعه : 79/1 ح 179 ، ومستدرک الوسائل : 48/3 ح 2991 .

قطعه منه فى (عدد ركعات صلاه الفريضه) و (إنّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) أضاف النوافل إلى الصلاه) و (موعظته فى الشهره) و (موعظته فى النهى عن مخالفه السنّه) .)

- ركعات صلوات اليوميّه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس قال : حدّثنى إسماعيل بن سعد الأحوص قال : قلت لل رضا (عليه السلام) : كم الصلاه من ركعه ؟

فقال (عليه السلام) : إحدى وخمسون ركعه .

محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن محمّد بن عيسى مثله .

(الكافى : 446/3 ح 16 . عنه وعن التهذيب ، الوافى : 81/7 ح 595 .

تهذيب الأحكام : 3/2 ح 1 .

الاستبصار : 218/1 ح 771 ، وفيه : عن أبى جعفر محمّد بن علىّ بن الحسين ، عن أبيه ، ومحمّد بن الحسن ، عن محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس بن عبد الرحمن ، قال : حدّثنى إسماعيل بن سعد الأشعرىّ القمّىّ ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) . . . . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 49/4 ح

. 4483

عوالى اللئالىّ : 65/3 ح 8 .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن الحسن ، عن سهل ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : إنّ أصحابنا يختلفون فى صلاه التطوّع ، بعضهم يصلّى أربعاً وأربعين ، وبعضهم يصلّى خمسين ، فأخبرنى بالذى تعمل به أنت ، كيف هو حتّى أعمل بمثله ؟

فقال (عليه السلام) : أُصلّى واحده وخمسين ، ثمّ قال : أمسک - وعقد بيده - الزوال ثمانيه وأربعاً بعد الظهر ، وأربعاً قبل العصر ، وركعتين بعد المغرب ، وركعتين قبل عشاء الآخره ، وركعتين بعد العشاء ، من قعود تعدّان بركعه من قيام ، وثمانى صلاه الليل والوتر ثلاثاً ، وركعتى الفجر ، والفرائض سبع عشره ، فذلک أحد وخمسون .

(الكافى : 444/3 ح 8 . عنه وعن التهذيب ، الوافى : 78/7 ح 5486 .

عوالى اللئالى : 66/3 ح 12 .

تهذيب الأحكام : 8/2 ح 14 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 47/4 ح 4479 .

تعليقه مفتاح الفلاح للخواجوئى : 578 س 7 ، قطعه منه وبتفاوت .

قطعه منه فى (صلاته (عليه السلام) الإحدى و خمسون من الفرائض و النوافل) .)

- عدد ركعات صلاه الفريضه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : . . . إنّ اللّه تعالى إنّما فرض على الناس

فى اليوم والليله سبع عشره ركعه ، من أتى بها لم يسأله اللّه عزّ وجلّ عمّا سواها . . . .

(الأمالى : 649 ح 1348 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1229 .)

- ما يتمّ به صلوات الفرائض :

1 - العلّامه المجلسىّ ؛ : . . . الحسين بن خالد قا ل : . . . فقال [الرضا] (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارک وتعالى تمّم صلوات الفرائض بصلوات النوافل . . . .

(بحار الأنوار : 129/78 ح 16 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2376 .)

- حكم الجهر ببسم اللّه الرحمن الرحيم فى الصلاه :

1 - الصفدىّ : . . . خالد بن أحمد بن خالد الذهلىّ : حدّثنا أبى قال :

صلّيت خلف علىّ بن موسى الرضا بنيسابور ، فجهر ببسم اللّه الرحمن الرحيم فى كلّ سوره . . . .

(الوافى بالوفيات : 250/22 س 14 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 661 .)

- حكم قنوت صلاه الفجر والوتر :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو محمّد جعفر بن نعيم بن شاذان قال : حدّثنى عمّى أبو عبد اللّه محمّد بن شاذان قال : حدّثنا الفضل بن شاذان قال : حدّثنا محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن القنوت فى الفجر والوتر ؟

فقال (عليه السلام) : قبل الركوع .

قال : وسألته عن شرب الفقّاع ، فكرهه كراهه شديده .

وسألته عن الصلاه فى الثوب المعلّم ، فكره

ما فيه التماثيل .

وسألته عن الصبيّه يزوّجها أبوها ، ثمّ يموت وهى صغيره ، ثمّ تكبر قبل أن يدخل بها زوجها ، أيجوز عليها التزويج أو الأمر إليها ؟

قال (عليه السلام) : يجوز عليها تزويج أبيها .

وقال (عليه السلام) : قال أبو جعفر (عليه السلام) : لاينقض الوضوء إلّا ما خرج من طرفيک الذين جعلهما اللّه لک ، أو قال : الذين أنعم اللّه عليک .

وسألته عن الصلاه بمكّه والمدينه تقصير أو تمام ؟

فقال (عليه السلام) : قصّر مالم تعزم على مقام عشره .

وسألته عن قناع النساء من الخصيان ، فقال (عليه السلام) : كانوا يدخلون على بنات أبى الحسن (عليه السلام) فلايتقنّعن .

وسألته عن أُمّ الولد ، لها أن تكشف رأسها بين أيدى الرجال ؟

فقال (عليه السلام) : تتقنّع .

وسألته عن آنيه الذهب والفضّه ، فكرهها .

فقلت له : قد روى بعض أصحابنا أنّه كانت لأبى الحسن موسى (عليه السلام) مرآه ملبسه فضّه .

فقال (عليه السلام) : لابحمد اللّه ، إنّما كانت لها حلقه فضّه ، وهى عندى الآن ، وقال : إنّ العبّاس يعنى أخاه حين غدر عمل له عود ملبس فضّه من نحو مايعمل للصبيان ، تكون فضّته نحو عشره دراهم ، فأمر به أبو الحسن (عليه السلام) فكسر .

وسألته عن الرجل له الجاريه فيقبّلها هل تحلّ لولده ؟ فقال (عليه السلام) : بشهوه ؟

قلت : نعم .

قال : لا ، ماترک شيئاً إذا قبّلها بشهوه

، ثمّ قال (عليه السلام) ابتداءاً منه : لو جرّدها فنظر إليها بشهوه حرمت على أبيه وابنه .

قلت : إذا نظر إلى جسدها ؟ قال (عليه السلام) : إذا نظر إلى فرجها .

وسألته عن حدّ الجاريه الصغيره السنّ التى إذا لم تبلغه لم يكن على الرجل استبراؤها ؟

فقال (عليه السلام) : إذا لم تبلغ استبرئت بشهر .

قلت : وإن كانت ابنته سبع سنين أو نحوها ممّن لاتحمل ؟

فقال (عليه السلام) : هى صغيره ولايضرّک إن تستبرئها .

فقلت : مابينها وبين تسع سنين ؟ فقال (عليه السلام) : نعم ، تسع سنين .

وسألته عن امرأه ابتليت بشرب نبيذ ، فسكرت ، فزوّجت نفسها من رجل فى سكرها ، ثمّ أفاقت ، فأنكرت ذلک ، ثمّ ظنّت أنّه يلزمها فزوّجت منه ، فأقامت مع الرجل على ذلک التزويج ، أحلال هو لها ، أم التزويج فاسد لمكان السكر ، ولاسبيل للزوج عليها ؟

قال (عليه السلام) : إذا قامت بعد ما معه أفاقت ، فهو رضاها .

قلت : ويجوز ذلک التزويج عليها ؟ قال : نعم .

وسألته عن مملوكه كانت بين اثنين فأعتقاها ، ولها أخ غائب وهى بكر ، أيجوز لأحدهما أن يزوّجها ، أو لايجوز إلّا بأمر أخيها ؟

فقال (عليه السلام) : بلى ، يجوز أن يزوّجها .

قلت : فيتزوّجها هو إن أراد ذلک ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، قال : وقال (عليه السلام) لى : أحسن باللّه الظنّ ، فإنّ اللّه عزّ وجلّ

يقول : أنا عند ظنّ عبدى ، إن خيراً فخير ، وإن شرّاً فشرّ ، وقال فى الأئمّ (عليهم السلام) : : إنّهم علماء صادقون ، مفهّمون محدّثون .

قال : وكتبت إليه (عليه السلام) : اختلف الناس علىّ فى الربيثا ، فما تأمرنى فيها ؟

(الربّيثا بكسر الراء وتشديد الباء : ضرب من السمک . مجمع البحرين : 254/2 .)

فكتب : لا بأس بها .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 18/2 ح 44 . قِطَعٌ منه فى وسائل الشيعه : 251/1 ح 649 ، و268/6 ح 7929 ، و231/15 ح 20355 ، و270 س 17 ، و85/21 ح 26593 ، والبحار : 205/62 ح 30 ، و385/67 ح 44 ، و215/77 ح 8 ، و243/80 ح 4 ، و200/82 ح 10 ، و81/86 ح 8 ، و131/100 ح 4 ، و44/101 ، ح 4 .

المحاسن : 582 ح 67 ، قطعه منه . عنه وعن الكافى والعيون ، البحار : 527/63 ح 5 ، قطعه منه .

الرسائل العشر : 261 س 12 ، قطعه منه . عنه مستدرک الوسائل : 70/17 ح 20787 .

كشف الغمّه : 301/2 س 1 ، قطعه منه ، وفيه : عن صفوان بن يحيى .

النوادر لأحمد بن محمّد بن عيسى : 100 ح 242 ، قطعه منه . عنه البحار : 21/101 ح 27 ، قطعه منه .

مكارم الأخلاق : 229 س 18 ، قطعه منه . عنه البحار : 46/101 ح 18 .

من لا يحضره الفقيه : 172/1 ح 810 ،

و283 ح 1285 ، و215/3 ح 998 ، و250 ح 1191 ، و259 ح 1230 ، قِطَعٌ منه ، عنه الوافى : 189/7 ح 5744 ، و390 ح 6163 . عنه وعن العيون ، وسائل الشيعه : 437/4 ح 5645 ، قطعه منه . عنه وعن الكافى والعيون والتهذيب والاستبصار ، وسائل الشيعه : 275/20 ح 25618 ، قطعه منه .

تهذيب الأحكام : 426/5 ح 1482 ، و281/7 ح 1192 ، و381 ح 1541 ، و392 ح 1571 ، و480 ح 1926 ، وفيه : وقد روى فى حديث آخر أنّه سئل (عليه السلام) عن ذلک (أى قناع النساء الحرائر من الخصيان) ؟

فقال : أمسک عن هذا ولم يجبه ، و6/9 ح 19 ، و81 ح 347 ، و91 ح 390 ، و124 ح 538 ، قِطَعٌ منه . عنه وعن العيون والفقيه والاستبصار ، وسائل الشيعه : 533/8 ح 11374 ، و140/24 ح 30183 ، قطعه منه . عنه وعن الفقيه والعيون ، وسائل الشيعه : 294/20 ح 25661 ، قطعه منه .

الكافى : 271/1 ح 3 ، و394/5 ح 9 ، و418 ح 2 ، و525 ح 1 ، و267/6 ح 2 ، و424 ح 11 ، قِطَعٌ منه . عنه وسائل الشيعه : 207/20 ح 25443 ، و226 ح 25487 ، قطعه

منه ، والوافى : 155/21 ح 20975 ، و415 ح 21458 . عنه وعن العيون ، وسائل الشيعه : 417/20 ح 25968 ، قطعه منه . عنه وعن التهذيب والمحاسن والعيون ، وسائل الشيعه : 505/3 ح 4300 . عنه وعن التهذيب والعيون

، وسائل الشيعه : 362/25 ح 32132 .

الاستبصار : 331/2 ح 1178 ، و236/3 ح 852 ، و252 ح 903 ، 91/4 ح 346 ، و95

ح 367 ، قِطَعٌ منه . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 226/20 ح 25488 ، قطعه منه .

ذكرى الشيعه : 147 س 21 ، قطعه منه .

عوالى اللئالىّ : 129/2 ح 356 ، و313/3 ح 146 ، قطعتان منه .

قطعه منه فى (أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : محدّثون) و (أمر الكاظم (عليه السلام) بكسر مرآه ملبس فضّه كانت له) و (ورود الخصيان على بنات الكاظم (عليه السلام)) و (حكم ولايه الأخ على تزويج الأخت) و (حكم تزويج المرأه السكران نفسها) و (حكم استبراء الجاريه الصغيره) و (حكم جاريه الأب للولد) و (حكم آنيه الذهب والفضّه) و (حكم كشف الرأس لأمّ الولد) و (حكم صلاه المسافر بمكّه والمدينه) و (حكم تزويج الصغيره) و (حكم الصلاه فى الثوب المعلّم) و (حكم شرب الفقّاع) و (ما رواه من الأحاديث القدسيّه) و (ما رواه عن الباقر (عليه السلام)) و (كتابه (عليه السلام) إلى محمّد بن إسماعيل بن بزيع) .)

- حكم الفرائض والنوافل فى المحمل :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن سليمان ، عن سعد بن سعد ، عن مقاتل بن مقاتل ، عن

أبى الحارث ، قال : سألته -يعنى الرضا (عليه السلام) - عن الأربع ركعات بعد المغرب فى السفر يعجّلنى الجمّال ، ولايمكننى الصلاه على الأرض ، هل أُصلّيها فى المحمل ؟

فقال (عليه السلام) : نعم ، صلّها فى المحمل .

(الكافى : 441/3 ح 11 ، عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 86/4 ح 4580 ، والوافى : 518/7 ح 6491 .

تهذيب الأحكام : 15/2 ح 37 .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبى نجران ، عن صفوان ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : صلّ ركعتى الفجر فى المحمل .

(الكافى : 441/3 ح 12 . عنه الوافى : 519/7 ح 6492 .

تهذيب الأحكام : 15/2 ح 38 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 103/4 ح 4631 .)

وفيه ثمان مسائل

- فضل الصلاه فى أوّل الوقت :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن الحسين بن راشد ، عن الحسين بن أسلم قال : قلت لأبى الحسن الثانى (عليه السلام) : أكون فى السوق فأعرف الوقت ، ويضيق علىّ أن أدخل فأُصلّى .

قال (عليه السلام) : إنّ الشيطان يقارن الشمس فى ثلاثه أحوال : إذا ذَرّت ، وإذا (ذَرَّت الشمس : طلعت . المنجد : 233 .)

كبدت ، وإذا غربت ، فصلّ بعد الزوال ، فإنّ الشيطان يريد أن يوقعك على

حدّ (كَبِد السماء : ما يستقبلک من وسطها . المصباح المنير : 523 .)

(فى الوسائل : يوقفک .)

يقطع بک دونه .

(الكافى : 290/3 ح 9 . عنه وسائل الشيعه : 242/4 ح 5037 ، والوافى : 347/7 ح 6072 .)

2 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد ، عن البرقىّ ، عن سعد بن سعد قال : قال الرضا (عليه السلام) : يا فلان ! إذا دخل الوقت عليک فصلّهما ، فإنّک لا تدرى ما يكون .

(تهذيب الأحكام : 272/2 ح 1082 . عنه وسائل الشيعه : 119/4 ح 4674 ، والوافى : 243/7 ح 5841 .)

- وقت صلاه الظهر والعصر :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد قال : سألته عن وقت صلاه الظهر والعصر ؟

فكتب (عليه السلام) : قامه للظهر وقامه للعصر .

(التهذيب : 21/2 ، ح 61 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2422 .)

- وقت صلاه الظهرين والعشاءين :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . إسماعيل بن مهران قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) : ذكر أصحابنا أنّه إذا زالت الشمس فقد دخل وقت الظهر و العصر ، وإذا غربت دخل وقت المغرب والعشاء الآخره إلّا أنّ هذه قبل هذه فى السفر والحضر ، وإنّ وقت المغرب إلى ربع الليل .

فكتب (عليه السلام) : كذلک الوقت ، غير أنّ وقت المغرب ضيّق ، وآخر وقتها ذهاب الحمره ومصيرها إلى البياض

فى أفق المغرب .

(الكافى : 281/3 ح 16 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2428 .)

- حكم وقت صلاه الفجر بعد صلاه الليل :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن ركعتى الفجر ؟

فقال (عليه السلام) : احشوا بهما صلاه الليل .

(الاستبصار : 283/1 ح 1029 .

تهذيب الأحكام : 132/2 ح 511 . عنه مفتاح الفلاح : 716 س 5 ، والوافى : 315/7 ح 5992 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 263/4 ح 5107 .)

- وقت صلاه الغداه فى الجمعه وغير الجمعه :

1 - العلّامه المجلسىّ ؛ : كتاب العروس بإسناده عن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : صلّ صلاه الغداه إذا طلع الفجر وأضاء حسناً ، وصلّ صلاه الغداه يوم الجمعه إذا طلع الفجر فى أوّل وقتها .

(بحار الأنوار : 74/80 ح 6 ، و354/86 ضمن ح 33 .

مستدرک الوسائل : 139/3 ح 3208 ، و292/1 ح 644 .)

- وقت صلاه المغرب :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . عن أبى همّام إسماعيل بن همّام ، قال : رأيت الرضا (عليه السلام) - وكنّا عنده - لم يصلّ المغرب ، حتّى ظهرت النجوم . . . .

(فى الاستبصار : لم نصلّ .)

(تهذيب الأحكام : 30/2 ح 89 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 656 .)

- وقت فضيله صلاه العشاء :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن ابن فضّال ، قال : سأل علىّ بن أسباط أبا الحسن) (عليه السلام) قال النجاشىّ : علىّ بن أسباط بن سالم بيّاع الزُطّى أبو الحسن المُقرئ ، كوفىّ ، ثقه ،

وكان فطحيّاً . . . فرجع عن ذلک القول وتركه ، وقد روى عن الرضا (عليه السلام) ، من قبل ذلک . رجال النجاشىّ : 252 رقم 663 .

عدّه الشيخ فى أصحاب الرضا والجواد (عليهماالسلام) ، رجال الطوسى : 382 رقم 23 ، و403 رقم 10 .)

ونحن نسمع ، الشفق الحمره ، أو البياض ، فقال (عليه السلام) : الحمره ، لو كان البياض كان إلى ثلث الليل .

(الكافى : 280/3 ح 10 . عنه وسائل الشيعه : 205/4 ح 4929 ، والوافى : 278/7 ح 5902 .)

- حكم تأخير المغرب حتّى يغيب الشفق لعذر :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : محمّد بن مسعود ، قال : حدّثنى علىّ بن الحسن ، عن معمّر بن خلّاد قال : قال أبو الحسن (عليه السلام) : إنّ أبا الخطّاب أفسد (تقدّمت ترجمته فى (رؤياه (عليه السلام)) .)

أهل الكوفه فصاروا لا يصلّون المغرب حتّى يغيب الشفق ولم يكن ذلک ، إنّما ذاک للمسافر وصاحب العلّه .

(فى التهذيب والاستبصار : صاحب الحاجه .)

وقال : إنّ رجلاً سأل أبا الحسن (عليه

السلام) فقال : كيف قال أبو عبد اللّه (عليه السلام) فى أبى الخطّاب ما قال ، ثمّ جاءت البراءه منه ؟

فقال (عليه السلام) له : أكان لأبى عبد اللّه (عليه السلام) أن يستعمل وليس له أن يعزل ؟ !.

(رجال الكشّىّ : 293 رقم 518 ، عنه وسائل الشيعه : 192/4 ح 4892 .

الاستبصار : 268/1 ح 968 ، وفيه : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن سعيد بن جناح ، عن بعض أصحابنا ، عن الرضا (عليه السلام) . . . .

تهذيب الأحكام : 33/2 ح 99 ، بتفاوت . عنه الوافى : 271/7 ح 5888 ، عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 192/4 ح 4889 .

قطعه منه فى (ذمّ أبى الخطّاب) .)

(د) - القبله

وفيه مسأله واحده

- حكم الصلاه فوق الكعبه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد ، عن إسحاق بن محمّد ، عن عبد السلام بن صالح ، عن الرضا (عليه السلام) فى الذى تدركه الصلاه وهو فوق الكعبه ، قال (عليه السلام) : إن قام لم يكن له قبله ، ولكنّه يستلقى على قفاه ، ويفتح عينيه إلى السماء ، ويعقد بقلبه القبله التى فى السماء البيت المعمور ويقرأ ، فإذا أراد أن يركع غمض عينيه ، فإذا أراد أن يرفع رأسه من الركوع فتح عينيه ، والسجود على نحو ذلک .

(الكافى : 392/3 ح 21 . عنه الوافى : 544/7 ح 6558 .

تهذيب الأحكام : 376/2 ح

1566 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 340/4 ح 5339 .

عوالى اللئالى : 72/3 ح 28 .)

(ه) - لباس المصلّى

وفيه تسع عشره مسأله

- حكم الصلاه فى الخزّ :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن معاويه بن حكيم ، عن معمّر بن خلّاد قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الصلاه فى الخزّ ؟

(الخزّ : ما نسج من صوف وحرير ، أو الحرير فقطّ . المنجد : 177 .)

فقال (عليه السلام) : صلّ فيه .

(تهذيب الأحكام : 212/2 ح 829 . عنه وسائل الشيعه : 360/4 ح 5391 ، والوافى : 410/7 ح 6216 .

ذكرى الشيعه : 144 س 7 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : روى عن سليمان بن جعفر الجعفرىّ أنّه قال : رأيت الرضا (عليه السلام) يصلّى فى جبّه خزّ .

(من لايحضره الفقيه : 170/1 ح 802 .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف 3 رقم 651 .)

- حكم الصلاه فى ثوب عليه وبر ما لايؤكل لحمه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ قال : كتبت إليه : يسقط على ثوبى الوبر والشعر ممّا لايؤكل لحمه من غير تقيّه ، ولاضروره ؟

فكتب (عليه السلام) : لايجوز الصلاه فيه .

(الاستبصار : 384/1 ، ح 1455 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2409 .)

- حكم الصلاه فى ثوب حشوه القزّ :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ :

الحسين بن سعيد قال : قرأت كتاب محمّد بن إبراهيم إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، يسأله عن الصلاه فى ثوب حشوه قزّ ؟

فكتب (عليه السلام) إليه قرأته : لا بأس بالصلاه فيه .

(تهذيب الأحكام : 364/2 ح 1509 .

يأتى الحديث أيضاً فى ف 8 رقم 2502 .)

- حكم الصلاه فيما يشترى من سوق المسلمين :

1 - الحميرىّ ؛ : عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن البزنطىّ ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الجبّه الفراء ، يأتى الرجل السوق من أسواق المسلمين ، فيشترى الجبّه ، لا يدرى أهى ذكيّه ، أم لا ؟ يصلّى فيها ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، إنّ أبا جعفر (عليه السلام) كان يقول : إنّ الخوارج ضيّقوا على أنفسهم بجهالتهم ، إنّ الدين أوسع من ذلک ، إنّ علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) كان يقول : إنّ شيعتنا فى أوسع ممّا بين السماء إلى الأرض ، أنتم مغفور لكم .

(قرب الإسناد : 385 ح 1358 . عنه البحار : 82/77 ح 2 .

تهذيب الأحكام : 368/2 ح 1529 ، بتفاوت . عنه وسائل الشيعه : 491/3 ح 4262 ، و455/4 ح 5706 .

قطعه منه فى (ما رواه عن علىّ (عليه السلام)) و (ما رواه عن الباقر (عليه السلام)) .)

2 - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ صاحب الرضا (عليه السلام)

قال : سألته عن الرجل اشترى ثوباً من السوق لبيساً لايدرى لمن كان ، يصلح له الصلاه فيه ؟

قال (عليه السلام) : إن كان اشتراه من مسلم فليصلّ فيه ، وإن اشتراه من نصرانىّ فلايلبسه ولا يصلّى فيه حتّى يغسله .

(السرائر : 572 س 13 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1183 .)

3 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . إسماعيل بن عيسى قال : سألت أب االحسن (عليه السلام) عن جلود الفراء ، يشتريها الرجل فى سوق من أسواق الجبل ، أيسأل عن ذكاته إذا كان البائع مسلماً غير عارف ؟

قال (عليه السلام) : . . . إذا رأيتم يصلّون فيه ، فلاتسألوا عنه .

(تهذيب الأحكام : 371/2 ح 1544 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1700 .)

4 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الخفّاف يأتى السوق فيشترى الخفّ لا يدرى أذكىّ هو أم لا ؟ ماتقول فى الصلاه فيه ، وهو لا يدرى ، أيصلّى فيه ؟

قال : نعم ، أنا أشترى الخفّ من السوق ، ويصنع لى ، وأُصلّى فيه ، وليس عليكم المسأله .

(تهذيب الأحكام : 371/2 ح 1545 . عنه الوافى : 421/7 ح 6247 . عنه وعن قرب الإسناد ، وسائل الشيعه : 492/3 ح 4265 .

قرب الإسناد : 385 ح 1357 ، بتفاوت . عنه البحار : 82/77 ح 1 .

قطعه منه فى (صلاته

(عليه السلام) فيما يشتريه من سوق المسلمين) .)

- حكم لبس جلد ما لا يؤكل لحمه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن زياد ، عن الريّان بن الصلت قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن لبس فراء السمّور ، (الفراء بالكسر والمدّ : جمع الفرو الذى يلبس من الجلود التى صوفها معها . مجمع البحرين : 329/1 .)

والسنجاب ، والحواصل وما أشبهها ، والمناطق ، والكيمخت ، والمحشوّ بالقزّ ، (الكيمخت : جلود دوابّ منه ما يكون ذكيّاً ومنه ما يكون ميته . راجع الوسائل : 491/3 ح 4263 .)

والخفاف من أصناف الجلود ؟

فقال (عليه السلام) : لا بأس بهذا كلّه إلّا بالثعالب .

(تهذيب الأحكام : 369/2 ح 1533 . عنه وسائل الشيعه : 352/4 ح 5366 ، و377 ح 5443 ، و444 ح 5670 ، و459 ح 5719 ، قطعه منه ، والفصول المهمّه للحرّ العاملىّ : 306/3 ح 2994 .)

2 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : سئل الرضا (عليه السلام) عن جلود الثعالب والسنجاب والسمّور ؟

فقال (عليه السلام) : قد رأيت السنجاب على أبى (عليه السلام) ، ونهانى عن الثعالب والسمّور .

(مكارم الأخلاق : 111 س 1 . عنه البحار : 230/80 ح 21 ، ووسائل الشيعه : 351/4 ح 5363 .

تقدّم الحديث أيضاً فى (أنّ الكاظم (عليه السلام) يلبس جلد السنجاب) .)

- حكم الصلاه فى الثوب المعلّم

:

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . وسألته عن الصلاه فى الثوب المعلّم ، فكره ما فيه التماثيل . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 18/2 ح 44 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1232 .)

- حكم الجلوس على بساط فيه التماثيل :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . سعد بن إسماعيل ، عن أبيه قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) . . . عن رجل دخل على رجل عنده بساط عليه تمثال ؟

فقال (عليه السلام) : لا تجلس عليه . . . .

(الاستبصار : 394/1 ح 1503 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1262 .)

- حكم الصلاه فى الخفّ المعمول من جلود الثعالب والجِرْز :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد ، عن علىّ بن السندىّ ، عن صفوان ، عن عبد الرحمن بن الحجّاج قال : سألته عن الخفاف من الثعالب ، أو الجِرْز (تقدّمت ترجمته فى رقم . . . .)

(الجِرز : لباس النساء من الوبر . المعجم الوسيط : 117 .)

منه ، أيصلّى فيها ، أم لا ؟

قال (عليه السلام) : إذا كان ذكيّاً فلا بأس به .

(تهذيب الأحكام : 367/2 ح 1528 . عنه وسائل الشيعه : 358/4 ح 5385 .

الاستبصار : 382/1 ح 1449 .)

- حكم الصلاه فى

النعل :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن محمّد بن الحسين ، عن بعض الطالبيّين يلقّب برأس المدرى قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : أفضل موضع القدمين للصلاه النعلان .

(الكافى : 489/3 ح 13 . عنه وسائل الشيعه : 426/4 ح 5610 ، والوافى : 430/7 ح 6271 .)

- حكم شدّ الإزار والمنديل فوق القميص :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : سعد بن عبد اللّه ، عن محمّد بن الحسين ، عن موسى بن عمر بن بزيع قال : قلت للرضا (عليه السلام) : أَشُدُّ الإزار والمنديل فوق قميصى فى الصلاه ؟

فقال (عليه السلام) : لا بأس .

(الاستبصار : 388/1 ح 1475 .

من لايحضره الفقيه : 166/1 ح 780 . عنه وعن الاستبصار ، الوافى : 388/7 ح 6158 .

تهذيب الأحكام : 214/2 ح 842 . عنه وعن الاستبصار والفقيه ، وسائل الشيعه : 397/4 ح 5508 .)

- حكم الصلاه فى جلود الثعالب والفنک والسنجاب :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن الوليد بن أبان قال : قلت للرضا (عليه السلام) : أُصلّى فى الفنک والسنجاب ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

فقلت : يصلّى فى الثعالب إذا كانت ذكيّه ؟

قال (عليه السلام) : لاتصلّ فيها .

(الاستبصار : 382/1 ح 1450 .

تهذيب الأحكام : 207/2 ح 811 . عنه الوافى : 406/7 ح 6207 عنه وعن الاستبصار

، وسائل الشيعه : 349/4 ح 5358 ، قطعه منه ، و357 ح 5381 .)

2 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن جعفر بن محمّد ، عن ابن أبى زيد قال : سئل الرضا (عليه السلام) عن جلود الثعالب الذكيّه ؟

فقال (عليه السلام) : لاتصلّ فيها .

(الاستبصار : 381/1 ح 1445 .

تهذيب الأحكام : 206/2 ح 807 و210 ح 824 . عنه الوافى : 406/7 ح 6206 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 357/4 ح 5380 .)

- حكم الصلاه فى الخفّ المشكوک بالتزكيه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ ، عن سهل ، عن بعض أصحابه ، عن الحسن بن الجهم ، قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : أعترض (تقدّمت ترجمته فى (اكتحاله (عليه السلام)) .)

السوق فأشترى خفّاً لاأدرى ، أذكىّ هو أم لا ؟ قال (عليه السلام) : صلّ فيه .

قلت : فالنعل ، قال : مثل ذلک .

قلت : إنّى أضيق من هذا ، قال : أترغب عمّا كان أبو الحسن (عليه السلام) يفعله .

(الكافى : 404/3 ح 31 .

تهذيب الأحكام : 234/2 ح 921 ، عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 493/3 ح 4268 .

قطعه منه فى (كان أبو الحسن الكاظم (عليه السلام) يصلّى فى الخفّ) .

- حكم الصلاه فى جلود الميته

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . .

القاسم الصيقل قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) : إنّى أعمل أغماد السيوف من جلود الحمر الميته ، فيصيب ثيابى فأُصلّى فيها .

فكتب (عليه السلام) إلىّ : اتّخذ ثوباً لصلاتک . . . .

(الكافى : 407/3 ، ح 16 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2491 .)

- حكم الصلاه فى جلود السمّور :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن البرقىّ ، عن سعد بن سعد الأشعرىّ ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن جلود السمّور ؟

فقال (عليه السلام) : أىّ شى ء هو ذاک الأدبس ؟

(الأدبَس : ما كان أحمر مُشرباً سواداً ، المعجم الوسيط : 270 .)

فقلت : هو الأسود .

فقال (عليه السلام) : يصيد ؟

فقلت : نعم ، يأخذ الدجاج والحمام .

قال (عليه السلام) : لا .

(الاستبصار : 385/1 ح 1461 .

تهذيب الأحكام : 211/2 ح 827 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 350/4 ح 5359 .)

- حكم الصلاه فى ثوب الأبريسم :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى، عن إسماعيل بن سعد الأشعرىّ قال : سألته عن الثوب الأبريسم ، هل يصلّى فيه الرجل ؟

قال (عليه السلام) : لا .

(الاستبصار : 385/1 ح 1463 .

تهذيب الأحكام : 207/2 ح 813 .)

- حكم الصلاه فى جلود السباع وثوب أبريسم :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛

: محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن خالد ، عن إسماعيل بن سعد الأحوص قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الصلاه فى جلود السباع ، فقال (عليه السلام) : لاتصلّ فيها .

قال : وسألته هل يصلّى الرجل فى ثوب أبريسم ؟ فقال (عليه السلام) : لا .

(الكافى : 400/3 ح 12 . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 367/4 ح 5411 ، قطعه منه ، والوافى : 412/7 ح 6223 ، و423 ح 6249 .

تهذيب الأحكام : 205/2 ح 801 ، و208 ح 814 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 354/4 ح 5371 ، قطعه منه .

الاستبصار : 386/1 ح 1464 ، قطعه منه . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 369/4 ح 5417 .)

- حكم الصلاه فى بعض الجلود :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن إدريس ، عن محمّد بن أحمد ، عن السيّارىّ ، عن أبى يزيد القسمىّ - وقسم حىّ من اليمن بالبصره - عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه سأله عن جلود الدارش التى يتّخذ منها (الدارش : جلد أسود . المعجم الوسيط : 280 .)

الخفاف ؟

قال : فقال (عليه السلام) : لا تصلّ فيها فإنّها تدبغ بخرء الكلاب .

(الكافى : 403/3 ح 25 ، عنه وعن التهذيب ، الوافى : 413/7 ح 6225 .

تهذيب الأحكام : 373/2 ح 1552 .

علل الشرائع : 344 ، ب 51

ح 1 . عنه البحار : 109/77 ح 11 ، و217/80 ح 1 .

عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 440/3 ح 4105 ، و516 ح 4334 .)

- حكم لبس الحرير الممزوج فى الصلاه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : سأل الحسن بن قياما (فى الوسائل : الحسين بن قياما .)

أباالحسن (عليه السلام) عن الثوب الملحم بالقزّ والقطن ، والقزّ أكثر من النصف ، أيصلّى فيه ؟

قال : لا بأس ، وقد كان لأبى الحسن (عليه السلام) منه جباب كذلک .

(الكافى : 455/6 ، ح 11 . عنه وسائل الشيعه : 373/4 ، ح 5431 ، وحليه الأبرار : 320/4 ، ح 3 ، والوافى : 425/7 ، ح 6254 .)

- حكم بلل فرج الجنب :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن إبراهيم بن أبى محمود ، قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن المرأه وليها قميصها أو إزارها يصيبه من بلل الفرج وهى جنب ، أتصلّى فيه ؟

قال (عليه السلام) : إذا اغتسلت ، صلّت فيهما .

(تهذيب الأحكام : 368/1 ح 1122 . عنه وسائل الشيعه : 498/3 ح 4279 ، والوافى : 179/6 ح 4049 .)

(و) - مكان المصلّى

وفيه تسع مسائل

- حكم جعل المصلّى حائلاً بين يديه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن

يحيى ، عن موسى بن عمر ، عن محمّد بن إسماعيل ، عن الرضا (عليه السلام) : فى الرجل يصلّى ، قال : يكون بين يديه كومه من تراب ، أو يخطّ بين يديه بخطّ .

(الكَوْمُ : كلّ ما اجتمع وارتفع له رأس من تراب أو رمل أو حجاره أو قمح ، أو نحو ذلک . المجم الوسيط .)

(الاستبصار : 407/1 ح 1555 .

تهذيب الأحكام : 378/2 ح 1574 . عنه الوافى : 483/7 ح 6404 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 137/5 ح 6141 .

عوالى اللئالى : 15/4 ح 40 ، بتفاوت .)

- حكم الصلاه على الطريق :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن الحسن بن الجهم ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كلّ طريق يوطأ فلا تصلّ عليه .

قال : قلت : إنّه قد روى عن جدّک : أنّ الصلاه على الظواهر لابأس بها .

قال (عليه السلام) : ذاک ربّما سايرنى عليه الرجل .

قال : قلت : فإن خاف الرجل على متاعه الضيعه .

قال (عليه السلام) : فإن خاف الضيعه فليصلّ .

(تهذيب الأحكام : 221/2 ح 870 . عنه وسائل الشيعه : 148/5 ح 6178 ، والوافى : 448/7 ح 6311 .)

- حكم الصلاه على سرير من ساج :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن إبراهيم بن أبى محمود قال : قلت للرضا (

عليه السلام) : الرجل يصلّى على سرير من ساج ، ويسجد على الساج ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(تهذيب الأحكام : 310/2 ح 1259 . عنه وعن الفقيه ، وسائل الشيعه : 178/5 ح 6268 ، و364 ح 6804 ، والوافى : 744/8 ح 7019 .

من لايحضره الفقيه : 169/1 ح 799 .

قطعه منه فى (حكم السجود على الساج) .)

- حكم الصلاه على بساط فيه التماثيل :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن سعد بن إسماعيل ، عن أبيه قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن المصلّى والبساط يكون عليه التماثيل ، أيقوم عليه ويصلّى ، أم لا ؟

فقال (عليه السلام) : واللّه إنّى لأكره .

وعن رجل دخل على رجل عنده بساط عليه تمثال ؟

فقال (عليه السلام) : لا تجلس عليه ، ولا تصلّ عليه .

(الاستبصار : 394/1 ح 1503 .

تهذيب الأحكام : 370/2 ح 1540 . عنه الوافى : 465/7 ح 6366 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 440/4 ح 5655 ، و170/5 ح 6245 .

قطعه منه فى (حكم الجلوس على بساط فيه التماثيل) .)

- حكم الصلاه إلى القبور :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن معاويه بن حكيم ، عن معمّر بن خلّاد ، عن الرضا (عليه السلام) قال : لابأس بالصلاه إلى القبر مالم يتّخذ القبر قبله .

(الاستبصار : 397/1 ح 1514 .

تهذيب الأحكام : 228/2 ح 897 . عنه الوافى : 450/7 ح 6320 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 159/5 ح 6214 .

ذكرى الشيعه : 151 س 23 .)

- حكم الصلاه فى الطريق والجادّه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن الفضل ، قال : قال الرضا (عليه السلام) : كلّ طريق يوطأ ويتطرّق ، كانت فيه جادّه أو لم تكن ، لاينبغى الصلاه فيه .

قلت : فأين أُصلّى ؟ قال (عليه السلام) : يُمنه ويُسره .

(الكافى : 389/3 ح 8 . عنه وعن الفقيه ، الوافى : 448/7 ح 6310 .

تهذيب الأحكام : 220/2 ح 866 .

من لايحضره الفقيه : 156/1 ح 728 . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 147/5 ح 6175 .

البحار : 308/80 س 12 .)

- حكم صلاه الرجل فى المحمل عند امرأه حائض :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : سأل سعد بن سعد أبا الحسن الرضا (عليه السلام) : عن الرجل تكون معه المرأه الحائض فى المحمل ، أيصلّى وهى معه ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

(من لايحضره الفقيه : 285/1 ح 1296 . عنه وسائل الشيعه : 329/4 ح 5297 ، والوافى : 462/7 ح 6353 .)

- حكم صلاه الليل فى المحمل وإتيانها قبل منتصف الليل :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : الحسين بن سعيد ، عن عبد الرحمن بن أبى نجران قال : سألت

أبا الحسن (عليه السلام) عن الصلاه بالليل فى السفر فى (تقدّمت ترجمته فى (فضل شيعتهم) .)

المحمل ؟

قال (عليه السلام) : إذا كنت على غير القبله فاستقبل القبله ، ثمّ كبّر وصلّ حيث ذهب بک بعيرک .

قلت : جعلت فداک ، فى أوّل الليل ؟

فقال (عليه السلام) : إذا خفت الفوت فى آخره .

(تهذيب الأحكام : 233/3 ح 606 . عنه البحار : 122/80 ح 59 ، وسائل الشيعه : 251/4 ح 5065 ، قطعه منه ، و331 ح 5307 ، والوافى : 522/7 ح 6504 .)

- حكم الصلاه فى البيداء :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : إنّا كنّا فى البيداء فى آخر الليل فتوضّأت واستكت ، وأنا أُهمّ بالصلاه ، ثمّ كأنّه دخل قلبى شى ء ، فهل يصلّى فى البيداء فى المحمل ؟

فقال (عليه السلام) : لاتصلّ فى البيداء .

(البَيداء : اسم لأرض مَلساء بين مكّه والمدينه ، وهى إلى مكّه أقرب . معجم البلدان : 523/1 .)

قلت : وأين حدّ البيداء ؟

فقال (عليه السلام) : كان أبو جعفر (عليه السلام) إذا بلغ ذات الجيش ، جدّ فى السير ، ثمّ لايصلّى حتّى يأتى معرّس النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(المُعَرَّس : مسجد ذى الحُلَيفه ، على ستّه أميال

من المدينه ، كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يعرّس فيه ثمّ يرحل لغزاه أو غيرها .

والتعريس : نومه المسافر بعد إدلاجه من الليل فإذا كان وقت السحر أناخ ونام نومه خفيفه ، ثمّ يثور مع انفجار الصبح لوجهته . معجم البلدان : 155/5 .)

قلت : وأين ذات الجيش ؟

فقال (عليه السلام) : دون الحفيره بثلاثه أميال .

(الكافى : 389/3 ح 7 . عنه وعن التهذيب ، الوافى : 467/7 ح 6367 .

تهذيب الأحكام : 375/2 ح 1558 .

المحاسن : 365 ح 114 ، بتفاوت . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 155/5 ح 6199 .

قطعه منه فى (كان الباقر (عليه السلام) لايصلّى فى البيداء) .)

(ز) - أحكام المساجد

وفيه ستّ مسائل

- أفضل مواضع المسجد الحرام للصلاه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضّال ، عن الحسن بن الجهم قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن أفضل موضع فى المسجد يصلّى فيه ؟

قال (عليه السلام) : الحطيم ما بين الحجر وباب البيت .

قلت : والذى يلى ذلک فى الفضل ؟

فذكر أنّه عند مقام إبراهيم (عليه السلام) .

قلت : ثمّ الذى يليه فى الفضل ؟

قال (عليه السلام) : فى الحِجر .

قلت : ثمّ الذى يلى ذلک ؟

قال (عليه السلام) : كلّما دنى من البيت .

(الكافى : 525/4 ح 1 .

عنه وسائل الشيعه : 273/5 ح 6527 ، والوافى : 46/12 ح 11483 .)

- فضل الصلاه فى المسجد الحرام منفرداً على الجماعه فى غيره :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : سألته عن الرجل يصلّى فى جماعه فى منزله بمكّه أفضل ، أو وحده فى المسجد الحرام ؟

فقال (عليه السلام) : وحده .

(الكافى : 527/4 ح 11 . عنه وسائل الشيعه : 239/5 ح 6439 ، والوافى : 47/12 ح 11486 .)

- فضل الصلاه فى الحرمين وما بينهما :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : أبى ؛ قال : حدّثنى سعد بن عبد اللّه ، عن يعقوب بن يزيد ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الصلاه فى المسجد الحرام ، وفى مسجد الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فى الفضل سواء ؟

(فى الوسائل : أهما فى الفضل .)

قال (عليه السلام) : نعم ، والصلاه فيما بينهما تعدل ألف صلاه .

(ثواب الأعمال : 50 ح 1 . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 288/5 ح 6570 .

تهذيب الأحكام : 250/3 ح 686 .)

- حكم جعل مسجد البيت كنيفاً :

1 - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال :

سألته عن رجل كان له مسجد فى بعض بيوته أو داره ، هل يصلح أن يجعله كنيفاً ؟

قال (عليه السلام) : لا بأس .

(السرائر : 574 س 9 . عنه وسائل الشيعه : 209/5 ح 6346 ، والبحار : 375/80 ح 43 .)

- فضل مسجد الكوفه :

1 - السيّد ابن طاوس ؛ : . . . أبو شعيب الخراسانىّ قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أيّما أفضل ، زياره قبر أمير المؤمنين (عليه السلام) ، أو زياره الحسين (عليه السلام) ؟ . . .

قال : ثمّ قال : أين تسكن ؟

قلت : الكوفه . قال : إنّ مسجد الكوفه بيت نوح (عليه السلام) ، لو دخله رجل مائه مرّه ، لكتب اللّه له مائه مغفره ، لأنّ فيه دعوه نوح (عليه السلام) حيث قال : (رَّبِّ اغْفِرْ لِى وَلِوَلِدَىَّ وَلِمَن دَخَلَ بَيْتِىَ مُؤْمِنًا) .

قال : (قلت) : لمن عنى بوالديه ؟

قال (عليه السلام) : آدم وحواء .

(فرحه الغرىّ : 130 ، ب 8 ح 73 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1524 .)

- فضل الصلاه فى مسجد الكوفه :

1 - ابن قولويه ؛ : حدّثنى أبو عبد الرحمن محمّد بن أحمد بن الحسين العسكرىّ ، عن الحسين بن علىّ بن مهزيار ، عن أبيه ، عن الحسين بن سعيد ، عن محمّد بن سنان قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : الصلاه فى مسجد الكوفه

فرادى أفضل من سبعين صلاه فى غيره جماعه .

(كامل الزيارات : 78 ح 72 . عنه البحار : 397/97 ح 35 ، مثله .

ثواب الأعمال : 50 ح 2 . عنه البحار : 371/80 ، ح 33 ، و397/97 ح 34 . عنه وعن الكامل ، وسائل الشيعه : 239/5 ح 6440 ، و259 ح 6490 .)

(ح) - أحكام السجود

وفيه مسأله واحده

- حكم انخفاض موضع السجود عن موضع القيام :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن عبد اللّه ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . قلت : فيصلّى وحده ، فيكون موضع سجوده أسفل من مقامه ؟

فقال (عليه السلام) : إذا كان وحده فلابأس .

(تهذيب الأحكام : 282/3 ح 835 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1360 .)

(ط) - ما يسجد عليه

وفيه خمس مسائل

- حكم السجود على الكُمّ فى الحرّ والبرد :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أبى طالب عبد اللّه بن الصلت ، عن القاسم بن الفضيل قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداک ، الرجل يسجد على كُمّه من أذى الحرّ والبرد .

قال (عليه السلام) : لا بأس به .

(الاستبصار : 333/1 ح 1250 .

تهذيب الأحكام : 306/2 ح 1241 . عنه الوافى : 740/8 ح 7008 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 350/5 ح 6762 .)

- حكم السجود على القَفر :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن علىّ بن إسماعيل ، عن محمّد بن عمرو بن سعيد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : لاتسجد على القَفر ، ولاعلى القبر ، ولاعلى الصاروج ، .

(فى الحديث : « لايسجد على القَفر » كأنّه ردىّ القير المستعمل مراراً ، وفى عباره بعض الأفاضل : القفر شى ء يشبه الزفت ، ورائحته كرائحه القير . مجمع

البحرين : 463/3 .)

(الصاروج : خليط يستعمل فى طلاء الجدران والأحواض . المعجم الوسيط : 511 .)

(تهذيب الأحكام : 304/2 ح 1228 ، عنه وعن الكافى ، الوافى : 735/8 ح 6994 . .

الكافى : 331/3 ح 6 ، بتفاوت .

الاستبصار : 334/1 ح 1254 . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 353/5 ح 6773 .)

- حكم السجود على الكتّان :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن إسحاق ، عن ياسر الخادم أنّه قال : مرّ بى أبو الحسن (عليه السلام) وأنا أُصلّى على الطبرىّ (هو (خادم الرضا (عليه السلام)) كما صرّح به السيّد البروجردى ، الموسوعه الرجاليّه : 388/4 ، والسيّد الخوئىّ ، معجم رجال الحديث : 7/20 رقم 13409 و8 رقم 13410 ، وعدّه الشيخ فى رجاله من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، رجال الطوسىّ : 395 رقم 15 ، وقال : ياسر الخادم له مسائل عن الرضا (عليه السلام) ، الفهرست : 183 رقم 797 .

ويظهر من حديث رواه الصدوق أنّه أدرک الإمام الهادى (عليه السلام) ، عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 315/1 ح 91 .

واستغرب الصدوق (ره) حديثه عن أبى الحسن العسكرى (عليه السلام) ، نفس المصدر .

وقال المامقانى : استغرابه (قدّه) أغرب ، ضروره أنّ لقاء ياسر الخادم وخدمته له (عليه السلام) لايمنع من بقائه إلى زمان العسكرىّ وروايته عنه (عليه السلام)

أيضاً بعد عدم فصل طويل بينهما ، تنقيح المقال : 307/3 رقم 12954 .

وعلى كلّ حال فأبو الحسن (عليه السلام) فى الروايه إمّا أن يكون أبا الحسن الرضا (عليه السلام) وإمّا أن يكون أبا الحسن الهادى (عليه السلام) ولم نجد قرينه على التعيين وإن كان الأوّل أظهر .)

(الطبرىّ : لعلّه كتّانٌ منسوب إلى طبرستان ، مجمع البحرين : 376/3 .)

وقد ألقيت عليه شيئاً أسجد عليه ، فقال لى : ما لک لا تسجد عليه ، أليس هو من نبات الأرض .

(الاستبصار : 331/1 ح 1243 . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 348/5 ح 6755 .

علل الشرائع : 341 ح 4 ، وفيه : أبى ؛ ، قال : حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار ، عن محمّد بن أحمد ، عن علىّ بن الحسن ، عن أحمد بن إسحاق القمّى ، عن ياسر الخادم . عنه البحار : 148/82 ح 4 .

من لايحضره الفقيه : 174/1 ح 827 .

تهذيب الأحكام : 308/2 ح 1249 ، و235 ح 927 .)

- حكم السجود على الساج :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛: . . . إبراهيم بن أبى محمود قال : قلت للرضا (عليه السلام) : الرجل يصلّى . . . ، ويسجد على الساج؛ قال (عليه السلام) : نعم .

(تهذيب الأحكام : 310/2 ح 1259 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1261 .)

- حكم عدّ التسبيح بالأصابع فى السجود :

1 - الشيخ الصدوق ؛: . .

. محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : رأيت أباالحسن (عليه السلام) إذا سجد يحرّک ثلاث أصابع من أصابعه ، واحده بعد واحده تحريکاً خفيفاً ، کأنّه يعدّ التسبيح ، ثمّ يرفع رأسه . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 7/2 ح 18 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 662 .)

(ى) - الأذان والإقامه

وفيه تسع مسائل

- فضل الأذان والإقامه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : فى روايه العبّاس بن هلال ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : من أذّن وأقام ، صلّى وراءه صفّان من الملائکه ، وإن أقام بغير أذان ، صلّى عن يمينه واحد ، وعن شماله واحد ، ثمّ قال : اغتنم الصفّين .

(من لا يحضره الفقيه : 186/1 ح 888 . عنه وسائل الشيعه : 381/5 ح 6853 ، والوافى : 559/7 ح 6589 .)

- حکم الأذان قائماً وراکباً وماشياً :

1 - محمّد بن يعقوب الکلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : يؤذّن الرجل وهو جالس ، ولا يقم إلّا وهو قائم ، وتؤذّن وأنت راکب ، ولا تقم إلّا (فى الوافى : ولايقيم .)

(فى الوافى : ولاتقيم .)

وأنت على الأرض .

(الکافى : 305/3 ح 16 . عنه الوافى : 593/7 ح 6663 .

تهذيب الأحکام : 56/2 ح 195 ، وفيه : عن عبد صالح (عليه السلام

) .

الاستبصار : 302/1 ح 119 ، نحو ما فى التهذيب . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 402/5 ح 6927 .)

- حكم الجلوس بين الأذان والإقامه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن الحسن ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : القعود بين الأذان والإقامه فى الصلاه كلّها ، إذا لم يكن قبل الإقامه صلاه يصلّيها .

(الكافى : 306/3 ح 24 . عنه الوافى : 585/7 ح 6644 .

تهذيب الأحكام : 64/2 ح 228 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 448/5 ح 7054 ، و397/5 ح 6908 .)

- حكم الأذان جالساً وراكباً :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : روى أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ ، عن الرضا (عليه السلام) ، أنّه قال : يؤذّن الرجل وهو جالس ، ويؤذّن وهو راكب .

(من لايحضره الفقيه : 183/1 ح 867 . عنه وسائل الشيعه : 402/5 ح 6923 ، والوافى : 593/7 ح 6664 .)

- حكم الفصل بين الأذان والإقامه بجلسه أو ركعتين :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : الحسين بن سعيد ، عن سليمان بن جعفر الجعفرىّ قال : سمعته يقول : افرق بين الأذان والإقامه بجلوس أو بركعتين .

(تقدّمت ترجمته فى (وضوء الرضا (عليه السلام)) .)

(تهذيب الأحكام : 64/2 ح 227 . عنه وسائل الشيعه : 397/5 ح 6907 .)

- حكم

إعاده الأقامه لمن يعيد الصلاه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . موسى بن عيسى قال : كتبت إليه ، رجل تجب عليه إعاده الصلاه ، أيعيدها بأذان وإقامه ؟

فكتب (عليه السلام) : يعيدها بإقامه .

(تهذيب الأحكام : 282/2 ح 1124 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2527 .)

- رفع الصوت بالأذان فى المنزل :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن مهزيار ، عن محمّد بن راشد قال : حدّثنى هشام بن إبراهيم : أنّه شكى إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) سقمه ، وأنّه لايولد له ولد ، فأمره أن يرفع صوته بالأذان فى منزله .

قال : ففعلت ، فأذهب اللّه عنّى سقمى وكثر ولدى .

قال محمّد بن راشد : وكنت دائم العلّه ما أنفكّ منها فى نفسى وجماعه خدمى وعيالى ، فلمّا سمعت ذلک من هشام عملت به ، فأذهب اللّه عنّى وعن عيالى العلل .

(الكافى : 308/3 ح 33 ، و9/6 ح 9 . عنه وعن الفقيه ، الوافى : 562/7 ح 6594 .

من لايحضره الفقيه : 189/1 ح 903 .

تهذيب الأحكام : 59/2 ح 207 . عنه وعن الفقيه والكافى ، وسائل الشيعه : 412/5 ح 6960 ، و373/21 ح 27334 .

الدعوات : 189 ح 526 ، قطعه منه . عنه البحار : 156/81 ح 53 ، ومستدرک الوسائل : 39/4 ح 4130 .

المصباح الكفعمىّ : 202 س 2 .

روضه الواعظين : 343 س 21 ، نحو ما فى الدعوات .

عوالى اللئالى :

16/4 ح 43 .

قطعه منه فى (تكثير الولد ورفع السقم) .)

- حكم الفصل بين الأذان والإقامه بجلسه :

1 - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسألته (الرضا (عليه السلام)) عن القعده بين الأذان والإقامه ؟

فقال (عليه السلام) : القعده بينهما إذا لم تكن بينهما نافله .

وقال (عليه السلام) : تؤذّن وأنت راكب وجالس ، ولاتقم إلّا على وجه الأرض وأنت قائم .

(قرب الإسناد : 360 ح 1288 ، و1289 . عنه البحار : 137/81 ح 30 ، ووسائل الشيعه : 399/5 ح 6917 ، قطعه منه ، و405 ح 6935 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (استحباب الأذان قائماً وراكباً وجالساً) .)

- حكم من نسى الإقامه ، فذكر فى أثناء الصلاه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن علىّ بن محبوب ، عن محمّد بن الحسين ، عن إسحاق بن آدم ، عن أبى العبّاس المفضّل بن حسان الدالانىّ ، عن (فى الاستبصار والوافى ووسائل الشيعه : الفضل .)

زكريّا بن آدم ، قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداک ، كنت فى صلاتى فذكرت فى الركعه الثانيه وأنا فى القراءه ، إنّى لم أُقم ، فكيف أصنع ؟

قال (عليه السلام) : اسكت موضع قراءتک وقل : قد قامت الصلاه ، قد قامت الصلاه ، ثمّ امض فى قراءتک وصلاتک ، وقد تمّت صلاتک .

(تهذيب الأحكام :

278/2 ح 1104 . عنه الوافى : 619/7 ح 6742 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 435/5 ح 7018 .

الاستبصار : 304/1 ح 1128 .)

(ک) - أفعال الصلاه

وفيه خمسه موضوعات

الأوّل - تكبيره الإحرام :

وفيه ثلاث مسائل

- افتتاح الصلاه بسبع تكبيرات :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن أحمد بن عبد اللّه الخلنجىّ ، عن أبى علىّ الحسن بن راشد قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن تكبيره الافتتاح ؟

فقال (عليه السلام) : سبع .

قلت : روى عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) أنّه كان يكبّر واحده .

فقال (عليه السلام) : إنّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) كان يكبّر واحده يجهر ، ويسرّ ستّاً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 278/1 ح 18 . عنه وعن الخصال ، البحار : 359/81 ح 8 ، ووسائل الشيعه : 33/6 ح 7274 .

الخصال : 347 ح 16 .

قطعه منه فى (كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يجهر بتكبيره واحده ويسرّ ستّاً) .)

- حكم ترک تكبيره الإحرام ولو نسياناً :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن سهل ، عن الرضا (عليه السلام) قال : الإمام يتحمّل أوهام من خلفه إلّا تكبيره الافتتاح .

(فى بعض الكتب : يحمل .)

(تهذيب الأحكام

: 277/3 ح 812 .

من لايحضره الفقيه : 264/1 ح 1205 . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 14/6 ح 7223 ، و240/8 ح 10534 ، والوافى : 1252/8 ح 8182 .

الكافى : 347/3 ح 3 ، عنه الوافى : 913/8 ح 7380 . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 15/6 ح 7229 .

بحار الأنوار : 239/85 س 9 ، و250 س 11 ، و255 س 14 .

قطعه منه فى (حكم سهو المأموم مع حفظ الإمام) .)

- حكم من نسى تكبيره الافتتاح حتّى كبّر للركوع :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : سعد بن عبد اللّه ، عن محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : رجل نسى أن يكبّر تكبيره الافتتاح حتّى كبّر للركوع .

فقال (عليه السلام) : أجزأه ، .

(قال الشيخ الطوسى فى ذيل الحديث : فهذا محمول على من نسى تكبيره الافتتاح ثمّ لم يتحقّق أنّه لم يكبّر؛ بل يكون شاكّاً ، فإنّه يجب عليه حينئذ المضىّ فى صلاته ، فأمّا مع اليقين والعلم بأنّه لم يكبّر وجب عليه إعاده الصلاه .)

(تهذيب الأحكام : 144/2 ح 566 .

الاستبصار : 353/1 ح 1334 . عنه وعن التهذيب والفقيه ، وسائل الشيعه : 16/6 ح 7231 .

من لايحضره الفقيه : 226/1 ح 100 . عنه وعن التهذيب ، الوافى : 915/8 ح 7389 .)

الثانى - القراءه :

وفيه أربع مسائل

- حكم

قراءه القرآن بغير وضوء :

1 - الحميرىّ ؛ : قال محمّد بن الفضيل : وسألته (أى الرضا (عليه السلام)) فقلت : أقرأ المصحف ثمّ يأخذنى البول ، فأقوم فأبول وأستنجى وأغسل يدى ، ثمّ أعود إلى المصحف فأقرأ فيه ؟

قال (عليه السلام) : لا ، حتّى تتوضّأ للصلاه .

(قرب الإسناد : 395 ح 1386 . عنه وسائل الشيعه : 196/6 ح 7716 ، والبحار : 210/89 ح 2 .)

- حكم القراءه فى النافله والإتيان به بعد التسليم :

1 - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن رجل أراد أن يقرأ مائه آيه أو أكثر فى نافله ، فيتخوّف أن يضعف وكسل ، هل يصلح أن يقرأها وهو جالس ؟

قال (عليه السلام) : ليصلّى ركعتين بما أحبّ ، ثمّ لينصرف فليقرأ ما بقى عليه ممّا أراد قرائته ، فإنّ ذلک يجزيه مكان قرائته وهو قائم ، فإن بدا له أن يتكلّم بعد التسليم من الركعتين ، فليقرأ فلا بأس .

(السرائر : 572 س 18 . عنه وسائل الشيعه : 137/6 ح 7553 ، بتفاوت .)

- حكم من قرأ نصف سوره بعد الحمد :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن البرقىّ ، عن سعد بن سعد الأشعرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : سألته عن رجل قرأ فى ركعه الحمد ونصف سوره ، هل يجزيه فى الثانيه أن لا يقرأ الحمد

ويقرأ ما بقى من السوره ؟

فقال (عليه السلام) : يقرأ الحمد ، ثمّ يقرأ ما بقى من السوره .

(الاستبصار : 316/1 ح 1177 .

تهذيب الأحكام : 295/2 ح 1191 . عنه الوافى : 676/8 ح 6848 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 45/6 ح 7299 .)

- حكم الجهر والإخفاه فى الصلاه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . رجاء بن أبى الضحّاک يقول : بعثنى المأمون فى إشخاص علىّ بن موسى (عليهماالسلام) من المدينه . . . فكنت معه من المدينه إلى مرو . . . وكان يجهر بالقراءه فى المغرب والعشاء ، وصلاه الليل ، والشفع والوتر والغداه ، ويخفى القراءه فى الظهر والعصر . . . وكان (عليه السلام) يجهر ببسم اللّه الرحمن الرحيم فى جميع صلاته بالليل والنهار . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 180/2 ح 5 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 669 .)

الثالث - القنوت :

وفيه مسأله واحده

- استحباب القنوت فى الجهريّه والوتر والجمعه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن البرقىّ ، عن سعد بن سعد الأشعرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن القنوت هل يقنت فى الصلاه كلّها أم فيما يجهر فيها بالقراءه ؟

قال (عليه السلام) : ليس القنوت إلّا فى الغداه ، والوتر ، والجمعه ، والمغرب .

(الاستبصار : 340/1 ح 1279 .

تهذيب الأحكام : 91/2 ح

338 . عنه الوافى : 751/8 ح 7041 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 265/6 ح 7919 .)

الرابع - السجود :

وفيه ثمان مسائل

- حكم السجود على السبخه والثلج :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن معمّر بن خلّاد ، قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن السجود على الثلج ؟

فقال (عليه السلام) : لا تسجد فى السبخه ، ولا على الثلج .

(تهذيب الأحكام : 310/2 ، ح 1257 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 151/5 ، ح 2188 ، قطعه منه ، و164 ، ح 6229 ، و358 ، ح 6787 ، والوافى : 743/8 ، ح 7016 .

الاستبصار : 335/1 ، ح 1262 ، بتفاوت يسير .)

- حكم ترک رفع اليدين من الأرض بين السجدتين :

1 - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الرجل يسجد ثمّ لا يرفع يديه من الأرض ، هل يسجد الثانيه ؟ هل يصلح له ذلک ؟

قال (عليه السلام) : ذلک نقص فى الصلاه .

(السرائر : 572 س 16 ، عنه البحار : 51/84 س 4 ، ووسائل الشيعه : 383/6 ح 8247 .)

- حكم من شكّ أو نسى السجده الثانيه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن علىّ بن أحمد ، عن موسى بن عمر ، عن محمّد بن منصور قال : سألته عن

الذى ينسى السجده الثانيه من الركعه الثانيه ، أو شكّ فيها ؟

فقال (عليه السلام) : إذا خفت ألّا تكون وضعت وجهک إلّا مرّه واحده ، فإذا سلّمت سجدت سجده واحده ، وتضع وجهک مرّه واحده ، وليس عليک سهو .

(الاستبصار : 360/1 ح 1365 .

تهذيب الأحكام : 155/2 ح 607 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 366/6 ح 8198 .)

- حكم من ترک السجده فى الركعه الأولى :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن رجل يصلّى الركعتين ثمّ ذكر فى الثانيه وهو راكع أنّه ترک سجده فى الأولى ؟

قال : كان أبو الحسن (عليه السلام) يقول : إذا تركت السجده فى الركعه الأولى فلم تدر واحده أو اثنتين استقبلت حتّى يصحّ لک ثنتان ، فإذا كان فى الثالثه والرابعه فتركت سجده بعد أن تكون قد حفظت الركوع أعدت السجود .

(تهذيب الأحكام : 154/2 ، ح 605 . عنه وعن الكافى ، وقرب الإسناد والاستبصار ، وسائل الشيعه : 365/6 ، ح 8195 .

الكافى : 349/3 ، ح 3 ، قطعه منه . عنه وعن التهذيب ، الوافى : 931/8 ، ح 7424 .

الاستبصار : 360/1 ، ح 1364 .

قرب الإسناد : 365 ، ح 1308 . عنه البحار : 143/85 ، ح 3 .)

- حكم مسح التراب عن الجبهه فى الصلاه :

1 - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : أحمد بن

محمّد بن أبى نصر البزنطىّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الرجل يمسح جبهته من التراب ، وهو فى صلاته قبل أن يسلّم ؟

قال (عليه السلام) : لا بأس .

(السرائر : 572 س 8 . عنه البحار : 281/81 ح 3 ، و303 ح 25 ، والوسائل : 374/6 ح 8218 .)

- حكم الجلوس فى الصلاه بعد السجده :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . رحيم ، قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أراک إذا صلّيت فرفعت رأسک من السجود فى الركعه الأولى والثالثه فتستوى جالساً ، ثمّ تقوم ، فنصنع كما تصنع ؟

فقال (عليه السلام) : لاتنظروا إلى ما أصنع ، اصنعوا ما تؤمرون .

(الإستبصار : 328/1 ح 1230 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 658 .)

- حكم سجده السهو :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن البرقىّ ، عن سعد بن سعد الأشعرىّ قال : قال الرضا (عليه السلام) فى سجدتى السهو : إذا نقصت قبل التسليم ، وإذا زدت فبعده .

(الاستبصار : 380/1 ح 1439 .

تهذيب الأحكام : 195/2 ح 769 . عنه الوافى : 994/8 ح 7579 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 208/8 ح 10441 .

عوالى اللئالى : 106/3 ح 144 .)

- استحباب إكثار السجود :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن الوشّاء

قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : أقرب ما يكون العبد من اللّه عزّوجلّ وهو ساجد ، وذلک قوله عزّ وجلّ : (وَاسْجُدْ وَاقْتَرِب) .

(العلق : 19/96 .)

(الكافى : 264/3 ح 3 . عنه وعن العيون وسائل الشيعه : 379/6 ح 8233 . ونور الثقلين : 611/5 ح 16 ، والوافى : 22/7 ح 5389 .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 7/2 ح 15 ، وفيه : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء قال : . . . ، عنه البحار : 161/82 ضمن ح 3 ، ونور الثقلين : 611/5 ح 15 .

قطعه منه فى (سوره العلق) .)

الخامس - التشهّد :

وفيه مسأله واحده

- إجزاء التشهّد فى الرابعه عن الثانيه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : جعلت فداک ، التشهّد الذى فى الثانيه يجزى ء أن أقوله فى الرابعه ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

(الاستبصار : 342/1 ح 1287 .

تهذيب الأحكام : 101/2 ح 377 . عنه الوافى : 768/8 ح 7085 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 397/6 ح 8274 .)

(ل) - التعقيب

وفيه سبع مسائل

- الصلاه والسلام على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عقيب كلّ فريضه

:

1 - الحميرىّ ؛ : محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب قال : أخبرنا (فى الوسائل والبحار : « أحمد بن محمّد بن عيسى » ، راجع الحديث السابق .)

أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : كيف الصلاه على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى دبر المكتوبه ، وكيف السلام عليه ؟

فقال (عليه السلام) : تقول : « السلام عليک يا رسول اللّه ! ورحمه اللّه وبركاته ، السلام عليک يا محمّد بن عبد اللّه ! السلام عليک يا خيره اللّه ! السلام عليک يا حبيب اللّه ! السلام عليک يا صفوه اللّه ! السلام عليک يا أمين اللّه ! أشهد أنّک رسول اللّه ، وأشهد أنّک محمّد بن عبد اللّه ، وأشهد أنّک قد نصحت لأمّتک ، وجاهدت فى سبيل ربّک ، وعبدته حتّى أتاک اليقين ، فجزاک اللّه - يا رسول اللّه - أفضل ما جزى نبيّاً عن أمّته . اللّهمّ صلّ على محمّد وآل محمّد ، أفضل ما صلّيت على إبراهيم وآل إبراهيم ، إنّک حميد مجيد » .

(قرب الإسناد : 382 ضمن ح 1344 . عنه البحار : 24/83 ح 25 . ووسائل الشيعه : 474/6 ح 8478 ،

قطعه منه فى (زياره رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عقيب الفرائض :) .)

- قرائه « آيه الكرسىّ » بعد كلّ فريضه وعند النوم :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد

بن محمّد ، عن الحسن بن علىّ ، عن الحسن بن الجهم ، عن إبراهيم بن مهزم ، عن رجل سمع أباالحسن (عليه السلام) ، يقول : من قرأ « آيه الكرسىّ » عند منامه لم يخف الفالج إن شاءاللّه ، ومن قرأها فى دبر كلّ فريضه لم يضرّه ذو حُمّه .

وقال : من قدّم (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) بينه وبين جبّار منعه اللّه عزّ و جلّ منه ، يقرأها من بين يديه ومن خلفه وعن يمينه وعن شماله ، فإذا فعل ذلک رزقه اللّه عزّوجلّ خيره ومنعه من شرّه .

وقال : إذا خفت أمراً فاقرأ مائه آيه من القرآن من حيث شئت ، ثمّ قل : « اللّهمّ اكشف عنّى البلاء » ، ثلاث مرّات .

(الكافى : 621/2 ، ح 8 . عنه البرهان : 245/1 ، ح 2 ، وفيه ، عن رجل يسمع أبا عبد اللّه (عليه السلام) ، وهو تصحيف ، والوافى : 1759/9 ، ح 9067 ، ونور الثقلين : 171/3 ، ح 237 ، قطعه منه . عنه وعن ثواب الأعمال ، وسائل الشيعه : 468/6 ، ح 8464 .

ثواب الأعمال : 131 ، ح 1 ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، و157 ، ح 9 ، قطعتان منه . عنه نور الثقلين : 258/1 ، ح 1028 ، و701/5 ، ح 15 ، والبحار : 200/73 ، ح 14 ، قطعه ، و266/89 ، ح 10 ، و349 ، ضمن ح 16 ، و217/92 ، ح 10 ، قطعه منه . عنه وعن

الدعوات ، البحار : 37/83 ، ح 42 ، قطعه منه .

الدعوات للراوندىّ : 217 ، ح 589 ، و218 ، ح 590 ، قطعتان منه .

أعلام الدين : 369 ، س 7 ، قطعه منه ، مرسلاً .

مجمع البيان : 561/5 ، س 22 ، نحو ما فى ثواب الأعمال .

جامع الأخبار : 45 ، س 4 ، قطعه منه .

طبّ الأئمّ (عليهم السلام) : للسيّد الشبّر : 324 ، س 15 ، نحو ما فى جامع الأخبار .

عدّه الداعى : 294 ، س 20 ، بتفاوت يسير .

المصباح للكفعمىّ : 331 ، س 13 ، قطعه منه .

عوالى اللئالى : 24/4 ، ح 74 ، قطعه منه .

مكارم الأخلاق : 348 ، س 16 ، نحو ما فى المصباح . عنه وعن العدّه والدعوات ، البحار : 176/89 ، س 7 ، ضمن ح 1 .

قطعه منه فى (قرائه القرآن عند النوم وعند الخوف) ، و (الدعاء عند الخوف) و (سوره البقره : 255/2 - 257) و (سوره الإخلاص : 1/112) .

- تلاوه خمسين آيه بعد التعقيب فى كلّ يوم :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن معاويه بن الحكيم ، عن معمّر بن خلّاد ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : ينبغى للرجل إذا أصبح أن يقرأ بعد التعقيب خمسين آيه .

(تهذيب الأحكام : 138/2 ح 537 . عنه وسائل الشيعه : 198/6 ح 7723 ،

و475 ح 8480 ، والبحار : 191/83 ح 53 ، والوافى : 1725/9 ح 8998 .

قطعه منه فى (تلاوه القرآن فى كلّ صباح) .)

- تعقيب صلاه الغداه :

1 - السيّد ابن طاووس ؛ : بإسنادنا إلى محمّد بن الحسن الصفّار ، إلى سليمان بن جعفر الحميرىّ ، عن الرضا (عليه السلام) قال : من قال بعد صلاه الفجر :

« بسم اللّه الرحمن الرحيم ، لا حول ولا قوّه إلّا باللّه العلىّ العظيم » مائه مرّه كان أقرب إلى اسم اللّه الأعظم من سواد العين إلى بياضها ، وأنّه دخل فيها اسم اللّه الأعظم .

(مهج الدعوات : 379 س 12 . عنه البحار : 162/83 ح 41 ، و223/90 ضمن ح 1 ، والوافى : 806/8 س 14 ، ومستدرک الوسائل : 89/5 ح 5412 .

البحار : 133/83 ح 12 ، عن البلد الأمين وبتفاوت ، ولكن لم نعثر عليه فيه .

مصباح الكفعمىّ : 411 س 14 ، وفيه : أنّه من بسمل وحوقل بعد صلاه الفجر . . . .)

2 - ابن فهد الحلّى ؛ : عن الرضا (عليه السلام) : من قال فى دبر صلاه الغداه لم يلتمس حاجه إلّا تيسّرت له ، وكفاه اللّه ما أهمّه : « بسم اللّه وصلّى اللّه على محمّد وآله ، وأفوّض أمرى إلى اللّه إنّ اللّه بصير بالعباد ، فوقاه اللّه سيّئات ما مكروا ، لا إله إلّا أنت سبحانک إنّى كنت من الظالمين ، فاستجبنا له ونجّيناه من الغمّ وكذلک ننجى المؤمنين ، حسبنا اللّه ونعم الوكيل ، فانقلبوا

بنعمه من اللّه وفضل ، لم يمسسهم سوء ، ما شاء اللّه لا حول ولا قوّه إلّا باللّه ، ما شاء اللّه لا ما شاء الناس ، ما شاء اللّه وإن كره الناس ، حسبى الربّ من المربوبين ، حسبى الخالق من المخلوقين ، حسبى الرازق من المرزوقين ، حسبى اللّه ربّ العالمين ، حسبى من هو حسبى ، حسبى من لم يزل حسبى ، حسبى من كان منذ [قط] كنت لم يزل حسبى ، حسبى اللّه لا إله إلّا هو ، عليه توكّلت ، وهو ربّ العرش العظيم » .

(عدّه الداعى : 268 س 7 . عنه البحار : 186/83 س 18 أشار إليه .

يأتى الحديث أيضاً فى (الدعاء فى نافله الليل) .)

- تعقيب صلاه الغداه والمغرب :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : أبى ؛ قال : حدّثنى سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد قال : حدّثنا أبى ، عن ابن المغيره قال : سمعت أبا (تقدّمت ترجمته فى (التيمّم بالطين) .)

الحسن (عليه السلام) يقول : من قال فى دبر صلاه الصبح وصلاه المغرب قبل أن يثنى رجليه ، أو يكلّم أحداً : (إِنَّ اللَّهَ وَمَلَـٰٓئِكَتَهُ و يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِىِّ ۚ يَـٰٓأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ صَلُّواْ عَلَيْهِ وَسَلِّمُواْ تَسْلِيمًا) ، اللّهمّ صلّ على محمّد النبىّ (الأحزاب : 56/33 .)

وذرّيّته ، قضى اللّه له مائه حاجه ، سبعون فى الدنيا ، وثلاثون فى الآخره .

قال : قلت : ما معنى صلاه اللّه ، وصلاه ملائكته ، وصلاه المؤمنين ؟

قال (عليه

السلام) : صلاه اللّه رحمه من اللّه ، وصلاه ملائكته تزكيه منهم له ، وصلاه المؤمنين دعاء منهم له ، ومن سرّ آل محمّ (عليهم السلام) : فى الصلاه على النبىّ وآله فقال : « اللّهمّ ! صلّ على محمّد وآل محمّد فى الأوّلين ، وصلّ على محمّد وآل محمّد فى الآخرين ، وصلّ على محمّد وآل محمّد فى الملأ الأعلى ، وصلّ على محمّد وآل محمّد فى المرسلين .

اللّهمّ ! أعط محمّداً (وآل محمّد) الوسيله والشرف ، والفضيله والدرجه الكبيره ، اللّهمّ ! إنّى آمنت بمحمّد ولم أره ، فلا تحرمنى يوم القيامه رؤيته ، وارزقنى صحبته ، وتوفّنى على ملّته ، واسقنى من حوضه مشرباً رويّاً ، سائغاً هنيئاً ، لا أظمأ بعده أبداً ، إنّک على كلّ شى ء قدير ، اللّهمّ كما آمنت بمحمّد ولم أره ، فعرّفنى فى الجنان وجهه ، اللّهمّ ! بلّغ روح محمّد عنّى تحيّه كثيره وسلاماً » .

فإنّ من صلّى على النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) بهذه الصلوات ، هدمت ذنوبه ، ومحيت خطاياه ، ودام سروره ، واستجيب دعاؤه ، وأُعطى أمله ، وبسط له فى رزقه ، وأُعين على عدوّه ، وهيّى ء له سبب أنواع الخير ، ويجعل من رفقاء نبيّه فى الجنان الأعلى ، يقولهنّ ثلاث مرّات غدوه ، وثلاث مرّات عشيّه .

(ثواب الأعمال : 187 ح 1 . عنه البحار : 95/83 ح 3 ، و58/91 ح 38 .

جامع الأخبار : 62 س 3 .

قطعه منه فى (سوره الأحزاب : 56/33) و (فضل الصلاه

على النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)

- تعقيب نافله الليل :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : تدعو بالدعاء المروىّ عن الرضا (عليه السلام) عقيب الثمانى الركعات : « اللّهمّ ! إنّى أسألک بحرمه من عاذ بک منک ، ولجأ إلى عزّک ، واستظلّ بفيئک ، واعتصم بحبلک ، ولم يثق إلّا بک ، يا جزيل العطايا ، يا مطلق الأسارى ، يا من سمّى نفسه من جوده وهّاباً ، أدعوک رغباً ورهباً ، وخوفاً وطمعاً ، وإلحاحاً وإلحافاً ، وتضرّعاً وتملّقاً ، وقائماً وقاعداً ، وراكعاً وساجداً ، وراكباً وماشياً ، وذاهباً وجائياً ، وفى كلّ حالاتى ، وأسألک أن تصلّى على محمّد وآل محمّد ، وأن تفعل بى كذا وكذا » .

(مصباح المتهجّد : 150 ح 239 .

يأتى الحديث أيضاً فى (الدعاء فى نافله الليل) .)

- تعقيب صلاه العشر الأواخر من شهر رمضان :

(هكذا عنونه الشيخ الطوسىّ والسيّد بن طاووس .)

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : علىّ بن حاتم ، عن علىّ بن الحسين ، عن أحمد بن أبى عبد اللّه ، عن أبيه ، عن ابن المغيره ، عن الرضا (عليه السلام) :

« اللّهمّ صلّ على محمّد وآله فى الأوّلين ، وصلّ على محمّد وآله فى الآخرين ، وصلّ على محمّد وآله فى الملأ الأعلى ، وصلّ على محمّد وآله فى النبيّين والمرسلين .

اللّهمّ أعط محمّداً الوسيله والشرف والفضيله والدرجه الكبيره .

اللّهمّ إنّى آمنت بمحمّد عليه وآله السلام ، ولم أره فلا تحرمنى يوم القيامه رؤيته ، وارزقنى

صحبته ، وتوفّنى على ملّته ، واسقنى من حوضه مشرباً رويّاً لا أظمأ بعده أبداً ، إنّک على كلّ شى ء قدير .

اللّهمّ كما آمنت بمحمّد ولم أره ، فعرّفنى فى الجنان وجهه .

اللّهمّ أبلغ روح محمّد عنّى تحيّه كثيره وسلاماً » .

(، تهذيب الأحكام : 86/3 ح 243 .

إقبال الأعمال : 458 س 12 . عنه البحار : 130/95 س 4 .

قطعه منه فى (دعاء صلاه عشر الأواخر من شهر رمضان) .)

(م) - سجده الشكر

وفيه مسألتان

- حكم سجده الشكر بعد الصلاه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانىّ قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الكوفىّ قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : السجده بعد الفريضه شكراً للّه تعالى ذكره على ما وفّق له العبد من أداء فريضته ، وأدنى مايجزى فيها من القول أن يقال : شكراً للّه ، شكراً للّه ، ثلاث مرّات .

قلت : فما معنى قوله : شكراً للّه ؟

قال : يقول : هذه السجده منّى شكراً للّه عزّ وجلّ على ما وفّقنى له من خدمته ، وأداء فرائضه ، والشكر موجب للزياده ، فإن كان فى الصلاه تقصير لم يتمّ بالنوافل تمّ بهذه السجده .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 281/1 ح 27 . عنه وعن العلل ، البحار : 198/83 ح 5 ، ووسائل الشيعه : 5/7 ح 8562 .

علل الشرائع : 360 ، ب 79 ح

1 . عنه نور الثقلين : 529/2 ح 27 .)

2 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن البرقىّ ، عن سعد بن سعد الأشعرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن سجده الشكر ؟

فقال (عليه السلام) : أىّ شى ء سجده الشكر ؟

فقلت له : إنّ أصحابنا يسجدون بعد الفريضه سجده واحده ويقولون : هى سجده الشكر .

فقال (عليه السلام) : إنّما الشكر إذا أنعم اللّه تعالى على عبده النعمه أن يقول : (سُبْحَنَ الَّذِى سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ و مُقْرِنِينَ * وَإِنَّآ إِلَى رَبِّنَا لَمُنقَلِبُونَ) والحمد للّه ربّ العالمين .

(الزخرف : 13/43 و14 .)

(تهذيب الأحكام : 109/2 ح 413 .

ذكرى الشيعه : 213 س 27 . عنه وعن الفقيه ، وسائل الشيعه : 7/7 ح 8565 .

من لايحضره الفقيه : 218/1 ح 972 . عنه نور الثقلين : 594/4 ح 15 . عنه وعن التهذيب ، الوافى : 825/8 ح 7203 .

قطعه منه فى (سوره الزخرف : 13/43 و14) .)

- ما يقال فى سجده الشكر

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . سليمان بن حفص المروزىّ قال : كتب إلىّ أبو الحسن (عليه السلام) : قل فى سجده الشكر مائه مرّه : شكراً شكراً ، وإن شئت : عفواً عفواً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 280/1 ح 23 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2471 .)

وفيه ثلاث مسائل

- حكم الشكّ فى الركعتين الأوّلتين والأخيرتين :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء ، والحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء قال : قال لى أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : الإعاده فى الركعتين الأوّلتين ، والسهو فى الركعتين الأخيرتين .

(الكافى : 350/3 ح 4 . عنه الوافى : 972/8 ح 7518 .

الاستبصار : 364/1 ح 1386 .

تهذيب الأحكام : 177/2 ح 709 . عنه وعن الاستبصار والكافى ، وسائل الشيعه : 190/8 ح 10384 .)

- حكم الشكّ بين اثنين والثلاث والأربع :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : روى سهل بن اليسع فى ذلک (يعنى من لم يدر اثنتين صلّى ، أم ثلاثاً ، أم أربعاً) عن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : يبنى على (ما بين القوسين استفدناها من أحاديث الباب فى المصدر .)

يقينه ، ويسجد سجدتى السهو بعد التسليم ، ويتشهّد تشهّداً خفيفاً .

(من لايحضره الفقيه : 230/1 ح 1023 . عنه وسائل الشيعه : 223/8 ح 10480 ، والوافى : 986/8 ح 7556 .)

- حكم كثير الشكّ :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : قال الرضا (عليه السلام) : إذا كثر عليک السهو فى الصلاه ، فامض على صلاتک ، ولا تعد .

(من لايحضره الفقيه : 224/1 ح 988 . عنه وسائل الشيعه : 229/8 ح 10500 ، والبحار :

275/85 س 5 ، والوافى : 999/8 ح 7588 .)

(س) - قواطع الصلاه

وفيه أربع مسائل

- حكم الالتفات إلى الخلف فى الصلاه :

1 - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن رجل يلتفت فى صلاته ، هل يقطع ذلک صلاته ؟

قال (عليه السلام) : إذا كانت الفريضه والتفت إلى خلفه ، فقد قطع صلاته ، فيعيد ما صلّى ولا يعتدّ به ، وإن كانت نافله ، فلا يقطع ذلک صلاته ، ولكن لا يعود .

(السرائر : 572 س 10 . عنه وسائل الشيعه : 246/7 ح 9238 ، والبحار : 303/81 ضمن ح 25 .)

- حكم من أحدث فى الركعه الرابعه حين الجلوس :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن عباد بن سليمان ، عن سعد بن سعد ، عن محمّد بن القاسم ، عن الفضيل بن يسار ، عن الحسن بن الجهم قال : سألته عن رجل صلّى الظهر أو العصر ، فيحدث حين جلس فى الرابعه ؟

فقال : إن كان قال : أشهد أن لا إله إلّا اللّه ، وأنّ محمّداً رسول اللّه فلايعد ، وإن كان لم يتشهّد قبل أن يحدث فليعد .

(الاستبصار : 401/1 ح 1531 .

تهذيب الأحكام : 205/1 ح 596 ، و354/2 ح 1467 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 234/7 ح 9206 .)

- حكم تزاحم فريضه العصر ونافلتها :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن

سعد بن إسماعيل ، عن أبيه إسماعيل بن عيسى قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل يصلّى الأولى ، ثمّ يتنفّل فيدركه وقت العصر من قبل أن يفرغ من نافلته ، فيبطى ء بالعصر بعد نافلته ، أو يصلّيها بعد العصر ، أو يؤخّرها حتّى يصلّيها فى آخر وقت ؟

قال (عليه السلام) : يصلّى العصر ويقضى نافلته فى يوم آخر .

(الاستبصار : 291/1 ح 1096 .

تهذيب الأحكام : 167/2 ح 659 ، و275 ح 1092 . عنه الوافى : 359/7 ح 6098 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 244/4 ح 5047 .

الدرّ المنثور : 45/2 س 13 .)

- حكم خروج المذى فى الصلاه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : الحسين بن سعيد ، عن ابن أبى عمير ، قال : حدّثنى يعقوب بن يقطين قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الرجل (عدّه الشيخ من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، رجال الطوسىّ : 395 رقم 13 ، والبرقىّ من أصحاب الكاظم (عليه السلام) ، رجال البرقىّ : 52 .)

يمذى وهو فى الصلاه ، من شهوه أو من غير شهوه ؟

قال (عليه السلام) : المذى منه الوضوء .

(تهذيب الأحكام : 21/1 ح 53 . عنه الوافى : 266/6 ح 4260 .

الاستبصار : 95/1 ح 306 . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 281/1 ح 740 .)

(ع) - صلاه الجمعه

وفيه تسع مسائل

- فضل يوم الجمعه :

( ) 1 - محمّد بن يعقوب

الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أخيه إسحاق بن إبراهيم ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : بلغنى أنّ يوم الجمعه أقصر الأيّام .

قال (عليه السلام) : كذلک هو .

قلت : جعلت فداک ، كيف ذاک ؟

قال (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارک وتعالى يجمع أرواح المشركين تحت عين الشمس ، فإذا ركدت الشمس ، عذّب اللّه أرواح المشركين بركود الشمس (( ) ركد : سكن . المصباح المنير : 237 .)

ساعه ، فإذا كان يوم الجمعه لايكون للشمس ركود ، رفع اللّه عنهم العذاب لفضل يوم الجمعه فلا يكون للشمس ركود .

(الكافى : 416/3 ح 14 . عنه البحار : 163/55 ح 22 ، و52/58 ح 37 ، والوافى : 1083/8 ح 7779 .

مصباح الكفعمىّ : 554 س 11 .

مصباح المتهجّد : 283 س 8 . عنه البحار : 172/55 ح 32 ، و275/86 ضمن ح 21 . عنه وعن الفقيه والكافى ، وسائل الشيعه : 378/7 ح 9626 .)

- ما يقرأ من السور فى ليله الجمعه ويومها :

1 - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : (قال الرضا (عليه السلام)) : تقرأ فى ليله الجمعه « الجمعه » و (سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الْأَعْلَى) وفى الغداه « الجمعه » و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) وفى الجمعه « الجمعه » و « المنافقين » والقنوت فى الركعه

الأولى قبل الركوع .

(قرب الإسناد : 360 ح 1287 . عنه وسائل الشيعه : 156/6 ح 7610 ، والبحار : 27/82 ح 14 ، و189/86 ح 26 .

قطعه منه فى (محلّ القنوت فى صلاه الجمعه) و (السور التى أمر بقراءتها فى الصلاه) .)

- ما يقرأ فى صلاه ليله الخميس :

1 - العلّامه المجلسىّ ؛ : كتاب العروس للشيخ الفقيه أبى محمّد جعفر بن أحمد بن علىّ القمّىّ ؛ بإسناده عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : إنّ للجمعه ليلتين ينبغى أن يقرأ فى ليله السبت مثل مايقرأ فى عشيّه الخميس ليله الجمعه .

(بحار الأنوار : 311/86 ح 16 .

مستدرک الوسائل : 112/6 ح 6568 .)

- ما يقرأ فى صلاه الظهر من يوم الجمعه :

1 - العلّامه المجلسى ؛ : أبو محمّد جعفر بن أحمد بن علىّ القمّىّ بإسناده عن الرضا (عليه السلام) قال : يستحبّ أن يقرأ فى الركعتين الأخراوين من صلاه الظهر يوم الجمعه فى كلتيهما (الْحَمْدُ لِلَّهِ) و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) .

(بحار الأنوار : 357/86 س 14 .

يأتى الحديث أيضاً بتمامه فى (الآيات والسور التى أمر بقراءتها فى الصلاه) .)

- محلّ القنوت فى صلاه الجمعه :

1 - الحميرىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : (قال الرضا (عليه السلام)) : . . . وفى الجمعه . . . القنوت فى الركعه الأولى قبل الركوع .

(قرب الإسناد

: 360 ح 1287 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1317 .)

- ما يقال فى قنوت صلاه الجمعه :

1 - الشيخ الطوسى ؛ : روى ابن مقاتل قال : قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : أىّ شى ء تقولون فى قنوت صلاه الجمعه ؟

قال : قلت : ما تقول الناس .

قال (عليه السلام) : لا تقل كما يقولون ، ولكن قل : « اللّهمّ ! أصلح عبدک وخليفتک بما أصلحت به أنبياءک ورسلک ، وحُفّه بملائکتک ، وأيّده بروح القدس من عندک ، واسلکه من بين يديه ومن خلفه رصداً يحفظونه من کلّ سوء ، وأبدله من بعد خوفه أمناً يعبدک لايشرک بک شيئاً ، ولاتجعل لأحد من خلقک على وليّک سلطاناً ، وائذن له فى جهاد عدوّک وعدوّه ، واجعلنى من أنصاره إنّک على کلّ شى ء قدير » .

(مصباح المتهجّد : 366 ح 494 .

جمال الأُسبوع : 256 س 2 . عنه وعن المصباح ، البحار : 251/86 ضمن ح 69 .

تقدّم الحديث أيضاً فى (تعليمه عليه السلام الدعاء لقنوت صلاه الجمعه) .)

- حدّ الزوال فى يوم الجمعه :

1 - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الزوال يوم الجمعه ماحدّه ؟

قال (عليه السلام) : إذا قامت الشمس فصلّ ركعتين ، فإذا زالت فصلّ الفريضه ساعه تزول ، فإذا زالت قبل أن تصلّى الركعتين فلاتصلّهما ، وابدأ بالفريضه ، واقض الركعتين بعد الفريضه .

(السرائر

: 573 س 3 . عنه وسائل الشيعه : 326/7 ح 9487 ، والبحار : 170/86 ضمن ح 9 .

يأتى الحديث أيضاً فى (وقت نوافل يوم الجمعه) .)

- وقت نوافل يوم الجمعه :

1 - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن ركعتى الزوال يوم الجمعه قبل الأذان ، أو بعده ؟ قال (عليه السلام) : قبل الأذان .

(السرائر : 573 س 6 . عنه وسائل الشيعه : 326/7 ح 9488 .)

2 - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الزوال يوم الجمعه ماحدّه ؟

قال (عليه السلام) : إذا قامت الشمس فصلّ ركعتين ، فإذا زالت فصلّ الفريضه ساعه تزول ، فإذا زالت قبل أن تصلّى الركعتين فلاتصلّهما ، وابدأ بالفريضه ، واقض الركعتين بعد الفريضه .

(السرائر : 573 س 3 .

تقدّم الحديث أيضاً فى رقم 1321 .)

- عدد نوافل يوم الجمعه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد وغيره ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قال أبو الحسن (عليه السلام) : الصلاه النافله يوم الجمعه ستّ ركعات بكره ، وستّ ركعات صدر النهار ، وركعتان إذا زالت الشمس ، ثمّ صلّ الفريضه ، وصلّ بعدها ستّ ركعات .

(الكافى : 427/3 ح 1 . عنه الوافى : 1101/8

ح 7818 . تهذيب الأحكام : 10/3 ح 34 .

الاستبصار : 409/1 ح 1565 . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 325/7 ح 9484 .

جمال الأسبوع : 244 س 4 ، عنه البحار : 14/87 ح 3 .)

2 - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : (قال الرضا (عليه السلام)) : فى النوافل يوم الجمعه ستّ ركعات بكره ، وستّ ركعات ضحوه ، وركعتين إذا زالت الشمس ، وستّ ركعات بعد الجمعه .

(قرب الإسناد : 360 ح 1286 . عنه البحار : 23/87 ضمن ح 8 .)

3 - الشيخ الطوسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : تصلّى ستّ ركعات بُكره ، وستّ ركعات بعدها إثنا عشره ، وستّ ركعات بعد ذلک ثمان عشره ، وركعتين عند الزوال .

(مصباح المتهجّد : 347 س 16 ، عنه البحار : 257/84 ح 61 ، قطعه منه وبتفاوت . عنه وعن جمال الأُسبوع ، البحار : 1/87 ح 1 .

جمال الأُسبوع : 230 س 20 ، عنه وعن المصباح ، البحار : 1/87 ح 1 .)

4 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) عن التطوّع يوم الجمعه ؟

قال (عليه السلام) : ستّ ركعات فى صدر النهار ، وستّ ركعات قبل الزوال ، وركعتان إذا زالت الشمس ، وستّ ركعات بعد الجمعه ، فذلک عشرون ركعه سوى

الفريضه .

(الاستبصار : 410/1 ح 1569 .

تهذيب الأحكام : 246/3 ح 668 ، باختلاف فى السند . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 323/7 ح 9477 .)

5 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن البرقىّ ، عن سعد بن سعد الأشعرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الصلاه يوم الجمعه ، كم ركعه هى قبل الزوال ؟

قال (عليه السلام) : ستّ ركعات بكره ، وستّ بعد ذلک اثنتا عشره ركعه ، وستّ بعد ذلک ثمانى عشره ركعه ، وركعتان بعد الزوال ، فهذه عشرون ركعه ، وركعتان بعد العصر ، فهذه ثنتان وعشرون ركعه .

(الاستبصار : 411/1 ح 1571 .

تهذيب الأحكام : 246/3 ح 669 . عنه الوافى : 1103/8 ح 7824 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 323/7 ح 9476 .)

(ف) - صلاه العيدين

وفيه أربع مسائل

- كيفيّه تكبير صلاه العيدين :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن إسماعيل بن سعيد الأشعرىّ ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن التكبير فى العيدين ؟

قال (عليه السلام) : التكبير فى الأولى سبع تكبيرات قبل القراءه ، وفى الأخيره خمس تكبيرات بعد القراءه .

(تهذيب الأحكام : 131/3 ح 285 . عنه الوافى : 1320/9 ح 8329 .

الاستبصار : 450/1 ح 1741 . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 439/7 ح 9800 .)

- حكم صلاه العيدين على المسافر :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : روى

سعد بن سعد ، عن الرضا (عليه السلام) : فى المسافر إلى مكّه وغيرها ، هل عليه صلاه العيدين الفطر والأضحى ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، إلّا بمنى يوم النحر .

(من لايحضره الفقيه : 323/1 ح 1481 . عنه وعن التهذيب والاستبصار ، وسائل الشيعه : 432/7 ح 9776 .

تهذيب الأحكام : 288/3 ح 867 ، وفيه : أحمد بن محمّد ، عن سعد بن سعد الأشعرىّ ، عن الرضاعليه السلام . . . . عنه وعن الفقيه ، الوافى : 1295/9 ح 8272 .

الاستبصار : 447/1 ح 1727 .

بحارالأنوار : 357/87 س 4 .

تقدّم الحديث أيضاً فى (حكم صلاه العيدين فى المنى) .)

- حكم رفع اليدين مع كلّ تكبيره فى العيدين :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن علىّ بن أحمد بن أشيم ، عن يونس قال : سألته عن تكبير العيدين ، أيرفع يده مع كلّ تكبيره ، أم يجزيه أن يرفع فى أوّل التكبيره ؟

فقال (عليه السلام) : يرفع مع كلّ تكبيره .

(تهذيب الأحكام : 288/3 ح 866 . عنه وسائل الشيعه : 474/7 ح 9896 .)

- كيفيّه الدعاء للإخوان فى الفطر والأضحى :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن علىّ بن إبراهيم الجعفرىّ ، عن محمّد بن الفضل ، عن الرضا (عليه السلام) قال : قال لبعض مواليه يوم الفطر وهو يدعو له : يا فلان ! تقبّل اللّه منک ومنّا ، ثمّ أقام

حتّى كان يوم الأضحى

فقال له : يا فلان ! تقبّل اللّه منّا ومنک .

قال : فقلت له : يا ابن رسول اللّه ! قلتَ فى الفطر شيئاً ، وتقول فى الأضحى غيره ؟

قال : فقال (عليه السلام) : نعم ، إنّى قلت له فى الفطر : تقبّل اللّه منک ومنّا ، لأنّه فعل مثل فعلى ، وتأسّيت أنا وهو فى الفعل ، وقلت له فى الأضحى : تقبّل اللّه منّا ومنک ، لأنّه يمكننا أن نضحّى ، ولايمكنه أن يضحّى ، فقد فعلنانحن غير فعله .

(الكافى : 181/4 ح 4 . عنه البحار : 105/49 ح 33 .

من لايحضره الفقيه : 113/2 ح 482 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 477/7 ح 9902 .)

(ص) - صلاه الكسوف والآيات

وفيه أربع مسائل

- حكم صلاه الكسوف على المركب :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . علىّ بن الفضل الواسطىّ قال :

كتبت إليه : إذا انكسفت الشمس أو القمر ، وأنا راكب لا أقدر على النزول ؟

قال : فكتب (عليه السلام) إلىّ : صلّ على مركبک الذى أنت عليه .

(الكافى : 465/3 ح 7 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2483 .)

- كيفيّه صلاه الكسوف :

1 - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن صلاه الكسوف ما حدّه ؟

قال (عليه السلام) : متى أحبّ ، ويقرأ ما أحبّ ، غير أنّه يقرأ ويركع ، ويقرأ

ويركع أربع ركعات ، ثمّ يسجد فى الخامسه ، ثمّ يقوم فيفعل مثل ذلک .

(السرائر : 573 س 8 . عنه وسائل الشيعه : 496/7 ح 9952 ، والبحار : 142/88 س 3 مثله .)

- حكم القراءه فى صلاه الكسوف :

1 - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن القراءه فى صلاه الكسوف ، فهل يقرأ فى كلّ ركعه بفاتحه الكتاب ؟

قال (عليه السلام) : إذا ختمت سوره وبدأت بأُخرى ، فاقرأ بفاتحه الكتاب ، وإن قرأت سوره فى ركعتين أو ثلاثه ، فلا تقرأ بفاتحه الكتاب حتّى تختم السوره ، ولا تقول : سمع اللّه لمن حمده فى شى ء من ركوعک إلّا الركعه التى تسجد فيها .

(السرائر : 573 س 11 . عنه وسائل الشيعه : 497/7 ح 9953 .)

- حكم صلاه الكسوف جماعه وفرادى :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : الحسين بن سعيد ، عن صفوان ، عن محمّد بن يحيى الساباطىّ ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن صلاه الكسوف تصلّى جماعه ، أو فرادى ؟

فقال (عليه السلام) : أىّ ذلک شئت .

(تهذيب الأحكام : 294/3 ح 889 . عنه وسائل الشيعه : 503/7 ح 9974 ، والوافى : 1368/9 ح 8386 .)

(ق) - صلاه الخوف

وفيه ثلاث مسائل

- حكم صلاه الخوف على الراحله :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد

بن إسماعيل ، قال : سألته ، قلت : أكون فى طريق مكّه ، فننزل (عدّه الشيخ فى رجاله من أصحاب الكاظم والرضا والجوادعليهم السلام ، رجال الطوسى : 360 رقم 31 ، و386 رقم 6 ، و405 رقم 6 ، وروى عن أبى الحسن وأبى الحسن الرضا وأبى جعفر الثانى عليهم السلام ، راجع : معجم رجال الحديث : 100/15 رقم 10246 .)

للصلاه فى مواضع فيها الأعراب ، أنصلّى المكتوبه على الأرض ، فنقرء أمّ الكتاب وحدها ، أم نصلّى على الراحله فنقرء فاتحه الكتاب والسوره ؟

فقال (عليه السلام) : إذا خفت فصلّ على الراحله ، المكتوبه وغيرها ، فإذا قرأت الحمد وسوره أحبّ إلىّ ، ولاأرى بالذى فعلت بأساً .

(الكافى : 457/3 ح 5 . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 449/8 ح 11136 ، والوافى : 1072/8 ح 7763 .

التهذيب : 299/3 ح 911 .)

- حكم القرائه عند الخوف على الراحله :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن إسماعيل ، قال : سألته وقلت : أكون فى طريق مكّه ، فننزل (تقدّمت ترجمته فى (كان عليه السلام يصلّى صلاه الطواف فى النعلين) .)

للصلاه فى مواضع فيها الأعراب ، أنصلّى المكتوبه على الأرض ، فنقرء أُمّ الكتاب وحدها ، أم نصلّى على الراحله فنقرء فاتحه الكتاب والسوره ؟

فقال (عليه السلام) : إذا خفت فصلّ على الراحله المكتوبه وغيرها ، فإذا قرأت الحمد وسوره أحبّ إلىّ ، ولاأرى بالذى فعلت

بأساً .

(الكافى : 457/3 ح 5 . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 449/8 ح 11136 ، والوافى : 1072/8 ح 7763 .

التهذيب : 299/3 ح 911 .

قطعه منه فى (حكم قراءه الحمد وحده فى صلاه الخوف) .)

- حكم قراءه الحمد وحده فى صلاه الخوف :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل ، قال : سألته قلت : أكون فى طريق مكّه ، فننزل للصلاه فى مواضع فيها الأعراب ، أنصلّى المكتوبه على الأرض فنقرء أمّ الكتاب وحدها ، أم نصلّى على الراحله فنقرء فاتحه الكتاب والسوره ؟

فقال (عليه السلام) : إذا خفت فصلّ على الراحله المكتوبه وغيرها ، فإذا قرأت الحمد وسوره أحبّ إلىّ ، ولاأرى بالذى فعلت بأساً .

(الكافى : 457/3 ح 5 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1335 .)

(ر) - صلوات النوافل

وفيه ثلاث عشره مسأله

- نافله المغرب :

1 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . ابن أبى نصر ، عن الرضا (عليه السلام) قال : (وَأَدْبَرَ السُّجُودِ) قال (عليه السلام) : أربع ركعات بعد المغرب . . . .

(تفسير القمّىّ : 333/2 س 12 ، و327/2 س 11 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 2029 .)

- نافله الفجر :

1 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . ابن أبى نصر ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . (وَإِدْبَرَ النُّجُومِ) ركعتان قبل صلاه

الصبح .

(تفسير القمّىّ : 333/2 س 12 ، و327/2 س 11 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 2029 .)

- نافله الظهر والعصر :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد الأشعرى ، عن عبد اللّه بن عامر ، عن علىّ بن مهزيار ، عن فضاله بن أيوب ، عن حمّاد بن عثمان ، قال : سألته عن التطوّع بالنهار ، فذكر أنّه يصلّى ثمان ركعات قبل الظهر (قال النجاشىّ : روى عن أبى الحسن والرضاعليهماالسلام . رجال النجاشىّ : 143 ، رقم 371 .)

وثمان بعدها .

(الكافى : 444/3 ح 9 . عنه وسائل الشيعه : 48/4 ح 4480 .

تهذيب الأحكام : 9/2 ح 18 .

قطعه منه فى (إتيانه عليه السلام بالنوافل) .)

- حكم نافله العشاء :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . هشام المشرقىّ أنّه دخل على أبى الحسن الخراسانىّ فقال (عليه السلام) : إنّ أهل البصره سألوا عن الكلام فقالوا : إنّ يونس يقول : . . . إنّ من السنّه أن يصلّى الإنسان ركعتين وهو جالس بعد العتمه .

فقلت : صدق يونس .

(رجال الكشّىّ : 490 رقم 934 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1889 .)

- حكم نوافل النهار فى السفر :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أبيه ، عن محمّد بن الحسن الصفّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن علىّ بن أحمد بن أشيم ، عن صفوان بن يحيى

قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن التطوّع بالنهار ، وأنا فى السفر ؟

فقال (عليه السلام) : لا ، ولكن تقضى صلاه الليل بالنهار ، وأنت فى السفر .

فقلت : جعلت فداک ، صلاه النهار التى أُصلّيها فى الحضر ، أقضيها بالنهار فى السفر ؟

قال (عليه السلام) : أمّا أنا فلا أقضيها .

(الاستبصار : 221/1 ح 781 .

تهذيب الأحكام : 16/2 ح 45 . عنه الوافى : 121/7 ح 5591 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 82/4 ح 4569 ، و92 ح 4597 .

قطعه منه فى (استحباب قضاء نوافل الليل فى النهار وان كان مسافراً) .)

- حكم عشر ركعات بعد المغرب :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد ، عن بعض أصحابنا ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : من صلّى المغرب ، وبعدها أربع ركعات ، ولم يتكلّم حتّى يصلّى عشر ركعات ، يقرأ فى كلّ ركعه بالحمد ، و . . . (قُلْ هُوَاللَّهُ أَحَدٌ) كانت عدل عشر رقاب .

(الكافى : 468/3 ح 4 . عنه وسائل الشيعه : 117/8 ح 10211 ، ونور الثقلين : 704/5 ح 34 .

تهذيب الأحكام : 310/3 ح 963 .

فلاح السائل : 247 س 18 ، بتفاوت يسير . عنه البحار : 100/84 ضمن ح 18 ، ومستدرک الوسائل : 299/6 ح 6869 .)

2 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن يحيى بن حبيب قال :

سألت الرضا (عليه السلام) عن أفضل ما يتقرّب به العباد إلى اللّه عزّ وجلّ من الصلاه ؟

قال (عليه السلام) : ستّ وأربعون ركعه فرائضه ونوافله .

(فى جميع المصادر : ستّه .)

قلت : هذه روايه زراره .

قال (عليه السلام) : أو ترى أحداً كان أصدع بالحقّ منه ؟ .

(الاستبصار : 219/1 ح 776 .

رجال الكشّىّ : 143 رقم 225 .

تهذيب الأحكام : 6/2 ح 10 . عنه الوافى : 83/7 ح 5499 . عنه وعن الاستبصار ، والكشّىّ ، وسائل الشيعه : 60/4 ح 4506 .

عوالى اللئالى : 67/3 ح 13 .)

- فضل نافله الليل والاستغفار فيها :

1 - ابن الفتّال النيسابورىّ ؛ : قال الرضا (عليه السلام) : عليكم بصلاه الليل ، فما من عبد مؤمن يقوم آخر الليل فيصلّى ثمان ركعات ،وركعتى الشفع ، وركعه الوتر ، واستغفر اللّه فى قنوته سبعين مرّه إلّا أُجير من عذاب القبر ، ومن عذاب النار ، ومدّ له فى عمره ، ووسّع عليه فى معيشته .

ثمّ قال (عليه السلام) : إنّ البيوت التى يصلّى فيها بالليل ، يزهر نورها لأهل السماء ، كما يزهر نور الكواكب لأهل الأرض .

(روضه الواعظين : 351 س 17 . عنه البحار : 161/84 ح 53 .

جامع الأخبار : 70 س 24 ، قطعه منه .)

- وقت نافله الليل :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن عيسى ، قال : كتبت إليه أسأله : يا سيّدى

! روى عن جدّک أنّه قال : لا بأس بأن يصلّى الرجل صلاه الليل فى أوّل الليل ؟

فكتب (عليه السلام) : فى أىّ وقت صلّى فهو جائز إن شاء اللّه .

(التهذيب : 337/2 ، ح 1393 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2518 .)

- حكم الفصل بين الشفع والوتر :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن البرقىّ ، عن سعد بن سعد الأشعرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الوتر أفَصل ، أم وصل ؟

قال (عليه السلام) : فصل .

(الاستبصار : 348/1 ح 1314 .

تهذيب الأحكام : 128/2 ح 492 . عنه وسائل الشيعه : 65/4 ح 4521 .)

- وقت إتيان صلاه الوتر :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن إسماعيل بن سعد الأشعرىّ ، قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) ، عن ساعات الوتر ؟

قال : أحبّها إلىّ الفجر الأوّل ، وسألته عن أفضل ساعات الليل قال : الثلث الباقى ، وسألته عن الوتر بعد فجر الصبح قال : نعم ، قد كان أبى ربما أوتر بعد ما انفجر الصبح .

(تهذيب الأحكام : 339/2 ، ح 1401 . عنه البحار : 124/80 ، ح 66 ، قطعه منه ، ووسائل الشيعه : 261/4 ، ح 5010 ، و272 ، ح 5139 ، قطعتان منه ، والوافى : 313/7 ، ح 5986 .

مفتاح الفلاح : 648 ، س 14 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (إتيان الكاظم عليه السلام ركعه الوتر بعد الفجر) .)

- حكم تبديل نافلتى الفجر بالشفع :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن علىّ بن محبوب ، عن بنان بن محمّد ، عن سعد بن السندىّ ، عن علىّ بن عبد اللّه بن عمران ، عن الرضا (عليه السلام) قال : قال الرضا (عليه السلام) : إذا كنت فى صلاه الفجر فخرجت ورأيت الصبح ، فزد ركعه إلى الركعتين اللتين صلّيتهما قبل ، واجعله وتراً .

(تهذيب الأحكام : 338/2 ح 1397 . عنه وسائل الشيعه : 258/4 ح 5090 ، والوافى : 338/7 ح 6058 .

ذكرى الشيعه : 126 س 5 .)

- حكم من يصلّى صلاه الليل فيدخل فى الصباح :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن البرقىّ ، عن سعد بن سعد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : سألته عن الرجل يكون فى بيته وهو يصلّى وهو يرى أنّ عليه الليل ، ثمّ يدخل عليه الآخر من الباب . فقال : قد أصبحت ، هل يصلّى الوتر أم لا ، أو يعيد شيئاً من صلاه الليل ؟

قال (عليه السلام) : يعيد إن صلّاها مصبحاً .

(الاستبصار : 292/1 ح 1070 .

تهذيب الأحكام : 339/2 ح 1404 . عنه البحار : 123/80 ح 62 ، والوافى : 364/7 ح 6110 ، عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 259/4 ح 5092 .)

- حكم النوافل عند طلوع الشمس وارتفاعها :

1 -

الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن علىّ ماجيلويه قال : حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار ، عن محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن علىّ بن أسباط ، عن الحسن بن علىّ ، عن سليمان بن جعفر الجعفرىّ قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : إنّه لا ينبغى لأحد أن يصلّى إذا طلعت الشمس ، لأنّها تطلع بقرنى شيطان ، فإذا ارتفعت وصفت فارقها ، فيستحبّ الصلاه فى ذلك الوقت والقضاء وغير ذلك ، فإذا انتصف النهار قارنها فلا ينبغى لأحد أن يصلّى فى ذلك الوقت ، لأنّ أبواب السماء قد غلّقت ، فإذا زالت الشمس وهبّت الريح فارقها .

(علل الشرائع : 343 ، ب 47 ح 1 . عنه نور الثقلين : 407/3 ح 179 ، قطعه منه ، والبحار : 149/80 ح 11 ، ووسائل الشيعه : 237/4 ح 5024 .)

(ش) - الصلوات المندوبه

وفيه ستّ مسائل

- الصلاه لقضاء الدين :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن أبى داود ، عن ابن أبى حمزه ، عن أبى جعفر (عليه السلام) قال : جاء رجل إلى (قال السيّد موسى الشبيرىّ الزنجانىّ فى تعليقته على أسانيد الكافى ، بعد الإشاره إلى روايه التهذيب هذه : ويحتمل كون الصواب ابن الحمزه ، وقد عُدّ محمّد بن الحمزه من أصحاب أبى جعفر الثانى عليه السلام ، كما فى رجال الطوسىّ : 406 ، رقم 16 .)

الرضا (عليه السلام) فقال له : يا ابن رسول اللّه ! إنّى ذو عيال وعلىّ دين ، وقد اشتدّت حالى ، فعلّمنى

دعاءً إذا دعوت اللّه عزّ وجلّ به رزقنى اللّه .

فقال (عليه السلام) : يا عبد اللّه ! توضّأ وأسبغ وضوءک ، ثمّ صلّ ركعتين ، تتمّ الركوع والسجود فيهما ، ثمّ قل :

« يا ماجد ياكريم ، يا واحد يا كريم ، أتوجّه إليک بمحمّد نبيّک نبىّ الرحمه ، يامحمّد ! يارسول اللّه ، إنّى أتوجّه بک إلى اللّه ربّک ، وربّ كلّ شىء ، أن تصلّى على محمّد وعلى أهل بيته ، وأسألک نفحه من نفحاتک ، وفتحاً يسيراً ، ورزقاً واسعاً ، ألمّ به شعثى ، وأقضى به دينى ، وأستعين به على عيالى » .

(تهذيب الأحكام : 311/3 ح 966 . عنه الوافى : 1431/9 ح 8486 .

الكافى : 473/3 ح 2 ، وفيه : عن أبى حمزه ، عن أبى جعفرعليه السلام قال : جاء رجل إلى النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 124/8 ح 10225 .

قطعه منه فى (الدعاء عقيب صلاه قضاء الحاجه) .)

- صلاه جعفر بن أبى طالب فى ليله النصف من شعبان :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن بكران النقّاش ، ومحمّد بن إبراهيم بن إسحاق المؤدّب (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن الهمدانىّ ، عن علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، قال : سألت علىّ بن موسى ال رضا (عليهماالسلام) ، عن ليله النصف من شعبان ، قال : هى ليله يعتق اللّه فيها الرقاب من النار ، ويغفر

فيها الذنوب الكبار .

قلت : فهل فيها صلاه زياده على صلاه سائر الليالى ؟

فقال : ليس فيها شى ء موظّف ، ولكن إن أحببت أن تتطوّع فيها بشى ء ، فعليک بصلاه جعفر بن أبى طالب ، وأكثر فيها من ذكر اللّه عزّ وجلّ ، ومن الاستغفار والدعاء ، فإنّ أبى (عليه السلام) كان يقول : الدعاء فيها مستجاب .

قلت له : إنّ الناس يقولون : إنّها ليله الصكاک .

(الصكّ : الكتاب ، والذى يُكتب للعُهده ، معرّبٌ ، أصله چَک ، ويجمع صِكاكاً وصكوكاً ، وكانت الأرزاق تسمّى صكاكاً لأنّها كانت تخرج مكتوبه . لسان العرب : 457/10 .)

فقال : تلک ليله القدر فى شهر رمضان .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 292/1 ح 45 .

أمالى الصدوق : 32 ، المجلس الثامن ح 1 . عنه وعن فضائل الأشهر الثلاثه والعيون ، البحار : 84/94 ح 2 ، ووسائل الشيعه : 59/8 ح 10089 .

مصباح المتهجّد : 838 س 9 .

روضه الواعظين : 441 س 13 .

فضائل شهر شعبان ضمن كتاب المواعظ للصدوق : 142 ح 22 .

المزار الكبير : 409 ح 4 .

قطعه منه فى (فضل ليله النصف من شعبان) و (ما رواه عن أبيه الكاظم عليه السلام) .)

- الصلاه لقضاء الحوائج :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن علىّ بن دويل ، عن مقاتل بن مقاتل ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) :

جعلت فداک

! علّمنى دعاء لقضاء الحوائج ؟

فقال (عليه السلام) : إذا كانت لک حاجه إلى اللّه عزّ وجلّ مهمّه ، فاغتسل والبس أنظف ثيابک ، وشمَّ شيئاً من الطيب ، ثمّ ابرز تحت السماء ، فصلّ ركعتين ، تفتتح الصلاه فتقرأ (فاتحه الكتاب) و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) خمس عشره مرّه ، ثمّ تركع فتقرء خمس عشره مرّه ، ثمّ تتمّها على مثال صلاه التسبيح ، غير أنّ القراءه خمس عشره مرّه ، فإذا سلّمت فاقرأها خمس عشره مرّه ، ثمّ تسجد فتقول فى سجودک : « اللّهمّ إنّ كلّ معبود من لدن عرشک إلى قرار أرضک فهو باطل سواک ، فإنّک [أنت] اللّه الحقّ المبين ، اقض لى حاجه كذا وكذا ، الساعه الساعه » ، وتلحّ فيما أردت .

(الكافى : 477/3 ح 3 . عنه الوافى : 1420/9 ح 8468 .

مصباح المتهجّد : 532 س 3 .

تهذيب الأحكام : 117/1 ح 306 ، قطعه منه ، و184/3 ح 417 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 333/3 ح 3800 ، قطعه منه ، و131/8 ح 10336 .

مكارم الأخلاق : 313 س 11 . عنه وعن مصباح المتهجّد ، البحار : 353/88 ح 15 .

قطعه منه فى (استحباب غسل قضاء الحاجه) و (الدعاء لقضاء الحوائج) و (الآيات والسور التى أمر بقراءتها فى الصلاه) .)

2 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : إذا حزنک أمر شديد فصلّ ركعتين ، تقرأ فى إحديهما « الفاتحه » و

« آیه الکرسی » ، وفی الثانیه « الفاتحه » و (إِنَّآ أَنزَلْنَهُ فِی لَیْلَهِ الْقَدْرِ) ثمّ خذ المصحف ، وارفعه فوق رأسک وقل : « اللّهمّ بحقّ من أرسلته إلی خلقک ، وبحقّ کلّ آیه فیه ، وبحقّ کلّ من مدحته فیه علیک ، وبحقّک علیه ، ولا نعرف أحداً أعرف بحقّک منک ، یا سیّدی یا اللّه » عشر مرّات ، « بحقّ محمّد » عشراً ، « بحقّ علیّ » عشراً ، « بحقّ فاطمه » عشراً ، بحقّ إمام بعد کلّ إمام بعده عشراً ، حتّی ینتهی إلی إمام حقّ الذی هو إمام زمانک ، فإنّک لا تقوم من مقامک حتّی تقضی حاجتک .

(مکارم الأخلاق : 313 س 3 . عنه البحار : 353/88 ح 14 ، ومستدرک الوسائل : 315/6 ح 6895 .

دعوات الراوندی : 57 ح 146 وفیه : روی غ عن الأئمّهعلیهم السلام وبتفاوت . عنه البحار : 113/89 ح 3 .

قطعه منه فی (الدعاء بعد صلاه الحاجه) و (الآیات والسور التی أمر بقراءتها فی الصلاه) .)

- الصلاه لقضاء الحاجه وتفریج الغمّ :

1 - أبو نصر الطبرسیّ ؛ : عن الرضا (علیه السلام) یصلّی رکعتین ، یقرأ فی کلّ واحده منهما « الحمد » مرّه و (إِنَّآ أَنزَلْنَهُ) ثلاث عشره مرّه ، فإذا فرغ سجد وقال : « اللّهمّ یا فارج الهمّ ! ویا کاشف الغمّ ! ومجیب دعوه المضطرّین ! ورحمن الدنیا ورحیم الآخره ، صلّ علی محمّد وآل محمّد ، وارحمنی رحمه تطفی ء بها عنّی غضبک وسخطک ،

وتغنينى بها عمّن سواک » ، ثمّ يلصق خدّه الأيمن بالأرض ويقول : « يا مذلّ كلّ جبّار عنيد ! ويا معزّ كلّ ذليل ! وحقّک قد بلغ المجهود منّى فى أمر كذا ، ففرّج عنى » ، ثمّ يلصق خدّه الأيسر بالأرض ويقول مثل ذلک ، ثمّ يعود إلى سجوده على جبهته ، ويقول مثل ذلک ، فإنّ اللّه سبحانه يفرّج غمّه ، ويقضى حاجته .

(مكارم الأخلاق : 315 س 4 . عنه البحار : 355/88 ضمن ح 19 ، ومستدرک الوسائل : 319/6 ح 6904 .

قطعه منه فى (الآيات والسور التى أمرعليه السلام بقراءتها فى الصلاه) و (تعليمه عليه السلام الدعاء عقيب صلاه قضاء الحاجه) .)

- صلاه الحاجه فى يوم الجمعه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : روى عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : من كانت له حاجه قد ضاق بها ذرعاً ، فلينزلها باللّه جلّ اسمه .

قلت : كيف يصنع ؟

قال (عليه السلام) : فليصم يوم الأربعاء والخميس والجمعه ، ثمّ ليغسل رأسه بالخطمىّ يوم الجمعه ، ويلبس أنظف ثيابه ، ويتطيّب بأطيب طيبه ، ثمّ يقدّم صدقه على امرى ء مسلم بما تيسّر من ماله ، ثمّ ليبرز إلى آفاق السماء ولايحتجب ، ويستقبل القبله ، ويصلّى ركعتين ، يقرأ فى الأوّله (فاتحه الكتاب) ، و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) خمس عشره مرّه ، ثمّ يركع فيقرأها خمس عشره مرّه ، ثمّ يرفع رأسه فيقرأها خمس عشره مرّه ، ثمّ يسجد فيقرأها خمس عشره مرّه ، ثمّ يرفع

رأسه فيقرأها خمس عشره مرّه ، ثمّ يسجد ثانيه فيقرأها خمس عشره مرّه ، ثمّ يرفع رأسه فيقرأها خمس عشره مرّه ، ثمّ ينهض ، ثمّ يرفع رأسه فيقرأها خمس عشره مرّه ، فيقول مثل ذلک فى الثانيه ، فإذا جلس قرأها خمس (فى نسخه : فيفعل .)

عشره مرّه ، ثمّ يتشهّد ويُسلّم ، يقرأها بعد التسليم خمس عشره مرّه ، ثمّ يخرّ ساجداً فيقرأها خمس عشره مرّه ، ثمّ يضع خدّه الأيمن على الأرض فيقرأها خمس عشره مرّه ، ثمّ يضع خدّه الأيسر على الأرض فيقرأها خمس عشره مرّه ، ثمّ يخرّ ساجداً فيقول وهو ساجد يبكى :

« يا جواد يا ماجد ، يا واحد يا أحد ، يا صمد يا من لم يلد ولم يولد ، ولم يكن له كفواً أحد ، يا من هو هكذا ولا هكذا غيره ، أشهد أنّ كلّ معبود من لدن عرشک إلى قرار أرضک باطل إلّا وجهک جلّ جلالک ، يا معزّ كلّ ذليل ، ويا مذلّ كلّ عزيز ، تعلم كُربتى ، فصلّ على محمّد وآل محمّد ، وفرّج عنّى » .

ثمّ تقلّب خدّک الأيمن وتقول ذلک ثلاثاً ، ثمّ تقلّب خدّک الأيسر وتقول مثل ذلک ثلاثاً؛

قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : فإذا فعل العبد ذلک يقضى اللّه حاجته ، وليتوجّه فى حاجته إلى اللّه بمحمّد وآله عليه وعليهم السلام ويسمّيهم عن آخرهم .

(مصباح المتهجّد : 341 س 10 . عنه وسائل الشيعه : 373/7 ح 9616 .

جمال الأُسبوع : 214 س 4 . عنه وعن المصباح ، البحار : 47/87 ح 11 .

قطعه منه فى (صوم الأربعاء والخميس والجمعه لقضاء حاجه مهمّه) و (الدعاء لقضاء الحاجه) و (التوسّل بالنبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم وآله عليهم السلام) و (الآيات والسور التى أمر بقرائتها فى الصلاه) .)

- صلاه الاستخاره وكيفيّتها :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضّال ، قال : سأل الحسن بن الجهم أباالحسن (عليه السلام) لابن أسباط فقال : ماترى له - وابن أسباط حاضر ونحن جميعاً - يركب البرّ أو البحر إلى مصر ، فأخبره بخير طريق البرّ فقال (عليه السلام) : البرّ وائت المسجد فى غير وقت صلاه الفريضه ، فصلّ ركعتين واستخر اللّه مائه مرّه ، ثمّ انظر أىّ شى ء يقع فى قلبك فاعمل به .

وقال له الحسن : البرّ أحبّ إلىّ له ، قال : وإلىّ .

(الكافى : 471/3 ح 4 . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 64/8 ح 10096 و454/11 ح 15246 .

تهذيب الأحكام : 180/3 ح 409 ، و311 ح 964 ، والوافى : 1413/9 ح 8455 .

مصباح الكفعمىّ : 515 س 1 مرسلاً .

مصباح المتهجّد : 533 س 13 .

البلد الأمين : 159 س 20 .

مكارم الأخلاق : 307 س 18 . عنه وعن مصباح المتهجّد ، البحار : 280/88 ح 30 .

فتح الأبواب : 141 س 6 بتفاوت فى المتن والسند .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ،

عن ابن أسباط؛ ومحمّد بن أحمد ، عن موسى بن القاسم البجلىّ ، عن علىّ بن أسباط قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداک ، ما ترى آخذ برّاً ، أو بحراً ، فإنّ طريقنا مخوف شديد الخطر ؟

فقال : اخرج برّاً ، ولا عليک أن تأتى مسجد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وتصلّى ركعتين فى غير وقت فريضه ، ثمّ لتستخير اللّه مائه مرّه ومرّه ، ثمّ تنظر فإن عزم اللّه لک على البحر ، فقل الذى قال اللّه عزّ وجلّ : (وَقَالَ ارْكَبُواْ فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ مَجْرلهَا وَمُرْسَل-هَآ إِنَّ رَبِّى لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ) فان اضطرب بک البحر (هود : 41/11 .)

فاتّک على جانبک الأيمن وقل : « بسم اللّه اسكن بسكينه اللّه ، وقرّ بوقار اللّه ، واهدء بإذن اللّه ، ولا حول ولا قوّه إلّا باللّه » .

قلنا : أصلحک اللّه ، ما السكينه ؟

قال : ريح تخرج من الجنّه ، لها صوره كصوره الإنسان ، ورائحه طيّبه ، وهى التى نزلت على إبراهيم ، فأقبلت تدور حول أركان البيت وهو يضع الأساطين .

قيل له : هى من التى قال اللّه عزّ وجلّ : (فِيهِ سَكِينَهٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَبَقِيَّهٌ مِّمَّا تَرَکَ ءَالُ مُوسَى وَءَالُ هَرُونَ) .

(البقره : 248/2 .)

قال : تلک السكينه فى التابوت ، وكانت فيه طشت تغسل فيها قلوب الأنبياء ، وكان التابوت يدور فى بنى إسرائيل مع الأنبياء ، ثمّ أقبل علينا فقال : ماتابوتكم ؟ قلنا : السلاح .

قال : صدقتم ، هو

تابوتكم وإن خرجتَ برّاً فقل الذى قال اللّه عزّ وجلّ : (سُبْحَنَ الَّذِى سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ و مُقْرِنِينَ * وَإِنَّآ إِلَى رَبِّنَا لَمُنقَلِبُونَ) فإنّه ليس من عبد يقولها عند ركوبه فيقع من بعير ، أو دابّه (الزخرف : 13/43 - 14 .)

فيصيبه شى ء بإذن اللّه .

ثمّ قال : فإذا خرجتَ من منزلك فقل : « بسم اللّه ، آمنت باللّه ، توكّلت على اللّه ، لا حول ولا قوّه إلّا باللّه » ، فإنّ الملائكه تضرب وجوه الشياطين ويقولون : قد سمّى اللّه وآمن باللّه ، وتوكّل على اللّه ، وقال : لا حول ولا قوّه إلّا باللّه .

(الكافى : 471/3 ح 5 ، قِطَع منه فى وسائل الشيعه : ونور الثقلين : 126/1 ح 366 ، و251 ح 994 ، و360 ح 104 ، والوافى : 1413/9 ح 8456 ، والبرهان : 136/4 ح 4 .

قرب الإسناد : 372 ح 1327 و1328 ، قِطَع منه فى البحار : 103/12 ح 10 ، و443/13 ح 5 ، و203/26 ح 3 ، و243/73 ح 25 ، ووسائل الشيعه : 391/11 ح 15087 ، عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 64/8 ح 10097 ، و454/11 ح 15247 .

قطعه منه فى (سوره الزخرف : 13/43 - 14) و (سوره البقره : 248/2) و (سوره هود : 41/11) و (السكينه التى أنزلها اللّه على إبراهيم عليه السلام) و (السكينه التى أنزلها اللّه على الأنبياءعليهم السلام) و (الدعاء بالمأثور لمن ركب البحر والبَرّ)

.

(ت) - صلاه الجماعه :

وفيه اثنتا عشره مسأله

- فضل الجماعه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : سعد ، عن أبى جعفر ، عن العبّاس بن معروف ، عن علىّ بن مهزيار ، عن محمّد بن عبد الحميد ، عن محمّد بن عماره قال : أرسلت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أسأله عن الرجل يصلّى المكتوبه وحده ، فى مسجد الكوفه أفضل ، أو صلاته فى جماعه أفضل ؟

فقال (عليه السلام) : الصلاه فى جماعه أفضل .

(تهذيب الأحكام : 25/3 ح 88 . عنه وسائل الشيعه : 240/5 ح 6442 ، والوافى : 1169/8 ح 7962 .

ذكرى الشيعه : 264 س 37 ، بتفاوت .)

- حكم إعاده الصلاه إماماً لمن صلّى فرادى :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) : إنّى أحضر المساجد مع جيرتى وغيرهم ، فيأمرونّى بالصلاه بهم ، وقد صلّيت قبل أن آتيهم ، وربما صلّى خلفى من يقتدى بصلاتى ، والمستضعف والجاهل ، وأكره أن أتقدّم ، وقد صلّيت بحال من يصلّى بصلاتى ممّن سمّيت لک ، فمرنى فى ذلک بأمرک أنتهى إليه ، وأعمل به إن شاء اللّه ؟

فكتب (عليه السلام) : صلّ بهم .

(الكافى : 380/3 ح 5 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2504 .)

- حكم من عرضه عذر فى صلاه الجماعه :

1 - ابن أبى الجمهور الأحسائىّ ؛ : روى عن الرضا (

عليه السلام) فى الرجل يكون خلف الإمام ، فيطيل التشهّد فتأخذه البول ، أو يخاف على شى ء ، أو مرض ، كيف يصنع ؟

قال (عليه السلام) : يسلّم وينصرف ، ويدع الإمام .

(عوالى اللئالى : 109/3 ح 157 .

تهذيب الأحكام : 349/2 ح 1446 ، و283/3 ح 842 ، وفيه : سأل علىّ بن جعفر أخاه موسى بن جعفرعليهماالسلام ، وهكذا فى من لايحضره الفقيه : 261/1 ح 1191 .)

- الإجزاء بالحمد فى الصلاه خلف المخالف :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : سعد ، عن موسى بن الحسين ، والحسن بن علىّ ، عن أحمد بن هلال ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : قلت له : إنّى أدخل مع هؤلاء فى صلاه المغرب فيعجّلونى إلى ما أن أؤذّن وأقيم ، فلا أقرأ إلّا الحمد حتّى يركع ، أيجزينى ذلک ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، يجزيک الحمد وحدها .

(الاستبصار : 431/1 ح 1665 .

تهذيب الأحكام : 37/3 ح 132 . عنه الوافى : 1209/8 ح 8067 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 365/8 ح 10916 .)

- حكم الستر بين الإمام والمأموم :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن الحسن بن الجهم قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل يصلّى بالقوم فى مكان ضيّق ، ويكون بينهم وبينه ستر ، يجوز أن يصلّى بهم ؟ قال (عليه

السلام) : نعم .

(تهذيب الأحكام : 276/3 ح 804 . عنه وسائل الشيعه : 408/8 ح 11035 ، والوافى : 1192/8 ح 8028 .)

- حكم ارتفاع أو انخفاض مكان المأموم عن الإمام :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن محمّد بن عيسى ، عن صفوان ، عن محمّد بن عبد اللّه ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الإمام يصلّى فى موضع ، والذين خلفه يصلّون فى موضع أسفل منه ، أو يصلّى فى موضع ، والذين خلفه فى موضع أرفع منه ؟

فقال (عليه السلام) : يكون مكانهم مستوياً .

قال : قلت : فيصلّى وحده ، فيكون موضع سجوده أسفل من مقامه ؟

فقال (عليه السلام) : إذا كان وحده فلابأس .

(تهذيب الأحكام : 282/3 ح 835 ، عنه وسائل الشيعه : 358/6 ح 8178 ، و412/8 ح 11044 ، قطعه منه ، والوافى : 1193/8 ح 8030 .

قطعه منه فى (حكم ما إذا كان موضع السجود أسفل) .)

- حكم رفع الرأس من السجده قبل الإمام :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : سعد ، عن معاويه بن حكيم ، عن محمّد بن علىّ بن فضّال ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : قلت له : أسجد مع الإمام وأرفع (لم يذكروه فى الكتب الرجاليّه ، إلاّ أنّه روى عن أبى الحسن ، والرضاعليهماالسلام ، تهذيب الأحكام : 280/3 ح 824 ، و17/6 ح 37 .)

رأسى قبله ، أفأعيد الصلاه

؟

قال (عليه السلام) : أعد واسجد .

(تهذيب الأحكام : 280/3 ح 824 . عنه وسائل الشيعه : 391/8 ح 10986 ، والوافى : 1254/8 ح 8186 .)

- حكم رفع الرأس من الركوع قبل الإمام :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن سهل الأشعرىّ ، عن أبيه ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : سألته عمّن (قال السيّد الخوئىّ : سهل الأشعرىّ هو سهل بن اليسع . معجم رجال الحديث : 332 رقم 5618 .

قال النجاشىّ : سهل بن اليسع بن عبد اللّه بن سعد الأشعرىّ : قمّىّ ، ثقه ، روى عن موسى والرضاعليهماالسلام . رجال النجاشىّ : 186 رقم 494 .

وعدّه الشيخ فى رجاله من أصحاب الكاظم والرضاعليهماالسلام . رجال الطوسىّ : 377 رقم 2 .)

ركع مع إمام يقتدى به ، ثمّ رفع رأسه قبل الإمام ؟

قال (عليه السلام) : يعيد ركوعه معه .

(الاستبصار : 438/1 ح 1688 .

من لايحضره الفقيه : 258/1 ح 1172 .

تهذيب الأحكام : 47/3 ح 163 . عنه الوافى : 1254/8 ح 8188 ، مثله . عنه وعن الاستبصار والفقيه ، وسائل الشيعه : 390/8 ح 10983 .)

2 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . ابن فضّال قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فى رجل كان خلف إمام يأتمّ به ، فركع قبل أن يركع الإمام ، وهو يظنّ أنّ الإمام قد ركع ، فلمّا

ركع رآه لم يركع ، فرفع رأسه ثمّ أعاد الركوع مع الإمام ، أيفسد عليه ذلک صلاته ، أم تجوز تلک الركعه ؟

فكتب (عليه السلام) : يتمّ صلاته ، ولا يفسد ما صنع صلاته .

(تهذيب الأحكام : 277/3 ح 811 ، و280 ح 823 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2445 .)

- حكم تحويل الإمام المأموم عن يساره إلى يمينه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن علىّ بن أشيم ، عن الحسين بن يسار المدائنىّ : أنّه سمع من يسأل الرضا (عليه السلام) عن رجل صلّى إلى جانب رجل ، فقام عن يساره وهو لايعلم ، كيف يصنع ؟ ثمّ علم هو وهو فى الصلاه ؟

قال (عليه السلام) : يحوّله عن يمينه .

(تهذيب الأحكام : 26/3 ح 90 .

من لايحضره الفقيه : 258/1 ح 1174 . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 345/8 ح 10861 ، و10862 ، والوافى : 1188/8 ح 8015 .

الكافى : 387/3 ح 10 ، مضمراً وبتفاوت . عنه وسائل الشيعه : 344/8 ح 10861 .)

- حكم سهو المأموم مع حفظ الإمام :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن سهل ، عن الرضا (عليه السلام) قال : الإمام يتحمّل أوهام من خلفه إلّا تكبيره الافتتاح .

(تهذيب الأحكام : 277/3 ح 812 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1285 .)

- حكم الاقتداء بالفاسق :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن

أحمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن سعد بن إسماعيل ، عن أبيه قال : قلت للرضا (عليه السلام) رجل يقارف الذنوب ، وهو عارف بهذا الأمر ، أُصلّى خلفه ؟ قال (عليه السلام) : لا .

(تهذيب الأحكام : 31/3 ح 110 ، و277 ح 808 ، بتفاوت .

من لايحضره الفقيه : 249/1 ح 1116 . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 316/8 ح 10 ، والوافى : 1181/8 ح 7996 .)

- حكم الصلاه خلف المخالف :

1 - الحميرىّ ؛ : محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وصلّيت المغرب مع أهل المدينه فى المسجد ، فلمّا سلّم الإمام قمت فصلّيت أربع ركعات ، ثمّ صلّيت العتمه ركعتين ، ثمّ مضيت إلى أبى الحسن (عليه السلام) ، فدخلت عليه بعد ما أعتمت ، فقال لى : صلّيت العتمه ؟

فقلت له : نعم ، قال (عليه السلام) : متى صلّيت ؟

قلت : صلّيت المغرب وائتممت بصلاتى معهم ، فلمّا سلّم الإمام قمت فصلّيت أربع ركعات ، ثمّ صلّيت العتمه ركعتين ، ثمّ أتيتک .

فأخذ فى شى ء آخر ولم يجبنى ، فقلت له : إنّى فعلت هذا وهو عندى جائز ، فإن لم يكن جائزاً قمت الساعه فأعدت ؟ فأخذ فى شى ء آخر ولم يجبنى .

(قرب الإسناد : 387 ح 1360 . عنه البحار : 62/80 ح 26 .)

(ث) - صلاه المسافر

وفيه أربع عشره مسأله

- حكم قصر الصلاه بقصد المسافه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : الصفّار ، عن إبراهيم بن هاشم ، عن رجل ، عن صفوان قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل خرج من بغداد يريد أن يلحق رجلاً على رأس ميل ، فلم يزل يتبعه حتّى بلغ النهروان ، وهى أربعه فراسخ من بغداد ، أيفطر إذا أراد الرجوع ، ويقصّر ؟

قال (عليه السلام) : لا يقصّر ، ولا يفطر ، لأنّه خرج من منزله وليس يريد السفر ثمانيه فراسخ ، إنّما خرج يريد أن يلحق صاحبه فى بعض الطريق ، فتمادى به السير إلى الموضع الذى بلغه ، ولو أنّه خرج من منزله يريد النهروان ذاهباً وجائياً ، لكان عليه أن ينوى من الليل سفراً والإفطار ، فإن هو أصبح ولم ينو السفر ، فبدا له من بعد أن أصبح فى السفر قصّر ، ولم يفطر يومه ذلک .

(الاستبصار : 227/1 ح 806 .

تهذيب الأحكام : 225/4 ح 662 . عنه الوافى : 137/7 ح 5626 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 468/8 ح 11190 ، و458 ح 11164 ، قطعه منه ، و187/10 ح 13183 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (اشتراط إفطار الصوم بقصد المسافه) .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : سأل زكريّا بن آدم أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن التقصير ، فى كم يقصّر الرجل إذا كان فى ضياع أهل بيته ، وأمره جائز فيها ، يسير فى الضياع يومين وليلتين ، وثلاثه أيّام ولياليهنّ ؟

فكتب (عليه السلام) : التقصير فى مسيره يوم وليله .

(من لايحضره الفقيه : 287/1 ح 1305 .

يأتى الحديث أيضاً فى ف 8 رقم 2469 .)

- اشتراط قصر الصلاه بعدم كون السفر معصيه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : الصفّار ، عن الحسن بن علىّ ، عن أحمد بن هلال ، عن أبى سعيد الخراسانىّ قال : دخل رجلان على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) بخراسان ، فسألاه عن التقصير ؟

فقال (عليه السلام) لأحدهما : وجب عليک التقصير ، لأنّک قصدتنى ، وقال للآخر : وجب عليک التمام ، لأنّک قصدت السلطان .

(الاستبصار : 235/1 ح 838 .

تهذيب الأحكام : 220/4 ح 642 . عنه الوافى : 178/7 ح 5720 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 478/8 ح 11215 .)

- حكم صلاه المسافر فى الحرمين :

1 - الحميرىّ ؛ : عبد اللّه بن عامر ، عن ابن أبى نجران ، عن صالح بن عبد اللّه الخثعمىّ ، قال : كتبت إلى أبى الحسن موسى (عليه السلام) أسأله عن الصلاه فى المسجدين ، أقصّر أو أتمّ ؟

فكتب إلىّ : أىّ ذلک فعلت ، لا بأس .

قال : وكتبت إليه أسأله عن خصىّ لى فى سنّ رجل مدرک ، يحلّ للمرأه أن يراها ، وتكشف بين يديه ؟

قال : فلم يجبنى فيها .

قال : فسألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عنها مشافهه ، فأجابنى بمثل ما أجابنى أبوه ، إلاّ أنّه قال فى الصلاه : قصّر .

(قرب الإسناد : 304 ، ح 1194 . عنه البحار : 81/86 ،

س 2 ضمن ح 7 ، و45/101 ، ح 5 ، و6 ، ووسائل الشيعه : 532/8 ، ح 11370 ، و227/20 ، ح 25492 ، قطعتان منه .

قطعه منه فى ف 5 ب 3 (حكم صلاه المسافر فى المسجدين) .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . وسألته عن الصلاه بمكّه والمدينه تقصير أو تمام ؟

فقال (عليه السلام) : قصّر مالم تعزم على مقام عشره . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 18/2 ح 44 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1232 .)

3 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن علىّ بن حديد ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) فقلت : إنّ أصحابنا اختلفوا فى الحرمين ، فبعضهم يقصّر ، وبعضهم يتمّ ، وأنا ممّن يتمّ على روايه قد رواها أصحابنا فى التمام ، وذكرت عبد اللّه بن جندب أنّه كان يتمّ ؟

قال (عليه السلام) : رحم اللّه ابن جندب ثمّ قال لى : لا يكون الإتمام إلّا أن تجمع على إقامه عشره أيّام ، وصلّ النوافل ما شئت .

قال ابن حديد : وكان محبّتى أن يأمرنى بالإتمام .

(الاستبصار : 331/2 ح 1179 .

تهذيب الأحكام : 426/5 ح 1483 . عنه الوافى : 189/7 ح 5745 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 533/8 ح 11375 .

بحار الأنوار : 92/86 س 12 .

قطعه منه فى

(مدح عبد اللّه بن جندب) .)

- حكم القصر والإتمام فى الحرمين :

1 - المسعودىّ : قال أبو خداش النهدىّ : وكنت قد حضرت مجلس موسى (عليه السلام) فأتاه رجل . . . وسأله عن الصلاه فى الحرمين ، تتمّ ، أم تقصّر ؟

فقال : إن شئت أتمم ، وإن شئت قصّر . . .

قال : فحججت بعد ذلک فدخلت على الرضا (عليه السلام) فسألته عن هذه المسائل فأجابنى بالجواب الذى أجاب به موسى (عليه السلام) . . . .

(إثبات الوصيّه : 222 س 5 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1615 .)

- حكم الصلاه لمن دخل عليه الوقت ، فسافر :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : إذا زالت الشمس وأنت فى المصر ، وأنت تريد السفر فأتمّ ، فإذا خرجت بعد الزوال قصّر العصر .

(الكافى : 434/3 ح 2 .

تهذيب الأحكام : 161/3 ح 348 ، و224 ح 562 . عنه وعن الكافى ، الوافى : 144/7 ح 5640 .

الاستبصار : 240/1 ح 854 . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 516/8 ح 11323 .)

- حكم الصلاه لمن سافر إلى ضيعته :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن الحسن وغيره ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : سألت الرضا

(عليه السلام) عن الرجل يخرج إلى ضيعته ، ويقيم اليوم واليومين والثلاثه ، أيقصّر أم يتمّ ؟

قال (عليه السلام) : يتمّ الصلاه كلّما أتى ضيعه من ضياعه .

(الكافى : 437/3 ح 3 . عنه الوافى : 157/7 ح 5668 .

تهذيب الأحكام : 214/3 ح 523 .

الاستبصار : 231/1 ح 823 . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 497/8 ح 11272 .

قرب الإسناد : 365 ح 1307 بتفاوت . عنه وسائل الشيعه : 497/8 ح 11273 ، والبحار : 34/86 ح 12 .)

- حدّ المسير الذى يقصّر فيه الصلاه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن ابن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الرجل يريد السفر فى كم يقصّر ؟

فقال (عليه السلام) : فى ثلاثه برد .

(الاستبصار : 225/1 ح 800 .

تهذيب الأحكام : 209/3 ح 504 . عنه الوافى : 139/7 ح 5629 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 454/8 ح 11148 .)

- حكم صلاه المكارىّ والجمّال :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : علىّ بن الحسن بن فضّال ، عن سندى بن الربيع قال : فى المكارىّ والجمّال الذى يختلف ليس له مقام ، يتمّ الصلاه (أنظر إلى تعليقتنا على الحديث .)

(المكارى بضمّ الميم وهو مَنْ يَكرى دوابّه ، مجمع البحرين : 358/1 .)

ويصوم فى شهر رمضان ، .

(وردت هذه الروايه بعينها بسند آخر عن أبى عبد اللّه

عليه السلام ، الكافى : 128/4 ح 1 .

فما فى التهذيب إن كانت مرسله - حيث أنّ المعصوم عليه السلام لم يذكر فى الروايه - فالروايه عن أبى عبد اللّه عليه السلام ، وإن كانت مسنده فالروايه إمّا عن الكاظم أو الرضا أو العسكرى عليهم السلام حيث أنّ سندى بن الربيع كان من أصحابهم عليهم السلام ، معجم رجال الحديث : 314/8 رقم 5581 .)

(تهذيب الأحكام : 218/4 ح 636 . عنه وسائل الشيعه : 487/8 ح 11242 .

قطعه منه فى (صوم المكارى والجمّال) .)

- حكم صلاه المسافر إذا بدت له الإقامه فى أثناء الصلاه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن سهل ، عن أبيه قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن الرجل يخرج فى سفر ، ثمّ تبدو له (هو سهل بن اليسع الأشعرىّ الذى تقدّمت ترجمته فى رقم . . .)

الإقامه وهو فى صلاته ، أيتمّ أم يقصّر ؟

قال (عليه السلام) : يتمّ إذا بدت له الإقامه .

(تهذيب الأحكام : 224/3 ح 565 . عنه وسائل الشيعه : 511/8 ح 11311 ، والوافى : 150/7 ح 5656 .)

- حكم ركعتى الفجر فى السفر :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . فى كتاب لعبد اللّه بن محمّد إلى أبى الحسن (عليه السلام) : اختلف أصحابنا فى رواياتهم عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) فى ركعتى الفجر فى السفر ، فروى بعضهم : أن صلّهما فى المحمل .

وروى بعضهم : أن لاتصلّهما إلّا على الأرض .

فأعلمنى كيف تصنع أنت لأقتدى بک فى ذلک ؟

فوقّع (عليه السلام) : موسّع عليک بأيّه عملت .

(تهذيب الأحكام : 228/3 ح 583 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2479 .)

- حكم صلاه الرجل فى ضيعته :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : سعد ، عن محمّد بن أحمد ، عن أحمد بن الحسين ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : سألته (تقدّمت ترجمته فى (كان عليه السلام يصلّى صلاه الطواف فى النعلين) .)

عن الرجل يقصّر فى ضيعته ؟

فقال (عليه السلام) : لابأس ما لم ينو مقام عشره أيّام إلّا أن يكون له فيها منزل يستوطنه .

فقلت : ما الاستيطان ؟

فقال (عليه السلام) : أن يكون له فيها منزل يقيم فيه ستّه أشهر ، فإذا كان كذلک يتمّ فيها متى يدخلها .

وقال : وأخبرنى محمّد بن إسماعيل : أنّه صلّى فى ضيعته فقصّر فى صلاته ، فقال أحمد : وأخبرنى علىّ بن إسحاق بن سعد ، وأحمد بن محمّد جميعاً : أنّ ضيعته التى قصّر فيها الحمراء .

(تهذيب الأحكام : 213/3 ح 520 . عنه الفصول المهمّه للحّر العاملى : 125/2 ح 1440 ، قطعه منه .

الاستبصار : 231/1 ح 821 ، قطعه منه . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 494/8 ح 11266 ، و500 ح 11282 .

من لايحضره الفقيه : 288/1 ح 1310 ، وفيه : عن أبى

الحسن الرضاعليه السلام ، وبتفاوت يسير .

عنه وعن التهذيب ، الوافى : 162/7 ح 5686 .

قطعه منه فى (ضيعته) و (الضابط فى صدق الاستيطان) و (صلاته عليه السلام فى ضيعته) .)

- حدّ القصر لمن سافر إلى ضياعه :

1 - الحميرىّ ؛ : محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسألته (أى الرضا (عليه السلام)) عن الرجل يريد السفر إلى ضياعه ، فى كم يقصّر ؟

فقال (عليه السلام) : ثلاثه .

(قرب الإسناد : 383 ح 1349 . عنه البحار : 34/86 ضمن ح 12 ، ووسائل الشيعه : 497/8 ح 11274 .)

- حكم من صلّى المغرب فى السفر ركعتين :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : روى محمّد بن أبى عمير ، عن محمّد بن إسحاق بن عمّار ، قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن امرأه كانت فى طريق مكّه فصلّت ذاهبه وجائيه المغرب ركعتين ركعتين ؟

فقال (عليه السلام) : ليس عليها إعاده .

وفى روايه الحسين بن سعيد ، عن ابن أبى عمير ، عن محمّد بن إسحاق بن عمّار عن أبى الحسن (عليه السلام) قال (عليه السلام) : ليس عليها قضاء .

(من لايحضره الفقيه : 287/1 ح 1306 و1307 . عنه الوافى : 969/8 ح 7513 .

تهذيب الأحكام : 226/3 ح 572 ، و235 ح 618 ، عنه وعن الفقيه ، وسائل الشيعه : 507/8 ح 11303

(.

- حكم قضاء نوافل الليل فى النهار للمسافر :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . صفوان بن يحيى قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن التطوّع بالنهار ، وأنا فى السفر ؟

فقال (عليه السلام) : لا ، ولكن تقضى صلاه الليل بالنهار ، وأنت فى السفر . . . .

(الاستبصار : 221/1 ح 781 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1338 .)

(خ) - صلاه القضاء

وفيه ثلاث مسائل

- قضاء صلاه المغمى عليه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . عبد اللّه بن محمّد ، قال : كتبت إليه : جعلت فداک ، روى عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) فى المريض يغمى عليه أيّاماً فقال بعضهم : يقضى صلاه يوم الذى أفاق فيه ، وقال بعضهم : يقضى صلاه ثلاثه أيّام ، ويدع مإ؛/*ج ح سوى ذلک ، وقال بعضهم : إنّه لا قضاء عليه .

فكتب (عليه السلام) : يقضى صلاه يوم الذى يفيق فيه .

(الاستبصار : 459/1 ح 1786 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2480 .)

- حكم الصلاه والصوم والحجّ وسائر العبادات عن الميّت تطوّعاً :

1 - الشهيد الثانى ؛ : محمّد بن أبى عمير ، عن الإمام) (عليه السلام) عدّه الشيخ فى رجاله من أصحاب الرضاعليه السلام وقال : محمّد بن أبى عمير

يكنّى أبا أحمد ، واسم أبى عمير زياد مولى الأزد ثقه ، رجال الطوسىّ : 388 رقم 26 .)

: يدخل على الميّت فى قبره الصلاه والصوم ،

والحجّ والصدقه ، والبرّ والدعاء .

قال : ويكتب أجره للذى يفعله وللميّت .

قال السيّد : هذا عمّن أدركه محمّد بن أبى عمير من الأئمّه ، ولعلّه مولانا (وهو السيّد ابن طاووس الذى نقل الشهيد هذه الروايه عن كتابه « غياث سلطان الورى لسكّان الثرى » .)

الرضا (عليه السلام) .

(ذكرى الشيعه : 74 س 15 . عنه البحار : 311/85 س 12 ، ووسائل الشيعه : 279/8 س 5 .)

2 - الشهيد الثانى ؛ : البزنطىّ ؛ (وكان من رجال الرضا (عليه السلام)) قال : يقضى عن الميّت الحجّ والصوم والعتق ، وفعله ال حسن (عليه السلام) .

(ذكرى الشيعه : 75 س 2 . عنه البحار : 314/85 س 4 ، ووسائل الشيعه : 281/8 ح 10667 .)

- حكم قضاء صلاه الكسوف :

1 - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن صلاه الكسوف ، هل على من تركها قضاء ؟

قال (عليه السلام) : إذا فاتتك فليس عليک قضاء .

(السرائر : 573 س 15 . عنه وسائل الشيعه : 502/7 ح 9970 .)

الفصل الرابع : الصوم

(أ) - فضل شهر رمضان

وفيه تسع مسائل

- فضائل شهر رمضان وأعمالها :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق قال : حدّثنا أحمد بن محمّد الهمدانىّ قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (

عليهماالسلام) قال : الحسنات فى شهر رمضان مقبوله ، والسيّئات فيه مغفوره ، من قرأ فى شهر رمضان آيه من كتاب اللّه عزّ وجلّ كان كمن ختم القرآن فى غيره من الشهور ، ومن ضحک فيه فى وجه أخيه المؤمن لم يلقه يوم القيامه إلّا ضحک فى وجهه وبشّره بالجنّه ، ومن أعان فيه مؤمناً أعانه اللّه تعالى على الجواز على الصراط يوم تزلّ فيه الأقدام ، ومن كفّ فيه غضبه كفّ اللّه عنه غضبه يوم القيامه ، ومن نصر فيه مظلوماً نصره اللّه على كلّ من عاداه فى الدنيا ، ونصره يوم القيامه عند الحساب والميزان ، شهر رمضان شهر البركه ، وشهر الرحمه ، وشهر المغفره ، وشهر التوبه والإنابه ، من لم يغفر له فى شهر رمضان ففى أىّ شهر يغفر له ، فاسألوا اللّه أن يتقبّل منكم فيه الصيام ، ولايجعله آخر العهد منكم ، وأن يوفّقكم فيه لطاعته ، ويعصمكم من معصيته ، إنّه خير مسؤول .

(فضائل الأشهر الثلاثه : 97 ح 82 . عنه البحار : 341/93 ح 5 ، ومستدرک الوسائل : 359/7 ح 8413 .

قطعه منه فى (مواعظه 7 فى فضل شهر رمضان) .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن محمّد الكوفىّ قال : أخبرنا المنذر بن محمّد قال : حدّثنا الحسن بن علىّ الخزّاز قال : دخلت على أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) آخر جمعه من شعبان ، وعنده نفر من أصحابه ، منهم عبد السلام بن صالح ،

وصفوان بن يحيى ، وأحمد بن محمّد بن أبى نصر ، ومحمّد بن إسماعيل بن بزيع ، ومحمّد بن سنان ، وخادماه ياسر ، ونادر ، وغيرهما فقال : معاشر شيعتى هذا آخر يوم من شعبان ، من صامه احتساباً غفر له .

فقال له محمّد بن إسماعيل : يا ابن رسول اللّه ! فما تصنع بالخبر الذى روى فى النهى عن استقبال رمضان بيوم أو يومين ؟

فقال (عليه السلام) : يا ابن إسماعيل إنّ رمضان اسم من أسماء اللّه عزّ وجلّ فلا يقال له : جاء ، وذهب ، واستقبل ، والشهر شهر اللّه عزّ وجلّ ، وهو مضاف إليه .

فقال محمّد بن إسماعيل : فهل يجوز لأحد أن يقول : استقبلت شهر رمضان بيوم أو يومين ؟

قال (عليه السلام) : لا ، لأنّ الاستقبال إنّما يقع لشى ء موجود يدرک ، فأمّا ما لم يخلق فكيف يستقبل ؟

فقال : يا ابن رسول اللّه ! شهر رمضان وإن لم يخلق قبل دخوله فقد وقع اليقين بأنّه سيكون .

فقال : يا محمّد ! إن وقع لک اليقين أنّه سيكون ، (فكيف وقع لک اليقين بأنّه سيكون) ، وربما طالت ليله أوّل يوم من شهر رمضان ، حتّى يكون صبحها يوم القيامه ، فلا يكون شهر رمضان فى الدنيا أبداً ، فيصبح الناس لايرون شمساً ولانهاراً ، ولايرون من مساجد اللّه على وجه الأرض شيئاً ، ويرفع اللّه الكعبه ، والمسجد الحرام إلى السماء ، وأُنسِىَ فى مثل ذلک الزمان القرآن ، حتّى لايوجد فيهم للقرآن حافظ ، ولشى ء من تمجيد اللّه ذاكر ،

فحينئذ يرفع اللّه عزّوجلّ حجّته من الأرض فتسيخ بأهلها ، وتسير جبالها ، وتسجر بحارها ، وتبعثر قبورها ، ويكوّر عن السماء شمسها ، وينكدر نجومها ، وينتثر كواكبها ، فيومئذ وقعت الواقعه ، وانشقّت السماء ، فهى يومئذ واهيه ، ثمّ قال (عليه السلام) : معاشر شيعتى إذا طلع هلال شهر رمضان فلاتشيروا إليه بالأصابع ، ولكن استقبلوا القبله ، وارفعوا أيديكم إلى السماء ، وخاطبوا الهلال وقولوا :

« ربّنا وربّک اللّه ربّ العالمين ، اللّهمّ ! اجعله علينا هلالاً مباركاً ، ووفّقنا لصيام شهر رمضان ، وسلّمنا فيه وتسلّمنا منه فى يسر وعافيه ، واستعملنا فيه بطاعتک ، إنّک على كلّ شى ء قدير » .

فما من عبد فعل ذلک إلّا كتبه اللّه تبارک وتعالى فى جمله المرحومين ، وأثبته فى ديوان المغفورين ، ولقد كانت فاطمه سيّده نساء العالمين (عليها السلام) تقول ذلک سنّه ، فإذا طلع هلال شهر رمضان فكان نورها يغلب الهلال يخفى ، فإذا غابت عنه ظهر .

(فضائل الأشهر الثلاثه : 98 ح 84 . عنه البحار : 56/43 ح 49 ، قطعه منه ، ووسائل الشيعه : 320/10 ح 13508 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (ما رواه عن فاطمهعليهاالسلام) و (الدعاء عند رؤيه الهلال وأوّل ليله من شهر رمضان) و (فضل صوم آخر يوم من شعبان) و (دعاؤه فى أوّل ليله من شهر رمضان عند رؤيه الهلال) .)

- فضل شهر رمضان وموقفه فى القيامه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن أحمد بن إدريس ،

عن أبيه ، عن عبد اللّه بن عامر قال : حدّثنى أبى ، عن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : إذا كان يوم القيامه ، زفّت الشهور إلى الحشر ، يقدّمها شهر رمضان ، عليه من كلّ زينه حسنه ، فهو بين الشهور يومئذ كالقمر بين الكواكب ، فيقول أهل الجمع بعضهم لبعض : وددنا لو عرفنا هذه الصور ، فينادى مناد من عند اللّه جلّ جلاله : يا معشر الخلائق ! هذه صور الشهور التى عدّتها عند اللّه اثنا عشر شهراً فى كتاب اللّه يوم خلق السموات والأرض ، سيّدها وأفضلها شهر رمضان ، أبرزتها لتعرفوا فضل شهرى على سائر الشهور ، وليشفع للصائمين من عبادى وإمائى ، وأشفّعه فيهم .

(فضائل الأشهر الثلاثه : 110 ح 102 .

قطعه منه فى (حشر شهور السنه فى القيامه) و (ما رواه من الأحاديث القدسيّه) .)

- استغفار الملائكه للصائم :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق قال : أخبرنا أحمد بن محمّد الهمدانىّ ، عن علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، أنّه قال : إنّ للّه تبارک وتعالى ملائكه موكّلين بالصائمين والصائمات ، يمسحونهم بأجنحتهم ، ويسقطون عنهم ذنوبهم ، وإنّ للّه تبارک وتعالى ملائكه ، قد وكّلهم بالاستغفار للصائمين والصائمات ، لا يعلم عددهم إلّا اللّه عزّ وجلّ .

(فضائل الأشهر الثلاثه : 104 ح 92 . عنه البحار : 361/93 س 13 ، مثله ، ووسائل الشيعه : 405/10 ح 13708 .

)

- عدد أيّام شهر رمضان :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : عن ياسر الخادم قال : قلت للرضا (عليه السلام) : هل يكون شهر رمضان تسعه وعشرين يوماً ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ شهر رمضان لا ينقص من ثلاثين يوماً أبداً .

(من لايحضره الفقيه : 111/2 ح 474 . عنه وعن الخصال ، وسائل الشيعه : 273/10 ح 13404 .

الخصال : 530 ح 5 ، وفيه : محمّد بن علىّ ماجيلويه ، عن علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن ياسر الخادم . . . . عنه البحار : 297/93 ح 3 .)

- حكم الزياده والنقصان فى أيّام شهر رمضان :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن الفضيل قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن اليوم الذى يشكّ فيه ، ولايدرى أهو من شهر رمضان ، أو من شعبان ؟

فقال (عليه السلام) : شهر رمضان شهر من الشهور ، يصيبه ما يصيب الشهور من الزياده والنقصان . . . .

(تهذيب الأحكام : 166/4 ح 474 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1397 .)

- علامه دخول شهر رمضان :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن الفضيل قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن اليوم الذى يشكّ فيه . . . فقال (عليه السلام) : فصوموا للرؤيه ، وأفطروا للرؤيه . . . .

(تهذيب الأحكام : 166/4 ح 474 .

تقدّم الحديث بتمامه

فى رقم 1397 .)

- حكم رؤيه الهلال قبل الزوال وبعده فى أوّل شهر رمضان :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن عيسى قال : كتبت إليه (عليه السلام) : جعلت فداک ، ربما غمّ علينا الهلال فى شهر رمضان ، فنرى من الغد الهلال قبل الزوال وربما رأيناه بعد الزوال ، فترى أن نفطر قبل الزوال إذا رأيناه ، أم لا ؟ وكيف تأمرنى فى ذلک ؟

فكتب (عليه السلام) : تتمّ إلى الليل ، فإنّه إن كان تامّاً رؤى قبل الزوال .

(التهذيب : 177/4 ، ح 490 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2519 .)

- التهيّؤ لدخول شهر رمضان :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا تميم بن عبد اللّه بن تميم القرشىّ قال : حدّثنى أبى قال : حدّثنى أحمد بن علىّ الأنصارىّ ، عن عبد السلم بن صالح الهروىّ قال : دخلت على أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فى آخر جمعه من شعبان فقال لى : ياأباالصلت ! إنّ شعبان قد مضى أكثره ، وهذا آخر جمعه منه ، فتدارک فيما بقى منه تقصيرک فيما مضى منه ، وعليک بالإقبال على ما يعنيک ، وترک ما لا يعنيک ، وأكثر من الدعاء والاستغفار وتلاوه القرآن ، وتب إلى اللّه من ذنوبک ، ليقبل شهر اللّه إليک ، وأنت مخلص للّه عزّ وجلّ .

ولا تدعنّ أمانه فى عنقک إلّا أدّيتها ، ولافى قلبک حقداً على مؤمن إلّا نزعته ، ولا ذنباً أنت مرتكبه إلّا قلعت عنه ، واتّق اللّه وتوكّل

علیه فی سرّ أمرک وعلانیتک ، (وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَايَحْتَسِبُ وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ و إِنَّ اللَّهَ بَلِغُ أَمْرِهِ ى قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَىْ ءٍ قَدْرًا) .

(الطلاق : 3/65 .)

وأکثر من أن تقول فیما بقی من هذا الشهر « اللّهمّ إن لم تکن قد غفرت لنا فی ما مضی من شعبان فاغفر لنا فیما بقی منه » فإنّ اللّه تبارک وتعالی یعتق فی هذا الشهر رقاباً من النار لحرمه شهر رمضان .

(عیون أخبار الرضاعلیه السلام : 51/2 ح 198 ، عنه البحار : 72/94 ح 17 ، ووسائل الشیعه : 301/10 ح 13471 ، ونور الثقلین : 358/5 ح 58 ، قطعه منه .

إقبال الأعمال : 257 س 13 .

قطعه منه فی (سوره الطلاق : 3/65) و (الدعاء فی العشر الأواخر من شعبان) .)

2 - محمّد بن یعقوب الکلینی ؛ : علیّ بن إبراهیم ، عن أبیه ، عن علیّ بن أسباط ، قال : کنت حملت معی متاعاً إلی مکّه فبار علیّ ، فدخلت به المدینه علی أبی الحسن الرضا (علیه السلام) ، وقلت له : إنّی حملت متاعاً قد بار (بار السوق أو السلعه : کسدت . المنجد : 54 .)

علیّ ، وقد عزمت علی أن أصیر إلی مصر ، فأرکب برّاً أو بحراً ؟

فقال : مصر الحتوف یقیّض لها أقصر الناس أعماراً

(الحتف : الهلاک . معجم الوسیط : 154 .)

(قیّض اللّه له کذا : قدّره له . معجم الوسیط : 770

.)

وقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما أجمل فى الطلب من ركب البحر .

ثمّ قال لى : لا عليک أن تأتى قبر رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فتصلّى عنده ركعتين ، فتستخير اللّه مائه مرّه ، فما عزم لک عملت به ، فإن ركبت الظهر فقل : « الحمد للّه (الَّذِى سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ و مُقْرِنِينَ * وَإِنَّآ إِلَى رَبِّنَا لَ مُنقَلِبُونَ) »

(الزخرف : 13/43 - 14 .)

وإن ركبت البحر فإذا صرت فى السفينه ، فقل : (بِسْمِ اللَّهِ مَجْرلهَا وَمُرْسَل-هَآ إِنَّ رَبِّى لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ) .

(هود : 41/11 .)

فإذا هاجت عليک الأمواج فاتّک على يسارک ، وأوم إلى الموجه بيمينک ، وقل : « قرّى بقرار اللّه ، واسكنى بسكينه اللّه ، ولا حول ولا قوّه إلّا باللّه [العلىّ العظيم] » .

قال علىّ بن أسباط : فركبت البحر فكانت الموجه ترتفع فأقول ما قال ، فتتقشّع كأنّها لم تكن .

(تقشّع القوم : تفرّقوا - والسحاب : زال وانكشف . المنجد : 630 .)

قال علىّ بن أسباط : وسألته فقلت : جعلت فداک ، ما السكينه ؟

قال : ريح من الجنّه ، لها وجه كوجه الإنسان أطيب رائحه من المسک ، وهى التى أنزلها اللّه على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بحنين فهزم المشركين .

(الكافى : 256/5 ح 3 ، عنه وسائل الشيعه : 242/17 ح 22432 ، ونور الثقلين : 201/2 ح 94 ، قطعه

منه ، و361 ح 105 ، قطعه منه ، و593/4 ح 13 ، والوافى : 415/17 ح 17550 .

تفسير القمّى : 282/2 س 2 ، عنه البحار : 73/73 ح 11 ، قطعه منه ، و259/88 ح 8 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (ما رواه عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم) ، و (تعليمه عليه السلام الدعاء لمن يريد أن يركب البحر) و (الزخرف : 13/43 - 14) و (هود : 41/11) و (السكينه التى أنزلها اللّه على نبيّه صلى الله وعليه وآله وسلم يوم الحنين) .)

- حكم من واقع امرأه فى يوم من شهر رمضان عشر مرّات

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانىّ ، أنّه كتب إلى أبى الحسن (عليه السلام) يسأله عن رجل واقع امرأه فى شهر رمضان من حلال أو حرام ، فى يوم واحد عشر مرّات .

قال (عليه السلام) : عليه عشر كفّارات ، لكلّ مرّه كفّاره ، فإن أكل أو شرب فكفّاره يوم واحد .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 254/1 ح 3 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2489 .)

(ب) - ما يمسک عنه الصائم

وفيه اثنتا عشره مسأله

- حكم من لاعب أهله وهو صائم :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبد الرحمن بن الحجّاج قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) عن المحرم يعبث بأهله حتّى يمنى من غير جماع ، أو يفعل ذلک فى شهر رمضان ، ماذا عليهما ؟

قال (عليه السلام) : عليهما جميعاً الكفّاره ، مثل ما على الذى يجامع .

(الكافى : 376/4 ح 5 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1499 .)

- حكم المضمضه والاستنشاق وإيصال الغبار إلى الحلق متعمّداً فى شهر رمضان :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن الحسن الصفّار ، عن محمّد بن عيسى ، قال : حدّثنى سليمان بن حفص المروزىّ ، قال : سمعته يقول : إذا (هو سليمان بن حفص المروزىّ الذى أدرک الكاظم ، والرضا ، والهادى عليهم السلام ، وروى عنهم . معجم رجال الحديث : 243/8 رقم 5428 .

قال الوحيدقدس سره : وكان له مكاتبات إلى الجواد والهادى والعسكرى عليهم السلام ، تعليقه الوحيد : 172 . وقال المحقّق التسترى قدس سره : فالمستفاد من الأخبار روايته عن الكاظم والرضا والهادى عليهم السلام ، وأمّا عن الجواد والعسكرى عليهماالسلام كما قال الوحيد فلا ، قاموس الرجال : 252/5 رقم 3371 .)

تمضمض الصائم في شهر رمضان ، أو استنشق متعمّداً ، أو شمّ رائحةً غليظةً ، أوكنس بيتاً فدخل فى أنفه ، أو حلقه غبار فعليه صوم شهرين متتابعين ، فإنّ ذلک له فطر مثل الأكل ، والشرب ، والنكاح .

(تهذيب الأحكام : 214/4 ح 621 .

الاستبصار : 94/2 ح 305 ، بتفاوت . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 69/10 ح 12850 .)

- حكم من أجنب ليلاً فى شهر رمضان ونام ناوياً للغسل حتّى طلع الفجر :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن سعد بن إسماعيل

، عن أبيه ، عن إسماعيل بن عيسى ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل أصابته جنابه فى شهر رمضان فنام حتّى يصبح ، أىّ شى ء عليه ؟

قال (عليه السلام) : لا يضرّه هذا ، ولا يفطر ، فإنّ أبى (عليه السلام) قال : قالت عائشه : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أصبح جنباً من جماع غير احتلام ، قال : لا يفطر ولا يبالى . ورجل أصابته جنابه فبقى نائماً حتّى يصبح أىّ شى ء يجب عليه ؟ قال : لاشى ء عليه ، يغتسل ، ورجل أصابه جنابه فى آخر الليل فقام ليغتسل ولم يصب ماءً فذهب يطلبه أو بعث من يأتيه فعسر عليه شى ء حتّى أصبح كيف يصنع ؟ قال : يغتسل إذا جاءه ثمّ يصلّى .

(تهذيب الأحكام : 210/4 ، ح 610 ، و213 ، ح 619 ، وفيه : سعد بن عبد اللّه ، عن أبى جعفر ، عن سعد بن إسماعيل بن عيسى ، عن أبيه ، قال : . . . بتفاوت يسير . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 59/10 ، ح 12826 .

الاستبصار : 88/2 ، ح 275 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (حكم من أجنب ليلاً فتعذّر عليه الغسل حتّى طلع الفجر) و (ما رواه عن عائشه) .)

- حكم السواک والمضمضه للصائم :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن الريّان بن الصلت ، عن يونس

قال : الصائم فى شهر رمضان يستاک متى شاء ، وإن تمضمض فى وقت فريضه فدخل الماء حلقه فليس عليه شى ء ، وقد تمّ صومه .

وإن تمضمض فى غير وقت فريضه فدخل الماء حلقه فعليه الإعاده ، والأفضل للصائم أن لايتمضمض .

(الكافى : 107/4 ح 4 . عنه وعن التهذيب والاستبصار ، وسائل الشيعه : 71/10 ح 12584 .

تهذيب الأحكام : 205/4 ح 593 .

الاستبصار : 94/2 ح 304 .)

2 - الشيخ الطوسىّ ؛ : الصفّار ، عن إبراهيم بن هاشم ، عن موسى بن أبى الحسن الرازىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سأله بعض جلسائه عن السواک فى شهر رمضان ؟

قال (عليه السلام) : جائز .

فقال بعضهم : إنّ السواک تدخل رطوبته فى الجوف ، فقال : ما تقول فى السواک الرطب تدخل رطوبته الحلق ؟

فقال (عليه السلام) : الماء للمضمضه أرطب من السواک الرطب .

(فى الاستبصار : أمّا المضمضه .)

(تهذيب الأحكام : 263/4 ح 788 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 83/10 ح 12893 .

الاستبصار : 92/2 ح 295 .)

- حكم إطعام المفطر فى شهر رمضان :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . ابن فضّال قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، أسأله عن قوم عندنا يصلّون ، ولا يصومون شهر رمضان ، وربّما احتجت إليهم يحصدون لى ، فإذا دعوتهم للحصاد لم يجيبونى حتّى أطعمهم ، وهم يجدون من يطعمهم ، فيذهبون إليهم

ويدَعُونى ، وأنا أضيق من إطعامهم فى شهر رمضان ؟

فكتب (عليه السلام) بخطّه أعرفه : أطعمهم .

(من لايحضره الفقيه : 110/2 ح 469 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2444 .)

- كفّاره الأكل والشرب فى شهر رمضان

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانىّ ، أنّه كتب إلى أبى الحسن (عليه السلام) يسأله عن رجل واقع امرأه فى شهر رمضان من حلال أو حرام ، فى يوم واحد عشر مرّات .

قال (عليه السلام) : عليه عشر كفّارات ، لكلّ مرّه كفّاره ، فإن أكل أو شرب فكفّاره يوم واحد .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 254/1 ح 3 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2489 .)

- حكم الاحتقان للصائم :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد ، أنّه سأله عن الرجل يحتقن تكون به العلّه فى شهر (يأتى ترجمته فى (جهاد العدوّ - أحكام الأرضين) .)

رمضان ؟ فقال (عليه السلام) : الصائم لايجوز له أن يحتقن .

(الكافى : 110/4 ح 3 .

تهذيب الأحكام : 204/4 ح 589 .

الاستبصار : 83/2 ح 256 .

من لايحضره الفقيه : 69/2 ح 292 . عنه وعن التهذيب والاستبصار والكافى ، وسائل الشيعه : 42/10 ح 12784 .)

- حكم التداوى بالذرور للصائم :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن

أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن خالد ، عن سعد بن سعد الأشعرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عمّن يصيبه الرمد فى شهر رمضان ، هل يذرُّ عينه (الذَرور كرسول : مايذرّ فى العين من الدواء اليابس . مجمع البحرين : 307/3 .)

بالنهار وهو صائم ؟

قال (عليه السلام) : يذرُّها إذا أفطر ولايذرُّها وهو صائم .

(الكافى : 111/4 ح 2 . عنه وسائل الشيعه : 75/10 ح 12864 .)

- حكم شمّ الريحان للصائم :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسين بن سعيد ، عن صفوان بن يحيى ، عن عبد الرحمن بن الحجّاج قال : (تقدّمت ترجمته فى (قضاء الحائض الصلاه التى تحيض فى وقتها) .)

سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن الصائم ، أترى له أن يشمّ الريحان ، أم لا ترى ذلک له ؟

فقال (عليه السلام) : لا بأس به .

(تهذيب الأحكام : 266/4 ح 802 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 93/10 ح 12929 .

الاستبصار : 93/2 ح 297 ، وفيه : أبو الحسن الرضاعليه السلام .)

2 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . سعد بن سعد قال : كتب رجل إلى أبى الحسن (عليه السلام) : هل يشمّ الصائم الريحان يتلذّذ به ؟

فقال (عليه السلام) : لابأس به .

(تهذيب الأحكام : 266/4 ح 803 .

يأتى الحديث

بتمامه فى ف 8 رقم 2553 .)

- حكم وصول الدخان والغبار إلى الحلق :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن عمرو بن سعيد ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الصائم يتدخّن بعود ، أو بغير ذلک ، فيدخل الدخنه فى حلقه ؟

فقال (عليه السلام) : جائز ، لا بأس به .

قال (عليه السلام) : وسألته عن الصائم يدخل الغبار فى حلقه ؟

قال (عليه السلام) : لا بأس .

(تهذيب الأحكام : 324/4 ح 1003 . عنه وسائل الشيعه : 70/10 ح 12851 ، و94 ح 12932 ، قطعه منه .)

- حكم إفطار يوم الفطر على التمر وطين القبر :

1 - ابن شعبه الحرّانىّ ؛ : قال له (عليه السلام) رجل فى يوم الفطر : إنّى أفطرت اليوم على تمر وطين القبر .

فقال (عليه السلام) : جمعت السنّه والبركه .

(تحف العقول : 448 س 7 . عنه البحار : 342/75 ح 42 .)

- حكم صوم يوم الشکّ :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : روى عبد العظيم بن عبد اللّه الحسنىّ ، عن سهل بن سعد قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : الصوم للرؤيه ، والفطر للرؤيه ، وليس منّا من صام قبل الرؤيه للرؤيه ، وأفطر قبل الرؤيه للرؤيه .

قال : قلت له : يا ابن رسول اللّه ! فما ترى فى صوم يوم الشکّ ؟

فقال (عليه السلام) :

حدّثنى أبى ، عن جدّى ، عن آبائه (عليهم السلام) : قال : قال أميرالمؤمنين (عليه السلام) : لئن أصوم يوماً من شهر شعبان أحبّ إلىّ من أن أفطر يوماً من شهر رمضان .

(من لايحضره الفقيه : 80/2 ح 355 . عنه وسائل الشيعه : 28/10 ح 12751 .

فضائل الأشهر الثلاثه : 63 ح 45 وفيه : علىّ بن أحمد ، عن محمّد بن هارون الصوفىّ ، عن أبى تراب عبيد اللّه بن موسى الرويانىّ . . . . عنه البحار : 303/93 ح 19 .

قطعه منه فى (ما رواه عن علىّ عليه السلام) .)

2 - الشيخ الطوسىّ ؛ : علىّ بن مهزيار ، عن محمّد بن عبد الحميد ، عن محمّد بن الفضيل قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن اليوم الذى يشكّ فيه ، ولايدرى أهو من شهر رمضان ، أو من شعبان ؟

فقال (عليه السلام) : شهر رمضان شهر من الشهور ، يصيبه ما يصيب الشهور من الزياده والنقصان ، فصوموا للرؤيه ، وأفطروا للرؤيه ، ولا يعجبنى أن يتقدّمه أحد بصيام يوم ، وذكر الحديث .

(تهذيب الأحكام : 166/4 ح 474 . عنه وسائل الشيعه : 27/10 ح 12749 ، قطعه منه ، و253 ح 13343 ، قطعه منه ، و263 ح 13375 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (جواز الزياده والنقصان فى عدد أيّام شهر رمضان) و (علامه دخول شهر رمضان) .)

3 - الشيخ الطوسىّ ؛ : معمّر بن خلّاد ، عن

أبى (تقدّمت ترجمته فى (رؤياه عليه السلام) .)

الحسن (عليه السلام) قال : كنت جالساً عنده آخر يوم من شعبان فلم أره صائماً ، فأتوه بمائده فق ال (عليه السلام) : اُدن ، وكان ذلک بعد العصر ، قلت له : جعلت فداک ، صمت اليوم ، فقال لى : ولِمَ ؟

قلت : جاء عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) فى اليوم الذى يشکّ فيه أنّه قال : يوم وفّق اللّه له .

قال (عليه السلام) : أليس تدرون إنّما ذلک إذا كان لا يعلم أهو من شعبان ، أم من شهر رمضان ؟ فصامه الرجل وكان من شهر رمضان ، كان يوماً وفّق اللّه له ، فأمّا وليس علّه ، ولا شبهه ، فلا .

فقلت : أفطر الآن ؟ فقال (عليه السلام) : لا .

قلت : وكذلک فى النوافل ، ليس لى أن أفطر بعد الظهر ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(تهذيب الأحكام : 166/4 ح 473 ، عنه وسائل الشيعه : 17/10 ح 12720 ، قطعه منه ، و24 ح 12741 ، باختصار .

قطعه منه فى (إفطار صوم النافله ويوم الشکّ بعد الزوال) .)

وفيه خمس مسائل

- فضل إطعام الصائم :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : روى موسى بن بكر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : فطرک أخاک الصائم أفضل من صيامک .

(فى المكارم : تفطيرک .)

(مصباح المتهجّد : 626 س 6 .

الكافى

: 68/4 ، ح 2 عن أبى الحسن موسى (عليه السلام) .

مكارم الأخلاق : 129 س 1 ، بتفاوت . عنه البحار : 317/93 ح 8 .

المحاسن : 396 ح 66 ، وفيه : عن أبى الحسن موسى عليه السلام . عنه البحار : 317/93 ح 5 .

مصباح الكفعمى : 834 س 7 ، مرسلاً عن أبى الحسن عليه السلام .)

- دعاء الصائم عند الإفطار :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق قال : حدّثنا أحمد بن محمّد الهمدانىّ قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : من قال عند إفطاره :

« اللّهمّ ! لک صمنا بتوفيقک ، وعلى رزقک أفطرنا بأمرک ، فتقبّله منّا واغفر لنا ، إنّک أنت الغفور الرحيم » غفر اللّه ما أدخل على صومه من النقصان بذنوبه .

(فضائل الأشهر الثلاثه : 96 ح 81 ، و106 ح 98 ، عنه البحار : 312/93 ضمن ح 6 ، ومستدرک الوسائل : 359/7 ، ح 8413 .

قطعه منه فى (تعليمه عليه السلام الدعاء عند الإفطار) .)

- شرائط إفطار الصوم :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . عن صفوان قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل خرج من بغداد يريد أن يلحق رجلاً على رأس ميل ، فلم يزل يتّبعه حتّى بلغ النهروان ، وهى أربعه فراسخ من بغداد ، أيفطر إذا أراد الرجوع ، ويقصّر ؟

قال

(عليه السلام) : لا يقصّر ، ولا يفطر ، لأنّه خرج من منزله وليس يريد السفر ثمانيه فراسخ ، إنّما خرج يريد أن يلحق صاحبه فى بعض الطريق ، فتمادى به السير إلى الموضع الذى بلغه ، ولو أنّه خرج من منزله يريد النهروان ذاهباً وجائياً ، لكان عليه أن ينوى من الليل سفراً والإفطار ، فإن هو أصبح ولم ينو السفر ، فبدا له من بعد أن أصبح فى السفر قصّر ، ولم يفطر يومه ذلک .

(الاستبصار : 227/1 ح 806 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1366 .)

- فضل الصدقه عند الإفطار :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق قال : حدّثنا أحمد بن محمّد الهمدانىّ قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : من تصدّق وقت إفطاره على مسكين برغيف ، غفر اللّه له ذنبه ، وكتب له ثواب عتق رقبه من ولد إسماعيل .

(فضائل الأشهر الثلاثه : 96 ح 80 ، 106 ح 97 . عنه البحار : 318/93 ح 10 ، ووسائل الشيعه : 316/10 ح 13500 .)

- حكم إفطار صوم المندوب ويوم الشكّ بعد الزوال :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : معمّر بن خلّاد ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : كنت جالساً عندهِ آخر يوم من شعبان فلم أره صائماً ، فأتوه بمائده فقال (عليه السلام) : أدن ، وكان ذلک بعد العصر ، قلت له : جعلت

فداک ، صمت الیوم ، فقال لی : ولِمَ ؟ . . . فقلت : أفطر الآن ؟

فقال (علیه السلام) : لا .

قلت : وکذلک فی النوافل ، لیس لی أن أفطر بعد الظهر ؟

قال (علیه السلام) : نعم .

(تهذیب الأحکام : 166/4 ح 473 .

تقدّم الحدیث بتمامه فی رقم 1398 .)

(د) - من یصحّ منه الصوم

وفیه ثلاث مسائل

- حکم قضاء صوم ثلاثه أیّام فی الشهر علی المسافر :

1 - محمّد بن یعقوب الکلینیّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن خالد ، عن سعد بن سعد الأشعریّ ، عن أبی الحسن الرضا (علیه السلام) قال : سألته عن صوم ثلاثه أیّام فی الشهر ، هل فیه قضاء علی المسافر ؟ قال (علیه السلام) : لا .

(الکافی : 130/4 ح 3 . عنه وسائل الشیعه : 223/10 ح 13272 .)

- حکم الصوم لمن قدم من السفر قبل الزوال ولم یطعم شیئاً :

1 - محمّد بن یعقوب الکلینیّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زیاد ، عن أحمد بن محمّد قال : سألت أباالحسن (علیه السلام) عن رجل قدم من سفر فی شهر رمضان ، ولم یطعم شیئاً قبل الزوال ؟ قال (علیه السلام) : یصوم .

(الکافی : 132/4 ح 7 . عنه وعن التهذیب ، وسائل الشیعه : 190/10 ح 13191 .

تهذیب الأحکام : 255/4 ح 755 .)

- حكم صوم النذر المعيّن فى السفر :

- 1

محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن إسماعيل ، عن الفضل بن شاذان ، عن ابن أبى عمير ، عن إبراهيم بن عبد الحميد ، عن أبى الحسن الرضا صلوات اللّه عليه قال : سألته عن الرجل يجعل للّه عزّ وجلّ عليه صوم يوم مسمّى ، قال (عليه السلام) : يصومه أبداً فى السفر والحضر .

(الكافى : 143/4 ح 9 .

تهذيب الأحكام : 235/4 ح 688 .

الاستبصار : 101/2 ح 330 . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 198/10 ح 13210 .

عوالى اللئالىّ : 138/3 ح 24 .)

(ه) - صوم النذر

وفيه أربع مسائل

- حكم من نذر صوماً معيّناً فعجز عنه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن سهل ، عن إدريس بن زيد ، وعلىّ بن إدريس قالا : سألنا الرضا (عليه السلام) عن رجل نذر نذراً إن هو تخلّص من الحبس أن يصوم ذلک اليوم الذى تخلّص فيه ، فيعجز عن الصوم لعلّه أصابته أو غير ذلک ، فمدّ للرجل فى عمره وقد اجتمع عليه صوم كثير ، ما كفّاره ذلک الصوم ؟

قال (عليه السلام) : يكفّر عن كلّ يوم بمدّ حنطه أو شعير .

(الكافى : 143/4 ح 1 ، و144/4 ح 3 ، عنه وعن الفقيه ، وسائل الشيعه : 389/10 ح 13662 ، و390 ح 13664 ، وفيه : عنهم ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضاعليه السلام .

. . يصدّق لكلّ يوم بمدّ من حنطه أو ثمن مدّ .

من لايحضره الفقيه : 99/2 ح 442 ، بتفاوت . عنه وسائل الشيعه : 390/10 ح 13666 .)

- حكم من صام بعض أيّام النذر وأفطر بعضها لعذر :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . كتب الحسين إلى الرضا (عليه السلام) : جعلت فداک ، رجل نذر أن يصوم أيّاماً معلومه ، فصام بعضها ثمّ اعتلّ فأفطر ، أيبتدى ء فى صومه ، أم يحتسب بما مضى ؟

فكتب (عليه السلام) إليه : يحتسب ما مضى .

(الكافى : 141/4 ح 2 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2455 .)

- كفّاره إبطال صوم النذر :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . القاسم الصيقل إنّه كتب إليه : يا سيّدى ! رجل نذر أن يصوم يوماً للّه ، فوقع فى ذلک اليوم على أهله ، ما عليه من الكفّاره ؟

فأجابه (عليه السلام) : يصوم يوماً بدل يوم ، وتحرير رقبه مؤمنه .

(الاستبصار : 125/2 ح 406 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2493 .)

- حكم إبطال صوم النذر لعذر :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . القاسم بن أبى القاسم الصيقل قال : كتب إليه : يا سيّدى ! رجل نذر أن يصوم كلّ جمعه دائماً ما بقى ، فوافق ذلک اليوم يوم عيد فطر ، أو أضحى ، أو أيّام التشريق ، أو سفر ، أو مرض ، هل عليه صوم ذلک اليوم

؟ أو قضاؤه ؟ أو كيف يصنع يا سيّدى ! ؟

فكتب (عليه السلام) إليه : قد وضع اللّه عنک الصيام فى هذه الأيّام كلّها ، وتصوم يوماً بدل يوم إن شاء اللّه تعالى .

(تهذيب الأحكام : 234/4 ح 686 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2494 .)

(و) - الصوم المندوب

وفيه اثنتا عشره مسأله

- ما يتمّ به صيام شهر رمضان :

1 - العلّامه المجلسىّ ؛ : . . . الحسين بن خالد قا ل : . . . فقال [الرضا] (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارک وتعالى . . . تمّم صيام شهر رمضان بصيام النوافل . . . .

(بحار الأنوار : 129/78 ح 16 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2376 .)

- صوم يوم الأربعاء والخميس والجمعه لحاجه مهمّه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : روى عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : من كانت له حاجه قد ضاق بها ذرعاً ، فلينزلها باللّه جلّ اسمه .

قلت : كيف يصنع ؟ قال (عليه السلام) : فليصم يوم الأربعاء والخميس والجمعه . . . قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : فإذا فعل العبد ذلک يقضى اللّه حاجته . . . .

(مصباح المتهجّد : 341 س 10 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1352 .)

- حكم صوم أوّل يوم من المحرّم :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن على ماجيلويه (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن

هاشم ، عن أبيه ، عن الريّان بن شبيب قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) فى أوّل يوم من المحرّم فقال : ياابن شبيب ! أصائم أنت ؟

قلت : لا .

فقال (عليه السلام) : إنّ هذا اليوم هو اليوم الذى دعا فيه زكريّا (عليه السلام) ربّه عزّ وجلّ فقال : (رَبِّ هَبْ لِى مِن لَّدُنكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَآءِ) ، فاستجاب اللّه له وأمر الملائكه فنادت زكريّا (وَهُوَ قَآئِمٌ يُصَلِّى فِى (آل عمران : 38/3 .)

الْمِحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيَى) فمن صام هذا اليوم ثمّ دعا اللّه عزّ (آل عمران : 39/3 .)

وجلّ استجاب اللّه له كما استجاب اللّه لزكريّا .

ثمّ قال : ياابن شبيب ! إنّ المحرّم هو الشهر الذى كان أهل الجاهليّه يحرّمون فيه الظلم والقتال لحرمته ، فما عرفت هذه الأُمّه حرمه شهرها ، ولاحرمه نبيّها ، لقد قتلوا فى هذا الشهر ذرّيّته وسبّوا نساءه ، وانتهبوا ثقله ، فلا غفر اللّه لهم ذلک أبداً .

ياابن شبيب ! إن كنت باكياً لشى ء فابک للحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهماالسلام) ، فإنّه ذبح كما يذبح الكبش ، وقتل معه من أهل بيته ثمانيه عشر رجلاً ما لهم فى الأرض شبيهون ، ولقد بكت السموات السبع والأرضون لقتله ، ولقد نزل إلى الأرض من الملائكه أربعه آلاف لنصره ، فلم يؤذن لهم ، فهم عند قبره شعث غبر إلى أن يقوم القائم (عليه السلام) فيكونون من أنصاره ، وشعارهم : يا (شَعِثَ : الشعرُ

، تغيّر ، شَعِث رأسُه وبدنُه : اشّخ فهو أشعث ، وهى شعثاء . شعثٌ والأمر : انتشر وتفرّق . المعجم الوسيط : 484 .)

لثارات الحسين (عليه السلام) .

ياابن شبيب ! لقد حدّثنى أبى ، عن أبيه ، عن جدّه (عليهم السلام) : : أنّه لمّا قتل جدّى الحسين صلوات اللّه عليه أمطرت السماء دماً وتراباً أحمر .

ياابن شبيب إن بكيت على الحسين حتّى تصير دموعک على خدّيک غفر اللّه لک كلّ ذنب أذنبته ، صغيراً كان أو كبيراً ، قليلاً كان أو كثيراً .

ياابن شبيب ! إن سرّک أن تلقى اللّه عزّ وجلّ ولا ذنب عليک ، فزر ال حسين (عليه السلام) .

ياابن شبيب ! إن سرّک أن تسكن الغرف المبنيّه فى الجنّه مع النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فالعن قتله الحسين .

ياابن شبيب ! إن سرّک أن يكون لک من الثواب مثل ما لمن استشهد مع الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) فقل متى ذكرته : ياليتنى كنت معهم فأفوز فوزاً عظيماً .

ياابن شبيب ! إن سرّک أن تكون معنا فى الدرجات العلى من الجنان فاحزن لحزننا ، وافرح لفرحنا ، وعليک بولايتنا ، فلو أنّ رجلاً أحبّ حجراً لحشره اللّه عزّ وجلّ معه يوم القيامه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 299/1 ح 58 . قِطَعٌ منه فى البحار : 164/14 ح 2 ، و201/45 س 14 ، ونور الثقلين : 334/1 ح 120 ، وإثبات الهداه : 456/3 ح 85 ، والبرهان : 280/1 ح 3 . عنه وعن الأمالى ، وسائل الشيعه

: 469/10 ح 13870 ، و502/14 ح 19694 ، والبحار : 299/44 ح 1 ، قطعتان منه .

أمالى الصدوق : 112 ، المجلس السابع والعشرون ح 5 . عنه إثبات الهداه : 573/2 ح 6 ، قطعه منه . عنه وعن العيون ، البحار : 285/44 ح 23 ، و102/98 ح 3 ، ووسائل الشيعه : 417/14 ح 19493 قطعه منه .

إقبال الأعمال : 16 س 21 .

قطعه منه فى (إستجابه دعاء زكريّاعليه السلام فى أوّل يوم من المحرّم) و (إقامه المأتم للحسين عليه السلام وثواب البكاء عليه) و (بكاء السماء والأرض على قتل الحسين عليه السلام) و (أسباب الحشر مع الأئمّهعليهم السلام فى القيامه) و (سوره آل عمران : 38/3 - 39) و (موعظته فى الحزن على الحسين عليهماالسلام) و (ما رواه عن الباقرعليه السلام) .)

- حكم قضاء صوم المندوب فى السفر :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . المرزبان بن عمران قال : قلت للرضا (عليه السلام) : أريد السفر فأصوم لشهرى الذى أسافر فيه؛

قال (عليه السلام) : لا .

قلت : فإذا قدمت أقضيه؛ قال (عليه السلام) : لا ، كما لاتصوم كذلک لاتقضى .

(الكافى : 130/4 ح 4 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1406 .)

- حكم صوم المندوب فى السفر :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن المرزبان بن عمران قال : قلت للرضا (عليه السلام)

: أُريد السفر فأصوم لشهرى الذى أُسافر فيه .

قال (عليه السلام) : لا .

قلت : فإذا قدمت أقضيه؛ قال (عليه السلام) : لا ، كما لا تصوم كذلک لا تقضى .

(الكافى : 130/4 ح 4 . عنه وسائل الشيعه : 223/10 ح 13273 .

قطعه منه فى (حكم قضاء صوم المندوب فى السفر) .)

- فضل صوم شهر رجب :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عثمان بن عبد اللّه بن تميم القزوينىّ قال : حدّثنا أبى قال : حدّثنا أحمد بن علىّ الأنصارىّ ، عن عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : قال علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : من صام أوّل يوم من رجب رضى اللّه عنه يوم يلقاه ، ومن صام يومين من رجب رضى اللّه عنه يوم يلقاه ، ومن صام ثلاثه أيّام من رجب رضى اللّه عنه وأرضاه ، وأرضى عنه خُصمائه يوم يلقاه ، ومن صام سبعه أيّام من رجب فتحت أبواب السماوات السبع بروحه إذا مات ، حتّى يصل إلى الملكوت الأعلى ، ومن صام ثمانيه أيّام من رجب فتحت له أبواب الجنّه الثمانيه ، ومن صام من رجب خمسه عشر يوماً قضى اللّه عزّ وجلّ له كلّ حاجه ، إلّا أن يسأله فى مأثم ، أو فى قطيعه رحم ، ومن صام شهر رجب كلّه ، خرج من ذنوبه كيوم ولدته أمّه ، وأعتق من النار ، وأدخل الجنّه مع المصطفين الأخيار .

(فضائل الأشهر الثلاثه : 39 س 8 . عنه البحار : 42/94 ح 28 ، ووسائل الشيعه : 479/10

ح 13891 .)

2 - السيّد ابن طاووس ؛ : الشيخ جعفر بن محمّد الدوريستى فى كتاب الحسنى بإسناده إلى الشيخ الثقه أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطى رضوان اللّه عليه ، عن مولانا الرضا (عليه السلام) قال : من صام خمساً وعشرين (فى المصدر : « خمساً وعشرين يوماً » والظاهر أنّ الصحيح ما أثبتناه كما فى الوسائل .)

من رجب جعل اللّه صومه ذلک اليوم كفّاره سبعين سنه .

(إقبال الأعمال : 175 س 23 . عنه وسائل الشيعه : 482/10 ح 13901 .)

3 - السيّد ابن طاووس ؛ : الشيخ جعفر بن محمّد الدوريستى فى كتاب الحسنى بإسناده إلى الرضا (عليه السلام) قال : ومن صام يوم السادس والعشرين من رجب جعل اللّه صومه ذلک اليوم كفّاره ثمانين سنه .

(إقبال الأعمال : 176 س 17 . عنه وسائل الشيعه : 482/10 ح 13901 .)

4 - السيّد ابن طاووس ؛ : روى جعفر بن محمّد الدوريستى فى كتاب الحسنى بإسناده إلى الرضا (عليه السلام) ، قال : ومن صام يوم الثامن والعشرين من رجب كان صومه لذلک اليوم كفّاره تسعين سنه .

(إقبال الأعمال : 188 س 17 .)

5 - السيّد ابن طاووس ؛ : روى جعفر بن محمّد الدوريستى فى كتابه بإسناده إلى الرضا (عليه السلام) قال : ومن صام يوم التاسع والعشرين من رجب كان صومه ذلک اليوم كفّاره مائه سنه .

(إقبال الأعمال : 189 س 4 .)

6 - السيّد ابن طاووس ؛ : روى

جعفر بن محمّد الدوريستى فى كتاب الحسنى بإسناده إلى الرضا (عليه السلام) ، قال : ومن صام يوم الثلاثين من رجب غفر اللّه له ما تقدّم من ذنبه وما تأخّر .

(إقبال الأعمال : 190 س 3 .)

- صوم ثلاثه أيّام من شهر رجب :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانىّ قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الهمدانىّ ، عن علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) قال : من صام أوّل يوم من رجب رغبه فى ثواب اللّه عزّ وجلّ وجبت له الجنّه .

ومن صام يوماً فى وسطه شفّع فى مثل ربيعه ومُضَر .

ومن صام يوماً فى آخره جعله اللّه عزّ وجلّ من ملوک الجنّه ، وشفّعه فى أبيه وأمّه ، وابنه وابنته ، وأخته وأخيه ، وعمّه وعمّته ، وخاله وخالته ، ومعارفه وجيرانه ، وإن كان فيهم مستوجباً للنار .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 291/1 ح 40 .

فضائل شهر رجب المطبوع ضمن كتاب المواعظ للصدوق : 121 ح 1 .

أمالى الصدوق : 18 ، المجلس الثالث ح 2 . عنه وعن كتاب فضائل شهر رجب والعيون ، البحار : 32/94 ح 5 ، ووسائل الشيعه : 474/10 ح 13885 .

كشف الغمّه : 295/2 س 1 .

إقبال الأعمال : 129 س 5 .

الفصول المهمّه لابن الصبّاغ : 252 س 24 .

روضه الواعظين : 434 س 15 .

جامع الأخبار : 82 س 9 .

نور الأبصار : 314 س 19 .)

- صوم يوم السابع والعشرين من رجب :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . بعض أصحابنا ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : بعث اللّه محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) رحمه للعالمين فى سبعه وعشرين من رجب ، فمن صام ذلک اليوم كتب اللّه عزّ وجلّ له صيام ستّين شهراً . . . .

(تهذيب الأحكام : 304/4 ح 919 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 909 .)

- صوم يوم المبعث :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن بكّار ، عن أبى الحسن ال رضا (عليه السلام) ، قال : بعث اللّه محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) لثلاث ليال مضين من شهر رجب ، فصوم ذلک اليوم كصوم سبعين عاماً .

قال سعد بن عبد اللّه : - كان مشايخنا يقولون : إنّ ذلک غلط من الكاتب - وهو أنّه لثلاث ليال بقين من رجب .

(ثواب الأعمال : 83 ح 5 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 908 .)

- فضل صوم شهر شعبان :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق قال : حدّثنا أحمد بن محمّد الكوفىّ ، عن علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : من صام أوّل يوم من شعبان وجبت له الرحمه ، ومن صام يومين من شعبان وجبت

له الرحمه والمغفره والكرامه من اللّه عزّ وجلّ يوم القيامه ، ومن صام شهر رمضان وجبت له الرحمه ، ومن صام ثلاثه أيّام من آخر شعبان ، ووصلها بصيام شهر رمضان كتب اللّه له صوم شهرين متتابعين ، ومن صام شهر رمضان إيماناً واحتساباً خرج من الذنوب كيوم ولدته أمّه . ثمّ قال (عليه السلام) : حدّثنى أبى ، عن أبيه ، عن جدّه (عليهم السلام) : أنّ رسول اللّه (عليهم السلام) : قال : من أدرک شهر رمضان فلم يغفر له فأبعده اللّه ، ومن أدرک ليله القدر فلم يغفر له فأبعده اللّه ، ومن حضر الجمعه مع المسلمين فلم يغفر له فأبعده اللّه ، ومن أدرک والديه أو أحدهما فلم يغفر له فأبعده اللّه . ومن ذُكِرتُ عنده فصلّى علىّ فلم يغفر له فأبعده اللّه .

قيل : يا رسول اللّه : كيف يصلّى عليک ولايغفر له ؟ فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : إن العبد إذا صلّى علىّ ولم يصلّ على آلى لفّت تلک الصلاه فضرب بها وجهه ، وإذا صلّى علىّ وعلى آلى غفر له .

(فضائل الأشهر الثلاثه : 53 ح 31 ، و115 ح 109 . عنه البحار : 80/94 ح 47 ، و261/86 ح 75 ، قطعه منه ، ووسائل الشيعه : 506/10 ح 13970 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (ما رواه عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم) .)

- فضل صوم آخر يوم من شعبان :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن علىّ الخزّاز قال

: دخلت على أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) آخر جمعه من شعبان ، وعنده نفر من أصحابه ، منهم عبد السلام بن صالح ، وصفوان بن يحيى ، وأحمد بن محمّد بن أبى نصر ، ومحمّد بن إسماعيل بن بزيع ، ومحمّد بن سنان ، وخادماه ياسر ، ونادر ، وغيرهما فقال : معاشر شيعتى هذا آخر يوم من شعبان من صامه احتساباً غفر له . . . .

(فضائل الأشهر الثلاثه : 98 ح 84 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1382 .)

- صوم شعبان وأجر من وصله إلى شهر رمضان :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا المظفّر بن جعفر بن المظفّر العلوىّ السمرقندىّ ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسعود ، عن أبيه قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال قال : حدّثنا محمّد بن الوليد ، عن العبّاس بن هلال قال : سمعت أبا الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يقول : من صام من شعبان يوماً واحداً ابتغاء ثواب اللّه دخل الجنّه .

ومن استغفر اللّه سبعين مرّه فى كلّ يوم من شعبان حشره اللّه يوم القيامه فى زمره رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ووجبت له من اللّه الكرامه .

ومن تصدّق فى شعبان بصدقه ولو بشقّ تمره حرّم اللّه جسده على النار .

ومن صام ثلاثه أيّام من شعبان ، ووصلها بصيام شهر رمضان كتب اللّه له صوم شهرين متتابعين .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 255/1 ح 6 . عنه وعن الخصال ، البحار : 72/94

ح 16 ، ووسائل الشيعه : 503/10 ح 13963 ، و509 ح 13977 ، قطعه منه .

الخصال : 582 ح 6 .

كشف الغمّه : 292/2 س 11 .

الفصول المهمّه لابن الصبّاغ : 252 س 20 ، بتفاوت واختصار .

نور الأبصار : 314 س 15 ، بتفاوت .

قطعه منه فى (موعظته عليه السلام فى استحباب الاستغفار والتصدّق فى شعبان) .)

(ز) - أحكام شهر رمضان :

وفيه سبع مسائل

- حكم التفريق فى قضاء شهر رمضان :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن علىّ بن أحمد بن أشيم ، عن سليمان بن جعفر الجعفرىّ قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) عن الرجل يكون عليه أيّام من شهر رمضان ، أيقضيها متفرّقه ؟

قال : لابأس بتفريق قضاء شهر رمضان ، إنّما الصيام الذى لايفرّق كفّاره الظهار ، وكفّاره الدم ، وكفّاره اليمين .

(الكافى : 120/4 ح 1 .

تهذيب الأحكام : 274/4 ح 830 .

الاستبصار : 117/2 ح 382 .

من لايحضره الفقيه : 95/2 ح 428 ، وفيه : أبى الحسن الرضاعليه السلام ، عنه وعن الاستبصار والتهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 342/10 ح 13561 ، و382 ح 13647 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (حكم التفريق فى صيام كفّاره الظهار ، والدم ، واليمين) .)

- حكم من مات وعليه صوم شهرين متتابعين :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن

الحسن بن علىّ الوشّاء ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : إذا مات رجل وعليه صيام شهرين متتابعين من علّه ، فعليه أن يتصدّق عن الشهر الأوّل ، ويقضى الشهر الثانى .

(الكافى : 124/4 ح 6 .

تهذيب الأحكام : 249/4 ح 742 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 334/10 ح 13542 .)

- صوم يوم الخامس والعشرين من ذى القعده :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن يوسف بن السخت ، عن حمدان بن النضر ، عن محمّد بن عبد اللّه الصيقل قال : خرج علينا أبوالحسن يعنى الرضا (عليه السلام) فى يوم خمسه وعشرين من ذى القعده .

فقال (عليه السلام) : صوموا ، فإنّى أصبحت صائماً ، قلنا : جعلنا فداک ، أىّ يوم هو ؟

فقال (عليه السلام) : يوم نشرت فيه الرحمه ، ودحيت فيه الأرض ، ونصبت فيه الكعبه ، وهبط فيه آدم (عليه السلام) .

(الكافى : 149/4 ح 4 . عنه البحار : 217/11 ح 29 ، قطعه منه .

تهذيب الأحكام : 304/4 ح 920 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 450/10 ح 13819 .

إقبال الأعمال : 616 س 17 .

قطعه منه فى (يوم هبوط آدم عليه السلام) و (يوم الخامس والعشرين من ذى القعده يوم نصب الكعبه) و (صومه عليه السلام يوم الخامس والعشرين من ذى القعده) .)

2 - الشيخ

الطوسىّ ؛ : . . . بعض أصحابنا ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : . . . وفى خمسه وعشرين من ذى القعده وضع اللّه البيت . . . فمن صام ذلک اليوم کتب اللّه له صيام ستّين شهراً . . . .

(تهذيب الأحکام : 304/4 ح 919 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 909 .)

- صوم يوم دحو الأرض :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : قال الرضا (عليه السلام) : ليله خمسه وعشرين من ذى القعده دحيت الأرض من تحت الکعبه ، فمن صام ذلک اليوم کان کمن صام ستّين شهراً .

(من لايحضره الفقيه : 156/2 ح 673 . عنه وعن المصباح ، وسائل الشيعه : 450/10 ح 13817 .

مصباح المتهجّد : 669 س 2 ، مرسلاً .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : أبى ؛ قال : حدّثنا أحمد بن إدريس قال : حدّثنا محمّد بن أحمد قال : حدّثنا أحمد بن الحسين ، عن أبى طاهر بن حمزه ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء قال : کنت مع أبى وأنا غلام ، فتعشّينا عند الرضا (عليه السلام) ليله خمس وعشرين من ذى القعده فقال : ليله خمس وعشرين من ذى القعده ولد فيها إبراهيم ، وولد فيها عيسى بن مريم عليهما السلام ، وفيها دُحِيت الأرض من تحت الکعبه ، وأيضاً خصله لم يذکرها أحد ، فمن صام ذلک اليوم کان کمن صام ستّين شهراً .

(ثواب الأعمال : 104 ح 1 . عنه البحار : 122/94 ح 1

.

من لايحضره الفقيه : 54/2 ح 238 . عنه البحار : 214/14 ح 13 ، قطعه منه ، ونور الثقلين : 330/3 ح 48 ، قطعه منه ، عنه وعن ثواب الأعمال ، وسائل الشيعه : 449/10 ح 13815 .

إقبال الأعمال : 617 س 2 ، وفيه بعد نقل الحديث : وفى روايته من كتاب ثواب الأعمال الذى نسخته عندنا الآن : أنّ فيه يقوم القائم عليه السلام .

قطعه منه فى (مولد عيسى بن مريم عليه السلام) و (مولد إبراهيم عليه السلام) .)

- صوم يوم الأوّل من ذى الحجّه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . بعض أصحابنا ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : . . . وفى أوّل يوم من ذى الحجّه ولد إبراهيم خليل الرحمن ، فمن صام ذلک اليوم كتب اللّه له صيام ستّين شهراً .

(تهذيب الأحكام : 304/4 ح 919 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 909 .)

- صوم يوم الغدير :

1 - السيّد ابن طاووس ؛ : من كتاب النشر والطىّ رواه عن ال رضا (عليه السلام) قال : . . . وإنّ يوم الغدير بين الأضحى والفطر والجمعه ، كالقمر بين الكواكب .

وهو اليوم الذى نجا فيه إبراهيم الخليل من النار ، فصامه شكراً للّه .

وهو اليوم الذى أكمل اللّه به الدين فى إقامه النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) عليّاً أمير المؤمنين علماً ، وأبان فضيلته ووضاءته ، فصام ذلک اليوم . . . .

)

إقبال الأعمال : 777 س 19 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1006 .)

- فضل صوم ثلاثه أيّام من كلّ شهر :

1 - العيّاشىّ ؛ : عن بعض أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد قال : سألته كيف يصنع فى الصوم صوم السنه ؟

فقال (عليه السلام) : صوم ثلثه أيّام فى الشهر : خميس من عشر ، وأربعاء من عشر ، وخميس من عشر ، والأربعاء بين خميسين ، إنّ اللّه يقول : (مَن جَآءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ و عَشْرُ أَمْثَالِهَا) ، ثلثه أيّام فى الشهر صوم دهر .

(الأنعام : 160/6 .)

(تفسير العيّاشىّ : 386/1 ح 135 . عنه البرهان : 566/1 ح 9 ، ووسائل الشيعه : 428/10 ح 13766 ، والبحار : 103/94 ح 36 .

قطعه منه فى (سوره الأنعام : 160/6) .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن الصيام فى الشهر كيف هو ؟

قال (عليه السلام) : ثلاث فى الشهر فى كلّ عشر يوم ، إنّ اللّه تبارک وتعالى يقول : (مَن جَآءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ و عَشْرُ أَمْثَالِهَا) (ثلاثه أيّام فى الشهر صوم (الأنعام : 160/6 .)

الدهر) .

(الكافى : 93/4 ح 7 . عنه وسائل الشيعه : 425/10 ح 13755 ، والبرهان : 565/1 ح 3 .

الدروع الواقيه : 55

س 16 .

تهذيب الأحكام : 302/4 ح 3 ، بسند آخر . عنه البحار : 100/94 ح 25 . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 425/10 ح 13756 .

قطعه منه فى (سوره الأنعام : 160/6) .)

3 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن موسى بن جعفر المدائنىّ ، عن إبراهيم بن إسماعيل بن داود قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الصيام ؟

فقال (عليه السلام) : ثلاثه أيّام فى الشهر ، الأربعاء ، والخميس ، والجمعه .

فقلت : إنّ أصحابنا يصومون أربعاء بين خميسين .

فقال (عليه السلام) : لا بأس بذلک ، ولا بأس بخميس بين أربعائين .

(الاستبصار : 137/2 ح 448 .

تهذيب الأحكام : 304/4 ح 918 . عنه الدروع الواقيه : 59 س 15 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 429/10 ح 13768 .)

(ح) - الصوم المحرّم

وفيه مسألتان

- حكم صوم يوم العاشر من المحرّم :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسن بن علىّ الهاشمىّ ، (فى بعض النسخ : الحسين .)

عن محمّد بن عيسى بن عبيد قال : حدّثنى جعفر بن عيسى أخوه قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن صوم عاشوراء وما يقول الناس فيه ؟

فقال (عليه السلام) : عن صوم ابن مرجانه تسألنى ! ذلک يوم صامه الأدعياء من آل زياد لقتل الحسين (عليه السلام) ، وهو يوم يتشأّم به آل محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ويتشأّم

به أهل الإسلام ، واليوم الذى يتشأّم به أهل الإسلام لايصام ، ولايتبرّک به .

ويوم الاثنين يوم نحس قبض اللّه عزّ وجلّ فيه نبيّه ، وما أُصيب آل محمّد إلّا فى يوم الاثنين فتشأّمنا به ، وتبرّک به عدوّنا ، ويوم عاشوراء قتل الحسين صلوات اللّه عليه وتبرّک به ابن مرجانه ، وتشأّم به آل محمّد صلّى اللّه عليهم . فمن صامهما أو تبرّک بهما ، لقى اللّه تبارک وتعالى ممسوخ القلب ، وكان حشره مع الذين سنّوا صومهما ، والتبرّک بهما .

(الكافى : 146/4 ح 5 . عنه وسائل الشيعه : 460/10 ح 13848 .

تهذيب الأحكام : 301/4 ح 911 .

الاستبصار : 135/2 ح 442 .

قطعه منه فى (يوم رحيل النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم) ، و (يوم مصائب آل محمّدعليهم السلام) ، و (العاشر من المحرّم يوم قتل الحسين عليه السلام) .)

- حكم صوم يوم الأضحى وعاشوراء :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : يوم الأضحى فى اليوم الذى يصام فيه ، ويوم عاشوراء فى اليوم الذى يفطر فيه .

(المقنع : 59 س 23 . عنه وسائل الشيعه : 285/10 ح 13428 ، و398 س 12 ، مثله .)

(ط) - صوم المسافر

وفيه أربع مسائل

- ما يصدق عليه الاستيطان :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : سألته عن الرجل يقصّر فى ضيعته ؟

فقال (عليه السلام) :

لابأس ما لم ينو مقام عشره أيّام إلّا أن يكون له فيها منزل يستوطنه . فقلت : ما الاستيطان ؟

فقال (عليه السلام) : أن يكون له فيها منزل يقيم فيه ستّه أشهر ، فإذا كان كذلک يتمّ فيها متى يدخلها . . . .

(تهذيب الأحكام : 213/3 ح 520 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1375 .)

- حكم الصوم فى السفر :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . رجاء بن أبى الضحّاک يقول : بعثنى المأمون فى إشخاص علىّ بن موسى (عليهماالسلام) من المدينه ، وقد أمرنى أن آخذ به على طريق البصره ، والأهواز ، وفارس ، ولاآخذ به على طريق قمّ ، وأمرنى أن أحفظه بنفسى بالليل والنهار ، حتّى أقدم به عليه؛

فكنت معه من المدينه إلى مرو ، فواللّه ! ما رأيت رجلاً كان أتقى للّه تعالى منه ، ولاأكثر ذكراً للّه فى جميع أوقاته ، ولاأشدّ خوفاً للّه عزّ وجلّ منه . . . وكان إذا أقام فى بلده عشره أيّام صائماً لايفطر . . . وكان لايصوم فى السفر شيئاً . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 180/2 ح 5 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 669 .)

- حكم من خرج للسفر فى شهر رمضان مصبحاً :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن علىّ بن أحمد بن أشيم ، عن سليمان بن جعفر الجعفرىّ قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الرجل ينوى السفر فى شهر رمضان ، فيخرج من أهله

بعد ما يصبح ؟

قال (عليه السلام) : إذا أصبح فى أهله ، فقد وجب عليه صيام ذلک اليوم ، إلّا أن يدلج دلجه .

(الدلج : سير الليل . مجمع البحرين : 300/2 .)

(الاستبصار : 98/2 ح 317 .

تهذيب الأحكام : 227/4 ح 667 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 186/10 ح 13178 .)

- حكم صوم المكارىّ والجمّال :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . سندى بن الربيع قال : فى المكارىّ والجمّال الذى يختلف ليس له مقام . . . يصوم فى شهر رمضان .

(تهذيب الأحكام : 218/4 ح 636 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1373 .)

(ى) - كفّاره الصوم

وفيه ثلاث مسائل

- كفّاره من جامع أو أفطر فى شهر رمضان متعمّداً كان أو ناسياً :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس العطّار النيسابورىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن قتيبه النيسابورىّ ، عن حمدان بن سليمان ، عن عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : قلت للرضا (عليه السلام) : ياابن رسول اللّه ! قد روى عن آبائک فيمن جامع فى شهر رمضان ، أو أفطر ، فيه ثلاث كفّارات ، وروى عنهم أيضاً كفّاره واحده ، فبأىّ الخبرين نأخذ ؟

فقال (عليه السلام) : بهما جميعاً .

قال (عليه السلام) : متى جامع الرجل حراماً ، أو أفطر على حرام فى شهر رمضان ، فعليه ثلاث كفّارات ، عتق رقبه ، وصيام شهرين متتابعين ،

وإطعام ستّين مسكيناً ، وقضاء ذلک اليوم ، وإن كان نكح حلالاً ، أو أفطر على حلال ، فعليه كفّاره واحده ، وقضاء ذلک اليوم ، وإن كان ناسياً فلا شى ء عليه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 314/1 ح 88 . عنه وعن المعانى البحار : 280/93 ح 3 .

تهذيب الأحكام : 209/4 ح 605 .

الاستبصار : 97/2 ح 316 .

من لايحضره الفقيه : 238/3 ح 1128 .

معانى الأخبار : 389 ح 27 . عنه وعن العيون والتهذيب والاستبصار والفقيه ، وسائل الشيعه : 53/10 ح 12814 .

عوالى اللئالى : 315/2 ح 15 قطعه منه .)

- حكم الكفّاره بتكرّر الوطى ء :

1 - العلّامه الحلّىّ ؛ : روى عن الرضا (عليه السلام) : إنّ الكفّاره تتكرّر بتكرّر الوطى ء .

(مختلف الشيعه : 227/1 س 24 . عنه وسائل الشيعه : 56/10 ح 12819 .

عوالى اللئالى : 138/3 ح 23 .)

- حكم التفريق فى صيام كفّاره الظهار ، والدم ، واليمين :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . سليمان بن جعفر الجعفرىّ قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) عن الرجل يكون عليه أيّام من شهر رمضان ، أيقضيها متفرّقه ؟

قال : . . . إنّما الصيام الذى لايفرّق كفّاره الظهار ، وكفّاره الدم ، وكفّاره اليمين .

(الكافى : 120/4 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1417 .)

(ک) - الاعتكاف

وفيه مسأله واحده

- فضل الاعتكاف فى شهر رمضان :

1 - السيّد ابن طاووس ؛ :

. . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سمعت الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) يقول : . . . واعتكاف ليله فى شهر رمضان يعدل حجّه ، واعتكاف ليله فى مسجد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وعند قبره يعدل حجّه وعمره ، ومن زار الحسين (عليه السلام) يعتكف عنده العشر الأواخر من شهر رمضان فكأنّما اعتكف عند قبر النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ومن اعتكف عند قبر رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان ذلک أفضل له من حجّه وعمره بعد حجّه الإسلام .

قال الرضا (عليه السلام) : وليحرص من زار قبر الحسين (عليه السلام) فى شهر رمضان أن لايفوته ليله الجهنىّ عنده ، وهى ليله ثلاث وعشرين فإنّها الليله المرجوّه قال : وأدنى الاعتكاف ساعه بين العشائين ، فمن اعتكفها فقد أدرک حظّه أو قال : نصيبه من ليله القدر .

(إقبال الأعمال : 484 س 21 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1513 .)

الفصل الخامس : الزكاه

(أ) - مقدّمات الزكاه

وفيه خمس مسائل

- الحقوق الماليّه سوى الزكاه :

1 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : روى الوليد بن أبان ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : هل على الرجل فى ماله سوى الزكاه ؟

قال (عليه السلام) : نعم أين ما قال اللّه : (وَالَّذِينَ يَصِلُونَ) .

(مجمع البيان : 289/3 س 13 .

يأتى الحديث أيضاً فى ف 6 رقم 1972 .)

- دفع الزكاه إلى الإمام (

عليه السلام) :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : بعثت إلى الرضا (عليه السلام) بدنانير من قبل بعض أهلى ، وكتبت إليه أخبره أنّ فيها زكاه خمسه وسبعين ، والباقى صله ، فكتب (عليه السلام) بخطّه : قبضت . . . .

(تهذيب الأحكام : 60/4 ح 162 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2509 .)

(ب) - ما تجب فيه الزكاه وما لاتجب

وفيه ثلاث مسائل

- حكم إخراج حقوق اللّه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : ذكرت للرضا (عليه السلام) شيئاً فقال (عليه السلام) : اصبر ، فإنّى أرجو أن يصنع اللّه لک إن شاء اللّه ، ثمّ قال : فواللّه ماأخّر اللّه عن المؤمن من هذه الدنيا خير له ممّا عجّل له فيها ، ثمّ صغّر الدنيا وقال : أىّ شى ء هى ؟

ثمّ قال : إنّ صاحب النعمه على خطر ، إنّه يجب عليه حقوق اللّه فيها ، واللّه إنّه لتكون علىّ النعم من اللّه عزّوجلّ ، فما أزال منها على وجل - وحرّک يده - حتّى أخرج من الحقوق التى تجب للّه علىّ فيها .

فقلت : جعلت فداک ، أنت فى قدرک تخاف هذا ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، فأحمد ربّى على مامنّ به علىّ .

(الكافى : 502/3 ح 19 ، عنه البحار : 105/49 ح 32 ، ووسائل الشيعه : 43/9 ح

11481 ، والوافى : 475/10 ح 9918 .

قرب الإسناد : 387 ضمن ح 1359 ، وبتفاوت ، عنه البحار : 90/70 ح 60 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (خوفه عليه السلام من اللّه فى أداء حقوقه) و (موعظته عليه السلام فى تأخير النعمه) .)

- حكم زكاه مال التجاره إذا نقص المتاع ولم ينمو :

1 - الحميرىّ ؛ : محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل يكون فى يده المتاع قد بار عليه ، وليس يعطى به إلّا أقلّ من رأس ماله ، عليه زكاه ؟

(بار : كسد وتعطّل . المعجم الوسيط : 76 .)

قال (عليه السلام) : لا ، قلت : فإنّه مكث عنده عشر سنين ، ثمّ باعه ، كم يزكّى سنه ؟

قال (عليه السلام) : سنه واحده .

(قرب الإسناد : 379 ح 1336 . عنه وسائل الشيعه : 73/9 ح 11554 ، والبحار : 37/93 ح 2 .)

- حكم زكاه حصّه العامل فى المزارعه والمساقاه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . صفوان بن يحيى ، وأحمد بن محمّد بن أبى نصر قالا : ذكرنا له الكوفه وماوضع عليها من الخراج ، وماسار فيها أهل بيته ، فقال (عليه السلام) : من أسلم طوعاً تركت أرضه فى يده . . . ومالم يعمّروه منها أخذه الإمام ، فقبله ممّن يعمّره وكان للمسلمين ، وعلى المتقبّلين

فى حصصهم العُشر ونصف العُشر . . . .

(الكافى : 512/3 ح 2 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1556 .)

(ج) - من تجب عليه الزكاه

وفيه مسألتان

- حكم زكاه الدَين ووديعه الرجل :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد ، عن إبراهيم بن أبى محمود قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : الرجل يكون له الوديعه والدين فلا يصل إليهما ثمّ يأخذهما ، متى تجب عليه الزكاه ؟

قال (عليه السلام) : يأخذهما ، ثمّ يحول عليه الحول ، ويزكّى .

(الاستبصار : 28/2 ح 80 .

تهذيب الأحكام : 34/4 ح 88 . عنه الوافى : 121/10 ح 9277 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 95/9 ح 11610 .)

- زكاه مال اليتيم :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : سعد ، عن محمّد بن الحسين ، عن محمّد بن عبد الحميد ، عن محمّد بن الفضيل قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن صبيه صغار ، لهم مال بيد أبيهم ، أو أخيهم ، هل على مالهم زكاه ؟

فقال (عليه السلام) : لاتجب فى مالهم زكاه حتّى يعمل به ، فإذا عمل به وجبت الزكاه ، فأمّا إذا كان موقوفاً فلازكاه عليه .

(الاستبصار : 29/2 ح 85 .

تهذيب الأحكام : 27/4 ح 67 . عنه الوافى : 127/10 ح 9293 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 88/9 ح 1590 .)

(د) - ما يتعلّق به الزكاه

وفيه مسأله واحده

- ماتجب فيه الزكاه

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . كتاب عبد اللّه بن محمّد إلى أبى الحسن (عليه السلام) : جعلت فداک؛ روى

عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) أنّه قال : وضع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) الزكاه على تسعه أشياء ، الحنطه والشعير ، والتمر والزبيب ، والذهب والفضّه ، والغنم والبقر والإبل ، وعفا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عمّا سوى ذلک . . .

فوقّع (عليه السلام) : كذلک هو ، والزكاه على كلّ ما كيل بالصاع .

وكتب عبد اللّه : وروى غير هذا الرجل عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) أنّه سأله عن الحبوب ؟ . . .

فقال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : فى الحبوب كلّها زكاه . . .

قال : فأخبرنى جعلت فداک؛ هل على هذا الأرزّ وما أشبهه من الحبوب ، الحمّص ، والعدس ، زكاه ؟

فوقّع (عليه السلام) : صدقوا ، الزكاه فى كلّ شى ء كيل .

(الكافى : 510/3 ح 3 ، و511 ح 4 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2477 .)

(ه) - الذهب والفضّه

وفيه مسأله واحده

- نصاب الذهب والفضّه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن سعيد ، عن الحسين بن بشّار ، قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) فى كم وضع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) الزكاه ؟

فقال (عليه السلام) : فى كلّ مائتى درهم خمسه دراهم ، فإن نقصت فلازكاه فيها ، وفى الذهب ففى كلّ عشرين ديناراً نصف دينار ، فإن

نقصت فلازكاه فيها .

(الكافى : 516/3 ح 6 . عنه وسائل الشيعه : 138/9 ح 11687 ، قطعه منه ، و143 ح 11702 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (ما وضع رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم فيه الزكاه من الذهب والفضّه) .)

(و) - الغلاّت

وفيه ثلاث مسائل

- نصاب زكاه الغلاّه الأربع :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن البرقىّ ، عن سعد بن سعد الأشعرىّ قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن أقلّ مايجب فيه الزكاه من البرّ ، والشعير ، والتمر ، والزبيب ؟

فقال (عليه السلام) : خمسه أوساق بوسق النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(الوَسْق : مِكيَلَهٌ معلومه وهى ستّون صاعاً ، والصاع خمسه أرطال وثلث . المعجم الوسيط : 1032 .)

فقلت : كم الوسق ؟ قال (عليه السلام) : ستّون صاعاً .

قلت : فهل على العنب زكاه ، أو إنّما تجب عليه إذا صيّره زبيباً ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، إذا خرصه أخرج زكاته .

(خرص خرصاً : قدّره بالظنّ ، المعجم الوسيط : 227 .)

(الكافى : 514/3 ح 5 . عنه وسائل الشيعه : 175/9 ح 11772 ، و195 ح 11818 ، قطعه منه ، والوافى : 79/10 ح 9194 .

قطعه منه فى (وَسْق النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم) .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . صفوان

بن يحيى ، وأحمد بن محمّد بن أبى نصر قالا : ذكرنا له الكوفه وماوضع عليها من الخراج ، وماسار فيها أهل بيته ، فقال (عليه السلام) : من أسلم طوعاً تركت أرضه فى يده ، وأخذ منه العُشر ممّا سقت السماء والأنهار ، ونصف العُشر ممّا كان بالرشا فيما عمّروه منها . . . وليس فى أقلّ من خمسه أو ساق شى ء من الزكاه . . . .

(الكافى : 512/3 ح 2 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1556 .)

- حكم زكاه الغلاّت الأربع ممّا سقت السماء والأنهار وما كان بالرشاء :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . صفوان بن يحيى ، وأحمد بن محمّد بن أبى نصر قالا : ذكرنا له الكوفه وماوضع عليها من الخراج ، وماسار فيها أهل بيته ، فقال (عليه السلام) : من أسلم طوعاً تركت أرضه فى يده ، وأخذ منه العُشر ممّا سقت السماء والأنهار ، ونصف العُشر ممّا كان بالرشا فيما عمّروه منها ، ومالم يعمّروه منها أخذه الإمام . . . .

(الكافى : 512/3 ح 2 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1556 .)

- وقت أداء زكاه الغلاّت :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن خالد البرقىّ ، عن سعد بن سعد الأشعرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألت عن الرجل تحُلّ عليه الزكاه فى السنه فى ثلاث أوقات ، أيؤخّرها حتّى يدفعها فى وقت واحد ؟

فقال (عليه السلام) : متى حلّت أخرجها .

وعن الزكاه فى الحنطه والشعير ، والتمر والزبيب ، متى تجب على صاحبها ؟

قال (عليه السلام) : إذا (ما) صرم وإذا (ما) خرص .

(الكافى : 523/3 ح 4 . عنه وسائل الشيعه : 194/9 ح 11817 ، قطعه منه ، و306 ح 12087 ، والوافى : 139/10 ح 9320 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 139/2 ح 1479 ، قطعه منه .)

(ز) - زكاه ما سوى الغلاّه الأربع

وفيه مسألتان

- حكم زكاه الأرُز والرطبه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن إسماعيل قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : إنّ لنا رَطبه (الرطبه : وهى نبات كالبِرسم ، وكلّ ما أكل من النبات غضّاً طريّاً . المعجم الوسيط : 51 ، « رطب » .)

وأرُزاً ، فما الذى علينا فيها ؟

فقال (عليه السلام) : أمّا الرَطبه فليس عليک فيهما شى ء ، وأمّا الأرُز فما سقت (فى المصدر : فيها ، والصحيح ما أثبتناه من الوسائل .)

السماء بالعُشر ، وما سقى بالدلو فنصف العشر من كلّ ماكلت بالصاع ، أو قال : وكيل بالمكيال .

(الكافى : 511/3 ح 5 . عنه وسائل الشيعه : 62/9 ح 11522 ، و67 ح 11537 ، قطعه منه ، والوافى : 57/10 ح 9144 .)

- حكم زكاه القطن والزعفران :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن

أحمد بن محمّد ، عن علىّ بن مهزيار ، عن عبد العزيز بن المهتدىّ قال : سألت أبا (قال النجاشىّ : عبد العزيز بن المهتدىّ بن محمّد بن عبد العزيز الأشعرىّ القمّىّ ، ثقه ، روى عن الرضاعليه السلام ، رجال النجاشىّ : رجال النجاشىّ : 245 رقم 642 .

عدّه الشيخ فى رجاله من أصحاب الرضاعليه السلام ، وفيمن لم يرو عنهم عليهم السلام ، رجال الشيخ : 380 رقم 10 ، و487 رقم 66 .

قال الكشّىّ : حدّثنى علىّ بن محمّد القتيبىّ ، قال : حدّثنى الفضل بن شاذان ، قال : حدّثنى عبد العزيز بن المهتدىّ وكان خير قمّىّ رأيته ، وكان وكيل الرضاعليه السلام وخاصّته . . . رجال الكشّىّ : 483 رقم 910 .)

الحسن (عليه السلام) عن القطن والزعفران ، عليهما زكاه ؟

قال (عليه السلام) : لا .

(الكافى : 512/3 ح 5 . عنه وسائل الشيعه : 68/9 ح 11538 ، والوافى : 62/10 ح 9155 .)

(ح) - المستحقّين للزكاه

وفيه تسع مسائل

- حكم إعطاء الصدقه لبنى هاشم :

1 - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألته [أى الرضا (عليه السلام)] عن الصدقه تحلّ لبنى هاشم ؟

فقال (عليه السلام) : لا ، ولكن صدقات بعضهم على بعض تحلّ لهم .

فقلت له : جعلت فداک ، إذا خرجت إلى مكّه ، كيف تصنع بهذه المياه المتّصله بين مكّه والمدينه ، وعامّتها صدقات ؟ قال (عليه السلام) : سمّ منها شيئاً .

فقلت : منها عين

ابن بزيع وغيره . قال (عليه السلام) : وهذه لهم .

(قرب الإسناد : 370 ح 1325 . عنه وسائل الشيعه : 276/9 ح 12010 ، والبحار : 73/93 ح 5 .)

- حكم إعطاء الزكاه إلى الواقفه :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : وجدت بخطّ جبريل بن أحمد فى كتابه ، حدّثنى سهل بن زياد الآدمىّ قال : حدّثنى محمّد بن أحمد بن الربيع الأقرع (فى الوسائل : أحمد بن محمّد .)

قال : حدّثنى جعفر بن بكير قال : حدّثنى يونس بن يعقوب ، قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أعطى هؤلاء الذين يزعمون أنّ أباك حىّ من الزكاه شيئاً ؟

قال (عليه السلام) : لا تعطهم ، فإنّهم كفّار مشركون زنادقه .

(رجال الكشّىّ : 456 رقم 862 . عنه وسائل الشيعه : 228/9 ح 11902 ، والبحار : 263/48 ح 19 ، و69/93 ح 43 .

قطعه منه فى (ذمّ الواقفيّه) .)

- حكم إعطاء الزكاه إلى الأقارب :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن أبى عبد اللّه ، عن سهل بن زياد ، عن علىّ بن مهزيار ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : سألته عن (هو مردّد بين الرضا والهادى عليهماالسلام حيث أنّ علىّ بن مهزيار كان من أصحاب الرضا ، والجواد ، والهادى وروى عنهم عليهم السلام ، ولم نجد دليلاً على التعيين .

وأمّا فى الاستبصار : 35/2 ح 105 ، عن أبى الحسن الأوّل عليه السلام فليس بصحيح ،

لعدم كونه [أى علىّ بن مهزيار] من أصحاب الكاظم عليه السلام ، ولم نجد روايه عنه عليه السلام .

نعم ، عدّه ابن شهر آشوب من خواصّ أصحاب الكاظم عليه السلام ، وردّه السيّد الخوئى (قدّه) : بأنّ الحسن بن سعيد أوصل علىّ بن مهزيار إلى الرضاعليه السلام حتّى جرت الخدمه على يديه ، فكيف يمكن أن يكون من خواصّ الكاظم عليه السلام بل هو من خواصّ الرضاعليه السلام ، فكأنّ الأمر اشتبه على ابن شهر آشوب . معجم رجال الحديث : 198/12 .)

الرجل يضع زكاته كلّها فى أهل بيته ، وهم يتولّونک ؟

فقال : نعم .

(الكافى : 552/3 ح 8 . عنه الوافى : 181/10 ح 9393 .

تهذيب الأحكام : 54/4 ح 145 .

الاستبصار : 35/2 ح 105 ، وفيه : عن أبى الحسن الأوّل . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 246/9 ح 11940 .)

- حكم دفع الزكاه إلى شارب الخمر :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن داود الصرمىّ ، قال : سألته عن شارب الخمر يعطى من الزكاه شيئاً ؟

(هو داود بن مافنه الصرمىّ ، صرّح به السيّد الخوئىّ فى المعجم : 129/7 ، رقم 4422 ، والأردبيلىّ فى جامع الرواه : 305/1 و309 .

قال النجاشىّ فى ترجمته : روى عن الرضاعليه السلام وبقى إلى أيّام أبى الحسن صاحب العسكرعليه السلام ، وله إليه مسائل ، راجع رجال النجاشىّ : 161 رقم 425 .

وروى عن أبى جعفر محمّد بن علىّ ، وأبى

الحسن ، وأبى الحسن محمّد بن علىّ ، وأبى الحسن الثالث ، وأبى الحسن العسكرىّ ، والطيّب عليهم السلام ، راجع معجم رجال الحديث : 137/7 رقم 4445 .

فعلى هذا يحتمل رجوع الضمير إلى أحدهم عليهم السلام .)

قال (عليه السلام) : لا .

(الكافى : 563/3 ح 15 .

التهذيب : 52/4 ، ح 138 ، بتفاوت . عنه الوافى : 189/10 ح 9408 ، ووسائل الشيعه : 249/9 ح 11947 .)

- حكم إعطاء الزكاه إلى من يقول بالجسم :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . عبد الملک بن هشام الحنّاط ، قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أسألک جعلنى اللّه فداک ، قال : سل ، يا جبلىّ ! عمّا ذا تسألنى ؟

فقلت : جعلت فداک ، زعم هشام بن سالم : أنّ اللّه عزّ وجلّ صوره ، وأنّ آدم خلق على مثال الربّ ، ويصف هذا ، ويصف هذا ، وأوميت إلى جانبى وشعر رأسى . . .

قال : قلت : فنعطى الزكاه من حالف هشاماً فى التوحيد ؟

فقال برأسه : لا .

(رجال الكشّىّ : 284 رقم 503 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 807 .)

- حكم دفع الزكاه إلى من يقول بالجبر :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : سمعت أباالحسن علىّ بن موسى بن جعف (عليهم السلام) : يقول : من قال بالجبر فلاتعطوه من الزكاه شيئاً . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 143/1 ح 47 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 854 P }

- اشتراط الإيمان والولايه لمستحقّ الزكاه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن إسماعيل بن سعد الأشعرىّ عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الزكاه هل توضع فيمن لايُعرف ؟ قال (عليه السلام) : لا ، ولازكاه الفطره .

(الكافى : 547/3 ح 6 . عنه الفصول المهمّه للحرّ العاملى : 137/2 ح 1470 . والوافى : 187/10 ح 9403 .

المقنعه : 242 س 6 .

تهذيب الأحكام : 52/4 ح 137 . عنه وعن المقنعه والكافى ، وسائل الشيعه : 221/9 ح 11880 .

عوالى اللئالى : 122/3 ح 35 .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل له قرابه وموالى ، وأتباع يحبّون أمير المؤمنين (فى التهذيب : أيتام .)

صلوات اللّه عليه ، وليس يعرفون صاحب هذا الأمر ، أيعطون من الزكاه ؟

قال (عليه السلام) : لا .

(الكافى : 551/3 ح 3 . عنه الوافى : 186/10 ح 9401 .

تهذيب الأحكام : 55/4 ح 147 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 248/9 ح 11946 .)

- حكم إعطاء الزكاه مع قصد البرّ والتفضّل :

المحدّث النوریّ ؛ : أصل قدیم من أصول قدماء أصحابنا ، عن محمّد بن صدقه قال : کنت عند الرضا (علیه السلام) ، إذ وفد علیه قوم من أهل إرمینیّه ، فقال له زعیمهم : إنّا أتیناک ولانشکّ فی إمامتک ، ولانشرک فیها معک أحداً ، وإنّ عندنا قوم من إخواننا لهم الأموال الکثیره ، فهل لنا أن نحمل زکاه أموالنا إلی فقراء إخواننا ، ونجعل ذلک صله بهم وبرّاً ؟

فغضب (علیه السلام) حتّی تزلزلت الأرض من تحتنا ، ولم یکن فینا من یُحر جواباً ، وأطرق رأسه ملیّاً ، وقال : من حمل إلی أخیه شیئاً یری أنّ ذلک الشی ء برّاً له وتفضّلاً علیه ، عذّبه اللّه عذاباً لایعذّب به أحداً من العالمین ، ثمّ لاینال رحمته .

فقال زعیمهم ودموعه تجری علی خدّه : کیف ذلک یا سیّدی ! فقد أحزننی ؟

فقال : أما علمت أنّ اللّه تبارک وتعالی ، لم یفرّق بینهم فی نفس ومال ، فمن یفعل ذلک ، لم یرض بحکم اللّه ، وردّ علیه قضاءه ، وأشرکه فی أمره ، ومن فعل مالزمه ، باهی اللّه به ملائکته ، وأباحه جنّته .

(مستدرک الوسائل : 135/7 ح 7837 .

قطعه منه فی (زلزله الأرض لغضبه علیه السلام) .)

- حکم من یحصد الزرع ولم یحضر عنده مسکین :

1 - علیّ بن إبراهیم القمّیّ ؛ : . . . سعد بن سعد ، عن الرضا (علیه السلام) قال : قلت : (وَءَاتُواْ حَقَّهُ و یَوْمَ حَصَادِهِ ی) فإن لم یحضر المساکین وهو یحصد کیف

يصنع ؟ قال (عليه السلام) : ليس عليه شى ء .

(تفسير القمّىّ : 218/1 س 19 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1941 .)

(ط) - زكاه الفطره

وفيه أربع مسائل

- مقدار زكاه الفطره ونوعها :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن خالد ، عن سعد بن سعد الأشعرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الفطره كم ندفع عن كلّ رأس من الحنطه ، (فى الوسائل : يدفع ، وفى سائر المصادر : تدفع .)

والشعير ، والتمر ، والزبيب ؟

قال (عليه السلام) : صاع بصاع النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(الكافى : 171/4 ح 5 . عنه وعن الفقيه ، الوافى : 251/10 ح 9531 .

من لايحضره الفقيه : 115/2 ح 492 .

تهذيب الأحكام : 80/4 ح 227 .

الاستبصار : 46/2 ح 148 . عنه وعن التهذيب والفقيه والكافى ، وسائل الشيعه : 332/9 ح 12156 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن يعقوب بن يزيد ، عن ياسر القمّىّ ، عن أبى الحسن ال رضا (عليه السلام) قال : الفطره صاع من حنطه ، أو صاع من تمر ، أو صاع من زبيب ، وإنّما خفّف الحنطه معاويه .

(علل الشرائع : 391 ، ب 129 ح 4 .

تهذيب الأحكام : 83/4 ح 241 . عنه

الوافى : 254/10 ح 9539 .

الاستبصار : 49/2 ح 161 . عنه وعن التهذيب والعلل ، وسائل الشيعه : 334/9 ح 12160 .)

3 - الشيخ الطوسىّ ؛ : سعد بن عبد اللّه ، عن محمّد بن عبدالجبّار ، عن صفوان بن يحيى ، عن جعفر بن محمّد بن يحيى ، عن عبد اللّه بن المغيره ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى الفطره قال : يعطى من الحنطه صاع ، ومن الشعير ومن الأقط صاع .

(الأقط : لبن محمّض يجمد حتّى يستحجر ويطبخ ، أو يطبخ به ، يسمّى بالفارسيه : كشک . المعجم الوسيط : 22 P }

(الاستبصار : 46/2 ح 150 .

تهذيب الأحكام : 80/4 ح 229 . عنه الوافى : 252/10 ح 9532 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 333/9 ح 12158 .)

- وقت عزل زكاه الفطره ومقدارها :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن الحسن الصفّار ، عن محمّد بن مسلم ، عن سليمان بن حفص المروزىّ ، قال : سمعته يقول : إن لم تجد من تضع (تقدّمت ترجمته فى (حكم مفطرات الصوم) .)

الفطره فيه ، فأعزلها تلک الساعه قبل الصلاه ، والصدقه بصاع من تمر ، أو قيمته فى تلک البلاد دراهم .

(تهذيب الأحكام : 87/4 ح 256 . عنه الوافى : 245/10 ح 9520 .

الاستبصار : 50/2 ح 169 . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 347/9 ح 12196 ، و356 ح 12224 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (حكم إخراج

القيمه السوقيّه عمّا يجب فيه الفطره) .)

- حكم إخراج القيمه السوقيّه عمّا يجب فيه الفطره :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . سليمان بن حفص المروزىّ ، قال : سمعته يقول : إن لم تجد من تضع الفطره فيه ، فأعزلها تلک الساعه قبل الصلاه ، والصدقه بصاع من تمر ، أو قيمته فى تلک البلاد دراهم .

(تهذيب الأحكام : 87/4 ح 256 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1449 .)

- حكم دفع القيمه عمّا يجب فى الفطره إلى الإمام (عليه السلام) :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : . . . وبعثت إليه (اى الرضا (عليه السلام)) دنانير لى ولغيرى ، وكتبت إليه أنّها من فطره العيال ؟

فكتب (عليه السلام) بخطّه : قبضت .

(تهذيب الأحكام : 60/4 ح 162 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2509 .)

(ى) - الصدقه

وفيه ثلاث مسائل

- فضل الصدقه :

1 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : روى عن محمّد بن عمر بن يزيد قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ لى ابناً شديد العلّه ، قال (عليه السلام) : مره يتصدّق بالقبضه من الطعام بعد القبضه . . . .

(مجمع البيان : 495/5 س 25 .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف 6 رقم 2055 .)

- استحباب الصدقه عن الطفل وأمره بأن يتصدّق بيده ولو بالقليل :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛

: عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن أبى عبد اللّه ، عن محمّد بن علىّ ، عن محمّد بن عمر بن يزيد قال : أخبرت أباالحسن الرضا (عليه السلام) أنّى أصبت بابنين ، وبقى لى بُنَىّ صغير .

فقال (عليه السلام) : تصدّق عنه ، ثمّ قال حين حضر قيامى : مر الصبىّ فليتصدّق بيده بالكسره ، والقبضه والشى ء وإن قلّ ، فإنّ كلّ شى ء يراد به اللّه وإن قلّ - بعد أن تصدق النيّه فيه - عظيم .

إنّ اللّه عزّ وجلّ يقول : (فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّهٍ خَيْرًا يَرَهُ و * وَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّهٍ شَرًّا يَرَهُ و) ، وقال (عليهم السلام) (فَلَااقْتَحَمَ الْعَقَبَهَ * وَمَآ أَدْرَلکَ مَا (الزلزله : 7/99 - 8 .)

الْعَقَبَهُ * فَکُّ رَقَبَهٍ * أَوْ إِطْعَمٌ فِى يَوْمٍ ذِى مَسْغَبَهٍ * يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَهٍ * أَوْ مِسْكِينًا ذَا مَتْرَبَهٍ) .

(البلد : 11/90 - 16 .)

علم اللّه عزّ وجلّ أنّ كلّ أحد لا يقدر على فكّ رقبه ، فجعل إطعام اليتيم والمسكين مثل ذلک ، تصدّق عنه .

(الكافى : 4/4 ح 10 ، عنه وسائل الشيعه : 115/1 ح 288 ، قطعه منه ، و376/9 ح 12278 ، ونور الثقلين : 582/5 ح 19 ، قطعه منه ، و651 ح 19 ، قطعه منه ، والوافى : 391/10 ح 9750 .

قطعه منه فى (سوره البلد : 11/90 - 16) و (سوره الزلزله : 7/99 - 8) .)

2 - محمّد بن يعقوب

الكلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد ، عن غير واحد ، عن علىّ بن أسباط ، عن الحسن بن الجهم قال : (تقدّمت ترجمته فى (اكتحاله) .)

قال أبوالحسن (عليه السلام) لإسماعيل بن محمّد وذكر له أنّ ابنه صدّق عنه ، قال : إنّه رجل ، قال (عليه السلام) : فمره أن يتصدّق ولو بالكسره من الخبز .

ثمّ قال : قال أبو جعفر(عليه السلام) : إنّ رجلاً من بنى إسرائيل كان له ابن ، وكان له محبّاً ، فأتى فى منامه ، فقيل له : إنّ ابنک ليله يدخل بأهله يموت .

قال : فلمّا كان تلک الليله ، وبنى عليه أبوه ، توقّع أبوه ذلک ، فأصبح ابنه سليماً ، فأتاه أبوه فقال له : يا بنىّ ! هل عملت البارحه شيئاً من الخير ؟

قال : لا ، إلّا أنّ سائلاً أتى الباب وقد كانوا ادّخروا لى طعاماً ، فأعطيته السائل ، فقال : بهذا دفع اللّه عنک .

(الكافى : 6/4 ح 8 ، عنه البحار : 501/14 ح 26 ، قطعه منه ، ووسائل الشيعه : 376/9 ح 12279 .

قطعه منه فى (ما رواه عن الباقرعليه السلام) .)

- ما يتمّ به الزكاه :

1 - العلّامه المجلسىّ ؛ : . . . الحسين بن خالد قا ل : . . . فقال [الرضا] (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارک وتعالى . . . تمّم الزكاه بالصدقه . . . .

(بحار الأنوار

: 129/78 ح 16 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2376 .)

الفصل السادس : الخمس

(أ) - مقدّمات الخمس

وفيه أربع مسائل

- عدم حلّيّه الخمس (عليه السلام) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : سهل ، عن أحمد بن المثنّى ، قال : حدّثنى محمّد بن زيد الطبرىّ ، عن محمّد بن زيد قال : قدم قوم من خراسان على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فسألوه أن يجعلهم فى حلّ من الخمس ؟

فقال : ما أمحل هذا ! تمحّضونا بالمودّه بألسنتكم ، وتزوون عنّا حقّاً جعله (فى العوالى : ما أحلّ .)

اللّه لنا ، وجعلنا له ، وهو الخمس ، لا نجعل ، لا نجعل ، لا نجعل لأحد منكم فى حلّ .

(الكافى : 548/1 ح 26 . عنه وعن التهذيب ، الوافى : 335/10 ح 9657 .

تهذيب الأحكام : 140/4 ح 396 .

الاستبصار : 60/2 ح 196 . عنه وعن التهذيب ، الوسائل : 539/9 ح 12666 .

المقنعه : 284 س 9 .

عوالى اللئالى : 127/3 ح 7 .

قطعه منه فى (إن الخمس حقّ أهل البيت عليهم السلام) .)

- الخمس حقّ أهل البيت (عليهم السلام) : :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن زيد قال : قدم قوم من خراسان على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فسألوه أن يجعلهم فى حلّ من الخمس ؟

فقال : ما أمحل هذا ! تمحّضونا بالمودّه بألسنتكم ، وتزوون عنّا حقّاً جعله اللّه لنا ، وجعلنا له ،

وهو الخمس ، لا نجعل ، لا نجعل ، لا نجعل لأحد منكم فى حلّ .

(الكافى : 548/1 ح 26 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1452 .)

- وجوب إيصال الخمس إلى الإمام (عليه السلام) :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ قال : وكتب (عليه السلام) إلىّ : قد وصل الحساب تقبّل اللّه منک ورضى عنهم . . . .

(رجال الكشّىّ : 611 ، ح 1136 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2403 .)

- حكم إيصال الخمس إلى الإمام (عليه السلام) والتصرّف بغير إذنه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . كتب رجل من تجّار فارس من بعض موالى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، يسأله الإذن فى الخمس ؟

فكتب (عليه السلام) إليه :

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم ، إنّ اللّه واسع كريم ، ضمن على العمل الثواب ، وعلى الضيق الهمّ ، لا يحلّ مال إلّا من وجه أحلّه اللّه ، وإنّ الخمس عوننا على ديننا ، وعلى عيالاتنا ، وعلى مواليناً ، وما نبذله ونشترى من أعراضنا ممّن نخاف سطوته ، فلا تزووه عنّا ، ولاتحرموا أنفسكم دعاءنا ما قدرتم عليه ، فإنّ إخراجه مفتاح رزقكم ، وتمحيص ذنوبكم ، وما تمهّدون لأنفسكم ليوم فاقتكم ، والمسلم من يفى للّه بما عهد إليه ، وليس المسلم من أجاب باللسان ، وخالف بالقلب ، والسلام .

(الكافى : 547/1 ح 25 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8

رقم 2548 .)

(ب) - ما يجب فيه الخمس

وفيه مسألتان

- ما يجب فيه الخمس وما لايجب :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن عيسى بن يزيد قال : كتبت : جعلت لک الفداء ! تعلّمنى ماالفائده وما حدّها ؟ رأيک - أبقاک اللّه تعالى - أن تمنّ ببيان ذلک ، لكيلا أكون مقيماً على حرام لاصلاه لى ولاصوم .

فكتب (عليه السلام) : الفائده ممّا يفيد إليک فى تجاره من ربحها ، وحرث بعد الغرام أوجائزه .

(الكافى : 545/1 ، ح 12 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2425 .)

- حكم الخمس فيما سرّح به صاحب الخمس :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . علىّ بن الحسين بن عبد ربّه ، قال : سرّح الرضا (عليه السلام) بصله إلى أبى ، فكتب إليه أبى : هل علىّ فيما سرّحت إلىّ خمس ؟

فكتب (عليه السلام) إليه : لا خمس عليک فيما سرّح به صاحب الخمس .

(الكافى : 547/1 ح 23 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2459 .)

(ج) - الكنز

وفيه مسأله واحده

- مقدار الكنز الذى يجب فيه الخمس :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : روى أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عمّا يجب فيه الخمس من الكنز ؟

فقال (عليه السلام) : ما تجب الزكاه فى مثله ، ففيه الخمس .

(من لايحضره الفقيه : 21/2 ح 75 . عنه وسائل الشيعه : 495/9

ح 12570 ، والوافى : 320/10 ح 9634 .)

2 - الشيخ المفيد؛ : سئل الرضا (عليه السلام) عن مقدار الكنز الذى يجب فيه الخمس ؟ فقال (عليه السلام) : ما يجب فيه الزكاه من ذلک ففيه الخمس ، وما لم يبلغ حدّ ما يجب فيه الزكاه فلا خمس فيه .

(المقنعه : 283 س 6 . عنه وسائل الشيعه : 497/9 ح 12574 .)

(د) - الغوص

وفيه مسأله واحده

- خمس ما يستخرج من البحر :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : وسئل أبو الحسن الرضا (عليه السلام) عمّا يخرج من البحر من اللؤلؤ والياقوت والزبرجد ؟

فقال (عليه السلام) : إذا بلغ قيمته ديناراً ففيه الخمس .

(المقنع : 53 س 14 ، عنه وسائل الشيعه : 499/9 س 6 ، مثله .)

(ه) - المعدن

وفيه مسأله واحده

- مقدار ما يخرج من المعدن فى تعلّق الخمس :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن الحسن الصفّار ، عن يعقوب بن يزيد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عمّا أخرج المعدن من قليل أو كثير ، هل فيه شى ء ؟

قال (عليه السلام) : ليس فيه شى ء حتّى يبلغ ما يكون فى مثله الزكاه عشرين ديناراً .

(تهذيب الأحكام : 138/4 ح 391 . عنه وسائل الشيعه : 494/9 ح 12568 .

عوالى اللئالى : 128/3 ح 9 .)

(و) - قسمه الخمس

وفيه أربع مسائل

- إخراج الخمس بعد المؤونه

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) : أقرأنى علىّ بن مهزيار كتاب أبيک (عليه السلام) فيما أوجبه على أصحاب الضياع نصف السدس بعد المؤونه ، وأنّه ليس على من لم تقم ضيعته بمؤونته نصف السدس ، ولاغير ذلک؛ فاختلف من قبلنا فى ذلک؛

فقالوا : يجب على الضياع الخمس بعد المؤونه ، مؤونه الضيعه وخراجها ، لامؤونه الرجل وعياله .

فكتب (عليه السلام) : بعد مؤونته ومؤونه عياله ، و [بعد] خراج السلطان .

(الكافى : 547/1 ح 24 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2404 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : فى توقيعات الرضا (عليه السلام) إلى إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ : إنّ الخمس بعد المؤونه .

(من لايحضره الفقيه : 22/2

ح 80 .

يأتى الحديث أيضاً فى ف 8 رقم 2406 .)

- سهم اللّه والرسول من الخمس للإمام :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : . . . سئل (عليه السلام) عن قول اللّه تعالى : (وَاعْلَمُواْ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَىْ ءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ و وَلِلرَّسُولِ وَلِذِى الْقُرْبَى وَالْيَتَمَى وَالْمَسَكِينِ)

فقيل له : فماكان للّه فلمن هو ؟

قال (عليه السلام) : للرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وما كان للرسول فهو للإمام . . . .

(تهذيب الأحكام : 126/4 ح 363 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1457 .)

- الخمس كلّه للإمام (عليه السلام) :

1 - العيّاشىّ ؛ : عن محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : . . . الخمس للّه و للرسول وهو لنا .

(تفسير العيّاشىّ : 62/2 ح 56 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1950 .)

- تقسيم الخمس بين المستحقّين :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : علىّ بن الحسن ، عن أحمد بن الحسن ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : قال له إبراهيم بن أبى البلاد : وجبت عليک زكاه ؟ فقال (عليه السلام) : لا ، ولكن نفضّل ونعطى هكذا .

وسئل (عليه السلام) عن قول اللّه تعالى : (وَاعْلَمُواْ

أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَىْ ءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ و وَلِلرَّسُولِ وَلِذِى الْقُرْبَى وَالْيَتَمَى وَالْمَسَكِينِ)

(الأنفال : 41/8 .)

فقيل له : فماكان للّه فلمن هو ؟

قال (عليه السلام) : للرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وما كان للرسول فهو للإمام .

فقيل له : أفرأيت إن كان صنف أكثر من صنف ، وصنف أقلّ من صنف ، فكيف نصنع به ؟

فقال (عليه السلام) : ذاک إلى الإمام ، أرأيت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كيف صنع ؟ إنّما كان يعطى على ما يرى هو ، كذلک الإمام .

(تهذيب الأحكام : 126/4 ح 363 . عنه وسائل الشيعه : 519/9 ح 12621 ، قطعه منه ، والوافى : 323/10 ح 9643 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 512/9 ح 12605 .

الكافى : 544/1 ح 7 ، بتفاوت . عنه نور الثقلين : 155/2 ح 100 ، والوافى : 323/10 ح 9642 . عنه وعن قرب الإسناد ، وسائل الشيعه : 519/9 ح 12620 .

قرب الإسناد : 383 ح 1351 ، بتفاوت . عنه البحار : 196/93 ح 1 .

عوالى اللئالىّ : 130/3 ح 15 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (سهم اللّه والرسول من الخمس للإمام) و (تقسيم رسول اللّه الخمس) و (سوره الأنفال : 41/8) .)

الفصل السابع : الحجّ والمزار

(أ) - مقدّمات الحجّ

وفيه سبع مسائل

- حُرمه الحرم (مكّه) عند أهل الجاهليّه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . بعض أصحابنا قال

: سألته عن قول اللّه عزّ وجلّ : (فَلَآ أُقْسِمُ بِمَوَقِعِ النُّجُومِ) قال : أعظم إثم من يحلف بها قال : وكان أهل الجاهليّه يعظّمون الحرم ، ولايقسمون به ، يستحلّون حرمه اللّه فيه ، ولايعرضون لمن كان فيه ، ولايخرجون منه دابّه . . . يعظّمون البلد أن يحلفوا به ، ويستحلّون فيه حرمه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(الكافى : 450/7 ح 5 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 2035 .)

- علّه قرب بعض أعلام الحرم وبُعده :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن الحرم وأعلامه ، كيف صار بعضها أقرب من بعض ، وبعضها أبعد من بعض ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه عزّ وجلّ لمّا أهبط آدم من الجنّه . . . فأهبط اللّه عزّوجلّ عليه ياقوته حمراء ، فوضعها فى موضع البيت ، فكان يطوف بها آدم ، فكان ضوؤها يبلغ موضع الأعلام ، فيعلم الأعلام على ضوئها ، وجعله اللّه حرماً . . . .

(الكافى : 4/ 195 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 880 .)

- فضل الإقامه بالمدينه واختيارها على الإقامه بمكّه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضّال ، عن الحسن بن جهم قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) أيّما أفضل المقام بمكّه أو

بالمدينه ؟

فقال (عليه السلام) : أىّ شى ء تقول أنت ؟

قال : فقلت : وماقولى مع قولک ؟

قال (عليه السلام) : إنّ قولک يردّک إلى قولى .

قال : فقلت له : أمّا أنا فأزعم أنّ المقام بالمدينه أفضل من المقام بمكّه .

قال : فقال (عليه السلام) : أما لئن قلت ذلک لقد قال أبوعبداللّه (عليه السلام) ذاک يوم فطر ، وجاء إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فسلّم عليه فى المسجد ثمّ قال : قد فضّلنا الناس اليوم بسلامنا على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(الكافى : 557/4 ح 1 . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 347/14 ح 19362 .

تهذيب الأحكام : 14/6 ح 29 .

قطعه منه فى (ما رواه عن الصادق عليه السلام) .)

- غفران الذنوب للحاجّ إلى أربعه أشهر :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن حسين بن خالد قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : لأىّ شى ء صار الحاجّ لايكتب عليه الذنب أربعه أشهر ؟

قال (عليه السلام) : إنّ اللّه عزّ وجلّ (أباح للمشركين أشهر الحرم أربعه أشهر) إذ (ما بين المعقوفتين أثبتناه من العلل ، وفى الكافى : أباح المشركين الحرم فى أربعه أشهر .)

يقول : (فَسِيحُواْ فِى الأَْرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ) ثمّ وهب لمن يحجّ من

(التوبه : 2/9 .)

المؤمنين البيت الذنوب أربعه أشهر .

(الكافى : 255/4 ح 10 . عنه البرهان : 100/2 ح 3 .

علل الشرائع : 443 ، ب 191 ح 1 ، وفيه : . . . قلت لأبى عبد اللّه عليه السلام .

عيون أخبار الرضاعليه السلام : 83/2 ح 23 . عنه وعن العلل ، البحار : 17/96 ح 60 . عنه وعن العلل والكافى ، وسائل الشيعه : 97/11 ح 14335 .

المحاسن : 335/2 ح 107 ، بتفاوت .

قطعه منه فى (سوره التوبه : 2/9) .)

- استجابه الدعاء فى جبال مكّه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن فضّال ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : ماوقف أحد فى تلك الجبال إلّا استجيب له ، فأمّا المؤمنون فيستجاب لهم فى آخرتهم ، وأمّا الكفّار فيستجاب لهم فى دنياهم .

(الكافى : 256/4 ح 19 . عنه وسائل الشيعه : 160/11 ح 14525 ، و546/13 س 2 و4 والوافى : 222/12 ح 11775 .

عدّه الداعى : 56 س 2 مرسلاً ، عنه البحار : 261/96 ح 39 .)

- فضل الحجّ والعمره :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : الحسين بن سعيد ، عن ابن بنت إلياس ، عن الرضا (عليه السلام) قال : إنّ الحجّ والعمره ينفيان الفقر والذنوب ، كما ينفى الكير الخبث من الحديد .

(تهذيب الأحكام : 22/5 ح 65 . عنه وسائل الشيعه : 107/11 ح

14371 ، والوافى : 239/12 ح 11815 .)

- حرمه أكل مال الكعبه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : ياابن رسول اللّه ! . . . بأىّ شى ء يبدأ القائم (عليه السلام) منكم إذا قام ؟

قال : يبدأ ببنى شيبه ، فيقطع أيديهم ، لأنّهم سرّاق بيت اللّه عزّ وجلّ .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 273/1 ح 5 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1145 .)

- يوم نصب الكعبه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن عبد اللّه الصيقل قال : خرج علينا أبو الحسن يعنى الرضا (عليه السلام) فى يوم خمسه وعشرين من ذى القعده . . . قلنا : جعلنا فداک ، أىّ يوم هو ؟

فقال (عليه السلام) : يوم نشرت فيه الرحمه ، ودحيت فيه الأرض ، ونصبت فيه الكعبه . . . .

(الكافى : 149/4 ح 4 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1419 .)

(ب) - العشره

وفيه ثلاث مسائل

- آداب التجام الدوابّ :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : على كلّ منخر من الدوابّ شيطان ، فإذا أراد أحدكم أن يلجمها ، فليسمّ اللّه عزّ وجلّ .

(المَنخِر : مثال مَسجِد ، خَرق الأنف ، وأصله موضع (النخير) وهو الصوت من الأنف . المصباح المنير :

596 .)

(مكارم الأخلاق : 254 س 3 . عنه وعن الكافى ، البحار : 209/61 ح 14 .

الكافى : 539/6 ح 13 ، وفيه : عن يعقوب بن جعفر قال : سمعت أبا الحسن عليه السلام . عنه وعن التهذيب والمحاسن وسائل الشيعه : 490/11 ح 15346 .

تهذيب الأحكام : 165/6 ح 307 .

المحاسن : 628 ح 101 .

من لايحضره الفقيه : 186/2 ح 836 . عنه وسائل الشيعه : 491/11 ح 15348 .)

- آداب السفر :

1 - ابن فهد الحلّىّ ؛ : قال [الرضا] (عليه السلام) : العقيق حرز فى السفر .

(عدّه الداعى : 129 س 9 .)

- السفر فى يوم الأربعاء :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن أحمد الدقّاق البغدادىّ قال :

كتبت إلى أبى الحسن الثانى (عليه السلام) أسأله عن الخروج يوم الأربعاء لايدور ؟

(« الأربعاء لايدور » أى آخر أربعاء من الشهر .)

فكتب (عليه السلام) : من خرج يوم الأربعاء لايدور ، خلافاً على أهل الطيره ، وقى من كلّ آفه ، وعوفى من كلّ داء وعاهه ، وقضى اللّه له حاجته . . . .

(الخصال : 386 ح 72 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2503 .)

(ج) - الاستطاعه

وفيه مسأله واحده

- حكم الحجّ بالمال الموهوبه من قبل السلطان :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أبى همّام ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : الرجل يكون

عليه الدين ويحضره الشى ء ، أيقضى دينه أو يحجّ ؟ قال (عليه السلام) : يقضى ببعض ، ويحجّ ببعض . . . فقلت : أعطى المال من ناحيه السلطان؛ قال (عليه السلام) : لابأس عليكم .

(الكافى : 279/4 ح 4 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1471 .)

(د) - النيابه فى الحجّ

وفيه ثمان مسائل

- حكم نيابه الحجّ عن الحىّ :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن عيسى اليقطينىّ ، قال : بعث إلىّ أبوالحسن (عليه السلام) رِزْم ثياب ، وغلماناً ودنانير ، وحجّه لى وحجّه لأخى موسى بن عبيد ، وحجّه ليونس بن عبد الرحمن ، وأمرنا أن نحجّ عنه . . . .

(الإستبصار : 279/3 ح 992 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 676 .)

- حكم استنابه المرأه الصروره فى الحجّ :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن علىّ بن أحمد بن أشيم ، عن سليمان بن جعفر قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن امرأه صروره حجّت عن امرأه صروره ؟

قال (عليه السلام) : لا ينبغى .

(الاستبصار : 323/2 ح 1144 .

تهذيب الأحكام : 414/5 ح 1440 . عنه الوافى : 316/12 ح 12012 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 179/11 ح 14571 .

المعتبر : 767/2 س 17 .)

- حكم حجّ الميّت للوصىّ بعد وصيّته :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ،

عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن محمّد بن عبد اللّه ، قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن الرجل يموت فيوصى بالحجّ من أين يحجّ عنه ؟

قال (عليه السلام) : على قدر ماله ، إن وسعه ماله فمن منزله ، وإن لم يسعه ماله من منزله فمن الكوفه ، فإن لم يسعه من الكوفه فمن المدينه .

(الكافى : 308/4 ح 3 . عنه وسائل الشيعه : 167/11 ح 14540 ، والوافى : 125/24 ح 23771 .)

- حكم من مات وأوصى بحجّه من غير البلد :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن زكريّا بن آدم قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) عن رجل مات وأوصى بحجّه ، أيجوز أن يحجّ عنه من غير البلد الذى مات فيه ؟ فقال (عليه السلام) : ماكان دون الميقات فلابأس .

(الكافى : 308/4 ح 1 . عنه وسائل الشيعه : 167/11 ح 14541 ، والوافى : 125/24 ح 23772 .)

- حكم من أوصى بالحجّ مبهماً :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن الحسن الأشعرىّ قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : جعلت فداك . . . إنّ سعد بن سعد ، أوصى إلىّ ، فأوصى فى وصيته : حجّوا عنّى ، مبهماً ولم يفسّر ، فكيف أصنع ؟

قال (عليه السلام) : يأتيک جوابى فى كتابک .

فكتب (

عليه السلام) : يحجّ ما دام له مال يحمله .

(الاستبصار : 137/4 ح 513 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2510 .)

- حكم من أُعطى حجّه فدفعها إلى الغير :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن يعقوب بن يزيد ، عن جعفر الأحول ، عن عثمان بن عيسى قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : ماتقول فى الرجل يعطى الحجّه فيدفعها إلى غيره ؟

قال (عليه السلام) : لابأس به .

(الكافى : 309/4 ح 2 .

تهذيب الأحكام : 417/5 ح 1449 ، و462 ح 1609 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 184/11 ح 14580 .)

- حكم ما يفضل من مؤونه الحجّ البذلى :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، وسهل بن زياد جميعاً ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن محمّد بن عبدالله القمّىّ قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن الرجل يعطى الحجّه يحجّ بها ويوسّع على نفسه فيفضل منها ، أيردّها عليه ؟

قال (عليه السلام) : لاهى له .

(الكافى : 313/4 ح 1 . عنه الوافى : 325/12 ح 12032 .

تهذيب الأحكام : 415/5 ح 1443 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 180/11 ح 14573 .)

- حكم تشريک جماعه كثيره فى الحجّه المندوبه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن

يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن إسماعيل قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) : كم أشرك فى حجّتى ؟

قال (عليه السلام) : كم شئت .

(الكافى : 317/4 ح 9 . عنه وسائل الشيعه : 202/11 ح 14622 .)

(ه) - أقسام الحجّ

وفيه مسألتان

- حكم عدول التمتّع إلى الإفراد مع الاضطرار :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن المرأه تدخل مكّه متمتّعه فتحيض قبل أن تحلّ ، متى تذهب متعتها ؟

قال (عليه السلام) : كان أبو جعفر (عليه السلام) يقول : زوال الشمس من يوم (فى التهذيب : كان جعفرعليه السلام يقول :)

الترويه ، وكان موسى (عليه السلام) يقول : صلاه الصبح من يوم الترويه .

فقلت : جعلت فداک ، عامّه مواليک يدخلون يوم الترويه ، ويطوفون ويسعون ، ثمّ يحرمون بالحجّ؛

فقال (عليه السلام) : زوال الشمس؛ فذكرت له روايه عجلان أبى صالح؛ فق ال (عليه السلام) : لا ، إذا زالت الشمس ذهبت المتعه .

فقلت : فهى على إحرامها ، أو تجدّد إحرامها للحجّ ؟

فقال (عليه السلام) : لا ، وهى على إحرامها .

فقلت : فعليها هدى ؟

قال : لا ، إلّا أن تحبّ أن تتطوّع ، ثمّ قال : أمّا نحن ، فإذا رأينا هلال ذى الحجّه قبل أن نحرم ، فاتتنا المتعه .

(الاستبصار : 311/2

ح 1107 .

تهذيب الأحكام : 391/5 ح 1366 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 299/11 ح 14858 .

قطعه منه فى (ما رواه عن الباقرعليه السلام) و (ما رواه عن أبيه الكاظم عليه السلام) .)

2 - الشيخ الطوسىّ ؛ : موسى بن القاسم ، عن محمّد بن سهل ، عن زكريّا بن آدم قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن المتمتّع إذا دخل يوم عرفه ؟

(تقدّمت ترجمته فى (حكم الخمر والنبيذ) .)

قال (عليه السلام) : لامتعه له ، يجعلها عمره مفرده .

(تهذيب الأحكام : 173/5 ح 579 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 298/11 ح 14852 .

الاستبصار : 249/2 ح 874 ، وفيه : « زكريّا بن عمران » ، بدل « زكريّا بن آدم » .)

- حكم الحجّ لمن كان عليه دَين :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أبى همّام ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : الرجل يكون عليه الدين ويحضره الشى ء ، أيقضى دينه أو يحجّ ؟

قال (عليه السلام) : يقضى ببعض ، ويحجّ ببعض .

قلت : فإنّه لايكون إلّا بقدر نفقه الحجّ؛ فقال (عليه السلام) : يقضى سنه ، ويحجّ سنه .

فقلت : أُعطى المال من ناحيه السلطان؛ قال (عليه السلام) : لابأس عليكم .

(الكافى : 279/4 ح 4 . عنه وسائل الشيعه : 141/11 ح 14472 .

قطعه

منه فى (حكم الحجّ بالمال الموهوبه من قبل السلطان) .)

(و) - مواقيت الحجّ

وفيه ثلاث مسائل

- ميقات إحرام أهل العراق :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن علىّ الوشّاء ابن بنت إلياس ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : إذا أهلّ هلال ذى الحجّه ونحن بالمدينه ، لم يكن لنا أن نحرم إلّا بالحجّ ، لأنّا نحرم من الشجره ، وهو الذى وقّت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأنتم إذا قدمتم من العراق فأهلّ الهلال ، فلكم أن تعتمروا ، لأنّ بين أيديكم ذات عرق وغيرها ممّا وقّت لكم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 15/2 ح 35 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1516 .)

- جعل مواقيت الحجّ من قبل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . صفوان بن يحيى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كتبت إليه : أنّ بعض مواليک بالبصره يحرمون ببطن العقيق ، وليس بذلک الموضع ماء ولا منزل ، وعليهم فى ذلک مؤونه شديده ، ويعجّلهم أصحابهم وجمّالهم ، ومن وراء بطن العقيق بخمسه عشر ميلاً منزل فيه ماء ، وهومنزلهم الذى ينزلون فيه ، فترى أن يحرموا من موضع الماء لرفقه بهم ، وخفّته عليهم ؟

فكتب (عليه السلام) : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وقّت المواقيت لأهلها ، ولمن

أتى عليها من غير أهلها ، وفيها رخصه لمن كانت به علّه ، فلا يجاوز الميقات إلّا من علّه .

(الكافى : 323/4 ح 2 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2472 .)

- ميقات إحرام أهل البصره :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . يونس بن عبد الرحمن قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) : أنّا نحرم من طريق البصره ، ولسنا نعرف حدّ عرض العقيق ؟

فكتب (عليه السلام) : أحرم من وجره .

(الكافى : 320/4 ح 8 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2539 .)

(ز) - الإحرام

وفيه عشر مسائل

- حكم الحجامه حال الإحرام :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . مقاتل بن مقاتل قال : رأيت أباالحسن الرضا (عليه السلام) فى يوم الجمعه ، فى وقت الزوال على ظهر الطريق يحتجم ، وهو مُحرِم .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 16/2 ح 38 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 629 .)

- حكم الإحرام عقيب الفريضه :

1 - الحميرىّ ؛ : محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألته [الرضا (عليه السلام)] : كيف أصنع إذا أردت الإحرام ؟

قال : فقال (عليه السلام) : اعقد الإحرام فى دبر الفريضه ، حتّى إذا استوت بک البيداء فلبّه .

قلت : أرأيت إذا كنت محرماً من طريق العراق ؟

قال (عليه السلام) : لبّ إذا

استوى بک بعیرک .

(قرب الإسناد : 379 ح 1338 . عنه وسائل الشیعه : 371/12 ح 16542 .)

- الإحرام من المیقات لمن مرّ علیه :

1 - محمّد بن یعقوب الکلینیّ ؛ : . . . صفوان بن یحیی ، عن أبی الحسن الرضا (علیه السلام) قال : کتبت إلیه : أنّ بعض مواليک بالبصره یحرمون ببطن العقیق ، ولیس بذلک الموضع ماء ولا منزل ، وعلیهم فی ذلک مؤونه شدیده ، ویعجّلهم أصحابهم وجمّالهم ، ومن وراء بطن العقیق بخمسه عشر میلاً منزل فیه ماء ، وهومنزلهم الذی ینزلون فیه ، فتری أن یحرموا من موضع الماء لرفقه بهم ، وخفّته علیهم ؟

فکتب (علیه السلام) : إنّ رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) وقّت المواقیت لأهلها ، ولمن أتی علیها من غیر أهلها ، وفیها رخصه لمن کانت به علّه ، فلا یجاوز المیقات إلّا من علّه .

(الکافی : 323/4 ح 2 .

یأتی الحدیث بتمامه فی ف 8 رقم 2472 .)

- حکم الإحرام فی الثوب الملحّم :

1 - الحضینیّ ؛ : . . . جعفر بن محمّد بن یونس قال : جاء رجل من شیعه الرضا (علیه السلام) بکتاب منه إلی أبی الحسن الرضا (علیه السلام) . . . فورد جواب کتابه ، وفی آخره : . . . ولا بأس بالإحرام فی الثوب الملحّم .

(الهدایه الکبری : 288 س 15 .

یأتی الحدیث بتمامه فی ف 8 رقم 2545 .)

- حدّ تلبیه المتمتّع :

1 - محمّد

بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه سئل عن المتمتّع متى يقطع التلبيه ؟

قال (عليه السلام) : إذا نظر إلى أعراش مكّه عقبه ذى طوى .

قلت : بيوت مكّه ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(الكافى : 399/4 ح 4 .

تهذيب الأحكام : 94/5 ح 310 .

الاستبصار : 176/2 ح 584 . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 389/12 ح 16584 .)

- حكم النزول بالمعرّس لمن مرّ به من مكّه والصلاه فيه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أبو علىّ الأشعرىّ ، عن ابن فضّال قال : قال علىّ بن أسباط لأبى الحسن (عليه السلام) ونحن نسمع : إنّا لم نكن عرّسنا ، فأخبرنا ابن القاسم بن الفضيل أنّه لم يكن عرّس ، وأنّه سألک فأمرته بالعود إلى المعرّس فيعرّس فيه .

(المُعرَّس : مسجد ذى الحُلَيفه ، كان رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم يعرّس فيه ثمّ يرحل . . . والتعريس : نومه المسافر نومه خفيفه . معجم البلدان : 155/5 .)

فقال (عليه السلام) : نعم .

فقال له : فإنّا انصرفنا فعرّسنا ، فأىّ شى ء نصنع ؟

قال (عليه السلام) : تصلّى فيه وتضطجع ، وكان أبو الحسن (عليه السلام) يصلّى بعد العتمه فيه .

فقال له محمّد : فإن مرّ به فى غير وقت صلاه مكتوبه .

قال : بعد العصر . قال : سئل

أبو الحسن (عليه السلام) عن ذا ، فقال (عليه السلام) : ما رخّص فى هذا ، إلّا فى ركعتى الطواف ، فإنّ الحسن بن علىّ (عليهماالسلام) فعله وقال : يقيم حتّى يدخل وقت الصلاه .

قال : فقلت له : جعلت فداک ، فمن مرّ به بليل أو نهار يعرّس فيه ، أو إنّما التعريس بالليل ؟

فقال (عليه السلام) : إن مرّ به بليل أو نهار فليعرّس فيه .

(الكافى : 566/4 ح 4 .

قرب الإسناد : 391 ح 1369 ، بتفاوت . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 372/14 ح 19413 ، قطعه منه ، و373 ح 19416 ، قطعه منه .

تهذيب الأحكام : 16/6 ح 37 ، بتفاوت ، عنه وسائل الشيعه : 371/14 ح 19412 .

قطعه منه فى (إنّ الحسن عليه السلام كان يعرّس فى مسجد ذى الحُلَيفه) و (إنّ الكاظم عليه السلام كان يعرّس فى مسجد ذى الحُلَيفه) .)

- حكم الرجوع إلى المُعَرَّس لمن تجاوزه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحجّال ، والحسن بن علىّ ، عن علىّ بن أسباط ، عن بعض أصحابنا : إنّه لم يعرّس ، فأمره الرضا (عليه السلام) أن ينصرف فيعرّس .

(الكافى : 565/4 ح 2 . عنه وسائل الشيعه : 372/14 ح 19414 .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أبو علىّ الأشعرىّ ، عن الحسن بن علىّ الكوفىّ ، عن علىّ بن أسباط

، عن محمّد بن القاسم بن الفضيل قال : (يقول السيّد الخوئىّ باتّحاده مع محمّد بن القاسم بن الفضيل بن يسار البصرىّ ، ثمّ النهدىّ الذى قال النجاشىّ فيه : ثقه هو وأبوه ، روى عن الرضاعليه السلام ، رجال النجاشىّ : 362 رقم 973 .

عدّه الشيخ من أصحاب الرضاعليه السلام ، والبرقىّ من أصحاب الكاظم عليه السلام . رجال الطوسىّ : 391 رقم 55 ، ورجال البرقىّ : 52 .)

قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : جعلت فداک ، إنّ جمّالنا مرّ بنا ولم ينزل المعرّس .

(المُعرَّس : مسجد ذى الحُلَيفه ، كان رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم يعرّس فيه ثمّ يرحل . . . والتعريس : نومه المسافر نومه خفيفه . معجم البلدان : 155/5 .)

فقال (عليه السلام) : لابدّ أن ترجعوا إليه ، فرجعت إليه .

(الكافى : 565/4 ح 3 .

من لايحضره الفقيه : 336/2 ح 1560 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 372/14 ح 19415 .)

- حكم الطيب للمُحرم :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل ، قال : رأيت أباالحسن (عليه السلام) كشف بين يديه طيب لينظر إليه وهو مُحرم ، فأمسک على أنفه بثوبه من ريحه .

(الكافى : 354/4 ح 6 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 674 .)

- حكم الطيب للمتمتّع قبل طواف النساء :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل قال : كتبت إلى أبى

الحسن الرضا (عليه السلام) : هل يجوز للمحرم المتمتّع أن يمسّ الطيب قبل أن يطوف طواف النساء ؟

فقال (عليه السلام) : لا .

(الاستبصار : 290/2 ح 1029 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2505 .)

- حكم غسل الُمحرم يده بأشنان فيه الأذخر :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : كتب إبراهيم بن سفيان إلى أبى الحسن (عليه السلام) : الُمحرم يغسل يده بأشنان فيه الأذخر .

فكتب (عليه السلام) : لاأُحبّه لک .

(من لايحضره الفقيه : 224/2 ح 1048 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2401 .)

(ح) - لباس الإحرام

وفيه مسأله واحده

- حكم لبس المحرم ثوب المُلَحَّم :

1 - الراوندىّ ؛ : . . . الحسن بن علىّ بن يحيى قال : زوّدتنى جاريةٍ لى ثوبين ملحّمين وسألتنى أن أُحرم فيهما . . . فلمّا صرت بمكّه كتبت كتاباً إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) . . . فلم ألبث أن جاءنى الجواب بكلّ ما سألته عنه ، وفى أسفل الكتاب : لا بأس بالملحّم أن يلبسه المحرم .

(الخرائج والجرائح : 357/1 ح 11 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2446 .)

(ط) - مقدّمات الطواف وما يتبعها

وفيه ثلاث مسائل

- اشتراط الطهاره فى الطواف :

1 - الحميرىّ ؛ : الفضل الواسطىّ قال : وقال (الرضا (عليه السلام)) : إذا طاف الرجل بالبيت وهو على غير وضوء ، فلا يعتدّ بذلک الطواف ، وهو كمن لم يطف .

(قرب الإسناد : 393 ح 1378 . عنه وسائل الشيعه : 377/13 ح 18002 .)

- فضل الصلاه على الطواف للمقيم بمكّه :

1 - الحميرىّ ؛ : محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألته (أى الرضا (عليه السلام)) عن المقيم بمكّه ، الطواف له أفضل أو الصلاه ؟

قال (عليه السلام) : الصلاه .

(قرب الإسناد : 383 ح 1350 . عنه البحار : 200/96 ح 1 ، ووسائل الشيعه : 311/13 ح 17820 .)

- حكم الخروج من الحرمين بعد ارتفاع النهار قبل أن يصلّى الظهرين :

1 - محمّد بن يعقوب الكينىّ

؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن عبدالرحمن بن حمّاد ، عن إبراهيم بن عبد الحميد قال : سمعته يقول : من خرج (عدّه الكشّىّ من أصحاب الكاظم والرضا والجوادعليهم السلام . رجال الكشّىّ : 446 رقم 839 .)

من الحرمين بعد ارتفاع النهار قبل أن يصلّى الظهر والعصر ، نودى من خلفه لا صحبک اللّه .

(الكافى : 543/4 ح 17 . عنه وسائل الشيعه : 286/13 ، ح 17761 .

التهذيب : 452/5 ح 1577 .)

(ى) - أحكام الطواف

وفيه ثمان مسائل

- حكم القِران فى الطواف :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن علىّ بن أحمد بن أشيم ، عن صفوان بن يحيى ، وأحمد بن محمّد بن أبى نصر قالا : سألناه عن القران فى الطواف بين أُسبوعين والثلاثه ؟

قال (عليه السلام) : لا ، إنّما هو أُسبوع وركعتان ، وقال : كان أبى (عليه السلام) يطوف مع محمّد بن إبراهيم فيقرن ، وإنّما كان ذلک منه لحال التقيّه .

(الاستبصار : 221/2 ح 760 ، و761 .

تهذيب الأحكام : 115/5 ح 375 ، و116 ح 376 مع اختلاف يسير . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 371/13 ح 17982 ، و17983 .

قطعه منه فى (إنّ الكاظم عليه السلام كان يُقرن فى الطواف تقيّه) .)

- طواف النساء فى الحجّ :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد قال : قال أبوالحسن (عليه السلام) فى قول اللّه عزّ

وجلّ : (وَلْيَطَّوَّفُواْ بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ) قال (عليه السلام) : طواف الفريضه ، طواف النساء .

(الكافى : 512/4 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1991 .)

2 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن محمّد بن عبدالحميد ، عن سيف ، عن يونس ، عمّن رواه قال : ليس طواف النساء إلّا على (تقدّمت ترجمته فى (لباسه عليه السلام) .)

الحاجّ .

(الاستبصار : 232/2 ح 806 .

تهذيب الأحكام : 254/5 ح 863 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 446/13 ح 18179 .)

3 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن الحسن الصفّار ، عن محمّد بن عبد الجبّار ، عن العبّاس ، عن صفوان بن يحيى قال : سأله أبو حارث عن رجل (تقدّمت ترجمته فى (مشيّه اللّه وإرادته) .)

تمتّع بالعمره إلى الحجّ ، فطاف وسعى وقصّر ، هل عليه طواف النساء ؟

قال (عليه السلام) : لا ، إنّما طواف النساء بعد الرجوع من منى .

(الاستبصار : 232/2 ح 805 .

تهذيب الأحكام : 254/5 ح 862 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 444/13 ح 18175 .)

- الإشاره والإيماء إلى الحجر الأسود عند المزاحمه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن محمّد بن عبيد اللّه قال : سئل الرضا (عليه السلام) عن

الحجر الأسود ، وهل يقاتل عليه الناس إذا كثروا ؟

قال (عليه السلام) : إذا كان كذلک فأوم إليه إيماء بيدک .

(الكافى : 405/4 ح 7 .

تهذيب الأحكام : 103/5 ح 336 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 326/13 ح 17857 .)

- حكم من طاف واجباً فاختصر فى الحجر :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . إبراهيم بن سفيان قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : امرأه طافت طواف الحجّ ، فلمّا كانت فى الشوط السابع اختصرت فطافت فى الحجر ، وصلّت ركعتى الفريضه ، وسعت وطافت طواف النساء ، ثمّ أتت منى .

فكتب (عليه السلام) : تعيد .

(من لايحضره الفقيه : 249/2 ح 1199 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2400 .)

- حكم استلام أركان البيت :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن إبراهيم بن أبى محمود قال : قلت للرضا (عليه السلام) : أستلم اليمانىّ ، والشامىّ والغربىّ ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

(الاستبصار : 216/2 ح 743 .

تهذيب الأحكام : 106/5 ح 343 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 344/13 ح 17908 .)

- حكم الشكّ فى عدد أشواط الطواف :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن يعقوب ، عن إسماعيل ، عن أحمد بن عمر المرهبىّ ، عن أبى الحسن الثانى (عليه السلام) قال : سألته [و] قلت : رجل شكّ فى الطواف

فلم يدر أستّه طاف أو سبعه ؟

قال (عليه السلام) : إن كان فى فريضه أعاد كلّما شكّ فيه ، وإن كان فى نافله بنى على ما هو أقلّ .

(تهذيب الأحكام : 110/5 ح 359 . عنه وسائل الشيعه : 360/13 ح 17947 .)

- حكم الشكّ فى عدد الأشواط لجماعه مع تحفّظ بعضهم :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن صفوان ، قال : سألته عن ثلاثه دخلوا فى الطواف ، فقال واحد منهم لصاحبه : (تقدّمت ترجمته فى (مشيّه اللّه وإرادته) .)

تحفظوا الطواف ، فلمّا ظنّوا أنّهم قد فرغوا قال واحد : معى ستّه أشواط ؟

قال (عليه السلام) : إن شكّوا كلّهم فليستأنفوا ، وإن لم يشكّوا وعلم كلّ واحد منهم مافى يده فليبنوا .

(الكافى : 429/4 ح 12 ، عنه وسائل الشيعه : 419/13 ح 18104 .

التهذيب : 134/5 ح 441 .)

- حكم المرأه التى حاضت فى أثناء الطواف أو السعى :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عمّن ذكره ، عن أحمد بن عمر الحلاّل ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : سألته عن امرأه طافت خمسه أشواط ثمّ اعتلّت ؟

قال (عليه السلام) : إذا حاضت المرأه وهى فى الطواف بالبيت ، أو بالصفا والمروه ، وجاوزت النصف ، علمت ذلک الموضع الذى بلغت ، فإذا هى قطعت طوافها فى أقلّ من النصف ، فعليها أن

تستأنف الطواف من أوّله .

(الكافى : 449/4 ح 3 . عنه وسائل الشيعه : 454/13 ح 18200 .)

(ک) - صلاه الطواف

وفيه ثلاث مسائل

- حكم ركعتى الطواف الواجب خلف المقام حيث هو الآن :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن إبراهيم بن أبى محمود قال : قلت للرضا (عليه السلام) : أصلّى ركعتى طواف الفريضه خلف المقام حيث هو الساعه ، أو حيث كان على عهد رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

قال (عليه السلام) : حيث هو الساعه .

(الكافى : 423/4 ح 4 .

تهذيب الأحكام : 137/5 ح 453 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 422/13 ح 18112 .)

- حكم صلاه طواف التطوّع بعد العصر :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن صلاه طواف التطوّع بعد العصر ؟

فقال (عليه السلام) : لا .

فذكرت له قول بعض آبائه (عليهم السلام) : : إنّ الناس لم يأخذوا عن الحسن والحسين (عليهماالسلام) إلّا الصلاه بعد العصر بمكّه .

فقال (عليه السلام) : نعم ، ولكن إذا رأيت الناس يقبلون على شى ء فاجتنبه .

فقلت : إنّ هؤلاء يفعلون .

قال (عليه السلام) : لستم مثلهم .

(الاستبصار : 237/2 ح 825 .

تهذيب الأحكام : 142/5 ح 470 . عنه وعن الاستبصار

، وسائل الشيعه : 436/13 ح 18154 .

قطعه منه فى (الأخذ بخلاف قول العامّه) .)

- حكم صلاه الطواف فى النعلين :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل قال : رأيته (أى ال رضا (عليه السلام)) يصلّى فى نعليه لم يخلعهما ، وأحسبه قال : ركعتى الطواف .

(تهذيب الأحكام : 233/2 ح 915 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 660 .

عنه وسائل الشيعه : 425/4 ح 5604 .)

(ل) - تروک الإحرام

وفيه ثمان مسائل

- حكم التظليل للمُحرم العليل :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : سعد بن عبد اللّه ، عن الحسن بن علىّ ، عن العبّاس بن معروف ، عن بعض أصحابنا ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن المحُرم له زميل ، فاعتلّ فظلّل على رأسه ، أله أن يستظلّ ؟ قال (عليه السلام) : (الزميل : الرفيق فى العمل أو السفر . المعجم الوسيط : 401 .)

نعم .

(تهذيب الأحكام : 311/5 ح 1069 . عنه الوافى : 606/12 ح 12710 .

الاستبصار : 185/2 ح 617 . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 526/12 ح 16983 ، وفيه : عن أبى عبد اللّه عليه السلام .)

- حكم مشى الُمحرم تحت ظلّ المحمل :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) : هل يجوز للمُحرم أن يمشى تحت ظلّ المحمل ؟

فكتب

(عليه السلام) : نعم .

قال : وسأله رجل عن الظلال للمُحرم من أذى مطر ، أو شمس ، وأنا أسمع ، فأمره أن يفدى شاه ، ويذبحها بمنى .

(الكافى : 351/4 ح 5 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2506 .)

- حكم الاستظلال للمُحرم من المطر أو الشمس :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : . . . وسأله (أى الرضا (عليه السلام)) رجل عن الظلال للمُحرم من أذى مطر ، أو شمس ، وأنا أسمع ، فأمره أن يفدى شاه ، ويذبحها بمنى .

(الكافى : 351/4 ح 5 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2506 .)

- حكم لبس الحلىّ المعتاد للمرأه المحُرِمه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أبو علىّ الأشعرىّ ، عن محمّد بن عبدالجبّار ، عن صفوان ، عن عبد الرحمن بن الحجّاج قال : سألت (قال النجاشىّ : عبد الرحمن بن الحجّاج البجلىّ مولاهم ، كوفىّ ، بيّاع السابُرىّ ، سكن بغداد ، ورُمى بالكيسانيّه ، روى عن أبى عبد اللّه ، وأبى الحسن عليهماالسلام ، وبقى بعد أبى الحسن عليه السلام ، ورجع إلى الحقّ ، ولقى الرضاعليه السلام ، وكان ثقه ، ثقه ، ثبتاً ، وجهاً . رجال النجاشىّ : 237 رقم 630 .

وقال الشيخ : وكان عبد الرحمن بن الحجّاج وكيلاً لأبى عبد اللّه عليه السلام ، ومات فى عصرالرضاعليه السلام على ولايته ، كتاب الغيبه : 347 ، رقم 302

.)

أباالحسن (عليه السلام) عن المرأه يكون عليها الحلىّ والخلخال ، والمسكه والقرطان من الذهب والورق ، تحرم فيه وهو عليها ، وقد كانت تلبسه فى بيتها قبل حجّها ، أتنزعه إذا أحرمت ، أو تتركه على حاله ؟

قال (عليه السلام) : تحرم فيه وتلبسه من غير أن تظهره للرجال فى مركبها ومسيرها .

(الكافى : 345/4 ح 4 . عنه وسائل الشيعه : 496/12 ح 16886 ، والوافى : 587/12 ح 12646 .

تهذيب الأحكام : 75/5 ح 248 .

الاستبصار : 310/2 ح 1104 .)

- حكم لبس الخاتم للمحُرم :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : رأيت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) - وهو مُحرِم - خاتماً .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 17/2 ح 41 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 670 .)

- حكم تغطيه الرجل المحُرِم أُذنيه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أبو علىّ الأشعرىّ ، عن محمّد بن عبدالجبّار ، عن صفوان ، عن عبد الرحمن قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) عن المحرم يجد البرد فى أُذنيه يغطّيهما ؟ قال (عليه السلام) : لا .

(الكافى : 349/4 ح 4 . عنه وسائل الشيعه : 505/12 ح 16915 ، والوافى : 600/12 ح 12684 .)

- حكم التظليل للمحُرِم المضطرّ :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد ، عن علىّ بن أحمد بن أشيم ، عن موسى بن عمر

، عن محمّد بن منصور ، عن أبى الحسن) (عليه السلام) قال السيّد الخوئىّ : روى عن أبى الحسن ، وموسى بن جعفر ، وعبد صالح ، والرضاعليهماالسلام . معجم رجال الحديث : 274/17 ، رقم 11828 .)

قال : سألته عن الظلال للمحرم .

قال (عليه السلام) : لايظلّل إلّا من علّه مرض .

(الكافى : 351/4 ح 6 . عنه وعن التهذيب ، الوافى : 601/12 ح 12692 .

تهذيب الأحكام : 309/5 ح 1060 .

الاستبصار : 186/2 ح 621 . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 517/12 ح 16960 .)

- حكم بيع الجوارى وشراءها للمحُرم :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن البرقىّ ، عن سعد بن سعد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن المحرم يشترى الجوارى ويبيع ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(الكافى : 373/4 ح 8 .

من لايحضره الفقيه : 308/2 ح 1529 .

تهذيب الأحكام : 331/5 ح 1139 . عنه وعن الفقيه والكافى ، وسائل الشيعه : 441/12 ح 16721 .)

(م) - كفّارات الإحرام

وفيه ستّ مسائل

- كفّاره التظليل :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن إبراهيم بن أبى محمود قال : قلت للرضا (عليه السلام) : المحرم يظلّل على محمله ، ويفتدى إذا كانت الشمس والمطر يضرّان به ؟ قال (عليه السلام) : نعم . قلت : كم الفداء ؟ قال (عليه السلام

) : شاه .

(الكافى : 351/4 ح 9 . عنه وعن التهذيب ، الوافى : 607/12 ح 12711 .

تهذيب الأحكام : 311/5 ح 1066 .

الاستبصار : 187/2 ح 626 . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 155/13 ح 17466 .)

2 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن البرقىّ ، عن سعد بن سعد الأشعرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن المحُرم يظلّل على نفسه ؟

فقال (عليه السلام) : أمن علّه ؟

قلت : يؤذيه حرّ الشمس وهو مُحرم ، فقال (عليه السلام) : هى علّه ، يظلّل ويفدى .

(الاستبصار : 186/2 ح 624 .

تهذيب الأحكام : 310/5 ح 1064 . عنه الوافى : 611/12 ح 12723 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 154/13 ح 17465 .)

- حكم مواقعه الرجل أهله وهو مُحرم :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد قال : سمعت أبى يقول فى رجل يلبس ثيابه ، وتهيّأ (هو محمّد بن عيسى بن عبد اللّه بن سعد بن مالک الأشعرىّ أبو علىّ ، شيخ القمّيّين ووجه الأشاعره ، ودخل على الرضاعليه السلام وسمع منه وروى عن أبى جعفر الثانى عليه السلام . (رجال النجاشىّ : 338 رقم 905 .)

للإحرام ، ثمّ يواقع أهله قبل أن يهلّ بالإحرام ، قال : عليه دم .

(تهذيب الأحكام : 317/5 ح 41091 .

الاستبصار

: 190/2 ح 638 . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 337/12 ح 16453 .)

- حكم من لاعب أهله وهو محرم :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن إسماعيل ، عن الفضل بن شاذان ، عن صفوان ، عن عبد الرحمن بن الحجّاج قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) عن المحرم يعبث بأهله حتّى يمنى من غير جماع ، أو يفعل ذلك فى شهر رمضان ، ما ذا عليهما ؟ قال (عليه السلام) : عليهما جميعاً الكفّاره ، مثل ما على الذى يجامع .

(الكافى : 376/4 ح 5 ، عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 131/13 ح 17408 .

تهذيب الأحكام : 324/5 ح 1114 ، و327 ح 1124 ، وفيه : عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) مثله .

قطعه منه فى (حكم من يعبث بأهله وهو صائم) .)

- كفّاره الصيد على المحُرم :

1 - الحميرىّ ؛ : محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألته (الرضا (عليه السلام)) عن المتعمّد فى الصيد ، والجاهل والخطأ سواء فيه ؟ قال (عليه السلام) : لا ، فقلت له : الجاهل عليه شى ء ؟ فقال (عليه السلام) : نعم .

فقلت له : جعلت فداک ، فالعمد بأىّ شى ء يفضل صاحب الجهاله ؟

قال (عليه السلام) : بالإثم ، وهو لاعب بدينه .

(قرب الإسناد : 379 ح 1339 . عنه وسائل

الشيعه : 71/13 ح 17257 .)

- كفّاره صيد العبد مُحرماً :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : سعد بن عبد اللّه ، عن محمّد بن الحسن ، عن محمّد بن الحسين ، عن عبد الرحمن بن أبى نجران قال : سألت (قال النجاشىّ : عبد الرحمن بن أبى نجران ، - واسمه عمروبن مسلم - التميمىّ مولىً ، كوفىّ ، أبو الفضل ، روى عن الرضاعليه السلام . . . وكان ثقه ثقه معتمداً على ما يرويه . رجال النجاشىّ : 235 رقم 622 .

عدّه الشيخ فى رجاله تاره من أصحاب الرضاعليه السلام ، وتاره من أصحاب الجوادعليه السلام ، رجال الطوسىّ : 380 رقم 9 ، وكذا البرقىّ فى رجاله : 54 ، و57 .)

أباالحسن (عليه السلام) عن عبد أصاب صيداً وهو مُحرم ، هل على مولاه شى ء من الفداء ؟

قال (عليه السلام) : لا ، لاشى ء على مولاه .

(الاستبصار : 216/2 ح 742 .

تهذيب الأحكام : 383/5 ح 1335 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 105/13 ح 17348 .)

- حكم اضطرار المحُرِم إلى الصيد أو الميته :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : إنّ أبا الحسن الثانى (عليه السلام) قال : يذبح الصيد ويأكله ويفدى أحبّ إلىّ من الميته .

(من لا يحضره الفقيه : 235/2 ح 1121 . عنه وسائل الشيعه : 85/13 ح 17298 .)

(ن) - الوقوف بالعرفات

وفيه مسأله واحده

- حكم صلاه العيدين فى المنى :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : روى سعد بن سعد ،

عن الرضا (عليه السلام) : فى المسافر إلى مكّه وغيرها ، هل عليه صلاه العيدين الفطر والأضحى ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، إلّا بمنى يوم النحر .

(من لايحضره الفقيه : 323/1 ح 1481 .

تقدّم الحديث أيضاً فى رقم 1329 .)

(س) - الوقوف بالمشعر

وفيه مسأله واحده

- حكم من لم يدرک الوقوف بالمشعر قبل طلوع الشمس :

1 - الحميرىّ ؛ : الفضل الواسطىّ قال : قال (الرضا (عليه السلام)) : ومن أتى جمع ، والناس فى المشعر قبل طلوع الشمس ، فقد فاته الحجّ ، وهى (فى البحار والوسائل : جمعاً .)

عمره مفرده ، إن شاء أقام ، وإن شاء رجع ، وعليه الحجّ من قابل .

(قرب الإسناد : 393 ح 1380 ، عنه البحار : 324/96 ح 3 ، والوسائل : 51/14 ح 18563 .)

(ع) - رمى الجمار

وفيه مسأله واحده

- حكم رمى الجمار راكباً :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . عبدالرحمن بن أبى نجران : أنّه رأى أباالحسن الثانى (عليه السلام) يرمى الجمار وهو راكب ، حتّى رماها كلّها .

(الإستبصار : 298/2 ح 1064 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 675 .)

(ف) - الذبح

وفيه تسع مسائل

- حكم إجزاء الهدى والبدنه عن الواحد أو أكثر :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى ؛ قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن (تقدّمت ترجمته فى (حكم وصيّه من أوصى بجزء من ماله) .)

أبى الحسن (عليه السلام) : قال : قلت له : عن كم تجزى ء البدنه ؟

قال (عليه السلام) : عن نفس واحده .

قلت : فالبقره ؟

قال (عليه السلام) : تجزى ء عن خمسه إذا كانوا يأكلون على مائده واحده .

قلت : كيف صارت البدنه لا تجزى ء إلّا عن واحده ، والبقره تجزى ء عن خمسه ؟

قال (عليه السلام) : لأنّ البدنه لم تكن فيها من العلّه ما كان فى البقره ، إنّ الذين أمروا قوم موسى (عليه السلام) بعباده العجل كانوا خمسه أنفس ، وكانوا أهل بيت يأكلون على خوان واحد ، وهم « أذينويه » ، وأخوه « مبذويه » ، وابن أخيه ، وابنته ، وامرأته ، هم الذين أمروا بعباده العجل ، وهم الذين ذبحوا البقره التى أمر

اللّه تبارک وتعالى بذبحها .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 83/2 ح 22 . عنه نور الثقلين : 80/1 ح 198 . عنه وعن العلل والخصال والمحاسن ، وسائل الشيعه : 121/14 ح 18771 ، وفيه : عن أبى الحسن الرضاعليه السلام .

علل الشرائع : 440 ب 184 ح 1 . عنه البحار : 295/96 ح 9 .

الخصال : 292 ح 55 . عنه البحار : 216/13 ح 8 ، قطعه منه . عنه وعن العيون ، نور الثقلين : 88/1 ح 239 ، قطعه منه ، عن أبى الحسن الرضاعليه السلام .

المحاسن : 318 ح 44 .)

2 - الشيخ الطوسىّ ؛ : سعد بن عبد اللّه ، عن محمّد بن الحسين ، عن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن سواده القطّان ، وعلىّ بن أسباط ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قالا : قلنا له : جعلنا فداک ، عزّت الأضاحى علينا بمكّه ، أفيجزى اثنين أن يشتركا فى شاه ؟

فقال (عليه السلام) : نعم ، وعن سبعين .

(الاستبصار : 267/2 ح 949 .

تهذيب الأحكام : 209/5 ح 704 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 119/14 ح 18762 .)

- حكم بيع الثياب للهدى لمن تمتّع بالعمره إلى الحجّ :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن بعض أصحابه ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : رجل تمتّع بالعمره إلى الحجّ فى عيبته ثياب له ، يبيع من ثيابه

ويشترى هديه ؟

(العيبه : وعاء من أدَم ونحوه يكون فيه المتاع . المعجم الوسيط : 639 .)

قال (عليه السلام) : لا ، هذا يتزيّن به المؤمن ، يصوم ولايأخذ شيئاً من ثيابه .

(الكافى : 508/4 ح 5 . عنه نور الثقلين : 190/1 ح 680 .

تهذيب الأحكام : 238/5 ح 802 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 202/14 ح 18982 .)

- حكم من لم يجد ثمن الهدى :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : بعض أصحابنا ، عن محمّد بن الحسين ، عن أحمد بن عبد اللّه الكرخىّ قال : قلت للرضا (عليه السلام) : المتمتّع يقدم وليس معه هدى ، أيصوم مالم يجب عليه ؟

قال (عليه السلام) : يصبر إلى يوم النحر ، فإن لم يصب فهو ممّن لم يجد .

(الكافى : 510/4 ح 16 . عنه وسائل الشيعه : 180/14 ح 18924 ، و199 ح 18976 ، ونور الثقلين : 189/1 ح 675 .)

- حكم أُضحيه الخصىّ :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وروى محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : سئل عن الخصىّ ، أيضحّى به ؟

قال (عليه السلام) : إن كنتم تريدون اللحم فدونكم .

وقال : لايضحّى إلّا بما قد عرّف به .

(التهذيب : 207/5 ح 692 .

الاستبصار : 265/2 ح 937 . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 107/14 ح 18723 ،

ح 18750 .)

- حكم ذبح الأُضحيه المربّيه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى وغيره ، عن محمّد بن أحمد ، عن يعقوب بن يزيد ، عن يحيى بن المبارک ، عن عبد اللّه بن جبلّه ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : قلت : جعلت فداک ، كان عندى كبش سمين لأضحّى به ، فلّما أخذته وأضجعته نظر إلىّ فرحمته ، ورققت عليه ، ثمّ إنّى ذبحته .

قال : فقال لى : ماكنت أُحبّ لک أن تفعل ، لاتربّينّ شيئاً من هذا ثمّ تذبحه .

(الكافى : 544/4 ح 20 .

تهذيب الأحكام : 452/5 ح 1578 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 208/14 ح 18998 P }

- حكم صوم السبعه لمن صام الثلاثه (بدل الهدى) :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر : فى المقيم إذا صام الثلاثه الأيّام ، ثمّ يجاور ينظر مقدم أهل بلده .

فإذا ظنّ أنّهم قد دخلوا ، فليصم السبعه الأيّام .

(التهذيب : 41/5 ح 121 ، عنه وسائل الشيعه : 189/14 ح 18952 .)

- حكم صوم اليومين بدل الهدى :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن عمران بن موسى ، عن محمّد بن عبد الحميد ، عن علىّ بن الفضل الواسطىّ قال : سمعته (هو من أصحاب الرضا والكاظم عليهماالسلام ، ووصفه الصدوق بصاحب الرضاعليه السلام . معجم رجال الحديث :

114/12 ، رقم 8369 .)

يقول : إذا صام المتمتّع يومين لا يتابع صوم اليوم الثالث فقد فاته صيام ثلاثه أيّام فى الحجّ ، فليصم بمكّه ثلاثه أيّام متتابعات ، فإن لم يقدر ولم يقم عليه الجمّال ، فليصمها فى الطريق ، أو إذا قدم على أهله صام عشره أيّام متتابعات .

(فى التهذيب : إلى أهله .)

(الاستبصار : 279/2 ح 993 .

تهذيب الأحكام : 231/5 ح 782 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 196/14 ح 18970 .

قرب الإسناد : 394 ح 1381 ، بتفاوت وفيه : قال الرضاعليه السلام . عنه البحار : 291/96 ح 3 .)

- حكم بيع الثياب للكراء والنفقه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن ابن أبى نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) ، عن المتمتّع يكون له فضول من الكسوه بعد الذى يحتاج إليه ، فتسوّى تلك الفضول بمائه درهم يكون ممّن يجب عليه ؟

فقال : له بدّ من كراء ونفقه .

قلت : له كراء ، وما يحتاج إليه بعد هذا الفضل من الكسوه .

قال (عليه السلام) : و أىّ شى ء كسوه بمائه درهم ؟ هذا ممّن قال اللّه : (فَمَن لَّمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَثَهِ أَيَّامٍ فِى الْحَجِّ وَسَبْعَهٍ إِذَا رَجَعْتُمْ) .

(البقره : 196/2 .)

(تهذيب الأحكام : 486/5 ح 1735 . عنه وعن قرب الإسناد ، وسائل الشيعه : 201/14 ح 18981 .

قرب الإسناد : 388 ح 1364 ، بتفاوت . عنه البحار :

290/96 ح 2 .

قطعه منه فی (سوره البقره : 196/2) .)

- حکم عدول المتمتّع إلی الإفراد فی ضیق الوقت :

1 - الحمیریّ ؛ : . . . أخبرنا أحمد بن محمّد بن أبی نصر ، عن أبی الحسن الرضا (علیه السلام) قال : قلت له : جعلت فداک ، کیف نصنع بالحجّ ؟

فقال (علیه السلام) : أمّا نحن فنخرج فی وقت ضیّق تذهب فیه الأیّام فأفرد له الحجّ .

قلت له : جعلت فداک ، أرأیت إن أراد المتعه کیف یصنع ؟

قال (علیه السلام) : ینوی العمره ، ویحرم بالحجّ .

(قرب الإسناد : 382 ح 1344 .

تقدّم الحدیث بتمامه فی ف 3 رقم 672 .)

وفیه ثمان مسائل

- ما یتمّ به الحجّ :

1 - العلّامه المجلسیّ ؛ : . . . الحسین بن خالد قا ل : . . . فقال [الرضا] (علیه السلام) : إنّ اللّه تبارک وتعالی . . . تمّم الحجّ بالعمره . . . .

(بحار الأنوار : 129/78 ح 16 .

یأتی الحدیث بتمامه فی ف 7 رقم 2376 .)

- فضل عمره شهر رمضان :

1 - السيّد ابن طاووس ؛ : بإسنادنا إلى أبى المفضّل قال : أخبرنا علىّ بن محمّد بن بندار القمّىّ إجازه قال : حدّثنى يحيى بن عمران الأشعرىّ ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سمعت الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) يقول : عمره فى شهر رمضان تعدل حجّه ، واعتكاف

ليله فى شهر رمضان يعدل حجّه ، واعتكاف ليله فى مسجد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وعند قبره يعدل حجّه وعمره ، ومن زار الحسين (عليه السلام) يعتكف عنده العشر الأواخر من شهر رمضان فكأنّما اعتكف عند قبر النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ومن اعتكف عند قبر رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان ذلک أفضل له من حجّه وعمره بعد حجّه الإسلام .

قال الرضا (عليه السلام) : وليحرص من زار قبر الحسين (عليه السلام) فى شهر رمضان أن لايفوته ليله الجهنىّ عنده ، وهى ليله ثلاث وعشرين فإنّها الليله المرجوّه .

قال : وأدنى الاعتكاف ساعه بين العشائين ، فمن اعتكفها فقد أدرک حظّه - أو قال : نصيبه - من ليله القدر .

(إقبال الأعمال : 484 س 21 . عنه البحار : 151/95 ضمن ح 4 .

قطعه منه فى (فضل الاعتكاف فى شهر رمضان) و (فضل الاعتكاف عند قبر النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم) و (فضل زياره الحسين عليه السلام والاعتكاف عند قبره فى شهر رمضان) و (فضل زياره الحسين عليه السلام فى ليله الجهنى) .)

- حكم حجّ التمتّع على من اعتمر فى رجب :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : كيف صنعت فى عامک ؟

فقال (عليه السلام) : اعتمرت فى رجب ودخلت متمتّعاً ، وكذلک أفعل

إذا اعتمرت .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 16/2 ح 36 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 674 .)

- حكم عمره مفرده فى كلّ شهر :

1 - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال (عليه السلام) : لكلّ شهر عمره .

(قرب الإسناد : 369 ح 1320 ، عنه البحار : 331/96 ح 19283 .)

- كيفيّه عمره التمتّع :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : موسى بن القاسم ، عن أحمد بن محمّد قال : قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى (عليهماالسلام) : كيف أصنع إذا أردت أن أتمتّع ؟

فقال (عليه السلام) : لبّ بالحجّ ، وانو المتعه ، فإذا دخلت مكّه طفت بالبيت ، وصلّيت الركعتين خلف المقام ، وسعيت بين الصفا والمروه ، وقصّرت ، ففسختها وجعلتها متعه .

(الاستبصار : 172/2 ح 567 .

تهذيب الأحكام : 86/5 ح 285 عنه الوافى : 537/12 ح 12506 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 352/12 ح 16490 .)

- حكم إحرام العمره بعد هلال ذى الحجّه

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء ابن بنت إلياس ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : إذا أهلّ هلال ذى الحجّه ونحن بالمدينه ، لم يكن لنا أن نحرم إلّا بالحجّ ، لأنّا نحرم من الشجره ، وهو الذى وقّت رسول اللّه

(صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأنتم إذا قدمتم من العراق فأهلّ الهلال ، فلكم أن تعتمروا ، لأنّ بين أيديكم ذات عرق وغيرها ممّا وقّت لكم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

فقال له الفضل : فلى الآن أن أتمتّع وقد طفت بالبيت ؟ فقال له : نعم .

فذهب بها محمّد بن جعفر إلى سفيان بن عيينه وأصحاب سفيان فقال لهم : إنّ فلاناً قال كذا وكذا ، فشنع على أبى الحسن (عليه السلام) .

قال مصنف هذا الكتاب ؛ : سفيان بن عيينه لقى الصادق (عليه السلام) ، وروى عنه ، وبقى إلى أيّام الرضا (عليه السلام) .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 15/2 ح 35 . عنه البحار : 233/49 ح 20 ، و96/96 ح 7 ، و127 ح 10 ، ووسائل الشيعه : 314/14 ح 19297 .

قطعه منه فى (مواقيت الحجّ) .)

- حكم سقوط العمره عمّن تمتّع بالعمره :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) عن العمره أواجبه هى ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

قلت : فمن تمتّع يجزى عنه ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(الكافى : 533/4 ح 2 ، عنه الوافى : 467/12 ، ح 12335 .

تهذيب الأحكام : 434/5 ح 1506 .

الاستبصار : 325/2 ح 1153 . عنه وعن التهذيب والكافى ،

وسائل الشيعه : 305/14 ح 19267 .)

- حكم العدول من الحجّ إلى العمره :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : موسى بن القاسم ، عن صفوان بن يحيى ، قال : قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى (عليهماالسلام) : إنّ ابن السراج روى عنک أنّه سألک عن الرجل يهلّ بالحجّ ، ثمّ يدخل مكّه ، فطاف بالبيت سبعاً ، وسعى بين الصفا والمروه ، فيفسخ ذلک ، ويجعلها متعه ؟

فقلت له : لا .

فقال : قد سألنى عن ذلک ، فقلت له : لا ، وله أن يحلّ ويجعلها متعه ، وآخر عهدى بأبى أنّه دخل على الفضل بن الربيع ، وعليه ثوبان وساج .

(ساج ، سين المهمله والجيم بعد الألف : الطيلسان الأخضر أو الأسود . مجمع البحرين : 311/2 .)

فقال الفضل بن الربيع : يا أبا الحسن ! أنّ لنا بک أسوه ، أنت مفرد للحجّ ، وأنا مفرد .

فقال له أبى : لا ، ما أنا مفرد أنا متمتّع .

فقال له الفضل بن الربيع : فلى الآن أن أتمتّع وقد طفت بالبيت ؟

فقال له أبى : نعم ، فذهب بها محمّد بن جعفر إلى سفيان بن عيينه وأصحابه .

فقال لهم : أنّ موسى بن جعفر (عليهماالسلام) قال : للفضل بن الربيع كذا وكذا يشنع بها على أبى .

(تهذيب الأحكام : 89/5 ، ح 294 . عنه وعن الإستبصار ، وسائل الشيعه : 353/12 ، ح 16492 ، والوافى : 440/12 ، ح 12773 .

الإستبصار : 174/2 ، ح 576 .

قطعه منه فى

(ما رواه عن أبيه الكاظم عليهماالسلام) .)

(ق) - وداع الكعبه ومسجد النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم)

وفيه مسألتان

- الدعاء عند وداع البيت :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . إبراهيم بن أبى محمود ، قال : رأيت أباالحسن (عليه السلام) ودّع البيت ، فلمّا أراد أن يخرج من باب المسجد خرّ ساجداً ، ثمّ قام فاستقبل الكعبه فقال : « اللّهمّ إنّى أنقلب على أن لا إله إلّا أنت » .

(الكافى : 531/4 ح 2 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 663 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . موسى بن سلام قال : اعتمر أبوالحسن الرضا (عليه السلام) ، فلمّا ودّع البيت وصار إلى باب الحنّاطين ليخرج منه ، وقف فى صحن المسجد فى ظهر الكعبه ، ثمّ رفع يديه فدعا ، ثمّ التفت إلينا فقال : نعم المطلوب به الحاجه إليه ، الصلاه فيه أفضل من الصلاه فى غيره ستّين سنه أو شهراً ، فلمّا صار عند الباب قال : « اللّهمّ ! إنّى خرجت على أن لا إله إلّا أنت » .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 17/2 ح 42 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 664 .)

- كيفيّه الوداع فى مسجد النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن علىّ بن فضّال قال : رأيت أباالحسن (عليه السلام) وهو يريد أن يودّع للخروج إلى العمره ، فأتى القبر عن موضع رأس النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم)

بعد المغرب ، فسلّم على النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولزق بالقبر ، ثمّ انصرف حتّى أتى القبر ، فقام إلى جانبه يصلّى ، فألزق منكبه الأيسر بالقبر ، قريباً من الأُسطوانه التى دون الأُسطوانه المخلّقه عند رأس النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وصلّى ستّ ركعات أو ثمان ركعات فى نعليه .

قال : وكان مقدار ركوعه وسجوده ثلاث تسبيحات أو أكثر ، فلمّا فرغ سجد سجده أطال فيها حتّى بلّ عرقه الحصى .

قال : وذكر بعض أصحابه أنّه ألصق خدّه بأرض المسجد .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 17/2 ح 40 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 665 .)

(ر) - المزار

الأولى - زياره رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)

- فضل زياره رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) :

1 - ابن قولويه ؛ : حدّثنى الحسين بن محمّد بن عامر ، عن المعلّى بن محمّد البصرىّ ، عن علىّ بن أسباط ، عن الحسن بن الجهم قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أيّهما أفضل ، رجل يأتى مكّه ، ولا يأتى المدينه ، أو رجل يأتى النبىّ ولايأتى مكّه ؟

قال : فقال لى : أىّ شى ء تقولون أنتم ؟

قلت : نحن نقول فى الحسين (عليه السلام) ، فكيف فى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

قال : أما لئن قلت ذلک ، لقد شهد أبو عبد اللّه (عليه السلام) عيداً بالمدينه ، فانصرف فدخل على النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فسلّم عليه ، ثمّ قال لمن حضره :

أما لقد فضّلنا أهل البلدان كلّهم مكّه فمن دونها ، لسلامنا على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(كامل الزيارات : 547 ح 838 . عنه البحار : 144/97 ح 33 ، ووسائل الشيعه : 349/14 ح 19367 .)

- زياره رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عقيب الفرائض :

1 - الحميرىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : كيف الصلاه على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى دبر المكتوبه ، وكيف السلام عليه ؟

فقال (عليه السلام) : تقول : « السلام عليک يا رسول اللّه ! ورحمه اللّه وبركاته ، السلام عليک يا محمّد بن عبد اللّه ! السلام عليک يا خيره اللّه ! السلام عليک يا حبيب اللّه ! السلام عليک يا صفوه اللّه ! السلام عليک يا أمين اللّه ! أشهد أنّک رسول اللّه ، وأشهد أنّک محمّد بن عبد اللّه ، وأشهد أنّک قد نصحت لأُمّتک ، وجاهدت فى سبيل ربّک ، وعبدته حتّى أتاک اليقين ، فجزاک اللّه - يا رسول اللّه - أفضل ما جزى نبيّاً عن أُمّته . اللّهمّ صلّ على محمّد وآل محمّد ، أفضل ما صلّيت على إبراهيم وآل إبراهيم ، إنّک حميد مجيد » .

(قرب الإسناد : 382 ضمن ح 1344 .

تقدّم بتمامه فى رقم 1299 .)

- كيفيّه زياره رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ

؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن صفوان بن يحيى ، قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن الممرّ فى مؤخّر مسجد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ولا أسلّم على النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

فقال (عليه السلام) : لم يكن أبو الحسن (عليه السلام) يصنع ذلک .

قلت : فيدخل المسجد فيسلّم من بعيد ، لا يدنو من القبر ؟

فقال (عليه السلام) : لا ، قال : سلّم عليه حين تدخل ، وحين تخرج ، ومن بعيد .

(الكافى : 552/4 ح 6 . عنه وسائل الشيعه : 340/14 ح 19351 ، والبحار : 156/97 ح 29 .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : كيف السلام على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عند قبره ؟

فقال (عليه السلام) : قل : « السلام على رسول اللّه ، السلام عليک يا حبيب اللّه ، السلام عليک ياصفوه اللّه ، السلام عليک يا أمين اللّه ، أشهد أنّک قد نصحت لأُمّتک ، وجاهدت فى سبيل اللّه ، وعبدته حتّى أتاک اليقين ، فجزاک اللّه أفضل ما جزى نبيّاً عن أُمّته ، اللّهمّ صلّ على محمّد وآل محمّد ، أفضل ما صلّيت على إبراهيم وآل إبراهيم ، إنّک حميد مجيد » .

(الكافى : 552/4 ح

. 3

تهذيب الأحكام : 6/6 ح 9 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 343/14 ح 19355 .

كامل الزيارات : 55 ح 32 . عنه البحار : 155/97 ح 25 ، ومستدرک الوسائل : 193/10 ح 11829 .

المزار للمفيد ضمن المصنّفات : 172/5 ح 1 .

البلد الأمين : 277 س 12 .

المقنعه : 458 ح 3 .)

3 - ابن قولويه ؛ : حدّثنى أبى ؛ ، عن سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، ويعقوب بن يزيد ، وموسى بن عمر ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت : كيف السلام على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عند قبره ؟

فقال (عليه السلام) : تقول : « السلام على رسول اللّه ، السلام عليک ورحمه اللّه وبركاته ، السلام عليک يا رسول اللّه ، السلام عليک يا محمّد بن عبد اللّه ، السلام عليک يا خيره اللّه ، السلام عليک يا حبيب اللّه ، السلام عليک يا صفوه اللّه ، السلام عليک يا أمين اللّه ، أشهد أنّک رسول اللّه ، وأشهد أنّک محمّد بن عبد اللّه ، وأشهد أنّک قد نصحت لأمّتک ، وجاهدت فى سبيل اللّه ، وعبدته حتّى أتاک اليقين ، فجزاک اللّه أفضل ما جزى نبيّاً عن أمّته ، اللّهمّ ! صلّ على محمّد وآل محمّد ، أفضل ما صلّيت على إبراهيم وآل إبراهيم ، إنّک حميد مجيد » .

(كامل الزيارات : 58 ح 36 . عنه

البحار : 155/97 ح 28 ، ومستدرک الوسائل : 193/10 ح 11829 .

مصباح الکفعمی : 631 س 3 .)

- کیفیّه وداع رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) :

1 - الشیخ الصدوق ؛ : . . . عن الحسن بن علیّ بن فضّال قال : رأیت أباالحسن (علیه السلام) وهو یرید أن یودّع للخروج إلی العمره ، فأتی القبر عن موضع رأس النبیّ (صلی الله علیه وآله وسلم) بعد المغرب ، فسلّم علی النبیّ (صلی الله علیه وآله وسلم) ، ولزق بالقبر ، ثمّ انصرف حتّی أتی القبر ، فقام إلی جانبه یصلّی ، فألزق منکبه الأیسر بالقبر ، قریباً من الأُسطوانه التی دون الأُسطوانه المخلّقه عند رأس النبیّ (صلی الله علیه وآله وسلم) . . . .

(عیون أخبار الرضاعلیه السلام : 17/2 ح 40 .

تقدّم الحدیث بتمامه فی ف 3 رقم 665 .)

الثانیه - زیاره أمیر المؤمنین (علیه السلام)

- فضل زیاره أمیرالمؤمنین علی زیاره الحسین (علیهماالسلام) :

1 - السیّد ابن طاوس ؛ : أخبرنی الوزیر السعید نصیر الدین (قدّس اللّه روحه) ، عن والده ، عن السیّد فضل اللّه ، عن ذی الفقار ، عن الطوسیّ ، عن المفید ، عن محمّد بن أحمد قال : أخبرنا محمّد بن بکران النقّاش قال : حدّثنا الحسین بن محمّد المالکیّ قال : حدّثنا أحمد بن هلال قال : حدّثنا أبو شعیب الخراسانیّ قال : قلت لأبی الحسن الرضا (علیه السلام) : أیّما أفضل ، زیاره قبر أمیرالمؤمنین (علیه السلام) ، أو زیاره الحسین

(عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : إنّ الحسين قتل مكروباً ، فحقّ على اللّه جلّ ذكره أن لا يأتيه (فى المصدر : فحقّاً .)

مكروب إلّا فرّج اللّه كربه ، وفضل زياره أمير المؤمنين (عليه السلام) ، على زياره قبر الحسين (عليه السلام) ، كفضل أمير المؤمنين على الحسين (عليهماالسلام) .

قال : ثمّ قال : أين تسكن ؟

(فى البحار : قال لى .)

قلت : الكوفه . قال : إنّ مسجد الكوفه بيت نوح (عليه السلام) ، لو دخله رجل مائه مرّه ، لكتب اللّه له مائه مغفره ، لأنّ فيه دعوه نوح (عليه السلام) حيث قال : (رَّبِّ اغْفِرْ لِى وَلِوَلِدَىَّ وَلِمَن دَخَلَ بَيْتِىَ مُؤْمِنًا) .

(نوح : 28/71 .)

قال : (قلت) : لمن عنى بوالديه ؟

(فى البحار : من عنى .)

قال (عليه السلام) : آدم وحواء .

(فرحه الغرىّ : 130 ، ب 8 ح 73 ، عنه البحار الأنوار : 261/97 ح 14 ، ووسائل الشيعه : 381/14 ح 19432 .

قطعه منه فى (فضل زياره الحسين عليه السلام) و (بيت نوح عليه السلام ودعوته فيه) و (سوره نوح : 28/71) و (فضل مسجد الكوفه) .)

الثالثه - زياره الإمام الحسين (عليه السلام)

- فضل زيارته (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : أبى ؛ قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن محمّد بن الحسين بن أبى

الخطّاب ، عن محمّد بن إسماعيل ، عن الخيبرىّ ، عن الحسين بن محمّد القمّىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : من زار قبر أبى عبد اللّه (عليه السلام) بشطّ الفرات ، كان كمن زار اللّه فوق عرشه .

(ثواب الأعمال : 110 ح 1 . عنه البحار : 69/98 ح 3 . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 411/14 ح 19480 ، ولم نعثر عليه فى الكافىّ المطبوع ، نعم ، إنّه روى بهذا السند عن الكاظم عليه السلام حديثاً آخر . انظر : 582/4 ح 9 .

كامل الزيارات : 278 ح 438 . عنه البحار : 70/98 ح 4 ، مثله ، ومستدرک الوسائل : 250/10 ح 11948 .

تهذيب الأحكام : 45/6 ح 98 .

المناقب لابن شهرآشوب : 128/4 س 17 .

جامع الأخبار : 24 س 6 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : أبى ؛ قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سأل بعض أصحابنا أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عمّن أتى قبر الحسين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : تعادل (حجّه) وعمره .

(ثواب الأعمال : 111 ح 8 . عنه البحار : 28/98 ح 2 ، مثله .

كامل الزيارات : 290 ح 471 ، بتفاوت . عنه البحار : 28/98 ح 1 ، ومستدرک الوسائل : 265/10 ح 11980 ، ووسائل الشيعه : 419/14 ح 19498 .)

3 - السيّد ابن

طاوس ؛ : . . . أبو شعيب الخراسانىّ قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أيّما أفضل ، زياره قبر أمير المؤمنين (عليه السلام) ، أو زياره الحسين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : إنّ الحسين قتل مكروباً ، فحقّ على اللّه جلّ ذكره أن لا يأتيه مكروب إلّا فرّج اللّه كربه . . . .

(فرحه الغرىّ : 130 ، ب 8 ح 73 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1524 .)

4 - ابن المشهدىّ ؛ : أخبرنى الشيخان الجليلان العالمان أبو محمّد عبد اللّه بن جعفر الدوريستىّ ، وأبو الفضل شاذان بن جبرئيل قالا : حدّثنا الشيخ الصدوق ، عن جدّه ، عن أبيه ، عن الشيخ أبى جعفر محمّد بن علىّ بن الحسين بن بابويه (رضى الله عنه) قال : حدّثنى أبى ؛ قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن أبى عبد اللّه البرقىّ ، عن حسن بن علىّ الوشّاء قال : قلت للرضا (عليه السلام) : ما لمن زار قبر أحد من الأئمّ (عليهم السلام) : ؟ قال : له مثل ما لمن أتى قبر أبى عبد اللّه (عليه السلام) .

قال : قلت : وما لمن زار قبر أبى عبد اللّه (عليه السلام) ؟ قال : الجنّه ، واللّه !.

(قطعه منه فى (ثواب زياره قبر الأئمّهعليهم السلام) .)

5 - الشعيرى ؛ : عن الحسين بن محمّد القمّىّ قال : قال

أبو الحسن علىّ بن موسى بن جعف (عليهم السلام) : : أدنى ما يثاب به زائر أبى عبد اللّه (عليه السلام) بشطّ الفرات ، إذا عرف حقّه ، وحرمته ، وولايته ، أن يغفر له ما تقدّم من ذنبه ، وما تأخّر .

(جامع الأخبار : 24 س 11 .)

- زيارته (عليه السلام) فى النصف من رجب وشعبان :

1 - ابن قولويه ؛ : حدّثنى أبو علىّ محمّد بن همّام ، عن أبى عبد اللّه جعفر بن محمّد بن مالک ، عن الحسن بن محمّد الأبزارىّ ، عن الحسن بن محبوب ، عن أحمدبن محمّد بن أبى نصر قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) فى أىّ شهر نزورالحسين (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : فى النصف من رجب ، والنصف من شعبان .

ورواه أحمد بن هلال ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا مثله ، غير أنّه قال : أىّ الأوقات أفضل أن نزور فيه الحسين (عليه السلام) ؟ .

(كامل الزيارات : 338 ح 568 و569 . عنه وعن مصباح المتهجّد البحار : 96/98 ح 14 و15 و16 .

تهذيب الأحكام : 48/6 ح 108 . عنه وعن الكامل والمصباح والإقبال ، وسائل الشيعه : 466/14 ح 19613 .

مصباح المتهجّد : 807 س 4 ، بتفاوت .

إقبال الأعمال : 158 س 18 و21 ، بتفاوت . عنه البحار : 97/98 ح 24 ، و25 و346 س 18 .

مصباح الزائر : 303 س

. 2

المزار الكبير : 346 ح 2 .)

الرابعه - زياره الإمام الكاظم (عليه السلام)

- استحباب زياره قبر الكاظم (عليه السلام) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن زياره قبر أبى الحسن (عليه السلام) مثل قبر الحسين (عليه السلام) ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(فى كامل الزيارات : أمثل ، وفى التهذيب : هل هى مثل .)

(الكافى : 583/4 ح 2 . عنه وعن كامل الزيارات ، مستدرک الوسائل : 353/10 ح 12167 .

كامل الزيارات : 497 ح 769 ، و770 مثله . عنه البحار : 3/99 ح 12 ، و13 .

تهذيب الأحكام : 81/6 ح 158 . عنه البحار : 3/99 ح 14 ، مثله .

من لايحضره الفقيه : 348/2 ح 1597 . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 544/14 ح 19786 .

جامع الأخبار : 28 س 5 .)

- فضل رثائه (عليه السلام) فى جميع الأوقات :

1 - الحرّ العاملىّ ؛ : الفضل بن الحسن الطبرسىّ فى (كتاب الآداب الدينيّه) ، عن خلف بن حمّاد قال : قلت للرضا (عليه السلام) : إنّ أصحابنا يروون عن آبائک (عليهم السلام) : : أنّ الشعر ليله الجمعه ، ويوم الجمعه ، وفى شهر رمضان ، وفى الليل مكروه ، وقد هممت أن أرثى أبا الحسن (عليه السلام) ، وهذا

(المقصود منه هو الكاظم عليه السلام ، لإطلاق أبا الحسن عليه ، فى اصطلاح الرجاليّين .)

شهر رمضان .

فقال لى : ارث أبا الحسن فى ليله الجمعه ، وفى شهر رمضان ، وفى الليل ، وفى سائر الأيّام ، فإنّ اللّه يكافئک على ذلک .

(وسائل الشيعه : 599/14 ح 19898 ، عن كتاب الآداب الدينيّه لفضل بن الحسن الطبرسىّ .)

- فضل زيارته (عليه السلام) :

1 - محمّد بن قولويه القمّىّ ؛ : حدّثنى أبى ؛ ، عن سعد بن عبداللّه ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أبى علىّ الوشّاء ، عن الحسين بن يسار الواسطىّ ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : أزور قبر أبى الحسن (عليه السلام) ببغداد ، فقال : إن كان لابدّ منه فمن وراء الحجاب .

(كامل الزيارات : 497 ، ح 771 . عنه البحار : 3/99 ، ح 15 ، وسائل الشيعه : 547/14 ، ح 19792 .)

2 - محمّد بن قولويه القمّىّ ؛ : حدّثنى علىّ بن الحسين ، عن سعد ابن عبد اللّه ، عن أحمد بن أبى عبد اللّه البرقىّ ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : ما لمن زار قبر أبيک أبى الحسن (عليه السلام) ؟

فقال : زره ، قال : فقلت : فأىّ شى ء فيه من الفضل ؟

قال : له مثل من زار قبر الحسين (عليه السلام) .

(كامل الزيارات : 497 ، ح 772 .

عنه البحار : 3/99 ، ح 11 ، أشار إليه ، ومستدرک الوسائل : 352/10 ، ح 12166 .

ثواب الأعمال وعقاب الأعمال : 123 ، ح 1 ، بتفاوت يسير . عنه البحار : 3/99 ، ح 10 .)

3 - محمّد بن قولويه القمّىّ ؛ : حدّثنى محمّد بن الحسن بن أحمد ابن الوليد ، عن سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء ، عن الرضا (عليه السلام) ، قال : زياره قبر أبى مثل زياره قبر الحسين (عليه السلام) .

(كامل الزيارات : 499 ، ح 778 . عنه البحار : 5/99 ، ح 24 ، ووسائل الشيعه : 547/14 ، ح 19794 .)

4 - محمّد بن قولويه القمّىّ ؛ : عن محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد ، عن سعد ، عن أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن عُبْدُوس الخَلَنْجىّ ، عن أبيه رحيم ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداک ! إنّ زياره قبر أبى الحسن (عليه السلام) ببغداد علينا فيها مشقّه ، وإنّما نأتيه فنسلّم عليه من وراء الحيطان ، فما لمن زاره من الثواب .

قال : فقال له : واللّه ! مثل ما لمن أتى قبر رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(كامل الزيارات : 499 ، ح 779 . عنه البحار : 5/99 ، ح 25 ، ووسائل الشيعه : 547/14 ، ح 19795 .)

5 - محمّد بن قولويه القمّىّ ؛ : حدّثنى محمّد

بن الحسن ، عن محمّد بن الحسن الصفّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عليّ بن الحكم ، عن رحيم ، قال : قلت : للرضا (عليه السلام) : إنّ زياره قبر أبى الحسن (عليه السلام) ببغداد علينا فيها مشقّه ، فما لمن زاره .

فقال : له مثل ما لمن أتى قبر الحسين (عليه السلام) من الثواب .

قال : ودخل رجل فسلّم عليه ، وجلس وذكر بغداد ورداءه أهلها ، وما يتوقّع أن ينزل بهم من الخسف والصيحه والصواعق ، وعدّد من ذلک أشياء .

قال : فقمت لأخرج ، فسمعت أبا الحسن (عليه السلام) ، وهو يقول : أمّا أبوالحسن (عليه السلام) فلا .

(كامل الزيارات : 500 ، ح 780 . عنه البحار : 5/99 ، ح 26 ، ووسائل الشيعه : 548/14 ، س 3 ، ضمن ح 19795 ، أشار إليه .)

6 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن علىّ الوشّاء قال : قلت للرضا (عليه السلام) : . . . ما لمن زار قبر أبى الحسن (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : له مثل من زار قبر أبى عبد اللّه (عليه السلام) .

(ثواب الأعمال : 123 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1539 .)

7 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن داود ، عن الحسين بن أحمد بن إدريس ، عن أبيه ، عن سَلَمَه بن الخطّاب ،

عن علىّ بن ميسّر ، عن أبى سنان ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : ما لمن زار أباک ؟

قال : الجنّه ، فزره .

(تهذيب الأحكام : 82/6 ، ح 160 . عنه وسائل الشيعه : 545/14 ، ح 19788 ، والبحار : 2/99 ، ح 5 .

مصباح الزائر : 377 ، س 4 .

المناقب لابن شهر : 329/4 ، س 7 .

المزار للمفيد : 191 ، ح 2 .

المزار الكبير : 39 ، ح 17 .

جامع الأخبار : 28 ، س 14 .)

8 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن داود ، عن أبيه ، عن أحمد ابن داود قال حدّثنا أحمد بن جعفر المؤدّب ، عن محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن يعقوب بن يزيد ، عن الحسين بن بشّار الواسطىّ ، قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) : ما لمن زار قبر أبيک ؟

قال : زره ، فقلت : أىّ شى ء فيه من الفضل ؟

قال : فيه من الفضل كفضل من زار قبر والده - يعنى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) - .

قلت : فإنّى خفت ولم يمكنّى أن أدخل داخلاً ، قال : سلّم من وراء الجسر .

(تهذيب الأحكام : 82/6 ، ح 161 . عنه البحار : 4/99 ، ح 18 .

كامل الزيارات : 498 ، ح 774 ، وفيه : حدّثنى أبى ، وعلىّ بن الحسين ، ومحمّد بن الحسن ، رحمهم اللّه ، جميعاً ، عن سعد

بن عبد اللّه ، عن يعقوب بن يزيد ، عن الحسين بن يسار الواسطىّ ، قال : . . . بتفاوت يسير . عنه مستدرک الوسائل : 352/10 ، ح 12164 ، والبحار : 4/99 ، ح 17 .

المقنعه للمفيد : 477 ، س 3 ، قطعه منه .

مصباح الزائر : 377 ، س 6 ، قطعه منه .

المزار الكبير : 40 ، ح 18 ، بتفاوت يسير .

المزار للمفيد : 191 ، ح 3 ، بتفاوت يسير .

جامع الأخبار : 28 ، س 15 .)

- كيفيّه زياره الإمام الكاظم (عليه السلام) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن علىّ بن حسّان قال : سئل الرضا (عليه السلام) فى إتيان قبر أبى الحسن موسى (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : صلّوا فى المساجد حوله ، ويجزى فى المواضع كلّها أن تقول :

« السلام على أولياء اللّه وأصفيائه ، السلام على أمناء اللّه وأحبّائه ، السلام على أنصار اللّه وخلفائه ، السلام على محالّ معرفه اللّه ، السلام على مساكن ذكر اللّه ، السلام على مظهرى أمر اللّه ونهيه ، السلام على الدعاه إلى اللّه ، السلام على المستقرّين فى مرضات اللّه ، السلام على المخلصين فى طاعه اللّه ، السلام على الأدلّاء على اللّه ، السلام على الذين من والاهم فقد والى اللّه ، ومن عاداهم فقد عادى اللّه ، ومن عرفهم فقد عرف اللّه ،

ومن جهلهم فقد جهل اللّه ، ومن اعتصم بهم فقد اعتصم باللّه ، ومن تخلّى منهم فقد تخلّى من اللّه ، أشهد اللّه إنّى سلم لمن سالمكم ، وحرب لمن حاربكم ، مؤمن بسرّكم وعلانيتكم ، مفوّض فى ذلک كلّه إليكم ، لعن اللّه عدوّ آل محمّد من الجنّ والإنس من الأوّلين والآخرين ، وأبرأ إلى اللّه منهم ، وصلّى اللّه على محمّد وآله الطاهرين » .

هذا يجزى فى الزيارات كلّها ، وتكثر من الصلاه على محمّد وآل محمّد والأئمّه ، وتسمّى واحداً واحداً بأسمائهم ، وتبرأ من أعدائهم ، وتخيّر ما شئت من الدعاء لنفسک ، وللمؤمنين والمؤمنات .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 271/2 ح 1 . عنه وعن الفقيه والتهذيب ، وسائل الشيعه : 549/14 ح 19797 .

كامل الزيارات : 522 ح 803 ، و498 ح 773 ، قطعه منه . عنه مستدرک الوسائل : 354/10 ح 12170 ، و353 ح 12169 ، قطعه منه ، والأنوار البهيّه : 205 س 7 .

تهذيب الأحكام : 102/6 ح 178 ، عن محمّد بن يعقوب ، و83 ح 164 ، قطعه منه .

عنه وعن الكامل والعيون ، البحار : 4/99 ح 16 ، قطعه منه ، و126 ح 1 ، و2 ، و3 .

المزار للمفيد ضمن المصنّفات : 205/5 س 3 ، مرسلاً وبتفاوت . عنه مصباح الكفعمىّ : 669 س 22 ، مرسلاً وبتفاوت .

من لايحضره الفقيه : 369/2 ح 1624 ، بتفاوت .

البلد الأمين : 297 س 4 ، مرسلاً وبتفاوت .

الكافى : 578/4 ح 2 ، وفيه : عن الرضاعليه السلام قال

: سئل أبى عن إتيان قبر الحسين عليه السلام ولعلّ ما فيه « قبر الحسين » مصحّف « قبر أبى الحسن » كما يشهد بذلک ايراده فى باب زياره قبر أبى الحسن موسى وأبى جعفر الثانى عليهماالسلام ويؤيّده النسخه المصحّحه من الكافى للسيّد الزنجانىّ .)

الخامسه - زياره الأئمّ (عليهم السلام)

- فضل زياره أحد من الأئمّ (عليهم السلام) : :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : أبى ؛ قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن أبى عبد اللّه البرقىّ ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء قال : قلت للرضا (عليه السلام) : مالمن أتى قبر أحد من الأئمّه عليهم السلام ؟

قال (عليه السلام) : له مثل ما لمن أتى قبر أبى عبد اللّه (عليه السلام) .

قال : فقلت : ما لمن زار قبر أبى الحسن (عليه السلام) ؟

قال (عليه السلام) : له مثل من زار قبر أبى عبد اللّه (عليه السلام) .

(فى الوسائل : مثل مالمن .)

(ثواب الأعمال : 123 ح 1 ، عنه وسائل الشيعه : 546/14 ح 19791 .

المزار الكبير : 32 ح 3 . عنه البحار : 124/97 ح 33 ، ومستدرک الوسائل : 183/10 ح 11800 .

قطعه منه فى (فضل زياره الكاظم عليه السلام) .)

- كيفيّه زياره أحد من الأئمّ (عليهم السلام) : :

1 - السيّد ابن طاووس ؛ : من كلام الرضا (عليه السلام) : إذا أردت زياره أحدهم (عليهم السلام) : فقف على

ضريحه وقل : « السلام على القائمين مقام الأنبياء ، الوارثين علوم الأصفياء ، السلام على خلفاء اللّه وخلفاء رسوله ، السلام عليكم يا من هم زِمام الدين ، ونظام المسلمين ، وصلاح الدنيا ، وعُدّه المؤمنين . السلام عليكم يا أصل الإسلام النامى ، وفرعه السامى ، السلام عليكم يا من بهم تمام الصلاه والزكاه ، والصيام والحجّ والجهاد ، وتوفّر الفى ء والصدقات ، وإمضاء الحدود المسمّيات ، والأحكام المبيّنات ، السلام عليكم يا من بهم تمنع الثغور والأطراف ، وتجرى أُمور الخلق بإمامتهم على القصد والإنصاف . السلام عليكم أيّها المحلّلون حلال اللّه ، والمحرّمون حرام اللّه ، والمقيمون حدود اللّه ، والذابّون عن دين اللّه ، والداعون إلى سبيل اللّه ، بالحكمه والموعظه الحسنه ، والحجّه البالغه ، السلام عليكم يا من فضلهم كالشمس المضيئه الطالعه ، المجلّله بنورها العالم ، وهى فى الأفق بحيث لا تنالها الأيدى والأبصار . السلام عليكم أيّها البدور المنيره ، والسرج الزاهره ، والأنوار الساطعه ، والنجوم الهاديه فى غياهب الدجاء ، وطرق البلد القفر ، ولجج البحار ، السلام عليكم يا من حبّهم كالماء العذب على الظماء ، والغذاء المرى ء النافع على الطوى ، الدالون على الهدى ، والمنجون من الردى ، والنار على اليفاع لمن اهتدى واصطلى ، السلام على الأدلّاء فى المهالک المفارق لهم هالک ، واللازم لهم لاحق ، السلام على من علومهم كالسحاب الهاطل ، والغيث الماطر ، والسماء الظليله ، والأرض البسيطه ، والعين الغزيره ، والغدير والروضه .

السلام عليكم يا من هم كالأمين الرفيق ، والوالد الشفيق ، والأمّ البرّه بالولد الصغير .

السلام عليكم يا

فرج العباد فى الداهيه ، وحجّتهم الواضحه الشافيه . السلام عليكم يا أُمناء اللّه فى خلقه ، وحجّته على عباده ، وخلفاءه فى أرضه . السلام عليكم أيّها الدعاه إلى اللّه . الذابّون عن حريم اللّه . السلام على المطهّرين من الذنوب ، المبرّئين من العيوب . السلام على المخصوصين بالعلم الموسوم ، والحلم المعلوم ، والفضل كلّه ، وأهل الخير والبذل . السلام عليكم يانظام الدين ، وعزّ المسلمين ، وغيظ المنافقين ، وبوار الكافرين . السلام على من لا يدانيهم فى فضلهم أحد ، ولا يوجد من ولايتهم بدل . السلام على الساده الميامين ، ومن عجزت عن ذكر فضلهم البلغاء ، وقصرت عن إدراكهم الفصحاء ، وتحيّرت فى نعت فضلهم الخطباء ، ولم تنته إليه الحكماء ، وتصاغرت عن قدرهم العظماء . السلام على من هم كالنجوم من يد المتناول . السلام على العلماء الذين لايجهلون ، والدعاه الذين لا ينكلون . السلام على معدن القدس والطهاره ، والنسک والزهاده ، والعلم والعباده . السلام على المخصوصين بدعوه الرسول ، ونسل الطهر البتول . السلام على من لا يسبقهم أحد فى نسب ، ولا يدانيهم فى حسب ، البيت من قريش ، والذروه من هاشم ، والعتره من الرسول صلّى اللّه عليه وآله وسلّم ، والرضا من اللّه عزّ وجلّ ، شرف الأشراف ، والفرع من بنى عبد مناف ، السلام على المصطفين بالإمامه ، العلماء بالسياسه ، المفترضين الطاعه . السلام على من اختارهم اللّه تعالى للإمامه ، وشرح صدورهم لذلک ، وأودع قلبوبهم ينابيع الحكمه ، فلم يعيوا بجواب ، ولم يقصروا عن صواب ، السلام عليكم أيّها الساده المعصومون

المؤيّدون ، الموفّقون المسدّدون ، السلام عليكم يا من أمنوا العثار والزلل ، والخطأ والخطل ، الشهداء على الخلق ، والأمناء على الحقّ ، السلام عليكم وعلى آبائكم الأكرمين ، الذين آتاهم اللّه فضله ، وهدى بهم سبله ، وأوضح بهم من الدين منهجه ، وافتتح بهم مقفّله ومرتجه ، ذلک فضل اللّه يؤتيه من يشاء واللّه ذو الفضل العظيم ، ورحمه اللّه وبركاته » .

ثمّ قبّل الضريح وصلّ صلاه الزياره ، وما بدا لک من الصلوات ، ثمّ ادع بما أحببت وقل : « يا شامخاً فى بعده ، يا رؤوفاً فى رحمته ، يا مخرج النبات ، يا محيى الأموات ، يا ظهر اللاجئين ، يا جار المستجيرين ، يا أسمع السامعين ، يا أبصر الناظرين ، يا صريخ المستصرخين ، يا عماد من لا عماد له ، يا سند من لا سند له ، يا ذخر من لا ذخر له ، يا حرز من لا حرز له ، يا حرز الضعفاء ، يا كنز الفقراء ، ياعظيم الرجاء ، يا منقذ الغرقى ، يا محيى الموتى ، يا أمان الخائفين ، يا إله العالمين ، يا صانع كلّ مصنوع ، يا جابر كلّ كسير ، يا صاحب كلّ غريب ، يا مونس كلّ وحيد ، يا قريباً غير بعيد ، يا شاهد كلّ غائب ، يا غالباً غير مغلوب ، يا حىّ حين لاحىّ ، يا محيى الموتى ، يا حىّ لا إله إلّا أنت ، بديع السماوات والأرض ، أنت القائم على كلّ نفس بما كسبت » .

ثمّ ادع بما شئت .

ذكر الوداع : تقف كوقوفک فى الزياره

وتقول : « السلام عليكم يا أمناء اللّه فى أرضه ، وحجّته على خلقه ، وخزّان علمه ، وموضع سرّه ، وباب نهيه وأمره ، وصراطه المستقيم ، سلام مودّع لا سئم ولا قال ولا مالّ ، ورحمه اللّه وبركاته ، اللّهمّ ! صلّ على محمّد وآل محمّد ، واجعل غدوّنا إليک مقروناً بالتوكّل عليک ، ورواحنا عنک موصولاً بالنجاح منک ، ودعاءنا لک مقروناً بحسن الإجابه ، وخضوعنا بين يديک داعياً إلى رحمتک ، واعترافنا بذنوبنا شفيعاً إلى عفوک ، وانقطاعنا إليک سبباً إلى غفرانک ، وزيارتنا لأوليائک مشفوعه بالقبول منک ، ومرجعنا من هذا الحرم الشريف إلى خير مرجع ، إلى جناب ممرّع ، وسعه ودعه ، وحفظ وأمان ، وسلامه شامله للنفس والأهل والمال والولد ، والدين والإخوان ،

اللّهمّ ! لا تجعله آخر العهد منّا لزياره ساداتنا وأئمّتنا ، والمفروض علينا طاعتهم ، والرجوع إليهم ، والكون معهم . اللّهمّ ! فاشهد بأنّا قد أجبنا داعيک ، ولبّينا مناديک ، وامتثلنا أمره ، واقتفينا أثره ، اللّهمّ ! فاكتبنا مع الشاهدين ، اللّهمّ ! لا تجعله آخر العهد منّا لزيارتهم وذكرهم ، والصلاه عليهم ، وارزقنا ذلک أعواماً كثيره ، وإذا توفّيتنا فاشهد بأنّا سامعون مطيعون مؤمنون ، مصدّقون غير مكذّبين ، مقرّون غير جاحدين ، ولأمرک مسلّمون ، وبحبلک معتصمون ، ولأئمّتنا طائعون ، ولأمرهم وحكمهم خاضعون ، لا مستكبرين ولا متكبّرين ، وبما رضيت لنا راضون ، ولما أعطيتنا آخذون ، ولأنعمک شاكرون ، وزدنا من فضلک إلينا ، وألهمنا شكرک لما أنعمت به علينا ، آمين ربّ العالمين ، والصلاه والسلام عليكم أهل البيت إنّه حميد مجيد ،

ورحمه اللّه وبركاته وتحيّاته ، ما هطل غمام ، وهتف حمام ، وتعاقبت الليالى والأيّام » .

ثمّ ادع كثيراً ، وانصرف مرحوماً إن شاءاللّه تعالى .

(مصباح الزائر : 485 س 2 . عنه البحار : 187/99 س 7 .)

السادسه - زياره فاطمه بنت موسى (عليهماالسلام)

- فضل زياره فاطمه المعصومه بنت موسى بن جعفر (عليه السلام) بقمّ :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى ومحمّد بن موسى بن المتوكّل (رضى الله عنه) قالا : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن سعد بن سعد قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن زياره فاطمه بنت موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ؟

فقال (عليه السلام) : من زارها فله الجنّه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 267/2 ح 1 . عنه وعن ثواب الأعمال ، البحار : 316/48 س 17 ، و265/99 ح 1 .

ثواب الأعمال : 124 ح 1 . عنه وعن العيون وكامل الزيارات ، وسائل الشيعه : 576/14 ح 19850 .

كامل الزيارات : 536 ح 826 .

ينابيع المودّه : 165/3 س 18 .

البحار : 228/57 ح 60 ، عن كتاب مجالس المؤمنين للقاضى نور اللّه التسترىّ .)

2 - العلاّمه المجلسىّ ؛ : . . . سعد ، عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، قال : يا سعد عندكم لنا قبر ، قلت : جعلت فداک ، قبر فاطمه بنت موسى (عليهماالسلام) ؟

قال : نعم ، من زارها عارفاً بحقّها فله الجنّه . . . .

)

بحار الأنوار : الأنوار : 265/99 ح 4 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1543 .)

- كيفيّه زياره الفاطمه المعصومه (عليها السلام) بقم :

1 - العلاّمه المجلسىّ ؛ : رأيت فى بعض كتب الزيارات ، حدّث علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن سعد ، عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، قال : قال : يا سعد عندكم لنا قبر ، قلت : جعلت فداک ، قبر فاطمه بنت موسى (عليهماالسلام) ؟

قال : نعم ، من زارها عارفاً بحقّها فله الجنّه ، فإذا أتيت القبر فقم عند رأسها مستقبل القبله ، وكبّر أربعاً وثلاثين تكبيره ، وسبّح ثلاثاً وثلاثين تسبيحه ، واحمد اللّه ثلاثاً وثلاثين تحميده ، ثمّ قل :

« السلام على آدم صفوه اللّه ، السلام على نوح نبىّ اللّه ، السلام على إبراهيم خليل اللّه ، السلام على موسى كليم اللّه ، السلام على عيسى روح اللّه ، السلام عليک يا رسول اللّه ، السلام عليک يا خير خلق اللّه ، السلام عليک يا صفىّ اللّه ، السلام عليک يا محمّد بن عبد اللّه خاتم النبيّين ، السلام عليک يا أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب ، وصىّ رسول اللّه ، السلام عليک يا فاطمه سيّده نساء العالمين ، السلام عليكما يا سبطى نبىّ الرحمه ، وسيّدى شباب أهل الجنّه ، السلام عليک يا علىّ بن الحسين سيّد العابدين ، وقرّه عين الناظرين ، السلام عليک يا محمّد بن علىّ ، باقر العلم بعد النبىّ ، السلام عليک يا جعفر بن محمّد الصادق البارّ الأمين ، السلام عليک يا موسى

بن جعفر الطاهر الطهر ، السلام عليک يا علىّ بن موسى الرضا المرتضى ، السلام عليک يا محمّد بن علىّ التقىّ ، السلام عليک يا علىّ بن محمّد ، النقىّ الناصح الأمين ، السلام عليک يا حسن بن علىّ ، السلام على الوصىّ من بعده ، اللّهمّ صلّ على نورک وسراجک ، وولىّ وليّک ، ووصىّ وصيّک ، وحجّتک على خلقک .

السلام عليک يا بنت رسول اللّه ، السلام عليک يا بنت فاطمه وخديجه ، السلام عليک يا بنت أمير المؤمنين ، السلام عليک يا بنت الحسن والحسين ، السلام عليک يا بنت ولىّ اللّه ، السلام عليک يا أخت ولىّ اللّه ، السلام عليک يا عمّه ولىّ اللّه . السلام عليک يا بنت موسى بن جعفر ، ورحمه اللّه وبركاته ، السلام عليک عرّف اللّه بيننا وبينکم فى الجنّه ، وحشرنا فى زمرتکم وأوردنا حوض نبيّکم ، وسقانا بکأس جدّکم من يد علىّ بن أبى طالب صلوات اللّه عليکم ، أسأل اللّه أن يرينا فيکم السرور والفرج ، وأن يجمعنا وإيّاکم فى زمره جدّکم محمّد صلّى اللّه عليه وآله ، وأن لا يسلبنا معرفتکم ، إنّه ولىّ قدير . أتقرّب إلى اللّه بحبّکم ، والبراءه من أعدائکم ، والتسليم إلى اللّه ، راضياً به غير منکر ولا مستکبر ، وعلى يقين ما أتى به محمّد وبه راض نطلب بذلک وجهک . يا سيّدى اللّهمّ ورضاک والدار الآخره ، يا فاطمه اشفعى لى فى الجنّه ، فإنّ لک عند اللّه شأناً من الشأن . اللّهمّ إنّى أسألک أن تختم لى بالسعاده ، فلا تسلب منّى ما أنا فيه ، ولا حول ولا قوّه إلاّ

باللّه العلىّ العظيم ، اللّهمّ استجب لنا وتقبّله بكرمک وعزّتک وبرحمتک وعافيتک ، وصلّى اللّه على محمّد وآله أجمعين ، وسلّم تسليماً يا أرحم الراحمين » .

(بحار الأنوار : الأنوار : 265/99 ح 4 . عنه مستدرک الوسائل : 368/10 ح 12198 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (فضل زياره الفاطمه المعصومه) .)

السابعه - زياره عبد العظيم (عليه السلام)

- فضل زياره عبد العظيم الحسنى (عليه السلام) :

1 - المحدّث النورى ؛ : وفى حواشى الخلاصه للشهيد ال ثانى ؛ : هذا عبد العظيم المدفون فى مسجد الشجره فى الرىّ وفيه يزار ، وقد نصّ على زيارته الإمام علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : من زار قبره وجبت له الجنّه . ذكر ذلک بعض النسّابين .

(مستدرک الوسائل : 367/10 ح 12195 .)

الثامنه - زياره الأموات

- زياره صالحى موالى الأئمّ (عليهم السلام) : وصلتهم :

1 - ابن قولويه ؛ : حدّثنى محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد ، عن الحسن بن متيل ، عن محمّد بن عبد اللّه بن مهران ، عن عمرو بن عثمان قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : من لم يقدر على صلتنا فليصل صالحى موالينا ، يكتب له ثواب صلتنا ، ومن لم يقدر على زيارتنا ، فليزر صالحى موالينا ، يكتب له ثواب زيارتنا .

(كامل الزيارات : 528 ح 807 . عنه البحار : 295/99 ح 2 ، مثله .)

- زياره الأموات وتلاوه القرآن عند القبور والتبرّک بها :

1 - الحضينىّ ؛ : . . .

محمّد بن يزيد المدنىّ ، قال : كنت مع مولاى علىّ الرضا صلوات اللّه عليه حاضراً لأمر حبابه ، وقد دخلت إلى أمّهات الأولاد ، فلم تلبث إلّا بمقدار ماعاينت جهازها ، حتّى تشهّدت وقبضت إلى اللّه ، رحمها اللّه .

قال مولانا الرضا صلوات اللّه عليه : رحمک اللّه يا حبابه !

قلنا : يا سيّدنا وقد قبضت قال : ما لبثت إلى أن عاينت جهازها ، حتّى قبضت إلى اللّه ، وأمر بتجهيزها ، فجهّزت وخرجت ، وصلّينا عليها ، وحملت إلى حفرتها ، وأمر سيّدنا بزيارتها ، وتلاوه القرآن عندها ، والتبرّک بالدعاءهناک . . . .

(الهدايه الكبرى : 167 س 11 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 380 .)

(ش) - كفّارات الصيد

وفيه خمس مسائل

- حكم الطير إذا أُدخل الحرم :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : بعض أصحابنا ، عن أبى جرير القمّىّ قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : نشترى الصقور فندخلها الحرم فلنا ذلک ؟

فقال (عليه السلام) : كلّ ماأدخل الحرم من الطير ممّا يصفّ جناحه ، فقد دخل مأمنه ، فخلّ سبيله .

(الكافى : 236/4 ح 19 . عنه وسائل الشيعه : 31/13 ح 17166 .)

- حكم صيد المحُرم فى الحرم عمداً كان أو خطأً أو جهلاً :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن المحرم يصيد الصيد بجهاله ؟ قال (عليه السلام

) : عليه كفّاره .

قلت : فإنّه أصابه خطأً ، قال (عليه السلام) : وأىّ شى ء الخطأ عندک ؟

قلت : يرمى هذه النخله ، فيصيب نخله أُخرى . قال (عليه السلام) : نعم ، هذا الخطأ وعليه الكفّاره .

قلت : فإنّه أخذ طائراً متعمّداً فذبحه وهو محرم . قال (عليه السلام) : عليه الكفّاره .

قلت : ألست قلت : إنّ الخطأ ، والجهاله ، والعمد ليسوا بسواء ، فلأىّ شى ء يفضل المتعمّد الجاهل والخاطى ء ؟ قال (عليه السلام) : إنّه أَثِمَ ولعب بدينه .

(الكافى : 381/4 ح 4 . عنه وسائل الشيعه : 69/13 ح 17252 .

تهذيب الأحكام : 360/5 ح 1253 .)

- كفّاره قتل حمامه الحرم للمحلّ :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : من أصاب طيراً فى الحرم وهو محلّ فعليه القيمه ، والقيمه درهم يشترى به علفاً لحمام الحرم .

(الكافى : 233/4 ح 7 . عنه وسائل الشيعه : 26/13 ح 17148 ، و51 ح 17211 ، والوافى : 105/12 ح 11596 .)

- كفّاره صيد المحُرم فى الحرم :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : سألته عن محرم أصاب إرنباً أو ثعلباً ، قال (عليه السلام) : فى الإرنب شاه .

(

فى الفقيه والوسائل : دم شاه .)

(الكافى : 387/4 ح 8 .

من لايحضره الفقيه : 233/2 ح 1114 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 17/13 ح 17121 .

تهذيب الأحكام : 343/5 ح 1189 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 17/13 ح 17123 .)

- حكم الكفّاره لرجلين أصابا صيداً وهما محرمان :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، ومحمّد بن إسماعيل ، عن الفضل بن شاذان جميعاً ، عن ابن أبي عمير ، وصفوان بن يحيى جميعاً ، عن عبد الرحمن بن الحجّاج قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) عن رجلين أصابا صيداً وهما محرمان ، الجزاء بينهما أو على كلّ واحد منهما جزاء ؟

فقال (عليه السلام) : لا ، بل عليهما أن يجزى كلّ واحد منهما الصيد .

(فى التهذيب : لا ، بل عليهما جميعاً .)

قلت : إنّ بعض أصحابنا سألنى عن ذلک ، فلم أدر ماعليه .

فقال (عليه السلام) : إذا أصبتم مثل هذا فلم تدروا ، فعليكم بالإحتياط حتّى تسألوا عنه فتعلموا .

علىّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس ، عن عبد الرحمن بن الحجّاج مثله .

(الكافى : 391/4 ح 1 ، عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 46/13 ح 17201 ، و154/27 ح 33464 .

تهذيب الأحكام : 466/5 ح 1631 . عنه البحار : 259/2 ح 10 .)

وفيه مسأله واحده

- حكم حجّ المحُرِم إذا أُحصر :

1

- محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، ومحمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد جميعاً ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن محرم انكسرت ساقه ، أىّ شى ء يكون حاله ، وأىّ شى ء عليه ؟

قال (عليه السلام) : هو حلال من كلّ شى ء .

قلت : من النساء والثياب والطيب ؟

فقال (عليه السلام) : نعم ، من جميع ما يحرم على المحرم ، وقال : أما بلغک قول أبى عبد اللّه (عليه السلام) : حلّنى حيث حبستنى لقدرک الذى قدرت علىّ !

قلت : أصلحک اللّه ! ما تقول فى الحجّ ؟

قال (عليه السلام) : لابدّ أن يحجّ من قابل .

قلت : أخبرنى عن المحصور والمصدود ، هما سواء ؟

فقال (عليه السلام) : لا . قلت : فأخبرنى عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) حين صدّه المشركون قضى عمرته ؟

قال (عليه السلام) : لا ، ولكنّه اعتمر بعد ذلک .

(الكافى : 369/4 ح 2 . عنه نور الثقلين : 68/5 ح 53 .

تهذيب الأحكام : 464/5 ح 1622 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 179/13 ح 17524 ، و188 ح 17541 .

قطعه منه فى (اعتمار النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم حين صدّه المشركون) و (ما رواه عن الصادق عليه السلام) .)

(ث) - رمى الجمار

وفيه ثلاث مسائل

- أوصاف

حصى الجمار وكيفيّه رميها :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : حصى الجمار تكون مثل الأنمله ، ولاتأخذها سوداء ، ولابيضاء ، ولاحمراء ، خذها كحليه منقّطه ، تخذفهنّ خذفاً ، وتضعها على الإبهام ، وتدفعها بظفر السبّابه ، وارمها من بطن الوادى ، واجعلهنّ عن يمينک كلّهنّ ، ولاترم على الجمره ، وتقف عندالجمرتين الأوليين ، ولاتقف عند جمره العقبه .

(الكافى : 478/4 ح 7 . عنه وعن قرب الإسناد ، وسائل الشيعه : 33/14 ح 18519 ، قطعه منه .

تهذيب الأحكام : 197/5 ح 656 . عنه وعن قرب الإسناد والكافى ، وسائل الشيعه : 61/14 ح 18586 باختصار ، و65 ح 18598 ، قطعه منه .

قرب الإسناد : 359 ح 1284 ، بتفاوت . عنه البحار : 272/96 ح 8 .)

- حكم الطهاره لرمى الجمار :

1 - الحميرىّ ؛ : الفضل الواسطىّ قال : قال (الرضا (عليه السلام)) : لاترم الجمار إلّا وأنت طاهر .

(قرب الإسناد : 393 ح 1379 . عنه البحار : 273/96 ح 9 ، ووسائل الشيعه : 57/14 ح 18578 .)

- وقت رمى الجمار وكيفيّته :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن إسماعيل بن همّام قال : سمعت أباالحسن الرضا (عليه السلام) يقول : لاترمى الجمره يوم النحر حتّى تطلع الشمس .

وقال : ترمى الجمار

من بطن الوادى ، وتجعل كلّ جمره عن يمينک ، ثمّ تنفتل فى الشقّ الآخر إذا رميت جمره العقبه .

(الكافى : 482/4 ح 7 . عنه وسائل الشيعه : 66/14 ح 18600 ، و70 ح 18613 ، قطعه منه .)

الفصل الثامن : الجهاد والتقيّه

(أ) - أحكام الجهاد

وفيه أربع مسائل

- فضل الجهاد :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن خالد ، عن سعد بن سعد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن قول أمير المؤمنين صلوات اللّه عليه : واللّه ! لألف ضربه بالسيف أهون من موت على فراش ؟

قال (عليه السلام) : فى سبيل اللّه .

(الكافى : 53/5 ح 1 .

تهذيب الأحكام : 123/6 ح 215 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 17/15 ح 19923 .)

- حكم المجالسه مع الولاه وسلاطين الجور :

1 - أبو الفضل الطبرسىّ ؛ : عن الحسن بن الجهم قال : قلت (تقدّمت ترجمته فى (اكتحاله) .)

لأبى الحسن (عليه السلام) : أجلس إلى السلطان ، فإن رأيت يتعدّى الحقّ ، ويعمل بغير ما أنزل اللّه فلا آخذنّ على نهيه وكلامه ؟

فقال (عليه السلام) : لا بأس .

(مشكاه الأنوار : 317 س 18 .)

- حكم معاونه السلطان ومساعدته :

1 - العيّاشىّ ؛ : عن سليمان الجعفرىّ قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : ماتقول فى أعمال السلطان ؟

فقال (عليه السلام)

: يا سليمان ! الدخول فى أعمالهم ، والعون لهم ، والسعى فى حوائجهم ، عديل الكفر ، والنظر إليهم على العمد من الكبائر التى يستحقّ به النار .

(تفسير العيّاشىّ : 238/1 ح 110 . عنه البحار : 374/72 ح 25 ، و15/76 ح 21 ، ومستدرک الوسائل : 356/11 ح 13246 ، والبرهان : 365/1 ح 11 ، ووسائل الشيعه : 191/17 ح 22325 .

يأتى الحديث أيضاً فى (موعظته عليه السلام فى النهى عن إعانه الجائر) .)

- حكم توليه عمل السلطان عند الضروره :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسن بن الحسين الأنبارى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كتبت إليه أربعه عشر سنه أستأذنه فى عمل السلطان ، فلمّا كان فى آخر كتاب كتبته إليه أذكر أنّى أخاف على خبط عنقى ، وأنّ السلطان يقول لى : إنّک رافضىّ ، ولسنا نشکّ فى أنّک تركت العمل للسلطان للرفض .

فكتب إلىّ أبو الحسن (عليه السلام) : قد فهمت كتابک ، وما ذكرت من الخوف على نفسک ، فإن كنت تعلم أنّک إذا ولّيت عملت فى عملک بما أمر به رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثمّ تصير أعوانک وكتّابک أهل ملّتک ، فإذا صار إليک شى ء واسيت به فقراء المؤمنين ، حتّى تكون واحداً منهم كان ذا بذا ، وإلّا فلا .

(الكافى : 111/5 ح 4 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2438 .)

(ب) - جهاد العدوّ

وفيه سبع مسائل

- أحكام الأرضين :

1

- محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن علىّ بن أحمد بن أشيم ، عن صفوان بن يحيى ، وأحمد بن محمّد بن أبى نصر قالا : ذكرنا له الكوفه وماوضع عليها من الخراج ، وماسار (قال النجاشىّ : لقى الرضا وأباجعفرعليهماالسلام . . . مات سنه إحدى وعشرين ومائتين ، رجال النجاشىّ : 75 رقم 180 .

وعدّه الشيخ من أصحاب الكاظم والرضا والجوادعليهم السلام ، رجال الطوسىّ : 344 رقم 34 ، و366 رقم 2 ، و397 رقم 5 .)

فيها أهل بيته ، فقال (عليه السلام) : من أسلم طوعاً تركت أرضه فى يده ، وأخذ منه العُشر ممّا سقت السماء والأنهار ، ونصف العُشر ممّا كان بالرشا فيما عمّروه منها ، ومالم يعمّروه منها أخذه الإمام ، فقبّله ممّن يعمّره وكان للمسلمين ، وعلى المتقبّلين فى حصصهم العُشر ونصف العُشر ، وليس فى أقلّ من خمسه أوساق شى ء من الزكاه ، ومأأُخذ بالسيف فذلک إلى الإمام يقبّله بالذى يرى ، كما صنع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بخيبر قبل سوادها وبياضها ، يعنى أرضها ونخلها ، والناس يقولون : لايصلح قباله الأرض و النخل ، وقد قبّل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) خيبر ، وعلى المتقبّلين سوى قباله الأرض العُشر ونصف العُشر فى حصصهم .

وقال : إنّ أهل الطائف أسلموا ، وجعلوا عليهم العُشر ونصف العُشر ، وإنّ أهل مكّه دخلها رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عَنوه ، فكانوا أسراء فى يده

، فأعتقهم وقال : اذهبوا فأنتم الطلقاء .

(الكافى : 512/3 ح 2 ، عنه البحار : 180/19 ح 29 ، قطعه منه ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 213/2 ح 1667 ، قطعه منه .

تهذيب الأحكام : 38/4 ح 96 ، و118 ح 341 ، وح 342 بتفاوت يسير . عنه وسائل الشيعه : 158/15 ح 20204 ، و176/9 ح 11775 ، قطعه منه ، و189 ح 11805 ، قطعه منه ، و184 ح 11793 ، قطعه منه ، والوافى : 358/10 ح 9695 .

الاستبصار : 25/2 ح 73 ، عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 175/9 ح 11773 ، قطعه منه ، و182 ح 11790 ، و188 ح 11804 ، قطعه منه ، و157/15 ح 20203 .

قرب الإسناد : 384 ح 1352 ، وح 1354 ، قطعه منه ، وبتفاوت ، عنه البحار : 59/97 ح 6 ، و168/100 ح 10 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (زكاه حصّه العامل فى المزارعه والمساقاه) و (زكاه الغلاّت الأربع ممّا سقت السماء والأنهار ، وما كان بالرشاء) و (سيره رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم فى الأراضى المفتوحه عنوه وغيرها) و (حدّ وجوب زكاه الغلاّت الأربع) و (ما رواه عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم) .)

- حكم المرابطه فى سبيل اللّه ، والقتال مع من يخشى منه على بيضه الإسلام :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس ، عن أبى

الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : جعلت فداک ، إنّ رجلاً من مواليک بلغه أنّ رجلاً يعطى السيف والفرس فى سبيل اللّه ، فأتاه فأخذهما منه وهو جاهل بوجه السبيل ، ثمّ لقيه أصحابه فأخبروه : أنّ السبيل مع هؤلاء لايجوز ، وأمروه بردّ هما .

فقال (عليه السلام) : فليفعل .

قال : قد طلب الرجل فلم يجده ، وقيل له : قد شخص الرجل . قال : فليرابط (المُرابطه : أن يربط كلّ من الفريقين خيلاً لهم فى ثغره ، وكلّ معدّ لصاحبه . مجمع البحرين ، « ربط » .)

ولايقاتل .

قال : ففى مثل قزوين والديلم وعسقلان وما أشبه هذه الثغور؛ فقال : نعم .

فقال له : يجاهد ؟ قال : لا ، إلّا أن يخاف على ذرارى المسلمين .

فقال : أرأيتک لو أنّ الروم دخلوا على المسلمين لم ينبغ لهم أن يمنعوهم ؟

قال : يرابط ، ولايقاتل ، وإن خاف على بيضه الإسلام والمسلمين قاتل ، فيكون قتاله لنفسه وليس للسلطان .

قال : قلت : فإن جاء العدوّ إلى الموضع الذى هو فيه مرابط ، كيف يصنع ؟

قال : يقاتل عن بيضه الإسلام ، لاعن هؤلاء ، لأنّ فى دروس الإسلام دروس دين محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

علىّ ، عن أبيه ، عن يحيى بن أبى عمران ، عن يونس ، عن الرضا (عليه السلام) نحوه .

(الكافى : 21/5 ح 2 .

علل الشرائع 603 ، ب 385 ح 72 ، بتفاوت .

تهذيب الأحكام :

125/6 ح 219 ، بتفاوت ، عنه وعن العلل والكافى ، وسائل الشيعه : 29/15 ح 19943 ، قطعه منه .)

- حكم الدفاع عن الأهل والأقرباء والمال وإن خاف القتل :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن أبيه ، عمّن ذكره ، عن الرضا (عليه السلام) ، عن الرجل يكون فى السفر ومعه جاريه له ، فيجى ء قوم يريدون أخذ جاريته ، أيمنع جاريته من أن تؤخذ وإن خاف على نفسه القتل ؟ قال (عليه السلام) : نعم ،

قلت : وكذلک إن كانت معه امرأه ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

قلت : وكذلک الأُمّ ، والبنت ، وابنه العمّ ، والقرابه يمنعهنّ ، وإن خاف على نفسه القتل ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(قلت) : وكذلک المال يريدون أخذه فى سفر فيمنعه ، وإن خاف القتل ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

(الكافى : 52/5 ح 5 . عنه وسائل الشيعه : 122/15 ح 20121 .)

- حكم من نذر أو أوصى بمال للمرابطه :

1 - الحميرىّ ؛ : حدّثنى محمّد بن عيسى قال : أتيت - أنا ويونس بن عبد الرحمن - باب الرضا (عليه السلام) ، وبالباب قوم قد استأذنوا عليه قبلنا ، واستأذنّا بعدهم وخرج الإذن فقال : ادخلوا ، ويتخلّف يونس ومن معه من آل يقطين .

فدخل القوم وتخلّفنا ، فما لبثوا أن خرجوا وأُذن لنا ، فدخلنا فسلّمنا عليه

، فردّ السلام ثمّ أمرنا بالجلوس ، فقال له يونس بن عبد الرحمن : يا سيّدى ! تأذن لى أن أسألک عن مسأله ؟

فقال (عليه السلام) له : سل .

فقال له يونس : أخبرنى عن رجل من هؤلاء مات ، وأوصى أن يدفع من ماله فرس ، وألف درهم ، وسيف إلى رجل يرابط عنه ، ويقاتل فى بعض هذه الثغور ، فعمد الوصىّ فدفع ذلک كلّه إلى رجل من أصحابنا ، فأخذه وهو لا يعلم أنّه لم يأت لذلک وقت بعد ، فما تقول ؟ أيحلّ له أن يرابط عن هذا الرجل فى بعض هذه الثغور ، أم لا ؟

فقال (عليه السلام) : يردّ على الوصىّ ما أخذ منه ولا يرابط ، فإنّه لم يأن لذلک (فى الوسائل : لم يأت .)

وقت بعد ، فقال (عليه السلام) : يردّه عليه .

فقال يونس : فإنّه لا يعرف الوصىّ ، ولا يدرى أين مكانه .

فقال له الرضا (عليه السلام) : يسأل عنه .

فقال له يونس بن عبد الرحمن : فقد سأل عنه فلم يقع عليه ، كيف يصنع ؟

فقال (عليه السلام) : إن كان هكذا فليرابط ولا يقاتل .

فقال له يونس : فإنّه قد رابط وجاءه العدوّ ، وكاد أن يدخل عليه فى داره ، فما يصنع ، يقاتل أم لا ؟

فقال له الرضا (عليه السلام) : إذا كان ذلک كذلک فلا يقاتل عن هؤلاء ، ولكن يقاتل عن بيضه الإسلام ، فإنّ فى ذهاب بيضه الإسلام دروس ذكر محمّد (صلى

الله عليه وآله وسلم) .

فقال له يونس : يا سيّدى ! إنّ عمّک زيداً قد خرج بالبصره وهو يطلبنى ، ولا آمنه على نفسى ، فما ترى لى ، أخرج إلى البصره ، أو أخرج إلى الكوفه ؟

قال (عليه السلام) : بل اخرج إلى الكوفه ، فإذاً فصر إلى البصره .

قال : فخرجنا من عنده ولم نعلم معنى « فإذا » حتّى وافينا القادسيّه ، حتّى جاء الناس منهزمين يطلبون يدخلون البدو ، وهزم أبو السرايا ودخل برقه الكوفه ، واستقبلنا جماعه من الطالبيّين بالقادسيّه متوجّهين نحو الحجاز ، فقال لى يونس : « فإذا » هذا معناه ، فصار من الكوفه إلى البصره ولم يبدأه بسوء .

(قرب الإسناد : 345 ح 1253 . عنه وسائل الشيعه : 32/15 ح 19947 ، والبحار : 62/97 ح 1 .

قطعه منه فى (علمه بالوقايع الآتيه) .)

- حكم مصالحه الجزيه مع الحاكم :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : قال الرضا (عليه السلام) : إنّ بنى تغلب أنفوا من الجزيه ، وسألوا عمر أن يعفيهم ، فخشى أن يلحقوا بالروم ، فصالحهم على أن صرف ذلک عن رؤوسهم ، وضاعف عليهم الصدقه ، فرضوا بذلک ، فعليهم ما صالحوا عليه ، ورضوا به ، إلى أن يظهر الحقّ .

(من لايحضره الفقيه : 15/2 ح 40 . عنه وسائل الشيعه : 152/15 ح 20189 ، والوافى : 350/10 ح 9682 .)

- حكم قتال البغاه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن

محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : ذكر له رجل من بنى فلان فقال : إنّما نخالفهم إذا كنّا مع هؤلاء الذين خرجوا بالكوفه .

فقال (عليه السلام) : قاتلهم ، فإنّما ولد فلان مثل الترک والروم ، وإنّما هو ثغر من ثغور العدوّ فقاتلهم .

(تهذيب الأحكام : 144/6 ح 248 . عنه وسائل الشيعه : 80/15 ح 20023 .)

- حكم شراء ما يُسبى من المشركين و نكاحهم :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن محمّد بن عبد اللّه قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن قوم خرجوا وقتلوا أُناساً من المسلمين ، وهدموا المساجد ، وإنّ المستوفى (فى الوسائل : المتولّى ، وفى الوافى : المتوفّى .)

هارون بعث إليهم فأخذوا وقتلوا ، وسبى النساء والصبيان ، هل يستقيم شراء شى ء منهنّ ، ويطأهنّ ، أم لا ؟

قال (عليه السلام) : لا بأس بشراء متاعهنّ وسبيهنّ .

(تهذيب الأحكام : 161/6 ح 295 . عنه وسائل الشيعه : 130/15 ح 20143 ، والوافى : 261/17 ح 17240 .)

(ج) - التقيّه

وفيه أربع مسائل

- التقيّه فى العبادات وعند خوف الضرر :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . سهل بن القاسم النوشجانىّ قال : قال رجل للرضا (عليه السلام) : ياابن رسول اللّه إنّه يروى عن عروه بن الزبير أنّه قال : توفّى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله

وسلم) وهو فى تقيّه .

فقال (عليه السلام) : أمّا بعد قول اللّه تعالى : (يَأَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَآ أُنزِلَ إِلَيْکَ مِن رَّبِّکَ وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَ وَاللَّهُ يَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ) فإنّه أزال كلّ تقيّه بضمان اللّه عزّ وجلّ ، وبيّن أمر اللّه تعالى ، ولكن قريشاً (المائده : 67/5 .)

فعلت ما اشتهت بعده ، وأمّا قبل نزول هذه الآيه فلعلّه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 130/2 ح 10 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 933 .)

- التقيّه والورع فى الدين :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد قال : قال علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : لادين لمن لاورع له ، ولاإيمان لمن لاتقيّه له ، إنّ أكرمكم عند اللّه أعملكم بالتقيّه . . . .

(إكمال الدين وإتمام النعمه : 371 ح 5 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1115 .)

- التقيّه وحقيقه التشيّع :

1 - الإمام العسكرىّ (عليه السلام) : ولمّا جُعِلَ إلى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ولايه العهد دخل (أى الحاجب) عليه آذنه فقال : إنّ قوماً بالباب يستأذنون عليک ، يقولون : نحن من شيعه علىّ (عليه السلام) .

فقال (عليه السلام) : أنا مشغول فاصرفهم ، فصرفهم . . . فلمّا كان فى اليوم الثانى جاؤوا وقالوا كذلک . . . قال [لهم] : . . . وَيحَكُم ! إنّما شيعته الحسن

والحسين (عليهماالسلام) ، وسلمان ، وأبى ذرّ ، والمقداد ، وعمّار ، ومحمّد بن أبى بكر الذين لم يخالفوا شيئاً من أوامره ، ولم يرتكبوا شيئاً من [فنون] زواجره .

فأمّا أنتم إذا قلتم أنّكم شيعته ، وأنتم فى أكثر أعمالكم له مخالفون ، مقصّرون فى كثير من الفرائض ، [و] متهاونون بعظيم حقوق إخوانكم فى اللّه ، وتتّقون حيث لاتجب التقيّه ، وتتركون التقيّه [حيث لابدّ من التقيّه] . . . .

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكرى عليه السلام : 312 رقم 159 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 719 .)

- أخذ العهد على الشيعه بالتقيّه فى دوله الباطل :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . موسى بن علىّ القرشىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : رفع القلم عن شيعتنا .

فقلت : يا سيّدى ! كيف ذاک ؟

قال (عليه السلام) : لأنّهم أخذ عليهم العهد بالتقيّه فى دوله الباطل ، يأمن الناس ويخوّفون ويكفرون فينا ولا نكفر فيهم ، ويقتلون بنا ولا نقتل بهم . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 236/2 ح 8 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 3306 .)

(د) - الأمر بالمعروف والنهى عن المنكر

وفيه ثلاث مسائل

- وجوب إنكار المنكر :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : ياابن رسول اللّه ! ما تقول فى حديث روى

عن الصادق (عليه السلام) : أنّه قال : إذا خرج القائم

(عليه السلام) قتل ذراریّ قتله ال حسين (عليه السلام) بفعال آبائهم .

فقال (عليه السلام) : هو كذلک .

فقلت : وقول اللّه عزّ وجلّ : (وَلَاتَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى) ما (الأنعام : 164/6 .)

معناه ؟

قال (عليه السلام) : صدق اللّه فى جميع أقواله ، ولكن ذراریّ قتله الحسين (عليه السلام) يرضون بأفعال آبائهم ، ويفتخرون بها ، ومن رضى شيئاً كان كمن أتاه ، ولو أنّ رجلاً قتل بالمشرق ، فرضى بقتله رجل فى المغرب ، لكان الراضى عند اللّه عزّ وجلّ شريک القاتل ، وإنّما يقتلهم القائم (عليه السلام) إذا خرج ، لرضاهم بفعل آبائهم . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 273/1 ح 5 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1145 .)

- الإهتمام بالتوريه :

1 - أبو منصور الطبرسىّ ؛ : بالإسناد الذى تكرّر [السيّد العالم العابد أبوجعفر مهدىّ بن أبى حرب المرعشىّ (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنى الشيخ الصدوق أبوعبداللّه جعفر بن محمّد بن أحمد الدوريستى ؛ ، قال : حدّثنى أبى ، محمّد بن أحمد ، قال : حدّثنى الشيخ السعيد أبو جعفر محمّد بن علىّ بن الحسين بن بابويه القمّىّ ؛ ، قال : حدّثنى أبو الحسن محمّد بن القاسم المفسّر الأستر آبادى قال : حدّثنى أبو يعقوب يوسف بن محمّد بن زياد ، وأبوالحسن علىّ بن محمّد بن سيّار - وكانا من الشيعه الإماميّه - . قالا : حدّثنا] أبومحمّد الحسن العسكرىّ (عليه السلام)

، قال : دخل على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) رجل فقال : ياابن رسول اللّه ! لقد رأيت اليوم شيئاً عجبت منه .

قال : وما هو ؟ قال : رجل كان معنا يظهر لنا أنّه من الموالين لآل محمّد المتبرّئين من أعدائهم ، فرأيته اليوم وعليه ثياب قد خلعت عليه ، وهو ذا يطاف به ببغداد ، وينادى المنادون بين يديه : معاشر المسلمين ! اسمعوا توبه هذا الرجل الرافضىّ ، ثمّ يقولون له : قل . فقال : خير الناس بعد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أبا بكر . فإذا قال ذلک ضجّوا وقالوا : قد تاب وفضّل أبا بكر على علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) . فقال الرضا (عليه السلام) : إذا خلوت فأعد علىّ هذا الحديث ، فلمّا خلى أعاد عليه .

فقال له : إنّما لم أُفسّر لک معنى كلام الرجل بحضره هذا الخلق المنكوس ، كراهه أن ينقل إليهم فيعرفوه ويؤذوه ، لم يقل الرجل خير الناس بعد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) (أبوبكر) ، فيكون قد فضّل أبابكر على علىّ (عليه السلام) ، ولكن قال : خير الناس بعد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) (أبابكر) ، فجعله نداء لأبى بكر ليرضى من يمشى بين يديه من بعض هؤلاء الجهله ليتوارى من شرورهم ، إنّ اللّه تعالى جعل هذه التوريه ممّا رحم به شيعتنا ومحبّينا .

(الإحتجاج : 458/2 ح 317 . عنه البحار : 15/68 ح 27 ، بتفاوت يسير .

التفسير المنسوب إلى الإمام العسكرىّ عليه السلام : 360 رقم 249 ، بتفاوت يسير . عنه مستدرک الوسائل : 265/12 ح 14068 ، والبحار : 404/72 س 14 ، ضمن ح 42 .)

- أثر ترک الأمر بالمعروف والنهى عن المنكر :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن عمر بن عرفه قال : (لم نعثر عليه فى الكتب الرجاليّه .)

سمعت أباالحسن (عليه السلام) يقول : لتأمرنّ بالمعروف ، ولتنهنّ عن المنكر ، أو ليستعملنّ عليكم شراركم ، فيدعو خياركم فلايستجاب لهم .

(الكافى : 56/5 ح 3 . عنه وسائل الشيعه : 118/16 ح 21130 وفيه : قال : سمعت أباالحسن الرضاعليه السلام .

تهذيب الأحكام : 176/6 ح 352 .

مشكاه الأنوار : 50 س 16 مرسلاً . عنه مستدرک الوسائل : 181/12 ح 13827 ، والبحار : 93/97 ح 90 .)

الفصل التاسع : النكاح والأولاد

(أ) - مقدّمات النكاح وآدابه

وفيه إحدى عشره مسأله

- استحباب إطعام الطعام عند التزويج :

1 - ابن شعبه الحرّانىّ ؛ : قال (عليه السلام) : من السنّه إطعام الطعام عند التزويج .

(تحف العقول : 445 س 10 . عنه البحار : 338/75 ح 25 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج . . . رقم . . .)

- التسميه وتلاوه القرآن وملاطفه الزوجه قبل الدخول بها :

1 - العيّاشىّ ؛ : عن سليمان الجعفرىّ قال : سمعت أبا (تقدّمت ترجمته فى (وضوء الرضاعليه السلام) .)

الحسن (عليه السلام) يقول : إذا أتى أحدكم أهله فليكن قبل ذلک ملاطفه ، فإنّه أبرّ لقلبها ، وأسلّ لسخيمتها ، فإذا أفضى إلى حاجته قال : بسم اللّه ثلاثاً ، فإن قدر أن يقرأ أىّ آيه حضرته من القرآن فعل ، وإلّا قد كفته التسميه .

فقال له رجل فى المجلس : فإن قرأ بسم اللّه الرحمن الرحيم أوجر به ؟

فقال (عليه السلام) : وأىّ آيه أعظم فى كتاب اللّه ؟ فقال : بسم اللّه الرحمن الرحيم .

(تفسير العيّاشىّ : 21/1 ح 14 . عنه البحار : 238/89 ح 37 ، والبرهان : 42/1 ح 25 .

قطعه منه فى (سوره الحمد : 1/1) .)

- الزواج مع المرأه الصالحه المطيعه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن إسماعيل ، عن الفضل بن شاذان ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) قال : ماأفاد عبد فائده خيراً من زوجه صالحه ، إذا رآها سرّته ، وإذا غاب عنها حفظته فى نفسها وماله .

(الكافى : 327/5 ح 3 . عنه وسائل الشيعه : 39/20 ح 24975 ، والوافى : 72/21 ح 20829 .)

- شرائط تزويج الدائم :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . المهلب الدلّال ، أنّه كتب إلى أب ى الحسن (عليه السلام) : أنّ امرأه كانت معى فى الدار ، ثمّ إنّها زوّجتنى نفسها ، وأشهدت اللّه وملائكته على ذلک ، ثمّ إنّ أباها زوّجها من رجل آخر ، فما

تقول ؟

فكتب (عليه السلام) : التزويج الدائم لا يكون إلّا بوليّ وشاهدين . . . .

(تهذيب الأحكام : 255/7 ح 1100 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2530 .)

- تزويج الرجل الشريف الجليل القدر بامرأه دونه حسباً ونسباً وشرفاً :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته ، عن الرجل يتزوّج المرأه ، ويتزوّج أمّ ولد أبيها ، فقال (عليه السلام) : لابأس بذلک .

فقلت له : بلغنا عن أبيک : أنّ علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) تزوّج ابنه الحسن بن علىّ (عليه السلام) وأمّ ولد الحسن ، وذلک أنّ رجلاً من أصحابنا سألنى أن أسألک عنها .

فقال (عليه السلام) : ليس هكذا ، إنّما تزوّج علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) ابنه الحسن ، وأمّ ولد لعلىّ بن الحسين المقتول عندكم ، فكتب بذلک إلى عبدالملک بن مروان ، فعاب على علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) ، فكتب إليه فى ذلک ، فكتب إليه الجواب ، فلمّا قرأ الكتاب قال : إنّ علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) يضع نفسه ، وإنّ اللّه يرفعه .

(الكافى : 361/5 ح 1 . عنه وسائل الشيعه : 73/20 ح 25064 ، قطعه منه ، والوافى : 203/21 ح 21087 .

قرب الإسناد : 369 ح 1324 ، عنه البحار : 163/46 ح 4 ، و17/101 ح 8 ، عنه

وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 471/20 ح 26123 .

تهذيب الأحكام : 449/7 ح 1798 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (تزويج علىّ بن الحسين عليهماالسلام ابنه الحسن وأمّ ولد لأخيه) .)

- تزويج المرأه البيضاء :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن بكربن صالح ، عن بعض أصحابه ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : من (قال النجاشىّ : بكر بن الصالح الرازىّ ، مولى بنى ضبّه ، روى عن أبى الحسن موسى عليه السلام ، رجال النجاشىّ : 109 رقم 276 .

عدّه الشيخ من أصحاب الرضاعليه السلام ، وفيمن لم يرو عنهم عليهم السلام ، رجال الطوسىّ : 370 رقم 2 ، و457 رقم 3 .

وعدّه البرقىّ : من أصحاب الرضاعليه السلام ، رجال البرقىّ : 55 .)

سعاده الرجل أن يكشف الثوب عن امرأه بيضاء .

(الكافى : 335/5 ح 7 . عنه وسائل الشيعه : 58/20 ح 25027 ، والوافى : 54/21 ح 20796 .

عوالى اللئالى : 299/3 ح 82 .)

- التزويج بالمرأه العجزاء والبيضاء :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن عبد اللّه قال : قال لى الرضا (عليه السلام) : إذا نكحتَ فانكح عجزاء ، .

(العَجُز من الرجل والمرأه : ما بين الوَرَكَين ، وعجز الإنسان عجزاً من باب تعب : عظم عجزه . مجمع البحرين : 24/4 .)

)

الكافى : 335/5 ح 3 . عنه وسائل الشيعه : 57/20 ح 25025 ، والوافى : 52/21 ح 20792 .)

- التزويج بالليل :

1 - العيّاشىّ ؛ : عن الحسن بن علىّ بن بنت إلياس قال : سمعت أباالحسن الرضا (عليه السلام) يقول : إنّ اللّه جعل الليل سكناً ، وجعل النساء سكناً ، ومن السنّه التزويج بالليل وإطعام الطعام .

(تفسير العيّاشىّ : 371/1 ح 67 . عنه البحار : 278/100 ح 48 ، ووسائل الشيعه : 80/17 ح 22040 ، والبرهان : 544/1 ح 8 ، ومستدرک الوسائل : 196/14 ح 16492 .

قطعه منه فى (استحباب إطعام الطعام عند التزويج) .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول فى التزويج ، قال : من السنّه التزويج بالليل ، لأنّ اللّه جعل الليل (فى التهذيب : إنّ من السنّه .)

سكناً ، والنساء إنّما هنّ سكن .

(الكافى : 366/5 ح 1 . عنه نور الثقلين : 749/1 ح 200 ، والوافى : 381/21 ح 21413 .

تهذيب الأحكام : 418/7 ح 1675 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 91/20 ح 25115 .

المناقب لابن شهرآشوب : 353/4 س 15 .

عوالى اللئالى : 303/3 ح 103 .)

- حكم النكاج فى الحمّام :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن أبى

الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الرجل يقرأ فى الحمّام وينكح فيه ؟

قال (عليه السلام) : لا بأس به .

(تهذيب الأحكام : 371/1 ح 1135 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1891 .)

- حكم العزل فى ستّه وجوه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن القاسم بن يحيى ، عن جدّه ، عن يعقوب الجعفرىّ قال : سمعت أبا الحسن (عليه السلام) يقول : لابأس بالعزل فى (عزله عزلاً : أبعده ونحّاه . المعجم الوسيط : 599 .)

ستّه وجوه : المرأه التى أيقنت أنّها لاتلد ، والمسنّه ، والمرأه السليطه ، (السلاطه : حدّه اللسان ، يقال رجل سليط أى صخّاب بذى ء اللسان ، وامرأه سليطه كذلک . مجمع البحرين : 255/4 .)

والبذيّه ، والمرأه التى لاترضع ولدها ، والأمه .

(بَذَا على القوم : أفحش فى منطقه وان كان كلامه صدقاً ، فهو بذى ء ، وامرأه بذيّه كذلک . المصباح المنير : 41 .)

قال مصنّف هذا الكتاب : يجوز أن يكون أبو الحسن صاحب هذا الحديث موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ويجوز أن يكون الرضا (عليه السلام) لأنّ يعقوب الجعفرىّ قد لقيهما جميعاً .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 278/1 ح 17 . عنه وعن الخصال ، البحار : 61/101 ح 3 .

تهذيب الأحكام : 491/7 ح 1972 .

من

لايحضره الفقيه : 281/3 ح 1340 . عنه وعن الخصال والعيون والتهذيب ، وسائل الشيعه : 152/20 ح 25281 .

الخصال : 328 ح 22 .)

- حكم النكاح بين الطيور والبهائم :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، وأحمد بن محمّد جميعاً ، عن ابن أبى نصر قال : سأل رجل الرضا (عليه السلام) عن الزوج من الحمام يفرخ عنده ، يتزوّج الطير أُمّه وابنته ؟

قال (عليه السلام) : لابأس بما كان بين البهائم .

(الكافى : 548/6 ح 19 . عنه البحار : 226/61 ح 14 ، ووسائل الشيعه : 521/11 ح 15433 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 351/3 ح 3083 .)

(ب) - المعاشره المرأه الأجنبيّه

وفيه سبع مسائل

- بدايه وقوع التحريم فى تزويج الأخت :

1 - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسألته عن الناس كيف تناسلوا من آدم صلّى اللّه عليه ؟

فقال (عليه السلام) : حملت حوّاء هابيل وأُختاً له فى بطن ، ثمّ حملت فى البطن الثانى قابيل وأُختاً له فى بطن ، فزوّج هابيل التى مع قابيل ، وتزوّج قابيل التى مع هابيل ، ثمّ حدث التحريم بعد ذلک .

(قرب الإسناد : 366 ح 1311 .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف 1 - 4 رقم 881 .)

- حكم النظر إلى شعر أُخت الزوجه :

1 - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسألته (الرضا (عليه السلام)) عن الرجل أيحلّ

له أن ينظر إلى شعر أُخت امرأته ؟

فقال (عليه السلام) : لا ، إلّا أن تكون من القواعد .

قلت له : أُخت امرأته والغريبه سواء ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

قلت : فما لى من النظر إليه منها ؟

فقال (عليه السلام) : شعرها وذراعها ، وقال : إنّ أبا جعفر (عليه السلام) مرّ بامرأه مُحرمه ، وقد استترت بمروحه على وجهها ، فأماط المروحه بقضيبه عن وجهها .

(قرب الإسناد : 363 ح 1300 ، عنه وسائل الشيعه : 199/20 ح 25420 ، ونور الثقلين : 590/3 ح 101 .

الكافى : 346/4 ح 9 ، قطعه منه .

من لايحضره الفقيه : 219/2 ح 1010 ، قطعه منه ، مرسلاً . عنه وعن الكافى وقرب الإسناد ، وسائل الشيعه : 494/12 ح 16879 .

قطعه منه فى (إبعاده عليه السلام المروحه عن وجه المرأه المحرمه) .)

- حكم تستّر النساء شعورهنّ عن الخصىّ :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : من كتاب اللباس ، عن محمّد بن إسحاق ، عن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : أيجوز للرجل الخصىّ أن يدخل على نسائنا ، يناولهنّ الوضوء ، فيرى من شعورهنّ ؟ قال (عليه السلام) : لا .

(مكارم الأخلاق : 225 س 21 . عنه البحار : 46/101 ح 17 .)

- حكم نظر الخصىّ إلى المرأه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن

إسماعيل بن بزيع ، قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) ، عن قناع الحرائر من الخصيان ؟

فقال : كانوا يدخلون على بنات أبى الحسن (عليه السلام) ولا يتقنّعن .

قلت : فكانوا أحراراً ؟

قال : لا ، قلت : فالأحرار يتقنّع منهم ؟

قال : لا .

(الكافى : 532/5 ، ح 3 . عنه وعن التهذيب والاستبصار ، وسائل الشيعه : 226/20 ، ح 25487 .

تهذيب الأحكام : 480/7 ، قطعه منه .

الاستبصار : 252/3 ، ح 903 ، نحو ما فى التهذيب .)

- حكم ستر المرأه شعرها عن الغلام قبل بلوغه :

1 - الحميرىّ ؛ : محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسمعته [اى الرضا (عليه السلام)] يقول : ولا تغطّى المرأه رأسها من الغلام حتّى يبلغ الغلام .

(قرب الإسناد : 385 ح 1355 . عنه البحار : 35/101 ح 17 ، ووسائل الشيعه : 229/20 ح 25498 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : روى أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن الرضا (عليه السلام) قال : يؤخذ الغلام بالصلاه وهو ابن سبع سنين ، ولا تغطّى المرأه شعرها منه حتى يحتلم .

(من لايحضره الفقيه : 276/3 ح 1308 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1227 .)

- حكم التجرّد عند مملوكه الولد أو الوالد أو الزوجه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن سعد بن إسماعيل ، عن أبيه

إسماعيل بن عيسى قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الخادم يكون لولد الرجل ، أو لوالده ، أو لأهله ، هل يحلّ له أن يتجرّد بين يديها أم لا ؟

قال : أمّا الولد ، فلا أرى به بأساً ، .

(قال الشيح الحرّ العاملى : ينبغى أن يخصّ هذا بالولد الصغير إذا قوّم أبوه جاريته على نفسه . وسائل الشيعه : 37/2 ، س 1 .)

(تهذيب الأحكام : 372/1 ح 1140 . عنه وسائل الشيعه : 36/2 ح 1408 .)

- حدّ البنت التى يجوز للرجال معاشرتها :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن هارون بن مسلم ، عن بعض رجاله ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ بعض بنى هاشم دعاه مع جماعه من أهله ، فأتى بصبيّه له ، فأدناها أهل المجلس جميعاً إليهم ، فلمّا دنت منه ، سأل عن سنّها ؟ فقيل : خمس ، فنحّاها عنه .

(الكافى : 533/5 ح 3 . عنه وسائل الشيعه : 230/20 ح 25501 ، وحليه الأبرار : 479/4 ح 1 .)

(ج) - نكاح الإماء

وفيه عشر مسائل

- حكم كشف الرأس لأمّ الولد :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . وسألته عن أمّ الولد ، لها أن تكشف رأسها بين أيدى الرجال ؟

فقال (عليه السلام) : تتقنّع . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه

السلام : 18/2 ح 44 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1232 .)

- حكم تحليل المرأه جاريتها لزوجها :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : سأل محمّد بن إسماعيل بن بزيع الرضا (عليه السلام) عن امرأه أحلّت لزوجها جاريتها ؟

فقال (عليه السلام) : ذلک له .

قال : فإن خاف أن تكون تمزح ؟

(فى التهذيب : وكيف له بما فى قلبها ؟ فإن علم أنّها تمزح فلا .)

قال (عليه السلام) : فإن علم أنّها تمزح ، فلا .

(من لا يحضره الفقيه : 289/3 ح 1376 . عنه وسائل الشيعه : 301/20 ح 25675 ، و128/21 ح 26703 .

تهذيب الأحكام : 462/7 ح 1854 .)

- حكم التمتّع بأمه رجل بإذنه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل يتمتّع بأمه رجل بإذنه ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

(الاستبصار : 146/3 ح 532 .

تهذيب الأحكام : 257/7 ح 1110 . عنه الوافى : 365/21 ح 21385 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 40/21 ح 26478 .)

- حكم التمتّع بالأمه بإذن أهلها :

1 - العيّاشىّ ؛ : عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت الرضا (عليه السلام) : يتمتّع الأمه بإذن أهلها ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، إنّ اللّه يقول : (فَانكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَ) .

(النساء : 25/4

.)

(تفسير العيّاشىّ : 234/1 ح 89 ، عنه البحار : 340/100 ح 9 ، والبرهان : 362/1 ح 4 .

تهذيب الأحكام : 257/7 ح 1109 ، وفيه : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن الرضاعليه السلام ، عنه البرهان : 362/1 ح 2 .

الاستبصار : 146/3 ح 531 ، كما فى التهذيب . عنه نور الثقلين : 469/1 ح 186 . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 40/21 ح 26477 .

قطعه منه فى (سوره النساء : 25/4) .)

- حكم استبراء الأمه بعد الوطى ء :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن البرقىّ ، عن سعد بن سعد الأشعرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن رجل يبيع جاريه كان يعزل عنها ، هل عليه منها استبراء ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

وعن أدنى ما يجزى من الاستبراء للمشترى والمبتاع ؟

(فى التهذيب والوسائل : البائع .)

قال (عليه السلام) : أهل المدينه يقولون : حيضه ، وجعفر (عليه السلام) يقول : حيضتان .

وسألته عن أدنى استبراء البكر ؟

فقال (عليه السلام) : أهل المدينه يقولون : حيضه ، وكان جعفر (عليه السلام) يقول : حيضتان .

(الاستبصار : 359/3 ح 1287 .

تهذيب الأحكام : 171/8 ح 594 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 95/21 ح 26619 .

قطعه منه فى (ما رواه

عن الصادق عليه السلام) .)

- حكم الاشتراء ووطى ء الأب الجاريه التى عبث بها ولده :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن الحسن الصفّار ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن سهل ، عن محمّد بن منصور الكوفىّ قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الغلام يعبث بجاريه لا يملكها ولم يدرک ، أيحلّ لأبيه أن يشتريها ويمسّها ؟

قال (عليه السلام) : لا يحرّم الحرام الحلال .

(تهذيب الأحكام : 283/7 ح 1198 . عنه الوافى : 162/21 ح 20997 .

الاستبصار : 165/3 ح 599 . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 421/20 ح 25980 .)

- تخيير الأمه فى فسخ العقد وعدمه بعد العتق :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : روى محمّد بن آدم ، عن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : إذا أعتقت الأمه ولها زوج خيّرت ، إن كانت تحت عبد ، أو حرّ .

(تهذيب الأحكام : 342/7 ح 1400 . عنه وسائل الشيعه : 164/21 ح 26800 ، والفصول المهمّه : 357/2 ح 2036 .

عوالى اللئالى : 349/3 ح 285 .)

- حكم تزويج أُمّ ولدٍ مات صاحبها ولم يعتقها :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن إسماعيل بن مرّار ، وغيره ، عن يونس : فى أُمّ ولد ليس لها ولد - مات ولدها - ومات عنها صاحبها ولم يعتقها ، هل يحلّ لأحد تزويجها ؟

قال (عليه السلام) : لا ، هى أمه لايحلّ

لأحد تزويجها إلّا بعتق من الورثه ، فإن كان لها ولد وليس على الميّت دين فهى للولد ، وإذا ملكها الولد فقد عتقت بملک ولدها لها ، وإن كانت بين شركاء فقد عتقت من نصيب ولدها ، وتستسعى فى بقيّه ثمنها .

(الكافى : 193/6 ح 6 . عنه وعن التهذيب والاستبصار ، وسائل الشيعه : 173/23 ، ح 29329 .

الاستبصار : 13/4 ح 39 .

تهذيب الأحكام : 239/8 ح 863 .)

- حكم نكاح جاريه الأب للولد :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . وسألته عن الرجل له الجاريه فيقبّلها هل تحلّ لولده ؟ فقال (عليه السلام) : بشهوه ؟

قلت : نعم .

قال : لا ، ماترک شيئاً إذا قبّلها بشهوه ، ثمّ قال (عليه السلام) ابتداءاً منه : لو جرّدها فنظر إليها بشهوه حرمت على أبيه وابنه .

قلت : إذا نظر إلى جسدها ؟ قال (عليه السلام) : إذا نظر إلى فرجها . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 18/2 ح 44 .

يأتى الحديث بتمامه فى 1 - 5 رقم 1232 .)

- حكم من وطأ أمته ووطأها غيره فولدت

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . جعفر بن محمّد بن إسماعيل بن خطّاب ، أنّه كتب إليه ؛ يسأله عن ابن عمّ له ، كانت له جاريه تخدمه ، فكان يطأها ، فدخل يوماً منزله فأصاب فيها رجلاً يخدمه فاستراب بها ،

فهدّد الجاريه ، فأقرّت أنّ الرجل فجر بها ، ثمّ أنّها حبلت ، فأتت بولد .

فكتب (عليه السلام) : إن كان الولد لک ، أو فيه مشابهه منک فلاتبعهما ، فإنّ ذلک لايحلّ لک ، وإن كان الابن ليس منک ، ولافيه مشابهه منک فبعه وبع أُمّه .

(الاستبصار : 367/3 ح 1313 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2436 .)

(د) - عقد النكاح

وفيه ثلاث وعشرون مسأله

- استحباب الخُطبه للتزويج :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن معاويه بن حكيم قال : خطب الرضا (عليه السلام) هذه الخطبه « الحمد للّه الذى حمد فى الكتاب نفسه ، وافتتح بالحمد كتابه ، وجعل الحمد أوّل جزاء محلّ نعمته ، وآخر دعوى أهل جنّته ، وأشهد أن لا إله إلّا اللّه ، وحده لاشريک له ، شهاده أخلّصها له ، وأدَّخِرُها عنده ، وصلّى اللّه على محمّد خاتم النبوّه ، وخير البريّه ، وعلى آله آل الرحمه ، وشجره النعمه ، ومعدن الرساله ، ومختلف الملائكه ، والحمد للّه الذى كان فى علمه السابق ، وكتابه الناطق ، وبيانه الصادق ، أنّ أحقّ الأسباب بالصله والأثره ، وأولى الأُمور بالرغبه فيه سبب أوجب سبباً ، وأمر أعقب غنى ، فقال جلّ وعزّ : (وَهُوَ الَّذِى خَلَقَ مِنَ الْمَآءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ و نَسَبًا وَصِهْرًا وَكَانَ رَبُّکَ قَدِيرًا) ، وقال : (وَأَنكِحُواْ الْأَيَمَى مِنكُمْ (الفرقان : 54/25 .)

وَالصَّلِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَآلِكُمْ إِن يَكُونُواْ فُقَرَآءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ ى وَاللَّهُ وَسِعٌ عَلِيمٌ) » .

(النور

: 32/24 .)

ولو لم يكن فى المناكحه المصاهره آيه محكمه ، ولا سنّه متّبعه ، ولا أثر مستفيض ، لكان فيما جعل اللّه من برّ القريب ، وتقريب البعيد ، وتأليف القلوب ، وتشبيک الحقوق ، وتكثير العدد ، وتوفير الولد لنوائب الدهر ، وحوادث الأمور ، مايرغب فى دونه العاقل اللبيب ، ويسارع إليه الموفّق المصيب ، ويحرص عليه الأديب الأريب .

فأولى الناس باللّه من اتّبع أمره ، وأنفذ حكمه ، وأمضى قضاءه ، ورجا جزاءه ، وفلان بن فلان من قد عرفتم حاله وجلاله ، دعاه رضا نفسه ، وأتاكم إيثاراً لكم واختياراً ، لخِطبه فلانه بنت فلان كريمتكم ، وبذل لها من الصداق كذا وكذا ، فتلقّوه بالإجابه ، وأجيبوه بالرغبه ، واستخيروا اللّه فى أموركم ، يعزم لكم على رشدكم إن شاء اللّه ، نسأل اللّه أن يلحم مابينكم بالبرّ والتقوى ، ويؤلّفه بالمحبّه والهوى ، ويختمه بالموافقه والرضا ، إنّه سميع الدعاء ، لطيف لما يشاء » .

بعض أصحابنا ، عن علىّ بن الحسن بن فضّال ، عن إسماعيل بن مهران ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : ثمّ ذكر الخطبه ، كما ذكر معاويه بن حكيم مثلها .

(الكافى : 373/5 ح 7 . عنه الوافى : 397/21 ح 21431 ، و398 ح 21432 .

عوالى اللئالى : 297/3 ح 77 .

مكارم الأخلاق : 196 س 21 ، بتفاوت واختصار . عنه البحار : 264/100 ح 4 ، ومستدرک الوسائل : 211/14 ح 16521 .

قطعه منه فى (سوره

النور : 32/24) و (سوره الفرقان : 54/25) .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن أحمد ، عن بعض أصحابنا قال : كان الرضا (عليه السلام) يخطب فى النكاح : « الحمد للّه إجلالاً لقدرته ، ولا إله إلّا اللّه خضوعاً لعزّته ، وصلّى اللّه على محمّد وآله عند ذكره ، إنّ اللّه (خَلَقَ مِنَ الْمَآءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ و نَسَبًا وَصِهْرًا) » - (الفرقان : 54/25 .)

إلى آخر الآيه - .

(الكافى : 374/5 ح 8 . عنه الوافى : 399/21 ح 21433 .

قطعه منه فى (سوره الفرقان : 54/25) .)

- حكم عقد النكاح بقصد المزاح :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ ، عن أبيه ، عن ابن أبى نصر ، عن المشرقىّ ، عن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : ماتقول فى رجل ادّعى أنّه خطب امرأه إلى نفسها وهى مازحه ، فسألت المرأه عن ذلک ؟

فقالت : نعم ، فقال (عليه السلام) : ليس بشى ء .

قلت : فيحلّ للرجل أن يتزوّجها ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(الكافى : 563/5 ح 28 . عنه وعن الفقيه ، وسائل الشيعه : 300/20 ح 25674 .

من لايحضره الفقيه : 271/3 ح 1287 ، بتفاوت .)

- حكم تزويج الصغيره :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . .

. وسألته عن الصبيّه يزوّجها أبوها ، ثمّ يموت وهى صغيره ، ثمّ تكبر قبل أن يدخل بها زوجها ، أيجوز عليها التزويج أو الأمر إليها ؟

قال (عليه السلام) : يجوز عليها تزويج أبيها . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 18/2 ح 44 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1232 .)

- حكم نكاح جاريه أخطأ العاقد وسمّاها بغير اسمها :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن شعيب قال : كتبت إليه : إنّ رجلاً خطب إلى عمّ له ابنته ، فأمر بعض إخوانه أن يزوّجه ابنته التى خطبها ، وإنّ الرجل أخطأ باسم الجاريه فسمّاها بغير اسمها ، وكان اسمها فاطمه ، فسمّاها بغير اسمها ، وليس للرجل ابنه باسم التى ذكرها الزوج .

(فى الفقيه والوسائل : المزوّج .)

فوقّع (عليه السلام) : لابأس به .

(الكافى : 562/5 ح 24 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2514 .)

- حكم استبراء الجاريه الصغيره :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . وسألته عن حدّ الجاريه الصغيره السنّ التى إذا لم تبلغه لم يكن على الرجل استبراؤها ؟

فقال (عليه السلام) : إذا لم تبلغ استبرئت بشهر .

قلت : وإن كانت ابنته سبع سنين أو نحوها ممّن لاتحمل ؟

فقال (عليه السلام) : هى صغيره ولا يضرّک إن تستبرئها .

فقلت : ما بينها وبين تسع

سنين ؟

فقال (عليه السلام) : نعم ، تسع سنين . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 18/2 ح 44 .

يأتى الحديث بتمامه فى 1 - 5 رقم 1232 .)

- حكم تزويج المرأه السكران نفسها :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . وسألته عن امرأه ابتليت بشرب نبيذ ، فسكرت ، فزوّجت نفسها من رجل فى سكرها ، ثمّ أفاقت ، فأنكرت ذلک ، ثمّ ظنّت أنّه يلزمها فزوّجت منه ، فأقامت مع الرجل على ذلک التزويج ، أحلال هو لها ، أم التزويج فاسد لمكان السكر ، ولاسبيل للزوج عليها ؟

قال (عليه السلام) : إذا قامت بعد ما معه أفاقت ، فهو رضاها .

قلت : ويجوز ذلک التزويج عليها ؟ قال : نعم . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 18/2 ح 44 .

يأتى الحديث بتمامه فى 1 - 5 رقم 1232 .)

- حكم من تزوّج امرأه فادّعى آخر أنّه تزوّجها سرّاً وأنكرت :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن عبدالعزيز بن المهتدى قال : سألت الرضا (عليه السلام) قلت : جعلت فداک ، إنّ أخى مات ، وتزوّجت امرأته ، فجاء عمّى فادّعى أنّه قد كان تزوّجها سرّاً ، فسألتها عن ذلک فأنكرت أشدّ الإنكار وقالت : ما كان بينى وبينه شى ء قطّ .

فقال (عليه السلام) : يلزمک إقرارها

، ويلزمه إنكارها .

(الكافى : 563/5 ح 27 . عنه وعن الفقيه ، وسائل الشيعه : 299/20 ح 25671 .

من لايحضره الفقيه : 303/3 ح 1452 .)

- حكم من تمتّع بامرأه فزوّجها أهلها رجلاً آخر :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : روى عن يونس بن عبد الرحمن قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل تزوّج امرأه متعه ، فعلم بها أهلها ، فزوّجوها من رجل فى العلانيه ، وهى امرأه صدق ؟

قال (عليه السلام) : لا تمكّن زوجها من نفسها حتّى تنقضى عدّتها وشرطها .

قلت : إن كان شرطها سنه ، ولا يصبر لها زوجها ؟

قال (عليه السلام) : فليتّق اللّه زوجها ، وليتصدّق عليها بما بقى له ، فإنّها قد ابتليت ، والدار دار هدنه ، والمؤمنون فى تقيّه .

قلت : فإن تصدّق عليها بأيّامها ، وانقضت عدّتها ، كيف تصنع ؟

قال (عليه السلام) : تقول لزوجها إذا أدخلت به : يا هذا ! وثب علىّ أهلى فزوّجونى بغير أمرى ولم يستأمرونى ، وإنّى الآن قد رضيت ، فاستأنف أنت اليوم ، وتزوّجنى تزويجاً صحيحاً فيما بينى وبينک .

قال : وقلت للرضا (عليه السلام) : المرأه تتزوّج متعه فينقضى شرطها ، فتتزوّج رجلاً آخر قبل أن تنقضى عدّتها ؟

قال (عليه السلام) : وما عليک ، إنّما إثم ذلک عليها .

(من لايحضره الفقيه : 294/3 ح 1400 . عنه وسائل الشيعه : 31/21 ح 26443 ، قطعه منه ، و76 ، س 10 مثله .

الكافى :

466/5 ، ح 6 ، بسند آخر عن أبى الحسن موسى عليه السلام ، بتفاوت . عنه وسائل الشيعه : 75/21 ، ح 26571 .

قطعه منه فى (حكم امرأه تزوّجت متعه ثمّ تتزوّج بآخر فى عدّتها) و (حكم امرأه زوّجوها أهلها بغير أمرها) .)

- حكم التمتّع بأخت الزوجه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : سألته عن الرجل يكون عنده المرأه ، أيحلّ له أن يتزوّج بأختها متعه ؟

قال (عليه السلام) : لا؛ قلت : حكى زراره ، عن أبى جعفر (عليه السلام) : إنّما هى مثل الإماء يتزوّج ما شاء ؟

قال (عليه السلام) : لا ، هى من الأربع .

(الاستبصار : 148/3 ح 541 .

تهذيب الأحكام : 259/7 ح 1122 . عنه الوافى : 307/21 ح 21293 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 20/21 ح 26416 . عنه وعن الاستبصار وقرب الإسناد ، وسائل الشيعه : 78/21 ح 26576 .

قرب الإسناد : 366 ح 1313 ، أورده فى باب ما ورد عن الرضاعليه السلام . عنه وسائل الشيعه : 477/20 ح 26138 . و21/21 ح 26418 ، والبحار : 313/100 ح 11 ، وفيه : عن ال رضاعليه السلام .)

- حكم نكاح أُمّ ابنه الموطوءه

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : الحسين بن سعيد قال : كتبت إلى أب ى الحسن (عليه السلام) : رجل كانت له أمه يطأها فماتت أو باعها ،

ثمّ أصاب بعد ذلک أُمّها ، هل له أن ينحكها ؟

فكتب (عليه السلام) : لا تحلّ له .

(الاستبصار : 159/3 ح 577 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2458 .)

- حكم تزويج امرأه قبل انقضاء عدّه أختها :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . يونس ، قال : قرأت فى كتاب رجل إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداک الرجل يتزوّج المرأه متعه إلى أجل مسمّى فينقضى الأجل بينهما هل له أن ينكح أختها من قبل أن تنقضى عدّتها ؟

فكتب (عليه السلام) : لا يحلّ له أن يتزوّجها حتّى تنقضى عدّتها .

(الكافى : 431/5 ح 5 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2550 .)

- حكم نكاح القابله :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن علىّ بن محبوب ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت للرضا (عليه السلام) : يتزوّج الرجل المرأه التى قبلته ؟

فقال : سبحان اللّه ! ما حرّم اللّه عليه من ذلک .

(الاستبصار : 176/3 ح 637 .

تهذيب الأحكام : 455/7 ح 1821 . عنه الوافى : 262/21 ح 21198 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 502/20 ح 26203 .

قرب الإسناد : 385 ح 1356 ، وفيه : محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن أبى نصرقال : . . . وبتفاوت ، عنه وسائل الشيعه : 502/20 ح 26202 ، والبحار : 18/101 ح

(. 9

- حكم ترک وطی ء الزوجه أكثر من أربعه أشهر :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : سأل صفوان بن يحيى أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الرجل تكون عنده المرأه الشابّه ، فيمسک عنها الأشهر والسنه لا يقربها ، ليس يريد الإضرار بها ، يكون لهم مصيبه ، يكون فی ذلک آثماً ؟

قال (عليه السلام) : إذا تركها أربعه أشهر كان آثماً بعد ذلک .

(من لايحضره الفقيه : 256/3 ح 1215 . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 140/20 ح 25246 .

تهذيب الأحكام : 412/7 ح 1647 ، و419 ح 1678 وفيه : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن علیّ بن أحمد بن أشيم ، عن صفوان بن يحيى . . . وبتفاوت .)

- حكم تزويج الباكره أو الثيّبه بغير إذن أبيها :

1 - الشيخ الطوسیّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن سعد بن إسماعيل ، عن أبيه قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل تزوّج ببكر أو ثيّب لا يعلم أبوها ، ولا أحد من قرابتها ، ولكن تجعل المرأه وكيلاً فيزوّجها من غير علمهم ؟

قال (عليه السلام) : لا يكون ذا .

(الاستبصار : 234/3 ح 843 .

تهذيب الأحكام : 382/7 ح 1548 . عنه الوافی : 432/21 ح 21483 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 272/20 ح 25608 .)

- حكم تزويج الرجل المرأه وزوجه أبيها وأمّ ولده :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينیّ ؛ : أبو علیّ الأشعریّ ،

عن عمران بن موسى ، عن محمّد بن عبد الحميد ، عن محمّد بن الفضيل قال : كنت عند الرضا (عليه السلام) فسأله صفوان عن رجل تزوّج ابنه رجل ، وللرجل امرأه وأُمّ ولد ، فمات أبوالجاريه ، أيحلّ للرجل المتزوّج امرأته وأُمّ ولده ؟

قال : لابأس به .

(الكافى : 362/5 ح 4 . عنه وعن قرب الإسناد ، وسائل الشيعه : 471/20 ح 26125 ، والوافى : 204/21 ح 21090 .

قرب الإسناد : 394 ح 1385 . عنه البحار : 17/101 ح 6 .)

- حكم الوطى فى دبر الزوجه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن علىّ بن الحكم قال : سمعت صفوان بن يحيى يقول : قلت للرضا (عليه السلام) : إنّ رجلاً من مواليک أمرنى أن أسألک عن مسأله هابک ، واستحيى منک أن يسألک ، قال (عليه السلام) : وماهى ؟

قلت : الرجل يأتى امرأته فى دبرها .

قال (عليه السلام) : ذلک له .

قال : قلت له : فأنت تفعل ؟

قال (عليه السلام) : إنّا لانفعل ذلک ، .

(فى التهذيب والاستبصار : قال : لا ، إنّا لانفعل ذلک .)

(الكافى : 540/5 ح 2 .

تهذيب الأحكام : 415/7 ح 1663 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 145/20 ح 25259 .

الاستبصار : 243/3 ح 872 .)

2 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن معاويه

بن حكيم ، عن معمّر بن خلّاد ، عن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : أىّ شى ء يقولون فى إتيان النساء فى أعجازهنّ ؟

فقلت له : بلغنى أنّ أهل الكتاب لا يرون بذلک بأساً .

فقال : إنّ اليهود كانت تقول : إذا أتى الرجل المرأه من خلفها خرج الولد أحول ، فأنزل اللّه تعالى (نِسَآؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ فَأْتُواْ حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ) (البقره : 223/2 .)

قال : من قُبُل ومن دُبُر ، خلافاً لقول اليهود ، ولم يعن فى أدبارهنّ .

(فى العيّاشىّ والاستبصار : من خلف وقدّام .)

(تهذيب الأحكام : 460/7 ح 1841 .

الاستبصار : 244/3 ح 877 .

تفسير العيّاشىّ : 111/1 ح 333 . عنه نور الثقلين : 217/1 ح 827 . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 141/20 ح 25248 . والبرهان : 216/1 ح 16 .

قطعه منه فى (سوره البقره : 223/2) .)

3 - المحدّث النورىّ ؛ : . . . الحسين بن علىّ بن يقطين ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه سئل عن إتيان النساء فى أدبارهنّ ؟

فقال (عليه السلام) : ما ذكره اللّه عزّوجلّ ذلک فى الكتاب إلّا فى موضع واحد ، وهو قوله عزّ وجلّ : (أَتَأْتُونَ الذُّكْرَانَ مِنَ الْعَلَمِينَ * وَتَذَرُونَ مَا خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُم مِّنْ أَزْوَجِكُم بَلْ أَنتُمْ قَوْمٌ عَادُونَ) .

(مستدرک الوسائل : 232/14 ح 16582 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1998 .)

- حكم تفضيل الرجل بعض نسائه على

بعض :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن معمّر بن خلّاد قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) هل يفضّل الرجل نساءه بعضهنّ على (تقدّمت ترجمته فى (رؤيا الرضاعليه السلام) .)

بعض ؟

قال (عليه السلام) : لا ، ولا بأس به فى الإماء .

(الاستبصار : 241/3 ح 862 .

تهذيب الأحكام : 422/7 ح 1688 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 341/21 ح 27247 .)

- حكم إتيان المرأه فى دبرها :

1 - العيّاشىّ ؛ : عن الفتح بن يزيد الجرجانىّ قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) . . . فورد منه الجواب : سئلت عمّن أتى جاريته فى دبرها ، والمرأه لعبه الرجل لا تؤذى ، وهى حرث كما قال اللّه تعالى .

(تفسير العيّاشىّ : 111/1 ح 336 .

يأتى الحديث أيضاً فى ف 8 رقم 2486 .)

2 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن موسى بن عبدالملک ، والحسن بن علىّ بن يقطين ، عن موسى بن عبد الملک ، عن رجل قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن إتيان الرجل المرأه من خلفها فى دبرها ؟

فقال (عليه السلام) : أحلّتها آيه من كتاب اللّه تعالى قول لوط (عليه السلام) : (هَؤُلَآءِ بَنَاتِى هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ) وقد علم أنّهم لا يريدون الفَرج .

(هود : 80/11 .)

(الاستبصار : 243/3 ح 869 .

تهذيب الأحكام

: 414/7 ح 1659 . عنه نور الثقلين : 387/2 ح 176 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 146/20 ح 25261 .

قطعه منه فى (سوره هود : 80/11) .)

- حكم تصديق المرأه فى دعوى نفى الزوج :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن الهيثم بن أبى مسروق النهدىّ ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، ومحمّد بن الحسن الأشعرىّ ، عن محمّد بن عبد اللّه الأشعرىّ قال : قلت للرضا (عليه السلام) : الرجل يتزوّج بالمرأه فيقع فى قلبه أنّ لها زوجاً .

قال (عليه السلام) : ما عليه ، أرأيت لو سألها البيّنه كان يجد من يشهد أن ليس لها زوج ؟ .

(تهذيب الأحكام : 253/7 ح 1094 . عنه وسائل الشيعه : 32/21 ح 26446 ، والوافى : 356/21 ح 21365 .)

- حكم التزويج بشرط عدم التوارث والولد :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن سعيد بن إسماعيل ، عن أبيه قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل تزوّج امرأه بشرط أن لإ؛غ ا پ يتوارثا ، وأن لا يطلب منها ولداً ؟

قال (عليه السلام) : لا أُحبّ .

(تهذيب الأحكام : 375/7 ح 1515 . عنه وسائل الشيعه : 302/21 ح 27134 .)

- حكم من تزوّج امرأه فادّعى آخر أنّه تزوّجها وأنكرت :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : الصفّار ، عن أحمد ، عن علىّ بن أحمد ، عن يونس قال

: سألته عن رجل تزوّج امرأه فى بلد من البلدان ، فسألها : ألک (تقدّمت ترجمته فى (لباسه عليه السلام) .)

زوج ؟

فقالت : لا ، فتزوّجها ، ثمّ إنّ رجلاً أتاه فقال : هى امرأتى ، فأنكرت المرأه ذلک ، مايلزم الزوج ؟

فقال (عليه السلام) : هى امرأته ، إلّا أن يقيم البيّنه .

(تهذيب الأحكام : 468/7 ح 1874 ، و477 ح 1914 ، مضمره ومكاتبه . عنه وسائل الشيعه : 300/20 ح 25673 .)

- حكم تزويج أمّهات أولاد الرجل ونسائه بعد تزوّج بنته :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن محمّد بن عبد اللّه قال : سأل سائل الرضا (عليه السلام) عن الرجل يتزوّج بنت الرجل ، ولأبى الجاريه نساء وأمّهات أولاد ، أيحلّ له تزويج شى ء من نساء أبى الجاريه وأمّهات أولاده ؟ وهل يحلّ له شى ء من رقيقه ممّا كنّ له قبل مولد الجاريه أو بعدها ، أو هل يستقيم ذلک ، أو لا ، سوى أمّ الجاريه التى ولدتها ؟

قال (عليه السلام) : لا بأس به .

(تهذيب الأحكام : 450/7 ح 1801 . عنه وسائل الشيعه : 472/20 ح 26127 ، والوافى : 205/21 ح 21093 .)

- حكم من زنى بامرأه ثمّ أراد أن ينكح ابنتها :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : الصفّار ، عن محمّد بن عبد الجبّار ، عن العبّاس ، عن صفوان قال : سأله المرزبان عن الرجل

يفجر بالمرأه ، وهى جاريه (تقدّمت ترجمته فى (ذبيحه ولد الزنا) .)

قوم آخرين ، ثمّ اشترى ابنتها ، أيحلّ له ذلک ؟

قال (عليه السلام) : لايحرّم الحرام الحلال .

ورجل فجر بامرأه حراماً ، أيتزوّج ابنتها ؟

قال : لايحرّم الحرام الحلال .

(تهذيب الأحكام : 471/7 ح 1889 . عنه وسائل الشيعه : 427/20 ح 25998 .)

(ه) - أولياء العقد

وفيه ستّ مسائل

- حكم ولايه الوصىّ فى عقد الصغيره :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، قال : سأله رجل عن رجل مات ، وترک (تقدّمت ترجمته فى (كان عليه السلام يصلّى صلاه الطواف فى النعلين) .)

أخوين والبنت والابنه صغيره ، فعمد أحد الأخوين الوصىّ ، فزوّج الابنه من ابنه ، ثمّ مات أبو الابن المزوّج ، فلمّا أن مات قال الآخر : أخى لم يزوّج ابنه ، فزوّج الجاريه من ابنه .

فقيل للجاريه : أىّ الزوجين أحبّ إليک ، الأوّل أو الآخر ؟

قالت : الآخر .

ثمّ إنّ الأخ الثانى مات وللأخ الأوّل ابن أكبر من الابن المزوّج .

فقال للجاريه : اختارى أيّهما أحبّ إليک ، الزوج الأوّل أو الآخر ؟

فقال : الروايه فيها أنّها للزوج الأخير ، وذلک أنّها [تکون] قد کانت أدرکت حين زوّجها ، وليس لها أن تنقض ما عقدته بعد إدراکها .

(الکافی : 397/5 ح 3 . عنه الوافی : 440/21 ح 21495 .

تهذيب الأحکام : 387/7 ح 1554

. عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 282/20 ح 25631 .)

- ولايه الأب على البنت الصغيره والبالغه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسين بن سعيد ، عن عبد اللّه بن الصلت قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن الجاريه الصغيره يزوّجها أبوها ، ألها أمر إذا بلغت ؟

قال (عليه السلام) : لا ، ليس لها مع أبيها أمر .

قال : وسألته عن البكر إذا بلغت مبلغ النساء ، ألها مع أبيها أمر ؟

قال (عليه السلام) : لا ، ليس لها مع أبيها أمر مالم تكبر .

(فى التهذيب : مالم تثيّب .)

(الكافى : 394/5 ح 6 . عنه وعن التهذيب ، الوافى : 413/21 ح 21457 .

تهذيب الأحكام : 381/7 ح 1540 .

الاستبصار : 236/3 ح 851 . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 276/20 ح 25620 ، وفيه : سألت أبا عبد اللّه عليه السلام .)

- حكم الاستيذان من البكر والثيّب فى التزويج :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قال أبو الحسن (عليه السلام) : فى المرأه البكر إذنها صماتها ، والثيّب أمرها إليها .

(الكافى : 394/5 ح 8 . عنه الوافى : 431/21 ح 21478 . عنه وعن قرب الإسناد ، وسائل الشيعه : 274/20 ح 25615 .

قرب الإسناد :

361 ح 1292 . عنه البحار : 273/100 ح 24 .)

- حكم ولايه الأخ على تزويج الأخت :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . وسألته عن مملوكه كانت بين اثنين فأعتقاها ، ولها أخ غائب وهى بكر ، أيجوز لأحدهما أن يزوّجها ، أو لايجوز إلّا بأمر أخيها ؟

فقال (عليه السلام) : بلى ، يجوز أن يزوّجها .

قلت : فيتزوّجها هو إن أراد ذلک ؟ قال (عليه السلام) : نعم ، . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 18/2 ح 44 .

يأتى الحديث بتمامه فى 1 - 5 رقم 1232 .)

- حكم امرأه زوّجوها أهلها بغير أمرها :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : روى عن يونس بن عبد الرحمن قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل تزوّج امرأه متعه ، فعلم بها أهلها ، فزوّجوها من رجل فى العلانيه ، وهى امرأه صدق ؟

قال (عليه السلام) : لا تمكّن زوجها من نفسها حتّى تنقضى عدّتها وشرطها . . . .

قلت : فإن تصدّق عليها بأيّامها ، وانقضت عدّتها ، كيف تصنع ؟

قال (عليه السلام) : تقول لزوجها إذا أدخلت به : يا هذا ! وثب علىّ أهلى فزوّجونى بغير أمرى ولم يستأمرونى ، وإنّى الآن قد رضيت ، فاستأنف أنت اليوم ، وتزوّجنى تزويجاً صحيحاً فيما بينى وبينک . . . .

(من لا يحضره الفقيه : 294/3 ح

. 1400

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1592 .)

- حكم التمتّع بالبكر بغير إذن أبيها :

1 - الحميرىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر . . . ، وقال (الرضا (عليه السلام)) : . . . البكر لا تتزوّج متعه إلّا بإذن أبيها .

(قرب الإسناد : 361 ح 1294 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1627 .)

(و) - النفقات

وفيه مسأله واحده

- حدّ النفقه على العيال :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن إدريس ، عن محمّد بن أحمد ، عن علىّ بن إسماعيل ، عن محمّد بن عمرو بن سعيد ، عن بعض أصحابه قال : سمعت العيّاشىّ وهو يقول : استأذنت الرضا (عليه السلام) فى النفقه على العيال فقال (عليه السلام) : بين المكروهين .

قال : فقلت : جعلت فداک ! لا ، واللّه ! ما أعرف المكروهين ؟

قال : فقال (عليه السلام) : بلى ، يرحمک اللّه ، أما تعرف أنّ اللّه عزّوجلّ كره الإسراف ، وكره الإقتار فقال : (وَالَّذِينَ إِذَآ أَنفَقُواْ لَمْ يُسْرِفُواْ وَلَمْ يَقْتُرُواْ وَكَانَ بَيْنَ ذَلِکَ قَوَامًا) .

(الفرقان : 67/25 .)

(الخصال : 54 ح 74 . عنه البحار : 347/68 ح 11 ، ووسائل الشيعه : 556/21 ح 27863 ، ونور الثقلين : 28/4 ح 100 .

روضه الواعظين : 499 س 17 ، مرسلاً وبتفاوت .

قطعه منه فى (سوره الفرقان : 67/25)

(.

(ز) - ما يحرم بالرضاع

وفيه خمس مسائل

- حكم تزويج الغلام مع من أرضعتها أمّه :

1 - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألته (الرضا (عليه السلام)) عن امرأه أرضعت جاريه ، ثمّ ولدت أولاداً ، ثمّ أرضعت غلاماً ، يحلّ للغلام أن يتزوّج تلك الجاريه التى أرضعت ؟

قال (عليه السلام) : لا ، هى أُخته .

(قرب الإسناد : 369 ح 1322 ، و382 ح 1346 . عنه وسائل الشيعه : 393/20 ح 25915 ، والبحار : 321/100 ح 1 .)

- اشتراط اتّحاد الفحل فى نشر الحرمه بالرضاع :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، وعلىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) عن امرأه أرضعت جاريه ولزوجها ابن من غيرها ، أيحلّ للغلام ابن زوجها أن يتزوّج الجاريه التى أرضعت ؟

فقال (عليه السلام) : اللبن للفحل .

(الكافى : 440/5 ح 4 . عنه الوافى : 244/21 ح 21165 . عنه وعن قرب الإسناد ، وسائل الشيعه : 390/20 ح 25908 .

قرب الإسناد : 369 ح 1323 ، و383 ح 1347 . عنه البحار : 321/100 ح 1 .)

- حكم تزويج الرجل بنت عمّه الذى أرضعته أمّ ولد جدّه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن صفوان ، عن علىّ بن إسماعيل الدغشىّ ،

عن رجل من أهل (فى التهذيب والوافى : الدعشىّ ، بالعين المهمله .)

الشام ، عن عبداللّه بن أبان الزيّات ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن رجل تزوّج بنت عمّه وقد أرضعته أُمّ ولد جدّه ، هل تحرم على الغلام ، أم لا ؟

قال (عليه السلام) : لا .

(الاستبصار : 202/3 ح 730 .

تهذيب الأحكام : 325/7 ح 1341 . عنه الوافى : 228/21 ح 21131 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 392/20 ح 25913 .)

- شرائط الرضاع فى نشر الحرمه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، ومحمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبى نجران ، عن محمّد بن عبيده الهمدانىّ ، قال : قال الرضا (عليه السلام) : ما يقول أصحابک فى الرضاع ؟

قال : قلت : كانوا يقولون : اللبن للفحل حتّى جاءتهم الروايه عنک : أنّه يحرم من الرضاع ما يحرم من النسب ، فرجعوا إلى قولک .

قال : فقال : وذلک لأنّ أمير المؤمنين سألنى عنها البارحه فقال لى : اشرح لى اللبن للفحل ، وأنا أكره الكلام ؟

فقال لى : كما أنت ، حتّى أسألک عنها ، ما قلت فى رجل كانت له أُمّهات أولاد شتّى ، فأرضعت واحده منهنّ بلبنها غلاماً غريباً ، أليس كلّ شى ء من ولد ذلک الرجل من أُمّهات الأولاد الشتّى محرّماً على ذلک الغلام ؟ .

قال : قلت : بلى .

قال : فقال

أبو الحسن (عليه السلام) : فما بال الرضاع يحرّم من قبل الفحل ، ولايحرّم من قبل الأُمّهات ، وإنّما الرضاع من قبل الأُمّهات ، وإن كان لبن الفحل أيضاً يحرّم .

(الكافى : 441/5 ح 7 .

تهذيب الأحكام : 320/7 ح 1322 . عنه وعن الكافى ، الوافى : 250/21 ح 21175 .

الاستبصار : 200/3 ح 725 . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 391/20 ح 25910 .)

- حكم تزويج الرجل مع الجاريه البالغه التى أرضعتها أمّ ولده :

1 - المسعودىّ : قال أبو خداش النهدىّ : وكنت قد حضرت مجلس موسى (عليه السلام) فأتاه رجل فقال له : جعلنى اللّه فداک ، أُمّ ولد لى أرضعت جاريه لى بالغه بلبن ابنى ، أيحلّ لى نكاحها ، أم تحرم علىّ ؟

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : لارضاع بعد فطام .

وسأله عن الصلاه فى الحرمين تتمّ أم تقصّر ؟

فقال : إن شئت أتمم ، وإن شئت قصّر .

قال له : الخصىّ يدخل على النساء ؟ فأعرض وجهه .

قال : فحججت بعد ذلک فدخلت على الرضا (عليه السلام) فسألته عن هذه المسائل فأجابنى بالجواب الذى أجاب به موسى (عليه السلام) . . . .

(إثبات الوصيّه : 222 س 5 . عنه مستدرک الوسائل : 546/6 ح 7480 ، و287/14 ح 16735 ، قطعه منه ، بتفاوت ، و368 ح 16981 ، قطعه منه .

دلائل الإمامه : 390 ح 344 ، بتفاوت .

قطعه منه فى (حكم الصلاه فى الحرمين)

(.

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

(ح) - ما يحرم بالمصاهره ونحوها

وفيه مسألتان

- حكم تزوّج البنت بعد تزوّج أمّها متعه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) عن الرجل يتزوّج المرأه متعه ، أيحلّ له أن يتزوّج ابنتها ؟

قال (عليه السلام) : لا .

(الكافى : 422/5 ح 2 . عنه نور الثقلين : 463/1 ح 153 .

قرب الإسناد : 366 ح 1312 . عنه البحار : 16/101 ح 2 .

من لايحضره الفقيه : 295/3 ح 1405 ، بتفاوت . عنه وعن الكافى ، الوافى : 173/21 ح 21017 .

تهذيب الأحكام : 277/7 ح 1175 . عنه وعن الفقيه وقرب الإسناد والكافى ، وسائل الشيعه : 457/20 ح 26087 .)

- حكم من وطأ جاريه ثمّ أراد أن ينكح ابنتها :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عمّن ذكره ، عن الحسين بن بشر قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل تكون له الجاريه ولها ابنه فيقع عليها ، أيصلح له أن يقع على ابنتها ؟

فقال (عليه السلام) : أينكح الرجل الصالح ابنته .

(الكافى : 433/5 ح 11 . عنه وسائل الشيعه : 466/20 ح 26105 ، والوافى : 176/21 ح 21023 .)

وفيه أربع مسائل

- حكم التمتّع بالكتابيّه والمجوسيّه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن إسماعيل بن سعد الأشعرىّ قال : سألته عن

الرجل يتمتّع من اليهوديّه والنصرانيّه ؟

(عدّه الشيخ فى رجاله من أصحاب الرضاعليه السلام ، وقال : إسماعيل بن سعد الأشعرىّ الأحوص الأشعرىّ القمّىّ ثقه . رجال الطوسىّ : 367 رقم 12 .)

قال (عليه السلام) : لا أرى بذلک بأساً .

قال : قلت : فالمجوسيّه ؟

قال (عليه السلام) : أمّا المجوسيّه فلا .

(الاستبصار : 144/3 ح 520 .

تهذيب الأحكام : 256/7 ح 1104 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 37/21 ح 26465 .)

2 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن سنان ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن نكاح اليهوديّه والنصرانيّه ؟

فقال (عليه السلام) : لا بأس به .

فقلت : المجوسيّه ؟

فقال (عليه السلام) : لا بأس به ، يعنى المتعه .

(الاستبصار : 144/3 ح 521 .

تهذيب الأحكام : 256/7 ح 1105 . عنه الوافى : 369/21 ح 21394 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 38/21 ح 26468 .)

3 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن معاويه بن حكيم ، عن إبراهيم بن عقبه ، عن الحسن التفليسىّ قال : سألت الرضا (عليه السلام) أيتمتّع من اليهوديّه والنصرانيّه ؟

فقال (عليه السلام) : يتمتّع من الحرّه المؤمنه أحبّ إلىّ ، وهى أعظم حرمه منهما .

(الاستبصار : 145/3 ح 524 .

تهذيب الأحكام : 256/7 ح 1108 . عنه وعن الاستبصار والفقيه ، وسائل

الشيعه : 26/21 ح 26431 ، و38 ح 26470 .

من لايحضره الفقيه : 293/3 ح 1390 . عنه وسائل الشيعه : 540/20 ح 26290 . عنه وعن التهذيب ، الوافى : 370/21 ح 21398 .)

- حكم نكاح الذمّيّه إذا أسلمت ثمّ أسلم الزوج :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل تكون له الزوجه النصرانيّه فتسلم ، هل يحلّ لها أن تقيم معه ؟

قال (عليه السلام) : إذا أسلمت لم تحلّ له .

قلت : جعلت فداک ، فإنّ الزوج أسلم بعد ذلک ، أيكونان على النكاح ؟

قال (عليه السلام) : لا ، بتزويج جديد .

(الاستبصار : 181/3 ح 659 .

تهذيب الأحكام : 300/7 ح 1255 . عنه وعن الاستبصار وقرب الإسناد ، وسائل الشيعه : 542/20 ح 26295 .

قرب الإسناد : 378 ح 1335 ، بتفاوت . عنه البحار : 383/100 ح 3 .

عوالى اللئالى : 272/2 ح 30 ، قطعه منه ، و337/3 ح 243 ، بتفاوت .)

- حكم التزويج بالمجوسيّه إذا أسلمت سرّاً :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن أبى إسحاق ، عن صفوان قال : سألته عن رجل يريد المجوسيّه فيقول لها : أسلمى ، (تأتى ترجمته فى (مشيّه اللّه وإرادته) .)

فتقول : إنّى لأشتهى الإسلام وأخاف أبى ، ولكنّى (أشهد أن لا إله إلّا اللّه ، وحده لا

شريک له ، وأشهد أنّ محمّداً عبده ورسوله) .

قال (عليه السلام) : يجوز أن يتزوّجها .

قلت : فإن رأيتها بعد ذلک لا تصلّى ، ورأيت عليها الزنّار ، ورأيتها تتشبّه بالمجوس ؟

قال (عليه السلام) : إن شئت فأمسکها ، وإن شئت فطلّقها .

(تهذيب الأحكام : 459/7 ح 1835 . عنه وسائل الشيعه : 563/20 ح 26355 .)

- حكم تزويج النصرانيّه على المسلمه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضّال ، عن الحسن بن جهم قال : قال لى أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : ياأبامحمّد ! ما تقول فى رجل يتزوّج نصرانيّه على مسلمه ؟

قلت : جعلت فداک ، وما قولى بين يديک ؟

قال (عليه السلام) : لتقولنّ ، فإنّ ذلک يعلم به قولى .

قلت : لايجوز تزويج النصرانيّه على مسلمه ، ولا غير مسلمه .

قال (عليه السلام) : ولِمَ ؟ قلت : لقول اللّه عزّ وجلّ : (وَلَاتَنكِحُواْ الْمَشْرِكَتِ حَتَّى يُؤْمِنَ) .

(البقره : 221/2 .)

قال (عليه السلام) : فما تقول فى هذه الآيه (وَالْمُحْصَنَتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُواْ الْكِتَبَ مِن قَبْلِكُمْ) ؟

(المائده : 5/5 .)

قلت : فقوله : (وَلَاتَنكِحُواْ الْمَشْرِكَتِ) نسخت هذه الآيه ، فتبسّم ، ثمّ سكت .

(الكافى : 357/5 ح 6 . عنه البحار : 278/2 ح 38 ، ووسائل الشيعه : 534/20 ح 26274 ، ونور الثقلين :

212/1 ح 806 ، و594 ح 55 ، والبرهان : 214/1 ح 1 ، و449 ح 8 ، والوافى : 143/21 ح 20942 .

تهذيب الأحكام : 297/7 ح 1243 .

الاستبصار : 178/3 ح 647 .

قطعه منه فى (سوره المائده : 5/5) .)

(ى) - المتعه

وفيه أربع عشره مسأله

- فضل متعه المطلّقه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، وعدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن البزنطىّ قال : ذكر بعض أصحابنا : أنّ متعه المطلّقه فريضه .

(الكافى : 105/6 ح 2 .

من لايحضره الفقيه : 327/3 ح 1581 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 307/21 ح 27145 ، و308 ح 27148 .)

- حكم متعه البكر :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . المهلب الدلّال ، أنّه كتب إلى أب ى الحسن (عليه السلام) : أنّ امرأه كانت معى فى الدار ، ثمّ إنّها زوّجتنى نفسها ، وأشهدت اللّه وملائكته على ذلک ، ثمّ إنّ أباها زوّجها من رجل آخر ، فما تقول ؟

فكتب (عليه السلام) : . . . ولا يكون تزويج متعه ببكر . . . .

(تهذيب الأحكام : 255/7 ح 1100 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2530 .)

- حكم المتعه لمن عرفها أو جهل بها :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : قال الرضا (عليه السلام) : المتعه لا تحلّ إلّا لمن عرفها ، وهى حرام على من جهلها .

)

من لايحضره الفقيه : 292/3 ح 1385 ، عنه وسائل الشيعه : 8/21 ح 26366 ، والوافى : 343/21 ح 21339 .)

- حكم امرأه تزوّجت متعه ثمّ تتزوّج بآخر فى عدّتها :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : روى عن يونس بن عبد الرحمن قال : . . .

قلت للرضا (عليه السلام) : المرأه تتزوّج متعه فينقضى شرطها ، فتتزوّج رجلاً آخر قبل أن تنقضى عدّتها ؟

قال (عليه السلام) : وما عليک ، إنّما إثم ذلک عليها .

(من لايحضره الفقيه : 294/3 ح 1400 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم . . .)

- حكم تزاحم المتعه و الزواج الدائم :

1 - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : فى الرجل يتزوّج المرأه متعه ، ثمّ يتزوّجها رجل من بعده ظاهراً ، فسألته (الرضا (عليه السلام)) أىّ الرجلين أولى بها ؟

فقال (عليه السلام) : الزوج الأوّل .

وقال (عليه السلام) : البكر لا تتزوّج متعه إلّا بإذن أبيها .

(قرب الإسناد : 361 ح 1294 . عنه البحار : 313/100 ح 7 ، ووسائل الشيعه : 33/21 ح 26451 ، قطعه منه ، و76 ح 26572 قطعه منه .

قطعه منه فى (حكم تزويج البكر متعه) .)

- حكم التمتّع بأكثر من أربع نساء :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال أبو جعفر

(عليه السلام) : اجعلوهنّ [أى التمتّع بالإماء] من الأربع .

فقال له صفوان بن يحيى : أعلى الاحتياط ؟

قال : نعم .

(الاستبصار : 148/3 ح 542 .

تهذيب الأحكام : 259/7 ح 1123 . عنه الوافى : 307/21 ح 21292 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 20/21 ح 26414 .

قطعه منه فى (ما رواه عن الباقرعليه السلام) .)

- حكم عدّ المتعه من الزوجات الأربعه :

1 - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألته (الرضا (عليه السلام)) من الأربع هى ؟

فقال (عليه السلام) : اجعلوها من الأربع على الاحتياط .

(أى المرأه متعه .)

(أى الأربع الزوجات اللواتى جاز للرجل .)

(قرب الإسناد : 362 ح 1296 . عنه البحار : 313/100 ح 9 .)

- حكم التمتّع بالأمه لمن يقدر على الحُرّه :

1 - العيّاشىّ ؛ : قال محمّد بن صدقه البصرىّ : سألته عن (قال النجاشىّ : محمّد بن صدقه العنبرىّ البصرىّ أبو جعفر ، روى عن أبى الحسن موسى ، والرضاعليهماالسلام ، رجال النجاشىّ : 364 رقم 983 .

عدّه الشيخ أيضاً من أصحاب الرضاعليه السلام ، وقال : محمّد بن صدقه بصرىّ غالىّ . رجال الطوسىّ : 391 رقم 60 .)

المتعه ، أليس فى هذا بمنزله الإماء ؟

قال : نعم ، أما تقرء قول اللّه : (وَمَن لّمْ يَسْتَطِعْ مِنكُمْ طَوْلاَ أن يَنكِحَ الْمُحْصَنَتِ الْمُؤْمِنَتِ) إلى قوله (وَلَا

مُتَّخِذَتِ أَخْدَانٍ) (النساء : 25/4 .)

فكما لا يسع الرجل أن يتزوّج الأمه وهو يستطيع أن يتزوّج بالحرّه ، فكذلک لا يسع الرجل أن يتمتّع بالأمه ، وهو يستطيع أن يتزوّج بالحُرّه .

(تفسير العيّاشىّ : 234/1 ح 90 ، عنه البحار : 340/100 ح 10 ، ووسائل الشيعه : 79/21 ح 26579 ، والبرهان : 361/1 ح 2 .

قطعه منه فى (سوره النساء : 25/4) .)

- حكم تزويج الرجل مع بنت مملوكه أبيه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : الصفّار ، عن أحمد بن محمّد ، عن البرقىّ ، عن علىّ بن إدريس قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن جاريه كانت فى ملكى فوطئتها ، ثمّ خرجت من ملكى فولدت جاريه ، أيحلّ لابنى أن يتزوّجها ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، لا بأس ، قبل الوطء وبعد الوطء واحد .

(فى التهذيب : لا بأس به .)

(الاستبصار : 174/3 ح 632 .

تهذيب الأحكام : 453/7 ح 1813 . عنه الوافى : 201/21 ح 21084 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 475/20 ح 26133 .)

- حكم التمتّع بالزانيه المشهوره بالزنا :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن إسماعيل قال : سأل رجل أبا الحسن الرضا (عليه السلام) وأنا أسمع عن رجل يتزوّج امرأه متعه ، ويشترط عليها أن لايطلب ولدها ، فتأتى بعد ذلک بولد ، فشدّد فى إنكار الولد ؟

قال (

عليه السلام) : أيجحده إعظاماً لذلک ؟

فقال الرجل : فإن اتّهمها ؟

فقال (عليه السلام) : لاينبغى لک أن تتزوّج إلّا مؤمنه أو مسلمه ، فإنّ اللّه (فى الوسائل : بمأمونه .)

عزّوجلّ يقول : (الزَّانِى لَايَنكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَالزَّانِيَهُ لَايَنكِحُهَآ إِلَّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ وَحُرِّمَ ذَلِکَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ) .

(النور : 3/24 .)

(الكافى : 454/5 ح 3 ، عنه وعن الاستبصار ، نور الثقلين : 572/3 ح 26 .

تهذيب الأحكام : 269/7 ح 1157 ، بتفاوت . عنه وعن الكافى والفقيه ، وسائل الشيعه : 27/21 ح 26433 ، قطعه منه ، والوافى : 350/21 ح 21352 .

الاستبصار : 153/3 ح 560 ، بتفاوت .

من لايحضره الفقيه : 292/3 ح 1388 ، بتفاوت . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 24/21 ح 26428 ، قطعه منه ، و25 ح 26430 ، قطعه منه . عنه وعن التهذيب والاستبصار والكافى ، وسائل الشيعه : 69/21 ح 26557 .

النوادر لأحمد بن محمّد بن عيسى : 87 ح 201 ، عنه البحار : 318/100 ح 37 ، ومستدرک الوسائل : 471/14 ح 17337 .

قطعه منه فى (سوره النور : 3/24) .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس ، عن محمّد بن الفضيل قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن المرأه الحسناء الفاجره ، هل يجوز للرجل أن يتمتّع منها يوماً أو أكثر ؟

فقال (عليه السلام)

: إذا كانت مشهوره بالزنا فلايتمتّع منها ولاينكحها .

(الكافى : 454/5 ح 6 . عنه الوافى : 352/21 ح 21354 .

تهذيب الأحكام : 252/7 ح 1087 .

الاستبصار : 142/3 ح 513 . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 28/21 ح 26436 .

رساله المتعه للمفيد ، ضمن المصنّفات : 53 س 6 ، عنه مستدرک الوسائل : 457/14 ح 17277 ، والبحار : 309/100 ح 40 .)

- حكم التمتّع بأمه الرجل بغير إذنه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبى نصر عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : لايتمتّع بالأمه إلّا بإذن أهلها .

(الكافى : 463/5 ح 1 . عنه وسائل الشيعه : 40/21 ح 26475 ، والوافى : 365/21 ح 21382 .

قرب الإسناد : 364 ح 1304 ، أورد مضمونه . عنه وسائل الشيعه : 40/21 ح 26479 ، والبحار : 313/100 ح 10 .)

- حكم التمتّع بالأمه على الحرّه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن إسماعيل ، قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) : هل (تقدّمت ترجمته فى (كان عليه السلام يصلّى صلاه الطواف فى النعلين) .)

للرجل أن يتمتّع من المملوكه بإذن أهلها ، وله امرأه حرّه ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، إذا رضيت الحرّه .

قلت : فإن أذنت الحرّه يتمتّع منها ؟

قال :

نعم .

وروى أيضاً إنّه لايجوز أن يتمتّع بالأمه على الحرّه .

(الكافى : 463/5 ح 3 . عنه وعن التهذيب ، الوافى : 366/21 ح 21386 .

تهذيب الأحكام : 257/7 ح 1111 .

الاستبصار : 146/3 ح 533 . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 41/21 ح 26480 .

نوادر القمّى : 88 ، ح 202 قطعه منه مع زياده فى الذيل . عنه البحار : 319/100 ح 38 ، ومستدرک الوسائل : 460/14 ح 17289 .)

- حكم ما لو شرط الرجل والمرأه الميراث فى المتعه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : تزويج المتعه نكاح بميراث ونكاح بغير ميراث ، فإن اشترطت كان ، وان لم يشترط لم يكن .

(فى الاستبصار والعوالى : لم تشترط .)

وروى أيضاً ليس بينهما ميراث اشترط أو لم يشترط .

(الكافى : 465/5 ح 2 . عنه وسائل الشيعه : 230/26 ح 32894 و32895 ، عنه وعن التهذيب والاستبصار وقرب الإسناد ، وسائل الشيعه : 66/21 ح 26546 .

تهذيب الأحكام : 264/7 ح 1139 .

الاستبصار : 149/3 ح 546 .

عوالى اللئالى : 344/3 ح 271 .

قرب الإسناد : 362 ح 1295 ، وفيه : كان جعفرعليه السلام يقول .)

- حكم نقل المرأه المتمتّع بها من بلد إلى بلد :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن

محمّد ، عن معمّر بن خلّاد قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الرجل يتزوّج المرأه متعه ، فيحملها من بلد إلى بلد ؟

فقال (عليه السلام) : يجوز النكاح الآخر ، ولايجوز هذا .

(الكافى : 467/5 ح 7 . عنه وسائل الشيعه : 77/21 ح 26573 .)

(ک) - المهر والصداق

وفيه إحدى عشره مسأله

- مهر السُنّه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن أحمد بن إدريس ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن ابن أبى نصر ، عن الحسين بن خالد قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداک ، كيف صار مهور النساء خمسمائه درهم ، إثنتى عشره أوقيه ونشّ ؟

(النشّ : نصف كلّ شى ء ، يقال : نَشّ أوقيه ، وزنٌ مقداره عشرون درهماً . المعجم الوسيط : 922 .)

قال (عليه السلام) : إنّ اللّه عزّ وجلّ أوجب على نفسه ألّا يكبّره مؤمن مائه تكبيره ، ويسبّحه مائه تسبيحه ، ويحمده مائه تحميده ، ويهلّله مائه تهليله ، ويصلّى على النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) مائه مرّه ، ثمّ يقول : « اللّهمّ زوّجنى من الحور العين » إلّا زوّجه اللّه حوراء .

فمن ثمّ جُعل مهور النساء خمسمائه درهم ، وأيّما مؤمن خطب إلى أخيه حرمته ، بذل له خمسمائه درهم ولم يزوّجه فقد عقّه ، واستحقّ من اللّه عزّ وجلّ ألّا يزوّجه حوراء .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 84/2 ح 26 ، و25 ، مختصراً . عنه

وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 244/21 ح 27001 .

الكافى : 376/5 ح 7 .

تهذيب الأحكام : 356/7 ح 1451 . عنه وعن الكافى والعيون ، وسائل الشيعه : 90/7 س 12 .

علل الشرائع : 499 ب 258 ح 1 و2 ، بتفاوت . عنه وعن العيون ، البحار : 170/90 ح 10 .

قطعه منه فى (الدعاء لمن يحبّ التزويج مع الحور العين) .)

- أقلّ المهر فى عهد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله) :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : . . . فالرجل يتزوّج المرأه ، ويشترط لأبيها إجاره شهرين يجوز ذلک ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ موسى (عليه السلام) قد علم أنّه سيتمّ له شرطه ، فكيف لهذا بأن يعلم أنّه سيبقى حتّى يفى له ، وقد كان الرجل على عهد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يتزوّج المرأه على السوره من القرآن ، وعلى الدرهم ، وعلى القبضه من الحنطه .

(الكافى : 414/5 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1644 .)

- حكم جعل صداق الجاريه عتقها :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن آدم ، عن الرضا (عليه السلام) فى الرجل يقول لجاريته : قد أعتقتک وجعلت صداقک عتقک ؟

قال (عليه السلام) : جاز العتق ، والأمر إليها ، إن شاءت زوّجته نفسها ، وإن شاءت لم تفعل ،

فإن زوّجته نفسها فأحبّ له أن يعطيها شيئاً .

(الاستبصار : 210/3 ح 759 .

تهذيب الأحكام : 201/8 ح 709 . عنه الوافى : 483/21 ح 21555 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 99/21 ح 26630 .)

- ما يوجب المهر :

1 - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته مايوجب الغسل على الرجل والمرأه ؟

قال (عليه السلام) : إذا أولجه أوجب الغسل والمهر والرجم .

(السرائر : 557 س 19 .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف 1 - 5 رقم 1190 .)

- ثبوت المهر بدخول الخصىّ :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن علىّ بن محبوب ، عن أحمد بن أبى نصر قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن خصىّ تزوّج امرأه على ألف درهم ، ثمّ طلّقها بعد ما دخل بها ؟

قال (عليه السلام) : لها الألف الذى أخذت منه ، ولا عدّه عليها .

(تهذيب الأحكام : 375/7 ح 1517 . عنه وسائل الشيعه : 303/21 ح 27135 .)

- حكم مهر المرأه التى طلّقها الخصىّ بعد الدخول بها

1 - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وكتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) أسأله عن خصىّ تزوّج امرأه ، ثمّ طلّقها بعد مادخل بها ، وهما مسلمان ، فسأل عن الزوج أله أن يرجع عليها بشى ء من المهر ؟ وهل عليها عدّه ؟ فلم يكن عندنا فيها شى ء

، فرأيک فدتک نفسی ؟

فکتب (علیه السلام) : هذا لا یصلح .

(قرب الإسناد : 388 ح 1361 ،

یأتی الحدیث بتمامه فی ف 8 رقم 2419 .)

- حکم من جعل مهر امرأته خادم ، أو بیت :

1 - محمّد بن یعقوب الکلینیّ ؛ : علیّ بن إبراهیم ، عن أبیه ، عن ابن أبی عمیر ، عن علیّ بن أبی حمزه قال : قلت لأبی الحسن الرضا (علیه السلام) : تزوّج رجل امرأه علی خادم .

قال : فقال (علیه السلام) لی : وسط من الخدم ، قال : قلت : علی بیت ؟

(فی التهذیب : لها وسط من الخدم .)

قال (علیه السلام) : وسط من البیوت .

(الکافی : 381/5 ح 7 ، عنه وعن الکافی ، وسائل الشیعه : 283/21 ح 27095 ، والوافی : 461/21 ح 21539 .

تهذیب الأحکام : 366/7 ح 1485 .)

- حکم مهر المرأه المتمتّع بها ولها زوج :

1 - محمّد بن یعقوب الکلینیّ ؛ : . . . کتب إلیه الریّان بن شبیب - یعنی أبا الحسن (علیه السلام) - : الرجل یتزوّج المرأه متعه بمهر إلی أجل معلوم ، وأعطاها بعض مهرها وأخّرته بالباقی ، ثمّ دخل بها ، وعلم بعد دخوله بها قبل أن یوفّیها باقی مهرها ، إنّما زوّجته نفسها ، ولها زوج مقیم معها ، أیجوز له حبس باقی مهرها ، أم لایجوز ؟

فکتب (علیه السلام) : لا یعطیها شیئاً ، لأنّها عصت اللّه عزّوجلّ .

(الكافى : 461/5 ح 5 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2466 .)

- حكم جعل شى ء فى التزويج لأب الزوجه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، ومحمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد جميعاً ، عن الوشّاء ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : لو أنّ رجلاً تزوّج امرأه ، وجعل مهرها عشرين ألفاً ، وجعل لأبيها عشره آلاف ، كان المهر جايزاً ، والذى جعل لأبيها فاسداً .

(الكافى : 384/5 ح 1 ، عنه وعن الاستبصار والتهذيب ، وسائل الشيعه : 263/21 ح 27046 .

الاستبصار : 224/3 ح 811 .

تهذيب الأحكام : 361/7 ح 1465 .

عوالى اللئالى : 359/3 ح 319 .)

- حكم الدخول قبل إعطاء المهر :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، وعلىّ بن إبراهيم ، عن أبيه جميعاً ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : الرجل يتزوّج المرأه على الصداق المعلوم ، يدخل بها قبل أن يعطيها ؟

قال (عليه السلام) : يقدّم إليها ما قلّ أو كثر ، إلّا أن يكون له وفاء من عرض ، إن حدث به حدث أدّى عنه ، فلا بأس .

(الكافى : 413/5 ح 2 .

تهذيب الأحكام : 358/7 ح 1455 .

الاستبصار : 221/3 ح 801 . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 255/21 ح

. 27029

النوادر لأحمد بن محمّد بن عيسى : 115 ضمن ح 289 ، عنه البحار : 352/100 ح 27 ، ومستدرک الوسائل : 70/15 ، ح 17564 .)

- حكم التزويج بالإجاره :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، وعلىّ بن إبراهيم ، عن أبيه جميعاً ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : قول شعيب (عليه السلام) : (إِنِّى أُرِيدُ أَنْ أُنكِحَکَ إِحْدَى ابْنَتَىَّ هَتَيْنِ عَلَى أَن تَأجُرَنِى ثَمَنِىَ حِجَجٍ فَإِنْ أَتْمَمْتَ عَشْرًا فَمِنْ عِندِکَ) أىّ الأجلين قضى ؟

(القصص : 27/28 .)

قال (عليه السلام) : الوفاء منهما أبعدهما عشر سنين .

قلت : فدخل بها قبل أن ينقضى الشرط ، أو بعد انقضائه ؟

قال : قبل أن ينقضى .

قلت له : فالرجل يتزوّج المرأه ، ويشترط لأبيها إجاره شهرين يجوز ذلک ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ موسى (عليه السلام) قد علم أنّه سيتمّ له شرطه ، فكيف لهذا بأن يعلم أنّه سيبقى حتّى يفى له ، وقد كان الرجل على عهد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يتزوّج المرأه على السوره من القرآن ، وعلى الدرهم ، وعلى القبضه من الحنطه .

(الكافى : 414/5 ح 1 ، عنه البحار : 37/13 ح 8 ، والبرهان : 224/3 ، ح 1 .

تهذيب الأحكام : 366/7 ح 1483 ، قطعه منه . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 280/21

ح 27088 .

عوالى اللئالى : 358/3 ، ح 315 ، قطعه منه ، و359 ح 318 ، قطعه منه .

النوادر لأحمد بن محمّد بن عيسى : 115 ضمن ح 289 ، عنه البحار : 352/100 ح 27 ، ومستدرک الوسائل : 59/15 ، ح 17533 ، قطعه منه ، و78/15 ، ح 17592 .

قطعه منه فى (سوره القصص : 27/28) و (أقلّ المهر فى عهد رسول اللّه عليه السلام) .)

(ل) - أحكام الأولاد

وفيه تسع مسائل

- فضل الأولاد :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) ، قال : إنّ اللّه تبارک وتعالى إذا أراد بعبد خيراً لم يمته حتّى يريه الخلف .

(مكارم الأخلاق : 209 س 22 . عنه البحار : 91/101 ح 7 .

من لايحضره الفقيه : 309/3 ح 1492 . عنه وسائل الشيعه : 357/21 ح 27289 .)

- تكثير الولد ورفع السقم :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . هشام بن إبراهيم : أنّه شكى إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) سقمه ، وأنّه لايولد له ولد ، فأمره أن يرفع صوته بالأذان فى منزله .

قال : ففعلت ، فأذهب اللّه عنّى سقمى وكثر ولدى .

قال محمّد بن راشد : وكنت دائم العلّه ما أنفكّ منها فى نفسى وجماعه خدمى وعيالى ، فلمّا سمعت ذلک من هشام عملت به ، فأذهب اللّه عنّى وعن عيالى العلل .

(الكافى : 308/3 ح 33 ، و9/6 ح 9 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 -

5 رقم 1281 .)

- فضل التسميه باسم محمّد :

1 - الحرّ العاملىّ ؛ : أحمد بن فهد فى (عدّه الداعى) قال : قال (لم نعثر عليه فى المصدر المطبوع .)

الرضا (عليه السلام) : البيت الذى فيه محمّد يصبح أهله بخير ويمسون بخير .

(وسائل الشيعه : 394/21 ح 27389 ، والبحار : 131/101 ح 27 ، عن عدّه الداعى ، ولم نعثر عليه فى المصدر المطبوع .)

- استحباب تسميه الولد بمحمّد وعلىّ قبل أن يولد :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن علىّ بن الحكم ، عن الحسين بن سعيد قال : كنت أنا وابن غيلان المدائنى ، دخلنا على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فقال له ابن غيلان : أصلحک اللّه ، بلغنى أنّه من كان له حمل فنوى أن يسمّيه محمّداً ، ولد له غلام .

فقال (عليه السلام) : من كان له حمل فنوى أن يسمّيه عليّاً ، ولد له غلام ، ثمّ قال : علىّ محمّد ، ومحمّد علىّ ، شيئاً واحداً .

قال : أصلحک اللّه ، إنّى خلّفت امرأتى وبها حبل ، فادع اللّه أن يجعله غلاماً .

فأطرق إلى الأرض طويلاً ، ثمّ رفع رأسه فقال له : سمّه عليّاً ، فإنّه أطول لعمره .

فدخلنا مكّه فوافانا كتاب من المدائن : إنّه قد ولد له غلام .

(الكافى : 11/6 ح 2 . عنه وسائل الشيعه : 376/21 ح 27342 .

قطعه منه فى (علمه بما

فى الأرحام) و (تسميته عليه السلام ما فى الأرحام) .)

- حكم ولد المشكوک :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . يعقوب بن يزيد قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) : فى هذا العصر رجل وقع على جاريته ، ثمّ شكّ فى ولده .

فكتب (عليه السلام) : إن كان فيه مشابهه منه ، فهو ولده .

(الاستبصار : 367/3 ح 1314 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2533 .)

- علّه تسميه العرب أولادهم بكلب ونمر وغيرهما :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أحمد بن أشيم ، عن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : جعلت فداک ، لِمَ سمّوا العرب أولادهم بكلب ونمر وفهد وأشباه ذلک ؟

قال (عليه السلام) : كانت العرب أصحاب حرب ، فكانت تهول على العدوّ بأسماء أولادهم ، ويسمّون عبيدهم فرَج ، ومبارک ، وميمون ، وأشباه ذلک يتيمّنون بها .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 315/1 ح 89 . عنه وعن المعانى ، البحار : 128/101 ح 7 ، ووسائل الشيعه : 390/21 ح 27378 .

معانى الأخبار : 391 ح 35 .)

- حكم حضانه الولد :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أيّوب بن نوح قال : كتب إليه بعض أصحابه : إنّه كانت لى امرأه ،

ولى منها ولد ، وخلّيت سبيلهما .

فكتب (عليه السلام) : المرأه أحقّ بالولد إلى أن يبلغ سبع سنين ، إلّا أن تشاء المرأه .

(من لايحضره الفقيه : 275/3 ح 1305 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2543 .)

- مدّه رضاع الولد :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن خالد ، عن سعد بن سعد الأشعرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الصبىّ ، هل يرضع أكثر من سنتين ؟

فقال (عليه السلام) : عامين .

قلت : فإن زاد على سنتين ، هل على أبويه من ذلک شى ء ؟

قال (عليه السلام) : لا .

(الكافى : 41/6 ح 8 . عنه وسائل الشيعه : 454/21 ح 27566 .

تهذيب الأحكام : 107/8 ح /363 .

من لايحضره الفقيه : 305/3 ح 1464 .)

- حكم تفضيل بعض الأولاد على بعض :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن سعد بن سعد الأشعرىّ قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الرجل يكون بعض ولده أحبّ إليه من بعض ، ويقدّم بعض ولده على بعض ؟

فقال (عليه السلام) : نعم ، قد فعل ذلک أبو عبد اللّه (عليه السلام) ، نحل محمّداً ، وفعل ذلک أبوالحسن (عليه السلام) ، نحل أحمد شيئاً ، فقمت أنا

به حتّى حزته له .

(أى قمت وتصرّفت فيما أعطى أبى لأخى من النحله حتّى جمعت له ، وذلک لأنّه كان طفلاً .)

فقلت : جعلت فداک ، الرجل يكون بناته أحبّ إليه من بنيه .

قال (عليه السلام) : البنات والبنون فى ذلک سواء ، إنّما هو بقدر ما ينزلهم اللّه عزّوجلّ منه .

(الكافى : 51/6 ح 1 .

تهذيب الأحكام : 114/8 ح 392 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 486/21 ح 27660 .

قطعه منه فى (تفضيل الصادق عليه السلام بعض أولاده على بعض) و (تفضيل الكاظم عليه السلام بعض أولاده على بعض) .)

الفصل العاشر : الطلاق

(أ) - مقدّمات الطلاق

وفيه أربع وعشرون مسأله

- شرائط صحّه الطلاق :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن رجل طلّق امرأته بعد ما غشيها بشهاده عدلين ؟

فقال (عليه السلام) : ليس هذا بطلاق .

فقلت : جعلت فداک ، كيف طلاق السنّه ؟

فقال (عليه السلام) : يطلّقها إذا طهرت من حيضها قبل أن يغشاها بشاهدين عدلين ، كما قال اللّه عزّ وجلّ فى كتابه ، فإن خالف ذلک رُدّ إلى

كتاب اللّه عزّ وجلّ .

(إشاره إلى قوله سبحانه : « فطلّقوهنّ لعدّتهنّ » .)

فقلت له : فإن طلّق على طهر من غير جماع ، بشاهد وامرأتين .

فقال (عليه السلام) : لاتجوز شهاده النساء فى الطلاق ، وقد تجوز شهادتهنّ مع غيرهنّ فى

الدم إذا حضرته .

فقلت : فإن أشهد رجلين ناصبيّين على الطلاق ، أيكون طلاقاً ؟

فقال (عليه السلام) : من وُلد على الفطره أُجيزت شهادته على الطلاق بعد أن تعرف منه خيراً .

(الكافى : 67/6 ح 6 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1651 .)

- حكم الطلاق إذا لم يكن جامعاً للشرائط الشرعيّه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن رجل طلّق امرأته بعد ما غشيها بشهاده عدلين ؟

فقال (عليه السلام) : ليس هذا بطلاق .

فقلت : جعلت فداک ، كيف طلاق السنّه ؟

فقال (عليه السلام) : يطلّقها إذا طهرت من حيضها قبل أن يغشاها بشاهدين عدلين ، كما قال اللّه عزّ وجلّ فى كتابه ، فإن خالف ذلک رُدّ إلى كتاب اللّه عزّ وجلّ .

(إشاره إلى قوله سبحانه : « فطلّقوهنّ لعدّتهنّ » .)

فقلت له : فإن طلّق على طهر من غير جماع ، بشاهد وامرأتين .

فقال (عليه السلام) : لاتجوز شهاده النساء فى الطلاق ، وقد تجوز شهادتهنّ مع غيرهنّ فى الدم إذا حضرته .

فقلت : فإن أشهد رجلين ناصبيّين على الطلاق ، أيكون طلاقاً ؟

فقال (عليه السلام) : من وُلد على الفطره أُجيزت شهادته على الطلاق بعد أن تعرف منه خيراً .

(الكافى : 67/6 ح 6 . عنه وسائل الشيعه : 23/22 ح 27921 ،

قطعه منه ، و26 ح 27930 .

تهذيب الأحكام : 49/8 ح 152 .

قرب الإسناد : 365 ح 1309 ، بتفاوت يسير . عنه وسائل الشيعه : 18/22 ح 27909 ، و398/27 س 14 ، مثله ، والبحار : 147/101 ح 34 .)

- شرائط الشهود فى الطلاق :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن رجل طلّق امرأته . . . فقلت له : فإن طلّق على طهر من غير جماع ، بشاهد وامرأتين .

فقال (عليه السلام) : لاتجوز شهاده النساء فى الطلاق ، وقد تجوز شهادتهنّ مع غيرهنّ فى الدم إذا حضرته .

فقلت : فإن أشهد رجلين ناصبيّين على الطلاق ، أيكون طلاقاً ؟

فقال (عليه السلام) : من وُلد على الفطره أُجيزت شهادته على الطلاق بعد أن تعرف منه خيراً .

(الكافى : 67/6 ح 6 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1651 .)

- حكم شهاده النساء فى الطلاق :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن رجل طلّق امرأته . . . فقلت له : فإن طلّق على طهر من غير جماع ، بشاهد وامرأتين .

فقال (عليه السلام) : لا تجوز شهاده النساء فى الطلاق . . . .

(الكافى : 67/6 ح 6 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1651 .)

-

حكم شهاده الناصبىّ على الطلاق :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) . . . فقلت : فإن أشهد رجلين ناصبيّين على الطلاق ، أيكون طلاقاً ؟

فقال (عليه السلام) : من وُلد على الفطره أُجيزت شهادته على الطلاق بعد أن تعرف منه خيراً .

(الكافى : 67/6 ح 6 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1651 .)

- حكم تفريق الشاهدين على الطلاق :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن رجل طلّق امرأته على طهر من غير جماع ، وأشهد اليوم رجلاً ، ثمّ مكث خمسه أيّام ، ثمّ أشهد آخر .

فقال (عليه السلام) : إنّما أُمر أن يشهدا جميعاً .

(الكافى : 71/6 ح 1 .

تهذيب الأحكام : 50/8 ح 157 .

الاستبصار : 285/3 ح 1005 . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 49/22 ح 27993 .)

- حكم من طلّق امرأته بحضره قوم ، ولم يقل لهم : اشهدوا :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ ، عن أبيه ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سئل عن رجل طهرت امرأته من حيضها ، فقال : فلانه طالق ، وقوم يسمعون كلامه ، ولم يقل لهم اشهدوا ، أيقع عليها

؟

قال (عليه السلام) : نعم ، هذه شهاده .

(الكافى : 72/6 ح 4 ، و71 ح 2 ، وفيه : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن علىّ بن أحمد بن أشيم قال : سألته عن رجل . . . وزاد فى ذيل الحديث : أفتترک معلّقه .

تهذيب الأحكام : 49/8 ح 155 ، وح 153 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 50/22 ح 27996 ، و27997 .

من لايحضره الفقيه : 34/3 ح 109 ، وفيه : سألت أبا الحسن عليه السلام . عنه وسائل الشيعه : 319/27 ح 33834 .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن رجل كانت له امرأه طهرت من حيضها ، فجاء إلى جماعه فقال : فلانه طالق ، يقع عليها الطلاق ، ولم يقل لهم اشهدوا ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

(الكافى : 72/6 ح 3 .

تهذيب الأحكام : 49/8 ح 154 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 50/22 ح 27995 .)

- حكم طلاق الزوجه عن الزوج مع الشهود :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن عيسى اليقطينىّ ، قال : بعث إلىّ أبوالحسن (عليه السلام) رِزْم ثياب ، وغلماناً ودنانير . . . وأمر بالمال بأُمور فى صله أهل بيته ، وقوم محاويج ، وأمر بدفع ثلاثمائه دينار إلى رُحَيْم امرأه كانت له

، وأمرنى أن أطلّقها عنه ، وأمتّعها بهذا المال ، وأمرنى أن أشهد على طلاقها صفوان بن يحيى ، وآخر نسى محمّد بن عيسى اسمه .

(الإستبصار : 279/3 ح 992 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 676 .)

- علّه تحريم المطلّقه ثلاثاً على المطلّق حتّى تنكح زوجاً غيره :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الهمدانىّ ، عن علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن العلّه التى من أجلها لاتحلّ المطلّقه للعدّه لزوجها ، حتّى تنكح زوجاً غيره ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارک وتعالى إنّما أذن فى الطلاق مرّتين ، فقال عزّ وجلّ : (الطَّلَقُ مَرَّتَانِ فَإِمْسَاکُ م بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحُ م بِإِحْسَنٍ) (البقره : 229/2 .)

يعنى فى التطليقه الثالثه ، ولدخوله فيما كره اللّه عزّ وجلّ له من الطلاق الثالث ، حرّمها اللّه عليه ، فلا تحلّ له من بعد حتّى تنكح زوجاً غيره ، لئلّا يوقع الناس الاستخفاف بالطلاق ، ولا تضارّ النساء .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 85/2 ح 27 . عنه نور الثقلين : 223/1 ح 860 ، قطعه منه ، و224 ح 865 .

علل الشرائع : 507/2 ب 276 ح 2 . عنه البحار : 151/101 ح 48 .

من لايحضره الفقيه : 324/3 ح 1570 . عنه البرهان : 221/1 ح 2 . عنه وعن العلل والعيون ،

وسائل الشيعه : 121/22 ح 28165 .

قطعه منه فى (سوره البقره : 229/2) .)

- إنّ الخصىّ لايحلّل المطلّقه ثلاثاً :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن علىّ بن محبوب ، عن محمّد بن الحسين ، عن صفوان ، عن محمّد بن مضارب قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الخصىّ يحلّل ؟

قال (عليه السلام) : لايحلّل .

(الاستبصار : 275/3 ح 979 .

تهذيب الأحكام : 475/7 ح 1909 ، و34/8 ح 104 . عنه البرهان : 223/1 ح 7 ، والوافى : 290/21 ح 21245 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 132/22 ح 28201 ، و133 ح 28202 .)

- حكم التطليقه الثانيه بعد الرجوع وعدم الجماع فى الأولى :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل طلّق امرأته بشاهدين ، ثمّ يراجعها ولم يجامعها بعد الرجعه حتّى طهرت من حيضها ، ثمّ طلّقها على طهر بشاهدين ، أيقع عليها التطليقه الثانيه ، وقد راجعها ولم يجامعها ؟

(فى التهذيب : أتقع .)

قال (عليه السلام) : نعم .

(الاستبصار : 281/3 ح 998 .

تهذيب الأحكام : 45/8 ح 140 . عنه وعن الاستبصار وقرب الإسناد ، وسائل الشيعه : 143//22 ح 28229 .

قرب الإسناد : 366 ح 1310 . عنه البحار : 148/101 ح 35 .

عوالى اللئالى : 280/2 ح 12 .)

- حكم تفريق الشاهدين

فى الطلاق :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن تفريق الشاهدين فى الطلاق ؟

فقال (عليه السلام) : نعم ، وتعتدّ من أوّل الشاهدين ، وقال : لايجوز حتّى يشهدا جميعاً .

(الاستبصار : 285/3 ح 1006 .

تهذيب الأحكام : 50/8 ح 158 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 49/22 ح 27994 .)

- حكم من طلّق امرأته ثلاثاً فى مجلس واحد :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : الصفّار ، عن محمّد بن الحسين ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : سأله رجل وأنا حاضر عن رجل طلّق امرأته ثلاثاً فى مجلس واحد ؟

قال : فقال لى أبو الحسن (عليه السلام) : من طلّق امرأته ثلاثاً للسنّه ، فقد بانت منه .

قال : ثمّ التفت إلىّ فقال : فلان لايحسن أن يقول مثل هذا .

(الاستبصار : 290/3 ح 1025 .

تهذيب الأحكام : 91/8 ح 313 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 112/22 ح 28148 .)

- حكم المحلّل الغير البالغ فى المطلّقه ثلاثاً :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . علىّ بن الفضل الواسطىّ قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) : رجل طلّق امرأته الطلاق الذى لاتحلّ له حتّى تنكح زوجاً غيره ، فتزوّجها غلام لم يحتلم .

قال (

عليه السلام) : لا ، حتّى يبلغ .

فكتبت إليه : ما حدّ البلوغ ؟

فقال (عليه السلام) : ما أوجب على المؤمنين الحدود .

(الكافى : 76/6 ح 6 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2484 .)

- حكم البكر إذا طلّقت ثلاثاً وتزوّجت من غير نكاح :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : البكر إذا طلّقت ثلاث مرّات ، وتزوّجت من غير نكاح فقد بانت ، ولاتحلّ لزوجها حتّى تنكح زوجاً غيره .

(الاستبصار : 298/3 ح 1053 .

تهذيب الأحكام : 66/8 ح 217 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 110/22 ح 28143 .)

- حكم ما إذا طلّق المخالف إمرأته ثلاثاً فى مجلس واحد :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الهيثم بن أبى مسروق ، عن بعض أصحابنا قال : ذكر عند الرضا (عليه السلام) بعض العلويّين ممّن كان يتنقّصه؛ فقال (عليه السلام) : أما إنّه مقيم على حرام .

(فى الوسائل : ينتقصه .)

قلت : جعلت فداک ، وكيف وهى امرأته ؟

قال (عليه السلام) : لأنّه قد طلّقها ، قلت : كيف طلّقها ؟ قال (عليه السلام) : طلّقها وذلک دينه ، فحرمت عليه .

(الاستبصار : 291/3 ح 1028 .

تهذيب الأحكام : 58/8 ح 187 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 72/22 ح

28053 .)

- حكم طلاق السكران والصبىّ ، والمعتوه ، والمغلوب على عقله :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن سهل ، عن زكريّا بن آدم قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن طلاق السكران ، والصبىّ ، والمعتوه ، والمغلوب على عقله ، ومن لم يتزوّج بعد ؟

(عَتِهَ : نقص عقله من غير مسّ جنون . المعجم الوسيط : 583 .)

فقال (عليه السلام) : لا يجوز .

(تهذيب الأحكام : 73/8 ح 246 . عنه وسائل الشيعه : 34/22 ح 27956 ، و83 ح 28082 .)

- حكم تزويج المطلّقه ثلاثاً :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن علىّ ماجيلويه قال : حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن جعفر بن محمّد الأشعرىّ ، عن أبيه قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن تزويج المطلّقات ثلاثاً ؟

فقال لى : إنّ طلاقكم الثلاث لايحلّ لغيركم ، وطلاقهم يحلّ لكم ، لأنّكم لاترون الثلاث شيئاً ، وهم يوجبونها .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 85/2 ح 28 . عنه وعن العلل ، البحار : 152/101 ح 54 ، ووسائل الشيعه : 74/22 س 16 .

تهذيب الأحكام : 469/7 ح 1880 ، و59/8 ح 193 .

الاستبصار : 292/3 ح 1035 . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 74/22 ح 28060 .

علل الشرائع : 511 ، ب 284 ح 1 .)

- شرط صحّه الطلاق :

1 - الشيخ الطوسىّ

؛ : محمّد بن الحسن الصفّار ، عن يعقوب بن يزيد ، عن أحمد بن محمّد ، قال : سألته عن الطلاق ؟

(المراد من « أحمد بن محمّد » هو أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطى بقرينه روايه يعقوب بن يزيد عنه .)

فقال (عليه السلام) : على طهر ، وكان علىّ (عليه السلام) يقول : لايكون طلاق إلّا بالشهود .

فقال له رجل : إن طلّقها ولم يشهد ، ثمّ أشهد بعد ذلک بأيّام ، فمتى تعتدّ ؟

فقال (عليه السلام) : من اليوم الذى أشهد فيه على الطلاق .

(التهذيب : 50/8 ، ح 159 . عنه وسائل الشيعه : 28/22 ح 27936 .

قطعه منه فى (ما رواه عن علىّ عليهماالسلام) و (بدء عدّه المطلّقه بعد شهاده الشهود) .)

- حكم طلاق زوجه شارب الخمر ومن يكثر ذكر الطلاق :

1 - أبو عمر الكشّىّ ؛ : وجدت فى كتاب محمّد بن الحسن بن بندار القمّىّ بخطّه ، حدّثنى الحسن بن أحمد المالكىّ قال : حدّثنى عبد اللّه بن طاووس فى سنه ثمان وثلاثين ومائتين قال : سألت أباالحسن الرضا) (عليه السلام) فى العيون : إحدى وأربعين ومائتين .)

، وقلت له : إنّ لى ابن أخ قد زوّجته ابنتى ، وهو يشرب الشراب ، ويكثر ذكر الطلاق .

فقال (عليه السلام) له : إن كان من إخوانک فلا شى ء عليه ، وإن كان من هؤلاء فانتزعها منه ، فإنّما عنى الفراق .

فقلت له : روى عن آبائک

(عليهم السلام) : : إيّاكم والمطلّقات ثلاثاً فى مجلس ، (فى المصدر : أُروى .)

فإنّهنّ ذوات أزواج ؟

فقال (عليه السلام) : هذا من إخوانكم لامنهم ، إنّه من دان بدين قوم لزمته أحكامهم .

قال : قلت له إنّ يحيى بن خالد سمّ أباک موسى بن جعفر صلوات اللّه عليهما ؟

قال : نعم ، سمّه فى ثلاثين رطبه .

قلت له : فما كان يعلم أنّها مسمومه ؟ قال : غاب عنه المحدّث .

قلت : ومن المحدّث ؟ قال : ملک أعظم من جبرئيل وميكائيل ، كان مع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وهو مع الأئمّه صلوات اللّه عليهم ، وليس كلّ ما طلب وجد ، ثمّ قال : إنّک ستعمر ، فعاش مائه سنه .

(رجال الكشّىّ : 604 رقم 1123 . عنه البحار : 66/49 ح 86 ، قطعه منه و140/101 ح 17 قطعه منه .

عيون أخبار الرضاعليه السلام : 310/1 ح 74 ، قطعه منه .

معانى الأخبار : 263 ح 1 ، نحو ما فى العيون . عنه وعن العيون ، البحار : 152/101 ح 55 ، ووسائل الشيعه : 75/22 ح 28062 .

قطعه منه فى (إخباره عليه السلام عن الوقائع الآتيه) و (كان رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم محدّثاً) و (أنّ الأئمّهعليهم السلام كلّهم محدّثون) و (قتل موسى بن جعفرعليهماالسلام بالسمّ واسم قاتله) و (أنّ الكاظم عليه السلام كان محدَّثاً) .)

- حكم ما لو أشهد الزوج على الرجعه

بعد الطلاق :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن خالد ، عن سعد بن سعد ، عن المرزبان قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن رجل قال لامرأته : اعتدّى فقد خلّيت سبيلک ، ثمّ أشهد على رجعتها بعد ذلک بأيّام ، ثمّ غاب عنها قبل أن يجامعها حتّى مضت لذلک أشهر بعد العدّه أو أكثر ، فكيف تأمره ؟

قال (عليه السلام) : إذا أشهد على رجعته فهى زوجته .

(الكافى : 74/6 ح 2 .

تهذيب الأحكام : 43/8 ح 130 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 137/22 ح 28212 .)

- كيفيّه طلاق الأخرس :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ ، عن أبيه ، عن إسماعيل بن مرّار ، عن يونس ، فى رجل أخرس كتب فى الأرض بطلاق امرأته قال : إذا فعل ذلک فى قبل الطهر بشهود ، وفهم عنه كما يفهم عن مثله ويريد الطلاق ، جاز طلاقه على السنّه .

(الكافى : 128/6 ح 4 . عنه وعن الاستبصار والتهذيب ، وسائل الشيعه : 48/22 ح 27991 .

الاستبصار : 301/3 ح 1068 .

تهذيب الأحكام : 74/8 ح 250 .)

2 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن علىّ بن أحمد بن أشيم (عليه السلام) ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل يكون عنده المرأه ، فيصمت فلايتكلّم ،

قال (عليه السلام) : أخرس ؟

قلت : نعم .

قال (عليه السلام) : فيعلم منه بغض لامرأته وكراهه لها ؟

قلت : نعم ، أيجوز أن يطلّق عنه وليّه ؟

قال (عليه السلام) : لا ، ولكن يكتب ويشهد على ذلک .

قلت : أصلحک اللّه ، فإنّه لايكتب ، ولايسمع ، كيف يطلّقها ؟

قال (عليه السلام) : بالذى يعرف به من فعاله ، مثل ما ذكرت من كراهته لها ، أو بغضه لها .

(تهذيب الأحكام : 74/8 ح 247 .

الكافى : 128/6 ح 1 ، وفيه : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت أبا الحسن عليه السلام . . . وبتفاوت .

الاستبصار : 301/3 ح 1065 .

من لايحضره الفقيه : 333/3 ح 1613 . عنه وعن الاستبصار والتهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 47/22 ح 27988 .

عوالى اللئالىّ : 378/3 ح 31 .)

- حكم طلاق الأمه المزوّجه حرّاً :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . الريّان بن شبيب : رجل أراد أن يزوّج مملوكته حرّاً ، يشترط عليه أنّه متى شاء فيفرّق بينهما . أيجوز ذلک له ، جعلت فداک ، أم لا ؟

فكتب (عليه السلام) : نعم ، إذا جعل إليه الطلاق .

(التهذيب : 341/7 ، ح 1393 ، و374 ، ح 1514 ، بتفاوت يسير .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2467 .)

- حكم الحلف بالطلاق :

1 - الشيخ الصدوق

؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنى أحمد بن محمّد بن إسحاق الطالقانىّ قال : حدّثنى أبى قال : حلف رجل بخراسان بالطلاق ، أنّ معاويه ليس من أصحاب رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أيّام كان الرضا (عليه السلام) بها ، فأفتى الفقهاء بطلاقها ، فسئل الرضا (عليه السلام) ؟ فأفتى : إنّها لاتطلّق .

فكتب الفقهاء رقعه وأنفذوها إليه وقالوا له : من أين قلت ياابن رسول اللّه ! إنّها لم تطلّق ؟

فوقّع (عليه السلام) فى رقعتهم : قلت هذا من روايتكم ، عن أبى سعيد الخدرىّ أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال لمسلمه (يوم) الفتح وقد كثروا عليه : أنتم خير وأصحابى خير ، ولاهجره بعد الفتح ، فأبطل الهجره ، ولم يجعل هؤلاء أصحاباً له .

قال : فرجعوا إلى قوله .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 87/2 ح 34 . عنه البحار : 89/19 ح 44 ، و166/33 ح 436 ، و158/101 ح 78 .

قطعه منه فى (كتابه إلى فقهاء المدينه) و (ما رواه عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم) .)

(ب) - أحكام العدّه

وفيه سبع مسائل

- عدّه المرأه التى طلّقها زوجها قبل أن يدخل بها :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن محمّد بن عمر الساباطىّ قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن

رجل تزوّج امرأه فطلّقها قبل أن يدخل بها ؟

قال (عليه السلام) : لا عدّه عليها .

وسألته عن المتوفّى عنها زوجها قبل أن يدخل بها ؟

قال (عليه السلام) : لا عدّه عليها ، هما سواء .

(الاستبصار : 339/3 ح 1210 .

تهذيب الأحكام : 144/8 ح 497 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 248/22 ح 28510 .

قطعه منه فى (عدّه وفاه المرأه التى مات زوجها قبل أن يدخل بها) .)

- عدّه المتوفّى عنها زوجها قبل أن يدخل بها :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن عمر الساباطىّ قال : سألت الرضا (عليه السلام) . . . عن المتوفّى عنها زوجها قبل أن يدخل بها ؟

قال (عليه السلام) : لا عدّه عليها ، هما سواء .

(الاستبصار : 339/3 ح 1210 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1662 .)

- عدّه المتوفّى عنها زوجها :

1 - الحميرىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصرقال : . . . قلت : فالمتوفّى عنها زوجها ؟

فقال (عليه السلام) : هذه ليست مثل تلك [المرأه التى طلّقها زوجها غائباً] ، هذه تعتدّ من يوم يبلغها الخبر ، لأنّ عليها أن تحدّ .

(قرب الإسناد : 362 ح 1297 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1665 .)

- عدّه المسترابه من المحيض للطلاق :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن إسماعيل بن سعد الأشعرىّ قال :

سألت الرضا (عليه السلام) عن المسترابه من المحيض كيف تطلّق ؟

قال (عليه السلام) : تطلّق بالشهور .

(تهذيب الأحكام : 68/8 ح 225 . عنه وسائل الشيعه : 189/22 ح 28351 .)

- عدّه المرأه التى طلّقها الرجل غائباً :

1 - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصرقال : وسأله (الرضا (عليه السلام)) صفوان - وأنا حاضر - عن رجل طلّق امرأته وهو غائب ، فمضت أشهر .

فقال (عليه السلام) : إذا قامت البيّنه أنّه قد طلّقها منذ كذا وكذا ، وكانت عدّتها قد انقضت ، حلّت للأزواج .

قلت : فالمتوفّى عنها زوجها ؟

فقال (عليه السلام) : هذه ليست مثل تلك ، هذه تعتدّ من يوم يبلغها الخبر ، لأنّ عليها أن تحدّ .

(قرب الإسناد : 362 ح 1297 . عنه وسائل الشيعه : 227/22 ح 28452 .

علل الشرايع : 509 ، ب 281 ح 1 ، عنه وسائل الشيعه : 232/22 ح 28469 .

تهذيب الأحكام : 163/8 ح 565 ، قطعه منه .

الكافى : 111/6 ح 6 ، قطعه منه ، و113 ح 7 ، قطعه منه . عنه وسائل الشيعه : 228/22 ح 28454 ، و229 ح 28459 قطعه منه وبتفاوت .

الاستبصار : 354/3 ح 1268 ، قطعه منه .

عوالى اللئالى : 286/2 ح 30 .

قطعه منه فى (عدّه المتوفّى عنها زوجها) .)

- عدّه المطلّقه والمتوفّى عنها زوجها :

1 - البرقىّ ؛ : .

. . عن أبى خالد الهيثم الفارسىّ قال : سئل أبو الحسن الثانى (عليه السلام) : كيف صار الزوج إذا قذف امرأته كانت شهادته أربع شهادات باللّه ؟ . . .

وسألته كيف صارت عدّه المطلّقه ثلاث حيض ، أو ثلاثه أشهر ، وصار فى المتوفّى عنها زوجها أربعه أشهر وعشراً ؟

قال (عليه السلام) : أمّا عدّه المطلّقه ثلاث حيضات ، أو ثلاثه أشهر ، لاستبراء الرحم من الولد .

وأمّا المتوفّى عنها زوجها ، فإنّ اللّه شرط للنساء شرطاً فلم يحابهنّ فيه ، وشرط عليهنّ شرطاً فلم يحمل عليهنّ فيما شرط لهنّ؛ بل شرط عليهنّ مثل ماشرط لهنّ .

فأمّا ما شرط عليهنّ ، فإنّه جعل لهنّ فى الإيلاء أربعه أشهر ، لأنّه علم أنّ ذلک غايه صبر النساء ، فقال فى كتابه : (لِّلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِن نِّسَآئِهِمْ تَرَبُّصُ أَرْبَعَهِ أَشْهُرٍ فَإِن فَآءُو فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ) ، فلم يجز للرجال أكثر من أربعه (البقره : 226/2 .)

أشهر فى الإيلاء لأنّه علم أنّ ذلک غايه صبر النساء عن الرجال؛

وأمّا ما شرط عليهنّ فقال عدّتهن : (أَرْبَعَهَ أَشْهُرٍ) يعنى إذا (البقره : 234/2 .)

توفّى عنها زوجها ، فأوجب عليها إذا أصيبت بزوجها ، وتوفّى عنها مثل ما أوجب لها فى حياته إذا آلى منها ، وعلم أنّ غايه صبر المرأه أربعه أشهر فى ترک الجماع ، فمن ثمّ أوجبه عليها ولها .

(المحاسن : 302 ح 11 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 9 رقم 3260 .)

- بدء عدّه المطلّقه بعد شهاده الشهود :

- 1

الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد ، قال : سألته عن الطلاق ؟

(المراد من « أحمد بن محمّد » هو أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطى بقرينه روايه يعقوب بن يزيد عنه .)

فقال (عليه السلام) : على طهر . . . فقال له رجل : إن طلّقها ولم يشهد ، ثمّ أشهد بعد ذلک بأيّام ، فمتى تعتدّ ؟

فقال (عليه السلام) : من اليوم الذى أشهد فيه على الطلاق .

(التهذيب : 50/8 ، ح 159 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1667 .)

(ج) - أقسام الطلاق

وفيه ثلاثه عناوين

الأوّل - طلاق السنّه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) . . . فقلت : جعلت فداک ، كيف طلاق السنّه ؟

فقال (عليه السلام) : يطلّقها إذا طهرت من حيضها قبل أن يغشاها بشاهدين عدلين ، كما قال اللّه عزّ وجلّ فى كتابه ، فإن خالف ذلک رُدّ إلى كتاب اللّه (إشاره إلى قوله سبحانه : « فطلّقوهنّ لعدّتهنّ » .)

عزّوجلّ . . . .

(الكافى : 67/6 ح 6 .

تقدّم لحديث بتمامه فى ف رقم 1651 .)

الثانى - الظهار :

- حكم الظهار بقصد الحلف :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن عطيّه بن رستم قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن

رجل ظاهر من امرأته ؟

قال (عليه السلام) : إن كان فى يمين فلا شى ء عليه .

(الاستبصار : 258/3 ح 925 .

تهذيب الأحكام : 11/8 ح 35 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 314/22 ح 28680 .)

- حكم كفّاره الظهار :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : الحسين بن سعيد ، عن ابن أبى عمير ، عن عبد الرحمن بن الحجّاج قال : الظهار على ضربين ، فى أحدهما الكفّاره إذا قال : (تقدّمت ترجمته فى رقم . . . .)

أنت علىّ كظهر أُمّى ، ولا يقول : أنت علىّ كظهر أُمّى إن قربتک .

(تهذيب الأحكام : 13/8 ح 41 .

الاستبصار : 260/3 ح 931 . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 334/22 ح 28732 .)

- حكم الظهار على الشرط :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن القاسم بن محمّد الزيّات قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : إنّى (قال الأردبيلى : روى عن أبى الحسن ، وأبى الحسن الرضاعليهماالسلام ، جامع الرواه : 21/2 .)

ظاهرت من امرأتى .

فقال (عليه السلام) : كيف قلت ؟

قال : قلت : أنت علىّ كظهر أُمّى ، إن فعلت كذا وكذا .

فقال (عليه السلام) : لاشى ء عليک ، ولاتعد .

(الكافى : 158/6 ح 24 . عنه نور الثقلين : 256/5 ح 10 .

تهذيب الأحكام : 13/8 ح 42 .

الاستبصار :

260/3 ح 933 . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 333/22 ح 28728 .

عوالى اللئالى : 399/3 ح 7 .)

- حكم كفّاره الظهار بالحنث :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . كتب عبد اللّه بن محمّد إلى أبى الحسن (عليه السلام) : جعلت فداک ! إنّ بعض مواليک يزعم أنّ الرجل إذا تكلّم بالظهار وجبت عليه الكفّاره ، حنث أو لم يحنث ، ويقول : حنثه كلامه بالظهار ، وإنّما جعلت عليه الكفّاره عقوبه لكلامه ، وبعضهم يزعم أنّ الكفّاره لا تلزمه حتّى يحنث فى الشى ء الذى حلف عليه ، فإن حنث وجبت عليه الكفّاره ، وإلّا فلاكفّاره عليه .

فوقّع (عليه السلام) بخطّه : لا تجب الكفّاره حتّى يجب الحنث .

(الكافى : 157/6 ح 19 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 . رقم 2478 .)

- حكم الظهار إذا كان على غضب :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبى نصر ، عن الرضا (عليه السلام) قال : الظهار لايقع على الغضب .

(الكافى : 158/6 ح 25 . عنه نور الثقلين : 256/5 ح 6 .

تهذيب الأحكام : 10/8 ح 31 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 315/22 ح 28681 .)

- حكم الكفّاره لمن ظاهر من نساء متعدّده :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أبو علىّ الأشعرىّ ، عن محمّد بن عبدالجبّار ، عن صفوان قال : سأل الحسين بن

مهران أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن رجل ظاهر من أربع نسوه ؟

فقال (عليه السلام) : يكفّر لكلّ واحده منهنّ كفّاره .

وسأله عن رجل ظاهر من امرأته وجاريته ، ماعليه ؟

قال (عليه السلام) : عليه لكلّ واحده منهما كفّاره عتق رقبه ، أو صيام شهرين متتابعين ، أو إطعام ستّين مسكيناً .

(الكافى : 158/6 ح 20 . عنه وسائل الشيعه : 327/22 ح 28714 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 382/2 ح 2096 .)

الثالث - الخلع والمبارات :

- المختلعه تبين بغير طلاق :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن المرأه تبارى زوجها ، أو تختلع منه بشهاده شاهدين على طهر من غير جماع ، هل تبين منه بذلک ؟ أو هى امرأته ما لم يتبعها بطلاق ؟

فقال (عليه السلام) : تبين منه ، وإن شاءت أن يردّ إليها ما أخذ منها وتكون امرأته فعلت .

فقلت : إنّه قد روى لنا أنّها لا تبين منه حتّى يتبعها بطلاق .

قال (عليه السلام) : ليس ذلک ، إذا خلع .

فقلت : تبين منه ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(تهذيب الأحكام : 98/8 ح 332 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 286/22 ح 28607 ، و293 ح 28628 ، قطعه منه .

الكافى : 143/6 ح 7 ، وفيه : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن

محمّد ، عن محمّد بن إسماعيل قال : سألت أبا الحسن الرضاعليه السلام . . . بتفاوت .

الاستبصار : 318/3 ح 1132 .

عوالى اللئالى : 288/2 ح 36 ، و393/3 ح 3 .)

(د) - الإيلاء والتدبير

وفيه أربع مسائل

- حكم مدّه الإيلاء :

1 - العيّاشىّ ؛ : عن العبّاس بن هلال ، عن الرضا (عليه السلام) قال : ذكر لنا إنّ أجل الإيلاء أربعه أشهر بعد مايأتيان السلطان ، فإذا مضت الأربعه الأشهر ، فإن شاء أمسک ، وإن شاء طلّق ، والإمساک المسيس .

(تفسير العيّاشىّ : 113/1 ح 346 . عنه البحار : 171/101 ح 11 ، ووسائل الشيعه : 349/22 ح 28762 ، والبرهان : 219/1 ح 13 .)

2 - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسأله (الرضا (عليه السلام)) صفوان - وأنا حاضر - عن الإيلاء ؟

فقال (عليه السلام) : إنّما يوقف إذا قدّمته إلى السلطان ، فيوقفه السلطان أربعه أشهر ، ثمّ يقول له : إمّا أن تطلّق وإمّا أن تمسک .

(قرب الإسناد : 362 ح 1298 . عنه وسائل الشيعه : 348/22 ح 28760 ، والبحار : 170/101 ح 3 .)

- حكم الإيلاء والظهار على الأمه :

1 - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل يؤلى من أمته ؟

فقال (عليه السلام) : لا ، كيف يؤلى وليس لها طلاق !

قلت : يظاهر منها

.

فقال (عليه السلام) : كان جعفر (عليه السلام) يقول : يقع على الحرّه والأمه الظهار .

(قرب الإسناد : 363 ح 1299 ، عنه وسائل الشيعه : 322/22 ح 28703 ، و346 ح 28755 ، قطعه منه ، والبحار : 170/101 ح 4 ، قطعه منه .

يأتى الحديث أيضاً فى (ما رواه عن الصادق عليه السلام) .)

- حكم أولاد المدبَّر وأمواله بعد موته :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : سئل الرضا (عليه السلام) عن رجل دبّر مملوكاً له تاجراً موسراً ، فاشترى المدبّر جاريه بأمر مولاه ، فولدت منه أولاداً ، ثمّ إنّ المدبّر مات قبل سيّده .

فقال (عليه السلام) : أرى أنّ جميع ما ترک المدبّر من مال ، أو متاع ، فهو للذى دبّره ، وأرى أنّ أمّ ولده رقّ للذى دبّره ، وأرى أنّ ولدها مدبّرون كهيئه أبيهم ، فإذا مات الذى دبّر أباهم ، فهم أحرار .

(المقنع : 38 س 36 . عنه مستدرک الوسائل : 8/16 ح 18957 .)

- حكم أولاد الجاريه المدبّره :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : سأل الحسن بن علىّ الوشّاء أبا (تقدّمت ترجمته فى (تلاوته عليه السلام القرآن) .)

الحسن (عليه السلام) عن رجل دبّر جاريه وهى حبلى ؟

فقال (عليه السلام) : إن كان علم بحَبل الجاريه ، فما فى بطنها بمنزلتها ، وإن كان لم يعلم ، فما فى بطنها رقّ .

قال : وسألته عن الرجل يدبّر المملوک وهو حسن الحال ، ثمّ

يحتاج ، أيجوز له أن يبيعه ؟ قال (عليه السلام) : نعم ، إذا احتاج إلى ذلک .

(من لايحضره الفقيه : 71/3 ح 247 .

الكافى : 183/6 ح 1 ، قطعه منه ، و184 ح 4 ، قطعه منه . عنه وعن الفقيه ، الوافى : 626/10 ح 10220 ، و633 ح 10238 .

الاستبصار : 27/4 ح 89 ، و31 ح 108 ، قطعه منه .

تهذيب الأحكام : 258/8 ح 938 ، و260 ح 946 ، قطعه منه . عنه وعن الكافى والفقيه ، وسائل الشيعه : 116/23 ح 29216 ، و123 ح 29234 .

عوالى اللئالى : 308/2 ح 40 ، و429/3 ح 30 ، و431 ح 2 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (بيع عبد المدبّر) .)

(ه) - الكفّارات

وفيه مسأله واحده

- حكم إطعام الصغير والكبير والمستضعف الغير الناصب من الكفّاره :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : يونس بن عبد الرحمن ، عن أبى (تقدّمت ترجمته فى (لباسه عليه السلام) .)

الحسن (عليه السلام) قال : سألته عن رجل عليه كفّاره إطعام عشره مساكين ، أيعطى الصغار والكبار سواء ، والنساء والرجال ، أو يفضّل الكبار على الصغار والرجال على النساء ؟

فقال (عليه السلام) : كلّهم سواء ، ويتمّم إذا لم يقدر من المسلمين وعيالاتهم تمام العدّه التى تلزمه أهل الضعف ممّن لا ينصب .

(الاستبصار : 53/4 ح 181 .

تهذيب الأحكام : 297/8 ح 1101 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 387/22 ح 28857 ، و388 ح

28858 ، قطعه منه .)

(و) - اللعان

وفيه مسأله واحده

- كيفيّه الملاعنه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : قال : سأل البزنطىّ أبا الحسن الرضا (عليه السلام) فقال : أصلحک اللّه ! كيف الملاعنه ؟

قال (عليه السلام) : يقعد الإمام ، ويجعل ظهره إلى القبله ، ويجعل الرجل عن يمينه ، والمرأه عن يساره .

وفى خبر آخر : ثمّ يقوم الرجل فيحلف أربع مرّات باللّه ! إنّه لمن الصادقين فيما رماها به ، ثمّ يقول الإمام له : اتّق اللّه ، فإنّ لعنه اللّه شديده ، ثمّ يقول الرجل : لعنهاللّه عليه إن كان من الكاذبين فيما رماها به ، ثمّ تقوم المرأه فتحلف أربع مرّات باللّه إنّه لمن الكاذبين فيما رماها به .

ثمّ يقول لها الإمام : اتّقى اللّه ، فإنّ غضب اللّه شديد .

ثم تقول المرأه : غضب اللّه عليها إن كان من الصادقين فيما رماها به .

(من لايحضره الفقيه : 346/3 ح 1664 و347 ح 1665 . عنه وسائل الشيعه : 408/22 ح 28903 و28904 .

الكافى : 165/6 ح 11 ، عنه وسائل الشيعه : 409/22 ح 28906 .)

الفصل الحادى عشر : الوقوف والصدقات

(أ) - الوقف

وفيه مسألتان

- شرائط لزوم الوقف وحكم الرجوع فيه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، وأبو علىّ الأشعرىّ ، عن محمّد بن عبد الجبّار جميعاً ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : سألته عن الرجل يوقف الضيعه ، ثمّ يبدو له أن يحدث فى ذلک شيئاً ؟

فقال (عليه السلام) : إن كان

أوقفها لولده ولغيرهم ، ثمّ جعل لها قيّماً لم يكن له أن يرجع فيها ، وإن كانوا صغاراً وقد شرط ولايتها لهم حتّى يبلغوا فيحوزها لهم ، لم يكن له أن يرجع فيها ، وإن كانوا كباراً لم يسلمها إليهم ولم يخاصموا حتّى يحوزوها عنه ، فله أن يرجع فيها ، لأنّهم لا يحوزونها عنه وقد بلغوا .

(الكافى : 37/7 ح 36 .

من لايحضره الفقيه : 178/4 ح 626 .

تهذيب الأحكام : 134/9 ح 566 .

الاستبصار : 102/4 ح 392 . عنه وعن التهذيب والفقيه والكافى ، وسائل الشيعه : 180/19 ح 24395 .)

- حكم بيع الوقف لأداء الدين

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . أبى طاهر بن حمزه ، أنّه كتب إليه : مدين أوقف ثمّ مات صاحبه ، وعليه دين لايفى ماله إذا وقف .

فكتب (عليه السلام) : يباع وقفه فى الدين .

(تهذيب الأحكام : 138/9 ح 576 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2411 .

(ب) - الصدقات

وفيه مسأله واحده

- حكم من تصدّق على بعض ولده ثمّ أراد أن يدخل البعض :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن سهل ، عن أبيه قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الرجل يتصدّق على بعض ولده بطرف من ماله ، ثمّ يبدو له بعد ذلک ليدخل معه غيره من ولده ؟

قال (عليه السلام) : لابأس .

(الاستبصار : 101/4 ح 388 .

تهذيب الأحكام : 136/9 ح 574 . عنه

الوافى : 519/10 ح 10019 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 183/19 ح 24401 .)

الفصل الثانى عشر : الهبه

وفيه مسألتان

- حكم الرجوع فى الهبه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل يأخذ من أمّ ولده شيئاً ، وهبه لها بغير طيب نفسها ، من خدم أو متاع ، أيجوز ذلک له ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، إذا كانت أُمّ ولده .

(تهذيب الأحكام : 206/8 ح 729 . عنه وسائل الشيعه : 243/19 ح 24508 ، و197/21 ح 26887 ، و169/23 ح 29321 ، والوافى : 538/10 ح 10076 .

عوالى اللئالى : 425/3 ح 17 .)

- حكم إيهاب ما فى الذمّه لغير من هو عليه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن الحسين ، عن صفوان بن يحيى قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل كان له على رجل مال ، فوهبه لولده ، فذكر له الرجل المال الذى له عليه ؟

فقال له : ليس عليک منه شى ء فى الدنيا والآخره ، يطيب ذلک له ، وقد كان وهبه لولد له ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، يكون وهبه له ، ثمّ نزعه فجعله هبه لهذا .

(الاستبصار : 106/4 ح 405 .

تهذيب الأحكام : 157/9 ح 649 . عنه الوافى : 533/10 ح 10060 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 230/19 ح 24478 .)

وفيه سبع مسائل

- حكم من قال : كلّ مملوک قديم فی ملکی فهو حرّ :

1 - المسعودیّ : روی الحمیریّ بإسناده قال : اجتمع علیّ بن أبی حمزه البطائنیّ ، وزیاد القندیّ ، وابن أبی سعید المکاریّ ، فصاروا إلی الرضا (علیه السلام) ، فدخلوا إلیه . فقالوا : أنت إمام ؟ فقال : نعم . . . فقال له ابن أبی سعید : أسألک ، فقال له : لِمَ تسألنی ، ولست من غنمی ، سل عمّا بدا لک ، فقال له : ما تقول فی رجل قال : کلّ مملوک قدیم فی ملکی فهو حرّ ، ما یعتق من مماليکه ؟

فقال له : إنّه یعتق من مماليکه من مضی له فی ملکه ستّه أشهر؛ لقول اللّه عزّوجلّ : (وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَهُ مَنَازِلَ حَتَّی عَادَ کَالْعُرْجُونِ الْقَدِیمِ) وبین العرجون القدیم ، والعرجون الحدیث ، ستّه أشهر .

(إثبات الوصیّه : 206 س 1 .

تقدّم الحدیث بتمامه فی ج 1 رقم 291 .)

- حکم عتق المملوک الآبق فی کفّاره الظهار :

1 - محمّد بن یعقوب الکلینیّ ؛ : علیّ بن إبراهیم ، عن أبیه ، عن أبی هاشم الجعفریّ ، قال : سألت أبا الحسن (علیه السلام) عن رجل قد أبق منه (تقدّمت ترجمته فی ج 1 رقم . . . .)

مملوکه ، یجوز أن یعتقه فی کفّاره الظهار ؟

(فی الوسائل : کفّاره الیمین والظهار .)

قال (علیه السلام) : لا بأس به ما لم یعرف منه موتاً .

قال أبو هاشم (

رضى الله عنه) : وكان سألنى نصر بن عامر القمّىّ أن أسأله عن ذلک .

(الكافى : 199/6 ح 3 .

تهذيب الأحكام : 247/8 ح 890 .

من لا يحضره الفقيه : 86/3 ح 314 . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 83/23 ح 29157 .)

- حكم نفقه المملوک لو أعتقه المالک :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . ابن محبوب قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) وسألته عن الرجل يعتق غلاماً صغيراً ، أو شيخاً كبيراً ، أومن به زمانه ، ومن لا حيله له ؟

فقال (عليه السلام) : من أعتق مملوكاً لا حيله له ، فإنّ عليه أن يعوله حتّى يستغنى عنه ، وكذلک كان أمير المؤمنين (عليه السلام) يفعل ، إذا أعتق الصغار ، ومن لا حيله له .

(الكافى : 181/6 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2451 .)

- حكم أُمّ الولد إذا مات مولاها :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال :

نسخت من كتاب بخطّ أبى الحسن (عليه السلام) : فلان مولاک توفّى ابن اخ له ، وترک أُمّ ولد له ليس لها ولد . . . هل يقع عليها عتق . . . فكتب (عليه السلام) : تعتق فى الثلث . . . .

(الكافى : 29/7 ، ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2415 .)

- حكم اليمين بالعتق :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . إبراهيم بن العبّاس يقول : سمعت علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) يقول : حلفت بالعتق ألّا أحلف بالعتق ، إلّا أعتقت رقبه ، وأعتقت بعدها جميع ما أملک ، إن كان أرى أنّه خير من هذا (وأومى إلى عبد (فى المصدر : يرى ، وفى الوسائل : « إن كان أرى أنّى خير » . وفى الدرّ المنثور : إ ن كنت أرى أنّى خير . وفى البحار : بيان : « إن كان يرى » أى إن كنت أرى .)

أسود من غلمانه) بقرابتى من رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) إلّا أن يكون لى عمل صالح ، فأكون أفضل به منه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 237/2 ح 11 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 683 .)

- حكم القرعه لإحراز مملوک المعتَق بين المماليک :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن إسماعيل بن مرّار ، عن يونس قال : فى رجل كان له عدّه مماليک ، فقال : أيّكم (هو يونس بن عبد الرحمان مولى علىّ بن يقطين بن موسى ، كان وجهاً فى أصحابنا ، متقدّماً عظيم المنزله ، روى عن أبى الحسن موسى والرضاعليهماالسلام ، وكان الرضاعليه السلام يشير إليه فى العلم والفتيا . رجال النجاشى : 446 رقم 1208 .)

علّمنى آيه من كتاب اللّه عزّ وجلّ فهو حرّ ، فعلّمه واحد منهم ، ثمّ مات المولى ،

ولم يدر أيّهم الذى علّمه الآيه ، هل يستخرج بالقرعه ؟

قال : نعم ، ولا يجوز أن يستخرجه أحد إلّا الإمام ، فإنّ له كلام وقت القرعه يقوله ، ودعاء لا يعلمه سواه ، ولا يقتدر عليه غيره .

(الكافى : 197/6 ح 14 . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 60/23 ح 29106 .

تهذيب الأحكام : 230/8 ح 830 .)

- حكم عتق المملوک عند الموت :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن ابن فضّال ، عن الحسن بن الجهم ، قال : سمعت أبا الحسن (عليه السلام) يقول فى رجل أعتق مملوكاً له ، وقد حضره الموت ، وأشهد له بذلک ، وقيمته ستّمائه درهم ، وعليه دين ثلاثمائه درهم ، ولم يترک شيئاً غيره .

قال (عليه السلام) : يعتق منه سدسه لأنّه إنّما له منه ثلاثمائه درهم ، ويقضى منه ثلاثمائه درهم ، فله من الثلاثمائه ثلثها ، وهو السدس من الجميع .

(الكافى : 27/7 ، ح 3 . عنه وعن التهذيب والاستبصار ، وسائل الشيعه : 354/19 ، ح 24752 ، والوافى : 622/1 ، ح 10214 .

تهذيب الأحكام : 169/9 ، ح 690 ، و218 ، ح 855 ، بتفاوت يسير فيهما .

الاستبصار : 8/4 ، ح 25 .)

الفصل الرابع عشر : الأيمان والنذر

وفيه ثلاث مسائل

- حكم اليمين الكاذبه للتقيّه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن إسماعيل بن سعد الأشعرىّ ، عن أبى الحسن الرضا

(عليه السلام) قال : سألته عن رجل حلف فى قطيعه رحم ؟

فقال (عليه السلام) : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا نذر فى معصيه ، ولا يمين فى قطيعه رحم .

قال : وسألته عن رجل أحلفه السلطان بالطلاق وغير ذلک فحلف ؟

قال (عليه السلام) : لا جناح عليه .

وسألته عن رجل يخاف على ماله من السلطان ، فيحلف لينجو به منه ؟

قال (عليه السلام) : لا جناح عليه .

وسألته هل يحلف الرجل على مال أخيه ، كما على ماله ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(الكافى : 440/7 ح 4 ، عنه وسائل الشيعه : 224/23 ح 29425 .

تهذيب الأحكام : 285/8 ح 1048 ، عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 219/23 ح 29410 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (ما رواه عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم) .)

- حكم اليمين على خلاف ما فى الضمير :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن إسماعيل بن سعد الأشعرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن رجل حلف وضميره على غير ما حلف ؟

قال (عليه السلام) : اليمين على الضمير .

(الكافى : 444/7 ح 2 .

من لايحضره الفقيه : 233/3 ح 1099 ، وفيه : يعنى : على ضمير المظلوم . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 245/23 ح

29489 .)

- حكم من نذر أن يتصدّق بدراهم فصيّرها ذهباً :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أبو علىّ الأشعرىّ ، عن علىّ بن مهزيار ، قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : رجل جعل على نفسه نذراً إن قضى اللّه حاجته أن يتصدّق بدراهم ، فقضى اللّه حاجته ، فصيّر الدراهم ذهباً ووجّهها إليک ، أيجوز ذلک أو يعيد ؟ فقال (عليه السلام) : يعيد .

(الكافى : 456/7 ح 11 .

تهذيب الأحكام : 305/8 ، ضمن ح 1135 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 309/23 ح 29628 .)

الفصل الخامس عشر : البيع والتجاره

(أ) - آداب البيع والتجاره

وفيه ثلاث مسائل

- حكم ادّخار قوت السنه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضّال ، عن الحسن بن الجهم قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : إنّ الإنسان إذا أدخل طعام سنته ، خفّ ظهره واستراح .

وكان أبو جعفر وأبو عبد اللّه (عليهماالسلام) لايشتريان عقده حتّى يحرز إطعام (العُقده : كلّ ما يمتلكه الإنسان من ضيعه ، أو عقار ، أو متاع ، أو مال . المعجم الوسيط : 614 .)

سنتهما .

(الكافى : 89/5 ح 1 ، عنه وسائل الشيعه : 434/17 ح 22927 ، وحليه الأبرار : 445/3 ح 1 ، و126/4 ح 7 ، والوافى : 93/17 ح 16929 .

قرب الإسناد : 392 ح 1373 .

قطعه منه فی (ادّخار الباقر والصادق علیهماالسلام قوت سنتهما) .) 2 -

الشيخ الصدوق ؛ : سأل معمّر بن خلّاد أبا الحسن ال رضا (عليه السلام) عن حبس الطعام سنه ؟

فقال (عليه السلام) : أنا أفعله . - يعنى بذلک إحراز القوت - .

(من لايحضره الفقيه : 102/3 ح 407 ، و169 ح 750 ، مثله . عنه وسائل الشيعه : 434/17 ح 22926 ، والوافى : 94/17 ح 16932 .

تقدّم الحديث أيضاً فى (ادّخاره عليه السلام قوت سنته) .)

- حكم النظر إلى اللاعب بالشطرنج :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : سهل بن زياد ، عن علىّ بن سعيد ، عن سليمان الجعفرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : المطّلع فى الشطرنج كالمطّلع فى النار .

(الكافى : 437/6 ح 16 . عنه وسائل الشيعه : 322/17 ح 22622 ، والوافى : 231/17 ح 17180 .)

- حكم سماع الغناء :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنا محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنا عون بن محمّد الكندىّ قال : حدّثنى أبو الحسين محمّد بن أبى عبّاد ، وكان مشتهراً بالسماع وبشرب النبيذ قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن السماع ؟

قال (عليه السلام) : لأهل الحجاز رأى فيه ، وهو فى حيّز الباطل واللهو ، أما سمعت اللّه تعالى يقول : (وَإِذَا مَرُّواْ بِاللَّغْوِ مَرُّواْ كِرَامًا) .

(الفرقان : 72/25 .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 128/2 ح 5 . عنه البحار

: 262/66 س 8 ، و244/76 ح 16 ، ونور الثقلين : 529/3 ح 19 ، و42/4 ح 135 ، ووسائل الشيعه : 308/17 ح 22612 .

قطعه منه فى (سوره الفرقان : 72/25) .)

(ب) - ما يكتسب به

(1

- حكم ما فى أيدى الجبابره :

1 - الراوندى ؛ : سئل الرضا (عليه السلام) عن مال بنى أُميّه ؟

فقال (عليه السلام) : ولبنى أُميّه مال ! ؟ .

(الدعوات : 119 ح 278 . عنه البحار : 55/100 ح 30 .)

- حكم مالكيّه صاحب اليد :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أبو القاسم بن قولويه ، عن أبيه ، عن عبد اللّه بن جعفر الحميرىّ ، عن محمّد بن الوليد ، عن العبّاس بن هلال ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : ذكر أنّه لو أفضى إليه الحكم لأقرّ الناس على ما فى أيديهم ، ولم ينظر فى شى ء إلّا بما حدث فى سلطانه .

وذكر أنّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) لم ينظر فى حدث أحدثوه وهم مشركون ، وإنّ من أسلم أقرّه على ما فى يده .

(تهذيب الأحكام : 295/6 ح 824 . عنه وسائل الشيعه : 292/27 ح 33779 .

قطعه منه فى (حكم النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم بملكيّه ما فى أيدى المشركين بعد إسلامهم) .)

- حكم بيع العصير من أهل الكتاب أو المسلم قبل أن يختمر :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن علىّ بن السندىّ ، عن محمّد

بن إسماعيل قال : سأل الرضا (عليه السلام) رجل - وأنا أسمع - عن العصير يبيعه من المجوس ، واليهود ، والنصارى ، والمسلم ، قبل أن يختمر ، ويقبض ثمنه ، أو ينسأه ؟

قال (عليه السلام) : لا بأس إذا بعته حلالاً ، فهو أعلم ، يعنى العصير ، ويُنسى ء ثمنه .

(تهذيب الأحكام : 123/9 ح 533 . عنه وسائل الشيعه : 380/25 ح 32178 ، والوافى : 255/17 ح 17228 .)

- حكم ابتياع ما يسبيه الظالم من أهل الحرب وما يسرق منهم : 1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن سهل ، عن زكريّا بن آدم قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن قوم من العدوّ صالحوا ، ثمّ خفروا ، ولعلّهم إنّما خفروا لأنّه لم يعدل عليهم ، أيصلح أن يشترى (خفر بفلان : نقض عهده وغدر به . المعجم الوسيط : 246 .)

من سبيهم ؟

فقال : إن كان من عدوّ قد استبان عداوتهم فاشتر منهم ، وإن كان قد نفروا وظلموا ، فلا تبتع من سبيهم .

قال : وسألته عن سبى الديلم يسرق بعضهم من بعض ، ويغير المسلمون عليهم بلا إمام أيحلّ شراؤهم ؟ قال : إذا أقرّوا بالعبوديّه فلا بأس بشرائهم .

قال (عليه السلام) : وسألته عن قوم من أهل الذمّه أصابهم جوع فأتاه رجل بولدٍه فقال : هذا لک فأطعمه ، وهو لک عبد ؟ فقال (عليه السلام) : لاتبتع حرّاً ، فإنّه

لا يصلح لک ، ولا من أهل الذمّه .

(الكافى : 210/5 ح 8 . عنه وعن التهذيب ، الفصول المهمّه للحرّ العاملى : 257/2 ح 1794 ، و1795 ، قطعه منه ، ووسائل الشيعه : 245/18 ح 23598 ، و246 ح 23599 ، قطعه منه ، والوافى : 258/17 ح 17234 .

تهذيب الأحكام : 161/6 ح 293 ، قطعه منه ، ومضمراً ، و162 ح 296 ، قطعه منه ، و76/7 ح 327 ، قطعه منه ، و77 ح و328 و331 ، قطعه منه . عنه وسائل الشيعه : 130/15 ح 20144 .

الاستبصار : 83/3 ح 282 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (حكم اشتراء أولاد أهل الذمّه) .)

- حكم بيع العجين النجس من اليهود والنصارى :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . زكريّا بن آدم قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) . . . قلت : فخمر أو نبيذ قطر فى عجين ، أو دم ؟

قال : فقال (عليه السلام) : فسد .

قلت : أبيعه من اليهود والنصارى وأُبيّن لهم ، فإنّهم يستحلّون شربه ؟

قال (عليه السلام) : نعم . . . .

(الكافى : 422/6 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1701 .)

- حكم ثمن الكلب والمغنيّه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عن الحسن بن علىّ الوشّاء قال : سئل أبو الحسن الرضا (عليه السلام) عن شراء المغنّيه ، فقال (عليه السلام) : قد

تكون للرجل الجاريه تلهيه ، وماثمنها إلّا ثمن كلب ، وثمن الكلب سحت ، والسحت فى النار .

(الكافى : 120/5 ح 4 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1705 .)

- حكم بيع المدبّر مع الحاجه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : سأل الحسن بن علىّ الوشّاء أب االحسن (عليه السلام) . . . عن الرجل يدبّر المملوک وهو حسن الحال ، ثمّ يحتاج ، أيجوز له أن يبيعه ؟ قال (عليه السلام) : نعم ، إذا احتاج إلى ذلک .

(من لايحضره الفقيه : 71/3 ح 247 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1682 .)

- حكم تقويم الأب جاريه البنت ووطئها بالملک :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن محبوب قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) إنّى كنت وهبت لابنتى جاريه حيث زوّجتها ، فلم تزل عندها فى بيت زوجها حتّى مات زوجها ، فرجعت إلىّ هى والجاريه ، أفيحلّ لى الجاريه أن أطأها ؟

فقال (عليه السلام) : قوّمها بقيمه عادله ، واشهد على ذلک ، ثمّ إن شئت فطأها .

(الكافى : 471/5 ح 5 .

تهذيب الأحكام : 345/6 ح 970 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 267/17 ح 22489 .

الاستبصار : 51/3 ح 166 .)

- حكم ما يشترى من السوق :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن سعد بن إسماعيل ، عن أبيه إسماعيل بن عيسى قال : سألت

أبا الحسن (عليه السلام) عن جلود الفراء ، (قال السيّد الخوئىّ : روى عن أبى الحسن ، والرضاعليهماالسلام ، معجم رجال الحديث : 163/3 رقم 1397 .

والظاهر صحّه إسناد هذا الخبر إلى الرضاعليه السلام ، بقرينه ما رواه الشيخ بإسناده عن إسماعيل بن عيسى قال : سألت الرضاعليه السلام عن رجل . . . تهذيب الأحكام : 210/4 رقم 610 ، والاستبصار : 85/2 رقم 266 .)

يشتريها الرجل فى سوق من أسواق الجبل ، أيسأل عن ذكاته إذا كان البائع مسلماً غير عارف ؟

قال (عليه السلام) : عليكم أنتم أن تسألوا عنه ، إذا رأيتم المشركين يبيعون ذلک ، وإذا رأيتم يصلّون فيه ، فلا تسألوا عنه .

(تهذيب الأحكام : 371/2 ح 1544 . عنه وعن الفقيه ، الوافى : 420/7 ح 6245 و6246 ، ووسائل الشيعه : 492/3 ح 4266 .

من لايحضره الفقيه : 167/1 ح 39 ، وفيه : سأل إسماعيل بن عيسى أبا الحسن الرضاعليه السلام .

ذكرى الشيعه : 143 س 18 .

قطعه منه فى (حكم الصلاه فى ما يشترى من سوق المسلمين) .)

- حكم الخمر والدم فى المطبوخ والعجين :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن موسى ، عن الحسن بن المبارک ، عن زكريّا بن آدم قال : سألت (فى الوافى : الحسين . قال السيّد الخوئى : فى بعض نسخ الكافى : الحسين ، وهو الموافق لما فى الرجال ، معجم رجال الحديث : 87/5 ، الرقم 3066 .)

)

قال النجاشىّ : زكريّا بن آدم بن عبد اللّه بن سعد الأشعرىّ القمّىّ ، ثقه جليل ، عظيم القدر ، وكان له وجه عند الرضاعليه السلام ، رجال النجاشىّ : 174 رقم 458 .)

أباالحسن (عليه السلام) عن قطره خمر أو نبيذ مسكر قطرت فى قدر فيها لحم كثير ، ومرق كثير ؟

فقال (عليه السلام) : يهراق المرق أو يطعمه لأهل الذمّه ، أو الكلاب ، واللحم فاغسله وكله .

قلت : فإن قطر فيها الدم ؟

فقال (عليه السلام) : الدم تأكله النار إن شاء اللّه .

قلت : فخمر أو نبيذ قطر فى عجين ، أو دم ؟

قال : فقال (عليه السلام) : فسد .

قلت : أبيعه من اليهود والنصارى وأُبيّن لهم ، فإنّهم يستحلّون شربه ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

قلت : والفقّاع هو بتلك المنزله إذا قطر فى شى ء من ذلک ؟

قال : أكره أن آكله إذا قطر فى شى ء من طعامى .

(الكافى : 422/6 ح 1 .

تهذيب الأحكام : 279/1 ح 820 ، و119/9 ح 512 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 470/3 ح 4204 ، و358/25 ح 32119 ، والوافى : 217/6 ح 4146 .

عوالى اللئالى : 470/3 ح 39 ، قطعه منه .

الاستبصار : 94/4 ح 363 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (حكم بيع العجين النجس من اليهود والنصارى) .)

- حكم اشتراء الدَين بأقلّ ممّا دفعها صاحبها :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ :

محمّد بن يحيى وغيره ، عن محمّد بن أحمد ، عن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن الفضيل قال : قلت للرضا (عليه السلام) : رجل اشترى ديناً على رجل ، ثمّ ذهب إلى صاحب الدين ، فقال له : ادفع إلىّ ما لفلان عليک ، فقد اشتريته منه .

قال (عليه السلام) : يدفع إليه قيمه ما دفع إلى صاحب الدين ، وبرى ء الذى عليه المال من جميع مابقى عليه .

(الكافى : 100/5 ح 3 .

تهذيب الأحكام : 191/6 ح 410 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 348/18 ح 23820 .

عوالى اللئالى : 232/3 ح 123 .)

- حكم بيع مال الأيتام إذا لم يكن لهم وصىّ ولا ولىّ :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . إسماعيل بن سعد الأشعرىّ قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل مات بغير وصيّه ، وترک أولاداً ذكراناً (وإناثاً) ، وغلماناً صغاراً ، وترک جوارى ومماليک ، هل يستقيم أن تباع الجوارى ؟

قال (عليه السلام) : نعم . . . وعن الرجل يموت بغير وصيّه ، وله ورثه صغار وكبار ، أيحلّ شراء خدمه ومتاعه من غير أن يتولّى القاضى بيع ذلک ، فإن تولّاه قاض قد تراضوا به ، ولم يستأمره الخليفه ، أيطيب الشراء منه أم لا ؟

فقال (عليه السلام) : إذا كان الأكابر من ولده معه فى البيع ، فلابأس به إذا رضى الورثه بالبيع وقام عدل فى ذلک .

(الكافى : 66/7 ح 1

.

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1758 .)

- حكم بيع الدقيق :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضّال قال : سمعت رجلاً يسأل أباالحسن الرضا (عليه السلام) فقال : إنّى أُعالج الدقيق وأبيعه ، والناس يقولون : لاينبغى .

(فى الفقيه والتهذيب : الرقيق ، بالراء .)

فقال له الرضا (عليه السلام) : ومابأسه ، كلّ شى ء ممّا يباع إذا اتّقى اللّه فيه العبد فلابأس .

(الكافى : 114/5 ح 3 . عنه وعن التهذيب ، الوافى : 182/17 ح 17076 .

الاستبصار : 63/3 ح 210 ، عنه وعن الكافى والتهذيب ، وسائل الشيعه : 135/17 ح 22185 .

تهذيب الأحكام : 362/6 ح 1039 . عنه الفصول المهمّه للحرّ العاملى : 237/2 ح 1735 .)

- حكم بيع الصرف :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أبو علىّ الأشعرىّ ، عن محمّد بن عبد الجبّار ، ومحمّد بن إسماعيل ، عن الفضل بن شاذان جميعاً ، عن صفوان بن يحيى ، عن عبد الرحمن بن الحجّاج قال : سألته عن الرجل يشترى من الرجل الدراهم بالدنانير ، فيزنها وينقدها ، ويحسب ثمنها كم هو ديناراً ، ثمّ يقول : أرسل غلامک معى حتّى أُعطيه الدنانير ؟

فقال (عليه السلام) : ما أُحبّ أن يفارقه حتّى يأخذ الدنانير .

فقلت : إنّما هو فى دار وحده ، وأمكنتهم قريبه بعضها من بعض ، وهذا يشقّ عليهم .

فقال (عليه السلام) : إذا فرغ

من وزنها وإنقادها ، فليأمر الغلام الذى يرسله أن يكون هو الذى يبايعه ، ويدفع إليه الورق ، ويقبض منه الدنانير ، حيث يدفع إليه الورق .

(الكافى : 252/5 ح 32 . تهذيب الأحكام : 99/7 ح 429 .

الاستبصار : 94/3 ح 320 . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 167/18 ح 23401 .)

- حكم بيع الدينار بالدرهم :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن عمرو قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ امرأه من أهلنا أوصت أن تدفع إليک ثلاثين ديناراً ، وكان لها عندى فلم يحضرنى ، فذهبت إلى بعض الصيارفه فقلت : أسلفنى دنانير على أن أعطيک ثمن كلّ دينار ستّه وعشرين درهماً ، فأخذت منه عشره دنانير بمائتين وستّين درهماً ، وقد بعثت بها إليک .

فكتب (عليه السلام) إلىّ : وصلت الدنانير .

(الاستبصار : 95/3 ح 326 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2517 .)

- حكم الدراهم المغشوشه والناقصه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . جعفر بن عيسى قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) : ما تقول جعلت فداک ، فى الدراهم التى أعلم أنّها لا تجوز بين المسلمين إلّا بوضيعه تصير إلىّ من بعضهم بغير وضيعه لجهلى به ، وإنّما أخذته على أنّه جيّد ، أيجوز لى أن آخذه ، وأخرجه من يدى إليه على حدّ ماصار إلىّ من قبلهم ؟

فكتب (عليه السلام) : لا يحلّ ذلک .

وكتبت إليه : جعلت

فداک ، هل يجوز إن وصلت إلىّ ردّه على صاحبه من غير معرفته به ، أو إبداله منه ، وهو لا يدرى أنّى أُبدّله منه وأردّه عليه ؟

فكتب (عليه السلام) : لا يجوز .

(تهذيب الأحكام : 116/7 ح 506 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2435 .)

(2

- حكم أخذ القيمه بدل الطعام فى السلف :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسن بن علىّ بن فضّال قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) : الرجل يسلفنى فى الطعام ، فيجى ء الوقت وليس عندى طعام ، أعطيه بقيمته دراهم ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

(الكافى : 187/5 ح 12 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2441 .)

- حكم شراء المغنّيه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء قال : سئل أبو الحسن الرضا (عليه السلام) عن شراء المغنّيه ، فقال (عليه السلام) : قد تكون للرجل الجاريه تلهيه ، وماثمنها إلّا ثمن كلب ، وثمن الكلب سحت ، والسحت فى النار .

(الكافى : 120/5 ح 4 . عنه وعن التهذيب ، الوافى : 207/17 ح 17124 .

تهذيب الأحكام : 357/6 ح 1019 . عنه البرهان : 475/1 ح 17 .

الاستبصار : 61/3 ح 202 . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 118/17 ح 22136 ، قطعه منه ، و124 ح 22154 .

قطعه منه فى (حكم ثمن الكلب والمغنيّه) .)

- حكم بيع النخل إذا حمل :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء قال : سألت الرضا (عليه السلام) هل يجوز بيع النخل إذا حمل ؟

فقال (عليه السلام) : لا يجوز بيعه حتّى يزهو .

(فى المصدر : « يجوز » وما أثبتناه عن سائر المصادر .)

فقلت : وما الزهو ، جعلت فداک ؟

قال (عليه السلام) : يحمرّ ويصفرّ ، وشبه ذلک .

(الكافى : 175/5 ح 3 . عنه وعن الفقيه ، الوافى : 534/17 ح 17784 .

تهذيب الأحكام : 85/7 ح 363 .

الاستبصار : 87/3 ح 298 .

من لايحضره الفقيه : 133/3 ح 580 . عنه وعن الاستبصار والتهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 211/18 ح 23513 .)

- حكم تصغير المكيال والبيع بها :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن خالد البرقىّ ، عن سعد بن سعد ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : سألته عن قوم يصغّرون القفيزان يبيعون بها ، قال (عليه السلام) : أولئک الذين (القفيز : مكيال كان يكال به قديماً ، ويختلف مقداره فى البلاد ، ويعادل بالتقدير المصرى الحديث نحو ستّه عشر كيلو جراماً ، و من الأرض : قدر مائه وأربع وأربعين ذراعاً . المعجم الوسيط : 750 .)

يبخسون الناس

أشياءهم .

(الكافى : 184/5 ح 3 . عنه الوافى : 482/17 ح 17679 .)

- حكم بيع الشى ء مؤجّلاً بأكثر من السعر :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أبو علىّ الأشعرىّ ، عن الحسن بن علىّ بن عبد اللّه ، عن عمّه محمّد بن عبد اللّه ، عن محمّد بن إسحاق بن عمّار قال : قلت للرضا (عليه السلام) : الرجل يكون له المال قد حلّ على صاحبه يبيعه لؤلؤه تسوّى مائه درهم بألف درهم ، ويؤخّر عنه المال إلى وقت .

قال (عليه السلام) : لابأس ، قد أمرنى أبى ففعلت ذلک .

وزعم أنّه سأل أباالحسن (عليه السلام) عنها ، فقال له مثل ذلک .

(فى التهذيب : أبا الحسن موسى عليه السلام .)

(الكافى : 205/5 ح 10 .

تهذيب الأحكام : 53/7 ح 228 .

من لايحضره الفقيه : 183/3 ح 823 ، عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 55/18 ح 23130 .

قطعه منه فى (ما رواه عن أبيه الكاظم عليهماالسلام) .)

- حكم اشتراء أولاد أهل الذمّه

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عن زكريّا بن آدم قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن قوم من العدوّ صالحوا . . . ، سألته عن قوم من أهل الذمّه أصابهم جوع فأتاه رجل بولده فقال : هذا لک فأطعمه ، وهو لک عبد ؟

فقال (عليه السلام) : لا تبتع حرّاً ، فإنّه لا يصلح لک ، ولا من أهل

الذمّه .

(الكافى : 210/5 ح 8 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 رقم 1709 .)

- حكم الجاريه اذا اشتراها الرجل بكراً ثمّ ظهر خلافه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن إسماعيل بن مرّار ، عن يونس ، عن رجل اشترى جاريه على أنّها عذراء فلم يجدها عذراء ؟

قال : يردّ عليه فضل القيمه إذا علم أنّه صادق .

(الكافى : 216/5 ح 14 . عنه وعن التهذيب والاستبصار ، وسائل الشيعه : 108/18 ح 23257 .

تهذيب الأحكام : 64/7 ح 278 .

الاستبصار : 82/3 ح 278 .)

- حكم بيع العصير والعنب والتمر ممّن يعمل خمراً :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، وأحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) عن بيع العصير فيصير خمراً قبل أن يقبض الثمن ؟

قال : فقال (عليه السلام) : لو باع ثمرته ممّن يعلم أنّه يجعله حراماً لم يكن بذلک بأس ، فأمّا إذا كان عصيراً فلايباع إلّا بالنقد .

(الكافى : 230/5 ح 1 .

تهذيب الأحكام : 138/7 ح 611 ، بتفاوت .

الاستبصار : 106/3 ح 374 ، بتفاوت . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 229/17 ح 22398 .)

- حكم بيع الخمر والخنزير لمن أسلم وعليه دين :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم

، عن أبيه ، عن ابن أبى نجران ، عن محمّد بن سنان ، عن معاويه بن سعد ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن نصرانىّ أسلم وعنده خمر وخنازير ، وعليه دين ، هل يبيع خمره وخنازيره ، فيقضى دينه ؟ فقال (عليه السلام) : لا .

(الكافى : 231/5 ح 5 ، و232 ح 14 . عنه وسائل الشيعه : 226/17 ح 22392 ، والوافى : 251/17 ح 17210 .)

- حكم بيع الأرض بحنطه منها ومن غيرها :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، ومحمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد جميعاً ، عن الوشّاء قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل يشترى من رجل أرضاً جرباناً معلومه بمائه كرّ ، على أن يعطيه من الأرض ؟

فقال (عليه السلام) : حرام .

قال : قلت له : فما تقول جعلنى اللّه فداک ! أن أشترى منه الأرض بكيل معلوم ، وحنطه من غيرها ؟

قال (عليه السلام) : لا بأس .

(الكافى : 265/5 ح 8 .

تهذيب الأحكام : 149/7 ح 661 ، و195 ح 865 . عنه وعن الفقيه والكافى ، وسائل الشيعه : 237/18 ح 23583 ، و239 ح 23588 ، قطعه منه .

من لا يحضره الفقيه : 151/3 ح 666 .)

- حكم ما لو ادّعى البائع بالبرائه من العيوب فأنكر المشترى :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . جعفر بن عيسى قال :

كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) ، جعلت فداک ، المتاع يباع فيمن يزيد ، فينادى عليه المنادى ، فإذا نادى عليه برى ء من كلّ عيب فيه ، فإذا اشتراه المشتري ورضيه ولم يبق إلّا نقده الثمن ، فربّما زهد ، فإذا زهد فيه ادّعى فيه عيوباً وأنّه لم يعلم بها ، فيقول له المنادى : قد برئت منها ، فيقول له المشترى :

لم أسمع البراءه منها ، أيصدّق فلا يجب عليه الثمن ، أم لايصدّق فيجب عليه الثمن ؟

فكتب (عليه السلام) : عليه الثمن .

(تهذيب الأحكام : 66/7 ح 285 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2434 .)

- حكم بيع المرعى :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، وسهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن إدريس بن زيد ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : سألته وقلت : جعلت فداک ! إنّ لنا ضياعاً (ذكره الصدوق فى مشيخه الفقيه مع علىّ بن إدريس مع توصيفهما بصاحبى الرضاعليه السلام . شرح مشيخه الفقيه : 89 .)

ولها حدود ، وفيها مراعى ، وللرجل منّا غنم وإبل ، ويحتاج إلى تلک المراعى لإبله و غنمه ، أيحلّ له أن يحمى المراعى لحاجته إليها ؟

فقال (عليه السلام) : إذا كانت الأرض أرضه ، فله أن يحمى ويصير ذلک إلى ما يحتاج إليه .

قال : وقلت له : الرجل يبيع المراعى ؟

فقال (عليه السلام) : إذا

كانت الأرض أرضه فلابأس .

(الكافى : 276/5 ح 2 .

من لا يحضره الفقيه : 156/3 ح 685 بتفاوت .

تهذيب الأحكام : 141/7 ح 623 . عنه وعن الفقيه والكافى ، وسائل الشيعه : 371/17 ح 22774 .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن محمّد بن عبد اللّه قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل تكون له الضيعه ، وتكون لها حدود تبلغ حدودها عشرين ميلاً وأقلّ وأكثر ، يأتيه الرجل فيقول له : أعطنى من مراعى ضيعتک وأُعطيک كذا وكذا درهماً .

فقال (عليه السلام) : إذا كانت الضيعه له فلابأس .

(الكافى : 276/5 ح 3 .

تهذيب الأحكام : 141/7 ح 624 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 422/25 ح 32264 .)

- حكم نزى الحمير على الأُنثى من الخيل :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن عبّاد بن سليمان ، عن سعد بن سعد ، عن هشام بن إبراهيم ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الحمير ننزيها على الرمک لتنتج البغال ، أيحلّ ذلک ؟

(الرمكه : الفرس والبِرذونه تُتّخذ للنسل ، ج رمک . القاموس المحيط : 443/3 .)

قال (عليه السلام) : نعم ، انزها .

(الاستبصار : 57/3 ح 185 .

تهذيب الأحكام : 384/6 ح 1137 . عنه البحار : 225/61 ح 10 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 235/17 ح 22416 .)

-

حكم أخذ أرباب القرى ما يهديه المجوس إلى بيوت النيران :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : روى محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن مسأله كتب بها إلى محمّد بن عبد اللّه القمّىّ الأشعرىّ ؟

فقال : لنا ضياع فيها بيوت نيران ، يهدى إليها المجوس ، البقر ، والغنم ، والدراهم ، فهل يحلّ لأرباب القرى أن يأخذوا ذلک ، ولبيوت نيرانهم قوّام يقومون عليها ؟

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : ليأخذ أصحاب القرى من ذلک ، فلا بأس به .

(من لايحضره الفقيه : 192/3 ح 873 . عنه وسائل الشيعه : 291/17 ح 22558 ، والوافى : 368/17 ح 17435 .)

- حكم من دُفع إليه مال ليُفرّقه فى المحاويج وكان منهم :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : الحسين بن سعيد ، عن ابن أبى عمير ، عن عبد الرحمن بن الحجّاج قال : سألته عن رجل أعطاه رجل مالاً ليقسّمه فى (تقدمت ترجمته فى رقم . . . .)

محاويج ، أو فى مساكين وهو محتاج ، أيأخذ منه لنفسه ولا يعلمه ؟

قال (عليه السلام) : لا يأخذ منه شيئاً حتّى يأذن له صاحبه .

(تهذيب الأحكام : 352/6 ح 1000 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 277/17 ح 22514 .

الاستبصار : 54/3 ح 176 .)

- حكم بيع الأرض قبل انتهاء مدّه الإجاره :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . يونس قال : كتبت إلى ال رضا (عليه

السلام) ، أسأله عن رجل تقبّل من رجل أرضاً أو غير ذلک سنين مسمّاه ، ثمّ إنّ المقبّل أراد بيع أرضه التى قبّلها قبل انقضاء السنين المسمّاه ، هل للمتقبّل أن يمنعه من البيع قبل انقضاء أجله الذى تقبّلها منه إليه ، ومايلزم المتقبّل له ؟

قال : فكتب (عليه السلام) : له أن يبيع إذا اشترط على المشترى أنّ للمتقبّل من السنين ماله .

(الكافى : 270/5 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2537 .)

- حكم بيع ما يقطع من ألبان الغنم :

1 - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن رجل يكون له الغنم يقطع من ألياتها وهى أحياء ؟ أيصلح أن ينتفع بما قطع ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، يذيبها ويسرج بها ، ولايأكلها ولايبيعها .

(السرائر : 573 س 17 .)

- حكم بيع تراب المعدن والدراهم :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن الحسن الصفّار ، عن السندىّ بن الربيع قال : حدّثنى محمّد بن سعيد المدائنىّ ، عن الحسن بن صدقه ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : جعلت فداک ، إنّى أدخل المعادن وأبيع الجوهر بترابه بالدنانير والدراهم . قال (عليه السلام) : لا بأس به .

قلت : وأنا أصرف الدراهم بالدراهم ، وأصيّر الغلّه وضحاً ، وأصيّر الوضح (غلّ غِلاًّ وغليلاً : كان ذا غِشّ . المعجم الوسيط : 659 .)

(الوَضَح : الدرهم الصحيح . المعجم الوسيط : 1039 .)

غلّه .

قال (عليه السلام) : إذا كان فيها دنانير فلا بأس .

قال : فحكيت ذلک لعمّار بن موسى الساباطىّ قال : كذا قال لى أبوه ، ثمّ قال لى : الدنانير أين تكون ؟ قلت : لا أدرى .

قال عمّار : قال لى أبو عبد اللّه (عليه السلام) : تكون مع الذى ينقص .

(تهذيب الأحكام : 117/7 ح 509 . عنه وسائل الشيعه : 162/18 ح 23391 .)

(ج) - بيع الحيوان

وفيه مسألتان

- حكم ثمن الكلب :

1 - العيّاشىّ ؛ : عن الحسن بن علىّ الوشّاء ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : ثمن الكلب سحت والسحت فى النار .

(تفسير العيّاشىّ : 321/1 ح 111 . عنه البحار : 53/100 ح 18 ، ووسائل الشيعه : 120/17 ح 22142 ، والبرهان : 475/1 ح 19 .)

- حكم شراء الغنم وشرط الإبدال :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن معاويه بن حكيم ، عن محمّد بن حباب الجلاّب ، عن (عدّه الشيخ من أصحاب الصادق عليه السلام . رجال الطوسىّ : 286 رقم 86 ، وروى الكشّىّ روايه أمر الرضاعليه السلام محمّد بن حباب بأن يصلّى على يونس بن يعقوب . رجال الكشّى : 386 ، رقم 721 .)

أبى الحسن (عليه السلام) قال : سألته عن الرجل يشترى مائه شاه على أن يبدّل منها كذا وكذا

.

قال (عليه السلام) : لايجوز .

(الكافى : 223/5 ح 1 . عنه وسائل الشيعه : 288/18 ح 23685 .

تهذيب الأحكام : 79/7 ح 338 ، و81 ح 349 .)

(د) - الخيارات

وفيه موضوعان

الأوّل - خيار العيب :

وفيه مسألتان

- أقسام العيوب التى توجب الخيار من أحداث السنه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن علىّ بن أسباط ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : الخيار فى الحيوان ثلاثه أيّام للمشترى ، وفى غير الحيوان أن يتفرّقا ، وأحداث السنه تردّ بعد السنه .

قلت : ومأأحداث السنه ؟

قال (عليه السلام) : الجنون ، والجذام ، والبرص ، والقرن ، فمن اشترى فحدث فيه هذه الأحداث ، فالحكم أن يردّ على صاحبه إلى تمام السنه من يوم اشتراه .

(الكافى : 216/5 ح 16 ، عنه وسائل الشيعه : 6/18 ح 23015 ، قطعه منه ، و12 ح 23030 ، قطعه منه .

تهذيب الأحكام : 63/7 ح 274 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 99/18 ح 23234 .

قطعه منه فى (خيار الحيوان) .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن علىّ ماجيلويه (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار قال : حدّثنى محمّد بن أحمد ، عن محمّد بن عيسى قال : كان ابن فضّال يروى عن أبى الحسن الثانى (عليه السلام) فى أربعه أشياء خيار سنه : الجنون

، والجذام ، والبرص ، والقَرْن .

(الخصال : 245 ح 104 . عنه البحار : 110/100 ح 8 ، ووسائل الشيعه : 100/18 ح 23237 .)

- العيوب التى من أجلها تردّ الجاريه والمملوک من أحداث السنه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى وغيره ، عن أحمد بن محمّد ، عن أبى همّام قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : يردّ المملوک من أحداث السنه من الجنون ، والجذام ، والبرص .

فقلنا : كيف يردّ من أحداث السنه ؟

قال (عليه السلام) : هذا أوّل السنه ، فإذا اشتريت مملوكاً به شى ء من هذه الخصال مابينک وبين ذى الحجّه رددته على صاحبه .

فقال له محمّد بن علىّ : فالإباق من ذلک ؟

قال (عليه السلام) : ليس الإباق من ذلک إلّا أن يقيم البيّنه أنّه كان أبق عنده .

وروى عن يونس أيضاً : أنّ العهده فى الجنون ، والجذام ، والبرص سنه .

وروى الوشّاء : أنّ العهده فى الجنون وحده إلى سنه .

(الكافى : 217/5 ح 17 ، عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 98/18 ح 23232 .

تهذيب الأحكام : 63/7 ح 273 ، و64 ح 275 ، بتفاوت .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن ابن فضّال ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : تردّ الجاريه من أربع خصال : من الجنون ، والجذام ، والبرص ، والقرن الحدبه ، إلّا

أنّها تكون فى (فى التهذيب : القرن والحدبه .)

الصدر تدخل الظهر وتخرج الصدر .

(الكافى : 216/5 ح 15 .

تهذيب الأحكام : 64/7 ح 277 ، بتفاوت . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 98/18 ح 23231 .)

الثانى - خيار الحيوان

وفيه مسأله واحده

- حكم خيار الحيوان للمشترى :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . علىّ بن أسباط ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : الخيار فى الحيوان ثلاثه أيّام للمشترى . . . .

(الكافى : 216/5 ح 16 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1723 .)

2 - الشيخ الطوسىّ ؛ : الحسين بن سعيد ، عن الحسن بن علىّ بن فضّال ، قال : سمعت أبا الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) يقول : صاحب الحيوان المشترى بالخيار ثلاثه أيّام .

(تهذيب الأحكام : 67/7 ح 287 . عنه وسائل الشيعه : 10/18 ح 23024 ، والوافى : 515/17 ح 17752 .)

الفصل السادس عشر : القرض والدين والضمان

وفيه عشره مسائل

- حكم أداء دَين المقتول من ديته :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : الصفّار ، عن أيّوب بن نوح ، عن صفوان بن يحيى ، عن عبد الحميد بن سعيد قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن رجل قتل وعليه دين ، ولم يترک مالاً ، فأخذ أهله الديه من قاتله ، أعليهم أن يقضوا الدين ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، قال : قلت : وهو لم يترک شيئاً

.

قال (عليه السلام) : إنّما أخذوا الديه ، فعليهم أن يقضوا عنه الدين .

(تهذيب الأحكام : 192/6 ح 416 . عنه وسائل الشيعه : 365/18 س 3 .)

- حكم من ادّعى على الميّت ديناً :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن سهل ، عن أبيه قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن رجل أوصى بدين ، فلا يزال يجى ء من يدّعى عليه الشى ء ، فيقيم عليه البيّنه أو يحلف ، كيف تأمر فيه ؟

فقال (عليه السلام) : أرى أن يصالح عليه حتّى يؤدّى أمانته .

(تهذيب الأحكام : 189/6 ح 403 . عنه وسائل الشيعه : 447/18 ح 24018 .)

- حكم أكل المستدين من ماله :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن علىّ بن محبوب ، عن محمّد بن الحسين ، عن صفوان بن يحيى ، عن علىّ بن إسماعيل ، عن رجل من أهل الشام : أنّه سأل أبا الحسن الرضا (عليه السلام) : عن رجل عليه دين قد فدحه ، وهو يخالط الناس وهو يؤتمن ، يسعه شراء الفضول من الطعام والشراب ، فهل يحلّ له أم لا ؟ وهل يحلّ له أن يتضلّع من الطعام ، أم لا يحلّ له إلّا قدر ما يمسک به نفسه (فى الوسائل : يتطلّع .)

ويبلغه ؟

قال (عليه السلام) : لا بأس بما أكل .

(تهذيب الأحكام : 194/6 ح 424 . عنه وسائل الشيعه : 369/18 ح

(. 23870)

- حكم من استقرض دراهم فتغيّرت :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن الحسن الصفّار ، عن محمّد بن عبد الجبّار ، عن العبّاس ، عن صفوان ، قال : سأله معاويه بن سعيد ، عن رجل (تقدّمت ترجمته فى (مشيّه اللّه وإرادته) .)

استقرض دراهم من رجل ، وسقطت تلك الدراهم أو تغيّرت ، ولا يباع بها شى ء ، ألصاحب الدراهم ، الدراهم الأُولى أو الجائزه التى تجوز بين الناس ؟

قال : فقال (عليه السلام) : لصاحب الدراهم ، الدراهم الأُولى .

(تهذيب الأحكام : 117/7 ح 508 . الاستبصار : 99/3 ح 344 . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 207/18 ح 23506 .)

- حكم أداء دَين الغريم من بيت المال :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن معاويه بن حكيم ، عن محمّد بن أسلم ، عن رجلٍ من طبرستان يقال له محمّد قال : قال معاويه : ولقيت الطبرىّ محمّداً بعد ذلک فأخبرنى قال : سمعت علىّ بن موسى (عليهماالسلام) يقول : المغرم إذا تدين أو استدان فى حقّ - الوهم من معاويه- أجّل سنه ، فإن اتّسع وإلّا قضى عنه الإمام من بيت المال .

(الكافى : 407/1 ح 9 . عنه البحار : 250/27 ح 11 ، والوافى : 655/3 ح 1254 .)

- حكم أداء دَين المعسر على الإمام من سهم الغارمين :

1 - العيّاشىّ ؛ : عن عمر بن سليمان ، عن رجل

من أهل الجزيره قال : سأل الرضا (عليه السلام) رجل فقال له : جعلت فداک ، إنّ اللّه تبارک وتعالى يقول : (فَنَظِرَةٌ إِلَى مَيْسَرَةٍ) فأخبرنى عن هذه النظره التى ذكرها اللّه ، لها حدّ يعرف إذا صار هذا المعسر لابدّ له من أن ينتظر ، وقد أخذ مال هذا الرجل ، وأنفق على عياله ، وليس له غلّه ينتظر إدراكها ، ولا دين ينتظر محلّه ، ولا مال غائب ينتظر قدومه ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، ينتظر بقدر ما ينتهى خبره إلى الإمام ، فيقضى عنه ما عليه من سهم الغارمين ، إذا كان أنفقه فى طاعه اللّه ، فإن كان أنفقه فى معصيه اللّه فلا شى ء له على الإمام . . . .

(تفسير العيّاشىّ : 155/1 ح 520 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1909 .)

- حكم دَين المؤجّل إذا مات المستقرض :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : الحسين بن سعيد قال : سألته عن رجل (هو الحسين بن سعيد الأهوازىّ الذى روى عن الرضا ، وأبى جعفر الثانى ، وأبى الحسن الثالث عليهم السلام ، فهرست الشيخ : 58 رقم 220 .

فعلى هذا يحتمل رجوع الضمير فى قوله : « سألته » إلى كلّ واحد منهم عليهم السلام ، ولم نجد دليلاً على التعيين .)

أقرض رجلاً دراهم إلى أجل مسمّى ، ثمّ مات المستقرض ، أيحلّ مال القارض عند موت المستقرض منه ، أو للورثه من الأجل ما للمستقرض فى حياته ؟

فقال : إذا مات فقد حلّ مال القارض .

)

التهذيب : 190/6 ح 409 . عنه وسائل الشيعه : 344/18 ح 23811 .)

- حكم تركه من مات وعليه دَين مستوعب :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبى نصر ، بإسناد له : أنّه سئل عن رجل يموت ويترک عيالاً وعليه دين ، أينفق عليهم من ماله ؟

قال (عليه السلام) : إن استيقن أنّ الدين الذى عليه يحيط بجميع المال ، فلاينفق عليهم ، وإن لم يستيقن فلينفق عليهم من وسط المال .

(الكافى : 43/7 ح 1 . عنه وعن التهذيب والاستبصار والفقيه ، وسائل الشيعه : 332/19 ، ح 24713 .

تهذيب الأحكام : 164/9 ح 672 .

الاستبصار : 115/4 ح 438 .

الفقيه : 171/4 ح 599 .)

- حكم من كان له على غيره دراهم فسقطت :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . يونس قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ لى على رجل ثلاثه آلاف درهم ، وكانت تلک الدراهم تنفق بين الناس تلک الأيّام ، وليست تنفق اليوم ، فلى عليه تلک الدراهم بأعيانها ، أو ماينفق اليوم بين الناس ؟

قال : فكتب (عليه السلام) إلىّ : لک أن تأخذ منه ماينفق بين الناس ، كما أعطيته ماينفق بين الناس .

(الكافى : 252/5 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2536 .)

2 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . يونس قال : كتبت إلى أبى

الحسن ال رضا (عليه السلام) : إنّه كان لى على رجل دراهم ، وإنّ السلطان أسقط تلك الدراهم ، وجاءت دراهم أغلى من تلك الدراهم الأُولى ، ولها اليوم وضيعه ، فأىّ شى ء لى عليه ، الأولى التى أسقطها السلطان ، أو الدراهم التى أجازها السلطان ؟

فكتب (عليه السلام) : الدراهم الأولى .

(الاستبصار : 99/3 ح 343 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2540 .)

- ضمان القصّار والصائغ :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن إسماعيل بن مرار ، عن يونس قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن القصّار والصائغ ، أيضمّنون ؟ قال (عليه السلام) : لايصلح الناس إلّا أن يضمّنوا .

قال : وكان يونس يعمل به ويأخذ .

(الكافى : 243/5 ح 10 . عنه وسائل الشيعه : 144/19 ح 24325 .

تهذيب الأحكام : 219/7 ح 958 .

الاستبصار : 132/3 ح 473 .)

- حكم الغُرم فى الضمان :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن بعض أصحابنا ، عن الحسن بن علىّ بن يقطين ، عن الحسين بن خالد قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : جعلت فداک ، قول الناس : الضامن غارم .

قال : فقال (عليه السلام) : ليس على الضامن غُرم ، الغُرم على من أكل المال .

(الكافى : 104/5 ح 5 ، عنه وعن التهذيب والفقيه ، وسائل الشيعه : 421/18 ح 23963

.

تهذيب الأحكام : 209/6 ح 485 .

من لايحضره الفقيه : 54/3 ح 186 .)

الفصل السابع عشر : الوديعه

وفيه مسأله واحده

- حكم الاقتراض من الوديعه :

1 - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن رجل كانت عنده وديعه لرجل فاحتاج إليها ، هل يصلح له أن يأخذ منها وهو مجمع على أن يردّها بغير إذن صاحبها ؟

قال (عليه السلام) : إذا كان عنده وفاء ، فلابأس بأن يأخذ ويردّ .

(السرائر : 573 س 20 . عنه وسائل الشيعه : 86/19 س 14 .)

الفصل الثامن عشر : المزارعه والمساقاه

وفيه مسألتان

- حكم إكراء الأرض بالطعام والدراهم :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن يعقوب ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن علىّ بن مهزيار ، قال : قلت له : جعلت فداک ، إنّ فى يدى أرضاً ، (قال النجاشىّ : روى عن الرضا وأبى جعفرعليهماالسلام ، واختصّ بأبى جعفر الثانى ، وتوكّل له وعظم محلّه منه ، وكذلک أبى الحسن الثالث عليه السلام . رجال النجاشى : 253 رقم 664 .

وعدّه الشيخ فى رجاله فى أصحاب الرضا والجواد والهادى عليهم السلام . رجال الطوسىّ : 381 رقم 22 ، و453 رقم 8 ، و417 رقم 3 .

ونقل الكشّىّ مكاتبات أبى جعفر الجوادعليه السلام إليه . رجال الكشّى : 550 رقم 1040 .

فعلى هذا يحتمل عود الضمير إلى الرضا أو أبى جعفر الجوادعليهماالسلام .)

والمعاملين قبلنا من الأكره ، والسلطان يعاملون على أنّ لكلّ جريب طعاماً (الأكّار كشدّاد : الحرّاث ، جمع أكَرَة ، أقرب الموارد : 621 .)

(الجريب من الأرض

والطعام مقدار معلوم ، أنّه ثلاثه آلاف وتسعمائه ذراع ، وقيل : إنّه عشره آلاف ذراع . أقرب الموارد .)

معلوماً ، أفيجوز ذلک ؟

قال : فقال لی : فليكن ذلک بالذهب .

قال : قلت : فإنّ الناس إنّما يتعاملون عندنا بهذا لا بغيره ، فيجوز أن آخذ منهم دراهم ، ثمّ آخذ الطعام ؟

قال : فقال : وما تغنی إذا كنت تأخذ الطعام ؟

قال : فقلت : فإنّه ليس يمكننا فی شيئک وشی ء إلّا هذا .

ثمّ قال لی : علی أنّ له فی يدی أرضاً ولنفسی . وقال له : علی أنّ علينا فی ذلک مضرّه ، يعنی فی شيئه وشی ء نفسه ، أی لا يمكننا غير هذه المعامله .

قال : فقال لی : قد وسّعت لک فی ذلک .

فقلت له : إنّ هذا لک وللناس أجمعين ؟

فقال لی : قد ندمت حيث لم أستأذنه لأصحابنا جميعاً .

فقلت : هذه لعلّه الضروره ؟ فقال : نعم .

(التهذيب : 228/7 ح 996 . عنه وسائل الشيعه : 51/19 ح 24131 .)

- حكم ما إذا اختلف صاحب الأرض والعامل فی التقدير والقرار :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينیّ ؛ : علیّ بن محمّد ، عن محمّد بن أحمد ، عن محمّد بن عيسی ، عن بعض أصحابه قال : قلت لأبی (تقدّمت ترجمته فی (لباسه) .)

الحسن (عليه السلام) : إنّ لنا أكره فنزارعهم ، فيجيئون ويقولون لنا : قد حزرنا هذا (حزر الشی ء حَزراً : قدّره بالتخمين . المعجم الوسيط

: 170 .)

الزرع بكذا وكذا فأعطوناه ونحن نضمّن لكم أن نعطيكم حصّتكم على هذا الحزر .

فقال (عليه السلام) : وقد بلغ ، قلت : نعم ، قال (عليه السلام) : لابأس بهذا . قلت : فإنّه يجيى ء بعد ذلک فيقول لنا : إنّ الحزر لم يجى ء كما حزرت ، وقد نقص .

قال : فإذا زاد يردّ عليكم ؟ قلت : لا .

قال (عليه السلام) : فلكم أن تأخذوه بتمام الحزر ، كما أنّه إذا زاد كان له ، كذلک إذا نقص كان عليه .

(الكافى : 287/5 ح 1 . عنه وسائل الشيعه : 233/18 ح 23570 .

تهذيب الأحكام : 208/7 ح 916 . عنه وسائل الشيعه : 50/19 ح 24130 .)

الفصل التاسع عشر : الإجاره

وفيه ستّ مسائل

- حكم أخذ الأُجره لكتابه المصحف :

1 - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الرجل يكتب المصحف بالأجر ؟

قال (عليه السلام) : لا بأس .

(السرائر : 573 س 19 . عنه وسائل الشيعه : 161/17 س 12 ، مثله ، و102/19 ح 24243 .)

- حكم مقاطعه أجره الأجير :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عن سليمان بن جعفر الجعفرىّ قال : كنت مع الرضا (عليه السلام) فى بعض الحاجه . . . ، فنظر إلى غلمانه

يعملون بالطين أوارى الدوابّ ، وغير ذلک ، وإذا معهم أسود ليس منهم .

فقال

(عليه السلام) : ما هذا الرجل معكم ؟

فقالوا : يعاوننا ونعطيه شيئاً .

قال (عليه السلام) : قاطعتموه على أُجرته ؟

فقالوا : لا ، هو يرضى منّا بما نعطيه ، فأقبل عليهم يضربهم بالسوط ، وغضب لذلک غضباً شديداً .

فقلت : جعلت فداک ، لم تدخل على نفسک ؟

فقال (عليه السلام) : إنّى قد نهيتهم عن مثل هذا غير مرّه أن يعمل معهم أحد حتّى يقاطعوه أُجرته ! . . . .

(الكافى : 288/5 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 696 .)

- حكم انقضاء الإجاره بموت الموجر :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . إبراهيم الهمدانىّ قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) وسألته عن امرأه آجرت ضيعتها عشر سنين على أن تعطى الأجره فى كلّ سنه عند انقضائها ، لايقدم لها شى ء من الأجره مالم يمض الوقت ، فماتت قبل ثلاث سنين أو بعدها ، هل يجب على ورثتها إنفاذ الإجاره إلى الوقت ؟ أم تكون الإجاره منتقضه بموت المرأه ؟

فكتب (عليه السلام) : إن كان لها وقت مسمّى لم يبلغ فماتت ، فلورثتها تلک الإجاره ، فإن لم تبلغ ذلک الوقت وبلغت ثلثه ، أو نصفه أو شيئاً منه ، فيعطى ورثتها بقدر مابلغت من ذلک الوقت إن شاءاللّه .

(الكافى : 270/5 ح 2 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2404 .)

- حكم اقتراض الرجل من مال اليتيم :

1 - العيّاشىّ ؛ : عن أحمد بن

محمّد قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن الرجل يكون فى يده مال لأيتام ، فيحتاج فيمدّ يده فينفق منه عليه وعلى عياله ، وهو ينوى أن يردّه إليهم ، أهو ممّن قال اللّه : (إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَلَ الْيَتَمَى ظُلْمًا) الآيه ؟

(النساء : 10/4 .)

قال (عليه السلام) : لا ، ولكن ينبغى له ألّا يأكل إلّا بقصد ، ولا يسرف .

قلت له : كم أدنى ما يكون من مال اليتيم إذا هو أكله ، وهو لا ينوى ردّه حتّى يكون يأكل فى بطنه ناراً ؟

قال (عليه السلام) : قليله وكثيره واحد ، إذا كان من نفسه ونيّته أن لا يردّه إليهم .

(تفسير العيّاشىّ : 224/1 ح 42 . عنه البرهان : 347/1 ح 12 .

تهذيب الأحكام : 339/6 ح 946 ، بتفاوت . عنه وعن الكافى والعيّاشىّ ، وسائل الشيعه : 259/17 ح 22472 ، و260 ح 22473 .

الكافى : 128/5 ح 3 ، بتفاوت . عنه البحار : 271/76 ح 17 ، ونور الثقلين : 450/1 ح 90 ، والبرهان : 346/1 ح 3 ، والوافى : 307/17 ح 17324 .

قطعه منه فى (سوره النساء : 10/4) .)

- حكم استخدام أهل الذمّه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن أحمد ، عن إبراهيم بن أبى محمود قال : قلت للرضا (عليه السلام) : الجاريه النصرانيّه تخدمک وأنت تعلم أنّها نصرانيّه ، لاتتوضّأ ، ولاتغتسل من جنابه ؟

قال (عليه

السلام) : لابأس ، تغسل يديها .

(تهذيب الأحكام : 399/1 ح 1245 ، و385/6 ح 1143 . عنه وسائل الشيعه : 422/3 ح 4050 ، و497 ح 4278 ، والوافى : 209/6 ح 4129 .)

- حكم خياطه أهل الكتاب وقصارتهم للمسلمين :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن إبراهيم بن أبى محمود قال : قلت للرضا (عليه السلام) : الخيّاط أو القصّار يكون يهوديّاً أو نصرانيّاً ، (القصّار : المبيّض للثياب ، المعجم الوسيط : 739 .)

وأنت تعلم أنّه يبول ولا يتوضّأ ، ماتقول فى عمله ؟ قال (عليه السلام) : لابأس .

(تهذيب الأحكام : 385/6 ح 1142 ، عنه الوافى : 209/6 ح 4128 .)

الفصل العشرون : الوصيّه

(1

- حكم من أوصى لقرابته

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : نسخت من كتاب بخطّ أبى الحسن (عليه السلام) : رجل أوصى لقرابته بألف درهم ، وله قرابه من قبل أبيه وأمّه ، ماحدّ القرابه يعطى من كان بينه قرابه ، أو لها حدّ ينتهى إليه ، رأيک فدتک نفسى ؟

فكتب (عليه السلام) : إن لم يسمّ ، أعطاها قرابته .

(تهذيب الأحكام : 215/9 ح 748 ،

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2424 .)

- حكم العمل بالوصيّه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . جعفر بن عيسى قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) ، أسأله فى رجل

أوصى ببعض ثلثه من بعد موته من غلّه ضيعه له إلى وصيّه ، يضع نصفه فى مواضع سمّاها له معلومه فى كلّ سنه ، والباقى من الثلث يعمل فيه بما شاء ورأى الوصىّ ، فأنفذ الوصىّ ما أوصى إليه من المسمّى المعلوم .

وقال فى الباقى : قد صيّرت لفلان كذا ، ولفلان كذا ، ولفلان كذا فى كلّ سنه ، وفى الحجّ كذا وكذا ، وفى الصدقه كذا فى كلّ سنه ، ثمّ بدا له فى كلّ ذلک .

فقال : قد شئت الأوّل ، ورأيت خلاف مشيّتى الأُولى ورأيى ، أله أن يرجع فيها ، ويصيّر ما صيّر لغيرهم أو ينقصهم ، أو يدخل معهم غيرهم إن أراد ذلک ؟

فكتب (عليه السلام) : له أن يفعل ما شاء ، إلّا أن يكون كتب كتاباً على نفسه .

(الكافى : 59/7 ح 9 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2433 .)

- حكم شراء الوصىّ من مال الميّت إذا بيع فيمن زاد

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن إبراهيم الهمدانىّ قال : كتبت مع محمّد بن يحيى : هل للوصىّ أن يشترى شيئاً من مال الميّت إذا بيع فيمن زاد يزيد ويأخذ لنفسه ؟

فقال (عليه السلام) : يجوز إذا اشترى صحيحاً .

(من لايحضره الفقيه : 162/4 ، ح 566 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2453 .)

- حكم الوصيّه بألفاظ مبهمه كالقليل :

1 - ابن شهرآشوب ؛ : رجل حضرته الوفاه فقال عند موته : لفلان عندى ألف درهم إلّا قليلاً ،

كم القليل ؟ قال : القليل هو النصف ، لقوله تعالى : (يَأَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ * قُمِ الَّيْلَ إِلَّا قَلِيلاً * نِّصْفَهُ و) . بالأثر عن الرضا (عليه السلام) .

(المناقب : 358/4 س 25 .

يأتى الحديث أيضاً فى ف 6 رقم 2045 .)

- حكم الوصيّه بالكتابه

1 - الشيخ الصدوق ؛ : روى عن إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) : رجل كتب كتاباً بخطّه ولم يقل لورثته هذه وصيّتى ، ولم يقل إنّى قد أوصيت ، إلّا أنّه كتب كتاباً فيه ما أراد أن يوصى به ، هل يجب على ورثته القيام بما فى الكتاب بخطّه ، ولم يأمرهم بذلک ؟

فكتب (عليه السلام) : إن كان له ولد ، ينفذون كلّ شى ء يجدون فى كتاب أبيهم فى وجه البرّ أو غيره .

(من لايحضره الفقيه : 146/4 ح 507 .

يأتى الحديث أيضاً فى ف 8 رقم 2408 .)

- حكم الوصيّه لأمّ الولد :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال :

نسخت من كتاب بخطّ أبى الحسن (عليه السلام) : فلان مولاک توفّى ابن اخ له ، وترک أمّ ولد له ليس لها ولد ، فأوصى لها بألف ، هل تجوز الوصيّه ؟ . . . فكتب (عليه السلام) : تعتق فى الثلث ، ولها الوصيّه .

(الكافى : 29/7 ، ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2415 .

)

- حكم دفع المال إلى أحد الوصيّين :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن عيسى ، عن صفوان بن يحيى قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن رجل كان (تقدّمت ترجمته فى (مشيّه اللّه وإرادته) .)

لرجل عليه مال ، فهلک وله وصيّان ، فهل يجوز أن يدفع إلى أحد الوصيّين دون صاحبه ؟

قال (عليه السلام) : لا يستقيم إلّا أن يكون السلطان قد قسّم بينهم المال ، فوضع على يد هذا النصف ، وعلى يد هذا النصف ، أو يجتمعان بأمر السلطان .

(الاستبصار : 119/4 ح 450 .

تهذيب الأحكام : 243/9 ح 941 . عنه الوافى : 172/24 ح 23851 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 377/19 ح 24798 .)

- حكم من أوصى بجزء أو سهم من ماله :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن علىّ بن محبوب ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبى نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن رجل أوصى بجزء من ماله ؟

فقال (عليه السلام) : واحد من سبعه إنّ اللّه يقول : (لَهَا سَبْعَهُ أَبْوَبٍ لِّكُلِ ّ بَابٍ مِّنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ) .

(الحجر : 44/15 .)

قلت : فرجل أوصى بسهم من ماله .

فقال (عليه السلام) : السهم واحد من ثمانيه ، ثمّ قرأ : (إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَآءِ وَالْمَسَكِينِ) إلى آخر الآيه .

(التوبه : 60/9 .)

(الاستبصار

: 132/4 ح 498 .

تهذيب الأحكام : 209/9 ح 828 . عنه نور الثقلين : 19/3 ح 65 ، قطعه منه ، والوافى : 140/24 ح 23790 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 384/19 ح 24813 ، قطعه منه ، و385 ح 24816 ، قطعه منه .

عوالى اللئالى : 117/2 ح 325 ، قطعه منه .

تفسير العيّاشىّ : 243/2 ح 20 ، قطعه منه . عنه البحار : 214/100 ح 23 ، قطعه منه ، والبرهان : 345/2 ح 4 ، قطعه منه .

عوالى اللئالى : 276/3 ح 24 .

قطعه منه فى (سوره التوبه : 60/9) و (سوره الحجر : 44/15) .)

2 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن إسماعيل بن همّام الكندىّ ، عن الرضا (عليه السلام) فى رجل أوصى بجزء من ماله ؟

قال (عليه السلام) : الجزء من سبعه يقول (لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَبٍ لِّكُلِّ بَابٍ مِّنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ) .

(الحجر : 44/15 .)

عنه ، عن ابن همّام ، عن الرضا (عليه السلام) مثله .

(الاستبصار : 132/4 ح 499 و500 .

تهذيب الأحكام : 209/9 ح 829 ، و830 . عنه نور الثقلين : 19/3 ح 66 ، والوافى : 140/24 ح 23791 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 384/19 ح 24814 .

تفسير العيّاشىّ : 244/2 ح 21 ، بتفاوت يسير . عنه البحار : 214/100 ح 24 ، ومستدرک الوسائل : 129/14 ح 16283 ، والبرهان :

346/2 ح 5 .

قطعه منه فی (سوره الحجر : 44/15) .)

- حکم من قال عند موته : کلّ مملوک لی قدیم فهو حرّ :

1 - محمّد بن یعقوب الکلینیّ ؛ : . . . بعض أصحابنا قال : دخل ابن أبی سعید المکاریّ علی أبی الحسن الرضا (علیه السلام) . . . فقال : رجل قال عند موته : کلّ مملوک لی قدیم ، فهو حرّ لوجه اللّه .

قال : نعم ، إنّ اللّه عزّ ذکره یقول فی کتابه : (حَتَّی عَادَ کَالْعُرْجُونِ الْقَدِیمِ) ، فماکان من مماليکه أتی علیه ستّه أشهر فهو قدیم وهو حرّ . . . .

(الکافی : 195/6 ح 6 .

تقدّم الحدیث بتمامه فی ف 10 رقم 3454 .)

- حکم من أوصی لقراباته :

1 - الشیخ الطوسیّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن سعد بن الأحوص القمّیّ قال : سألت أبا الحسن (علیه السلام) عن رجل أوصی إلی رجل ، أن یعطی (عدّه الشیخ فی رجاله من أصحاب الرضاعلیه السلام ، قائلاً : سعد بن سعد الأحوص بن سعد بن مالک الأشعریّ القمّیّ ثقه . رجال الطوسیّ : 378 رقم 4 .)

قرابته من ضیعته کذا وکذا جریباً من طعام ، فمرّت علیه سنون لم یکن فی ضیعته فضل ، بل احتاج إلی السلف والعِینه ، أیجری علی من أوصی له من السلف والعِینه ، أم لا ؟ فإن أصابهم بعد ذلک یجری علیهم لما فاتهم من السنین الماضیه ، أم لا ؟

فقال (علیه السلام) :

كأنّى لا أبالى إن أعطاهم ، أو أخّر ، ثمّ يقضى .

وعن رجل أوصى بوصايا لقراباته ، وأدرک الوارث ، للوصىّ أن يفرد أرضاً (فى الوسائل : يعزل .)

بقدر ما يخرج منه وصاياه إذا قسّم الورثه ، ولا يدخل هذه الأرض فى قسمتهم ، أم كيف يصنع ؟

فقال (عليه السلام) : نعم ، كذا ينبغى .

(تهذيب الأحكام : 237/9 ح 922 .

الكافى : 64/7 ح 24 ، و25 ، بتفاوت . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 432/19 ح 24893 ، والوافى : 182/24 ح 23868 .)

- حكم تجاره الوصىّ بمال اليتيم :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن إسماعيل بن سعد الأشعرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن مال اليتيم هل للوصىّ أن يعيّنه ، أو يتّجر فيه ؟

قال (عليه السلام) : إن فعل فهو ضامن .

(تهذيب الأحكام : 241/9 ح 933 . عنه وسائل الشيعه : 348/19 ح 24740 ، والوافى : 302/17 ح 17321 .)

- حكم من أوصى لرجل بسيف وفيه حليه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى جميله ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن رجل أوصى لرجل بسيف ، وكان فى جفن وعليه حليه ، فقال له الورثه : إنّما لک النصل ، وليس لک المال ؟

قال : فقال

(عليه السلام) : لا ، بل السيف بما فيه له .

قال : فقلت : رجل أوصى لرجل بصندوق وكان فيه مال ، فقال الورثه : إنّما لک الصندوق وليس لک المال ؟

قال : فقال أبو الحسن (عليه السلام) : الصندوق بما فيه له .

(الكافى : 44/7 ح 1 . عنه وعن الفقيه ، وسائل الشيعه : 391/19 ح 24827 .

تهذيب الأحكام : 211/9 ح 837 .

من لايحضره الفقيه : 161/4 ح 561 . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 389/19 ح 24824 ، قطعه منه ، والوافى : 144/24 ح 23798 .

عوالى اللئالى : 277/3 ح 30 .

قطعه منه فى (من أوصى لشخص بصندوق فيه مال) .)

- حكم الوصيّه الى الغائب :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن سعد بن إسماعيل ، عن أبيه قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل حضره الموت ، فأوصى إلى ابنه وأخوين ، شهد الابن وصيّته وغاب الأخوان ، فلمّا كان بعد أيّام أبيا أن يقبلا الوصيّه مخافه أن يتوثّب عليهما ابنه ، ولم يقدرا أن يعملا بما ينبغى ، فضمن لهما ابن عمّ لهما وهو مطاع فيهم أن يكفيهما ابنه ، فدخلا بهذا الشرط فلم يكفهما ابنه ، وقد اشترطا عليه ابنه .

وقالا : نحن نبرأ من الوصيّه ، ونحن فى حلّ من ترک جميع الأشياء والخروج منه ، أيستقيم أن يخلّيا عمّا فى أيديهما ويخرجا منه ؟

قال (عليه السلام

) : هو لازم لک ، فارفق على أىّ الوجوه كان ، فإنّک مأجور ، لعلّ ذلک يحلّ بابنه .

(الكافى : 60/7 ح 14 .

تهذيب الأحكام : 234/9 ح 916 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 321/19 ح 24693 ، والوافى : 174/24 ح 23853 .)

(2

- حكم من أوصى إلى شخص بمال ليضعه حيث يشاء :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن سعد بن إسماعيل بن الأحوص ، عن أبيه قال : سألت (استظهر السيّد الخوئىّ بأنّه متّحد مع إسماعيل بن سعد الأحوص الأشعرىّ الذى عدّه الشيخ فى رجاله من أصحاب الرضاعليه السلام ، وقال : ثقه . رجال الطوسىّ : 367 رقم 12 .)

أباالحسن (عليه السلام) عن رجل مسافر حضره الموت ، فدفع ماله إلى رجل من التجّار فقال : إنّ هذا المال لفلان بن فلان ، ليس لى فيه قليل ولاكثير ، فادفعه إليه ، يضعه حيث يشاء ، فمات ولم يأمر صاحبه الذى جعل له بأمر ، ولايدرى صاحبه ما الذى حمله على ذلک ، كيف يصنع به ؟

قال (عليه السلام) : يضعه حيث يشاء إذا لم يكن يأمره .

(الكافى : 63/7 ح 23 .

تهذيب الأحكام : 160/9 ح 662 ، وفيه : عن الرضاعليه السلام . عنه الوافى : 162/24 ح 23828 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 293/19 ح 24626 .)

- حكم من أوصى لشخص بصندوق فيه مال :

1 - محمّد بن

يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أبى جميله ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . فقلت : رجل أوصى لرجل بصندوق وكان فيه مال ، فقال الورثه : إنّما لک الصندوق وليس لک المال ؟

قال : فقال أبو الحسن (عليه السلام) : الصندوق بما فيه له .

(الكافى : 44/7 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1753 .)

- حكم تحليل بعض الورثه حقّ الميّت على المديون :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضّال ، عن الحسن بن الجهم ، قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) رجل مات وله علىّ دين ، وخلّف ولداً رجالاً ونساء وصبياناً ، فجاء رجل منهم فقال : أنت فى حلّ من مال أبى عليک من حصّتى ، وأنت فى حلّ ممّا لإخوتى وأخواتى ، وأنا ضامن لرضاهم عنک .

قال (عليه السلام) : يكون فى سعه من ذاک وحلّ .

قلت : فإن لم يعطهم ؟

قال : كان ذلک فى عنقه .

قلت : فإن رجع الورثه علىّ فقالوا : أعطنا حقّنا ، فقال : لهم ذلک فى الحكم الظاهر ، فأمّا بينک وبين اللّه عزّ وجلّ فأنت منها فى حلّ إذا كان الرجل الذى أحلّ لک يضمن لک عنهم رضاهم فيحتمل الضامن لک ، قلت : فما تقول فى الصبىّ لأمّه أن تحلّل ؟

قال : نعم ، إذا كان لها ما ترضيه أو تعطيه ، قلت : فإن لم يكن لها ؟

قال :

فلا ، قلت : فقد سمعتک تقول : أنّه يجوز تحليلها ، فقال : إنّما أعنى بذلک إذا كان لها مال ، قلت : فالأب يجوز تحليله على إبنه ؟

فقال : له ما كان لنا مع أبى الحسن (عليه السلام) ، أمر يفعل فى ذلک ما شاء .

قلت : فإنّ الرجل ضمن لى عن ذلک الصبىّ وأنا من حصّته فى حلّ فإن مات الرجل قبل أن يبلغ الصبىّ فلاشى ء عليه ، قال : الأمر جائز على ما شرط لک .

(الكافى : 25/7 ، ح 7 . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 425/18 ، ح 23970 .

تهذيب الأحكام : 167/9 ، ح 682 ، بتفاوت يسير .)

- حكم الوصيّه بإخراج الولد من الميراث :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن عبد العزيز بن المهتدى ، (عن جدّه) ، عن محمّد بن الحسين ، عن سعد بن سعد ، أنّه قال : سألته ، يعنى أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن رجل كان له ابن يدّعيه ، فنفاه وأخرجه من الميراث ، وأنا وصيّه ، فكيف أصنع ؟

فقال - يعنى الرضا (عليه السلام) - : لزمه الولد بإقراره بالمشهد ، لايدفعه الوصىّ عن شى ء قد علمه .

(الكافى : 64/7 ح 26 . عنه وعن الفقيه والتهذيب ، الوافى : 90/24 ح 23705 .

من لايحضره الفقيه : 163/4 ح 568 .

تهذيب الأحكام : 235/9 ح 918 .

الاستبصار : 139/4 ح 520 . عنه وعن التهذيب والفقيه والكافى

، وسائل الشيعه : 424/19 ح 24882 .)

- حكم من مات بغير وصيّه وترک اموالاً وأولاداً ، صغاراً وكباراً :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، وغيره ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن إسماعيل بن سعد الأشعرىّ قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل مات بغير وصيّه ، وترک أولاداً ذكراناً (وإناثاً) ، وغلماناً صغاراً ، وترک جوارى ومماليک ، هل يستقيم أن تباع الجوارى ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

وعن الرجل يصحب الرجل فى سفره فيحدث به حدث الموت ، ولايدرک الوصيّه ، كيف يصنع بمتاعه ، وله أولاد صغار وكبار ، أيجوز أن يدفع متاعه ودوابّه إلى ولده الكبار ، أو إلى القاضى ، فإن كان فى بلده ليس فيها قاض كيف يصنع ، وإن كان دفع المال إلى ولده الأكابر ولم يعلم به فذهب ولم يقدر على ردّه كيف يصنع ؟

قال (عليه السلام) : إذا أدرک الصغار وطلبوا فلم يجد بدّاً من إخراجه إلّا أن يكون بأمر السلطان .

وعن الرجل يموت بغير وصيّه ، وله ورثه صغار وكبار ، أيحلّ شراء خدمه ومتاعه من غير أن يتولّى القاضى بيع ذلک ، فإن تولاّه قاض قد تراضوا به ، ولم يستأمره الخليفه ، أيطيب الشراء منه أم لا ؟

فقال (عليه السلام) : إذا كان الأكابر من ولده معه فى البيع ، فلابأس به إذا رضى الورثه بالبيع وقام عدل فى ذلک .

(الكافى : 66/7 ح 1 ، عنه وسائل الشيعه : 362/17 ح 22755

.

تهذيب الأحكام : 239/9 ح 927 ، عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 422/19 ح 24880 ، قطعه منه ، والوافى : 177/24 ح 23855 .

قطعه منه فى (حكم بيع مال الأيتام إذا لم يكن لهم وصىّ ولا ولىّ) .)

- إلزام الوصىّ الأيتام بأخذ أموالهم بعد إدراكهم :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن سعد بن إسماعيل ، عن أبيه قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن وصىّ أيتام تدرک أيتامه ، فيعرض عليهم أن يأخذوا الذى لهم ، فيأبون عليه ، كيف يصنع ؟

قال (عليه السلام) : يردّه عليهم ، ويكرههم على ذلک .

(الكافى : 68/7 ح 1 .

من لايحضره الفقيه : 165/4 ح 577 . عنه وعن الكافى ، الوافى : 183/24 ح 23869 .

تهذيب الأحكام : 240/9 ح 930 ، و245 ح 951 . عنه وعن الكافى والفقيه ، وسائل الشيعه : 371/19 ح 24788 .)

- حكم وصيّه من أوصى بجزء من ماله :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن إدريس ، عن أحمد بن محمّد بن يحيى بن عمران الأشعرىّ قال : حدّثنى أبو عبد اللّه الرازىّ ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن الحسين بن خالد ، عن (هو الحسين بن خالد الصيرفىّ الذى عدّه الشيخ فى رجاله من أصحاب الرضاعليه السلام ، والبرقىّ من أصحاب الكاظم عليه السلام ، رجال الطوسىّ

: 373 رقم 22 ، ورجال البرقىّ : 48 و53 .)

أبى الحسن (عليه السلام) قال : سألته عن رجل أوصى بجزء من ماله ؟

فقال (عليه السلام) : سبع ثلثه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 308/1 ح 70 .

تهذيب الأحكام : 209/9 ح 831 .

الاستبصار 133/4 ح 501 .

من لايحضره الفقيه : 152/4 ح 529 . عنه وعن التهذيب والاستبصار والعيون والمعانى ، وسائل الشيعه : 384/19 ح 24815 .

معانى الأخبار : 218 ح 3 . عنه وعن العيون ، البحار : 208/100 ح 1 .

عوالى اللئالى : 276/3 ح 25 .)

- حكم وصيّه المجوسىّ :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أبى طالب عبد اللّه بن الصلت قال : كتب الخليل بن هاشم إلى ذى الرياستين وهو والى نيسابور : أنّ رجلاً من المجوس مات وأوصى للفقراء بشى ء من ماله ، فأخذه قاضى نيسابور فجعله فى فقراء المسلمين .

فكتب الخليل إلى ذى الرياستين بذلک ، فسأل المأمون عن ذلک ؟

فقال : ليس عندى فى ذلک شى ء .

فسأل أباالحسن (عليه السلام) ؟ فقال أبوالحسن (عليه السلام) : إنّ المجوسىّ لم يوص لفقراء المسلمين ، ولكن ينبغى أن يؤخذ مقدار ذلک المال من مال الصدقه ، فيردّ على فقراء المجوس .

(الكافى : 16/7 ح 1 . عنه وعن التهذيب والفقيه ، الوافى : 88/24 ح 23701 .

تهذيب الأحكام : 202/9 ح 807 .

الاستبصار : 129/4 ح 487 .

من لايحضره الفقيه : 148/4 ح 516 . عنه وعن الاستبصار والتهذيب ، والكافى ، وسائل الشيعه : 342/19 ح 24729 .

عيون أخبار الرضاعليه السلام : 15/2 ضمن ح 34 . عنه البحار : 202/100 ح 4 ، ووسائل الشيعه : 342/19 ح 24729 .)

- حكم وصيّه الذمّى :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن الريّان بن شبيب قال : أوصت ماردە لقوم نصارى فرّاشين بوصيّه ، فقال (قال النجاشىّ : ريّان بن شبيب خال المعتصم ، ثقه ، سكن قم ، وروى عنه أهلها ، وجمع مسائل الصبّاح بن نصر الهندىّ للرضاعليه السلام ، رجال النجاشىّ : 165 رقم 436 .)

أصحابنا : أقسّم هذا فى فقراء المؤمنين من أصحابک ، فسألت الرضا (عليه السلام) فقلت : إنّ أختى أوصت بوصيّه لقوم نصارى ، وأردت أن أصرف ذلک إلى قوم من أصحابنا مسلمين .

فقال (عليه السلام) : امض الوصيّه على ما أوصت به ، قال اللّه تبارک وتعالى : (فَإِنَّمَآ إِثْمُهُ و عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ و) .

(البقره : 181/2 .)

(الكافى : 16/7 ح 2 ، عنه نور الثقلين : 161/1 ح 537 .

تهذيب الأحكام : 202/9 ح 806 ، عنه وعن الكافى ، الوافى : 87/24 ح 23700 .

الاستبصار : 129/4 ح 486 ، عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 343/19 ح 24730 .

قطعه منه فى (سوره البقره : 181/2) .)

- حكم من أوصى بمال وأعتق مملوكه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن إسماعيل بن همّام ، عن أبى الحسن (عليه السلام) فى رجل أوصى عند (تقدّمت ترجمته فى (صلاه النبىّ فى زوايا الكعبه ف 4) .)

موته بمال لذوى قرابته ، وأعتق مملوكاً له ، وكان جميع ما أوصى به يزيد على الثلث ، كيف يصنع فى وصيّته ؟

فقال (عليه السلام) : يبدأ بالعتق فينفذه .

(الكافى : 17/7 ح 3 . عنه وعن التهذيب ، الوافى : 46/24 ح 23634 .

الاستبصار : 135/4 ح 510 .

من لايحضره الفقيه : 158/4 ح 547 .

تهذيب الأحكام : 219/9 ح 861 . عنه وعن الفقيه والاستبصار والكافى ، وسائل الشيعه : 400/19 ح 24841 .)

- حكم من أوصى لأمّ ولده :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّدٍ بن يحيى ، عمّن ذكره ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : فى أمّ الولد إذا مات عنها مولاها وقد أوصى لها؛ قال (عليه السلام) : تعتق فى الثلث ، ولها الوصيّه .

(الكافى : 29/7 ح 3 .

تهذيب الأحكام : 224/9 ح 879 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 416/19 ح 24869 ، والوافى : 113/24 ح 23746 .)

- حكم من أوصى بسهم من ماله :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن صفوان قال : سألت الرضا (عليه السلام) . ومحمّد بن

يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن صفوان ، وأحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قالا : سألنا أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن رجل أوصى بسهم من ماله ، ولا يدرى السهم أىّ شى ء هو ؟

فقال (عليه السلام) : ليس عندكم فيما بلغكم عن جعفر ، ولا عن أبى جعفر (عليهماالسلام) فيها شى ء ؟ !

قلنا له : جعلنا فداک ، ما سمعنا أصحابنا يذكرون شيئاً من هذا عن آبائک .

فقال (عليه السلام) : السهم واحد من ثمانيه .

فقلنا له : جعلنا فداک ، كيف صار واحداً من ثمانيه ؟

فقال (عليه السلام) : أما تقرأ كتاب اللّه عزّ وجلّ ؟

قلت : جعلت فداک ، إنّى لأقرأه ، ولكن لا أدرى أىّ موضع هو ؟

فقال (عليه السلام) : قول اللّه عزّ وجلّ (إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَآءِ وَالْمَسَكِينِ وَالْعَمِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَهِ قُلُوبُهُمْ وَفِى الرِّقَابِ وَالْغَرِمِينَ وَفِى سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ) ثمّ عقد بيده ثمانيه ، قال : وكذلک قسّمها رسول ال (التوبه : 60/9 .)

لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) على ثمانيه أسهم ، فالسهم واحد من ثمانيه .

(الكافى : 41/7 ح 2 . عنه وعن التهذيب ، الوافى : 142/24 ح 23794 .

معانى الأخبار : 216 ح 2 ، عنه نور الثقلين : 235/2 ح 212 .

تفسير العيّاشىّ : 90/2 ح 66 ، قطعه منه . عنه وعن المعانى ، البحار : 209/100 ح 6 ، و210 ح 7 ، مثله .

تهذيب

الأحكام : 210/9 ح 833 .

الاستبصار : 133/4 ح 503 ، عنه وعن التهذيب والمعانى والكافى ، وسائل الشيعه : 385/19 ح 24817 .

قطعه منه فى (تقسيم النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم الصدقات إلى ثمانيه أسهم) و (سوره التوبه : 60/9) .)

الفصل الحادى والعشرون : الصيد والذبائح

وفيه إحدى عشره مسأله

- حكم ذبح ما ربّاه الرجل بيده :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، وغيره ، عن محمّد بن أحمد ، عن يعقوب بن يزيد ، عن يحيى بن المبارک ، عن عبد اللّه بن جبله ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : قلت : جعلت (تقدّمت ترجمته فى رقم . . .)

فداک ، كان عندى كبش سمّنته لأضحّى به ، فلمّا أخذته فأضجعته ، نظر إلىّ فرحمته ، ورققت عليه ، ثمّ إنّى ذبحته ؟

قال : فقال (عليه السلام) لى : ما كنت أُحبّ لک أن تفعل ، لا تربّينّ شيئاً من هذا ثمّ تذبحه .

(الكافى : 544/4 ح 20 .

التهذيب : 83/9 ح 352 ، عنه الوسائل : 91/24 ح 30079 .)

- حكم ذبيحه ولد الزنا والصبىّ والمرأه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : روى عن صفوان بن يحيى قال : سأل المرزبان أبا الحسن (عليه السلام) عن ذبيحه ولد الزنا ، وقد عرفناه بذلک ؟

(قال النجاشىّ : مرزبان بن عمران بن عبد اللّه بن سعد الأشعرىّ القمّىّ ، روى عن الرضاعليه السلام ، رجال النجاشىّ : 423

رقم 1134 .

عدّه الشيخ فى رجاله من أصحاب الرضاعليه السلام ، والبرقىّ من أصحاب الكاظم عليه السلام ، رجال الطوسىّ : 391 رقم 52 ، ورجال البرقىّ : 51 .)

قال (عليه السلام) : لا بأس به ، والمرأه والصبىّ إذا اضطرّوا إليه .

(من لايحضره الفقيه : 210/3 ح 969 . عنه وسائل الشيعه : 47/24 ح 29955 .)

- حكم ذبيحه المخالف :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن أحمد بن أبى حمزه القمّىّ ، عن زكريّا بن آدم قال : قال لى أبو الحسن (عليه السلام) : إنّى (تقدّمت ترجمته فى (حكم الخمر والنبيذ) .)

أنهاک عن ذبيحه كلّ من كان على خلاف الذى أنت عليه وأصحابک ، إلّا فى وقت الضروره إليه .

(الاستبصار : 86/4 ح 330 .

تهذيب الأحكام : 70/9 ح 298 . عنه وسائل الشيعه : 51/24 ح 29964 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 67/24 ح 30017 .

بحار الأنوار : 3/63 س 11 ، و21 س 7 .

عوالى اللئالى : 455/3 ح 11 .)

- حكم ذبائح اليهود والنصارى وطعامهم :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن سعد بن إسماعيل ، عن أبيه إسماعيل بن عيسى قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن ذبائح اليهود والنصارى وطعامهم ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(الاستبصار : 86/4 ح 329 .

تهذيب الأحكام : 70/9 ح 297 . عنه وعن

الاستبصار ، وسائل الشيعه : 64/24 ح 30007 .)

- حكم صيد الطير والوحش بالليل :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : الصفّار ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن يونس بن عبد الرحمن ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت : جعلت فداک ! ما تقول فى صيد الطير فى أوكارها ، والوحش فى أوطانها ليلاً ، فإنّ الناس يكرهون ذلک ؟

فقال (عليه السلام) : لا بأس بذلک .

(الاستبصار : 65/4 ح 234 .

تهذيب الأحكام : 14/9 ح 55 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 382/23 ح 29802 .)

- ما يؤكل من الطير :

1 - ابن أبى الجمهور الأحسائىّ ؛ : روى زراره فى الصحيح قال : واللّه ! ما رأيت مثل أبى جعفر (عليه السلام) قطّ قال : سألته قلت : أصلحک اللّه ! ما يؤكل من الطير ؟

فقال (عليه السلام) : كل ما دفّ ، ولا تأكل ما صفّ .

وروى سماعه بن مهران ، عن الرضا (عليه السلام) مثله .

(عوالى اللئالى : 468/3 ح 30 .)

- حكم ما صاده البازى والصقر :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن البرقىّ ، عن سعد بن سعد ، عن زكريّا ابن آدم قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن صيد البازى والصقر يقتل صيده ، والرجل ينظر إليه ؟

قال (عليه السلام) : كل منه وإن كان قد أكل منه أيضاً شيئاً .

قال : فرددت عليه ثلاث مرّات ، كلّ ذلک يقول مثل هذا .

(الاستبصار : 72/4 ح 263 .

تهذيب الأحكام : 32/9 ح 127 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 354/23 ح 29730 .)

- حكم ما يصيده الكلب والفهد :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن زكريّا بن آدم قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الكلب والفهد يرسلان فيقتل ؟

قال : فقال (عليه السلام) لى : هما ممّا قال اللّه تعالى : (مُكَلِّبِينَ) ، (المائده : 4/5 .)

فلا بأس بأكله .

(تهذيب الأحكام : 29/9 ح 114 . عنه وسائل الشيعه : 344/23 ح 29703 .

قطعه منه فى (سوره المائده : 4/5) .)

- حكم صيد الطير بالليل :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن طروق الطير بالليل فى وكرها ؟

(طَرَق طَرْقاً وطُروقاً : أتاهم ليلاً . المنجد : 464 .)

فقال (عليه السلام) : لا بأس بذلک .

أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن علىّ بن أحمد بن أشيم ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) مثله .

(الكافى : 215/6 ح 1 .

تهذيب الأحكام : 14/9 ح 53 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه :

382/23 ح 29801 .

الاستبصار : 65/4 ح 232 ، و233 مثله .)

- حكم من صاد طيراً ثمّ انكشف صاحبه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن أبى عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن رجل يصيد الطير يساوى دراهم كثيره ، وهو مستوى الجناحين ، ويعرف صاحبه ، أو يجيئه فيطلبه من لا يتّهمه ؟

قال (عليه السلام) : لا يحلّ له إمساكه ، يردّه عليه .

فقلت له : فإن هو صاد ما هو مالک بجناحيه لا يعرف له طالباً ؟

قال (عليه السلام) : هو له .

(الكافى : 222/6 ح 1 . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 388/23 ح 29814 .

تهذيب الأحكام : 394/6 ح 1186 ، و61/9 ح 258 . عنه وسائل الشيعه : 461/25 ح 32355 ، والوافى : 356/17 ح 17413 .)

- حكم قتل القنبره وأكل لحمها :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أبى عبد اللّه الجامورانىّ ، عن سليمان الجعفرىّ قال : سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : لا تقتلوا القنبره ، ولا تأكلوا لحمها ، فإنّها كثيره التسبيح؛ تقول فى آخر تسبيحها : لعن اللّه مبغضى آل محمّ (عليهم السلام) : .

(الكافى : 225/6 ح 3 . عنه وسائل الشيعه : 396/23 ح 29837 ، والبحار : 300/61 ح

. 1

أمالى الطوسىّ : 687 ح 1459 ، وفيه : أخبرنا أبو الحسن ، عن أبيه ، عن محمّد بن الحسن قال : حدّثنا محمّد بن أبى القاسم ، حدّثنا أحمد بن محمّد بن الخالد ، قال : حدّثنا علىّ بن محمّد القاسانىّ قال : حدّثنى أبو أيّوب المدائنىّ قال : حدّثنى سليمان الجعفرى ، عن أبى الحسن الرضاعليه السلام .

قطعه منه فى (تسبيح القنبره) و (معرفته عليه السلام بلسان الطيور) .)

الفصل الثانى والعشرون : الأطعمه والأشربه

(أ) - آداب أكل الطعام

وفيه عشرون مسأله

- الوضوء قبل الطعام :

1 - البرقىّ ؛ : عن إبراهيم بن هاشم ، عن إبراهيم بن أبى محمود قال : أخبرنى بعض أصحابنا قال : ذكر للرضا (عليه السلام) الوضوء قبل الطعام ، فق ال (عليه السلام) : ذلک شى ء أحدثته الملوک .

(المحاسن : 425 ح 227 . عنه وسائل الشيعه : 364/24 ح 30787 ، والبحار : 356/63 ح 22 .)

2 - الإربلىّ ؛ : امتنع عنده [أى الرضا (عليه السلام)] رجل من غسل اليد قبل الطعام ، فقال (عليه السلام) : اغسلها ، فالغسله الأولى لنا ، وأمّا الثانيه فلک ، فإن شئت فاتركها .

(كشف الغمّه : 307/2 س 4 . عنه البحار : 349/75 ضن ح 6 .)

- فضل الملح :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن إبراهيم بن أبى محمود قال : قال لنا الرضا (عليه السلام) :

أيّ الإدام أحرى ؟

(فى المحاسن : أجزأ .)

فقال بعضنا : اللحم ، وقال بعضنا : الزيت ، وقال بعضنا : اللبن .

(فى المحاسن : السمن .)

فقال هو (عليه السلام) : لا ، بل الملح ، ولقد خرجنا إلى نزهه لنا ونسى بعض الغلمان الملح ، فذبحوا لنا شاه من أسمن ما يكون ، فما انتفعنا بشى ء حتّى انصرفنا .

(الكافى : 326/6 ح 7 . عنه وسائل الشيعه : 460/11 ح 15260 ، و82/25 ح 31253 . المحاسن : 592 ح 102 ، بتفاوت . عنه البحار : 399/63 ح 27 .

مكارم الأخلاق : 179 س 16 ، بتفاوت .

قطعه منه فى (خروجه للنزهه) .)

- افتتاح الطعام بالخلّ أو الملح :

1 - البرقىّ : عن محمّد بن علىّ الهمدانىّ ، أنّ رجلاً كان عند أبى الحسن الرضا (عليه السلام) بخراسان ، فقدّمت إليه مائده عليها خلّ وملح ، فافتتح (عليه السلام) بالخلّ .

فقال الرجل : جعلت فداک ، إنّكم أمرتمونا أن نفتتح بالملح !

فقال (عليه السلام) : هذا مثل هذا - يعنى الخلّ - يشدّ الذهن ، ويزيد فى العقل .

(المحاسن : 487 ح 554 . عنه البحار : 303/63 ح 14 ، و398 ح 17 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 407/24 ح 30911 .

الكافى : 329/6 ح 4 . عنه حليه الأبرار : 461/4 ح 1 .

قطعه منه فى (فوائد الخلّ) و (افتتاحه الطعام بالخلّ) .)

- حكم التخلّل

بعود الرمّان وقضيب الريحان :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : من كتاب طبّ الأئمّ (عليهم السلام) : ، عن الرضا (عليه السلام) قال : لاتخلّلوا بعود الرمّان ، ولابقضيب الريحان ، فإنّهما يحرّكان عرق الجذام .

قال : وكان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يتخلّل بكلّ ما أصاب إلّا الخوص (الخوص : ورق النخل ، والمقل ، والنارجيل وما شاكلها . المعجم الوسيط .)

والقَصَب .

(القصب : كلّ نبات يكون ساقه أنابيب ، وكعوباً ، ومنه قصب السكّر ، ونبات مائىّ من الفصيله النجيليّه ، له سوق طوال ، ينمو حول الأنهار ، وقد يزرع . المعجم الوسيط : 737 .)

(مكارم الأخلاق : 143 س 12 . عنه البحار : 436/63 ضمن ح 1 ، ومستدرک الوسائل : 319/16 ح 20020 .

قطعه منه فى (كان رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم يتخلّل) و (مضرّات التخلّل بعود الرمّان وقضيب الريحان) .)

- حكم أكل السويق :

1 - البرقىّ ؛ : عن السيّارىّ ، عن النضر بن أحمد ، عن عدّه من أصحابنا من أهل خراسان ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : السويق لما شرب له ، .

(قال العلاّمه المجلسىّ فى ذيل الحديث : أى ينفع لأىّ داء شرب لدفعه ، ولأىّ منفعه قصد به .)

(المحاسن : 488 ح 558 . عنه وسائل الشيعه : 16/25 ح 31014 ، والبحار : 276/63 ح 4 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 62/3 ح

. 2581

قطعه منه فى (منافع السويق) .)

- حكم رمى الفاكهه قبل استقصاء أكلها :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد بن بندار ، عن أحمد بن أبى عبد اللّه ، عن نوح بن شعيب ، عن ياسر الخادم ، قال : أكل الغلمان (فى الوسائل : نادر الخادم .)

يوماً فاكهه ، ولم يستقصوا أكلها ، ورموا بها .

فقال لهم أبو الحسن (عليه السلام) : سبحان اللّه ! إن كنتم استغنيتم ، فإنّ أناساً لم يستغنوا ، أطعموه من يحتاج إليه .

(الكافى : 297/6 ح 8 . عنه وسائل الشيعه : 372/24 ح 30813 ، والبحار : 102/49 ح 21 .

المحاسن : 441 ح 304 .

قطعه منه فى ف 7 ، ب 1 ، (موعظه له عليه السلام فى الإسراف) .)

- حكم أكل الآمص :

1 - البرقىّ ؛ : عن سعد بن سعد الأشعرىّ قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الآمص ، فقال (عليه السلام) : وما هو ؟ - فذهبت أصفه - (الآمص والآميص : طعام يُتّخذ من لحم عِجل بجِلده ، أو مرق السِكباج المبرّد المصفّى من الدهن ، مُعَرّبا خاميز . القاموس المحيط : 433/2 .)

فقال (عليه السلام) : أليس اليحامير ؟ قلت : بلى ، قال (عليه السلام) : أليس يأكلونه (اليحمور : طائر . واليحمور أيضاً دابّه تشبه العنز ، وقيل : اليحمور : حمار الوحش . لسان العرب : 215/4 .)

بالخلّ والخردل والأبزار ؟

(البَزر : الُمخاط . وبَزَر القِدر : رَمى فيها البَزر . لسان العرب : 56/4 .)

قلت : بلى ، قال : لا بأس به .

(المحاسن : 472 ح 470 . عنه وسائل الشيعه : 193/24 ح 30322 ، و50/25 ح 31144 ، والبحار : 85/62 ح 2 .)

- حكم الأكل فى الأسواق :

1 - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سئل أبو الحسن (عليه السلام) عن السفله ؟

فقال (عليه السلام) : السفله الذى يأكل فى الأسواق .

(السرائر : 576 س 6 . عنه وسائل الشيعه : 395/24 ح 30872 .)

- حكم أكل لحوم البُخاتىّ :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن بكر بن صالح ، عن سليمان الجعفرىّ ، عن أبى الحسن) (عليه السلام) تقدّمت ترجمته فى (وضوء الرضاعليه السلام) .)

قال : سمعته يقول : لا آكل لحوم البخاتى ، ولا آمر أحداً بأكلها . فى حديث (البُخْت : الإبل الخراسانيّه ، واحدها بُختىّ وجمعها بُخاتىّ . المعجم الوسيط : 41 .)

طويل .

(الاستبصار : 78/4 ح 290 .

تهذيب الأحكام : 203 48/9 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 190/24 ح 30314 .

بحار الأنوار : 179/62 س 10 .)

- حكم أكل لحوم البراذين والخيل والبغال :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛

: محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن البرقىّ ، عن سعد بن سعد ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن لحوم البراذين ، والخيل ، والبغال ؟

(البِرذَون : يطلق على غير العربىّ من الخيل والبغال ، من الفصيله الخَيليّه ، عظيم الخِلقه ، غليظ الأعضاء ، قوىّ الأرجل ، عظيم الحوافر . المعجم الوسيط : 48 .)

قال (عليه السلام) : لا تأكلها .

(الاستبصار : 74/4 ح 274 .

تهذيب الأحكام : 42/9 ح 175 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 122/24 ح 30135 .)

- حكم أكل السمک الذى ليس له قشر :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أبو علىّ الأشعرىّ ، عن الحسن بن علىّ ، عن عمّه محمّد ، عن سليمان بن جعفر ، قال : حدّثنى إسحاق صاحب الحيتان ، قال : خرجنا بسمک نتلقّى به أبا الحسن الرضا (عليه السلام) ، وقد خرجنا من المدينه ، وقد قدم هو من سفر له ، فقال : ويحک ، يا فلان ! لعلّ معک سمكاً !

(فى التهذيب : قدم هو من سَباله . (وهو موضع بقرب المدينه) .)

فقلت : نعم ، يا سيّدى ! جعلت فداک .

فقال (عليه السلام) : انزلوا ، ثمّ قال : ويحكم ! لعلّه زهو ؟

قال : قلت : نعم ، فأريته . فقال : اركبوا لاحاجه لنا فيه .

والزهو سمک ليس له قشر .

(الكافى : 221/6 ح 10 .

تهذيب الأحكام : 3/9 ح 6 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 138/24 ح 30180 .

قطعه منه فى (إخباره عليه السلام عن الأمور العامّه) .)

- حكم السمک إذا اختلف طرفاه ولا يكون له قشور :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . يونس قال : كتبت إلى ال رضا (عليه السلام) : السمک لا يكون له قشر ، أيؤكل ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ من السمک ما يكون له زعاره فيحتک بكلّ شى ء فتذهب قشوره ، ولكن إذا اختلف طرفاه ، يعنى ذنبه ورأسه ، فكله .

(الكافى : 221/6 ح 13 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2538 .)

- حكم أكل ذبيحه الشاه إذا سلخت قبل أن تموت :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى رفعه قال : قال أبوالحسن الرضا (عليه السلام) : إذا ذبحت الشاه وسلخت ، أو سلخ شى ء منها قبل أن تموت ، لم يحلّ أكلها .

(الكافى : 230/6 ح 8 .

تهذيب الأحكام : 56/9 ح 233 ، وفيه : أحمدبن محمّد ، عن محمّد بن يحيى رفعه . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 17/24 ح 29869 .

البحار : 302/62 س 5 ، عن كتاب المسالک للشهيدرحمه الله .

عوالى اللئالى : 321/2 ح 12 ، و459/3 ح 26 .)

- حكم أكل النطيحه والمتردّيه وما أكل السبع :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى

بن محمّد ، عن الوشّاء قال : سمعت أبا الحسن (عليه السلام) يقول : النطيحه والمتردّيه ، وما أكل السبع ، إذا أدركت ذكاته فكُل .

(قد ورد معنى المتردّيه والنطيحه فى حديث عن الصادق عليه السلام فى قول اللّه عزّ وجلّ : « المنخنقه » قال عليه السلام : التى تختنق فى رباطها ، و « الموقوذه » المريضه التى لاتجد ألم الذبح ، ولايضطرب ، ولايخرج لهادم ، و « المتردّيّه » التى تردى من فوق البيت اونحوه ، و « النطيحه » التى تنطح صاحبها . تفسير العيّاشى : 292/2 ، ح 18 .)

(فى التهذيب : وما أكل السبع منه .)

(الكافى : 235/6 ح 1 . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 38/24 ح 29930 .

تهذيب الأحكام : 59/9 ح 248 .

تفيسر العيّاشىّ : 292/1 ح 17 ، وفيه : عن أبى الحسن الرضاعليه السلام . عنه وسائل الشيعه : 219/24 ح 30385 ، والبحار : 324/62 ح 29 ، والبرهان : 434/1 ح 7 ، وتفسير الصافى : 9/2 س 15 .)

- حكم أكل ذبيحه الخصىّ والصبىّ والمرأه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن بعض أصحابه قال : سأل المرزبان الرضا (عليه السلام) عن ذبيحه الصبىّ قبل أن يبلغ ، وذبيحه المرأه ؟

فقال (عليه السلام) : لابأس بذبيحه الخصىّ والصبىّ والمرأه إذا اضطرّوا إليه .

(الكافى : 238/6 ح 4 . عنه وسائل الشيعه : 46/24 ح 29949

، و47 ح 29953 .)

- أكل لحم الغنم :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن بعض أصحابه - أظنّه محمّد بن إسماعيل - قال : ذكر بعضنا اللحمان عند أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فقال (عليه السلام) : ما لحم بأطيب من لحم الماعز .

(الماعز : واحد المَعْز ، للذّكر والأُنثى . القاموس المحيط : 276/2 .)

قال : فنظر إليه أبوالحسن (عليه السلام) وقال : لو خلق اللّه عزّ وجلّ مضغه هى أطيب من الضأن لفدى بها إسماعيل (عليه السلام) .

(الكافى : 310/6 ح 1 . عنه وسائل الشيعه : 43/25 ح 31119 ، والبحار : 131/12 ح 13 ، قطعه منه ، ونور الثقلين : 422/4 ح 79 ، و431 ح 97 .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : بعض أصحابنا ، عن جعفر بن إبراهيم الحضرمىّ ، عن سعد بن سعد قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ أهل بيتى يأكلون لحم الماعز ، ولايأكلون لحم الضأن .

قال (عليه السلام) : ولِمَ ؟ قلت : يقولون : إنّه لحم يهيّج المرار .

فقال (عليه السلام) : لو علم اللّه عزّ وجلّ خيراً من الضأن لفدى به ، يعنى إسحاق ، هكذا جاء فى الحديث .

(الكافى : 310/6 ح 3 و2 وفيه : أبو الحسن عليه السلام بتفاوت . عنه وسائل الشيعه : 43/25 ح 31118 ، ونور الثقلين : 422/4

ح 80 و82 و431 ح 98 و99 ، قطعه منه .

المحاسن : 467 ح 445 ، بتفاوت .

مكارم الأخلاق : 150 س 8 ، بتفاوت .

طبّ الأئمّه للسيّد الشبّر : 163 س 8 .)

- حكم أكل ما يقطع من ألبان الغنم :

1 - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن رجل يكون له الغنم يقطع من ألياتها وهى أحياء ؟ أيصلح أن ينتفع بما قطع ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، يذيبها ويسرج بها ، ولا يأكلها . . . .

(السرائر : 573 س 17 .

تقدّم الحديث أيضاً فى رقم 1719 .)

- حكم البهيمه الموطوئه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) . . . فى الرجل يأتى البهيمه ؟ . . . .

[فقال (عليه السلام) :] . . . إن كانت البهيمه للفاعل ذبحت ، فإذا ماتت أحرقت بالنار ولم ينتفع بها . . . وإن لم تكن البهيمه له قوّمت ، فأخذ ثمنها منه ، ودفع إلى صاحبها ، وذبحت وأحرقت بالنار ولم ينتفع بها . . . .

(الكافى : 204/7 ، ح 3 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1871 .)

- حكم أكل الجَدْى الذى يرضع من لبن خنزيره :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : حميد بن زياد ، عن عبد اللّه بن أحمد النهيكىّ

، عن ابن أبى عمير ، عن بشر بن مسلمه ، عن أبى الحسن ال رضا (عليه السلام) فى جَدْى يرضع من خنزيره ثمّ ضرب فى الغنم ؟

(الجَدْى : الذكر من أولاد المعز . المعجم الوسيط : 111 .)

قال (عليه السلام) : هو بمنزله الجبن ، فما عرفت بأنّه ضربه فلا تأكله ، وما لم تعرفه فكله .

(الكافى : 250/6 ح 2 .

تهذيب الأحكام : 44/9 ح 184 .

الاستبصار : 75/4 ح 278 . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 162/24 ح 30241 .)

- ما يحرم من ذبيحه الشاه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن أحمد ، عن محمّد بن عيسى ، عن عبيد اللّه الدهقان ، عن درست ، عن إبراهيم بن عبدالحميد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : حرّم من الشاه سبعه أشياء : الدم ، والخصيتان ، والقضيب ، والمثانه ، والغدد ، والطحال ، والمراره ، .

(المراره : كيس لاصق بالكبد ، تختزن فيه الصفراء ، وهى تساعد على هضم الموادّ الدهنيّه . المعجم الوسيط : 862 .)

(الكافى : 253/6 ح 1 .

تهذيب الأحكام : 74/9 ح 314 .

المحاسن : 471 ح 463 . عنه البحار : 38/63 ح 17 . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 171/24 ح 30265 .)

(ب) - أكل الطيور

وفيه ثلاث مسائل

- أكل لحم دجاج الماء :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : سأل زكريّا بن

آدم أباالحسن) (عليه السلام) تقدّمت ترجمته فى (حكم الخمر والنبيذ) .)

عن دجاج الماء ؟

فقال (عليه السلام) : إن كانت تلتقط غير العذره ، فلا بأس به .

(من لايحضره الفقيه : 206/3 ح 941 . عنه وسائل الشيعه : 165/24 ح 30249 ، بتفاوت .)

- حكم أكل لحم الغراب وبيضها :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن مسلم ، عن أبى يحيى الواسطىّ ، قال : سئل الرضا (عليه السلام) عن الغراب الأبقع ؟

فقال (عليه السلام) : إنّه لا يؤكل ، وقال : ومن أحلّ لک الأسود ؟ .

(الكافى : 246/6 ح 15 .

تهذيب الأحكام : 18/9 ح 71 .

الاستبصار : 65/4 ح 235 . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 126/24 ح 30143 .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن عبد اللّه بن محمّد ، عن علىّ بن الحكم ، عن أبى إسماعيل قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن بيض الغراب ؟

فقال (عليه السلام) : لاتأكله .

(الكافى : 252/6 ح 10 .

تهذيب الأحكام : 16/9 ح 62 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 126/24 ح 30144 .)

- حكم أكل لحم النسر :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن الحسن بن علىّ ، عن عمّه محمّد بن

عبد اللّه ، عن سليمان بن جعفر الهاشمىّ قال : حدّثنى أبو الحسن الرضا (عليه السلام) قال : طرقنا ابن أبى مريم ذات ليله وهارون بالمدينه فقال : إنّ هارون وجد فى خاصرته وجعاً فى هذه الليله ، وقد طلبنا له لحم النسر ، (النَسْرُ : طائر من الجوارح حادّ البصر قويّ ، من الفصيله النسريّه ، من رتبه الصقريّات ، وهو أكبر من الجوارح حجماً ، وله منقار معقوف مذبّب ، ذوجوانب مزوّده بقواطع حاده ، وله قائمتان عاريتان ، ومخالب قصيره ضعيفه ، وجناحان كبيران ، وهو سريع الخطى ، بطى ء الطيران ، يتغذّى بالجيف ، ولايهاجم الحيوان إلّا مضطرّاً ، وهو يستوطن المناطق الحارّه والمعتدله . المعجم الوسيط : 917 .)

فأرسل إلينا منه شيئاً فقال له : إنّ هذا شى ء لا نأكله ، ولا ندخله بيوتنا ، ولو كان عندنا ما أعطيناه .

(تهذيب الأحكام : 20/9 ح 83 . عنه وسائل الشيعه : 192/24 ح 30319 .)

(ج) - الأطعمه المباحه

وفيه سبع عشره مسأله

- حكم أكل الباذنجان :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا الحسين بن إبراهيم القزوينىّ قال : حدّثنا أبو عبد اللّه محمّد بن وهبان قال : حدّثنا أبو القاسم علىّ بن حبشىّ قال : حدّثنا أبو الفضل العبّاس بن محمّد بن الحسين قال : حدّثنا أبى قال : حدّثنا صفوان بن يحيى ، عن الحسين بن أبى غندر ، عن أبى الحسن موسى ، وأبى الحسن الرضا (عليهماالسلام) قالا : الباذنجان عند جِداد النخل لا داء فيه .

(فى الوسائل : جذاذ النخل .)

)

أى أوان إدراكه .)

(الأمالى : 668 ح 1402 . عنه البحار : 224/63 ح 8 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 127/3 ح 2721 ، عنه وعن المحاسن ، وسائل الشيعه : 210/25 ح 31708 .

المحاسن : 526 ح 756 . عنه البحار : 222/63 ح 2 ، ووسائل الشيعه : 211/25 ح 31711 .

قطعه منه فى (منافع الباذنجان) .)

- حكم أكل الهندباء :

1 - البرقىّ ؛ : قال الرضا (عليه السلام) : عليكم بأكل بقله الهندباء ، (الهندباء : بكسر الهاء وفتح الدال ، وقد تُكسر مقصورةً وتُمدّ : بَقله مُعتدله نافعه للمعده والكبد والطِحال . القاموس المحيط : 308/1 .)

فإنّه تزيد فى المال والولد ، ومن أحبّ أن يكثر ماله وولده فليدمن أكل الهندبا .

(رواه البرقىّ ضمن الحديث المرقّم ب' 662 ، الذى رواه مسنداً عن الصادق عليه السلام ، فإذاً الروايه الثانيه إمّا تكون مرسلةً ، لأنّ أبا بصير لم يدرک الرضاعليه السلام ، وإمّا مسندةً ، على أن قلنا بأنّ البرقىّ أدرک الرضاعليه السلام ، لإسناده كثيراً من رواياته إليه ، وأنّه حضر فى جنازه أحمد بن محمّد بن عيسى الذى كان من أصحاب الرضاعليه السلام .)

(المحاسن : 508 ضمن ح 662 . عنه البحار : 207/63 ضمن ح 10 ، و81/101 ضمن ح 21 ، ووسائل الشيعه : 180/25 ضمن ح 16 .)

2 - البرقىّ ؛ : عن أبى عبد اللّه ، عن محمّد بن علىّ الهمدانىّ قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : عليكم

بأكل بقلتنا الهندباء ، فإنّها تزيد فى المال والولد .

(المحاسن : 509 ح 664 . عنه البحار : 207/63 ح 12 ، و81/101 ح 23 ، ووسائل الشيعه : 181/25 ح 31593 .)

3 - البرقىّ ؛ : عن إبراهيم بن عقبه الخزاعىّ ، عن يحيى بن سليمان ، قال : رأيت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) بخراسان فى روضه وهو يأكل الكرّاث ، فقلت له : جعلت فداک ، إنّ الناس يروون : أنّ الهندباء يقطر عليه كلّ يوم قطره من الجنّه ، فقال (عليه السلام) : إن كان الهندباء يقطر عليه قطره من الجنّه ، فإنّ الكرّاث منغمس فى الماء فى الجنّه ، قلت : فإنّه يسمّد فقال (عليه السلام) : لا يعلّق به شى ء .

(المحاسن : 513 ح 692 . عنه البحار : 204/63 ح 18 ، و149/77 ح 7 ، مختصراً ، ووسائل الشيعه : 192/25 ح 31641 .

قطعه منه فى (أكله عليه السلام الكرّاث) .)

- أكل التين :

1 - ابنا بسطام النيسابوريّان » : أحمد بن محمّد بن عبد اللّه النيسابورىّ قال : حدّثنا محمّد بن عرفه قال : كنت بخراسان أيّام الرضا (عليه السلام) والمأمون ، فقلت للرضا (عليه السلام) : يا ابن رسول اللّه ! ما تقول فى أكل التين ؟

قال (عليه السلام) : هو جيّد للقولنج ، فكلوه .

(طبّ الأئمّهعليهم السلام : 137 س 12 ، عنه البحار : 185/63 ح 3 ، ومستدرک الوسائل : 403/16 ح 20335 ،

والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 169/3 ح 2798 .

قطعه منه فى (منافع التين) .)

- أكل الباذنجان والباذورج :

1 - ابنا بسطام النيسابوريّان » : عن الرضا (عليه السلام) أنّه كان يقول لبعض قهارمته : استكثروا لنا من الباذنجان ، فإنّه حارّ فى وقت البرد ، بارد فى وقت الحرّ ، معتدل فى الأوقات كلّها ، جيّد فى كلّ حال .

وقال : سمعته (عليه السلام) يقول : الباذروج لنا ، والجرجير لبنى أميّه ، وحجامه الاثنين لنا ، والثلاثاء لبنى أميّه .

(طبّ الأئمّهعليهم السلام : 139 س 16 ، قِطَعٌ منه فى البحار : 123/59 ح 54 ، و214/63 ح 12 ، و222 س 17 ، مثله و237 ح 6 ، ومستدرک الوسائل : 76/13 ح 14779 ، و417/16 ح 20394 ، و422 ح 20420 ، و429 ح 20448 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 225/3 ح 2882 .

قطعه منه فى (حجامتهم عليهم السلام) ، و (خواصّ الباذنجان والباذورج) .)

- أكل الزيت :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : وقال الرضا (عليه السلام) : نعم الطعام الزيت ، يطيب النكهه ، ويذهب بالبلغم ، ويصفّى اللون ، ويشدّ العصب ، ويذهب بالوصب ، ويطفى ء الغضب .

(مكارم الأخلاق : 180 س 20 ، عنه البحار : 183/63 ح 22 ، ومستدرک الوسائل : 365/16 ح 20193 .

يأتى الحديث أيضاً فى (منافع الزيت) .)

- أكل اللبان :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (

عليه السلام) قال : أطعموا حبالاكم اللبان ، فإن يكن فى بطنهنّ غلام ، خرج ذكىّ القلب ، عالماً شجاعاً ، وإن يكن جاريه ، حسن خَلقها وخُلقها ، وعظمت عجيزتها ، وحظيت عند زوجها .

(مكارم الأخلاق : 184 س 18 . عنه البحار : 444/63 ضمن ح 8 .

يأتى الحديث أيضاً فى (خواصّ أكل اللبان) .)

- أكل التفّاح :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) ، قال : التفّاح نافع من خصال : من السحر ، والسمّ ، واللمم ، وممّا يعرض من الأمراض ، والبلغم العارض ، وليس من شى ء أسرع منفعه منه .

(مكارم الأخلاق : 163 س 17 . عنه البحار : 174/63 س 7 مثله .

يأتى الحديث أيضاً فى (خواصّ التفّاح) .)

- طعم الخبز والماء :

1 - ابن شهرآشوب ؛ : سئل (عليه السلام) عن طعم الخبز والماء ؟

(أورده المؤلّف فى أحوال الإمام الرضاعليه السلام .)

فقال (عليه السلام) : الماء طعم الحياه ، وطعم الخبز طعم العيش .

(المناقب : 353/4 س 17 . عنه البحار : 99/49 ح 15 .)

- اختيار خبز الشعير على الحنطه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : فضل خبز الشعير على البرّ كفضلنا على الناس ، وما من نبىّ إلّا وقد دعا لآكل الشعير وبارک عليه

، ومادخل جوفاً إلّا وأخرج كلّ داء فيه ، وهو قوت الأنبيا (عليهم السلام) : ، وطعام الأبرار ، أبى اللّه تعالى أن يجعل قوت أنبيائه إلّا شعيراً .

(الكافى : 304/6 ح 1 . عنه وسائل الشيعه : 12/25 ح 31002 ، والبحار : 66/11 ح 15 .

مكارم الأخلاق : 145 س 9 ، وفيه : . . . أبى اللّه أن يجعل قوت الأنبياء للأشقياء . عنه مستدرک الوسائل : 334/16 ح 20065 ، عنه وعن الكافى ، البحار : 274/63 ح 1 .

البحار : 279/59 س 7 .

قطعه منه فى (قوت الأنبياءعليهم السلام) و (منافع الشعير) .)

- أكل السويق :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أبى همّام ، عن سليمان الجعفرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : نعم القوت السويق ، إن كنت جائعاً أمسک ، وإن كنت شبعاناً هضم طعامک .

(الكافى : 305/6 ح 1 . عنه طبّ الأئمّهعليهم السلام للشبّر : 158 س 3 .

المحاسن : 490 ح 572 ، بسند آخر . عنه وسائل الشيعه : 17/25 ح 31017 ، و19 ح 31025 ، قطعه منه ، والبحار : 280/63 ح 23 .

قطعه منه فى (منافع السويق) .)

- حكم أكل الطين :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ،

عن ياسر الخادم قال : سأل بعض القوّاد أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن أكل الطين ، وقال : إنّ بعض جواريه يأكلن الطين ؟

فغضب ، ثمّ قال : إنّ أكل الطين حرام مثل الميته والدم ولحم الخنزير ، فانههنّ عن ذلک .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 15/2 ح 34 . عنه البحار : 151/57 ح 4 ، ووسائل الشيعه : 224/24 ح 30396 .)

2 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . سعد بن سعيد الأشعرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الطين الذى يؤكل ، يأكله الناس ؟ فقال (عليه السلام) : كلّ طين حرام ، كالميته والدم ، وماأُهلّ لغير اللّه به . . . .

(الأمالى : 319 ح 647 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1037 .)

3 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . سعد بن سعد ، قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : إنّا نأكل الإشنان .

فقال : . . . فيه خصال تكره : . . . فقلت : فالطين ؟

فقال : كلّ طين حرام مثل الميته والدم ولحم الخنزير إلاّ طين قبر الحسين (عليه السلام) . . . .

(الكافى : 378/6 ، ح 2 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 رقم 1833 .)

- حكم أكل الإِربِيان والرِبِّيثا :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن الحسن الصفّار ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن

يونس بن عبد الرحمن ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : (تقدّمت ترجمته فى (لباسه عليه السلام) .)

قلت له : جعلت فداک ، ما تقول فى أكل الأربيان ؟

(الإِربِيان بالكسر : سمک معروف فى بلاده . مجمع البحرين : 7/2 .)

قال : فقال (عليه السلام) لى : لا بأس بذلک .

والأربيان ضرب من السمک .

قال : قلت : قد روى بعض مواليک فى أكل الرِبّيثا .

(الربّيثا بكسر الراء وتشديد الباء : ضرب من السمک . مجمع البحرين : 254/2 .)

قال : فقال (عليه السلام) : لا بأس .

(تهذيب الأحكام : 13/9 ح 50 . عنه وسائل الشيعه : 141/24 ح 30185 .)

- حكم أكل الخزّ :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن أحمد بن حمزه ، عن زكريّا بن آدم قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) فقلت : إنّ أصحابنا (تقدّمت ترجمته فى (حكم الخمر والنبيذ) .)

يصطادون الخزّ ، فآكل من لحمه ؟

قال : فقال (عليه السلام) : إن كان له ناب فلا تأكله . قال : ثمّ مكث ساعه ، فلمّا هممت بالقيام قال : أمّا أنت فإنّى أكره لک أكله ، فلا تأكله .

(تهذيب الأحكام : 50/9 ح 207 . عنه وسائل الشيعه : 191/24 ح 30316 .)

- أكل السلق :

1 - البرقىّ ؛ : عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال

: قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : يا أحمد كيف شهوتک للبقل ؟ فقلت : إنّی لأشتهی عامّته .

قال (عليه السلام) : فإذا كان كذلک فعليک بالسلق ، فإنّه ينبت على شاطی ء (السِلق : بقلهٍ لها ورق طوال ، وأصلٌ ذاهب فی الأرض ، وورقها غضٌّ طریّ يؤكل مطبوخاً . المعجم الوسيط : 444 .)

الفردوس ، وفيه شفاء من الأدواء ، وهو يغلّظ العظم ، و ينبت اللحم ، ولولا أن تمسّه أيدی الخاطئين لكانت الورقه منه تستر رجالاً .

قلت : من أحبّ البقول إلیّ؛ فقال (عليه السلام) : احمد اللّه على معرفتک به .

وفی حديث آخر : قال : يشدّ العقل ويصفّی الدم .

(المحاسن : 519 ح 725 ، عنه وعن المكارم ، البحار : 217/63 ح 6 و7 ، ووسائل الشيعه : 200/25 ح 31670 ، و31671 .

مكارم الأخلاق : 171 س 9 ، مرسلاً عن الرضاعليه السلام وبتفاوت .

قطعه منه فی (منافع السلق) .)

- أكل السفرجل :

1 - أبو نصر الطبرسیّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : عليكم بالسفرجل ، فإنّه يزيد فی العقل .

(مكارم الأخلاق : 162 س 16 . عنه البحار : 176/63 ضمن ح 37 ، ومستدرک الوسائل : 402/16 ح 20331 .

يأتی الحديث أيضاً فی (ازدياد العقل) .)

- أكل الدبّاء :

1 - البرقیّ ؛ : عن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن عرفه ، عن أبی الحسن الرضا (عليه السلام)

قال : شجره اليقطين هى الدبّاء ، وهى القرع .

(القَرع : جنس نباتات زراعيّه من الفصيله القرعيّه ، فيه أنواع تُزرع لثمارها ، وأصناف تُزرع للتزيين ، وأكثر ما تُسمّيه العرب : الدُبّاء . المعجم الوسيط : 728 .)

(المحاسن : 520 ح 727 . عنه البحار : 227/63 ح 6 ، ووسائل الشيعه : 204/25 ح 31685 .)

- حكم أكل الأشنان :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : بعض أصحابنا ، عن جعفر بن إبراهيم الحضرمىّ ، عن سعد بن سعد ، قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : إنّا نأكل الإشنان .

فقال : كان أبو الحسن (عليه السلام) إذا توضّأ ضمّ شفتيه ، وفيه خصال تكره : أنّه يورث السلّ ، ويذهب بماء الظهر ، ويوهى الركبتين ، فقلت : فالطين ؟

(فى بعض المصادر : يوهن الركبتين .)

فقال : كلّ طين حرام مثل الميته والدم ولحم الخنزير إلاّ طين قبر الحسين (عليه السلام) فإنّ فيه شفاء من كلّ داء ، ولكن لا يكثر منه ، وفيه أمان من كلّ خوف .

(الكافى : 378/6 ، ح 2 ، عنه البحار : 236/59 ، ح 5 ، و435/63 ، ح 4 ، ووسائل الشيعه : 428/24 ، ح 30977 .

قطعه منه فى (فضل طين قبر الحسين عليه السلام) و (وضوء الكاظم عليه السلام) و (حكم أكل الطين) .)

(د) - لحوم المسوخ وبيضها

وفيه ثلاث مسائل

- حكم أكل لحوم المسوخ وبيضها :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ

؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن الحسن الأشعرىّ ، عن أبى الحسن الرضاعليه السلام ، قال : الفيل مسخ لأنّه كان ملكاً زنّاء ، والذئب مسخ كان أعرابيّاً ديّوثاً ، والإرنب مسخ كانت امرأه تخون زوجها ، ولاتغتسل من حيضها ، والوطواط مسخ كان يسرق تمور (الوطواط : الخفّاش .)

الناس ، والقرده والخنازير قوم من بنى إسرائيل اعتدوا فى السبت ، والجرّيث والضبّ فرقه من بنى إسرائيل لم يؤمنوا حيث نزلت المائده على عيسى بن مريم (عليهماالسلام) فتاهوا ، فوقعت فرقه فى البحر ، وفرقه فى البرّ ، والفأره فهى الفويسقه ، والعقرب كان نمّاماً ، والزنبور كانت لحّاماً يسرق فى الميزان .

(الكافى : 246/6 ح 14 ، عنه البرهان : 512/1 ح 1 .

علل الشرائع : 485 ، ب 239 ح 1 ، وفيه : حدّثنا أبى رضى الله عنه قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن إسماعيل بن مهران ، عن محمّد بن الحسن بن علاّن قال : سألت أبا الحسن عليه السلام عن المسوخ فقال عليه السلام : اثنى عشر صنفاً ، ولها علل . . . وبتفاوت ، عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 106/24 ح 30095 ، والبحار : 323/56 ح 5 ، قطعه منه ، و66/77 ح 2 قطعه منه .

تهذيب الأحكام : 39/9 ح 166 . عنه نور الثقلين : 691/1 ح 440 ، قطعه منه .)

- حكم أكل لحم المسوخ كالفيل والخفّاش وما أشبههما :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا

محمّد بن علىّ ما جيلويه (رضى الله عنه) ، عن عمّه محمّد بن أبى القاسم ، عن أحمد بن أبى عبد اللّه البرقىّ ، عن محمّد بن أسلم الجبلىّ ، عن الحسين بن خالد قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) هل يحلّ أكل لحم الفيل ؟

فقال (عليه السلام) : لا ، فقلت : لم ؟

قال (عليه السلام) : لأنّه مثله ، وقد حرّم اللّه تعالى لحوم الأمساخ ، ولحوم ما (فى جميع الكتب : مثله ، وهو الصحيح ، بمعنى : العقوبه والتنكيل . المعجم الوسيط : 854 .)

مثّل به فى صورتها .

(علل الشرائع : 485 ، ب 237 ح 5 .

تهذيب الأحكام : 39/9 ح 165 ، وفيه : قلت لأبى الحسن عليه السلام .

الكافى : 245/6 ح 4 ، وفيه : قلت لأبى الحسن عليه السلام يعنى موسى بن جعفرعليهماالسلام . عنه وعن العلل والتهذيب والمحاسن ، وسائل الشيعه : 104/24 ح 30090 ، وفيه : قلت لأبى الحسن عليه السلام .

المحاسن : 472 ح 469 ، وفيه : قلت لأبى الحسن عليه السلام ، و311 ح 25 ، و335 ح 106 ، وفيهما : أبا الحسن موسى عليه السلام . عنه وعن العلل ، البحار : 226/62 ح 8 ، وفيه : أبا الحسن موسى عليه السلام .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن عبد اللّه الورّاق (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنا عبّاد بن سليمان ، عن محمّد

بن سليمان الديلمىّ ، عن الرضا (عليه السلام) ، أنّه قال : كانت الخفّاش امرأه سحرت ضرّه لها ، فمسخها اللّه تعالى خفّاشاً ، وإنّ الفأر كان سبطاً من اليهود غضب اللّه عليهم فمسخهم فأراً ، وإنّ البعوض كان رجلاً يستهزى ء بالأنبيا (عليهم السلام) : ويشتمهم ، ويكلح فى وجوههم ، ويصفق بيديه ، فمسخه اللّه تعالى بعوضاً؛ وإنّ القمّله هى من الجسد ، وإنّ نبيّاً من أنبياء بنى إسرائيل كان قائماً يصلّى إذ أقبل إليه سفيه من سفهاء بنى إسرائيل فجعل يهزء به ، ويكلح فى وجهه ، فما برح من مكانه حتّى مسخه اللّه سبحانه وتعالى قمّله .

وإنّ الوزع كان سبطاً من أسباط بنى إسرائيل ، يسبّون أولاد الأنبياء ويبغضونهم ، فمسخهم اللّه أوزاغاً .

وأمّا العنقاء ، فمن غضب اللّه تعالى عليه ، فمسخه وجعله مثله ، فنعوذ باللّه من غضب اللّه ونقمته .

(علل الشرائع : 486 ، ب 239 ح 3 . عنه وسائل الشيعه : 111/24 ح 30103 ، والبحار : 221/62 ح 3 .

قطعه منه فى (جزاء المستهزء بالأنبياءعليهم السلام والسابّ لأولادهم) .)

- حكم أكل لحم الطاووس وبيضها :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن بكر بن صالح ، عن سليمان الجعفرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : الطاووس لا يحلّ أكله ولا بيضه .

(الكافى : 245/6 ح 9 . عنه وسائل الشيعه : 106/24 ح 30093 .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ

؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن بكر بن صالح ، عن سليمان الجعفريّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : الطاووس مسخ ، كان رجلاً جميلاً فكابر امرأه رجل مؤمن تحبّبه ، فوقع بها ثمّ راسلته بعد ، فمسخهما اللّه عزّ وجلّ طاووسين أُنثى وذكراً ، ولا يؤكل لحمه ولابيضه .

(الكافى : 247/6 ح 16 . عنه البحار : 42/62 ح 4 ، و229 ح 13 .

تهذيب الأحكام : 18/9 ح 70 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 106/24 ح 30094 .)

(ه) - حيوانات الجلاّله

وفيه ثلاث مسائل

- حكم أكل لحم الجلاّلات :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن الخشّاب ، عن علىّ بن أسباط ، عمّن روى فى الجلّالات .

(الجَلّه بالفتح : البَعره ، وجلاّل مبالغه ، ومنه قيل للبهيمه تأكل العذره : جلاّله وجالّه ، والجمع جلّالات . المصباح المنير : 106 .)

قال : لا بأس بأكلهنّ إذا كنّ يخلطن .

(الكافى : 252/6 ح 7 .

عوالى اللئالىّ : 466/3 ح 19 .

التهذيب : 47/9 ح 195 . عنه وعن الكافى والاستبصار ، وسائل الشيعه : 164/24 ، ح 30247 .

الاستبصار : 78/4 ح 288 .)

- حكم أكل لحم الدجاج الجلاّل وبيضه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن البرقىّ ، عن سعد بن سعد الأشعرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام

) قال : سألته عن أكل لحوم الدجاج فى الدساكر ، وهم لا يمنعونها من شى ء (الدسكره : القريه . المصباح المنير : 194 .)

تمرّ على العذره ، مخلّى عنها ، وعن أكل بيضهنّ ؟

(فى الوسائل : فآكل .)

فقال (عليه السلام) : لا بأس به .

(الكافى : 252/6 ح 8 .

تهذيب الأحكام : 46/9 ح 193 .

الاستبصار : 77/4 ح 286 . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 165/24 ح 30248 .

عوالى اللئالى : 466/3 ح 18 .)

- حكم استبراء السمكه الجلاّله والدجاج والبطّه والشاه والبقره والإبل :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن السيّارىّ ، عن أحمد بن الفضل ، عن يونس ، عن الرضا (عليه السلام) فى السمک الجلاّل أنّه سأله عنه ؟ فقال (عليه السلام) : ينتظر به يوماً وليله .

قال السيّارىّ : إنّ هذا لايكون إلّا بالبصره ، وقال فى الدجاج : يحبس ثلاثه أيّام ، والبطّه سبعه أيّام ، والشاه أربعه عشره يوماً ، والبقره ثلاثين يوماً ، والإبل أربعين يوماً ثمّ تذبح .

(الكافى : 252/6 ح 9 .

تهذيب الأحكام : 13/9 ح 48 ، قطعه منه . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 167/24 ح 30256 .

عوالى اللئالى : 467/3 ح 23 ، قطعه منه .)

وفيه سبع مسائل

- حكم شرب الخمر :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل ؛ قال : حدّثنا عليّ

بن الحسين السعد آبادىّ قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن خالد ، عن أبيه ، عن محمّد بن سنان قال : سمعت أباالحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يقول : حرّم اللّه الخمر لما فيها من الفساد ، ومن تغييرها عقول شاربيها ، وحملها إيّاهم على إنكار اللّه عزّ وجلّ ، والفريه عليه وعلى رسله ، وسائر ما يكون منهم من الفساد والقتل ، والقذف والزنا ، وقلّه الاحتجاز من شى ء من الحرام .

فبذلک قضينا على كلّ مسكر من الأشربه أنّه حرام محرّم ، لأنّه يأتى من عاقبتها ما يأتى من عاقبه الخمر ، فليجتنب من يؤمن باللّه واليوم الآخر ويتولّانا وينتحل مودّتنا كلّ شراب مسكر ، فإنّه لا عصمه بيننا وبين شاربيها .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 98/2 ح 2 . عنه البحار : 107/6 ح 3 . عنه وعن العلل ، البحار : 483/63 ح 6 ، و169/76 ح 7 ، ووسائل الشيعه : 329/25 ح 32040 .

علل الشرائع : 475 ب 224 ح 1 .

قطعه منه فى (موعظته عليه السلام فى الاجتناب عن شرب كلّ مسكر) .)

- حكم شرب الخمر اذا صار خلاّ :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . عبد العزيز بن المهتدى قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) : جعلت فداک ، العصير يصير خمراً ، فيصبّ عليه الخلّ وشى ء يغيّره حتّى يصير خلّاً ؟

قال (عليه السلام) : لا بأس به .

(الاستبصار : 93/4 ح 359 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2474

(.

- تحريم الخمر :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : . . . وسمعت ال رضا (عليه السلام) يقول : ما بعث اللّه عزّ وجلّ نبيّنا إلّا بتحريم الخمر . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 15/2 ح 33 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 915 .)

- حكم الخمر والفقّاع وكلّ مسكر :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن موسى ، عن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء ، عن أبى الحسن الرضا صلوات اللّه عليه ، قال : كلّ مسكر حرام ، وكلّ خمر حرام ، والفقّاع حرام .

(الكافى : 424/6 ح 14 .

تهذيب الأحكام : 124/9 ح 536 .

الاستبصار : 95/4 ح 365 . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 360/25 ح 32123 .

الرسائل العشر : 261 س 2 .)

- حكم شارب الخمر :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : أبى ؛ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن أحمد ، عن العمركىّ قال : قلت للرضا (عليه السلام) : إنّ ابن داذويه يذكر أنّك قلت له : شارب الخمر كافر ، قال (عليه السلام) : صدق ، قد قلت (فى البحار : ابن داود ، وفى الوسائل : ابن يزيد .)

له .

(ثواب الأعمال : 292 ح 16 . عنه البحار : 141/76 ح 51 ، ووسائل الشيعه :

321/25 ح 32014 .)

- حكم شرب الفقّاع :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن محمّد بن إسماعيل ، عن سليمان بن جعفر الجعفرىّ ، قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن الفقّاع ؟

فقال (عليه السلام) : هو خمر مجهول فلا تشربه يا سليمان ! لو كان الدار لى أو الحكم ، لقتلت بائعه ، ولجلدت شاربه .

(الكافى : 422/6 ح 1 ، و423 ح 10 ، مثله وبتفاوت . عنه وسائل الشيعه : 225/17 ح 22390 .

الاستبصار : 95/4 ح 368 ، وفيه : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن أحمد بن الحسن ، عن علىّ بن إسماعيل ، عن سليمان بن جعفر ، قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : . . . .

تهذيب الأحكام : 124/9 ح 539 ، كما فى الاستبصار . عنه وعن الاستبصار والكافى ، وسائل الشيعه : 365/25 ح 32137 .

عوالى اللئالى : 19/2 ح 38 ، قطعه منه .

الرسائل العشر : 262 س 2 .

قطعه منه فى (حدّ شرب الفقّاع) و (حدّ بيع الفقّاع) .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد (بن عيسى) ، عن محمّد بن سنان ، قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن الفقّاع ؟

فقال (عليه السلام) : هو الخمر بعينها .

(الكافى : 423/6 ح 4 .

تهذيب

الأحكام : 125/9 ح 542 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 361/25 ح 32127 .

الاستبصار : 96/4 ح 371 .

الرسائل العشر : 263 س 2 .)

3 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهلٍ بن زياد ، عن عمرو بن سعيد ، عن الحسن بن الجهم وابن فضّال جميعاً ، قالا : سألنا أباالحسن (عليه السلام) عن الفقّاع ؟

فقال (عليه السلام) : حرام وهو خمر مجهول ، وفيه حدّ شارب الخمر .

(الكافى : 423/6 ح 8 .

تهذيب الأحكام : 125/9 ح 541 .

الاستبصار : 95/4 ح 370 . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 362/25 ح 32131 .

الرسائل العشر : 262 س 15 . عنه مستدرک الوسائل : 117/18 ، ح 22234 .

قطعه منه فى (حدّ شارب الفقّاع) .)

4 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . ابن فضّال قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) أسأله عن الفقّاع ؟

فكتب (عليه السلام) : ينهانى عنه .

(الكافى : 423/6 ح 5 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2442 .)

5 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . ابن فضّال قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) ، أسأله عن الفقّاع ؟

قال : فكتب (عليه السلام) يقول : هو الخمر ، وفيه حدّ شارب الخمر .

(الكافى : 424/6 ح 15 .

يأتى الحديث بتمامه فى

ف 8 رقم 2443 .)

6 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . وسألته عن شرب الفقّاع ، فكرهه كراهه شديده . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 18/2 ح 44 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1232 .)

7 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا تميم بن عبد اللّه بن تميم القرشىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أبى ، عن أحمد بن علىّ الأنصارىّ ، عن عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : سمعت أبا الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) يقول : أوّل من اتّخذ له الفقّاع فى الإسلام بالشام يزيد بن معاويه لعنه اللّه ، فأحضر وهو على المائده ، وقد نصبها على رأس الحسين (عليه السلام) ، فجعل يشربه ويسقى أصحابه ويقول لعنه اللّه : اشربوا ، فهذا شراب مبارک ، ولو لم يكن من بركته إلّا أنا أوّل ماتناولناه ، ورأس عدوّنا بين أيدينا ، ومائدتنا منصوبه عليه ، ونحن نأكله ، ونفوسنا ساكنه ، وقلوبنا مطمئنّه .

فمن كان من شيعتنا فليتورّع عن شرب الفقّاع ، فإنّه من شراب أعدائنا ، فإن لم يفعل فليس منّا ، ولقد حدّثنى أبى ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لاتلبسوا لباس أعدائى ، ولاتطعموا مطاعم أعدائى ، ولاتسلكوا مسالک أعدائى ، فتكونوا أعدائى ، كما هم أعدائى

.

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 23/2 ح 51 . عنه البحار : 176/45 ح 24 ، بحذف الذيل ، ووسائل الشيعه : 385/4 ضمن ح 5468 ، مثله ، و363/25 ح 32134 باختصار .

قطعه منه فى (رأس الحسين عليه السلام ومجلس يزيد اللعين) و (ما رواه عن رسول ال لّه صلى الله وعليه وآله وسلم) و (موعظته عليه السلام للشيعه فى النهى عن شرب الفقّاع) .)

8 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . زكريّا أبى يحيى قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) أسأله عن الفقّاع ، وأصفه له ؟

فقال (عليه السلام) : لا تشربه .

فأعدت عليه كلّ ذلک أصفه له كيف يعمل ؟

فقال (عليه السلام) : لا تشربه ، ولاتراجعنى فيه .

(الكافى : 424/6 ح 12 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2468 .)

- حكم شرب الفقّاع واللعب بالشطرنج :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : لمّا حمل رأس الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) إلى الشام ، أمر يزيد لعنه اللّه فوضع ونصبت عليه مائده ، فأقبل هو لعنه اللّه وأصحابه يأكلون ويشربون الفقّاع . . . فمن كان من شيعتنا فليتورّع عن شرب الفقّاع ، واللعب بالشطرنج . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 22/2 ح 50 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1034 .)

وفيه مسأله

واحده

- حكم اللقطه إذا لم يمكن إرسالها إلى صاحبها :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : الصفّار ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن يونس بن عبد الرحمن ، قال : سئل أبوالحسن الرضا (عليه السلام) وأنا حاضر ؟

فقال : جعلت فداک ، تأذن لى فى السؤال فإنّ لى مسائل ؟

قال (عليه السلام) : سل عمّا شئت .

قال له : جعلت فداک ، رفيق كان لنا بمكّه فرحل عنها إلى منزله ، ورحلنا إلى منازلنا ، فلمّا أن صرنا فى الطريق أصبنا بعض متاعه معنا ، فأىّ شى ء نصنع به ؟

قال : فقال (عليه السلام) : تحملونه حتّى تحملوه إلى الكوفه .

قال : لسنا نعرفه ولا نعرف بلده ، ولا نعرف كيف نصنع ؟

قال (عليه السلام) : إذا كان كذا فبعه وتصدّق بثمنه .

قال له : على من جعلت فداک ؟ قال (عليه السلام) : على أهل الولايه .

(تهذيب الأحكام : 395/6 ح 1189 . عنه وسائل الشيعه : 450/25 ح 32332 ، والوافى : 363/17 ح 17425 ، مثله .

الكافى : 309/5 ، ح 22 . وفيه : سألت عبداً صالحاً (موسى بن جعفر (عليهماالسلام)) . عنه الوافى : 363/17 ، ح 17424 .)

الفصل الرابع والعشرون : الزىّ والتجمّل

(أ) - زينه الرجل

وفيه أربع مسائل

- منشأ الطِيب :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا عليّ بن سليمان الرازىّ قال : حدّثنا محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب ، عن أحمد بن

محمّد بن أبى نصر البزنطىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت : كيف كان أوّل الطِيب ؟

فقال (عليه السلام) لى : ما يقول من قبلكم فيه ؟

قلت : يقولون : إنّ آدم لمّا هبط بأرض الهند فبكى على الجنّه سالت دموعه ، فصارت عروقاً فى الأرض ، فصارت طِيباً .

فقال (عليه السلام) : ليس كما يقولون ، ولكن حوّاء كانت تغلف قرونها من أطراف شجر الجنّه ، فلمّا هبطت إلى الأرض وبليت بالمعصيه رأت الحيض ، فأمرت بالغسل فنقضت قرونها ، فبعث اللّه عزّ وجلّ ريحاً طارت به وخفضته ، فذرت حيث شاء عزّ وجلّ ، فمن ذلک الطيب .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 287/1 ح 34 . عنه وعن العلل ، البحار : 205/11 ح 5 .

علل الشرايع : 492 ، ب 241 ح 2 . عنه نور الثقلين : 65/1 ح 135 .)

- لبس الخاتم :

1 - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الرجل يلبس الخاتم فى اليمنى ؟

قال (عليه السلام) : إن شئت فى اليمنى ، وإن شئت فى الشمال .

(السرائر : 574 س 11 . عنه وسائل الشيعه : 80/5 ح 5977 .)

- تخفيف اللحيه والأخذ من العارضين :

1 - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الرجل ، هل له أن يأخذ

من لحيته ؟

قال (عليه السلام) : أمّا من عارضيه فلا بأس ، وأمّا من مقدّمها فلا .

(السرائر : 574 س 14 . عنه وسائل الشيعه : 111/2 ح 1644 .)

- التمشّط :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبداللّه بن المغيره ، عن أبى الحسن (عليه السلام) فى قول اللّه عزّوجلّ : (خُذُواْ زِينَتَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ) قال (عليه السلام) : من ذلک التمشّط عند كلّ صلاه .

(الكافى : 489/6 ح 7 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1944 .)

(ب) - زينه الرجال والنساء

وفيه أربع عشره مسأله

- العطر وأخذ الشعر :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . معمّر بن خلّاد قال : سمعت علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يقول : ثلاث من سنن المرسلين : العطر ، وأخذ الشعر . . . .

(الكافى : 320/5 ح 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 873 .)

- التطيّب والتنظيف والحلق :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : أربع من أخلاق الأنبياء : التطيّب والتنظيف بالموسى ، وحلق الجسد بالنوره . . . .

(مكارم الأخلاق : 58 س 20 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 875 .)

- الخضاب :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ابن خالد ، عن أبيه أو غيره ،

عن سعد بن سعد ، عن الحسن بن جهم ، قال :

رأيت أبا الحسن (عليه السلام) اختضب ، فقلت : جعلت فداک ، اختضبت !

فقال : نعم ، إنّ التهيئه ممّا يزيد فى عفّه النساء ، ولقد ترک النساء العفّه بترک أزواجهنّ التهيئه .

ثمّ قال : أيسرّک أن تراها على ما تراک عليه إذا كنت على غير تهيئه ؟

قلت : لا ، قال : فهو ذاک .

ثمّ قال : من أخلاق الأنبياء التنظّف والتطيّب ، وحلق الشعر ، وكثره الطروقه .

ثمّ قال : كان لسليمان بن داود (عليه السلام) ألف امرأه فى قصر واحد ، ثلاثمائه مهيره ، وسبعمائه سريّه ، وكان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) له بضع أربعين رجلاً ، وكان عنده تسع نسوه ، وكان يطوف عليهنّ فى كلّ يوم وليله .

(الكافى : 567/5 ، ح 50 . عنه وسائل الشيعه : 243/20 ، ح 25545 ، قطعه منه ، و246 ، ح 25549 ، والبحار : 66/11 ، ح 13 ، و211/22 ، ح 38 ، قطعتان منه فيهما .

مكارم الأخلاق : 37 ، س 15 ، و74 ، س 6 ، وفيه على أبى الحسن الثانى عليه السلام ، وس 19 ، قطعات منه .

قطعه منه فى (اهتمام رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم بحقوق أزواجه) و (عدد أزواج سليمان بن داودعليه السلام) و (أخلاق الأنبياءعليهم السلام) .)

2 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الحسن بن جهم ، قال : قلت لعلىّ

بن موسى (عليهماالسلام) : خضبت ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، بالحِنّاء والكتم ، أما علمت أنّ فى ذلک لأجراً ، إنّها تحبّ أن ترى منک مثل الذى تحبّ أن ترى منها (يعنى المرأه فى التهيئه) ، ولقد خرجن نساء من العفاف إلى الفجور ، ما أخرجهنّ إلّا قلّه تهيّأ أزواجهنّ .

(مكارم الأخلاق : 76 س 15 .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف 3 رقم 631 .)

- الذهب والفضّه :

1 - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن السرج واللجام فيه الفضّه ، أيركب به ؟

قال (عليه السلام) : إن كان مموّهاً لا يقدر على نزعه منه فلا بأس ، وإلّا فلا يركب به .

(السرائر : 574 س 12 . عنه البحار : 536/63 ح 31 ، ووسائل الشيعه : 512/3 س 5 ، مثله .

مكارم الأخلاق : 256 س 1 .

مستطرفات السرائر : 56 ح 13 ، مضمراً . عنه البحار : 536/63 ح 31 .)

- النوره :

1 - الأسدىّ الكوفىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) : النوره نشره .

(كتاب التعريف ضمن نوادر المعجزات : 12 ح 34 . عنه مستدرک الوسائل : 388/1 ح 943 .)

- التنوير يوم الجمعه :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) : من تنوّر يوم الجمعه فأصابه البرص ، فلا يلومنّ إلّا نفسه .

(مكارم الأخلاق

: 58 س 2 . عنه البحار : 92/73 ضمن ح 14 .

من لايحضره الفقيه : 68/1 ح 268 ، عن الريّان بن الصلت . عنه وسائل الشيعه : 367/7 ح 9600 .)

- الكحل :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنى أحمد بن علىّ ، عن أبيه ، عن علىّ بن معبد ، عن عبد اللّه بن مقاتل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : من كان يؤمن باللّه واليوم الآخر فليكتحل .

(ثواب الأعمال : 40 ح 2 . عنه وسائل الشيعه : 99/2 ح 1603 .

مكارم الأخلاق : 42 س 19 .)

2 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : قال : [و] عليک بالإثمد ، فإنّه يجلو (الإثمِد بكسر الهمزه والميم : الكحل الأسود ، ويقال : إنّه معرّب ، قال ابن البيطار فى المنهاج : هو الكحل الأصفهانىّ ، ويؤيّده قول بعضهم : ومعادنه بالمشرق . المصباح المنير : 84 .)

البصر ، وينبت الأشفار ، ويطيّب النكهه ، ويزيد فى الباه .

(مكارم الأخلاق : 42 س 19 . عنه البحار : 95/73 ح 11 .

يأتى الحديث أيضاً فى (منافع الكحل) .)

3 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن نادر الخادم ، عن أبى ال (تقدّمت ترجمته فى (أكله عليه السلام الحمّص المطبوخ) .)

حسن (عليه السلام) أنّه قال لبعض من معه : اكتحل ، فعرّض أنّه لايحبّ الزينه فى منزله .

فقال : اتّق اللّه واكتحل ولاتدع الكحل ، قال رسول اللّه (صلى الله

عليه وآله وسلم) : من اكتحل فليوتّر ، من فعل فقد أحسن ، ومن لم يفعل ليس عليه شى ء .

(مكارم الأخلاق : 43 س 14 . عنه البحار : 96/73 ضمن ح 11 .

قطعه منه فى (ما رواه عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم) .)

- التزيّن بالشعر وتشمير الثوب :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : ومن كتاب اللباس ، قال الرضا (عليه السلام) : ثلاث من عرفهنّ لم يدعهنّ : إحفاء الشعر ، ونكاح الإماء ، وتشمير (حفا شاربه حفواً وأحفاه : بالغ فى أخذه ، وألزق حَزَّه ، وفى الحديث : أنّه عليه السلام أمر أن تحفى الشوارب ، وتعفى اللحى ، أى يبلغ فى قصّها . لسان العرب : 187/14 .)

(شمّر ثوبه : رفعه عن ساعديه ، أو عن ساقيه . المعجم الوسيط .)

الثوب .

(مكارم الأخلاق : 55 س 1 . عنه البحار : 83/73 ضمن ح 1 .)

2 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : ألقوا الشعر عنكم ، فإنّه يحسّن .

(مكارم الأخلاق : 58 س 7 . عنه البحار : 93/73 ح 14 .)

- حكم الإدّهان بالبنفسج :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسن بن الجهم ، قال : رأيت أباالحسن (عليه السلام) يدّهن بالخِيرىّ فقال لى : ادّهن .

فقلت له : أين أنت عن البنفسج ؟ وقد روى فيه عن أبى عبداللّه (عليه السلام

) أنّه قال : أكره ريحه؛ قال : قلت له : فإنّى كنت أكره ريحه ، وأكره أن أقول ذلک لما بلغنى فيه عن أبى عبداللّه (عليه السلام) .

قال : لابأس .

(الكافى : 522/6 ح 2 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 632 .)

- التطيّب يوم الجمعه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن معمّر بن خلّاد ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : لا ينبغى للرجل أن يدع الطيب فى كلّ يوم ، فإن لم يقدر عليه ، فيوم ويوم لا ، فإن لم يقدر ففى كلّ جمعه ، ولا يدع .

(الكافى : 510/6 ح 4 . عنه وسائل الشيعه : 142/2 ح 1745 ، قطعه منه ، عنه وعن العيون والفقيه والخصال ، وسائل الشيعه : 364/7 ح 9589 .

الخصال : 392 ح 90 ، وفيه : أبى رضى الله عنه ، قال : حدّثنى محّد بن يحيى العطّار ، عن محمّد بن أحمد ، عن معاويه بن حكيم ، عن معمّر بن خلّاد ، عن أبى الحسن الرضاعليه السلام .

عيون أخبار الرضاعليه السلام : 279/1 ح 21 ، وفيه : فى نسخه الرضاعليه السلام .

كشف الغمّه : 294/2 س 14 .

من لايحضره الفقيه : 274/1 ح 1255 ، بتفاوت . عنه وعن الكافى ، الوافى : 694/6 ح 5302 .

كتاب التعريف ضمن نوادر المعجزات : 10 ح 25 ، بتفاوت .

قطعه منه فى (استحباب الطيب فى كلّ يوم)

.)

- ثوب الخزّ والملوّن :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن ابن فضّال ، وسهل بن زياد ، عن محمّد بن عيسى ، عن ياسر ، قال : قال لى أبو الحسن (عليه السلام) : اشتر لنفسک خزّاً ، وإن شئت فَوَشْياً .

(تقدّمت ترجمته فى (حكم السجود على الكتان) .)

فقلت : كلّ الوشى ؟

(الوشى : نقش الثوب ، ويكون من كلّ لون . المعجم الوسيط : 1035 .)

فقال (عليه السلام) : وما الوشى ؟

قلت : ما لم يكن فيه قطن ، يقولون : إنّه حرام .

قال (عليه السلام) : البس ما فيه قطن .

(الكافى : 452/6 ح 1 . عنه وسائل الشيعه : 36/5 ح 5831 .)

- لبس الخزّ والوبر :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن أبى عبد اللّه ، عن أبيه ، عن سعد بن سعد قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن جلود الخزّ ؟

فقال (عليه السلام) : هو ذا نلبس الخزّ .

فقلت : جعلت فداک ، ذاک الوبر .

فقال (عليه السلام) : إذا حلّ وبره ، حلّ جلده .

(الكافى : 452/6 ح 7 .

تهذيب الأحكام : 372/2 ح 1547 . عنه الوافى : 411/7 ح 6220 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 366/4 ح 5408 ، وحليه الأبرار : 465/4 ح 1 ، و2 .

)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . جعفر بن عيسى قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، أسأله عن الدوابّ التى يعمل الخزّ من وبرها ، أسباع هى ؟ فكتب (عليه السلام) : لبس الخزّ الحسين بن علىّ ، ومن بعده جدّى (عليهماالسلام) .

(الكافى : 452/6 ح 8 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2432 .)

- التختّم بالعقيق :

1 - ابن فهد الحلّى ؛ : عن الرضا (عليه السلام) : من أصبح وفى يده خاتم فصّه عقيق متختّماً به فى يده اليمنى ، وأصبح من قبل أن يراه أحد فقلّب فصّه إلى باطن كفّه وقرأ « إِنَّآ أَنزَلْنَهُ » إلى آخرها ثمّ يقول : « آمنت باللّه وحده لا شريک له ، وكفرت بالجبت والطاغوت ، آمنت بسرّ آل محمّد ، وعلانيتهم وولايتهم »

وقاه اللّه تعالى فى ذلک اليوم [من] شرّ ما ينزل من السماء ، وما يعرج فيها ، وما يلج فى الأرض ، وما يخرج منها ، وكان فى حرز اللّه وحرز رسوله حتّى يمسى .

(عدّه الداعى : 129 س 10 ، عنه وسائل الشيعه : 91/5 ح 6013 .

قطعه منه فى (الدعاء عند التختّم بالعقيق) و (قراءه سوره القدر عند التختّم بالعقيق) .)

- حكم قطع شجر الفواكه والسدر :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن قطع السدر

؟

فقال (عليه السلام) : سألنى رجلٍ من أصحابک عنه ، فكتبت إليه : قد قطع أبوالحسن (عليه السلام) سدراً وغرس مكانه عنباً .

(الكافى : 263/5 ح 7 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2551 .)

(ج) - زينه البيت

وفيه مسأله واحده

- كنس الأفنيه

1 - البرقىّ ؛ : عن أبيه ، عن ابن أبى عمير ، عن الحسين بن عثمان ، قال : رأيت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كنس الفناء يجلب الرزق .

(المحاسن : 624 ح 76 . عنه وسائل الشيعه : 317/5 ح 6659 ، والبحار : 176/73 ح 10 .)

الفصل الخامس والعشرون : الإرث

(أ) - ميراث الأسباط :

وفيه ثلاث مسائل

- حكم ميراث ابن البنت وبنت الإبن :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن الحسن الصفّار ، عن معاويه بن حكيم ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت أبا الحسنٍ (عليه السلام) عن ابن بنت ، وبنت ابن ؟ قال (عليه السلام) : إنّ عليّاً (عليه السلام) كان لا يألوا أن يعطى الميراث للأقرب .

قلت : فأيّهما أقرب ؟ قال (عليه السلام) : ابنه الابن .

(الاستبصار : 168/4 ح 636 .

تهذيب الأحكام : 318/9 ح 1144 ، عنه الوافى : 793/25 ح 25004 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 113/26 ح 32609 .

قرب الإسناد : 389 ح 1365 ، بتفاوت . عنه البحار : 339/101 ح 1 .

قطعه منه فى (ما رواه عن الإمام علىّ عليه السلام))

- حكم من مات وليس له وارث سوى امرأه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن البرقىّ ، عن محمّد بن القاسم بن الفضيل بن يسار البصرىّ قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن رجل

مات وترک امرأه قرابه لیس به قرابه غیرها ؟

قال (علیه السلام) : یدفع المال کلّه إلیها .

(تهذیب الأحکام : 295/9 ح 1057 . عنه الوافی : 772/25 ح 24968 .

الاستبصار : 151/4 ح 569 . عنه وعن التهذیب ، وسائل الشیعه : 102/26 ح 32582 ، و153 ح 32702 ، والفصول المهمّه للحّر العاملی : 482/2 ح 2326 .)

- حکم إرث أجره العین المستأجره بعد موت الموجر :

1 - محمّد بن یعقوب الکلینیّ ؛ : . . . إبراهیم الهمدانیّ قال : کتبت إلی أبی الحسن (علیه السلام) وسألته عن امرأه آجرت ضیعتها عشر سنین علی أن تعطی الأجره فی کلّ سنه عند انقضائها ، لایقدم لها شی ء من الأجره مالم یمض الوقت ، فماتت قبل ثلاث سنین أو بعدها ، هل یجب علی ورثتها إنفاذ الإجاره إلی الوقت ؟ أم تکون الإجاره منتقضه بموت المرأه ؟

فکتب (علیه السلام) : إن کان لها وقت مسمّی لم یبلغ فماتت ، فلورثتها تلک الإجاره ، فإن لم تبلغ ذلک الوقت وبلغت ثلثه ، أو نصفه أو شیئاً منه ، فیعطی ورثتها بقدر مابلغت من ذلک الوقت إن شاءاللّه .

(الکافی : 270/5 ح 2 .

یأتی الحدیث بتمامه فی ف 8 رقم 2404 .)

(ب) - میراث الأمّ والإخوه والأخوات

وفیه مسألتان

- حکم میراث من ترک أُمّاً وإخوه وأخوات ثمّ مات الأخوات :

1 - الشیخ الطوسیّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن إسماعیل بن بزیع ، قال : سألت الرضا (علیه السلام) عن میّت ترک أمّه وإخوه وأخوات

، فتقسّم هؤلاء ميراثه ، فأعطوا الأُمّ السدس ، وأعطوا الإخوه والأخوات مابقى ، (فى الوسائل : فقسّم .)

فمات الأخوات ، فأصابنى من ميراثه ، فأحببت أن أسألک هل يجوز لى أخذ (فى الوسائل : أن آخذ .)

ماأصابنى من ميراثها على هذه القسمه أم لا ؟

فقال (عليه السلام) : بلى ، فقلت : إنّ أُمّ الميّت فيما بلغنى قد دخلت فى هذا الأمر - أعنى الدين - فسكت (عليه السلام) قليلاً ، ثمّ قال : خذه .

(تهذيب الأحكام : 323/9 ح 1161 . عنه وسائل الشيعه : 159/26 ح 32713 ، والوافى : 747/25 ح 24914 .)

- حكم من مات وترک أمّاً وأخاً :

1 - الحميرىّ ؛ : محمّد بن الوليد قال : حدّثنى حمّاد بن عثمان قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن رجل مات وترک أُمّه وأخاً ؟

فقال (عليه السلام) : يا شيخ ! عن الكتاب تسأل ، أو عن السنّه ؟

قال حمّاد : فظننت أنّه يعنى عن قول الناس ، قال : قلت : عن الكتاب .

قال (عليه السلام) : إنّ عليّاً (عليه السلام) كان يورّث الأقرب فالأقرب .

(قرب الإسناد : 346 ح 1254 . عنه البحار : 334/101 ح 10 ، ووسائل الشيعه : 147/26 ح 32690 .

قطعه منه فى (ما رواه عن علىّ عليه السلام) .)

وفيه مسأله واحده

- حكم تفضيل الذكران على الإناث فى الميراث :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ

؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن إسماعيل بن مرّار ، عن يونس بن عبد الرحمن ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : جعلت فداک ، كيف صار الرجل إذا مات وولده من القرابه سواء ، ترث النساء نصف ميراث الرجال ، وهنّ أضعف من الرجال ، وأقلّ حيله ؟

فقال (عليه السلام) : لأنّ اللّه عزّ وجلّ فضّل الرجال على النساء بدرجه ، ولأنّ النساء يرجعن عيالاً على الرجال .

(فى التهذيب : عُيّلاً .)

(الكافى : 84/7 ح 1 . عنه البرهان : 348/1 ح 4 .

تهذيب الأحكام : 274/9 ح 991 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 94/26 ح 32560 ، والوافى : 721/25 ح 24855 .)

الفصل السادس والعشرون : القضاء والشهادات

(أ) - القضاء

وفيه خمس مسائل

- صفات القاضى

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . الحسن بن علىّ بن فضّال قال : قرأت فى كتاب أبى الأسد إلى أبى الحسن الثانى (عليه السلام) ، وقرأته بخطّه ، سأله ماتفسير قوله تعالى : (وَلَاتَأْكُلُواْ أَمْوَلَكُم بَيْنَكُم بِالْبَطِلِ وَتُدْلُواْ بِهَآ إِلَى الْحُكَّامِ)

(البقره : 188/2 .)

قال : فكتب (عليه السلام) إليه بخطّه : الحكّام القضاه . قال : ثمّ كتب تحته : هو أن يعلم الرجل أنّه ظالم ، فيحكم له القاضى فهو غير معذور فى أخذه ، ذلک الذى حكم له إذا كان قد علم أنّه ظالم .

(تهذيب الأحكام : 219/6 ح 518 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2410 .)

-

حكم القضاء بالمقاييس والاستنباطات الظنّيّه :

1 - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وقلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداک ، إنّ بعض أصحابنا يقولون : نسمع الأثر يحكى عنک وعن آبائک (عليهم السلام) : فنقيس عليه ونعمل به .

فقال (عليه السلام) : سبحان اللّه ، لااللّه ، ما هذا من دين جعفر (عليه السلام) ، هؤلاء قوم لا حاجه بهم إلينا ، قد خرجوا من طاعتنا وصاروا فى موضعنا ، فأين التقليد الذى كانوا يقلّدون جعفراً ، وأبا جعفر (عليهماالسلام) ؟

قال جعفر (عليه السلام) : لا تحملوا على القياس ، فليس من شى ء يعدله القياس إلّا والقياس يكسره .

فقلت له : جعلت فداک ، وهم يقولون فى الصفه ؟

فقال لى هو ابتداءاً : إنّ رسول اللّه صلّى اللّه عليه وآله لمّا أُسرى به أوقفه جبرئيل (عليه السلام) موقفاً لم يطأه أحد قطّ ، فمضى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فأراه اللّه من نور عظمته ما أحبّ .

فوقفته على التشبيه !

فقال (عليه السلام) : سبحان اللّه ! دع ذا ، لا ينفتح عليک منه أمر عظيم .

(قرب الإسناد : 356 ح 1275 . عنه وسائل الشيعه : 58/27 ح 33191 ، قطعه منه ، والبحار : 299/2 ح 28 ، قطعه منه ، و296/3 ح 22 ، قطعه منه .

الكافى : 98/1 ح 8 ، قطعه منه وبتفاوت .

التوحيد : 108 ح 4 ،

قطعه منه . عنه البحار : 38/4 ح 15 .

قطعه منه فى (معراج النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم) و (ما رواه عن الصادق عليه السلام) .)

- طرق ثبوت الدعوى فى استخراج حقوق الناس :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس ، عمّن رواه قال : استخراج الحقوق بأربعه وجوه : بشهاده رجلين عدلين ، فإن لم يكن رجلين عدلين فرجل وامرأتان ، فإن لم تكن امرأتان فرجل ويمين المدّعى ، فإن لم يكن شاهد فاليمين على المدّعى عليه ، فإن لم يحلف (و) ردّ اليمين على المدّعى ، فهو واجب عليه أن يحلف ، ويأخذ حقّه ، فإن أبى أن يحلف فلا شى ء له .

(الكافى : 416/7 ح 3 .

تهذيب الأحكام : 231/6 ح 562 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 241/27 ح 33682 .)

- حكم من رضى باليمين فحلف :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ ، عن أبيه ، عن عبد الرحمن بن حمّاد ، عن إبراهيم بن عبد الحميد ، عن بعض أصحابه فى الرجل (تقدّمت ترجمته فى (حكم الخروج من الحرمين) .)

يكون له على الرجل المال فيجحده ، فيحلف له يمين صبر ، أله عليه شى ء ؟

قال : ليس له أن يطلب منه ، وكذلک إن احتسبه عند اللّه ، فليس له أن يطلبه منه .

(الكافى : 418/7 ح 3 .

تهذيب الأحكام : 232/6 ح 567 ،

و294/8 ح 1086 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 286/23 ح 29582 .)

- حكم ما لو ادّعى الأب أو غيره أنّه أعار المرأه الميته بعض المتاع والخدم

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . جعفر بن عيسى قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) : جعلت فداک ، المرأه تموت فيدّعى أبوها أنّه كان أعارها بعض ماكان عندها من متاع وخدم ، أتقبل دعواه بلابيّنه ؟ أم لاتقبل دعواه إلّا؛ق ف ا پ ببيّنه ؟

فكتب (عليه السلام) إليه : يجوز بلابيّنه .

قال : وكتبت إليه : إن ادّعى زوج المرأه الميته ، أو أبو زوجها ، أو أُمّ زوجها فى متاعها ، أو [فى] خدمها مثل الذى ادّعى أبوها من عاريه بعض المتاع ، أوالخدم ، أتكون فى ذلک بمنزله الأب فى الدعوى ؟

فكتب (عليه السلام) : لا .

(الكافى : 431/7 ح 18 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2431 .)

(ب) - الشهادات

وفيه ثلاث مسائل

- حكم إقامه الشهاده على المعسر مع خوف ظلم الغريم له :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن خالد ، عن سعد بن سعد ، عن محمّد بن القاسم بن الفضيل ، (تقدّمت ترجمته فى (حكم الرجوع إلى المعرّس) .)

عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : سألته ، قلت له : رجل من مواليک عليه دين لرجل مخالف يريد أن يعسره ويحبسه ، وقد علم

أنّه ليس عنده ، ولا يقدر عليه ، وليس لغريمه بيّنه ، هل يجوز له أن يحلف له ليدفعه عن نفسه حتّى ييسر اللّه له ، وإن كان عليه الشهود من مواليک قد عرفوا أنّه لا يقدر ، هل يجوز أن يشهدوا عليه ؟

قال (عليه السلام) : لا يجوز أن يشهدوا عليه ، ولا ينوى ظلمه .

(الكافى : 388/7 ح 2 .

تهذيب الأحكام : 261/6 ح 693 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 339/27 ح 33878 .)

- ما تجوز فيه شهاده النساء وما لا تجوز :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، ومحمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد جميعاً ، عن ابن محبوب ، عن محمّد بن الفضيل قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : تجوز شهاده النساء فى نكاح ، أو طلاق ، أو فى رجم ؟

قال (عليه السلام) : تجوز شهاده النساء فيما لايستطيع الرجال أن ينظروا إليه ، وليس معهنّ رجل .

وتجوز شهادتهنّ فى النكاح إذا كان معهنّ رجل .

وتجوز شهادتهنّ فى حدّ الزنى ، إذا كان ثلاثه رجال وامرأتان .

ولا تجوز شهاده رجلين وأربع نسوه فى الزنى و الرجم .

ولا تجوز شهادتهنّ فى الطلاق ، ولافى الدم .

(الكافى : 391/7 ح 5 .

تهذيب الأحكام : 264/6 ح 705 .

الاستبصار : 23/3 ح 73 .

من لايحضره الفقيه : 31/3 ح 94 ، بتفاوت . عنه وعن الاستبصار والتهذيب والكافى ، وسائل

الشيعه : 352/27 ح 33915 ، و139/29 ح 35335 ، قطعه منه .

عوالى اللئالى : 538/3 ح 39 ، قطعه منه ، و539 ح 42 ، قطعه منه ، وح 45 قطعه منه .)

- حكم شهاده الشريک لشريكه فيما هو شريک فيه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن علىّ بن أسباط ، عن محمّد بن الصلت قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن رفقه كانوا فى طريق ، فقطع عليهم الطريق ، فأخذوا اللصوص ، فشهد بعضهم لبعض ؟

قال (عليه السلام) : لا تقبل شهادتهم إلّا بإقرار من اللصوص ، أو شهاده من غيرهم عليهم .

(الكافى : 394/7 ح 2 .

من لايحضره الفقيه : 25/3 ح 68 .

تهذيب الأحكام : 246/6 ح 625 . عنه وعن الفقيه والكافى ، وسائل الشيعه : 369/27 ح 33970 .)

(ج) - شرائط الشهود

وفيه تسع مسائل

- شروط شاهد الطلاق :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن السيّارىّ ، عن عبد اللّه بن المغيره قال : قلت للرضا (عليه السلام) : رجل طلّق امرأته وأشهد شاهدين ناصبيّين .

قال (عليه السلام) : كلّ من ولد على الفطره ، وعرف بصلاح فى نفسه ، جازت شهادته .

(تهذيب الأحكام : 284/6 ح 783 ، و283 ح 778 ، قطعه منه .

من لايحضره الفقيه : 28/3 ح 83 ، و29 ح 87 ، بتفاوت . عنه البحار : 36/85 س 7 . عنه

وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 398/27 ح 34052 .

الاستبصار : 14/3 ح 37 ، قطعه منه . عنه وعن التهذيب والفقيه ، وسائل الشيعه : 393/27 ح 34036 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 509/2 ح 2391 ، قطعه منه .)

- حكم شهاده النساء فى التزويج :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن سعد بن إسماعيل ، عن أبيه إسماعيل بن عيسى قال : سألت الرضا (عليه السلام) هل تجوز شهاده النساء فى التزويج من غير أن يكون معهنّ رجل ؟

قال (عليه السلام) : لا ، هذا لا يستقيم .

(الاستبصار : 25/3 ح 79 .

تهذيب الأحكام : 280/6 ح 769 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 362/27 ح 33947 .

عوالى اللئالى : 539/3 ح 43 .)

- حكم شهاده النساء فى الوصيّه بالعتق :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن إسماعيل قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن امرأه ادّعى بعض أهلها أنّها أوصت عند موتها من ثلثها بعتق رقبه لها ، أيعتق ذلک وليس على ذلک شاهد إلّا النساء ؟

قال (عليه السلام) : لا تجوز شهاده النساء فى هذا .

(الاستبصار : 28/3 ح 91 .

تهذيب الأحكام : 280/6 ح 771 عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 362/27 ح 33948 .)

- حكم شهاده النساء فى الدم :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عن أحمد بن محمّد بن أبى

نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن رجل طلّق امرأته . . . فقلت له : فإن طلّق على طهر من غير جماع ، بشاهد وامرأتين .

فقال (عليه السلام) : لاتجوز شهاده النساء فى الطلاق ، وقد تجوز شهادتهنّ مع غيرهنّ فى الدم إذا حضرته . . . .

(الكافى : 67/6 ح 6 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1651 .)

- حكم شهاده الأجير على شهاده :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : سأل صفوان بن يحيى أبا (تقدّمت ترجمته فى (مشيّه اللّه وإرادته) .)

الحسن (عليه السلام) عن رجل أشهد أجيره على شهاده ثمّ فارقه ، أتجوز شهادته بعد أن يفارقه ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(فى التهذيب والاستبصار : نعم ، وكذلک العبد إذا أعتق جازت شهادته .)

قلت : فيهودىّ أشهد على شهاده ثمّ أسلم ، أتجوز شهادته ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(من لايحضره الفقيه : 41/3 ح 138 . عنه وسائل الشيعه : 387/27 ح 34021 .

قطعه منه فى (حكم شهاده اليهودىّ قبل إسلامه) .)

2 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن علىّ بن محبوب ، عن محمّد بن الحسين ، عن صفوان ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : سألته عن رجل أشهد (تقدّمت ترجمته فى (مشيّه اللّه وإرادته) .)

أجيره على شهاده ، ثمّ فارقه ، أتجوز شهادته له بعد أن يفارقه ، قال

: نعم ، وكذلک العبد إذا أعتق جازت شهادته .

(تهذيب الأحكام : 257/6 ح 674 . عنه وسائل الشيعه : 371/27 ح 33974 .

الاستبصار : 21/3 ح 63 .

قطعه منه فى (حكم شهاده العبد بعد عتقه) .)

- حكم شهاده اليهودىّ قبل إسلامه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : سأل صفوان بن يحيى أباالحسن (عليه السلام) . . . قلت : فيهودىّ أشهد على شهاده ثمّ أسلم ، أتجوز شهادته ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

(من لايحضره الفقيه : 41/3 ح 138 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1865 .)

- حكم شهاده العبد بعد عتقه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . صفوان ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : سألته عن رجل أشهد أجيره على شهاده ، ثمّ فارقه ، أتجوز شهادته له بعد أن يفارقه ، قال : نعم ، وكذلک العبد إذا أعتق جازت شهادته .

(تهذيب الأحكام : 257/6 ح 674 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1866 .)

- حكم شهاده من يقول بالجبر :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : سمعت أباالحسن علىّ بن موسى بن جعفر (عليهم السلام) : يقول : من قال بالجبر . . . لاتقبلوا له شهاده أبداً . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 143/1 ح 47 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 854 P }

- ما تجوز فيه شهاده

الخدم :

1 - علىّ بن أسباط؛ : الحسين بن خالد الصيرفىّ قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ أمّ ولد للحسن الطويل ، أوصى لها مولاها بجميع ما فى بيته .

قال : فقال (عليه السلام) : هذا تجوز فيه شهاده الخدم ، ومن حضر من أهل البيت .

(الأُصول الستّه عشر : 122 س 8 .)

الفصل السابع والعشرون : الحدود والقصاص والديات

(أ) - الحدود

وفيه عشر مسائل

- حدّ من ادّعى النبوّه بعد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أو أتى بكتاب بعد القرآن :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : . . . شريعه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) لاتنسخ إلى يوم القيامه . . . فمن ادّعى بعده نبوّه ، أو أتى بعد القرآن بكتاب ، فدمه مباح لكلّ من سمع ذلک منه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 80/2 ح 13 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 870 .)

- حكم النصرانىّ إذا فجر بهاشميّه ثمّ أسلم :

1 - الحلوانىّ ؛ : أُتى المأمون بنصرانىّ قد فجر بهاشميّه ، فلمّا رآه أسلم ، فقال الفقهاء : هدر الإسلام ما قبل ذلک ، فسأل المأمون الرضا (عليه السلام) فقال : اقتله ، فإنّه ما أسلم حتّى رأى البأس ، قال اللّه عزّ وجلّ : (فَلَمَّا رَأَوْاْ بَأْسَنَا قَالُواْ ءَامَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ) إلى آخر الآيه .

(غافر :

84/40 .)

(نزهه الناظر وتنبيه الخاطر : 131 ح 21 .

كشف الغمّه : 306/2 س 16 ، بتفاوت ، عنه البحار : 172/49 ضمن ح 9 .

الدرّه الباهره : 38 س 7 ، بتفاوت ، عنه البحار : 351/10 ح 13 .

يأتى الحديث أيضاً فى (سوره غافر : 84/40) .)

- حكم قذف الرجل المسلم الذمّىّ :

1 - العلّامه المجلسىّ ؛ : الرضا (عليه السلام) : وإذا قذف الرجل المسلم الذمّىّ لم يجلد .

(البحار : 121/76 ضمن ح 18 عن فقه الامام الرضاعليه السلام ، وليس فى النسخه التى بأيدينا ، لكن ذكر فى هامشه بأنّه فى نسخه أخرى .)

- حدّ شرب الفقّاع :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . سليمان بن جعفر الجعفرىّ ، قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن الفقّاع ؟

فقال (عليه السلام) : هو خمر مجهول فلا تشربه يا سليمان ! لو كان الدار لى أو الحكم . . . لجلدت شاربه .

(الكافى : 422/6 ح 1 ، و423 ح 10 ، مثله وبتفاوت .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1829 .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسن بن الجهم وابن فضّال جميعاً ، قالا : سألنا أباالحسن (عليه السلام) عن الفقّاع ؟

فقال (عليه السلام) : . . . فيه حدّ شارب الخمر .

(الكافى : 423/6 ح 8 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 رقم 1831

.)

3 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . ابن فضّال قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) ، أسأله عن الفقّاع ؟

قال : فكتب (عليه السلام) يقول : هو الخمر ، وفيه حدّ شارب الخمر .

(الكافى : 424/6 ح 15 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2443 .)

4 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الوشّاء قال : - كتبت إليه يعنى الرضا (عليه السلام) - أسأله عن الفقّاع ؟

قال : فكتب (عليه السلام) : حرام وهو خمر ، ومن شربه كان بمنزله شارب الخمر . . . .

(الكافى : 423/6 ح 9 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2447 .)

- حدّ بائع الفقّاع :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . سليمان بن جعفر الجعفرىّ ، قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن الفقّاع ؟

فقال (عليه السلام) : هو خمر مجهول فلا تشربه يا سليمان ! لو كان الدار لى أو الحكم لقتلت بائعه . . . .

(الكافى : 422/6 ح 1 ، و423 ح 10 ، مثله وبتفاوت .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1829 .)

- حكم من مضى ليغيث مستغيثاً فجنى فى طريقه

1 - الشيخ الصدوق ؛ : فى روايه محمّد بن أحمد بن يحيى بإسناده قال : رُفع إلى المأمون ، رجل دفع رجلاً فى بئرفمات ، فأمر به أن يقتل؛ فقال

الرجل : إنّى

كنت فى منزلى فسمعت الغوث ، فخرجت مسرعاً ومعى سيفى ، فمررت على هذا وهو على شفير بئر ، فدفعته فوقع فى البئر؛

فسأل المأمون الفقهاء فى ذلک ؟

فقال بعضهم : يقاد به؛ وقال بعضهم : يفعل به كذا وكذا ، فسأل أبا الحسن (عليه السلام) عن ذلک ، وكتب إليه .

فقال (عليه السلام) : ديته على أصحاب الغوث الذين صاحوا الغوث . . . .

(من لايحضره الفقيه : 128/4 ح 451 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2497 .)

- حدّ من وطئ البهيمه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد ، عن صالح بن أبى حمّاد ، عن بعض أصحابه ، عن يونس ، عن عبد اللّه بن سنان ، عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) ، والحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) .

وصباح الحذّاء ، عن إسحاق بن عمّار ، عن أبى إبراهيم (عليه السلام) فى الرجل يأتى البهيمه .

فقالوا جميعاً : إن كانت البهيمه للفاعل ذبحت ، فإذا ماتت أحرقت بالنار ولم ينتفع بها ، وضرب هو خمسه وعشرون سوطاً ، ربع حدّ الزانى ، وإن لم تكن البهيمه له قوّمت ، فأخذ ثمنها منه ، ودفع إلى صاحبها ، وذبحت وأحرقت بالنار ولم ينتفع بها ، وضرب خمسه وعشرون سوطاً .

فقلت : وما ذنب البهيمه ؟

فقال : لا ذنب لها ، ولكن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فعل هذا ، وأمر به ، لكيلا يجترى الناس

بالبهائم ، وينقطع النسل .

(الكافى : 204/7 ، ح 3 . عنه وعن التهذيب والاستبصار ، وسائل الشيعه : 357/28 ، ح 34961 .

تهذيب الأحكام : 60/10 ، ح 218 .

الاستبصار : 222/4 ، ح 831 .

قطعه منه فى (حكم بهيمه الموطوئه) ، و (ما رواه عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم) .)

- حكم من وطى ء مكاتبته التى تحرّر بعضها :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : روى إبراهيم بن هاشم ، عن صالح بن السندىّ ، عن الحسين بن خالد ، عن الرضا (عليه السلام) : أنّه سئل عن رجل كانت له أمه ، فقالت الأمه له : ماأدّيت من مكاتبتى فأنا به حرّه على حساب ذلک .

فقال لها : نعم ، فأدّت بعض مكاتبتها ، وجامعها مولاها بعد ذلک ؟

قال (عليه السلام) : إن استكرهها على ذلک ، ضرب من الحدّ بقدر ماأدّت من مكاتبتها ، ودرأ عنه من الحدّ بقدر ما بقى له من مكاتبتها ، وإن كانت تابعته كانت شريكته فى الحدّ ضربت مثل مايضرب .

(من لايحضره الفقيه : 32/4 ح 95 . عنه وسائل الشيعه : 139/28 س 13 ، مثله .)

- ما يوجب الرجم :

1 - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ صاحب الرضا (عليه السلام) قال : سألته مايوجب الغسل على الرجل والمرأه ؟

قال (عليه السلام) : إذا أولجه أوجب الغسل والمهر والرجم .

(السرائر : 557 س 19 .

تقدّم

الحديث أيضاً فى ف 1 - 5 رقم 1190 .)

- حكم الرجل المرتدّ والمرأه المرتدّه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : الحسين بن سعيد قال : قرأت بخطّ رجل إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : رجل ولد على الإسلام ، ثمّ كفر وأشرك ، وخرج عن الإسلام ، هل يستتاب ، أو يقتل ولا يستتاب ؟

فكتب (عليه السلام) : يقتل ، فأمّا المرأه إذا ارتدّت ، فإنّها لا تقتل على كلّ حال؛ بل تخلد السجن ، إن لم ترجع إلى الإسلام .

(الاستبصار : 254/4 ح 964 .

يأتى الحديث أيضاً فى ف 8 رقم 2552 .)

(ب) - السرقه

وفيه مسأله واحده

- حدّ السرقه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : ياابن رسول اللّه ! . . . بأىّ شى ء يبدأ القائم (عليه السلام) منكم إذا قام ؟

قال : يبدأ ببنى شيبه ، فيقطع أيديهم ، لأنّهم سرّاق بيت اللّه عزّ وجلّ .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 273/1 ح 5 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1145 .)

(ج) - المحارب

وفيه مسألتان

- أقسام حدّ المحارب وأحكامه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبيداللّه بن اسحاق المدائنىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سئل عن قول اللّه عزّوجلّ : (إِنَّمَا جَزَؤُاْ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ و وَيَسْعَوْنَ فِى الْأَرْض فَسَادًا أَن يُقَتَّلُواْ) الآيه ، فماالذى إذا فعله استوجب واحده من هذه الأربع ؟

فقال (عليه السلام) : إذا حارب اللّه ورسوله ، وسعى فى الأرض فساداً فقتل ، قتل به ، وإن قتل وأخذ المال ، قتل وصلب ، وإن أخذ المال ولم يقتل ، قطعت يده ورجله من خلاف ، وإن شهر السيف فحارب اللّه ورسوله ، وسعى فى الأرض فساداً ولم يقتل ، ولم يأخذ المال ، ينفى من الأرض . . . .

(الكافى : 246/7 ح 8 و9 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1928 .)

- كيفيّه نفى المحارب :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . .

. عبيداللّه بن اسحاق المدائنىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سئل عن قول اللّه عزّوجلّ : (إِنَّمَا جَزَؤُاْ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ و وَيَسْعَوْنَ فِى الْأَرْضِ فَسَادًا أن يُقَتَّلُواْ) الآيه ، فماالذى إذا فعله استوجب واحده من هذه الأربع ؟ فقال : . . . وإن شهر السيف فحارب اللّه ورسوله ، وسعى فى الأرض فساداً ولم يقتل ، ولم يأخذ المال ، ينفى من الأرض . قلت : كيف ينفى وماحدّ نفيه ؟

قال (عليه السلام) : ينفى من المصر الذى فعل فيه مافعل إلى مصر غيره ، ويكتب إلى أهل ذلک المصر أنّه منفىّ ، فلاتجالسوه ، ولاتبايعوه ، ولاتناكحوه ، ولاتؤاكلوه ولاتشاربوه ، فيفعل ذلک به سنه ، فإن خرج من ذلک المصر إلى غيره ، كتب إليهم بمثل ذلک حتّى تتمّ السنه .

قلت : فإن توجّه إلى أرض الشرک ليدخلها ؟

قال (عليه السلام) : إن توجّه إلى أرض الشرک ليدخلها قوتل أهلها .

علىّ ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس ، عن محمّد بن سليمان ، عن عبيد اللّه بن إسحاق ، عن أبى الحسن (عليه السلام) مثله إلّا أنّه قال فى آخره : يفعل به ذلک سنه ، فإنّه سيتوب قبل ذلک وهو صاغر؛ قال : قلت : فإن أمَّ أرض الشرک يدخلها ؟ قال : يقتل .

(الكافى : 246/7 ح 8 و9 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1928 .)

(د) - القصاص

وفيه مسألتان

- حكم دماء أهل الكتاب وقصاصهم :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ

؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن علىّ بن الحكم أو غيره ، عن أبان ، عن إسماعيل بن الفضل قال : سألت أبا عبد اللّه (عليه السلام) عن دماء المجوس واليهود والنصارى ، هل عليهم وعلى من قتلهم شى ء إذا غشّوا المسلمين ، وأظهروا العدواه لهم ؟

قال (عليه السلام) : لا ، إلّا أن يكون متعوّداً لقتلهم .

قال : وسألته عن المسلم هل يقتل بأهل الذمّه وأهل الكتاب إذا قتلهم ؟

قال (عليه السلام) : لا ، إلّا أن يكون معتاداً لذلک ، لا يدع قتلهم فيقتل وهو صاغر .

علىّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) مثله .

(الكافى : 309/7 ح 4 . عنه وسائل الشيعه : 107/29 ح 35270 .)

- حكم قتل الحبلى اللصّ عوضاً عن قتل ما فى بطنها :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : روى محمّد بن الفضيل ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن لصّ دخل على امرأه وهى حبلى ، فقتل ما فى بطنها ، فعمدت المرأه إلى سكّين فوجأته به ، فقتلته ؟

قال (عليه السلام) : هدر دم اللصّ .

(من لايحضره الفقيه : 122/4 ح 423 . عنه وسائل الشيعه : 61/29 ح 35152 .)

(ه) - الرجم

وفيه مسأله واحده

- حكم من زنى بجاريه زوجته :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن سهل

، عن زكريّا بن آدم قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل وطى ء جاريه امرأته ، ولم تهبها له ؟

قال (عليه السلام) : هو زان ، عليه الرجم .

(الاستبصار : 206/4 ح 771 .

تهذيب الأحكام : 14/10 ح 34 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 80/28 ح 34260 .)

وفيه سبع مسائل

- حكم ديه جراحه العبد وقصاصه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس ، عمّن رواه قال : قال : يلزم مولى العبد قصاص جراحه عبده من قيمه ديته على حساب ذلک يصير أرش الجراحه ، وإذا جرح الحرّ العبد ، فقيمه جراحته من حساب قيمته .

(الكافى : 306/7 ح 15 .

تهذيب الأحكام : 196/10 ح 778 . عنه وسائل الشيعه : 333/29 ح 35718 ، و389 ح 35838 .)

- حكم ضمان ظئر الولد :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : سئل الرضا (عليه السلام) ما تقول فى امرأه ظائرت قوماً وكانت نائمه ، والصبىّ إلى جنبها فانقلبت عليه فقتلته ؟

(ظاءرت المرأه : اتّخذت ولداً ترضعه . المعجم الوسيط .)

فقال (عليه السلام) : إن كانت ظائرت القوم للفخر والعزّ ، فإنّ الديه يجب عليها ، وإن كانت ظائرت القوم للفقر والحاجه ، فالديه على عاقلتها .

(المقنع ، ضمن الجوامع الفقهيّه : 43 س 3 . عنه مستدرک الوسائل : 327/18 ح 22862 .)

- حکم جنایه من مضی لیغیث مستغیثاً

فجنى فى طريقه :

1 - البرقىّ ؛ : محمّد بن علىّ ، عن محمّد بن أسلم ، عن محمّد بن سليمان ، ويونس بن عبدالرحمن ، عن أبى الحسن الثانى (عليه السلام) ، والحسين بن سيف ، عن محمّد بن سليمان ، عن أبى الحسن (عليه السلام) ، وعنه عن أبيه وعلىّ بن عيسى الأنصارىّ القاسانىّ ، عن أبى سليمان الديلمىّ ، قال : سئلت أبا الحسن الثانى (عليه السلام) عن رجل استغاث به قوم لينقذهم من قوم يغيرون عليهم ليبيحوا أموالهم ، ويسبوا ذراريهم ، ونسائهم ، فخرج الرجل يعدو بسلاحه فى جوف الليل ، ليغيثهم ، فمرّ برجل قام على شفير البئر يستقى منها ، فدفعه وهو لا يعلم ولا يريد ذلک ، فسقط فى البئر ومات ، ومضى الرجل فاستنقذ أموال الذين استغاثوا به ، فلمّا انصرف قالوا : ما صنعت ؟

قال : قد وسلموا وآمنوا .

قالوا : أشعرت أنّ فلان بن فلان سقط فى البئر فمات ؟

قال : أنا واللّه ! طرحته ، خرجت أعدو بسلاحى فى ظلمه الليل ، وأنا أخاف الفوت على القوم الذين استغاثوا بى ، فمررت بفلان وهو قائم يستقى من البئر فزحمته ولم أرد ذلک ، فسقط فى البئر ، فعلى من ديه هذا ؟

قال (عليه السلام) : ديته على القوم الذين استنجدوا الرجل فأنجدهم ، وأنقذ أموالهم ونساءهم وذراريهم ، أما لو كان آجر نفسه بأجره ، لكانت الديه عليه ، وعلى عاقلته دونهم .

وذلک أنّ سليمان بن داود (عليهماالسلام) أتته امرأه عجوزه مستعديه على الريح فدعا سليمان الريح

فقال لها : ما دعاک إلى ما صنعت بهذه المرأه ؟

قالت : إنّ ربّ العزّه عزّ وجلّ بعثنى إلى سفينه بنى فلان ، لأنقذها من الغرق ، وكانت قد أشرفت على الغرق ، فخرجت فى سنن عجلى إلى ما أمرنى اللّه به ، فمررت بهذه المرأه وهى على سطحها ، فعثرت بها ولم أردها ، فسقطت فانكسرت يدها .

فقال سليمان (عليه السلام) : يا ربّ ! بما أحكم على الريح ؟

فأوحى اللّه إليه : يا سليمان ! احكم بأرش كسر هذه المرأه على أرباب السفينه التى أنقذها الريح من الغرق ، فإنّه لا يظلم لدىّ أحد من العالمين .

(المحاسن : 301 ح 10 .

الكافى : 369/7 ح 1 ، بتفاوت .

تهذيب الأحكام : 203/10 ح 803 ، عنه وعن المحاسن والكافى ، وسائل الشيعه : 263/29 ح 35588 .

قطعه منه فى (ما رواه من الأحاديث القدسيّه) و (ما رواه عن سليمان عليه السلام) .)

- حكم ديه كلب الصيد :

1 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن الرضا (عليه السلام) فى قول اللّه : (وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ م بَخْسٍ دَرَهِمَ مَعْدُودَهٍ) قال (عليه السلام) : كانت عشرين درهماً ، والبخس النقص ، وهى قيمه كلب الصيد ، إذا قتل كان قيمته عشرين درهماً .

(تفسير القمّىّ : 341/1 س 10 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1965 .)

- حكم ما إذا قتل المسلم الكافر الذمّىّ :

- الشيخ الطوسىّ ؛ : جعفر بن بشير ، عن إسماعيل بن الفضل ، عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) قال : قلت : رجل قتل رجلاً من أهل الذمّه .

قال (عليه السلام) : لايقتل به ، إلّا أن يكون متعوّداً للقتل .

يونس ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) مثله .

(الاستبصار : 272/4 ح 1027 و1028 .

تهذيب الأحكام : 190/10 ح 745 ، و746 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 109/29 ح 35276 .)

- حكم ضمان المُرضعه قتل الولد :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن خالد ، عن محمّد بن أسلم ، عن هارون بن الجهم ، عن محمّد بن مسلم قال : قال أبو جعفر (عليه السلام) : أيّما ظئر قوم قتلت صبيّاً لهم ، وهى نائمه ، فانقلبت عليه فقتلته ، فإنّ عليها الديه (الظئر : المُرضعه لغير ولدها . المعجم الوسيط .)

من مالها خاصّه ، إن كانت إنّما ظائرت طلباً للعزّ والفخر ، وإن كانت إنّما ظائرت من الفقر فإنّ الديه على عاقلتها .

الصفّار ، عن محمّد بن الحسين ، عن محمّد بن أسلم الجبلىّ ، عن الحسين بن خالد وغيره ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) مثله .

(تهذيب الأحكام : 222/10 ح 872 و874 . عنه وسائل الشيعه : 266/29 س 8 مثله .)

- حكم ديه الجاريه التى افتضّها الرجل بإصبعه :

1 - المحدّث النورىّ ؛ : ظريف بن ناصح فى

كتاب الديات ، بإسناده إلى أميرالمؤمنين (عليه السلام) قال : وقضى (عليه السلام) فى رجل افتضّ جاريه بإصبعه ، فخرق مثانتها ، فلاتملک بولها ، فجعل لها ثلث نصف الديه ، مائه وستّه وستّين ديناراً وثلثى دينار ، وقضى لها عليه صداقها مثل نساء قومها .

وفى روايه هشام بن إبراهيم عن أبى الحسن (عليه السلام) الديه كامله .

(تقدّمت ترجمته فى (معنى التوحيد) .

(مستدرک الوسائل : 373/18 ح 22991 ، عن كتاب الديات .)

الباب السادس- فى القرآن والأدعيه

الفصل الأوّل : ما ورد عنه (عليه السلام) فى القرآن

(أ) - ما ورد عنه (عليه السلام) فى فضل القرآن وقراءته

وفيه اثنا عشر أمراً

الأوّل - فضل القرآن :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرو فاجتمعنا فى الجامع يوم الجمعه فى بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامه وذكروا كثره اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيّدى (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال : يا عبد العزيز ! جهل القوم وخدعوا عن آرائهم ، إنّ اللّه عزّ وجلّ لم يقبض نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) حتّى أكمل له الدين ، وأنزل عليه القرآن ، فيه تبيان كلّ شى ء ، بيّن فيه الحلال والحرام ، والحدود والأحكام ، وجميع ما يحتاج إليه الناس كمّلاً ، فقال عزّ وجلّ : (مَّا فَرَّطْنَا فِى الْكِتَبِ مِن شَىْ ءٍ) . . . .

(الكافى : 198/1 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 938 .)

الثانى - القرآن حبل اللّه

المتين ، وعروته الوثقى :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنا محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنا محمّد بن موسى الرازىّ قال : حدّثنى أبى قال : ذكر الرضا (عليه السلام) يوماً القرآن ، فعظّم الحجّه فيه والآيه والمعجزه فى نظمه؛ قال : هو حبل اللّه المتين ، وعروته الوثقى ، وطريقته المثلى ، المؤدّى إلى الجنّه ، والمنجى من النار ، لا يخلق على الأزمنه ، ولا يغثّ على (كلامٌ غثٌّ : لاطلاوه عليه ، أغثّ فلان فى حديثه إذا جاء بكلام غثّ لا معنى له . لسان العرب : 171/2 .)

الألسنه ، لأنّه لم يجعل لزمان دون زمان؛ بل جعل دليل البرهان والحجّه على كلّ إنسان (لَّايَأتِيهِ الْبَطِلُ مِن م بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ ى تَنزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ) .

(فصّلت : 42/41 .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 130/2 ح 9 ، عنه البحار : 210/17 ح 16 ، و14/89 ح 6 ، ونور الثقلين : 263/1 ح 1058 ، قطعه منه ، و220/3 ح 443 ، أشار إلى مضمونه وإثبات الهداه : 266/1 ح 104 ، والبرهان : 28/1 ح 2 .

قطعه منه فى (سوره فصّلت : 42/41) .)

الثالث - ردّ المتشابه على المحكم :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن أبى حيّون مولى الرضا (عليه السلام) قال

: من ردّ متشابه القرآن إلى محكمه هدى إلى صراط مستقيم؛ ثمّ قال : إنّ فى أخبارنا متشابهاً كمتشابه القرآن ، ومحكماً كمحكم القرآن ، فردّوا متشابهها إلى محكمها ، ولا تتّبعوا متشابهها دون محكمها فتضلّوا .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 290/1 ح 39 . عنه البحار : 185/2 ح 9 ، و377/89 ح 9 ، قطعه منه ، ووسائل الشيعه : 115/27 ح 33355 ، ومستدرک الوسائل : 345/17 ح 21535 ، ونور الثقلين : 318/1 ح 44 ، وتعليقه مفتاح الفلاح للخواجوئى : 567 س 15 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملىّ : 573/1 ح 868 .

الإحتجاج : 383/2 ح 289 ، مرسلاً . عنه البحار : 185/2 ح 8 .

كشف الغمّه : 294/2 س 22 .

قطعه منه فى (حكم الأحاديث المتشابهه) .)

الرابع - طلب الهدايه من القرآن :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسرور قال : حدّثنا محمّد بن عبد اللّه بن جعفر الحميرىّ ، عن أبيه ، عن إبراهيم بن هاشم ، عن الريّان بن الصلت قال : قلت للرضا (عليه السلام) يا ابن رسول اللّه ! ما تقول فى القرآن ؟ فقال (عليه السلام) : كلام اللّه ، لا تتجاوزوه ، ولا تطلبوا الهدى فى غيره فتضلّوا .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 56/2 ح 209 . عنه وعن التوحيد والأمالى ، البحار : 117/89 ح 2 .

أمالى الصدوق : 438 ، المجلس 81 ح 13 .

التوحيد : 223 ح 2 .

روضه

الواعظين : 46 س 23 ، مرسلاً وبتفاوت .)

الخامس - أنّ القرآن ليس بخالق ولا مخلوق :

1 - العيّاشىّ ؛ : عن فضيل بن يسار قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن القرآن ؟ فقال (عليه السلام) لى : هو كلام اللّه .

(تفسير العيّاشىّ : 6/1 ح 10 . عنه البحار : 120/89 ح 7 ، والبرهان : 8/1 ح 9 .)

2 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حمدويه وإبراهيم قالا : حدّثنا محمّد بن عيسى قال : حدّثنى هشام المشرقىّ أنّه دخل على أبى الحسن الخراسانىّ فقال (عليه السلام) : إنّ أهل البصره سألوا عن الكلام ، فقالوا : إنّ يونس يقول : إنّ الكلام ليس بمخلوق !

فقلت لهم : صدق يونس ، إنّ الكلام ليس بمخلوق ، أما بلغكم قول أب ى جعفر (عليه السلام) حين سئل عن القرآن : أخالق هو أو مخلوق ؟

فقال (عليه السلام) لهم : ليس بخالق ولا مخلوق ، إنّما هو كلام الخالق ، فقوّيت أمر يونس ، وقالوا : إنّ يونس يقول : إنّ من السنّه أن يصلّى الإنسان ركعتين وهو جالس بعد العتمه .

فقلت : صدق يونس .

(رجال الكشّىّ : 490 رقم 934 . عنه البحار : 121/89 ح 11 ، ووسائل الشيعه : 97/4 ح 4611 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (ما رواه عن الباقر (عليه السلام)) و (استحباب نافله العشاء) .)

3 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر

الهمدانىّ (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه إبراهيم بن هاشم ، عن علىّ بن مَعبَد ، عن الحسين بن خالد قال : قلت للرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) : يا ابن رسول اللّه ! أخبرنى عن القرآن أخالق ، أو مخلوق ؟

فقال (عليه السلام) : ليس بخالق ولا مخلوق ، ولكنّه كلام اللّه عزّ وجلّ .

(التوحيد : 223 ح 1 . عنه وعن الأمالى ، البحار : 117/89 ح 1 .

أمالى الصدوق : 438 ، المجلس 81 ح 12 .)

السادس - النهى عن تأويل القرآن :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبو الصلت الهروىّ قال : لمّا جمع المأمون لعلىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، أهل المقالات من أهل الإسلام والديانات ، من اليهود والنصارى ، والمجوس والصابئين ، وسائر المقالات ، فلم يقم أحد إلّا وقد ألزمه حجّته ، كأنّه ألقم حجراً .

قام إليه علىّ بن محمّد بن الجهم ، فقال له : يا ابن رسول اللّه ! أتقول بعصمه الأنبياء ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، قال : فما تعمل فى قول اللّه عزّوجلّ : (وَعَصَى ءَادَمُ رَبَّهُ و فَغَوَى) وفى قوله عزّوجلّ : (وَذَا النُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَضِبًا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقْدِرَ عَلَيْهِ) وفى قوله عزّوجلّ فى يوسف (عليه السلام) : (وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ ى وَهَمَّ بِهَا) وفى قوله عزّوجلّ فى داود : (وَظَنَّ دَاوُودُ أَنَّمَا فَتَنَّهُ) وقوله تعالى فى نبيّه محمّد (

صلى الله عليه وآله وسلم) (وَتُخْفِى فِى نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ) ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : ويحک ، يا علىّ ! اتّق اللّه ، ولا تنسب إلى أنبياء اللّه الفواحش ، ولا تتأوّل كتاب اللّه برأيک ، فإنّ اللّه عزّوجلّ قد قال : (وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ و إِلَّا اللَّهُ وَالرَّسِخُونَ) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 191/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2381 .)

السابع - أعظم آيه فى كتاب اللّه سبحانه وتعالى :

1 - العيّاشىّ ؛ : عن سليمان الجعفرىّ قال : سمعت أبا (تقدّمت ترجمته فى (وضوء الرضا (عليه السلام)) .)

الحسن (عليه السلام) يقول : . . . وأىّ آيه أعظم فى كتاب اللّه ؟

فقال : بسم اللّه الرحمن الرحيم .

(تفسير العيّاشىّ : 21/1 ح 14 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1565 .)

الثامن - تلاوه القرآن فى كلّ صباح :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . معمّر بن خلّاد ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : ينبغى للرجل إذا أصبح أن يقرأ بعد التعقيب خمسين آيه .

(تهذيب الأحكام : 138/2 ح 537 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1301 .)

التاسع - قرائه القرآن عند النوم وعند الخوف :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . إبراهيم بن مهزم ، عن رجل سمع

أباالحسن (عليه السلام) ، يقول : من قرأ « آيه الكرسىّ » عند منامه لم يخف الفالج إن شاءاللّه ، ومن قرأها فى دبر كلّ فريضه لم يضرّه ذو حُمّه .

وقال : من قدّم (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) بينه وبين جبّار منعه اللّه عزّ و جلّ منه ، يقرأها من بين يديه ومن خلفه وعن يمينه وعن شماله ، فإذا فعل ذلک رزقه اللّه عزّوجلّ خيره ومنعه من شرّه .

وقال : إذا خفت أمراً فاقرأ مائه آيه من القرآن من حيث شئت ، ثمّ قل : « اللّهمّ اكشف عنّى البلاء » ، ثلاث مرّات .

(الكافى : 621/2 ، ح 8 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1300 .)

العاشر - قراءه القرآن فى الحمّام :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : سعد بن عبد اللّه ، عن محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الرجل يقرأ فى الحمّام وينكح فيه ؟

قال (عليه السلام) : لا بأس به .

(تهذيب الأحكام : 371/1 ح 1135 . عنه وسائل الشيعه : 48/2 ح 1439 ، والوافى : 606/6 ح 5032 ، مثله .

قطعه منه فى (حكم النكاج فى الحمّام) .)

الحادى عشر - المراء فى كتاب اللّه :

1 - العيّاشىّ ؛ : عن يعقوب بن يزيد ، عن ياسر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : المراء فى كتاب اللّه كفر

.

(تفسير العيّاشىّ : 18/1 ح 3 . عنه البحار : 111/89 ح 17 ، ووسائل الشيعه : 203/27 ح 33601 ، والبرهان : 19/1 ح 16 .)

2 - العيّاشىّ ؛ : عن ياسر الخادم ، عن الرضا (عليه السلام) أنّه سئل عن القرآن فقال (عليه السلام) : لعن اللّه المرجئه ، ولعن اللّه أبا حنيفه ، إنّه كلام اللّه غير مخلوق حيث ما تكلّمت به ، وحيث ماقرأت ونطقت ، فهو كلام وخبر وقصص .

(تفسير العيّاشىّ : 8/1 ح 17 ، عنه البحار : 120/89 ح 10 ، والبرهان : 9/1 ح 16 .

قطعه منه فى (ذمّه (عليه السلام) المرجئه) و (ذمّ أباحنيفه) .)

الثانى عشر - تفسير بسم اللّه الرحمن الرحيم :

1 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : حدّثنى أبو الفضل العبّاس بن محمّد بن القاسم بن حمزه بن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) قال : حدّثنا أبو الحسن علىّ بن إبراهيم قال : حدّثنى أبى ؛ ، عن محمّد بن أبى عمير ، عن حمّاد بن عيسى ، عن حريث ، عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) ، قال : حدّثنى أبى ، عن حمّاد ، وعبد الرحمن بن أبى نجران ، وابن فضّال ، عن علىّ بن عقبه ، قال : وحدّثنى أبى ، عن النضر بن سويد ، وأحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن عمرو بن شمر ، عن جابر ، عن أبى جعفر (عليه السلام) .

قال : وحدّثنى أبى ، عن ابن

أبى عمير ، عن حمّاد ، عن الحلبىّ ، وهشام بن سالم ، وعن كلثوم بن العدم ، عن عبد اللّه بن سنان ، وعبد اللّه بن مسكان ، وعن صفوان ، وسيف بن عميره ، وأبى حمزه الثمالىّ ، وعن عبد اللّه بن جندب ، والحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) .

قال : وحدّثنى أبى ، عن حنّان ، وعبد اللّه بن ميمون القداح ، وأبان بن عثمان ، عن عبد اللّه بن شريک العامرىّ ، عن مفضّل بن عمر ، وأبى بصير ، عن أبى جعفر وأبى عبد اللّه (عليهماالسلام) تفسير (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ) .

قال : وحدّثنى أبى ، عن عمرو بن إبراهيم الراشدىّ وصالح بن سعيد ، ويحيى بن أبى عمير بن عمران الحلبىّ ، وإسماعيل بن فرّار ، وأبى طالب عبد اللّه بن الصلت ، عن علىّ بن يحيى ، عن أبى بصير ، عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) قال : سألته عن تفسير (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ) فقال (عليه السلام) : الباء بهاء اللّه ، والسين سناءاللّه ، والميم ملک اللّه ، واللّه إله كلّ شى ء ، والرحمن بجميع خلقه ، والرحيم بالمؤمنين خاصّه .

(تفسير القمّىّ : 27/1 س 12 . عنه البحار : 228/89 ح 8 ، والبرهان : 43/1 ح 1 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد مولى بنى هاشم ، عن علىّ

بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن بسم اللّه ؟ قال (عليه السلام) : معنى قول القائل : بسم اللّه أى أَسِمُ على نفسى بسمه من سمات اللّه عزّوجلّ ، وهى العبوديّه .

قال : فقلت له : ما السمه ؟ قال (عليه السلام) : العلامه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 260/1 ح 19 . عنه نور الثقلين : 11/1 ح 41 ، والبرهان : 44/1 ح 7 .

التوحيد : 229 ح 1 . عنه وعن المعانى والعيون ، البحار : 230/89 ح 9 .

معانى الأخبار : 3 ح 1 .)

3 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن سنان ، عن الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) أنّه قال : إنّ بسم اللّه الرحمن الرحيم أقرب إلى اسم اللّه الأعظم من سواد العين إلى بياضها .

قال : وقال الرضا (عليه السلام) : كان أبى (عليه السلام) إذا خرج من منزله قال : بسم اللّه الرحمن الرحيم ، خرجت بحول اللّه وقوّته ، لا بحولى وقوّتى ، بل بحولك وقوّتك ياربّ متعرّضاً به لرزقك ، فأتنى به فى عافيه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 5/2 ح 11 . عنه البحار : 233/89 ح 15 ، و232/90 ح 4 ، ونور الثقلين :

8/1 ح 25 ، ووسائل الشيعه : 59/6 ح 7346 ، قطعه منه ، وبتفاوت ، والبرهان : 41/1 ح 9 .

تفسير العيّاشىّ : 21/1 ح 13 ، عن إسماعيل بن مهران ، قطعه منه . عنه البرهان : 42/1 ح 24 ، وتفسير الصافى : 82/1 س 14 .

جامع الأخبار : /42 س 5 مرسلاً .

مجمع البيان : 18/1 س 32 .

المحاسن : 252 ح 39 .

قطعه منه فى (ما رواه عن أبيه الكاظم (عليه السلام)) و (اسم اللّه الأعظم) .)

(ب) - ما ورد عنه (عليه السلام) فى تفسير القرآن وتأويله والاستشهاد به

(1

الأوّل - الفاتحه : [1]

(الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَلَمِينَ * الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ * إِيَّاكَ نَعْبُدُ * وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ * اهْدِنَا الصِّرَطَ الْمُسْتَقِيمَ * صِرَطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ * غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ * وَلَا الضَّآلِّينَ) : 1/1 - 7 .

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان : . . . فإن قال : فلِمَ بدء بالحمد فى كلّ قراءه دون سائر السور ؟

قيل : لأنّه ليس شى ء فى القرآن والكلام جمع فيه جوامع الخير والحكمه ، ماجمع فى سوره الحمد؛ وذلک أنّ قوله تعالى : (الْحَمْدُ لِلَّهِ) إنّما هو أداء لما أوجب اللّه تعالى على خلقه من الشكر ، وشكره لما وفّق عبده للخير ، (رَبِّ الْعَلَمِينَ) تمجيد له ، وتحميد وإقرار ، وأنّه هو الخالق المالک ، لا غيره ، (الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ) استعطاف وذكر لآلائه ونعمائه على جميع خلقه ، (مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ) إقرار له بالبعث

والنشور ، والحساب والمجازات ، وإيجاب له ملک الآخره ، كما أوجب له ملک الدنيا؛ (إِيَّاکَ نَعْبُدُ) رغبه وتقرّب إلى اللّه عزّوجلّ ، وإخلاص بالعمل له دون غيره ، (وَإِيَّاکَ نَسْتَعِينُ) استزاده من توفيقه وعبادته ، واستدامه لما أنعم اللّه عليه وبصّره ، (اهْدِنَا الصِّرَطَ الْمُسْتَقِيمَ) إسترشاد لأدبه ، واعتصام بحبله ، واستزاده فى المعرفه بربّه ، وبعظمته وبكبريائه؛

(صِرَطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ) توكيد فى السؤال والرغبه ، وذكر لما تقدّم من أياديه ونعمه على أوليائه ، ورغبه فى مثل تلک النعم ، (غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ) استعاذه من أن يكون من المعاندين الكافرين ، المستخفّين به وبأمره ونهيه ، (وَلَا الضَّآلِّينَ) ، إعتصام من أن يكون من الضالّين الذين ضلّوا عن سبيله من غير معرفه ، . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 99/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2371 .)

الثانى - البقره : [2]

قوله تعالى : (خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَرِهِمْ غِشَوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ) : 7/2 .

(مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِى اسْتَوْقَدَ نَارًا فَلَمَّآ أَضَآءَتْ مَا حَوْلَهُ و ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِى ظُلُمَتٍ لَّايُبْصِرُونَ) : 17/2 .

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد السنانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن أبى عبد اللّه الكوفىّ ، عن سهل بن زياد الآدمىّ ، عن عبد العظيم بن عبداللّه الحسنىّ (رضى الله عنه) ، عن إبراهيم بن أبى محمود قال : سألت أباالحسن

الرضا (عليه السلام) عن قول اللّه تعالى : (وَتَرَكَهُمْ فِى ظُلُمَتٍ لَّايُبْصِرُونَ) فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارک وتعالى لا يوصف بالترک كما يوصف خلقه ، ولكنّه متى علم أنّهم لايرجعون عن الكفر والضلال ، منعهم المعاونه واللطف ، وخلّى بينهم وبين اختيارهم .

قال : وسألته عن قول اللّه عزّوجلّ : (خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ) قال (عليه السلام) : الختم هو الطبع على قلوب الكفّار عقوبه على كفرهم ، كما قال عزّ وجلّ : (بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ فَلَايُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلاً) .

(النساء : 155/4 .)

قال : وسألته عن اللّه عزّ وجلّ : هل يجبر عباده على المعاصى ؟

فقال (عليه السلام) : بل يخيّرهم ويمهلهم حتّى يتوبوا .

قلت : فهل يكلّف عباده ما لا يطيقون ؟

فقال (عليه السلام) : كيف يفعل ذلک وهو يقول : (وَمَا رَبُّکَ بِظَلَّمٍ لِ ّلْعَبِيدِ) ، ثمّ قال (عليه السلام) : حدّثنى أبى موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ، عن (فصّلت : 46//41 .)

أبيه جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) أنّه قال : من زعم أنّ اللّه تعالى يجبر عباده على المعاصى ، أو يكلّفهم ما لا يطيقون ، فلا تأكلوا ذبيحته ، ولا تقبلوا شهادته ، ولا تصلّوا وراءه ، ولا تعطوه من الزكاه شيئاً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 123/1 ح 16 ، قِطَعٌ منه فى البحار : 201/5 ح 26 ، ونور الثقلين : 33/1 ح 16

، و36 ح 26 ، و555/4 ح 71 ، ووسائل الشيعه : 312/8 ح 10760 ، و313 ح 10762 ، و227/9 ح 11899 ، و69/24 ح 30021 ، والبرهان : 425/1 ح 1 ، و113/4 ح 1 ، و227 ح 1 . عنه وعن الإحتجاج ، البحار : 11/5 ح 17 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملىّ : 238/1 ح 227 ، و265 ح 277 ، قطعه منه .

الإحتجاج : 396/2 ح 303 ، مرسلاً . عنه وعن العيون ، البحار : 74/85 ح 28 ، قطعه منه .

كشف الغمّه : 285/2 س 5 ، و8 ، قطعتان منه .

قطعه منه فى (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) و (سوره النساء : 155/4) و (سوره فصّلت : 46//41) .)

قوله تعالى : (اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَيَمُدُّهُمْ فِى طُغْيَنِهِمْ يَعْمَهُونَ) : 15/2 .

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) قال : سألته . . . وعن قول اللّه عزّ وجلّ : (اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ) . . . فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارک وتعالى لايسخر ولايستهزى ء ، ولايمكر ولايخادع ، ولكنّه عزّ وجلّ يُجازيهم جزاءً السخريّه ، وجزاءَ الإستهزاء ، وجزاءَ المكر والخديعه ، تعالى اللّه عمّا يقول الظالمون علوّاً كبيراً .

(التوحيد : 163 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1955 .)

قوله تعالى : (وَإِذْ قَالَ رَبُّکَ لِلْمَلَـئِـکَهِ

إِنِّی جَاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً قَالُواْ أَتَجْعَلُ فِیهَا مَن یُفْسِدُ فِیهَا وَیَسْفِکُ الدِّمَآءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَنُقَدِّسُ لَکَ قَالَ إِنِّی أَعْلَمُ مَا لَاتَعْلَمُونَ) : 30/2 .

3 - الشیخ الصدوق ؛ : . . . الحسین بن بشّار ، عن أبی الحسن علیّ بن موسی الرضا (علیهماالسلام) قال : سألته أیعلم اللّه الشی ء الذی لم یکن ، أن لو کان کیف کان یکون ؟ .

(زاد فی التوحید بعد هذا : أولا یعلم إلّا ما یکون ؟)

قال (علیه السلام) : إنّ اللّه تعالی هو العالم بالأشیاء قبل کون الأشیاء . . . وقال للملائکه لمّا قالت : (أَتَجْعَلُ فِیهَا مَن یُفْسِدُ فِیهَا وَیَسْفِکُ الدِّمَآءَ وَنَحْنُ (فی التوحید : قالوا .)

نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَنُقَدِّسُ لَکَ قَالَ إِنِّی أَعْلَمُ مَا لَاتَعْلَمُونَ) . . . .

(عیون أخبار الرضا (علیه السلام) : 118/1 ح 8 .

تقدّم الحدیث بتمامه فی ف 1 - 4 رقم 822 .)

4 - الشیخ الصدوق ؛ : . . . عن محمّد بن سنان : أنّ علیّ بن موسی الرضا (علیه السلام) کتب إلیه فی جواب مسائله : . . .

وعلّه الطواف بالبیت ، أنّ اللّه تبارک وتعالی قال للملائکه : (إِنِّی جَاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً قَالُواْ أَتَجْعَلُ فِیهَا مَن یُفْسِدُ فِیهَا وَیَسْفِکُ الدِّمَآءَ) ، فردّوا علی اللّه تعالی هذا الجواب ، فندموا ولاذوا بالعرش واستغفروا ، فأحبّ اللّه عزّوجلّ أن یتعبّد بمثل ذلک العباد ، فوضع فی السماء الرابعه بیتاً بحذاء العرش ، یسمّی الضراح ، ثمّ وضع فی

السماء الدنيا بيتاً يسمّى المعمور ، بحذاء الضراح ، ثمّ وضع هذا البيت بحذاء البيت المعمور ، ثمّ أمر آدم (عليه السلام) فطاف به ، فتاب اللّه عزّوجلّ عليه ، وجرى ذلک فى ولده إلى يوم القيامه . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 88/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2511 .)

قوله تعالى : (قَالُواْ أَتَتَّخِذُنَا هُزُوًا قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَهِلِينَ) (قَالُواْ ادْعُ لَنَا رَبَّکَ يُبَيِّن لَّنَا مَا هِىَ قَالَ إِنَّهُ و يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَّا فَارِضٌ وَلَا بِكْرٌ) (عَوَانُ م بَيْنَ ذَلِکَ) (قَالُواْ ادْعُ لَنَا رَبَّکَ يُبَيِّن لَّنَا مَا لَوْنُهَا قَالَ إِنَّهُ و يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَآءُ فَاقِعٌ لَّوْنُهَا تَسُرُّ النَّظِرِينَ) (قَالُواْ ادْعُ لَنَا رَبَّکَ يُبَيِّن لَّنَا مَا هِىَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشَبَهَ عَلَيْنَا وَإِنَّآ إِن شَآءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ*قَالَ إِنَّهُ و يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَّا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَاتَسْقِى الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لَّا شِيَةَ فِيهَا قَالُواْ الْنَ جِئْتَ بِالْحَقِ ّ) : 67/2 - 71 .

5 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ قال : سمعت أباالحسن الرضا (عليه السلام) يقول : إنّ رجلاً من بنى إسرائيل قتل قرابه له ، ثمّ أخذه وطرحه على طريق أفضل سبط من أسباط بنى إسرائيل ، ثمّ جاء يطلب بدمه ، فقالوا لموسى (عليه السلام) : إنّ سبط آل فلان قتلوا فلاناً ، فأخبرنا من قتله ؟

قال : ايتونى ببقره؛ (قَالُواْ أَتَتَّخِذُنَا هُزُوًا قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ

أَكُونَ مِنَ الْجَهِلِينَ) ولو أنّهم عمدوا إلى أىّ بقره أجزأتهم ، ولكن شدّدوا فشدّد اللّه عليهم ، (قَالُواْ ادْعُ لَنَا رَبَّکَ يُبَيِّن لَّنَا مَا هِىَ قَالَ إِنَّهُ و يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَّا فَارِضٌ وَلَا بِكْرٌ) يعنى لاصغيره ولاكبيره ، (عَوَانُ م بَيْنَ ذَلِکَ) ، ولو أنّهم عمدوا إلى أىّ بقره أجزأتهم ، ولكن شدّدوا فشدّد اللّه عليهم (قَالُواْ ادْعُ لَنَا رَبَّکَ يُبَيِّن لَّنَا مَا لَوْنُهَا قَالَ إِنَّهُ و يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَآءُ فَاقِعٌ لَّوْنُهَا تَسُرُّ النَّظِرِينَ) ولو أنّهم عمدوا إلى أىّ بقره لأجزأتهم ، ولكن شدّدوا فشدّد اللّه عليهم ، (قَالُواْ ادْعُ لَنَا رَبَّکَ يُبَيِّن لَّنَا مَا هِىَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشَبَهَ عَلَيْنَا وَإِنَّآ إِن شَآءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ*قَالَ إِنَّهُ و يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَّا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَاتَسْقِى الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لَّا شِيَةَ فِيهَا قَالُواْ الْنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 13/2 ح 31 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 898 .)

قوله تعالى : (وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَهِيمَ رَبُّهُ و بِكَلِمَتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّى جَاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِن ذُرِّيَّتِى قَالَ لَايَنَالُ عَهْدِى الظَّلِمِينَ) : 2/ 93 .

6 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرو فاجتمعنا فى الجامع يوم الجمعه فى بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامه وذكروا كثره اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيّدى (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال

: ياعبدالعزيز ! جهل القوم وخدعوا عن آرائهم . . . إنّ الإمامه خصّ اللّه عزّ وجلّ بها إبراهيم الخليل (عليه السلام) بعد النبوّه والخلّه مرتبه ثالثه ، وفضيله شرّفه بها ، وأشاد بها ذكره فقال : (إِنِّى جَاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِمَامًا) ، فقال الخليل (عليه السلام) سروراً بها (عليهم السلام) (وَمِن ذُرِّيَّتِى) قال اللّه تبارک وتعالى (عليهم السلام) : (لَايَنَالُ عَهْدِى الظَّلِمِينَ) . . .

فمن ذا الذى يبلغ معرفه الإمام ، أو يمكنه اختياره ! هيهات ! هيهات ! ضلّت العقول . . . أتظنّون أنّ ذلک يوجد فى غير آل الرسول محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . زيّن لهم الشيطان أعمالهم ، فصدّهم عن السبيل ، وكانوا مستبصرين . . . .

(الكافى : 198/1 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 938 .)

قوله تعالى : (وَاتَّبَعُواْ مَا تَتْلُواْ الشَّيَطِينُ عَلَى مُلْکِ سُلَيْمَنَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَنُ وَلَكِنَّ الشَّيَطِينَ كَفَرُواْ يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ وَمَآ أُنزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَرُوتَ وَمَرُوتَ وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولآ إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَاتَكْفُرْ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ ى بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ ى وَمَا هُم بِضَآرِّينَ بِهِ ى مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَايَنفَعُهُمْ وَلَقَدْ عَلِمُواْ لَمَنِ اشْتَرَلهُ مَا لَهُ و فِى الْأَخِرَهِ مِنْ خَلَقٍ وَلَبِئْسَ مَا شَرَوْاْ بِهِ ى أَنفُسَهُمْ لَوْ كَانُواْ يَعْلَمُونَ) : 102/2 .

7 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن محمّد بن الجهم ، قال : سمعت

المأمون يسأل الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) عمّا يرويه الناس من أمر الزهره ، وإنّها كانت امرأه فتن بها هاروت وماروت ، وما يروونه من أمر سهيل إنّه كان عشّاراً باليمن .

فقال الرضا (عليه السلام) : . . . وأمّا هاروت وماروت ، فكانا ملكين علّما الناس السحر ليحترزوا عن سحر السحره ويبطلوا به كيدهم ، وما علّما أحداً من ذلک شيئاً إلّا قالا له : (إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَاتَكْفُرْ) فكفر قوم باستعمالهم لما أمروا بالإحتراز منه وجعلوا يفرّقون بما تعلموه بين المرء وزوجه . قال اللّه عزّ وجلّ : (وَمَا هُم بِضَآرِّينَ بِهِ ى مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ) يعنى بعلمه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 271/1 ح 2 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 367 .)

قوله تعالى : (مَّا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُواْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَبِ وَلَاالْمُشْرِكِينَ أَن يُنَزَّلَ عَلَيْكُم مِّنْ خَيْرٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَاللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ ى مَن يَشَآءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ) : 105/2 .

8 - الإمام العسكرىّ (عليه السلام) : قال علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : إنّ اللّه تعالى ذمّ اليهود [والنصارى] والمشركين والنواصب ، فقال : (مَّا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُواْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَبِ) اليهود والنصارى .

(وَلَاالْمُشْرِكِينَ) ولامن المشركين الذين هم نواصب يغتاظون لذكر اللّه ، وذكر محمّد ، وفضائل علىّ (عليه السلام) ، وإبانته عن شريف [فضله و] محلّه .

(أَن يُنَزَّلَ عَلَيْكُم) لايودّون أن ينزّل [عليكم] (مِّنْ خَيْرٍ مِّن رَّبِّكُمْ)

من الآيات الزائدات فى شرف محمّد وعلىّ وآلهما الطيّبين (عليهم السلام) : ، ولايودّون أن ينزّل دليل معجز من السماء يبيّن عن محمّد وعلىّ وآلهما .

فهم لأجل ذلک يمنعون أهل دينهم من أن يحاجّوک مخافه أن تبهرهم حجّتک ، وتفحمهم معجزتک ، فيؤمن بک عوامّهم ، ويضطربون على رؤسائهم ، فلذلک يصدّون من يريد لقاءک يا محمّد ! ليعرف أمرک ، بأنّه لطيف خلّاق ساحر اللسان ، لاتراه ولايراک خير لک وأسلم لدينک ودنياک ، فهم بمثل هذا يصدّون العوامّ عنک .

ثمّ قال اللّه تعالى : (وَاللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ ى) وتوفيقه لدين الإسلام وموالاه محمّد وعلىّ (عليهماالسلام) (مَن يَشَآءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ) على من يوفّقه لدينه ويهديه لموالاتک وموالاه أخيک علىّ بن (البقره : 105/2 .)

أبى طالب (عليه السلام) .

قال : فلمّا قرّعهم بهذا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) حضره منهم جماعه ، فعاندوه وقالوا : يا محمّد ! إنّک تدّعى على قلوبنا خلاف ما فيها مانكره أن تنزل عليک حجّه تلزم الانقياد لها ، فننقاد .

فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لئن عاندتم هاهنا محمّداً ، فستعاندون ربّ العالمين ، إذ أنطق صحائفكم بأعمالكم ، وتقولون : ظلمتنا الحفظه ، فكتبوا علينا مالم نفعل ، فعند ذلک يستشهد جوارحكم فتشهد عليكم .

فقالوا : لاتبعد شاهدک فإنّه فعل الكذّابين ، بيننا وبين القيامه بعد ، أرنا فى أنفسنا ما تدّعى لنعلم صدقک ، ولن تفعله لأنّک من الكذّابين .

فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله

وسلم) لعلىّ (عليه السلام) : استشهد جوارحهم .

فاستشهدها علىّ (عليه السلام) .

فشهدت كلّها عليهم أنّهم لايودّون أن ينزّل على أُمّه محمّد على لسان محمّد خير من عند ربّكم آيه بيّنه ، وحجّه معجزه لنبوّته ، وإمامه أخيه علىّ (عليه السلام) مخافه أن تبهرهم حجّته ، ويؤمن به عوامّهم ، ويضطرب عليهم كثير منهم .

(بَهَرَهُ بَهْراً : غَلَبه وفَضَله ، ومنه قيل للقمر : (الباهر) ، لظهوره على جميع الكواكب . المصباح المنير : 64 .)

فقالوا : يا محمّد ! لسنا نسمع هذه الشهاده التى تدّعى أنّ جوارحنا تشهد بها .

فقال : يا علىّ ! هؤلاء من الذين قال اللّه تعالى : (إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّکَ لَايُؤْمِنُونَ * وَلَوْ جَآءَتْهُمْ كُلُّ ءَايَهٍ) .

(يونس : 96/10 و97 .)

ادع عليهم بالهلاک ، فدعا عليهم علىّ (عليه السلام) بالهلاک ، فكلّ جارحه نطقت بالشهاده على صاحبها انفتّت حتّى مات مكانه .

فقال قوم آخرون حضروا من اليهود : ما أقساک يا محمّد ! قتلتهم أجمعين .

فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما كنت لألين على من اشتدّ عليه غضب اللّه تعالى ، أما إنّهم لو سألوا اللّه تعالى بمحمّد وعلىّ وآلهما الطيّبين أن يمهلهم ويقيلهم لفعل بهم ، كما كان فعل بمن كان من قبل من عبده العجل لمّا سألوا اللّه بمحمّد وعلىّ وآلهما الطيّبين ، وقال اللّه لهم على لسان موسى : لو كان دعا بذلک على من قد قتل لأعفاه اللّه من القتل كرامه لمحمّد

وعلىّ وآلهما الطيّبين (عليهم السلام) : .

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكرىّ (عليه السلام) : 488 رقم 310 ، عنه البحار : 333/9 ح 19 ، بتفاوت يسير ، والبرهان : 139/1 ح 1 ، بتفاوت يسير ، ومدينه المعاجز : 448/1 ح 300 ، ومقدّمه البرهان : 139 س 8 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (سوره يونس : 96/10 و97) و (ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (استجابه دعاء علىّ (عليه السلام) على اليهود والنصارى والمشركين) .)

قوله تعالى : (وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّواْ فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَسِعٌ عَلِيمٌ) : 115/2 .

9 - ابن شهرآشوب ؛ : أبو المضاء عن الرضا (عليه السلام) قال (لم يذكروه فى كتب الرجال ، قال السيّد الخوئى : هو رجل من أهل رقّه يقال له أبومضا ، وروى عن أبى عبداللّه (عليه السلام) ، معجم رجال الحديث : 52/22 ، رقم 14823 . وقد انفرد صاحب المناقب بنقل الحديث عنه عن الرضا (عليه السلام) .)

فى قوله : (أَيْنَمَا تُوَلُّواْ فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ) قال : علىّ (عليه السلام) .

(المناقب : 272/3 س 13 . عنه البحار : 88/39 س 6 ، ونور الثقلين : 118/1 ح 325 .

تقدّم الحديث أيضاً فى (ما نزل من القرآن فى علىّ (عليه السلام)) .)

قوله تعالى : (بَدِيعُ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضِ وَإِذَا قَضَى

أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ و كُن فَيَكُونُ) : 117/2 .

10 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ يقول : قدم سليمان المروزىّ متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قدم علىّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما وجّهت إليه لمعرفتى بقوّتک ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّه واحده فقط .

فقال سليمان : حسبک ، يا أميرالمؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلّنى والذمّ ، فوجّه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال (عليه السلام) : وماأنكرت من البداء يا سليمان ؟ واللّه عزّوجلّ يقول : . . . (بَدِيعُ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضِ) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 179/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2379 .)

2)

قوله تعالى : (هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ) : 137/2 .

11 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن عبيد ، قال : دخلت على ال رضا (عليه السلام) فقال لى : قل للعبّاسىّ يكفّ عن الكلام فى التوحيد وغيره . . وإذا سألوک عن السمع فقل كما قال اللّه عزّ وجلّ : (هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ) . . . .

(التوحيد : 95 ح 14 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 803 .)

قوله تعالى : (وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا فَاسْتَبِقُواْ الْخَيْرَتِ أَيْنَ مَا

تَكُونُواْ يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعًا إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَىْ ءٍ قَدِيرٌ) : 148/2 .

12 - العيّاشىّ ؛ : عن أبى سمينه ، عن مولىً لأبى الحسن قال : (هو محمّد بن علىّ بن إبراهيم بن موسى أبو جعفر القرشىّ مولاهم صيرفىّ ، وكان يلقّب محمّد بن على أبا سمينه ، رجال النجاشىّ : 332 رقم 894 .

عدّه الشيخ والبرقىّ فى رجاليهما بعنوان « محمّد بن علىّ القرشىّ » من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، رجال الطوسىّ : 387 رقم 11 ، ورجال البرقىّ : 54 .)

سألت أباالحسن (عليه السلام) عن قوله (أَيْنَ مَا تَكُونُواْ يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَ مِيعًا) ؟

قال (عليه السلام) : وذلک واللّه ! أن لو قد قام قائمنا ، يجمع اللّه إليه شيعتنا من جميع البلدان .

(تفسير العيّاشىّ : 66/1 ح 117 . عنه البحار : 291/52 ح 37 ، والبرهان : 164/1 ح 11 .

مجمع البيان : 231/1 س 12 ، وفيه : قال الرضا (عليه السلام) . عنه نور الثقلين : 140/1 ح 428 ، وإثبات الهداه : 524/3 ح 415 . عنه وعن العيّاشىّ ، تفسير الصافى : 201/1 س 2 .

تقدّم الحديث أيضاً فى (اجتماع الشيعه من جميع البلدان عند قيام المهدى (عليه السلام)) .)

قوله تعالى : (وَالصَّبِرِينَ فِى الْبَأْسَآءِ وَالضَّرَّآءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُوْلَـِٓكَ الَّذِينَ صَدَقُواْ وَأُوْلَـِٓكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ) : 177/2 .

13 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . مبارک مولى الرضا علىّ بن موسى

(عليهماالسلام) قال : لايكون المؤمن مؤمناً حتّى يكون فيه ثلاث خصال : سنّه من ربّه ، وسنّه من نبيّه ، وسنّه من وليّه . . . وأما السنّه من وليّه فالصبر فى البأساء والضرّاء ، يقول اللّه عزّ وجلّ : (وَالصَّبِرِينَ فِى الْبَأْسَآءِ وَالضَّرَّآءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُوْلَـٰٓئِكَ الَّذِينَ صَدَقُواْ وَأُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ) .

(الأمالى : 270 ، المجلس 53 ح 8 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2303 .)

قوله تعالى : (فَإِنَّمَآ إِثْمُهُ و عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ و) : 181/2

14 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الريّان بن شبيب قال : أوصت ماردە لقوم نصارى فرّاشين بوصيّه ، فقال أصحابنا : أقسم هذا فى فقراء المؤمنين من أصحابک ، فسألت الرضا (عليه السلام) فقلت : إنّ أختى أوصت بوصيّه لقوم نصارى ، وأردت أن أصرف ذلک إلى قوم من أصحابنا مسلمين .

فقال (عليه السلام) : امض الوصيّه على ما أوصت به ، قال اللّه تبارک وتعالى : (فَإِنَّمَآ إِثْمُهُ و عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ و) .

(الكافى : 16/7 ح 2 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 رقم 1762 .)

قوله تعالى : (شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِى أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْءَانُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَـٰتٍ مِّنَ الْهُدَى وَالْفُرْقَانِ) : 185/2 .

15 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان : . . . فإن قال : فلِمَ إذا لم يكن للعصر وقت مشهور ، مثل تلک الأوقات ، أوجبها بين الظهر والمغرب ، ولم يوجبها

بين العتمه والغداه ، وبين الغداه والظهر ؟

قيل : لأنّه ليس وقت على الناس أخفّ ، ولا أيسر ، ولا أحرى ، أن يعمّ فيه الضعيف والقويّ بهذه الصلاه ، من هذا الوقت ، وذلک أنّ الناس عامّتهم يشتغلون فى أوّل النهار بالتجارات والمعاملات ، والذهاب فى الحوائج ، وإقامه الأسواق ، فأراد أن لا يشغلهم عن طلب معاشهم ، ومصلحه دنياهم ، وليس يقدر الخلق كلّهم على قيام الليل ، ولا يشعرون به ، ولا ينتبهون لوقته لو كان واجباً ، ولا يمكنهم ذلک ، فخفّف اللّه عنهم ، ولم يجعلها فى أشدّ الأوقات عليهم ، ولكن جعلها فى أخفّ الأوقات عليهم ، كما قال اللّه عزّوجلّ : (يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَايُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ) . . .

فإن قال : فلِمَ جعل التكبير فيها أكثر منه فى غيرها من الصلاه ؟

قيل : لأنّ التكبير إنّما هو تكبير للّه ، وتمجيد على ما هدى وعافى ، كما قال اللّه عزّوجلّ : (وَلِتُكْمِلُواْ الْعِدَّهَ وَلِتُكَبِّرُواْ اللَّهَ عَلَى مَا هَدَلكُمْ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ) . . .

فإن قال : فلِمَ جعل الصوم فى شهر رمضان خاصّه دون سائر الشهور ؟

قيل : لأنّ شهر رمضان هو الشهر الذى أنزل اللّه تعالى فيه القرآن ، وفيه فرّق بين الحقّ والباطل ، كما قال اللّه عزّوجلّ : (شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِى أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْءَانُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَتٍ مِّنَ الْهُدَى وَالْفُرْقَانِ) ، وفيه نُبّى ء محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وفيه ليله القدر التى هى خير من ألف شهر ، . . . .

(عيون أخبار الرضا (

عليه السلام) : 99/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2371 .)

قوله تعالى : (وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِى عَنِّى فَإِنِّى قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ) : 186/2 .

16 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : جعلت فداک ، إنّى قد سألت اللّه حاجه منذ كذا وكذا سنه ، وقد دخل قلبى من إبطائها شى ء؛ فقال (عليه السلام) : يا أحمد ! إيّاک والشيطان أن يكون له عليک سبيل حتّى يقنطک . . . فكن باللّه أوثق ، فإنّک على موعد من اللّه ، أليس اللّه عزّ وجلّ يقول : (وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِى عَنِّى فَإِنِّى قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ) . . . وقال : (وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِّنْهُ وَفَضْلاً) .

(الكافى : 488/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2372 .)

قوله تعالى : (وَلَاتَأْكُلُواْ أَمْوَلَكُم بَيْنَكُم بِالْبَطِلِ وَتُدْلُواْ بِهَآ إِلَى الْحُكَّامِ لِتَأْكُلُواْ فَرِيقًا مِّنْ أَمْوَلِ النَّاسِ بِالْإِثْمِ وَأَنتُمْ تَعْلَمُونَ) : 188/2 .

17 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . الحسن بن علىّ بن فضّال قال : قرأت فى كتاب أبى الأسد إلى أبى الحسن الثانى (عليه السلام) ، وقرأته بخطّه ، سأله ماتفسير قوله تعالى : (وَلَاتَأْكُلُواْ أَمْوَلَكُم بَيْنَكُم بِالْبَطِلِ وَتُدْلُواْ بِهَآ إِلَى الْحُكَّامِ)

قال : فكتب (عليه السلام) إليه بخطّه : الحكّام القضاه . قال : ثمّ كتب تحته :

هو أن يعلم الرجل أنّه ظالم ، فيحكم له القاضى فهو غير معذور فى أخذه ، ذلک الذى حكم له إذا كان قد علم أنّه ظالم .

(تهذيب الأحكام : 219/6 ح 518 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2410 .)

قوله تعالى : (فَمَن لَّمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَثَةِ أَيَّامٍ فِى الْحَجِّ وَسَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ) : 196/2

18 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . ابن أبى نصر قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) ، عن المتمتّع يكون له فضول من الكسوه بعد الذى يحتاج إليه ، فتسوّى تلک الفضول بمائه درهم يكون ممّن يجب عليه ؟ . . .

قال (عليه السلام) : و أىّ شى ء كسوه بمائه درهم ؟ هذا ممّن قال اللّه : (فَمَن لَّمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَثَةِ أَيَّامٍ فِى الْحَجِّ وَسَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ) .

(تهذيب الأحكام : 486/5 ح 1735 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1512 .)

19 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان : . . . فإن قال : فلِمَ إذا مرض الرجل أو سافر فى شهر رمضان فلم يخرج من سفره ، أو لم يفق من مرضه حتّى يدخل شهر رمضان آخر وجب عليه الفداء للأوّل ، وسقط القضاء ، فإذا أفاق بينهما ، أو أقام ولم يقضه وجب عليه القضاء والفداء ؟

قيل : لأنّ ذلک الصوم إنّما وجب عليه فى تلک السنه فى ذلک الشهر ، فأمّا الذى لم يفق فإنّه لمّا أن مرّت عليه السنه كلّها ،

وقد غلب اللّه تعالى عليه ، فلم يجعله له السبيل إلى أدائه سقط عنه ، وكذلک كلّما غلب اللّه عليه ، مثل المغمى عليه الذى يغمى عليه يوماً وليله ، فلا يجب عليه قضاء الصلوات كما قال الصادق (عليه السلام) : كلّما غلب اللّه عليه العبد فهو أعذر له؛ لأنّه دخل الشهر وهو مريض ، فلم يجب عليه الصوم فى شهره ، ولا سنته ، للمرض الذى كان فيه ، ووجب عليه الفداء ، لأنّه بمنزله من وجب عليه صوم فلم يستطع أداءه ، فوجب عليه الفداء ، كما قال اللّه عزّوجلّ : . . . (فَفِدْيَةٌ مِّن صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ) ، فأقام الصدقه مقام الصيام إذا عسر عليه . . . .

فإن قال : فلِمَ أمروا بحجّه واحده ، لا أكثر من ذلک ؟

قيل : لأنّ اللّه تعالى وضع الفرائض على أدنى القوم مرّه ، كما قال اللّه عزّوجلّ : (فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ) ، يعنى شاه ليسع له القوىّ والضعيف ، وكذلک سائر الفرائض ، إنّما وضعت على أدنى القوم قوّه ، فكان من تلک الفرائض الحجّ المفروض واحداً ، ثمّ رغب بعد ، أهل القوّه بقدر طاقتهم . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 99/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2371 .)

20 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام)

له : إنّ محض الإسلام شهاده أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريک له ، إلهاً واحداً أحداً . . . وأنّ جميع ما جاء به محمّد بن عبد اللّه هو الحقّ المبين ، والتصديق به ، وبجميع من مضى قبله من رسل اللّه وأنبيائه وحججه . . .

وحجّ البيت فريضه . . . ولا يجوز الإحرام دون الميقات ، قال اللّه تعالى : (وَأَتِمُّواْ الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 121/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2495 .)

قوله تعالى : (وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُکَ قَوْلُهُ و فِى الْحَيَوهِ الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللَّهَ عَلَى مَا فِى قَلْبِهِ ى وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ) : 204/2 .

21 - العيّاشىّ ؛ : عن الحسين بن بشّار قال : سألت أبا (عدّه الشيخ فى رجاله من أصحاب الكاظم والرضا (عليهماالسلام) ، بعنوان الحسين بن يسار المدائنى ، وفى نسخه « بشّار » . رجال الطوسىّ : 373 رقم 23 .)

الحسن (عليه السلام) عن قول اللّه : (وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُکَ قَوْلُهُ و فِى الْحَيَوهِ الدُّنْيَا) قال (عليه السلام) : فلان وفلان ، ويهلک الحرث والنسل ، النسل هم الذرّيّه ، والحرث الزرع .

(تفسير العيّاشىّ : 100/1 ح 287 . عنه البحار : 189/9 ح 22 ، والبرهان : 205/1 ح 2 .

تقدّم الحديث أيضاً فى (ما نزل من القرآن فى أعدائهم (عليهم السلام) :) .)

قوله تعالى :

(إِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ و جَهَنَّمُ وَلَبِئْسَ الْمِهَادُ) : 206/2 .

22 - الإمام العسكرىّ (عليه السلام) : . . . فقال الرجل : بأبى أنت وأُمّى ياابن رسول اللّه ! فإنّ معى من ينتحل موالاتكم ، [و] يزعم أنّ هذه كلّها صفات علىّ (عليه السلام) ، وأنّه هو اللّه ربّ العالمين .

قال : فلمّا سمعها الرضا (عليه السلام) ، ارتعدت فرائصه وتصبّب عرقاً ، وقال : سبحان اللّه ، [سبحان اللّه] عمّا يقول الظالمون والكافرون . . . فإنّ فى الناس من خسر الدنيا والآخره بترک الدنيا للدنيا ، ويرى أنّ لذّه الرئاسه الباطله أفضل من لذّه الأموال والنعم المباحه المحلّله ، فيترک ذلک أجمع طلباً للرئاسه حتّى (إِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ و جَهَنَّمُ وَلَبِئْسَ الْمِهَادُ) . . . .

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكرىّ (عليه السلام) : 50 رقم 23 - 29 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1003 .)

قوله تعالى : (هَلْ يَنظُرُونَ إِلَّآ أَن يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِى ظُلَلٍ مِّنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَـئِكَةُ وَقُضِىَ الْأَمْرُ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ) : 210/2 .

23 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن أحمد بن يونس المعاذىّ قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الكوفىّ الهمدانىّ قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) قال : سألته عن قول اللّه عزّ وجلّ : (هَلْ

يَنظُرُونَ إِلَّآ أَن يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِى ظُلَلٍ مِّنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَـٰٓئِكَةُ) ؟

قال (عليه السلام) : يقول : هل ينظرون إلّا أن يأتيهم اللّه بالملائكه فى ظلل من الغمام ، وهكذا نزلت .

(التوحيد : 163 ح 1 . عنه وعن العيون والإحتجاج والمعانى ، البحار : 319/3 ضمن ح 15 .

عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 126/1 ضمن ح 19 . عنه نور الثقلين : 207/1 ح 777 ، قطعه منه .

الإحتجاج : 389/2 ح 298 .

معانى الأخبار : 13 ضمن ح 3 .)

قوله تعالى : (نِسَآؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ فَأْتُواْ حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ) : 223/2

24 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . معمّر بن خلّاد ، عن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : أىّ شى ء يقولون فى إتيان النساء فى أعجازهنّ ؟

فقلت له : بلغنى أنّ أهل الكتاب لايرون بذلک بأساً !

فقال : إنّ اليهود كانت تقول : إذا أتى الرجل المرأه من خلفها خرج الولد أحول ، فأنزل اللّه تعالى (نِسَآؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ فَأْتُواْ حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ) .

قال : من قُبُل ومن دُبُر ، خلافاً لقول اليهود ، ولم يعن فى أدبارهنّ .

(فى العيّاشىّ والاستبصار : من خلف وقدّام .)

(تهذيب الأحكام : 460/7 ح 1841 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1599 .)

قوله تعالى : (الطَّلَـٰقُ مَرَّتَانِ فَإِمْسَاكٌ م بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ م بِإِحْسَـٰنٍ) : 229/2

25 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسن

بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن العلّه التى من أجلها لاتحلّ المطلّقه للعدّه لزوجها ، حتّى تنكح زوجاً غيره ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارک وتعالى إنّما أذن فى الطلاق مرّتين ، فقال عزّ وجلّ : (الطَّلَقُ مَرَّتَانِ فَإِمْسَاکُ م بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحُ م بِإِحْسَنٍ) يعنى فى التطليقه الثالثه . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 85/2 ح 27 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1655 .)

قوله تعالى : (لِّلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِن نِّسَآئِهِمْ تَرَبُّصُ أَرْبَعَهِ أَشْهُرٍ فَإِن فَآءُو فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ) ، (وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنکُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنفُسِهِنَّ أَرْبَعَهَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْکُمْ فِيمَا فَعَلْنَ فِى أَنفُسِهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ) : 226/2 ، و234 .

26 - البرقىّ ؛ : . . . عن أبى خالد الهيثم الفارسىّ قال : . . . وسألته [أبا الحسن الثانى (عليه السلام)]كيف صارت عدّه المطلّقه ثلاث حيض ، أو ثلاثه أشهر ، وصار فى المتوفّى عنها زوجها أربعه أشهر وعشراً ؟

قال (عليه السلام) : . . . وأمّا المتوفّى عنها زوجها ، فإنّ اللّه تعالى شرط للنساء شرطاً فلم يحلّهنّ فيه وفيما شرط عليهنّ ، بل شرط عليهنّ مثل ما شرط لهنّ .

فأمّا ما شرط لهنّ فإنّه جعل لهنّ فى الإيلاء أربعه أشهر ، لأنّه علم أنّ ذلک غايه صبر النساء ، فقال عزّ وجلّ : (لِّلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِن نِّسَآئِهِمْ

تَرَبُّصُ أَرْبَعَهِ أَشْهُرٍ) . . . وأمّا ما شرط عليهنّ فقال : عدّتهنّ (أَرْبَعَهَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا) يعنى إذا توفّى عنها زوجها . . . .

(المحاسن : 302 ح 11 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 9 رقم 3260 .)

قوله تعالى : (الطَّلَقُ مَرَّتَانِ فَإِمْسَاكُ م بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحُ م بِإِحْسَنٍ وَلَايَحِلُّ لَكُمْ أَن تَأْخُذُواْ مِمَّآ ءَاتَيْتُمُوهُنَّ شَيْـًا إِلَّآ أَن يَخَافَآ أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ ى تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَاتَعْتَدُوهَا وَمَن يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُوْلَـِٕكَ هُمُ الظَّلِمُونَ) : 229/2 .

(3

27 - العيّاشىّ ؛ : عن أبى القاسم الفارسىّ قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداک ، إنّ اللّه يقول فى كتابه : (فَإِمْسَاكُ م بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحُ م بِإِحْسَنٍ) وما يعنى بذلک ؟ قال (عليه السلاَم) : أمّا الإمساک (البقره : 229/2 .)

بالمعروف ، فكفّ الأذى وإجباء النفقه ، وأمّا التسريح بإحسان ، فالطلاق على مانزل به الكتاب .

(تفسير العيّاشىّ : 117/1 ح 365 . عنه البحار : 155/101 ح 67 ، ووسائل الشيعه : 512/21 ح 27726 ، والبرهان : 221/1 ح 7 .)

28 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : (فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا) (البقره : 282/2 .)

إنّ الزوج لو خصّ بالذكر لأوهم أنّها عاصيهٌ ، وإن كانت الفديه له جائزه فبيّن الإذن لهما فى ذلک ليزول الإيهام ، عن علىّ بن موسى (عليهماالسلام) .

(مجمع البيان : 326/1 س

. 25)

قوله تعالى : (مَّن ذَا الَّذِى يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَعِفَهُ و لَهُ و أَضْعَافًا كَثِيرَةً وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْصسُ طُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ) : 245/2

29 - العيّاشىّ ؛ : عن محمّد بن عيسى بن زياد قال : كنت فى ديوان ابن عبّاد ، فرأيت كتاباً ينسخ ، فسألت عنه ؟ فقالوا : كتاب الرضا إلى ابنه (عليهماالسلام) من خراسان . فسألتهم أن يدفعوه إلىّ ، فدفعوه إلىّ ، فإذا فيه : . . . قد فسّرت لک مالى ، و أنا حىّ سوىّ رجاء أن يمنّک [اللّه] بالصله لقرابتک ، ولموالى موسى و جعفر رضى اللّه عنهما .

فأمّا سعيده ، فإنّها امرأه قوىّ الحزم فى النحل و الصواب ، فى رقّه الفطر ، وليس ذلک كذلک .

قال اللّه : (مَّن ذَا الَّذِى يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَعِفَهُ و لَهُ و أَضْعَافًا كَثِيرَةً وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْصسُ طُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ . . . .

(تفسير العيّاشىّ : 131/1 ، ح 436 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2393 .)

قوله تعالى : (وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ ءَايَةَ مُلْكِهِ ى أَن يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَکَ ءَالُ مُوسَى وَءَالُ هَرُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَـِٔكَةُ إِنَّ فِى ذَلِکَ لَأَيَةً لَّكُمْ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ * فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُم بِنَهَرٍ فَمَن شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّى وَمَن لَّمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ و مِنِّى إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَهَم بِيَدِهِ ى فَشَرِبُواْ مِنْهُ إِلَّا قَلِيلاً مِّنْهُمْ فَلَمَّا جَاوَزَهُ و هُوَ وَالَّذِينَ ءَامَنُواْ مَعَهُ و قَالُواْ لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ ى

قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُم مُّلَقُواْ اللَّهِ كَم مِّن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةَم بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّبِرِينَ) : 248/2 - 249 .

30 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : حدّثنى أبى ، عن الحسن بن خالد ، عن الرضا (عليه السلام) ، أنّه قال : (فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ) السكينه ريح من الجنّه لها وجه كوجه الإنسان ، فكان إذا وضع التابوت بين يدى المسلمين والكفّار ، فإن تقدّم التابوت لا يرجع رجل حتّى يقتل أو يغلب ، ومن رجع عن التابوت كفر وقتله الإمام ، فأوحى اللّه إلى نبيّهم : أنّ جالوت يقتله من يستوى عليه درع موسى (عليه السلام) ، وهو رجل من ولد لاوى بن يعقوب (عليه السلام) ، اسمه داود بن آسى ، وكان آسى راعياً وكان له عشره بنين أصغرهم داود (عليه السلام) ، فلمّا بعث طالوت إلى بنى إسرائيل ، وجمعهم لحربِ جالوت ، بعث إلى آسى : أن أحضر ولدك ، فلمّا حضروا دعا واحداً واحداً من ولده ، فألبسه درع موسى (عليه السلام) ، منهم من طالت عليه ، ومنهم من قصرت عنه ، فقال لآسى : هل خلّفت من ولدك أحداً ؟ قال (عليه السلام) : نعم ، أصغرهم تركته فى الغنم يرعاها ، فبعث إليه ابنه فجاء به ، فلمّا دعى أقبل ومعه مِقلاع ، قال : فنادته ثلاث صخرات فى طريقه فقالت : يا داود ! خذنا ، فأخذها فى مِخلاته ، وكان شديد البطش ، قويّاً فى بدنه شجاعاً ، فلمّا جاء إلى طالوت ألبسه درع

موسى (عليه السلام) فاستوت عليه ، ففصل طالوت بالجنود ، وقال لهم نبيّهم : يابنى إسرائيل (إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُم بِنَهَرٍ) فى هذه المفازه فمن شرب منه فليس من حزب اللّه ، ومن لم يشرب منه فإنّه من حزب اللّه ، إلّا من اغترف غرفه بيده ، فلمّا وردوا النهر أطلق اللّه لهم أن يغرف كلّ واحد منهم غرفه بيده ، (فَشَرِبُواْ مِنْهُ إِلَّا قَلِيلاً مِّنْهُمْ) فالذين شربوا منه كانوا ستّين ألفاً ، وهذا امتحان امتحنوا به ، كما قال اللّه .

(تفسير القمّىّ : 82/1 س 7 . عنه البحار : 440/13 ضمن ح 4 ، ونور الثقلين : 247/1 ح 981 ، ومقدّمه البرهان : 189 س 29 ، و235/1 ح 4 ، والوافى : 570/3 س 5 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (قصّه داود (عليه السلام)) و (درع موسى (عليه السلام)) و (ما رواه من الأ حاديث القدسيّه) و (ما رواه عن نبىّ من الأنبيا (عليهم السلام) :) .)

31 - العيّاشىّ ؛ : عن العبّاس بن هلال ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته وهو يقول للحسن : أىّ شى ء السكينه عندكم ؟ . . . فقال له الحسن : جعلت فداک ، لاأدرى ، فأىّ شى ء ؟

قال (عليه السلام) : ريح تخرج من الجنّه طيّبه ، لها صوره كصوره وجه الإنسان . . . فقال له محمّد بن علىّ : قول اللّه : (فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن

رَّبِّكُمْ) قال (عليه السلام) : هى من هذا . . . .

(تفسير العيّاشىّ : 133/1 ح 442 ، و84/2 ح 39 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1952 .)

قوله تعالى : (اللَّهُ لَآ إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَىُّ الْقَيُّومُ لَاتَأْخُذُهُ و سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ لَّهُ و مَا فِى السَّمَوَتِ وَمَا فِى الْأَرْضِ مَن ذَا الَّذِى يَشْفَعُ عِندَهُ و إِلَّا بِإِذْنِهِ ى يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَايُحِيطُونَ بِشَىْ ءٍ مِّنْ عِلْمِهِ ى إِلَّا بِمَا شَآءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضَ وَلَايُودُهُ و حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِىُّ الْعَظِيمُ) : 255/2 .

32 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسن بن علىّ ، عن الحسن بن الجهم ، عن إبراهيم بن مهزم ، عن رجل سمع أباالحسن (عليه السلام) يقول : من قرأ آيه الكرسىّ عند منامه لم يخف الفالج إن شاء اللّه ، ومن قرأها فى دبر كلّ فريضه لم يضرّه ذوحُمّه .

وقال : من قدّم (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) بينه وبين جبّار ، منعه اللّه عزّ و جلّ منه ، يقرأها من بين يديه ومن خلفه ، وعن يمينه وعن شماله ، فإذا فعل ذلک رزقه اللّه عزّ وجلّ خيره ، ومنعه من شرّه .

وقال : إذا خفت أمراً فاقرأ مائه آيه من القرآن من حيث شئت ، ثمّ قل « اللّهمّ اكشف عنّى البلاء » ثلاث مرّات .

(الكافى : 621/2 ، ح 8 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1300 .)

- قراءته

المخصوصه لآیه الکرسیّ :

33 - علیّ بن إبراهیم القمّیّ ؛ : حدّثنی أبی ، عن الحسین بن خالد ، أنّه قرأ أبو الحسن الرضا (علیه السلام) : « الم » (اللّٰهُ لَآ إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ لَاتَأْخُذُهُ و سِنَهٌ وَلَا نَوْمٌ لَّهُ و مَا فِی السَّمَوَتِ وَمَا فِی الْأَرْضِ) (البقره : 255/2 .)

(وَمَا بَیْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَی) (عَلِمُ الْغَیْبِ وَالشَّهَدَهِ (طه : 6/20 .)

الرَّحْمَنُ الرَّحِیمُ) (مَن ذَا الَّذِی یَشْفَعُ عِندَهُ و إِلَّا بِإِذْنِهِ ی) (الحشر : 22/59 .)

، فأمور الأنبیاء وما کان (وَمَا خَلْفَهُمْ) أی ما لم یکن بعد ، قوله : (البقره : 255/2 .)

(إِلَّا بِمَا شَآءَ) أی بما یوحی إلیهم (وَلَایُودُهُ و حِفْظُهُمَا) أی لایثقل علیه حفظ ما فی السماوات وما فی الأرض .

(تفسیر القمّیّ : 84/1 س 13 . عنه البرهان : 240/1 ح 1 ، ونور الثقلین : 261/1 ح 1043 ، قطعه منه .

مجمع البیان : 363/1 س 11 . الکافی : 241/8 ح 437 ، وفیه : علی بن إبراهیم عن أحمد بن محمّد عن محمّد بن خالد عن محمّد بن سنان عن أبی جریر القمّی - وهو محمّد بن عبیداللّٰه وفی نسخه عبد اللّٰه - عن أبی الحسن (علیه السلام) .)

قوله تعالی : (وَإِذْ قَالَ إِبْرَهِیمُ رَبِّ أَرِنِی کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتَی قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِن قَالَ بَلَی وَلَکِن لِّیَطْمَئِنَّ قَلْبِی قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَهً مِّنَ الطَّیْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَیْکَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَی

كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَکَ سَعْيًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَ كِيمٌ) : 260/2 .

34 - العيّاشىّ ؛ : عن علىّ بن أسباط : إنّ أبا الحسن الرضا (عليه السلام) سئل عن قول اللّه : (قَالَ بَلَى وَلَكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِى) أكان فى قلبه شكّ ؟

قال (عليه السلام) : لا ، ولكنّه أراد من اللّه الزياده فى يقينه ، قال : والجزء واحد من العشره .

(تفسير العيّاشىّ : 143/1 ح 472 . عنه البحار : 73/12 ح 21 ، ونور الثقلين : 278/1 ح 1092 ، ووسائل الشيعه : 383/19 ح 24811 ، والبرهان : 250/1 ح 6 ، و251 ح 9 .

المحاسن : 247 ح 249 ، بتفاوت . عنه البحار : 176/76 ح 34 ، ونور الثقلين : 275/1 ح 1087 .)

35 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول اللّه ! أليس من قولک : إنّ الأنبياء معصومون ؟

قال : بلى . . .

فقال المأمون : . . . فأخبرنى عن قول إبراهيم (عليه السلام) : (رَبِّ أَرِنِى كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتَى قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِن قَالَ بَلَى وَلَكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِى) قال الرضا (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارک وتعالى كان أوحى إلى إبراهيم (عليه السلام) : إنّى متّخذ من عبادى خليلاً ، إن سألنى إحياء الموتى أجبته ، فوقع فى

نفس إبراهيم : أنّه ذلک الخليل فقال : (رَبِّ أَرِنِى كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتَى قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِن قَالَ بَلَى وَلَكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِى) على الخلقه .

قال : (قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ) فأخذ إبراهيم (عليه السلام) نسراً وطاووساً ، وبطّاً وديكاً ، فقطّعهنّ وخلّطهنّ ، ثمّ جعل على كلّ جبل من الجبل التى حوله ، وكانت عشره منهنّ جزء ، وجعل مناقيرهنّ بين أصابعه ، ثمّ دعاهنّ بأسمائهنّ ، ووضع عنده حبّاً وماءً ، فتطايرت تلک الأجزاء بعضها إلى بعض ، حتّى استوت الأبدان ، وجاء كلّ بدن حتّى انضمّ رقبته ورأسه ، فخلّى إبراهيم (عليه السلام) عن مناقيرهنّ ، فَطِرنَ ، ثمّ وَقْعنَ فشربن من ذلک الماء ، والتقطن من ذلک الحبّ وقلن : يا نبىّ اللّه ! أحييتنا أحياک اللّه .

فقال إبراهيم : بل اللّه يحيى ويميت ، وهو على كلّ شى ء قدير . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 195/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2382 .)

قوله تعالى : (لَاتُبْطِلُواْ صَدَقَتِكُم بِالْمَنِّ وَالْأَذَى) : 264/2 .

36 - ابن شعبه الحرّانىّ ؛ : قال (عليه السلام) : . . . أفضل ماتوصل به الرحم كفّ الأذى عنها ، وقال : فى كتاب اللّه : (لَاتُبْطِلُواْ صَدَقَتِكُم بِالْمَنِّ وَالْأَذَى) .

(تحف العقول : 445 س 14 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف

7 رقم 2227 .)

قوله تعالى : (وَإِن كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَى مَيْسَرَةٍ وَأَن تَصَدَّقُواْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ) : 280/2 .

37 - العيّاشىّ ؛ : عن عمر بن سليمان ، عن رجل من أهل الجزيره قال : سأل الرضا (عليه السلام) رجل فقال له : جعلت فداک ، إنّ اللّه تبارک وتعالى يقول : (فَنَظِرَةٌ إِلَى مَيْسَرَةٍ) فأخبرنى عن هذه النظره التى ذكرها اللّه ، لها حدّ يعرف إذا صار هذا المعسر لابدّ له من أن ينتظر ، وقد أخد مال هذا الرجل ، وأنفق على عياله ، وليس له غلّه ينتظر إدراكها ، ولا دين ينتظر محلّه ، ولا مال غائب ينتظر قدومه ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، ينتظر بقدر ما ينتهى خبره إلى الإمام ، فيقضى عنه ما عليه من سهم الغارمين ، إذا كان أنفقه فى طاعه اللّه ، فإن كان أنفقه فى معصيه اللّه فلا شى ء له على الإمام .

قلت : فما لهذا الرجل الذى ائتمنه ، وهو لا يعلم فيما أنفقه ، فى طاعه اللّه ، أو معصيته ؟

قال : يسعى له فى ماله ، فيردّه [عليه] وهو صاغر .

(تفسير العيّاشىّ : 155/1 ح 520 . عنه البرهان : 261/1 ح 11 ، والبحار : 152/100 ح 18 .

الكافى : 93/5 ح 5 . عنه نور الثقلين : 296/1 ح 1183 ، و233/2 ح 204 ، والبرهان : 260/1 ح 2 .

تهذيب الأحكام : 185/6 ح 385 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 336/18 ح

. 23796

قطعه منه فى (وجوب قضاء دَين المؤمن المعسر على الإمام من سهم الغارمين إن كان أنفقه فى طاعه اللّه) .)

قوله تعالى : (يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ إِذَا تَدَايَنتُم بِدَيْنٍ إِلَى أَجَلٍ مُّسَمًّى فَاكْتُبُوهُ وَلْيَكْتُب بَّيْنَكُمْ كَاتِبُ م بِالْعَدْلِ وَلَايَأْبَ كَاتِبٌ أَن يَكْتُبَ كَمَا عَلَّمَهُ اللَّهُ فَلْيَكْتُبْ وَلْيُمْلِلِ الَّذِى عَلَيْهِ الْحَقُّ وَلْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ و وَلَايَبْخَسْ مِنْهُ شَيْا فَإِن كَانَ الَّذِى عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهًا أَوْضَعِيفًا أَوْ لَايَسْتَطِيعُ أَن يُمِلَّ هُوَ فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ و بِالْعَدْلِ وَاسْتَشْهِدُواْ شَهِيدَيْنِ مِن رِّجَالِكُمْ فَإِن لَّمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ مِمَّن تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَآءِ أَن تَضِلَّ إِحْدَلهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحْدَلهُمَا الْأُخْرَى وَلَايَأْبَ الشُّهَدَآءُ إِذَا مَا دُعُواْ وَلَاتَسْمُواْ أَن تَكْتُبُوهُ صَغِيرًا أَوْ كَبِيرًا إِلَى أَجَلِهِ ى ذَلِكُمْ أَقْسَطُ عِندَ اللَّهِ وَأَقْوَمُ لِلشَّهَدَهِ وَأَدْنَى أَلَّاتَرْتَابُواْ إِلَّآ أَن تَكُونَ تِجَرَةً حَاضِرَةً تُدِيرُونَهَا بَيْنَكُمْ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَلَّاتَكْتُبُوهَا وَأَشْهِدُواْ إِذَا تَبَايَعْتُمْ وَلَايُضَآرَّ كَاتِبٌ وَلَا شَهِيدٌ وَإِن تَفْعَلُواْ فَإِنَّهُ و فُسُوقُ م بِكُمْ وَاتَّقُواْ اللَّهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَىْ ءٍ عَلِيمٌ) : 282/2 .

38 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن سعيد ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبى (تقدّمت ترجمته فى (من قتل حمام الحرم مُحرماً) .)

الحسن (عليه السلام) فى قول اللّه عزّوجلّ : (وَلَايَأْبَ الشُّهَدَآءُ إِذَا مَا دُعُواْ) فقال (عليه السلام) : إذا دعاك الرجل لتشهد له على دَين أو حقّ ، لم ينبغ لك أن تقاعس عنه .

(الكافى : 380/7 ح 3 . عنه نور الثقلين :

300/1 ح 1201 .

تهذيب الأحكام : 276/6 ح 754 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 310/27 ح 33811 .)

قوله تعالى : (وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِّنْهُ وَفَضْلاً) : 268/2 .

39 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : جعلت فداک ، إنّى قد سألت اللّه حاجه منذ كذا وكذا سنه ، وقد دخل قلبى من إبطائها شى ء؛ فقال (عليه السلام) : يا أحمد ! إيّاک والشيطان أن يكون له عليک سبيل حتّى يقنطک . . . فكن باللّه أوثق ، فإنّک على موعد من اللّه ، أليس اللّه عزّ وجلّ . . . وقال : (وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِّنْهُ وَفَضْلاً) .

(الكافى : 488/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2372 .)

قوله تعالى : ((لَايُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا) : 286/2 .

40 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان : . . . فإن قال [قائل] : فلِمَ لم يأمروا بالغسل من هذه النجاسه ، كما أمروا بالغسل من الجنابه ؟

قيل : لأنّ هذا شى ء دائم غير ممكن للخلق الاغتسال منه كلّما يصيب ذلک ، (لَايُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا) ، والجنابه ليست هى أمر دائم ، إنّما هى شهوه تصيبها إذا أراد ، ويمكنه تعجيلها وتأخيرها الأيّام الثلاثه ، والأقلّ والأكثر ، وليس ذلک هكذا . . . . .

(عيون أخبار الرضا

(عليه السلام) : 99/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2371 .)

41 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : إنّ محض الإسلام شهاده أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريک له ، إلهاً واحداً أحداً . . . وأنّ جميع ما جاء به محمّد بن عبد اللّه هو الحقّ المبين ، والتصديق به ، وبجميع من مضى قبله من رسل اللّه وأنبيائه وحججه . . .

وإنّ اللّه تبارک وتعالى (لَايُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 121/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2495 .)

(4

الثالث - آل عمران [3]

قوله تعالى : (هُوَ الَّذِى أَنزَلَ عَلَيْکَ الْكِتَبَ مِنْهُ ءَايَتٌ مُّحْكَمَتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَبِ وَأُخَرُ مُتَشَبِهَتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِى قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَبَهَ مِنْهُ ابْتِغَآءَ الْفِتْنَهِ وَابْتِغَآءَ تَأْوِيلِهِ ى وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ و إِلَّا اللَّهُ وَالرَّسِخُونَ فِى الْعِلْمِ يَقُولُونَ ءَامَنَّا بِهِ ى كُلٌّ مِّنْ عِندِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّآ أُوْلُواْ الْأَلْبَبِ) : 7/3 .

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبو الصلت الهروىّ قال : لمّا جمع المأمون لعلىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، أهل المقالات من أهل الإسلام والديانات ، من اليهود والنصارى ، والمجوس والصابئين ، وسائر المقالات ، فلم يقم أحد إلّا وقد

ألزمه حجّته ، كأنّه ألقم حجراً؛

قام إليه علىّ بن محمّد بن الجهم ، فقال له : يا ابن رسول اللّه ! أتقول بعصمه الأنبياء ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

قال : فما تعمل فى قول اللّه عزّوجلّ : (وَعَصَى ءَادَمُ رَبَّهُ و (فى بعض النسخ : فما تقول .)

فَغَوَى) وفى قوله عزّوجلّ : . . . فقال الرضا (عليه السلام) : ويحک ، يا علىّ ! اتّق (طه : 121/20 .)

اللّه ، ولا تنسب إلى أنبياء اللّه الفواحش ، ولا تتأوّل كتاب اللّه برأيک ، فإنّ اللّه عزّوجلّ قد قال : (وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ و إِلَّا اللَّهُ وَالرَّسِخُونَ) . . . .

(آل عمران : 7/3 .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 191/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2381 .)

قوله تعالى : (لَّايَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَفِرِينَ أَوْلِيَآءَ مِن دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَن يَفْعَلْ ذَلِکَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِى شَىْ ءٍ إِلَّآ أَن تَتَّقُواْ مِنْهُمْ تُقَل-ةً وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ و وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ) : 28/3 .

2 - ابن شهرآشوب ؛ : قوله : (وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ و)

قال الرضا (عليه السلام) : علىّ (عليه السلام) خوّفهم به .

(المناقب : 272/3 س 12 . عنه البحار : 88/39 س 2 ، ومقدّمه البرهان : 317 س 25 .

تقدّم الحديث أيضاً فى (ما نزل من القرآن فى علىّ (عليه السلام)) .)

قوله تعالى

: (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى ءَادَمَ وَنُوحًا وَءَالَ إِبْرَهِيمَ وَءَالَ عِمْرَنَ عَلَى الْعَلَمِينَ * ذُرِّيَّهَم بَعْضُهَا مِن م بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) : 33/3 و34 .

3 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعه من علماء أهل العراق وخراسان . . . فقال أبو الحسن : إنّ اللّه عزّوجلّ أبان فضل العتره على سائر الناس فى محكم كتابه .

فقال له المأمون : وأين ذلک من كتاب اللّه ؟

فقال له الرضا (عليه السلام) : فى قول اللّه عزّوجلّ : (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى ءَادَمَ وَنُوحًا وَءَالَ إِبْرَهِيمَ وَءَالَ عِمْرَنَ عَلَى الْعَلَمِينَ * ذُرِّيَّهَم بَعْضُهَا مِن م بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 228/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2384 .)

4 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول اللّه ! أليس من قولک : إنّ الأنبياء معصومون ؟

قال : بلى .

قال : فما معنى قول اللّه عزّوجلّ : (وَعَصَى ءَادَمُ رَبَّهُ و فَغَوَى) ؟

فقال (عليه السلام) : . . . وكان ذلک من آدم قبل النبوّه ، ولم يكن ذلک بذنب كبير استحقّ به دخول النار ، وإنّما كان من الصغائر الموهوبه التى تجوز على الأنبياء قبل نزول

الوحى عليهم ، فلمّا اجتباه اللّه تعالى ، وجعله نبيّاً ، كان معصوماً لا يذنب صغيره ولا كبيره .

قال اللّه عزّوجلّ : (وَعَصَى ءَادَمُ رَبَّهُ و فَغَوَى * ثُمَّ اجْتَبَهُ رَبُّهُ و فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَى) ، وقال عزّوجلّ : (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى ءَادَمَ وَنُوحًا وَءَالَ إِبْرَهِيمَ وَءَالَ عِمْرَنَ عَلَى الْعَلَمِينَ) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 195/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2382 .)

قوله تعالى : (رَبِّ هَبْ لِى مِن لَّدُنكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَآءِ) ، (وَهُوَ قَآئِمٌ يُصَلِّى فِى الْمِحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيَى) : 38/3 - 39 .

5 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن شبيب قال : دخلت على ال رضا (عليه السلام) فى أوّل يوم من المحرّم فقال : ياابن شبيب ! أصائم أنت ؟

قلت : لا .

فقال (عليه السلام) : إنّ هذا اليوم هو اليوم الذى دعا فيه زكريّا (عليه السلام) ربّه عزّ وجلّ فقال : (رَبِّ هَبْ لِى مِن لَّدُنكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَآءِ) ، فاستجاب اللّه له وأمر الملائكه فنادت زكريّا (وَهُوَ قَآئِمٌ يُصَلِّى فِى (آل عمران : 38/3 .)

الْمِحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيَى) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 299/1 ح 58 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1407 .)

قوله تعالى : (وَمَكَرُواْ وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ

الْمَكِرِينَ) : 54/3 .

6 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) قال : سألته . . . وعن قوله : (وَمَكَرُواْ وَمَكَرَ اللَّهُ) . . . فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارک وتعالى لايسخر ولايستهزى ء ، ولايمكر ولايخادع ، ولكنّه عزّ وجلّ يُجازيهم جزاءً السخريّه ، وجزاءَ الإستهزاء ، وجزاءَ المكر والخديعه ، تعالى اللّه عمّا يقول الظالمون علوّاً كبيراً .

(التوحيد : 163 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1955 .)

قوله تعالى : (إِذْ قَالَ اللَّهُ يَعِيسَى إِنِّى مُتَوَفِّيکَ وَرَافِعُکَ إِلَىَّ وَ مُطَهِّرُکَ) : 55/3 .

7 - الشيخ الصدوق ؛ : وفى حديث آخر : . . . فإنّه ما شبّه أمر أحد من أنبياء اللّه وحججه للناس ، إلّا أمر عيسى بن مريم (عليه السلام) وحده ، لأنّه رفع من الأرض حيّاً ، وقبض روحه بين السماء والأرض ، ثمّ رفع إلى السماء وردّ عليه روحه ، وذلک قول اللّه تعالى : (إِذْ قَالَ اللَّهُ يَعِيسَى إِنِّى مُتَوَفِّيکَ وَرَافِعُکَ إِلَىَّ وَمُطَهِّرُکَ) ، . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 213/1 ح 2 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 952 .)

قوله تعالى : (فَمَنْ حَآجَّکَ فِيهِ مِن م بَعْدِ مَا جَآءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْاْ نَدْعُ أَبْنَآءَنَا وَأَبْنَآءَکُمْ وَنِسَآءَنَا وَنِسَآءَکُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَذِبِينَ) :

. 61/3

8 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعه من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقالت العلماء : فأخبرنا هل فسّر اللّه عزّوجلّ الاصطفاء فى الكتاب ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : فسّر الاصطفاء فى الظاهر سوى الباطن فى اثنى عشر موطناً وموضعاً : . . .

ميّز اللّه الطاهرين من خلقه ، فأمر نبيّه بالمباهله بهم فى آيه الابتهال ، فقال عزّوجلّ : يا محمّد ! (فَمَنْ حَآجَّکَ فِيهِ مِن م بَعْدِ مَا جَآءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْاْ نَدْعُ أَبْنَآءَنَا وَأَبْنَآءَکُمْ وَنِسَآءَنَا وَنِسَآءَکُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْکَذِبِينَ) ، فبرز النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) عليّاً والحسن والحسين وفاطمه صلوات اللّه عليهم ، وقرن أنفسهم بنفسه ، فهل تدرون مامعنى قوله : (وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَکُمْ) ؟

قالت العلماء : عنى به نفسه .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : لقد غلطتم ، إنّما عنى بها علىّ بن أبى طا لب (عليه السلام) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 228/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2384 .)

9 - السيّد الشريف المرتضى ؛ : حدّثنى الشيخ أدام اللّه عزّه قال المأمون يوماً للرضا (عليه السلام) : أخبرنى بأكبر فضيله لأمير المؤمنين (عليه السلام) يدلّ عليها القرآن ؟

قال : فقال له الرضا (عليه السلام) : فضيلته

فی المباهله ، قال اللّه جلّ جلاله : (فَمَنْ حَآجَّکَ فِیهِ مِن م بَعْدِ مَا جَآءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْاْ نَدْعُ أَبْنَآءَنَا وَأَبْنَآءَکُمْ وَنِسَآءَنَا وَنِسَآءَکُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْکَذِبِینَ) . . . .

(الفصول المختاره ضمن المصنّفات : 38/2 س 2 .

تقدّم الحدیث بتمامه فی ف 1 - 4 رقم 936 .)

قوله تعالی : (مَا کَانَ لِبَشَرٍ أَن یُؤْتِیَهُ اللَّهُ الْکِتَبَ وَالْحُکْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ یَقُولَ لِلنَّاسِ کُونُواْ عِبَادًا لِّی مِن دُونِ اللَّهِ وَلَکِن کُونُواْ رَبَّنِیِّینَ بِمَا کُنتُمْ تُعَلِّمُونَ الْکِتَبَ وَبِمَا کُنتُمْ تَدْرُسُونَ * وَلَایَأْمُرَکُمْ أَن تَتَّخِذُواْ الْمَلَـئِکَةَ وَالنَّبِیِّینَ أَرْبَابًا أَیَأْمُرُکُم بِالْکُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنتُم مُّسْلِمُونَ) : 79/3 - 80 .

10 - الشیخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون یوماً ، وعنده علیّ بن موسی الرضا (علیه السلام) ، وقد اجتمع الفقهاء وأهل الکلام من الفرق المختلفه ، فسأله بعضهم . . . فقال الرضا (علیه السلام) : حدّثنی أبی موسی بن جعفر ، عن أبیه جعفر بن محمّد ، عن أبیه محمّد بن علیّ ، عن أبیه علیّ بن الحسین ، عن أبیه الحسین بن علیّ ، عن أبیه علیّ بن أبی طالب (علیهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) : لا ترفعونی فوق حقّی ، فإنّ اللّه تبارک تعالی اتّخذنی عبداً ، قبل أن یتّخذنی نبیّاً ،

قال اللّه تبارک وتعالی : (مَا کَانَ لِبَشَرٍ أَن یُؤْتِیَهُ اللَّهُ الْکِتَبَ وَالْحُکْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ یَقُولَ لِلنَّاسِ کُونُواْ عِبَادًا لِّی

مِن دُونِ اللَّهِ وَلَكِن كُونُواْ رَبَّنِيِّينَ بِمَا كُنتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَبَ وَبِمَا كُنتُمْ تَدْرُسُونَ * وَلَايَأْمُرَكُمْ أَن تَتَّخِذُواْ الْمَلَـئِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا أَيَأْمُرُكُم بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنتُم مُّسْلِمُونَ) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 200/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2386 .)

قوله تعالى : (إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِىُّ وَالَّذِينَ ءَامَنُواْ وَاللَّهُ وَلِىُّ الْمُؤْمِنِينَ) : 68/3 .

11 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرو فاجتمعنا فى الجامع يوم الجمعه فى بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامه وذكروا كثره اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيّدى (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال : ياعبدالعزيز ! جهل القوم وخدعوا عن آرائهم . . . إنّ الإمامه خصّ اللّه عزّ وجلّ بها إبراهيم الخليل (عليه السلام) بعد النبوّه . . .

ثمّ أكرمه اللّه تعالى ، بأن جعلها فى ذرّيّته . . . حتّى ورّثها اللّه تعالى ال نبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فقال جلّ وتعالى : (إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِىُّ وَالَّذِينَ ءَامَنُواْ وَاللَّهُ وَلِىُّ الْمُؤْمِنِينَ) . . . .

(الكافى : 198/1 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 938 .)

قوله تعالى : (وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً) : 97/3 .

12 - أبو عمرو

الكشّىّ ؛ : . . . هشام بن إبراهيم الختلىّ وهو المشرقىّ قال : قال لى أبوالحسن الخراسانىّ (عليه السلام) : كيف تقولون فى الاستطاعه بعد يونس ، فذهب فيها مذهب زراره ، ومذهب زراره هو الخطاء ؟

فقلت : . . . بقول أبى عبد اللّه (عليه السلام) ، وسأل عن قول اللّه عزّ وجلّ (وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً) ، مااستطاعته ؟

(آل عمران : 97/3 .)

قال : فقال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : صحّته وماله ، فنحن بقول أبى عبد اللّه (عليه السلام) نأخذ .

قال : صدق أبو عبد اللّه (عليه السلام) هذا هو الحقّ .

(رجال الكشّىّ : 145 رقم 229 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 857 .)

قوله تعالى : (وَوَصَّى بِهَآ إِبْرَهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ يَبَنِىَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَاتَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُم مُّسْلِمُونَ) : 102/3 .

13 - القمّىّ ؛ : فى قوله : (اللَّهُ نُورُ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضِ - إلى قوله - وَاللَّهُ بِكُلِّ شَىْءٍ عَلِيمٌ) حدّثنى أبى ، عن عبد اللّه بن جندب قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أسأل عن تفسير هذه الآيه ؟

فكتب (عليه السلام) إلىّ الجواب : . . . ونحن ورثه الأنبياء ونحن ورثه أُولى العلم ، وأُولى العزم من الرسل أن أقيموا الدين (وَلَاتَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُم مُّسْلِمُونَ) . . . .

(تفسير القمّىّ : 104/2 س

. 3

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2476 .)

قوله تعالى : (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ انقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَبِكُمْ وَمَن يَنقَلِبْ عَلَى عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِى اللَّهُ الشَّكِرِينَ) 144/3 .

14 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن إسحاق قال : حدّثنا أبى قال : لمّا بويع الرضا (عليه السلام) بالعهد ، اجتمع الناس إليه يهنّئونه ، فأومى ء إليهم فأنصتوا ، ثمّ قال بعد أن استمع كلامهم : بسم اللّه الرحمن الرحيم ، الحمد للّه الفعّال لما يشاء ، لامعقّب لحكمه . . . أقول وأنا علىّ بن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) : إنّ أميرالمؤمنين عضده اللّه بالسداد ، ووفّقه للرشاد ، عرف من حقّنا ما جهله غيره ، فوصل أرحاماً قطعت ، وآمن نفوساً فزعت؛ بل أحياها وقد تلفت ، وأغناها إذا افتقرت ، مبتغياً رضى ربّ العالمين ، لايريد جزاء إلّا من عنده؛ (وَسَيَجْزِى اللَّهُ الشَّكِرِينَ) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 146/2 ح 17 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 763 .)

قوله تعالى : (فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّواْ مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِى الْأَمْرِ) : 159/3 :

15 - العيّاشىّ ؛ : صفوان قال : استأذنت لمحمّد بن خالد على الرضا أبى الحسن (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام) : أدخله . فدخل ،

فقال له : جعلت فداک ، إنّه كان فرط منّی شی ء ، وأسرفت علی نفسی . . . وأنا أستغفر اللّه ممّا كان منّی ، فأحبّ أن تقبل عذری . . . فقال : نعم ، أقبل . . . قال اللّه لنبيّه عليه وآله السلام : (فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّواْ مِنْ حَوْلِکَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِی الْأَمْرِ) . . . .

(تفسير العيّاشیّ : 203/1 ح 163 .

تقدّم الحديث بتمامه فی ف 3 رقم 697 .)

قوله تعالی : (هُمْ دَرَجَتٌ عِندَ اللَّهِ وَاللَّهُ بَصِيرُم بِمَا يَعْمَلُونَ) : 163/3 .

16 - العيّاشیّ ؛ : عن أبی الحسن الرضا (عليه السلام) ، إنّه ذكر قول اللّه : (هُمْ دَرَجَتٌ عِندَ اللَّهِ) قال : الدرجه ما بين السماء إلی الأرض .

(تفسير العيّاشیّ : 205/1 ح 150 . عنه البحار : 171/66 ضمن ح 13 ، ونور الثقلين : 406/1 ح 421 ، والبرهان : 325/1 ح 3 .)

(بَلَی إِن تَصْبِرُواْ وَتَتَّقُواْ وَيَأْتُوكُم مِّن فَوْرِهِمْ هَذَا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُم بِخَمْسَةِ ءَالَفٍ مِّنَ الْمَلَـئِكَةِ مُسَوِّمِينَ) : 125/3

17 - محمّد بن يعقوب الكلينیّ ؛ : محمّد بن يحيی ، عن أحمد بن محمّد ، عن أبی همام ، عن أبی الحسن (عليه السلام) ، فی قول اللّه عزّوجلّ (مُسَوِّمِينَ) .

(آل عمران : 125/3 .)

قال : العمائم ، اعتمّ رسول اللّه (صلی الله عليه وآله وسلم) فسدلها من بين يديه ومن

خلفه ، (سدل الثوب والستر والشعر سدلاً : أرخاه وأرسله . المعجم الوسيط : 424 .)

واعتمّ جبرئيل فسدلها من بين يديه ومن خلفه .

(الكافى : 460/6 ، ح 2 . عنه وسائل الشيعه : 55/5 ، ح 5887 ، والبحار : 165/80 ، س 22 ، وفيه : روى الكلينىّ فى الصحيح عن الرضا (عليه السلام) . . . ، و297/19 ، ح 41 ، والبرهان : 313/1 ، ح 1 .

تفسير العيّاشىّ : 196/1 ، ح 137 ، قطعه منه . عنه البحار : 284/19 ، ح 25 ، ومستدرک الوسائل : 276/3 ، ح 35069 ، والبرهان : 313/1 ، ح 4 ، ونور الثقلين : 388/1 ، ح 344 .)

قوله تعالى : (لَتُبْلَوُنَّ فِى أَمْوَلِكُمْ وَأَنفُسِكُمْ وَلَتَسْمَعُنَّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُواْ الْكِتَبَ مِن قَبْلِكُمْ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُواْ أَذىً كَثِيرًا وَإِن تَصْبِرُواْ وَتَتَّقُواْ فَإِنَّ ذَلِکَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ) : 186/3 .

18 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن محمّد بن سنان : أنّ علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) كتب إليه فى جواب مسائله : . . .

وعلّه الزكاه من أجل قوت الفقراء ، وتحصين أموال الأغنياء ، لأنّ اللّه تبارک وتعالى كلّف أهل الصحّه القيام بشأن أهل الزمانه والبلوى ، كما قال اللّه تعالى : (لَتُبْلَوُنَّ فِى أَمْوَلِكُمْ وَأَنفُسِكُمْ) ، فى أموالكم بإخراج الزكاه ، وفى أنفسكم بتوطين الأنفس على الصبر ، مع ما فى ذلک من أداء شكر نعم اللّه عزّوجلّ ، والطمع فى الزياده . . . .

(عيون أخبار

الرضا (عليه السلام) : 88/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2511 .)

(5

الرابع - النساء : [4]

قوله تعالى : (يَأَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُواْ رَبَّكُمُ الَّذِى خَلَقَكُم مِّن نَّفْسٍ وَحِدَهٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالاً كَثِيرًا وَنِسَآءً وَاتَّقُواْ اللَّهَ الَّذِى تَسَآءَلُونَ بِهِ ى وَالأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا) : 1/4 .

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن فضيل الصيرفىّ ، عن الرضا (عليه السلام) قال : إنّ رحم آل محمّد - الأئمّ (عليهم السلام) : - لمعلّقه بالعرش تقول : اللّهمّ صل من وصلنى ، واقطع من قطعنى ، ثمّ هى جاريه بعدها فى أرحام المؤمنين ، ثمّ تلا هذه الآيه : (وَاتَّقُواْ اللَّهَ الَّذِى تَسَآءَلُونَ بِهِ ى وَالأَرْحَامَ) .

(النساء : 1/4 .)

(الكافى : 156/2 ح 26 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 966 .)

قوله تعالى : (وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُواْ مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَفًا) : 9/4 .

2 - ابن أبى جمهور الإحسائىّ ؛ : عنه [الرضا (عليه السلام)] أنّه قال : إنّ فى مال اليتيم عقوبتين ثنتين ، أمّا أحدهما فعقوبه الدنيا فى قوله تعالى : ((فى البحار : بيّنتين .)

وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُواْ مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَفًا) الآيه ، أمّا الثانيه (النساء : 9/4 .)

فعقوبه الآخره فى قوله تعالى : (إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَلَ الْيَتَمَى ظُلْمًا) الآيه .

(عوالى اللئالى

: 122/2 ح 336 .

يأتى الحديث أيضاً فى ف 7 رقم 2156 .)

قوله تعالى : (وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُواْ مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَفًا خَافُواْ عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُواْ اللَّهَ وَلْيَقُولُواْ قَوْلاً سَدِيدًا) : 9/4

3 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن محمّد بن سنان : أنّ علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) كتب إليه فى جواب مسائله : . . .

وحرّم أكل مال اليتيم ظلماً ، لعلل كثيره من وجوه الفساد ، أوّل ذلک أنّه إذا أكل الإنسان مال اليتيم ظلماً ، فقد أعان على قتله ، إذ اليتيم غير مستغن ،

ولامحتمل لنفسه ، ولا عليم بشأنه ، ولا له من يقوم عليه ويكفيه ، كقيام والديه ، فإذا أكل ماله فكأنّه قد قتله ، وصيّره إلى الفقر والفاقه ، مع ما خوّف اللّه عزّوجلّ ، وجعل العقوبه فى قوله عزّوجلّ : (وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُواْ مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَفًا خَافُواْ عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُواْ اللَّهَ) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 88/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2511 .)

قوله تعالى : (إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَلَ الْيَتَمَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِى بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا) : 10/4 .

4 - العيّاشىّ ؛ : عن أحمد بن محمّد قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن الرجل يكون فى يده مال لأيتام ، فيحتاج فيمدّ يده فينفق منه عليه وعلى عياله ، وهو ينوى أن يردّه إليهم ، أهو ممّن قال اللّه : (إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَلَ

الْيَتَمَى ظُلْمًا) الآيه ؟

قال (عليه السلام) : لا ، ولكن ينبغى له ألّا يأكل إلّا بقصد ، ولا يسرف . . . .

(تفسير العيّاشىّ : 224/1 ح 42 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 رقم 1741 .)

5 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : سئل الرضا (عليه السلام) كم أدنى ما يدخل به آكل مال اليتيم تحت الوعيد فى هذه الآيه : (إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَلَ الْيَتَمَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِى بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا) ؟

فقال (عليه السلام) : قليله وكثيره واحد إذا كان من نيّته أن لا يردّه إليهم .

(مجمع البيان : 13/2 س 1 . عنه نور الثقلين : 449/1 ح 85 .

عوالى اللئالى : 121/2 ح 335 .)

قوله تعالى : (حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَخَوَتُكُمْ وَعَمَّتُكُمْ وَخَلَتُكُمْ وَبَنَاتُ الْأَخِ وَبَنَاتُ الْأُخْتِ وَأُمَّهَتُكُمُ الَّتِى أَرْضَعْنَكُمْ وَأَخَوَتُكُم مِّنَ الرَّضَعَةِ وَأُمَّهَتُ نِسَآئِكُمْ وَرَبَئِبُكُمُ الَّتِى فِى حُجُورِكُم مِّن نِّسَآئِكُمُ الَّتِى دَخَلْتُم بِهِنَّ فَإِن لَّمْ تَكُونُواْ دَخَلْتُم بِهِنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ وَحَلَئِلُ أَبْنَآئِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَبِكُمْ وَأَن تَجْمَعُواْ بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَّحِيمًا) : 23/4 .

6 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعه من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقالت العلماء : فأخبرنا هل فسّر اللّه عزّوجلّ الاصطفاء فى الكتاب ؟ . . .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : .

. . فقول اللّه عزّوجلّ فى آيه التحريم : (حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَخَوَتُكُمْ) الآيه ، فأخبرونى هل تصلح ابنتى وابنه ابنى ، وما تناسل من صلبى لرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أن يتزوّجها لو كان حيّاً ؟

قالوا : لا .

قال : فأخبرونى هل كانت ابنه أحدكم تصلح له أن يتزوّجها لو كان حيّاً ؟

قالوا : نعم .

قال : ففى هذا بيان ، لأنّى أنا من آله ، ولستم من آله ، ولو كنتم من آله لحرُم عليه بناتكم ، كما حرُم عليه بناتى ، لأنّى من آله وأنتم من أُمّته ، فهذا فرق بين الآل والأُمّه . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 228/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2384 .)

قوله تعالى : (وَمَن لَّمْ يَسْتَطِعْ مِنكُمْ طَوْلاً أَن يَنكِحَ الْمُحْصَنَتِ الْمُؤْمِنَتِ فَمِن مَّا مَلَكَتْ أَيْمَنُكُم مِّن فَتَيَتِكُمُ الْمُؤْمِنَتِ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَنِكُم بَعْضُكُم مِّن م بَعْضٍ فَانكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ وَءَاتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ مُحْصَنَتٍ غَيْرَ مُسَفِحَتٍ وَلَا مُتَّخِذَتِ أَخْدَانٍ فَإِذَآ أُحْصِنَّ فَإِنْ أَتَيْنَ بِفَحِشَةٍ فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ مَا عَلَى الْمُحْصَنَتِ مِنَ الْعَذَابِ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِىَ الْعَنَتَ مِنكُمْ وَأَن تَصْبِرُواْ خَيْرٌ لَّكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ) : 25/4 .

7 - العيّاشىّ ؛ : عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت ال رضا (عليه السلام) : يتمتّع الأمه بإذن أهلها ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، إنّ اللّه يقول : (فَانكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَ) .

(تفسير العيّاشىّ : 234/1 ح 89 .

تقدّم

الحديث أيضاً فى ف 1 - 5 رقم 1583 .)

8 - العيّاشىّ ؛ : قال محمّد بن صدقه البصرىّ : سألته عن المتعه أليس فى هذا بمنزله الإماء ؟

قال : نعم ، أما تقرء قول اللّه : (وَمَن لَّمْ يَسْتَطِعْ مِنكُمْ طَوْلاً أَن يَنكِحَ الْمُحْصَنَتِ الْمُؤْمِنَتِ) إلى قوله : (وَلَا مُتَّخِذَتِ أَخْدَانٍ) . . . .

(تفسير العيّاشىّ : 234/1 ح 90 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1630 .)

قوله تعالى : (إِن تَجْتَنِبُواْ كَبَآئِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنكُمْ سَيِّاَتِكُمْ وَنُدْخِلْكُم مُّدْخَلاً كَرِيمًا) : 31/4 .

9 - العيّاشىّ ؛ : عن العبّاس بن هلال ، عن أبى الحسن ال رضا (عليه السلام) ، أنّه ذكر (فى) قول اللّه : (إِن تَجْتَنِبُواْ كَبَآئِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ) عباده الأوثان ، وشرب الخمر ، وقتل النفس ، وعقوق الوالدين ، وقذف المحصنات ، والفرار من الزحف ، وأكل مال اليتيم .

وفى روايه أُخرى عنه (عليه السلام) : أكل مال اليتيم ظلماً ، وكلّ ماأوجب اللّه عليه النار .

(تفسير العيّاشىّ : 238/1 ح 107 . عنه البرهان : 365/1 ، ح 9 .)

10 - الشيخ الصدوق ؛ : أبى ؛ ، عن سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن سعيد ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى قول اللّه عزّ وجلّ : (إِن تَجْتَنِبُواْ كَبَآئِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنكُمْ سَيِّاَتِكُمْ

وَنُدْخِلْكُم مُّدْخَلاً كَرِيمًا) قال (عليه السلام) : من اجتنب ما أوعداللّه عليه النار إذا كان مؤمناً كفّر عنه سيّئاته .

(ثواب الأعمال : 158 ح 2 . عنه البحار : 12/76 ح 13 ، ونور الثقلين : 473/1 ح 205 ، ووسائل الشيعه : 316/15 ح 20623 .

تفسير العيّاشىّ : 238/1 ح 112 ، وفيه : عن أبى الحسن (عليه السلام) . عنه البحار : 15/76 ح 23 ، ومستدرک الوسائل : 356/11 ح 13249 ، والبرهان : 365/1 ح 13 .

قطعه منه فى (اجتناب محارم اللّه) .)

قوله تعالى : (وَلِكُلٍّ جَعَلْنَا مَوَلِيَ مِمَّا تَرَکَ الْوَلِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَالَّذِينَ عَقَدَتْ أَيْمَنُكُمْ فَاتُوهُمْ نَصِيبَهُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَى كُلِّ شَىْ ءٍ شَهِيدًا) : 33/4 .

11 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن محبوب قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن قوله عزّوجلّ : (وَلِكُلٍّ جَعَلْنَا مَوَلِيَ مِمَّا تَرَکَ الْوَلِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَالَّذِينَ عَقَدَتْ أَيْمَنُكُمْ فَاتُوهُمْ نَصِيبَهُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَى كُلِّ شَىْ ءٍ شَهِيدًا)

قال (عليه السلام) : إنّما عنى بذلک الأئمّ (عليهم السلام) : ، بهم عقد اللّه عزّ وجلّ أيمانكم .

(الكافى : 216/1 ح 1 . عنه وسائل الشيعه : 247/26 ح 23931 ، والوافى : 901/3 ح 1568 ، ونور الثقلين : 476/1 ح 222 ، والبرهان : 366/1 ح 1 .

تأويل الآيات الظاهره : 134 س 7 .

تفسير العيّاشىّ : 240/1 ح 120 ، وفيه : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) . عنه البحار : 364/101 ح 4 ، والبرهان : 366/1 ح 2 .

قطعه منه فى (أنّ اللّه عزّ وجلّ عقد الأيمان بالأئمّ (عليهم السلام) :) .)

قوله تعالى : (الرِّجَالُ قَوَّمُونَ عَلَى النِّسَآءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَآ أَنفَقُواْ مِنْ أَمْوَلِهِمْ فَالصَّلِحَتُ قَنِتَتٌ حَفِظَتٌ لِّلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللَّهُ وَالَّتِى تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَاهجُرُوهُنَّ فِى الْمَضَاجِعِ وَاضْرِبُوهُنَّ فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلَاتَبْغُواْ عَلَيْهِنَّ سَبِيلاً إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيًّا كَبِيرًا) : 34/4

12 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن محمّد بن سنان : أنّ علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) كتب إليه فى جواب مسائله : . . .

وعلّه أُخرى فى إعطاء الذكر مثلى ما يعطى الأُنثى ، لأنّ الأُنثى فى عيال الذكر إن إحتاجت ، وعليه أن يعولها ، وعليه نفقتها ، وليس على المرأه أن تعول الرجل ، ولا يؤخذ بنفقته إن احتاج ، فوفّر اللّه تعالى على الرجال لذلك ، وذلك قول اللّه عزّوجلّ : (الرِّجَالُ قَوَّمُونَ عَلَى النِّسَآءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَآ أَنفَقُواْ مِنْ أَمْوَلِهِمْ) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 88/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2511 .)

قوله تعالى : (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَآ ءَاتَل-هُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ ى فَقَدْ ءَاتَيْنَآ ءَالَ إِبْرَهِيمَ الْكِتَبَ وَالْحِكْمَةَ وَءَاتَيْنَهُم مُّلْكًا عَظِيمًا) : 54/4 .

13 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ :

عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسين بن سعيد ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبى (تقدّمت ترجمته فى (من قتل حمام الحرم مُحرماً)) .

الحسن (عليه السلام) فى قول اللّه تبارک وتعالى (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَآ ءَاتَل-هُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ ى) ؛ قال (عليه السلام) : نحن المحسودون .

(الكافى : 206/1 ح 2 . عنه الوافى : 519/3 ح 1031 ، ونور الثقلين : 491/1 ح 302 ، والبرهان : 376/1 ح 3 .

قطعه منه فى (أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : هم المحسودون) .)

14 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعه من علماء أهل العراق وخراسان . . . فقال أبو الحسن : إنّ اللّه عزّوجلّ أبان فضل العتره على سائر الناس فى محكم كتابه .

فقال له المأمون : وأين ذلک من كتاب اللّه ؟

فقال له الرضا (عليه السلام) : فى قول اللّه عزّوجلّ : . . . (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَآ ءَاتَل-هُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ ى فَقَدْ ءَاتَيْنَآ ءَالَ إِبْرَهِيمَ الْكِتَبَ وَالْحِكْمَةَ وَءَاتَيْنَهُم مُّلْكًا عَظِيمًا) .

ثمّ ردّ المخاطبه فى أثر هذه إلى سائر المؤمنين فقال : (يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ أَطِيعُواْ اللَّهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ وَأُوْلِى الْأَمْرِ مِنكُمْ) ، يعنى الذى (النساء : 59/4 .)

قرنهم بالكتاب والحكمه وحسدوا عليهما ، فقوله عزّوجلّ : (أَمْ يَحْسُدُونَ

النَّاسَ عَلَى مَآ ءَاتَل-هُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ ى فَقَدْ ءَاتَيْنَآ ءَالَ إِبْرَهِيمَ الْكِتَبَ وَالْحِكْمَةَ وَءَاتَيْنَهُم مُّلْكًا عَظِيمًا) يعنى الطاعه للمصطفين الطاهرين ، فالملک هيهنا هو الطاعه لهم . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 228/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2384 .)

15 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرو فاجتمعنا فى الجامع يوم الجمعه فى بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامه وذكروا كثره اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيّدى (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال : يا عبد العزيز ! . . . إنّ الأنبياء والأئمّه

صلوات اللّه عليهم يوفّقهم اللّه ويؤتيهم من مخزون علمه ، و حكمه مالايؤتيه غيرهم ، فيكون علمهم فوق علم أهل الزمان . . وقال فى الأئمّه من أهل بيت نبيّه وعترته ، وذرّيّته صلوات اللّه عليهم : (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَآ ءَاتَل-هُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ ى فَقَدْ ءَاتَيْنَآ ءَالَ إِبْرَهِيمَ الْكِتَبَ وَالْحِكْمَةَ وَءَاتَيْنَهُم مُّلْكًا عَظِيمًا * فَمِنْهُم مَّنْ ءَامَنَ بِهِ ى وَمِنْهُم مَّن صَدَّ عَنْهُ وَكَفَى بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا) . . . .

(الكافى : 198/1 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 938 .)

قوله تعالى : (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُواْ بَايَتِنَا سَوْفَ نُصْلِيهِمْ نَارًا كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُواْ الْعَذَابَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَزِيزًا حَكِيمًا) : 56/4 .

16 - الشيخ الصدوق

؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ يقول : قدم سليمان المروزىّ متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قدم علىّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما وجّهت إليه لمعرفتى بقوّتک ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّه واحده فقط .

فقال سليمان : حسبک ، يا أميرالمؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلّنى والذمّ ، فوجّه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال الرضا (عليه السلام) : يا سليمان ! هل يعلم اللّه جميع ما فى الجنّه والنار ؟

قال سليمان : نعم . . . قال الرضا (عليه السلام) : ليس علمه بذلک بموجب لانقطاعه عنهم ، لأنّه قد يعلم ذلک ، ثمّ يزيدهم ، ثمّ لايقطعه عنهم ، وكذلک قال اللّه عزّوجلّ فى كتابه : (كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُواْ الْعَذَابَ) ، وقال لأهل الجنّه : (عَطَآءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ) ، فهو عزّوجلّ يعلم ذلک ، ولايقطع عنهم الزياده . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 179/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2379 .)

قوله تعالى : (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَن تُؤَدُّواْ الْأَمَنَتِ إِلَى أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُم بَيْنَ النَّاسِ أَن تَحْكُمُواْ بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُم بِهِ ى إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعَام بَصِيرًا) : 58/4 .

17 - ابن بابويه القمّىّ ؛ : سعد ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن عمرو

بن سعيد ، عن يحيى بن مالک ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن قول اللّه عزّ وجلّ (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَن تُؤَدُّواْ الْأَمَنَتِ إِلَى أَهْلِهَا) ؟

فقال (عليه السلام) : الإمام يؤدّى إلى الإمام ، ثمّ قال : يا يحيى ! إنّه واللّه ليس منه ، إنّما هو أمر من اللّه .

(الإمامه والتبصره : 38 ح 19 . بصائر الدرجات الجزء العاشر : 496 ، الباب 4 ح 8 ، وفيه : يحيى بن مالک عن رجل من أصحابنا قال : سألته . عنه البحار : 277/23 ، ح 9 .

قطعه منه فى (أنّ الأمانه فى القرآن هى إمامه الأئمّ (عليهم السلام) :) (.

6)

18 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء ، عن أحمد بن عمر ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن قول اللّه عزّ وجلّ (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَن تُؤَدُّواْ الْأَمَنَتِ إِلَى أَهْلِهَا) ؟

قال (عليه السلام) : هم الأئمّه من آل محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) أن يودّى الإمام الأمانه إلى من بعده ، ولايخصّ بها غيره ، ولا يزويها عنه .

(الزوىّ : العدول من شى ء إلى شى ء . لسان العرب : 365/14 .)

(الكافى : 276/1 ح 2 ، وح 3 وفيه : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسين بن سعيد ، عن محمّد بن

الفضيل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، . . . . عنه نور الثقلين : 496/1 ح 320 ، و495 ح 319 ، وإثبات الهداه : 84/1 ح 37 وح 38 ، والبرهان : 379/1 ح 2 ، والوافى : 525/3 ح 1044 ، وح 1043 .

بصائر الدرجات : الجزء العاشر 496 ح 5 ، و497 ح 11 . عنه البحار : 276/23 ح 6 ، وس 13 . تفسير العيّاشىّ : 249/1 ح 165 ، بتفاوت . عنه البحار : 276/23 س 15 ، مثله .

تأويل الآيات الظاهره : 140 س 3 .

قطعه منه فى (أنّ الأمانه فى القرآن هى إمامه الأئمّ (عليهم السلام) :) .

قوله تعالى : (يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ أَطِيعُواْ اللَّهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ وَأُوْلِى الْأَمْرِ مِنكُمْ فَإِن تَنَزَعْتُمْ فِى شَىْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْأَخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلاً) : 59/4 .

19 - العيّاشىّ ؛ : عن أبان ، أنّه دخل على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : فسألته عن قول اللّه : (يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ أَطِيعُواْ اللَّهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ وَأُوْلِى الْأَمْرِ مِنكُمْ) فقال (عليه السلام) : ذلک علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ؛ ثمّ سكت .

قال : فلمّا طال سكوته قلت : ثمّ من ؟

قال (عليه السلام) : ثمّ الحسن ، ثمّ سكت ، فلمّا طال سكوته ، قلت : ثمّ من ؟

قال (عليه السلام) : الحسين (عليه السلام) ،

قلت : ثمّ من ؟

قال (عليه السلام) : ثمّ علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) ، وسكت ، فلم يزل يسكت عند كلّ واحد حتّى أعيد المسأله فيقول : حتّى سمّاهم إلى آخرهم (عليهم السلام) : .

(تفسير العيّاشىّ : 251/1 ح 171 ، عنه البرهان : 385/1 ح 22 ، ونور الثقلين : 500/1 ح 332 ، والبحار : 292/23 ح 26 .

قطعه منه فى (إنّهم (عليهم السلام) : هم المقصودون من قوله تعالى : (وَأُوْلِى الْأَمْرِ مِنكُمْ) .)

20 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعه من علماء أهل العراق وخراسان . . . فقال أبو الحسن : إنّ اللّه عزّوجلّ أبان فضل العتره على سائر الناس فى محكم كتابه .

فقال له المأمون : وأين ذلک من كتاب اللّه ؟

فقال له الرضا (عليه السلام) : فى قول اللّه عزّوجلّ : . . . (يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ أَطِيعُواْ اللَّهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ وَأُوْلِى الْأَمْرِ مِنكُمْ) ، يعنى الذى قرنهم (النساء : 59/4 .)

بالكتاب والحكمه وحسدوا عليهما ، فقوله عزّوجلّ : (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَآ ءَاتَلِ-هُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ ى فَقَدْ ءَاتَيْنَآ ءَالَ إِبْرَهِيمَ الْكِتَبَ وَالْحِكْمَةَ وَءَاتَيْنَهُم مُّلْكًا عَظِيمًا) يعنى الطاعه للمصطفين الطاهرين ، فالملک هيهنا هو الطاعه لهم . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 228/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى

ف 8 رقم 2384 .)

21 - المسعودىّ ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانىّ قال : ضمّنى وأباالحسن (عليه السلام) الطريق . . . قال لى : يا فتح ! . . . كيف يوصف من قرن الجليل طاعته بطاعه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) حيث يقول : (أَطِيعُواْ اللَّهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ وَأُوْلِى الْأَمْرِ مِنكُمْ) . . . .

(إثبات الوصيّه : 235 ، س 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 805 .)

قوله تعالى : (مَّن يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَن تَوَلَّى فَمَآ أَرْسَلْنَكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا) : 80/4 .

22 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : قلت لعلىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : ياابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ما تقول فى الحديث الذى يرويه أهل الحديث : إنّ المؤمنين يزورون ربّهم فى منازلهم فى الجنّه ؟

فقال (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! إنّ اللّه تبارک وتعالى فضّل نبيّه محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) على جميع خلقه من النبيّين والملائكه ، وجعل طاعته طاعته ، ومتابعته متابعته ، وزيارته فى الدنيا والآخره زيارته ، فقال عزّ وجلّ : (مَّن يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 115/1 ح 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 816 .)

قوله تعالى : (وَمَن

يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُّتَعَمِّدًا فَجَزَآؤُهُ و جَهَنَّمُ خَلِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ و وَأَعَدَّ لَهُ و عَذَابًا عَظِيمًا) : 93/4 .

23 - الديلمىّ ؛ : قيل : قالت المعتزله يوماً فى مجلس الرضا (عليه السلام) : إنّ أعظم الكبائر القتل ، لقوله تعالى : (وَمَن يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُّتَعَمِّدًا فَجَزَآؤُهُ و جَهَنَّمُ خَلِدًا فِيهَا) الآيه .

قال الرضا (عليه السلام) : أعظم من القتل إثماً ، وأقبح منه بلاءً الزنا ، لأنّ القاتل لم يفسد بضرب المقتول غيره ، ولابعده فساداً ، والزانى قد أفسد النسل إلى يوم القيامه ، وأحلّ المحارم ، فلم يبق فى المجلس فقيه إلّا قبّل يده وأقرّ بما قاله .

(إرشاد القلوب : 71 س 9 .

قطعه منه فى (موعظته (عليه السلام) فى شدّه قبح بعض المعاصى) و (تقبيل الفقهاء يده الشريفه (عليه السلام)) .)

قوله تعالى : (يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَايَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لَايَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا) : 108/4 .

24 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن سعيد ، عن سليمان الجعفرىّ قال : سمعت (تقدّمت ترجمته فى (وضوء الرضا (عليه السلام)) .)

أباالحسن (عليه السلام) يقول فى قول اللّه تبارک وتعالى : (إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لَايَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ) قال (عليه السلام) : يعنى فلاناً وفلاناً ، وأباعبيده (النساء : 108/4 .

)

بن الجرّاح .

(الكافى : 275/8 ح 525 . عنه الوافى : 936/3 ح 1630 ، والبرهان : 396/1 ح 5 ، والبحار : 271/30 ح 141 .

قطعه منه فى (ما نزل من القرآن فى أعدائهم (عليهم السلام) :) .)

قوله تعالى :(أَنزَلَ اللَّهُ عَلَيْکَ الْكِتَبَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَکَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْکَ عَظِيمًا) (فَمِنْهُم مَّنْ ءَامَنَ بِهِ ى وَمِنْهُم مَّن صَدَّ عَنْهُ وَكَفَى بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا) : 55/4 و113 .

25 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرو فاجتمعنا فى الجامع يوم الجمعه فى بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامه وذكروا كثره اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيّدى (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال : يا عبد العزيز !. . . إنّ الأنبياء والأئمّه

صلوات اللّه عليهم يوفّقهم اللّه ويؤتيهم من مخزون علمه ، و حكمه مالايؤتيه غيرهم ، فيكون علمهم فوق علم أهل الزمان فى قوله تعالى : . . . وقال لن بيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : (أَنزَلَ اللَّهُ عَلَيْکَ الْكِتَبَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَکَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْکَ عَظِيمًا) . . . وقال فى الأئمّه من أهل بيت نبيّه وعترته ، وذرّيّته صلوات اللّه عليهم : (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَآ ءَاتَى-هُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ ى فَقَدْ ءَاتَيْنَآ ءَالَ إِبْرَهِيمَ الْكِتَبَ وَالْحِكْمَةَ وَءَاتَيْنَهُم مُّلْكًا عَظِيمًا * فَمِنْهُم مَّنْ

ءَامَنَ بِهِ ى وَمِنْهُم مَّن صَدَّ عَنْهُ وَكَفَى بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا) . . . .

(الكافى : 198/1 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 938 .)

قوله تعالى : (وَإِنِ امْرَأَةٌ خَافَتْ مِن م بَعْلِهَا نُشُوزًا أَوْ إِعْرَاضًا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَآ أَن يُصْلِحَا بَيْنَهُمَا صُلْحًا وَالصُّلْحُ خَيْرٌ وَأُحْضِرَتِ الْأَنفُسُ الشُّحَّ وَإِن تُحْسِنُواْ وَتَتَّقُواْ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا) : 128/4 .

26 - العيّاشىّ ؛ : عن أحمد بن محمّد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى قول اللّه : (وَإِنِ امْرَأَةٌ خَافَتْ مِن م بَعْلِهَا نُشُوزًا أَوْ إِعْرَاضًا) ، قا ل (عليه السلام) : نشوز الرجل يهمّ بطلاق امرأته فتقول له : ادع ما على ظهرک ، وأعطيک كذا وكذا ، وأحلّلک من يومى وليلتى ، على ما اصطلحا فهو جايز .

(تفسير العيّاشىّ : 278/1 ح 281 . عنه وسائل الشيعه : 351/21 ح 27270 ، ونور الثقلين : 557/1 ح 597 ، والبحار : 52/101 ح 7 ، والبرهان : 419/1 ح 4 .)

قوله تعالى : (وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِى الْكِتَبِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ ءَايَتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَاتَقْعُدُواْ مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُواْ فِى حَدِيثٍ غَيْرِهِ ى إِنَّكُمْ إِذًا مِّثْلُهُمْ إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْمُنَفِقِينَ وَالْكَفِرِينَ فِى جَهَنَّمَ جَمِيعًا) : 140/4

27 - العيّاشىّ ؛ : عن محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى قول اللّه : (وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِى الْكِتَبِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ ءَايَتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَاتَقْعُدُواْ

مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُواْ فِى حَدِيثٍ غَيْرِهِ ى إِنَّكُمْ إِذًا مِّثْلُهُمْ) ، قال (عليه السلام) : إذا سمعت الرجل يجحد الحقّ ويكذب به ، ويقع فى أهله ، فقم من عنده ولا تقاعده .

(تفسير العيّاشىّ : 281/1 ح 290 ، عنه نور الثقلين : 564/1 ح 627 ، والبحار : 43/66 س 13 ، باختصار ، و262/71 س 10 ، و96/97 ح 1 ، والبرهان : 423/1 ح 5 .

مجمع البيان : 127/2 س 14 ، عنه نور الثقلين : 564/1 ح 629 .)

28 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . محمّد بن عاصم ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : يا محمّد بن عاصم ! بلغنى أنّك تجالس الواقفه !

فقلت : نعم . . . ، قال (عليه السلام) : لا تجالسهم ، فإنّ اللّه عزّ وجلّ يقول : وقد نزّل عليكم فى الكتاب : (أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ ءَايَتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَاتَقْعُدُواْ مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُواْ فِى حَدِيثٍ غَيْرِهِ ى إِنَّكُمْ إِذًا مِّثْلُهُمْ) . . . .

(النساء : 140/4)

(رجال الكشّىّ : 457 رقم 864 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 729 .)

قوله تعالى : (وَلَن يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَفِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلاً) : 141/4 .

29 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن أبى الصلت الهروىّ قال : قلت للرضا (عليه السلام) ياابن رسول اللّه ! إنّ فى سواد الكوفه . . . قوماً يزعمون أنّ الحسين بن علىّ (

عليه السلام) لم يقتل ، وأنّه ألقى شبهه على حنظله بن أسعد الشامىّ ، وأنّه رفع إلى السماء ، كمارفع عيسى بن مريم (عليه السلام) ، ويحتجّون بهذه الآيه : (وَلَن يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَفِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلاً) !. . . وأمّا قول اللّه عزّ وجلّ : . . . فإنّه يقول : لن يجعل اللّه لكافر على مؤمن حجّه ، ولقد أخبر اللّه عزّوجلّ عن كفّار قتلوا النبيّين بغير الحقّ ، ومع قتلهم إيّاهم لن يجعل اللّه لهم على أنبيائه (عليهم السلام) : سبيلاً من طريق الحجّه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 203/2 ح 5 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 910 .)

قوله تعالى : (إِنَّ الْمُنَفِقِينَ يُخَدِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَدِعُهُمْ وَإِذَا قَامُواْ إِلَى الصَّلَوهِ قَامُواْ كُسَالَى يُرَآءُونَ النَّاسَ وَلَايَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلاً) : 142/4 .

30 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) قال : سألته . . . وعن قوله : (يُخَدِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَدِعُهُمْ) . . . فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارک وتعالى لايسخر ولايستهزى ء ، ولايمكر ولايخادع ، ولكنّه عزّ وجلّ يُجازيهم جزاءً السخريّه ، وجزاءَ الإستهزاء ، وجزاءَ المكر والخديعه ، تعالى اللّه عمّا يقول الظالمون علوّاً كبيراً .

(التوحيد : 163 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1955 .)

قوله تعالى : (إِنَّ الْمُنَفِقِينَ يُخَدِعُونَ اللَّهَ

وَهُوَ خَدِعُهُمْ وَإِذَا قَامُواْ إِلَى الصَّلَوهِ قَامُواْ كُسَالَى يُرَآءُونَ النَّاسَ وَلَايَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلاً * مُّذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لَآ إِلَى هَؤُلَآءِ وَلَآ إِلَى هَؤُلَآءِ وَمَن يُضْلِلِ اللَّهُ فَلَن تَجِدَ لَهُ و سَبِيلاً) : 142/4 - 143

31 - الحسين بن سعيد؛ : . . . محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كتبت إليه أسأله عن مسأله ؟

فكتب إلىّ : أنّ اللّه يقول : (إِنَّ الْمُنَفِقِينَ يُخَدِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَدِعُهُمْ وَإِذَا

إلى قوله : سَبِيلاً) . . . .

(كتاب الزهد : 66 ح 176 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2521 .)

قوله تعالى : (وَإِذَا جَآءَهُمْ أَمْرٌ مِّنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذَاعُواْ بِهِ ى وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُوْلِى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنم-بِطُونَهُ و مِنْهُمْ وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ و لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَنَ إِلَّا قَلِيلاً) : 83/4 .

32 - العيّاشىّ ؛ : عن عبد اللّه بن جندب قال : كتب إلىّ أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : ذكرت رحمک اللّه ! هؤلاء القوم الذين وصفت : أنّهم كانوا بالأمس لكم إخواناً ، والذى صاروا إليه من الخلاف لكم ، والعداوه لكم ، والبراءه منكم ، والذين تأفكوا به من حياه أبى صلوات اللّه عليه ورحمته .

وذكر فى آخر الكتاب : إنّ هؤلاء القوم سنح لهم شيطان اغترّهم بالشبهه . . . بل كان الفرض عليهم ، والواجب لهم من ذلک الوقوف عند التحيّر ، وردّ ما جهلوه من ذلک إلى عالمه ومستنبطه ، لأنّ اللّه يقول فى محكم كتابه :

(وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُوْلِى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنم-بِطُونَهُ و مِنْهُمْ) يعنى آل محمّ (عليهم السلام) : ، وهم الذين يستنبطون من القرآن ، ويعرفون الحلال والحرام ، وهم الحجّه للّه على خلقه .

(تفسير العيّاشىّ : 260/1 ح 206 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2475 .)

قوله تعالى : (مُّذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لَآ إِلَى هَؤُلَآءِ وَلَآ إِلَى هَؤُلَآءِ) : 143/4

33 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . يحيى بن المبارک قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) بمسائل فأجابنى ، وكنت ذكرت فى آخر الكتاب قول اللّه عزّوجلّ : (مُّذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لَآ إِلَى هَؤُلَآءِ وَلَآ إِلَى هَؤُلَآءِ) فق ال (عليه السلام) : نزلت فى الواقفه . . . .

(رجال الكشّىّ : 461 رقم 880 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2532 .)

قوله تعالى : (فَبِمَا نَقْضِهِم مِّيثَقَهُمْ وَكُفْرِهِم بَايَتِ اللَّهِ وَقَتْلِهِمُ الْأَم نبِيَآءَ بِغَيْرِ حَقّ وَقَوْلِهِمْ قُلُوبُنَا غُلْفُ م بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ فَلَايُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلاً) : 155/4 .

34 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . إبراهيم بن أبى محمود قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن قول اللّه تعالى : . . . (خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ) قال (عليه السلام) : الختم هو الطبع على قلوب الكفّار عقوبه على كفرهم ، كما قال عزّ وجلّ : (بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ فَلَايُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلاً) . .

. .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 123/1 ح 16 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1897 .)

قوله تعالى : (وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَعِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ ءَأَنتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِى وَأُمِّىَ إِلَهَيْنِ مِن دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَنَكَ مَا يَكُونُ لِى أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِى بِحَقٍّ إِن كُنتُ قُلْتُهُ و فَقَدْ عَلِمْتَهُ و تَعْلَمُ مَا فِى نَفْسِى وَلَآ أَعْلَمُ مَا فِى نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنتَ عَلَّمُ الْغُيُوبِ * مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَآ أَمَرْتَنِى بِهِ ى أَنِ اعْبُدُواْ اللَّهَ رَبِّى وَرَبَّكُمْ وَكُنتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّادُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِى كُنتَ أَنتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنتَ عَلَى كُلِّ شَىْ ءٍ شَهِيدٌ) : 172/4 .

35 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون يوماً ، وعنده علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ، وقد اجتمع الفقهاء وأهل الكلام من الفرق المختلفه ، فسأله بعضهم . . . فقال الرضا (عليه السلام) : . . . وأنا أبرء إلى اللّه تبارک وتعالى ممّن يغلو فينا ، ويرفعنا فوق حدّنا ، كبراءه عيسى بن مريم (عليه السلام) من النصارى ، قال اللّه تعالى : (وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَعِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ ءَأَنتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِى وَأُمِّىَ إِلَهَيْنِ مِن دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَنَكَ مَا يَكُونُ لِى أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِى بِحَقٍّ إِن كُنتُ قُلْتُهُ و فَقَدْ عَلِمْتَهُ و تَعْلَمُ مَا فِى نَفْسِى وَلَآ أَعْلَمُ مَا فِى نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنتَ عَلَّمُ الْغُيُوبِ * مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَآ أَمَرْتَنِى بِهِ ى أَنِ اعْبُدُواْ اللَّهَ رَبِّى وَرَبَّكُمْ وَكُنتُ

عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّادُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِى كُنتَ أَنتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنتَ عَلَى كُلِّ شَىْ ءٍ شَهِيدٌ) . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 200/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2386 .)

(7

الخامس - المائده : [5]

قوله تعالى : (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِى وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَمَ دِينًا) : 3/5 .

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرو فاجتمعنا فى الجامع يوم الجمعه فى بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامه وذكروا كثره اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيّدى (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال : ياعبدالعزيز ! جهل القوم وخدعوا عن آرائهم ، إنّ اللّه عزّ وجلّ لم يقبض نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) حتّى أكمل له الدين ، وأنزل عليه القرآن ، فيه تبيان كلّ شى ء . . . وأنزل فى حجّه الوداع وهى آخر عم ره (صلى الله عليه وآله وسلم) : (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِى وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَمَ دِينًا) . . . .

(الكافى : 198/1 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 938 .)

2 - السيّد ابن طاووس ؛ : من كتاب النشر والطىّ رواه عن ال رضا (عليه السلام) قال : إذا كان يوم القيامه زفّت أربعه أيّام إلى اللّه ،

كما تزفّ العروس إلى خدرها .

قيل : ما هذه الأيّام ؟

قال : يوم الأضحى ، ويوم الفطر ، ويوم الجمعه ، ويوم الغدير .

وإنّ يوم الغدير بين الأضحى والفطر والجمعه ، كالقمر بين الكواكب .

وهو اليوم الذى نجا فيه إبراهيم الخليل من النار ، فصامه شكراً للّه .

وهو اليوم الذى أكمل اللّه به الدين فى إقامه النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) عليّاً أمير المؤمنين علماً ، وأبان فضيلته ووضاءته ، فصام ذلک اليوم . . . وفى هذا اليوم أنزلت هذه الآيه : (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ) . . . .

(إقبال الأعمال : 777 س 19 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1006 .)

قوله تعالى : (يَسْلُونَکَ مَاذَآ أُحِلَّ لَهُمْ قُلْ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبَٰتُ وَمَا عَلَّمْتُم مِّنَ الْجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللَّهُ فَكُلُواْ مِمَّآ أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ وَاذْكُرُواْ اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ وَاتَّقُواْ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ) : 4/5

3 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . زكريّا بن آدم قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الكلب والفهد يرسلان فيقتل ؟

قال : فقال (عليه السلام) لى : هما ممّا قال اللّه تعالى : (مُكَلِّبِينَ) ، فلا بأس بأكله .

(تهذيب الأحكام : 29/9 ح 114 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 رقم 1773 .)

قوله تعالى : (وَلَاتَنكِحُواْ الْمَشْرِكَتِ حَتَّى يُؤْمِنَّ وَلَأَمَةٌ مُّؤْمِنَةٌ خَيْرٌ مِّن مُّشْرِكَةٍ وَلَوْ أَعْجَبَتْكُمْ وَلَاتُنكِحُواْ الْمُشْرِكِينَ حَتَّى يُؤْمِنُواْ وَلَعَبْدٌ مُّؤْمِنٌ خَيْرٌ مِّن مُّشْرِكٍ وَلَوْ

أَعْجَبَكُمْ أُوْلَلِـكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَاللَّهُ يَدْعُواْ إِلَى الْجَنَّهِ وَالْمَغْفِرَهِ بِإِذْنِهِ ى وَيُبَيِّنُ ءَايَتِهِ ى لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ) : 5/5 .

4 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسن بن جهم قال : قال لى أبوالحسن الرضا (عليه السلام) : ياأبامحمّد ! ماتقول فى رجل يتزوّج نصرانيّه على مسلمه ؟ . . .

قلت : لايجوز تزويج النصرانيّه على مسلمه ، ولاغير مسلمه .

قال : ولِمَ ؟ قلت : لقول اللّه عزّ وجلّ : (وَلَاتَنكِحُواْ الْمَشْرِكَتِ حَتَّى يُؤْمِنَ) ؛

قال : فماتقول فى هذه الآيه (وَالْمُحْصَنَتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُواْ الْكِتَبَ مِن قَبْلِكُمْ) ؟ قلت : فقوله : (وَلَاتَنكِحُواْ الْمَشْرِكَتِ) نسخت هذه الآيه ، فتبسّم ثمّ سكت .

(الكافى : 357/5 ح 6 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1623 .)

قوله تعالى : (يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَوهِ فَاغْسِلُواْ وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُواْ بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ وَإِن كُنتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُواْ وَإِن كُنتُم مَّرْضَى أَوْ عَلَى سَفَرٍ أَوْجَآءَ أَحَدٌ مِّنكُم مِّنَ الْغَآلِطِ أَوْلَمَسْتُمُ النِّسَآءَ فَلَمْ تَجِدُواْ مَآءً فَتَيَمَّمُواْ صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُواْ بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُم مِّنْهُ مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُم مِّنْ حَرَجٍ وَلَكِن يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ و عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ) : 6/5 .

5 - العيّاشىّ ؛ : عن صفوان قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن قول اللّه : (فَاغْسِلُواْ وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُواْ بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ) فقال (عليه السلام) : قد سأل رجل أبا الحسن عن ذلك فقال

(عليه السلام) : سيكفيک أو كفتک سوره المائده ، يعنى المسح على الرأس والرجلين .

قلت : فإنّه قال : اغسلوا أيديكم إلى المرافق ، فكيف الغسل ؟

قال (عليه السلام) : هكذا أن يأخذ الماء بيده اليمنى فيصبّه فى اليسرى ثمّ يفيضه على المرفق ، ثمّ يمسح إلى الكفّ . قلت له : مرّه واحده ، فقال (عليه السلام) : كان يفعل ذلک مرّتين . قلت : يردّ الشعر ، قال (عليه السلام) : إذا كان عنده آخر فعل ، وإلّا فلا .

(تفسير العيّاشىّ : 300/1 ح 54 . عنه البحار : 283/77 ح 32 ، ومستدرک الوسائل : 311/1 ح 698 ، والبرهان : 453/1 ح 18 .

قطعه منه فى (ما رواه عن أبيه الكاظم عليهماالسلام) .)

قوله تعالى : (يَقَوْمِ ادْخُلُواْ الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِى كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَلَاتَرْتَدُّواْ عَلَى أَدْبَارِكُمْ فَتَنقَلِبُواْ خَسِرِينَ) : 21/5 .

6 - الراوندى ؛ : بإسناده عن ابن أورمه ، عن محمّد بن أبى صالح ، عن الحسن بن محمّد بن أبى طلحه قال : قلت للرضا (عليه السلام) : أيأتى الرسل عن اللّه بشى ء ثمّ تأتى بخلافه ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، إن شئت حدّثتک ، وإن شئت أتيتک به من كتاب اللّه ، قال اللّه تعالى جلّت عظمته : (يَقَوْمِ ادْخُلُواْ الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِى كَتَبَ اللَّهُ لَ كُمْ) الآيه ، فما دخلوها ، ودخل أبناء أبنائهم ، وقال عمران : إنّ اللّه وعدنى أن يهب لى غلاماً نبيّاً فى سنتى

هذه ، وشهرى هذا ، ثمّ غاب وولدت امرأته مريم ، وكفّلهازكريّا ، فقالت طائفه : صدق نبىّ اللّه ، وقالت الآخرون : كذب ، فلمّا ولدت مريم عيسى (عليه السلام) قالت الطائفه التى أقامت على صدق عمران : هذإ؛ ضض ض ض ض ض ض ض ظ3 الذى وعدنا اللّه .

(قصص الأنبياء : 214 ح 280 . عنه البحار : 203/14 ح 16 ، و225/26 ح 5 .

قطعه منه فى (البداء) و (ما رواه عن عمران) .)

قوله تعالى : (إِنَّمَا جَزَؤُاْ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ و وَيَسْعَوْنَ فِى الْأَرْضِ فَسَادًا أَن يُقَتَّلُواْ أَوْ يُصَلَّبُواْ أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُم مِّنْ خِلَفٍ أَوْ يُنفَوْاْ مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْىٌ فِى الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِى الْأَخِرَهِ عَذَابٌ عَظِيمٌ) : 33/5 .

7 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ ، عن أبيه ، عن عمرو بن عثمان ، عن عبيداللّه بن اسحاق المدائنىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سئل عن قول اللّه عزّوجلّ : (إِنَّمَا جَزَؤُاْ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ و وَيَسْعَوْنَ فِى الْأَرْضِ فَسَادًا أَن يُقَتَّلُواْ) الآيه ، فما الذى إذا فعله استوجب واحده من هذه الأربع ؟

فقال (عليه السلام) : إذا حارب اللّه ورسوله ، وسعى فى الأرض فساداً فقتل ، قتل به ، وإن قتل وأخذ المال ، قتل وصلب ، وإن أخذ المال ولم يقتل ، قطعت يده ورجله من خلاف ، وإن شهر السيف فحارب اللّه ورسوله ، وسعى فى الأرض فساداً ولم يقتل ، ولم

يأخذ المال ، ينفى من الأرض .

قلت : كيف ينفى وماحدّ نفيه ؟

قال (عليه السلام) : ينفى من المصر الذى فعل فيه مافعل إلى مصر غيره ، ويكتب إلى أهل ذلک المصر أنّه منفىّ فلاتجالسوه ، ولاتبايعوه ، ولاتناكحوه ، ولاتؤاكلوه ، ولاتشاربوه ، فيفعل ذلک به سنه ، فإن خرج من ذلک المصر إلى غيره ، كتب إليهم بمثل ذلک حتّى تتمّ السنه .

قلت : فإن توجّه إلى أرض الشرک ليدخلها ؟

قال (عليه السلام) : إن توجّه إلى أرض الشرک ليدخلها قوتل أهلها .

علىّ ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس ، عن محمّد بن سليمان ، عن عبيد اللّه بن إسحاق ، عن أبى الحسن (عليه السلام) مثله إلّا أنّه قال فى آخره : يفعل به ذلک سنه ، فإنّه سيتوب قبل ذلک وهو صاغر؛ قال : قلت : فإن أمَّ أرض الشرک يدخلها ؟ قال : يقتل .

(الكافى : 246/7 ح 8 و247 ح 9 . عنه نور الثقلين : 622/1 ح 165 ، و623 ح 166 . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 309/28 ح 34834 ، و316 ح 34848 ، و34850 .

تهذيب الأحكام : 132/10 ح 526 ، و133 ح 527 ، مثله . عنه وعن الكافى ، البرهان : 466/1 ح 8 ، و9 .

تفسير العيّاشىّ : 317/1 ح 98 ، و99 ، مثله . عنه البحار : 201/76 ح 19 ، و20 ، والبرهان : 468/1 ح 22 ، و23 .

قطعه منه فى (أقسام حدّ المحارب وأحكامه) و

(كيفيّه نفى المحارب) .)

قوله تعالى : (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ و وَالَّذِينَ ءَامَنُواْ الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَوةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَوةَ وَهُمْ رَكِعُونَ) : 55/5 .

8 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعه من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقالت العلماء : فأخبرنا هل فسّر اللّه عزّوجلّ الاصطفاء فى الكتاب ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : . . . فقول اللّه عزّوجلّ : (وَاعْلَمُواْ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَىْ ءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ و وَلِلرَّسُولِ وَلِذِى الْقُرْبَى) ، فقرن سهم ذى القربى بسهمه وبسهم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فهذا فضل أيضاً بين الآل والأُمّه . . .

وكذلک فى الطاعه قال : (يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ أَطِيعُواْ اللَّهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ وَأُوْلِى الْأَمْرِ مِنكُمْ) ، فبدء بنفسه ، ثمّ برسوله ، ثمّ بأهل بيته ، كذلک آيه الولايه : (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ و وَالَّذِينَ ءَامَنُواْ الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَوةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَوةَ وَهُمْ رَكِعُونَ) ، فجعل طاعتهم مع طاعه الرسول مقرونه بطاعته . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 228/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2384 .)

قوله تعالى : (قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُم بِشَرٍّ مِّن ذَلِکَ مَثُوبَةً عِندَ اللَّهِ مَن لَّعَنَهُ اللَّهُ وَغَضِبَ عَلَيْهِ) : 60/5 .

9 - الإمام العسكرىّ (عليه السلام) : قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : أمر اللّه عزّ

وجلّ عباده أن يسألوه طريق المنعم عليهم ، وهم النبيّون ، والصدّيقون ، والشهداء ، والصالحون .

وأن يستعيذوا به من طريق الضالّين ، وهم الذين قال اللّه تعالى فيهم : (قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُم بِشَرٍّ مِّن ذَلِكَ مَثُوبَةً عِندَ اللَّهِ مَن لَّعَنَهُ اللَّهُ وَغَضِبَ عَلَيْهِ) . . . .

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكرىّ عليه السلام : 50 رقم 23 - 29 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1003 .)

قوله تعالى : (وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُاللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُواْ بِمَا؛ضض ض ض ض ض ض ض ض ه قَالُواْ بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَآءُ وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِّنْهُم مَّآ أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ طُغْيَنًا وَكُفْرًا وَأَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَوَةَ وَالْبَغْضَآءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ كُلَّمَآ أَوْقَدُواْ نَارًا لِّلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ وَيَسْعَوْنَ فِى الْأَرْضِ فَسَادًا وَاللَّهُ لَايُحِبُّ الْ مُفْسِدِينَ) : 64/5 .

10 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : أبو صالح خلف بن حامد الكشّىّ ، عن الحسن بن طلحه ، عن بكر بن صالح قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : مايقول الناس فى هذه الآيه ؟ قلت : جعلت فداک ، وأىّ آيه ؟

قال : قول اللّه عزّ وجلّ : (وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُاللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُواْ بِمَا قَالُواْ بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَآءُ) . قلت : اختلفوا فيها .

قال أبو الحسن (عليه السلام) : ولكنّى أقول نزلت فى الواقفه إنّهم قالوا : لا إمام بعد موسى (عليه السلام) ، فردّ اللّه عليهم ، (بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ) واليد هو الإمام

فى باطن الكتاب ، وإنّما عنى بقولهم : لا إمام بعد موسى (عليه السلام) .

(رجال الكشّىّ : 456 رقم 863 ، عنه البحار : 264/48 ح 21 ، ومقدّمه البرهان : 339 س 31 .

قطعه منه فى (الواقفه) و (إنّ الإمام عليه السلام يد اللّه تعالى فى أرضه) .)

11 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد؛ قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن محمّد بن عيسى ، عن المَشرِقىّ ، عن عبداللّه بن قيس ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : (بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ) ، فقلت له : يدان هكذا ، وأشرت بيدىّ إلى يده ، فقال (عليه السلام) : لا ، لوكان هكذا ، لكان مخلوقاً .

(التوحيد : 168 ح 2 . عنه وعن المعانى ، البحار : 4/4 ح 6 .

معانى الأخبار : 18 ح 16 .

تفسير العيّاشىّ : 330/1 ح 145 ، بتفاوت . عنه البحار : 291/3 ح 7 ، والبرهان : 486/1 ح 4 .)

12 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ يقول : قدم سليمان المروزىّ متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قدم علىّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما وجّهت إليه لمعرفتى بقوّتک ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّه واحده فقط .

فقال سليمان : حسبک

، يا أميرالمؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلّنى والذمّ ، فوجّه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال (عليه السلام) : وماأنكرت من البداء ياسليمان ؟ . . . قال (عليه السلام) : (قَالَتِ الْيَهُودُ يَدُاللَّهِ مَغْلُولَةٌ) يعنون : أنّ اللّه تعالى قد فرغ من الأمر ، فليس يحدث شيئاً ، فقال اللّه عزّوجلّ : (غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُواْ بِمَا قَالُوا) ، . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 179/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2379 .)

قوله تعالى : (مَّا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ و صِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ انظُرْ كَيْفَ نُبَيِّنُ لَهُمُ الْأَيَتِ ثُمَّ انظُرْ أَنَّى يُؤْفَكُونَ) : 75/5 .

13 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون يوماً ، وعنده علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ، وقد اجتمع الفقهاء وأهل الكلام من الفرق المختلفه ، فسأله بعضهم . . . فقال الرضا (عليه السلام) : . . . وأنا أبرء إلى اللّه تبارک وتعالى ممّن يغلو فينا ، ويرفعنا فوق حدّنا ، كبراءه عيسى بن مريم (عليه السلام) من النصارى ، قال اللّه تعالى : . . . (مَّا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ و صِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ) ، ومعناه : إنّهما كانا يتغوّطان ، فمن ادّعى للأنبياء ربوبيّه ، وادّعى للأئمّه ربوبيّه ، أو نبوّه ،

أو لغير الأئمّه إمامه ، فنحن منه برءاء فى الدنيا والآخره . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 200/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2386 .)

قوله تعالى : (قُلْ يَأَهْلَ الْكِتَبِ لَاتَغْلُواْ فِى دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ وَلَاتَتَّبِعُواْ أَهْوَآءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّواْ مِن قَبْلُ وَأَضَلُّواْ كَثِيرًا وَضَلُّواْ عَن سَوَآءِ السَّبِيلِ) : 5/ 77 .

14 - الإمام العسكرىّ (عليه السلام) : قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : أمر اللّه عزّ وجلّ عباده أن يسألوه طريق المنعم عليهم ، وهم النبيّون ، والصدّيقون ، والشهداء ، والصالحون .

وأن يستعيذوا به من طريق الضالّين ، وهم الذين قال اللّه تعالى فيهم : (قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُم بِشَرٍّ مِّن ذَلِكَ مَثُوبَةً عِندَ اللَّهِ مَن لَّعَنَهُ اللَّهُ وَغَضِبَ عَلَيْهِ) .

وأن يستعيذوا به من طريق الضالّين ، وهم الذين قال اللّه تعالى فيهم : (قُلْ يَأَهْلَ الْكِتَبِ لَاتَغْلُواْ فِى دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ وَلَاتَتَّبِعُواْ أَهْوَآءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّواْ مِن قَبْلُ وَأَضَلُّواْ كَثِيرًا وَضَلُّواْ عَن سَوَآءِ السَّبِيلِ) ، وهم النصارى .

ثمّ قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : كلّ من كفر باللّه فهو مغضوب عليه ، وضالّ عن سبيل اللّه عزّ وجلّ .

وقال الرضا (عليه السلام) كذلک وزاد فيه فقال : ومن تجاوز بأمير المؤمنين (عليه السلام) . . .

ثمّ قال الرضا (عليه السلام) : لقد ذكرتنى بما حكيته [عن] قول رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وقول أمير المؤمنين (عليه السلام) ،

وقول زين العابدين (عليه السلام) . . .

وأمّا قول علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) ، فإنّه قال : إذا رأيتم الرجل قد حسن سمته وهديه ، وتماوت فى منطقه ، وتخاضع فى حركاته ، فرويداً لايغرّنّكم . . . .

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكرىّ عليه السلام : 50 رقم 23 - 29 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1003 .)

قوله تعالى : (يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنصَابُ وَالْأَزْلَمُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَنِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ) : المائده : 90/5 .

15 - العيّاشىّ ؛ : عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : يق ول (عليه السلام) : (الْمَيْسِرُ) هو القمار .

(تفسير العيّاشىّ : 339/1 ح 181 . عنه البحار : 235/76 ح 15 ، ووسائل الشيعه : 167/17 ح 22263 ، والبرهان : 498/1 ح 6 .

الكافى : 124/5 ح 9 ، وفيه : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن الوشّاء ، عن أبى الحسن عليه السلام . عنه وسائل الشيعه : 165/17 ح 22256 ، والبرهان : 212/1 ، ح 2 .)

16 - العيّاشىّ ؛ : عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : إنّ الشطرنج والنرد و أربعه عشر وكلّ ما قومر عليه منها فهو ميسر .

(تفسير العيّاشىّ : 339/1 ح 182 . عنه وسائل الشيعه : 167/17 ح 22264 ، والبحار : 235/76 ح 16 ، والبرهان : 497/1 ح 5 ،

والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 239/2 ح 1740 .

الكافى : 435/6 ح 1 ، بتفاوت . وفيه : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن معمّر بن خلّاد ، عن أبى الحسن عليه السلام . عنه الوافى : 227/17 ، ح 17165 .)

17 - العيّاشىّ ؛ : عن ياسر الخادم ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن (الْمَيْسِرُ) ؟ قال (عليه السلام) : الثقل من كلّ شى ء .

(فى الوسائل : التفل .)

قال : الخبز والثقل ما يخرج بين المتراهنين من الدراهم وغيره .

(تفسير العيّاشىّ : 341/1 ح 187 . عنه البحار : 236/76 ح 19 ، ووسائل الشيعه : 167/17 ح 22265 ، و325 ح 22673 ، والبرهان : 498/1 ح 11 .)

قوله تعالى : (يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ لَاتَسْلُواْ عَنْ أَشْيَآءَ إِن تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ وَإِن تَسْلُواْ عَنْهَا حِينَ يُنَزَّلُ الْقُرْءَانُ تُبْدَ لَكُمْ عَفَا اللَّهُ عَنْهَا وَاللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ) : 101/5 .

18 - العيّاشىّ ؛ : عن أحمد بن محمّد قال : كتب إلىّ أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : عافانا اللّه وإيّاک أحسن عافيه ! إنّما شيعتنا من تابعنا ولم يخالفنا ، . . .

فقد فرضت عليكم المسأله والردّ إلينا ، ولم يفرض علينا الجواب ، أولم تنهوا عن كثره المسائل فأبيتم أن تنتهوا ، إيّاكم وذاک ! فإنّه إنّما هلک مَن كان قبلكم بكثره سؤالهم لأنبيائهم؛ قال اللّه : (يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ لَاتَسْلُواْ عَنْ أَشْيَآءَ إِن تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ) .

(تفسير

العيّاشىّ : 261/2 ح 33 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2417 .)

قوله تعالى : (يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ شَهَدَةُ بَيْنِكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ حِينَ الْوَصِيَّهِ إِثْنَانِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنكُمْ أَوْ ءَاخَرَانِ مِنْ غَيْرِكُمْ إِنْ أَنتُمْ ضَرَبْتُمْ فِى الْأَرْضِ فَأَصَبَتْكُم مُّصِيبَهُ الْمَوْتِ تَحْبِسُونَهُمَا مِن م بَعْدِ الصَّلَوهِ فَيُقْسِمَانِ بِاللَّهِ إِنِ ارْتَبْتُمْ لَانَشْتَرِى بِهِ ى ثَمَنًا وَلَوْ كَانَ ذَاقُرْبَى وَلَانَكْتُمُ شَهَدَهَ اللَّهِ إِنَّآ إِذًا لَّمِنَ الْأَثِمِينَ) : 106/5 .

19 - الشيخ الصدوق ؛ : روى الحسن بن علىّ الوشّاء ، عن أحمد بن عمر قال : سألته عن قول اللّه عزّ وجلّ : (ذَوَا عَدْلٍ مِّنكُمْ أَوْ ءَاخَرَانِ (قال النجاشىّ : أحمد بن عمر بن أبى شعبه الحلبىّ ، ثقه ، روى عن أبى الحسن الرضا ، وعن أبيه عليهماالسلام من قبل ، رجال النجاشىّ : 98 رقم 245 .)

مِنْ غَيْرِكُمْ) قال (عليه السلام) : اللذان منكم مسلمان ، واللذان من غيركم من أهل الكتاب ، فإن لم تجد من أهل الكتاب فمن المجوس ، لأنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : « سنّوا بهم سنّه أهل الكتاب » وذلک إذا مات الرجل بأرض غربه فلم يجد مسلمين يشهدهما فرجلان من أهل الكتاب .

(من لايحضره الفقيه : 29/3 ح 85 . عنه وسائل الشيعه : 390/27 ح 34029 .

قطعه منه فى (ما رواه عليه السلام عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم) .)

20 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن محمّد بن سنان : أنّ علىّ بن

موسى الرضا (عليه السلام) كتب إليه فى جواب مسائله : . . .

وعلّه ترک شهاده النساء فى الطلاق والهلال ، لضعفهنّ عن الرؤيه ، ومحاباتهنّ فى النساء الطلاق ، فلذلک لا يجوز شهادتهنّ إلّا فى موضع ضروره ، مثل شهاده القابله ، وما لايجوز للرجال أن ينظروا إليه ، كضروره تجويز شهاده أهل الكتاب إذا لم يوجد غيرهم ، وفى كتاب اللّه عزّوجلّ : (اثْنَانِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنكُمْ مسلمين أَوْ ءَاخَرَانِ مِنْ غَيْرِكُمْ) كافرين . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 88/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2511 .)

قوله تعالى : (وَكُنتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّادُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِى كُنتَ أَنتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنتَ عَلَى كُلِّ شَىْ ءٍ شَهِيدٌ) : 117/5 .

21 - الشيخ الصدوق ؛ : وفى حديث آخر : . . . فإنّه ما شبّه أمر أحد من أنبياء اللّه وحججه للناس ، إلّا أمر عيسى بن مريم (عليه السلام) وحده ، لأنّه رفع من الأرض حيّا ، وقبض روحه بين السماء والأرض، ثمّ رفع إلى السماء وردّ عليه روحه ، وذلک قول اللّه تعالى : (إِذْ قَالَ اللَّهُ يَعِيسَى إِنِّى مُتَوَفِّيکَ وَرَافِعُکَ إِلَىَّ وَمُطَهِّرُکَ) ، وقال عزّ وجلّ حكايه لقول عيسى (عليه السلام) يوم القيامه : (وَكُنتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّادُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِى كُنتَ أَنتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنتَ عَلَى كُلِّ شَىْ ءٍ شَهِيدٌ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 213/1 ح 2 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 -

4 رقم 952 .)

(8

السادس - الأنعام : [6]

- كيفيّه نزول سوره الأنعام :

1 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : حدّثنى أبى ، عن الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : نزلت « الأنعام » جمله واحده ، ويشيّعها؛

ظض ض ض ض ض ض ض ه سبعون ألف ملک ، لهم زَجل بالتسبيح والتهليل والتكبير ، فمن قرأها سبّحوا له (الزَجْله : ج زَجَلات ، صوت الناس وضجيجهم ، المنجد : 294 .)

إلى يوم القيامه .

(تفسير القمّىّ : 193/1 س 19 . عنه البحار : 274/89 ح 1 ، والبرهان : 514/1 ح 1 ، و515 ح 7 ، عن تفسير جوامع الجامع للطبرسىّ مثله .

مصباح الكفعمىّ : 582 س 8 ، مثله .)

قوله تعالى : (قُلْ أَىُّ شَىْ ءٍ أَكْبَرُ شَهَدَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدُم بَيْنِى وَبَيْنَكُمْ) : 19/6 .

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن علىّ الخراسانىّ خادم الرضا (عليه السلام) قال : قال بعض الزنادقه لأبى الحسن (عليه السلام) هل يقال للّه إنّه شى ء ؟

فقال (عليه السلام) : نعم ، وقد سمّى نفسه بذلک فى كتابه فقال : (قُلْ أَىُّ شَىْ ءٍ أَكْبَرُ شَهَدَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدُم بَيْنِى وَبَيْنَكُمْ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 134/1 ح 31 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج . . . رقم . . .)

3 - الشيخ الصدوق ؛ : .

. . محمّد بن عيسى بن عبيد ، قال : قال لى أبوالحسن (عليه السلام) : ماتقول إذا قيل لک : أخبرنى عن اللّه عزّ وجلّ شى ء هو أم لا ؟

قال : فقلت له : قد أثبت اللّه عزّ وجلّ نفسه شيئاً ، حيث يقول : (قُلْ أَىُّ شَىْ ءٍ أَكْبَرُ شَهَدَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدُم بَيْنِى وَبَيْنَكُمْ) . . . .

(التوحيد : 107 ح 8 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 845 .)

قوله تعالى : (قُلْ أَىُّ شَىْ ءٍ أَكْبَرُ شَهَدَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدُم بَيْنِى وَ بَيْنَكُمْ) سوره

4 - العيّاشىّ ؛ : عن هشام المشرقى ، قال : كتبت إلى أبى الحسن الخراسانى (عليه السلام) : رجل يسأل عن معان فى التوحيد .

قال : فقال لى : ما تقول إذا قالوا لک : أخبرنا عن اللّه شى ء هو أم لا شى ء ؟

قال : فقلت : إنّ اللّه أثبت نفسه شيئاً ، فقال : (قُلْ أَىُّ شَىْ ءٍ أَكْبَرُ شَهَدَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدُم بَيْنِى وَبَيْنَكُمْ) لا أقول شياً كالأشياء ، أو نقول : إنّ اللّه (الأنعام : 19/6 .)

جسم . . . .

(تفسير العيّاشىّ : 356/1 ح 11 . عنه البرهان : 519/1 ح 3 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2529 .)

قوله تعالى : (وَلَوْ رُدُّواْ لَعَادُواْ لِمَا نُهُواْ عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَذِبُونَ) : 28/6 .

5 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن بشّار ، عن

أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : سألته أيعلم اللّه الشى ء الذى لم يكن ، أن لو كان كيف كان يكون ؟ .

(زاد فى التوحيد بعد هذا : أولا يعلم إلّا ما يكون ؟)

قال (عليه السلام) : إنّ اللّه تعالى هو العالم بالأشياء قبل كون الأشياء . . . قال لأهل النار : (وَلَوْ رُدُّواْ لَعَادُواْ لِمَا نُهُواْ عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَذِبُونَ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 118/1 ح 8 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 822 .)

6 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانىّ ، قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداک ، أيعرف القديم سبحانه الشى ء الذى لم يكن أن لو كان كيف كان يكون ؟

قال (عليه السلام) : ويحک ! إنّ مسألتک لصعبه . . . وقال : (وَلَوْ رُدُّواْ لَعَادُواْ لِمَا نُهُواْعَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَذِبُونَ) ، فقد علم الشى ء الذى لم يكن لو كان كيف (الأنعام : 28/6 .)

كان يكون . . . .

(مجمع البيان : 117/4 س 32 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 824 .)

7 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانىّ قال : لقيته [أى أباالحسن الرضا] (عليه السلام) . . . قلت : جعلت فداک ، قد بقيت مسأله .

قال : هات للّه أبوک . قلت :

يعلم القديم الشى ء الذى لم يكن أن لو كان كيف كان يكون ؟

قال : ويحک ! إنّ مسائلک لصعبه ، أما سمعت اللّه يقول : . . . (وَلَوْرُدُّواْ لَعَادُواْ لِمَا نُهُواْ عَنْهُ) فقد علم الشى ء الذى لم يكن ، أن لو كان كيف كان يكون . . . .

(التوحيد : 60 ، ح 18 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 840 .)

قوله تعالى : (وَمَا مِن دَآبَّةٍ فِى الْأَرْضِ وَلَا طَـٰٓئِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّآ أُمَمٌ أَمْثَالُكُم مَّا فَرَّطْنَا فِى الْكِتَـٰبِ مِن شَىْ ءٍ ثُمَّ إِلَى رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ) : 38/6 .

8 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرو فاجتمعنا فى الجامع يوم الجمعه فى بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامه وذكروا كثره اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيّدى (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال : ياعبدالعزيز ! جهل القوم وخدعوا عن آرائهم ، إنّ اللّه عزّ وجلّ لم يقبض نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) حتّى أكمل له الدين ، وأنزل عليه القرآن ، فيه تبيان كلّ شى ء ، بيّن فيه الحلال والحرام ، والحدود والأحكام ، وجميع ما يحتاج إليه الناس كمّلاً ، فقال عزّوجلّ : (مَّا فَرَّطْنَا فِى الْكِتَـٰبِ مِن شَىْ ءٍ) . . . .

(الكافى : 198/1 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 938 .

)

قوله تعالى : (قُلْ إِنِّى عَلَى بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّى وَكَذَّبْتُم بِهِ ى مَا عِندِى مَا تَسْتَعْجِلُونَ بِهِ ى إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ يَقُصُّ الْحَقَّ وَهُوَ خَيْرُ الْفَصِلِينَ) : 57/6 .

9 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن إسحاق قال : حدّثنا أبى قال : لمّا بويع الرضا (عليه السلام) بالعهد ، اجتمع الناس إليه يهنّئونه ، فأومى ء إليهم فأنصتوا ، ثمّ قال بعد أن استمع كلامهم : بسم اللّه الرحمن الرحيم ، الحمد للّه الفعّال لما يشاء . . . وأنّه جعل إلىّ عهده ، والإمره الكبرى إن بقيت بعده . . . وما أدرى ما يفعل بى ولابكم ، إن الحكم إلّا للّه ، يقضى الحقّ (وَهُوَ خَيْرُ الْفَصِلِينَ) .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 146/2 ح 17 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 763 .)

قوله تعالى : (فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ الَّيْلُ رَءَا كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّى فَلَمَّآ أَفَلَ قَالَ لَآ أُحِبُّ الْأَفِلِينَ * فَلَمَّا رَءَا الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَذَا رَبِّى فَلَمَّآ أَفَلَ قَالَ لَلِـَن لَّمْ يَهْدِنِى رَبِّى لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّآلِّينَ * فَلَمَّا رَءَا الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّى هَذَآ أَكْبَرُ فَلَمَّآ أَفَلَتْ قَالَ يَقَوْمِ إِنِّى بَرِى ءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ * إِنِّى وَجَّهْتُ وَجْهِىَ لِلَّذِى فَطَرَ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَآ أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ) الانعام : 76/6 - 79 و83 .

10 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) فقال له المأمون :

يا ابن رسول اللّه ! أليس من قولک : إنّ الأنبياء معصومون ؟

قال : بلى . . .

فقال المأمون : . . . فأخبرنى عن قول اللّه عزّوجلّ فى حقّ إبراهيم (عليه السلام) : (فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ الَّيْلُ رَءَا كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّى) ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : إنّ إبراهيم (عليه السلام) وقع إلى ثلاثه أصناف صنف يعبد الزهره ، وصنف يعبد القمر ، وصنف يعبد الشمس ، وذلک حين خرج من السرب الذى أخفى فيه ، (فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ الَّيْلُ) فرأى الزهره (قَالَ هَذَا رَبِّى) على الإنكار والاستخبار؛ (فَلَمَّآ أَفَلَ) الكوكب (قَالَ لَآ أُحِبُّ الْأَفِلِينَ) لأنّ الأفول من صفات المحدث ، لا من صفات القدم؛ (فَلَمَّا رَءَا الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَذَا رَبِّى) على الإنكار والاستخبار ، (فَلَمَّآ أَفَلَ قَالَ لَل-ِن لَّمْ يَهْدِنِى رَبِّى لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّآلِّينَ) يقول : لو لم يهدنى ربّى لكنت من القوم الضالّين؛

فلمّا أصبح و (رَءَا الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّى هَذَآ أَكْبَرُ) من الزهره والقمر على الانكار والاستخبار لا على الإخبار والإقرار؛ (فَلَمَّآ أَفَلَتْ) قال للأصناف الثلاثه من عبده الزهره ، والقمر والشمس : (قَالَ يَقَوْمِ إِنِّى بَرِىءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ * إِنِّى وَجَّهْتُ وَجْهِىَ لِلَّذِى فَطَرَ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَآ أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ) ؛

وإنّما أراد إبراهيم (عليه السلام) بما قال ، أن يبيّن لهم بطلان دينهم ، ويثبت عندهم أنّ العباده لا تحقّ لمّا كان بصفه الزهره ، والقمر ، والشمس ، وإنّما تحقّ العباده

لخالقها وخالق السموات والأرض؛

وكان ما احتجّ به على قومه ممّا ألهمه اللّه تعالى وآتاه ، كما قال اللّه عزّوجلّ : (وَتِلْكَ حُجَّتُنَآ ءَاتَيْنَهَآ إِبْرَهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ ى) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 195/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2382 .)

قوله تعالى : (وَهُوَ الَّذِى أَنشَأَكُم مِّن نَّفْسٍ وَحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ قَدْ فَصَّلْنَا الْأَيَتِ لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ) : 98/6

11 - العيّاشىّ ؛ : عن محمّد بن الفضيل ، عن أبى (تقدّمت ترجمته فى (من قتل حمام الحرم مُحرماً) .)

الحسن (عليه السلام) فى قوله : (وَهُوَ الَّذِى أَنشَأَكُم مِّن نَّفْسٍ وَحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ) قال (عليه السلام) : ماكان من الإيمان المستقرّ ، فمستقرّ إلى يوم القيمه (أو أبداً) ، وما كان مستودعاً سلبه اللّه قبل الممات .

(تفسير العيّاشىّ : 371/1 ح 72 . عنه البحار : 223/66 ح 11 ، والبرهان : 544/1 ح 7 ، ونور الثقلين : 751/1 ح 207 .)

قوله تعالى : (لَّاتُدْرِكُهُ الْأَبْصَرُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَرَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ) : 103/6 .

12 - البرقىّ ؛ : عن محمّد بن عيسى ، عن أبى هاشم الجعفرىّ قال : أخبرنى الأشعث بن حاتم ، أنّه سأل الرضا (عليه السلام) عن شى ء من التوحيد ؟

فقال : ألا تقرأ القرآن ؟

قلت : نعم ، قال : اقرأ : (لَّاتُدْرِكُهُ الْأَبْصَرُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَرَ) ، فقرأت ، فقال : ما الأبصار ؟

قلت :

أبصار العين ، قال : لا ، إنّما عنى الأوهام ، لا تدرک الأوهام کيفيّته ، وهو يدرک کلّ فهم .

(المحاسن : 239 ، ح 215 . عنه البحار : 308/3 ح 46 .

قطعه منه فی (معنی التوحيد) .)

13 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المؤدّب ، قال : حدّثنا أبو الحسين محمّد بن جعفر الأسدیّ قال : حدّثنی محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : قال أبو الحسن علیّ بن موسی الرضا (عليهماالسلام) فی قول اللّه عزّ وجلّ : (لَّاتُدْرِكُهُ الْأَبْصَرُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَرَ) . (الأنعام : 103/6 .)

قال (عليه السلام) : لاتدرکه أوهام القلوب ، فکيف تدرکه أبصار العيون .

(الأمالی : 334 ح 2 . عنه البحار : 29/4 ح 4 ، ونور الثقلين : 753/1 ح 219 ، والبرهان : 547/1 ح 5 ، وروضه الواعظين : 42 س 17 .

قطعه منه فی (معنی التوحيد) .)

14 - العيّاشیّ ؛ : الأشعث بن حاتم ، قال : قال ذو الرياستين : قلت لأبی الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداک ، أخبرنی عمّا اختلف فيه الناس من الرؤيه ؟ . . .

فقال (عليه السلام) : يا أبا العبّاس ! من وصف اللّه بخلاف ما وصف به نفسه ، فقد أعظم الفريه علی اللّه؛ قال اللّه : (لَّاتُدْرِكُهُ الْأَبْصَرُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَرَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ) هذه الأبصار ليست هی الأعين ، إنّما هی الأبصار التی فی القلب

لايقع عليه الأوهام ، ولايدرک کيف هو .

(تفسير العيّاشىّ : 373/1 ح 79 .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف 1 - 4 رقم 813 .)

15 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عن أبى هاشم الجعفرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن اللّه هل يوصف ؟ . . . قال (عليه السلام) : أما تقرء قوله تعالى : (لَّاتُدْرِكُهُ الْأَبْصَرُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَرَ) ؟ قلت : بلى . قال (عليه السلام) : فتعرفون الأبصار ؟ قلت : بلى ، قال (عليه السلام) : ما هى ؟ قلت : أبصار العيون .

فقال (عليه السلام) : إنّ أوهام القلوب أكبر من أبصار العيون ، فهو لاتدركه الأوهام ، وهو يدرک الأوهام . . .

(الكافى : 98/1 ح 10 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 815 .)

قوله تعالى : (وَقُلِ اعْمَلُواْفَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ و وَالْمُؤْمِنُونَ) : 105/6 .

16 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبد اللّه بن أبان الزيّات ، وكان مكيناً عند الرضا (عليه السلام) قال : . . . إنّ أعمالكم لتعرض علىّ فى كلّ يوم وليله .

قال : فاستعظمت ذلک فقال لى : أما تقرأ كتاب اللّه عزّ وجلّ : (وَقُلِ اعْمَلُواْفَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ و وَالْمُؤْمِنُونَ) قال (عليه السلام) : هو واللّه ! علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) .

(الكافى : 219/1

ح 4 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 352 .)

قوله تعالى : (وَلَاتَسُبُّواْ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّواْ اللَّهَ عَدْوَم ا بِغَيْرِ عِلْمٍ كَذَلِكَ زَيَّنَّا لِكُلِّ أُمَّهٍ عَمَلَهُمْ ثُمَّ إِلَى رَبِّهِم مَّرْجِعُهُمْ فَيُنَبِّئُهُم بِمَا كَانُواْ يَعْمَلُونَ) : 108/6 .

17 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . إبراهيم بن أبى محمود ، عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) . . . ثمّ قال الرضا : يا ابن أبى محمود ! إنّ مخالفينا وضعوا أخباراً فى فضائلنا ، وجعلوها على ثلاثه أقسام : أحدها الغلوّ ، وثانيها التقصير فى أمرنا ، وثالثها التصريح بمثالب أعدائنا ، فإذا سمع الناس الغلوّ فينا كفّروا شيعتنا ونسبوهم إلى القول بربوبيّتنا ، وإذا سمعوا التقصير اعتقدوه فينا ، وإذا سمعوا مثالب أعداءنا بأسمائهم ثلبونا بأسمائنا ، وقد قال اللّه عزّوجلّ : (وَلَاتَسُبُّواْ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّواْ اللَّهَ عَدْوَم ا بِغَيْرِ عِلْمٍ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 303/1 ح 63 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 9 رقم 2623 .)

قوله تعالى : (وَنُقَلِّبُ أَفْدِدَتَهُمْ وَأَبْصَرَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُواْ بِهِ ى أَوَّلَ مَرَّهٍ) : 110/6 .

18 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . اختلف يونس وهشام بن إبراهيم فى العالِم الذى أتاه موسى (عليه السلام) ، أيّهما كان أعلم ؟ وهل يجوز أن يكون على موسى حجّه فى وقته ، وهو حجه اللّه على خلقه ؟ فقال قاسم الصيقل : فكتبوا ذلک إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، يسألونه

عن ذلک .

فکتب (علیه السلام) فی الجواب : أتی موسی العالم ، فأصابه وهو فی جزیره من جزائر البحر . . . قال : فما حاجتک ؟

قال : جئت أن تعلّمن ممّا علّمت رشداً .

قال : إنّی وکّلت بأمر لا تطیقه ، ووکّلت أنت بأمر لا أُطیقه ، ثمّ حدّثه العالم بما یصیب آل محمّد من البلاء . . . وذکر له من تأویل هذه الآیه (وَنُقَلِّبُ أَفْدَتَهُمْ وَأَبْصَرَهُمْ کَمَا لَمْ یُؤْمِنُواْ بِهِ ی أَوَّلَ مَرَّهٍ) حین أخذ المیثاق علیهم . . . .

(تفسیر القمّیّ : 38/2 س 4 .

یأتی الحدیث بتمامه فی ف 8 رقم 2542 .)

قوله تعالی : (وَلِتَصْغَی إِلَیْهِ أَفْدَهُ الَّذِینَ لَایُؤْمِنُونَ بِالْأَخِرَهِ وَلِیَرْضَوْهُ وَلِیَقْتَرِفُواْ مَا هُم مُّقْتَرِفُونَ) : 113/6

19 - أبو عمرو الکشّیّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد قال : کتب الحسین بن مهران إلی أبی الحسن الرضا (علیه السلام) کتاباً . . . فأجابه أبو الحسن (علیه السلام) . . .

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم ، عافانا اللّه وإیّاک . . . لا یستقیم الأمر إلّا بأحد أمرین : إمّا قبلت الأمر علی ما کان یکو ن علیه ، وإمّا أعطیت القوم ما طلبوا وقطعت علیهم ، وإلّا فالأمر عندنا معوج ، والناس غیر مسلّمین ما فی أیدیهم من مال ، وذاهبون به ، فالأمر لیس بعقلک ، ولا بحیلتک یکون ، ولا تفعل الذی تجیله بالرأی والمشوره ، ولکنّ الأمر إلی اللّه عزّوجلّ وحده لا شریک له ، یفعل فی خلقه ما یشاء ، من یهدی اللّه

فلا مضلّ له ، ومن يضلله فلا هادى له ، ولن تجد له مرشداً .

فقلت : وأعمل فى أمرهم ، وأحتلّ فيه ، وكيف لک الحيله ! واللّه يقول : . . . (وَلِيَرْضَوْهُ وَلِيَقْتَرِفُواْ مَا هُم مُّقْتَرِفُونَ) . . . .

(رجال الكشّىّ : 599 رقم 1121 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2461 .)

قوله تعالى : (فَمَن يُرِدِ اللَّهُ أَن يَهْدِيَهُ و يَشْرَحْ صَدْرَهُ و لِلْإِسْلَمِ وَمَن يُرِدْ أَن يُضِلَّهُ و يَجْعَلْ صَدْرَهُ و ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِى السَّمَآءِ كَذَلِکَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَايُؤْمِنُونَ) : 125/6 .

20 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس العطّار (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن قتيبه النيسابورىّ ، عن حمدان بن سليمان بن النيسابورىّ قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن قول اللّه عزّ وجلّ : (فَمَن يُرِدِ اللَّهُ أَن يَهْدِيَهُ و يَشْرَحْ صَدْرَهُ و لِلْإِسْلَمِ) ؟

قال (عليه السلام) : ومن يرد أن يضلّه يجعل صدره ضيّقاً حرجاً ، قال : من يرد اللّه أن يهديه بإيمانه فى الدنيا إلى جنّته ، ودار كرامته فى الآخره ، يشرح صدره للتسليم للّه ، والثقه به ، والسكون إلى ما وعده من ثوابه حتّى يطمئنّ إليه؛ (وَمَن يُرِدْ أَن يُضِلَّهُ و) عن جنّته ودار كرامته فى الآخره ، لكفره به وعصيانه له فى الدنيا ، (يَجْعَلْ صَدْرَهُ و ضَيِّقًا) حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِى السَّمَآءِ حَرَجًا) حتّى يشكّ فى كفره ، ويضطرب من

اعتقاد قلبه حتّى يصير (كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِى السَّمَآءِ كَذَلِکَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَايُؤْمِنُونَ) .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 131/1 ح 27 . عنه وسائل الشيعه : 80/1 ح 183 ، والبرهان : 553/1 ح 5 .

التوحيد : 242 ح 4 . عنه وعن العيون ، والمعانى ، والإحتجاج ، البحار : 200/5 ح 22 .

معانى الأخبار : 145 ح 2 .

الإحتجاج : 392/2 ح 301 ، مرسلاً .)

(9

21 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر . . . فكاتب أباالحسن الرضا (عليه السلام) وتعنّت فى المسائل .

فقال : كتبت إليه كتاباً ، وأضمرت فى نفسى ، أنّى متى دخلت عليه ، أسأله عن ثلاث مسائل من القرآن ، وهى قوله تعالى : . . . وقوله : (فَمَن يُرِدِ اللَّهُ أَن يَهْدِيَهُ و يَشْرَحْ صَدْرَهُ و لِلْإِسْلَمِ) . . . قال أحمد : فأجابنى عن كتابى ، وكتب فى آخره الآيات التى أضمرتها فى نفسى أن أسأله عنها . . . .

(الغيبه : 71 ح 76 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2423 .)

قوله تعالى : (وَهُوَ الَّذِى أَنشَأَ جَنَّتٍ مَّعْرُوشَتٍ وَغَيْرَ مَعْرُوشَتٍ وَالنَّخْلَ وَالزَّرْعَ مُخْتَلِفًا أُكُلُهُ و وَالزَّيْتُونَ وَالرُّمَّانَ مُتَشَبِهًا وَغَيْرَ مُتَشَبِهٍ كُلُواْ مِن ثَمَرِهِ ى إِذَآ أَثْمَرَ وَءَاتُواْ حَقَّهُ و يَوْمَ حَصَادِهِ ى وَلَاتُسْرِفُواْ إِنَّهُ و لَايُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ) : 141/6 .

22 - العيّاشىّ ؛ : عن الحسن بن علىّ ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن

قول اللّه : (وَءَاتُواْ حَقَّهُ و يَوْمَ حَصَادِهِ) ؟

قال (عليه السلام) : الضغث والاثنين تعطى من حضرک وقال : نهى رسول (الضِغث : كلّ ما جُمع وقبض عليه بجُمع الكفّ ونحوه ، المعجم الوسيط : 540 .)

(فى الوسائل : الإثنان .)

اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عن الحصاد بالليل .

(تفسير العيّاشىّ : 377/1 ح 97 ، و98 . عنه البحار : 95/93 ح 11 ، ووسائل الشيعه : 200/9 ح 11834 ، والبرهان : 556/1 ح 11 .

قطعه منه فى (ما رواه عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم) .)

23 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : أخبرنا أحمد بن إدريس ، عن أحمد البرقىّ ، عن سعد بن سعد ، عن الرضا (عليه السلام) قال : قلت : (وَءَاتُواْ حَقَّهُ و يَوْمَ حَصَادِهِ) فإن لم يحضر المساكين وهو يحصد كيف يصنع ؟

قال (عليه السلام) : ليس عليه شى ء .

(تفسير القمّىّ : 218/1 س 19 . عنه البحار : 94/93 ضمن ح 4 ، ونور الثقلين : 772/1 ح 310 ، ووسائل الشيعه : 197/9 ح 11823 ، والبرهان : 555/1 ح 2 .

قطعه منه فى (حكم من يحصد الزرع ولم بحضر عنده مسكين) .)

24 - المحدّث النورىّ ؛ : أحمد بن محمّد السيّارى فى التنزيل والتحريف عن الرضا (عليه السلام) فى قوله عزّ وجلّ : (وَءَاتُواْ حَقَّهُ و يَوْمَ حَصَادِهِ ى) بفتح الحاء ،

وآتوهنّ الضغث من الزرع ، والقبضه من التمر ، تعطيه من يحضرک من المساکين .

(مستدرک الوسائل : 93/7 ح 7736 .)

قوله تعالى : (أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنسَوْنَ أَنفُسَكُمْ وَأَنتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَبَ أَفَلَاتَعْقِلُونَ) : 149/6 .

25 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن سنان قال : كنت عند مولاى الرضا (عليه السلام) بخراسان . . . فرفع إلى المأمون : أنّ رجلاً من الصوفيّه سرق ، فأمر بإحضاره . . . فغضب المأمون غضباً شديداً ثمّ قال للصوفىّ : واللّه لأقطّعنّک !

فقال الصوفىّ : أتقطعنى وأنت عبد لى ؟

فقال المأمون : ويلک ! ومن أين صرت عبداً لک ؟

قال : لأنّ أُمّک اشتريت من مال المسلمين ، فأنت عبد لمن فى المشرق والمغرب حتّى يعتقوک ، وأنا لم أعتقک ، ثمّ بلّعت الخمس وبعد ذلک فلاأعطيت آل الرسول حقّاً ، ولاأعطيتنى ونظرائى حقّنا ، والأخرى أنّ الخبيث لايطهّر خبيثاً مثله ، إنّما يطهّره طاهر ، ومن فى جنبه الحدّ لايقيم الحدود على غيره حتّى يبدأ بنفسه ، أما سمعت اللّه تعالى يقول : (أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنسَوْنَ أَنفُسَكُمْ وَأَنتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَبَ أَفَلَاتَعْقِلُونَ) .

فالتفت المأمون إلى الرضا (عليه السلام) فقال : ما ترى فى أمره ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه تعالى قال لمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) : (قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَلِغَةُ) وهى التى لم تبلغ الجاهل فيعلمها على جهله كما يعلّمها العالم بعلمه . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 237/2 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 792 .)

قوله تعالى : (يَوْمَ يَأْتِى بَعْضُ ءَايَتِ رَبِّکَ لَايَنفَعُ نَفْسًا إِيمَنُهَا لَمْ تَكُنْ ءَامَنَتْ مِن قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِى إِيمَنِهَا خَيْرًا) : 158/6 .

26 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ قال :

قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : لأىّ علّه أغرق اللّه عزّ وجلّ فرعون ، وقد آمن به وأقرّ بتوحيده ؟

قال : لأنّه آمن عند رؤيه البأس ، والإيمان عند رؤيه البأس غير مقبول ، وذلک حكم اللّه تعالى فى السلف والخلف . . . وقال عزّ وجلّ : (يَوْمَ يَأْتِى بَعْضُ ءَايَتِ رَبِّکَ لَايَنفَعُ نَفْسًا إِيمَنُهَا لَمْ تَكُنْ ءَامَنَتْ مِن قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِى إِيمَنِهَإ؛ ! غ ض ض ض ض ض ض ض ظق خَيْرًا) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 77/2 ح 7 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 897 .)

قوله تعالى : (مَن جَآءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ و عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَن جَآءَ بِالسَّيِّئَهِ فَلَايُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا وَهُمْ لَايُظْلَمُونَ) : 160/6 .

27 - العيّاشىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد قال : سألته كيف يصنع فى الصوم صوم السنه ؟

فقال (عليه السلام) : . . . إنّ اللّه يقول : (مَن جَآءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ و عَشْرُ أَ مْثَالِهَا) ، ثلثه أيّام فى الشهر صوم دهر .

(تفسير العيّاشىّ : 386/1 ح 135 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 5 1 رقم 1422

.)

28 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن الصيام فى الشهر كيف هو ؟

قال (عليه السلام) : ثلاث فى الشهر فى كلّ عشرٍ يوم ، إنّ اللّه تبارک وتعالى يقول :

(مَن جَآءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ و عَشْرُ أَمْثَالِهَا) . . . .

(الكافى : 93/4 ح 7 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1423 .)

29 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان ؛ . . . فإن قال : فلِمَ جعل فى كلّ شهر ثلاثه أيّام ، وفى كلّ عشره أيّام يوماً ؟

قيل : لأنّ اللّه تبارک وتعالى يقول : (مَن جَآءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ و عَشْرُ أَمْثَالِهَا) ، فمن صام فى كلّ عشره أيّام يوماً واحداً ، فكأنّما صام الدهر كلّه ، كما قال سلمان الفارسىّ رحمه اللّه عليه : صوم ثلاثه أيّام فى شهر ، صوم الدهر كلّه ، فمن وجد شيئاً غير الدهر فليصمه . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 99/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2371 .)

قوله تعالى : (وَلَاتَزِرُ وَازِرَهٌ وِزْرَ أُخْرَى) : 164/6 .

30 - الشيخ الصدوق ؛ : عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : ياابن رسول اللّه ! . . . قول اللّه عزّ وجلّ : (وَلَاتَزِرُ وَازِرَهٌ وِزْرَ أُخْرَى) ما معناه

؟

قال (عليه السلام) : صدق اللّه فى جميع أقواله ، ولكن ذرارىّ قتله الحسين (عليه السلام) يرضون بأفعال آبائهم ، ويفتخرون بها؛ ومن رضى شيئاً كان كمن أتاه ، ولو أنّ رجلاً قتل بالمشرق ، فرضى بقتله رجل فى المغرب ، لكان الراضى عند اللّه عزّ وجلّ شريک القاتل . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 273/1 ح 5 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1145 .)

31 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : . . . وأنّ جميع ما جاء به محمّد بن عبد اللّه هو الحقّ المبين ، والتصديق به ، وبجميع من مضى قبله من رسل اللّه وأنبيائه وحججه . . .

ولا يعذّب اللّه تعالى الأطفال بذنوب الآباء ، (وَلَاتَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 121/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2495 .)

(10

السابع - الأعراف : [7]

قوله تعالى : (وَيَادَمُ اِسْكُنْ أَنتَ وَزَوْجُکَ الْجَنَّةَ فَكُلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا - إلى قوله - وَنَادَلهُمَا رَبُّهُمَآ أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَن تِلْكُمَا الشَّجَرَهِ وَأَقُل لَّكُمَآ إِنَّ الشَّيْطَنَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُّبِينٌ) : 19/7 - 22 .

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا علىّ

بن موسى (عليهماالسلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول اللّه ! أليس من قولك : إنّ الأنبياء معصومون ؟

قال : بلى .

قال : فما معنى قول اللّه عزّوجلّ : (وَعَصَى ءَادَمُ رَبَّهُ و فَغَوَى) ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارک وتعالى قال لآدم : (اسْكُنْ أَنتَ وَزَوْجُکَ الْجَنَّةَ فَكُلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَاتَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ) وأشار لهما إلى شجره الحنطه (فَتَكُونَا مِنَ الظَّلِمِينَ) ، ولم يقل لهما : لا تأكلا من هذه الشجره ، ولا ممّا كان من جنسها ، فلم يقربا تلک الشجره ، ولم يأكلا منها ، وإنّما أكلا من غيرها ، لمّا أن وسوس الشيطان إليهما وقال : (مَا نَهَل-كُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَهِ) وإنّما ينهيكما أن تقربا غيرها ، ولم ينهكما عن الأكل منها (إِلاَّ أَن تَكُونَا مَلَكَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَلِدِينَ * وَقَاسَمَهُمَآ إِنِّى لَكُمَا لَمِنَ النَّصِحِينَ) ولم يكن آدم وحوّا شاهداً قبل ذلک من يحلف باللّه كاذباً (فَدَلَّل-هُمَا بِغُرُورٍ) ، فأكلا منها ثقه بيمينه باللّه ، وكان ذلک من آدم قبل النبوّه ، ولم يكن ذلک بذنب كبير استحقّ به دخول النار ، وإنّما كان من الصغائر الموهوبه التى تجوز على الأنبياء قبل نزول الوحى عليهم ، فلمّا اجتباه اللّه تعالى ، وجعله نبيّاً ، كان معصوماً لا يذنب صغيره ولا كبيره . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 195/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2382 .)

قوله تعالى : (يَبَنِى ءَادَمَ خُذُواْ زِينَتَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ

وَكُلُواْ وَاشْرَبُواْ وَلَاتُسْرِفُواْ إِنَّهُ و لَايُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ) : 31/7

2 - العيّاشىّ ؛ : عن محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى قول اللّه : (خُذُواْ زِينَتَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ) قال (عليه السلام) : هى الثياب .

(تفسير العيّاشىّ : 12/2 ح 21 . عنه نور الثقلين : 19/2 ح 65 ، والبرهان : 9/2 ح 8 ، والبحار : 168/80 س 15 ، و222 ح 6 .)

3 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن عبداللّه بن المغيره ، عن أبى الحسن (عليه السلام) فى قول اللّه عزّوجلّ : ((تقدّمت ترجمته فى (التيمّم بالطين) .)

خُذُواْ زِينَتَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ) قال (عليه السلام) : من ذلک التمشّط عند كلّ صلاه .

(الكافى : 489/6 ح 7 . عنه وسائل الشيعه : 121/2 ح 1671 ، والوافى : 668/6 ح 5205 .

من لايحضره الفقيه : 75/1 ح 95 ، وفيه : سئل أبو الحسن الرضاعليه السلام . عنه نور الثقلين : 18/2 ح 61 ، ووسائل الشيعه : 121/2 ح 1673 ، والوافى : 668/6 ح 5206 .

ذكرى الشيعه : 19 س 33 ، وفيه : عن الرضاعليه السلام .

مكارم الأخلاق : 64 س 17 .

قطعه منه فى (الزىّ والتجمّل) .)

قوله تعالى : (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِى أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ ى وَالطَّيِّبَتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِىَ لِلَّذِينَ ءَامَنُواْ فِى الْحَيَوهِ الدُّنْيَا

خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَمَهِ كَذَلِکَ نُفَصِّلُ الأَيَتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ) : 32/7 .

4 - العيّاشىّ ؛ : عن العبّاس بن هلال الشامىّ [قال : قال أبو الحسن] عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قلت : جعلت فداک ! وما أعجب إلى الناس من يأكل الجشب ، ويلبس الخشن ويتخشّع ؟

قال : . . . إنّ اللّه لم يحرّم طعاماً ولا شراباً من حلال ، وإنّما حرّم الحرام ، قلّ أو كثر ، وقد قال : (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَهَ اللَّهِ الَّتِى أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ ى وَالطَّيِّبَتِ مِنَ الرِّزْقِ) .

(تفسير العيّاشىّ : 15/2 ، ح 33 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 888 .)

5 - الحضينىّ ؛ : . . . محمّد بن الوليد بن يزيد قال : أتيت أبا جعفر (عليه السلام) فقلت : جعلت فداک ، ماتقول فى المسک ؟

فقال لى : إنّ أبى الرضا (عليه السلام) أمر أن يتّخذ له مسک فيه بان .

فكتب إليه الفضل بن سهل يقول : يا سيّدى ! إنّ الناس يعيبون ذلک عليک .

فكتب (عليه السلام) : يا فضل ! أما علمت أنّ يوسف الصدّيق (عليه السلام) كان يلبس الديباج . . . وإنّ سليمان بن داود (عليه السلام) وضع له كرسىّ من الفضّه والذهب مرصّع بالجوهر وعليه علم . . . فما يضرّه ذلک ، ولا نقص من نبوّته شيئاً ، ولا من منزلته عند اللّه ، وقد قال اللّه عزّوجلّ : (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَهَ

اللَّهِ الَّتِى أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ ى وَالطَّيِّبَتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِىَ لِلَّذِينَ ءَامَنُواْ فِى الْحَيَوهِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَمَهِ) . . . .

(الهدايه الكبرى : 308 ، س 2 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2490 .)

6 - الإربلىّ ؛ : ودخل عليه بخراسان قوم من الصوفيّه فقالوا له : إنّ أميرالمؤمنين المأمون؛ نظر فيما ولاّه اللّه تعالى من الأمر . . . فرأى أن يردّ هذا الأمر إليک ، والأئمّه تحتاج إلى من يأكل الجشب ، ويلبس الخشن . . . قال : وكان الرضا متّكئاً فاستوى جالساً ، ثمّ قال : . . . وَيْحَكُم ! إنّما يراد من الإمام قسطه وعدله ، إذا قال صدق ، وإذا حكم عدل ، وإذا وعد أنجز ، إنّ اللّه لم يحرّم لبوساً ولامطعماً ، وتلا : (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَهَ اللَّهِ الَّتِى أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ ى وَالطَّيِّبَتِ مِنَ الرِّزْقِ) .

(كشف الغمّه : 310/2 س 5 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 976 .)

قوله تعالى : (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى هَدَنَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِىَ لَوْلاَ أَنْ هَدَنَا اللَّهُ) : 43/7 .

7 - البرقىّ ؛ : . . . محمّد بن إسحاق قال : قال أبوالحسن (عليه السلام) ليونس مولى علىّ بن يقطين : يا يونس ! . . . إنّ اللّه إذا شاء شيئاً أراده ، وإذا أراده قدّره ، وإذا قدّره قضاه ، وإذا قضاه أمضاه؛ يا يونس ! إنّ القدريّه لم يقولوا . . . (قال العلاّمه المجلسىّ فى ذيل الحديث : الظاهر أنّ المراد

بالقدريّه هنا من يقول : إنّ أفعال العباد ووجودها ليست بقدره اللّه وبقدره ، بل باستقلال إراده العبد به ، واستواء نسبه الإرادتين إليه ، وصدور أحدهما عنه لابموجب غير الإراده ، كما ذهب إليه بعض المعتزله ، لابقول أهل الجنّه من إسناد هدايتهم إليه سبحانه ، ولابقول أهل النار من إسناد ضلالتهم إلى شقوتهم ، ولابقول إبليس من إسناد الإغواء إليه سبحانه ، والفرق بين كلامه (عليه السلام) وكلام يونس إنّما هو فى الترتيب ، فإنّ فى كلامه (عليه السلام) التقدير مقدّم على القضاء ، كما هو الواقع ، وفى كلام يونس بالعكس .)

بقول أهل الجنّه : (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِىَ لَوْلاَ أَنْ هَدَانَا اللَّهُ) . . . .

(المحاسن : 244 ح 238 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 859 .)

قوله تعالى : (وَنَادَى أَصْحَبُ الْجَنَّهِ أَصْحَبَ النَّارِ أَن قَدْ وَجَدْنَا مَا وَعَدَنَا رَبُّنَا حَقًّا فَهَلْ وَجَدتُّم مَّا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا قَالُواْ نَعَمْ فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ م بَيْنَهُمْ أَن لَّعْنَهُ اللَّهِ عَلَى الظَّلِمِينَ) : 44/7 .

8 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : حدّثنى أبى ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : المؤذّن أمير المؤمنين صلوات اللّه (تقدّمت ترجمته فى (من قتل حمام الحرم مُحرماً) .)

عليه ، يؤذّن أذاناً يسمع الخلائق كلّها .

(تفسير القمّىّ : 231/1 س 14 . عنه البحار : 63/36 ح 1 ، والمناقب لابن شهر آشوب : 236/3 س 11 ، ونور الثقلين

: 32/2 ح 125 ، ومجمع البيان : 422/2 س 9 ، و10 ، وفيه : عن الرضاعليه السلام .

الكافى : 426/1 ح 70 . عنه نور الثقلين : 32/2 ح 122 ، والبحار : 339/8 ح 19 ، و269/24 ح 38 ، وتفسير الصافى : 197/2 س 20 .

تفسير العيّاشىّ : 17/2 ح 41 ، وفيه : عن أبى الحسن الرضاعليه السلام . عنه البحار : 336/8 ح 6 ، والبرهان : 17/2 ح 4 .

تأويل الآيات الظاهره : 180 س 14 ، و16 .

قطعه منه فى (أنّ أمير المؤمنين عليه السلام هو المؤذّن يوم القيامه) .)

قوله تعالى : (الَّذِينَ اتَّخَذُواْ دِينَهُمْ لَهْوًا وَلَعِبًا وَغَرَّتْهُمُ الْحَيَوةُ الدُّنْيَا فَالْيَوْمَ نَنسَى-هُمْ كَمَا نَسُواْ لِقَآءَ يَوْمِهِمْ هَذَا وَمَا كَانُواْ بِايَتِنَا يَجْحَدُونَ) : 51/7 .

9 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن قول اللّه عزّ وجلّ : . . . قال تعالى : (فَالْيَوْمَ نَنسَى-هُمْ كَمَا نَسُواْ لِقَآءَ يَوْمِهِمْ) أى نتركهم كما تركوا الاستعداد للقاء يومهم هذا . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 125/1 ح 18 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1954 .)

قوله تعالى : (انتَظِرُواْ إِنِّى مَعَكُم مِّنَ الْمُنتَظِرِينَ) : 71/7 .

10 - العيّاشىّ ؛ : عن محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن شى ء فى الفَرَج ؟

فقال (عليه السلام) : أوليس تعلم أنّ انتظار الفرج من

الفرج ؟ إنّ اللّه يقول (عليهم السلام) : (انتَظِرُواْ إِنِّى مَعَكُم مِّنَ الْمُنتَظِرِينَ) .

(تفسير العيّاشىّ : 138/2 ح 50 .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف 2 - 4 رقم 1123 .)

11 - الحميرىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت له (أى الرضا (عليه السلام)) : جعلت فداک . . . فقال (عليه السلام) : ما أحسن الصبر ! وانتظار الفرج ! أما سمعت قول العبد الصالح : . . . (انتَظِرُواْ إِنِّى مَعَكُم مِّنَ الْمُنتَظِرِينَ) . . . .

(قرب الإسناد : 380 ح 1343 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1126 .)

قوله تعالى : (وَقَالَ مُوسَى يَفِرْعَوْنُ إِنِّى رَسُولٌ مِّن رَّبِّ ٱ الْعَلَمِينَ) : 104/7 .

12 - العيّاشىّ ؛ : عن العبّاس بن معروف ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ذكر قول اللّه : (يَفِرْعَوْنُ) يا عاصى .

(تفسير العيّاشىّ : 318/2 ح 171 . عنه البحار : 140/13 ح 59 ، والبرهان : 452/2 ح 7 ، ونور الثقلين : 231/3 ح 465 ، ومقدّمه البرهان : 263 س 11 .)

قوله تعالى : (وَلَمَّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ الرِّجْزُ قَالُواْ يَمُوسَى ادْعُ لَنَا رَبَّکَ بِمَا عَهِدَ عِندَکَ لَلـِن كَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَکَ وَلَنُرْسِلَنَّ مَعَکَ بَنِى إِسْرَءِيلَ) : 134/7 .

13 - العيّاشىّ ؛ : عن محمّد بن علىّ ، عن أبى عبد اللّه ، أنبأنى عن سليمان ، عن الرضا

(عليه السلام) فى قوله (لَلـِن كَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَکَ) قال (عليه السلام) : الرجز هو الثلج ، ثمّ قال : خراسان بلاد رجز .

(تفسير العيّاشىّ : 25/2 ح 68 . عنه نور الثقلين : 60/2 ح 227 ، والبرهان : 29/2 س 21 ، وفيه : محمّد بن قيس ، عن أبى عبد اللّه عليه السلام ، وهو سند الحديث السابق فى العيّاشىّ وقد اشتبه الأمر على البحرانىّ ، فروى هذا الحديث بتلک السند ، والبحار : 138/13 ح 53 .)

قوله تعالى : (وَلَمَّا جَآءَ مُوسَى لِمِيقَتِنَا وَكَلَّمَهُ و رَبُّهُ و قَالَ رَبِّ أَرِنِى أَنظُرْ إِلَيْکَ قَالَ لَن تَرَانِى وَلَكِنِ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ و فَسَوْفَ تَرَانِى فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ و لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ و دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّآ أَفَاقَ قَالَ سُبْحَنَکَ تُبْتُ إِلَيْکَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ) : 143/7 .

14 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول اللّه ! أليس من قولک : إنّ الأنبياء معصومون ؟

قال : بلى . . .

قال المأمون : . . . فما معنى قول اللّه عزّوجلّ : (وَلَمَّا جَآءَ مُوسَى لِمِيقَتِنَا وَكَلَّمَهُ و رَبُّهُ و قَالَ رَبِّ أَرِنِى أَنظُرْ إِلَيْکَ قَالَ لَن تَرَانِى) ، كيف يجوز أن يكون كلّم اللّه موسى بن عمران (عليه السلام) لايعلم أنّ اللّه تبارک وتعالى ذكره لايجوز عليه الرؤيه حتّى يسأله هذا السؤال

؟

فقال الرضا (عليه السلام) : إنّ كليم اللّه موسى بن عمران (عليه السلام) ، علم أنّ اللّه تعالى أعزّ أن يُرى بالأبصار ، ولكنّه لمّا كلّمه اللّه عزّوجلّ ، وقرّبه نجيّاً ، رجع إلى قومه ، فأخبرهم : أنّ اللّه عزّوجلّ كلّمه وقرّبه وناجاه ، فقالوا : (لَن نُّؤْمِنَ لَکَ) حتّى نستمع كلامه كما سمعت ، وكان القوم سبعمائه ألف رجل ، فاختار منهم سبعين ألفاً ، ثمّ اختار منهم سبعه آلاف ، ثمّ اختار منهم سبعمائه ، ثمّ اختار منهم سبعين رجلاً لميقات ربّهم ، فخرج بهم إلى طور سيناء ، فأقامهم فى سفح الجبل ، وصعد موسى إلى الطور ، وسأل اللّه تعالى أن يكلّمه ويُسمعهم كلامه؛

فكلّمه اللّه تعالى ذكره ، وسمعوا كلامه من فوق وأسفل ، ويمين وشمال ، ووراء وأمام ، لأنّ اللّه عزّوجلّ أحدثه فى الشجره ، وجعله منبعثاً منها حتّى سمعوه من جميع الوجوه فقالوا : (لَن نُّؤْمِنَ لَکَ) بأنّ هذا الذى سمعناه كلام اللّه : (حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً) ، فلمّا قالوا هذا القول العظيم ، واستكبروا وعتوا ، بعث اللّه عزّوجلّ عليهم صاعقه ، فأخذتهم بظلمهم فماتوا .

فقال موسى : يا ربّ ! ما أقول لبنى إسرائيل إذا رجعت إليهم وقالوا : إنّک ذهبت بهم فقتلتهم ؟ ! لأنّک لم تكن صادقاً فيما ادّعيت من مناجاه اللّه عزّوجلّ إيّاک ، فأحياهم اللّه وبعثهم معه فقالوا : إنّک لو سألت اللّه أن يريک تنظر إليه لأجابک ، وكنت تخبرنا كيف هو فنعرفه حقّ معرفته؛

فقال موسى : يا قوم ! إنّ اللّه تعالى لا يُرى

بالأبصار ، ولا كيفيّه له ، وإنّما يُعرف بآياته ، ويُعلم بأعلامه .

فقالوا : (لَن نُّؤْمِنَ لَکَ) حتّى تسأله؛

فقال موسى : يا ربّ ! إنّک قد سمعت مقاله بنى إسرائيل ، وأنت أعلم بصلاحهم ، فأوحى اللّه جلّ جلاله : يا موسى ! سلنى ما سألوک ، فلن أؤاخذک بجهلهم ، فعند ذلک قال موسى (عليه السلام) : (رَبِّ أَرِنِى أَنظُرْ إِلَيْکَ قَالَ لَن تَرَانِى وَلَکِنِ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَکَانَهُ و) وهو يهوى (فَسَوْفَ تَرَانِى فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ و لِلْجَبَلِ) بآيه من آياته (جَعَلَهُ و دَکًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّآ أَفَاقَ قَالَ سُبْحَنَکَ تُبْتُ إِلَيْکَ) ، يقول : رجعت إلى معرفتى بک عن جهل قومى ، (وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ) منهم بأنّک لا تُرى . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 195/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2382 .)

قوله تعالى : (وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِى ءَاتَيْنَهُ ءَايَتِنَا فَانسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَنُ فَکَانَ مِنَ الْغَاوِينَ * وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَهُ بِهَا وَلَکِنَّهُ و أَخْلَدَ إِلَى الأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَلهُ فَمَثَلُهُ و کَمَثَلِ الْکَلْبِ إِن تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُکْهُ يَلْهَث ذَّلِکَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ کَذَّبُواْ بِايَتِنَا فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَکَّرُونَ) : 175/7 و176 .

15 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : حدّثنى أبى ، عن الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، أنّه أعطى بلعم بن باعورا الاسم الأعظم ، فكان يدعو به فيستجاب له ، فمال إلى فرعون ، فلمّا مرّ فرعون

فى طلب موسى وأصحابه ، قال فرعون لبلعم : ادع اللّه على موسى وأصحابه ليحبسه علينا ، فركب حمارته ليمرّ فى طلب موسى وأصحابه ، فامتنعت عليه حمارته ، فأقبل يضربها ، فأنطقها اللّه عزّوجلّ فقالت : ويلک ! على ما تضربنى ، أتريد أجى ء معک لتدعو على موسى نبىّ اللّه وقوم مؤمنين ! فلم يزل يضربها حتّى قتلها ، وانسلخ الاسم الأعظم من لسانه ، وهو قوله : (فَانسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَنُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ * وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ و أَخْلَدَ إِلَى الأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَلهُ فَمَثَلُهُ و كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِن تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَث) وهو مَثَلٌ ضربه ، فقال الرضا (عليه السلام) : فلايدخل الجنّه من البهائم إلّا ثلاثه ، حماره بلعم ، وكلب أصحاب الكهف ، والذئب ، وكان سبب الذئب أنّه بعث ملک ظالم رجلاً شرطيّاً ، ليحشر قوماً من المؤمنين ويعذّبهم ، وكان للشرطىّ ابن يحبّه ، فجاء ذئب فأكل ابنه ، فحزن الشرطىّ عليه ، فأدخل اللّه ذلک الذئب الجنّه ، لما أحزن الشرطىّ .

(تفسير القمّىّ : 248/1 س 8 ، عنه نور الثقلين : 716/1 ح 73 ، و102/2 ح 369 ، و251/3 ح 36 ، والبحار : 377/13 ح 1 .

قطعه منه فى (قصّه إرسال فرعون بلعم بن باعورا للدعاء على موسى عليه السلام) و (البهائم الثلاثه التى تدخل الجنّه) .)

قوله تعالى : (وَلِلَّهِ الأَْسْمَآءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا وَذَرُواْ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِى أَسْمَلـِهِ ى سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُواْ يَعْمَلُونَ) : 180/7 .

16 - العيّاشىّ ؛ : عن محمّد

بن أبى زيد الرازىّ ، عمّن ذكره ، عن الرضا (عليه السلام) قال : إذا نزلت بكم شدّه ، فاستعينوا بنا على اللّه ، وهو قول اللّه : (وَلِلَّهِ الأَسْمَآءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا) قال : قال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : نحن واللّه الأسماء الحسنى الذى لا يقبل من أحد إلّا بمعرفتنا ، قال : (فَادْعُوهُ بِهَا) .

(تفسير العيّاشىّ : 42/2 ح 119 . عنه البحار : 5/91 ح 7 ، والبرهان : 52/2 ح 3 ، وتفسير الصافى : 254/2 س 22 .

الاختصاص : 252 س 7 ، قطعه منه ، مرسلاً عن الرضاعليه السلام . عنه البحار : 22/91 ح 17 ، ومستدرک الوسائل : 228/5 ح 5758 .

قطعه منه فى (ما رواه عن الصادق عليه السلام) و (الاستعانه بالأئمّهعليهم السلام فى الشدائد) .)

17 - أبو منصور الطبرسىّ ؛ : عن صفوان بن يحيى قال : سألنى أبو قرّه المحدّث صاحب شبرمه ، أن أدخله على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فاستأذنه فأذن له ، فدخل ، فسأله عن أشياء من الحلال والحرام ، والفرائض والأحكام . . . فقال أبوقرّه : أتقرّ أنّ اللّه محمول ؟

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : كلّ محمول مفعول ، ومضاف إلى غيره محتاج ، فالمحمول اسم نقص فى اللفظ ، والحامل فاعل ، وهو فاعل ، وهو فى اللفظ ممدوح ، وكذلک قول القائل : فوق ، وتحت ، وأعلى ، وأسفل ، وقد قال اللّه تعالى : (وَلِلَّهِ الأَسْمَآءُ

الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا) ولم يقل فى شى ء من كتبه أنّه محمول؛ بل هو الحامل فى البرّ والبحر ، والممسک للسماوات والأرض ، والمحمول ما سوى اللّه ، ولم نسمع أحداً آمن باللّه وعظّمه قطّ ، قال فى دعائه : « يإ؛/*ق ض ض ض ض ض ض ض ظظ محمول » . . . .

(الإحتجاج : 373/2 ح 285 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2391 .)

قوله تعالى : (هُوَ الَّذِى خَلَقَكُم مِّن نَّفْسٍ وَحِدَهٍ وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا فَلَمَّا تَغَشَّل-هَا حَمَلَتْ حَمْلاً خَفِيفًا فَمَرَّتْ بِهِ ى فَلَمَّآ أَثْقَلَت دَّعَوَا اللَّهَ رَبَّهُمَا لَل-ِنْ ءَاتَيْتَنَا صَلِحًا لَّنَكُونَنَّ مِنَ الشَّكِرِينَ * فَلَمَّآ ءَاتَل-هُمَا صَلِحًا جَعَلَا لَهُ و شُرَكَآءَ فِيمَآ ءَاتَل-هُمَا فَتَعَلَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ) : 189/7 و190 .

(11

18 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول اللّه ! أليس من قولک : إنّ الأنبياء معصومون ؟

قال : بلى . . . .

فقال له المأمون : فما معنى قول اللّه عزّوجلّ : (فَلَمَّآ ءَاتَل-هُمَا صَلِحًا جَعَلَا لَهُ و شُرَكَآءَ فِيمَآ ءَاتَل-هُمَا) .

قال له الرضا (عليه السلام) : إنّ حوّاء ولدت لآدم خمسمائه بطن ذكراً وأنثى ، وإنّ آدم (عليه السلام) وحوّاء عاهدا اللّه عزّوجلّ ودعواه وقالا : (لَل-ِنْ ءَاتَيْتَنَا صَلِحًا لَّنَكُونَنَّ مِنَ الشَّكِرِينَ * فَلَمَّآ ءَاتَل-هُمَا صَلِحًا) من النسل خلقاً سويّاً ، بريّاً من الزمانه والعاهه

، وكان ما أتاهما صنفين ، صنفاً ذكراناً ، وصنفاً أناثاً ، فجعل الصنفان للّه تعالى ذكره شركاء فيما آتاهما ، ولم يشكراه كشكر أبويهما له عزّوجلّ ، قال اللّه تبارک وتعالى : (فَتَعَلَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 195/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2382 .)

قوله تعالى : (خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَهِلِينَ) : 199/7 .

19 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . مبارک مولى الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) قال : لايكون المؤمن مؤمناً حتّى يكون فيه ثلاث خصال : سنّه من ربّه ، وسنّه من نبيّه ، وسنّه من وليّه . . . وأمّا السنّه من نبيّه فمداراه الناس ، فإنّ اللّه عزّ وجلّ أمر نبيّه بمداراه الناس فقال : (خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَهِلِينَ) . . . .

(الأمالى : 270 ، المجلس 53 ح 8 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2303 .)

الثامن - الأنفال : [8]

قوله تعالى : (قَالُواْ سَمِعْنَا وَهُمْ لَايَسْمَعُونَ * إِنَّ شَرَّ الدَّوَآبِّ عِندَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَايَعْقِلُونَ * وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّواْ وَّهُم مُّعْرِضُونَ) : 21/8 - 23 .

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرو فاجتمعنا فى الجامع يوم الجمعه فى بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامه وذكروا كثره اختلاف الناس فيها

، فدخلت على سيّدى (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال : ياعبدالعزيز ! جهل القوم وخدعوإ؛0 ، ق ض ض ض ض ض ض ض ض هه عن آرائهم . . . فمن ذا الذى يبلغ معرفه الإمام ، أو يمكنه اختياره ! هيهات ! هيهات ! ضلّت العقول . . . أتظنّون أنّ ذلک يوجد فى غير آل الرسول محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . زيّن لهم الشيطان أعمالهم ، فصدّهم عن السبيل ، وكانوا مستبصرين .

رغبوا عن اختيار اللّه واختيار رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وأهل بيته إلى اختيارهم . . . وقال عزّ وجلّ : . . . (قَالُواْ سَمِعْنَا وَهُمْ لَايَسْمَعُونَ * إِنَّ شَرَّ الدَّوَآبِّ عِندَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَايَعْقِلُونَ * وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّواْ وَّهُم مُّعْرِضُونَ) . . . .

(الكافى : 198/1 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 938 .)

قوله تعالى : (وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِندَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَآءً وَتَصْدِيَةً فَذُوقُواْ الْعَذَابَ بِمَا كُنتُمْ تَكْفُرُونَ) : 35/8 .

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن محمّد بن سنان : أنّ علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) كتب إليه فى جواب مسائله : . . .

وسمّيت مكّه ، مكّه ، لأنّ كانوا يمكّون فيها ، وكان يقال لمن قصدها : قد مكا ، وذلک قول اللّه عزّوجلّ : (وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِندَ

الْبَيْتِ إِلَّا مُكَآءً وَتَصْدِيَةً) ، فالمكاء والتصديه صفق اليدين . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 88/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2511 .)

قوله تعالى : (وَاعْلَمُواْ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَىْ ءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ و وَلِلرَّسُولِ وَلِذِى الْقُرْبَى وَالْيَتَمَى وَالْمَسَكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِن كُنتُمْ ءَامَنتُم بِاللَّهِ وَمَآ أَنزَلْنَا عَلَى عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَىْ ءٍ قَدِيرٌ) : 41/8 .

3 - العيّاشىّ ؛ : عن محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن قول اللّه : (وَاعْلَمُواْ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَىْ ءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ و وَلِلرَّسُولِ وَلِذِى الْقُرْبَى) قال (عليه السلام) : الخمس للّه وللرسول وهو لنا .

(تفسير العيّاشىّ : 62/2 ح 56 . عنه وسائل الشيعه : 518/9 ح 12617 ، ونور الثقلين : 159/2 ح 114 ، والبرهان : 88/2 ح 46 ، والبحار : 201/93 ح 15 .

تقدّم الحديث أيضاً فى (أنّ الخمس كلّه للإمام عليه السلام) .)

4 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعه من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقالت العلماء : فأخبرنا هل فسّر اللّه عزّوجلّ الاصطفاء فى الكتاب ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : . . . فقول اللّه عزّوجلّ : (وَاعْلَمُواْ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَىْ ءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ و وَلِلرَّسُولِ

وَلِذِی الْقُرْبَی) ، فقرن سهم ذی القربی بسهمه وبسهم رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) ، فهذا فضل أیضاً بین الآل والأُمّه ، لأنّ اللّه تعالی جعلهم فی حیّز ، وجعل الناس فی حیّز دون ذلک ، ورضی لهم ما رضی لنفسه ، واصطفاهم فیه ، فبدء بنفسه ، ثمّ ثنّی برسوله ، ثمّ بذی القربی فی کلّ ما کان من الفی ء والغنیمه ، وغیر ذلک ممّا رضیه عزّوجلّ لنفسه ، فرضی لهم . . . .

(عیون أخبار الرضاعلیه السلام : 228/1 ح 1 .

یأتی الحدیث بتمامه فی ف 8 رقم 2384 .)

5 - الشیخ الطوسیّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبی نصر ، عن أبی الحسن (علیه السلام) قال : . . . سئل (علیه السلام) عن قول اللّه تعالی : (وَاعْلَمُواْ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَیْ ءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ و وَلِلرَّسُولِ وَلِذِی الْقُرْبَی وَالْیَتَمَی وَالْمَسَکِینِ) ،

فقیل له : فماکان للّه فلمن هو ؟

قال (علیه السلام) : للرسول (صلی الله علیه وآله وسلم) ، وما کان للرسول فهو للإمام . . . .

(تهذیب الأحکام : 126/4 ح 363 .

تقدّم الحدیث بتمامه فی ف 1 - 5 رقم 1457 .)

التاسع - التوبه : [9]

قوله تعالی : (فَسِیحُواْ فِی الأَْرْضِ أَرْبَعَهَ أَشْهُرٍ وَاعْلَمُواْ أَنَّکُمْ غَیْرُ مُعْجِزِی اللَّهِ وَأَنَّ اللَّهَ مُخْزِی الْکَفِرِینَ) : 2/9 .

1 - محمّد بن یعقوب الکلینیّ ؛ : . . . حسین بن خالد قال : قلت لأبی

الحسن (عليه السلام) : لأىّ شى ء صار الحاجّ لايكتب عليه الذنب أربعه أشهر ؟

قال (عليه السلام) : إنّ اللّه عزّ وجلّ (أباح للمشركين أشهر الحرم أربعه أشهر) إذ يقول : (فَسِيحُواْ فِى الأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ) . . . .

(الكافى : 255/4 ح 10 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1458 .)

قوله تعالى : (وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَرَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُم بِأَفْوَهِهِمْ يُضَهِونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُواْ مِن قَبْلُ قَتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ) : 30/9 .

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرو فاجتمعنا فى الجامع يوم الجمعه فى بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامه وذكروا كثره اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيّدى (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال : ياعبدالعزيز ! جهل القوم وخدعوا عن آرائهم . . . فمن ذا الذى يبلغ معرفه الإمام ، أو يمكنه اختياره ! هيهات ! هيهات ! ضلّت العقول . . . أتظنّون أنّ ذلک يوجد فى غير آل الرسول محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، كذّبتهم واللّه أنفسهم ، ومنّتهم الأباطيل ، فارتقوا مرتقاً صعباً دحضاً ، تزلّ عنه إلى الحضيض أقدامهم ، راموا إقامه الإمام بعقول حائره بائره ناقصه ، وآراء مضلّه ، فلم يزدادوا منه إلّا بعداً ، (قَتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ) . . .

وقال عزّ

وجلّ : . . . (طُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَايَفْقَهُونَ) . . . .

(الكافى : 198/1 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 938 .)

قوله تعالى : (يُرِيدُونَ أَن يُطْفِؤاْ نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلاَّ أَن يُتِمَّ نُورَهُ و وَلَوْ كَرِهَ الْكَفِرُونَ) : 32/9 .

3 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن سنان قال : ذكر علىّ بن أبى حمزه عند الرضا (عليه السلام) فلعنه ، ثمّ قال : إنّ علىّ بن أبى حمزه أراد أن لا يعبد اللّه فى سمائه وأرضه ، فأبى اللّه إلّا أن يتمّ نوره ولو كره المشركون ، ولو كره اللعين المشرک .

قلت : المشرک ؟ !

قال : نعم ، واللّه ! وإن رغم أنفه ، كذلک [و] هو فى كتاب اللّه : (يُرِيدُونَ أَن يُطْفِؤاْ نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ) .

(التوبه : 32/9 .)

وقد جرت فيه وفى أمثاله ، إنّه أراد أن يطفى ء نور اللّه .

(غيبه الطوسىّ : 70 ، ح 75 ،

يأتى الحديث بتمامه فى ف 10 رقم 3453 .)

قوله تعالى : (إِلَّاتَنصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُواْ ثَانِىَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِى الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَحِبِهِ ى لَاتَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ و عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ و بِجُنُودٍ لَّمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُواْ السُّفْلَى وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِىَ الْعُلْيَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ) : 40/9 .

- نزولها و قرائتها :

1 - العيّاشىّ ؛ : عن عبد اللّه بن محمّد

الحجّال قال : كنت عند أبى الحسن الثانى (عليه السلام) و معى الحسن بن الجهم ، قال له الحسن : إنّهم يحتجّون علينا بقول اللّه تبارک وتعالى : (ثَانِىَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِى الْغَارِ) .

قال (عليه السلام) : وما لهم فى ذلک ؟ ! فواللّه ! لقد قال اللّه : أنزل اللّه سكينته على رسوله ، وما ذكره فيها بخير ، قال : قلت له أنا : جعلت فداک وهكذا تقرؤنها ؟ قال (عليه السلام) : هكذا قرأتها .

(تفسير العيّاشىّ : 88/2 ح 58 . عنه نور الثقلين : 220/2 ح 160 ، والبرهان : 128/2 ح 14 ، والبحار : 80/19 ح 33 .)

2 - العيّاشىّ ؛ : عن العبّاس بن هلال ، عن أبى الحسن ال رضا (عليه السلام) قال : سمعته وهو يقول للحسن : أىّ شى ء السكينه عندكم ؟ وقرأ : ف' « أنزل اللّه سكينته على رسوله » ، فقال له الحسن : جعلت فداک ، لا أدرى ، فأىّ شى ء ؟

قال (عليه السلام) : ريح تخرج من الجنّه ، طيّبه لها صوره كصوره وجه الإنسان .

قال : فتكون مع الأنبياء .

فقال له علىّ بن أسباط : تنزل على الأنبياء والأوصياء ؟

فقال (عليه السلام) : تنزل على الأنبياء (والأوصياء) ، قال : وهى التى نزلت على إبراهيم (عليه السلام) حيث بنى الكعبه ، فجعلت تأخذ كذا وكذا ، وبنى الأساس عليها ، فقال له محمّد بن علىّ : قول اللّه :

(فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ) (البقره : 248/2 .)

قال (عليه السلام) : هى من هذا ، ثمّ أقبل على الحسن فقال : أىّ شى ء التابوت فيكم ؟

فقال : السلاح . فقال (عليه السلام) : نعم ، هو تابوتكم . فقال : فأىّ شى ء فى التابوت الذى كان فى بنى إسرائيل ؟

قال (عليه السلام) : كان فيه ألواح موسى (عليه السلام) التى تكسّرت ، والطست التى تغسل فيها قلوب الأنبياء .

(تفسير العيّاشىّ : 133/1 ح 442 ، و84/2 ح 39 ، وفيه : عن الحسن بن علىّ بن فضّال قال : قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) . . . قطعه منه وبتفاوت ، عنه البحار : 450/13 ح 14 ، والبرهان : 237/1 ح 16 ، ونور الثقلين : 201/2 ح 93 .

معانى الأخبار : 285 ح 3 ، قطعه منه وبسند آخر ، عنه وعن العيون ، البحار : 444/13 ح 9 .

عيون أخبار الرضاعليه السلام : 312/1 ح 80 ، قطعه منه ، وبسند آخر ، عنه وعن الكافى ، البحار : 102/12 ح 9 ، و53/96 ح 2 .

الكافى : 206/4 ح 5 . عنه الوافى : 150/12 ح 1681 ، و150 ح 11682 ، مثله ، عنه وعن الفقيه ، وسائل الشيعه : 212/13 ح 17584 .

من لايحضره الفقيه : 160/2 ح 691 ، عنه الوافى : 151/12 ح 11683 .

قطعه منه فى (سوره البقره : 248/2) و (أنّ السكينه كانت مع الأنبياءعليهم

السلام) .)

3 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد ، عن أحمد ، عن ابن فضّال ، عن الرضا (عليه السلام) (فَأَنزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ و عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ و بِجُنُودٍ لَّمْ تَرَوْهَا) ، قلت : هكذا . قال (عليه السلام) : هكذا نقرؤها ، وهكذا تنزيلها .

(التويه : 40/9 .)

(الكافى : 309/8 ح 571 . عنه البحار : 59/89 ح 43 ، ونور الثقلين : 220/2 ح 158 ، والبرهان : 128/2 ح 13 .)

قوله تعالى : (عَفَا اللَّهُ عَنكَ لِمَ أَذِنتَ لَهُمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُواْ وَتَعْلَمَ الْكَذِبِينَ) : 43/9 .

4 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول اللّه ! أليس من قولک : إنّ الأنبياء معصومون ؟

قال : بلى . . .

فقال المأمون : . . . فأخبرنى عن قول اللّه عزّوجلّ : (عَفَا اللَّهُ عَنكَ لِمَ أَذِنتَ لَهُمْ) .

قال الرضا (عليه السلام) : هذا ممّا نزل بإيّاک أعنى واسمعى يا جاره ، خاطب اللّه عزّوجلّ بذلک نبيّه وأراد به أمّته ، وكذلک قوله تعالى : (لَلِ-ئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُکَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَسِرِينَ) ، وقوله عزّوجلّ : (وَلَوْلآ أَن ثَبَّتْنَکَ لَقَدْ كِدتَّ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْـًٔا قَلِيلاً) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 195/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف

8 رقم 2382 .)

قوله تعالى : (إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَآءِ وَالْمَسَكِينِ وَالْعَمِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَهِ قُلُوبُهُمْ وَفِى الرِّقَابِ وَالْغَرِمِينَ وَفِى سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ) : 60/9 .

5 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . ابن أبى نصر قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) . . . قلت : فرجل أوصى بسهم من ماله .

فقال (عليه السلام) : السهم واحد من ثمانيه ، ثمّ قرأ : (إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَآءِ وَالْمَسَكِينِ) إلى آخر الآيه .

(الاستبصار : 132/4 ح 498 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 رقم 1749 .)

6 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عن صفوان . . . وأحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قالا : سألنا أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن رجل أوصى بسهم من ماله ، ولايدرى السهم أىّ شى ء هو ؟ . . .

فقال (عليه السلام) : السهم واحد من ثمانيه .

فقلنا له : جعلنا فداک ، كيف صار واحداً من ثمانيه ؟ . . . .

فقال (عليه السلام) : قول اللّه عزّ وجلّ (إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَآءِ وَالْمَسَكِينِ وَالْعَمِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَهِ قُلُوبُهُمْ وَفِى الرِّقَابِ وَالْغَرِمِينَ وَفِى سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ) ثمّ عقد بيده ثمانيه . . . .

(الكافى : 41/7 ح 2 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 رقم 1765 .)

7 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال :

حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعه من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقالت العلماء : فأخبرنا هل فسّر اللّه عزّوجلّ الاصطفاء فى الكتاب ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : . . . فلمّا جاءت قصّه الصدقه نزّه نفسه ورسوله ، ونزّه أهل بيته فقال : (إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَآءِ وَالْمَسَكِينِ وَالْعَمِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَهِ قُلُوبُهُمْ وَفِى الرِّقَابِ وَالْغَرِمِينَ وَفِى سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَهً مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ) فهل تجد فى شى ء من ذلک أنّه سمّى لنفسه ، أو لرسوله ، أو لذى القربى ؟ لأنّه لمّا نزّه نفسه عن الصدقه ، ونزّه رسوله ونزّه أهل بيته ، لا ، بل حرّم عليهم ، لأنّ الصدقه محرّمه على محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) وآله ، وهى أوساخ أيدى الناس . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 228/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2384 .)

قوله تعالى : (الْمُنَفِقُونَ وَالْمُنَفِقَتُ بَعْضُهُم مِّن م بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ إِنَّ الْمُنَفِقِينَ هُمُ الْفَسِقُونَ) : 67/9 .

(12

8 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن محمّد بن عصام قال : حدّثنا محمّد بن يعقوب الكلينىّ قال : حدّثنا علىّ بن محمّد المعروف بعلان قال : حدّثنا أبو حامد عمران بن موسى بن إبراهيم ، عن الحسين بن القاسم الرقّام ، عن القاسم بن مسلم ، عن أخيه عبد العزيز بن مسلم قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن قول

اللّه عزّوجلّ : (نَسُواْ اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ) ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه تعالى لا ينسى ولا يسهو ، وإنّما ينسى ويسهو المخلوق المحدَث ، ألا تسمعه عزّ وجلّ يقول : (وَمَا كَانَ رَبُّکَ نَسِيًّا) وإنّما (مريم : 64/19 .)

يجازى من نسيه ، ونسى لقاء يومه بأن ينسيهم أنفسهم ، كما قال اللّه عزّ وجلّ : (وَلَاتَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُواْ اللَّهَ فَأنسَل-هُمْ أَنفُسَهُمْ أُوْلَل-ِکَ هُمُ الْفَسِقُونَ) ، وقال تعالى : (فَالْيَوْمَ نَنسَل-هُمْ كَمَا نَسُواْ لِقَآءَ (الحشر : 19/59 .)

يَوْمِهِمْ هَذَا) أى نتركهم كما تركوا الاستعداد للقاء يومهم هذا .

(الأعراف : 51/7 .)

قال المصنف : قوله : نتركهم أى لا نجعل لهم ثواب من كان يرجو لقاء يومه ، لأنّ الترک لا يجوز على اللّه تعالى ، فأمّا قول اللّه تعالى : (وَتَرَكَهُمْ فِى ظُلُمَتٍ لَّايُبْصِرُونَ) أى لا يعالجهم بالعقوبه ، وأمهلهم ليتوبوا .

(البقره : 17/2 .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 125/1 ح 18 . قِطَعٌ منه فى نور الثقلين : 37/2 ح 147 ، و239 ح 227 ، و352/3 ح 124 ، و292/5 ح 71 ، والبرهان : 23/2 ضمن ح 2 ، و144 ح 1 ، و319/4 ح 1 .

التوحيد : 159 ح 1 . عنه وعن العيون ، البحار : 63/4 ح 4 .

معانى الأخبار : 14 ح 5 .

الإحتجاج : 391/2 ح 300 ، مرسلاً .

قطعه منه فى (سوره مريم : 64/19) و (سوره الحشر : 19/59) و

(سورهالأعراف : 51/7) و (توصيف اللّه تعالى) .)

قوله تعالى : (وَمَا نَقَمُواْ إِلاَّ أَنْ أَغْنَل-هُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ) : 74/9 .

9 - المسعودىّ ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانىّ قال : ضمّنى وأباالحسن (عليه السلام) الطريق . . . فسمعته فى بعض الطريق يقول : . . . إنّ اللّه . . الواحد الأحد جلّ جلاله؛ بل كيف يوصف بكنهه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وقد قرن الخليل اسمه باسمه ، وأشركه فى طاعته ، وأوجب لمن أطاعه جزاء طاعته ، فقال : (وَمَا نَقَمُواْ إِلاَّ أَنْ أَغْنَل-هُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ) . . . .

(إثبات الوصيّه : 235 ، س 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 805 .)

قوله تعالى : (الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِى الصَّدَقَتِ وَالَّذِينَ لَايَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) : 79/9 .

10 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن أحمد بن يونس المُعاذىّ قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الكوفىّ الهمدانىّ قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) قال : سألته عن قول اللّه عزّ وجلّ : (سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ) ، وعن قول اللّه عزّ وجلّ : (اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ) ، وعن قوله : ((البقره : 15/2 .)

وَمَكَرُواْ وَمَكَرَ اللَّهُ) ، وعن قوله : (

يُخَدِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ (آل عمران : 54/3 .)

خَدِعُهُمْ) ؟

(النساء : 142/4 .)

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارک وتعالى لا يسخر ولا يستهزى ء ، ولا يمكر ، ولا يخادع ، ولكنّه عزّ وجلّ يُجازيهم جزاءً السخريّه ، وجزاءَ الاستهزاء ، وجزاء المكر والخديعه ، تعالى اللّه عمّا يقول الظالمون علوّاً كبيراً .

(التوحيد : 163 ح 1 . عنه وعن العيون والمعانى والإحتجاج ، البحار : 319/3 ضمن ح 15 ، ونور الثقلين : 35/1 ح 23 ، قطعه منه ، و345 ح 153 ، قطعه منه .

عيون أخبار الرضاعليه السلام : 126/1 ضمن ح 19 . عنه نور الثقلين : 247/2 ح 255 ، ومقدّمه البرهان : 178 س 1 ، و64/1 ح 5 ، قطعه منه . و285 ح 1 ، قطعه منه ، و424 ح 5 ، قطعه منه .

معانى الأخبار : 13 ضمن ح 3 . عنه وعن الإحتجاج والعيون والتوحيد ، الفصول المهمّه للحرّ العاملىّ : 288/1 ح 323 .

الإحتجاج : 390/2 ح 299 .

قطعه منه فى (إنّ اللّه تبارک وتعالى لايسخر ولايستهزى ء) و (سوره البقره : 15/2) و (سوره آل عمران : 54/3) و (سوره النساء : 142/4) .)

قوله تعالى : (اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَاتَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِن تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ ذَلِکَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُواْ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ى وَاللَّهُ لَايَهْدِى الْقَوْمَ الْفَسِقِينَ) : 80/9 .

11 - العيّاشىّ ؛ : عن العبّاس بن هلال ، عن أبى

الحسن ال رضا (عليه السلام) قال : إنّ اللّه تعالى قال لمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) : (إِن تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ) ، فاستغفر لهم مائه مرّه ليغفر لهم ، فأنزل اللّه : (سَوَآءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ) ، وقال : (وَلَاتُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِّنْهُم مَّاتَ أَبَدًا وَلَاتَقُمْ عَلَى (المنافقون : 6/63 .)

قَبْرِهِ ى) ، فلم يستغفر لهم بعد ذلک ، ولم يقم على قبر أحد منهم .

(تفسير العيّاشىّ : 100/2 ح 92 . عنه نور الثقلين : 247/2 ح 257 ، والبرهان : 148/2 ح 3 ، و 338/4 ح 1 .

قطعه منه فى (سوره المنافقون : 6/63) و (سوره التوبه : 84/9) .)

قوله تعالى : (وَلَاتُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِّنْهُم مَّاتَ أَبَدًا وَلَاتَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ ى إِنَّهُمْ كَفَرُواْ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ى وَمَاتُواْ وَهُمْ فَسِقُونَ) : 84/9 .

12 - العيّاشىّ ؛ : عن العبّاس بن هلال ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : إنّ اللّه تعالى قال لمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) : (إِن تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ) ، فاستغفر لهم مائه مرّه ليغفر لهم . . . وقال : (وَلَاتُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِّنْهُم مَّاتَ أَبَدًا وَلَاتَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ ى) ، فلم يستغفر لهم بعد ذلک ، ولم يقم على قبر أحد منهم .

(تفسير العيّاشىّ : 100/2 ح

. 92

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1956 .)

قوله تعالى : (وَقُلِ اعْمَلُواْ فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ و) : 105/9 .

13 - الحلوانىّ ؛ : فى بعض الروايات : إنّ بعض الناس سأل ال رضا (عليه السلام) ، فقال : ياابن رسول اللّه ! أتقول : إنّ اللّه تعالى فوّض إلى عباده أفعالهم ؟ . . . فكيف تقول ؟

قال (عليه السلام) : أقول : أمرهم ونهاهم ، وأقدرهم على ما أمرهم به ، ونهاهم عنه وخيّرهم ، فقال عزّ من قائل : (وَقُلِ اعْمَلُواْ فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ و) . . . .

(نزهه الناظر وتنبيه الخاطر : 132 ح 24 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 855 .)

14 - الطريحىّ ؛ : روى عن الإمام علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) حيث قال : أيّها الناس ! اعلموا وتيقّنوا ، أنّ لنا مع كلّ ولىّ لنا أعين ناظره . . . وليس يخفى علينا شى ء من أعمالكم ، وأقوالكم ، وأفعالكم ، بدليل قوله تعالى : (وَقُلِ اعْمَلُواْ فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ و وَالْمُؤْمِنُونَ) . . . .

(المنتخب : 214 س 21 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 997 .)

قوله تعالى : (وَءَاخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ) : 106/9 .

15 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ يقول : قدم سليمان المروزىّ متكلّم خراسان على المأمون

فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قدم علىّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما وجّهت إليه لمعرفتى بقوّتک ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّه واحده فقط .

فقال سليمان : حسبک ، يا أميرالمؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلّنى والذمّ ، فوجّه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال (عليه السلام) : وماأنكرت من البداء يا سليمان ؟ واللّه عزّوجلّ يقول : . . . (وَءَاخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا؛ « : كض ض ض ض ض ض ض يَتُوبُ عَلَيْهِمْ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 179/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2379 .)

قوله تعالى : (لَايَزَالُ بُنْيَنُهُمُ الَّذِى بَنَوْاْ رِيبَةً فِى قُلُوبِهِمْ إِلَّآ أَن تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ) : 110/9 .

16 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن عمر قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنا وحسين بن ثوير بن أبى فاخته فقلت له : جعلت فداک ، إنّا كنّا فى سعه من الرزق ، وغضاره من العيش ، فتغيّرت الحال بعض التغيير ، فادع اللّه عزّ وجلّ أن يردّ ذلک إلينا ؟ فقال (عليه السلام) : . . . وأحسنوا الظن باللّه . . . قال : ثمّ قال : مافعل ابن قياما ؟ قال : قلت : واللّه إنّه ليلقانا فيحسن اللقاء . فقال : وأىّ شى

ء يمنعه من ذلک ، ثمّ تلا هذه الآيه : (لَايَزَالُ بُنْيَنُهُمُ الَّذِى بَنَوْاْ رِيبَةً فِى قُلُوبِهِمْ إِلَّآ أَن تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ) . . . .

(الكافى : 286/8 ح 546 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2181 .)

قوله تعالى : (وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمَام بَعْدَ إِذْ هَدَلهُمْ حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُم مَّا يَتَّقُونَ) : 115/9 .

17 - الحميرىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر . قال : دخلت عل يه (عليه السلام) بالقادسيّه فقلت له : جعلت فداک . . . وقد سألتک منذ سنين - وليس لک ولد - عن الإمامه فيمن تكون من بعدک ؟ فقلت : فى ولدى .

وقد وهب اللّه لک ابنين ، فأيّهما عندک بمنزلتک التى كانت عند أبيک ؟

فقال لى : . . . أما علمت أنّ الإمام الفرض عليه ، والواجب من اللّه ، إذا خاف الفوت على نفسه أن يحتجّ فى الإمام من بعده بحجّه معروفه مبيّنه .

إنّ اللّه تبارک وتعالى يقول فى كتابه : (وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمَام بَعْدَ إِذْ هَدَلهُمْ حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُم مَّا يَتَّقُونَ) . . . .

(قرب الإسناد : 376 ، ح 1331 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1088 .)

قوله تعالى : (لَّقَد تَّابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِىِّ وَالْمُهَجِرِينَ وَالْأَنصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِى سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِن م بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِّنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ و بِهِمْ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ) : 117/9 .

18 - أبو علىّ

الطبرسىّ ؛ : روى عن الرضا علىّ بن مو سى (عليهماالسلام) أنّه قرأ : لقد تاب اللّه بالنبىّ على المهاجرين والأنصار الذين اتّبعوه - فى الخروج معه إلى تبوک - فى ساعه العسره ، وهى صعوبه الأمر .

(مجمع البيان : 80/3 س 4 . عنه البحار : 204/21 س 6 ، ونور الثقلين : 278/2 ح 387 .)

19 - العلّامه المجلسىّ ؛ : روى عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال لرجل : كيف تقرأ (لَّقَد تَّابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِىِّ وَالْمُهَجِرِينَ وَالْأَنصَارِ) قال : فقال : هكذا نقرأها ؟

قال (عليه السلام) : ليس هكذا قال اللّه ، إنّما قال : لقد تاب اللّه بالنبىّ على المهاجرين والأنصار .

(بحار الأنوار : 66/89 س 14 . عن رساله قديمه .)

قوله تعالى : (يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ اتَّقُواْ اللَّهَ وَكُونُواْ مَعَ الصَّدِقِينَ) : 119/9 .

20 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن قول اللّه عزّوجلّ : (يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ اتَّقُواْ اللَّهَ وَكُونُواْ مَعَ الصَّدِقِينَ) ؟

قال (عليه السلام) : الصادقون هم الأئمّه ، والصدّيقون بطاعتهم .

(الكافى : 208/1 ح 2 . عنه نور الثقلين : 280/2 ح 394 ، وإثبات الهداه : 436/1 ح 8 ، والوافى : 107/2 ح 563 ، والبرهان : 170/2 ح 4 .

تأويل الآيات الظاهره : 218 س 7

.

بصائر الدرجات الجزء الأوّل : 51 ح 2 . عنه البحار : 31/24 ح 5 ، وإثبات الهداه : 562/1 ح 421 ، والبرهان : 170/2 ح 5 .

ينابيع المودّه : 358/1 ح 16 .

قطعه منه فى (أنّ الأئمّهعليهم السلام هم الصادقون) .)

قوله تعالى : (مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَهِ وَمَنْ حَوْلَهُم مِّنَ الْأَعْرَابِ أَن يَتَخَلَّفُواْ عَن رَّسُولِ اللَّهِ وَلَايَرْغَبُواْ بِأَنفُسِهِمْ عَن نَّفْسِهِ ى ذَلِکَ بِأَنَّهُمْ لَايُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَلَا نَصَبٌ وَلَا مَخْمَصَهٌ فِى سَبِيلِ اللَّهِ وَلَايَطَؤُنَ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلَايَنَالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَّيْلاً إِلَّا كُتِبَ لَهُم بِهِ ى عَمَلٌ صَلِحٌ إِنَّ اللَّهَ لَايُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ) : 120/9 .

21 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن إسحاق قال : حدّثنا أبى قال : لمّا بويع الرضا (عليه السلام) بالعهد ، اجتمع الناس إليه يهنّئونه ، فأومى ء إليهم فأنصتوا ، ثمّ قال بعد أن استمع كلامهم : بسم اللّه الرحمن الرحيم ، الحمد للّه الفعّال لما يشاء ، لامعقّب لحكمه ، ولارادّ لقضائه . . . أقول وأنا علىّ بن موسى بن جع فر (عليهماالسلام) : إنّ أميرالمؤمنين عضده اللّه بالسداد ، ووفّقه للرشاد ، عرف من حقّنا ما جهله غيره ، فوصل أرحاماً قطعت ، وآمن نفوساً فزعت؛ بل أحياها وقد تلفت ، وأغناها إذا افتقرت ، مبتغياً رضى ربّ العالمين ، لايريد جزاء إلّا من عنده . . . و (لَايُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 146/2 ح 17 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم

(. 763

قوله تعالى : (فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ ۬ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَآئِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُواْ فِى الدِّينِ وَلِيُنذِرُواْ قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوٓاْ إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ) : 122/9 .

22 - العيّاشىّ ؛ : عن أحمد بن محمّد قال : كتب إلىّ أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : عافانا اللّه وإيّاك أحسن عافيه ! إنّما شيعتنا من تابعنا ولم يخالفنا ، . . . قال اللّه : . . . (فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ ۬ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَآئِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُواْ فِى الدِّينِ وَلِيُنذِرُواْ قَوْمَهُمْ) الآيه . . . .

(تفسير العيّاشىّ : 261/2 ح 33 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2417 .)

23 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان : . . . فإن قال : فلِمَ أمر بالحجّ ؟

قيل : لعلّه الوفادة إلى اللّه عزّوجلّ ، وطلب الزياده ، والخروج من كلّ مااقترف العبد تائباً ممّا مضى ، مستأنفاً لما يستقبل ، مع ما فيه من إخراج الأموال ، وتعب الأبدان ، والاشتغال عن الأهل والولد ، وحظر الأنفس عن اللذّات ، شاخص فى الحرّ والبرد ، ثابت ذلک عليه ، دائم مع الخضوع ، والاستكانه ، والتذلّل ، مع ما فى ذلک لجميع الخلق من المنافع ، فى شرق الأرض وغربها ، ومن فى البرد والحرّ ممّن يحجّ ، وممّن لا يحجّ ، من بين تاجر وجالب ، وبائع ومشترى ، وكاسب ومسكين ، ومكار وفقير ، وقضاء حوائج أهل الأطراف فى المواضع الممكن لهم الاجتماع فيها ، مع ما فيه من التفقّه ، ونقل أخبار الأئمّ (عليهم

السلام) : إلى كلّ صُقع وناحيه ، كما قال اللّه تعالى : (فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَآئِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُواْ فِى الدِّينِ وَلِيُنذِرُواْ قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُواْ إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 99/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2371 .)

13)

العاشر - يونس : [10]

قوله تعالى : (أَفَمَن يَهْدِى إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّايَهِدِّى إِلَّآ أَن يُهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ) : 35/10 .

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرو فاجتمعنا فى الجامع يوم الجمعه فى بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامه وذكروا كثره اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيّدى (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال : يا عبد العزيز ! . . . إنّ الأنبياء والأئمّه

صلوات اللّه عليهم يوفّقهم اللّه ويؤتيهم من مخزون علمه ، و حكمه مالايؤتيه غيرهم ، فيكون علمهم فوق علم أهل الزمان فى قوله تعالى : (أَفَمَن يَهْدِى إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّايَهِدِّى إِلَّآ أَن يُهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ) . . . .

(الكافى : 198/1 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 938 .)

قوله تعالى : (قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ ى فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُواْ هُوَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ) : 58/10 .

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ :

عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن عمر بن عبد العزيز ، عن محمّد بن الفضيل ، عن الرضا (عليه السلام) قال : قلت : (قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ ى فَبِذَلِکَ فَلْيَفْرَحُواْ هُوَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ) ؛ قال (عليه السلام) : بولايه محمّد وآل محمّ (عليهم السلام) : خير ممّا يجمع هؤلاء من دنياهم .

(الكافى : 423/1 ح 55 . عنه البحار : 61/24 ح 40 ، ونور الثقلين : 307/2 ح 85 ، وإثبات الهداه : 450/1 ح 58 ، والوافى : 894/3 ح 1548 ، والبرهان : 188/2 ح 5 .

تأويل الآيات الظاهره : 221 س 16 .

قطعه منه فى (إنّ ولايه محمّد وآله عليهم السلام خير ممّا يجمع الناس من دنياهم) .)

قوله تعالى : (ءَامَنتُ أَنَّهُ ولَآ إِلَهَ إِلَّا الَّذِى ءَامَنَتْ بِهِ ى بَنُواْ إِسْرَءِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ) (ءَآلْـَٔنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ * فَالْيَوْمَ نُنَجِّيکَ بِبَدَنِکَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَکَ ءَايَةً) : 90/10 - 92 .

3 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ قال :

قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : لأىّ علّه أغرق اللّه عزّ وجلّ فرعون ، وقد آمن به وأقرّ بتوحيده ؟

قال : لأنّه آمن عند رؤيه البأس ، والإيمان عند رؤيه البأس غير مقبول ، وذلک حكم اللّه تعالى فى السلف والخلف . . . وهكذا فرعون لمّا أدركه الغرق قال : (ءَامَنتُ أَنَّهُ ولَآ إِلَهَ إِلَّا الَّذِى

ءَامَنَتْ بِهِ ى بَنُواْ إِسْرَءِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ) ؛

فقيل له : (ءَآلْنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ * فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ ءَايَةً) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 77/2 ح 7 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 897 .)

قوله تعالى : (إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّكَ لَايُؤْمِنُونَ * وَلَوْ جَآءَتْهُمْ كُلُّ ءَايَةٍ حَتَّى يَرَوُاْ الْعَذَابَ الأَلِيمَ) : 10/96 - 97 .

4 - الإمام العسكرىّ (عليه السلام) : قال علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : إنّ اللّه تعالى ذمّ اليهود [والنصارى] والمشركين . . . قالوا : يا محمّد ! إنّک تدّعى على قلوبنا خلاف ما فيها مانكره أن تنزل عليک حجّه تلزم الانقياد لها ، فننقاد .

فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لئن عاندتم هاهنا محمّداً ، فستعاندون ربّ العالمين ، إذ أنطق صحائفكم بأعمالكم ، وتقولون : ظلمتنا الحفظه ، فكتبوا علينا مالم نفعل ، فعند ذلک يستشهد جوارحكم فتشهد عليكم . . . فقالوا : يا محمّد ! لسنا نسمع هذه الشهاده التى تدّعى أنّ جوارحنا تشهد بها .

فقال : يا علىّ ! هؤلاء من الذين قال اللّه تعالى (عليهم السلام) (إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّكَ لَايُؤْمِنُونَ * وَلَوْ جَآءَتْهُمْ كُلُّ ءَايَةٍ) .

ادع عليهم بالهلاک ، فدعا عليهم علىّ (عليه السلام) بالهلاک ، فكلّ جارحه نطقت بالشهاده على صاحبها انفتّت حتّى مات مكانه . . . .

(التفسير المنسوب إلى

الإمام العسكرىّ : 488 رقم 310 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1898 .)

قوله تعالى : (وَلَوْ شَآءَ رَبُّکَ لَأَمَنَ مَن فِى الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُواْ مُؤْمِنِينَ * وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَن تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَيَجْعَلُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَايَعْقِلُونَ) : 10/ 99 - 100 .

5 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن أبى الصلت عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : سأل المأمون أبا الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) عن قول اللّه تعالى : . . . يا ابن رسول اللّه فما معنى قول اللّه عزّ وجلّ : (وَلَوْ شَآءَ رَبُّکَ لَأَمَنَ مَن فِى الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُواْ مُؤْمِنِينَ * وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَن تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ) .

فقال الرضا (عليه السلام) : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : إنّ المسلمين قالوا لرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لو أكرهت يارسول اللّه من قدرت عليه من الناس على الإسلام لكثر عددنا ، وقوينا على عدوّنا .

فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما كنت لألقى اللّه عزّ وجلّ ببدعه لم يحدث إلىّ فيها شيئاً ، وما أنا من المتكلّفين ، فأنزل اللّه تعالى عليه : يا محمّد (وَلَوْ شَآءَ رَبُّکَ لَأَمَنَ مَن فِى

الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعًا) على سبيل الإلجاء والاضطرار فى الدنيا ، كما يؤمنون عند المعاينه ورؤيه البأس فى الآخره ، ولو فعلت ذلک بهم لم يستحقّوا منّى ثواباً ولامدحاً ، لكنّى أريد منهم أن يؤمنوا مختارين غير مضطرّين ، ليستحقّوا منّى الزلفى والكرامه ، ودوام الخلود فى جنّه الخلد ، (أَفَأَنتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُواْ مُؤْمِنِينَ) ؛

وأمّا قوله تعالى : (وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَن تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ)

فليس ذلک على سبيل تحريم الإيمان عليها ، ولكن على معنى أنّها ما كانت لتؤمن إلّا بإذن اللّه . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 134/1 ح 33 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1961 .)

الحادى عشر - هود : [11]

قوله تعالى : (وَهُوَ الَّذِى خَلَقَ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضَ فِى سِتَّهِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ و عَلَى الْمَآءِ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً وَلَل-ِن قُلْتَ إِنَّكُم مَّبْعُوثُونَ مِن م بَعْدِ الْمَوْتِ لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُواْ إِنْ هَذَآ إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ) : 7/11 .

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا تميم بن عبد اللّه بن تميم القرشىّ قال : حدّثنا أبى ، عن أحمد بن علىّ الأنصارىّ ، عن أبى الصلت عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : سأل المأمون أباالحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) عن قول اللّه تعالى : (وَهُوَ الَّذِى خَلَقَ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضَ فِى سِتَّهِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ و عَلَى الْمَآءِ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً) .

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارک وتعالى خلق العرش والماء والملائكه قبل خلق السموات والأرض ، فكانت الملائكه تستدلّ بأنفسها وبالعرش وبالماء

على اللّه عزّوجلّ ، ثمّ جعل عرشه على الماء ليظهر بذلک قدرته للملائکه ، فتعلم أنّه على (فى المصدر : « فتعلموا » وفى التوحيد : « فيعلموا » ، وما أثبتناه عن الاحتجاج .)

کلّ شى ء قدير ، ثمّ رفع العرش بقدرته ، ونقله وجعله فوق السموات السبع ، ثمّ خلق السموات والأرض فى ستّه أيّام وهو مستولى على عرشه ، وکان قادراً على أن يخلقها فى طرفه عين ، ولکنّه تعالى خلقها فى ستّه أيّام ليظهر للملائکه ما يخلقه منها شيئاً بعد شى ء ، فيستدلّ بحدوث مايحدث على اللّه تعالى مرّه بعد مرّه؛ ولم يخلق اللّه العرش لحاجه به إليه ، لأنّه غنىّ عن العرش وعن جميع ماخلق ، لايوصف بالکون على العرش لأنّه ليس بجسم ، تعالى عن صفه خلقه علوّاً کبيراً .

وأمّا قوله عزّ وجلّ : (لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً) فإنّه عزّ وجلّ خلقهم ليبلوهم بتکليف طاعته وعبادته ، لاعلى سبيل الامتحان والتجربه ، لأنّه لم يزل عليماً بکلّ شى ء .

فقال المأمون : فرّجت عنّي يا أبا الحسن (عليه السلام) فرّج اللّه عنک ، ثمّ قال له : يا ابن رسول اللّه فما معنى قول اللّه عزّ وجلّ : (وَلَوْ شَآءَ رَبُّکَ لَأَمَنَ مَن فِى الْأَرْضِ کُلُّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنتَ تُکْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَکُونُواْ مُؤْمِنِينَ * وَمَا کَانَ لِنَفْسٍ أَن تُؤْمِنَ إِلاَّ بِإِذْنِ اللّهِ) .

فقال الرضا (عليه السلام) : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين

بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : إنّ المسلمين قالوا لرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لو أكرهت يارسول اللّه من قدرت عليه من الناس على الإسلام لكثر عددنا ، وقوينا على عدوّنا .

فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما كنت لألقى اللّه عزّ وجلّ ببدعه لم يحدث إلىّ فيها شيئاً ، وما أنا من المتكلّفين ، فأنزل اللّه تعالى عليه : يا محمّد ! (وَلَوْ شَآءَ رَبُّكَ لَأَمَنَ مَن فِى الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعًا) على سبيل الإلجاء والاضطرار فى الدنيا ، كما يؤمنون عند المعاينه ورؤيه البأس فى الآخره ، ولو فعلت ذلک بهم لم يستحقّوا منّى ثواباً ولا مدحاً ، لكنّى أُريد منهم أن يؤمنوا مختارين غير مضطرّين ، ليستحقّوا منّى الزلفى والكرامه ، ودوام الخلود فى جنّه الخلد ، (أَفَأَنتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُواْ مُؤْمِنِينَ) .

وأمّا قوله تعالى : (وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَن تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ) فليس ذلک على سبيل تحريم الإيمان عليها ، ولكن على معنى أنّها ما كانت لتؤمن إلّا بإذن اللّه ، وإذنه أمره لها بالإيمان ما كانت مكلّفه متعبّده ، وألجأه إيّاها إلى الإيمان عند زوال التكليف والتبعّد عنها .

فقال المأمون : فرّجت عنّى يا أبا الحسن فرّج اللّه عنک ، فأخبرنى عن قول اللّه تعالى : (الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِى غِطَآءٍ عَن ذِكْرِى وَكَانُواْ لَايَسْتَطِيعُونَ سَمْعًا) فقال (عليه السلام) : إنّ غطاء العين لايمنع من الذكر ، والذكر لايرى (الكهف : 101/18 .)

بالعين

، ولكنّ اللّه عزّ وجلّ شبّه الكافرين بولايه علىّ بن أبى طالب (عليهماالسلام) بالعميان ، لأنّهم كانوا يستثقلون قول النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فيه : فلايستطيعون له سمعاً .

فقال المأمون : فرّجت عنّى فرّج اللّه عنک .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 134/1 ح 33 . قِطَعٌ منه فى نور الثقلين : 331/2 ح 145 ، و310/3 ح 243 ، والبرهان : 203/2 ح 2 ، و208 ح 6 ، والبحار : 201/5 ح 25 ، و395/35 ح 2 ، عنه وعن الاحتجاج ، البحار : 342/10 ح 4 . عنه وعن التوحيد ، البحار : 317/3 ح 14 ، و74/54 ح 50 ، قطعتان منه .

التوحيد : 320 ح 2 ، و341 ح 11 ، و353 ح 25 ، قِطَعٌ منه . عنه نور الثقلين : 473/4 ح 101 ، والبحار : 80/4 ح 5 ، و49/5 ح 80 ، قطعتان منه .

الإحتجاج : 393/2 ح 302 . عنه نور الثقلين : 380/5 ح 14 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (سوره يونس : 10/ 99 - 100) و (سوره الكهف : 101/18) و (ما رواه عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم) و (ما رواه عن علىّ عليه السلام) و (أحواله مع المأمون) .)

قوله تعالى : (أَفَمَن كَانَ عَلَى بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِ ى وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ وَمِن قَبْلِهِ ى كِتَبُ مُوسَى إِمَامًا وَرَحْمَةً أُوْلَل۟ـَٔكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ ى وَمن يَكْفُرْ بِهِ ى مِنَ الْأَحْزَابِ فَالنَّارُ مَوْعِدُهُ و فَلَاتَکُ فِى

مِرْيَهٍ مِّنْهُ إِنَّهُ الْحَقُّ مِن رَّبِّکَ وَلَکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لَایُؤْمِنُونَ) : 17/11 .

2 - محمّد بن یعقوب الکلینیّ ؛ : الحسین بن محمّد ، عن معلّی بن محمّد ، عن الحسن بن علیّ ، عن أحمد بن عمر الحلاّل قال : سألت أبا (قال النجاشیّ : أحمد بن عمر الحلاّل ، کان یبیع الحلّ - یعنی الشیرج - روی عن الرضاعلیه السلام ، رجال النجاشیّ : 99 رقم 248 .

عدّه الشیخ فی رجاله من أصحاب الرضاعلیه السلام ، وفیمن لم یروعنهم علیهم السلام ، رجال الطوسیّ : 368 رقم 19 ، و447 رقم 51 .)

الحسن (علیه السلام) عن قول اللّه عزّ وجلّ (أَفَمَن کَانَ عَلَى بَیِّنَهٍ مِّن رَّبِّهِ ى وَیَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ)

فقال (علیه السلام) : أمیر المؤمنین صلوات اللّه علیه الشاهد علی رسول ال لّه (صلی الله علیه وآله وسلم) ، ورسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) علی بیّنه من ربّه .

(الکافی : 190/1 ح 3 ، عنه البحار : 357/16 ح 49 ، والوافی : 500/3 ح 1003 .

قطعه منه فی (إنّ علیّاًعلیه السلام هو المراد من قوله تعالی (وَیَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ) .)

3 - أبو علیّ الطبرسیّ ؛ : (أَفَمَن کَانَ عَلَى بَیِّنَهٍ مِّن رَّبِّهِ ى وَیَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ) قیل : الشاهد منه علیّ بن أبی طالب (علیه السلام) ، یشهد للنبیّ (صلی الله علیه وآله وسلم) وهو منه ، وهو المرویّ عن علیّ بن موسی الرضا (علیهماالسلام) .

)

مجمع البيان : 150/3 س 13 . عنه البحار : 393/35 س 19 .

الصراط المستقيم : 73/2 ح 1 ، بتفاوت .

تأويل الآيات الظاهره : 232 س 3 ، بتفاوت .

تقدّم الحديث أيضاً فى (إنّ عليّاًعليه السلام هو المراد من قوله تعالى « وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ » .)

قوله تعالى : (وَيَقَوْمِ لَآ أَسْلُكُمْ عَلَيْهِ مَالًا إِنْ أَجْرِىَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَمَآ أَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ ءَامَنُواْ إِنَّهُم مُّلَقُواْ رَبِّهِمْ وَلَكِنِّى أَرَلكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ)

(يَقَوْمِ لَآ أَسْلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ أَجْرِىَ إِلَّا عَلَى الَّذِى فَطَرَنِى أَفَلَا تَعْقِلُونَ) : 29/11 و51 .

4 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعه من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقالت العلماء : فأخبرنا هل فسّر اللّه عزّوجلّ الاصطفاء فى الكتاب ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : . . . أنّ اللّه عزّوجلّ حكى فى ذكر نوح فى كتابه : (وَيَقَوْمِ لَآ أَسْلُكُمْ عَلَيْهِ مَالًا إِنْ أَجْرِىَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَمَآ أَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ ءَامَنُواْ إِنَّهُم مُّلَقُواْ رَبِّهِمْ وَلَكِنِّى أَرَلكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ) وحكى عزّوجلّ عن هود (عليه السلام) ، أنّه قال (عليهم السلام) (يَقَوْمِ لَآ أَسْلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ أَجْرِىَ إِلَّا عَلَى الَّذِى فَطَرَنِى أَفَلَا تَعْقِلُونَ) ، وقال عزّوجلّ لنبيّه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) :

(قُل يا محمّد ! لَّآ أَسْلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِى الْقُرْبَى) ، ولم يفرض اللّه تعالى مودّتهم إلّا وقد علم أنّهم لا يرتدّون

عن الدين أبداً ، ولا يرجعون إلى ضلال أبداً . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 228/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2384 .)

قوله تعالى : (وَلَايَنفَعُكُمْ نُصْحِى إِنْ أَرَدتُّ أَنْ أَنصَحَ لَكُمْ إِن كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَن يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ) : 34/11 .

5 - العيّاشىّ ؛ : عن ابن أبى نصر البزنطىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال اللّه فى قوم نوح : (وَلَايَنفَعُكُمْ نُصْحِى إِنْ أَرَدتُّ أَنْ أَنصَحَ لَكُمْ إِن كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَن يُغْوِيَكُمْ) ، قال (عليه السلام) : الأمر إلى اللّه يهدى ويضلّ .

(تفسير العيّاشىّ : 143/2 ح 16 ، عنه نور الثقلين : 349/2 ح 62 ، والبرهان : 216/2 ح 1 .)

6 - البرقىّ ؛ : . . . محمّد بن إسحاق قال : قال أبوالحسن (عليه السلام) ليونس مولى علىّ بن يقطين : يا يونس ! . . . إنّ اللّه إذا شاء شيئاً أراده ، وإذا أراده قدّره ، وإذا قدّره قضاه ، وإذا قضاه أمضاه .

يا يونس ! إنّ القدريّه لم يقولوا . . . بقول نوح : (وَلَايَنفَعُكُمْ نُصْحِى إِنْ أَرَدتُّ أَنْ أَنصَحَ لَكُمْ إِن كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَن يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ) . . . .

(المحاسن : 244 ح 238 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 859 .)

7 - الحميرىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر

قال : وسمعته (لرضا (عليه السلام)) يقول فى قول اللّه تبارك وتعالى : . . . وقال نوح (عليه السلام) : (وَلَايَنفَعُكُمْ نُصْحِى إِنْ أَرَدتُّ أَنْ أَنصَحَ لَكُمْ إِن كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَن يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ) قال : الأمر إلى اللّه يهدى من يشاء .

(قرب الإسناد : 358 ح 1282 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 1970 .)

قوله تعالى : (بِسْمِ اللَّهِ مَجْرلهَا وَمُرْسَل-هَآ إِنَّ رَبِّى لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ) : 41/11 .

8 - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ : . . . علىّ بن أسباط ، قال : كنت حملت معى متاعاً إلى مكّه فبار علىّ ، فدخلت به المدينه على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، وقلت له : إنّى حملت متاعاً قد بار علىّ ، وقد عزمت على أن أصير إلى مصر ، فأركب برّاً أو بحراً ؟ . . .

وإن ركبت البحر فإذا صرت فى السفينه ، فقل : (بِسْمِ اللَّهِ مَجْرلهَا وَمُرْسَل-هَآ إِنَّ رَبِّى لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ) . . . .

(الكافى : 256/5 ح 3 .

تقدّم الحديث بتمامه ف 1 - 5 رقم 1355 .)

قوله تعالى : (رَبِّ إِنَّ ابْنِى مِنْ أَهْلِى وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنتَ أَحْكَمُ الْحَكِمِينَ)

(قَالَ يَنُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَلِحٍ) : 45/11 - 46 .

9 - الشيخ الصدوق؛ : . . . الحسن بن موسى بن علىّ الوشّاء البغدادىّ قال : كنت بخراسان مع علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فى

مجلسه وزيد بن موسى حاضر ، قد أقبل على جماعه فى المجلس يفتخر عليهم ويقول : نحن ونحن ، وأ بوالحسن (عليه السلام) مقبل على قوم يحدّثهم . . .

قال الحسن الوشّاء : ثمّ التفت إلىّ فقال لى : يا حسن ! كيف تقرؤون هذه الآيه : (قَالَ يَنُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَلِحٍ) ؟

فقلت : من الناس من يقرأ : إنّه عملٌ غيرُ صالح .

ومنهم من يقرأ : إنّه عمِلَ غيرَ صالح .

فمن قرأ إنّه عملٌ غيرُ صالح فقد نفاه عن أبيه .

فقال (عليه السلام) : كلّا ! لقد كان ابنه ، ولكن لمّا عصى اللّه عزّ وجلّ نفاه عن أبيه . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 232/2 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 124 .)

10 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن إبراهيم بن هاشم قال : حدّثنى ياسر : أنّه خرج زيد بن موسى أخو أبى الحسن (عليه السلام) بالمدينه وأحرق وقتل . . . فقال المأمون : اذهبوا به إلى أبى الحسن . . .

قال له أبو الحسن (عليه السلام) : يا زيد ! أغرّک قول سفله أهل الكوفه : إنّ فاطمه (عليها السلام) أحصنت فرجها ، فحرّم اللّه ذرّيّتها على النار ؟ ذلک للحسن والحسين خاصّه . . .

فقال له زيد : أنا أخوک وابن أبيک .

فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : أنت أخى ما أطعت اللّه عزّ وجلّ ، إنّ

نوحاً (عليه السلام) قال : (رَبِّ إِنَّ ابْنِى مِنْ أَهْلِى وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنتَ أَحْكَمُ الْحَكِمِينَ) ؛ فقال اللّه عزّ وجلّ : (قَالَ يَنُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَلِحٍ) ، فأخرجه اللّه عزّ وجلّ من أن يكون من أهله بمعصيته .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 234/2 ح 4 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 125 .)

قوله تعالى : (وَجَآءَهُ و قَوْمُهُ و يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ وَمِن قَبْلُ كَانُواْ يَعْمَلُونَ السَّيِّاَتِ قَالَ يَقَوْمِ هَؤُلَآءِ بَنَاتِى هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُواْ اللَّهَ وَلَاتُخْزُونِ فِى ضَيْفِى أَلَيْسَ مِنكُمْ رَجُلٌ رَّشِيدٌ) : 80/11 .

11 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . موسى بن عبد الملک ، عن رجل قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن إتيان الرجل المرأه من خلفها فى دبرها ؟

فقال (عليه السلام) : أحلّتها آيه من كتاب اللّه تعالى قول لوط (عليه السلام) : (هَؤُلَآءِ بَنَاتِى هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ) وقد علم أنّهم لا يريدون الفَرج .

(الاستبصار : 243/3 ح 869 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1601 .)

قوله تعالى : (وَيَقَوْمِ اعْمَلُواْ عَلَى مَكَانَتِكُمْ إِنِّى عَمِلٌ سَوْفَ تَعْلَمُونَ مَن يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَمَنْ هُوَ كَذِبٌ وَارْتَقِبُواْ إِنِّى مَعَكُمْ رَقِيبٌ) : 93/11

(14

12 - العيّاشىّ ؛ : عن محمّد بن الفضيل ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن إنتظار الفَرَج ؟

فقال (عليه السلام) : أوليس تعلم أنّ انتظار الفرج من الفرج

؟

ثمّ قال : إنّ اللّه تبارک وتعالى يقول : (وَارْتَقِبُواْ إِنِّى مَعَكُمْ رَقِيبٌ) .

(تفسير العيّاشىّ : 159/2 ، ح 62 .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف 2 - 4 رقم 1124 .)

13 - الحميرىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت له (أى الرضا (عليه السلام)) : جعلت فداک . . . فقال (عليه السلام) : ما أحسن الصبر ! وانتظار الفرج ! أما سمعت قول العبد الصالح : (ارْتَقِبُواْ إِنِّى مَعَكُمْ رَقِيبٌ) . . . .

(قرب الإسناد : 380 ح 1343 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1126 .)

قوله تعالى : (وَأَمَّا الَّذِينَ سُعِدُواْ فَفِى الْجَنَّهِ خَلِدِينَ فِيهَا مَادَامَتِ السَّمَوَتُ وَالأَرْضُ إِلَّا مَا شَآءَ رَبُّکَ عَطَآءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ) : 108/11) .

14 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ يقول : قدم سليمان المروزىّ متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قدم علىّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما وجّهت إليه لمعرفتى بقوّتک ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّه واحده فقط .

فقال سليمان : حسبک ، يا أميرالمؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلّنى والذمّ ، فوجّه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . .

ثمّ قال الرضا (عليه السلام) : يا سليمان ! هل يعلم اللّه جميع ما فى

الجنّه والنار ؟

قال سليمان : نعم . . .

قال الرضا (عليه السلام) : ليس علمه بذلک بموجب لانقطاعه عنهم ، لأنّه قد يعلم ذلک ، ثمّ يزيدهم ، ثمّ لايقطعه عنهم ، وكذلک قال اللّه عزّوجلّ فى كتابه : (كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُواْ الْعَذَابَ) ، وقال لأهل الجنّه : (عَطَآءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ) ، فهو عزّوجلّ يعلم ذلک ، ولايقطع عنهم الزياده . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 179/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2379 .)

الثانى عشر - يوسف : [12]

قوله تعالى : (وَشَرَوْهُ بِثَمَنِ م بَخْسٍ دَرَهِمَ مَعْدُودَهٍ وَكَانُواْ فِيهِ مِنَ الزَّهِدِينَ) : 20/12 .

1 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : أخبرنا أحمد بن إدريس ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن (فى المصدر : عن أحمد بن محمّد ، عن أبى بصير ، عن الرضاعليه السلام ، والصحيح ما أثبتناه من المصادر .)

الرضا (عليه السلام) فى قول اللّه : (وَشَرَوْهُ بِثَمَنِ م بَخْسٍ دَرَهِمَ مَعْدُودَهٍ) قال (عليه السلام) : كانت عشرين درهماً ، والبخس النقص ، وهى قيمه كلب الصيد ، إذا قتل كان قيمته عشرين درهماً .

(تفسير القمّىّ : 341/1 س 10 . عنه البحار : 222/12 س 8 ، و430/101 ح 3 ، ونور الثقلين : 418/2 ح 32 .

قصص الأنبياء للراوندىّ : 128 ح 129 . عنه البحار : 222/12 س 11

، مثله ، و430/101 ح 4 ، مثله .

تفسير العيّاشىّ : 172/2 ح 12 ، و15 . عنه البحار : 300/12 ح 91 ، و94 ، و430/101 ح 5 مثله ، والبرهان : 247/2 ح 12 ، و248 ح 15 ، ونور الثقلين : 419/2 ح 39 ، ووسائل الشيعه : 228/29 ح 35517 .

قطعه منه فى (مقدار ديه كلب الصيد) .)

قوله تعالى : (وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ ى وَهَمَّ بِهَا لَوْلَآ أَن رَّءَا بُرْهَنَ رَبِّهِ ى كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَآءَ إِنَّهُ و مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ) : 24/12 .

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبو الصلت الهروىّ قال : لمّا جمع المأمون لعلىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، أهل المقالات من أهل الإسلام والديانات ، من اليهود والنصارى ، والمجوس والصابئين ، وسائر المقالات ، فلم يقم أحد إلّا وقد ألزمه حجّته ، كأنّه ألقم حجراً؛

قام إليه علىّ بن محمّد بن الجهم ، فقال له : يا ابن رسول اللّه ! أتقول بعصمه الأنبياء ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

قال : فما تعمل . . . فى قوله عزّوجلّ فى يوسف (عليه السلام) : (وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ ى وَهَمَّ بِهَا) . . . فقال الرضا (عليه السلام) : . . . وأمّا قوله عزّوجلَّ فى يوسف (وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ ى وَهَمَّ بِهَا) فإنّها همّت بالمعصيه ، وهمّ يوسف بقتلها إن أجبرته ، لعظم ماتداخله ، فصرف اللّه عنه قتلها والفاحشه ، وهو قوله عزّوجلّ : (كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ

عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَآءَ) يعنى القتل والزنا . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 191/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2381 .)

3 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول اللّه ! أليس من قولک : إنّ الأنبياء معصومون ؟

قال : بلى . . . ، فقال المأمون : فأخبرنى عن قول اللّه عزّوجلّ : (وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ ى وَهَمَّ بِهَا لَوْلآَ أَن رَّءَا بُرْهَنَ رَبِّهِ) .

فقال الرضا (عليه السلام) : لقد همّت به ، ولولا أن رأى برهان ربّه لهم بها كما همّت ، لكنّه كان معصوماً ، والمعصوم لا يهمّ بذنب ولا يأتيه . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 195/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2382 .)

قوله تعالى : (رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَىَّ مِمَّا يَدْعُونَنِى إِلَيْهِ) : 33/12 .

4 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . العبّاس بن هلال ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : . . . وشكى يوسف (عليه السلام) فى السجن إلى اللّه ، فقال : يا ربّ بماذا استحققت السجن ؟

فأوحى اللّه إليه : أنت اخترته حين قلت : (رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَىَّ مِمَّا يَدْعُونَنِى إِلَيْهِ) هلّا قلت : العافيه أحبّ إلىّ ممّا يدعوننى إليه .

)

تفسير القمّىّ : 354/1 س 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 891 .)

قوله تعالى : (قَالَ اجْعَلْنِى عَلَى خَزَآئِنِ الْأَرْضِ إِنِّى حَفِيظٌ عَلِيمٌ) : 55/12 .

5 - الراوندىّ ؛ : روى عن محمّد بن زيد الرزامىّ ، قال : كنت فى خدمه الرضا (عليه السلام) لمّا جعله المأمون ولىّ عهده ، فأتاه رجل من الخوارج . . . ثمّ قال له : أخبرنى عن دخولک لهذا الطاغيه فيما دخلت له وهم عندک كفّار ! وأنت ابن رسول اللّه ماحملک على هذا ؟

فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : أرأيت هؤلاء أكفر عندک أم عزيز مصر وأهل مملكته ؟ أليس هؤلاء على حال يزعمون أنّهم موحّدون وأولئک لم يوحّدوا اللّه ولم يعرفوه ؟ ويوسف بن يعقوب نبىّ ابن نبىّ ، ابن نبىّ يسأل العزيز وهو كافر فقال : (قَالَ اجْعَلْنِى عَلَى خَزَآئِنِ الْأَرْضِ إِنِّى حَفِيظٌ عَلِيمٌ) ، وكان يجلس مجالس الفراعنه ، وإنّما أنا رجل من ولد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أجبرنى على هذا الأمر وأكرهنى عليه ما الذى أنكرت ونقمت علىّ . . . .

(الخرائج والجرائح : 766/2 ح 86 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 401 .)

قوله تعالى : (اجْعَلْنِى عَلَى خَزَآئِنِ الْأَرْضِ إِنِّى حَفِيظٌ عَلِيمٌ) : يوسف : 55/12 .

6 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن موسى قال : روى أصحابنا عن الرضا (عليه السلام) أنّه قال له رجل : أصلحک اللّه ! كيف صرت إلى

ما صرت إليه من المأمون ؟ . . . قال (عليه السلام) : فإنّ العزيز ، عزيز مصر كان مشركاً ، وكان يوسف (عليه السلام) نبيّاً ، وإنّ المأمون مسلم ، وأنا وصيّ؛ ويوسف سئل العزيز أن يولّيه حين قال : (اجْعَلْنِى عَلَى خَزَآئِنِ الْأَرْضِ إِنِّى حَفِيظٌ عَلِيمٌ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 138/2 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 756 .)

7 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : دخلت على علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فقلت له : ياابن رسول اللّه ! الناس يقولون : إنّک قبلت ولايه العهد مع إظهارک الزهد فى الدنيا !

فقال (عليه السلام) : . . . أما علموا أنّ يوسف (عليه السلام) كان نبيّاً ورسولاً فلمّا دفعته الضروره إلى تولّى خزائن العزيز ، (قَالَ اجْعَلْنِى عَلَى خَزَآئِنِ الْأَرْضِ إِنِّى حَفِيظٌ عَلِيمٌ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 139/2 ح 2 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 758 .)

قوله تعالى : (قَالُواْ إِن يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَّهُ و مِن قَبْلُ فَأَسَرَّهَا يُوسُفُ فِى نَفْسِهِ ى وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ قَالَ أَنتُمْ شَرٌّ مَّكَانًا وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ) : 77/12 .

8 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا المظفّر بن جعفر بن المظفّر العلوىّ السمرقندىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسعود ، عن أبيه قال : حدّثنا أحمد بن عبد اللّه العلوىّ

قال : حدّثنى علىّ بن محمّد العلوىّ العمرىّ قال : حدّثنى إسماعيل بن همّام قال : قال الرضا (عليه السلام) فى قول اللّه عزّ وجلّ : (قَالُواْ إِن يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَّهُ و مِن قَبْلُ فَأَسَرَّهَا يُوسُفُ فِى نَفْسِهِ ى وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ) ؛ قال (عليه السلام) : كانت لإسحاق النبىّ (عليه السلام) منطقه يتوارثها الأنبياء الأكابر ، وكانت عند عمّه يوسف ، وكان يوسف عندها وكانت تحبّه ، فبعث إليها أبوه وقال : ابعثيه إلىّ وأردّه إليک ، فبعثت إليه : دعه عندى الليله أشمّه ، ثمّ أرسله إليک غدوه .

قال : فلمّا أصبحت أخذت المنطقه فربطتها فى حقوه ، وألبسته قميصاً وبعثت به إليه ، فلمّا خرج من عندها طلبت المنطقه وقالت : سرقت المنطقه ، فوجدت عليه ، وكان إذا سرق أحد فى ذلک الزمن دفع إلى صاحب السرقه ، فكان عبده .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 76/2 ح 5 . عنه وعن العلل ، البحار : 262/12 ح 24 .

تفسير العيّاشىّ : 185/2 ح 53 . عنه نور الثقلين : 445/2 ح 137 ، والبرهان : 259/2 ح 14 ، ومستدرک الوسائل : 151/18 س 12 ، مثله .

علل الشرائع : 50 ، ب 42 ح 1 .

قطعه منه فى (منطقه إسحاق التىّ يتوارثها الأنبياءعليهم السلام) و (شدّه حبّ عمّه يوسف عليه السلام له) .)

قوله تعالى : (فَبَدَأَ بِأَوْعِيَتِهِمْ قَبْلَ وِعَآءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِن وِعَآءِ أَخِيهِ كَذَلِکَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِى دِينِ الْمَلِکِ إِلَّآ أَن

يَشَآءَ اللَّهُ نَرْفَعُ دَرَجَتٍ مَّن نَّشَآءُ وَفَوْقَ كُلِّ ذِى عِلْمٍ عَلِيمٌ) : 12/ 77 .

9 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن علىّ الوشّاء قال : سمعت علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يقول : . . . كان يوسف (عليه السلام) عند عمّته وهو صغير وكانت تحبّه ، وكانت لإسحاق (عليه السلام) منطقه ألبسها أباه يعقوب ، فكانت عند ابنته ، وإنّ يعقوب طلب يوسف يأخذه من عمّته ، فاغتمّت لذلک وقالت له : دعه حتّى أرسله إليک فأرسلته ، وأخذت المنطقه وشدّتها وسطه تحت الثياب؛

فلمّا أتى يوسف أباه جاءت فقالت : سرقت المنطقه ، ففتّشته فوجدتها فى وسطه ، فلذلک قال أخوه يوسف ، حين جعل الصاع فى وعاء أخيه (إِن يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَّهُ و مِن قَبْلُ) ؛

فقال لهم يوسف : ما جزاء من وجد فى رحله ؟

قالوا : هو جزاؤه ، كما جرت السنّه التى تجرى فيهم ، (فَبَدَأَ بِأَوْعِيَتِهِمْ قَبْلَ وِعَآءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِن وِعَآءِ أَخِيهِ) ، ولذلک قال إخوه يوسف : (إِن يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَّهُ و مِن قَبْلُ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 76/2 ح 6 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 889 .)

قوله تعالى : (فَلَمَّا دَخَلُواْ عَلَيْهِ قَالُواْ يَأَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَعَةٍ مُّزْجَل-ةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَآ إِنَّ اللَّهَ يَجْزِى الْمُتَصَدِّقِينَ) : 88/12 .

10 - العيّاشىّ ؛ : عن أحمد بن محمّد ، عن

أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن قوله : (وَجِئْنَا بِبِضَعَةٍ مُّزْجَل-ةٍ) ؟

قال (عليه السلام) : المُقْلُ ، وفى هذه الروايه (وَجِئْنَا بِبِضَعَةٍ (المُقْل : ثمر شجر الدوم . المنجد : 770 .

الدوم : شجر من فصليه النخليّات ، يستخرج من ثماره نوع من الدبس . المصدر : 230 .

وفى هامش تفسير العيّاشىّ : هو الكندر الذى تدخن به اليهود ، وحبّه يجعل فى الدواء ، وصمغ شجره .)

مُّزْجَل-ةٍ) ، قال : كانت المقل ، وكانت بلادهم بلاد المقل ، وهى البضاعه .

(تفسير العيّاشىّ : 192/2 ح 67 . عنه البحار : 314/12 ح 131 ، ونور الثقلين : 458/2 ح 175 ، والبرهان : 266/2 ح 11 .)

قوله تعالى : (وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلَّا وَهُم مُّشْرِكُونَ) : 106/12 .

11 - العيّاشىّ ؛ : عن محمّد بن الفضيل ، عن الرضا (عليه السلام) قال : (وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلَّا وَهُم مُّشْرِكُونَ) شرک لا يبلغ به الكفر .

(تفسير العيّاشىّ : 199/2 ح 92 . عنه البحار : 318/55 س 2 مثله ، و99/69 ح 23 ، ونور الثقلين : 475/2 ح 233 ، والبرهان : 274/2 ح 6 .)

قوله تعالى : (حَتَّى إِذَا اسْتَيْسَ الرُّسُلُ وَظَنُّواْ أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُواْ جَآءَهُمْ نَصْرُنَا فَنُجِّىَ مَن نَّشَآءُ وَلَايُرَدُّ بَأْسُنَا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ) : 110/12 .

12 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون

، وعنده الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول اللّه ! أليس من قولک : إنّ الأنبياء معصومون ؟

قال : بلى . . . ، فأخبرنى عن قول اللّه عزّوجلّ : (حَتَّى إِذَا اسْتَيْسَ الرُّسُلُ وَظَنُّواْ أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُواْ جَآءَهُمْ نَصْرُنَا) .

قال الرضا (عليه السلام) : يقول اللّه عزّوجلّ : (حَتَّى إِذَا اسْتَيْسَ الرُّسُلُ) من قومهم ، وظنّ قومهم أنّ الرسل قد كذبوا ، جاء الرسل نصرنا . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 195/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2382 .)

15)

الثالث عشر - الرعد : [13]

قوله تعالى : (اللَّهُ الَّذِى رَفَعَ السَّمَوَتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِى لِأَجَلٍ مُّسَمًّى يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ الْأَيَتِ لَعَلَّكُم بِلِقَآءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ) : 2/13 .

1 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : أخبرنى عن قول اللّه : (وَالسَّمَآءِ ذَاتِ الْحُبُكِ) فقال (عليه السلام) : هى محبوكه إلى الأرض ، وشبّک بين أصابعه .

فقلت : كيف يكون محبوكه إلى الأرض ، واللّه يقول : (اللَّهُ الَّذِى رَفَعَ السَّمَوَتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا) فقال (عليه السلام) : سبحان اللّه ! أليس اللّه يقول : (بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا) ؟ فقلت : بلى ، فقال (عليه السلام) : ثمّ عمد ، ولكن لاترونها .

قلت : كيف ذلک جعلنی اللّه فداک ؟ فبسط کفّه (علیه السلام) الیسری ثمّ وضع الیمنی علیها فقال : هذه أرض الدنیا ، والسماء الدنیا علیها ، فوقها قبّه ، والأرض الثانیه فوق السماء الدنیا ، والسماء الثانیه فوقها قبّه ، والأرض الثالثه فوق السماء الثانیه ، والسماء الثالثه فوقها قبّه ، والأرض الرابعه فوق السماء الثالثه ، والسماء الرابعه فوقها قبّه ، الأرض الخامسه فوق السماء الرابعه ، والسماء الخامسه فوقها قبّه ، الأرض السادسه فوق السماء الخامسه ، والسماء السادسه فوقها قبّه ، والأرض السابعه فوق السماء السادسه ، والسماء السابعه فوقها قبّه ، وعرش الرحمن تبارک اللّه فوق السماء السابعه . . . .

(تفسیر القمّیّ : 328/2 س 12 .

یأتی الحدیث بتمامه فی رقم 2031 .)

قوله تعالی : (لَهُ و مُعَقِّبَتٌ مِّن م بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ ى يَحْفَظُونَهُ و مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَايُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمْ وَإِذَآ أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ و وَمَا لَهُم مِّن دُونِهِ ى مِن وَالٍ) : 11/13 .

2 - العیّاشیّ ؛ : عن أحمد بن محمّد ، عن أبی الحسن الرضا (علیه السلام) فی قول اللّه : (إِنَّ اللَّهَ لَايُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمْ وَإِذَآ أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ و) فصار الأمر إلی اللّه تعالی .

(تفسیر العیّاشیّ : 206/2 ح 20 . عنه نور الثقلین : 488/2 ح 48 ، والبحار : 56/6 ح 5 ، والبرهان : 284/2 ح 5 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملیّ : 291/1

ح 329 .)

3 - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسمعته (الرضا (عليه السلام)) يقول فى قول اللّه تبارک وتعالى : (إِنَّ اللَّهَ لَايُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمْ وَإِذَآ أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ و) ، فقال (عليه السلام) : إنّ القدريَّه يحتجّون بأوّلها ، وليس كما يقولون ، ألا ترى أنّ اللّه تبارک وتعالى يقول : (وَإِذَآ أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ و) ، وقال نو ح (عليه السلام) : (وَلَايَنفَعُكُمْ نُصْحِى إِنْ أَرَدتُّ أَنْ أَنصَحَ لَكُمْ إِن كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَن يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ) قال : الأمر إلى اللّه يهدى من يشاء .

(قرب الإسناد : 358 ح 1282 . عنه البحار : 5/5 ضمن ح 4 ، ونور الثقلين : 349/2 ح 61 ، قطعه منه ، و488 ح 47 .

قطعه منه فى (سوره هود : 34/11) .)

قوله تعالى : (هُوَ الَّذِى يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفًا وَطَمَعًا وَيُنشِئُ السَّحَابَ الثِّقَالَ) : 12/13 .

4 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن الحسن القطّان ، ومحمّد بن بكران النقّاش ، ومحمّد بن إبراهيم بن إسحاق (رضى الله عنه) قالوا : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الهمدانىّ قال : أخبرنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه قال : قال الرضا (عليه السلام) : فى قول اللّه عزّ وجلّ : (هُوَ الَّذِى يُرِيكُمُ

الْبَرْقَ خَوْفًا وَطَمَعًا) قال (عليه السلام) : خوفاً للمسافر وطمعاً للمقيم .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 294/1 ح 51 . عنه نور الثقلين : 489/2 ح 52 ، والبرهان : 284/2 ح 1 .

كشف الغمّه : 309/2 س 15 . عنه البحار : 349/75 ضمن ح 6 .

أمالى الصدوق : 68 ، المجلس 17 ضمن ح 4 .

معانى الأخبار : 374 ح 1 . عنه وعن العيون ، البحار : 377/56 ح 11 .)

قوله تعالى : (قُلْ مَن رَّبُّ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ قُلْ أَفَاتَّخَذْتُم مِّن دُونِهِ ى أَوْلِيَآءَ لَايَمْلِكُونَ لِأَنفُسِهِمْ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا قُلْ هَلْ يَسْتَوِى الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِى الظُّلُمَتُ وَالنُّورُ أَمْ جَعَلُواْ لِلَّهِ شُرَكَآءَ خَلَقُواْ كَخَلْقِهِ ى فَتَشَبَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللَّهُ خَلِقُ كُلِّ شَىْ ءٍ وَهُوَ الْوَحِدُ الْقَهَّرُ) : 16/13 .

5 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . ياسر الخادم قال : قلت للرضا (عليه السلام) : ماتقول فى التفويض ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارک وتعالى فوّض إلى نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أمر دينه ثمّ قال (عليه السلام) : إنّ اللّه عزّ وجلّ يقول : (اللَّهُ خَلِقُ كُلِّ شَىْ ءٍ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 202/2 ح 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 850 .)

6 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام)

أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : . . . وإنّ أفعال العباد مخلوقه للّه تعالى ، خلق تقدير لا خلق تكوين ، و (اللَّهُ خَلِقُ كُلِّ شَىْ ءٍ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 121/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2495 .)

قوله تعالى : (وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَآ أَمَرَ اللَّهُ بِهِ ى أَن يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ) : 21/13 .

7 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : روى الوليد بن أبان ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : هل على الرجل فى ماله سوى الزكاه ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، أين ما قال اللّه : (وَالَّذِينَ يَصِلُونَ) .

(مجمع البيان : 289/3 س 13 ، عنه البحار : 127/71 س 12 ، ونور الثقلين : 495/2 ح 91 .

تقدّم الحديث أيضاً فى (الواجبات الماليّه سوى الزكاه) .)

قوله تعالى : (يَمْحُواْ اللَّهُ مَا يَشَآءُ وَيُثْبِتُ وَعِندَهُ و أُمُّ الْ ْكِتَبِ) : 39/13 .

8 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ يقول : قدم سليمان المروزىّ متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قدم علىّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما وجّهت إليه لمعرفتى بقوّتک ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّه واحده

فقط .

فقال سليمان : حسبک ، يا أميرالمؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلّنى والذمّ ، فوجّه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال سليمان : قلت : إنّ الإراده صفه من صفاته .

قال (عليه السلام) : كم تردّد على أنّها صفه من صفاته ، فصفته محدثه أو لم تزل ؟

قال سليمان : محدثه .

قال الرضا (عليه السلام) : اللّه أكبر ! فالإراده محدثه ، وإن كانت صفه من صفاته لم تزل ، فلم يرد شيئاً . . . قال الرضا (عليه السلام) : فليس لک أن تسمّيه بما لم يسمّ به نفسه . قال : قدوصف نفسه بأنّه مريد .

قال الرضا (عليه السلام) : ليس صفته نفسه ، أنّه مريد ، إخبار عن أنّه أراده ، ولا إخبار عن أنّ الإراده اسم من أسمائه .

قال سليمان : لأنّ إرادته علمه .

قال الرضا (عليه السلام) : يا جاهل ! فإذا علم الشى ء فقد أراده .

قال سليمان : أجل . فقال (عليه السلام) : فإذا لم يرده لم يعلمه .

قال سليمان : أجل . قال (عليه السلام) : من أين قلت ذاک ؟ ومادليل على إرادته علمه ؟ وقد يعلم مالايريده أبداً ؟ وذلک قوله عزّوجلّ : (وَلَلَـِن شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِى أَوْحَيْنَآ إِلَيْکَ) ، فهو يعلم كيف يذهب به ، وهو لايذهب به أبداً .

قال سليمان : لأنّه قد فرغ من الأمر ، فليس يزيد فيه شيئاً .

قال الرضا (عليه السلام) :

هذا قول اليهود ، فكيف قال تعالى : (ادْعُونِى أَسْتَجِبْ لَكُمْ) ! قال سليمان : إنّما عنى بذلک أنّه قادر عليه .

قال (عليه السلام) : أفيعد مالايفى به ؟ فكيف قال : (يَزِيدُ فِى الْخَلْقِ مَا يَشَآءُ) وقال عزّوجلّ : (يَمْحُواْ اللَّهُ مَا يَشَآءُ وَيُثْبِتُ وَعِندَهُ و أُمُّ الْكِتَبِ) ، وقد فرغ من الأمر ، فلم يحر جواباً . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 179/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2379 .)

9 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال علىّ بن الحسين ، وعلىّ بن أبى طالب قبله ، ومحمّد بن علىّ ، وجعفر بن محمّ (عليهم السلام) : : كيف لنا بالحديث مع هذه الآيه (يَمْحُواْ اللَّهُ مَا يَشَآءُ وَيُثْبِتُ وَعِندَهُ و أُمُّ الْكِتَبِ) ، فأمّا من قال : بأنّ اللّه تعالى (الرعد : 39/13 .)

لايعلم بشى ء إلّا بعد كونه ، فقد كفر وخرج عن التوحيد .

(الغيبه : 430 ح 420 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 823 .)

قوله تعالى : (وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُواْ لَسْتَ مُرْسَلاً قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدَم ا بَيْنِى وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِندَهُ و عِلْمُ الْكِتَبِ) : 43/13 .

10 - الصفّار؛ : حدّثنا عبّاد بن سليمان ، عن سعد بن سعد ، عن أحمد بن عمر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه

السلام) فى قول اللّه عزّ وجلّ : (قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدَم ا بَيْنِى وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِندَهُ و عِلْمُ الْكِتَبِ) ، قال : علىّ (عليه السلام) .

(بصائر الدرجات ، الجزء الخامس : 234 ، الباب 1 ح 9 .

قطعه منه فى (إنّ عليّاًعليه السلام هوالذى عنده علم الكتاب) .)

الرابع عشر - الفرقان : [14]

قوله تعالى : (وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَلِـَن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَلِـَن كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِى لَشَدِيدٌ) : 7/14 .

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن عمر قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنا وحسين بن ثوير بن أبى فاخته فقلت له : جعلت فداک ، إنّا كنّا فى سعه من الرزق ، وغضاره من العيش ، فتغيّرت الحال بعض التغيير ، فادع اللّه عزّ وجلّ أن يردّ ذلک إلينا ؟ فقال (عليه السلام) : أىّ شى ء تريدون تكونون ملوكاً ؟ أيسرّک أن تكون مثل طاهر وهرثمه ؟ وإنّک على خلاف ماأنت عليه ، قلت : لا واللّه ، مايسرّنى أنّ لى الدنيا بما فيها ذهباً وفضّه ، وإنّي على خلاف ماأنا عليه ، قال : فقال : فمن أيسر منكم فليشكر اللّه ، إنّ اللّه عزّوجلّ يقول : (لَلِـَن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ) . . . .

(الكافى : 286/8 ح 546 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2181 .)

الخامس عشر - الحجر : [15]

قوله تعالى : (قَالَ يَإِبْلِيسُ مَا لَکَ أَلَّاتَكُونَ مَعَ السَّجِدِينَ) : 32/15 .

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا المظفّر بن جعفر بن المظفّر العلويّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسعود العيّاشىّ ، عن أبيه قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال قال : حدّثنا محمّد بن الوليد ، عن عبّاس بن هلال ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه ذكر : أنّ اسم إبليس الحارث ، وإنّما قول اللّه عزّ وجلّ : (يَإِبْلِيسُ) ، يا عاصى ، و سمّى إبليس ، لأنّه أبلس من رحمه اللّه عزّ وجلّ .

(معانى الأخبار : 138 ح 1 ، عنه نور الثقلين : 59/1 ح 108 ، 471/4 ح 89 ، والبحار : 241/60 ح 89 ، ومقدّمه البرهان : 98 س 23 .)

قوله تعالى : (قَالَ رَبِّ بِمَآ أَغْوَيْتَنِى لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِى الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ) : 39/15 .

2 - البرقىّ ؛ : . . . محمّد بن إسحاق قال : قال أبوالحسن (عليه السلام) ليونس مولى علىّ بن يقطين : يا يونس ! . . . إنّ اللّه إذا شاء شيئاً أراده ، وإذا أراده قدّره ، وإذا قدّره قضاه ، وإذا قضاه أمضاه .

يا يونس ! إنّ القدريّه لم يقولوا . . . بقول إبليس : (رَبِّ بِمَآ أَغْوَيْتَنِى) . . . .

(المحاسن : 244 ح 238 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 859 .)

قوله تعالى : (لَهَا سَبْعَهُ أَبْوَبٍ لِّكُلِّ بَابٍ مِّنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ) : 44/15

.

3 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . ابن أبى نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن رجل أوصى بجزء من ماله ؟

فقال (عليه السلام) : واحد من سبعه إنّ اللّه يقول : (لَهَا سَبْعَهُ أَبْوَبٍ لِّكُلِ ّ بَابٍ مِّنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ) . . . .

(الاستبصار : 132/4 ح 498 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 رقم 1749 .)

4 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . إسماعيل بن همّام الكندىّ ، عن الرضا (عليه السلام) فى رجل أوصى بجزء من ماله قال (عليه السلام) : الجزء من سبعه يقول (لَهَا سَبْعَهُ أَبْوَبٍ لِّكُلِ ّ بَابٍ مِّنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ) . . . .

(الاستبصار : 132/4 ح 499 و500 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 رقم 1750 .)

قوله تعالى : (وَنَزَعْنَا مَا فِى صُدُورِهِم مِّنْ غِلٍّ إِخْوَنًا عَلَى سُرُرٍ مُّتَقَبِلِينَ) : 47/15 .

5 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ يقول : قدم سليمان المروزىّ متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قدم علىّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما وجّهت إليه لمعرفتى بقوّتک ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّه واحده فقط .

فقال سليمان : حسبک ، يا أميرالمؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلّنى والذمّ ، فوجّه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) .

. . قال سليمان : إنّما قلت : لايعلمه لأنّه لاغايه لهذا ، لأنّ اللّه عزّوجلّ وصفهما بالخلود ، وكرهنا أن نجعل لهما انقطاعاً .

قال الرضا (عليه السلام) : ليس علمه بذلک بموجب لانقطاعه عنهم ، لأنّه قد يعلم ذلک ، ثمّ يزيدهم ، ثمّ لايقطعه عنهم . . . أرأيت ما أكل أهل الجنّه وما شربوا ليس يخلف مكانه ؟ قال : بلى .

قال (عليه السلام) : أفيكون يقطع ذلک عنهم وقد أخلف مكانه ؟ قال سليمان : لا .

قال (عليه السلام) : فكذلک كلّما يكون فيه إذا أخلف مكانه ، فليس بمقطوع عنهم .

قال سليمان : بلى يقطعه عنهم ولايزيدهم .

قال الرضا (عليه السلام) : إذاً يبيد فيها ، وهذا يا سليمان ! إبطال الخلود ، وخلاف الكتاب ، لأنّ اللّه عزّوجلّ يقول : (لَهُم مَّا يَشَآءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ) ، ويقول عزّوجلّ : (عَطَآءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ) ، ويقول عزّوجلّ : (وَمَا هُم مِّنْهَا بِمُخْرَجِينَ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 179/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2379 .)

قوله تعالى : (إِنَّ فِى ذَلِکَ لَأَيَتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ) : 75/15 .

6 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون يوماً ، وعنده علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ، وقد اجتمع الفقهاء وأهل الكلام من الفرق المختلفه ، فسأله بعضهم . . .

قال (الرضا) (عليه السلام) :

. . . وقال عزّوجلّ فى محكم كتابه : (إِنَّ فِى ذَلِكَ لَأَيَتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ) ، فأوّل المتوسّمين رسول اللّه (صلى اللّه عليه وآله وسلم) ، ثمّ أمير المؤمنين (عليه السلام) من بعده ، ثمّ الحسن والحسين والأئمّه من ولد الحسين (عليهم السلام) : إلى يوم القيامه . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 200/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2386 .)

قوله تعالى : (وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَآ إِلَّا بِالْحَقِّ وَإِنَّ السَّاعَةَ لَأَتِيَةٌ فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ) : 85/15 .

7 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن الحسن القطّان ، ومحمّد بن بكران النقّاش ، ومحمّد بن إبراهيم بن إسحاق (رضى الله عنه) قالوا : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الهمدانىّ قال : أخبرنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه قال : قال الرضا (عليه السلام) : فى قول اللّه عزّ وجلّ : (فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ) قال (عليه السلام) : العفو من غير عتاب .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 294/1 ح 50 . عنه نور الثقلين : 27/3 ح 95 ، عنه وعن الأمالى والمعانى ، البحار : 421/68 ح 56 .

أمالى الصدوق : 68 ، المجلس 17 ضمن ح 4 .

معانى الأخبار : 373 ح 1 . عنه وسائل الشيعه : 170/12 ح 15988 .

كشف الغمّه : 309/2 س 14 . عنه البحار : 349/75 ضمن ح 6 .

تنبيه الخواطر ونزهه النواظر

: 475/2 س 9 .

نزهه الناظر وتنبيه الخاطر : 130 ح 19 .

أعلام الدين : 307 س 17 . عنه البحار : 357/75 ضمن ح 12 .

الدرّه الباهره : 38 س 3 . عنه البحار : 427/68 ح 74 .

العدد القويّه : 298 ح 31 . عنه البحار : 354/75 ضمن ح 9 .)

16)

السادس عشر - النحل : [16]

قوله تعالى : (وَعَلَمَتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ) : 16/16 .

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الوشّاء قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن قول اللّه تعالى (وَعَلَمَتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ) قال (عليه السلام) : نحن العلامات والنجم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(الكافى : 207/1 ح 3 ، عنه نور الثقلين : 45/3 ح 39 ، والوافى : 521/3 ح 1037 ، والبرهان : 362/2 ح 3 .

المناقب لابن شهرآشوب : 178/4 س 12 ، مرسلاً ، وبتفاوت ، عنه نور الثقلين : 45/3 ح 41 ، والبحار : 82/24 ح 29 .

تأويل الآيات الظاهره : 257 س 8 .

قطعه منه فى (أنّ الأئمّهعليهم السلام هم المقصودون من قوله تعالى (وَعَلَمَتٍ وَبِالنَّجْمِ . . .) (أنّ رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم هو المقصود من قوله تعالى (وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ) .)

2 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا (

عليه السلام) . . . قال (عليه السلام) : النجم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وقد سمّاه اللّه فى غير موضع فقال : (وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى) وقال : (وَعَلَمَتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ) فالعلامات الأوصياء ، والنجم رسول اللّه . . . .

(تفسير القمّىّ : 343/2 س 3 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 2032 .)

قوله تعالى : (وَأَقْسَمُواْ بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَنِهِمْ لَايَبْعَثُ اللَّهُ مَن يَمُوتُ بَلَى وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَايَعْلَمُونَ) : 38/16 .

3 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّدٍ قال : كتب الحسين بن مهران إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) كتاباً . . . فأجابه أبو الحسن (عليه السلام) . . .

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم ، عافانا اللّه وإيّاک . . . لا يستقيم الأمر إلّا بأحد أمرين : إمّا قبلت الأمر على ما كان يكو ن عليه ، وإمّا أعطيت القوم ما طلبوا وقطعت عليهم ، وإلّا فالأمر عندنا معوج ، والناس غير مسلّمين ما فى أيديهم من مال ، وذاهبون به ، فالأمر ليس بعقلک ، ولا بحيلتک يكون ، ولا تفعل الذى تجيله بالرأى والمشوره ، ولكنّ الأمر إلى اللّه عزّوجلّ وحده لا شريک له ، يفعل فى خلقه ما؛حچه ض ض ض ض ض ض ض ض ک ح يشاء ، من يهدى اللّه فلا مضلّ له ، ومن يضلله فلا هادى له ، ولن تجد له مرشداً .

فقلت : وأعمل فى أمرهم ، وأحتلّ فيه

، وكيف لک الحيله ! واللّه يقول : . . . $ (وَأَقْسَمُواْ بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَنِهِمْ لَايَبْعَثُ اللَّهُ مَن يَمُوتُ بَلَى وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا) فى التوراه والإنجيل . . . .

(رجال الكشّىّ : 599 رقم 1121 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2461 .)

قوله تعالى : (وَمَآ أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِکَ إِلَّا رِجَالًا نُّوحِى إِلَيْهِمْ فَسْلُواْ أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) : 43/16 .

4 - الصفّار؛ : حدّثنا أحمد بن محمّد ، عن الحسين بن سعيد ، عن سليمان بن جعفر الجعفرىّ قال : سمعت أبا الحسن (عليه السلام) يقول فى قول اللّه (تقدّمت ترجمته فى (وضوء الرضاعليه السلام) .)

تعالى : (فَسْلُواْ أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) قال (عليه السلام) : نحن هم .

(بصائر الدرجات ، الجزء الأوّل : 60 ح 12 ، عنه البحار : 179/23 ح 26 .

قطعه منه فى (أنّ الأئمّهعليهم السلام هم أهل الذكر) .)

5 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الوشّاء قال : سألت الرضا (عليه السلام) فقلت له : جعلت فداک ، (فَسْلُواْ أَهْلَ الذِّكْرِ) فقال (عليه السلام) : نحن أهل الذكر ، ونحن المسؤولون .

قلت : فأنتم المسؤولون ونحن السائلون ؟

قال (عليه السلام) : نعم . قلت : حقّاً علينا أن نسألكم ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

قلت : حقّاً عليكم أن تجيبونا ؟

قال

(عليه السلام) : لا ، ذاک إلينا إن شئنا فعلنا، وإن شئنا لم نفعل ، أما تسمع قول اللّه تبارک وتعالى (هَذَا عَطَآؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِکْ بِغَيْرِ حِسَابٍ) .

(ص : 39/38 .)

(الكافى : 210/1 ح 3 . عنه نور الثقلين : 55/3 ح 91 ، و461/4 ح 59 ، ووسائل الشيعه : 64/27 ح 33210 ، والوافى : 527/3 ح 1049 ، والفصول المهمّه للحرّالعاملىّ : 579/1 ح 886 ، والدرالمنثور : 75/1 س 9 ، والبرهان : 369/2 ح 3 .

تأويل الآيات الظاهره : 259 س 15 .

قطعه منه فى (أنّ الأئمّهعليهم السلام هم أهل الذكر) و (سوره ص : 39/38) .)

قوله تعالى : (وَأَوْحَى رَبُّکَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِى مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ) : 68/16 .

6 - ابن شهرآشوب ؛ : الرضا (عليه السلام) : فى هذه الآيه [(وَأَوْحَى رَبُّکَ إِلَى النَّحْلِ)] قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : علىّ (عليه السلام) أميرها ، فسمّى أمير النحل .

(المناقب : 315/2 س 11 . عنه البحار : 55/35 ضمن ح 11 .

قطعه منه فى (ما رواه عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم) .)

قوله تعالى : (وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلاً رَّجُلَيْنِ أَحَدُهُمَآ أَبْكَمُ لَايَقْدِرُ عَلَى شَىْ ءٍ وَهُوَ كَلٌّ عَلَى مَوْلَى-هُ أَيْنَمَا يُوَجِّهْهُّ لَايَأْتِ بِخَيْرٍ هَلْ يَسْتَوِى هُوَ وَمَن يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلَى صِرَطٍ مُّسْتَقِيمٍ) : 76/16 .

- 7

ابن شهرآشوب ؛ : حمزه بن عطاء ، عن أبى جعفر (عليه السلام) فى قوله : (هَلْ يَسْتَوِى هُوَ وَمَن يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ) قال (عليه السلام) : هو علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، يأمر بالعدل ، وهو على صراط مستقيم .

وروى نحواً منه أبو المضا عن الرضا (عليه السلام) .

(المناقب : 107/2 س 4 . عنه البحار : 111/41 ح 11 .

تقدّم الحديث أيضاً فى (إنّ عليّاً هو الآمر بالعدل فى قوله تعالى « وَمَن يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ ») .)

قوله تعالى : (إِنَّمَا يَفْتَرِى الْكَذِبَ الَّذِينَ لَايُؤْمِنُونَ بِايَتِ اللَّهِ وَأُوْلَئِكَ هُمُ الْكَذِبُونَ)) : 105/16 .

8 - العيّاشىّ ؛ : عن العبّاس بن هلال ، عن أبى الحسن ال رضا (عليه السلام) أنّه ذكر رجلاً كذّاباً ، ثمّ قال : قال اللّه : (إِنَّمَا يَفْتَرِى الْكَذِبَ الَّذِينَ لَايُؤْمِنُونَ) .

(النحل : 105/16 .)

(تفسير العيّاشىّ : 271/2 ح 71 ، عنه البحار : 262/69 ح 44 ، ومستدرک الوسائل : 85/9 ح 10286 ، والبرهان : 385/2 ح 1 ، ونور الثقلين : 87/3 ح 232 .)

9 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . داود بن القاسم ، قال : سمعت علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يقول : من شبّه اللّه بخلقه فهو مشرک؛ ومن وصفه بالمكان فهو كافر ، ومن نسب إليه ما نهى عنه فهو كاذب ، ثمّ تلا هذه الآيه : (إِنَّمَا يَفْتَرِى الْكَذِبَ الَّذِينَ لَايُؤْمِنُونَ بِايَتِ اللَّهِ

وَأُوْلَلِـكَ هُمُ الْكَذِبُونَ) .

(التوحيد : 68 ح 25 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 812 .)

السابع عشر - الإسراء : [17]

قوله تعالى : (سُبْحَنَ الَّذِى أَسْرَى بِعَبْدِهِ ى لَيْلاً مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا الَّذِى بَرَكْنَا حَوْلَهُ و لِنُرِيَهُ و مِنْ ءَايَتِنَآ إِنَّهُ و هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ) : 1/17 .

1 - أبو منصور الطبرسىّ ؛ : عن صفوان بن يحيى قال : سألنى أبو قرّه المحدّث صاحب شبرمه ، أن أدخله على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فاستأذنه فأذن له ، فدخل ، فسأله عن أشياء من الحلال والحرام ، والفرائض والأحكام . . . وسأله عن قول اللّه : (سُبْحَنَ الَّذِى أَسْرَى بِعَبْدِهِ ى لَيْلاً مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا)

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : قد أخبر اللّه تعالى : أنّه أسرى به ، ثمّ أخبر : لِمَ أسرى به فقال : (لِنُرِيَهُ و مِنْ ءَايَتِنَآ) فآيات اللّه غير اللّه ، فقد أعذر وبيّن لِمَ فعل به ذلک ، وما رآه ، وقال (عليهم السلام) (فَبِأَىِّ حَدِيثِ م بَعْدَ اللَّهِ وَءَايَتِهِ ى يُؤْمِنُونَ) فأخبر أنّه غير اللّه . . . .

(الإحتجاج : 373/2 ح 285 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2391 .)

قوله تعالى : (إِنْ أَحْسَنتُمْ أَحْسَنتُمْ لِأَنفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا فَإِذَا جَآءَ وَعْدُ الْأَخِرَهِ لِيَسُوءُواْ وُجُوهَكُمْ وَلِيَدْخُلُواْ الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّهٍ وَلِيُتَبِّرُواْ مَا عَلَوْاْ تَتْبِيرًا) : 7/17 .

2 - الشيخ الصدوق ؛

: حدّثنا أحمد بن الحسن القطّان ، ومحمّد بن بكران النقّاش ، ومحمّد بن إبراهيم بن إسحاق (رضى الله عنه) قالوا : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الهمدانىّ قال : أخبرنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه قال : قال الرضا (عليه السلام) : فى قول اللّه عزّ وجلّ : (إِنْ أَحْسَنتُمْ أَحْسَنتُمْ لِأَنفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا) قال (عليه السلام) : إن أحسنتم أحسنتم لأنفسكم ، وإن أسأتم فلها ربّ يغفر لها .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 294/1 ح 49 . عنه البحار : 3/6 ح 1 ، ونور الثقلين : 140/3 ح 84 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملىّ : 285/1 ح 316 .

أمالى الصدوق : 68 ، المجلس 17 ضمن ح 4 . عنه وعن العيون ، البحار : 244/68 ح 8 .)

قوله تعالى : (وَإِذَآ أَرَدْنَآ أَن نُّهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُواْ فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَهَا تَدْمِيرًا) : 16/17 .

3 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ يقول : قدم سليمان المروزىّ متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قدم علىّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما وجّهت إليه لمعرفتى بقوّتک ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّه واحده فقط .

فقال سليمان : حسبک ، يا أميرالمؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلّنى والذمّ ، فوجّه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . .

قال الرضا (عليه السلام) : ألا تخبرنى عن قول اللّه عزّوجلّ : (وَإِذَآ أَرَدْنَآ أَن نُّهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُواْ فِيهَا) يعنى بذلک أنّه يحدث إرادہ ؟

قال له : نعم . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 179/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2379 .)

قوله تعالى : (وَلَاتَقْرَبُواْ مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِى هِىَ أَحْسَنُ حَتَّى يَبْلُغَ أَشُدَّهُ و وَأَوْفُواْ بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْولاً) : 34/17 .

4 - الإربلىّ ؛ : فى سنه سبعين وستّمأه وصل من مشهده الشريف (عليه السلام) أحد قوّامه ، ومعه العهد الذى كتبها المأمون بخطّ يده ، . . .

هذا كتاب كتبه عبد اللّه بن هارون الرشيد أمير المؤمنين لعلىّ بن موسى بن جعفر ولىّ عهده ، أمّا بعد : . . .

صوره ما كان على ظهر العهد بخطّ الإمام علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام)

بسم اللّه الرحمن الرحيم ، الحمد للّه الفعّال لما يشاء ، لا معقّب لحكمه ، ولا رادّ لقضائه ، يعلم خائنه الأعين ، وما تخفى الصدور . . . وقد جعلت اللّه على نفسى ، إن استرعانى أمرالمسلمين ، وقلّدنى خلافته ، العمل فيهم عامّه ، وفى بنى العبّاس بن عبد المطّلب خاصّه ، بطاعته وطاعه رسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأن لا أسفک دماً حراماً ، ولا أبيح فرجاً ولا مالاً ، إلّا ما سفكته حدود اللّه ، وأباحته فرايضه ، وأن أتخيّر الكفاه جهدى وطاقتى ، وجعلت بذلک على نفسى عهداً مؤكّداً يسألنى اللّه عنه

، فإنّه عزّوجلّ يقول : (وَأَوْفُواْ بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْولاً) . . . .

(كشف الغمّه : 333/2 س 7 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2498 .)

قوله تعالى : (يَوْمَ نَدْعُواْ كُلَّ أُنَاسٍ م بِإِمَمِهِمْ فَمَنْ أُوتِىَ كِتَبَهُ و بِيَمِينِهِ ى فَأُوْلَـِٕكَ يَقْرَءُونَ كِتَبَهُمْ وَلَايُظْلَمُونَ فَتِيلاً) : 71/17 .

5 - العيّاشىّ ؛ : عن إسماعيل بن همّام قال : قال الرضا (عليه السلام) فى قول اللّه : (يَوْمَ نَدْعُواْ كُلَّ أُنَاسٍ م بِإِمَمِهِمْ) ، فقال (عليه السلام) : إذا كان يوم القيامه قال اللّه : أليس عدل من ربّكم أن تولّوا كلّ قوم من تولّوا ؟

قالوا : بلى ، قال (عليه السلام) : فيقول : تميّزوا فيتميّزون .

(تفسير العيّاشىّ : 304/2 ح 125 . عنه البحار : 14/8 ح 17 ، ونور الثقلين :

194/3 ح 345 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملىّ : 357/1 ح 460 . والبرهان : 431/2 ح

19 ، وفيه : إسماعيل بن همّام ، عن أبى عبد اللّه عليه السلام والظاهر أنّه تصحيف ، لأنّ إسماعيل بن

همّام كان من أصحاب الرضاعليه السلام .

قطعه منه فى (ما رواه من الأحاديث القدسيّه) .)

قوله تعالى : (وَمَن كَانَ فِى هَذِهِ ى أَعْمَى فَهُوَ فِى الْأَخِرَهِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلاً) : 72/17 .

6 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ ثمّ الهاشمىّ يقول :

لمّا قدم علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) على المأمون ، أمر الفضل

بن سهل أن يجمع له أصحاب المقالات مثل الجاثليق . . . ثمّ قال لهم : إنّى إنّما جمعتكم لخير ، وأحببت أن تناظروا ابن عمّى . . . فقالوا : السمع والطاعه يا أمير المؤمنين ! . . .

فلمّا دخل الرضا (عليه السلام) قام المأمون . . . ثمّ التفت إلى الجاثليق ، فقال : يا جاثليق ! هذا ابن عمّى علىّ بن موسى بن جعفر ، وهو من ولد فاطمه بنت نبيّنا ، وابن علىّ بن أبى طالب صلوات اللّه عليهم ، فأحبّ أن تكلّمه أو تحاجّه وتنصفه ؟ . . .

قال عمران : فكيف لنا بمعرفه ذلک ؟

قال الرضا (عليه السلام) : إيّاک وقول الجهّال من أهل العمى والضلال ، الذين يزعمون أنّ اللّه جلّ وتقدّس موجود فى الآخره للحساب فى الثواب والعقاب ، وليس بموجود فى الدنيا للطاعه والرجاء ، ولو كان فى الوجود للّه عزّوجلّ نقص واهتضام لم يوجد فى الآخره أبداً ، ولكنّ القوم تاهوا وعموا وصمّوا عن الحقّ من حيث لا يعلمون ، وقوله عزّوجلّ : (وَمَن كَانَ فِى هَذِهِ ى أَعْمَى فَهُوَ فِى الْأَخِرَهِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلاً) يعنى أعمى عن الحقائق الموجوده . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 154/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2378 .)

قوله تعالى : (وَلَلـِن شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِى أَوْحَيْنَآ إِلَيْکَ ثُمَّ لَاتَجِدُ لَکَ بِهِ ى عَلَيْنَا وَكِيلاً) : 86/17 .

7 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ يقول : قدم سليمان المروزىّ متكلّم خراسان على

المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قدم علىّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما وجّهت إليه لمعرفتى بقوّتک ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّه واحده فقط .

فقال سليمان : حسبک ، يا أميرالمؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلّنى والذمّ ، فوجّه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال سليمان : قلت : إنّ الإراده صفه من صفاته .

قال (عليه السلام) : كم تردّد على أنّها صفه من صفاته ، فصفته محدثه أو لم تزل ؟

قال سليمان : محدثه .

قال الرضا (عليه السلام) : اللّه أكبر ! فالإراده محدثه ، وإن كانت صفه من صفاته لم تزل ، فلم يرد شيئاً . . . قال الرضا (عليه السلام) : فليس لک أن تسمّيه بما لم يسمّ به نفسه .

قال : قد وصف نفسه بأنّه مريد .

قال الرضا (عليه السلام) : ليس صفته نفسه ، أنّه مريد ، إخبار عن أنّه أراده ، ولإ؛ذخى ض ض ض ض ض ض ض ظه إخبار عن أنّ الإراده اسم من أسمائه .

قال سليمان : لأنّ إرادته علمه .

قال الرضا (عليه السلام) : يا جاهل ! فإذا علم الشى ء فقد أراده .

قال سليمان : أجل . فقال (عليه السلام) : فإذا لم يرده لم يعلمه .

قال سليمان : أجل . قال (عليه السلام) : من أين قلت ذاک ؟ وما

الدليل على إرادته علمه ؟ وقد يعلم ما لا يريده أبداً ؟ وذلک قوله عزّوجلّ : (وَلَلـِن شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِى أَوْحَيْنَآ إِلَيْکَ) ، فهو يعلم كيف يذهب به ، وهو لايذهب به أبداً .

قال سليمان : لأنّه قد فرغ من الأمر ، فليس يزيد فيه شيئاً .

قال الرضا (عليه السلام) : هذا قول اليهود ، فكيف قال تعالى : (ادْعُونِى أَسْتَجِبْ لَكُمْ) !

قال سليمان : إنّما عنى بذلک أنّه قادر عليه .

قال (عليه السلام) : أفيعد ما لا يفى به ؟ فكيف قال : (يَزِيدُ فِى الْخَلْقِ مَا يَشَآءُ) وقال عزّوجلّ : (يَمْحُواْ اللَّهُ مَا يَشَآءُ وَيُثْبِتُ وَعِندَهُ و أُمُّ الْكِتَبِ) ، وقد فرغ من الأمر ، فلم يحر جواباً . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 179/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2379 .)

قوله تعالى : (قُل لَّلـِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَن يَأْتُواْ بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْءَانِ لَايَأْتُونَ بِمِثْلِهِ ى وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا) : 88/17 .

8 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : . . . إنّ اللّه تبارک وتعالى أنزل هذا القرآن بهذه الحروف التى يتداولها جميع العرب ، ثمّ قال : (قُل لَّلـِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَن يَأْتُواْ بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْءَانِ لَايَأْتُونَ بِمِثْلِهِ ى وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا) .

(عيون أخبار الرضاعليه

السلام : 129/1 ح 26 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 9 رقم 3009 .)

(17

الثامن عشر - الكهف : [18]

قوله تعالى : (قَيِّمًا لِّيُنذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا مِّن لَّدُنْهُ وَيُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّلِحَتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا حَسَنًا) : 2/18 .

1 - ابن شهرآشوب ؛ : الرضا (عليهماالسلام) فى قوله : (لِّيُنذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا مِّن لَّدُنْهُ) البأس الشديد علىّ بن أبى طالب ، وهو لدن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقاتل معه عدوّه .

(المناقب : 81/2 س 9 . عنه البحار : 64/41 ضمن ح 2 .

يأتى الحديث بتمامه فى (إنّ عليّاًعليه السلام هو البأس الشديد فى قوله تعالى (لِّيُنذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا))

قوله تعالى : (وَقُلِ الْحَقُّ مِن رَّبِّكُمْ فَمَن شَآءَ فَلْيُؤْمِن وَمَن شَآءَ فَلْيَكْفُرْ إِنَّآ أَعْتَدْنَا لِلظَّلِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَإِن يَسْتَغِيثُواْ يُغَاثُواْ بِمَآءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِى الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَآءَتْ مُرْتَفَقًا) : 29/18 .

2 - الحلوانىّ ؛ : فى بعض الروايات : إنّ بعض الناس سأل الرضا (عليه السلام) ، فقال : ياابن رسول اللّه ! أتقول : إنّ اللّه تعالى فوّض إلى عباده أفعالهم ؟ . . . فكيف تقول ؟ قال (عليه السلام) : أقول : أمرهم ونهاهم ، وأقدرهم على ما أمرهم به ، ونهاهم عنه وخيّرهم ، فقال عزّ من قائل : . . . (فَمَن شَآءَ فَلْيُؤْمِن وَمَن شَآءَ فَ لْيَكْفُرْ) .

(نزهه الناظر وتنبيه الخاطر : 132 ح 24 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1

- 4 رقم 855 .)

قوله تعالى : (فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتَى-هُ ءَاتِنَا غَدَآءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِن سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا) : 62/18 .

3 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبوالحسين محمّد بن أبى عبّاد قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول يوماً : ياغلام ! آتنى الغداء ، فكأنّى أنكرت ذلک ، فتبيّن الإنكار فىّ فقرأ : (قَالَ لِفَتَى-هُ ءَاتِنَا غَدَآءَنَا) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 128/2 ح 7 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 393 .)

قوله تعالى : (قَالَ لَهُ و مُوسَى هَلْ أَتَّبِعُکَ عَلَى أَن تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا * قَالَ إِنَّکَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِىَ صَبْرًا * وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ ى خُبْرًا * قَالَ سَتَجِدُنِى إِن شَآءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَآ أَعْصِى لَکَ أَمْرًا قَالَ فَإِ *ِنِ اتَّبَعْتَنِى فَلَاتَسْلْنِى عَن شَىْ ءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَکَ مِنْهُ ذِكْرًا * فَانطَلَقَا حَتَّى إِذَا رَكِبَا فِى السَّفِينَهِ خَرَقَهَا قَالَ أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْـًا إِمْرًا * قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّکَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِىَ صَبْرًا * قَالَ لَاتُؤَاخِذْنِى بِمَا نَسِيتُ وَلَاتُرْهِقْنِى مِنْ أَمْرِى عُسْرًا * فَانطَلَقَا حَتَّى إِذَا لَقِيَا غُلَمًا فَقَتَلَهُ و قَالَ أَقَتَلْتَ نَفْسًا زَكِيَّهَم بِغَيْرِ نَفْسٍ لَّقَدْ جِئْتَ شَيْـًا نُّكْرًا * قَالَ أَلَمْ أَقُل لَّکَ إِنَّکَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِىَ صَبْرًا * قَالَ إِن سَأَلْتُکَ عَن شَىْ ءٍم بَعْدَهَا فَلَاتُصَحِبْنِى قَدْ بَلَغْتَ مِن لَّدُنِّى عُذْرًا * فَانطَلَقَا حَتَّى إِذَآ أَتَيَآ أَهْلَ قَرْيَهٍ اسْتَطْعَمَآ أَهْلَهَا فَأَبَوْاْ أَن يُضَيِّفُوهُمَا فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَن يَنقَضَّ فَأَقَامَهُ و قَالَ لَوْ شِئْتَ لَتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا

* قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِى وَبَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِع عَّلَيْهِ صَبْرًا * أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَكِينَ يَعْمَلُونَ فِى الْبَحْرِ فَأَرَدتُّ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَآءَهُم مَّلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا * وَأَمَّا الْغُلَمُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشِينَآ أَن يُرْهِقَهُمَا طُغْيَنًا وَكُفْرًا * فَأَرَدْنَآ أَن يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِّنْهُ زَكَوةً وَأَقْرَبَ رُحْمًا * وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَمَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِى الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ و كَنزٌ لَّهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَلِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَن يَبْلُغَآ أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنزَهُمَا رَحْمَةً مِّن رَّبِّكَ وَمَا فَعَلْتُهُ و عَنْ أَمْرِى ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِع عَّلَيْهِ صَبْرًا) : 66/18 - 82 .

4 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . اختلف يونس وهشام بن إبراهيم فى العالِم الذى أتاه موسى (عليه السلام) ، أيّهما كان أعلم ؟ وهل يجوز أن يكون على موسى حجّه فى وقته ، وهو حجه اللّه على خلقه ؟ فقال قاسم الصيقل : فكتبوا ذلک إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، يسألونه عن ذلک .

فكتب (عليه السلام) فى الجواب : أتى موسى العالم ، فأصابه وهو فى جزيره من جزائر البحر ، إمّا جالساً ، وإمّا متّكئاً ، فسلّم عليه موسى فأنكر السلام ، إذ كان بأرض ليس فيها سلام؛

قال : من أنت ؟

قال (عليه السلام) : أنا موسى بن عمران .

قال : أنت موسى بن عمران الذى كلّمه اللّه تكليماً .

قال (عليه السلام) : نعم .

قال : فما حاجتک ؟

قال : جئت أن تعلّمن ممّا علّمت رشداً .

قال : إنّى وكّلت بأمر لا تطيقه

، ووكّلت أنت بأمر لا أُطيقه ، ثمّ حدّثه العالم بما يصيب آل محمّد من البلاء ، وكيد الأعداء ، حتّى اشتدّ بكاؤهما ، ثمّ حدّثه العالم عن فضل آل محمّد ، حتّى جعل موسى يقول : يا ليتنى كنت من آل محمّد ! وحتّى ذكر فلاناً ، وفلاناً ، وفلاناً ، ومبعث رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى قومه ، وما يلقى منهم ، ومن تكذيبهم إيّاه ، وذكر له من تأويل هذه الآيه (وَنُقَلِّبُ أَفْدَتَهُمْ وَأَبْصَرَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُواْ بِهِ ى أَوَّلَ مَرَّهٍ) حين أخذ الميثاق عليهم .

ف' (قَالَ لَهُ و مُوسَى هَلْ أَتَّبِعُکَ عَلَى أَن تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا) فقال الخضر : (إِنَّکَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِىَ صَبْرًا * وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ ى خُبْرًا) .

فقال موسى (عليه السلام) : (سَتَجِدُنِى إِن شَآءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَآ أَعْصِى لَکَ أَمْرًا) .

قال الخضر : (فَإِنِ اتَّبَعْتَنِى فَلَاتَسْلْنِى عَن شَىْ ءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَکَ مِنْهُ ذِكْرًا) .

يقول : لا تسألنى عن شى ء أفعله ، ولا تنكره علىّ حتّى أنا أُخبرک بخبره .

قال : نعم ، فمرّوا ثلاثتهم حتّى انتهوا إلى ساحل البحر ، وقد شحنت سفينه ، وهى تريد أن تعبر ، فقال لأرباب السفينه : تحمّلوا هؤلاء الثلاثه نفر ، فإنّهم قوم صالحون فحملوهم ، فلمّا جنحت السفينه فى البحر قام الخضر إلى جوانب السفينه فكسرها ، وأحشاها بالخرق والطين ، فغضب موسى (عليه السلام) غضباً شديداً ، وقال للخضر : (أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْـًا

إِمْرًا)

فقال له الخضر (عليه السلام) : أَلَمْ أَقُلْ إِنَّکَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِىَ صَبْرًا)

قال موسى (عليه السلام) : (لَاتُؤَاخِذْنِى بِمَا نَسِيتُ وَلَاتُرْهِقْنِى مِنْ أَمْرِى عُسْرًا .

فخرجوا من السفينه ، فمرّوا فنظر الخضر (عليه السلام) إلى غلام يلعب بين الصبيان حسن الوجه ، كأنّه قطعه قمر فى أذنيه درّتان ، فتأمّله الخضر ثمّ أخذه فقتله ، فوثب موسى على الخضر (عليهماالسلام) ، وجلد به الأرض فقال : (أَقَتَلْتَ نَفْسًا زَكِيَّهَم بِغَيْرِ نَفْسٍ لَّقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُّكْرًا) .

فقال الخضر (عليه السلام) : (أَلَمْ أَقُل لَّکَ إِنَّکَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِىَ صَبْرًا) .

قال موسى : (إِن سَأَلْتُکَ عَن شَىْ ءٍم بَعْدَهَا فَلَاتُصَحِبْنِى قَدْ بَلَغْتَ مِن لَّدُنِّى عُذْرًا * فَانطَلَقَا حَتَّى إِذَآ أَتَيَآ أَهْلَ قَرْيَةٍ) بالعشىّ تسمّى الناصره ،

وإليها ينتسب النصارى ، ولم يضيفوا أحداً قطّ ، ولم يطعموا غريباً ، فاستطعموهم فلم يطعموهم ولم يضيفوهم ، فنظر الخضر (عليه السلام) إلى حائط قد زال لينهدم ، فوضع الخضر يده عليه وقال : قم بإذن اللّه ! فقام .

فقال موسى : لن ينبغ لک أن تقيم الجدار حتّى يطعمونا ويأوونا ، وهو قوله (لَوْ شِئْتَ لَتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا) .

فقال له الخضر : (هَذَا فِرَاقُ بَيْنِى وَبَيْنِکَ سَأُنَبِّئُکَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِع عَّلَيْهِ صَبْرًا * أَمَّا السَّفِينَةُ) التى فعلت بها ما فعلت ، فإنّها كانت لقوم (مَسَكِينَ يَعْمَلُونَ فِى الْبَحْرِ فَأَرَدتُّ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَآءَهُم) أى وراء السفينه (مَّلِکٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ) صالحه (غَصْبًا

) كذا نزلت ، وإذا كانت السفينه معيوبه لم يأخذ منها شيئاً .

(وَأَمَّا الْغُلَمُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ) وطبع كافراً ، كذا نزلت ، فنظرت إلى صبينه ، وعليه مكتوب طبع كافراً ، (فَخَشِينَآ أَن يُرْهِقَهُمَا طُغْيَنًا وَكُفْرًا فَأَرَدْنَآ أَن يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِّنْهُ زَكَوةً وَأَقْرَبَ رُحْمًا) فأبدل اللّه لوالديه بنتاً ، وولدت سبعين نبيّاً .

(وَأَمَّا الْجِدَارُ) إلذى أقمته (فَكَانَ لِغُلَمَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِى الْمَدِينَهِ وَكَانَ تَحْتَهُ وِ كَنزٌ لَّهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَلِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَن يَبْلُغَآ أَشُدَّهُمَا - إلى قوله ذَلِكَ تَأوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِع عَّلَيْهِ صَبْرًا) .

(تفسير القمّىّ : 38/2 س 4 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2542 .)

5 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . داود الرقّىّ ، قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداک ! إنّه واللّه ! مايلج فى صدرى من أمرک شى ء إلّا حديثاً سمعته من ذريح يرويه عن أبى جعفر (عليه السلام) ؛

قال (عليه السلام) لى : وما هو ؟ قال : سمعته يقول : سابعنا قائمنا إن شاء اللّه .

قال (عليه السلام) : صدقت ، وصدق ذريح ، وصدق أبو جعفر (عليه السلام) .

فازددت واللّه ! شكّاً ، ثمّ قال : يا داود بن أبى خالد ! أما واللّه ! لولا أنّ موسى (فى البحار : يا داود بن أبى كلده .)

قال للعالم : (سَتَجِدُنِى إِن شَآءَ اللَّهُ صَابِرًا) ، ما سأله عن (الكهف : 69/18

.)

شى ء . . . .

(رجال الكشّىّ : 373 رقم 700 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 10 رقم 3467 .)

6 - محمد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن علىّ بن أسباط قال : سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : كان فى الكنز الذى قال اللّه عزّوجلّ : (وَكَانَ تَحْتَهُ و كَنزٌ لَّهُمَا) كان فيه : بسم اللّه الرحمن الرحيم ، عجبت لمن أيقن بالموت كيف يفرح ! وعجبت لمن أيقن بالقدَر كيف يحزن ! وعجبت لمن رأى الدنيا وتقلّبها بأهلها كيف يركن إليها ! وينبغى لمن عقل عن اللّه أن لايتّهم اللّه تبارک وتعالى فى قضائه ، ولايستبطئه فى رزقه .

فقلت : جعلت فداک ، أريد أن أكتبه .

قال : فضرب واللّه ! يده إلى الدواه ليضعها بين يديه ، فتناولت يده فقبّلتها وأخذت الدواه فكتبته .

(الكافى : 59/2 ح 9 ، و386/6 ح 9 ، وفيه : عن علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه . . . قطعه منه ، و501 ح 25 ، قطعه منه ، عنه البحار : 156/67 ح 14 ، والوافى : 272/4 ح 1932 ، ونور الثقلين : 287/3 ح 176 ، ووسائل الشيعه : 83/27 ح 33269 ،

تنبيه الخواطر ونزهه النواظر : 503 س 19 ، بتفاوت فى الألفاظ .

تفسير العيّاشىّ : 338/2 ح 67 ، بتفاوت فى الألفاظ ، عنه البرهان : 479/2 ح 26 ، وإثبات الهداه : 198/1 ح 115 ، قطعه منه ، والبحار : 208/57

ح 9 .

قطعه منه فى (تقبيل يده عليه السلام) .)

7 - الشيخ الطوسى ؛ : على بن الحسن بن فضّال ، عن علىّ بن أسباط ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعناه وذكر كنز اليتيمين ، فقال : كان لوحاً من ذهب فيه : بسم اللّه الرحمن الرحيم ، لا إله إلّا اللّه ، محمّد رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، عجبت لمن أيقن بالموت كيف يفرح ! وعجبت لمن أيقن بالقدَر كيف يحزن ! وعجبت لمن رأى الدنيا وتقلّبها بأهلها كيف يركن إليها ! وينبغى لمن عقل عن اللّه أن لا يستبطى ء اللّه فى رزقه ولا يتّهمه فى قضائه .

فقال له : حسين بن أسباط : فإلى من صار ، إلى أكبر هما ؟

قال : نعم .

(تهذيب الأحكام : 276/9 ح 1001 . عنه وسائل الشيعه : 99/26 ح 32575 ، والوافى : 727/25 ح 24870 .)

8 - الحميرىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : . . . وكان فى الكنز الذى قال اللّه : (وَكَانَ تَحْتَهُ و كَنزٌ لَّهُمَا) لوح من ذهب فيه : بسم اللّه الرحمن الرحيم ، محمّد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، عجبت لمن أيقن بالموت كيف يفرح ! وعجبت لمن أيقن بالقدر كيف يحزن ! وعجبت لمن رأى الدنيا وتقلّبها بأهلها كيف يركن إليها ! وينبغى لمن عقل عن اللّه أن لايتّهم اللّه تبارک

وتعالى فى قضائه ، ولايستبطئه فى رزقه . . . .

(قرب الإسناد : 374 ح 1330 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1135 .)

قوله تعالى : (الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِى غِطَآءٍ عَن ذِكْرِى وَكَانُواْ لَايَسْتَطِيعُونَ سَمْعًا) : 101/18 .

9 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن أبى الصلت عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : سأل المأمون أبا الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) عن قول اللّه تعالى : . . . (الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِى غِطَآءٍ عَن ذِكْرِى وَكَانُواْ لَايَسْتَطِيعُونَ سَمْعًا) فقال (عليه السلام) : إنّ غطاء العين لايمنع من الذكر ، والذكر لايرى بالعين ، ولكنّ اللّه عزّ وجلّ شبّه الكافرين بولايه علىّ بن أبى طالب (عليهماالسلام) بالعميان ، لأنّهم كانوا يستثقلون قول النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فيه : فلايستطيعون له سمعاً . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 134/1 ح 33 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1961 .)

قوله تعالى : (الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِى الْحَيَوهِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا * أُوْلَـ۟ـئِكَ الَّذِينَ كَفَرُواْ بِايَتِ رَبِّهِمْ وَلِقَآلِهِ ى فَحَبِطَتْ أَعْمَلُهُمْ فَلَانُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَهِ وَزْنًا) : 104/8 - 105 .

10 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : إنّ محض الإسلام شهاده أن لا إله إلّا

اللّه وحده لا شريک له ، إلهاً واحداً أحداً . . . وأنّ جميع ما جاء به محمّد بن عبد اللّه هو الحقّ المبين ، والتصديق به ، وبجميع من مضى قبله من رسل اللّه وأنبيائه وحججه . . .

والبراءه من الذين ظلموا آل محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وهمّوا بإخراجهم ، وسنّوا ظلمهم ، وغيّروا سنّه نبيّهم (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . والذين حاربوا أمير المؤمنين (عليه السلام) ، وقتلوا الأنصار والمهاجرين ، وأهل الفضل والصلاح من السابقين ، والبراءه من أهل الاستيثار ، ومن أبى موسى الأشعرىّ وأهل ولايته ، (الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِى الْحَيَوهِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا * أُوْلَـ۟ـئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِـَايَـ۟تِ رَبِّهِمْ) وبولايه أمير المؤمنين (عليه السلام) (وَلِقَآلِهِ ى) ، كفروا بأن لقوا اللّه بغيرإمامته ، (فَحَبِطَتْ أَعْمَلُهُمْ فَلَانُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَهِ وَزْنًا) ، فهم كلاب أهل النار . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 121/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2495 .)

التاسع عشر - مريم : [19]

قوله تعالى : (يَيَحْيَى خُذِ الْكِتَبَ بِقُوَّهٍ وَءَاتَيْنَهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا) : 12/19 .

1 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : إنّ الصبيان قالوا ليحيى (عليه السلام) : إذهب بنا لنلعب .

فقال (عليه السلام) : ما للعب خلقنا ، فأنزل اللّه فيه : (وَءَاتَيْنَهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا) ، روى ذلک عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) .

(مجمع البيان :

506/3 س 13 . عنه البحار : 177/14 س 4 ، ونور الثقلين : ، 325/3 ، ح 33 .

إرشاد القلوب : 25 ، بتفاوت .

يأتى الحديث أيضاً فى (ما رواه عن يحيى عليهماالسلام) .)

2 - الحسينىّ الإسترآبادىّ ؛ : محمّد بن العبّاس ؛ قال : حدّثنا أحمد بن القاسم قال : حدّثنا أحمد بن محمّد السيّارى ، عن يونس بن عبد الرحمن قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ قوماً طالبونى باسم أمير المؤمنين (عليه السلام) فى كتاب اللّه عزّ وجلّ ، فقلت لهم : من قوله تعالى : (وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا) فقال (عليه السلام) : صدقت هو هكذا .

(تأويل الآيات الظاهره : 297 س 13 .

قطعه منه فى (إنّ عليّاًعليه السلام هو المراد من قوله تعالى « وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا ») .)

قوله تعالى : (وَسَلَمٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا) : 15/19 و33 .

3 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . ياسر الخادم قال : سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : إنّ أوحش ما يكون هذا الخلق فى ثلاثه مواطن : يوم يولد ويخرج من بطن أُمّه فيرى الدنيا ، ويوم يموت فيعاين الآخره وأهلها ، ويوم يبعث فيرى أحكاماً لم يرها فى دار الدنيا ، وقد سلّم اللّه عزّ وجلّ على يحيى (عليه السلام) فى هذه الثلاثه المواطن ، وآمن روعته ، فقال : (وَسَلَمٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ

وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا) وقد سلّم عيسى بن مريم على نفسه فى هذه الثلاثه المواطن فقال : (وَالسَّلَمُ عَلَىَّ يَوْمَ وُلِدتُّ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا) .

(مريم : 33/19 .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 257/1 ح 11 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2149 .)

قوله تعالى : (وَمَا نَتَنَزَّلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّکَ لَهُ و مَا بَيْنَ أَيْدِينَا وَمَا خَلْفَنَا وَمَا بَيْنَ ذَلِکَ وَمَا كَانَ رَبُّکَ نَسِيًّا) : 64/19 .

4 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن قول اللّه عزّ وجلّ : (نَسُواْ اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ) ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه تعالى لا ينسى ولا يسهو ، وإنّما ينسى ويسهو المخلوق المحدَث ، ألا تسمعه عزّوجلّ يقول : (وَمَا كَانَ رَبُّکَ نَسِيًّا) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 125/1 ح 18 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1954 .)

قوله تعالى : (أَوَلَايَذْكُرُ الْإِنسَنُ أَنَّا خَلَقْنَهُ مِن قَبْلُ وَلَمْ يَکُ شَيْئًا) : 67/19 .

5 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ يقول : قدم سليمان المروزىّ متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قدم علىّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما وجّهت إليه لمعرفتى بقوّتک ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّه واحده فقط .

فقال سليمان : حسبک

، يا أميرالمؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلّنى والذمّ ، فوجّه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال : [ابوالحسن الرضا (عليه السلام)] : . . . وماأنكرت من البداء يا سليمان ؟ واللّه عزّوجلّ يقول : (أَوَلَايَذْكُرُ الْإِنسَنُ أَنَّا خَلَقْنَهُ مِن قَبْلُ وَلَمْ يَكُ شَيْئًا) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 179/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2379 .)

(18

العشرون - طه : [20]

قوله تعالى : (وَيَسْلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنسِفُهَا رَبِّى نَسْفًا * فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا لَّاتَرَى * فِيهَا عِوَجًا وَلَآ أَمْتًا) : 105/20 - 107 .

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن نعمان ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : قلت له : جعلت فداک ، إنّ بى ثآليل كثيره ، قد اغتممت بأمرها ، فأسألک أن تعلّمنى شيئاً أنتفع به . فقال (عليه السلام) : خذ لكلّ ثؤلول سبع شعيرات ، واقرء على كلّ شعيره سبع مرّات . . . وقوله عزّ وجلّ : (وَيَسْلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنسِفُهَا رَبِّى نَسْفًا * فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا لَّاتَرَى * فِيهَا عِوَجًا وَلَآ أَمْتًا) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 50/2 ح 193 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2350 .)

قوله تعالى : (قَالُواْ لَن نَّبْرَحَ عَلَيْهِ عَكِفِينَ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَى) : 91/20 .

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . .

. أحمد بن عمر قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنا وحسين بن ثوير بن أبى فاخته فقلت له : جعلت فداک ، إنّا كنّا فى سعه من الرزق ، وغضاره من العيش ، فتغيّرت الحال بعض التغيير ، فادع اللّه عزّ وجلّ أن يردّ ذلک إلينا ؟ فقال (عليه السلام) : . . . وأحسنوا الظن باللّه ، قال : ثمّ قال : تدرى لأىّ شى ء تحيّر ابن قياما ؟ قال : قلت : لا . قال : إنّه تبع أباالحسن (عليه السلام) ، فأتاه عن يمينه وعن شماله ، وهو يريد مسجد النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فالتفت إليه أبو الحسن (عليه السلام) فقال : ماتريد حيّرک اللّه ! قال : ثمّ قال : أرأيت لو رجع إليهم موسى ، فقالوا : لونصبته لنا فاتّبعناه ، واقتصصنا أثره ، أهم كانوا أصوب قولاً أو من قال : (قَالُواْ لَن نَّبْرَحَ عَلَيْهِ عَكِفِينَ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَى) ، قال : قلت : لا؛ بل من قال نصبته لنا فاتبعناه واقتصصنا أثره . . . .

(الكافى : 286/8 ح 546 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2181 .)

قوله تعالى : (وَكَذَلِکَ أَنزَلْنَهُ قُرْءَانًا عَرَبِيًّا وَصَرَّفْنَا فِيهِ مِنَ الْوَعِيدِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ أَوْ يُحْدِثُ لَهُمْ ذِكْرًا) : 113/20 .

3 - أبو منصور الطبرسىّ ؛ : عن صفوان بن يحيى قال : سألنى أبو قرّه المحدّث صاحب شبرمه ، أن أدخله على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فاستأذنه

فأذن له ، فدخل ، فسأله عن أشياء من الحلال والحرام ، والفرائض والأحكام . . . فقال أبوالحسن (عليه السلام) : التوراه ، والإنجيل ، والزبور ، والفرقان ، وكلّ كتاب أُنزل ، كان كلام اللّه أنزله للعالمين نوراً وهدى ، وهى كلّها محدثه ، وهى غير اللّه ، حيث يقول : (أَوْ يُحْدِثُ لَهُمْ ذِكْرًا) وقال : (مَا يَأْتِيهِم مِّن ذِكْرٍ مِّن رَّبِّهِم مُّحْدَثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ) ، واللّه أحدث الكتب كلّهاالذى أنزلها . . . ، فقال أبوقرّه : فإنّا روينا : أنّ اللّه قسّم الرؤيه والكلام بين نبيّين ، فقسّم لم وسى (عليه السلام) الكلام ، ولمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) الرؤيه .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : فمن المبلّغ عن اللّه إلى الثقلين ، الجنّ والإنس أنّه لاتدركه الأبصار ، ولا يحيطون به علماً ، وليس كمثله شى ء ، أليس محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

قال : بلى .

قال أبو الحسن (عليه السلام) : فكيف يجى ء رجل إلى الخلق جميعاً ، فيخبرهم أنّه جاء من عند اللّه ، وأنّه يدعوهم إلى اللّه بأمر اللّه ويقول : إنّه لا تدركه الأبصار ، ولايحيطون به علماً ، وليس كمثله شى ء ، ثمّ يقول : أنا رأيته بعينى ، وأحطت به علماً ، وهو على صوره البشر ، أما تستحيون ؟

ما قدرت الزنادقه أن ترميه بهذا أن يكون أتى عن اللّه بأمر ، ثمّ يأتى بخلافه من وجه آخر .

فقال أبو قرّه : إنّه يقول :

(وَلَقَدْ رَءَاهُ نَزْلَةً أُخْرَى) ؛

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : إنّ بعد هذه الآيه مايدلّ على ما رأى ، حيث قال : (مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى) ؛ يقول : ما كذب فؤاد محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ما رأت عيناه ، ثمّ أخبر بما رأت عيناه فقال : (لَقَدْ رَأَى مِنْ ءَايَتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى) ، فآيات اللّه غير اللّه ، وقال : (وَلَايُحِيطُونَ بِهِ ى عِلْمًا) ، فإذا رأته الأبصار ، فقد أحاط به العلم ، ووقعت المعرفه . . . .

(الإحتجاج : 373/2 ح 285 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2391 .)

قوله تعالى : (فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْءَتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِن وَرَقِ الْجَنَّهِ وَعَصَى ءَادَمُ رَبَّهُ و فَغَوَى) : 121/20 .

4 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبو الصلت الهرويّ قال : لمّا جمع المأمون لعليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، أهل المقالات من أهل الإسلام والديانات ، من اليهود والنصارى ، والمجوس والصابئين ، وسائر المقالات ، فلم يقم أحد إلّا وقد ألزمه حجّته ، كأنّه ألقم حجراً .

قام إليه عليّ بن محمّد بن الجهم ، فقال له : يا ابن رسول اللّه ! أتقول بعصمه الأنبياء ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، قال : فما تعمل فى قول اللّه عزّوجلّ : . . . (وَعَصَى ءَادَمُ رَبَّهُ و فَغَوَى) قال الرضا (عليه السلام) : . . . وأمّا قوله عزّوجلّ فى آدم :

(وَعَصَى ءَادَمُ رَبَّهُ و فَغَوَى) فإنّ اللّه عزّوجلّ خلق آدم حجّه فى أرضه ، وخليفه فى بلاده ، لم يخلقه للجنّه ، وكانت المعصيه من آدم فى الجنّه لا فى الأرض ، وعصمته تجب أن يكون فى الأرض ليتمّ مقادير أمر اللّه ، فلمّا أهبط إلى الأرض ، وجعل حجّه وخليفه عصم . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 191/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2381 .)

5 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول اللّه ! أليس من قولک : إنّ الأنبياء معصومون ؟

قال : بلى .

قال : فما معنى قول اللّه عزّوجلّ : (وَعَصَى ءَادَمُ رَبَّهُ و فَغَوَى) ؟

فقال (عليه السلام) : . . . وكان ذلک من آدم قبل النبوّه ، ولم يكن ذلک بذنب كبير استحقّ به دخول النار ، وإنّما كان من الصغائر الموهوبه التى تجوز على الأنبياء قبل نزول الوحى عليهم ، فلمّا اجتباه اللّه تعالى ، وجعله نبيّاً ، كان معصوماً لا يذنب صغيره ولا كبيره . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 195/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2382 .)

قوله تعالى : (وَأْمُرْ أَهْلَکَ بِالصَّلَوهِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا لَانَسْلُکَ رِزْقًا نَّحْنُ نَرْزُقُکَ وَالْعَقِبَهُ لِلتَّقْوَى) : 132/20 .

6 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال :

حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعه من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقالت العلماء : فأخبرنا هل فسّر اللّه عزّوجلّ الاصطفاء فى الكتاب ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : . . . فقوله عزّوجلّ : (وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَوٰةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا لَانَسْلُكَ رِزْقًا نَّحْنُ نَرْزُقُكَ وَالْعَقِبَةُ لِلتَّقْوَى) فخصّصنا اللّه تبارک وتعالى بهذه الخصوصيّه ، إذ أمرنا مع الأُمّه بإقامه الصلاه ، ثمّ خصّصنا؛ص ش لاض ض ض ض ض ض ض ظه من دون الأُمّه ، فكان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يجى ء إلى باب علىّ وفاطمه (عليهماالسلام) ، بعد نزول هذه الآيه تسعه أشهر ، كلّ يوم عند حضور كلّ صلاه ، خمس مرّات فيقول : الصلاه رحمكم اللّه ، وما أكرم اللّه أحداً من ذرارىّ الأنبياء بمثل هذه الكرامه التى أكرمنا بها ، وخصّصنا من دون جميع أهل بيتهم . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 228/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2384 .)

الحادى والعشرون - الأنبياء : [21]

قوله تعالى : (مَا يَأْتِيهِم مِّن ذِكْرٍ مِّن رَّبِّهِم مُّحْدَثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ) : 2/21 .

1 - أبو منصور الطبرسىّ ؛ : عن صفوان بن يحيى قال : سألنى أبو قرّه المحدّث صاحب شبرمه ، أن أدخله على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فاستأذنه فأذن له فدخل ، فسأله عن أشياء من الحلال والحرام ، والفرائض والأحكام . . . فقال أبوالحسن (عليه

السلام) : التوراه ، والإنجيل ، والزبور ، والفرقان ، وكلّ كتاب أُنزل كان كلام اللّه أنزله للعالمين نوراً وهدى ، وهى كلّها محدثه ، وهى غير اللّه حيث يقول : . . . (مَا يَأْتِيهِم مِّن ذِكْرٍ مِّن رَّبِّهِم مُّحْدَثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ یَ لْعَبُونَ) ، واللّه أحدث الكتب كلّهاالذى أنزلها . . . .

(الإحتجاج : 373/2 ح 285 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2391 .)

قوله تعالى : (وَمَآ أَرْسَلْنَا قَبْلَکَ إِلَّا رِجَالاً نُّوحِى إِلَيْهِمْ فَسْلُواْ أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) : 7/21 .

2 - الصفّار؛ : حدّثنا عبّاد بن سليمان ، عن سعد بن سعد ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال اللّه تعالى (عليهم السلام) (فَسْلُواْ أَهْلَ الذِّكْرِ) وهم الأئمّه (إِن كُنتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) فعليهم أن يسئلوهم ، وليس عليهم أن يجيبوهم ، إن شاؤا أجابوا ، وإن شاؤا لم يجيبوا .

(بصائر الدرجات ، الجزء الأوّل : 62 ، الباب 19 ح 20 . عنه البحار : 176/23 ح 13 .

قطعه منه فى (أنّ الأئمّهعليهم السلام هم أهل الذكر) .)

3 - العيّاشىّ ؛ : عن أحمد بن محمّد قال : كتب إلىّ أبو الحسن ال رضا (عليه السلام) : عافانا اللّه وإيّاكِ أحسن عافيه ! إنّما شيعتنا من تابعنا ولم يخالفنا ، . . . قال اللّه : (فَسْلُواْ أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) . . . .

(تفسير العيّاشىّ : 261/2

ح 33 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2417 .)

4 - الصفّار؛ : حدّثنا عبّاد بن سليمان ، عن سعد بن سعد ، عن صفوان بن يحيى قال : سألته عن قول اللّه تعالى : (فَسْئَلُواْ أَهْلَ الذِّكْرِ إِن (تقدّمت ترجمته فى (مشيّه اللّه وإرادته) .)

كُنتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) من هم ؟

قال (عليه السلام) : نحن هم .

(بصائر الدرجات ، الجزء الأوّل : 62 ، الباب 19 ح 21 . عنه البحار : 176/23 ح 14 .

قطعه منه فى (أنّ الأئمّهعليهم السلام هم أهل الذكر) .)

5 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعه من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقالت العلماء : فأخبرنا هل فسّر اللّه عزّوجلّ الاصطفاء فى الكتاب ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : . . . فنحن أهل الذكر الذين قال اللّه عزّوجلّ : (فَسْئَلُواْ أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) ، فنحن أهل الذكر ، فاسألونا إن (الأنبياء : 7/21 .)

كنتم لا تعلمون . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 228/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2384 .)

6 - الصفّار؛ : . . . صفوان بن يحيى ، عن أبى الحسن (عليه السلام) ، قال : قلت : يكون الإمام يسئل عن الحلال والحرام ، ولايكون عنده فيه شى ء؛

قال

(عليه السلام) : لا ، قال اللّه تعالى : (فَسْئَلُواْ أَهْلَ الذِّكْرِ) هم الأئمّه (إِن كُنتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) . . . .

(بصائر الدرجات الجزء الأوّل : 59 ح 8 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 988 .)

قوله تعالى : (لَوْ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَنَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ) : 22/21 .

7 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانىّ ، قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداک ، أيعرف القديم سبحانه الشى ء الذى لم يكن أن لو كان كيف كان يكون ؟

قال (عليه السلام) : ويحک ! إنّ مسألتک لصعبه ، أما قرأت قوله عزّ وجلّ : (لَوْ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا) . . . .

(مجمع البيان : 117/4 س 32 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 824 .)

قوله تعالى : (لَايُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسئَلوُنَ) : 23/21 .

8 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن أبى يعقوب البلخىّ قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) فقلت له : لأىّ علّه صارت الإمامه فى ولد ال حسين (عليه السلام) ، دون ولد الحسن (عليه السلام) ؟

فقال (عليه السلام) : لأنّ اللّه عزّ وجلّ جعلها فى ولد الحسين (عليه السلام) ، ولم يجعلها فى ولد الحسن واللّه (لَايُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ

) .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 82/2 ح 17 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1030 .)

قوله تعالى : (يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَايَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى وَهُم مِّنْ خَشْيَتِهِ ى مُشْفِقُونَ) : 28/21 .

9 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن علىّ بن موسى الرضا . . . قال الحسين بن خالد : فقلت للرضا (عليه السلام) : يا ابن رسول اللّه ! فما معنى قول اللّه عزّوجلّ : (وَلَايَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى) ؟

قال (عليه السلام) : لا يشفعون إلّا لمن ارتضى اللّه دينه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 136/1 ح 35 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 9 رقم 2618 .)

قوله تعالى : (وَوَهَبْنَا لَهُ و إِسْحَقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلاًّ جَعَلْنَا صَلِحِينَ * وَجَعَلْنَهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَآ إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَتِ وَإِقَامَ الصَّلَوهِ وَإِيتَآءَ الزَّكَوهِ وَكَانُواْ لَنَا عَبِدِينَ) : 72/21 - 73 .

10 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرو فاجتمعنا فى الجامع يوم الجمعه فى بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامه وذكروا كثره اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيّدى (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال : ياعبدالعزيز ! جهل القوم وخدعوا عن آرائهم . . . إنّ الإمامه خصّ اللّه عزّ وجلّ بها إبراهيم الخليل (عليه السلام) بعد النبوّه

. . .

ثمّ أكرمه اللّه تعالى ، بأن جعلها فى ذرّيّته ، أهل الصفوه والطهاره فقال : (وَوَهَبْنَا لَهُ و إِسْحَـقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلاًّ جَعَلْنَا صَلِحِينَ * وَجَعَلْنَهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَآ إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَتِ وَإِقَامَ الصَّلَوهِ وَإِيتَآءَ الزَّكَوهِ وَكَانُواْ لَنَا عَبِدِينَ) . . . .

(الكافى : 198/1 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 938 .)

قوله تعالى : (وَذَا النُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَضِبًا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِى الظُّلُمَتِ أَن لاَّ إِلَهَ إِلاَّ أَنتَ سُبْحَنَكَ إِنِّى كُنتُ مِنَ الظَّلِمِينَ) : 87/21 .

11 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبو الصلت الهروىّ قال : لمّا جمع المأمون لعلىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، أهل المقالات من أهل الإسلام والديانات ، من اليهود والنصارى ، والمجوس والصابئين ، وسائر المقالات ، فلم يقم أحد إلّا وقد ألزمه حجّته ، كأنّه ألقم حجراً؛

قام إليه علىّ بن محمّد بن الجهم ، فقال له : يا ابن رسول اللّه ! أتقول بعصمه الأنبياء ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

فقال الرضا (عليه السلام) : . . . وأمّا قوله عزّوجلّ : (وَذَا النُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَضِبًا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقْدِرَ عَلَيْهِ) إنّما « ظنّ » بمعنى استيقن ، إنّ اللّه لن يضيق عليه رزقه ، ألا تسمع قول اللّه عزّوجلّ : (وَأَمَّآ إِذَا مَا ابْتَلَ-هُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ و) أى ضيق عليه رزقه ، ولو ظنّ أنّ اللّه لا يقدر عليه لكان قد (الفجر : 16/89 .

)

كفر . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 191/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2381 .)

الثانى والعشرون - الحجّ : [22]

قوله تعالى : (لِّيَشْهَدُواْ مَنَفِعَ لَهُمْ وَيَذْكُرُواْ اسْمَ اللَّهِ فِى أَيَّامٍ مَّعْلُومَتٍ عَلَى مَا رَزَقَهُم مِّن م بَهِيمَةِ الْأَنْعَمِ فَكُلُواْ مِنْهَا وَأَطْعِمُواْ الْبَآئِسَ ال ْفَقِيرَ) : 28/22 .

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان : . . . فإن قال : فلِمَ أمر بالحجّ ؟

قيل : لعلّه الوفادة إلى اللّه عزّوجلّ ، وطلب الزياده ، والخروج من كلّ مااقترف العبد تائباً ممّا مضى ، مستأنفاً لما يستقبل ، مع ما فيه من إخراج الأموال ، وتعب الأبدان ، والاشتغال عن الأهل والولد ، وحظر الأنفس عن اللذّات ، شاخص فى الحرّ والبرد ، ثابت ذلک عليه ، دائم مع الخضوع ، والاستكانه ، والتذلّل ، مع ما فى ذلک لجميع الخلق من المنافع ، . . . (لِّيَشْهَدُواْ مَنَفِعَ لَهُمْ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 99/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2371 .)

قوله تعالى : (ثُمَّ لْيَقْضُواْ تَفَثَهُمْ وَلْيُوفُواْ نُذُورَهُمْ وَلْيَطَّوَّفُواْ بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ) : 29/22 .

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد قال : قال أبو الحسن (عليه السلام) فى قول اللّه عزّ وجلّ : (وَلْيَطَّوَّفُواْ بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ) قال (عليه السلام) : طواف الفريضه (قال المجلسى

. . . $رحمه الله : قوله : « طواف الفريضه » لعلّ المعنى أنّه أيضاً داخل فى الآيه ، ولعلّ فى صيغه المبالغه إشعاراً بذلک ، والظاهر أنّه أطلق هنا طواف الفريضه على طواف النساء لإشعار تلک الآيه بتعددّ الطواف ، وقيل : المراد بطواف الفريضه هنا طواف الزياره وحذف العاطف بينه وبين طواف النساء ولا يخلو من بُعد . مرآه العقول : 202/18 .)

طواف النساء .

(الكافى : 512/4 ح 1 .

تهذيب الأحكام : 252/5 ح 854 و285 ح 971 ، و . عنه نور الثقلين : 493/3 ح 104 .

قطعه منه فى (طواف النساء) .)

3 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن ابن أبى نصر قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّا حين نفرنا من منى أقمنا أيّاماً ، ثمّ حلقت رأسى طلب التلذّذ ، فدخلنى من ذلک شى ء .

فقال (عليه السلام) : كان أبو الحسن صلوات اللّه عليه إذا خرج من مكّه فأتى بثيابه حلق رأسه .

قال : وقال فى قول اللّه عزّ وجلّ : (ثُمَّ لْيَقْضُواْ تَفَثَهُمْ وَلْيُوفُواْ نُذُورَهُمْ) قال : « التفث » تقليم الأظفار ، وطرح الوسخ ، وطرح الإحرام .

(الكافى : 503/4 ح 12 . عنه نور الثقلين : 492/3 ح 95 .

قرب الإسناد : 358 ح 1280 ، قطعه منه وبزياده ، و387 ضمن ح 1359 ، قطعه منه وبتفاوت . عنه البحار : 318/96 ح 21 ، ونور الثقلين : 493/3 ح 103 ، ووسائل الشيعه

: 297/13 ح 17789 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 230/14 ح 19063 .

عيون أخبار الرضاعليه السلام : 312/1 ح 82 ، قطعه منه . عنه وسائل الشيعه : 212/14 ح 19011 ، مثله .

من لايحضره الفقيه : 290/2 ح 1436 . عنه وسائل الشيعه : 212/14 ح 19010 ، ونورالثقلين : 493/3 ح 102 .

معانى الأخبار : 339 ح 4 ، قطعه منه . عنه وعن العيون ، البحار : 317/96 ح 14 .

قطعه منه فى (ما رواه عن أبيه الكاظم عليهماالسلام) .)

قوله تعالى : (وَالْبُدْنَ جَعَلْنَهَا لَكُم مِّن شَعَـٰٓئِرِ اللَّهِ لَكُمْ فِيهَا خَيْرٌ فَاذْكُرُواْ اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا صَوَآفَّ فَإِذَا وَجَبَتْ جُنُوبُهَا فَكُلُواْ مِنْهَا وَأَطْعِمُواْ الْقَانِعَ وَالْمُعْتَرَّ كَذَلِكَ سَخَّرْنَهَا لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ) : 36/22

4 - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسألته عن القانع والمعترّ ؟

قال (عليه السلام) : القانع الذى يقنع بما أعطيته ، والمعترّ الذى يعترّ بک .

(قرب الإسناد : 353 ح 1264 . عنه نور الثقلين : 500/3 ح 143 ، والبحار : 288/96 ح 57 ، ووسائل الشيعه : 168/14 ح 18892 .)

قوله تعالى : (وَجَـٰهِدُواْ فِى اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ ى هُوَ اجْتَبَل-كُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِى الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِّلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَهِيمَ هُوَ سَمَّل-كُمُ الْمُسْلِمِينَ مِن قَبْلُ وَفِى هَـٰذَا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَتَكُونُواْ شُهَدَآءَ عَلَى النَّاسِ فَأَقِيمُواْ الصَّلَوٰةَ وَءَاتُواْ الزَّكَوٰةَ وَاعْتَصِمُواْ بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَل-كُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ) : 78/22 .

5 - الشيخ الصدوق ؛

: . . . ابن أبى عبدون ، عن أبيه قال : . . . فقال الرضا (عليه السلام) : . . وكان زيد (بن علىّ) واللّه ممّن خوطب بهذه الآيه : (وَجَهِدُواْ فِى اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ ى هُوَ اجْتَبَل-كُمْ) .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 248/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2385 .)

(19

الثالث والعشرون - المؤمنون : [23]

قوله تعالى : (مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِن وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ و مِنْ إِلَهٍ إِذًا لَّذَهَبَ كُلُّ إِلَهِ م بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ سُبْحَنَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ) (حَتَّى إِذَا جَآءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلِّى أَعْمَلُ صَلِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّآ إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَآئِلُهَا) : 91/23 و100 .

1 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانىّ ، قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداک ، أيعرف القديم سبحانه الشى ء الذى لم يكن أن لو كان كيف كان يكون ؟

قال (عليه السلام) : ويحک ! إنّ مسألتک لصعبه ، أما قرأت قوله عزّ وج لّ : . . . (وَلَعَلَا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ) . . . وقال : ويحکى قول (المؤمنون : 91/23 .)

الأشقياء : رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلِّى أَعْمَلُ صَلِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّآ إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَآئِلُهَا) . . . .

(مجمع البيان : 117/4 س 32 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم

(. 824

قوله تعالى : (رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا وَكُنَّا قَوْمًا ضَآلِّينَ) : 106/23 .

2 - البرقىّ ؛ : . . . محمّد بن إسحاق قال : قال أبوالحسن (عليه السلام) ليونس مولى علىّ بن يقطين : يا يونس ! . . . إنّ اللّه إذا شاء شيئاً أراده ، وإذا أراده قدّره ، وإذا قدّره قضاه ، وإذا قضاه أمضاه .

يا يونس ! إنّ القدريّه لم يقولوا . . . بقول أهل النار : (رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا وَكُنَّا قَوْمًا ضَآلِّينَ) . . . .

(المحاسن : 244 ح 238 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 859 .)

الرابع والعشرون - النور : [24]

قوله تعالى : (الزَّانِى لَايَنكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَالزَّانِيَهُ لَايَنكِحُهَآ إِلَّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ وَحُرِّمَ ذَلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ) : 3/24 .

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل قال : سأل رجل أبا الحسن الرضا (عليه السلام) وأنا أسمع عن رجل يتزوّج امرأه متعه . . . ، فقال (عليه السلام) : لاينبغى لكى أن تتزوّج إلّا مؤمنه أو مسلمه ، فإنّ اللّه عزّوجلّ يقول : (الزَّانِى لَايَنكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَالزَّانِيَهُ لَايَنكِحُهَآ إِلَّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ وَحُرِّمَ ذَلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ) .

(الكافى : 454/5 ح 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1632 .)

قوله تعالى : (وَأَنكِحُواْ الْأَيَمَى مِنكُمْ وَالصَّلِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَآلِكُمْ إِن يَكُونُواْ فُقَرَآءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِن

فَضْلِهِ ى وَاللَّهُ وَسِعٌ عَلِيمٌ) : 32/24 .

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . معاويه بن حكيم قال : خطب الرضا (عليه السلام) هذه الخطبه « الحمد للّه الذى حمد فى الكتاب نفسه ، وافتتح بالحمد كتابه ، وجعل الحمد أوّل جزاء محلّ نعمته . . .

والحمد للّه الذى كان فى علمه السابق ، وكتابه الناطق ، وبيانه الصادق ، أنّ أحقّ الأسباب بالصله والأثره ، وأولى الأمور بالرغبه فيه سبب أوجب سبباً ، وأمر أعقب غنى ، فقال جلّ وعزّ : . . . (وَأَنكِحُواْ الْأَيَمَى مِنكُمْ وَالصَّلِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَآئِكُمْ إِن يَكُونُواْ فُقَرَآءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ ى وَاللَّهُ وَسِعٌ عَلِيمٌ) . . . .

(الكافى : 373/5 ح 7 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1588 .)

قوله تعالى : (اللَّهُ نُورُ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ ى كَمِشْكَوةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِى زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّىٌّ يُوقَدُ مِن شَجَرَةٍ مُّبَرَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَّا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِى ءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُّورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِى اللَّهُ لِنُورِهِ ى مَن يَشَآءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَلَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَىْ ءٍ عَلِيمٌ) : 35/24 .

3 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن يعقوب بن يزيد ، عن العبّاس بن هلال قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن قول اللّه (اللَّهُ نُورُ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضِ) ؟

فقال (عليه السلام) : هاد لأهل السماء ، وهاد لأهل الأرض

.

وفى روايه البرقىّ : هَدى من فى السماء وهَدى من فى الأرض .

(الكافى : 115/1 ح 4 . عنه الوافى : 470/1 ح 381 ، و382 .

معانى الأخبار : 15 ح 6 . عنه مقدّمه البرهان : 315 س 17 .

التوحيد : 155 ح 1 . عنه وعن المعانى ، البحار : 15/4 ح 1 ، و2 . ونور الثقلين : 603/3 ح 171 .

المناقب لابن شهرآشوب : 281/1 س 13 .)

4 - القمّىّ ؛ : فى قوله : (اللَّهُ نُورُ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضِ - إلى قوله - وَاللَّهُ بِكُلِّ شَىْ ءٍ عَلِيمٌ) حدّثنى أبى ، عن عبد اللّه بن جندب قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أسأل عن تفسير هذه الآيه ؟

فكتب (عليه السلام) إلىّ الجواب : . . . مثلنا فى كتاب اللّه كمثل مشكاه والمشكاه فى القنديل ، فنحن المشكاه (فِيهَا مِصْبَاحٌ) المصباح محمّد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) (الْمِصْبَاحُ فِى زُجَاجَةٍ) من عنصره طاهره (الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّىٌّ يُوقَدُ مِن شَجَرَةٍ مُّبَرَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَّا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ) لا دعيّه ، ولا منكّره (يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِى ءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ) القرآن (نُّورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِى اللَّهُ لِنُورِهِ ى مَن يَشَآءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَلَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَىْ ءٍ عَلِيمٌ) فالنور علىّ (عليه السلام) يهدى اللّه لولايتنا من أحبّ . . . .

(تفسير القمّىّ : 104/2 س 3 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف

8 رقم 2476 .)

قوله تعالى : (وَالْقَوَعِدُ مِنَ النِّسَآءِ الَّتِى لَايَرْجُونَ نِكَاحًا فَلَيْسَ عَلَيْهِنَّ جُنَاحٌ أَن يَضَعْنَ ثِيَابَهُنَّ غَيْرَ مُتَبَرِّجَتِ م بِزِينَةٍ وَأَن يَسْتَعْفِفْنَ خَيْرٌ لَّهُنَّ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) : 60/24

5 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن محمّد بن سنان : أنّ علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) كتب إليه فى جواب مسائله : . . .

وحرّم النظر إلى شعور النساء المحجوبات بالأزواج ، وإلى غيرهنّ من النساء لما فيه من تهييج الرجال ، وما يدعو التهييج إليه من الفساد ، والدخول فيما لا يحلّ ولايجمل ، وكذلک ما أشبه الشعور ، إلّا الذى قال اللّه تعالى : (وَالْقَوَعِدُ مِنَ النِّسَآءِ الَّتِى لَايَرْجُونَ نِكَاحًا فَلَيْسَ عَلَيْهِنَّ جُنَاحٌ أَن يَضَعْنَ ثِيَابَهُنَّ غَيْرَ مُتَبَرِّجَتِ م بِزِينَةٍ) ، أى غير الجلباب ، فلا بأس بالنظر إلى شعور مثلهنّ . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 88/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2511 .)

الخامس والعشرون - الفرقان : [25]

قوله تعالى : (بَلْ كَذَّبُواْ بِالسَّاعَةِ وَأَعْتَدْنَا لِمَن كَذَّبَ بِالسَّاعَةِ سَ عِيرًا) : 11/25 .

1 - ابن شهرآشوب ؛ : علىّ بن حاتم فى كتاب الأخبار لأبى الفرج ابن شاذان ، أنّه نزل قوله تعالى : (بَلْ كَذَّبُواْ بِالسَّاعَةِ) يعنى كذّبوا بولايه علىّ (عليه السلام) ، وهو المروىّ عن الرضا (عليه السلام) .

(المناقب : 103/3 س 3 .

مقدّمه البرهان : 182 س 17 ، عن كتاب المناقب لابن شاذان ، ولم نعثر عليه فى المطبوع

.

تقدّم الحديث أيضاً فى (أنّ المراد من قوله تعالى « بَلْ كَذَّبُوا بِالسَّاعَةِ » ، هو التكذيب بولايه علىّ عليه السلام) .)

قوله تعالى : (وَقَدِمْنَآ إِلَى مَا عَمِلُواْ مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَهُ هَبَآءً مَّنثُورًا) : 23/25 .

2 - الأسدىّ الكوفىّ ؛ : وعن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : لايقبل اللّه عملاً لعبد إلّا بولايتنا ، فمن لم يوالنا كان من أهل هذه الآيه : (وَقَدِمْنَآ إِلَى مَا عَمِلُواْ مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَهُ هَبَآءً مَّنثُورًا) .

(المستدركات من كتاب التعريف ضمن نوادر المعجزات : 14 ضمن ح 2 .

يأتى الحديث أيضاً فى ف 3 رقم 951 .)

قوله تعالى : (الْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ لِلرَّحْمَنِ وَكَانَ يَوْمًا عَلَى الْكَفِرِينَ عَسِيرًا) : 26/25 .

3 - السيّد شرف الدين الإسترآبادىّ ؛ : محمّد بن العبّاس ؛ قال : حدّثنا محمّد بن الحسن بن علىّ ، عن أبيه الحسن ، عن أبيه علىّ بن أسباط قال : روى أصحابنا فى قول اللّه عزّ وجلّ : (الْمُلْكُ (تقدّمت ترجمته فى (وقت صلاه المغرب والعشاء) .)

يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ لِلرَّحْمَنِ) ؟

قال : إنّ الملک للرحمن اليوم وقبل اليوم وبعد اليوم ، ولكن إذا قام القائم (عليه السلام) لم يعبد [وا] إلّا اللّه عزّ وجلّ .

(تأويل الآيات الظاهره : ص 369 ، س 5 .

قطعه منه فى (عباده الناس للّه تعالى فى عهد القائم عليه السلام) .)

قوله تعالى : (أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ

إِلَّا كَالْأَنْعَمِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلاً) : 44/25 .

4 - علىّ بن يوسف بن المطهّر الحلّى ؛ : من كتاب الدرّ قال [الرضا (عليه السلام)] : اتّقوا اللّه أيّهاالناس فى نعم اللّه عليكم . . . والمؤمن إذا غضب لم يخرجه غضبه عن حقّ ، وإذا رضى لم يدخله رضاه فى باطل ، وإذا قدر لم يأخذ أكثر من حقّه . الغوغاء قتله الأنبياء ، والعامّه اسم مشتقّ من العمى ، مارضى اللّه لهم أن شبّههم بالأنعام ، حتّى قال : (بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلاً) . . . .

(العدد القويّه : 299 ح 36 ، و292 ح 18 ، وح 20 ، قطعه منه .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2164 .)

قوله تعالى : (وَهُوَ الَّذِى خَلَقَ مِنَ الْمَآءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ و نَسَبًا وَصِهْرًا وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا) : 54/25 .

5 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . معاويه بن حكيم قال : خطب الرضا (عليه السلام) هذه الخطبه « الحمد للّه الذى حمد فى الكتاب نفسه ، وافتتح بالحمد كتابه ، وجعل الحمد أوّل جزاء محلّ نعمته . . .

والحمد للّه الذى كان فى علمه السابق ، وكتابه الناطق ، وبيانه الصادق ، أنّ أحقّ الأسباب بالصله والأثره ، وأولى الأُمور بالرغبه فيه سبب أوجب سبباً ، وأمر أعقب غنى ، فقال جلّ وعزّ : (وَهُوَ الَّذِى خَلَقَ مِنَ الْمَآءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ و نَسَبًا وَصِهْرًا وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا) . . . .

(الكافى : 373/5 ح 7 .

تقدّم الحديث

بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1588 .)

6 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . بعض أصحابنا قال : كان ال رضا (عليه السلام) يخطب فى النكاح : « الحمد للّه إجلالاً لقدرته . . . وصلّى اللّه على محمّد وآله عند ذكره ، إنّ اللّه (خَلَقَ مِنَ الْمَآءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ و نَسَبًا وَصِهْرًا) » - إلى آخر الآيه - .

(الكافى : 374/5 ح 8 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1589 .)

قوله تعالى : (وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَهِلُونَ قَالُواْ سَلَمًا) : 63/25 .

7 - العاملىّ الإصبهانىّ ؛ : وفى كنز الفوائد وغيره عن الباقر والصادق والرض (عليهم السلام) : فى قوله تعالى : (وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا) قال : هم الأئمّ (عليهم السلام) : يتّقون ، ومشيهم (فرقان : 63/25 .)

على الأرض خوفاً من عدوّهم .

(مقدّمه البرهان : 342 س 5 .

تقدّم الحديث أيضاً فى (أنّ الأئمّهعليهم السلام هم المراد من قوله تعالى « وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ ») .)

قوله تعالى : (وَالَّذِينَ إِذَآ أَنفَقُواْ لَمْ يُسْرِفُواْ وَلَمْ يَقْتُرُواْ وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا) : 67/25 .

8 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . العيّاشىّ وهو يقول : استأذنت الرضا (عليه السلام) فى النفقه على العيال فقال (عليه السلام) : بين المكروهين . قال : فقلت : جعلت فداک ! لا ، واللّه

! ما أعرف المكروهين ؟

قال : فقال (عليه السلام) : بلى ، يرحمكَ اللّه ، أما تعرف أنّ اللّه عزّوجلّ كره الإسراف ، وكره الإقتار فقال : (وَالَّذِينَ إِذَآ أَنفَقُواْ لَمْ يُسْرِفُواْ وَلَمْ يَقْتُرُواْ وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا) .

(الخصال : 54 ح 74 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1610 .)

قوله تعالى : (وَالَّذِينَ لَايَشْهَدُونَ الزُّورَ وَإِذَا مَرُّواْ بِاللَّغْوِ مَرُّواْ كِرَامًا) : 72/25 .

9 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبو الحسين محمّد بن أبى عبّاد ، وكان مشتهراً بالسماع وبشرب النبيذ قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن السماع ؟

قال (عليه السلام) : لأهل الحجاز رأى فيه ، وهو فى حيّز الباطل واللهو ، أما سمعت اللّه تعالى يقول : (وَإِذَا مَرُّواْ بِاللَّغْوِ مَرُّواْ كِرَامًا) .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 128/2 ح 5 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 رقم 1695 .)

السادس والعشرون - الشعراء : [26]

قوله تعالى : (إِن نَّشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِم مِّنَ السَّمَآءِ ءَايَةً فَظَلَّتْ أَعْنَقُهُمْ لَهَا خَضِعِينَ) : 4/26 .

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد قال : قال علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : . . . إنّ أكرمكم عند اللّه أعملكم بالتقيّه؛ فقيل له : ياابن رسول اللّه إلى متى ؟ قال (عليه السلام) : إلى يوم الوقت المعلوم ، وهويوم خروج قائمنا أهل البيت (عليه السلام) . . . الذى ينادى

مناد من السماء يسمعه جميع أهل الأرض بالدعاء إليه؛

يقول : ألا إنّ حجّه اللّه قد ظهر عند بيت اللّه فاتّبعوه ، فإنّ الحقّ معه وفيه ، وهو قول اللّه عزّ وجلّ (عليهم السلام) (إِن نَّشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِم مِّنَ السَّمَآءِ ءَايَةً فَظَلَّتْ أَعْنَقُهُمْ لَهَا خَضِعِينَ) .

(إكمال الدين وإتمام النعمه : 371 ح 5 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1115 .)

قوله تعالى : (وَفَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتِى فَعَلْتَ وَأَنتَ مِنَ الْكَفِرِينَ * قَالَ فَعَلْتُهَآ إِذًا وَأَنَا مِنَ الضَّآلِّينَ * فَفَرَرْتُ مِنكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِى رَبِّى حُكْمًا وَجَعَلَنِى مِنَ الْمُرْسَلِينَ) : 19/26 - 21 .

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول اللّه ! أليس من قولک : إنّ الأنبياء معصومون ؟

قال : بلى . . .

قال المأمون : . . . فما معنى قول موسى لفرعون : (فَعَلْتُهَآ إِذًا وَأَنَا مِنَ الضَّآلِّينَ) ؟

قال الرضا (عليه السلام) : إنّ فرعون قال لموسى لمّا أتاه : (وَفَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتِى فَعَلْتَ وَأَنتَ مِنَ الْكَفِرِينَ) عن الطريق ، بوقوعى إلى مدينه من مدائنک ، (فَفَرَرْتُ مِنكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِى رَبِّى حُكْمًا وَجَعَلَنِى مِنَ الْمُرْسَلِينَ)

وقد قال اللّه عزّوجلّ لنبيّه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) : (أَلَمْ يَجِدْکَ يَتِيمًا فَاوَى) ، يقول : ألم يجدک وحيداً فآوى إليک الناس (وَوَجَدَکَ

ضَآلًّا) يعنى عند قومک (فَهَدَى) أى هديهم إلى معرفتک ، (وَوَجَدَکَ عَآلِلاً فَأَغْنَى) ، يقول : أغناک بأن جعل دعاءک مستجاباً . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 195/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2382 .)

قوله تعالى : (أَتَأْتُونَ الذُّكْرَانَ مِنَ الْعَلَمِينَ * وَتَذَرُونَ مَا خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُم مِّنْ أَزْوَجِكُم بَلْ أَنتُمْ قَوْمٌ عَادُونَ) : 166/26 - 165 .

3 - المحدّث النوریّ ؛ : أحمد بن محمّد السيّاریّ فى كتاب التنزيل والتحريف ، عن الحسين بن علىّ بن يقطين ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه سئل عن إتيان النساء فى أدبارهنّ ؟

فقال (عليه السلام) : ما ذكر اللّه عزّ وجلّ ذلک فى الكتاب إلّا فى موضع واحد ، وهو قوله عزّ وجلّ : (أَتَأْتُونَ الذُّكْرَانَ مِنَ الْعَلَمِينَ * وَتَذَرُونَ مَا خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُم مِّنْ أَزْوَجِكُم بَلْ أَنتُمْ قَوْمٌ عَادُونَ) .

(مستدرک الوسائل : 232/14 ح 16582 .

قطعه منه فى (حكم إتيان النساء فى أدبارهنّ) .)

قوله تعالى : (وَأَنذِرْ عَشِيرَتَکَ الْأَقْرَبِينَ) : 214/26 .

4 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعه من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقالت العلماء : فأخبرنا هل فسّر اللّه عزّوجلّ الاصطفاء فى الكتاب ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : فسّر الاصطفاء فى الظاهر سوى الباطن فى اثنى عشر موطناً وموضعاً

. . . :

قوله عزّوجلّ : (وَأَنذِرْ عَشِيرَتَکَ الْأَقْرَبِينَ) . . . عنى اللّه عزّوجلّ بذلک الآل ، فذكره لرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 228/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2384 .)

(20

السابع والعشرون - القصص : [28]

قوله تعالى : وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينِ غَفْلَةٍ مِّنْ أَهْلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هَذَا مِن شِيعَتِهِ ى وَهَذَا مِنْ عَدُوِّهِ ى فَاسْتَغَثَهُ الَّذِى مِن شِيعَتِهِ ى عَلَى الَّذِى مِنْ عَدُوِّهِ - قوله - أَن تَكُونَ جَبَّارًا فِى الْأَرْضِ وَمَا تُرِيدُ أَن تَكُونَ مِنَ الْمُصْلِحِينَ (القصص : 15/28 - 19) .

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول اللّه ! أليس من قولک : إنّ الأنبياء معصومون ؟

قال : بلى . . .

قال المأمون : . . . فأخبرنى عن قول اللّه عزّوجلّ : (فَوَكَزَهُ و مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَنِ)

قال الرضا (عليه السلام) : إنّ موسى (عليه السلام) دخل مدينه من مدائن فرعون على حين غفله من أهلها ، وذلک بين المغرب والعشاء (فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هَذَا مِن شِيعَتِهِ ى وَهَذَا مِنْ عَدُوِّهِ ى فَاسْتَغَثَهُ الَّذِى مِن شِيعَتِهِ ى عَلَى الَّذِى مِنْ عَدُوِّهِ ى) ، فقضى موسى على العدوّ ، وبحكم اللّه تعالى ذكره (فَوَكَزَهُ و

) فمات ، (قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَنِ) يعنى الاقتتال الذى كان وقع بين الرجلين ، لامافعله موسى (عليه السلام) من قتله ، (إِنَّهُ و) يعنى الشيطان (عَدُوٌّ مُّضِلٌّ مُّبِينٌ) .

فقال المأمون : فما معنى قول موسى (رَبِّ إِنِّى ظَلَمْتُ نَفْسِى فَاغْفِرْ لِى) ؟

قال : يقول : إنّى وضعت نفسى غير موضعها بدخولى هذه المدينه (فَاغْفِرْ لِى) أى استرنى من أعدائک لئلّا يظفروا بى فيقتلونى ، (فَغَفَرَ لَهُ و إِنَّهُ و هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ) ؛

قال موسى (عليه السلام) : (رَبِّ بِمَآ أَنْعَمْتَ عَلَىَ) من القوّه حتّى قتلت رجلاً بوكزه ، (فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيرًا لِّلْمُجْرِمِينَ) ؛ بل أجاهد فى سبيلک بهذه القوّه حتّى ترضى ، (فَأَصْبَحَ) موسى (عليه السلام) فى المدينه (خَآئِفًا يَتَرَقَّبُ فَإِذَا الَّذِى اسْتَنصَرَهُ و بِالْأَمْسِ يَسْتَصْرِخُهُ و) على آخر ، (قَالَ لَهُ و مُوسَى إِنَّکَ لَغَوِىٌّ مُّبِينٌ) قاتلت رجلاً بالأمس وتقاتل هذا اليوم لأوذيّنک ، وأراد أن يبطش به ، (فَلَمَّآ أَنْ أَرَادَ أَن يَبْطِشَ بِالَّذِى هُوَ عَدُوٌّ لَّهُمَا) وهو من شيعته ، (قَالَ يَمُوسَى أَتُرِيدُ أَن تَقْتُلَنِى كَمَا قَتَلْتَ نَفْسَام بِالْأَمْسِ إِن تُرِيدُ إِلَّآ أَن تَكُونَ جَبَّارًا فِى الْأَرْضِ وَمَا تُرِيدُ أَن تَكُونَ مِنَ الْمُصْلِحِينَ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 195/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2382 .)

قوله تعالى : (فَجَآءَتْهُ إِحْدَلهُمَا تَمْشِى عَلَى اسْتِحْيَآءٍ قَالَتْ إِنَّ أَبِى يَدْعُوکَ لِيَجْزِيَکَ أَجْرَ مَا

سَقَيْتَ لَنَا فَلَمَّا جَآءَهُ و وَقَصَّ عَلَيْهِ الْقَصَصَ قَالَ لَاتَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّلِمِينَ * قَالَتْ إِحْدَلهُمَا يَأَبَتِ اسْتَْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَْجَرْتَ الْقَوِىُّ الْأَمِينُ) : 26/28 .

2 - الراوندى ؛ : عن ابن بابويه ، عن أبيه ، حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، حدّثنا أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : سألت أباالحسن الرضا صلوات اللّه عليه عن قوله تعالى : (إِنَّ أَبِى يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ مَا سَقَيْتَ لَنَا) أهى التى تزوّج لها ؟

(القصص : 25/28 .)

قال (عليه السلام) : نعم ، ولمّا قالت : (اسْتَْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَْجَرْتَ الْقَوِىُّ الْأَمِينُ) قال أبوها : كيف علمت ذلک ؟ قالت : لمّا أتيته برسالتک ، فأقبل معى قال : كونى خلفى ودلّينى على الطريق ، فكنت خلفه أرشده كراهه أن يرى منّى شيئاً .

ولمّا أراد موسى الانصراف قال شعيب : ادخل البيت وخذ من تلک العصىّ عصاً تكون معک تدرأ بها السباع ، وقد كان شعيب أخبر بأمر العصا التى أخذها موسى ، فلمّا دخل موسى البيت وثبت إليه العصا ، فصارت فى يده فخرج بها .

فقال له شعيب : خذ غيرها . فعاد موسى إلى البيت ، فوثبت إليه العصا ، فصارت فى يده فخرج بها . فقال له شعيب : خذ غيرها ، فوثبت إليه فصارت فى يده . فقال له شعيب : ألم أقل لک خذ غيرها ؟ قال له موسى : قد رددتها ثلاث مرّات كلّ ذلک تصير فى يدى ، فقال له شعيب : خذها

.

وكان شعيب يزور موسى كلّ سنه ، فإذا أكل قام موسى على رأسه وكسر له الخبز .

(قصص الأنبياء : 152 ح 161 . عنه البحار : 44/13 ح 10 .

قطعه منه فى (مار واه عن موسى عليه السلام) و (مارواه عن شعيب عليه السلام) .)

3 - الشيخ الصدوق ؛ : روى صفوان بن يحيى ، عن أبى (تقدّمت ترجمته فى (مشيّه اللّه وإرادته) .)

الحسن (عليه السلام) فى قول اللّه عزّوجلّ : (قَالَتْ إِحْدَلهُمَا يَأَبَتِ اسْتْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتْجَرْتَ الْقَوِىُّ الْأَمِينُ) قال : قال لها شعيب (عليه السلام) : يا بنيّه ! هذا قويّ ، قد عرفتيه برفع الصخره ، الأمين من أين عرفتيه ؟

قالت : يا أبه ! إنّى مشيت قدّامه فقال : امشى من خلفى ، فإن ظللت فأرشدينى إلى الطريق ، فإنّا قوم لا ننظر فى أدبار النساء .

(من لايحضره الفقيه : 12/4 ح 7 ، عنه نور الثقلين : 123/4 ح 47 ، والبحار : 32/13 ح 5 ، عنه وعن تفسير القمّىّ ، وسائل الشيعه : 199/20 ح 25422 .

تفسير القمّىّ : 138/2 س 15 ، مرسلاً وبتفاوت ، عنه نور الثقلين : 123/4 ح 45 .

تقدّم الحديث أيضاً فى (ما رواه عن موسى عليه السلام) وقطعه منه فى (ما رواه عن شعيب عليه السلام) .)

قوله تعالى : (إِنِّى أُرِيدُ أَنْ أُنكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَىَّ هَتَيْنِ عَلَى أَن تَأْجُرَنِى ثَمَنِىَ حِجَجٍ فَإِنْ أَتْمَمْتَ عَشْرًا فَمِنْ عِندِكَ) :

. 27/28

4 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : قول شعيب (عليه السلام) : (إِنِّى أُرِيدُ أَنْ أُنكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَىَّ هَتَيْنِ عَلَى أَن تَأْجُرَنِى ثَمَنِىَ حِجَجٍ فَإِنْ أَتْمَمْتَ عَشْرًا فَمِنْ عِندِكَ) أىّ الأجلين قضى ؟

(القصص : 27/28 .)

قال (عليه السلام) : الوفاء منهما أبعدهما عشر سنين . . . .

(الكافى : 414/5 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1644 .)

قوله تعالى : (فَإِن لَّمْ يَسْتَجِيبُواْ لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَآءَهُمْ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَلهُ بِغَيْرِ هُدًى مِّنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَايَهْدِى الْقَوْمَ الظَّلِمِينَ) : 50/28 .

5 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبى نصر ، عن أبى الحسن (عليه السلام) فى قول اللّه عزّ وجلّ : (وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَلهُ بِغَيْرِ هُدًى مِّنَ اللَّهِ) ؛ قال (عليه السلام) : يعنى من اتّخذ دينه رأيه بغير إمام من أئمّه الهدى .

(الكافى : 374/1 ح 1 . عنه نور الثقلين : 132/4 ح 79 ، وإثبات الهداه : 87/1 ح 56 ، والبحار : 143/24 س 16 ، مثله ، والبرهان : 229/3 ح 1 .

غيبه النعمانى : 130 ح 7 .

بصائر الدرجات الجزء الأوّل : 33 ح 2 ، و5 ، بتفاوت يسير . عنه البحار : 302/2 ح

37 ، و303 ح 39 ، ومستدرک الوسائل : 259/17 ح 21284 . عنه وعن الکافی ، إثبات الهداه : 127/1 ح 215 .

قطعه منه فی (من دان اللّه تعالی بغیر إمام من الأئمّهعلیهم السلام) .)

6 - محمّد بن یعقوب الکلینیّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبی نصر قال : کتبت إلی الرضا (علیه السلام) کتاباً ، فکان فی بعض ما کتبت : قال اللّه عزّوجلّ : (فَسْلُواْ أَهْلَ الذِّکْرِ إِن کُنتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) . . . فقد فرضت علیهم المسأله ، ولم یفرض علیکم الجواب ؟

قال (علیه السلام) : قال اللّه تبارک وتعالی : (فَإِن لَّمْ یَسْتَجِیبُواْ لَکَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا یَتَّبِعُونَ أَهْوَآءَهُمْ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَلهُ) .

(الکافی : 212/1 ح 9 .

یأتی الحدیث بتمامه فی ف 8 رقم 2418 .)

قوله تعالی : (وَلَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُونَ) : 51/28 .

7 - محمّد بن یعقوب الکلینیّ ؛ : الحسین بن محمّد ، عن معلّی بن محمّد ، عن محمّد بن جمهور ، عن حمّاد بن عیسی ، عن عبد اللّه بن جندب (عدّه الشیخ والبرقیّ فی رجالیهما من أصحاب الصادق والکاظم والرضا . . . $علیهم السلام ، رجال الطوسیّ : 229 رقم 54 ، و355 رقم 20 ، و379 رقم 2 ، ورجال البرقیّ : 45 ، 50 ، 53 .)

قال : سألت أباالحسن (علیه السلام) عن قول اللّه عزّ وجلّ : (وَلَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُونَ) ؟

قال

(عليه السلام) : إمام إلى إمام .

(الكافى : 415/1 ح 18 . عنه إثبات الهداه : 447/1 ، ح 41 ، والبرهان : 229/3 ، ح 1 .

المناقب لابن شهرآشوب : 96/3 س 21 ، مرسلاً . عنه وعن الكافى ، البحار : 31/23 ح 50 ، وفيه : سألت أبا عبد اللّه عليه السلام .)

قوله تعالى : (وَرَبُّکَ يَخْلُقُ مَا يَشَآءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَنَ اللَّهِ وَتَعَلَى عَمَّا يُشْرِكُونَ) (وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَلهُ بِغَيْرِ هُدًى مِّنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَايَهْدِى الْقَوْمَ الظَّلِمِينَ) : 68/28 ، 50 .

8 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرو فاجتمعنا فى الجامع يوم الجمعه فى بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامه وذكروا كثره اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيّدى (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال : ياعبدالعزيز ! جهل القوم وخدعوا عن آرائهم . . . فمن ذا الذى يبلغ معرفه الإمام ، أو يمكنه اختياره ! هيهات ! هيهات ! ضلّت العقول . . . أتظنّون أنّ ذلک يوجد فى غير آل الرسول محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . زيّن لهم الشيطان أعمالهم ، فصدّهم عن السبيل ، وكانوا مستبصرين .

رغبوا عن اختيار اللّه واختيار رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وأهل بيته إلى اختيارهم ، والقرآن يناديهم : (وَرَبُّکَ يَخْلُقُ مَا يَشَآءُ وَيَخْتَارُ مَا

كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَنَ اللَّهِ وَتَعَلَى عَمَّا يُشْرِكُونَ) . . . وفى كتاب اللّه الهدى والشفاء ، فنبذوه واتّبعوا أهواءهم ، فذمّهم اللّه ومقّتهم وأتعسهم ، فقال جلّ وتعالى : (وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَلهُ بِغَيْرِ هُدًى مِّنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَايَهْدِى الْقَوْمَ الظَّلِمِينَ) . . . .

(الكافى : 198/1 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 938 .)

قوله تعالى : (إِنَّكَ لَاتَهْدِى مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِى مَن يَشَآءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ) : 56/28 .

9 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر . . . فكاتب أباالحسن الرضا (عليه السلام) وتعنّت فى المسائل .

فقال : كتبت إليه كتاباً ، وأضمرت فى نفسى ، أنّى متى دخلت عليه ، أسأله عن ثلاث مسائل من القرآن ، وهى قوله تعالى : . . . وقوله : (إِنَّكَ لَاتَهْدِى مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِى مَن يَشَآءُ) .

قال أحمد : فأجابنى عن كتابى ، وكتب فى آخره الآيات التى أضمرتها فى نفسى أن أسأله عنها . . . .

(الغيبه : 71 ح 76 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2423 .)

قوله تعالى : (وَلَاتَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا ءَاخَرَ لَآ إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَىْ ءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ و لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ) : 88/28 .

10 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : قلت لعلىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : ياابن

رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ما تقول فى الحديث الذى يرويه أهل الحديث : إنّ المؤمنين يزورون ربّهم فى منازلهم فى الجنّه ؟

فقال (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! إنّ اللّه تبارک وتعالى فضّل نبيّه محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) على جميع خلقه من النبيّين والملائكه ، وجعل طاعته طاعته ، ومتابعته متابعته ، وزيارته فى الدنيا والآخره زيارته . . . وقال عزّ وجلّ : (كُلُّ شَىْ ءٍ هَالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ و) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 115/1 ح 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 816 .)

الثامن والعشرون - العنكبوت : [29]

قوله تعالى : (الم * أَحَسِبَ النَّاسُ أَن يُتْرَکُواْ أَن يَقُولُواْ ءَامَنَّا وَهُمْ لَايُفْتَنُونَ) : 1/29 و2 .

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن معمّر بن خلّاد قال : سمعت أباالحسن (عليه السلام) يقول : ((تقدّمت ترجمته فى (رؤياه عليه السلام) .)

الم * أَحَسِبَ النَّاسُ أَن يُتْرَکُواْ أَن يَقُولُواْ ءَامَنَّا وَهُمْ لَايُفْتَنُونَ) ثمّ قال لى : ما الفتنه ؟ قلت : جعلت فداک ، الذى عندنا الفتنه فى الدين .

فقال (عليه السلام) : يفتنون كما يفتن الذهب ثمّ قال : يُخَلّصون كما يُخَلّص الذهب .

(الكافى : 370/1 ح 4 . عنه البحار : 219/5 ح 14 ، ونور الثقلين : 148/4 ح 5 .

غيبه النعمانى : 202 ح

2 . عنه البحار : 115/52 ح 35 .)

2 - الشيخ المفيد؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : لايكون ماتمدّنّ إليه أعناقكم حتّى تميّزوا وتمحّصوا ، فلايبقى منكم إلّا القليل ثمّ قرأ : الم * أَحَسِبَ النَّاسُ أَن يُتْرَكُواْ أَن يَقُولُواْ ءَامَنَّا وَهُمْ لَايُفْتَنُونَ) . . . .

(الإرشاد : 360 س 11 .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف 2 - 4 رقم 1137 .)

قوله تعالى : (أَئِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ وَتَقْطَعُونَ السَّبِيلَ وَتَأْتُونَ فِى نَادِيكُمُ الْمُنكَرَ فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ ى إِلَّآ أَن قَالُواْ ائْتِنَا بِعَذَابِ اللَّهِ إِن كُنتَ مِنَ الصَّدِقِينَ) : 29/29 .

3 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : (وَتَأْتُونَ فِى نَادِيكُمُ الْمُنكَرَ) هو أنّهم كانوا يتضارطون فى مجالسهم من غير حشمه ولا حياء ، روى ذلک عن الرضا (عليه السلام) .

(مجمع البيان : 280/4 س 31 . عنه البحار : 146/12 س 3 ، ووسائل الشيعه : 147/12 ح 15902 .)

قوله تعالى : (بَلْ هُوَ ءَايَتُ م بَيِّنَتٌ فِى صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُواْ الْعِلْمَ وَمَا يَجْحَدُ بِاَيَتِنَآ إِلَّا الظَّلِمُونَ) : 49/29 .

4 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسين بن سعيد ، عن محمّد بن الفضيل قال : سألته عن قول اللّه (تقدّمت ترجمته فى (من قتل حمام الحرم مُحرماً) .)

عزّ وجلّ : (بَلْ هُوَ ءَايَتُ م بَيِّنَتٌ فِى صُدُورِ الَّذِينَ

أُوتُواْ الْعِلْمَ) ؟

قال (عليه السلام) : هم الأئمّ (عليهم السلام) : خاصّه .

(الكافى : 214/1 ح 5 .

بصائر الدرجات ، الجزء الرابع : 226 ، الباب 11 ح 12 ، و8 ، وفيه : عن محمّد بن الفضيل مضمراً .

قطعه منه فى (أنّ الأئمّهعليهم السلام هم الذين أوتوا العلم) .)

5 - ابن شهرآشوب ؛ : بريد بن معاويه العجلىّ ، وأبو بصير ، وحمران ، وعبد اللّه بن عجلان ، وعبد الرحيم القصيرىّ ، كلّهم عن أبى جعفر (عليه السلام) .

وروى أسباط بن سالم ، والحسين بن زياد الصيقل ، وحمران بن أعين ، والمثنّى الحنّاط ، وعبد الرحمن بن كثير ، وهارون بن حمزه الغنوىّ ، وعبد العزيز العبدىّ ، وسدير الصيرفىّ ، كلّهم عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) .

وروى محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قالوا فى قوله تعالى : (بَلْ هُوَ ءَايَتُ م بَيِّنَتٌ فِى صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُواْ الْعِلْمَ) : نحن هم ، وإيّانا عنى .

(المناقب : 420/4 س 16 . عنه البحار : 203/23 ح 50 .

قطعه منه فى (أنّ الأئمّهعليهم السلام هم الذين أوتوا العلم) .)

التاسع والعشرون - الروم : [30]

قوله تعالى : (وَهُوَ الَّذِى يَبْدَؤُاْ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ و وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَى فِى السَّمَوَتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ) : 27/30 .

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ يقول : قدم

سليمان المروزىّ متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قدم علىّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما وجّهت إليه لمعرفتى بقوّتک ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّه واحده فقط .

فقال سليمان : حسبک ، يا أميرالمؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلّنى والذمّ ، فوجّه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال (عليه السلام) : وماأنكرت من البداء يا سليمان ؟ . . . يقول عزّوجلّ : (وَهُوَ الَّذِى يَبْدَؤُاْ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ و) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 179/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2379 .)

قوله تعالى : (وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُواْ الْعِلْمَ وَالْإِيمَنَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِى كِتَبِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبَعْثِ فَهَذَا يَوْمُ الْبَعْثِ وَلَكِنَّكُمْ كُنتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) : 56/30

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرو فاجتمعنا فى الجامع يوم الجمعه فى بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامه وذكروا كثره اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيّدى (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال : ياعبدالعزيز ! جهل القوم وخدعوا عن آرائهم . . . إنّ الإمامه خصّ اللّه عزّ وجلّ بها إبراهيم الخليل (عليه السلام) بعد النبوّه . . .

ثمّ أكرمه اللّه تعالى ، بأن جعلها فى ذرّيّته . .

. حتّى ورّثها اللّه تعالى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . فصارت فى ذرّيّته الأصفياء الذين آتاهم اللّه العلم والإيمان ، بقوله تعالى : (قَالَ الَّذِينَ أُوتُواْ الْعِلْمَ وَالْإِيمَنَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِى كِتَبِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبَعْثِ) . . . .

(الكافى : 198/1 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 938 .)

21)

الثلاثون - لقمان : [31]

قوله تعالى : (وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِى لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّخِذَهَا هُزُوًا أُوْلَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ) : 6/31 .

1 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : (وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِى لَهْوَ الْحَدِيثِ) أى باطل الحديث ، وأكثر المفسّرين على أنّ المراد بلهو الحديث الغناء ، وهو المروىّ عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) .

(مجمع البيان : 313/4 س 27 . عنه البحار : 136/9 س 4 ، ووسائل الشيعه : 310/17 ح 22618 .)

قوله تعالى : (وَلَوْ أَنَّمَا فِى الْأَرْضِ مِن شَجَرَةٍ أَقْلَمٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ و مِن م بَعْدِهِ ى سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَّا نَفِدَتْ كَلِمَتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ) : 27/31 .

2 - العاملىّ الإصبهانىّ ؛ : وفى تفسير العيّاشىّ عن الرضا (عليه السلام) فى قوله تعالى : (مَّا نَفِدَتْ كَلِمَتُ اللَّهِ) قال (عليه السلام) : نحن الكلمات التى لا تدرک فضائلنا ولاتستقصى .

(مقدّمه البرهان : 292 س 7 .

تقدّم الحديث أيضاً فى (أنّهم عليهم السلام كلمات اللّه) .)

الحادى والثلاثون

- السجده : [32]

قوله تعالى : (الَّذِى أَحْسَنَ كُلَّ شَىْ ءٍ خَلَقَهُ و وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنسَنِ مِن طِينٍ) : 7/32 .

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ يقول : قدم سليمان المروزىّ متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قدم علىّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما وجّهت إليه لمعرفتى بقوّتک ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّه واحده فقط .

فقال سليمان : حسبک ، يا أميرالمؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلّنى والذمّ ، فوجّه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال (عليه السلام) : ومأأنكرت من البداء يا سليمان ؟ واللّه عزّوجلّ يقول : . . . (وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنسَنِ مِن طِينٍ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 179/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2379 .)

قوله تعالى : (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَبَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ ى وَمِنْهُم مُّقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقُ م بِالْخَيْرَتِ بِإِذْنِ اللَّهِ ذَلِکَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ) (جَنَّتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِن ذَهَبٍ وَلُؤْلُؤًا وَلِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ) : 32/32 - 33 .

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعه من علماء أهل العراق وخراسان ، فقال المأمون : أخبرونى عن معنى

هذه الآيه : (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَبَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا) .

فقالت العلماء : أراد اللّه عزّوجلّ بذلک الأمّه کلّها .

فقال المأمون : ما تقول يا أبا الحسن ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : لا أقول کما قالوا ، ولکنّی أقول : أراد اللّه عزّوجلّ بذلک العتره الطاهره .

فقال المأمون : وکيف عنی العتره من دون الأُمّه ؟

فقال له الرضا (عليه السلام) : إنّه لو أراد الأُمّه لکانت أجمعها فی الجنّه ، لقول اللّه عزّوجلّ : (فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ ى وَمِنْهُم مُّقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقُ م بِالْخَيْرَتِ بِإِذْنِ اللَّهِ ذَلِکَ هُوَ الْفَضْلُ الْکَبِيرُ) ، ثمّ جمعهم کلّهم فی الجنّه ! فقال عزّوجلّ : (جَنَّتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِن ذَهَبٍ) الآيه ، فصارت الوراثه للعتره الطاهره لا لغيرهم . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 228/1 ح 1 .

يأتی الحديث بتمامه فی ف 8 رقم 2384 .)

الثانی والثلاثون - الأحزاب : [33]

قوله تعالی : (ادْعُوهُمْ لِأَبَآئِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِندَ اللَّهِ فَإِن لَّمْ تَعْلَمُواْ ءَابَآءَهُمْ فَإِخْوَنُكُمْ فِی الدِّينِ وَمَوَلِيكُمْ وَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ فِيمَآ أَخْطَأْتُم بِهِ ى وَلَكِن مَّا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا) : 5/33 .

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن محمّد بن سنان : أنّ علیّ بن موسی الرضا (عليه السلام) کتب إليه فی جواب مسائله : . . .

وعلّه تحليل مال الولد لوالده بغير إذنه ، وليس ذلک للولد ، لأنّ الولد مولود للوالد . . . لقول اللّه عزّوجلّ : (

ادْعُوهُمْ لِأَبَآلِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِندَ ال لَّهِ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 88/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2511 .)

قوله تعالى : (وَقَرْنَ فِى بُيُوتِكُنَّ وَلَاتَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَهِلِيَّهِ الْأُولَى وَأَقِمْنَ الصَّلَوهَ وَءَاتِينَ الزَّكَوهَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ و إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) : 33/33 .

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعه من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقالت العلماء : فأخبرنا هل فسّر اللّه عزّوجلّ الاصطفاء فى الكتاب ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : فسّر الاصطفاء فى الظاهر سوى الباطن فى اثنى عشر موطناً وموضعاً : . . .

قوله عزّوجلّ : (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) ، وهذا الفضل الذى لا يجهله أحد إلاّ معاند ضالّ ، لأنّه فضل بعد طهاره تنتظر . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 228/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2384 .)

قوله تعالى : (إِنَّ اللَّهَ وَمَلَـئِكَتَهُ و يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِىِّ يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ صَلُّواْ عَلَيْهِ وَسَلِّمُواْ تَسْلِيمًا) : 56/33 .

3 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعه من علماء أهل العراق وخراسان ، فقال المأمون : أخبرونى عن معنى

هذه الآيه : (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَبَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا) .

فقالت العلماء : أراد اللّه عزّوجلّ بذلک الأمّه کلّها .

فقال المأمون : ما تقول یا أبا الحسن ؟

فقال الرضا (علیه السلام) : لا أقول کما قالوا ، ولکنّی أقول : أراد اللّه عزّوجلّ بذلک العتره الطاهره .

فقال المأمون : وکیف عنی العتره من دون الأُمّه ؟

فقال له الرضا (علیه السلام) : إنّه لو أراد الأُمّه لکانت أجمعها فی الجنّه ، لقول اللّه عزّوجلّ : . . . (جَنَّتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِن ذَهَبٍ) الآیه ، فصارت الوراثه للعتره الطاهره لا لغیرهم .

فقال الرضا (علیه السلام) : الذین وصفهم اللّه فی کتابه فقال عزّوجلّ : (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) . . .

فقول اللّه عزّوجلّ : (إِنَّ اللَّهَ وَمَلَئِكَتَهُ و يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِىِّ يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ صَلُّواْ عَلَيْهِ وَسَلِّمُواْ تَسْلِيمًا) . . . .

(عیون أخبار الرضاعلیه السلام : 228/1 ح 1 .

یأتی الحدیث بتمامه فی ف 8 رقم 2384 .)

قوله تعالی : (وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَهٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ و أَمْرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَهُ مِنْ أَمْرِهِمْ) : 36/33 .

4 - محمّد بن یعقوب الکلینیّ ؛ : . . . عبد العزیز بن مسلم قال : کنّا مع الرضا (علیه السلام) بمرو فاجتمعنا فی الجامع یوم الجمعه فی بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامه وذکروا کثره اختلاف الناس فیها ، فدخلت علی سیّدی (

عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال : ياعبدالعزيز ! جهل القوم وخدعوا عن آرائهم . . . فمن ذا الذى يبلغ معرفه الإمام ، أو يمكنه اختياره ! هيهات ! هيهات ! ضلّت العقول . . . أتظنّون أنّ ذلک يوجد فى غير آل الرسول محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . زيّن لهم الشيطان أعمالهم ، فصدّهم عن السبيل ، وكانوا مستبصرين .

رغبوا عن اختيار اللّه واختيار رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وأهل بيته إلى اختيارهم . . . وقال عزّ وجلّ : (وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ و أَمْرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ) . . . .

(الكافى : 198/1 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 938 .)

قوله تعالى : (وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِى أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْکَ زَوْجَکَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِى فِى نَفْسِکَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُ أَن تَخْشَل-هُ فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِّنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَکَهَا لِکَىْ لَايَکُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِى أَزْوَجِ أَدْعِيَآلِهِمْ إِذَا قَضَوْاْ مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا) : 37/33 .

5 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبو الصلت الهروىّ قال : لمّا جمع المأمون لعلىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، أهل المقالات من أهل الإسلام والديانات ، من اليهود والنصارى ، والمجوس والصابئين ، وسائر المقالات ، فلم يقم أحد إلّا وقد ألزمه حجّته ، كأنّه ألقم حجراً ؛

قام إليه علىّ

بن محمّد بن الجهم ، فقال له : يا ابن رسول اللّه ! أتقول بعصمه الأنبياء ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

قال : فما تعمل فى قول اللّه عزّوجلّ : . . . وقوله تعالى فى نبيّه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) (وَتُخْفِى فِى نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ) ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : . . . وأمّا محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) وقول اللّه عزّوجلّ : (وَتُخْفِى فِى نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَن تَخْشَل-هُ) فإنّ اللّه عزّوجلّ عرّف نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أسماء أزواجه فى دار الدنيا ، وأسماء أزواجه فى دار الآخره ، وأنّهنّ أمّهات المؤمنين ، وإحداهنّ من سمّى له زينب بنت جحش ، وهى يومئذ تحت زيد بن حارثه ، فأخفى اسمها فى نفسه ، ولم يبده لكيلا يقول أحد من المنافقين : إنّه قال فى امرأه فى بيت رجل إنّها إحدى أزواجه من أمّهات المؤمنين ، وخشى قول المنافقين ، فقال اللّه عزّوجلّ : (وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَن تَخْشَل-هُ) يعنى فى نفسك . . .

إنّ اللّه عزّوجلّ ما تولّى تزويج أحد من خلقه إلّا تزويج حوّا من آدم (عليه السلام) ، وزينب من رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بقوله : (فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِّنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَكَهَا) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 191/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2381 .)

قوله تعالى : (

ثُمَّ أَنزَلَ عَلَيْكُم مِّن م بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُّعَاسًا يَغْشَى طَآئِفَةً مِّنكُمْ وَطَآئِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَهِلِيَّهِ يَقُولُونَ هَل لَّنَا مِنَ الْأَمْرِ مِن شَىْ ءٍ قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ و لِلَّهِ يُخْفُونَ فِى أَنفُسِهِم مَّا لَايُبْدُونَ لَکَ يَقُولُونَ لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَىْ ءٌ مَّا قُتِلْنَا هَهُنَا قُل لَّوْ كُنتُمْ فِى بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ وَلِيَبْتَلِىَ اللَّهُ مَا فِى صُدُورِكُمْ وَلِيُمَحِّصَ مَا فِى قُلُوبِكُمْ وَاللَّهُ عَلِيمُ م بِذَاتِ الصُّدُورِ) : 38/33 .

6 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسين كاتب بقاء الكبير فى آخرين : أنّ الرضا (عليه السلام) حمّ فعزم على الفصد ، فركب المأمون وقد كان قال لغلام له : فُتّ هذا بيدك ، لشى ء أخرجه بَرْنِيّه . . . ثمّ قال للرضا (عليه السلام) : مصّ منه شيئاً . . .

فمصّ منه ملاعق . . . فأصبح (عليه السلام) ميّتاً ، فكان آخر ما تكلّم به (عليهم السلام) (قُل لَّوْ كُنتُمْ فِى بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ) (وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَّقْدُورًا) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 240/2 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 166 .)

قوله تعالى : (يَوْمَ تُقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِى النَّارِ يَقُولُونَ يَلَيْتَنَآ أَطَعْنَا اللَّهَ وَأَطَعْنَا الرَّسُولَا) : 66/33 .

7 - المسعودىّ ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانىّ قال : ضمّنى وأباالحسن (عليه السلام) الطريق .

. . قال لى : يا فتح ! . . . إنّ اللّه جلّ جلاله . . . يوصف بكنهه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . وقال تبارک اسمه يحكى قول من ترک طإ؛ل گً ض ض ض ض ض ض ض ض ظغ عته (عليهم السلام) (يَلَيْتَنَآ أَطَعْنَا اللَّهَ وَأَطَعْنَا الرَّسُولَا) . . . .

(إثبات الوصيّه : 235 ، س 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 805 .)

قوله تعالى : (إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَهَ عَلَى السَّمَوَتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَن يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنسَنُ إِنَّهُ و كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا) : 72/33 .

8 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد قال : سألت أبا الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) عن قول اللّه عزّوجلّ : (إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَهَ عَلَى السَّمَوَتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَن يَحْمِلْنَهَا) .

فقال (عليه السلام) : الأمانه الولايه ، من ادّعاها بغير حقّ فقد كفر .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 306/1 ح 66 . عنه اثبات الهداه : 101/1 ح 103 . عنه وعن المعانى ، البحار : 279/23 ح 19 ، ونور الثقلين : 309/4 ح 258 .

معانى الأخبار : 110 ح 3 . عنه إثبات الهداه : 104/1 ح 108 .

البحار : 280/57 س 15

.

قطعه منه فى (أنّ الأمانه فى القرآن هى الولايه) .)

الثالث والثلاثون - سبأ : [34]

قوله تعالى : (وَلَقَدْ ءَاتَيْنَا دَاوُودَ مِنَّا فَضْلاً يَجِبَالُ أَوِّبِى مَعَهُ و وَالطَّيْرَ وَأَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ) : 10/34 .

1 - الراوندى ؛ : عن ابن بابويه ، حدّثنا أبى ، عن سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ ، عن أبى الحسن (عليه السلام) فى قوله تعالى لداود : (وَأَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ) قال : هى الدرع ، والسرد : تقدير الحلقه بعد الحلقه .

(قصص الأنبياء : 202 ح 259 . عنه البحار : 5/14 ح 10 .)

قوله تعالى : (أَنِ اعْمَلْ سَبِغَتٍ وَقَدِّرْ فِى السَّرْدِ وَاعْمَلُوام صَلِحًا إِنِّى بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ) : 11/34 .

2 - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسألنا الرضا (عليه السلام) هل أحد من أصحابكم يعالج السلاح ؟

فقلت : رجل من أصحابنا زرّاد .

فقال (عليه السلام) : إنّما هو سرّاد ، أما تقرأ كتاب اللّه عزّ وجلّ فى قول اللّه لداود (عليه السلام) : (أَنِ اعْمَلْ سَبِغَتٍ وَقَدِّرْ فِى السَّرْدِ) الحلقه بعد الحلقه .

(قرب الإسناد : 364 ح 1305 . عنه البحار : 61/97 ح 3 ، ونور الثقلين : 318/4 ح 16 ، والبرهان : 344/3 ح 3 .)

3 - الشيخ الطوسىّ ؛ : روى أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت

لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ الحسن بن محبوب الزرّاد أتانا برساله .

قال : صدق ، لاتقل الزرّاد ، بل قل السرّاد ، إنّ اللّه تعالى يقول : (وَقَدِّرْ فِى السَّرْدِ) .

(شرح مشيخه تهذيب الأحكام : 53/10 س 8 .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف 3 رقم 724 .)

قوله تعالى : (اعْمَلُواْ ءَالَ دَاوُودَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِىَ ال شَّكُورُ) : 13/34 .

4 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن عمر قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنا وحسين بن ثوير بن أبى فاخته فقلت له : جعلت فداک ، إنّا كنّا فى سعه من الرزق ، وغضاره من العيش ، فتغيّرت الحال بعض التغيير ، فادع اللّه عزّ وجلّ أن يردّ ذلک إلينا ؟ فقال (عليه السلام) : أىّ شى ء تريدون تكونون ملوكاً ؟ أيسرّک أن تكون مثل طاهر وهرثمه ؟ وإنّک على خلاف ماأنت عليه ، قلت : لا واللّه ، مايسرّنى أنّ لى الدنيا بما فيها ذهباً وفضّه ، وإنّي على خلاف ماأنا عليه ، قال : فقال : فمن أيسر منكم فليشكر اللّه ، إنّ اللّه عزّوجلّ يقول : . . . وقال سبحانه وتعالى : (اعْمَلُواْ ءَالَ دَاوُودَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِىَ الشَّكُورُ) . . . .

(الكافى : 286/8 ح 546 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2181 .)

الرابع والثلاثون - فاطر : [35]

قوله تعالى : (الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضِ جَاعِلِ الْمَلَـئِكَهِ

رُسُلاً أُوْلِى أَجْنِحَهٍ مَّثْنَى وَثُلَثَ وَرُبَعَ يَزِيدُ فِى الْخَلْقِ مَا يَشَآءُ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِ ّ شَىْ ءٍ قَدِيرٌ) (وَاللَّهُ خَلَقَكُم مِّن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُّطْفَهٍ ثُمَّ جَعَلَكُمْ أَزْوَجًا وَمَا تَحْمِلُ مِنْ أُنثَى وَلَاتَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ ى وَمَا يُعَمَّرُ مِن مُّعَمَّرٍ وَلَايُنقَصُ مِنْ عُمُرِهِ ى إِلَّا؛لگص ض ض ض ض ض ض ب ه فِى كِتَبٍ إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ) : 1/35 و11 .

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ يقول : قدم سليمان المروزىّ متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قدم علىّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما وجّهت إليه لمعرفتى بقوّتک ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّه واحده فقط .

فقال سليمان : حسبک ، يا أميرالمؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلّنى والذمّ ، فوجّه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال (عليه السلام) : ومأأنكرت من البداء يا سليمان ؟ واللّه عزّوجلّ يقول : . . . (يَزِيدُ فِى الْخَلْقِ مَا يَشَآءُ) . . . ويقول : عزّ وجلّ (وَمَا يُعَمَّرُ مِن مُّعَمَّرٍ وَلَايُنقَصُ مِنْ عُمُرِهِ ى إِلَّا فِى كِتَبٍ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 179/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2379 .)

قوله تعالى : (مَن كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّهَ فَلِلَّهِ الْعِزَّهُ جَمِيعًا إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّلِحُ يَرْفَعُهُ و وَالَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّاتِ لَهُمْ

عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَكْرُ أُوْلَلِـكَ هُوَ يَبُورُ) : 10/35 .

2 - الإمام العسكرىّ (عليه السلام) : قال علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) [فى هذه الآيه] : (إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ) [قول :] لا إله إلّا اللّه ، محمّد رسول اللّه ، وعلىّ ولىّ اللّه ، وخليفه محمّد رسول اللّه حقّاً ، وخلفاؤه خلفاء اللّه ، (وَالْعَمَلُ الصَّلِحُ يَرْفَعُهُ و) علمه فى قلبه بأنّ هذا [الكلام] صحيح كما قلته بلسانى .

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكرىّ : 328 رقم 184 ، عنه البحار : 358/24

ح 76 ، مرسلاً وبتفاوت ، و198/67 س 14 ، و211 س 6 ، ضمن ح 33 ، والبرهان : 358/3 ح 2 .

تأويل الآيات الظاهره : 469 س 6 ، مرسلاً .

تنبيه الخواطر ونزهه النواظر : 428 س 2 ، مرسلاً .

قطعه منه فى (أنّ رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم هو الكلم الطيّب) و (أنّ عليّاًعليه السلام هو الكلم الطيّب) .)

قوله تعالى : (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَبَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ ى وَمِنْهُم مُّقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقُ م بِالْخَيْرَتِ بِإِذْنِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ) : 32/35 .

3 - الصفّار؛ : حدّثنا عبّاد بن سليمان ، عن سعيد بن سعد ، عن محمّد بن فضيل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى قول اللّه تعالى : (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَبَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا) الآيه؛ قال (عليه السلام) : السابق بالخيرات هو الإمام .

(بصائر

الدرجات ، الجزء الأوّل : 66 ، الباب 21 ح 13 ، و65 ، ح 4 بسند آخر وبتفاوت .

قطعه منه فى (أنّ السابق بالخيرات هو الإمام عليه السلام) .)

4 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الحسن ، عن أحمد بن عمر قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن قول اللّه عزّوجلّ : (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَبَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا) الآيه ، قال : فقال (عليه السلام) : ولد فاطمه (عليها السلام) ، والسابق بالخيرات : الإمام ، والمقتصد : العارف بالإمام ، والظالم لنفسه : الذى لا يعرف الإمام .

(الكافى : 215/1 ح 3 . عنه نور الثقلين : 361/4 ح 76 ، والوافى : 536/3 ح 1066 ، والبرهان : 362/3 ح 3 .

قطعه منه فى (أنّ الأئمّهعليهم السلام هم السابقون بالخيرات ، وأورثهم اللّه الكتاب) .)

الخامس والثلاثون - يس : [36]

قوله تعالى : (يس * وَالْقُرْءَانِ الْحَكِيمِ * إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ * عَلَى صِرَطٍ مُّسْتَقِيمٍ) : 1/36 - 4 .

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعه من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقال المأمون : . . . فهل عندک فى الآل شى ء أوضح من هذا فى القرآن ؟

فقال أبو الحسن : نعم ، أخبرونى عن قول اللّه عزّوجلّ :

(يس * وَالْقُرْءَانِ الْحَكِيمِ * إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ * عَلَى صِرَطٍ مُّسْتَقِيمٍ) ، فمن عنى بقوله : (يس) ؟ قالت العلماء : (يس) محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) لم يشكّ فيه أحد .

قال أبو الحسن (عليه السلام) : فإنّ اللّه عزّوجلّ أعطى محمّداً وآل محمّد من ذلک فضلاً لا يبلغ أحد كنه وصفه إلّا من عقله . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 228/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2384 .)

قوله تعالى : (وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَهُ مَنَازِلَ حَتَّى عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ) : 39/36 .

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . بعض أصحابنا قال : دخل ابن أبى سعيد المكارىّ على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) . . . فقال : رجل قال عند موته : كلّ مملوک لى قديم ، فهو حرّ لوجه اللّه .

قال : نعم ، إنّ اللّه عزّ ذكره يقول فى كتابه : (حَتَّى عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ) ، فماكان من مماليكه أتى عليه ستّه أشهر فهو قديم وهو حرّ . . . .

(الكافى : 195/6 ح 6 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 10 رقم 3454 .)

3 - المسعودىّ : روى الحميرىّ بإسناده قال : اجتمع علىّ بن أبى حمزه البطائنىّ ، وزياد القندىّ ، وابن أبى سعيد المكارىّ ، فصاروا إلى الرضا (عليه السلام) . . . فقال له ابن أبى سعيد : أسألک . . . فقال له : ما تقول

فى رجل قال : كلّ مملوک قديم فى ملكى فهو حرّ ، ما يعتق من مماليكه ؟

فقال له : إنّه يعتق من مماليكه من مضى له فى ملكه ستّه أشهر؛ لقول اللّه عزّوجلّ : (وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَهُ مَنَازِلَ حَتَّى عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ) وبين العرجون القديم ، والعرجون الحديث ، ستّه أشهر .

(إثبات الوصيّه : 206 س 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 291 .)

قوله تعالى : (لَاالشَّمْسُ يَنم-بَغِى لَهَآ أَن تُدْرِکَ الْقَمَرَ وَلَاالَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ) : 40/36 .

4 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : روى العيّاشىّ فى تفسيره بالإسناد عن الأشعث بن حاتم قال : كنت بخراسان حيث اجتمع الرضا (عليه السلام) والفضل بن سهل والمأمون فى أيوان الحبرىّ بمرو ، فوضعت المائده ، فقال الرضا (عليه السلام) : . . . قد علمت يافضل !. . . فالنهار خلق قبل الليل ، وفى قوله تعالى : (لَاالشَّمْسُ يَنم-بَغِى لَهَآ أَن تُدْرِکَ الْقَمَرَ وَلَاالَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ) أى قد سبقه النهار .

(مجمع البيان : 425/4 س 12 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2392 .)

قوله تعالى : (قَالُواْ يَوَيْلَنَا مَن م بَعَثَنَا مِن مَّرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ) : 52/36 .

5 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسن بن شاذان الواسطىّ قال :

كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، أشكوا جفاء أهل واسط وحملهم علىّ . . .

فوقّع (عليه السلام) بخطّه : إنّ اللّه تبارک

وتعالى أخذ ميثاق أوليائنا على الصبر فى دوله الباطل ، فاصبر لحكم ربّک ، فلو قد قام سيّد الخلق لقالوا : (يَوَيْلَنَا مَن م بَعَثَنَا مِن مَّرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ) .

(الكافى : 207/8 ح 346 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2439 .)

السادس والثلاثون - الصافّات : [37]

قوله تعالى : (سَلَمٌ عَلَى نُوحٍ فِى الْعَلَمِينَ) (سَلَمٌ عَلَى إِبْرَهِيمَ) (سَلَمٌ عَلَى مُوسَى وَهَرُونَ) (سَلَمٌ عَلَى إِلْ يَاسِينَ) : 79/37 و109 و120 و130 .

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعه من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقال المأمون : . . . فهل عندک فى الآل شى ء أوضح من هذا فى القرآن ؟ . . .

قال أبو الحسن (عليه السلام) : فإنّ اللّه عزّوجلّ أعطى محمّداً وآل محمّد من ذلک فضلاً لا يبلغ أحد كنه وصفه إلّا من عقله ، وذلک أنّ اللّه عزّوجلّ لم يُسلم على أحد إلّا على الأنبياء صلوات اللّه عليهم ، فقال تبارک وتعالى : (سَلَمٌ عَلَى نُوحٍ فِى الْعَلَمِينَ) وقال : (سَلَمٌ عَلَى إِبْرَهِيمَ) وقال : (سَلَمٌ عَلَى مُوسَى وَهَرُونَ) ولم يقل : سلام على آل نوح ، ولم يقل : سلام على آل إبراهيم ، ولاقال : سلام على آل موسى وهارون ، وقال عزّوجلّ : (سَلَمٌ عَلَى إِلْ يَاسِينَ) يعنى آل محمّد صلوات

اللّه عليهم . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 228/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2384 .)

قوله تعالى : (فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْىَ قَالَ يَبُنَىَّ إِنِّى أَرَى فِى الْمَنَامِ أَنِّى أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَأَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِى إِن شَآءَ اللَّهُ مِنَ الصَّبِرِينَ) : 102/37 .

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسين بن علىّ بن الفضّال ، عن أبيه : قال : سألت أباالحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) عن معنى قول ال نبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنا ابن الذبيحين ؟

قال : يعنى إسماعيل بن إبراهيم الخليل (عليه السلام) وعبد اللّه بن عبد المطّلب ، أمّإ؛ن م ض ض ض ض ض ض ض ظه إسماعيل فهو الغلام الحليم الذى بشّر اللّه به إبراهيم (فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْىَ قَالَ يَبُنَىَّ إِنِّى أَرَى فِى الْمَنَامِ أَنِّى أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَأَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ) وهو لما عمل مثل عمله ، ولم يقل : يا أبت افعل ما رأيت ، (سَتَجِدُنِى إِن شَآءَ اللَّهُ مِنَ الصَّبِرِينَ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 210/1 ح 1 .

تقدّم الجديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 914 .)

قوله تعالى : (وَفَدَيْنَهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ) : 107/37 .

3 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : لمّا أمر اللّه تبارک وتعالى

إبراهيم (عليه السلام) أن يذبح مكان ابنه إسماعيل ، الكبش الذى أنزله عليه ، تمنّى إبراهيم (عليه السلام) أن يكون يذبح ابنه إسماعيل (عليه السلام) بيده . . .

فأوحى اللّه عزّ وجلّ إليه : يا إبراهيم ! قد فديت جزعک على ابنک إسماعيل لو ذبحته بيدک بجزعک على الحسين (عليه السلام) وقتله ، وأوجبت لک أرفع درجات أهل الثواب على المصائب ، فذلک قول اللّه عزّ وجلّ : (وَفَدَيْنَهُ بِذِبْحٍ عَ ظِيمٍ) ، ولاحول ولاقوّه إلّا باللّه العلىّ العظيم .

(الصافّات : 107/37 .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 209/1 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 884 .)

قوله تعالى : (وَبَشَّرْنَهُ بِإِسْحَقَ نَبِيًّا مِّنَ الصَّلِحِينَ) : 112/37 .

4 - الحميرىّ ؛ : محمّد بن عبد الحميد ، عن الحسن بن علىّ بن فضّال قال : وسأله الحسين بن أسباط - وأنا أسمع - عن الذبيح إسماعيل أو (تقدّمت ترجمته فى (قصّه نقل عظام يوسف) .)

إسحاق ؟ فقال (عليه السلام) : إسماعيل ، أما سمعت قول اللّه تبارک وتعالى (وَبَشَّرْنَهُ بِإِسْحَقَ) .

(قرب الإسناد : 389 ح 1367 . عنه البحار : 129/12 ح 7 .)

قوله تعالى : (فَلَوْلَآ أَنَّهُ و كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ * لَلَبِثَ فِى بَطْنِهِ ى إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ) : 143/37 و144 .

5 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده

الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول اللّه ! أليس من قولک : إنّ الأنبياء معصومون ؟

قال : بلى . . .

فقال المأمون : . . . فأخبرنى عن قول اللّه عزّوجلّ : (وَذَا النُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَضِبًا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقْدِرَ عَلَيْهِ)

فقال الرضا (عليه السلام) : ذاک يونس بن متى (عليه السلام) ذهب مغاضباً لقومه ، (فَظَنَ) بمعنى استيقن (أَن لَّن نَّقْدِرَ عَلَيْهِ) أى لن نضيق رزقه ، ومنه قوله عزّوجلّ : (وَأَمَّآ إِذَا مَا ابْتَلَى-هُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ و) أى ضيّق وقَتَر (فَنَادَى فِى الظُّلُمَتِ) أى ظلمه الليل ، وظلمه البحر ، وظلمه بطن الحوت ، (أَن لَّآ إِلَهَ إِلَّآ أَنتَ سُبْحَنَکَ إِنِّى كُنتُ مِنَ الظَّلِمِينَ) بتركى مثل هذه العباده التى قد فرغتنى لها فى بطن الحوت ، فاستجاب اللّه له ، وقال عزّوجلّ : (فَلَوْلَآ أَنَّهُ و كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ * لَلَبِثَ فِى بَطْنِهِ ى إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 195/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2382 .)

السابع والثلاثون - ص : [38]

قوله تعالى : (إِذْ دَخَلُواْ عَلَى دَاوُودَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قَالُواْ لَاتَخَفْ خَصْمَانِ بَغَى بَعْضُنَا عَلَى بَعْضٍ فَاحْكُم بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَاتُشْطِطْ وَاهْدِنَآ إِلَى سَوَآءِ الصِّرَطِ) ، (قَالَ لَقَدْ ظَلَمَکَ بِسُؤَالِ نَعْجَتِکَ إِلَى نِعَاجِهِ ى وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْخُلَطَآءِ لَيَبْغِى بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ الصَّلِحَتِ وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ وَظَنَّ دَاوُودُ أَنَّمَا

فَتَنَّهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ و وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ) (يَدَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَکَ خَلِيفَةً فِى الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَاتَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّکَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدُم بِمَا نَسُواْ يَوْمَ الْحِسَابِ) : 22/38 و24 و26 .

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبو الصلت الهروىّ قال : لمّا جمع المأمون لعلىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، أهل المقالات من أهل الإسلام والديانات ، من اليهود والنصارى ، والمجوس والصابئين ، وسائر المقالات ، فلم يقم أحد إلّا وقد ألزمه حجّته ، كأنّه ألقم حجراً؛

قام إليه علىّ بن محمّد بن الجهم . . . فقال : يا ابن رسول اللّه ! فما كان خطيئته (داود (عليه السلام)) ؟

فقال (عليه السلام) : ويحک ، إنّ داود (عليه السلام) إنّما ظنّ أنّ ماخلق اللّه عزّوجلّ خلقاً هو أعلم منه ، فبعث اللّه عزّوجلّ إليه الملكين فتسوّرا المحراب ، فقالا : (خَصْمَانِ بَغَى بَعْضُنَا عَلَى بَعْضٍ فَاحْكُم بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَاتُشْطِطْ وَاهْدِنَآ إِلَى سَوَآءِ الصِّرَطِ * إِنَّ هَذَآ أَخِى لَهُ و تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِىَ نَعْجَةٌ وَحِدَةٌ فَقَالَ أَكْفِلْنِيهَا وَعَزَّنِى فِى الْخِطَابِ)

فعجّل داود (عليه السلام) على المدّعى عليه فقال : (لَقَدْ ظَلَمَکَ بِسُؤَالِ نَعْجَتِکَ إِلَى نِعَاجِهِ) ، ولم يسأل المدّعى البيّنه على ذلک ، ولم يقبل على المدّعى عليه ، فيقول له : ما تقول ؟

فكان هذا خطيئه رسم الحكم ، لاماذهبتم إليه؛ ألا تسمع اللّه عزّوجلّ يقول : (يَدَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَکَ خَلِيفَةً فِى الْأَرْضِ فَاحْكُم

بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَاتَتَّبِعِ الْهَوَى) إلى آخر الآيه !. . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 191/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2381 .)

قوله تعالى : (هَذَا عَطَآؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ) : 39/38 .

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الوشّاء قال : سألت الرضا (عليه السلام) فقلت له : . . . حقّاً علينا أن نسألكم ؟ قال (عليه السلام) : نعم . قلت : حقّاً عليكم أن تجيبونا ؟ قال (عليه السلام) : لا ، ذاک إلينا إن شئنا فعلنا ، وإن شئنا لم نفعل ، أما تسمع قول اللّه تبارک وتعالى (هَذَا عَطَآؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ) .

(الكافى : 210/1 ح 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1978 .)

قوله تعالى : (قَالَ يَإِبْلِيسُ مَا مَنَعَکَ أَن تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَىَّ أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنتَ مِنَ الْعَالِينَ) : 75/38 .

3 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن محمّد بن عاصم الكلينىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن يعقوب الكلينىّ قال : حدّثنا أحمد بن إدريس ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن علىّ بن سيف ، عن محمّد بن عبيده قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن قول اللّه عزّ وجلّ لإبليس : (مَا مَنَعَکَ أَن تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَىَ) ؟

قال (عليه السلام) : يعنى بقدرتى وقوّتى .

(عيون أخبار الرضاعليه

السلام : 120/1 ح 13 . عنه نور الثقلين : 472/4 ح 90 . عنه وعن التوحيد ، البحار : 10/4 ح 20 ، والبرهان : 44/4 ح 2 .

التوحيد : 153 ح 2 .)

الثامن والثلاثون - الزمر : [39]

قوله تعالى : (فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَكَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جَآءَهُ و أَلَيْسَ فِى جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْكَفِرِينَ) : 32/39 .

1 - ابن شهرآشوب ؛ : الصادق والرضا (عليهماالسلام) ، قالا : [(فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَكَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جَآءَهُ)] إنّه محمّد (الزمر : 32/39 .)

وعلىّ (عليهماالسلام) .

(المناقب : 92/3 س 7 . عنه البحار : 407/35 ضمن ح 1 .

قطعه منه فى (أنّ المراد بتكذيب الصدق فى القرآن هو النبىّ ووصيّه عليهماالسلام) .)

قوله تعالى : (وَالَّذِى جَآءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ ى أُوْلَلِـَكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ) : 33/39 .

2 - ابن شهرآشوب ؛ : علماء أهل البيت ، عن الباقر ، والصادق ، والكاظم ، والرضا ، وزيد بن علىّ (عليهم السلام) : فى قوله تعالى : (وَالَّذِى جَآءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ ى أُوْلَلِـَكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ) قالوا : هو علىّ (عليه السلام) .

(المناقب : 92/3 س 1 . عنه البحار : 407/35 ح 1 .

مجمع البيان : 498/4 س 21 ، وفيه : عن أئمّه الهدى (عليهم السلام) : .

تأويل الآيات الظاهره : 506 س 3 ، كسابقه .

تقدّم الحديث أيضاً فى (

إنّ الذى جاء بالصدق هو النبىّ وعلىّ عليهماالسلام) .)

قوله تعالى : (قُلْ يَعِبَادِىَ الَّذِينَ أَسْرَفُواْ عَلَى أَنفُسِهِمْ لَاتَقْنَطُواْ مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ و هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ) : 53/39 .

3 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : جعلت فداک ، إنّى قد سألت اللّه حاجه منذ كذا وكذا سنه ، وقد دخل قلبى من إبطائها شى ء؛ فقال (عليه السلام) : يا أحمد ! إيّاک والشيطان أن يكون له عليک سبيل حتّى يقنطک . . . فكن باللّه أوثق ، فإنّک على موعد من اللّه ، أليس اللّه عزّ وجلّ يقول : . . . (لَاتَقْنَطُواْ مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ) . . . .

(الكافى : 488/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2372 .)

قوله تعالى : (أَن تَقُولَ نَفْسٌ يَحَسْرَتَى عَلَى مَا فَرَّطتُ فِى جَنم-بِ اللَّهِ وَإِن كُنتُ لَمِنَ السَّخِرِينَ) : 56/39 .

4 - ابن شهرآشوب ؛ : الرضا (عليه السلام) (فِى جَنم-بِ اللَّهِ) قال : فى ولايه علىّ (عليه السلام) .

(المناقب : 273/3 س 21 . عنه البحار : 191/24 ح 4 ، و89/39 س 4 ، ونور الثقلين : 495/4 ح 91 .

تقدّم الحديث أيضاً فى (أنّ ولايه علىّ عليه السلام هى المراد من قوله تعالى « جَنم بِ اللَّهِ ») .)

قوله تعالى : (الْحَمْدُ لِلَّهِ

الَّذِى صَدَقَنَا وَعْدَهُ و وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّهِ حَيْثُ نَشَآءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَمِلِينَ) : 74/39 .

5 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسن بن علىّ بن بنت إلياس ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : سمعته يقول : إنّ علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) لمّا حضرته الوفاه أُغمى عليه ، ثمّ فتح عينيه . . . وقال : (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى صَدَقَنَا وَعْدَهُ و وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّهِ حَيْثُ نَشَآءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَمِلِينَ) . . . .

(الكافى : 468/1 ح 5 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 4 2 رقم 1043 .)

(23

التاسع والثلاثون - غافر : [40]

قوله تعالى : (قَالُواْ رَبَّنَآ أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَأَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَى خُرُوجٍ مِّن سَبِيلٍ) : 11/40 .

1 - العلّامه المجلسىّ ؛ : وجدت بخطّ بعض الأعلام نقلاً من خطّ الشهيد قدّس اللّه روحه قال : روى الصفوانىّ فى كتابه بإسناده قال : سئل الرضا (عليه السلام) عن تفسير (أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ) الآيه ؟

قال (عليه السلام) : واللّه ! ما هذه الآيه إلّا فى الكرّه .

(بحار الأنوار : 144/53 س 16 .

تقدّم الحديث أيضاً فى (الرجعه) .)

قوله تعالى : (يَعْلَمُ خَآئِنَهَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِى الصُّدُورُ) : 19/40 .

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن إسحاق قال : حدّثنا أبى قال : لمّا بويع الرضا (عليه السلام) بالعهد ، اجتمع الناس إليه

يهنّئونه ، فأومى ء إليهم فأنصتوا ، ثمّ قال بعد أن استمع كلامهم : بسم اللّه الرحمن الرحيم ، الحمد للّه الفعّال لما يشاء ، لامعقّب لحكمه ، ولارادّ لقضائه ، (يَعْلَمُ خَآئِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِى الصُّدُورُ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 146/2 ح 17 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 763 .)

قوله تعالى : (وَقَالَ رَجُلٌ مُّؤْمِنٌ مِّنْ ءَالِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَنَهُ و أَتَقْتُلُونَ رَجُلاً أَن يَقُولَ رَبِّىَ اللَّهُ وَقَدْ جَآءَكُم بِالْبَيِّنَتِ مِن رَّبِّكُمْ وَإِن يَكُ كَذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ و وَإِن يَكُ صَادِقًا يُصِبْكُم بَعْضُ الَّذِى يَعِدُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَايَهْدِى مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ) : 28/40 .

3 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعه من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقالت العلماء : فأخبرنا هل فسّر اللّه عزّوجلّ الاصطفاء فى الكتاب ؟ . . .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : . . . فقول اللّه عزّوجلّ فى سوره المؤمن - حكايه عن قول رجل مؤمن من آل فرعون - : (وَقَالَ رَجُلٌ مُّؤْمِنٌ مِّنْ ءَالِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَنَهُ و أَتَقْتُلُونَ رَجُلاً أَن يَقُولَ رَبِّىَ اللَّهُ وَقَدْ جَآءَكُم بِالْبَيِّنَتِ مِن رَّبِّكُمْ) إلى تمام الآيه ، فكان ابن خال فرعون ، فنسبه إلى فرعون بنسبه ، ولم يضفه إليه بدينه ، وكذلک خصّصنا نحن إذ كنّا من آل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بولادتنا منه ، وعمّمنا الناس بالدين ،

فهذا فرق بين الآل والأُمّه . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 228/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2384 .)

قوله تعالى : (كَبُرَ مَقْتًا عِندَ اللَّهِ وَعِندَ الَّذِينَ ءَامَنُواْ كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ) : 35/40 .

4 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرو فاجتمعنا فى الجامع يوم الجمعه فى بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامه وذكروا كثره اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيّدى (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال : ياعبدالعزيز !جهل القوم وخدعوا عن آرائهم . . . فمن ذا الذى يبلغ معرفه الإمام ، أو يمكنه اختياره ! هيهات ! هيهات ! ضلّت العقول . . . أتظنّون أنّ ذلک يوجد فى غير آل الرسول محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . زيّن لهم الشيطان أعمالهم ، فصدّهم عن السبيل ، وكانوا مستبصرين . . . رغبوا عن اختيار اللّه واختيار رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وأهل بيته إلى اختيارهم . . .

وفى كتاب اللّه الهدى والشفاء ، فنبذوه واتّبعوا أهواءهم ، فذمّهم اللّه ومقّتهم وأتعسهم ، فقال : . . . (كَبُرَ مَقْتًا عِندَ اللَّهِ وَعِندَ الَّذِينَ ءَامَنُواْ كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ) . . . .

(الكافى : 198/1 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2

- 4 رقم 938 .)

قوله تعالى : (فَوَقَل-هُ اللَّهُ سَيِّاتِ مَا مَكَرُواْ وَحَاقَ بَالِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ) : 45/40 .

5 - الحميرىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسمعت الرضا (عليه السلام) يقول : الإيمان أربعه أركان : التوكّل على اللّه عزّوجلّ ، والرضا بقضائه ، والتسليم لأمر اللّه ، والتفويض إلى اللّه . قال عبد صالح : (فَوَقَل-هُ اللَّهُ سَيِّاتِ مَا مَكَرُوا) .

(قرب الإسناد : 354 ح 1268 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 832 .)

قوله تعالى : (وَقَالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِى أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِى سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ) : 60/40 .

6 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ يقول : قدم سليمان المروزىّ متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قدم علىّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما وجّهت إليه لمعرفتى بقوّتک ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّه واحده فقط .

فقال سليمان : حسبک ، يا أميرالمؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلّنى والذمّ ، فوجّه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال سليمان : قلت : إنّ الإراده صفه من صفاته .

قال (عليه السلام) : كم تردّد على أنّها صفه من صفاته ، فصفته محدثه أو لم تزل ؟

قال سليمان : محدثه .

قال الرضا (عليه السلام)

: اللّه أكبر ! فالإراده محدثه ، وإن كانت صفه من صفاته لم تزل ، فلم يرد شيئاً . . . قال الرضا (عليه السلام) : فليس لک أن تسمّيه بما لم يسمّ به نفسه . قال : قدوصف نفسه بأنّه مريد .

قال الرضا (عليه السلام) : ليس صفته نفسه ، أنّه مريد ، إخبار عن أنّه أراده ، ولا إخبار عن أنّ الإراده اسم من أسمائه .

قال سليمان : لأنّ إرادته علمه .

قال الرضا (عليه السلام) : يا جاهل ! فإذا علم الشى ء فقد أراده .

قال سليمان : أجل . فقال (عليه السلام) : فإذا لم يرده لم يعلمه .

قال سليمان : أجل . قال (عليه السلام) : من أين قلت ذاک ؟ وماالدليل على إرادته علمه ؟ وقد يعلم مالايريده أبداً ؟ وذلک قوله عزّوجلّ : (وَلَلَـِن شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِى أَوْحَيْنَآ إِلَيْکَ) ، فهو يعلم كيف يذهب به ، وهو لايذهب به أبداً .

قال سليمان : لأنّه قد فرغ من الأمر ، فليس يزيد فيه شيئاً .

قال الرضا (عليه السلام) : هذا قول اليهود ، فكيف قال تعالى : (ادْعُونِى أَسْتَجِبْ لَكُمْ) !

قال سليمان : إنّما عنى بذلک أنّه قادر عليه .

قال (عليه السلام) : أفيعد مالايفى به ؟ فكيف قال : (يَزِيدُ فِى الْخَلْقِ مَا يَشَآءُ) وقال عزّوجلّ : (يَمْحُواْ اللَّهُ مَا يَشَآءُ وَيُثْبِتُ وَعِندَهُ و أُمُّ الْكِتَبِ) ، وقد فرغ من الأمر ، فلم يحر جواباً . . .

.

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 179/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2379 .)

قوله تعالى : (فَلَمَّا رَأَوْاْ بَأْسَنَا قَالُواْ ءَامَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ و وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ ى مُشْرِكِينَ * فَلَمْ يَكُ يَنفَعُهُمْ إِيمَنُهُمْ لَمَّا رَأَوْاْ بَأْسَنَا) : 84/40 و85 .

7 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ قال :

قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : لأىّ علّه أغرق اللّه عزّ وجلّ فرعون ، وقد آمن به وأقرّ بتوحيده ؟

قال : لأنّه آمن عند رؤيه البأس ، والإيمان عند رؤيه البأس غير مقبول ، وذلک حكم اللّه تعالى فى السلف والخلف؛

قال اللّه عزّ وجلّ : (فَلَمَّا رَأَوْاْ بَأْسَنَا قَالُواْ ءَامَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ و وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ ى مُشْرِكِينَ * فَلَمْ يَكُ يَنفَعُهُمْ إِيمَنُهُمْ لَمَّا رَأَوْاْ بَأْسَنَا) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 77/2 ح 7 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 897 .)

8 - الحلوانىّ ؛ : أُتى المأمون بنصرانىّ قد فجر بهاشميّه ، فلمّا رآه أسلم ، فقال الفقهاء : هدر الإسلام ما قبل ذلک ، فسأل المأمون الرضا (عليه السلام) فقال : اقتله ، فإنّه ماأسلم حتّى رأى البأس ، قال اللّه عزّ وجلّ : (فَلَمَّا رَأَوْاْ بَأْسَنَا؛هِض ض ض ض ض ض ض ض ه قَالُواْ ءَامَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ و) إلى آخر الآيه .

(نزهه الناظر وتنبيه الخاطر : 131 ح 21 .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف 2

- 5 رقم 1869 .)

الأربعون - فصّلت : [41]

قوله تعالى : (ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَآءِ وَهِىَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَآ أَتَيْنَا طَآلِعِينَ) : 11/41 .

1 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : سئل أبو الحسن الرضا (عليه السلام) عمّن كلّم اللّه لا من الجنّ ، ولا من الإنس ؟

فقال (عليه السلام) : السماوات والأرض فى قوله : (ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَآ أَتَيْنَا طَآلِعِينَ) .

(تفسير القمّىّ : 263/2 س 11 . عنه البحار : 61/54 ضمن ح 31 ، ونور الثقلين : 541/4 ح 12 .)

قوله تعالى : (لَّايَأْتِيهِ الْبَطِلُ مِن م بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ ى تَنزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ) : 42/41 .

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعه من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقالت العلماء : فأخبرنا هل فسّر اللّه عزّوجلّ الاصطفاء فى الكتاب ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : . . . فقول اللّه عزّوجلّ : (وَاعْلَمُواْ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَىْ ءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ و وَلِلرَّسُولِ وَلِذِى الْقُرْبَى) ، فقرن سهم ذى القربى بسهمه وبسهم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فهذا فضل أيضاً بين الآل والأُمّه ، لأنّ اللّه تعالى جعلهم فى حيّز ، وجعل الناس فى حيّز دون ذلک ، ورضى لهم ما رضى لنفسه ، واصطفاهم فيه ، فبدء

بنفسه ، ثمّ ثنّى برسوله ، ثمّ بذى القربى فى كلّ ما كان من الفي ء والغنيمه ، وغير ذلک ممّا رضيه عزّوجلّ لنفسه ، فرضى لهم . . . فهذا تأكيد مؤكّد ، وأثر قائم لهم إلى يوم القيامه فى كتاب اللّه الناطق الذى (لَّايَأتِيهِ الْبَطِلُ مِن م بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ ى تَنزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 228/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2384 .)

3 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّدٍ بن موسى الرازىّ قال : حدّثنى أبى قال : ذكر الرضا (عليه السلام) يوماً القرآن فعظّم الحجّه فيه والآيه والمعجزه فى نظمه؛ قال : هو حبل اللّه المتين . . . لايخلق على الأزمنه ، ولايغثّ على الألسنه ، لأنّه لم يجعل لزمان دون زمان؛ بل جعل دليل البرهان والحجّه على كلّ إنسان (لَّايَأتِيهِ الْبَطِلُ مِن م بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ ى تَنزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ) .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 130/2 ح 9 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1885 .)

4 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : إنّ محض الإسلام شهاده أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريک له ، إلهاً واحداً أحداً . . . وأنّ جميع ما جاء به محمّد بن عبد اللّه هو

الحقّ المبين ، والتصديق به ، وبجميع من مضى قبله من رسل اللّه وأنبيائه وحججه ، والتصديق بكتابه الصادق العزيز الذى (لَّايَأتِيهِ الْبَطِلُ مِن م بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ ى تَنزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 121/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2495 .)

قوله تعالى : (مَّنْ عَمِلَ صَلِحًا فَلِنَفْسِهِ ى وَمَنْ أَسَآءَ فَعَلَيْهَا وَمَا رَبُّکَ بِظَلَّمٍ لِّلْعَبِيدِ) : 46/41 .

5 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . إبراهيم بن أبى محمود قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) . . . عن اللّه عزّ وجلّ : هل يجبر عباده على المعاصى ؟

فقال (عليه السلام) : بل يخيّرهم ويمهلهم حتّى يتوبوا .

قلت : فهل يكلّف عباده ما لايطيقون ؟

فقال (عليه السلام) : كيف يفعل ذلک وهو يقول : (وَمَا رَبُّکَ بِظَلَّمٍ لِّلْعَبِيدِ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 123/1 ح 16 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1897 .)

الحادى والأربعون - الشورى : [42]

قوله تعالى : (فَاطِرُ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضِ جَعَلَ لَكُم مِّنْ أَنفُسِكُمْ أَزْوَجًا وَمِنَ الْأنعَمِ أَزْوَجًا يَذْرَؤُكُمْ فِيهِ لَيْسَ کَمِثْلِهِ ى شَىْ ءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ) : 11/42 .

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن عبيد ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) فقال لى : قل للعبّاسىّ يكفّ عن الكلام فى التوحيد وغيره . . . وإذا سألوک عن الكيفيّه فقل كما قال

اللّه عزّ وجلّ : (لَيْسَ كَمِثْلِهِ ى شَىْ ءٌ) . . . .

(التوحيد : 95 ح 14 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 803 .)

قوله تعالى : (شَرَعَ لَكُم مِّنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ ى نُوحًا وَالَّذِى أَوْحَيْنَآ إِلَيْکَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ ى إِبْرَهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُواْ الدِّينَ وَلَاتَتَفَرَّقُواْ فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِى إِلَيْهِ مَن يَشَآءُ وَيَهْدِى إِلَيْهِ مَن يُنِيبُ) : 13/42 .

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن عبد اللّه بن إدريس ، عن محمّد بن سنان ، عن الرضا (عليه السلام) فى قول اللّه عزّوجلّ : (كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ) (بولايه علىّ) (مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ) يامحمّد من ولايه علىّ ، هكذا فى الكتاب مخطوطه .

(الكافى : 418/1 ح 32 . عنه البحار : 374/23 ح 55 ، ونور الثقلين : 563/4 ح 23 ، وإثبات الهداه : 6/2 ح 14 ، والوافى : 922/3 ح 1597 .

المناقب لابن شهرآشوب : 107/3 س 3 . عنه البحار : 58/35 ضمن ح 12 .

قطعه منه فى (صعوبه ولايه أميرالمؤمنين عليه السلام على المشركين) .)

3 - القمّىّ ؛ : فى قوله : (اللَّهُ نُورُ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضِ - إلى قوله - وَاللَّهُ بِكُلِّ شَىْ ءٍ عَلِيمٌ) حدّثنى أبى ، عن عبد اللّه بن جندب قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أسأل عن تفسير

هذه الآيه ؟

فكتب (عليه السلام) إلىّ الجواب : . . . ونحن ورثه الأنبياء ونحن ورثه أُولى العلم ، وأُولى العزم من الرسل أن أقيموا الدين (وَلَاتَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُم مُّسْلِمُونَ) كما قال اللّه : (وَلَاتَتَفَرَّقُواْ فِيهِ) وإن (كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ) من الشرک من أشرک بولايه علىّ (عليه السلام) (مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ) من ولايه علىّ (عليه السلام) يامحمّد !. . . .

(تفسير القمّىّ : 104/2 س 3 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2476 .)

قوله تعالى : (أَمْ لَهُمْ شُرَكَؤُاْ شَرَعُواْ لَهُم مِّنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَن م بِهِ اللَّهُ وَلَوْلَا كَلِمَةُ الْفَصْلِ لَقُضِىَ بَيْنَهُمْ وَإِنَّ الظَّلِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) : 21/42

4 - العاملىّ الإصبهانىّ ؛ : وفى تفسير العيّاشىّ عن الرضا (عليه السلام) فى قوله تعالى : (وَلَوْلَا كَلِمَةُ الْفَصْلِ) (الشورى : 21/42 .)

قال (عليه السلام) : الكلمه الإمام ، والدليل على ذلک قوله : (وَجَعَلَهَا كَلِمَهَم بَاقِيَةً فِى عَقِبِهِ ى) يعنى الإمامه .

(الزخرف : 28/43 .)

(مقدّمه البرهان : 292 س 32 .

تقدّم الحديث أيضاً فى (أنّ الإمامه هى المراد من قوله تعالى « كَلِمَةُ الْفَصْلِ » وقطعه منه فى (سوره الزخرف : 28/43) .)

قوله تعالى : (تَرَى الظَّلِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا كَسَبُواْ وَهُوَ وَاقِعُ م بِهِمْ وَالَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ الصَّلِحَتِ فِى رَوْضَاتِ الْجَنَّاتِ لَهُم مَّا يَشَآءُونَ عِندَ رَبِّهِمْ ذَلِکَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ * ذَلِکَ

الَّذِي يُبَشِّرُ اللَّهُ عِبَادَهُ الَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ الصَّلِحَتِ قُل لَّآ أَسْلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِى الْقُرْبَى وَمَن يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ و فِيهَا حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ) : 22/42 و23 .

5 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعه من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقالت العلماء : فأخبرنا هل فسّر اللّه عزّوجلّ الاصطفاء فى الكتاب ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : . . . قول اللّه عزّوجلّ : (قُل لَّآ أَسْلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِى الْقُرْبَى) ، وهذه خصوصيّه للنبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى يوم القيامه ، وخصوصيّه للآل دون غيرهم . . . . والذين فرض اللّه تعالى مودّتهم ، ووعد الجزاء عليها ، فما وفى أحد بها؛

فهذه المودّه لايأتى بها أحد مؤمناً مخلصاً إلّا استوجب الجنّه ، لقول اللّه عزّوجلّ فى هذه الآيه : (وَالَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ الصَّلِحَتِ فِى رَوْضَاتِ الْجَنَّاتِ لَهُم مَّا يَشَآءُونَ عِندَ رَبِّهِمْ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ * ذَلِكَ الَّذِى يُبَشِّرُ اللَّهُ عِبَادَهُ الَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ الصَّلِحَتِ قُل لَّآ أَسْلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِى الْقُرْبَى) ، مفسّراً ومبيّناً . . . حدّثنى أبى ، عن جدّى ، عن آبائه ، عن الحسين بن علىّ (عليهم السلام) : قال : اجتمع المهاجرون والأنصار إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فقالوا : إنّ لک يا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ! مؤونه

فی نفقتک ، وفیمن یأتیک من الوفود ، وهذه أموالنا مع دمائنا ، فاحکم فیها بارّاً مأجوراً ، أعط ما شئت ، وأمسک ماشئت من غیر حرج .

قال : فأنزل اللّه عزّوجلّ علیه الروح الأمین فقال : یا محمّد ! (قُل لَّآ أَسْلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبَی) یعنی أن تودّوا قرابتی من بعدی ، فخرجوا . فقال المنافقون : ما حمل رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) علی ترک ما عرضنإ؛لی ض ض ض ض ض ض ض ظظ علیه إلّا لیحثّنا علی قرابته من بعده ، إن هو إلّا شی ء افتراه فی مجلسه ، وکان ذلک من قولهم عظیماً ، فأنزل اللّه عزّوجلّ هذه الآیه : (أَمْ یَقُولُونَ افْتَرَلهُ قُلْ إِنِ افْتَرَیْتُهُ و فَلَاتَمْلِکُونَ لِی مِنَ اللَّهِ شَیْئًا هُوَ أَعْلَمُ بِمَا تُفِیضُونَ فِیهِ کَفَی بِهِ ی شَهِیدَم ا بَیْنِی وَبَیْنَکُمْ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ) ، فبعث علیهم النبیّ (صلی الله علیه وآله وسلم) فقال : هل من حدث ؟ فقالوا : إی واللّه یا رسول اللّه ! لقد قال بعضنا کلاماً غلیظاً کرهناه ، فتلا علیهم رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) الآیه ، فبکوا واشتدّ بکاؤهم ، فأنزل عزّوجلّ : (وَهُوَ الَّذِی یَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ ی وَیَعْفُواْ عَنِ السَّیِّاتِ وَیَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ) . . . .

(عیون أخبار الرضاعلیه السلام : 228/1 ح 1 .

یأتی الحدیث بتمامه فی ف 8 رقم 2384 .)

قوله تعالی : (وَمَآ أَصَبَکُم مِّن مُّصِیبَهٍ فَبِمَا کَسَبَتْ أَیْدِیکُمْ وَیَعْفُواْ عَن کَثِیرٍ) : 30/42

.

6 - الإمام العسكرىّ (عليه السلام) : ولمّا جُعِلَ إلى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ولايه العهد دخل (أى الحاجب) عليه آذنه فقال : إنّ قوماً بالباب يستأذنون عليک ، يقولون : نحن من شيعه علىّ (عليه السلام) .

فقال (عليه السلام) : أنا مشغول فاصرفهم ، فصرفهم . . . ثمّ آيسوا من الوصول ، وقالوا للحاجب : قل لمولانا : إنّا شيعه أبيک علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) وقد شمت بنا أعداؤنا فى حجابک لنا . . . فقال علىّ بن موسى [الرضا] (عليهماالسلام) : ائذن لهم ليدخلوا .

فدخلوا عليه ، فسلّموا عليه ، فلم يردّ عليهم ، ولم يأذن لهم بالجلوس ، فبقوإ؛ليض ض ض ض ض ض ض ظه قياماً ، فقالوا : يا ابن رسول اللّه ! ماهذا الجفاء العظيم ، والاستخفاف بعد هذا الحجاب الصعب ، أىّ باقيه تبقى منّا بعد هذا ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : اقرؤا (وَمَآ أَصَبَكُم مِّن مُّصِيبَهٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُواْ عَن كَثِيرٍ) مااقتديت إلّا بربّى عزّ وجلّ فيكم ، وبرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . .

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكرى عليه السلام : 312 رقم 159 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 719 .)

قوله تعالى : (لِّلَّهِ مُلْكُ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضِ يَخْلُقُ مَا يَشَآءُ يَهَبُ لِمَن يَشَآءُ إِنَثًا وَيَهَبُ لِمَن يَشَآءُ الذُّكُورَ) : 49/42

7 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن محمّد بن

سنان : أنّ علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) كتب إليه فى جواب مسائله : . . .

وعلّه تحليل مال الولد لوالده بغير إذنه ، وليس ذلک للولد ، لأنّ الولد مولودللوالد فى قول اللّه عزّوجلّ : (يَهَبُ لِمَن يَشَآءُ إِنَثًا وَيَهَبُ لِمَن يَشَآءُالذُّكُورَ) ، مع أنّه المأخوذ بمؤونته ، صغيراً أو كبيراً ، والمنسوب إليه ، أوالمدعوّ له . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 88/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2511 .)

قوله تعالى : (وَكَذَلِکَ أَوْحَيْنَآ إِلَيْکَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنتَ تَدْرِى مَا الْكِتَبُ وَلَاالْإِيمَنُ وَلَكِن جَعَلْنَهُ نُورًا نَّهْدِى بِهِ ى مَن نَّشَآءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّکَ لَتَهْدِى إِلَى صِرَطٍ مُّسْتَقِيمٍ) : 52/42 .

8 - الصفّار؛ : حدّثنا محمّد بن الحسين ، عن علىّ بن أسباط (تقدّمت ترجمته فى (وقت صلاه المغرب والعشاء) .)

قال : سأله رجال من أهل هيت وأنا حاضر ، عن قول اللّه عزّ وجلّ : ((هيت : هى بلده على الفرات من نواحى بغداد فوق الأنبار . معجم البلدان : 421/5 .)

وَكَذَلِکَ أَوْحَيْنَآ إِلَيْکَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا) ؟

قال : منذ أنزل اللّه ذلک الروح على محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ما صعد إلى السماء ، وإنّه لفينا .

(بصائر الدرجات : الجزء التاسع ، ص 477 ، ح 13 .

قطعه منه فى (أنّ الروح المنزَل على محمّدصلى الله وعليه وآله وسلم هو مع الأئمّهعليهم السلام) .)

قوله تعالى : (سُبْحَنَ الَّذِى سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ و مُقْرِنِينَ * وَإِنَّآ إِلَى رَبِّنَا لَمُنقَلِبُونَ) : 13/43 - 14 .

1 - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ : . . . علىّ بن أسباط ، قال : كنت حملت معى متاعاً إلى مكّه فبار علىّ ، فدخلت به المدينه على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، وقلت له : إنّى حملت متاعاً قد بار علىّ ، وقد عزمت على أن أصير إلى مصر ، فأركب برّاً أو بحراً ؟ . . .

ثمّ قال لى : لا عليک أن تأتى قبر رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فتصلّى عنده ركعتين ، فتستخير اللّه مائه مرّه ، فما عزم لک عملت به ، فإن ركبت الظهر فقل : « الحمد للّه (الَّذِى سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ و مُقْرِنِينَ * وَإِنَّآ إِلَى رَبِّنَا لَمُنقَلِبُونَ) . . . . .

(الكافى : 256/5 ح 3 .

تقدّم الحديث بتمامه ف 1 - 5 رقم 1355 .)

قوله تعالى : (وَجَعَلَهَا كَلِمَهَم بَاقِيَهً فِى عَقِبِهِ ى لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ) : 28/43

2 - العاملىّ الإصبهانىّ ؛ : وفى تفسير العيّاشىّ عن الرضا (عليه السلام) فى قوله تعالى : . . . (وَجَعَلَهَا كَلِمَهَم بَاقِيَهً فِى عَقِبِهِ ى) يعنى الإمامه .

(مقدّمه البرهان : 292 س 32 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 2023 .)

قوله تعالى : (أَفَأَنتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ أَوْ تَهْدِى الْعُمْىَ وَمَن كَانَ فِى ضَلَلٍ مُّبِينٍ) : 40/43 .

3 -

الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر . . . فكاتب أباالحسن الرضا (عليه السلام) وتعنّت فى المسائل .

فقال : كتبت إليه كتاباً ، وأضمرت فى نفسى ، أنّى متى دخلت عليه ، أسأله عن ثلاث مسائل من القرآن ، وهى قوله تعالى : (أَفَأَنتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ أَوْ تَهْدِى الْعُمْىَ) . . . قال أحمد : فأجابنى عن كتابى ، وكتب فى آخره الآيات التى أضمرتها فى نفسى أن أسأله عنها . . . .

(الغيبه : 71 ح 76 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2423 .)

قوله تعالى : (وَإِنَّهُ ْ لَذِكْرٌ لَّکَ وَلِقَوْمِکَ وَسَوْفَ تُسْلُونَ) : 44/43 .

4 - الصفّار؛ : حدّثنا عبّاد بن سليمه ، عن سعيد بن سعد ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى قول اللّه تعالى : (وَإِنَّهُ ْ لَذِكْرٌ لَّکَ وَلِقَوْمِکَ وَسَوْفَ تُسْلُونَ) قال (عليه السلام) : نحن هم .

(بصائر الدرجات ، الجزء الأوّل : 57 ، الباب 18 ح 3 ، و4 .

قطعه منه فى (أنّ الأئمّهعليهم السلام هم المسئولون يوم القيامه))

الثالث والأربعون - الدخان : [44]

قوله تعالى : (فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ) : 4/44 .

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان : . . . فإن قال : فلِمَ جعل الصوم فى شهر رمضان خاصّه دون سائر الشهور ؟

قيل : لأنّ شهر رمضان هو الشهر الذى أنزل

اللّه تعالى فيه القرآن ، وفيه فرّق بين الحقّ والباطل ، كما قال اللّه عزّوجلّ : . . . (فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ) ، وهو رأس السنه يقدّر فيها ما يكون فى السنه ، من خير أو شرّ ، أومضرّه أو منفعه ، أو رزق أو أجل ، ولذلک سمّيت ليله القدر . . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 99/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2371 .)

الرابع والأربعون - الجاثيه : [45]

قوله تعالى : (فَبِأَيِّ حَدِيثٍ م بَعْدَ اللَّهِ وَءَايَتِهِ ى يُؤْمِنُونَ) : 6/45 .

1 - أبو منصور الطبرسىّ ؛ : عن صفوان بن يحيى قال : سألنى أبو قرّه المحدّث صاحب شبرمه ، أن أدخله على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فاستأذنه فأذن له ، فدخل ، فسأله عن أشياء من الحلال والحرام ، والفرائض والأحكام . . . فقال أبوالحسن (عليه السلام) : قد أخبر اللّه تعالى : أنّه أسرى به ، ثمّ أخبر : لِمَ أسرى به فقال : (لِنُرِيَهُ و مِنْ ءَايَتِنَآ) فآيات اللّه غير اللّه ، فقد أعذر وبيّن لِمَ فعل به ذلک ، وما رآه ، وقال (عليهم السلام) (فَبِأَيِّ حَدِيثٍ م بَعْدَ اللَّهِ وَءَايَتِهِ ى يُؤْمِنُونَ) فأخبر أنّه غير اللّه . . . .

(الإحتجاج : 373/2 ح 285 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2391 .)

قوله تعالى : (إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ) : 29/45 .

2 -

الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن بشّار ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : سألته أيعلم اللّه الشى ء الذى لم يكن ، أن لو كان كيف كان يكون ؟ .

(زاد فى التوحيد بعد هذا : أولا يعلم إلّا ما يكون ؟)

قال (عليه السلام) : إنّ اللّه تعالى هو العالم بالأشياء قبل كون الأشياء ، قال عزّ وجلّ : (إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 118/1 ح 8 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 822 .)

الخامس والأربعون - الأحقاف : [46]

قوله تعالى : (أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَلهُ قُلْ إِنِ افْتَرَيْتُهُ و فَلَاتَمْلِكُونَ لِى مِنَ اللَّهِ شَيْئًا هُوَ أَعْلَمُ بِمَا تُفِيضُونَ فِيهِ كَفَى بِهِ ى شَهِيدَم ا بَيْنِى وَبَيْنَكُمْ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ) : 8/46 .

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعه من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقالت العلماء : فأخبرنا هل فسّر اللّه عزّوجلّ الاصطفاء فى الكتاب ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : . . . حدّثنى أبى ، عن جدّى ، عن آبائه ، عن الحسين بن علىّ (عليهم السلام) : قال : اجتمع المهاجرون والأنصار إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فقالوا : إنّ لک يا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)

! مؤونه فى نفقتک ، وفيمن يأتيک من الوفود ، وهذه أموالنا مع دمائنا ، فاحكم فيها بارّاً مأجوراً ، أعط ما شئت ، وأمسک ما شئت من غير حرج .

قال : فأنزل اللّه عزّوجلّ عليه الروح الأمين فقال : يا محمّد ! (قُل لَّآ أَسْلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِى الْقُرْبَى) يعنى أن تودّوا قرابتى من بعدى ، فخرجوا . فقال المنافقون : ما حمل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) على ترک ما عرضنا عليه إلّا ليحثّنا على قرابته من بعده ، إن هو إلّا شى ء افتراه فى مجلسه ، وكان ذلک من قولهم عظيماً ، فأنزل اللّه عزّوجلّ هذه الآيه : (أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَلهُ قُلْ إِنِ افْتَرَيْتُهُ و فَلَاتَمْلِكُونَ لِى مِنَ اللَّهِ شَيْئًا هُوَ أَعْلَمُ بِمَا تُفِيضُونَ فِيهِ كَفَى بِهِ ى شَهِيدَم إ؛ؤلاًص ض ض ض ض ض ض ض ض ظظ بَيْنِى وَبَيْنَكُمْ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 228/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2384 .)

قوله تعالى : (مَآ أَدْرِى مَا يُفْعَلُ بِى وَلَا بِكُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَىَ) : 9/46 .

2 - الحميرىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : يزعم ابن أبى حمزه أنّ جعفراً زعم أنّ أبى القائم ، وما علم جعفر بما يحدث من أمر اللّه ، فواللّه لقد قال اللّه تبارک وتعالى يحكى عن رسوله (صلى الله عليه وآله وسلم)

: (مَآ أَدْرِى مَا يُفْعَلُ بِى وَلَا بِكُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَىَ) . . . .

(قرب الإسناد : 374 ح 1330 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1135 .)

قوله تعالى : (إِنَّ الَّذِينَ قَالُواْ رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَمُواْ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ) : 13/46 .

3 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : (إِنَّ الَّذِينَ قَالُواْ رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَمُواْ) روى محمّد بن الفضيل قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن الاستقامه ؟ فقال (عليه السلام) : هى واللّه ! ما أنتم عليه .

(مجمع البيان : 12/5 س 13 . عنه البحار : 148/6 س 17 ، ونور الثقلين : 547/4 ح 41 .

تقدّم الحديث أيضاً فى (أنّ المراد من قوله : (ثُمَّ اسْتَقَمُواْ) هو الإستقامه على ولايه الأئمّهعليهم السلام) .)

السادس والأربعون - محمّد : [47]

قوله تعالى : (فَتَعْسًا لَّهُمْ وَأَضَلَّ أَعْمَلَهُمْ) : 47/ 8 - 24 .

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرو فاجتمعنا فى الجامع يوم الجمعه فى بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامه وذكروا كثره اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيّدى (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال : ياعبدالعزيز ! جهل القوم وخدعوا عن آرائهم . . . فمن ذا الذى يبلغ معرفه الإمام ، أو يمكنه اختياره

! هيهات ! هيهات ! ضلّت العقول . . . أتظنّون أنّ ذلک يوجد فی غير آل الرسول محمّد (صلی الله عليه وآله وسلم) . . . زيّن لهم الشيطان أعمالهم ، فصدّهم عن السبيل ، وكانوا مستبصرين .

رغبوا عن اختيار اللّه واختيار رسول اللّه (صلی الله عليه وآله وسلم) وأهل بيته إلی اختيارهم . . . وقال عزّ وجلّ : (أَفَلَايَتَدَبَّرُونَ الْقُرْءَانَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَآ) . . . وقال : (فَتَعْسًا لَّهُمْ وَأَضَلَّ أَعْمَلَهُمْ) . . . .

(الكافی : 198/1 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فی ف 2 - 4 رقم 938 .)

قوله تعالی : (فَاعْلَمْ أَنَّهُ و لَآ إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاسْتَغْفِرْ لِذَم نبِکَ) : 47/ 19 .

2 - ابن فهد الحلّی ؛ : عنه [الرضا (عليه السلام)] : الاستغفار وقول « لا إله إلّا اللّه » خير العباده ، قال اللّه العزيز الجبّار : (فَاعْلَمْ أَنَّهُ و لَآ إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاسْتَغْفِرْ لِذَم نبِکَ) .

(عدّه الداعی : 265 س 14 .

يأتی الحديث أيضاً فی ف 7 رقم 2215 .)

السابع والأربعون - الفتح : [48]

قوله تعالی : (إِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحًا مُّبِينًا * لِّيَغْفِرَ لَکَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَم نبِکَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُ و عَلَيْکَ وَيَهْدِيَکَ صِرَطًا مُّسْتَقِيمًا) : 1/48 و2 .

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علیّ بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا علیّ بن موسی (عليهماالسلام)

فقال له المأمون : يا ابن رسول اللّه ! أليس من قولک : إنّ الأنبياء معصومون ؟

قال : بلى . . .

فقال المأمون : . . . فأخبرنى عن قول اللّه عزّوجلّ : (لِّيَغْفِرَ لَکَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَم نبِکَ وَمَا تَأَخَّرَ) .

قال الرضا (عليه السلام) : لم يكن أحد عند مشركى أهل مكّه أعظم ذنباً من رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، لأنّهم كانوا يعبدون من دون اللّه ثلاثمائه وستّين صنماً ، فلمّا جاءهم (صلى الله عليه وآله وسلم) بالدعوه إلى كلمه الإخلاص ، كبر ذلک عليهم وعظم ، وقالوا : (أَجَعَلَ الْأَلِهَهَ إِلَهًا وَحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَىْ ءٌ عُجَابٌ * وَانطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُواْ وَاصْبِرُواْ عَلَى ءَالِهَتِكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَىْ ءٌ يُرَادُ * مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِى الْمِلَّهِ الْأَخِرَهِ إِنْ هَذَآ إِلَّا اخْتِلَقٌ) ، فلمّا فتح اللّه عزّوجلّ على نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) مكّه ، قال له يا محمّد : (إِنَّا فَتَحْنَا لَکَ مكّه فَتْحًا مُّبِينًا * لِّيَغْفِرَ لَکَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَم نبِکَ وَمَا تَأَخَّرَ) عند مشركى أهل مكّه بدعائک إلى توحيد اللّه ، فيما تقدّم وماتأخّر ، لأنّ مشركى مكّه أسلم بعضهم ، وخرج بعضهم عن مكّه ، ومن بقى منهم لم يقدر على إنكار التوحيد عليه ، إذا دعا الناس إليه ، فصار ذنبه عندهم ذلک مغفوراً بظهوره عليهم . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 195/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2382 .)

قوله تعالى :

(إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَکَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ) : 10/48 .

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : قلت لعلىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : ياابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ما تقول فى الحديث الذى يرويه أهل الحديث : إنّ المؤمنين يزورون ربّهم فى منازلهم فى الجنّه ؟

فقال (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! إنّ اللّه تبارک وتعالى فضّل نبيّه محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) على جميع خلقه من النبيّين والملائكه ، وجعل طاعته طاعته ، ومتابعته متابعته ، وزيارته فى الدنيا والآخره زيارته . . . وقال : (إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَکَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 115/1 ح 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 816 .)

قوله تعالى : (إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُواْ فِى قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجَهِلِيَّهِ فَأَنزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ و عَلَى رَسُولِهِ ى وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَكَانُواْ أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَىْ ءٍ عَلِيمًا) : 26/48 .

3 - الحسينىّ الاسترآبادىّ ؛ : الحسن بن أبى الحسن ال ديلمىّ (رضى الله عنه) بإسناده عن رجاله ، عن مالک بن عبد اللّه قال : قلت لمولاى الرضا (عليه السلام) : قوله تعالى : (وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَكَانُواْ أَحَقَّ بِهَا) ، قال (عليه السلام) : هى ولايه أميرالمؤمنين (عليه السلام)

.

(تأويل الآيات الظاهره : 577 س 12 . عنه البحار : 180/24 ح 13 ، و55/36 ضمن ح 1 .

مقدّمه البرهان : 292 س 22 .

قطعه منه فى (إنّ ولايه علىّ عليه السلام هى المراد من قوله تعالى « وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى ») .)

قوله تعالى : (مُّحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ و أَشِدَّآءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيْنَهُمْ تَرَلهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَنًا سِيمَاهُمْ فِى وُجُوهِهِم مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِکَ مَثَلُهُمْ فِى التَّوْرَلهِ وَمَثَلُهُمْ فِى الْإِنجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْهُ و فَازَرَهُ و فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ ى يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ الصَّلِحَتِ مِنْهُم مَّغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمَام) : 29/48 .

4 - ابن شهرآشوب ؛ : فسّر الرضا (عليه السلام) قوله تعالى : (وَالَّذِينَ مَعَهُ و أَشِدَّآءُ عَلَى الْكُفَّارِ) ، إنّ عليّاً (عليه السلام) منهم .

(المناقب : 85/2 س 10 . عنه البحار : 68/41 س 18 .

تقدّم الحديث أيضاً فى (إنّ عليّاًعليه السلام كان أشدّ الناس على الكفّار) .)

الثامن والأربعون - الحجرات : [49]

قوله تعالى : (يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ لَايَسْخَرْ قَوْمٌ مِّن قَوْمٍ عَسَى أَن يَكُونُواْ خَيْرًا مِّنْهُمْ وَلَا نِسَآءٌ مِّن نِّسَآءٍ عَسَى أَن يَكُنَّ خَيْرًا مِّنْهُنَّ وَلَاتَلْمِزُواْ أَنفُسَكُمْ وَلَاتَنَابَزُواْ بِالْأَلْقَبِ بِئْسَ الِاسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَنِ وَمَن لَّمْ يَتُبْ فَأُوْلَـئِکَ هُمُ الظَّلِمُونَ) : 11/49 .

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن يحيى بن أبى عبّاد قال : حدّثنى عمّى قال : سمعت الرضا (عليه السلام

) يوماً ينشد ، وقليلاً ما كان ينشد شعراً :

كلّنا نأمل مدّاً فى الأجل

والمنايا هنّ آفات الأمل . . . فقلت : لمن هذا أعزّ اللّه الأمير ؟ فقال : العراقىّ لكم . قلت : أنشدنيه أبوالعتاهيه لنفسه . فقال : هات اسمه ، ودع عنک هذا ، إنّ اللّه سبحانه وتعالى يقول : (وَلَاتَنَابَزُواْ بِالْأَلْقَبِ) ولعلّ الرجل يكره هذا .

(الحجرات : 11/49 .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 177/2 ح 7 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2288 .)

قوله تعالى : (يَأَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَكُم مِّن ذَكَرٍ وَأُنثَى وَجَعَلْنَكُمْ شُعُوبًا وَقَبَآئِلَ لِتَعَارَفُواْ إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّهِ أَتْقَل-كُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ) : 13/49 .

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبو عبد اللّه محمّد بن موسى بن نصر الرازىّ قال : سمعت أبى يقول : قال رجل للرضا (عليه السلام) : واللّه ما على وجه الأرض أشرف منک أباً . فقال (عليه السلام) : التقوى شرّفهم ، وطاعه اللّه أحظتهم . . . واللّه ! ما نسخت هذه الآيه : (وَجَعَلْنَكُمْ شُعُوبًا وَقَبَآئِلَ لِتَعَارَفُواْ إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَاللَّهِ أَتْقَل-كُمْ) .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 236/2 ح 10 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2119 .)

التاسع والأربعون - ق : [50]

قوله تعالى : (وَمِنَ الَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَأَدْبَرَ السُّجُودِ) : 40/50 .

1 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : أخبرنا أحمد بن إدريس ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبى نصر ،

عن الرضا (عليه السلام) قال : (وَأَدْبَرَ السُّجُودِ) ، قال (عليه السلام) : أربع ركعات بعد المغرب و (وَإِدْبَرَ النُّجُومِ) ركعتان قبل صلاه الصبح .

(طور : 49/52 .)

(تفسير القمّىّ : 333/2 س 12 ، و327/2 س 11 ، قطعه منه ، عنه وسائل الشيعه : 104/4 ح 4633 ، والبحار : 239/9 ضمن ح 138 ، و88/84 ح 5 ، ونور الثقلين : 118/5 ح 55 ، قطعه منه ، و143 ضمن ح 38 .

قطعه منه فى (نافله المغرب) و (نافله الصبح) .)

قوله تعالى : (لَهُم مَّا يَشَآءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ) : 35/50 .

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ يقول : قدم سليمان المروزىّ متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قدم علىّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما؛ض ض ض ض ض ض ض ض ثُّ وجّهت إليه لمعرفتى بقوّتک ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّه واحده فقط .

فقال سليمان : حسبک ، يا أميرالمؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلّنى والذمّ ، فوجّه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . .

قال سليمان : إنّما قلت : لايعلمه لأنّه لاغايه لهذا ، لأنّ اللّه عزّوجلّ وصفهما بالخلود ، وكرهنا أن نجعل لهما انقطاعاً .

قال الرضا (عليه السلام) : ليس علمه بذلک بموجب لانقطاعه عنهم ، لأنّه

قد يعلم ذلک ، ثمّ يزيدهم ، ثمّ لايقطعه عنهم . . . أرأيت ما أكل أهل الجنّه وما شربوا ليس يخلف مكانه ؟ قال : بلى .

قال (عليه السلام) : أفيكون يقطع ذلک عنهم وقد أخلف مكانه ؟ قال سليمان : لا .

قال (عليه السلام) : فكذلک كلّما يكون فيه إذا أخلف مكانه ، فليس بمقطوع عنهم .

قال سليمان : بلى يقطعه عنهم ولايزيدهم .

قال الرضا (عليه السلام) : إذاً يبيد فيها ، وهذا يا سليمان ! إبطال الخلود ، وخلاف الكتاب ، لأنّ اللّه عزّوجلّ يقول : . . . (خَالِدِينَ فِيهَآ أَبَدًا) ، ويقول عزّوجلّ : (وَفَكِهَةٍ كَثِيرَةٍ * لَّا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ) ، فلم يحر جواباً . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 179/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2379 .)

25)

الخمسون - الذاريات : [51]

قوله تعالى : (فَالْمُقَسِّمَتِ أَمْرًا) : 4/51 .

1 - الشيخ الصدوق ؛ : قال الرضا (عليه السلام) فى قول اللّه عزّ وجلّ : (فَالْمُقَسِّمَتِ أَمْرًا) قال (عليه السلام) : الملائكه تقسّم أرزاق بنى آدم ما بين طلوع الفجر إلى طلوع الشمس ، فمن ينام فيما بينهما ينام عن رزقه .

(من لايحضره الفقيه : 319/1 ح 1454 . عنه وسائل الشيعه : 497/6 ح 8533 .

مكارم الأخلاق : 292 س 18 ، مرسلاً . عنه البحار : 130/83 ضمن ح 2 .

مفتاح الفلاح : 46 س 3 .

قطعه

منه فى (كراهه النوم ما بين طلوع الفجر وطلوع الشمس) .)

قوله تعالى : (وَالسَّمَآءِ ذَاتِ الْحُبُكِ) : 7/51 .

2 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : حدّثنى أبى ، عن الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : أخبرنى عن قول اللّه : (وَالسَّمَآءِ ذَاتِ الْحُبُكِ) فقال (عليه السلام) : هى محبوكه إلى الأرض ، وشبّک بين أصابعه .

فقلت : كيف يكون محبوكه إلى الأرض ، واللّه يقول : (رَفَعَ السَّمَوَتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا) ؟

(الرعد : 2/13 .)

فقال (عليه السلام) : سبحان اللّه ! أليس اللّه يقول : (بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا) ؟

فقلت : بلى ، فقال (عليه السلام) : ثمّ عمد ، ولكن لا ترونها ، قلت : كيف ذلک ، جعلنى اللّه فداک ؟

فبسط كفّه (عليه السلام) اليسرى ثمّ وضع اليمنى عليها فقال : هذه أرض الدنيا ، والسماء الدنيا عليها ، فوقها قبّه ، والأرض الثانيه فوق السماء الدنيا ، والسماء الثانيه فوقها قبّه ، والأرض الثالثه فوق السماء الثانيه ، والسماء الثالثه فوقها قبّه ، والأرض الرابعه فوق السماء الثالثه ، والسماء الرابعه فوقها قبّه ، الأرض الخامسه فوق السماء الرابعه ، والسماء الخامسه فوقها قبّه ، الأرض السادسه فوق السماء الخامسه ، والسماء السادسه فوقها قبّه ، والأرض السابعه فوق السماء السادسه ، والسماء السابعه فوقها قبّه ، وعرش الرحمن تبارک اللّه فوق السماء السابعه ، وهو قول اللّه : (اللَّهُ الَّذِى خَلَقَ

سَبْعَ سَمَوَتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَ) .

(الطلاق : 12/65 .)

فأمّا صاحب الأمر فهو رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، والوصىّ بعد رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قائم هو على وجه الأرض ، فإنّما يتنزّل الأمر إليه من فوق السماء من بين السماوات والأرضين .

قلت : فما تحتنا إلّا أرض واحده ؟

فقال (عليه السلام) : ما تحتنا إلّا أرض واحده ، وإنّ الستّ لهنّ فوقنا .

(تفسير القمّىّ : 328/2 س 12 ، عنه نور الثقلين : 480/2 ح 5 ، قطعه منه ، والبرهان : 278/2 ح 2 ، و195/4 ح 13 ، و121/5 ح 7 ، و366 ح 91 ، عنه وعن العيّاشىّ ، البحار : 79/57 ح 4 .

تفسير العيّاشىّ : 203/2 ح 3 ، قطعه منه ، عنه البرهان : 278/2 ح 3 .

قطعه منه فى (سوره الرعد : 2/13) و (سوره الطلاق : 12/65) و (أنّ صاحب الأمر هو رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم) و (أنّ الإمام عليه السلام قائم على وجه الأرض) .)

قوله تعالى : (وَمِن كُلِّ شَىْ ءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ) : 49/51 .

3 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . القاسم بن أيّوب العلوىّ : إنّ المأمون لمّا أراد أن يستعمل الرضا (عليه السلام) جمع بنى هاشم فقال لهم : إنّى أريد أن أستعمل ال رضا (عليه السلام) على هذا الأمر من بعدى

، فحسده بنو هاشم وقالوا : أتولّى رجلاً جاهلاً ليس له بصر بتدبير الخلافه ؟ فابعث إليه رجلاً يأتنا ، فترى من جهله ما تستدلّ به عليه ، فبعث إليه فأتاه ، فقال له بنو هاشم : ياأباالحسن اصعد المنبر ، وانصب لنا علماً نعبد اللّه عليه .

فصعد (عليه السلام) المنبر فقعد مليّاً لايتكلّم مطرقاً ، ثمّ انتفض انتفاضه ، واستوى قائماً ، وحمد اللّه تعالى وأثنى عليه ، وصلّى على نبيّه وأهل بيته ، ثمّ قال : أوّل عباده اللّه تعالى معرفته ، وأصل معرفه اللّه توحيده ، ونظام توحيد اللّه نفي الصفات عنه ، لشهاده العقول أنّ كلّ صفه وموصوف مخلوق . . . مؤلّف بين متعادياتها ، مفرّق بين متدانياتها ، دالّه بتفريقها على مفرّقها ، وبتأليفها على مؤلّفها ، ذلک قوله تعالى : (وَمِن كُلِّ شَىْ ءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 149/1 ح 51 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 839 .)

قوله تعالى : (فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فَمَآ أَنتَ بِمَلُومٍ * وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنفَعُ الْمُؤْمِنِينَ) : 54/51 و55 .

4 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ يقول : قدم سليمان المروزىّ متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قدم علىّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما؛ض ض ض ض ض ض ظ وجّهت إليه لمعرفتى بقوّتک ، وليس مرادى إلّا

أن تقطعه عن حجّه واحده فقط .

فقال سليمان : حسبک ، يا أميرالمؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلّنى والذمّ ، فوجّه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال (عليه السلام) : ومأأنكرت من البداء يا سليمان ؟ . . . رويت عن أبى ، عن أبى عبداللّه (عليه السلام) أنّه قال : إنّ للّه عزّوجلّ علمين ، علماً مخزوناً مكنوناً لايعلمه إلاّ هو ، من ذلک يكون البداء ، وعلماً علّمه ملائكته ورسله ، فالعلماء من أهل بيت نبيّنا يعلمونه .

قال سليمان : أُحبّ أن تنزعه لى من كتاب اللّه عزّوجلّ .

قال : قول اللّه عزّوجلّ لنبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) (فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فَمَآ أَنتَ بِمَلُومٍ) أراد هلاكهم ، ثمّ بدا للّه تعالى فقال : (وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنفَعُ الْمُؤْمِنِينَ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 179/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2379 .)

الحادى والخمسون - الطور : [52]

قوله تعالى : (وَمِنَ الَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَإِدْبَرَ النُّجُومِ) : 49/52 .

1 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . ابن أبى نصر ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . (وَإِدْبَرَ النُّجُومِ) ركعتان قبل صلاه الصبح .

(تفسير القمّىّ : 333/2 س 12 ، و327/2 س 11 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 2029 .)

الثانى والخمسون - النجم : [53]

قوله تعالى : (وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى) : النجم : 1/53

1 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) . . . قال (عليه السلام) : النجم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وقد سمّاه اللّه فى غير موضع فقال : (وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى) وقال : (وَعَلَمَتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ) فالعلامات الأوصياء ، والنجم رسول اللّه . . . .

(تفسير القمّىّ : 343/2 س 3 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 2032 .)

قوله تعالى : (مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى) (وَلَقَدْ رَءَاهُ نَزْلَةً أُخْرَى) (لَقَدْ رَأَى مِنْ ءَايَتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى) : 11/53 ، و13 ، و18 .

2 - أبو منصور الطبرسىّ ؛ : عن صفوان بن يحيى قال : سألنى أبو قرّه المحدّث صاحب شبرمه ، أن أدخله على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فاستأذنه فأذن له ، فدخل ، فسأله عن أشياء من الحلال والحرام ، والفرائض والأحكام . . .

فقال أبوقرّه : فإنّا روينا : أنّ اللّه قسّم الرؤيه والكلام بين نبيّين ، فقسّم لموسى (عليه السلام) الكلام ، ولمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) الرؤيه .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : فمن المبلّغ عن اللّه إلى الثقلين ، الجنّ والإنس أنّه لاتدركه الأبصار ، ولا يحيطون به علماً ، وليس كمثله شى ء ، أليس محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

قال : بلى .

قال أبو الحسن (عليه السلام) : فكيف

يجى ء رجل إلى الخلق جميعاً ، فيخبرهم أنّه جاء من عند اللّه ، وأنّه يدعوهم إلى اللّه بأمر اللّه ويقول : إنّه لا تدركه الأبصار ، ولايحيطون به علماً ، وليس كمثله شى ء ، ثمّ يقول : أنا رأيته بعينى ، وأحطت به علماً ، وهو على صوره البشر ، أما تستحيون ؟

ما قدرت الزنادقه أن ترميه بهذا أن يكون أتى عن اللّه بأمر ، ثمّ يأتى بخلافه من وجه آخر .

فقال أبو قرّه : إنّه يقول : (وَلَقَدْ رَءَاهُ نَزْلَةً أُخْرَى) ؛

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : إنّ بعد هذه الآيه مايدلّ على ما رأى ، حيث قال : (مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى) ؛ يقول : ما كذب فؤاد محمّد (صلى اللّه عليه وآله وسلم) ما رأت عيناه ، ثمّ أخبر بما رأت عيناه فقال : (لَقَدْ رَأَى مِنْ ءَايَتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى) ، فآيات اللّه غير اللّه ، وقال : (وَلَايُحِيطُونَ بِهِ ى عِلْمًا) ، فإذا رأته الأبصار ، فقد أحاط به العلم ، ووقعت المعرفه . . . .

(الإحتجاج : 373/2 ح 285 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2391 .)

قوله تعالى : (وَأَن لَّيْسَ لِلْإِنسَنِ إِلَّا مَا سَعَى) : 39/53 .

3 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : . . . وأنّ جميع

ما جاء به محمّد بن عبد اللّه هو الحقّ المبين ، والتصديق به ، وبجميع من مضى قبله من رسل اللّه وأنبيائه وحججه . . .

ولا يعذّب اللّه تعالى الأطفال بذنوب الآباء . . . و (وَأَن لَّيْسَ لِلْإِنسَنِ إِلَّا مَا سَعَى) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 121/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2495 .)

الثالث والخمسون - القمر : [54]

قوله تعالى : (أَبَشَرًا مِّنَّا وَحِدًا نَّتَّبِعُهُ) : 24/54 :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . ابن أبى كثير قال : لمّا توفّى موسى (عليه السلام) وقف الناس فى أمره ، فحججت تلك السنه فإذا أنا بالرضا (عليه السلام) فأضمرت فى قلبى أمراً فقلت : (أَبَشَرًا مِّنَّا وَحِدًا نَّتَّبِعُهُ) الآيه ، فمرّ علىّ كالبرق الخاطف فقال : أنا واللّه البشر الذى يجب عليک أن تتّبعنى .

فقلت : معذره إلى اللّه تعالى وإليک ، فقال (عليه السلام) : مغفور لک .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 217/2 ح 27 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 389 .)

الرابع والخمسون - الرحمن : [55]

قوله تعالى : (الرَّحْمَنُ * عَلَّمَ الْقُرْءَانَ * خَلَقَ الْإِنسَنَ * عَلَّمَهُ الْبَيَانَ * الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ * وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ * وَالسَّمَآءَ رَفَعَهَا ؛ض ض ض ض ض ض ض ض هغ وَوَضَعَ الْمِيزَانَ * أَلَّا تَطْغَوْا فِى الْمِيزَانِ * وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ * وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ * فِيهَا فَكِهَةٌ وَالنَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ * وَالْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ

وَالرَّيْحَانُ * فَبِأَيِّ ءَالَآءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ) : 1/55 - 13 .

1 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : حدّثنى أبى ، عن الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى قوله : (الرَّحْمَنُ * عَلَّمَ الْقُرْءَانَ) ، قال (عليه السلام) : اللّه علّم محمّداً القرآن .

قلت : (خَلَقَ الْإِنسَنَ) ، قال (عليه السلام) : ذلک أمير المؤمنين (عليه السلام) .

قلت : (عَلَّمَهُ الْبَيَانَ) ، قال (عليه السلام) : علّمه تبيان كلّ شى ء يحتاج الناس إليه .

قلت : (الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ) ، قال (عليه السلام) : هما يعذّبان .

قلت : الشمس والقمر يعذّبان ، قال (عليه السلام) : سألت عن شى ء فأتقنه ، إنّ الشمس والقمر آيتان من آيات اللّه ، يجريان بأمره مطيعان له ، ضوؤهما من نور عرشه ، وحرّهما من جهنّم ، فإذا كانت القيامه عاد إلى العرش نورهما ، وعاد إلى النار حرّهما ، فلايكون شمس ولاقمر ، وإنّما عناهما لعنهما اللّه ، أو ليس قد روى الناس : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : إنّ الشمس والقمر نوران فى النار ؟

قلت : بلى ، قال (عليه السلام) : أما سمعت قول الناس : فلان وفلان شمسا هذه الأُمّه ونورها ، فهما فى النار ، واللّه ! ما عنى غيرهما .

قلت : (وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ) ، قال (عليه السلام) : النجم رسول اللّه (

صلى الله عليه وآله وسلم) وقد سمّاه اللّه فى غير موضع ، فقال : (وَالنَّجْمِ إِذَا ض ض ض ض ض ض ظظ هَوَى) ، وقال : (وَعَلَمَتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ) (النجم : 1/53 .)

(النحل : 16/16 .)

فالعلامات الأوصياء ، والنجم رسول اللّه .

قلت : يسجدان ، قال (عليه السلام) : يعبدان .

[قلت :] قوله : (وَالسَّمَآءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ) ، قال (عليه السلام) : السماء رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) رفعه اللّه إليه ، والميزان أميرالمؤمنين (عليه السلام) نصبه لخلقه .

قلت : (أَلَّاتَطْغَوْاْ فِى الْمِيزَانِ) ، قال (عليه السلام) : لا تعصوا الإمام .

قلت (عليهم السلام) (وَأَقِيمُواْ الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ) ، قال (عليه السلام) : أقيموا الإمام بالعدل .

قلت : (وَلَاتُخْسِرُواْ الْمِيزَانَ) ، قال (عليه السلام) : لا تبخسوا الإمام حقّه ، ولا تظلموه .

[قلت :] وقوله : (وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ) ، قال (عليه السلام) : للناس؛ (فِيهَا فَكِهَةٌ وَالنَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ) ؛ قال (عليه السلام) : يكبر ثمر النخل فى القَمع ، ثمّ يطلع منه .

وقوله (وَالْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَالرَّيْحَانُ) ، قال (عليه السلام) : الحبّ : الحنطه والشعير والحبوب ، والعصف : التين والريحان ما يؤكل منه .

وقوله (عليهم السلام) (فَبِأَيِّ ءَالَآءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ) ، قال (

عليه السلام) : فى الظاهر مخاطبه الجنّ والإنس ، وفى الباطن فلان وفلان .

(تفسير القمّىّ : 343/2 س 3 . عنه نور الثقلين : 45/3 ح 45 ، و145/5 ح 6 ، قطعه منه ، و188 ح 9 ، و480 ح 45 ، قطعه منه ، والبحار : 88/16 ح 14 ، قطعه منه ، و67/24 ح 1 ، و171/36 ح 160 ، قطعه منه ، ومقدّمه البرهان : 200 س 27 .

بصائر الدرجات الجزء العاشر : 525 ، الباب 18 ح 5 ، قطعه منه ، عنه وعن الإختصاص ، البحار : 142/40 ح 45 ، ولم نعثر عليه فى الإختصاص المطبوع .

تأويل الآيات الظاهره : 611 س 10 قطعه منه ، عنه البحار : 164/36 ضمن ح 145 .

قطعه منه فى (أنّ رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم هو المراد من قوله : (وَالسَّمَآءَ رَفَعَهَا) و (أنّ عليّاًعليه السلام هو المراد من الإنسان والميزان فى سوره الرحمن) و (سوره النحل : 16/16) و (سوره النجم : 1/53) و (ما رواه عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم) .)

قوله تعالى : (مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ * بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّايَبْغِيَانِ * يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ) : 55/ 19 ، 20 ، و22 .

2 - فرات الكوفىّ ؛ : قال : حدّثنا محمّد بن إبراهيم الفزارى زّ معنعناً ، عن علىّ بن فضيل ، عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : سألته عن قول اللّه تبارک وتعالى : (مَرَجَ

الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ) قال (عليه السلام) : ذلک علىّ وفاطمه (عليهماالسلام) ، (بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّايَبْغِيَانِ) قال (عليه السلام) : العهد الذى أخذه عليهما النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) يعنى : لا يزنيان ، (فى شواهد التنزيل : ودّ لا يتباغضان .)

(يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ) قال (عليه السلام) : الحسن والحسين وذرّيّتهم (عليهم السلام) : .

(تفسير فرات الكوفىّ : 460 ح 601 . عنه البحار : 64/37 ح 34 ، و96 س 20 ، مثله ، ومقدّمه البرهان : 94 س 31 .

شواهد التنزيل : 289/2 ح 923 ، وفيه : حدّثونا عن أبى بكر السبيعىّ قال : كتب إلينا أحمد بن حمّاد بن سفيان القاضى إجازه قال : حدّثنى زيدان ، حدّثنا عبد اللّه بن عبد الرحمن ، عن الفريابىّ ، عن سفيان ، عن ابن أبى نجيح ، عن مجاهد ، عن ابن عبّاس فى قوله تعالى : . . . والذى ورد عن أبى مالک ، عن ابن عبّاس مثل ما ورد فى الباب عن أبى ذرّ ، وجعفر الصادق وعلىّ الرضا .

قطعه منه فى (أنّ عليّاً وفاطمهعليهماالسلام هما المرادان من قوله تعالى « مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ ») و (إنّ الحسنين عليهماالسلام هما المراد من قوله تعالى : « اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ ») .)

قوله تعالى : (كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلَلِ

وَالْإِكْرَامِ) : 27/55 و44 .

3 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن

صالح الهرويّ قال : قلت لعليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : ياابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ما تقول فى الحديث الذى يرويه أهل الحديث : إنّ المؤمنين يزورون ربّهم فى منازلهم فى الجنّه ؟

فقال (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! إنّ اللّه تبارک وتعالى فضّل نبيّه محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) على جميع خلقه من النبيّين والملائكه ، وجعل طاعته طاعته ، ومتابعته متابعته ، وزيارته فى الدنيا والآخره زيارته . . . وقال اللّه تعالى : (كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلَلِ وَالْإِكْرَامِ) ، وقال عزّ وجلّ : (كُلُّ شَىْ ءٍ هَالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ و) . . . قال اللّه تعالى : (هَذِهِ ى جَهَنَّمُ الَّتِى يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ * يَطُوفُونَ بَيْنَهَا وَبَيْنَ حَمِيمٍ ءَانٍ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 115/1 ح 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 816 .)

قوله تعالى : (فَيَوْمَل-ِذٍ لَّايُسْلُ عَن ذَم نبِهِ ى إِنسٌ وَلَا جَآنٌ) : 39/55 .

4 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : روى عن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : (فَيَوْمَل-ِذٍ لَّايُسْلُ عَن ذَم نبِهِ ى إِنسٌ وَلَا جَآنٌ) ، والمعنى أنّ من اعتقد الحقّ ، ثمّ أذنب ولم يتب فى الدنيا عذّب عليه فى البرزخ ، ويخرج يوم القيامه وليس له ذنب يسأل عنه .

(مجمع البيان : 206/5 س 14 . عنه البحار : 81/7 س 7 ، ونور الثقلين

: 195/5 ح 42 .)

5 - الحسينىّ الإسترآبادىّ ؛ : . . . ميسره قال : سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : واللّه لايرى منكم فى النار إثنان ، لاواللّه ولاواحد .

قال : قلت : فأين ذلک من كتاب اللّه ؟ . . . قال (عليه السلام) : فى سوره الرحمن وهو قول اللّه عزّ وجلّ : (فَيَوْمَل-ِذٍ لَّايُسْلُ (منكم) عَن ذَم نبِهِ ى إِنسٌ وَلَا جَآنٌّ) .

فقلت له : ليس فيها منكم ، قال (عليه السلام) : إنّ أوّل من غيّرها ابن أروى ، وذلک أنّها حجّه عليه وعلى أصحابه ، ولو لم يكن فيها (منكم) لسقط عقاب اللّه عن خلقه ، إذ لم يسئل (عن) ذنبه إنس ولاجانّ ، فلمن يعاقب إذاً يوم القيامه ؟ .

(تأويل الآيات الظاهره : 617 س 3 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2306 .)

(26

الخامس والخمسون - الواقعه : [56]

قوله تعالى : (إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَهُ لَيْسَ لَوَقْعَتِهَا كَاذِبَهٌ خَافِضَهٌ رَّافِعَهٌ إِذَا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًّا وَبُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا فَكَانَتْ هَبَآءً مُّنم-بَثًّا) : 56/ 1 - 6 .

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن نعمان ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : قلت له : جعلت فداک ، إنّ بى ثآليل كثيره ، قد اغتممت بأمرها ، فأسألک أن تعلّمنى شيئاً أنتفع به .

فقال (عليه السلام) : خذ لكلّ ثؤلول سبع شعيرات ، واقرء على كلّ

شعيره سبع مرّات (إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَهُ - إلى قوله - فَكَانَتْ هَبَآءً مُّنم-بَثًّا) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 50/2 ح 193 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2350 .)

قوله تعالى : (وَالسَّبِقُونَ السَّبِقُونَ * أُوْلَـِٕكَ الْمُقَرَّبُونَ : 10/56 - 11 .

2 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . حسين بن عمر بن يزيد ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) وأنا شاكّ فى إمامته . . . فقلت للرضا (عليه السلام) : قد مضى أبوك ؟

فقال (عليه السلام) : إى واللّه ! وإنّى لفى الدرجه التى فيها رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأميرالمؤمنين صلوات اللّه عليه ، ومن كان أسعد ببقاء أبى منّى ، ثمّ قال : إنّ اللّه تبارک وتعالى يقول : (وَالسَّبِقُونَ السَّبِقُونَ * أُوْلَـِٕكَ الْمُقَرَّبُونَ) العارف للإمامه حين يظهر الإمام . . . .

(رجال الكشّىّ : 614 رقم 1146 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 285 .)

قوله تعالى : (وَفَكِهَهٍ كَثِيرَهٍ * لَّا مَقْطُوعَهٍ وَلَا مَمْنُوعَهٍ) : 32/56 و33 .

3 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ يقول : قدم سليمان المروزىّ متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قدم علىّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما وجّهت إليه لمعرفتى بقوّتک ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّه واحده

فقط .

فقال سليمان : حسبک ، يا أميرالمؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلّنى والذمّ ، فوجّه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال سليمان : إنّما قلت : لايعلمه لأنّه لاغايه لهذا ، لأنّ اللّه عزّوجلّ وصفهما بالخلود ، وكرهنا أن نجعل لهما انقطاعاً .

قال الرضا (عليه السلام) : ليس علمه بذلک بموجب لانقطاعه عنهم ، لأنّه قد يعلم ذلک ، ثمّ يزيدهم ، ثمّ لايقطعه عنهم . . . أرأيت ما أكل أهل الجنّه وما شربوا ليس يخلف مكانه ؟ قال : بلى .

قال (عليه السلام) : أفيكون يقطع ذلک عنهم وقد أخلف مكانه ؟ قال سليمان : لا .

قال (عليه السلام) : فكذلک كلّما يكون فيه إذا أخلف مكانه ، فليس بمقطوع عنهم .

قال سليمان : بلى يقطعه عنهم ولايزيدهم .

قال الرضا (عليه السلام) : إذاً يبيد فيها ، وهذا يا سليمان ! إبطال الخلود ، وخلاف الكتاب ، لأنّ اللّه عزّوجلّ يقول : (لَهُم مَّا يَشَآءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ) ، ويقول عزّوجلّ : (عَطَآءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ) ، ويقول عزّوجلّ : (وَمَا هُم مِّنْهَا بِمُخْرَجِينَ) ، ويقول عزّ وجلّ : (خَلِدِينَ فِيهَآ أَبَدًا) ، ويقول عزّوجلّ : (وَفَكِهَةٍ كَثِيرَةٍ * لَّا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 179/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2379 .)

قوله تعالى : (فَلَآ أُقْسِمُ بِمَوَقِعِ النُّجُومِ) : 75/56 .

4 - محمّد بن

يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن إسماعيل بن مرار ، عن يونس ، عن بعض أصحابنا قال : سألته عن قول اللّه عزّ (تقدّمت ترجمته فى (لباس الرضاعليه السلام) .)

وجلّ : (فَلَآ أُقْسِمُ بِمَوَقِعِ النُّجُومِ) قال : أعظم إثم من يحلف بها قال : وكان أهل الجاهليّه يعظّمون الحرم ، ولا يقسمون به ، يستحلّون حرمه اللّه فيه ، ولا يعرضون لمن كان فيه ، ولا يخرجون منه دابّه ، فقال اللّه تبارک وتعالى : (لَآ أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ * وَأَنتَ حِلُّ م بِهَذَا الْبَلَدِ * وَوَالِدٍ وَمَا وَلَدَ) قال : (البلد : 1/90 - 3 .)

يعظّمون البلد أن يحلفوا به ، ويستحلّون فيه حرمه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(الكافى : 450/7 ح 5 ، عنه وسائل الشيعه : 265/23 ح 29535 .

قطعه منه فى (سوره البلد : 1 - 3) و (حرمه الكعبه عند أهل الجاهليّه) .)

السادس والخمسون - الحديد : [57]

قوله تعالى : (ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَىٰ ءَاثَرِهِم بِرُسُلِنَا وَقَفَّيْنَا بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَءَاتَيْنَهُ الْإِنجِيلَ وَجَعَلْنَا فِى قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَرَحْمَةً وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَآءَ رِضْوَنِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا فَاتَيْنَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَكَثِيرٌ مِّنْهُمْ فَسِقُونَ) : 27/57 .

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعه من علماء أهل العراق

وخراسان ، فقال المأمون : أخبرونى عن معنى هذه الآيه : (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَبَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا) .

فقالت العلماء : أراد اللّه عزّوجلّ بذلک الأمّه کلّها .

فقال المأمون : ما تقول يا أبا الحسن ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : لا أقول کما قالوا ، ولکنّى أقول : أراد اللّه عزّوجلّ بذلک العتره الطاهره .

فقال المأمون : وکيف عنى العتره من دون الأُمّه ؟ . . .

فقال له الرضا (عليه السلام) : . . . أما علمتم أنّه وقعت الوراثه والطهاره على المصطفين المهتدين دون سائرهم ؟

قالوا : ومن أين يا أبا الحسن ؟

فقال (عليه السلام) : من قول اللّه عزّوجلّ : (وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَإِبْرَهِيمَ وَجَعَلْنَا فِى ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَالْكِتَبَ فَمِنْهُم مُّهْتَدٍ وَكَثِيرٌ مِّنْهُمْ فَسِقُونَ) ، فصارت وراثه النبوّه والکتاب للمهتدين دون الفاسقين . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 228/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2384 .)

قوله تعالى : (ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَى ءَاثَرِهِم بِرُسُلِنَا وَقَفَّيْنَا بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَءَاتَيْنَهُ الْإِنجِيلَ وَجَعَلْنَا فِى قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأفَةً وَرَحْمَةً وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَآءَ رِضْوَنِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا فَاتَيْنَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَكَثِيرٌ مِّنْهُمْ فَسِقُونَ) : 27/57 .

2 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار ، عن محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب ، عن علىّ بن أسباط ، عن محمّد بن علىّ بن أبى عبد اللّه ،

عن أبى الحسن (عليه السلام) فى قول اللّه عزّ (لم نعثر عليه فى الكتب الرجاليّه .)

وجلّ : (وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَآءَ رِضْوَنِ اللَّهِ) ؛ قال (عليه السلام) : صلاه الليل .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 282/1 ح 29 .

الكافى : 488/3 ح 12 ، عنه وعن العيون ، البرهان : 299/4 ح 1 و2 .

تهذيب الأحكام : 120/2 ح 452 .

علل الشرايع : 363 ، ب 84 ح 3 ، عنه البحار : 146/84 ح 21 .

وسائل الشيعه : 148/8 ح 10270 .)

السابع والخمسون - المجادله : [58]

قوله تعالى : (شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ مِن قَبْلِ أَن يَتَمَآسَّا فَمَن لَّمْ يَسْتَطِعْ فَإِطْعَامُ سِتِّينَ مِسْكِينًا) : 4/58 .

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان : . . . فإن قال : فلِمَ إذا مرض الرجل أو سافر فى شهر رمضان فلم يخرج من سفره ، أو لم يفق من مرضه حتّى يدخل شهر رمضان آخر وجب عليه الفداء للأوّل ، وسقط القضاء ، فإذا أفاق بينهما ، أو أقام ولم يقضه وجب عليه القضاء والفداء ؟

قيل : لأنّ ذلک الصوم إنّما وجب عليه فى تلک السنه فى ذلک الشهر ، فأمّا الذى لم يفق فإنّه لمّا أن مرّت عليه السنه كلّها ، وقد غلب اللّه تعالى عليه ، فلم يجعله له السبيل إلى أدائه سقط عنه ، وكذلک كلّما غلب اللّه عليه ، مثل المغمى عليه الذى يغمى عليه يوماً وليله ، فلا يجب عليه قضاء الصلوات كما

قال الصادق (عليه السلام) : كلّما غلب اللّه عليه العبد فهو أعذر له؛ لأنّه دخل الشهر وهو مريض ، فلم يجب عليه الصوم فى شهره ، ولا سنته ، للمرض الذى كان فيه ، ووجب عليه الفداء ، لأنّه بمنزله من وجب عليه صوم فلم يستطع أداءه ، فوجب عليه الفداء ، كما قال اللّه عزّوجلّ : (شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ مِن قَبْلِ أَن يَتَمَآسَّا فَمَن لَّمْ يَسْتَطِعْ فَإِطْعَامُ سِتِّينَ مِسْكِينًا) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 99/2 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2371 .)

قوله تعالى : (لَّاتَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْأَخِرِ يُوَآدُّونَ مَنْ حَآدَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ و وَلَوْ كَانُواْ ءَابَآءَهُمْ أَوْ أَبْنَآءَهُمْ أَوْ إِخْوَنَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُوْلَـ۟ـكَ كَتَبَ فِى قُلُوبِهِمُ الْإِيمَنَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّتٍ تَجْرِى مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَرُ خَلِدِينَ فِيهَا رَضِىَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُواْ عَنْهُ أُوْلَـ۟ـكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَآ إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ) : 22/58 .

2 - العلّامه الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى جعفر ، عن أبى الحسن (عليهماالسلام) ، قال : لا لوم على من أحبّ قومه ، وإن كانوا كفّاراً .

(فى الوسائل : عن أبى جعفر وأبى الحسن عليهماالسلام .)

فقلت له : قول اللّه عزّ وجلّ : (لَّاتَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ (يحتمل أن يكون « فقلت له » كلام أبى جعفر الجواد لأبيه عليهماالسلام ، ويحتمل قويّاً كونه من كلام الراوى : أى أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، ويؤيّده صدر الجواب : ليس حيث

تذهب . . . .)

الْأَخِرِ يُوَآدُّونَ مَنْ حَآدَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ و) .

فقال (عليه السلام) : ليس حيث تذهب ، إنّه يبغضه فى اللّه ولا يودّه ، ويأكله ولإٍّض ض ض ض ض ض ض ظ5 يطعمه غيره من الناس .

(مستطرفات السرائر : 58 ، ح 25 ، عنه البحار : 390/72 ح 7 ، ووسائل الشيعه : 182/16 ، ح 21298 .

قطعه منه فى (موعظته عليه السلام فى الحبّ) .)

الثامن والخمسون - الحشر : [59]

قوله تعالى : (مَآءَاتَل-كُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَل-كُمْ عَنْهُ فَانتَهُواْ) : 7/59 .

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . ياسر الخادم قال : قلت للرضا (عليه السلام) : ماتقول فى التفويض ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارک وتعالى فوّض إلى نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أمر دينه فقال : (مَآءَاتَل-كُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَل-كُمْ عَنْهُ فَانتَهُواْ) ؛ . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 202/2 ح 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 850 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أحمد بن الحسن الميثمىّ : أنّه سأل ال رضا (عليه السلام) يوماً وقد اجتمع عنده قوم من أصحابه . . . قلت : فإنّه يرد عنكم الحديث فى الشى ء عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ممّا ليس فى الكتاب ، وهو فى السنّه ، ثمّ يرد خلافه .

فقال (

عليه السلام) : وكذلک قد نهى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عن أشياء ، نهى حرام ، فوافق فى ذلک نهيه نهى اللّه تعالى ، وأمر بأشياء ، فصار ذلک الأمر واجباً لازماً كعِدل فرايض اللّه تعالى ، ووافق فى ذلک أمره أمر اللّه تعالى ، فما جاء فى النهى عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) نهى حرام ، ثمّ جاء خلافه ، لم يسع استعمال ذلک ، وكذلک فيما أمر به ، لأنّا لانرخّص فيما لم يرخّص فيه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولانأمر بخلاف ما أمر رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، إلّا لعلّه خوف ضروره . . . لأنّا تابعون لرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، مسلّمون له ، كما كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) تابعاً لأمر ربّه عزّ وجلّ مسلّماً له ، وقال عزّ وجلّ : (مَآ ءَاتَل-كُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَل-كُمْ عَنْهُ فَانتَهُواْ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 20/2 ح 45 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1160 .)

قوله تعالى : (وَلَاتَكُونُواْ كَالَّذِينَ نَسُواْ اللَّهَ فَأَنسَل-هُمْ أَنفُسَهُمْ أُوْلَل-ِكَ هُمُ الْفَسِقُونَ) : 19/59 .

3 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن قول اللّه عزّ وجلّ : . . . وإنّما يجازى من نسيه ، ونسى لقاء يومه بأن ينسيهم أنفسهم ، كما قال اللّه

عزّ وجلّ : (وَلَاتَكُونُواْ كَالَّذِينَ نَسُواْ اللَّهَ فَأَنسَل-هُمْ أَنفُسَهُمْ أُوْلَل-ِكَ هُمُ الْفَسِقُونَ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 125/1 ح 18 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1954 .)

التاسع والخمسون - الصفّ : [61]

قوله تعالى : (يُرِيدُونَ لِيُطْفُِواْ نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ ى وَلَوْ كَرِهَ الْكَفِرُونَ) : 68/61 .

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . هرثمه بن أعين قال : دخلت على سيّدى ومولاى - يعنى الرضا (عليه السلام) - فى دار المأمون وكان قد ظهر فى دار المأمون أنّ الرضا (عليه السلام) قد توفّى ، ولم يصحّ هذا القول ، فدخلت أريد الإذن عليه؛ قال : وكان فى بعض ثقات خدم المأمون غلام يقال له : صبيح الديلمىّ وكان يتوالى سيّدى حقّ ولايته ، وإذا صبيح قد خرج فلمّا رآنى قال لى : يا هرثمه ! ألست تعلم أنّى ثقه المأمون على سرّه وعلانيته ؟ قلت : بلى .

قال : إعلم يا هرثمه ! أنّ المأمون دعانى وثلاثين غلاماً من ثقاته . . . فدعا بنا غلاماً غلاماً ، وأخذ علينا العهد والميثاق بلسانه . . . فقال : يأخذ كلّ واحد منكم سيفاً بيده وامضوا حتّى تدخلوا على علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فى حجرته ، فإن وجدتموه قائماً أو قاعداً أو نائماً فلا تكلّموه ، وضِعوا أسيافكم عليه ، واخلطوا لحمه ودمه وشعره وعظمه ومخّه . . .

قال : فأخذنا الأسياف بأيدينا ودخلنا عليه فى حجرته ، فوجدناه مضطجعاً يقلّب طرف يديه ويكلّم بكلام لا نعرفه ، قال

: فبادر الغلمان إليه بالسيوف ووضعت سيفى وأنا قائم أنظر إليه ، وكأنّه قد كان علم مصيرنا إليه ، فليس على بدنه ما لا تعمل فيه السيوف فطووا على بساطه ، وخرجوا حتّى دخلوا على المأمون فقال : ما صنعتم ؟

قالوا : فعلنا ما أمرتنا به يا أمير المؤمنين ! . . . فمشى لينظر إليه وأنا بين يديه ، فلمّا دخل عليه حجرته سمع همهمته فأرعد ثمّ قال : من عنده ؟

قلت : لا علم لنا يا أمير المؤمنين ! فقال : اسرعوا وانظروا .

قال صبيح : فأسرعنا إلى البيت فإذا سيّدى (عليه السلام) جالس فى محرابه يصلّى ويسبّح . . . قال (عليه السلام) لى : يا صبيح ! قلت : لبّيک ، يا مولاى ! وقد سقطت لوجهى؛ فقال : قم ، يرحمک اللّه ، (يُرِيدُونَ لِيُطْفُِواْ نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ ى وَلَوْ كَرِهَ الْكَفِرُونَ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 214/2 ح 22 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 470 .)

الستّون - المنافقون : [63]

قوله تعالى : (سَوَآءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَايَهْدِى الْقَوْمَ الْفَسِقِينَ) : 6/63 .

1 - العيّاشىّ ؛ : عن العبّاس بن هلال ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : إنّ اللّه تعالى قال لمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) : (إِن تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ) ، فاستغفر لهم مائه مرّه ليغفر لهم ، فأنزل اللّه

: (سَوَآءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ) . . . .

(تفسير العيّاشىّ : 100/2 ح 92 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 1956 .)

الحادى والستّون - الطلاق : [65]

قوله تعالى : (يَأَيُّهَا النَّبِىُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَآءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ وَأَحْصُواْ الْعِدَّةَ وَاتَّقُواْ اللَّهَ رَبَّكُمْ لَاتُخْرِجُوهُنَّ مِن م بُيُوتِهِنَّ وَلَايَخْرُجْنَ إِلَّآ أَن يَأْتِينَ بِفَحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ وَتِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَمَن يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ و لَاتَدْرِى لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا) : 1/65 .

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن ابراهيم ، عن أبيه ، عن بعض أصحابه ، عن الرضا (عليه السلام) فى قول اللّه عزّ وجلّ : (لَاتُخْرِجُوهُنَّ مِن م بُيُوتِهِنَّ وَلَايَخْرُجْنَ إِلَّآ أَن يَأْتِينَ بِفَحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ) قال (عليه السلام) : أذاها لأهل الرجل وسوء خلقها .

(الكافى : 97/6 ح 1 . عنه نور الثقلين : 350/5 ح 17 .

تهذيب الأحكام : 131/8 ح 455 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 220/22 ح 28433 ، والبرهان : 346/4 ح 1 .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : بعض أصحابنا ، عن علىّ بن الحسن التيملىّ ، عن علىّ بن أسباط ، عن محمّد بن علىّ بن جعفر قال : سأل المأمون الرضا (عليه السلام) عن قول اللّه عزّ وجلّ : (لَاتُخْرِجُوهُنَّ مِن م بُيُوتِهِنَّ وَلَايَخْرُجْنَ إِلَّآ أَن يَأْتِينَ بِفَحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ) قال (عليه السلام) : يعنى بالفاحشه المبيّنه أن تؤذى أهل زوجها ، فإذا فعلت

فإن شاء أن يخرجها من قبل أن تنقضى عدّتها ، فعل .

(الكافى : 97/6 ح 2 ، عنه نور الثقلين : 351/5 ح 18 ، والبرهان : 346/4 ح 2 .

تهذيب الأحكام : 132/8 ح 456 ، عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 220/22 ح 28443 .

عوالى اللئالى : 390/3 ح 71 .)

قوله تعالى : (وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَايَحْتَسِبُ وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ و إِنَّ اللَّهَ بَلِغُ أَمْرِهِ ى قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَىْ ءٍ قَدْرًا) : 3/65 .

3 - ابن شعبه الحرّانىّ ؛ : سأله (أى الرضا (عليه السلام)) رجل عن قول اللّه (وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ و) فقال (عليه السلام) : للتوكّل درجات : منها أن تثق به فى أمرک كلّه فيما فعل بک ، فما فعل بک كنت (فى المصدر : التوكّل .)

راضياً ، وتعلم أنّه لم يألک خيراً ونظراً ، وتعلم أنّ الحكم فى ذلک له ، فتتوكّل عليه بتفويض ذلک إليه .

ومن ذلک الإيمان بغيوب اللّه التى لم يحط علمک بها ، فوكلت علمها إليه وإلى أُمناءه عليها ، ووثقت به فيها وفى غيرها .

(تحف العقول : 443 س 16 . عنه البحار : 336/75 ح 18 .

يأتى الحديث أيضاً فى (موعظته عليه السلام فى التوكّل) .)

4 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلم بن صالح الهروىّ قال : دخلت على أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فى آخر

جمعه من شعبان فقال لى : يا أبا الصلت ! إنّ شعبان قد مضى أكثره ، وهذا آخر جمعه منه ، فتدارک فيما بقى منه تقصيرک فيما مضى منه . . . وتوكّل عليه فى سرّ أمرک وعلانيتک ، (وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَايَحْتَسِبُ وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ و إِنَّ اللَّهَ بَلِغُ أَمْرِهِ ى قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَىْ ءٍ قَدْرًا) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 51/2 ح 198 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1386 .)

قوله تعالى : (لِيُنفِقْ ذُو سَعَةٍ مِّن سَعَتِهِ ى وَمَن قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ و فَلْيُنفِقْ مِمَّآ ءَاتَل-هُ اللَّهُ لَايُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَآ ءَاتَل-هَا سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا) : 7/65

5 - العيّاشىّ ؛ : عن محمّد بن عيسى بن زياد قال : كنت فى ديوان ابن عبّاد ، فرأيت كتاباً ينسخ ، فسألت عنه ؟ فقالوا : كتاب الرضا إلى ابنه (عليهماالسلام) من خراسان ، فسألتهم أن يدفعوه إلىّ ، فدفعوه إلىّ ، فإذا فيه : . . . قد فسّرت لک مالى ، و أنا حىّ سوىّ رجاء أن يمنّک [اللّه] بالصله لقرابتک ، ولموالى موسى وجعفر رضى اللّه عنهما .

فأمّا سعيده ، فإنّها امرأه قوىّ الحزم فى النحل و الصواب ، فى رقّه الفطر ، وليس ذلک كذلک .

قال اللّه : . . . (لِيُنفِقْ ذُو سَعَةٍ مِّن سَعَتِهِ ى وَمَن قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ و فَلْيُنفِقْ مِمَّآ ءَاتَل-هُ اللَّهُ) ، وقد أوسع اللّه عليک كثيراً ، يا بنىّ ! . .

. .

(تفسير العيّاشىّ : 131/1 ، ح 436 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2393 .)

قوله تعالى : (أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا فَاتَّقُواْ اللَّهَ يَأُوْلِى الْأَلْبَبِ الَّذِينَ ءَامَنُواْ قَدْ أَنزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا * رَّسُولاً يَتْلُواْ عَلَيْكُمْ ءَايَتِ اللَّهِ مُبَيِّنَتٍ لِّيُخْرِجَ الَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ الصَّلِحَتِ مِنَ الظُّلُمَتِ إِلَى النُّورِ وَمَن يُؤْمِن م بِاللَّهِ وَيَعْمَلْ صَلِحًا يُدْخِلْهُ جَنَّتٍ تَجْرِى مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَرُ خَلِدِينَ فِيهَآ أَبَدًا قَدْ أَحْسَنَ اللَّهُ لَهُ و رِزْقًا) : 10/65 و11 .

6 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعه من علماء أهل العراق وخراسان . . .

فقالت العلماء : فأخبرنا هل فسّر اللّه عزّوجلّ الاصطفاء فى الكتاب ؟ . . .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : نعم ، الذكر رسول اللّه ، ونحن أهله ، وذلك بيّن فى كتاب اللّه عزّوجلّ ، حيث يقول فى سوره الطلاق : (فَاتَّقُواْ اللَّهَ يَأُوْلِى الْأَلْبَبِ الَّذِينَ ءَامَنُواْ قَدْ أَنزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا * رَّسُولاً يَتْلُواْ عَلَيْكُمْ ءَايَتِ اللَّهِ مُبَيِّنَتٍ) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 228/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2384 .)

قوله تعالى : (اللَّهُ الَّذِى خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُواْ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَىْ ءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَىْ ءٍ عِلْمَام) : 12/65 .

7 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : .

. . الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت له : أخبرنى عن قول اللّه : (وَالسَّمَآءِ ذَاتِ الْحُبُكِ) فقال (عليه السلام) : هى محبوكه إلى الأرض ، وشبّک بين أصابعه .

فقلت : كيف يكون محبوكه إلى الأرض ، واللّه يقول : (رَفَعَ السَّمَوَتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا) فقال (عليه السلام) : سبحان اللّه ! أليس اللّه يقول : (بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا) ؟ فقلت : بلى ، فقال (عليه السلام) : ثمّ عمد ، ولكن لاترونها . قلت : كيف ذلک جعلنى اللّه فداک ؟ فبسط كفّه (عليه السلام) اليسرى ثمّ وضع اليمنى عليها فقال : هذه أرض الدنيا ، والسماء الدنيا عليها ، فوقها قبّه ، والأرض الثانيه فوق السماء الدنيا ، والسماء الثانيه فوقها قبّه ، والأرض الثالثه فوق السماء الثانيه ، والسماء الثالثه فوقها قبّه ، والأرض الرابعه فوق السماء الثالثه ، والسماء الرابعه فوقها قبّه ، الأرض الخامسه فوق السماء الرابعه ، والسماء الخامسه فوقها قبّه ، الأرض السادسه فوق السماء الخامسه ، والسماء السادسه فوقها قبّه ، والأرض السابعه فوق السماء السادسه ، والسماء السابعه فوقها قبّه ، وعرش الرحمن تبارک اللّه فوق السماء السابعه ، وهو قول اللّه : (اللَّهُ الَّذِى خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَ) . . . .

(تفسير القمّىّ : 328/2 س 12 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 2031 .)

(27

الثانى والستّون - التحريم : [66]

قوله تعالى : (يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ قُواْ

أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ عَلَيْهَا مَلَـٰٓئِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ لَّايَعْصُونَ اللَّهَ مَآ أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ) : 6/66 .

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . العبّاس بن هلال ، عن أبى الحسن ال رضا (عليه السلام) ، قال العبّاس : سمعت رجلاً يخبر أنّ أباالبخترىّ كان يحدّث : أنّ النار تستأمر فى قرشىّ سبع مرّات .

قال : فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : قد قال اللّه عزّ وجلّ : (عَلَيْهَا مَلَـٰٓئِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ لَّايَعْصُونَ اللَّهَ مَآ أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ) . . .

(التحريم : 6/66 .)

(رجال الكشّىّ : 309 رقم 559 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 10 رقم 3456 .)

الثالث والستّون - الملک : [67]

قوله تعالى : (قُلْ أَرَءَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَآؤُكُمْ غَوْرًا فَمَن يَأْتِيكُم بِمَآءٍ مَّعِينٍ م) : 30/67 .

1 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : حدّثنا محمّد بن جعفر قال : حدّثنا محمّد بن أحمد ، عن القاسم بن محمّد قال : حدّثنا إسماعيل بن علىّ الفزارىّ ، عن محمّد بن جمهور ، عن فضاله بن أيّوب قال : سئل الرضا (عليه السلام) عن قول اللّه عزّ وجلّ : (قُلْ أَرَءَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَآؤُكُمْ غَوْرًا فَمَن يَأْتِيكُم بِمَآءٍ مَّعِينٍ م) فقال (عليه السلام) : ماؤكم أبوابكم ، أى الأئمّ (عليهم السلام) : ، والأئمّه أبواب اللّه بينه وبين خلقه ، (فَمَن يَأْتِيكُم بِمَآءٍ مَّعِينٍ م) يعنى بعلم الإمام .

(تفسير القمّىّ : 379/2 س 9

. عنه البحار : 50/51 ح 21 ، ومقدّمه البرهان : 305 س 34 .

نور الثقلين : 386/5 ح 38 .

قطعه منه فى (أنّ الأئمّهعليهم السلام هم أبواب اللّه) .)

قوله تعالى : (مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ * أَمْ لَكُمْ كِتَبٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ * إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَمَا تَخَيَّرُونَ * أَمْ لَكُمْ أَيْمَنٌ عَلَيْنَا بَلِغَةٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَهِ إِنَّ لَكُمْ لَمَا تَحْكُمُونَ * سَلْهُمْ أَيُّهُم بِذَلِكَ زَعِيمٌ أَمْ لَهُمْ شُرَكَآءُ * فَلْيَأْتُواْ بِشُرَكَآلِهِمْ إِن كَانُواْ صَدِقِينَ) : 36/68 - 41 .

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبد العزيز بن مسلم قال : كنّا مع الرضا (عليه السلام) بمرو فاجتمعنا فى الجامع يوم الجمعه فى بدء مقدمنا ، فأداروا أمر الإمامه وذكروا كثره اختلاف الناس فيها ، فدخلت على سيّدى (عليه السلام) فأعلمته خوض الناس فيه ، فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال : ياعبدالعزيز ! جهل القوم وخدعوا عن آرائهم . . . فمن ذا الذى يبلغ معرفه الإمام ، أو يمكنه اختياره ! هيهات ! هيهات ! ضلّت العقول . . . أتظنّون أنّ ذلک يوجد فى غير آل الرسول محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . زيّن لهم الشيطان أعمالهم ، فصدّهم عن السبيل ، وكانوا مستبصرين .

رغبوا عن اختيار اللّه واختيار رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وأهل بيته إلى اختيارهم . . . وقال عزّ وجلّ : . . . (مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ * أَمْ لَكُمْ كِتَبٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ * إِنَّ لَكُمْ فِيهِ

لَمَا تَخَيَّرُونَ * أَمْ لَكُمْ أَيْمَنٌ عَلَيْنَا بَلِغَةٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ إِنَّ لَكُمْ لَمَا تَحْكُمُونَ * سَلْهُمْ أَيُّهُم بِذَلِكَ زَعِيمٌ أَمْ لَهُمْ شُرَكَآءُ * فَلْيَأْتُواْ بِشُرَكَآئِهِمْ إِن كَانُواْ صَدِقِينَ) . . . .

(الكافى : 198/1 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 938 .)

الرابع والستّون - القلم [68]

قوله تعالى : (يَوْمَ يُكْشَفُ عَن سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فَلَايَسْتَطِيعُونَ) : 42/68 .

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المكتّب (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أبو الحسين محمّد بن جعفر الكوفىّ الأسدىّ قال : حدّثنا محمّد بن إسماعيل البرمكىّ قال : حدّثنا الحسين بن الحسن ، عن بكر بن صالح ، عن الحسن بن سعيد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى قوله عزّ (فى التوحيد : الحسين .)

وجلّ : (يَوْمَ يُكْشَفُ عَن سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ) ؛ قال (عليه السلام) : حجاب من نور يكشف فيقع المؤمنون سجّداً ، وتدمج أصلاب المنافقين فلا يستطيعون السجود .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 120/1 ح 14 . عنه البحار : 120/7 ح 59 ، ونور الثقلين : 395/5 ح 49 .

التوحيد : 154 ح 1 ، وفيه : علىّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق ؛ قال : حدّثنا محمّد ابن أبى عبد اللّه الكوفىّ . . . . عنه وعن العيون والإحتجاج ، البحار : 7/4 ح 17 .

الإحتجاج : 388/2 ح 295 ، مرسلاً .)

الخامس والستّون

- الحاقّه [69]

قوله تعالى : (سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَنِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَهٍ) : 7/69

1 - السيّد ابن طاووس ؛ : من كتاب العلل للقزوينىّ عن الرضا (عليه السلام) قال : الأربعاء يوم نحس مستمرّ ، لأنّه أوّل الأيّام ، وآخر الأيّام التى قال اللّه عزّوجلّ : (سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَنِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا) .

(الحاقّه : 7/69 .)

(الدروع الواقيه : 58 س 7 ، عنه البحار : 46/56 ح 15 .)

السادس والستّون - نوح [71]

قوله تعالى : (مِّمَّا خَطِيَتِهِمْ أُغْرِقُواْ فَأُدْخِلُواْ نَارًا فَلَمْ يَجِدُواْ لَهُم مِّن دُونِ اللَّهِ أنصَارًا) : 25/71 .

1 - الصفّار؛ : . . . سيلمان بن جعفر الجعفرىّ قال : كنت عند أبى الحسن (عليه السلام) بالحمراء . . . ، فما لبث أن جاء فصعد إليه ، فقال : البشرى جعلت فداک ، مات الزبيرىّ ، فأطرق إلى الأرض وتغيّر لونه ، واصفرّ وجهه ، ثمّ رفع رأسه فقال : إنّى أصبته قد ارتكب فى ليلته هذه ذنباً ليس بأكبر ذنوبه !

قال : واللّه (مِّمَّا خَطِيَتِهِمْ أُغْرِقُواْ فَأُدْخِلُواْ نَارًا) . . . .

(بصائر الدرجات ، الجزء الخامس : 267 ح 12 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 418 .)

قوله تعالى : (رَّبِّ اغْفِرْ لِى وَلِوَلِدَىَّ وَلِمَن دَخَلَ بَيْتِىَ مُؤْمِنًا وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَتِ وَلَاتَزِدِ الظَّلِمِينَ إِلَّا تَبَارَم ا) : 28/71 .

2 - السيّد ابن طاوس ؛ : . . . أبو

شعيب الخراسانىّ قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أيّما أفضل ، زياره قبر أمير المؤمنين (عليه السلام) ، أو زياره الحسين (عليه السلام) ؟ . . .

(فى البحار : أو زياره قبر الحسين عليه السلام .)

قال (عليه السلام) : إنّ مسجد الكوفه بيت نوح (عليه السلام) ، لو دخله رجل مائه مرّه ، لكتب اللّه له مائه مغفره ، لأنّ فيه دعوه نوح (عليه السلام) حيث قال : (رَّبِّ اغْفِرْ لِى وَلِوَلِدَىَّ وَلِمَن دَخَلَ بَيْتِىَ مُؤْمِنًا) ؛

قال : (قلت) : لمن عنى بوالديه ؟

قال (عليه السلام) : آدم وحواء .

(فرحه الغرىّ : 130 ، ب 8 ح 73 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1524 .)

السابع والستّون - الجنّ : [72]

قوله تعالى : (وَأَنَّ الْمَسَجِدَ لِلَّهِ فَلَاتَدْعُواْ مَعَ اللَّهِ أَحَدًا) : 18/72 .

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن إسماعيل ، عن محمّد بن الفضيل ، عن (تقدّمت ترجمته فى (من قتل حمام الحرم مُحرماً) .)

أبى الحسن (عليه السلام) فى قوله : (وَأَنَّ الْمَسَجِدَ لِلَّهِ فَلَاتَدْعُواْ مَعَ اللَّهِ أَحَدًا) ؛

قال (عليه السلام) : هم الأوصياء .

(الكافى : 425/1 ح 65 .

المناقب : 378/4 س 18 .

تأويل الآيات الظاهره : 705 ، عنه البحار : 330/23 ح

. 13

تفسير القمّىّ : 390/2 س 21 . عنه نور الثقلين : 440/5 ضمن ح 41 ، والبحار : 331/23 ح 15 .

قطعه منه فى (أنّ الأئمّهعليهم السلام هم المراد من المساجد فى قوله تعالى : « أَنَّ الْمَسَجِدَ لِلَّهِ » .)

قوله تعالى : (عَلِمُ الْغَيْبِ فَلَايُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ ى أَحَدًا * إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِن رَّسُولٍ فَإِنَّهُ و يَسْلُكُ مِن م بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ ى رَصَدًا) : 26/72 - 27 .

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . مبارک مولى الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) قال : لايكون المؤمن مؤمناً حتّى يكون فيه ثلاث خصال : سنّه من ربّه ، وسنّه من نبيّه ، وسنّه من وليّه . . . فأمّا السنّه من ربّه فكتمان سرّه ، قال اللّه جلّ جلاله : (عَلِمُ الْغَيْبِ فَلَايُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ ى أَحَدًا * إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِن رَّسُولٍ) . . . .

(الأمالى : 270 ، المجلس 53 ح 8 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2303 .)

3 - الراوندىّ ؛ : روى عن محمّد بن الفضل الهاشمىّ قال : . . . فلمّا كان فى اليوم الثالث من دخولى البصره ، إذا الرضا (عليه السلام) قد وافى فقصد منزل الحسن بن محمّد ، وأخلى له داره ، وقام بين يديه يتصرّف بين أمره ونهيه فقال : يا حسن بن محمّد ! أحضر جميع القوم الذين حضروا عند محمّد بن الفضل ، وغيرهم من شيعتنا ، وأحضر جاثليق النصارى ، ورأس الجالوت ، ومُر القوم أن

يسألوا عمّا بدا لهم . . . ثمّ نظر الرضا (عليه السلام) إلى ابن هذّاب فقال : إن أنا أخبرتک أنّک ستبتلى فى هذه الأيّام بدم ذى رحم لک ، أكنت مصدّقاً لى ؟

قال : لا ، فإنّ الغيب لا يعلمه إلّا اللّه تعالى .

قال (عليه السلام) : أوليس اللّه يقول : (عَلِمُ الْغَيْبِ فَلَايُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ ى أَحَدًا * إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِن رَّسُولٍ) فرسول اللّه عند اللّه مرتضى ، ونحن (الجنّ : 26/72 و 27 .)

ورثه ذلک الرسول الذى اطّلعه اللّه على ما شاء من غيبه . . . .

(الخرائج والجرائح : 341/1 ح 6 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2389 .)

الثامن والستّون - المزّمّل [73]

قوله تعالى : (يَأَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ * قُمِ الَّيْلَ إِلَّا قَلِيلاً * نِّصْفَهُ و أَوِ انقُصْ مِنْهُ قَلِيلاً) : 1/73 - 3 .

1 - ابن شهرآشوب ؛ : رجل حضرته الوفاه فقال عند موته : لفلان عندى ألف درهم إلّا قليلاً ، كم القليل ؟

قال : القليل هو النصف ، لقوله تعالى : (يَأَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ * قُمِ الَّيْلَ إِلَّا قَلِيلاً * نِّصْفَهُ و) . بالأثر عن الرضا (عليه السلام) .

(المناقب : 358/4 س 25 . عنه البحار : 214/100 ضمن ح 25 .

تقدّم الحديث أيضاً فى (حكم الوصيّه بألفاظ مبهمه) .)

التاسع والستّون - القيامه : [75]

قوله تعالى : (وُجُوهٌ يَوْمَل-ِذٍ نَّاضِرَهٌ) : 22/75 .

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ

بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن هارون الصوفىّ قال : حدّثنا عبيد اللّه بن موسى الرويانىّ قال : حدّثنا عبد العظيم بن عبد اللّه بن علىّ بن الحسن بن زيد بن الحسن بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، عن إبراهيم بن أبى محمود قال : قال علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فى قول اللّه تعالى : (وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ) ، قال (عليه السلام) : يعنى مشرقه تنتظر ثواب ربّها .

(فى المصدر : ينتظر ، والصحيح ما أثبتناه من سائر المصادر .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 114/1 ح 2 ، عنه نور الثقلين : 464/5 ح 20 ، والبرهان : 407/4 ح 4 .

الإحتجاج : 382/2 ح 287 ، مرسلاً ، عنه وعن التوحيد والأمالى والعيون ، البحار : 28/4 ح 3 .

أمالى الصدوق : 334 ، المجلس 64 ، ح 1 .

التوحيد : 116 ح 19 .

روضه الواعظين : 42 س 15 ، مرسلاً .)

ال ØŞ□ṣƠ- الإنسان : [76]

قوله تعالى : (يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ و مُسْتَطِيرًا) : 7/76 .

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن إدريس ، عن محمّد بن أحمد ، عن يعقوب بن يزيد ، عن ابن محبوب ، عن محمّد بن الفضيل ، عن (تقدّمت ترجمته فى (من قتل حمام الحرم مُحرماً) .)

أبى الحسن (عليه السلام) فى قول اللّه عزّ وجلّ : (

يُوفُونَ بِالنَّذْرِ) ، الذى أخذ عليهم من ولايتنا .

(الكافى : 413/1 ح 5 ، عنه البحار : 331/24 ح 57 ، ونور الثقلين : 477/5 ح 26 .

بصائر الدرجات : الجزء الثانى 110 ح 2 ، عنه البحار : 282/26 ح 35 .

قطعه منه فى (إنّ ولايتهم عليهم السلام هو المراد من قوله تعالى « يوفون بالنذر ») .)

قوله تعالى : (وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ ى مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا) : 8/76 .

2 - البرقىّ ؛ : عن أبيه ، عن معمّر بن خلّاد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى قول اللّه : (وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ ى مِسْكِينًا) قال : قلت : حبّ اللّه أو حبّ الطعام ؟ قال : حبّ الطعام .

(المحاسن : 397 ح 71 . عنه البحار : 367/71 ح 52 .)

3 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . معمّر بن خلّاد ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : ينبغى للرجل أن يوسّع على عياله كى لايتمنّوا موته ، وتلا هذه الآيه (وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ ى مِسْكِينًا وَيَتِيمًا؛ض ض ض ض ض ض ض ض ض ضً ف وَأَسِيرًا) . . . .

(الإنسان : 8/76 .)

(الكافى : 11/4 ح 3 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2220 .)

قوله تعالى : (وَمِنَ الَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ و وَسَبِّحْهُ لَيْلاً طَوِيلاً) : 26/76 .

4 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : روى عن الرضا

(عليه السلام) أنّه سأله أحمد بن محمّد ، عن هذه الآيه (وَسَبِّحْهُ لَيْلاً طَوِيلاً) وقال : ما ذلک التسبيح ؟

قال (عليه السلام) : صلاه الليل .

(مجمع البيان : 413/5 س 17 . عنه البحار : 329/79 س 18 ، و135/84 س 7 ، ونور الثقلين : 486/5 ح 63 ، ومستدرک الوسائل : 64/3 ضمن ح 3034 .)

قوله تعالى : (وَمَا تَشَآءُونَ إِلَّآ أَن يَشَآءَ اللَّهُ إِنَّ اللّهَ كانَ عليماً حَكِيماً) : 30/76 .

5 - البرقىّ ؛ : . . . محمّد بن إسحاق قال : قال أبوالحسن (عليه السلام) ليونس مولى علىّ بن يقطين : يا يونس ! . . . إنّ اللّه إذا شاء شيئاً أراده ، وإذا أراده قدّره ، وإذا قدّره قضاه ، وإذا قضاه أمضاه؛ يا يونس ! إنّ القدريّه لم يقولوا بقول اللّه : (وَمَا تَشَآءُونَ إِلَّآ أَن يَشَآءَ اللَّهُ) . . . .

(المحاسن : 244 ح 238 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 859 .)

الحادى والسبعون - المرسلات : [77]

قوله تعالى : (أَلَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلِينَ * ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ الْأَخِرِينَ * كَذَلِکَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ) : 16/77 - 18 .

1 - الحسينىّ الإسترآبادىّ ؛ : روى بحذف الإسناد مرفوعاً إلى العبّاس بن إسماعيل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى قوله عزّ وجلّ : (أَلَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلِينَ) قال (عليه السلام) : يعنى الأوّل والثانى ، (ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ الْأَخِرِينَ) قال : الثالث

والرابع والخامس .

(كَذَلِکَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ) من بنى أُميّه .

(تأويل الآيات الظاهره : 729 س 13 .

تقدّم الحديث أيضاً فى (أنّ المراد من قوله تعالى « أَلَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلِينَ . . . » هو أعداء أهل البيت عليهم السلام) .)

الثانى والسبعون - النازعات : [79]

قوله تعالى : (تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ) : 7/79 .

1 - ابن شهرآشوب ؛ : قال الرضا (عليه السلام) فى قوله تعالى : (تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ) زلزله الأرض . فأتبعتها خروج الدابّه ، وقال : (أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَآبَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ) قال : علىّ .

(المناقب : 102/3 س 2 .

تقدّم الحديث أيضاً فى (أنّ عليّاًعليه السلام هو المراد من دابّه الأرض) .)

الثالث والسبعون - المطفّفين : [83]

قوله تعالى : (كَلَّآ إِنَّهُمْ عَن رَّبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّمَحْجُوبُونَ) : 15/83 .

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن أحمد بن يونس المُعاذىّ قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الكوفىّ الهمدانىّ قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه قال : سألت الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) عن قول اللّه عزّوجلّ : (كَلَّآ إِنَّهُمْ عَن رَّبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّمَحْجُوبُونَ) فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارک وتعالى لايوصف بمكان يَحُلّ فيه ، فيُحجَب عنه فيه عبادُهُ ، ولكنّه يعنى : إنّهم عن ثواب ربّهم لمحجوبون .

(التوحيد : 162 ح 1 . عنه وعن العيون والمعانى والاحتجاج ، البحار : 318/3 ح

. 15

عيون أخبار الرضاعليه السلام : 125/1 ح 19 . عنه نور الثقلين : 532/5 ح 26 .

الإحتجاج : 388/2 ح 296 .

معانى الأخبار : 13 ح 3 .)

قوله تعالى : (خِتَمُهُ و مِسْكٌ وَفِى ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَفِسُونَ) : 26/83 .

2 - ابن حمزه الطوسىّ ؛ : عن محمّد بن سنان ، عن الرضا (عليه السلام) قال : هبط على الحسين (عليه السلام) ملک وقد شكا إليه أصحابه العطش . . . فأوحى اللّه تعالى إلى الملک : قل للحسين (عليه السلام) خطّ لهم بإصبعک خلف ظهرک يُروّوا .

فخطّ الحسين بإصبعه السبّابه فجرى نهر أبيض من اللبن ، وأحلى من العسل ، فشرب منه هو وأصحابه .

فقال الملک : ياابن رسول اللّه ! تأذن لى أن أشرب منه ، فإنّه لكم خاصّه ، وهو الرحيق المختوم الذى (خِتَمُهُ و مِسْكٌ وَفِى ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَفِسُونَ) .

فقال الحسين (عليه السلام) : إن كنت تحبّ أن تشرب منه فدونک .

(الثاقب فى المناقب : 327 ح 270 .

تقدّم الحديث فى ف 2 - 4 رقم 1033 .)

(28

الرابع والسبعون - الأعلى : [87]

قوله تعالى : (وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ ى فَصَلَّى) : 15/87 .

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد ، عن أحمد بن الحسين ، عن علىّ بن الريّان ، عن عبيد اللّه بن عبد اللّه الدهقان قال : دخلت على

أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فقال لى : ما معنى قوله :

(وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ ى فَصَلَّى) ؟

قلت : كلّما ذكر اسم ربّه قام فصلّى .

فقال لى : لقد كلّف اللّه عزّ وجلّ هذا شططاً .

(شطّ فلان فى حكمه شُطوطاً وشَططاً : جار وظلم . المصباح المنير : 313 .)

فقلت : جعلت فداک ، فكيف هو ؟

فقال (عليه السلام) : كلّما ذكر اسم ربّه صلّى على محمّد وآله .

(الكافى : 494/2 ح 18 . عنه وسائل الشيعه : 201/7 ح 9110 ، ونور الثقلين : 555/5 ح 18 ، والوافى : 1519/9 ح 8678 ، والبرهان : 451/4 ح 1 .

قطعه منه فى (إنّ النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم كلّما ذكر اسم الربّ صلّى على نفسه وآله عليهم السلام))

الخامس والسبعون - الفجر : [89]

قوله تعالى : (وَأَمَّآ إِذَا مَا ابْتَلَى-هُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ و فَيَقُولُ رَبِّى أَ هَنَنِ) : 16/89 .

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبو الصلت الهروىّ قال : لمّا جمع المأمون لعلىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، أهل المقالات من أهل الإسلام والديانات ، من اليهود والنصارى ، والمجوس والصابئين ، وسائر المقالات ، فلم يقم أحد إلّا وقد ألزمه حجّته ، كأنّه ألقم حجراً .

قام إليه علىّ بن محمّد بن الجهم ، فقال له : يا ابن رسول اللّه ! أتقول بعصمه الأنبياء ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

قال : فما تعمل فى قول اللّه عزّوجلّ : . . . (وَذَا النُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَضِبًا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقْدِرَ

عَلَيْهِ) . . .

فقال الرضا (عليه السلام) : . . . وأمّا قوله عزّوجلّ : (وَذَا النُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَضِبًا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقْدِرَ عَلَيْهِ) إنّما « ظنّ » بمعنى استيقن ، إنّ اللّه لن يضيق عليه رزقه ، ألا تسمع قول اللّه عزّوجلّ : (وَأَمَّآ إِذَا مَا ابْتَلَى-هُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ و) أى ضيق عليه رزقه ، ولو ظنّ أنّ اللّه لا يقدر عليه لكان قد كفر . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 191/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2381 .)

قوله تعالى : (وَجَآءَ رَبُّکَ وَالْمَلَکُ صَفًّا صَفًّا) : 22/89 .

2 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن أحمد بن يونس المعاذىّ قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الكوفىّ الهمدانىّ قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه قال : سألت الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) عن قول اللّه عزّوجلّ : (وَجَآءَ رَبُّکَ وَالْمَلَکُ صَفًّا صَفًّا) ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه عزّوجلّ لا يوصف بالمجيى ء والذهاب ، تعالى عن الانتقال ، إنّما يعنى بذلک ، وجاء أمرُ ربّک ، والملک صفّاً صفّاً .

(التوحيد : 162 ح 1 . عنه وعن العيون والمعانى والإحتجاج ، البحار : 318/3 ضمن ح 15 .

عيون أخبار الرضاعليه السلام : 125/1 ضمن ح 19 . عنه نور الثقلين : 574/5 ح 20 ، والبرهان : 208/1 ح 1 .

الإحتجاج : 389/2 ح 297 .

معانى الأخبار : 13 ضمن ح 3 .)

السادس والسبعون - البلد : [90]

قوله تعالى : (لَآ أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ * وَأَنتَ حِلُ م بِهَذَا الْبَلَدِ * وَوَالِدٍ وَمَاوَلَدَ) : 1/90 - 3 .

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . بعض أصحابنا قال : . . . ، فقال اللّه تبارک وتعالى : (لَآ أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ * وَأَنتَ حِلُ م بِهَذَا الْبَلَدِ * وَوَالِدٍ وَمَاوَلَدَ) ، قال (عليه السلام) : يعظّمون البلد أن يحلفوا به ، ويستحلّون فيه حرمه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(الكافى : 450/7 ح 5 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 2035 .)

قوله تعالى : (فَلَااقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ) : 11/90 .

2 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : روى عن محمّد بن عمر بن يزيد قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ لى ابناً شديد العلّه ، قال (عليه السلام) : مره يتصدّق بالقبضه من الطعام بعد القبضه ، فإنّ اللّه تعالى يقول : (فَلَااقْتَحَمَ ال ْعَقَبَةَ) .

(مجمع البيان : 495/5 س 25 . عنه نور الثقلين : 583/5 ح 25 .

يأتى الحديث أيضاً فى (فضل الصدقه) .)

3 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . معمّر بن خلّاد ، قال : كان أبوالحسن الرضا (عليه السلام) إذا أكل أُتى بصحفه ، فتوضع بقرب مائدته فيعمد إلى أطيب الطعام ممّا يؤتى به ، فيأخذ من كلّ شى ء

شيئاً ، فيضع فى تلک الصحفه ، ثمّ يأمر بها للمساكين ، ثمّ يتلو هذه الآيه (فَلَااقْتَحَمَ الْعَقَبَهَ) . . . .

(الكافى : 52/4 ح 12 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 705 .)

قوله تعالى : (فَلَااقْتَحَمَ الْعَقَبَهَ * وَمَآ أَدْرَلکَ مَا الْعَقَبَهُ * فَکُّ رَقَبَهٍ * أَوْ إِطْعَمٌ فِى يَوْمٍ ذِى مَسْغَبَهٍ * يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَهٍ * أَوْ مِسْكِينًا ذَا مَتْرَبَهٍ) : 11/90 - 16 .

4 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن عمر بن يزيد قال : أخبرت أباالحسن الرضا (عليه السلام) إنّى أصبت بابنين ، وبقى لى بُنَىّ صغير .

فقال (عليه السلام) : تصدّق عنه . . . فإنّ كلّ شى ء يراد به اللّه وإن قلّ - بعد أن تصدق النيّه فيه - عظيم .

إنّ اللّه عزّ وجلّ يقول : . . . (فَلَااقْتَحَمَ الْعَقَبَهَ * وَمَآ أَدْرَلکَ مَا الْعَقَبَهُ * فَکُّ رَقَبَهٍ * أَوْ إِطْعَمٌ فِى يَوْمٍ ذِى مَسْغَبَهٍ * يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَهٍ * أَوْ مِسْكِينًا ذَا مَتْرَبَهٍ) ، علم اللّه عزّ وجلّ أنّ كلّ أحد لا يقدر على فكّ رقبه ، فجعل (البلد : 11/90 - 16 .)

إطعام اليتيم والمسكين مثل ذلک ، تصدّق عنه .

(الكافى : 4/4 ح 10 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1450 .)

السابع والسبعون - الليل : [92]

قوله تعالى : (وَالَّيْلِ إِذَا يَغْشَى * وَمَا خَلَقَ الذَّكَرَ وَالْأُنثَى * إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى * فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى

* وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى * فَسَنُيَسِّرُهُ و لِلْيُسْرَى * وَمَا يُغْنِى عَنْهُ مَالُهُ و إِذَا تَرَدَّى * إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَى) : 1/92 - 7 و11 و12 .

1 - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسمعت الرضا (عليه السلام) يقول فى تفسير (وَالَّيْلِ إِذَا يَغْشَى) قال : إنّ رجلاً من الأنصار كان لرجل فى حائطه نخله ، وكان يضرّ به ، فشكا ذلک إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فدعاه فقال : أعطنى نخلتک بنخله فى الجنّه ، فأبى ، فبلغ ذلک رجلاً من الأنصار يكنّى أبا الدحداح ، فجاء إلى صاحب النخله فقال : بعنى نخلتک بحائطى فباعه ، فجاء إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : يا رسول اللّه ! قد اشتريت نخله فلان بحائطى ، قال : فقال له رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : فلک بدلها نخله فى الجنّه .

فأنزل اللّه تبارک وتعالى على نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : (وَمَا خَلَقَ الذَّكَرَ وَالْأُنثَى * إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى * فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى (يعنى النخله) وَاتَّقَى * وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى * فَسَنُيَسِّرُهُ و لِلْيُسْرَى * (بوعد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) وَمَا يُغْنِى عَنْهُ مَالُهُ و إِذَا تَرَدَّى * إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَى) .

فقلت له : قول اللّه تبارک وتعالى : (إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَى) .

قال : إنّ اللّه يهدى من يشاء ويضلّ من يشاء .

فقلت له : أصلحک

اللّه ، إنّ قوماً من أصحابنا يزعمون أنّ المعرفه مكتسبه ، وأنّهم إذا نظروا من وجه النظر أدركوا .

فأنكر ذلک وقال (عليه السلام) : فما لهؤلاء القوم لا يكتسبون الخير لأنفسهم ، ليس أحد من الناس إلّا وهو يحبّ أن يكون خيراً ممّن هو خير منه ، هؤلاء بنو هاشم موضعهم ، موضعهم ، وقرابتهم ، قرابتهم ، وهم أحقّ بهذا الأمر منكم ، أفترون أنّهم لا ينظرون لأنفسهم ، وقد عرفتم ولم يعرفوا ؟

قال أبو جعفر (عليه السلام) : لو استطاع الناس لأحبّونا .

(قرب الإسناد : 355 ح 1273 ، و356 ح 1274 ، عنه البحار : 101/22 ح 58 ، ونور الثقلين : 589/5 ح 9 ، قطعه منه ، و592 ح 15 قطعه منه .

تفسير القمّىّ : 425/2 س 15 ، مرفوعاً وبتفاوت ، عنه وعن قرب الإسناد ، البحار : 126/100 ح 8 .

مجمع البيان : 501/5 س 14 ، مرفوعاً عن ابن عبّاس وبتفاوت .

تعليقه مفتاح الفلاح للخواجوئى : 72 س 12 .

قطعه منه فى (ما رواه عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم) و (ما رواه عن الباقرعليه السلام) .)

الثامن والسبعون - الضحى : [93]

قوله تعالى : (أَلَمْ يَجِدْکَ يَتِيمًا فَاوَى) (وَوَجَدَکَ ضَآلًّا) (فَهَدَى) (وَوَجَدَکَ عَآئِلاً فَأَغْنَى) : 6/93 - 8

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) فقال له

المأمون : يا ابن رسول اللّه ! أليس من قولک : إنّ الأنبياء معصومون ؟

قال : بلى . . .

قال الرضا (عليه السلام) : . . . قال اللّه عزّوجلّ لنبيّه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) : (أَلَمْ يَجِدْکَ يَتِيمًا فَاوَى) ، يقول : ألم يجدک وحيداً فآوى إليک الناس (وَوَجَدَکَ ضَآلًّا) يعنى عند قومک (فَهَدَى) أى هديهم إلى معرفتک ، (وَوَجَدَکَ عَآلِلاً فَأَغْنَى) ، يقول : أغناک بأن جعل دعاءک مستجاباً . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 195/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2382 .)

قوله تعالى : (وَوَجَدَکَ ضَآلًّا فَهَدَى * وَوَجَدَکَ عَآلِـلاً فَأَغْنَى) : 8/93 - 9 .

2 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : روى العيّاشىّ بإسناده عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى قوله : (أَلَمْ يَجِدْکَ يَتِيمًا فَاوَى) قال (عليه السلام) : فرداً لا مثل لک فى المخلوقين ، فآوى الناس إليک ، (وَوَجَدَکَ ضَآلًّا) أى ضالّه فى قوم لا يعرفون فضلک (فَهَدَى) هم إليک ، (وَوَجَدَکَ عَآلِلاً) تعول أقواماً بالعلم فأغناهم بک .

(مجمع البيان : 506/5 س 14 . عنه نور الثقلين : 595/5 ح 13 .

بحار الأنوار : 138/16 س 18 .

مقدّمه البرهان : 221 س 21 .)

3 - العاملى الإصبهانىّ ؛ : روى العيّاشىّ عن الرضا (عليه السلام) فى قوله تعالى : (وَوَجَدَکَ عَآلِلاً فَأَغْنَى) أى تعول

أقواماً بالعلم ، فأغناهم اللّه بک .

وفی روایه أخری : فأغناک بالوحی فلا تسأل عن شی ء أحداً .

(مقدّمه تفسیر البرهان : 253 س 11 .)

التاسع والسبعون - الشرح : [94]

قوله تعالی : (أَلَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ * وَوَضَعْنَا عَنکَ وِزْرَکَ * وَرَفَعْنَا لَکَ ذِکْرَکَ) : 1/94 ، 2 ، 4 .

1 - ابن شهرآشوب ؛ : عبد السلام بن صالح ، عن الرضا (علیه السلام) : (أَلَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ) یا محمّد ! ألم نجعل علیّاً وصیّک ، (وَوَضَعْنَا عَنکَ وِزْرَکَ) بقتل مقاتله الکفّار ، وأهل التأویل بعلیّ ، (وَرَفَعْنَا لَکَ ذِکْرَکَ) أی رفعنا مع ذکرک یا محمّد ! له زینه .

(المناقب : 23/3 س 8 . عنه البحار : 134/36 ضمن ح 90 .

تقدّم الحدیث أیضاً فی (ما نزل من القرآن فی علیّ علیه السلام) .)

الثمانون - التین : [95]

قوله تعالی : (وَالتِّینِ وَالزَّیْتُونِ * وَطُورِ سِینِینَ * وَهَذَا الْبَلَدِ الْأَمِینِ * لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَنَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ * ثُمَّ رَدَدْنَهُ أَسْفَلَ سَفِلِینَ * إِلَّا الَّذِینَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ الصَّلِحَتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَیْرُ مَمْنُونٍ * فَمَا یُکَذِّبُکَ بَعْدُ بِالدِّینِ * أَلَیْسَ اللَّهُ بِأَحْکَمِ الْحَکِمِینَ) : 1/95 - 8 .

1 - الحسینیّ الإسترآبادیّ ؛ : محمّد بن العبّاس ، عن محمّد بن القاسم ، عن محمّد بن زید ، عن إبراهیم بن محمّد بن سعد ، عن محمّد بن فضیل قال : قلت لأبی الحسن الرضا (علیه السلام) : أخبرنی عن قول اللّه عزّ وجلّ

: (وَالتِّينِ وَالزَّيْتُونِ) إلى آخر السوره ؟

فقال (عليه السلام) : التين والزيتون ، الحسن والحسين (عليهماالسلام) .

قلت : (وَطُورِ سِينِينَ) ؟ قال (عليه السلام) : ليس هو طور سينين ، ولكنّه طور سيناء .

قال : فقلت : وطور سيناء .

فقال (عليه السلام) : نعم ، هو أمير المؤمنين ، قلت : (وَهَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ) ؟

قال (عليه السلام) : هو رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أمن الناس به من النار إذا أطاعوه .

قلت : (لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَنَ فِى أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ) ؟

قال (عليه السلام) : ذاک أبو فضيل ، حين أخذ اللّه ميثاقه له بالربوبيّه ، ولمحمّد بالنبوّه ، ولأوصيائه بالولايه ، فأقرّ وقال : نعم ، ألا ترى أنّه قال : (ثُمَّ رَدَدْنَهُ أَسْفَلَ سَفِلِينَ) يعنى الدرک الأسفل ، حين نكص وفعل بآل محمّد ما فعل .

قال : قلت : (إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ الصَّلِحَتِ) ؟

قال (عليه السلام) : واللّه ! هو أمير المؤمنين (عليه السلام) وشيعته ، (فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ) .

قال : قلت : (فَمَا يُكَذِّبُکَ بَعْدُ بِالدِّينِ) ؟

قال (عليه السلام) : مهلاً مهلاً ، لا تقل هكذا ، هذا هو الكفر باللّه ، لا واللّه ! ما كذب رسول اللّه باللّه طرفه عين .

قال : قلت : فكيف هى ؟

قال : « فمن يكذّبک بعد بالدين » والدين أمير المؤمنين (عليه

السلام) ، (أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمِ الْحَكِمِينَ) .

(1/95 - 8 .)

(تأويل الآيات الظاهره : 788 س 6 ، عنه البحار : 105/24 ح 15 .

قطعه منه فى (منزله علىّ عليه السلام فى سورهالتين) و (أنّ المراد من قوله تعالى « وَالتِّينِ وَالزَّيْتُونِ » الحسن والحسين عليهماالسلام) .)

الحادى والثمانون - القدر : [98]

- فضل تلاوه سوره القدر :

1 - الراوندى ؛ : عن إسماعيل بن سهل قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : علّمنى دعاء إذا أنا قلته كنت معكم فى الدنيا والآخره .

فكتب إلىّ : أكثر تلاوه (إِنَّآ أَنزَلْنَهُ) . . . .

(الدعوات : 49 ح 121 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2426 .)

- قراءه سوره القدر عند التختّم بالعقيق :

1 - ابن فهد الحلّى ؛ : عن الرضا (عليه السلام) : من أصبح وفى يده خاتم فصّه عقيق متختّماً به فى يده اليمنى ، وأصبح من قبل أن يراه أحد فقلّب فصّه إلى باطن كفّه وقرأ « إِنَّآ أَنزَلْنَهُ » إلى آخرها ثمّ يقول : « آمنت باللّه . . .

وقاه اللّه تعالى فى ذلک اليوم [من] شرّ ما ينزل من السماء ، وما يعرج فيها ، ومايلج فى الأرض ، وما يخرج منها ، وكان فى حرز اللّه وحرز رسوله حتّى يمسى .

(عدّه الداعى : 129 س 10 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 رقم 1850 .)

قوله تعالى : (إِنَّآ

أَنزَلْنَهُ فِى لَيْلَهِ الْقَدْرِ) : 1/97 .

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ يقول : قدم سليمان المروزىّ متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قدم علىّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما وجّهت إليه لمعرفتى بقوّتک ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّه واحده فقط .

فقال سليمان : حسبک ، يا أميرالمؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلّنى والذمّ ، فوجّه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال سليمان : ألا تخبرنى عن (إِنَّآ أَنزَلْنَهُ فِى لَيْلَهِ الْقَدْرِ) فى أىّ شى ء أنزلت ؟

قال : يا سليمان ! ليله القدر يقدّر اللّه عزّوجلّ فيها ما يكون من السنه إلى السنه ، من حياه أو موت ، أو خير أو شرّ ، أو رزق ، فما قدّره فى تلک الليله فهو من المحتوم . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 179/1 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2379 .)

(29

الثانى والثمانون - البيّنه : [98]

قوله تعالى : (لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُواْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَبِ وَالْمُشْرِكِينَ مُنفَكِّينَ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَهُ) : 1/98 .

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد ، عن بعض أصحابه ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : دفع إلىّ أبو الحسن (عليه السلام) مصحفاً وقال : لا تنظر فيه ، ففتحته وقرأت فيه (لَمْ يَكُنِ

الَّذِينَ كَفَرُواْ) ، فوجدت فيها اسم سبعين رجلاً من قريش بأسمائهم وأسماء آبائهم .

قال : فبعث إلىّ : ابعث إلىّ بالمصحف .

(الكافى : 631/2 ح 16 . عنه نور الثقلين : 642/5 ح 4 .

قطعه منه فى (عنده عليه السلام مصحف فيه أسماء أعدائهم) .)

الثالث والثمانون - الزلزله : [99]

قوله تعالى : (فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ و * وَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ و) : 7/99 - 8 .

1 - الحلوانىّ ؛ : فى بعض الروايات : إنّ بعض الناس سأل الرضا (عليه السلام) ، فقال : ياابن رسول اللّه ! أتقول : إنّ اللّه تعالى فوّض إلى عباده أفعالهم ؟ . . . فكيف تقول ؟ قال (عليه السلام) : أقول : أمرهم ونهاهم ، وأقدرهم على ما أمرهم به ، ونهاهم عنه وخيّرهم . . . قال تعالى وعداً ووعيداً : (فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ و * وَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ و) .

(نزهه الناظر وتنبيه الخاطر : 132 ح 24 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 855 .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن عمر بن يزيد قال : أخبرت أباالحسن الرضا (عليه السلام) إنّى أصبت بابنين ، وبقى لى بُنَىّ صغير .

فقال (عليه السلام) : تصدّق عنه . . . فإنّ كلّ شى ء يراد به اللّه وإن قلّ - بعد أن تصدق النيّه فيه - عظيم

.

إنّ اللّه عزّ وجلّ يقول : (فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ و * وَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ و) . . . .

(الكافى : 4/4 ح 10 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1450 .)

الرابع والثمانون - الإخلاص [112]

قوله تعالى : (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ * اللَّهُ الصَّمَدُ * لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ * وَلَمْ يَكُن لَّهُ و كُفُوًا أَحَدُم) : 112/ 1 - 4 .

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . إبراهيم بن مهزم، عن رجل سمع أباالحسن (عليه السلام) يقول : . . . من قدّم (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) بينه وبين جبّار ، منعه اللّه عزّوجلّ منه ، يقرأها من بين يديه ومن خلفه ، وعن يمينه وعن شماله ، فإذا فعل ذلک رزقه اللّه عزّ وجلّ خيره ، ومنعه من شرّه . . . .

(الكافى : 621/2 ح 8 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1906 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن عبيد ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) فقال لى : قل للعبّاسىّ يكفّ عن الكلام فى التوحيد وغيره . . . وإذا سألوک عن التوحيد فقل كما قال اللّه عزّوجلّ : (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ * اللَّهُ الصَّمَدُ* لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ * وَلَمْ يَكُن لَّهُ و كُفُوًا أَحَدُم) . . . .

(التوحيد : 95 ح 14 .

تقدّم الحديث بتمامه فى

ف 1 - 4 رقم 803 .)

3 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد العزيز بن المهتدىّ ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن التوحيد ؟ فقال (عليه السلام) : كلّ من قرأ (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) وآمن بها فقد عرف التوحيد . . . .

(التوحيد : 284 ح 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 804 .)

(ج) - آخر ما تكلّم (عليه السلام) به من القرآن

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسين كاتب بقاء الكبير فى آخرين : أنّ الرضا (عليه السلام) حمّ فعزم على الفصد ، فركب المأمون وقد كان قال لغلام له : قُتّ هذا بيدک ، لشى ء أخرجه بَرْنِيّه ، ففتّه فى صينيّه ثمّ قال : كن معى ولاتغسل يدک . . . وقال المأمون لذلک الغلام : هات من ذلک الرمّان ، وكان الرمّان فى شجره فى بستان دار الرضا (عليه السلام) فقطف منه ثمّ قال : اجلس ففتّه ، ففتّ منه فى جام وأمر بغسله ، ثمّ قال للرضا (عليه السلام) : مصّ منه شيئاً . . .

فمصّ منه ملاعق وخرج المأمون ، فما صلّيت العصر حتّى قام ال رضا (عليه السلام) خمسين مجلساً ، فوجّه إليه المأمون وقال : قد علمت أنّ هذه آفه وفُتارٍ للفصد الذى فى يدک ، وزاد الأمر فى الليل ، فأصبح (عليه السلام) ميّتاً ، فكان آخر ما تكلّم به (عليهم السلام) (قُل لَّوْ كُنتُمْ فِى بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ

إِلَى مَضَاجِعِهِمْ) (وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَّقْدُورًا) . . . .

(آل عمران : 154/3 .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 240/2 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 166 .)

(د) - الآيات والسور التى قرأها فى الصلاه

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبى الحسن الصائغ ، عن عمّه قال : خرجت مع الرضا (عليه السلام) إلى خراسان . . . قال : فصلّينا خلفه أشهراً فما زاد فى الفرائض على (الْحَمْدُ) (إِنَّآ أَنزَلْنَهُ) فى الأولى ، وعلى (الْحَمْدُ) (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) فى الثانيه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 205/2 ح 5 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 464 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . رجاء بن أبى الضحّاک يقول : بعثنى المأمون فى إشخاص علىّ بن موسى (عليهماالسلام) من المدينه . . . فكنت معه من المدينه إلى مرو . . . فإذا زالت الشمس قام فصلّى ستّ ركعات ، يقرأ فى الركعه الأولى « الحمد » ، و (قُلْ يَأَيُّهَا الْكَفِرُونَ) ، وفى الثانيه « الحمد » ، و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) ، ويقرأ فى الأربع فى كلّ ركعه « الحمد للّه » ، و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) ، ويسلّم فى كلّ ركعتين ، ويقنت فيهما فى الثانيه قبل الركوع وبعد القراءه . . . ثمّ سجد سجده الشكر ، يقول فيها مائه مرّه : شكراً للّه ، فإذا رفع رأسه قام فصلّى ستّ ركعات

يقرأ فى كلّ ركعه « الحمد » ، و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) . . . ولم يتكلّم حتّى يقوم ويصلّى أربع ركعات بتسليمتين ، ويقنت فى كلّ ركعتين فى الثانيه قبل الركوع وبعد القراءه ، وكان يقرأ فى الأولى من هذه الأربع « الحمد » ، و . . با$ (قُلْ يَأَيُّهَا الْكَفِرُونَ) ، وفى الثانيه « الحمد » ، و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) ، ويقرأ فى الركعتين الباقيتين « الحمد » ، و (قُلْ هُوَ اللَّهُ) . . . فإذا كان الثلث الأخير من الليل ، قام من فراشه بالتسبيح ، والتحميد والتكبير ، والتهليل والاستغفار ، فاستاک ثمّ توضّى ، ثمّ قام إلى صلاه الليل ، فيصلّى ثمان ركعات ، ويسلّم فى كلّ ركعتين ، يقرأ فى الأوليين منها فى كلّ ركعه « الحمد » مرّه ، و (قُلْ هُوَ اللَّهُ) ثلاثين مرّه . . . ثمّ يقوم فيصلّى ركعتين الباقيتين ، يقرأ فى الأولى « الحمد » ، وسوره « الملک » ، وفى الثانيه « الحمد للّه » ، و (هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنسَنِ) ؛

ثمّ يقوم فيصلّى ركعتى الشفع ، يقرأ فى كلّ ركعه منهما « الحمد للّه » مرّه ، و (قُلْ هُوَ اللَّهُ) ثلاث مرّات . . . فإذا سلّم قام فصلّى ركعه الوتر يتوجّه فيها ، ويقرأ فيها « الحمد » مرّه ، و (قُلْ هُوَ اللَّهُ) ثلاث مرّات ، و (قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ) مرّه واحده ، و (قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ

) مرّه واحده . . . فإذا قرب من الفجر قام فصلّى ركعتى الفجر ، يقرأ فى الأولى « الحمد » ، و (قُلْ يَأَيُّهَا الْكَفِرُونَ) ، وفى الثانيه « الحمد » ، و (قُلْ هُوَ اللَّهُ) . . . وكان قراءته فى جميع المفروضات فى الأولى « الحمد » ، و (إِنَّآ أَنزَلْنَهُ) ، وفى الثانيه « الحمد » ، و (قُلْ هُوَ اللَّهُ) ، إلّا فى صلاه الغداه والظهر والعصر يوم الجمعه ، فإنّه كان يقرأ فيهاب' « الحمد » ، وسوره « الجمعه » ، و « المنافقين » ؛

وكان يقرأ فى صلاه العشاء الآخره ليله الجمعه فى الأولى « الحمد » ، و « سوره الجمعه » ، وفى الثانيه « الحمد » ، و (سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الْأَعْلَى) ؛

وكان يقرأ فى صلاه الغداه يوم الإثنين ، ويوم الخميس فى الأولى « الحمد » ، و (هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنسَنِ) ، وفى الثانيه « الحمد » ، و (هَلْ أَتَل-کَ حَدِيثُ الْغَشِيَهِ) ؛ وكان يجهر بالقراءه فى المغرب والعشاء ، وصلاه الليل ، والشفع والوتر والغداه ، ويخفى القراءه فى الظهر والعصر .

وكان يسبّح فى الأُخراوين يقول : « سبحان اللّه ، والحمد للّه ، ولا إله إلّا اللّه ، واللّه أكبر » ، ثلاث مرّات .

وكان قنوته (عليه السلام) فى جميع صلاته : « ربّ اغفر وارحم ، وتجاوز عمّا تعلم ، إنّک أنت الأعزّ الأجلّ الأكرم » . . . وكان إذا قرأ (قُلْ هُوَ اللَّهُ) قال

سرّاً : « اللّه أحد » ، فإذا فرغ منها قال : « كذلک اللّه ربّنا » ، ثلاثاً .

وكان إذا قرأ سوره « الجحد » قال فى نفسه سرّاً : « يا أيّها الكافرون » ، فإذا فرغ منها قال : « ربّى اللّه ، ودينى الإسلام » ، ثلاثاً .

وكان إذا قرأ (وَالتِّينِ وَالزَّيْتُونِ) ، قال عند الفراغ منها : بلى ، وأنا على ذلک من الشاهدين .

وكان إذا قرأ (لَآ أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَمَهِ) ، قال عند الفراغ : « سبحانک اللّهمّ » ؛

وكان يقرأ فى سوره الجمعه (قُلْ مَا عِندَ اللَّهِ خَيْرٌ مِّنَ اللَّهْوِ وَمِنَ التِّجَرَهِ للذين اتقوا وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّزِقِينَ) .

وكان إذا فرغ من « الفاتحه » قال : الحمد للّه ربّ العالمين ، وإذا قرأ (سَبِّحِ إسْمَ رَبِّکَ الْأَعْلَى) ، قال سرّاً : « سبحان ربّى الأعلى » ، وإذا قرأ (يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ) قال : « لبّيک ، اللّهمّ لبّيک » ، سرّاً . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 180/2 ح 5 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 669 .)

(ه) - الآيات والسور التى قرأها (عليه السلام) عند لبس الثوب

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن أبى الحسن العسكرى ، عن أبيه [أى أبى جعفر محمّد الجواد] ، عن جدّه علىّ بن موسى الرض (عليهم السلام) : : أنّه كان يلبس ثيابه ممّا يلى يمينه ، فإذا لبس ثوباً جديداً ، دعا بقدح من ماء ، فقرأ عليه : (إِنَّآ أَنزَلْنَهُ فِى لَيْلَهِ الْقَدْرِ) عشر مرّات ، و

(قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) عشر مرّات ، و (قُلْ يَأَيُّهَا الْكَفِرُونَ) عشر مرّات ثمّ نضحه على ذلک الثوب . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 315/1 ، ح 91 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 621 .)

(و) - الآيات والسور التى أمر (عليه السلام) بكتابتها فى حرزه

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . معمّرٍ بن خلّاد ، قال : أمرنى أبوالحسن الرضا (عليه السلام) فعملت له دهناً فيه مسک وعنبر ، فأمرنى أن أكتب فى قرطاس « آيه الكرسىّ » و « أمّ الكتاب » و « المعوّذتين » وقوارع من (قال الفيض فى ذيل الحديث : قوارع القرآن الآيات التى من قرأها أمن من الشياطين والإنس والجنّ ، فإنّها تقرع الشيطان أى تدهاه وتهلكه .)

القرآن ، وأجعله بين الغلاف والقاروره ففعلت ، ثمّ أتيته به فتغلّف به وأنا أنظر إليه .

(الكافى : 516/6 ح 2 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 681 .)

(ز) - الآيات والسور التى أمر بقرائتها للضالّه أو المتاع

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : روى عن الرضا (عليه السلام) قال : إذا ذهب لک ضالّه أو متاع فقل : (وَعِندَهُ و مَفَاتِحُ الْغَيْبِ) إلى قوله : (فِى كِتَبٍ مُّبِينٍ) . . . .

(الأنعام : 59/6 .)

(مكارم الأخلاق : 373 س 14 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 2073 .)

(ح) - الآيات والسور التى قرأها فى الأدعيه

1 - الشيخ الصدوق ؛ : كان الرضا (عليه السلام) يقول فى دعائه : . . .

اللّهمّ من زعم أنّا أرباب ، فنحن منه برآء ، ومن زعم أنّ إلينا الخلق وعلينا الرزق ، فنحن إليک منه برآء ، كبراءه عيسى (عليه السلام) من النصارى .

اللّهمّ إنّا لم ندعهم إلى مايزعمون ، فلاتؤاخذنا بمايقولون ، واغفرلنا ما يزعمون .(وَقَالَ نُوحٌ رَّبِّ لَاتَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَفِرِينَ دَيَّارًا * إِنَّکَ إِن تَذَرْهُمْ يُضِلُّواْ عِبَادَکَ وَلَايَلِدُواْ إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا) .

(الإعتقادات ضمن المصنّفات للشيخ المفيد : 99/5 س 9 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 2086 .)

(ط) - الآيات والسور التى قرأها فى الرقىّ والتعويذ والأحراز

1 - السيّد ابن طاووس ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : رقعه الجَيب عوذه لكلّ شى ء :

« بسم اللّه الرحمن الرحيم ، بسم اللّه (اخْسُواْ فِيهَا وَلَاتُكَلِّمُونِ) ،، إنّى أعوذ بالرحمن منک إن كنت تقيّاً . . . (اللَّهُ لَآ إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَىُّ الْقَيُّومُ لَاتَأْخُذُهُ و سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ لَّهُ و مَا فِى السَّمَوَتِ وَمَا فِى الْأَرْضِ مَن ذَا الَّذِى يَشْفَعُ عِندَهُ و إِلَّا بِإِذْنِهِ ى يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَايُحِيطُونَ بِشَىْ ءٍ مِّنْ عِلْمِهِ ى إِلَّا بِمَا شَآءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضَ وَلَايُودُهُ و حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِىُّ الْعَظِيمُ) . . . .

(مهج الدعوات : 51 س 2 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 2098 .)

(ى) - الآيات والسور التى أمر بكتابتها فى الرقىّ والعوذات والحُجب

1 - ابنا بسطام النيسابوريّان » : . . . محمّد بن مسلم ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : تكتب هذه العوذه فى قرطاس ، أو رقّ

للحوامل من الإنس والدوابّ :

« بسم اللّه الرحمن الرحيم ، بسم اللّه ، بسم اللّه ، بسم اللّه ، (فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا * إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا) ، (يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ (الانشراح : 5/94 و6 .)

وَلَايُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ وَلِتُكْمِلُواْ الْعِدَّةَ وَلِتُكَبِّرُواْ اللَّهَ عَلَى مَا هَدَلكُمْ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ * وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِى عَنِّى فَإِنِّى قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُواْ لِى وَلْيُؤْمِنُواْ بِى لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ) (وَيُهَيِّئْ لَكُم مِّنْ (البقره : 185/2 و186 .)

أَمْرِكُم مِّرْفَقًا)

. . . (أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُواْ أَنَّ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضَ (الكهف : 16/18 .)

كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَآءِ كُلَّ شَىْ ءٍ حَىٍّ أَفَلَايُؤْمِنُونَ) .

(الأنبياء : 30/21 .)

(فَحَمَلَتْهُ فَانتَبَذَتْ بِهِ ى مَكَانًا قَصِيًّا * فَأَجَآءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ يَلَيْتَنِى مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنتُ نَسْيًا مَّنسِيًّا * فَنَادَلهَا مِن تَحْتِهَآ أَلَّاتَحْزَنِى قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا * وَهُزِّى إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا * فَكُلِى وَاشْرَبِى وَقَرِّى عَيْنًا فَإِمَّاَ تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِى إِنِّى نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنسِيًّا* فَأَتَتْ بِهِ ى قَوْمَهَا تَحْمِلُهُ و قَالُواْ يَمَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا* يَأُخْتَ هَرُونَ مَا كَانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ وَمَا كَانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا* فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُواْ كَيْفَ نُكَلِّمُ مَن كَانَ فِى الْمَهْدِ صَبِيًّا* قَالَ إِنِّى عَبْدُ اللَّهِ ءَاتَل-نِىَ الْكِتَبَ وَجَعَلَنِى نَبِيًّا * وَجَعَلَنِى مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنتُ وَأَوْصَنِى بِالصَّلَوهِ وَالزَّكَوهِ مَا دُمْتُ حَيًّا * وَبَرًّم ا بِوَلِدَتِى وَلَمْ يَجْعَلْنِى جَبَّارًا شَقِيًّا * وَالسَّلَمُ عَلَىَّ يَوْمَ وُلِدتُّ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا * ذَلِكَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ) .

(مريم : 22/19 - 33 .)

(وَاللَّهُ أَخْرَجَكُم مِّن م بُطُونِ أُمَّهَتِكُمْ لَاتَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَرَ وَالْأَفْدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ * أَلَمْ يَرَوْاْ إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرَتٍ فِى جَوِّ السَّمَآءِ مَا يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا اللَّهُ إِنَّ فِى ذَلِكَ لَأَيَتٍ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ) (النحل : 78/16 - 79 .)

. . . (وَاللَّهُ أَخْرَجَكُم مِّن م بُطُونِ أُمَّهَتِكُمْ لَاتَعْلَمُونَ شَيْئًا) . . . (وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَرَ وَالْأَفْدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ) . . . .

)

طبّ الأئمّهعليهم السلام : 98 س 8 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 2102 .)

(ک) - الآيات والسور التى قرأها فى الرقىّ والتعويذ والأحراز

1 - الكفعمى ؛ : ووجد بخطّ الرضا (عليه السلام) أنّه تكتب للحمّى على ثلاث قطع من الكاغذ يكتب على الأولى : « بسم اللّه الرحمن الرحيم ، (لَاتَخَفْ إِنَّکَ أَنتَ الْأَعْلَى) .

وعلى الثانيه بعد البسمله : (لَاتَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ ال ظَّلِمِينَ) . . . ، .

(مصباح الكفعمى : 213 س 5 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 2103 .)

(ل) - الآيات والسور التى أمر بكتابتها فى الرقىّ والأحراز

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الوشّاء قال : دخل رجل على ال رضا (عليه السلام) فقال له : مالى أراک مصفارّاً ؟ قال (عليه السلام) : حمّى الربع قد ألحّت علىّ ، فدعا بدواه وكتب : « بسم اللّه الرحمن الرحيم . . . فعقد من جانب أربع عقد ، يقرأ على كلّ عقده « فاتحه الكتاب » ، و « المعوّذتين » ، و « التوحيد » ، و « آيه الكرسىّ » ، وعلى الجانب الآخر ثلاث عقد ، يقرأ عليها مثل ذلک ، وناوله إيّاه وقال : اربطه على عضدک الأيمن ، واقرأ « آيه الكرسىّ » واختم ، ولاتجامع عليه .

وفى روايه : ثمّ أدرج الكتاب ودعا بخيط مبلول فقال : ائتونى بخيط يابس ، فعقد وسطه ، وعقد على الأيمن أربع عقد ، وعلى الأيسر ثلاث عقد ، وقرأ على كلّ عقده « أمّ الكتاب » ، و « المعوّذتين » ، و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) ، و « آيه الكرسىّ » على الترتيب . . . .

(مكارم الأخلاق : 388 س 24

.

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 2104 .)

2 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن محمّد بن عيسى قال : . . . وسأله رجل عن العين فقال (عليه السلام) : حقّ ، فإذا أصابك ذلك فارفع كفّيك حذاء وجهك ، واقرأ (الْحَمْدُ لِلَّهِ) و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) ، و « المعوّذتين » ، وامسحهما على نواصيك ، فإنّه نافع بإذن اللّه .

(مكارم الأخلاق : 401 س 4 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 2105 .)

(م) - الآيات والسور التى أمر بقرائتها فى الشدائد

1 - السيّد ابن طاووس ؛ : دعاء الرضا (عليه السلام) ، من كتاب أصل يونس بن بكير قال : وسألت سيّدى أن يعلّمنى دعاءً أدعوا به عند الشدائد ، فقال لى : يا يونس ! تحفظ ما أكتبه لك ، وادع به فى كلّ شدّه ، تُجاب وتُعطى ما تتمنّاه ، ثمّ كتب لى :

« بسم اللّه الرحمن الرحيم ، اللّهمّ إنّ ذنوبى وكثرتها قد أخلقت وجهى عندك ، وحجبتنى عن استيهال رحمتك ، وباعدَتنى عن استيجاب مغفرتك ، ولولا تعلّقى بآلائك ، وتمسّكى بالدعاء ، وما وعدت أمثالى من المسرفين ، وأشباهى من الخاطئين ، وأوعدت القانطين من رحمتك ، بقولك : (يَعِبَادِىَ الَّذِينَ أَسْرَفُواْ عَلَى أَنفُسِهِمْ لَاتَقْنَطُواْ مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ و هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ) ، وحذَّرتَ القانطين من رحمتك ، فقلت : (وَمَن يَقْنَطُ مِن رَّحْمَةِ رَبِّهِ ى إِلَّا الضَّآلُّونَ) ، ثمّ ندبتنا برأفتك إلى دعاءك فقلت : (ادْعُونِى أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِى سَيَدْخُلُونَ

جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ) ، إلهى لقد كان ذلک الإياس علىّ مشتملاً ، والقنوط من رحمتک ملتحفاً ، إلهى لقد وعدت المحسن ظنّه بک ثواباً ، وأوعدت المسى ء ظنّه بک عقاباً .

اللّهمّ وقد أمسک رمقى حسن الظّن بک فى عتق رقبتى من النّار ، وتغمّد زلّتى ، وإقاله عثرتى .

اللّهمّ قلت فى كتابک ، وقولک الحقّ ، الذى لا خلف له ولا تبديل (يَوْمَ نَدْعُواْ كُلَّ أُنَاسٍ م بِإِمَمِهِمْ) . . . .

(مهج الدعوات : 303 س 14 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2534 .)

الفصل الثانى : الأدعيه والأذكار

(أ) - فضل الدعاء

وفيه عشره موارد

- الدعاء للمؤمنين والمؤمنات :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : أبى ؛ قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن يعقوب بن يزيد ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : ما من مؤمن يدعو للمؤمنين والمؤمنات ، والمسلمين والمسلمات ، الأحياء منهم والأموات ، إلّا كتب اللّه له بكلّ مؤمن ومؤمنه حسنه ، منذ بعث اللّه آدم إلى أن تقوم الساعه .

(ثواب الأعمال : 193 ح 2 . عنه البحار : 386/90 ح 13 ، ووسائل الشيعه : 116/7 ح 8891 .

دعوات الراوندى : 26 ضمن ح 41 .

أعلام الدين : 394 س 1 .)

- الظنّ بالإجابه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن إسماعيل ، عن الحسن بن الجهم ، عن أبى الحسن) (عليه السلام) تقدّمت ترجمته فى (اكتحال الرضاعليه

السلام) .)

قال : لا تحقّروا دعوه أحد فإنّه يستجاب لليهودىّ والنصرانىّ فيكم ، ولا يستجاب لهم فى أنفسهم .

(الكافى : 17/4 ح 2 . عنه وسائل الشيعه : 129/7 ح 8919 ، و424/9 ح 12389 .

قطعه منه فى (موعظته فى الدعاء) .)

- رفع اليدين حين الدعاء :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . ياسر قال : كان الرضا (عليه السلام) إذا رجع يوم الجمعه من الجامع ، وقد أصابه العرق والغبار ، رفع يديه وقال : « اللّهمّ إن كان فرجى ممّا . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 15/2 ضمن ح 34 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 679 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أحمد بن موسى بن سعد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كنت معه فى الطواف فلمّا صرنا معه بحذاء الركن اليمانىّ أقام (عليه السلام) ، فرفع يديه ثمّ قال : « يا اللّه . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 16/2 ح 37 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 680 .)

3 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . ياسر ، قال : لمّا ولى الرضا (عليه السلام) العهد سمعته وقد رفع يديه إلى السماء وقال : « اللّهمّ إنّک تعلم أنّى مكره مضطرّ ، . . . .

(الأمالى : 525 ح 13 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 2085 .)

- الدعاء سرّاً وخفيه

:

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أبى همّام إسماعيل بن همّام ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : دعوه العبد سرّاً دعوه واحده ، تعدل سبعين دعوه علانيه .

وفى روايه أُخرى : دعوه تخفيها أفضل عند اللّه من سبعين دعوه تظهرها .

(الكافى : 476/2 ح 1 . عنه الوافى : 1485/9 ح 8603 ، و8604 .

مكارم الأخلاق : 259 س 11 . عنه البحار : 323/90 ح 39 .

ثواب الأعمال : 193 ح 1 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 63/7 ح 8733 .

فلاح السائل : 36 س 11 . عنه البحار : 318/90 ح 25 .

عدّه الداعى : 156 س 13 . عنه البحار : 340/90 ضمن ح 11 .)

- أثر الدعاء فى جنين المرأه :

1 - الحرّ العاملىّ ؛ : عن الحسن بن الجهم ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : يجوز أن يدعو اللّه عزّ وجلّ فيحوّل الأُنثى ذكراً ، والذكر أُنثى ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه يفعل مايشاء .

(وسائل الشيعه : 142/7 ح 8952 ، عن قرب الإسناد ولم نعثر عليه .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف 1 - 4 رقم 862 .)

- الدعاء للمؤمن بظهر الغيب :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : محمّد بن سعد بن مزيد أبو الحسن ، ومحمّد بن أحمد بن حمّاد المروزىّ قال : روى أبى ؛ ، عن يونس بن عبد

الرحمن قال : رأيت عبد اللّه بن جندب وقد أفاض من عرفه ، وكان عبد اللّه (تقدّمت ترجمته فى رقم . . . .)

أحد المتهجّدين ، قال يونس : فقلت له : قد رأى اللّه اجتهادک منذ اليوم ، فقال لى عبداللّه : واللّه الذى لا إله إلّا هو ! لقد وقفت موقفى هذا وأفضت ، ما سمعنى اللّه دعوت لنفسى بحرف واحد ، لأنّى سمعت أبا الحسن (عليه السلام) يقول : الداعى لأخيه المؤمن بظهر الغيب ينادى من أعنان السماء : لک بكلّ واحده مائه ألف .

فكرهت أن أدع مائه ألف مضمونه لواحده لا أدرى أجاب إليها ، أم لا .

(رجال الكشّىّ : 586 رقم 1097 .

فلاح السائل : 44 س 8 ، بتفاوت . عنه مستدرک الوسائل : 29/10 ح 11378 .

روضه الواعظين : 359 س 20 ، وفيه : أبا الحسن موسى بن جعفرعليه السلام .)

(ب) - تعليمه (عليه السلام) الدعاء فى موارد خاصّه

(1

وفيه خمسه وعشرون مورداً

- الدعاء عند الخروج من البيت فى السفر والحضر :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضّال ، عن الحسن بن الجهم ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : إذا (تقدّمت ترجمته فى (اكتحال الرضاعليه السلام) .)

خرجت من منزلک فى سفر أو حضر فقل : « بسم اللّه ، آمنت باللّه ، توكّلت على اللّه ، ما شاء اللّه ، لاحول ولاقوّه إلّا باللّه » فتلقّاه الشياطين فتنصرف ، وتضرب الملائكه وجوهها وتقول : ما سبيلكم عليه ، وقد

سمّى اللّه وآمن به ، وتوكّل عليه وقال : ماشاء اللّه لا حول ولا قوّه إلّا باللّه .

(الكافى : 543/2 ح 12 . عنه وسائل الشيعه : 326/5 ح 6691 .

من لايحضره الفقيه : 177/2 ح 792 ، وفيه : عن علىّ بن أسباط ، عن أبى الحسن الرضاعليه السلام . عنه البحار : 201/60 ح 21 والوافى : 366/12 ح 12108 ، عنه وعن المحاسن ، وسائل الشيعه : 384/11 ح 15072 .

المحاسن : 350 ح 33 . عنه البحار : 245/73 ح 31 ، ونور الثقلين : 261/3 ح 85 .

مكارم الأخلاق : 236 س 8 . عنه البحار : 250/73 ضمن ح 46 .

الأمان من أخطار الأسفار والأزمان : 105 س 1 . عنه البحار : 240/73 ضمن ح 21 .

قرب الإسناد : 373 ح 1328 . عنه البحار : 169/73 ح 11 .)

- الدعاء للرزق الحلال :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداک ، ادع اللّه عزّ وجلّ أن يرزقنى الحلال .

فقال (عليه السلام) : أتدرى ما الحلال ؟

قلت : الذى عندنا الكسب الطيّب . فقال (عليه السلام) : كان علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) يقول : الحلال هو قوت المصطفين ، ثمّ قال : قل : « أسألک من رزقک الواسع » .

(الكافى : 552/2 ح 9 ، و89/5 ح 1

، عنه البحار : 2/100 ح 4 ، وتعليقه مفتاح الفلاح للخواجوئى : 565 س 8 ، والوافى : 1611/9 ح 8836 ، والبرهان : 113/3 ح 8 . عنه وعن قرب الإسناد ، وسائل الشيعه : 122/7 ح 8906 .

قرب الإسناد : 380 ح 1342 ، عنه البحار : 4/100 ح 8 .

قطعه منه فى (ما رواه عن السجّادعليه السلام) .)

- الدعاء لدفع القروح :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن علىّ بن أسباط ، عن إبراهيم بن أبى إسرائيل ، عن الرضا (عليه السلام) ، قال : خرج بجاريه لنا خنازير فى عنقها فأتانى آت فقال : يا علىّ ! قل لها فلتقل : « يا (الخنازير : قروح صلبه تحدث فى الرقبه وغيرها ، المعجم الوسيط : 259 .)

رؤوف يا رحيم ، يا ربّ يا سيّدى » تكرّره .

قال : فقالته فأذهب اللّه عزّ وجلّ عنها؛ قال : وقال : هذا الدعاء الذى دعا به جعفر بن سليمان .

(الكافى : 561/2 ح 18 . عنه الوافى : 1639/9 ح 8879 .

مكارم الأخلاق : 380 س 8 . عنه وعن الدعوات ، البحار : 100/92 ح 3 .

الدعوات : 197 ح 541 .

عدّه الداعى : 274 س 15 .

مهج الدعوات : 450 س 14 .

المصباح للكفعمى : 206 س 18 .)

- الدعاء للأوجاع :

1 - ابنا بسطام النيسابوريّان » : علىّ بن إسحاق البصرىّ قال : حدّثنا زكريّا بن

آدم المقرى ء ، وكان يخدم الرضا بخراسان قال : سمعت الرضا علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : وقال لى يوماً : يا زكريّا ! قلت : لبّيک يابن رسول اللّه . قال : قل على جميع العلل : « يامُنزل الشفاء ! ومُذهب الداء ، أنزل على وجعى الشفاء » ، فإنّک تعافى بإذن اللّه عزّوجلّ » .

(طبّ الأئمّهعليهم السلام : 37 س 5 . عنه البحار : 55/92 ح 19 ، ووسائل الشيعه : 424/2 ح 2540 .

مصباح الكفعمى : 200 س 21 ، وزاد فيه بعد قوله عليه السلام : ومُذهب الداء صلّ على محمّد وآل محمّد . عنه مستدرک الوسائل : 90/2 ح 1501 .

قطعه منه فى (التداوى بالأدعيه) .)

- الدعاء فى نافله الليل :

1 - ابن فهد الحلّى ؛ : عن الرضا (عليه السلام) : من قال فى دبر صلاه الغداه لم يلتمس حاجه إلّا تيسّرت له ، وكفاه اللّه ما أهمّه : « بسم اللّه وصلّى اللّه على محمّد وآله ، وأفوّض أمرى إلى اللّه إنّ اللّه بصير بالعباد ، فوقاه اللّه سيّئات ما مكروا ، لا إله إلّا أنت سبحانک إنّى كنت من الظالمين ، فاستجبنا له ونجّيناه من الغمّ وكذلک ننجى المؤمنين ، حسبنا اللّه ونعم الوكيل ، فانقلبوا بنعمه من اللّه وفضل ، لم يمسسهم سوء ، ما شاء اللّه لا حول ولا قوّه إلّا باللّه ، ما شاء اللّه لا ما شاء الناس ، ما شاء اللّه وإن كره

الناس ، حسبى الربّ من المربوبين ، حسبى الخالق من المخلوقين ، حسبى الرازق من المرزوقين ، حسبى اللّه ربّ العالمين ، حسبى من هو حسبى ، حسبى من لم يزل حسبى ، حسبى من كان منذ [قط] كنت لم يزل حسبى ، حسبى اللّه لا إله إلّا هو ، عليه توكّلت ، وهو ربّ العرش العظيم » .

(عدّه الداعى : 268 س 7 .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف 1 - 5 رقم 1303 .)

2 - الشيخ الطوسىّ ؛ : تدعو بالدعاء المروىّ عن الرضا (عليه السلام) عقيب الثمانى الركعات : « اللّهمّ ! إنّى أسألک بحرمه من عاذ بک منک ، ولجأ إلى عزّک ، واستظلّ بفيئک ، واعتصم بحبلک ، ولم يثق إلّا بک ، يا جزيل العطايا ، يا مطلق الأسارى ، يا من سمّى نفسه من جوده وهّاباً ، أدعوک رغباً ورهباً ، وخوفاً وطمعاً ، وإلحاحاً وإلحافاً ، وتضرّعاً وتملّقاً ، وقائماً وقاعداً ، وراكعاً وساجداً ، وراكباً وماشياً ، وذاهباً وجائياً ، وفى كلّ حالاتى ، وأسألک أن تصلّى على محمّد وآل محمّد ، وأن تفعل بى كذا وكذا » .

(مصباح المتهجّد : 150 ح 239 .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف 1 - 5 رقم 1305 .)

- دعاء صلاه عشر الأواخر من شهر رمضان :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . ابن المغيره ، عن الرضا (عليه السلام) :

« اللّهمّ صلّ على محمّد وآله فى الأوّلين ، وصلّ على محمّد وآله فى الآخرين ، وصلّ على محمّد وآله فى الملأ الأعلى

، وصلّ على محمّد وآله فى النبيّين والمرسلين .

اللّهمّ أعط محمّداً الوسيله والشرف والفضيله والدرجه الكبيره .

اللّهمّ إنّى آمنت بمحمّد عليه وآله السلام ، ولم أره فلا تحرمنى يوم القيامه رؤيته ، وارزقنى صحبته ، وتوفّنى على ملّته ، واسقنى من حوضه مشرباً رويّاً لا أظمأ بعده أبداً ، إنّک على كلّ شى ء قدير .

اللّهمّ كما آمنت بمحمّد ولم أره ، فعرّفنى فى الجنان وجهه .

اللّهمّ أبلغ روح محمّد عنّى تحيّه كثيره وسلاماً » .

(تهذيب الأحكام : 86/3 ح 243 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1306 .)

- الدعاء للعافيه فى الدنيا والآخره :

1 - الحميرىّ ؛ : . . . الحسين بن يسار ، قال : قرأت كتابه إلى داود بن كثير الرقّىّ - هو محبوس ، وكتب إليه يسأله الدعاء - فكتب (عليه السلام) :

بسم اللّه الرحمن الرحيم ، عافانا اللّه وإيّاک بأحسن عافيه فى الدنيا والآخره برحمته ، كتبت إليک ، ومابنا من نعمه فمن اللّه ، له الحمد لا شريک له؛

وصل إلىّ كتابک يا أبا سلمان ! ولعمرى لقد قمت من حاجتک ما لو كنت حاضراً لقصرت ، فثق باللّه العظيم الذى به يوثق ،

« ولا حول ولا قوّه إلّا باللّه ، ونسأل اللّه بمنّه وفضله وطوله ، يحيى الموتى وهو على كلّ شى ء قدير ، وصلّى اللّه على محمّد وآل محمّد ، يا اللّه ! بحقّ لا إله إلّا اللّه ، ارحمنى بحقّ لا إله إلّا اللّه » .

(قرب الإسناد : 394 ح 1384 .

يأتى الحديث بتمامه

فى ف 8 رقم 2465 .)

- الدعاء بعد الصلاه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . كتب محمّد بن إبراهيم إلى أبى الحسن (عليه السلام) : إن رأيت يا سيّدى ! أن تعلّمنى دعاء أدعو به فى دبر صلواتى ، يجمع اللّه لى به خير الدنيا والآخره .

فكتب (عليه السلام) : تقول : « أعوذ بوجهک الكريم ، وعزّتک التى لاترام ، وقدرتک التى لايمتنع منها شى ء من شرّ الدنيا والآخره ، ومن شرّ الأوجاع كلّها » .

(الكافى : 346/3 ح 28 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2501 .)

- الدعاء لرفع الشدائد :

1 - السيّد ابن طاووس ؛ : دعاء الرضا (عليه السلام) ، من كتاب أصل يونس بن بكير قال : وسألت سيّدى أن يعلّمنى دعاءً أدعوا به عند الشدائد ، فقال لى : يا يونس ! تحفظ ما أكتبه لک ، وادع به فى كلّ شدّه ، تُجاب وتُعطى ما تتمنّاه ، ثمّ كتب لى :

« بسم اللّه الرحمن الرحيم ، اللّهمّ إنّ ذنوبى وكثرتها قد أخلقت وجهى عندک ، وحجبتنى عن استيهال رحمتک ، وباعدَتنى عن استيجاب مغفرتک ، ولولا تعلّقى بآلائک ، وتمسّکى بالدعاء ، وما وعدت أمثالى من المسرفين ، وأشباهى من الخاطئين ، وأوعدت القانطين من رحمتک ، . . . » .

(مهج الدعوات : 303 س 14 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2534 .)

- الدعاء فى قنوت صلاه الجمعه :

1 - الشيخ الطوسى ؛ : روى

ابن مقاتل قال : قال أبو الحسن ال رضا (عليه السلام) : أىّ شى ء تقولون فى قنوت صلاه الجمعه ؟

قال : قلت ما تقول الناس .

قال (عليه السلام) : لا تقل كما يقولون ، ولكن قل : « اللّهمّ ! أصلح عبدک وخليفتک بما أصلحت به أنبياءک ورسلک ، وحُفّه بملائکتک ، وأيّده بروح القدس من عندک ، واسلکه من بين يديه ومن خلفه رصداً يحفظونه من كلّ سوء ، وأبدله من بعد خوفه أمناً يعبدک لايشرک بک شيئاً ، ولاتجعل لأحد من خلقک على وليّک سلطاناً ، وائذن له فى جهاد عدوّک وعدوّه ، واجعلنى من أنصاره إنّک على كلّ شى ء قدير » .

(مصباح المتهجّد : 366 ح 494 .

يأتى الحديث أيضاً فى ف 1 - 5 رقم 1320 .)

- الدعاء عقيب صلاه الحاجه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . ابن أبى حمزه ، عن أبى جعفر (عليه السلام) قال : جاء رجل إلى الرضا (عليه السلام) فقال له : يا ابن رسول اللّه ! إنّى ذو عيال وعلىّ دين ، وقد اشتدّت حالى ، فعلّمنى دعاءً إذا دعوت اللّه عزّ وجلّ به رزقنى اللّه .

فقال (عليه السلام) : يا عبد اللّه ! توضّأ وأسبغ وضوءک ، ثمّ صلّ ركعتين ، تتمّ الركوع والسجود فيهما ، ثمّ قل :

« يا ماجد ياكريم ، يا واحد يا كريم ، أتوجّه إليک بمحمّد نبيّک نبىّ الرحمه ،

يا محمّد ! يارسول اللّه ، إنّى أتوجّه بک إلى اللّه ربّک ، وربّ

كلّ شى ء ، أن تصلّي على محمّد وعلى أهل بيته ، وأسألک نفحه من نفحاتک ، وفتحاً يسيراً ، ورزقاً واسعاً ، ألمّ به شعثى ، وأقضى به دينى ، وأستعين به على عيالى » .

(تهذيب الأحكام : 311/3 ح 966 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1347 .)

2 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : إذا حزنک أمر شديد فصلّ ركعتين . . . ثمّ خذ المصحف ، وارفعه فوق رأسک وقل : « اللّهمّ بحقّ من أرسلته إلى خلقک ، وبحقّ كلّ آيه فيه ، وبحقّ كلّ من مدحته فيه عليک ، وبحقّک عليه ، ولا نعرف أحداً أعرف بحقّک منک ، « يا سيّدى يا اللّه » عشر مرّات « بحقّ محمّد » عشراً ، « بحقّ علىّ » عشراً ، « بحقّ فاطمه » عشراً ، بحقّ إمام بعد كلّ إمام بعده عشراً . . . .

(مكارم الأخلاق : 313 س 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1350 .)

- الدعاء لقضاء الحوائج :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . مقاتل بن مقاتل ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداک؛ علّمنى دعاء لقضاء الحوائج ؟

فقال (عليه السلام) : إذا كانت لک حاجه إلى اللّه عزّ وجلّ مهمّه ، فاغتسل والبس أنظف ثيابک ، وشمَّ شيئاً من الطيب ، ثمّ ابرز تحت السماء ، فصلّ ركعتين . . . ثمّ تسجد فتقول فى سجودک :

« اللّهمّ إنّ كلّ معبود من لدن عرشک إلى قرار أرضک فهو باطل سواک ، فإنّک [أنت] اللّه الحقّ المبين ، اقض لى حاجه كذا وكذا ، الساعه الساعه »

2 - الشيخ الطوسىّ ؛ : روى عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : من كانت له حاجه قد ضاق بها ذرعاً ، فلينزلها باللّه جلّ اسمه .

قلت : كيف يصنع ؟ قال (عليه السلام) : فليصم يوم الأربعاء والخميس والجمعه . . . ثمّ يخرّ ساجداً فيقول وهو ساجد يبكى :

« يا جواد يا ماجد ، يا واحد يا أحد ، يا صمد يا من لم يلد ولم يولد ، ولم يكن له كفواً أحد ، يا من هو هكذا ولا هكذا غيره ، أشهد أنّ كلّ معبود من لدن عرشک إلى قرار أرضک باطل إلّا وجهک جلّ جلالک ، يا معزّ كلّ ذليل ، ويا مذلّ كلّ عزيز ، تعلم كُربتى ، فصلّ على محمّد وآل محمّد ، وفرّج عنّى » .

ثمّ تقلّب خدّک الأيمن وتقول ذلک ثلاثاً ، ثمّ تقلّب خدّک الأيسر وتقول مثل ذلک ثلاثاً؛

قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : فإذا فعل العبد ذلک يقضى اللّه حاجته ، وليتوجّه فى حاجته إلى اللّه بمحمّد وآله عليه وعليهم السلام ويسمّيهم عن آخرهم .

(مصباح المتهجّد : 341 س 10 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1352 .)

وتلحّ فيما أردت .

(الكافى : 477/3 ح 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1349 .)

- الدعاء

عقيب صلاه قضاء الحاجه :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) يصلّى ركعتين . . . فإذا فرغ سجد وقال : « اللّهمّ يا فارج الهمّ ! ويا كاشف الغمّ ! ومجيب دعوه المضطرّين ! ورحمن الدنيا ورحيم الآخره ، صلّ على محمّد وآل محمّد ، وارحمنى رحمه تطفى ء بها عنّى غضبک وسخطک ، وتغنينى بها عمّن سواک » ، ثمّ يلصق خدّه الأيمن بالأرض ويقول : « يا مذلّ كلّ جبّار عنيد ! ويا معزّ كلّ ذليل ! وحقّک قد بلغ المجهود منّى فى أمر كذا ، ففرّج عنى » . . . فإنّ اللّه سبحانه يفرّج غمّه ، ويقضى حاجته .

(مكارم الأخلاق : 315 س 4 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1351 .)

- الدعاء لمن يحبّ التزويج مع الحور العين :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداک ، كيف صار مهور النساء خمسمائه درهم ، إثنتى عشره أوقيه ونشّ ؟

قال (عليه السلام) : إنّ اللّه عزّ وجلّ أوجب على نفسه ألّا يكبّره مؤمن مائه تكبيره ، ويسبّحه مائه تسبيحه ، ويحمده مائه تحميده ، ويهلّله مائه تهليله ، ويصلّى على النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) مائه مرّه ، ثمّ يقول : « اللّهمّ زوّجنى من الحور العين » إلّا زوّجه اللّه حوراء . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 84/2 ح 26 ، و25 ، مختصراً .

تقدّم

الحديث بتمامه فى ف - 1 - 5 رقم 1638 .)

- الدعاء عند التختّم بالعقيق :

1 - ابن فهد الحلّى ؛ : عن الرضا (عليه السلام) : من أصبح وفى يده خاتم فصّه عقيق متختّماً به فى يده اليمنى ، وأصبح من قبل أن يراه أحد فقلّب فصّه إلى باطن كفّه وقرأ (إِنَّآ أَنزَلْنَهُ) إلى آخرها ثمّ يقول : « آمنت باللّه وحده لا شريک له ، وكفرت بالجبت والطاغوت ، آمنت بسرّ آل محمّد ، وعلانيتهم وولايتهم » ، قاه اللّه تعالى فى ذلک اليوم [من] شرّ ما ينزل من السماء . . . .

(عدّه الداعى : 129 س 10 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 رقم 1850 .)

(2

- الدعاء لمن يريد أن يركب البحر :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينى ؛ : . . . علىّ بن أسباط ، قال : كنت حملت معى متاعاً إلى مكّه فبار علىّ ، فدخلت به المدينه على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، وقلت له : إنّى حملت متاعاً قد بار علىّ ، وقد عزمت على أن أصير إلى مصر ، فأركب برّاً أو بحراً ؟

فقال : . . . فإن ركبت الظهر فقل : « الحمد للّه (الَّذِى سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ و مُقْرِنِينَ * وَإِنَّآ إِلَى رَبِّنَا لَمُنقَلِبُونَ) »

وإن ركبت البحر فإذا صرت فى السفينه ، فقل : (بِسْمِ اللَّهِ مَجْرلهَا وَمُرْسَل-هَآ إِنَّ رَبِّى لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ) . فإذا هاجت عليک الأمواج فاتّک على يسارک ، وأوم إلى

الموجه بيمينک ، وقل : « قرّی بقرار اللّه ، واسکنی بسکینه اللّه ، ولا حول ولا قوّه إلّا باللّه [العلیّ العظیم] » . . . .

(الکافی : 256/5 ح 3 .

تقدّم الحدیث بتمامه ف 1 - 5 رقم 1355 .)

2 - محمّد بن یعقوب الکلینیّ ؛ : . . . علیّ بن أسباط قال : قلت لأبی الحسن الرضا (علیه السلام) : جعلت فداک ، ماتری آخذ برّاً أو بحراً ، فإنّ طریقنا مخوف شدید الخطر ؟

فقال : اخرج برّاً ، ولاعلیک أن تأتی مسجد رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) وتصلّی رکعتین فی غیر وقت فریضه ، ثمّ لتستخیر اللّه مائه مرّه ومرّه ، ثمّ تنظر فإن عزم اللّه لک علی البحر ، فقل . . . « بسم اللّه اسکن بسکینه اللّه ، وقرّ بوقار اللّه ، واهدء بإذن اللّه ، ولا حول ولا قوّه إلّا باللّه » . . .

ثمّ قال : فإذا خرجتَ من منزلک فقل : « بسم اللّه ، آمنت باللّه ، توکّلت علی اللّه ، لا حول ولا قوّه إلّا باللّه » . . . .

(الکافی : 471/3 ح 5 .

تقدّم الحدیث بتمامه فی ف 1 - 5 رقم 1354 .)

- الدعاء عند رؤیه الهلال وأوّل لیله من شهر رمضان :

1 - الشیخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن علیّ الخزّاز قال : دخلت علی أبی الحسن علیّ بن موسی الرضا (علیه السلام) آخر جمعه من شعبان . . . فقال : معاشر شیعتی

هذا آخر يوم من شعبان من صامه احتساباً غفر له . . .

ثمّ قال (عليه السلام) : معاشر شيعتى إذا طلع هلال شهر رمضان فلاتشيروا إليه بالأصابع ، ولكن استقبلوا القبله ، وارفعوا أيديكم إلى السماء ، وخاطبوا الهلال وقولوا : « ربّنا وربّک اللّه ربّ العالمين ، اللّهمّ ! اجعله علينا هلالاً مباركاً ، ووفّقنا لصيام شهر رمضان ، وسلّمنا فيه وتسلّمنا منه فى يسر وعافيه ، واستعملنا فيه بطاعتک ، إنّک على كلّ شى ء قدير » . . . .

(فضائل الأشهر الثلاثه : 98 ح 84 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1382 .)

سيره

- الدعاء عند القيام إلى الصلاه :

1 - السيّد ابن طاووس ؛ : . . . عبدالرحمن بن نجران ، عن الرضا (عليه السلام) قال : تقول بعد الإقامه قبل الاستفتاح فى كلّ صلاه :

« اللّهمّ ! ربّ هذه الدعوه التامّه ، والصلاه القائمه ، بلّغ محمّداً الدرجه والوسيله ، والفضل والفضيله ، باللّه أستفتح ، وباللّه أستنجح ، وبمحمّد رسول اللّه وآل محمّد أتوجّه ، اللّهمّ ! صلّ على محمّد وآل محمّد ، واجعلنى بهم عندک وجيهاً فى الدنيا والآخره ومن المقرّبين » .

(فلاح السائل : 155 س 9 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1228 .)

- الدعاء فى العشر الأواخر من شعبان :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلم بن صالح الهروىّ قال : دخلت على أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فى آخر

جمعه من شعبان فقال لى : ياأبا الصلت ! إنّ شعبان قد مضى أكثره ، وهذا آخر جمعه منه ، فتدارک فيما بقى منه تقصيرک فيما مضى منه . . . وأكثر من أن تقول فيما بقى من هذا الشهر « اللّهمّ إن لم تكن قد غفرت لنا فى ما مضى من شعبانٍ فاغفر لنا فيما بقى منه » فإنّ اللّه تبارک وتعالى يعتق فى هذا الشهر رقاباً من النار لحرمه شهر رمضان .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 51/2 ح 198 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1386 .)

- الدعاء عند الإفطار :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : من قال عند إفطاره :

« اللّهمّ ! لک صمنا بتوفيقک ، وعلى رزقک أفطرنا بأمرک ، فتقبّله منّا واغفر لنا ، إنّک أنت الغفور الرحيم » غفر اللّه ما أدخل على صومه من النقصان بذنوبه .

(فضائل الأشهر الثلاثه : 96 ح 81 ، و106 ح 98 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1400 .)

- الدعاء للأمن عن السلطان والعدوّ :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : روى عن الصادق (عليه السلام) أنّه قال : من دهمه أمر من سلطان أو من عدوّ حاسد ، فليصم يوم الأربعاء والخميس والجمعه ، وليدع عشيّه الجمعه ليله السبت ، وليقل فى دعائه :

« أى ربّاه ! أى سيّداه ! أى سنداه ! أى

أَمَلاه ! أى رجاياه ! أى عماداه ! أى كهفاه ! أى حصناه ! أى حرزاه ! أى فخراه ! بک آمنت ولک أسلمت ، وعلیک توکّلت ، وبابک قرعت ، وبفِنائک نزلت ، وبحبلک اعتصمت ، وبک استغثت ، وبک أعوذ ، و بک ألوذ ، وعلیک أتوکّل ، وإلیک ألجأ وأعتصم ، وبک أستجیر فی جمیع أُموری ، وأنت غیاثی وعمادی ، وأنت عصمتی ورجائی ، وأنت اللّه ربّی لا إله إلّا أنت ، سبحانک وبحمدک ، عملت سوءاً ، وظلمت نفسی ، فصلّ علی محمّد وآل محمّد ، واغفرلی وارحمنی ، وخذ بیدی وأنقذنی ، وقنی واکفنی ، واکلأنی وارعنی فی لیلی ونهاری ، وإمسائی وإصباحی ، ومقامی وسفری ، یا أجود الأجودین ! ویاأکرم الأکرمین ! ویا أعدل الفاصلین ! ویا إله الأوّلین والآخرین ! ویا مالک یوم الدین ! ویا أرحم الراحمین ! یا حیّ یا قیّوم ! یا حیّ لا یموت ! یا حیّ لا إله إلّا أنت ! بمحمّد یا اللّه ! بعلیّ یا اللّه ! بفاطمه یا اللّه ! بالحسن یا اللّه ! بالحسین یا اللّه ! بعلیّ یا اللّه ! بمحمّد یا اللّه ! صلوات اللّه علیه وعلیهم أجمیعن » .

قال الحسن بن محبوب : فعرّضته علی أبی الحسن الرضا (علیه السلام) فزادنی فیه :

« بجعفر یا اللّه ! بموسی یا اللّه ! بعلیّ یا اللّه ! بمحمّد یا اللّه ! بعلیّ یا اللّه ! بالحسن یا اللّه ! بحجّتک ثمّ خلیفتک فی بلادک یا اللّه ! صلّ علی محمّد وآل محمّد ، وخذ بناصیه من أخافُه (وتسمّیه باسمه) وذلّل

لى صعبه ، وسهّل لى قياده ، ورُدَّ عنّى نافره قلبه ، وارزقنى خيره ، واصرف عنّى شرّه ، فإنّى بک اللّهمّ أعوذ وألوذ ، وبک أثق ، وعليک أعتمد وأتوكّل ، فصلّ على محمّد وآل محمّد ، واصرفه عنّى ، فإنّک غياث المستغيثين ، وجار المستجيرين ، ولجأ اللاجئين ، وأرحم الراحمين » .

(مصباح المتهجّد : 423 س 9 .

جمال الأُسبوع : 112 س 1 .

البلد الأمين : 154 س 16 .)

- الدعاء عند سماع الأذان فى الصبح والمغرب :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنى محمّد بن عيسى ، عن عبّاس مولى الرضا (عليه السلام) ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : من قال حين يسمع أذان الصبح : « اللّهمّ إنّى أسألک بإقبال نهارک ، وإدبار ليلک ، وحضور صلواتک ، وأصوات دعائک ، أن تصلّى على محمّد وآل محمّد ، وأن تتوب علىّ ، إنّک [أنت] التوّاب الرحيم »

وقال مثل ذلک إذا سمع أذان المغرب ، ثمّ مات من يومه أو من ليلته مات تائباً .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 253/1 ح 1 . عنه وعن ثواب الأعمال ، البحار : 173/81 ح 1 .

أمالى الصدوق : 219 ح 9 ، وفيه : عن الرضا (عليه السلام) قال : كان أبو عبد اللّه الصادق (عليه السلام) يقول : . . . عنه وعن العيون وثواب الأعمال ، وسائل الشيعه :

452/5 ح 7061 ، مثله وفيه : عن أبى الحسن الرضا ، عن أبيه عليهماالسلام .

ثواب الأعمال : 183 ح 1 .

كشف الغمّه : 291/2 س 20 .)

- الدعاء على العدوّ :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : إذا دعا أحدكم على عدوّه فليقل : « اللّهمّ أطرقه ببليّه لا أخت لها وأبح حريمه ، يا من (فى المصدر : بليله ، والصحيح ما أثبتناه من الكافى .)

يكفى من كلّ شى ء ! ولا يكفى منه شى ء ، صلّ على محمّد وآل محمّد ، واكفنى مؤونته بلامؤونه »

(مكارم الأخلاق : 333 س 10 . عنه البحار : 222/92 ضمن ح 21 .

الكافى : 1512/2 ح 2 قطعه منه ، وفيه : روى عن أبى الحسن عليه السلام . عنه وسائل الشيعه : 133/7 ح 8929 .)

- الدعاء للضالّه :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : روى عن الرضا (عليه السلام) قال : إذا ذهب لک ضالّه ، أو متاع فقل : (وَعِندَهُ و مَفَاتِحُ الْغَيْبِ) إلى قوله : (فِى كِتَبٍ مُّبِينٍ) ، ثمّ تقول : « اللّهمّ إنّک تهدى من الضلاله ، (الأنعام : 59/6 .)

وتنجى من العمى ، وتردّ الضالّه ، فصلّ على محمّد وآل محمّد ، واغفر لى ، ورُدّ ضالّتى ، وصلّ على محمّد وآله وسلّم » .

(مكارم الأخلاق : 373 س 14 . عنه البحار : 123/92 ح 4 ، ومستدرک الوسائل : 215/8 ح 9288 .

قطعه منه فى (الآيات والسور التى قرأها فى الأدعيه) .)

- الدعاء للمحموم :

(هكذا عنونه الطبرسىّ فى المصدر .)

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : اشتكت جاريه لى وكان لها قدر ، فأتانى آت فى المنام فقال لى : قل لها تقول : « يا ربّاه ! يا سيّداه ! صلّ على محمّد وأهل بيته ، واكشف عنّى ماأجد » فإنّ فلان بن فلان نجا من النار بهذه الدعوه .

(مكارم الأخلاق : 386 س 23 . عنه البحار : 33/92 ضمن ح 16 .)

2 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) :

« بسم اللّه الرحمن الرحيم ، بذكر الرحمن يا نار كونى برداً وسلاماً على إبراهيم وآل إبراهيم ، صلّ على محمّد وآل محمّد ، وعن فلان بن فلان تطفى بإذن اللّه » وفى نسخه :

« بسم اللّه الرحمن الرحيم ، بذكر الرحمن قلنا يا نار كونى برداً وسلاماً على إبراهيم وآل إبراهيم ، وصلّ على محمّد وآل محمّد ، وعلى فلان بن فلان بإذن اللّه تطفى النار » .

(مكارم الأخلاق : 387 س 2 . عنه البحار : 33/92 ضمن ح 16 .)

(ج) - أدعيته (عليه السلام) فى موارد خاصّه

(1

- دعاؤه (عليه السلام) فى صفات اللّه تعالى :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن زيد ، قال : جئت إلى الرضا (عليه السلام) أسأله عن التوحيد ، فأملى علىَّ : « الحمد للّه فاطر الأشياء إنشاءً ، ومبتدعها ابتداعاً

بقدرته وحكمته ، لا من شى ء فيبطل الاختراع ، ولا لعلّه فلا يصحّ الابتداع ، خلق ما شاء كيف شاء ، متوحّداً بذلک لإظهار حكمته ، وحقيقه ربوبيّته ، لا تضبطه العقول ، ولا تبلغه الأوهام ، ولا تدركه الأبصار ، ولا يحيط به مقدار ، عجزت دونه العباره ، وكلّت دونه الأبصار ، وضلّ فيه تصاريف الصفات ، احتجب بغير حجاب محجوب ، واستتر بغير ستر مستور ، عرف بغير رؤيه ، ووصف بغير صوره ، ونعت بغير جسم ، لا إله إلّا اللّه الكبير المتعال » .

(الكافى : 105/1 ح 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فى 1 - 4 رقم 801 .)

- الدعاء لصاحب الأمر (عليه السلام) :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : روى يونس بن عبد الرحمن : أنّ الرضا (عليه السلام) كان يأمر بالدعاء لصاحب الأمر بهذا :

« اللّهمّ ادفع عن وليّک وخليفتک ، وحجّتک على خلقک ، ولسانک المعبّر عنک ، الناطق بحكمک ، وعينک الناظره بإذنک ، وشاهدک على عبادک ، الججاج المجاهد ، العائذ بک ، العابد عندک ، وأعذه من شرّ جميع ما خلقت (الججاج : السيّد السمح الكريم . المعجم الوسيط .)

وبرأت ، و أنشأت وصوّرت ، واحفظه من بين يديه ومن خلفه ، وعن يمينه وعن شماله ، ومن فوقه ومن تحته ، بحفظک الذى لا يضيع من حفظته به ، واحفظ فيه رسولک و آباءه أئمّتک ، ودعائم دينک ، واجعله فى وديعتک التى لا تضيع ، وفى جوارک الذى لايخفر ، وفى منعک وعزّک الذى لا يقهر ، وآمنه

بأمانک الوثیق الذی لایخذل من آمنته به ، واجعله فی کنفک الذی لا یرام من کان فیه ، وانصره بنصرک العزیز ، وأیّده بجندک الغالب ، وقوّه بقوّتک ، وأردفه بملائکتک ، ووال من والاه ، وعاد من عاداه ، وألبسه درعک الحصینه ، وحفّه بالملائکه حفّاً .

اللّهمّ ! اشعب به الصدع ، وارتق به الفتق ، وأمت به الجور ، وأظهر به العدل ، وزیّن بطول بقائه الأرض ، وأیّده بالنصر ، وانصره بالرعب ، وقوّ ناصریه واخذل خاذلیه ، ودمدم من نصب له ، ودمّر من غشّه ، واقتل به جبابره الکفر وعُمُدَه ودعائمه ، واقصِم به رؤوس الضلاله ، وشارعه البدع ، وممیته السنّه ، ومقوّیه الباطل ، وذلّل به الجبّارین ، وأبِر به الکافرین ، وجمیع الملحدین ، فی مشارِق الأرض ومغاربها ، وبرّها وبحرها ، وسهلها وجبلها ، حتّی لاتدع منهم دیّاراً ، ولا تُبقی لهم آثاراً .

اللّهمّ ! طهّر منهم بلادک ، واشف منهم عبادک ، وأعزّ به المؤمنین ، وأحی به سنن المرسلین ، ودارس حکم النبیین ، وجدّد به ما امتُحِیَ من دینک ، وبُدِّل من حکمک ، حتّی تُعید دینک به ، وعلی یدیه جدیداً غضّاً ، محضاً صحیحاً لا عوج فیه ، ولا بدعه معه ، وحتّی تُنِیر بعدله ظلم الجور ، وتطفی ء به نیران الکفر ، وتُوضِح به معاقد الحقّ ، ومجهول العدل ، فإنّه عبدک الذی استخلصته لنفسک ، واصطفیته علی غیبک ، وعصمته من الذنوب ، وبرأته من العیوب ، وطهّرته من الرجس ، وسلّمته من الدنس .

اللّهمّ ! فإنّا نشهد له یوم القیمه ، ویوم حلول الطامّه

، أنّه لم يُذنب ذنباً ، ولاأتى حُوباً ، ولم يرتكب معصيه ، ولم يُضِع لک طاعه ، ولم يَهتِک لک حرمه ، ولم يبدّل لک فريضه ، ولم يغيّر لک شريعه ، وأنّه الهادى المهتدى ، الطاهر التقىّ ، النقىّ الرضىّ الزكىّ .

اللّهمّ ! أعطه فى نفسه وأهله ، وولده وذرّيّته ، وأمّته وجميع رعيّته ، ماتُقِرُّ به عينه ، وتَسُرُّ به نفسه ، وتجمع له ملک المُمَلَّكات كلّها ، قريبها وبعيدها ، وعزيزها وذليلها ، حتّى يُجرى حكمه على كلّ حكم ، وتغلب بحقّه كلّ باطل .

اللّهمّ ! اسلک بنا على يديه منهاج الهدى ، والمحجّه العظمى ، والطريقه الوسطى التى يَرجع إليها الغالى ، ويلحق بها التالى ، وقوّنا على طاعته ، وثبّتنا على مشايعته ، وامنن علينا بمتابعته ، واجعلنا فى حزبه ، القوّامين بأمره ، الصابرين معه ، الطالبين رضاک بمناصحته ، حتّى تحشرنا يوم القيمه فى أنصاره وأعوانه ، ومُقَوّيه سلطانه .

اللّهمّ ! واجعل ذلک لنا خالصاً من كلّ شکّ وشبهه ، ورياء وسمعه ، حتّى لانعتمد به غيرک ، ولا نطلب به إلّا وجهک ، وحتّى تُحِلَّنا محلّه ، وتجعلنا فى الجنّه معه ، وأعذنا من السَأمَه والكَسَل والفَترَه ، واجعلنا ممّن تنتصر به لدينک ، وتعزّ به نصر وليّک ، ولا تستبدل بنا غيرنا ، فإنّ استبدالک بنا غيرنا عليک يسير ، وهو علينا كثير .

اللّهمّ ! صلّ على وُلاه عهده ، والأئمّه من بعده ، وبلّغهم آمالهم ، وزد فى آجالهم ، وأعزّ نصرهم ، وتمّم لهم ما أسنَدْتَ إليهم من أمرک لهم ، وثبّت دعائمهم ، واجعلنا لهم أعواناً ، وعلى

دینک أنصاراً ، فإنّهم معادن کلماتک ، وخزّان علمک ، وأرکان توحیدک ، ودعائم دینک ، وولاه أمرک ، وخالصتک من عبادک ، وصفوتک من خلقک ، وأولیاؤک وسلائل أولیائک ، وصفوه أولاد نبیّک ، والسلام علیه وعلیهم ورحمه اللّه وبرکاته » .

(مصباح المتهجّد : 409 ح 535 .)

- دعاؤه (علیه السلام) عند الخروج من البیت :

1 - البرقیّ ؛ : . . . الحلبیّ ، عن أبی عبداللّه (علیه السلام) قال : کان أبوجعفر (علیه السلام) إذا خرج من بیته یقول : « بسم اللّه خرجت ، وبسم اللّه ولجت ، و علی اللّه توکّلت ، ولاحول ولاقوّه إلّا باللّه العلیّ العظیم » .

قال محمّد بن سنان : فکان أبوالحسن الرضا (علیه السلام) یقول ذلک إذا خرج من منزله .

(المحاسن : 351 ح 36 .

تقدّم الحدیث بتمامه فی ف 3 رقم 677 .)

- دعاؤه (علیه السلام) عند الطواف :

1 - الشیخ الصدوق ؛ : . . . أحمد بن موسی بن سعد ، عن أبی الحسن الرضا (علیه السلام) قال : کنت معه فی الطواف فلمّا صرنا معه بحذاء الرکن الیمانیّ أقام (علیه السلام) ، فرفع یدیه ثمّ قال : « یا اللّه ، یا ولیّ العافیه ، ویا خالق العافیه ، ویا رازق العافیه ، والمنعم بالعافیه ، والمنّان بالعافیه ، والمتفضّل بالعافیه علیّ وعلی جمیع خلقک ، یا رحمن الدنیا والآخره ورحیمهما ، صلّ علی محمّد وآل محمّد ، وارزقنا العافیه ، ودوام العافیه ، وتمام

العافيه ، وشكر العافيه فى الدنيا والآخره ، يا أرحم الراحمين » .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 16/2 ح 37 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 680 .)

- دعاؤه (عليه السلام) وبكاؤه عند قبر بعض أهل بيته :

1 - محمّد بن علىّ الطبرىّ ؛ : . . . . مسهّر رجل من أصحابنا قال : مرّ أبوالحسن الرضا (عليه السلام) بقبر بعض من أهل بيته ، فنزل عن دابّته ووضع خدّه على القبر وهو يبكى ويقول : « إلهى بدت قدرتک ولم تبد واهيه فجهلوک (فى الأمالى : هيبتک .)

وقدّروک ، والتقدير على غير ما قدّروک ، وشبّهوک بخلقک ، فمن ثمّ لم يعرفوک ولم يعبدوک ، فأنا إلهى برى ء من الذين بالتشبيه طلبوک ، . . . .

(بشاره المصطفى لشيعه المرتضى عليه السلام : 207 س 14 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 2081 .)

- دعاؤه (عليه السلام) فى يوم العرفه :

1 - السيّد ابن طاووس ؛ : عن مولانا علىّ بن موسى الرضا (صلوات اللّه عليه) فى يوم عرفه : « اللّهمّ ! كما سترت علىّ ما لم أعلم فاغفر لى ما تعلم ، وكما وسعنى علمک فليسعنى عفوک ، وكما بدأتنى بالإحسان فأتمّ نعمتک بالغفران ، . . .

(إقبال الأعمال : 651 س 14 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 2091 .)

- دعاؤه (عليه السلام) فى سجده الشكر :

1 - السيّد ابن طاووس ؛ : . .

. محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) ، وبكير بن صالح ، عن سليمان بن جعفر ، عن الرضا (عليه السلام) قالا : دخلنا عليه وهو ساجد فى سجده الشكر ، فأطال فى سجوده ، ثمّ رفع رأسه ، فقلنا له : أطلت السجود ؟

فقال (عليه السلام) : من دعا فى سجده الشكر بهذا الدعاء كان كالرامى مع رسول اللّه صلّى اللّه عليه وآله وسلّم يوم بدر ، قالا : قلنا : فنكتبه .

قال : اكتبا : إذا أنتما سجدتما سجده الشكر فتقولا : « أللّهمّ العن اللذَين بدّلا دينک ، وغيّرا نعمتک ، واتَّهما رسولک صلى اللّه عليه وآله ، وخالفا ملّتک ، وصدّا عن سبيلک ، . . . .

(مهج الدعوات : 307 س 8 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 2079 .)

- دعاؤه (عليه السلام) لمجى ء المطر :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن علىّ (عليهماالسلام) : إنّ الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) لمّا جعله المأمون ولىّ عهده ، احتبس المطر . . . فقال للرضا (عليه السلام) : قد احتبس المطر ، فلو دعوت اللّه عزّ وجلّ أن يمطر الناس .

فقال الرضا (عليه السلام) : نعم ! . . .

فلمّا كان يوم الاثنين غدا إلى الصحراء ، وخرج الخلائق ينظرون ، فصعد المنبر ، فحمد اللّه وأثنى عليه ، ثمّ قال : « اللّهمّ يا ربّ ! أنت عظّمت حقّنا أهل البيت ، فتوسّلوا بنا

كما أمرت ، وأمّلوا فضلک ورحمتک ، وتوقّعوا إحسانک ونعمتک ، فاسقهم سقياً نافعاً عامّاً غير رائث ولا ضائر ، وليكن ابتداء مطرهم بعد انصرافهم من مشهدهم هذا إلى منازلهم ومقارّهم » . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 167/2 ، ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 475 .)

- دعاؤه (عليه السلام) حين ولاّه المأمون للخلافه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن أحمد بن إبراهيم ، قال : حدّثنا أبى ، عن ياسر ، قال : لمّا ولى الرضا (عليه السلام) العهد سمعته وقد رفع يديه إلى السماء وقال : « اللّهمّ إنّک تعلم أنّى مكره مضطرّ ، فلا تؤاخذنى كما لم تؤاخذ عبدک ونبيّک يوسف حين دفع إلى ولايه مصر » .

(الأمالى : 525 ح 13 . عنه البحار : 130/49 ح 5 .

روضه الواعظين : 252 س 9 .

المناقب لابن شهر آشوب : 364/4 س 11 .

قطعه منه فى (رفع اليدين حين الدعاء) .)

- دعاؤه (عليه السلام) فى التبرّى عن الغلوّ فى حقّهم (عليهم السلام) : :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : كان الرضا (عليه السلام) يقول فى دعائه :

اللّهمّ إنّى أبرأ إليک من الحول والقوّه ، فلا حول ولا قوّه إلّا بک .

اللّهمّ إنّى أبرأ إليک من الذين ادّعوا لنا ما ليس لنا بحقّ .

اللّهمّ إنّى أبرأ إليک من الذين قالوا فينا مالم نقله فى أنفسنا .

اللّهمّ لک الخلق ، ومنک الأمر ، وإيّاک نعبد

، وإيّاک نستعين .

اللّهمّ أنت خالقنا وخالق آبائنا الأوّلين ، وآبائنا الآخرين .

اللّهمّ لا تليق الربوبيّه إلّا بک ، ولا تصلح الإلهيّه إلّا لک ، فالعن النصارى الذين صغّروا عظمتک ، والعن المضاهين لقولهم من بريّتک .

اللّهمّ إنّا عبيدک وأبناء عبيدک ، لا نملک لأنفسنا ضرّاً ولانفعاً ولا موتاً ولاحياه ولا نشوراً .

اللّهمّ من زعم أنّا أرباب ، فنحن منه برآء ، ومن زعم أنّ إلينا الخلق وعلينا الرزق ، فنحن إليک منه برآء ، كبراءه عيسى (عليه السلام) من النصارى .

اللّهمّ إنّا لم ندعهم إلى ما يزعمون ، فلا تؤاخذنا بما يقولون ، واغفرلنا ما يزعمون .(وَقَالَ نُوحٌ رَّبِّ لَاتَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَفِرِينَ دَيَّارًا * إِنَّکَ إِن تَذَرْهُمْ يُضِلُّواْ عِبَادَکَ وَلَايَلِدُواْ إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا) .

(نوح : 26/71 - 27 .)

(الإعتقادات ضمن المصنّفات للشيخ المفيد : 99/5 س 9 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم . . .)

- الدعاء بعد ركوع الوتر :

1 - العلّامه المجلسىّ ؛ : الاختيار (لابن الباقى) : بعد رفع (وهو اختيار المصباح للسيّد ابن الباقىّ .)

الرأس من الركوع يمدّ يديه ، ويدعو بما روى عن مولانا الرضا (عليه السلام) : « إلهى وقفت بين يديک ، ومددت يدى إليک مع علمى بتفريطى فى عبادتک ، وإهمالى لكثير من طاعتک ، ولو أنّى سلكت سبيل الحياء لخفت من مقام الطلب والدعاء ، ولكنّى يا ربّ ! لمّا سمعتک تنادى المسرفين إلى بابک ، وتعدهم بحسن إقالتک وثوابک ، جئت ممتثلاً للنداء ، ولائذاً بعواطف

أرحم الرحماء. وقد توجّهت إليک بنبيّک (صلى الله عليه وآله وسلم) الذى فضّلته على أهل الطاعه ، ومنحته بالإجابه والشفاعه ، وبوصيّه المختار المسمّى عندک بقسيم الجنّه والنار ، وبفاطمه سيّده النساء ، وبأبنائها الأولياء الأوصياء ، وبكلّ ملک خاصه ، يتوجّهون بهم إليک ، ويجعلونهم الوسيله فى الشفاعه لديک ، وهؤلاء خاصّتک ، فصلّ عليهم وآمنّى من أخطار لقائک ، واجعلنى من خاصّتک وأحبّائک ، فقد قدّمت أمام مسألتک ونجواک مايكون سبباً إلى لقائک ورؤياک ، وإن رددت مع ذلک سؤالى ، وخابت إليک آمالى ، فمالکٌ رأى من مملوکه ذنوباً فطرده عن بابه ، وسيّد رأى من عبده عيوباً فأعرض عن جوابه .

يا شقوتاه ! إن ضاقت عنّى سعه رحمتک ، إن طردتنى عن بابک على باب من أقف بعد بابک ، وإن فتحت لدعائى أبواب القبول ، وأسعفتنى ببلوغ السؤل فمالک بدء بالإحسان ، وأحبّ إتمامه ، ومولى أقال عثره عبده ، ورحم مقامه ، وهناک لاأدرى أىّ نعمک أشكر ؟ أحين تطوّلت علىّ بالرضا ، وتفضّلت بالعفو عمّا مضى ، أم حين زدت على العفو والغفران ، باستيناف الكرم والإحسان ؟ .

فمسئلتى لک يا ربّ ! فى هذا المقام الموصوف ، مقام العبد البائس الملهوف ، أن تغفر لى ما سلف من ذنوبى ، وتعصمنى فيما بقى من عمرى ، وأن ترحم والدىّ الغريبين فى بطون الجنادل ، البعيدين من الأهل والمنازل ، صِلْ وحدتهما بأنوار إحسانک ، وآنس وحشتهما بآثار غفرانک ، وجدّد لمحسنهما فى كلّ وقت مسرّه ونعمه ، ولمسيئهما مغفره ورحمه حتّى يأمنا بعاطفتک من أخطار القيامه ، وتسكنهما برحمتک فى دار المقامه

، وعرّف بينى وبينهما فى ذلک النعيم الرائق ، حتّى تشمل بنا مسرّه السابق ، واللاحق به .

سيّدى ! وإن عرفت من عملى شيئاً يرفع من مقامهما ، ويزيد فى إكرامهما ، فاجعله مايوجبه حقّهما لهما ، وأشركنى فى الرحمه معهما ، وارحمهما كما ربّيانى صغيراً » ثمّ يدعو لمن يعنيه أمره من موتاه بعد ذلک ، إن شاء اللّه .

(بحار الأنوار : 281/84 ح 72 .

مستدرک الوسائل : 415/4 ح 5046 ، قطعه منه .)

- الدعاء فى القنوت :

1 - السيّد ابن طاووس ؛ : قنوت الإمام علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) :

« الفزع ، الفزع إليک ، يا ذا المحاضره والرغبه ، الرغبه إليک يا من به المفاخره ، وأنت اللّهمّ مُشاهد هواجس النفوس ، ومُراصد حركات القلوب ، ومُطالع مسرّات السرائر من غير تكلّف ولا تعسّف ، وقد ترى اللّهمّ ما ليس عنک بمنطوى ، ولكنّ حلمک آمن أهله عليه جرئةً وتمرّداً وعتوّاً وعناداً ، وما يُعانيه أولياؤک من تعفيه آثار الحقّ ، ودروس معالمه ، وتزيّد الفواحش ، واستمرار أهلها عليها ، وظهور الباطل ، وعموم التغاشم والتراضى بذلک فى المعاملات والمتصرّفات ، مُذ جَرت به العادات وصار كالمفروضات والمسنونات .

اللّهمّ فبادر الذى من أعنته به فاز ، ومن أيّدته لم يخف لَمزَ لمّاز ، وخذ الظالم أخذاً عنيفاً ، ولاتكن له راحماً ، ولابه رؤوفاً .

اللّهمّ ! اللّهمّ ! اللّهمّ ! بادرهم ، اللّهمّ ! عاجلهم ، اللّهمّ ! لاتمهلهم ، اللّهمّ غادرهم بكرةً وهجيرةً وسحره وبياتاً وهم نائمون ، وضحىً وهم يلعبون ، ومكراً وهم يمكرون ،

وفجأةً وهم آمنون .

اللّهمّ بدّدهم ، وبدّد أعوانهم ، وافلل أعضادهم ، واهزم جنودهم ، وافلل حدّهم ، واجتثّ سنامهم ، وأضعِف عزائمهم .

اللّهمّ امنحنا أكتافهم ، وملّكنا أكنافهم ، وبدّلهم بالنعم النقم ، وبدّلنا من محاذرتهم ، وبغيهم السلامه ، واغنمناهم أكمل المَغنم .

اللّهمّ لا تردّ عنهم بأسک الذى إذا حلّ بقوم فساء صباح المنذرين » .

(مهج الدعوات : 79 س 7 . عنه البحار : 223/82 س 15 ، وفيه زياده : ودعاعليه السلام فى قنوته : يا من شهد خواطر الأسرار ، مشاهده ظواهر جاريات الأخبار ، عجز قلبى عن جميل فنون الأقدار ، وضعفت قوّتى عن النهوض بفوادح المكّار ، ولمم الشيطان ، ووسوسه النفس بالطغيان ، المتتابعه فى الليل والنهار بالعصيان ، فإن عصمتنى بعصم الأبرار ، ومنحتنى منح أهل الاستبصار ، وأعنتنى بتعجيل الانتصار ، وإلّافأنا من واردى النار ، اللّهمّ فصلّ على محمّد وآله ، وجلّلنى عصمه تدرأ عنّى الأصرار ، وتحطّ بها عن ظهرى ما أثقله من الآصار . قال المجلسىّ : ليس هذا الدعاء فى أكثر النسخ ، ولعلّه من زيادات بعض القاصرين ، ولايشبه سائر ما روى عن الطاهرين عليهم السلام .

قطعه منه فى (دعاؤه عليه السلام فى القنوت) .)

(2

- الدعاء فى سجده الشكر :

1 - السيّد ابن طاووس ؛ : بإسنادنا إلى سعد بن عبد اللّه فى كتاب فضل الدعاء ، وقال أبو جعفر ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) ، وبكير بن صالح ، عن سليمان بن جعفر ، عن الرضا (عليه

السلام) قالا : دخلنا عليه وهو ساجد فى سجده الشكر ، فأطال فى سجوده ، ثمّ رفع رأسه ، فقلنا له : أطلت السجود ؟

فقال (عليه السلام) : من دعا فى سجده الشكر بهذا الدعاء كان كالرامى مع رسول اللّه صلّى اللّه عليه وآله وسلّم يوم بدر ، قالا : قلنا : فنكتبه .

قال : اكتبا : إذا أنتما سجدتما سجده الشكر فتقولا : « أللّهمّ العن اللذَين بدّلا دينک ، وغيّرا نعمتک ، واتَّهما رسولک صلى اللّه عليه وآله ، وخالفا ملّتک ، وصدّا عن سبيلک ، وكفرا آلاءک ، وردّا عليک كلامک ، واستهزءا برسولک ، وقتلا ابن نبيّک ، وحرَّفا كتابک ، وجحدا آياتک ، وسخرا بآياتک ، واستكبرا عن عبادتک ، وقتلا أولياءک ، وجلسا فى مجلس لم يكن لهما بحقّ ، وحملا الناس على أكتاف آل محمّد ، اللّهمّ ! العنهما لعناً يتلوا بعضه بعضاً ، واحشرهما؛ ،) ! ض ض ض ض ض ض ض ظَ وأتباعهما إلى جهنّم زُرقاً ، اللّهمّ ! إنّا نتقرّب إليک باللعنه لهما ، والبرائه منهما فى الدنيا والآخره ، اللّهمّ ! العن قتله أمير المؤمنين ، وقتله الحسين بن علىّ ، وابن فاطمه بنت رسول اللّه صلّى اللّه عليه وآله وسلّم ، اللّهمّ ! زدهما عذاباً فوق عذاب ، وهواناً فوق هوان ، وذلاًّ فوق ذلّ ، وخزياً فوق خزى ، اللّهمّ ! دُعَّهما فى النّار دَعّاً ، واركسهما فى اليمّ عقابک رَكساً ، اللّهمّ ! احشرهما وأتباعهما إلى جهنّم زُمَراً ، اللّهمّ ! فرّق جمعهم ، وشتّت أمرهم ، وخالف بين كلمتهم ، وبدّد

جماعتهم ، والعن أئمّتهم ، واقتل قادتهم وسادتهم وكبرائهم ، والعن رؤسائهم ، واكسر رايتهم ، وألق البأس بينهم ، ولاتبق منهم ديّاراً ، اللّهمّ ! العن أبا جهل والوليد لعناً يتلو بعضه بعضاً ، ويَتْبَع بعضه بعضاً ، اللّهمّ ! العنهما لعناً يلعنهما به كلّ ملک مقرّب ، وكلّ نبىّ مرسل ، وكلّ مؤمن امتحنتَ قلبه للإيمان ، اللّهمّ ! العنهما لعناً يتعوّذ منه أهل النّار ، اللّهمّ ! العنهما لعناً لم يخطر لأحد ببال ، اللّهمّ ! العنهما فى مستسرّ سرّک ، وظاهر علانيتک ، وعذّبهما عذاباً فى التقدير ، وشارک معهما اينتيهما وأشياعهما ، ومحبّيهما ومن شايعهما ، إنّک سميع الدّعاء ، وصلّى اللّه على محمّد وآله أجمعين » .

(مهج الدعوات : 307 س 8 . عنه مستدرک الوسائل : 139/5 ح 5516 ، و141 ح 5517 ، مثله ، ومقدّمه البرهان : 209 س 26 ، قطعه منه . عنه وعن البلد الأمين ، البحار : 223/83 ح 44 ، ولم نعثر عليه فى المطبوع من البلد الأمين .

مصباح الكفعمى : 735 س 14 .

قطعه منه فى (دعاؤه عليه السلام فى سجده الشكر) .)

- الدعاء للحُبلى :

1 - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسألته أن يدعو اللّه عزّ وجلّ لإمرأه من أهلنا بها حمل ؟

فقال : قال أبو جعفر (عليه السلام) : الدعاء ما لم يمض أربعه أشهر .

فقلت له : إنّما لها أقلّ من هذا ، فدعا لها ، ثمّ قال : إنّ النطفه تكون فى

الرحم ثلاثين يوماً ، وتكون علقه ثلاثين يوماً ، وتكون مضغه ثلاثين يوماً ، وتكون مخلّقه وغير مخلّقه ثلاثين يوماً ، فإذا تمّت الأربعه أشهر ، بعث اللّه تبارک وتعالى إليها ملكين خلّاقين ، يصوّرانه ويكتبان رزقه وأجله ، وشقيّاً أو سعيداً .

(قرب الإسناد : 352 ح 1262 . عنه البحار : 154/5 ح 3 ، و78/101 ح 2 .

قطعه منه فى (ما رواه عن الباقرعليه السلام) .)

- الدعاء والبكاء عند القبر

1 - محمّد بن علىّ الطبرىّ ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن منصور بن العبّاس قال : حدّثنى محمّد بن الفضل الهمدانىّ ، قال : حدّثنى مسهّر رجل من أصحابنا قال : مرّ أبوالحسن الرضا (عليه السلام) بقبر بعض من أهل بيته ، فنزل عن دابّته ووضع خدّه على القبر وهو يبكى ويقول : « إلهى بدت قدرتک ولم تبد واهيه فجهلوک وقدّروک ، والتقدير على غير ما قدّروک ، وشبّهوک (فى الأمالى : هيبتک .)

بخلقک ، فمن ثمّ لم يعرفوک ولم يعبدوک ، فأنا إلهى برى ء من الذين بالتشبيه طلبوک ، وبالتحديد وصفوک ، ليس كمثلک شى ء؛

يا إلهى ! ولن يدركوک ، وظاهر ما بهم من نعمتک ، دلّهم عليک لو عرفوک ، وفى خلقک يا إلهى مندوحه أن يتناولوک؛ بل سوّوک بخلقک ، فمن ثمّ لم يعرفوک ، واتّخذوا آياتک ربّاً ، فبذلک وصفوک ، تعاليت ربّ وتقدّست عمّا به المشبّهون نعتوک » .

ثمّ قام فركب دابّته .

(بشاره المصطفى لشيعه المرتضى عليه السلام : 207 س 14 .

عيون أخبار

الرضاعليه السلام : 116/1 ح 5 ، وفيه : محمد بن الحسن بن أحمد بن ال وليد (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن خالد ، عن بعض أصحابنا قال : . . . وبتفاوت .

التوحيد : 124 ح 2 .

أمالى الصدوق : 487 ح 2 ، وفيه : محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد ، قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، قال : حدّثنا أحمد بن أبى عبداللّه البرقىّ ، عن أبى هاشم الجعفرىّ ، قال : سمعت علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) . . . بتفاوت . عنه وعن التوحيد ، البحار : 293/3 ح 14 .

روضه الواعظين : 44 س 19 ، باختصار .

البحار : 181/91 ح 9 ، عن كتاب العتيق للغروىّ ، بتفاوت .

قطعه منه فى (حكم وضع الخدّ على القبر والبكاء عنده) و (دعاؤه عليه السلام وبكاؤه عند قبر بعض أهل بيته) .)

- الدعاء لدفع الشدائد :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : محمّد بن مسعود قال : حدّثنى علىّ بن الحسن بن فضّال قال : حدّثنا محمّد بن الوليد بن خالد الكوفىّ قال : حدّثنا العبّاس بن هلال قال : ذكر أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : أنّ طارقاً مولى لبنى أميّه نزل ذا المروّه عاملاً المدينه ، فلقيه بعض بنى أمّيه ، وأوصاه بسعيد بن المسيّب ، وكلّمه فيه ، وأثنى عليه ، وأخبره طارق : أنّه أُمر بقتله ، فأَعْلَمَ سعيداً بذلک

،

وقال له : تغيّب ، وقيل له : تنحّ من مجلسک ، فإنّه على طريقه ، فأبى .

فقال سعيد : « اللّهمّ إنّ طارقاً عبد من عبيدک ، ناصيته بيدک ، وقلبه بين أصابعک ، تفعل فيه ما تشاء ، فانسه ذکری واسمی » .

فلمّا عزل طارق عن المدينه ، لقيه الذی کان کلّمه فی سعيد من بنی أميّه بذی المروّه .

فقال : کلّمتک فی سعيد لتشفّعنی فيه فأبيت ، وشفّعت فيه غيری .

فقال : واللّه ما ذکرته بعد إذ فارقتک حتّی عدت إليک .

(رجال الکشّیّ : 116 رقم 185 .)

2 - الشيخ المفيد؛ : قال : أخبرنی أبو الحسن أحمد بن محمّد بن الحسن بن الوليد ، عن أبيه ، عن محمّد بن الحسن الصفّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسی ، عن الريّان بن الصلت قال : سمعت الرضا علیّ بن موسی (عليهماالسلام) يدعو بکلمات فحفظتها عنه ، فما دعوت بها فی شدّه إلّا فرّج اللّه عنّی ، وهی :

« اللّهمّ أنت ثقتی فی کلّ کرب ، وأنت رجائی فی کلّ شديده ، وأنت لی فی کلّ أمر نزل بی ثقه وعدّه ، کم من کرب يضعف فيه الفؤاد ، وتقلّ فيه الحيله ، وتعيی فيه الأُمور ، ويخذل فيه القريب والبعيد والصديق ، ويشمت فيه العدوّ ، أنزلته بک ، وشکوته إليک ، راغباً إليک فيه عمّن سواک ، ففرّجته وکشفته وکفيتنيه ، فأنت ولیّ کلّ نعمه ، وصاحب کلّ حاجه ، ومنتهی کلّ رغبه . فلک الحمد کثيراً ، ولک المنّ فاضلاً ، بنعمتک تتمّ الصالحات ، يا

معروفاً بالمعروف معروف ، ويا من هو بالمعروف موصوف ، أنلنى من معروفک معروفاً تغنينى به عن معروف من سواک ، برحمتک يا أرحم الراحمين .

(الأمالى : 273 ح 4 . عنه حليه الأبرار : 481/4 ح 1 .

أمالى الطوسىّ : 35 ح 36 . عنه وعن أمالى المفيد ، البحار : 186/92 ح 9 .

مهج الدعوات : 233 س 14 ، قطعه منه . عنه البحار : 283/91 س 3 .

البحار : 202/92 ح 34 ، عن كتاب الاختيار لابن الباقى .)

- الدعاء عقيب نافله الليل :

1 - الشيخ الطوسى ؛ : ثمّ تدعو بالدعاء المروىّ عن ال رضا (عليه السلام) ، عقيب الثمانى الركعات : « اللّهمّ ! إنّى أسألک بحرمه من عاذ بک منک ، ولجأ إلى عزّک ، واستظلّ بفَيئِک ، واعتصم بحبلک ، ولم يثق إلّا بک ، يا جزيل العطايا ! يا مطلق الأُسارى ! يا من سمّى نفسه من جوده وهّاباً ! أدعوک رغباً ورهباً ، وخوفاً وطمعاً ، وإلحاحاً وإلحافاً ، وتضرُّعاً وتملّقاً ، وقائماً وقاعداً ، وراكعاً وساجداً ، وراكباً وماشياً ، وذاهباً وجائياً ، وفى كلّ حالاتى ، وأسألک أن تصلّى على محمّد وآل محمّد ، وأن تفعل بى كذا وكذا » .

(مصباح المتهجّد : 150 ح 239 .)

- الدعاء لطلب الرزق :

1 - الكفعمى ؛ : وعن الرضا (عليه السلام) قل فى طلب الرزق عقيب كلّ فريضه :

« يا من يملک حوائج السائلين ! ويعلم ضمير الصامتين ، لكلّ مسأله منک سمع حاضر ، وجواب عتيد

، ولكلّ صامت منک علم باطن محيط ، أسألک بمواعيدک الصادقه ، وأياديک الفاضله ، ورحمتک الواسعه ، وسلطانک القاهر ، وملکک الدائم ، وکلماتک التامّات ، يا من لاتنفعه طاعه المطيعين ! ولايضرّه معصيه العاصين ، صلّ على محمّد وآله ، وارزقنى من فضلک ، وأعطنى فيما؛1- 'ض ض ض ض ض ض ض ض فت ترزقنى العافيه ، برحمتک يا أرحم الراحمين » .

(مصباح الکفعمى : 223 س 16 .

البحار : 58/83 ح 65 ، عن البلد الأمين ولم نعثر عليه فيه .)

- أدعيه الوسائل إلى المسائل :

1 - الکفعمى ؛ : روى عن الرضا (عليه السلام) وهو من أدعيه الوسائل إلى المسائل : « اللّهمّ ! إنّ خيرتک فيما أستخيرک فيه تنيل الرغائب ، وتجزل المواهب ، وتغنم المطالب ، وتطيّب المکاسب ، وتهدى إلى أجمل المذاهب ، وتسوق إلى أحمد العواقب ، وتقى مخوف النوائب ، اللّهمّ ! إنّى أستخيرک فيما عزم رأيى عليه ، وقادنى عقلى إليه ، فسهّل اللّهمّ ! منه ماتوعّر ، ويسّر منه ما تعسّر ، واکفنى فيه المهمّ ، وادفع عنّى کلّ ملمّ ، واجعل ربّ عواقبه غُنماً ، ومخوفه سلماً ، وبعده قرباً ، وجَدبَه خِصباً ، وأرسل اللّهمّ ! إجابتى ، وأنجح طلبتى ، واقض حاجتى ، واقطع عوائقها ، وامنع بوائقها ، وأعطنى اللّهمّ ! لواء الظفر بالخيره فيما استخرتک ، ووفور الغُنم فيما دعوتک ، وعوائد الإفضال فيما رجوتک ، واقرنه اللّهمّ ! ربّ بالنجاح ، وحُطّه بالصلاح ، وأرنى أسباب الخيره واضحه ، وأعلام غُنْمِها لائحه ، واشدد خَناق تعسّرها ، وانعش

صريع تيسّرها ، وبيّن اللّهمّ ! ملتبسها ، وأطلق محتبسها حتّى تكون خيره مقبله بالغُنم ، مزيله للغُرم ، عاجله النفع ، باقيه الصنع ، إنّک ولىّ المزيد مبتدى ء بالجود » .

(مصباح الكفعمى : 518 س 12 .

البلد الأمين : 161 س 19 . عنه البحار : 280/88 ح 32 .)

2 - الكفعمى ؛ : مروىّ عن الرضا (عليه السلام) وهو من أدعيه الوسائل إلى المسائل :

« بسم اللّه الرحمن الرحيم ، اللّهمّ ! جدير من أمرته بالدعاء أن يدعوک ، ومن وعدته بالإجابه أن يرجوک ، ولى اللّهمّ ! حاجه قد عجزت عنها حيلتى ، وكلّت فيها طاقتى ، وضعفت عن مرامها قدرتى ، وسوّلت لى نفسى الأمّاره بالسوء ، وعدوّى الغرور الذى أنا منه مبتلى ، أن أرغب فيها إلى ضعيف مثلى ، ومن هو فى النكول شكلى ، حتّى تداركتنى رحمتک ، وبادرتنى بالتوفيق رأفتک ، ورددت علىّ عقلى بتطوّلک ، وألهمتنى رشدى بتفضّلک ، وأحييت بالرجاء لک قلبى ، وأزلت خدعه عدوّى عن لبّى ، وصحّحت بالتأميل فكرى ، وشرحت بالرجاء لإسعافک صدرى ، وصوّرت لى الفوز ببلوغ ما رجوته ، والوصول إلى ما أمّلته ، فوقفت اللّهمّ ! ربّ بين يديک سائلاً لک ، ضارعاً إليک ، واثقاً بک ، متوكّلاً عليک فى قضاء حاجتى ، وتحقيق أمنيّتى ، وتصديق رغبتى ، فأنجح اللّهمّ ! حاجتى بأيمن نجاح ، واهدها سبيل الفلاح ، وأعذنى اللّهمّ ! بكرمک من الخيبه والقنوط والأناه والتثبيط بهنىّ إجابتک ، وسابغ موهبتک ، إنّک ملىّ ولىّ ، على عبادک بالمنائح الجزيله وفىّ ، وأنت على كلّ

شی ء قدیر ، وبکلّ شی ء محیط ، وبعبادک خبیر بصیر » .

(مصباح الکفعمی : 526 س 15 .

مهج الدعوات : 316 س 16 . عنه البحار : 120/91 ضمن حدیث طویل وفیه : عن أبی جعفر الثانی علیه السلام .)

3 - الکفعمیّ ؛ : دعاء المناجاه بالشکر عن الرضا (علیه السلام) وهو من أدعیه الوسائل إلی المسائل :

بسم اللّه الرحمن الرحیم

« اللّهمّ ! لک الحمد علی مردّ نوازل البلاء ، وملمّات الضرّاء ، وکشف نوائب اللأواء ، وتوالی سُبوغ النعماء ، ولک الحمد ربّ علی هنیئ عطائک ، ومحمود بلائک ، وجلیل آلائک ، ولک الحمد علی إحسانک الکثیر ، وخیرک العزیز ، وتکلیفک الیسیر ، ودفعک العسیر ، ولک الحمد یا ربّ ! علی تثمیرک قلیل الشکر ، وإعطائک وافر الأجر ، وحَطّک مثقل الوزر ، وقبولک ضیق العذر ، ووضعک باهظ الإصر ، وتسهیلک موضع الوعر ، ومنعک مقطع الأمر ، ولک الحمد علی البلاء المصروف ، ووافر المعروف ، ودفع المخوف ، وإذلال العَسوف ، ولک الحمد علی قلّه التکلیف ، وکثره التخفیف ، وتقویه الضعیف ، وإغاثه اللهیف ، ولک الحمد علی سعه إمهالک ، ودوام إفضالک ، وصرف إمحالک ، وحمید فعالک ، وتوالی نوالک ، ولک الحمد علی تأخیر معاجله العقاب ، وترک مغافصه العذاب ، وتسهیل طرق المآب ، وإنزال غیث السحاب ، إنّک المنّان الوهّاب » .

(مصباح الکفعمی : 546 س 10 .

مهج الدعوات : 316 س 3 . عنه وعن البلد الأمین ، البحار : 119/91 ضمن ح 17 .)

-

الدعاء فى يوم العرفه :

1 - السيّد ابن طاووس ؛ : عن مولانا علىّ بن موسى الرضا (صلوات اللّه عليه) فى يوم عرفه : « اللّهمّ ! كما سترت علىّ ما لم أعلم فاغفر لى ما تعلم ، وكما وسعنى علمک فليسعنى عفوک ، وكما بدأتنى بالإحسان فأتمّ نعمتک بالغفران ، وكما أكرمتنى بمعرفتک فاشفعها بمغفرتک ، وكما عرّفتنى وحدانيّتک فأكرمنى بطاعتک ، وكما عصمتنى ما لم أكن أعتصم منه إلّإ؛04 +ض ض ض ض ض ض ض ظ بعصمتک فاغفر لى ما لو شئت عصمتنى منه ، يا جواد ! يا كريم ! يا ذا الجلال والإكرام ! » .

(إقبال الأعمال : 651 س 14 . عنه البحار : 216/95 ضمن ح 3 ، ومستدرک الوسائل : 25/10 ح 11369 .

قطعه منه فى (دعاؤه عليه السلام فى يوم العرفه) .)

- الدعاء لحوائج الدنيا والآخره :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن يحيى بن المبارک ، عن إبراهيم بن أبى البلاد ، عن عمّه ، عن الرضا (عليه السلام) قال : « يامن دلّنى على نفسه ، وذلّل قلبى بتصديقه ، أسألک الأمن والإيمان فى الدنيا والآخره » .

(الكافى : 579/2 ح 9 ، و595 ح 34 ، عنه الوافى : 1659/9 ح 8914 ، و8915 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس العطّار النيسابورىّ بنيسابور فى شعبان سنه اثنين وخمسين وثلاثمائه قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن قتيبه النيسابورىّ ، عن الفضل

بن شاذان قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول فى دعائه : « سبحان من خلق الخلق بقدرته ، وأتقن ما خلق بحكمته ، ووضع كلّ شى ء منه موضعه بعلمه ، سبحان من يعلم خائنه الأعين وما تخفى الصدور ، وليس كمثله شى ء وهو السميع البصير » .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 118/1 ح 9 . عنه وعن التوحيد ، البحار : 179/91 ح 4 .

التوحيد : 137 ح 10 . عنه البحار : 85/4 س 18 .

كشف الغمّه : 285/2 س 2 .)

- التسبيح فى اليوم العاشر والحادى عشر من كلّ شهر :

1 - الراوندى ؛ : تسبيح علىّ بن موسى (عليهماالسلام) فى اليوم العاشر والحادى عشر : « سبحان خالق النور ، سبحان خالق الظلمه ، سبحان خالق المياه ، سبحان خالق السماوات ، سبحان خالق الأرضين ، سبحان [خالق] الرياح والنبات ، سبحان خالق الحياه والموت ، سبحان خالق الثرى والفلوات ، سبحان اللّه وبحمده » .

(الدعوات : 93 س 11 . عنه البحار : 27/91 ضمن ح 3 .

قطعه منه فى (تسبيحه عليه السلام فى اليوم العاشر والحادى عشر من كلّ شهر) .)

(د) - دعاؤه (عليه السلام) لبعض أصحابه ومواليه :

وفيه أربعه موارد

- دعاؤه (عليه السلام) لإبراهيم بن محمّد الهمدانى ولجماعه :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ قال : وكتب (عليه السلام) إلىّ : قد وصل الحساب تقبّل اللّه منک ورضى عنهم ، وجعلهم معنا فى الدنيا والآخره ، وقد بعثت إليک من

الدنانير بكذا ، ومن الكسوه بكذا ، فبارک لک فيه ، وفى جميع نعمه اللّه عليک . . . .

(رجال الكشّىّ : 611 ، ح 1136 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2403 .)

- دعاؤه (عليه السلام) للحسين بن خالد :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن يعقوب الكلينىّ قال : حدّثنا علىّ بن محمّد المعروف بعلاّن ، عن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : اعلم علّمک اللّه الخير . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 145/1 ح 50 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 - 4 رقم 800 .)

- دعاؤه (عليه السلام) لصبيح الديلمى :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . هرثمه بن أعين قال : دخلت على سيّدى ومولاى - يعنى الرضا (عليه السلام) - فى دار المأمون وكان قد ظهر فى دار المأمون أنّ الرضا (عليه السلام) قد توفّى ، ولم يصحّ هذا القول ، فدخلت أريد الإذن عليه؛ قال : وكان فى بعض ثقات خدم المأمون غلام يقال له : صبيح الديلمىّ وكان يتوالى سيّدى حقّ ولايته . . . قال : إعلم يا هرثمه ! أنّ المأمون دعانى وثلاثين غلاماً من ثقاته . . . فدعا بنا غلاماً غلاماً ، وأخذ علينا العهد والميثاق بلسانه . . . فقال : يأخذ كلّ واحد منكم

سيفاً بيده وامضوا حتّى تدخلوا علي عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فى حجرته ، فإن وجدتموه قائماً أو قاعداً أو نائماً فلا تكلّموه ، وضِعوا أسيافكم عليه ، واخلطوا لحمه ودمه وشعره وعظمه ومخّه . . . قال : فأخذنا الأسياف بأيدينا ودخلنا عليه فى حجرته ، فوجدناه مضطجعاً يقلّب طرف يديه ويكلّم بكلام لا نعرفه ، قال : فبادر الغلمان إليه بالسيوف ووضعت سيفى وأنا قائم أنظر إليه ، وكأنّه قد كان علم مصيرنا إليه ، فليس على بدنه ما لا تعمل فيه السيوف فطووا على بساطه ، وخرجوا حتّى دخلوا على المأمون فقال : ما صنعتم ؟

قالوا : فعلنا ما أمرتنا به يا أمير المؤمنين ! . . . فمشى لينظر إليه وأنا بين يديه ، فلمّا دخل عليه حجرته سمع همهمته فأرعد ثمّ قال : من عنده ؟ قلت : لا علم لنا

يا أمير المؤمنين ! فقال : اسرعوا وانظروا . . . قال صبيح : فدخلت وتولّى المأمون راجعاً ، ثمّ صرت إليه عند عتبه الباب ، قال (عليه السلام) لى : يا صبيح !

قلت : لبّيک ، يا مولاى ! وقد سقطت لوجهى؛ فقال : قم ، يرحمک اللّه ، . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 214/2 ح 22 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 470 .)

- دعاؤه (عليه السلام) لمحمّد بن إسحاق :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . يزيد بن إسحاق شَعَر . . . قال : خاصمنى مرّه أخى محمّد وكان مستوياً ، فقلت له لمّا طال الكلام

بينى وبينه : إن كان صاحبک بالمنزله التى تقول فاسأله أن يدعو اللّه لى حتّى أرجع إلى قولكم .

قال : قال لى محمّد : فدخلت على الرضا (عليه السلام) فقلت له : جعلت فداک ، إنّ لى أخاً وهو أسنّ منّى وهو يقول بحياه أبيک . . . فإنّى أحبّ أن تدعو اللّه له .

قال : فالتفت أبو الحسن (عليه السلام) نحو القبله ، فذكر ما شاء اللّه أن يذكر ، ثمّ قال : « اللّهمّ ! خذ بسمعه وبصره ، ومجامع قلبه ، حتّى تردّه إلى الحقّ » . . . .

(رجال الكشّىّ : 605 رقم 1126 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 473 .)

(ه) - دعاؤه (عليه السلام) على بعض مخالفيه :

وفيه ستّه موارد

- دعاؤه (عليه السلام) على أبى الخطّاب و أصحابه :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . يونس بن عبد الرحمن فى حديث قال : وافيت العراق فوجدت بها قطعه من أصحاب أبى جعفر (عليه السلام) ، ووجدت أصحاب أبى عبد اللّه (عليه السلام) متوافرين ، فسمعت منهم وأخذت كتبهم ، فعرضتها من بعد على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فأنكر منها أحاديث كثيره أن يكون من أحاديث أبى عبد اللّه (عليه السلام) وقال لى : إنّ أبا الخطّاب كذب على أبى عبد اللّه (عليه السلام) ، لعن اللّه أبا الخطّاب ! وكذلک أصحاب أبى الخطّاب يدسّون هذه الأحاديث إلى يومنا هذا فى كتب أصحاب أبى عبد اللّه (عليه السلام) . . . .

(رجال الكشّىّ :

224 س 11 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 984 .)

- دعاؤه (عليه السلام) على من كذّب النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن أبى الصلت الهروىّ قال : قلت لل رضا (عليه السلام) ياابن رسول اللّه ! إنّ فى سواد الكوفه قوماً يزعمون أنّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) لم يقع عليه السهو فى صلاته !

فقال (عليه السلام) : كذبوا لعنهم اللّه ! إنّ الذى لا يسهو هو اللّه الذى لا إله إلّا هو . . . .

قال : قلت : ياابن رسول اللّه ! وفيهم قوماً يزعمون أنّ الحسين بن علىّ (عليه السلام) لم يقتل . . . فقال (عليه السلام) : كذبوا ، عليهم غضب اللّه ولعنته ، وكفروا بتكذيبهم لنبىّ اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى إخباره بأنّ الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) سيقتل . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 203/2 ح 5 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 910 .)

- دعاؤه (عليه السلام) على الغلاه والمفوضّه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : وفى حديث آخر : . . . وجميع الأئمّه الأحد عشر بعد النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قتلوا منهم بالسيف وهو أمير المؤمنين والحسين (عليهماالسلام) ، والباقون قتلوا بالسمّ ، قتل كلّ واحد منهم طاغيه زمانه ، وجرى ذلک عليهم على الحقيقه والصحّه

، لاكما تقوله الغلاه والمفوّضه لعنهم اللّه ، فإنّهم يقولون : إنّهم لم يقتلوا على الحقيقه ، وأنّه شبّه للناس أمرهم ، فكذبوا عليهم غضب اللّه . . .

ويقولون المتجاوزون للحدّ فى أمر الأئمّ (عليهم السلام) : : إنّه إن جاز أن يشبّه أمر عيسى (عليه السلام) للناس ، فلم لايجوز أن يشبّه أمرهم أيضاً ؟

والذى يجب أن يقال لهم : إنّ عيسى هو مولود من غير أب ، فلم لايجوز أن يكونوا مولودين من غير آباء ؟ فإنّهم لايجترؤن على إظهار مذهبهم لعنهم اللّه فى ذلک . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 213/1 ح 2 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 952 .)

- دعاؤه (عليه السلام) على الفرقه الواقفيّه :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . محمّد بن الفضيل ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداک ، ما حال قوم قد وقفوا على أبيک موسى (عليه السلام) ؟

فقال : لعنهم اللّه ، ما أشدّ كذبهم ! . . . .

(رجال الكشّىّ : 458 ، ح 868 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1085 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . جعفر بن محمّد النوفلىّ قال : أتيت ال رضا (عليه السلام) وهو بقنطره أربق فسلّمت عليه ، ثمّ جلست وقلت : جعلت فداک ، إنّ أُناساً يزعمون أنّ أباک حىّ .

فقال : كذبوا ! لعنهم اللّه؛ . . . .

)

عيون أخبار الرضاعليه السلام : 216/2 ، ح 23 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1099 .)

- دعاؤه على يونس :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . ابن سنان ، قال :

قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : إنّ يونس يقول : إنّ الجنّه والنار لم يخلقا .

قال : فقال : ماله لعنه اللّه ، فأين جنّه آدم .

(رجال الكشّىّ : 491 رقم 940 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1156 .)

2 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . ابن سنان ، قال :

قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : إنّ يونس يقول : إنّ الجنّه والنار لم يخلقا .

قال : فقال : ماله لعنه اللّه ، فأين جنّه آدم .

(رجال الكشّىّ : 491 رقم 940 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1156 .)

- دعاؤه (عليه السلام) على من ظلمه ، واستخفّ به وطرد شيعته عن بابه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن عبد السلام بن صالح الهروى قال : رفع إلى المأمون أنّ أباالحسن علىّ بن موسى (عليه السلام) يعقد مجالس الكلام والناس يفتتنون بعلمه ، فأمر محمّد بن عمرو الطوسىّ حاجب المأمون ، فطرد الناس عن مجلسه وأحضره ، فلمّا نظر إليه المأمون زبره واستخفّ به . فخرج أبوالحسن (عليه السلام) من عنده مغضباً وهو يدمدم بشفتيه ويقول : وحقّ المصطفى والمرتضى وسيّده النساء ، لأستنزلنّ من حول

اللّه عزّ وجلّ بدعائى عليه ، ما يكون سبباً لطرد كلاب أهل هذه الكوره إيّاه ، واستخفافهم به ، وبخاصّته وعامّته .

ثمّ أنّه (عليه السلام) انصرف إلى مركزه ، واستحضر الميضاه وتوضّأ وصلّى ركعتين وقنت فى الثانيه فقال :

« اللّهمّ يا ذا القدره الجامعه ، والرحمه الواسعه ، والمنن المتتابعه ، والآلاء المتواليه ، والأيادى الجميله ، والمواهب الجزيله ، يا من لا يوصف بتمثيل ولا يمثّل بنظير ، ولا يغلب بظهير ، يا من خلق فرزق ، وألهم فأنطق ، وابتدع فشرع ، وعلا فارتفع ، وقدر فأحسن ، وصوّر فأتقن ، وأجنح فأبلغ ، وأنعم فأسبغ ، وأعطى فأجزل ، يا من سمّا فى العزّ ففات خواطف الأبصار ، ودنى فى اللطف فجاز هواجس الأفكار ، يا من تفرّد بالملك فلا ندّ له فى ملكوت سلطانه ، وتوحّد بالكبرياء فلا ضدّ له فى جبروت شأنه ، يا من حارت فى كبرياء هيبته دقائق لطائف الأوهام ، وحسرت دون إدراک عظمته خطائف أبصار الأنام ، يا عالم خطرات قلوب العارفين ، وشاهد لحظات أبصار الناظرين ، يا من عنت الوجوه لهيبته ، وخضعت الرقاب لجلالته ، ووجلت القلوب من خيفته ، وارتعدت الفرائص من فرقه ، يا بدئ يا بديع ، يا قوى يا منيع ، يا علىّ يا رفيع ، صلّ على من شرّفت الصلاه بالصلاه عليه ، وأنتقم لى ممّن ظلمنى ، واستخفّ بى وطرد الشيعه عن بابى ، وأذقه مراره الذلّ والهوان كما أذاقنيها ، واجعله طريد الأرجاس وشريد الأنجاس » . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 172/2 ح 1 .

تقدّم الحديث

بتمامه فى ف 3 رقم 795 .)

(و) - الأحراز والحجُب

وفيه أربعه موارد

- الحرز تسمّى برقعه الجَيب :

1 - السيّد ابن طاووس ؛ : حرز لمولانا علىّ بن موسى ال رضا (عليهماالسلام) تسمّى رقعه الجَيب .

قال علىّ بن عبد الصمد : أخبرنى الشيخ جدّى قراءه عليه ، وأنا أسمع ، فى سنه تسع وعشرين وخمسمائه قال : أخبرنا والدى الفقيه أبو الحسن قال : حدّثنا السيّد أبو البركات علىّ بن الحسين الحسنىّ قراءه عليه فى سنه أربع عشره وأربعمائه ، قال : حدّثنا الشيخ أبو جعفر محمّد بن علىّ بن الحسين ، عن محمّد بن موسى بن المتوكّل قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن ياسر الخادم قال : لمّا نزل أبو الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قصر حميد بن قحطبه ، نزع ثيابه وناولها حميداً فاحتملها ، وناولها جاريه له لتغسلها ، فما لبثت أن جاءت ومعها رقعه فناولتها حميداً وقالت : وجدتها فى جيب أبى الحسن (عليه السلام) .

فقلت : جعلت فداک ، إنّ الجاريه وجدت رقعه فى جيب قميصک فها هى ؟

قال (عليه السلام) : يا حميد ! هذه عوذه لانفارقها ، فقلت : لو شرّفتنى بها .

فقال (عليه السلام) : هذه عوذه من أمسكها فى جيبه كان البلاء مدفوعاً عنه ، وكانت له حرزاً من الشيطان الرجيم ، ثمّ أملى على الحميد العوذه وهى :

بسم اللّه الرحمن الرحيم ،

« بسم اللّه إنّى أعوذ بالرحمن منک إن كنت تقيّاً ، أو غير تقىّ ، أخذت باللّه السميع البصير

على سمعک وبصرک لاسلطان لک علیّ ، ولاعلی سمعی ، ولاعلی بصری ، ولاعلی شعری ، ولاعلی بشری ، ولاعلی لحمی ، ولاعلی دمی ، ولاعلی مخّی ، ولاعلی عصبی ، ولاعلی عظامی ، ولاعلی مالی ، ولاعلی مارزقنی ربّی ، سترت بینی وبینک بستر النبوّه الذی استتر أنبیاء اللّه به من سطوات الجبابره والفراعنه ، جبرئیل عن یمینی ، ومیکائیل عن یساری ، وإسرافیل عن ورائی ، ومحمّد صلّی اللّه علیه وآله أمامی ، واللّه مطّلع علیّ ، یمنعک منّی ، ویمنع الشیطان منّی .

اللّهمّ ! لایغلب جهله أناتک أن یستفزَّنی ویستخفّنی .

اللّهمّ ! إلیک التجأت ، اللّهمّ ! إلیک التجأت ، اللّهمّ ! إلیک التجأت » .

قلت : ولهذا الحرز قصّه مونقه ، وحکایه عجیبه ، کما رواه أبو الصلت الهرویّ .

قال : کان مولای علیّ بن موسی الرضا (علیهماالسلام) ذات یوم جالساً فی منزله ، إذدخل علیه رسول المأمون ، فقال : أجب أمیر المؤمنین ! فقام علیّ بن موسی (فی البحار : رسول هارون الرشید .)

الرضا (علیهماالسلام) فقال لی : یا أباالصلت ! إنّه لا یدعونی فی هذا الوقت إلّا لداهیه ، واللّه لا یمکنه أن یعمل بی شیئاً أکرهه ، لکلمات وقعت إلیّ من جدّی رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) .

قال : فخرجت معه حتّی دخلنا علی المأمون ، فلمّا نظر به الرضا (علیه السلام) ، قرأ هذا الحرز إلی آخره ، فلمّا وقف بین یدیه نظر إلیه المأمون وقال : یا أباالحسن ! قد أمرنا لک بمائه ألف درهم ، واکتب

حوائج أهلک ، فلمّا ولّی عنه علیّ بن موسی بن جعف (علیهم السلام) : ومأمون ینظر إلیه فی قفاه ویقول : أردت وأراد اللّه ، و ماأراد اللّه خیر .

(مهج الدعوات : 49 س 11 . عنه البحار : 343/91 ح 1 ، و116/49 س 1 ، قطعه منه ، وإثبات الهداه : 308/3 ح 171 ، قطعه منه ، والأنوار البهیّه : 227 س 4 ، مختصراً .

عیون أخبار الرضاعلیه السلام : 137/2 ح 3 ، بحذف الذیل . عنه البحار : 192/91 ح 1 .

قطعه منه فی (أحواله علیه السلام مع المأمون) و (حرزه علیه السلام) .)

- حرز آخر :

1 - السیّد ابن طاووس ؛ : حرز آخر للرضا (علیه السلام) بغیر تلک الروایه :

بسم اللّه الرحمن الرحیم

« یا من لاشبیه له ولامثال له ، أنت اللّه لا إله إلّا أنت ، ولاخالق إلّا أنت ، تفنی المخلوقین ، وتبقی أنت ، حلمت عمّن عصاک ، وفی المغفره رضاک » .

(مهج الدعوات : 52 س 10 . عنه البحار : 345/91 ضمن ح 2 .)

- وأیضاً حرز أخر :

1 - السیّد ابن طاووس ؛ : حرز لمولانا علیّ بن موسی الرضا (علیهماالسلام) تسمّی رقعه الجَیب . . . یاسر الخادم قال : لمّا نزل أبو الحسن علیّ بن موسی الرضا (علیهماالسلام) قصر حمید بن قحطبه ، نزع ثیابه وناولها حمیداً فاحتملها ، وناولها جاریه له لتغسلها ، فما لبثت أن جاءت ومعها رقعه فناولتها حمیداً وقالت :

وجدتها فى جيب أبى الحسن (عليه السلام) .

فقلت : جعلت فداک ، إنّ الجاريه وجدت رقعه فى جيب قميصک فها هى ؟

قال (عليه السلام) : يا حميد ! هذه عوذه لانفارقها ، فقلت : لو شرّفتنى بها .

فقال (عليه السلام) : هذه عوذه من أمسكها فى جيبه كان البلاء مدفوعاً عنه ، وكانت له حرزاً من الشيطان الرجيم ، ثمّ أملى على الحميد العوذه وهى :

بسم اللّه الرحمن الرحيم ،

« بسم اللّه إنّى أعوذ بالرحمن منک إن كنت تقيّاً ، أو غير تقىّ ، أخذت باللّه السميع البصير على سمعک وبصرک لاسلطان لک علىّ ، ولاعلى سمعى ، ولاعلى بصرى ، . . . .

(مهج الدعوات : 49 س 11 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 2095 .)

- الحجاب :

1 - السيّد ابن طاووس ؛ : حجاب علىّ بن موسى (عليه السلام) :

« استسلمت مولاى لک ، وأسلمت نفسى إليک ، وتوكّلت فى كلّ أمورى عليک ، وأنا عبدک وابن عبديک ، إخبأنى اللّهمّ ! فى سترک عن شرار خلقک ، واعصمنى من كلّ أذىً وسوء بمنَّک ، واكفنى شرّ كلّ ذى شرّ بقدرتک ، اللّهمّ ! من كادنى أو أرادنى فإنّى أدرأ بک فى نحره ، وأستعين بک منه ، وأستعيذ منه بحولک وقوّتک ، وشُدّ عنّى أيدى الظّالمين ، إذ كنت ناصرى ، لا إله إلاّ أنت ، يا أرحم الرّاحمين ، وإله العالمين ، أسألک كفايه الأذى والعافيه ، والشفاء والنصر على الأعداء ، والتوفيق لما تحبُّ ربّنا وترضى ، يا

إله العالمين ، يا جبّار السماوات والأرضين ، يا ربّ محمّد وآله الطيّبين الطاهرين صلواتک عليهم أجمعين » .

(مهج الدعوات : 358 س 18 . عنه البحار : 376/91 ضمن ح 1 .

مصباح الكفعمى : 293 س 17 .

قطعه منه فى (حجابه عليه السلام) .)

(ز) - التعويذاه

وفيه خمسه موارد

- عوذه الجَيب :

1 - السيّد ابن طاووس ؛ : حدّثنى السيّد الإمام أبو البركات محمّد بن إسماعيل الحسينىّ المشهدىّ قال : حدّثنى المفيد أبو الوفاء عبد الجبّار بن عبد اللّه المقرئّ قال : حدّثنا الشيخ أبو جعفر محمّد بن الحسن بن علىّ الطوسىّ ، وأخبرنى الشيخ الفقيه أبو القاسم الحسن بن علىّ بن محمّد الجوينىّ ؛ ، وأخبرنى الشيخ أبو عبد اللّه الحسن بن أحمد بن محمّد بن طحّال المقدادىّ (قدس اللّه روحه) ، وأخبرنى الشيخ أبو علىّ بن محمّد بن الحسن الطوسىّ ، قال : حدّثنا والدى ؛ ، وأخبرنى شيخى وجدّى قال : حدّثنا والدى الفقيه أبو الحسن ، قال : حدّثنا الشيخ أبو جعفر محمّد بن الحسن الطوسىّ ، قال : حدّثنا عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن سعيد ، قال : حدّثنا الحسن بن علىّ بن فضّال ، قال : حدّثنا محمّد بن أورمه ، قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : رقعه الجَيب عوذه لكلّ شى ء :

« بسم اللّه الرحمن الرحيم ، بِسم اللّه (اخْسُواْ فِيهَا وَ لَاتُكَلِّمُونِ) ، إنّى أعوذ بالرحمن منک إن كنت تقيّاً ، أخذت بسمع اللّه (

المؤمنون : 108/23 .)

وبصره على أسماعكم وأبصاركم ، وبقوّه اللّه على قوّتكم ، لا سلطان لكم على فلان بن فلانه ، ولا على ذرّيّته ، ولا على أهله ، ولا على أهل بيته ، سترت بينى وبينكم بستر النبوّه الذى استتروا به من سطوات الجبابره والفراعنه ، جبرئيل عن أيمانكم ، وميكائيل عن يساركم ، ومحمّد صلّى اللّه عليه وآله أمامكم ، واللّه يطّلع عليكم ، يمنعه نبىّ اللّه ، وبمنع ذرّيّته وأهل بيته منكم ومن الشياطين ، ما شاء اللّه لا حول ولا قوّه إلّا باللّه العلىّ العظيم ، اللّهمّ ! إنّه لايبلغ جهله أناتک ولا يبتليه ، ولا يبلغ مجهود نفسه ، عليک توكّلت وأنت نعم المولى ونعم النصير ، حرسک اللّه يا فلان بن فلانه ، وذرّيّتک ممّا تخاف على أحد من خلقه ، وصلّى اللّه على محمّد وآله » .

ويكتب آيه الكرسىّ على التنزيل :

(اللَّهُ لَآ إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَىُّ الْقَيُّومُ لَاتَأْخُذُهُ و سِنَهٌ وَلَا نَوْمٌ لَّهُ و مَا فِى السَّمَوَتِ وَمَا فِى الْأَرْضِ مَن ذَا الَّذِى يَشْفَعُ عِندَهُ و إِلَّا بِإِذْنِهِ ى يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَايُحِيطُونَ بِشَىْ ءٍ مِّنْ عِلْمِهِ ى إِلَّا بِمَا شَآءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضَ وَلَايُودُهُ و حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِىُّ الْعَظِيمُ) .

(البقره : 255/2 .)

ويكتب :

« لا حول ولا قوّه إلّا باللّه العلىّ العظيم ، لا ملجأ من اللّه إلّا إليه ، وحسبى اللّه ونعم الوكيل . وأسلم فى رأس الشهبا فيها لما لسلسبيلاً » .

ويكتب : « وصلّى اللّه على محمّد وآله الطيّبين الطاهرين » .

(مهج الدعوات : 51

س 2 ، عنه البحار : 344/91 ح 2 .

البلد الأمين : 311 س 7 ، عن الطوسى ، بتفاوت يسير .

مكارم الأخلاق : 404 س 12 باختصار ، عنه البحار : 194/91 ضمن ح 3 .

قطعه منه فى (الآيات والسور التى قرأها فى الرقى والتعويذ والأحراز) .)

- عوذه للسل :

1 - ابنا بسطام النيسابوريّان » : محمّد بن كثير الدمشقىّ ، عن الحسن بن علىّ بن يقطين قال : حدّثنا الرضا علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد الباق (عليهم السلام) : قال : هذه عوذه لشيعتنا للسلّ : « يا اللّه ! يا ربّ الأرباب ! ويا سيّد السادات ! ويا إله الآلهه ! ويا ملک الملوک ! ويا جبّار السموات والأرض ! اشفنى وعافنى من دائى هذا ، فإنّى عبدک وابن عبدک ، أتقلّب فى قبضتک ، وناصيتى بيدک » تقولها ثلاثاً ، فإنّ اللّه عزّ وجلّ يكفيک بحوله وقوّته ، إن شاءاللّه تعالى .

(طبّ الأئمّهعليهم السلام : 37 س 18 . عنه البحار : 20/92 ح 1 .

قطعه منه فى (التداوى بالأدعيه) .)

- عوذه جامعه وهى أمان من كلّ داء وخوف :

1 - ابنا بسطام النيسابوريّان » : محمّد بن كثير الدمشقىّ ، عن الحسن بن علىّ بن يقطين ، عن الرضا (عليه السلام) قال : أخذت هذه العوذه من الرضا (عليه السلام) وذكر أنّها جامعه مانعه ، وهى حرز وأمان من كلّ داء وخوف .

« بسم اللّه الرحمن الرحيم ، بسم اللّه اخسؤا فيها ولا تكلّمون ،

أعوذ بالرحمن منک إن کنت تقيّاً وغير تقىّ ، أخذت بسمع اللّه وبصره على أسماعكم وأبصاركم ، وبقوّه اللّه على قوّتكم ، لا سلطان لكم على فلان بن فلان ، ولا على ذرّيّته ، ولاعلى ماله ، ولا على أهل بيته ، سترت بينكم وبينه بستر النبوّه التى استتروا بها من سطوات الفراعنه ، جبرئيل عن أيمانكم ، وميكائيل عن يساركم ، ومحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) وأهل بيته أمامكم ، واللّه تعالى مظلّ عليكم ، يمنعه اللّه وذرّيّته وماله وأهل بيته منكم من الشياطين ، ما شاء اللّه ، لا حول ولا قوّه إلّا باللّه العلىّ العظيم ، اللّهمّ ! إنّه لا يبلغ حلمه أناتک ما لا يبلغه مجهود نفسک ، فعليک توكّلت ، وأنت نعم المولى ونعم النصير ، حرسک اللّه وذرّيّتک يا فلان ! بما حرس اللّه به أولياءه صلّى اللّه على محمّد وأهل بيته ، وتكتب آيه الكرسىّ إلى قوله : (وَهُوَ الْعَلِىُّ الْعَظِيمُ) .

ثمّ تكتب لا حول ولا قوّه إلّا باللّه العلىّ العظيم ، لا ملجأ من اللّه إلّا إليه ، حسبنا اللّه ونعم الوكيل ، دل سام فى رأس للسما طالسلسبيلا يها .

(طبّ الأئمّهعليهم السلام : 40 س 10 . عنه البحار : 6/92 ح 1 .

البلد الأمين : 311 س 7 .)

- عوذه (عليه السلام) لكلّ ألم :

1 - ابنا بسطام النيسابوريّان » : محمّد بن حامد قال : حدّثنا خلف بن حمّاد ، عن خالد العبسىّ قال : علّمنى علىّ بن موسى (عليه السلام) هذه العوذه وقال : علّمها إخوانک من

المؤمنين ، فإنّها لكلّ ألم ، وهى : « أعيذ نفسى بربّ الأرض وربّ السماء ، أعيذ نفسى بالذى لايضرّ مع اسمه داء ، أعيذ نفسى بالذى اسمه بركه وشفاء » .

(طبّ الأئمّهعليهم السلام : 41 س 2 . عنه البحار : 8/92 ح 5 ، ووسائل الشيعه : 425/2 ح 2541 .)

- عوذه الحوامل للحفظ من الإنس والدوابّ :

1 - ابنا بسطام النيسابوريّان » : أبو يزيد القنّاد قال : حدّثنا محمّد بن مسلم ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : تكتب هذه العوذه فى قرطاس ، أو رقّ للحوامل من الإنس والدوابّ :

« بسم اللّه الرحمن الرحيم ، بسم اللّه ، بسم اللّه ، بسم اللّه ، (فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا * إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا) ، (يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ (الانشراح : 5/94 و6 .)

وَلَايُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ وَلِتُكْمِلُواْ الْعِدَّهَ وَلِتُكَبِّرُواْ اللَّهَ عَلَى مَا هَدَلكُمْ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ * وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِى عَنِّى فَإِنِّى قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَهَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُواْ لِى وَلْيُؤْمِنُواْ بِى لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ) (وَيُهَيِّئْ لَكُم مِّنْ (البقره : 185/2 و186 .)

أَمْرِكُم مِّرْفَقًا) ويهيّى ء لكم من أمركم رشداً ، وعلى اللّه قصد السبيل (الكهف : 16/18 .)

ومنهاجاً ، ولو شاء لهداكم أجمعين ، ثمّ السبيل يسّره ، (أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُواْ أَنَّ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَآءِ كُلَّ شَىْ ءٍ حَىٍّ أَفَلَايُؤْمِنُونَ) .

(الأنبياء : 30/21 .)

(فَحَمَلَتْهُ فَانتَبَذَتْ بِهِ ى مَكَانًا قَصِيًّا * فَأَجَآءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ

النَّخْلَهِ قَالَتْ يَلَيْتَنِى مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنتُ نَسْيًا مَّنسِيًّا * فَنَادَلهَا مِن تَحْتِهَآ أَلَّاتَحْزَنِى قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا * وَهُزِّى إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَهِ تُسَقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا * فَكُلِى وَاشْرَبِى وَقَرِّى عَيْنًا فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِى إِنِّى نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنسِيًّا* فَأَتَتْ بِهِ ى قَوْمَهَا تَحْمِلُهُ و قَالُواْ يَمَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا* يَأُخْتَ هَرُونَ مَا كَانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ وَمَا كَانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا* فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُواْ كَيْفَ نُكَلِّمُ مَن كَانَ فِى الْمَهْدِ صَبِيًّا* قَالَ إِنِّى عَبْدُ اللَّهِ ءَاتَل-نِىَ الْكِتَبَ وَجَعَلَنِى نَبِيًّا * وَجَعَلَنِى مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنتُ وَأَوْصَنِى بِالصَّلَوهِ وَالزَّكَوهِ مَا دُمْتُ حَيًّا * وَبَرًّم ا بِوَلِدَتِى وَلَمْ يَجْعَلْنِى جَبَّارًا شَقِيًّا * وَالسَّلَمُ عَلَىَّ يَوْمَ وُلِدتُّ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا * ذَلِكَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ) .

(مريم : 22/19 - 33 .)

(وَاللَّهُ أَخْرَجَكُم مِّن م بُطُونِ أُمَّهَتِكُمْ لَاتَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَرَ وَالْأَفْدَهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ * أَلَمْ يَرَوْاْ إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرَتٍ فِى جَوِّ السَّمَآءِ مَا يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا اللَّهُ إِنَّ فِى ذَلِكَ لَأَيَتٍ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ) .

(النحل : 78/16 - 79 .)

كذلک أيّها المولود أُخرج سويّاً بإذن اللّه عزّ وجلّ ، ثمّ تعلّق عليها ، فإذا وضعت نزع منها فاحفظ الآيه أن لاتترک منها بعضها ، أو تقف على بعض منها حتّى تتمّها وهو قوله تعالى : (وَاللَّهُ أَخْرَجَكُم مِّن م بُطُونِ أُمَّهَتِكُمْ لَاتَعْلَمُونَ شَيْئًا) فإن وقفت ههنا خرج المولود أخرس ، وإن لم تقرأ (وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَرَ وَالْأَفْدَهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ) لم يخرج الولد سويّاً .

(طبّ الأئمّهعليهم السلام : 98 س

8 ، عنه البحار : 40/92 ح 3 .

قطعه منه فى (الآيات والسور التى قرأها فى الأدعيه) .)

(ح) - الرقىّ

وفيه أربعه موارد

- للحمّى :

1 - الكفعمى ؛ : ووجد بخطّ الرضا (عليه السلام) أنّه تكتب للحمّى على ثلاث قطع من الكاغذ يكتب على الأولى : « بسم اللّه الرحمن الرحيم ، (لَاتَخَفْ إِنَّکَ أَنتَ الْأَعْلَى) .

(طه : 20/68 .)

وعلى الثانيه بعد البسمله : (لَاتَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّلِمِينَ) .

(القصص : 25/28 .)

وعلى الثالثه بعد البسمله : « ألا له الأمر والخلق تبارک اللّه ربّ العالمين » .

ثمّ يقرأ على كلّ قطعه التوحيد ثلاثاً ، ويبلعها المحموم ثلاثه أيّام ، كلّ يوم واحده ، يبرأ إن شاء اللّه تعالى .

(مصباح الكفعمى : 213 س 5 .

قطعه منه فى « الآيات والسور التى قرأها فى الرقى والتعويذ والأحراز » .)

- لحمّى الربع :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الوشّاء قال : دخل رجل على الرضا (عليه السلام) فقال له : ما لى أراک مصفارّاً ؟

قال : حمّى الربع قد ألحّت علىّ ، فدعا بدواه وكتب : « بسم اللّه الرحمن الرحيم ، باسم اللّه وباللّه ، أبجد ، هوّز ، حُطّى عن فلان بن فلانه بإذن اللّه تعالى » ثمّ تختّم فى أسفل الكتاب - سبع مرّات - خاتم سليمان (عليه السلام) ، ثمّ طواه ، ثمّ قال : يا معتّب ! ائتنى بسلک لم يصبه الماء ، ولا البزاق ، فأتاه به

فعقد عليه ، ثمّ أدناه من فيه ، فعقد من جانب أربع عقد ، يقرأ على كلّ عقده « فاتحه الكتاب » ، و « المعوّذتين » ، و « التوحيد » ، و « آيه الكرسىّ » ، وعلى الجانب الآخر ثلاث عقد ، يقرأ عليها مثل ذلک ، وناوله إيّاه وقال : اربطه على عضدک الأيمن ، واقرأ « آيه الكرسىّ » واختم ، ولا تجامع عليه .

وفى روايه : ثمّ أدرج الكتاب ودعا بخيط مبلول فقال : ائتونى بخيط يابس ، فعقد وسطه ، وعقد على الأيمن أربع عقد ، وعلى الأيسر ثلاث عقد ، وقرأ على كلّ عقده « أمّ الكتاب » ، و « المعوّذتين » ، و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) ، و « آيه الكرسىّ » على الترتيب ، ثمّ قال : هاک ، شدّه على عضدک الأيمن ولا تجامع .

(مكارم الأخلاق : 388 س 24 ، عنه البحار : 28/92 ضمن ح 12 .

الاختصاص : 18 س 8 ، بتفاوت ، عنه مستدرک الوسائل : 91/2 ح 1507 .

قطعه منه فى (كتابه عليه السلام لرجل) و (الآيات والسور التى أمرعليه السلام بكتابتها فى الرقى والاحراز) و (عنده خاتم سليمان عليهماالسلام) (.

- لدفع السحر والعين :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن محمّد بن عيسى قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن السحر ؟

فقال (عليه السلام) : هو حقّ ، وهو يضرّ بإذن اللّه تعالى ، فإذا أصابک ذلک فارفع يدک حذاء وجهک ، واقرأ عليها

: « باسم اللّه العظيم ، باسم اللّه العظيم ، ربّ العرش العظيم إلّا ذهبت وانقرضت » .

قال : وسأله رجل عن العين ؟

فقال (عليه السلام) : حقّ ، فإذا أصابک ذلک فارفع كفّيک حذاء وجهک ، واقرأ (الْحَمْدُ لِلَّهِ) و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) ، و « المعوّذتين » ، وامسحهما على نواصيک ، فإنّه نافع بإذن اللّه .

(مكارم الأخلاق : 401 س 4 . عنه البحار : 129/92 ضمن ح 9 .

قطعه منه فى (الآيات والسور التى أمر بكتابتها فى الرقى والأحراز) .)

- للثؤلول :

(الثؤلول : خراج يكون بجسد الإنسان صلب مستدير يشبه حلمه الثدى ، والجمع ثآليل ، المنجد : 68 .)

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : ينظر إلى أوّل كوكب يطلع بالعشىّ فلا تحدّ نظرک إليه ، وتناول من التراب وأدلكه بها وأنت تقول : « باسم اللّه وباللّه ، رأيتنى ولم أرک سوء ، عوّد نصرک اللّه ، يخفى أثرک ، ارفع ثآليلى معک » .

(مكارم الأخلاق : 398 ، عنه البحار : 99/92 ، ضمن ح 3 .)

(ط) - تسبيحه (عليه السلام)

1 - الراوندى ؛ : تسبيح علىّ بن موسى (عليهماالسلام) فى اليوم العاشر والحادى عشر : « سبحان خالق النور ، سبحان خالق الظلمه ، سبحان خالق المياه ، سبحان خالق السماوات ، سبحان خالق الأرضين ، . . .

(الدعوات : 93 س 11 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 2094 .)

(ى) - حجابه (عليه السلام)

1 - السيّد ابن طاووس ؛ : حجاب علىّ بن موسى (عليه السلام) :

« استسلمت مولاى لک ، وأسلمت نفسي إليک ، وتوكّلت فى كلّ أمورى عليک ، وأنا عبدک وابن عبديک ، إخبأنى اللّهمّ ! فى سترک عن شرار خلقک ، واعصمنى من كلّ أذىً وسوء بمنّک ، واكفنى شرّ كلّ ذى شرّ بقدرتک ، . . .

(مهج الدعوات : 358 س 18 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 2097 .)

الباب السابع-المواعظ وفضائل الشيعه وغيرهما

الفصل الاول : أشعاره (عليه السلام)

(أ) - إنشاؤه (عليه السلام) الشعر

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسن بن عبد اللّه بن سعيد العسكرىّ قال : أخبرنى أبو بكر أحمد بن محمّد بن الفضل المعروف بابن الخبّاز سنه أربع عشره وثلاثمائه قال : حدّثنا إبراهيم بن أحمد الكاتب قال : حدّثنا أحمد بن الحسين كاتب أبى الفيّاض ، عن أبيه قال : حضرنا مجلس علىّ بن موسى (عليهماالسلام) فشكا رجل أخاه ، فأنشأ يقول :

أعذر أخاک على ذنوبه

واستر وغطّ على عيوبه

واصبر على بهت السفيه

وللزمان على خطوبه

ودع الجواب تفضّلاً

وَكِلِ الظلوم إلى حسيبه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 176/2 ح 4 . عنه البحار : 92/71 ح 18 .

كشف الغمّه : 269/2 س 13 ، و329 س 6 . عنه وعن العيون البحار : 110/49 ح 5 و6 .

إعلام الورى : 69/2 س 14 .

بشاره المصطفى لشيعه المرتضى عليه السلام : 78 .

الفصول المهمّه لابن الصبّاغ : 247 س 17 .

مقدّمه الإيضاح : 58 س 7 .

نور الأبصار : 315 س 1 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى

(رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن إبراهيم بن هاشم ، عن عبد اللّه بن المغيره قال : سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : إنّک فى دار لها مدّه

يقبل فيها عمل العامل

ألا ترى الموت محيطاً بها

يكذب فيها أمل الآمل

تعجّل الذنب لما تشتهى

وتأمل التوبه فى قابل

والموت يأتى أهله بغته

ما ذاک فعل الحازم العاقل .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 176/2 ح 3 . عنه البحار : 110/49 ح 4 ، و95/70 ح 77 .

الإختصاص : 98 س 4 ، باختصار وفيه : كتب المأمون إلى الرضاعليه السلام فقال : عظنى ، فكتب عليه السلام . . . عنه البحار : 112/49 ح 11 .)

3 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى المتوكّل (رضى الله عنه) ، ومحمّد بن محمّد بن عصام الكلينىّ ، وأبو محمّد الحسن بن أحمد المؤدّب ، وعلىّ بن عبدالورّاق ، وعلىّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق رضى اللّه عنهم قالوا : حدّثنا محمّد بن يعقوب الكلينىّ (ره) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم العلوىّ الجوانىّ ، عن موسى بن محمّد المحاربىّ ، عن رجل ذكر اسمه ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ المأمون قال له : هل رويت من الشعر شيئاً ؟

فقال (عليه السلام) : قد رويت منه الكثير ، فقال : أنشدنى أحسن ما رويته فى الحلم .

فقال (عليه السلام) :

إذا كان دونى من بليت بجهله

أبيت لنفسى أن

تقابل بالجهل

وإن كان مثلى فى محلّى من النهى

أخذت بحلمى كى أجلّ عن المثل

وإن كنت أدنى منه فى الفضل والحجى

عرفت له حقّ التقدم والفضل

فقال له المأمون : ما أحسن هذا من قاله ؟

فقال : بعض فتياننا ، قال : فأنشدنى أحسن ما رويته فى السكوت عن الجاهل ، وترک عتاب الصديق .

فقال (عليه السلام) :

إنّى ليهجرنى الصديق تجنّباً

فأريه أنّ لهجره أسباباً

وأراه إن عاتبته أغريته

فأرى له ترک العتاب عتاباً

وإذا بليت بجاهل متحكّم

يجد المحال من الأمور صواباً

أوليته منّى السكوت وربّما

كان السكوت عن الجواب جواباً

فقال المأمون : ما أحسن هذا ! هذا من قاله ؟

فقال : لبعض فتياننا ، قال : فأنشدنى عن أحسن ما رويته فى استجلاب العدوّ حتّى يكون صديقاً .

فقال (عليه السلام) :

وذى غلّه سالمته فقهرته

فأوقرته منّى لعفو التجمّل

ومن لا يدافع سيّئات عدوّه

بإحسانه لم يأخذ الطول من عل

ولم أر فى الأشياء أسرع مهلكاً

لغمر قديم من وداد معجّل

فقال المأمون : ما أحسن هذا ! هذا من قاله ؟

فقال (عليه السلام) : بعض فتياننا ، قال : فأنشدنى أحسن ما رويته فى كتمان السرّ .

فقال (عليه السلام) :

وإنّى لأنسى السرّ كى لا أذيعه

فيا من رأى سرّاً يصان بأن ينسى

مخافه أن يجرى ببالى ذكره

فينبذه قلبى إلى ملتوى الحشا

فيوشک من لم يفش سرّاً وجال فى

خواطره أن لا يطيق له حبساً

فقال المأمون : إذا أمرت أن يترّب الكتاب كيف تقول ؟

قال : تربّ ، قال : فمن السحا

؟

قال : سح ، قال : فمن الطين ؟

قال : طنّ .

قال : فقال المأمون : يا غلام ! تربّ هذا الكتاب ، وسحه ، وطنّه ، وامض به إلى الفضل بن سهل ، وخذ لأبى الحسن (عليه السلام) ثلاثمائه ألف درهم .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 174/2 ح 1 . قِطَعٌ منه فى البحار : 107/49 ح 2 ،

و420/68 ح 54 ، و176/71 ح 13 ، و69/72 ح 3 ، و49/73 ح 5 ، ووسائل الشيعه :

404/7 ح 9696 ، و184/17 ح 22307 ، ومستدرک الوسائل : 435/8 ح 9921 ،

و302/12 ح 14146 .

العدد القويّه : 293 ح 21 ، قطعه منه . عنه البحار : 352/75 ضمن ح 9 .

المناقب لابن شهرآشوب : 372/4 س 10 .

نور الأبصار : 321 س 8 . قطعه منه .

قطعه منه فى (أحواله عليه السلام مع المأمون) .)

4 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : للرضا صلوات اللّه عليه :

أهدت لنا الأيّام بطّيخه

من حلل الأرض ودار السلام

تجمع أوصافاً عظاماً وقد

عدّدتها موصوفه بالنظام

كذاک قال المصطفى المجتبى

محمّد جدّى عليه السلام

ماء وحلواء وريحانه

فاكهه حُرض طعام إدام

تنقى المثانه وتصفّى الوجوه

تطيّب النكهه عشر تمام .

(مكارم الأخلاق : 175 س 14 . عنه البحار : 194/63 ضمن ح 8 ، ومستدرک الوسائل : 410/16 ح 20368 .)

5 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : دخل دعبل بن علىّ الخزاعىّ (قدس سره) [على

] علىّ موسى الرضا (عليهماالسلام) (أثبتناه من حليه الأبرار ومدينه المعاجز .)

بمرو فقال له : يا ابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ! إنّى قد قلت فيک قصيده ، وآليت على نفسى أن لاأنشدها أحداً قبلک؛ فقال (عليه السلام) : هاتها ، فأنشده :

مدارس آيات خلت من تلاوه

ومنزل وحى مقفر العرصات . . . فلمّا انتهى إلى قوله :

وقبر ببغداد لنفس زكيّه

تضمّنها الرحمن فى الغرفات

قال له الرضا (عليه السلام) : أفلا ألحق لک بهذا الموضع بيتين بهما تمام قصيدتک ؟

فقال : بلى ، يا ابن رسول اللّه ! فقال (عليه السلام) :

وقبر بطوس يا لها من مصيبه

توقّد فى الأحشاء بالحرقات

إلى الحشر حتّى يبعث اللّه قائماً

يفرّج عنّا الهمّ والكربات . . . .

(الكافى : 23/4 ح 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 709 .)

6 - ابن شهرآشوب ؛ : إبراهيم بن العبّاس : كان الرضا (عليه السلام) إذا جلس على مائدته ، أجلس عليها مماليكه حتّى السايس والبوّاب .

وله (عليه السلام) :

لبست بالعفّه ثوب الغنى

وصرت أمشى شامخ الرأس

لست إلى النسناس مستأنساً

لكنّنى آنس بالناس

إذا رأيت التيه من ذى الغنى

تهت على التائه باليأس

ما إن تفاخرت على معدم

ولا تضعضعت لإفلاس .

(المناقب : 361/4 س 10 . عنه البحار : 112/49 ح 10 .

قطعه منه فى (معاشرته عليه السلام مع مماليكه) .)

7 - الصفدىّ : دخل يوماً حمّاماً

، فبينما هو فى مكان من الحمّام ، إذ دخل عليه جندىّ فأزاله عن مركزه ، وقال : صبّ على رأسى يا أسود ! فصبّ على رأسه ، فدخل من عرفه ، فصاح بالجندىّ : هلكت وأهلكت ، أتستخدم ابن بنت رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وإمام المسلمين ؟ ! فانثنى الجندىّ يقبّل رجليه ، ويقول : هلّا عصيتنى إذ أمرتک !. . .

ليس لى ذنب ولاذنب لمن

قال لى : يا عبد ! أو يا أسود !

إنّما الذنب لمن ألبسنى

ظلمه وهو سنىً لايحمد .

(الوافى بالوفيات : 251/22 س 14 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 700 .)

8 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . إبراهيم بن محمّد الحسنى قال : بعث المأمون إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) جاريه ، فلمّا أدخلت إليه ، اشمأزّت من الشيب ، فلمّا رأى كراهتها ، ردّها إلى المأمون ، وكتب إليه بهذه الأبيات شعراً :

نعى نفسى إلى نفسى المشيب

وعند الشيب يتّعظ اللبيب

فقد ولّى الشباب إلى مداه

فلست أرى مواضعه يؤوب

سأبكيه وأندبه طويلاً

وأدعوه إلىّ عسى يجيب

وهيهات الذى قد فات عنّى

تمنّينى به النفس الكذوب

وراع الغانيات بياض رأسى

ومن مدّ البقاء له يشيب

(فى البحار : وداع .)

أرى البيض الحسان يجدف عنّى

وفى هجرانهنّ لنا نصيب

(فى البحار : يحدن .)

فإن يكن الشباب مضى حبيباً

فإنّ الشيب أيضا لى حبيب

سأصحبه بتقوى اللّه حتى

يفرّق بيننا الأجل القريب

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 178/2 ح 8

، عنه البحار : 164/49 ح 4 .

إعلام الورى : 79/2 س 1 .

قطعه منه فى (شعره عليه السلام) .)

(ب) - إنشاده (عليه السلام) الشعر

(1

الأوّل - إنشاده (عليه السلام) أشعار عبد المطّلب :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن الريّان بن الصلت ، قال : أنشدنى الرضا (عليه السلام) لعبد المطّلب :

يعيب الناس كلّهم زمانا

وما لزماننا عيب سوانا

نعيب زماننا والعيب فينا

ولو نطق الزمان بنا هجانا

وإنّ الذئب يترک لحم ذئب

ويأكل بعضنا بعضاً عيانا

لبسنا للخداع مسوک طيب

وويل للغريب إذا أتانا .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 177/2 ح 5 . عنه البحار : 111/49 ح 8 ، و310/72 ح 9 .

روضه الواعظين : 532 س 14 ، وفيه : قال الشاعر .

إعلام الورى : 69/2 س 9 .

كشف الغمّه : 329/2 س 2 .

أمالى الصدوق : 150 ، المجلس 33 ضمن ح 6 . عنه وعن العيون ، البحار : 125/15 ح 64 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنا محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنا محمّد بن يحيى بن أبى عبّاد قال : حدّثنى عمّى قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يوماً ينشد ، وقليلاً ما كان ينشد شعراً :

كلّنا نأمل مدّاً فى الأجل

والمنايا هنّ آفات الأمل

لاتغرّنک أباطيل المُنى

والزم القصد ودع عنک العلل

إنّما الدنيا كظلّ زائل

حلّ فيه

راكب ثمّ رحل

فقلت : لمن هذا أعزّ اللّه الأمير ؟ فقال : العراقىّ لكم . قلت : أنشدنيه أبوالعتاهيه لنفسه . فقال : هات اسمه ، ودع عنک هذا ، إنّ اللّه سبحانه وتعالى يقول : (وَلَاتَنَابَزُواْ بِالْأَلْقَبِ) ولعلّ الرجل يكره هذا .

(الحجرات : 11/49 .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 177/2 ح 7 . عنه البحار : 107/49 ح 1 ، و95/70 ح 78 ، و143/72 ح 8 و254 ح 37 ، ونور الثقلين : 90/5 ح 50 ، ووسائل الشيعه : 404/7 ح 9697 ، مثله ، و400/21 ح 27407 .

قطعه منه فى (سوره الحجرات : 11/49) .)

3 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . اليسع بن حمزه ، قال : كنت فى مجلس أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أُحدّثه . . . إذ دخل عليه رجل طوال آدم ، فقال : . . . مصدرى من الحجّ وقد افتقدت نفقتى . . .

فقال له : اجلس رحمک اللّه . . . فقام فدخل الحجره وبقى ساعه ، ثمّ خرج وردّ الباب وأخرج يده من أعلى الباب ، وقال : أين الخراسانىّ ؟

فقال : ها ، أناذا .

فقال : خذ . . . فقال له سليمان : جعلت فداک ، لقد أجزلت ورحمت ، فلماذا سترت وجهک عنه ؟

فقال : مخافه أن أرى ذلّ السؤال فى وجهه لقضائى حاجته . . . أما سمعت قول الأوّل :

متى آته يوماً لأطلب حاجه

رجعت إلى أهلى ووجهى بمائه . (الكافى : 23/4

ح 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 706 .)

الثانى - إنشاده (عليه السلام) أشعار مروان بن أبى حفصه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن أبى عبد اللّه الكوفىّ ، عن سهل بن زياد الآدمىّ ، عن عبد العظيم بن عبد اللّه الحسنىّ ، عن عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : حدّثنى معمّر بن خلّاد وجماعه قالوا : دخلنا على الرضا (عليه السلام) فقال له بعضنا : جعلنا اللّه فداک ! ما لى أراک متغيّر الوجه ؟

فقال (عليه السلام) : إنّى بقيت ليلتى ساهراً متفكّراً فى قول مروان بن أبى حفصه :

أنّى يكون وليس ذاک بكائن

لبنى البنات وراثه الأعمام .

ثمّ نمت ، فإذا أنا بقائل قد أخذ بعضاده الباب ، وهو يقول :

أنّى يكون وليس ذاک بكائن

للمشركين دعائم الإسلام

لبنى البنات نصيبهم من جدّهم

والعمّ متروک بغير سهام

ما للطليق وللتراث وإنّما

سجد الطليق مخافه الصمصام

قد كان أخبرک القرآن بفضله

فمضى القضاء به من الحكّام

إنّ ابن فاطمه المنوّه باسمه

حاز الوراثه عن بنى الأعمام

وبقى ابن نثله واقفاً متردّداً

يبكى ويسعده ذووا الأرحام .

(قال المجلسىّ : المراد بالطليق العبّاس ، حيث أُسر يوم بدر ، فأُطلق بالفداء ، والصمصام : السيف الصارم الذى لاينثنى ، والضمير فى قوله « بفضله » راجع إلى أمير المؤمنين (عليه السلام) ، بمعونه المقام وقرينه ماسيذكره بعده ، إذ هو المراد بابن فاطمه ، والمراد بابن

نثله العبّاس ، فإنّ اسم أُمّه كانت نثله ، والمراد بقضاء الحكّام ماقضى به أبوبكر بينهما كما هو المشهور .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 175/2 ح 2 . عنه البحار : 109/49 ح 3 .

الصراط المستقيم : 67/1 س 21 ، قطعه منه .)

الثالث - إنشاده (عليه السلام) قصيده سيّد الحميرىّ :

1 - العلّامه المجلسىّ ؛ : وجدت فى بعض تأليفات أصحابنا أنّه روى بإسناده عن سهل بن ذبيان قال : دخلت على الإمام علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فى بعض الأيّام ، قبل أن يدخل عليه أحد من الناس ، فقال لى : مرحباً بک يا ابن ذبيان ! الساعه أراد رسولنا أن يأتيک لتحضر عندنا .

فقلت : لماذا يا ابن رسول اللّه ؟

فقال (عليه السلام) : لمنام رأيته البارحه ، و قد أزعجنى وأرقّنى ، فقلت : خيراً يكون إن شاء اللّه تعالى .

فقال (عليه السلام) : يا ابن ذبيان ! رأيت كأنّى قد نصب لى سلّم فيه مائه مرقاه ، فصعدت إلى أعلاه .

فقلت : يا مولاى ! أُهنّيک بطول العمر ، وربّما تعيش مائه سنه لكلّ مرقاه سنه .

فقال لى (عليه السلام) : ما شاء اللّه كان ، ثمّ قال : يا ابن ذبيان ! فلمّا صعدت إلى أعلى السلّم رأيت كأنّى دخلت فى قبّه خضراء يُرى ظاهرها من باطنها ، ورأيت جدّى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) جالساً فيها ، وإلى يمينه وشماله غلامان حسنان ، يُشرق النور من وجوههما ، ورأيت امرأه بهيّه

الخلقه ، ورأيت بين يديه شخصاً بهىّ الخلقه جالساً عنده ، ورأيت رجلاً واقفاً بين يديه وهو يقرأ هذه القصيده :

« لأُمّ عمرو باللوى مربع » .

فلمّا رآنى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال لى : مرحباً بک ، يا ولدى ! يا علىّ بن موسى الرضا ! سلّم على أبيک علىّ ، فسلّمت عليه ، ثمّ قال لى : سلّم على أمّک فاطمه الزهراء ، فسلّمت عليها ، فقال لى : وسلّم على أبويک الحسن والحسين ، فسلّمت عليهما .

ثمّ قال لى : وسلّم على شاعرنا ومادحنا فى دار الدنيا السيّد إسماعيل الحميرىّ ، فسلّمت عليه وجلست ، فالتفت النبىّ إلى السيّد إسماعيل فقال له : عد إلىّ ما كنّا فيه من إنشاد القصيده ، فأنشد يقول :

« لأُمّ عمرو باللوى مربع

طامسه أعلامه بلقع »

فبكى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فلمّا بلغ إلى قوله :

« ووجهه كالشمس إذ تطلع »

بكى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) وفاطمه (عليها السلام) معه ومن معه ، ولمّا بلغ إلى قوله :

« قالوا له لو شئت أعلمتنا

إلى من الغايه والمفزع »

رفع النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) يديه وقال : إلهى أنت الشاهد علىَّ وعليهم ، أنّى أعلمتهم أنّ الغايه والمفزع علىّ بن أبى طالب ، وأشار بيده إليه ، وهو جالس بين يديه صلوات اللّه عليه .

قال علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : فلما فرغ السيّد إسماعيل الحميرىّ من إنشاد القصيده التفت النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) إلىّ

وقال لى : يا علىّ بن موسى ! احفظ هذه القصيده ، ومر شيعتنا بحفظها ، وأعلمهم أنّ من حفظها ، وأدمن قراءتها ، ضمنت له الجنّه على اللّه تعالى .

(2

قال الرضا (عليه السلام) : ولم يزل يكرّرها علىَّ حتّى حفظتها منه ، والقصيده هذه :

لأُمّ عمرو باللوى مربع

طامسه أعلامه بلقع

تروح عنه الطير وحشيّه

والأُسد من خيفته تفزع

برسم دار ما بها مونس

إلّا صلال فى الثرى وقّع

رقش يخاف الموت نفثاتها

والسم فى أنيابها منقع

لمّا وقفن العيس فى رسمها

والعين من عرفانه تدمع

ذكرت مَن قد كنت ألهو به

فبتّ والقلب شج موجع

كأنّ بالنار لما شفّنى

من حبّ أروى كبدى تلذع

عجبت من قوم أتوا أحمداً

‟

بخطّه ليس لها موضع

قالوا له : لو شئت أعلمتنا

إلى من الغايه والمفزع

إذا تُوفّيت وفارقتنا

وفيهم فى الملک من يطمع

فقال : لو أعلمتكم مفزعاً

كنتم عسيتم فيه أن تصنعوا

صنيع أهل العجل إذ فارقوا

هارون فالترک له أودع

وفى الذى قال : بيان لمن

كان إذا يعقل أو يسمع

ثمّ أتته بعد ذا عزمه

من ربّه ليس لها مدفع

أبلغ وإلّا لم تكن مُبلغاً

واللّه منهم عاصم يمنع

فعندها قام النبىّ الذى

كان بما يأمره يصدع

يخطب مأموراً وفى كفّه

كفّ علىّ ظاهراً تلمع

رافعها أكرم بكفّ الذى

يرفع والكفّ الذى يُرفع

يقول والأملاک من حوله

واللّه فيهم شاهد يسمع

من كنت مولاه فهذا له

مولى فلم يرضوا ولم يقنعوا

فاتّهموه وحَنَت منهم

على خلاف الصادق الأضلع

وضلّ قوم غاظهم فعله

كأنّما آنافهم تُجدع

حتّى إذا واروه فى قبره

وانصرفوا عن دفنه ضيّعوا

ما قال بالأمس

وأوصى به

واشتروا الضُرّ بما ينفع

وقطّعوا أرحامه بعده

فسوف يجزون بما قطّعوا

وأزمعوا غدراً بمولاهم

تبّاً لما كان به أزمعوا

لاهم عليه يردوا حوضه

غداً ولا هو فيهم يشفع

حوض له ما بين صنعا إلى

أيله والعرض به أوسع

يُنصب فيه علم للهدى

والحوض من ماء له مترع

يفيض من رحمته كوثر

أبيض كالفضّه أو أنصع

حصاه ياقوت ومرجانه

ولؤلؤ لم تجنه إصبع

بطحاؤه مسک وحافاته

يهتزّ منها مونق مربع

أخضر ما دون الورى ناضر

وفاقع أصفر أو أنصع

فيه أباريق وقد حانه

يذبّ عنها الرجل الأصلع

يذبّ عنها ابن أبى طالب

ذبّاً كجربا إبل شرّع

والعطر والريحان أنواعه

زاک وقد هبّت به زعزع

ريح من الجنّه مأموره

ذا هبه ليس لها مرجع

إذا دنوا منه لكى يشربوا

قيل لهم : تبّاً لكم فارجعوا

دونكم فالتمسوا منهلا

يرويكم أو مطعماً يشبع

هذا لمن والى بنى أحمد

ولم يكن غيرهم يتبع

فالفوز للشارب من حوضه

والويل والذلّ لمن يُمنع

والناس يوم الحشر راياتهم

خمس فمنها هالک أربع

فرايه العجل وفرعونها

وسامرىّ الأمّه المشنع

ورايه يقدمها أدلم

عبد لئيم لكع أكوع

ورايه يقدمها حبتر

للزور والبهتان قد أبدعوا

ورايه يقدمها نعثل

لا برّد اللّه له مضجع

أربعه فى سقر أودعوا

ليس لها من قعرها مطلع

ورايه يقدمها حيدر

ووجهه كالشمس إذ تطلع

غداً يلاقى المصطفى حيدر

ورايه الحمد له ترفع

مولى له الجنّه مأموره

والنار من إجلاله تفزع

إمام صدق وله شيعه

يرووا من الحوض ولم يُمنعوا

بذاک جاء الوحى من ربّنا

يا شيعه الحقّ فلا تجزعوا

الحميرى مادحكم لم يزل

ولو يقطّع إصبع إصبع

وبعدها صلّوا على المصطفى

وصنوه حيدره الأصلع .

(بحار الأنوار

: 328/47 س 5 . عنه مستدرک الوسائل : 392/10 ح 12245 ، قطعه منه .

المنتخب للطريحى : 315 س 16 .

قطعه منه فى (ما رواه عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم) .)

الرابع - تمثّله (عليه السلام) بالشعر :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنا أبو ذكوان قال : حدّثنا إبراهيم بن العبّاس قال : كان الرضا (عليه السلام) ينشد كثيراً :

إذا كنت فى خير فلا تغترر به

ولكن قل اللّهمّ سلّم وتمّم .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 178/2 ح 9 . عنه البحار : 111/49 ح 9 ، و46/68 ح 52 .

إعلام الورى : 69/2 س 6 .

كشف الغمّه : 328/2 س 23 ، مرسلاً عن إبراهيم بن العبّاس .)

2 - ابن شهرآشوب ؛ : فى كتاب الشعر : إنّه (أى الرضا) (عليه السلام) كان يتمثّل :

تضى ء كضوء السراج السل ٬

يط لم يجعل اللّه فيه نحاساً .

(المناقب : 338/4 س 7 .)

3 - ابن شهرآشوب ؛ : الحسين بن بشّار ، قال الرضا (عليه السلام) : إنّ عبداللّه يقتل محمّداً .

قلت : عبد اللّه بن هارون يقتل محمّد بن هارون !

قال : نعم . . . ، وكان (عليه السلام) يتمثّل :

وإنّ الضغن بعد الضغن يفشو

عليک ويخرج الداء الدفينا

(المناقب لابن شهرآشوب : 335/4 س 5 .

تقدّم

الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 438 .)

4 - الصفدىّ : آل أمره [أى الرضا (عليه السلام)] مع المأمون إلى أن سمّه فى رمّانه على ما قيل ، مداراه لبنى العبّاس ، فلمّا أكلها ، وأحسّ بالموت ، وعلم من أين أتى ، أنشد متمثّلاً [من الطويل] :

فليت كفافاً كان شرّک كلّه

وخيرک عنّى ما ارتوى الماء مرتوى . . . .

(الوافى بالوفيات : 251/22 س 8 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 179 .)

الفصل الثانى : فضائل الشيعه

- فى معنى الشيعه

1 - العيّاشىّ ؛ : عن أحمد بن محمّد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كتب إلىّ : إنّما شيعتنا من تابعنا ولم يخالفنا ، فإذا خفنا خاف ، وإذا أمنّا آمن . . . فقد فرضت عليكم المسأله والردّ إلينا ، ولم يفرض علينا الجواب .

(تفسير العيّاشىّ : 117/2 ح 160 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2416 .)

- معرفه الشيعه وحقيقه التشيّع

1 - الإمام العسكرىّ (عليه السلام) : ولمّا جُعِلَ إلى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ولايه العهد دخل (أى الحاجب) عليه آذنه فقال : إنّ قوماً بالباب يستأذنون عليک ، يقولون : نحن من شيعه علىّ (عليه السلام) .

فقال (عليه السلام) : أنا مشغول فاصرفهم ، فصرفهم . . . فلمّا كان فى اليوم الثانى جاؤوا وقالوا كذلک . . . قال [لهم] : . . . وَيحَكُم ! إنّما شيعته

الحسن والحسين (عليهماالسلام) ، وسلمان ، وأبى ذرّ ، والمقداد ، وعمّار ، ومحمّد بن أبى بكر الذين لم يخالفوا شيئاً من أوامره ، ولم يرتكبوا شيئاً من [فنون] زواجره .

فأمّا أنتم إذا قلتم أنّكم شيعته ، وأنتم فى أكثر أعمالكم له مخالفون ، مقصّرون فى كثير من الفرائض ، [و] متهاونون بعظيم حقوق إخوانكم فى اللّه ، وتتّقون حيث لاتجب التقيّه ، وتتركون التقيّه [حيث لابدّ من التقيّه] .

لو قلتم أنّكم موالوه ومحبّوه ، والموالون لأوليائه ، والمعادون لأعدائه لم أنكره من قولكم ، ولكن هذه مرتبه شريفه ادّعيتموها إن لم تصدّقوا قولكم بفعلكم هلكتم

إلّا أن تتداركم رحمه [من] ربّكم . . . .

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكرى عليه السلام : 312 رقم 159 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 719 .)

- أوصاف الشيعه

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . سليمان بن جعفر الجعفرىّ ، قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) وبين يديه تمر برنىّ ، وهو مجدّ فى أكله ، يأكله بشهوه ، فقال لى : يا سليمان ! ادن ، فكل . . . .

وشيعتنا يحبّون التمر ، لأنّهم خلقوا من طينتنا ، وأعداؤنا يا سليمان ! يحبّون المسكر ، لأنّهم خلقوا من مارج من نار .

(الكافى : 345/6 ح 6 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 637 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى رضى اللّه عنه قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : شيعتنا المسلّمون لأمرنا ، الآخذون بقولنا ، المخالفون لأعدائنا ، فمن لم يكن كذلک فليس منّا .

(صفات الشيعه ضمن كتاب المواعظ : 235 ح 2 . عنه البحار : 167/65 ح 24 ، ووسائل الشيعه : 116/27 ح 33358 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملىّ : 576/1 ح 874 .)

3 - الشيخ المفيد؛ : روى عن عبد العظيم ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : يا عبد العظيم ! أبلغ عنّى أوليائى السلام ، وقل لهم : أن لايجعلوا

للشيطان على أنفسهم سبيلاً ، ومرهم بالصدق فى الحديث ، وأداء الأمانه ، ومرهم بالسكوت ، وترک الجدال فيما لايعنيهم ، وإقبال بعضهم على بعض والمزاوره ، فإنّ ذلک قربه إلىّ ، ولايشتغلوا أنفسهم بتمزيق بعضهم بعضاً ، فإنّى آليت على نفسى أنّه من فعل ذلک ، وأسخط وليّاً من أوليائى ، دعوت اللّه ليعذّبه فى الدنيا أشدّ العذاب ، وكان فى الآخره من الخاسرين ، وعرّفهم أنّ اللّه قد غفر لمحسنهم ، وتجاوز عن مسيئهم إلّا من أشرک به ، أو آذى وليّاً من أوليائى ، أو أضمر له سوءاً ، فإنّ اللّه لايغفر له حتّى يرجع عنه ، فإن رجع وإلّا نزع روح الإيمان عن قلبه ، وخرج عن ولايتى ، ولم يكن له نصيباً فى ولايتنا ، وأعوذ باللّه من ذلک .

(الإختصاص ضمن المصنّفات : 247/12 س 7 . عنه البحار : 230/71 ح 27 ، ومستدرک الوسائل : 102/9 ح 10349 ، و140 ح 10491 ، مختصراً .

الأنوار البهيّه : 222 س 2 ،)

4 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : قال علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : من أقرّ بتوحيد اللّه ، ونفى التشبيه عنه ، ونزّهه عمّا لايليق به ، وأقرّ بأنّ له الحول والقوّه ، والإراده والمشيئه ، والخلق والأمر ، والقضاء والقدر ، وأنّ أفعال العباد مخلوقه خلق تقدير لاخلق تكوين ، وشهد أنّ محمّداً رس ول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأنّ عليّاً والأئمّه بعده حجج اللّه ، ووالى أولياءهم ، وعادى أعداءهم ، واجتنب الكبائر ، وأقرّ بالرجعه

والمتعتين ، وآمن بالمعراج ، والمساءله فى القبر ، والحوض والشفاعه ، وخلق الجنّه والنار ، والصراط والميزان ، والبعث والنشور ، والجزاء والحساب ، فهو مؤمن حقّاً ، وهو من شيعتنا أهل البيت .

(صفات الشيعه ضمن كتاب المواعظ : 259 ح 71 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 810 .)

- فضائل الشيعه و أوصافهم

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . ابن أبى نجران ، قال : سمعت أباالحسن (عليه السلام) ، يقول : . . . شيعتنا ينظرون بنور اللّه ويتقلّبون فى رحمه اللّه ، ويفوزون بكرامه اللّه ، مامن أحد من شيعتنا يمرض إلّا مرضنا لمرضه ، ولااغتمّ إلّا اغتممنا لغمّه ، ولايفرح إلّا فرحنا لفرحه ، ولا يغيب عنّا أحدٍ من شيعتنا أين كان فى شرق الأرض أو غربها ، ومن ترک من شيعتنا ديناً فهو علينا ، ومن ترک منهم مالاً فهو لورثته ، شيعتنا الذين يقيمون الصلاه ، ويؤتون الزكاه ، ويحجّون البيت الحرام ، ويصومون شهر رمضان ، ويوالون أهل البيت ، يتبرّؤون من أعدائهم ، أولئک أهل الإيمان والتقى ، وأهل الورع والتقوى ، ومن ردّ عليهم فقد ردّ على اللّه ، ومن طعن عليهم فقد طعن على اللّه لأنّهم عباد اللّه حقّاً ، وأولياؤه صدقاً ، واللّه إنّ أحدهم ليشفع فى مثل ربيعه ومُضَر فيشفّعه اللّه تعالى فيهم لكرامته على اللّه عزّوجلّ .

(صفات الشيعه ضمن كتاب المواعظ : 236 ح 5 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 991 .)

2 - القمّىّ ؛ : فى قوله : (اللَّهُ نُورُ السَّمَوَتِ

وَالْأَرْضِ - إلى قوله - وَاللَّهُ بِكُلِّ شَىْ ءٍ عَلِيمٌ) حدّثنى أبى ، عن عبد اللّه بن جندب قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أسأل عن تفسير هذه الآيه ؟

فكتب (عليه السلام) إلىّ الجواب : . . . وإنّا لنعرف الرجل إذا رأيناه بحقيقه الإيمان ، وحقيقه النفاق ، وإنّ شيعتنا لمكتوبون بأسمائهم ، وأسماء آبائهم ، أخذ اللّه علينا وعليهم الميثاق ، يردون موردنا ، ويدخلون مدخلنا ، ليس على ملّه الإسلام غيرنا وغيرهم إلى يوم القيامه . . . .

(تفسير القمّىّ : 104/2 س 3 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2476 .)

- شفاعه الأئمّ (عليهم السلام) : لمذنبى الشيعه

1 - الحافظ رجب البرسىّ : فى روايه : إنّ رجلاً من المنافقين قال لأبى الحسن الثانى (عليه السلام) : « إنّ من شيعتكم قوماً يشربون الخمرَ على الطريق » .

فقال : . . . « وإن فعلَها المنكوبُ منهم ، فإنّه يجد ربّاً رؤوفاً ، ونبيّاً عَطوفاً ، وإماماً له على الحوض عروقاً ، وسادتاً له بالشفاعه وُقوفاً ، وتجد أنت روحَكَ فى برهوت ملهوفاً » .

(مشارق أنوار اليقين : 182 س 11 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 720 .)

- جزاء الظلم للشيعه وعلل العداوه معهم

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن الجهم قال : كنت عند الرضا (عليه السلام) وعنده زيد بن موسى أخوه وهو يقول : يا زيد ! . . . إيّاک أن تهين من به تصول من شيعتنا فيذهب نورک . يا زيد ! إنّ شيعتنا إنّما أبغضهم الناس وعادوهم ، واستحلّوا دماءهم وأموالهم لمحبّتهم لنا ، واعتقادهم لولايتنا ، فإن أنت أسأت إليهم ظلمت نفسک ، وبطلت حقّک . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 235/2 ح 6 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 2116 .)

- الفقر مع الإيمان والولايه

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : خلف بن حمّاد قال : حدّثنى أبو سعيد الآدمىّ قال : حدّثنى أحمد بن عمر الحلبىّ قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) بمنى ، فقلت له : جعلت فداک ، كنّا أهل بيت غبطه وسرور ونعمه ، وإنّ اللّه قد (فى بعض النسخ و فى البحار : عطيّه .)

أذهب بذلک كلّه ، حتّى احتجنا إلى من كان يحتاج إلينا .

فقال (عليه السلام) لى : يا أحمد ! ما أحسن حالک يا أحمد بن عمر ؟ !

فقلت له : جعلت فداک ، حالى ما أخبرتک .

فقال لى : يا أحمد ! أيسرّک أنّک على بعض ما عليه هؤلاء الجبّارون ، ولک الدنيا مملوّه ذهباً ؟

فقلت له : لا واللّه ! يا ابن رسول اللّه ! فضحک .

ثمّ قال : ترجع من هيهنا إلى خلف ، فمن أحسن حالاً منک ، وبيدک صناعه لا تبيعها بملاء الدنيا ذهباً ، ألا

أُبشّرک ! ؟

[قلت : نعم ،] فقد سرّنی اللّه بک وبآبائک .

(ما بین المعقوفتین عن البحار .)

فقال لی أبو جعفر (علیه السلام) فی قول اللّه عزّوجلّ (وَكَانَ تَحْتَهُ و كَنزٌ لَّهُمَا) : لوح من ذهب فیه مکتوب : بسم اللّه الرحمن الرحیم ، لا إله إلّا (الکهف : 82/18 .)

اللّه ، محمّد رسول اللّه ، عجبت لمن أیقن بالموت کیف یفرح ؟ ! ومن یری الدنیا وتغیّر ها بأهلها کیف یرکن إلیها ؟ ! وینبغی لمن غفل عن اللّه أن لا یستبطی ء اللّه فی رزقه ، ولا یتّهمه فی قضائه .

ثمّ قال : رضیت یا أحمد ؟ !

قال : قلت : عن اللّه تعالی وعنکم أهل البیت .

(رجال الکشّیّ : 597 رقم 1116 . عنه البحار : 45/69 ح 56 .

قطعه منه فی (مدح أحمد بن عمر الحلبی) .)

- إعانه المؤمن

1 - المحدّث النوریّ ؛ : أصل لبعض قدمائنا ، عن محمّد بن صدقه قال : قال لی الرضا (علیه السلام) : یا محمّد بن صدقه ! طوبی لمؤمن مظلوم مغصوب مستضعف ، وویل للذی ظلمه وغصبه واستضعفه ، إنّ المؤمن لیظلم المؤمن ، ویغصبه ویستضعفه ، فعند ذلک فلیتوقّع سخط ربّه .

قلت : کیف یا سیّدی ! قد أحزننی ما ذکرته ، وأنا أبکی ؟

قال : أما علمت أنّ اللّه جلّ ذکره خلق الدنیا والآخره للمؤمنین ، فهم فیه شرکاء ، فمن أعطی شیئاً من حطام الدنیا ، ومنع أخاه منه ، کان ممّن ظلمه وغصبه واستضعفه ،

ومن فعل ما لزمه من أمر المؤمنين باهى اللّه تعالى به ملائكته .

(مستدرک الوسائل : 437/12 ح 14557 .)

- حقوق المؤمن

1 - العلّامه المجلسىّ ؛ : [نقلاً عن كتاب الصورى] بإسناده قال : سئل عن الرضا (عليه السلام) ماحقّ المؤمن على المؤمن ؟ فقال (عليه السلام) : إنّ من حقّ المؤمن على المؤمن المودّه له فى صدره ، والمواساه له فى ماله ، والنصره له على من ظلمه ، وإن كان فى ء للمسلمين وكان غائباً أخذ له بنصيبه ، وإذا مات فالزياره إلى قبره ، ولايظلمه ، ولايغشّه ، ولا يخونه ولايخذله ، ولا يغتابه ، ولا يكذّبه ، ولايقول له أُفّ ، فإذا قال له أُفّ فليس بينهما ولايه ، وإذا قال له : أنت عدوّى فقد كفّر أحدهما صاحبه ، وإذا اتّهمه إنماث الإيمان فى قلبه ، كما ينماث (ماث الشى ء موثاً من باب قال ، ويَمِيث مَيثاً من باب باع لُغَه : ذاب فى الماء . المصباح المنير : 584 .

)

الملح فى الماء .

ومن أطعم مؤمناً كان أفضل من عتق رقبه ، ومن سقى مؤمناً من ظمأ سقاه اللّه من الرحيق المختوم ، ومن كسى مؤمناً من عُرىً ، كساه اللّه من سندس وحرير الجنّه ، ومن أقرض مؤمناً قرضاً يريد به وجه اللّه عزّ وجلّ ، حسب له ذلک بحساب الصدقه حتّى يؤدّيه إليه ، ومن فرّج عن مؤمن كربةً من كرب الدنيا ، فرّج اللّه عنه كربةً من كرب الآخره ، ومن قضى لمؤمن حاجه كان أفضل من صيامه واعتكافه فى المسجد الحرام ، وإنّما المؤمن

بمنزله الساق من الجسد .

وإنّ أبا جعفر الباقر (عليه السلام) استقبل الكعبه وقال : الحمد للّه الذى كرّمک ، وشرّفک وعظّمک ، وجعلک مثابه للناس وأمناً ، واللّه لحرمه المؤمن أعظم حرمه منک ، ولقد دخل عليه رجل من أهل الجبل فسلّم عليه ، فقال له عند الوداع : أوصنى فقال (عليه السلام) : أوصيک بتقوى اللّه ، وبرّ أخيک المؤمن ، فأحببت له ماتحبّ لنفسک ، وإن سألک فأعطه ، وإن كفّ عنک فأعرض عليه ، لاتملّه فإنّه لايملّک ، وكن له عضداً ، فإن وجد عليک فلا تفارقه حتّى تسلّ سخيمته ، فإن غاب فاحفظه (سلّ الشى ء من الشى ء : انتزعه وأخرجه برفق . المعجم الوسيط : 440 .)

(السخيمه : الحِقد والضغينه . المعجم الوسيط : 422 .)

فى غيبته ، وإن شهد فاكنفه ، واعضده وزره وأكرمه ، والطف به ، فإنّه منک وأنت منه ، وفطرک لأخيک المؤمن ، وإدخال السرور عليه أفضل من الصيام ، وأعظم (فى المستدرک : ونظرک .)

أجراً .

(بحار الأنوار : 232/71 ضمن ح 28 ، عن كتاب قضاء الحقوق للصورى ، عنه مستدرک الوسائل : 45/9 ح 10160

قطعه منه فى (ما رواه عن الباقرعليه السلام) .)

- معاشره المؤمن

1 - الشيخ الصدوق ؛ : قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : من خرج فى حاجه ، ومسح وجهه بماء الورد ، لم يرهق وجهه قتر ولاذلّه ، ومن (قوله تعالى : وترهقهم ذِلّه ، أى تغشاهم . مجمع البحرين : 174/5 .)

(قَتَرَ عليه قَتراً وقُتوراً من بابى ضرب وقعد : ضيّق عليه فى النفقه . مجمع البحرين : 447/3 .)

شرب من سؤر أخيه المؤمن - يريد بذلک التواضع - أدخله اللّه الجنّه البتّه ، ومن تبسّم فى وجه أخيه المؤمن كتب اللّه له حسنه ، ومن كتب اللّه له حسنه لم يعذّبه .

(مصادقه الإخوان ضمن كتاب المواعظ : 52 ح 1 . عنه وسائل الشيعه : 120/12 ح 15821 ، ومستدرک الوسائل : 418/12 ح 14483 ، قطعه منه .)

- السعى فى حوائج المؤمن

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن معمّر بن خلّاد قال : سمعت أبا الحسن (عليه السلام) يقول : إنّ للّه عباداً (تقدّمت ترجمته فى (رؤياه) .)

فى الأرض يسعون فى حوائج الناس ، هم الآمنون يوم القيامه ، و من أدخل على مؤمن سروراً فرّح اللّه قلبه يوم القيامه .

(فى بعض النسخ والكتب : فرّج اللّه .)

(الكافى : 197/2 ح 2 . عنه وسائل الشيعه : 366/16 ح 21776 ، والبحار : 332/71 ح 106 ، والوافى : 666/5 ح 2826 .

مصادقه الإخوان : 70 ح 8 .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء ، عن الرضا (عليه السلام) : قال : من فرّج عن مؤمن فرّج اللّه عن قلبه يوم القيامه .

(الكافى : 200/2 ح 4 . عنه البحار : 321/71 ح 88

، ووسائل الشيعه : 372/16 ح 21794 ، والوافى : 672/5 ح 2840 .)

- فيمن حجب أخاه المؤمن

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد ، عن محمّد بن جمهور ، عن أحمد بن الحسين ، عن أبيه ، عن إسماعيل بن محمّد ، عن محمّد بن سنان قال : كنت عند الرضا صلوات اللّه عليه ، فقال لى : يا محمّد ! إنّه كان فى زمن بنى إسرائيل أربعه نفر من المؤمنين ، فأتى واحد منهم الثلاثه وهم مجتمعون فى منزل أحدهم فى مناظره بينهم ، فقرع الباب ، فخرج إليه الغلام فقال : أين مولاک ؟ فقال : ليس هو فى البيت . فرجع الرجل ودخل الغلام إلى مولاه ، فقال له : من كان الذى قرع الباب ؟ قال : كان فلان . فقلت له : لست فى المنزل ، فسكت ولم يكترث ، ولم يلمّ غلامه ، ولااغتمّ أحد منهم لرجوعه عن الباب ، وأقبلوا فى حديثهم ، فلمّا كان من الغد بكّر إليهم الرجل فأصابهم ، وقد خرجوا يريدون ضيعه لبعضهم ، فسلّم عليهم وقال : أنا معكم . فقالوا له : نعم ، ولم يعتذروا إليه ، وكان الرجل محتاجاً ضعيف الحال ، فلمّا كانوا فى بعض الطريق إذا غمامه قد أظلّتهم ، فظنّوا أنّه مطر فبادروا ، فلمّا استوت الغمامه على رؤوسهم ، إذا مناد ينادى من جوف الغمامه : أيّتها النار ! خذيهم ، وأنا جبرئيل رسول اللّه ، فإذا نار من جوف الغمامه قد اختطفت الثلاثه النفر ، وبقى الرجل مرعوباً يعجب ممّا نزل بالقوم ، ولايدرى ما السبب ؟ فرجع إلى المدينه ،

فلقى يوشع بن نون (عليه السلام) فأخبره الخبر ، ومارأى وما سمع . فقال يوشع بن نون (عليه السلام) : أما علمت أنّ اللّه سخط عليهم بعد أن كان عنهم راضياً وذلک بفعلهم بک . فقال : ومافعلهم بى ؟ فحدّثه يوشع . فقال الرجل : فأنا أجعلهم فى حلّ وأعفو عنهم . قال : لو كان هذا قبل لنفعهم ، فأمّا الساعه فلا ، وعسى أن ينفعهم من بعد .

(الكافى : 364/2 ح 2 ، عنه البحار : 370/13 ح 16 ، و191/72 ح 4 ، ووسائل الشيعه : 230/12 ح 16164 ، أشار إلى مضمونه ، والوافى : 992/5 ح 3451 .

قطعه منه فى (ما رواه عن يوشع بن نون عليه السلام) و (ما رواه عن جبرئيل عليه السلام) .)

- دفع شرّ السلاطين عن المؤمنين

1 - الشيخ الصدوق ؛ : فقد روى عن الرضا (عليه السلام) إنّه قال : إنّ للّه مع السلطان أولياء يدفع بهم عن أوليائه .

(المقنع : 122 ح 19 . عنه وسائل الشيعه : 193/17 ح 22330 .)

- فى فراسه المؤمن

1 - الصفّار؛ : حدّثنا محمّد بن عيسى ، عن سليمان الجعفرىّ (تقدّمت ترجمته فى (وضوء الرضا . . . $عليه السلام) .)

قال : كنت عند أبى الحسن (عليه السلام) قال : يا سليمان ! اتّق فراسه المؤمن ، فإنّه ينظر بنور اللّه ، فسكتُّ حتّى أصبت خلوه .

فقلت : جعلت فداک ، سمعتک تقول : اتّق فراسه المؤمن فإنّه ينظر بنور اللّه .

قال (عليه السلام) : نعم ، يا سليمان ! إنّ اللّه خلق المؤمن من نوره ، وصبغهم فى رحمته، وأخذ ميثاقهم لنا بالولايه ، والمؤمن أخو المؤمن لأبيه وأُمّه ، أبوه النور ، وأُمّه الرحمه ، وإنّما ينظر بذلک النور الذى خلق منه .

(بصائر الدرجات ، الجزء الثانى : 99 ح 1 . عنه وسائل الشيعه : 38/12 ح 15580 ، قطعه منه ، والبحار : 73/64 ح 1 .

المحاسن : 131 ح 1 ، عن أبى الحسن الرضاعليه السلام ، قطعه منه ، وبتفاوت فى السند . عنه البحار : 75/64 ح 6 .

مختصر بصائر الدرجات : 163 س 21 ، نحو ما فى البصائر .

فضائل الشيعه : 27 ح 21 ، عن الصادق (عليه السلام) .)

- ابتعاد المؤمن المحبّ لآل البيت (عليهم السلام) : عن شرب الخمر

1 - الحافظ رجب البرسىّ : فى روايه : إنّ رجلاً من المنافقين قال لأبى الحسن الثانى (عليه السلام) : « إنّ من شيعتكم قوماً يشربون الخمرَ على الطريق » .

فقال : . . . « اللّه أكرمُ أن يجمع فى قلب المؤمن بين رسيس الخمر وحبّنا أهل البيت »

. . . .

(مشارق أنوار اليقين : 182 س 11 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 720 .)

- أوصاف المؤمن

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق ، ومحمّد بن أحمد السنانىّ ، والحسين بن إبراهيم بن أحمد المكتّب رحمهم اللّه قالوا : حدّثنا أبو الحسين محمّد بن أبى عبد اللّه الكوفىّ ، عن سهل بن زياد الآدمىّ ، عن عبد العظيم بن عبد اللّه الحسنىّ ، عن محمود بن أبى البلاد ، عن إبراهيم بن أبى محمود قال : قال الرضا (عليه السلام) : المؤمن الذى إذا أحسن استبشر ، وإذا أساء استغفر ، والمسلم الذى يسلم المسلمون من لسانه ويده ، ليس منّا من لم يأمن جاره بوائقه .

(البائقه : الداهيه ، والشرّ ، والجمع بوائق . المعجم الوسيط : 77 .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 24/2 ح 3 . عنه البحار : 259/68 ح 2 ، و151/71 ح 7 ، قطعه منه .

وسائل الشيعه : 127/12 ح 15842 ، عن معانى الأخبار ولم نعثر عليه فى مظانّه .

قطعه منه فى (موعظته عليه السلام فى حقّ الجار) .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن أحمد بن موسى قال : حدّثنا محمّد بن أبى عبد اللّه الكوفىّ ، عن سهل بن زياد الآدمىّ ، عن مبارك مولى الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) قال : لايكون المؤمن مؤمناً حتّى يكون فيه ثلاث خصال : سنّه من ربّه ، وسنّه من نبيّه ، وسنّه من وليّه ،

فأمّا السنّه من ربّه فكتمان سرّه ، قال اللّه جلّ جلاله : (عَلِمُ الْغَيْبِ فَلَايُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ ى أَحَدًا * إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِن رَّسُولٍ) .

(الجنّ : 26/72 - 27 .)

وأمّا السنّه من نبيّه فمداراه الناس ، فإنّ اللّه عزّ وجلّ أمر نبيّه بمداراه الناس فقال : (خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَهِلِينَ) .

(الأعراف : 199/7 .)

وأما السنّه من وليّه فالصبر فى البأساء والضرّاء ، يقول اللّه عزّ وجلّ : (وَالصَّبِرِينَ فِى الْبَأْسَآءِ وَالضَّرَّآءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُوْلَـٰٓئِكَ الَّذِينَ صَدَقُواْ وَأُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ) .

(البقره : 177/2 .)

(الأمالى : 270 ، المجلس 53 ح 8 ، عنه البحار : 418/72 س 5 ، مثله . عنه وعن العيون والكافى ، البحار : 39/24 ح 16 ، و280/64 ح 5 ، ونور الثقلين : 111/2 ح 406 ، قطعه منه .

الكافى : 241/2 ح 39 ، بتفاوت ، عنه وعن العيون والأمالى ، وسائل الشيعه : 193/15 ح 20256 ، قطعه منه ، والوافى : 168/4 ح 1773 .

إرشاد القلوب : 135 س 5 .

روضه الواعظين : 462 س 12 .

تحف العقول : 442/5 س 3 ، بتفاوت ، عنه البحار : 334/75 ح 1 .

معانى الأخبار : 184 ح 1 .

التمحيص : 67 ح 159 ، عنه مستدرک الوسائل : 37/9 ح 10138 .

مشكاه الأنوار : 85 س 13 .

عيون أخبار الرضاعليه السلام : 256/1 ح 9 بتفاوت ، عنه نور الثقلين : 444/5 ح 61 ، والبرهان :

55/2 ح 1 .

كشف الغمّه : 292/2 س 16 .

الخصال : 82 ح 7 ، عنه وعن التمحيص ، والخصال والمعانى ، البحار : 68/72 ح 2 ، و417 ح 71 .

صفات الشيعه ضمن الكتاب المواعظ للصدوق : 252 ح 61 .

قطعه منه فى (سوره البقره : 177/2) و (سوره الأعراف : 199/7) و (سوره الجنّ : 26/72 - 27) و (صبرهم عليهم السلام فى البأساء والضرّاء) .)

3 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن يعقوب بن يزيد ، عن عبيد بن هلال قال : سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : إنّى أحبّ أن يكون المؤمن محدَّثاً .

قال : قلت : وأىّ شى ء المحدَّث ؟ قال (عليه السلام) : المفهّم .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 307/1 ح 68 . عنه وعن المعانى ، البحار : 161/1 ح 1 .

معانى الأخبار : 172 ح 1 .)

4 - أبو الفضل الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : المؤمن لا يكون ذليلاً ، ولا يكون ضعيفاً .

(مشكاه الأنوار : 260 س 21 .)

- عدم رؤيه الشيعه فى النار

1 - الحسينىّ الإسترآبادىّ ؛ : الشيخ أبو جعفر محمّد بن بابويه ، قال : حدّثنا محمّد بن علىّ ماجيلويه بإسناده عن رجاله ، عن حنظله ، عن ميسره قال : سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : واللّه لايرى منكم فى النار

إثنان ، لاواللّه ولاواحد .

قال : قلت : فأين ذلک من کتاب اللّه ؟ قال (علیه السلام) : فأمسک عنّی سنه .

قال : فإنّی (کنت) معه ذات یوم فی الطواف إذ قال لی : یا میسره ! الیوم أذن لی فی جوابک عن مسأله کذا .

قال : فقلت : فأین هو من القرآن ؟ قال (علیه السلام) : فی سوره الرحمن وهو قول اللّه عزّ وجلّ : (فَيَوْمَئِذٍ لَّا يُسْئَلُ (منکم) عَن ذَنبِهِ ى إِنسٌ وَلَا جَآنٌّ) .

(الرحمن : 39/55 .)

فقلت له : لیس فیها منکم . قال (علیه السلام) : إنّ أوّل من غیّرها ابن أروی ، وذلک أنّها حجّه علیه وعلی أصحابه ، ولو لم یکن فیها (منکم) لسقط عقاب اللّه عن خلقه ، إذ لم یسئل (عن) ذنبه إنس ولاجانّ ، فلمن یعاقب إذاً یوم القیامه ؟ .

(تأویل الآیات الظاهره : 617 س 3 ، عنه مقدّمه البرهان : 37 ، س 16 .

البرهان : 268/4 ح 2 ، و3 عن کتاب بشارات الشیعه للصدوق .

تفسیر فرات الکوفیّ : 461 ح 604 ، وفیه : اسماعیل بن إبراهیم معنعناً عن میسره بن فلان ، وبتفاوت .

قطعه منه فی (سوره الرحمن : 39/55) .)

- رفع القلم عن الشیعه وعلّتها

1 - الشیخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن عمرو بن علیّ البصریّ قال : حدّثنا أبو الحسن صالح بن شعیب الغریانیّ من قری الغازیات قال : حدّثنا زید بن محمّد البغدادیّ قال : حدّثنا

علىّ بن أحمد العسكرىّ قال : حدّثنا عبد اللّه بن داود بن قبيصه الأنصارىّ ، عن موسى بن علىّ القرشىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : رفع القلم عن شيعتنا .

فقلت : يا سيّدى ! كيف ذاک ؟

قال (عليه السلام) : لأنّهم أخذ عليهم العهد بالتقيّه فى دوله الباطل ، يأمن الناس ويخوّفون ويكفرون فيناً ولا نكفر فيهم ، ويقتلون بنا ولا نقتل بهم ، ما من أحد من شيعتنا ارتكب ذنباً أو خطأً إلّا ناله فى ذلک غمّ يمحّص عنه ذنوبه ، ولو أنّه أتى بذنوب بعدد القطر والمطر ، وبعدد الحصى والرمل ، وبعدد الشوک والشجر ، فإن لم ينله فى نفسه ففى أهله وماله ، فإن لم ينله فى أمر دنياه وما يغتمّ به تخايل له منامه ما يغتمّ به ، فيكون ذلک تمحيصاً لذنوبه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 236/2 ح 8 . عنه البحار : 199/65 ح 2 .

قطعه منه فى (التقيّه وحقيقه التشيّع) .)

2 - أبو علىّ الإسكافىّ ؛ : عن زكريّا بن آدم قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فقال : يازكريّا بن آدم ! شيعه علىّ (عليه السلام) رفع عنهم القلم .

قلت : جعلت فداک ، فماالعلّه فى ذلک ؟ قال (عليه السلام) : لأنّهم أُخّروا فى دوله الباطل ، يخافون على أنفسهم ، ويحذرون على إمامهم ، يازكريّا بن آدم ! ماأحد من شيعه علىّ أصبح صبيحه أتى بسيّئه ، أو ارتكب ذنباً ، إلّا أمسى وقد ناله غمّ ،

حُطّ عنه سيّئه ، فكيف يجرى عليه القلم ؟ !.

(كتاب التمحيص : 41 ح 42 . عنه البحار : 146/65 ح 94 .)

- الاستعانه بدعاء الشيعه لشفاء المريض

1 - ابنا بسطام النيسابوريّان » : حدّثنا عبد اللّه بن بسطام قال : حدّثنا محمّد بن خلف ، عن الوشّاء قال : قال لى الرضا (عليه السلام) : إذا مرض أحدكم فليأذن للناس يدخلون عليه ، فإنّه ليس من أحد إلّا وله دعوه مستجابه ، ثمّ قال : ياوشّاء ! قلت لبّيک ! يا سيّدى ومولاى ، قال : فهمت ماأخبرتک ؟

قلت : يا ابن رسول اللّه ! نعم ، قال : أتدرى من الناس ؟

قلت : بلى ، أمّه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

قال : الناس هم الشيعه .

(طبّ الأئمّهعليهم السلام : 16 س 5 . عنه البحار : 218/78 ح 13 ، بتفاوت ، ووسائل الشيعه 414/2 ح 2508 .

الكافى : 117/3 ح 2 ، قطعه منه ، بسند آخر عن أبى الحسن . عنه الوافى : 217/24 ح 23924 .

مكارم الأخلاق : 346 س 6 ، قطعه منه ، مرسلاً عن أبى الحسن عليه السلام .)

الفصل الثالث : الطبّ ومعالجه الأمراض

(أ) - التداوى بالأدويه

(1

- الطبائع الأربعه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنا أحمد بن أبى عبد اللّه ، عن غير واحد ، عن أبى طاهر بن أبى حمزه عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : الطبائع أربعه : فمنهنّ البلغم وهو خصم جدل ، ومنهنّ الدم وهو عبد زنجىّ ، وربما قتل العبد سيّده ، ومنهنّ الريح وهو ملک يدارى ، ومنهنّ المرّه ، وهيهات هيهات ، هى الأرض إذا ارتجّت ارتجّت

بما عليها .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 79/2 ح 11 . عنه وعن العلل ، البحار : 295/58 ح 5 .

علل الشرائع : 106 ، ب 96 ح 2 .)

- منافع الباقلاّ :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن الرضا (عليه السلام) قال : أكل الباقلى يمخّخ الساقين ويولّد الدم الطرىّ .

(الكافى : 344/6 ح 2 ، عنه طبّ الأئمّهعليهم السلام للشبّر : 203 س 8 .

المحاسن : 506 ح 647 ، عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 130/25 ح 31416 .

مكارم الأخلاق : 173 س 18 ، عنه وعن المحاسن ، البحار : 265/63 ح 1 .

قطعه منه فى (منافع الباقلاّ) .)

- منافع أكل الرمّان الحلو :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن خالد ، عن الحسين بن سعيد ، عن عمروبن إبراهيم ، عن الخراسانىّ قال : أكل الرمّان الحلو (فى المحاسن : الحسن بن سعيد .)

يزيد فى ماء الرجل ، ويحسّن الولد .

(الكافى : 355/6 ح 17 ، عنه وسائل الشيعه : 155/25 ح 31502 .

المحاسن : 546 ح 859 ، عنه وسائل الشيعه : 154/25 ح 31499 ، وفيه : عن الخراسانىّ (يعنى الرضاعليه السلام) ، والبحار : 164/63 ح 46 ، و82/101 ح 32 .

قطعه منه فى (منافع أكل الرمّان الحلو) .)

-

منافع الإجّاص :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن زياد القندىّ ، قال : دخلت على ال رضا (عليه السلام) وبين يديه تور فيه إجّاص أسود فى إبّانه فقال : إنّه هاجت بى حراره وأرى الإجّاص يطفى ء الحراره ، ويسكّن الصفراء ، وإنّ اليابس يسكّن الدم ، [ويسكّن الداء الدوىّ] ، وهو للداء دواء بإذن اللّه عزّ وجلّ .

(مكارم الأخلاق : 165 س 10 .

تقدّم الحديث أيضاً فى رقم 716 .)

- أثر الخضاب للجنب :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : من كتاب اللباس ، عن علىّ بن موسى (عليه السلام) قال : يكره أن يختضب الرجل وهو جنب .

وقال (عليه السلام) : من اختضب وهو جنب ، أو أجنب فى خضابه لم يؤمن عليه أن يصيبه الشيطان بسوء .

(مكارم الأخلاق : 78 س 5 . عنه البحار : 64/78 ح 43 ، ووسائل الشيعه : 223/2 ح 1992 .)

- منافع الهندباء :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن محمّد بن إسماعيل قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : الهندباء شفاء من ألف داء ، ما من داء فى جوف ابن آدم إلّا قمعه الهندباء .

قال : ودعا به يوماً لبعض الحشم وكان تأخذه الحمّى والصداع ، فأمر أن يدقّ وصيّره على قرطاس ، وصبّ عليه دهن البنفسج ، ووضعه على جبينه .

ثمّ قال : أما إنّه يذهب بالحمّى ، وينفع من الصداع ، ويذهب به .

(الكافى : 363/6 ح 9 ، عنه وسائل الشيعه : 183/25 ح 31603 ، بتفاوت ، والبحار : 215/59 ح 4 ، وطبّ الأئمّهعليهم السلام للشبّر : 244 س 8 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 115/3 ح 2694 .

مكارم الأخلاق : 168 س 5 ، عنه البحار : 20 . 9/63 ، ضمن ح 23 .

قطعه منه فى (منافع الهندباء) .)

- منافع شرب الماء :

1 - البرقىّ ؛ : عن ياسر الخادم ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : لابأس بكثره شرب الماء على الطعام ، وأن لايكثر منه .

وقال : أرأيت لو أنّ رجلاً أكل مثل ذا طعاماً ، (وجمع يديه كلتيهما لم يضمّهما ، ولم يفرّقهما) ، ثمّ لم يشرب عليه الماء ، أليس كانت تنشقّ معدته .

(المحاسن : 572 ح 16 ، عنه وعن المكارم ، البحار : 457/63 ح 43 .

الكافى : 382/6 ح 3 بتفاوت ، عنه وعن المحاسن ، وسائل الشيعه : 236/25 ح 31780 .

مكارم الأخلاق : 146 س 7 بتفاوت .

قطعه منه فى (منافع شرب الماء) .)

- ما ينفع للعطاش :

1 - الراوندىّ ؛ : روى عن أبى هاشم الجعفرىّ قال : كنت فى مجلس الرضا (عليه السلام) فعطشت عطشاً شديداً ، وتهيّبته أن أستسقى فى مجلسه .

فدعا بماء ، فشرب منه جرعه ثمّ قال : يا أبا هاشم ! اشرب فإنّه بارد طيّب ، فشربت ، ثمّ عطشت عطشه أخرى ، فنظر إلى الخادم وقال : شربه

من ماء وسويق وسكّر ، ثمّ قال له : بل السويق ، وانثر عليه السكّر بعد بلّه ، وقال : اشرب ياأباهاشم ! فإنّه يقطع العطش .

(الخرائج والجرائح : 660/2 ح 3 .

تقدّم الحديث أيضاً فى ج 1 رقم 399 .)

- منافع الكرفس :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عن أحمد بن أبى عبد اللّه ، عن نوح بن شعيب النيسابورىّ ، عن محمّد بن الحسن بن علىّ بن يقطين فيما أعلم ، عن نادر الخادم قال : ذكر أبو الحسن (عليه السلام) الكرفس فقال : أنتم تشتهونه ، (تقدّمت ترجمته فى (أكله عليه السلام الحمّص المطبوخ) .)

وليس من دابّه إلّا وهى تحتكّ ، به .

(فى نسخه تحبّه . وفى المحاسن : تحنّك .)

(أى تحكّ نفسها عليه ، وذالک أنّ الدوابّ يعرفن نفعها ، فيتداوين بها .)

(الكافى : 366/6 ح 2 ، عنه طبّ الأئمّهعليهم السلام للشبّر : 255 س 8 ، عنه وعن المحاسن ، وسائل الشيعه : 193/25 ح 31643 .

المحاسن : 515 ح 706 ، عنه البحار : 240/63 ح 4 .)

- أثر أكل البطّيخ على الريق :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن ياسر الخادم ، عن الرضا (عليه السلام) قال : البطّيخ على الريق يورث الفالج ، نعوذ باللّه منه .

(الكافى : 361/6 ح 1 ، عنه وعن المحاسن والمكارم ، طبّ الائمّهعليهم السلام للشبّر : 241 س 3 .

المحاسن : 557

ح 921 ، عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 175/25 ح 31573 .

والبحار : 203/59 ح 3 .

مكارم الأخلاق : 175 س 20 ، و370 س 12 ، عنه وعن المحاسن ، البحار : 194/63 ح 7 ، و8 .)

- معالجه وجع الظهر بالحمّص :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن الرضا (عليه السلام) قال : الحمّص جيّد لوجع الظهر ، وكان يدعو به قبل الطعام وبعده .

(الكافى : 343/6 ح 4 ، عنه طبّ الأئمّهعليهم السلام للسيّد الشبّر : 201 س 3 .

المحاسن : 505 ح 643 ، عنه البحار : 263/63 ح 1 ، عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 126/25 ح 31403 .

قطعه منه فى (أكله عليه السلام الحمّص) .)

- حِميةُ المريض :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن إبراهيم بن إسحاق ، عن عبد اللّه بن أحمد ، عن إسماعيل الخراسانىّ ، عن الرضا (عليه السلام) قال : ليس الحِميَه (حَمَى المريضَ حِمْيَه : منعه ما يضرّه . المعجم الوسيط : 200 .)

من الشى ء تركه ، إنّما الحِميَه من الشى ء الإقلال منه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 309/1 ح 72 . عنه وعن المعانى ، البحار : 140/59 ح 1 ،

ومستدرک الوسائل : 450/16 ح 20516 .

معانى الأخبار : 238 ح 1 .

كشف الغمّه : 309/2 س 13 .)

- منافع أكل اللحم :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن الحسين بن خالد قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ الناس يقولون : إنّ من لم يأكل اللحم ثلاثه أيّام ساء خلقه .

فقال (عليه السلام) : كذبوا ، ولكن من لم يأكل اللحم أربعين يوماً تغيّر خلقه وبدنه ، وذلک لانتقال النطفه فى مقدار أربعين يوماً .

(الكافى : 309/6 ح 2 .

المحاسن : 466 ح 437 . عنه البحار : 67/63 ح 46 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 40/25 ح 31107 .)

- معالجه البلغم بالسكّر الطبرزد :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن سهل ، عن الرضا (عليه السلام) ، أو قال : بعض أصحابنا ، عن الرضا (عليه السلام) ، قال : السكّر الطبرزد ، يأكل البلغم أكلاً .

(الكافى : 333/6 ح 4 ، و334 ح 10 ، وفيه : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن ياسر ، عن الرضاعليه السلام . . . ، عنه وسائل الشيعه : 105/25 ح 31334 ، وطبّ الأئمّهعليهم السلام للسيّد الشبّر : 181 س 8 ، والفصول المهمّه للحّر العاملى : 87/3 ح 2635 .

المحاسن : 501 ح

627 ، عنه البحار : 297/63 ح 1 ، عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 106/25 ح 31337 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 88/3 ح 2637 .)

- خواصّ ترک العشاء :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن بعض الأهوازيّين ، عن الرضا (عليه السلام) قال : قال : إنّ فى الجسد عرقاً يقال له : العشاء ، فإن ترک الرجل العشاء لم يزل يدعو عليه ذلک العرق إلى أن يصبح يقول : أجاعک اللّه كما أجعتنى ، وأظمأک اللّه كما أظمأتنى ، فلايدعنّ أحدكم العشاء ولو بلقمه من خبز ، أو شربه من ماء .

(الكافى : 289/6 ح 12 . عنه وسائل الشيعه : 329/24 ح 30683 ، والبحار : 347/63 ح 26 ، وتعليقه مفتاح الفلاح للخواجوئى : 384 س 6 .)

- ما يهضم الأترج :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : الخبز اليابس يهضم الأترج .

(الكافى : 360/6 ح 4 . عنه وسائل الشيعه : 172/25 ح 31559 ، والبحار : 275/63 ح 8 ، وطبّ الأئمّهعليهم السلام للشبّر : 236 س 1 .)

- منافع السداب :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) ، قال : السداب يزيد فى العقل ، غير أنّه ينثر ماء الظهر .

(مكارم الأخلاق :

171 س 5 . عنه البحار : 241/63 ح 3 ، ومستدرک الوسائل : 421/16 ح 20415 .

يأتى الحديث أيضاً فى (منافع السداب) .)

- مضرّات شرب الخمر :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن أحمد؛ ، عن أبيه قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسين بن خالد قال : قلت لل رضا (عليه السلام) : إنّا روينا عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنّ من شرب الخمر لم تحسب صلاته أربعين صباحاً .

فقال (عليه السلام) : صدقوا .

فقلت : وكيف لا تحسب صلاته أربعين صباحاً ، لا أقلّ من ذلک ولا أكثر ؟

قال (عليه السلام) : لأنّ اللّه تبارک وتعالى قدّر خلق الإنسان ، فصيّر النطفه أربعين يوماً ، ثمّ نقلها فصيّرها علقه أربعين يوماً ، ثمّ نقلها فصيّرها مضغه أربعين يوماً ، وهكذا إذا شرب الخمر بقيت فى مثانته على قدر ما خلق منه ، وكذلک يجتمع (فى الكافى والتهذيب : مشاشه .)

غذاؤه وأكله وشربه تبقى فى مثانته أربعين يوماً .

(علل الشرائع : 345 ، ب 52 ح 1 ، عنه نور الثقلين : 532/3 ح 39 ، والبحار : 135/76 ح 30 .

تهذيب الأحكام : 108/9 ح 468 .

المحاسن : 329 ح 86 ، مختصراً .

الكافى : 402/6 ح 12 ، عنه البحار : 326/53 س 7 ، وفيه : عن الكاظم عليه السلام ، قطعه منه . و357/57 ح 41 ، عنه وعن العلل والمحاسن والتهذيب ، وسائل الشيعه

: 299/25 ح 31956 .

الفصول المهمّه للحرّ العاملى : 145/3 ، ح 2755 .

قطعه منه فى (ما رواه عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم) .)

- معالجه وجع الظهر بالحمّص :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن الرضا (عليه السلام) قال : الحمّص جيّد لوجع الظهر ، وكان يدعو به قبل الطعام وبعده .

(الكافى : 343/6 ح 4 ، عنه طبّ الأئمّهعليهم السلام للسيّد الشبّر : 201 س 3 .

المحاسن : 505 ح 643 ، عنه البحار : 263/63 ح 1 ، عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 126/25 ح 31403 .

قطعه منه فى (أكله عليه السلام الحمّص) .)

- معالجه الفم واللسان :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو حامد أحمد بن علىّ بن الحسين الثعالبىّ قال : حدّثنا أبو أحمد عبد اللّه بن عبد الرحمن المعروف بالصفوانىّ قال : قد خرجت قافله من خراسان إلى كرمان فقطع اللصوص عليهم الطريق وأخذوا منهم رجلاً اتّهموه بكثره المال فبقى فى أيديهم مدّه يعذّبونه ليفتدى منهم نفسه ، وأقاموه فى الثلج وملؤوا فاه من ذلک الثلج ، فشدّوه فرحمته امرأه من نسائهم فأطلقته وهرب ، فانفسد فمه ولسانه حتّى لم يقدر على الكلام ، ثمّ انصرف إلى خراسان وسمع بخبر علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) وأنّه بنيسابور ، فرأى فيما يرى النائم كأنّ قائلاً يقول له : إنّ ابن رسول (صلى الله

عليه وآله وسلم) قد ورد خراسان فسله عن علّتک فربما يعلمک دواء تنتفع به .

قال : فرأيت كأنّى قد قصدته (عليه السلام) وشكوت إليه ما كنت دفعت إليه ، وأخبرته بعلّتى فقال لى : خذ من الكمّون والسعتر والملح ، ودقّه وخذ منه فى (الكَمّون : نبات زراعىّ عشبىّ حولىّ من الفصيله الخيميّه ، وأصنافه كثيره .

المعجم الوسيط : 799 .)

(السعتر : نباتٌ من فصيله الشفويّات ، طيّب الراحه ، زهره أبيض إلى الغبره يستعمل بعض أنواعه فى الطب وفى صنع العطور . المنجد : 333 .)

فمک مرّتين أو ثلاثاً ، فإنّک تعافى .

فانتبه الرجل من منامه ولم يفكّر فيما كان رأى فى منامه ولا أعتدّ به حتّى ورد باب نيسابور ، فقيل له : إنّ علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) قد ارتحل من نيسابور وهو برباط سعد؛ فوقع فى نفس الرجل أن يقصده ويصف له أمره ليصف له ما ينتفع به من الدواء ، فقصده إلى رباط سعد فدخل إليه فقال له : يا ابن رسول اللّه ! كان من أمرى كيت وكيت ، وقد انفسد علىّ فمى ولسانى حتّى لاأقدر على الكلام إلّا بجهد فعلّمنى دواء أنتفع به .

فقال الرضا (عليه السلام) : ألم أعلّمک ؟ اذهب فاستعمل ما وصفته لک فى منامک .

فقال له الرجل : يا ابن رسول اللّه ! إن رأيت أن تعيده علىّ .

فقال (عليه السلام) لى : خذ من الكمّون والسعتر والملح فدقّه وخذ منه فى فمک مرّتين أو ثلاثاً فإنّک ستعافى .

قال الرجل :

فاستعملت ما وصف لى فعوفيت .

قال أبو حامد أحمد بن علىّ بن الحسين الثعالبىّ : سمعت أبا أحمد عبد اللّه بن عبد الرحمن المعروف بالصفوانىّ يقول : رأيت هذا الرجل وسمعت منه هذه الحكايه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 211/2 ح 16 ، عنه مدينه المعاجز : 62/7 ح 2165 ، والبحار : 124/49 ح 6 ، و159/59 ح 1 ، وإثبات الهداه : 267/3 ح 54 .

إعلام الورى : 57/2 س 17 .

المناقب لابن شهرآشوب : 344/4 س 14 ، باختصار .

الثاقب فى المناقب : 484 ح 413 ، بتفاوت يسير .

كشف الغمّه : 314/2 س 12 ، بتفاوت .

قطعه منه فى (علمه بالوقائع العامّه) .)

2)

- معالجه برد الرأس :

1 - ابنا بسطام النيسابوريّان » : . . . علىّ بن يقطين قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّى أجد برداً شديداً فى رأسى ، حتّى إذا هبّت علىّ الرياح كدت أن يغشى علىّ .

فكتب لى : عليک بسعوط العنبر ، والزنبق بعد الطعام ، تعافى منه بإذن اللّه جلّ جلاله .

(طبّ الأئمّهعليهم السلام : 87 س 17 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2485 .)

- معالجه دوام خروج دم الحيض :

1 - ابنا بسطام النيسابوريّان » : . . . الحسن بن خالد قال : كتبت امرأه إلى الرضا (عليه السلام) تشكو إليه دوام الدم بها ، فكتب إليها : تأخذين إن شاءاللّه كفّاً من كزبره ، ومثله سماقاً ، فانقعيه ليله تحت

النجوم ، ثمّ اغليه بالنار فى خزفه ، فاشربى منه قدر سُكرُجَه ، يُقطع عنک الدم إلّا فى أوان الحيض .

(طبّ الأئمّهعليهم السلام : 64 س 2 ، و101 س 4 ، بتفاوت .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2554 .)

- الاحتجام والتنوير يوم الأربعاء :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل (رضى الله عنه) قال : حدّثنا عبد اللّه بن جعفر الحميرىّ ، عن إبراهيم بن هاشم ، عن أحمد بن عامر الطائىّ قال : سمعت أبا الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يقول : يوم الأربعاء يوم نحس مستمرّ ، من احتجم فيه خيف عليه أن تخضرّ محاجمه ، ومن تنوّر فيه خيف عليه البرص .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 248/1 ح 2 . عنه البحار : 363/11 ح 23 ، 44/56 ح 5 ، ووسائل الشيعه : 355/11 ح 15002 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن أحمد الدقّاق البغدادىّ قال :

كتبت إلى أبى الحسن الثانى (عليه السلام) . . . أسأله عن الحجامه يوم الأربعاء لا يدور ؟

فكتب (عليه السلام) : من احتجم فى يوم الأربعاء لا يدور ، خلافاً على أهل الطيره ، عوفى من كلّ آفه ، ووقى من كلّ عاهه ، ولم تخضرّ محاجمه .

(الخصال : 386 ح 72 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2503 .)

- منافع أكل التين :

1 - البرقىّ ؛ : عن أحمد بن محمّد بن أبى

نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : التين يذهب بالبخر ويشدّ العظم ، وينبت الشعر ، ويذهب بالداء حتّى لا يحتاج معه إلى دواء .

وقال : التين أشبه شى ء بنبات الجنّه ، وهو يذهب بالبخر .

(المحاسن : 554 ح 903 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 169/25 ح 31554 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 111/3 ح 2688 .

الكافى : 358/6 ح 1 ، بتفاوت يسير .

مكارم الأخلاق : 164 س 2 ، قطعه منه . عنه وعن المحاسن ، البحار : 185/63 ح 2 .)

- منافع السفرجل :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : عليكم بالسفرجل ، فإنّه يزيد فى العقل .

(مكارم الأخلاق : 162 س 16 .)

- منافع التفّاح :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) ، قال : التفّاح نافع من خصال : من السحر ، والسمّ ، واللمم ، وممّا يعرض من الأمراض ، والبلغم العارض ، وليس من شى ء أسرع منفعه منه .

(مكارم الأخلاق : 163 س 17 .)

- منافع الخلّ والملح :

1 - البرقىّ ؛ : عن محمّد بن علىّ الهمدانىّ : إنّ رجلاً كان عند أبى الحسن الرضا (عليه السلام) بخراسان ، فقدّمت إليه مائده عليها خلّ وملح ، فافتتح (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام) : هذا مثل هذا - يعنى الخلّ - يشدّ الذهن ، ويزيد

فى العقل .

(المحاسن : 487 ح 554 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 رقم 1780 .)

- منافع الزيت :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : وقال الرضا (عليه السلام) : نعم الطعام الزيت ، يطيب النكهه ، ويذهب بالبلغم ، ويصفّى اللون ، ويشدّ العصب ، ويذهب بالوصب ، ويطفى ء الغضب .

(مكارم الأخلاق : 180 س 20 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج ف 2 - 5 رقم 1806 .)

- خواصّ أكل اللبان :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : أطعموا حبالاكم اللبان ، فإن يكن فى بطنهنّ غلام ، خرج ذكىّ القلب ، عالماً شجاعاً ، وإن يكن جاريه ، حسن خَلقها وخُلقها ، وعظمت عجيزتها ، وحظيت عند زوجها .

(مكارم الأخلاق : 184 س 18 .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف 2 - 5 رقم 1807 .)

- منافع الشعير :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . يونس ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : فضل خبز الشعير على البرّ كفضلنا على الناس ، وما من نبىّ إلّا وقد دعا لآكل الشعير وبارک عليه ، ومادخل جوفاً إلّا وأخرج كلّ داء فيه . . . .

(الكافى : 304/6 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 رقم 1810 .)

- منافع السلق :

1 - البرقىّ ؛ : عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : قال أبو الحسن

الرضا (عليه السلام) : . . . فعليک بالسلق . . . فيه شفاء من الأدواء ، وهو يغلّظ العظم ، و ينبت اللحم . . .

وفى حديث آخر : قال : يشدّ العقل ويصفّى الدم .

(المحاسن : 519 ح 725 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 رقم 1815 .)

2 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . نعم البقله السلق .

(مكارم الأخلاق : 171 س 20 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 2150 .)

- منافع السفرجل :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : عليكم بالسفرجل ، فإنّه يزيد فى العقل .

(مكارم الأخلاق : 162 س 16 .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف 2 - 5 رقم 1816 .)

- منافع الكحل :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : قال : [و] عليک بالإثمد ، فإنّه يجلو البصر ، وينبت الأشفار ، ويطيّب النكهه ، ويزيد فى الباه .

(مكارم الأخلاق : 42 س 19 .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف 2 - 5 رقم 1843 .)

- منافع الباذنجان :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . الحسين بن أبى غندر ، عن أبى الحسن موسى ، وأبى الحسن الرضا (عليهماالسلام) قالا : الباذنجان عند جِداد النخل لا داء فيه .

(الأمالى : 668 ح 1402 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 رقم 1800 .)

- خواصّ

الباذنجان والباذورج :

1 - ابنا بسطام النيسابوريّان » : عن الرضا (عليه السلام) أنّه كان يقول لبعض قهارمته : استكثروا لنا من الباذنجان ، فإنّه حارّ فى وقت البرد ، بارد فى وقت الحرّ ، معتدل فى الأوقات كلّها ، جيّد فى كلّ حال . . . .

(طبّ الأئمّهعليهم السلام : 139 س 16 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 رقم 1805 .)

- منافع التين :

1 - ابنا بسطام النيسابوريّان » : . . . محمّد بن عرفه قال : كنت بخراسان أيّام الرضا (عليه السلام) والمأمون ، فقلت للرضا (عليه السلام) : يا ابن رسول اللّه ! ما تقول فى أكل التين ؟

قال (عليه السلام) : هو جيّد للقولنج ، فكلوه .

(طبّ الأئمّهعليهم السلام : 137 س 12 ،

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 رقم 1804 .)

- مضرّات التخلّل بعود الرمّان وقضيب الريحان :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : من كتاب طبّ الأئمّ (عليهم السلام) : ، عن الرضا (عليه السلام) قال : لاتخلّلوا بعود الرمّان ، ولابقضيب الريحان ، فإنّهما يحرّكان عرق الجذام . . . .

(مكارم الأخلاق : 143 س 12 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 رقم 1781 .)

- معالجه الصداع بدُهن البنفسج :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : سهل بن زياد ، عن علىّ بن أسباط ، رفعه ، قال : دهن الحاجبين بالبنفسج يذهب بالصداع .

(تقدّمت

ترجمته فی (وقت صلاه المغرب والعشاء) .)

(الکافی : 522/6 ، ح 9 . عنه وسائل الشیعه : 165/2 ، ح 1827 ، والبحار : 59/ 223 ، ح 9 .)

- معالجه الیرقان :

1 - محمّد بن یعقوب الکلینیّ ؛ : عن محمّد بن عیسی ، عن علیّ بن مهزیار ، قال : تغدّیت مع أبی جعفر (علیه السلام) فأتی بقطاه ، فقال : إنّه مبارک ، (قطاه : طائر فی حجم الحمام ، المنجد : 642 .)

وکان أبی (علیه السلام) یعجبه ، وکان یأمر أن یطعم صاحب الیرقان یشوی له ، فإنّه ینفعه .

(الکافی : 312/6 ، ح 5 . عنه البحار : 43/62 ، ح 2 ، ووسائل الشیعه : 49/25 ، ح 31141 ، وطبّ الأئمّهعلیهم السلام للسیّد شبّر : 165 ، س 22 ، و380 ، س 19 ، بتفاوت .

الفصول المهمّه للحرّ العاملی : 68/3 ، ح 2596 .

مکارم الأخلاق : 151 ، س 16 . عنه مستدرک الوسائل : 348/16 ، ح 20121 ، والبحار : 72/63 ، ضمن ح 69 .

قطعه منه فی (ما رواه عن أبیه الکاظم علیهماالسلام) .)

2 - ابنا بسطام النیسابوریّان » : حمّاد بن مهران البلخیّ قال : کنّا نختلف إلی الرضا (علیه السلام) بخراسان فشکا إلیه یوماً من الأیّام شابّ منّا الیرقان .

فقال (علیه السلام) : خذ خیار بادرنج فقشّره ، ثمّ اطبخ قشوره بالماء ، ثمّ اشربه ثلاثه أیّام علی الریق ، کلّ یوم

مقدار رطل .

فأخبرنا الشابّ بعد ذلک أنّه عالج به صاحبه مرّتين ، فبرأ بإذن اللّه تعالى .

(طبّ الأئمّهعليهم السلام : 72 س 9 . عنه البحار : 101/59 ح 28 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 182/3 ح 2824 .)

- منافع السويق :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن السيّارىّ ، عن إبراهيم بن بسطام ، عن رجل من أهل مرو قال : بعث إلينا الرضا (عليه السلام) وهو عندنا يطلب السويق ، فبعثنا إليه بسويق ملتوت فردّه ، وبعث إلىّ : أنّ السويق إذا شرب على الريق وهو جافّ ، أطفأ الحراره ، وسكن المرّه ، وإذا لُتّ لم يفعل ذلک .

(الكافى : 307/6 ح 3 ، عنه وسائل الشيعه : 18/25 ح 31021 ، والبحار : 278/63 س 8 ، وطبّ الأئمّهعليهم السلام للشبّر : 159 س 13 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 64/3 ح 2586 .

قطعه منه فى (منافع السويق) .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . سليمان الجعفرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : نعم القوت السويق ، إن كنت جائعاً أمسک ، وإن كنت شبعاناً هضم طعامک .

(الكافى : 305/6 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 رقم 1811 .)

3 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . عبيد اللّه بن أبى عبد اللّه قال : كتب أبو الحسن (عليه السلام) من

خراسان إلى المدينه : لاتسقوا أبا جعفر الثانى السويق بالسكّر ، فإنّه ردئ للرجال .

وفسّره السيّارئ عن عبيد اللّه أنّه يكره للرجال ، فإنّه يقطع النكاح من شدّه برده مع السكّر .

(الكافى : 307/6 ، ح 13 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2396 .)

4 - البرقئ ؛ : . . . النضر بن أحمد ، عن عدّه من أصحابنا من أهل خراسان ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : السويق لما شرب له .

(قال العلاّمه المجلسئ فى ذيل الحديث : أى ينفع لأئ داء شرب لدفعه ، ولأئ منفعه قصد به .)

(المحاسن : 488 ح 558 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 رقم 1782 .)

5 - أبو نصر الطبرسئ ؛ : عن علئ بن سليمان قال : أكلنا عند ال رضا (عليه السلام) رؤوساً ، فدعا بالسويق فقلت : إنّى قد امتلأت ، فق ال (عليه السلام) : إنّ قليل السويق يهضم الرؤوس ، وهو دواءه .

(مكارم الأخلاق : 154 س 9 .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف 6 رقم 2367 .)

- منافع الكُرّاث :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينئ ؛ : . . . داود بن أبى داود ، عن رجل رأى أباالحسن (عليه السلام) بخراسان يأكل الكرّاث من البستان كما هو ، فقيل له : إنّ فيه السماد .

فقال (عليه السلام) : لاتعلّق به منه شى ء ، وهو جيّد للبواسير .

(الكافى : 365/6 ح

. 6

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 640 .)

- غسل خارج الفم بعد الأكل :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن موسى بن جعفر بن أبى جعفر الكميدانىّ ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عبد العزيز بن المهتدىّ ، عن الرضا (عليه السلام) قال : إنّما يغسل بالأشنان خارج الفم ، فأمّا داخل الفم فلا يقبل الغمر .

(غَمرت يده : علق بها دسم اللحم . المنجد : 559 .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 273/1 ح 7 . عنه وعن العلل ، البحار : 434/63 ح 1 .

علل الشرائع : 283 ، ب 199 ح 1 . عنه وعن العيون ، وسائل الشيعه : 428/24 ح 30978 .)

- معالجه الفالج واللقوه :

1 - ابنا بسطام النيسابوريّان » : أحمد بن المسيّب بن المستعين قال : حدّثنا صالح بن عبد الرحمن قال : شكوت إلى الرضا (عليه السلام) داء بأهلى من الفالج واللقوه فقال : أين أنت من دواء أبى ؟

(اللَّقوه : داءٌ يعرض للوجه يعوجّ من الشدق ، المعجم الوسيط : 836 .)

قلت : وماهو ؟

قال : الدواء الجامع (وهى سنبل وزعفران ، وقاقله وعاقر قرحاً ، وخربق (العقار ج عقاقير : ما يتداوى به من النبات ، المنجد : 519 .)

(الخربق : جنس زهر من فصيله الشقّاريات ، ورقه كلسان الحَمَل أبيض وأسود ، وهو سمّ للكلاب والخنازير ، وأمّا للناس فالأبيض منه

يقىّ ء ، والأسود يسهّل المعده ، المنجد : 172 .)

أبيض وبنج وفلفل أبيض أجزاء سواء بالسويّه ، وأبرفيون جزءين يدقّ دقّاً (البنج : نبات سامّ من فصيله الباذنجانيّات أوراقه كبيره لزجه ، المنجد : 49 .)

ناعماً ، وينخل بحريره ويعجن بعسل منزوع الرغوه) ، خذ منه حبّه بماء (الرغوه : الزبد يعلو الشى ء عند غليانه ، المصباح المنير : 232 .)

المرزنجوش واسعطها به ، فإنّها تعافى بإذن اللّه تعالى .

(طبّ الأئمّهعليهم السلام : 89 س 14 . عنه البحار : 246/59 ح 6 ، ومستدرک الوسائل : 464/16 ح 20553 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 200/3 ح 2846 .)

(3

- معالجه وجع الطحال :

1 - ابنا بسطام النيسابوريّان » : عبد الرحمن سهل بن مخلّد قال : حدّثنى أبى ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) فشكوت إليه وجعاً فى الطحال ، أبيت مسهراً منه وأظلّ نهارى متلبّداً عن شدّه وجعه .

(لبّد الشى ء بالشى ء : ألصقه به الصاقاً شديداً . المعجم الوسيط : 812 .)

فقال : أين أنت من الدواء الجامع يعنى الأدويه المتقدّم ذكرها (وهى سنبل وزعفران ، وقاقله وعاقر قرحاً ، وخربق أبيض وبنج وفلفل أبيض أجزاء سواء بالسويّه ، وأبرفيون جزءين يدقّ دقّاً ناعماً ، وينخل بحريره ويعجن بعسل منزوع الرغوه) ، غير أنّه قال : خذ حبّه منها بماء بارد وحسوه خلّ ، ففعلت ما أمرنى به ، فسكن ما بى بحمد اللّه تعالى .

(طبّ الأئمّهعليهم السلام : 90 ، س

11 . عنه البحار : 247/59 ، ح 8 ، ومستدرک الوسائل : 464/16 ، ح 20553 . والفصول المهّه للحرّ العاملىّ : 201/3 ، ح 2849 .)

- معالجه وجع الجَنب :

1 - ابنا بسطام النيسابوريّان » : محمّد بن كثير البزودىّ قال : حدّثنا محمّد بن سليمان ، وكان يأخذ علم أهل البيت عن الرضا (عليه السلام) قال : شكوت إلى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) وجعاً بجنبى الأيمن والأيسر فقال لى : أين أنت عن الدواء الجامع ، فإنّه دواء مشهور ، وعنى به الأدويه التى تقدّم ذكرها ، (وهى سنبل وزعفران ، وقاقله وعاقر قرحا ، وخربق أبيض وبنج وفلفل أبيض أجزاء سواء بالسويّه ، وأبرفيون جزءين يدقّ دقّاً ناعماً ، وينخل بحريره ويعجن بعسل منزوع الرغوه) .

وقال : أمّا للجَنب الأيمن فخذ منه حبّه واحده بماء الكمون يطبخ طبخاً ، وأمّا للجَنب الأيسر فخذه بماء أصول الكرفس يطبخ .

فقلت : يا ابن رسول اللّه ! آخذ منه مثقالاً أو مثقالين ؟

قال : لا ، بل وزن حبّه واحده ، فإنّک تعافى بإذن اللّه تعالى .

(طبّ الأئمّهعليهم السلام : 90 س 16 . عنه البحار : 247/59 ح 9 ، ومستدرک الوسائل : 465/16 ح 20556 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 202/3 ح 2850 .)

- معالجه المبطون :

1 - ابنا بسطام النيسابوريّان » : محمّد بن عبد اللّه الكاتب ، عن أحمد بن إسحاق قال : كنت كثيراً ما أجالس الرضا (عليه السلام) فقلت : يا ابن رسول اللّه ! إنّ أبى

مبطون منذ ثلاث ليال لا يملک بطنه فقال : أين أنت من الدواء الجامع ؟ (وهى سنبل وزعفران ، وقاقله وعاقر قرحاً ، وخربق أبيض وبنج وفلفل أبيض أجزاء سواء بالسويّه ، وأبرفيون جزءين يدقّ دقّاً ناعماً ، وينخل بحريره ويعجن بعسل منزوع الرغوه) .

قلت : لا أعرفه ، قال : هو عند أحمد بن إبراهيم التمّار ، فخذ منه حبّه واحده ، واسق أباک بماء الآس المطبوخ ، فإنّه يبرأ من ساعته .

(قال المجلسىّ رضى الله عنه : قال ابن بيطار : الآس كثير بأرض العرب ، وخضرته دائمه ، ينمو حتّى يكون شجراً عظيماً ، وله زهره بيضاء طيّبه الرائحه ، . . . وهى جيّده للمعده ، مدرّه للبول .)

قال (عليه السلام) : فصرت إليه فأخذت منه شيئاً كثيراً ، وأسقيته حبّه واحده ، فسكن من ساعته .

(طبّ الأئمّهعليهم السلام : 91 س 3 . عنه البحار : 248/59 ح 10 ، مستدرک الوسائل : 465/16 ح 20557 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملىّ : 203/3 ح 2851 .)

- آفه وجع البطن :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد أو غيره ، عن علىّ بن حديد ، عن الرضا (عليه السلام) قال : أكثر من يموت من موالينا بالبَطَن الذريع ، .

(قال الفيض الكاشانىّ : « البَطَن » محرّكه ، داء البطن ، يقال : بطن الرجل على صيغه المجهول اشتكى بطنه ، والذريع : السريع الكثير .)

(الكافى : 112/3 ح 6 .

عنه الوافى : 201/24 ح 23893 .)

- معالجه المسلول بالخبز الأرزّ :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : مادخل جوف المسلول شى ء أنفع له من خبز الأرزّ .

(الكافى : 305/6 ح 1 . عنه وسائل الشيعه : 13/25 ح 31003 ، والبحار : 274/63 ح 2 ، وطبّ الأئمّهعليهم السلام للشبّر : 157 س 1 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 58/3 ح 2573 .)

- معالجه السعال :

1 - ابنا بسطام النيسابوريّان » : أحمد بن صالح قال : حدّثنا محمّد بن عبدالسلام قال : دخلت مع جماعه من أهل خراسان على الرضا (عليه السلام) ، فسلّمنا عليه فردّ ، وسأل كلّ واحد منّا حاجته ، فقضاها .

ثمّ نظر إلىّ فقال لى : وأنت تسأل حاجتک .

فقلت : يا ابن رسول اللّه ! أشكو إليک السعال الشديد .

(السعال : حركه طبيعيّه تُخرج من الرئه مادّهً مُؤذيه . المنجد : 334 .)

فقال : أحديث أم عتيق ؟ فقلت : كلاهما .

قال : خذ فلفل الأبيض جزءاً ، وأبرفيونٍ جزءين ، وخربق أبيض جزءاً واحداً ، ومن السنبل جزءاً ، ومن القاقله جزءاً واحداً ، ومن الزعفران جزءً ، ومن البنج جزءً ، وتنخل بحريره ، وتعجن بعسل منزوع الرغوه مثل وزنه ، وتتّخذ للسعال العتيق والحديث منه حبّه واحده بماء الرازيانج عند المنام ، وليكن الماء فاتراً لا بارداً ، فإنّه يقلعه من أصله

.

(طبّ الأئمّهعليهم السلام : 86 س 1 . عنه البحار : 181/59 ح 2 ، ومستدرک الوسائل : 445/16 ح 20503 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 193/3 ح 2836 .)

- معالجه وجع الأمعاء :

1 - ابنا بسطام النيسابوريّان ؛ : أيّوب بن عمر قال : حدّثنا محمّد بن عيسى ، عن كامل ، عن محمّد بن إبراهيم الجعفىّ قال : شكا رجل إلى أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) مَغْصاً كاد يقتله ، وسأله أن يدعو (المَغْصُ والمَغَصُ : وجع فى الأمعاء والتواء فيها . المعجم الوسيط : 879 .)

اللّه عزّ وجلّ له ، فقد أعياه كثره مايتّخذ له من الأدويه ، وليس ينفعه ذلک ، بل يزداد عليه شدّه .

قال : فتبسّم صلوات اللّه عليه وقال : ويحک ! إنّ دعاءنا من اللّه بمكان ، وإنّى أسأل اللّه أن يخفّف عنک بحوله وقوّته ، فإذا اشتدّ بک الأمر ، والتويت منه ، فخذ جوزه ، واطرحها على النار حتّى تعلم أنّها قد اشتوى ما فى جوفها ، وغيّرت النار قشرها كُلْها ، فإنّها تسكن من ساعتها .

(فى البحار : غيّرته النار ، قشّرها وكلها . وفى وسائل الشيعه : غيّرتها النار قشرها ، فكلها .)

قال : فواللّه ! ما فعلت ذلک إلّا مرّه واحده ، فسكن عنّى المَغْص بإذن اللّه عزّوجلّ .

(طبّ الأئمّهعليهم السلام : 101 س 9 . عنه البحار : 176/59 ح 12 ، ومستدرک الوسائل : 444/16 ح 20501 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 205/3 ح 2854 .)

- منافع

حطب الرمّان :

1 - البرقىّ ؛ : عن القاسم بن الحسن بن علىّ بن يقطين قال : قال أبوالحسن الرضا (عليه السلام) : حطب الرمّان ينفى الهوامّ .

(المحاسن : 545 ح 857 . عنه البحار : 163/63 ح 45 ، ووسائل الشيعه : 159/25 ضمن ح 31515 ، مثله .)

- معالجه البلغم :

1 - ابنا بسطام النيسابوريّان » : عبد اللّه بن مسعود اليمانىّ قال : حدّثنا الطريانىّ ، عن خالد القمّاط قال : أملى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) هذه الأدويه للبلغم قال : تأخذ إهليلج أصفر وزن مثقال ، ومثقالين خردل ، (الإِهْلِيْلَج : شجر ينبت فى الهند وكابُل والصين ، ثمره على هيئه حَبّ الصنوبر الكبار . المعجم الوسيط : 32 .)

ومثقال عاقر قرحاً ، فتسحقه سحقاً ناعماً ، وتستاک به على الريق ، فإنّه ينفى البلغم ، ويطيب النكهه ، ويشدّ الأضراس ، إن شاءاللّه تعالى .

(طبّ الأئمّهعليهم السلام : 19 س 18 . عنه البحار : 204/59 ح 6 ، ومستدرک الوسائل : 449/16 ح 20513 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 37/2 ح 2532 .)

- دواء مجرّب للرياح والبواسير :

1 - ابنا بسطام النيسابوريّان » : أبو الفوارس بن غالب بن محمّد بن فارس قال : حدّثنا أحمد بن حمّاد البصرىّ من ولد نصر بن سيّار قال : حدّثنى معمّر بن خلّاد قال : كان أبو الحسن الرضا (عليه السلام) كثيراً ما يأمرنى باتّخاذ هذا الدواء ويقول : إنّ فيه منافع كثيره ، ولقد جرّبته فى الأرياح والبواسير ،

فلا واللّه ! ما خالف ، تأخذ هليلج أسود ، وبليلج وأملج ، أجزاء سواء ، (لم نعثر على هذا اللفظ فى اللغه ، ولعّل الصحيح هو الإهليلج الذى قد مضى فى الحديث السابق .)

(البِليلَج : دواء معروف هندىّ . المصباح المنير : 60 .)

(الأملج : دواء وهو ثمر شجر يكثر فى الهند . المنجد : 772 .)

فتدقّه وتنخله بحريره ، ثمّ تأخذ مثله لوزاً أزرق ، وهو عند العراقيّين مقل أزرق ، فتنقع اللوز فى ماء الكرّاث حتّى يماث فيه ثلاثين ليله ، ثمّ تطرح عليها هذه (ماث الشى ء فى الماء : أذابه فيه . المصدر السابق .)

الأدويه ، وتعجنها عجناً شديداً حتّى يختلط ، ثمّ تجعله حبّاً مثل العدس وتدهن يدكّ بالبنفسج ، أو دهن خيرىّ ، أو شيرج ، لئلاّ يلتزق ، ثمّ تجفّفه فى الظلّ ، فإن كان فى الصيف أخذت منه مثقالاً ، وإن كان فى الشتاء مثقالين ، واحتم من السمک ، والخلّ والبقل ، فإنّه مجرّب .

(طبّ الأئمّهعليهم السلام : 101 س 18 . عنه البحار : 201/59 ح 6 ، ومستدرک الوسائل : 448/16 ح 20511 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 06/3 ح 2855 .)

- معالجه الثآليل :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) قال : حدّثنا عبد اللّه بن جعفر الحميرىّ ، عن أحمد بن محمّد السيّارىّ ، عن علىّ بن نعمان ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال :

قلت له : جعلت فداک ، إنّ بی ثآلیل کثیره ، قد اغتممت بأمرها ، فأسألک (الثؤلول : بثر صغیر صُلب مستدیر ، یظهر علی الجلد کالحمّصه أو دونها . المعجم الوسیط : 93 .)

أن تعلّمنی شیئاً أنتفع به .

فقال (علیه السلام) : خذ لکلّ ثؤلول سبع شعیرات ، واقرء علی کلّ شعیره سبع مرّات (إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَهُ - إلی قوله - فَکَانَتْ هَبَآءً مُّنم-بَثًّا) ، (الواقعه : 1/56 - 6 .)

وقوله عزّ وجلّ : (وَیَسْلُونَکَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ یَنسِفُهَا رَبِّی نَسْفًا * فَیَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا لَّاتَرَی * فِیهَا عِوَجًا وَلَآ أَمْتًا)

(طه : 20/ 105 - 107 .)

تأخذ الشعیره ، شعیره شعیره ، فامسح بها علی کلّ ثؤلول ، ثمّ صیّرها فی خرقه جدیده ، فاربط علی الخرقه حجراً وألقها فی کنیف . قال : ففعلت ، فنظرت إلیها یوم السابع فإذا هی مثل راحتی ، وینبغی أن یفعل ذلک فی محاق الشهر .

(المحاق : ما یری فی القمر من نقص فی جرمه وضوئه بعد انتهاء لیالی اکتماله . المعجم الوسیط .)

(عیون أخبار الرضاعلیه السلام : 50/2 ح 193 ، عنه نور الثقلین : 392/3 ح 111 ، و204/5 ح 8 .

طبّ الأئمّهعلیهم السلام لابنی بسطام : 109 س 2 ، وفیه : عن أبی الحسن الرضا ، عن آبائه علیهم السلام وبتفاوت ، عنه وعن العیون والدعوات ، البحار : 97/92 ح 1 .

دعوات الراوندی : 199 ح 549 .

مکارم الأخلاق : 371 س 24 ، مرسلاً وبتفاوت ،

عنه البحار : 98/92 ضمن ح 3 .

مصباح الكفعمى : 208 س 12 ، مرسلاً .

قطعه منه فى (سوره طه : 20/ 105 - 107) و (سوره الواقعه : 1/56 - 6) .)

- منافع الفصد وكيفيّته :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن محمّد بن جزک ، عن ياسر الخادم قال : كان غلمان لأبى (تقدّمت ترجمته فى (السجود على الكتّان) .)

الحسن (عليه السلام) فى البيت الصقالبه ورومیّه ، وكان أبو الحسن (عليه السلام) قريباً منهم ، فسمعهم بالليل يتراطنون بالصقلبيّه والرومیّه ويقولون : إنّا كنّا نفتصد فى كلّ سنه فى بلادنا ، ثمّ ليس نفتصد هيهنا ، فلمّا كان من الغد وجّه أبو الحسن إلى بعض الأطبّاء فقال له : أفصد فلاناً عرق كذا ، وأفصد فلاناً عرق كذا ، وأفصد فلاناً عرق كذا ، وأفصد هذا عرق كذا . ثمّ قال : يا ياسر ! لا تفتصد أنت .

قال : فافتصدت ، فورمت يدى واحمرّت . فقال لى : يا ياسر ! ما لک ؟ فأخبرته ، فقال : ألم أنهک عن ذلک ؟ هلمّ يدک ، فمسح يده عليها وتفل فيها ، ثمّ أوصانى أن لا أتعشّى ، فمكثت بعد ذلک ما شاء اللّه لا أتعشّى ، ثمّ أغافل فأتعشّى فيضرب علىّ .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 227/2 ح 1 . عنه إثبات الهداه : 278/3 ح 89 ، ومدينه المعاجز : 123/7 ح 2227 .

عنه وعن البصائر والمناقب ، البحار : 86/49 ح 1 .

إعلام الورى : 70/2 س 4 . عنه إثبات الهداه : 299/3 ح 134 .

بصائر الدرجات : 358 ، الجزء 7 ، الباب 12 ح 4 . عنه الفصول المهمّه للحرّ العاملى : 417/1 ح 572 ، أشار إلى مضمونه .

المناقب لابن شهرآشوب : 334/4 س 4 ، بتفاوت .

الاختصاص : 290 س 17 . عنه البحار : 192/26 ح 6 .

قطعه منه فى (غلمانه) و (علمه باللغات) .)

- معالجه المرضى بالسِلق :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن عبد اللّه بن جعفر ، عن محمّد بن عيسى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : أطعموا مرضاكم السِلق - يعنى ورقه - فإنّ فيه شفاء ولا داء معه ، ولا غائله له ، ويهدى ء (السِلق : بقله لها ورق طوال ، واصله ذاهب فى الأرض ، وورقها غضٌ طرىٌّ يؤكل مطبوخاً . المعجم الوسيط : 444 .)

نوم المريض ، واجتنبوا أصله ، فإنّه يهيّج السوداء .

(الكافى : 369/6 ح 4 . عنه وسائل الشيعه : 198/25 ح 31663 ، والبحار : 217/63 ح 10 ، وطبّ الأئمّهعليهم السلام للشبّر : 262 س 3 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 120/3 ح 2703 .

مكارم الأخلاق : 171 س 16 .)

- معالجه العين بأخذ الأظفار يوم الخميس :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن أبى عبد

اللّه ، عن عليّ بن أسباط ، عن خلف قال : رآنى أبو الحسن (عليه السلام) بخراسان وأنا أشتكى عينى ، فقال (عليه السلام) : ألا أدلّک على شى ء إن فعلته لم تشتک عينک ؟ فقلت : بلى .

فقال (عليه السلام) : خذ من أظفارک فى كلّ خميس .

قال : ففعلت ، فما اشتكيت عينى إلى يوم أخبرتک .

(الكافى : 491/6 ح 13 . عنه وسائل الشيعه : 360/7 ح 9577 ، والوافى : 683/6 ح 5264 .

مكارم الأخلاق : 60 س 10 ، بتفاوت . عنه البحار : 122/73 ضمن ح 12 .)

- منافع دخول الحمّام يوماً وتركه يوماً :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن عبد اللّه بن محمّد الحجّال ، عن سليمان الجعفرىّ قال : مرضت حتّى ذهب لحمى ، فدخلت على الرضا صلوات اللّه عليه فقال : أيسرّک أن يعود إليک لحمک ؟ قلت : بلى .

قال (عليه السلام) : الزم الحمّام غِبّاً ، فإنّه يعود إليک لحمک ، وإيّاک أن تدمنه فإنّ (الغِبّ : بمعنى بعد ، يقال : جاء غِبَّه ، وحُمّى غِبّ : التى تنوب يوماً بعد يوم . المعجم الوسيط : 642 .)

إدمانه يورث السلّ .

(الكافى : 497/6 ح 4 . تهذيب الأحكام : 377/1 ح 1162 . عنه وعن الكافى : وسائل الشيعه : 31/2 ح 1392 ، والوافى : 606/6 ح 5034 .)

- ما يوجب البرص والجذام :

- محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، ومحمّد بن يحيى ، عن علىّ بن محمّد بن سعد ، عن محمّد بن سالم ، عن موسى بن عبد اللّه بن موسى ، قال : حدّثنا محمّد بن علىّ بن جعفر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : من أخذ من الحمّام خزفه ، فحكّ بها جسده ، فأصابه البرص فلايلومنّ إلّا نفسه ، ومن اغتسل من الماء الذى قد اغتسل فيه فأصابه الجذام فلايلومنّ إلّا نفسه .

قال محمّد بن علىّ : فقلت لأبى الحسن (عليه السلام) : إنّ أهل المدينه يقولون : إنّ فيه شفاء من العين ، فقال (عليه السلام) : كذبوا ، يغتسل فيه الجنب من الحرام والزانى والناصب الذى هو شرّهما ، وكلّ خلق من خلق اللّه ، ثمّ يكون فيه شفاء من العين ! ! إنّما شفاء العين قراءه الحمد ، والمعوّذتين ، وآيه الكرسىّ ، والبخور بالقسط ، والمرّ ، واللبان .

(الكافى : 503/6 ح 38 ، عنه وسائل الشيعه : 219/1 ح 557 ، و55/2 ح 1463 ، و 155 ح 1792 ، و448/3 ح 4136 ، قطعه منه ، والوافى : 602/6 ح 5022 .

قطعه منه فى (استشفاء العين بقرائه الحمد ، والمعوّذتين ، وآيه الكرسىّ) .)

- معالجه وجع الرأس باللبلاب والحنّاء :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عمرو بن إبراهيم قال : شكوت إلى الرضا (عليه السلام) مرّه كنت أجد ممّا يأخذنى منها شبيه الجنون وصداع غالب فقال : عليک بهذه البقله التى تلتفّ

، فدقّها فضعها على رأسک ، ومر أهلک فليضعوها على رؤوس صبيانهم ، فإنّها نافعه لهم بإذن اللّه .

ففعلت فسكن عنّى الوجع ، وتلک البقله هى اللبلاب ،

(اللبلاب : نبت يتلّق على الشجر ، من فصيله القرنيات ، أصفر الزهر ، ورقه كورق اللوبيا ، قرونه عريضه تحتوى على حبّ يؤكل . المنجد : 710 .)

وعنه (عليه السلام) فى الصداع قال : فليختضب بالحنّاء .

(مكارم الأخلاق : 360 س 5 .)

4)

- خواصّ الحنّاء :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن أبى عبد اللّه ، عن علىّ بن سليمان بن رشيد ، عن مالک بن أشيم ، عن إسماعيل بن بزيع ، قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : إنّ لى فتاه ، قد ارتفعت علّتها ؟

فقال : اخضب رأسها بالحنّاء ، فإنّ الحيض سيعود إليها .

قال : ففعلت ذلک ، فعاد إليها الحيض .

(الكافى : 484/6 ، ح 6 . عنه الوافى : 646/6 ، ح 5150 . وعنه وعن قرب الإسناد ، وسائل الشيعه : 355/2 ، ح 2350 .

قرب الإسناد : 301 ، ح 1184 ، وفيه : . . . قالک قلت لأبى الحسن الأوّل عليه السلام . عنه البحار : 89/78 ، ح 9 .

مكارم الأخلاق : 76 ، س 10 ، وفيه : من كتاب المحاسن ، عن اسماعيل بن يوشع ، قال : قلت للرضاعليه السلام : . . .)

- معالجه ضعف البصر بالإثمد :

أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) : من أصابه ضعف فى بصره فليكتحل سبعه مراود عند منامه من الإثمد ، أربعه فى اليمنى ، وثلاثه (المِروَد : الميل من الزجاج أو المعدن يكتحل به . المعجم الوسيط : 381 .)

فى اليسرى ، فإنّه ينبت الشعر ، ويجلو البصر ، وينفع اللّه بالكحاله منه بعد ثلاثين سنه .

(مكارم الأخلاق : 42 س 16 ، و43 س 1 ، قطعه منه . عنه البحار : 95/73 ضمن ح 11 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 191/3 ح 2831 .

طبّ الأئمّهعليهم السلام لإبنى بسطام : 83 س 7 ، عنه البحار : 95/73 ح 8 ، ووسائل الشيعه : 102/2 ح 1614 .

مفتاح الفلاح : 610 س 2 .)

- فوائد السواک :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : ومن كتاب طبّ الأئمّ (عليهم السلام) : عنه [الرضا (عليه السلام)] قال : السواک يجلو البصر ، وينبت الشعر ، ويذهب بالدمعه .

(مكارم الأخلاق : 47 س 3 . عنه البحار : 137/73 ضمن ح 48 .)

- فوائد التدلّک بالسويق والدقيق والنخاله فى الحمّام :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : لا بأس أن يتدلَّک الرجل فى الحمّام بالسويق والدقيق والنخاله ، ولا بأس أن يتدلَّک بالدقيق الملتوت بالزيت ، وليس فيما ينفع البدن إسراف ، وإنّما الإسراف فيما أتلف المال وأضرّ بالبدن .

(مكارم الأخلاق : 53 س 10 . عنه البحار : 81/73 ضمن

ح 22 .

من لايحضره الفقيه : 42/1 س 7 ، و68 س 12 .)

- فوائد الماء المسخّن :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : الماء المسخّن إذا غليته سبع غليات ، وقلّبته من إناء إلى إناء فهو يذهب بالحمّى ، وينزل القوّه فى الساقين والقدمين .

(مكارم الأخلاق : 147 س 20 . عنه البحار : 451/63 ضمن ح 15 .)

- فوائد أكل مخّ البيض :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن علىّ بن محمّد بن أشيم قال : شكوت إلى الرضا (عليه السلام) قلّه استمرائى الطعام ؟

(طعام مرى ء : هنى ء حميد المغَبَّه . المعجم الوسيط : 860 .)

فقال (عليه السلام) : كل مخّ البيض .

قال : ففعلت فانتفعت به .

(مكارم الأخلاق : 153 س 10 . عنه البحار : 48/63 ح 21 ، ومستدرک الوسائل : 358/16 ح 20166 .)

- معالجه الوَعک بالكباب :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن يونس بن بكر قال الرضا (عليه السلام) : مالى أراک مصفارّاً ؟

قال : قلت : وعک أصابنى .

(الوَعک : ألم من شدّه التعب أو المرض . المنجد : 908 .)

قال : كل اللحم ، فأكلته ، ثمّ رآنى بعد جمعه على حالى مصفارّاً ، قال : ألم آمرک بأكل اللحم ؟ قلت : ماأكلت غيره منذ أمرتنى .

فقال (عليه السلام) : كيف أكلته ؟ قلت : طبيخاً .

قال :

كله كباباً ، ثمّ أرسل إلىّ بعد جمعه ، فإذا الدم قد عاد فى وجهى ، فقال لى : نعم .

(مكارم الأخلاق : 154 س 14 .

المحاسن : 468 ح 449 ، بإسناده عن أبى الحسن الأوّل (عليه السلام) . عنه البحار : 77/63 ، ح 1 .)

- معالجه البَهَق :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : سأل بعض أصحاب الرضا عنه (عليه السلام) عن البهق ؟ قال (عليه السلام) : فأمرنى أن أطبخ الماش وأتحسّاه (البَهَق ، البُهاق : داء يذهب بلون الجلد فتظهر فيه بُقَعٌ بيض . المعجم الوسيط : 74 .)

وأجعله طعامى ، ففعلت أيّاماً فعوفيت .

(مكارم الأخلاق : 177 س 10 . عنه البحار : 256/63 ح 1 ، ومستدرک الوسائل : 379/16 ح 20247 .)

2 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عنه [أى الرضا (عليه السلام)] قال : خذ الماش الرطب فى أيّامه ، ودقّه مع ورقه ، واعصر الماء ، واشربه على الريق ، واطله على البهق .

قال : ففعلت فعوفيت .

(مكارم الأخلاق : 177 س 12 . عنه البحار : 256/63 ضمن ح 1 ، ومستدرک الوسائل : 379/16 ح 20248 .)

- معالجه تخلخل الأسنان باستعمال السُعد :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن إبراهيم بن نظّام قال : أخذنى اللصوص وجعلوا فى فمى الفالوذج الحارّ حتّى نضج ، ثمّ حشوه بالثلج بعد (الفالوذج : حلواء تُعمل من الدقيق والماء والعسل ، وتُصنع الآن من النشا والماء والسكّر

. المعجم الوسيط : 700 .)

ذلک ، فتخلخلت أسنانی وأضراسی ، فرأيت الرضا (عليه السلام) فی النوم فشكوت إليه ذلک .

فقال (عليه السلام) : استعمل السُعد فإنّ أسنانک تثبت ، فلمّا حمل إلى خراسان بلغنی أنّه مارّ بنا ، فاستقبلته وسلّمت عليه ، وذكرت له حالی ، وأنّی رأيته فی المنام وأمرنی باستعمال السُعد فقال : وأنا آمرک به فی اليقظه ، فاستعملته فقويت أسنانی وأضراسی كما كانت .

(مكارم الأخلاق : 181 س 16 . عنه البحار : 235/59 ح 1 ، ومستدرک الوسائل : 321/16 ح 20028 .

قطعه منه فی (إخباره عليه السلام بالوقائع الماضيه) .)

- فوائد السويق :

1 - أبو نصر الطبرسیّ ؛ : عن علیّ بن سليمان قال : أكلنا عند الرضا (عليه السلام) رؤوساً ، فدعا بالسويق فقلت : إنّی قد امتلأت ، فقال (عليه السلام) : إنّ قليل السويق يهضم الرؤوس ، وهو دواءه .

(مكارم الأخلاق : 154 س 9 . عنه البحار : 78/63 ح 6 .)

2 - أبو نصر الطبرسیّ ؛ : قال الرضا (عليه السلام) : السويق إذا غسلته سبع مرّات وقلّبته من إناء إلى إناء يذهب بالحمّى ، وينزل القوّه فی الساقين والقدمين .

(مكارم الأخلاق : 182 س 11 . عنه البحار : 280/63 س 2 ، مثله .)

- منافع قلّه الأكل :

1 - أبو نصر الطبرسیّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : لو أنّ الناس قصروا فی الطعام ، لاستقامت أبدانهم

.

(مكارم الأخلاق : 347 س 20 . عنه البحار : 142/59 ح 9 ، و212/78 ضمن ح 30 ، ومستدرک الوسائل : 155/2 ح 1681 ، و452/16 ح 20522 .)

(ب) - شفاء الأمراض بالقرآن والأدعيه

وفيه خمسه موارد

- كتابه الفاتحه والتوحيد وآيه الكرسىّ للحفظ عن العين :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن معمّر بن خلّاد قال : كنت مع الرضا (عليه السلام) بخراسان على نفقاته فأمرنى أن أتّخذ غاليه ، فلمّا اتّخذتها أعجِبَ بها ، فنظر إليها فقال لى : يا معمّر ! إنّ العين حقّ ، فاكتب فى رقعه : (الْحَمْدُ) (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) والمعوّذتين وآيه الكرسىّ ، واجعلها فى غلاف القاروره .

(مكارم الأخلاق : 372 س 21 . عنه البحار : 25/60 ح 22 ، و128/92 ح 9 .)

- استشفاء العين بقراءه الحمد ، والمعوّذتين ، وآيه الكرسىّ :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن علىّ بن جعفر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : . . . إنّما شفاء العين قراءه الحمد ، والمعوّذتين ، وآيه الكرسىّ . . . .

(الكافى : 503/6 ح 38 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2354 .)

- لألم الشقيقه :

1 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) : بسم اللّه الرحمن الرحيم ، (رَبَّنَا لَاتُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِن لَّدُنکَ رَحْمَةً إِنَّکَ أَنتَ الْوَهَّابُ * رَبَّنَآ إِنَّکَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لَّا رَيْبَ فِيهِ إِنَّ اللَّهَ

لَايُخْلِفُ الْمِيعَادَ) .

(آل عمران : 8/3 - 9 .)

(مكارم الأخلاق : 359 س 17 ، عنه البحار : 59/92 ح 28 .)

- لجميع الأمراض :

1 - ابنا بسطام النيسابوريّان » : . . . زكريّا بن آدم المقرى ء ، وكان يخدم الرضا بخراسان قال : سمعت الرضا . . . قال : قل على جميع العلل : « يامُنزل الشفاء ! ومُذهب الداء ، أنزل على وجعى الشفاء » ، فإنّک تعافى بإذن اللّه عزّوجلّ » .

(طبّ الأئمّهعليهم السلام : 37 س 5 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف رقم 2069 .)

- التعويذ لشفاء السل :

1 - ابنا بسطام النيسابوريّان » : . . . الحسن بن علىّ بن يقطين قال : حدّثنا الرضا علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد الباق (عليهم السلام) : قال : هذه عوذه لشيعتنا للسلّ : « يا اللّه ! يا ربّ الأرباب ! ويا سيّد السادات ! ويا إله الآلهه ! ويا ملک الملوک ! ويا جبّار السموات والأرض ! اشفنى وعافنى من دائى هذا ، فإنّى عبدک وابن عبدک ، أتقلّب فى قبضتک ، وناصيتى بيدک » تقولها ثلاثاً ، فإنّ اللّه عزّ وجلّ يکفيک بحوله وقوّته ، إن شاءاللّه تعالى .

(طبّ الأئمّهعليهم السلام : 37 س 18 .

يأتى الحديث بتمام فى ف 6 رقم 2099 .)

الفصل الرابع - علل الأحكام وغيرها

الأوّل – الأحكام

(1

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس النيسابوريّ العطّار بنيسابور فى شعبان ، سنه اثنتين وخمسين وثلاثمائه قال : حدّثنى أبو الحسن

علىّ بن محمّد بن قتيبه النيسابورىّ قال : قال أبو محمّد الفضل بن شاذان النيسابورىّ ، وحدّثنا الحاكم أبو محمّد جعفر بن نعيم بن شاذان ، عن عمّه أبى عبد اللّه محمّد بن شاذان قال : قال الفضل بن شاذان :

إن سأل سائل فقال : أخبرنى هل يجوز أن يكلّف الحكيم عبده فعلاً من الأفاعيل لغير علّه ولا معنى ؟

قيل له : لا يجوز ذلک ، لأنّه حكيم غير عابث ولا جاهل .

فإن قال [قائل] : فأخبرنى لم كلّف الخلق ؟ قيل : لعلل كثيره .

فإن قال [قائل] : فأخبرنى عن تلک العلل ، معروفه موجوده هى ؟ أم غير معروفه ولا موجوده ؟ قيل : بل معروفه موجوده عند أهلها .

فإن قال : أتعرفونها أنتم أم لا تعرفونها ؟ قيل لهم : منها ما نعرفه ، ومنها مالانعرفه .

فإن قال [قائل] : فما أوّل الفرائض ؟ قيل له : الإقرار باللّه وبرسوله وحجّته ، وبما جاء من عند اللّه عزّوجلّ .

فإن قال [قائل] : لم أمر الخلق بالإقرار باللّه وبرسله وبحججه ، وبما جاء من عند اللّه عزّوجلّ ؟ - قيل : لعلل كثيره .

منها : أنّ من لم يقرّ با للّه عزّوجلّ ، لم يجتنب معاصيه ، ولم ينته عن ارتكاب (فى المصدر : ولم يجتنب ، وما أثبتناه عن علل الشرائع .)

الكبائر ، ولم يراقب أحداً فيما يشتهى ويستلذّ عن الفساد والظلم ، وإذا فعل الناس هذه الأشياء ، وارتكب كلّ إنسان ما يشتهى ويهواه من غير مراقبه لأحد ، كان فى ذلک فساد الخلق أجمعين ،

ووثوب بعضهم على بعضٍ ، فغصبوا الفروج والأموال ، وأباحوا الدماء والنساء ، وقتل بعضهم بعضاً من حقّ ولا جرم ، فيكون فى ذلک خراب الدنيا وهلاک الخلق ، وفساد الحرث والنسل .

ومنها : أنّ اللّه عزّوجلّ حكيم ، ولا يكون الحكيم ولا يوصف بالحكمه إلّا الذى يحظر الفساد ، ويأمر بالصلاح ، ويزجر عن الظلم ، وينهى عن الفواحش ، ولا يكون حظر الفساد ، والأمر بالصلاح ، والنهى عن الفواحش إلّا بعد الإقرار باللّه عزّوجلّ ، ومعرفه الآمر والناهى ، ولو ترک الناس بغير إقرار باللّه عزّوجلّ ولا معرفته ، لم يثبت أمر بصلاح ولا نهى عن فساد ، إذ لا آمر ولا ناهى .

ومنها : أنّا وجدنا الخلق قد يفسدون بأُمور باطنه مستوره عن الخلق ، فلولا الإقرار باللّه ، وخشيته بالغيب ، لم يكن أحد إذا خلا بشهوته وإرادته يراقب أحداً فى ترک معصيه ، وانتهاک حرمه ، وارتكاب كبيره ، إذا كان فعله ذلک مستوراً عن الخلق ، غير مراقب لأحد ، فكان يكون فى ذلک خلاف الخلق أجمعين ، فلم يكن قوام الخلق وصلاحهم إلّا بالإقرار منهم بعليم خبير ، يعلم السرّ وأخفى ، آمر بالصلاح ، ناه عن الفساد ، ولا تخفى عليه خافيه ، ليكون فى ذلک انزجار لهم عمّا يخلون من أنواع الفساد .

فإن قال [قائل] : فلم وجب عليهم معرفه الرسل والإقرار بهم ، والإذعان لهم بالطاعه ؟

قيل : لأنّه لمّا أن لم يكن فى خلقهم وقواهم مايكملون به مصالحهم ، وكان الصانع متعالياً عن أن يرى ، وكان ضعفهم وعجزهم عن إدراكه ظاهراً ، لم يكن بدّ لهم من

رسول بينه وبينهم معصوم يؤدّى إليهم أمره ونهيه وأدبه ، ويقفهم على ما يكون به اجترار منافعهم ومضارّهم ، فلو لم يجب عليهم معرفته وطاعته ، لم يكن لهم فى مجى ء الرسول منفعه ، ولا سدّ حاجه ، ولكان يكون إتيانه عبثاً لغير منفعه وصلاح ، وليس هذا من صفه الحكيم الذى أتقن كلّ شى ء .

فإن قال [قائل] : فلم جعل أُولى الأمر ، وأمر بطاعتهم ؟

قيل : لعلل كثيره : منها : أنّ الخلق لمّا وقفوا على حدّ محدود ، وأمروا أن لا يتعدّوا ذلک الحدّ لما فيه من فسادهم لم يكن يثبت ذلک ، ولا يقوم إلّا بأن يجعل عليهم فيه أميناً يمنعهم من التعدّى والدخول فيما حظر عليهم ، لأنّه لو لم يكن ذلک لكان أحد لا يترک لذّته ومنفعته لفساد غيره ، فجعل قيّماً يمنعهم من الفساد ، ويقيم فيهم الحدود والأحكام .

ومنها : أنّا لا نجد فرقه من الفرق ، ولا ملّه من الملل بقوا وعاشوا إلّا بقيّم ورئيس ، ولمّا لا بدّ لهم منه فى أمر الدين والدنيا ، فلم يجز فى حكمه الحكيم أن يترک الخلق ممّا يعلم أنّه لا بدّ له منه ، ولا قوام لهم إلّا به ، فيقاتلون به عدوّهم ، ويقسمون فيئهم ، ويقيم لهم جمهم وجماعتهم ، ويمنع ظالمهم من مظلومهم .

ومنها : أنّه لو لم يجعل لهم إماماً قيّماً أميناً ، حافظاً مستودعاً ، لدرست الملّه ، وذهب الدين ، وغيّرت السنن والأحكام ، ولزاد فيه المبتدعون ، ونقص منه الملحدون ، وشبّهوا ذلک على المسلمين ، لأنّا وجدنا الخلق منقوصين محتاجين ، غير كاملين

مع اختلافهم واختلاف أهوائهم ، وتشتّت أنحاءهم ، فلو لم يجعل لهم قيّماً حافظاً ، لما جاء به الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) ، لفسدوا نحو ما بيّنّا ، وغيّرت الشرائع والسنن ، والأحكام والإيمان ، وكان فى ذلک فساد الخلق أجمعين .

فإن قال [قائل] : فلِمَ لا يجوز أن لا يكون فى الأرض إمامان فى وقت واحد وأكثر من ذلک ؟ قيل : لعلل :

منها : أنّ الواحد يختلف فعله وتدبيره ، والإثنين لا يتّفق فعلهما وتدبيرهما ، وذلک أنّا لم نجد إثنين إلّا مختلفى الهمم والإراده ، فإذا كانا إثنين ثمّ اختلفت هممهما ، وإرادتهما وتدبيرهما ، وكانا كلاهما مفترضى الطاعه ، لم يكن أحدهما أولى بالطاعه من صاحبه ، فكان يكون فى ذلک اختلاف الخلق ، والتشاجر والفساد ، ثمّ لا يكون أحد مطيعاً لأحدهما إلّا وهو عاص للآخر ، فتعمّ معصيه أهل الأرض ، ثمّ لا يكون لهم مع ذلک ، السبيل إلى الطاعه والإيمان ، ويكونون إنّما أتوا فى ذلک من قبل الصانع الذى وضع لهم باب الاختلاف والتشاجر والفساد ، إذ أمرهم باتّباع المختلفين .

ومنها : أنّه لو كانا إمامين لكان لكلّ من الخصمين أن يدعو إلى غير الذى يدعو إليه صاحبه فى الحكومه ، ثمّ لا يكون أحدهما أولى بأن يتّبع صاحبه ، فيبطل الحقوق والأحكام والحدود .

ومنها : أنّه لا يكون واحد من الحجّتين أولى بالنطق والحكم ، والأمر والنهى من الآخر ، وإذا كان هذا كذلک ، وجب عليهما أن يبتديا بالكلام ، وليس لأحدهما أن يسبق صاحبه بشى ء إذا كانا فى الإمامه شرعاً واحداً ، فإن

جاز لأحدهما السكوت جاز السكوت للآخر ، وإذا جاز لهما السكوت بطلت الحقوق والأحكام ، وعطّلت الحدود ، وصار الناس كأنّهم لا إمام لهم .

فإن قال [قائل] : فلِمَ لا يجوز أن يكون الإمام من غير جنس ال رسول (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟ قيل : لعلل :

منها : أنّه لمّا كان الإمام مفترض الطاعه ، لم يكن بدّ من دلاله تدلّ عليه ، ويتميّزه بها من غيره ، وهى القرابه المشهوره ، والوصيّه الظاهره ، ليعرف من غيره ، ويهتدى إليه بعينه .

ومنها : أنّه لو جاز فى غير جنس الرسول ، لكان قد فضّل من ليس برسول على الرسل ، إذ جعل أولاد الرسول أتباعاً لأولاد أعدائه ، كأبى جهل وابن أبى معيط ، لأنّه قد يجوز بزعمهم أن ينتقل فى أولادهم إذا كانوا مؤمنين ، فيصير أولاد الرسول تابعين ، وأولاد أعداء اللّه وأعداء رسوله متبوعين ، فكان الرسول أولى بهذه الفضيله من غيره وأحقّ .

ومنها : أنّ الخلق إذا أقرّوا للرسول بالرساله ، وأذعنوا له بالطاعه ، لم يتكبّر أحد منهم عن أن يتّبع ولده ، ويطيع ذرّيّته ، ولم يتعاظم ذلک فى أنفس الناس ، وإذا كان ذلک فى غير جنس الرسول كان كلّ واحد فى نفسه أنّهم أولى به من غيره ، ودخلهم من الكبر ، ولم تسنح أنفسهم بالطاعه لمن هو عندهم دونهم ، فكان يكون ذلک داعيه لهم إلى الفساد والنفاق والاختلاف .

فإن قال [قائل] : فلم وجب عليهم الإقرار والمعرفه ، بأنّ اللّه واحد أحد ؟

قيل : لعلل :

منها : أنّه لو لم يجب

عليهم الإقرار والمعرفه ، لجاز لهم أن يتوهّموا مدبرين ، أوأكثر من ذلک ، وإذا جاز ذلک لم يهتدوا إلى الصانع لهم من غيره ، لأنّ كلّ إنسان منهم كان لا يدرى ، لأنّه إنّما يعبد غير الذى خلقه ، ويطيع غير الذى أمره ، فلا يكونون على حقيقه من صانعهم وخالقهم ، ولا يثبت عندهم أمر آمر ، ولانهى ناه ، إذا لا يعرف الآمر بعينه ، ولا الناهى من غيره .

ومنها : أنّه لو جاز أن يكون إثنين ، لم يكن أحد الشريكين أولى بأن يعبد ، ويطاع من الآخر ، وفى إجازه أن يطاع ذلک الشريک إجازه أن لا يطاع اللّه ، وفى إجازه أن لا يطاع اللّه كفر باللّه ، وبجميع كتبه ورسله ، وإثبات كلّ باطل وترک كلّ حقّ ، وتحليل كلّ حرام ، وتحريم كلّ حلال ، والدخول فى كلّ معصيه ، والخروج من كلّ طاعه ، وإباحه كلّ فساد ، وإبطال كلّ حقّ .

ومنها : أنّه لو جاز أن يكون أكثر من واحد ، لجاز لإبليس أن يدّعى أنّه ذلک الآخر ، حتّى يضادّ اللّه تعالى فى جميع حكمه ، ويصرف العباد إلى نفسه ، فيكون فى ذلک أعظم الكفر ، وأشدّ النفاق .

فإن قال [قائل] : فلِمَ وجب عليهم الإقرار باللّه بأنّه ليس كمثله شى ء ؟

قيل : لعلل : منها : أن لا يكونوا قاصدين نحوه بالعباده والطاعه دون غيره ، غير مشتبه عليهم أمر ربّهم ، وصانعهم ورازقهم .

ومنها : أنّهم لولا يعلموا أنّه ليس كمثله شى ء ، لم يدروا لعلّ ربّهم وصانعهم هذه الأصنام التى نصبها لهم

آباؤهم ، والشمس والقمر والنيّران ، إذا كان جائزاً أن يكون عليهم مشتبه ، وكان يكون فى ذلک الفساد ، وترک طاعاته کلّها ، وارتکاب معاصيه کلّها ، على قدر ما يتناهى إليهم من أخبار هذه الأرباب ، وأمرها ونهيها .

ومنها : أنّه لو لم يجب عليهم أن يعرفوا أن ليس کمثله شى ء ، لجاز عندهم أن يجرى عليه ما يجرى على المخلوقين ، من العجز والجهل ، والتغيير والزوال ، والفناء والکذب والاعتداء ، ومن جازت عليه هذه الأشياء لم يؤمن فناءه ، ولم يوثق بعدله ، ولم يحقّق قوله ، وأمره ونهيه ، ووعده ووعيده ، وثوابه وعقابه ، وفى ذلک فساد الخلق ، وإبطال الربوبيّه .

فإن قال [قائل] : لم أمر اللّه العباد ونهاهم ؟

قيل : لأنّه لا يکون بقاؤهم وصلاحهم إلّا بالأمر والنهى ، والمنع من الفساد ، والتغاصب .

فإن قال [قائل] : فلِمَ تعبّدهم ؟

قيل : لئلّا يکونوا ناسين لذکره ، ولا تارکين لأدبه ، ولا لاهين عن أمره ونهيه إذ إ؛آاااااااظ کان فيه صلاحهم وقوامهم ، فلو ترکوا بغير تعبّد لطال عليهم الأمد فقست قلوبهم .

فإن قال [قائل] : فلم أمروا بالصلاه ؟

قيل : لأنّ فى الصلاه الإقرار بالربوبيّه ، وهو صلاح عامّ ، لأنّ فيه خلع الأنداد ، والقيام بين يدى الجبّار ، بالذلّ والاستکانه ، والخضوع والخشوع ، والإعتراف وطلب الإقاله من سالف الذنوب ، ووضع الجبهه على الأرض کلّ يوم وليله ، ليکون العبد ذاکراً للّه ، غير ناس له ، ويکون خاشعاً وجلاً ، متذلّلاً طالباً ، راغباً فى الزياده للدين والدنيا ، مع ما

فيه من الإنزجار عن الفساد ، وصار ذلک عليه فى كلّ يوم وليله ، لئلّا ينسى العبد مدبّره وخالقه ، فيبطر ويطغى ، وليكون فى طاعه خالقه ، والقيام بين يدى ربّه ، زاجراً له عن المعاصى ، وحاجزاً ومانعاً له عن أنواع الفساد .

فإن قال [قائل] : فلِمَ أمروا بالوضوء وبدأ به ؟

قيل له : لأن يكون العبد طاهراً إذا قام بين يدى الجبّار ، وعند مناجاته إيّاه ، مطيعاً له فيما أمره ، نقيّاً من الأدناس والنجاسه مع ما فيه من ذهاب الكسل ، وطرد النعاس ، وتزكيه الفؤاد ، للقيام بين يدى الجبّار .

فإن قال [قائل] : فلِمَ وجب ذلک على الوجه واليدين ، والرأس والرجلين ؟

قيل : لأنّ العبد إذا قام بين يدى الجبّار فإنّما ينكشف عن جوارحه ، ويظهر ماوجب فيه الوضوء ، وذلک بأنّه بوجهه يسجد ويخضع ، وبيده يسأل ويرغب ، ويرهب ويتبتّل وينسک ، وبرأسه يستقبل فى ركوعه وسجوده ، وبرجليه يقوم ويقعد .

فإن قال [قائل] : فلم وجب الغسل على الوجه واليدين ، وجعل المسح على الرأس والرجلين ، ولم يجعل ذلک غسلاً كلّه ، أو مسحاً كلّه ؟

قيل : لعلل شتّى :

منها : أنّ العباده العظمى إنّما هى الركوع والسجود ، وإنّما يكون الركوع والسجود بالوجه واليدين ، لا بالرأس والرجلين .

ومنها : أنّ الخلق لا يطيقون فى كلّ وقت غسل الرأس والرجلين ، ويشتدّ ذلک عليهم فى البرد والسفر والمرض ، وأوقات من الليل والنهار ، وغسل الوجه واليدين أخفّ من غسل الرأس والرجلين ، وإذا وضعت الفرائض على قدر أقلّ طاقه من

أهل الصحّه ، ثمّ عمّ فيها القوىّ والضعيف .

ومنها : أنّ الرأس والرجلين ليس هما فى كلّ وقت باديان ظاهران ، كالوجه واليدين لموضع العمامه والخفّين وغير ذلک .

فإن قال [قائل] : فلِمَ وجب الوضوء ممّا خرج من الطرفين خاصّه ، ومن النوم دون سائر الأشياء ؟

قيل : لأنّ الطرفين هما طريق النجاسه ، وليس للإنسان طريق تصيبه النجاسه من نفسه إلّا منهما ، فأمروا بالطهاره عند ما تصيبهم تلک النجاسه من أنفسهم ، وأمّا النوم فلأنّ النائم إذا غلب عليه النوم يفتح كلّ شى ء منه واسترخى ، فكان أغلب الأشياء عليه فى الخروج منه الريح ، فوجب عليه الوضوء لهذه العلّه .

فإن قال [قائل] : فلِمَ لم يأمروا بالغسل من هذه النجاسه ، كما أمروا بالغسل من الجنابه ؟

قيل : لأنّ هذا شى ء دائم غير ممكن للخلق الاغتسال منه كلّما يصيب ذلک ، (لَايُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا) ، والجنابه ليست هى أمر دائم ، إنّما (البقره : 286/2 .)

هى شهوه تصيبها إذا أراد ، ويمكنه تعجيلها وتأخيرها الأيّام الثلاثه ، والأقلّ والأكثر ، وليس ذلک هكذا .

فإن قال [قائل] : فلِمَ أمروا بالغسل من الجنابه ، ولم يؤمروا بالغسل من الخلا ، وهو أنجس من الجنابه وأقذر ؟

قيل : من أجل أنّ الجنابه من نفس الإنسان ، وهو شى ء يخرج من جميع جسده ، والخلا ليس هو من نفس الإنسان ، إنّما هو غذاء يدخل من باب ويخرج من باب .

فإن قال [قائل] : أخبرنى عن الأذان ، لِمَ أمروا ؟

قيل :

لعلل كثيره : منها : أن يكون تذكيراً للساهى ، وتنبيهاً للغافل ، وتعريفاً لمن جهل الوقت ، واشتغل عن الصلاه ، وليكون ذلک داعياً إلى عباده الخالق ، مرغّباً فيها ، مقرّاً له بالتوحيد ، مجاهراً بالإيمان ، معلناً بالإسلام ، مؤذناً لمن نسيها ، وإنّما يقال : مؤذّن لأنّه يؤذّن بالصلاه .

فإن قال [قائل] : فلِمَ بدأ بالتكبير قبل التهليل ؟

قيل : لأنّه أراد أن يبدأ بذكره واسمه ، لأنّ اسم اللّه تعالى فى التكبير فى أوّل الحرف ، وفى التهليل اسم اللّه فى آخر الحرف ، فبدء بالحرف الذى اسم اللّه فى أوّله ، لا فى آخره .

فإن قال [قائل] : فلِمَ جعل مَثنى مَثنى ؟

قيل : لأن يكون مكرّراً فى آذان المستمعين ، مؤكّداً عليهم ، إن سهى أحد عن الأوّل لم يسه عن الثانى ، ولأنّ الصلاه ركعتان ركعتان ، ولذلک جعل الأذان مَثنى مَثنى .

فإن قال [قائل] : فلِمَ جعل التكبير فى أوّل الأذان أربعاً ؟

قيل : لأنّ أوّل الأذان إنّما يبدأ غفله ، وليس قبله كلام ينبه المستمع ، فجعل ذلک تنبيهاً للمستمعين لما بعده فى الأذان .

فإن قال [قائل] : فلِمَ جعل بعد التكبير شهادتين ؟

قيل : لأنّ أوّل الإيمان إنّما هو التوحيد ، والإقرار للّه عزّوجلّ بالوحدانيّه ، والثانى الإقرار للرسول بالرساله ، وإنّ طاعتهما ومعرفتهما مقرونتان ، وإنّ أصل الإيمان إنّما هو الشهاده ، فجعل الشهادتين فى الأذان ، كما جعل فى سائر الحقوق شهادتين ، فإذا أقرّ للّه تعالى بالوحدانيّه ، والإقرار للرسول بالرساله ، فقد أقرّ بجمله الإيمان ، لأنّ أصل

الإيمان إنّما هو الإقرار باللّه وبرسوله .

فإن قال [قائل] : فلِمَ جعل بعد الشهادتين الدعاء إلى الصلاه ؟

قيل : لأنّ الأذان إنّما وضع لموضع الصلاه ، وإنّما هو النداء إلى الصلاه ، فجعل النداء إلى الصلاه فى وسط الأذان ، فقدّم المؤذّن قبلها أربعاً ، التكبيرتين والشهادتين ، وأخّر بعدها أربعاً يدعوا إلى الفلاح ، حثّاً على البرّ والصلاه ، ثمّ دعا إلى خير العمل ، مرغّباً فيها ، وفى عملها ، وفى أدائها ، ثمّ نادى بالتكبير والتهليل ، ليتمّ بعدها أربعاً ، كما أتمّ قبلها أربعاً ، وليختم كلامه بذكر اللّه ، كما فتحه بذكر اللّه تعالى .

فإن قال [قائل] : فلِمَ جعل آخرها التهليل ، ولم يجعل آخرها التكبير ، كما جعل فى أوّلها التكبير ؟

قيل : لأنّ التهليل اسم اللّه فى آخره ، فأحبّ اللّه تعالى أن يختم الكلام باسمه ، كما فتحه باسمه .

فإن قال [قائل] : فلِمَ لم يجعل بدل التهليل التسبيح والتحميد ، واسم اللّه فى آخرهما ؟

قيل : لأنّ التهليل هو إقرار للّه تعالى بالتوحيد ، وخلع الأنداد من دون اللّه ، وهو أوّل الإيمان ، وأعظم من التسبيح والتحميد .

فإن قال : فلِمَ بدأ فى الاستفتاح والركوع والسجود ، والقيام والقعود ، بالتكبير ؟

قيل : لعلّه التى ذكرناها فى الأذان .

فإن قال : فلِمَ جعل الدعاء فى الركعه الأُولى قبل القراءه ، ولِمَ جعل فى ركعه الثانيه القنوت بعد القراءه ؟

قيل : لأنّه أحبّ أن يفتح قيامه لربّه ، وعبادته بالتحميد والتقديس ، والرغبه والرهبه ، ويختمه بمثل ذلک ، وليكون فى القيام

عند القنوت أطول ، فأحرى أن يدرک المدرک الرکوع ، ولا يفقه الرکعه فى الجماعه .

فإن قال : فلِمَ أمروا بالقراءه فى الصلاه ؟

قيل : لئلّا يکون القراءه مهجوراً مضيعاً ، وليکون محفوظاً ، فلا يضمحلّ ولايجهل .

فإن قال : فلِمَ بدء بالحمد فى کلّ قراءه دون سائر السور ؟

قيل : لأنّه ليس شى ء فى القرآن والکلام جمع فيه جوامع الخير والحکمه ، ماجمع فى سوره الحمد؛ وذلک أنّ قوله تعالى : (الْحَمْدُ لِلَّهِ) إنّما هو أداء لما أوجب اللّه تعالى على خلقه من الشکر ، وشکره لما وفّق عبده للخير ، (رَبِّ الْعَلَمِينَ) تمجيد له ، وتحميد وإقرار ، وأنّه هو الخالق المالک ، لا غيره ، (الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ) استعطاف وذکر لآلائه ونعمائه على جميع خلقه ، (مَلِکِ يَوْمِ الدِّينِ) إقرار له بالبعث والنشور ، والحساب والمجازات ، وإيجاب له ملک الآخره ، کما أوجب له ملک الدنيا؛ (إِيَّاکَ نَعْبُدُ) رغبه وتقرّب إلى اللّه عزّوجلّ ، وإخلاص بالعمل له دون غيره ، (وَإِيَّاکَ نَسْتَعِينُ) استزاده من توفيقه وعبادته ، واستدامه لما أنعم اللّه عليه وبصّره ، (اهْدِنَا الصِّرَطَ الْمُسْتَقِيمَ) إسترشاد لأدبه ، واعتصام بحبله ، واستزاده فى المعرفه بربّه ، وبعظمته وبکبريائه؛

(2

(صِرَطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ) توکيد فى السؤال والرغبه ، وذکر لما تقدّم من أياديه ونعمه على أوليائه ، ورغبه فى مثل تلک النعم ، (غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ) استعاذه من أن يکون من المعاندين الکافرين ، المستخفّين به وبأمره ونهيه ، (وَلَا الضَّآلِّينَ) إعتصام من أن

يكون (الحمد : 1/1 - 7 .)

من الضالّين الذين ضلّوا عن سبيله من غير معرفه ، (وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا) ، فقد اجتمع فيه من جوامع الخير والحكمه ، فى أمر (الكهف : 104/18 .)

الآخره والدنيا ، ما لا يجمعه شى ء من الأشياء .

فإن قال : فلِمَ جعل التسبيح فى الركوع والسجود ؟ قيل : لعلل :

منها : أن يكون العبد مع خضوعه وخشوعه ، وتعبّده وتورّعه ، واستكانته وتذلّله ، وتواضعه وتقرّبه إلى ربّه ، مقدّساً له ، ممجّداً ، مسبّحاً ، مطيعاً ، معظّماً ، شاكراً لخالقه ورازقه ، فلا يذهب به الفكر والأمانىّ إلى غير اللّه .

فإن قال : فلِمَ جعل أصل الصلاه ركعتين ، ولِمَ زِيد على بعضها ركعه ، وعلى بعضها ركعتان ، ولم يزد بعضها شى ء ؟

قيل : لأنّ أصل الصلاه إنّما هى ركعه واحده ، لأنّ أصل العدد واحد ، فإن نقصت من واحده ، فليست هى صلاه ، فعلم اللّه عزّوجلّ ، أنّ العباد لا يؤدّون تلك الركعه الواحدم التى لا صلاه أقلّ منها بكمالها وتمامها ، والإقبال عليها ، فقرن إليها ركعه أخرى ليتمّ بالثانيه ما نقص من الأولى ، ففرض عزّوجلّ أصل الصلاه ركعتين ، ثمّ علم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أنّ العباد لا يؤدّون هاتين الركعتين بتمام ما أمروا به وكماله ، فضمّ إلى الظهر والعصر ، والعشاء الآخره ، ركعتين ركعتين ، ليكون فيها تمام الركعتين الأوليين ، ثمّ إنّه علم أنّ صلاه المغرب يكون شغل الناس فى وقتها أكثر للانصراف إلى الإفطار

، والأكل والشرب ، والوضوء والتهيّه للمبيت ، فزاد فيها ركعه واحده ليكون أخفّ عليهم ، ولأن تصير ركعات الصلاه فى اليوم والليله فرداً ، ثمّ ترک الغداه على حالها ، لأنّ الإشتغال فى وقتها أكثر ، والمبادره إلى الحوائج فيها أعمّ ، ولأنّ القلوب فيها أخلى من الفكر ، لقلّه معاملات الناس بالليل ، ولقلّه الأخذ والإعطاء ، فالإنسان فيها أقبل على صلاته منه فى غيرها من الصلوات ، لأنّ الفكر أقلّ ، لعدم العمل من الليل .

فإن قال : فلِمَ جعلت التكبير فى الاستفتاح سبع تكبيرات ؟

قيل إنّما جعل ذلک ، لأنّ التكبير فى الركعه الأولى التى هى الأصل ، سبع تكبيرات ، تكبيره الاستفتاح ، وتكبيره الركوع ، وتكبيرتان للسجود ، وتكبيره أيضاً للركوع ، وتكبيرتان للسجود ، فإذا كبّر الإنسان أوّل الصلاه سبع تكبيرات ، فقد أحرز التكبير كلّه ، فإن سهى فى شى ء منها ، أو تركها ، لم يدخل عليه نقص فى صلاته .

فإن قال : فلِمَ جعل ركعه وسجدتين ؟

قيل : لأنّ الركوع من فعل القيام ، والسجود من فعل القعود ، وصلاه القاعد على النصف من صلاه القائم ، فضوعف السجود ليستوى بالركوع ، فلا يكون بينهما تفاوت ، لأنّ الصلاه إنّما هى ركوع وسجود .

فإن قال : فلِمَ جعل التشهّد بعد الركعتين ؟

قيل : لأنّه - كما تقدّم - قبل الركوع والسجود الأذان ، والدعاء ، والقراءه ، فكذلک أيضا أمر بعدها التشهّد ، والتحميد ، والدعاء .

فإن قال : فلِمَ جعل التسليم تحليل الصلاه ، ولم يجعل بدله تكبيراً ، أوتسبيحاً ، أو ضرباً آخر ؟

قيل

: لأنّه لمّا كان فى الدخول فى الصلاه تحريم الكلام للمخلوقين ، والتوجّه إلى الخالق ، كان تحليلها كلام المخلوقين ، والانتقال عنها ، وإبتداء المخلوقين فى الكلام إنّما هو بالتسليم .

فإن قال : فلِمَ جعل القراءه فى الركعتين الأوليين ، والتسبيح فى الأخيرتين ؟

قيل : للفرق بين ما فرض اللّه عزّوجلّ من عنده ، وما فرضه من عند رسوله .

فإن قال : فلِمَ جعل الجماعه ؟

قيل : لئلّا يكون الإخلاص والتوحيد ، والإسلام والعباده للّه ، إلّا ظاهراً مكشوفاً مشهوراً ، لأنّ فى إظهاره حجّه على أهل الشرق والغرب للّه وحده عزّوجلّ ، وليكون المنافق والمستخفّ مؤدّياً لما أقرّ به بظاهر الإسلام والمراقبه ، وليكون شهادات الناس بالإسلام بعضهم لبعض جائزه ممكنه ، مع ما فيه من المساعده على البرّ والتقوى ، والزَبَد عن كثير من معاصى اللّه عزّوجلّ .

فإن قال : فلِمَ جعل الجهر فى بعض الصلوات ، ولم يجعل فى بعض ؟

قيل : لأنّ الصلاه التى يجهر فيها ، إنّما هى صلاه تصلّى فى أوقات مظلمه ، فوجب أن يجهر فيها ، لإن يمرّ المارّ ، فيعلم أنّ هيهنا جماعه ، فإذا أراد أن يصلّى صلّى ، ولأنّه إن لم ير جماعه تصلّى ، سمع وعلم ذلک من جهه السماع ، والصلاتان اللتان لا يجهر فيهما ، فإنّما هما بالنهار ، وفى أوقات مضيئه ، فهى تدرک من جهه الرؤيه ، فلا يحتاج فيها إلى السماع .

فإن قال : فلِمَ جعل الصلاه فى هذه الأوقات ، ولم تقدّم ، ولم تؤخّر ؟

قيل : لأنّ الأوقات المشهوره المعلومه التى تعمّ أهل الأرض ، فيعرفها الجاهل

والعالم ، أربعه ، غروب الشمس معروف مشهور ، يجب عنده المغرب ، وسقوط الشفق مشهور معلوم ، يجب عنده العشاء الآخره ، وطلوع الفجر مشهور معلوم ، يجب عنده الغداه ، وزوال الشمس مشهور معلوم ، يجب عنده الظهر ، ولم يكن للعصر وقت معلوم مشهور مثل هذه الأوقات ، فجعل وقتها عند الفراغ من الصلاه التى قبلها .

وعلّه أُخرى أنّ اللّه عزّوجلّ أحبّ أن يبدأ الناس فى كلّ عمل أوّلاً بطاعته وعبادته ، فأمرهم أوّل النهار أن يبدؤا بعبادته ، ثمّ ينتشروا فيما أحبّوا من مرمّه دنياهم ، فأوجب صلاه الغداه عليهم ، فإذا كان نصف النهار ، وتركوا ما كانوا فيه من الشغل ، وهو وقت يضع فيه ثيابهم ، ويستريحون ، ويشتغلون بطعامهم ، وقيلولتهم ، فأمرهم أن يبدؤا أوّلاً بذكره وعبادته ، فأوجب عليهم الظهر ، ثمّ يتفرّغوا لما أحبّوا من ذلک ، فإذا قضوا وطرهم ، وأرادوا الانتشار فى العمل لآخر النهار ، بدؤا أيضاً بطاعته ، ثمّ صاروا إلى ما أحبّوا من ذلک ، فما وجب عليهم ، العصر ثمّ ينتشرون فيما شاؤا من مرمّه دنياهم ، فإذا جاء الليل ، ووضعوا زينتهم ، وعادوا إلى أوطانهم ، ابتدؤا أوّلاً بعباده ربّهم ، ثمّ يتفرّغون لما أحبّوا من ذلک ، فأوجب عليهم المغرب ، فإذا جاء وقت النوم ، وفرغوا ممّا كانوا به مشتغلين ، أحبّ أن يبدؤا أوّلاً بعبادته وطاعته ، ثمّ يصيرون إلى ما شاؤا أن يصيروا إليه من ذلک ، فيكونوا قد بدؤا فى كلّ عمل بطاعته وعبادته ، فأوجب عليهم العتمه ، فإذا فعلوا ذلک لم ينسوه ، ولم يغفلوا عنه ، ولم

تقس قلوبهم ، ولم تقلّ رغبتهم .

فإن قال : فلِمَ إذا لم يكن للعصر وقت مشهور ، مثل تلک الأوقات ، أوجبها بين الظهر والمغرب ، ولم يوجبها بين العتمه والغداه ، وبين الغداه والظهر ؟

قيل : لأنّه ليس وقت على الناس أخفّ ، ولا أيسر ، ولا أحرى ، أن يعمّ فيه الضعيف والقويّ بهذه الصلاه ، من هذا الوقت ، وذلک أنّ الناس عامّتهم يشتغلون فى أوّل النهار بالتجارات والمعاملات ، والذهاب فى الحوائج ، وإقامه الأسواق ، فأراد أن لا يشغلهم عن طلب معاشهم ، ومصلحه دنياهم ، وليس يقدر الخلق كلّهم على قيام الليل ، ولا يشعرون به ، ولا ينتبهون لوقته لو كان واجباً ، ولا يمكنهم ذلک ، فخفّف اللّه عنهم ، ولم يجعلها فى أشدّ الأوقات عليهم ، ولكن جعلها فى أخفّ الأوقات عليهم ، كما قال اللّه عزّوجلّ : (يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَايُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ) .

(البقره : 185/2 .)

فإن قال : فلِمَ يرفع اليدين فى التكبير ؟

قيل : لأنّ رفع اليدين هو ضرب من الإبتهال ، والتبتّل ، والتضرّع ، فأحبّ اللّه عزّوجلّ أن يكون العبد فى وقت ذكره له متبتّلاً متضرّعاً مبتهلاً ، ولأنّ فى رفع اليدين إحضار النيّه ، وإقبال القلب على ما قال وقصده .

فإن قال : فلِمَ جعل صلاه السنّه أربعاً وثلاثين ركعه ؟

قيل : لأنّ الفريضه سبع عشره ركعه ، فجعلت السنّه مثلى الفريضه كمالاً للفريضه .

فإن قال : فلِمَ جعل صلاه السنّه فى أوقات مختلفه ، ولم يجعل فى وقت واحد ؟

قيل : لأنّ أفضل الأوقات ثلاثه

: عند زوال الشمس ، وبعد المغرب ، وبالأسحار ، فأحبّ أن يصلّى له فى كلّ هذه الأوقات الثلاثه ، لأنّه إذا فرّقت السنّه فى أوقات شتّى ، كان أدائها أيسر وأخف من أن تجمع كلّها فى وقت واحد .

فإن قال : فلِمَ صارت صلاه الجمعه إذا كانت مع الإمام ركعتين ، وإذا كانت بغير إمام ركعتين وركعتين ؟ قيل : لعلل شتّى :

منها : أنّ الناس يتخطّون إلى الجمعه من بعد ، فأحبّ اللّه عزّوجلّ أن يخفّف عنهم لموضع التعب الذى صاروا إليه .

ومنها : أنّ الإمام يحبسهم للخطبه ، وهم منتظرون للصلاه ، ومن انتظر الصلاه فهو فى صلاه فى حكم التمام .

ومنها : أنّ الصلاه مع الإمام أتمّ وأكمل ، لعلمه وفقهه ، وعدله وفضله .

ومنها : أنّ الجمعه عيد ، وصلاه العيد ركعتان ، ولم تقصّر لمكان الخطبتين .

فإن قال : فلِمَ جعلت الخطبه ؟

قيل : لأنّ الجمعه مشهد عام ، فأراد أن يكون للإمام سبباً لموعظتهم ، وترغيبهم فى الطاعه ، وترهيبهم عن المعصيه ، وتوقيفهم على ما أراد من مصلحه دينهم ودنياهم ، ويخبرهم بما ورد عليه من الأوقات ، ومن الأحوال التى لهم فيها المضرّه والمنفعه .

فإن قال : فلِمَ جعلت خطبتين ؟

قيل : لأن تكون واحده للثناء ، والتحميد ، والتقديس للّه عزّوجلّ ، والأُخرى للحوائج ، والإعذار ، والإنذار ، والدعاء ، وما يريد أن يعلمهم من أمره ونهيه بما فيه الصلاح والفساد .

فإن قال : فلِمَ جعلت الخطبه يوم الجمعه قبل الصلاه ، وجعلت فى العيدين بعد الصلاه ؟

قيل : لأنّ الجمعه أمر دائم

يكون فى الشهر مراراً ، وفى السنه كثيراً ، فإذا أكثر ذلک على الناس صلّوا وتركوه ، ولم يقيموا عليه ، وتفرّقوا عنه ، فجعلت قبل الصلاه ليحتبسوا على الصلاه ، ولا يتفرّقوا ، ولا يذهبوا ، وأمّا العيدان فإنّما هو فى السنه مرّتان ، وهى أعظم من الجمعه ، والزحام فيه أكثر ، والناس منهم أرغب ، فإن تفرّق بعض الناس بقى عامّتهم ، وليس هو بكثير فيميلوا ، ويستخفّوا به .

قال مصنف هذا الكتاب ؛ : جاء هذا الخبر هكذا : والخطبتان فى الجمعه والعيد بعد الصلاه ، لأنّهما بمنزله الركعتين الأخيرتين ، وإنّ أوّل من قدّم الخطبتين عثمان بن عفّان ، لأنّه لمّا أحدث ما أحدث ، لم يكن الناس يقفون على خطبه ويقولون : ما نصنع بمواعظه ، وقد أحدث ما أحدث ، فقدّم الخطبتين ليقف الناس إنتظاراً للصلاه ، ولا يتفرّقوا عنه .

فإن قال : وجبت الجمعه على من يكون على فرسخين لا أكثر من ذلک ؟

قيل : لأن ما يقصّر فيه الصلاه ، بريدان ذاهب ، أو بريد ذاهب وجائى ، والبريد أربعه فراسخ ، فوجبت الجمعه على من هو نصف البريد الذى يجب فيه التقصير ، وذلک أنّه يجى ء فرسخين ، ويذهب فرسخين ، فذلک أربعه فراسخ ، وهو نصف طريق المسافر .

فإن قال : فلِمَ زيد فى الصلاه السنّه يوم الجمعه أربع ركعات ؟

قيل : تعظيماً لذلک اليوم ، وتفرقه بينه وبين سائر الأيّام .

فإن قال : فلِمَ قصّرت الصلاه فى السفر ؟

قيل : لأنّ الصلاه المفروضه أوّلاً إنّما هى عشر ركعات ، والسبع إنّما زيدت عليها بعد ،

فخفّف اللّه عنهم تلك الزياده لموضع السفر وتعبه ، ونصبه واشتغاله بأمر نفسه ، وظعنه وإقامته ، لئلّا يشتغل عمّا لا بدّ له من معيشه ، رحمه من اللّه عزّوجلّ ، وتعطّفاً عليه ، إلّا صلاه المغرب ، فإنّها لم تقصر ، لأنّها صلاه مقصوره فى الأصل .

فإن قال : فلِمَ وجب التقصير فى ثمانيه فراسخ ، لا أقلّ من ذلک ، ولا أكثر ؟

قيل : لأنّ ثمانيه فراسخ مسيره للعامّه ، والقوافل ، والأثقال ، فوجب التقصير فى مسيره يوم .

فإن قال : فلِمَ وجب التقصير فى مسيره يوم لا أكثر ؟

قيل : لأنّه لو لم يجب فى مسيره يوم لما وجب فى مسيره سنه ، وذلک أنّ كلّ يوم يكون بعد هذا اليوم ، فإنّما هو نظير هذا اليوم ، فلو لم يجب فى هذا اليوم ، لما وجب فى نظيره ، إذ كان نظيره مثله ، ولا فرق بينهما .

فإن قال : قد يختلف السير ، فلِمَ جعلت مسيره يوم ثمانيه فراسخ ؟

قيل : لأنّ ثمانيه فراسخ مسير الجمّال ، والقوافل ، وهو سير الذى تسيره الجمّالون والمكّارون .

فإن قال : فلِمَ ترک تطوّع النهار ، ولم يترک تطوّع الليل ؟

قيل : لأنّ كلّ صلاه لا تقصير فيها فلا تقصير فى تطوّعها ، وذلک أنّ المغرب لاتقصير فيها ، فلا تقصير فيما بعدها من التطوّع ، وكذلک الغداه لا تقصير فيما قبلها من التطوّع .

فإن قال : فما بال العتمه مقصوره ، وليس تترک ركعتاه ؟

قيل : إنّ تلک الركعتين ليستا من الخمسين ، وإنّما هى زياده فى الخمسين تطوّعاً ليتمّ بها

بدل كلّ ركعه من الفريضه ركعتين من التطوّع .

فإن قال : فلِمَ جاز للمسافر والمريض أن يصلّيا صلاه الليل فى أوّل الليل ؟

قيل : لاشتغاله وضعفه ليحرز صلاته ، فليستريح المريض فى وقت راحته ، ويشتغل المسافر باشتغاله ، وارتحاله ، وسفره .

فإن قال : فلِمَ أمروا بالصلاه على الميت ؟

قيل : ليشفّعوا له ، ويدعوا له بالمغفره ، لأنّه لم يكن فى وقت من الأوقات أحوج إلى الشفاعه فيه ، والطلب ، والإستغفار من تلك الساعه .

فإن قال : فلِمَ جعلت خمس تكبيرات دون أن يكبّر أربعاً أو ستّاً ؟

قيل : إنّ الخمس إنّما أخذت من الخمس الصلوات فى اليوم والليله .

فإن قال : فلِمَ لم يكن فيها ركوع أو سجود ؟

قيل : لأنّه إنّما أُريد بهذه الصلاه الشفاعه لهذا العبد الذى قد تخلّى عمّا خلّف ، واحتاج إلى ما قدّم .

فإن قال : فلِمَ أمر بغسل الميّت ؟

قيل : لأنّه إذا مات كان الغالب عليه النجاسه ، والآفه ، والأذى ، فأحبّ أن يكون طاهراً إذا باشر أهل الطهاره ، من الملائكه الذين يلونه ويماسّونه فيما بينهم نظيفاً ، موجّهاً به إلى اللّه عزّوجلّ ، وليس من ميّت يموت إلّا خرجت منه الجنابه ، فلذلک أيضاً وجب الغسل .

فإن قال : فلِمَ أمروا بكفن الميّت ؟

قيل : ليلقى ربّه عزّوجلّ طاهر الجسد ، ولئلّا تبدو عورته لمن يحمله ويدفنه ، ولئلّا يظهر الناس على بعض حاله ، وقبح منظره ، وتغيّر ريحه ، ولئلّا يقسو القلب من كثره النظر إلى مثل ذلک ، للعاهه والفساد ، وليكون أطيب لأنفس الأحياء ،

ولئلّا يبغضه حميم فيلقى ذكره ومودّته ، فلا يحفظه فيما خلّف وأوصاه ، وأمره به ، واجباً كان أو ندباً .

فإن قال : فلِمَ أمر بدفنه ؟

قيل : لئلّا يظهر الناس على فساد جسده ، وقبح منظره ، وتغيّر ريحه ، ولايتأذّى به الأحياء بريحه ، وبما يدخل عليه من الآفه والفساد ، وليكون مستوراً عن الأولياء والأعداء ، فلا يشمت عدوّه ، ولا يحزن صديقه .

فإن قال : فلِمَ أمر من يغسله بالغسل ؟

قيل : لعلّه الطهاره ممّا أصابه من نضح الميّت ، لأنّ الميّت إذا خرج منه الروح بقى منه أكثر آفته .

فإن قال : فلِمَ لم يجب الغسل على من مسّ شيئاً من الأموات غير الإنسان ، كالطير ، والبهائم ، والسباع ، وغير ذلک ؟

قيل : لأنّ هذه الأشياء كلّها ملبسه ، ريشاً ، وصوفاً ، وشعراً ، ووبراً ، هذا كلّه زكىّ طاهر ، ولا يموت ، وإنّما يماسّ منه الشى ء الذى هو زكىّ من الحىّ والميّت .

فإن قال : فلِمَ جوّزتم الصلاه على الميّت بغير وضوء ؟

قيل : لأنّه ليس فيها ركوع ولا سجود ، وإنّما هى دعاء ومسأله ، وقد يجوز أن تدعو اللّه وتسأله على أىّ حال كنت ، وإنّما يجب الوضوء فى الصلاه التى فيها الركوع والسجود .

فإن قال : فلِمَ جوّزتم الصلاه عليه قبل المغرب وبعد الفجر ؟

قيل : لأنّ هذه الصلاه إنّما تجب فى وقت الحضور والعله ، وليست هى موقّته كسائر الصلوات ، وإنّما هى صلاه تجب فى وقت حدوث الحدث ، ليس للإنسان فيه إختيار ، وإنّما هو حقّ يؤدّى ،

وجائز أن تؤدّى الحقوق فى أىّ وقت ، إذا لم يكن الحقّ موقّتاً .

فإن قال : فلِمَ جعلت للكسوف صلاه ؟

قيل : لأنّه آيه من آيات اللّه عزّوجلّ ، لا يدرى لرحمه ظهرت أم لعذاب ؟ فأحبّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) أن يفزع أمّته إلى خالقها وراحمها عند ذلک ، ليصرف عنهم شرّها ، ويقيهم مكروهها ، كما صرف عن قوم يونس (عليه السلام) ، حين تضرّعوا إلى اللّه عزّوجلّ .

فإن قال : فلِمَ جعلت عشر ركعات ؟

قيل : لأنّ الصلاه التى نزل فرضها من السماء إلى الأرض أوّلاً فى اليوم والليله ، فإنّما هى عشر ركعات ، فجمعت تلک الركعات هيهنا ، وإنّما جعل فيها السجود ، لأنّه لا يكون صلاه فيها ركوع إلّا وفيها سجود ، ولأن يختموا أيضاً صلواتهم بالسجود والخضوع ، وإنّما جعلت أربع سجدات ، لأنّ كلّ صلاه نقص سجود من أربع سجدات ، لا يكون صلاه ، لأنّ أقلّ الفرض السجود فى الصلاه لايكون إلّا على أربع سجدات .

فإن قال : فلِمَ لم يجعل بدل الركوع سجوداً ؟

قيل : لأنّ الصلاه قائماً أفضل من الصلاه قاعداً ، ولأنّ القائم يرى الكسوف والإنجلاء ، والساجد لا يرى .

فإن قال : فلِمَ غيّرت عن أصل الصلاه التى افترضها اللّه ؟

قيل : لأنّه صلّى لعلّه تغيّر أمر من الأُمور وهو الكسوف ، فلمّا تغيّرت العلّه تغيّر المعلول .

فإن قال : فلِمَ جعل يوم الفطر العيد ؟

قيل : لأن يكون للمسلمين مجمعاً يجتمعون فيه ، ويبرزون إلى اللّه عزّوجلّ ، فيحمدونه على ما منّ عليهم ، فيكون

يوم عيد ويوم اجتماع ، ويوم فطر ويوم زكاه ، ويوم رغبه ويوم تضرّع ، ولأنّه أوّل يوم من السنه ، يحلّ فيه الأكل والشرب ، لأنّ أوّل شهور السنه عند أهل الحقّ شهر رمضان ، فأحبّ اللّه عزّوجلّ أن يكون لهم فى ذلک اليوم مجمع يحمدونه فيه ويقدّسونه .

فإن قال : فلِمَ جعل التكبير فيها أكثر منه فى غيرها من الصلاه ؟

قيل : لأنّ التكبير إنّما هو تكبير للّه ، وتمجيد على ما هدى وعافى ، كما قال اللّه عزّوجلّ : (وَلِتُكْمِلُواْ الْعِدَّهَ وَلِتُكَبِّرُواْ اللَّهَ عَلَى مَا هَدَلكُمْ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ) .

(البقره : 185/2 .)

فإن قال : فلِمَ جعل فيها اثنتا عشره تكبيره ؟

قيل : لأنّه يكون فى كلّ ركعتين اثنتا عشره تكبيره ، فلذلک جعل فيها اثنتا عشره تكبيره .

فإن قال : فلِمَ جعل سبع تكبيرات فى الأُولى ، وخمس فى الثانيه ، ولم يسوّ بينهما ؟

قيل : لأنّ السنّه فى صلاه الفريضه أن يستفتح بسبع تكبيرات ، فلذلک بدئ هيهنا بسبع تكبيرات ، وجعل فى الثانيه خمس تكبيرات ، لأنّ التحريم من التكبير في اليوم والليله خمس تكبيرات ، وليكون التكبير فى الركعتين جميعاً وتراً وتراً .

فإن قال : فلم أمر بالصوم ؟

قيل : لكى يعرفوا ألم الجوع والعطش ، فليستدلّوا على فقر الآخره ، وليكون الصائم خاشعاً ذليلاً ، مستكيناً مأجوراً ، محتسباً عارفاً ، صابراً على ما أصابه من الجوع والعطش ، فيستوجب الثواب مع ما فيه من الانكسار عن الشهوات ، وليكون ذلک واعظاً لهم فى العاجل ، ورائضاً لهم على أداء ما كلّفهم ، ودليلاً لهم

فى الآجل ، وليعرفوا شدّه مبلغ ذلک على أهل الفقر والمسکنه فى الدنيا ، فيؤدّوا إليهم ما افترض اللّه لهم فى أموالهم .

(3

فإن قال : فلِمَ جعل الصوم فى شهر رمضان خاصّه دون سائر الشهور ؟

قيل : لأنّ شهر رمضان هو الشهر الذى أنزل اللّه تعالى فيه القرآن ، وفيه فرّق بين الحقّ والباطل ، كما قال اللّه عزّوجلّ : (شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِى أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْءَانُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَتٍ مِّنَ الْهُدَى وَالْفُرْقَانِ) ، وفيه نُبّى ء (البقره : 185/2 .)

محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وفيه ليله القدر التى هى خير من ألف شهر ، و (فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ) ، وهو رأس السنه يقدّر فيها ما يكون فى السنه ، من (الدخان : 4/44 .)

خير أو شرّ ، أومضرّه أو منفعه ، أو رزق أو أجل ، ولذلک سمّيت ليله القدر .

فإن قال : فلِمَ أُمروا بصوم شهر رمضان لا أقلّ من ذلک ولا أكثر ؟

قيل : لأنّه قوّه العباده الذى يعمّ فيها القوىّ والضعيف ، وإنّما أوجب اللّه الفرائض على أغلب الأشياء ، وأعمّ القوى ، ثمّ رخّص لأهل الضعف ، ورغب أهل القوّه فى الفضل ، ولو كانوا يصلحون على أقلّ من ذلک لنقصهم ، ولواحتاجوا إلى أكثر من ذلک لزادهم .

فإن قال : فلِمَ إذا حاضت المرأه لا تصوم ولا تصلّى ؟

قيل : لأنّها فى حدّ نجاسه ، فأحبّ اللّه أن لا تعبده إلّا طاهراً ، ولأنّه لا صوم لمن لا صلاه له .

فإن قال : فلِمَ صارت تقضى

الصوم ، ولا تقضى الصلاه ؟

قيل : لعلل شتّى :

فمنها : أنّ الصيام لا يمنعها من خدمه نفسها ، وخدمه زوجها ، وإصلاح بيتها ، والقيام بأمرها ، والإشتغال بمرمّه معيشتها ، والصلاه تمنعها من ذلک کلّه ، لأنّ الصلاه تکون فی الیوم واللیله مراراً فلا تقوی علی ذلک ، والصوم لیس کذلک .

ومنها : أنّ الصلاه فیها عناء وتعب ، واشتغال الأرکان ، ولیس فی الصوم شی ء من ذلک ، وإنّما هو الإمساک عن الطعام والشراب ، ولیس فیه اشتغال الأرکان .

ومنها : أنّه لیس من وقت یجی ء إلّا تجب علیها فیه صلاه جدیده فی یومها ولیلتها ، ولیس الصوم کذلک ، لأنّه لیس کلّما حدث یوم وجب علیها الصوم ، وکلّما حدث وقت الصلاه وجب علیها الصلاه .

فإن قال : فلِمَ إذا مرض الرجل أو سافر فی شهر رمضان فلم یخرج من سفره ، أو لم یفق من مرضه حتّی یدخل شهر رمضان آخر وجب علیه الفداء للأوّل ، وسقط القضاء ، فإذا أفاق بینهما ، أو أقام ولم یقضه وجب علیه القضاء والفداء ؟

قیل : لأنّ ذلک الصوم إنّما وجب علیه فی تلک السنه فی ذلک الشهر ، فأمّا الذی لم یفق فإنّه لمّا أن مرّت علیه السنه کلّها ، وقد غلب اللّه تعالی علیه ، فلم یجعله له السبیل إلی أدائه سقط عنه ، وکذلک کلّما غلب اللّه علیه ، مثل المغمی علیه الذی یغمی علیه یوماً ولیله ، فلا یجب علیه قضاء الصلوات کما قال الصادق (علیه السلام) : کلّما غلب اللّه علیه العبد فهو أعذر له؛ لأنّه دخل الشهر

وهو مريض ، فلم يجب عليه الصوم فى شهره ، ولا سنته ، للمرض الذى كان فيه ، ووجب عليه الفداء ، لأنّه بمنزله من وجب عليه صوم فلم يستطع أداءه ، فوجب عليه الفداء ، كما قال اللّه عزّوجلّ : (شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ مِن قَبْلِ أَن يَتَمَآسَّا فَمَن لَّمْ يَسْتَطِعْ فَإِطْعَامُ سِتِّينَ مِسْكِينًا) ، وكما قال اللّه عزّوجلّ : (فَفِدْيَةٌ مِّن صِيَامٍ أَوْ (المجادله : 4/58 .)

صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ) ، فأقام الصدقه مقام الصيام إذا عسر عليه .

(البقره : 196/2 .)

فإن قال : فلِمَ فإن لم يستطع إذ ذاک فهو الآن فيستطيع ؟

قيل له : لأنّه لمّا دخل عليه شهر رمضان آخر وجب عليه الفداء للماضى ، لأنّه كان بمنزله من وجب عليه صوم فى كفّاره فلم يستطعه ، فوجب عليه الفداء ، وإذا وجب الفداء سقط الصوم ، والصوم ساقط ، والفداء لازم ، فإن أفاق فيما بينهما ولم يصمه وجب عليه الفداء لتضييعه ، والصوم لاستطاعته .

فإن قال : فلِمَ جعل الصوم السنّه ؟

قيل : ليكمل فيه الصوم الفرض .

فإن قال : فلِمَ جعل فى كلّ شهر ثلاثه أيّام ، وفى كلّ عشره أيّام يوماً ؟

قيل : لأنّ اللّه تبارک وتعالى يقول : (مَن جَآءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ و عَشْرُ أَمْثَالِهَا) ، فمن صام فى كلّ عشره أيّام يوماً واحداً ، فكأنّما صام (الأنعام : 160/6 .)

الدهر كلّه ، كما قال سلمان الفارسىّ رحمه اللّه عليه : صوم ثلاثه أيّام فى شهر ، صوم الدهر كلّه ، فمن وجد شيئاً غير الدهر فليصمه

.

فإن قال : فلِمَ جعل أوّل خميس من العشر الأوّل ، وآخر خميس فى العشر الآخر ، وأربعاء فى العشر الأوسط ؟

قيل : أمّا الخميس فإنّه قال الصادق (عليه السلام) : يعرض فى كلّ خميس أعمال العباد على اللّه عزّوجلّ ، فأحبّ أن يعرض عمل العبد على اللّه تعالى وهو صائم .

فإن قال : فلِمَ جعل آخر لخميس ؟

قيل : لأنّه إذا عرض عليه عمل ثمانيه أيّام ، والعبد صائم كان أشرف وأفضل من أن يعرض عمل يومين وهو صائم ، وإنّما جعل الأربعاء فى العشر الأوسط ، لأنّ الصادق (عليه السلام) أخبر : بأنّ اللّه عزّوجلّ خلق النار فى ذلک اليوم ، وفيه أهلک القرون الأُولى ، وهو يوم نحس مستمرّ ، فأحبّ أن يدفع العبد عن نفسه نحس ذلک اليوم بصومه .

فإن قال : فلِمَ وجب فى الكفّاره على من لم يجد تحرير رقبه ، الصيام ، دون الحجّ والصلاه وغيرهما ؟

قيل : لأنّ الصلاه والحجّ ، وسائر الفرائض مانعه للإنسان من التقلّب فى أمر دنياه ، ومصلحه معيشته ، مع تلک العلل التى ذكرناها فى الحائض التى تقضى الصيام ، ولا تقضى الصلاه .

فإن قال : فلِمَ وجب عليه صوم شهرين متتابعين ، دون أن يجب عليه شهر واحد ، أو ثلاثه أشهر ؟

قيل : لأنّ الفرض الذى فرض اللّه على الخلق وهو شهر واحد ، فضوعف فى هذا الشهر فى كفّارته ، توكيداً وتغليظاً عليه .

فإن قال : فلِمَ جعلت متتابعين ؟

قيل : لئلّا يهوّن عليه الأداء فيستخفّ به ، لأنّه إذا قضاه متفرّقاً ، هان عليه

القضاء .

فإن قال : فلِمَ أمر بالحجّ ؟

قيل : لعلّه الوفادة إلى اللّه عزّوجلّ ، وطلب الزياده ، والخروج من كلّ مااقترف العبد تائباً ممّا مضى ، مستأنفاً لما يستقبل ، مع ما فيه من إخراج الأموال ، وتعب الأبدان ، والاشتغال عن الأهل والولد ، وحظر الأنفس عن اللذّات ، شاخص فى الحرّ والبرد ، ثابت ذلک عليه ، دائم مع الخضوع ، والاستكانه ، والتذلّل ، مع ما فى ذلک لجميع الخلق من المنافع ، فى شرق الأرض وغربها ، ومن فى البرد والحرّ ممّن يحجّ ، وممّن لا يحجّ ، من بين تاجر وجالب ، وبائع ومشترى ، وكاسب ومسكين ، ومكار وفقير ، وقضاء حوائج أهل الأطراف فى المواضع الممكن لهم الاجتماع فيها ، مع ما فيه من التفقّه ، ونقل أخبار الأئمّ (عليهم السلام) : إلى كلّ صُقع ونواحيه ، كما قال اللّه تعالى : (فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَآئِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُواْ فِى الدِّينِ وَلِيُنذِرُواْ قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُواْ إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ)

(التوبه : 122/9 .)

و (لِّيَشْهَدُواْ مَنَفِعَ لَهُمْ) .

(الحجّ : 28/22 .)

فإن قال : فلِمَ أُمروا بحجّه واحده ، لا أكثر من ذلک ؟

قيل : لأنّ اللّه تعالى وضع الفرائض على أدنى القوم مرّه ، كما قال اللّه عزّوجلّ : (فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ) ، يعنى شاه ، ليسع القوىّ والضعيف ، (البقره : 196/2 .)

وكذلک سائر الفرائض إنّما وضعت على أدنى القوم قوّه ، فكان من تلک الفرائض الحجّ المفروض واحداً ، ثمّ رغب بعد ،

أهل القوّه بقدر طاقتهم .

فإن قال : فلِمَ أُمروا بالتمتّع بالعمره إلى الحجّ ؟

قيل : ذلک تخفيف من ربّکم ورحمه ، لأن يسلم الناس من إحرامهم ، ولا يطول عليهم ذلک ، فتداخل عليهم الفساد ، ولأن يکون الحجّ والعمره واجبين جميعاً ، فلا تعطّل العمره ولا تبطل ، ولأن يکون الحجّ مفرداً من العمره ، ويکون بينهما فصل تمييز ، و قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : دخلت العمره فى الحجّ إلى يوم القيامه ، ولولا أنّه (صلى الله عليه وآله وسلم) کان ساق الهدى ، ولم يکن له أن يحلّ (حَتَّى يَبْلُغَ الْهَدْىُ مَحِلَّهُ و) لفعل کما أمر الناس؛ ولذلک قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : لو استقبلت من (البقره : 196/2 .)

أمرى ما استدبرت ، لفعلت کما أمرتکم ، ولکنّى سُقتُ الهدى ، وليس لسائق الهدى أن يحلّ حتّى يبلغ الهدى محلّه .

فقام إليه رجل فقال : يا رسول اللّه ! نخرج حجّاجاً ! ورؤوسنا تقطر من ماء الجنابه ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّک لن تؤمن بهذا أبداً .

فإن قال : فلِمَ جعل وقتها عشر ذى الحجّه ؟

قيل : لأنّ اللّه تعالى أحبّ أن يعبد بهذه العباده فى أيّام التشريق ، وکان أوّل ما حجّت إليه الملائکه ، وطافت به فى هذا الوقت ، فجعله سنّه ووقتاً إلى يوم القيامه ، فأمّا النبيّون آدم ونوح وإبراهيم وموسى وعيسى ومحمّد صلّى اللّه عليه وعليهم أجمعين ، وغيرهم من الأنبياء ، إنّما حجّوا فى هذا الوقت ، فجعلت سنّه

فى أولادهم إلى يوم القيامه .

فإن قال : فلِمَ أُمروا بالإحرام ؟

قيل : لأن يخشعوا قبل دخول حرم اللّه - عزّوجلّ - وأمنه ، ولئلّا يلهوا ، ويشتغلوا بشى ء من أمر الدنيا وزينتها ولذّاتها ، ويكون جادّين فيما هم فيه ، قاصدين نحوه ، مقبلين عليه بكلّيّتهم ، مع ما فيه من التعظيم للّه تعالى ولبيته ، والتذلّل لأنفسهم عند قصدهم إلى اللّه تعالى ، ووفادتهم إليه ، راجين ثوابه ، راهبين من عقابه ، ماضين نحوه ، مقبلين إليه بالذلّ والاستكانه والخضوع ، وصلّى اللّه على محمّد وآله وسلّم .

حدّثنا عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس النيسابوريّ العطّار (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن قتيبه النيسابوريّ قال : قلت للفضل بن شاذان - لمّا سمعت منه هذه العلل : أخبرنى عن هذه العلل التى ذكرتها ، عن الاستنباط والاستخراج وهى من نتائج العقل ، أو هى ممّا سمعته ورويته ؟

فقال لى : ما كKqلأعلم مراد اللّه تعالى بما فرض ، ولا مراد رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بما شرع وسنّ ، ولا أُعلّل ذلک من ذات نفسى؛ بل سمعتها من مولاى أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) المرّه بعد المرّه ، والشى ء بعد الشى ء ، فجمعتها .

فقلت له : فأُحدّث بها عنک عن الرضا (عليه السلام) ؟ قال : نعم .

حدّثنا الحاكم أبو محمّد جعفر بن نعيم بن شاذان النيسابوريّ (رضى الله عنه) ، عن عمّه أبى عبد اللّه محمّد بن شاذان ، عن الفضل بن شاذان

أنّه قال : سمعت هذه العلل من مولای أبی الحسن ابن موسی الرضا (علیهماالسلام) ، فجمعتها متفرّقه ، وألّفتها .

(عیون أخبار الرضا (علیه السلام) : 99/2 ح 1 .

عنه وعن العلل ، البحار : 58/6 ح 1 بتمامه ، وقطع منه فی سائر مجلّداته ، وکذا فی وسائل الشیعه ، ونور الثقلین ، والفصول المهمّه للحرّ العاملیّ ، والوافی .

علل الشرائع : 251 ب 182 ح 9 ، بتفاوت .

من لا یحضره الفقیه ، قِطَعٌ منه فی المجلّد الأوّل منه .

ذکری الشیعه : 247 س 12 قطعه منه .

قطعه منه فی (حجّ الأنبیا (علیهم السلام) :) و (أنّ النبیّ (صلی الله علیه وآله وسلم) أضاف الرکعه والرکعتین إلی الصلاه) و (سوره الحمد : 1/1 - 7) و (سوره البقره : 185/2 ، و196 ، و286) و (سوره الأنعام : 160/6) و (سوره التوبه : 122/9) و (سوره الحجّ : 28/22) و (سوره الدخان : 4/44) و (سوره المجادله : 4/58) و (ما رواه عن النبیّ (صلی الله علیه وآله وسلم)) و (ما رواه عن الصادق (علیه السلام)) و (ما رواه عن سلمان الفارسیّ ؛) .)

الثانی - علّه تشریع الصلاه

1 - الشیخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن سنان : إنّ أبا الحسن علیّ بن موسی الرضا (علیهماالسلام) ، کتب إلیه فیما کتب من جواب مسائله :

أنّ علّه الصلاه

، أنّها إقرار بالربوبيّه للّه عزّوجلّ ، وخلع الأنداد ، وقيام بين يدى الجبّار جلّ جلاله بالذلّ والمسكنه ، والخضوع ، والاعتراف ، والطلب للإقاله من سالف الذنوب .

ووضع الوجه على الأرض كلّ يوم خمس مرّات إعظاماً للّه عزّوجلّ ، وأن يكون ذاكراً غير ناس ، ولا بطر ، ويكون خاشعاً متذلّلاً ، راغباً طالباً للزياده فى الدين والدنيا مع ما فيه من الانزجار ، والمداومه على ذكر اللّه عزّوجلّ بالليل والنهار لئلّا ينسى العبد سيّده ، ومدبّره وخالقه ، فيبطر ويطغى ، ويكون فى ذكره لربّه ، وقيامه بين يديه ، زاجراً له عن المعاصى ، ومانعاً من أنواع الفساد .

(علل الشرائع : 317 ب 2 ح 2 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2512 .)

2 - ابن شهرآشوب ؛ : ممّا أجاب (عليه السلام) بحضره المأمون لصبّاح بن نصر الهندىّ ، وعمران الصابىّ عن مسائلهما؛ . . .

وسألاه عن علّه الصلاه ؟

فقال (عليه السلام) : طاعه أمرهم بها ، وشريعه حملهم عليها ، وفى الصلاه توقير له وتبجيل ، وخضوع من العبد إذا سجد ، والإقرار بأنّ فوقه ربّاً يعبده ، ويسجد له . . . .

(المناقب : 353/4 س 18 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2390 .)

الثالث - علّه الصوم

1 - ابن شهرآشوب ؛ : ممّا أجاب (عليه السلام) بحضره المأمون لصبّاح بن نصر الهندىّ ، وعمران الصابىّ عن مسائلهما؛ . . . وسألاه عن علّه الصلاه ؟

فقال (عليه السلام) : طاعه أمرهم بها ، وشريعه حملهم عليها ،

وفى الصلاه توقير له وتبجيل ، وخضوع من العبد إذا سجد ، والإقرار بأنّ فوقه ربّاً يعبده ، ويسجد له .

وسألاه عن الصوم ؟

فقال (عليه السلام) : امتحنهم بضرب من الطاعه ، كيما ينالوا بها عنده الدرجات ، ليعرفهم فضل ما أنعم عليهم من لذّه الماء ، وطيب الخبز ، وإذا عطشوا يوم صومهم ، ذكروا يوم العطش الأكبر فى الآخره ، وزادهم ذلک رغبه فى الطاعه . . . .

(المناقب : 353/4 س 18 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2390 .)

الرابع - علّه تحريم الزنا

1 - ابن شهرآشوب ؛ : ممّا أجاب (عليه السلام) بحضره المأمون لصبّاح بن نصر الهندىّ ، وعمران الصابىّ عن مسائلهما؛ . . .

وسألاه : لِمَ حرّم الزنا ؟

قال (عليه السلام) : لما فيه من الفساد ، وذهاب المواريث ، وانقطاع الأنساب ، لا تعلم المرأه فى الزنا مَن أحبلها ، ولا المولود يعلم مَن أبوه ، ولا أرحام موصوله ، ولاقرابه معروفه .

(المناقب : 353/4 س 18 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2390 .)

الخامس - علّه تأخير إجابه الدعاء

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : جعلت فداک ، إنّى قد سألت اللّه حاجه منذ كذا وكذا سنه ، وقد دخل قلبى من إبطاءها شى ء؛ فقال (عليه السلام) : يا أحمد ! إيّاک والشيطان أن

يكون له عليک سبيل حتّى يقنطک ، إنّ أباجعفر صلوات اللّه عليه كان يقول : إنّ المؤمن يسأل اللّه عزّ وجلّ حاجه فيؤخّر عنه تعجيل إجابته حبّاً لصوته ، واستماع نحيبه ، ثمّ قال : واللّه ! ما أخّر اللّه عزّ وجلّ عن المؤمنين ما يطلبون من هذه الدنيا خير لهم ممّا عجّل لهم فيها ، وأىّ شى ء الدنيا ؟ إنّ أبا جعفر (عليه السلام) كان يقول : ينبغى للمؤمن أن يكون دعاؤه فى الرخاء نحواً من دعائه فى الشدّه ، ليس إذا أُعطى فتر ، فلا تملّ الدعاء فإنّه من اللّه عزّ وجلّ بمكان ، وعليک بالصبر

وطلب الحلال ، وصله الرحم ، وإيّاک ومکاشفه الناس ، فإنّا أهل البيت نصل من قطعنا ، ونحسن إلى من أساء إلينا ، فنري واللّه ! فى ذلک العاقبه الحسنه ، إنّ صاحب النعمه فى الدنيا إذا سأل فأعطى طلب غير الذى سأل ، وصغرت النعمه فى عينه فلا يشبع من شى ء ، وإذا كثرت النعم كان المسلم من ذلک على خطر للحقوق التى تجب عليه ، وما يخاف من الفتنه فيها ، أخبرنى عنک لو أنّى قلت لک قولاً أكنت تثق به منّى ؟

فقلت له : جعلت فداک ، إذا لم أثق بقولک ، فبمن أثق ، وأنت حجّه اللّه على خلقه ؟

قال (عليه السلام) : فكن باللّه أوثق ، فإنّک على موعد من اللّه ، أليس اللّه عزّ وجلّ يقول : (وَإِذَا سَأَلَکَ عِبَادِى عَنِّى فَإِنِّى قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَهَ الدَّاعِ إِذَا دَ عَانِ) وقال : (لَاتَقْنَطُواْ مِن رَّحْمَهِ اللَّهِ) وقال : (البقره : 186/2 .)

(الزمر : 53/39 .)

(وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَهً مِّنْهُ وَفَضْلاً) فكن باللّه عزّ وجلّ أوثق منک (البقره : 268/2 .)

بغيره ، ولاتجعلوا فى أنفسكم إلّا خيراً ، فإنّه مغفور لكم .

(الكافى : 488/2 ح 1 ، عنه وعن عدّه الداعى ، وسائل الشيعه : 56/7 ح 8710 ، والبرهان : 185/1 ح 2 ، ونور الثقلين : 171/1 ح 589 ، قطعه منه .

عدّه الداعى : 200 س 11 ، قطعه منه ، عنه البحار : 374/90 ضمن ح 16 .

قرب الإسناد : 385 ح 1358 ،

عنه البحار : 367/90 ح 1 ، عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 61/7 ح 8726 ، و84 ح 8792 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (سوره البقره : 2/ 186 و268) و (سوره الزمر : 53/39) و (ما رواه عن الباقر (عليه السلام)) و (سيره الأئمّ (عليهم السلام) : مع المخالفين) و (موعظته (عليه السلام) فى أمور شتّى) .)

السادس - علّه تكبيرات الخمس على الميّت

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن النضر قال : قلت للرضا (عليه السلام) : ما العلّه فى التكبير على الميّت خمس تكبيرات ؟

قال : رووا أنّها اشتقّت من خمس صلوات .

(فى العلل : قال : قلت : رووا .)

فقال (عليه السلام) : هذا ظاهر الحديث ، فأمّا فى وجه آخر ، فإنّ اللّه عزّ وجلّ (فى العلل : فأمّا باطنه .)

قد فرض على العباد خمس فرائض : الصلاه ، والزكاه ، والصيام ، والحجّ ، والولايه ، فجعل للميّت كلّ فريضه تكبيره واحده ، فمن قبل الولايه كبّر خمساً ، ومن لم يقبل الولايه كبّر أربعاً ، فمن أجل ذلک تكبّرون خمساً ، ومن خالفكم يكبّر أربعاً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 82/2 ح 20 . عنه وعن العلل ، وسائل الشيعه : 76/3 ح 3061 ، والبحار :

344/78 ح 7 .

علل الشرائع : 304 ، ب 245 ح 4 .

قطعه منه فى (عدد التكبيرات فى الصلاه على الميّت) .)

السابع - علّه التلبيه

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أبو الحسين محمّد بن جعفر الأسدىّ ، عن سهل بن زياد الآدمىّ ، عن جعفر بن عثمان الدارمىّ ، عن سليمان بن جعفر قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن التلبيه وعلّتها ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ الناس إذا أحرموا ناداهم اللّه عزّ وجلّ فقال : عبادى وإمائى لأحرّمنّكم على النار كما أحرمتم لى ، فيقولون : « لبّيک ، اللّهمّ لبّيک » ، إجابه للّه عزّ وجلّ على ندائه إيّاهم .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 83/2 ح 21 . عنه الوافى : 200/12 س 18 . عنه وعن العلل ، البحار : 184/96 ح 10 .

من لايحضره الفقيه : 127/2 ح 546 ، وفيه : سألت أبا الحسن (عليه السلام) . عنه وعن العيون والعلل ، وسائل الشيعه : 375/12 ح 16552 .

علل الشرائع : 416 ، ب 157 ح 2 .)

الثامن - حكمه الغسل والمسح فى الوضوء

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنى الحسين بن عبيد اللّه ، عن أحمد بن محمّد بن يحيى ، عن أبيه ، عن محمّد بن علىّ بن محبوب ، عن أحمد بن محمّد ، عن أبى همّام ، عن أبى الحسن (عليه السلام) فى وضوء الفريضه فى كتاب اللّه ، (هو إسماعيل بن أبى همّام الذى تقدّمت ترجمته فى (صلاه النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فى زوايا الكعبه) .)

قال : المسح

والغسل فى الوضوء للتنظيف .

(الاستبصار : 64/1 ح 192 . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 420/1 ح 1098 ، وفيه : عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) .

تهذيب الأحكام : 64/1 ح 181 . عنه الوافى : 296/6 ح 4328 .

ذكرى الشيعه : 86 س 38 .)

التاسع - علّه ابتداء الكلام بالسلام

1 - الراوندىّ ؛ : روى عن محمّد بن الفضل الهاشمىّ قال : . . . فلمّا كان فى اليوم الثالث من دخولى البصره ، إذا الرضا (عليه السلام) قد وافى فقصد منزل الحسن بن محمّد ، وأخلى له داره ، وقام بين يديه يتصرّف بين أمره ونهيه فقال : يا حسن بن محمّد ! أحضر جميع القوم الذين حضروا عند محمّد بن الفضل ، وغيرهم من شيعتنا ، وأحضر جاثليق النصارى ، ورأس الجالوت ، ومُر القوم أن يسألوا عمّا بدا لهم ، فجمعهم كلّهم والزيديّه ، والمعتزله ، وهم لا يعلمون لما يدعوهم الحسن بن محمّد ، فلمّا تكاملوا ، ثنّى للرضا (عليه السلام) وساده ، فجلس عليها ، ثمّ قال : السلام عليكم ورحمه اللّه وبركاته ، هل تدرون لم بدأتكم بالسلام ؟

فقالوا : لا .

قال (عليه السلام) : لتطمئنّ أنفسكم . . . .

(الخرائج والجرائح : 341/1 ح 6 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2389 .)

العاشر - علّه وجوب غسل الجمعه

1 - العلّامه المجلسىّ ؛ : العلل لمحمّد بن علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن جدّه إبراهيم بن هاشم ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد قال : قلت للرضا (عليه السلام) : كيف صار غسل يوم الجمعه واجباً على كلّ حرّ وعبد ، وذكر وأُنثى ؟

قال : فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارک وتعالى تمّم صلوات الفرائض بصلوات النوافل ، وتمّم صيام شهر رمضان بصيام النوافل ، وتمّم الحجّ بالعمره ، وتمّم الزكاه بالصدقه ، وتمّم الوضوء بغسل

يوم الجمعه .

(بحار الأنوار : 129/78 ح 16 ، عنه مستدرک الوسائل : 501/2 ح 2562) .

الحادى عشر - علّه تسميه الطائف بالطائف

1 - الشيخ الصدوق ؛ : أخبرنى علىّ بن حاتم قال : حدّثنا محمّد بن جعفر ، وعلىّ بن سليمان قالا : حدّثنا أحمد بن محمّد قال : قال الرضا (عليه السلام) : أتدرى لِمَ سمّيت الطائف طائفاً ؟

قلت : لا .

قال (عليه السلام) : لأنّ اللّه تعالى لمّا دعاه إبراهيم (عليه السلام) أن يرزق أهله من كلّ الثمرات ، أمر بقطعه من الأُردن فسارت بثمارها حتّى طافت بالبيت ، ثمّ أمرها أن تنصرف إلى هذا الموضع الذى سمّى الطائف ، فلذلک سمّى الطائف .

(علل الشرائع : 442 ب 189 ح 2 . عنه نور الثقلين : 124/1 ح 358 .

تفسير العيّاشىّ : 60/1 ح 97 ، قطعه منه ، وبتفاوت ، عنه البرهان : 320/2 ح 10 . عنه وعن العلل ، البحار : 109/12 ح 31 .

قرب الإسناد : 361 ح 1291 ، بتفاوت .

المحاسن : 340 ح 130 ، بتفاوت .)

الثانى عشر - علّه تسميه الخيل العراب

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن عبدوس بن أبى عبيده ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : . . . إنّما سمّيت الخيل العراب ، لأنّ أوّل من ركبها إسماعيل .

(علل الشرائع : 393 ، ب 131 ح 5 .

تقدّم الحديث فى ف 1 - 4 رقم 885 .)

الثالث عشر - علّه تسميه إسماعيل (عليه السلام) بصادق الوعد

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن سليمان الجعفرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : أتدرى لم سمّى إسماعيل صادق الوعد ؟

قال : قلت : لا أدرى .

فقال (عليه السلام) : وعد رجلاً فجلس له حولاً ينتظره .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 79/2 ح 9 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 886 .)

الرابع عشر - علّه غرق فرعون

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس النيسابورىّ العطّار (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن قتيبه ، عن جذان بن سليمان النيسابورىّ قال : حدّثنى إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ قال :

قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : لأىّ علّه أغرق اللّه عزّ وجلّ فرعون ، وقد آمن به وأقرّ بتوحيده ؟

قال : لأنّه آمن عند رؤيه البأس ، والإيمان عند رؤيه البأس غير مقبول ، وذلک حكم اللّه تعالى فى السلف والخلف؛ قال اللّه عزّ وجلّ : (فَلَمَّا رَأَوْاْ بَأْسَنَا قَالُواْ ءَامَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ و وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ ى مُشْرِكِينَ * فَلَمْ يَكُ يَنفَعُهُمْ إِيمَنُهُمْ لَمَّا رَأَوْاْ بَأْسَنَا) ؛

(غافر : 84/40 و85 .)

وقال عزّ وجلّ : (يَوْمَ يَأْتِى بَعْضُ ءَايَتِ رَبِّکَ لَايَنفَعُ نَفْسًا إِيمَنُهَا لَمْ تَكُنْ ءَامَنَتْ مِن قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِى إِيمَنِهَا خَيْرًا) ؛

(الأنعام : 158/6 .)

وهكذا فرعون لمّا أدركه الغرق قال : (ءَامَنتُ أَنَّهُ و لاَ إِلَهَ إِلّا الّذِى ءَامَنَتْ بِهِ ى بَنُواْ إِسْرَءِيلَ وَأَنَا

مِنَ الْمُسْلِمِينَ) ؛

(يونس : 90/10 .)

فقيل له : (ءَآلْنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ * فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ ءَايَةً) وقد كان فرعون من قرنه إلى (يونس : 91/10 - 92 .)

قدمه فى الحديد ، وقد لبسه على بدنه ، فلمّا أغرق ألقاه اللّه على نجوه من (النجوه : المرتفع من الأرض . المعجم الوسيط : 905 .)

الأرض ببدنه ، لتكون لمن بعده علامه ، فيرونه مع تثقّله بالحديد على مرتفع من الأرض ، وسبيل الثقيل أن يرسب ولايرتفع ، وكان ذلک آيه وعلامه؛

(فى بعض النسخ والعلل : التثقيل .)

ولعلّه أُخرى أغرق اللّه عزّ وجلّ فرعون ، وهى أنّه استغاث بموسى لمّا أدركه الغرق ولم يستغث باللّه ، فأوحى اللّه عزّ وجلّ إليه : يا موسى ! لم تغث فرعون ، لأنّک لم تخلقه ، ولو استغاث بى لأغثته .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 77/2 ح 7 . عنه البحار : 47/64 س 15 ، قطعه منه ، ونور الثقلين : 316/2 ح 119 ، و537/4 ح 119 ، قطعه منه . عنه وعن العلل ، البحار : 23/6 ح 25 ، قطعه منه ، و130/13 ح 34 ، ووسائل الشيعه : 89/16 ح 21063 ، قطعه منه .

علل الشرائع : 59 ، ب 53 ح 2 . عنه البرهان : 195/2 ح 3 . عنه وعن العيون ، الجواهر السنيّه : 55 س 15 ، باختصار .

قطعه منه فى (سوره الأنعام 158/6) و (سوره

يونس 90/10 - 92) و (سوره غافر 84/40 و85) .)

الخامس عشر - علّه تسميه الحواريّين بالحواريّين

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو العبّاس محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الكوفىّ قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : لم سمّى الحواريّون الحواريّين ؟

قال (عليه السلام) : أمّا عند الناس فإنّهم سمّوا حواريّين لأنّهم كانوا قصّارين ، (القصّار : المُبَيِّضُ للثياب ، وكان يهيّأ النسج بعد نسجه ببلّه ودقّه بالقَصَرَه . المعجم الوسيط : 739 .)

يخلصون الثياب من الوسخ بالغسل ، وهو اسم مشتقّ من الخبز الحوار .

(الحُوّارى : الدقيق الأبيض ، وهولباب الدقيق . المعجم الوسيط : 206 .)

وأمّا عندنا فسمّى الحواريّون الحواريّين ، لأنّهم كانوا مخلصين فى أنفسهم ، ومخلصين لغيرهم من أوساخ الذنوب بالوعظ والتذكير .

قال : فقلت له : فلم سمّى النصارى نصارى ؟

قال : لأنّهم من قريه اسمها ناصره من بلاد الشام ، نزلتها مريم وعيسى (عليهماالسلام) ، بعد رجوعهما من مصر .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 79/2 ح 10 . عنه نور الثقلين : 85/1 ح 223 ، قطعه منه ، و690 ح 435 ، قطعه منه ، والبرهان : 284/1 ح 1 ، قطعه منه ، و511 ح 1 . عنه وعن العلل ، وسائل الشيعه : 132/16 ح 21166 ، قطعه منه . عنه وعن العلل والمعانى ، البحار

: 272/14 ح 2 .

علل الشرائع : 80 ، ب 72 ح 1 .

معانى الأخبار : 50 س 12 ضمن ح 1 ، أورد مضمونه مرسلاً .

مقدّمه البرهان : 126 س 24 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (علّه تسميه النصارى نصارى) و (نزول مريم و عيسى فى مدينه ناصره بعد رجوعهما من مصر) .)

السادس عشر - علّه تسميه النصارى بنصارى

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : . . . فلم سمّى النصارى نصارى ؟

قال : لأنّهم من قريه اسمها ناصره من بلاد الشام ، نزلتها مريم وعيسى (عليهماالسلام) ، بعد رجوعهما من مصر .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 79/2 ح 10 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 904 .)

الباب الثامن

الفصل الأوّل : احتجاجاته ومناظراته (عليه السلام)

(1

- احتجاجه (عليه السلام) على أصحاب المقالات :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو محمّد جعفر بن علىّ بن أحمد الفقيه القمّىّ ثمّ الإيلاقىّ (رضى الله عنه) قال : أخبرنا أبو محمّد الحسن بن محمّد بن علىّ بن صدقه القمّىّ قال : حدّثنا أبو عمرو محمّد بن عمر بن عبد العزيز

الأنصاريّ الكَجِّيّ قال : حدّثنى من سمع الحسن بن محمّد النوفلىّ ثمّ الهاشمىّ يقول : لمّا قدم علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) على المأمون ، أمر الفضل بن سهل أن يجمع له أصحاب المقالات مثل الجاثليق ، ورأس الجالوت ، ورؤساء الصابئيين ، والهِرْبِذِ الأكبر ، وأصحاب زَرْدْهِشْت ، وقِسطاس الرومىّ والمتكلّمين ، ليسمع كلامه وكلامهم ، فجمعهم الفضل بن سهل ، ثمّ أعلم المأمون باجتماعهم فقال : أدخلهم علىَّ ، ففعل ، فرحّب بهم المأمون ، ثمّ قال لهم : إنّى إنّما جمعتكم لخير ، وأحببت أن تناظروا إبن عمّى ، هذا المدنىّ القادم علىَّ ، فإذا كان بكره فاغدوا علىَّ ، ولا يتخلّف منكم أحد .

فقالوا : السمع والطاعه يا

أمير المؤمنين ! نحن مبكّرون إن شاء اللّه .

قال الحسن بن محمّد النوفلىّ : فبينا نحن فى حديث لنا عند أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، إذ دخل علينا ياسر الخادم ، وكان يتولّى أمر أبى الحسن (عليه السلام) فقال له : يا سيّدى ! إنّ أمير المؤمنين يقرئك السلام ، ويقول : فداك أخوك ! أنّه أجمع إلىّ أصحاب المقالات ، وأهل الأديان ، والمتكلّمون من جميع الملل ، فرأيك فى البكور إلينا إن أحببت كلامهم ، وإن كرهت ذلک فلاتتجشّم ، وإن أحببت أن نصير إليک خفّ ذلک علينا .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : أبلغه السلام ، وقل له : قد علمت ما أردت ، وأنا صائر إليک بكره إن شاء اللّه .

قال الحسن بن النوفلىّ : فلمّا مضى ياسر ، التفت إلينا ، ثمّ قال لى : يا نوفلىّ ! أنت عراقىّ ، و رقّه العراقىّ غير غليظه ، فما عندک فى جمع ابن عمّک علينا ، أهل الشرک وأصحاب المقالات ؟

فقلت : جعلت فداک ! ، يريد الامتحان ، ويحبّ أن يعرف ما عندک ، ولقد بنى على أساس غير وثيق البنيان ، وبئس واللّه ! ما بنى .

فقال لى : وما بناؤه فى هذا الباب ؟

قلت : إنّ أصحاب الكلام والبدعه خلاف العلماء ، وذلک أنّ العالم لا ينكر غير المنكر ، وأصحاب المقالات ، والمتكلّمون ، وأهل الشرک ، أصحاب إنكار ومباهته ، إن احتججت عليهم بأنّ اللّه واحد قالوا : صحّ وحدانيّته . وإن قلت : إنّ محمّداً رسول اللّه (صلى الله عليه وآله

وسلم) قالوا : أثبت رسالته ، ثمّ يباهتون وهو يبطل عليهم بحجّته ويغالطونه ، حتّى يترک قوله ، فاحذرهم جعلت فداک .

قال : فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال لى : يا نوفلىّ ! أفتخاف أن يقطعوا علىّ حجّتى ؟

فقلت : لا واللّه ، ماخفت عليک قطّ ، وإنّى لأرجو أن يظفرک اللّه بهم إن شاءاللّه تعالى .

فقال (عليه السلام) لى : يا نوفلىّ ! أتحبّ أن تعلم متى يندم المأمون ؟

قلت : نعم .

قال (عليه السلام) : إذا سمع احتجاجى على أهل التوريه بتوراتهم ، وعلى أهل الإنجيل بإنجيلهم ، وعلى أهل الزبور بزبورهم ، وعلى الصابئين بعبرانيّتهم ، وعلى أهل الهرابذه بفارسيّتهم ، وعلى أهل الروم برروميّتهم ، وعلى أصحاب المقالات بلغاتهم ، فإذا قطعت كلّ صنف ، ودحضت حجّته ، وترک مقالته ، ورجع إلى قولى ، علم المأمون الموضع الذى هو سبيله ليس بمستحقّ له ، فعند ذلک يكون الندامه ، ولا حول ولا قوّه إلّا باللّه العلىّ العظيم .

فلمّا أصبحنا أتانا الفضل بن سهل ، فقال له : جعلت فداک ! إنّ ابن عمّک ينظرک ، وقد اجتمع القوم ، فما رأيک فى إتيانه ؟

فقال له الرضا (عليه السلام) : تقدّمنى فإنّى صائر إلى ناحيتكم إن شاء اللّه .

ثمّ توضّأ وضوءً للصلاه ، وشرب شربه سويق وسقانا منه ، ثمّ خرج وخرجنا معه ، حتّى دخلنا على المأمون ، وإذا المجلس غاصّ بأهله ، ومحمّد بن جعفر وجماعه من الطالبيّين ، والهاشميّين ، والقوّاد حضور .

فلمّا دخل الرضا (عليه السلام) قام

المأمون ، وقام محمّد بن جعفر وجميع بنى هاشم ، فما زالوا وقوفاً والرضا جالس مع المأمون ، حتّى أمرهم بالجلوس فجلسوا ، فلم يزل المأمون مقبلاً عليه يحدّثه ساعه ، ثمّ التفت إلى الجاثليق ، فقال : يا جاثليق ! هذا ابن عمّى علىّ بن موسى بن جعفر ، وهو من ولد فاطمه بنت نبيّنا ، وابن علىّ بن أبى طالب صلوات اللّه عليهم ، فأحبّ أن تكلّمه أو تحاجّه وتنصفه ؟

فقال الجاثليق : يا أمير المؤمنين ! كيف أحاجّ رجلاً يحتجّ علىّ بكتاب أنإ؛1- باااااااظ منكره ، ونبىّ لا أومن به ؟

فقال له الرضا (عليه السلام) : يا نصرانىّ ! فإن احتججت عليک بإنجيلک أتقرّ به ؟

قال الجاثليق : وهل أقدر على رفع ما نطق الإنجيل ؟ نعم ، واللّه ! أقرّ به على رغم أنفى .

فقال له الرضا (عليه السلام) : سل عمّا بدا لک ، واسمع الجواب .

فقال الجاثليق : ماتقول فى نبوّه عيسى (عليه السلام) وكتابه ، هل تنكر منهما شيئاً ؟

قال الرضا (عليه السلام) : أنا مقرّ بنبوّه عيسى (عليه السلام) وكتابه ، ومابشّر به أمّته ، وأقرّت به الحواريّون ، وكافر بنبوّه كلّ عيسى لم يقرّ بنبوّه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) وبكتابه ، ولم يبشّر به أمّته .

قال الجاثليق : أليس إنّما نقطع الأحكام بشاهدى عدل ؟

قال (عليه السلام) : بلى .

قال : فأقم شاهدين من غير أهل ملّتک على نبوّه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ممّن لاتنكره النصرانيّه ،

وسلنا مثل ذلک من غير أهل ملّتنا .

قال الرضا (عليه السلام) : الآن جئت بالنصفه يا نصرانىّ ! ألا تقبل منّى العدل المقدّم عند المسيح عيسى بن مريم (عليه السلام) ؟

قال الجاثليق : ومن هذا العدل ، سمّه لى ؟

قال (عليه السلام) : ماتقول فى يوحنّا الديلمىّ ؟

قال : بخّ ، بخّ ، ذكرت أحبّ الناس إلى المسيح .

قال (عليه السلام) : فأقسمت عليک ، هل نطق الإنجيل : إنّ يوحنّا قال : إنّما المسيح أخبرنى بدين محمّد العربىّ ، وبشّرنى به أنّه يكون من بعده ، فبشّرت به الحواريّين فآمنوا به ؟

قال الجاثليق : قد ذكر ذلک يوحنّا عن المسيح ، وبشّر بنبوّه رجل وبأهل بيته ووصيّه ، ولم يلخّص متى يكون ذلک ؟ ولم تسمّ لنا القوم فنعرفهم .

قال الرضا (عليه السلام) : فإن جئناک بمن يقرأ الإنجيل ، فتلا عليک ذكر محمّد ، وأهل بيته وأمّته ، أتؤمن به ؟

قال : سديداً .

قال الرضا (عليه السلام) لنسطاس الرومىّ : كيف حِفظُک للسِفر الثالث من (السِفر : الكتاب أو الكتاب الكبير ، وجزءٌ من أجزاء التوراه . المعجم الوسيط : 433 .)

الإنجيل ؟

قال : ماأحفظنى له ، ثمّ التفت إلى رأس الجالوت فقال : ألست تقرء الإنجيل ؟

قال : بلى لعمرى .

قال : فخذ على السفر ، فإن كان فيه ذكر محمّد وأهل بيته وأُمّته فاشهدوا لى ، وإن لم يكن فيه ذكره فلاتشهدوا لى ، ثمّ قرء (عليه السلام) السِفر الثالث حتّى بلغ

ذكر النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) وقف ، ثمّ قال : يا نصرانىّ ! إنّى أسألک بحقّ المسيح وأُمّه ، أتعلم أنّى عالم بالإنجيل ؟

قال : نعم ، ثمّ تلا علينا ذكر محمّد وأهل بيته وأمّته ، ثمّ قال : ماتقول يانصرانىّ ! هذا قول عيسى بن مريم (عليه السلام) ، فإن كذّبت بما ينطق به الإنجيل ، فقد كذّبت موسى وعيسى (عليهماالسلام) ، ومتى أنكرت هذا الذكر وجب عليک القتل ، لأنّک تكون قد كفرت بربّک ، ونبيّک ، وبكتابک .

قال الجاثليق : لاأُنكر ما قد بان لى فى الإنجيل ، وإنّى لمقرّ به .

قال الرضا (عليه السلام) : اشهدوا على إقراره ، ثمّ قال : يا جاثليق ! سل عمّا بدا لک .

قال الجاثليق : أخبرنى عن حوارىّ عيسى بن مريم (عليه السلام) كم كان عدّتهم ؟ وعن علماء الإنجيل كم كانوا ؟

قال الرضا (عليه السلام) : على الخبير سقطت ، أمّا الحواريّون فكانوا إثنى عشر رجلاً ، وكان أعلمهم وأفضلهم ألوقا ، وأمّا علماء النصارى فكانوا ثلاثه رجال : يوحنّا الأكبر باج ، ويوحنّا بقرقيسيا ، ويوحنّا الديلمىّ برجاز ، وعنده كان (فى نسخه « باخ » وهو موضع بالبصره .)

(قَرْقِيسِياء : بلد على نهر الخابور قرب رحبه مالک بن طوق على ستّه فراسخ ، وعندها مصبّ الخابور فى الفرات ، معجم البلدان : 328/4 .)

(اسم موضع .)

ذكر النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وذكر أهل بيته ، وأُمّته ، وهو الذى

بشّر أمّه عيسى وبنى إسرائيل به .

ثمّ قال له : يا نصرانىّ ! واللّه ! إنّا لنؤمن بعيسى الذى آمن بمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ومانقم على عيساكم شيئاً إلّا ضعفه ، وقلّه صيامه وصلاته .

قال الجاثليق : أفسدت واللّه علمک ، وضعفت أمرک ، وما كنت ظننت إلّا أنّک أعلم أهل الإسلام .

قال الرضا (عليه السلام) : وكيف ذاک ؟

قال الجاثليق : من قولک : إنّ عيسى كان ضعيفاً ، قليل الصيام ، قليل الصلاه ، ومأأفطر عيسى يوماً قطّ ، ولانام بليل قطّ ، ومازال صائم الدهر ، وقائم الليل .

قال الرضا (عليه السلام) : فلمن كان يصوم ويصلّى ؟

قال : فخرس الجاثليق وانقطع .

قال الرضا (عليه السلام) : يا نصرانىّ ! أسئلک عن مسأله ؟

قال : سل ، فإن كان عندى علمها أجبتک .

قال الرضا (عليه السلام) : ماأنكرت إنّ عيسى (عليه السلام) كان يحيى الموتى بإذن اللّه عزّوجلّ .

قال الجاثليق : أنكرت ذلک ، من أجل أنّ من أحيى الموتى ، وأبرء الأكمه والأبرص ، فهو ربّ مستحقّ لأن يعبد .

قال الرضا (عليه السلام) : فإنّ اليسع قد صنع مثل ما صنع عيسى (عليه السلام) ، مشى على الماء ، وأحيى الموتى ، وأبرء الأكمه والأبرص ، فلم تتّخذه أُمّته ربّاً ، ولم يعبده أحد من دون اللّه عزّوجلّ ، ولقد صنع حزقيل النبىّ (عليه السلام) مثل ما صنع عيسى بن مريم ، فأحيى خمسه وثلاثين ألف رجل من بعد موتهم

بستّين سنه .

ثمّ التفت إلى رأس الجالوت فقال له : يا رأس الجالوت ! أتجد هؤلاء فى شباب بنى إسرائيل فى التوراه ؟ اختارهم بخت نصر من سبى بنى إسرائيل ، حين غزا بيت المقدس ، ثمّ انصرف بهم إلى بابل ، فأرسله اللّه عزّوجلّ إليهم فأحياهم ، هذا فى التوراه ، لايدفعه إلّا كافر منكم .

قال رأس الجالوت : قد سمعنا به وعرفناه .

قال : صدقت ، ثمّ قال : يا يهودىّ ! خذ على هذا السفر من التوراه .

فتلا (عليه السلام) علينا من التوراه آيات ، فأقبل اليهودىّ يترجّج لقراءته (ارتجّ البحر : اضطرب . المصباح المنير : 218 .)

ويتعجّب ! ثمّ أقبل على النصرانىّ فقال (عليه السلام) : يا نصرانىّ ! أفهؤلاء كانوا قبل عيسى ، أم عيسى كان قبلهم ؟ قال : بل كانوا قبله .

فقال الرضا (عليه السلام) : لقد اجتمعت قريش على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فسألوه أن يحيى لهم موتاهم ، فوجّه معهم علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، فقال له : اذهب إلى الجبّانه فناد بأسماء هؤلاء الرهط الذين يسألون عنهم بأعلى (الجَبّانه : الجَبّان : الصحراء ، والمقبره . المعجم الوسيط : 106 .)

(الرهط : مادون عشره من الرجال ليس فيهم إمرأه ، وقيل : من سبعه إلى عشره ومادون السبعه إلى الثلاثه نفر . المصباح المنير : 241 .)

صوتک : يا فلان ! ويا فلان ! ويا فلان ! يقول لكم محمّد رسول اللّه (صلى

الله عليه وآله وسلم) : قوموا بإذن اللّه عزّوجلّ ، فقاموا ينفضون التراب عن رؤوسهم ، فأقبلت قريش يسألهم عن أُمورهم ، ثمّ أخبروهم أنّ محمّداً قد بعث نبيّاً .

فقالوا : وددنا أنّا أدركناه فنؤمن به ، ولقد أبرء الأكمه والأبرص والمجانين ، وكلّمه البهايم والطير ، والجنّ والشياطين ، ولم نتّخذه ربّاً من دون اللّه عزّوجلّ ، ولم ننكر لأحد من هؤلاء فضلهم ، فمتى اتّخذتم عيسى ربّاً جاز لكم أن تتّخذوا اليسع وحزقيل ربّاً ! لأنّهما قد صنعا مثل ما صنع عيسى بن مريم (عليه السلام) من إحياء الموتى وغيره .

وإنّ قوماً من بنى إسرائيل خرجوا من بلادهم من الطاعون ، وهم ألوف حذر الموت ، فأماتهم اللّه فى ساعه واحده ، فعمد أهل تلك القريه ، فحظروا عليهم حظيره ، فلم يزالوا فيها حتّى نخرت عظامهم ، وصاروا رميماً ، فمرّ بهم نبىّ (الحظيره : الموضع يُحاط عليه ، لتأوى إليه الماشيه يقيها البرد والريح . المعجم الوسيط : 183 .)

من أنبياء بنى إسرائيل فتعجّب منهم ، ومن كثره العظام الباليه ، فأوحى اللّه عزّوجلّ إليه : أتحبّ أن أحييهم لک فتنذرهم ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، يا ربّ !.

فأوحى اللّه عزّوجلّ إليه : أن نادهم .

فقال : أيّتها العظام الباليه ! قومى بإذن اللّه عزّوجلّ ، فقاموا أحياءً أجمعون ، ينفضون التراب عن رؤوسهم .

ثمّ إبراهيم خليل الرحمن (عليه السلام) حين أخذ الطير فقطّعهنّ قطعاً ، ثمّ وضع على كلّ جبل منهنّ جزءً ، ثمّ ناداهنّ فأقبلن سعياً إليه ، ثمّ موسى بن

عمران (عليه السلام) وأصحابه السبعون الذين اختارهم صاروا معه إلى الجبل ، فقالوا له : إنّک قدرأيت اللّه سبحانه ، فأرناه كما رأيته .

فقال لهم : إنّى لم أره .

فقالوا : لن نؤمن لک حتّى نرى اللّه جهره ، فأخذتهم الصاعقه فاحترقوا عن آخرهم ، وبقى موسى وحيداً فقال : يا ربّ ! اخترت سبعين رجلاً من بنى إسرائيل فجئت بهم وأرجع وحدى ! فكيف يصدّقنى قومى بما أخبرهم به ؟ فلوشئت أهلكتهم من قبل وإيّاى أتهلكنا بما فعل السفهاء منّا ! فأحياهم اللّه عزّوجلّ من بعد موتهم .

وكلّ شى ء ذكرته لک من هذا لاتقدر على دفعه ، لأنّ التوراه والإنجيل ، والزبور والفرقان ، قد نطقت به ، فإن كان كلّ من أحيى الموتى ، وأبرء الأكمه ، والأبرص والمجانين ، يتّخذ ربّاً من دون اللّه ، فاتّخذ هؤلاء كلّهم أرباباً ، ماتقول يايهودىّ ؟

فقال الجاثليق : القول قولک ، ولا إله إلّا اللّه ، ثمّ التفت إلى رأس الجالوت فقال : يا يهودىّ ! أقبل علىّ ، أسألک بالعشر الآيات التى أنزلت على موسى بن عم ران (عليه السلام) ، هل تجد فى التوراه مكتوباً بنبأ محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) وأُمّته ؟ إذا جاءت الأُمّه الأخيره ، أتباع راكب البعير ، يسبّحون الربّ جدّاً جدّاً ، تسبيحاً جديداً فى الكنائس الجدد ، فليفرغ بنو إسرائيل إليهم ، وإلى ملكهم لتطمئنّ قلوبهم ، فإنّ بأيديهم سيوفاً ينتقمون بها من الأُمم الكافره فى أقطار الأرض ، أهكذا هو فى التوراه مكتوب ؟

قال رأس الجالوت : نعم ، إنّا لنجده كذلک ،

ثمّ قال للجاثليق : يا نصرانىّ ! كيف علمک بكتاب شعيا (عليه السلام) ؟ قال : أعرفه حرفاً حرفاً .

قال (عليه السلام) لهما : أتعرفان هذا من كلامه : يا قوم ! إنّى رأيت صوره راكب الحمار لابساً جلابيب النور ، ورأيت راكب البعير ، ضوء مثل ضوء القمر ؟

(الجِلباب : مايُغَطّى به من ثوب وغيره ، والجمع الجَلابيب . المصباح المنير : 104 .)

فقالا : قد قال ذلک شعيا (عليه السلام) .

قال الرضا (عليه السلام) : يا نصرانىّ ! هل تعرف فى الإنجيل قول عيسى (عليه السلام) : إنّى ذاهب إلى ربّكم وربّى والبارقليطا جاء ، هو الذى يشهد لى بالحقّ كما شهدت له ، وهو الذى يفسّر لكم كلّ شى ء ، وهو الذى يبدأ فضائح الأُمم ، وهو الذى يكسر عمود الكفر ؟ .

فقال الجاثليق : ما ذكرت شيئاً من الإنجيل إلّا ونحن مقرّون به .

فقال (عليه السلام) : أتجد هذا الإنجيل ثابتاً يا جاثليق ؟

قال : نعم .

قال الرضا (عليه السلام) : يا جاثليق ! ألا تخبرنى عن الإنجيل الأوّل حين افتقدتموه عند من وجدتموه ، ومن وضع لكم هذا الإنجيل ؟

فقال له : ماافتقدنا الإنجيل إلّا يوماً واحداً حتّى وجدناه غضّاً طريّاً ، فأخرجه إلينا يوحنّا ومتّى .

فقال له الرضا (عليه السلام) : ماأقلّ معرفتک بسنن الإنجيل وعلمائه ! فإن كان هذا كماتزعم ! فلم اختلفتم فى الإنجيل ، وإنّما وقع الإختلاف فى هذا الإنجيل الذى فى أياديكم اليوم ، فلو كان

على العهد الأوّل لم تختلفوا فيه ! ولكنّى مفيدک علم ذلک ، اعلم أنّه لمّا افتقد الإنجيل الأوّل اجتمعت النصارى إلى علمائهم ، فقالوا لهم : قتل عيسى بن مريم (عليهماالسلام) وافتقدنا الإنجيل ، وأنتم العلماء فما عندكم ؟

فقال لهم ألوقا ومرقابوس : إنّ الإنجيل فى صدورنا ، ونحن نخرجه إليكم سِفراً سِفراً فى كلّ أحد ، فلاتحزنوا عليه ، ولاتخلوا الكنائس ، فإنّا سنتلوه عليكم فى كلّ أحد سِفراً سِفراً ، حتّى نجمعه كلّه ، فقعد « ألوقا » و « مرقابوس » و « يوحنّا » و « متّى » ، فوضعوا لكم هذا الإنجيل بعد ما افتقدتم الإنجيل الأوّل ، وإنّما كان هؤلاء الأربعه تلاميذ ، تلاميذ الأوّلين ، أعلمت ذلک ؟

فقال الجاثليق : أمّا هذا فلم أعلمه ، وقد علمته الآن ، وبان لى من فضل علمک بالإنجيل ، وسمعت أشياء ممّا علمته ، شهد قلبى أنّها حقّ ، فاستزدت كثيراً من الفهم .

فقال له الرضا (عليه السلام) : فكيف شهاده هؤلاء عندک ؟

قال : جائزه ، هؤلاء علماء الإنجيل وكلّما شهدوا به فهو حقّ .

قال الرضا (عليه السلام) للمأمون ومن حضره من أهل بيته ومن غيره : اشهدوا عليه .

قالوا : قد شهدنا ، ثمّ قال (عليه السلام) : للجاثليق : بحقّ الابن وأُمّه ، هل تعلم أنّ متّى قال : إنّ المسيح هو ابن داود بن إبراهيم بن إسحاق بن يعقوب بن يهوذا بن خضرون ؟

فقال مرقابوس فى نسبه عيسى بن مريم (عليهماالسلام) : إنّه كلمه اللّه ، أحلّها فى جسد الآدمىّ

، فصارت إنساناً .

وقال ألوقا : إنّ عيسى بن مريم (عليهماالسلام) وأُمّه كانا إنسانين من لحم ودم ، فدخل فيها الروح القدس ، ثمّ إنّک تقول من شهاده عيسى على نفسه : حقّاً أقول لكم يامعشر الحواريّين ! إنّه لا يصعد إلى السماء إلّا من نزل منها إلّا راكب البعير ، خاتم الأنبياء ، فإنّه يصعد إلى السماء وينزل ، فما تقول فى هذا القول ؟

قال الجاثليق : هذا قول عيسى (عليه السلام) لاننكره .

قال الرضا (عليه السلام) : فما تقول فى شهاده ألوقا ، ومرقابوس ، ومتّى ، على عيسى ومانسبوه إليه ؟

قال الجاثليق : كذبوا على عيسى .

فقال الرضا (عليه السلام) : يا قوم ! أليس قد زكّاهم ، وشهد أنّهم علماء الإنجيل ، وقولهم حقّ ؟

فقال الجاثليق : يا عالم المسلمين ! أُحبّ أن تعفينى من أمر هؤلاء .

قال الرضا (عليه السلام) : فإنّا قد فعلنا ، سل يا نصرانىّ ! عمّا بدا لک .

قال الجاثليق : ليسألک غيرى ، فلا وحقّ المسيح ماظننت أنّ فى علماء المسلمين مثلک !

فالتفت الرضا (عليه السلام) إلى رأس الجالوت فقال له : تسألنى أو أسألک ؟

فقال : بل أسألک ، ولست أقبل منک حجّه إلّا من التوراه ، أو من الإنجيل ، أومن زبور داود ، أو بما فى صحف إبراهيم وموسى .

(2

قال الرضا (عليه السلام) : لا تقبل منّى حجّه إلّا بما تنطق به التوراه على لسان موسى بن عمران (عليه السلام) ، والإنجيل على لسان

عيسى بن مريم (عليه السلام) ، والزبور على لسان داود (عليه السلام) .

فقال رأس الجالوت : من أين تثبت نبوّه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

قال الرضا (عليه السلام) : شهد بنبوّته موسى بن عمران (عليهماالسلام) ، وعيسى بن مريم (عليهماالسلام) ، وداود (عليه السلام) خليفه اللّه عزّوجلّ فى الأرض .

فقال له : ثبت قول موسى بن عمران .

فقال له الرضا (عليه السلام) : هل تعلم يا يهودىّ ! أنّ موسى أوصى بنى إسرائيل ، فقال لهم : إنّه سيأتيكم نبىّ من إخوانكم فيه فصدّقوا ، ومنه فاسمعوا ، فهل تعلم أنّ لبنى إسرائيل إخوه غير ولد إسماعيل ، إن كنت تعرف قرابه إسرائيل من إسماعيل والسبب الذى بينهما من قبل إبراهيم (عليه السلام) ؟

فقال رأس الجالوت : هذا قول موسى لاندفعه .

فقال له الرضا (عليه السلام) : هل جاءكم من إخوه بنى إسرائيل نبىّ غير محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

قال : لا ، قال الرضا (عليه السلام) : أوليس قد صحّ هذا عندكم ؟ قال : نعم ، ولكنّى أحبّ أن تصحّحه إلىّ من التوراه .

فقال له الرضا (عليه السلام) : هل تنكر أنّ التوراه تقول لكم : جاء النور من قبل طور سيناء ، وأضاء لنا من جبل ساعير ، واستعلن علينا من جبل فاران .

قال رأس الجالوت : أعرف هذه الكلمات وماأعرف تفسيرها ؟

قال الرضا (عليه السلام) : أنا أُخبرک به

، أمّا قوله : جاء النور من قبل طور سيناء ، فذلک وحی اللّه تبارک وتعالی الذی أنزله علی موسی (علیه السلام) علی جبل طور سیناء ، وأمّا قوله : وأضاء لنا من جبل ساعیر ، فهو الجبل الذی أوحی اللّه عزّوجلّ إلی عیسی بن مریم (علیهماالسلام) وهو علیه ، وأمّا قوله : واستعلن علینا من جبل فاران ، فذلک جبل من جبال مکّه ، بینه وبینها یوم ، وقال شعیا النبیّ (علیه السلام) فیما تقول أنت وأصحابک فی التوراه : رأیت راکبین أضاء لهم الأرض ، أحدهما علی حمار ، والآخر علی جمل ، فمن راکب الحمار ومن راکب الجمل ؟

قال رأس الجالوت : لا أعرفهما فخبّرنی بهما؛

قال (علیه السلام) : أمّا راکب الحمار فعیسی (علیه السلام) ، وأمّا راکب الجمل فمحمّد (صلی الله علیه وآله وسلم) ، أتنکر هذا من التوراه ؟

قال : لا ، ما أُنکره .

ثمّ قال الرضا (علیه السلام) : هل تعرف حیقوق النبیّ (علیه السلام) ؟

قال : نعم ، إنّی به لعارف .

قال (علیه السلام) : فإنّه قال : وکتابکم ینطق به ، جاء اللّه تعالی بالبیان من جبل فاران ، وامتلأت السماوات من تسبیح أحمد وأُمّته ، یحمل خیله فی البحر کمإ؛:7باااااااظظ یحمل فی البرّ ، یأتینا بکتاب جدید بعد خراب بیت المقدس ، یعنی بالکتاب الفرقان ، أتعرف هذا وتؤمن به ؟

قال رأس الجالوت : قد قال ذلک حیقوق النبیّ (علیه السلام) ولاننکر قوله .

قال الرضا (علیه السلام

) : فقد قال داود فى زبوره ، وأنت تقرأه : اللّهمّ ابعث مقيم السنّه بعد الفتره ، فهل تعرف نبيّاً أقام السنّه بعد الفتره غير محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

قال رأس الجالوت : هذا قول داود نعرفه ولاننكر ، ولكن عنى بذلک عيسى ، وأيّامه هى الفتره .

قال له الرضا (عليه السلام) : جهلتَ ! إنّ عيسى (عليه السلام) لم يخالف السنّه ، وكان موافقاً لسنّه التوراه ، حتّى رفعه اللّه إليه ، وفى الإنجيل مكتوب : إنّ ابن البرّه ذاهب والبارقليطا جاء من بعده ، وهو الذى يحفظ الآصار ويفسّر لكم كلّ شى ء ، (الأصر ، والإصر ، والأصر ج آصار : العهد . المنجد : 12 .)

ويشهد لى كما شهدت له أنا ، جئتكم بالأمثال ، وهو يأتيكم بالتأويل ، أتؤمن بهذا فى الإنجيل ؟ قال : نعم .

فقال له الرضا (عليه السلام) : يا رأس الجالوت ! أسألک عن نبيّک موسى بن عمران (عليه السلام) ؟ فقال : سل .

قال (عليه السلام) : ما الحجّه على أنّ موسى ثبتت نبوّته ؟

قال اليهودىّ : إنّه جاء بما لم يجى ء به أحد من الأنبياء قبله .

قال له : مثل ماذا ؟

قال : مثل فلق البحر ، وقلبه العصا حيّه تسعى ، وضربه الحجر فانفجرت منه العيون ، وإخراجه يده بيضاء للناظرين ، وعلاماته لايقدر الخلق على مثلها .

قال له الرضا (عليه السلام) : صدقت فى أنّه كانت حجّته على نبوّته ، أنّه جاء بما؛

» 8باااااااظک لایقدر الخلق علی مثله ، أفلیس کلّ من ادّعی أنّه نبیّ ، ثمّ جاء بما لایقدر الخلق مثله وجب علیکم تصدیقه ؟

قال : لا ، لأنّ موسی (علیه السلام) لم یکن له نظیر ، لمکانه من ربّه ، وقربه منه ، ولا یجب علینا الإقرار بنبوّه من ادّعاها ، حتّی یأتی من الأعلام بمثل ما جاء به .

فقال الرضا (علیه السلام) : فکیف أقررتم بالأنبیاء الذین کانوا قبل موسی (علیه السلام) ، ولم یفلقوا البحر ، ولم یفجروا من الحجر إثنی عشره عیناً ، ولم یخرجوا أیدیهم مثل إخراج موسی یده بیضاء ، ولم یقلّبوا العصا حیّه تسعی ؟

قال الیهودیّ : قد خبّرتک أنّه متی ما جاؤا علی نبوّتهم من الآیات بما لایقدر الخلق علی مثله ، ولو جاؤا بما لم یجی ء به موسی ، أو کان علی غیر ما جاء به موسی وجب تصدیقهم .

قال له الرضا (علیه السلام) : یا رأس الجالوت ! فما یمنعک من الإقرار بعیسی بن مریم (علیه السلام) ، وقد کان یحیی الموتی ، ویبرء الأکمه والأبرص ، ویخلق من الطین کهیئه الطیر ، ثمّ ینفخ فیه فیکون طیراً بإذن اللّه تعالی .

قال رأس الجالوت : یقال : إنّه فعل ذلک ولم نشهده .

قال الرضا (علیه السلام) : أرأیت ما جاء به موسی من الآیات شاهدته ؟ ألیس إنّما جاءت الأخبار من ثقات أصحاب موسی أنّه فعل ذلک ؟

قال : بلی .

قال : فکذلک أیضاً ، أتتکم الأخبار المتواتره بما فعل عیسی بن مریم (علیه

السلام) ، فكيف صدّقتم بموسى ، ولم تصدّقوا بعيسى ؟ فلم يُحِر جواباً .

قال الرضا (عليه السلام) : وكذلک أمر محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وما جاء به ، وأمر كلّ نبىّ بعثه اللّه ، ومن آياته أنّه كان يتيماً فقيراً ، راعياً أجيراً ، لم يتعلّم كتاباً ، ولم يختلف إلى معلّم ، ثمّ جاء بالقرآن الذى فيه قصص الأنبيا (عليهم السلام) : ، وأخبارهم حرفاً حرفاً ، وأخبار من مضى ، ومن بقى إلى يوم القيامه ، ثمّ كان يخبرهم بأسرارهم ، وما يعملون فى بيوتهم ، وجاء بآيات كثيره لاتحصى .

قال رأس الجالوت : لم يصحّ عندنا خبر عيسى ، ولاخبر محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولايجوز لنا أن نقرّ لهما بما لايصحّ .

قال الرضا (عليه السلام) : فالشاهد الذى شهد لعيسى ولمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) شاهد زور ! فلم يُحِر جواباً؛

ثمّ دعا (عليه السلام) بالهربذ الأكبر ، فقال له الرضا (عليه السلام) : أخبرنى عن زَرْدَهِشْتْ الذى تزعم أنّه نبىّ ، ما حجّتک على نبوّته ؟

قال : إنّه أتى بما لم يأتنا أحد قبله ولم نشهده ، ولكنّ الأخبار من أسلافنا وردت علينا بأنّه أحلّ لنا ما لم يحلّه غيره فأتبعناه .

قال : أفليس إنّما أتتكم الأخبار فأتبعتموه ؟

قال : بلى .

قال : فكذلک سائر الأُمم السالفه ، أتتهم الأخبار بما أتى به النبيّون ، وأتى به موسى وعيسى (عليهماالسلام) ومحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم)

، فما عذركم فى ترک الإقرار لهم إذ كنتم إنّما أقررتم بزَرْدْهِشْتْ من قبل الأخبار المتواتره ، بأنّه جاء بما لم يجى ء به غيره ! فانقطع الهربذ مكانه .

فقال الرضا (عليه السلام) : يا قوم ! إن كان فيكم أحد يخالف الإسلام وأراد أن يسأل فليسأل غير محتشم .

(احتشم : استحيا . المعجم الوسيط : 176 .)

فقام إليه عمران الصابىّ ، وكان واحداً من المتكلّمين فقال : يا عالم الناس ! لولا أنّک دعوت إلى مسألتک لم أقدم عليک بالمسائل ، فلقد دخلت بالكوفه والبصره ، والشام والجزيره ، ولقيت المتكلّمين ، فلم أقع على أحد يثبت لى واحداً ليس غيره قائماً بوحدانيّته ، أفتأذن لى أن أسألک ؟

قال الرضا (عليه السلام) : إن كان فى الجماعه عمران الصابىّ فأنت هو !

قال : أنا هو .

قال : سل يا عمران ! وعليک بالنصفه ، وإيّاک والخطل والجور .

(خَطِلَ فى منطقه ورأيه : أخطأ . المصباح المنير : 174 .)

فقال : واللّه يا سيّدى ! ما أُريد إلّا أن تثبت لى شيئاً أتعلّق به فلا أجوزه .

قال (عليه السلام) : سل عمّا بدا لک .

فازدحم الناس ، وانضمّ بعضهم إلى بعض ، فقال عمران الصابىّ : أخبرنى عن الكائن الأوّل وعمّا خلق ؟

فقال (عليه السلام) له : سألت فافهم ، أمّا الواحد فلم يزل واحداً كائناً لا شى ء معه ، بلاحدود ولا أعراض ، ولا يزال كذلک ، ثمّ خلق خلقاً مبتدعاً مختلفاً بأعراض وحدود مختلفه ، لا فى شى ء

أقامه ، ولا فى شى ء حدّه ، ولا على شى ء حذاه ومثله له ، فجعل الخلق من بعد ذلک صفوه وغير صفوه ، واختلافاً وائتلافاً ، وألواناً وذوقاً وطعماً ، لا لحاجه كانت منه إلى ذلک ، ولا لفضل منزله لم يبلغها إلّا به ، ولاأرى لنفسه فيما خلق زياده ولا نقصاناً ، تعقل هذا يا عمران ؟

قال : نعم ، واللّه يا سيّدى !.

قال (عليه السلام) : واعلم يا عمران ! إنّه لو كان خلق ما خلق لحاجه ، لم يخلق إلّا من يستعين به على حاجته ، ولكان ينبغى أن يخلق أضعاف ما خلق ، لأنّ الأعوان كلّما كثروا كان صاحبهم أقوى ، والحاجه يا عمران ! لا يسعها ، لأنّه كان لم يحدث من الخلق شيئاً إلّا حدثت فيه حاجه أُخرى ، ولذلک أقول : لم يخلق الخلق لحاجه ، ولكن نقل بالخلق الحوائج بعضهم إلى بعض ، وفضّل بعضهم على بعض بلا حاجه منه إلى من فضل ، ولا نقمه منه على من أذلّ ، فلهذا خلق .

قال عمران : يا سيّدى ! هل كان الكائن معلوماً فى نفسه عند نفسه ؟

قال الرضا (عليه السلام) : إنّما يكون المعلّمه بالشى ء لنفى خلافه ، وليكون الشى ء نفسه بما نفى عنه موجوداً ، ولم يكن هناک شى ء يخالفه ، فتدعوه الحاجه إلى نفى ذلک الشى ء عن نفسه بتحديد ما علم منها ، أفهمت يا عمران ؟

قال : نعم واللّه يا سيّدى ! فأخبرنى بأىّ شى ء علم ما علم ؟ أبضمير أم بغير ذلک ؟

قال الرضا

(عليه السلام) : أرأيت إذا علم بضمير هل يجد بدّاً من أن يجعل لذلک الضمير حدّاً تنتهى إليه المعرفه ؟

قال عمران : لابدّ من ذلک .

قال الرضا (عليه السلام) : فما ذلک الضمير ؟ فانقطع ولم يحِر جواباً .

قال الرضا (عليه السلام) : لابأس ، إن سألتک عن الضمير نفسه تعرفه بضمير آخر ، فإن قلت : نعم ، أفسدت عليک قولک ، ودعواک يا عمران ! أليس ينبغى أن تعلم أنّ الواحد ليس يوصف بضمير ، وليس يقال له : أكثر من فعل وعمل وصنع ، وليس يتوهّم منه مذاهب وتجزيه ، كمذاهب المخلوقين وتجزيتهم ، فاعقل ذلک وابن عليه ماعلمت صواباً .

قال عمران : يا سيّدى ! ألا تخبرنى عن حدود خلقه كيف هى ، ومامعانيها ، وعلى كم نوع يكون ؟

قال (عليه السلام) : قد سألت ، فاعلم أنّ حدود خلقه على ستّه أنواع : ملموس وموزون ، ومنظور إليه ، وما لا ذوق له وهو الروح ، ومنها منظور إليه وليس له وزن ، ولا لمس ، ولا حسّ ، ولا لون ، ولا ذوق ، والتقدير ، والأعراض ، والصور ، والطول ، والعرض .

ومنها : العمل والحركات التى تصنع الأشياء ، وتعملها وتغيّرها من حال إلى حال ، وتزيدها وتنقصها .

فأمّا الأعمال والحركات فإنّها تنطلق لأنّه لا وقت لها أكثر من قدر ما يحتاج إليه ، فإذا فرغ من الشى ء انطلق بالحركه ، وبقى الأثر ، ويجرى مجرى الكلام الذى يذهب ويبقى أثره .

قال عمران : يا سيّدى ! ألا تخبرنى عن

الخالق إذا كان واحداً لا شى ء غيره ، ولا شى ء معه ، أليس قد تغيّر بخلقه الخلق ؟

قال له الرضا (عليه السلام) : قديم لم يتغيّر عزّوجلّ بخلقه الخلق ، ولكنّ الخلق يتغيّر بتغيّره .

قال عمران : يا سيّدى ! فبأىّ شى ء عرفناه ؟

قال (عليه السلام) : بغيره .

قال : فأىّ شى ء غيره ؟

قال الرضا (عليه السلام) : مشيّته واسمه وصفته ، وما أشبه ذلک ، وكلّ ذلک محدث مخلوق مدبّر .

قال عمران : يا سيّدى ! فأىّ شى ء هو ؟

قال : هو نور بمعنى أنّه هاد خلقه من أهل السماء وأهل الأرض ، وليس لک على أكثر من توحيدى إيّاه .

قال عمران : يا سيّدى ! أليس قد كان ساكتاً قبل الخلق لا ينطق ، ثمّ نطق ؟

قال الرضا (عليه السلام) : لا يكون السكوت إلّا عن نطق قبله ، والمثل فى ذلک أنّه لايقال للسراج : هو ساكت لا ينطق ، ولا يقال : إنّ السراج ليضى ء فيما يريد أن يفعل بنا ، لأنّ الضوء من السراج ليس بفعل منه ولا كون ، وإنّما هو ليس شى ء غيره ، فلمّا استضاء لنا قلنا : قد أضاء لنا ، حتّى استضاءنا به ، فبهذا تستبصر أمرک .

قال عمران : يا سيّدى ! فإنّ الذى كان عندى أنّ الكائن قد تغيّر فى فعله عن حاله بخلقه الخلق .

قال الرضا (عليه السلام) : أحلت يا عمران ! فى قولک ، إنّ الكائن يتغيّر فى وجه (أى تكلّمت

بالمحال .)

من الوجوه حتّى يصيب الذات منه ما يغيّره ، يا عمران ! هل تجد النار تغيّرها تغيّر نفسها ؟ وهل تجد الحراره تحرق نفسها ؟ أو هل رأيت بصيراً قطّ رأى بصره ؟

(فى بعض النسخ : تغيّر بغير نفسها - تغيّرها بغير نفسها .)

قال عمران : لم أر هذا إلّا أن تخبرنى يا سيّدى ! أهو فى الخلق أم الخلق فيه ؟

قال الرضا (عليه السلام) : أجلّ ، يا عمران ! عن ذلک ، ليس هو فى الخلق ، ولا (أى اللّه أجلّ وأعزّ .)

الخلق فيه ، تعالى عن ذلک ، وساء علمک ، ما تعرفه ، ولا قوّه إلّا باللّه ، أخبرنى عن المرآه أنت فيها ، أم هى فيک ؟ فإن كان ليس واحد منكما فى صاحبه فبأىّ شى ء استدللت بها على نفسک يا عمران ؟

قال : بضوء بينى وبينها .

قال الرضا (عليه السلام) : هل ترى من ذلک الضوء فى المرآه أكثر ممّا تراه فى عينک ؟

قال : نعم .

قال الرضا (عليه السلام) : فأرناه . فلم يحر جواباً .

قال : فلاأرى النور إلّا وقد دلّک ، ودلّ المرآه على أنفسكما ، من غير أن يكون فى واحد منكما ، ولهذا أمثال كثيره غير هذا ، لايجد الجاهل فيها مقالاً ، وللّه المثل الأعلى .

ثمّ التفت إلى المأمون فقال : الصلاه قد حضرت .

فقال عمران : يا سيّدى ! لا تقطع علىَّ مسألتى فقد رقّ قلبى .

قال الرضا (عليه السلام) : نصلّى ونعود ،

فنهض ونهض المأمون ! فصلّى الرضا (عليه السلام) داخلاً ! وصلّى الناس خارجاً خلف محمّد بن جعفر ، ثمّ خرجا ، فعاد الرضا (عليه السلام) إلى مجلسه ، ودعا بعمران فقال : سل يا عمران !

قال : يا سيّدى ! ألا تخبرنى عن اللّه عزّوجلّ هل يوحّد بحقيقه ، أو يوحّد بوصف ؟

قال الرضا (عليه السلام) : إنّ اللّه المبدئ الواحد الكائن الأوّل ، لم يزل واحداً لا شى ء معه ، فرداً لا ثانى معه ، لا معلوماً ولا مجهولاً ، ولا محكماً ولا متشابهاً ، ولامذكوراً ولا منسيّاً ، ولا شيئاً يقع عليه اسم شى ء من الأشياء غيره ، ولا من وقت كان ولاإلى وقت يكون ، ولا بشى ء قام ولا إلى شى ء يقوم ، ولا إلى شى ء استند ولافى شى ء استكن ، وذلک كلّه قبل الخلق ، إذ لا شى ء غيره ، وما أوقعت عليه من الكلّ فهى صفات محدثه ، وترجمه يفهم بها من فهم .

واعلم أنّ الإبداع والمشيّه ، والإراده معناها واحد ، وأسماؤها ثلاثه ، وكان أوّل إبداعه وإرادته ومشيّته الحروف التى جعلها أصلاً لكلّ شى ء ، ودليلاً على كلّ مدرک ، وفاصلاً لكلّ مشكل ، وبتلک الحروف تفريق كلّ شى ء من اسم ، حقّ وباطل ، أو فعل أو مفعول ، أو معنى أو غير معنى ، وعليها اجتمعت الأُمور كلّها ، ولم يجعل للحروف فى إبداعه لها معنى غير أنفسها ، تتناهى ولا وجود لها ، لأنّها مبدعه بالإبداع ، والنور فى هذا الموضع أوّل فعل اللّه الذى هو نور

السموات والأرض ، والحروف هى المفعول بذلک الفعل ، وهى الحروف التى عليها مدار الكلام ، والعبادات كلّها من اللّه عزّوجلّ ، علّمها خلقه ، وهى ثلاثه وثلاثون حرفاً .

فمنها : ثمانيه وعشرون حرفاً تدلّ على لغات العربيّه ، ومن الثمانيه والعشرين ، إثنان وعشرون حرفاً تدلّ على لغات السريانيّه ، والعبرانيّه .

ومنها خمسه أحرف متحرّفه فى سائر اللغات من العجم والأقاليم ، واللغات كلّها وهى خمسه أحرف ، تحرّفت من الثمانيه والعشرين حرفاً من اللغات ، فصارت الحروف ثلاثه وثلاثين حرفاً ، فأمّا الخمسه المختلفه ف' « يتجحخ » لايجوز ذكرها أكثر ممّا ذكرناه؛

ثمّ جعل الحروف بعد إحصائها وإحكام عدّتها فعلاً منه ، كقوله عزّوجلّ : (كُن فَيَكُونُ) ، وكن منه صنع ، وما يكون به المصنوع .

(البقره : 117/2 .)

فالخلق الأوّل من اللّه عزّوجلّ الإبداع ، لا وزن له ، ولا حركه ، ولا سمع ، ولا لون ، ولا حسّ ، والخلق الثانى الحروف لا وزن لها ، ولا لون ، وهى مسموعه موصوفه غير منظور إليها .

والخلق الثالث ما كان من الأنواع كلّها ، محسوساً ملموساً ، ذا ذوق منظوراً إليه ، واللّه تبارک وتعالى سابق للإبداع ، لأنّه ليس قبله عزّوجلّ شى ء ، ولا كان معه شى ء ، والإبداع سابق للحروف ، والحروف لا تدلّ على غير نفسها .

قال المأمون : وكيف لا تدلّ على غير أنفسها ؟

قال الرضا (عليه السلام) : لأنّ اللّه تبارک وتعالى لا يجمع منها شيئاً لغير معنى أبداً ، فإذا ألّف منها أحرفاً أربعه ، أو خمسه ، أو

ستّه ، أو أكثر من ذلک ، أو أقلّ ، لم يؤلّفها بغير معنى ، ولم يكن إلّا لمعنى محدث لم يكن قبل ذلک شى ء .

قال عمران : فكيف لنا بمعرفه ذلک ؟

قال الرضا (عليه السلام) : أمّا المعرفه فوجه ذلک وبيانه : إنّک تذكر الحروف إذا لم ترد بها غير نفسها ، ذكرتها فرداً فقلت : أ ب ت ث ج ح خ حتّى تأتى على آخرها ، فلم تجد لها معنى غير أنفسها ، وإذا ألّفتها وجمعت منها أحرفاً ، وجعلتها اسماً وصفه لمعنى ما طلبت ، ووجهِ ما عنيت ، كانت دليله على معانيها ، داعيه إلى الموصوف بها ، أفهمته ؟ قال : نعم .

قال الرضا (عليه السلام) : واعلم أنّه لا يكون صفه لغير موصوف ، ولا اسم لغير معنى ، ولا حدّ لغير محدود ، والصفات والأسماء كلّها تدلّ على الكمال والوجود ، ولاتدلّ على الإحاطه ، كما تدلّ الحدود التى هى التربيع والتثليث والتسديس ، لأنّ اللّه عزّوجلّ تدرک معرفته بالصفات والأسماء ، ولا تدرک بالتحديد بالطول والعرض ، والقلّه والكثره ، واللون والوزن ، وما أشبه ذلک ، وليس يحلّ باللّه وتقدّس ، شى ء من ذلک ، حتّى يعرفه خلقه بمعرفتهم أنفسهم بالضروره التى ذكرنا ، ولكن يدلّ على اللّه عزّوجلّ بصفاته ، ويدرک بأسمائه ، ويستدلّ عليه بخلقه حقّ لا يحتاج فى ذلک الطالب المرتاد إلى رؤيه عين ، ولا استماع أُذن ، ولالمس كفّ ، ولا إحاطه بقلب ، ولو كانت صفاته جلّ ثناؤه لاتدلّ عليه ، وأسماؤه لاتدعو إليه ، والمعلّمه من الخلق لاتدركه لمعناه

، كانت العباده من الخلق لأسمائه وصفاته ، دون معناه ، فلولا أنّ ذلک کذلک لکان المعبود الموحّد غير اللّه ، لأنّ صفاته وأسماءه غيره ، أفهمت ؟

(3

قال : نعم ، يا سيّدى ! زدنى ، قال الرضا (عليه السلام) : إيّاک وقول الجهّال من أهل العمى والضلال ، الذين يزعمون أنّ اللّه جلّ وتقدّس موجود فى الآخره للحساب فى الثواب والعقاب ، وليس بموجود فى الدنيا للطاعه والرجاء ، ولو كان فى الوجود للّه عزّوجلّ نقص واهتضام لم يوجد فى الآخره أبداً ، ولكنّ القوم تاهوا وعموا وصمّوا عن الحقّ من حيث لا يعلمون ، وقوله عزّوجلّ :

(وَمَن كَانَ فِى هَذِهِ ى أَعْمَى فَهُوَ فِى الْأَخِرَهِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلاً) يعنى أعمى عن الحقائق الموجوده ، وقد علم ذووا الألباب أنّ الاستدلال على (الإسراء : 72/17 .)

ما هناک لا يكون إلّا بما هيهنا ، ومن أخذ علم ذلک برأيه ، وطلب وجوده ، وإدراكه عن نفسه دون غيرها ، لم يزدد من علم ذلک إلّا بعداً ، لأ نّ اللّه عزّوجلّ جعل علم ذلک خاصّه عند قوم يعقلون ، ويعلمون ويفهمون .

قال عمران : يا سيّدى ! ألا تخبرنى عن الإبداع ، أخلق هو ، أم غير خلق ؟

قال الرضا (عليه السلام) : بل خلق ساكن ، لايدرک بالسكون ، وإنّما صار خلقاً ، لأنّه شى ء محدث ، واللّه تعالى الذى أحدثه فصار خلقاً له ، وإنّما هو اللّه عزّوجلّ وخلقه ، لاثالث بينهما ، ولاثالث غيرهما ، فما خلق اللّه عزّوجلّ لم يعد أن يكون خلقه ، ويكون الخلق

ساكناً ومتحرّكاً ، ومختلفاً ومؤتلفاً ، ومعلوماً ومتشابهاً ، وكلّ ما وقع عليه حدّ فهو خلق اللّه عزّوجلّ .

واعلم أنّ كلّ ما أوجدتک الحواسّ فهو معنى مدرک للحواسّ ، وكلّ حاسّه تدلّ على ما جعل اللّه عزّوجلّ لها فى إدراكها ، والفهم من القلب بجميع ذلک كلّه .

واعلم أنّ الواحد الذى هو قائم بغير تقدير ولا تحديد ، خلق خلقاً مقدّراً بتحديد وتقدير ، وكان الذى خلق خلقين إثنين التقدير والمقدّر ، وليس فى كلّ واحد منهما لون ، ولا وزن ، ولا ذوق ، فجعل أحدهما يدرک بالآخر ، وجعلهما مدركين بنفسهما ، ولم يخلق شيئاً فرداً قائماً بنفسه دون غيره ، للذى أراد من الدلاله على نفسه وإثبات وجوده؛

فاللّه تبارک وتعالى فرد واحد ، لا ثانى معه ، يقيمه ولا يعضده ، ولا يكنّه ، والخلق يمسک بعضه بعضاً بإذن اللّه تعالى ومشيّته ، وإنّما اختلف الناس فى هذا الباب ، حتّى تاهوا وتحيّروا ، وطلبوا الخلاص من الظلمه بالظلمه ، فى وصفهم اللّه تعالى بصفه أنفسهم ، فازدادوا من الحقّ بعداً ، ولو وصفوا اللّه عزّوجلّ بصفاته ووصفوا المخلوقين بصفاتهم لقالوا بالفهم واليقين ، ولما اختلفوا ، فلمّا طلبوا من ذلک ما تحيّروا فيه ارتكبوا ، واللّه يهدى من يشاء إلى صراط مستقيم .

قال عمران : يا سيّدى ! أشهد أنّه كما وصفت ، ولكن بقيت لى مسأله .

قال (عليه السلام) : سل عمّا أردت .

قال : أسألک عن الحكيم فى أىّ شى ء هو ، وهل يحيط به شى ء ؟ وهل يتحوّل من شى ء إلى شى ء ؟ أو به حاجه

إلى شى ء ؟

قال الرضا (عليه السلام) : أُخبرک يا عمران ! فاعقل ما سألت عنه ، فإنّه من أغمض مايرد على الخلق فى مسائلهم ، وليس يفهمه المتفاوت عقله ، العازب حلمه ، ولايعجز عن فهمه أولوا العقل المنصفون ، أمّا أوّل ذلک فلو كان خلق ما خلق لحاجه منه ، لجاز لقائل أن يقول : يتحوّل إلى ما خلق لحاجته إلى ذلک ، ولكنّه عزّوجلّ لم يخلق شيئاً لحاجه ، ولم يزل ثابتاً لا فى شى ء ، ولا على شى ء ، إلّا أنّ الخلق يمسک بعضه بعضاً ، ويدخل بعضه فى بعض ، ويخرج منه ، واللّه جلّ وتقدّس بقدرته يمسک ذلک كلّه ، وليس يدخل فى شى ء ، ولا يخرج منه ، ولا يؤوده حفظه ، ولا يعجز عن إمساكه ، ولا يعرف أحد من الخلق كيف ذلک إلّا اللّه عزّوجلّ ، ومن أطلعه عليه من رسله ، وأهل سرّه ، والمستحفظين لأمره ، وخزّانه القائمين بشريعته ، وإنّما أمره كلمح البصر أو هو أقرب ، إذا شاء شيئاً فإنّما يقول له : كُن ، فيكون بمشيّته وإرادته ، وليس شى ء من خلقه أقرب إليه من شى ء ، ولا شى ء أبعد منه [هو] من شى ء ، أفهمت يا عمران ؟

قال : نعم ، يا سيّدى ! قد فهمت ، وأشهد أنّ اللّه تعالى على ما وصفت ووحّدت ، وأشهد أنّ محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) عبده المبعوث بالهدى ودين الحقّ ، ثمّ خرّ ساجداً نحو القبله وأسلم .

قال الحسن بن محمّد النوفلىّ : فلمّا نظر المتكلّمون إلى

كلام عمران الصابىّ وكان جَدِلاً ، لم يقطعه عن حجّته أحد منهم قطّ ، لم يدن من الرضا (عليه السلام) أحد منهم ، ولم يسألوه عن شى ء وأمسينا ، فنهض المأمون والرضا (عليه السلام) فدخلا وانصرف الناس ، وكنت مع جماعه من أصحابنا إذ بعث إلىّ محمّد بن جعفر فأتيته فقال لى : يا نوفلىّ ! أما رأيت ما جاء به صديقک ! لا واللّه ما ظننت أنّ علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) خاض فى شى ء من هذا قطّ ، ولا عرفناه به ، أنّه كان يتكلّم بالمدينه ، أو يجتمع إليه أصحاب الكلام .

قلت : قد كان الحاجّ يأتونه فيسألونه عن أشياء من حلالهم وحرامهم ، فيجيبهم ، وربما كلّم من يأتيه يحاجّه .

فقال محمّد بن جعفر : يا أبا محمّد ! إنّى أخاف عليه أن يحسده عليه هذا الرجل فيسمّه ، أو يفعل به بليّه ، فأشر عليه بالإمساک عن هذه الأشياء .

قلت : إذاً لا يقبل منّى ، وما أراد الرجل إلّا امتحانه ليعلم هل عنده شى ء من علوم آبائه (عليهم السلام) : .

فقال لى : قل له : إنّ عمّک قد كره هذا الباب ، وأحبّ أن تمسک عن هذه الأشياء لخصال شتّى ، فلمّا انقلبت إلى منزل الرضا (عليه السلام) أخبرته بما كان عن عمّه محمّد بن جعفر ، فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال : حفظ اللّه عمّى ، ما أعرفنى به ، لِمَ كره ذلک ؟ ياغلام ! صر إلى عمران الصابىّ ، فأتنى به .

فقلت : جعلت فداک

، أنا أعرف موضعه ، وهو عند بعض إخواننا من الشيعه .

قال : فلا بأس ، قرّبوا إليه دابّه ، فصرت إلى عمران فأتيته به ، فرحّب به ودعا بكسوه فخلعها عليه وحمله ، ودعا بعشره آلاف درهم فوصله بها .

قلت : جعلت فداک ، حکیت فعل جدّک أمیر المؤمنین (علیه السلام) .

قال (علیه السلام) : هکذانحبّ ، ثمّ دعا (علیه السلام) بالعشاء فأجلسنی عن یمینه ، وأجلس عمران عن یساره ، حتّی إذا فرغنا قال لعمران : انصرف مصاحباً ، وبکّر علینا نطعمک طعام المدینه؛

فکان عمران بعد ذلک یجتمع إلیه المتکلّمون من أصحاب المقالات ، فیبطل أمرهم ، حتّی اجتنبوه ، ووصله المأمون بعشره آلاف درهم ، وأعطاه الفضل مالاً وحمله ، وولّاه الرضا (علیه السلام) صدقات بلخ ، فأصاب الرغائب ، .

(الرغیبه : العطاء الکثیر ، والجمع (الرغائب) ، المصباح المنیر : 231 .)

(عیون أخبار الرضا (علیه السلام) : 154/1 ح 1 ، قِطَعٌ منه فی البحار : 122/6 ح 6 ، و90/16 ح 21 ، و173/49 ح 12 ، ومدینه المعاجز : 191/7 ح 2262 ، ونور الثقلین : 119/1 ح 334 ، و241 ح 960 ، و688 ح 428 ، و74/3 ح 175 ، و195 ح 350 ، و164/4 ح 69 ، و397 ح 99 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملی : 612/1 ح 966 ، ومستدرک الوسائل : 337/16 ح 20078 ، عنه وعن التوحید ، البحار : 47/54 ح 27 .

التوحید : 417 ح 1 ، قِطَعٌ منه

فى نور الثقلين : 343/1 ح 148 ، و601 ح 93 ، و635 ح 211 ، و690 ح 434 ، و76/2 ح 282 ، و296/79 ، و313/5 ح 16 ، والجواهر السنيّه : 47 س 1 ، والبرهان : 432/2 ح 4 ، عنه وعن العيون والإحتجاج فى البحار : 299/10 ح 1 ، و226/13 ح 22 ، و347 ح 34 ، و386 ح 8 ، و401 ح 8 ، و42/14 ح 33 ، و162 ح 3 ، و279 ح 12 ، و331 ح 74 ، وإثبات الهداه : 164/1 ح 31 ، و262 ح 92 ، و255/3 ح 29 ، قِطَعٌ منه .

الإحتجاج : 401/2 ح 307 ، عنه البحار : 279/63 ح 16 ، قطعه منه .

تحف العقول : 423 س 7 ، باختصار .

المناقب لابن شهرآشوب : 226/1 س 1 ، و352/4 س 7 ، و353 س 1 ، قِطَعٌ منه فى البحار : 417/16 س 6 .

قطعه منه فى (خادمه) و (علمه (عليه السلام) باللغات) و (علمه (عليه السلام) بالصحف السماويّه) و (أحواله (عليه السلام) مع المأمون) و (أوصاف اللّه سبحانه وتعالى) و (اهتمامه بأوقات الصلاه) و (سوره الإسراء : 72/17) و (ما رواه من الأحاديث القدسيّه) و (ما رواه عن موسى (عليه السلام)) و (ما رواه عن نبىّ من الأنبياء) و (ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)

-

احتجاجه (عليه السلام) على الحسن بن سهل فى علم النجوم :

1 - السيّد ابن طاووس ؛ : . . . قال أبو الحسن صلوات اللّه عليه للحسن بن سهل : كيف حسابک للنجوم ؟

قال : ما بقى شى ء إلّا تعلّمته .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) له : كم لنور الشمس على نور القمر فضل درجه ؟ وكم لنور القمر على نور المشترى فضل درجه ؟ وكم لنور المشترى على نور الزهره فضل درجه ؟

فقال : لاأدرى .

فقال (عليه السلام) : ليس فى يدک شى ء ، إنّ هذا أيسره .

(فرج المهموم : 93 س 19 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 365 .)

- إحتجاجه (عليه السلام) على سليمان المروزى :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو محمّد جعفر بن علىّ بن أحمد الفقيه (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أبو محمّد الحسن بن محمّد بن علىّ بن صدقه القمّىّ قال : حدّثنا أبو عمرو محمّد بن عمرو بن عبد العزيز الأنصارىّ الكَجِّىّ قال : حدّثنى مَن سمع الحسن بن محمّد النوفلىّ يقول : قدم سليمان المروزىّ متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قدم علىّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام وأصحابه ، فلا عليک أن تصير إلينا يوم الترويه لمناظرته .

فقال سليمان : يا أمير المؤمنين ! إنّى أكره أن أسأل مثله فى مجلسک فى جماعه من بنى هاشم فينتقص عند القوم إذا كلّمنى ،

ولايجوز الاستقصاء عليه .

(فى المصدر : فينتقض . وما أثبتناه من التوحيد .)

قال المأمون إنّما وجّهت إليه لمعرفتى بقوّتک ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّه واحده فقط .

فقال سليمان : حسبک ، يا أميرالمؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلّنى والذمّ ، (فى بعض النسخ : خلّنى وإيّاه .)

فوجّه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) فقال : إنّه قدم إلينا رجل من أهل مروز ، (فى التوحيد : مرو .)

وهو واحد خراسان من أصحاب الكلام ، فإن خفّ عليک أن تتجشّم المصير (تجشّم الأمر : قصده وتخيّره . المعجم الوسيط : 124 .)

إلينا فعلت ، فنهض (عليه السلام) للوضوء ، وقال لنا : تقدّمونى وعمران الصابى معنا ، فصرنا إلى الباب فأخذ ياسر وخالد بيدى ، فأدخلانى على المأمون ، فلمّا سلّمت قال : أين أخى أبوالحسن أبقاه اللّه تعالى ؟

قلت : خلّفته يلبس ثيابه ، وأمرنا أن نتقدّم ، ثمّ قلت : يا أميرالمؤمنين ! إنّ عمران مولاک معى وهو على الباب .

فقال : ومن عمران ؟

قلت : الصابئّ الذى أسلم على يدک .

قال : فليدخل ، فدخل فرحّب به المأمون ، ثمّ قال له : يا عمران ! لم تمت حتّى صرت من بنى هاشم .

قال : الحمد للّه الذى شرّفنى بكم يا أميرالمؤمنين !

فقال له المأمون : يا عمران ! هذا سليمان المروزىّ متكلّم خراسان .

قال عمران : يا أمير المؤمنين ! إنّه يزعم واحد خراسان فى النظر ، وينكر البداء .

قال : فلم لاتناظروه

؟

قال عمران : ذلک إليه ، فدخل الرضا (عليه السلام) فقال : فى أىّ شى ء كنتم ؟

قال عمران : يا ابن رسول اللّه هذا سليمان المروزىّ .

فقال له سليمان : أترضى بأبى الحسن وبقوله فيه ؟

فقال عمران : قد رضيت بقول أبى الحسن فى البداء على أن يأتينى فيه بحجّه أحتجّ بها على نظرائى من أهل النظر .

قال المأمون : يا أبا الحسن ! ماتقول فيما تشاجرا فيه ؟

قال : وماأنكرت من البداء يا سليمان ؟ واللّه عزّوجلّ يقول : (أَوَلَايَذْكُرُ الْإِنسَنُ أَنَّا خَلَقْنَهُ مِن قَبْلُ وَلَمْ يَکُ شَيْـًٔا) ويقول عزّوجلّ : ((مريم : 67/19 .)

وَهُوَ الَّذِى يَبْدَؤُاْ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ و) ويقول : (بَدِيعُ السَّمَوَتِ (الروم : 27/30 .)

وَالْأَرْضِ) ويقول عزّوجلّ : (يَزِيدُ فِى الْخَلْقِ مَا يَشَآءُ) (البقره : 117/2 .)

(الفاطر : 1/35 .)

ويقول : (وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنسَنِ مِن طِينٍ) ويقول عزّوجلّ : (السجده : 7/32 .)

(وَءَاخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ) (التوبه : 106/9 .)

ويقول عزّوجلّ : (وَمَا يُعَمَّرُ مِن مُّعَمَّرٍ وَلَايُنقَصُ مِنْ عُمُرِهِ ى إِلَّا فِى كِتَبٍ) .

(الفاطر : 11/35 .)

قال سليمان : هل رويت فيه من آبائک شيئاً ؟

قال : نعم ، رويت عن أبي ، عن أبي عبد اللّه (عليه السلام) أنّه قال : إنّ للّه عزّوجلّ علمين ، علماً مخزوناً مكنوناً لايعلمه إلاّ هو ، من ذلک يكون

البداء ، وعلماً علّمه ملائكته ورسله ، فالعلماء من أهل بيت نبيّنا يعلمونه .

قال سليمان : أُحبّ أن تنزعه لى من كتاب اللّه عزّوجلّ .

قال : قول اللّه عزّوجلّ لنبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) (فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فَمَآ أَنتَ بِ مَلُومٍ) أراد هلاكهم ، ثمّ بدا للّه تعالى فقال : (وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَى (الذاريات : 54/51 .)

تَنفَعُ الْمُؤْمِنِينَ) .

(الذاريات : 55/51 .)

قال سليمان : زدنى جعلت فداک؛

قال الرضا : لقد أخبرنى أبى ، عن آبائه (عليهم السلام) : ، عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : إنّ اللّه عزّوجلّ أوحى إلى نبىّ من أنبيائه أن أخبر فلاناً الملک : أنّى متوفّيه إلى كذا وكذا ، فأتاه ذلک النبىّ فأخبره ، فدعا إلى الملک وهو على سريره حتّى سقط من السرير وقال : يا ربّ ! أجّلنى حتّى يشبّ طفلى ، وأقضى أمرى ، فأوحى اللّه عزّوجلّ إلى ذلک النبىّ أن ائت فلاناً الملک ، فأعلم أنّى قد أنسيت فى أجله ، وزدت فى عمره إلى خمس عشره سنه .

فقال ذلک النبىّ (عليه السلام) : يا ربّ ! إنّک لتعلم أنّى لم أكذب قطّ ، فأوحى اللّه عزّوجلّ إليه : إنّما أنت عبد مأمور ، فأبلغه ذلک ، واللّه لايسئل عمّا يفعل ، ثمّ التفت إلى سليمان فقال : أحسبک ضاهيت اليهود فى هذا الباب؛

(ضاهاه : ضاهأه : شابهه . المعجم الوسيط : 546 .)

قال : أعوذ باللّه من ذلک وما قالت اليهود .

قال (

عليه السلام) : (قَالَتِ الْيَهُودُ يَدُاللَّهِ مَغْلُولَةٌ) يعنون : أنّ اللّه تعالى قد فرغ من الأمر ، فليس يحدث شيئاً ، فقال اللّه عزّوجلّ : (غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُواْ بِمَا قَالُوا) ، ولقد سمعت قوماً سألوا أبى موسى بن (المائده : 64/5 .)

جعفر (عليهماالسلام) عن البداء ؟

فقال (عليه السلام) : وما ينكر الناس من البداء ، وان يقف اللّه قوماً يرجيهم لأمره .

قال سليمان : ألا تخبرنى عن (إِنَّآ أَنزَلْنَهُ فِى لَيْلَةِ الْقَدْرِ) فى (القدر : 1/97 .)

أىّ شى ء أنزلت ؟

قال : يا سليمان ! ليله القدر يقدّر اللّه عزّوجلّ فيها ما يكون من السنه إلى السنه ، من حياه أو موت ، أو خير أو شرّ ، أو رزق ، فما قدّره فى تلك الليله فهو من المحتوم .

قال سليمان : الآن قد فهمت جعلت فداک ، فزدنى .

قال : يا سليمان ! إنّ من الأُمور أُموراً موقوفه عند اللّه عزّوجلّ ، يقدّم منها مايشاء ، ويؤخّر ما يشاء ، ويمحو ما يشاء ، يا سليمان ! إنّ عليّاً (عليه السلام) كان يقول : العلم علمان : فعلم علّمه اللّه وملائكته ورسله ، فما علّمه ملائكته ورسله ، فإنّه يكون ولايكذّب نفسه ، ولاملائكته ، ولارسله ، وعلم عنده مخزون لم يطّلع عليه أحداً من خلقه ، يقدّم منه مايشاء ، ويؤخّر منه مايشاء ، ويمحو مايشاء ، ويثبت مايشاء .

قال سليمان للمأمون : يا أمير المؤمنين ! لا أُنكر بعد يومى هذا البداء ، ولاأكذّب به إن شاء

اللّه .

فقال المأمون : يا سليمان ! سل أبى الحسن عمّا بدا لک ، وعليک بحسن الاستماع والإنصاف .

قال سليمان : يا سيّدى ! أسألک ؟

قال الرضا (عليه السلام) : سل عمّا بدا لک .

قال : ماتقول فيمن جعل الإراده اسماً وصفه ، مثل حىّ وسميع وبصير وقدير .

قال الرضا (عليه السلام) : إنّما قلتم : حدثت الأشياء واختلفت ، لأنّه شاء وأراد ، ولم تقولوا : حدثت الأشياء واختلفت ، لأنّه سميع بصير ، فهذا دليل على أنّهما ليستا مثل سميع ، ولابصير ، ولاقدير .

قال سليمان : فإنّه لم يزل مريداً .

قال (عليه السلام) : يا سليمان ! فإرادته غيره ؟ قال : نعم .

قال (عليه السلام) : فقد أثبت معه شيئاً غيره لم يزل ، قال سليمان : ماأثبت .

قال الرضا (عليه السلام) : أهى محدثه ؟

قال سليمان : لا ، ماهى محدثه ، فصاح به المأمون ! وقال : يا سليمان ! مثله يعابا أو يكابر ! عليک بالإنصاف ، أما ترى من حولک من أهل النظر ؟ ثمّ قال : كلّمه ياأبا الحسن ! فإنّه متكلّم خراسان ، فأعاد عليه المسأله .

فقال : هى محدثه يا سليمان ! فإنّ الشى ء إذا لم يكن أزليّاً كان محدثاً ، وإذا لم يكن محدثاً كان أزليّاً .

قال سليمان : إرادته منه كما أنّ سمعه وبصره وعلمه منه .

قال الرضا (عليه السلام) : فأراد نفسه ؟ قال : لا .

قال : فليس المريد مثل السميع والبصير .

قال سليمان : إنّما أراد نفسه كما سمع نفسه ، وأبصر نفسه وعلم نفسه .

قال الرضا (عليه السلام) : ما معنى أراد نفسه ؟ أراد أن يكون شيئاً ، وأراد أن يكون حيّاً ، أو سميعاً بصيراً ، أو قديراً ؟ قال : نعم .

قال الرضا (عليه السلام) : أفبإرادته كان ذلک ؟ قال سليمان : نعم .

قال الرضا (عليه السلام) : فليس لقولک : أراد أن يكون حيّاً سميعاً بصيراً معنىً ، إذا لم يكن ذلک بإرادته ؟

قال سليمان : بلى ، قد كان ذلک بإرادته ، فضحک المأمون ومن حوله ، وضحک الرضا (عليه السلام) ، ثمّ قال لهم : ارفقوا بمتكلّم خراسان يا سليمان ! فقد حال عندكم عن حاله وتغيّر عنها ، وهذا مالايوصف اللّه عزّوجلّ به ، فانقطع .

ثمّ قال الرضا (عليه السلام) : يا سليمان ! أسألک عن مسأله ؟

قال : سل ، جعلت فداک؛

قال : أخبرنى عنک و عن أصحابک ، تكلّمون الناس بما تفقهون وتعرفون ؟ أوبما لاتفقهون ولاتعرفون ؟ قال : بل بما نفقه ونعلم .

قال الرضا (عليه السلام) : فالذى يعلم الناس أنّ المريد غير الإراده ، وأنّ المريد قبل الإراده ، وأنّ الفاعل قبل المفعول ، وهذا يبطل قولكم : إنّ الإراده والمريد شى ء واحد .

قال : جعلت فداک ، ليس ذلک منه على ما يعرف الناس ، ولاعلى مايفقهون .

قال الرضا (عليه السلام) : فأريكم ادّعيتم علم ذلک بلا معرفه ، وقلتم : الإراده كالسمع والبصر إذا كان

ذلک عندکم علی مالایعرف ولایعقل ، فلم یحر جواباً ،

ثمّ قال الرضا (علیه السلام) : یا سلیمان ! هل یعلم اللّه جمیع ما فی الجنّه والنار ؟

قال سلیمان : نعم .

قال : أفیکون ما علم اللّه تعالی أنّه یکون من ذلک ؟ قال : نعم .

قال : فإذاً کان حتّی لایبقی منه شی ء إلّا کان ، أیزیدهم أو یطویه عنهم ؟

قال سلیمان : بل یزیدهم .

قال : فأراه فی قولک قد زادهم مالم یکن فی علمه أنّه یکون؛

قال : جعلت فداک ، فالمرید لاغایه له .

قال : فلیس یحیط علمه عندکم بما یکون فیهما ، إذا لم یعرف غایه ذلک ، وإذا لم یحط علمه بما یکون فیهما ، لم یعلم مایکون فیهما قبل أن یکون ، تعالی اللّه عزّوجلّ عن ذلک علوّاً کبیراً .

قال سلیمان : إنّما قلت : لایعلمه لأنّه لاغایه لهذا ، لأنّ اللّه عزّوجلّ وصفهما بالخلود ، وکرهنا أن نجعل لهما انقطاعاً .

قال الرضا (علیه السلام) : لیس علمه بذلک بموجب لانقطاعه عنهم ، لأنّه قد یعلم ذلک ، ثمّ یزیدهم ، ثمّ لایقطعه عنهم ، وکذلک قال اللّه عزّوجلّ فی کتابه : (کُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَهُمْ جُلُودًا غَیْرَهَا لِیَذُوقُواْ الْعَذَابَ) ، وقال (النساء : 56/4 .)

لأهل الجنّه : (عَطَآءً غَیْرَ مَجْذُوذٍ) ، فهو عزّوجلّ یعلم ذلک ، (هود : 108/11 .)

ولایقطع عنهم الزیاده ، أرأیت ما أکل أهل الجنّه وما شربوا لیس یخلف مکانه ؟ قال : بلی .

قال (عليه السلام)

: أفيكون يقطع ذلک عنهم وقد أخلف مكانه ؟ قال سليمان : لا .

قال (عليه السلام) : فكذلک كلّما يكون فيه إذا أخلف مكانه ، فليس بمقطوع عنهم .

قال سليمان : بلى يقطعه عنهم ولايزيدهم .

قال الرضا (عليه السلام) : إذاً يبيد فيها ، وهذا يا سليمان ! إبطال الخلود ، وخلاف الكتاب ، لأنّ اللّه عزّوجلّ يقول : (لَهُم مَّا يَشَآءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَ زِيدٌ) ، ويقول عزّوجلّ : (عَطَآءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ) ، ويقول (ق : 35/50 .)

عزّوجلّ : (وَمَا هُم مِّنْهَا بِمُخْرَجِينَ) ، ويقول عزّ وجلّ :) الحجر : 48/15 .)

(خَلِدِينَ فِيهَآ أَبَدًا) ، ويقول عزّوجلّ : (وَفَكِهَةٍ كَثِيرَةٍ * لَّا (المائده : 119/5 .)

مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ) ، فلم يحر جواباً .

(الواقعه : 33/56 .)

ثمّ قال الرضا (عليه السلام) : يا سليمان ! ألا تخبرنى عن الإراده فعل هى ، أم غير فعل ؟

قال : بلى هى فعل .

قال (عليه السلام) : فهى محدثه ، لأنّ الفعل كلّه محدث .

قال : ليست بفعل .

قال (عليه السلام) : فمعه غيره لم يزل .

قال سليمان : الإراده هى الإنشاء .

قال (عليه السلام) : يا سليمان ! هذا الذى ادّعيتموه على ضرار وأصحابه من (فى المصدر : عبتموه ، وفى بعض النسخ : عيّبتموه ، وما أثبتناه فى المتن عن التوحيد .)

قولهم : إنّ كلّ ما خلق اللّه عزّوجلّ

فى سماء أو أرض ، أو بحر أو برّ ، من كلب أو خنزير ، أو قرد أو إنسان ، أو دابّه إراده اللّه ، وإنّ إراده اللّه تحيى وتموت وتذهب ، وتأكل وتشرب ، وتنكح وتلذّ ، وتظلم وتفعل الفواحش ، وتكفر وتشرک ، فيبرأ منها ، ويعاد بها ، وهذا حدّها .

قال سليمان : إنّها كالسمع والبصر والعلم .

قال الرضا (عليه السلام) : قد رجعت إلى هذا ثانيه ، فأخبرنى عن السمع والبصر والعلم ، أمصنوع ؟ قال سليمان : لا .

قال الرضا (عليه السلام) : فكيف نفيتموه ؟ [فمرّه] قلتم : لم يرد ، ومرّه قلتم : أراد ! وليست بمفعول له .

قال سليمان : إنّما ذلک كقولنا : مرّه علم ، ومرّه لم يعلم .

قال الرضا (عليه السلام) : ليس ذلک سواء ، لأنّ نفى المعلوم ليس بنفى العلم ، ونفى المراد نفى الإراده أن تكون ، لأنّ الشى ء إذا لم يُرَد لم تكن إراده ، فقد يكون العلم ثابتاً وإن لم يكن المعلوم ، بمنزلهِ البصر فقد يكون الإنسان بصيراً ، وإن لم يكن المُبصَر وقد يكون العلم ثابتاً وإن يكن المعلوم .

قال سليمان : إنّها مصنوعه .

قال (عليه السلام) : فهى محدثه ليست كالسمع والبصر ، لأنّ السمع والبصر ليسا بمصنوعين وهذه مصنوعه .

قال سليمان : إنّها صفه من صفاته لم تزل .

قال (عليه السلام) : فينبغى أن يكون الإنسان لم يزل ، لأنّ صفته لم تزل .

قال سليمان : لا ، لأنّه لم يفعلها .

قال الرضا

(عليه السلام) : يا خراسانىّ ! ما أكثر غلطک ! أفليس بإرادته وقوله تَكَوُّن الأشياء ؟ قال سليمان : لا .

قال : فإذا لم تكن بإرادته ولامشيّته ، ولاأمره ولابالمباشره ، فكيف يُكَوَّن ذلک ؟ تعالى اللّه عن ذلک ، فلم يُحِر جواباً .

ثمّ قال الرضا (عليه السلام) : ألا تخبرنى عن قول اللّه عزّوجلّ : (وَإِذَآ أَرَدْنَآ أَن نُّهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُواْ فِيهَا) يعنى بذلک أنّه يحدث إرادَه ؟

(الإسراء : 16/17 .)

قال له : نعم .

قال (عليه السلام) : فإذا حدث إراده كان قولک : إنّ الإراده هى هو ، أو شى ء منه باطلاً ، لأنّه لايكون أن يحدث نفسه ، ولايتغيّر عن حاله ، تعالى اللّه عن ذلک !

قال سليمان : إنّه لم يكن عنى بذلک أنّه يحدث إراده .

قال : فما عنى به ؟ قال : عنى فعل الشى ء .

قال الرضا (عليه السلام) : ويلک ! كم تردّد فى هذه المسأله ، وقد أخبرتک أنّ الإراده محدثه ، لأنّ فعل الشى ء محدث .

قال : فليس لها معنى .

قال الرضا (عليه السلام) : قد وصف نفسه عندكم حتّى وصفها بالإراده بمالامعنى له ، فإذا لم يكن لها معنى قديم ولاحديث بطل قولكم : إنّ اللّه عزّوجلّ لم يزل مريداً .

قال سليمان : إنّما عنيت أنّها فعل من اللّه تعالى لم يزل .

قال : ألم تعلم أنّ مالم يزل لايكون مفعولاً ، وقديماً وحديثاً فى حاله واحده ؟ فلم يُحِر جواباً .

قال الرضا

(عليه السلام) لابأس أتمم مسألتک .

قال سليمان : قلت : إنّ الإراده صفه من صفاته .

قال (عليه السلام) : کم تردّد على أنّها صفه من صفاته ، فصفته محدثه أو لم تزل ؟

قال سليمان : محدثه .

قال الرضا (عليه السلام) : اللّه أکبر ! فالإراده محدثه ، وإن کانت صفه من صفاته لم تزل ، فلم يرد شيئاً .

قال الرضا (عليه السلام) : إنّ ما لم يزل لا يکون مفعولاً .

قال سليمان : ليس الأشياء إراده ولم يرد شيئاً .

قال الرضا (عليه السلام) : وَسوَستَ يا سليمان ! فقد فعل وخلق مالم يزل خلقه (فى التوحيد : لم يُرِد .)

وفعله ، وهذه صفه من لايدرى مافعل ، تعالى اللّه عن ذلک !

قال سليمان : يا سيّدى ! فقد أخبرتک أنّها کالسمع والبصر والعلم .

قال المأمون : ويلک يا سليمان ! کم هذا الغلط والتردّد ؟ اقطع هذا ، وخذ فى غيره ، إذ لست تَقْوى على غير هذا الردّ .

قال الرضا (عليه السلام) : دعه يا أمير المؤمنين ! لاتقطع عليه مسألته فيجعلها حجّه ، تکلّم يا سليمان .

قال : قد أخبرتک أنّها کالسمع والبصر والعلم .

قال الرضا (عليه السلام) : لابأس ، أخبرنى عن معنى هذه ، أمعنى واحد ، أم معان مختلفه ؟ قال سليمان : معنى واحد .

قال الرضا (عليه السلام) : فمعنى الإرادات کلّها معنى واحد ؟

قال سليمان : نعم .

قال الرضا (عليه السلام) :

فإن كان معناها معنى واحداً ، كانت إراده القيام إراده القعود ، وإراده الحياه إراده الموت ، إذا كانت إرادته واحده ، لم تتقدّم بعضها بعضاً ، ولم يخالف بعضها بعضاً ، وكانت شيئاً واحداً .

قال سليمان : إنّ معناها مختلف . قال (عليه السلام) : فأخبرنى عن المريد ، أهو الإراده أوغيرها ؟

قال سليمان : بل هو الإراده .

قال الرضا (عليه السلام) : فالمريد عندكم مختلف إذا كان هو الإراده ؟

قال : يا سيّدى ! ليس الإراده المريد .

قال : فالإراده محدثه وإلّا فمعه غيره ، افهم وزد فى مسألتک .

قال سليمان : فإنّها اسم من أسمائه .

قال الرضا (عليه السلام) : هل سمّى نفسه بذلک ؟

قال سليمان : لا ، لم يسمّ به نفسه بذلک .

قال الرضا (عليه السلام) : فليس لک أن تسمّيه بما لم يسمّ به نفسه . قال : قد وصف نفسه بأنّه مريد .

قال الرضا (عليه السلام) : ليس صفته نفسه ، أنّه مريد ، إخبار عن أنّه أراده ، ولا إخبار عن أنّ الإراده اسم من أسمائه .

قال سليمان : لأنّ إرادته علمه .

قال الرضا (عليه السلام) : يا جاهل ! فإذا علم الشى ء فقد أراده .

قال سليمان : أجل . فقال (عليه السلام) : فإذا لم يرده لم يعلمه .

قال سليمان : أجل . قال (عليه السلام) : من أين قلت ذاک ؟ ومادليل على إرادته علمه ؟ وقد يعلم مالايريده أبداً ؟ وذلک قوله عزّوجلّ

: (وَلَلـِن شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِى أَوْحَيْنَآ إِلَيْکَ) ، فهو يعلم كيف يذهب به ، وهو لايذهب به (الاسراء : 86/17 .)

أبداً .

قال سليمان : لأنّه قد فرغ من الأمر ، فليس يزيد فيه شيئاً .

قال الرضا (عليه السلام) : هذا قول اليهود ، فكيف قال تعالى : (اُدْعُونِى أَسْتَجِبْ لَكُمْ) !

(غافر : 60/40 .)

قال سليمان : إنّما عنى بذلک أنّه قادر عليه .

قال (عليه السلام) : أفيعد مالايفى به ؟ فكيف قال : (يَزِيدُ فِى الْخَلْقِ مَا يَشَآءُ) وقال عزّوجلّ : (يَمْحُواْ اللَّهُ مَا يَشَآءُ وَيُثْبِتُ وَعِندَهُ و أُمُ (الفاطر : 1/35 .)

الْكِتَبِ) ، وقد فرغ من الأمر ، فلم يحر جواباً .

(الرعد : 39/13 .)

قال الرضا (عليه السلام) : يا سليمان ! هل يعلم أنّ إنساناً يكون ولايريد أن يخلق إنساناً أبداً ، وأنّ إنساناً يموت اليوم ولايريد أن يموت اليوم ؟ قال سليمان : نعم .

قال الرضا (عليه السلام) : فيعلم أنّه يكون مايريد أن يكون ، أو يعلم أنّه يكون مالايريد أن يكون ، قال : يعلم أنّهما يكونان جميعاً .

قال الرضا (عليه السلام) : إذاً يعلم أنّ إنساناً حىّ ميّت ، قائم قاعد ، أعمى بصير فى حاله واحده ، وهذا هو المحال .

قال : جعلت فداک ، فإنّه يعلم أنّه يكون أحدهما دون الآخر .

قال : لا بأس ، فأيّهما يكون الذى أراد أن يكون ، أو الذى لم يرد أن

يكون ؟

قال سليمان : الذى أراد أن يكون .

فضحک الرضا (عليه السلام) والمأمون وأصحاب المقالات .

قال الرضا (عليه السلام) : غلطت وتركت قولک : إنّه يعلم أنّ إنساناً يموت اليوم وهو لايريد أن يموت اليوم ، وأنّه يخلق خلقاً ، وأنّه لايريد أن يخلقهم ، وإذا لم يجز العلم عندكم بما لم يرد أن يكون ، فإنّما يعلم أن يكون ما أراد أن يكون .

قال سليمان : فإنّما قولى : إنّ الإراده ليست هو ولاغيره .

قال الرضا (عليه السلام) : يا جاهل ! إذا قلت : ليست هو ، فقد جعلتها غيره ، وإذا قلت : ليست هى غيره ، فقد جعلتها هو .

قال سليمان : فهو يعلم كيف يصنع الشى ء ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

قال سليمان : فإنّ ذلک إثبات للشى ء .

قال الرضا (عليه السلام) : أحلت ، لأنّ الرجل قد يحسن البناء وإن لم يبن ، ويحسن الخياطه وإن لم يخط ، ويحسن صنعه الشى ء وإن لم يصنعه أبداً ، ثمّ قال له : ياسليمان ! هل تعلم أنّه واحد لا شى ء معه ؟ قال : نعم .

قال الرضا (عليه السلام) . فيكون ذلک إثباتاً للشى ء .

قال سليمان : ليس يعلم أنّه واحد لاشى ء معه .

قال الرضا (عليه السلام) : أفتعلم أنت ذاک ؟ قال : نعم .

قال (عليه السلام) : فأنت يا سليمان ! إذاً أعلم منه .

قال سليمان : المسأله محال .

قال (

عليه السلام) : محال عندک أنّه واحد لاشی ء معه ، وأنّه سميع بصير حکيم قادر . قال : نعم ، قال (عليه السلام) : فکيف أخبر عزّوجلّ : أنّه واحد حیّ ، سميع بصير ، حکيم قادر ، عليم خبير ، وهو لايعلم ذلک ، وهذا ردّ ماقال وتکذيبه ، تعالی اللّه عن ذلک ، ثمّ قال له الرضا (عليه السلام) : فکيف يريد صنع مالايدری صنعه ؟ ولاماهو ؟ وإذا کان الصانع لايدری کيف يصنع الشی ء قبل أن يصنعه ؟ فإنّما هو متحيّر ، تعالی اللّه عن ذلک علوّاً کبيراً .

قال سليمان : فإنّ الإراده القدره .

قال الرضا (عليه السلام) : وهو عزّوجلّ يقدر علی مالايريده أبداً ، ولابدّ من ذلک ، لأنّه قال تبارک وتعالی : (وَلَلَـٰن شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِی أَوْحَيْنَآ إِلَيْکَ) ، فلوکانت الإراده هی القدره ، کان قد أراد أن يذهب به لقدرته ، فانقطع سليمان .

فقال المأمون عند ذلک : يا سليمان ! هذا أعلم هاشمیّ ، ثمّ تفرّق القوم .

قال مصنّف هذا الکتاب (رضی الله عنه) : کان المأمون يجلب علی الرضا (عليه السلام) من متکلّمی الفرق والأهواء المضلّه کلّ من سمع به ، حرصاً علی انقطاع ال رضا (عليه السلام) عن الحجّه مع واحد منهم ، وذلک حسداً منه له ، ولمنزلته من العلم؛

فکان لايکلّمه أحد إلّا أقرّ له بالفضل ، والتزم الحجّه له عليه ، لأنّ اللّه تعالی ذکره يأبی إلّا أن يعلی کلمته ، ويتمّ نوره ، وينصر حجّته ، وهکذا وعد تبارک)

فى التوحيد : أبى .)

وتعالى فى كتابه فقال : (إِنَّا لَنَنصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ ءَامَنُواْ فِى الْحَيَوةِ الدُّنْيَا) يعنى بالذين آمنوا ، الأئمّه الهداه ، وأتباعهم العارفين بهم ، (غافر : 51/40 .)

والآخذين عنهم بنصرهم بالحجّه على مخالفيهم ما داموا فى الدنيا ، وكذلک يفعل بهم فى الآخره ، وأنّ اللّه عزّوجلّ لايخلف الميعاد .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 179/1 ح 1 . عنه البحار : 95/4 ح 2 ، و177/49 ح 13 ، و14/94 ح 24 ، والأنوار البهيّه : 218 س 15 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 370/1 ح 487 ، والبرهان : 238/4 ح 2 ، ونور الثقلين : 494/1 ح 316 ، و649 ح 277 ، و515/2 ح 173 ، و520 ح 197 ، و145/3 ح 112 ، و219 ح 440 ، و222/4 ح 9 ، و532 ح 96 ، و131/5 ح 54 ، و630 ح 82 . قِطَعٌ منه ، عنه وعن التوحيد والإحتجاج ، البحار : 329/10 ح 2 ، و57/54 ح 28 ، قطعه منه .

التوحيد : 441 ح 1 . عنه الجواهر السنيّه : 123 س 4 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملىّ : 154/1 ح 70 ، و222 ح 196 ، ونور الثقلين : 355/4 ، ح 50 قِطَعٌ منه .

الإحتجاج : 365/2 ح 284 ، مرسلاً مختصراً . عنه نور الثقلين : 220/3 ح 441 .

الدرّ المنثور : 28/2 س 5 ، و33 س 20 ، قطعتان منه .

مختصر بصائر الدرجات : 143 س 5 .

قطعه منه فى و

(سوره البقره : 117/2) و (سوره النساء : 56/4) و (سوره المائده : 64/5 و (سوره التوبه : 106/9) و119) و (سوره الواقعه : 33/56) و (سوره هود : 108/11) و (سوره الرعد : 39/13) و (سوره الحجر : 48/15) و (سوره الإسراء : 16/17 و86) و (سوره مريم : 67/19) و (سوره الروم : 27/30) و (سوره السجده : 7/32) و (سوره الفاطر : 1/35 و11) و (سوره غافر : 60/40) و (سوره ق : 35/50) و (سوره الذاريات : 54/51 ، و55) و (سوره القدر : 1/97) و (ما رواه من الإحاديث القدسيّه) و (ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (ما رواه عن علىّ (عليه السلام)) و (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) و (مارواه عن أبيه موسى بن جعف (عليهم السلام) :) .)

(5

- احتجاجه (عليه السلام) مع ابن قرّه النصرانىّ على خلق المسيح :

1 - ابن شهرآشوب ؛ : فى كتاب الصفوانىّ : أنّه قال الرضا (عليه السلام) لابن قرّه النصرانىّ : ما تقول فى المسيح ؟

قال : يا سيّدى ! إنّه من اللّه .

فقال : ما تريد بقولک مِن ، ومِن على أربعه أوجه ، لا خامس لها ، أتريد بقولک مِن كالبعض من

الكلّ فيكون مبعّضاً ، أو كالخلّ من الخمر ، فيكون على سبيل الاستحاله ، أو كالولد من الوالد ، فيكون على سبيل المناكحه ، أو كالصنعه من الصانع ، فيكون على سبيل المخلوق من الخالق ، أو عندک وجه آخر فتعرّفناه ، فانقطع .

(المناقب : 351/4 س 23 . عنه البحار : 349/10 ح 7 .)

- احتجاجه (عليه السلام) على عصمه الأنبيا (عليهم السلام) : :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ (رضى الله عنه) والحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المكتّب ، وعلىّ بن عبد اللّه الورّاق (رضى الله عنه) قالوا : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم قال : حدّثنا القاسم بن محمّد البرمكىّ قال : حدّثنا أبو الصلت الهروىّ قال : لمّا جمع المأمون لعلىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، أهل المقالات من أهل الإسلام والديانات ، من اليهود والنصارى ، والمجوس والصابئين ، وسائر المقالات ، فلم يقم أحد إلّا وقد ألزمه حجّته ، كأنّه ألقم حجراً؛

قام إليه علىّ بن محمّد بن الجهم ، فقال له : يا ابن رسول اللّه ! أتقول بعصمه الأنبياء ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، قال : فما تعمل فى قول اللّه عزّوجلّ : (وَعَصَى (فى بعض النسخ : فما تقول .)

ءَادَمُ رَبَّهُ و فَغَوَى) وفى قوله عزّوجلّ : (وَذَا النُّونِ إِذ ذَّهَبَ (طه : 121/20 .)

مُغَضِبًا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقْدِرَ عَلَيْهِ) وفى قوله عزّوجلّ فى يوسف) (

عليه السلام) الأنبياء : 87/21 .)

: (وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ ى وَهَمَّ بِهَا) وفى قوله عزّوجلّ فى داود : ((يوسف : 24/12 .)

وَظَنَّ دَاوُودُ أَنَّمَا فَتَنَّهُ) وقوله تعالى فى نبيّه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) (ص : 24/38 .)

(وَتُخْفِى فِى نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ) ؟

(الأحزاب : 37/33 .)

فقال الرضا (عليه السلام) : ويحک ، يا علىّ ! اتّق اللّه ، ولا تنسب إلى أنبياء اللّه الفواحش ، ولا تتأوّل كتاب اللّه برأيک ، فإنّ اللّه عزّوجلّ قد قال : (وَمَا يَعْلَمُ تَأوِيلَهُ و إِلَّا اللَّهُ وَالرَّسِخُونَ) ؛

(آل عمران : 7/3 .)

وأمّا قوله عزّوجلّ فى آدم : (وَعَصَى ءَادَمُ رَبَّهُ و فَغَوَى) فإنّ اللّه عزّوجلّ خلق آدم حجّه فى أرضه ، وخليفه فى بلاده ، لم يخلقه للجنّه ، وكانت المعصيه من آدم فى الجنّه لافى الأرض ، وعصمته تجب أن يكون فى الأرض ليتمّ مقادير أمر اللّه ، فلمّا أهبط إلى الأرض ، وجعل حجّه وخليفه عصم ، بقوله عزّوجلّ : (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى ءَادَمَ وَنُوحًا وَءَالَ إِبْرَهِيمَ وَءَالَ عِمْرَنَ عَلَى الْعَلَمِينَ) .

(آل عمران : 33/3 .)

وأمّا قوله عزّوجلّ : (وَذَا النُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَضِبًا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقْدِرَ عَلَيْهِ) إنّما « ظنّ » بمعنى استيقن ، إنّ اللّه لن يضيق عليه رزقه ، ألا تسمع قول اللّه عزّوجلّ : (وَأَمَّآ إِذَا مَا ابْتَلَى-هُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ و) أى ضيق (الفجر : 16/89

(.

عليه رزقه ، ولوظنّ أنّ اللّه لا يقدر عليه لكان قد كفر .

وأمّا قوله عزّوجلّ فى يوسف (وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ ى وَهَمَّ بِهَا) فإنّها همّت بالمعصيه ، وهمّ يوسف بقتلها إن أجبرته ، لعظم ماتداخله ، فصرف اللّه عنه قتلها والفاحشه ، وهو قوله عزّوجلّ : (كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشَآءَ) يعنى القتل والزنا .

(يوسف : 24/12 .)

وأمّا داود (عليه السلام) فمايقول من قبلكم فيه ؟

فقال علىّ بن محمّد بن الجهم : يقولون : إنّ داود (عليه السلام) كان فى محرابه يصلّى فتصوّر له إبليس على صوره طير أحسن مايكون من الطيور ، فقطع داود صلاته وقام ليأخذ الطير ، فخرج الطير إلى الدار ، فخرج الطير إلى السطح ، فصعد فى طلبه ، فسقط الطير دار « أوريا بن حنّان » ، فأطلع داود فى أثر الطير بامرأه أوريا تغتسل ، فلمّا نظر إليها هواها ، وكان قد أخرج أوريا فى بعض غزواته؛

فكتب إلى صاحبه : أن قدّم أوريا أمام التابوت ، فقدّم ، فظفر أوريا بالمشركين ، فصعب ذلک على داود ، فكتب إليه ثانيه : أن قدّمه أمام التابوت ، فقدّم ، فقتل أوريا ، فتزوّج داود بامرأته .

قال : فضرب الرضا (عليه السلام) بيده على جبهته وقال : إنّا للّه وإنّا إليه راجعون ! لقد نسبتم نبيّاً من أنبياء اللّه إلى التهاون بصلاته ، حتّى خرج فى أثر الطير ، ثمّ بالفاحشه ، ثمّ بالقتل !

فقال : يا ابن رسول اللّه ! فما كان خطيئته ؟

فقال (عليه

السلام) : ويحک ، إنّ داود (عليه السلام) إنّما ظنّ أنّ ماخلق اللّه عزّوجلّ خلقاً هو أعلم منه ، فبعث اللّه عزّوجلّ إليه الملکين فتسوّرا المحراب ، فقالا : (خَصْمَانِ بَغَى بَعْضُنَا عَلَى بَعْضٍ فَاحْكُم بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَاتُشْطِطْ وَاهْدِنَآ إِلَى سَوَآءِ الصِّرَطِ * إِنَّ هَذَآ أَخِى لَهُ و تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِىَ نَعْجَةٌ وَحِدَةٌ فَقَالَ أَكْفِلْنِيهَا وَعَزَّنِى فِى الْخِطَابِ)

فعجّل داود (عليه السلام) على المدّعى عليه فقال : (لَقَدْ ظَلَمَکَ بِسُؤَالِ نَعْجَتِکَ إِلَى نِعَاجِهِ) ، ولم يسأل المدّعى البيّنه على ذلک ، ولم يقبل على (ص : 22/38 - 24 .)

المدّعى عليه ، فيقول له : ما تقول ؟

فكان هذا خطيئه رسم الحكم ، لإماذهبتم إليه ، ألا تسمع اللّه عزّوجلّ يقول : (يَدَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَکَ خَلِيفَةً فِى الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَاتَتَّبِعِ الْهَوَى) إلى آخر الآيه !

(ص : 38/ 26 .)

فقال : يا ابن رسول اللّه ! فما قصّته مع أوريا ؟

فقال الرضا (عليه السلام) إنّ المرأه في أيّام داود (عليه السلام) كانت إذا مات بعلها ، أو قتل ، لاتتزوّج بعده أبداً ، وأوّل من أباح اللّه له أن يتزوّج بامرأه قتل بعلها ، كان داود (عليه السلام) ، فتزوّج بامرأه أوريا لمّا قتل ، وانقضت عدّتها منه ، فذلک الذى شقّ على الناس من قبل أوريا .

وأمّا محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) وقول اللّه عزّوجلّ : (وَتُخْفِى فِى نَفْسِکَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَن تَخْشَل-هُ

) فإنّ اللّه عزّوجلّ عرّف نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أسماء أزواجه فى دار الدنيا ، وأسماء أزواجه فى دار الآخره ، وأنّهنّ أمّهات المؤمنين ، وإحداهنّ من سمّى له زينب بنت جحش ، وهى يومئذ تحت زيد بن حارثه ، فأخفى اسمها فى نفسه ، ولم يبده لكيلا يقول أحد من المنافقين : إنّه قال فى امرأه فى بيت رجل إنّها إحدى أزواجه من أمّهات المؤمنين ، وخشى قول المنافقين ، فقال اللّه عزّوجلّ : (وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَن تَخْشَل-ه) يعنى فى نفسک ، وإنّ اللّه عزّوجلّ ما تولّى تزويج أحد من خلقه إلّا تزويج حوّا من آدم (عليه السلام) ، وزينب من رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بقوله : (فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِّنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَكَهَا) الآيه ، وفاطمه من (الأحزاب : 37/33 .

)

علىّ (عليه السلام) .

قال : فبكى علىّ بن محمّد بن الجهم فقال : يا ابن رسول اللّه ! أنا تائب إلى اللّه عزّوجلّ ، من أن أنطق فى أنبياء اللّه (عليهم السلام) : بعد يومى هذا ، إلّا بما ذكرته .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 191/1 ح 1 . وقِطَعٌ منه فى البحار : 23/14 ح 2 ، و217/22 ح 51 ، و179/49 ح 14 ، ونور الثقلين : 318/1 ح 42 ، و328 ح 97 ، و419/2 ح 41 ، و404/3 ح 162 ، و449 ح 136 ، و281/4 ح 129 ، و445 ح 20 ، ووسائل الشيعه : 187/27 ح 33562 ،

و216 ح 33629 ، وإثبات الهداه : 257/3 ح 30 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 441/1 ح 617 ، والبرهان : 55/2 ح 1 ، و250 ح 29 ، و30 ، و46/3 ح 1 ، و44/4 ح 2 ، و459 ح 1 .

أمالى الصدوق : 82 ، المجلس 20 ح 3 . عنه وعن العيون ، البحار : 72/11 ح 1 ، و107/89 ح 3 ، قطعه منه .

قصص الأنبياء للجزائرى : 11 و344 ، باختصار .

قطعه منه فى (قصّه داود (عليه السلام) مع أوريا) و (تزويج اللّه فاطمه من علىّ (عليهماالسلام)) و (النهى عن تأويل القرآن) و (سوره آل عمران : 7/3) و (سوره يوسف : 24/12) و (سوره طه : 121/20) و (سوره الأنبياء : 87/21) و (سوره الأحزاب : 37/33) و (سوره ص : 22/38 - 24 و26) و (سوره الفجر : 16/89) .)

- احتجاجه (عليه السلام) مع المأمون فى عصمه الأنبيا (عليهم السلام) : :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا تميم بن عبد اللّه بن تميم القرشىّ (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنى أبى ، عن حمدان بن سليمان النيسابورىّ ، عن علىّ بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول اللّه ! أليس من قولک : إنّ الأنبياء معصومون ؟

قال : بلى .

قال : فما معنى قول اللّه عزّوجلّ : (وَعَصَى ءَادَمُ رَبَّهُ و فَغَوَى) ؟

(طه : 121/20 .)

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارک وتعالى قال لآدم : (اسْكُنْ أَنتَ وَزَوْجُکَ الْجَنَّةَ فَكُلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَاتَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ) وأشار لهما إلى شجره الحنطه (فَتَكُونَا مِنَ الظَّلِمِينَ) ، ولم يقل لهما : لا تأكلا من هذه الشجره ، ولا ممّا كان من جنسها ، فلم يقربا تلک الشجره ، ولم يأكلا منها ، وإنّما أكلا من غيرها ، لمّا أن وسوس الشيطان إليهما ، وقال : (مَا نَهَل-كُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ) وإنّما ينهيكما أن تقربا غيرها ، ولم ينهكما عن الأكل منها (إِلَّآ أَن تَكُونَا مَلَكَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَلِدِينَ * وَقَاسَمَهُمَآ إِنِّى لَكُمَا لَمِنَ النَّصِحِينَ) ولم يكن آدم وحوّا شاهداً قبل ذلک من يحلف باللّه كاذباً (فَدَلَّل-هُمَا بِغُرُورٍ) ، فأكلا منها ثقه بيمينه باللّه ، وكان ذلک من آدم (الأعراف : 19/7 - 22 .)

قبل النبوّه ، ولم يكن ذلک بذنب كبير استحقّ به دخول النار ، وإنّما كان من الصغائر الموهوبه التى تجوز على الأنبياء قبل نزول الوحى عليهم ، فلمّا اجتباه اللّه تعالى ، وجعله نبيّاً ، كان معصوماً لا يذنب صغيره ولا كبيره .

قال اللّه عزّوجلّ : (وَعَصَى ءَادَمُ رَبَّهُ و فَغَوَى * ثُمَّ اجْتَبَهُ رَبُّهُ و فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَى) ، وقال عزّوجلّ : (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى ءَادَمَ وَنُوحًا (طه : 121/20 - 122 .)

وَءَالَ إِبْرَهِيمَ وَءَالَ عِمْرَنَ عَلَى الْعَلَمِينَ) .

(

آل عمران : 33/3 .)

فقال له المأمون : فما معنى قول اللّه عزّوجلّ : (فَلَمَّآ ءَاتَل-هُمَا صَلِحًا جَعَلَا لَهُ و شُرَكَآءَ فِيمَآ ءَاتَل-هُمَا) .

قال له الرضا (عليه السلام) : إنّ حوّاء ولدت لآدم خمسمائه بطن ذكراً وأنثى ، وإنّ آدم (عليه السلام) وحوّاء عاهدا اللّه عزّوجلّ ودعواه وقالا : (لَل-ِنْ ءَاتَيْتَنَا صَلِحًا لَّنَكُونَنَّ مِنَ الشَّكِرِينَ * فَلَمَّآ ءَاتَل-هُمَا صَلِحًا) من النسل خلقاً سويّاً ، بريّاً من الزمانه والعاهه ، وكان ما أتاهما صنفين ، صنفاً ذكراناً ، وصنفاً أناثاً ، فجعل الصنفان للّه تعالى ذكره شركاء فيما آتاهما ، ولم يشكراه كشكر أبويهما له عزّوجلّ ، قال اللّه تبارک وتعالى : (فَتَعَلَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ) .

(الأعراف : 189/7 - 190 .)

فقال المأمون : أشهد أنّک ابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) حقّاً ، فأخبرنى عن قول اللّه عزّوجلّ فى حقّ إبراهيم (عليه السلام) : (فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ الَّيْلُ رَءَا كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّى) ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : إنّ إبراهيم (عليه السلام) وقع إلى ثلاثه أصناف صنف يعبد الزهره ، وصنف يعبد القمر ، وصنف يعبد الشمس ، وذلک حين خرج من السرب (السَرَب : حفير تحت الأرض لامنفذ له ، و جُحر الوحشىّ . المعجم الوسيط : 424 .)

الذى أخفى فيه ، (فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ الَّيْلُ) فرأى الزهره (قَالَ هَذَا رَبِّى) على الإنكار والاستخبار؛ (فَلَمَّآ أَفَلَ) الكوكب (قَالَ لَآ أُحِبُّ الْأَفِلِينَ) لأنّ الأفول

من صفات المحدث ، لا من صفات القدم؛ (فَلَمَّا رَءَا الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَذَا رَبِّى) على الإنكار والاستخبار ، (فَلَمَّآ أَفَلَ قَالَ لَل-ِن لَّمْ يَهْدِنِى رَبِّى لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّآلِّينَ) يقول : لو لم يهدنى ربّى لكنت من القوم الضالّين؛

فلمّا أصبح و (رَءَا الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّى هَذَآ أَكْبَرُ) من الزهره والقمر على الانكار والاستخبار لا على الإخبار والإقرار؛ (فَلَمَّآ أَفَلَتْ) قال للأصناف الثلاثه من عبده الزهره ، والقمر والشمس : (قَالَ يَقَوْمِ إِنِّى بَرِىءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ * إِنِّى وَجَّهْتُ وَجْهِىَ لِلَّذِى فَطَرَ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَآ أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ) .

(الأنعام : 76/6 - 79 .)

وإنّما أراد إبراهيم (عليه السلام) بما قال ، أن يبيّن لهم بطلان دينهم ، ويثبت عندهم أنّ العباده لا تحقّ لمّا كان بصفه الزهره ، والقمر ، والشمس ، وإنّما تحقّ العباده لخالقها وخالق السموات والأرض .

وكان ما احتجّ به على قومه ممّا ألهمه اللّه تعالى وآتاه ، كما قال اللّه عزّوجلّ : (وَتِلْكَ حُجَّتُنَآ ءَاتَيْنَهَآ إِبْرَهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ ى) .

(الأنعام : 83/6 .)

فقال المأمون : للّه درّک ، يا ابن رسول اللّه ! فأخبرنى عن قول إبراهيم (عليه السلام) :

(رَبِّ أَرِنِى كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتَى قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِن قَالَ بَلَى وَلَكِن لِّيَطْمَل-ِنَّ قَلْبِى) قال الرضا (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارک وتعالى كان أوحى إلى إ براهيم (عليه السلام) : إنّى متّخذ من عبادى خليلاً ، إن سألنى إحياء الموتى أجبته ، فوقع فى

نفس إبراهيم : أنّه ذلک الخليل فقال : (رَبِّ أَرِنِى كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتَى قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِن قَالَ بَلَى وَلَكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِى) على الخلقه .

قال : (قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْکَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَکَ سَعْيًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ) فأخذ (البقره : 260/2 .)

إبراهيم (عليه السلام) نسراً وطاووساً ، وبطّاً وديكاً ، فقطّعهنّ وخلّطهنّ ، ثمّ جعل على كلّ جبل من الجبل التى حوله - وكانت عشره - منهنّ جزء ، وجعل مناقيرهنّ بين أصابعه ، ثمّ دعاهنّ بأسمائهنّ ، ووضع عنده حبّاً وماءً ، فتطايرت تلک الأجزاء بعضها إلى بعض ، حتّى استوت الأبدان ، وجاء كلّ بدن حتّى انضمّ رقبته ورأسه ، فخلّى إبراهيم (عليه السلام) عن مناقيرهنّ ، فَطِرنَ ، ثمّ وَقَعنَ فشربن من ذلک الماء ، والتقطن من ذلک الحبّ وقلن : يا نبىّ اللّه ! أحييتنا أحياک اللّه .

فقال إبراهيم : بل اللّه يحيى ويميت ، وهو على كلّ شى ء قدير .

قال المأمون : بارک اللّه فيک يا أبا الحسن ! فأخبرنى عن قول اللّه عزّوجلّ :

(فَوَكَزَهُ و مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَنِ)

قال الرضا (عليه السلام) : إنّ موسى (عليه السلام) دخل مدينه من مدائن فرعون على حين غفله من أهلها ، وذلک بين المغرب والعشاء (فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هَذَا مِن شِيعَتِهِ ى وَهَذَا مِنْ عَدُوِّهِ ى فَاسْتَغَثَهُ الَّذِى مِن شِيعَتِهِ ى عَلَى الَّذِى مِنْ عَدُوِّهِ ى) ، فقضى موسى

على العدوّ ، وبحكم اللّه تعالى ذكره (فَوَكَزَهُ و) فمات ، (قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَنِ) يعنى الاقتتال الذى كان وقع بين الرجلين ، لامافعله موسى (علیه السلام) من قتله ، (إِنَّهُ و) يعنى الشيطان (عَدُوٌّ مُّضِلٌّ مُّبِينٌ) .

(القصص : 15/28 .)

فقال المأمون : فما معنى قول موسى (رَبِّ إِنِّى ظَلَمْتُ نَفْسِى فَاغْفِرْ لِى) ؟

قال : يقول : إنّى وضعت نفسي غير موضعها بدخولى هذه المدينه (فَاغْفِرْ لِى) أى استرنى من أعدائک لئلّا يظفروا بى فيقتلونى ، (فَغَفَرَ لَهُ و إِنَّهُ و هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ) .

قال موسى (عليه السلام) : (رَبِّ بِمَآ أَنْعَمْتَ عَلَىَ) من القوّه حتّى قتلت رجلاً بوكزه ، (فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيرًا لِّلْمُجْرِمِينَ) ؛ بل أجاهد فى سبيلک بهذه القوّه حتّى ترضى ، (فَأَصْبَحَ) موسى (عليه السلام) فى المدينه (خَآئِفًا يَتَرَقَّبُ فَإِذَا الَّذِى اسْتَنصَرَهُ و بِالْأَمْسِ يَسْتَصْرِخُهُ و) على آخر ، (قَالَ لَهُ و مُوسَى إِنَّکَ لَغَوِىٌّ مُّبِينٌ) قاتلت رجلاً بالأمس وتقاتل هذا اليوم لأوذيّنک ، وأراد أن يبطش به ، (فَلَمَّآ أَنْ أَرَادَ أَن يَبْطِشَ بِالَّذِى هُوَ عَدُوٌّ لَّهُمَا) وهو من شيعته ، (قَالَ يَمُوسَى أَتُرِيدُ أَن تَقْتُلَنِى كَمَا قَتَلْتَ نَفْسَام بِالْأَمْسِ إِن تُرِيدُ إِلَّآ أَن تَكُونَ جَبَّارًا فِى الْأَرْضِ وَمَا تُرِيدُ أَن تَكُونَ مِنَ الْمُصْلِحِينَ) .

(القصص : 15/28 - 19 .)

قال المأمون : جزاک اللّه عن أنبيائه خيراً ، يا أبا الحسن ! فما معنى

قول موسى لفرعون : (فَعَلْتُهَآ إِذًا وَأَنَا مِنَ الضَّآلِّينَ)

قال الرضا (عليه السلام) : إنّ فرعون قال لموسى لمّا أتاه : (وَفَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتِى فَعَلْتَ وَأَنتَ مِنَ الْكَفِرِينَ) عن الطريق ، بوقوعى إلى مدينه من مدائنک ، (فَفَرَرْتُ مِنكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِى رَبِّى حُكْمًا وَجَعَلَنِى مِنَ الْ مُرْسَلِينَ)

(الشعراء : 19/21 .)

وقد قال اللّه عزّوجلّ لنبيّه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) : (أَلَمْ يَجِدْکَ يَتِيمًا فَاوَى) ، يقول : ألم يجدک وحيداً فآوى إليک الناس (وَوَجَدَکَ ضَآلًّا) يعنى عند قومک (فَهَدَى) أى هديهم إلى معرفتک ، (وَوَجَدَکَ عَآلِلاً فَأَغْنَى) ، يقول : أغناک بأن جعل دعاءک مستجاباً .

(الضحى : 6/93 - 8 .)

قال المأمون : بارک اللّه فيک ، يا ابن رسول اللّه ! فما معنى قول اللّه عزّوجلّ : (وَلَمَّا جَآءَ مُوسَى لِمِيقَتِنَا وَكَلَّمَهُ و رَبُّهُ و قَالَ رَبِّ أَرِنِى أَنظُرْ إِلَيْکَ قَالَ لَن تَرَانِى) ، كيف يجوز أن يكون كلّم اللّه موسى بن عمران) (عليه السلام) الأعراف : 143/7 .)

لايعلم أنّ اللّه تبارک وتعالى ذكره لايجوز عليه الرؤيه حتّى يسأله هذا السؤال ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : إنّ كليم اللّه موسى بن عمران (عليه السلام) ، علم أنّ اللّه تعالى أعزّ أن يُرى بالأبصار ، ولكنّه لمّا كلّمه اللّه عزّوجلّ ، وقرّبه نجيّاً ، رجع إلى قومه ، فأخبرهم : أنّ اللّه عزّوجلّ كلّمه وقرّبه وناجاه ، فقالوا : (لَن نُّؤْمِنَ لَکَ

) حتّى نستمع كلامه كما سمعت ، وكان القوم سبعمائه ألف رجل ، فاختار منهم سبعين ألفاً ، ثمّ اختار منهم سبعه آلاف ، ثمّ اختار منهم سبعمائه ، ثمّ اختار منهم سبعين رجلاً لميقات ربّهم ، فخرج بهم إلى طور سيناء ، فأقامهم فى سفح الجبل ، وصعد موسى إلى الطور ، وسأل اللّه تعالى أن يكلّمه ويُسمعهم كلامه .

فكلّمه اللّه تعالى ذكره ، وسمعوا كلامه من فوق وأسفل ، ويمين وشمال ، ووراء وأمام ، لأنّ اللّه عزّوجلّ أحدثه فى الشجره ، وجعله منبعثاً منها حتّى سمعوه من جميع الوجوه فقالوا : (لَن نُّؤْمِنَ لَکَ) بأنّ هذا الذى سمعناه كلام اللّه : (حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً) ، فلمّا قالوا هذا القول العظيم ، (البقره : 55/2 .)

واستكبروا وعتوا ، بعث اللّه عزّوجلّ عليهم صاعقه ، فأخذتهم بظلمهم فماتوا .

فقال موسى : يا ربّ ! ما أقول لبنى إسرائيل إذا رجعت إليهم وقالوا : إنّک ذهبت بهم فقتلتهم ؟ ! لأنّک لم تكن صادقاً فيما ادّعيت من مناجاه اللّه عزّوجلّ إيّاک ، فأحياهم اللّه وبعثهم معه فقالوا : إنّک لو سألت اللّه أن يريک تنظر إليه لأجابک ، وكنت تخبرنا كيف هو فنعرفه حقّ معرفته .

فقال موسى : يا قوم ! إنّ اللّه تعالى لا يُرى بالأبصار ، ولا كيفيّه له ، وإنّما يُعرف بآياته ، ويُعلم بأعلامه .

فقالوا : (لَن نُّؤْمِنَ لَکَ) حتّى تسأله .

(6

فقال موسى : يا ربّ ! إنّک قد سمعت مقاله بنى إسرائيل ، وأنت أعلم بصلاحهم ، فأوحى اللّه جلّ جلاله : يا موسى

! سلنى ما سألوك ، فلن أؤاخذك بجهلهم ، فعند ذلک قال موسى (عليه السلام) : (رَبِّ أَرِنِى أَنظُرْ إِلَيْکَ قَالَ لَن تَرَانِى وَلَكِنِ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ و) وهو يهوى (فَسَوْفَ تَرَانِى فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ و لِلْجَبَلِ) بآيه من آياته (جَعَلَهُ و دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّآ أَفَاقَ قَالَ سُبْحَنَکَ تُبْتُ إِلَيْکَ) ، يقول : رجعت إلى معرفتى بک عن جهل قومى ، (وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ) منهم بأنّک لا تُرى .

(الأعراف : 143/7 .)

فقال المأمون : للّه درّک ، يا أبا الحسن ! فأخبرنى عن قول اللّه عزّوجلّ : (وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ ى وَهَمَّ بِهَا لَوْلَآ أَن رَّءَا بُرْهَنَ رَبِّهِ ى) .

(يوسف : 24/12 .)

فقال الرضا (عليه السلام) : لقد همّت به ، ولولا أن رأى برهان ربّه لهم بها كما همّت ، لكنّه كان معصوماً ، والمعصوم لا يهمّ بذنب ولا يأتيه؛

ولقد حدّثنى أبى ، عن أبيه الصادق (عليه السلام) أنّه قال : همّت بأن تفعل ، وهمّ بأن لايفعل .

فقال المأمون : للّه درّک ، يا أبا الحسن ! فأخبرنى عن قول اللّه عزّوجلّ : (وَذَا النُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَضِبًا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقْدِرَ عَلَيْهِ)

فقال الرضا (عليه السلام) : ذاک يونس بن متى (عليه السلام) ذهب مغاضباً لقومه ، (فَظَنَ) بمعنى استيقن (أَن لَّن نَّقْدِرَ عَلَيْهِ) أى لن نضيق رزقه ، ومنه قوله عزّوجلّ : (وَأَمَّآ إِذَا مَا ابْتَلَى-هُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ

رِزْقَهُ و) (الفجر : 16/89 .)

أى ضيّق وقَتَر (فَنَادَى فِى الظُّلُمَتِ) أى ظلمه الليل ، وظلمه البحر ، وظلمه بطن الحوت ، (أَن لاَّ إِلَهَ إِلاَّ أَنتَ سُبْحَنَکَ إِنِّى كُنتُ مِنَ الظَّلِمِينَ) بتركى مثل هذه العباده التى قد فرغتنى لها فى بطن الحوت ، (الأنبياء : 87/21 .)

فاستجاب اللّه له ، وقال عزّوجلّ : (فَلَوْلاَ أَنَّهُ و كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ * لَلَبِثَ فِى بَطْنِهِ ى إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ) .

(الصافّات : 143/37 - 144 .)

فقال المأمون : للّه درّک ، يا أبا الحسن (عليه السلام) ! فأخبرنى عن قول اللّه عزّوجلّ : (حَتَّى إِذَا اسْتَيْسَ الرُّسُلُ وَظَنُّواْ أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُواْ جَآءَهُمْ نَصْرُنَا)

(يوسف : 110/12 .)

قال الرضا (عليه السلام) : يقول اللّه عزّوجلّ : (حَتَّى إِذَا اسْتَيْسَ الرُّسُلُ) من قومهم ، وظنّ قومهم أنّ الرسل قد كذبوا ، جاء الرسل نصرنا .

فقال المأمون : للّه درّک ، يا أبا الحسن ! فأخبرنى قول اللّه عزّوجلّ : (لِّيَغْفِرَ لَکَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَم نبِکَ وَمَا تَأَخَّرَ) .

(الفتح : 2/48 .)

قال الرضا (عليه السلام) : لم يكن أحد عند مشركى أهل مكّه أعظم ذنباً من رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، لأنّهم كانوا يعبدون من دون اللّه ثلاثمائه وستّين صنماً ، فلمّا؛خ ح پاااااااف ب جاءهم (صلى الله عليه وآله وسلم) بالدعوه إلى كلمه الإخلاص ، كبر ذلک عليهم وعظم ، وقالوا : (

أَجَعَلَ الْأَلِهَةَ إِلَهًا وَحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَىْ ءٌ عُجَابٌ * وَانطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُواْ وَاصْبِرُواْ عَلَى ءَالِهَتِكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَىْ ءٌ يُرَادُ * مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِى الْمِلَّةِ الْأَخِرَةِ إِنْ هَذَآ إِلَّا اخْتِلَقٌ) ، فلمّا فتح اللّه عزّوجلّ على نبيّه) (صلى الله عليه وآله وسلم) ص : 5/38 - 7 .)

مكّه ، قال له يا محمّد : (إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ مكّه فَتْحًا مُّبِينًا * لِّيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَم نبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ) عند مشركى أهل مكّه بدعائک إلى توحيد (الفتح : 1 - 2 .)

اللّه ، فيما تقدّم وماتأخّر ، لأنّ مشركى مكّه أسلم بعضهم ، وخرج بعضهم عن مكّه ، ومن بقى منهم لم يقدر على إنكار التوحيد عليه ، إذا دعا الناس إليه ، فصار ذنبه عندهم ذلک مغفوراً بظهوره عليهم .

قال : صدقت ، يا ابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ! فأخبرنى عن قول اللّه عزّوجلّ : (وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِى أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْکَ زَوْجَکَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِى فِى نَفْسِکَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَن تَخْشَل-هُ) ؟

(الأحزاب : 37/33 .)

قال الرضا (عليه السلام) : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قصد دار زيد بن حارثه بن شراحيل الكلبىّ فى أمر أراده ، فرأى امرأته تغتسل ، فقال لها : سبحان الذى خلقک ! وإنّما أراد بذلک تنزيه البارى عزّوجلّ ، عن قول من زعم أنّ الملائكه بنات اللّه ، فقال اللّه عزّوجلّ : (

أَفَأَصْفَل-كُمْ رَبُّكُم بِالْبَنِينَ وَاتَّخَذَ مِنَ الْمَلَل-كَهِ إِنَاثًا إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيمًا) ، فقال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) لَمّا رآها تغتسل : (الاسراء : 40/17 .)

سبحان الذى خلقک أن يتّخذ له ولداً يحتاج إلى هذا التطهير والاغتسال ، فلمّا عاد زيد إلى منزله ، أخبرته امرأته بمجى ء رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وقوله لها : سبحان الذى خلقک ! فلم يعلم زيد ما أراد بذلک ، وظنّ أنّه قال ذلک لما أعجبه من حسنها ، فجاء إلى النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) وقال له : يا رسول اللّه ! إنّ امرأتى فى خُلقها سوء ، وإنّى أُريد طلاقها ؟

فقال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أمسک عليک زوجک ، واتّق اللّه ، وقد كان اللّه عزّوجلّ عرّفه عدد أزواجه ، وإنّ تلک المرأه منهنّ ، فأخفى ذلک فى نفسه ولم يبده لزيد ، وخشى الناس أن يقولوا : إنّ محمّداً يقول لمولاه : إنّ امرأتک ستكون لى زوجه ، يعيبونه بذلک ، فأنزل اللّه عزّوجلّ : (وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِى أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ) يعنى بالإسلام ، (وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ) يعنى بالعتق ، (أَمْسِكْ عَلَيْکَ زَوْجَکَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِى فِى نَفْسِکَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَن تَخْشَل-هُ) ، ثمّ إنّ زيد بن حارثه طلّقها واعتدّت منه ، فزوّجها اللّه عزّوجلّ من نبيّه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأنزل بذلک قرآناً ، فقال عزّوجلّ : (فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِّنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَکَهَا لِکَىْ لَايَکُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ

حَرَجٌ فِی أَزْوَجِ أَدْعِیَآئِهِمْ إِذَا قَضَوْاْ مِنْهُنَّ وَطَرًا وَکَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولاً) ، ثمّ علم اللّه عزّوجلّ أنّ المنافقین سیعیبونه بتزویجها ، فأنزل اللّه تعالی : (مَّا کَانَ عَلَی النَّبِیِّ مِنْ حَرَجٍ فِیمَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُ و) .

(الأحزاب : 37/33 - 38 .)

فقال المأمون : لقد شفیت صدری یا ابن رسول اللّه ! وأوضحت لی ما کان ملتبساً علیّ ، فجزاک اللّه عن أنبیائه وعن الإسلام خیراً .

قال علیّ بن محمّد بن الجهم : فقام المأمون إلی صلاه ، وأخذ بید محمّد بن جعفر بن محمّد (علیهماالسلام) وکان حاضر المجلس وتبعتهما .

فقال له المأمون : کیف رأیت ابن أخیک ؟ فقال له : عالم ، ولم نره یختلف إلی أحد من أهل العلم .

فقال المأمون : إنّ ابن أخیک من أهل بیت النبیّ الذین قال فیهم النبیّ (صلی الله علیه وآله وسلم) : ألا إنّ أبرار عترتی ، وأطائب أرومتی ، أحلم الناس صغاراً ، وأعلم الناس کباراً ، فلا تعلّموهم ، فإنّهم أعلم منکم ، لا یخرجونکم من باب هدی ، ولا یدخلونکم فی باب ضلاله .

وانصرف الرضا (علیه السلام) إلی منزله ، فلمّا کان من الغد غدوت علیه ، وأعلمته ما کان من قول المأمون ، وجواب عمّه محمّد بن جعفر له ، فضحک (علیه السلام) ثمّ قال : یاابن الجهم ! لا یغرّنّک ما سمعته منه ، فإنّه سیغتالنی ، واللّه تعالی ینتقم لی منه .

(عیون أخبار الرضا (علیه السلام) : 195/1 ح 1 . عنه فی البحار

: 252/11 ح 3 ، و335/12 س 6 ، و387/14 ح 7 ، و142/16 ح 5 ، و89/17 ح 20 ، و179/49 ح 15 ، ومستدرک الوسائل : 78/16 ح 19203 ، ونور الثقلين : 59/1 ح 110 ، و275 ح 1088 ، و328 ح 98 ، و735 ح 146 ، و11/2 ح 34 ، و64 ح 248 ، و107 ح 397 ، و419 ح 42 ، و479 ح 251 ، و167/3 ح 219 ، و197 ح 360 ، و403 ح 160 ، و449 ح 137 ، و48/4 ح 16 ، و119 ح 32 ، و281 ح 130 ، و443 ح 8 ، و497 ح 100 ، و56/5 ح 18 ، و596 ح 18 ، وإثبات الهداه : 480/1 ح 136 ، والبرهان : 100/1 ح 2 ، و249 ح 2 ، و531 ح 1 ، و434/2 ح 1 ، و46/3 ح 2 ، و183 ح 1 ، و223 س 29 ، و325 ح 1 ، و326 ح 1 ، و41/4 ح 5 ، و83 ح 5 ، و193 ح 2 ، والأنوار البهيّه : 219 س 2 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 442/1 ح 618 ، قِطَعٌ منه .

الإحتجاج : 423 ح 308 ، مرسلاً . عنه وعن العيون ، البحار : 78/11 ح 8 ، وقِطَعٌ منه فى : 32/13 ح 6 ، و164 ح 8 ، و216/22 ح 50 ، وإثبات الهداه : 257/3 ح 31 .

التوحيد : 74 ح 28 ، و121 ح 24 ، و132 ح 14 ، قِطَعٌ منه . عنه وعن العيون والإحتجاج ، البحار

: 63/12 ح 10 ، و217/13 ح 11 ، ونور الثقلين : 573/5 ح 15 ، قِطَعٌ منه .

قطعه منه فى (أولادآدم (عليه السلام) من حوّاء) و (سوره البقره : 260/2) و (سوره الأنعام : 76/6 - 79 و83) و (سوره الأعراف : 7/ 19 - 22 ، و143 و189 - 190) و (سوره التوبه : 43/9) و (سوره يوسف : 24/12 و110) و (طه : 121/20) و (سوره الشعراء : 19/26 - 21) و (سوره القصص : 15/28 - 19) و (سوره الأحزاب : 37/33 - 38) و (سوره الصافّات : 143/37 - 144) و (سوره الفتح : 1/48 - 2) و (سوره الضحى : 6/93 - 8) و (ما رواه من الأحاديث القدسيّه) و (ما رواه عن إبراهيم (عليه السلام)) و (ما رواه عن موسى (عليه السلام)) و (ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) .)

قال مصنّف هذا الكتاب : هذا الحديث غريب من طريق علىّ بن محمّد بن الجهم مع نصبه وبغضه ، وعداوته لأهل البيت (عليهم السلام) : .

- احتجاجه (عليه السلام) على المأمون فى النسب :

1 - السيّد المرتضى ؛ : حدّثنى الشيخ (أى المفيد) أدام اللّه عزّه : روى أنّه لمّا سار

المأمون إلى خراسان ، وكان معه الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) ، فبيناهما يسيران إذ قال له المأمون : يا أبا الحسن ! إنّى فكّرت فى شى ء ففتح (فى الكنز : فسخ ، والبحار : فنتج .)

لى الفكر الصواب فيه ، فكّرت فى أمرنا وأمركم ، ونسبنا ونسبكم ، فوجدت الفضيله فيه واحده ، ورأيت اختلاف شيعتنا فى ذلک محمولاً على الهوى والعصبيّه .

فقال له أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ لهذا الكلام جواباً ، فإن شئت ذكرته لک ، وإن شئت أمسكت .

فقال له المأمون : إنّى لم أقله إلّا لأعلم ما عندک فيه .

قال له الرضا (عليه السلام) : أُنشدک اللّه يا أمير المؤمنين ! لو أنّ اللّه بعث نبيّه محمّداً ، فخرج علينا من وراء أكمه من هذه الآكام ، فخطب إليک ابنتک ، أكنت (الأكمه : تَلّ ، وقيل : شُرفَه كالرابيه ، وهوما اجتمع من الحجاره فى مكان واحد . المصباح المنير : 18 .)

تزوّجه إيّاها ؟

فقال : يا سبحان اللّه ! وهل أحد يرغب عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

فقال له الرضا (عليه السلام) : أفتراه يحلّ له أن يخطب إلىّ ؟

(فى الكنز : ابنتى .)

قال : فسكت المأمون هُنَيئه ، ثمّ قال : أنتم واللّه ! أمسّ برسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) رحماً .

(الفصول المختاره : 37 س 1 . عنه البحار : 349/10 ح 9 ، و187/49 ح 19 .

كنز

الفوائد : 166 س 6 . عنه البحار : 242/25 ح 24 ، و243/93 ح 11 .)

- احتجاجه (عليه السلام) على المأمون فى الفرق بين العتره والأُمّه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن الحسين بن شاذويه المؤدّب ، وجعفر بن محمّد بن مسرور رضى اللّه عنهما قالا : حدّثنا محمّد بن عبد اللّه بن جعفر الحميرىّ ، عن أبيه ، عن الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعه من علماء أهل العراق وخراسان ، فقال المأمون : أخبرونى عن معنى هذه الآيه : (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَبَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا) .

فقالت العلماء : أراد اللّه عزّوجلّ بذلک الأُمّه كلّها .

فقال المأمون : ما تقول يا أبا الحسن ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : لا أقول كما قالوا ، ولكنّى أقول : أراد اللّه عزّوجلّ بذلک العتره الطاهره .

فقال المأمون : وكيف عنى العتره من دون الأُمّه ؟

فقال له الرضا (عليه السلام) : إنّه لو أراد الأُمّه لكانت أجمعها فى الجنّه ، لقول اللّه عزّوجلّ : (فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ ى وَمِنْهُم مُّقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقُ م بِالْخَيْرَتِ بِإِذْنِ اللَّهِ ذَلِکَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ) ، ثمّ جمعهم كلّهم فى الجنّه ! فقال عزّوجلّ : (جَنَّتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِن ذَهَبٍ) الآيه ، فصارت الوراثه للعتره الطاهره لا لغيرهم .

(فاطر : 32/35 - 33 .)

فقال المأمون : مَنِ العتره الطاهره ؟

فقال الرضا (عليه السلام)

: الذين وصفهم اللّه فى كتابه فقال عزّوجلّ : (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) ، وهم (الأحزاب : 33/33 .)

الذين قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّى مخلف فيكم الثقلين ، كتاب اللّه وعترتى أهل بيتى ، ألاوإنّهما لن يفترقا حتّى يردا علىّ الحوض ، فانظروا كيف تخلفونى (فى المصدر : فانظروا كيف تخلفون . والصحيح ما أثبتناه .)

فيهما ، أيّها الناس لا تعلّموهم ، فإنّهم أعلم منكم .

قالت العلماء : أخبرنا يا أبا الحسن ! عن العتره ، أهم الآل ، أم غير الآل ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : هم الآل .

فقالت العلماء : فهذا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يُؤثر عنه ، أنّه قال : « أُمّتى آلى » ، وهؤلاء أصحابه يقولون بالخبر المستفاض الذى لايمكن دفعه : آل محمّ (عليهم السلام) : أُمّته .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : أخبرونى ، فهل تحرم الصدقه على الآل ؟ فقالوا : نعم .

قال : فتحرم على الأُمّه ؟ قالوا : لا ، قال : هذا فرق بين الآل والأُمّه ، وَيْحَكُمْ ! أين يذهب بكم ؟ أضربتم عن الذكر صفحاً أم أنتم قوم مسرفون ؟ أما علمتم أنّه (اقتباس من الآيه الشريفه فى سوره الزخرف : 5/43 .)

وقعت الوراثه والطهاره على المصطفين المهتدين دون سائرهم ؟

قالوا : ومن أين يا أبا الحسن ؟

فقال (عليه السلام) : من قول اللّه عزّوجلّ : (وَلَقَدْ

أَرْسَلْنَا نُوحًا وَإِبْرَهِيمَ وَجَعَلْنَا فِى ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَالْكِتَبَ فَمِنْهُم مُّهْتَدٍ وَكَثِيرٌ مِّنْهُمْ فَسِقُونَ) ، فصارت وراثه النبوّه والكتاب للمهتدين دون الفاسقين ، أما علمتم أنّ نوحاً (الحديد : 26/57 .)

حين سأل ربّه عزّوجلّ : (فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِى مِنْ أَهْلِى وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنتَ أَحْكَمُ الْحَكِمِينَ) ، وذلک أنّ اللّه عزّوجلّ وعده أن ينجيه وأهله (هود : 45/11 .)

فقال ربّه عزّوجلّ : (يَنُوحُ إِنَّهُ و لَيْسَ مِنْ أَهْلِکَ إِنَّهُ و عَمَلٌ غَيْرُ صَلِحٍ فَلَاتَسْلْنِ مَا لَيْسَ لَکَ بِهِ ى عِلْمٌ إِنِّى أَعِظُکَ أَن تَكُونَ مِنَ الْجَهِلِينَ) ؟ .

(هود : 46/11 .)

فقال المأمون : هل فضّل اللّه العتره على سائر الناس ؟

فقال أبو الحسن : إنّ اللّه عزّوجلّ أبان فضل العتره على سائر الناس فى محكم كتابه .

فقال له المأمون : وأين ذلک من كتاب اللّه ؟

فقال له الرضا (عليه السلام) : فى قول اللّه عزّوجلّ : (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى ءَادَمَ وَنُوحًا وَءَالَ إِبْرَهِيمَ وَءَالَ عِمْرَنَ عَلَى الْعَلَمِينَ * ذُرِّيَّةَم بَعْضُهَا مِن م بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) ، وقال عزّوجلّ فى موضع آخر : (أَمْ (آل عمران : 33/3 - 34 .)

يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَآ ءَاتَلِ-هُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ ى فَقَدْ ءَاتَيْنَآ ءَالَ إِبْرَهِيمَ الْكِتَبَ وَالْحِكْمَةَ وَءَاتَيْنَهُم مُّلْكًا عَظِيمًا) ، ثمّ ردّ المخاطبه فى أثر هذه إلى سائر (النساء : 54/4 .)

المؤمنين فقال : (يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ أَطِيعُواْ اللَّهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ وَأُوْلِى الْأَمْرِ مِ نكُمْ) ، يعنى الذى قرنهم بالكتاب والحكمه وحسدوا عليهما

، (النساء : 59/4 .)

فقوله عزّوجلّ : (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَآ ءَاتَىٰهُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ ى فَقَدْ ءَاتَيْنَآ ءَالَ إِبْرَٰهِيمَ الْكِتَٰبَ وَالْحِكْمَةَ وَءَاتَيْنَٰهُم مُّلْكًا عَظِيمًا) يعنى الطاعه للمصطفين الطاهرين ، فالملک هيهنا هو الطاعه لهم .

فقالت العلماء : فأخبرنا هل فسّر اللّه عزّوجلّ الاصطفاء فى الكتاب ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : فسّر الاصطفاء فى الظاهر سوى الباطن فى اثنى عشر موطناً وموضعاً :

فأوّل ذلک : قوله عزّوجلّ : (وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) (الشعراء : 214/26 .)

ورهطک المخلصين ، - هكذا فى قراءه أُبىّ بن كعب ، وهى ثابته فى مصحف عبد اللّه بن مسعود - وهذه منزله رفيعه ، وفضل عظيم ، وشرف عال حين عنى اللّه عزّوجلّ بذلک الآل ، فذكره لرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فهذه واحده .

والآيه الثانيه : فى الاصطفاء ، قوله عزّوجلّ : (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) ، وهذا الفضل الذى لا (الأحزاب : 33/33 .)

يجهله أحد إلاّ معاند ضالّ ، لأنّه فضل بعد طهاره تنتظر ، فهذه الثانيه .

وأمّا الثالثه : فحين ميّز اللّه الطاهرين من خلقه ، فأمر نبيّه بالمباهله بهم فى آيه الابتهال ، فقال عزّوجلّ : يا محمّد ! (فَمَنْ حَآجَّكَ فِيهِ مِن م بَعْدِ مَا جَآءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا۟ نَدْعُ أَبْنَآءَنَا وَأَبْنَآءَكُمْ وَنِسَآءَنَا وَنِسَآءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَٰذِبِينَ) ، فبرز النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) (آل عمران : 61/3 .

)

عليّاً والحسن والحسين وفاطمه صلوات اللّه عليهم ، وقرن أنفسهم بنفسه ، فهل تدرون مامعنى قوله : (وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ) ؟

قالت العلماء : عنى به نفسه .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : لقد غلطتم ، إنّما عنى بها علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، وممّا يدلّ على ذلک قول النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، حين قال : لينتهينّ بنو وليعه ، أو لأبعثنّ إليهم رجلاً كنفسى ، يعنى علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، وعنى بالأبناء الحسن والحسين (عليهماالسلام) ، وعنى بالنساء فاطمه (عليها السلام) ، فهذه خصوصيّه لايتقدّمهم فيها أحد ، وفضل لايلحقهم فيه بشر ، وشرف لايسبقهم إليه خلق ، إذ جعل نفس علىّ (عليه السلام) كنفسه ، فهذه الثالثه .

وأمّا الرابعه : فإخراجه (صلى الله عليه وآله وسلم) الناس من مسجده ماخلا العتره ، حتّى تكلّم الناس فى ذلک ، وتكلّم العبّاس فقال : يا رسول اللّه ! تركت عليّاً وأخرجتنا ؟

فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما أنا تركته وأخرجتكم ، ولكنّ اللّه عزّوجلّ تركه وأخرجكم ، وفى هذا تبيان قوله (صلى الله عليه وآله وسلم) لعلىّ (عليه السلام) : أنت منّى بمنزله هارون من موسى .

قالت العلماء : وأين هذا من القرآن ؟

قال أبو الحسن (عليه السلام) : أوجدكم فى ذلک قرآناً وأقرأه عليكم ؟

قالوا : هات .

قال (عليه السلام) : قول اللّه عزّوجلّ : (وَأَوْحَيْنَآ

إِلَى مُوسَى وَأَخِيهِ أَن تَبَوَّءَا لِقَوْمِكُمَا بِمِصْرَ بُيُوتًا وَاجْعَلُواْ بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً) ، ففى هذه الآيه (يونس : 87/10 .)

منزله هارون من موسى ، وفيها أيضاً منزله علىّ (عليه السلام) من رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ومع هذا دليل واضح فى قول رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) حين قال : ألا إنّ هذا المسجد لايحلّ لجنب إلّا لمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) وآله .

(7

قالت العلماء : يا أبا الحسن ! هذا الشرح والبيان لايوجد إلّا عندكم معاشر أهل بيت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

فقال (عليه السلام) : ومن ينكر لنا ذلک ! ورسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : أنا مدينه العلم وعلىّ بابها ، فمن أراد المدينه فليأتها من بابها ؟ ففيما أوضحنا وشرحنا من الفضل والشرف ، والتقدمه ، والاصطفاء والطهاره مالاينكره إلّا معاند ، وللّه عزّوجلّ الحمد على ذلک ، فهذه الرابعه .

والآيه الخامسه : قول اللّه عزّوجلّ : (وَءَاتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ و) (الإسراء : 26/17 .)

خصوصيّه خصّهم اللّه العزيز الجبّار بها ، واصطفاهم على الأُمّه ، فلمّا نزلت هذه الآيه على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : ادعوا لى فاطمه ، فدعيت له فقال : يا فاطمه !

قالت (عليها السلام) : لبّيک ، يا رسول اللّه !

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : هذه فدک ممّا هى لم يوجف عليه بالخيل ولا

ركاب ، وهى لى خاصّه دون المسلمين ، وقد جعلتها لک لما أمرنى اللّه تعالى به ، فخذيها لک ولولدک ، فهذه الخامسه .

والآيه السادسه : قول اللّه عزّوجلّ : (قُل لَّآ أَسْلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِى الْقُرْبَى) ، وهذه خصوصيّه للنبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى يوم القيامه ، (الشورى : 23/42 .)

وخصوصيّه للآل دون غيرهم ، وذلک أنّ اللّه عزّوجلّ حكى فى ذكر نوح فى كتابه : (وَيَقَوْمِ لَآ أَسْلُكُمْ عَلَيْهِ مَالًا إِنْ أَجْرِىَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَمَآ أَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ ءَامَنُواْ إِنَّهُم مُّلَقُواْ رَبِّهِمْ وَلَكِنِّى أَرَلكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ) وحكى عزّوجلّ (هود : 29/11 .)

عن هود (عليه السلام) ، أنّه قال (عليهم السلام) (يَقَوْمِ لَآ أَسْلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ أَجْرِىَ إِلَّا عَلَى الَّذِى فَطَرَنِى أَفَلَا تَعْقِلُونَ) ، وقال عزّوجلّ لنبيّه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) :

(هود : 51/11 .)

(قُل يا محمّد ! لَّآ أَسْلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِى الْقُرْبَى) ، ولم يفرض اللّه تعالى مودّتهم إلّا وقد علم أنّهم لا يرتدّون عن الدين أبداً ، ولا يرجعون إلى ضلال أبداً ، وأخرى أن يكون الرجل وادّاً للرجل ، فيكون بعض أهل بيته عدوّاً له ، فلايسلم له قلب الرجل ، فأحبّ اللّه عزّوجلّ أن لا يكون فى قلب رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) على المؤمنين شى ء ، ففرض عليهم اللّه مودّه ذوى القربى ، فمن أخذ بها ، وأحبّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأحبّ

أهل بيته ، لم يستطع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أن يبغضه ، ومن تركها ، ولم يأخذ بها ، وأبغض أهل بيته ، فعلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أن يبغضه ، لأنّه قد ترک فريضه من فرائض اللّه عزّوجلّ ، فأىّ فضيله ، وأىّ شرف يتقدّم هذا أويدانيه ، فأنزل اللّه عزّوجلّ هذه الآيه على نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) (قُل لَّآ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِى الْقُرْبَى) ، فقام رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى أصحابه فحمد اللّه ، وأثنى عليه وقال : يا أيّها الناس ! إنّ اللّه عزّوجلّ قد فرض لى عليكم فرضاً ، فهل أنتم مؤدّوه ؟ فلم يجبه أحد ، فقال : يا أيّها الناس ! إنّه ليس من فضه ولاذهب ، ولا مأكول ولا مشروب .

فقالوا : هات إذاً ، فتلا عليهم هذه الآيه .

فقالوا : أمّا هذه فنعم ، فما وفى بها أكثرهم ، ومابعث اللّه عزّوجلّ نبيّاً إلّا أوحى إليه أن لا يسأل قومه أجراً ، لأنّ اللّه عزّوجلّ يوفيه أجر الأنبياء ، ومحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) فرض اللّه عزّوجلّ طاعته ، ومودّه قرابته على أمّته ، وأمره أن يجعل أجره فيهم ليؤدّوه فى قرابته ، بمعرفه فضلهم الذى أوجب اللّه عزّوجلّ لهم ، فإنّ المودّه إنّما تكون على قدر معرفه الفضل ، فلمّا أوجب اللّه تعالى ذلک ، ثقل ذلک ، لثقل وجوب الطاعه ، فتمسّک بها قوم قد أخذ اللّه ميثاقهم على الوفاء ، وعاند أهل الشقاق والنفاق ،

وألحدوا فى ذلک ، فصرفوه عن حدّه الذى حدّه اللّه عزّوجلّ .

فقالوا : القرابه هم العرب کلّها وأهل دعوته ، فعلى أىّ الحالتين کان ، فقد علمنا أنّ المودّه هى للقرابه ، فأقربهم من النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) أولاهم بالمودّه .

وکلّما قربت القرابه کانت المودّه على قدرها ، ومأأنصفوا نبىّ اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى حيطته ورأفته ، وما منّ اللّه به على أمّته ممّا تعجز الألسن عن وصف الشکر عليه ، أن لا يؤذوه فى ذرّيّته وأهل بيته ، وأن يجعلوهم فيهم بمنزله العين من الرأس ، حفظاً لرسول اللّه فيهم ، وحبّاً لهم ، فکيف والقرآن ينطق به ، ويدعو إليه ، والأخبار ثابته بأنّهم أهل المودّه ، والذين فرض اللّه تعالى مودّتهم ، ووعد الجزاء عليها ، فما وفى أحد بها؛

فهذه المودّه لا يأتى بها أحد مؤمناً مخلصاً إلّا استوجب الجنّه ، لقول اللّه عزّوجلّ فى هذه الآيه : (وَالَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ الصَّلِحَتِ فِى رَوْضَاتِ الْجَنَّاتِ لَهُم مَّا يَشَآءُونَ عِندَ رَبِّهِمْ ذَلِکَ هُوَ الْفَضْلُ الْکَبِيرُ * ذَلِکَ الَّذِى يُبَشِّرُ اللَّهُ عِبَادَهُ الَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ الصَّلِحَتِ قُل لَّآ أَسْلُکُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّهَ فِى الْقُرْبَى) ، مفسّراً ومبيّناً؛

(الشورى : 22/42 .)

ثمّ قال أبو الحسن (عليه السلام) : حدّثنى أبى ، عن جدّى ، عن آبائه ، عن الحسين بن علىّ (عليهم السلام) : قال : اجتمع المهاجرون والأنصار إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فقالوا : إنّ لک يا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)

! مؤونه فى نفقتک ، وفيمن يأتيک من الوفود ، وهذه أموالنا مع دمائنا ، فاحکم فيها بارّاً مأجوراً ، أعط ما شئت ، وأمسک ما شئت من غير حرج .

قال : فأنزل اللّه عزّوجلّ عليه الروح الأمين فقال : يا محمّد ! (قُل لَّآ أَسْلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِى الْقُرْبَى) يعنى أن تودّوا قرابتى من بعدى ، فخرجوا . فقال المنافقون : ما حمل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) على ترک ما عرضنا عليه إلّا ليحثّنا على قرابته من بعده ، إن هو إلّا شى ء افتراه فى مجلسه ، وکان ذلک من قولهم عظيماً ، فأنزل اللّه عزّوجلّ هذه الآيه : (أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَلهُ قُلْ إِنِ افْتَرَيْتُهُ و فَلَاتَمْلِكُونَ لِى مِنَ اللَّهِ شَيًا هُوَ أَعْلَمُ بِمَا تُفِيضُونَ فِيهِ كَفَى بِهِ ى شَهِيدَم ا بَيْنِى وَبَيْنَكُمْ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ) ، فبعث عليهم النبىّ) (صلى الله عليه وآله وسلم) الأحقاف : 8/46 .)

فقال : هل من حدث ؟ فقالوا : إى واللّه يا رسول اللّه ! لقد قال بعضنا کلاماً غليظاً کرهناه ، فتلا عليهم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) الآيه ، فبکوا واشتدّ بکاؤهم ، فأنزل عزّوجلّ : (وَهُوَ الَّذِى يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ ى وَيَعْفُواْ عَنِ السَّيِّاتِ وَيَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ) ، فهذه السادسه .

(الشورى : 25/42 .)

وأمّا الآيه السابعه : فقول اللّه عزّوجلّ : (إِنَّ اللَّهَ وَمَلَل-ِكَتَهُ و يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِىِّ يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ صَلُّواْ عَلَيْهِ وَسَلِّمُواْ تَسْلِيمًا) ، قالوا : (الأحزاب : 56/33

(.

يارسول اللّه ! قد عرفنا التسليم فكيف الصلاه عليک ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : تقولون : اللّهمّ صلّ على محمّد وآل محمّد ، كما صلّيت على إبراهيم وعلى آل إبراهيم ، إنّک حميد مجيد ، فهل بينكم معاشر الناس فى هذا خلاف ؟

فقالوا : لا .

فقال المأمون : هذا ممّا لا خلاف فيه أصلاً ، وعليه إجماع الأُمّه ، فهل عندک فى الآل شى ء أوضح من هذا فى القرآن ؟

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : نعم ، أخبرونى عن قول اللّه عزّوجلّ : (يس*وَالْقُرْءَانِ الْحَكِيمِ * إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ * عَلَى صِرَطٍ مُّسْتَقِيمٍ) ،

(يس : 1/36 - 4 .)

فمن عنى بقوله : (يس) ؟ قالت العلماء : (يس) مح مّد (صلى الله عليه وآله وسلم) لم يشكّ فيه أحد .

قال أبو الحسن (عليه السلام) : فإنّ اللّه عزّوجلّ أعطى محمّداً وآل محمّد من ذلک فضلاً لا يبلغ أحد كنه وصفه إلّا من عقله ، وذلک أنّ اللّه عزّوجلّ لم يُسلّم على أحد إلّا على الأنبياء صلوات اللّه عليهم ، فقال تبارک وتعالى : (سَلَمٌ عَلَى نُوحٍ فِى الْعَلَمِينَ) وقال : (سَلَمٌ عَلَى إِبْرَهِيمَ) وقال : (الصافّات : 79/37 .)

(الصافّات : 109/37 .)

(سَلَمٌ عَلَى مُوسَى وَهَرُونَ) ولم يقل : سلام على آل نوح ، ولم (الصافّات : 120/37 .)

يقل : سلام على آل إبراهيم ، ولاقال : سلام على آل موسى وهارون

، وقال عزّوجلّ : (سَلَمٌ عَلَى إِلْ يَاسِينَ) يعنى آل محمّد صلوات (الصافّات : 130/37 .)

اللّه عليهم .

فقال المأمون : لقد علمت أنّ فى معدن النبوّه شرح هذا وبيانه ، فهذه السابعه .

وأمّا الثامنه : فقول اللّه عزّوجلّ : (وَاعْلَمُواْ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَىْ ءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ و وَلِلرَّسُولِ وَلِذِى الْقُرْبَى) ، فقرن سهم ذى القربى بسهمه (الأنفال : 41/8 .)

وبسهم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فهذا فضل أيضاً بين الآل والأُمّه ، لأنّ اللّه تعالى جعلهم فى حيّز ، وجعل الناس فى حيّز دون ذلک ، ورضى لهم ما رضى لنفسه ، واصطفاهم فيه ، فبدء بنفسه ، ثمّ ثنّى برسوله ، ثمّ بذى القربى فى كلّ ما كان من الفى ء والغنيمه ، وغير ذلک ممّا رضيه عزّوجلّ لنفسه ، فرضى لهم ، فقال وقوله الحقّ : (وَاعْلَمُواْ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَىْ ءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ و وَلِلرَّسُولِ وَلِذِى الْقُرْبَى) ، فهذا تأكيد مؤكَّد ، وأثر قائم لهم إلى يوم القيامه فى كتاب اللّه الناطق الذى (لَّايَأْتِيهِ الْبَطِلُ مِن م بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ ى تَنزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ) .

(فصلّت : 42/41 .)

وأمّا قوله : (وَالْيَتَمَى وَالْمَسَكِينِ) فإنّ اليتيم إذا انقطع يتمه خرج من الغنائم ، ولم يكن له فيها نصيب ، وكذلک المسكين انقطعت مسكنته لم يكن له نصيب من المغنم ، ولا يحل له أخذه ، وسهم ذى القربى قائم إلى يوم القيامه فيهم ، للغنىّ والفقير منهم ، لأنّه لا أحد

أغنى من اللّه عزّوجلّ ، ولا من رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فجعل لنفسه منها سهماً ، ولرسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) سهماً ، فما رضيه لنفسه ولرسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) رضيه لهم ، وكذلک الفى ء ، ما رضيه منه لنفسه ولنبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، رضيه لذى القربى ، كما أجراهم فى الغنيمه ، فبدء بنفسه جلّ جلاله ، ثمّ برسوله ، ثمّ بهم ، وقرن سهمهم بسهم اللّه وسهم رسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) ؛

وكذلک فى الطاعه قال : (يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ أَطِيعُواْ اللَّهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ وَأُوْلِى الْأَمْرِ مِنكُمْ) ، فبدء بنفسه ، ثمّ برسوله ، ثمّ بأهل بيته ، كذلک آيه الولايه : (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ و وَالَّذِينَ ءَامَنُواْ الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَوةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَوةَ وَهُمْ رَكِعُونَ) ، فجعل طاعتهم مع طاعه (المائده : 55/5 .)

الرسول مقرونه بطاعته ، كذلک ولايتهم مع ولايه الرسول مقرونه بطاعته ، كما جعل سهمهم مع سهم الرسول مقروناً بسهمه فى الغنيمه والفى ء ، فتبارک اللّه وتعالى ، ما أعظم نعمته على أهل هذا البيت ! ؛

فلمّا جاءت قصّه الصدقه نزّه نفسه ورسوله ، ونزّه أهل بيته فقال : (إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَآءِ وَالْمَسَكِينِ وَالْعَمِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِى الرِّقَابِ وَالْغَرِمِينَ وَفِى سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ) فهل تجد فى شى ء من ذلک أنّه سمّى لنفسه ، أو لرسوله ، أو لذى (التوبه : 60/9 .)

القربى

؟ لأنّه لمّا نزّه نفسه عن الصدقه ، ونزّه رسوله ونزّه أهل بيته ، لا ، بل حرّم عليهم ، لأنّ الصدقه محرّمه على محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) وآله ، وهى أوساخ أيدى الناس ، لا يحلّ لهم ، لأنّهم طُهِّروا من كلّ دنس ووسخ ، فلمّا طهّرهم اللّه عزّوجلّ ، واصطفاهم ، رضى لهم مارضى لنفسه ، وكره لهم ما كره لنفسه عزّوجلّ ، فهذه الثامنه .

وأمّا التاسعه : فنحن أهل الذكر الذين قال اللّه عزّوجلّ : (فَسْئَلُواْ أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) ، فنحن أهل الذكر ، فاسألونا إن كنتم لا (الأنبياء : 7/21 .)

تعلمون .

فقالت العلماء : إنّما عنى اللّه بذلک اليهود والنصارى .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : سبحان اللّه ! وهل يجوز ذلک إذا يدعونا إلى دينهم ويقولون : إنّه أفضل من دين الإسلام ! ؟

فقال المأمون : فهل عندک فى ذلک شرح بخلاف ما قالوه يا أبا الحسن ؟

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : نعم ، الذكر رسول اللّه ، ونحن أهله ، وذلک بيّن فى كتاب اللّه عزّوجلّ ، حيث يقول فى سوره الطلاق : (فَاتَّقُواْ اللَّهَ يَأُوْلِى الْأَلْبَبِ الَّذِينَ ءَامَنُواْ قَدْ أَنزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا * رَّسُولًا يَتْلُواْ عَلَيْكُمْ ءَايَتِ اللَّهِ مُبَيِّنَتٍ) ، فالذكر رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ونحن أهله ، فهذه التاسعه .

(الطلاق : 10/65 - 11 .)

وأمّا العاشره : فقول اللّه عزّوجلّ فى آيه التحريم : (حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَخَوَتُكُمْ) الآيه ،

فأخبرونى هل تصلح ابنتى وابنه (النساء : 23/4 .)

ابنى ، وما تناسل من صلبى لرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أن يتزوّجها لو كان حيّاً ؟

قالوا : لا .

قال : فأخبرونى هل كانت ابنه أحدكم تصلح له أن يتزوّجها لو كان حيّاً ؟

قالوا : نعم .

قال : ففى هذا بيان ، لأنّى أنا من آله ، ولستم من آله ، ولو كنتم من آله لحرُم عليه بناتكم ، كما حرُم عليه بناتى ، لأنّى من آله وأنتم من أُمّته ، فهذا فرق بين الآل والأُمّه ، لأنّ الآل منه ، والأُمّه إذا لم تكن من الآل فليست منه ، فهذه العاشره .

وأمّا الحاديه عشره : فقول اللّه عزّوجلّ فى سوره المؤمن - حكايه عن قول رجل مؤمن من آل فرعون - : (وَقَالَ رَجُلٌ مُّؤْمِنٌ مِّنْ ءَالِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَنَهُ و أَتَقْتُلُونَ رَجُلاً أَن يَقُولَ رَبِّىَ اللَّهُ وَقَدْ جَآءَكُم بِالْبَيِّنَتِ مِن رَّبِّكُمْ) إلى تمام الآيه ، فكان ابن خال فرعون ، فنسبه إلى فرعون بنسبه ، ولم يضفه إليه (غافر : 28/40 .)

بدينه ، وكذلک خصّصنا نحن إذ كنّا من آل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بولادتنا منه ، وعمّمنا الناس بالدين ، فهذا فرق بين الآل والأُمّه ، فهذه الحاديه عشره .

وأمّا الثانيه عشره : فقوله عزّوجلّ : (وَأْمُرْ أَهْلَکَ بِالصَّلَوهِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا لَانَسْلُکَ رِزْقًا نَّحْنُ نَرْزُقُکَ وَالْعَقِبَهُ لِلتَّقْوَى) فخصّصنا اللّه (طه : 132/20 .)

تبارک وتعالى بهذه الخصوصيّه ، إذ أمرنا مع الأُمّه بإقامه الصلاه ، ثمّ خصّصنا

من دون الأُمّه ، فكان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يجى ء إلى باب علىّ وفاطمه (عليهماالسلام) ، بعد نزول هذه الآيه تسعه أشهر ، كلّ يوم عند حضور كلّ صلاه خمس مرّات فيقول : الصلاه رحمكم اللّه ، وما أكرم اللّه أحداً من ذرارىّ الأنبياء بمثل هذه الكرامه التى أكرمنا بها ، وخصّصنا من دون جميع أهل بيتهم .

فقال المأمون والعلماء : جزاكم اللّه أهل بيت نبيّكم عن هذه الأُمّه خيراً ، فما نجد الشرح والبيان فيما اشتبه علينا إلّا عندكم .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 228/1 ح 1 . وقِطَعٌ منه فى نور الثقلين : 328/1 ح 99 ، و349 ح 163 ، و461 ح 148 ، و492 ح 310 ، و505 ح 348 ، و158/2 ح 110 ، و234 ح 209 ، و314 ح 112 ، و349 ح 60 ، و369 ح 140 ، و372 ح 148 ، و57/3 ح 98 ، و153 ح 156 ، و408 ح 186 ، و68/4 ح 93 ، و271 ح 85 و86 ، و300 ح 213 ، و365 ح 94 ، و375 ح 14 ، 431 ح 101 ، و518 ح 40 ، و574 ح 76 ، و9/5 ح 9 ، و250 ح 104 ، و275 ح 12 ، و363 ح 87 ، وإثبات الهداه : 25/2 ح 102 ، والبرهان : 289/1 ح 7 ، و356 ح 2 ، و376 ح 10 ، والبحار : 87/16 ح 9 ، و363 ح 64 ، و167/23 ح 1 ، و173 ح 2 ، و223 ح

32 ، و105/29 ح 1 ، و20/39 ح 6 ، و173/49 ح 11 ، و196/79 س 7 ، و51/91 ح 16 ، والبرهان : 193/2 ح 2 ، و371 ح 14 ، و415 ح 2 ، و49/3 ح 1 ، و189 ح 1 ، و310 ح 8 ، و123/4 ح 9 ، و299 ح 1 ، و350 ح 2 ، ومستدرک الوسائل : 349/5 ح 6061 ، و117/7 ح 7794 .

ينابيع المودّه : 38/1 ح 16 ، و42 ح 22 ، و131 ح 12 ، و313 ح 5 ، ومستدرک الوسائل : 349/5 ح 6061 ، و117/7 ح 7794 ، قِطَعٌ منه فيهما .

أمالى الصدوق : 421 ، المجلس 79 ح 1 . قِطَعٌ منه فى البحار : 220/25 ح 20 ، و48/78 ح 19 ، و72/93 ح 1 ، و196 ح 2 ، و242 ح 6 . وإثبات الهداه : 530/1 ح 300 ، و67/2 ح 290 ، وقِطَعٌ منه ومن العيون ، فى وسائل الشيعه : 207/2 ح 1941 ، و515/9 ح 12609 ، و72/27 ح 33233 ، و188 ح 33565 .

تحف العقول : 425 س 12 ، مرسلاً وبتفاوت . قِطَعٌ منه فى إثبات الهداه : 562/1 ح 418 ، و107/2 ح 446 و447 .

المناقب لابن شهرآشوب : 130/4 س 8 ، و178 س 21 ، قطعتان منه .

بشاره المصطفى لشيعه المرتضى (عليه السلام) : 228 س 1 .

مشارق أنوار اليقين : 107 س 18 ، قطعه منه .

تأويل الآيات : 225 س 20 ، و490 س 8 ، قطعه منه .

سعد

السعود : 273 س 3 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (فاطمه (عليها السلام) فيٍ آيه المباهله) و (الحسنين (عليهماالسلام) فى آيه المباهله) و (أنّ عليّاً (عليه السلام) هو المراد من (أَنفُسَنَا) فى آيه المباهله) و (سوره الشورى : 42/ 22 - 23 و25) و (سوره آل عمران : 33/3 - 34 و61) و (سوره النساء : 4/ 23 ، و54 ، و59) و (سوره المائده : 55/5) و (سوره الأنفال : 41/8) و (سوره التوبه : 60/9) و (سوره يونس : 87/10) و (سوره هود : 29/11 و45 - 46 و51) و (سوره الإسراء : 26/17) و (سوره طه : 132/20) و (سوره الأنبياء : 7/21) و (سوره الشعراء : 214/26) و (سوره الأحزاب : 33/33 و56) و (سوره فاطر : 32/35 - 33) و (سوره يس : 1/36 - 4) و (سوره الصافّات : 79/37 و109 و120 و130) و (سوره غافر : 28/40) و (سوره فصّلت : 42/41) و (سوره الأحقاف : 8/46) و (سوره الحديد : 26/57) و (سوره الطلاق : 10/65 - 11) و (ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (ما رواه عن الحسين بن علىّ (عليهماالسلام)) .)

(8

-

احتجاجه (عليه السلام) على المأمون فى خروج أخيه زيد وزيد بن علىّ :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن يحيى المكتّب قال : أخبرنا محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنا محمّد بن يزيد النحوىّ قال : حدّثنى ابن أبى عبدون ، عن أبيه قال : لمّا حُمل زيد بن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) إلى المأمون ، وقد كان خرج بالبصره ، وأحرق دور ولد العبّاس ، وهب المأمون جرمه لأخيه علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، وقال له : يا أبا الحسن ! لئن خرج أخوک وفعل ما فعل ، لقد خرج قبله زيد بن علىّ فقتل ، ولولا مكانک منّى لقتلته ، فليس ما أتاه بصغير .

فقال الرضا (عليه السلام) : يا أميرالمؤمنين ! لا تَقِسْ أخى زيداً إلى زيد بن علىّ ، فإنّه كان من علماء آل محمّد ، غضب للّه عزّوجلّ ، فجاهد أعداءه حتّى قتل فى سبيله .

ولقد حدّثنى أبى موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ، أنّه سمع أباه جعفر بن محمّد بن علىّ (عليهم السلام) : يقول : رحم اللّه عمّى زيداً ! إنّه دعا إلى الرضا من آل محمّد ، ولو ظفر لوفى بما دعا إليه ، ولقد استشارنى فى خروجه ، فقلت له : يا عمّ ! إن رضيت أن تكون المقتول المصلوب بالكُناسه فشأنک ، فلمّا ولّى ، قال جعفر بن محمّد : ويل لمن سمع واعيته فلم يجبه .

فقال المأمون : يا أبا الحسن ! أليس قد جاء فيمن ادّعى الإمامه بغير حقّها ما جاء ؟

فقال الرضا

(عليه السلام) : إنّ زيد بن علىّ لم يدّع ماليس له بحقّ ، وإنّه كان أتقى للّه من ذلک ، إنّه قال : أدعوكم إلى الرضا من آل محمّ (عليهم السلام) : ، وإنّما جاء ما جاء ، فيمن يدّعى أنّ اللّه تعالى نصّ عليه ، ثمّ يدعو إلى غير دين اللّه ، ويضلّ عن سبيله بغير علم ، وكان زيد واللّه ممّن خوطب بهذه الآيه : (وَجَهِدُواْ فِى اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ ى هُوَ اجْتَبَل-كُمْ) .

(الحجّ : 78/22 .)

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 248/1 ح 1 ، . عنه البحار : 174/46 ح 27 ، ونور الثقلين : 522/3 ح 227 ، والوافى : 226/2 س 3 ، ووسائل الشيعه : 53/15 ح 19974 ، وإثبات الهداه : 91/3 ح 45 ، قطعه منه .

الصراط المستقيم : 270/2 س 11 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (أحوال أخيه زيد بن موسى) و (أحواله مع المأمون) و (سوره الحجّ : 78/22) ، و (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) و (ما رواه عن زيد بن علىّ بن الحسين (عليهماالسلام)) .)

- احتجاجه (عليه السلام) مع حاجب المتوكّل بحضرته :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ (عليهم السلام) : : إنّ الرضا (عليه السلام) علىّ بن موسى لمّا جعله المأمون ولىّ عهده . . . ، وقد كان

للمأمون من يريد أن يكون هو ولىّ عهده من دون الرضا (عليه السلام) ، وحسّاد كانوا بحضره المأمون للرضا (عليه السلام) . . . فقال المأمون : قد كان هذا الرجل مستتراً عنّا ، يدعو إلى نفسه ، فأردنا أن نجعله ولىّ عهدنا ليكون دعاؤه لنا ، وليعترف بالملک والخلافه لنا . . . ولكنّا نحتاج أن نضع منه قليلاً قليلاً حتّى نصوّره عند الرعايا بصوره من لايستحقّ لهذا الأمر؛ ثمّ ندبّر فيه بما يحسّم عنّا موادّ بلائه .

قال الرجل : يا أمير المؤمنين ! فولّنى مجادلته ، فإنّى أفحمه وأصحابه ، وأضع من قدره ، فلولا هيبتک فى نفسى لأنزلته منزلته ، وبيّنت للناس قصوره عمّا رشحته له .

قال المأمون : ما شى ء أحبّ إلىّ من هذا .

قال : فأجمع جماعه وجوه أهل مملكتک من القوّاد ، والقضاه ، وخيار الفقهاء لأبيّن نقصه بحضرتهم ، فيكون أخذاً له عن محلّه الذى أحللته فيه على علم منهم بصواب فعلک .

قال : فجمع الخلق الفاضلين من رعيّته فى مجلس واسع ، قعد فيه لهم ، وأقعد الرضا (عليه السلام) بين يديه فى مرتبته التى جعلها له ، فابتدء هذا الحاجب المتضمّن للوضع من الرضا (عليه السلام) .

وقال له : إنّ الناس قد أكثروا عنک الحكايات ، وأسرفوا فى وصفک ، بما أرى أنّک إن وقفت عليه برئت إليهم منه .

قال : وذلک إنّک قد دعوت اللّه فى المطر المعتاد مجيئه فجاء ، فجعلوه آيه معجزه لک ، أوجبوا لک بها أن لانظير لک فى الدنيا ، وهذا أمير المؤمنين أدام اللّه

ملكه وبقاءه لايوازى بأحد إلّا رجّح به ، وقد أحلّک المحلّ الذى قد عرفت ، فليس من حقّه عليک أن تسوّغ الكاذبين لک وعليه ما يتكذّبونه .

فقال الرضا (عليه السلام) : ما أدفع عباد اللّه عن التحدّث بنعم اللّه علىّ ، وإن كنت لاأبغى أشراً و لابطراً ، وأمّا ماذكرک صاحبک الذى أحلّنى ما أحلّنى ، فماأحلّنى إلّا المحلّ الذى أحلّه ملک مصر يوسف الصديق (عليه السلام) ، وكانت حالهما ما قد علمت . . . .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 167/2 ، ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 475 .)

- احتجاجه (عليه السلام) على الفقهاء وأهل الكلام :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا تميم بن عبد اللّه بن تميم القرشىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنى أبى قال : حدّثنا أحمد بن علىّ الأنصارىّ ، عن الحسن بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون يوماً ، وعنده علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ، وقد اجتمع الفقهاء وأهل الكلام من الفرق المختلفه ، فسأله بعضهم ، فقال له : يا ابن رسول اللّه ! بأىّ شى ء تصحّ الإمامه لمدّعيها ؟

قال (عليه السلام) : بالنصّ والدليل .

قال له : فدلاله الإمام فيما هى ؟ قال (عليه السلام) : فى العلم ، واستجابه الدعوه .

قال : فما وجه إخباركم بما يكون ؟ قال (عليه السلام) : ذلک بعهد معهود إلينا من رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

قال

: فما وجه إخباركم بما فى قلوب الناس ؟

قال (عليه السلام) له : أما بلغک قول الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) : اتّقوا فراسه المؤمن ، فإنّه ينظر بنور اللّه ؟ قال : بلى .

قال (عليه السلام) : وما من مؤمن إلّا وله فراسه ، ينظر بنور اللّه على قدر إيمانه ، ومبلغ استبصاره وعلمه ، وقد جمع اللّه للأئمّه منّا ما فرّقه فى جميع المؤمنين ، (فى المصدر : الأئمّه .)

وقال عزّوجلّ فى محكم كتابه : (إِنَّ فِى ذَلِکَ لَأَيَتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ) ، (الحجر : 75/15 .)

فأوّل المتوسّمين رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثمّ أمير المؤمنين (عليه السلام) من بعده ، ثمّ الحسن والحسين والأئمّه من ولد الحسين (عليهم السلام) : إلى يوم القيامه .

قال : فنظر إليه المأمون فقال له : يا أبا الحسن ! زدنا ممّا جعل اللّه لكم أهل البيت ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : إنّ اللّه عزّوجلّ قد أيّدنا بروح منه ، مقدّسه مطهّره ، ليست بملک ، لم تكن مع أحد ممّن مضى إلّا مع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وهى مع الأئمّه منّا ، تسدّدهم وتوفّقهم ، وهو عمود من نور بيننا وبين اللّه عزّوجلّ .

قال له المأمون : يا أبا الحسن ! بلغنى أنّ قوماً يغلون فيكم ، ويتجاوزون فيكم الحدّ .

فقال الرضا (عليه السلام) : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن

أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا ترفعونى فوق حقّى ، فإنّ اللّه تبارك تعالى اتّخذنى عبداً ، قبل أن يتّخذنى نبيّاً ، قال اللّه تبارك وتعالى : (مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَبَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُواْ عِبَادًا لِّى مِن دُونِ اللَّهِ وَلَكِن كُونُواْ رَبَّنِيِّينَ بِمَا كُنتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَبَ وَبِمَا كُنتُمْ تَدْرُسُونَ * وَلَايَأْمُرَكُمْ أَن تَتَّخِذُواْ الْمَلَئِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا أَيَأْمُرُكُم بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنتُم مُّسْلِمُونَ) .

(آل عمران : 79/3 - 80 .)

قال علىّ (عليه السلام) : يهلك فىّ إثنان ولا ذنب لى ، محبّ مفرط ، ومبغض مفرط ، وأنا أبرء إلى اللّه تبارك وتعالى ممّن يغلو فينا ، ويرفعنا فوق حدّنا ، كبراءه عيسى بن مريم (عليه السلام) من النصارى ، قال اللّه تعالى : (وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَعِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ ءَأَنتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِى وَأُمِّىَ إِلَهَيْنِ مِن دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَنَكَ مَا يَكُونُ لِى أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِى بِحَقٍّ إِن كُنتُ قُلْتُهُ و فَقَدْ عَلِمْتَهُ و تَعْلَمُ مَا فِى نَفْسِى وَلَآ أَعْلَمُ مَا فِى نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنتَ عَلَّمُ الْغُيُوبِ * مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَآ أَمَرْتَنِى بِهِ ى أَنِ اعْبُدُواْ اللَّهَ رَبِّى وَرَبَّكُمْ وَكُنتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّادُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِى كُنتَ أَنتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنتَ عَلَى كُلِّ شَىْ ءٍ شَهِيدٌ) ، وقال عزّوجلّ : (مَّا (النساء :

(. 172/4

الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ و صِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ) ، ومعناه : إنّهما كانا يتغوّطان ، فمن ادّعى للأنبياء ربوبيّه ، وادّعى (المائده : 75/5 .)

للأئمّه ربوبيّه ، أو نبوّه ، أو لغير الأئمّه إمامه ، فنحن منه برءاء فى الدنيا والآخره .

فقال المأمون : يا أبا الحسن ! فما تقول فى الرجعه ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : إنّها لحقّ قد كانت فى الأُمم السالفه ، ونطق به القرآن ، وقد قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يكون فى هذه الأُمّه كلّ ما كان فى الأُمم السالفه حذو النعل بالنعل ، والقُذّه بالقُذّه .

(القُذّه : ريشه الطائر كالنسر والصقر ، يُضرب مثلاً للشيئين يستويان ولايتفاوتان . المعجم الوسيط : 721 .)

قال (عليه السلام) : إذا خرج المهدىّ (عليه السلام) من ولدى ، نزل عيسى بن مريم (عليهماالسلام) فصلّى خلفه وقال (عليه السلام) : إنّ الإسلام بدأ غريباً ، وسيعود غريباً ، فطوبى للغرباء .

قيل : يا رسول اللّه ! ثمّ يكون ماذا ؟

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : ثمّ يرجع الحقّ إلى أهله .

فقال المأمون : يا أبا الحسن ! فما تقول فى القائلين بالتناسخ ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : من قال بالتناسخ فهو كافر باللّه العظيم ، مكذّب بالجنّه والنار .

قال المأمون : ماتقول فى المسوخ ؟

قال الرضا (عليه السلام) : أولئک قوم غضب اللّه عليهم

فمسخهم ، فعاشوا ثلاثه أيّام ثمّ ماتوا ولم يتناسلوا ، فما يوجد فى الدنيا من القرده والخنازير وغير ذلک ممّا وقع عليهم اسم المسوخيّه فهو مثل ما لا يحلّ أكلها والإنتفاع بها .

قال المأمون : لا أبقانى اللّه بعدک يا أبا الحسن ! فو اللّه ما يوجد العلم الصحيح إلّا عند أهل هذا البيت ، وإليک انتهت علوم آبائک ، فجزاک اللّه عن الإسلام وأهله خيراً .

قال الحسن بن جهم : فلمّا قام الرضا (عليه السلام) تبعته ، فانصرف إلى منزله فدخلت عليه وقلت له : يا ابن رسول اللّه ! الحمد للّه الذى وهب من جميل رأى أميرالمؤمنين ما حمله على ما أرى من إكرامه لک ، وقبوله لقولک .

فقال (عليه السلام) : يا ابن الجهم ! لا يغرّنّک ما ألفيته عليه من إكرامى والاستماع منّى ، فإنّه سيقتلنى بالسمّ ، وهو ظالم إلى أن أعرف ذلک بعهد معهود إلىّ من آبائى عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فاكتم هذا ما دمت حيّاً .

قال الحسن بن الجهم : فما حدّثت أحداً بهذا الحديث إلى أن مضى (عليه السلام) بطوس مقتولاً بالسمّ ، ودفن فى دار حميد بن قحطبه الطائىّ فى القبّه التى فيها قبر هارون الرشيد إلى جانبه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 200/2 ح 1 ، قِطَعٌ منه فى البحار : 320/4 ح 1 ، و2 ، و128/24 ح 13 ، و48/25 ح 7 ، و271/25 ح 17 ، و134 ح 6 ، و284/49 ح 4 ، و59/53 ح 45 ، ومقدّمه البرهان

: 33 س 35 ، و65 س 5 ، و492/1 ح 1 ، و350/2 ح 8 ، ونور الثقلين : 357/1 ح 209 ، و692 ح 442 ، و24/3 ح 89 ، ووسائل الشيعه : 341/28 ح 34909 ، وإثبات الهداه : 266/1 ح 106 ، و262/3 ح 38 ، و716 ح 10 ، و750 ح 25 ، ومدينه المعاجز : 149/7 ح 2243 ، وحليه الأبرار : 345/4 ح 3 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 259/1 ح 268 .

قطعه منه فى (مدفنه) و (إخباره (عليه السلام) بشهادته) و (ما ورد عن العلماء أو غيرهم فى عظمته) و (الغلوّ فى الأئمّ (عليهم السلام) :) و (أنّهم (عليهم السلام) : مؤيّدون بروح من اللّه) و (إنّ رسول اللّه والأئمّ (عليهم السلام) : من بعده هم المتوسّمون) و (أنّ عندهم (عليهم السلام) : جميع العلوم) و (علائم الإمامه) و (المسوخ) و (القول بالتناسخ) و (الرجعه) و (سوره المائده : 75/5) و (سوره النساء : 172/4) و (سوره آل عمران : 79/3 - 80) و (سوره الحجر : 75/15) و (ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (ما رواه عن علىّ (عليه السلام)) .)

(9

- احتجاجه (عليه السلام) على أبى قرّه صاحب الجاثليق :

1 - الشيخ الصدوق ؛ :

حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ ، والحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هاشم المكتّب ، وعلىّ بن عبد اللّه الورّاق رضى اللّه عنهم قالوا : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن صفوان بن يحيى صاحب السابرىّ قال : سألنى أبو قرّه صاحب الجاثليق أن أُوصله إلى الرضا (عليه السلام) ، فاستأذنته فى ذلک ، فقال (عليه السلام) : أدخله علىّ ، فلمّا دخل عليه قبّل بساطه وقال : هكذا علينا فى ديننا أن نفعل بأشراف أهل زماننا ، ثمّ قال : أصلحک اللّه ، ما تقول فى فرقه ادّعت دعوى ، فشهدت لهم فرقه أُخرى معدّلون ؟

قال (عليه السلام) : الدعوى لهم .

قال : فادّعت فرقه أُخرى دعوى ، فلم يجدوا شهوداً من غيرهم !

قال (عليه السلام) : لا شى ء لهم .

قال : فإنّا نحن ادّعينا أنّ عيسى روح اللّه وكلمته ألقاها ، فوافقنا على ذلک المسلمون ، وادّعى المسلمون أنّ محمّداً نبىّ ، فلم نتابعهم عليه ، وما أجمعنا عليه خير ممّا افترقنا فيه .

فقال له الرضا (عليه السلام) : ما اسمک ؟

قال : يوحنّا .

قال : يا يوحنّا ! إنّا آمنّا بعيسى بن مريم (عليه السلام) ، روح اللّه وكلمته ، الذى كان يؤمن بمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ويبشّر به ، ويقرّ على نفسه ، إنّه عبد مربوب ، فإن كان عيسى الذى هو عندک روح اللّه وكلمته ، ليس هو الذى آمن بمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم)

، وبشّر به ، ولا هو الذى أقرّ للّه عزّوجلّ بالعبوديّه والربوبيّه ، فنحن منه برآء ، فأين اجتمعنا !

فقام ، وقال لصفوان بن يحيى : قم ، فما كان أغنانا عن هذا المجلس .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 230/2 ح 1 ، عنه البحار : 341/10 ح 3 ، ونور الثقلين : 312/5 ح 13 ، ووسائل الشيعه : 228/12 ح 16159 ، قطعه منه ، وإثبات الهداه : 167/1 ح 34 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (نبوّه عيسى (عليه السلام)) .)

- احتجاجه (عليه السلام) على يحيى بن الضحّاک السمرقندىّ فى خلافه الأوّل والثانى :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى الصولىّ قال : يحكى عن الرضا (عليه السلام) خبر مختلف الألفاظ ، لم تقع لى روايته بإسناد أعمل عليه ، وقد اختلفت ألفاظ من رواه ، إلّا أنّى سآتى به وبمعانيه ، وإن اختلفت ألفاظه :

كان المأمون فى باطنه يحبّ سقطات الرضا (عليه السلام) ، وأن يعلوه المحتجّ ، وإن أظهر غير ذلک ، فاجتمع عنده الفقهاء والمتكلّمون ، فدسّ إليهم أن ناظروه فى الإمامه .

فقال لهم الرضا (عليه السلام) : اقتصروا على واحد منكم يلزمكم ما يلزمه .

فرضوا برجل يعرف بيحيى بن الضحّاک السمرقندىّ ، ولم يكن بخراسان مثله .

فقال له الرضا (عليه السلام) : يا يحيى ! سل عمّا شئت .

فقال : نتكلّم فى الإمامه ، كيف ادّعيت

لمن لم يؤمّ ، وتركت أُمّ ؟ ووقع الرضا به .

فقال (عليه السلام) له : يا يحيى ! أخبرنى عمّن صدّق كاذباً على نفسه ، أو كذّب صادقاً على نفسه ، أيكون محقّاً مصيباً ، أو مبطلاً مخطياً ؟ فسكت يحيى .

فقال له المأمون : أجبه .

فقال : يعفينى أميرالمؤمنين من جوابه .

فقال المأمون : يا أبا الحسن ! عرّفنا الغرض فى هذه المسأله .

فقال (عليه السلام) : لابدّ ليحيى من أن يخبر عن أئمّته أنّهم كذبوا على أنفسهم ، أوصدقوا ، فإن زعم أنّهم كذبوا فلا أمانه لكذّاب ، وإن زعم أنّهم صدقوا ، فقد قال أوّلهم : ولّيتكم ولست بخيركم ، وقال تاليه : كانت بيعته فلته ، فمن عاد لمثلها فاقتلوه ، فو اللّه ما رضى لمن فعل مثل فعلهم إلّا بالقتل ، فمن لم يكن بخير الناس ، والخيريّه لا تقع إلّا بنعوت : منها العلم ، ومنها الجهاد ، ومنها سائر الفضائل ، وليست فيه ، ومن كانت بيعته فلته ، يجب القتل على من فعل مثلها ، كيف يقبل عهده إلى غيره وهذه صورته ؟

ثمّ يقول على المنبر : إنّ لى شيطاناً يعترينى ، فإذا مال بى فقوّمونى ، وإذا أخطأت فارشدونى ، فليسوا أئمّه بقولهم إن صدقوا أو كذبوا ، فما عند يحيى فى هذا جواب .

فعجب المأمون من كلامه وقال : يا أبا الحسن ! ما فى الأرض من يحسن هذا سواک .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 231/2 ح 1 . عنه وعن المناقب ، البحار : 318/27 ح 1 .

الإحتجاج : 455/2 ح 315 ، مرسلاً .

المناقب لابن شهرآشوب : 351/4 س 10 ، بتفاوت . عنه البحار : 348/10 ح 6 .)

- احتجاجه (عليه السلام) على أهل الأديان والمذاهب فى البصره والكوفه :

1 - الراوندىّ ؛ : روى عن محمّد بن الفضل الهاشمىّ قال : لمّا توفّى الإمام موسى بن جعفر (عليهماالسلام) أتيت المدينه ، فدخلت على الرضا (عليه السلام) فسلّمت عليه بالأمر ، وأوصلت إليه ما كان معى وقلت : إنّى صائر إلى البصره ، وعرفت كثره خلاف الناس ، وقد نعى إليهم موسى (عليه السلام) ، وما أشكّ أنّهم سيسألونى عن براهين الإمام ، فلو أريتنى شيئاً من ذلک ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : لم يخف علىّ هذا ، فأبلغ أولياءنا بالبصره وغيرها ، أنّى قادم عليهم ، ولا قوّه إلّا باللّه .

ثمّ أخرج إلىّ جميع ما كان للنبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) عند الأئمّه ، من بردته ، وقضيبه ، وسلاحه ، وغير ذلک .

فقلت : ومتى تقدم عليهم ؟

قال (عليه السلام) : بعد ثلاثه أيّام من وصولک ، ودخولک البصره .

فلمّا قدمتها ، سألونى عن الحال ؟

فقلت لهم : إنّى أتيت موسى بن جعفر (عليهماالسلام) قبل وفاته بيوم واحد فقال : إنّى ميّت لا محاله ، فإذا واريتنى فى لحدى فلا تقيمنّ ، وتوجّه إلى المدينه بودائعى هذه ، وأوصلها إلى ابنى علىّ بن موسى (عليهماالسلام) ، فهو وصيّى ، وصاحب الأمر بعدى .

ففعلت ما أمرنى به ، وأوصلت

الودائع إليه ، وهو يوافيكم إلى ثلاثه أيّام من يومى هذا ، فاسألوه عمّا شئتم .

فابتدر للكلام عمرو بن هذّاب من القوم ، وكان ناصبيّاً ينحو نحو التزيّد والإعتزال فقال : يا محمّد ! إنّ الحسن بن محمّد رجل من أفاضل أهل هذا البيت ، فى ورعه وزهده ، وعلمه وسنّه ، وليس هو كشابّ مثل علىّ بن موسى (عليهماالسلام) ، ولعلّه لو سئل عن شى ء من معضلات الأحكام لحار فى ذلک .

فقال الحسن بن محمّد - وكان حاضراً فى المجلس - : لا تقل يا عمرو ذلک ! فإنّ عليّاً على ما وصف من الفضل ، وهذا محمّد بن الفضل يقول : إنّه يقدم إلى ثلاثه أيّام ، فكفاک به دليلاً ، وتفرّقوا .

فلمّا كان فى اليوم الثالث من دخولى البصره ، إذا الرضا (عليه السلام) قد وافى فقصد منزل الحسن بن محمّد ، وأخلى له داره ، وقام بين يديه يتصرّف بين أمره ونهيه فقال : يا حسن بن محمّد ! أحضر جميع القوم الذين حضروا عند محمّد بن الفضل ، وغيرهم من شيعتنا ، وأحضر جاثليق النصارى ، ورأس الجالوت ، ومُر القوم أن يسألوا عمّا بدا لهم .

فجمعهم كلّهم والزيديّه ، والمعتزله ، وهم لا يعلمون لما يدعوهم الحسن بن محمّد ، فلمّا تكاملوا ، ثنّى للرضا (عليه السلام) وساده ، فجلس عليها ، ثمّ قال : السلام عليكم ورحمه اللّه وبركاته ، هل تدرون لِمَ بدأتكم بالسلام ؟

فقالوا : لا .

قال (عليه السلام) : لتطمئنّ أنفسكم .

قالوا : ومن أنت يرحمک اللّه ؟

قال

(عليه السلام) : أنا علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، وابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، صلّيت اليوم الفجر فى مسجد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) مع والى المدينه ، وأقرأنى - بعد أن صلّينا - كتاب صاحبه إليه ، واستشارنى فى كثير من أموره ، فأشرت عليه بما فيه الحظّ له ، ووعدته أن يصير إلىّ بالعشىّ بعد العصر من هذا اليوم ، ليكتب عندى جواب كتاب صاحبه ، وأنا واف له بما وعدته به ، ولا حول ولا قوّه إلاّ باللّه .

فقال الجماعه : يا ابن رسول اللّه ! ما نريد مع هذا الدليل برهاناً أكبر منه ، وإنّک عندنا الصادق القول ، وقاموا لينصرفوا ، فقال لهم الرضا (عليه السلام) : لا تفرّقوا ، فإنّى إنّما جمعتكم لتسألونى عمّا شئتم من آثار النبوّه ، وعلامات الإمامه التى لا تجدونها إلّا عندنا أهل البيت ، فهلمّوا مسائلكم .

فابتدر عمرو بن هذّاب فقال : إنّ محمّد بن الفضل الهاشمىّ ذكر عنک أشياء لاتقبلها القلوب .

فقال الرضا (عليه السلام) : وما تلک ؟

قال : أخبرنا عنک أنّک تعرف كلّ ما أنزله اللّه ، وأنّک تعرف كلّ لسان ولغه !

فقال الرضا (عليه السلام) : صدق محمّد بن الفضل ، فأنا أخبرته بذلک ، فهلمّوا فاسألوا .

قال : فإنّا نختبرک قبل كلّ شى ء بالألسن واللغات ، وهذا رومىّ ، وهذا هندىّ ، و هذا فارسىّ ، و

هذا تركىّ ، فأحضرناهم .

فقال (عليه السلام) : فليتكلّموا بما أحبّوا ، أُجيب كلّ واحد منهم بلسانه ، إن شاء اللّه .

فسأل كلّ واحد منهم مسأله بلسانه ولغته ، فأجابهم عمّا سألوا بألسنتهم ولغاتهم ، فتحيّر الناس وتعجّبوا ، وأقرّوا جميعاً بأنّه أفصح منهم بلغاتهم .

ثمّ نظر الرضا (عليه السلام) إلى ابن هذّاب فقال : إن أنا أخبرتک أنّک ستبتلى فى هذه الأيّام بدم ذى رحم لک ، أكنت مصدّقاً لى ؟

قال : لا ، فإنّ الغيب لا يعلمه إلّا اللّه تعالى .

قال (عليه السلام) : أوليس اللّه يقول : (عَلِمُ الْغَيْبِ فَلَايُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ ى أَحَدًا * إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِن رَّسُولٍ) فرسول اللّه عند اللّه مرتضى ، ونحن (الجنّ : 26/72 و 27 .)

ورثه ذلک الرسول الذى اطّلعه اللّه على ما شاء من غيبه ، فعلمنا ما كان وما يكون إلى يوم القيامه ، وإنّ الذى أخبرتک به ياابن هذّاب ! لكائن إلى خمسه أيّام ، فإن لم يصحّ ما قلت لک فى هذه المدّه فإنّى كذّاب مفتر ، وإن صحّ فتعلم أنّک الرادّ على اللّه وعلى رسوله .

ولک دلاله أُخرى؛ أما إنّک ستصاب ببصرک ، وتصير مكفوفاً فلا تبصر سهلاً ولا جبلاً ، وهذا كائن بعد أيّام .

ولک عندى دلاله أُخرى : إنّک ستحلف يميناً كاذبه فتضرب بالبرص .

قال محمّد بن الفضل : فواللّه لقد نزل ذلک كلّه بابن هذّاب؛

فقيل له : أصدق الرضا أم كذب ؟

قال : لقد علمت فى الوقت الذى أخبرنى به ، أنّه كائن ، ولكنّى كنت

أتجلّد ، (تجلّد الشى ء : غشّاه بالجلد . المعجم الوسيط : 129 .)

ثمّ إنّ الرضا (عليه السلام) التفت إلى الجاثليق فقال : هل دلّ الإنجيل على نبوّه مح مّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

قال : لو دلّ الإنجيل على ذلک ما جحدناه .

فقال (عليه السلام) : أخبرنى عن السكته التى لكم فى السِفر الثالث ؟

فقال الجاثليق : اسم من أسماء اللّه تعالى ، لا يجوز لنا أن نظهره .

قال الرضا (عليه السلام) : فإن قرّرتک أنّه اسم محمّد وذكره ، وأقرّ عيسى به ، وأنّه بشّر بنى إسرائيل بمحمّد ، أتقرّ به ولا تنكره ؟

قال الجاثليق : إن فعلت أقررت ، فإنّى لا أردّ الإنجيل ولا أجحده .

قال الرضا (عليه السلام) : فخذ على السفر الثالث الذى فيه ذكر محمّد ، وبشاره عيسى (عليه السلام) بمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

قال الجاثليق : هات ! فأقبل الرضا (عليه السلام) يتلو ذلک السفر - الثالث من الإنجيل - حتّى بلغ ذكر محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : يا جاثليق ! من هذا النبىّ الموصوف ؟

قال الجاثليق : صفه؛

قال (عليه السلام) : لا أصفه إلّا بما وصفه اللّه : هو صاحب الناقه والعصا والكساء ، (النَّبِىَّ الْأُمِّىَّ الَّذِى يَجِدُونَهُ وِ مَكْتُوبًا عِندَهُمْ فِى التَّوْرَلهِ وَالْإِنجِيلِ يَأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَل-هُمْ عَنِ الْمُنكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَل-ِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالأَغْلَلَ الَّتِى كَانَتْ عَلَيْهِمْ) يهدى إلى الطريق (الأعراف

(. 157/7 :

الأقصد ، والمنهاج الأعدل ، والصراط الأقوم .

سألتک يا جاثليق ! بحقّ عيسى روح اللّه وكلمته ، هل تجد هذه الصفه فى الإنجيل لهذا النبىّ ؟

فأطرق الجاثليق مليّاً ، وعلم أنّه إن جحد الإنجيل كفر فقال : نعم ، هذه الصفه فى الإنجيل ، وقد ذكر عيسى (عليه السلام) هذا النبىّ ، ولم يصحّ عند النصارى أنّه صاحبكم .

فقال الرضا (عليه السلام) : أمّا إذا لم تكفر بجحود الإنجيل ، وأقررت بما فيه من صفه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فخذ علىّ فى السفر الثانى ، فإنّى أوجدک ذكره ، وذكر وصيّه ، وذكر ابنته فاطمه ، وذكر الحسن والحسين (عليهم السلام) : .

فلمّا سمع الجاثليق ، ورأس الجالوت ذلک ، علما أنّ الرضا (عليه السلام) عالم بالتوراه والإنجيل فقالا : واللّه قد أتى بما لا يمكننا ردّه ولا دفعه ، إلّا بجحود التوراه ، والإنجيل ، والزبور ، وقد بشّر به موسى وعيسى (عليهماالسلام) جميعاً ، ولكن لم يتقرّر عندنا بالصحّه أنّه محمّد هذا ، فأمّا اسمه محمّد ، فلا يجوز لنا أن نقرّ لكم بنبوّته ، ونحن شاكّون أنّه محمّدكم أو غيره .

فقال الرضا (عليه السلام) : احتجزتم بالشكّ ، فهل بعث اللّه قبل أو بعد من ولد آدم إلى يومنا هذا نبيّاً اسمه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟ أو تجدونه فى شى ء من الكتب التى أنزلها اللّه على جميع الأنبياء غير محمّدنا ؟

فأحجموا عن جوابه وقالوا : لا يجوز لنا أن

نقرّ لكم ، بأنّ محمّداً هو (أحجمت عن الأمر : تأخّرت عنه . المصباح المنير : 123 .)

محمّدكم ، لأنّا إن أقررنا لک بمحمّد ، ووصيّه ، وابنته ، وابنيه ، على ما ذكرت ، أدخلتمونا فى الإسلام كرهاً .

فقال الرضا (عليه السلام) : أنت يا جاثليق ! آمن فى ذمّه اللّه ، وذمّه رسوله ، إنّه لايبدوک منّا شى ء تكره ممّا تخافه وتحذره .

قال : أمّا إذا قد آمنتنى فإنّ هذا النبىّ الذى اسمه « محمّد » ، وهذا الوصىّ الذى اسمه « علىّ » ، وهذه البنت التى اسمها « فاطمه » ، وهذان السبطان اللذان اسمهما « الحسن والحسين (عليهماالسلام) » فى التوراه والإنجيل والزبور .

قال الرضا (عليه السلام) : فهذا الذى ذكرته فى التوراه ، والإنجيل ، والزبور ، من اسم هذا النبىّ ، وهذا الوصىّ ، وهذه البنت ، وهذين السبطين صدق وعدل ، أم كذب وزور ؟

قال : بل صدق وعدل ، وما قال اللّه إلّا بالحقّ .

فلمّا أخذ الرضا (عليه السلام) إقرار الجاثليق بذلک ، قال لرأس الجالوت : فاستمع الآن يا رأس الجالوت ! السفر الفلانى من زبور داود .

قال : هات بارک اللّه عليک ، وعلى من ولّدک .

فتلا الرضا (عليه السلام) السفر الأوّل من الزبور حتّى انتهى إلى ذكر محمّد ، وعلىّ ، وفاطمه ، والحسن والحسين (عليهم السلام) : فقال : سألتک يا رأس الجالوت ! بحقّ اللّه ، أهذا فى زبور داود ؟ ولک من الأمان ، والذمّه والعهد ،

ما قد أعطيته الجاثليق ؟

فقال رأس الجالوت : نعم ، هذا بعينه فى الزبور بأسمائهم .

قال الرضا (عليه السلام) : فبحقّ العشر الآيات التى أنزلها اللّه على موسى بن عمران (عليه السلام) فى التوراه ، هل تجد صفه محمّد ، وعلىّ ، وفاطمه ، والحسن والحسين (عليهم السلام) : ، فى التوراه منسوبين إلى العدل والفضل ؟

قال : نعم ، ومن جحد هذا فهو كافر بربّه وأنبيائه .

قال له الرضا (عليه السلام) : فخذ الآن على سفر كذا من التوراه ، فأقبل الرضا (عليه السلام) يتلو التوراه ، وأقبل رأس الجالوت يتعجّب من تلاوته وبيانه ، وفصاحته ولسانه ، حتّى إذا بلغ ذكر محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، قال رأس الجالوت : نعم ، هذا أحماد ، وبنت أحماد ، وإليا ، وشبّر وشبير ، وتفسيره بالعربيّه : محمّد ، وعلىّ ، وفاطمه ، والحسن ، والحسين (عليهم السلام) : ، فتلا الرضا (عليه السلام) السفر إلى تمامه .

فقال رأس الجالوت - لمّا فرغ من تلاوته - : واللّه يا ابن محمّد ! لو لا الرئاسه التى قد حصلت لى على جميع اليهود لآمنت بأحماد ، واتّبعت أمرک ، فواللّه الذى أنزل التوراه على موسى ، والزبور على داود ، والإنجيل على عيسى (عليهم السلام) : ، مارأيت أقرأ للتوراه ، والإنجيل ، والزبور منک ، ولا رأيت أحداً أحسن بياناً وتفسيراً وفصاحه ، لهذه الكتب منک .

فلم يزل الرضا (عليه السلام) معهم فى ذلک إلى وقت

الزوال ، فقال لهم - حين حضر وقت الزوال - : أنا أُصلّى ، وأصير إلى المدينه للوعد الذى وعدت به والى المدينه ، ليكتب جواب كتابه ، وأعود إليكم بكره ، إن شاء اللّه .

قال : فأذّن عبد اللّه بن سليمان ، وأقام ، وتقدّم الرضا (عليه السلام) فصلّى بالناس ، وخفّف القراءه ، وركع تمام السنّه وانصرف .

فلمّا كان من الغد عاد إلى مجلسه ذلک ، فأتوه بجاريه روميّه ، فكلّمها بالروميّه - والجاثليق يسمع ، وكان فهماً بالروميّه - فقال الرضا (عليه السلام) - بالروميّه - لها : أيّما أحبّ إليک محمّد ، أم عيسى ؟

فقالت : كان فيما مضى عيسى أحبّ إلىّ حين لم أكن عرفت محمّداً ، فأمّا بعد أن عرفت محمّداً ، فمحمّد الآن أحبّ إلىّ من عيسى ، ومن كلّ نبىّ .

فقال لها الجاثليق : فإذا كنت دخلت فى دين محمّد ، فتبغضين عيسى ؟

قالت : معاذ اللّه ! بل أُحبّ عيسى ، وأُومن به ، ولكنّ محمّداً أحبّ إلىّ .

(10

فقال الرضا (عليه السلام) للجاثليق : فسّر للجماعه ما تكلّمت به الجاريه ، وما قلت أنت لها ، وما أجابتک به ، ففسّر لهم الجاثليق ذلک كلّه؛ ثمّ قال الجاثليق :

يا ابن محمّد ! ههنا رجل سندىّ ، وهو نصرانىّ ، صاحب احتجاج وكلام بالسنديّه؛

فقال له (عليه السلام) : أحضرنيه ، فأحضره ، فتكلّم معه بالسنديّه ، ثمّ أقبل يحاجّه ، وينقله من شى ء إلى شى ء - بالسنديّه - فى النصرانيّه ، فسمعنا السندىّ يقول بالسنديّه : بثطى بثطى

بثطله .

فقال الرضا (عليه السلام) : قد وحّد اللّه بالسنديّه .

ثمّ كلّمه فى عيسى ومريم (عليهماالسلام) ، فلم يزل يدرجه من حال إلى حال ، إلى أن قال بالسنديّه : أشهد أن لا إله إلّا اللّه ، وأنّ محمّداً رسول اللّه ، ثمّ رفع منطقه كانت عليه ، فظهر من تحتها زنّار فى وسطه فقال : اقطعه أنت بيدک يا ابن رسول (الزُنّار : حزام يشدّه النصرانىّ على وسطه . المعجم الوسيط : 403 .)

اللّه ! فدعا الرضا (عليه السلام) بسكّين فقطعه .

ثمّ قال لمحمّد بن الفضل الهاشمىّ : خذ السندىّ إلى الحمّام فطهّره ، واكسه وعياله ، واحملهم جميعاً إلى المدينه .

فلمّا فرغ من مخاطبه القوم قال : قد صحّ عندكم صدق ما كان محمّد بن الفضل يلقى عليكم عنّى ؟

فقالوا بأجمعهم : نعم ، واللّه قد بان لنا منک فوق ذلک أضعافاً مضاعفه ، وقد ذكر لنا محمّد بن الفضل : أنّک تحمل إلى خراسان .

فقال (عليه السلام) : صدق محمّد ، إلّا أنّى أُحمَل مكرماً معظّماً مبجّلاً .

قال محمّد بن الفضل : فشهد له الجماعه بالإمامه ، وبات عندنا تلک الليله ، فلمّا أصبح ودّع الجماعه ، وأوصانى بما أراد ومضى ، وتبعته أُشيّعه حتّى إذا صرنا فى وسط القريه عدل عن الطريق ، فصلّى أربع ركعات .

ثمّ قال : يا محمّد ! انصرف فى حفظ اللّه ، غمضّ طرفک .

فغمضته ، ثمّ قال : افتح عينيک؛ ففتحتهما ، فإذا أنا على باب منزلى بالبصره ! ولم أر الرضا (عليه السلام

) .

قال : وحملت السندىّ وعياله إلى المدينه فى وقت الموسم .

قال محمّد بن الفضل : كان فيما أوصانى به الرضا (عليه السلام) فى وقت منصرفه من البصره ، أن قال لى : صر إلى الكوفه ، فاجمع الشيعه هناک ، وأعلمهم أنّى قادم عليهم ، وأمرنى أن أنزل فى دار حفص بن عمير اليشكرىّ .

فصرت إلى الكوفه فأعلمت الشيعه : أنّ الرضا (عليه السلام) قادم عليهم .

فأنا يوماً عند نصر بن مزاحم إذ مرّ بى سلام خادم الرضا (عليه السلام) ، فعلمت أنّ الرضا (عليه السلام) قد قدم ، فبادرت إلى دار حفص بن عمير ، فإذا هو فى الدار ، فسلّمت عليه ، ثمّ قال لى : احتشد لى فى طعام تصلحه للشيعه .

فقلت : قد احتشدت وفرغت ممّا يحتاج إليه .

فقال (عليه السلام) : الحمد للّه على توفيقک .

فجمعنا الشيعه ، فلمّا أكلوا قال : يا محمّد ! انظر من بالكوفه من المتكلّمين ، والعلماء فأحضرهم ، فأحضرناهم .

فقال لهم الرضا (عليه السلام) : إنّى أُريد أن أجعل لكم حظّاً من نفسى ، كما جعلت لأهل البصره ، وإنّ اللّه قد أعلمنى كلّ كتاب أنزله ،

ثمّ أقبل على جاثليق ، وكان معروفاً بالجدل والعلم ، والإنجيل ، فقال :

يا جاثليق ! هل تعرف لعيسى صحيفه فيها خمسه أسماء يعلّقها فى عنقه ، إذا كان بالمغرب فأراد المشرق فتحها ، فأقسم على اللّه باسم واحد من الخمسه أن تنطوى له الأرض ، فيصير من المغرب إلى المشرق ، ومن المشرق إلى

المغرب فى لحظه ؟

فقال الجاثليق : لا علم لى بها ، وأمّا الأسماء الخمسه ، فقد كانت معه بلا شكّ ، ويسأل اللّه بها ، أو بواحد منها ، فيعطيه اللّه جميع ما يسأله .

قال (عليه السلام) : اللّه أكبر ، إذ لم تنكر الأسماء ! فأمّا الصحيفه فلا يضرّ أقررت بها ، أوأنكرت ، اشهدوا على قوله .

ثمّ قال : يا معاشر الناس ! أليس أنصف الناس من حاجّ خصمه بملّته وبكتابه ، وبنبيّه وشريعته ؟

قالوا : نعم .

قال الرضا (عليه السلام) : فاعلموا أنّه ليس بإمام بعد محمّد ، إلّا من قام بما قام به محمّد حين يفضى الأمر إليه ، ولا تصلح الإمامه إلّا لمن حاجّ الأُمم بالبراهين للإمامه .

فقال رأس الجالوت : وما هذا الدليل على الإمام ؟

قال (عليه السلام) : أن يكون عالماً بالتوراه ، والإنجيل ، والزبور ، والقرآن الحكيم ، فيحاجّ أهل التوراه بتوراتهم ، وأهل الإنجيل بإنجيلهم ، وأهل القرآن بقرآنهم ، وأن يكون عالماً بجميع اللغات ، حتّى لا يخفى عليه لسان واحد ، فيحاجّ كلّ قوم بلغتهم ، ثمّ يكون مع هذه الخصال تقيّاً نقيّاً من كلّ دنس ، طاهراً من كلّ عيب ، عادلاً ، منصفاً ، حكيماً ، رؤوفاً ، رحيماً ، حليماً ، غفوراً ، عطوفاً ، صدوقاً ، بارّاً ، مشفقاً ، أميناً ، مأموناً ، راتقاً ، فاتقاً .

فقام إليه نصر بن مزاحم فقال : يا ابن رسول اللّه ! ما تقول فى جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) ؟

فقال (عليه السلام) :

ما أقول فى إمام شهدت أُمّه محمّد قاطبه ، بأنّه كان أعلم أهل زمانه !

قال : فما تقول فى موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ؟

قال (عليه السلام) : كان مثله .

قال : فإنّ الناس قد تحيّروا فى أمره .

قال (عليه السلام) : إنّ موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ، عمّر برهه من دهره ، فكان يكلّم الأنباط بلسانهم ، ويكلّم أهل خراسان بالدريّه ، وأهل الروم بالروميّه ، ويكلّم العجم بألسنتهم ، وكان يرد عليه من الآفاق علماء اليهود والنصارى ، فيحاجّهم بكتبهم وألسنتهم .

فلمّا نفدت مدّته وكان وقت وفاته ، أتانى مولى برسالته يقول : يا بنىّ ! إنّ الأجل قد نفد ، والمدّه قد انقضت ، وأنت وصىّ أبيک ، فإنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لمّا كان وقت وفاته ، دعا عليّاً وأوصاه ، ودفع إليه الصحيفه التى كان فيها الأسماء التى خصّ اللّه بها الأنبياء ، والأوصياء .

ثمّ قال : يا علىّ ! ادن منّى ، فدنا منه ، فغطّى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) رأس علىّ (عليه السلام) بملاءته ، ثمّ قال له : أخرج لسانک ، فأخرجه فختمه بخاتمه ، ثمّ قال : يا علىّ ! اجعل لسانى فى فيک فمصّه ، وابلع كلّ ما تجد فى فيک .

ففعل علىّ (عليه السلام) ذلک ، فقال له : إنّ اللّه قد فهّمک ما فهّمنى ، وبصّرک ما بصّرنى ، وأعطاک من العلم ما أعطانى ، إلّا النبوّه ، فإنّه لا نبىّ بعدى .

ثمّ كذلک

إماماً بعد إمام .

فلمّا مضى موسى علمت كلّ لسان ، وكلّ كتاب ، وما كان وما سيكون بغير تعلّم ، وهذا سرّ الأنبياء أودعه اللّه فيهم ، والأنبياء أودعوه إلى أوصيائهم ، ومن لم يعرف ذلک ويحقّقه ، فليس هو على شى ء ، ولا قوّه إلّا باللّه .

(الخرائج والجرائح : 341/1 ح 6 ، عنه البحار : 73/49 ح 1 ، ومدينه المعاجز : 200/7 ح 2265 ، وح 2266 ، وقِطَعٌ منه فى إثبات الهداه : 194/1 ح 104 ، و196 ح 105 ، و613 ح 632 ، و129/2 ح 561 ، و243/3 ح 64 ، و300 ح 137 ، وح 138 ، وح 139 ، ونور الثقلين : 79/2 ح 295 ، و444/5 ح 60 ، والأنوار البهيّه : 198 س 3 .

الصراط المستقيم : 195/2 ح 5 ، و196 ح 6 .

الثاقب فى المناقب : 186 ح 171 .

قطعه منه فى (علائم إمامته) و (ما رواه عن أبيه موسى بن جعف (عليهم السلام) :) و (إنّ الصادق (عليه السلام) أعلم اهل زمانه) و (إنّ الكاظم (عليه السلام) كان أعلم أهل زمانه) و (وجود اسم النبىّ والأئمّ (عليهم السلام) : فى التوراه والإنجيل والزبور) و (سوره الجنّ : 26/72 و 27) و (إنّه (عليه السلام) عالم بالتوراه والإنجيل) و (تكلّمه (عليه السلام) بألسنه مختلفه) و (مشاوره الحكّام معه فى عصره) و (علّه ابتداء الكلام بالسلام

) و (إخباره (عليه السلام) بالوقايع الآتيه) و (النصّ على إمامته عن أبيه الكاظم (عليهماالسلام)) و (عنده جميع ما كان للنّبى (صلى الله عليه وآله وسلم)) و (طىّ الارض له (عليه السلام) إلى البصره والكوفه) .)

- احتجاجه (عليه السلام) على الصبّاح بن نصر الهندىّ و العمران الصابىّ :

1 - ابن شهرآشوب ؛ : ممّا أجاب (عليه السلام) بحضره المأمون لصبّاح بن نصر الهندىّ ، وعمران الصابىّ عن مسائلهما ، قال عمران : العين نور مركّبه ، أم الروح تبصر الأشياء من منظرها ؟

قال (عليه السلام) : العين شحمه ، وهو البياض والسواد ، والنظر للروح ، دليله أنّک تنظر فيه فترى صورتک فى وسطه ، والإنسان لا يرى صورته إلّا فى ماء ، أومرآه ، وما أشبه ذلک؛

قال صبّاح : فإذا عميت العين ، كيف صارت الروح قائمه ، والنظر ذاهب ؟

قال (عليه السلام) : كالشمس طالعه يغشاها الظلام .

قال : أين تذهب الروح ؟

قال (عليه السلام) : أين يذهب الضوء الطالع من الكوّه فى البيت إذا سدّت (الكوّه : الخرق فى الجدار يدخل منه الهواء والضوء . المعجم الوسيط : 806 .)

الكوّه ؟

قال : أوضح لى؛

قال (عليه السلام) : الروح مسكنها فى الدماغ ، وشعاعها منبثّ فى الجسد بمنزله الشمس دارتها فى السماء ، وشعاعها منبسط على الأرض ، فإذا غابت الدائره فلا شمس ، وإذا قطع الرأس فلا روح .

قالا :

فما بال الرجل يلتحى دون المرأه ؟

قال (عليه السلام) : زيّن اللّه الرجال باللحى ، وجعلها فضلاً يستدلّ بها على الرجال من النساء .

قال عمران : ما بال الرجل إذا كان مؤنّثاً ، والمرأه إذا كانت مذكّره ؟

قال (عليه السلام) : علّه ذلک ، أنّ المرأه إذا حملت ، وصار الغلام فى الرحم موضع الجاريه كان مؤنّثاً ، وإذا صارت الجاريه موضع الغلام كانت مذكّره ، وذلک أنّ موضع الغلام فى الرحم ممّا يلى ميامنها ، والجاريه ممّا يلى مياسرها ، وربّما ولدت المرأه ولدين فى بطن واحد ، فإن عظم ثدياها جميعاً تحمل توأمين ، وإن عظم أحد ثدييها كان ذلک دليلاً على أنّه تلد واحد ، إلّا أنّه إذا كان الثدى الأيمن أعظم ، كان المولود ذكراً ، وإذا كان الأيسر أعظم ، كان المولود أنثى ، وإذا كانت حاملاً ، فضمر ثديها الأيمن ، فإنّها تسقط غلاماً ، وإذا ضمر ثديها الأيسر ، فإنّها تسقط (ضَمُرَ : هُزِلَ وقَلَّ لَحْمُه . المعجم الوسيط : 543 .)

أُنثى ، وإذا ضمرا جميعاً تسقطهما جميعاً .

قالا : من أىّ شى ء الطول والقصر فى الإنسان ؟

فقال (عليه السلام) : من قبل النطفه ، إذا خرجت من الذكر فاستدارت جاء القصر ، وإن استطالت جاء الطول .

قال صبّاح : ما أصل الماء ؟

قال (عليه السلام) : أصل الماء خشيه اللّه ، بعضه من السماء ، ويسلكه فى الأرض ينابيع ، وبعضه ماء عليه الأرضون ، وأصله واحد عذب فرات .

قال : فكيف منها عيون نفط وكبريت ،

ومنها قار وملح ، وأشبه ذلک ؟

(القار : مادّه سوداء تطلى بها السفن ، يقال بالفارسيّه : قير .)

قال (عليه السلام) : غيّره الجوهر ، وانقلبت كانقلاب العصير خمراً ، وكما انقلبت الخمر فصارت خلاًّ ، وكما يخرج من بين فرث ودم لبناً خالصاً .

قال : فمن أين أخرجت أنواع الجواهر ؟

قال (عليه السلام) : انقلبت منها كانقلاب النطفه علقه ، ثمّ مضغه ، ثمّ خلقه مجتمعه مبنيّه على المتضادّات الأربع .

قال عمران : إذا كانت الأرض خلقت من الماء ، والماء البارد رطب ، فكيف صارت الأرض بارده يابسه ؟

قال (عليه السلام) : سلبت النداوه ، فصارت يابسه .

قال : الحرّ أنفع أم البرد ؟

قال (عليه السلام) : بل الحرّ أنفع من البرد ، لأنّ الحرّ من حرّ الحياه ، والبرد من برد الموت ، وكذلک السموم القاتله ، الحارّ منها أسلم وأقلّ ضرراً من السموم البارده .

وسألاه عن علّه الصلاه ؟

فقال (عليه السلام) : طاعه أمرهم بها ، وشريعه حملهم عليها ، وفي الصلاه توقير له وتبجيل ، وخضوع من العبد إذا سجد ، والإقرار بأنّ فوقه ربّاً يعبده ، ويسجد له .

وسألاه عن الصوم ؟

فقال (عليه السلام) : امتحنهم بضرب من الطاعه ، كيما ينالوا بها عنده الدرجات ، ليعرفهم فضل ما أنعم عليهم من لذّه الماء ، وطيب الخبز ، وإذا عطشوا يوم صومهم ، ذكروا يوم العطش الأكبر فى الآخره ، وزادهم ذلک رغبه فى الطاعه .

وسألاه لِمَ حرّم الزنا ؟

قال (

عليه السلام) : لما فيه من الفساد ، وذهاب المواريث ، وانقطاع الأنساب ، لا تعلم المرأه فى الزنا مَن أحبلها ، ولا المولود يعلم مَن أبوه ، ولا أرحام موصوله ، ولاقرابه معروفه .

(المناقب : 353/4 س 18 . عنه البحار : 111/6 ح 6 ، و335/57 ح 8 .

قطعه منه فى (علّه تحريم الزنا) و (علّه الصلاه) و (علّه الصوم) .)

- احتجاجه (عليه السلام) على أبى قرّه المحدّث صاحب شبرمه فى التوحيد :

1 - أبو منصور الطبرسىّ ؛ : عن صفوان بن يحيى قال : سألنى أبو قرّه المحدّث صاحب شبرمه ، أن أدخله على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فاستأذنه فأذن له ، فدخل ، فسأله عن أشياء من الحلال والحرام ، والفرائض والأحكام ، حتّى بلغ سؤاله إلى التوحيد ، فقال له : أخبرنى جعلنى اللّه فداک ، عن كلام اللّه لموسى (عليه السلام) ؟

فقال : اللّه أعلم ورسوله بأىّ لسان كلّمه ، بالسريانيّه أم بالعبرانيّه ؟

فأخذ أبو قرّه بلسانه فقال : إنّما أسألک عن هذا اللسان ؟

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : سبحان اللّه ! عمّا تقول ! ومعاذ اللّه ! أن يشبه خلقه ، أويتكلّم بمثل ما هم به متكلّمون ، ولكنّه تبارک وتعالى ليس كمثله شى ء ، ولاكمثله قائل ، ولا فاعل .

قال : كيف ذلک ؟ قال (عليه السلام) : كلام الخالق لمخلوق ، ليس ككلام المخلوق لمخلوق ، ولا يلفظ بشقّ فم ولسان ، ولكن يقول له

: « كن » ، فكان بمشيّته ما خاطب به موسى (عليه السلام) من الأمر والنهى ، من غير تردّد فى نفس .

فقال أبو قرّه : فما تقول فى الكتب ؟

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : التوراه ، والإنجيل ، والزبور ، والفرقان ، وكلّ كتاب أنزل ، كان كلام اللّه أنزله للعالمين نوراً وهدى ، وهى كلّها محدثه ، وهى غير اللّه ، حيث يقول : (أَوْ يُحْدِثُ لَهُمْ ذِكْرًا) وقال : (مَا يَأْتِيهِم مِّن (طه : 113/20 .)

ذِكْرٍ مِّن رَّبِّهِم مُّحْدَثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ) ، واللّه أحدث الكتب (الأنبياء : 2/21 .)

كلّهاالذى أنزلها .

فقال أبو قرّه : فهل تفنى ؟

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : أجمع المسلمون على أنّ ما سوى اللّه فان ، وما سوى اللّه فعل اللّه ، والتوراه ، والإنجيل ، والزبور ، والفرقان ، فعل اللّه ، ألم تسمع الناس يقولون : « ربّ القرآن » ، وأنّ القرآن يقول يوم القيامه : « يا ربّ هذا فلان - وهو أعرف به منه - قد أظمأت نهاره ، وأسهرت ليله ، فشفّعنى فيه » ، وكذلک التوراه ، والإنجيل ، والزبور ، وهى كلّها محدثه مربوبه ، أحدثها من ليس كمثله شى ء ، هدى لقوم يعقلون ، فمن زعم أنّهنّ لم يزلن معه ، فقد أظهر أنّ اللّه ليس بأوّل قديم ، ولاواحد ، وأنّ الكلام لم يزل معه ، وليس له بدؤ ، وليس بإله .

قال أبو قرّه : وإنّا روينا : أنّ الكتب كلّها

تجى ء يوم القيامه ، والناس فى صعيد واحد صفوف قيام لربّ العالمين ، ينظرون حتّى ترجع فيه ، لأنّها منه ، وهى جزء منه ، فإليه تصير .

قال أبو الحسن (عليه السلام) : فهكذا قالت النصارى فى المسيح : إنّه روحه وجزء منه ، ويرجع فيه ، وكذلک قالت المجوس فى النار والشمس : إنّهما جزء منه ويرجع فيه ، تعالى ربّنا أن يكون متجزّياً أو مختلفاً ، وإنّما يختلف ويأتلف المتجزّى ، لأنّ كلّ متجزٍّ متوهّم ، والكثره والقلّه مخلوقه دالّه على خالق خلقها .

فقال أبو قرّه : فإنّا روينا : أنّ اللّه قسّم الرؤيه والكلام بين نبيّين ، فقسّم لموسى (عليه السلام) الكلام ، ولمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) الرؤيه .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : فمن المبلّغ عن اللّه إلى الثقلين ، الجنّ والإنس أنّه لاتدركه الأبصار ، ولا يحيطون به علماً ، وليس كمثله شى ء ، أليس محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

قال : بلى .

قال أبو الحسن (عليه السلام) : فكيف يجى ء رجل إلى الخلق جميعاً ، فيخبرهم أنّه جاء من عند اللّه ، وأنّه يدعوهم إلى اللّه بأمر اللّه ويقول : إنّه لا تدركه الأبصار ، ولايحيطون به علماً ، وليس كمثله شى ء ، ثمّ يقول : أنا رأيته بعينىّ ، وأحطت به علماً ، وهو على صوره البشر ، أما تستحيون ؟

ما قدرت الزنادقه أن ترميه بهذا أن يكون أتى عن اللّه بأمر ، ثمّ يأتى بخلافه من وجه آخر .

فقال أبو قرّه

: إنّه يقول : (وَلَقَدْ رَءَاهُ نَزْلَةً أُخْرَى) ؛

(النجم : 13/53 .)

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : إنّ بعد هذه الآيه مايدلّ على ما رأى ، حيث قال : (مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى) ؛ يقول : ما كذب فؤاد محمّد) (صلى الله عليه وآله وسلم) النجم : 11/53 .)

ما رأت عيناه ، ثمّ أخبر بما رأت عيناه فقال : (لَقَدْ رَأَى مِنْ ءَايَتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى) ، فآيات اللّه غير اللّه ، وقال : (وَلَايُحِيطُونَ بِهِ ى عِ (النجم : 18/53 .)

لْمًا) ، فإذا رأته الأبصار ، فقد أحاط به العلم ، ووقعت المعرفه .

(طه : 110/20 .)

فقال أبو قرّه : فتكذب بالروايه ؟

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : إذا كانت الروايه مخالفه للقرآن كذّبتها ، وما أجمع المسلمون عليه : إنّه لا يحاط به علماً ، ولا تدركه الأبصار ، وليس كمثله شى ء .

وسأله عن قول اللّه : (سُبْحَنَ الَّذِى أَسْرَى بِعَبْدِهِ ى لَيْلاً مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا)

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : قد أخبر اللّه تعالى : أنّه أسرى به ، ثمّ أخبر : لِمَ أسرى به فقال : (لِنُرِيَهُ و مِنْ ءَايَتِنَآ) فآيات اللّه غير اللّه ، فقد (الإسراء : 1/17 .)

أعذر وبيّن لِمَ فعل به ذلک ، وما رآه ، وقال (عليهم السلام) (فَبِأَيِّ حَدِيثِ م بَعْدَ اللَّهِ وَءَايَتِهِ ى يُؤْمِنُونَ) فأخبر أنّه

غير اللّه .

(الجاثيه : 6/45 .)

فقال أبو قرّه : فأين اللّه ؟

(11

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : الأين مكان ، وهذه مسأله شاهدٍ عن غايب ، فاللّه تعالى ليس بغائب ، ولا يقدمه قادم ، وهو بكلّ مكان موجود ، مدبّر صانع ، حافظ ممسک السماوات والأرض .

فقال أبو قرّه : أليس هو فوق السماء دون ما سواها ؟

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : هو اللّه فى السماوات وفى الأرض ، وهو الذى فى السماء إله ، وفى الأرض إله ، وهو الذى يصوّركم فى الأرحام كيف يشاء ، وهو معكم أينما كنتم ، وهو الذى استوى إلى السماء وهى دخان ، وهو الذى استوى إلى السماء فسوّاهنّ سبع سماوات ، وهو الذى استوى على العرش ، قد كان ولا خلق ، وهو كما كان إذ لا خلق ، لم ينتقل مع المنتقلين .

فقال أبو قرّه : فما بالكم إذ دعوتم رفعتم أيديكم إلى السماء ؟

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : إنّ اللّه استعبد خلقه بضروب من العباده ، وللّه مفازع يفزعون إليه ، ومستعبد فاستعبد عباده بالقول ، والعلم والعمل والتوجّه ، ونحو ذلک ، استعبدهم بتوجّه الصلاه إلى الكعبه ، ووجّه إليها الحجّ والعمره ، واستعبد خلقه عند الدعاء والطلب والتضرّع ، ببسط الأيدى ورفعها إلى السماء لحال الاستكانه ، وعلامه العبوديّه ، والتذلّل له .

قال أبو قرّه : فمَن أقرب إلى اللّه ، الملائكه ، أو أهل الأرض ؟

قال أبو الحسن (عليه السلام) : إن كنت تقول بالشبر والذراع ، فإنّ الأشياء

كلّها باب واحد هى فعله ، لا يشتغل ببعضها عن بعض ، يدبّر أعلى الخلق من حيث يدبّر أسفله ، ويدبّر أوّله من حيث يدبّر آخره من غير عناء ، ولا كلفه ، ولا مؤونه ، ولامشاوره ، ولا نصب ، وإن كنت تقول مَن أقرب إليه فى الوسيله ؟ فأطوعهم له ، وأنتم تروون : أنّ أقرب ما يكون العبد إلى اللّه وهو ساجد؛

ورويتم : أنّ أربعه أملاک التقوا أحدهم من أعلى الخلق ، وأحدهم من أسفل الخلق ، وأحدهم من شرق الخلق ، وأحدهم من غرب الخلق ، فسأل بعضهم بعضاً ، فكلّهم قال : « من عند اللّه » ، أرسلنى بكذا وكذا .

ففى هذا دليل على أنّ ذلک فى المنزله دون التشبيه والتمثيل .

فقال أبو قرّه : أتقرّ أنّ اللّه محمول ؟

فقال أبو الحسن : كلّ محمول مفعول ، ومضاف إلى غيره محتاج ، فالمحمول اسم نقص فى اللفظ ، والحامل فاعل ، وهو فاعل ، وهو فى اللفظ ممدوح ، وكذلک قول القائل : فوق ، وتحت ، وأعلى ، وأسفل ، وقد قال اللّه تعالى : (وَلِلَّهِ الأَسْمَآءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا) ولم يقل فى شى ء من كتبه أنّه محمول؛ بل هو (الأعراف : 180/7 .)

الحامل فى البرّ والبحر ، والممسک للسماوات والأرض ، والمحمول ما سوى اللّه ، ولم نسمع أحداً آمن باللّه وعظّمه قطّ ، قال فى دعائه : « يا محمول » .

قال أبو قرّه : أفتكذب بالروايه : إنّ اللّه إذا غضب يعرف غضبه الملائكه الذين يحملون العرش يجدون ثقله على كواهلهم ، فيخرّون سجّداً

، فإذا ذهب الغضب (الكاهل من الإنسان : ما بين كَتِفه أو مَوصل العُنُق فى الصلب . المعجم الوسيط : 803 .)

خفّ ، فرجعوا إلى مواقفهم ؟

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : أخبرنى عن اللّه تبارک وتعالى منذ لعن إبليس إلى يومک هذا ، وإلى يوم القيامه ، فهو غضبان على إبليس وأوليائه ، أو عنهم راض ؟

فقال : نعم ، هو غضبان عليه .

قال (عليه السلام) : فمتى رضى فخفّ ، وهو فى صفتک لم يزل غضباناً عليه ، وعلى أتباعه ؟ ثمّ قال : ويحک ! كيف تجترى أن تصف ربّک بالتغيّر من حال إلى حال ، وأنّه يجرى عليه ما يجرى على المخلوقين ؟ سبحانه ! لم يزل مع الزائلين ، ولم يتغيّر مع المتغيّرين .

قال صفوان : فتحيّر أبو قرّه ، ولم يُحِر جواباً ، حتّى قام وخرج .

(الاحتجاج : 373/2 ح 285 . عنه البحار : 152/4 ح 4 ، وقِطَعٌ منه فى : 343/10 ح 5 ، ونور الثقلين : 575/1 ح 681 ، و752 ح 215 ، و396/3 ح 124 ، و412 ح 6 ، ووسائل الشيعه : 47/7 ح 8684 .

الكافى : 95/1 ح 2 ، و130 ح 2 ، قِطَعٌ منه فى نور الثقلين : 103/2 ح 373 ، و153/5 ح 33 ، و157 ح 52 ، و405 ح 27 ، والبرهان : 546/1 ح 3 ، والوافى : 378/1 ح 300 ، و498 ح 397 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 178/1 ح 123 ،

التوحيد : 110 ح 9 .

عنه البحار : 36/4 ح 14 ، ونور الثقلين : 194/5 ح 36 .

روضه الواعظين : 41 س 20 .

الفصول المهمّه للحرّ العاملى : 125/1 ح 23 ، و198 ح 155 .

قطعه منه فى (سوره الجاثيه : 6/45) و (سوره الإسراء : 1/17) و (سوره النجم : 11/53 ، و13 ، و18) و (سوره الأعراف : 180/7) و (سوره الأنبياء : 2/21) و (سوره طه : 113/20 ، و110) و (إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) هو المبلّغ إلى الثقلين) .)

- احتجاجه (عليه السلام) على الفضل بن سهل بحضره المأمون :

1 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : روى العيّاشىّ فى تفسيره بالإسناد عن الأشعث بن حاتم قال : كنت بخراسان حيث اجتمع الرضا (عليه السلام) والفضل بن سهل والمأمون فى أيوان الحبرىّ بمرو ، فوضعت المائده ، فقال الرضا (عليه السلام) : إنّ رجلاً من بنى إسرائيل سألنى بالمدينه فقال : النهار خلق قبل أم الليل ، فما عندكم ؟

قال : فأداروا الكلام ، فلم يكن عندهم فى ذلک شى ء .

فقال الفضل للرضا (عليه السلام) : أخبرنا بها أصلحک اللّه .

قال (عليه السلام) : نعم ، من القرآن أم من الحساب ؟

قال له الفضل : من جهه الحساب .

فقال : قد علمت يا فضل ! أنّ طالع الدنيا السرطان ، والكواكب فى مواضع شرّفها ، فزحل فى الميزان ، والمشترى فى السرطان ، والشمس فى

الحمل ، والقمر فى الثور ، فذلک يدلّ على كينونه الشمس فى الحمل ، فى العاشر من الطالع ، فى وسط السماء ، فالنهار خلق قبل الليل ، وفى قوله تعالى : (لَاالشَّمْسُ يَنم-بَغِى لَهَآ أَن تُدْرِکَ الْقَمَرَ وَلَاالَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ) أى قد سبقه (يس : 40/36 .)

النهار .

(مجمع البيان : 425/4 س 12 ، عنه نور الثقلين : 387/4 ح 53 ، والبرهان : 11/4 ح 2 ، عنه وعن كتاب النجوم ، البحار : 226/54 ح 187

فرج المهموم : 95 س 5 .

البحار : 162/55 ح 20 ، عن كتاب النجوم للسيّد بن طاووس .

المناقب لابن شهرآشوب : 353/4 س 8 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (سوره يس : 40/36) .)

الفصل الثانى : مكاتيبه ورسائله (عليه السلام)

(أ) - كتبه (عليه السلام) إلى أفراد معيّنه

1)

- إلى ابنه الجواد (عليهماالسلام) :

1 - العيّاشىّ ؛ : عن محمّد بن عيسى بن زياد قال : كنت فى ديوان ابن عبّاد ، فرأيت كتاباً ينسخ ، فسألت عنه ؟ فقالوا : كتاب الرضا إلى ابنه (عليهماالسلام) من خراسان . فسألتهم أن يدفعوه إلىّ ، فدفعوه إلىّ ، فإذا فيه :

بسم اللّه الرحمن الرحيم أبقاک اللّه طويلاً ، و أعاذک من عدوّک يا ولدى ! فداک أبوک !

قد فسّرت لک مالى ، و أنا حىّ سوىّ رجاء أن يمنّک [اللّه] بالصله لقرابتک ، ولموالى موسى و جعفر رضى اللّه عنهما .

فأمّا سعيده ، فإنّها امرأه قويّ الحزم فى النحل و الصواب ، فى رقّه الفطر ، وليس ذلک کذلک .

قال اللّه : (مَّن ذَا

الَّذِى يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَعِفَهُ و لَهُ و أَضْعَافًا؛ک ق ج اااااااظ كَثِيرَةً وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْصسُ طُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ .

(البقره : 245/2 .)

وقال : (لِيُنفِقْ ذُو سَعَهٍ مِّن سَعَتِهِ ى وَمَن قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ و فَلْيُنفِقْ مِمَّآ ءَاتَل-هُ اللَّهُ) .

(الطلاق : 7/65 .)

وقد أوسع اللّه عليک كثيراً ، يا بنىّ ! فداک أبوک ! لايستر فى الأُمور بحسبها (فى البرهان : لا تستردّنى ، و فى البحار : لا تستر دونى الأمور لحبّها فتخطى ء حظّک .)

فتحظّى حظّک ، والسلام .

(تفسير العيّاشىّ : 131/1 ، ح 436 ، عنه البرهان : 234/1 ، ح 5 ، والبحار : 103/50 ، ح 18 .

قطعه منه فى (موّدته لابنه الجواد (عليهماالسلام)) و (دعاؤه لابنه الجواد (عليهماالسلام)) و (سوره الطلاق : 7/65) و (سوره البقره : 245/2) .

2 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . إبراهيم بن أبى محمود قال : دخلت على أبى جعفرٍ (عليه السلام) ومعى كتب إليه من أبيه ، فجعل يقرأها ، ويضع كتاباً كبيراً على عينيه ويقول : خطّ أبى واللّه ، ويبكى حتّى سالت دموعه على خدّيه . . . .

(رجال الكشّىّ : 567 ، ح 1073 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 10 رقم 3432 .)

3 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حمدويه ، قال : حدّثنا أبو سعيد الآدمىّ ، عن محمّد بن مرزبان ، عن محمّد بن سنان ، قال

: شكوت إلى الرضا (عليه السلام) وجع العين ! فأخذ قرطاساً فكتب إلى أبى جعفر (عليه السلام) ، وهو أقلّ من نيّتى .

(فى إثبات الهداه : أبى جعفر الثانى (عليه السلام) .)

(فى تنقيح المقال : وهو أوّل ما بدأ ، وفى البحار : وهو أقلّ من يدى .)

فدفع الكتاب إلى الخادم ، وأمرنى أن أذهب معه ، وقال : اكتم !

فأتيناه وخادم قد حمله .

قال : ففتح الخادم الكتاب بين يدى أبى جعفر (عليه السلام) .

فجعل أبو جعفر (عليه السلام) ينظر فى الكتاب ويرفع رأسه إلى السماء ، ويقول ناج ، ففعل ذلک مراراً .

(فى دلائل الإمامه : باح ، باح ، وفى إثبات الوصيّه : قال محمّد بن سنان : فلّما فرغ من قرائته حرّک رجليه على ظهر موفّق ، وقال : تاخ ، تاخ ، وفى الهدايه الكبرى : باخ ، باخ ، حكايه لما يقوله إذا ناغى . . . .)

فذهب كلّ وجع فى عينى ، وأبصرت بصراً ، لايبصره أحد ، قال : فقلت لأبى جعفر (عليه السلام) : جعلک اللّه شيخاً على هذه الأُمّه ، كما جعل عيسى بن مريم شيخاً على بنى إسرائيل ! قال : ثمّ قلت له : يا شبيه صاحب فطرس !

قال : وانصرفت وقد أمرنى الرضا (عليه السلام) أن أكتم .

فما زلت صحيح البصر حتّى أذعت ما كان من أبى جعفر (عليه السلام) فى أمر عينى ، فعاودنى الوجع . . . .

(رجال الكشّىّ : 582 ، ح 1092 ، و583 ، ح 1093 وفيه : وجدت بخطّ جبرئيل بن أحمد ، حدّثنى محمّد بن عبد اللّه بن مهران ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ومحمّد بن سنان جميعاً قالا : . . . . بتفاوت واختصار ، عنه البحار : 67/50 ، ح 44 ، وتنقيح المقال : 127/3 ، س 16 ، و الأنوار البهيّه : 253 ، س 7 ، والبحار : 66/50 ، ح 43 .

دلائل الإمامه : 402 ، ح 361 : حدّثنا أبو المفضّل محمّد بن عبد اللّه قال : حدّثنا جعفر [بن محمّد] بن مالک الفرازىّ قال : حدّثنى علىّ بن يونس الخزّاز ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : كنت أنا ، ومحمّد بن سنان ، وصفوان ، وعبد اللّه بن المغيره ، عند أبى الحسن الرضا (عليه السلام) . . . ، بتفاوت واختصار ، عنه إثبات الهداه : 346/3 ، ح 67 ، ومدينه المعاجز : 341/7 ، ح 2370 .

إثبات الوصيّه : 210 ، س 18 ، عن عبد الرحمن بن جعفر الحميرىّ ، عن محمّد بن الحسن ، عن محمّد بن سنان قال : كُنَّا مع الرضا (عليه السلام) . . . ، بتفاوت واختصار .

الهدايه الكبرى : 300 ، س 17 ، مرسلاً وبتفاوت .

إثبات الهداه : 349/3 ، ح 82 ، عن قرب الإسناد باختصار - ولم نعثر عليه - .

قطعه منه فى (الأمر بكتمان المعجزات) .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه

- محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، و محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى جميعاً ، عن ابن أبى نصر قال : قرأت فى كتاب أبى الحسن [الرضا] إلى أبى جعفر (عليهماالسلام) : ياأبا جعفر ! بلغنى أنّ الموالى إذا ركبت أخرجوک من الباب الصغير ، فإنّما ذلک من بخل منهم ، لئلاّينال منک أحد خيراً .

وأسألک بحقّى عليک ، لايکن مدخلک و مخرجک إلّا من الباب الكبير . فإذا (فى العيون : فأسألک .)

ركبت ، فليکن معک ذهب و فضّه ، ثمّ لايسألک أحد شيئاً إلّا أعطيته . ومن سألک (فى العيون : منک .)

من عمومتک أن تبرّه فلاتعطه أقلّ من خمسين ديناراً والكثير إليک .

ومن سألک من عمّاتک فلاتعطها أقلّ من خمسه وعشرين ديناراً والكثير إليک .

إنّى إنّما أريد بذلک أن يرفعک اللّه ، فأنفق و لاتخش من ذى العرش إقتاراً .

(الكافى : 43/4 ، ح 5 .

عيون اخبار الرضا (عليه السلام) : 8/2 ، ح 20 ، بتغيير آخر لم نذكره فى المتن ، عنه البحار : 102/50 ، ح 16 ، باختلاف يسير ، و 121/93 ، ح 24 ، باختلاف يسير ، ووسائل الشيعه : 463/9 ، ح 12504 ، والأنوار البهيّه : 263 ، س 11 .

قطعه منه فى (موعظته فى عدم جواز ردّ السائل) و (مراقبته لابنه الجواد (عليهماالسلام) فى المعاشره مع الأقارب) .)

5 - محمّد بن يعقوب

الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن موسى بن الحسن ، عن السيّارىّ ، عن عبيد اللّه بن أبى عبد اللّه قال : كتب أبو الحسن (عليه السلام) من خراسان إلى المدينه : لاتسقوا أبا جعفر الثانى السويق بالسكّر ، فإنّه ردىّ للرجال .

وفسّره السيّارىّ عن عبيد اللّه أنّه يكره للرجال ، فإنّه يقطع النكاح من شدّه برده مع السكّر .

(الكافى : 307/6 ، ح 13 . عنه البحار : 284/63 ، ح 29 ، ووسائل الشيعه : 25/ 19 ، ح 31026 ، أشار إليه .

قطعه منه فى (مراقبته لابنه الجواد (عليهماالسلام) فى الأكل والشرب) ، و (أكل السويق بالسكّر) و (التداوى بالسويق) .)

6 - الراوندىّ ؛ : عن محمّد بن ميمون ، أنّه كان مع الرضا (عليه السلام) بمكّه قبل خروجه إلى خراسان قال : قلت له : إنّى أُريد أن أتقدّم إلى المدينه ، فاكتب معى كتاباً إلى أبى جعفر (عليه السلام) ، فتبسّم وكتب ، فصرت إلى المدينه ، وقد كان ذهب بصرى ، فأخرج الخادم أبا جعفر (عليه السلام) إلينا يحمله من المهد ، فناولته الكتاب .

فقال (عليه السلام) لموفّق الخادم : فضّه وانشره .

ففضّه ونشره بين يديه ، فنظر فيه ، ثمّ قال لى : يا محمّد ! ماحال بصرک ؟

(فى الثاقب : ما أصاب بصرک .)

قلت : يا ابن رسول اللّه ! اعتلّت عيناى ، فذهب بصرى كما ترى .

فقال : أُدن منّى ، فدنوت منه

، فمدّ يده فمسح بها على عينى ، فعاد إلىّ بصرى كأصحّ ماكان . فقبّلت يده ورجله ، وانصرفت من عنده ، وأنا بصير .

(الخرائج والجرائح : 372/1 ، ح 1 . عنه إثبات الهداه : 338/3 ، ح 24 ، باختصار ، و البحار : 46/50 ، ح 20 ، ومدينه المعاجز : 372/7 ، ح 2381 ، وحليه الأبرار : 540/4 ، ح 4 .

كشف الغمّه : 365/2 ، س 8 .

الثاقب فى المناقب : 525 ، ح 462 و200 ، ح 177 ، بتفاوت .

الصراط المستقيم : 199/2 ، ح 1 .

إثبات الوصيّه : 263 ، س 12 باختلاف .)

- إلى أبان بن محمّد :

1 - الكراجكى ؛ : قال : حدّثنى أبان بن محمّد قال : كتبت إلى الإمام الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) : جعلت فداک ، قد شككت فى إيمان أبى طالب .

قال : فكتب (عليه السلام) : بسم اللّه الرحمن الرحيم ، أمّا بعد فمن يبتغ غير سبيل المؤمنين نولّه ما تولّى ، إنّک إن لم تقرّ بإيمان أبى طالب ، كان مصيرک إلى النار .

(كنز الفوائد : 80 س 3 ، عنه البحار : 110/35 ح 40 ، وضمن ح 41 ، و156 س 17 ، مرسلاً وبتفاوت .

الصراط المستقيم : 336/1 س 12 .

قطعه منه فى (إيمان أبى طالب) .)

- إلى إبراهيم بن أبى البلاد :

1 - ابن حمزه الطوسىّ ؛ : عن إبراهيم بن أبى البلاد ، قال : كان لى جار

يشرب المسكر ، وينتهک ما اللّه به أعلم .

قال : فذكرته للرضا (عليه السلام) وكان له محبّاً . . .

قال : فانصرفت ، فإذا أنا بكتاب منه قد أتانى فيه حوائج له ، فأمرنى أن أشتريها بستّين ديناراً . . .

فلمّا كان من الليل إذا أنا برجل جاءنى سكران . . .

قال : فأخرج يدک وخذ هذه الصرّه ، وابعث بها إلى مولاى لينفقها فى الحاجه ، وما يقدر أن يتكلّم من السكر ، فأخذت ما أعطانى وانصرفت ، فنظرت وزنها فإذا هى ستّون ديناراً . . .

فاشتريت حوائجه ، وكتبت إليه بفعل الرجل فكتب : هذا من ذلک .

(الثاقب فى المناقب : 493 ح 422 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 396 .)

- إلى إبراهيم بن أبى سمّاک :

1 - الصفّار؛ : حدّثنا معاويه بن حكيم ، عن إبراهيم بن أبى سمّاک ، قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّا قد روّينا عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) : أنّ الإمام لا يغسّله إلّا الإمام ، وقد بلغنا هذا الحديث ، فما تقول فيه ؟

فكتب إلىّ : أنّ الذى بلغک هو الحقّ .

قال : فدخلت عليه بعد ذلک ، فقلت له : أبوک من غسّله ، ومن وليه ؟

فقال : لعلّ الذين حضروه أفضل من الذين تخلّفوا عنه .

قلت : ومن هم ؟

قال : حضروه الذين حضروا يوسف ملائكه اللّه ورحمته .

(مختصر بصائر الدرجات : 13 ، س 19 . عنه البحار : 288/27 ، ح

. 1

قطعه منه فى (أنّ الإمام لا يغسّله إلاّ الإمام) .)

- إلى إبراهيم بن سفيان :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : روى الحسين بن سعيد ، عن إبراهيم بن سفيان قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : امرأه طافت طواف الحجّ ، فلمّا؛ككح اااااااااغ كانت فى الشوط السابع اختصرت فطافت فى الحجر ، وصلّت ركعتى الفريضه ، وسعت وطافت طواف النساء ، ثمّ أتت منى .

فكتب (عليه السلام) : تعيد .

(من لايحضره الفقيه : 249/2 ح 1199 ، عنه وسائل الشيعه : 357/13 ح 17941 .

قطعه منه فى (حكم من طاف واجباً فاختصر فى الحجر) .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : كتب إبراهيم بن سفيان إلى (غير مذكور فى الكتب ، روى الصدوق عنه عن أبى الحسن ، والرضا (عليهماالسلام) ، الفقيه : 224/2 ح 1048 و249 ح 1199 .)

أبى الحسن (عليه السلام) : المحُرم يغسل يده بأشنان فيه الأذخر .

فكتب (عليه السلام) : لاأُحبّه لک .

(من لايحضره الفقيه : 224/2 ح 1048 ، عنه وسائل الشيعه : 457/12 ح 16770 ، والوافى : 619/12 ح 12747 .

تقدّم الحديث أيضاً فى (حكم غسل الُمحرم يده بأشنان فيه الأذخر) .)

- إلى إبراهيم بن شعيب :

1 - أبو عمرو الكشّيّ ؛ : نصر بن الصبّاح قال : حدّثنى إسحاق بن محمّد ، عن محمّد بن عبد اللّه بن مهران ، عن أحمد بن محمّد بن مطر ، وزكريّا

اللؤلؤىّ قالا : قال إبراهيم بن شعيب : كنت جالساً فى مسجد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وإلى جانبى رجل من أهل المدينه ، فحادثته مليّاً ، وسألنى : من أنت ؟

فأخبرته : أنّى رجل من أهل العراق .

قلت له : ممّن أنت ؟

قال : مولى لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) .

فقلت له : لى إليک حاجه؛

قال : وماهى ؟

قلت : توصل لى إليه رقعه؛

قال : نعم ، إذا شئت .

فخرجت وأخذت قرطاساً ، وكتبت فيه :

بسم اللّه الرحمن الرحيم ، إنّ من كان قبلک من آبائک يخبرنا بأشياء فيها دلالات وبراهين ، وقد أحببت أن تخبرنى باسمى واسم أبى وولدى .

قال : ثمّ ختمت الكتاب ودفعته إليه ، فلمّا كان من الغد أتانى بكتاب مختوم ، ففضضته وقرأته ، فإذا أسفل من الكتاب بخطّ ردىّ :

(فى البحار : فإذا فى أسفل من الكتاب .)

بسم اللّه الرحمن الرحيم ، يا إبراهيم ! إنّ من آبائک شعيباً وصالحاً ، وإنّ من أبنائک محمّداً وعليّاً ، وفلانه وفلانه ، غير أنّه زاد اسماً لانعرفها .

قال : فقال له بعض أهل المجلس : اعلم أنّه كما صدّقک فى غيرها ، فقد صدّقک فيها فابحث عنها .

(رجال الكشّىّ : 470 رقم 896 ، عنه البحار : 65/49 ح 82 .

المناقب لابن شهرآشوب : 371/4 س 9 ، قطعه منه وبتفاوت .

قطعه منه فى (إخباره (عليه السلام) باسم آباء رجل وأبناءه) .)

2 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : .

. . علىّ بن خطّاب وكان واقفيّاً ، قال : . . . إبراهيم بن شعيب وكان واقفيّاً مثله ، قال : كنت فى مسجد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وإلى جنبى إنسان ضخم أدم ، فقلت له : ممّن الرجل ؟

فقال : مولى لبنى هاشم ، قلت : فمَن أعلم بنى هاشم ؟

قال : الرضا (عليه السلام) ، قلت : فماباله لايجى ء عنه ، كما يجى ء عن آبائه ؟

قال : فقال لى : ماأدرى ماتقول ، ونهض وتركنى ، فلم ألبث إلّا يسيراً حتّى جاءنى بكتاب فدفعه إلىّ ، فقرأته فإذا خطّ ليس بجيّد ، فإذا فيه : يا إبراهيم ! إنّک نجل من آبائک ، وإنّ لک من الولد كذا وكذا ، من الذكور فلان وفلان ، حتّى عدّهم بأسمائهم ، ولک من البنات فلانه وفلانه ، حتّى عدّ جميع البنات بأسمائهنّ .

قال : وكانت بنت تلقّب بالجعفريّه ، قال : فخطّ على اسمها ، فلمّا قرأت الكتاب قال لى : هاته ، قلت : دعه ، قال : لا ، أُمرت أن آخذه منک . . . . .

(رجال الكشّىّ : 469 رقم 895 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 383 .)

2)

- إلى إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ :

(كان الرجل من أصحاب الرضا والجواد والهادى (عليهم السلام) : ، رجال الطوسىّ : 368 رقم 16 ، و397 رقم 2 ، و409 رقم 8 .

واستظهر المحقّق التسترى من الكشّىّ : 608 ، رقم 1131 ، أوّلاً كونه وكيلاً عن ناحيه

أبى الحسن الهادى (عليه السلام) ومن قبله ثمّ استدرک وقال : صريح الشيخ فى غيبته : 257 ، و25 ، كونه وكيل الناحيه (عليه السلام) إلّا أنّ اقتصاره فى رجاله على عدّه من أصحاب الرضا والجواد والهادى (عليهم السلام) : غريب ، كما أنّ بقائه من زمان الرضا (عليه السلام) إلى عصر المهدى (عليه السلام) بعيد . قاموس الرجال : 292/1 و295 رقم 205 .

والظاهر أنّ المراد من النضر فى قوله (عليه السلام) : « كتبت إلى النضر » هو النضر بن محمّد الهمدانى من أصحاب الهادى (عليه السلام) ، رجال الطوسىّ : 425 رقم 1 ، الذى عدّه ابن شهر آشوب من ثقات أبى الحسن الهادى (عليه السلام) ، كما أنّ الظاهر أنّ المراد من أيّوب فى قوله (عليه السلام) : « وكتبت إلى أيّوب » ، هو أيّوب بن نوح بن درّاج الذى كان وكيلاً لأبى الحسن وأبى محمّد (عليهماالسلام) . رجال النجاشى : 102 رقم 254 .

وعدّه الشيخ من أصحاب الرضا والجواد والهادى (عليهم السلام) : وله روايات عن أبى الحسن الرضا وأبى الحسن الثالث ، وكان للرجل مكاتبه إلى الإمام (عليه السلام) فى سنه 248 ، رجال الكشّىّ : 527 رقم 1009 ، وإلى أبى جعفر الثانى (عليه السلام) ، تهذيب الأحكام : 57/8 ، ح 186 ، وإلى أبى الحسن (عليه السلام) . تهذيب الأحكام : 207/7 ، ح 910 و912 .

فعلى هذا يمكن أن يستظهر كون الكاتب هو

أبو الحسن الهادى أو أبو جعفر الثانى (عليهماالسلام) وإن كان الأوّل أظهر (.

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : علىّ بن محمّد قال : حدّثنى محمّد بن أحمد ، عن عمر بن علىّ بن عمر بن يزيد ، عن إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ قال : (كان الرجل من أصحاب الرضا والجواد والهادى (عليهم السلام) : ، رجال الطوسىّ : 368 رقم 16 ، و397 رقم 2 ، و409 رقم 8 .

واستظهر المحقّق التسترى من الكشّىّ : 608 ، رقم 1131 ، أوّلاً كونه وكيلاً عن ناحيه أبى الحسن الهادى (عليه السلام) ومن قبله ثمّ استدرک وقال : صريح الشيخ فى غيبته : 257 ، و25 ، كونه وكيل الناحيه (عليه السلام) إلّا أنّ اقتصاره فى رجاله على عدّه من أصحاب الرضا والجواد والهادى (عليهم السلام) : غريب ، كما أنّ بقائه من زمان الرضا (عليه السلام) إلى عصر المهدى (عليه السلام) بعيد . قاموس الرجال : 292/1 و295 رقم 205 .

والظاهر أنّ المراد من النضر فى قوله (عليه السلام) : « كتبت إلى النضر » هو النضر بن محمّد الهمدانى من أصحاب الهادى (عليه السلام) ، رجال الطوسىّ : 425 رقم 1 ، الذى عدّه ابن شهر آشوب من ثقات أبى الحسن الهادى (عليه السلام) ، كما أنّ الظاهر أنّ المراد من أيّوب فى قوله (عليه السلام) : « وكتبت إلى أيّوب » ، هو أيّوب بن نوح بن درّاج الذى كان وكيلاً لأبى الحسن وأبى محمّد (

عليهماالسلام) . رجال النجاشى : 102 رقم 254 .

وعدّه الشيخ من أصحاب الرضا والجواد والهادى (عليهم السلام) : وله روايات عن أبى الحسن الرضا وأبى الحسن الثالث ، وكان للرجل مكاتبه إلى الإمام (عليه السلام) فى سنه 248 ، رجال الكشّىّ : 527 رقم 1009 ، وإلى أبى جعفر الثانى (عليه السلام) ، تهذيب الأحكام : 57/8 ، ح 186 ، وإلى أبى الحسن (عليه السلام) . تهذيب الأحكام : 207/7 ، ح 910 و912 .

فعلى هذا يمكن أن يستظهر كون الكاتب هو أبو الحسن الهادى أو أبو جعفر الثانى (عليهماالسلام) وإن كان الأوّل أظهر .)

وكتب (عليه السلام) إلىّ : قد وصل الحساب تقبّل اللّه منک ورضى عنهم ، وجعلهم معنا فى الدنيا والآخره ، وقد بعثت إليک من الدنانير بكذا ، ومن الكسوه بكذا ، فبارک لک فيه ، وفى جميع نعمه اللّه عليک .

وقد كتبت إلى النضر أمرته أن ينتهى عنک ، وعن التعرّض لک وخلافک ، وأعلمته موضعک عندى .

وكتبت إلى أيّوب ، أمرته بذلک أيضاً ، وكتبت إلى موالىّ بهمدان كتاباً أمرتهم بطاعتک ، والمصير إلى أمرک ، وأن لاوكيل لى سواک .

(رجال الكشّىّ : 611 ، ح 1136 . عنه البحار : 108/50 ، ح 30 .

تنقيح المقال : 33/1 ، س 1 .

قطعه منه فى (كتابه (عليه السلام) إلى أيّوب) و (إلى النضر) ، و (إلى مواليه بهمدان) ، وف 3 ، ب 3 (مدح إبراهيم بن

محمّد الهمدانى) ، وب 4 (وكلائه (عليه السلام)) ، وف 5 ، ب 6 (وجوب إيصال الخمس إلى الإمام (عليه السلام)) ، وف 6 ، ب 2 (دعاؤه (عليه السلام) لإبراهيم بن محمّد الهمدانى ولجماعه) .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، وأحمد بن محمّد ، عن علىّ بن مهزيار ، عن إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ ، ومحمّد بن جعفر الرزّاز ، عن محمّد بن عيسى ، عن إبراهيم الهمدانىّ قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) وسألته عن امرأه آجرت ضيعتها عشر سنين على أن تعطى الأجره فى كلّ سنه عند انقضائها ، لايقدم لها شى ء من الأجره مالم يمض الوقت ، فماتت قبل ثلاث سنين أو بعدها ، هل يجب على ورثتها إنفاذ الإجاره إلى الوقت ؟ أم تكون الإجاره منتقضه بموت المرأه ؟

فكتب (عليه السلام) : إن كان لها وقت مسمّى لم يبلغ فماتت ، فلورثتها تلك الإجاره ، فإن لم تبلغ ذلك الوقت وبلغت ثلثه ، أو نصفه أو شيئاً منه ، فيعطى ورثتها؛لگخ اااااااظگ بقدر مابلغت من ذلك الوقت إن شاءاللّه .

(الكافى : 270/5 ح 2 .

تهذيب الأحكام : 207/7 ح 912 ، بتفاوت ، عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 136/19 ح 24311 .

قطعه منه فى ف 5 ، ب 14 ، (حكم انقضاء الإجاره بموت الموجر) ، وب 18 ، (حكم ارث أجره العين المستأجره بعد موت الموجر

) .)

3 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : سهل ، عن إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) : أقرأنى علىّ بن مهزيار كتاب (تقدّمت ترجمته فى الحديث الأوّل من كتبه (عليه السلام) إليه .)

أبيک (عليه السلام) فيما أوجبه على أصحاب الضياع نصف السدس بعد المؤونه ، وأنّه ليس على من لم تقم ضيعته بمؤونته نصف السدس ، ولاغير ذلک؛ فاختلف من قبلنا فى ذلک؛

فقالوا : يجب على الضياع الخمس بعد المؤونه ، مؤونه الضيعه وخراجها ، لامؤونه الرجل وعياله .

فكتب (عليه السلام) : بعد مؤونته ومؤونه عياله ، و [بعد] خراج السلطان .

(الكافى : 547/1 ح 24 ، عنه الوافى : 320/10 ح 9636 .

الاستبصار : 55/2 ح 183 ، بتفاوت ، عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 500/9 ح 12582 .

تهذيب الأحكام : 123/4 ح 354 ، بتفاوت ، عنه الوافى : 321/10 ح 9637 ، والبرهان : 85/2 ح 24 .

قطعه منه فى ف 5 ، ب 6 ، (إخراج الخمس بعد المؤونه) .)

4 - الشيخ الصدوق ؛ : فى توقيعات الرضا (عليه السلام) إلى إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ : إنّ الخمس بعد المؤونه .

(من لايحضره الفقيه : 22/2 ح 80 ، عنه وسائل الشيعه : 508/9 ح 12598 ، والوافى : 321/10 ح 9638 .

تقدّم الحديث أيضاً فى (حكم إخراج الخمس بعد المؤونه) .)

5 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ

بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق ؛ ، عن محمّد بن يعقوب الكلينىّ ، عن علىّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ قال : كتبت إلى الرجل يعنى أبا (تقدّمت ترجمته فى الحديث الأوّل من كتبه (عليه السلام) إليه .)

الحسن (عليه السلام) : أنّ من قبلنا من مواليک قد اختلفوا فى التوحيد .

فمنهم من يقول : جسم .

ومنهم من يقول : صوره .

فكتب (عليه السلام) بخطّه : سبحان من لايحدّ ولايوصف ، ليس كمثله شى ء وهو السميع العليم - أو قال : البصير - .

(التوحيد : 100 ح 9 ، عنه البحار : 294/3 ح 17 .

الكافى : 102/1 ح 5 ، عنه نور الثقلين : 559/4 ح 17 .

قطعه منه فى ف 4 ، ب 1 ، (صفات اللّه) .)

6 - الشيخ الصدوق ؛ : روى عن إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ (تقدّمت ترجمته فى الحديث الأوّل من كتبه . . . $7 إليه .)

قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) : رجل كتب كتاباً بخطّه ولم يقل لورثته هذه وصيّتى ، ولم يقل إنّى قد أوصيت ، إلّا أنّه كتب كتاباً فيه ما أراد أن يوصى به ، هل يجب على ورثته القيام بما فى الكتاب بخطّه ، ولم يأمرهم بذلک ؟

فكتب (عليه السلام) : إن كان له ولد ، ينفذون كلّ شى ء يجدون فى كتاب أبيهم فى وجه البرّ أو غيره .

(من

لايحضره الفقيه : 146/4 ح 507 .

تهذيب الأحكام : 242/9 ح 936 ، وفيه : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن عمر بن علىّ ، عن إبراهيم بن محمّد الهمدانى ، عنه وعن الفقيه ، وسائل الشيعه : 372/19 ح 24790 ، والوافى : 30/24 ح 23607 .

عوالى اللئالى : 269/3 ح 4 .

تقدّم الحديث أيضاً فى (حكم جواز الوصيّه بالكتابه) .)

7 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن عمر بن علىّ بن عمر بن يزيد ، عن إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ قال : كتبت إليه : يسقط (تقدّمت ترجمته فى رقم . . .)

على ثوبى الوبر والشعر ممّا لايؤكل لحمه من غير تقيّه ، ولاضروره ؟

فكتب (عليه السلام) : لايجوز الصلاه فيه .

(الاستبصار : 384/1 ، ح 1455 .

التهذيب : 209/2 ، ح 819 . عنه وعن الاستبصار ووسائل الشيعه : 346/4 ، ح 5347 ، و387 ، ح 5457 .

قطعه منه فى ف 5 ، ب 3 (حكم الصلاه فى ثوب عليه وبر ما لايؤكل لحمه) .)

- إلى أبى الأسد :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن علىّ بن فضّال قال : قرأت فى كتاب أبى الأسد إلى أبى الحسن الثانى (عليه السلام) ، وقرأته بخطّه ، سأله ماتفسير قوله تعالى : (وَلَاتَأْكُلُواْ أَمْوَلَكُم بَيْنَكُم بِالْبَطِلِ وَتُدْلُواْ بِهَآ إِلَى الْحُكَّامِ)

(البقره : 188/2 .)

قال :

فكتب (عليه السلام) إليه بخطّه : الحكّام القضاه . قال : ثمّ كتب تحته : هو أن يعلم الرجل أنّه ظالم ، فيحكم له القاضى فهو غير معذور فى أخذه ، ذلک الذى حكم له إذا كان قد علم أنّه ظالم .

(تهذيب الأحكام : 219/6 ح 518 ، عنه وسائل الشيعه : 15/27 ح 33087 ، والبرهان : 188/1 ح 3 .

تفسير العيّاشىّ : 85/1 ح 206 ، عنه البحار : 265/101 ح 12 ، ونور الثقلين : 176/1 ح 613 .

قطعه منه فى (صفات القاضى) و (سوره البقره : 188/2) .)

- إلى أبى طاهر بن حمزه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن علىّ بن محبوب ، عن أبى طاهر بن حمزه ، أنّه كتب إليه : مدين أوقف ثمّ مات صاحبه ، وعليه دين لايفى ماله (قال النجاشى : أبو طاهر بن حمزه بن اليسع أخو أحمد ، روى عن الرضا وعن أبى الحسن الثالث (عليهماالسلام) . رجال النجاشى : 460 ، رقم 1256 .

فالظاهر أنّ المكتوب إليه هو الرضا أو أبو الحسن الثالث (عليهماالسلام) .)

إذا وقف .

فكتب (عليه السلام) : يباع وقفه فى الدين .

(نقول : رواها بعينها أحمد بن حمزه ، عن أبى الحسن (عليه السلام) ، من لايحضره الفقيه : 239/4 ح 5571 ، وتهذيب الأحكام : 144/9 ح 48 .

قال النجاشىّ : أبو طاهر بن حمزه بن اليسع أخو أحمد ، روى عن الرضا وعن أبى الحسن الثالث (

عليهماالسلام) ، رجال النجاشى : 460 رقم 1256 .

فالظاهر أنّ المكتوب إليه هو الرضا أو أبو الحسن الثالث (عليهماالسلام) .)

(تهذيب الأحكام : 138/9 ح 576 . عنه وسائل الشيعه : 189/19 ح 24411 ، والوافى : 552/10 ح 10099 .

قطعه منه فى ف 5 ، ب 11 ، (بيع الوقف لأداء الدين) .)

- إلى أبى محمّد المصرىّ :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن إبراهيم بن مهزيار ، عن أخيه علىّ ، عن محمّد بن الوليد بن يزيد الكرمانىّ ، عن أبى محمّد المصرىّ قال : قدم أبو الحسن الرضا (عليه السلام) فكتبت إليه أسأله الإذن فى الخروج إلى مصر أتّجر إليها ؟

فكتب (عليه السلام) إلىّ : أقم ما شاء اللّه .

قال : فأقمت سنتين ، ثمّ قدم الثالثه ، فكتبت إليه أستأذنه ؟

فكتب (عليه السلام) إلىّ : اخرج مباركاً لک ، صنع اللّه لک ، فإنّ الأمر يتغيّر .

قال : فخرجت فأصبت بها خيراً ، ووقع الهرج ببغداد ، فسلمت من تلک الفتنه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 222/2 ح 41 ، عنه مدينه المعاجز : 90/7 ح 2193 ، والبحار : 43/49 ح 33 ، وإثبات الهداه : 275/3 ح 78 .

دلائل الإمامه : 364 ح 316 ، عنه مدينه المعاجز : 27/7 ح 2125 .

قطعه منه فى (إخباره (عليه

السلام) بالوقائع الآتيه) .)

- إلى أيّوب

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ قال : وكتب (عليه السلام) إلىّ : . . . وقد كتبت إلى النضر أمرته أن ينتهى عنک ، وعن التعرّض لک وخلافک ، وأعلمته موضعک عندى . . . وكتبت إلى أيّوب ، أمرته بذلک أيضاً . . . .

(رجال الكشّىّ : 611 ، ح 1136 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 2403 .)

- إلى أحمد بن الحلال :

1 - الصفّار؛ : حدّثنا موسى بن عمر ، عن أحمد بن الحلال قال : سمعت الأخرس بمكّه يذكر الرضا (عليه السلام) فنال منه ، قال : فدخلت مكّه ، فاشتريت سكّيناً فرأيته فقلت : واللّه لأقتلنّه إذا خرج من المسجد؛

فأقمت على ذلک فما شعرت إلّا برقعه أبى الحسن (عليه السلام) :

بسم اللّه الرحمن الرحيم ، بحقّى عليک لمّا كففت عن الأخرس ، فإنّ اللّه ثقتى ، وهو حسبى .

(بصائر الدرجات ، الجزء الخامس : 272 ح 6 ، عنه إثبات الهداه : 295/3 ح 125 ، والبحار : 47/49 ح 44 ، و274 ح 22 ، ومدينه المعاجز : 39/7 ح 2138 .

قطعه منه فى (إخباره عمّا فى الضمير) و (نهيه (عليه السلام) عن قتل المخالف) .)

بسم اللّه الرحمن الرحيم ، بحقّى عليک لمّا كففت عن الأخرس ، فإنّ اللّه ثقتى ، وهو حسبى .

(بصائر الدرجات ، الجزء الخامس : 272 ح 6 .

يأتى

الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2413 .)

- إلى أحمد بن عمر الحلاّل :

1 - الشيخ حسن بن سليمان الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : كتب أبو الحسن الرضا (عليه السلام) إلى أحمد بن عمر الحلال فى جواب كتابته :

بسم اللّه الرحمن الرحيم ، عافانا اللّه وإيّاک بأحسن عافيه ! سألت عن الإمام إذا مات بأىّ شى ء يعرف الإمام الذى بعده ، الإمام له علامات :

منها أن يكون أكبر ولده ، ويكون فيه الفضل ، وإذا قدم الركب المدينه قالوا : إلى من أوصى فلان ؟

قالوا : إلى فلان بن فلان ، والسلاح فينا بمنزله التابوت فى بنى إسرائيل ، فكونوا مع ا لسلاح أينما كان .

(مختصر بصائر الدرجات : 8 س 16 .

تقدّم الحديث بتمامه فى (علامات الإمام) .)

- إلى أحمد بن محمّد بن أبى نصر :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : نسخت من كتاب بخطّ أبى الحسن (عليه السلام) : فلان مولاک توفّى ابن أخ له ، وترک أُمّ ولد له ليس لها ولد ، فأوصى لها بألف ، هل تجوز الوصيّه ؟ وهل يقع عليها عتق ؟ وما حالها ؟ رأيک فدتک نفسى !

فكتب (عليه السلام) : تعتق فى الثلث ، ولها الوصيّه .

(الكافى : 29/7 ، ح 1 . عنه وعن الفقيه والتهذيب ، الوافى : 112/24 ، ح

. 23744

قرب الإسناد : 388 ، ح 1363 ، وفيه : قال أحمد بن محمّد بن أبى نصر : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) . . .

تهذيب الأحكام : 224/9 ، ح 877 . عنه وعن الكافى ، وقرب الإسناد ، وسائل الشيعه : 415/19 ، ح 24867 .

من لا يحضره الفقيه : 160/4 ، ح 560 .

قطعه منه فى (حكم الوصيّه لأمّ الولد) ، و (حكم عتق أُمّ ولد مات مولاها) .)

3)

- إلى أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ :

1 - العيّاشىّ ؛ : عن أحمد بن محمّد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كتب إلىّ : إنّما شيعتنا من تابعنا ولم يخالفنا ، فإذا خفنا خاف ، وإذا أمنّا آمن ، قال اللّه : (فَسْئَلُواْ أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) (الأنبياء : 7/21 .)

(فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَآئِفَةٌ) الآيه؛

(التوبه : 122/9 .)

فقد فرضت عليكم المسأله والردّ إلينا ، ولم يفرض علينا الجواب .

(تفسير العيّاشىّ : 117/2 ح 160 ، عنه نور الثقلين : 284/2 ح 412 ، و59/3 ح 103 ، والبرهان : 173/2 ح 10 .

قطعه منه فى (فى معنى الشيعه) و (سوره التوبه : 122/9) .)

2 - العيّاشىّ ؛ : عن أحمد بن محمّد قال : كتب إلىّ أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : عافانا اللّه وإيّاک أحسن عافيه ! إنّما شيعتنا من تابعنا ولم

يخالفنا ، وإذا خفنا خاف ، وإذا أمنّا أمن؛ قال اللّه : (فَسْئَلُواْ أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) ؛ قال : (فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَآئِفَةٌ (الأنبياء : 7/21 .)

لِّيَتَفَقَّهُواْ فِى الدِّينِ وَلِيُنذِرُواْ قَوْمَهُمْ) الآيه؛

(التوبه : 122/9 .)

فقد فرضت عليكم المسأله والردّ إلينا ، ولم يفرض علينا الجواب ، أولم تنهوا عن كثره المسائل فأبيتم أن تنتهوا ، إيّاكم وذاك ! فإنّه إنّما هلک مَن كان قبلكم بكثره سؤالهم لأنبيائهم؛ قال اللّه : (يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ لَاتَسْئَلُواْ عَنْ أَشْيَآءَ إِن تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ) .

(المائده : 101/5 .)

(تفسير العيّاشىّ : 261/2 ح 33 ، و346/1 ح 212 ، قطعه منه ، عنه البحار : 221/1 ح 2 ، و183/23 ح 45 ، ووسائل الشيعه : 76/27 ح 33241 ، قطعه منه ، ونور الثقلين : 681/1 ح 404 ، والبرهان : 506/1 ح 3 .

قطعه منه فى (موعظته (عليه السلام) فى النهى عن كثره السؤال) و (سوره المائده : 101/5) و (سوره التوبه : 122/9) و (سوره الأنبياء : 7/21) .)

3 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) كتاباً ، فكان فى بعض ما كتبت : قال اللّه عزّوجلّ : (فَسْئَلُواْ أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) ؛

(الأنبياء : 7/21 .)

وقال اللّه عزّوجلّ : (وَمَا كَانَ

الْمُؤْمِنُونَ لِيَنفِرُواْ كَآفَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَآئِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُواْ فِى الدِّينِ وَلِيُنذِرُواْ قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُواْ إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ) فقد فرضت عليهم المسأله ، ولم يفرض عليكم الجواب ؟

(التوبه : 122/9 .)

قال (عليه السلام) : قال اللّه تبارک وتعالى : (فَإِن لَّمْ يَسْتَجِيبُواْ لَکَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَآءَهُمْ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ) .

(القصص : 50/28 .)

(الكافى : 212/1 ح 9 ، عنه نور الثقلين : 56/3 ح 96 ، والوافى : 529/3 ح 1054 .

قطعه منه فى (سوره القصص : 50/28) .)

4 - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وكتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) أسأله عن خصىّ تزوّج امرأه ، ثمّ طلّقها بعد مادخل بها ، وهما مسلمان ، فسأل عن الزوج أله أن يرجع عليها بشى ء من المهر ؟ وهل عليها عدّه ؟ فلم يكن عندنا فيها شى ء ، فرأيک فدتک نفسى ؟

فكتب (عليه السلام) : هذا لا يصلح .

(قرب الإسناد : 388 ح 1361 ، عنه البحار : 355/100 ح 42 ، ووسائل الشيعه : 228/21 ح 26959 .

تقدّم الحديث أيضاً فى (حكم مهر المرأه التى طلّقها الخصىّ بعد الدخول بها) .)

5 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ قال : كنت

شاكّاً فى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فكتبت إليه كتاباً أسأله فيه الإذن عليه ، وقد أضمرت فى نفسى أن أسأله إذا دخلت عليه عن ثلاث آيات قد عقدت قلبى عليها !

قال : فأتانى جواب ما كتبت به إليه : عافانا اللّه وإيّاک ، أمّا ما طلبت من الإذن علىّ فإنّ الدخول إلىّ صعب ، وهؤلاء قد ضيّقوا علىّ فى ذلک ، فلست تقدر عليه الآن ، وسيكون إن شاء اللّه .

وكتب (عليه السلام) بجواب ما أردت أن أسأله عنه عن الآيات الثلاث فى الكتاب ، ولا واللّه ، ما ذكرت له منهنّ شيئاً ، ولقد بقيت متعجّباً لما ذكرها فى الكتاب ، ولم أدر أنّه جوابى إلّا بعد ذلک ، فوقفت على معنى ما كتب به (عليه السلام) .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 212/2 ح 18 ، عنه إثبات الهداه : 268/3 ح 56 . عنه وعن الثاقب ، مدينه المعاجز : 66/7 ح 2168 ، عنه وعن المناقب ، البحار : 36/49 ح 17 .

الثاقب فى المناقب : 477 ح 401 .

قطعه منه فى (علمه بالغائب) .)

6 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ ، قال : قرأت كتاب أبى الحسن ال رضا (عليه السلام) : أبلغ شيعتنا أنّ زيارتى تعدل عند اللّه ألف حجّه .

(فى الكامل : شيعتى ، وكذا فى أمالى الصدوق .)

قال : فقلت لأبى جعفر (عليه السلام) : ألف حجّه ؟ !

قال : إى واللّه ! ألف ألف حجّه لمن زاره عارفاً بحقّه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 257/2 ، ح 10 ، عنه الأنوار البهيّه : 242 ، س 12 .

ثواب الأعمال : 123 ، ح 3 .

التهذيب : 85/6 ، ح 168 .

أمالى الصدوق : 61 ، المجلس 15 ح 9 ، و104 ، المجلس 25 ح 3 .

من لايحضره الفقيه : 349/2 ، ح 599 ، مرسلاً .

بشاره المصطفى : 22 ، س 15 ، عنه وعن الأمالى والعيون و ثواب الأعمال والتهذيب ، وسائل الشيعه : 566/14 ، ح 19835 .

كامل الزيارات : 510 ، ح 794 ، عنه مستدرک الوسائل : 358/10 ، ح 12181 . عنه وعن العيون وثواب الأعمال والأمالى ، البحار : 33/99 ، ح 4 و 6 .

جامع الأخبار : 29 ، س 18 و32 ، س 6 .

روضه الواعظين : 257 ، س 9 .

مصباح الزائر : 389 ، س 5 .

قطعه منه فى (فضل زياره الرضا (عليه السلام)) .)

7 - الشيخ الطوسىّ ؛ : روى الحسين بن سعيد ، عن أحمد بن محمّد قال : سألته عن وقت صلاه الظهر والعصر ؟

(تقدّمت ترجمته فى (جهاد العدوّ - أحكام الأرضين) .)

فكتب (عليه السلام) : قامه للظهر وقامه للعصر .

(التهذيب

: 21/2 ، ح 61 .

الاستبصار : 248/1 ، ح 890 . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 144/4 ، ح 4752 .

قطعه منه فى ف 5 ، ب 3 (وقت صلاه الظهر والعصر) .)

8 - الشيخ الطوسىّ ؛ : روى جعفر بن محمّد بن مالک ، عن محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب ، عن محمّد بن أبى عمير ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر - وهو من آل مهران - وكانوا يقولون بالوقف ، وكان على رأيهم ، فكاتب أباالحسن الرضا (عليه السلام) وتعنّت فى المسائل؛

فقال : كتبت إليه كتاباً ، وأضمرت فى نفسى ، أنّى متى دخلت عليه ، أسأله عن ثلاث مسائل من القرآن ، وهى قوله تعالى : (أَفَأَنتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ أَوْ تَهْدِى الْعُمْىَ) ؛ وقوله : (فَمَن يُرِدِ اللَّهُ أَن يَهْدِيَهُ و يَشْرَحْ صَدْرَهُ و (الزخرف : 40/43 .)

لِلْإِسْلَمِ) ؛ وقوله : (إِنَّکَ لَاتَهْدِى مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِى مَن (الأنعام : 125/6 .)

يَشَآءُ) .

(القصص : 56/28 .)

قال أحمد : فأجابنى عن كتابى ، وكتب فى آخره الآيات التى أضمرتها فى نفسى أن أسأله عنها ، ولم أذكرها فى كتابى إليه ، فلمّا وصل الجواب ، أنسيت ماكنت أضمرته فقلت : أىّ شى ء هذا من جوابى ؟ ثمّ ذكرت أنّه ما أضمرته .

(الغيبه : 71 ح 76 ، عنه إثبات الهداه : 293/3 ح 118 ، عنه وعن الخرائج والجرائح ، البحار : 48/49 ح 46 ، ولكن

لم نعثر عليه فى الخرائج المطبوع .

المناقب لابن شهرآشوب : 336/4 س 15 ، مختصراً وبتفاوت ، عنه مدينه المعاجز : 224/7 ح 2276 ، وإثبات الهداه : 312/3 ح 194 .

قطعه منه فى (علمه (عليه السلام) بما فى الضمير) و (سوره الأنعام : 125/6) و (سوره القصص : 56/28) و (سوره الزخرف : 40/43) .)

9 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : نسخت من كتاب بخطّ أبى الحسن (عليه السلام) : رجل أوصى لقرابته بألف درهم ، وله قرابه من قبل أبيه وأمّه ، ماحدّ القرابه يعطى من كان بينه قرابه ، أو لها حدّ ينتهى إليه ، رأيک فدتک نفسى ؟

فكتب (عليه السلام) : إن لم يسمّ ، أعطاها قرابته .

(تهذيب الأحكام : 215/9 ح 748 ، عنه الوافى : 153/24 ح 23810 ، عنه وعن قرب الإسناد ، وسائل الشيعه : 401/19 ح 24844 .

قرب الإسناد : 388 ح 1362 ، بتفاوت ، عنه البحار : 202/100 ح 3 .

قطعه منه فى (حكم من أوصى لقرابته) .)

10 - الراوندىّ ؛ : إنّ أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ قال : إنّى كنت من الواقفه على موسى بن جعفر (عليه السلام) ، وأشكّ فى الرضا (عليه السلام) ، فكتبت إليه أسأله عن مسائل ونسيت ما كان أهمّ (المسائل) إلىّ ، فجاء الجواب عن جميعها؛ ثمّ قال

(عليه السلام) : وقد نسيت ما كان أهمّ المسائل عندک . . . .

(الخرائج والجرائح : 662/2 ح 5 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 644 .)

- إلى أحمد بن محمّد بن عيسى بن يزيد :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى بن يزيد قال : كتبت : جعلت لک الفداء ! تعلّمنى ماالفائده (قال السيّد الخوئىّ : وفى بعض النسخ أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن يزيد ، ولايبعد صحّه تلک النسخه ، وأحمد بن محمّد بن عيسى هو الأشعرىّ ، معجم رجال الحديث : 318/2 ، رقم 904 .

أقول : وأمّا يزيد فلم نجد له ترجمه فى الكتب الرجاليّه .

قال السيّد البروجردى (قدس سره) : لم يعلم طبقته ، الموسوعه الرجاليّه : 394/4 .

وأمّا أحمد بن محمّد بن عيسى عدّه من أصحاب الرضا والجواد والهادى (عليهم السلام) : : رجال الطوسىّ : 366 رقم 3 ، و397 رقم 6 ، و409 رقم 3 .

وروى عن أبى جعفر الثانى وعلىّ بن محمّد (عليهماالسلام) : معجم رجال الحديث : 318/2 ، رقم 904 .

فعلى هذا الظاهر : أنّ المكتوب إليه أبو جعفر الثانى أو الرضا (عليهماالسلام) .)

وماحدّها ؟ رأيک - أبقاک اللّه تعالى - أن تمنّ ببيان ذلک ، لكيلا أكون مقيماً على حرام لاصلاه لى ولاصوم .

فكتب (عليه السلام) : الفائده ممّا يفيد إليک فى تجاره من ربحها ، وحرث بعد الغرام أوجائزه .

(الكافى : 545/1 ، ح 12 . عنه الوافى : 309/10 ، ح 9614 ، ووسائل الشيعه : 503/9 12585 .

قطعه منه فى ف 5 ، ب 6 (مايجب فيه الخمس ومالايجب) .)

- إلى إسماعيل بن سهل :

1 - الراوندى ؛ : عن إسماعيل بن سهل قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : علّمنى دعاء إذا أنا قلته كنت معكم فى الدنيا والآخره .

فكتب إلىّ : أكثر تلاوه (إِنَّآ أَنزَلْنَهُ) ورطّب شفتيک (القدر : 1/97 .)

بالاستغفار .

(الدعوات : 49 ح 121 ، عنه البحار : 284/90 ضمن ح 30 .

تقدّم الحديث أيضاً فى (فضل تلاوه سوره القدر) و (موعظته (عليه السلام) فى الاستغفار) .)

- إلى إسماعيل بن مهران :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن إسماعيل بن مهران قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) أسأله عن حدّ الوجه ؟

فكتب (عليه السلام) : من أوّل الشعر إلى آخر الوجه وكذلک الجبينين .

(فى التهذيب : الجبينين حينئذ .)

(الكافى : 28/3 ح 4 . عنه الوافى : 279/6 ح 4289 . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 404/1 ح 1049 .

تهذيب الأحكام : 55/1 ح 155 .

قطعه منه فى (حدّ غسل الوجه فى الوضوء) .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد ، ومحمّد بن الحسن ،

عن سهل بن زياد ، عن إسماعيل بن مهران قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) : ذكر أصحابنا أنّه إذا زالت الشمس فقد دخل وقت الظهر و العصر ، وإذا غربت دخل وقت المغرب والعشاء الآخره إلّا أنّ هذه قبل هذه فى السفر والحضر ، وإنّ وقت المغرب إلى ربع الليل .

فكتب (عليه السلام) : كذلک الوقت ، غير أنّ وقت المغرب ضيّق ، وآخر وقتها ذهاب الحمره ومصيرها إلى البياض فى أفق المغرب .

(الكافى : 281/3 ح 16 ، عنه وسائل الشيعه : 130/4 ح 4711 ، و186 ح 4870 ،

تهذيب الأحكام : 260/2 ح 1037 ، عنه وعن الكافى ، الوافى : 276/7 ح 5895 .

الاستبصار : 270/1 ح 976 ، عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 188/4 ح 4874 .

قطعه منه فى (وقت صلاه الظهرين والعشاءين) .)

- إلى أيّوب بن يقطين :

1 - السيّد ابن طاووس ؛ : بإسنادنا إلى جدّى أبى جعفر الطوسىّ ، بإسناده إلى علىّ بن الحسن بن فضّال من كتاب الصيام .

ورواه أيضاً ابن أبى قرّه فى كتابه ، واللفظ واحد ، فقالا معاً عن أيّوب بن يقطين ، أنّه كتب إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) يسأله أن يصحّح له هذا الدعاء ، فكتب إليه : نعم ، وهو دعاء أبى جعفر (عليه السلام) بالأسحار فى شهر رمضان قال أبى (عليه السلام) : قال أبو جعفر (عليه السلام) : لو يعلم الناس من عظم هذه المسائل عند اللّه ، وسرعه

إجابته لصاحبها ، لاقتتلوا عليه ولو بالسيوف ، واللّه يختصّ برحمته من يشاء .

وقال أبو جعفر (عليه السلام) : لو حلفت لبررت ، أنّ اسم اللّه الأعظم قد دخل فيها ، فإذا دعوتم فاجتهدوا فى الدعاء ، فإنّه من مكنون العلم ، واكتموه إلّا من أهله ، وليس من أهله المنافقون ، والمكذّبون ، والجاحدون ، وهو دعاء المباهله : تقول : « اللّهمّ ! إنّى أسألک من بهائک بأبهاه وكلّ بهائک بهىّ ، اللّهمّ ! إنّى أسألک ببهائک كلّه ، اللّهمّ ! إنّى أسألک من جمالک بأجمله وكلّ جمالک جميل ، اللّهمّ ! إنّى أسألک بجمالک كلّه ، اللّهمّ ! إنّى أسألک من عظمتک بأعظمها وكلّ عظمتک عظيمه ، اللّهمّ ! إنّى أسألک بعظمتک كلّها ، اللّهمّ ! إنّى أسألک من نورک بأنوره وكلّ نورک نيّر ، اللّهمّ ! إنّى أسألک بنورک كلّه ، اللّهمّ ! إنّى أسألک من كلماتک بأتّمها وكلّ كلماتک تامّه ، اللّهمّ ! إنّى أسألک بكلماتک كلّها ، اللّهمّ ! إنّى أسألک من كمالک بأكمله وكلّ كمالک كامل ، اللّهمّ ! إنّى أسألک بكمالک كلّه ، اللّهمّ ! إنّى أسألک من أسمائک بأكبرها وكلّ أسمائک كبيره ، اللّهمّ ! إنّى أسألک بأسمائک كلّها ، اللّهمّ ! إنّى أسألک من عزّتک بأعزّها وكلّ عزّتک عزيزه ، اللّهمّ ! إنّى أسألک بعزّتک كلّها ، اللّهمّ ! إنّى أسألک من مشيّتک بأمضاها وكلّ مشيّتک ماضيه ، اللّهمّ ! إنّى أسألک بمشيّتک كلّها ، اللّهمّ ! إنّى أسألک من قدرتک بالقدره التى استطلت بها على كلّ شى ء وكلّ قدرتک مستطيله ، اللّهمّ ! إنّى أسألک بقدرتک كلّها ، اللّهمّ !

إنّى أسألک من علمک بأنفده وکلّ علمک نافذ ، اللّهمّ ! إنّى أسألک بعلمک کلّه ، اللّهمّ ! إنّى أسألک من قولک بأرضاه وکلّ قولک رضىّ ، اللّهمّ ! إنّى أسألک بقولک کلّه ، اللّهمّ ! إنّى أسألک من مسائلک بأحبّها إليک وکلّ مسائلک إليک حبيبه ، اللّهمّ ! إنّى أسألک بمسائلک کلّها ، اللّهمّ ! إنّى أسألک من شرفک بأشرفه وکلّ شرفک شريف ، اللّهمّ ! إنّى أسألک بشرفک کلّه ، اللّهمّ ! إنّى أسألک من سلطانک بأدومه وکلّ سلطانک دائم ، اللّهمّ ! إنّى أسألک بسلطانک کلّه ، اللّهمّ ! إنّى أسألک من ملکک بأفخره وکل ملکک فاخر ، اللّهمّ ! إنّى أسألک بملکک کلّه ، اللّهمّ ! إنّى أسألک من علوّک بأعلاه وکلّ علوّک عال ، اللّهمّ ! إنّى أسألک بعلوّک کلّه ، . اللّهمّ ! إنّى أسألک من منّک بأقدمه وکلّ منّک قديم ، اللّهمّ ! إنّى أسألک من آياتک بأکرمها وکلّ آياتک کريمه ، اللّهمّ ! إنّى أسألک بآياتک کلّها ، اللّهمّ ! إنّى أسألک بما أنت فيه من الشأن والجبروت وأسألک بکلّ شأن وحده وجبروت وحدها ، اللّهمّ ! إنّى أسألک بما تجيبنى به حين أسألک ، فأجبنى يا اللّه ! وافعل بى کذا وکذا » . وتذکر حاجتک ، فإنّه تُعطاها إن شاء اللّه تعالى .

(إقبال الأعمال : 345 س 12 . عنه البحار : 93/95 س 22 .

قطعه منه فى (ما رواه عن الإمام الباقر (عليه السلام)) .)

(4

- إلى بکر بن صالح :

1 - محمّد بن يعقوب الکلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد

بن محمّد بن خالد ، عن بكر بن صالح قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) إنى (عدّه الشيخ فى رجاله تاره من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، قائلاً : بكر بن صالح الضبى الرازى مولى ، وأخرى فيمن لم يرو عنهم (عليهم السلام) : ، قائلاً : بكر بن صالح الرازى ، رجال الطوسىّ : 370 رقم 2 ، و457 رقم 3 .

وعدّه البرقىّ من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، رجال البرقىّ : 55 .

وأمّا النجاشىّ فقد قال : بكر بن صالح الرازى ، مولى بنى ضبه ، روى عن أبى الحسن موسى (عليه السلام) ، رجال النجاشىّ : 109 رقم 276 .)

اجتنبت طلب الولد منذ خمس سنين ، وذلک أنّ أهلى كرهت ذلک وقالت : إنّه يشتدّ علىّ تربيتهم لقلّه الشى ء ، فماترى ؟

فكتب (عليه السلام) إلىّ : أطلب الولد ، فإنّ اللّه عزّوجلّ يرزقهم .

(الكافى : 3/6 ح 7 .

مكارم الأخلاق : 214 س 15 ، وفيه : كتبت إلى أبى الحسن الثانى (عليه السلام) ، عنه البحار : 84/101 ح 43 .

قطعه منه فى (موعظته (عليه السلام) فى طلب الولد) .)

- إلى جعفر بن عيسى بن عبيد :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن جعفر الكوفىّ ، عن محمّد بن إسماعيل ، عن جعفر بن عيسى قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) : (عدّه الشيخ من أصحاب الرضا (عليه

السلام) ، رجال الطوسىّ : 370 ، رقم 2 ، وروى الصدوق بإسناده عنه كتاباً إلى أبى الحسن يعنى علىّ بن محمّد (عليهماالسلام) ، فى دعوى زوج المرأه الميته متاعاً أوغيره ، من لايحضره الفقيه : 64/3 ، ح 214 .)

جعلت فداک ، المرأه تموت فيدّعى أبوها أنّه كان أعارها بعض ماكان عندها من متاع وخدم ، أتقبل دعواه بلابيّنه ؟ أم لاتقبل دعواه إلّا ببيّنه ؟

فكتب (عليه السلام) إليه : يجوز بلابيّنه .

قال : وكتبت إليه : إن ادّعى زوج المرأه الميته ، أو أبو زوجها ، أو أُمّ زوجها (فى الفقيه : كتبت إلى أبى الحسن يعنى علىّ بن محمّد (عليهماالسلام) .)

فى متاعها ، أو [فى] خدمها مثل الذى ادّعى أبوها من عاريه بعض المتاع ، أوالخدم ، أتكون فى ذلک بمنزله الأب فى الدعوى ؟

فكتب (عليه السلام) : لا .

(الكافى : 431/7 ح 18 .

من لايحضره الفقيه : 64/3 ح 214 .

تهذيب الأحكام : 289/6 ح 800 ، عنه وعن الفقيه والكافى ، وسائل الشيعه : 290/27 ح 33777 ، وفيه : كتبت إلى أبى الحسن علىّ بن محمّد (عليهماالسلام) .

عوالى اللئالى : 525/3 ح 27 .

قطعه منه فى ف 5 ، ب 22 (حكم ما لو ادّعى الأب أو غيره أنّه أعار المرأه الميته بعض المتاع والخدم) .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن أبى عبد اللّه ، عن جعفر بن عيسى قال

: كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، أسأله عن الدوابّ التى يعمل الخزّ من وبرها ، أسباع هى ؟ فكتب (عليه السلام) : لبس الخزّ الحسين بن علىّ ، ومن بعده جدّى (عليهماالسلام) .

(الكافى : 452/6 ح 8 ، عنه وسائل الشيعه : 364/4 ح 5398 .

قطعه منه فى (حكم لبس الخزّ) و (لباس الأئمّ (عليهم السلام) :) و (لباسه - الحسين (عليه السلام) -) .)

3 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن جعفر بن عيسى قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) ، أسأله فى رجل أوصى ببعض ثلثه من بعد موته من غلّه ضيعه له إلى وصيّه ، يضع نصفه فى مواضع سمّاها له معلومه فى كلّ سنه ، والباقى من الثلث يعمل فيه بما شاء ورأى الوصىّ ، فأنفذ الوصىّ ما أوصى إليه من المسمّى المعلوم؛

وقال فى الباقى : قد صيّرت لفلان كذا ، ولفلان كذا ، ولفلان كذا فى كلّ سنه ، وفى الحجّ كذا وكذا ، وفى الصدقه كذا فى كلّ سنه ، ثمّ بدا له فى كلّ ذلک .

فقال : قد شئت الأوّل ، ورأيت خلاف مشيّتى الأُولى ورأيى ، أله أن يرجع فيها ، ويصيّر ما صيّر لغيرهم أو ينقصهم ، أو يدخل معهم غيرهم إن أراد ذلک ؟

فكتب (عليه السلام) : له أن يفعل ما شاء ، إلّا أن

يكون كتب كتاباً على نفسه .

(الكافى : 59/7 ح 9 ، عنه الوافى : 78/24 ح 23686 .

تهذيب الأحكام : 233/9 ح 914 ، عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 431/19 ح 24890 .

قطعه منه فى (حكم العمل بالوصيّه) .)

4 - الشيخ الطوسىّ ؛ : الصفّار ، عن محمّد بن عيسى ، عن جعفر بن عيسى قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) ، جعلت فداک ، المتاع يباع فيمن يزيد ، فينادى عليه المنادى ، فإذا نادى عليه برى ء من كلّ عيب فيه ، فإذا اشتراه المشترى ورضيه ولم يبق إلّا نقده الثمن ، فربّما زهد ، فإذا زهد فيه ادّعى فيه عيوباً وأنّه لم يعلم بها ، فيقول له المنادى : قد برئت منها ، فيقول له المشترى :

لم أسمع البراءه منها ، أيصدّق فلا يجب عليه الثمن ، أم لايصدّق فيجب عليه الثمن ؟

فكتب (عليه السلام) : عليه الثمن .

(تهذيب الأحكام : 66/7 ح 285 ، عنه وسائل الشيعه : 111/18 ح 23262 .

قطعه منه فى (حكم ما لو ادّعى البائع بالبرائه من العيوب فأنكر المشترى) .)

5 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن الحسن الصفّار ، عن محمّد بن عيسى ، عن جعفر بن عيسى قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) : ماتقول جعلت فداک ، فى الدراهم التى أعلم أنّها لا تجوز بين المسلمين إلّا بوضيعه تصير إلىّ من بعضهم بغير وضيعه لجهلى به ، وإنّما أخذته على أنّه جيّد ، أيجوز

لى أن آخذه ، وأخرجه من يدى إليه على حدّ ماصار إلىّ من قبلهم ؟

فكتب (عليه السلام) : لا يحلّ ذلک .

وكتبت إليه : جعلت فداک ، هل يجوز إن وصلت إلىّ ردّه على صاحبه من غير معرفته به ، أو إبداله منه ، وهو لا يدرى أنّى أبدّله منه وأردّه عليه ؟

فكتب (عليه السلام) : لا يجوز .

(تهذيب الأحكام : 116/7 ح 506 ، عنه وسائل الشيعه : 187/18 ح 23455 .

قطعه منه فى (حكم الدراهم المغشوشه والناقصه) .)

- إلى جعفر بن محمّد بن إسماعيل بن خطّاب :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : الصفّار ، عن محمّد بن إسماعيل ، عن علىّ بن سليمان ، عن جعفر بن محمّد بن إسماعيل بن خطّاب ، أنّه كتب إليه : يسأله (عدّه الشيخ من أصحاب الهادى (عليه السلام) ، رجال الطوسىّ : 411 رقم 1 ، وقال الأردبيلى باتّحاد من فى الخبر مع ما فى رجال الشيخ : جامع الرواه : 156/1 ، وكذا السّيد الخوئى : معجم رجال الحديث : 104/4 رقم 2248 ، والتسترى : قاموس الرجال : 662/3 رقم 1506 ، وعلى هذا ، فالمكتوب إليه هو الهادى (عليه السلام) .

ولكنّ السيّد البروجردىّ (قده) قال : وفى نسخه : جعفر بن محمّد ، عن إسماعيل بن الخطّاب ، ترتيب أسانيد التهذيب : 321/2 ، كذا أورده فى الموسوعه : 187/7 ، وإسماعيل بن الخطّاب من أصحاب الصادق (عليه السلام) كما فى رجال الشيخ : 148 رقم 107 ،

وأدرک الکاظم والرضا (علیهماالسلام) ، أیضاً الجامع فی الرجال : 250/1 ، وبحار الأنوار : 18/49 ح 19 .

وعلی القول بصحّه هذا ، فالمکتوب إلیه هو الکاظم أو الرضا (علیهماالسلام) واللّه العالم .)

عن ابن عمّ له ، کانت له جاریه تخدمه ، فکان یطأها ، فدخل یوماً منزله فأصاب فیها رجلاً یخدمه فاستراب بها ، فهدّد الجاریه ، فأقرّت أنّ الرجل فجر بها ، ثمّ أنّها حبلت ، فأتت بولد .

فکتب (علیه السلام) : إن کان الولد لک ، أو فیه مشابهه منک فلاتبعهما ، فإنّ ذلک لایحلّ لک ، وإن کان الابن لیس منک ، ولافیه مشابهه منک فبعه وبع أُمّه .

(الاستبصار : 367/3 ح 1313 .

تهذیب الأحکام : 180/8 ح 631 ، عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشیعه : 168/21 ح 26809 .

قطعه منه فی ف 5 ، ب 9 ، (حکم من وطأ أمته ووطأها غیره فولدت) .)

- إلی الحسن بن الجهم :

1 - الحمیریّ ؛ : محمّد بن عبد الحمید ، عن ابن فضّال ، عن الحسن بن الجهم قال : وکتب إلیّ بعد ما انصرفت من مکّه فی صفر : یحدث إلی (تقدّمت ترجمته فی (اکتحاله) .)

أربعه أشهر قبلکم حدث .

فکان من أمر محمّد بن إبراهیم ، وأمر أهل بغداد ، وقتل أصحاب زُهَیر وهزیمتهم .

(قرب الإسناد : 393 ح 1375 ، عنه البحار : 45/49 ح 40 .

قطعه منه فی (إخباره (علیه السلام) بالوقائع الآتیه) .)

- إلى الحسن بن الحسين الأنبارى :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن علىّ بن الحكم ، عن الحسن بن الحسين الأنبارى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال :

كتبت إليه أربعه عشر سنه أستأذنه فى عمل السلطان ، فلمّا كان فى آخر كتاب كتبته إليه أذكر أنّى أخاف على خبط عنقى ، وأنّ السلطان يقول لى : إنّک رافضىّ ، ولسنا نشکّ فى أنّک تركت العمل للسلطان للرفض .

فكتب إلىّ أبو الحسن (عليه السلام) : قد فهمت كتابک ، وما ذكرت من الخوف على نفسک ، فإن كنت تعلم أنّک إذا ولّيت عملت فى عملک بما أمر به رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثمّ تصير أعوانک وكتّابک أهل ملّتک ، فإذا صار إليک شى ء واسيت به فقراء المؤمنين ، حتّى تكون واحداً منهم كان ذا بذا ، وإلّا ، فلا .

(الكافى : 111/5 ح 4 ، عنه البحار : 277/49 ح 28 ، والوافى : 167/17 ح 17057 .

تهذيب الأحكام : 335/6 ح 928 ، عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 201/17 ح 22344 .

قطعه منه فى (حكم قبول الولايه من قبل الجائر مع الضروره) .)

- إلى الحسن بن شاذان الواسطىّ :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، ومحمّد بن يحيى جميعاً ، عن محمّد بن سالم بن أبى سلمه ، عن الحسن بن شاذان الواسطىّ قال :

كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه

السلام) ، أشكوا جفاء أهل واسط وحملهم علىّ ، وكانت عصابه من العثمانيّه تؤذينى .

فوقّع (عليه السلام) بخطّه : إنّ اللّه تبارک وتعالى أخذ ميثاق أوليائنا على الصبر فى دوله الباطل ، فاصبر لحكم ربّک ، فلو قد قام سيّد الخلق لقالوا : (يَوَيْلَنَا مَن م بَعَثَنَا مِن مَّرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ) .

(يس : 52/36 .)

(الكافى : 207/8 ح 346 ، عنه البحار : 89/53 ح 87 ، ونور الثقلين : 388/4 ح 62 ، والوافى : 761/5 ح 2998 .

تأويل الآيات الظاهره : 481 س 13 ، وفى ذيله من المؤلّف : يعنى بسيّد الخلق القائم (عليه السلام) .

قطعه منه فى (قيام المهدى (عليه السلام)) و (سوره يس : 52/36) و (موعظته (عليه السلام) على الصبر فى دوله الباطل) .)

- إلى الحسن بن العبّاس المعروفىّ :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن إسماعيل بن مرّار قال : كتب الحسن بن العبّاس المعروفىّ إلى الرضا (عليه السلام) : جعلت فداک ! أخبرنى ما الفرق بين الرسول والنبىّ والإمام ؟

قال : فكتب (عليه السلام) ، أو قال : الفرق بين الرسول والنبىّ والإمام ، أنّ الرسول الذى ينزل عليه جبرئيل فيراه ويسمع كلامه ، وينزل عليه الوحى ، وربما رأى فى منامه نحو رؤيا إبراهيم (عليه السلام) .

والنبىّ ربما سمع الكلام ، وربما رأى الشخص ولم يسمع ،

والإمام هو الذى يسمع الكلام ، ولا يرى الشخص .

(الكافى : 176/1 ح 2 ، عنه البحار : 41/11 ح 42 ، ونور الثقلين : 510/3 ح 188 ، والوافى : 74/2 ح 517 .

الاختصاص : 328 س 17 .

بصائر الدرجات : الجزء الثامن 389 ح 4 ، عنه البحار : 75/26 ح 28 .

قطعه منه فى (الفرق بين الرسول والنبىّ والإمام) .)

- إلى الحسن بن علىّ بن فضّال :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : سهل بن زياد ، عن معاويه بن حكيم ، عن الحسن بن علىّ بن فضّال قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) : (تقدّمت ترجمته فى (قصّه نقل عظام يوسف) .)

الرجل يسلفنى فى الطعام ، فيجى ء الوقت وليس عندى طعام ، أعطيه بقيمته دراهم ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

(الكافى : 187/5 ح 12 .

تهذيب الأحكام : 30/7 ح 128 .

الاستبصار : 75/3 ح 253 ، عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 306/18 ح 23728 .

قطعه منه فى (حكم أخذ القيمه بدل الطعام بسعر الوقت) .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أبو علىّ الأشعرىّ ، عن محمّد بن عبد الجبّار ، عن ابن فضّال قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) أسأله عن (تقدّمت ترجمته فى (قصّه نقل عظام يوسف) .)

الفقّاع ؟

فكتب (عليه السلام) : ينهانى عنه .

(الكافى : 423/6

ح 5 ، عنه وسائل الشيعه : 362/25 ح 32130 .

قطعه منه فى (حكم شرب الفقّاع) .)

3 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضّال قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) ، أسأله عن الفقّاع ؟

قال : فكتب (عليه السلام) يقول : هو الخمر ، وفيه حدّ شارب الخمر .

(الكافى : 424/6 ح 15 .

قطعه منه فى (حكم شرب الفقّاع) و (حدّ شرب الفقّاع) .)

4 - الشيخ الصدوق ؛ : روى الحسين بن سعيد ، عن ابن فضّال قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، أسأله عن قوم عندنا يصلّون ، ولا يصومون شهر رمضان ، وربّما احتجت إليهم يحصدون لى ، فإذا دعوتهم للحصاد لم يجيبونى حتّى أطعمهم ، وهم يجدون من يطعمهم ، فيذهبون إليهم ويدَعُونى ، وأنا أضيق من إطعامهم فى شهر رمضان ؟

فكتب (عليه السلام) بخطّه أعرفه ، أطعمهم .

(من لايحضره الفقيه : 110/2 ح 469 ، عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 363/10 ح 13615 .

تهذيب الأحكام : 314/4 ح 953 .

قطعه منه فى (حكم إطعام المفطر فى شهر رمضان) .)

5 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن البرقىّ ، عن ابن فضّال قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فى رجل كان خلف إمام يأتمّ به ، فركع قبل أن يركع الإمام

، وهو يظنّ أنّ الإمام قد ركع ، فلمّا ركع رآه لم يركع ، فرفع رأسه ثمّ أعاد الركوع مع الإمام ، أيفسد عليه ذلک صلاته ، أم تجوز تلک الركعه ؟

فكتب (عليه السلام) : يتمّ صلاته ، ولا يفسد ما صنع صلاته .

(تهذيب الأحكام : 277/3 ح 811 ، و280 ح 823 ، عنه وسائل الشيعه : 391/8 ح 10985 ، والوافى : 1254/8 ح 8185 .

ذكرى الشيعه : 275 س 7 ، بتفاوت .

قطعه منه فى (حكم رفع الرأس عن الركوع قبل الإمام) .)

- إلى الحسن بن علىّ بن يحيى :

1 - الراوندىّ ؛ : روى محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن علىّ بن يحيى قال : زوّدتنى جاريه لى ثوبين ملحمين وسألتنى أن أحرم فيهما ، فأمرت (المُلحَم : جنس من الثياب يختلف نوع سداه ، ونوع لحمته كالصوف والقطن ، أو الحرير والقطن . المعجم الوسيط : 819 .)

الغلام فوضعهما فى العيبه ، فلمّا انتهيت إلى الوقت الذى ينبغى أن أُحرم فيه ، دعوت بالثوبين لألبسهما ، ثمّ اختلج فى صدرى فقلت : ما أظنّه ينبغى أن أحرم فيهما ، فتركتهما ولبست غيرهما .

فلمّا صرت بمكّه كتبت كتاباً إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، وبعثت إليه بأشياء كانت معى ، ونسيت أن أكتب إليه أسأله عن المحرم هل يلبس الملحّم ؟

فلم ألبث أن جاءنى الجواب بكلّ ما سألته عنه ، وفى أسفل الكتاب : لا بأس بالملحّم أن يلبسه المحرم .

(الخرائج والجرائح : 357/1 ح 11 ، عنه

البحار : 50/49 ح 52 ، و141/96 ح 1 ، ووسائل الشيعه : 482/12 ح 16840 ، و

كشف الغمّه : 304/2 س 21 .

الصراط المستقيم : 196/2 ح 8 ، مرسلاً وباختصار .)

- إلى الحسن بن علىّ الوشّاء الكوفىّ :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن أحمد ، عن محمّد بن عيسى ، عن الوشّاء قال : كتبت إليه - يعنى الرضا (عليه السلام) - أسأله عن الفقّاع ؟

قال : فكتب (عليه السلام) : حرام وهو خمر ، ومن شربه كان بمنزله شارب الخمر .

قال : وقال أبو الحسن الأخير (عليه السلام) : لو أنّ الدار دارى ، لقتلت بايعه ، (فى الاستبصار : أبو الحسن ، وفى التهذيب : أبو الحسن الأوّل (عليه السلام) .)

ولجلدت شاربه .

وقال أبو الحسن الأخير (عليه السلام) : حدّه حدّ شارب الخمر .

وقال (عليه السلام) : هى خميره استصغرها الناس .

(الكافى : 423/6 ح 9 ، عنه وعن التهذيب والاستبصار ، وسائل الشيعه : 365/25 ح 32136 .

تهذيب الأحكام : 125/9 ح 540 .

الاستبصار : 95/4 ح 369 .

الرسائل العشر : 262 س 7 ، بتفاوت ، عنه مستدرک الوسائل : 72/17 ح 20796 ، و117/18 ح 22235 ، قطعه منه .

قطعه منه فى ب 20 ، (حدّ شارب الفقّاع) ، و (ما رواه عن أبى الحسن الأخير (عليهماالسلام)) .)

2 - الشيخ الصدوق

؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنا أبو الخير صالح بن أبى حمّاد ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء قال :

كنت كتبت معى مسائل كثيره قبل أن أقطع على أبى الحسن (عليه السلام) ، وجمعتها فى كتاب ممّا روى عن آبائه (عليهم السلام) : وغير ذلک ، وأحببت أن أثبت فى أمره وأختبره ، فحملت الكتاب فى كمّى وصرت إلى منزله ، وأردت أن آخذ منه خلوه فأناوله الكتاب ، فجلست ناحيه وأنا متفكّر فى طلب الإذن عليه ، وبالباب جماعه جلوس يتحدّثون ، فبينا أنا كذلک فى الفكره فى الاحتيال للدخول عليه ، إذ أنا بغلام قد خرج من الدار ، فى يده كتاب ، فنادى أيّكم الحسن بن علىّ الوشّاء ابن بنت إلياس البغدادىّ ؟

فقمت إليه فقلت : أنا الحسن بن علىّ ، فما حاجتک ؟

فقال : هذا الكتاب أُمرت بدفعه إليک ، فهاک خذه ، فأخذته ، وتنحّيت ناحيه فقرأته ، فإذاً واللّه فيه جواب مسأله مسأله ، فعند ذلک قطعت عليه ، وتركت الوقف .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 228/2 ح 1 ، عنه البحار : 44/49 ح 37 ، ومدينه المعاجز : 113/7 ح 2217 ، وإثبات الهداه : 279/3 ح 92 .

الثاقب فى المناقب : 479 ح 405 .

الخرائج والجرائح : 767/2 ح 86 .

المناقب لابن شهرآشوب : 341/4 س 18 باختصار .

قطعه منه فى (إخباره (عليه السلام) عن الغائب) .)

(5

3 - الشيخ الصدوق

؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنا أبو الخير صالح بن أبى حمّاد ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء قال : بعث إلىّ أبو الحسن الرضا (عليه السلام) غلامه ومعه رقعه فيها : ابعث إلىّ بثوب من ثياب موضع كذا وكذا ، من ضرب كذا .

فكتبت إليه وقلت للرسول : ليس عندى ثوب بهذه الصفه ، وما أعرف هذا الضرب من الثياب ، فأعاد الرسول إلىّ وقال : فاطلبه .

فأعدت إليه الرسول وقلت : ليس عندى من هذا الضرب شى ء ، فأعاد إلىّ الرسول : اطلبه ، فإنّه عندک منه .

قال الحسن بن علىّ الوشّاء : وقد كان أبضع منّى رجل ثوباً منها وأمرنى ببيعه ، وكنت قد نسيته فطلبت كلّ شى ء كان معى ، فوجدته فى سفط تحت الثياب كلّها (السفط : ما يُخبّأ فيه الطيب ونحوه . المصباح المنير : 279 .)

فحملته إليه .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 229/2 ح 1 . عنه مدينه المعاجز : 114/7 ح 2218 ، وإثبات الهداه : 279/3 ح 93 ، والبحار : 44/49 ح 38 .

قطعه منه فى (إخباره (عليه السلام) بالمغيبات) .)

4 - الراوندىّ ؛ : روى عن الحسن بن علىّ الوشّاء قال : كنّا عند رجل بمرو ، وكان معنا رجل واقفىّ ، فقلت له : اتّق اللّه ، قد كنت مثلک ، ثمّ نوّر اللّه قلبى ، فصم الأربعاء ، والخميس ، والجمعه ، واغتسل وصلّ ركعتين ، وسل

اللّه أن يريک فى منامک ما تستدلّ به على هذا الأمر .

فرجعت إلى البيت ، وقد سبقنى كتاب أبى الحسن (عليه السلام) إلىّ يأمرنى فيه أن أدعو إلى هذا الأمر ذلک الرجل ، فانطلقت إليه ، وأخبرته وقلت له : احمد اللّه ، واستخره مائه مرّه ، وقلت : إنّى وجدت كتاب أبى الحسن (عليه السلام) قد سبقنى إلى الدار ، أن أقول لک ، وفيه ما كنّا فيه ، وإنّى لأرجو أن ينوّر اللّه قلبک ، فافعل ما قلت لک من الصوم والدعاء .

فأتانى يوم السبت فى السحر فقال لى : أشهد أنّه الإمام المفترض الطاعه .

فقلت : وكيف ذلک ؟

قال : أتانى أبو الحسن البارحه فى النوم فقال : يا إبراهيم ! - واللّه ! - لترجعنّ إلى الحقّ ، وزعم أنّه لم يطّلع عليه إلّا اللّه .

(الخرائج والجرائح : 366/1 ح 23 ، عنه البحار : 53/49 ح 62 ، وإثبات الهداه : 302/3 ح 142 ، ومدينه المعاجز : 120/7 ح 2224 .

قطعه منه فى (علمه (عليه السلام) بالغائب) و (إرشاد الرجل الواقفىّ فى النوم) .)

5 - حسين بن عبد الوهّاب ؛ : روى عن الحسن بن علىّ الوشّاء المعروف بابن ابنه إلياس ، قال : شخصت إلى خراسان ومعى حلل وشى ء للتجاره ، فوردت مدينه مرو ليلاً وكنت أقول بالوقف على موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ، فوافق موضع نزولى غلام أسود كأنّه من أهل المدينه فقال لى : يقول لک سيّدى : وجّه إلىّ بالحَبِرَه التى معک لأكفّن

بها مولى لنا قد توفّى .

فقلت له : ومن سيّدک ؟

قال (عليه السلام) : علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) .

فقلت : . . . واللّه لأكتبنّ له مسائل أنا شاكّ فيها ، ولأمتحننّه بمسائل سئل أب وه (عليه السلام) عنها ، وأثبتّ تلک المسائل فى درج ، وعدت إلى بابه ، والمسائل فى كمّى ومعى صديق لى مخالف لايعلم شرح هذا الأمر ، فلمّا وافيت بابه رأيت العرب والقوّاد والجند يدخلون إليه ، فجلست ناحيه داره وقلت فى نفسى : متى أنا أصل إلى هذا ، وأنا متفكّر وقد طال قعودى وهممت بالانصراف ، إذ خرج خادم يتصفّح الوجوه ويقول : أين ابن ابنه إلياس الفسوىّ ؟

فقلت : ها أنا ذا ، فأخرج من كمّه درجاً وقال : هذا جواب مسائلک وتفسيرها ، ففتحته وإذا فيها المسائل التى فى كمّى وجوابها وتفسيرها . . . .

(عيون المعجزات : 111 س 15 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 408 .)

- إلى الحسن بن محبوب :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن محبوب قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) وسألته عن الرجل يعتق غلاماً صغيراً ، أو شيخاً كبيراً ، أو من به زمانه ، ومن لا حيله له ؟

فقال (عليه السلام) : من أعتق مملوكاً لا حيله له ، فإنّ عليه أن يعوله حتّى يستغنى عنه ، وكذلک كان أمير المؤمنين (عليه السلام) يفعل ، إذا أعتق

الصغار ، ومن لا حيله له .

(الكافى : 181/6 ح 1 ، عنه وسائل الشيعه : 528/21 ح 27769 ، و30/23 ح 29034 .

تهذيب الأحكام : 218/8 ح 778 ، عنه وعن الكافى ، الوافى : 586/10 ح 10143 ، وفيه : عن السرّاد قال : كتبت .

قطعه منه فى (سيره علىّ (عليه السلام) فيما إذا أعتق المملوک) و (حكم نفقه المملوک لو أعتقه المالک) .)

2 - العلّامه المجلسى ؛ : الحسن بن محبوب يروى عن ستّين رجلاً من أصحاب أبى عبد اللّه (عليه السلام) ، وروى عن الرضا (عليه السلام) ، وقد دعا له الرضا (عليه السلام) وأثنى عليه ، فقال فيما كتبه : إنّ اللّه قد أيّدک بحكمه ، وأنطقها على لسانک ، قد أحسنت وأصبت ، أصاب اللّه بک الرشاد ، ويسّرک للخير ، ووفّقک لطاعته .

(بحار الأنوار : 311/85 س 8 ، عن كتاب غياث سلطان الورى للسيّد ابن طاووس ، المطبوع ذيل كتاب نزهه الناظر وتنبيه الخاطر للحلوانى : 6 هامش رقم 1 .

قطعه منه فى (مدح الحسن بن محبوب) .)

- إلى الحسين بن إبراهيم الهمدانىّ :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : روى محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن الحسين بن إبراهيم الهمدانىّ قال : كتبت مع محمّد بن يحيى : هل للوصىّ أن (الظاهر أنّ المراد من محمّد بن يحيى بقرينه ورود هذا السند فى التهذيب : 327/9 ، ح 1178 ، و392 ، ح 1401 ، هو محمّد بن يحيى

الخراسانىّ ، قال الأردبيلى فى ترجمه محمّد بن يحيى الخراسانىّ : الظاهر أنّ المكتوب إليه الرضا والجواد أو الهادى (عليهم السلام) : : جامع الرواه : 215/2 .)

يشترى شيئاً من مال الميّت إذا بيع فيمن زاد يزيد ويأخذ لنفسه ؟

فقال (عليه السلام) : يجوز إذا اشترى صحيحاً .

(من لا يحضره الفقيه : 162/4 ، ح 566 .

التهذيب : 233/9 ، ح 913 ، و245 ، ح 950 .

الكافى : 59/7 ، ح 10 ، عنه وعن التهذيب ، والفقيه ، وسائل الشيعه : 423/19 ح 2488 .

قطعه منه فى ف 5 ، ب 13 (حكم شراء الوصىّ من مال الميّت إذا بيع فيمن زاد) .)

- إلى الحسين بن بشّار الواسطىّ :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن يعقوب بن يزيد ، عن الحسين بن بشّار الواسطىّ قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أنّ لى قرابه قد خطب إلىّ ، وفى خُلقه شى ء؛

فقال (عليه السلام) : لا تزوّجه إن كان سيّى ء الخُلق .

(الكافى : 563/5 ح 30 ، عنه وعن الفقيه ، وسائل الشيعه : 81/20 ح 25086 ، والوافى : 117/21 ح 20912 .

من لايحضره الفقيه : 259/3 ح 1228 ، بتفاوت .

مكارم الأخلاق : 194 س 11 ، وفيه : أبى الحسن (عليه السلام) ، عنه مستدرک الوسائل : 192/14 ح 16480 ، والبحار : 234/100 ح 17 .

قطعه منه فى (موعظته (عليه السلام) تزويج سيّى ء الخلق) .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن علىّ بن أحمد بن أشيم قال : كتب الحسين إلى الرضا (عليه السلام) : (هو الحسين بن بشّار الواسطىّ (وفى بعض النسخ يسار) ، بقرينه روايه علىّ بن أحمد بن أشيم عنه ، التهذيب : 26/3 ح 90 ، وعدم روايته عن رجل باسم الحسين غير الرجل المعنون الذى كان من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، كما ذهب إليه الشيخ فى رجاله .

عدّه الشيخ فى رجاله تاره من أصحاب الكاظم (عليه السلام) ، وتاره من أصحاب الرضا (عليه السلام) قائلاً : الحسين بن يسار المدائنىّ ، وأخرى من أصحاب الجواد (عليه السلام) ، رجال الشيخ : 347 رقم 7 ، و373 رقم 23 ، و400 رقم 9 .)

جعلت فداک ، رجل نذر أن يصوم أيّاماً معلومه ، فصام بعضها ثمّ اعتلّ فأفطر ، أيبتدى ء فى صومه ، أم يحتسب بما مضى ؟

فكتب (عليه السلام) إليه : يحتسب ما مضى .

(الكافى : 141/4 ح 2 ، عنه وسائل الشيعه : 371/10 ح 13621 ، و385 ح 13654 .

تهذيب الأحكام : 287/4 ح 868 .

قطعه منه فى (حكم من صام بعض أيّام النذر فأفطر لعذر) .)

- إلى الحسين بن خالد الصيرفى :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : الصفّار ، عن يعقوب بن يزيد ،

عن علىّ بن أحمد ، عن يونس قال : ذكر الحسين أنّه كتب إليه يسأله عن حدّ القواعد من (هو الحسين بن خالد الصيرفى الذى عدّه الشيخ فى رجاله من أصحاب الكاظم والرضا (عليهماالسلام) ، رجال الطوسىّ : 347 رقم 6 ، و373 رقم 22 .)

النساء اللاتى إذا بلغت ، جاز لها أن تكشف رأسها وذراعها ؟

فكتب (عليه السلام) : من قعدن عن النكاح .

(تهذيب الأحكام : 467/7 ح 1871 ، عنه وسائل الشيعه : 203/20 ح 25434 .

قطعه منه فى (حكم القواعد من النساء) .)

- إلى الحسين بن سعيد :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : كتب الحسين بن سعيد إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) يسأله عن سرير الميّت يحمل ، أله جانب يبدأ به فى الحمل من جوانبه الأربع ، أو ما خفّ على الرجل ، يحمل من أىّ الجوانب شاء ؟

فكتب (عليه السلام) : من أيّها شاء .

(من لا يحضره الفقيه : 100/1 ح 465 ، عنه وعن التهذيب ، الوافى : 398/24 ح 24306 و24307 ، عنه وعن التهذيب والاستبصار ، وسائل الشيعه : 155/3 ح 3273 .

تهذيب الأحكام : 453/1 ح 1477 ، مضمراً .

الاستبصار : 216/1 ح 766 ، نحو التهذيب .

تقدّم الحديث أيضاً فى (كيفيّه حمل سرير الميّت) .)

2 - الشيخ الطوسىّ ؛ : الحسين بن سعيد قال : كتبت إلى (قال الشيخ فى ترجمته : من موالى علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) ثقه ، روى

عن الرضا وأبى جعفر الثانى ، وأبى الحسن الثالث (عليهم السلام) : ، الفهرست : 58 رقم 220 .

فالظاهر ، أنّ المراد من أبى الحسن هو الرضا أو الهادى (عليهماالسلام) .)

أبى الحسن (عليه السلام) : رجل كانت له أمه يطأها فماتت ، أو باعها ، ثمّ أصاب بعد ذلک أُمّها ، هل له أن ينحكها ؟

فكتب (عليه السلام) : لا تحلّ له .

(الاستبصار : 159/3 ح 577 .

تهذيب الأحكام : 276/7 ح 1173 ، عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 467/20 ح 26110 .

البحار : 24/101 ح 41 ، عن نوادر أحمد بن محمّد بن عيسى .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف 5 ، ب 9 ، (حكم نكاح أُمّ ابنه الموطوءه) .)

- إلى الحسين بن عبد ربّه :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : سهل بن زياد ، عن محمّد بن عيسى ، عن علىّ بن الحسين بن عبد ربّه ، قال : سرّح الرضا (عليه السلام) بصله إلى أبى ، فكتب إليه أبى : هل علىّ فيما سرّحت إلىّ ، خمس ؟

فكتب (عليه السلام) إليه : لا خمس عليک فيما سرّح به صاحب الخمس .

(الكافى : 547/1 ح 23 ، عنه وسائل الشيعه : 508/9 ح 12596 ، والوافى : 317/10 ح 9630 .

قطعه منه فى (حكم الخمس فيما سرّح به صاحب الخمس) .)

- إلى (الحسين) ابن قياما :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛

: عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن جعفر بن يحيى ، عن مالک بن أشيم ، عن الحسين بن بشّار ، قال : كتب ابن قياما إلى أبى الحسن (عليه السلام) كتاباً يقول فيه : كيف تكون إماماً ، (فى الإرشاد : ابن قياما الواسطىّ .)

(فى الإرشاد : الرضا (عليه السلام) ، وكذا فى كشف الغمّه .)

وليس لک ولد ؟

فأجابه أبو الحسن الرضا (عليه السلام) شبه المغضب : وما علمک أنّه لا يكون لى ولد ؟ واللّه ! لا تمضى الأيّام والليالىّ حتّى يرزقنى اللّه ولداً ذكراً ، يفرّق به بين (فى كشف الغمّه : لاتنقضى .)

الحقّ والباطل .

(الكافى : 320/1 ، ح 4 ، عنه مدينه المعاجز : 274/7 ، ح 6 ، وإثبات الهداه : 247/3 ، ح 2 ، و322/ ، ح 8 ، قطعه منه ، والوافى : 375/2 ، ح 852 ، وحليه الأبرار : 604/4 ، ح 4 .

إرشاد المفيد : 318 ، س 5 ، عنه كشف الغمّه : 352/2 ، س 1 ، مرسلاً .

إعلام الورى : 94/2 ، س 3 ، عنه وعن الإرشاد ، البحار : 22/50 ، ح 10 .

الصراط المستقيم : 166/2 ، س 21 .

قطعه منه فى (النصّ على امامه ابنه الجواد (عليه السلام) قبل ولادته) و (علمه (عليه السلام) بالوقائع الآتيه) .)

- إلى الحسين بن مهران :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حمدويه

قال : حدّثنا الحسن بن موسى قال : حدّثنا إسماعيل بن مهران ، عن أحمد بن محمّد قال : كتب الحسين بن مهران إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) كتاباً ، قال : فكان يمشى شاكّاً فى وقوفه .

قال : فكتب إلى أبى الحسن (عليه السلام) يأمره وينهاه .

فأجابه أبو الحسن (عليه السلام) بجواب وبعث به إلى أصحابه فنسخوه ، وردّ إليه لئلاّيستره حسين بن مهران ، وكذلک كان يفعل إذا سأل عن شى ء فأحبّ ستر الكتاب .

وهذه نسخه الكتاب الذى أجابه به :

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم ، عافانا اللّه وإيّاک ، وجاءنى كتابک ، تذكر فيه الرجل الذى عليه الخيانه والعين ، تقول : أخذته وتذكر ما تلقانى به ، وتبعث إلىّ بغيره ، واحتججت فيه فأكثرت وعبت عليه أمراً ، وأردت الدخول فى مثله تقول : إنّه عمل فى أمرى بعقله وحيلته ، نظراً منه لنفسه ، وإراده أن تميل إليه قلوب الناس ، ليكون الأمر بيده وإليه ، يعمل فيه برأيه ، ويزعم أنّى طاوعته فيما أشار به علىّ ، وهذا أنت تشير علىّ فيما يستقيم عندک فى العقل والحيله بعدک ، لا يستقيم الأمر إلّا بأحد أمرين :

إمّا قبلت الأمر على ما كان يكو ن عليه ، وإمّا أعطيت القوم ما طلبوا وقطعت عليهم ، وإلّا فالأمر عندنا معوج ، والناس غير مسلّمين ما فى أيديهم من مال وذاهبون به ، فالأمر ليس بعقلک ، ولا بحيلتک يكون ، ولا تفعل الذى تجيله بالرأى والمشوره ، ولكنّ الأمر إلى اللّه عزّوجلّ وحده لا شريک له ، يفعل فى خلقه

ما يشاء ، من يهدى اللّه فلا مضلّ له ، ومن يضلله فلا هادى له ، ولن تجد له مرشداً .

فقلت : وأعمل فى أمرهم ، وأحتلّ فيه ، وكيف لک الحيله ! واللّه يقول : . . $ (وَأَقْسَمُواْ بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَنِهِمْ لَايَبْعَثُ اللَّهُ مَن يَمُوتُ بَلَى وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا) . فى التوراه والإنجيل إلى قوله عزّوجلّ : (وَلِيَرْضَوْهُ (النحل : 38/16 .)

وَلِيَقْتَرِفُواْ مَا هُم مُّقْتَرِفُونَ) ؛

(الأنعام : 113/6 .)

فلو تجيبهم فيما سألوا عنه استقاموا وسلّموا ، وقد كان منّى ما أنكروا من بعدى ، ومدّ لى لقائى ، وما كان ذلک منّى إلّا رجاء الإصلاح ، لقول أميرالمؤمنين صلوات اللّه عليه : اقتربوا اقتربوا ، وسلوا وسلوا ، فإنّ العلم يفيض فيضاً ، وجعل يمسح (فى البحار : العليم .)

بطنه ويقول : ماملى ء طعام ، ولكن ملى ء علم ، واللّه ما آيه نزلت فى برّ ولا بحر ، (فى البحار : ملأته علماً .)

ولا سهل ولا جبل ، إلّا أنا أعلمها ، وأعلم فيمن نزلت .

وقول أبى عبد اللّه (عليه السلام) : إلى اللّه أشكو أهل المدينه ، إنّما أنا فيهم كالشعر أتنقّل ، يريدوننى على أن لا أقول الحقّ ، واللّه ! لا أزال أقول الحقّ ، حتّى أموت ، فلمّا قلت حقّاً أُريد به حقن دمائكم ، وجمع أمركم ، على ما كنتم عليه أن يكون سرّكم مكنوناً عندكم ، غير فاش فى غيركم ، وقد قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) سرّاً أسرّه

اللّه إلى جبريل ، وأسرّه جبريل إلى محمّد ، وأسرّه محمّد إلى علىّ صلوات اللّه عليهم ، وأسرّه علىّ (عليه السلام) إلى من شاء .

ثمّ قال : قال أبو جعفر (عليه السلام) : ثمّ أنتم تحدّثون به فى الطريق ، فأردت حيث مضى صاحبكم ، أن ألّف أمركم عليكم ، لئلّا تضيّعوه فى غير موضعه ، ولا تسألوا عنه غير أهله ، فتكونوا فى مسألتكم إيّاهم هلكتم ، فكم دعىّ إلى نفسه ولم يكن داخله .

ثمّ قلتم : لابدّ إذا كان ذلک منه يثبت على ذلک ، ولا يتحوّل عنه إلى غيره .

قلت : لأنّه كان من التقيّه والكفّ أوّلاً ، وأمّا إذا تكلّم فقد لزمه الجواب فيما؛كاااااااظَ يسأل عنه ، فصار الذى كنتم تزعمون أنّكم تذمّون به ، فإنّ الأمر مردود إلى غيركم ، وإنّ الفرض عليكم اتّباعهم فيه إليكم . فصيّرتم ما استقام فى عقولكم وآرائكم ، وصحّ به القياس عندكم بذلک لازماً لما زعمتم ، من أن لا يصحّ أمرنا ، زعمتم حتّى يكون ذلک علىّ لكم ، فإن قلتم : إن لم يكن كذلک لصاحبكم فصار الأمر أن وقع إليكم ، نبذتم أمر ربّكم وراء ظهُورِهِمْ، فلا أتّبع أهوائكم ، قد ضللت إذاً وما أنا من المهتدين .

وما كان بدّ من أن تكونوا كما كان مَن قبلكم ، قد أخبرتم أنّها السنن والأمثال ، القذّه بالقذّه ، وما كان يكون ما طلبتم من الكفّ أوّلاً ، ومن الجواب آخراً ، شفاء لصدوركم ، ولإذهاب شكّكم ، وما كان من أن يكون ما قد كان منكم ، ولا يذهب عن قلوبكم حتّى يذهبه اللّه

عنكم ، ولو قدر الناس كلّهم على أن يحبّونا ، ويعرفوا حقّنا ، ويسلّموا لأمرنا فعلوا ، ولكنّ اللّه يفعل ما يشاء ويهدى إليه من أناب .

فقد أجبتک فى مسائل كثيره ، فانظر أنت ومن أراد المسائل منها وتدبّرها ، فإن لم يكن فى المسائل شفاء ، فقد مضى إليكم منّى ما فيه حجّه ومعتبر ، وكثره المسائل معيبه عندنا مكروهه ، إنّما يريد أصحاب المسائل المحنه ليجدوا سبيلاً إلى الشبهه والضلاله ، ومن أراد لبساً لبّس اللّه عليه ، ووكّله إلى نفسه ، ولا ترى أنت وأصحابک ، إنّى أجبت بذلک ، وإن شئت صمتُّ ، فذاک إلىّ ، لا ما تقوله أنت وأصحابک ، لاتدرون كذا وكذا ، بل لابدّ من ذلک ، إذ نحن منه على يقين ، وأنتم منه فى شکّ .

(رجال الكشّىّ : 599 رقم 1121 ، عنه البحار : 350/75 ح 8 .

قطعه منه فى (سوره الأنعام : 113/6) و (سوره النحل : 38/16) و (مواعظه (عليه السلام) للرجل الواقفىّ) و (ما رواه عن علىّ (عليه السلام)) و (ما رواه عن الصادق (عليه السلام)) .)

(6

- إلى حكيمه بنت أبى الحسن موسى (عليه السلام) :

1 - أبو جعفر الطبرىّ ؛ : حدّثنى أبو المفضّل محمد بن عبد اللّه ، قال : حدّثنى أبو النجم بدر بن عمّار ، قال : حدّثنا أبو جعفر محمد بن علىّ ، قال : حدّثنى عبد اللّه بن أحمد ، عن صفوان ، عن حكيمه بنت أبى الحسن موسى

(عليه السلام) ، قالت : كتبت لمّا علقت أُمّ أبى جعفر (عليه السلام) به : خادمتک قد علقت .

فكتب إلىّ : أنّها علقت ساعه كذا ، من يوم كذا ، من شهر كذا ، فإذا هى ولدت فالزميها سبعه أيّام .

قالت : فلمّا ولدته ، قال : أشهد أن لا إله إلّا اللّه .

فلمّا كان اليوم الثالث ، عطس ، فقال : الحمد للّه ، وصلّى اللّه على محمّد وعلى الأئمّه الراشدين .

(دلائل الإمامه : 383 ، ح 341 ، عنه حليه الأبرار : 4/ 527 ، ح 6 ، ومدينه المعاجز : 7/ 259 ، ح 2309 .

قطعه منه فى (كيفيّه ولاده الإمام الجواد (عليه السلام)) .)

- إلى حمدان بن سليمان

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس النيسابورى العطّار (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن قتيبه النيسابورى ، عن حمدان بن سليمان قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) أسأله عن أفعال العباد ، أمخلوقه ، أم غير مخلوقه ؟

فكتب (عليه السلام) : أفعال العباد مقدّره فى علم اللّه ، قبل خلق العباد بألفى عام .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 136/1 ح 34 ، عنه البحار : 29/5 ح 35 ، ونور الثقلين : 752/1 ح 213 ، و2/4 ح 4 .

التوحيد : 416 ح 16 .

قطعه منه فى (أفعال العباد ، أمخلوقه هى أم غير مخلوقه) .)

- إلى

حمزه الزيّات :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : محمّد بن الحسن ، قال : حدّثنى أبو علىّ الفارسىّ قال : حدّثنى أيوب بن نوح ، عن سعيد العطّار ، عن حمزه الزيّات قال : سمعت حمران بن أعين يقول : قلت لأبى جعفر (عليه السلام) : أمن شيعتكم أنا ؟

قال (عليه السلام) : إى واللّه ! فى الدنيا والآخره ، وما أحد من شيعتنا إلّا وهو مكتوب عندنا اسمه واسم أبيه ، إلّا من يتولّى منهم عنّا .

قال : قلت : جعلت فداک ! أو من شيعتكم من يتولّى عنكم بعد المعرفه ؟

قال (عليه السلام) : يا حمران ! نعم ، وأنت لا تدركهم .

قال حمزه : فتناظرنا فى هذا الحديث ، فكتبنا به إلى الرضا (عليه السلام) نسأله عمّن استثنى به أبو جعفر ؟

فكتب (عليه السلام) : هم الواقفه على موسى بن جعفر (عليهماالسلام) .

(رجال الكشّىّ : 462 رقم 882 . عنه البحار : 268/48 ضمن ح 28 .

قطعه منه فى (إنّ أسامى الشيعه لمكتوبه عند الأئمّ (عليهم السلام) :) و (ذمّ الواقفه) .)

- إلى داود بن كثير الرقّىّ :

1 - الحميرىّ ؛ : علىّ بن الفضل قال : وحدّثنى الحسين بن يسار ، قال : قرأت كتابه إلى داود بن كثير الرقّىّ - هو محبوس ، وكتب إليه يسأله (فى البحار : قرأت كتاب الرضا (عليه السلام) . . .)

الدعاء - فكتب (عليه السلام) :

بسم اللّه الرحمن الرحيم ، عافانا اللّه وإيّاک بأحسن عافيه فى الدنيا والآخره برحمته ، كتبت إليک ، وما بنا من نعمه فمن اللّه ، له الحمد لا شريک له .

وصل إلىّ كتابک يا أبا سلمان ! ولعمرى ! لقد قمت من حاجتک ما لو كنت حاضراً لقصرت ، فثق باللّه العظيم الذى به يوثق :

« ولا حول ولا قوّه إلّا باللّه ، ونسأل اللّه بمنّه وفضله وطوله ، يحيى الموتى وهو على كلّ شى ء قدير ، وصلّى اللّه على محمّد وآل محمّد ، يا اللّه ! بحقّ لا إله إلّا اللّه ، ارحمنى بحقّ لا إله إلّا اللّه » .

(قرب الإسناد : 394 ح 1384 ، عنه البحار : 269/49 ح 12 .

قطعه منه فى (تعليمه الدعاء) ، و (مدح داود بن كثير الرقّىّ) .)

- إلى الريّان بن شبيب :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن علىّ بن أحمد بن أشيم ، قال : كتب إليه الريّان بن شبيب - يعنى أباالحسن (عليه السلام) - : الرجل يتزوّج المرأه متعه بمهر إلى أجل معلوم ، وأعطاها بعض مهرها وأخّرته بالباقى ، ثمّ دخل بها ، وعلم بعد دخوله بها قبل أن يوفّيهاباقى مهرها ، إنّما زوّجته نفسها ، ولها زوج مقيم معها ، أيجوز له حبس باقى مهرها ، أم لا يجوز ؟

فكتب (عليه السلام) : لا يعطيها شيئاً ، لأنّها عصت اللّه عزّوجلّ .

(الكافى : 461/5 ح 5 . عنه وسائل الشيعه

: 62/21 ح 26538 .

قطعه منه فى (حكم مهر المرأه المتمتّع بها ولها زوج) .)

2 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن علىّ بن أحمد قال : كتب إليه الريّان بن شبيب : رجل أراد أن يزوّج مملوكته حرّاً ، (له روايات عن الرضا (عليه السلام) كما فى معجم رجال الحديث : 209/7 ، رقم 4637 ، وفى خبر الكشّىّ فى خيران الخادم قال : وكان الريّان بن شبيب ، قال له : إن وصلت إلى أبى جعفر (عليه السلام) قل له : مولاک الريّان بن شبيب يقرأ عليک السلام ، ويسألک الدعاء له ولولده ، فذكرت له ذلک ، ولم يدع لولده : رجال الكشّىّ : 608 رقم 1132 .

وروى المسعودى حديث تزويج المأمون بنته من الجواد (عليه السلام) ، وسؤال يحيى بن أكثم عنه (عليه السلام) عن إبراهيم بن هاشم ، عن الريّان بن شبيب ، إثبات الوصيّه : 189 .

وقال الزنجانى : روى الرجل عن الجواد (عليه السلام) كما فى إرشاد المفيد : 319 ، الجامع فى الرجال : 783/1 .

فعلى هذا يحتمل أن يكون المكتوب إليه هو الرضا أو الجواد (عليهماالسلام) .)

يشترط عليه أنّه متى شاء فيفرّق بينهما ، أيجوز ذلک له ، جعلت فداک ! أم لا ؟

فكتب (عليه السلام) : نعم ، إذا جعل إليه الطلاق .

(التهذيب : 341/7 ، ح 1393 ، و374 ، ح 1514 ، بتفاوت يسير .

الاستبصار : 208/3 ، ح

750 ، بتفاوت . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 183/21 ، ح 26852 ، و302 ، ح 27133 .

قطعه منه فى ف 5 ، ب 10 (حكم طلاق الأمه المزوّجه حرّاً) .)

- إلى زكريّا أبى يحيى :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن بكر بن صالح ، عن زكريّا أبى يحيى قال : كتبت إلى أبى (عدّه الشيخ فى الكنى من رجاله من أصحاب الرضا (عليه السلام) ، رجال الطوسىّ : 396 رقم 12 ، و200 رقم 75 ، قائلاً : زكريّا أبو يحيى كوكب الدم ، و201 رقم 84 ، قائلاً : زكريّا أبو يحيى الموصلىّ ، من أصحاب الصادق (عليه السلام) .)

الحسن (عليه السلام) أسأله عن الفقّاع ، وأصفه له ؟

فقال (عليه السلام) : لا تشربه .

فأعدت عليه كلّ ذلک أصفه له كيف يعمل ؟

فقال (عليه السلام) : لا تشربه ، ولا تراجعنى فيه .

(الكافى : 424/6 ح 12 .

الاستبصار : 95/4 ح 366 .

تهذيب الأحكام : 124/9 ح 537 ، عنه وعن الكافى والاستبصار ، وسائل الشيعه : 360/25 ح 32125 .

الرسائل العشر : 261 س 7 .

قطعه منه فى (حكم شرب الفقّاع) .)

- إلى زكريّا بن آدم :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : سأل زكريّا بن آدم أبا الحسن ال رضا (عليه السلام) عن التقصير ، فى كم يقصّر الرجل إذا كان فى

ضياع أهل بيته ، وأمره جائز فيها ، يسير فى الضياع يومين وليلتين ، وثلاثه أيّام ولياليهنّ ؟

فكتب (عليه السلام) : التقصير فى مسيره يوم وليله .

(من لايحضره الفقيه : 287/1 ح 1305 ، عنه وسائل الشيعه : 452/8 ح 11143 ، والوافى : 140/7 ح 5631 .

تقدّم الحديث أيضاً فى (حدّ قصر الصلاه للمسافر) .)

- إلى زياد القندىّ :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن أبى سعيد الزيّات قال : كنت مع زياد القندىّ . . . فكتب زياد إلى أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يسأله عن ظهور هذا الأمر الحديث ، أو الإستتار ؟

فكتب إليه أبو الحسن (عليه السلام) : أظهر فلابأس عليک منهم . . . .

(رجال الكشّىّ : 466 رقم 887 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 238 .)

- إلى سليمان بن جعفر :

1 - الصفّار؛ : حدّثنا الحسين بن علىّ ، عن محمّد بن عبد اللّه بن المغيره ، عن سليمان بن جعفر قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : عندک سلاح رسول اللّه ؟

فكتب (عليه السلام) إلىّ بخطّه الذى أعرفه : هو عندى .

(بصائر الدرجات ، الجزء الرابع : 205 ح 42 ، عنه البحار : 211/26 ح 20 .

قطعه منه فى (عنده (عليه السلام) سلاح رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)

- إلى سليمان بن حفص

المروزىّ :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن سليمان بن حفص المروزىّ قال : (أدرک الكاظم والرضا والهادى (عليهم السلام) : وروى عنهم ، معجم رجال الحديث : 244/8 رقم 5428 ، وقاموس الرجال : 252/5 رقم 3371 . إلّا أنّ هذه الروايه وردت بعينها فى الفقيه : 218/1 ح 969 ، وفيه : كتب إلىّ أبو الحسن الرضا (عليه السلام) . ووردت بعينها فى الكافى : 326/3 ح 18 ، وفيه : كتبت إلىّ أبى الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) .

وقال الصدوق - قده - بعد نقل هذه الروايه فى العيون ، لقى سليمان بن حفص ، موسى بن جعفر والرضا (عليهماالسلام) جميعاً ، ولاأدرى هذا الخبر من أيّهما هو .

فعلى هذا ، الظاهر أنّ المراد من أبى الحسن ، إمّا الكاظم أو الرضا أو الهادى (عليهم السلام) : وإن كان الأظهر الكاظم والرضا (عليهماالسلام) .)

كتب إلىّ أبوالحسن (عليه السلام) : قل فى سجده الشكر مائه مرّه : شكراً شكراً ، وإن شئت : عفواًعفواً .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 280/1 ح 23 ، عنه البحار : 197/83 ح 4 .

من لايحضره الفقيه : 218/1 ح 969 ، وفيه : عن الرضا (عليه السلام) ، عنه وعن العيون والكافى والتهذيب ، وسائل الشيعه : 16/7 ح 8586 .

الكافى : 326/3 ح 18 ،

وفيه : أبو الحسن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) و344 ح 20 ، وفيه : كتب إلىّ الرجل صلوات اللّه عليه .

تهذيب الأحكام : 2/111 ح 417 .

قطعه منه فى ف 5 ، ب 3 ، (مايقال فى سجده الشكر) .)

- إلى صفوان بن يحيى :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسين بن سعيد ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كتبت إليه : أنّ بعض مواليک بالبصره يحرمون ببطن العقيق ، وليس بذلک الموضع ماء ولا منزل ، وعليهم فى ذلک مؤونه شديده ، ويعجّلهم أصحابهم وجمّالهم ، ومن وراء بطن العقيق بخمسه عشر ميلاً منزل فيه ماء ، وهومنزلهم الذى ينزلون فيه ، فترى أن يحرموا من موضع الماء لرفقه بهم ، وخفّته عليهم ؟

فكتب (عليه السلام) : أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وقّت المواقيت لأهلها ، ولمن أتى عليها من غير أهلها ، وفيها رخصه لمن كانت به علّه ، فلا يجاوز الميقات إلّا من علّه .

(الكافى : 323/4 ح 2 ، عنه وسائل الشيعه : 331/11 ح 14941 ، والوافى : 503/12 ح 12420 .

قطعه منه فى (وجوب الإحرام من الميقات لمن مرّ عليه) و (جعل مواقيت الحجّ من قبل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) .)

- إلى العبّاس بن جعفر بن محمّد بن الأشعث

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا

محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء قال : سألنى العبّاس بن جعفر بن محمّد بن الأشعث ، أن أسأل الرضا (عليه السلام) أن يحرق كتبه إذا قرأها ، مخافه أن تقع فى يد غيره ؟

قال الوشّاء : فابتدأني (عليه السلام) بكتاب قبل أن أسأله أن يحرق كتبه ، فيه : أعلم صاحبک ، أنّى إذا قرأت كتبه إلىّ حرّقتها .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 219/2 ح 33 ، عنه مدينه المعاجز : 84/7 ح 2184 ، عنه وعن كشف الغمّه ، البحار : 40/49 ح 25 ، ووسائل الشيعه : 141/12 ح 15885 ، وإثبات الهداه : 273/3 ح 70 .

كشف الغمّه : 302/2 س 20 .

قطعه منه فى (إخباره (عليه السلام) عمّا فى الضمير) .)

- إلى عبد العزيز بن المهتدى :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن عبد العزيز بن المهتدى قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) : جعلت فداک ! العصير يصير خمراً ، فيصبّ عليه الخلّ وشى ء يغيّره حتّى يصير خلّاً ؟

قال (عليه السلام) : لا بأس به .

(الاستبصار : 93/4 ح 359 ، عنه البحار : 526/63 س 21 .

تهذيب الأحكام : 118/9 ح 509 ، عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 372/25 ح 32155 .

قطعه منه فى

(حكم شرب الخلّ) .)

- إلى عبد اللّه بن جندب :

1 - العيّاشىّ ؛ : عن عبد اللّه بن جندب قال : كتب إلىّ أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : ذكرت رحمک اللّه ! هؤلاء القوم الذين وصفت : أنّهم كانوا بالأمس لكم إخواناً ، والذى صاروا إليه من الخلاف لكم ، والعداوه لكم ، والبراءه منكم ، والذين تأفكوا به من حياه أبى صلوات اللّه عليه ورحمته .

وذكر فى آخر الكتاب : إنّ هؤلاء القوم سنح لهم شيطان اغترّهم بالشبهه ، (سنح : ظهر . المصباح المنير : 291 .)

ولبّس عليهم أمر دينهم ، وذلک لمّا ظهرت فريتهم ، واتفقت كلمتهم ، وكذّبوا على عالمهم ، وأرادوا الهدى من تلقاء أنفسهم ، فقالوا : لِمَ ؟ ومتى ؟ وكيف ؟ فأتاهم (فى المصدر : ومن .)

الهلک من مأمن إحتياطهم ، وذلک بما كسبت أيديهم ، وما ربّک بظلّام للعبيد ، ولم يكن ذلک لهم ولا عليهم ، بل كان الفرض عليهم ، والواجب لهم من ذلک الوقوف عند التحيّر ، وردّ ما جهلوه من ذلک إلى عالمه ومستنبطه ، لأنّ اللّه يقول فى محكم كتابه : (وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُوْلِى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنبِطونَهُ و مِنْهُمْ) يعنى آل محمّ (عليهم السلام) : ، وهم الذين يستنبطون (النساء : 83/4 .)

من القرآن ، ويعرفون الحلال والحرام ، وهم الحجّه للّه على خلقه .

(تفسير العيّاشىّ : 260/1 ح 206 ، عنه البحار : 295/23 ح 36 ، ووسائل الشيعه : 171/27

ح 33519 ، والبرهان : 397/1 ح 3 .

قطعه منه فى (أنّ آل محمّ (عليهم السلام) : هم الذين يستنبطون من القرآن ويعرفون الحلال والحرام) و (أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : هم المراد من (أُوْلِى الْأَمْرِ) فى القرآن) و (حكم الرجوع إلى العالم عند التحيّر) و (سوره النساء : 83/4) و (ذمّ الواقفه) .)

(7

2 - القمّىّ ؛ : فى قوله : (اللَّهُ نُورُ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضِ - إلى قوله - وَاللَّهُ بِكُلِّ شَىْ ءٍ عَلِيمٌ) حدّثنى أبى ، عن عبد اللّه بن جنَدب قال : (النور : 35/24 .)

كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أسأل عن تفسير هذه الآيه ؟

فكتب (عليه السلام) إلىّ الجواب : أمّا بعد فإنّ محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) كان أمين اللّه فى خلقه ، فلمّا قبض النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) كنّا أهل البيت ورثته ، فنحن أمناء اللّه فى أرضه ، عندنا علم المنايا ، والبلايا وأنساب العرب ، ومولد الإسلام ، وما من فئه تضلّ مائه به ، وتهدى مائه به ، إلّا ونحن نعرف سائقها ، وقائدها ، وناعقها ، وإنّا لنعرف الرجل إذا رأيناه بحقيقه الإيمان ، وحقيقه النفاق ، وإنّ شيعتنا لمكتوبون بأسمائهم ، وأسماء آبائهم ، أخذ اللّه علينا وعليهم الميثاق ، يردون موردنا ، ويدخلون مدخلنا ، ليس على ملّه الإسلام غيرنا وغيرهم إلى يوم القيامه .

نحن آخذون بحجزه نبيّنا ، ونبيّنا آخذ بحجزه

ربّنا ، والحجزه النور ، وشيعتنا؛نااااااااج چ آخذون بحجزتنا ، من فارقنا هلک ، ومن تبعنا نجا ، والمفارق لنا ، والجاحد لولايتنا کافر ، ومتّبعنا وتابع أولیائنا مؤمن ، لا یحبّنا کافر ، ولا یبغضنا مؤمن ، ومن مات وهو یحبّنا کان حقّاً علی اللّه أن یبعثه معنا .

نحن نور لمن تبعنا ، وهدی لمن اهتدی بنا ، ومن لم یکن منّا فلیس من الإسلام فی شی ء ، وبنا فتح اللّه الدین ، وبنا یختمه ، وبنا أطعمکم اللّه عشب الأرض ، (العُشب : الکلأ الرطب فی الربیع . المصباح المنیر : 410 .)

وبنا أنزل اللّه قطر السماء ، وبنا آمنکم اللّه من الغرق فی بحرکم ، ومن الخسف فی برّکم ، وبنا نفعکم اللّه فی حیاتکم ، وفی قبورکم ، وفی محشرکم ، وعند الصراط ، وعند المیزان ، وعند دخولکم الجنان .

مثلنا فی کتاب اللّه کمثل مشکاه ، والمشکاه فی القندیل ، فنحن المشکاه (فِيهَا مِصْبَاحٌ) المصباح محمّد رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) (الْمِصْبَاحُ فِی زُجَاجَةٍ) من عنصره طاهره (الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّیٌّ يُوقَدُ مِن شَجَرَةٍ مُّبَرَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَّا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ) لا دعیّه ، ولا منکّره (يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِی ءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ) القرآن (نُّورٌ عَلَی نُورٍ يَهْدِی اللَّهُ لِنُورِهِ ی مَن يَشَآءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَلَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَیْ ءٍ عَلِيمٌ) ، فالنور علیّ (علیه السلام) یهدی اللّه لولایتنا من أحبّ .

وحقّ علی اللّه أن یبعث ولیّنا مشرقاً وجهه ، منیراً برهانه ، ظاهره عند

اللّه حجّته ، حقّ على اللّه أن يجعل أولياءنا المتّقين ، والصدّيقين ، والشهداء ، والصالحين ، وحسن أولئک رفيقاً .

فشهداؤنا لهم فضل على الشهداء بعشر درجات ، ولشهيد شيعتنا فضل على كلّ شهيد غيرنا بتسع درجات .

نحن النجباء ونحن أفراط الأنبياء ، ونحن أولاد الأوصياء ، ونحن المخصوصون فى كتاب اللّه ، ونحن أولى الناس برسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ونحن الذين شرع اللّه لنا دينه ، فقال فى كتابه : (شَرَعَ لَكُم مِّنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ ى نُوحًا وَالَّذِى أَوْحَيْنَآ إِلَيْکَ) يا محمّد ! وما وصّينا به إبراهيم ، وإسماعيل ، وإسحاق ، (الشورى : 13/42 .)

ويعقوب ، قدعلمنا وبلغنا ما علمنا ، واستودعنا علمهم؛

ونحن ورثه الأنبياء ونحن ورثه أُولى العلم ، وأُولى العزم من الرسل أن أقيموا الدين (وَلَاتَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُم مُّسْلِمُونَ) كما قال اللّه : ((آل عمران : 102/3 .)

وَلَاتَتَفَرَّقُواْ فِيهِ) وإن (كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ) من (الشورى : 13/42 .)

الشرک من أشرک بولايه علىّ (عليه السلام) (مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ) من ولايه علىّ (عليه السلام) يا محمّد ! فيه هدى ويهدى إليه من ينيب ، من يجيبک إلىّ بولايه علىّ (عليه السلام) ، وقد بعثت إليک بكتاب فتدبّره وافهمه ، فإنّه شفاء لما فى الصدور ونور .

(تفسير القمّىّ : 104/2 س 3 ، قِطَعٌ منه فى البحار : 307/23 ح 4 ، و241/26 ح 5 ، ونور الثقلين : 514/1 ح 389 .

تفسير فرات الكوفى : 283 ح 384 ، بتفاوت ، عنه البحار : 322/23 ح 20 .

تأويل الآيات الظاهره : 357 س 8 ، و356 س 8 ، قطعه منه ، و359 س 21 .

الكافى : 223/1 ح 1 ، مختصراً وبتفاوت ، عنه الوافى : 552/3 ح 1099 .

بصائر الدرجات الجزء الثالث : 139 ح 3 ، مختصراً وبتفاوت ، والجزء الرابع : 193 ح 9 قطعه منه ، و308 ح 2 ، قطعه منه ، و287 ، الجزء السادس ب 2 ح 5 ، قطعه منه ، عنه البحار : 123/26 ح 17 ، و127 ح 27 ، مثله ، و146 ح 22 .

مجمع البيان : 143/4 س 29 .

مختصر بصائر الدرجات : 174 س 15 ، مثل ما فى الكافى .

قطعه منه فى (أنّ الأئمّ (عليهم السلام) : هم ورثه رسول اللّه ، وأنّ عندهم العلوم) و (أنّ عليّاً (عليه السلام) هو المراد من آيه النور) و (فضائل الشيعه) و (سوره البقره : 132/2) و (سوره الشورى : 13/42) و (سوره النور : 35/24) .)

- إلى عبد اللّه بن محمّد الحضينىّ الأهوازىّ :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن العبّاس بن معروف ، عن علىّ بن مهزيار قال : قرأت فى كتاب عبد اللّه بن محمّد إلى أبى الحسن (عليه السلام) جعلت فداک ! روى عن أبى (صرّح المحقّق التسترى (

قدس سره) : أنّ المراد من « عبد اللّه » هو « عبد اللّه بن محمّد الحضينىّ الأهوازىّ » وبأبى الحسن هو الرضا (عليه السلام) ، قاموس الرجال : 581/6 رقم 4496 .)

عبد ال لّه (عليه السلام) أنّه قال : وضع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) الزكاه على تسعه أشياء ، الحنطه والشعير ، والتمر والزبيب ، والذهب والفضّه ، والغنم والبقر والإبل ، وعفا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عمّا سوى ذلک .

فقال له القائل : عندنا شى ء كثير يكون أضعاف ذلک ؟

فقال (عليه السلام) : وما هو ؟

فقال له : الأرزّ .

فقال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : أقول لک : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وضع الزكاه على تسعه أشياء وعفا عمّا سوى ذلک ، وتقول : عندنا أرزّ وعندنا ذرّه ، (فى الاستبصار : الصدقه .)

وقد كانت الذرّه على عهد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

فوقّع (عليه السلام) : كذلک هو ، والزكاه على كلّ ما كيل بالصاع .

وكتب عبد اللّه : وروى غير هذا الرجل عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) أنّه سأله عن الحبوب ؟

فقال : وما هى ؟

فقال : السمسم ، والأرزّ ، والدخن ، وكلّ هذا غلّه كالحنطه والشعير .

(الدَّخن : الجاورس ، لسان العرب : 149/13 .)

فقال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : فى الحبوب كلّها

زكاه .

وروى أيضاً عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) أنّه قال : كلّ ما دخل القفيز فهو يجرى مجرى الحنطه ، والشعير ، والتمر ، والزبيب .

قال : فأخبرنى جعلت فداک؛ هل على هذا الأرزّ وما أشبهه من الحبوب الحمّص ، والعدس زكاه ؟

فوقّع (عليه السلام) : صدقوا ، الزكاه فى كلّ شى ء كيل .

(الكافى : 510/3 ح 3 ، و511 ح 4 ، عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 61/9 ح 11521 .

الاستبصار : 5/2 ح 11 ، قطعه منه .

تهذيب الأحكام : 5/4 ح 11 ، قطعه منه .

قطعه منه فى ف 5 ، ب 5 ، (ماتجب فيه الزكاه) .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن علىّ بن مهزيار قال : كتب عبد اللّه بن محمّد إلى أبى (تقدّمت ترجمته فى الحديث الأوّل من كتبه إليه .)

الحسن (عليه السلام) : جعلت فداک ، إنّ بعض مواليک يزعم أنّ الرجل إذا تكلّم بالظهار وجبت عليه الكفّاره ، حنث أو لم يحنث ، ويقول : حنثه كلامه بالظهار ، وإنّما جعلت عليه الكفّاره عقوبه لكلامه ، وبعضهم يزعم أنّ الكفّاره لا تلزمه حتّى يحنث فى الشى ء الذى حلف عليه ، فإن حنث وجبت عليه الكفّاره ، وإلّا فلا كفّاره عليه .

فوقّع (عليه السلام) بخطّه : لا تجب الكفّاره حتّى يجب الحنث .

(الكافى : 157/6 ح 19 ، عنه وعن التهذيب والاستبصار ، وسائل الشيعه

: 312/22 ح 28674 .

تهذيب الأحكام : 12/8 ح 38 ، مضمراً .

الاستبصار : 259/3 ح 928 .

قطعه منه فى (حكم كفّاره الظهار بالحنث) .)

3 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن العبّاس بن معروف ، عن علىّ بن مهزيار قال : قرأت فى كتاب لعبد اللّه بن محمّد إلى (تقدّمت ترجمته فى الحديث الأوّل من كتبه إليه .)

أبى الحسن (عليه السلام) : اختلف أصحابنا فى رواياتهم عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) فى ركعتى الفجر فى السفر ، فروى بعضهم : أن صلّهما فى المحمل .

وروى بعضهم : أن لا تصلّهما إلّا على الأرض .

فأعلمنى كيف تصنع أنت لأقتدى بک فى ذلک ؟

فوقّع (عليه السلام) : موسّع عليک بأيّه عملت .

(تهذيب الأحكام : 228/3 ح 583 ، عنه وسائل الشيعه : 330/4 ح 5302 ، و122/27 ح 33377 ، والبحار : 235/2 ح 16 ، والوافى : 520/7 ح 6497 .

قطعه منه فى ف 5 ، ب 3 ، (حكم ركتى الفجر فى السفر) .)

4 - الشيخ الطوسىّ ؛ : عن الحسين بن سعيد ، عن عبد اللّه بن محمّد ، قال : كتبت إليه : جعلت فداک ، روى عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) فى (تقدّمت ترجمته فى الحديث الأوّل من كتبه إليه .)

المريض يغمى عليه أيّاماً فقال بعضهم : يقضى صلاه يوم الذى أفاق فيه ، وقال بعضهم : يقضى صلاه ثلاثه أيّام ، ويدع ما سوى

ذلک ، وقال بعضهم : إنّه لا قضاء علیه .

فکتب (علیه السلام) : یقضی صلاه یوم الذی یفیق فیه .

(الاستبصار : 459/1 ح 1786 .

تهذیب الأحکام : 305/3 ح 939 ، عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشیعه : 263/8 ح 10601 .

قطعه منه فی (قضاء صلاه المغمی علیه) .)

- إلی عثمان بن عیسی :

1 - أبو عمرو الکشّیّ ؛ : علیّ بن محمّد قال : حدّثنی محمّد بن أحمد بن یحیی ، عن أحمد بن الحسین ، عن محمّد بن الجمهور ، عن أحمد بن محمّد قال :

أحد القوم عثمان بن عیسی ، وکان یکون بمصر ، وکان عنده مال کثیر ، وستّ (أی الواقفیّه ، کذا فی هامش المصدر .)

جوار ، فبعث إلیه أبو الحسن (علیه السلام) فیهنّ وفی المال ، وکتب إلیه : إنّ أبی قد مات ، وقد اقتسمنا میراثه ، وقد صحّت الأخبار بموته واحتجّ علیه .

قال : فکتب إلیه : إن لم یکن أبوک مات فلیس من ذلک شی ء ، وإن کان قد مات علی ما تحکی ، فلم یأمرنی بدفع شی ء إلیک ، وقد اعتقت الجواری .

(رجال الکشّیّ : 598 رقم 1120 .

قطعه منه فی (مطالبته أموال أبیه (علیهماالسلام)) .)

- إلی علیّ بن الحسین بن یحیی :

2 - الراوندیّ ؛ : قال علیّ بن الحسین بن یحیی : کان لنا أخ (عدّه الشیخ من أصحاب الرضا (علیه السلام) ، والبرقیّ من أصحاب الکاظم (علیه

السلام) ، رجال الطوسىّ : 387 رقم 28 ، ورجال البرقىّ : 51 .)

يرى رأى الإرجاء يقال له : عبد اللّه ، وكان يطعن علينا ، فكتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) أشكوا إليه وأسأله الدعاء ، فكتب (عليه السلام) إلىّ : سترى حاله إلى ما تحبّ ، وأنّه لن يموت إلّا على دين اللّه ، وسيولد له من أمّ ولد له - فلانه - غلام .

قال علىّ بن الحسين بن يحيى : فما مكثنا إلّا أقلّ من سنه حتّى رجع إلى الحقّ ، فهو اليوم خير أهل بيتى ، وولد له بعد - كتاب أبى الحسن (عليه السلام) - من أمّ ولده تلك غلام .

(الخرائج والجرائح : 358/1 ح 12 ، عنه البحار : 51/49 ح 53 .

الصراط المستقيم : 197/2 ح 9 مرسلاً وباختصار .

تقدّم الحديث أيضاً فى (إخباره بالوقائع الآتيه) .)

- إلى علىّ بن الفضل الواسطىّ :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن عمران بن موسى ، عن محمّد بن عبد الحميد ، عن علىّ بن الفضل الواسطىّ قال :

كتبت إليه : إذا انكسفت الشمس أو القمر ، وأنا راكب لا أقدر على النزول ؟

(فى الفقيه والتهذيب : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) .)

قال : فكتب (عليه السلام) إلىّ : صلّ على مركبك الذى أنت عليه .

(الكافى : 465/3 ح 7 ، عنه وعن الفقيه والتهذيب ، الوافى : 1370/9 ح 8391 .

من لا يحضره

الفقيه : 346/1 ح 1531 .

تهذيب الأحكام : 291/3 ح 878 .

قرب الإسناد : 393 ح 1377 ، مضمراً ، عنه البحار : 96/81 ضمن ح 7 ، عنه وعن التهذيب والفقيه والكافى ، وسائل الشيعه : 502/7 ح 9971 .

عوالى اللئالى : 104/3 ح 137 .

قطعه منه فى (حكم صلاه الكسوف على المركب) .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن علىّ بن أسباط ، عن علىّ بن الفضل الواسطىّ قال : كتبت إلى ال رضا (عليه السلام) : رجل طلّق امرأته الطلاق الذى لا تحلّ له حتّى تنكح زوجاً غيره ، فتزوّجها غلام لم يحتلم .

قال (عليه السلام) : لا ، حتّى يبلغ .

فكتبت إليه : ما حدّ البلوغ ؟

فقال (عليه السلام) : ما أوجب على المؤمنين الحدود .

(الكافى : 76/6 ح 6 ، عنه الوافى : 289/21 ح 21243 .

تهذيب الأحكام : 33/8 ح 100 .

الاستبصار : 274/3 ح 975 ، عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 130/22 ح 28195 .

قرب الإسناد : 394 ح 1382 و1383 ، عنه وسائل الشيعه : 44/1 ح 77 .

قطعه منه فى (حكم المحلّل الغير البالغ فى المطلّقه ثلاثاً) و (حدّ البلوغ) .)

- إلى علىّ بن يقطين :

1 - ابنا بسطام النيسابوريّان » : علىّ بن الحسن الحنّاط قال : حدّثنا علىّ بن يقطين قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام

) : إنّى أجد برداً شديداً فى رأسى ، حتّى إذا هبّت علىَّ الرياح كدت أن يغشى علىَّ .

فكتب لى : عليک بسعوط العنبر ، والزنبق بعد الطعام ، تعافى منه بإذن اللّه جلّ جلاله .

(طبّ الأئمّ (عليهم السلام) : : 87 س 17 ، عنه البحار : 143/59 ح 3 ، ومستدرک الوسائل : 431/1 ح 1086 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 196/3 ح 2840 .

قطعه منه فى (برد الرأس) .)

- إلى الفتح بن يزيد الجرجانىّ :

1 - العيّاشىّ ؛ : عن الفتح بن يزيد الجرجانىّ قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) فى مثله ، فورد منه الجواب : سئلت عمّن أتى جاريته فى (أى مثل ما سئل الراوى فى حديث قبله عن الصادق (عليه السلام) ، وهو « سألته عن الرجل يأتى أهله فى دبرها . . .)

دبرها ، والمرأه لعبه الرجل لا تؤذى ، وهى حرث كما قال اللّه تعالى .

(تفسير العيّاشىّ : 111/1 ح 336 ، عنه البحار : 29/101 ح 8 ، ووسائل الشيعه : 144/20 ح 25257 ، ونور الثقلين : 217/1 ح 830 ، والبرهان : 216/1 ح 19 .

تقدّم الحديث أيضاً فى (حكم إتيان المرأه فى دبرها) .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن المختار بن محمّد بن المختار ، ومحمّد بن الحسن ، عن عبد اللّه بن الحسن العلوىّ جميعاً ، عن الفتح بن يزيد الجرجانىّ ، عن أبى الحسن (عليه السلام

) قال : كتبت (قال ابن الغضائرى : الفتح بن يزيد الجرجانىّ ، صاحب المسائل لأبى الحسن (عليه السلام) ، واختلفوا أيّهم هو : الرضا ، أم الثالث (عليهماالسلام) ؟ مجمع الرجال : 12/5 -13 .

واستظهر السيّد الخوئى (قدس سره) بأنّ المراد من أبى الحسن الذى روى عنه الفتح بن يزيد الجرجانىّ هو الرضا (عليه السلام) . معجم رجال الحديث : 249/13 ، رقم 9300 ، كما أنّ المحقّق التسترى (قدس سره) استظهر كونه الهادى (عليه السلام) . قاموس الرجال : 371/8 و375 ، رقم 5873 .)

إليه (عليه السلام) أسأله عن جلود الميته التى يؤكل لحمها إن ذكّى ؟

فكتب (عليه السلام) : لا ينتفع من الميته بإهاب ولا عصب ، وكلّ ما كان من (الإهاب : الجلد قبل أن يُدبَغ ، المصباح المنير : 28 .)

السخال (من) الصوف وإن جزّ ، والشعر والوبر والأنفحه والقرن ، ولا يتعدّى (السخله : ولد الشاه من المعز والضأن . لسان العرب : 332/11 .)

(الأنفحه : لاتكون إلّا لذى كرش ، وهو شى ء يستخرج من بطن زيه ، أصفرُ يُعصرُ فى صوفه مبتلّه فى اللبن فيغلظ كالجبن . لسان العرب : 624/2 .)

إلى غيرها إن شاءاللّه .

(الكافى : 258/6 ح 6 .

تهذيب الأحكام : 76/9 ح 323 .

الاستبصار : 89/4 ح 1 ، عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 181/24 ح 30292 .

قطعه منه فى (ما ينتفع من

الميته وما لاينتفع به) .)

(8

3 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق ؛ قال : حدّثنا محمّد بن أبى عبد اللّه الكوفىّ قال : حدّثنا محمّد بن إسماعيل البرمكىّ قال : حدّثنى علىّ بن العبّاس قال : حدّثنى جعفر بن محمّد الأشعرىّ ، عن فتح بن يزيد الجرجانىّ قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أسأله عن شى ء من التوحيد ؟

فكتب (عليه السلام) إلىّ بخطّه - قال جعفر : وإنّ فتحاً أخرج إلىّ الكتاب ، فقرأته بخطّ أبى الحسن (عليه السلام) - :

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم ، الحمد للّه الملهم عباده الحمد ، وفاطرهم على معرفه ربوبيّته ، الدالّ على وجوده بخلقه ، وبحدوث خلقه على أزله ، وبأشباههم على أن لاشبه له ، المستشهد آياته على قدرته ، الممتنع من الصفات ذاته ، ومن الأبصار رؤيته ، ومن الأوهام الإحاطه به ، لا أمد لكونه ، ولاغايه لبقائه ، لا يشمله المشاعر ، و لا يحجبه الحجاب ، فالحجاب بينه وبين خلقه ، لامتناعه ممّا يمكن فى ذواتهم ، ولإمكان ذواتهم ممّا يمتنع منه ذاته ، ولافتراق الصانع والمصنوع ، والربّ والمربوب ، والحادّ والمحدود؛

أحد لا بتأويل عدد ، الخالق لا بمعنى حركه ، السميع لا بأداه ، البصير لا بتفريق آله ، الشاهد لا بمماسّه ، البائن لا ببراح مسافه ، الباطن لا باجتنان ، الظاهر لا بمحاذ ، الذى قد حسرت دون كنهه نواقد الأبصار ، وامتنع وجوده جوائل الأوهام .

أوّل الديانه معرفته ، وكمال المعرفه توحيده ،

وكمال التوحيد نفى الصفات عنه ، لشهاده كلّ صفه أنّها غير الموصوف ، وشهاده الموصوف أنّه غير الصفه ، وشهادتهما جميعاً على أنفسهما بالبيّنه الممتنع منها الأزل؛

فمن وصف اللّه فقد حدّه ، ومن حدّه فقد عدّه ، ومن عدّه فقد أبطل أزله ، ومن قال : كيف ؟ فقد استوصفه ، و من قال : على مَ ؟ فقد حمّله ، ومن قال : أين ؟ فقد أخلى منه ، ومن قال : إلى مَ ؟ فقد وقّته .

عالم إذ لا معلوم ، وخالق إذ لا مخلوق ، وربّ إذ لا مربوب ، وإله إذ لا مألوه ، وكذلک يوصف ربّنا ، وهو فوق ما يصفه الواصفون .

(التوحيد : 56 ح 14 ، عنه البحار : 284/4 ح 17 ، وقِطَعٌ منه فى نور الثقلين : 16/1 ح 69 ، و184/4 ح 66 ، و588 ح 135 ، و235/5 ح 19 ، و297 ح 101 ، و708 ح 58 ، وإثبات الهداه : 49/1 ح 36 .

قطعه منه فى (توحيد اللّه سبحانه وتعالى) .)

4 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو طالب المظفّر بن جعفر بن المظفّر العلوىّ السمرقندىّ (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسعود ، عن أبيه أبى النضر محمّد بن مسعود العيّاشىّ ، قال : حدّثنا جعفر بن أحمد ، قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن شجاع ، عن محمّد بن عثمان ، عن حميد بن محمّد ، عن أبى أحمد بن الحسن الصالح ، عن أبيه ، عن الفتح بن يزيد الجرجانىّ ، أنّه

كتب إلى أبى الحسن (عليه السلام) يسأله عن رجل واقع امرأه فى شهر رمضان من حلال أو حرام ، فى يوم واحد عشر مرّات .

قال (عليه السلام) : عليه عشر كفّارات ، لكلّ مرّه كفّاره ، فإن أكل أو شرب فكفّاره يوم واحد .

(عيون أخبار الرضا (عليه السلام) : 254/1 ح 3 .

الخصال : 450 س 3 ، عنه وعن العيون ، وسائل الشيعه : 55/10 ح 12817 .

قطعه منه فى ف 5 ، ب 4 ، (حكم من واقع امرأه فى يوم من شهر رمضان من حلّ أو حرام عشر مرّات) ، و (كفّاره الأكل والشرب فى شهر رمضان) .)

- إلى الفضل بن سهل :

1 - الحضينىّ ؛ : . . . محمّد بن الوليد بن يزيد قال : أتيت أبا جعفر (عليه السلام) فقلت : جعلت فداک ، ما تقول فى المسک ؟

فقال لى : إنّ أبى الرضا (عليه السلام) أمر أن يتّخذ له مسک فيه بان .

فكتب إليه الفضل بن سهل يقول : يا سيّدى ! إنّ الناس يعيبون ذلک عليک .

فكتب (عليه السلام) : يا فضل ! أما علمت أنّ يوسف الصدّيق (عليه السلام) كان يلبس الديباج مزرّراً بالذهب والجوهر ، ويجلس على كراسىّ الذهب واللُجَين ، (الديباج : ثوب سَداه من إبريسم ، ويقال : هو معرّب . المصباح المنير : 188 .)

(زرّ : الرجل القميص زرّاً من باب قتل أدخل الأزرار فى العُرا . المصباح المنير

: 252 .)

(اللُجَين : الفضّه . المنجد : 714 .)

فلم يضرّه ذلک ، ولانقص من نبوّته شيئاً .

وإنّ سليمان بن داود (عليه السلام) وضع له كرسىّ من الفضّه والذهب مرصّع بالجوهر وعليه علم ، وله درج من ذهب إذا صعد على الدرج اندرج فتراً ، فإذا (فَتَرَ : عن العمل فُتوراً من باب قعد ، انكسرت حِدّته ولان بعد شدّته . المصباح المنير : 461 .)

نزل انتشرت بين يديه . والغمام يظلّله ، والإنس والجنّ تخدمه ، وتقف الرياح لأمره ، وتنسم وتجرى كما يأمرها ، والسباع الوحوش والطير عاكفةً من حوله ، والملائكه تختلف إليه ، فما يضرّه ذلک ، ولانقص من نبوّته شيئاً ، ولامن منزلته عند اللّه ، وقد قال اللّه عزّوجلّ : (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِى أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ ى وَالطَّيِّبَتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِىَ لِلَّذِينَ ءَامَنُواْ فِى الْحَيَوةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَمَهِ) ، ثمّ أمر أن يتّخذ له غاليةً ، فاتّخذت بأربعه آلاف دينار وعرضت عليه ، (الأعراف : 32/7 .)

(الغاليه : أخلاط من الطيب . المصباح المنير : 452 .)

فنظر إليها وإلى سدوها وحبّها وطيبها ، وأمر أن يكتب لها رقعه من العين وقال : العين حقّ . . . .

(الهدايه الكبرى : 308 ، س 2 ، عنه مستدرک الوسائل : 421/1 ، ح 1056 ، قطعه منه ، ومدينه المعاجز : 412/7 ، ح 2419 ، بإسناده عن ميسّر ، عن محمّد بن الوليد بن يزيد . . . بتفاوت ، وحليهاالأبرار : 470/4 ،

ح 3 ، قطعه منه ، وإثبات الهداه : 344/3 ، ح 50 ، وح 51 ، قطعه منه .

من لايحضره الفقيه : 225/3 ، ح 1054 ، مرسلاً ، قطعه منه ، عنه وسائل الشيعه : 376/24 ، ح 30820 .

الخرائج والجرائح : 388/1 ، ح 17 ، مرسلاً ، عن محمّد بن الوليد الكرمانى . . . . عنه البحار : 87/50 ، ح 3 ، و303/76 ، ح 15 ، قطعه منه .

الكافى : 516/6 ، ح 4 ، عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن أبى عبد اللّه ، عن أبى القاسم الكوفىّ ، عمّن حدّثه ، عن محمّد بن الوليد الكرمانىّ ، قطعه منه ، عنه البحار : 103/49 ، ح 25 ، ووسائل الشيعه : 146/2 ، ح 1761 ، وحليهاالأبرار : 469/4 ، ح 2 .

مكارم الأخلاق : 132 ، س 21 ، قطعه منه ، عنه البحار : 430/63 ، ضمن ح 14 .

الفصول المهمّه للحرّ العاملى : 440/2 ، ح 2228 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (سوره الأعراف : 32/7) و (ما أعطى اللّه لسليمان عليه السلام) و (طيبه عليه السلام) و (لباس يوسف عليه السلام) .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

- إلى القاسم الصيقل :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن محمّد بن عبد اللّه الواسطىّ ، عن القاسم الصيقل قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) : إنّى أعمل أغماد السيوف

من جلود الحمر الميته ، فيصيب ثيابى فأُصلّى فيها .

فكتب (عليه السلام) إلىّ : اتّخذ ثوباً لصلاتک . . . .

(الكافى : 407/3 ، ح 16 ، عنه وسائل الشيعه : 462/3 ، ح 4181 .

التهذيب : 358/2 ، ح 1483 ، عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 489/3 ، ح 4258 .

قطعه منه فى ف 5 ، ب 2 (طهاره جلود الحُمُر الوحشيّه المذكّاه) ، وب 3 ، (حكم الصلاه فى جلود الميته) .)

الحديث أخذنا منه موضع الحاجه .

2 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن الحسن الصفّار ، عن محمّد بن عيسى ، عن القاسم الصيقل قال : كتبت إليه : جعلت فداک ، هل اغتسل أميرالمؤمنين صلوات اللّه عليه حين غسّل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عند موته ؟

فأجابه (عليه السلام) : النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) طاهر مطهّر ، ولكن أمير المؤمنين (عليه السلام) فعل وجرت به السنّه .

(التهذيب : 107/1 ح 281 . عنه البحار : 540/22 ، ح 50 .

الاستبصار : 99/1 ، ح 323 .

قطعه منه فى ف 4 ، ب 2 (إنّ النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم طاهر مطهّر) ، وب 3 (إنّ عليّاًعليه السلام غسّل النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم) ، وف 5 ، ب 2 (غسل مسّ الميّت) .)

3 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنى الشيخ ؛ عن أحمد بن محمّد ، عن أبيه

، عن الصفّار ، عن محمّد بن عيسى ، عن القاسم الصيقل إنّه كتب إليه : يا سيّدى ! رجل نذر أن يصوم يوماً للّه ، فوقع فى ذلک اليوم على أهله ، ما عليه من الكفّاره ؟

فأجابه (عليه السلام) : يصوم يوماً بدل يوم ، وتحرير رقبه مؤمنه .

(الاستبصار : 125/2 ح 406 .

تهذيب الأحكام : 286/4 ح 865 ، عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 378/10 ح 13640 .

قطعه منه فى (كفّاره إبطال صوم النذر) .)

- إلى القاسم بن أبى القاسم الصيقل :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن الحسن الصفّار ، عن القاسم بن أبى القاسم الصيقل قال : كتب إليه : يا سيّدى ! رجل نذر أن يصوم كلّ جمعه دائماً (يستفاد من السيّد البروجردى قدس سره اتّحاده مع القاسم الصيقل حيث قال فى عنوانه : يأتى فى أسانيده عن محمّد بن عيسى عدّه روايات له عنه عن القاسم الصيقل ، فيحتمل سقوطه من هذا السند ، ترتيب أسانيد تهذيب الأحكام : 319/2 .

فراجع ما قلنا فى القاسم الصيقل فى الحديث الأوّل من كتبه عليه السلام إليه .)

ما بقى ، فوافق ذلک اليوم يوم عيد فطر ، أو أضحى ، أو أيّام التشريق ، أو سفر ، أو مرض ، هل عليه صوم ذلک اليوم ؟ أو قضاؤه ؟ أو كيف يصنع يا سيّدى ! ؟

فكتب (عليه السلام) إليه : قد وضع اللّه عنک الصيام فى هذه الأيّام كلّها ، وتصوم يوماً بدل يوم إن شاء اللّه تعالى .

)

تهذيب الأحكام : 234/4 ح 686 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 196/10 ح 13205 ، و514 ، ح 13991 ، والدرّ المنثور : 295/2 س 14 .

الاستبصار : 101/2 ح 328 ، بتفاوت .

قطعه منه فى (حكم إبطال صوم النذر لعذر) .)

- إلى المأمون :

(لم نتعرّض إلى أىّ فرع من فروع هذا الحديث وذالک لكثرتها فيه .)

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن ياسر الخادم ، والريّان بن الصلت جميعاً قال : لما انقضى أمر المخلوع ، واستوى الأمر للمأمون ، كتب إلى الرضا (عليه السلام) يستقدمه إلى خراسان ، فاعتلّ عليه أبو الحسن (عليه السلام) بعلل ، فلم يزل المأمون يكاتبه فى ذلک ، حتّى علم أنّه لا محيص له ، و أنّه لا يكفّ عنه ، فخرج (عليه السلام) ، ولأبى جعفر (عليه السلام) سبع سنين . . . .

فكتب الرضا (عليه السلام) : إنّى داخل فى ولايه العهد على أن لا آمر ولا أنهى ، ولا أفتى ولا أقضى ، ولا أولّى ولا أعزل ، ولا أغيّر شيئاً ممّا هو قائم ، وتعفينى من ذلک كلّه ،

فأجابه المأمون إلى ذلک كلّه . . . .

(الكافى : 488/1 ح 7 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 781 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس النيسابورىّ العطّار (رضى الله عنه) بنيسابور ، فى شعبان سنه إثنين وخمسين وثلاثمائه قال

: حدّثنا علىّ بن محمّد بن قتيبه النيسابورىّ ، عن الفضل بن شاذان قال : سأل المأمون علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : إنّ محض الإسلام شهاده أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريک له ، إلهاً واحداً أحداً ، فرداً صمداً ، قيّوماً سميعاً ، بصيراً قديراً ، قديماً قائماً ، باقياً عالماً لا يجهل ، قادراً لا يعجز ، غنيّاً لا يحتاج ، عدلاً لا يجور ، وأنّه خالق كلّ شى ء ، وليس كمثله شى ء ، لا شبه له ولا ضدّ له ، ولا ندّ له ولا كفؤ له ، وأنّه المقصود بالعباده والدعاء ، والرغبه والرهبه ، وأنّ محمّداً عبده ورسوله ، وأمينه وصفيّه ، وصفوته من خلقه ، وسيّد المرسلين ، وخاتم النبيّين ، وأفضل العالمين ، لا نبىّ بعده ، ولا تبديل لملّته ، ولا تغيير لشريعته ، وأنّ جميع ما جاء به محمّد بن عبد اللّه هو الحقّ المبين ، والتصديق به ، وبجميع من مضى قبله من رسل اللّه وأنبيائه وحججه ، والتصديق بكتابه الصادق العزيز الذى (لَّايَأْتِيهِ الْبَطِلُ مِن م بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ ى تَنزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ) ، وأنّه المهيمن على الكتب كلّها ، وأنّه (فصلّت : 42/41 .)

حقّ من فاتحته إلى خاتمته ، نؤمن بمحكمه ومتشابهه ، وخاصّه وعامّه ، ووعده ووعيده ، وناسخه ومنسوخه ، وقصصه وأخباره ، لا يقدر أحد من المخلوقين أن يأتى بمثله .

وأنّ الدليل بعده ، والحجّه على المؤمنين ، والقائم

بأمر المسلمين ، والناطق عن القرآن ، والعالم بأحكامه ، أخوه وخليفته ، ووصيّه ووليّه ، والذى كان منه بمنزله هارون من موسى ، علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، أمير المؤمنين ، وإمام المتّقين ، وقائد الغرّ المحجّلين ، وأفضل الوصيّين ، ووارث علم النبيّين والمرسلين ، وبعده الحسن والحسين (عليهماالسلام) سيّدا شباب أهل الجنّه ، ثمّ علىّ بن الحسين زين العابدين ، ثمّ محمّد بن علىّ باقر علم النبيّين ، ثمّ جعفر بن محمّد الصادق وارث علم الوصيّين ، ثمّ موسى بن جعفر الكاظم ، ثمّ علىّ بن موسى الرضا ، ثمّ محمّد بن علىّ ، ثمّ علىّ بن محمّد ، ثمّ الحسن بن علىّ ، ثمّ الحجّه القائم المنتظر صلوات اللّه عليهم أجمعين ، أشهد لهم بالوصيّه والإمامه .

وأنّ الأرض لا تخلو من حجّه اللّه تعالى على خلقه فى كلّ عصر وأوان ، وأنّهم العروه الوثقى ، وأئمّه الهدى ، والحجّه على أهل الدنيا ، إلى أن يرث اللّه الأرض ومن عليها ، وأنّ كلّ من خالفهم ضالّ مضلّ باطل ، تارک للحقّ والهدى ، وأنّهم المعبّرون عن القرآن ، والناطقون عن الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) بالبيان ، ومن مات ولم يعرفهم مات ميته جاهليّه .

وأنّ من دينهم الورع والعفّه ، والصدق والصلاح ، والاستقامه والاجتهاد ، وأداء الأمانه إلى البرّ والفاجر ، وطول السجود ، وصيام النهار ، وقيام الليل ، واجتناب المحارم ، وانتظار الفرج بالصبر ، وحسن العزاء ، وكرم الصحبه .

ثمّ الوضوء كما أمر اللّه تعالى فى كتابه ، غسل الوجه واليدين من المرفقين ، ومسح

الرأس والرجلين مرّه واحده ، ولا ينقض الوضوء إلّا غائط ، أو بول ، أو ريح ، أو نوم ، أو جنابه ، وأنّ من مسح على الخفّين فقد خالف اللّه تعالى ورسوله ، وترک فريضه کتابه .

وغسل يوم الجمعه سنّه ، وغسل العيدين ، وغسل دخول مکّه والمدينه ، وغسل الزياره ، وغسل الإحرام ، وأوّل ليله من شهر رمضان ، وليله سبعه عشره ، وليله تسعه عشره ، وليله إحدى وعشرين ، وليله ثلاث وعشرين من شهر رمضان ، هذه الأغسال سنّه ، وغسل الجنابه فريضه ، وغسل الحيض مثله .

والصلاه الفريضه ، الظهر أربع رکعات ، والعصر أربع رکعات ، والمغرب ثلاث رکعات ، والعشاء الآخره أربع رکعات ، والغداه رکعتان ، هذه سبع عشره رکعه ، والسنه أربع وثلاثون رکعه ، ثمان رکعات قبل فريضه الظهر ، وثمان رکعات قبل العصر ، وأربع رکعات بعد المغرب ، ورکعتان من جلوس بعد العتمه تعدّان برکعه ، وثمان رکعات فى السحر ، والشفع والوتر ثلاث رکعات يسلّم بعد الرکعتين ، ورکعتا الفجر .

والصلاه فى أوّل الوقت أفضل ، وفضل الجماعه على الفرد أربع وعشرون ، ولاصلاه خلف الفاجر ، ولا يقتدى إلّا بأهل الولايه ، ولا يصلّى فى جلود الميته ، ولا فى جلود السباع .

ولا يجوز أن يقول فى التشهّد الأوّل : السلام علينا وعلى عباد اللّه الصالحين ، لأنّ تحليل الصلاه التسليم ، فإذا قلت هذا فقد سلّمت .

والتقصير فى ثمانيه فراسخ وما زاد ، وإذا قصّرت أفطرت ، ومن لم يفطر لم يجزء عنه صومه فى السفر وعليه القضاء ، لأنّه ليس عليه صوم فى

السفر .

والقنوت سنّه واجبه فى الغداه ، والظهر والعصر ، والمغرب والعشاء الآخره ، والصلاه على الميّت خمس تكبيرات ، فمن نقص فقد خالف سنّه ، والميّت يسلّ من قبل رجليه ، ويرفق به إذا أدخل قبره ، والإجهار ببسم اللّه الرحمن الرحيم فى جميع الصلوات سنّه .

والزكاه الفريضه فى كلّ مائتى درهم خمسه دراهم ، ولا يجب فيما دون ذلک شى ء ، ولا تجب الزكاه على المال حتّى يحول عليه الحول ، ولا يجوز أن يعطى الزكاه غير أهل الولايه المعروفين ، والعشر من الحنطه والشعير ، والتمر والزبيب ، إذا بلغ خمسه أوساق ، والوسق ستّون صاعاً ، والصاع أربعه أمداد ، وزكاه الفطرفريضه على كلّ رأس - صغير أو كبير ، حرّ أو عبد ، ذكر أو أنثى ، من الحنطه ، والشعير ، والتمر ، والزبيب - صاع ، وهو أربعه أمداد ، ولا يجوز دفعها إلّا إلى أهل الولايه .

وأكثر الحيض عشره أيّام ، وأقلّه ثلاثه أيّام ، والمستحاضه تحتشى ، وتغتسل وتصلّى ، والحائض تترک الصلاه ولا تقضى ، وتترک الصوم وتقضى .

وصيام شهر رمضان فريضه ، يصام للرؤيه ، ويفطر للرؤيه ، ولا يجوز أن يصلّى التطوّع فى جماعه ، لأنّ ذلک بدعه ، وكلّ بدعه ضلاله ، وكلّ ضلاله فى النار ، وصوم ثلاثه أيّام من كلّ شهر سُنّه فى كلّ عشره أيّام يوم أربعاء بين خميسين ، وصوم شعبان حسن لمن صامه ، وإن قضيت فوائت شهر رمضان متفرّقه أجزأ .

وحجّ البيت فريضه على من استطاع إليه سبيلاً ، والسبيل الزاد والراحله مع الصحّه ، ولا يجوز الحجّ إلّا تمتّعاً

، ولا يجوز القِران والإفراد الذى يستعمله العامّه إلّا لأهل مكّه وحاضريها ، ولا يجوز الإحرام دون الميقات ، قال اللّه تعالى : (وَأَتِمُّواْ الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ) ، ولا يجوز أن يضحّى بالخصىّ ، لأنّه (البقره : 196/2 .)

ناقص ، ولا يجوز الموجوء .

(وجأ يَوجأ وجْأً فلاناً بالسكّين أو يده : ضربه فى أىّ موضع كان . المنجد : 887 .)

والجهاد واجب مع الإمام العدل ، ومن قتل دون ماله فهو شهيد ، ولا يجوز قتل أحد من الكفّار والنصّاب فى دار التقيّه ، إلّا قاتل ، أو ساع فى فساد ، وذلک إذا لم تخف على نفسک وعلى أصحابک ، والتقيّه فى دار التقيّه واجبه ، ولا حنث على من حلف تقيّه يدفع بها ظلماً عن نفسه ، والطلاق للسنّه على ما ذكره اللّه تعالى فى كتابه ، وسنّه نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولا يكون طلاق لغير سنّه ، وكلّ طلاق يخالف الكتاب فليس بطلاق ، كما أنّ كلّ نكاح يخالف الكتاب فليس بنكاح ، ولا يجوز أن يجمع بين أكثر من أربع حرائر ، وإذا طلّقت المرأه للعدّه ثلاث مرّات لم تحلّ لزوجها حتّى تنكح زوجاً غيره .

وقال أمير المؤمنين (عليه السلام) : اتّقوا تزويج المطلّقات ثلاثاً فى موضع واحد ، فإنّهنّ ذوات أزواج .

والصلاه على النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) واجبه فى كلّ موطن ، وعند العطاس ، والذبائح وغير ذلک ، وحبّ أولياء اللّه تعالى واجب ، وكذلک بغض أعداء اللّه والبراءه منهم ومن أئمّتهم ، وبرّ الوالدين واجب ،

وإن كانا مشركين ، ولا طاعه لهما فى معصيه اللّه عزّوجلّ ولا لغيرهما ، فإنّه لا طاعه لمخلوق فى معصيه الخالق .

وذكاه الجنين ذكاه أُمّه ، إذا أشعر وأوبر ، وتحليل المتعتين اللتين أنزلهما اللّه تعالى فى كتابه ، وسنّهما رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، متعه النساء ، ومتعه الحجّ ، والفرائض على ما أنزل اللّه تعالى فى كتابه ، ولا عول فيها ، ولا يرث مع الولد والوالدين أحد ، إلّا الزوج والمرأه ، وذو السهم أحقّ ممّن لا سهم له ، وليست العصبه من دين اللّه تعالى ، والعقيقه عن المولود للذكر والأُنثى واجبه ، وكذلک تسميته ، وحلق رأسه يوم السابع ، ويتصدّق بوزن الشعر ذهباً أو فضّه ، والختان سنّه واجبه للرجال ، ومكرمه للنساء .

وإنّ اللّه تبارک وتعالى (لَايُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا) وإنّ (البقره : 286/2 .)

أفعال العباد مخلوقه للّه تعالى ، خلق تقدير لا خلق تكوين ، و (اللَّهُ خَلِقُ كُلِّ شَىْ ءٍ) ولا نقول بالجبر والتفويض ، ولا يأخذ اللّه البرى بالسقيم ، ولا (الرعد : 16/13 .)

يعذّب اللّه تعالى الأطفال بذنوب الآباء ، (وَلَاتَزِرُ وَازِرَهٌ وِزْرَ أُخْرَى) و . . . با$ (وَأَن لَّيْسَ لِلْإِنسَنِ إِلَّا مَا سَعَى) ، وللّه أن يعفو (الأنعام : 164/6 ، الإسراء : 15/17 ، فاطر : 35/18 ، الزمر : 39/7 .)

(النجم : 39/53 .)

ويتفضّل ، ولا يجور ولا يظلم ، لأنّه تعالى منزّه عن ذلک ، ولا يفرض اللّه عزّوجلّ طاعه

من يعلم أنّه يضلّهم ويغويهم ، ولا يختار لرسالته ، ولا يصطفى من عباده ، من يعلم أنّه يكفر به وبعبادته ، ويعبد الشيطان دونه .

وأنّ الإسلام غير الإيمان ، وكلّ مؤمن مسلم ، وليس كلّ مسلم مؤمن ، ولايسرق السارق حين يسرق وهو مؤمن ، ولا يزنى الزانى حين يزنى وهو مؤمن ، وأصحاب الحدود مسلمون ، لا مؤمنون ولا كافرون ، واللّه تعالى لايدخل النار مؤمناً وقد وعده الجنّه ، ولا يخرج من النار كافراً ، وقد أوعده النار والخلود فيها ، ولا يغفر أن يشرک به ، ويغفر ما دون ذلک لمن يشاء ، ومذنبوا أهل التوحيد لا يخلدون فى النار ، ويخرجون منها ، والشفاعه جائزه لهم ، وأنّ الدار اليوم ، دار تقيّه ، وهى دار الإسلام ، لا دار كفر ، ولا دار إيمان ، والأمر بالمعروف ، والنهى عن المنكر ، واجبان إذا أمكن ، ولم يكن خيفه على النفس .

والإيمان هو أداء الأمانه ، واجتناب جميع الكبائر ، وهو معرفه بالقلب ، وإقرار باللسان ، وعمل بالأركان ، والتكبير فى العيدين واجب فى الفطر ، فى دبر خمس صلوات ، ويبدأ به فى دبر صلاه المغرب ليله الفطر ، وفى الأضحى فى دبر عشر صلوات ، ويبدأ به من صلاه الظهر يوم النحر ، وبمنى فى دبر خمس عشره صلاه .

والنفساء لا تقعد عن الصلاه أكثر من ثمانيه عشر يوماً ، فإن طهرت قبل ذلک صلّت ، وإن لم تطهّر حتّى تجاوز ثمانيه عشر يوماً اغتسلت ، وصلّت ، وعملت ما تعمل المستحاضه .

ويؤمن بعذاب القبر ومنكر ونكير ، والبعث بعد الموت ،

والميزان والصراط ، والبراءه من الذين ظلموا آل محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وهمّوا بإخراجهم ، وسنّوا ظلمهم ، وغيّروا سنّه نبيّهم (صلى الله عليه وآله وسلم) ، والبراءه من الناكثين والقاسطين والمارقين ، الذين هتكوا حجاب رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ونكثوا بيعه إمامهم ، وأخرجوا المرأه ، وحاربوا أمير المؤمنين (عليه السلام) ، وقتلوا الشيعه المتّقين رحمه اللّه عليهم واجبه ، والبراءه ممّن نفى الأخيار وشرّدهم ، وآوى الطرداء اللعناء ، وجعل الأموال دوله بين الأغنياء ، واستعمل السفهاء ، مثل معاويه وعمرو بن العاص لعينى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، والبراءه من أشياعهم ، والذين حاربوا أمير المؤمنين (عليه السلام) ، وقتلوا الأنصار والمهاجرين ، وأهل الفضل والصلاح من السابقين ، والبراءه من أهل الاستيثار ، ومن أبى موسى الأشعرىّ وأهل ولايته ، (الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِى الْحَيَوهِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا * أُوْلَـ۟ئِكَ الَّذِينَ كَفَرُواْ بِـَايَـتِ رَبِّهِمْ) وبولايه أمير المؤمنين (عليه السلام) (وَلِقَآئِهِ ى) ، كفروا بأن لقوا اللّه بغير إمامته ، (فَحَبِطَتْ أَعْمَلُهُمْ فَلَانُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَهِ وَزْنًا) ، فهم كلاب أهل النار ، والبراءه من الأنصاب والأزلام ، (الكهف : 104/8 - 105 .)

أئمّه الضلاله ، وقاده الجور كلّهم ، أوّلهم وآخرهم ، والبراءه من أشباه عاقرى الناقه ، أشقياء الأوّلين والآخرين ، وممّن يتولاّهم ، والولايه لأمير المؤمنين (عليه السلام) والذين مضواعلى منهاج نبيّهم (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولم

يغيّروا ، ولم يبدّلوا ، مثل سلمان الفارسىّ ، وأبى ذر الغفارىّ ، والمقداد بن الأسود ، وعمّار بن ياسر ، وحذيفه اليمانىّ ، وأبى الهيثم بن التيهان ، وسهل بن حنيف ، وعباده بن الصامت ، وأبى أيّوب الأنصارىّ ، وخزيمه بن ثابت ذى الشهادتين ، وأبى سعيد الخدرىّ ، وأمثالهم رضى اللّه عنهم ، ورحمه اللّه عليهم ، والولايه لأتباعهم وأشياعهم ، والمهتدين بهداهم ، والسالكين منهاجهم رضوان اللّه عليهم .

(9

وتحريم الخمر قليلها وكثيرها ، وتحريم كلّ شراب مسكر قليله وكثيره ، وما أسكر كثيره ، فقليله حرام ، والمضطرّ لا يشرب الخمر ، لأنّها تقتله ، وتحريم كلّ ذى ناب من السباع ، وكلّ ذى مخلب من الطير ، وتحريم الطحال ، فإنّه دم ، وتحريم الجرّىّ ، والسمک ، والطافى ، والمار ماهى ، والزمير ، وكلّ سمک لا يكون له فلس ، واجتناب الكبائر ، وهى قتل النفس التى حرّم اللّه تعالى ، والزنا ، والسرقه ، وشرب الخمر ، وعقوق الوالدين ، والفرار من الزحف ، وأكل مال اليتيم ظلماً ، وأكل الميته والدم ، ولحم الخنزير ، وما أهلّ لغير اللّه به من غير ضروره ، وأكل الربوا بعد البيّنه ، والسحت ، والميسر والقمار ، والبخس فى المكيال والميزان ، وقذف المحصنات واللواط ، وشهاده الزور ، واليأس من روح اللّه ، والأمن من مكر اللّه ، والقنوط من رحمه اللّه ، ومعونه الظالمين ، والركون إليهم ، واليمين الغموس ، وحبس الحقوق من غير العسره ، والكذب والكبر ، والإسراف والتبذير ، والخيانه ، والاستخفاف بالحجّ ، والمحاربه لأولياء اللّه تعالى ، والاشتغال بالملاهى

، والإصرار على الذنوب .

حدّثنى بذلک حمزه بن محمّد بن أحمد بن جعفر بن محمّد بن زيد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) : قال : حدّثنى أبو نصر قنبر بن علىّ بن شاذان ، عن أبيه ، عن الفضل بن شاذان ، عن الرضا (عليه السلام) ، إلّا أنّه لم يذكر فى حديثه أنّه كتب ذلک إلى المأمون ، وذكر فيه : الفطره مدّين من حنطه ، وصاعاً من الشعير والتمر والزبيب .

وذكر فيه : إنّ الوضوء مرّه مرّه فريضه ، واثنتان إسباغ .

وذكر فيه : إنّ ذنوب الأنبيا (عليهم السلام) : صغائرهم موهوبه .

وذكر فيه : إنّ الزكاه على تسعه أشياء : على الحنطه ، والشعير ، والتمر ، والزبيب ، والإبل ، والبقر ، والغنم ، والذهب ، والفضّه .

وحديث عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس (رضى الله عنه) عندى أصحّ ، ولا قوّه إلّا باللّه .

وحدّثنا الحاكم أبو محمّد جعفر بن نعيم بن شاذان (رضى الله عنه) ، عن عمّه أبى عبد اللّه محمّد بن شاذان ، عن الفضل بن شاذان ، عن الرضا (عليه السلام) ، مثل حديث عبد الواحد بن محمّد بن عبدوس .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 121/2 ح 1 . عنه البحار : 352/10 ح 1 ، وقطع منه فى

سائر مجلّدات البحار وإثبات الهداه ، ووسائل الشيعه ، ومستدرک الوسائل ، ونور الثقلين ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى .

الدرّ المنثور للشهيد الثانى رحمه الله .

تحف العقول : 415 س

5 ، مرسلاً وبتفاوت .

قطعه منه فى (سوره البقره : 196/2 و286) و (سوره آل عمران : 97/3) و (سوره الأنعام : 164/6) و (سوره الرعد : 16/13) و (سوره الكهف : 104/8 - 105) و (سوره فصلّت : 42/41) و (سوره النجم : 39/53) و (النصّ على أمير المؤمنين عليه السلام) و (النصّ على الحسن بن علىّ عليهماالسلام) و (النصّ على الحسين عليه السلام) و (النصّ على علىّ بن الحسين عليهماالسلام) و (النصّ على محمّد بن علىّ الباقرعليهماالسلام) و (النصّ على جعفر بن محمّد الصادق عليهماالسلام) و (النصّ على موسى بن جعفرعليهماالسلام) و (النصّ على محمّد بن علىّ الجوادعليه السلام) و (النصّ على علىّ بن محمّد الهادى عليهماالسلام) و (النصّ على الحسن العسكرى عليه السلام) و (النصّ على الحجّه المنتظرعليه السلام) و (ما رواه عن أمير المؤمنين عليه السلام) .)

3 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه قال : حدّثنى إبراهيم بن محمّد الحسنى قال : بعث المأمون إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) جاريه ، فلمّا أدخلت إليه ، اشمأزّت من الشيب ، فلمّا رأى كراهتها ، ردّها إلى المأمون ، وكتب إليه بهذه الأبيات ، شعراً :

نعى نفسى إلى نفسى المشيب

وعند الشيب يتّعظ اللبيب

فقد ولّى

الشباب إلى مداه

فلست أرى مواضعه يؤوب

سأبكيه وأندبه طويلاً

وأدعوه إلىّ عسى يجيب

وهيهات الذى قد فات عنّى

تمنّينى به النفس الكذوب

وراع الغانيات بياض رأسى

ومن مدّ البقاء له يشيب

(فى البحار : وداع .)

أرى البيض الحسان يجدف عنّى

وفى هجرانهنّ لنا نصيب

(فى البحار : يحدن .)

فإن يكن الشباب مضى حبيباً

فإنّ الشيب أيضا لى حبيب

سأصحبه بتقوى اللّه حتى

يفرّق بيننا الأجل القريب

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 178/2 ح 8 ، عنه البحار : 164/49 ح 4 .

إعلام الورى : 79/2 س 1 .

قطعه منه فى (شعره عليه السلام) .)

4 - الشيخ الصدوق ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى بإسناده قال : رُفع إلى المأمون ، رجل دفع رجلاً فى بئر فمات ، فأمر به أن يقتلٍ ، فقال الرجل : إنّى كنت فى منزلى فسمعت الغوث ، فخرجت مسرعاً ومعى سيفى ، فمررت على هذا وهو على شفير بئر ، فدفعته فوقع فى البئر .

فسأل المأمون الفقهاء فى ذلک ؟

فقال بعضهم : يقاد به ، وقال بعضهم : يفعل به كذا وكذا ، فسأل أبا الحسن (عليه السلام) عن ذلک ، وكتب إليه .

فقال (عليه السلام) : ديته على أصحاب الغوث الذين صاحوا : الغوث .

قال : فاستعظم ذلک الفقهاء ، فقالوا للمأمون : سله من أين قلت هذا ؟

فسأله ، فقال (عليه السلام) : إنّ امرأه استعدت إلى سليمان بن داود (عليه السلام) على ريح فقالت : كنت على فوق بيتى

، فدفعتنى ريح فوقعت إلى الدار ، فانكسرت يدى ، فدعا سليمان (عليه السلام) بالريح فقال لها : ما حملكِ على ما صنعت بهذه المرأه ؟

فقالت الريح : يا نبىّ اللّه ! إنّ سفينه بنى فلان كانت فى البحر ، قد أشرف أهلها على الغرق ، فمررت بهذه المرأه وأنا مستعجله ، فوقعت فانكسرت يدها ، فقضى سليمان (عليه السلام) بأرش يدها على أصحاب السفينه .

(من لايحضره الفقيه : 128/4 ح 451 ، عنه وسائل الشيعه : 265/29 ح 35589 .

قطعه منه فى (حكم من مضى ليغيث مستغيثاً فجنى فى طريقه) و (ما رواه عن سليمان عليه السلام) و (أحواله عليه السلام مع المأمون) .)

5 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . ياسر الخادم قال : كان الرضا (عليه السلام) إذا كان خلا ، جمع حشمه كلّهم عنده . . . فبينا نحن عنده يوماً ، إذ سمعنا وقع القفل الذى كان على باب المأمون إلى دار أبى الحسن (عليه السلام) .

فقال لنا الرضا (عليه السلام) : قوموا تفرّقوا .

فقمنا عنه ، فجاء المأمون ومعه كتاب طويل . . . فقرأ ذلک الكتاب عليه ، فإذا هو فَتْحٌ لبعض قرى كابل ، فيه : إنّا فتحنا قريه كذا وكذا ، فلمّا فرغ قال له الرضا (عليه السلام) : وسرّک فتح قريه من قرى الشرک .

فقال له المأمون : أوليس فى ذلک سرور ؟ . . . قال المأمون : يا سيّدى فما ترى ؟

قال : أرى

أن تخرج من هذه البلاد ، وتتحوّل إلى موضع آبائک وأجدادک ، وتنظر فی أمور المسلمین ، ولاتکلهم إلی غیرک ، فإنّ اللّه تعالی سائلک عمّا ولّاک .

فقام المأمون فقال : نعم ما قلت یا سیّدی ! هذا هو الرأی ، فخرج وأمر أن یقدم النوائب ، وبلغ ذلک ذا الریاستین ، فغمّه غمّاً شدیداً ، وقد کان غلب علی الأمر ولم یکن للمأمون عنده رأی ، فلم یجسر أن یکاشفه ، ثمّ قوی بالرضا (علیه السلام) جدّاً ، فجاء ذو الریاستین إلی المأمون فقال له : یا أمیرالمؤمنین ! ما هذا الرأی الذی أمرت به ؟

قال : أمرنی سیّدی أبوالحسن (علیه السلام) بذلک ، وهو الصواب .

فقال : یا أمیرالمؤمنین ! ما هذا الصواب . . . فلمّا کان من الغد جاء أب والحسن (علیه السلام) ، فدخل علی المأمون فقال : یاأمیرالمؤمنین ! ما صنعت ؟

فحکی ما قال ذو الریاستین ، ودعا المأمون بهؤلاء النفر ، فأخرجهم من الحبس . . . فلمّا قتل المأمون هؤلاء علم ذو الریاستین أنّه قد عزم علی الخروج . . . فخرج من عنده وخرج المأمون وخرجنا مع الرضا (علیه السلام) ، فلمّا کان بعد ذلک بأیّام ونحن فی بعض المنازل ورد علی ذی الریاستین کتاب من أخیه الحسن بن سهل : إنّی نظرت فی تحویل هذه السنه فی حساب النجوم ، فوجدت فیه أنّک تذوق فی شهر کذا یوم الأربعاء حرّ الحدید ، وحرّ النار ، فأری أن تدخل أنت والرضا وأمیرالمؤمنین الحمّام فی هذا الیوم ، فتحتجم فیه ، وتصبّ الدم علی بدنک

ليزول نحسه عنک ، فبعث الفضل إلى المأمون وكتب إليه بذلک وسأله أن يدخل الحمّام معه ، ويسأل أباالحسن (عليه السلام) أيضاً ذلک .

فكتب المأمون إلى الرضا (عليه السلام) رقعه في ذلک ، فسأله فكتب إليه أبوالحسن (عليه السلام) : « لست بداخل غداً الحمّام ، ولاأرى لک يا أميرالمؤمنين ! أن تدخل الحمّام غداً ، ولاأرى للفضل أن يدخل الحمّام غداً » ، فأعاد إليه الرقعه مرّتين .

فكتب إليه أبوالحسن (عليه السلام) : « لست بداخل غداً الحمّام ، فإنّى رأيت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى النوم فى هذه الليله يقول لى : يا علىّ ! لاتدخل الحمّام غداً ، فلاأرى لک يا أميرالمؤمنين ! ولاللفضل أن تدخلا الحمّام غداً » .

فكتب إليه المأمون : صدقت ، يا سيّدى ! وصدق رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، لست بداخل الحمّام غداً ، والفضل فهو أعلم وما يفعله . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 159/2 ح 24 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 789 .)

6 - الإربلىّ ؛ : فى سنه سبعين وستّمأه وصل من مشهده الشريف (عليه السلام) أحد قوّامه ، ومعه العهد الذى كتبها المأمون بخطّ يده ، وبين سطوره ، وفى ظهره بخطّ الإمام (عليه السلام) ماهو مسطور ، فقبّلت مواقع أقلامه ، وسرّحت طرفي فى رياض كلامه ، وعدّدت الوقوف عليه من منن اللّه وإنعامه ، ونقلته حرفاً فحرفاً ، وما هو بخطّ المأمون :

بسم اللّه الرحمن الرحيم

، هذا كتاب كتبه عبد اللّه بن هارون الرشيد أمير المؤمنين لعلىّ بن موسى بن جعفر ولىّ عهده ، أمّا بعد : فإنّ اللّه عزّوجلّ اصطفى الإسلام ديناً ، واصطفى له من عباده رسلاً دالّين عليه ، وهادين إليه ، يبشّر أوّلهم بآخرهم ، ويصدّق تاليهم ماضيهم ، حتّى انتهت نبوّه اللّه إلى محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) على فتره من الرسل ، ودروس من العلم ، وانقطاع من الوحى ، واقتراب من الساعه ، فختم اللّه به النبيّين ، وجعله شاهداً لهم ، ومهيمناً عليهم ، وأنزل عليه كتابه العزيز ، الذى لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه ، تنزيل من حكيم حميد بما أحلّ وحرّم ، ووعد وأوعد ، وحذّر وأنذر ، وأمر به ونهى عنه ، لتكون له الحجّه البالغه على خلقه ، ليهلك من هلك عن بيّنه ، ويحيى من حىّ عن بيّنه ، وإنّ اللّه لسميع عليم؛ فبلّغ عن اللّه رسالته ، ودعا إلى سبيله بما أمره به ، من الحكمه والموعظه الحسنه ، والمجادله بالتى هى أحسن ، ثمّ بالجهاد والغلظه ، حتّى قبضه اللّه إليه ، وأختار له ما عنده (صلى الله عليه وآله وسلم) .

فلمّا انقضت النبوّه ، وختم اللّه بمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) الوحى والرساله ، جعل قوام الدين ، ونظام أمر المسلمين بالخلافه ، وإتمامها وعزّها والقيام بحقّ اللّه فيها بالطاعه ، التى بها يقام فرايض اللّه وحدوده ، وشرايع الإسلام وسننه ، ويجاهد بها عدوّه؛ فعلى خلفاء اللّه طاعته فيما استحفظهم ، واسترعاهم من دينه وعباده ، وعلى المسلمين طاعه خلفائهم

، ومعانتهم على إقامه حقّ اللّه وعدله ، وأمن السبيل وحقن الدماء ، وصلاح ذات البين ، وجمع الألفه ، وفى خلاف ذلک اضطراب حبل المسلمين واختلالهم ، واختلاف ملّتهم ، وقهر دينهم ، واستعلاء عدوّهم ، وتفرّق الكلمه ، وخسران الدنيا والآخره .

فحقّ على من استخلفه اللّه فى أرضه ، وائتمنه على خلقه ، أن يجهد للّه نفسه ، ويؤثر ما فيه رضا اللّه وطاعته ، ويعتدّ لما اللّه مواقفه عليه ، ومسائله عنه ، ويحكم بالحقّ ، ويعمل بالعدل ، فيما حمله اللّه وقلّده ، فإنّ اللّه عزّوجلّ يقول لنبيّه داود (عليه السلام) : (يَدَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَکَ خَلِيفَةً فِى الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَاتَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّکَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدُم بِمَا نَسُواْ يَوْمَ الْحِسَابِ) وقال اللّه عزّوجلّ : . . . $ (ص : 26/38 .)

(فَوَرَبِّکَ لَنَسْلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * عَمَّا كَانُواْ يَعْمَلُونَ) ، وبلغنا أنّ عمر (الحجر : 92/15 - 93 .)

بن الخطّاب قال : لوضاعت سخله بشاطى ء الفرات لتخوّفت أن يسألنى اللّه عنها ، وأيم اللّه أنّ المسئول عن خاصّه نفسه ، الموقوف على عمله فيما بينه وبين اللّه ، ليتعرّض على أمر كبير ، وعلى خطر عظيم ، فكيف بالمسئول عن رعايه الأمّه ، وباللّه الثقه ، وإليه المفزع والرغبه ، فى التوفيق والعصمه ، والتشديد والهدايه ، إلى ما فيه ثبوت الحجّه ، والفوز من اللّه بالرضوان والرحمه ،

وأنظر الأمّه لنفسه ، وأنصحهم للّه فى دينه وعباده من خلايقه فى أرضه ، من عمل بطاعه

اللّه وكتابه ، وسنه نبيّه (عليه السلام) فى مدّه أيّامه وبعدها ، وأجهد رأيه ونظره فيمن يولّيه عهده ، ويختاره لإمامه المسلمين ، ورعايتهم بعده ، وينصبه علماً لهم ، ومفزعاً فى جميع ألفتهم ، ولمّ شعثهم ، وحقن دمائهم ، والأمن بإذن اللّه من فرقتهم ، وفساد ذات بينهم واختلافهم ، ورفع نزع الشيطان وكيده عنهم ،

فإنّ اللّه عزّوجلّ جعل العهد بعد الخلافه من تمام أمر الإسلام وكماله ، وعزّه ، وصلاح أهله ، وألهم خلفائه من توكيده لمن يختارونه له من بعدهم ، ماعظمت به النعمه ، وشملت فيه العافيه ، ونقض اللّه بذلک مكر أهل الشقاق والعداوه ، والسعى فى الفرقه ، والتربّص للفتنه ، ولم يزل أمير المؤمنين منذ أفضت إليه الخلافه ، فاختبر بشاعه مذاقها ، وثقل محملها ، وشدّه مؤونتها ، ومايجب على من تقلّدها ، من ارتباط طاعه اللّه ، ومراقبته فيما حمّله منها ، فأنصب بدنه ، وأشهر عينه ، وأطال فكره فيما فيه عزّ الدين ، وقمع المشركين ، وصلاح الأمّه ، ونشر العدل ، وإقامه الكتاب والسنّه ، ومنعه ذلک من الخفض والدعه ، ومهنؤ العيش علماً بما اللّه سائله عنه ، ومحبّه أن يلقى اللّه مناصحاً له فى دينه وعباده ، ومختاراً لولايه عهده ، ورعايه الأمّه من بعده ، أفضل من يقدر عليه فى ورعه ودينه وعلمه ، وأرجاهم للقيام فى أمر اللّه وحقّه ، مناجياً للّه تعالى بالاستخاره فى ذلک ، ومسئلته الهامّه ما فيه رضاه وطاعته ، فى آناء ليله ونهاره؛ معملاً فى طلبه ، والتماسه فى أهل بيته ، من ولد عبد اللّه بن العبّاس ، وعلىّ

بن أبى طالب ، فكره ونظره ، مقتصراً لمن علم حاله ومذهبه منهم على علمه ، وبالغاً فى المسئله عمّن خفى عليه أمره جهده وطاقته .

حتّى استقصى أمورهم معرفه ، وابتلى أخبارهم مشاهده ، واستبرى ء أحوالهم معاينه ، وكشف ما عندهم مسائله ، فكانت خيرته بعد استخارته للّه ، وإجهاده نفسه فى قضاء حقّه ، فى عباده وبلاده فى البيتين جميعاً ، علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : لمّا رآى من فضله البارع ، وعلمه الناصع ، وورعه الظاهر؛ وزهده الخالص ، وتخلّيه من الدنيا ، وتسلّمه من الناس ، وقد استبان له مالم تزل الأخبار عليه متواطيه ، والألسن عليه متّفقه ، والكلمه فيه جامعه ، ولمّا لم يزل يعرفه به من الفضل نافعاً وناشياً ، وحدثاً ومكتهلاً ، فعقد له بالعهد والخلافه من بعده ، واثقاً بخيره اللّه فى ذلک ، إذ علم اللّه أنّه فعله إيثاراً له وللدين ، ونظراً للإسلام والمسلمين ، وطلباً للسلامه وثبات الحقّ ، والنجاه فى اليوم الذى يقوم الناس فيه لربّ العالمين .

(10

ودعا أمير المؤمنين ولده وأهل بيته ، وخاصّته ، وقوّاده ، وخدمه ، فبايعوا مسرعين مسرورين ، عالمين بإيثار أمير المؤمنين طاعه اللّه على الهوى فى ولده وغيرهم ، ممّن هو أشبک منه رحماً ، وأقرب قرابه ، وسمّاه الرضا إذ كان رضاً عند أمير المؤمنين ، فبايعوا معشر أهل بيت أمير المؤمنين ، ومن بالمدينه المحروسه من قوّاده وجنده ، وعامّه المسلمين لأمير المؤمنين ، وللرضا من بعده .

[كتب بقلمه الشريف بعد قوله :

« وللرضا من بعده » بل آل من بعده] علىّ بن موسى على اسم اللّه وبركته ، وحسن قضائه لدينه وعباده ، بيعه مبسوطه إليها أيديكم ، منشرحه لها صدوركم ، عالمين بما أراد أمير المؤمنين بها ، وآثر طاعه اللّه والنظر لنفسه ولكم فيها ، شاكرين للّه على ما ألهم أمير المؤمنين من قضاء حقّه فى رعايتكم ، وحرصه على رشدكم وصلاحكم ، راجين عايده ذلک فى جمع ألفتكم ، وحقن دمائكم ، ولمّ شعثكم ، وسدّ ثغوركم ، وقوّه دينكم ورغم عدوّكم ، واستقامه أموركم ، وسارعوا إلى طاعه اللّه وطاعه أمير المؤمنين ، فإنّه الأمن ، إن سارعتم إليه ، وحمدتم اللّه عليه ، عرفتم الخطّ فيه إن شاء اللّه ، وكتب بيده يوم الاثنين بسبع خلون من شهر رمضان ، سنه إحدى ومائتين .

صوره ما كان على ظهر العهد بخطّ الإمام علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام)

بسم اللّه الرحمن الرحيم ، الحمد للّه الفعّال لما يشاء ، لا معقّب لحكمه ، ولا رادّ لقضائه ، يعلم خائنه الأعين ، وما تخفى الصدور ، وصلاته على نبيّه محمّد خاتم النبيّين ، وآله الطيّبين الطاهرين ، أقول :

وأنا علىّ بن موسى بن جعف (عليهم السلام) : : أنّ أمير المؤمنين عضده اللّه بالسداد ، ووفّقه للرشاد ، عرف من حقّنا ما جهله غيره ، فوصل أرحاماً قطعت ، وأمن نفوساً فزعت ، بل أحياها وقد تلفت ، وأغناها إذ افتقرت ، مبتغياً رضا ربّ العالمين ، لا يريد جزاء من غيره ، وسيجزى اللّه الشاكرين ، ولا يضيع أجر المحسنين ، وأنّه جعل إلىّ عهده ،

والإمره الكبرى إن بقيت بعده ، فمن حلّ عقده أمر اللّه بشدّها ، وفصم عروه أحبّ اللّه إيثاقها ، فقد أباح حريمه؛ وأحلّ محرّمه ، إذ كان بذلک زارياً على الإمام ، منهتکاً حرمه الإسلام ، بذلک جرى السالف ، فصبر عنه على الفلتات ، ولم يعترض بعدها على الغرمات ، خوفاً من شتات الدين ، واضطراب حبل المسلمين ، ولقرب أمر الجاهليّه ، ورصد فرصه تنتهز ، وبايقه تبتدر ، وقد جعلت اللّه على نفسى ، إن استرعانى أمر المسلمين ، وقلّدنى خلافته ، العمل فيهم عامّه ، وفى بنى العبّاس بن عبد المطّلب خاصّه ، بطاعته وطاعه رسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأن لا أسفک دماً حراماً ، ولا أبيح فرجاً ولا مالاً ، إلّا ما سفکته حدود اللّه ، وأباحته فرايضه ، وأن أتخيّر الكفاه جهدى وطاقتى ، وجعلت بذلک على نفسى عهداً مؤكّداً يسألنى اللّه عنه ، فإنّه عزّوجلّ يقول : (وَأَوْفُواْ بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْؤُولاً) ، وإن أحدثت ، أو غيّرت ، أو بدّلت ، كنت للغير مستحقّاً؛ وللنكال (الإسراء : 34/17 .)

متعرّضاً ، وأعوذ باللّه من سخطه ، وإليه أرغب فى التوفيق لطاعته ، والحول بينى وبين معصيته ، فى عافيه لى وللمسلمين .

والجامعه والجفر يدلّان على ضدّ ذلک ، وما أدرى ما يفعل بى ولا بكم ، إن الحكم إلّا للّه يقضى بالحقّ وهو خير الفاصلين ، لكنّى امتثلت أمر أمير المؤمنين ، وآثرت رضاه ، واللّه يعصمنى وإيّاه ، وأشهدت اللّه على نفسى بذلک ، وكفى باللّه شهيداً .

وكتبت بخطّى بحضره أمير المؤمنين أطال اللّه

بقاءه ، والفضل بن سهل ، وسهل بن الفضل ، ويحيى بن أكثم ، وعبد اللّه بن طاهر ، وثمامه بن أشرس ، وبشر بن المعتمر ، وحمّاد بن النعمان ، فى شهر رمضان سنه إحدى ومائتين .

الشهود على جانب الأيمن

شهد يحيى بن أكثم على مضمون هذ المكتوب ظهره وبطنه ، وهو يسأل اللّه أن يعرّف أمير المؤمنين ، وكافّه المسلمين ، ببركاه هذا العهد والميثاق ، وكتب بخطّه فى تاريخ المبيّن فيه ، عبد اللّه بن طاهر بن الحسين ، أثبت شهادته فيه بتاريخه ، شهد حمّاد بن النعمان بمضمونه ، ظهره وبطنه؛ وكتب بيده فى تاريخه ، بشر بن المعتمر يشهد بمثل ذلک .

الشهود على الجانب الأيسر

رسم أمير المؤمنين أطال اللّه بقاءه قراءه هذه الصحيفه التى هى صحيفهالميثاق ، - نرجوا أن يجوز بها الطراط - ظهرها وبطنها ، بحرم سيّدنا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بين الروضه والمنبر على رؤس الأشهاد ، بمرأى ومسمع من وجوه بنى هاشم ، وساير الأولياء والأجناد ، بعد استيفاء شروط البيعه عليهم ، بما أوجب أمير المؤمنين الحجّه به على جميع المسلمين ، ولتبطل الشبهه التى كانت اعترضت آراء الجاهلين ، وما كان اللّه ليذر المؤمنين على ما أنتم عليه ، وكتب الفضل بن سهل بأمر أمير المؤمنين بالتاريخ فيه .

(كشف الغمّه : 333/2 س 7 ، عنه البحار : 148/49 ح 25 ، وحليه الأبرار : 425/4 س 4 .

الفصول المهمّه : 257 س 1 .

تذكره الخواصّ : 316 س 6 ، بتفاوت .

نور الأبصار : 317 س 16 ، بتفاوت .

تحفه العالم : 43/2 س 8 .

قطعه منه فى (شرائطه لقبول ولايه العهد) و (أحواله عليه السلام مع المامون) و (سوره الإسراء : 34/17) .)

7 - الإربلىّ ؛ : رأيت خطّه (عليه السلام) فى واسطٍ ، سنه سبع وسبعين وستّمأه جواباً عمّا كتبه إليه المأمون :

بسم اللّه الرحمن الرحيم ، وصل كتاب أمير المؤمنين أطال اللّه بقاءه ، يذكر ما ثبت من الروايات ، ورسم أن أكتب له ما صحّ عندى من حال هذه الشعره الواحده ، والخشبه التى لرحا اليد بفاطمه بنت محمّد رسول اللّه صلّى اللّه عليها ، وعلى (فى المصدر : المد .)

أبيها ، وزوجها ، وبنيها ، فهذه الشعره الواحده ، شعره من شعر رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لا شبهه ولا شكّ ، وهذه الخشبه اليد المذكوره لفاطمه (عليها السلام) ، لا ريب ولا شبهه ، وأنا قد تفحّصت وتحدّيت ، وكتبت إليک ، فاقبل قولى ، فقد أعظم اللّه لک فى هذا الفحص أجراً عظيماً ، وباللّه التوفيق ، وكتب علىّ بن موسى بن جعفر (عليهماالسلام) وعلىّ سنه إحدى ومائتين من هجره صاحب التنزيل جدّى (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(كشف الغمّه : 339/2 س 1 ، عنه البحار : 154/49 ح 26 ، وحليه الأبرار : 433/4 س 16 .

قطعه منه فى (عنده عليه السلام شعر رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم وخشب رحى فاطمهعليهاالسلام) .)

- الرساله الذهبيّه :

(لم نتعرّض إلى فروع هذا

الحديث لكثرتها فيه .)

1 - التلعكبرىّ ؛ : محمّد بن همّام بن سهيل رحمه اللّه عليه قال : حدّثنا الحسن بن محمّد بن جمهور قال : حدّثنى أبى ، وكان عالماً بأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا صلوات اللّه عليهما ، خاصّاً به ، ملازماً لخدمته ، وكان معه حين حمل من المدينه إلى المأمون إلى خراسان ، واستشهد (عليه السلام) بطوس ، وهو ابن تسع وأربعين سنه .

قال : كان المأمون بنيسابور ، وفى مجلسه سيّدى أبو الحسن الرضا (عليه السلام) ، وجماعه من الفلاسفه والمتطبّبين ، مثل يوحنّا بن ماسويه ، وجبرائيل بن بختيشوع ، وصالح بن بهلمه الهندىّ ، وغيرهم من متحلّى العلوم ، وذوى البحث والنظر .

فجرى ذكر الطبّ ، وما فيه صلاح الأجسام وقوامها ، فأغرق المأمون ومن كان بحضرته فى الكلام ، وتغلغلوا فى علم ذلک ، وكيف ركّب اللّه تعالى هذا الجسد ، وجمع فيه هذه الأشياء المتضادّه من الطبائع الأربع ، ومضارّ الأغذيه ومنافعها ، وما يلحق الأجسام من مضارّها من العلل .

قال : وأبو الحسن (عليه السلام) ساكت لا يتكلّم فى شى ء من ذلک .

فقال له المأمون : ما تقول يا أبا الحسن ! فى هذا الأمر الذى نحن فيه منذ اليوم ؟ فقد كبر علىّ ، وهو الذى لا بدّ منه ، ومعرفه هذه الأغذيه النافع منها والضارّ ، وتدبير الجسد .

فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : عندى من ذلک ما جرّبته ، وعرفت صحّته ، بالاختبار ومرور الأيّام ، مع ما وقفنى عليه مَن مضى مِن السلف

، ممّا لا يسع الإنسان جهله ، ولا يعذر فى تركه . وأنا أجمع ذلک لأمير المؤمنين ، مع ما يقاربه ممّا يحتاج إلى معرفته .

قال : وعاجل المأمون الخروج إلى بلخ ، وتخلّف عنه أبو الحسن (عليه السلام) ، فكتب المأمون إليه كتاباً يتنجّز ما كان ذكره له ، ممّا يحتاج إلى معرفته على ما سمعه وجرّبه (من الأطعمه ، والأشربه) ، وأخذ الأدويه ، والفصد ، والحجامه ، والسواک ، والحمّام ، والنوره ، والتدبير فى ذلک .

فكتب إليه أبو الحسن (عليه السلام) كتاباً هذه نسخته :

بسم اللّه الرحمن الرحيم ، اعتصمت باللّه ، أمّا بعد : فإنّه وصل كتاب أمير المؤمنين فيما أمرنى به من توقيفه على ما يحتاج إليه ، ممّا جرّبته ، وسمعته فى الأطعمه والأشربه ، وأخذ الأدويه ، والفصد ، والحجامه ، والحمّام ، والنوره ، والباه ، وغير ذلک ممّا يدبّر استقامه أمر الجسد به .

وقد فسّرت (لأمير المؤمنين) ما يحتاج إليه ، وشرحت له ما يعمل عليه ، من تدبير مطعمه ، ومشربه ، وأخذه الدواء وفصده ، وحجامته وباهه ، وغير ذلک ممّا يحتاج إليه فى سياسه جسمه ، وباللّه التوفيق .

(اعلم يا أمير المؤمنين !) إنّ اللّه عزّوجلّ لم يبتل البدن بداء حتّى جعل له دواء يعالج به ، ولكلّ صنف من الداء صنف من الدواء ، وتدبير ونعت . وذلک أنّ هذه الأجسام أسّست على مثال المَلِک .

فمَلِک الجسد هو ما فى القلب . والعمّال العروق فى الأوصال والدماغ ، وبيت المَلِک قلبه ، وأرضه الجسد ،

والأعوان يداه ورجلاه ، وعيناه وشفتاه ، ولسانه وأذناه ، وخزائنه معدته وبطنه ، وحجابه وصدره .

فاليدان عونان يقرّبان ويبعّدان ، ويعملان على ما يوحى إليها الملک .

والرجلان ينقلان الملک حيث يشاء .

والعينان يدلاّنه على ما يغيب عنه ، لأنّ الملک وراء حجاب لا يوصل إليه إلّا بإذن ، وهما سراجاه أيضاً .

وحصن الجسد وحرزه الأذنان ، لا يدخلان على الملک إلّا ما يوافقه ، لأنّهما لا يقدران أن يدخلا شيئاً حتّى يوحى الملک إليهما ، أطرق الملک منصتاً لهما حتّى يعى منهما ، ثمّ يجيب بما يريد (ناداً منه) ، ريح الفؤاد ، وبخار المعده ، ومعونهالشفتين .

وليس للشفتين قوّه إلّا بإنشاء اللسان . وليس يستغنى بعضها عن بعض . والكلام لا يحسن إلّا بترجيعه فى الأنف ، لأنّ الأنف يزيّن الكلام ، كما يزيّن النافخ المزمار .

وكذلک المنخران هما ثقبا الأنف ، والأنف يدخل على الملک ممّا يحبّ من الروائح الطيّبه ، فإذا جاء ريح يسوء أوحى الملک إلى اليدين فحجبت بين الملک وبين تلک الروائح .

وللملک مع هذا ثواب وعذاب ، فعذابه أشدّ من عذاب الملوک الظاهره ، القادره فى الدنيا ، وثوابه أفضل من ثوابها .

فأمّا عذابه فالحزن ، وأمّا ثوابه فالفرح .

وأصل الحزن فى الطحال ، وأصل الفرح فى الثرب والكليتين ، وفيهما (الثرب : شحم رقيق يُغَشّى الكَرش والأمعاء . المعجم الوسيط : 94 .)

عرقان موصلان فى الوجه ، فمن هناک يظهر الفرح والحزن ، فترى تباشيرهما فى الوجه ، وهذه العروق كلّها طرق من العمّال إلى الملک ، ومن الملک إلى العمّال .

وتصديق

ذلک : إذا تناول الدواء ، أدّته العروق إلى موضع الداء .

واعلم (يا أمير المؤمنين) ! إنّ الجسد بمنزله الأرض الطيّبه الخراب ، إن تعوهدت بالعماره والسقى من حيث لا تزاد من الماء فتغرق ، ولا تنقص منه فتعطش ، دامت عمارتها ، وكثر ريعها ، وزكا زرعها .

وإن تغافلت عنها فسدت ، ونبت فيها العُشب .

والجسد بهذه المنزله ، والتدبير فى الأغذيه والأشربه يصلح ويصحّ ، وتزكوا العافيه فيه .

وانظر يا أمير المؤمنين ! ما يوافقک ، و ما يوافق معدتک ، ويقوى عليه بدنک ، ويستمرئه من الطعام والشراب ، فقدّره لنفسک ، واجعله غذاک .

واعلم يا أمير المؤمنين ! أنّ كلّ واحده من هذه الطبائع تحبّ ما يشاكلها ، فاتّخذ ما يشاكل جسدک ، ومن أخذ الطعام زياده (إلّا بان) لم يفده ، ومن أخذ (فى بعض النسخ : ومن أخذ الطعام زياده لم ينفعه .)

بقدر لا زياده عليه ولا نقص ، غذّاه ونفعه ، وكذلک الماء .

فسبيلک أن تأخذ من الطعام من كلّ صنف منه فى إبانه ، وارفع يدک من الطعام وبک إليه بعض القرم ، فإنّه أصحّ لبدنک ، وأذكى لعقلک ، وأخفّ على نفسک (قَرِمَ الفحل قَرَماً : صار قَرْماً ، اشتدّت إليه شهوته . المعجم الوسيط : 730 .)

إن شاء اللّه .

ثمّ كل يا أمير المؤمنين البارد فى الصيف ، والحارّ فى الشتاء ، والمعتدل فى الفصلين على قدر قوّتک وشهوتک ، وابدأ فى أوّل طعامک بأخفّ الأغذيه الذى تغذّى بها بدنک بقدر عادتک ، وبحسب وطنک ونشاطک وزمانک .

(فى البحار : طاقتک .)

والذى يجب أن يكون أكلک فى كلّ يوم عندما يمضى من النهار ثمان ساعات ، أكله واحده أو ثلاث أكلات فى يومين : تتغذّى باكراً فى أوّل يوم ، ثمّ تتعشّى ، فإذاكان فى اليوم الثانى عند مضىّ ثمان ساعات من النهار ، أكلت أكله واحده ، ولم تحتجّ إلى العشاء .

وليكن ذلک بقدر لا يزيد ولا ينقص ، وتكفّ عن الطعام وأنت مشتهى له ، وليكن شرابک على أثر طعامک ، من هذا الشراب الصافى المعتق ممّا يحلّ شربه .

صفه الشراب :

يؤخذ من الزبيب المنقّى عشره أرطال ، فيغسل وينقع فى ماء صافىّ غمره ، وزايده عليه أربعه أصابع ، ويترک فى إنائه ذلک ثلاثه أيّام فى الشتاء ، وفى الصيف يوماً وليله ، ثمّ يجعل فى قدر نظيفه ، وليكن الماء ماء السماء إن قدر عليه ، وإلّا فمن الماء العذب الصافىّ الذى يكون ينبوعه من ناحيه المشرق ، ماءاً أبيضاً ، براقاً خفيفاً ، وهو القابل لما يعترضه على سرعه من السخونه والبروده ، وتلک الدلاله على خفّه الماء ، ويطبخ حتّى ينتفخ الزبيب ثمّ يعصر ويصفّى ماؤه ويبرد .

ثمّ يردّ إلى القدر ثانياً ، ويؤخذ مقداره بعود ، ويغلى بنار ليّنه غلياناً رقيقاً ، حتّى يمضى ثلثاه ويبقى ثلثه ، ثمّ يؤخذ من العسل المصفّى رطل فيلقى عليه ، ويؤخذ مقدار الماء ومقداره من القدر ، ويغلى حتّى يذهب قدر العسل ويعود إلى حدّه .

ويؤخذ صفيقه ، فتجعل فيها من الزنجبيل وزن درهم ، ومن القرنفل وزن (صَفُقَ الثوب صفاقه : كثُف نسجه . المعجم الوسيط : 517

.)

درهم ، ومن الدارصينىّ وزن نصف درهم ، ومن الزعفران وزن درهم ، ومن السنبلِ وزن نصف درهم ، ومن العود النى وزن نصف درهم ، ومن المَصطَكِىّ وزن نصف درهم بعد أن يسحق كلّ صنف من هذه الأصناف وحده وينخل ، ويجعل فى الخرقه ، ويشدّ بخيط شدّاً جيّداً .

ويكون للخيط طرف طويل تعلّق به الخرقه المصروره ، فى عود معارض به على القدر ، ويكون ألقى هذه الصرّه فى القدر فى الوقت الذى يلقى فيه العسل ، ثمّ تمرّس الخرقه ساعه فساعه ، لينزل ما فيها قليلاً قليلاً ، ويغلى إلى أن يعود إلى (مرست التمر مرساً من باب قتل : دلكته فى الماء حتّى تتحلّل أجزاؤه . المصباح المنير : 568 .)

حاله ، ويذهب زياده العسل .

وليكن النار ليّنه ، ثمّ يصفّى ويبرد ، ويترک فى إنائه ثلاثه أشهر مختوماً عليه ، لا يفتح ، فإذا بلغت المدّه فاشربه ، والشربه منه قدر أوقيه بأوقيتين ماء .

(الأوقيه : تساوى (323) غراماً تقريباً .)

فإذا أكلت يا أمير المؤمنين ! كما وصفت لک من قدر الطعام ، فاشرب من هذا الشراب ثلاثه أقداح بعد طعامک ، فإذا فعلت فقد أمنت بإذن اللّه يومک من وجع النقرس ، والأبرده ، والرياح المؤذيه .

فإن اشتهيت الماء بعد ذلک ، فاشرب منه نصف ما كنت تشرب ، فإنّه أصحّ لبدنک ، وأكثر لجماعک ، وأشدّ لضبطک وحفظک .

فإنّ الماء البارد بعد أكل السمک الطرىّ يورث الفالج ، وأكل الأُترُج بالليل يقلّب العين ، ويورث الحِوَل ، وإتيان المرأه الحائض يولد الجذام فى

الولد ، والجماع من غير إهراق الماء على أثره يورث الحصاه . والجماع بعد الجماع من غير أن يكون بينهما غسل ، يورث للولد الجنون ، إن غفل عن الغسل .

وكثره أكل البيض وإدمانه يورث الطُحال ، ورياحاً فى رأس المعده . (الطُحال : داءيصيب الطِحال . المعجم الوسيط : 552 .)

والامتلاء من البيض المسلوق يورث الربو ، والابتهار .

(الربو : الرابيه . داء نوبىّ تضيق فيه شُعيبات الرئه فيعسر التنفّس . المعجم الوسيط : 326 .)

(البُهر : تتابع النفس من الإعياء . المعجم الوسيط : 73 .)

وأكل اللحم النى ء يورث الدود فى البطن ، وأكل التين يقمّل الجسد إذا أدمن (النِى ء : كلّ شى ء شأنه أن يعالج بطبخ أو شىّ فلم ينضج .

يقال : لحمٌ نِى ءٌ . المعجم الوسيط : 966 .)

عليه ، وشرب الماء البارد عقيب الشى ء الحارّ ، وعقيب الحلاوه ، يذهب بالأسنان . والإكثار من أكل لحوم الوحش والبقر ، يورث تيبيس العقل ، وتحيير الفهم ، وتلبّد الذهن ، وكثره النسيان .

وإذا أردت دخول الحمّام وأن لا تجد فى رأسک ما يؤذيک ، فابدأ عند دخول الحمّام بخمس حسوات ماءٍ حارّ ، فإنّک تسلم بإذن اللّه تعالى من وجع الرأس والشقيقه ، وقيل : خمسه أكفّ ماء حارّ تصبّها على رأسک عند دخول الحمّام .

واعلم يا أمير المؤمنين ! أنّ تركيب الحمّام على تركيب الجسد ، للحمّام أربعه أبيات ، مثل أربع طبائع .

البيت الأوّل : بارد يابس ، والثانى : بارد رطب ، والثالث : حارّ

رطب ، والرابع : حارّ يابس .

ومنفعه الحمّام تؤدّى إلى الاعتدال ، وينقّى الدرن ، ويلين العصب والعروق ، ويقوّى الأعضاء الكبار ، ويذيب الفضول والعفونات .

وإذا أردت أن لا يظهر فى بدنک بثره ولا غيرها ، فابدأ عند دخول الحمّام (البَثر : خُراج صغار . المعجم الوسيط : 38 .)

بدهن بدنک ، بدهن البنفسج .

وإذا أردت أن لا يبثر ، ولا يصيبک قروح ، ولا شقاق ، ولا سواد ، فاغسل بالماء البارد قبل أن تنوّر .

ومن أراد دخول الحمّام للنوره ، فليتجنّب الجماع قبل ذلک باثنتى عشره ساعه ، وهو تمام يوم ، وليطرح فى النوره شيئاً من الصبر ، والقاقيا ، والحضض ، أو يجمع (الصَبِر : عُصاره شجر مُرّ . المعجم الوسيط : 506 .)

ذلک ، ويأخذ منه اليسير ، إذا كان مجتمعاً أو متفرّقاً .

ولا يلقى فى النوره من ذلک شيئاً حتّى تمات النوره بالماء الحارّ الذى يطبخ فيه البابونج ، والمرزنجوش ، أو وَرْد البنفسج اليابس ، وإن جمع ذلک أخذ منه اليسير مجتمعاً ، أو متفرّقاً ، قدر ما يشرب الماء رائحته .

وليكن زرنيخ النوره مثل ثلثها ، ويدلّک الجسد بعد الخروج منها ما يقطع ريحها كورق الخوخ ، وثجيره العصفر ، والحنّاء و (السُعد والورد) ، ومن أراد أن يأمن النوره ويأمن إحراقها ، فليقلّل من تقليبها . وليبادر إذا عملت فى غسلها ، وأن يمسح البدن بشى ء من دهن ورد ، فإن أحرقت والعياذ باللّه أخذ عدس مقشّر فيسحق بخلّ وماء ورد ، ويطلى على الموضع الذى أحرقته النوره ،

فإنّه يبرأ بإذن اللّه .

والذى يمنع من تأثير النوره للبدن ، هو أن يدلّک عقيب النوره بخلّ عنب ، ودهن ورد دلكاً جيّداً .

ومن أراد أن لا يشتكى مثانته ، فلا يحبس البول ، ولو على ظهر دابّته .

ومن أراد أن لا تؤذيه معدته فلا يشرب على طعامه ماء حتّى يفرغ منه .

ومن فعل ذلک رطب بدنه ، وضعف معدته ، ولم تأخذ العروق قوّه الطعام ، لأنّه يصير فى المعده فجّاً إذا صبّ الماء على الطعام أوّلاً فأوّلاً .

ومن أراد أن يأمن الحصاه ، وعسر البول ، فلا يحبس المنىّ عند نزول الشهوه ، ولا يطيل المكث على النساء .

ومن أراد أن يأمن وجع السفل ، ولا يضرّه شى ء من أرياح البواسير فليأكل سبع تمرات هيرون بسمن بقر ، ويدهن أنثييه بزئبق خالص .

ومن أراد أن يزيد فى حفظه ، فليأكل سبع مثاقيل زبيباً بالغداه على الريق .

ومن أراد أن يقلّ نسيانه ويكون حافظاً ، فليأكل فى كلّ يوم ثلاث قطع زنجبيل مربّى بالعسل ، ويصطنع بالخردل مع طعامه فى كلّ يوم .

ومن أراد أن يزيد فى عقله فلا يخرج كلّ يوم حتّى يلوک على الريق ثلاث هليلجات سود مع سكّر طبرزد .

ومن أراد أن لا تشقّق أظفاره ، ولا تفسد ، فلا يقلّم أظفاره إلّا يوم الخميس .

ومن أراد أن لا يشتكى أذنه ، فليجعل فيها عند النوم قطنه .

ومن أراد دفع الزكام فى الشتاء أجمع ، فليأكل كلّ يوم ثلاث لقم شهد .

واعلم يا أمير المؤمنين ! إنّ للعسل دلائل يعرف بها نفعه من ضرره ، وذلک أنّ

منه ما إذا أدركه الشمّ عطس ، ومنه ما يسكر وله عند الذوق حرافه شديده ، فهذه الأنواع من العسل قاتله .

وليشمّ النرجس فإنّه يأمن الزكام ، وكذلک الحبّه السوداء .

وإذا جاء الزكام فى الصيف ، فليأكل كلّ يوم خياره واحده ، وليحذر الجلوس فى الشمس .

ومن خشى الشقيقه ، والشوصه ، فلا ينم حين يأكل السمک الطرىّ ، صيفاً كان أم شتاءاً .

ومن أراد أن يكون صالحاً خفيف اللحم ، فليقلّل عشاءه بالليل .

ومن أراد أن لا يشتكى كبده عند الحجامه ، فليأكل فى عقيبها هندباء بخلّ .

ومن أراد أن لا يشتكى سرّته ، فليدهّنها إذا دهن رأسه .

ومن أراد أن لا تشقّق شفتاه ، ولا يخرج فيها ناسور ، فليدهّن حاجبيه .

ومن أراد أن لا يسقط أدناه ، ولا لهاته ، فلا يأكل حلواً إلّا تغرغر بخلّ .

ومن أراد أن لا يفسد أسنانه ، فلا يأكل حلواً إلّا أكل بعده كسره خبز .

ومن أراد أن لا يصيبه اليرقان ، والصفار ، فلا يدخلنّ بيتاً فى الصيف أوّل ما يفتح بابه ، ولا يخرجنّ من بيت فى الشتاء أوّل ما يفتح بابه بالغداه .

ومن أراد أن لا يصيبه ريح ، فليأكل الثوم فى كلّ سبعه أيّام .

ومن أراد أن يمريه الطعام ، فليتّكى على يمينه ، ثمّ ينقلب بعد ذلک على يساره حين ينام .

ومن أراد أن يذهب بالبلغم ، فليأكل كلّ يوم جوارشناً حريفاً ، ويكثر دخول الحمّام ، وإتيان النساء ، والقعود فى الشمس ، ويتجنّب كلّ بارد ، فإنّه يذيب البلغم ويحرقه .

ومن أراد أن يطفى ء

المرّه الصفراء ، فليأكل كلّ بارد لين ، ويروح بدنه ، ويقلّل الانتصاب ، ويكثر النظر إلى من يحبّ .

ومن أراد أن لا تحرقه السوداء فعليه بالقى ء ، وفصد العروق ، والإطلاءبالنوره .

ومن أراد أن يذهب بالريح البارده ، فعليه بالحقنه ، والإدّهان الليّنه على الجسد ، وعليه بالتكميد بالماء الحارّ فى الآبزن . ويتجنّب كلّ بارد يابس ، ويلزم كلّ حارّ ليّن .

ومن أراد أن يذهب عنه البلغم ، فليتناول كلّ يوم من الاطريفل الأصغر مثقالاً واحداً .

واعلم يا أمير المؤمنين ! إنّ المسافر ينبغى له أن يحترز فى الحرّ أن يسافر وهو ممتلى ء من الطعام ، أو خالى الجوف ، وليكن على حدّ الاعتدال ، وليتناول من الأغذيه إذا أراد الحركه ، الأغذيه البارده مثل القريص ، والهلام ، والخلّ ، والزيت ، وماء الحصرم ، ونحو ذلک من البوادر .

واعلم يا أمير المؤمنين ! إنّ السير الشديد فى الحرّ ضارّ للأجسام الملهوسه ، إذإ؛*ؤى ى ى ى ى ى ى ظظ كانت خاليه من الطعام ، وهو نافع للأبدان الخصبه .

فأمّا إصلاح المياه للمسافر ، ودفع الأذى عنها ، هو أن لا يشرب المسافر من كلّ منزل يرده ، إلّا بعد أن يمزجه بماء المنزل الأوّل الذى قبله ، أو بشراب واحد غير مختلف ، فيشوبه بالمياه على اختلافها .

والواجب أن يتزوّد المسافر من تربه بلده ، وطينه ، فكلّما دخل منزلاً طرح فى إنائه الذى يكون فيه الماء شيئاً من الطين ، (ويمات فيه فإنّه يردّه إلى مائه المعتاد به بمخالطته الطين) .

وخير المياه شرباً للمقيم والمسافر

، ما كان ينبوعها من المشرق نبعاً أبيضاً ، وأفضل المياه التى تجرى من بين مشرق الشمس الصيفىّ ، ومغرب الشمس الصيفىّ ، وأفضلها وأصحّها إذا كانت بهذا الوصف الذى ينبع منه ، وكانت تجرى فى جبال الطين لأنّها تكون حارّه فى الشتاء ، بارده فى الصيف ، مليّنه للبطن ، نافعه لأصحاب الحرارات .

وأمّا المياه المالحه الثقيله ، فإنّها تيبس البطن ، ومياه الثلوج والجليد رديئه للأجسام ، كثيره الإضرار بها .

وأمّا مياه الجبّ ، فإنّها خفيفه ، عذبه ، صافيه ، نافعه جدّاً للأجسام ، إذا لم يطل خزنها ، وحبسها فى الأرض .

وأمّا مياه البطائح ، والسباخ ، فحارّه غليظه فى الصيف ، لركودها ودوام طلوع الشمس عليها ، وقد تولد لمن داوم على شربها المُرّه الصفراء ، وتعظم أطحلتهم .

وقد وصفت لک يا أمير المؤمنين ! فيما بعد من كتابى هذا ما فيه كفايه لمن أخذ به ، وأنا ذاكر من أمر الجماع ما هو صلاح الجسد ، وقوامه بالطعام ، والشراب ، وفساده بهما ، فإن أصلحته بهما صلح ، وإن أفسدته بهما فسد .

واعلم يا أمير المؤمنين ! أنّ قوى النفس تابعه لمزاجات الأبدان ، ومزاجات الأبدان تابعه لتصرّف الهواء ، فإذا برد مرّه ، وسخن أخرى ، تغيّرت بسببه الأبدان والصور .

فإذا استوى الهواء واعتدل ، صار الجسم معتدلاً ، لأنّ اللّه عزّوجلّ بنى الأجسام على أربع طبائع : على الدم ، والبلغم ، والصفراء ، والسوداء .

فاثنان حارّان ، واثنان باردان ، وخولف بينهما ، فجعل حارٌّ يابس ، وحارٌّ ليّن ، وبارد يابس ، وبارد ليّن .

ثمّ فرّق

ذلک على أربعه أجزاء من الجسد : على الرأس ، والصدر ، والشراسيف ، وأسفل البطن .

واعلم يا أمير المؤمنين ! أنّ الرأس ، والأُذنين ، والعينين ، والمِنخَرين ، والأنف ، والفم من الدم ، وأنّ الصدر من البلغم والريح . وأنّ الشراسيف من المُرَّه الصفراء ، وأنّ أسفل البطن من المُرَّه السوداء .

واعلم يا أمير المؤمنين ! أنّ النوم سلطانه فى الدماغ ، وهو قوام الجسد وقوّته .

وإذا أردت النوم ، فليكن اضطجاعک أوّلاً على شقّک الأيمن ، ثمّ انقلب على شقّک الأيسر .

وكذلک فقم من مضطجعک على شقّک الأيمن كما بدأت به عند نومک .

وعوّد نفسک من القعود بالليل مثل ثلث ما تنام ، فإذا بقى من الليل ساعتين ، فادخل الخلاء لحاجه الإنسان ، والبث فيه بقدر ما تقضى حاجتک ، ولا تطيل ، فإنّ ذلک يورث الداء الدفين .

واعلم يا أمير المؤمنين ! أنّ خير ما استكتَ به ، الأشياء المقبضه التى تكون لها ماء ، فإنّه يجلو الأسنان ، ويطيب النكهه ، ويشدّ اللثّه ويسمنها ، وهو نافع من الحفر ، إذا كان ذلک باعتدال ، والإكثار منه يرقّ الأسنان ، ويزعزعها ، ويضعف أصولها .

فمن أراد حفظ أسنانه فليأخذ قرن أيل محرق ، وكزمازج ، وسُعد ، وورد ، وسنبل الطيب ، أجزاء بالسويّه ، وملح أندرانىّ ربع جزء ، فخذ كلّ جزء منها ، فتدقّ وحده وتستک به ، فإنّه ممسک للأسنان .

ومن أراد أن يبيّض أسنانه ، فليأخذ جزء ملح أندرانىّ ، وجزء من زبد البحر بالسويّه ، يسحقان جميعاً ، ويستنّ بهما .

واعلم يا أمير المؤمنين

! أنّ أحوال الإنسان التى بناه اللّه تعالى عليها ، وجعله متصرّفاً بها أربعه أحوال :

الحاله الأولى : لخمس عشره سنه ، وفيها شبابه ، وصباه ، وحسنه ، وبهاءه ، وسلطان الدم فى جسمه .

والحاله الثانيه : لعشرين سنه ، من خمس عشره إلى خمس وثلاثين سنه ، وفيها سلطان المُرّه الصفراء ، وغلبتها ، وهو أقوم ما يكون ، وأيقظه وألعبه ، فلا يزال كذلک حتّى يستوفى خمس وثلاثين سنه .

ثمّ يدخل فى الحاله الثالثه : وهى من خمس وثلاثين سنه إلى أن يستوفى ستّين سنه ، فيكون فى سلطان المُرّه السوداء ، ويكون أحكم ما يكون ، وأقوله ، وأدراه ، وأكتمه للسرّ ، وأحسنه نظراً فى الأمور ، وفكراً فى عواقبها ، ومداراه لها ، وتصرّفاً فيها .

ثمّ يدخل فى الحاله الرابعه : وهى سلطان البلغم ، وهى الحاله التى لا يتحوّل منها ما بقى ، وقد دخل فى الهرم حينئذ ، وفاته الشباب ، واستنكر كلّ شى ء كان يعرفه من نفسه ، حتّى صار ينام عند القوم ، ويسهر عند النوم ، ويذكر ما تقدّم ، وينسى ما تحدث به ، ويكثر من حديث النفس ، ويذهب ماء الجسم وبهاؤه ، ويقلّ نبات أظفاره وشعره ، ولا يزال جسمه فى أدبار ، وانعكاس ما عاش ، لأنّه فى سلطان البلغم ، وهو بارد جامد ، فلجموده ورطوبته فى طباعه يكون فناء جسمه .

وقد ذكرت لأمير المؤمنين جملاً ممّا يحتاج إلى معرفته من سياسه الجسم وأحواله ، وأنا أذكر ما يحتاج إلى تناوله واجتنابه ، وما يجب أن يفعله فى أوقاته .

فإذا أردت الحجامه

فلا تحتجم إلّا لاثنتى عشر تخلو من الهلال إلى خمسه عشر منه ، فإنّه أصحّ لبدنک ، فإذا نقص الشهر فلا تحتجم ، إلّا أن تكون مضطرّاً إلى إخراج الدم ، وذلک أنّ الدم ينقص فى نقصان الهلال ، ويزيد فى زيادته .

ولتكن الحجامه بقدر ما مضى من السنين ، ابن عشرين سنه يحتجم فى كلّ عشرين يوماً ، وابن ثلاثين سنه فى كلّ ثلاثين يوماً ، وابن أربعين فى كلّ أربعين يوماً ، وما زاد فبحساب ذلک .

واعلم يا أمير المؤمنين ! أنّ الحجامه إنّما يؤخذ دمها من صغار العروق المبثوثه فى اللحم ، ومصداق ذلک ، أنّها لا تضعف القوّه كما يوجد من الضعف عند الفصاد .

وحجامه النقره تنفع لثقل الرأس ، وحجامه الأخدعين يخفّف عن الرأس ، والوجه ، والعين ، وهى نافعه لوجع الأضراس .

وربّما ناب الفصد عن ساير ذلک ، وقد يحتجم تحت الذقن لعلاج القلاع فى الفم ، وفساد اللثّه ، وغير ذلک من أوجاع الفم ، وكذلک التى توضع بين الكتفين ، تنفع من الخفقان الذى يكون مع الامتلاء والحراره .

والتى توضع على الساقين قد ينقص من الامتلاء فى الكلىّ ، والمثانه ، والأرحام ، ويدر الطمث ، غير أنّها منهكه للجسد ، وقد تعرض منها العشوه الشديده ، إلّا أنّها نافعه لذوى البثور ، والدماميل .

والذى يخفّف من ألم الحجامه تخفيف المصّ عند أوّل ما يضع المحاجم ، ثمّ يدرج المصّ قليلاً قليلاً ، والثوانىّ أزيد فى المصّ من الأوائل ، وكذلک الثوالث فصاعداً .

ويتوقّف عن الشرط حتّى يحمرّ الموضع جيّداً بتكرير المحاجم عليه ، وتلين المشرطه على جلود ليّنه

، ويمسح الموضع قبل شرطه بالدهن .

وكذلک يمسح الموضع الذى يفصد بدهن ، فإنّه يقلّل الألم . وكذلک يليّن المشراط والمبضع بالدهن ، ويمسح عقيب الحجامه ، وعند الفراغ منها الموضع بالدهن .

ولينقط على العروق إذا فصدت شيئاً من الدهن ، كيلا تلتحم ، فيضرّ ذلک المقصود ، وليعمد الفاصد أن يفصد من العروق ما كان فى المواضع القليله اللحم ، لأنّ فى قلّه اللحم من فوق العروق قلّه الألم .

وأكثر العروق ألماً إذا كان الفصد فى حبل الذراع ، والقيفال ، لأجل كثره اللحم عليها .

فأمّا الباسليق ، والأكحل ، فإنّهما أقلّ ألماً فى الفصد ، إذا لم يكن فوقهما لحم .

والواجب تكميد موضع الفصد بالماء الحارّ ، ليظهر الدم ، وخاصّه فى الشتاء ، فإنّه يليّن الجلد ، ويقلّل الألم ، ويسهّل الفصد .

ويجب فى كلّ ما ذكرنا من إخراج الدم ، اجتناب النساء قبل ذلک باثنتى عشره ساعه ، ويحتجم فى يوم صاح ، صاف ، لا غيم فيه ، ولا ريح شديده ، وليخرج من الدم بقدر ما يرى من تغييره ، ولا تدخل يومک ذاک الحمّام ، فإنّه يورث الداء ، واصبب على رأسک وجسدک الماء الحارّ ، ولا تغفل ذلک من ساعتک .

وإيّاک والحمّام إذا احتجمت ، فإنّ الحمّى الدائمه تكون منه ، فإذا اغتسلت من الحجامه ، فخذ خرقه مِرعزى ، فألقها على محاجمک ، أو ثوباً ليّناً من قزّ ، أوغيره ، وخذ قدر الحمّصه من الدرياق الأكبر فاشربه ، وكله من غير شرب إن كان شتاءً ، وإن كان صيفاً فاشرب الإسكنجبين المغلىّ ، فإنّک إذا فعلت ذلک ،

فقد أمنت من اللقوه ، والبهق ، والبرص ، والجذام ، بإذن اللّه تعالى .

ومصّ من الرمّان الإملیسی ، فإنّه یقوّی النفس ، ویحیی الدم ، ولا تأکلنّ طعاماً مالحاً ، ولا ملحاً بعده بثلثی ساعه ، فإنّه یعرض منه الجرب ، وإن کان شتاءً فکل الطیاهیج إذا احتجمت ، واشرب علیه من ذلک الشراب الذی وصفته لک .

وأدهن موضع الحجامه بدهن الخیریّ ، وماء ورد ، وشی ء من مسک ، وصبّ منه علی هامّتک ساعه تفرغ من حجامتک .

وأمّا فی الصیف ، فإذا احتجمت فکل السکباج ، والهلام ، والمصوص ، والخامیر ، وصُبّ علی هامّتک دهن البنفسج ، وماء ورد ، وشیئاً من کافور ، واشرب من ذلک الشراب الذی وصفته لک بعد طعامک .

وإیّاک وکثره الحرکه ، والغضب ، ومجامعه النساء یومک ذاک .

وینبغی أن تحذر أمیر المؤمنین ، أن تجمع فی جوفک البیض ، والسمک ، فی حال واحده ، فإنّهما إذا اجتمعا ولدا القولنج ، ورياح البواسیر ، ووجع الأضراس .

والتین ، والنبیذ الذی یشربه أهله ، إذا اجتمعا ولّدا النقرس ، والبرص .

وإدامه أکل البصل یولد الکلف فی الوجه ، وأکل الملوحه ، واللحمان المملوحه ، وأکل السمک المملوح بعد الحجامه ، والفصد للعروق یولدا البهق ، والجرب ، وإدمان أکل کلی الغنم ، وأجوافها ، یعکس المثانه ، ودخول الحمّام علی البطنه ، یولد القولنج .

ولا تقرب النساء فی أوّل اللیل ، لا شتاءً ، ولا صیفاً ، وذلک أنّ المعده والعروق تکون ممتلیه ، وهو غیر محمود ، یتخوّف منه القولنج ، والفالج ، واللقوه ، والنقرس ،

والحصاه ، والتقطير ، والفتق ، وضعف البصر ، والدماغ .

فإذا أُريد ذلک فليکن فی آخر اللیل ، فإنّه أصحّ للبدن ، وأرجی للولد ، وأذکی للعقل فی الولد الذی یقضی بینهما .

ولا تجامع امرأه حتّی تلاعبها ، وتغمز ثدییها ، فإنّک إن فعلت ، اجتمع ماؤهاوماؤک ، فکان منها الحمل ، واشتهت منک مثل الذی تشتهیه منها ، وظهر ذلک فی عینیها .

ولا تجامعها إلّا وهی طاهره ، فإذا فعلت ذلک ، کان أروح لبدنک ، وأصحّ لک بإذن اللّه .

ولا تقول طال ما فعلت کذا ، وأکلت کذا ، فلم یؤذنی ، وشربت کذا ، ولم یضرّنی ، وفعلت کذا ، ولم أر مکروهاً ، وإنّما هذا القلیل من الناس یاأمیرالمؤمنین ! کالبهیمه ، لا یعرف ما یضرّه ، ولا ما ینفعه .

ولو أُصیب اللصّ أوّل ما یسرق فعوقب لم یعد ، لکانت عقوبته أسهل ، ولکن یرزق الإمهال ، والعافیه ، فیعاود ثمّ یعاود ، حتّی یؤخذ علی أعظم السرقات فیقطع ، ویعظم التنکیل به ، وما أودته عاقبه طمعه .

والأمور کلّها بید اللّه عزّوجلّ ، أن یکون له ولداً ، وإلیه المآب . ونرجوا منه حسن الثواب ، إنّه غفور توّاب ، علیه توکّلنا ، وعلیه فلیتوکّل المؤمنون ، ولاحول ولاقوّه إلّا باللّه العلیّ العظیم .

قال أبو محمّد الحسن القمّیّ : قال لی أبی : فلمّا وصلت هذه الرساله من أبی الحسن علیّ بن موسی الرضا - صلوات اللّه علیهما وعلی آبائهما والطیّبین من ذرّیّتهما - إلی المأمون ، قرأها وفرح بها ، وأمر أن تکتب بالذهب ، وأن تترجم بالرساله الذهبیّه .

)

الرساله الذهبيّه : 3 س 1 . عنه البحار : 268/55 ح 52 ، أشار إليه ، و306/59 س 5 ، بتفاوت ، و قطع منه فى مستدرک الوسائل .)

- إلى محمّد بن إبراهيم :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن علىّ بن مهزيار قال : كتب محمّد بن إبراهيم إلى أبى الحسن) (عليه السلام) روى الشيخ فى التهذيب : 364/2 ، رقم 1509 ، مكاتبته مع أبى الحسن الرضاعليه السلام .)

: إن رأيت يا سيّدى ! أن تعلّمنى دعاء أدعو به فى دبر صلواتى ، يجمع اللّه لى به خير الدنيا والآخره .

فكتب (عليه السلام) : تقول : « أعوذ بوجهک الكريم ، وعزّتک التى لا ترام ، وقدرتک التى لا يمتنع منها شى ء من شرّ الدنيا والآخره ، ومن شرّ الأوجاع كلّها » .

(الكافى : 346/3 ح 28 ، عنه البحار : 48/83 س 15 ، ووسائل الشيعه : 471/6 ح 8471 .

قطعه منه فى ب 6 ، ب 2 ، (تعليمه عليه السلام الدعاء بعد الصلاه) .)

2 - الشيخ الطوسىّ ؛ : الحسين بن سعيد قال : قرأت كتاب محمّد بن إبراهيم إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، يسأله عن الصلاه فى ثوب حشوه قزّ ؟

فكتب (عليه السلام) إليه قرأته : لا بأس بالصلاه فيه .

(تهذيب الأحكام : 364/2 ح 1509 ، عنه وسائل الشيعه : 444/4 ح 5669 ، والوافى : 426/7 ح

. 6256

الكافى : 401/3 ضمن ح 15 ، عنه وسائل الشيعه : 444/4 ح 5669 .

تقدّم الحديث أيضاً فى (حكم الصلاه فى ثوب حشوه القزّ) .)

- إلى محمّد بن أحمد الدقّاق البغدادىّ :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن يحيى العطّار قال : حدّثنى محمّد بن أحمد بن يحيى بن عمران الأشعرىّ قال : حدّثنا السيّارىّ ، عن محمّد بن أحمد الدقّاق البغدادىّ قال :

كتبت إلى أبى الحسن الثانى (عليه السلام) أسأله عن الخروج يوم الأربعاء لا يدور ؟

(« الأربعاء لا يدور » أى آخر أربعاء من الشهر .)

فكتب (عليه السلام) : من خرج يوم الأربعاء لا يدور ، خلافاً على أهل الطيره ، وقى من كلّ آفه ، وعوفى من كلّ داء وعاهه ، وقضى اللّه له حاجته .

وكتبت إليه مرّه أُخرى أسأله عن الحجامه يوم الأربعاء لا يدور ؟

فكتب (عليه السلام) : من احتجم فى يوم الأربعاء لا يدور ، خلافاً على أهل الطيره ، عوفى من كلّ آفه ، ووقى من كلّ عاهه ، ولم تخضرّ محاجمه .

(الخصال : 386 ح 72 ، عنه وسائل الشيعه : 116/17 ح 22130 .

من لايحضره الفقيه : 173/2 ح 770 ، قطعه منه ، عنه الوافى : 353/12 ح 12089 ، عنه وعن الخصال ، وسائل الشيعه : 362/11 ح 15022 .

الأمان من أخطار الأسفار والأزمان : 32 س 14 ، قطعه منه .

مكارم الأخلاق : 231

س 5 .

قطعه منه فى (حكم السفر فى يوم الأربعاء الحجامه ووقتها) .)

- إلى محمّد بن إسماعيل :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن إسماعيل قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) : إنّى (تقدّمت ترجمته فى (كان عليه السلام يصلّى صلاه الطواف فى النعلين) .)

أحضر المساجد مع حيرتى وغيرهم ، فيأمرونّى بالصلاه بهم ، وقد صلّيت قبل أن آتيهم ، وربما صلّى خلفى من يقتدى بصلاتى ، والمستضعف والجاهل ، وأكره أن أتقدّم ، وقد صلّيت بحال من يصلّى بصلاتى ممّن سمّيت لک ، فمرنى فى ذلک بأمرک أنتهى إليه ، وأعمل به إن شاء اللّه ؟

فكتب (عليه السلام) : صلّ بهم .

(الكافى : 380/3 ح 5 .

تهذيب الأحكام : 50/3 ح 174 ، عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 401/8 ح 11018 .

قطعه منه فى (استحباب إعاده الصلاه جماعه ، إماماً كان أو مأموماً) .)

2 - الشيخ الطوسىّ ؛ : الحسين بن سعيد ، عن محمّد بن إسماعيل قال :

كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : هل يجوز للمحرم المتمتّع أن يمسّ الطيب قبل أن يطوف طواف النساء ؟

فقال (عليه السلام) : لا .

(الاستبصار : 290/2 ح 1029 .

تهذيب الأحكام : 248/5 ح 839 ، عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 242/14 ح 19098 .

قطعه منه فى (حكم الطيب للمتمتّع قبل

طواف النساء) .)

(11

- إلى محمّد بن إسماعيل بن بزيع :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) : هل يجوز للمُحرم أن يمشى تحت ظلّ المحمل ؟

فكتب (عليه السلام) : نعم .

قال : وسأله رجل عن الظلال للمُحرم من أذى مطر ، أو شمس ، وأنا أسمع ، فأمره أن يفدى شاه ، ويذبحها بمنى .

(الكافى : 351/4 ح 5 ، عنه وعن التهذيب ، الوافى : 602/12 ح 12694 .

تهذيب الأحكام : 311/5 ح 1065 .

الاستبصار : 186/2 ح 625 ، عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 524/12 ح 16975 ، قطعه منه ، و155/13 ح 17467 ، قطعه منه .

من لايحضره الفقيه : 226/2 ح 1063 ، قطعه منه ، عنه الوافى : 602/12 ح 12695 .

قطعه منه فى (حكم الاستظلال للمحرم من المطر أو الشمس) و (حكم مشى المحرم تحت ظلّ المحمل) .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : كتبت إلى رجل أسأله أن يسأل أباالحسن الرضا (عليه السلام) ، عن البئر تكون فى المنزل للوضوء ، فتقطّر فيها قطرات من بول أو دم ، أو يسقط فيها شى ء من عذره كالبعره ونحوها ، ما الذى يطهّرها حتّى يحلّ الوضوء منها للصلاه ؟

فوقّع

(عليه السلام) بخطّه فى كتابى : تنزح منها دلاءً .

(الكافى : 5/3 ح 1 . عنه الوافى : 55/6 ح 3744 .

تهذيب الأحكام : 244/1 ح 705 .

الاستبصار : 44/1 ح 124 . عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 176/1 ح 442 ، و182 ح 455 .

عوالى اللئالى : 15/3 ح 28 .

قطعه منه فى (كيفيّه تطهير ماء البئر) .)

3 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . قال : وكتبت إليه (عليه السلام) : اختلف الناس علىّ فى الربيثا ، فما تأمرنى فيها ؟

فكتب : لا بأس بها .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 18/2 ح 44 .

يأتى الحديث بتمامه فى 1 - 5 رقم 1232 .)

4 - الشيخ الطوسىّ ؛ : الحسين بن سعيد ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : كتبت إلى من يسأله عن الغدير ، يجتمع فيه ماء السماء ، ويستقى فيه من بئر ، فيستنجى فيه الإنسان من بول أو يغتسل فيه الجنب ، ما حدّه الذى لا يجوز ؟

فكتب (عليه السلام) : لا تتوضّأ من مثل هذا إلّا من ضروره إليه .

(تهذيب الأحكام : 418/1 ح 1319 ، و150 ح 427 .

الاستبصار : 9/1 ح 11 ، عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 163/1 ح 405 .

ذكرى الشيعه : 102 س 29 .

قطعه منه فى (حكم الوضوء والغسل

بماء الغدير الذى يستنجى فيه الإنسان) .)

5 - الشيخ الطوسىّ ؛ : سعد بن عبد اللّه ، عن أبى جعفر ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : بعثت إلى الرضا (عليه السلام) بدنانير من قبل بعض أهلى ، وكتبت إليه أخبره أنّ فيها زكاه خمسه وسبعين ، والباقى صله .

فكتب (عليه السلام) بخطّه : قبضت .

وبعثت إليه دنانير لى ولغيرى ، وكتبت إليه أنّها من فطره العيال ؟

فكتب (عليه السلام) بخطّه : قبضت .

(تهذيب الأحكام : 60/4 ح 162 ، و91 ح 266 ، قطعه منه وبتفاوت ، عنه وعن الفقيه ، الوافى : 199/10 ح 9435 .

الاستبصار : 36/2 ح 112 .

من لايحضره الفقيه : 20/2 ح 68 ، و119 ح 513 ، قطعه منه ، عنه وعن الاستبصار والتهذيب ، وسائل الشيعه : 281/9 ح 12024 .

الكافى : 174/4 ح 22 ، قطعه منه ، عنه وعن الفقيه ، وسائل الشيعه : 345/9 ح 12190 ، والوافى : 263/10 ح 9557 .

المقنعه : 265 س 11 .

قطعه منه فى (حكم دفع القيمه عمّا يجب فى الفطره إلى الإمام عليه السلام) و (حكم دفع الزكاه إلى الإمام عليه السلام) .)

- إلى محمّد بن الحسن الأشعرىّ :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : علىّ بن الحسن بن فضّال ، عن محمّد بن أرومه القمّىّ ، عن محمّد بن الحسن الأشعرىّ قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : (عدّه الشيخ فى رجاله من أصحاب الرضاعليه

السلام ، قائلاً : محمّد بن الحسن بن أبى خالد القمّىّ الأشعرىّ . رجال الشيخ : 391 رقم 51 .

قال السيّد الخوئىّ : روى عن أبى جعفر الثانى عليه السلام ، معجم رجال الحديث : 203 رقم 10458 .)

جعلت فداک ، إنّى سألت أصحابنا عمّا أُريد أن أسألک ، فلم أجد عندهم جواباً ، وقد اضطررت إلى مسألتک ، وإنّ سعد بن سعد ، أوصى إلىّ ، فأوصى فى وصيته : حجّوا عنّى ، مبهماً ولم يفسّر ، فكيف أصنع ؟

قال (عليه السلام) : يأتيک جوابى فى كتابک .

فكتب (عليه السلام) : يحجّ ما دام له مال يحمله .

(الاستبصار : 137/4 ح 513 ، عنه وسائل الشيعه : 171/11 س 8 مثله .

تهذيب الأحكام : 226/9 ح 888 ، عنه الوافى : 126/24 ح 23775 .

قطعه منه فى (حكم من أوصى بالحجّ مبهماً) .)

- إلى محمّد بن سنان :

(لمّا كانت فروع هذا الحديث كثيره لم نتعرّض لها .)

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن علىّ ماجيلويه ؛ ، عن عمّه محمّد بن أبى القاسم ، عن محمّدبن علىّ الكوفى ، عن محمّد بن سنان ،

وحدّثنا علىّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق ، ومحمّد بن أحمد السنانىّ ، وعلىّ بن عبد اللّه الورّاق ، والحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المكتّب رضى اللّه عنهم قالوا :

حدّثنا محمّد بن أبى عبد اللّه الكوفىّ ، عن محمّد بن إسماعيل ، عن علىّ بن العبّاس قال : حدّثنا القاسم بن الربيع

الصحّاف ، عن محمّد بن سنان ،

وحدّثنا علىّ بن أحمد بن عبد اللّه البرقىّ ، وعلىّ بن عيسى المجاور فى مسجد الكوفه ، وأبو جعفر محمّد بن موسى البرقىّ بالرىّ رحمهم اللّه قالوا :

حدّثنا محمّد بن علىّ ماجيلويه ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن أبيه ، عن محمّد بن سنان : أنّ علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) كتب إليه فى جواب مسائله :

علّه غسل الجنابه النظافه ، وتطهير الإنسان نفسه ، ممّا أصاب من أذاه ، وتطهير سائر جسده ، لأنّ الجنابه خارجه من كلّ جسده ، فلذلک وجب عليه تطهير جسده كلّه .

وعلّه التخفيف فى البول والغائط ، لأنّه أكثر وأدوم من الجنابه ، فرضى فيه بالوضوء ، لكثرته ومشقّته ومجيئه بغير إراده منهم ولا شهوه ، والجنابه لا تكون إلّا باستلذاذ منهم ، والإكراه لأنفسهم .

وعلّه غسل العيدين ، والجمعه ، وغير ذلک من الأغسال ، لما فيه من تعظيم العبد ربّه ، واستقباله الكريم الجليل ، وطلب المغفره لذنوبه ، وليكون لهم يوم عيدٍ معروف ، يجتمعون فيه على ذكر اللّه تعالى ، فجعل فيه الغسل تعظيماً لذلک اليوم ، وتفضيلاً له على سائر الأيّام ، وزياده فى النوافل والعباده ، ولتكون تلک طهاره له من الجمعه إلى الجمعه .

وعلّه غسل الميّت أنّه يغسل لأنّه يطهّر وينظف من أدناس أمراضه ، ومأأصابه من صنوف علله ، لأنّه يلقى الملائكه ، ويباشر أهل الآخره ، فيستحبّ إذا ورد على اللّه ، ولقى أهل الطهاره ، ويماسّونه ويماسّهم ، أن يكون طاهراً نظيفاً ، موجّهاً به إلى اللّه عزّوجلّ ، ليطلب به

ويشفع له .

وعلّه أُخرى أنّه يخرج منه المنى الذى منه خلق فيجنب ، فيكون غسله له .

وعلّه اغتسال من غسّله أو مسّه ، فطهاره لما أصابه من نضح الميّت ، لأنّ (النَضَح : ما ترشّش من الماء عند نَضحه . المعجم الوسيط : 928 .)

الميّت إذا خرجت الروح منه بقى أكثر آفته ، فلذلک يتطهّر منه ويطهّر .

وعلّه الوضوء التى من أجلها صار غسل الوجه والذراعين ، ومسح الرأس ، والرجلين ، فلقيامه بين يدى اللّه عزّوجلّ ، واستقباله إيّاه بجوارحه الظاهره ، وملاقاته بها الكرام الكاتبين ، فغسل الوجه للسجود والخضوع ، وغسل اليدين ليقلّبهما ويرغب بهما ، ويرهب ويتبتّل ، ومسح الرأس والقدمين ، لأنّهما ظاهران مكشوفان يستقبل بهما فى كلّ حالاته ، وليس فيهما من الخضوع والتبتّل مافى الوجه والذراعين .

وعلّه الزكاه من أجل قوت الفقراء ، وتحصين أموال الأغنياء ، لأنّ اللّه تبارک وتعالى كلّف أهل الصحّه القيام بشأن أهل الزمانه والبلوى ، كما قال اللّه تعالى : (لَتُبْلَوُنَّ فِى أَمْوَلِكُمْ وَأَنفُسِكُمْ) ، فى أموالكم بإخراج الزكاه ، وفى (آل عمران : 186/3 .)

أنفسكم بتوطين الأنفس على الصبر ، مع ما فى ذلک من أداء شكر نعم اللّه عزّوجلّ ، والطمع فى الزياده ، مع ما فيه من الرأفه والرحمه لأهل الضعف ، والعطف على أهل المسكنه ، والحثّ لهم على المواسات ، وتقويه الفقراء ، والمعونه على أمر الدين ، وهم عظه لأهل الغنى ، وعبره لهم ليستدلّوا على فقراء الآخره بهم ، ومالهم من الحثّ فى ذلک على الشكر للّه تبارک وتعالى لما خوّلهم وأعطاهم ، والدعاء

والتضرّع والخوف من أن يصيروا مثلهم فى أمور كثيره ، فى أداء الزكاه والصدقات ، وصله الأرحام ، واصطناع المعروف .

وعلّه الحجّ الوفاده إلى اللّه تعالى ، وطلب الزياده ، والخروج من كلّ ماقترف ، وليكون تائباً ممّا مضى ، مستأنفاً لما يستقبل ، وما فيه من استخراج الأموال ، وتعب الأبدان ، وحظرها عن الشهوات واللذّات ، والتقرّب بالعباده إلى اللّه عزّوجلّ ، والخضوع والإستكانه والذلّ ، شاخصاً إليه فى الحرّ والبرد ، والأمن والخوف ، دائباً فى ذلک دائماً ، وما فى ذلک لجميع الخلق من المنافع والرغبه ، والرهبه إلى اللّه عزّوجلّ؛

ومنه ترک قساوه القلب ، وجساره الأنفس ، ونسيان الذكر ، وانقطاع الرجاء والعمل ، وتجديد الحقوق ، وحظر النفس عن الفساد ، ومنفعه من فى شرق الأرض وغربها ، ومن فى البرّ والبحر ممّن يحجّ ، وممّن لا يحجّ ، من تاجر وجالب ، وبائع ومشتر ، وكاسب ومسكين ، وقضاء حوائج أهل الأطراف والمواضع ، الممكن لهم الإجتماع فيها كذلک ، ليشهدوا منافع لهم .

وعلّه فرض الحج مرّه واحده ، لأنّ اللّه عزّوجلّ وضع الفرائض على أدنى القوم قوّه ، فمن تلک الفرائض الحجّ المفروض واحد ، ثمّ رغّب أهل القوّه على قدر طاقتهم .

وعلّه وضع البيت وسط الأرض ، أنّه الموضع الذى من تحته دحيت الأرض ، وكلّ ريح تهبّ فى الدنيا ، فإنّها تخرج من تحت الركن الشامىّ ، وهى أوّل بقعه وضعت فى الأرض ، لأنّها الوسط ، ليكون الفرض لأهل الشرق والغرب فى ذلک سواء .

وسمّيت مكّه ، مكّه ، لأنّ الناس كانوا يمكّون فيها ، وكان يقال لمن قصدها

: قد مكا ، وذلک قول اللّه عزّوجلّ : (وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِندَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَآءً وَتَصْدِيَةً) ، فالمكاء والتصديه صفق اليدين .

(الأنفال : 35/8 .)

وعلّه الطواف بالبيت ، أنّ اللّه تبارک وتعالى قال للملائكه : (إِنِّى جَاعِلٌ فِى الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُواْ أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَآءَ) ، (البقره : 30/2 .)

فردّوا على اللّه تعالى هذا الجواب ، فندموا ولاذوا بالعرش واستغفروا ، فأحبّ اللّه عزّوجلّ أن يتعبّد بمثل ذلک العباد ، فوضع فى السماء الرابعه بيتاً بحذاء العرش ، يسمّى الضراح ، ثمّ وضع فى السماء الدنيا بيتاً يسمّى المعمور ، بحذاء الضراح ، ثمّ وضع هذا البيت بحذاء البيت المعمور ، ثمّ أمر آدم (عليه السلام) فطاف به ، فتاب اللّه عزّوجلّ عليه ، وجرى ذلک فى ولده إلى يوم القيامه .

وعلّه استلام الحجر ، أنّ اللّه تبارک وتعالى لمّا أخذ ميثاق بنى آدم التقمه الحجر ، فمن ثمّ كلّف الناس تعاهد ذلک الميثاق ، ومن ثمّ يقال عند الحجر : أمانتى أدّيتها ، وميثاق تعاهدته ، لتشهد لى بالموافاه ، ومنه قول سلمان : ليجيئنّ الحجر (فى البحار : ميثاقى .)

يوم القيامه مثل أبى قبيس ، له لسان وشفتان ، يشهد لمن وافاه بالموافاه .

والعلّه التى من أجلها سمّيت منى ، منى ، أنّ جيرئيل قال هناک لإبراهيم (عليه السلام) : تمنّ على ربّک ما شئت ، فتمنّى إبراهيم فى نفسه ، أن يجعل اللّه مكان ابنه إسماعيل كبشاً يأمره بذبحه فداءً له ، فأعطى مُناه .

وعلّه الصوم ،

لعرفان مسّ الجوع والعطش ، ليكون العبد ذليلاً ، مسكيناً ، مأجوراً ، محتسباً ، صابراً ، فيكون ذلک دليلاً له على شدائد الآخره ، مع ما فيه من الإنكسار له عن الشهوات ، واعظاً له فى العاجل ، دليلاً على الآجل ، ليعلم شدّه مبلغ ذلک من أهل الفقر والمسكنه ، فى الدنيا والآخره .

وحرّم اللّه قتل النفس التى لعلّه فساد الخلق فى تحليله لو أحلّ ، وفناءهم وفساد التدبير .

وحرّم اللّه عزّوجلّ عقوق الوالدين ، لما فيه من الخروج عن التوقير لطاعه اللّه عزّوجلّ ، والتوقير للوالدين ، وتجنّب كفر النعمه ، وإبطال الشكر ، وما يدعو فى ذلک إلى قلّه النسل وانقطاعه ، لما فى العقوق من قلّه توقير الوالدين ، والعرفان بحقّهما ، وقطع الأرحام ، والزهد من الوالدين فى الولد ، وترک التربيه ، لعلّه ترک الولد برّهما .

وحرّم الزنا ، لما فيه من الفساد من قتل الأنفس ، وذهاب الأنساب ، وترک التربيه للأطفال ، وفساد المواريث ، وما أشبه ذلک من وجوه الفساد .

وحرّم أكل مال اليتيم ظلماً ، لعلل كثيره من وجوه الفساد ، أوّل ذلک أنّه إذا أكل الإنسان مال اليتيم ظلماً ، فقد أعان على قتله ، إذ اليتيم غير مستغن ،

ولامحتمل لنفسه ، ولا عليم بشأنه ، ولا له من يقوم عليه ويكفيه ، كقيام والديه ، فإذا أكل ماله فكأنّه قد قتله ، وصيّره إلى الفقر والفاقه ، مع ما خوّف اللّه عزّوجلّ ، وجعل العقوبه فى قوله عزّوجلّ : (وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُواْ مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَفًا خَافُواْ عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُواْ اللَّهَ) ، ولقول أبى جعفر

(عليه السلام) : إنّ اللّه (النساء : 9/4 .)

عزّوجلّ وعد فى أكل مال اليتيم عقوبتين : عقوبه فى الدنيا وعقوبه فى الآخره ، ففى تحريم مال اليتيم استبقاء اليتيم ، واستقلاله بنفسه ، والسلامه للعقب أن يصيبه ما أصابه ، لما وعد اللّه فيه من العقوبه ، مع ما فى ذلک من طلب اليتيم بثأره إذا أدرک ، ووقوع الشحناء ، والعداوه ، والبغضاء ، حتّى يتفانوا .

وحرّم اللّه الفرار من الزحف لما فيه من الوهن فى الدين ، والإستخفاف بالرسل ، والأئمّه العادل (عليهم السلام) : ، وترک نصرتهم على الأعداء ، والعقوبه لهم على إنكار ما دعوا إليه ، من الإقرار بالربوبيّه ، وإظهار العدل ، وترک الجور ، وإماته الفساد ، لما فى ذلک من جرأه العدوّ على المسلمين ، وما يكون فى ذلک من السبى والقتل ، وإبطال دين اللّه عزّوجلّ ، وغيره من الفساد .

وحرّم التعرّب بعد الهجره ، للرجوع عن الدين ، وترک مؤازره الأنبياء والحجج (عليهم السلام) : ، وما فى ذلک من الفساد ، وإبطال حقّ كلّ ذى حقّ ، لا لعلّه سكنى البدوّ ، وكذلک لو عرف بالرجل الدين كاملاً ، لم يجز له مساكنه أهل الجهل والخوف عليهم ، لأنّه لا يؤمن أن يقع منه ترک العلم ، والدخول مع أهل الجهل ، والتمادى فى ذلک .

وحرّم ما أهلّ به لغير اللّه ، للذى أوجب اللّه عزّوجلّ على خلقه ، من الإقرار به ، وذكر اسمه على الذبائح المحلّله ، ولئلّا يسوّى بين ما تقرّب به إليه ، وبين ماجعل عباده للشياطين والأوثان

، لأنّ فى تسميه اللّه عزّوجلّ ، الإقرار بربوبيّته وتوحيده ، وما فى الإهلال لغير اللّه من الشرك به ، والتقرّب به إلى غيره ، ليكون ذكر اللّه وتسميته على الذبيحه ، فرقاً بين ما أحلّ اللّه ، وبين ما حرّم اللّه .

وحرّم سباع الطير ، والوحش كلّها ، لأكلهامن الجيف ، ولحوم الناس ، والعذره ، وما أشبه ذلک ، فجعل اللّه عزّوجلّ دلائل ما أحلّ من الوحش ، والطير ، وما حرّم ، كما قال أبى (عليه السلام) : كلّ ذى ناب من السباع ، وذى مخلب من الطير حرام ، وكلّ ما كانت له قانصه من الطير فحلال .

(القانصه من الطير : جزء عضلىّ من المعده . المعجم الوسيط : 762 .)

وعلّه أُخرى ، يفرّق بين ما أحلّ من الطير ، وما حرّم قوله (عليه السلام) : كل ما دفّ ، ولا تأكل ما صفّ .

وحرّم الإرنب ، لأنّها بمنزله السنّور ، ولها مخاليب كمخاليب السنّور ، وسباع الوحش ، فجرت مجريها مع قذرها فى نفسها ، وما يكون منها من الدم ، كما يكون من النساء ، لأنّها مسخ .

وعلّه تحريم الربا ، إنّما نهى اللّه عنه لما فيه من فساد الأموال ، لأنّ الإنسان إذا اشترى الدرهم بالدرهمين ، كان ثمن الدرهم درهماً ، وثمن الآخر باطلاً ، فبيع الربا وَكْس على كلّ حال على المشترى وعلى البائع ، فحرّم اللّه تبارک وتعالى الربا (وكس الشى ء وكساً : نقص . المصباح المنير : 670 .)

لعلّه فساد الأموال ، كما حظر على السفيه أن يدفع ماله

إليه ، لما يتخوّف عليه من إفساده ، حتّى يُونِسَ منه رُشده ، فلهذه العلّه حرّم اللّه الربا ، وبيع الدرهم بالدرهمين يداً بيد .

وعلّه تحريم الربا بعد البيّنه ، لما فيه من الاستخفاف بالحرام المحرّم ، وهى كبيره بعد البيان ، وتحريم اللّه تعالى لها ، ولم يكن ذلک منه إلّا استخفاف بالتحريم للحرام ، والاستخفاف بذلک دخول فى الكفر .

وعلّه تحريم الربا بالنسيه ، لعلّه ذهاب المعروف ، وتلف الأموال ، ورغبه الناس فى الربح ، وتركهم القرض والفرض ، وصنائع المعروف ، ولما فى ذلک من الفساد والظلم وفناء الأموال .

(12

وحرّم الخنزير ، لأنّه مشوّه ، جعله اللّه عزّوجلّ عظه للخلق ، وعبره وتخويفاً ، ودليلاً على ما مسخ على خلقته ، ولأنّ غذاءه أقذر الأقذار ، مع علل كثيره ، وكذلک حرّم القرد ، لأنّه مسخ مثل الخنزير ، وجعل عظه وعبره للخلق ودليلاً على ما مسخ على خلقته وصورته ، وجعل فيه شبهاً من الإنسان ، ليدلّ على أنّه من الخلق المغضوب عليهم .

وحرّمت الميته ، لما فيها من فساد الأبدان والآفه ، ولما أراد اللّه عزّوجلّ ، أن يجعل تسميته سبباً للتحليل ، وفرقاً بين الحلال والحرام .

وحرّم اللّه عزّوجلّ الدم ، كتحريم الميته ، لما فيه من فساد الأبدان ، ولأنّه يورث الماء الأصفر ، ويبخر الفم ، وينتن الريح ، ويسى ء الخلق ، ويورث القسوه للقلب ، وقلّه الرأفه والرحمه ، حتّى لا يؤمن أن يقتل والده وصاحبه .

وحرّم الطحال لما فيه من الدم ، ولأنّ علّته وعلّه الدم والميته واحده ، لأنّه يجرى مجراها فى الفساد .

وعلّه

المهر ، ووجوبه على الرجال ، ولا يجب على النساء أن يعطين أزواجهنّ ، لأنّ للرجل مؤونه المرأه ، ولأنّ المرأه بائعه نفسها ، والرجل مشترى ، ولا يكون البيع إلّا بثمن ، ولا الشراء بغير إعطاء الثمن ، مع أنّ النساء محظورات عن التعامل والمتجر ، مع علل كثيره .

وعلّه التزويج للرجل أربعه نسوه ، وتحريم أن تتزوّج المرأه أكثر من واحد ، لأنّ الرجل إذا تزوّج أربع نسوه ، كان الولد منسوباً إليه ، والمرأه لو كان لها زوجان وأكثر من ذلک ، لم يعرف الولد لمن هو ، إذ هم مشتركون فى نكاحها ، وفى ذلک فساد الأنساب ، والمواريث ، والمعارف .

وعلّه التزويج العبد اثنتين لا أكثر منه ، لأنّه نصف رجل حرّ فى الطلاق والنكاح ، لا يملک نفسه ، ولا له مال ، إنّما ينفق مولاه عليه ، وليكون ذلک فرقاً بينه وبين الحرّ ، وليكون أقلّ لاشتغاله عن خدمه مواليه .

وعلّه الطلاق ثلاثاً ، لما فيه من المهله فيما بين الواحده إلى الثلاث ، لرغبه تحدث ، أو سكون غضبه إن كان ، وليكون ذلک تخويفاً وتأديباً للنساء ، وزجراً لهنّ عن معصيه أزواجهنّ ، فاستحقّت المرأه الفرقه والمباينه ، لدخولها فيما لاينبغى من معصيه زوجها .

وعلّه تحريم المرأه تسع تطليقات ، فلا تحلّ له أبداً عقوبه ، لئلّا يتلاعب بالطلاق ، ولا يستضعف المرأه ، وليكون ناظراً فى أموره ، متيقّظاً معتبراً ، وليكون يأساً لهما من الاجتماع ، بعد تسع تطليقات .

وعلّه طلاق المملوک إثنتين ، لأنّ طلاق الأمه على النصف ، فجعله إثنتين احتياطاً لكمال الفرائض ، وكذلک فى الفرق

فى العدّه للمتوفّى عنها زوجها .

وعلّه ترک شهاده النساء فى الطلاق والهلال ، لضعفهنّ عن الرؤيه ، ومحاباتهنّ فى النساء الطلاق ، فلذلک لا يجوز شهادتهنّ إلّا فى موضع ضروره ، مثل شهاده القابله ، وما لايجوز للرجال أن ينظروا إليه ، كضروره تجويز شهاده أهل الكتاب إذا لم يوجد غيرهم ، وفى كتاب اللّه عزّوجلّ : (اثْنَانِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنكُمْ مسلمين أَوْ ءَاخَرَانِ مِنْ غَيْرِكُمْ) كافرين ، ومثل شهاده الصبيان على (المائده : 106/5 .)

القتل إذا لم يوجد غيرهم .

والعلّه فى شهاده أربعه فى الزنا ، واثنين فى سائر الحقوق ، لشدّه حدّ المحصن ، لأنّ فيه القتل ، فجعلت الشهاده فيه مضاعفه مغلظه ، لما فيه من قتل نفسه ، وذهاب نسب ولده ، ولفساد الميراث .

وعلّه تحليل مال الولد لوالده بغير إذنه ، وليس ذلک للولد ، لأنّ الولد مولود للوالد فى قول اللّه عزّوجلّ : (يَهَبُ لِمَن يَشَآءُ إِنَثًا وَيَهَبُ لِمَن يَشَآءُ الذُّكُورَ) ، مع أنّه المأخوذ بمؤونته ، صغيراً أو كبيراً ، والمنسوب إليه ، أو (الشورى : 49/42 .)

المدعو له ، لقول اللّه عزّوجلّ : (ادْعُوهُمْ لِأَبَآئِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِندَ اللَّهِ) ، وقول النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنت ومالک لأبيک ، وليس للوالده كذلک ، لا تأخذ من (الأحزاب : 5/33 .)

ماله إلّا بإذنه ، أو بإذن الأب ، لأنّ الأب مأخوذ بنفقه الولد ، ولا تؤخذ المرأه بنفقه ولدها .

والعلّه فى أنّ البيّنه فى جميع الحقوق على المدّعى ، واليمين على المدّعى عليه ماخلا

الدم ، لأنّ المدّعى عليه جاحد ، ولايمكنه إقامه البيّنه على الجحود ، ولأنّه مجهول ، وصارت البيّنه فى الدم على المدّعى عليه ، واليمين على المدّعى ، لأنّه حوط يحتاط به المسلمون ، لئلّا يبطل دم امرء مسلم ، وليكون زاجراً وتاهياً (حاط الشى ء : حفظه . المعجم الوسيط : 207 .)

للقاتل ، لشدّه إقامه البيّنه عليه ، لأنّ من يشهد على أنّه لم يفعل قليل .

وأمّا علّه القسامه ، أن جعلت خمسين رجلاً ، فلما فى ذلک من التغليظ والتشديد والإحتياط ، لئلّا يهدر دم امرء مسلم .

وعلّه قطع اليمين من السارق ، ولأنّه يباشر الأشياء بيمينه ، وهى أفضل أعضائه وأنفعها له ، فجعل قطعها نكالاً وعبره للخلق ، لئلّا يبتغوا أخذ الأموال من غير حلّها ، ولأنّه أكثر ما يباشر السرقه بيمينه .

وحرّم غصب الأموال ، وأخذها من غير حلّها ، لما من أنواع الفساد ، والفساد محرّم لما فيه من الفناء ، وغير ذلک من وجوه الفساد .

وحرمه السرقه ، لما فيه من فساد الأموال ، وقتل الأنفس ، لو كانت مباحه ، ولما يأتى فى التغاصب من القتل ، والتنازع والتحاسد ، وما يدعو إلى ترک التجارات والصناعات فى المكاسب ، واقتناء الأموال ، إذا كان الشى ء المقتنى

لايكون أحد أحقّ به من أحد .

وعلّه ضرب الزانى على جسده بأشدّ الضرب ، لمباشرته الزنا ، واستلذاذ الجسد كلّه به ، فجعل الضرب عقوبه له وعبره لغيره ، وهو أعظم الجنايات .

وعلّه ضرب القاذف وشارب الخمر ثمانين جلده ، لأنّ فى القذف نفى الولد ، وقطع النفس ، وذهاب

النسب ، وكذلک شارب الخمر ، لأنّه إذا شرب هذى ، وإذا هذى افترى ، فوجب عليه حدّ المفترى .

وعلّه القتل بعد إقامه الحدّ فى الثالثه على الزانى والزانيه ، لاستحقاقهما وقلّه مبالاتهما بالضرب ، حتّى كأنّهما مطلق لهما ذلک الشى ء .

وعلّه أخرى ، أنّ المستخفّ باللّه ، وبالحدّ كافر ، فوجب عليه القتل ، لدخوله فى الكفر .

وعلّه تحريم الذكران للذكران ، والإناث بالإناث ، لما ركّب فى الإناث ، وماطبع عليه الذكران ، ولما فى إتيان الذكران الذكران ، والإناث الإناث ، من إنقطاع النسل ، وفساد التدبير ، وخراب الدنيا .

وأحلّ اللّه تبارک وتعالى لحوم البقر ، والغنم ، والإبل ، لكثرثها وإمكان وجودها ، وتحليل بقر الوحش وغيرها من أصناف مايؤكل من الوحش المحلّله ، لأنّ غذاءها غير مكروه ، ولامحرّم ، ولا هى مضرّه بعضها ببعض ، ولا مضرّه بالإنس ، ولا فى خلقتها تشويه .

وكره كلّ لحوم البغال والحمير الأهليّه ، لحاجه إلى ظهورها واستعمالها ، والخوف من قلّتها ، لا لقذر خلقتها ، ولا لقذر غذائها .

وحرّم النظر إلى شعور النساء المحجوبات بالأزواج ، وإلى غيرهنّ من النساء لما فيه من تهييج الرجال ، وما يدعو التهييج إليه من الفساد ، والدخول فيما لا يحلّ ولايجمل ، وكذلک ما أشبه الشعور ، إلّا الذى قال اللّه تعالى : (وَالْقَوَعِدُ مِنَ النِّسَآءِ الَّتِى لَايَرْجُونَ نِكَاحًا فَلَيْسَ عَلَيْهِنَّ جُنَاحٌ أَن يَضَعْنَ ثِيَابَهُنَّ غَيْرَ مُتَبَرِّجَتِ م بِزِينَهٍ) ، أى غير الجلباب ، فلا بأس بالنظر إلى شعور مثلهنّ .

(النور : 60/24 .)

وعلّه إعطاء النساء نصف ما يعطى الرجال

من الميراث ، لأنّ المرأه إذا تزوّجت أخذت ، والرجل يعطى ، فلذلک وُفّر على الرجال .

وعلّه أُخرى فى إعطاء الذكر مثلى ما يعطى الأُنثى ، لأنّ الأُنثى فى عيال الذكر إن إحتاجت ، وعليه أن يعولها ، وعليه نفقتها ، وليس على المرأه أن تعول الرجل ، ولا يؤخذ بنفقته إن احتاج ، فوفّر اللّه تعالى على الرجال لذلک ، وذلک قول اللّه عزّوجلّ : (الرِّجَالُ قَوَّمُونَ عَلَى النِّسَآءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَآ أَنفَقُواْ مِنْ أَمْوَلِهِمْ) .

(النساء : 34/4 .)

وعلّه المرأه أنّها لاترث من العَقار شيئاً إلّا قيمه الطوب والنقض ، لأنّ (العَقار مثل سلام : كلّ ملک ثابت له أصل كالدار والنخل . المصباح المنير : 421 .)

(الطوب : الآجُرّ . المعجم الوسيط : 573 .)

(النُقض : اسم البناء المنقوض إذا هُدم . المصباح المنير : 621 .)

العقار لايمكن تغييره وقلبه ، والمرأه يجوز أن ينقطع ما بينها وبينه من العصمه ، ويجوز تغييرها وتبديلها ، وليس الولد والوالد كذلک ، لأنّه لا يمكن التفصّى منهما ، والمرأه يمكن الإستبدال بها ، فما يجوز أن يجى ء ويذهب ، كان ميراثه فيما يجوز تبديله وتغييره إذا أشبهه ، وكان الثابت المقيم على حاله كمن كان مثله فى الثبات والقيام .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 88/2 ح 1 ، عنه البحار : 94/6 ح 2 ، ووسائل الشيعه ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى ، والبرهان ، ونور الثقلين .

وكذا فى أبواب علل الشرائع ، ومن لايحضره الفقيه .

عوالى اللئالى : 151/2

ح 421 ، قطعه منه .

مختصر بصائر الدرجات : 218 س 15 ، قطعه منه .

المناقب لابن شهرآشوب : 267/4 س 14 ، و355 س 13 وس 25 ، و357 س 3 ، قطعه منه .

تهذيب الأحكام : 300/9 ح 1074 ، و398 ح 1420 ، قطعه منه ، عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 272/26 ح 32987 .

الاستبصار : 153/4 ح 579 ، قطعه منه ، عنه وعن الفقيه والتهذيب ، وسائل الشيعه : 210/26 ح 32849 .

فقه القرآن : 143/1 س 7 ، وبتفاوت ، و359/2 س 6 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (سوره البقره : 30/2) و (سوره آل عمران : 186/3) و (سوره النساء : 9/4 و34) و (سوره المائده : 106/5) و (سوره الأنفال : 35/8) و (سوره النور : 60/24) و (سوره الأحزاب : 5/33) و (سوره الشورى : 49/42) و (ما رواه عن جبرئيل عليه السلام) و (ما رواه عن ال نبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم) و (ما رواه عن الباقرعليه السلام) و (ما رواه عن أبيه الكاظم عليهماالسلام) .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن أحمد بن محمّد قال : حدّثنا محمّد بن يعقوب قال : حدّثنا محمّد بن أبى عبد اللّه ، عن محمّد بن إسماعيل عن علىّ بن العبّاس قال : حدّثنا القاسم بن ربيع الصحّاف ، عن محمّد بن سنان : إنّ

أبا الحسن علىّ بن موسى

الرضا (عليهماالسلام) ، كتب إليه فيما كتب من جواب مسائله :

أنّ علّه الصلاه ، أنّها إقرار بالربوبيّه للّه عزّوجلّ ، وخلع الأنداد ، وقيام بين يدى الجبّار جلّ جلاله بالذلّ والمسكنه ، والخضوع ، والاعتراف ، والطلب للإقاله من سالف الذنوب .

ووضع الوجه على الأرض كلّ يوم خمس مرّات إعظاماً للّه عزّوجلّ ، وأن يكون ذاكراً غير ناس ، ولا بطر ، ويكون خاشعاً متذلّلاً ، راغباً طالباً للزياده فى الدين والدنيا مع ما فيه من الانزجار ، والمداومه على ذكر اللّه عزّوجلّ بالليل والنهار لئلّا ينسى العبد سيّده ، ومدبّره وخالقه ، فيبطر ويطغى ، ويكون فى ذكره لربّه ، وقيامه بين يديه ، زاجراً له عن المعاصى ، ومانعاً من أنواع الفساد .

(علل الشرائع : 317 ب 2 ح 2 ، عنه البحار : 261/79 ، ح 10 .

قطعه منه فى (علّه تشريع الصلاه) .)

3 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن أحمد؛ قال : حدّثنا محمّد بن أبى عبد اللّه ، عن محمّد بن إسماعيل ، عن علىّ بن العبّاس قال : حدّثنا القاسم بن الربيع الصحّاف ، عن محمّد بن سنان : إنّ أبا الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ، كتب إليه بما فى هذا الكتاب جواب كتابه إليه يسأله عنه :

جاءنى كتابك تذكر : أنّ بعض أهل القبله يزعم أنّ اللّه تبارک وتعالى لم يحلّ شيئاً ، ولم يحرّمه ، لعلّه أكثر من التعبّد لعباده بذلک ، قد ضلّ من قال ذلک ضلالاً بعيداً ، وخسر خسراناً مبيناً ، لأنّه لو كان ذلک

لكان جايزاً أن يستعبدهم بتحليل ما حرّم ، وتحريم ماأحلّ ، حتّى يستعبدهم بترک الصلاه والصيام ، وأعمال البرّ کلّها ، والإنکار له ولرسله وکتبه ، والجحود بالزنى والسرقه ، وتحريم ذوات المحارم ، وما أشبه ذلک من الأمور التى فيها فساد التدبير ، وفناء الخلق ، إذ العلّه فى التحليل والتحريم التعبّد لا غيره ، فکان کما أبطل اللّه تعالى به قول من قال ذلک ، إنّا وجدنا کلّما أحلّ اللّه تبارک وتعالى ، ففيه صلاح العباد وبقائهم ، ولهم إليه الحاجه التى لا يستغنون عنها ، ووجدنا المحرّم من الأشياء لا حاجه بالعباد إليه ، ووجدناه مفسداً داعياً للفناء والهلاک .

ثمّ رأيناه تبارک وتعالى قد أحلّ بعض ما حرّم فى وقت الحاجه ، لما فيه من الصلاح فى ذلک الوقت ، نظير ما أحلّ من الميته ، والدم ، ولحم الخنزير ، إذا اضطرّ إليها المضطرّ ، لما فى ذلک الوقت من الصلاح والعصمه ، ودفع الموت ، فکيف ، أنّ الدليل على أنّه لم يحلّ إلّا لما فيه من المصلحه للأبدان ، وحرّم ماحرّم ، لما فيه من الفساد ، ولذلک وصف فى کتابه ، وأدّت عنه رسله وحججه ، کما قال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : لو يعلم العباد کيف کان بدء الخلق ، ما اختلف إثنان ، وقوله (عليه السلام) : ليس بين الحلال والحرام إلّا شى ء يسير ، يحوّله من شى ء إلى شى ء ، فيصير حلالاً وحراماً .

(علل الشرائع : 592 ب 385 ح 43 . عنه البحار : 93/6 ح 1 ، ووسائل الشيعه : 51/25 ح

31146 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 293/1 ح 331 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (الفرق الضالّه) و (فى أنّ للّه حلالاً وحراماً) و (ما رواه عن الصادق عليه السلام) .)

- إلى محمّد بن شعيب :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أبو علىّ الأشعرىّ ، عن عمران بن موسى ، عن محمّد بن عبد الحميد ، عن محمّد بن شعيب قال : كتبت إليه : أنّ (عدّه الشيخ فى رجاله من أصحاب الرضاعليه السلام ، 392 رقم 69 .)

رجلاً خطب إلى عمّ له ابنته ، فأمر بعض إخوانه أن يزوّجه ابنته التى خطبها ، وإنّ الرجل أخطأ باسم الجاريه فسمّاها بغير اسمها ، وكان اسمها فاطمه ، فسمّاها بغير اسمها ، وليس للرجل ابنه باسم التى ذكرها الزوج .

(فى الفقيه والوسائل : المزوّج .)

فوقّع (عليه السلام) : لا بأس به .

(الكافى : 562/5 ح 24 ، عنه وعن الفقيه ، وسائل الشيعه : 297/20 ح 25668 .

من لايحضره الفقيه : 268/3 ح 1270 .

قطعه منه فى (حكم من أخطأ فى اسم الجاريه وقت العقد وسمّاها بغير اسمها) .)

- إلى محمّد بن عبد اللّه الطاهرىّ :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد قال : إنّ محمّد بن عبد اللّه الطاهرىّ كتب إلى الرضا (عليه السلام) يشكو عمّه بعمل السلطان ، والتلبّس به ،

وأمر وصيّته فى يديه .

فكتب (عليه السلام) : أمّا الوصيّه فقد كفيت أمرها .

فاغتمّ الرجل ، وظنّ أنّها تؤخذ منه ، فمات بعد ذلک بعشرين يوماً .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 204/2 ح 2 ، عنه البحار : 31/49 ح 4 ، ومدينه المعاجز : 51/7 ح 2152 ، وإثبات الهداه : 262/3 ح 40 .

قطعه منه فى (علمه عليه السلام بالآجال) .)

- إلى محمّد بن عبيد :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن إدريس ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن علىّ بن سيف ، عن محمّد بن عبيد قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أسأله عن الرؤيه ، وما ترويه العامّه والخاصّه ؟ وسألته أن يشرح لى ذلک .

فكتب (عليه السلام) بخطّه : اتّفق الجميع لا تمانع بينهم ، أنّ المعرفه من جهه الرؤيه ضروره ، فإذا جاز أن يُرى اللّه بالعين ، وقعت المعرفه ضروره ، ثمّ لم تخل تلک المعرفه من أن تكون إيماناً ، أو ليست بإيمان ، فإن كانت تلک المعرفه من جهه الرؤيه إيماناً ، فالمعرفه التى فى دار الدنيا من جهه الاكتساب ليست بإيمان ، لأنّها ضدّه ، فلا يكون فى الدنيا مؤمن ، لأنّهم لم يَرَوا اللّه عزّ ذكره ، وإن لم تكن تلک المعرفه التى من جهه الرؤيه إيماناً ، لم تخل هذه المعرفه التى من جهه الاكتساب أن تزول ، ولا تزول فى المعاد ، فهذا دليل على أنّ اللّه عزّوجلّ لا يُرى بالعين ، إذ العين تؤدّى إلى

ما وصفناه .

(الكافى : 96/1 ح 3 ، عنه نور الثقلين : 754/1 ح 227 ، والوافى : 379/1 ح 301 .

التوحيد : 109 ح 8 ، عنه البحار : 56/4 ح 34 .

قطعه منه فى (رؤيه اللّه سبحانه وتعالى) .)

12)

- إلى محمّد بن عمرو :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن الفضيل بن كثير ، عن محمّد بن عمرو قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ امرأه من أهلنا أوصت أن تدفع إليک ثلاثين ديناراً ، وكان لها عندى فلم يحضرنى ، فذهبت إلى بعض الصيارفه ، فقلت : أسلفنى دنانير على أن أعطيک ثمن كلّ دينار ستّه وعشرين درهماً ، فأخذت منه عشره دنانير بمائتين وستّين درهماً ، وقد بعثت بها إليک .

فكتب (عليه السلام) إلىّ : وصلت الدنانير .

(الاستبصار : 95/3 ح 326 .

تهذيب الأحكام : 101/7 ح 436 ، عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 171/18 ح 23415 .

قطعه منه فى (حكم بيع الصرف) .)

- إلى محمّد بن عيسى :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن علىّ بن محبوب ، عن محمّد بن عيسى ، قال : كتبت إليه أسأله : يا سيّدى ! روى عن جدّک أنّه قال : لا بأس بأن (هو محمّد بن عيسى بن عبيد بقرينه روايه محمّد بن علىّ بن محبوب عنه ،

تقدّمت ترجمته فى (لباسه) .)

يصلّى الرجل صلاه

الليل فى أوّل الليل ؟

فكتب (عليه السلام) : فى أىّ وقت صلّى فهو جائز إن شاء اللّه .

(التهذيب : 337/2 ، ح 1393 ، عنه وسائل الشيعه : 253/4 ، ح 5072 .

قطعه منه فى ف 5 ، ب 3 (نافله الليل) .)

2 - الشيخ الطوسىّ ؛ : علىّ بن حاتم ، عن محمّد بن جعفر ، عن محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن محمّد بن عيسى قال : كتبت إليه (عليه السلام) : (تقدّمت ترجمته فى (لباسه) .)

جعلت فداک ، ربما غمّ علينا الهلال فى شهر رمضان ، فنرى من الغد الهلال قبل الزوال ، وربما رأيناه بعد الزوال ، فترى أن نفطر قبل الزوال إذا رأيناه ، أم لا ؟ وكيف تأمرنى فى ذلک ؟

فكتب (عليه السلام) : تتمّ إلى الليل ، فإنّه إن كان تامّاً رؤى قبل الزوال .

(الاستبصار : 73/2 ، ح 221 . عنه الدرّ المنثور : 43/2 ، س 2 .

تهذيب الأحكام : 177/4 ، ح 490 ، بتفاوت يسير ، عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 279/10 ، ح 13413 .

قطعه منه فى ف 5 ، ب 4 (حكم رؤيه الهلال قبل الزوال وبعده فى أوّل شهر رمضان) .)

3 - الشيخ الطوسىّ ؛ : الصفّار ، عن محمّد بن عيسى قال : كتب إليه رجل هل يجب الوضوء ممّا خرج من الذكر بعد الاستبراء ؟

فكتب (عليه السلام) : نعم .

(الاستبصار : 49/1 ،

ح 138 .

قطعه منه فى ف 5 ، ب 2 (نواقض الوضوء) .)

- إلى محمّد بن الفضيل :

1 - الحسين بن سعيد؛ : محمّد بن أبى عمير ، عن محمّد بن الفضيل عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كتبت إليه أسأله عن مسأله ؟

فكتب إلىّ : أنّ اللّه يقول : (إِنَّ الْمُنَفِقِينَ يُخَدِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَدِعُهُمْ وَإِذَا

إلى قوله : سَبِيلاً) ليسوا من عتره رسول اللّه ، وليسوا من (نساء : 142/4 - 143 .)

المؤمنين ، وليسوا من المسلمين ، يظهرون الإيمان ، ويسرّون الكفر والتكذيب ، لعنهم اللّه .

(كتاب الزهد : 66 ح 176 ، عنه البرهان : 424/1 ح 9 .

الكافى : 395/2 ح 2 بتفاوت ، عنه الوافى : 237/4 ح 1873 ، والبرهان : 424/1 ح 2 ، ونور الثقلين : 565/1 ح 631 .

تفسير العيّاشىّ : 282/1 ح 294 ، وفيه : عن أبى الحسن الرضاعليه السلام ، عنه البحار : 175/69 ح 1 ، والبرهان : 424/1 ح 8 .

قطعه منه فى (سوره نساء : 142/4 - 143) .)

- إلى محمّد بن الفضيل الصيرفىّ :

1 - الراوندىّ ؛ : روى عن محمّد بن الفضيل الصيرفىّ قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) فسألته عن أشياء ، وأردت أن أسأله عن سلاح رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فأغفلته ، فخرجت فدخلت إلى منزل الحسين بن بشّار ، (فى البصائر : أبى الحسن بن بشير ، وفى دلائل

الإمامه : الحسن بن بشير .)

فإذا رسول للرضا (عليه السلام) أتى ، وكان معه رقعه فيها : بسم اللّه الرحمن (فى إثبات الهداه : غلام الرضاعليه السلام .)

الرحيم ، أنا بمنزله أبى ووارثه ، كلّ ما كان عنده ، وسلاح رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عندى .

(الخرائج والجرائح : 663/2 ح 6 ، عنه إثبات الهداه : 303/3 ح 147 .

بصائر الدرجات : 272 ح 5 ، وفيه : الهيثم بن النهدىّ ، عن محمّد بن الفضيل . . . عنه إثبات الهداه : 295/3 ح 124 ، ومدينه المعاجز : 287/6 ح 2016 ، عنه وعن الخرائج والجرائح ، البحار : 47/49 ح 43 .

دلائل الإمامه : 370 ح 327 ، كما فى البصائر ، عنه مدينه المعاجز : 50/7 ح 2150 .

الصراط المستقيم : 198/2 ح 21 ، بتفاوت واختصار .

قطعه منه فى (إنّه وارث ما كان عند أبيه وسلاح رسول للّه صلى الله وعليه وآله وسلم) ، و (إخباره عليه السلام عمّا فى الضمير) .)

- إلى محمّد بن القاسم بن الفضيل البصرىّ :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن الحسين ، عن محمّد بن القاسم بن الفضيل البصرىّ ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : كتبت إليه (قال النجاشىّ : محمّد بن القاسم بن الفضيل بن يسار النهدى ، ثقه هو وأبوه . . . روى عن الرضاعليه السلام ، رجال النجاشىّ : 362 رقم 973 ، وعدّه الشيخ فى رجاله

من أصحاب الرضاعليه السلام ، قائلاً : محمّد بن القاسم بن الفضيل ، رجال الطوسىّ : 391 رقم 55 .

والبرقىّ من أصحاب الكاظم عليه السلام ، رجال البرقىّ : 52 ، وقال السيّد الخوئىّ : وصفه الصدوق بالبصرىّ وبصاحب الرضاعليه السلام ، معجم رجال الحديث : 160/17 رقم 11597 .)

الوصىّ يزكّى عن اليتامى زكاه الفطره إذا كان لهم مال .

فكتب (عليه السلام) : لا زكاه على يتيم .

وعن مملوک يموت مولاه وهو عنه غائب فى بلد آخر ، وفى يده مال لمولاه ، ويحضر الفطر ، أيزكّى عن نفسه من مال مولاه ، وقد صار لليتامى ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

(الكافى : 172/4 ح 13 ، و541/3 ح 8 ، قطعه منه وفيه : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، عنه الفصول المهمّه للحرّ العاملى : 131/2 ح 1455 ، قطعه منه .

تهذيب الأحكام : 30/4 ح 74 ، قطعه منه ، و334 ح 1049 ، قطعه منه ، عنه وعن الكافى ، الوافى : 126/10 ح 9288 ، و240 ح 9514 .

من لايحضره الفقيه : 115/2 ح 495 ، قطعه منه ، و117 ح 503 ، قطعه منه ، عنه وعن التهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 84/9 ح 1158 ، و326 ح 12137 ، عن كتاب المقنع ، عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 326/9 ح 12138 .

قطعه منه فى (حكم زكاه مال اليتيم) و (حكم إخراج المملوک زكاه الفطره عن مال مولاه بعد موته) .)

-

إلى محمّد بن يحيى بن حبيب :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن محمّد بن يحيى بن حبيب قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : يكون علىّ الصلاه النافله ، متى أقضيها ؟

فكتب : أيّه ساعه شئت ، من ليل أو نهار .

(الكافى : 454/3 ح 17 .

تهذيب الأحكام : 272/2 ح 1083 ، و168/3 ح 370 ، عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 240/4 ح 5032 ، والوافى : 355/7 ح 6087 .

قطعه منه فى (وقت قضاء النوافل) .)

- إلى محمّد بن يحيى الخراسانىّ

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن الحسن الصفّار ، عن محمّد بن عيسى ، عن إبراهيم بن محمّد قال : كتب محمّد بن يحيى الخراسانىّ : أوصى إلىّ (قال الأردبيلى رحمه الله : الظاهر أنّ إبراهيم بن محمّد هذا ، هو الهمدانىّ ، والمكتوب إليه الرضا أو الجواد أو الهادى عليهم السلام ، بقرينه روايه محمّد بن عيسى عن إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ ، وكونه من أصحابهم عليهم السلام ، واللّه العالم . جامع الرواه : 215/2 .)

رجل ولم يخلّف إلّا بنى عمّ ، وبنات عمّ ، وعمّ أب وعمّتين ، لمن الميراث ؟

فكتب (عليه السلام) : أهل العصبه وبنوا العمّ هم وارثون .

(الاستبصار : 170/4 ، ح 643 .

التهذيب : 392/9 ، ح 1401 ، وفيه : عن محمّد بن أحمد بن يحيى . . . ، عنه وعن الاستبصار ،

وسائل الشيعه : 192/26 ، ح 3280 .

قطعه منه فى ف 5 ، ب 18 (حكم ميراث العصبه وبنى العمّ) .)

- إلى موسى بن عمر بن بزيع :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن الهارون الفامىّ ؛ قال : حدّثنا محمّد بن جعفر بن بطّه قال : حدّثنا محمّد بن الحسن الصفّار ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن موسى بن عمر بن بزيع قال : كان عندى جاريتان حاملتان ، فكتبت إلى الرضا (عليه السلام) ، أعلمه ذلک ، وأسأله أن يدعو اللّه تعالى أن يجعل ما فى بطونهما ذكرين ، وأن يهب لى ذلک .

قال : فوقّع (عليه السلام) : أفعل إن شاء اللّه تعالى ، ثمّ ابتدأني (عليه السلام) بكتاب مفرد نسخته : بسم اللّه الرحمن الرحيم ، عافانا اللّه وإيّاک بأحسن عافيه فى الدنيا والآخرهبرحمته ، الأُمور بيد اللّه عزّوجلّ ، يمضى فيها مقاديره على ما يحبّ ، يولد لک غلام وجاريه إن شاء اللّه تعالى ، فسمّ الغلام محمّداً ، والجاريه فاطمه ، على بركه اللّه تعالى .

قال : فولد لى غلام وجاريه ، على ما قاله (عليه السلام) .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 218/2 ح 30 ، عنه البحار : 38/49 ح 23 ، ومدينه المعاجز : 82/7 ح 2181 ، وإثبات الهداه : 273/3 ح 68 .

فرج المهموم : 232 س 3 .

قطعه منه فى (إخباره عليه السلام بالوقائع الآتيه) و (مقادير اللّه) و (مدح موسى بن عمر بن

بزيع) و (تسميته عليه السلام الأطفال) .)

- إلى موسى بن عيسى :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن علىّ بن محبوب ، عن محمّد بن الحسين ، عن موسى بن عيسى قال : كتبت إليه ، رجل تجب عليه إعاده الصلاه ، (لم يذكروه فى الكتب الرجاليّه ، إلاّ أنّ الشيخ روى فى التهذيب بإسناده عن محمّد بن عيسى اليقطينى - أخو هذا الرجل - أنّه قال : بعث إلىّ أبو الحسن الرضاعليه السلام رزم ثياب وغلماناًوحجّه لى ، وحجّه لأخى موسى بن عبيد ، وحجّه ليونس بن عبد الرحمن ، فأمرنا أن نحجّ عنه . . . راجع التهذيب : 40/8 ح 121 .)

أيعيدها بأذان وإقامه ؟

فكتب (عليه السلام) : يعيدها بإقامه .

(تهذيب الأحكام : 282/2 ح 1124 ، عنه وسائل الشيعه : 446/5 ح 7049 ، والبحار : 166/81 س 23 .

قطعه منه فى (حكم إعاده الإقامه لمن يعيد الصلاه) .)

- إلى موسى بن مهران :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن محمّد بن يحيى العطّار قال : حدّثنى أبى ، عن محمّد بن عيسى ، عن موسى بن مهران أنّه كتب إلى الرضا (عليه السلام) يسأله أن يدعو اللّه لابن له !

فكتب (عليه السلام) إليه : وهب اللّه لک ذكراً صالحاً ، فمات ابنه ذلک ، وولد له ابن .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 221/2 ح 38 ، عنه مدينه المعاجز : 88/7 ح 2189 ، والبحار : 42/49 ح 30 ،

وإثبات الهداه : 275/3 ح 75 .

دلائل الإمامه : 374 ح 336 ، بتفاوت ، عنه مدينه المعاجز : 88/7 ح 2190 ، وإثبات الهداه : 311/3 ح 189 .

إثبات الوصيّه : 207 س 14 ، بتفاوت .

قطعه منه فى (إخباره بالوقائع العامّه) .)

- إلى المهلب الدلّال :

1 - العيّاشىّ ؛ : عن هشام المشرقى ، قال : كتبت إلى أبى الحسن الخراسانى (عليه السلام) : رجل يسأل عن معان فى التوحيد .

قال : فقال لى : ما تقول إذا قالوا لک : أخبرنا عن اللّه شى ء هو أم لا شى ء ؟

قال : فقلت : إنّ اللّه أثبت نفسه شيئاً ، فقال : (قُلْ أَىُّ شَىْ ءٍ أَكْبَرُ شَهَدَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدُم بَيْنِى وَبَيْنَكُمْ) لا أقول شياً كالأشياء ، أو نقول : إنّ اللّه جسم .

(الأنعام : 19/6 .)

فقال : وما الذى يضعف فيه من هذا ، إنّ اللّه جسم لا كالأجسام ، ولا يشبهه شى ء من المخلوقين ؟

قال : ثمّ قال : إنّ للناس فى التوحيد ثلاثه مذاهب : مذهب نفى ، ومذهب تشبيه ، ومذهب إثبات بغير تشبيه .

فمذهب النفى لا يجوز ، ومذهب التشبيه لا يجوز ، وذلک إنّ اللّه لا يشبهه شى ء ، والسبيل فى ذلک الطريقه الثالثه ، وذلک أنّه مثبت لا يشبهه شى ء ، وهو كما وصف نفسه : أحد ، صمد ، نور .

(تفسير العيّاشىّ : 356/1 ح 11 . عنه البرهان : 519/1 ح 3 .

قطعه منه فى (

سوره الأنعام) ، و (إبطال المذهب النفى والتشبيه فى التوحيد) .)

2 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن محمّد بن عيسى ، عن الفضل بن كثير المدائنىّ ، عن المهلب الدلّال ، أنّه كتب إلى (لم نجد له ترجمه فى الكتب الرجاليّه إلّا أنّ السيّد البروجردىّ قدس سره قال : كأنّه من السادسه أو السابعه ، الموسوعه الرجاليّه : 1064/7 ، وأمّا الراوى عنه أى الفضل بن كثير المدائنىّ هو الذى عدّه الشيخ فى رجاله من أصحاب الهادى عليه السلام بعنوان الفضل بن كثير البغدادىّ ، رجال الطوسىّ : 421 رقم 4 ، كما صرّح به الأردبيلىّ ، جامع الرواه : 7/2 ، والسيّد الخوئىّ قدس سره ، معجم رجال الحديث : 312/13 رقم 9380 .

فالظاهر أنّ المراد من أبى الحسن فى الروايه هو الرضا ، أو الهادى عليهماالسلام وإن كان الأوّل أظهر ، واللّه العالم .)

أبى الحسن (عليه السلام) : أنّ امرأه كانت معى فى الدار ، ثمّ إنّها زوّجتنى نفسها ، وأشهدت اللّه وملائكته على ذلک ، ثمّ إنّ أباها زوّجها من رجل آخر ، فما تقول ؟

فكتب (عليه السلام) : التزويج الدائم لا يكون إلّا بوليّ وشاهدين ، ولا يكون تزويج متعه ببكر ، استر على نفسک واكتم ، رحمک اللّه .

(تهذيب الأحكام : 255/7 ح 1100 ، عنه الوافى : 361/21 ح 21377 .

الاستبصار : 146/3 ح 529 ، عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 34/21 ح 26457 .

قطعه منه فى ف 3 ، ب 3 ،

(مدح مهلب الدلّال) ، وف 5 ، ب 9 ، (شرايط تزويج الدائم) ، و (حكم متعه البكر) .)

- إلى النضر :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ قال : وكتب (عليه السلام) إلىّ : . . .

وقد كتبت إلى النضر أمرته أن ينتهى عنک ، وعن التعرّض لک وخلافک ، وأعلمته موضعک عندى . . . .

(رجال الكشّىّ : 611 ، ح 1136 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 2403 .)

- إلى يحيى بن أبى عمران :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : نصر بن صبّاح قال : حدّثنى أبو يعقوب إسحاق بن محمّد البصرىّ ، عن محمّد بن عبد اللّه بن مهران قال : حدّثنى سليمان بن جعفر الجعفرىّ قال : كتب أبو الحسن الرضا (عليه السلام) إلى يحيى بن أبى عمران ، وأصحابه قال : وقرأ يحيى بن أبى عمران الكتاب فإذا فيه : عافانا اللّه وإيّاكم ! انظروا أحمد بن سابق لعنه اللّه ، الأعثم الأشجّ ، واحذروه .

قال أبو جعفر : ولم يكن أصحابنا يعرفون أنّه أشجّ ، أو به شجّه ، حتّى كشف رأسه ، فإذا به شجّه .

قال أبو جعفر محمّد بن عبد اللّه : وكان أحمد قبل ذلک يظهر القول بهذه المقاله .

قال : فما مضت الأيّام حتّى شرب الخمر ، ودخل فى البلايا .

(رجال الكشّىّ : 552 رقم 1043 .

قطعه منه فى (ذمّ أحمد بن سابق) .)

- إلى يحيى بن

المبارک :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : خلف بن حامد الكشّىّ قال : أخبرنى الحسن بن طلحه المروزىّ ، عن يحيى بن المبارک قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) بمسائل فأجابنى ، وكنت ذكرت فى آخر الكتاب قول اللّه عزّوجلّ : (مُّذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذَلِکَ لَآ إِلَى هَؤُلَآءِ وَلَآ إِلَى هَؤُلَآءِ) فقال (عليه السلام) : نزلت (النساء : 143/4 .)

فى الواقفه .

ووجدت الجواب كلّه بخطّه : ليس هم من المؤمنين ، ولا من المسلمين ، هم ممّن كذّب بآيات اللّه ، ونحن أشهر معلومات ، فلا جدال فينا ، ولا رفث ، ولا فسوق فينا ، انصب لهم من العداوه يايحيى ! مااستطعت .

(رجال الكشّىّ : 461 رقم 880 ، عنه البحار : 268/48 ضمن ح 28 ، ومقدّمه البرهان : 200 س 3 .

قطعه منه فى (ذمّ الواقفه) و (سوره النساء : 143/4) و (أنّهم عليهم السلام الأشهر المعلومات) .)

(13

- إلى يعقوب بن يزيد :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : روى محمّد بن الحسن الصفّار ، عن يعقوب بن يزيد قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) : فى هذا العصر رجل وقع (هو يعقوب بن يزيد بن حمّاد الأنبارى السلمى ، أبو يوسف ، بقرينه روايه الصفّار عنه .

قال النجاشى : روى عن أبى جعفر الثانى عليه السلام ، رجال النجاشى : 450 رقم 1215 .

وعدّه الشيخ من أصحاب الرضا ، والهادى عليهماالسلام ، رجال الطوسىّ : 395 رقم 12 ، و425

رقم 2 ، كما أنّ البرقى عدّه من أصحاب الكاظم ، والهادى عليهماالسلام ، رجال البرقى : 52 و60 .

وعدّه ابن شهرآشوب من ثقاه أبى الحسن علىّ بن محمّدعليهماالسلام ، المناقب لابن شهر آشوب : 402/4 .

فالظاهر ، أنّ المراد من أبى الحسن إمّا الكاظم ، أو الرضا ، أو الهادى عليهم السلام .)

على جاريته ، ثمّ شكّ فى ولده .

فكتب (عليه السلام) : إن كان فيه مشابهه منه ، فهو ولده .

(الاستبصار : 367/3 ح 1314 .

تهذيب الأحكام : 181/8 ح 632 ، عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 168/21 ح 26810 .

قطعه منه فى ف 5 ، ب 9 ، (حكم ولد المشكوک) .)

- إلى يونس بن بكير :

1 - السيّد ابن طاووس ؛ : دعاء الرضا (عليه السلام) ، من كتاب أصل يونس بن بكير قال : وسألت سيّدى أن يعلّمنى دعاءً أدعوا به عند الشدائد ، فقال لى : يا يونس ! تحفظ ما أكتبه لک ، وادع به فى كلّ شدّه ، تُجاب وتُعطى ما تتمنّاه . ثمّ كتب لى : « بسم اللّه الرحمن الرحيم ، اللّهمّ إنّ ذنوبى وكثرتها قد أخلقت وجهى عندک ، وحجبتنى عن استيهال رحمتک ، وباعدَتنى عن استيجاب مغفرتک ، ولولا تعلّقى بآلائک ، وتمسّکى بالدعاء ، وما وعدت أمثالى من المسرفين ، وأشباهى من الخاطئين ، وأو عدت القانطين من رحمتک ، بقولک : (يَعِبَادِىَ الَّذِينَ أَسْرَفُواْ عَلَى أَنفُسِهِمْ لَاتَقْنَطُواْ مِن رَّحْمَةِ اللّهِ إِنَّ اللّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ و هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ

) ، (الزمر : 53/39 .)

وحذّرت القانطين من رحمتک ، فقلت : (وَمَن يَقْنَطُ مِن رَّحْمَهِ رَبِّهِ ى إِلَّا الضَّآلُّونَ) ، ثمّ ندبتنا برأفتک إلى دعاءک فقلت : (ادْعُونِى (الحجر : 56/15 .)

أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِى سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ) ، إلهى لقد كان ذلک الإياس علىّ مشتملاً ، والقنوط من رحمتک ملتحفاً ، (المؤمن : 60/40 .)

إلهى لقد وعدت المحسن ظنّه بک ثواباً ، وأوعدت المسى ء ظنّه بک عقاباً .

اللّهمّ ! وقد أمسک رمقى حسن الظّن بک فى عتق رقبتى من النّار ، وتغمّد زلّتى ، وإقاله عثرتى .

اللّهمّ ! قلت فى كتابک ، وقولک الحقّ ، الذى لا خلف له ولا تبديل (يَوْمَ نَدْعُواْ كُلَّ أُنَاسٍ م بِإِمَمِهِمْ) ، وذلک يوم النّشور ، إذا نفخ فى (الإسراء : 71/17 .)

الصّور ، وبعثر ما فى القبور .

اللّهمّ فإنّى أُو فى وأشهد وأُقرّ ، ولا أُنكر ولا أَجحد ، وأُسرّ وأُعلن ، وأُظهر وأُبطن ، بأنّک أنت اللّه لا إله إلّا أنت ، وحدک لا شريک لک ، وأنّ محمّداً عبدک ورسولک صلّى اللّه عليه وآله ، وأنّ عليّاً أمير المؤمنين سيّد الأوصياء ، ووارث علم الأنبياء ، عَلَمُ الدين ، ومبير المشركين ، ومميِّز المنافقين ، ومجاهد المارقين ، وإمامى وحجّتى ، وعروتى وصراطى ، ودليلى وحجّتى ، ومن لا أثق بأعمالى ولوزكَت ، ولا أراها منجيه لى ولو صلحت إلاّ بولايته ، والإئتمام به ، والإقرار بفضائله ، والقبول من حملتها ، والتسليم لرواتها ، وأُقرّ بأوصيائه من أبنائه

، أئمّةً وحججاً ، وأدلّةً وسُرُجاً ، وأعلاماً ومَناراً ، وسادةً وأبراراً ، وأُومن بسرّهم وجهرهم ، وظاهرهم وباطنهم ، وشاهدهم وغائبهم ، وحيّهم وميّتهم ، لا شک فی ذلک ، ولا ارتياب عند تحوّلک ، ولا انقلاب .

اللّهمّ فادعنی يوم حشری ونشری بإمامتهم ، وأنقذنی بهم يا مولای ! من حرّالنيران ، وإن لم ترزقنی رَوح الجنان ، فإنّک إن أعتقتنی من النّار كنتُ من الفائزين .

اللّهمّ وقد أصبحت يومی هذا لا ثقه لی ولا رجاء ، ولا لجأ ولا مفزع ، ولا منجا غير من توسّلتُ بهم إليک ، متقرّباً إلی رسولک محمّد صلّی اللّه عليه وآله ، ثمّ علیّ أمير المؤمنين ، والزهراء سيّده نساء العالمين ، والحسن والحسين ، وعلیّ ومحمّد ، وجعفر وموسی ، و علیّ و محمّد ، و علیّ والحسن ، و مَن بعدهم يقيم المحجّه إلی الحجّه المستوره من ولده ، المرجوّ للأمّه من بعده .

اللّهمّ فاجعلهم فی هذا اليوم وما بعده حصنی من المكاره ، ومَعقِلی من المخاوف ، ونجّنی بهم من كلّ عدوّ ، وطاغ ، وباغ ، وفاسق ، ومن شرّ ما أعرف وما أُنكر ، وما استتر عنّی ، وما أبصر ، ومن شرّ كلّ دابّه ، ربّی آخذٌ بناصيتها إنّک علی صراط مستقيم .

اللّهمّ بتوسّلی بهم إليک ، وتقرّبی بمحبّتهم ، وتحصّنی بإمامتهم ، إفتح علیّ فی هذا اليوم أبواب رزقک ، وانشر علیّ رحمتک ، وحبّبنی إلی خلقک ، وجنّبنی بغضهم وعداوتهم ، إنّک علی كلّ شی ء قدير .

اللّهمّ ولكلّ متوسّل ثواب ، ولكلّ ذی شفاعه حقّ ، فأسألک بمن جعلته وسيلتی إليک ، وقدّمته

أمام طلبتی ، أن تُعرّفنی برکه یومی هذا ، وشهری هذا ، وعامی هذا .

اللّهمّ وهم مفزعی ومعونتی ، فی شدّتی ورخائی ، وعافیتی وبلائی ، ونومی ویقظتی ، وظعنی وإقامتی ، وعسری ویسری ، وعلانیتی وسرّی ، وإصباحی وإمسائی ، وتقلّبی ومثوای ، وسرّی وجهری .

اللّهمّ فلا تخیِّبنی بهم مِن نائلک ، ولا تقطع رجائی من رحمتک ، ولا تؤیسنی من روحک ، ولا تبتلنی بانغلاق أبواب الأرزاق ، وانسداد مسالکها ، وارتیاح مذاهبها ، وافتح لی من لدنک فتحاً یسیراً ، واجعل لی من کلّ ضنک مخرجاً ، وإلی کلّ سعه منهجاً ، إنّک أرحم الراحمین ، وصلّی اللّه علی محمّد وآله الطّیبین الطّاهرین ، آمین ، ربّ العالمین » .

(مهج الدعوات : 303 س 14 ، عنه البحار : 346/91 ح 4 .

المصباح للکفعمی : 370 س 4 ، بتفاوت .

قطعه منه فی (الآیات والسور التی أمر بقرائتها فی الشدائد) و (تعلیمه الدعاء لرفع الشدائد) .)

- إلی یونس بن بهمن :

1 - أبو عمرو الکشّیّ ؛ : علیّ بن محمّد ، قال : حدّثنی محمّد بن أحمد ، عن یعقوب بن یزید ، عن الحسین بن بشّار الواسطیّ ، عن یونس بن بهمن ، قال : قال لی یونس : اکتب إلی أبی الحسن (علیه السلام) ، فاسأله عن آدم (علیه السلام) ، هل فیه من جوهریّه اللّه شی ء ؟

قال : فکتب إلیه ، فأجابه : هذه المسأله مسأله رجل علی غیر السنّه .

فقلت لیونس : فقال : لا یسمع ذا أصحابنا

، فيبرؤون منک ، قال : قلت ليونس : يبرؤون منّی أو منک ؟ .

(رجال الكشّیّ : 492 رقم 942 ، و495 رقم 950 وبتفاوت ، عنه البحار : 292/3 ح 12 ، و11 .

قطعه منه فی (ذمّ يونس بن بهمن) .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينیّ ؛ : علیّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس قال : كتبت إلى أبی الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ لی على رجل ثلاثه آلاف درهم ، وكانت تلک الدراهم تنفق بين الناس تلک الأيّام ، وليست تنفق اليوم ، فلی عليه تلک الدراهم بأعيانها ، أو ما ينفق اليوم بين الناس ؟

قال : فكتب (عليه السلام) إلیّ : لک أن تأخذ منه ما ينفق بين الناس ، كما أعطيته مإ؛ ، پ ی ی ی ی ی ی ی ی غ؛ ينفق بين الناس .

(الكافی : 252/5 ح 1 .

الاستبصار : 100/3 ح 345 .

تهذيب الأحكام : 116/7 ح 505 ، عنه وعن الاستبصار والكافی ، وسائل الشيعه : 206/18 ح 23503 .

من لايحضره الفقيه : 118/3 ح 503 ، بتفاوت كثير فی المتن .

قطعه منه فی (حكم من كان له على غيره دراهم فسقطت) .)

3 - محمّد بن يعقوب الكلينیّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن علیّ بن أحمد ، عن يونس قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) ، أسأله عن رجل تقبّل من رجل أرضاً أو غير ذلک سنين

مسمّاه ، ثمّ إنّ المقبّل أراد بيع أرضه التى قبّلها قبل انقضاء السنين المسمّاه ، هل للمتقبّل أن يمنعه من البيع قبل انقضاء أجله الذى تقبّلها منه إليه ، ومايلزم المتقبّل له ؟

قال : فكتب (عليه السلام) : له أن يبيع إذا اشترط على المشترى أنّ للمتقبّل من السنين ماله .

(الكافى : 270/5 ح 1 .

تهذيب الأحكام : 208/7 ح 914 ، عنه وعن الكافى وسائل الشيعه : 135/19 ح 24309 .

قطعه منه فى (حكم بيع الأرض قبل انتهاء مدّه الإجاره) .)

4 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن صالح بن السندىّ ، عن يونس قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) : السمک لا يكون له قشر ، أيؤكل ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ من السمک ما يكون له زعاره فيحتک بكلّ شى ء فتذهب (الزعرِ فى شعر الرأس وفى ريش الطائر : قلّه ورقّه وتفرّق ، وذلک إذا ذهبت أصول الشعر وبقى شكيره . لسان العرب : 323/4 .)

قشوره ، ولكن إذا اختلف طرفاه ، يعنى ذنبه ورأسه ، فكله .

(الكافى : 221/6 ح 13 .

تهذيب الأحكام : 4/9 ح 7 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 138/24 ح 30179 .

قطعه منه فى (أكل السمک إذا اختلف طرفاه ولايكون له قشور) .)

5 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن أحمد ، عن موسى بن جعفر ، عن يونس بن

عبد الرحمن قال : كتبت إلى أبى الحسن (عليه السلام) : أنّا نحرم من طريق البصره ، ولسنا نعرف حدّ عرض العقيق ؟

فكتب (عليه السلام) : أحرم من وجره ، .

(وَجره : موضع بين مكّه والبصره ، بينها وبين مكّه نحو ستّين ميلاً ، منها يحرم أكثر الحاجّ . معجم البلدان : 362/5 .)

(الكافى : 320/4 ح 8 ، عنه وسائل الشيعه : 312/11 ح 14889 .

قطعه منه فى (ميقات إحرام أهل البصره) .)

6 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن الحسن الصفّار ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس قال : كتبت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّه كان لى على رجل دراهم ، وإنّ السلطان أسقط تلك الدراهم ، وجاءت دراهم أغلى من تلك الدراهم الأولى ، ولها اليوم وضيعه ، فأىّ شى ء لى عليه ، الأولى التى أسقطها السلطان ، أو الدراهم التى أجازها السلطان ؟

فكتب (عليه السلام) : الدراهم الأولى .

(الاستبصار : 99/3 ح 343 .

تهذيب الأحكام : 117/7 ح 507 .

من لايحضره الفقيه : 118/3 ح 503 ، عنه وعن التهذيب والاستبصار ، وسائل الشيعه : 206/18 ح 23504 .

قطعه منه فى (حكم من كان له على غيره دراهم فسقطت) .)

7 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنى الشيخ أيّده اللّه تعالى ، عن أبى القاسم جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن أشيم

، عن يونس قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل تكون له الجاريه اليهوديّه أو النصرانيّه ، فيواقعها فتحمل ، ثمّ يدعوها إلى أن تسلم فتأبى عليه ، فدنى ولادتها فماتت وهى تطلّق ، والولد فى بطنها ومات الولد ، أيدفن معها على النصرانيّه ، أو يخرج منها ويدفن على فطره الإسلام ؟

فكتب (عليه السلام) : يدفن معها .

(تهذيب الأحكام : 334/1 ح 980 ، عنه وسائل الشيعه : 205/3 ح 3415 ، والوافى : 592/25 ح 24743 .

عوالى اللئالى : 38/3 ح 106 .

قطعه منه فى (حكم دفن الولد المسلم الذى مات فى بطن أمّه اليهوديّه أو النصرانيّه) .)

- إلى يونس وهشام بن إبراهيم :

1 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : حدّثنى محمّد بن علىّ بن بلال ، عن يونس قال : اختلف يونس وهشام بن إبراهيم فى العالِم الذى أتاه مو سى (عليه السلام) ، أيّهما كان أعلم ؟ وهل يجوز أن يكون على موسى حجّه فى وقته ، وهو حجه اللّه على خلقه ؟ فقال قاسم الصيقل : فكتبوا ذلک إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، يسألونه عن ذلک .

فكتب (عليه السلام) فى الجواب : أتى موسى العالم ، فأصابه وهو فى جزيره من جزائر البحر ، إمّا جالساً ، وإمّا متّكئاً ، فسلّم عليه موسى فأنكر السلام ، إذ كان بأرض ليس فيها سلام ، قال : من أنت ؟

قال (عليه السلام) : أنا موسى بن عمران .

قال : أنت موسى بن عمران

الذى كلّمه اللّه تكليماً ؟

قال (عليه السلام) : نعم .

قال : فما حاجتک ؟

قال : جئت أن تعلّمن ممّا علّمت رشداً .

قال : إنّى وكّلت بأمر لا تطيقه ، ووكّلت أنت بأمر لا أُطيقه ، ثمّ حدّثه العالم بما يصيب آل محمّد من البلاء ، وكيد الأعداء ، حتّى اشتدّ بكاؤهما ، ثمّ حدّثه العالم عن فضل آل محمّد ، حتّى جعل موسى يقول : يا ليتنى كنت من آل محمّد ! وحتّى ذكر فلاناً ، وفلاناً ، وفلاناً ، ومبعث رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى قومه ، وما يلقى منهم ، ومن تكذيبهم إيّاه ، وذكر له من تأويل هذه الآيه (وَنُقَلِّبُ أَفْدَتَهُمْ وَأَبْصَرَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُواْ بِهِ ى أَوَّلَ مَرَّةٍ) حين أخذ الميثاق عليهم .

(الأنعام : 110/6 .)

ف' (قَالَ لَهُ و مُوسَى هَلْ أَتَّبِعُکَ عَلَى أَن تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا) فقال الخضر : (إِنَّکَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِىَ صَبْرًا * وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْبِهِ ى خُبْرًا) .

فقال موسى (عليه السلام) : (سَتَجِدُنِى إِن شَآءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَآ أَعْصِى لَکَ أَمْرًا) ، قال الخضر : (فَإِنِ اتَّبَعْتَنِى فَلَاتَسْئَلْنِى عَن شَىْ ءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَکَ مِنْهُ ذِكْرًا) .

(الكهف : 66/18 - 70 .)

يقول : لا تسألنى عن شى ء أفعله ، ولا تنكره علىّ حتّى أنا أُخبرک بخبره .

قال : نعم ، فمرّوا ثلاثتهم حتّى انتهوا إلى ساحل البحر ، وقد شحنت سفينه ، (شحن السفينه وغيرها : حمّلها وملأها

. المعجم الوسيط : 474 .)

وهى تريد أن تعبر ، فقال لأرباب السفينه : تحمّلوا هؤلاء الثلاثه نفر ، فإنّهم قوم صالحون فحملوهم ، فلمّا جنحت السفينه فى البحر قام الخضر إلى جوانب (جمح : مال . المصباح المنير : 107 .)

السفينه فكسرها ، وأحشاها بالخرق والطين ، فغضب موسى (عليه السلام) غضباً شديداً ، وقال للخضر : (أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا)

فقال له الخضر (عليه السلام) : أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِىَ صَبْرًا)

قال موسى (عليه السلام) : (لَاتُؤَاخِذْنِى بِمَا نَسِيتُ وَلَاتُرْهِقْنِى مِنْ أَمْرِى عُسْرًا .

(الكهف : 71/18 - 73 .)

فخرجوا من السفينه ، فمرّوا فنظر الخضر (عليه السلام) إلى غلام يلعب بين الصبيان حسن الوجه ، كأنّه قطعه قمر فى أذنيه درّتان ، فتأمّله الخضر ثمّ أخذه فقتله ، فوثب موسى على الخضر (عليهماالسلام) ، وجلد به الأرض فقال : (أَقَتَلْتَ نَفْسًا زَكِيَّهَم بِغَيْرِ نَفْسٍ لَّقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُّكْرًا) .

فقال الخضر (عليه السلام) : (أَلَمْ أَقُل لَّكَ إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِىَ صَبْرًا) .

قال موسى : (إِن سَأَلْتُكَ عَن شَىْ ءِم بَعْدَهَا فَلَاتُصَحِبْنِى قَدْ بَلَغْتَ مِن لَّدُنِّى عُذْرًا * فَانطَلَقَا حَتَّى إِذَآ أَتَيَآ أَهْلَ قَرْيَةٍ) بالعشىّ تسمّى الناصره ،

(الكهف : 74/18 - 77 .)

وإليها ينتسب النصارى ، ولم يضيفوا أحداً قطّ ، ولم يطعموا غريباً ، فاستطعموهم فلم يطعموهم ولم يضيفوهم ، فنظر الخضر (عليه السلام) إلى حائط قد زال لينهدم

، فوضع الخضر يده عليه وقال : قم بإذن اللّه ! فقام .

فقال موسى : لن ينبغ لک أن تقيم الجدار حتّى يطعمونا ويأوونا ، وهو قوله (لَوْ شِئْتَ لَتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا) .

فقال له الخضر : (هَذَا فِرَاقُ بَيْنِى وَبَيْنِکَ سَأُنَبِّئُکَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِع عَّلَيْهِ صَبْرًا * أَمَّا السَّفِينَةُ) التى فعلت بها ما فعلت ، فإنّها كانت لقوم (مَسَكِينَ يَعْمَلُونَ فِى الْبَحْرِ فَأَرَدتُّ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَآءَهُم) أى وراء السفينه (مَّلِکٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ) صالحه (غَصْبًا) كذا نزلت ، وإذا كانت السفينه معيوبه لم يأخذ منها شيئاً .

(وَأَمَّا الْغُلَمُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ) وطبع كافراً ، كذا نزلت ، فنظرت إلى حبينه ، وعليه مكتوب طبع كافراً ، (فَخَشِينَآ أَن يُرْهِقَهُمَا طُغْيَنًا وَكُفْرًا فَأَرَدْنَآ أَن يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِّنْهُ زَكَوةً وَأَقْرَبَ رُحْمًا) فأبدل اللّه لوالديه بنتاً ، وولدت سبعين نبيّاً .

(وَأَمَّا الْجِدَارُ) الذى أقمته (فَكَانَ لِغُلَمَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِى الْمَدِينَهِ وَكَانَ تَحْتَهُ وِ كَنزٌ لَّهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَلِحًا فَأَرَادَ رَبُّکَ أَن يَبْلُغَآ أَشُدَّهُمَا - إلى قوله - ذَلِکَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِع عَّلَيْهِ صَبْرًا) .

(الكهف : 77/18 - 82 .)

(تفسير القمّىّ : 38/2 س 4 ، عنه البحار : 278/13 ضمن ح 1 ، ونور الثقلين : 270/3 ضمن ح 128 .

قطعه منه فى (بكاء الخضر وموسى على مصائب النبىّ وأهل بيته عليهم السلام) و (سوره الأنعام : 110/6) و (سوره الكهف : 66/18 - 70 و77 - 82) و (ما

رواه عن الخضرعليه السلام) و (ما رواه عن موسى عليه السلام) .)

(14

كتبه (عليه السلام) إلى أفراد غير معيّنه :

وفيه أربعه وعشرون مورداً

- إلى بعض أصحابه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : روى عبد اللّه بن جعفر الحميرىّ ، عن أيّوب بن نوح قال : كتب إليه بعض أصحابه : أنّه كانت لى امرأه ولى منها ولد ، (تقدّمت ترجمته فى (ما يقال للإمام عند العطاس) .)

وخلّيت سبيلهما .

فكتب (عليه السلام) : المرأه أحقّ بالولد إلى أن يبلغ سبع سنين ، إلّا أن تشاء المرأه .

(من لا يحضره الفقيه : 275/3 ح 1305 ، عنه وسائل الشيعه : 472/21 ح 27616 .

قطعه منه فى ف 5 ، ب 9 ، (حكم حضانه الولد) .)

- إلى بعض فقهاء العامّه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن إسحاق الطالقانىّ قال : حدّثنى أبى قال : حلف رجل بخراسان بالطلاق ، أنّ معاويه ليس من أصحاب رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أيّام كان الرضا (عليه السلام) بها ، فأفتى الفقهاء بطلاقها ، فسئل الرضا (عليه السلام) ؟ فأفتى : إنّها لاتطلّق .

فكتب الفقهاء رقعه وأنفذوها إليه وقالوا له : من أين قلت يا ابن رسول اللّه إنّها لم تطلّق ؟

فوقّع (عليه السلام) فى رقعتهم : قلت هذا من روايتكم ، عن أبى سعيد الخدرىّ أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم

) قال لمسلمه (يوم) الفتح وقد كثروا عليه : أنتم خير وأصحابى خير ، ولاهجره بعد الفتح ، فأبطل الهجره ، ولم يجعل هؤلاء أصحاباً له .

قال : فرجعوا إلى قوله .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 87/2 ح 34 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1672 .)

- إلى مواليه بهمدان :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ قال : وكتب (عليه السلام) إلىّ : . . . وكتبت إلى موالىّ بهمدان كتاباً أمرتهم بطاعتک ، والمصير إلى أمرک ، وأن لاوكيل لى سواک .

(رجال الكشّىّ : 611 ، ح 1136 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 2403 .)

- إلى العمّال فى شأن الفضل بن سهل

1 - الشيخ الصدوق ؛ : وجدت فى بعض الكتب نسخه كتاب الحباء والشرط من الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) إلى العمّال فى شأن الفضل بن سهل وأخيه ، ولم أرو ذلک عن أحد : أمّا بعد ، فالحمد للّه البدى ء الرفيع ، القادر القاهر ، الرقيب على عباده ، المقيت على خلقه ، الذى خضع كلّ شى ء لملكه ، وذلّ كلّ شى ء لعزّته ، واستسلم كلّ شى ء لقدرته ، وتواضع كلّ شى ء لسلطانه وعظمته ، وأحاط بكلّ شى ء علمه ، وأحصى عدده ، فلا يؤوده كبير ، ولا يعزب عنه صغير ، الذى لاتدركه أبصار الناظرين ، ولا تحيط به صفه الواصفين ، له الخلق والأمر ، والمثل الأعلى فى السموات والأرض ، وهو العزيز الحكيم

.

والحمد للّه الذى شرع للإسلام ديناً ، ففضّله وعظّمه ، وشرّفه وكرّمه ، وجعله الدين القيّم ، الذى لا يقبل غيره ، والصراط المستقيم الذى لا يضلّ من لزمه ، ولا يهتدى من صرف عنه ، وجعل فيه النور والبرهان ، والشفاء والبيان ، وبعث به من اصطفى من ملائكته إلى من اجتبى من رسله فى الأُمم الخاليه ، والقرون الماضيه ، حتى انتهت رسالته إلى محمّد المصطفى (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فختم به النبيّين ، وقفى به على آثار المرسلين ، وبعثه رحمه للعالمين ، وبشيراً للمؤمنين المصدّقين ، ونذيراً للكافرين المكذّبين ، لتكون له الحجّه البالغه ، وليهلک من هلک عن بيّنه ، ويحيى من حىّ عن بيّنه ، وإنّ اللّه لسميع عليم .

والحمد للّه الذى أورد أهل بيته مواريث النبوّه ، واستودعهم العلم والحكمه ، وجعلهم معدن الإمامه والخلافه ، وأوجب ولايتهم ، وشرّف منزلتهم ، فأمر رسوله بمسأله أُمّته مودّتهم ، إذ يقول : (قُل لَّآ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِى الْقُرْبَى) ، وما وصفهم به من إذهابه الرجس عنهم ، وتطهيره إيّاهم فى (الشورى : 23/42 .)

قوله : (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَ طْهِيرًا) ،

(الأحزاب : 33/33 .)

ثمّ إنّ المأمون برّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى عترته ، ووصل أرحام أهل بيته ، فردّ ألفتهم ، وجمع فرقتهم ، ورأب صدعهم ، ورتق فتقهم ، وأذهب اللّه به (رأب الصدع : أصلحه . المعجم الوسيط : 319 .)

الضغائن والإحن

بينهم ، وأسكن التناصر والتواصل ، والمودّه والمحبّه قلوبهم ، (أَحِنَ : الرجل (يأحن) من باب تعب ، حقد وأضمر العداوه . المصباح المنير : 6 .)

فأصبحت بيمنه وحفظه ، وبركته وبرّه وصلته أيديهم واحده ، وكلمتهم جامعه ، وأهوائهم متّفقه ، ورعى الحقوق لأهلها ، ووضع المواريث مواضعها ، وكافأ إحسان المحسنين ، وحفظ بلاء المبتلين ، وقرب وباعد على الدين؛

ثمّ اختصّ بالتفضيل والتقديم والتشريف ، من قدّمته مساعيه ، فكان ذلک ذاالرياستين الفضل بن سهل ، إذ رآه له موازراً ، وبحقّه قائماً ، وبحجّته ناطقاً ، ولنقبائه نقيباً ، ولخيوله قائداً ، ولحروبه مدبّراً ، ولرعيّته سائساً ، وإليه داعياً ، ولمن أجاب إلى طاعته مكافئاً ، ولمن عدل عنها منابذاً ، وبنصرته متفرّداً ، ولمرض القلوب والنيّات مداوياً ، لم ينهه عن ذلک قلّه مال ، ولا عون رجال ، ولم يملّ به (فى المطبوعه : عوز ، وما أثبتناه من نسخه هو المناسب بالمقام .)

طمع ، ولم يلفته عن نيّته وبصيرته وجل؛ بل عند ما يهوّل المهوّلون ، ويرعد ويبرق له المبرقون والمرعدون ، وكثره المخالفين والمعاندين من المجاهدين والمخاتلين ، أثبت ما يكون عزيمه ، وأجرئ جناناً ، وأنفذ مكيده ، وأحسن (ختله ختلاً : خدعه عن غفله . المعجم الوسيط : 218 .)

تدبيراً ، وأقوى فى تثبيت حقّ المأمون والدعاء إليه ، حتّى قصم أنياب الضلاله ، (قَصَمَ الشى ء : كسره كسراً . المعجم الوسيط : 741 .)

وفلّ حدّهم ، وقلّم أظفارهم ، وحصد شوكتهم ، وصرعهم مصارع الملحدين (فلّ :

ذهب . المعجم الوسيط : 701 .)

فى دينهم ، والناكثين لعهده ، الوانين فى أمره ، المستخفّين بحقّه ، الآمنين لما حذر (الونّ : الضعف . القاموس المحيط : 392/4 .)

سطوته وبأسه ، مع آثار ذى الرياستين فى صنوف الأُمم من المشركين ، وما زاد اللّه به فى حدود دار المسلمين ، ممّا قد وردت أنباؤه عليكم ، وقرئت به الكتب على منابركم ، وحملت أهل الآفاق عنكم إلى غيركم ، فانتهى شكر ذى الرياستين بلاء أمير المؤمنين عنده ، وقيامه بحقّه ، وابتذاله مهجته ، ومهجه أخيه أبى محمّد الحسن بن سهل ، الميمون النقيبه ، المحمود السياسه ، إلى غايه تجاوز فيها؛6ثى ى ى ى ى ى ى ى ى ژ الماضين ، وفاز بها الفائزين ، وانتهت مكافأه أمير المؤمنين إيّاه إلى ما حصل له من الأموال ، والقطائع والجواهر ، وإن كان ذلک لا يفى بيوم من أيّامه ، ولا بمقام من مقاماته ، فتركه زهداً فيه ، وارتفاعاً من همّته عنه ، وتوفيراً له على المسلمين ، وإطراحاً للدنيا ، واستصغاراً لها ، وإيثاراً للآخره ، ومنافسه فيها .

وسئل أمير المؤمنين ما لم يزل له سائلاً ، وإليه فيه راغباً ، من التخلّى والتزهّد ، فعظم ذلک عنده وعندنا ، لمعرفتنا بما جعل اللّه عزّوجلّ فى مكانه الذى هو به من العزّ والدين ، والسلطان والقوّه على صلاح المسلمين ، وجهاد المشركين ، وماأرى اللّه به من تصديق نيّته ، ويمن نقيبته ، وصحّه تدبيره ، وقوّه رأيه ، ونجح طلبته ، ومعاونته على الحقّ والهدى ، والبرّ والتقوى ، فلمّا وثق أمير المؤمنين

وثقنا منه بالنظر للدين ، وإيثار ما فيه صلاحه ، وأعطيناه سؤله ، الذى يشبه قدره ، وكتبنا له كتاب حباء وشرط ، قد نسخ فى أسفل كتابى هذا ، وأشهدنا اللّه عليه ومن حضرنا من أهل بيتنا ، والقوّاد والصحابه ، والقضاه والفقهاء ، والخاصّه والعامّه ، ورأى أمير المؤمنين الكتاب به إلى الآفاق ، ليذيع ويشيع فى أهلها ، ويقرأ على منابرها ، ويثبت عند ولاتها وقضاتها ، فسألنى أن أكتب بذلک ، وأشرح معانيه .

وهى على ثلاثه أبواب :

ففى الباب الأوّل : البيان عن كلّ آثاره التى أوجب اللّه تعالى بها حقّه علينا وعلى المسلمين .

والباب الثانى : البيان عن مرتبته فى إزاحه علّته فى كلّ ما دبّر ودخل فيه ، ولا سبيل عليه فيما ترک وكره ، وذلک لما ليس لخلق ممّن فى عنقه بيعه إلّا له وحده ولأخيه ، ومن إزاحه العلّه تحكيمها فى كلّ من بغى عليهما ، وسعى بفساد علينا وعليهما ، وعلى أوليائنا ، لئلّا يطمع طامع فى خلاف عليهما ، ولا معصيه لهما ، ولااحتيال فى مدخل بيننا وبينهما .

والباب الثالث : البيان عن إعطائنا إيّاه ما أحبّ من ملک التحلّى ، وحليه الزهد ، وحجّه التحقيق ، لما سعى فيه من ثواب الآخره ، بما يتقرّب فى قلب من كان شاكّاً فى ذلک منه ، وما يلزمنا من الكرامه والعزّ ، والحباء الذى بذلناه له ولأخيه ، فى منعهما ما نمنع منه أنفسنا ، وذلک محيط بكلّ ما يحتاط فيه محتاط فى أمر دين ودنيا ، وهذه نسخه الكتاب :

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم ، هذا كتاب (حباء) وشرط

من عبد اللّه المأمون أمير المؤمنين ، وولىّ عهده علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، لذى الرياستين الفضل بن سهل فى يوم الإثنين ، لسبع ليال خلون من شهر رمضان ، من سنه إحدى ومائتين ، وهو اليوم الذى تمّم اللّه فيه دوله أمير المؤمنين ، وعقد لولىّ عهده ، وألبس الناس اللباس الأخضر ، وبلغ أمله فى إصلاح وليّه ، والظفر بعدوّه؛

إنّا دعوناک إلى ما فيه بعض مكافاتک على ما قمت به من حقّ اللّه تبارک وتعالى ، وحقّ رسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وحقّ أمير المؤمنين ، وولىّ عهده علىّ بن موسى (عليهماالسلام) ، وحقّ هاشم التى بها يرجى صلاح الدين ، وسلامه ذات البين بين المسلمين ، إلى أن يثبت النعمه علينا وعلى العامّه بذلک ، وبما عاونت عليه أميرالمؤمنين ، من إقامه الدين والسنّه ، وإظهار الدعوه الثانيه ، وإيثار الأُولى ، مع قمع المشركين ، وكسر الأصنام ، وقتل العتاه ، وسائر آثارک الممثّله للأمصار فى المخلوع وقابل ، وفى المسمّى بالأصفر ، المكنّى بأبى السرايا ، وفى المسمّى (فى البحار : المتسمّى ، وكذا فيما بعده .)

بالمهدىّ محمّد بن جعفر الطالبىّ ، والترک الحوليّه ، وفى طبرستان وملوكها إلى (فى البحار : الخزلجيّه .)

بندار هرمز بن شروين ، وفى الديلم وملكها (مهورس) ، وفى كابل وملكها؛8ج ى ى ى ى ى ى ى ى ى ى ل ء هرموس ، ثمّ ملكها الإصفهبد ، وفى ابن البرم ، وجبال بدار بنده ، (فى البحار : المهوزين .)

(فى البحار :

الاصفهد .)

(فى البحار : ابن المبرم .)

وغرشستان ، والغور وأصنافها ، وفى خراسان خاقان ، وملون صاحب جبل التبّت ، وفى كيمان والتغرغر ، وفى أرمينيّه والحجاز ، وصاحب السرير ، وصاحب الخزر ، وفى المغرب وحروبه ، وتفسير ذلک فى ديوان السيره .

وكان ما دعوناک إليه ، وهو معونه مائه ألف ألف درهم ، وغلّه عشره ألف ألف درهم جوهراً سوا ماأقطعک أمير المؤمنين قبل ذلک ، وقيمه مائه ألف ألف درهم جوهراً يسيراً عندنا ، ما أنت له مستحقّ ، فقد تركت مثل ذلک حين بذله لک المخلوع ، وآثرت اللّه ودينه ، وأنّک شكرت أمير المؤمنين ، ووليّ عهده ، وآثرت توفير ذلک كلّه على المسلمين ، وجدت لهم به ، وسألتنا أن نبلّغک الخصله التى لم تزل إليها تائقاً من الزهد والتخلّى ، ليصحّ عند من شكّ فى سعيک للآخره دون الدنيا ، وترکک الدنيا ، وما عن مثلک يستغنى فى حال ، ولا مثلک ردّ عن طلبه ، ولو أخرجتنا طلبتک عن شطر النعيم علينا ، فكيف نأمر رفعت فيه المؤونه ، وأوجبت به الحجّه ، على من يزعم أن دعاک إلينا للدنيا لا للآخره ! ؛

وقد أجبناک إلى ما سألت به ، وجعلنا ذلک لک مؤكّداً بعهد اللّه ، وميثاقه الذى لا تبديل له ولا تغيير ، وفوّضنا الأمر فى وقت ذلک إليک ، فما أقمت فعزيز ، مزّاح العلّه ، مدفوع عنک الدخول فيما تكرهه من الأعمال كائناً ماكان ، نمنعک ممّا نمنع أنفسنا فى الحالات كلّها ، وإذا أردت التخلّى فمكرم مزّاح البدن ، وحقّ لبدنک بالراحه والكرامه ، ثمّ

نعطيک ممّا تتناوله ممّا بذلناه لک فی هذا الکتاب ، فترکته الیوم ، وجعلنا للحسن بن سهل مثل ما جعلناه لک ، فنصف ما بذلناه من العطیّه ، وأهل ذلک هو لک ، وبما بذل من نفسی فی جهاد العتاه ، وفتح العراق مرّتین ، وتفریق جموع الشیطان بیده ، حتّی قوی الدین ، وخاض نیران الحروب ، ووقانا عذاب السموم بنفسه وأهل بیته ، ومن ساس من أولیاء الحقّ ، وأشهدنا اللّه وملائکته ، وخیار خلقه ، وکلّ من أعطانا بیعته ، وصفقه یمینه فی هذا الیوم وبعده ، علی ما فی هذا الکتاب ، وجعلنا اللّه علینا کفیلاً ، وأوجبنا علی أنفسنا الوفاء بما اشترطنا ، من غیر استثناء بشی ء ینقضه فی سرّ ولا علانیه ، والمؤمنون عند شروطهم ، والعهد فرض مسؤول ، وأولی الناس بالوفاء ، من طلب من الناس الوفاء ، وکان موضعاً للقدره ، قال اللّه تعالی : (وَأَوْفُواْ بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَهَدتُّمْ وَلَاتَنقُضُواْ الْأَیْمَنَ بَعْدَ تَوْکِیدِهَا وَقَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَیْکُمْ کَفِیلاً إِنَّ اللَّهَ یَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ) .

(النحل : 91/16 .)

وکتب الحسن بن سهل توقیع المأمون فیه :

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم ، قد أوجب أمیر المؤمنین علی نفسه ، جمیع ما فی هذا الکتاب ، وأشهد اللّه تعالی وجعله علیه داعیاً وکفیلاً ، وکتب بخطّه فی صفر سنه إثنتین ومائتین ، تشریفاً للحباء ، وتوکیداً للشروط .

توقیع الرضا (علیه السلام) فیه :

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم ، قد ألزم علیّ بن موسی الرضا نفسه بجمیع ما فی هذا الکتاب ، علی ما أکّد فیه فی یومه وغده ،

ما دام حيّاً ، وجعل اللّه تعالى عليه داعياً وكفيلاً ، (وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا) ، وكتب بخطّه فى هذا الشهر ، من هذه (النساء : 79/4 .)

السنه ، والحمد للّه ربّ العالمين ، وصلّى اللّه على محمّد وآله وسلّم ، و (حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ) .

(آل عمران : 173/3 .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 154/2 ح 23 . عنه البحار : 262/4 ح 10 ، قطعه منه و157/49 ح 1 بتمامه ، ونور الثقلين : 575/4 ح 77 ، قطعه منه .)

- إلى رجل من شيعته :

1 - الحضينىّ ؛ : عن جعفر بن أحمد القصير ، عن أبى النضر ، عن أبى عبد اللّه ، عن جعفر بن محمّد بن يونس قال : جاء رجل من شيعه الرضا (عليه السلام) بكتاب منه إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فسألنى ان أنفذه إليه ، فلمّا أنفذت الكتاب فقال : جعلت فداک ، سهوت أن أذكر فى الكتاب عن سلاح رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أين هو ؟ وعن الإحرام هل يجوز فى الثوب الملحّم ، (المُلحَم : جنس من الثياب يختلف نوع سداه ، ونوع لحمته كالصوف والقطن ، أو الحرير والقطن . المعجم الوسيط : 819 .)

أم لا ؟

فقلت له : قد أنفذ كتابک ، فتذكرني فى كتاب آخر ، فورد جواب كتابه ، وفى آخره : إن كنت نسيت أن تسألنا عن سلاح رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأين

هو ؟ فنحن لا ننسى ، وسلاح رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فينا بمنزله التابوت فى بنى إسرائيل ، والسلاح معنا حيث أردنا ، ولا بأس بالإحرام فى الثوب الملحّم .

(الهدايه الكبرى : 288 س 15 .

كشف الغمّه : 299/2 س 6 ، عنه وسائل الشيعه : 481/12 ح 16839 ، وإثبات الهداه : 305/3 ح 155 ، والبحار : 142/96 ح 4 .

قطعه منه فى (علمه عليه السلام في الضمير) و (حكم الإحرام فى الثوب الملحّم) و (عنده سلاح رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم) .)

- إلى رجال واقفىّ :

1 - الحضينىّ ؛ : عن جعفر بن أحمد القصير ، عن أبى النضر ، عن أبى عبد اللّه ، عن جعفر بن محمّد بن يونس قال : جاء قوم إلى باب أبى الحسن الرضا صلوات اللّه عليه برقاع فيها مسائل ، وفى القوم رجل واقفىّ واقف على باب أبى الحسن بن موسى ، فوصلت الرقاع إليه ، فخرجت الأجوبه فى جميعها ، وخرجت رقعه الواقفىّ بلا جواب ، فسألته : لِمَ خرجت رقعته بلا جواب ؟

فقال لى الرجل : ما عرفنى الرضا ولا رآنى ، فيعلم أنّى واقفىّ ، ولا فى القوم الذين جئت معهم من يعرفنى ، اللّهمّ ! إنّى تائب من الوقف ، مقرّ بإمامه الرضا (عليه السلام) ، فما استتمّ كلامه حتّى خرج الخادم ، فأخذ رقعته من يده ، ودخل بها وعاد الجواب فيها إلى الرجل .

فقال : الحمد للّه ، هذان برهانان فى وقت واحد .

)

الهدايه الكبرى : 288 س 6 .

قطعه منه فى (علمه عليه السلام بالغائب) و (إرشاد الرجل الواقفىّ على يديه) .)

2 - الحافظ رجب البرسىّ : إنّ رجلاً من الواقفه جمع مسايل مشكله فى طومار ، وقال فى نفسه : إن عرف معناه فهو ولىّ الأمر ، فلمّا أتى الباب ، وقف ليخفّ الناس من المجلس ، فخرج إليه خادم وبيده رقعه فيها جواب مسأله بخطّ الإمام (عليه السلام) فقال له الخادم : أين الطومار ؟ فأخرجه فقال له : يقول لک ولىّ اللّه : هذا جواب ما فيه ، فأخذه ومضى .

(مشارق أنوار اليقين : 96 س 11 ، عنه إثبات الهداه : 304/3 ح 153 ، والبحار : 71/49 ح 95 .

تقدّم الحديث أيضاً فى (إخباره عمّا فى الضمير) .)

15)

- إلى رجل من تجّار فارس :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : سهل ، عن أحمد بن المثنّى قال : حدّثنى محمّد بن زيد الطبرىّ قال : كتب رجل من تجّار فارس من بعض موالى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، يسأله الإذن فى الخمس ؟

فكتب (عليه السلام) إليه :

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم ، إنّ اللّه واسع كريم ، ضمن على العمل الثواب ، وعلى الضيق الهمّ ، لا يحلّ مال إلّا من وجه أحلّه اللّه ، وإنّ الخمس عوننا على ديننا ، وعلى عيالاتنا ، وعلى موالينا ، وما نبذله ونشترى من أعراضنا ممّن نخاف سطوته ، فلا تزووه عنّا ، ولا تحرموا أنفسكم دعاءنا ما قدرتم عليه

، فإنّ إخراجه مفتاح رزقكم ، وتمحيص ذنوبكم ، وما تمهّدون لأنفسكم ليوم فاقتكم ، والمسلم من يفى للّه بما عهد إليه ، وليس المسلم من أجاب باللسان ، وخالف بالقلب ، والسلام .

(الكافى : 547/1 ح 25 ، عنه وسائل الشيعه : 538/9 ح 12665 ، و156/27 ح 33471 ، قطعه منه .

المقنعه : 283 س 14 .

الفصول المهمّه للحرّ العاملى : 147/2 ح 1498 ، قطعه منه .

تهذيب الأحكام : 139/4 ح 395 ، عنه وعن الكافى ، الوافى : 334/10 ح 9656 .

الاستبصار : 59/2 ح 195 .

عوالى اللئالى : 77/2 ح 206 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (وجوب إيصال الخمس إلى الإمام عليه السلام وعدم جواز التصرّف فيه بغير إذنه) .)

- إلى رجل من العامّه :

1 - الراوندى ؛ : وإليه [أى الحبّ] أشار الرضا (عليه السلام) [بمكتوبه] : كن محبّاً لآل محمّ (عليهم السلام) : ، وإن كنت فاسقاً ، ومحبّاً لمحبّيهم ، وإن كانوا فاسقين .

[ومن شجون الحديث أنّ هذا المكتوب هو الآن عند بعض أهل « كرمند » (فى المثل : « الحديث ذو شجون » : فنون وشعب . المعجم الوسيط : 473 .)

(فى المستدرک : كومند .)

قريه من نواحينا إلى أصبهان ، ما هى ورفعته : أنّ رجلاً من أهلها كان جمّالاً (فى بعض النسخ : ورأيته .)

لمولانا أبى الحسن (عليه السلام) عند توجّهه إلى خراسان ، فلمّا أراد الانصراف قال له : يا

ابن رسول اللّه ! شرّفنى بشى ء من خطّک أتبرّک به ، وكان الرجل من العامّه ، فأعطاه ذلک المكتوب] .

(الدعوات : 28 ح 52 ، عنه البحار : 253/66 س 4 ، ومستدرک الوسائل : 232/12 ح 13970 .

قطعه منه فى (موعظته فى الحبّ لآل محمّدعليهم السلام) .)

- إلى رجل :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن إسماعيل بن مرار ، عن يونس ، قال : قرأت فى كتاب رجل إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداک ! الرجل يتزوّج المرأه متعه إلى أجل مسمّى فينقضى الأجل بينهما ، هل له أن ينكح أختها من قبل أن تنقضى عدّتها ؟

فكتب (عليه السلام) : لا يحلّ له أن يتزوّجها حتّى تنقضى عدّتها .

(الكافى : 431/5 ح 5 ، عنه وعن الفقيه ، والتهذيب ، الوافى : 193/21 ح 21069 .

من لايحضره الفقيه : 295/3 ح 1404 ، عنه وعن الاستبصار والتهذيب والكافى ، وسائل الشيعه : 480/20 ح 26143 .

تهذيب الأحكام : 287/7 ح 1209 .

الاستبصار : 170/3 ح 622 .

قطعه منه فى (حكم تزويج امرأه قبل انقضاء عدّه أختها) .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن قطع السدر ؟

فقال (عليه السلام) : سألنى رجل من أصحابک عنه ، فكتبت

إليه : قد قطع أبوالحسن (عليه السلام) سدراً وغرس مكانه عنباً .

(الكافى : 263/5 ح 7 . عنه وسائل الشيعه : 39/19 ح 24015 .

قرب الإسناد : 368 ح 1317 . عنه البحار : 65/100 ح 12 .

قطعه منه فى (حكم قطع شجر الفواكه والسدر) و (سيره الكاظم عليه السلام فى قطع الأشجار) .)

3 - الشيخ الطوسىّ ؛ : الحسين بن سعيد قال : قرأت بخطّ رجل إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : رجل ولد على الإسلام ، ثمّ كفر وأشرک ، وخرج عن الإسلام ، هل يستتاب ، أو يقتل ولا يستتاب ؟

فكتب (عليه السلام) : يقتل ، فأمّا المرأه إذا ارتدّت ، فإنّها لا تقتل على كلّ حال؛ بل تخلد السجن ، إن لم ترجع إلى الإسلام .

(الاستبصار : 254/4 ح 964 .

تهذيب الأحكام : 139/10 ح 549 ، بحذف الذيل . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 325/28 ح 34868 .

تقدّم الحديث أيضاً فى (حكم الرجل المرتدّ والمرأه المرتدّه) .)

4 - الشيخ الطوسىّ ؛ : سعد بن عبد اللّه ، عن أبى جعفر ، عن عباد بن سليمان ، عن سعد بن سعد قال : كتب رجل إلى أبى الحسن (عليه السلام) : هل (قال النجاشىّ : سعد بن سعد بن الأحوص بن سعد بن مالک الأشعرىّ القمّىّ ، ثقه ، روى عن الرضا ، وأبى جعفرعليهماالسلام ، رجال النجاشىّ : 179 رقم 470 .

عدّه الشيخ فى رجاله من أصحاب الرضاعليه

السلام ، قائلاً : سعد بن سعد الأحوص بن سعد بن مالک الأشعریّ القمّیّ ، ثقه ، ومن أصحاب الجوادعلیه السلام ، قائلاً : سعد بن سعید ، رجال الطوسیّ : 378 رقم 4 ، و402 رقم 2 ، وعدّه البرقیّ من أصحاب الکاظم علیه السلام ، رجال البرقیّ : 51 .)

یشمّ الصائم الریحان یتلذّذ به ؟

فقال (علیه السلام) : لا بأس به .

(تهذیب الأحکام : 266/4 ح 803 ، عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشیعه : 94/10 ح 12931 .

الاستبصار : 93/2 ح 298 .

قطعه منه فی (حکم شمّ الریحان للصائم) .)

5 - أبو نصر الطبرسیّ ؛ : عن الوشّاء قال : دخل رجل علی ال رضا (علیه السلام) فقال له : ما لی أراک مصفارّاً ؟

قال (علیه السلام) : حمّی الربع قد ألحّت علیّ ، فدعا بدواه وکتب : « بسم اللّه الرحمن الرحیم ، باسم اللّه وباللّه ، أبجد ، هوّز ، حُطّی عن فلان بن فلانه بإذن اللّه تعالی » ثمّ تختّم فی أسفل الکتاب - سبع مرّات - خاتم سلیمان (علیه السلام) . . . .

(مکارم الأخلاق : 388 س 24 .

تقدّم الحدیث بتمامه فی ف 6 رقم 2104 .)

- إلی امرأه :

1 - ابنا بسطام النیسابوریّان » : المسعودیّ قال : حدّثنا الحسن بن خالد قال : کتبت امرأه إلی الرضا (علیه السلام) تشکو إلیه دوام الدم بها ، فکتب إلیها : تأخذین إن شاءاللّه کفّاً من کزبره ، ومثله سماقاً

، فانقعيه ليله تحت (الكُزبره بضمّ الباء وفتحها : نبات معروف . المصباح المنير : 532 .)

النجوم ، ثمّ اغليه بالنار فى خزفه ، فاشربى منه قدر سُكرُجَه ، يُقطع عنک الدم إلّافى أوان الحيض .

(طبّ الأئمّهعليهم السلام : 64 س 2 ، و101 س 4 ، بتفاوت ، عنه الفصول المهمّه للحرّ العاملى : 167/3 ح 2794 .

قطعه منه فى (معالجه قطع دوام خروج دم الحيض) .)

- كتابه (عليه السلام) فى أئمّه أهل البيت (عليهم السلام) : عن علىّ بن الحسين :

1 - الصفّار؛ : حدّثنا عبد اللّه بن عامر ، عن عبد الرحمن بن أبى نجران قال : كتب أبو الحسن الرضا (عليه السلام) رساله وأقرأنيها ، قال : قال علىّ بن الحسين (عليه السلام) : إنّ محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) كان أمين اللّه فى أرضه ، فلمّا قبض محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، كنّا أهل البيت ورثته ، ونحن أُمناء اللّه فى أرضه ، عندنا علم البلايا والمنايا ، وأنساب العرب ، ومولد الإسلام ، وإنّا لنعرف الرجل إذا رأيناه بحقيقه الإيمان وحقيقه النفاق .

وإنّ شيعتنا لمكتوبون بأسمائهم ، وأسماء آبائهم ، أخذ اللّه علينا وعليهم الميثاق ، يردون موردنا ، ويدخلون مدخلنا .

نحن النجباء ، وأفراطنا أفراط الأنبياء ، ونحن أبناء الأوصياء ، ونحن المخصوصون فى كتاب اللّه ، ونحن أولى الناس باللّه ، ونحن أولى الناس بكتاب اللّه ، ونحن أولى الناس بدين اللّه ، ونحن الذين شرع لنا دينه ،

فقال فى كتابه : (شَرَعَ لَكُم) ياآل محمّد (مِّنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ ى نُوحًا) ، وقد وصّانا بما أوصى به نوحاً ، (وَالَّذِى أَوْحَيْنَآ إِلَيْکَ) يامحمّد (وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ ى إِبْرَهِيمَ) وإسماعيل ، (وَمُوسَى وَعِيسَى) ، وإسحق ، ويعقوب ، فقد علمنا ، وبلغنا ماعلمنا ، واستودعنا علمهم؛

نحن ورثه الأنبياء ، ونحن ورثه أولى العزم من الرسل ، (أَنْ أَقِيمُواْ الدِّينَ) يا آل محمّد ! (وَلَاتَتَفَرَّقُواْ فِيهِ) ، وكونوا على جماعه ، (كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ) مَن أشرک بولايه علىّ (عليه السلام) (مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ) ، من ولايه علىّ ، إنّ اللّه يامحمّد ! (يَهْدِى إِلَيْهِ مَن يُنِيبُ) ، من يجيبک إلى ولايه علىّ (عليه السلام) .

(الشورى : 13/42 .)

(بصائر الدرجات ، الجزء الثالث : 138 ح 1 ، والجزء السادس : 286 ح 3 ، قطعه منه ، و308 ح 5 ، قطعه منه ، وفيه : كتب أبو الحسن الرضاعليه السلام وقرأت رسالته كتب إلى بعض أصحابه . عنه البحار : 142/26 ح 16 ، و128 ح 28 ، مثله ، و 146 ح 21 قطعه منه ، ونور الثقلين : 562/4 ح 32 ، قطعه منه .

تأويل الآيات الظاهره : 530 س 2 .

إعلام الورى : 70/2 س 1 ، قطعه منه .

أعلام الدين : 463 س 6 .

عيون أخبار الرضاعليه السلام : 227/2 ح 1 . عنه البحار : 118/26 ح 2 .

مقدّمه البرهان : 201

س 1 ، قطعه منه ، و205 س 33 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (ما رواه عن على بن الحسين عليهماالسلام) .)

- كتابه (عليه السلام) فى أمواله ومتاعه :

1 - ابن حمزه الطوسىّ ؛ : عن محمّد بن أبى القاسم قال : رواه عامّه أهل المدينه : أنّ الرضا (عليه السلام) كتب فى أحمال له تحمل إليه من المتاع وغير ذلک .

فلمّا توجّهت وكان يوماً من الأيّام ، أرسل أبو جعفر (عليه السلام) رسلاً يردّونها .

فلم يدر لم ذلک ، ثمّ حسب ذلک اليوم فى ذلک الشهر ، فوجد يوم مات فيه الرضا (عليه السلام) .

(الثاقب فى المناقب : 517 ، ح 445 . عنه مدينه المعاجز : 7/ 394 ، ح 2400 .)

- كتابته (عليه السلام) على المتاع بالبركه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : وكان الرضا (عليه السلام) يكتب على المتاع : بركه لنا .

(من لا يحضره الفقيه : 125/3 ح 546 . عنه وسائل الشيعه : 411/17 ضمن ح 22862 .)

- كتابه (عليه السلام) عند الأمر بالحوائج :

1 - ابن شعبه الحرّانىّ ؛ : قال داود الصرمىّ : أمرنى سيّدى (المراد من « سيّدى » هو أبو الحسن الثالث . . . عليه السلام كما فى كشف الغمّه .)

بحوائج كثيره . . . قلت : جعلت فداک ، ذكرت حديثاً حدّثنى به رجل من أصحابنا عن جدّک الرضا (عليه السلام) ، إذا أمر بحاجه

كتب : بسم اللّه الرحمن الرحيم أذكره إن شاءاللّه . . . .

(تحف العقول : 483 س 6 . عنه البحار : 50/73 ح 6 .

كشف الغمّه : 389/2 س 72 ، بتفاوت ، وفيه : عن داود الضرير ، ولم نعثر عليه فى الكتب الرجاليّه ، والظاهر أنّه مصحّف « الصرمى » . عنه البحار : 181/50 ، ضمن ح 56 .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه .

الباب التاسع- ما رواه عن آبائه (عليهم السلام)

الفصل الاول : ما رواه عن الملائكه

(أ) - ما رواه عن الملائكه

1 - أبو منصور الطبرسىّ ؛ : وقال أبو محمّد (عليه السلام) : قال علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : أفضل مايقدّمه العالم من محبّينا ومواليناأمامه ليوم فقره وفاقته وذلّه ومسكنته ، أن يغيث فى الدنيا مسكيناً من محبّينا من يد ناصب عدوّ للّه ولرسوله ، يقوم من قبره والملائكه صفوف من شفير قبره إلى موضع محلّه من جنان اللّه ، فيحملونه على أجنحتهم يقولون له : مرحباً ، طوباك طوباك ، يا دافع الكلاب عن الأبرار ! ويا أيّها المتعصّب للأئمّه الأخيار !.

(الإحتجاج : 21/1 رقم 18 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2135 .)

(ب) - ما رواه عن جبرئيل (عليه السلام)

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن سنان ، قال : كنت عند الرضا صلوات اللّه عليه ، فقال لى يا محمّد ! إنّه كان فى زمن بنى إسرائيل أربعه نفر من المؤمنين ، فأتى واحد منهم الثلاثه وهم مجتمعون فى منزل أحدهم فى مناظره بينهم ، فقرع الباب ، فخرج إليه الغلام فقال : أين مولاك ؟ فقال : ليس هو فى البيت ، فرجع الرجل ودخل الغلام إلى

مولاه ، فقال له : من كان الذى قرع الباب ؟ قال : كان فلان ، فقلت له : لست فى المنزل ، فسكت ولم يكترث ، ولم يلمّ غلامه ، ولااغتمّ أحد منهم لرجوعه عن الباب ، وأقبلوا فى حديثهم ، فلمّا كان من الغد بكّر إليهم الرجل فأصابهم ، وقد خرجوا يريدون ضيعه لبعضهم ، فسلّم عليهم وقال : أنا معكم؛ فقالوا له : نعم ، ولم يعتذروا إليه

، وكان الرجل محتاجاً ضعيف الحال ، فلمّا كانوا فى بعض الطريق إذا غمامه قد أظلّتهم ، فظنّوا أنّه مطر فبادروا ، فلمّا استوت الغمامه على رؤوسهم ، إذا مناد ينادى من جوف الغمامه : أيّتها النار ! خذيهم ، وأنا جبرئيل رسول اللّه ، فإذا نار من جوف الغمامه قد اختطفت الثلاثه النفر ، وبقى الرجل مرعوباً . . . .

(الكافى : 364/2 ح 2 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2299 .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، (عن أبيه) ، عن ياسر ، عن أبى الحسن (عليه السلام) ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : قال لى (تقدّمت ترجمته فى ف 5 ، ب 3 ، (حكم السجود على الكتّان والقطن وما ينبت من الأرض) رقم ؟ ؟ .)

حبيبى جبرئيل (عليه السلام) : تطيّب يوماً ، ويوماً لا ، ويوم الجمعه لابدّ منه ، ولاتترک له .

(فى الوسائل : ولا مترک له .)

(الكافى : 511/6 ح 12 . عنه وسائل الشيعه : 365/7 ح 9592 ، والوافى : 695/6 ح 5304 .)

3 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . موسى بن أبى الحسن ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : ظهر فى بنى إسرائيل قحط شديد سنين متواتره ، وكان عند امرأه لقمه من خبز فوضعتها فى فيها لتأكل فنادى السائل : يا أمه اللّه ! الجوع .

فقالت المرأه :

أتصدّق فى مثل هذا الزمان ، فأخرجتها من فيها فدفعتها إلى السائل ، وكان لها ولد صغير يحطب فى الصحراء ، فجاء الذئب فاحتمله فوقعت الصيحه فعدت الأُم فى أثر الذئب ، فبعث اللّه تبارک وتعالى جبرئيل (عليه السلام) ، فأخرج الغلام من فم الذئب فدفعه إلى أُمّه فقال لها جبرئيل (عليه السلام) : يا أمه اللّه ! أرضيت ؟ لقمه بلقمه .

(ثواب الأعمال : 168 ح 6 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2236 .)

4 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا القاسم بن محمّد بن علىّ بن إبراهيم النهاوندىّ ، عن صالح بن راهويه ، عن أبى حيّون ( )

مولى الرضا (عليه السلام) قال : نزل جبرئيل على النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : يا محمّد ! إنّ ربّک يقرئک السلام ويقول : إنّ الأبكار من النساء بمنزله الثمر على الشجر ، فإذا أينع الثمر فلادواء له إلاّ اجتناؤه ، وإلاّ أفسدته الشمس ، وغيّرته الريح ، وإنّ (ينع الثمر : أدرک وطاب وحان وقت قِطافه . المعجم الوسيط : 1067 .)

الأبكار إذا أدركن ما يدركن النساء فلا دواء لهنّ إلاّ البعول ، وإلاّ لم يؤمن عليهنّ الفتنه ، فصعد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) المنبر فخطب الناس ، ثمّ أعلمهم ما أمرهم اللّه به ، فقالوا : ممّن يا رسول اللّه ؟ فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : من الأكفّاء .

فقالوا : ومَن الأكفّاء ؟ فقال

(صلى الله عليه وآله وسلم) : المؤمنون بعضهم أكفّاء بعض ، ثمّ لم ينزل حتّى زوّج ضباعه بنت زبير بن عبد المطّلب لمقداد بن أسود .

ثمّ قال : أيّها الناس ! إنّما زوّجت ابنه عمّى المقداد ليتّضع النكاح .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 289/1 ح 37 . عنه وعن المعانى ، البحار : 437/22 ح 1 ، و لم نعثر عليه فى المعانى .

علل الشرائع : 578 ح 4 . عنه البحار : 223/16 ح 22 . عنه وعن العيون ، البحار : 371/100 ح 1 ، ووسائل الشيعه : 62/1120 ح 25038 ، والجواهر السنيّه : 116 س 9 .

قطعه منه فى (ما رواه عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم) .)

5 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن علىّ بن الشاه الفقيه المروزىّ ، بمرو الرود ، فى داره قال : حدّثنا أبو بكر بن محمّد بن عبد اللّه النيسابورىّ قال : حدّثنا أبو القاسم عبد اللّه بن أحمد بن عامر بن سليمان الطائىّ بالبصره قال : حدّثنا أبى فى سنه ستّين ومائتين قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) سنه أربع وتسعين ومائه .

وحدّثنا أبو منصور بن إبراهيم بن بكر الخورىّ بنيسابور قال : حدّثنا أبوإسحاق إبراهيم بن هارون بن محمّد الخورىّ قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن زياد الفقيه الخورىّ بنيسابور قال : حدّثنا أحمد بن عبد اللّه الهروىّ الشيبانىّ ، عن الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) .

وحدّثنى أبو عبد اللّه الحسين بن محمّد الأشنانىّ الرازىّ العدل ببلخ

قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن مهرويه القزوينىّ ، عن داود بن سليمان الفرا ، عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّد قال : حدّثنى أبى محمّد بن علىّ قال : حدّثنى أبى علىّ بن الحسين قال : حدّثنى أبى الحسين بن علىّ قال : حدّثنى أبى علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : : قال : جاء جبرئيل (عليه السلام) إلى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : عليكم بالبرنىّ ، فإنّه خير تموركم ، يقرّب من اللّه عزّوجلّ ، ويبعّد من النار .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 41/2 ح 135 . عنه وسائل الشيعه : 26/25 ح 31065 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 245 ح 153 ، بتفاوت . عنه مستدرک الوسائل : 383/16 ح 20259 . عنه وعن العيون ، البحار : 126/63 ضمن ح 4 .)

6 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد الصيرفىّ قال : قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : . . . قال (عليه السلام) : . . .

قال : . . . وإنّ إبراهيم (عليه السلام) لمّا وضع فى كفّه المنجنيق غضب جبرئيل (عليه السلام) فأوحى اللّه عزّ وجلّ : ما يغضبک يا جبرائيل ؟

قال جبرائيل : يا ربّ ! خليلک ، ليس من يعبدک على وجه الأرض غيره ، سلّطت عليه عدوّک وعدوّه ، فأوحى اللّه عزّ وجلّ إليه : اسكت

إنّما يعجّل العبد الذى يخاف الفوت مثلک ، فأمّا أنا فإنّه عبدى آخذه إذا شئت .

قال : فطابت نفس جبرئيل (عليه السلام) ، فالتفت إلى إبراهيم (عليه السلام) فقال : هل لک من حاجه ؟

قال : أمّا إليک فلا . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 54/2 ح 206 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 878 .)

7 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن محمّد بن سنان : أنّ علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) كتب إليه فى جواب مسائله : . . .

والعلّه التى من أجلها سمّيت منى ، منى ، أنّ جيرئيل قال هناک لإبراهيم (عليه السلام) : تمنّ على ربّک ما شئت ، فتمنّى إبراهيم فى نفسه ، أن يجعل اللّه مكان ابنه إسماعيل كبشاً يأمره بذبحه فداءً له ، فأعطى مُناه . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 88/2 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2511 .)

(ج) - ما رواه عن رضوان خازن الجنّه

1 - ابن شهرآشوب ؛ : أبو عبد اللّه المفيد النيسابورىّ فى أماليه ، قال الرضا (عليه السلام) : عرى الحسن والحسين (عليهماالسلام) ، وأدركهما العيد فقالا لأمّهما : قد زيّنوا صبيان المدينه إلّا نحن ! فما لک لاتزيّنينا ؟

فقالت : ثيابكما عند الخيّاط . . . فلمّا أخذ الظلام ، قرع الباب قارع .

فقالت فاطمه : من هذا ؟

قال : يا بنت رسول الله ! أنا الخيّاط جئت بالثياب . . . .

(المناقب

: 391/3 س 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1027 .)

الفصل الثانى : ما رواه عن الأنبيا (عليهم السلام)

(أ) - ما رواه عن نبىّ من الأنبياء

1 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . الحسن بن خالد ، عن الرضا (عليه السلام) ، أنّه قال : (فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ) السكينه ريح من الجنّه لها وجه كوجه الإنسان ، فكان إذا وضع التابوت بين يدى المسلمين والكفّار ، فإن تقدّم التابوت لايرجع رجل حتّى يقتل أو يغلب ، ومن رجع عن التابوت كفر وقتله الإمام ، فأوحى اللّه إلى نبيّهم : أنّ جالوت يقتله من يستوى عليه درع موسى (عليه السلام) ، وهو رجل من ولد لاوى بن يعقوب (عليه السلام) ، اسمه داود بن آسى ، وكان آسى راعياً وكان له عشره بنين أصغرهم داود (عليه السلام) ، فلمّا بعث طالوت إلى بنى إسرائيل ، وجمعهم لحربٍ جالوت ، بعث إلى آسى : أن أحضر ولدك ، فلمّا حضروا دعا واحداً واحداً من ولده ، فألبسه درع موسى (عليه السلام) ، منهم من طالت عليه ، ومنهم من قصرت عنه ، فقال لآسى : هل خلّفت من ولدك أحداً ؟ قال (عليه السلام) : نعم ، أصغرهم تركته فى الغنم يرعاها ، فبعث إليه ابنه فجاء به ، فلمّا دعى أقبل ومعه مِقلاع ، قال : فنادته ثلاث صخرات فى طريقه فقالت : يا داود ! خذنا ، فأخذها فى مِخلاته ، وكان شديد البطش ، قويّاً فى بدنه شجاعاً ، فلمّا جاء إلى طالوت ألبسه درع موسى (عليه السلام) فاستوت عليه ،

ففصل طالوت بالجنود ، وقال لهم نبيّهم : يابنى إسرائيل (إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُم بِنَهَرٍ) فى هذه المفازه فمن شرب منه فليس من حزب اللّه ، ومن لم يشرب منه فإنّه من حزب اللّه ، إلّا من اغترف غرفه بيده . . . .

(تفسير القمّىّ : 82/1 س 7 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1905 .)

(ب) - مارواه عن آدم (عليه السلام)

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : قلت للرضا (عليه السلام) : ياابن رسول اللّه ! أخبرنى عن الشجره التى أكل منها آدم وحوّاء ماكانت ؟ . . . فقال (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! إنّ شجره الجنّه تحمل أنواعاً ، فكانت شجره الحنطه وفيها عنب وليست كشجره الدنيا ، وإنّ آدم (عليه السلام) لمّا أكرمه اللّه تعالى ذكره بإسجاد ملائكته ، وبإدخاله الجنّه ، قال فى نفسه : هل خلق اللّه بشراً أفضل منّى ؟

فعلم اللّه عزّ وجلّ ما وقع فى نفسه ، فناداه : ارفع رأسک يا آدم ! وانظر إلى ساق العرش ، فرفع آدم رأسه ، فنظر إلى ساق العرش ، فوجد عليه مكتوباً : لا إله إلّا اللّه ، محمّد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وعلىّ بن أبى طالب أمير المؤمنين (عليه السلام) ، وزوجته فاطمه سيّده نساء العالمين ، والحسن والحسين سيّدا شباب أهل الجنّه .

فقال آدم (عليه السلام) : يا ربّ ! من هؤلاء ؟

فقال عزّ وجلّ : هؤلاء من ذرّيّتک . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 306/1 ح 67 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم ف 1 - 879 4 .)

(ج) - ما رواه عن يحيى (عليه السلام)

1 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : إنّ الصبيان قالوا ليحيى (عليه السلام) : إذهب بنا لنلعب .

فقال (عليه السلام) : ما للعب خلقنا . . . روى ذلک عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) .

(مجمع البيان : 506/3 س 13 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1987 .)

(د) - ما رواه عن شعيب (عليه السلام)

1 - الراوندى ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : سألت أباالحسن الرضا صلوات اللّه عليه عن قوله تعالى : (إِنَّ أَبِى يَدْعُوکَ لِيَجْزِيَکَ أَجْرَ مَا سَقَيْتَ لَنَا) أهى التى تزوّج لها ؟ قال (عليه السلام) : نعم ، (القصص : 25/28 .)

ولمّا قالت : (اسْتَئْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَئْجَرْتَ الْقَوِىُّ الْأَمِينُ) قال أبوها : كيف علمت ذلک ؟ قالت : لمّا أتيته برسالتک ، فأقبل معى قال : كونى خلفى ودلّينى على الطريق ، فكنت خلفه أرشده كراهه أن يرى منّى شيئاً .

ولمّا أراد موسى الانصراف قال شعيب : ادخل البيت وخذ من تلک العصىّ عصاً تكون معک تدرأ بها السباع ، وقد كان شعيب أخبر بأمر العصا التى أخذها موسى ، فلمّا دخل موسى البيت وثبت إليه العصا ، فصارت فى يده فخرج بها .

فقال له شعيب : خذ غيرها ، فعاد موسى إلى البيت ، فوثبت إليه العصا ، فصارت فى يده فخرج بها ، فقال له شعيب : خذ غيرها ، فوثبت إليه فصارت فى يده ، فقال له شعيب : ألم أقل لک خذ غيرها ؟ قال له موسى :

قد رددتها ثلاث مرّات كلّ ذلک تصير فی يدی ، فقال له شعيب : خذها . . . .

(قصص الأنبياء : 152 ح 161 .

تقدّم الحديث بتمامه فی ف 6 رقم 1999 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : روی صفوان بن يحيی ، عن أبی الحسن (عليه السلام) فی قول اللّه عزّوجلّ : (يَأَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِىُّ الْأَمِينُ) قال : قال لها شعيب (عليه السلام) : يا بنيّه ! هذا قوىّ ، قد عرفتيه برفع الصخره ، الأمين من أين عرفتيه ؟ . . . .

(من لايحضره الفقيه : 12/4 ح 7 .

تقدّم الحديث بتمامه فی ف 6 رقم 2000 .)

(ه) - ما رواه عن يوسف (عليه السلام)

1 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . العبّاس بن هلال ، عن أبی الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : . . . وشكی يوسف (عليه السلام) فی السجن إلی اللّه ، فقال : يا ربّ ! بماذا استحققت السجن ؟

فأوحی اللّه إليه : أنت اخترته حين قلت : (رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَىَّ مِمَّا يَدْعُونَنِى إِلَيْهِ) هلّا قلت : العافيه أحبّ إلیّ ممّا يدعوننی إليه .

(تفسير القمّىّ : 354/1 س 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فی ف 1 - 4 رقم 891 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبی الحسن (عليه السلام) أنّه قال : احتبس القمر عن بنی إسرائيل ، فأوحی اللّه عزّ وجلّ إلی موسی

: أن أخرج عظام يوسف (عليه السلام) من مصر ، ووعده طلوع القمر إذا أخرج عظامه ، فسأل موسى (عليه السلام) عمّن يعلم موضعه ؟

فقيل له : إنّ هيهنا عجوزاً تعلم علمه ، فبعث إليها ، فأتى بعجوز مقعده عمياء ، فقال لها : أتعرفين موضع قبر يوسف ؟

قالت : نعم .

قال : فأخبرينى به . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 259/1 ح 18 .

تقدّم الحديث بتمامه ف 1 - 4 رقم 893 .)

3 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : . . . الحسن بن علىّ بن إلياس ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : وأقبل يوسف على جمع الطعام ، فجمع فى السبع السنين المخصبه ، فكبسه فى الخزائن؛ فلمّا مضت تلك السنون ، وأقبلت السنون المجدبه أقبل يوسف على بيع الطعام ، فباعهم فى السنه الأُولى بالدراهم والدنانير . . . لم يبق بمصر وما حولها عبد ولاحرّ إلاّ صار عبد يوسف ، فملک أحرارهم وعبيدهم وأموالهم .

وقال الناس : ما رأينا وما سمعنا بملک أعطاه اللّه من الملک ما أعطى هذا الملک ، حكماً وعلماً وتدبيراً .

ثمّ قال يوسف للملک : أيّها الملک ! ماترى فيما خوّلنى ربّى ، من ملک مصر وأهلها ؟ أشر علينا برأيک ، فإنّى لم أصلحهم لأفسدهم ، ولم أنجهم من البلاء لأكون بلاء عليهم ، ولكنّ اللّه أنجاهم على يدى .

قال له الملک : الرأى رأيک .

قال يوسف : إنّى أُشهد اللّه ، وأُشهدک أيّها الملک ! أنّى قد أعتقت أهل مصر كلّهم ،

ورددت عليهم أموالهم وعبيدهم ، ورددت عليک أيّها الملک ! خاتمک وسريرک وتاجک ، على أن لاتسير إلّا بسيرتى ، ولاتحكم إلّا بحكمى . . . .

(مجمع البيان : 244/3 س 12 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 890 .)

(و) - ما رواه عن يونس (عليه السلام)

1 - العيّاشىّ ؛ : عن معمّر ، قال : قال أبوالحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ يونس لمّا أمره اللّه بما أمره . . . فالتقمه الحوت فطاف به سبعه فى البحر . . . ثمّ لفظه الحوت ، وقد ذهب جلده وشعره ، فأنبت اللّه عليه شجره من يقطين فأظلّته ، فلمّا قوى أخذت فى اليبس؛

فقال : يا ربّ ! شجره أظلّتنى يبست . . . .

(تفسير العيّاشىّ : 137/2 ح 47 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 903 .)

(ز) - ما رواه عن دانيال (عليه السلام)

1 - الراوندى ؛ : . . . إسحاق بن إبراهيم ، عن الرضا (عليه السلام) ، قال : إنّ الملک قال لدانيال (عليه السلام) : أشتهى أن يكون لى ابن مثلک .

فقال : ما محلّى من قلبک ؟ قال : أجلّ محلّ وأعظمه .

قال دانيال (عليه السلام) : فإذا جامعت ، فاجعل همّتک فىّ . . . .

(قصص الأنبياء : 230 ح 274 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 902 .)

(ح) - ما رواه عن ابرهيم (عليهماالسلام)

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول اللّه ! أليس من قولک : إنّ الأنبياء معصومون ؟

قال : بلى . . .

فقال المأمون : . . . فأخبرنى عن قول إبراهيم (عليه السلام) (عليهم السلام) (رَبِّ أَرِنِى كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتَى قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِن قَالَ بَلَى وَلَكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِى) قال الرضا (عليه السلام) : . . . فأخذ إبراهيم (عليه السلام) نسراً وطاووساً ، وبطّاً وديكاً ، فقطّعهنّ وخلّطهنّ ، ثمّ جعل على كلّ جبل من الجبل التى حوله ، وكانت عشره منهنّ جزء ، وجعل مناقيرهنّ بين أصابعه ، ثمّ دعاهنّ بأسمائهنّ ، ووضع عنده حبّاً وماءً ، فتطايرت تلک الأجزاء بعضها إلى بعض ، حتّى استوت الأبدان ، وجاء كلّ بدن حتّى انضمّ رقبته ورأسه ، فخلّى إبراهيم (عليه السلام) عن مناقيرهنّ ،

فَطِرنَ ، ثمّ وَقْعنَ فشربن من ذلک الماء ، والتقطن من ذلک الحبّ وقلن : يا نبیّ اللّه ! أحييتنا أحياک اللّه ، فقال إبراهيم : بل اللّه يحيى ويميت ، وهو على كلّ شى ء قدير . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 195/1 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2382 .)

(ط) - ما رواه عن الخضر (عليه السلام)

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن علىّ بن فضّال ، قال : قال أبوالحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : لمّا قبض رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، جاء ال خضر (عليه السلام) ، فوقف على باب البيت . . . فقال : السلام عليكم يا أهل بيت محمّد (كُلُّ نَفْسٍ ذَآئِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ) إنّ فى اللّه خلفاً من كلّ هالک ، وعزاء من كلّ مصيبه ، ودركاً من كلّ فائت ، فتوكّلوا عليه وثقوا به ، وأستغفر اللّه لى ولكم . . . .

(إكمال الدين وإتمام النعمه : 391 ح 5 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 895 .)

2 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . اختلف يونس وهشام بن إبراهيم فى العالِم الذى أتاه موسى (عليه السلام) ، أيّهما كان أعلم ؟ وهل يجوز أن يكون على موسى حجّه فى وقته ، وهو حجه اللّه على خلقه ؟ فقال قاسم الصيقل : فكتبوا ذلک إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، يسألونه عن ذلک .

فكتب (

عليه السلام) فى الجواب : أتى موسى العالم ، فأصابه وهو فى جزيره من جزائر البحر ، إمّا جالساً ، وإمّا متّكئاً ، فسلّم عليه موسى فأنكر السلام ، إذ كان بأرض ليس فيها سلام ، قال : من أنت ؟

قال (عليه السلام) : أنا موسى بن عمران .

قال : أنت موسى بن عمران الذى كلّمه اللّه تكليماً ؟ .

قال (عليه السلام) : نعم .

قال : فما حاجتک ؟

قال : جئت أن تعلّمن ممّا علّمت رشداً .

قال : إنّى وكّلت بأمر لا تطيقه ، ووكّلت أنت بأمر لا أُطيقه ، ثمّ حدّثه العالم بما يصيب آل محمّد من البلاء ، وكيد الأعداء ، حتّى اشتدّ بكاؤهما ، ثمّ حدّثه العالم عن فضل آل محمّد ، حتّى جعل موسى يقول : يا ليتنى كنت من آل محمّد ! وحتّى ذكر فلاناً ، وفلاناً ، وفلاناً ، ومبعث رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى قومه ، وما يلقى منهم ، ومن تكذيبهم إيّاه . . . قال الخضر : . . . لا تسألنى عن شى ء أفعله ، ولا تنكره علىّ حتّى أنا أُخبرک بخبره؛

قال : نعم ، فمرّوا ثلاثتهم حتّى انتهوا إلى ساحل البحر ، وقد شحنت سفينه ، وهى تريد أن تعبر ، فقال لأرباب السفينه : تحمّلوا هؤلاء الثلاثه نفر ، فإنّهم قوم صالحون فحملوهم ، فلمّا جنحت السفينه فى البحر قام الخضر إلى جوانب السفينه فكسرها ، وأحشاها بالخرق والطين ، فغضب موسى (عليه السلام) غضباً شديداً . . . فخرجوا من السفينه ،

فمرّوا فنظر الخضر (عليه السلام) إلى غلام يلعب بين الصبيان حسن الوجه ، كأنّه قطعه قمر فى أُذنيه درّتان ، فتأمّله الخضر ثمّ أخذه فقتله ، فوثب موسى على الخضر (عليهماالسلام) ، وجلد به الأرض . . . (فَانطَلَقَا حَتَّى إِذَآ أَتَيَآ أَهْلَ قَرْيَةٍ) بالعشىّ تسمّى الناصره ،

وإليها ينتسب النصارى ، ولم يضيفوا أحداً قطّ ، ولم يطعموا غريباً ، فاستطعموهم فلم يطعموهم ولم يضيفوهم ، فنظر الخضر (عليه السلام) إلى حائط قد زال لينهدم ، فوضع الخضر يده عليه وقال : قم بإذن اللّه ! فقام . . . .

(تفسير القمّىّ : 38/2 س 4 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2542 .)

(ى) - ما رواه عن سليمان (عليه السلام)

1 - البرقىّ ؛ : . . . محمّد بن سليمان ، ويونس بن عبد الرحمن قالا : سألنا أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن رجل استغاث به قوم لينقذهم من قوم يغيرون عليهم . . . فمرّ برجل قائم على شفير بئر يستقى منها ، فدفعه و هو لايريد ذلک ، ولايعلم ، فسقط فى البئر فمات . . . فقال (عليه السلام) : ديته على القوم الذين استنجدوا الرجل . . . وذلک أنّ سليمان بن داود (عليهماالسلام) أتته امرأه عجوز تستعديه على الريح فقالت : يا نبىّ اللّه ! إنّى كنت قائمه على سطح لى ، وأنّ الريح طرحتنى من السطح فكسرت يدى ، فأعدنى على الريح .

فدعا سليمان بن داود (عليهماالسلام) الريح فقال لها : ما دعاک إلى ما صنعت بهذه المرأه ؟

فقالت : صدقت يا نبىّ اللّه ! إنّ ربّ العزّه عزّ وجلّ بعثنى إلى سفينه بنى فلان ، لأنقذها من الغرق ، وقد كانت أشرفت على الغرق ، فخرجت فى سننى و عجلتى إلى ما أمرنى اللّه عزّ وجلّ به ، فمررت بهذه المرأه وهى على سطحها ، فعثرت بها ولم أردها ، فسقطت فانكسرت يدها .

قال : فقال سليمان (عليه السلام) : يا ربّ ! بما أحكم على الريح ؟ . . . .

(الكافى : 369/7 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 رقم 1875 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : فى روايه محمّد بن أحمد بن يحيى بإسناده قال : رُفع إلى المأمون ، رجل دفع رجلاً فى بئرفمات . . . فسأل أبا الحسن (عليه السلام) عن ذلک ، وكتب إليه .

فقال (عليه السلام) : ديته على أصحاب الغوث الذين صاحوا الغوث .

قال : فاستعظم ذلک الفقهاء ، فقالوا للمأمون : سله من أين قلت هذا ؟ فسأله ،

فقال (عليه السلام) : إنّ امرأه استعدت إلى سليمان بن داود (عليه السلام) على ريح فقالت : كنت على فوق بيتى ، فدفعتنى ريح فوقعت إلى الدار ، فانكسرت يدى ، فدعا سليمان (عليه السلام) بالريح فقال لها : ماحملكِ على ماصنعت بهذه المرأه ؟

فقالت الريح : يا نبىّ اللّه ! إنّ سفينه بنى فلان كانت فى البحر ، قد أشرف أهلها على الغرق ، فمررت بهذه المرأه وأنا مستعجله ، فوقعت فانكسرت يدها ، فقضى سليمان (عليه

السلام) بأرش يدها على أصحاب السفينه .

(من لايحضره الفقيه : 128/4 ح 451 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2497 .)

(ک) - ما رواه عن موسى (عليهماالسلام)

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الجعفرىّ قال : سمعت أباالحسن (عليه السلام) يقول : . . . أما علمت بالذى كان من أصحاب موسى (عليه السلام) ، وكان أبوه من أصحاب فرعون ، فلمّا لحقت خيل فرعون موسى ، تخلّف عنه ليعظ أباه ، فيلحقه بموسى ، فمضى أبوه ، وهو يراغمه حتّى بلغا طرفا من البحر فغرقا جميعاً ، فأتى موسى (عليه السلام) الخبر .

فقال (عليه السلام) : هو فى رحمه اللّه ، ولكن النقمه إذا نزلت لم يكن لها عمّن قارب المذنب دفاع .

(الكافى : 374/2 ، ح 2 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2128 .)

2 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . اختلف يونس وهشام بن إبراهيم فى العالِم الذى أتاه موسى (عليه السلام) ، أيّهما كان أعلم ؟ وهل يجوز أن يكون على موسى حجّه فى وقته ، وهو حجه اللّه على خلقه ؟ فقال قاسم الصيقل : فكتبوا ذلک إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، يسألونه عن ذلک .

فكتب (عليه السلام) فى الجواب : أتى موسى العالم ، فأصابه وهو فى جزيره من جزائر البحر ، إمّا جالساً ، وإمّا متّكئاً ، فسلّم عليه موسى فأنكر السلام ، إذ كان بأرض ليس فيها سلام ، قال : من أنت

؟

قال (عليه السلام) : أنا موسى بن عمران .

قال : أنت موسى بن عمران الذى كلّمه اللّه تكليماً .

قال (عليه السلام) : نعم .

قال : فما حاجتک ؟

قال : جئت أن تعلّمن ممّا علّمت رشداً .

قال : إنّى وكّلت بأمر لا تطيقه ، ووكّلت أنت بأمر لا أُطيقه ، ثمّ حدّثه العالم بما يصيب آل محمّد من البلاء ، وكيد الأعداء ، حتّى اشتدّ بكاؤهما ، ثمّ حدّثه العالم عن فضل آل محمّد ، حتّى جعل موسى يقول : يا ليتنى كنت من آل محمّد ! وحتّى ذكر فلاناً ، وفلاناً ، وفلاناً ، ومبعث رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى قومه ، وما يلقى منهم ، ومن تكذيبهم إيّاه . . . (فَانطَلَقَا حَتَّى إِذَآ أَتَيَآ أَهْلَ قَرْيَةٍ) بالعشىّ تسمّى الناصره ، وإليها ينتسب النصارى ، ولم يضيفوا أحداً قطّ ، ولم يطعموا غريباً ، فاستطعموهم فلم يطعموهم ولم يضيفوهم ، فنظر الخضر (عليه السلام) إلى حائط قد زال لينهدم ، فوضع الخضر يده عليه وقال : قم بإذن اللّه ! فقام .

فقال موسى : لن ينبغ لک أن تقيم الجدار حتّى يطعمونا ويأوونا ، فقال موسى : لن ينبغ لک أن تقيم الجدار حتّى يطعمونا ويأوونا . . . .

(تفسير القمّىّ : 38/2 س 4 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2542 .)

3 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا علىّ بن موسى (

عليهماالسلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول اللّه ! أليس من قولک : إنّ الأنبياء معصومون ؟

قال : بلى . . .

قال المأمون : . . . كيف يجوز أن يكون كلّم اللّه موسى بن عمران (عليه السلام) ، لايعلم أنّ اللّه تبارک وتعالى ذكره لايجوز عليه الرؤيه حتّى يسأله هذا السؤال ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : إنّ كليم اللّه موسى بن عمران (عليه السلام) . . . رجع إلى قومه ، فأخبرهم : أنّ اللّه عزّوجلّ كلّمه وقرّبه وناجاه ، فقالوا : (لَن نُّؤْمِنَ لَکَ) حتّى نستمع كلامه كما سمعت ، وكان القوم سبعمائه ألف رجل ، فاختار منهم سبعين ألفاً ، ثمّ اختار منهم سبعه آلاف ، ثمّ اختار منهم سبعمائه ، ثمّ اختار منهم سبعين رجلاً لميقات ربّهم ، فخرج بهم إلى طور سيناء ، فأقامهم فى سفح الجبل ، وصعد موسى إلى الطور ، وسأل اللّه تعالى أن يكلّمه ويُسمعهم كلامه؛

فكلّمه اللّه تعالى ذكره ، وسمعوا كلامه من فوق وأسفل ، ويمين وشمال ، ووراء وأمام ، لأنّ اللّه عزّوجلّ أحدثه فى الشجره ، وجعله منبعثاً منها حتّى سمعوه من جميع الوجوه فقالوا : (لَن نُّؤْمِنَ لَکَ) بأنّ هذا الذى سمعناه كلام اللّه : (حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً) ، فلمّا قالوا هذا القول العظيم ، واستكبروا وعتوا ، بعث اللّه عزّوجلّ عليهم صاعقه ، فأخذتهم بظلمهم فماتوا .

فقال موسى : يا ربّ ! ما أقول لبنى إسرائيل إذا رجعت إليهم وقالوا : إنّک ذهبت بهم فقتلتهم ؟ ! لأنّک لم تكن صادقاً

فيما ادّعيت من مناجاه اللّه عزّوجلّ إيّاک ، فأحياهم اللّه وبعثهم معه فقالوا : إنّک لو سألت اللّه أن يريک تنظر إليه لأجابک ، وكنت تخبرنا كيف هو فنعرفه حقّ معرفته؛

فقال موسى : يا قوم ! إنّ اللّه تعالى لا يُرى بالأبصار ، ولا كيفيّه له ، وإنّما يُعرف بآياته ، ويُعلم بأعلامه .

فقالوا : (لَن نُّؤْمِنَ لَکَ) حتّى تسأله؛

فقال موسى : يا ربّ ! إنّک قد سمعت مقاله بنى إسرائيل ، وأنت أعلم بصلاحهم ، فأوحى اللّه جلّ جلاله : يا موسى ! سلنى ما سألوک ، فلن أؤاخذک بجهلهم . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 195/1 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2382 .)

4 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ قال : سمعت أباالحسن الرضا (عليه السلام) يقول : إنّ رجلاً من بنى إسرائيل قتل قرابه له ، ثمّ أخذه وطرحه على طريق أفضل سبط من أسباط بنى إسرائيل ، ثمّ جاء يطلب بدمه ، فقالوا لموسى (عليه السلام) : إنّ سبط آل فلان قتلوا فلاناً ، فأخبرنا من قتله ؟

قال : ايتونى ببقره . . . فطلبوها فوجدوها عند فتىً من بنى إسرائيل فقال : لاأبيعها إلّا بملاء مسكها ذهباً ، فجاؤوا إلى موسى (عليه السلام) فقالوا له ذلک؛

فقال : اشتروها ، فاشتروها وجاؤوا بها فأمر بذبحها ، ثمّ أمر أن يضرب الميّت بذَنَبِها ، فلمّا فعلوا ذلک حيّى المقتول وقال : يا رسول اللّه ! إنّ ابن عمّى قتلنى

دون من يدّعى عليه قتلى ، فعلموا بذلک قاتله؛

فقال رسول اللّه موسى بن عمران (عليه السلام) لبعض أصحابه : إنّ هذه البقره لها نبأ .

فقال : وما هو ؟

قال : إنّ فتىً من بنى إسرائيل كان بارّاً بأبيه ، وإنّه اشترى تبيعاً ، فجاء إلى أبيه ورأى أنّ المقاليد تحت رأسه ، فكره أن يوقظه ، فترک ذلک البيع ، فاستيقظ أبوه فأخبره ، فقال له : أحسنت ، خذ هذه البقره فهى لک عوضاً لما فاتک .

قال : فقال له رسول اللّه موسى بن عمران (عليه السلام) : انظروا إلى البرّ ما بلغ

بأهله .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 13/2 ح 31 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 898 .)

5 - الشيخ الصدوق ؛ : روى صفوان بن يحيى ، عن أبى الحسن (عليه السلام) فى قول اللّه عزّوجلّ : (يَأَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِىُّ الْأَمِينُ) قال : قال لها شعيب (عليه السلام) : يا بنيّه ! هذا قوىّ ، قد عرفتيه برفع الصخره ، الأمين من أين عرفتيه ؟ قالت : يا أبه ! إنّى مشيت قدّامه فقال : امشى من خلفى ، فإن ظللت فأرشدينى إلى الطريق ، فإنّا قوم لا ننظر فى أدبار النساء .

(من لايحضره الفقيه : 12/4 ح 7 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 2000 .)

6 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ ثمّ الهاشمىّ يقول :

لمّا قدم علىّ بن موسى الرضا

(عليهماالسلام) على المأمون ، أمر الفضل بن سهل أن يجمع له أصحاب المقالات مثل الجاثليق ، و . . . ثمّ قال لهم : إنّى إنّما جمعتكم لخير ، وأحببت أن تناظروا ابن عمّى . . . فقالوا : السمع والطاعه يا أمير المؤمنين . . . !

فلمّا دخل الرضا (عليه السلام) قام المأمون . . . ثمّ التفت إلى الجاثليق ، فقال : يا جاثليق ! هذا ابن عمّى علىّ بن موسى بن جعفر ، وهو من ولد فاطمه بنت نبيّنا ، وابن علىّ بن أبى طالب صلوات اللّه عليهم ، فأحبّ أن تكلّمه أو تحاجّه وتنصفه ؟ . . .

ثمّ قال : يا يهودىّ ! خذ على هذا السفر من التوراه .

فتلا (عليه السلام) علينا من التوراه آيات . . . فقال الرضا (عليه السلام) : . . . ثمّ موسى بن عمران (عليه السلام) وأصحابه السبعون الذين اختارهم صاروا معه إلى الجبل ، فقالوا له : إنّک قدرأيت اللّه سبحانه ، فأرناه كما رأيته .

فقال لهم : إنّى لم أره .

فقالوا : لن نؤمن لک حتّى نرى اللّه جهره ، فأخذتهم الصاعقه فاحترقوا عن آخرهم ، وبقى موسى وحيداً فقال : يا ربّ ! اخترت سبعين رجلاً من بنى إسرائيل فجئت بهم وأرجع وحدى ! فكيف يصدّقنى قومى بما أخبرهم به ؟ فلوشئت أهلكتهم من قبل وإيّاى أتهلكنا بما فعل السفهاء منّا ! فأحياهم اللّه عزّوجلّ من بعد موتهم . . .

فقال له الرضا (عليه السلام) : هل تعلم يا يهودىّ ! أنّ موسى

أوصى بنى إسرائيل ، فقال لهم : إنّه سيأتيكم نبىّ من إخوانكم فيه فصدّقوا ، ومنه فاسمعوا . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 154/1 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2378 .)

7 - الراوندى ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : سألت أبا الحسن الرضا صلوات اللّه عليه عن قوله تعالى : (إِنَّ أَبِى يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ مَا سَقَيْتَ لَنَا) أهى التى تزوّج لها ؟ قال (عليه السلام) : نعم ، ولمّا قالت : (القصص : 25/28 .)

(اسْتَئْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَئْجَرْتَ الْقَوِىُّ الْأَمِينُ) قال أبوها : كيف علمت ذلک ؟ قالت : لَمّا أتيته برسالتک ، فأقبل معى قال : كونى خلفى ودلّينى على الطريق ، فكنت خلفه أرشده كراهه أن يرى منّى شيئاً .

ولمّا أراد موسى الانصراف قال شعيب : ادخل البيت وخذ من تلک العصىّ عصاً تكون معک تدرأ بها السباع ، وقد كان شعيب أخبر بأمر العصا التى أخذها موسى ، فلمّا دخل موسى البيت وثبت إليه العصا ، فصارت فى يده فخرج بها .

فقال له شعيب : خذ غيرها . فعاد موسى إلى البيت ، فوثبت إليه العصا ، فصارت فى يده فخرج بها . فقال له شعيب : خذ غيرها ، فوثبت إليه فصارت فى يده . فقال له شعيب : ألم أقل لک خذ غيرها ؟ قال له موسى : قد رددتها ثلاث مرّات كلّ ذلک تصير فى يدى ، فقال له شعيب : خذها . . . .

)

قصص الأنبياء : 152 ح 161 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1999 .)

(ل) - ما رواه عن يوشع بن نون (عليه السلام)

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن سنان قال : كنت عند الرضا صلوات اللّه عليه ، فقال لى يا محمّد ! إنّه كان فى زمن بنى إسرائيل أربعه نفر من المؤمنين ، فأتى واحد منهم الثلاثه وهم مجتمعون فى منزل أحدهم فى مناظره بينهم ، فقرع الباب ، فخرج إليه الغلام فقال : أين مولاک ؟ فقال : ليس هو فى البيت . فرجع الرجل ودخل الغلام إلى مولاه . . . فسكت ولم يكترث ، ولم يلمّ غلامه ، ولااغتمّ أحد منهم لرجوعه عن الباب ، وأقبلوا فى حديثهم ، فلمّا كان من الغد بكّر إليهم الرجل فأصابهم ، وقد خرجوا يريدون ضيعه لبعضهم ، فسلّم عليهم وقال : أنا معكم . فقالوا له : نعم ، ولم يعتذروا إليه ، وكان الرجل محتاجاً ضعيف الحال ، فلمّا؛ش ک

ى ى ى ى ى ى ى ى ظه كانوا فى بعض الطريق إذا غمامه قد أظلّتهم ، فظنّوا أنّه مطر فبادروا ، فلمّا استوت الغمامه على رؤوسهم ، إذا مناد ينادى من جوف الغمامه : أيّتها النار ! خذيهم ، وأنا جبرئيل رسول اللّه ، فإذا نار من جوف الغمامه قد اختطفت الثلاثه النفر ، وبقى الرجل مرعوباً . . .

فرجع إلى المدينه ، فلقى يوشع بن نون (عليه السلام) فأخبره الخبر ، ومارأى وما سمع . فقال يوشع بن نون (عليه السلام) : أما علمت أنّ اللّه سخط عليهم بعد أن كان

عنهم راضياً وذلک بفعلهم بک؛ فقال : ومافعلهم بی ؟ فحدّثه یوشع؛ فقال الرجل : فأنا أجعلهم فی حلّ وأعفو عنهم ، قال : لوکان هذا قبل لنفعهم ، فأمّا الساعه فلا ، وعسی أن ینفعهم من بعد .

(الکافی : 364/2 ح 2 .

تقدّم الحدیث بتمامه فی ف 7 رقم 2299 .)

(م) - ما رواه عن عمران (علیه السلام)

1 - الراوندی ؛ : . . . الحسن بن محمّد بن أبی طلحه قال : قلت لل رضا (علیه السلام) : أیأتی الرسل عن اللّه بشی ء ثمّ تأتی بخلافه ؟

قال (علیه السلام) : نعم ، إن شئت حدّثتک ، وإن شئت أتیتک به من کتاب اللّه ، قال اللّه تعالی جلّت عظمته : (یَقَوْمِ ادْخُلُواْ الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَهَ الَّتِی کَتَبَ اللَّهُ لَ کُمْ) . . . قال عمران : إنّ اللّه وعدنی أن یهب لی غلاماً نبیّاً فی سنتی هذه ، وشهری هذا . . . .

(قصص الأنبیاء : 214 ح 280 .

تقدّم الحدیث بتمامه فی ف 6 رقم 1927 .)

(ن) - ما رواه عن عیسی (علیه السلام)

1 - محمّد بن یعقوب الکلینیّ ؛ : الحسین بن محمّد ، عن معلّی بن محمّد ، عن الوشّاء قال : سمعت الرضا (علیه السلام) یقول : قال عیسی بن مریم صلوات اللّه علیه للحواریّین : یا بنی إسرائیل ! لا تأسوا علی ما فاتکم من الدنیا ، کما لا یأسی أهل الدنیا علی مافاتهم من دینهم إذا أصابوا دنیاهم .

(الکافی : 137/2 ح 25 . عنه البحار : 80/70 ح 41 ، والوافی : 401/4 ح 2191 .

الزهد للحسین بن سعید الکوفیّ الأهوازیّ : 51 ح 137 . عنه البحار : 127/70 ح 127 ، و304/14 ح 16 ، عنه وعن الأمالی ، البحار : 304/14

ح 16 .

أمالى الصدوق : 401 ، المجلس 75 ح 2 . عنه البحار : 327/69 ح 8 ، ووسائل الشيعه : 192/16 ح 21322 .

مشكاه الأنوار

: 269 س 16 .

روضه الواعظين : 487 س 21 .)

(س) - ما رواه عن نبىّ من الأنبيا (عليهم السلام)

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ ثمّ الهاشمىّ يقول :

لمّا قدم علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) على المأمون ، أمر الفضل بن سهل أن يجمع له أصحاب المقالات مثل الجاثليق . . . ثمّ قال لهم : إنّى إنّما جمعتكم لخير ، وأحببت أن تناظروا ابن عمّى . . . فقالوا : السمع والطاعه يا أمير المؤمنين ! . . .

فلمّا دخل الرضا (عليه السلام) قام المأمون . . . ثمّ التفت إلى الجاثليق ، فقال : يا جاثليق ! هذا ابن عمّى علىّ بن موسى بن جعفر ، وهو من ولد فاطمه بنت نبيّنا ، وابن علىّ بن أبى طالب صلوات اللّه عليهم ، فأحبّ أن تكلّمه أو تحاجّه وتنصفه ؟ . . .

ثمّ قال : يا يهودىّ ! خذ على هذا السفر من التوراه .

فتلا (عليه السلام) علينا من التوراه آيات . . . فقال الرضا (عليه السلام) : . . . إنّ قوماً من بنى إسرائيل خرجوا من بلادهم من الطاعون ، وهم ألوف حذر الموت ، فأماتهم اللّه فى ساعه واحده ، فعمد أهل تلك القريه ، فحظروا عليهم حظيره ، فلم يزالوا فيها حتّى نخرت عظامهم ، وصاروا رميماً ، فمرّ بهم نبىّ من أنبياء بنى إسرائيل فتعجّب منهم ، ومن كثره العظام الباليه ، فأوحى اللّه عزّوجلّ إليه : أتحبّ أن أحييهم لک فتنذرهم ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، يا ربّ !

.

فأوحى اللّه عزّوجلّ إليه : أن نادهم .

فقال : أيّتها العظام الباليه ! قومى بإذن اللّه عزّوجلّ ، فقاموا أحياءً أجمعون ، ينفضون التراب عن رؤوسهم . . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 154/1 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2378 .)

(ع) - ما رواه عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)

(1

1 - الإمام العسكرىّ (عليه السلام) : . . . فقال الرضا (عليه السلام) : . . حدثنى أبى عن جدّى ، عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أنّه قال : ماعرف اللّه تعالى من شبّهه بخلقه ، ولايعدله من نسب إليه ذنوب عباده . . . فقال الرجل : ياابن رسول اللّه ! إنّهم يزعمون أنّ عليّاً (عليه السلام) لمّا أظهر من نفسه المعجزات التى لايقدر عليها غير اللّه تعالى دلّ ذلك على أنّه إله . . .

فقال الرضا (عليه السلام) : أوّل ما هاهنا إنّهم لاينفصلون ممّن قلّب هذا عليهم ، فقال : لمّا ظهر منه الفقر والفاقه ، دلّ على أنّ من هذه صفاته وشاركه فيها الضعفاء المحتاجون لاتكون المعجزات فعله . . . ثمّ قال الرضا (عليه السلام) : لقد ذكرتنى بما حكيته [عن] قول رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . فما حدّثنيه أبى ، عن جدّى ، عن أبيه ، [عن جدّه] ، عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ اللّه لايقبض العلم انتزاعاً ينتزعه من الناس ، ولكن [يقبضه] بقبض العلماء . . .

.

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكرىّ عليه السلام : 50 رقم 23 - 29 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1003 .)

2 - الإمام العسكرىّ (عليه السلام) : قال علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : إنّ اللّه تعالى ذمّ اليهود [والنصارى] والمشركين والنواصب . . . لايودّون أن ينزّل دليل معجز من السماء يبيّن عن محمّد وعلىّ وآلهما ، فهم لأجل ذلک يمنعون أهل دينهم من أن يحاجّوک مخافه أن تبهرهم حجّتک . . . قال : فلمّا قرّعهم بهذا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) حضره منهم جماعه ، فعاندوه وقالوا : يا محمّد ! إنّک تدّعى على قلوبنا خلاف ما فيها مانكره أن تنزل عليک حجّه تلزم الانقياد لها ، فننقاد .

فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لئن عاندتم هاهنا محمّداً ، فستعاندون ربّ العالمين ، إذ أنطق صحائفكم بأعمالكم ، وتقولون : ظلمتنا الحفظه ، فكتبوا علينا مالم نفعل ، فعند ذلک يستشهد جوارحكم فتشهد عليكم .

فقالوا : لاتبعد شاهدک فإنّه فعل الكذّابين ، بيننا وبين القيامه بعد ، أرنا فى أنفسنا ما تدّعى لنعلم صدقک ، ولن تفعله لأنّک من الكذّابين .

فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لعلىّ (عليه السلام) : استشهد جوارحهم .

فاستشهدها علىّ (عليه السلام) . . . فقالوا : يا محمّد ! لسنا نسمع هذه الشهاده التى تدّعى أنّ جوارحنا تشهد بها .

فقال : يا علىّ ! هؤلاء من الذين قال اللّه تعالى (عليهم

السلام) (إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّکَ لَايُؤْمِنُونَ * وَلَوْ جَآءَتْهُمْ كُلُّ ءَايَةٍ) ، ادع عليهم بالهلاک . فدعا عليهم عليّ (عليه السلام) بالهلاک ، فكلّ جارحه نطقت بالشهاده على صاحبها انفتّت حتّى مات مكانه .

فقال قوم آخرون حضروا من اليهود : ما أقساک يا محمّد ! قتلتهم أجمعين .

فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما كنت لألين على من اشتدّ عليه غضب اللّه تعالى . . . .

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكرىّ : 488 رقم 310 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1898 .)

3 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أحمد بن عمر قال : سألته عن قول اللّه عزّوجلّ : (ذَوَا عَدْلٍ مِّنكُمْ أَوْ ءَاخَرَانِ مِنْ غَيْرِكُمْ) قال (عليه السلام) : اللذان منكم مسلمان ، واللذان من غيركم من أهل الكتاب ، فإن لم تجد من أهل الكتاب فمن المجوس ، لأنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : « سنّوا بهم سنّه أهل الكتاب » . . . .

(من لايحضره الفقيه : 29/3 ح 85 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1934 .)

4 - العيّاشىّ ؛ : عن الحسن بن علىّ ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . نهى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عن الحصاد بالليل .

(تفسير العيّاشىّ : 377/1 ح 97 ، و98 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1940 .)

5

- علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : . . . أو ليس قد روى الناس : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : إنّ الشمس والقمر نوران فى النار ؟ قلت : بلى ، قال (عليه السلام) : أما سمعت قول الناس : فلان وفلان شمسا هذه الأُمّه ونورها ، . . . .

(تفسير القمّىّ : 343/2 س 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 2032 .)

6 - الحميرىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسمعت الرضا (عليه السلام) يقول . . . : إنّ رجلاً من الأنصار كان لرجل فى حائطه نخله ، وكان يضرّ به ، فشكا ذلک إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فدعاه فقال : أعطنى نخلتک بنخله فى الجنّه ، فأبى ، فبلغ ذلک رجلاً من الأنصار يكنّى أبا الدحداح ، فجاء إلى صاحب النخله فقال : بعنى نخلتک بحائطى فباعه ، فجاء إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : يا رسول اللّه ! قد اشتريت نخله فلان بحائطى ، قال : فقال له رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : فلک بدلها نخله فى الجنّه . . . .

(قرب الإسناد : 355 ح 1273 ، و356 ح 1274 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 2056 .)

7 - الصفّار؛ : حدّثنا أحمد بن

محمّد ، عن الحسين بن سعيد ، عن الحسين بن يسار ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال رسول ال (فى المصدر : بن الرضا ، والظاهر أنّ لفظه « بن » زائده .)

لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من أحبّ أن يحيى حيوتى ، ويموت مماتى ، ويدخل جنّه عدن التى وعدنى ربّى قضيب من قضبانه غرسه بيده ، ثمّ قال له : « كن » فكان ، فليتولّ علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، والأوصيا (عليهم السلام) : من بعده ، فإنّهم لايخرجونكم من هدى ، ولايدخلونكم فى ضلاله .

حدّثنا عبد اللّه بن محمّد ، عن إبراهيم بن محمّد ، عن عبد الرحمن بن أبى هاشم مثله .

(بصائر الدرجات ، الجزء الأوّل : 71 ح 15 و16 ، . عنه إثبات الهداه : 566/1 س 4 ، وفيه : عن الحسين بن بشّار عن الرضاعليه السلام مثله .)

8 - الصفّار؛ : . . . يحيى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال : . . . قال أبو جعفر (عليه السلام) : مثل السلاح فينا مثل التابوت فى بنى إسرائيل ، حيث مادار دار الأمر . . . .

(بصائر الدرجات ، الجزء الرابع : 209 ح 57 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 922 .)

9 - البرقىّ ؛ : . . . إبراهيم بن عبد الحميد ، وزياد بن مروان كليهما عن أبى الحسن الرضا (

عليه السلام) ، قال : أُهدى للنبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) سفرجل فضرب بيده على السفرجل فقطعها ، وكان يحبّها حبّاً شديداً ، فأكلها وأطعم من كان بحضرته من أصحابه ، ثمّ قال : عليكم بالسفرجل ، فإنّه يجلو القلب ويذهب بطخاء (يقال : على قلبه طخاء : غشيه من كرب ، أوجهل ، أوهمّ .)

الصدر .

(المحاسن : 549 ح 876 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 931 .)

10 - البرقىّ ؛ : عن معمّر بن خلّاد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سئل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يكون المؤمن جباناً ؟ قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : نعم ، قيل : ويكون بخيلاً ؟ قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : نعم ، قيل : ويكون كذّاباً ؟ قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا .

(المحاسن : 118 ح 126 . عنه وسائل الشيعه : 245/12 ح 16214 ، والبحار : 262/69 ح 40 .

روضه الواعظين : 514 س 7 ، مرسلاً عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم .

مشكاه الأنوار : 174 س 1 ، مرسلاً عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم .

جامع الأخبار : 148 س 12 ، مرسلاً عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم .)

11 - الحميرىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : . . . قلنا له

(أى للرضا (عليه السلام)) : إنّ أهل مصر يزعمون أنّ بلادهم مقدّسه .

قال (عليه السلام) : وكيف ذلک ؟

قلت : جعلت فداک ، يزعمون أنّه يحشر من جبلهم سبعون ألفاً يدخلون الجنّه بغير حساب .

قال (عليه السلام) : لا ، لعمرى ما ذاک كذلک ، وما غضب اللّه على بنى إسرائيل إلّا أدخلهم مصر ، ولا رضى عنهم إلّا أخرجهم منها إلى غيرها . . . ولقد قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا تغسلوا رؤوسكم بطينها ، ولا تأكلوا فى فخارها ، فإنّه يورث الذلّه ، ويذهب الغيره .

قلنا له : قد قال ذلک رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟ فقال (عليه السلام) : نعم . . . .

(قرب الإسناد : 374 ح 1330 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1135 .)

12 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن معمّر بن خلّاد ، عن الرضا (عليه السلام) قال : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان إذا أصبح قال لأصحابه : هل من مبشّرات ، يعنى به الرؤيا .

(الكافى : 76/8 ح 59 . عنه البحار : 177/58 ح 39 ، ونور الثقلين : 312/2 ح 102 ، ومقدّمه البرهان : 96 س 20 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 277/3 ح 2941 ، والبرهان : 305/4 ح 8 .)

13 - محمّد بن

يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن صندل ، عن ياسر ، عن اليسع بن حمزه ، عن الرضا (عليه السلام) قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : المستتر بالحسنه يعدل سبعين حسنه ، والمذيع بالسيّئه مخذول ، والمستتر بالسيّئه مغفور له .

(الكافى : 428/2 ح 2 . عنه الوافى : 1030/5 ح 3527 .)

14 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن ابن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) :

إنّ يوم الجمعه سيّد الأيّام ، يضاعف اللّه فيه الحسنات ، و يمحو فيه السيّئات ، ويرفع فيه الدرجات ، ويستجيب فيه الدعوات ، ويكشف فيه الكربات ، ويقضى فيه الحوائج العظام ، وهو يوم المزيد للّه فيه عتقاء وطلقاء من النار ، ما دعا به أحد من الناس وقد عرف حقّه وحرمته إلّا كان حقّاً على اللّه عزّوجلّ أن يجعله من عتقائه وطلقائه من النار ، فإن مات فى يومه وليلته مات شهيداً ، وبعث آمناً ، وما استخفّ أحد بحرمته ، وضيّع حقّه إلّا كان حقّاً على اللّه عزّوجلّ أن يصليه نار جهنّم إلّا أن يتوب .

(الكافى : 414/3 ح 5 . عنه الوافى : 1081/8 ح 7774 .

مصباح المتهجّد : 261 س 17 . عنه وعن المقنعه والكافى ، وسائل الشيعه : 376/7 ح 9621 .

المقنعه : 153 ، س 14 . عنه وعن مصباح

المتهجّد ، وجمال الأُسبوع ، البحار الأنوار : 274/86 ضمن ح 20 .

جمال الأُسبوع : 147 س 6 ، و123 س 7 ، قطعه منه .

مصباح الكفعمىّ : 553 س 3 ، مرسلاً عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم ، بتفاوت .

روضه الواعظين : 364 س 7 ، مرسلاً عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم .

جامع الأخبار : 89 س 13 ، مرسلاً عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم .

تهذيب الأحكام : 2/3 ح 2 ، عن الكلينىّ .)

15 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن عرفه قال : سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : إذا أُمّتى تواكلت الأمر بالمعروف والنهى عن المنكر فليأذنوا بوقاع من اللّه تعالى .

(الكافى : 59/5 ح 13 .

مشكاه الأنوار : 49 س 18 . عنه البحار : 92/97 ح 84 .

ثواب الأعمال وعقاب الأعمال : 304 ح 1 .

تهذيب الأحكام : 177/6 ح 358 . عنه وعن ثواب الأعمال والكافى ، وسائل الشيعه : 118/16 ح 21131 .

أعلام الدين : 407 س 8 ، مرسلاً .)

16 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن علىّ بن محمّد القاسانىّ ، عن أبى أيّوب سليمان بن مقبل المدائنىّ ، عن سليمان بن جعفر الجعفرىّ ، عن أبى

الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ اللّه تبارک وتعالى على الإناث أرأف منه على الذكور ، وما من رجل يدخل فرحه على امرأه بينه وبينها حرمه إلّا فرّحه اللّه تعالى يوم القيامه .

(الكافى : 6/6 ح 7 . عنه وسائل الشيعه : 367/21 ح 27319 .)

17 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن موسى بن القاسم ، عن محمّد بن علىّ بن جعفر ، عن الرضا (عليه السلام) ، قال : جاء رجل إلى أبى جعفر (عليه السلام) فقال : يا أبا جعفر ! ما تقول فى الشطرنج التى يلعب بها الناس ؟

فقال (عليه السلام) : أخبرنى أبى علىّ بن الحسين ، عن الحسين بن علىّ ، عن أميرالمؤمنين (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) :

من كان ناطقاً فكان منطقه لغير ذكر اللّه عزّوجلّ كان لاغياً ، ومن كان صامتاً فكان صمته لغير ذكر اللّه كان ساهياً ، ثمّ سكت فقام الرجل وانصرف .

(الكافى : 437/6 ح 14 . عنه وسائل الشيعه : 320/17 ح 2265 ،

والوافى : 231/17 ح 17178 .)

18 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن معمّر بن خلّاد قال : سمعت أبا الحسن (عليه السلام) يقول : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لابنه جحش

: قتل خالک حمزه .

قال : فاسترجعت ، وقالت : أحتسبه عند اللّه ، ثمّ قال لها : قتل أخوک ، فاسترجعت ، وقالت : أحتسبه عند اللّه ، ثمّ قال لها : قتل زوجک ، فوضعت يدها على رأسها وصرخت .

فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما يعدل الزوج عند المرأه شى ء .

(الكافى : 506/5 ح 2 . عنه نور الثقلين : 174/4 ح 24 .)

19 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، وعدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد جميعاً ، عن الوشّاء قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لعن اللّه من قتل غير قاتله ، أو ضرب غير ضاربه .

وقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لعن اللّه من أحدث حدثاً ، أو آوى محدثاً .

قلت : وما المحدث ؟ قال (عليه السلام) : من قتل .

(الكافى : 274/7 ح 3 . عنه وعن المعانى الأخبار ، البحار : 373/101 ح 15 .

معانى الأخبار : 380 ح 6 ، قطعه منه ، بسند آخر . عنه البحار : 276/76 ح 4 .

ثواب الأعمال وعقاب الأعمال : 328 ح 1 ، قطعه منه ، بسند آخر . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 21/29 ح 35051 .

عيون أخبار الرضاعليه السلام : 313/1 ح 85 ، قطعه منه . عنه وعن المعانى وعقاب

الأعمال ، وسائل الشيعه : 29/29 ح 35072 .)

20 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن علىّ بن سعيد الرقّىّ قال : حدّثنى سليمان بن جعفر الجعفرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لرجل : تزوّجها سوداء ولوداً ، ولا تزوّجها حسناء عاقراً ، فإنّى مباه بكم الأُمم يوم القيامه ، أو ما علمت أنّ الولدان تحت العرش يستغفرون لآبائهم ، يحضنهم إبراهيم (عليه السلام) ، وتربّيهم ساره فى جبل من مسک ، وعنبر ، وزعفران .

(الكافى : 334/5 ح 4 ، عنه وسائل الشيعه : 54/20 ح 25019 ، والوافى : 48/21 ح 20786 .

عوالى اللئالىّ : 287/3 ح 31 ، قطعه منه .)

21 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن مروک بن عبيد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : دخلت عليه ، وسلّمت ، وقلت : جعلت فداک ، ما تقول فى رجل مات ، وليس له وارث إلّا أخ له من الرضاعه ، يرثه ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، أخبرنى أبى عن جدّى (عليهماالسلام) أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : من شرب من لبننا ، أو أرضع لنا ولداً ، فنحن آباؤه .

(الكافى : 168/7 ح 1 . عنه الوافى : 949/25 ح 25348 .)

22 - محمّد

بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . علىّ بن جعفر ، يحدّث الحسن بن الحسين بن علىّ بن الحسين ، فقال : واللّه ! لقد نصر اللّه أبا الحسن الرضا (عليه السلام) .

فقال له الحسن : إى واللّه ! جعلت فداک ! لقد بغى عليه إخوته .

فقال علىّ بن جعفر : إى واللّه ! ونحن عمومته بغينا عليه .

فقال له الحسن : جعلت فداک ! كيف صنعتم ، فإنّى لم أحضركم ؟

قال : قال له إخوته ونحن أيضاً : ما كان فينا إمام قطّ حائل اللون .

فقال لهم الرضا (عليه السلام) : هو ابنى .

قالوا : فإنّ رسول اللَّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قد قضى بالقافه ، فبيننا وبينک القافه . . .

فبكى الرضا (عليه السلام) ، ثمّ قال : يا عمّ ! ألم تسمع أبى وهو يقول : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : بأبى ابن خيره الإماء ، ابن النوبيّه ، الطيّبه الفم ، المنتجبه الرحم ، وَيلَهم لعن اللّه الأُعيبس وذرّيّته ، صاحب الفتنه ، ويقتلهم سنين وشهوراً وأيّاماً ، يسومهم خسفاً ، ويسقيهم كأساً مصبّره . وهو الطريد الشريد الموتور ، بأبيه وجدّه صاحب الغيبه . يقال : مات أو هلک ، أىّ واد سلک ؟ !

أفيكون هذا يا عمّ ! إلّا منّى ؟

فقلت : صدقت ، جعلت فداک ! .

(الكافى : 322/1 ، ح 14 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 114 .)

23 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ :

. . . عن مسافر ، أنّ أبا الحسن الرضا (عليه السلام) قال له : يا مسافر ! هذا القناه فيها حيتان ؟

قال : نعم جعلت فداک .

فقال (عليه السلام) : إنّى رأيت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) البارحه ، وهو يقول : يا علىّ ! ماعندنا خير لک .

(الكافى : 260/1 ح 6 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 449 .)

24 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . اليسع بن حمزه ، قال : كنت فى مجلس أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أحدّثه وقد اجتمع إليه خلق كثير يسألونه عن الحلال والحرام . . . فقال : . . . أما سمعت حديث رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : المستتر بالحسنه يعدل سبعين حجّه ، والمذيع بالسيّئه مخذول ، والمستتر بها مغفور له . . . .

(الكافى : 23/4 ح 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 706 .)

25 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسن بن علىّ الوشّاء ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : إنّ النجاشىّ لمّا خطب لرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) آمنه بنت أبى سفيان ، فزوّجه ودعا بطعام ، وقال : إنّ من سنن المرسلين ، الإطعام عند التزويج .

(الكافى : 367/5 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 874 .)

(2

26 - محمّد

بن يعقوب الكلينى ؛ : . . . علىّ بن أسباط ، قال : كنت حملت معى متاعاً إلى مكّه فبار علىّ ، فدخلت به المدينه على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، وقلت له : إنّى حملت متاعاً قد بار علىّ ، وقد عزمت على أن أصير إلى مصر ، فأركب برّاً أو بحراً ؟ . . .

وقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما أجمل فى الطلب من ركب البحر . . . .

(الكافى : 256/5 ح 3 .

تقدّم الحديث بتمامه ف 1 - 5 رقم 1355 .)

27 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . إسماعيل بن سعد الأشعرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن رجل حلف فى قطيعه رحم ؟

فقال (عليه السلام) : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لانذر فى معصيه ، ولايمين فى قطيعه رحم . . . .

(الكافى : 440/7 ح 4 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1689 .)

28 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . صفوان بن يحيى ، وأحمد بن محمّد بن أبى نصر قالا : ذكرنا له الكوفه وماوضع عليها من الخراج ، وماسار فيها أهل بيته ، فقال (عليه السلام) : . . . وإنّ أهل مكّه دخلها رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عَنوه ، فكانوا أُسراء فى يده ، فأعتقهم وقال : اذهبوا فأنتم الطلقاء .

(الكافى : 512/3 ح 2 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1556 .)

29 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى الرجل يأتى البهيمه . . . [فقال (عليه السلام) : ذبحت وأحرقت بالنار . . . فقلت : وما ذنب البهيمه ؟]

فقال : لا ذنب لها ، ولكن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فعل هذا ، وأمر به . . . .

(الكافى : 204/7 ، ح 3 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 رقم 1871 .)

30 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . معمّر بن خلّاد قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) فقلت : جعلت فداک ، الرجل يكون مع القوم فيجرى بينهم كلام يمزحون ويضحكون ، فقال (عليه السلام) : لابأس مالم يكن ، فظننت أنّه عنى الفحش ، ثمّ قال : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان يأتيه الأعرابىّ فيهدى له الهديّه ، ثمّ يقول مكانه : أعطنا ثمن هديّتنا ، فيضحک رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وكان إذا اغتمّ يقول : مافعل الأعرابىّ ليته أتانا .

(الكافى : 663/2 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2191 .)

31 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . معمّر بن خلّاد قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام)

: أَدعو لوالدىّ إذا كانا لايعرفان الحقّ ؟ قال (عليه السلام) : أُدع لهما . . . فإنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : إنّ اللّه بعثنى بالرحمه لابالعقوق .

(الكافى : 159/2 ح 8 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2216 .)

32 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسن بن جهم قال : سمعت أباالحسن (عليه السلام) يقول : الرؤيا على ما تعبر . . . إنّ امرأه رأت على عهد الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) أنّ جذع بيتها قد انكسر ، فأتت رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فقصّت عليه الرؤيا فقال لها النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : يقدم زوجک ، ويأتى وهو صالح ، وقد كان زوجها غائباً ، فقدم كان كما قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثمّ غاب عنها زوجها غيبه أُخرى ، فرأت فى المنام كأنّ جذع بيتها قد انكسر ، فأتت النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فقصّت عليه الرؤيا فقال لها : يقدم زوجک ، ويأتى صالحاً ، فقدم على ما قال ، ثمّ غاب زوجها ثالثه فرأت فى منامها أنّ جذع بيتها قد انكسر ، فلقيت رجلاً أعسر ، فقصّت عليه الرؤيا ، فقال لها الرجل السوء : يموت زوجک .

قال : فبلغ ذلک النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : ألا كان عبّر لها خيراً .

(الكافى : 276/8 ح 528 .

تقدّم الحديث بتمامه

فى ف 7 رقم 2257 .)

33 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . إسماعيل بن سهل قال : حدّثنى بعض أصحابنا وسألنى أن أكتم إسمه قال : كنت عند الرضا (عليه السلام) فدخل عليه علىّ بن أبى حمزه ، وابن السرّاج ، وابن المكارىّ ، فقال له ابن أبى حمزه : مافعل أبوک ؟ قال (عليه السلام) : مضى ، قال : مضى موتاً ؟ قال : نعم .

قال : فقال : إلى من عهد ؟ قال : إلىّ .

قال : فأنت إمام مفترض طاعته من اللّه ؟ قال : نعم . . .

قال له ابن أبى حمزه : لقد أظهرت شيئاً ماكان يظهره أحد من آبائک ولايتكلّم به !

قال (عليه السلام) : بلى ، واللّه ! لقد تكلّم به خير آبائى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، لمّا أمره اللّه تعالى أن ينذر عشيرته الأقربين ، جمع من أهل بيته أربعين رجلاً وقال لهم : إنّى رسول اللّه إليكم ، وكان أشدّهم تكذيباً له ، وتأليباً عليه عمّه أبولهب ، فقال لهم النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : إن خدشنى خدش فلست بنبىّ . . . .

(رجال الكشّىّ : 463 رقم 883 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1068 .)

34 - ابن شاذان القمّىّ ؛ : حدّثنى أحمد بن محمّد الحسينىّ ؛ ، حدّثنى وريزه بن علىّ قال : حدّثنى جدّى وريزه بن محمّد بن العسّال قال : سمعت علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام

) يقول : حدّثنى أبى ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن علىّ بن الحسين بن علىّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لمّا أسرى بى إلى السماء لقينى أبى ، نوح (عليه السلام) ، فقال : يا محمّد ! من خلّفت على أُمّتک ؟

فقلت : علىّ بن أبى طالب .

فقال : نعم الخليفه خلّفت، ثمّ لقينى أخى موسى (عليه السلام) ، فقال : يا محمّد ! من خلّفت على أُمّتک ؟

فقلت : عليّاً ، فقال : نعم الخليفه خلّفت .

ثمّ لقينى عيسى (عليه السلام) فقال : يا محمّد ! من خلّفت على أُمّتک ؟

فقلت : عليّاً ، فقال : نعم الخليفه خلّفت .

فقال لجبرئيل : يا جبريل ! ما لى لا أرى أبى ، إبراهيم ؟

قال : فعدل بى إلى حظيره ، فإذا فيها شجره بها ضروع كضروع الغنم ، وإذا ثمّ أطفال كلّما خرج ضرع من فم واحد ردّه إليه .

فقال : يا محمّد ! من خلّفت على أُمّتک ؟

فقلت : عليّاً .

فقال : نعم الخليفه خلّفت ، وإنّى - يا محمّد - سألت اللّه تعالى أن يولّينى غذاء أطفال شيعه علىّ ، فأنا أُغذّيهم إلى يوم القيامه .

(مائه منقبه : 159 ح 97 . عنه البحار : 121/27 ح 102 .)

35 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو منصور أحمد بن إبراهيم بن بكر الخورىّ بنيسابور قال : حدّثنا أبو إسحاق إبراهيم بن محمّد بن هارون الخورىّ قال

: حدّثنا جعفر بن محمّد بن زياد الفقيه الخورىّ قال : حدّثنا أحمد بن عبد اللّه الجويبارىّ ويقال له : الهروىّ ، والنهروانىّ ، والشيبانىّ ، عن الرضا علىّ بن موسى ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ لا إله إلّا اللّه كلمه عظيمه ، كريمه على اللّه عزّوجلّ ، من قالها مخلصاً استوجب الجنّه ، ومن قالها كاذباً عُصِمت ماله ودمه ، وكان مصيره إلى النار .

(التوحيد : 23 ح 18 . عنه البحار : 5/3 ح 13 ، ووسائل الشيعه : 213/7 ح 9143 .)

36 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو منصور أحمد بن إبراهيم بن بكر الخورىّ بنيسابور قال : حدّثنا أبو إسحاق إبراهيم بن محمّد بن هارون الخورىّ قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن زياد الفقيه الخورىّ قال : حدّثنا أحمد بن عبد اللّه الجويبارىّ ويقال له : الهروىّ ، والنهروانىّ ، والشيبانىّ ، عن الرضا علىّ بن موسى ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من قال لا إله إلّا اللّه فى ساعه من ليل أو نهار ، طَلَست ما فى صحيفته من السيّئات .

(التوحيد : 23 ح 19 . عنه البحار : 194/90 ح 7 ، ووسائل الشيعه : 213/7 ح 9144 .)

37 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ (رضى الله

عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن أبى الصلت عبد السلام بن صالح الهروىّ ، عن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : للّه عزّوجلّ تسعه وتسعون اسماً ، من دعا اللّه بها استجاب له ، ومن أحصاها دخل الجنّه .

(التوحيد : 195 ح 9 . عنه وسائل الشيعه : 140/7 ح 8946 ، وفيه : زياده ، قال اللّه عزّوجلّ : « وللّه الأسماء الحسنى فادعوه بها » الأعراف : 180/7 ، والبحار : 187/4 ح 2 ، ونور الثقلين : 299/5 ح 106 ،

عدّه الداعى : 317 س 6 .

مصباح الكفعى : 419 س 5 .

مجمع البيان : 503/2 ، س 5 ، عنه نور الثقلين : 373/3 ح 39 .)

38 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن محمّد بن سنان : أنّ علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) كتب إليه فى جواب مسائله : . . .

وعلّه تحليل مال الولد لوالده بغير إذنه ، وليس ذلک للولد ، لأنّ الولد مولود للوالد . . . لقول اللّه عزّوجلّ : (ادْعُوهُمْ لِأَبَآئِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِندَ اللَّهِ) ، وقول النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنت ومالک لأبيک . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 88/2 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2511 .)

39 - الشيخ

الصدوق ؛ : . . . الحسن بن علىّ بن محمّد بن علىّ الرضا ، عن أبيه ، عن جدّه (عليهم السلام) : ، قال : قام رجل إلى الرضا (عليه السلام) فقال له : ياابن رسول اللّه ! صف لنا ربّک ، فإنّ من قبلنا قداختلفوا علينا .

فقال الرضا (عليه السلام) : . . . ثمّ قال . . . : حدّثنى أبى ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن أبيه (عليهم السلام) : ، عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أنّه قال : ما عرف اللّه من شبّهه بخلقه ، ولاوصفه بالعدل من نسب إليه ذنوب عباده .

(التوحيد : 47 ، ح 9 و10 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 808 .)

40 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : سمعت أباالحسن علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) يقول : أوّل من اتّخذ له الفقّاع فى الإسلام بالشام يزيد بن معاويه لعنه اللّه . . . فمن كان من شيعتنا فليتورّع عن شرب الفقّاع ، فإنّه من شراب أعدائنا ، فإن لم يفعل فليس منّا ، ولقد حدّثنى أبى ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لاتلبسوا لباس أعدائى ، ولاتطعموا مطاعم أعدائى ، ولاتسلكوا مسالک أعدائى ، فتكونوا أعدائى ، كما هم أعدائى .

(عيون أخبار الرضاعليه

السلام : 23/2 ح 51 .)

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 رقم 1832 .)

41 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام) : نعم ، أما علمت أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : أنا وعلىّ أبوا هذه الأُمّه ؟ قلت : بلى . . . وصعد ال نبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) المنبر فقال : من ترک دَيناً أو ضياعاً فعلىّ ، وإلىّ ، ومن ترک مالاً فلورثته . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 85/2 ح 29 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1004 .)

42 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد قال : قلت للرضا (عليه السلام) : إنّا روينا عن النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنّ من شرب الخمر لم تحسب صلاته أربعين صباحاً .

فقال (عليه السلام) : صدقوا . . . .

(علل الشرائع : 345 ، ب 52 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2327 .)

43 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان : . . . فإن قال : فلِمَ أُمروا بالتمتّع بالعمره إلى الحجّ ؟

قيل : ذلک تخفيف من ربّكم ورحمه ، لأن يسلم الناس من إحرامهم ، ولا يطول عليهم ذلک ،

فتداخل عليهم الفساد ، ولأن يكون الحجّ والعمره واجبين جميعاً ، فلا تعطّل العمره ولا تبطل ، ولأن يكون الحجّ مفرداً من العمره ، ويكون بينهما فصل تمييز ، و قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : دخلت العمره فى الحجّ إلى يوم القيامه ، ولولا أنّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان ساق الهدى ، ولم يكن له أن يحلّ (حَتَّى يَبْلُغَ الْهَدْىُ مَحِلَّهُ و) لفعل كما أمر الناس؛ ولذلک قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : لو استقبلت من (البقره : 196/2 .)

أمرى ما استدبرت ، لفعلت كما أمرتكم ، ولكنّى سُقتُ الهدى ، وليس لسائق الهدى أن يحلّ حتّى يبلغ الهدى محلّه .

فقام إليه رجل فقال : يا رسول اللّه ! نخرج حجّاجاً ! ورؤوسنا تقطر من ماء الجنابه ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّک لن تؤمن بهذا أبداً . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 99/2 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2371 .)

44 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : . . . إنّه ليس بين اللّه وبين أحد قرابه ، ولا ينال أحد ولايه اللّه إلاّ بالطاعه ، ولقد قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لبنى عبد المطّلب : ايتونى بأعمالكم لابأحسابكم وأنسابكم . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 235/2 ح 7 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 7

رقم 2281 .)

45 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبى الصلت الهروىّ قال : قال المأمون يوماً للرضا (عليه السلام) : ياأباالحسن ! أخبرنى عن جدّک أمير المؤمنين ، بأىّ وجه هو قسيم الجنّه والنار . . . فقال له الرضا (عليه السلام) : يا أمير المؤمنين ! ألم ترو عن أبيک ، عن آبائه ، عن عبد اللّه بن عبّاس ، أنّه قال : سمعت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : حبّ علىّ إيمان ، وبغضه كفر ؟ . . . ولقد سمعت أبى يحدّث عن آبائه ، عن علىّ (عليه السلام) أنّه قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علىّ ! أنت قسيم الجنّه يوم القيامه ، تقول للنار : هذا لى ، وهذا لک .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 86/2 ح 30 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1011 .)

46 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم ، قال : حدّثنا عبد العزيز بن يحيى قال : حدّثنى أحمد بن عبد اللّه الكوفىّ ، عن سليمان المروزىّ عن الرضا علىّ بن موسى صلوات اللّه عليه ، أنّه قال : كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يكثر الصيام فى شعبان ، ولقد كانت نساؤه إذا كان عليهنّ صوم ، أخّرنه إلى شعبان مخافه أن يمنعن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) حاجته .

وكان (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : شعبان

شهرى ، وهو أفضل الشهور بعد شهر رمضان ، فمن صام فيه يوماً كنت شفيعه يوم القيامه .

ومن صام شهر رمضان إيماناً واحتساباً غفرت له ذنوبه ما تقدّم منها وما تأخّر ، وأنّ الصائم لا يجرى عليه القلم حتّى يفطر ما لم يأت بشى ء ينقض .

وأنّ الحاجّ لا يجرى عليه القلم حتّى يرجع ما لم يأت بشى ء يبطل حجّه .

وأنّ النائم لا يجرى عليه القلم حتّى ينتبه ما لم يكن يأت على حرام .

وأنّ الصبىّ لا يجرى عليه القلم حتّى يبلغ .

وأنّ المجاهد فى سبيل اللّه لا يجرى عليه القلم حتّى يعود إلى منزله ما لم يأت بشى ء يبطل جهاده .

وأنّ المجنون لا يجرى عليه القلم حتّى يفيق .

وأنّ المريض لا يجرى عليه القلم حتّى يصحّ .

ثمّ قال (عليه السلام) : إنّ مبايعه اللّه رخيصه ، فاشتروها قبل أن تغلو .

(فضائل الأشهر الثلاثه : 55 ح 33 ، و116 ح 111 ، قطعه منه . عنه البحار : 81/94 ح 9 ، ووسائل الشيعه : 490/1 ح 13924 ، و405/10 ح 13706 . قطعه منه ، ومستدرک الوسائل : 87/1 ح 49 .

قطعه منه فى (صوم النبى صلى الله وعليه وآله وسلم فى شعبان) .)

47 - الشيخ الصدوق ؛ : روى محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن محمّد بن آدم ، عن أبيه ، عن أبى الحسن الرضا ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لعلىّ (عليه

السلام) : يا عليّ لا تشاورنّ جباناً ، فإنّه يضيّق عليک المخرج .

ولا تشاورنّ بخيلاً ، فإنّه يقصّر بک عن غايتک .

ولا تشاورنّ حريصاً ، فإنّه يزيّن لک شرّها .

واعلم أنّ الجبن ، والبخل ، والحرص ، غريزه يجمعها سوء الظنّ .

(من لايحضره الفقيه : 293/4 ح 886 . عنه الوافى : 582/5 ح 2616 . عنه وعن الخصال والعلل ، وسائل الشيعه : 46/12 ح 15607 .

الخصال : 101 ح 57 . عنه البحار : 386/67 ح 47 .

علل الشرائع : 559 ب 350 ح 1 . عنه البحار : 304/70 ح 21 ، و99/72 ح 11 .

المواعظ : 66 س 2 .)

48 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن أحمد بن إ دريس (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أبى ، عن محمّد بن أحمد بن يحيى بن عمران الأشعرىّ ، عن إبراهيم بن هاشم وغيره ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، أنّه قال : نهى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أن يجيب الرجل أحداً وهو على الغائط ، أو يكلّمه حتّى يفرغ .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 274/1 ح 8 . عنه وعن العلل ، البحار : 175/77 ح 17 .

تهذيب الأحكام : 27/1 ح 69 . عنه الوافى : 120/6 ح 3897 .

علل الشرائع : 283 ب 201 ، ح 2 . عنه وعن العيون والتهذيب ، وسائل الشيعه : 309/1 ح 815 .

عوالى اللئالى : 189/2 ح 76

(.

49 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : قلت لعلىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : ياابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ما تقول فى الحديث الذى يرويه أهل الحديث : إنّ المؤمنين يزورون ربّهم فى منازلهم فى الجنّه ؟

فقال (عليه السلام) : يا أبا الصلت ! إنّ اللّه تبارک وتعالى فضّل نبيّه محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) على جميع خلقه من النبيّين والملائكه ، وجعل طاعته طاعته ، ومتابعته متابعته ، وزيارته فى الدنيا والآخره زيارته . . .

وقال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : من زارنى فى حياتى أوبعد موتى فقد زار اللّه تعالى . . . وقد قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : من أبغض أهل بيتى وعترتى لم يرنى ولم أره يوم القيامه .

وقال : إنّ فيكم من لايرانى بعد أن يفارقنى . . .

وقال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : لمّا عرج بى إلى السماء أخذ بيدى جبرائيل (عليه السلام) فأدخلنى الجنّه ، فناولنى من رطبها ، فأكلته فتحوّل ذلک نطفه فى صلبى ، فلمّا هبطت إلى الأرض واقعت خديجه ، فحملت بفاطمه (عليها السلام) .

ففاطمه حوراء إنسىّ ، فكلّما اشتقت إلى رائحه الجنّه ، شممت رائحه ابنتى فاطمه (عليها السلام) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 115/1 ح 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 816 .)

(3

- الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو منصور أحمد بن إبراهيم بن بكر الخورىّ بنيسابور قال : حدّثنا أبو إسحاق إبراهيم بن محمّد بن هارون الخورىّ قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن زياد الفقيه الخورىّ قال : حدّثنا أحمد بن عبد اللّه الجويبارىّ ويقال له : الهروىّ ، والنهروانىّ ، والشيبانىّ ، عن الرضا علىّ بن موسى ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما جزاء من أنعم اللّه عزّوجلّ عليه بالتوحيد إلّا الجنّه .

(التوحيد : 22 ح 17 . عنه البحار : 5/3 ح 12 .

مشكاه الأنوار : 8 س 8 .

تفسير القمّىّ : 345/2 س 17 ، مرسلاً وبتفاوت .)

51 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا حمزه بن محمّد بن أحمد بن جعفر بن محمّد بن زيد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : أخبرنى علىّ بن إبراهيم بن هاشم سنه سبع وثلاثمائه قال : حدّثنى أبى ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علىّ ! أنت أخى ووزيرى ، وصاحب لوائى فى الدنيا والآخره ، وأنت صاحب حوضى ، من أحبّک أحبّنى ، ومن أبغضک أبغضنى .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 293/1 ح 47 . عنه البحار

: 211/39 ح 1 ، وإثبات الهداه : 26/2 ح 105 .

أمالى الصدوق : 59 ، المجلس 14 ح 11 . عنه البحار : 19/8 ح 5 ، و4/40 ح 7 ، وإثبات الهداه : 52/2 ح 224 .)

52 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن أحمد بن محمّد بن عمران الدقّاق (رضى الله عنه) قال : حدّثنا محمّد بن هارون الصوفىّ قال : حدّثنا عبيد اللّه بن موسى بن أيّوب الرويانىّ ، عن عبد العظيم بن عبد اللّه الحسنىّ (رضى الله عنه) ، عن إبراهيم بن أبى محمود قال : قلت للرضا (عليه السلام) : يا ابن رسول اللّه ! ما تقول فى الحديث الذى يرويه الناس عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أنّه قال : إنّ اللّه تبارک وتعالى ينزل كلّ ليله جمعه إلى السماء الدنيا ؟

فقال (عليه السلام) : لعن اللّه المحرّفين الكلم عن مواضعه ، واللّه ! ما قال رسول اللّه كذلک ، إنّما قال : إنّ اللّه تعالى ينزل ملكاً إلى السماء الدنيا كلّ ليله فى الثلث الأخير ، وليله الجمعه فى أوّل الليل ، فيأمره فينادى : هل من سائل فأعطيه ، هل من تائب فأتوب عليه ، هل من مستغفر فأغفر له ، يا طالب الخير ! أقبل ، وياطالب الشرّ ! أقصر ، فلا يزال ينادى بهذا ، حتّى يطلع الفجر ، فإذا طلع الفجر ، عاد إلى محلّه من ملكوت السماء ، حدّثنى بذلک أبى ، عن جدّى ، عن آبائه ، عن رسول ال لّه (صلى

الله عليه وآله وسلم) .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 126/1 ح 21 .

من لايحضره الفقيه : 271/1 ح 1238 . عنه الوافى : 1087/8 ح 7784 . عنه وعن العيون والأمالى ، والإحتجاج ، والتوحيد ، وسائل الشيعه : 388/7 ح 9658 .

أمالى الصدوق : 335 ، المجلس 64 ح 5 . عنه البحار : 163/84 ح 1 .

الجواهر السنيّه : 114 س 13 .

التوحيد : 176 ح 7 . عنه وعن الإمالى والعيون والإحتجاج ، البحار : 314/3 ح 7 ، و114/80 ح 24 .

الاحتجاج : 386/2 ح 293 . عنه وعن الأمالى ، البحار : 265/86 ح 2 .

عدّه الداعى : 48 س 9 .

كشف الغمّه : 285/2 س 11 .

قطعه منه فى (ذمّ المحرّفين فى الأحاديث) .)

53 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ (عليهم السلام) : : إنّ الرضا (عليه السلام) علىّ بن موسى لمّا جعله المأمون ولىّ عهده ، احتبس المطر ، فجعل بعض حاشيه المأمون والمتعصّبين على الرضا يقولون : انظروا لمّا جاءنا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) وصار ولىّ عهدنا ، فحبس اللّه عنّا المطر ، واتّصل ذلک بالمأمون ، فاشتدّ عليه ، فقال للرضا (عليه السلام) : قد احتبس المطر ، فلو دعوت اللّه عزّ وجلّ أن يمطر الناس .

فقال الرضا (عليه السلام) : نعم !

قال : فمتى تفعل ذلک ؟ وكان ذلک يوم الجمعه .

قال : يوم الاثنين .

. . فإنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أتانى البارحه فى منامى ومعه أميرالمؤمنين علىّ (عليه السلام) ، وقال : يابنىّ ! انتظر يوم الاثنين فأبرز إلى الصحراء واستسق ، فإنّ اللّه تعالى سيسقيهم ، وأخبرهم بمايريک اللّه ممّا لايعلمون من حالهم ، ليزداد علمهم بفضلک ومكانک من ربّک عزّ وجلّ ، فلمّا كان يوم الاثنين غدا إلى الصحراء ، وخرج الخلائق ينظرون ، فصعد المنبر ، فحمد اللّه وأثنى عليه ، ثمّ قال : . . . ، وقد قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى ذلک قولاً ما ينبغى لقائل أن يزهد فى فضل اللّه عليه فيه إن تأمّله وعمل عليه ، قيل : يا رسول اللّه ! هلک فلان يعمل من الذنوب كيت وكيت ؟ !

فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : بل قد نجى ، ولايختم اللّه عمله إلّا بالحسنى ، وسيمحوا اللّه عنه السيّئات ، ويبدّلها من حسنات ، إنّه كان يمرّ مرّه فى طريق عرض له مؤمن قد انكشف عورته وهو لايشعر ، فسترها عليه ، ولم يخبره بها مخافه أن يخجل ، ثمّ إنّ ذلک المؤمن عرفه فى مهواه ، فقال له : أجزل اللّه لک الثواب ، وأكرم لک المآب ، ولاناقشک فى الحساب ، فاستجاب اللّه له فيه ، فهذا العبد لايختم اللّه له إلّا بخير ، بدعاء ذلک المؤمن؛ فاتّصل قول رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بهذا الرجل ، فتاب وأناب ، وأقبل على طاعه اللّه عزّ وجلّ ، فلم يأت عليه سبعه أيّام حتّى أغير

على سرح المدينه ، فوجّه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى إثرهم جماعه ذلک الرجل أحدهم ، فاستشهد فيهم . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 167/2 ، ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 475 .)

54 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسين بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أنّه قال . . . ولقد حدّثنى أبى عن جدّى ، عن أبيه ، عن آبائه : أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : من زارنى فى منامه فقد زارنى ، لأنّ الشيطان لا يتمثّل فى صورتى ، ولا فى صوره أحد من أوصيائى ، ولافى صوره أحد من شيعتهم ، وأنّ الرؤيا الصادقه جزء من سبعين جزءاً من النبوّه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 257/2 ح 11 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 528 .)

55 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن أبى مسروق قال : دخل على ال رضا (عليه السلام) جماعه من الواقفه . . . فقال (عليه السلام) : . . . إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أتاه أبولهب فتهدّده ، فقال له رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إن خدشت من قبلک خدشه فأنا كذّاب . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 213/2 ح 20 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 734 .)

- الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبى الصلت الهروىّ قال : إنّ المأمون قال للرضا (عليه السلام) : يا ابن رسول اللّه ! قد عرفت علمک وفضلک وزهدک ، وورعک وعبادتک ، وأراک أحقّ بالخلافه منّى .

فقال الرضا (عليه السلام) : بالعبوديّه للّه عزّ وجلّ أفتخر . . . فقال له المأمون : يا ابن رسول اللّه فلابدّ لک من قبول هذا الأمر !

فقال (عليه السلام) : لست أفعل ذلک طائعاً أبداً . . . فقال له : فإن لم تقبل الخلافه ، ولم تجب مبايعتى لک ، فکن ولىّ عهدى له ، تکون الخلافه بعدى؛ فقال الرضا (عليه السلام) : واللّه ! لقد حدّثنى أبى ، عن آبائه ، عن أميرالمؤمنين (عليهم السلام) : ، عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّى أُخرج من الدنيا قبلک مسموماً مقتولاً بالسمّ مظلوماً ، تبکى علىّ مليکه السماء وملائکه الأرض ، وأُدفن فى أرض غربه إلى جنب هارون الرشيد . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 139/2 ح 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 757 .)

57 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . ياسر الخادم قال : کان الرضا (عليه السلام) إذا کان خلا ، جمع حشمه کلّهم عنده . . . فبينا نحن عنده يوماً ، إذ سمعنا وقع القفل الذى کان على باب المأمون إلى دار أبى الحسن (عليه السلام) .

فقال لنا الرضا (عليه السلام) : قوموا تفرّقوا .

فقمنا

عنه ، فجاء المأمون ومعه كتاب طويل . . . وخرج المأمون وخرجنا مع الرضا (عليه السلام) ، فلمّا كان بعد ذلک بأيّام ونحن فی بعض المنازل ورد علی ذی الرياستين كتاب من أخيه الحسن بن سهل : إنّی نظرت فی تحويل هذه السنه فی حساب النجوم ، فوجدت فيه أنّک تذوق فی شهر كذا يوم الأربعاء حرّ الحديد ، وحرّ النار ، فأری أن تدخل أنت والرضا وأميرالمؤمنين الحمّام فی هذا اليوم ، فتحتجم فيه ، وتصبّ الدم علی بدنک ليزول نحسه عنک ، فبعث الفضل إلی المأمون وكتب إليه بذلک وسأله أن يدخل الحمّام معه ، ويسأل أباالحسن (عليه السلام) أيضاً ذلک .

فكتب المأمون إلی الرضا (عليه السلام) رقعه فی ذلک ، فسأله . . . فكتب إليه أبوالحسن (عليه السلام) : « لست بداخل غداً الحمّام ، فإنّی رأيت رسول اللّه (صلی الله عليه وآله وسلم) فی النوم فی هذه الليله يقول لی : يا علیّ ! لاتدخل الحمّام غداً . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 159/2 ح 24 .

يأتی الحديث بتمامه فی ف 3 رقم 789 .)

58 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن علیّ ماجيلويه (رضی الله عنه) قال : حدّثنا علیّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن علیّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن أبی الحسن علیّ بن موسی الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علیّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلی الله

عليه وآله وسلم) : من كان مسلماً فلا يمكر ولا يخدع ، فإنّى سمعت جبرئيل (عليه السلام) يقول : إنّ المكر والخديعه فى النار .

ثمّ قال (عليه السلام) : ليس منّا من غشّ مسلماً ، وليس منّا من خان مسلماً .

ثمّ قال (عليه السلام) : إنّ جبرئيل الروح الأمين نزل علىّ من عند ربّ العالمين فقال : يا محمّد ! عليک بحسن الخلق ، فإنّه يذهب بخير الدنيا والآخره ، ألا وإنّ أشبهكم بى أحسنكم خلقاً .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 50/2 ح 194 . عنه البحار : 387/68 ح 35 ، ووسائل الشيعه : 77/19 ح 24192 ، بتفاوت ، و151/12 ح 15919 ، قطعه منه .

أمالى الصدوق : 223 ، المجلس 46 ح 5 . عنه وسائل الشيعه : 241/12 ح 16198 ، عنه وعن العيون ، البحار : 284/72 ح 2 .

الجواهر السنيّه : 111 س 9 .)

59 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو عبد اللّه الحسين بن محمّد الأشنانى الرازى العدل ببلخ قال : حدّثنا علىّ بن مهرويه القزوينى ، عن داود بن سليمان الفرّاء ، عن علىّ بن موسى الرض (عليهم السلام) : ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ موسى بن عمران لمّا ناجى ربّه عزّوجلّ قال : يا ربّ ! أبعيد أنت منّى فأناديک ، أم قريب فأناجيک ؟

فأوحى اللّه عزّوجلّ إليه : أنا جليس من ذكرنى .

فقال موسى (عليه السلام) : يا ربّ ! إنّى أكون فى حال أُجلّک أن أذكرک فيها !

فقال : يا موسى ! اذكرنى على كلّ حال .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 127/1 ح 22 ، و46/2 ح 175 ، قطعه منه . عنه البحار : 345/13 ح 29 ، و153/90 ح 11 ، و156 ح 25 ، ووسائل الشيعه : 150/7 ح 8973 ، مثله ، والجواهر السنيّه : 56 س 23 ، قطعه منه ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 276/3 ح 2938 . عنه وعن التوحيد ، البحار : 347/13 ح 33 ، و176/77 س 5 ، مثله . عنه وعن التوحيد والفقيه ، وسائل الشيعه : 311/1 ح 820 .

التوحيد : 182 ح 17 . عنه البحار : 329/3 ح 29 ، و308/90 ح 5 ، والأنوار القدسيّه : 46 س 4 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 97 ح 32 . عنه البحار : 322/90 ح 34 .

من لايحضره الفقيه : 20/1 ح 58 .

كشف الغمّه : 285/2 س 20 .

الفصول المهمّه لابن الصبّاغ : 252 س 1 .)

60 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو منصور أحمد بن إبراهيم بن بكر الخوزىّ بنيسابور قال : حدّثنا أبو إسحاق إبراهيم بن محمّد بن مروان الخوزىّ قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن زياد الفقيه الخوزىّ قال : حدّثنا أحمد بن عبد اللّه الجويبارىّ الشيبانىّ ، عن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن عل ىّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (

صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ اللّه عزّوجلّ قدّر المقادير ، ودبّر التدابير قبل أن يخلق آدم بألفى عام .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 140/1 ح 39 ، و31/2 ح 44 . عنه نور الثقلين : 3/4 ح 6 . عنه وعن الصحيفه ، البحار : 93/5 ح 12 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 151 ح 89 .

التوحيد : 376 ح 22 . عنه نور الثقلين : 4/4 ح 14 .)

61 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنا أحمد بن أبى عبد اللّه البرقىّ ، عن علىّ بن محمّد ، عن أبى أيّوب المدينىّ ، عن سليمان الجعفرىّ ، عن الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : الشيب فى مقدّم الرأس يمن ، وفى العارضين سخاء ، وفى الذوائب شجاعه ، وفى القفاء شؤم .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 275/1 ح 11 . عنه وعن الخصال ، البحار : 106/73 ح 2 .

الكافى : 493/6 ح 6 ، وفيه : عنه ، عن أبيه ، عن آبائه عليهم السلام . عنه الوافى : 663/6 ح 5191 .

الخصال : 235 ح 76 . عنه نور الثقلين : 322/3 ح 16 .

كشف الغمّه : 293/2 س 18 .

الفصول المهمّه : 252 س 14 .

نور الأبصار : 314 س 11 .)

62 - الشيخ الصدوق ؛

: حدّثنا أبو محمّد جعفر بن النعيم الشاذانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن إدريس ، حدّثنا إبراهيم بن هاشم ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن على (عليهم السلام) : قال : قال لى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علىّ ! لقد عاتبتنى رجال من قريش فى أمر فاطمه وقالوا : خطبناها إليک ، فمنعتنا ، وتزوّجت عليّاً ! فقلت لهم : واللّه ! ما أنا منعتكم وزوّجته ، بل اللّه تعالى منعكم وزوّجه ، فهبط علىّ جبرئيل (عليه السلام) فقال : يا محمّد ! إنّ اللّه جلّ جلاله يقول : لو لم أخلق عليّاً (عليه السلام) ، لما كان لفاطمه ابنتک كفو على وجه الأرض آدم فمن دونه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 225/1 ح 3 ، وح 4 ، مثله . عنه البحار : 92/43 ح 3 ، والجواهر السنيّه : 196 س 12 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 408/1 ح 553 قطعه منه .)

63 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا حمزه بن محمّد بن أحمد بن جعفر بن محمّد بن زيد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : بقمّ فى رجب ، سنه تسع وثلاثين وثلاثمائه قال : حدّثنى أبو الحسن علىّ بن محمّد البزّاز قال : حدّثنا أبو أحمد داود بن سليمان الغازىّ قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام)

قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّد قال : حدّثنى أبى محمّد بن علىّ الباقر قال : حدّثنى أبى علىّ بن الحسين قال : حدّثنى أبى الحسين بن علىّ قال : حدّثنى أبى أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : الإيمان إقرار باللسان ، ومعرفه بالقلب ، وعمل بالأركان .

قال حمزه بن محمّد العلوىّ (رضى الله عنه) : وسمعت عبد الرحمن بن أبى حاتم يقول : وسمعت أبى يقول وقد روى هذا الحديث : عن أبى الصلت الهروىّ عبد السلام بن صالح ، عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) بإسناده مثله .

قال أبو حاتم : لو قرى ء هذا الإسناد على مجنون لبرأ .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 227/1 ح 5 ، و28/2 ح 17 ، بسند آخر . عنه البحار : 67/66 ح 19 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 439/1 ح 614 ، والبرهان : 214/4 ح 16 ، و17 . .

الخصال : 179 ح 242 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 81 ح 3 . عنه البحار : 67/66 س 17 ، وفيه : عنه من آبائه عليهم السلام مثله .

أمالى الصدوق : 221 ، المجلس 45 ح 15 . عنه وعن الخصال والعيون ، البحار : 63/66 ح 9 .

كشف الغمّه : 268/2 س 19 ، مرسلاً بتفاوت .

عوالى اللئالى : 83/1 ح 6 ، بتفاوت .

البحار : 366/10 ح 3 ، نقلاً من

خطّ الشيخ الشهيد محمّد بن مكّىّ .

تاريخ بغداد : 393/9 رقم 4971 .

أسنى المطالب : 125 س 5 ، بتفاوت .

أمالى الطوسىّ : 448 ح 1002 وح 1003 بسند آخر مثله . عنه البحار : 68/66 ح 23 .

الصراط المستقيم : 175/2 س 2 .)

64 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى رحمه اللّه قال : حدّثنا محمّدٍ بن معقل القرميسينىّ ، عن محمّد بن عبد اللّه بن طاهر قال : كنت واقفاً على رأس أبى ، وعنده أبو الصلت الهروىّ ، وإسحاق بن راهويه ، وأحمد بن محمّد بن حنبل ، فقال أبى : ليحدّثنى رجل منكم بحديث .

فقال أبو الصلت الهروىّ : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، - وكان واللّه رضى كما سمّى - عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن أبيه على بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : الإيمان قول وعمل .

فلمّا خرجنا ، قال أحمد بن محمّد بن حنبل : ما هذا الإسناد ؟

فقال له أبى : هذا سَعوط المجانين ، إذا سعط به المجنون أفاق .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 228/1 ح 6 . عنه البحار : 270/49 ح 13 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 440/1 ح 615 ، والبرهان : 214/4 ح 18 .

الخصال : 53 ح 68 . عنه وعن العيون ،

البحار : 65/66 ح 12 .

كشف الغمّه : 291/2 س 14 .)

4)

65 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد اللّه بن محمّد بن عبد الوهّاب قال : حدّثنا أبو نصر منصور بن عبد اللّه بن إبراهيم الإصفهانىّ قال : حدّثنا علىّ بن أبى عبد اللّه قال : حدّثنا داود بن سليمان ، عن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : أربعه أنا شفيعهم يوم القيامه ولو آتونى بذنوب أهل الأرض : معين أهل بيتى ، والقاضى لهم حوائجهم عند ما اضطرّوا إليه ، والمحبّ لهم بقلبه ولسانه ، والدافع عنهم بيده .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 259/1 ح 17 . عنه وعن الخصال ، البحار : 77/27 ح 10 .

الخصال : 196 ح 1 .

بحار الأنوار : 368/10 ح 16 ، نقلاً عن خطّ الشيخ محمّد بن علىّ الجبائىّ ، وبتفاوت .

لسان الميزان : 14/3 ضمن رقم 3271 .)

66 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد اللّه بن محمّد بن عبد الوهّاب قال : أخبرنا أبو نصر منصور بن عبد اللّه بن إبراهيم الإصفهانىّ قال : حدّثنا علىّ بن عبد اللّه الإسكندرانىّ قال : حدّثنا أبو علىّ أحمد بن علىّ بن مهدىّ الرقّىّ قال : حدّثنا أبى قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه الحسين

بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علىّ ! طوبى لمن أحبّک وصدّق بک ، وويل لمن أبغضک ، وكذّب بک ، محبّوک معروفون فى السماء السابعه والأرض السابعه السفلى وما بين ذلک ، هم أهل الدين والورع ، والسمت الحسن ، والتواضع للّه عزّوجلّ ، خاشعه أبصارهم ، وجله قلوبهم لذكر اللّه عزّوجلّ ، وقد عرفوا حقّ ولايتک ، وألسنتهم ناطقه بفضلک ، وأعينهم ساكبه تحنّناً عليک وعلى الأئمّه من ولدک ، يدينون للّه بما أمرهم به فى كتابه ، وجاءهم به البرهان من سنّه نبيّه ، عاملون بما يأمرهم به أولو الأمر منهم ، متواصلون غير متقاطعين ، متحابّون غير متباغضين ، إنّ الملائكه لتصلّى عليهم ، وتؤمّن على دعائهم ، وتستغفر للمذنب منهم ، وتشهد حضرته ، وتستوحش لفقده إلى يوم القيامه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 261/1 ح 21 . عنه البحار : 150/65 ح 3 ، وإثبات الهداه : 481/1 ح 139 ، قطعه منه .

ينابيع المودّه : 398/1 ح 19 بتفاوت .)

67 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى قال : حدّثنا عبد اللّه بن جعفر الحميرىّ ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء ، عن أبى الحسن الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لمّا أسرى بى إلى السماء ، رأيت رحماً متعلّقه بالعرش تشكو

رحماً إلى ربّها ، فقلت لها : كم بينک وبينها من أب ؟

فقالت : نلتقى فى أربعين أباً .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 254/1 ح 5 . عنه وسائل الشيعه : 507/21 ح 27712 ، ونور الثقلين : 437/1 ح 30 . عنه وعن الخصال ، البحار : 91/71 ح 13 .

الخصال : 540 ح 13 . عنه مستدرک الوسائل : 205/15 ح 18024 ، ونور الثقلين : 122/3 ح 30 .

كشف الغمّه : 92/2 س 8 ، مرسلاً .

الفصول المهمّه لابن الصبّاغ : 252 س 16 .

نور الأبصار : 314 س 13 .)

68 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن علىّ ماجيلويه (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا عمّى محمّد بن أبى القاسم ، عن أحمد بن أبى عبد اللّه البرقىّ ، عن علىّ بن محمّد ، عن أبى أيّوب المدنىّ ، عن سليمان بن جعفر الجعفرىّ ، عن الرضا ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : تعلّموا من الغراب خصالاً ثلاثاً ، استتاره بالسفاد ، وبكوره فى طلب الرزق ، وحذره .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 257/1 ح 10 . عنه وعن الخصال ، البحار : 339/68 ح 6 ، و41/100 ح 3 ، و285 ح 13 ، ووسائل الشيعه : 133/20 ح 25227 .

الخصال : 99 ح 51 .

كشف الغمّه : 293/2 س 2 .)

69 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين إبراهيم بن تاتانه قال

: حدّثنى علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن الريّان بن الصلت ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : شيعه علىّ هم الفائزون يوم القيمه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 52/2 ح 201 . عنه وعن الأمالى ، البحار : 9/65 ح 5 .

أمالى الصدوق : 295 ، المجلس 57 ح 13 .

بشاره المصطفى لشيعه المرتضى عليه السلام : 56 س 13 .)

70 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن أمير المؤمنين عليهم السلام قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من لم يؤمن بحوضى فلا أورده اللّه حوضى ، ومن لم يؤمن بشفاعتى فلا أناله اللّه شفاعتى ، ثمّ قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّما شفاعتى لأهل الكبائر من أمّتى ، فأمّا المحسنون فما عليهم من سبيل .

قال الحسين بن خالد : فقلت للرضا (عليه السلام) : يا ابن رسول اللّه ! فما معنى قول اللّه عزّوجلّ : (وَلَايَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى) ؟

(الأنبياء : 28/21 .)

قال (عليه

السلام) : لا يشفعون إلّا لمن ارتضى اللّه دينه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 136/1 ح 35 . عنه نور الثقلين : 423/3 ح 48 ، ومقدّمه البرهان : 168 س 13 ، قطعه منه ، والبرهان : 57/3 ح 4 ، والبحار : 19/8 ح 4 ، قطعه منه . عنه وعن الأمالى ، البحار : 34/8 ح 4 .

أمالى الصدوق : 16 ، المجلس 2 ح 4 . عنه الفصول المهمّه للحرّ العاملى : 359/1 ح 465 .

روضه الواعظين : 549 س 14 .

كشف الغمّه : 286/2 س 9 .

الفصول المهمّه لابن الصبّاغ : 252 س 8 ، قطعه منه .

نور الأبصار : 314 س 6 .

قطعه منه فى سوره الأنبياء : 28/21 .)

71 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن إبراهيم بن تاتانه والحسين بن إبراهيم بن أحمد بن هشام المكتّب وأحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ وعلىّ بن عبد اللّه الورّاق رضى اللّه عنهم قالوا : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن ياسر الخادم قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن أبيه أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علىّ ! إنّى سألت ربّى عزّوجلّ فيک خمس خصال فأعطانى .

أمّا أوّلها :

فإنّى سألته أن تنشقّ الأرض عنّى ، ونفض التراب عن رأسى ، (فى الخصال وغيره من الكتب : أنفَضُ .)

وأنت معى فأعطانى .

وأمّا الثانيه : فإنّى سألته أن يقضى عند كفّه الميزان ، وأنت معى فأعطانى .

وأمّا الثالثه : فسألت ربّى عزّوجلّ أن يجعلک حامل لوائى ، وهو لواء اللّه الأكبر ، عليه مكتوب : المفلحون هم الفائزون بالجنّه فأعطانى .

وأمّا الرابعه : فإنّى سألته أن تسقى أُمّتى من حوضى ، فأعطانى .

وأمّا الخامسه : فإنّى سألته أن يجعلک قائد أُمّتى إلى الجنّه فأعطانى ، والحمد للّه الذى منّ علىّ به .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 277/1 ح 16 ، و30/2 ح 35 . عنه البحار : 4/8 ح 5 . عنه وعن الخصال ، وصحيفه الإمام الرضاعليه السلام ، البحار : 70/40 ح 106 .

الخصال : 314 ح 93 ، و94 ، بسند آخر وبتفاوت . عنه نور الثقلين : 119/5 ح 62 ، قطعه منه .

المناقب للخوارزمىّ : 293 ح 280 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 98 ح 34 .)

72 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد قال : قلت للرضا (عليه السلام) : يا ابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) إنّ الناس يروون : أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : إنّ اللّه عزّوجلّ خلق آد

م (عليه السلام) على صورته !

فقال (عليه السلام) : قاتلهم اللّه ! لقد حذفوا أوّل الحديث : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) مرّ برجلين يتسابّان ، فسمع أحدهما يقول لصاحبه : قبّح اللّه وجهک ووجه من يشبهک !

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) له : يا عبد اللّه ! لا تقل هذا لأخيک ، فإنّ اللّه عزّوجلّ خلق آدم (عليه السلام) على صورته .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 119/1 ح 12 .

التوحيد : 152 ح 11 . عنه الدرّ المنثور : 272/1 س 8 .

الإحتجاج : 385/2 ح 292 . عنه وعن التوحيد والعيون ، البحار : 11/4 ح 1 .

قطعه منه فى (ذمّ المحرّفين فى الأحاديث) .)

73- الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا حمزه بن محمّد بن أحمد بن جعفر بن محمّد بن زيد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : بقمّ ، فى رجب سنه تسع وثلاثين وثلاثمائه قال : أخبرنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، سنه سبع وثلاثمائه ، عن أبيه ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من أحبّ أن يركب سفينه النجاه ، ويستمسک بالعروه الوثقى ، ويعتصم بحبل اللّه المتين ، فليوال عليّاً بعدى ، وليعاد عدوّه ، وليأتمّ بالأئمّه

الهداه من ولده ، فإنّهم خلفائى وأوصيائى ، وحجج اللّه على الخلق بعدى ، وساده أُمّتى ، وقاده الأتقياء إلى الجنّه ، حزبهم حزبى ، وحزبى حزب اللّه عزّوجلّ ، وحزب أعدائهم حزب الشيطان .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 292/1 ح 43 . عنه البحار : 144/23 ح 100 ، ونور الثقلين : 263/1 ح 1056 ، قطعه منه . عنه وعن الأمالى ، إثبات الهداه : 483/1 ح 142 .

أمالى الصدوق : 26 ، المجلس 5 ح 5 . عنه البحار : 92/38 ح 5 ، وحليه الأبرار : 440/2 ح 5 .

كشف الغمّه : 295/2 س 11 .

شواهد التنزيل : 168/1 ح 177 .

بشاره المصطفى لشيعه المرتضى عليه السلام : 15 س 12 .

إرشاد القلوب : 424 س 11 .)

74 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن بكران النقّاش ومحمّد بن إبراهيم بن إسحاق المؤدّب (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن الهمدانىّ ، عن علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن على (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ شهر رمضان شهر عظيم ، يضاعف اللّه فيه الحسنات ، ويمحو فيه السيّئات ، ويرفع فيه الدرجات ، من تصدّق فى هذا الشهر بصدقه غفر اللّه له ، ومن أحسن فيه إلى ما ملكت يمينه غفر اللّه له ، ومن حسن فيه خلقه غفر اللّه له ، ومن كظم فيه

غيظه غفر اللّه له ، ومن وصل فيه رحمه غفر اللّه له .

ثمّ قال (عليه السلام) : إنّ شهركم هذا ليس كالشهور ، إنّه إذا أقبل إليكم ، أقبل بالبركه والرحمه ، وإذا أدبر عنكم ، أدبر بغفران الذنوب ، هذا شهر الحسنات فيه مضاعفه ، وأعمال الخير فيه مقبوله ، من صلّى منكم فى هذا الشهر للّه عزّوجلّ ركعتين يتطوّع بهما غفر اللّه له .

ثمّ قال (عليه السلام) : إنّ الشقىّ حقّ الشقىّ من خرج عنه هذا الشهر ولم يغفر ذنوبه ، فيخسر حين يفوز المحسنون بجوائز الربّ الكريم .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 293/1 ح 46 .

أمالى الصدوق : 53 ، المجلس 13 ح 3 .

فضائل شهر رمضان ضمن كتاب المواعظ للصدوق : 162 ح 53 . عنه وعن الأمالى والعيون ، وسائل الشيعه : 312/10 ح 13493 ، والبحار : 361/93 ح 29 .

كشف الغمّه : 295/2 س 16 .)

75 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا الحسين بن أحمد المالكىّ ، عن أبيه ، عن إبراهيم بن أبى محمود ، عن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يا علىّ ! أنت المظلوم من بعدى ، فويل لمن ظلمک واعتدى عليک ، وطوبى لمن تبعک ولم

يختر عليک !

يا علىّ ! أنت المقاتل بعدى ، فويل لمن قاتلک ! وطوبى لمن قاتل معک !

يا علىّ ! أنت الذى تنطق بكلامى ، وتتكلّم بلسانى بعدى ، فويل لمن ردّ عليک ! وطوبى لمن قبل كلامک !

يا علىّ ! أنت سيّد هذه الأُمّه بعدى ، وأنت إمامها وخليفتى عليها ، من فارقک فارقنى يوم القيامه ، ومن كان معک كان معى يوم القيامه .

يا علىّ ! أنت أوّل من آمن بى وصدّقنى ، وأنت أوّل من أعاننى على أمرى ، وجاهد معى عدوّى ، وأنت أوّل من صلّى معى ، والناس يومئذ فى غفله الجهاله .

يا علىّ ! أنت أوّل من تنشقّ عنه الأرض معى ، وأنت أوّل من يحوز الصراط معى ، وإنّ ربّى عزّوجلّ أقسم بعزّته : أنّه لا يجوز عقبه الصراط إلّا من معه براءه بولايتک وولايه الأئمّه من ولدک ، وأنت أوّل من يرد حوضى تسقى منه أولياءک ، وتذود عنه أعداءک ، وأنت صاحبى إذا قمت المقام المحمود ، تشفّع لمحبّينا فتشفع فيهم ، وأنت أوّل من يدخل الجنّه ، وبيدک لوائى وهو لواء الحمد ، وهو سبعون شقّه ، الشقّه منه أوسع من الشمس والقمر ، وأنت صاحب شجره طوبى فى الجنّه ، أصلها فى دارک ، وأغصانها فى دور شيعتک ومحبّيک .

قال إبراهيم بن أبى محمود : فقلت للرضا : يا ابن رسول اللّه ! إنّ عندنا أخباراً فى فضائل أمير المؤمنين (عليه السلام) ، وفضلكم أهل البيت ، وهى من روايه مخالفيكم ، ولا نعرف مثله عندكم ، أفندين بها ؟

فقال (عليه السلام) :

يا ابن أبى محمود ! لقد أخبرنى أبى ، عن أبيه ، عن جدّه (عليه السلام) : أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : من أصغى إلى ناطق فقد عبده ، فإن كان الناطق عن اللّه عزّوجلّ فقد عبد اللّه ، وإن كان الناطق عن إبليس فقد عبد إبليس ، ثمّ قال الرضا : يا ابن أبى محمود ! إنّ مخالفينا وضعوا أخباراً فى فضائلنا ، وجعلوها على ثلاثه أقسام : أحدها الغلوّ ، وثانيها التقصير فى أمرنا ، وثالثها التصريح بمثالب أعدائنا ، فإذا سمع الناس الغلوّ فينا كفّروا شيعتنا ونسبوهم إلى القول بربوبيّتنا ، وإذا سمعوا التقصير اعتقدوه فينا ، وإذا سمعوا مثالب أعداءنا بأسمائهم ثلبونا بأسماءنا ، وقد قال اللّه عزّوجلّ : (وَلَاتَسُبُّواْ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّواْ اللَّهَ عَدْوَم ا بِغَيْرِ عِلْمٍ) .

(الأنعام : 108/6 .)

يا ابن أبى محمود ! إذا أخذ الناس يميناً وشمالاً ، فألزم طريقتنا ، فإنّه من لزمنا لزمناه ، ومن فارقنا فارقناه ، إنّ أدنى ما يخرج به الرجل من الإيمان أن يقول للحصاه : هذه نواه ، ثمّ يدين بذلک ، ويبرء ممّن خالفه .

يا بن أبى محمود ! احفظ ما حدّثتک به ، فقد جمعت لک خير الدنيا والآخره .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 303/1 ح 63 . قِطَعٌ منه فى البحار : 115/2 ح 11 ، و239/26 ح 1 ، و211/39 ح 2 ، ونور الثقلين : 758/1 ح 240 ، و504/2 ح 126 ، ووسائل الشيعه : 128/27 ح 33394 ، وإثبات الهداه : 265/1

ح 95 ، و483 ح 143 ، و749/3 ح 23 .

بشاره المصطفى لشيعه المرتضى عليه السلام : 220 س 15 ، و125 س 10 ، قطعه منه بسند آخر وبتفاوت . عنه البحار : 139/38 ح 101 ، وإثبات الهداه : 612/1 ح 625 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (سوره الأنعام : 108/6) و (الوضع فى أحاديث الأئمّهعليهم السلام) .)

76 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن الحسن بن أحمد بن الوليد (رضى الله عنه) قال : حدّثنا الحسن بن محمّد بن إسماعيل القرشىّ قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا قال : حدّثنى أبى ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : دبّ إليكم داء الأُمم قبلكم ، البغضاء والحسد .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 312/1 ح 83 . عنه وعن المعانى ، البحار : 252/70 ح 16 ، ووسائل الشيعه : 367/15 ح 20764 .

معانى الأخبار : 367 ح 1 .)

77 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا حمزه بن محمّد بن أحمد بن جعفر بن محمّد بن زيد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) بقمّ فى رجب ، سنه تسع وثلاثين وثلاثمائه قال : حدّثنى أبى ، عن ياسر الخادم ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن الحسين

بن علىّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لعلىّ (عليه السلام) : يا علىّ ! أنت حجّه اللّه ، وأنت باب اللّه ، وأنت الطريق إلى اللّه ، وأنت النبأ العظيم ، وأنت الصراط المستقيم ، وأنت المثل الأعلى .

يا علىّ ! أنت إمام المسلمين ، وأمير المؤمنين ، وخير الوصيّين ، وسيّد الصدّيقين .

يا علىّ ! أنت الفاروق الأعظم ، وأنت الصدّيق الأكبر .

يا علىّ ! أنت خليفتى على أُمّتى ، وأنت قاضى دينى ، وأنت منجز عداتى .

يا علىّ ! أنت المظلوم بعدى ، يا علىّ ! أنت المفارق بعدى .

يا علىّ ! أنت المحجور بعدى ، أُشهد اللّه تعالى ومن حضر من أُمّتى ، أنّ حزبک حزبى ، وحزبى حزب اللّه ، وأنّ حزب أعداءک حزب الشيطان .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 6/2 ح 13 . عنه البحار : 4/36 ح 11 ، قطعه منه ، و111/38 ح 46 ، ونور الثقلين : 180/4 ح 45 ، قطعه منه ، و491/5 ح 8 ، قطعه منه ، والبرهان : 420/4 ح 7 .

ينابيع المودّه : 402/3 ح 4 .)

78 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو أسد عبد الصمد بن عبد الشهيد الأنصارىّ (رضى الله عنه) بسمرقند قال : حدّثنا أبى قال : حدّثنا أحمد بن إسحاق العلوىّ الموسوىّ قال : حدّثنا أبى قال : أخبرنى عمّى الحسن بن إسحاق قال : سمعت عمّى علىّ بن موسى الرضا يقول : حدّثنى أبى ، عن أبيه ، عن

جدّه ، عن أميرالمؤمنين (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من دان بغير سماع ألزمه اللّه البتّه إلى الفناء ، ومن دان بسماع من غير الباب الذى فتحه اللّه عزّوجلّ لخلقه فهو مشرک ، والباب المأمون على وحى اللّه تبارک وتعالى محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 9/2 ح 22 . عنه وسائل الشيعه : 129/27 ح 33395 .

الصراط المستقيم : 20/2 س 10 .)

79 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن علىّ ماجيلويه ، وأحمد بن علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، وأحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ رضى اللّه عنهم قالوا : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن الرضا علىّ بن موسى ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لكلّ أمّه صدّيق وفاروق ، وصدّيق هذه الأمّه وفاروقها علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، وأنّه سفينه نجاتها ، وباب حطّتها ، وأنّه يوشعها ، وشمعونها ، وذو قرنيها .

معاشر الناس ! إنّ عليّاً خليفه اللّه ، وخليفتى عليكم بعدى ، وإنّه لأميرالمؤمنين ، وخير الوصيّين ، من نازعه فقد نازعنى ،

ومن ظلمه فقد ظلمنى ، ومن غالبه فقد غالبنى ، ومن برّه فقد برّنى ، ومن جفاه فقد جفانى ، ومن عاداه فقد عادانى ، ومن والاه فقد والانى ، وذلک أنّه أخى ووزيرى ، ومخلوق من طينتى ، وكنت أنا وهو نوراً واحداً .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 13/2 ح 30 . عنه البحار : 112/38 ح 47 ، ونور الثقلين : 82/1 ح 208 ، قطعه منه ، و515 ح 392 ، قطعه منه ، و295/3 ح 210 ، قطعه منه ، وإثبات الهداه : 28/2 ح 109 .

قصص الأنبياء للراوندى : 173 ح 201 . عنه إثبات الهداه : 130/2 ح 563 ،

و239 ح 208 ، عن كتاب تحفه المطالب للشيخ محمّد بن علىّ العاملىّ الشامىّ .)

80 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنا محمّد بن الحسين بن أبى الخطّاب ، عن علىّ بن أسباط قال : سمعت علىّ بن موسى الرضا يحدّث عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : لم يبق من أمثال الأنبيا (عليهم السلام) : إلّا قول الناس : إذا لم تستحى فاصنع ما شئت .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 56/2 ح 207 . عنه وعن الأمالى والقصص ، البحار : 333/68 ح 8 .

أمالى الصدوق : 412 ، المجلس 77 ح 1 .

قصص الأنبياء للراوندى : 278 ح 338 .)

81 - الشيخ الصدوق

؛ : حدّثنا محمّد بن علىّ ماجيلويه ، وأحمد بن علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، والحسين بن إبراهيم بن تاتانه رضى اللّه عنهم قالوا : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن محمّد بن علىّ التميمىّ قال : حدّثنى سيّدى علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) أنّه قال : من سرّه أن ينظر إلى القضيب الياقوت الأحمر الذى غرسه اللّه بيده ، ويكون مستمسكاً به ، فليتولّ عليّاً ، والأئمّه من ولده ، فإنّهم خيره اللّه عزّوجلّ وصفوته ، وهم المعصومون من كلّ ذنب وخطيئه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 57/2 ح 211 . عنه إثبات الهداه : 484/1 ح 146 . عنه وعن الأمالى ، البحار : 193/25 ح 2 ، و244/36 ح 56 .

أمالى الصدوق : 467 ، المجلس 85 ح 26 . عنه إثبات الهداه : 531/1 ح 304 .)

(5

82 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو على أحمد بن أبى جعفر البيهقىّ بفَيْد ، بعد منصرفى من حجّ بيت اللّه الحرام ، فى سنه أربع وخمسين وثلاثمائه قال : حدّثنا علىّ بن جعفر المدنىّ قال : حدّثنى علىّ بن محمّد بن مهرويه القزوينىّ قال : حدّثنى داود بن سليمان قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن أبيه

علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا كان يوم القيامه ولّينا حساب شيعتنا ، فمن كانت مظلمته فيما بينه وبين اللّه عزّوجلّ حكمنا فيها فأجابنا ، ومن كانت مظلمته فيما بينه وبين الناس استوهبناها فوهبت لنا ، ومن كانت مظلمته بينه وبيننا ، كنّا أحقّ ممّن عفى وصفح .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 57/2 ح 213 . عنه البحار : 40/8 ح 24 ، و98/56 ح 1 ، والبرهان : 455/4 ح 3 .)

83 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا المظفّر بن جعفر بن المظفّر العلوىّ السمرقندىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسعود ، عن أبيه ، عن علىّ بن محمّد قال : حدّثنى عمران ، عن محمّد بن عبد الحميد ، عن محمّد بن الفضيل ، عن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علىّ ! أنت والأئمّه من ولدک بعدى حجج اللّه عزّوجلّ على خلقه ، وأعلامه فى بريّته ، من أنكر واحداً منكم فقد أنكرنى ، ومن عصى واحداً منكم فقد عصانى ، ومن جفا واحداً منكم فقد جفانى ، ومن وصلكم فقد وصلنى ، ومن أطاعكم فقد أطاعنى ، ومن والاكم

فقد والانى ، ومن عاداكم فقد عادانى ، لأنّكم منّى ، خُلقتم من طينتى وأنامنكم .

(إكمال الدين وإتمام النعمه : 413/2 ح 13 . عنه البحار : 97/23 ح 4 ، واثبات الهداه : 519/1 ح 261 ، ومقدمه البرهان : 24 س 15 .)

84 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغدادىّ الورّاق قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن عنبسه مولى الرشيد قال : حدّثنا دارم بن قبيصه بن نهشل بن مجمّع الصنعانىّ قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : خلق اللّه عزّوجلّ مائه ألف وصىّ ، وأربعه وعشرين ألف وصىّ ، فعلىّ أكرمهم على اللّه وأفضلهم .

(الأمالى : 196 ح 11 . عنه وعن الخصال ، البحار : 30/11 ح 21 ، و4/38 ح 2 ، وإثبات الهداه : 58/2 ح 258 .

الخصال : 641 ح 18 .

قصص الأنبياء للراوندى : 372 ، ح 450 ، مرسلاً عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم .

المناقب لابن شهر : 47/3 ، س 20 ، كما فى القصص .

الصراط المستقيم : 29/2 ، س 6 ، كما فى القصص .

روضه الواعظين : 125 ، س 4 ،

مجلس فى ذكر فضائل علىّ بن أبيطالب . مثل فى القصص ،)

85 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسرور قال : حدّثنا محمّد بن عبد اللّه بن جعفر بن جامع الحميرىّ ، عن أبيه ، عن يعقوب بن يزيد قال : حدّثنى الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : علىّ منّى وأنا من علىّ ، قاتل اللّه من قاتل عليّاً ، لعن اللّه من خالف عليّاً ، علىّ إمام الخليقه بعدى ، من تقدّم على علىّ فقد تقدّم علىّ ، ومن فارقه فقد فارقنى ، ومن آثر عليه فقد آثر علىّ ، أنا سلم لمن سالمه ، وحرب لمن حاربه ، وولىّ لمن والاه ، وعدوّ لمن عاداه .

(الأمالى : 525 ح 12 . عنه البحار : 109/38 ح 40 ، وإثبات الهداه : 71/2 ح 306 ، قطعه منه .

بشاره المصطفى لشيعه المرتضى عليه السلام : 209 س 21 .

إثبات الهداه : 183/2 ح 893 ، قطعه منه ، عن كتاب كنز المطالب للسيّد نعمه اللّه الحسينىّ الحائرىّ .)

86 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن محمّد بن عبد الرحمن القرشىّ الحاكم قال : حدّثنا أبو بكر محمّد بن خالد بن الحسن المطوّعىّ البخارىّ قال : حدّثنا أبو بكر بن أبى داود ببغداد قال : حدّثنا علىّ بن حرب الملاّئىّ قال : حدّثنا أبو الصلت الهروىّ قال : حدّثنا علىّ

بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : الإيمان معرفه بالقلب ، وإقرار باللسان ، وعمل بالأركان .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 226/1 ح 1 ، وح 2 بسند آخر ، و227 ح 4 ، و28/2 ح 17 ، والبرهان : 214/4 ح 13 ، و15 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 438/1 ح 610 ، و611 و439 ح 613 . عنه وعن الخصال ، البحار : 64/66 ح 11 .

الخصال : 178 ح 239 ، و179 ح 241 .

أسنى المطالب : 123 س 7 .

المجروحين : 106/2 س 8 .

كشف الغمّه : 307/2 س 9 .

جامع الأخبار : 36 س 4 .

ينابيع المودّه : 123/3 س 14 .

الصواعق المحرقه : 205 س 16 .)

87 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن علىّ بن الشاه الفقيه المروزىّ ، بمرو الرود ، فى داره قال : حدّثنا أبو بكر بن محمّد بن عبد اللّه النيسابورىّ قال : حدّثنا أبو القاسم عبد اللّه بن أحمد بن عامر بن سليمان الطائىّ بالبصره قال : حدّثنا أبى فى سنه ستّين ومائتين قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) سنه أربع وتسعين ومائه .

وحدّثنا أبو منصور بن إبراهيم بن بكر الخورىّ بنيسابور

قال : حدّثنا أبوإسحاق إبراهيم بن هارون بن محمّد الخورىّ قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن زياد الفقيه الخورىّ بنيسابور قال : حدّثنا أحمد بن عبد اللّه الهروىّ الشيبانىّ ، عن الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) .

وحدّثنى أبو عبد اللّه الحسين بن محمّد الأشنانىّ الرازىّ العدل ببلخ قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن مهرويه القزوينىّ ، عن داود بن سليمان الفرا ، عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّد قال : حدّثنى أبى محمّد بن علىّ قال : حدّثنى أبى علىّ بن الحسين قال : حدّثنى أبى الحسين بن علىّ قال : حدّثنى أبى علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : أربعه أنا لهم شفيع يوم القيامه ، المكرم لذرّيّتى ، والقاضى لهم حوائجهم ، والساعى فى أمورهم عند ما اضطرّوا إليه ، والمحبّ لهم بقلبه ولسانه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 24/2 ح 4 ، و253/1 ح 2 ، بتفاوت وسند آخر . عنه وعن الأمالى ، البحار : 220/93 ح 10 ، ووسائل الشيعه : 334/16 ح 21694 .

أمالى الطوسىّ : 366 ح 779 ، بتفاوت .

كشف الغمّه : 292/2 س 4 .

بشاره المصطفى لشيعه المرتضى عليه السلام : 36 س 2 ، عنه البحار : 49/8 ح 53 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 79 ح 2 ، بتفاوت ، عنه البحار : 225/93 ح 24 .

ينابيع المودّه : 115/2 ح

325 ، و380 ح 79 .)

88 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : تحشر ابنتى فاطمه يوم القيامه ، ومعها ثياب مصبوغه بالدم ، فتعلّق بقائمه من قوائم العرش فتقول : يا عدل ! احكم بينى وبين قاتل ولدى .

قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : فيحكم اللّه تعالى لابنتى وربّ الكعبه ، وإنّ اللّه عزّوجلّ يغضب بغضب فاطمه ، ويرضى لرضاها .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 26/2 ح 6 ، و46 ح 176 . عنه وعن صحيفه الإمام الرضاعليه السلام ، البحار : 220/43 ح 3 ، و19 ح 4 ، قطعه منه .

كشف الغمّه : 269/2 س 4 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 89 ح 21 ، بتفاوت ، و90 ح 23 ، قطعه منه .

ينابيع المودّه : 323/2 ح 935 ، مرفوعاً عن علىّ عليه السلام ، بتفاوت .

بشاره المصطفى لشيعه المرتضى عليه السلام : 208 س 14 .

مقتل الحسين عليه السلام للخوارزمىّ : 90 ح 3 .)

89 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لمّا أسرى بى إلى السماء أخذ جبرئيل بيدى وأقعدنى على درنوک من درانيک الجنّه ، ثمّ ناولنى سفرجله ، فأنا أقبّلها ، إذا انقلقت (الدرنوک : البِساط . لسان العرب : 426/10 .)

(فى سائر الكتب : أقلّبها .)

فخرجت منها جاريه حوراء ، لم أر أحسن

منها .

فقالت : السلام عليک يا محمّد ! فقلت : من أنت ؟

قالت : أنا الراضيه المرضيّه ، خلقنى الجبّار من ثلاثه أصناف : أسفلى من مسک ، ووسطى من كافور ، وأعلاى من عنبر ، وعجننى من ماء الحيوان ، وقال لى الجبّار : كونى ، فكنت ، خلقنى لأخيک وابن عمّک ، علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 26/2 ح 7 . عنه نور الثقلين : 122/3 ح 28 ، ومدينه المعاجز : 379/1 س 9 ، مثله . عنه وعن الصحيفه ، البحار : 229/39 ضمن ح 4 مثله ، و178/63 ح 41 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 96 ح 30 .

أمالى الصدوق : 154 ، المجلس 34 ، ح 12 ، بإساده عن أبى سعيد الخدرىّ عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم .

كشف الغمّه : 138/1 ، س 12 ، عن الزمخشرىّ ، عن كتاب ربيع الأبرار ، عن علىّ عليه السلام ، رفعه إلى النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم .

نوادر المعجزات : 75 ح 39 .

جامع الأخبار : 172 س 24 .

المناقب للخوارزمىّ : 295 ح 288 .

ينابيع المودّه : 409/1 ح 2 ، و179/2 ح 514 ، بتفاوت .

مدينه المعاجز : 377/1 ح 244 .)

90 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : الولد ريحانه ، وريحانتاى الحسن والحسين .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 27/2 ح 8 . عنه

وعن الصحيفه ، البحار : 264/43 ح 13 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 92 ح 24 .

المناقب لابن شهر : 383/3 س 9 . عنه البحار : 281/43 ح 49 .

إحقاق الحقّ : 621/10

كنز العمّال : 667/13 ، رقم 37699 .)

91 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علىّ ! إنّک قسيم الجنّه والنار ، وإنّک لتقرع باب الجنّه وتدخلها بلا حساب .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 27/2 ح 9 . عنه وعن الصحيفه ، البحار : 193/39 ح 2 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 115 ح 75 .

المناقب للخوارزمى : 294 ح 281 .

الصواعق المحرقه : 126 ب 9 ، الفصل الثانى س 21 . .

الأربعون حديثاً للخزاعىّ النيسابورىّ ضمن نوادر المعجزات : 13 ح 10 .)

92 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : مثل أهل بيتى فيكم كمثل سفينه نوح ، من ركبها نجا ، ومن تخلّف عنها زجّ فى النار .

(فى بعض المصادر : زخّ ، وكلاهما بمعنى واحد .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 27/2 ح 10 . عنه وعن الصحيفه ، البحار : 122/23 ح 45 ، ونور الثقلين : 360/2 ح 99 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 116 ح 77 . عنه إثبات الهداه : 612/1 ح 621 .)

93 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم

] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : أتانى ملک فقال : يا محمّد ! إنّ اللّه يقرؤک السلام ويقول لک : قد زوّجت فاطمه من علىّ فزوّجها منه ، وقد أمرت شجره طوبى أن تحمل الدرّ والياقوت والمرجان ، وإنّ أهل السماء قد فرحوا بذلک ، وسيولد منهما ولدان سيّدا شباب أهل الجنّه ، وبهما تتزيّن أهل الجنّه ، فأبشر يا محمّد ! فإنّک خير الأوّلين والآخرين .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 27/2 ح 12 . عنه البرهان : 295/2 ح 26 . عنه وعن الصحيفه ، البحار : 105/43 ح 17 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 172 ح 108 ، بتفاوت .

كشف الغمّه : 353/1 ، س 7 ، عن ابن عبّاس .

المناقب للخوارزمى : 342 ح 363 .

الجواهر السنيّه : 227 س 19 .

روضه الواعظين : 163 س 6 ، مرسلاً عن النبى صلى الله وعليه وآله وسلم .

ينابيع المودّه : 126/2 ح 362 .

مقتل الحسين عليه السلام للخوارزمىّ : 106 ح 36 .)

94 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ستّه من المروّه : ثلاثه منها فى الحضر ، وثلاثه منها فى السفر ، فأمّا التى فى الحضر فتلاوه كتاب اللّه عزّوجلّ ، وعماره مساجد اللّه ، واتّخاذ الإخوان فى اللّه ، وأمّا التى فى السفر فبذل الزاد ، وحسن الخلق ، والمزاح فى غير المعاصى .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 27/2 ح 13 . عنه البحار

: 196/89 ح 1 . عنه وعن الخصال ، البحار : 275/71 ح 1 ، و1/81 ح 68 ، ووسائل الشيعه : 436/11 ح 15197 .

الخصال : 324 ح 11 . عنه البحار : 266/73 ح 2 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 102 ح 48 ، بتفاوت يسير . عنه وعن العيون والخصال ، البحار : 311/73 ح 2 .)

95 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : النجوم أمان لأهل السماء ، وأهل بيتى أمان لأُمّتى .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 27/2 ح 14 . عنه وعن الصحيفه ، البحار : 309/27 ح 4 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 110 ح 67 .)

96 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : أختنوا أولادكم يوم السابع ، فإنّه أطهر وأسرع لنبات اللحم .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 28/2 ح 19 . عنه البحار : 112/101 ح 19 ، ووسائل الشيعه : 439/21 ح 27527 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 82 ح 6 ، بتفاوت . عنه البحار : 112/101 ح 20 .

لسان الميزان : 13/3 ضمن رقم 3271 .)

97 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : أفضل الأعمال عند اللّه عزّوجلّ ، إيمان لا شكّ فيه ، وغزو لاغلول فيه ، وحجّ مبرور .

(غلَّ غَلولاً

: خان . وخصّ بعضهم به الخيانه فى الفى ء والمغنم . لسان العرب : 499/11 .)

وأوّل من يدخل الجنّه شهيد ، وعبد مملوک أحسن عباده ربّه ، ونصح لسيّده ، ورجل عفيف متعفّف ذو عيال .

وأوّل من يدخل النار أمير متسلّط لم يعدل ، وذو ثروه من المال لم يعط المال حقّه ، وفقير فخور .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 28/2 ح 20 . قِطَعٌ منه فى البحار : 126/69 ح 8 ، و290/70 ح 10 ، و144/71 ح 2 ، و341/72 ح 22 ، و13/93 ح 22 ، و16/96 ح 56 ، و11/97 ح 21 ، ومستدرک الوسائل : 486/15 ح 18941 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 83 ح 8 ، بتفاوت . عنه وعن الأمالى ، والعيون ، البحار : 272/68 ح 17 ، قطعه منه .

أمالى المفيد : 99 ح 1 ، بحذف الذيل مع تفاوت يسير . عنه مستدرک الوسائل : 20/11 ح 12321 .)

98 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا يزال الشيطان ذعراً من المؤمن ماحافظ على (الذعر : الخوف . القاموس المحيط : 50/2 .)

الصلوات الخمس ، فإذا ضيّعهنّ تجرّأ عليه ، وأوقعه فى العظايم .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 28/2 ح 21 . عنه البحار : 13/80 ح 22 ، ووسائل الشيعه : 112/4 ح 4648 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 84 ح 9 . عنه وسائل الشيعه : 432/6 ح 8365 .)

- الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من أدّى فريضه فله عند اللّه دعوه مستجابه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 28/2 ح 22 . عنه وسائل الشيعه : 432/6 س 3 مثله ، والبحار : 207/79 ح 13 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 84 ح 10 . عنه وسائل الشيعه : 433/6 ح 8366 . عنه وعن العيون ، والطوسىّ ، البحار : 321/82 ح 7 .

أمالى المفيد : 117 ح 1 . عنه البحار : 344/90 ح 8 .

أمالى الطوسىّ : 596 ح 1238 . عنه وسائل الشيعه : 432/6 ح 8362 .

لسان الميزان : 13/3 ضمن رقم 3271 .

المجروحين لابن حِبّان : 107/2 س 2 .

تهذيب التهذيب : 340/7 س 1 .)

6)

100 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : العلم خزائن ، ومفاتيحه السؤال ، فاسألوا يرحمكم اللّه ، (فى الصحيفه : للعلم .)

فإنّه يؤجر فيه أربعه : السائل ، والمعلّم ، والمستمع ، والمجيب له .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 28/2 ح 23 . عنه وعن الصحيفه ، البحار : 197/1 ح 3 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 85 ح 11 ، بتفاوت .

البحار : 368/10 ح 12 .

لسان الميزان : 14/3 ضمن رقم 3271 ، قطعه منه .

حليه الأولياء : 192/3 س 11 ، بتفاوت .)

101 - الشيخ الصدوق

؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ اللّه عزّوجلّ يبغض رجلاً يُدخَل عليه فى بيته ولايقاتل .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 28/2 ح 24 . عنه وعن الصحيفه ، البحار : 196/76 ح 8 ، ووسائل الشيعه : 123/15 ح 20124 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 86 ح 14 . عنه مستدرک الوسائل : 99/11 ح 12519 .

البحار : 368/10 ح 13 ، بتفاوت .)

102 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا تزال أُمّتى بخير ما تحابّوا وتهادوا ، وأدّوا الأمانه ، واجتنبوا الحرام ، ووقّروا الضيف ، وأقاموا الصلاه ، وآتوا الزكوه ، فإذا لم يفعلوا ذلک ابتلوا بالقحط والسنين .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 29/2 ح 25 . عنه البحار : 206/68 ح 11 ، و352/70 ح 52 ، و392/71 ح 10 ، و115/72 ح 7 ، و207/79 ح 14 ، و14/93 ح 23 ، ووسائل الشيعه : 254/15 ح 20434 ، و318/24 س 9 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 85 ح 12 ، بتفاوت يسير . عنه البحار : 394/66 ح 76 ، ومستدرک الوسائل : 258/16 ح 19795 .

جامع الأخبار : 136 س 3 . عنه البحار : 460/72 ح 14 .)

103 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ليس منّا من غشّ مسلماً أو

ضرّه ، أو ماكره .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 29/2 ح 26 . عنه وسائل الشيعه : 283/17 ح 225306 . عنه وعن صحيفه الإمام الرضاعليه السلام ، البحار : 285/72 ح 5 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 86 ح 13 . عنه مستدرک الوسائل : 82/9 ح 10273 ، و201/13 ح 15101 .

البحار : 367/10 ح 4 ، نقلاً عن خطّ الشيخ الشهيد محمّد بن مكّىّ .)

104 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ثلاثه أخافهنّ على أُمّتى من بعدى : الضلاله بعد المعرفه ، ومضلّات الفتن ، وشهوه البطن والفرج .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 29/2 ح 28 . عنه وعن صحيفه الإمام الرضاعليه السلام ، البحار : 272/68 ح 16 .

البحار : 368/10 ح 15 ، نقلاًعن خطّ الشيخ الشهيد محمّد بن مكّىّ .

أمالى الطوسىّ : 157 ح 263 . عنه وعن العيون ، البحار : 451/22 ح 7 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 87 ح 17 .

أمالى المفيد : 118 ح 1 . عنه البحار : 196/69 ح 22 ، ومستدرک الوسائل : 276/11 ح 12995 .)

105 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : اللّهمّ ارحم خلفائى ، ثلاث مرّات . قيل له : ومن (فى الصحيفه : قيل له : يا نبىّ اللّه ، وفى بعض الكتب : يا رسول اللّه (صلى الله عليه

وآله وسلم) .)

خلفاؤک ؟

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : الذين يأتون من بعدى ، ويروون أحاديثى وسنّتى ، فيعلّمونها الناس من بعدى .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 37/2 ح 94 . عنه وسائل الشيعه : 92/27 ح 33298 . عنه وعن الصحيفه والعوالى ، البحار : 144/2 ح 4 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 115 ح 74 ، بتفاوت . عنه وعن العوالى ، مستدرک الوسائل : 287/17 ح 21365 .

عوالى اللئالىّ : 64/4 ح 19 ، مرسلاً عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم .

منيه المريد : 192 س 18 ، نحو العوالى .)

106 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا سمّيتم الولد محمّداً فأكرموا ، وأوسعوا له فى المجالس ، ولا تقبّحوا له وجهاً .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 29/2 ح 29 . عنه وعن الصحيفه ، البحار : 128/101 ح 8 ، و9 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 88 ح 18 . وسائل الشيعه : 394/21 ح 27390 .

مجمع البيان : 514/1 س 15 .)

107 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : مامن قوم كانت لهم مشوره فحضر معهم من اسمه محمّد وأحمد ، فأدخلوه فى مشورتهم إلّا خير لهم .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 29/2 ح 30 . عنه البحار : 128/101 ح 10 ، و254/88 ح 6

، بتفاوت .

مكارم الأخلاق : 211 س 3 . عنه البحار : 92/101 ح 21 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 88 ح 19 ، بتفاوت . عنه وسائل الشيعه : 394/21 ح 27391 ، والبحار : 129/101 ح 11 ، مثله . عنه وعن العيون ، البحار : 98/72 ح 7 .)

108 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : مامن مائده وضعت وحضر عليها من اسمه أحمد أو محمّد ، إلّا قدّس ذلک المنزل فى كلّ يوم مرّتين .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 29/2 ح 31 . عنه البحار : 129/101 ح 12 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 88 ح 20 . عنه مستدرک الوسائل : 328/16 ح 20050 ، والبحار : 129/101 ح 13 ، مثله . عنه وعن العيون ، وسائل الشيعه : 394/21 ح 27392 .)

109 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّا أهل بيت لا تحلّ لنا الصدقه ، وقد أمرنا بإسباغ الطهور ، وأن لا نُنزِىَ حماراً على عتيقه .

(قال ابن الأثير : فى حديث علىّ (أُمرنا أن لاننزى الحمر على الخيل) أى نحملها عليها للنسل . النهايه : 44/5 .)

(قال ابن الأثير : العاتق : الشابّه ، أوّل ماتدرک ، وقيل : هى التى لم تبن من والديها ، ولم تتزوّج وقد أدركت وشبّت . النهايه : 178/3 ، « عتق »

.)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 29/2 ح 32 . عنه البحار : 303/77 ح 6 ، و59/100 ح 2 ، و74/93 ح 8 ، قطعه منه ، ووسائل الشيعه : 488/1 ح 1291 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 93 ح 26 . عنه البحار : 365/16 ح 71 ، و50/27 ح 1 ، و225/61 ح 11 ، و270/77 ح 24 ، ووسائل الشيعه : 270/9 ح 11997 ، ومستدرک الوسائل : 334/1 ح 766 ، و186/13 ح 15053 .

كشف الغمّه : 47/1 س 7 .)

110 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : مثل المؤمن عند اللّه عزّوجلّ كمثل ملک مقرّب ، وإنّ المؤمن عند اللّه أعظم من ذلک ، وليس شى ء أحبّ إلى اللّه من مؤمن تائب ، أو مؤمنه تائبه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 29/2 ح 33 . عنه ، وسائل الشيعه : 75/16 ح 21021 . عنه وعن صحيفه الإمام الرضاعليه السلام ، البحار : 21/6 ح 15 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 94 ح 27 . عنه البحار : 299/57 ح 6 ، ومستدرک الوسائل : 125/12 ح 13695 .

مشكاه الأنوار : 78 س 15 ، مرسلاً وبتفاوت . عنه البحار : 72/64 ح 41 .

البحار : 367/10 ح 6 ، عن نسخه قديمه عنده .

جامع الأخبار : 85 س 4 ، مرسلاً بتفاوت .)

111 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (

صلى الله عليه وآله وسلم) : من عامل الناس فلم يظلمهم ، وحدّثهم فلم يكذبهم ، ووعدهم فلم يخلفهم ، فهو ممّن كملت مروّته ، وظهرت عدالته ، ووجبت أُخوّته ، وحرمت غيبته .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 30/2 ح 34 . عنه نور الثقلين : 93/5 ح 70 . عنه وعن الخصال وصحيفه الإمام الرضاعليه السلام ، البحار : 1/67 ح 1 ، و92/72 ح 4 ، و252 ح 26 .

الخصال : 208 ح 28 . عنه وعن العيون ، وسائل الشيعه : 396/27 ح 34046 ، والبحار : 35/85 س 6 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 97 ح 31 . عنه وعن العيون ، وسائل الشيعه : 279/12 س 5 و6 .

مستدرک الوسائل : 440/17 ح 21808 ، عن كتاب الأربعين لابن زهره .)

112 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : أتانى ملک فقال : يا محمّد ! إنّ ربّک عزّوجلّ يقرئک السلام ويقول : إن شئت جعلت لک بطحاء مكّه ذهباً .

قال : فرفع رأسه إلى السماء وقال : يا ربّ ! أشبع يوماً فأحمدک ، وأجوع يوماً فأسألک .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 30/2 ح 36 . عنه البحار : 64/69 ح 13 . عنه وعن صحيفه الإمام الرضاعليه السلام والأمالى ، البحار : 220/16 ح 12 .

أمالى المفيد : 124 ح 1 . عنه حليه الأبرار : 220/1 ح 5 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 116 ح 76 .

جامع الأخبار :

108 س 14 ، مرسلاً وبتفاوت .)

113 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ياعلىّ ! إذا كان يوم القيامه كنت أنت وولدک على خيل بُلق ، متوّجين بالدرّ والياقوت ، فيأمر اللّه بكم إلى الجنّه ، والناس ينظرون .

(بَلِق الفرس بلقاً : كان فيه سواد وبياض . المعجم الوسيط : 70 .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 30/2 ح 37 . عنه البحار : 26/40 ح 51 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 121 ح 78 . عنه البحار : 330/7 ح 7 .

ينابيع المودّه : 356/2 ح 18 .

مقتل الحسين عليه السلام للخوارزمىّ : 159 ح 58 .)

114 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا كان يوم القيامه نوديت من بطنان العرش : يا محمّد ! نعم الأب أبوک إبراهيم الخليل ، ونعم الأخ أخوک علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 30/2 ح 39 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 133 ح 83 . عنه البحار : 330/7 ح 8 .

كشف الغمّه : 376/1 س 7 . عنه البحار : 345/37 ح 20 .

كفايه الطالب : 184 س 13 .

المناقب للخوارزمى : 294 ح 282 . عنه الجواهر السنيّه : 229 س 11 .

عمده عيون صحاح الأخبار : 437 ح 670 ، عن مناقب ابن المغازلى .)

115

- الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : كأنّى قد دعيت فأجبت ، وإنّى تارک فيكم الثقلين : أحدهما أكبر من الآخر ، كتاب اللّه حبل ممدود من السماء إلى الأرض ، وعترتى أهل بيتى ، فانظروا كيف تخلفوننى فيهما .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 30/2 ح 40 . عنه البحار : 13/89 ح 2 . عنه وعن صحيفه الإمام الرضاعليه السلام ، البحار : 144/23 ح 101 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 135 ح 84 . عنه إثبات الهداه : 612/1 ح 622 ، مختصراً .

البحار : 369/10 ح 18 ، نقلاً من خطّ الشيخ الشهيد محمّد بن مكّىّ .)

116 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : عليكم بحسن الخلق ، فإنّ حسن الخلق فى الجنّه لا محاله ، وإيّاكم وسوء الخلق ، فإنّ سوء الخلق فى النار لا محاله .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 31/2 ح 41 . عنه وسائل الشيعه : 28/16 ح 20881 . عنه وعن صحيفه الإمام الرضاعليه السلام ، البحار : 386/86 ح 31 ، ووسائل الشيعه : 152/12 ح 15920 .

جامع الأخبار : 107 س 4 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 150 ح 86 ، بتفاوت يسير .

البحار : 369/10 ح 19 ، نقلاً من خطّ الشيخ الشهيد محمّد بن مكّىّ .

مجمع البيان : 333/5 س 20 ، عنه البحار : 383/68 س 2 .

روضه الواعظين

: 414 س 10 ، مرسلاً عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم .

مشكاه الأنوار : 223 س 12 ، مرسلاً عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم .)

117 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من قال حين يدخل السوق : « سبحان اللّه ، والحمد للّه ، ولا إله إلّا اللّه ، وحده لا شريک له ، له الملک ، وله الحمد ، يحيى ويميت ، وهو حىّ لا يموت ، بيده الخير ، وهو على كلّ شى ء قدير » أُعطِى من الأجر ، عدد ما خلق اللّه إلى يوم القيامه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 31/2 ح 42 . عنه البحار : 172/73 ح 2 ، و97/100 ح 26 ، ووسائل الشيعه : 409/17 ح 22859 .

البحار : 369/10 ح 21 ، نقلاً من خطّ الشيخ الشهيد محمّد بن مكّىّ .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 150 ح 87 . عنه البحار : 97/100 ح 27 ، مثله ، ومستدرک الوسائل : 266/13 ح 15311 .)

118 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ للّه عزّوجلّ عموداً من ياقوت أحمر ، رأسه تحت العرش ، وأسفله على ظهر الحوت فى الأرض السابعه السفلى ، فإذا قال العبد : لا إله إلّا اللّه وحده لا شريک له ، اهتزّ العرش ، وتحرّک العمود ، وتحرّک الحوت ، فيقول اللّه عزّوجلّ : اسكن

ياعرشى ! فيقول : يا ربّ ! كيف أسكن ، وأنت لم تغفر لقائلها ؟ فيقول اللّه تبارک وتعالى : اشهدوا سكّان سماواتى ، أنّى قد غفرت لقائلها .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 31/2 ح 43 . عنه نور الثقلين : 40/5 ح 53 . عنه وعن التوحيد ، البحار : 193/90 ح 6 ، ووسائل الشيعه : 213/7 ح 9145 .

التوحيد : 23 ح 20 .

الجواهر السنيّه : 125 س 2 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 151 ح 88 .

مكارم الأخلاق : 296 س 21 .)

120 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لاتضيّعوا صلاتكم ، فإنّ من ضيّع صلاته حُشر مع قارون وهامان ، وكان حقّاً على اللّه ، أن يدخله النار مع المنافقين ، فالويل لمن لم يحافظ على صلاته ، وأداء سنّه نبيّه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 31/2 ح 46 . عنه وسائل الشيعه : 30/4 ح 4431 . عنه وعن صحيفه الإمام الرضاعليه السلام ، البحار : 14/80 ح 23 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 152 ح 91 ، بتفاوت . عنه مستدرک الوسائل : 28/3 ح 2933 .

جامع الأخبار : 74 س 3 ، مرسلاً عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم ، بإختصار . عنه البحار : 202/79 ح 2 .)

121 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ موسى (عليه السلام)

سأل ربّه عزّوجلّ فقال : يا ربّ ! اجعلنى من أُمّه محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم)

فأوحى اللّه عزّوجلّ إليه : يا موسى ! إنّک لا تصل إلى ذلک .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 31/2 ح 47 . عنه البحار : 344/13 ح 27 . عنه وعن صحيفه الإمام الرضاعليه السلام ، البحار : 354/16 ح 39 ، و268/26 ح 3 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 152 ح 92 .

الجواهر السنيّه : 56 س 19 .

مقتل الحسين عليه السلام للخوارزمىّ : 34 ح 15 .)

122 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لمّا أُسرى بى إلى السماء ، رأيت فى السماء الثالثه رجلاً قاعداً ، رِجلٌ له فى المشرق ، ورِجلٌ له فى المغرب ، وبيده لوح ينظر فيه ، ويحرّک رأسه ، فقلت : يا جيرئيل ! من هذا ؟ قال : هذا ملک الموت .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 32/2 ح 48 . عنه البحار : 141/6 ح 3 ، و353/18 ح 64 ، ونور الثقلين : 122/3 ح 29 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 153 ح 93 . عنه البحار : 252/56 ح 12 .)

(7

123 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ اللّه سخّر لى البراق ، وهى دابّه من دوابّ الجنّه ، ليست بالقصير ، ولابالطويل ، فلو أنّ اللّه تعالى أذن لها ،

لجالت الدنيا والآخره فى جريه واحده ، وهى أحسن الدوابّ لوناً .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 32/2 ح 49 . عنه البحار : 316/18 ح 29 ، وتفسير نور الثقلين : 100/3 ح 13 ، والبرهان : 404/2 ح 1 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 154 ح 95 ، بتفاوت .)

124 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا كان يوم القيامه يقول اللّه عزّوجلّ لملک الموت : يا ملک الموت ! وعزّتى وجلالى ، وارتفاعى فى علوّى ، لأُذيقنّک طعم الموت ، كما أذقت عبادى .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 32/2 ح 50 . عنه وعن صحيفه الإمام الرضاعليه السلام وأمالى الطوسىّ ، البحار : 328/6 ح 7 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 154 ح 96 .

أمالى الطوسىّ : 336 ح 682 ، بسند آخر وبتفاوت . عنه وعن العيون ، البحار : 142/6 ح 4 و5 .

الجواهر السنيّه : 127 س 1 .)

125 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لمّا نزلت هذه الآيه (إِنَّکَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُم مَّيِّتُونَ) ، قلت : يا ربّ ! أتموت الخلائق كلّهم ويبقى الأنبياء ؟

(الزمر : 30/39 .)

فنزلت (كُلُّ نَفْسٍ ذَآئِقَةُ الْمَوْتِ ثُمَّ إِلَيْنَا تُرْجَعُونَ) .

(العنكبوت : 57/29 .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 32/2 ح 51 . عنه البحار : 175/79 ح 12

، ونور الثقلين : 167/4 ح 87 ، و486 ح 48 . عنه وعن صحيفه الإمام الرضاعليه السلام ، البحار : 328/6 ح 8 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 271 ح 5 .)

126 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : اختاروا الجنّه على النار ، ولا تبطلوا أعمالكم فتقذفوا فى النار منكبّين خالدين فيها أبداً .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 32/2 ح 52 . عنه البحار : 120/74 ح 18 ، ونور الثقلين : 45/5 ح 84 . عنه وعن صحيفه الإمام الرضاعليه السلام ، البحار : 174/68 ح 9 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 154 ح 97 .)

127 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ اللّه أمرنى بحبّ أربعه : علىّ (عليه السلام) ، وسلمان ، وأباذر ، ومقداد بن الأسود .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 32/2 ح 53 . عنه وعن صحيفه الإمام الرضاعليه السلام ، البحار : 326/22 ح 27 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 155 ح 100 .)

128 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما ينقلب جناح طائر فى الهواء إلّا وعندنا فيه علم .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 32/2 ح 54 . عنه البحار : 19/26 ح 4 .

البحار : 369/10 ح 23 ، نقلاً

من خطّ الشيخ الشهيد محمّد بن مكّىّ .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 156 ح 101 .)

129 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا كان يوم القيامه نادى منادىٌ : يا معشر الخلائق !غضّوا أبصاركم حتّى تجوز فاطمه بنت محمّد .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 32/2 ح 55 . عنه وعن الصحيفه ، البحار : 220/43 ح 4 .

كشف الغمّه : 457/1 س 4 ، عن ابن خالويه مرفوعاً ، بتفاوت . عنه البحار : 52/43 ضمن ح 48 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 156 ح 102 . عنه البحار : 220/43 ح 5 ، مثله .)

130 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : الحسن والحسين سيّدا شباب أهل الجنّه ، وأبوهما خير منهما .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 33/2 ح 56 . عنه البحار : 264/43 ح 14 . عنه وعن صحيفه الإمام الرضاعليه السلام ، البحار : 91/39 س 1 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 158 ح 103 .

المناقب للخوارزمى : 294 ح 283 .)

131 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا كان يوم القيامه تجلّى اللّه عزّوجلّ لعبده المؤمن ، فيوقفه على ذنوبه ذنباً ذنباً ، ثمّ يغفر اللّه له ، لا يطّلع اللّه على ذلک ملكاً مقرّباً ، ولا

نبيّاً مرسلاً ، ويستر عليه مايكره أن يقف عليه أحد ، ثمّ يقول لسيّئاته : كونى حسنات .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 33/2 ح 57 . عنه البحار : 261/66 س 13 . عنه وعن الصحيفه ، البحار : 287/7 ح 2 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 170 ح 104 ، بتفاوت .)

132 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من استذلّ مؤمناً ، أو حقّره لفقره ، أو قلّه ذات يده ، شهّره اللّه يوم القيامه ، ثمّ يفضحه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 33/2 ح 58 ، و70 ح 326 ، مثله وبتفاوت . عنه البحار : 142/72 ح 4 ، و143 ح 5 ، ووسائل الشيعه : 266/12 ح 16271 ، و267 ح 16272 ، مثله .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 170 ح 105 . عنه البحار : 44/69 ح 52 .

روضه الواعظين : 497 س 20 ، مرسلاً عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم .

جامع الأخبار : 111 س 8 ، مرسلاً وبتفاوت .

مشكاه الأنوار : 128 س 5 ، مرسلاً عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم .)

133 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما كان وما يكون إلى يوم القيامه مؤمن إلّا وله جار يؤذيه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 33/2 ح 59 . عنه وسائل الشيعه : 124/12 ح 15834 .

عنه وعن الصحيفه ، البحار : 226/64 ح 33 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 273 ح 9 . عنه البحار : 44/69 ضمن ح 52 .

كشف الغمّه : 268/2 س 14 .

الفصول المهمّه لابن الصبّاغ : 252 س 12 .

نور الأبصار : 314 س 9 ، بتفاوت .)

134 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ اللّه عزّوجلّ غافر كلّ ذنب إلاّ من أحدث ديناً ، أو (فى الصحيفه : إلّا من أحّر مَهراً .)

أغصب أجيراً أجره ، أو رجل باع حرّاً .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 33/2 ح 60 . عنه البحار : 219/69 ح 1 ، و128/100 ح 3 ، بتفاوت يسير ، و166 ح 3 ، بتفاوت يسير ، ووسائل الشيعه : 55/16 ح 20964 ، و108/19 ح 24256 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 171 ح 107 . عنه مستدرک الوسائل : 378/13 ح 15653 ، و29/14 ح 16019 ، و72/15 ح 17573 ، والبحار : 129/100 ح 7 ، و168 ح 11 ، و350 ح 18 .)

135 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى قول اللّه عزّوجلّ : (يَوْمَ نَدْعُواْ كُلَّ أُنَاسٍ م بِإِمَمِهِمْ) ؛

(الإسراء : 71/17 .)

قال : يدعى كلّ قوم بإمام زمانهم ، وكتاب ربّهم ، وسنّه نبيّهم .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 33/2 ح 61 . عنه البحار

: 10/8 ح 2 ، وتفسير نور

الثقلين : 190/3 ح 326 ، بتفاوت ، وإثبات الهداه : 101/1 ح 104 ، والفصول المهمّه

للحرّ العاملىّ : 352/1 ح 447 ، والبرهان : 429/2 ح 5 . عنه وعن الصحيفه ، البحار :

264/24 ح 24 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 98 ح 35 .

كشف الغمّه : 269/2 س 10 . عنه إثبات الهداه : 137/1 ح 268 .

مجمع البيان : 430/3 س 1 ، بتفاوت يسير . عنه إثبات الهداه : 133/1 ضمن ح 24 ،

والبحار : 8/8 س 19 ، والبرهان : 431/2 ح 25 .

المناقب لابن شهر : 65/3 س 12 . عنه البرهان : 431/2 ح 21 .

تأويل الآيات الظاهره : 276 س 5 .

خصائص الوحى المبين : 220 ح 167 ، عن تفسير الثعلبىّ .

عمده عيون صحاح الأخبار : 413 ح 606 ، عن تفسير الثعلبىّ .)

136 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ المؤمن يعرف فى السماء كما يعرف الرجل أهله وولده ، وإنّه لأكرم على اللّه من ملک مقرّب .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 33/2 ح 62 . عنه نور الثقلين : 188/3 ح 313 . عنه وعن الصحيفه ، البحار : 18/65 ح 26 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 99 ح 36 . عنه البحار : 299/57 ح 7 .)

137 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى

الله عليه وآله وسلم) : من بهت مؤمناً أو مؤمنه ، أو قال فيه ما ليس فيه ، أقامه اللّه يوم القيامه على تلّ من نار ، حتّى يخرج ممّا قاله فيه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 33/2 ح 63 . عنه وعن الصحيفه ، البحار : 194/72 ح 5 ، ووسائل الشيعه : 287/12 ح 16323 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 99 ح 37 .

روضه الواعظين : 516 س 7 ، مرسلاً .)

138 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : حرمت الجنّه على من ظلم أهل بيتى ، وعلى من قاتلهم ، وعلى المعين عليهم ، وعلى من سبّهم ، (أُوْلَئِکَ لَا خَلَقَ لَهُمْ فِى الْأَخِرَهِ وَلَايُکَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَايَنظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَمَهِ وَلَايُزَکِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) .

(آل عمران : 77/3 .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 34/2 ح 65 . عنه البحار : 222/27 ح 10 ، ونور الثقلين : 355/1 ح 196 ، قطعه منه .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 99 ح 39 .

أمالى الطوسىّ : 164 ح 272 ، بتفاوت . عنه وعن الصحيفه ، البحار : 202/27 ح 1 .

كشف الغمّه : 389/1 س 16 ، بتفاوت .

تأويل الآيات الظاهره : 119 س 19 ، و743 س 4 ، مرسلاً وبتفاوت عن رسول ال لّه صلى الله وعليه وآله وسلم . عنه البحار : 224/24 ح 14 ، و225/27 ح 16 .

بناء المقاله الفاطميّه : 392 س

1 ، وزاد فيه بعد قوله : من ظلم أهل بيتى ، وآذانى فى عترتى ، ومن اصطنع صنيعه إلى أحد من ولد عبد المطّلب ، ولم يجازه عليها ، فأنا أجازيه به غداً إذا لقينى فى القيامه .)

139 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ اللّه عزّوجلّ يحاسب كلّ خلق إلّا من أشرک باللّه ، فإنّه لا يحاسب يوم القيامه ويؤمر به إلى النار .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 34/2 ح 66 . عنه نور الثقلين : 489/1 ح 293 ، و497/4 ح 101 ، و569/5 ح 37 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 351/1 ح 443 . عنه وعن الصحيفه ، البحار : 260/7 ح 7 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 100 ح 40 .

جامع الأخبار : 176 س 2 .)

140 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا تسترضعوا الحمقاء ، ولا العمشاء ، فإنّ اللبن (العمش : ضعف رؤيه العين مع سيلان دمعها فى أكثر أوقاتها . لسان العرب : 320/6 .)

يعدى .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 34/2 ح 67 . عنه البحار : 323/100 ح 13 ، ووسائل الشيعه : 467/21 ح 27603 ، ونور الثقلين : 228/1 ح 890 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 100 ح 41 ، بتفاوت . عنه البحار : 323/100 ح 14 ، مثله .)

141 - الشيخ الصدوق

؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : الذى يسقط من المائده مهور حور العين .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 34/2 ح 68 . عنه وعن الصحيفه ، البحار : 433/63 ح 20 ، ووسائل الشيعه : 380/24 ح 30833 .

مكارم الأخلاق : 132 س 19 ، مرسلاً .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 101 ح 43 ، بتفاوت . عنه مستدرک الوسائل : 291/16 ح 19921 ، ونور الثقلين : 632/4 ح 50 .

الدعوات : 139 ح 344 مرسلاً عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم .)

142 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ليس للصبىّ لبن خير من لبن أمّه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 34/2 ح 69 . عنه البحار : 323/100 ح 15 ، ونور الثقلين : 228/1 ح 891 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 101 ح 42 . عنه مستدرک الوسائل : 156/15 ح 17843 ، والبحار : 324/100 ح 16 مثله . عنه وعن العيون ، وسائل الشيعه : 468/21 ح 27604 .)

143 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من حسن فقهه فله حسنه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 34/2 ح 70 . عنه البحار : 15/2 ح 32 .)

144 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه

(صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا أكلتم الثريد فكلوا من جوانبه ، فإنّ الذروه فيها البركه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 34/2 ح 71 . عنه البحار : 415/63 ح 16 ، ووسائل الشيعه : 367/24 ح 30797 . عنه وعن الصحيفه ، البحار : 79/63 ح 1 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 101 ح 46 . عنه مستدرک الوسائل : 283/16 ح 19892 .

الدعوات : 141 ح 355 ، مرسلاً عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم .)

145 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : نعم الإدام الخلّ ، لا يفتقر أهل بيت عندهم الخلّ .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 34/2 ح 72 . عنه وسائل الشيعه : 23/25 ح 31036 ، و90 ح 31279 ، والبحار : 305/63 ح 23 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 101 ح 45 . عنه البحار : 305/63 س 16 ، ومستدرک الوسائل : 363/16 ح 20182 .)

146 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : اللّهمّ بارک لأُمّتى فى بكورها ، يوم سبتها وخميسها .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 34/2 ح 73 . عنه وسائل الشيعه : 359/11 ح 15013 ، بتفاوت ، ومستدرک الوسائل : 116/8 ح 9202 . عنه وعن الصحيفه ، البحار : 47/56 ح 5 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 103 ح 49 . عنه مستدرک الوسائل

: 59/13 ح 14746 .

الخصال : 394 ح 98 . عنه وسائل الشيعه : 359/11 ح 15011 . عنه وعن العيون ، البحار : 41/100 ح 1 . عنه وعن العيون والصحيفه ، البحار : 35/56 ح 3 .)

147 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ادّهنوا بالبنفسج ، فإنّها بارد فى الصيف ، وحارّ فى الشتاء .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 34/2 ح 74 . عنه وسائل الشيعه : 162/2 ح 1817 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 103 ح 51 . عنه مستدرک الوسائل : 429/1 ح 1079 .

طبّ النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم : 24 س 16 ، مرسلاً عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم . عنه البحار : 294/59 س 12 .

الدعوات : 156 ح 425 ، مرسلاً عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم .

المجروحين : 106/2 س 10 .

تهذيب التهذيب : 339/7 س 21 .)

8)

148 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : التوحيد نصف الدين ، واستنزلوا الرزق بالصدقه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 35/2 ح 75 . عنه وسائل الشيعه : 371/9 ح 12264 ، والبحار : 392/71 ح 11 ، وفيه : التودّد نصف الدين . ونور الثقلين : 39/5 ح 51 ، قطعه منه . عنه وعن التوحيد ، البحار : 121/93 ح 25 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام :

104 ح 52 ، وفيه : فاستنزلوا الرزق من قِبل اللّه بالصدقه . عنه البحار : 316/73 ح 5 .

التوحيد : 68 ح 24 . عنه وسائل الشيعه : 371/9 ح 12267 ، والبحار : 240/3 ح 25 ، ونور الثقلين : 565/4 ح 39 ، قطعه منه ، و126/5 ح 37 .

جامع الأخبار : 5 س 24 ، قطعه منه مرسلاً .)

149 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : اصطنع الخير إلى من هو أهله ، وإلى من هو غير أهله ، فإن لم تصب من هو أهله فأنت أهله .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 35/2 ح 76 ، و68 ح 317 بتفاوت . عنه نور الثقلين : 521/3 ح 223 . عنه وعن الصحيفه ، وسائل الشيعه : 295/16 ح 21585 ، و21587 ، والبحار : 409/71 ح 12 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 104 ح 53 ، بتفاوت . عنه مستدرک الوسائل : 347/12 ح 14254 .)

150 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : رأس العقل بعد الإيمان باللّه التودّد إلى الناس ، واصطناع الخير إلى كلّ برّ وفاجر .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 35/2 ح 77 . عنه البحار : 392/71 ح 12 ، ونور الثقلين : 521/3 ح 224 . عنه وعن الصحيفه ، وسائل الشيعه : 295/16 ح 21586 ، والبحار : 409/71 ح 13 .

صحيفه الإمام

الرضاعليه السلام : 105 ح 54 .

مستدرک الوسائل : 353/8 ح 9643 ، عن الأربعين لابن زهره .)

151 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : سيّد طعام أهل الدنيا والآخره اللحم ، ثمّ الأرزّ .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 35/2 ح 79 . عنه وسائل الشيعه : 23/25 ح 31039 . عنه وعن الصحيفه ، البحار : 58/63 ح 5 ، و260 ح 1 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 106 ح 56 ، بتفاوت . عنه مستدرک الوسائل : 376/16 ح 20237 .

مكارم الأخلاق : 145 س 17 ، مرسلاً وبتفاوت . عنه البحار : 262/63 ضمن ح 7 .)

152 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : كلوا الرمّان ، فليست منه حبّه تقع فى المعده إلّا أنارت القلب ، وأخرجت الشيطان أربعين يوماً .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 35/2 ح 80 . عنه وسائل الشيعه : 23/25 ح 31040 . عنه وعن الصحيفه ، البحار : 154/63 ح 1 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 106 ح 57 . عنه مستدرک الوسائل : 395/16 ح 20301 ، مثله .

الدعوات : 157 ح 428 . عنه مستدرک الوسائل : 39/16 ح 20300 .)

153 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : عليكم بالزيت ، فإنّه يكشف المرّه ، ويذهب

البلغم ، ويشدّ العصب ، ويذهب بالضنا ، ويحسّن الخلق ، ويطيب النفس ، ويذهب بالغمّ .

(فى بعض الكتب : بالأعياء .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 35/2 ح 81 . عنه وسائل الشيعه : 23/25 ح 31041 ، و31042 ، وفيه [الزبيب] بدل [الزيت] ، والبحار : 151/63 ح 2 ، مثله . عنه وعن الصحيفه ، البحار : 179/63 ح 3 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 107 ح 58 ، بتفاوت . عنه مستدرک الوسائل : 365/16 ح 20191 .

الخصال : 343 ح 9 ، بسند آخر بتفاوت ، وفيه : [الزبيب] بدل [الزيت] . عنه وسائل الشيعه : 152/25 ح 31486 . عنه البحار : 151/63 ح 1 .

مكارم الأخلاق : 180 س 17 ، عنه مستدرک الوسائل : 365/16 ، ح 20193 .)

154 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : كلوا العنب حبّه حبّه ، فإنّه أهنأ وأمرأ .

(أمرأ الطعام : نفعه . المعجم الوسيط : 860 .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 35/2 ح 82 . عنه وسائل الشيعه : 24/25 ح 31043 . عنه وعن الصحيفه ، البحار : 147/63 ح 2 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 107 ح 59 . عنه مستدرک الوسائل : 312/16 ح 19987 .

مكارم الأخلاق : 164 س 16 .

الدعوات : 148 ح 388 ، مرسلاً عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم .)

155 - الشيخ الصدوق

؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إن يكن فى شى ء شفاء ، ففى شَرِطَه حجّام ، أو شربه عسل .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 35/2 ح 83 . عنه وسائل الشيعه : 24/25 ح 31044 ، والبحار : 116/59 ح 25 ، ونور الثقلين : 66/3 ح 136 . عنه وعن الصحيفه ، البحار : 290/63 ح 3 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 107 ح 60 ، بتفاوت . عنه مستدرک الوسائل : 368/16 ح 20207 .

مكارم الأخلاق : 156 س 5 .

الدعوات : 151 ح 400 ، مرسلاً عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم .)

156 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا تردّوا شربه العسل على من أتاكم بها .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 36/2 ح 84 . عنه وسائل الشيعه : 24/25 ح 31045 ، والبحار : 290/63 ضمن ح 3 ، ونور الثقلين : 66/3 ح 137 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 108 ح 61 . عنه مستدرک الوسائل : 368/16 ح 20206 .)

157 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا طبختم ، فأكثروا القرع ، فإنّه يسلّ قلب الحزين .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 36/2 ح 85 ، عنه وسائل الشيعه : 24/25 ح 31046 . عنه وعن الصحيفه ، البحار :

225/63 ح 2 .

مكارم الأخلاق : 167 س 11 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 108 ح 62 ، بتفاوت . عنه مستدرک الوسائل : 425/16 ح 20430 .

الدعوات : 148 ح 390 مرسلاً عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم .)

158 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : أفضل أعمال أُمّتى انتظار فرج اللّه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 36/2 ح 87 . عنه البحار : 122/52 ح 2 ، والوافى : 441/2 س 16 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 108 ح 63 .

إكمال الدين وإتمام النعمه : 644/2 ح 3 . عنه البحار : 128/52 ح 21 .

الفرج بعد الشدّه : 111/1 ضمن رقم 20 .)

159 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ضعفت عن الصلاه والجماع ، فنزلت علىّ قدر من السماء فأكلت ، فزاد فى قوّتى قوّه أربعين رجلاً فى البطش والجماع ، وهو الهريس .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 36/2 ح 88 . عنه وسائل الشيعه : 24/25 ح 31048 ، والبحار : 87/63 ح 6 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 109 ح 64 ، بتفاوت . عنه البحار : 224/16 ح 27 .)

160 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ليس شى ء أبغض إلى اللّه من بطن

ملآن .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 36/2 ح 89 . عنه وسائل الشيعه : 24/25 ح 31049 ، ونور الثقلين : 20/2 ح 71 . عنه وعن الصحيفه ، البحار : 333/63 ح 14 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 109 ح 66 . عنه وعن العيون ، مستدرک الوسائل : 212/16 ح 19629 .)

161 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علىّ ! من كرامه المؤمن على اللّه ، أنّه لم يجعل لأجله وقتاً حتّى يهمّ ببائقه ، فإذا همّ ببائقه ، قبضه إليه .

(البائقه : الداهيه ، والشرّ . المعجم الوسيط : 77 .)

قال : وقال جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) : تجنّبوا البوائق ، يمدّ لكم فى الأعمار .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 36/2 ح 90 . عنه البحار : 19/65 ح 28 ، ونور الثقلين : 356/4 ح 55 ، قطعه منه ، و582 ح 102 ، قطعه منه . عنه وعن الصحيفه ، البحار : 352/70 ح 53 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 113 ح 70 ، بتفاوت .

قطعه منه فى (ما رواه عن الإمام الصادق عليه السلام .)

162 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا لم يستطع الرجل أن يصلّى قائماً ، فليصلّ جالساً ، فإن لم يقدر أن يصلّى جالساً ، فليصلّ مستلقياً ، ناصباً رجليه بحيال القبله ، يؤمى

إيماءً .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 36/2 ح 91 ، و68 ح 316 . عنه وعن الصحيفه ، البحار : 334/84 ح 3 ، ووسائل الشيعه : 486/5 ح 7130 ، وح 7131 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 114 ح 71 .)

163 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من صام يوم الجمعه صبراً واحتساباً ، أعطى ثواب صيام عشره أيّام غزّ زهر ، لاتشاكل أيّام الدنيا .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 36/2 ح 92 . عنه البحار : 123/94 ح 1 . عنه وعن الصحيفه ، وسائل الشيعه : 412/10 ح 13726 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 72/114 ، بتفاوت . عنه البحار : 266/93 ح 12 .)

164 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من ضمن لى واحده ضمنت له أربعه : يصل رحمه فيحبّه اللّه ، ويوسّع عليه فى رزقه ، ويزيد فى عمره ، ويدخله الجنّه التى وعده .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 37/2 ح 93 . عنه وعن الصحيفه ، البحار : 92/71 ح 16 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 114 ح 73 ، بتفاوت . عنه مستدرک الوسائل : 246/15 ح 18130 .

روضه الواعظين : 426 س 8 .)

165 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : الخُلقُ السىّ

ء يفسد العمل ، كما يفسد الخلّ العسل .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 37/2 ح 96 . عنه وعن الصحيفه ، مستدرک الوسائل : 73/12 ح 13545 ، ووسائل الشيعه : 152/12 ح 15921 ، والبحار : 297/70 ح 8 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 226 ح 113 .)

166 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال ر سول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ العبد لينال بحسن خلقه درجه الصائم القائم .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 37/2 ح 97 . عنه وعن الصحيفه ، وسائل الشيعه : 152/12 ح 15922 ، والبحار : 386/68 ح 32 .

جامع الأخبار : 107 س 18 ، مرسلاً عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 225 ح 110 .)

167 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما من شى ء أثقل فى الميزان من حسن الخلق .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 37/2 ح 98 . عنه نور الثقلين : 392/5 ح 27 . عنه وعن الصحيفه ، وسائل الشيعه : 152/12 ح 15923 ، والبحار : 386/68 ح 33 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 225 ح 111 .

مجمع البيان : 333/5 س 19 .)

168 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من حفظ من أمّتى أربعين حديثاً ينتفعون

بها ، بعثه اللّه يوم القيامه فقيهاً عالماً .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 37/2 ح 99 . عنه وسائل الشيعه : 93/27 ح 33299 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 226 ح 114 ، بتفاوت . عنه مستدرک الوسائل : 287/17 س 16 ، مثله ، والبحار : 156/2 ح 8 .

مستدرک الوسائل : 290/17 ح 21379 ، عن كتاب الأربعين للشهيد .)

169 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من قرأ سوره (إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ) أربع مرّات ، كان كمن قرأ القرآن كلّه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 37/2 ح 102 . عنه وعن الصحيفه ، البحار : 333/89 ح 1 ، ومستدرک الوسائل : 366/4 ح 4953 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 228 ح 118 .)

170 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : أقربكم منّى مجلساً يوم القيامه أحسنكم خلقاً ، وخيركم لأهله .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 38/2 ح 108 . عنه وعن الصحيفه ، وسائل الشيعه : 153/12 ح 15927 ، والبحار : 387/68 ، ضمن ح 34 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 230 ح 124 .)

171 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : أحسن الناس إيماناً أحسنهم خلقاً ، وألطفهم بأهله ، وأنا ألطفكم بأهلى .

(عيون

أخبار الرضاعليه السلام : 38/2 ح 109 . عنه وعن الصحيفه ، وسائل الشيعه : 153/12 ح 15928 ، والبحار : 387/68 ضمن ح 34 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 230 ح 125 .)

172 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] ، عن علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) قال : قال لى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : عليكم بالعدس فإنّه مبارک مقدّس ، يرقّق القلب ، ويكثر الدمعه ، وقد بارک فيه سبعون نبيّاً ، آخرهم عيسى ابن مريم (عليه السلام) .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 41/2 ح 136 . عنه وسائل الشيعه : 26/25 ح 31066 ، والبحار : 254/14 ح 48 . عنه وعن الصحيفه والمكارم ، البحار : 257/63 ح 1 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 244 ح 150 . عنه مستدرک الوسائل : 378/16 ح 20244 .

مكارم الأخلاق : 178 س 12 .

الدعوات : 148 ح 392 ، مرسلاً عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم .

دعائم الاسلام : 112/2 ح 370 ، مرسلاً ومختصراً عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم . عنه مستدرک الوسائل : 378/16 ح 20245 ، والبحار : 259/63 ح 9 .)

173 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] ، عن علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) قال : سمعت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : إنّى أخاف عليكم استخفافاً بالدين ، وبيع الحكم ، وقطيعه الرحم ، وأن تتّخذوا القرآن مزامير ،

وتقدّمون أحدكم وليس بأفضلكم فى الدين .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 42/2 ح 140 . عنه مستدرک الوسائل : 274/4 ح 4686 ، قطعه منه ، ووسائل الشيعه : 307/17 ح 22611 ، والبحار : 452/22 ح 8 ، و227/69 ح 2 ، و243/76 ح 15 ، و72/85 ح 22 ، و194/89 ح 8 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 248 ح 162 ، بتفاوت . عنه مستدرک الوسائل : 106/9 ح 10364 ، عنه وعن العيون ، البحار : 92/71 ح 17 .)

174 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] ، عن علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : عليكم بالزيت فكله وادّهن به ، فإنّ من أكله وادّهن به ، لم يقرّبه الشيطان أربعين يوماً .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 42/2 ح 141 . عنه وسائل الشيعه : 27/25 ح 31069 .

عنه وعن الصحيفه ، البحار : 179/63 ح 1 ، بتفاوت .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 249 ح 164 ، بتفاوت . عنه مستدرک الوسائل : 444/1 ح 1118 ، و364/16 ح 20190 .)

175 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] ، عن علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لعلىّ (عليه السلام) : عليک بالملح ، فإنّه شفاء من سبعين داء ، أدناها الجذام ، والبرص ، والجنون .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 42/2 ح 142

. عنه وسائل الشيعه : 27/25 ح 31070 .

عنه وعن الصحيفه ، البحار : 397/63 ح 14 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 249 ح 165 ، بتفاوت . عنه مستدرک الوسائل : 310/16 ح 19982 .

الدعوات : 145 ح 377 ، مرسلاً عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم .)

176 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من بدء بالملح أذهب اللّه عنه سبعون داء ، أقلّها الجذام .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 42/2 ح 144 . عنه وسائل الشيعه : 27/25 ح 31071 .

عنه وعن الصحيفه ، البحار : 397/63 ح 15 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 249 ح 163 ، وفيه : بإسناده قال : حدّثنى علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) قال : . . . عنه وعن العيون ، مستدرک الوسائل : 310/16 ح 19983 .)

177 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] عن علىّ بن الحسين ، عن أبيه ، عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : أنّه قال : قال رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من أنعم اللّه تعالى عليه نعمه فليحمد اللّه تعالى ، ومن استبطأ عليه الرزق فليستغفر اللّه ، ومن حزنه أمر فليقل : لا حول ولا قوّه إلّا باللّه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 46/2 ح 171 . عنه مستدرک الوسائل : 367/5 ح 6106 ، قطعه منه ، والبحار : 45/68 ح 49

، و187/90 ح 10 ، ونور الثقلين : 424/5 ح 12 عنه وعن الصحيفه ، البحار : 210/90 ح 5 ، و277 ح 2 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 258 ح 192 ، بتفاوت . عنه البحار : 190/90 ح 29 ، ومستدرک الوسائل : 371/5 ح 6115 .)

178 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] ، عن علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من أفتى الناس بغير علم ، لعنته ملائكه السموات والأرض .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 46/2 ح 173 . عنه وسائل الشيعه : 93/27 ح 33300 .

عنه وعن الصحيفه ، البحار : 115/2 ح 12 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 83 ح 7 .)

(9

179 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] ، عن علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّى سمّيت ابنتى فاطمه ، لأنّ اللّه عزّوجلّ فطمها ، وفطم من أحبّها من النار .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 46/2 ح 174 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 89 ح 22 . عنه وعن العيون ، البحار : 12/43 ح 4 .

بشاره المصطفى لشيعه المرتضى عليه السلام : 131 س 10 . عنه البحار : 133/65 ضمن ح 66 .

إعلام الورى : 291/1 س 2 ، مرسلاً عن مسند الرضاعليه السلام .)

180 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم]

قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ اللّه تعالى يغضب لغضب فاطمه ، ويرضى لرضاها .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 46/2 ، ح 176 ، عنه البحار : 19/43 ، ح 4 .

بشاره المصطفى : 208 ، س 17 .

إعلام الورى : 294/1 ، س 10 ، مرسلاً عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم .

روضه الواعظين : 166 ، س 6 مرسلاً عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم .

مقتل الحسين للخوارزمىّ : 90 ح 2 .)

181 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : الويل لظالمى أهل بيتى ، كأنّى بهم غداً مع المنافقين فى الدرک الأسفل من النار .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 47/2 ح 177 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 122 ح 80 ، بتفاوت . عنه وعن العيون ، البحار : 205/27 ح 10 .

ينابيع المودّه : 326/2 ح 950 ، مرفوعاً عن علىّ عليه السلام .

مقتل الحسين للخوارزمىّ : 96/2 ح 2 .)

182 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ قاتل الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) فى تابوت من نار ، عليه نصف عذاب أهل الدنيا ، وقد شدّت يداه ورجلاه بسلاسل من نار ، منكّس فى النار ، حتّى يقع فى قعر جهنّم ، وله ريح يتعوّذ أهل النار إلى ربّهم من شدّه نتنه

، وهو فيها خالد ، ذائق العذاب الأليم ، مع جميع من شايع على قتله ، كلّما نضجت جلودهم ، بدّل اللّه عزّوجلّ عليهم الجلود ، حتّى يذوقوا العذاب الأليم ، لايفتر عنهم ساعه ، ويسقون من حميم جهنّم ، فالويل لهم من عذاب اللّه تعالى فى النار .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 47/2 ح 178 . عنه نور الثقلين : 495/1 ح 317 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 123 ح 81 ، بتفاوت . عنه وعن العيون ، البحار : 300/44 ح 3 .

مقتل الحسين للخوارزمىّ : 95/2 ح 1 .)

183 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ موسى بن عمران سأل ربّه عزّوجلّ فقال : يا ربّ ! إنّ أخى هارون مات فاغفر له .

فأوحى اللّه تعالى إليه : يا موسى ! لو سألتنى فى الأوّلين والآخرين لأجبتک ، ما خلا قاتل الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهماالسلام) ، فإنّى أنتقم له من قاتله .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 47/2 ح 179 . عنه البحار : 345/13 ح 30 ، والجواهر السنيّه : 57 س 1 . عنه وعن الصحيفه ، البحار : 300/44 ح 4 .

تأويل الآيات الظاهره : 742 س 20 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 263 ح 204 .

مقتل الحسين للخوارزمىّ : 97/2 ح 6 مرفوعاً عن علىّ عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم .)

185 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال

: قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : تختّموا بالعقيق ، فإنّه لا يصيب أحدكم غمّ مادام ذلک عليه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 47/2 ح 180 . عنه وعن الصحيفه ، وسائل الشيعه : 86/5 ح 5997 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 154 ح 98 .

مكارم الأخلاق : 81 س 19 ، مرسلاً عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم .)

186 - الشيخ الصدوق ؛ : بهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علىّ ! إنّ اللّه تعالى قد غفر لک ولأهلک ولشيعتک ، ومحبّى شيعتک ، ومحبّى محبّى شيعتک ، فأبشر فإنّک الأنزع البطين ، منزوع من الشرک ، بطين من العلم .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 47/2 ح 182 . عنه البحار : 79/27 ح 13 ، و52/35 ح 6 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 171 ح 106 . عنه البحار : 102/65 س 2 ، مثله .

المناقب للخوارزمىّ : 294 ح 284 .

مقتل الحسين عليه السلام للخوارزمىّ : 15/1 ، س 2 .)

187 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من كنت مولاه فعلىّ مولاه ، اللّهمّ وال من والاه ، وعاد من عاداه ، وانصر من نصره ، واخذل من خذله .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 47/2 ح 183 . عنه البحار : 121/37 ح 14 ، وإثبات الهداه : 29/2 ح 111 ، بتفاوت

.

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 172 ح 109 . عنه إثبات الهداه : 124/2 ح 523 .

بشاره المصطفى لشيعه المرتضى عليه السلام : 103 س 22 . عنه إثبات الهداه : 127/2 ح 540 .

أمالى الطوسىّ : 343 ح 704 . عنه إثبات الهداه : 103/2 ح 425 ، والبحار : 126/37 ح 24 .)

188 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : المغبون لا محمود ولا مأجور .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 48/2 ح 184 . عنه البحار : 94/100 ح 12 ، ووسائل الشيعه : 455/17 ح 22982 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 102 ح 47 . عنه البحار : 94/100 ح 13 ، ومستدرک الوسائل : 285/13 ح 15367 .)

189 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : كلوا التمر على الريق ، فإنّه يقتل الديدان فى البطن .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 48/2 ح 185 . عنه وسائل الشيعه : 28/25 ح 31076 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 103 ح 50 . عنه وعن العيون ، البحار : 165/59 ح 2 ، و126/63 ضمن ح 4 .

الدعوات : 148 ح 389 ، مرسلاً عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم .)

190 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علىّ ! لولاک

لما عرف المؤمنون بعدى .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 48/2 ح 187 . عنه البحار : 26/40 ضمن ح 51 .

عمده عيون صحاح الأخبار : 354 ح 502 ، عن مناقب ابن المغازلىّ .)

191 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن عمر بن محمّد بن سلم بن البَراء الجعابىّ ، قال : حدّثنى أبو محمّد الحسن بن عبد اللّه بن محمّد بن العبّاس الرازىّ التميمىّ ، قال : حدّثنى سيّدى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، قال : حدّثنى أبى محمّد بن علىّ ، قال : حدّثنى أبى علىّ بن الحسين ، قال : حدّثنى أبى الحسين بن علىّ ، قال : حدّثنى أبى علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من مات وليس له إمام من ولدى ، مات ميته جاهليّه ، ويؤخذ بما عمل فى الجاهليّه والإسلام .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 58/2 ح 214 . عنه البحار : 81/23 ح 18 ، وإثبات الهداه : 484/1 ح 147 .)

كنز الفوائد : 151 س 10 . عنه البحار : 92/23 ح 39 ، وإثبات الهداه : 141/1 ح 293 ، ومستدرک الوسائل : 176/18 ح 22432 .)

192 - الشيخ الصدوق ؛ : وبإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنا وهذا - يعنى عليّاً - يوم القيامه كهاتين ، - وضمّ بين إصبعيه

- وشيعتنا معنا ، ومن أعان مظلومنا كذلک .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 58/2 ح 215 . عنه البحار : 26/40 ح 52 ، و19/65 ح 29 .)

193 - الشيخ الصدوق ؛ : وبإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من أحبّ أن يتمسّک بالعروه الوثقى ، فليتمسّک بحبّ علىّ ، وأهل بيتى .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 58/2 ح 216 . عنه البحار : 79/27 ح 14 ، وإثبات الهداه : 484/1 ح 148 .)

المناقب لابن شهر : 76/3 س 12 ، مرسلاً عن الرضاعليه السلام . عنه البحار : 17/36 ضمن ح 5 .

الصراط المستقيم : 286/1 س 2 .

تأويل الآيات الظاهره : 101 س 15 . عنه البحار : 83/24 ح 1 .

البرهان : 243/1 ح 10 ، عن كتاب نخب المناقب .)

194 - الشيخ الصدوق ؛ : وبإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : الأئمّه من ولد الحسين (عليه السلام) ، من أطاعهم فقد أطاع اللّه ، ومن عصاهم فقد عصى اللّه عزّوجلّ ، هم العروه الوثقى ، وهم الوسيله إلى اللّه عزّوجلّ .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 58/2 ح 217 . عنه البحار : 244/36 ح 54 ، ونور الثقلين : 263/1 ح 1057 ، و626 ح 176 ، وإثبات الهداه : 484/1 ح 149 .)

195 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم فى الحديث السابق

] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنت يا علىّ ! وولداى ، خيره اللّه من خلقه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 58/2 ح 218 . عنه البحار : 145/23 ح 102 ، بتفاوت ، و269/26 ح 4 ، وإثبات الهداه : 485/1 ح 150 .)

196 - الشيخ الصدوق ؛ : وبإسناده قال : قال رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : خلقت أنا وعلىّ من نور واحد .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 58/2 ح 219 . عنه إثبات الهداه : 29/2 ح 113 . عنه وعن الخصال والأمالى ، البحار : 34/35 ح 33 .

الخصال : 31 ح 108 .

أمالى الصدوق : 196 ، المجلس 41 ح 10 .)

197 - الشيخ الصدوق ؛ : وبإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من أحبّنا أهل البيت ، حشره اللّه تعالى آمناً يوم القيامه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 58/2 ح 220 . عنه البحار : 79/27 ح 15 ، وإثبات الهداه : 485/1 ح 151 .)

198 - الشيخ الصدوق ؛ : وبإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لعلىّ : من أحبّک كان مع النبيّين فى درجتهم يوم القيامه ، ومن مات وهو يبغضک ، فلايبالى مات يهوديّاً أو نصرانيّاً .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 58/2 ح 221 . عنه البحار : 79/27 ح 16

، ومقدّمه 199 - الشيخ الصدوق ؛ : وبإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لعلىّ ، وفاطمه ، والحسن ، والحسين (عليهم السلام) : ، والعبّاس بن عبد المطّلب ، وعقيل : أنا حرب لمن حاربكم ، وسلم لمن سالمكم .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 59/2 ح 223 . عنه البحار : 286/22 ح 55 .)

200 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم فى الحديث السابق] قال : قال علىّ (عليه السلام) : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنت منّى ، وأنا منک .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 59/2 ح 224 . عنه إثبات الهداه : 29/2 ح 115 .)

201 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم فى الحديث السابق] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علىّ ! أنت خير البشر ، لا يشكّ فيک إلّا كافر .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 59/2 ح 225 . عنه إثبات الهداه : 30/2 ح 116 . عنه وعن الأمالى ، البحار : 4/38 ح 3 .

أمالى الصدوق : 71 ، المجلس 18 ح 7 ، بتفاوت . عنه إثبات الهداه : 53/2 ح 230 .

البحار : 308/26 ح 72 ، عن كتاب المحتضر .

مائه منقبه : 134 س 2 .

التفضيل : 21 س 12 ، بتفاوت .

بحار الأنوار : 306/26 ح 67 ، عن كتاب ايضاح دفائن

النواصب ، و308 ح 72 ، عن كتاب المحتضر .)

202 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم فى الحديث السابق] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما زوّجت فاطمه إلّا لما أمرنى اللّه بتزويجها .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 59/2 ح 226 . عنه البحار : 104/43 ح 16 .)

203 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد : [المتقدّم فى الحديث السابق] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من كنت مولاه فعلىّ مولاه ، اللّهمّ وال من والاه ، وعاد من عاداه ، وأعن من أعانه ، وانصر من نصره ، واخذل من خذله ، واخذل عدوّه ، وكن له ولولده ، واخلفه فيهم بخير ، وبارک لهم فيما تعطيهم ، وأيّدهم بروح القدس ، واحفظهم حيث توجّهوا من الأرض ، واجعل الإمامه فيهم ، واشكر من أطاعهم ، وأهلک من عصاهم ، إنّک قريب مجيب .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 59/2 ح 227 . عنه البحار : 145/23 ح 103 ، وإثبات الهداه : 485/1 ح 152 ، و30/2 ح 118 .)

204 - الشيخ الصدوق ؛ : وبإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : علىّ أوّل من اتّبعنى ، وهو أوّل من يصافحنى بعد الحقّ .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 59/2 ح 228 . عنه البحار : 210/38 ح 8 .)

(10

205 - الشيخ الصدوق ؛ : بهذا الإسناد [المتقدّم فى الحديث

السابق] قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : ياعلىّ ! أنت تبرأ ذمّتى ، وأنت خليفتى على أُمّتى .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 59/2 ح 229 . عنه البحار : 112/38 ح 48 ، وإثبات الهداه : 30/2 ضمن ح 117 .)

206 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا تقوم الساعه حتّى يقوم قائم للحقّ منّا ، وذلک حين يأذن اللّه عزّوجلّ له ، ومن تبعه نجا ، ومن تخلّف عنه هلک ، اللّه ! اللّه ! عباد اللّه ، فأتوه ولو على الثلج ، فإنّه خليفه اللّه عزّوجلّ ، وخليفتى .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 59/2 ح 230 . عنه البحار : 65/51 ح 2 ، وإثبات الهداه : 456/3 ح 87 .

دلائل الإمامه : 452 ح 428 . عنه إثبات الهداه : 572/3 ح 701 .)

207 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) - وهو آخذ بيد علىّ (عليه السلام) - : من زعم أنّه يحبّنى ولا يحبّ هذا ، فقد كذب .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 60/2 ح 231 . عنه البحار : 79/27 ح 17 .)

208 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : توضع يوم القيامه منابر حول العرش لشيعتى

، وشيعه أهل بيتى ، المخلصين فى ولايتنا ، ويقول اللّه عزّوجلّ : هلمّوا يا عبادى ! إلىّ ، لأنشرنّ عليكم كرامتى ، فقد أوذيتم فى الدنيا .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 60/2 ح 232 . عنه البحار : 19/65 ح 30 .)

209 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن علىّ قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : خلقت يا علىّ ! من شجره خلقت منها ، أنا أصلها ، وأنت فرعها ، والحسن والحسين أغصانها ، ومحبّونا ورقها ، فمن تعلّق بشى ء أدخله اللّه عزّوجلّ الجنّه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 60/2 ح 233 . عنه البحار : 25/35 ح 20 ، و38/37 ح 7 .)

210 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن الحسن بن علىّ ، عن أبيه (عليهماالسلام) قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا يبغضک من الأنصار إلّا من كان أصله يهوديّاً .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 60/2 ح 234 . عنه البحار : 301/39 ح 113 .)

211 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] قال : قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا يحلّ لأحد يجنب فى هذا المسجد إلّا أنا وعلىّ (فى المصادر : أن يجنب .)

وفاطمه ، والحسن والحسين ، ومن كان من أهلى ، فإنّهم منّى .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 60/2 ح 236 . عنه البحار

: 145/23 ح 104 . عنه وعن الأمالى ، البحار : 20/39 ح 2 ، ووسائل الشيعه : 207/2 ح 1942 .

من لايحضره الفقيه : 364/3 ح 1728 ، مرسلاً عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم .

أمالى الصدوق : 274 ح 5 . عنه البحار : 48/78 ح 18 .)

212 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا يرى عورتى غير علىّ ، إلّا كافر .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 60/2 ح 237 . عنه البحار : 26/40 ضمن ح 52 .)

213 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن علىّ (عليه السلام) قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : ترد شيعتک يوم القيامه رواءً غير عطاش ، ويرد عدوّک عطاشاً ، يستسقون فلايسقون .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 60/2 ح 238 . عنه البحار : 20/8 ح 10 ، و19/65 ح 31 .)

214 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : بغض علىّ كفر ، وبغض بنى هاشم نفاق .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 60/2 ح 239 . عنه البحار : 302/39 ضمن ح 113 ، و221/93 ح 11 .)

215 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] قال : قال علىّ (عليه السلام) : دعا لى النبىّ (صلى

الله عليه وآله وسلم) فقال : اللّهمّ اهد قلبه ، واشرح صدره ، وثبّت لسانه ، وقه الحرّ والبرد .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 60/2 ح 240 . عنه البحار : 26/40 ضمن ح 52 .)

216 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن علىّ (عليه السلام) قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : تعوّذوا باللّه من حبّ الحزن .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 61/2 ح 242 . عنه البحار : 158/70 ح 2 .)

217 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن علىّ (عليه السلام) قال : قال النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) : لايؤدّى عنّى إلّا علىّ ، ولا يقضى عداتى إلّا علىّ .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 61/2 ح 243 . عنه البحار : 27/40 ضمن ح 52 ، وإثبات الهداه : 30/2 ح 119 .)

218 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن علىّ (عليه السلام) ، عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) أنّه قال لبنى هاشم : أنتم المستضعفون بعدى .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 61/2 ح 244 . عنه البحار : 50/28 ح 15 .)

219 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن علىّ (عليه السلام) قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : خير مال المرء وذخائره الصدقه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام

: 61/2 ح 245 . عنه البحار : 121/93 ح 26 ، ووسائل الشيعه : 371/9 ح 12265 .

تنبيه الخواطر ونزهه النواظر : 501 س 22 .)

220 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : عفوت لكم صدقه الخيل والرقيق .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 61/2 ح 246 . عنه البحار : 32/93 ح 9 ، ووسائل الشيعه : 80/9 ح 11573 .)

221 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) أنّه قال : خير إخوانى علىّ ، وخير أعمامى حمزه ، والعباس صنو أبى .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 61/2 ح 247 . عنه البحار : 274/22 ح 19 ، و286 ح 56 .)

222 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن علىّ ، عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : الإثنان وما فوقهما جماعه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 61/2 ح 248 . عنه البحار : 72/85 ح 23 ، ووسائل الشيعه : 297/8 ح 10714 .)

223 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن علىّ ، عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : المؤذّنون أطول الناس أعناقاً يوم القيامه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 61/2 ح 249 . عنه البحار : 106/81 ح 4 ، ووسائل الشيعه : 376/5 ح 6837 .)

224 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن علىّ ، عن النبىّ صلوات اللّه عليهما ، أنّه قال : المؤمن ينظر بنور اللّه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 61/2 ح 250 . عنه البحار : 75/64 ح 9 .)

225 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن علىّ ، عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : باكروا بالصدقه ، فمن باكر بها لم يتخطّاه الدعاء .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 62/2 ح 251 . عنه البحار : 177/93 ح 7 ، ووسائل الشيعه : 371/9 ح 12266 .)

226 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : الحسن والحسين خير أهل الأرض بعدى وبعد أبيهما ، وأمّهما أفضل نساء أهل الأرض .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 62/2 ح 252 . عنه البحار : 272/26 ح 14 ، و91/39 ح 3 ، قطعه منه ، و19/43 ح 5 ، و264 ح 15 ، وإثبات الهداه : 485/1 ح 153 .)

227 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : خير نساء ركبن الإبل نساء قريش ، أحناهنّ على (فى المصدر : أحناه ، والصحيح ما أثبتناه .)

زوج .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 62/2 ح 253 . عنه البحار : 233/100 ح 13 ، ووسائل الشيعه : 37/20 ح 24968 .)

228 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : من جاءكم يريد أن يفرّق الجماعه ، ويغصب الأمّه أمرها ، ويتولّى من غير مشوره فاقتلوه ، فإنّ اللّه عزّوجلّ قد أذن ذلک .

(فى البحار : فى ذلک .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 62/2 ح 254 . عنه البحار : 434/29 ح 21 .)

229 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : نزلت هذه الآيه : (الَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَلَهُم بِالَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً) فى علىّ .

(البقره : 274/2 .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 62/2 ح 255 . عنه البحار : 35/41 ح 8 ، والبرهان : 257/1 ح 2 .)

230 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن علىّ (عليه السلام) قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أوّل ما يسأل عنه العبد حبّنا أهل البيت .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 62/2 ح 258 . عنه البحار : 260/7 ح 8 ، 79/27 ح 18 ، ونور الثقلين : 402/4 ح 18 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 351/1 ح 444 .)

231 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن علىّ (عليه السلام) قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّى تارک فيكم الثقلين :

كتاب اللّه وعترتى ، ولن يفترقا حتّى يردا علىّ الحوض .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 62/2 ح 259 . عنه إثبات الهداه : 485/1 ح 154 .

إكمال الدين وإتمام النعمه : 239/1 ح 58 . عنه إثبات الهداه : 498/1 ح 205 ، والبرهان : 13/1 ح 25 . عنه وعن العيون ، البحار : 145/23 ح 105 .

ينابيع المودّه : 294/3 س 11 ، مثله .)

232 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن علىّ (عليه السلام) قال : قال لى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : فيک مثل من عيسى ، أحبّه النصارى حتّى كفروا ، وأبغضه اليهود حتّى كفروا فى بغضه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 63/2 ح 263 . عنه البحار : 319/35 ح 15 ، و302/39 ضمن ح 113 ، وإثبات الهداه : 750/3 ح 24 .)

233 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ فاطمه أحصنت فرجها ، فحرّم اللّه ذرّيّتها على النار .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 63/2 ح 264 . عنه البحار : 20/43 ح 6 ، و231 ح 5 ، و223/93 ح 17 .)

234 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن علىّ (عليه السلام) قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : محبّک محبّى ، ومبغضک مبغضى .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 63/2 ح

265 . عنه البحار : 302/39 ضمن ح 113 .)

235 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن علىّ (عليه السلام) قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا يحبّ علياً إلّا مؤمن ، ولا يبغضه إلّا كافر .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 63/2 ح 266 . عنه البحار : 302/39 ضمن ح 113 .)

236 - الشيخ الصدوق ؛ : وبإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن علىّ (عليه السلام) قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : الناس من أشجار شتّى ، وأنا وأنت يا علىّ من شجره واحده .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 63/2 ح 267 . عنه البحار : 35/35 ح 34 ، بتفاوت .)

237 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن علىّ (عليه السلام) قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : تقتل عمّاراً الفئه الباغيه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 63/2 ح 269 . عنه البحار : 326/22 ح 29 ، وإثبات الهداه : 265/1 ح 97 .)

238 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن علىّ (عليه السلام) قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : من تولّى غير مواليه فعليه لعنه اللّه ، والملائكه ، والناس أجمعين .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 63/2 ح 270 . عنه البحار : 64/27 ح 2 ، و362/101 ح 10 .)

239

- الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن علىّ (عليه السلام) قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : الأئمّه من قريش .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 63/2 ح 272 . عنه البحار : 104/25 ح 1 ، وإثبات الهداه : 485/1 ح 155 .)

240 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن علىّ (عليه السلام) قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : من كان آخر كلامه الصلاه علىّ ، وعلى علىّ دخل الجنّه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 64/2 ح 273 . عنه وسائل الشيعه : 199/7 ح 9107 .)

241 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن علىّ (عليه السلام) قال : قال لى النبى عٌّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما سلكت طريقاً ولا فجّاً إلّا سلک الشيطان غير طريقک وفجّک .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 64/2 ح 275 . عنه البحار : 27/40 ضمن ح 52 .)

242 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم فى الحديث السابق] عن علىّ (عليه السلام) قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : يقتل الحسين شرّ الأُمّه ، ويتبرّء من ولده من يكفر بى .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 64/2 ح 277 . عنه البحار : 300/44 ح 5 ، وإثبات الهداه : 265/1 ح 99 .)

243 - الشيخ الصدوق ؛ :

حدّثنا محمّد بن عمر الحافظ قال : حدّثنا الحسن بن عبد اللّه التميمىّ قال : حدّثنى أبى قال : حدّثنى سيّدى علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين (عليهم السلام) : عن فاطمه بنت رسول اللّه (عليها السلام) : إنّ النبىّ عليه الصلاه والسلام قال لعلىّ (عليه السلام) : من كنت وليّه فعلىّ وليّه ، ومن كنت إمامه فعلىّ إمامه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 64/2 ح 278 . عنه البحار : 112/38 ح 49 ، وإثبات الهداه : 30/2 ح 121 بتفاوت .)

244 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن علىّ (عليه السلام) قال : (تقدّم إسناد هذا الحديث و ما يأتى إلى رقم . . . ، فى الحديث السابق .)

قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أمرت أن أقاتل الناس حتّى يقولوا : لا إله إلّا اللّه ، فإذا قالوها فقد حرم علىّ دماؤهم وأموالهم .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 64/2 ح 280 . عنه البحار : 242/65 ح 2 .)

245 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن علىّ (عليه السلام) قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : سلمان منّا أهل البيت .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 64/2 ح 282 . عنه البحار : 326/22 ح 28 .)

246 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده

عن علىّ (عليه السلام) قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أبو ذرّ صدّيق هذه الأُمّه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 65/2 ح 283 . عنه البحار : 405/22 ح 17 .)

247 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن علىّ (عليه السلام) قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : من قتل حيّه ، فقد قتل كافراً .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 65/2 ح 284 . عنه البحار : 267/61 ح 22 ، ووسائل الشيعه : 193/20 ح 25405 .)

248 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن عن علىّ (عليه السلام) قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علىّ ! لا تتّبع النظره النظره ، فليس لک إلّا أوّل نظره .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 65/2 ح 285 . عنه البحار : 36/101 ح 21 ، ووسائل الشيعه : 193/20 ضمن ح 25405 .)

249 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن علىّ (عليه السلام) قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : من قرأ « آيه الكرسىّ » مائه مرّه ، كان كمن عبد اللّه طول حياته .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 65/2 ح 289 . عنه البحار : 263/89 ح 5 .)

250 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن علىّ (عليه السلام) قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : خيركم من أطاب

الكلام ، وأطعم الطعام ، وصلّى بالليل والناس نيام .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 65/2 ح 290 . عنه البحار : 383/71 ح 93 ، و142/87 ح 14 .)

251 - الشيخ الصدوق ؛ : وبإسناده عن علىّ (عليه السلام) قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : لاتذهب الدنيا ، حتّى يقوم رجل من ولد الحسين (عليه السلام) ، يملأها عدلاً كما ملئت ظلماً وجوراً .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 66/2 ح 293 . عنه البحار : 66/51 ح 5 ، بتفاوت ، وإثبات الهداه : 456/3 ح 88 .

دلائل الإمامه : 453 ح 429 .)

252 - الشيخ الصدوق ؛ : وبإسناده عن علىّ (عليه السلام) قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : من غشّ المسلمين فى مشوره فقد برئت منه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 66/2 ح 296 . عنه البحار : 99/72 ح 8 .)

253 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن علىّ (عليه السلام) قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ اللّه عزّوجلّ اطّلع على أهل الأرض (إطّلاعه) فاختارنى ، ثمّ اطّلع الثانيه فاختارک بعدى ، فجعلک القيّم بأمر أُمّتى من بعدى ، وليس أحد بعدنا مثلنا .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 66/2 ح 299 . عنه البحار : 91/39 ح 4 ، وإثبات الهداه : 30/2 ح 123 .)

254 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن علىّ (عليه

السلام) قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : عمّار على الحقّ حين يقتل بين الفئتين ، إحدى الفئتين على سبيلى وسنّتى ، والأُخرى مارقه من الدين ، خارجه عنه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 66/2 ح 301 . عنه البحار : 326/22 ح 30 ، وإثبات الهداه : 265/1 ح 100 .)

255 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : سدّوا الأبواب الشارعه فى المسجد ، إلّا باب علىّ (عليه السلام) .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 67/2 ح 302 . عنه وعن الأمالى ، البحار : 20/39 ح 3 .

أمالى الصدوق : 274 ، المجلس 54 ح 6 .)

11)

256 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن علىّ (عليه السلام) قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا متُّ ظهرت لک ضغائن فى صدور قوم يتمالئون عليک ، ويمنعونک حقّک .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 67/2 ح 303 . عنه البحار : 50/28 ح 16 ، وإثبات الهداه : 265/1 ح 101 .)

257 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : كفّ علىّ كفّى .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 67/2 ح 304 . عنه البحار : 27/40 ضمن ح 52 .)

258 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن علىّ (عليه السلام) قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم

) : إنّ أُمّتی ستغدر بک بعدی ، ویتّبع ذلک برّها وفاجرها .

(عیون أخبار الرضاعلیه السلام : 67/2 ح 307 . عنه البحار : 50/28 ح 17 ، وإثبات الهداه : 266/1 ح 102 .)

259 - الشیخ الصدوق ؛ : بإسناده قال : قال النبیّ (صلی الله علیه وآله وسلم) : من سبّ علیّاً فقد سبّنی ، ومن سبّنی فقد سبّ اللّه .

(عیون أخبار الرضاعلیه السلام : 67/2 ح 308 . عنه البحار : 312/39 ح 4 .)

260 - الشیخ الصدوق ؛ : بإسناده قال : قال النبیّ (صلی الله علیه وآله وسلم) : أنت یا علیّ ! فی الجنّه ، وأنت ذو قرنیها .

(عیون أخبار الرضاعلیه السلام : 67/2 ح 309 . عنه البحار : 27/40 ضمن ح 52 .)

261 - الشیخ الصدوق ؛ : بإسناده عن علیّ (علیه السلام) قال : قال النبیّ (صلی الله علیه وآله وسلم) : إنّی أُحبّ لک ما أُحبّ لنفسی ، وأکره لک ما أکره لها .

(عیون أخبار الرضاعلیه السلام : 68/2 ح 311 . عنه البحار : 27/40 ضمن ح 52 .)

262 - الشیخ الصدوق ؛ : بإسناده عن الحسین بن علیّ (علیه السلام) قال : قال رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) لعلیّ : بشّر لشیعتک أنّی الشفیع لهم یوم القیامه ، یوم لا ینفع إلّا شفاعتی .

(عیون أخبار الرضاعلیه السلام : 68/2 ح 313 . عنه البحار : 98/65 ح 2 .)

263

- الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن علىّ (عليه السلام) قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : وسط الجنّه لى ولأهل بيتى .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 68/2 ح 314 . عنه البحار : 178/8 ح 131 ، و145/23 ح 106 ، بتفاوت .)

264 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو بكر محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف بن زريق البغدادىّ قال : حدّثنى علىّ بن محمّد بن عيينه مولى الرشيد قال : حدّثنى دارم بن قبيصه بن نهشل بن مجمّع النهشلىّ الصغانىّ بسرّ (فى بعض النسخ : الصنعانىّ .)

من رأى قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن محمّد بن علىّ ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن علىّ (عليهم السلام) : ، عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : اصطنع المعروف إلى أهله ، وإلى غير أهله ، فإن كان أهله ، فهو أهله ، وإن لم يكن أهله ، فأنت أهله .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 68/2 ح 317 . عنه وسائل الشيعه : 295/16 ح 21587 .)

265 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال رسول (تقدّم إسناد هذا الحديث و ما يأتى إلى رقم . . . ، فى الحديث السابق .)

اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من أرضى سلطاناً بما يسخط اللّه ، خرج عن دين اللّه عزّوجلّ .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 69/2 ح

318 . عنه البحار : 393/70 ح 7 ، ووسائل الشيعه : 154/16 ح 21228 .)

266 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : اغسلوا صبيانكم من الغمر ، فإنّ الشيطان يشمّ الغمر ، فيفزع الصبىّ فى رقاده ، ويتأذّى بها الكاتبان .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 69/2 ح 320 . عنه البحار : 187/73 ح 10 ، و95/101 ح 45 ، ووسائل الشيعه : 337/3 س 7 .

مكارم الأخلاق : 213 س 12 .)

267 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ماأخلص عبد للّه عزّوجلّ أربعين صباحاً ، إلّا جرت ينابيع الحكمه من قلبه على لسانه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 69/2 ح 321 . عنه البحار : 242/67 ح 10 .)

268 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : حسّنوا القرآن بأصواتكم ، فإنّ الصوت الحسن يزيد القرآن حسناً ، (وقرأ) واللّه (يَزِيدُ فِى الْخَلْقِ مَا يَشَآءُ) .

(فاطر : 1/35 .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 69/2 ح 322 . عنه البحار : 255/76 ح 4 ، و193/89 ح 6 ، ونور الثقلين : 350/4 ح 23 . ووسائل الشيعه : 212/6 ح 7760 ، و7759 ، وفيه : محمّد بن علىّ بن الحسين فى (عيون الأخبار) عن محمّد بن عمر الجعابىّ ، عن الحسن بن عبد

اللّه التميمىّ ، عن أبيه ، عن الرضاعليه السلام ، . . . بحذف الذيل ، ونحن لم نعثر عليه بهذا السند فى العيون المطبوع ، إلّا فى ص 58 ح 214 وهو سند لحديث آخر ، فعليهذا لعلّ الأمر اشتبه على صاحب الوسائل فى تطبيق الإسناد ، واللّه العالم .)

269 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو بكر محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف زريق البغدادىّ قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن عيينه مولى الرشيد قال : حدّثنا دارم ، ونعيم بن صالح الطبرىّ قالا : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن محمّد بن علىّ ، عن أبيه ، ومحمّد بن الحنفيه ، عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : : أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : من حقّ الضيف أن تمشى معه فتخرجه من حريمک إلى الباب .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 69/2 ح 323 . عنه البحار : 451/72 ح 1 ، ووسائل الشيعه : 226/12 ح 16154 .)

270 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغدادىّ قال : حدّثنا علىّ بن محمّد عيينه قال : حدّثنا القاسم بن محمّد بن العبّاس بن موسى بن جعفر العلوىّ ، ودارم بن قبيصه النهشلىّ قالا : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : سمعت أبى يحدّث عن أبيه ، عن جدّه محمّد بن علىّ ، عن علىّ بن الحسين ، عن أبيه ، ومحمّد بن الحنفيّه عن علىّ بن أبى طالب

(عليهم السلام) : : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : إنّما سمّوا الأبرار ، لأنّهم برّوا الآباء والأبناء والإخوان .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 70/2 ح 324 . عنه وسائل الشيعه : 296/16 ح 21588 ، بتفاوت ، ومستدرک الوسائل : 422/12 ح 14500 .)

271 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغدادىّ ، عن علىّ بن محمّد قال : حدّثنا أبو القاسم محمّد بن العبّاس بن موسى بن جعفر العلوىّ ، ودارم بن قبيصه النهشلىّ قالا : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : سمعت أبى يحدّث عن أبيه ، عن جدّه محمّد بن علىّ ، عن علىّ بن الحسين ، عن أبيه ، ومحمّد بن الحنفيّه ، عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : سمعت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يقول : تختّموا بالعقيق ، فإنّه أوّل جبل أقرّ للّه تعالى بالوحدانيّه ، ولى بالنبوّه ، ولک يا علىّ ! بالوصيّه ، ولشيعتک بالجنّه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 70/2 ضمن ح 324 . عنه البحار : 280/27 ح 2 ، ووسائل الشيعه : 86/5 ح 5998 ، وإثبات الهداه : 30/2 ح 125 .)

272 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : أكثروا من ذكر هادم اللذّات .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 70/2 ح 325 . عنه البحار : 132/6 ح 28 ،

ووسائل الشيعه : 435/2 ح 2572 .)

273 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد بن بن يوسف البغدادىّ قال : حدّثنا علىّ بن محمّد عيينه قال : حدّثنى أبو الحسن بكر بن أحمد محمّد بن إبراهيم بن زياد بن موسى بن مالک الأشجّ العصرىّ قال : حدّثتنا فاطمه بنت علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قالت : سمعت أبى عليّاً يحدّث عن أبيه ، عن جعفر بن محمّد ، عن أبيه وعمّه زيد ، عن أبيهما علىّ بن الحسين ، عن أبيه وعمّه ، عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، عن النبى ع (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : من كفّ غضبه كفّ اللّه عنه عذابه ، ومن حسّن خلقه ، بلّغه اللّه درجه الصائم القائم .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 71/2 ح 328 . عنه البحار : 388/68 ح 36 ، و263/70 ح 7 .)

274 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم فى الحديث السابق] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : رجب شهر اللّه الأصمّ ، يصبّ اللّه فيه الرحمه على عباده ، وشهر شعبان تنشعب فيه الخيرات ، وفى أوّل ليله من شهر رمضان تغلّ المرده من الشياطين ، ويغفر فى كلّ ليله سبعين ألفاً ، فإذا كان فى ليله القدر غفر اللّه بمثل ما غفر فى رجب ، وشعبان ، وشهر رمضان إلى ذلک اليوم ، إلّا رجل بينه وبين أخيه شحناء ، فيقول اللّه عزّوجلّ : انظروا هؤلاء حتّى يصطلحوا .

(عيون أخبار الرضاعليه

السلام : 71/2 ح 331 . عنه البحار : 205/60 ح 32 ، قطعه منه ، و188/72 ح 11 ، قطعه منه ، و366/93 ح 40 ، و36/94 ح 16 ، ووسائل الشيعه : 315/10 ح 13495 .)

275 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم فى الحديث السابق] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يوحى اللّه عزّوجلّ إلى الحفظه الكرام البرره : لا تكتبوا على عبدى وأمتى ضجرهم وعثرتهم بعد العصر .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 71/2 ح 332 . عنه البحار : 250/68 ح 12 ، بتفاوت ، ووسائل الشيعه : 315/10 ح 13496 .)

276 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم فى الحديث السابق] قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ للّه عزّوجلّ ديكاً عُرفَه تحت (لحم مستطيل فى أعلى رأس الديک . ؟ ؟ ؟)

العرش ، ورجلاه فى تخوم الأرض السابعه السفلى ، إذا كان فى الثلث الأخير (التخم (ج تخوم) : الحدّ الفاصل بين أرضين . المعجم الوسيط : 83 .)

من الليل ، سبّح اللّه تعالى ذكره بصوت يسمعه كلّ شى ء ، ما خلا الثقلين الجنّ والإنس ، فتصيح عند ذلک ديکه الدنيا .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 72/2 ح 333 . عنه البحار : 178/56 ح 14 ، و181/84 ح 1 ، ونور الثقلين : 194/5 ح 34 .)

277 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسن بن يوسف البغدادىّ

قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن عيينه قال : حدّثنا الحسن بن سليمان الملطىّ ، فى مشهد علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) قال : حدّثنا محمّد بن القاسم بن العبّاس بن موسى العلوىّ بقصر ابن هبيره ، ودارم بن قبيصه بن نهشل النهشلىّ قالوا : حدّثنا علىّ بن موسى بن جعفر ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علىّ ! ما سألت ربّى شيئاً إلّا سألت لک مثله ، غير أنّه قال : لا نبوّه بعدک ، أنت خاتم النبيّين ، وعلىّ خاتم الوصيّين .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 73/2 ح 337 . عنه البحار : 36/39 ح 5 ، وإثبات الهداه : 31/2 ح 126 .)

278 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغدادىّ قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن عيينه قال : حدّثنا دارم بن قبيصه قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى ، عن أبيه جعفر ، عن أبيه علىّ ، عن أبيه الحسين ، عن أبيه علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علىّ ! إذا طبخت شيئاً فأكثر المرقه ، فإنّها أحد اللحمين ، واغرف للجيران ، فإن لم يصيبوا من اللحم يصيبوا من المرق .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 73/2 ح 339 . عنه البحار : 79/63 ح 2 ،

ووسائل الشيعه : 169/25 ح 31553 ، بتفاوت .

مكارم الأخلاق : 148 س 19 .)

279 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] عن علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علىّ ! خلق الناس من شجر شتّى ، وخلقت أنا وأنت من شجره واحده ، أنا أصلها ، وأنت فرعها ، والحسن والحسين أغصانها ، وشيعتنا أوراقها ، فمن تعلّق بغصن من أغصانها أدخله اللّه الجنّه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 73/2 ح 340 . عنه البحار : 25/35 ح 20 ، و38/37 ح 7 .)

280 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغدادىّ قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن عيينه قال : حدّثنا الحسن بن سليمان الملطىّ ، ونعيم بن صالح الطبرىّ ، ودارم بن قبيصه النهشلىّ قالوا : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر ، عن أبيه محمّد بن عل ىّ (عليهم السلام) : ، عن جابر بن عبد اللّه الأنصارىّ قال : قال رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنا خزانه العلم وعلىّ مفتاحها ، ومن أراد الخزانه فليأت المفتاح .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 74/2 ح 341 . عنه البحار : 201/40 ح 5 ، وإثبات الهداه : 31/2 ح 127 .)

281 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغدادىّ قال : حدّثنا عيينه

قال : حدّثنى نعيم بن صالح الطبرىّ قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : نعم الشى ء الهديّه ، وهى مفتاح الحوائج .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 74/2 ح 342 . عنه البحار : 45/72 ح 3 ، ومستدرک الوسائل : 206/13 ح 15120 .)

282 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال رسول (تقدّم إسناده فى الحديث السابق .)

اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : الهديّه تذهب الضغاين من الصدور .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 74/2 ح 343 . عنه البحار : 45/72 ح 4 ، بتفاوت .)

283 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغدادىّ قال : حدّثنا علىّ بن محمّد عيينه قال : حدّثنا دارم بن قبيصه قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : اطلبوا الخير عند حسان الوجوه ، فإنّ فعالهم أحرى أن تكون حسناً .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 74/2 ح 344 . عنه البحار : 187/71 ح 9 ، ووسائل الشيعه : 59/20 ح 25033 .)

284 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال رسول (تقدّم إسناد هذا الحديث و ما يأتى إلى رقم

. . . ، فى الحديث السابق .)

اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنا خاتم النبيّين ، وعلىّ خاتم الوصيّين .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 74/2 ح 345 . عنه البحار : 325/16 ح 20 ، وإثبات الهداه : 31/2 ح 128 .)

285 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا تفردو[ا] الجمعه بصوم .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 74/2 ح 346 . عنه البحار : 123/94 ح 2 ، ووسائل الشيعه : 412/10 ح 13727 .)

286 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : التائب من الذنب كمن لا ذنب له .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 74/2 ح 347 . عنه البحار : 21/6 ح 16 ، ووسائل الشيعه : 75/16 ح 21022 .)

287 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : أطفئوا المصابيح بالليل ، لا تجرّها الفويسقه ، فتحرق البيت وما فيه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 74/2 ح 348 . عنه البحار : 164/73 ح 1 ، ووسائل الشيعه : 323/5 ح 6679 .

مكارم الأخلاق : 119 س 22 . عنه وسائل الشيعه : 324/5 ح 6682 ، وفيه : عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم .)

288 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال رسول اللّه (

صلى الله عليه وآله وسلم) : الكُمأه من المنّ الذى أنزله اللّه على بنى إسرائيل ، وهى شفاء للعين ، والعَجوه التى فى البرنىّ من الجنّه ، وهى شفاء من السمّ .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 75/2 ح 349 . عنه البحار : 127/63 ح 6 ، و231 ح 1 ، ومستدرک الوسائل : 423/16 ح 20424 ، والبرهان : 101/1 ح 2 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 111/3 ح 2687 .

مكارم الأخلاق : 185 س 13 ، مرسلاً وبتفاوت .)

289 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا المظفّر بن جعفر بن المظفّر العلوىّ السمرقندىّ قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسعود ، عن أبيه أبى النصر محمّد بن مسعود العيّاشىّ قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال قال : حدّثنا محمّد بن الوليد ، عن العبّاس بن هلال ، عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، عن أبيه موسى ، عن أبيه جعفر ، عن أبيه محمّد ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) :

خمس لا أدعهنّ حتّى الممات ، الأكل على الحضيض مع العبيد ، وركوبى الحمار مؤكّفاً ، وحلبى العنز بيدى ، ولبس الصوف ، والتسليم على الصبيان ، ليكون سنّه من بعدى .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 81/2 ح 14 . عنه البحار : 215/16 ح 3 ، مثله ، و425/63 ح 42 ، ووسائل الشيعه

: 256/24 ح 30479 ، وحليه الأبرار : 214/1 ح 15 .

عنه وعن العلل ، وسائل الشيعه : 62/12 ح 15651 ، والبحار : 413/63 ح 12 ، مثله .

علل الشرائع : 130 ب 108 ح 1 .)

290 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنى محمّد بن موسى بن نصر الرازىّ قال : حدّثنى أبى قال : سئل الرضا (عليه السلام) عن قول النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أصحابى كالنجوم ، بأيّهم اقتديتم اهتديتم .

وعن قوله (صلى الله عليه وآله وسلم) : دعوا لى أصحابى .

فقال (عليه السلام) : هذا صحيح ، يريد من لم يغيّر بعده ، ولم يبدّل .

قيل : وكيف يعلم أنّهم قد غيّروا ، أو بدّلوا ؟

قال (عليه السلام) : لما يروونه من أنّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : ليذادنّ برجال من أصحابى يوم القيامه عن حوضى ، كما تذاد غرائب الإبل عن الماء ، فأقول : يا ربّ ! أصحابى ، أصحابى ، فيقال لى : إنّک لا تدرى ما أحدثوا بعدک ؟ فيؤخذ بهم ذات الشمال ، فأقول : بعداً ، وسحقاً لهم ! أفترى هذا لمن لم يغيّر ولم يبدّل .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 87/2 ح 33 . عنه البحار : 18/28 ح 26 ، وينابيع المودّه : 397/1 ح 18 ، قطعه منه ، وبتفاوت .)

291 - الشيخ الصدوق ؛ : وحدّثنا

محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغدادىّ قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن عيينه قال : حدّثنا الحسن بن سليمان الملطىّ قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا قال : حدّثنا أبى موسى بن جعفر ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : كاد الحسد أن يسبق القدر .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 132/2 ح 16 . عنه البحار : 252/70 ح 17 ، ونور الثقلين : 722/5 ح 32 .)

292 - الشيخ الصدوق ؛ : وحدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغدادىّ قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن عيينه قال : حدّثنا دارم بن قبيصه النهشلىّ قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علىّ ! لا يحفظنى فيک إلّا الأتقياء الأنقياء ، الأبرار الأصفياء ، وما هم فى أمّتى إلّا كالشعره البيضاء فى الثور الأسود ، فى الليل الغابر .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 132/2 ح 17 . عنه البحار : 51/28 ح 18 .)

(12

293 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا القاضىّ محمّد بن عمر بن محمّد بن سالم بن البراء الحافظ البغدادىّ (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا الحسين بن عبد اللّه بن محمّد بن علىّ بن العبّاس الرازىّ ، قال :

حدّثنى أبى ، قال : حدّثنى سيّدى علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن علىّ (عليهم السلام) : ، قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : الجنّه تشتاق إليک ، وإلى عمّار ، وسلمان ، وأبى ذرّ ، والمقداد .

(الخصال : 303 ح 80 . عنه البحار : 324/22 ح 22 .

عيون أخبار الرضاعليه السلام : 67/2 ح 306 . عنه البحار : 27/40 ضمن ح 52 .)

294 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن عبد السلام بن صالح الهروىّ ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن عل ىّ (عليهم السلام) : ، قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : والذى بعثنى بالحقّ بشيراً ! ليغيبنّ القائم من ولدى بعهد معهود إليه منّى ، حتّى يقول أكثر الناس : ما للّه فى آل محمّد حاجه ، ويشكّ آخرون فى ولادته ، فمن أدرک زمانه فليتمسّک بدينه ، ولا يجعل للشيطان إليه سبيلاً بشكّه ، فيزيله عن ملّتى ، ويخرجه من دينى ، فقد أخرج أبويكم من الجنّه من قبل ، وإنّ اللّه عزّوجلّ جعل الشياطين أولياء للذين لايؤمنون .

(إكمال الدين وإتمام النعمه : 51/1 ح 13 . عنه البحار : 68/51 ح 10 ،

وإثبات الهداه : 459/3 ح 97 .)

295 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا المظفّر بن جعفر بن المظفّر العلويّ العمريّ السمرقنديّ (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسعود ، عن أبيه محمّد بن مسعود ، عن جعفر بن أحمد العمركىّ بن علىّ البوفكىّ ، عن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ الإسلام بدء غريباً ، وسيعود غريباً كما بدء ، فطوبى للغرباء .

(إكمال الدين وإتمام النعمه : 201/1 ح 45 ، و66/1 س 2 مرسلاً عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم . عنه البحار : 191/52 ح 23 .

عوالى اللئالى : 33/1 ح 12 ، مرسلاً عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم .)

296 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن علىّ ماجيلويه (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من أحبّ أن يتمسّک بدينى ، ويركب سفينه

النجاه بعدى ، فليقتد بعلىّ بن أبى طالب ، وليعاد عدوّه ، وليوال وليّه ، فإنّه وصيّى ، وخليفتى على أُمّتى فى حياتى وبعد وفاتى ، وهو إمام كلّ مسلم ، وأمير كلّ مؤمن بعدى ، قوله قولى ، وأمره أمرى ، ونهيه نهيى ، وتابعه تابعى ، وناصره ناصرى ، وخاذله خاذلى ،

ثمّ قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : من فارق عليّاً بعدى لم يرنى ولم أره يوم القيامه ، ومن خالف عليّاً حرّم اللّه عليه الجنّه ، وجعل مأواه النار ، وبئيس المصير ، ومن خذل عليّاً خذله اللّه يوم يعرض عليه ، ومن نصر عليّاً نصره اللّه يوم يلقاه ، ولقّنه حجّته عند المسأله .

ثمّ قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : الحسن والحسين إماما أُمّتى بعد أبيهما ، وسيّدا شباب أهل الجنّه ، وأُمّهما سيّده نساء العالمين ، وأبوهما سيّد الوصيّين .

ومن ولد الحسين تسعه أئمّه ، تاسعهم القائم من ولدى ، طاعتهم طاعتى ، ومعصيتهم معصيتى ، إلى اللّه أشكو المنكرين لفضلهم ، والمضيّعين لحرمتهم بعدى ، وكفى باللّه وليّاً وناصراً لعترتى ، وأئمّه أُمّتى ، ومنتقماً من الجاحدين لحقّهم ، (وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُواْ أَىَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ) .

(الشعراء : 227/26 .)

(إكمال الدين وإتمام النعمه : 260/1 ح 6 . عنه البحار : 254/36 ح 70 ، وإثبات الهداه : 504/1 ح 217 .

الصراط المستقيم : 126/2 س 15 ، قطعه منه ، وبتفاوت .

التحصين ضمن كتاب اليقين : 553 س 4 .

إثبات الهداه : 745/1 ح 10 ، عن كتاب فرائد السمطين

(.

297 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنا سيّد من خلق اللّه عزّوجلّ ، وأنا خير من جبرئيل وميكائيل ، وإسرافيل وحمله العرش ، وجميع ملائكه اللّه المقرّبين ، وأنبياء اللّه المرسلين ، وأنا صاحب الشفاعه ، والحوض الشريف ، وأنا وعلىّ أبوا هذه الأمّه .

من عرفنا فقد عرف اللّه عزّوجلّ ، ومن أنكرنا فقد أنكر اللّه عزّوجلّ ، ومن علىّ سبطا أمّتى ، وسيّدا شباب أهل الجنّه الحسن والحسين (عليهماالسلام) ، ومن ولد الحسين تسعه أئمّه ، طاعتهم طاعتى ، ومعصيتهم معصيتى ، تاسعهم قائمهم ومهديّهم .

(إكمال الدين وإتمام النعمه : 261/1 ح 7 . عنه البحار : 364/16 ح 66 ، وفيه : أبى الحسن موسى عليه السلام ، و342/26 ح 13 ، و255/36 ح 71 ، وإثبات الهداه : 505/1 ح 218 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 410/1 ح 555 .)

298 - الشيخ الصدوق ؛ : أبى ؛ قال : حدّثنى سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن أبى عبد اللّه ، عن الحسن بن علىّ ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم)

: من صلّى علىّ يوم الجمعه مائه مرّه ، قضى اللّه له ستّين حاجه ، ثلاثون للدنيا ، وثلاثون للآخره .

(ثواب الأعمال : 187 ح 1 . عنه البحار : 350/86 ضمن ح 28 ، و60/91 ح 43 ، ووسائل الشيعه : 387/7 ح 9653 .

جامع الأخبار : 61 س 23 ، وفيه : عن أبى الحسن عليه السلام . عنه البحار : 66/91 ضمن ح 52 .)

299 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنى علىّ بن أحمد قال : حدّثنى محمّد بن جعفر قال : حدّثنى مسلمه بن عبد الملک قال : حدّثنى داود بن سليمان ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى ، عن أبيه ، عن آبائه (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : صنفان من أُمّتى ليس لهما فى الإسلام نصيب : المرجئه والقدريّه .

(ثواب الأعمال : 252 ح 3 . عنه البحار : 118/5 ح 52 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 278 ح 29 .

مختصر بصائر الدرجات : 135 س 9 .

كنز الفوائد : 50 س 18 . عنه البحار : 7/5 ح 8 ، مثله .

جامع الأخبار : 161 س 12 .)

300 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنامحمّد بن أحمد البغدادىّ الورّاق ، قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن جعفر بن أحمد بن عنبسه مولى الرشيد ، قال : حدّثنا دارم بن قبيصه ، قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا ، قال : سمعت أبى يحدّث ، عن أبيه ، عن محمّد بن

علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : آخر أربعاء فى الشهر يوم نحس مستمرّ .

(الخصال : 387 ح 73 . عنه البحار : 363/11 ح 24 ، و44/56 ح 6 ، ووسائل الشيعه : 355/11 ح 15000 .)

301 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد البغدادىّ الورّاق ، قال : حدّثنا علىّ بن محمّد مولى الرشيد ، قال : حدّثنا دارم بن قبيصه ، قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا ، قال : حدّثنى موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : تقوم الساعه يوم الجمعه بين صلاه الظهر والعصر .

(الخصال : 390 ح 84 . عنه البحار : 59/7 ح 2 ، بتفاوت ، و284/86 ح 29 ، ووسائل الشيعه : 380/7 ح 9633 ، ونور الثقلين : 171/4 ح 9 ، مرسلاً عن علىّ ، قال : قال رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم .)

302 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد البغدادىّ الورّاق ، قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن جعفر بن أحمد بن عنبسه مولى الرشيد ، قال :

حدّثنا دارم بن قبيصه ، ونعيم بن صالح الطبرىّ ، قالا : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى ، عن أبيه جعفر ، عن أبيه محمّد ، عن أبيه علىّ ، عن أبيه الحسين ، عن أبيه علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : باكروا بالحوائج فإنّها ميسّره ، وترّبوا الكتاب فإنّه أنجح للحاجه ، واطلبوا الخير عند حسان الوجوه .

(الخصال : 394 ح 99 . عنه البحار : 49/73 ح 3 ، و41/100 ح 2 ، ووسائل الشيعه : 139/12 ح 15878 .)

303 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغدادىّ الورّاق ، قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن عنبسه مولى الرشيد ، قال : حدّثنا دارم بن قبيصه بن نهشل بن مجمّع الصنعانىّ ، قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : خلق اللّه عزّوجلّ مائه ألف وصىّ ، وأربعه وعشرين ألف وصىّ ، فعلىّ أكرمهم على اللّه وأفضلهم .

(الأمالى : 196 ح 11 . عنه وعن الخصال ، البحار : 30/11 ح 21 ، و4/38 ح 2 ، وإثبات الهداه : 58/2

ح 258 .

الخصال : 641 ح 18 .

قصص الأنبياء للراوندى : 372 ، ح 450 ، مرسلاً عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم .

المناقب لابن شهر : 47/3 ، س 20 ، كما فى القصص .

الصراط المستقيم : 29/2 ، س 6 ، كما فى القصص .

روضه الواعظين : 125 ، س 4 ، مجلس فى ذكر فضائل علىّ بن أبيطالب . مثل فى القصص ،)

304 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسرور ، قال : حدّثنا محمّد بن عبد اللّه بن جعفر بن جامع الحميرىّ ، عن أبيه ، عن يعقوب بن يزيد ، قال : حدّثنى الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : علىّ منّى وأنا من علىّ ، قاتل اللّه من قاتل عليّاً ، لعن اللّه من خالف عليّاً ، علىّ إمام الخليقه بعدى ، من تقدّم على علىّ (عليه السلام) فقد تقدّم علىّ ، ومن فارقه فقد فارقنى ، ومن آثر عليه فقد آثر علىّ ، أنا سلم لمن سالمه ، وحرب لمن حاربه ، وولىّ لمن والاه ، وعدوّ لمن عاداه .

(الأمالى : 525 ح 12 . عنه البحار : 109/38 ح 40 ، وإثبات الهداه : 71/2 ح 306 ، قطعه منه .

بشاره المصطفى لشيعه المرتضى عليه السلام : 209 س 21 .

إثبات الهداه : 183/2 ح 893 ،

قطعه منه ، عن كتاب كنز المطالب للسيّد نعمه اللّه الحسينىّ الحائرىّ .)

305 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ ثمّ الهاشمىّ يقول :

لمّا قدم علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) على المأمون ، أمر الفضل بن سهل أن يجمع له أصحاب المقالات مثل الجاثليق ، و . . . ثمّ قال لهم : إنّى إنّما جمعتكم لخير ، وأحببت أن تناظروا ابن عمّى . . . فقالوا : السمع والطاعه يا أمير المؤمنين ! . . .

فلمّا دخل الرضا (عليه السلام) قام المأمون . . . ثمّ التفت إلى الجاثليق ، فقال : يا جاثليق ! هذا ابن عمّى علىّ بن موسى بن جعفر ، وهو من ولد فاطمه بنت نبيّنا ، وابن علىّ بن أبى طالب صلوات اللّه عليهم ، فأحبّ أن تكلّمه أو تحاجّه وتنصفه ؟ . . .

ثمّ قال : يا يهودىّ ! خذ على هذا السفر من التوراه .

فتلا (عليه السلام) علينا من التوراه آيات . . . فقال (عليه السلام) : يا نصرانىّ ! أفهؤلاء كانوا قبل عيسى ، أم عيسى كان قبلهم ؟ قال : بل كانوا قبله .

فقال الرضا (عليه السلام) : لقد اجتمعت قريش على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فسألوه أن يحيى لهم موتاهم ، فوجّه معهم علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، فقال له : اذهب إلى الجبّانه فناد بأسماء هؤلاء الرهط الذين يسألون عنهم بأعلى صوتک : يا فلان ! ويا فلان ! ويا

فلان ! يقول لكم محمّد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : قوموا بإذن اللّه عزّوجلّ ، فقاموا ينفضون التراب عن رؤوسهم ، فأقبلت قريش يسألهم عن أمورهم ، ثمّ أخبروهم أنّ محمّداً قد بعث نبيّاً . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 154/1 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2378 .)

306 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبى حيّون مولى الرضا (عليه السلام) قال : نزل جبرئيل على النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : يا محمّد ! إنّ ربّک يقرئک السلام ويقول : إنّ الأبكار من النساء بمنزله الثمر على الشجر ، . . . فصعد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) المنبر فخطب الناس ، ثمّ أعلمهم ما أمرهم اللّه به ، فقالوا : ممّن يا رسول اللّه ؟ فق ال (صلى الله عليه وآله وسلم) : من الأكفّاء .

فقالوا : ومَن الأكفّاء ؟ فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : المؤمنون بعضهم أكفّاء بعض ، ثمّ لم ينزل حتّى زوّج ضباعه بنت زبير بن عبد المطّلب لمقداد بن أسود .

ثمّ قال : أيّها الناس ! إنّما زوّجت ابنه عمّى المقداد ليتّضع النكاح .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 289/1 ح 37 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 2581 .)

307 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن

أبيه محمّد بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : سمعت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : . . . فى كلّ قضاء اللّه عزّوجلّ خيره للمؤمن .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 141/1 ح 42 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 2569 .)

308 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفليّ يقول : قدم سليمان المروزيّ متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّى عليّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قدم عليّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما وجّهت إليه لمعرفتى بقوّتک ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّه واحده فقط .

فقال سليمان : حسبک ، يا أميرالمؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلّنى والذمّ ، فوجّه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال (عليه السلام) : ومأأنكرت من البداء يا سليمان ؟ . . . لقد أخبرنى أبى ، عن آبائه (عليهم السلام) : ، عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : إنّ اللّه عزّوجلّ أوحى إلى نبىّ من أنبيائه أن أخبر فلاناً الملک : أنّى متوفّيه إلىّ كذا وكذا ، فأتاه ذلک النبىّ فأخبره ، فدعا إلى الملک وهو على سريره حتّى سقط من السرير وقال : يا ربّ ! أجّلنى حتّى يشبّ طفلى ، وقضى أمرى ، فأوحى اللّه عزّوجلّ إلى ذلک النبىّ

أن ائت فلاناً الملک ، فأعلم أنّی قد أنسیت فی أجله ، وزدت فی عمره إلی خمس عشره سنه .

فقال ذلک النبیّ (علیه السلام) : یا ربّ ! إنّک لتعلم أنّی لم أکذب قطّ ، فأوحی اللّه عزّوجلّ إلیه : إنّما أنت عبد مأمور ، فأبلغه ذلک ، واللّه لایسئل عمّا یفعل . . . .

(عیون أخبار الرضاعلیه السلام : 179/1 ح 1 .

تقدّم الحدیث بتمامه فی ف 8 رقم 2379 .)

309 - الشیخ الصدوق ؛ : . . . علیّ بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا علیّ بن موسی (علیهماالسلام) فقال له المأمون : یا ابن رسول اللّه ! أ لیس من قولک : إنّ الأنبیاء معصومون ؟

قال : بلی . . .

قال : . . . فأخبرنی عن قول اللّه عزّوجلّ : (وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِی أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَیْهِ أَمْسِکْ عَلَیْکَ زَوْجَکَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِی فِی نَفْسِکَ مَا اللَّهُ مُبْدِیهِ وَتَخْشَی النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَن تَخْشَلَ-هُ) ؟

قال الرضا (علیه السلام) : إنّ رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) قصد دار زید بن حارثه بن شراحیل الکلبیّ فی أمر أراده ، فرأی امرأته تغتسل ، فقال لها : سبحان الذی خلقک ! وإنّما أراد بذلک تنزیه البارئ عزّوجلّ . . . فقال النبیّ (صلی الله علیه وآله وسلم) لمّا رآها تغتسل : سبحان الذی خلقک أن یتّخذ له ولداً یحتاج إلی هذا التطهیر والاغتسال ، فلمّا عاد زید إلی منزله ، أخبرته امرأته بمجی ء رسول

اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وقوله لها : سبحان الذى خلقک ! فلم يعلم زيد ما أراد بذلک ، وظنّ أنّه قال ذلک لما أعجبه من حسنها ، فجاء إلى النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) وقال له : يا رسول اللّه ! إنّ امرأتى فى خُلقها سوء ، وإنّى أُريد طلاقها ؟

فقال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أمسک عليک زوجک ، واتّق اللّه . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 195/1 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2382 .)

310 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون يوماً ، وعنده علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ، وقد اجتمع الفقهاء وأهل الكلام من الفرق المختلفه ، فسأله بعضهم . . . فقال الرضا (عليه السلام) : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا ترفعونى فوق حقّى ، فإنّ اللّه تبارک تعالى اتّخذنى عبداً ، قبل أن يتّخذنى نبيّاً . . . .

قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يكون فى هذه الأُمّه كلّ ما كان فى الأُمم السالفه حذو النعل بالنعل ، والقذّه بالقذّه .

قال (صلى الله

عليه وآله وسلم) : إذا خرج المهدىّ (عليه السلام) من ولدى ، نزل عيسى بن مر يم (عليهماالسلام) فصلّى خلفه وقال (عليه السلام) : إنّ الإسلام بدأ غريباً ، وسيعود غريباً ، فطوبى للغرباء .

قيل : يا رسول اللّه ! ثمّ يكون ماذا ؟

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : ثمّ يرجع الحقّ إلى أهله . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 200/2 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2386 .)

13)

311 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون يوماً ، وعنده علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ، وقد اجتمع الفقهاء وأهل الكلام من الفرق المختلفه ، فسأله بعضهم . . . فقال الرضا (عليه السلام) : . . . قال علىّ (عليه السلام) : يهلک فىّ إثنان ولا ذنب لى ، محبّ مفرط ، ومبغض مفرط . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 200/2 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2386 .)

312 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر ال رضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعه من علماء أهل العراق وخراسان . . . فقال الرضا (عليه السلام) : . . . قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّى مخلف فيكم الثقلين ، كتاب اللّه وعترتى أهل

بيتى ، ألاوإنّهما لن يفترقا حتّى يردا علىّ الحوض ، فانظروا كيف تخلفونى فيهما ، أيّها الناس لا تعلّموهم ، فإنّهم أعلم منكم . . . (و) قال : « أمّتى آلى » . . .

فقال الرضا (عليه السلام) . . . فهل تدرون مامعنى قوله : (وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ) ؟

قالت العلماء : عنى به نفسه .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : لقد غلطتم ، إنّما عنى بها علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، وممّا يدلّ على ذلک قول النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، حين قال : لينتهينّ بنو وليعه ، أو لأبعثنّ إليهم رجلاً كنفسى ، يعنى علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) . . . .

فإخراجه (صلى الله عليه وآله وسلم) الناس من مسجده ماخلا العتره ، حتّى تكلّم الناس فى ذلک ، وتكلم العبّاس فقال : يا رسول اللّه ! تركت عليّاً وأخرجتنا ؟

فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما أنا تركته وأخرجتكم ، ولكنّ اللّه عزّوجلّ تركه وأخرجكم ، وفى هذا تبيان قوله (صلى الله عليه وآله وسلم) لعلىّ (عليه السلام) : أنت منّى بمنزله هارون من موسى . . . .

قول رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) حين قال : ألا إنّ هذا المسجد لايحلّ لجنب إلّا لمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) وآله . . .

ورسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : أنا مدينه العلم وعلىّ

بابها ، فمن أراد المدينه فليأتها من بابها . . . .

فأنزل اللّه عزّوجلّ هذه الآيه على نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) (قُل لَّآ أَسْلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِى الْقُرْبَى) ، فقام رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى أصحابه فحمد اللّه ، وأثنى عليه وقال : يا أيّها الناس ! إنّ اللّه عزّوجلّ قد فرض لى عليكم فرضاً ، فهل أنتم مؤدّوه ؟ فلم يجبه أحد ، فقال : يا أيّها الناس ! إنّه ليس من فضه ولاذهب ، ولامأكول ولا مشروب .

فقالوا : هات إذاً ، فتلا عليهم هذه الآيه . . .

فقول اللّه عزّوجلّ : (إِنَّ اللَّهَ وَمَلَـٰٓئِكَتَهُ و يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِىِّ يَـٰٓأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ صَلُّواْ عَلَيْهِ وَسَلِّمُواْ تَسْلِيمًا) ، قالوا : يارسول اللّه ! قد عرفنا التسليم فكيف الصلاه عليک ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : تقولون : اللّهمّ صلّ على محمّد وآل محمّد ، كما صلّيت على إبراهيم وعلى آل إبراهيم ، إنّک حميد مجيد ، فهل بينكم معاشر الناس فى هذا خلاف ؟

فقالوا : لا ، . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 228/1 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2384 .)

313 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) . . . أنّ رسول اللّه (عليهم السلام) : قال : من أدرک شهر رمضان فلم يغفر له فأبعده اللّه ، ومن أدرک ليله القدر فلم يغفر له فأبعده اللّه

، ومن حضر الجمعه مع المسلمين فلم يغفر له فأبعده اللّه ، ومن أدرک والديه أو أحدهما فلم يغفر له فأبعده اللّه . ومن ذُكِرتُ عنده فصلّى علىّ فلم يغفر له فأبعده اللّه .

قيل : يا رسول اللّه : كيف يصلّى عليک ولايغفر له ؟ فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : إن العبد إذا صلّى علىّ ولم يصلّ على آلى لفّت تلک الصلاه فضرب بها وجهه ، وإذا صلّى علىّ وعلى آلى غفر له .

(فضائل الأشهر الثلاثه : 53 ح 31 ، و115 ح 109 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1415 .)

314 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن إسحاق الطالقانىّ قال : حدّثنى أبى قال : حلف رجل بخراسان بالطلاق ، أنّ معاويه ليس من أصحاب رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أيّام كان الرضا (عليه السلام) بها ، فأفتى الفقهاء بطلاقها ، فسئل الرضا (عليه السلام) ؟ فأفتى : إنّها لاتطلّق .

فكتب الفقهاء رقعه وأنفذوها إليه وقالوا له : من أين قلت يا ابن رسول اللّه إنّها لم تطلّق ؟

فوقّع (عليه السلام) فى رقعتهم : قلت هذا من روايتكم ، عن أبى سعيد الخدرىّ أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال لمسلمه (يوم) الفتح وقد كثروا عليه : أنتم خير ، وأصحابى خير ، ولا هجره بعد الفتح . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 87/2 ح 34 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف

1 - 5 رقم 1672 .)

315 - أبو جعفر الطبرىّ ؛ : حدّثنى أبو الحسين محمّد بن هارون بن موسى التلعكبرىّ ، قال : حدّثنى أبو بكر محمّد بن عمر الجعابىّ ، عن أبى أحمد بن عبد اللّه بن عامر ، قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين بن علىّ ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ياعلىّ ! لمّا عرج بى إلى السماء ، سلّم علىّ ملک الموت ، ثمّ قال لى : يا محمّد ! ما فعل ابن عمّک علىّ ؟

قلت : وكيف سألتنى عنه يا عزرائيل ! ؟

قال : إنّ اللّه تعالى أمرنى أن أقبض أرواح الخلائق كلّهم إلّا أنت ، وابن عمّک ، فاللّه تعالى يقبض أرواحكما بيده .

(نوادر المعجزات : 66 ح 30 .)

316 - الشيخ المفيد؛ : قال : حدّثنا أبو بكر محمّد بن عمر الجعابىّ يوم الإثنين لخمس بقين من شعبان ، سنه ثلاث وخمسين وثلاثمائه قال : حدّثنا أبوجعفر محمّد بن عبد اللّه بن علىّ بن الحسين بن زيد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : حدّثنى الرضا علىّ بن موسى ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه

علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن أبيه أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال لى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علىّ ! بكُم يفتح هذا الأمر ، وبكم يختم ، عليكم بالصبر ، فإنّ العاقبه للمتّقين ، أنتم حزب اللّه ، وأعداؤكم حزب الشيطان ، طوبى لمن أطاعكم ، وويل لمن عصاكم ، أنتم حجّه اللّه على خلقه ، والعروه الوثقى ، من تمسّک بها اهتدى ، ومن تركها ضلّ .

أسأل اللّه لكم الجنّه ، لا يسبقكم أحد إلى طاعه اللّه ، فأنتم أولى بها .

(الأمالىّ : 109 ح 9 . عنه البحار : 142/23 ح 93 ، وإثبات الهداه : 634/1 ح 741 .)

317 - الشيخ المفيد؛ : قال : أخبرنى أبو بكر محمّد بن عمر الجعابىّ ، قال : حدّثنا أبو عبد اللّه الحسين بن علىّ المالكىّ قال : حدّثنا أبو الصلت الهروىّ ، قال : حدّثنا الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين زين العابدين ، عن أبيه الحسين بن علىّ الشهيد ، عن أبيه أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : الإيمان قول مقول ، وعمل معمول ، وعرفان العقول .

قال أبو الصلت : فحدّثت بهذا الحديث فى مجلس أحمد بن حنبل ، فقال لى أحمد

: يا أبا الصلت ! لو قرء هذا الإسناد على المجانين لأفاقوا .

(الأمالىّ : 275 ح 2 . عنه وعن أمالى الطوسىّ ، البحار : 67/66 ح 20 .

أمالى الطوسىّ : 36 ح 39 .)

318 - الشيخ المفيد؛ : روى أبو الصلت عبد السلام بن صالح قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن جدّه (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من صام يوم الشكّ فراراً بدينه فكأنّما صام ألف يوم من أيّام الآخره ، غرّاً زهراً لا يشاكلن أيّام الدنيا .

(المقنعه : 298 س 15 . عنه وسائل الشيعه : 300/10 ح 13466 .)

319 - الشيخ المفيد؛ : الرضا (عليه السلام) قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : من صبر على ما ورد عليه فهو الحليم .

(الإختصاص ضمن المصنّفات : 246/12 س 1 . عنه البحار : 426/68 ح 70 .)

320 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا محمّد بن محمّد قال : أخبرنى أبو الحسن علىّ بن الحسين البصرىّ البزّاز قال : حدّثنا أبو علىّ أحمد بن علىّ بن مهدىّ ، عن أبيه ، عن الرضا علىّ بن موسى ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن آبائه (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : حبّنا أهل البيت يكفّر الذنوب ، ويضاعف الحسنات ، وإنّ اللّه تعالى ليتحمّل عن محبّينا أهل البيت ما عليهم من مظالم العباد ، إلّا

ما كان منهم فيها على إصرار وظلم للمؤمنين ، فيقول للسيّئات : كونى حسنات .

(الأمالى : 164 ح 274 . عنه البحار : 100/65 ح 5 ، وتأويل الآيات الظاهره : 380 س 11 ، ونور الثقلين : 34/4 ح 121 ، والبرهان : 176/3 ح 8 .

إرشاد القلوب : 253 س 23 .)

321 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أبو محمّد الفحّام قال : حدّثنى عمّى عمر بن يحيى الفحّام قال : حدّثنى عبد اللّه بن أحمد بن عامر قال : حدّثنى أبى أحمد بن عامر الطائىّ قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّد قال : حدّثنى أبى محمّد بن علىّ قال : حدّثنى أبى علىّ بن الحسين قال : حدّثنى أبى الحسين بن علىّ قال : حدّثنى أبى أميرالمؤمنين عليه وعليهم السلام قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : من قال فى كلّ يوم مائه مرّه : « لا إله إلّا اللّه الملک الحقّ المبين » استجلب به الغِنى ، واستدفع به الفقر ، وسدّ عنه باب النار ، واستفتح به باب الجنّه .

(الأمالى : 279 ح 534 . عنه البحار : 8/84 ح 13 ، و206/90 ح 6 ، و293/92 ح 2 ، ومستدرک الوسائل : 374/5 ح 6129 ، ووسائل الشيعه : 222/7 ح 9171 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 288 ح 37 .)

322 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أبو محمّد الفحّام ، قال : حدّثنى عمّى عمر بن يحيى الفحّام ، قال

: حدّثنى عبد اللّه بن أحمد بن عامر ، قال : حدّثنى أبى أحمد بن عامر الطائىّ ، قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا ، قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّد ، قال : حدّثنى أبى محمّد بن علىّ ، قال : حدّثنى أبى علىّ بن الحسين ، قال : حدّثنى أبى الحسين بن علىّ ، قال : حدّثنى أبى أمير المؤمنين عليه وعليهم السلام ، قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أربعه أنا لهم شفيع يوم القيامه : المحبّ لأهل بيتى ، والموالى لهم والمعادى فيهم ، والقاضى لهم حوائجهم ، والساعى لهم فيما ينوبهم من أمورهم .

(الأمالى : 279 ح 535 . عنه البحار : 194/90 ح 10 ، وفيه : . . .

بشاره المصطفى لشيعه المرتضى عليه السلام : 140 س 10 . عنه البحار : 135/65 ح 70 .)

323 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا ابن الصلت ، قال : أخبرنا ابن عقده ، قال : حدّثنى المنذر بن محمّد قراءه ، قال : حدّثنا أحمد بن يحيى الضبّىّ ، قال : حدّثنا موسى بن القاسم ، عن أبى الصلت ، عن علىّ بن موسى ، عن آبائه (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا قول إلّا بعمل ، ولا قول وعمل إلّا بنيّه ، ولا قول وعمل ونيّه إلّا بإصابه السنّه .

(الأمالى : 337 ح 685 . عنه البحار : 207/1 ح 5 ،

و207/67 ح 21 ، ومستدرک الوسائل : 89/1 ح 54 .

تنبيه الخواطر ونزهه النواظر : 490 س 17 .

المحاسن : 222 س 2 ، مرسلاً عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم .

تحف العقول : 43 س 12 ، وفيه : قال النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم .

أعلام الدين : 85 س 4 ، وفيه : قال رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم .

وسائل الشيعه : 5/6 ح 7199 ، عن المعتبر وبتفاوت .)

324 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا ابن الصلت ، قال : أخبرنا ابن عقده ، قال : أخبرنا علىّ بن محمّد بن علىّ العلوىّ ، قال : حدّثنى جعفر بن محمّد بن عيسى ، قال : حدّثنا عبيد اللّه بن علىّ ، حدّثنا علىّ بن موسى ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : كلّ نسب وصهر منقطع يوم القيامه إلّا نسبى وسببى .

(الأمالى : 340 ح 694 . عنه البحار : 238/7 ح 2 ، و246/25 ح 1 ، ووسائل الشيعه : 38/20 ح 24969 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 350/1 ح 440 .)

325 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا ابن الصلت ، قال : حدّثنا ابن عقده قال : حدّثنى علىّ بن محمّد بن علىّ الحسينىّ ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن عيسى قال : حدّثنا عبيد اللّه بن علىّ ، قال : حدّثنا علىّ بن موسى ، عن أبيه ،

عن جدّه ، عن آبائه (عليهم السلام) : ، عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، قال : إنّى لأعرف حجراً كان يسلّم علىّ بمكّه قبل أن أبعث ، إنّى لأعرفه الآن .

(الأمالى : 341 ح 696 . عنه وعن الخرائج ، البحار : 372/17 ح 26 .

الخرائج والجرائح : 46/1 ح 58 ، مرسلاً عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم .)

326 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا ابن الصلت ، قال : حدّثنا ابن عقده قال : حدّثنى علىّ بن محمّد بن علىّ الحسينىّ ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن عيسى قال : حدّثنا عبيد اللّه بن علىّ ، عن علىّ بن موسى ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : : أنّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال يوم بدر : لا تأسروا أحداً من بنى عبد المطّلب ، فإنّما أخرجوا كرهاً .

(الأمالى : 342 ح 698 . عنه البحار : 273/19 ح 12 .)

327 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا ابن الصلت ، قال : أخبرنا ابن عقده ، قال : أخبرنا محمّد بن هارون الهاشمىّ قراءه عليه ، قال : أخبرنا محمّد بن مالک بن الأبرد النخعىّ قال : حدّثنا محمّد بن فضيل بن غزوان الضبّىّ قال : حدّثنا غالب الجهنىّ ، عن أبى جعفر محمّد بن علىّ بن الحسين ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول

اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لمّا أسرى بى إلى السماء ، ثمّ من السماء إلى السماء ، ثمّ إلى سدره المنتهى ، أوقفت بين يدى ربّى عزّوجلّ ، فقال لى : يا محمّد ! فقلت : لبّيک ربّى وسعديک .

قال : قد بلوت خلقى ، فأيّهم وجدت أطوع لک ؟

قال : قلت : ربِّ عليّاً .

قال : صدقت يا محمّد ، فهل اتّخذت لنفسک خليفه يؤدّى عنک ، ويعلّم عبادى من كتابى ما لا يعلمون ؟

قال : قلت : اختر لى ، فإنّ خيرتک خير لى .

قال : قد اخترت لک عليّاً ، فاتّخذه لنفسک خليفه ووصيّاً ، فإنّى قد نحلته علمى وحلمى وهو أمير المؤمنين حقّاً ، لم يقلها أحد قبله ، ولا أحد بعده .

يا محمّد ! علىّ رايه الهدى ، وإمام من أطاعنى ، ونور أوليائى ، وهو الكلمه التى ألزمتها المتّقين ، من أحبّه فقد أحبّنى ، ومن أبغضه فقد أبغضنى ، فبشّره بذلک يامحمّد ! .

فقال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : ربّ ! فقد بشّرته .

فقال علىّ : أنا عبد اللّه وفى قبضته ، إن يعذّبنى فبذنوبى ، لم يظلمنى شيئاً ، وإن يُتمّ لى ما وعدنى فاللّه أولى بى .

فقال : « اللّهمّ اجلُ قلبه ، واجعل ربيعه الإيمان بک » .

قال : قد فعلت ذلک به يا محمّد ، غير أنّى مختصّه بشى ء من البلاء لم أختصّ به أحد من أوليائى .

قال : قلت : ربّ أخى وصاحبى .

قال : إنّه قد سبق فى علمى أنّه مبتلى

ومبتلى به ، لولا علىّ لم يُعرَف حزبى ، ولاأوليائى ، ولا أولياء رسلى .

قال محمّد بن مالک : فلقيت علىّ بن موسى بن جعفر ، فذكرت له هذا الحديث ، فقال : حدّثنى به أبى موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن الحسين بن علىّ ، عن علىّ (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لمّا أُسرى بى إلى السماء ، ثمّ من السماء إلى السماء ، ثمّ إلى سدره المنتهى . . . وذكر الحديث بطوله .

(الأمالى : 343 ح 705 ، و344 ح 707 . عنه البحار : 291/37 ح 5 ، و372/18 س 10 ، واثبات الهداه : 103/2 ح 426 ، قطعه منه ، ومدينه المعاجز : 427/2 س 1 ، والجواهر السنيّه : 201 س 22 .

اليقين للسيّد ابن طاووس : 542 س 4 .)

(14

328 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا ابن الصلت ، قال : أخبرنا ابن عقده ، قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن علىّ الحسينىّ ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن عيسى ، قال : حدّثنا عبيد اللّه بن علىّ ، قال : حدّثنى علىّ بن موسى ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علىّ ! إنّ فيک مثلاً من عيسى ابن مريم ، أحبّه قوم فأفرطوا فى حبّه فهلكوا فيه

، وأبغضه قوم فأفرطوا فى بغضه فهلكوا فيه ، واقتصد فيه قوم فنجوا .

(الأمالى : 344 ح 709 . عنه البحار : 319/35 ح 14 ، واثبات الهداه : 758/3 ح 47 .)

329 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا أبو الفتح هلال بن محمّد ، قال : حدّثنى أبو الفضل عيسى بن المتوكّل على اللّه ، قال : أخبرنى أبو عبد اللّه بن نصير ، قال : حدّثنى محمّد بن عيسى المقرى ء ، قال : حدّثنا سعيد بن أحمد بن محمّد البزّاز ، قال : حدّثنا المنذر بن محمّد بن محمّد : أنّ أباه أخبره عن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن علىّ بن الحسين ، عن أبيه ، عن علىّ بن أبى طالب صلوات اللّه عليهم قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما من هدهد إلّا وفى جناحه مكتوب بالسريانيّه : آل محمّد خير البريّه .

(الأمالى : 350 ح 723 . عنه البحار : 261/27 ح 2 ، و283/61 ح 45 ، ونور الثقلين : 644/5 ح 12 ، وإثبات الهداه : 559/1 ح 407 .)

330 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبهذا الإسناد ، [أخبرنا أبو الفتح هلاب بن محمّد بن جعفر الحفّار ، قال : أخبرنا أبو القاسم إسماعيل بن علىّ بن علىّ الدعبلىّ ، قال : حدّثنى أبى أبو الحسن علىّ بن علىّ بن رزين بن عثمان بن عبد الرحمان بن عبد اللّه بن بديل بن ورقاء أخو دعبل بن علىّ الخزاعىّ

ببغداد ، سنه اثنتين وسبعين ومائتين ، قال : حدّثنا سيّدى أبو الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) بطوس سنه ثمان وتسعين ومائه ، وفيها رحلنا إليه على طريق البصره ، وصادفنا عبد الرحمان بن مهدىّ عليلاً ، فأقمنا عليه أيّاماً ، ومات عبد الرحمان بن مهدىّ وحضرنا جنازته ، وصلّى عليه إسماعيل بن جعفر ، ورحلنا إلى سيّدى أنا وأخي دعبل ، فأقمنا عنده إلى آخر سنه مائتين ، وخرجنا إلى قمّ ، قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، قال : حدّثنا أبى جعفر بن محمّد ، قال : حدّثنا أبى محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ (عليهم السلام) :] عن علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : احفظونى فى عمّى العبّاس ، فإنّه بقيّه آبائى .

(الأمالى : 362 ح 754 . عنه البحار : 286/22 ح 53 .)

331 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن علىّ أمير المؤمنين (عليه السلام) ، أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : ما من صباح إلّا ويقطر على الهندباء قطره من الجنّه ، فكلوه ولا تنفضوه .

(الأمالى : 362 ح 759 . عنه البحار : 210/63 ح 24 ، و149/77 ح 9 ، ووسائل الشيعه : 33/25 ح 31085 ، ومستدرک الوسائل : 417/16 ح 20392 .)

332 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبهذا الإسناد ، قال أمير المؤمنين علىّ

بن أبى طالب (عليه السلام) : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : خير نسائكم الخمس .

فقيل : ما الخمس ؟

قال : الهيّنه ، الليّنه ، المؤاتيه ، التى إذا غضب زوجها لم تكتحل عينها بغمض (الهُونَةُ من النساء : المُتّئده ، والمطاوعه . المعجم الوسيط : 1001 .)

حتّى يرضى ، والتى إذا غاب زوجها حفظته فى غيبته ، فتلك عامله من عمّال اللّه ، وعامل اللّه لا يخيب .

(الأمالى : 370 ح 792 . عنه البحار : 231/100 ح 8 ، وفيه : عن أمير المؤمنين عليه السلام .)

333 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن علىّ أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : علىّ بن أبى طالب محنه للعالم ، به يميّز اللّه المنافقين من المؤمنين .

(الأمالى : 363 ح 761 . عنه البحار : 39/38 ح 15 .)

334 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن أمير ال مؤمنين (عليه السلام) قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من سبّ نبيّاً من الأنبياء فاقتلوه ، ومن سبّ وصيّاً فقد سبّ نبيّاً .

(الأمالى : 365 ح 769 . عنه البحار : 221/76 ح 5 .)

335 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبهذا الإسناد ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لأمّ سلمه : اشهدى على أنّ عليّاً يقاتل

الناكثين والقاسطين والمارقين .

(الأمالى : 366 ح 773 . عنه البحار : 291/32 ح 243 ، واثبات الهداه : 307/1 ح 231 .)

336 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : المؤمن ليّن هيّن سمح ، له خلق حسن ، والكافر فظّ غليظ ، له خلق سيّى ء ، وفيه جبريّه .

(الأمالى : 366 ح 777 . عنه البحار : 391/68 ح 53 ، ووسائل الشيعه : 159/12 ح 15946 .)

337 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبهذا الإسنادِ قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى قوله عزّوجلّ : (أَلْقِيَا فِى جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ) (ق : 24/50 .)

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : نزلت فىّ وفى علىّ بن أبى طالب ، وذلک أنّه إذا كان يوم القيامه شفّعنى ربّى ، وشفّعک يا علىّ ! وكسانى وكساک يا علىّ ! ثمّ قال لى ولک يا علىّ : ألقيا فى جهنّم كلّ من أبغضكما ، وأدخلا الجنّه كلّ من أحبّكما ، فإنّ ذلک هو المؤمن .

(الأمالى : 368 ح 782 . عنه البحار : 338/7 ح 26 ، و253/39 ح 23 ، و117/65 ح 43 .

تأويل الآيات الظاهره : 590 س 9 . عنه البرهان : 227/4 ح 4 .

المناقب لابن شهرآشوب : 157/2 س 18 . عنه البحار : 203/39 س 8 .)

338 - الشيخ

الطوسىّ ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما من رمّانه إلّا وفيها حبّه من الجنّه قال : فأنا أحبّ ألّا أترک منها شيئاً .

(الأمالى : 369 ح 787 . عنه البحار : 155/63 ح 6 ، ووسائل الشيعه : 33/25 ح 31088 .)

339 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبهذا الإسناد ، قال : قال أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا خير فى علم إلّا لمستمع واع ، وعالم ناطق .

(الأمالى : 369 ح 791 . عنه البحار : 68/2 ح 18 .)

340 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعه قالوا : أخبرنا أبو المفضّل قال : حدّثنا أبو علىّ محمّد بن همّام قال : حدّثنا عبيد اللّه بن عبد اللّه بن طاهر أبوأحمد المصعبىّ قال : كنت فى مجلس أخى طاهر بن عبد اللّه بن طاهر بخراسان ، وفى مجلسه يومئذ إسحاق بن راهويه الحنظلىّ ، وأبو الصلت عبد السلام بن صالح الهروىّ ، وجماعه من الفقهاء وأصحاب الحديث ، فتذاكروا الإيمان ، فابتدأ إسحاق بن راهويه فتحدّث فيه بعدّه أحاديث ، وخاض الفقهاء وأصحاب الحديث فى ذلک ، وأبو الصلت ساكت .

فقيل له : يا أبا الصلت ! ألا تحدّثنا ؟

فقال : حدّثنى الرضا علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : وكان واللّه رضاً كما وُسِم بالرضا قال : حدّثنا الكاظم موسى بن جعفر

، قال : حدّثنا أبى الصادق ، قال : حدّثنى أبى الباقر ، قال : حدّثنا أبى السجّاد ، قال : حدّثنى أبى الحسين سبط رسول اللّه (صلى الله علىBÀوآله وسلم) وسيّد الشهداء ، قال : حدّثنى أبى الوصىّ علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : الإيمان عقد بالقلب ، ونطق باللسان ، وعمل بالأركان .

قال : فخرس أهل المجلس كلّهم ، ونهض أبو الصلت ، فنهض معه إسحاق بن راهويه والفقهاء ، فأقبل إسحاق بن راهويه على أبى الصلت وقال له ونحن نسمع : يا أبا الصلت ! أىّ إسناد هذا ؟

فقال : يا ابن راهويه هذا سُعوط المجانين ، هذا عطر الرجال ذوى الألباب .

(الأمالى : 449 ح 1004 . عنه البحار : 69/66 ح 24 .)

341 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعه قالوا : أخبرنا أبو المفضّل قال : حدّثنا أبو عبد اللّه محمّد بن عبيد اللّه بن راشد الطاهرىّ الكاتب ، فى دار عبد الرحمن بن عيسى بن داود بن الجرّاح وبحضرته إملاءً ، يوم الثلاثاء لتسع خلون من جمادى الأُولى سنه أربع وعشرين وثلاثمائه ، قال : حمّلنى علىّ بن محمّد بن الفرات فى وقت من الأوقات برّاً واسعاً إلى أبى أحمد عبيد اللّه بن طاهر ، فأوصلته إليه ، ووجدته على إضافه شديده ، فقبله وكتب فى الوقت بديهه :

أياديک عندى معظمات جلائل

طوال المدى شكرى لهنّ قصير

فإن كُنتَ عن شكرى غنيّاً فإنّنى

إلى شكر ما أوليتنى لفقير

قال : فقلت : هذا

- أعزّ اللّه الأمير - حسن . قال : أحسن منه ما سرقته منه .

فقلت : وما هو ؟

قال : حديثان حدّثنى بهما أبو الصلت عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : حدّثنى أبو الحسن علىّ بن موسى الرضا قال : حدّثنى أبى ، عن جدّى جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن جدّه علىّ بن الحسين ، عن أبيه ، عن جدّه أمير المؤمنين صلوات اللّه عليهم أجمعين قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أسرع الذنوب عقوبه كفران النعمه .

وحدّثنى أبو الصلت بهذا الإسناد قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : يؤتى بعبد يوم القيامه فيوقف بين يدى اللّه عزّوجلّ فيأمر به إلى النار ، فيقول : أى ربّ أمرت بى إلى النار وقد قرأت القرآن ! فيقول اللّه : أى عبدى إنّى أنعمت عليک فلم تشكر نعمتى .

فيقول : أى ربّ أنعمت علىّ بكذا فشكرتک بكذا ، وأنعمت علىّ بكذا وشكرتک بكذا؛ فلا يزال يحصى النعمه ويعدّد الشكر ، فيقول اللّه تعالى : صدقت عبدى إلّا أنّک لم تشكر من أجريت لک نعمتى على يديه ، وإنّى قد آليت على نفسى أن لا أقبل شكر عبد لنعمه أنعمتها عليه حتّى يشكر من ساقها من خلقى إليه .

قال : فانصرفت بالخبر إلى علىّ بن الفرات ، وهو فى مجلس أبى العبّاس أحمد بن محمّد بن الفرات ، وذكرت ما جرى ، فاستحسن الخبر وانتسخه ، وردّنى فى الوقت إلى أحمد أبى عبيد اللّه بن عبد اللّه ببرّ واسع من برّ أخيه ، فأوصلته إليه ، فقبله وسُرّ

به ، وكتب إليه :

شكريک معقود بأيمانى

حُكّم فى سرّى وإعلانى

عقد ضميرٍ وفمٍ ناطق

وفعل أعضاء وأركان

فقلت : هذا - أعزّ اللّه الأمير - أحسن من الأوّل .

فقال : أحسن منه ما سرقته منه .

قلت : وما هو ؟

قال : حدّثنا أبو الصلت عبد السلام بن صالح بنيشابور ، قال : حدّثنى أبوالحسن علىّ بن موسى الرضا قال : حدّثنى أبى موسى الكاظم قال : حدّثنى أبى جعفر الصادق قال : حدّثنى أبى محمّد بن علىّ الباقر قال : حدّثنى أبى علىّ بن الحسين قال : حدّثنى أبى الحسين السبط قال : حدّثنى أبى أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب صلوات اللّه عليهم قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : الإيمان عقد بالقلب ، ونطق باللسان ، وعمل بالأركان .

قال : فعدت إلى أبى العبّاس بن الفرات فحدّثته بالحديث فانتسخه .

قال أبو أحمد : وكان أبو الصلت فى مجلس أخى بنيشابور وحضر مجلسه متفقّهه نيشابور وأصحاب الحديث منهم ، وفيهم إسحاق بن راهويه ، فأقبل إسحاق على أبى الصلت فقال : يا أبا الصلت ! أىّ إسناد هذا ، ما أغربه وأعجبه ؟ قال : هذا سُعوط المجانين الذى إذا سعط به المجنون برى ء بإذن اللّه تعالى .

قال أبو المفضّل : حدثت عن أبى علىّ بن همّام عمّا تقدّم من حديثه عن أبى أحمد ، وسألنى فى الحديث الثانى أن أمليه عليه من أجل الزياده فيه والشعر فأمليته عليه .

(الأمالى : 449 ح 1005 . عنه البحار : 70/66 ح 25 ، ووسائل الشيعه : 312/16 ح 21634

، و21635 قطعتان منه .)

342 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعه ، عن أبى المفضّل ، قال : حدّثنى أبو عبد اللّه جعفر بن محمّد بن جعفر العلوىّ الحسنىّ (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا محمّد بن علىّ بن الحسين بن زيد بن علىّ ، قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا ، قال : حدّثنى أبى ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن علىّ بن أبى طالب صلوات اللّه عليه ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : عليكم بمكارم الأخلاق ، فإنّ اللّه عزّوجلّ بعثنى بها ، وإنّ من مكارم الأخلاق أن يعفو الرجل عمّن ظلمه ، ويعطى من حرمه ، ويصل من قطعه ، وأن يعود من لا يعوده .

(الأمالى : 477 ح 1042 . عنه البحار : 375/66 ح 24 ، و420/68 ح 53 ، ووسائل الشيعه : 173/12 ح 15998 ، ومستدرک الوسائل : 191/11 ح 12715 .)

343 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعه ، عن أبى المفضّل قال : حدّثنى محمّد بن محمّد بن مغفل العجلىّ بسهرورد قال : حدّثنا محمّد بن الحسن بن بنت إلياس قال : حدّثنا أبى ، قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن جدّه جعفر بن محمّد ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إيّاكم ومُشارّه الناس ، فإنّها تُظهر العُرّه وتدفن الغُرّه ، .

(المُشارّه بتشديد

الراء : المخاصمه ، ومنه « إيّاک والمُشارّه فإنّها تورث المعرّه » ، والمعرّه : الأمر القبيح المكروه . مجمع البحرين : 345/3 .)

(الغُرّه عند العرب أنفس كلّ شى ء يُملک . قالها أبو سعيد الضرير . مجمع البحرين : 422/3 .)

(الأمالى : 482 ح 1052 . عنه البحار : 131/2 ح 17 و408/70 س 18 ، و210/72 ح 3 ، ووسائل الشيعه : 16197 240/12 .)

344 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعه ، عن أبى المفضّل قال : حدّثنا محمّد بن جعفر الرزّاز القرشىّ أبو العبّاس بالكوفه قال : حدّثنا أيّوب بن نوح بن درّاج قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن الحسين بن علىّ ، عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : أوحى اللّه عزّوجلّ إلى نجيّه موسى بن عمران (عليه السلام) : يا موسى ! أحببنى وحبّبنى إلى خلقى .

قال : يا ربّ ! إنّى أُحبّک ، فكيف أُحبّبک إلى خلقک ؟

قال : اذكر لهم نعمائى عليهم ، وبلائى عندهم ، فإنّهم لا يذكرون إذ لا يعرفون منّى إلّا كلّ خير .

(الأمالى : 484 ح 1058 . عنه البحار : 18/67 ح 12 ، والجواهر السنيّه : 58 س 7 .)

345 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعه ، عن أبى المفضّل قال : حدّثنا أبو عبد اللّه جعفر

بن محمّد بن جعفر بن الحسن الحسنىّ (رضى الله عنه) فى رجب سنه سبع وثلاثمائه قال : حدّثنى محمّد بن علىّ بن الحسين بن زيد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : حدّثنى الرضا علىّ بن موسى ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين ، عن أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : سمعت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : طلب العلم فريضه على كلّ مسلم ، فاطلبوا العلم فى مظانّه ، واقتبسوه من أهله ، فإنّ تعلّمه للّه حسنه ، وطلبه عباده ، والمذاكره فيه تسبيح ، والعمل به جهاد ، وتعليمه من لا يعلمه صدقه ، وبذله لأهله قربه إلى اللّه تعالى ، لأنّه معالم الحلال والحرام ، ومنار سبل الجنّه ، والمؤنس فى الوحشه ، والصاحب فى الغربه والوحده ، والمحدّث فى الخلوه ، والدليل فى السرّاء والضرّاء ، والسلاح على الأعداء ، والزين عند الأخلّاء .

يرفع اللّه به أقواماً فيجعلهم فى الخير قاده ، تُقْتَبس آثارهم ، ويُهتَدى بفعالهم ، ويُنتهى إلى آرائهم ، ترغب الملائكه فى خلّتهم ، وبأجنحتها تمسّهم ، وفى صلاتها تبارک عليهم ، يستغفر لهم كلّ رطب ويابس حتّى حيتان البحر وهوامّه ، وسباع البرّ وأنعامه .

إنّ العلم حياه القلوب من الجهل ، وضياء الأبصار من الظلمه ، وقوّه الأبدان من الضعف ، يبلغ بالعبد منازل الأخيار ، ومجالس الأبرار ، والدرجات

العلى فى الدنيا والآخره ، الذكر فيه يعدل بالصيام ، ومدارسته بالقيام ، به يُطاع الربّ ويُعبد ، وبه تُوصَل الأرحام ، ويُعرَف الحلال من الحرام ، العلم إمام العمل والعمل تابعه ، يلهم به السعداء ، ويحرمه الأشقياء ، فطوبى لمن لم يحرمه اللّه منه حظّه .

(الأمالى : 487 ح 1069 ، و569 ح 1176 ، قطعه منه . عنه البحار : 171/1 ح 24 ، والبرهان : 5/1 ح 1 ، ووسائل الشيعه : 28/27 ح 33127 ، قطعه منه .

ارشاد القلوب 165 س 1 .

عدّه الداعى : 72 س 12 .

منيه المريد : 27 س 21 . عنه وعن المجمع ، وسائل الشيعه : 30/27 ح 33134 ، قطعه منه .

مجمع البيان : 9/1 س 21 .)

346 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعه ، عن أبى المفضّل قال : حدّثنا أبو نصر بشر بن محمّد بن نصر بن الليث البلخىّ العنبرىّ قال : حدّثنا أحمد بن عبد الصمد بن مزاحم الهروىّ سنه إحدى وستّين ومائتين ، قال : حدّثنا خالى عبد السلام بن صالح أبو الصلت قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ اللّه تعالى تكفّل لى فى أهل بيتى لمن لقيه منهم لا يشرک

به شيئاً .

(الأمالى : 516 ح 1130 . عنه البحار : 146/23 ح 108 .)

347 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعه ، عن أبى المفضّل قال : حدّثنا أبو محمّد الفضل بن محمّد بن المسيّب الشعرانىّ بجرجان قال : حدّثنا هارون بن عمرو بن عبد العزيز بن محمّد أبو موسى المجاشعىّ قال : حدّثنا محمّد بن جعفر بن محمّد ، عن أبيه أبى عبد اللّه (عليه السلام) :

قال المجاشعىّ : وحدّثناه الرضا علىّ بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن أبيه جعفر بن محمّ (عليهم السلام) : ، وقالا جميعاً عن آبائهما ، عن أمير المؤمنين (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : المرء على دين خليله ، فلينظر أحدكم من يخالل .

(الأمالى : 518 ح 1135 . عنه البحار : 192/71 ح 12 .)

15)

348 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعه ، عن أبى المفضّل ، قال : حدّثنا أبو محمّد الفضل بن محمّد بن المسيّب الشعرانىّ بجرجان قال : حدّثنا هارون بن عمرو بن عبد العزيز بن محمّد أبو موسى المجاشعىّ قال : حدّثنا محمّد بن جعفر بن محمّد ، عن أبيه أبى عبد اللّه (عليه السلام) :

قال المجاشعىّ : وحدّثناه الرضا علىّ بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن أبيه جعفر بن محمّ (عليهم السلام) : ، وقالا جميعاً عن آبائهما ، عن أمير المؤمنين (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله

عليه وآله وسلم) : يأتى على الناس زمان يذوب فيه قلب المؤمن فى جوفه كما يذوب الآنُک فى النار - يعنى الرصاص - وما ذاک إلّا لما يرى من البلاء والأحداث فى دينهم لا يستطيع له غيراً .

(الأمالى : 518 ح 1136 . عنه البحار : 48/28 ح 13 وفيه : عن الصادق عليه السلام ، ووسائل الشيعه : 140/16 ح 21184 .)

349 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعه ، عن أبى المفضّل ، قال : حدّثنا أبو محمّد الفضل بن محمّد بن المسيّب الشعرانىّ بجرجان ، قال : حدّثنا هارون بن عمرو بن عبد العزيز بن محمّد أبو موسى المجاشعىّ ، قال : حدّثنا محمّد بن جعفر بن محمّد ، عن أبيه أبى عبد اللّه (عليه السلام) . قال المجاشعىّ : وحدّثناه الرضا علىّ بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن أبيه جعفر بن محمّ (عليهم السلام) : ، وقالا جميعاً عن آبائهما ، عن أمير المؤمنين (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من تزوّج فقد أحرز نصف دينه ، فليتّق اللّه فى النصف الباقى .

(الأمالى : 518 ح 1137 . عنه البحار : 219/100 ح 14 ، وفيه : عن الصادق عليه السلام ، ووسائل الشيعه : 17/20 س 10 .

مكارم الأخلاق : 187 س 8 ، مرسلاً عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم .

عوالى اللئالىّ : 289/3 ح 43 ، مرسلاً عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم .)

- الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعه ، عن أبى المفضّل قال : حدّثنا الفضل بن محمّد البيهقىّ قال : حدّثنا هارون بن عمرو المجاشعىّ قال : حدّثنا محمّد بن جعفر قال : حدّثنا أبى أبو عبد اللّه (عليه السلام) . قال المجاشعىّ : وحدّثناه الرضا علىّ بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن أبيه أبى عبد اللّه جعفر بن محمّد ، عن آبائه ، عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّما النكاح رقّ ، فإذا أنكح أحدكم وليده فقد أرقّها ، فلينظر أحدكم لمن يرقّ كريمته .

(الأمالى : 519 ح 1139 . عنه البحار : 371/100 ح 2 ، وفيه : عن الصادق عليه السلام ، ووسائل الشيعه : 79/20 ح 25080 .

عوالى اللئالىّ : 310/3 ح 136 مرسلاً عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم .)

351 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعه ، عن أبى المفضّل قال : حدّثنا الفضل بن محمّد البيهقىّ قال : حدّثنا هارون بن عمرو المجاشعىّ قال : حدّثنا محمّد بن جعفر قال : حدّثنا أبى أبو عبد اللّه (عليه السلام) . قال المجاشعىّ : وحدّثناه الرضا علىّ بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن أبيه أبى عبد اللّه جعفر بن محمّد ، عن آبائه ، عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا جاءكم من ترضون دينه وأمانته يخطب إليكم فزوّجوه إلّا

تفعلوا تكن فتنه فى الأرض وفساد عريض .

(الأمالى : 519 ح 1140 .

عوالى غ اللئالىّ : 340/3 ح 252 .)

352 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعه ، عن أبى المفضّل قال : حدّثنا الفضل بن محمّد البيهقىّ قال : حدّثنا هارون بن عمرو المجاشعىّ قال : حدّثنا محمّد بن جعفر قال : حدّثنا أبى أبو عبد اللّه (عليه السلام) . قال المجاشعىّ : وحدّثناه الرضا علىّ بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن أبيه أبى عبد اللّه جعفر بن محمّد ، عن آبائه ، عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : مانع الزكاه يجرّ قُصْبَهُ فى النار - يعنى أمعاءه فى النار - ويمثّل له ماله فى صوره شجاع أقرع له زنمتان - أو زبيبتان - يفرّ الإنسان منه وهو (الزَنَمَه : ما يُقطَعُ من أُذُن البعير أو الشاه فيُترک معلّقاً . المعجم الوسيط : 403 .)

(الزبيبه : نقطه من اثنتين سوداوين فوق عينى الحيّه والكلاب . المعجم الوسيط : 387 .)

يتّبعه حتّى يقضمه كما يقضم الفجل ، ويقول : أنا مالک الذى بخلت به .

(الأمالى : 519 ح 1143 . عنه البحار : 15/93 ح 29 ، وفيه : عن الصادق عليه السلام ، ووسائل الشيعه : 30/9 ح 11446 .)

353 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعه ، عن أبى المفضّل ، قال : حدّثنا الفضل بن محمّد بن المسيّب البيهقىّ قال : حدّثنا هارون بن عمرو المجاشعىّ

قال : حدّثنا محمّد بن جعفر بن محمّد ، قال : حدّثنا أبى أبو عبد اللّه (عليه السلام) . قال المجاشعىّ : وحدّثناه الرضا علىّ بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن أبيه أبى عبد اللّه جعفر بن محمّد ، عن آبائه ، عن أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، قال : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لىّ الواجد بالدين يُحلّ عرضه وعقوبته ، ما لم يكن دينه فيما يكره اللّه عزّوجلّ .

(الأمالى : 520 ح 1146 . عنه البحار : 146/100 ح 4 ، وفيه : عن الصادق عليه السلام ، ووسائل الشيعه : 333/18 ح 23792 .)

354 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعه ، عن أبى المفضّل ، قال : حدّثنا الفضل بن محمّد البيهقىّ قال : حدّثنا هارون بن عمرو المجاشعىّ قال : حدّثنا محمّد بن جعفر بن محمّد ، قال : حدّثنا أبى أبو عبد اللّه (عليه السلام) . قال المجاشعىّ : وحدّثناه الرضا علىّ بن موسى ، قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، عن أبيه أبى عبد اللّه جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن جدّه علىّ بن الحسين (عليهم السلام) : ، قال : حدّثنى عُمَر وسَلَمَه ابنا أمّ سَلَمه ربيبا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أنّهما سمعا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول فى حجّته حجّه الوداع : علىّ يعسوب المؤمنين ، والمال يعسوب الظالمين ، علىّ أخى ومولى المؤمنين من

بعدى ، وهو منّى بمنزله هارون من موسى ، إلّا أنّ اللّه تعالى ختم النبوّه بى فلا نبىّ بعدى ، وهو الخليفه فى الأهل والمؤمنين بعدى .

(الأمالى : 520 ح 1147 . عنه البحار : 256/37 ح 11 .)

355 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعه ، عن أبى المفضّل ، قال : حدّثنا الفضل بن محمّد بن المسيّب أبو محمّد البيهقىّ الشعرانىّ بجرجان ، قال : حدّثنا هارون بن عمرو بن عبد العزيز بن محمّد أبو موسى المجاشعىّ قال : حدّثنا محمّد بن جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) قال : حدّثنا أبى أبو عبد اللّه (عليه السلام) . قال المجاشعىّ : وحدّثناه الرضا علىّ بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن أبيه أبى عبد اللّه جعفر بن محمّد ، عن آبائه ، عن أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : العالم بين الجهّال كالحىّ بين الأموات ، وإنّ طالب العلم يستغفر له كلّ شى ء حتّى حيتان البحر وهوامّه ، وسباع البرّ وأنعامه ، فاطلبوا العلم فإنّه السبب بينكم وبين اللّه عزّوجلّ ، وإنّ طلب العلم فريضه على كلّ مسلم .

(الأمالى : 521 ح 1148 . عنه البحار : 172/1 ح 25 ، و181 ح 71 والبرهان : 5/1 ح 3 وفيهما : عن الصادق عليه السلام ووسائل الشيعه : 28/27 ح 33126 .

ارشاد القلوب : 165 س 17 ، مرسلاً عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم .)

356 - الشيخ الطوسىّ

؛ : وبإسناده قال : قال رسول (تقدّم إسناد هذا الحديث و ما يأتى إلى رقم . . . ، فى الحديث السابق .)

اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا كان يوم القيامه وزن مداد العلماء بدماء الشهداء ، فيرجّح مداد العلماء على دماء الشهداء .

(الأمالى : 521 ح 1149 . عنه البحار : 16/2 ح 35 ، وفيه : عن الصادق عليه السلام .)

357 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبإسناده أنّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : إنّا أُمرنا معاشر الأنبياء بمداراه الناس ، كما أمرنا بإقامه الفرائض .

(الأمالى : 521 ح 1150 . عنه البحار : 53/72 ح 13 ، وفيه : عن الصادق عليه السلام .)

358 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبإسناده أنّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، قال : قال تبارک وتعالى : (كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِى شَأنٍ) فإنّ من شأنه أن يغفر (الرحمن : 29/55 .)

ذنباً ، ويفرّج كرباً ، ويرفع قوماً ويضع آخرين .

(الأمالى : 521 ح 1151 . عنه البحار : 71/4 ح 17 ، وفيه : عن الصادق عليه السلام ، والبرهان : 267/4 ح 1 .)

359 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبإسناده قال : قال رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما عمل امرؤ عملاً بعد إقامه الفرائض خيراً من إصلاح بين الناس ، يقول خيراً ويتمنّى خيراً .

(الأمالى : 522 ح 1152 . عنه البحار : 43/73

ح 1 ، وفيه : عن الصادق عليه السلام .

ارشاد القلوب : 165 س 22 ، مرسلاً عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم .)

360 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبإسناده عن علىّ (عليه السلام) قال : سمعت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : عليكم بسنّتى ، فعمل قليل فى سنّه خير من عمل كثير فى بدعه .

(الأمالى : 522 ح 1153 . عنه البحار : 261/2 ح 3 .

ارشاد القلوب : 165 س 24 ، مرسلاً عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم .)

361 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبإسناده قال : سمعت رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : إصلاح ذات البين أفضل من عامّه الصلاه والصوم .

(الأمالى : 522 ح 1154 . عنه البحار : 43/73 ح 2 ، وفيه : عن الصادق عليه السلام .)

362 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبإسناده قال : سمعت رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : من عال يتيماً حتّى يبلغ أشدّه ، أوجب اللّه عزّوجلّ له بذلک الجنّه ، كما أوجب لآكل مال اليتيم النار .

(الأمالى : 522 ح 1155 . عنه البحار : 4/72 ح 8 ، وفيه : عن الصادق عليه السلام .)

363 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعه ، عن أبى المفضّل قال : حدّثنا أبو عبد اللّه جعفر بن محمّد بن جعفر بن الحسن بن جعفر بن الحسن بن أميرالمؤمنين علىّ بن أبى طالب (

عليه السلام) فى رجب سنه سبع وثلاثمائه قال : حدّثنى محمّد بن علىّ بن الحسين بن زيد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : منذ خمس وسبعين سنه قال : حدّثنا الرضا علىّ بن موسى قال : حدّثنا أبى موسى بن جعفر قال : حدّثنا أبى جعفر بن محمّد قال : حدّثنى أبى محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين ، عن أبيه علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : سمعت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : التوحيد ثمن الجنّه ، والحمد للّه وفاء شكر كلّ نعمه ، وخشيه اللّه مفتاح كلّ حكمه ، والإخلاص ملاک كلّ طاعه .

(الأمالى : 569 ح 1178 . عنه البحار : 3/3 ح 3 ، قطعه منه ، والبرهان : 271/4 ح 9 .)

364 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبإسناده قال : قال : سمعت رسول (تقدّم إسناده فى الحديث السابق .)

اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : إنّى سمّيت فاطمه لأنّها فُطِمَت وذرّيّتها من النار ، من (فى البحار : إنّما .)

لقى اللّه منهم بالتوحيد والإيمان بما جئت به .

(الأمالى : 570 ح 1179 . عنه البحار : 18/43 ح 18 ، والبرهان : 271/4 ح 10 .)

365 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعه ، عن أبى المفضّل قال : حدّثنا أبو علىّ أحمد بن محمّد بن الحسين بن إسحاق بن جعفر بن محمّد العلوىّ العُرَيضىّ بحرّان

، قال : حدّثنا محمّد بن إسماعيل بن إبراهيم بن موسى بن جعفر ، قال : حدّثنى عمّاى علىّ بن موسى ، والحسين بن موسى ، عن أبيهما موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين ، عن علىّ (عليهم السلام) : ، عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : يُوحى اللّه عزّوجلّ إلى الحفظه الكرام : لا تكتبوا على عبدى المؤمن عند ضجره شيئاً .

(الأمالى : 571 ح 1183 . عنه البحار : 305/5 ح 20 ، و328 ح 24 .)

366 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعه ، عن أبى المفضّل قال : حدّثنا أحمد بن عيسى بن محمّد بن الفراء الكبير ببغداد سنه عشر وثلاثمائه ، قال : حدّثنا محمّد بن عبد اللّه بن عمرو بن مسلم اللاحقىّ الصفّار بالبصره سنه أربع وأربعين ومائتين ، قال : حدّثنا أبو الحسن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال لى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنا مدينه العلم وأنت الباب ، وكذب من زعم أنّه يصل إلى المدينه لا من قبل الباب .

(الأمالى : 577 ح 1194 . عنه البحار : 207/40 ح 16 .

عمده عيون صحاح

الأخبار : 356 ح 509 ، عن مناقب ابن المغازلىّ .)

367 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعه ، عن أبى المفضّل ، قال : حدّثنا أبو عبد اللّه جعفر بن محمّد بن جعفر الحسنىّ ، قال : حدّثنى محمّد بن علىّ بن الحسين بن زيد بن علىّ ، قال : حدّثنا الرضا علىّ بن موسى ، قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّد ، قال : حدّثنى أبى محمّد بن علىّ عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن علىّ (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّما ابن آدم ليومه ، فمن أصبح آمناً فى سَرْبِه معافياً فى جسده ، عنده قوت يومه فكأنّما حيزت له الدنيا .

(الأمالى : 588 ح 1219 . عنه البحار : 318/67 ح 30 .)

368 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعه ، عن أبى المفضّل قال : حدّثنا محمّد بن محمّد بن معقل العجلىّ الترمسانىّ القرميسينىّ نزيل سهرورد ، قال : حدّثنا محمّد بن الحسن بن بنت إلياس قال : حدّثنى أبى قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يحدّث عن أبيه ، عن جدّه ، عن محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن علىّ (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : غريبتان : كلمه حكمه من سفيه فاقبلوها ، وكلمه سفهٍ من

حكيم فاغفروها ، فإنّه لا حليم إلّا ذو عثره ، ولا حكيم إلّا ذو تجربه .

(الأمالى : 589 ح 1221 . عنه البحار : 44/2 ح 15 .)

369 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعه ، عن أبى المفضّل قال : حدّثنى حنظله بن زكريّا القاضىّ التميمىّ بقزوين قال : حدّثنا محمّد بن علىّ بن حمزه العلوىّ قال : حدّثنا أبى قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا قال : حدّثنى أبى ، عن أبيه ، عن محمّد بن علىّ ، عن أبيه ، عن الحسين بن علىّ ، عن علىّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا حسب إلّا بالتواضع ، ولا كرم إلّا بالتقوى ، ولا عمل إلّا بالنيّه .

قال : وقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : حسب المرء ماله ، ومروءته عقله ، وحلمه شرفه ، وكرمه تقواه .

(الأمالى : 590 ح 1223 . عنه البحار : 94/1 ح 25 ، قطعه منه ، و404/66 ح 108 ، و211/67 ح 37 ، ووسائل الشيعه : 48/1 ح 91 ، قطعه منه .)

370 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعه ، عن أبى المفضّل قال : حدّثنا أبو أحمد عبيد اللّه بن الحسين بن إبراهيم العلوىّ النصيبىّ ببغداد قال : حدّثنا علىّ بن حمزه العلوىّ قال : حدّثنى أبى قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا ، قال : حدّثنى أبى ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : ، عن

رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، قال : مثل المؤمن إذا عوفى من مرضه مثل البرده البيضاء تنزل من السماء فى حسنها وصفائها .

(الأمالى : 630 ح 1297 . عنه البحار : 187/78 ضمن ح 44 ، ومستدرک الوسائل : 55/2 ح 1390 .)

371 - الشيخ الطوسىّ ؛ : عن محمّد بن علىّ محبوب ، عن محمّد بن عيسى العبيدىّ ، عن درست ، عن إبراهيم بن عبد الحميد ، عن أبى ال (وثّقه الشيخ وعدّه فى رجاله فى أصحاب الرضاعليه السلام ، قائلاً : إبراهيم بن عبد الحميد من أصحاب أبى عبد اللّه عليه السلام ، أدرک الرضاعليه السلام .

وذكره البرقىّ فى أصحاب الصادق والكاظم ، والرضاعليهم السلام . معجم رجال الحديث : 241/1 ، رقم 191 .)

حسن (عليه السلام) ، قال :

دخل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) على عائشه ، وقد وضعت قمقمتها فى الشمس ، فقال : يا حميراء ! ما هذا ؟

قالت : أغسل رأسى وجسدى ، فقال : لا تعودى فإنّه يورث البرص .

(تهذيب الأحكام : 366/1 ، ح 1113 . عنه الوافى : 60/6 ، ح 3758 . وعنه وعن العلل والعيون ، وسائل الشيعه : 207/1 ، ح 503 .

الاستبصار : 30/1 ، ح 79 .

علل الشرائع : ب 281/194 ، ح 1 . عنه وعن العيون : البحار : 30/78 ، ح 9 .

عيون أخبار الرضاعليه السلام : 82/2 ، ح 18 .)

372 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن

الحسن الصفّار ، عن إبراهيم بن هاشم ، عن موسى ، عن أبى الحسين الرازىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : أتى رجل إلى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) بدينارين فقال : يا رسول اللّه ! أُريد أن أحمل بهما فى سبيل اللّه ، قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : ألک والدان ، أو أحدهما ؟ قال : نعم .

قال : اذهب ، فأنفقهما على والديک ، فهو خير لک أن تحمل بهما فى سبيل اللّه . فرجع ففعل ، فأتاه بدينارين آخرين قال : قد فعلت ، وهذان ديناران أُريد أن أحمل بهما فى سبيل اللّه .

قال : ألک ولد ؟ قال : نعم .

قال (عليه السلام) فاذهب ، فأنفقهما على ولدک ، فهو خير لک أن تحمل بهما فى سبيل اللّه ، فرجع ففعل ، فأتاه بدينارين آخرين فقال : يا رسول اللّه ! قد فعلت ، وهذان ديناران آخران أُريد أن أحمل بهما فى سبيل اللّه .

فقال : ألک زوجه ؟ قال : نعم .

قال : أنفقهما على زوجتک فهو خير لک أن تحمل بهما فى سبيل اللّه .

فرجع وفعل ، فأتاه بدينارين آخرين فقال : يا رسول اللّه ! قد فعلت ، وهذان ديناران أُريد أن أحمل بهما فى سبيل اللّه .

فقال : ألک خادم ؟ قال : نعم .

قال : اذهب ، فأنفقهما على خادمک فهو خير لک من أن تحمل بهما فى سبيل اللّه ، ففعل ، فأتاه بدينارين آخرين فقال : يا رسول اللّه ! وهذه ديناران

أُريد أن أحمل بهما فى سبيل اللّه .

فقال : احملهما ، واعلم بأنّهما ليسا بأفضل دينارىک .

(تهذيب الأحكام : 171/6 ح 330 . عنه وسائل الشيعه : 145/15 ح 20178 ، والوافى : 439/10 ح 9842 .

عوالى اللئالىّ : 195/3 ح 10 ، مرسلاً .)

373 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : سألته عن المذى فأمرنى بالوضوء منه . . . وقال : إنّ علىّاً أمر المقداد أن يسأل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، واستحيى أن يسأله فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : فيه الوضوء . . . .

(الاستبصار : 92/1 ح 296 وح 295 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1168 .)

374 - الكراجكى ؛ : حدّثنى الشيخ الفقيه أبو الحسن محمّد بن أحمد بن شاذان القمّىّ قال : حدّثنا الفقيه محمّد بن علىّ بن بابويه ؛ قال : أخبرنى أبى قال : حدّثنى سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنى أيّوب بن نوح قال : حدّثنى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه (عليهم السلام) : قال : قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) : خمسه لا يطفى ء نيرانهم ، ولا تموت أبدانهم : رجل أشرک ، ورجل عقّ والديه ، ورجل سعى بأخيه إلى سلطان فقتله ، ورجل قتل نفساً بغير نفس ، ورجل أذنب ذنباً وحمل ذنبه على اللّه عزّوجلّ .

(كنز الفوائد : 202 س 8

. عنه البحار : 60/5 ح 112 ، ومستدرک الوسائل : 149/9 ح 10516 ، و209/18 ح 22522 ، و213 ح 22533 .)

(16

375 - العلویّ الشجریّ ؛ : أخبرنا زید بن جعفر بن حاجب قال : أخبرنا أبوالعبّاس محمّد بن عمر بن الحسن بن الخطّاب بن الریّان البغدادیّ ، قال : حدّثنی إسماعیل بن علیّ الخزاعیّ ، قال : حدّثنی أبی ، قال : حدّثنی علیّ بن موسی الرضا ، قال : حدّثنی أبی موسی ، قال : حدّثنی أبی ، عن أبیه محمّد بن علیّ (علیهم السلام) : ، عن جابر - یعنی ابن عبد اللّه - ، عن أمّ سلمه ، قالت : قال رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) : من زارنی بعد وفاتی فکأنّما صحبنی أیّام حیاتی ، ومن زار قبر المظلوم من أهل بیتی فکأنّما زارنی ، ومن همّه مصابی فکأنّما شهد وقائعی ، ومن حارب بنیّ بعد موتی فکأنّما حاربنی أیّام حیاتی ، ولا یسلّ السلاح أو یشهره (لعلّ الصحیح : « ومن سلّ السلاح ، أو شهره » .)

علی أحد من أهل بیتی فکأنّما قاتلنی ، ومن شهر سیفاً علی أحد من أهل بیتی لیریعه أکبّه اللّه علی سیفه فی النار منکوساً .

(فضل زیاره الحسین علیه السلام : 82 س 9 .)

376 - الحلوانیّ ؛ : عن الرضا ، عن آبائه ، عن أمیر ال مؤمنین (علیهم السلام) : ، عن النبیّ (صلی الله علیه وآله وسلم) ، قال : من أجری اللّه تعالی فرجاً لمسلم علی یدیه ،

فرّج اللّه عنه كرب الدنيا والآخره .

(نزهه الناظر وتنبيه الخاطر : 40 ح 123 .)

377 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : بإسناده قال : قال رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنا مدينه العلم وعلىّ بابها ، فمن أراد العلم فليأت الباب .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 123 ح 82 .

عيون أخبار الرضاعليه السلام : 66/2 ح 298 ، القطعه الأولى . عنه البحار : 201/40 ح 4 ، وإثبات الهداه : 30/2 ح 122 .)

378 - أبو علىّ الطبرسىّ : أخبرنا الشيخ الإمام الزاهد ، أبو الفتح عبد اللّه بن عبد الكريم بن هوازن القشيرىّ ، أدام اللّه عزّه ، قراءةً عليه ، داخل القبّه التى فيها قبر الرضا (عليه السلام) ، غرّه شهر اللّه المبارک رمضان ، سنه إحدى وخمسمائه ، قال : حدّثنى الشيخ الجليل العالم ، أبو الحسن علىّ بن محمّد بن علىّ الحاتمىّ الزوزنىّ قراءةً عليه ، سنه اثنتين وخمسين وأربعمائه ، قال : أخبرنى أبو الحسن أحمد بن محمّد بن هارون الزوزنىّ بها ، قال : أخبرنا أبو بكر محمّد بن عبد اللّه بن محمّد ، حفده العبّاس بن حمزه النيشابورىّ ، سنه سبع وثلاثين وثلاثمائه ، قال : حدّثنا أبو القاسم عبد اللّه بن أحمد بن عامر الطائىّ بالبصره ، قال : حدّثنى أبى سنه ستّين ومائتين ، قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) سنه أربع وتسعين ومائه ، قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّد ، قال : حدّثنى

أبى محمّد بن علىّ ، قال : حدّثنى أبى علىّ بن الحسين ، قال : حدّثنى أبى الحسين بن علىّ ، قال : حدّثنى أبى على بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من سبّ نبيّاً قتل ، ومن سبّ صاحب نبىّ جُلِدَ .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 87 ح 16 . عنه البحار : 222/76 ح 7 ، ووسائل الشيعه : 213/28 ح 34591 ، ومستدرک الوسائل : 172/18 ح 22417 .)

379 - أبو علىّ الطبرسىّ : وبإسناده قال : قال رسول اللّه) (صلى الله عليه وآله وسلم) تقدّم إسناده وما يأتى إلى رقم . . . ، فى الحديث السابق .)

: يا علىّ ! إذا كان يوم القيامه أخذتُ بحجزه اللّه عزّوجلّ ، وأخذتَ أنت بحُجزتى ، وأخذ وُلدَک بحجزتک ، وأخذت شيعه ولدک بحُجْزِهِم ، أفترى أين يؤمر بنا ! .

قال أبو القاسم الطائىّ : سألت أبا العبّاس ثعلباً ، عن الحجزه ؟

فقال : السبب .

وسألت نِفطَوْيه النحوىّ عن ذلک ؟

فقال : هى السبب .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 92 ح 25 . عنه البحار : 104/65 ح 17 ، بتفاوت يسير .

المناقب للخوارزمىّ : 296 ح 289 ، بتفاوت .

مقتل الحسين عليه السلام للخوارزمىّ : 159 ح 57 .

البحار : 368/10 ح 17 ، نقلاً من خطّ الشيخ الشهيد محمّد بن مكّىّ ، وبتفاوت .)

380 - أبو علىّ الطبرسىّ : وبإسناده قال : قال رسول اللّه

(صلى الله عليه وآله وسلم) : من مرّ على المقابر ، وقرأ (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) إحدى عشره مرّه ، ثمّ وهب أجره للأموات ، أُعطى من الأجر بعدد الأموات .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 94 ح 28 .

جامع الأخبار : 168 س 17 ، مرسلاً عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم .

مصباح الكفعمىّ : 14 هامش رقم 2 .

البحار : 368/10 ح 8 ، نقلاً من خطّ الشيخ الشهيد محمّد بن مكّىّ .)

381 - أبو علىّ الطبرسىّ : وبإسناده قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علىّ ! إنّک سيّد المسلمين ، ويعسوب المؤمنين ، وإمام المتّقين ، وقائد الغرّ المحجّلين .

قال أبو القاسم (رضى الله عنه) (وهو أحمد بن عامر الطائىّ) : سألت أحمد بن يحيى عن « اليعسوب » ؟ فقال : هو الذكر من النحل الذى يتقدّمها ، ويحامى عنها .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 95 ح 29 . عنه البحار : 11/40 ح 25 .

اليقين باختصاص مولانا علىّ عليه السلام بامره المؤمنين : 490 س 4 ، و491 س 4 ، و492 س 6 .

عنه البحار : 126/38 ح 73 و74 ، و24/40 ح 46 .

أمالى الطوسىّ : 345 ح 710 ، بتفاوت .

المناقب للخوارزمىّ : 295 ح 287 .)

382 - أبو علىّ الطبرسىّ : وبإسناده قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إيّاكم والظلم ، فإنّه يخرّب قلوبكم [كما يخرّب

الدور] .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 97 ح 33 . عنه البحار : 315/72 ح 34 ، ومستدرک الوسائل : 103/12 ح 13635 .)

383 - أبو علىّ الطبرسىّ : وبإسناده قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من يحسن النفقه فله حسنه .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 101 ح 44 .)

384 - أبو علىّ الطبرسىّ : وبإسناده قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : سيّد طعام الدنيا والآخره اللحم ، وسيّد شراب الدنيا والآخره الماء ، وأنا سيّد وُلد آدم ولا فخر ، [والفقر فخرى] .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 105 ح 55 . عنه مستدرک الوسائل : 5/17 ح 20565 ، قطعه منه . عنه وعن العيون ، البحار : 58/63 ح 4 .

عيون أخبار الرضاعليه السلام : 35/2 ح 78 . عنه وسائل الشيعه : 23/25 ح 31037 ، قطعه منه ، وح 31038 ، قطعه منه .)

385 - أبو علىّ الطبرسىّ : وبإسناده قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : أفواهكم طرق من طرق ربّكم فنظّفوها [بالسواک] .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 109 ح 65 . عنه البحار : 130/73 ح 19 .)

386 - أبو علىّ الطبرسىّ : وبإسناده قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ موسى بن عمران سأل ربّه ، ورفع يديه فقال : يا ربّ ! أين ذهبتُ أُوذيتُ ، فأوحى اللّه تعالى إليه :

يا موسى ! إنّ فى عسكرک غمّازاً .

فقال : يا ربّ ! دُلّنى عليه ؟

فأوحى اللّه تعالى إليه : إنّى أبغض الغمّاز فكيف أغمز ! .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 113 ح 68 . عنه البحار : 12/13 ح 18 ، و293/72 ح 1 .)

387 - أبو علىّ الطبرسىّ : وبإسناده قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : دعاء أطفال أُمّتى مستجاب ما لم يقاربوا الذنوب .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 113 ح 69 . عنه البحار : 357/90 ح 14 .)

388 - أبو علىّ الطبرسىّ : وبإسناده قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : تُحشَرُ ابنتى فاطمه وعليها حُلّه الكَرامه ، قد عُجِنَت بماء الحَيَوان ، فينظر إليها الخلائق ، ويتعجّبون منها ، ثمّ تُكسى أيضاً حُلّتين من حُلَل الجنّه ، مكتوب على كلّ حُلّه بخطّ أخضر : أَدخِلوا ابنه محمّد الجنّه على أحسن الصوره ، وأحسن الكَرامه ، وأحسن المنظر ، فَتَزُفُّ إلى الجنّه ، كما تزفّ العروس ، [وتتوجّ بتاج العزّ] ، ويُوكَل بها سبعون ألف جاريه [فى (يد) كلّ جاريه منديل من استبرق ، وقد زُيّن لها تلک الجوارى منذ خلق اللّه الدنيا] .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 122 ح 79 .

عيون أخبار الرضاعليه السلام : 30/2 ح 38 . عنه وعن الصحيفيه ، البحار : 221/43 ح 6 .

دلائل الإمامه : 154 ح 69 .

ينابيع المودّه : 137/2 ح 387 ، مرفوعاً وبتفاوت .

مقتل الحسين عليه السلام للخوارزمىّ : 90

ح 4 .)

389 - أبو علىّ الطبرسىّ : وبإسناده قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لو يعلم الخلق ما له فى حسن الخلق ، لعلم أنّه يحتاج [إلى] أن يكون له حسن الخلق .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 150 ح 85 . عنه البحار : 392/68 ح 58 ، بتفاوت .

البحار : 369/10 ح 20 .)

390 - أبو علىّ الطبرسىّ : وبإسناده قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : حافظوا على الصلوات الخمس ، فإنّ اللّه عزّوجلّ إذا كان يوم القيامه يدعو العبد ، فأوّل شى ء يُسأل عنه الصلاه ، فإن جاء بها تامّه وإلّا زُجَّ به فى النار .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 151 ح 90 . عنه مستدرک الوسائل : 28/3 ح 2932 . عنه وعن العيون ، البحار : 207/79 ح 15 .

عيون أخبار الرضاعليه السلام : 31/2 ح 45 ، عنه وسائل الشيعه : 29/4 ح 4430 .

البحار : 369/10 ح 22 ، نقلاً من خطّ الشيخ الشهيد محمّد بن مكّىّ .

جامع الأخبار : 74 س 1 ، مرسلاً عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم . عنه البحار : 202/79 ضمن ح 1 .)

391 - أبو علىّ الطبرسىّ : وبإسناده قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : اشتدّ [غضب اللّه و] غضب رسوله على من أهرق دم ذرّيّتى ، أوآذانى فى عترتى .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 155 ح 99 .

عيون أخبار

الرضاعليه السلام : 27/2 ح 11 ، مختصراً . عنه وعن الصحيفه ، البحار : 205/27 ح 9 .

مقتل الحسين للخوارزمىّ : 96/2 ح 3 .)

392 - أبو علىّ الطبرسىّ : وبإسناده قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : الدعاء سلاح المؤمن ، وعِماره الدين ، ونور السماوات والأرض [فعليكم (فى العيون وغيره : عماد الدين .)

بالدعاء ، وأخلصوا النيّه] .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 225 ح 112 .

عيون أخبار الرضاعليه السلام : 37/2 ح 95 ، بتفاوت . عنه وعن الصحيفه ، البحار : 288/90 ح 1 .

جامع الأحاديث للقمّىّ : 76 .

مكارم الأخلاق : 257 س 17 ، مرسلاً وبتفاوت عن النبى صلى الله وعليه وآله وسلم . عنه البحار : 294/90 ضمن ح 23 .)

393 - أبو علىّ الطبرسىّ : بإسناده قال : قال [لى] رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علىّ ! إذا صلّيت على جنازه فقل : « اللّهمّ [إنّ هذا] عبدک ، وابن عبدک ، وابن أمتک ، ماض فيه حکمک ، [خلقته] ولم يكن شيئاً مذكوراً . زارک وأنت خير مزور . اللّهمّ لقّنه حجّته ، وألحقه بنبيّه ، ونوّر له فى قبره ، ووسّع عليه فى مدخله ، وثبّته بالقول الثابت ، فإنّه افتقر إليک ، واستغنيت عنه ، وكان يشهد أن لا إله إلّا أنت فاغفر له .

اللّهمّ لاتحرمنا أجره ، ولا تُفتنّا بعده » .

يا علىّ ! إذا صلّيت على امرأه فقل : « اللّهمّ ! أنت

خلقتها ، وأنت أحييتها ، وأنت أمتّها ، وأنت أعلم بسرّها وعلانيتها ، جئناک شفعاء لها ، [فاغفر لها] .

اللّهمّ ! لاتحرمنا أجرها ، ولا تفتنّا بعدها » .

يا علىّ ! إذا صلّيت على طفل فقل : « اللّهمّ ! اجعله لأبويه سلفاً ، [واجعله لهما فرطاً] ، واجعله لهما نوراً ورُشداً ، وأعقِب والديه الجنّه ، إنّک على كلّ شى ء قدير » .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 262 ح 202 . عنه مستدرک الوسائل : 251/2 ح 1893 ، و272 ح 1945 ، قطعه منه .)

394 - أبو علىّ الطبرسىّ : بإسناده قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : اشتاقت الجنّه إلى علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، وسألت ربّها أن تنظر إليه ، وتعوّذت النار من علىّ ، وسألت أن يبعّدها منه ، الحمد للّه الذى أكرم نبيّه بهذا .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 274 ح 13 .)

395 - أبو علىّ الطبرسىّ : بإسناده قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لعلىّ (عليه السلام) : يا علىّ ! أنت فارس العرب ، وقاتل الناكثين والمارقين والقاسطين ، وأنت أخى ، ومولى كلّ مؤمن ، وسيف اللّه الذى لا يخطى ء ، وأنت رفيقى فى الجنّه .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 275 ح 14 .)

396 - أبو علىّ الطبرسىّ : بإسناده قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ اللّه تعالى جعل البركه فى العسل ، وفيه

شفاء من الأوجاع ، وقد بارک علیه سبعون نبیّاً .

(صحیفه الإمام الرضاعلیه السلام : 275 ح 15 .

مکارم الأخلاق : 156 س 15 ، مرسلاً عن الرضاعلیه السلام . عنه البحار : 294/63 ضمن ح 18 .

الدعوات : 151 ح 406 ، مرسلاً عن النبیّ صلی الله وعلیه وآله وسلم .)

397 - أبو علیّ الطبرسیّ : بإسناده قال : قال رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) : من ترک معصیةً مخافةً من اللّه تعالی ، أرضاه اللّه یوم القیامه .

(صحیفه الإمام الرضاعلیه السلام : 275 ح 17 .

البحار : 368/10 ح 11 ، نقلاً من خطّ الشیخ الشهید محمّد بن مکّیّ .)

398 - أبو علیّ الطبرسیّ : بإسناده قال : قال رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) : النظر فی ثلاثه أشیاء عباده : النظر فی وجه الوالدین ، وفی المصحف ، وفی البحر .

(صحیفه الإمام الرضاعلیه السلام : 275 ح 18 .

البحار : 368/10 ح 10 ، نقلاً من خطّ الشیخ الشهید محمّد بن مکّیّ .)

399 - أبو علیّ الطبرسیّ : بإسناده عن أمیر المؤمنین (علیه السلام) ، عن النبیّ (صلی الله علیه وآله وسلم) قال : أتقی الناس من قال الحقّ فیما له وعلیه .

(صحیفه الإمام الرضاعلیه السلام : 276 ح 21 . عنه البحار : 288/67 ح 15 .)

400 - أبو علیّ الطبرسیّ : بإسناده قال : قال رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) : علیکم بسیّد الخضاب ،

فإنّه يطيّب البشره ويزيد فى الجماع .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 277 ح 24 . عنه مستدرک الوسائل : 394/1 ح 958 .

مكارم الأخلاق : 77 س 10 ، مرسلاً وبتفاوت عن مولى النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم .)

401 - أبو علىّ الطبرسىّ : بإسناده قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إيّاكم ومخالطه السلطان ، فإنّه ذهاب الدين ، وإيّاكم ومعونته فإنّكم لا تحمدون أمره .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 277 ح 25 .

البحار : 368/10 ح 7 .)

402 - أبو علىّ الطبرسىّ : بإسناده قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : الولد الصالح ريحان من رياحين الجنّه .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 278 ح 27 .

البحار : 368/10 ح 12 ، نقلاً من خطّ الشيخ الشهيد محمّد بن مكّىّ .)

403 - أبو علىّ الطبرسىّ : بإسناده قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : اجعلوا لبيوتكم نصيباً من القرآن ، فإنّ البيت إذا قُرى ء فيه القرآن آنس على أهله ، وكثر خيره ، وكان ساكنيه مؤمنوا الجنّ ، والبيت إذا لم يقرأ فيه القرآن وَحُشَ على أهله وقلّ خيره ، وكان ساكنيه كفره الجنّ .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 289 ح 40 .)

404 - أبو علىّ الطبرسىّ : بإسناده قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من قاتلنا فى آخر الزمان ، فكأنّما قاتلنا مع الدجّال .

قال الشيخ

أبو القاسم الطائىّ : إنّى سألت علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) عن من قاتلنا فى آخر الزمان ؟

قال : من قاتل صاحب عيسى ابن مريم (عليه السلام) ، [وهو المهدىّ (عليه السلام)] .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 273 ح 8 . عنه البحار : 335/52 ح 66 ، وفيه : قال علىّ بن أبى طالب عليه السلام .

عيون أخبار الرضاعليه السلام : 47/2 ح 181 ، قطعه منه . عنه البحار : 205/27 ح 11 .

قطعه منه فى (المهدىّ صاحب عيسى عليهماالسلام) .)

405 - أبو علىّ الطبرسىّ : بإسناده قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : أُعطوا الأجير أجره قبل أن يجفّ عرقه

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 275 ح 19 .

عوالى اللئالى : 253/3 ح 1 ، وفيه : عن أبى هريره عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم .)

406 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : روى عن الرضا (عليه السلام) ، عن آبائه ، عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) أنّه قال لرجل : ما ولدک ؟

قال : يا رسول اللّه ! وما عسى أن يولد لى إمّا غلام وإمّا جاريه .

قال : فمن يشبه ؟

قال : يشبه أُمّه أو أباه ، فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا تقل هكذا ، إنّ النطفه إذا استقرّت فى الرحم أحضرها اللّه كلّ نسب بينها وبين آدم ، أما قرأت هذه الآيه (فِى أَىِّ صُورَهٍ مَّا شَآءَ رَكَّبَکَ) أى

فيما بينک وبين آدم .

(الانفطار : 82/8 .)

(مجمع البيان : 449/5 س 26 . عنه البحار : 94/7 س 15 ، ونور الثقلين : 521/5 ح 9 .)

(17

407 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : أتى أخوان إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فقالا : يا رسول اللّه ! إنّا نريد الشام فى تجاره ، فعلّمنا ما نقول ؟

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : بعد إذ آويتما إلى منزل فصلّيا العشاء الآخره ، فإذا وضع أحدكما جنبه على فراشه بعد الصلاه فليسبّح تسبيح فاطمه الزهراء (عليها السلام) ، ثمّ ليقرأ « آيه الكرسىّ » فإنّه محفوظ من كلّ شى ء ، وإنّ لصوصاً تبعوهما حتّى نزلا ، فبعثوا غلاماً لهم ينظر كيف حالهما ، ناموا أم مستيقظون ، فانتهى الغلام إليهم وقد وضع أحدهما جنبه على فراشه وقرأ « آيه الكرسىّ » وسبّح تسبيح فاطمه الزهراء (عليها السلام) ، قال : فإذا عليهما حائطان مبنيّان فجاء الغلام فطاف بهما ، فكلّما دار لم ير إلّا حائطين ، فرجع إلى أصحابه فقال : لاواللّه ما رأيت إلّا حائطين مبنيّين . فقالوا : أخزاک اللّه لقد كذبت ، بل ضعفت وجبنت ، فقاموا فنظروا ، فلم يجدوا إلّا حائطين مبنيّين ، فداروا بالحائطين فلم يروا إنساناً ، فانصرفوا إلى موضعهم ، فلمّا كان من الغد جاؤوا إليهما ، فقالوا : أين كنتما ؟

فقالا : ما كنّا إلّا ههنا ما برحنا ، فقالوا : لقد جئنا فما رأينا إلّا حائطين

مبنيّين فحدّثانا ما قصّتكما ؟

فقالا : أتينا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فعلّمنا « آيه الكرسى » وتسبيح فاطمه الزهراء (عليها السلام) ، ففعلنا ، فقالوا : انطلقا فواللّه لا نتّبعكما أبداً ولا يقدر عليكما لصّ بعد هذا الكلام !

(مكارم الأخلاق : 244 س 19 . عنه البحار : 252/73 ضمن ح 47 .

المحاسن : 368 ح 120 ، بإسناده عن الصادق عليه السلام . عنه مستدرک الوسائل : 40/5 ح 5315 ، قطعه منه .)

408 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا أصاب أحدكم صداع أو غير ذلک ، فبسط يديه وقرأ « فاتحه الكتاب » ، (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) ، والمعوّذتين ، ومسح بهما وجهه ، يذهب عنه مايجده .

(مكارم الأخلاق : 351 س 6 .)

409 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : من كتاب مناقب الرضا ، عن آبائه (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : تختّموا بالزبرجد ، فإنّه يسر لا عسر فيه .

(مكارم الأخلاق : 84 س 4 .)

410 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا ركب الرجل الدابّه فسمّى ، ردفه ملک يحفظه حتّى ينزل ، فإن ركب ولم يسمّ ردفه شيطان فيقول : تغنّ ، فإن قال

: لا أُحسن ، قال : تمنّ ، فلايزال يتمنّى حتّى ينزل .

وقال (عليه السلام) : من قال إذا ركب الدابّه : « بسم اللّه ولا قوّه إلّا باللّه الحمد للّه الذى سخّر لنا هذا وما كنّا له مقرنين » حفظت له نفسه ودابّته حتّى ينزل .

(مكارم الأخلاق : 238 س 7 .

الكافى : 540/6 ح 17 ، وفيه : عن أبى الحسن عليه السلام .

ثواب الأعمال : 227 ح 1 .

تهذيب الأحكام : 165/6 ح 309 .

المحاسن : 628 ح 103 . عنه وعن التهذيب وعن ثواب الأعمال وسائل الشيعه : 388/11 ح 15081 .)

411 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن نادر الخادم ، عن أبى الحسن (عليه السلام) أنّه قال لبعض من معه : . . . قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من اكتحل فليوتّر . . . .

(مكارم الأخلاق : 43 س 14 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 رقم 1844 .)

412 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : . . . سليمان بن يحيى ، قال : تهيَّأ الرضا (عليه السلام) يوماً للركوب إلى باب المأمون وكنت فى حرسه ، فدعا بالمشط وجعل يمشط .

ثم قال : يا سليمان ! أخبرنى أبى عن آبائه (عليهم السلام) : ، عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أنّه قال : من أمرّ المشط على رأسه ولحيته وصدره سبع مرّات لم يقاربه داء أبداً .

(مكارم الأخلاق : 66

س 23 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 628 .)

413 - الراوندىّ ؛ : عن الرضا ، عن آبائه (عليهم السلام) : أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : شارب الخمر إن مرض فلا تعودوه ، وإن شهد فلا تقبلوه ، [وإن ذكر فلا تزكّوه] ، وإن خطب فلا تزوّجوه ، وإن حدّث فلا تصدّقوه ، وإن مات فلا تشهدوه ، وشارب الخمر لقى اللّه عزّوجلّ كعابد وثن ، إنّ شُرْبَ الخمر ذنب يعلو كلّ ذنب ، كما أنّ شجرته تعلو كلّ شجره .

(الدعوات : 260 ح 743 . عنه البحار : 267/78 ضمن ح 25 ، ومستدرک الوسائل : 157/2 ح 1687 ، قطعه منه .)

414 - الراوندى ؛ : قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : وجد رجل صحيفه فأتى [بها] رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فنادى الصلاه جامعه ، فما تخلّف أحد [لا] ذكر ولا أنثى ، فرقى المنبر فقرأها ، فإذا كتاب من يوشع بن نون وصىّ موسى (عليه السلام) ، وإذا فيها :

بسم اللّه الرحمن الرحيم ، إنّ ربّكم بكم لرؤوف رحيم ، . . .

فنزل (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وقد ألحّوا فى الدعاء ، فصبر هنيئه ثمّ رقى المنبر .

فقال : من أحبّ أن يعلو ثناؤه على ثناء المجتهدين فليقل هذا القول فى كلّ يوم ، فإن كان له حاجه قضيت ، أو عدوّ كبت ، أو دين قضى ، أو كرب كشف ، وخرق كلامه السماوات السبع

حتّى يكتب فى اللوح المحفوظ .

(الدعوات : 46 ح 114 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 901 .)

415 - شاذان بن جبرئيل القمّىّ ؛ : وبالإسناد يرفعه إلى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يرفعه إلى النسب الطاهر الزكىّ ، إلى سيّد الشهداء الحسين بن علىّ قال : قال لى أبى : قال لى أخى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) :

من سرّه أن يلقى اللّه تعالى مقبلاً عليه غير معرض عنه ، فليوال عليّاً .

ومن سرّه أن يلقى اللّه تعالى وهو عنه راض ، فليوال ابنک الحسن (عليه السلام) .

ومن أحبّ أن يلقى اللّه تعالى وهو لا خوف عليه ، فليوال ابنک الحسين (عليه السلام) ومن أحبّ أن يلقى اللّه وهو يمحّص عنه ذنوبه ، فليوال علىّ بن الحسين السجّاد (عليهماالسلام) .

ومن أحبّ أن يلقى اللّه وهو قرير العين ، فليوال محمّد الباقر (عليه السلام) .

ومن أحبّ أن يلقى اللّه وكتابه بيمينه ، فليوال جعفر الصادق (عليه السلام) .

ومن أحبّ أن يلقى اللّه وهو طاهر مطهّر ، فليوال موسى الكاظم (عليه السلام) .

ومن أحبّ أن يلقى اللّه وهو ضاحک مستبشر ، فليوال علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) .

ومن أحبّ أن يلقى اللّه وقد رفعت درجاته وبدّلت سيّئاته حسنات ، فليوال محمّد الجواد (عليه السلام) .

ومن أحبّ أن يحاسبه اللّه حساباً يسيراً ، فليوال علىّ الهادى (عليه السلام) .

ومن أحبّ أن يلقى اللّه وهو من

الفائزين ، فليوال الحسن العسكرىّ (عليه السلام) .

ومن أحبّ أن يلقى اللّه وقد كمل إيمانه وحسن إسلامه ، فليوال الحجّه ، صاحب الزمان ، القائم المنتظر المهدىّ ، م ح م د بن الحسن (عليهماالسلام) .

فهؤلاء مصابيح الدجى ، وأئمّه الهدى ، وأعلام التقى ، فمن أحبّهم وتولّاهم كنت ضامناً له على اللّه الجنّه .

(الفضائل : 487 ح 206 ، عنه وعن الروضه ، البحار : 296/36 ، ح 125 .

البحار : 107/27 ح 80 عن كتاب صفوه الأخبار بإسناده عن الكاظم عليه السلام .)

416 - أبو جعفر الطبرىّ ؛ : بالإسناد قال : حدّثنا محمّد بن إسماعيل العلوىّ ، حدّثنا علىّ بن أحمد بن مهدىّ بن صدقه الرقّىّ ، حدّثنا أبى ، حدّثنا علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن آبائه ، عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال لى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ اللّه اطّلع إلى الأرض فاختارنى ، ثمّ اطّلع إليها ثانيه فاختارک ، أنت أبو ولدى ، وقاضى دينى ، والمنجز عداتى ، وأنت غداً على حوضى ، طوبى لمن أحبّک ، وويل لمن أبغضک .

(بشاره المصطفى لشيعه المرتضى عليه السلام : 163 س 15 . عنه البحار : 216/39 ح 7 .)

417 - أبو جعفر الطبرىّ ؛ : . . . عن أبى محمّد الحسن بن علىّ (عليهماالسلام) ، قال : كان أبو جعفر شديد الأدمه ولقد قال

فيه الشاكّون المرتابون - وسنّه خمسه وعشرون شهراً- : إنّه ليس هو من ولد الرضا (عليه السلام) .

وقالوا لعنهم اللّه : إنّه من شُنَيف الأسود مولاه ، وقالوا : من لؤلؤ؛ وإنّهم أخذوه والرضا عندالمأمون ، فحملوه إلى القافه ، وهو طفل بمكّه فى مجمع من الناس بالمسجدالحرام فعرضوه عليهم . . .

قال : وبلغ الخبر الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) ، وما صنع بابنه محمّد .

فقال : الحمد للّه ! ثمّ التفت إلى بعض من بحضرته من شيعته ، فقال : هل علمتم ماقد رميت به ماريه القبطيّه ، وما ادّعى عليها فى ولادتها إبراهيم ابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟ ! قالوا : لا ، يا سيّدنا ! أنت أعلم ، فخبّرنا لنعلم .

قال : إنّ ماريه لمّا أُهديت إلى جدّى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أُهديت مع جوار قسّمهنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) على أصحابه ، وظنّ بماريه من دونهنّ ، وكان معها خادم يقال له « جريح » يؤدّبها بآداب الملوک ، وأسلمت على يد رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأسلم جريح معها ، وحسن إيمانهما وإسلامهما ، فملكت ماريه قلب رسول اللّه فحسدها بعض أزواج رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

فأقبلت زوجتان من أزواج رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى أبويهما تشكوان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فعله وميله إلى ماريه ، وإيثاره إيّاها عليهما ، حتّى سوّلت

لهما أنفسهما أن يقولا : إنّ ماريه إنّما حملت بإبراهيم من « جريح » ، وكانوا لايظنّون جريحاً خادماً زمناً .

فأقبل أبواهما إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وهو جالس فى مسجده ، فجلسا بين يديه ، وقالا : يا رسول اللّه ! مايحلّ لنا ولايسعنا أن نكتمک ماظهرنا عليه من خيانه واقعه بک .

قال : وماذا تقولان ؟ قالا : يا رسول اللّه ! إنّ جريحاً يأتى من ماريه الفاحشه العظمى ، وإنّ حملها من جريح ، وليس هو منک يا رسول اللّه !

فأربد وجه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، تلوّن لعظم ماتلقّياه به؛ ثمّ قال : (أربد وجهه وتربّد : احمرّ حمره فيها سواد عند الغضب ، لسان العرب : 170/3 .)

ويحكما ! ماتقولان ؟ !

فقالا : يا رسول اللّه ! إنّنا خلّفنا جريحاً وماريه فى مشربه ، وهو يفاكهها (فاكهه : مازحه ، تفاكه القوم : تمازحوا - أقرب الموارد « فكه » .)

ويلاعبها ، ويروم منها ماتروم الرجال من النساء ، فابعث إلى جريح فإنّک تجده على هذه الحال ، فأنفذ فيه حكمک وحكم اللّه تعالى .

فقال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : ياأباالحسن ! خذ معک سيفک ذاالفقار ، حتّى تمضى إلى مشربه ماريه ، فإن صادفتها وجريحاً كمايصفان ، فأخمدهما ضرباً .

فقام علىّ (عليه السلام) واتّشح بسيفه ، وأخذه تحت ثوبه ، فلمّا ولّى ومرّ من بين يدى رسول اللّه أتى إليه راجعاً ، فقال له : يا رسول اللّه ! أكون فيما

أمرتنى كالسكّه المحماه فى النار ، أو الشاهد يرى مالايرى الغائب ؟

فقال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : فديتک يا علىّ ! بل الشاهد يرى مالايرى الغائب .

قال : فأقبل علىّ وسيفه فى يده حتّى تسوّر من فوق مشربه ماريه ، وهى جالسه وجريح معها ، يؤدّبها بآداب الملوک ، ويقول لها : أعظمى رسول اللّه وكنّيه وأكرميه ، ونحواً من هذا الكلام حتّى نظر جريح إلى أمير المؤمنين وسيفه مشهر بيده ، ففزع منه جريح وأتى إلى نخله فى دار المشربه ، فصعد إلى رأسها ، فنزل أميرالمؤمنين إلى المشربه ، وكشف الريح عن أثواب جريح ، فانكشف ممسوحاً ، فقال : انزل يا جريح !

فقال : يا أمير المؤمنين ! آمن على نفسى ؟ قال : آمن على نفسک .

قال : فنزل جريح ، وأخذ بيده أمير المؤمنين ، وجاء به إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؛ فأوقفه بين يديه ، وقال له : يا رسول اللّه ! إنّ جريحاً خادم ممسوح .

فولّى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) بوجهه إلى الجدار ، وقال : حلّ لهما -ياجريح ! - واكشف عن نفسک حتّى يتبيّن كذبهما . ويحهما ! ما أجرأهما على اللّه وعلى رسوله !

فكشف جريح عن أثوابه ، فإذا هو خادم ممسوح كما وصف . فسقطا بين يدى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وقالا : يا رسول اللّه ! التوبه ، استغفر لنا ، فلن نعود .

فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لاتاب اللّه

عليكما ، فما ينفعكما استغفارى ومعكما هذه الجرأه على اللّه وعلى رسوله . . . .

(دلائل الإمامه : 384 ، ح 342 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 935 .)

418 - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : السيّارىّ قال : وسمعته [أى الرضا] (عليه السلام) يقول : وجاء رجل إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وهو فى منزل عائشه ، فأعلم بمكانه .

قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : بئس ابن العشيره .

ثمّ خرج إليه فصافحه وضحک فى وجهه ، فلمّا دخل ، قالت له عائشه : قلت فيه ما قلت ، ثمّ خرجت إليه فصافحته وضحكت فى وجهه !

قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ فى أشرار الناس من اتّقى لسانه .

وقال : وسمعته يقول : قد كنّى اللّه عزّوجلّ فى الكتاب عن الرجل ، فسمّاه فلاناً ، وهو ذو القوّه ، وذو العزّه ، فكيف نحن !.

(السرائر : 568 س 15 . عنه البحار : 280/72 ح 6 ، وفيه : سمعت الرضاعليه السلام ، يقول .

ومستدرک الوسائل : 78/12 ح 13563 .)

419 - ابن حمزه الطوسىّ ؛ : عن محمّد بن علىّ بن عتاب قال : خرجت فى الهزيمه مع عبد اللّه بن عزيز ، فلمّا صرت بطوس أتيت قبر أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، فإذاً أنا بشيخ كبير هرم ، فسألنى عن أهل الرىّ فأخبرته بما نالهم ، وبما رأيت فيهم ، وبهدم السور

، فقال : حدّثنى صاحب هذا القبر عن أبيه ، عن جدّه ، عن آبائه ، عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) أنّه قال : كأنّى بأهل الرىّ وقد وليهم رجل يقال له : عبد اللّه بن عزيز فيؤسر ، فيؤتى به طبرستان ، فيضرب عنقه فى يوم النحر ، ويرفع رأسه على خشبه ، ويطرح بدنه فى بئر .

قال : فرجعت إلى الرىّ وابن عزيز فى البلد ، فحدّثته الحديث فتغيّر لون وجهه ، وقال لى : قد يكون اسم يوافق اسماً ، وأرجو أن يكفينى اللّه ذلک ، ولا بدّ من مناصحه من استكفانا أمره .

قال : فكرهت ذلک ، وندمت على قولى ، حتّى تبيّن ذلک فى وجهى ،

فقال : لا عليک ، قد أدّيت ما سمعت .

فما عدت إليه حتّى نزل به ما حدّثت به .

(الثاقب فى المناقب : 100 ح 92 .)

420 - ابن حمزه الطوسىّ ؛ : عن محمّد بن العلاء الجرجانىّ قال : حججت فرأيت علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) يطوف بالبيت ، فقلت له : جعلت فداک ، هذا الحديث قد روى عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : من مات ولم يعرف إمام زمانه ، مات ميته جاهليّه .

قال : فقال : نعم ، حدّثنى أبى ، عن جدّى ، عن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من مات ولم يعرف إمام زمانه ، مات ميته جاهليّه . . .

.

(الثاقب فى المناقب : 495 ح 424 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 290 .)

421 - الشعيرىّ ؛ : علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) بإسناده عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : إذا كان يوم القيامه لا يزول العبد قدماً عن قدم حتّى يسأل عن أربعه أشياء : عن عمره فيما أفناه ، وعن شبابه فيما أبلاه ، وعن ماله من أين اكتسبه ، وفيماذا أنفقه ، وعن حبّنا أهل البيت .

(جامع الأخبار : 175 س 13 .

ينابيع المودّه : 335/1 ح 15 .)

422 - الشعيرىّ ؛ : قال علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : يزور أهل الجنّه الربّ تعالى فى كلّ ليله جمعه ، أى يزورون حمله العرش ، وبه المتحابّين فى اللّه خاصّه ، يزورون فى كلّ يوم اثنين وخمسين مرّه .

(جامع الأخبار : 118 س 5 .)

423 - الشعيرى ؛ : عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : حدّثنى أبى ، عن آبائه ، عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) أنّه قال : أكمل المؤمنين إيماناً أحسنهم خُلقاً ، وإنّما المسلم من سلم المسلمون من يده ولسانه .

(جامع الأخبار : 107 س 6 .)

424 - الشعيرىّ ؛ : روى عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) بإسناده عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) أنّه

قال : إنّ موسى بن عمران (عليه السلام) سأل ربّه زياره قبره - أى موضع قبر الحسين (عليه السلام) - لمّا أخبره ربّه بقتله وفضل زيارته ، فأذن له ، فزاره فى سبعين ألف من الملائكه .

(جامع الأخبار : 23 س 10 . عنه مدينه المعاجز : 211/4 ح 1235 .)

425 - ابن شهرآشوب ؛ : الرضا (عليه السلام) قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : (وَكَذَّبَ بِالصِّدْقِ) الصدق علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) .

(الزمر : 32/39 .)

(المناقب : 92/3 س 7 . عنه البحار : 407/35 ضمن ح 1 ، ومقدّمه البرهان : 215 س 6 .)

426 - ابن شهرآشوب ؛ : روى أبو المضا صبيح عن الرضا (عليه السلام) قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) [فى قوله تعالى : (وَبِالْوَلِدَيْنِ إِحْسَانًا)] : أنا وعلىّ الوالدان .

(البقره : 83/2 .)

(المناقب : 105/3 س 6 .)

427 - ابن شهرآشوب ؛ : (قُلْ إِنَّمَآ أَعِظُكُم بِوَحِدَهٍ) قال الرضا (عليه السلام) : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) لعلىّ : بک وعظتُ قريش .

(سبأ : 46/34 .)

(المناقب : 238/3 س 22 .)

428 - ابن شهرآشوب ؛ : أبو المضا صبيح ، عن الرضا (عليه السلام) ، قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : فى هذه الآيه : (

وَاسْتَعِينُواْ بِالصَّبْرِ وَالصَّلَوهِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَهٌ إِلَّا عَلَى الْخَشِعِينَ) علىّ (عليه السلام) منهم .

(البقره : 45/2 .)

(المناقب : 20/2 س 8 .)

429 - ابن شهرآشوب ؛ : الرضا (عليه السلام) : إنّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قرأ : (إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُوْلَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْؤولاً) .

(الإسراء : 36/17 .)

فسئل عن ذلک ؟ فأشار (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى الثلاثه فقال : هم السمع والبصر والفؤاد ، وسيسألون عن وصيّى هذا ، - وأشار إلى علىّ بن أبى طالب - ثمّ قال : وعزّه ربّى إنّ جميع أُمّتى لموقوفون يوم القيامه ، ومسؤولون عن ولايته ، وذلک قول اللّه تعالى : (وَقِفُوهُمْ إِنَّهُم مَّسْؤلُونَ) .

(الصافّات : 24/37 .)

(المناقب : 152/2 س 20 . عنه البحار : 271/24 ح 47 .)

(18

430 - ابن شهرآشوب ؛ : الرضا (عليه السلام) ، عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : نزلت فىّ ، وفى علىّ هذه الآيه : (أَلْقِيَا فِى جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ) .

(ق : 24/50 .)

(المناقب : 157/2 س 18 .)

431 - ابن شهرآشوب ؛ : الرضا (عليه السلام) قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أدخلت الجنّه ، وناولنى جبرئيل سفرجله فانفلقت ، فخرجت منها جاريه فقلت : من أنت ؟

فقالت : أنا الراضيه المرضيّه ، خلقنى اللّه لأخيک ولابن عمّک

علىّ بن أبى طالب .

(المناقب : 232/2 س 9 . عنه مدينه المعاجز : 376/1 ح 243 .)

432 - ابن شهرآشوب ؛ : الرضا (عليه السلام) : فى هذه الآيه [وَأَوْحَى رَبُّکَ إِلَى النَّحْلِ] قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : علىّ (عليه السلام) أميرهاَ ، فسمّى أمير النحل .

(المناقب : 315/2 س 11 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1979 .)

433 - ابن شهرآشوب ؛ : أبو عبد اللّه المفيد النيسابورىّ فى أماليه ، قال الرضا (عليه السلام) : عرى الحسن والحسين (عليهماالسلام) ، وأدركهما العيد فقالا لأُمّهما : قد زيّنوا صبيان المدينه إلّا نحن ! فما لک لاتزيّنينا ؟

فقالت : ثيابكما عند الخيّاط . . . فلمّا أخذ الظلام ، قرع الباب قارع . . .

ففتحت الباب فإذا رجل ومعه من لباس العيد . . . ودخل رسول اللّه وهما مزيّنان ، فحملهما وقبّلهما ، ثم قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : رأيت الخيّاط ؟

قالت (عليها السلام) : نعم ، يا رسول اللّه ! والذى أنفذته من الثياب .

قال : يا بنيّه ! ما هو خيّاط ، إنّما هو رضوان خازن الجنّه .

قالت فاطمه : فمن أخبرک يا رسول اللّه ؟

قال : ما عرج حتّى جاءنى وأخبرنى بذلک .

(المناقب : 391/3 س 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1027 .)

434 - ابن شهرآشوب ؛ : الرضا والصادق وأمير المؤمنين (عليهم

السلام) : والحديث مختصر : إنّ آدم (عليه السلام) أوصى إلى ابنه شيث ، وأوصى شيث إلى شبّان ، وشبّان إلى مجلث ، ومجلث إلى محوق ، ومحوق إلى عثميشا ، وعثميشا إلى أخنوخ وهو إدريس ، وإدريس إلى ناحور ، وناحور إلى نوح ، ونوح إلى سام ، وسام إلى عثامر ، وعثامر إلى برغيشا ، وبرغيشا إلى يافث ، ويافث إلى بره ، وبره إلى جفيسه ، وجفيسه إلى عمران ، وعمران إلى إبراهيم ، وإبراهيم إلى إسماعيل ، وإسماعيل إلى إسحاق ، وإسحاق إلى يعقوب ، ويعقوب إلى يوسف ، ويوسف إلى برثيا ، وبرثيا إلى شعيب ، وشعيب إلى موسى ، وموسى إلى يوشع ، ويوشع إلى داود ، وداود إلى سليمان ، وسليمان إلى آصف ، وآصف إلى زكريّا ، وزكريّا إلى عيسى ، وعيسى إلى شمعون ، وشمعون إلى يحيى ، ويحيى إلى منذر ، ومنذر إلى سلمه ، وسلمه إلى برده .

ثمّ قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ودفعها إلىّ برده ، وأنا أدفعها إليک يا علىّ ! وأنت تدفعها إلى وصيّک ، ويدفعها وصيّک إلى أوصيائک من ولدک ، واحد بعد واحد ، حتّى تدفع إلى خير أهل الأرض بعدک .

(المناقب : 251/1 س 4 .

كفايه الأثر : 147 س 1 ، بإسناده عن علىّ (عليه السلام) عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ضمن حديث طويل ، عنه البحار : 333/36 ، ح 195 .

أمالى الطوسىّ : 442 ، ح 991 ، بإسناده عن الصادق ، عن رسول

اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، عنه البحار : 57/23 ، ح 1 .

أمال غ الصدوق ، المجلس الثالث والستّون : 328 ، ح 3 ، بإسناده عن الصادق (عليه السلام) ، عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) عنه البحار : 571/23 ، ح 1 .)

435 - ابن شهرآشوب ؛ : خطب النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) على المنبر فى تزويج فاطمه خطبه رواها يحيى بن معين فى أماليه ، وابن بطّه فى الإبانه بإسنادهما عن أنس بن مالک مرفوعاً ، ورويناها عن الرضا (عليه السلام) فقال : « الحمد اللّه المحمود بنعمته ، المعبود بقدرته ، المطاع فى سلطانه ، المرغوب إليه فيما عنده ، المرهوب من عذابه ، النافذ أمره فى سمائه وأرضه ، خلق الخلق بقدرته ، وميّزهم بأحكامه ، وأعزّهم بدينه ، وأكرمهم بنبيّه محمّد ، إنّ الله تعالى جعل المصاهره نسباً لاحقاً ، وأمراً مفترضاً ، وشجّ بها الأرحام ، وألزمها الأنام ، قال اللّه تعالى : (وَهُوَ الَّذِى خَلَقَ مِنَ الْمَآءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ و نَسَبًا وَصِهْرًا) » ، ثم إنّ الله تعالى أمرنى : أن أزوّج فاطمه من (الفرقان : 54/25 .)

علىّ (عليه السلام) ، وقد زوّجتها إيّاه على أربعمائه مثقال فضّه ، إن رضيت يا علىّ !.

قال (عليه السلام) : رضيت يا رسول اللّه !.

(المناقب : 350/3 س 9 . عنه البحار : 120/43 س 8 ، ونور الثقلين : 24/4 ح 79 ، قطعه منه .)

436 - ابن شهرآشوب ؛ : الرضا (عليه السلام) عن آبائه (عليهم السلام) : ، قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : من أحبّ أن ينظر إلى أحبّ أهل الأرض إلى أهل السماء فلينظر إلى الحسين (عليه السلام) .

(المناقب : 73/4 س 14 . عنه البحار : 297/43 ح 59 .)

437 - ابن شهرآشوب ؛ : شرف النبىّ ، عن الخركوشىّ والفرودس ، عن الديلمىّ ، عن ابن عمر ، والجامع عن الترمذىّ ، عن أبى هريره ، والصحيح عن البخارىّ ، ومسند الرضا ، عن آبائه (عليهم السلام) : ، عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، واللفظ له قال : الولد ريحانه ، والحسن والحسين (عليهماالسلام) ريحانتاى من الدنيا .

(المناقب : 383/3 س 9 .)

438 - ابن شهرآشوب ؛ : أبو المضا ، عن الرضا (عليه السلام) قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) لعلىّ (عليه السلام) : أنت نجم بنى هاشم .

(المناقب : 178/4 س 14 . عنه نور الثقلين : 45/3 ح 42 .)

439 - ابن شهرآشوب ؛ : حديث سدّ الأبواب رواه نحو ثلاثين رجلاً من الصحابه منهم زيد بن أرقم ، وسعد بن أبى وقّاص ، وأبو سعيد الخدرىّ ، وأمّ سلمه ، وأبو رافع ، وأبو الطفيل عن حذيفه بن أسيد الغفارىّ ، وأبو حازم ، عن ابن عبّاس ، والعلاء ، عن ابن عمر ، وشعبه عن زيد بن علىّ ، عن

أخيه الباقر ، عن جابر ، وعلىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) .

وقد تداخلت الروايات بعضها في بعض : أنّه لمّا قدم المهاجرون إلى المدينه ، بنوا حوالى مسجده بيوتاً ، فيها أبواب شارعه فى المسجد ، ونام بعضهم فى المسجد ، فأرسل النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) معاذ بن جبل فنادى : أنّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) يأمركم أن تسدّوا أبوابكم إلّاباب علىّ (عليه السلام) ، فأطاعوه إلّارجل .

قال : فقام رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فحمد اللّه وأثنى عليه ، ثمّ قال : (ما حدّثنى به أبو الحسن العاصمىّ الخوارزمىّ ، عن أبى البيهقىّ ، عن أحمد بن جعفر ، عن عبد اللّه بن أحمد بن حنبل ، عن أبيه ، عن محمّد بن جعفر ، عن عون ، عن عبد اللّه بن ميمون ، عن زيد بن أرقم أنّه قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم)) : أمّا بعد فإنّى أمرت بسدّ هذه الأبواب غير باب علىّ ، فقال فيه قائلكم ، فإنّى واللّه ما سددت شيئاً ، ولا فتحته ، ولكن أمرت بشى ء فاتّبعته .

(المناقب : 189/2 س 23 . عنه البحار : 27/39 ح 10 .)

440 - ابن شهرآشوب ؛ : تاريخ بغداد وكتاب السمعانى وأربعين ابن المؤذّن ، ومناقب فاطمه عن ابن شاهين ، بأسانيدهم ، عن حذيفه ، وابن مسعود ، قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ فاطمه أحصنت فرجها ، فحرّم اللّه ذرّيّتها على النار .

وقال ابن منده : خاصّ الحسن والحسين (عليهماالسلام) .

ويقال : أى مَن ولدته بنفسها ، وهو المروىّ عن علىّ بن موسى بن جع فر (عليهماالسلام) .

(المناقب : 325/3 س 22 . عنه البحار : 232/43 ح 7 ، ونور الثقلين : 377/5 ح 48 .

قطعه منه فى (ذرّيّه فاطمهعليهاالسلام) .

)

441 - أبو الفضل الطبرسىّ ؛ : عن الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : الإيمان بضع وسبعون باباً ، أكبرها شهاده أن لا إله إلّا اللّه ، وأدناها إماطه الأذى عن الطريق .

(مشكاه الأنوار : 40 س 9 .

عوالى اللئالىّ : 431/1 ح 130 ، عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم .

جامع الأخبار : 36 س 2 ، عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم .)

442 - أبو الفضل الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لليهودىّ الذى سحره : ما حملک على ما صنعت ؟

قال : علمت أنّه لا يضرّک وأنت نبىّ . قال : فعفا عنه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(مشكاه الأنوار : 229 س 2 . عنه مستدرک الوسائل : 5/9 ح 10037 .)

443 - أبو الفضل الطبرسىّ ؛ : من مجموع السيّد أبى البركات ، عن الرضا ، عن أبيه ، عن أمير المؤمنين (عليهم السلام)

: قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لردّ المؤمن حراماً يعدل عند اللّه سبعين حجّه مبروره .

(مشكاه الأنوار : 315 س 17 . عنه مستدرک الوسائل : 278/11 ح 13006 .)

444 - الإربلىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : قال : سمعت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : عده المؤمن نذر لاكفّاره لها .

(كشف الغمّه : 268/2 س 17 . عنه البحار : 96/72 ح 17 ، ومستدرک الوسائل : 459/8 ح 10002 .)

445 - الإربلىّ ؛ : عن الحافظ عبد العزيز ، عن داود بن سليمان ، عن الرضا ، عن آبائه (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : مجالسه العلماء عباده ، والنظر إلى علىّ عباده ، والنظر إلى البيت عباده ، والنظر إلى المصحف عباده؛ والنظر إلى الوالدين عباده .

(كشف الغمّه : 268/2 س 21 . عنه البحار : 204/1 ح 24 .)

446 - الإربلىّ ؛ : عن الرضا ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لبعض أصحابه : يا عبد اللّه ! أحبب فى اللّه ، وأبغض فى اللّه ، ووال فى اللّه ، وعاد فى اللّه ، فإنّه لاتنال ولايه اللّه إلّا بذلک .

(كشف الغمّه : 295/2 س 5 .)

447 - السيّد

ابن طاووس ؛ : أخبرنا أحمد بن محمّد بن أحمد ، قال : أخبرنا السيّد أبو الحسن علىّ بن أحمد بن القاسم الحسينىّ ، قال : أخبرنا إسماعيل بن محمّد بن إبراهيم الخطيب ، قال : أخبرنا علىّ بن مهرويه القزوينىّ ، قال : أخبرنا داود بن سليمان الغازىّ ، عن الرضا علىّ بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن أبيه جعفر ، عن أبيه محمّد ، عن أبيه علىّ ، عن أبيه الحسين ، عن أبيه أمير المؤمنين (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علىّ ! إنّک سيّد المسلمين ، وإمام المتّقين ، وقائد الغرّ المحجّلين ، ويعسوب الدين ، وأمير المؤمنين ، والصدّيق الأكبر ، والفاروق الأعظم ، وقسيم الجنّه والنار .

(اليقين : 467 س 5 . عنه البحار : 22/40 ح 39 .)

448 - السيّد ابن طاووس ؛ : حدّثنا أبو حمزه ، وجعفر بن سليمان ، ومسلمه بن عبد الملک ، وأحمد بن عبد اللّه ، وعلىّ بن محمّد قالوا : حدّثنا داود بن سليمان قال : حدّثنى الرضا (عليه السلام) قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى قول اللّه عزّوجلّ (يَوْمَ نَدْعُواْ كُلَّ أُنَاسٍ م بِإِمَمِهِمْ) قال : (الإسراء : 71/17 .)

يدعون بإمام زمانهم ، وكتاب ربّهم ، وسنّه نبيّهم .

وقال : يا علىّ ! إنّک سيّد المسلمين ، وإمام المتّقين ، وقائد الغرّ المحجّلين ، ويعسوب المؤمنين .

(اليقين : 493 س 5 . عنه

البحار : 126/38 ح 75 .)

449 - السيّد ابن طاووس ؛ : أبو عبد اللّه أحمد بن محمّد بن أيّوب ، عن علىّ بن محمّد بن عيينه ، عن بكر بن أحمد ، وحدّثنا أحمد بن محمّد الجرّاح قال : حدّثنا أحمد بن الفضل الأهوازىّ قال : حدّثنا بكر بن أحمد بن محمّد ، عن علىّ ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه ، عن محمّد بن علىّ ، عن فاطمه بنت الحسين ، عن أبيها وعمّها الحسن بن علىّ (عليهم السلام) : قالا : حدّثنا أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لمّا دخلت الجنّه رأيت فيها شجره تحمل الحلىّ والحلل ، أسفلها خيل بلق ، (البُلقه : سواد فى بياض . والبَلَق مثل ذالک . مجمع البحرين : 140/5 .)

وأوسطها الحور العين ، وفى أعلاها الرضوان ، قلت : يا جبرئيل ! لمن هذه الشجره ؟

قال : هذه لابن عمّک أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، فإذا أمر اللّه تعالى الخليقه بدخول الجنّه ، يؤتى بشيعه علىّ حتّى ينتهى بهم إلى هذه الشجره ، فيلبسون من الحلىّ والحلل ، ويركبون الخيل البلوق ، وينادى مناد : « هؤلاء شيعه علىّ ، صبروا فى الدنيا على الأذى ، فحيّوا اليوم بهذا » .

(فى البحار : حبوا .)

(اليقين : 540 س 4 . عنه البحار : 138/8 ح 51 ، وفيه : عن محمّد بن علىّ ، عن

فاطمه بنت الحسين ، و120/27 ح 101 ، وفيه : عن محمّد بن علىّ التقىّ ، عن آبائه عليهم السلام .)

450 - السيّد ابن طاووس ؛ : أبو عبد اللّه محمّد بن أحمد بن شهريار الخازن بمشهد مولانا أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب صلوات اللّه عليه ، قال : حدّثنا الشريف الجليل أبو عبد اللّه الحسن بن الحسن بن أحمد العلوىّ الموسوىّ ، وحدّثنا أبو عبد اللّه محمّد بن محمّد البرسىّ ؛ ، قال : حدّثنا الشريف الجليل أبوالحسين زيد بن جعفر العلوىّ المحمّدىّ قرائه عليه ، قال : حدّثنا أبو الحسين علىّ بن محمّد بن موسى بن أحمد بن عيسى المسيرىّ فى داره بالبصره ببنى قيس ، زكيّه الماء قال : حدّثنا أبو القاسم عبد اللّه أبى أحمد بن عامر بن سليمان قال : حدّثنى أبو الحسن علىّ بن موسى الرضا سنه أربع وتسعين ومائه قال : حدّثنى موسى بن جعفر قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّد قال : حدّثنى أبى محمّد بن علىّ قال : حدّثنى أبى علىّ بن الحسين ، قال : حدّثنى أبى الحسين بن علىّ ، قال : حدّثنى أبى علىّ بن أبى طالب عليه وعليهم السلام ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علىّ ! إنّک سيّد المسلمين ، وإمام المتقين ، وقائد الغرّ المحجّلين ، ويعسوب المؤمنين .

(اليقين : 595 س 8 ، و596 س 5 .)

451 - السيّد ابن طاووس ؛ : رأيت بخطّ جدّى لأُمّى ، ورّام بن أبى فراس (قدّس اللّه روحه) على آخر كتاب (المنبى

ء عن زهد النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم)) - وليس من الكتاب - ما هذا لفظه :

عن صفوان بن يحيى ، وأحمد بن محمّد البزنطىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لو أنّ رجلاً خرج من منزله يوم السبت معتمّاًبعمامه بيضاء قد حنّكها تحت حنكه ، ثمّ أتى إلى جبل ليزيله عن مكانه لأزاله عن مكانه .

(الأمان من أخطار الأسفار والأزمان : 103 س 20 . عنه وسائل الشيعه : 453/11 ح 15240 .)

452 - ابن فهد الحلّى ؛ : عن الرضا (عليه السلام) رفعه إلى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : اجعلوا لبيوتكم نصيباً من القرآن ، فإنّ البيت إذا قرأ فيه تيسّر [يسّر] على أهله ، وكثر خيره ، وكان سكّانه فى زياده ، وإذا لم يقرأ فيه القرآن ضيق على أهله ، وقلّ خيره ، وكان سكّانه فى نقصان .

(عدّه الداعى : 287 س 6 . عنه البحار : 200/89 ضمن ح 17 ، ووسائل الشيعه : 200/6 ح 7728 .)

453 - الحسينىّ الإسترآبادىّ ؛ : قال محمّد بن العبّاس ؛ : حدّثنا الحسن بن علىّ بن عاصم ، عن هيثم بن عبد اللّه قال : حدّثنا مولاى علىّ بن موسى ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن أمير المؤمنين (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : أتانى جبرئيل عن ربّه عزّوجلّ وهو يقول :

ربّی یقرئک السلام ویقول لک :

یا محمّد ! بشّر المؤمنین الذین یعملون الصالحات ، ویؤمنون بک ، وبأهل بیتک بالجنّه ، فلهم عندی جزاء الحسنی ، یدخلون الجنّه .

(تأویل الآیات الظاهره : 290 س 15 . عنه البحار : 269/24 ح 39 .

عیون أخبار الرضاعلیه السلام : 33/2 ح 64 ، مختصراً . عنه وعن صحیفه الرضاعلیه السلام ، البحار : 19/65 ح 27 .

صحیفه الإمام الرضاعلیه السلام : 99 ح 38 .

البحار : 367/10 ح 5 مختصراً عن نسخه قدیمه عنده .

جامع الأخبار : 85 س 6 ، مرسلاً عن النبی صلی الله وعلیه وآله وسلم .)

454 - العلّامه المجلسیّ ؛ : . . . سهل بن ذبیان قال : دخلت علی الإمام علیّ بن موسی الرضا (علیهماالسلام) فی بعض الأیّام . . .

فقال (علیه السلام) : یا ابن ذبیان ! رأیت کأنّی قد نصب لی سلّم فیه مائه مرقاه ، فصعدت إلی أعلاه . . .

فلمّا صعدت إلی أعلی السلّم رأیت کأنّی دخلت فی قبّه خضراء یُری ظاهرها من باطنها ، ورأیت جدّی رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) جالساً فیها ، وإلی یمینه وشماله غلامان حسنان ، یُشرق النور من وجوههما ، ورأیت امرأه بهیّه الخلقه ، ورأیت بین یدیه شخصاً بهیّ الخلقه جالساً عنده ، ورأیت رجلاً واقفاً بین یدیه وهو یقرأ هذه القصیده :

« لأُمّ عمرو باللوی مربع » .

فلمّا رآنی النبیّ (صلی الله علیه وآله وسلم) قال لی : مرحباً بک ، یا ولدی ! یا علیّ

بن موسى الرضا ! سلّم على أبيک علىّ ، فسلّمت عليه ، ثمّ قال لى : سلّم على أُمّک فاطمه الزهراء ، فسلّمت عليها ، فقال لى : وسلّم على أبويک الحسن والحسين ، فسلّمت عليهما .

ثمّ قال لى : وسلّم على شاعرنا ومادحنا فى دار الدنيا السيّد إسماعيل الحميرىّ ، فسلّمت عليه وجلست ، فالتفت النبىّ إلى السيّد إسماعيل فقال له : عد إلىّ ما كنّا فيه من إنشاد القصيده ، فأنشد يقول :

« لأُمّ عمرو باللوى مربع

طامسه أعلامه بلقع »

فبكى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فلمّا بلغ إلى قوله :

« ووجهه كالشمس إذ تطلع »

بكى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) وفاطمه (عليها السلام) معه ومن معه ، ولمّا بلغ إلى قوله :

« قالوا له لو شئت أعلمتنا

إلى من الغايه والمفزع »

رفع النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) يديه وقال : إلهى أنت الشاهد علىَّ وعليهم ، أنّى أعلمتهم أنّ الغايه والمفزع علىّ بن أبى طالب ، وأشار بيده إليه ، وهو جالس بين يديه صلوات اللّه عليه .

قال علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : فلما فرغ السيّد إسماعيل الحميرىّ من إنشاد القصيده التفت النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) إلىّ وقال لى : يا علىّ بن موسى ! احفظ هذه القصيده ، ومر شيعتنا بحفظها ، وأعلمهم أنّ من حفظها ، وأدمن قراءتها ، ضمنت له الجنّه على اللّه تعالى . . .

(بحار الأنوار : 328/47 س 5 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 7 رقم

(. 22190)

455 - المحدّث النورى ؛ : بعض نسخ الرضوىّ عن ال نبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : إنّه ليس من عبد يتوضّأ ، ثمّ يستلم الحجر ، ثمّ يصلّى ركعتين عند مقام إبراهيم (عليه السلام) ، ثمّ يرجع فيضع يده على باب الكعبه فيحمد اللّه ، ثمّ لا يسأل اللّه شيئاً إلّا أعطاه إن شاء اللّه .

(مستدرک الوسائل : 383/9 ح 11134 .)

(19

456 - المحدّث النورىّ ؛ : مجموعه الشهيد نقلاً من كتاب الخصائص العلويّه على جميع البريّه ، والمآثر العلويّه لسيّد الذرّيّه : أشهد باللّه ، وأشهد اللّه لقد قرأت على أبى علىّ القرشىّ عن أبى نعيم ، عن محمّد بن عبد اللّه بن قضاعه ، لقد حدّثنى القاسم بن العلاء الهمدانىّ يرفعه إلى علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه (عليهم السلام) : : أنّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : أشهد باللّه ، وأشهد اللّه ، لقد قال لى جبرئيل : يا محمّد ! إنّ مدمن الخمر كعابد وثن .

(مستدرک الوسائل : 62/17 ح 20756 .)

457 - المسعودىّ : روى الحميرىّ بإسناده قال : اجتمع علىّ بن أبى حمزه البطائنىّ ، وزياد القندىّ ، وابن أبى سعيد المكارىّ ، فصاروا إلى الرضا (عليه السلام) ، فدخلوا إليه . فقالوا : أنت إمام ؟ فقال : نعم .

فقالوا له : ما تخاف ممّا قد توعّدک به هارون ، وما شهر نفسه أحد من آبائک بما شهرتها أنت ؟ فقال (عليه السلام)

لهم : إنّ أبا جهل أتى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : أنت نبىّ ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) له : نعم ، فقال له : أما تخاف منّى ؟ فقال له : إن نالنى منک سوء ، فلست نبيّاً . . . .

(إثبات الوصيّه : 206 س 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 291 .)

458 - القندوزىّ الحنفىّ : ابن المغازلىّ : بسنده عن محمّد بن عبد اللّه قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن إمام المتّقين علىّ رضى اللّه عنهم قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علىّ ! أنا مدينه العلم وأنت بابها ، كذب من زعم أنّه يدخل المدينه بغير الباب ، قال اللّه عزّوجلّ : (وَأْتُواْ الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَبِهَا) .

(البقره : 189/2 .)

(ينابيع المودّه : 221/1 ح 42 ، و220 ح 38 ، قطعه منه وبتفاوت .)

459 - القندوزىّ الحنفىّ : موفّق بن أحمد بسنده عن أُمّ سلمه (رضى اللّه عنها) قالت : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ اللّه اختار من كلّ [أمّه نبيّاً ، واختار لكلّ] نبىّ وصيّاً ، [فأنا نبىّ هذه الأُمّه] ، وعلىّ وصيّى فى عترتى وأهل بيتى ، وأمّتى [من] بعدى .

الحموينىّ أخرج حديث الوصيّه عن علىّ الرضا بن موسى (رضى اللّه عنهما) .

(ينابيع المودّه : 235/1 ح 6 .

المناقب

للخوارزمى : 146 ح 171 فى حديث طويل بسند آخر .)

460 - القندوزىّ الحنفىّ : عن علىّ مرفوعاً (قال رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) : إنّ اللّه تعالى حرّم الجنّه على من ظلم أهل بيتى ، أو قاتلهم ، أو أغار عليهم ، أو سبّهم .

(فى روايه أخرى : أو أعان .)

أخرجه الإمام علىّ [بن موسى]الرضا (عليهماالسلام) .

(ينابيع المودّه : 119/2 ح 344 ، و377 ، ح 72 ، و192/3 س 12 ، بتفاوت .)

461 - القندوزىّ الحنفىّ : عن علىّ مرفوعاً (قال رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم)) : أتانى ملک فقال : يا رسول اللّه ! إنّ اللّه تبارک وتعالى يقول لک : إنّى قد أمرت شجره طوبى أن تحمل الدرّ واليواقيت ، [والمرجان] ، وأصناف الجواهر ، وأن تنثر[ه] على الحور العين عند عقد نكاح فاطمه منک بأخيک علىّ ، وقد سرّ بذلک [سائر] أهل السماوات ، و[إنّه] سيولد بينهما ولدان ، هما سيّدان فى الدنيا والآخره ، وقد تزيّن أهل الجنّه لذلک ، فأقرّ عيناک يا محمّد ! فإنّک سيّد الأوّلين والآخرين .

رواه الإمام علىّ [بن موسى] الرضا (عليهماالسلام) .

(ينابيع المودّه : 126/2 ح 362 .)

462 - القندوزىّ الحنفىّ : عن علىّ : إنّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : يا فاطمه ! إنّ اللّه عزّوجلّ يغضب لغضبک ، ويرضى لرضاک .

أخرجه أبو سعد فى شرف النبوّه ، وأخرج

ابن المثنّى فى معجمه ، ورواه الإمام علىّ الرضا (عليه السلام) .

(ينابيع المودّه : 132/2 ح 375 .)

463 - القندوزىّ الحنفىّ : وعن علىّ مرفوعاً (قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم)) : يا علىّ ! إنّک أوّل من يدخل الجنّه معى ، فتدخلها بغير حساب .

رواه الامام علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) .

(ينابيع المودّه : 150/2 ح 417 .)

464 - ابن البطريق ؛ : بإسناده قال : أخبرنا يعقوب بن (أنظر طريق روايته عن الثعلبىّ : 61 ، من كتابه .)

السرىّ ، أخبرنا محمّد بن عبد اللّه بن جنيد حدّثنا عبد اللّه بن أحمد بن عامر ، حدّثنى أبى ، حدّثنا علىّ بن موسى الرضا ، حدثنا أبى موسى بن جعفر ، حدّثنى أبى جعفر بن محمّد ، حدّثنى أبى محمّد بن علىّ ، حدّثنى أبى علىّ بن الحسين ، حدّثنى أبى الحسين بن علىّ ، حدّثنى أبى علىّ بن أبى طالب - صلوات اللّه عليهم - قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : حرّمت الجنّه على من ظلم أهل بيتى ، وآذانى فى عترتى ، ومن صنع صنيعه إلى أحد من ولد عبد المطلّب ولم يجازه عليها ، فأنا أجازيه غداً إذا لقينى يوم القيامه .

(عمده عيون صحاح الأخبار : 97 ح 55 ، عن تفسير الزمخشرىّ . عنه البحار : 228/26 ح 8 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 262 ح 201 . عنه البحار : 225/93 ح 25 ، وفيه : قال علىّ

بن أبى طالب ، ومستدرک الوسائل : 373/12 ح 14332 .)

465 - ابن البطريق ؛ : بإسناده قال : حدّثنا إبراهيم بن غسّان البصرىّ إجازه ، أنّ أبا علىّ الحسن بن أحمد حدّثهم ، قال : حدّثنا عبد اللّه بن أحمد بن عامر الطائىّ قال : حدّثنا أبى ، أحمد بن عامر ، قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، قال : حدّثنى أبى علىّ بن الحسين ، قال : حدّثنى أبى الحسين بن علىّ ، قال : حدّثنى أبى علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لولاک ما عرف المؤمنون من بعدى .

(عمده عيون صحاح الأخبار : 440 ح 675 . عنه البحار : 149/38 ضمن ح 117 .)

466 - الحسكانى : أخبرنا عبد الرحمن بن علىّ بن محمّد بن موسى البزّاز من أصله العتيق قال : أخبرنا هلال بن محمّد بن جعفر بن سعدان ببغداد قال : حدّثنا أبوالقاسم إسماعيل بن علىّ الخزاعىّ قال : حدّثنا أبى قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : أخبرنى أبى قال : أخبرنا أبى جعفر بن محمّد قال : أخبرنا أبى محمّد بن علىّ قال : أخبرنا أبى علىّ بن الحسين قال : أخبرنى أبى الحسين بن علىّ قال : حدّثنا أبى علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ليله عرج بى إلى السماء

حملنى جبرئيل على جناحه الأيمن فقيل لى : من استخلفته على أهل الأرض ؟

فقلت : خير أهلها لها أهلاً : علىّ بن أبى طالب أخى ، وحبيبى ، وصهرى ، يعنى ابن عمّى .

فقيل لى : يا محمّد ! أتحبّه ؟ فقلت : نعم ، يا ربّ العالمين !

فقال لى : أحبّه ، ومر أمّتك بحبّه ، فإنّى أنا العلىّ الأعلى اشتققت له من أسمائى اسماً فسمّيته عليّاً ، فهبط جبرئيل فقال : إنّ اللّه يقرأ عليك السلام ، ويقول لک : اقرأ ، قلت : وما أقرأ ؟

قال : (وَوَهَبْنَا لَهُم مِّن رَّحْمَتِنَا وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا) .

(مريم : 50/19 .)

(شواهد التنزيل : 462/1 ح 488 .)

467 - الحسكانى : أخبرنا أبو علىّ الخالدىّ كتابه من هراه قال : أخبرنا أبو علىّ أحمد بن علىّ بن مهدىّ بن صدقه الرقّىّ سنه أربعين وثلاثمائه قال : حدّثنا أبى قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن علىّ بن الحسين ، عن أبيه (عليهم السلام) : ، عن جابر بن عبد اللّه ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لعلىّ بن أبى طالب : يا علىّ ! قل : « ربّ اقذف لى المودّه فى قلوب المؤمنين ، ربّ اجعل لى عندک عهداً ، ربّ اجعل لى عندک ودّاً » .

فأنزل اللّه تعالى : (إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ الصَّلِحَتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا)

، فلا تلقى مؤمناً ولا مؤمنه إلّا وفى قلبه ودّ لأهل (مريم : 96/19 .)

البيت (عليهم السلام) : .

(شواهد التنزيل : 464/1 ح 489 .)

الفصل الرابع ما رواه عن الأئمّ (عليهم السلام)

(أ) - ما رواه (عليه السلام) عن الإمام علىّ بن أبى طالب (عليه السلام)

(1

1 - الإمام العسكرىّ (عليه السلام) : . . . فقال الرضا (عليه السلام) : . . وقال أمير المؤمنين (عليه السلام) : لاتتجاوزوا بنا العبوديّه ، ثمّ قولوا ما شئتم ولن تبلغوا ، وإيّاكم والغلوّ كغلوّ النصارى ، فإنّى برى ء من الغالين . . . وأمّا قول أمير المؤمنين (عليه السلام) فهو قوله : يامعشر شيعتنا ! والمنتحلين [مودّتنا] ! إيّاكم وأصحاب الرأى ، فإنّهم أعداء السنن ، تفلّتت منهم الأحاديث أن يحفظوها ، وأعيتهم السنّه أن يعوها . . . .

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكرىّ عليه السلام : 50 رقم 23 - 29 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1003 .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن علىّ بن أسباط ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ أمير المؤمنين صلوات اللّه عليه كان يقول : طوبى لمن أخلص للّه العباده والدعاء ، ولم يشغل قلبه بما ترى عيناه ، ولم ينس ذكر اللّه بما تسمع أذناه ، ولم يحزن صدره بما أعطى غيره .

(الكافى : 16/2 ح 3 . عنه البحار : 229/67 ح 5 ، ووسائل الشيعه : 59/1 ح 125 ، والوافى : 374/4 ح 2145 .)

3 - محمّد بن

يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن علىّ بن أسباط ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال أميرالمؤمنين (عليه السلام) : لا تبدينّ عن واضحه وقد عملت الأعمال الفاضحه ، (الواضحه : الأسنان تبدوا عند الضحک . المعجم الوسيط : 1039 .)

ولا تأمنّ البيّات ، وقد عملت السيّئات .

(البيّات : أخذ العدوّ بالليل بغته . مجمع البحرين : 194/2 .)

(الكافى : 273/2 ح 21 . عنه البحار : 334/70 ح 18 ، ووسائل الشيعه : 300/15 ح 20569 .)

4 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد البرقىّ ، عن إسماعيل بن مهران ، عن سليمان الجعفرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : قال : قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : خير نسائكم الخمس .

قيل : يا أمير المؤمنين ! ومّاالخمس ؟

قال : الهيّنه الليّنه ، المؤاتيه التى إذا غضب زوجها لم تكتحل بغُمض حتّى يرضى ، وإذا غاب عنها زوجها حفظته فى غيبته ، فتلک عامل من عمّال اللّه ، وعامل اللّه لا يخيب .

(الكافى : 324/5 ح 5 . عنه وسائل الشيعه : 29/20 ح 24944 ، والوافى : 60/21 ح 20806 .)

5 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حدّثنى نصر بن صبّاح قال : حدّثنى أبويعقوب إسحاق بن محمّد البصرىّ قال : حدّثنى أمير بن علىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كان أمير

المؤمنين (عليه السلام) يقول : إنّ المحامده تأبى أن يعصى اللّه عزّوجلّ .

قلت : ومن المحامده ؟

قال : محمّد بن جعفر ، ومحمّد بن أبى بكر ، ومحمّد بن أبى حذيفه ، ومحمّد بن أميرالمؤمنين (عليه السلام) ، أمّا محمّد بن أبى حذيفه ، هو ابن عتبه بن ربيعه ، وهو ابن خال معاويه .

(رجال الكشّىّ : 70 رقم 125 . عنه البحار : 242/33 ح 520 .

تحفه العالم : 236/1 س 22 .

قطعه منه فى (مدح محمّد بن جعفر ، ومحمّد بن أبى بكر ، ومحمّد بن أبى حذيفه ، ومحمّد بن علىّ عليه السلام) .)

6 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : دخلت على أبى الحسن (عليه السلام) أنا ، وصفوان بن يحيى ، ومحمّد بن سنان ، وأظنّه قال : عبد اللّه بن المغيره ، أو عبد اللّه بن جندب ، وهو بصرىّ قال : فجلسنا عنده ساعه ، ثمّ قمنا ، فقال لى : أمّا أنت يا أحمد ! فاجلس فجلست . . . فقلت : الحمد للّه ، حجّه اللّه ووارث علم النبيّين ، أنس بى من بين إخوانى وحبّبنى ، فأنا فى سجدتى وشكرى ، فما علمت إلّا وقد رفسنى برجله ، ثمّ قمت ، فأخذ بيدى فغمزها ، ثمّ قال : ياأحمد ! إنّ أمير المؤمنين (عليه السلام) ، عاد صعصعه بن صوحان فى مرضه ، فلمّا قام من عنده ، قال له : يا صعصعه ! لاتفتخرنّ على إخوانک

بعيادتى إيّاک . . . .

(رجال الكشّىّ : 587 رقم 1099 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 382 .)

7 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّدٍ قال : كتب الحسين بن مهران إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) كتاباً . . . فأجابه أبو الحسن (عليه السلام) . . .

قول أمير المؤمنين صلوات اللّه عليه : اقتربوا اقتربوا ، وسلوا وسلوا ، فإنّ العلم يفيض فيضاً ، وجعل يمسح بطنه ويقول : ماملى ء طعام ، ولكن ملى ء علم ، واللّه ما آيه نزلت فى برّ ولابحر ، ولاسهل ولاجبل ، إلّا أنا أعلمها ، وأعلم فيمن نزلت . . . .

(رجال الكشّىّ : 599 رقم 1121 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2461 .)

8 - الحضينىّ ؛ : حدّثنى جعفر بن محمّد بن مالک البزّاز الفزارىّ الكوفىّ قال : حدّثنى عبد اللّه بن يونس السبيعىّ قال : حدّثنى المفضّل بن عمر الجعفىّ ، عن سيّدنا أبى عبد اللّه جعفر بن محمّد الصادق (عليهماالسلام) .

حدّثنى محمّد بن إسماعيل الحسنىّ ، عن سيّدنا الحسن بن علىّ ، وهو الحادى عشر من الأئمّ (عليهم السلام) : . . .

حدّثنى منصور بن ظفر قال : حدّثنى أبو بكر أحمد بن محمّد الريضىّ الخطيب ببيت المقدس ، لعشر بقين من شهر شعبان سنه اثنتين وثلاثمائه قال : حدّثنى نصر بن علىّ الجهضمىّ قال : سألت سيّدنا أبا الحسن الرضا علىّ بن موسى بن جعف (عليهم السلام) : ،

عن أعمار الأئمّه من آل رسول اللّه (عليهم السلام) : ؟

فقال الرضا (عليه السلام) : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين بن علىّ أمير المؤمنين (عليهم السلام) : :

وروى عن جعفر بن محمّد بن مالک ، عن عبد اللّه السبيعىّ ، عن المفضّل بن عمر ، عن مولانا الصادق (عليه السلام) . . .

قال : ورواه محمّد بن إسماعيل الحسنىّ ، عن أبى محمّد الحسن ، الحادى عشر من الأئمّ (عليهم السلام) : ، فقالوا جميعاً : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) مضى ، وله ثلاث وستّون سنه ، منها أربعون سنه قبل أن ينبّأ ، ثمّ نزل عليه الوحى ثلاثاً وعشرين سنه ، بمكّه وهاجر إلى المدينه هارباً من مشركى قريش وله ثلاث وخمسون سنه ، وأقام بالمدينه عشر سنين ، وقبض يوم الاثنين لليلتين خلتا من شهر ربيع الأوّل من سنى الهجره .

(الهدايه الكبرى : 37 س 1 .

تاريخ أهل البيت عليهم السلام : 67 س 1 ، بتفاوت .

تاريخ الأئمّهعليهم السلام ضمن مجموعه نفيسه : 2 س 2 .)

9 - الحضينىّ ؛ : . . . عن رُشيد الهجرىّ (رضى الله عنه) قال : كنت وأبو عبد اللّه سلمان ، وأبو عبد الرحمن قيس بن ورقا ، وأبو الهيثم مالک بن التيهان ، وسهل بن حنيف ، بين يدى أمير المؤمنين (عليه السلام) بالمدينه ، إذ دخلت

حُبابه الوالبيّه . . .

فقال لها : . . . يا حبابه ! لتلقينّ بهذه الحصاه ابنيّ . . . ، وعلىّ بن موسى . . فبعهد علىّ بن موسى ترين فى نفسک برهاناً عظيماً تعجبين منه . . .

فلمّا صرت إلى علىّ الرضا ابن موسى صلوات اللّه عليهما ، رأيت شخصه الكريم ضحكت ضحكاً ، فقال من حضر : قد خرفت يا حبابه ! وضعف عقلک .

فقال لهم علىّ الرضا صلوات اللّه عليه : أنّى لكم ، ما خرفت حبابه ، ولانقص عقلها ، ولكن جدّى أمير المؤمنين (عليه السلام) أخبرها : بأنّها تكون معى ، وأنّها تكون مع المكرورات ، مع المهدىّ (عليه السلام) من ولدى ، فضحكت تشوّقاً إلى ذلک ، وسروراً وفرحاً بقربها منه . . . .

(الهدايه الكبرى : 167 س 11 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 379 .)

10 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : حدّثنى أبى ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن الرضا قال : قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أمرنى أن أبلّغ عن اللّه أن لا يطوف بالبيت عريان ، ولا يقرب المسجد الحرام مشرک بعد هذا العام ، وقرأ عليهم : (بَرَآءَةٌ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ ى إِلَى الَّذِينَ عَهَدتُّم مِّنَ الْمُشْرِكِينَ * فَسِيحُواْ فِى الأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ) فأحلّ اللّه للمشركين الذين حجّوا تلک السنه أربعه أشهر ، حتّى (التوبه : 1/9 .)

يرجعوا إلى مأمنهم ، ثمّ يقتلون حيث وجدوا .

(تفسير القمّىّ : 282/1 س 14 . عنه نور الثقلين : 182/2 ح 21 ، ووسائل الشيعه : 400/13 ح 18063 .)

11 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : حدّثنى أبى ، عن الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فى قوله : (عَمَّ يَتَسَآءَلُونَ) (النبأ : 78/1 .)

إلخ .

قال (عليه السلام) : قال أمير المؤمنين (عليه السلام): ما للّه نبأ أعظم منّى ، وما للّه آيه أكبر منّى ، وقد عرض فضلى على الأُمم الماضيه على اختلاف ألسنتها فلم تقرّ بفضلى .

(تفسير القمّىّ : 401/2 س 8 . عنه البحار : 1/36 ح 2 ، ونور الثقلين : 491/5 ح 7 .

المناقب لابن شهرآشوب : 80/3 س 3 ، قطعه منه . عنه البحار : 3/36 ح 7 ، قطعه منه .

ينابيع المودّه : 402/3 ح 3 .)

12 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان قال : سئل المأمون علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) أن يكتب له محض الإسلام على سبيل الإيجاز والاختصار .

فكتب (عليه السلام) له : . . .

والطلاق للسنّه على ما ذكره اللّه تعالى فى كتابه ، وسنّه نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ولا يكون طلاق لغير سنّه ، وكلّ طلاق يخالف الكتاب فليس بطلاق ، كما أنّ كلّ نكاح يخالف الكتاب فليس بنكاح ، ولا يجوز أن يجمع بين أكثر من أربع حرائر ، وإذا طلّقت المرأه للعدّه ثلاث مرّات لم

تحلّ لزوجها حتّى تنكح زوجاً غيره .

وقال أمير المؤمنين (عليه السلام) : اتّقوا تزويج المطلّقات ثلاثاً فى موضع واحد ، فإنّهنّ ذوات أزواج . . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 121/2 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2495 .)

13 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن أبى الصلت عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : سأل المأمون أبا الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) عن قول اللّه تعالى : . . . (وَلَوْ شَآءَ رَبُّکَ لَأَمَنَ مَن فِى الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُواْ مُؤْمِنِينَ * وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَن تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ) .

فقال الرضا (عليه السلام) : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : إنّ المسلمين قالوا لرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : لو أكرهت يارسول اللّه من قدرت عليه من الناس على الإسلام لكثر عددنا ، وقوينا على عدوّنا .

فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما كنت لألقى اللّه عزّ وجلّ ببدعه لم يحدث إلىّ فيها شيئاً ، وما أنا من المتكلّفين . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 134/1 ح 33 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1961 .)

14 - الشيخ الصدوق ؛ :

. . . سهل بن سعد قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : الصوم للرؤيه . . . قال : قلت له : يا ابن رسول اللّه ! فما ترى فى صوم يوم الشكّ ؟

فقال (عليه السلام) : حدّثنى أبى ، عن جدّى ، عن آبائه (عليهم السلام) : قال : قال أميرالمؤمنين (عليه السلام) : لئن أصوم يوماً من شهر شعبان أحبّ إلىّ من أن أفطر يوماً من شهر رمضان .

(من لايحضره الفقيه : 80/2 ح 355 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1396 .)

15 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ ، قال : سمعت دعبل بن علىّ الخزاعىّ يقول : لمّا أنشدت مولاى الرضا (عليه السلام) قصيدتى التى أوّلها :

مدارس آيات خلت من تلاوه

ومنزل وحى مقفر العرصات . . .

فلمّا انتهيت إلى قولى :

خروج إمام لا محاله خارج

يقوم على اسم اللّه والبركات

يميّز فينا كل حقّ وباطل

ويجزى على النعماء والنقمات . . .

فقال لى : يا خزاعىّ ! . . . فهل تدرى من هذا الإمام ؟ ومتى يقوم ؟

فقلت : لا ، يا سيّدى ! . . . فقال (عليه السلام) : يا دعبل ! الإمام بعدى محمّد ابنى . . . وبعد الحسن ابنه الحجّه القائم . . . وأمّا متى ؟ فإخبار عن الوقت ، ولقد حدّثنى أبى ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ (عليه السلام) أنّ النبىّ

(صلى الله عليه وآله وسلم) قيل له : يا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ! متى يخرج القائم من ذرّيّتک ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : مثله مثل الساعه (لَايُجَلِّيهَا لِوَقْتِهَآ إِلَّا هُوَ ثَقُلَتْ فِى السَّمَوَتِ وَالأَرْضِ لَاتَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً) .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 265/2 ح 35 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1117 .)

16 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن بكر بن النقّاش وأحمد بن الحسن القطّان ومحمّد بن أحمد بن إبراهيم المعاذىّ ومحمّد بن إبراهيم بن إسحاق المكتّب قالوا : حدّثنا أبو العبّاس أحمد بن محمّد بن سعيد الهمدانىّ مولى بنى هاشم قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه الصادق جعفر بن محمّد ، عن أبيه الباقر محمّد بن علىّ ، عن أبيه زين العابدين علىّ بن الحسين ، عن أبيه سيّد الشهداء الحسين بن علىّ ، عن أبيه سيّد الوصيين أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب عليهم الصلاه والسلام قال : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) خطبنا ذات يوم فقال : أيّها الناس ! إنّه قد أقبل إليكم شهر اللّه بالبركه ، والرحمه ، والمغفره ، شهر هو عند اللّه أفضل الشهور ، وأيّامه أفضل الأيّام ، ولياليه أفضل الليالىّ ، وساعاته أفضل الساعات ، وهو شهر دعيتم فيه إلى ضيافه اللّه ، وجعلتم فيه من أهل كرامه اللّه ، أنفاسكم

فيه تسبيح ، ونومكم فيه عباده ، وعملكم فيه مقبول ، ودعاؤكم فيه مستجاب .

فاسألوا اللّه ربّكم بنيّات صادقه ، وقلوب طاهره ، أن يوفّقكم لصيامه ، وتلاوه كتابه ، فإنّ الشقىّ من حرم غفران اللّه فى هذا الشهر العظيم ، واذكروا بجوعكم وعطشكم جوع يوم القيامه وعطشه ، وتصدّقوا على فقرائكم ومساكينكم ، ووقّروا كباركم ، وارحموا صغاركم ، وصلوا أرحامكم ، واحفظوا ألسنتكم ، وغضّوا عمّا لا يحلّ الإستماع إليه استماعكم ، وتحنّنوا على أيتام الناس كما يتحنّن على أيتامكم ، وتوبوا إلى اللّه من ذنوبكم ، وارفعوا إليه أيديكم بالدعاء فى أوقات صلواتكم ، فإنّها أفضل الساعات ، ينظر اللّه عزّوجلّ فيها بالرحمه إلى عباده ، يجيبهم إذا ناجوه ، ويلبّيهم إذا نادوه ، ويستجيب لهم إذا دعوه .

أيّها الناس ! إنّ أنفسكم مرهونه بأعمالكم ، ففكّوها باستغفاركم ، وظهوركم ثقيله من أوزاركم ، فخفّفوا عنها بطول سجودكم .

واعلموا أنّ اللّه تعالى ذكره أقسم بعزّته أن لا يعذّب المصلّين والساجدين ، وأن لا يروعهم بالنار يوم يقوم الناس لربّ العالمين .

أيّها الناس ! من فطر منكم صائماً مؤمناً فى هذا الشهر كان له بذلک عند اللّه عزّوجلّ عتق رقبه ، ومغفره لما مضى من ذنوبه .

فقيل له : يا رسول اللّه ! ليس كلّنا يقدر على ذلک ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : اتّقوا النار ولو بشقّ تمره ، اتّقوا النار ولو بشربه من ماء .

أيّها الناس ! من حسّن منكم فى هذا الشهر خلقه كان له جوازاً على الصراط يوم تزلّ فيه الأقدام ، ومن خفّف فى هذا الشهر عمّا ملكت

يمينه ، خفّف اللّه عليه حسابه ، ومن كفّ فيه شرّه ، كفّف اللّه عنه غضبه يوم يلقاه ، ومن أكرم فيه يتيماً أكرمه اللّه يوم يلقاه ، ومن وصل فيه رحمه وصله اللّه برحمته يوم يلقاه ، ومن قطع فيه رحمه قطع اللّه عنه رحمته يوم يلقاه ، ومن تطوّع فيه بصلاه كتب اللّه له براءه من النار ، ومن أدّى فيه فرضاً كان له ثواب من أدّى سبعين فريضه فيما سواه من الشهور ، ومن أكثر فيه من الصلاه علىّ ثقّل اللّه ميزانه يوم تخفّ الموازين ، ومن تلا فيه آيه من القرآن كان له مثل أجر من ختم القرآن فى غيره من الشهور .

أيّها الناس ! إنّ أبواب الجنان فى هذا الشهر مفتّحه فاسألوا ربّكم أن لا يغلقها عليكم ، وأبواب النيران مغلقه فاسألوا ربّكم أن لا يفتحها عليكم ، والشياطين مغلوله ، فاسألوا ربّكم أن لا يسلّطها عليكم .

قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : فقمت ، فقلت : يا رسول اللّه ! ما أفضل الأعمال فى هذا الشهر ؟

فقال : يا أبا الحسن ! أفضل الأعمال فى هذا الشهر ، الورع عن محارم اللّه عزّوجلّ ، ثمّ بكى .

فقلت : يا رسول اللّه ! ما يبكيک ؟

فقال : يا علىّ ! أبكى لما يستحلّ منک فى هذا الشهر ، كأنّى بک ، وأنت تصلّى لربّک ، وقد انبعث أشقى الأوّلين والآخرين ، شقيق عاقر ناقه ثمود ، فضربک ضربه على قرنک ، فخضب منها لحيتک !

قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : فقلت : يا رسول اللّه ! وذلک فى سلامه من

دینی ؟

فقال (صلی الله علیه وآله وسلم) : فی سلامه من دینک .

ثمّ قال : یا علیّ ! من قتلک فقد قتلنی ، ومن أبغضک فقد أبغضنی ، ومن سبّک فقد سبّنی ، لأنّک منّی کنفسی ، روحک من روحی ، وطینتک من طینتی .

إنّ اللّه تبارک وتعالی خلقنی وإیّاک ، واصطفانی وإیّاک ، واختارنی للنبوّه ، واختارک للإمامه ، فمن أنکر إمامتک فقد أنکر نبوّتی .

یا علیّ ! أنت وصیّی وأبو ولدیّ ، وزوج ابنتی ، وخلیفتی علی أُمّتی فی حیاتی وبعد موتی ، أمرک أمری ، ونهیک نهیی ، أُقسم بالذی بعثنی بالنبوّه ، وجعلنی خیر البریّه ، إنّک لحجّه اللّه علی خلقه ، وأمینه علی سرّه ، وخلیفته علی عباده .

(عیون أخبار الرضاعلیه السلام : 295/1 ح 53 . عنه نور الثقلین : 349/1 ح 164 ، قطعه منه . عنه البحار : 356/96 ح 25 . عنه وعن الأمالی ، إثبات الهداه : 26/2 ح 106 .

أمالی الصدوق : 84 ، المجلس 20 ح 4 .

فضائل شهر رمضان ضمن کتاب المواعظ للصدوق : 165 ح 61 . عنه إثبات الهداه : 85/2 ح 351 ، قطعه منه . عنه وعن الأمالی والعیون ، وسائل الشیعه : 313/10 ح 13494 ، وإثبات الهداه : 264/1 ح 94 ، قطعه منه .

إقبال الأعمال : 246 س 5 .

روضه الواعظین : 371 س 5 ، مرسلاً عن الباقرعلیه السلام .

ینابیع المودّه : 166/1 ح 5 .)

2)

17 - الشیخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن إبراهیم بن

إسحاق (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا أبو سعيد النَسَوِىّ ، قال : حدّثنا إبراهيم بن محمّد بن هارون ، قال : حدّثنا أحمد بن أبو الفضل البلخىّ ، قال : حدّثنى خال يحيى بن سعيد البلخىّ ، عن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : بينما أنا أمشى مع النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فى بعض طرقات المدينه ، إذ لقينا شيخ طويل ، كثّ اللحيه ، بعيد ما بين المنكبين ، فسلّم على النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ورحّب به ، ثمّ التفت إلىّ فقال : السلام عليک يا رابع الخلفاء ! ورحمه اللّه وبركاته ، أليس كذلک هو يا رسول اللّه ؟ !

فقال له رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : بلى ، ثمّ مضى .

فقلت : يا رسول اللّه ! ما هذا الذى قال لى هذا الشيخ ، وتصديقک له ؟

قال : أنت كذلک ، والحمد للّه ، إنّ اللّه عزّوجلّ قال فى كتابه : (إِنِّى جَاعِلٌ فِى الْأَرْضِ خَلِيفَةً) والخليفه المجعول فيها آدم (عليه السلام) ، وقال : ((البقره : 30/2 .)

يَدَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَکَ خَلِيفَةً فِى الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ) فهو (ص : 26/38 .)

الثانى ، وقال عزّوجلّ حكايه عن

موسى ، حين قال لهارون (عليهماالسلام) : (اخْلُفْنِى فِى قَوْمِى وَأَصْلِحْ) فهو هارون إذ استخلفه موسى (عليه السلام) فى (الأعراف : 142/7 .)

قومه فهو الثالث ، وقال عزّوجلّ : (وَأَذَنٌ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ ى إِلَى النَّاسِ . يَوْمَ الْحَجِّ الأَكْبَرِ) ، فكنت أنت المبلّغ عن اللّه ، وعن رسوله ، وأنت (التوبه : 3/9 .)

وصيّى ، ووزيرى ، وقاضى دينى ، والمؤدّى عنّى ، وأنت منّى بمنزله هارون من موسى ، إلّا أنّه لا نبىّ بعدى ، فأنت رابع الخلفاء ، كما سلّم عليک الشيخ ، أو لا تدرى من هو ؟

قلت : لا ، قال : ذاک أخوک الخضر (عليه السلام) ، فاعلم .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 9/2 ح 23 . عنه البحار : 417/36 ح 2 ، ونور الثقلين : 48/1 ح 73 ، و184/2 ح 36 ، قطعه منه ، ومدينه المعاجز : 419/2 ح 648 ، وإثبات الهداه : 27/2 ح 108 ، و30 ح 120 ، قطعه منه .

ينابيع المودّه : 402/3 ح 5 .)

18 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو العبّاس محمّد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقانىّ (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا أبو سعيد الحسن بن علىّ العدوىّ ، قال : حدّثنا الهيثم بن عبد اللّه الرمّانىّ ، قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ

بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : خطب أمير المؤمنين (عليه السلام) الناس فى مسجد الكوفه فقال : الحمد للّه الذى لا من شى ء كان ، ولا من شى ء كوّن ما قد كان ، المستشهد بحدوث الأشياء على أزليّته ، وبما وسمها به من العجز على قدرته ، وبما اضطرّها إليه من الفناء على دوامه؛

لم يخل منه مكان فيدرک بأينيّته ، ولا له شبح مثال فيوصف بكيفيّته ، ولم يغب عن شى ء فيعلم بحيثيّته ، مباين لجميع ما أحدث فى الصفات ، وممتنع عن الإدراک بما ابتدع من تصريف الذوات ، وخارج بالكبرياء والعظمه من جميع تصرّف الحالات ، محرّم على بوارع ناقبات الفطن تجديدها ، وعلى غوامض ثاقبات الفكر تكييفه ، وعلى غوائص سابحات النظر تصويره ، لا تحويه الأماكن لعظمته ، ولا تدركه المقادير لجلاله ، ولا تقطعه المقائيس لكبريائه ، ممتنع عن الأوهام أن تكتنهه ، وعن الأفهام أن تستغرقه ، وعن الأذهان أن تمثّله ، وقد يئست من استنباط الإحاطه به طوامح العقول ، ونضبت عن الإشاره إليه بالإكتناه بحار العلوم ، ورجعت بالصغر عن السموّ إلى وصف قدرته لطائف الخصوم؛

واحد لا من عدد ، ودائم لا بأمد ، وقائم لا بعمد ، ليس بجنس فتعادله الأجناس ، ولا بشبح فتضارعه الأشباح ، ولا كالأشياء فتقع عليه الصفات ، قد ضلّت العقول فى أمواج تيّار إدراکه ، وتحيّر الأوهام عن إحاطه ذكر أزليّته ، وحصرت الأفهام عن استشعار وصف قدرته ، وغرقت الأذهان فى لجج أفلاک ملكوته ، مقتدر بالآلاء ، وممتنع

بالكبرياء ، ومتملّک على الأشياء ، فلا دهر يخلقه ، ولا زمان يبليه ، ولا وصف يحيط به؛

وقد خضعت له الرقاب الصعاب فى محلّ تخوم قرارها ، وأذعنت له رواصن الأسباب فى منتهى شواهق أقطارها ، مستشهد بكليّه الأجناس على ربوبيّته ، وبعجزها على قدرته ، وبفطورها على قدمته ، وبزوالها على بقائه ، فلا لها محيص عن إدراكه إيّاها ، ولا خروج من إحاطته بها ، ولا احتجاب عن إحصائه لها ، ولا امتناع من قدرته عليها ، كفى بإتقان الصنع لها آيه ، وبمركب الطبع عليها دلاله ، وبحدوث الفطر عليها قدمه ، وبأحكام الصنعه لها عبره ، فلا إليه حدّ منسوب ، ولا له مثل مضروب ، ولا شي ء عنه محجوب ، تعالى عن ضرب الأمثال ، والصفات المخلوقه علوّاً كبيراً .

وأشهد أن لا إله إلّا هو ، إيماناً بربوبيّته ، وخلافاً على من أنكره ، وأشهد أنّ محمّداً عبده ورسوله ، المقرّ فى خير المستقرّ ، المتناسخ من أكارم الأصلاب ، ومطهّرات الأرحام ، المخرج من أكرم المعادن محتداً ، وأفضل المنابت منبتاً ، من أمنع ذروه ، وأعزّ أرومه ، من الشجره التى صاغ اللّه منها أنبياؤه ، وانتجب منها أُمناؤه الطيّبه العود ، المعتدله العمود ، الباسقه الفروع ، الناضره الغصون ، اليانعه الثمار ، الكريمه الجناه فى كرم غرست ، وفى حرم أنبتت ، وفيه تشعّبت ، وأثمرت ، وعزّت ، وامتنعت ، فسمّت به وشمخت ، حتّى أكرم اللّه تعالى بالروح الأمين ، والنور المبين ، والكتاب المستبين ، وسخّر له البراق ، وصافحته الملائكه ، وأرعب به الأباليس ، وهدم به الأصنام والآلهه

المعبوده دونه .

سنّته الرشد ، وسيرته العدل ، وحكمه الحقّ ، صدع بما أمره به ربّه ، وبلغ ما حمله ، حتّى أفصح بالتوحيد دعوته ، وأظهر فى الخلق : أن لا إله إلّا اللّه ، وحده لا شريک له ، حتّى خلصت الوحدانيّه ، وصفت الربوبيّه ، فأظهر اللّه بالتوحيد حجّته ، وأعلى بالإسلام درجته ، واختار اللّه عزّوجلّ لنبيّه ما عنده من الروح والدرجه والوسيله ، صلّى اللّه عليه وعلى آله الطاهرين .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 121/1 ح 15 .

التوحيد : 69 ح 26 . عنه البحار : 46/54 ح 21 ، قطعه منه . عنه وعن العيون ، البحار : 221/4 ح 2 .)

19 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن علىّ بن الشاه الفقيه المروزىّ بمرو الرود فى داره قال : حدّثنا أبو بكر بن محمّد بن عبد اللّه النيسابورىّ قال : حدّثنا أبو القاسم عبد اللّه بن أحمد بن عامر بن سليمان الطائىّ بالبصره قال : حدّثنا أبى فى سنه ستّين ومائتين قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) سنه أربع وتسعين ومائه .

وحدّثنا أبو منصور بن إبراهيم بن بكر الخورىّ بنيسابور قال : حدّثنا أبوإسحاق إبراهيم بن هارون بن محمّد الخورىّ قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن زياد الفقيه الخورىّ بنيسابور قال : حدّثنا أحمد بن عبد اللّه الهروىّ الشيبانىّ ، عن الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) .

وحدّثنى أبو عبد اللّه الحسين بن محمّد الأشنانىّ الرازىّ العدل ببلخ قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن مهرويه القزوينىّ ، عن داود بن

سليمان الفرا ، عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّد قال : حدّثنى أبى محمّد بن علىّ قال : حدّثنى أبى علىّ بن الحسين قال : حدّثنى أبى الحسين بن علىّ قال : حدّثنى أبى علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : أنّه قال : عليكم بالقرع ، فإنّه يزيد فى الدماغ .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 36/2 ح 86 ، و41 ح 137 . عنه وسائل الشيعه : 24/25 ح 31047 ، و27 ح 31067 . عنه وعن الصحيفه ، البحار : 225/63 ح 3 .

دعوات الراوندىّ : 148 ح 391 ، مرسلاً .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 108 ح 63 ، بتفاوت ، و245 ح 154 . عنه مستدرک الوسائل : 425/16 ح 20431 .)

20 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم] قال : قال علىّ (عليه السلام) : إنّه لعهد النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) الأُمّى إلىّ أنّه لا يحبّنى إلّا مؤمن ، ولا يبغضنى إلّا منافق .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 60/2 ح 235 . عنه البحار : 301/39 ضمن ح 113 .)

21 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم] عن علىّ (عليه السلام) قال : إنّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) يتختّم فى يمينه .

(فى البحار : كان يتختّم .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 63/2 ح 268 . عنه البحار : 220/16 ح 14 ، ووسائل

الشيعه : 83/5 ح 5984 .)

22 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده [المتقدّم] عن علىّ (عليه السلام) قال : نهى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) عن وطى الحُبالى حتّى يضعن .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 63/2 ح 271 . عنه البحار : 289/100 ح 25 ، ووسائل الشيعه : 93/21 ح 26614 .)

23 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو محمّد جعفر بن نعيم بن شاذان (رضى الله عنه) قال : حدّثنى عمّى محمّد بن شاذان ، عن الفضل بن شاذان قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يحدّث عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) احتجم وهو صائم مُحرِم .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 17/2 ح 39 . عنه البحار : 274/93 ح 14 ، ووسائل الشيعه : 79/10 ح 12881 ، و514/12 ح 16949 .)

24 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن عمرو بن علىّ البصرىّ قال : حدّثنا أبو الحسن علىّ بن الحسن بن الميثمىّ قال : حدّثنا أبوالحسن علىّ بن مهرويه القزوينىّ قال : حدّثنا أبو أحمد الغازىّ قال : حدّثنا أبوالحسن علىّ بن موسى الرضا قال : حدّثنا أبى موسى بن جعفر قال : حدّثنا أبى جعفر بن محمّد قال : حدثنا أبى محمّد بن علىّ قال : حدّثنا أبى علىّ بن الحسين قال : حدّثنا أبى الحسين بن علىّ قال : سمعت أبى علىّ بن أبى طالب (عليهم

السلام) : يقول : الأعمال على ثلاثه أحوال : فرائض وفضائل ومعاصى .

فأمّا الفرائض فبأمر اللّه ، وبرضاء اللّه ، وبقضاء اللّه ، وتقديره ، ومشيّته ، وعلمه ، وأمّا الفضائل فليست بأمر اللّه ، ولكن برضاء اللّه ، وبقضاء اللّه وتقديره ، ومشيّته وبعلمه .

وأمّا المعاصى فليست بأمر اللّه ، ولكن بقدر اللّه وبعلمه ، ثمّ يعاقب عليها .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 142/1 ح 44 . عنه وعن الخصال والتوحيد ، البحار : 29/5 ح 36 .

الخصال : 168 ح 221 .

التوحيد : 369 ح 9 .

كشف الغمّه : 288 س 14 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 278 ح 28 ، بتفاوت .

مختصر بصائر الدرجات : 137 س 21 .)

25 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن علىّ بن الشاه بمرو الرود قال : حدّثنا أبو العبّاس أحمد بن المظفّر بن الحسين قال : حدّثنا أبو عبد اللّه محمّد بن زكريّا البصرىّ قال : حدّثنى المهدىّ بن سابق قال : حدّثنا علىّ بن موسى بن جعفر قال : حدّثنى أبى ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن جدّه (عليهم السلام) : قال : قال علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) : لقد هممت بالتزويج ، فلم أجترى ء أن أذكر ذلک لرسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وإنّ ذلک اختلج فى صدرى ليلى ونهارى ، حتّى دخلت على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فقال لى : يا علىّ ! قلت :

لبّیک یا رسول اللّه !

قال (صلی الله علیه وآله وسلم) : هل لک فی التزویج ؟

قلت : رسول اللّه أعلم ، وظننت أنّه یرید أن یزوّجنی بعض نساء قریش ، وإنّی لخائف علی فوت فاطمه ، فما شعرت بشی ء إذ دعانی رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) ، فأتیته فی بیت أمّ سلمه ، فلمّا نظر إلیّ ، تهلّل وجهه وتبسّم ، حتّی نظرت إلی بیاض أسنانه یبرق ، فقال لی : یا علیّ ! أبشر ، فإنّ اللّه تبارک وتعالی قد کفانی ما کان همّنی من أمر تزویجک .

قلت : وکیف کان ذاک یا رسول اللّه ؟ قال : أتانی جبرئیل (علیه السلام) ، ومعه من سنبل الجنّه ، وقرنفلها ، فناولنیهما ، فأخذتهما فشممتهما ، وقلت : یا جبرئیل ! ما سبب هذا السنبل والقرنفل ؟

فقال : إنّ اللّه تبارک وتعالی أمر سکّان الجنان من الملائکه ومن فیها ، أن یزیّنوا الجنان کلّها ، بمغارسها ، وأنهارها ، وثمارها ، وأشجارها ، وقصورها ، وأمر ریاحها فهبّت بأنواع العطر والطیب ، وأمر حور عینها بالقراءه فیها : « طه » ، و « طس » ، و « حمعسق » .

ثمّ أمر اللّه عزّوجلّ منادیاً فنادی : ألا یا ملائکتی ! وسکّان جنّتی ، اشهدوا أنّی قد زوّجت فاطمه (علیها السلام) بنت محمّد (صلی الله علیه وآله وسلم) ، من علیّ بن أبی طالب ، رضیً منّی ، بعضهما لبعض .

ثمّ أمر اللّه تبارک وتعالی ملکاً من ملائکه الجنّه یقال له : راحیل ، ولیس

فى الملائكه أبلغ منه ، فخطب بخطبه لم يخطب بمثلها أهل السماء ، ولا أهل الأرض ، ثمّ أمر منادياً فنادى : ألا يا ملائكتى ! وسكّان جنّتى ، باركوا على علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، حبيب محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وفاطمه (عليها السلام) بنت مح مّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فإنّى قد باركت عليهما . فقال راحيل : يا ربّ ! وما بركتک عليهما أكثر ممّا رأينا لهما فى جنانک ودارک ؟

فقال اللّه عزّوجلّ : يا راحيل ! إنّ من بركتى عليهما ، أنّى أجمعهما على محبّتى ، وأجعلهما حجّتى على خلقى ، وعزّتى وجلالى ! لأخلقنّ منهما خلقاً ، ولأنشأنّ منهما ذرّيّه أجعلهم خزّانى فى أرضى ، ومعادن لحكمى ، بهم أحتجّ على خلقى بعد النبيّين والمرسلين ، فأبشر يا علىّ ! فإنّى قد زوّجتک ابنتى فاطمه ، على ما زوّجک الرحمن ، وقد رضيت لها بما رضى اللّه لها ، فدونک أهلک ، فإنّک أحقّ بها منّى .

ولقد أخبرنى جبريل (عليه السلام) : أنّ الجنّه وأهلها مشتاقون إليكما ، ولولا أنّ اللّه تبارک وتعالى أراد أن يتّخذ منكما ما يتّخذ به على الخلق حجّه ، لأجاب فيكما الجنّه وأهلها ، فنعم الأخ أنت ، ونعم الختن أنت ، ونعم الصاحب أنت ، وكفاک برضاء اللّه رضاً .

فقال علىّ (عليه السلام) : (رَبِّ أَوْزِعْنِى أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَکَ الَّتِى أَنْعَمْتَ عَلَىَ) .

(النمل : 19/27 . والأحقاف : 15/46 .)

فقال رسول اللّه (صلى الله عليه

وآله وسلم) : آمين .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 222/1 ح 1 ، و225 ح 2 ، مثله . عنه إثبات الهداه : 480/1 ح 137 ، قطعه منه ، والبحار : 103/43 س 18 ، مثله والجواهر السنيّه : 183 ، س 5 .)

26 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن بكران النقّاش (رضى الله عنه) بالكوفه سنه أربع وخمسين وثلاثمائه قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الهمدانىّ مولى بنى هاشم قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : إنّ أوّل ما خلق اللّه تعالى ليعرف به خلقه الكتابه ، الحروف المعجم ، وإنّ الرجل إذا ضرب على رأسه بعصا ، فزعم أنّه لا يفصح ببعض الكلام ، فالحكم فيه أن تعرض عليه حروف المعجم ، ثمّ يعطى الديه بقدر ما لم يفصح منها .

ولقد حدّثنى أبى ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن أمير المؤمنين (عليهم السلام) : فى « أ ، ب ، ت ، ث » قال : الألف آلاء اللّه ، والباء بهجه اللّه ، والتاء تمام الأمر لقائم آل محمّد صلوات اللّه عليهم ، والثاء ثواب المؤمنين على أعمالهم الصالحه .

« ج ، ح ، خ » فالجيم جمال اللّه وجلاله ، والحاء حلم اللّه عن المذنبين ، والخاء خمول ذكر أهل المعاصى عند اللّه عزّوجلّ .

« د ، ذ » فالدال دين اللّه ، والذال من ذى الجلال .

« ر ، ز »

فالراء من الرؤوف الرحيم ، والزاء زلازل القيامه .

« س ، ش » فالسين سناء اللّه ، والشين شاء اللّه ما شاء ، وأراد ما أراد ، وماتشاؤون إلّا أن يشاء اللّه .

« ص ، ض » فالصاد من صادق الوعد فى حمل الناس على الصراط ، وحبس الظالمين عند المرصاد ، والضاد ضلّ من خالف محمّداً وآل محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

« ط ، ظ » فالطاء طوبى للمؤمنين وحسن مآب ، والظاء ظنّ المؤمنين باللّه خيراً ، وظنّ الكافرين سوءً .

« ع ، غ » فالعين من العلم ، والغين من الغنى .

« ف ، ق » فالفاء فوج من أفواج النار ، والقاف قرآن ، على اللّه جمعه وقرآنه .

« ك ، ل » فالكاف من الكافى ، واللام لغو الكافرين فى افترائهم على اللّه الكذب .

« م ، ن » فالميم ملک اللّه يوم لا مالک غيره ، ويقول عزّوجلّ : (لِّمَنِ الْمُلْکُ الْيَوْمَ) ، ثمّ ينطق أرواح أنبيائه ورسله وحججه فيقولون : (لِلَّهِ الْوَحِدِ الْقَهَّارِ) فيقول جلّ جلاله : (الْيَوْمَ تُجْزَى کُلُّ نَفْسٍ م بِمَا کَسَبَتْ لَا ظُلْمَ الْيَوْمَ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ) ، والنون نوال اللّه للمؤمنين ، ونكاله (غافر : 16/40 - 17 .)

بالكافرين .

« و ، ه » فالواو ويل لمن عصى اللّه ،

والهاء هان على اللّه من عصاه .

« لا ، ى » فلام ألف لا إله إلّا اللّه ، وهى كلمه الإخلاص ، ما من عبد قالها مخلصاً إلّا وجبت له الجنّه

، والياء يد اللّه فوق خلقه ، باسطه بالرزق ، سبحانه وتعالى عمّا يشركون .

ثمّ قال (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارک وتعالى أنزل هذا القرآن بهذه الحروف التى يتداولها جميع العرب ، ثمّ قال : (قُل لَّلِـنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَن يَأْتُواْ بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْءَانِ لَايَأْتُونَ بِمِثْلِهِ ى وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا) ، .

(الإسراء : 88/17 .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 129/1 ح 26 . عنه نور الثقلين : 504/2 ح 125 ، قطعه منه ، و220/3 ح 442 ، والبحار : 197/90 ح 20 ، قطعه منه . عنه وعن المعانى والأمالى والتوحيد ، البحار : 318/2 ح 3 ، ووسائل الشيعه : 361/29 ح 35780 ، قطعه منه .

معانى الأخبار : 43 ح 1 .

أمالى الصدوق : 267 ، المجلس 53 ح 10 .

التوحيد : 232 ح 1 . عنه نور الثقلين : 514/4 ح 25 ، قطعه منه . عنه وعن العيون ، البحار : 413/101 ح 1 ، قطعه منه .

قطعه منه فى (خلق الحروف المعجم) و (سوره الإسراء : 88/17) .)

27 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا علىّ بن عبد اللّه الورّاق (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن مهرويه القزوينىّ قال : حدّثنا داود بن سليمان الغازىّ ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن أم يرالمؤمنين (عليهم السلام) : ، أنّه قال : الدنيا كلّها جهل إلّا مواضع العلم ،

والعلم كلّه حجّه إلّا ما عمل به ، والعمل كلّه رياء إلّا ما كان مخلصاً ، والإخلاص على خطر حتّى ينظر العبد بما يختم له .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 281/1 ح 25 . عنه وعن التوحيد ، البحار : 29/2 ح 9 .

التوحيد : 371 ح 10 . عنه نور الثقلين : 399/3 ح 145 . عنه وعن أمالى الصدوق ، البحار : 242/67 ح 9 ، ولكن لم نجده فى الأمالى .

كشف الغمّه : 294/2 س 5 ، وفيه : عن آبائه عليهم السلام .

مشكاه الأنوار : 312 س 4 .)

3)

28 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن علىّ بن الشاه الفقيه المروزىّ بمرو الرود فى داره قال : حدّثنا أبو بكر بن محمّد بن عبد اللّه النيسابورىّ قال : حدّثنا أبو القاسم عبد اللّه بن أحمد بن عامر بن سليمان الطائىّ بالبصره قال : حدّثنا أبى فى سنه ستّين ومائتين قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) سنه أربع وتسعين ومائه .

وحدّثنا أبو منصور بن إبراهيم بن بكر الخورىّ بنيسابور قال : حدّثنا أبوإسحاق إبراهيم بن هارون بن محمّد الخورىّ قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن زياد الفقيه الخورىّ بنيسابور قال : حدّثنا أحمد بن عبد اللّه الهروىّ الشيبانىّ ، عن الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) .

وحدّثنى أبو عبد اللّه الحسين بن محمّد الأشنانىّ الرازىّ العدل ببلخ قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن مهرويه القزوينىّ ، عن داود بن سليمان الفرا ، عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال :

حدّثنى أبى موسى بن جعفر قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّد قال : حدّثنى أبى محمّد بن علىّ قال : حدّثنى أبى علىّ بن الحسين قال : حدّثنى أبى الحسين بن علىّ قال : حدّثنى أبى علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : أنّه قال : لااعتكاف إلّا بالصوم .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 38/2 ح 103 . عنه وسائل الشيعه : 536/10 ح 14054 . عنه وعن الصحيفه ، البحار : 128/94 ح 1 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 229 ح 120 . عنه مستدرک الوسائل : 561/7 ح 8889 .)

29 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد ، قال : قال علىّ بن أبى (تقدّم اسناده وما بعده فى الحديث السابق .)

طالب (عليهم السلام) : : من كنوز البرّ إخفاء العمل ، والصبر على الرزايا ، وكتمان المصائب .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 38/2 ح 105 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 228 ح 119 . عنه البحار : 251/67 ح 3 .)

30 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد ، قال : قال علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : : سئل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عن أكثر ما يدخل به الجنّه ؟

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : تقوى اللّه ، وحسن الخلق ، وسئل عن أكثر ما يدخل به النار ؟ قال : أجوفان : البطن والفرج .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 38/2 ح 107 . عنه وعن الصحيفه ، وسائل

الشيعه : 153/12 ح 15296 ، قطعه منه ، والبحار : 387/68 ضمن ح 34 ، قطعه منه .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 230 ح 123 . عنه البحار : 273/68 ح 20 .)

31 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد ، قال : قال علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : : ثلاثه يزدن فى الحفظ ، ويذهبن بالبلغم؛ قراءه القرآن ، والعسل ، واللُبان ، .

(وهو الكُندُرْ .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 38/2 ح 111 . عنه وسائل الشيعه : 25/25 ح 31051 ، والبحار : 199/89 ح 11 ، ونور الثقلين : 66/3 ح 138 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 231 ح 127 ، بتفاوت . عنه مستدرک الوسائل : 367/16 ح 20204 . عنه وعن العيون ، البحار : 290/63 ضمن ح 3 ، و444 ح 6 .

مكارم الأخلاق : 156 س 3 .)

32 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد ، قال : قال علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : : من أراد البقاء ولا بقاء فليباكر الغداء ، وليجود الحذاء ، (فى البحار : وليجيّد ، ويُجيّد .)

وليخفّف الرداء ، وليقلّ غشيان النساء .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 38/2 ح 112 . عنه وسائل الشيعه : 25/25 ح 31052 ، قطعه منه ، والبحار : 286/100 ح 14 . عنه وعن الصحيفه ، البحار : 341/63 ح 1 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 231 ح 128 ، وفيه : قال رسول اللّه صلى الله وعليه وآله

وسلم . عنه مستدرک الوسائل : 281/3 ح 3586 .)

33 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد ، قال : قال علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : : أتى أبو جحيفه النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) وهو يتجشّأ فقال : أكفف (الجُشأه : الصوت يخرج من الفم عند امتلاء المعده . المعجم الوسيط : 123 .)

جشاءک ، فإنّ أكثر الناس فى الدنيا شبعاً ، أكثرهم جوعاً يوم القيامه .

قال : فما ملاء أبو جحيفه بطنه من طعام ، حتّى لحق باللّه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 38/2 ح 113 . عنه وسائل الشيعه : 25/25 ح 31053 ، قطعه منه .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 232 ح 130 ، بتفاوت . عنه مستدرک الوسائل : 222/16 ح 19653 . عنه وعن العيون ، البحار : 332/63 ح 12 .

روضه الواعظين : 500 س 16 ، مرسلاً عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم .

عدّه الداعى : 84 س 12 ، قطعه منه ، مرسلاً عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم .)

34 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد ، قال : قال علىّ (عليه السلام) : للمرأه عشر عورات ، فإذا زوّجت سترت لها عوره واحده ، وإذا ماتت سترت عوراتها كلّها .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 39/2 ح 116 . عنه البحار : 226/100 ح 17 ، ونور الثقلين : 598/3 ح 147 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 234 ح 133 ، بتفاوت . عنه البحار : 259/100 ح

. 10

مكارم الأخلاق : 227 س 3 .)

35 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) : سئل النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) عن امرأه قيل : إنّها زنت ، فذكرت المرأه أنّها بكر ، فأمرنى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) أن آمر النساء أن ينظرن إليها ، فنظرن إليها ، فوجدتها بكراً .

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما كنت لأضرب من عليه خاتم من اللّه .

وكان يجيز شهاده النساء فى مثل هذا .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 39/2 ح 117 . عنه البحار : 321/101 ح 2 ، ووسائل الشيعه : 365/27 ح 33957 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 234 ح 134 ، بتفاوت . عنه البحار : 321/101 ح 3 ، ومستدرک الوسائل : 426/17 ح 21751 . عنه وعن العيون ، وسائل الشيعه : 124/28 ضمن ح 34381 ، والبحار : 36/76 ح 8 .)

36 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن علىّ (عليه السلام) قال : إذا سألت المرأه من فجر بک ؟ فقالت : فلان ، ضربت حدّين ، حدّ لفريتها على الرجل ، وحداً لما أقرّت على نفسها .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 39/2 ح 118 . عنه وسائل الشيعه : 146/28 ح 34432 .

عنه وعن الصحيفه ، البحار : 36/76 ح 9 ، و118 ح 7 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 235 ح 135 ، وفيه : عن النبىّ صلى الله

وعليه وآله وسلم ، وبتفاوت . عنه مستدرک الوسائل : 72/18 ح 22079 .)

37 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن علىّ (عليه السلام) أنّه قال : ليس فى القرآن (يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ) إلّا وهى فى التوراه « يا أيّها الناس » .

وفى خبر آخر : يا أيّها المساكين .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 39/2 ح 119 . عنه البحار : 345/13 ح 28 ، و142/90 ح 1 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 235 ح 136 ، بتفاوت . عنه البحار : 143/90 ح 4 .)

38 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) : أنّه لو رأى العبد أجله وسرعته إليه لأبغض الأمل ، وترک طلب الدنيا .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 39/2 ح 120 . عنه البحار : 164/70 ح 22 ، ونور الثقلين : 486/4 ح 49 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 235 ح 137 ، بتفاوت .

البحار : 368/10 ح 14 ، نقلاً من خطّ الشيخ الشهيد محمّد بن مكّىّ .

أمالى الطوسىّ : 78 ح 115 . عنه وعن أمالى المفيد ، والصحيفه ، البحار : 164/70 ح 23 .

أمالى المفيد : 309 ح 8 . عنه وعن أمالى الطوسىّ ، البحار : 95/70 ح 79 .)

39 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن علىّ بن أبى طا لب (عليه السلام) قال : إنّ الحسن والحسين كانا يلعبان عند النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم)

، حتّى مضى عامّه الليل ، ثمّ قال لهما : انصرفا إلى أُمّكما ، فبرقت برقه ، فما زالت تضى ء لهما حتّى دخلا على فاطمه ، والنبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ينظر إلى البرقه فقال : الحمد للّه الذى أكرمنا أهل البيت .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 39/2 ح 121 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 236 ح 138 . عنه وعن العيون ، البحار : 266/43 ح 24 .

روضه الواعظين : 184 س 2 ، مرسلاً عن علىّ عليه السلام .

المناقب لابن شهرآشوب : 390/3 س 2 ، وفيه : عن علىّ بن موسى الرضا ، وعن أمير المؤمنين عليهماالسلام . عنه البحار : 288/43 ح 52 ، ومدينه المعاجز : 270/3 ح 890 ، و5/4 ح 1049 .)

40 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن علىّ بن أبى طا لب (عليه السلام) قال : ورثت عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كتابين : كتاب اللّه ، وكتابى فى قراب سيفى .

قيل : يا أمير المؤمنين ! وما الكتاب الذى فى قراب سيفک ؟

قال : من قتل غير قاتله ، أو ضرب غير ضاربه ، فعليه لعنه اللّه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 40/2 ح 122 . عنه البحار : 373/101 ح 17 ، ووسائل الشيعه : 23/29 ح 35057 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 237 ح 139 ، بتفاوت . عنه البحار : 149/72 ح 11 ، و373/101 ح 18 ، مثله ، ومستدرک الوسائل : 215/18 ح 22541 .)

41 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) قال : كنّا مع النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فى حفر الخندق ، إذ جاءته فاطمه ومعها كسره خبز ، فدفعتها إلى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فقال النبىّ عليه الصلاه والسلام : ما (فى بعض الكتب : كُسَيرَه .)

هذه الكسره ؟

قالت : قرصاً خبزتها للحسن والحسين ، جئتک منه بهذه الكسره .

فقال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أما إنّه أوّل طعام دخل فم أبيک منذ ثلاث .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 40/2 ح 123 . عنه وسائل الشيعه : 25/25 ح 31055 .

عنه وعن الصحيفه ، البحار : 245/20 ح 10 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 237 ح 141 ، بتفاوت . عنه وعن العيون ، البحار : 225/16 ح 28 .)

42 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن علىّ بن أبى طا لب (عليه السلام) قال : أتى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) بطعام ، فأدخل إصبعه فيه ، فإذا هو حارّ فقال : دعوه حتّى يبرد ، فإنّه أعظم بركه ، وإنّ اللّه تعالى لم يطعمنا الحارّه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 40/2 ح 124 . عنه وسائل الشيعه : 25/25 ح 31056 ، بتفاوت . عنه وعن الصحيفه ، البحار : 401/63 ح 4 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 238 ح 142 . عنه وعن العيون ، مستدرک الوسائل : 308/16 ح 19974

(.

43 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن علىّ بن أبى طا لب (عليه السلام) قال : إذا أراد أحدكم الحاجه فليبكّر فى طلبها يوم الخميس ، وليقرء إذا خرج من منزله آخر سوره « آل عمران » ، و « آيه الكرسىّ » ، و (إِنَّآ أَنزَلْنَهُ فِى لَيْلَةِ الْقَدْرِ) ، و « أُمّ الكتاب » ، فإنّ فيها قضاء حوائج الدنيا والآخره .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 40/2 ح 125 . عنه وسائل الشيعه : 359/11 س 14 ، مثله ، والبحار : 135/92 ح 5 ، ونور الثقلين : 428/1 ح 511 ، قطعه منه .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 239 ح 143 . عنه مستدرک الوسائل : 119/8 ح 9209 . عنه وعن العيون ، البحار : 169/73 ح 14 .

مكارم الأخلاق : 331 س 11 . عنه البحار : 159/92 ضمن ح 10 .

البرهان : 245/1 ح 8 ، عن أمالى الطوسىّ ولم نعثر عليه .

جامع الأخبار : 132 س 22 .)

44 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن علىّ (عليه السلام) : قال : الطيب نُشره ، والعسل نُشره ، والركوب نُشره ، والنظر إلى الخضره نُشره .

(فى الصحيفه وبعض الكتب : يَسُرّ .)

(النُشره : رُقيه يعالج بها المريض ونحوه . المعجم الوسيط : 921 .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 40/2 ح 126 . عنه البحار : 141/73 ح 4 ، و300 ح 1 ، و289/76 ح 2 ، ووسائل الشيعه : 143/2

ح 1753 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 239 ح 144 ، وفيه : عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم . عنه مستدرک الوسائل : 367/16 ح 20205 .

مكارم الأخلاق : 39 ح 37 ، عنه وعن العيون ، البحار : 291/63 ضمن ح 3 .

الدعوات : 151 ح 403 ، مرسلاً وبتفاوت .)

45 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن علىّ بن أبى طا لب (عليه السلام) قال : كلوا خلّ الخمر ، فإنّه يقتل الديدان فى البطن .

وقال : كلوا خلّ الخمر ما فسد ، ولا تأكلوا ما أفسدتموه أنتم .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 40/2 ح 127 . عنه وسائل الشيعه : 25/25 ح 31057 ، قطعه منه ، وح 31058 ، قطعه منه ، والبحار : 524/63 ح 2 ، و178/76 ح 2 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 240 ح 145 ، قطعه منه ، و243 ح 147 ، قطعه منه ، عنه مستدرک الوسائل : 364/16 ح 20188 ، وفيه : قال رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم . و30/17 ح 20660 . عنه وعن العيون ، البحار : 165/59 ح 1 ، قطعه منه ، و305/63 ضمن ح 23 ، قطعه منه .)

46 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن علىّ بن أبى طا لب (عليه السلام) قال : حبانى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بالورد بكلتا يديه ، فلمّا أدنيته إلى أنفى قال : إنّه سيّد ريحان الجنّه بعد الآس .

(الآس : شجره ورقها

عِطر . لسان العرب : 19/6 .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 40/2 ح 128 . عنه وسائل الشيعه : 171/2 ح 1851 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 289/3 ح 2962 ، بتفاوت .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 243 ح 148 . عنه مستدرک الوسائل : 433/1 ح 1091 . عنه وعن العيون ، البحار : 146/73 ح 1 .)

47 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن علىّ بن أبى طا لب (عليه السلام) قال : عليكم باللحم ، فإنّه ينبت اللحم ، ومن ترک اللحم أربعين يوماً ساء خلقه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 41/2 ح 129 . عنه وسائل الشيعه : 26/25 ح 31059 .

طبّ النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم : 24 س 3 ، مرسلاً عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم . عنه مستدرک الوسائل : 305/16 ح 19966 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 243 ح 149 ، وفيه : عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم . عنه مستدرک الوسائل : 345/16 ح 20105 . عنه وعن العيون ، البحار : 58/63 ح 6 .

الدعوات : 153 ح 414 ، مرسلاً عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم .)

48 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن علىّ بن أبى طإ لب (عليه السلام) قال : ذكر عند النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) اللحم والشحم فقال : ليس منهما بضعه تقع فى المعده إلّا أنبتت مكانها شفاء ، وأخرجت من مكانها داء .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام

: 41/2 ح 130 . عنه وسائل الشيعه : 26/25 ح 31060 .

عنه وعن الصحيفه ، البحار : 58/63 ح 8 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 244 ح 151 .

مكارم الأخلاق : 148 س 16 ، وفيه : عن الرضا ، عن أبيه ، عن جدّه عليهم السلام ، قال : قال رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم .)

49 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن علىّ بن أبى طا لب (عليه السلام) قال : كان النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) لا يأكل الكليتين من غير أن يحرّمهما ويقول : لقربهما من البول .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 41/2 ح 131 . عنه وسائل الشيعه : 26/25 ح 31061 .

عنه وعن الصحيفه ، البحار : 36/63 ح 8 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 272 ح 7 . عنه مستدرک الوسائل : 189/16 ح 19542 .)

50 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) : دخل طلحه بن عبيد اللّه على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وفى يد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) سفرجله ، قد جاء بها إليه وقال : خذها يا أبا محمّد ! فإنّها تجمّ القلب .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 41/2 ح 132 . عنه وسائل الشيعه : 26/25 ح 31062 .

عنه وعن الصحيفه ، البحار : 167/63 ح 3 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 273 ح 10 . عنه مستدرک

الوسائل : 400/16 ح 20319 .

الدعوات : 151 ح 404 ، مرسلاً عن أمير المؤمنين عليه السلام . عنه البحار : 177/63 ح 38 .)

51 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد ، عن علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) قال : من أكل إحدى وعشرين زبيبه حمراء على الريق ، لم يجد فى جسده شيئاً يكرهه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 41/2 ح 133 . عنه وسائل الشيعه : 26/25 ح 31063 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 276 ح 22 . عنه وعن العيون ، البحار : 151/63 ح 3 .

أمالى الطوسىّ : 361 ح 750 . عنه وسائل الشيعه : 31/25 ح 31079 .)

52 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهدا الإسناد عن علىّ بن أبى طا لب (عليه السلام) قال : كان النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) إذا أكل التمر ، يطرح النوى على ظهر كفّه ، ثمّ يقذف به .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 41/2 ح 134 . عنه وسائل الشيعه : 26/25 ح 31064 ، والبحار : 125/63 ضمن ح 4 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 245 ح 152 ، بتفاوت . عنه مستدرک الوسائل : 380/16 ح 20251 .

مكارم الأخلاق : 159 س 13 .)

53 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن علىّ بن أبى طا لب (عليه السلام) قال : الطاعون ميته وَحِيَّه ، .

(الوحيّه : أى سريعه . المصباح المنير : 652 .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 42/2

ح 139 . عنه وعن الصحيفه ، البحار : 121/6 ح 2 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 248 ح 160 .)

54 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن علىّ بن أبى طا لب (عليه السلام) قال : إنّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) أتى ببطّيخ ورطب ، فأكل منهما ، وقال : هذان الأطيبان .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 42/2 ح 143 . عنه وسائل الشيعه : 27/25 ح 31072 .

عنه وعن الصحيفه ، البحار : 195/63 ح 11 ، و126 ضمن ح 4 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 250 ح 167 . عنه مستدرک الوسائل : 408/16 ح 20361 .)

4)

55 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن علىّ بن أبى طا لب (عليه السلام) أنّه قال : لا دين لمن دان بطاعه المخلوق ، ومعصيه الخالق .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 43/2 ح 149 . عنه وسائل الشيعه : 154/16 ح 21227 .

عنه وعن الصحيفه ، البحار : 393/70 ح 6 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 251 ح 172 بتفاوت .

دعائم الاسلام : 350/2 س 11 ، مرسلاً عن علىّ عليه السلام . عنه مستدرک الوسائل : 209/12 ح 13903 .)

56 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن علىّ بن أبى طا لب (عليه السلام) أنّه قال : كلوا الرمّان بشحمه ، فإنّه دباغ للمعده .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 43/2 ح 150 . عنه وسائل الشيعه : 27/25 ح 31073 .

عنه

وعن الصحيفه ، البحار : 154/63 ضمن ح 1 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 251 ح 173 . عنه مستدرک الوسائل : 396/16 ضمن ح 20304 .

الدعوات : 157 ح 429 ، مرسلاً عن علىّ عليه السلام .)

57 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن علىّ بن أبى طا لب (عليه السلام) : خمسه لو رحلتم فيهنّ المطايا ، لم يقدروا على مثلهنّ :

لا يخاف عبد إلّا ذنبه ، ولا يرجو إلّا ربّه ، ولا يستحيى الجاهل إذا سئل عمّا لايعلم أن يقول : لا أعلم ، ولا يستحيى أحدكم إذا لم يعلم أن يتعلّم ، والصبر من الإيمان بمنزله الرأس من الجسد ، ولا إيمان لمن لا صبر له .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 44/2 ح 155 . عنه وعن الصحيفه ، البحار : 114/2 ح 9 .

عنه وعن الخصال ، البحار : 376/66 ح 27 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 254 ح 178 ، بتفاوت .

الخصال : 315 ح 95 بتفاوت . عنه البحار : 114/2 ح 8 .

روضه الواعظين : 463 س 11 ، مرسلاً عن علىّ عليه السلام .

رساله فى المهر ضمن المصنّفات للشيخ المفيد : 31/9 س 5 .)

58 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن علىّ بن أبى طا لب (عليه السلام) قال : لا تجد فى أربعين أصلع رجل سوء ، ولا تجد فى أربعين كوسجاً رجلاً صالحاً ، وأصلع سوء خير من كوسج صالح .

(كذا فى الصحيفه وفى المصدر : صلع .)

(عيون

أخبار الرضاعليه السلام : 45/2 ح 166 . عنه الفصول المهمّه للحرّ العاملى : 263/3 ح 2913 . عنه وعن الصحيفه ، البحار : 280/5 ح 9 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 258 ح 189 .)

59 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن الحسين بن علىّ (عليه السلام) أنّه قال : خطبنا أمير المؤمنين (عليه السلام) فقال : سيأتى على الناس زمان عضوض ، يعضّ المؤمن على ما فى يده ، ولم يؤمن بذلک ، قال اللّه تعالى : (العضوض : الزمن الشديد الكَلَب . المعجم الوسيط : 607 .)

(وَلَاتَنسَوُاْ الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ) .

(البقره : 237/2 .)

وسيأتى زمان يقدّم فيه الأشرار ، وينسى فيه الأخيار ، ويبايع المضطرّ ، وقد نهى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عن بيع المضطرّ ، وعن بيع الغرر .

فاتّقوا اللّه ! يا أيّها الناس ! وأصلحوا ذات بينكم ، واحفظونى فى أهلى .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 45/2 ح 168 . عنه البحار : 304/70 ح 19 ، ونور الثقلين : 236/1 ح 933 ، قطعه منه ، وإثبات الهداه : 409/2 ح 24 ، قطعه منه . عنه وعن الصحيفه ، البحار : 81/100 ح 4 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 270 ح 2 . عنه مستدرک الوسائل : 283/13 ح 15363 .)

60 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال علىّ (عليه السلام) : الحنّاء بعد النوره أمان من الجذام والبرص .

)

عيون أخبار الرضاعليه السلام : 48/2 ح 186 . عنه وسائل الشيعه : 74/2 ح 1527 . عنه وعن الصحيفه ، البحار : 89/73 ح 6 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 246 ح 156 . عنه مستدرک الوسائل : 390/1 ح 950 .

المجروحين : 106/2 س 14 .

تهذيب التهذيب : 339/7 س 22 .)

61 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن علىّ بن أبى طا لب (عليه السلام) أنّه قال : كأنّى بالقصور ، قد شيّدت حول قبر ال حسين (عليه السلام) ، وكأنّى بالمحامل ، تخرج من الكوفه إلى قبر الحسين ، ولا تذهب الليالى والأيّام ، حتّى يسار إليه من الآفاق ، وذلک عند انقطاع ملک بنى مروان .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 48/2 ح 190 . عنه البحار : 287/41 ح 9 ، وإثبات الهداه : 409/2 ح 25 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 248 ح 161 ، بتفاوت . عنه البحار : 114/98 ح 36 ، وإثبات الهداه : 14/3 ح 25 .)

62 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن عمر بن محمّد بن سلم بن البَراء الجعابىّ قال : حدّثنى أبو محمّد الحسن بن عبد اللّه بن محمّد بن العبّاس الرازىّ التميمىّ قال : حدّثنى سيّدى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر قال : حدّثنى أبى محمّد بن علىّ قال : حدّثنى أبى علىّ بن الحسين قال : حدّثنى أبى الحسين بن علىّ قال : حدّثنى أبى علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) :

قال : أمرت بقتال الناكثين ، والقاسطين ، والمارقين .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 61/2 ح 241 . عنه البحار : 434/29 ح 20 ، و293/32 ح 249 .)

63 - الشيخ الصدوق ؛ : وبإسناده عن علىّ (عليه السلام) قال : قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فى قوله عزّوجلّ : (وَتَعِيَهَآ أُذُنٌ وَعِيَهٌ) ؛ قال : (الحاقّه : 12/69 .)

دعوت اللّه أن يجعلها أُذنک يا علىّ .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 62/2 ح 256 . عنه البحار : 326/35 ح 2 ، ونور الثقلين : 402/5 ح 10 .)

64 - الشيخ الصدوق ؛ : وبإسناده عن علىّ (عليه السلام) قال : ما رأيت أحداً أبعد ما بين المنكبين من رسول اللّه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 62/2 ح 257 . عنه البحار : 172/16 ح 5 .)

65 - الشيخ الصدوق ؛ : وبإسناده عن علىّ (عليه السلام) قال : كان النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) يضحّى بكبشين أملحين أقرنين .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 63/2 ح 260 . عنه البحار : 220/16 ح 13 ، و296/96 ح 14 ، ووسائل الشيعه : 101/14 ح 18702 .)

66 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى قول اللّه عزّوجلّ : (وَقِفُوهُمْ إِنَّهُم مَّسْئُولُونَ) ؛ (الصافّات : 24/37 .)

قال : عن ولايه علىّ (عليه السلام

) .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 59/2 ح 222 . عنه البحار : 77/36 ح 3 ، ونور الثقلين : 401/4 ح 17 ، وإثبات الهداه : 29/2 ح 114 .)

67 - الشيخ الصدوق ؛ : وبإسناده عن علىّ (عليه السلام) قال : دعا لى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) أن يقينى اللّه عزّوجلّ الحرّ والبرد .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 63/2 ح 261 . عنه البحار : 71/40 ح 107 .)

68 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن علىّ (عليه السلام) قال : أنا عبد اللّه وأخو رسوله ، لا يقولها بعدى إلّا كذّاب .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 63/2 ح 262 . عنه البحار : 334/38 ح 8 .)

69 - الشيخ الصدوق ؛ : وبإسناده عن علىّ (عليه السلام) قال : إنّكم ستعرضون على البراءه منّى ، فلا تتبرّؤا منّى ، فإنّى على دين محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 64/2 ح 274 . عنه البحار : 317/39 ح 15 ، و395/72 ح 12 ، وإثبات الهداه : 410/2 ح 26 .)

70 - الشيخ الصدوق ؛ : وبإسناده عن علىّ (عليه السلام) قال : لقد علم المستحفظون من أصحاب محمّد ، أنّ أهل صفّين قد لعنهم اللّه على لسان نبيّه ، وقد خاب من افترى .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 64/2 ح 275 . عنه البحار : 162/33 ح 427 ، وإثبات الهداه : 265/1 ح 98

(.

71 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن عمر الحافظ قال : حدّثنا الحسن بن عبد اللّه التميمىّ قال : حدّثنى أبى قال : حدّثنى سيّدى علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين ، عن علىّ (عليهم السلام) : أنّه ذكر الكوفه فقال : يدفع عنها البلاء ، كما يدفع عن أخبيه النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(أخبيه : جمع خباء بالكسر ، وهو ما يعمل من الوبر ، أو الصوف ، أو الشعر ، ويراد به مسكن الرجل ، أو داره . مجمع البحرين : 119/1 .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 65/2 ح 291 . عنه البحار : 392/97 ح 22 ، ومستدرک الوسائل : 203/10 ح 11855 ، بتفاوت .)

72 - الشيخ الصدوق ؛ : وبإسناده عن علىّ (عليه السلام) قال : من كذّب بشفاعه رسول اللّه لم تنله .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 66/2 ح 292 . عنه البحار : 40/8 ح 25 .)

73 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن علىّ (عليه السلام) قال : إنّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) لمّا وجّهنى إلى اليمن قال : إذا تقوضى إليک ، فلا تحكم لأحد الخصمين دون أن تسمع من الآخر .

قال : فما شككت فى قضاء بعد ذلک .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 65/2 ح 286 .

عنه البحار : 275/101 ح 2 ، بتفاوت ، ووسائل الشيعه : 217/27 ح 33630 ، ومستدرک الوسائل : 351/17 ح 21551 .)

74 - الشيخ الصدوق ؛ : وبإسناده عن علىّ (عليه السلام) قال : دفع النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) الرايه يوم خيبر إلىّ ، فما برحت حتّى فتح اللّه على يدى .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 64/2 ح 279 . عنه البحار : 13/21 ح 9 ، بتفاوت .)

75 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن علىّ (عليه السلام) قال : ما شبع النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) من خبز بُرّ ثلاثه أيّام حتّى مضى لسبيله .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 64/2 ح 281 . عنه البحار : 220/16 ح 15 .)

76 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن علىّ (عليه السلام) قال : لعن اللّه الذين يجادلون فى دينه ، أولئک ملعونون على لسان نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 65/2 ح 287 . عنه البحار : 129/2 ح 13 .)

77 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن علىّ (عليه السلام) قال : (وَالسَّبِقُونَ السَّبِقُونَ) فىّ نزلت .

(الواقعه : 10/56 .)

وقال (عليه السلام) فى قوله عزّوجلّ : (أُوْلَـئِکَ هُمُ الْوَرِثُونَ * الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَلِدُونَ) فىّ نزلت .

(المؤمنون : 10/23 - 11 .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 65/2 ح 288

. عنه البحار : 335/35 ح 14 ، ونور الثقلين : 531/3 ح 34 ، و210/5 ح 23 ، ومقدّمه البرهان : 183 س 19 .)

78 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن علىّ (عليه السلام) قال : نحن أهل البيت لا يقاس بنا أحد ، فينا نزل القرآن ، وفينا معدن الرساله .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 66/2 ح 297 . عنه البحار : 269/26 ح 5 ، ومقدّمه البرهان : 6 س 29 .)

79 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن علىّ (عليه السلام) أنّه شرب قائماً وقال : هكذا رأيت النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فعل .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 66/2 ح 294 . عنه البحار : 459/63 ح 4 ، ووسائل الشيعه : 241/25 ح 31799 .)

80 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن علىّ (عليه السلام) قال : العلم ضالّه المؤمن .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 66/2 ح 295 . عنه البحار : 168/1 ح 17 .)

81 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن علىّ (عليه السلام) فى قول اللّه عزّوجلّ : (وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنشَاتُ فِى الْبَحْرِ كَالْأَعْلَمِ) ؛ (الرحمن : 24/55 .)

قال : السفن .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 66/2 ح 300 . عنه البحار : 142/90 ح 3 .)

82 - الشيخ الصدوق ؛ : بإسناده عن الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) قال : خطبنا أمير المؤمنين (عليه السلام) فقال

: سلونى عن القرآن أُخبركم عن آياته ، فيمن نزلت ، وأين نزلت .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 67/2 ح 310 . عنه البحار : 79/89 ح 3 .)

83 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد بن بن يوسف البغدادىّ قال : حدّثنا علىّ بن محمّد عيينه قال : حدّثنى أبو الحسن بكر بن أحمد محمّد بن إبراهيم بن زياد بن موسى بن مالک الأشجّ العصرىّ قال : حدّثتنا فاطمه بنت علىّ بن موسى (عليهماالسلام) قالت : سمعت أبى عليّاً يحدّث عن أبيه ، عن جعفر محمّد ، عن أبيه وعمّه زيد ، عن أبيهما علىّ بن الحسين ، عن أبيه وعمّه ، عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : لا يحلّ لمسلم أن يروّع مسلماً .

(الروع : الحرب . المعجم الوسيط : 382 .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 70/2 ح 327 . عنه البحار : 147/72 ح 1 ، ووسائل الشيعه : 271/12 ح 16284 ، و303 ح 16364 .

قطعه منه فى (أولاده) .)

84 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علىّ ! إنّک أُعطيت ثلاثاً لم يعطها أحد من قبلک .

قلت : فداک أبى وأُمّى ، وما أعطيت ؟

قال : أعطيت صهراً مثلى ، وأعطيت مثل زوجتک ، وأعطيت مثل ولديک الحسن والحسين .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 48/2 ح 188 .

المناقب لابن شهر : 262/3 س 10 .

صحيفه الإمام

الرضاعليه السلام : 247 ح 158 ، بتفاوت . عنه وعن المناقب والعيون ، البحار : 89/39 ح 2 .

أمالى الطوسىّ : 344 ح 708 . عنه البحار : 89/39 ح 1 .

روضه الواعظين : 143 س 25 ، مرسلاً عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم .

المناقب للخوارزمىّ : 294 ح 285 .

مقتل الحسين عليه السلام للخوارزمىّ : 162 ح 68 .

بحار الأنوار : 76/39 س 21 .)

85 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا علىّ ! ليس فى القيامه راكب غيرنا ونحن أربعه .

فقام إليه رجل من الأنصار فقال : فداک أبى وأُمّى ، ومن هم ؟

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنا على دابّه اللّه البراق ، وأخى صالح على ناقه اللّه التى عقرت ، وعمّى حمزه على ناقتى العضبا ، وأخى علىّ على ناقه من نوق الجنّه ، وبيده لواء الحمد ، ينادى : لا إله إلّا اللّه ، محمّد رسول اللّه .

فيقول الآدميّون : ما هذا ! إلّا ملک مقرّب ، أو نبىّ مرسل ، أو حامل العرش .

فيجيبهم ملک من تحت بطنان العرش : يا معاشر الآدميّين ! ليس هذا ملک مقرّب ، ولا نبىّ مرسل ، ولا حامل عرش ، هذا الصدّيق الأكبر ، هذا علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 48/2 ح 189 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 247 ح 159 .

أمالى الطوسىّ : 345 ح 711 .

عنه وعن العيون والصحيفه ، البحار : 234/7 ح 6 .

المناقب للخوارزمىّ : 295 ح 286 .

المناقب لابن شهر : 231/3 س 18 ، مرسلاً عن الرضاعليه السلام . عنه البحار : 223/39 ضمن ح 1 .

كشف الغمّه : 89/1 س 11 ، مرسلاً وبتفاوت .

كشف اليقين : 209 ح 213 .)

86 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغدادىّ قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن عيينه قال : حدّثنا دارم بن قبيصه قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : حدّثنا أبى موسى بن جعفر ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، إذا دخل شهر شعبان يصومه فى أوّله ثلاثاً ، وفى وسطه ثلاثاً ، وفى آخره ثلاثاً ، وإذا دخل شهر رمضان يفطر قبله بيومين ، ثمّ يصوم .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 71/2 ح 330 . عنه البحار : 73/94 ح 18 ، ووسائل الشيعه : 504/10 ح 13964 .)

87 - الشيخ الصدوق ؛ : وبإسناده قال : كان النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) يأكل الطلع والجمار بالتمر ويقول : إنّ إبليس لعنه اللّه ، يشتدّ غضبه ويقول : (شحم النخله .)

عاش ابن آدم حتّى أكل العتيق بالحديث .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 72/2 ح 334 . عنه البحار : 244/60 ح 97 ، و126/63 ح 5 ، ووسائل الشيعه

: 361/24 ح 30777 .)

88 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : كنت جالساً عند الكعبه ، وإذا شيخ محدودب قد سقط (حَدِب الإنسان حَدَباً : إذا خرج ظَهره وارتفع عن الاستوإ . المصباح المنير : 123 .)

حاجباه على عينيه من شدّه الكبر ، وفى يده عكّازه ، وعلى رأسه برنس أحمر ، (العُكّاز : عَصاً يُتوكّأ عليها ، (ج) عكاكيز . المعجم الوسيط : 618 .)

وعليه مدرعه من الشعر ، فدنا إلى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) وهو مسند ظهره إلى الكعبه فقال : يا رسول اللّه ! ادع لى بالمغفره .

فقال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : خاب سعيک يا شيخ ! وضلّ عملک ، فلمّا تولّى الشيخ قال : يا أبا الحسن ! أتعرفه ؟

قلت : اللّهمّ ! لا .

قال : ذلک اللعين إبليس .

قال علىّ (عليه السلام) : فعدوت خلفه حتّى لحقته وصرعته إلى الأرض ، وجلست على صدره ، ووضعت يدى فى حلقه لأخنقه ، فقال لى : لا تفعل يا أبا الحسن ! فإنّى (من المنظرين إلى يوم الوقت المعلوم) وواللّه ! يا علىّ ! إنّى لأُحبّک حبّاً ، وما أبغضک أحد إلّا شركت أباه فى أمّه ، فصار ولد الزنا ، فضحکت وخلّيت سبيله .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 71/2 ح 335 . عنه البحار : 148/27 ح 13 ، و173/39 ح 15 ، و244/60 ح 98 .)

- الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغدادىّ قال : حدّثنا علىّ محمّد بن عيينه قال : حدّثنا دارم بن قبيصه قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى ، عن أبيه جعفر ، عن أبيه علىّ ، عن أبيه الحسين ، عن أبيه علىّ (عليهم السلام) : قال : دخلت على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يوماً وفى يده سفرجله ، فجعل يأكل ويطعمنى ويقول : كُل ، يا علىّ ! فإنّها هديّه الجبّار إلىّ وإليک .

قال : فوجدت فيها كلّ لذّه ، فقال : يا علىّ ! من أكل السفرجله ثلاثه أيّام على الريق ، صفا ذهنه ، وامتلأ جوفه حلماً وعلماً ، ووقى كيد إبليس وجنوده .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 73/2 ح 338 . عنه البحار : 125/39 ح 10 ، و167/63 ح 4 ، ووسائل الشيعه : 169/25 ح 31552 ، ومدينه المعاجز : 374/1 ح 241 .)

90 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغدادىّ قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن عيينه قال : حدّثنا الحسين بن محمّد العلوىّ بالجحفه قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : خرج علينا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وفى يده خاتم فضّه جَزَع يمانىّ ، فصلّى بنا ، فلمّا قضى صلاته دفعه إلىّ وقال : يا علىّ ! (الجَزْعُ : ضرب من

العقيق يُعرف بخطوط متوازيه مستديره مختلفه الألوان ، والحجر فى جملته بلون الظُفر . المعجم الوسيط : 121 .)

تختّم به فى يمينک ، وصلّ فيه ، أو ما علمت أنّ الصلاه فى الجزع سبعون صلاه ؟ وأنّه يسبّح ويستغفر ، وأجره لصاحبه ، وباللّه العصمه والتوفيق .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 132/2 ح 18 . عنه البحار : 188/80 ح 16 ، ووسائل الشيعه : 96/5 ح 6026 .)

91 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغدادىّ ، قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن عيينه ، قال : حدّثنا دارم بن قبيصه ، قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، قال : حدّثنا أبى موسى بن جعفر ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) إذا رأى الهلال قال : أيّها الخلق المطيع ، الدائب السريع ، المتصرّف فى ملكوت الجبروت بالتقدير ، ربّى وربّک اللّه ، اللّهمّ أهّله علينا بالأمن والإيمان ، والسلامه والإسلام ، والإحسان ، وكما بلّغتنا أوّله ، فبلّغنا آخره ، واجعله شهراً مباركاً ، تمحو فيه السيّئات ، وتثبت لنا فيه الحسنات ، وترفع لنا فيه الدرجات ، يا عظيم الخيرات .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 71/2 ح 329 . عنه البحار : 343/92 ح 1 ، ووسائل الشيعه : 323/10 ح 13515 .)

92 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو العبّاس محمّد بن إبراهيم بن إسحاق

الطالقانىّ ؛ قال : حدّثنا أبو سعيد الحسين بن علىّ العدوىّ قال : حدّثنا الهيثم بن عبد اللّه الرمّانىّ قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن علىّ بن الحسين ، عن أبيه (عليهم السلام) : ، قال : كان أمير المؤمنين (عليه السلام) يقول :

إذا كان خُلِقَت الخلائق فى قدره

فمنهم سخىّ ومنهم بخيل

فأمّا السخىّ ففى راحه

وأمّا البخيل فشؤم طويل

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 177/2 ح 6 . عنه البحار : 111/49 ح 7 ، و304/70 ح 20 ، ومستدرک الوسائل : 30/7 ح 7563 .)

93 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن أبيه أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، أنّه قال : التاسع من ولدک ياحسين ! هو القائم بالحقّ ، المظهر للدين ، والباسط للعدل .

قال الحسين : فقلت له : يا أمير المؤمنين ! وإنّ ذلک لكائن ؟

فقال (عليه السلام) : إى والذى بعث محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم

) بالنبوّه ! واصطفاه على جميع البريّه ، ولكن بعد غيبه وحيره ، فلا يثبت فيها على دينه إلّا المخلصون المباشرون لروح اليقين ، الذين أخذ اللّه عزّوجلّ ميثاقهم بولايتنا ، وكتب فى قلوبهم الإيمان ، وأيّدهم بروح منه .

(إكمال الدين وإتمام النعمه : 304/1 ح 16 . عنه البحار : 110/51 ح 2 ، ونور الثقلين : 271/5 ح 73 ، واثبات الهداه : 464/3 ح 117 .

كشف الغمّه : 521/2 س 16 ، مرسلاً عن الرضاعليه السلام .

إعلام الورى : 229/2 س 8 .)

5)

94 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو أحمد الحسن بن عبد اللّه بن سعيد العسكرىّ قال : أخبرنا أبو القاسم عبد اللّه بن محمّد بن عبد العزيز بن منيع قال : حدّثنى إسماعيل بن محمّد بن إسحاق بن جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين (عليهم السلام) : بمدينه الرسول (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : حدّثنى علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد ، عن موسى بن جعفر بن محمّد ، عن أبيه علىّ بن الحسين (عليهم السلام) : قال : قال الحسن بن علىّ بن أبى طالب (عليهماالسلام) : سألت خالى هند بن أبى هاله عن حليه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟ وكان وصّافاً للنبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) .

فقال : كان رسول اللّه فخماً مفخّماً يتلألأ وجهه تلألؤ القمر ليله البدر ، أطول من المربوع ، وأقصر من المُشَذَّب ، عظيم الهامه ، رَجِل الشعر ، إذا انفرقت (المربوع :

الوسيط القامه . المعجم الوسيط : 325 .)

(المُشذّب : الجزع الذى قُشِر ما عليه من الشوك ، وفرس مُشَذّب : طويل وليس بكثير اللحم . المنجد : 379 .)

(رجل الشعر : كان بين السبوطه والجعوده . المعجم الوسيط : 332 .)

عقيقته فرق ، وإلاّ فلا يجاوز شعره شحمه أُذنيه إذا هو وفره ، أزهر اللون ، واسع الجبين ، أزج الحاجبين ، سوابغ فى غير قَرِن ، بينهما عرق يدرّه الغضب ، (أَزِجَ : طال ، والأَزَج : بناء مستطيل مقوّس السقف . المعجم الوسيط : 15 .)

(سبغ سبوغاً : طال وتمّ واتّسع ، يقال : ستغ الشعر . المعجم الوسيط : 414 .)

(قَرِن فلان : التقى طرفا حاجبيه . المعجم الوسيط : 731 .)

أقنى العِرنِين ، له نور يعلوه ، يحسبه من لم يتأمّله أشمّ ، كثّ اللحيه ، سهل (قَنِى الأنف : ارتفع وسط قصبته وضاق منخراه . المعجم الوسيط : 764 .)

(العِرنِين : ما صلب من عظم الأنف حيث يكون الشمم . المعجم الوسيط : 597 .)

(أشمّ الرجل : مرّ رافعاً رأسه متكبّراً . المعجم الوسيط : 495 .)

الخدّين ، ضليع الفم أشنب ، مفلّج الأسنان ، دقيق المسربه ، كان عنقه جيّد (الضليع : الواسع العظيم الأسنان . المعجم الوسيط : 542 .)

(شَنِبَ شَنَباً : كان أشنب : رقّت أسنانه . والشنب : صفاء الأسنان . المعجم الوسيط : 496 .)

(المَسرَبَه : الشعر المستدقّ الذى يأخذ من الصدر

إلى السرّه . المعجم الوسيط : 425 .)

دميه فى صفاء الفضّه ، معتدل الخلق ، بادناً متماسكاً ، سواء البطن والصدر ، (الدُميه : الصوره الممثّله من العاج وغيره ، يُضرب بها المثل فى الحُسن . المعجم الوسيط : 298 .)

(بَدَنَ بَدناً ، وبُدناً : سَمِنَ وضَخُم . المعجم الوسيط : 44 .)

بعيد ما بين المنكبين ، ضخم الكراديس ، أنور المتجرّد ، موصول ما بين اللبّه (الكراديس : كلّ عظم تامّ ضخم ، وكلّ عظمين التقيا فى مفصل . المعجن الوسيط .)

(اللَبَّه : موضع القلاده من العنق . المعجم الوسيط .)

والسرّه بشعر يجرى كالخطّ ، عارى الثديين والبطن وما سوى ذلک ، أشعر الذراعين والمنكبين وأعالى الصدر ، طويل الزندين ، رحب الراحه ، شثن (الشَثن : الغليظ الخشن . المعجم الوسيط .)

الكفّين والقدمين ، سائل الأطراف ، سبط العصب ، خمصان الأخمصين ، (خمص البيطن والقدم : ارتفع باطنها من الأرض . المعجم الوسيط : 256 .)

(الأخمص : باطن القدم الذى يتجافى عن الأرض . المعجم الوسيط : 256 .)

فسيح القدمين ، ينبو عنهما الماء ، إذا زال زال تقلّعاً ، يخطو تكفّياً ، ويمشى هوناً ، ذريع المشيه ، إذا مشى كأنّما ينحطّ من صبب ، وإذا التفت التفت جميعاً ، خافض الطرف ، نظره إلى الأرض أطول من نظره إلى السماء ، جلّ نظره الملاحظه ، يبدر من لقيه بالسلام .

قال : قلت : صف لى منطقه ؟

فقال : كان (صلى الله عليه وآله وسلم

) متواصل الأحزان ، دائم الفكره ، ليست له راحه ، ولإيتكلّم فى غير حاجه ، يفتتح الكلام ويختمه بأشداقه ، يتكلّم بجوامع الكلم فصلاً ، لا فضول فيه ولا تقصير ، دمثاً ليس بالجافى ولا بالمهين ، تعظم عنده النعمه وإن (دمُث الرجل : سهُل خُلقه . المعجم الوسيط : 295 .)

دقّت ، لا يذمّ منها شيئاً ، غير أنّه كان لا يذمّ ذوّاقاً ولا يمدحه ، ولا تغضبه الدنيا وما كان لها ، فإذا تعوطى الحقّ لم يعرفه أحد ، ولم يقم لغضبه شى ء حتّى ينتصر له ، وإذا أشار أشار بكفّه كلّها ، وإذا تعجّب قَلَّبَها ، وإذا تحدّث قارب يده اليمنى من اليسرى ، فضرب بإبهامه اليمنى راحه اليسرى ، وإذا غضب أعرض بوجهه و أشاح ، وإذا فرح غضّ طرفه ، جُلّ ضحكه التبسّم ، يفتر عن مثل حبّ الغمام .

قال الحسن (عليه السلام) : فكتمت هذا الخبر عن الحسين (عليه السلام) زماناً ، ثمّ حدّثته ، فوجدته قد سبقنى إليه ، وسأله عمّا سألته عنه ، فوجدته قد سأل أباه عن مدخل النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ومخرجه ، ومجلسه وشكله ، فلم يدع منه شيئاً .

قال الحسين (عليه السلام) : سألت أبى (عليه السلام) عن مدخل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

فقال : كان دخوله لنفسه مأذوناً له فى ذلک ، فإذا آوى إلى منزله جزّأ دخوله ثلاثه أجزاء : جزء للّه تعالى ، وجزء لأهله ، وجزء لنفسه ،

ثمّ جزّأ جزء بينه وبين الناس

، فيرد ذلک بالخاصّه على العامّه ، ولا يدّخر عنهم منه شيئاً ، وكان من سيرته فى جزء الأُمّه إيثار أهل الفضل بإذنه ، وقسّمه على قدر فضلهم فى الدين ، فمنهم ذو الحاجه ، ومنهم ذو الحاجتين ، ومنهم ذوالحوائج ، فيتشاغل ويشغلهم فيما أصلحهم ، وأصلح الأُمّه من مسألته عنهم ، وإخبارهم بالذى ينبغى ويقول : ليبلّغ الشاهد منكم الغائب ، وأبلغونى حاجه من لا يقدر على إبلاغ حاجته ، فإنّه من أبلغ سلطاناً حاجه من لا يقدر على إبلاغها ، ثبّت اللّه قدميه يوم القيامه .

لايذكر عنده إلّا ذلک ، ولا يقبل من أحد غيره ، يدخلون روّاداً ، ولا يفترقون إلّا عن ذواق ، ويخرجون أدلّه فقهاء .

فسألته عن مخرج رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كيف كان يصنع فيه ؟

فقال : كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يخزن لسانه إلّا عمّا يعنيه ، ويؤلّفهم ولا ينفّرهم ، ويكرم كريم كلّ قوم ، ويولّيه عليهم ، ويحذّر الناس ، ويحترس منهم من غير أن يطوى عن أحد بشره ولا خلقه ، ويتفقّد أصحابه ، ويسأل الناس عمّا فى الناس ، ويحسّن الحسن ويقوّيه ، ويقبّح القبيح ويوهنه ، معتدل الأمر غير مختلف ، لا يغفل مخافه أن يغفلوا أو يميلوا ، ولا يقصّر عن الحقّ ولا يجوزه ، الذين يلونه من الناس خيارهم ، أفضلهم عنده وأعمّهم نصيحه للمسلمين ، وأعظمهم عنده منزله أحسنهم مواساه وموازره .

قال : فسألته عن مجلسه ؟

فقال : كان (صلى الله عليه وآله وسلم) لا يجلس ولا يقوم إلّا على ذكر ،

ولا يوطّن الأماكن ، وينهى عن إيطانها ، وإذا انتهى إلى قوم ، جلس حيث ينتهى به المجلس ، ويأمر بذلك ، ويعطى كلّ جلسائه نصيبه ، حتّى لا يحسب أحد من جلسائه أنّ أحداً أكرم عليه منه ، من جالسه صابره ، حتّى يكون هو المنصرف عنه ، من سأله حاجه لم يرجع إلّا بها ، أو بميسور من القول ، قد وسّع الناس منه خلقه ، وصار لهم أباً رحيماً ، وصاروا عنده فى الحقّ سواء ، مجلسه مجلس حلم وحياء ، وصدق وأمانه ، لا ترفع فيه الأصوات ، ولا تُؤبَن فيه الحُرُم ، ولا تثنى فلتاته ، متعادلين متواصلين فيه (لاتُؤبن : أى لايُعاب . مجمع البحرين : 197/6 .)

(فى المعانى والبحار : لاتنثى ، والمعنى : لايحدث بما وقع فى مجلسه من الهفوات والزلّات .)

بالتقوى ، متواضعين ، يوقّرون الكبير ، ويرحمون الصغير ، ويؤثرون ذا الحاجه ، ويحفظون الغريب .

فقلت : كيف كان سيرته فى جلسائه ؟

فقال : كان دائم البشر ، سهل الخلق ، ليّن الجانب ، ليس بفظّ ولا غليظ ، ولاصخّاب ، ولا فحّاش ، ولا عيّاب ، ولا مزّاح ، ولا مدّاح ، يتغافل عمّا (صَخِبَ صَخَباً : علت فيه الأصوات . المعجم الوسيط : 508 .)

لايشتهى ، فلا يؤيس منه ولا يخيّب فيه مؤمّليه ، قد ترک نفسه من ثلاث : المراء ، والإكثار ، وما لا يعنيه .

وترک الناس من ثلاث : كان لا يذمّ أحداً ، ولا يعيّره ، ولا يطلب عثراته ، ولاعورته ، ولا يتكلّم إلّا فيما رجا

ثوابه ، إذا تكلّم أطرق جلساءه ، كأنّما على رؤوسهم الطير ، وإذا سكت تكلّموا ، ولا يتنازعون عنده الحديث ، وإذا تكلّم عنده أحد ، أنصتوا له حتّى يفرغ من حديثه ، يضحک ممّا يضحکون منه ، ويتعجّب ممّا يتعجّبون منه ، ويصبر للغريب على الجفوه فى المسأله والمنطق ، حتّى أن كان (جفا جَفاءً وجفواً فلان : ساء خُلُقُه . المعجم الوسيط : 128 .)

أصحابه ليستجلبونهم ويقول : إذا رأيتم حاجه يطلبها فارفدوه ، ولا يقبل الثناء إلّا من مكافى ء ، ولا يقطع على أحد كلامه حتّى يجوزه ، فيقطعه بنهى أو قيام .

قال : فسألته عن سكوت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

فقال (عليه السلام) : كان سكوته على أربع : الحلم ، والحذر ، والتقدير ، والتفكّر .

فأمّا التقدير ففى تسويه النظر ، والإستماع بين الناس .

وأمّا تفكّره ، ففيما يبقى ويفنى ، وجمع له الحلم فى الصبر ، فكان لا يغضبه شى ء ولا يستفزّه ، وجمع له الحذر فى أربع : أخذه الحسن ليقتدى به ، وتركه القبيح لينتهى عنه ، واجتهاده الرأى فى إصلاح أُمّته ، والقيام فيما جمع لهم من خير الدنيا والآخره صلوات اللّه عليه وآله الطاهرين .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 315/1 ح 1 . عنه حليه الأبرار : 171/1 ح 1 ، ومستدرک الوسائل : 402/1 ح 992 ، قطعه منه ، و437/8 ح 9925 ، قطعه منه ، و195/12 ح 13860 ، و197 ح 13869 ، و354 ح 14276 .

معانى الأخبار : 79 ح 1 .

عنه مستدرک الوسائل : 237/8 ح 9341 . عنه وعن العيون والمكارم ، البحار : 148/16 ح 4 .

مكارم الأخلاق : 11 س 6 ، عن الحسن والحسين عليهماالسلام .)

95 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أحمد بن محمّد البزنطىّ ، قال : قال أبوالحسن الرضا (عليه السلام) : قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : لايأبى الكرامه إلّا حمار . . . .

(معانى الأخبار : 163 ح 1 ، و268 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2173 .)

96 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أحمد بن محمّد البزنطىّ قال : قال أبوالحسن الرضا (عليه السلام) : قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : لايأبى الكرامه إلّا حمار . . . .

(معانى الأخبار : 163 ح 1 ، و268 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2239 .)

97 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبى الصلت الهروىّ قال : كان الرضا (عليه السلام) يكلّم الناس بلغاتهم . . . فقال (عليه السلام) : ياأباالصلت ! . . . أو ما بلغک قول أميرالمؤمنين (عليه السلام) : « أوتينا فصل الخطاب ! » فهل فصل الخطاب إلّإ معرفه اللغات .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 228/2 ح 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 374 .)

98 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . معمّر بن خلّاد ، عن أبى الحسن ال رضا (عليه

السلام) ، عن أبيه قال : . . . وقال أمير المؤمنين (عليه السلام) : من حفظ لسانه ستر اللّه عورته .

(ثواب الأعمال : 217 ح 1 .

يأتى الحديث بتمامه فى رقم 3283 .)

99 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن علىّ بن فضّال ، قال : قال أبوالحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) : لمّا قبض رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، جاء الخضر (عليه السلام) ، فوقف على باب البيت . . . فقال : السلام عليكم يا أهل بيت محمّد . . . فقال أمير المؤمنين (عليه السلام) : هذا أخى الخضر (عليه السلام) جاء يعزّيكم بنبيّكم (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(إكمال الدين وإتمام النعمه : 391 ح 5 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 895 .)

100 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، قال : لمّا قبض رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أتاهم آت فوقف على باب البيت فعزّاهم به؛ وأهل البيت يسمعون كلامه ولايرونه .

فقال علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) : هذا هو الخضر (عليه السلام) أتاكم يعزّيكم بنبيّكم (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(إكمال الدين وإتمام النعمه : 391 ح 6 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1

- 4 رقم 894 .)

101 - أبو جعفر الطبرىّ ؛ : . . . عن أبى محمّد الحسن بن علىّ (عليهماالسلام) ، قال : كان أبو جعفر شديد الأدمه ولقد قال فيه الشاكّون المرتابون - وسنّه خمسه وعشرون شهراً - : إنّه ليس هو من ولد الرضا (عليه السلام) .

وقالوا لعنهم اللّه : إنّه من شُنَيف الأسود مولاه ، وقالوا : من لؤلؤ؛ وإنّهم أخذوه والرضا عندالمأمون ، فحملوه إلى القافه ، وهو طفل بمكّه فى مجمع من الناس بالمسجدالحرام فعرضوه عليهم . . .

قال : وبلغ الخبر الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) ، وما صنع بابنه محمّد .

فقال : الحمد للّه ! ثمّ التفت إلى بعض من بحضرته من شيعته ، فقال : هل علمتم ماقد رميت به ماريه القبطيّه ، وما ادّعى عليها فى ولادتها إبراهيم ابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟ ! قالوا : لا ، يا سيّدنا ! أنت أعلم ، فخبّرنا لنعلم .

قال : إنّ ماريه لمّا أُهديت إلى جدّى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أُهديت مع جوار قسّمهنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) على أصحابه ، وظنّ بماريه من دونهنّ ، وكان معها خادم يقال له « جريح » يؤدّبها بآداب الملوک ، وأسلمت على يد رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأسلم جريح معها ، وحسن إيمانهما وإسلامهما ، فملكت ماريه قلب رسول اللّه فحسدها بعض أزواج رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

فأقبلت

زوجتان من أزواج رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى أبويهما تشكوان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فعله وميله إلى ماريه ، وإيثاره إيّاها عليهما ، حتّى سوّلت لهما أنفسهما أن يقولا : إنّ ماريه إنّما حملت بإبراهيم من « جريح » ، وكانوا لايظنّون جريحاً خادماً زمناً .

فأقبل أبواهما إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) وهو جالس فى مسجده ، فجلسا بين يديه ، وقالا : يا رسول اللّه ! مايحلّ لنا ولايسعنا أن نكتمک ماظهرنا عليه من خيانه واقعه بک .

قال : وماذا تقولان ؟ قالا : يا رسول اللّه ! إنّ جريحاً يأتى من ماريه الفاحشه العظمى ، وإنّ حملها من جريح ، وليس هو منک يا رسول اللّه !

فأربد وجه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، تلوّن لعظم ماتلقّياه به؛ ثمّ قال : ويحكما ! ماتقولان ؟ !

فقالا : يا رسول اللّه ! إنّنا خلّفنا جريحاً وماريه فى مشربه ، وهو يفاكهها ويلاعبها ، ويروم منها ماتروم الرجال من النساء ، فابعث إلى جريح فإنّک تجده على هذه الحال ، فأنفذ فيه حكمک وحكم اللّه تعالى .

فقال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : ياأباالحسن ! خذ معک سيفک ذاالفقار ، حتّى تمضى إلى مشربه ماريه ، فإن صادفتها وجريحاً كمايصفان ، فأخمدهما ضرباً .

فقام علىّ (عليه السلام) واتّشح بسيفه ، وأخذه تحت ثوبه ، فلمّا ولّى ومرّ من بين يدى رسول اللّه أتى إليه راجعاً ، فقال له : يا رسول اللّه ! أكون فيما

أمرتنى كالسكّه المحماه فى النار ، أو الشاهد يرى مالايرى الغائب ؟

فقال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : فديتک يا علىّ ! بل الشاهد يرى مالايرى الغائب .

قال : فأقبل علىّ وسيفه فى يده حتّى تسوّر من فوق مشربه ماريه ، وهى جالسه وجريح معها ، يؤدّبها بآداب الملوک ، ويقول لها : أعظمى رسول اللّه وكنّيه وأكرميه ، ونحواً من هذا الكلام حتّى نظر جريح إلى أمير المؤمنين وسيفه مشهر بيده ، ففزع منه جريح وأتى إلى نخله فى دار المشربه ، فصعد إلى رأسها ، فنزل أميرالمؤمنين إلى المشربه ، وكشف الريح عن أثواب جريح ، فانكشف ممسوحاً ، فقال : انزل يا جريح !

فقال : يا أمير المؤمنين ! آمن على نفسى ؟ قال : آمن على نفسک .

قال : فنزل جريح ، وأخذ بيده أمير المؤمنين ، وجاء به إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؛ فأوقفه بين يديه ، وقال له : يا رسول اللّه ! إنّ جريحاً خادم ممسوح . . . .

(دلائل الإمامه : 384 ، ح 342 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 935 .)

102 - الشيخ المفيد؛ : قال : أخبرنى أبو الحسن علىّ بن محمّد الكاتب ، قال : حدّثنا أبو القاسم يحيى بن زكريّا الكتنجىّ قال : حدّثنى أبو هاشم داود بن القاسم الجعفرىّ ؛ قال : سمعت الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) يقول : إنّ أميرالمؤمنين صلوات اللّه عليه قال لكميل بن زياد فيما قال : يا كميل ! أخوک دينک ،

فاحتط لدينک بما شئت .

(الأمالىّ : 283 ح 9 . عنه وعن الأمالى ، البحار : 258/2 ح 4 .

أمالى الطوسىّ : 110 ح 168 . عنه وسائل الشيعه : 167/27 ح 33509 .)

103 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا ابن الصلت قال : أخبرنا ابن عقده قال : أخبرنى علىّ بن محمّد بن علىّ أبو الحسن الحسينىّ قراءه عليه قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن عيسى قال : حدّثنا عبد اللّه بن علىّ قال : حدّثنا علىّ بن موسى ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : قال : كلّما ألهى عن ذكر اللّه فهو من الميسر .

(الأمالى : 336 ح 681 . عنه البحار : 157/70 ح 2 ، ووسائل الشيعه : 315/17 ح 22640 .)

104 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا أبو الفتح هلال بن محمّد بن جعفر الحفّار قال : أخبرنا أبو القاسم إسماعيل بن علىّ بن علىّ الدعبلىّ قال : حدّثنى أبى أبو الحسن علىّ بن علىّ بن رزين بن عثمان بن عبد الرحمن بن عبد اللّه بن بديل بن ورقاء ، أخو دعبل بن علىّ الخزاعىّ ، قال : حدّثنا سيّدى أبو الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) بطوس ، قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، قال : حدّثنا أبى جعفر بن محمّد ، قال : حدّثنا أبى محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن علىّ بن أبى طالب صلوات اللّه عليهم (عليهم السلام)

: أنّه كان يوم الجمعه يخطب على المنبر فقال : والذى فلق الحبّه ، وبرأ النسمه ، ما من رجل من قريش جرت عليه المواسى إلّا وقد نزلت فيه آيه من كتاب اللّه عزّوجلّ ، أعرفها كما أعرفه .

فقام إليه رجل فقال : يا أمير المؤمنين ! ما آيتک التى نزلت فيک ؟

فقال (عليه السلام) : إذا سألت فافهم ، ولا عليک ألّا تسأل عنها غيرى ، أقرأت سوره هود ؟

قال : نعم ، يا أمير المؤمنين ! قال (عليه السلام) : فسمعت اللّه عزّوجلّ يقول :

(أَفَمَن كَانَ عَلَى بَيِّنَهٍ مِّن رَّبِّهِ ى وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ) ؟

(هود : 17/11 .)

قال : نعم .

قال (عليه السلام) : فالذى على بيّنه من ربّه محمّد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، والذى يتلوه شاهد منه ، وهو الشاهد وهو منه ، علىّ بن أبى طالب ، وأنا الشاهد ، وأنا منه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(الأمالى : 371 ح 800 . عنه البحار : 386/35 ح 2 .)

6)

105 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا محمّد بن محمّد قال : حدّثنى أبو حفص عمر بن محمّد بن علىّ الصيرفىّ ، قال : حدّثنا أبو الحسن بن مهرويه القزوينىّ قال : حدّثنى داود بن سليمان الغازىّ ، قال : حدّثنا الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) ، قال : حدّثنا أبى موسى بن جعفر العبد الصالح ، قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّد الصادق قال : حدّثنا أبى محمّد

بن علىّ الباقر ، قال : حدّثنا أبى علىّ بن الحسين زين العابدين ، قال : حدّثنى أبى الحسين بن علىّ الشهيد ، قال : حدّثنى أبى أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) إذا أتاه أمر يسرّه قال : « الحمد للّه الذى بنعمته تتمّ الصالحات » وإذا أتاه أمر يكرهه قال : « الحمد للّه على كلّ حال » .

(الأمالى : 49 ح 64 . عنه البحار : 46/68 ح 56 ، وحليه الأبرار : 277/1 ح 2 ، ومستدرک الوسائل : 307/5 ح 5938 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 288 ح 36 .)

106 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ يقول : قدم سليمان المروزىّ متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قدم علىّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما وجّهت إليه لمعرفتى بقوّتک ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّه واحQgفقط .

فقال سليمان : حسبک ، يا أميرالمؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلّنى والذمّ ، فوجّه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال (عليه السلام) : ومأأنكرت من البداء ياسليمان ؟ . . . ياسليمان ! إنّ عليّاً (عليه السلام) كان يقول : العلم علمان : فعلم علمه اللّه وملائكته ورسله ، فما علمه ملائكته ورسله ، فإنّه يكون ولايكذب نفسه ، ولاملائكته ، ولارسله

، وعلم عنده مخزون لم يطّلع عليه أحداً من خلقه ، يقدّم منه مايشاء ، ويؤخّر منه مايشاء ، ويمحو مايشاء ، ويثبت مايشاء . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 179/1 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2379 .)

107 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنى أبو حفص عمر بن محمّد ، قال : حدّثنا علىّ بن مهرويه ، عن داود بن سليمان الغازىّ ، قال : حدّثنا الرضا علىّ بن موسى قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّد ، قال : حدّثنى أبى محمّد بن علىّ ، قال : حدّثنى أبى علىّ بن الحسين ، قال : حدّثنى أبى الحسين بن علىّ (عليهم السلام) : ، قال : سمعت أمير المؤمنين (عليه السلام) يقول : الملوك حكّام على الناس ، والعلم حاكم عليهم ، وحسبک من العلم أن تخشى اللّه ، وحسبک من الجهل أن تعجب بعلمک .

(الأمالى : 56 ح 78 . عنه البحار : 48/2 ح 7 ، ووسائل الشيعه : 105/1 ح 258 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 287 ح 34 .)

108 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعه عن أبى محمّد هارون بن موسى التلعكبرىّ قال : حدّثنا أبو الحسن علىّ بن أحمد الخراسانىّ الحاجب فى شهر رمضان ، سنه سبع وثلاثين وثلاثمائه قال : حدّثنا سعيد بن هارون أبو عمر المروزىّ ، وقد زاد على الثمانين سنه قال : حدّثنا الفيّاض بن محمّد بن عمر الطرسوسىّ بطوس ، سنه تسع وخمسين ومائتين وقد بلغ

التسعين؛

أنّه شهد أبا الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فى يوم الغدير ، وبحضرته جماعه من خاصّته قد احتبسهم للإفطار ، وقد قدّم إلى منازلهم الطعام ، والبرّ ، والصلات ، والكسوه ، حتّى الخواتيم ، والنعال ، وقد غيّر من أحوالهم ، وأحوال حاشيته ، وجُدّدت له آله غير الآله التى جرى الرسم بابتذالها قبل يومه ، وهو يذكر فضل اليوم وقدمه ، فكان من قوله (عليه السلام) : حدّثنى الهادى أبى قال : حدّثنى جدّى الصادق ، قال : حدّثنى الباقر ، قال : حدّثنى سيّد العابدين ، قال : حدّثنى أبى الحسين (عليهم السلام) : ، قال : اتّفق فى بعض سنى أمير المؤمنين (عليه السلام) الجمعه والغدير ، فصعد المنبر على خمس ساعات من نهار ذلک اليوم ، فحمد اللّه وأثنى عليه حمداً لم يسمع بمثله ، وأثنى عليه ثناء لم يتوجّه إليه غيره ، فكان ما حفظ من ذلک : « الحمد للّه الذى جعل الحمد من غير حاجه منه إلى حامديه طريقاً من طرق الإعتراف بلا هوتيّته وصمدانيّته ، وربّانيّته وفردانيّته ، وسبباً إلى المزيد من رحمته ، ومحجّه للطالب من فضله ، وكمّن فى إبطان اللفظ حقيقه الإعتراف له ، بأنّه المنعم على كلّ حمد باللفظ وإن عظم .

وأشهد أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريک له ، شهاده نُزِعَت عن إخلاص الطوِىّ ، ونطق اللسان بها عباره عن صدق خفىّ ، أنّه الخالق البارى ء المصوّر ، له الأسماء الحسنى ، ليس كمثله شى ء ، إذ كان الشى ء من مشيّته ، فكان لا يشبهه

مكوّنه .

وأشهد أنّ محمّداً عبده ورسوله ، استخلصه فى القِدَم على سائر الأُمم على علم منه ، انفرد عن التشاكل والتماثل من أبناء الجنس ، وانتجبه آمراً وناهياً عنه ، أقامه فى سائر عالمه فى الأداء مقامه ، إذ كان لا تدركه الأبصار ، ولا تحويه خواطر الأفكار ، ولا تمثّله غوامض الظَنَن فى الأسرار ، لا إله إلّا هو الملک الجبّار ، قرن الاعتراف بنبوّته بالاعتراف بلا هوتيّته ، واختصّه من تَكرمته بمالم يلحقه فيه أحد من بريّته ، فهو أهل ذلک بخاصّته وخُلّته ، إذ لا يختصّ من يشوبه التغيير ، ولا يخالل من يلحقه التظنين ، وأمر بالصلوه عليه مزيداً فى تكرمته ، وطريقاً للداعى إلى إجابته ، فصلّى اللّه عليه ، وكرّم وشرّف ، وعظّم مزيداً لا يلحقه التنفيد ، ولا ينقطع على التأبيد .

وأنّ اللّه تعالى اختصّ لنفسه بعد نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) من بريّته خاصّه علاهم بتعليته ، وسمابهم إلى رتبته ، وجعلهم الدعاه بالحقّ إليه ، والأدلاّء بالإرشاد عليه ، لقرنٍ قرنٍ ، وزمنٍ زمنٍ ، أنشأهم فى القدم قبل كلّ مَذرُوّ ومبروّ أنواراً أنطقها بتحميده ، وألهمها شكره وتمجيده ، وجعلها الحجج على كلّ معترف له بملكه الربوبيّه ، وسلطان العبوديّه ، واستنطق بها الخرسات بأنواع اللغات بخوعاً له ، فإنّه فاطر الأرضين والسموات ، وأشهدهم خلقه ، وولّاهم ما شآء من أمره .

جعلهم تراجم مشيّته ، وألسُن إرادته ، عبيداً لا يسبقونه بالقول وهم بأمره يعملون ، يعلم مابين أيديهم وما خلفهم ، ولا يشفعون إلّالمن ارتضى ، وهم من خشيته مشفقون .

يحكمون بأحكامه ، ويستنّون بسنّته ،

ويعتمدون حدوده ، ويودّون فرضه ، ولم يدع الخلق فى بُهَمٍ صُمّاً ، ولا فى عمياء بُكماً؛ بل جعل لهم عقولاً مازجت شواهدهم ، وتفرقتً فى هياكلهم ، وحقّقها فى نفوسهم ، واستعبد لها حواسّهم ، فقرّر بها على أسماع ونواظر ، وأفكار وخواطر ، ألزمهم بها حجّته ، وأراهم بها محجّته ، وأنطقهم عمّا شهد بألسن ذَرِبَةٍ بما قام فيها من قدرته وحكمته ، وبيّن عندهم بها ليهلک من هلک عن بيّنه ، ويحيى من حىّ عن بيّنه ، وإنّ اللّه لسميع عليم ، بصير شاهد خبير .

ثمّ إنّ اللّه تعالى جمع لكم معشر المؤمنين فى هذا اليوم عيدَين عظيمين كبيرين ، لا يقوم أحدهما إلّا بصاحبه ، ليُكمل عندكم جميل صنيعته ، ويقفكم على طريق رشده ، ويقفو بكم آثار المستضيئين بنور هدايته ، ويشملكم منهاج قصده ، ويوفّر عليكم هنى ء رِفدِه .

فجعل الجمعه مجمعاً ندب إليه لتطهير ما كان قبله ، وغُسلِ ما كان أوقعته مكاسب السوء من مثله إلى مثله ، وذكرى للمؤمنين ، وتبيان خشيه المتّقين ، ووهب من ثواب الأعمال فيه أضعاف ما وهب لأهل طاعته فى الأيّام قبله ، وجعله لا يَتِمّ إلّا بالإيتمار لما أمر به ، والإنتهاء عمّا نهى عنه ، والبخوع بطاعته فيما حثّ عليه ، وندب إليه ، فلا يقبل توحيده إلّا بالإعتراف لنبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بنبوّته ، ولايقبل ديناً إلّا بولايه من أمر بولايته ، ولا تنتظم أسباب طاعته إلّا بالتمسّک بعصمه ، وعصم أهل ولايته .

فأنزل على نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى يوم الدوح مابيّن به عن إرادته فى

(أى يوم الغدير .)

خلصائه وذوى اجتبائه ، وأمره بالبلاغ ، وترک الحفل بأهل الزيغ والنفاق ، وضمن له عصمته منهم ، وكشف من خبايا أهل الريب ، وضمائر أهل الارتداد ما رمز فيه ، فعقله المؤمن والمنافق ، فأعزّ معزّ ، وثبت على الحقّ ثابت ، وازدادت جهله المنافق ، وحميّه المارق ، ووقع العضّ على النواجد ، والغمز على السواعد ، ونطق ناطق ، ونعق ناعق ، ونشق ناشق ، واستمرّ على مارقته مارق ، ووقع الإذعان من طائفه باللسان دون حقائق الإيمان ، ومن طائفه باللسان وصدق الإيمان .

وكمّل اللّه دينه ، وأقرّ عين نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) والمؤمنين والمتابعين ، وكان ما قد شهده بعضكم وبلغ بعضكم ، وتمّت كلمه اللّه الحسنى الصابرين ، ودمّر اللّه ماصنع فرعون وهامان ، وقارون وجنوده ، وما كانوا يعرشون ، وبقيت خُثاله من الضُلاّل لا يألون الناس خَبالاً ، يقصدهم اللّه فى ديارهم ويمحو اللّه آثارهم ، ويبيد معالمهم ، ويُعقبهم عن قرب الحسرات ، ويُلحقهم بمن بسط أكفّهم ، ومدّ أعناقهم ، ومكّنهم من دين اللّه حتّى بدّلوه ، ومن حكمه حتّى غيّروه ، وسيأتى نصر اللّه على عدوّه لحينه ، واللّه لطيف خبير ، وفى دون ما سمعتم كفايه وبلاغ ، فتأمّلوا رحمكم اللّه ما ندبكم اللّه إليه ، وحثّكم عليه ، وأقصدوا شرعه ، واسلكو نهجه ، ولا تتّبعوا السبل فتفرّق بكم عن سبيله .

إنّ هذا يوم عظيم الشأن ، فيه وقع الفرج ، ورُفعت الدَرَج ، ووَضَحت الحجج ، وهو يوم الإيضاح والإفصاح عن المقام الصُراح ، ويوم كمال الدين ، ويوم

العهد المعهود ، ويوم الشاهد والمشهود ، ويوم تبيان العقود عن النفاق والجحود ، ويوم البيان عن حقايق الإيمان ، ويوم دَحْر الشيطان ، ويوم البرهان ، هذا يوم الفصل الذى كنتم توعدون .

هذا يوم الملأ الأعلى الذى أنتم عنه معرضون ، هذا يوم الإرشاد ، ويوم مِحنه العباد ، ويوم الدليل على الروّاد ، هذا يوم أبدى خفايا الصدور ، ومُضمَرات الأُمور ، هذا يوم النصوص على أهل الخصوص .

هذا يوم شيث ، هذا يوم إدريس ، هذا يوم يوشع ، هذا يوم شمعون ، هذا يوم الأمن المأمون ، هذا يوم إظهار المَصون من المكنون ، هذا يوم إبلاء السرائر .

فلم يزل (عليه السلام) يقول : هذا يوم ، هذا يوم ، فراقبوا اللّه عزّوجلّ ، واتّقوه ، واسمعوا له وأطيعوه ، واحذروا المكر ولا تخادعوه ، وفتّشوا ضمائركم ولاتُواربوه ، وتقرّبوا إلى اللّه بتوحيده ، وطاعه من أمركم أن تطيعوه ، ولاتمسّكوا بعِصَم الكوافر ، ولا يجنح بكم الغىّ فتضلّوا عن سبيل الرشاد باتّباع أولئک الذين ضلّوا وأضلّوا .

قال اللّه عزّ من قائل فى طائفه ذكرهم بالذمّ فى كتابه : (إِنَّآ أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَآءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا * رَبَّنَآ ءَاتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ وَالْعَنْهُمْ لَعْنًا كَبِيرًا) وقال تعالى : (وَإِذْ يَتَحَآجُّونَ فِى النَّارِ فَيَقُولُ (الأحزاب : 68/33 .)

الضُّعَفَؤُاْ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُواْ إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا فَهَلْ أَنتُم مُّغْنُونَ عَنَّا نَصِيبًا مِّنَ (فى المصدر : « من عذاب اللّه من شى ء » وهذه الجمله مأخوذه من الآيه الإحدى والعشرين من سوره إبراهيم .)

ال نَّارِ)

(غافر : 47/40

(.

قالوا: لو هدينا اللّه لهديناكم ، أفتدرون الإستكبار ماهو ؟ هو ترک الطاعه لمن أُمروا بطاعته ، والترفّع على من نُدبوا إلى متابعته ، والقُرآن ينطق من هذا عن كثير ، إن تدبّره متدبّر زجره ووعظه .

واعلموا أيّها المؤمنون أنّ اللّه عزّوجلّ قال : (إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَتِلُونَ فِى سَبِيلِهِ ى صَفًّا كَأَنَّهُم بُنْيَنٌ مَّرْصُوصٌ) ؛ أتدرون ماسبيل (الصفّ : 4/61 (.

اللّه ؟ ومن سبيله ؟ ومن صراط اللّه ؟ ومن طريقه ؟ أنا صراط اللّه الذى من لم يسلكه بطاعه اللّه فيه هُوِىَ به إلى النار ، وأنا سبيله الذى نصبنى للإتّباع بعد نبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أنا قسيم الجنّه والنار ، و أنا حجّه اللّه على الفجّار ، ونور الأنوار .

فانتبهوا عن رقده الغفله ، وبادروا بالعمل قبل حلول الأجل ، وسابقوا إلى مغفره من ربّكم قبل أن يُضرب بالسور بباطن الرحمه ، وظاهر العذاب ، فتنادون فلا يُسمع نداؤكم ، وتَضِجّون فلا يُحفَل بضجيجكم ، وقبل أن تستغيثوا فلاتغاثوا ، سارعوا إلى الطاعات قبل فوت الأوقات ، فكأن قد جاءكم هادم اللذّات فلا مناص نَجاء ، ولا محيص تخليص .

عودوا رحمكم اللّه بعد انقضاء مجمعكم بالتوسعه على عِيالكم ، والبرّ بإخوانكم ، والشكر للّه عزّوجلّ على ما منحكم ، واجمعوا يجمع اللّه شملكم ، وتبارّوا يصل اللّه ألفتكم ، وتهادوا نعم اللّه كما منّاكم بالثواب فيه على أضعاف الأعياد قبله وبعده إلّا فى مثله ، والبرّ فيه يُثمر المال ، ويزيد فى العمر ، والتعاطف فيه يقتضى رحمه اللّه وعطفه .

وهيّؤا لإخوانكم وعِيالكم عن

فضله بالجهد من جودكم ، وبما تناله القدره من استطاعتكم ، وأظهروا البشر فيما بينكم ، والسرور فى ملاقاتكم ، والحمد للّه على ما منحكم ، وعودوا بالمزيد من الخير على أهل التأميل لكم ، وساووا بكم ضعفاءكم فى مأكلكم ، وما تناله القدره من استطاعتكم ، وعلى حسب إمكانكم ، فالدرهم فيه بمائه ألف درهم ، والمزيد من اللّه عزّوجلّ .

وصوم هذا اليوم ممّا ندب اللّه تعالى إليه ، وجعل الجزاء العظيم كفاله عنه ، حتّى لو تعبّد له عبدٍ من العبيد فى الشبيبه ، من ابتداء الدنيا إلى تقضّيها ، صائماً نهارها ، قائماً ليلها ، إذا أخلص المخلص فى صومه لقصرت إليه أيّام الدنيا عن كفايه ، ومن أسعف أخاه مبتدئاً ، وبرّه راغباً ، فله كأجر من صام هذا اليوم ، وقام ليلته؛

ومن فطّر مؤمناً فى ليلته فكأنّما فطّر فئاماً وفئاماً ، يعدّها بيده عشره » .

فنهض ناهض فقال : يا أمير المؤمنين ! وما الفئام ؟

قال (عليه السلام) : مائه ألف نبىّ وصدّيق وشهيد ، فكيف بمن تكفّل عدداً من المؤمنين والمؤمنات ؟ وأنا ضمينه على اللّه تعالى الأمان من الكفر والفقر ، وإن مات فى ليلته ، أو يومه ، أو بعده إلى مثله من غير ارتكاب كبيره ، فأجره على اللّه تعالى .

ومن استدان لإخوانه وأعانهم ، فأنا الضامن على اللّه إن بقّاه قضاه ، وإن قبضه حمله عنه ، وإذا تلاقيتهم فتصافحوا بالتسليم ، وتهانوا النعمه فى هذا اليوم ، وليبلّغ الحاضر الغائب ، والشاهد البائت ، وليعد الغنىّ على الفقير ، والقوىّ على الضعيف أمرنى رسول اللّه (صلى

الله عليه وآله وسلم) بذلک .

ثمّ أخذ (صلى الله عليه وآله وسلم) فى خطبه الجمعه ، وجعل صلاه جمعته صلاه عيده ، وانصرف بولده وشيعته إلى منزل أبى محمّد الحسن بن علىّ (عليهماالسلام) ، بما أعدّ له من طعامه ، وانصرف غنيّهم وفقيرهم برفده إلى عياله .

(مصباح المتهجّد : 752 س 2 . عنه وسائل الشيعه : 444/10 ح 13804 .

مصباح الكفعمىّ : 919 س 3 .

مصباح الزائر : 154 س 1 . عنه البحار : 112/94 ح 8 .

إقبال الأعمال : 773 س 12 .

العدد القويّه : 167 ح 5 ، قطعه منه . عنه البحار : 322/95 ضمن ح 6 .)

109 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبهذا الإسناد [أخبرنا أبو الفتح هلاب بن محمّد بن جعفر الحفّار ، قال : أخبرنا أبو القاسم إسماعيل بن علىّ بن علىّ الدعبلىّ ، قال : حدّثنى أبى أبو الحسن علىّ بن علىّ بن رزين بن عثمان بن عبد الرحمان بن عبد اللّه بن بديل بن ورقاء أخو دعبل بن علىّ الخزاعىّ ببغداد ، سنه اثنتين وسبعين ومائتين ، قال : حدّثنا سيّدى أبو الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) بطوس سنه ثمان وتسعين ومائه ، وفيها رحلنا إليه على طريق البصره ، وصادفنا عبد الرحمان بن مهدىّ عليلاً ، فأقمنا عليه أيّاماً ، ومات عبد الرحمان بن مهدىّ وحضرنا جنازته ، وصلّى عليه إسماعيل بن جعفر ، ورحلنا إلى سيّدى أنا وأخى دعبل ، فأقمنا عنده إلى آخر سنه مائتين ، وخرجنا إلى قمّ ، قال : حدّثنى أبى موسى

بن جعفر ، قال : حدّثنا أبى جعفر بن محمّد ، قال : حدّثنا أبى محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ (عليهم السلام) :] ، عن النزال بن سبره ، عن علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، أنّه قال : إنّ الزبيب يشدّ القلب ، ويذهب بالمرض ، ويطفى ء الحراره ، ويطيب النفس .

(الأمالى : 362 ح 751 . عنه البحار : 152/63 ح 5 ، ووسائل الشيعه : 32/25 ح 31080 .)

110 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن علىّ بن أبى (تقدّم إسناده وما بعده ، فى الحديث السابق .)

طالب (عليه السلام) أنّه قال : أطعموا صبيانكم الرمّان ، فإنّه أسرع لألسنتهم .

(الأمالى : 362 ح 753 . عنه البحار : 155/63 ح 5 ، ومستدرک الوسائل : 395/16 ح 20302 ، مرسلاً .

مكارم الأخلاق : 161 س 23 .)

111 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، قال : كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يعجبه الدُبّاء ، ويلتقطه من الصحفه .

(الصَحفَه : إناء من آنيه الطعام . المعجم الوسيط : 508 .)

(الأمالى : 362 ح 755 . عنه البحار : 226/63 ح 4 ، ووسائل الشيعه : 32/25 ح 31081 .

مكارم الأخلاق : 167 س 15 .)

112 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبهذا الإسناد ، قال :

قال أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) : الفجل أصله يقطع البلغم ، ويهضم الطعام ، وورقه يحدر البول .

(الأمالى : 362 ح 758 . عنه وعن المكارم ، البحار : 230/63 ح 2 ، ووسائل الشيعه : 32/25 ح 31084 .

مكارم الأخلاق : 172 س 10 ، مرسلاً عن أمير المؤمنين عليه السلام . عنه مستدرک الوسائل : 427/16 ح 20440 .)

113 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، قال : إنّ الدُبّاء يزيد فى العقل .

(الأمالى : 362 ح 756 . عنه البحار : 226/63 ح 5 ، ووسائل الشيعه : 32/25 ح 31082 .)

(7

114 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن علىّ (عليه السلام) ، عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : أنّه تلا هذه الآيه : (فَأُوْلَـئِکَ أَصْحَبُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَـلِدُونَ) ؛

(البقره : 81/2 و275 .)

قيل : يا رسول اللّه ! من أصحاب النار ؟

قال : من قاتل عليّاً بعدى ، أولئک هم أصحاب النار مع الكفّار ، فقد كفروا بالحقّ لمّا جاءهم ، ألا وإنّ عليّاً منّى ، فمن حاربه فقد حاربنى وأسخط ربّى؛ ثمّ دعا عليّاً (عليه السلام) فقال : يا علىّ ! حربک حربى ، وسلمک سلمى ، وأنت العلم فيما بينى وبين أمّتى بعدى .

(الأمالى : 364 ح 763 . عنه البحار : 203/27 ح 3 ، و117/38 ح 58 .)

115

- الشيخ الطوسىّ ؛ : وبهذا الإسناد ، قال : خطب الناس أميرالمؤمنين (عليه السلام) بالكوفه ، فقال : معاشر الناس ! إنّ الحقّ قد غلبه الباطل ، وليغلبنّ الباطل عمّا قليل ، أين أشقاكم - أو قال : شقيّكم؛ شكّ أبى ، هذا قول أبى (رضى الله عنه) - فواللّه ! ليضربنّ هذه ، فليخضبنّها من هذه . - وأشار بيده إلى هامّته ولحيته - .

(الأمالى : 364 ح 764 . عنه البحار : 191/42 ح 3 ، واثبات الهداه : 433/2 ح 96 .)

116 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، أنّه قال : ألا إنّكم ستُعرَضون على سبّى ، فإن خفتم على أنفسكم فسبّونى ، ألاوإنّكم ستُعرَضون على البراءه منّى ، فلا تفعلوا فإنّى على الفطره .

(الأمالى : 364 ح 765 . عنه البحار : 316/39 ح 13 ، ووسائل الشيعه : 228/16 21430 ، واثبات الهداه : 433/2 ح 97 .)

117 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، فى قوله : (فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَكَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جَآءَهُ) قال : الصدق ولايتنا أهل البيت .

(الزمر : 32/39 .)

(الأمالى : 364 ح 766 . عنه البحار : 37/24 ح 11 .

كشف الغمّه : 399/1 س 7 ، مرسلاً عن علىّ عليه السلام .)

118 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبالإسناد ، عن أمير المؤمنين (عليه

السلام) ، أنّه قال : أحبب حبيبک هوناً مّا ، فعسى أن يكون بغيضک يومامًّا ، وأبغض بغيضک هونامًّا ، فعسى أن يكون حبيبک يومامًّا .

(الأمالى : 364 ح 767 . عنه البحار : 177/71 ح 14 ، ووسائل الشيعه : 147/12 ح 15901 .)

119 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، أنّه قال : فقيه واحد أشدّ على إبليس من ألف عابد .

(الأمالى : 366 ح 774 . عنه البحار : 16/2 ح 34 .)

120 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) أنّه قال : من أفضل سحور الصائم السويق بالتمر .

(الأمالى : 366 ح 776 . عنه البحار : 310/93 ح 3 .

مكارم الأخلاق : 182 س 10 ، مرسلاً عن علىّ عليه السلام .)

121 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، أنّه قال : أربعه نزلت من الجنّه : العنب الرازقىّ ، والرطب المُشانىّ ، والرمّان الإملاسىّ ، والتفّاح الشعشعانىّ - يعنى الشامىّ - .

وفى خبر آخر : والسفرجل .

(الأمالى : 369 ح 785 . عنه البحار : 122/63 ح 14 ، و155 ح 4 ، ووسائل الشيعه : 33/25 ح 31086 .)

122 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن أمير ال مؤمنين (عليه السلام) ، أنّه قال : أربعه من قصور الجنّه

فى الدنيا : المسجد الحرام ، ومسجد الرسول ، ومسجد بيت المقدس ، ومسجد الكوفه .

(الأمالى : 369 ح 788 . عنه البحار : 240/96 ح 4 و380 ح 4 ، و270/99 ح 1 ، ووسائل الشيعه : 282/5 ح 6556 .)

123 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن أمير ال مؤمنين (عليه السلام) أنّه قال : الإيمان إقرار باللسان ، ومعرفه بالقلب ، وعمل بالجوارح .

(الأمالى : 369 ح 789 . عنه البحار : 68/66 ح 22 .)

124 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبهذا الإسناد ، قال : قال أمير المؤمنين (عليه السلام) :

النساء أربع : جامع مجمّع ، وربيع مربّع ، وكرب مقمِع ، وغلّ قَمِل ، يجعله اللّه فى عنق من يشاء ، وينتزعه منه إذا شاء .

(الأمالى : 370 ح 793 . عنه البحار : 231/100 ح 9 ، ووسائل الشيعه : 30/20 ح 24948 .)

قال الصدوق ؛ : « جامع مجمع » أى كثيره الخير مخصبه ، « وربيع مربع » التى فى حجرها ولد وفى بطنها آخر ، « وكرب مقمع » أى سيّئه الخلق مع زوجها ، « وغلّ قمل » أى هى عند زوجها كالغلّ القمّل ، وهو غلّ من جلد يقع فيه القمّل فيأكله فلا يتهيّأ أن يحلّ منه شى ء وهو مثل للعرب .

(الخصال : 241/1 ح 92 ، وفيه : عن علىّ ، عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم .)

125 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن

أمير ال مؤمنين (عليه السلام) قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا كان يوم القيامه ، وفرغ اللّه من حساب الخلائق ، دفع الخالق عزّوجلّ مفاتيح الجنّه والنار إلىّ ، فأدفعها إليک ، فيقول لک : احكم .

قال : علىّ (عليه السلام) : واللّه ! إنّ للجنّه أحداً وسبعين باباً ، يدخل من سبعين منها شيعتى وأهل بيتى ، ومن باب واحد سائر الناس .

(الأمالى : 368 ح 784 . عنه البحار : 198/39 ح 9 .

المناقب لابن شهرآشوب : 155/2 س 6 ، قطعه منه مرسلاً عن علىّ عليه السلام . عنه البحار : 338/7 ح 25 ، و139/8 ح 55 .)

126 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن أمير ال مؤمنين (عليه السلام) ، أنّه قال : تعطّروا بالاستغفار لا تفضحكم روائح الذنوب .

(الأمالى : 372 ح 801 . عنه البحار : 22/6 ح 18 ، و278/90 ح 7 ، ووسائل الشيعه : 70/16 ح 21007 .)

127 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن أمير ال مؤمنين (عليه السلام) :

لا ترفعوا الطست حتّى تنطف ، اجمعوا وضوءكم جمع اللّه شملكم .

(نَطَفَ نطفاً الماء : قطر . المعجم الوسيط : 930 .)

(الأمالى : 370 ح 797 . عنه البحار : 354/63 ح 9 ، ووسائل الشيعه : 33/25 ح 31090 .)

128 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا ابن الصلت قال : حدّثنا ابن عقده قال : حدّثنى

علىّ بن محمّد بن علىّ الحسينىّ قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن عيسى قال : حدّثنا عبيد اللّه بن علىّ ، عن علىّ بن موسى ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : قال : انشقّ القمر بمكّه فلقتين ، فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : اشهدوا ، اشهدوا ، بهذا .

(الأمالى : 341 ح 697 . عنه البحار : 353/17 ح 3 ، وإثبات الهداه : 306/1 ح 227 ، والبرهان : 258/4 ح 3 .)

129 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا ابن الصلت قال : أخبرنى ابن عقده قال : أخبرنى أبو عبيد اللّه بن علىّ قال : هذا كتاب جدّى عبيد اللّه ، فقرأت فيه :

أخبرنى أبى ، عن علىّ بن موسى ، عن أبيه ، عن جدّه جعفر بن محمّد ، عن آبائه ، عن علىٍّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : لمّا صُرفت القبله أتى رجل قوماً فى الصلاه ، فقال : إنّ القبله قد صُرفت؛ فتحوّلوا وهم ركوع .

(الأمالى : 338 ح 688 . عنه البحار : 62/81 ح 14 ، ووسائل الشيعه : 301/4 ح 5211 .)

130 - الشيخ الطوسىّ ؛ : حدّثنا ابن الصلت ، قال : أخبرنا ابن عقده ، قال : أخبرنا علىّ بن محمّد الحسينىّ ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن عيسى ، قال : حدّثنا عبيد اللّه بن علىّ ، قال : حدّثنا علىّ بن موسى ، عن أبيه ، عن جدّه ،

عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : قال : رؤيا الأنبياء وحى .

(الأمالى : 338 ح 689 . عنه البحار : 64/11 ح 4 ، و181/58 ح 43 ، والبرهان : 32/4 ح 10 .)

131 - الشيخ الطوسىّ ؛ : ابن الصلت عن ابن عقده ، قال : أخبرنا جعفر بن عنبسه بن عمرو ، قال : حدّثنا سليمان بن يزيد ، قال : حدّثنا علىّ بن موسى ، قال : حدّثنى أبى ، عن أبيه أبى عبد اللّه ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : ، قال : الذبيح إسماعيل .

(الأمالى : 338 ح 690 . عنه البحار : 129/12 ح 9 ، ونور الثقلين : 421/4 ح 73 .)

132 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا ابن الصلت ، قال : أخبرنا ابن عقده ، قال : أخبرنى علىّ بن محمّد الحسينىّ ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن عيسى ، قال : حدّثنا عبيد اللّه بن علىّ ، قال : حدّثنا علىّ بن موسى ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : ، قال : كان إبراهيم أوّل من أضاف الضيف ، وأوّل من شاب ، فقال : ما هذا ؟

قيل : وقار فى الدنيا ، ونور فى الآخره .

(الأمالى : 338 ح 691 . عنه البحار : 4/12 ح 6 .)

133 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا ابن الصلت ، قال : أخبرنا ابن عقده ، قال : أخبرنى

عبيد اللّه بن علىّ ، قال : هذا كتاب جدّى عبيد اللّه بن علىّ ، فقرأت فيه : أخبرنى علىّ بن موسى أبو الحسن ، عن أبيه ، عن جدّه جعفر بن محمّد ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : : أنّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قضى بابنه حمزه لخالتها وقال : الخاله والده .

(الأمالى : 342 ح 700 . عنه البحار : 133/101 ح 4 ، ووسائل الشيعه : 460/21 ح 27579 .)

134 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا ابن الصلت ، عن ابن عقده ، قال : حدّثنا عبد الملک الطحّان ، قال : حدّثنا هارون بن عيسى ، قال : حدّثنا عبد اللّه بن إبراهيم ، عن علىّ بن موسى ، عن أبيه ، عن أبى عبد اللّه ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : : أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) سار إلى بدر فى شهر رمضان ، وافتتح مكّه فى شهر رمضان .

(الأمالى : 342 ح 701 . عنه البحار : 273/19 ح 13 ، و116/21 ح 10 .)

135 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعه ، عن أبى المفضّل ، قال : حدّثنا محمّد بن جعفر الرزّاز أبو العبّاس القرشىّ بالكوفه ، قال : حدّثنى جدّى محمّد بن عيسى أبو جعفر القيسىّ ، قال : حدّثنا محمّد بن فضيل الصيرفىّ ، قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا ، قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّد ،

عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال رجل للنبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا رسول اللّه ! علّمنى عملاً لا يحال بينه وبين الجنّه .

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : لا تغضب ، ولا تسأل الناس شيئاً ، وارض للناس ما ترضى لنفسک .

فقال : يا رسول اللّه ! زدنى . قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : إذا صلّيت العصر فاستغفر اللّه سبعاً وسبعين مرّه يحطّ عنک عمل سبع وسبعين سنه .

قال : مالى سبع وسبعون سنه .

فقال له رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : فاجعلها لک ولأبيک ، وأمّک ولقرابتک .

(الأمالى : 507 ح 1110 . عنه البحار : 264/70 ح 8 ، قطعه منه ، و27/72 ح 15 ، قطعه منه ، و123/74 ح 26 ، و78/83 ح 1 ، و150/93 ح 2 ، ووسائل الشيعه : 483/6 ح 8500 ، ومستدرک الوسائل : 222/7 ح 8088 ، و10/12 ح 13370 .)

136 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعه ، عن أبى المفضّل ، قال : حدّثنى أبو محمّد الحسن بن علىّ بن سهل العاقولىّ ، قال : حدّثنا موسى بن عمر بن يزيد الكوفىّ الصيقل ، قال : حدّثنا معمّر بن خلّاد ، قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن

أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن أبى طالب صلوات اللّه عليهم أجمعين ، قال : جاء أبو أيّوب الأنصارىّ - واسمه خالد بن زيد - إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : يا رسول اللّه ! أوصنى وأقلل لعلّى أن أحفظ .

قال : أوصيک بخمس : باليأس عمّا فى أيدى الناس فإنّه الغنى ، وإيّاک والطمع فإنّه الفقر الحاضر ، وصلّ صلاه مودّع ، وإيّاک وما تعتذر منه ، وأحبّ لأخيک ماتحبّ لنفسک .

(الأمالى : 508 ح 1111 . عنه البحار : 168/70 ح 10 ، و107/72 ح 8 ،

و123/74 ح 27 ، و237/81 ح 16 ، ووسائل الشيعه : 25/16 ح 2087 ، ومستدرک

الوسائل : 96/4 ح 4221 ، و229/7 ح 8111 .)

137 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعه ، عن أبى المفضّل ، قال : حدّثنا الفضل بن محمّد البيهقىّ ، قال : حدّثنا هارون بن عمرو المجاشعىّ ، قال : حدّثنا محمّد بن جعفر ، قال : حدّثنا أبى أبو عبد اللّه (عليه السلام) .

قال المجاشعىّ : وحدّثناه الرضا علىّ بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن أبيه أبى عبد اللّه جعفر بن محمّد ، عن آبائه ، عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : أيّكم مال وارثه أحبّ إليه من ماله ؟

قالوا : ما فينا أحد يحبّ ذلک يا نبىّ اللّه

!

قال : بحسبكم ، بل كلّكم يحبّ ذلک .

ثمّ قال : يقول ابن آدم ، مالى مالى ، وهل لک من مالک إلّا ما أكلت فأفنيت ، أو لبست فأبليت ، أو تصدّقت فأمضيت ، وما عدا ذلک فهو مال الوارث .

(الأمالى : 519 ح 1141 . عنه البحار : 138/70 ح 6 ، وفيه : عن الصادق عليه السلام .)

138 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعه ، عن أبى المفضّل ، قال : حدّثنا الفضل بن محمّد البيهقىّ ، قال : حدّثنا هارون بن عمرو المجاشعىّ ، قال : حدّثنا محمّد بن جعفر ، قال : حدّثنا أبى أبو عبد اللّه (عليه السلام) .

قال المجاشعىّ : وحدّثناه الرضا علىّ بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن أبيه أبى عبد اللّه جعفر بن محمّد ، عن آبائه ، عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : لمّا نزلت هذه الآيه : (وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّهَ وَلَايُنفِقُونَهَا فِى سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُم بِعَذَابٍ أَلِيمٍ) قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : مال تؤدّى (التوبه : 34/9 .)

زكاته فليس بكنز وإن كان تحت سبع أرضين ، وكلّ مال لا تؤدّى زكاته فهو كنز وإن كان فوق الأرض .

(الأمالى : 519 ح 1142 . عنه البحار : 139/70 ح 8 وفيه : عن الصادق عليه السلام ،

ووسائل الشيعه : 30/9 ح 11445 .)

139 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعه ، عن أبى المفضّل ، قال : حدّثنا الفضل بن

محمّد بن المسيّب البيهقىّ ، قال : حدّثنا هارون بن عمرو المجاشعىّ ، قال : حدّثنا محمّد بن جعفر بن محمّد ، قال : حدّثنا أبى أبو عبد اللّه (عليه السلام) ، قال المجاشعىّ : وحدّثناه الرضا علىّ بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن أبيه أبى عبد اللّه جعفر بن محمّد ، عن آبائه ، عن أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : قيل : يا نبىّ اللّه ! أفى المال حقّ سوى الزكاه ؟

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : نعم ، برّ الرحم إذا أدبرت ، وصله الجار المسلم ، فما أقرّ بى من بات شبعان وجاره المسلم جائع .

ثمّ قال : ما زال جبرئيل (عليه السلام) يوصينى بالجار حتّى ظننت أنّه سيورّثه .

(الأمالى : 520 ح 1145 . عنه البحار : 94/71 ح 22 ، و151 ح 8 ، وفيهما : عن الصادق عليه السلام ، ووسائل الشيعه : 52/9 ح 11501 .)

140 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعه ، عن أبى المفضّل ، قال : حدّثنا الفضل بن محمّد بن المسيّب أبو محمّد البيهقىّ الشعرانىّ بجرجان ، قال : حدّثنا هارون بن عمرو بن عبد العزيز بن محمّد أبو موسى المجاشعىّ ، قال : حدّثنا محمّد بن جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) ، قال : حدّثنا أبى أبو عبد اللّه (عليه السلام) ؛

قال المجاشعىّ : وحدّثناه الرضا علىّ بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن أبيه أبى عبد اللّه جعفر بن محمّد ، عن

آبائه ، عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : كان ضحک النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) التبسّم ، فاجتاز ذات يوم بفئه من الأنصار وإذا هم يتحدّثون ويضحكون بمل ء أفواههم فقال : يا هؤلاء ! من غرّه منكم أمله ، وقصر به فى الخير عمله ، فليطلع فى القبور ، وليعتبر بالنشور ، واذكروا الموت فإنّه هادم اللذّات .

(الأمالى : 522 ح 1156 . عنه البحار : 59/73 ح 8 ، وفيه : عن الصادق عليه السلام .)

141 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبإسناده قال : سمعت عليّاً (عليه السلام) يقول : لاتتركوا حجّ بيت ربّكم ، لا يخل منكم ما بقيتم ، فإنّكم إن تركتموه لم تنظروا ، وإنّ أدنى ما يرجع به من أتاه أن يغفر له ما سلف .

وأوصيكم بالصلاه وحفظها ، فإنّها خير العمل ، وهى عمود دينكم .

وبالزكاه ، فإنّى سمعت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : الزكاه قنطره الإسلام ، فمن أدّاها جاز القنطره ، ومن منعها احتبس دونها ، وهى تُطفى ء غضب الربّ ، وعليكم بصيام شهر رمضان فإنّ صيامه جُنّه حصينه من النار .

وفقراء المسلمين أشركوهم فى معيشتكم .

والجهاد فى سبيل اللّه بأموالكم وأنفسكم ، فإنّما يجاهد فى سبيل اللّه رجلان إمام هُدى أو مطيع له مقتد بهداه .

وذرّيّه نبيّكم (صلى الله عليه وآله وسلم) لا يظلمون بين أظهركم وأنتم تقدرون على الدفع عنهم .

وأوصيكم بأصحاب نبيّكم لا تسبّوهم ، وهم الذين لم يحدثوا بعده حدثاً ، ولم

يأتوا محدثاً ، فإنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أوصى بهم ، وأوصيكم بنسائكم ، وما ملكت أيمانكم ، ولا يأخذنّكم فى اللّه لومه لائم ، يكفكم اللّه من أرادكم وبغى عليكم ، وقولوا للناس حسناً كما أمركم اللّه عزّوجلّ .

ولا تتركوا الأمر بالمعروف والنهى عن المنكر ، فيولّى اللّه أُموركم شراركم ، ثمّ تدعون فلا يستجاب لكم . وعليكم بالتواضع والتباذل ، وإيّاكم والتقاطع والتدابر والتفرّق ، وتعاونوا على البرّ والتقوى ، ولا تعاونوا على الإثم والعدوان ، واتّقوا اللّه إنّ اللّه شديد العقاب .

(الأمالى : 522 ح 1157 . عنه البحار : 405/74 ح 36 ، وفيه : بإسناد المجاشعىّ عن

أمير المؤمنين عليه السلام ، و209/79 ح 20 ، قطعه منه ، و15/93 ح 31 ، قطعه منه ، ومستدرک

الوسائل : 29/3 ح 2938 .)

142 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبإسناده عن علىّ (عليه السلام) قال : سلونى عن كتاب اللّه عزّوجلّ ، فواللّه ما نزلت آيه منه فى ليل أو نهار ، ولا مسير ولا مقام ، إلّا وقد أقرأنيها رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وعلّمنى تأويلها .

فقال ابن الكوّاء : يا أمير المؤمنين ! فما كان ينزل عليه وأنت غائب عنه ؟

قال (عليه السلام) : كان يحفظ على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ما كان ينزل عليه من القرآن وأنا عنه غائب حتّى أقدم عليه فيُقرأنيه ، ويقول لى : يا علىّ ! أنزل اللّه علىّ بعدک كذا وكذا ، وتأويله كذا وكذا ، فيعلّمنى

تنزيله وتأويله .

(الأمالى : 523 ح 1158 . عنه وعن الاحتجاج ، البحار : 78/89 ح 1 .

الاحتجاج : 617/1 ح 140 ، مرسلاً عن الصادق عليه السلام عن آبائه عليهم السلام .

بشاره المصطفى لشيعه المرتضى عليه السلام : 218 س 24 .)

143 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبإسناده عن علىّ (عليه السلام) ، قال : الإسلام هو التسليم ، والتسليم هو اليقين ، واليقين هو التصديق ، والتصديق هو الإقرار ، والإقرار هو الأداء ، والأداء هو العلم .

(الأمالى : 524 ح 1160 . عنه البحار : 310/65 ح 2 ، وفيه : بإسناد المجاشعىّ عن الصادق عليه السلام .)

144 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبإسناده عن علىّ (عليه السلام) ، قال : من أراد عزّاً بلاعشيره ، وهيبةً من غير سلطان ، وغنى من غير مال ، وطاعةً من غير بذل ، فليتحوّل من ذلّ معصيه اللّه إلى عزّ طاعته ، فإنّه يجد ذلک كلّه .

(الأمالى : 524 ح 1161 . عنه البحار : 179/68 ح 29 وفيه : بإسناد المجاشعىّ عن الصادق عليه السلام .)

145 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعه ، عن أبى المفضّل ، قال : حدّثنا أبو عبد اللّه جعفر بن محمّد بن جعفر بن الحسن الحسنىّ ؛ فى رجب سنه سبع وثلاثمائه ، قال : حدّثنى محمّد بن علىّ بن الحسين [بن زيد بن علىّ بن الحسين] بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : حدّثنى الرضا علىّ بن موسى ، عن أبيه

موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر ، عن أبيه محمّد ، عن علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، فى قول اللّه عزّوجلّ : (هَلْ جَزَآءُ الْإِحْسَنِ إِلَّا الْإِحْسَنُ) .

(الرحمن : 60/55 .)

قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : هل جزاء من أنعمت عليه بالتوحيد إلّا الجنّه .

(الأمالى : 569 ح 1177 .)

8)

146 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن الحسن بن الوليد ، عن محمّد بن الحسن الصفّار ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن ظريف بن ناصح .

وروى أحمد بن محمّد بن يحيى ، عن العبّاس بن معروف ، عن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن ظريف بن ناصح .

وعلىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن فضّال ، عن ظريف بن ناصح .

وسهل بن زياد ، عن الحسن بن ظريف ، عن أبيه ظريف بن ناصح .

ورواه محمّد بن الحسن بن الوليد ، عن أحمد بن إدريس ، عن محمّد بن حسان الرازىّ ، عن إسماعيل بن جعفر الكندىّ ، عن ظريف بن ناصح قال : حدّثنى رجل يقال له : عبد اللّه بن أيّوب قال : حدّثنى أبو عمرو المتطبّب ، قال : عرضت هذه الروايه على أبى عبد اللّه (عليه السلام) .

وروى علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن فضّال .

ومحمّد بن عيسى ، عن يونس

جميعاً ، عن الرضا (عليه السلام) قالا : عرضنا عليه الكتاب ، فقال (عليه السلام) : هو ، نعم ، حقّ ، وقد كان أمير المؤمنين (عليه السلام) يأمر (فى الأصول الستّه عشره : نعم ، هو حقّ .)

عمّاله بذلک .

قال (عليه السلام) : أفتى (عليه السلام) فى كلّ عظم له مخّ فريضه مسمّاه ، إذا كسر (ظاهر الكلام على ما فى العوالى والأصول الستّه عشر : أنّ الرضا (عليه السلام) قرأ الحديث من أوّله إلى آخره .)

فجبر على غير عثم ولا عيب .

(عَثَمَ العظم عَثْماً : انجبر من غير استواء . المعجم الوسيط : 584 .)

فجعل فريضه الديه ستّه أجزاء ، وجعل فى الروح ، والجنين ، والأشفار ، (الشُفر بالضمّ : واحد أشفار العين ، وهى حروف الأجفان التى ينبت عليه الشعر ، وهو الهُدُب . مجمع البحرين : 352/3 .)

والشلل ، والأعضاء ، والإبهام ، لكلّ جزء ستّه فرائض .

جعل ديه الجنين مائه دينار ، وجعل مَنِىّ الرجل إلى أن يكون جنيناً خمسه أجزاء ، فإذا كان جنيناً قبل أن تلجه الروح مائه دينار .

فجعل للنطفه عشرين ديناراً ، وهو الرجل يفزع عن عرسه ، فيلقى النطفه وهو لايريد ذلک ، فجعل فيها أمير المؤمنين (عليه السلام) عشرين ديناراً الخمس ، وللعلقه خمسىّ ذلک أربعين ديناراً ، وذلک للمرأه أيضاً تُطرق أو تضرب فتلقيه .

ثمّ المضغه ستّين ديناراً إذا طرحته المرأه أيضاً فى مثل ذلک ، ثمّ العظم ثمانين ديناراً إذا

طرحته المرأه ، ثمّ الجنين أيضا مائه دينار إذا طرقهم عدوّ فأسقطن النساء ، فى مثل هذا أوجب على النساء ذلک من جهه المعقله مثل ذلک ، فإذا ولد المولود ، واستهلّ - وهو البكاء - فبيّتوهم فقتلوا الصبيان ، ففيهم ألف دينار للذّكر ، وللأُنثى على مثل هذا الحساب على خمسمائه دينار .

وأمّا المرأه إذا قُتلت وهى حامل متمّ ، ولم تسقط ولدها ، ولم يعلم أذكر هو أم أنثى ، ولم يعلم بعدها مات أو قبلها فديته نصفان ، نصف ديه الذكر ، ونصف ديه الأنثى ، وديه المرأه كامله بعد ذلک .

وأفتى فى مَنِىّ الرجل يفزع عن عرسه ، فيعزل عنها الماء ولم يرد ، ذلک نصف خمس المائه من ديه الجنين عشره دنانير ، وإن أفرغ فيها عشرون ديناراً ، وجعل فى قصاص جراحته ومعقلته ، على قدر ديته وهى مائه دينار .

وقضى فى ديه جراحه الجنين من حساب المائه ، على ما يكون من جراح الرجل والمرأه كامله .

وأفتى (عليه السلام) فى الجسد وجعله ستّه فرائض : النفس ، والبصر ، والسمع ، والكلام ، والعقل ، ونقص الصوت من الغنن ، والبحح ، والشلل فى اليدين والرجلين ، فجعل هذا بقياس ذلک الحكم ، ثمّ جعل مع كلّ شى ء من هذه قسامه ، على نحو ما بلغت الديه .

والقسامه فى النفس جعل على العمد خمسين رجلاً ، وعلى الخطأ خمسه وعشرين رجلاً على ما بلغت ديته ألف دينار ، وعلى الجراح بقسامه ستّه نفر ، فما كان دون ذلک ، فحسابه على ستّه نفر ، والقسامه فى النفس ، والسمع والبصر

، والعقل والصوت ، من الغنن والبحح ، ونقص اليدين والرجلين ، فهذه ستّه أجزاء الرجل .

(بحّ بَحَحاً : غلُظ صوته وخشن . المعجم الوسيط : 40 .)

فالديه فى النفس ألف دينار ، والأنف ألف دينار ، والضوء كلّه من العينين ألف دينار ، والبحح ألف دينار ، وشلل اليدين ألف دينار ، والرجلين ألف دينار ، وذهاب السمع كلّه ألف دينار ، والشفتين إذا استؤصلتا ألف دينار ، والظهر إذا حدب ألف دينار ، والذكر ألف دينار ، واللسان إذا استؤصل ألف دينار ، والأنثيين ألف دينار .

وجعل (عليه السلام) ديه الجراحه فى الأعضاء كلّها فى الرأس والوجه ، وسائر الجسد ، من السمع ، والبصر ، والصوت ، والعقل ، واليدين ، والرجلين فى القطع والكسر ، والصدع ، والبطط ، والموضحه ، والداميه ، ونقل العظام ، والناقبه يكون فى شى ء من ذلک .

فما كان من عظم كسر فجبر على غير عثم ولاعيب لم ينقل منه العظام ، فإنّ ديته معلومه ، فإذا أوضح ولم ينقل منه العظام فديه كسره ، وديه موضحته ، ولكلّ عظم كسر معلوم ، فديه نقل عظامه نصف ديه كسره ، وديه موضحته ربع ديه كسره ، ممّا وارت الثياب من ذلک غير قصبتى الساعد والأصابع .

وفى قرحه لاتبرأ ثلث ديه ذلک العضو الذى هى فيه ، فإذا أصيب الرجل فى إحدى عينيه ، فإنّها تقاس ببيضه تربط على عينه المصابه ، وينظر ما ينتهى بصر عينه الصحيحه ، ثمّ تغطّى عينه الصحيحه ، وينظر ما ينتهى بصر عينه المصابه ، فيعطى ديته من حساب ذلک .

والقسامه مع ذلک من الستّه أجزاء القسامه على ستّه نفر ، على قدر ما أصيب من عينه ، فإن كان سدس بصره ، حلف الرجل وحده وأعطى ، وإن كان ثلث بصره حلف هو ، وحلف معه رجل آخر ، وإن كان نصف بصره حلف هو وحلف معه رجلان ، وإن كان ثلثى بصره حلف هو ، وحلف معه ثلاثه رجال ، وإن كان أربعه أخماس بصره ، حلف هو وحلف معه أربعه رجال ، وإن كان بصره كلّه ، حلف هو وحلف معه خمسه رجال ، ذلک فى القسامه فى العينين .

قال : وأفتى (عليه السلام) فيمن لم يكن له من يحلف معه ، ولم يوثق به على ما ذهب من بصره ، أنّه يضاعف عليه اليمين ، إن كان سدس بصره حلف واحده ، وإن كان الثلث حلف مرّتين ، وإن كان النصف حلف ثلاث مرّات ، وإن كان الثلثين حلف أربع مرّات ، وإن كان خمسه أسداس حلف خمس مرّات ، وإن كان بصره كلّه حلف ستّ مرّات ثمّ يعطى ، وإن أبى أن يحلف لم يعط إلّا ما حلف عليه ، ووثق منه بصدق .

والوالى يستعين فى ذلک بالسؤال ، والنظر ، والتثبّت فى القصاص ، والحدود ، والقود ، وإن أصاب سمعه شى ء ، فعلى نحو ذلک يضرب له شى ء ، لكى يعلم منتهى سمعه ثمّ يقاس ذلک .

والقسامه على نحو ما نقص من سمعه ، فإن كان سمعه كلّه فعلى نحو ذلک ، وإن خيف منه فجور ، ترک حتّى يغفل ثمّ يصاح به ، فإن سمع عاوده الخصوم إلى الحاكم ،

والحاكم يعمل فيه برأيه ، ويحطّ عنه بعض ما أخذ ، وإن كان النقص فى الفخذ ، أو فى العضد ، فإنّه يقاس بخيط تقاس رجله الصحيحه ، أو يده الصحيحه ، ثمّ يقاس به المصابه ، فيعلم ما نقص من يده أو رجله ، وإن أُصيب الساق ، أو الساعد من الفخذ ، أو العضد يقاس ، وينظر الحاكم قدر فخذه .

وقضى (عليه السلام) فى صدغ الرجل إذا أُصيب فلم يستطع أن يلتفت إلّا ما انحرف الرجل نصف الديه خمسمائه دينار ، وما كان دون ذلک فبحسابه .

وقضى (عليه السلام) فى شفر العين الأعلى إن أُصيب فشتر ، فديته ثلث ديه العين مائه وستّه وستّون ديناراً وثلثا دينار .

وإن أُصيب شفر العين الأسفل فديته نصف ديه العين مائتا دينار وخمسون ديناراً .

فإن أُصيب الحاجب ، فذهب شعره كلّه فديته نصف ديه العين مائتا دينار وخمسون ديناراً ، فما أُصيب منه فعلى حساب ذلک .

فإن قطعت روثه الأنف ، فديتها خمسمائه دينار نصف الديه .

وإن أنفذت فيه نافذه لاتنسدّ بسهم ، أو برمح ، فديته ثلاثمائه وثلاث وثلاثون ديناراً وثلث .

وإن كانت نافذه فبرئت والتأمت ، فديتها خمس ديه روثه الأنف مائه دينار ، فما أُصيب فعلى حساب ذلک .

فإن كانت النافذه فى أحد المنخرين إلى الخيشوم ، وهو الحاجز بين المنخرين ، فديتها عشر ديه روثه الأنف ، لأنّه النصف ، والحاجز بين المنخرين خمسون ديناراً .

وإن كانت الرميه نفذت فى أحد المنخرين والخيشوم إلى المنخر الآخر ، فديتها ستّه وستّون ديناراً وثلثا دينار .

وإذا قطعت الشفه العليا واستؤصلت ،

فديتها نصف الديه خمسمائه دينار ، فما قطع منها فبحساب ذلک .

فإن انشقّت ، فبدا منها الأسنان ، ثمّ دوويت فبرئت والتأمت فديه جرحها ، والحکومه فيها خمس ديه الشفه مائه دينار ، وما قطع منها فبحساب ذلک .

وإن شترت وشينت شيناً قبيحاً ، فديتها مائه دينار وستّه وستّون ديناراً وثلثا دينار ، وديه الشفه السفلى إذا قطعت واستوصلت ، ثلثا الديه کمّلاً ستّمائه وستّه وستّون ديناراً وثلثا دينار ، فما قطع منها ، فبحساب ذلک .

فإن انشقّت حتّى يبدو منها الأسنان ، ثمّ برئت والتأمت مائه دينار وثلاثه وثلاثون ديناراً وثلث دينار .

وإن أصيبت فشينت شيناً فاحشاً ، فديتها ثلاثمائه دينار وثلاثه وثلاثون ديناراً وثلث دينار ، وذلک ثلث ديتها .

قال : وسألت أبا جعفر (عليه السلام) عن ذلک ؟

فقال (عليه السلام) : بلغنا أنّ أمير المؤمنين (عليه السلام) فضّلها ، لأنّها تمسک الطعام والماء ، فلذلک فضّلها فى حکومته .

وفى الخدّ إذا کانت فيه نافذه وبدا منها جوف الفم فديتها مائه دينار .

فإن دووى فبرى ء والتأم وبه أثر بيّن ، وشين فاحش ، فديته خمسون ديناراً .

فإن کانت نافذه فى الخدّين کليهما ، فديتها مائه دينار ، وذلک نصف ديه التى بدا منها الفم .

فإن کانت رميت بنصل ينفذ فى العظم حتّى ينفذ إلى الحنک ، فديتها مائه وخمسون ديناراً ، جعل منها خمسون ديناراً لموضحتها .

وإن کانت ناقبه ولم تنفذ ، فديتها مائه دينار .

فإن کانت موضحه فى شى ء من الوجه ، فديتها خمسون ديناراً .

فإن کان لها شين ، فديه

شينها ربع ديه موضحتها .

وإن كان جرحاً ولم يوضح ثمّ برى ء وكان فى الخدّين أثر ، فديته عشره دنانير .

وإن كان فى الوجه صدع ، فديته ثمانون ديناراً ، فإن سقطت منه جدوه لحم ولم يوضح وكان قدر الدرهم فما فوق ذلک ، فديتها ثلاثون ديناراً .

وديه الشجّه إن كانت موضحه أربعون ديناراً ، إذا كانت فى الجسد ، وفى موضع الرأس خمسون ديناراً ، فإن نقل منها العظام ، فديتها مائه دينار وخمسون ديناراً ، فإن كانت ناقبه فى الرأس ، فتلک تسمّى المأمومه ، وفيها ثلث الديه ثلاثمائه دينار وثلاثه وثلاثون ديناراً وثلث دينار .

وجعل (عليه السلام) فى الأسنان فى كلّ سنّ خمسين ديناراً ، وجعل الأسنان سواءً ، وكان قبل ذلک يجعل فى الثنيّه خمسين ديناراً ، وفيما سوى ذلک من الأسنان فى الرباعيّه أربعين ديناراً ، وفى الناب ثلاثين ديناراً ، وفى الضرس خمسه وعشرين ديناراً ، فإذا اسودّت السنّ إلى الحول فلم تسقط فديتها ديه الساقط خمسون ديناراً ، وإن تصدّعت ولم تسقط فديتها خمسه وعشرون ديناراً ، فما انكسر منها فبحسابه من الخمسين ، وإن سقطت بعد وهى سوداء فديتها إثنا عشر ديناراً ونصف ، وما انكسر منها من شى ء فبحسابه من الخمسه وعشرين ديناراً .

وفى الترقوه إذا انكسرت فجبرت على غير عثم ولا عيب أربعون ديناراً ، فإن انصدعت فديتها أربعه أخماس ، ديه كسرها إثنان وثلاثون ديناراً .

فإن أوضحت فديتها خمسه وعشرون ديناراً ، وذلک خمسه أجزاء من ديتها إذا انكسرت .

فإن نقل منها العظام فديتها نصف ديه كسرها عشرون ديناراً .

فإن نقبت فديتها ربع

ديه كسرها عشره دنانير .

وديه المنكب إذا كسر خمس ديه اليد مائه دينار .

فإن كان فى المنكب صدع فديته أربعه أخماس ، ديه كسره ثمانون ديناراً .

فإن أوضح فديته ربع ديه كسره خمسه وعشرون ديناراً .

فإن نقلت منه العظام فديته مائه دينار وخمسه وسبعون ديناراً ، منها مائه دينار ديه كسره ، وخمسون ديناراً لنقل العظام ، وخمسه وعشرون ديناراً للموضحه .

وإن كانت ناقبه ، فديتها ربع ديه كسرها خمسه وعشرون ديناراً .

فإن رضّ فعثم فديته ثلث ديه النفس ثلاثمائه دينار وثلاثه وثلاثون ديناراً وثلث دينار ، فإن كان فكّ فديته ثلاثون ديناراً .

وفى العضد إذا كسرت فجبرت على غير عثم ولا عيب فديتها خمس ديه اليد مائه دينار ، وديه موضحتها ربع ديه كسرها خمسه وعشرون ديناراً ، وديه نقل عظامها نصف ديه كسرها خمسون ديناراً ، وديه نقبها ربع ديه كسرها خمسه وعشرون ديناراً .

وفى المرفق إذا كسر فجبر على غير عثم ولا عيب فديته مائه دينار ، وذلک خمس ديه اليد .

فإن انصدع فديته أربعه أخماس ديه كسره ثمانون ديناراً .

فإن أوضح فديته ربع ديه كسره خمسه وعشرون ديناراً .

فإن نقلت منه العظام فديته مائه دينار وخمسه وسبعون ديناراً ، للكسر مائه دينار ، ولنقل العظام خمسون ديناراً ، وللموضحه خمسه وعشرون ديناراً .

فإن كانت فيه ناقبه ، فديتها ربع ديه كسره خمسه وعشرون ديناراً .

فإن رضّ المرفق فعثم فديته ثلث ديه النفس ثلاثمائه دينار وثلاثه وثلاثون ديناراً وثلث دينار .

فإن فُكّ فديته ثلاثون ديناراً ، وفى المرفق الآخر مثل ذلک سواء .

وفى الساعد إذا كسر فجبر

على غير عثم ولا عيب ثلث ديه النفس ثلاثمائه وثلاثه وثلاثون ديناراً وثلث دينار .

فإن كسر إحدى القصبتين من الساعدين فديتها خمس ديه اليد مائه دينار ، وفى إحداهما أيضاً فى الكسر لأحد الزندين خمسون ديناراً ، وفى كليهما مائه دينار .

فإن انصدع إحدى القصبتين ففيها أربعه أخماس ، ديه إحدى قصبتى الساعد أربعون ديناراً ، وديه موضحتها ربع ديه كسرها خمسه وعشرون ديناراً ، وديه نقل عظامها مائه دينار ، وذلک خمس ديه اليد .

وإن كانت ناقبه فديتها ربع ديه كسرها خمسه وعشرون ديناراً ، وديه نقبها نصف ديه موضحتها إثنا عشر ديناراً ونصف ، وديه نافذتها خمسون ديناراً .

فإن صارت فيها قرحه لا تبرأ ، فديتها ثلث ديه الساعد ثلاثه وثلاثون ديناراً وثلث دينار ، فذلک ثلث ديه التى هى فيه .

وديه الرسغ إذا رضّ فجبر على غير عثم ولا عيب ثلث ديه اليد مائه دينار وستّه وستّون ديناراً وثلثا دينار . - قال الخليل : الرسغ مفصل ما بين الساعد والكفّ - .

وفى الكفّ إذا كسرت فجبرت على غير عثم ولا عيب خمس ديه اليد مائه دينار .

فإن فكّ الكفّ فديتها ثلث ديه اليد مائه دينار وستّه وستّون ديناراً وثلثا دينار .

وفى موضحتها ربع ديه كسرها خمسه وعشرون ديناراً .

وديه نقل عظامها مائه دينار وثمانيه وسبعون ديناراً ، نصف ديه كسرها .

وفى نافذتها إن لم تنسدّ خمس ديه اليد مائه دينار ، فإن كانت نافذه فديتها ربع ديه كسرها خمسه وعشرون ديناراً .

وديه الأصابع والقصب الذى فى الكفّ فى الإبهام إذا قطع ثلث ديه اليد مائه دينار وستّه وستّون ديناراً وثلثا

دينار .

وديه قصبه الإبهام التى فى الكفّ تجبر على غير عثم خمس ديه الإبهام ثلاثه وثلاثون ديناراً وثلث دينار ، إذا استوى جبرها وثبت .

وديه صدعها ستّه وعشرون ديناراً وثلثا دينار ، وديه موضحتها ثمانيه دنانير وثلث دينار ، وديه نقل عظامها ستّه عشر ديناراً وثلثا دينار ، وديه نقبها ثمانيه دنانير وثلث دينار ، نصف ديه نقل عظامها ، وديه موضحتها نصف ديه ناقلتها ثمانيه دنانير وثلث دينار ، وديه فكّها عشره دنانير .

وديه المفصل الثانى من أعلى الإبهام إن كسر فجبر على غير عثم ولا عيب ستّه عشر ديناراً وثلثا دينار .

وديه الموضحه إذا كانت فيها أربعه دنانير وسدس دينار ، وديه نقبه أربعه دنانير وسدس دينار ، وديه صدعه ثلاثه عشر ديناراً وثلث دينار ، وديه نقل عظامها خمسه دنانير ، وما قطع منها فبحسابه على منزلته .

وفى الأصابع فى كلّ إصبع سدس ديه اليد ثلاثه وثمانون ديناراً وثلث دينار ، وديه أصابع الكفّ الأربع سوى الإبهام ديه كلّ قصبه عشرون ديناراً وثلثا دينار ، وديه كلّ موضحه فى كلّ قصبه من القصب الأربع أصابع ، أربعه دنانير وسدس دينار ، وديه نقل كلّ قصبه منهنّ ثمانيه دنانير وثلث دينار .

وديه كسر كلّ مفصل من الأصابع الأربع التى تلى الكفّ ستّه عشر ديناراً وثلثا دينار .

وفى صدع كلّ قصبه منهنّ ثلاثه عشر ديناراً وثلثا دينار .

فإن كان فى الكفّ قرحه لاتبرأ فديتها ثلاثه وثلاثون ديناراً وثلث دينار . وفى نقل عظامها ثمانيه دنانير وثلث دينار ، وفى موضحتها أربعه دنانير وسدس ، وفى نقبها أربعه دنانير وسدس ، وفى فكّها خمسه دنانير .

وديه

المفصل الأوسط من الأصابع الأربع إذا قطع فديته خمسه وخمسون ديناراً وثلث دينار ، وفى كسره أحد عشر ديناراً وثلث دينار ، وفى صدعه ثمانيه دنانير ونصف دينار ، وفى موضحته دينار وثلثا دينار ، وفى نقل عظامها خمسه دنانير وثلث دينار ، وفى نقبه ديناران وثلثا دينار ، وفى فكّه ثلاثه دنانير وثلثا دينار ، وفى المفصل الأعلى من الأصابع الأربع إذا قطع سبعه وعشرون ديناراً ونصف دينار وربع عشر دينار ، وفى كسره خمسه دنانير وأربعه أخماس دينار ، وفى نقبه دينار وثلث ، وفى فكّه دينار وأربعه أخماس دينار ، وفى ظفر كلّ إصبع منها خمسه دنانير .

وفى الكفّ إذا كسرت فجبرت على غير عثم ولا عيب فديتها أربعون ديناراً ، وديه صدعها أربعه أخماس ديه كسرها إثنان وثلاثون ديناراً ، وديه موضحتها خمسه وعشرون ديناراً ، وديه نقل عظامها عشرون ديناراً ونصف دينار ، وديه نقبها ربع ديه كسرها عشره دنانير ، وديه قرحه لا تبرأ ثلاثه عشر ديناراً وثلث دينار .

وفى الصدر إذا رضّ فثنى شِقّاه كلاهما فديته خمسمائه دينار ، وديه إحدى شقّيه إذا انثنى مائتان وخمسون ديناراً ، فإن انثنى الصدر والكتفان فديته مع الكتفين ألف دينار ، فإن انثنى أحد الكتفين مع شقّ الصدر فديته خمسمائه دينار ، وديه الموضحه فى الصدر خمسه وعشرون ديناراً ، وديه موضحه الكتفين والظهر خمسه وعشرون ديناراً ، فإن اعترى الرجل من ذلک صعر لايستطيع أن يلتفت فديته خمسمائه دينار .

وإن كسر الصلب فجبر على غير عثم ولا عيب فديته مائه دينار ، فإن عثم فديته ألف دينار .

وفى الأضلاع فيما خالط القلب من الأضلاع إذا كسر

منها ضلع فديته خمسه وعشرون ديناراً ، وديه صدعه إثنا عشر ديناراً ونصف ، وديه نقل عظامه سبعه دنانير ونصف ، وموضحته على ربع ديه كسره ، وديه نقبه مثل ذلک .

وفى الأضلاع ممّا يلى العضدين ديه كلّ ضلع عشره دنانير إذا كسر ، وديه صدعه سبعه دنانير ، وديه نقل عظامه خمسه دنانير ، وموضحه كلّ ضلع ربع ديه كسره ديناران ونصف دينار ، وإن نقب ضلع منها فديته دينار ونصف دينار .

وفى الجائفه ثلث ديه النفس ثلاثمائه وثلاثه وثلاثون ديناراً وثلث دينار ، فإن نقب من الجانبين كليهما برميه ، أو طعنه ، وقعت فى الصفاق فديتها أربعمائه دينار وثلاثه وثلاثون ديناراً وثلث دينار .

وفى الأُذن إذا قطعت فديتها خمسمائه دينار ، وما قطع منها فبحساب ذلک .

وفى الورک إذا كسر فجبر على غير عثم ولا عيب خمس ديه الرجلين مائتا دينار ، فإن صدع الورک فديته مائه دينار وستّون ديناراً أربعه أخماس ديه كسره ، فإن أوضحت فديته ربع ديه كسره خمسون ديناراً ، وديه نقل عظامه مائه وخمسه وسبعون ديناراً ، منها لكسرها مائه دينار ، ولنقل عظامها خمسون ديناراً ، ولموضحتها خمسه وعشرون ديناراً ، وديه فكّها ثلثا ديتها ، فإن رضّت وعثمت فديتها ثلاثمائه وثلاثه وثلاثون ديناراً وثلث دينار .

وفى الفخذ إذا كسرت فجبرت على غير عثم ولا عيب خمس ديه الرجلين مائتا دينار ، فإن عثمت الفخذ فديتها ثلاثمائه دينار وثلاثه وثلاثون ديناراً وثلث دينار ثلث ديه النفس ، وديه موضحه العثم أربعه أخماس ديه كسرها مائه وستّون ديناراً ، فإن كانت قرحه لا تبرأ فديتها ثلث ديه كسرها ستّه وستّون ديناراً وثلثا

دينار ، وديه موضحتها ربع ديه كسرها خمسون ديناراً ، وديه نقل عظامها نصف ديه كسرها مائه دينار ، وديه نقبها ربع ديه كسرها خمسون ديناراً .

وفى الركبه إذا كسرت فجبرت على غير عثم ولا عيب خمس ديه الرجلين مائتا دينار ، فإن تصدّعت فديتها أربعه أخماس ديه كسرها مائه وستّون ديناراً ، وديه موضحتها ربع ديه كسرها خمسون ديناراً ، وديه نقل عظامها مائه دينار وخمسه وسبعون ديناراً ، منها فى ديه كسرها مائه دينار ، وفى نقل عظامها خمسون ديناراً ، وفى موضحتها خمسه وعشرون ديناراً ، وديه نقبها ربع ديه كسرها خمسون ديناراً ، فإذا رضّت فعثمت ففيها ثلث ديه النفس ثلاثمائه وثلاثه وثلاثون ديناراً وثلث دينار ، فإن فكّت ففيها ثلاثه أجزاء من ديه الكسر ثلاثون ديناراً .

وفى الساق إذا كسرت فجبرت على غير عثم ولا عيب خمس ديه الرجلين مائتا دينار ، وديه صدعها أربعه أخماس ديه كسرها مائه وستّون ديناراً ، وفى موضحتها ربع ديه كسرها خمسون ديناراً ، وفى نقل عظامها ربع ديه كسرها خمسون ديناراً ، وفى نقبها نصف ديه موضحتها خمسه وعشرون ديناراً ، وفى نفوذها ربع ديه كسرها خمسون ديناراً ، وفى قرحه لا تبرأ ثلاثه وثلاثون ديناراً وثلث دينار ، فإن عثمت الساق فديتها ثلث ديه النفس ثلاثمائه وثلاثه وثلاثون دينار وثلث دينار .

وفى الكعب إذا رضّ فجبر على غير عثم ولا عيب ثلث ديه الرجلين ثلاثمائه وثلاثون دينار وثلث دينار .

وفى القدم إذا كسرت فجبرت على غير عثم ولا عيب خمس ديه الرجلين مائتا دينار ، وديه موضحتها ربع ديه كسرها خمسون ديناراً ، وفى ناقبه فيها ربع ديه

كسرها خمسون ديناراً .

وديه الأصابع والقصب التى فى القدم للإبهام ثلث ديه الرجلين ثلاثمائه وثلاثه وثلاثون ديناراً وثلث دينار ، وديه كسر الإبهام القصبه التى تلى القدم خمس ديه الإبهام ستّه وستّون ديناراً وثلثا دينار ، وفى صدعها ستّه وعشرون ديناراً وثلثا دينار ، وفى موضحتها ثمانيه دنانير وثلث دينار ، وفى نقل عظامها ستّه وعشرون ديناراً وثلثا دينار ، وفى نقبها ثمانيه دنانير وثلث دينار ، وفى فكّها عشره دنانير .

وديه المفصل الأعلى من الإبهام وهو الثانى الذى فيه الظفر ستّه عشر ديناراً وثلثا دينار ، وفى موضحته أربعه دنانير وسدس ، وفى نقل عظامه ثمانيه دنانير وثلث دينار ، وفى ناقبته أربعه دنانير وسدس ، وفى صدعه ثلاثه عشر ديناراً وثلث ، وفى فكّه خمسه دنانير ، وفى ظفره ثلاثون ديناراً ، وذلک لأنّه ثلث ديه الرجل ، وديه كلّ إصبع منها سدس ديه الرجل ثلاثه وثمانون ديناراً وثلث دينار .

وديه قصبه الأصابع الأربع سوى الإبهام ديه كسر كلّ قصبه منها ستّه عشر ديناراً وثلثا دينار ، وديه موضحه كلّ قصبه منها أربعه دنانير وسدس ، وديه نقل كلّ عظم قصبه منهنّ ثمانيه دنانير وثلث ، وديه صدعها ثلاثه عشر ديناراً وثلث دينار ، وديه نقب كلّ قصبه منهنّ أربعه دنانير وسدس ، وديه قرحه لا تبرأ فى القدم ثلاثه وثلاثون ديناراً وثلث .

وديه كسر المفصل الذى يلى القدم من الأصابع ستّه عشر ديناراً وثلث ، وديه صدعها ثلاثه عشر ديناراً وثلث دينار ، وديه نقل عظم كلّ قصبه منهنّ ثمانيه دنانير وثلث دينار ، وديه موضحه كلّ قصبه أربعه دنانير وسدس دينار ، وديه نقبها أربعه دنانير وسدس

دينار ، وديه فكّها خمسه دنانير .

وفى المفصل الأوسط من الأصابع الأربع إذا قطع فديته خمسه وخمسون ديناراً وثلثا دينار ، وديه كسره أحد عشر ديناراً وثلثا دينار ، وديه صدعه ثمانيه دنانير وأربعه أخماس دينار ، وديه موضحته ديناران ، وديه نقل عظامه خمسه دنانير وثلثا دينار ، وديه فكّه ثلاثه دنانير وثلثا دينار ، وديه نقبه ديناران وثلثا دينار .

وفى المفصل الأعلى من الأصابع الأربع التى فيها الظفر إذا قطع فديته سبعه وعشرون ديناراً وأربعه أخماس دينار ، وديه كسره خمسه دنانير وأربعه أخماس دينار ، وديه صدعه أربعه دنانير وخمس دينار ، وديه موضحته دينار وثلث دينار ، وديه نقل عظامه ديناران وخمس دينار ، وديه نقبه دينار وثلث دينار ، وديه فكّه دينار وأربعه أخماس دينار ، وديه كلّ ظفر عشره دنانير .

وأفتى (عليه السلام) فى حلمه ثدى الرجل ثمن الديه مائه دينار وخمسه وعشرون ديناراً ، وفى خصيه الرجل خمسائه دينار .

قال : وإن أُصيب رجل فأدرّ خصيتاه كلتاهما فديته أربعمائه دينار ، فإن فحج فلم يقدر على المشى إلّا مشياً لا ينفعه فديته أربعه أخماس ديه النفس ثمانمائه دينار ، فإن أحدب منها الظهر فحينئذ تمّت ديته ألف دينار ، والقسامه فى كلّ شى ء من ذلک ستّه نفر على ما بلغت ديته .

وأفتى (عليه السلام) فى الوجيئه إذا كانت فى العانه فخرقت السفاق فصارت أدرّه فى إحدى الخصيتين فديتها مائتا دينار خمس الديه ، وفى النافذه إذا نفذت من رمح ، أو خنجر فى شى ء من الرجل من أطرافه فديتها عشر ديه الرجل مائه دينار .

وقضى (

عليه السلام) أنّه لا قود لرجل أصابه والده فى أمر يعيب عليه فيه ، فأصابه عيب من قطع وغيره ، وتكون له الديه ولا يقاد ، ولا قود لامرأه أصابها زوجها فعيبت ، وغرم العيب على زوجها ، ولا قصاص عليه .

وقضى (عليه السلام) فى امرأه ركبها زوجها فأعفلها أنّ لها نصف ديتها مائتان وخمسون ديناراً .

وقضى (عليه السلام) فى رجل افتضّ جاريه بإصبعه فخرق مثانتها فلا تملك بولها فجعل لها ثلث الديه مائه وستّه وستّين ديناراً وثلثى دينار ، وقضى (عليه السلام) لها عليه صداقها مثل نساء قومها .

(تهذيب الأحكام : 295/10 ح 1148 ، قِطَعٌ منه فى : 169 ح 668 ، و245 ح 968 ، و267 ح 1050 ، و285 ح 1107 ، و292 ح 1135 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 159/29 ح 35377 ، و357 ح 35772 ، و374 ح 35804 ، و378 ح 35810 .

الكافى : 311/7 ح 1 ، و324 ح 9 ، و327 ح 5 ، و330 - 342 ح 1 - 12 ، و362 ح 9 . عنه وسائل الشيعه : 85/27 ح 33276 ، و289/29 ح 35640 ، و35641 ، والبحار : 354/57 ح 37 .

عوالى اللئالىّ : 603/3 ح 65 ، و66 ، قطعه منه .

الأصول الستّه عشر : 134 .)

147 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعه ، عن أبى المفضّل قال : حدّثنا أبو محمّد الفضل بن محمّد بن المسيّب الشعرانىّ بجرجان قال : حدّثنا هارون بن عمرو بن عبد العزيز بن محمّد أبو

موسى المجاشعىّ قال : حدّثنا محمّد بن جعفر بن محمّد ، عن أبيه أبى عبد اللّه (عليه السلام) :

قال المجاشعىّ : وحدّثناه الرضا علىّ بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن أبيه جعفر بن محمّ (عليهم السلام) : ، وقالا جميعاً عن آبائهما ، عن أمير المؤمنين (عليهم السلام) : قال : سمعت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول : بُنى الإسلام على خمس خصال : على الشهادتين والقرينتين .

قيل له : أمّا الشهادتان فقد عرفناهما ، فما القرينتان ؟

قال : الصلاه والزكاه ، فإنّه لا يقبل أحدهما إلّا بالأُخرى ، والصيام ، وحجّ البيت من استطاع إليه سبيلاً ، وختم ذلک بالولايه ، فأنزل اللّه عزّوجلّ : (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِى وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَمَ دِينًا) .

(المائده : 3/5 .)

(الأمالى : 518 ح 1134 . عنه البحار : 379/65 ح 29 ، ووسائل الشيعه : 26/1 ح 33 ، قطعه منه .)

(9

148 - الشيخ الطوسى ؛ : . . . أحمد بن محمّد ، قال : سألته عن الطلاق ؟ فقال (عليه السلام) : على طهر ، وكان علىّ (عليه السلام) يقول : لايكون طلاق إلّا بالشهود . . . .

(التهذيب : 50/8 ، ح 159 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1667 .)

149 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت أباالحسن (عليه السلام)

عن ابن بنت ، وبنت ابن ؟ قال (عليه السلام) : إنّ عليّاً (عليه السلام) كان لايألوا أن يعطى الميراث للأقرب . . . .

(الاستبصار : 168/4 ح 636 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 رقم 1852 .)

150 - الحميرىّ ؛ : . . . حمّاد بن عثمان قال : سألت أبا الحسن ال رضا (عليه السلام) عن رجل مات وترک أُمّه وأخاً ؟

فقال (عليه السلام) : . . . إنّ عليّاً (عليه السلام) كان يورّث الأقرب فالأقرب .

(قرب الإسناد : 346 ح 1254 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 رقم 1855 .)

151 - الحميرىّ ؛ : . . . البزنطىّ ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . إنّ علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) كان يقول : إنّ شيعتنا فى أوسع ممّا بين السماء إلى الأرض . . . .

(قرب الإسناد : 385 ح 1358 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1253 .)

152 - الراوندىّ ؛ : إنّ أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ قال : إنّى كنت من الواقفه على موسى بن جعفر (عليه السلام) ، وأشكّ فى الرضا (عليه السلام) . . . فاستبصرت ، ثمّ قلت له : يا ابن رسول اللّه أشتهى أن تدعونى إلى دارک . . . ثمّ بعث إلىّ مركوباً فى آخر يوم ، فخرجت إليه وصلّيت معه العشائين . . .

ثمّ قال للغلام : هات الثياب التي أنام فيها لينام أحمد البزنطىّ فيها . . . وقال : يا أحمد ! لاتفخر على أصحابک بذلک ، فإنّ صعصعه بن صوحان مرض ، فعاده أميرالمؤمنين (عليه السلام) وأكرمه ، ووضع يده على جبهته وجعل يلاطفه ، فلمّا أراد النهوض قال :

يا صعصعه ! لاتفخر على إخوانک بما فعلت ، فإنّى إنّما فعلت جميع ذلک لأنّه كان تكليفاً لى .

(الخرائج والجرائح : 662/2 ح 5 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 3 رقم 644 .)

153 - الراوندى ؛ : . . . محمّد بن عبيده قال : دخلت على الرضا صلوات اللّه عليه . . . ثمّ قال : إنّ علىّ بن أبى طالب صلوات اللّه عليه قال : إنّ الحكماء ضيّعوا الحكمه ، لمّا وضعوها عند غير أهلها .

(قصص الأنبياء : 160 ح 176 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2163 .)

154 - أبو جعفر الطبرىّ ؛ : . . . أبويعقوب بن إسحاق بن محمّد بن أبان بن لاحق النخعىّ ، أنّه سمع مولانا الحسن الأخير (عليه السلام) يقول : سمعت أبى يحدّث عن جدّه علىّ بن موسى (عليهم السلام) : : أنّه قال : اعتلّ صعصعه بن صوحان العبدىّ فعاده مولانا أميرالمؤمنين (عليه السلام) فى جماعه من أصحابه ، فلمّا استقرّ بهم المجلس فرح صعصعه ، فقال أمير المؤمنين (عليه السلام) : لا تفتخرنّ على إخوانک بعيادتى إيّاک .

ثمّ نظر إلى فِهر فى وسط داره ، فقال لأحد أصحابه : ناولنيه .

فأخذه منه ، و أداره فى كفّه ، فإذا به سفرجله رطبه فدفعها إلى أحد أصحابه وقال : قطّعها قطعاً ، وادفع إلى كلّ واحد منّا قطعه ، وادفع إلى صعصعه قطعه ، وإلىّ قطعه ، ففعل ذلک ، فأدار مولانا (عليه السلام) القطعه من السفرجله فى كفّه ، فإذا بها تفّاحه ، فدفعها إلى ذلک الرجل وقال له : اقطعها وادفع إلى كلّ واحد قطعه ، وإلى صصعصه [قطعه] وإلىّ قطعه . . . .

(نوادر المعجزات : 56 ، ح 22 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1019 .)

155 - أبو علىّ الطبرسىّ : أخبرنا الشيخ الإمام الزاهد ، أبو الفتح عبد اللّه بن عبد الكريم بن هوازن القشيرىّ ، أدام اللّه عزّه ، قراءةً عليه ، داخل القبّه التى فيها قبر الرضا (عليه السلام) ، غرّه شهر اللّه المبارک رمضان ، سنه إحدى وخمسمائه قال : حدّثنى الشيخ الجليل العالم ، أبو الحسن علىّ بن محمّد بن علىّ الحاتمىّ الزوزنىّ قراءةً عليه ، سنه اثنتين وخمسين وأربعمائه قال : أخبرنى أبو الحسن أحمد بن محمّد بن هارون الزوزنىّ بها قال : أخبرنا أبو بكر محمّد بن عبد اللّه بن محمّد ، حفده العبّاس بن حمزه النيشابورىّ ، سنه سبع وثلاثين وثلاثمائه ، قال : حدّثنا أبو القاسم عبد اللّه بن أحمد بن عامر الطائىّ بالبصره ، قال : حدّثنى أبى سنه ستّين ومائتين ، قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) سنه أربع وتسعين ومائه ، قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، قال : حدّثنى أبى

جعفر بن محمّد ، قال : حدّثنى أبى محمّد بن علىّ قال : حدّثنى أبى علىّ بن الحسين قال : حدّثنى أبى الحسين بن علىّ ، قال : حدّثنى أبى على بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، قال : لمّا بُدِى ء رسول اللّه بتعليم الأذان أتى جبرئيل بالبراق [فاستعصت عليه ، فقال لها جبرئيل :] أسكنى بُراقه ، فما ركبک أحد أكرم على اللّه منه ، [فسكنت] .

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : فركبتها حتّى انتهيتُ إلى الحجاب الذى يلى الرحمن عزّ ربّنا وجلّ ، فخرج مَلَک من وراء الحجاب ، فقال : اللّه أكبر ، [اللّه أكبر] ، قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : قلت : يا جبرئيل ! من هذا [المَلَک] الكريم ؟

قال [جبرئيل] : والذى أكرمک بالنبوّه ما رأيت هذا الملک قبل ساعتى هذه .

فقال [الملک] : اللّه أكبر ، اللّه أكبر ، فنودى من وراء الحجاب : صدق عبدى أنا أكبر ، أنا أكبر .

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : فقال الملک : أشهد أن لا إله إلّا اللّه ، أشهد أن لا إله إلّا اللّه ، فنودى من وراء الحجاب : صدق عبدى أنا اللّه لا إله إلّا أنا .

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : فقال الملک : أشهد أنّ محمّداً رسول اللّه ، أشهد أنّ محمّداً رسول اللّه ، فنودى من وراء الحجاب : صدق عبدى ، أنا أرسلت محمّداً رسولاً .

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : فقال الملک

: حىّ على الصلاه ، حىّ على الصلاه .

فنودى من وراء الحجاب : صدق عبدى ، ودعا إلى عبادتى .

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : فقال الملک : حىّ على الفلاح ، [حىّ على الفلاح] .

فنودى من وراء الحجاب : صدق عبدى ، ودعا إلى عبادتى .

[قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : فقال الملک : حىّ على خير العمل ، حىّ على خير العمل .

فنودى من وراء الحجاب : صدق عبدى ، ودعا إلى عبادتى] ، قد أفلح من واظب عليها .

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : فيومئذ أكمل اللّه تعالى لى الشرف على الأوّلين والآخرين .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 227 ح 115 . عنه البحار : 377/18 ح 83 ، ومستدرک الوسائل : 72/4 ح 4190 . عنه وعن العوالى ، البحار : 151/81 ح 47 .

عوالى اللئالى : 25/1 ح 8 .)

156 - أبو علىّ الطبرسىّ : وبإسناده قال : كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يسافر يوم الإثنين والخميس ويقول : فيهما ترفع الأعمال إلى اللّه تعالى ، وتعقد (فى العيون ذكر يوم الخميس فقط .)

فى هما الألويه ، .

(فى العيون : « الألولايه » .)

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 228 ح 116 . عنه البحار : 48/56 ح 9 .

عيون أخبار الرضاعليه السلام : 37/2 ح 100 ، عنه البحار : 48/56 ح 7 ، ووسائلِ الشيعه : 360/11 ح 15014 .

جمال الأسبوع :

116 س 1 .

الأمان من أخطار الأسفار والأزمان : 32 س 10 ، بتفاوت .)

157 - أبو علىّ الطبرسىّ : وبإسناده قال : كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) صلّى بنا صلاه السفر ، فقرأ فى الأولى « الحمد » و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) ؛ وفى الأخرى « الحمد » و (قُلْ يَأَيُّهَا الْكَفِرُونَ) ، ثمّ قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : قرأت لكم ثلث القرآن وربعه .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 228 ح 117 . عنه مستدرک الوسائل : 192/4 ح 4464 . عنه وعن العيون ، البحار : 30/82 ح 19 ، و339/89 ح 2 .

عيون أخبار الرضاعليه السلام : 37/2 ح 101 . عنه وسائل الشيعه : 82/6 ح 7405 .)

158 - أبو علىّ الطبرسىّ : بإسناده قال : حدّثنى [أبى] علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) : حسن الخلق خير قرين .

وقال (عليه السلام) : أكملكم إيماناً أحسنكم أخلاقاً .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 229 ح 121 . عيون أخبار الرضاعليه السلام : 38/2 ح 104 ، عنه وعن الصحيفه ، وسائل الشيعه : 152/12 ح 15924 ، و153 ح 15925 ، والبحار : 387/68 ضمن ح 34 .)

159 - أبو علىّ الطبرسىّ : بإسناده قال : حدّثنى [أبى] علىّ بن أبى طالب ، قال : قال (عليه السلام) : عنوان صحيفه المؤمن حسن خلقه .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 229 ح 122 . عنه البحار

: 392/68 ح 59 ، وفيه : قال علىّ بن أبى طالب عليه السلام .)

160 - أبو علىّ الطبرسىّ : بإسناده قال : كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) إذا شرب [لبناً] مضمض فاه وقال : إنّ له دَسَماً .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 233 ح 131 . عنه البحار : 355/63 ح 12 .

مكارم الأخلاق : 183 ، س 19 عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم . عنه البحار : 103/63 ، ضمن ح 35 .)

161 - أبو علىّ الطبرسىّ : بإسناده قال : حدّثنى أبى ، [عن] علىّ بن أبى طالب : ثلاثه لا يعرضنّ أحدكم نفسه عليهنّ وهو صائم : الحِجامه ، والحمّام ، والمرأه الحسناء .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 233 ح 132 . عنه البحار : 291/93 ح 12 .

عيون أخبار الرضاعليه السلام : 39/2 ح 115 ، بتفاوت . عنه وسائل الشيعه : 79/10 ح 12880 ، و99 ح 12949 .)

162 - أبو علىّ الطبرسىّ : وبإسناده قال : حدّثنى [أبى ، عن] علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) : من عرض نفسه للتهمه ، فلا يلومنّ من أساء الظنّ به .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 237 ح 140 . عنه البحار : 91/72 ح 6 .)

163 - أبو علىّ الطبرسىّ : بإسناده قال : قال علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) : من أحبّنى وجدنى عند مماته بحيث يحبّ ، ومن أبغضنى وجدنى عند مماته بحيث يكره .

(صحيفه الإمام

الرضاعليه السلام : 262 ح 203 . عنه البحار : 188/6 ح 25 .)

164 - أبو علىّ الطبرسىّ : بإسناده قال : قال علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) : إنّ لإبليس كُحلاً وسَفوفاً ولَعوقاً .

(السفوف : كلّ دواء يابس غير معجون . المعجم الوسيط : 434 .)

(اللعوق : كلّ ما يُلعق كاالدواء والعسل وغيرهما . المعجم الوسيط : 828 .)

فأمّا كُحله فالنوم ، وأمّا سَفوفه فالغضب ، وأمّا لَعوقه فالكذب .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 261 ح 198 .

البحار : 217/60 ح 53 ، عن المحاسن ولم نجده فى المطبوع .)

165 - أبو علىّ الطبرسىّ : بإسناده قال : رأيت النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) كبّر على عمّه حمزه خمس تكبيرات ، وكبّر على الشهداء بعده خمس تكبيرات ، فلحق حمزه سبعين تكبيره ، [ووضع يده اليمنى على اليسرى] ، .

(مابين المعقوفتين : ليس فى العيون ، ومستدرک الوسائل .)

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 258 ح 190 ، عنه مستدرک الوسائل : 226/2 ، ح 1927 .

عيون الأخبار : 45/2 ، ح 167 ، بتفاوت . عنه البحار : 349/78 ح 21 .)

166 - أبو علىّ الطبرسىّ : بإسناده قال : كان النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) إذا أصابه صداع أو غير ذلک ، بسط يديه ، وقرأ الفاتحه ومسح بهما وجهه ، فيذهب (فى البحار : والمعوّذتين .)

عنه ما كان يجد .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 277

ح 26 .

البحار : 368/10 ح 9 ، نقلاً من خطّ الشيخ الشهيد محمّد بن مكّىّ .

مكارم الأخلاق : 360 س 2 . عنه البحار : 7/92 ضمن ح 2 ، عن الرضاعليه السلام مثله ، و59 ضمن ح 28 .)

167 - أبو علىّ الطبرسىّ : بإسناده عن أسماء ، قالت : قَبَّلتُ - أى ولّدتُ - فاطمه بالحسن فلم أر لها دماً .

فقلت : يا رسول اللّه ! إنّى لم أر لها دماً فى حيض ، ولا فى نفاس !

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : أما علمتِ أنّ ابنتى طاهره مطهّره ، لا يُرى لها دم فى طُمث ولا ولاده .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 289 ح 39 .)

168 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن علىّ بن موسى ، عن آبائه ، عن أميرالمؤمنين (عليهم السلام) : ، أنّه قال : العنب أدم ، وفاكهه ، وطعام ، وحلواء .

(مكارم الأخلاق : 164 س 20 . عنه البحار : 150/63 ضمن ح 12 ، ومستدرک

الوسائل : 392/16 ح 20288 .)

169 - الإربلىّ ؛ : عن الحافظ عبد العزيز ، عن داود بن سليمان ، عن الرضا ، عن آبائه (عليهم السلام) : قال : قال علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) : الحياء والدين مع العقل حيث كان .

(كشف الغمّه : 269/2 س 2 .)

170 - ابن شهر آشوب ؛ : جابر بن عبد اللّه وحذيفه بن اليمان وعبد اللّه بن العبّاس وأبو هارون العبدىّ

، عن عبد اللّه بن عثمان وحمدان بن المعافا ، عن الرضا (عليه السلام) ، ومحمّد بن صدقه ، عن موسى بن جعفر (عليه السلام) .

ولقد أنبأنى أيضاً ابن شيرويه والديلمىّ بإسناده إلى موسى بن جعفر ، عن آبائه ، عن أميرالمؤمنين (عليهم السلام) : ، قالوا : كنّا مع النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فى طرقات المدينه إذ جعل خمسه فى خمس أمير المؤمنين ، فواللّه ! ما رأينا خمسين أحسن منها ، إذ مررنا على نخل المدينه فصاحت نخله أختها : هذا محمّد المصطفى ، وهذا علىّ المرتضى ، فاجتزناهما ، فصاحت ثانيه بثالثه : هذا نوح النبىّ ، وهذا إبراهيم الخليل ، فاجتزناهما ، فصاحت ثالثه برابعه : هذا موسى وأخوه هارون ، فاجتزناهما ، فصاحت رابعه بخامسه : هذا محمّد سيّد النبيّين ، وهذا علىّ سيّد الوصيّين .

فتبسّم النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثمّ قال : يا علىّ ! سمّ نخل المدينه صيحانيّاً ، فقد صاحت بفضلى وفضلك .

(المناقب : 327/2 س 3 . عنه البحار : 266/41 س 18 ، ضمن ، ح 22 ، ومدينه المعاجز : 52/2 ، ح 398 .)

171 - ابن شهرآشوب ؛ : الطبرىّ بإسناده ، عن جابر بن عبد اللّه ، عن علىّ (عليه السلام) ،

وروى الأصبغ ، وزين العابدين ، والباقر ، والصادق ، والرض (عليهم السلام) : : أنّه قال أمير المؤمنين صلوات اللّه عليه : (أَفَمَن كَانَ عَلَى بَيِّنَهٍ مِّن رَّبِّهِ ى وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ)

أنا .

(هود : 17/11 .)

(المناقب : 85/3 س 16 . عنه البحار : 388/35 ح 8 .)

172 - ابن شهرآشوب ؛ : من لا يحضره الفقيه عن ابن بابويه بإسناده عن الرضا (عليه السلام) : إنّه أتى عمر برجل وجد على رأسه قتيل ، وفى يده سكّين مملوءه دماً . فقال الرجل : لا واللّه ! ما قتلته ولا أعرفه ، وإنّما دخلت بهذه السكّين أطلب شاه لى عدمت من بين يدىّ ، فوجدت هذا القتيل ، فأمر عمر بقتله .

فقال الرجل القاتل : إنّا للّه وإنّا إليه راجعون ، قد قتلتُ رجلاً ، وهذا رجل آخر يقتل بسببى ، فشهد على نفسه بالقتل .

فأدركهم أمير المؤمنين (عليه السلام) وقال : لا يجب عليه القود ، إن كان قتل نفساً فقد أحيى نفساً ، ومن أحيى نفساً فلا يجب عليه قود .

فقال عمر : سمعت رسول اللّه يقول : أقضاكم علىّ ، وأعطى ديته من بيت المال .

(المناقب : 11/4 س 3 .)

173 - ابن شهرآشوب ؛ : الرضا (عليه السلام) : قضى أمير المؤمنين (عليه السلام) فى امرأه محصنه فجر بها غلام صغير ، فأمر عمر أن ترجم .

فقال (عليه السلام) : لا يجب الرجم ، إنّما يجب الحدّ ، لأنّ الذى فجر بها ليس بمدرک .

وأمر عمر برجل بمنى محصن ، فجر بالمدينه ، أن يرجم .

فقال أمير المؤمنين : لا يجب عليه الرجم ، لأنّه غائب عن أهله ، وأهله فى بلد آخر ، إنّما

يجب عليه الحدّ .

فقال عمر : لا أبقانى اللّه لمعضله لم يكن لها أبو الحسن .

(المناقب : 360/2 س 23 . عنه البحار : 226/40 ضمن ح 6 .)

174 - ابن شهرآشوب ؛ : أحمد بن عامر بن سليمان الطائىّ ، عن الرضا (عليه السلام) فى خبر : أنّه أقرّ رجل بقتل ابن رجل من الأنصار ، فدفعه عمر إليه ليقتله به ، فضربه ضربتان بالسيف حتّى ظنّ أنّه هلک ، فحمل إلى منزله وبه رمق ، فبرى ء الجرح بعد ستّه أشهر ، فلقيه الأب وجرّه إلى عمر ، فدفعه إليه عمر ، فاستغاث الرجل إلى أمير المؤمنين (عليه السلام) فقال لعمر : ما هذا الذى حكمت به على هذا الرجل ؟

فقال : النفس بالنفس .

قال (عليه السلام) : ألم يقتله مرّه ؟

قال : قد قتله ثمّ عاش .

(كذا فى البحار ، وفى المصدر : قد قتلته .)

قال (عليه السلام) : فيقتل مرّتين ، فبهت ! ثمّ قال : فاقض ما أنت قاض .

فخرج (عليه السلام) فقال للأب : ألم تقتله مرّه ؟

قال : بلى ، فيبطل دم ابنى .

قال (عليه السلام) : لا ، ولكنّ الحكم أن تدفع إليه ، فيقتصّ منک مثل ما صنعت به ، ثمّ تقتله بدم ابنک .

قال : هو واللّه ! الموت ، ولابدّ منه .

قال : لابدّ أن يأخذ بحقّه .

قال : فإنّى قد صفحت عن دم ابنى ، ويصفح لى عن القصاص ، فكتب بينهما كتاباً

بالبراءه ، فرفع عمر يده إلى السماء وقال : الحمدللّه ، أنتم أهل بيت الرحمه ياأبا الحسن ! ثمّ قال : لولا علىّ لهلک عمر .

(المناقب : 365/2 س 23 . عنه البحار : 233/40 ح 12 ، و386/101 ح 3 .)

175 - ورّام بن أبى فراس ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : كان أمير المؤمنين (عليه السلام) يقول : ليجتمع فى قلبک الإفتقار إلى الناس والإستغناء عنهم ، فيكون افتقارک إليهم فى لين كلامک ، وحسن بشرک ، ويكون استغناؤک عنهم فى نزاهه عرضک ، وبقاء عزّک .

(تنبيه الخواطر ونزهه النواظر : 515 س 16 .)

(10

176 - محمّد بن علىّ الطبرىّ ؛ قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : حدّثنى أبى ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه علىّ (عليهم السلام) : قال : قالت فاطمه (عليها السلام) يوماً لى : أنا أحبّ إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) منكم !

فقلت : لا؛ بل أنا أحبّ .

فقال الحسن (عليه السلام) : لا ، بل أنا .

وقال الحسين (عليه السلام) : لا ، بل أنا أحبّكم إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؛

ودخل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : يا بنيّه ! فيم أنتم ؟

فأخبرناه ، فأخذ فاطمه (عليها السلام) فاحتضنها ، وقبّل فاها ، وضمّ عليّاً إليه ،

وقبّل بين عينيه ، أجلس الحسن على فخذه الأيمن ، والحسين على فخذه الأيسر ، وقبّلهما وقال : أنتم أولى بى فى الدنيا والآخره ، والى اللّه من والاكم ، وعادى من عاداكم ، أنتم منّى ، وأنا منكم ، والذى نفسى بيده لا يتوالاكم عبد فى الدنيا إلّا كان اللّه عزّوجلّ وليّه فى الدنيا والآخره .

(بشاره المصطفى لشيعه المرتضى عليه السلام : 205 س 19 .)

177 - السيّد ابن طاووس ؛ : أبو محمّد هارون بن موسى (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا محمّد بن الحسن بن الوليد ، قال : حدّثنا الحسن بن الحسن بن أبان ، قال : حدّثنا سعيد ، عن إسماعيل بن همّام ، عن أبى الحسن ، يعنى الرضا (عليه السلام) ، قال : قال أمير المؤمنين (عليه السلام) : من قال : « بسم اللّه الرحمن الرحيم ، ولاحول ولاقوّه إلّاباللّه العلىّ العظيم » ، سبع مرّات وهو ثان رجله بعد المغرب قبل أن يتكلّم ، وبعد الصبح قبل أن يتكلّم ، صرف اللّه تعالى عنه سبعين نوعاً من أنواع البلاء ، أدناها الجذام ، والبرص ، والسلطان ، والشيطان .

(فلاح السائل : 230 س 17 . عنه البحار : 97/83 ضمن ح 5 . عنه البحار : 97/83 ضمن ح 5 ، ومستدرک الوسائل : 101/5 ح 5437 .)

178 - العلاّمه المجلسىّ ؛ : بإسناد التميمىّ عن الرضا ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : قال : قال لى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) :

أنت منّى بمنزله هارون من موسى .

(البحار : 254/73 ، ح 2 ، عن العيون ، ولم نعثر عليه فى المطبوع .)

179 - العلّامه المجلسىّ ؛ : عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّ أمير المؤمنين (عليه السلام) كان يقول : طوبى لمن أخلص للّه العباده والدعاء ، ولم يشتغل قلبه بما تراه عيناه ، ولم ينس ذكر اللّه بما تسمع أذناه ، ولم يحزن صدره بما أعطى غيره .

(بحار الأنوار : 261/81 س 7 ، عن كتاب أسرار الصلاه .)

180 - المحدّث النورىّ ؛ : صحيفه الرضا (عليه السلام) بإسناده عن الرضا ، عن آبائه (عليهم السلام) : أنّ فى كتاب علىّ (عليه السلام) : إنّ أشدّ الناس بلاءً النبيّون ثمّ الوصيّون ، ثمّ الأمثل فالأمثل ، وإنّما يبتلى المؤمن على قدر أعماله الحسنه ، فمن صحّ دينه وحسن عمله ، اشتدّ بلاؤه ، ومن سخف دينه وضعف عمله قلّ بلاؤه ، وإنّ البلاء أسرع إلى المؤمن التقىّ من المطر إلى قرار الأرض ، وذلک أنّ اللّه عزّوجلّ لم يجعل الدنيا ثواباً لمؤمن ، ولا عقوبه لكافر .

(مستدرک الوسائل : 440/2 ح 2408 ، عن صحيفه الإمام الرضا (عليه السلام) .

الكافى : 259/2 ح 29 ، بإسناده عن أبى عبد اللّه عليه السلام قال : إنّ فى كتاب علىّ عليه السلام .

علل الشرائع : 44 ح 1 نحو الكافى . عنه وعن الكافى ، البحار : 222/64 ح 29 .)

181 - الخوارزمىّ : أخبرنى شهردار هذا إجازه ،

أخبرنا أبى شيرويه بن شهردار الديلمىّ ، أخبرنا أبو الفضل أحمد بن الحسين بن خيرون الباقلانىّ الأمين - فيما أجاز لى - أخبرنا أبو علىّ الحسن بن الحسين بن دوما ببغداد ، أخبرنا أحمد بن نصر بن عبد اللّه بن الفتح الذارع بالنهروان ، حدّثنا صدقه بن موسى بن تميم بن ربيعه أبو العبّاس ، حدّثنا أبى ، حدّثنا الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ بن أبى طالب ، عن أبيه علىّ (عليهم السلام) : قال : خرجت مع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ذات يوم نمشى فى طرقات المدينه ، إذ مررنا بنخل من نخلها ، فصاحت نخله بأخرى : هذا النبىّ المصطفى ، وعلىّ المرتضى .

ثمّ جزناها ، فصاحت ثانيه بثالثه : هذا موسى وأخوه هارون ، ثمّ جزناها ، فصاحت ثالثه برابعه : هذا نوح وإبراهيم ، فجزناها ، فصاحت رابعه بخامسه : هذا محمّد سيّد النبيّين ، وهذا علىّ سيّد الوصيّين ، فتبسّم النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ثمّ قال : يا علىّ ! إنّما سمّى نخل المدينه صيحانيّاً ، لأنّه صاح بفضلى وفضلك .

(المناقب : 312 ح 313 .)

182 - الگنجىّ الشافعىّ : أخبرنا أبو طالب ، وأبو تمام وغيرهما ببغداد ، أخبرنا أبوالفتح محمّد بن عبد الباقى ، أخبرنا محمّد بن أحمد ، حدّثنا أحمد بن عبد اللّه الحافظ ، حدّثنا أحمد بن محمّد بن موسى ، حدّثنا عبد اللّه

بن أحمد بن عامر الطائىّ ، حدّثنا أبى ، حدّثنا علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى الكاظم ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن علىّ (عليهم السلام) : قال : أشدّ الأعمال ثلاثه : إعطاء الحقّ من نفسک ، وذكر اللّه فى كلّ حال ، ومواساه الأخ فى المال .

(كفايه الطالب : 390 س 7 .)

183 - القندوزىّ الحنفىّ : عن علىّ (رضى الله عنه) قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا فاطمه ! تدرين لم سمّيتک فاطمه ؟

قالت : لا ، يا رسول اللّه !

[قال علىّ : لم سمّيت فاطمه يا رسول اللّه ؟] .

قال : إنّ اللّه قد فطمک وذرّيّتک من النار .

أخرجه الحافظ أبو القاسم الدمشقىّ ونقله المحبّ الطبرىّ عن مسند علىّ بن موسى الرضا بزياده : من أحبّهم .

(ينابيع المودّه : 353/2 ح 9 .)

184 - الحسكانى : أخبرنا أحمد بن الوليد بن أحمد بقراءتى عليه من أصله قال : أخبرنى أبى أبو العبّاس الواعظ ، حدّثنا أبو عبد اللّه محمّد بن الفضل النحوىّ ببغداد؛ فى جانب الرصافه إملاءً سنه إحدى وثلاثين وثلاثمائه ، حدّثنا الحسن بن علىّ بن زكريّا البصرىّ ، حدّثنا الهيثم بن عبد اللّه الرمّانىّ قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا ، حدّثنى أبى موسى ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد ، عن أبيه علىّ ، عن أبيه

الحسين ، عن أبيه علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : لمّا مرض الحسن والحسين عادهما رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال لى : يا [أ]با الحسن ! لو نذرت على ولديک للّه نذراً أرجو أن ينفعهما اللّه به .

فقلت : علىّ للّه نذر لئن برى ء حبيبای من مرضهما لأصومنّ ثلاثه أيّام .

فقالت فاطمه : وعلىّ للّه نذر لئن برى ء ولدای من مرضهما لأصومنّ ثلاثه أيّام .

وقالت جاريتهم فضّه : وعلىّ للّه نذر لئن برى ء سيّدای من مرضهما لأصومنّ ثلاثه أيّام .

فألبس اللّه الغلامين العافيه فأصبحوا وليس عند آل محمّد قليل ولاكثير ، فصاموا يومهم ، وخرج علىّ إلى السوق فإذا شمعون اليهودىّ [فى السوق] وكان له صديقاً فقال له : يا شمعون ! أعطنى ثلاثه أصوع شعيراً ، وجزّه صوف تغزله (الجِزّه : صوف شاه فى السنه . المعجم الوسيط : 120 .)

فاطمه .

فأعطاه [شمعون] ما أراد ، فأخذ الشعير فى ردائه والصوف تحت حضنه ودخل منزله ، فأفرغ الشعير وألقى الصوف ، فقامت فاطمه إلى صاع من الشعير فطحنته وعجنته ، وخبزت منه خمسه أقراص ، وصلّى علىّ مع رسول اللّه المغرب ودخل منزله ليفطر ، فقدّمت إليه فاطمه خبز شعير ، وملحاً جريشاً ، وماءاً قراحاً ، (الملح الجريش : المجروش كأنّه قد حكّ بعضه بعضاً فتفتت . والجريش : دقيق فيه غِلَظٌ يَصلح للخبيص المرمّل . لسان العرب : 272/6 .)

فلمّا دنوا ليأكلوا وقف مسكين بالباب ، فقال : السلام عليكم أهل بيت محمّد ، مسكين من

أولاد المسلمين ، أطعمونا أطعمكم اللّه من موائد الجنّه .

فقال علىّ (عليه السلام) :

فاطم ذات الرشد واليقين

يا بنت خير الناس أجمعين

أما ترين البائس المسكين

جاء إلينا جائع حزين

قد قام بالباب له حنين

يشكو إلى اللّه ويستكين

كلّ امرء بكسبه رهين

فأجابته فاطمه (عليها السلام) وهى تقول : أمرک عندى يا ابن عمّ طاعه

ما بى لؤم لا ولاضراعه

فأعطه ولاتدعه ساعه

نرجو له الغياث فى المجاعه

ونلحق الأخيار والجماعه

وندخل الجنّه بالشفاعه

فدفعوا إليه أقراصهم ، وباتوا ليلتهم لم يذوقوا إلّا الماء القراح ، فلمّا أصبحوا عمدت فاطمه إلى الصاع الآخر فطحنته وعجنته وخبزت خمسه أقراص وصاموا يومهم ، وصلّى علىّ مع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) المغرب؛ ودخل منزله ليفطر فقدّمت إليه فاطمه خبز شعير ، وملحاً جريشاً ، وماءاً قراحاً ، فلمّا دنوا ليأكلوا وقف يتيم بالباب فقال : السلام عليكم [يا] أهل بيت محمّد [أنا] يتيم من أولاد المسلمين ، استشهد والدى مع رسول اللّه يوم أحد ، أطعمونا أطعمكم اللّه على موائد الجنّه .

فدفعوا إليه أقراصهم ، وباتوا يومين وليلتين لم يذوقوا إلّا الماء القراح ، فلمّا أن كان فى اليوم الثالث عمدت فاطمه إلى الصاع الثالث ، وطحنته وعجنته وخبزت منه خمسه أقراص ، وصاموا يومهم ، وصلّى علىّ مع النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) المغرب ، ثمّ دخل منزله ليفطر ، فقدّمت فاطمه [إليه] خبز شعير ، وملحاً جريشاً ، وماءاً قراحاً ، فلمّا دنوا ليأكلوا ، وقف أسير بالباب فقال : السلام عليكم يا أهل بيت النبوّه أطعمونا أطعمكم اللّه

. فأطعموه أقراصهم ، فباتوا ثلاثه أيّام ولياليها ، لم يذوقوا إلّا الماء القراح ، فلمّا كان اليوم الرابع عمد علىّ - والحسن والحسين يرعشان كما يرعش الفرخ - وفاطمه وفضّه معهم ، فلم يقدروا على المشى [كذا] من الضعف ، فأتوا رسول اللّه فقال : إلهى هؤلاء أهل بيتى يموتون جوعاً ، فارحمهم يا ربّ ! واغفر لهم ، [إلهى] هؤلاء أهل بيتى فاحفظهم ولا تنسهم .

فهبط جبرئيل وقال : يا محمّد ! إنّ اللّه يقرأ عليک السلام : ويقول :

قد استجبت دعائک فيهم ، وشكرت لهم ، ورضيت عنهم ، واقرأ : (إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِن كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا) إلى قوله : (إِنَّ هَذَا كَانَ لَكُمْ جَزَاءً وَكَانَ سَعْيُكُم مَّشْكُورًا) [والحديث] اختصرته فى (الإنسان : 5/76 - 22 .)

(شواهد التنزيل : 394/2 ح 1042 .)

مواضع .

185 - الحسكانىّ : أخبرنا أبو سعيد محمّد بن علىّ الحيرىّ ، وأبو بكر محمّد بن عبد العزيز الجورىّ قالا : أخبرنا أبو سعيد عبد اللّه بن محمّد الرازىّ قال : قرى ء على أبى الحسن علىّ بن مهرويه القزوينىّ بها فى الجامع وأنا أسمع - سنه تسع وثلاثمائه - قال : حدّثنا أبو أحمد داود بن سليمان ، قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، قال : أخبرنى أبى ، عن أبيه جعفر ، عن أبيه محمّد ، عن أبيه علىّ ، عن أبيه الحسين ، عن أبيه علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله

وسلم) فى هذه الآيه : (فَأُوْلَـٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِم) قال : (مِّنَ النَّبِيِّينَ) محمّد ، ومن (الصِّدِّيقِينَ) علىّ بن أبى طالب ، ومن (وَالشُّهَدَآءِ) حمزه ، ومن (وَالصَّـٰلِحِينَ) الحسن والحسين (وَحَسُنَ أُوْلَـٰئِكَ رَفِيقًا) (النساء : 69/4 .)

قال : القائم من آل محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(شواهد التنزيل : 197/1 ح 207 .

الأربعون حديثاً عن الأربعين للخزاعىّ النيسابورىّ ضمن نوارد المعجزات : 20 ح 24 ، بتفاوت .)

(ب) - ما رواه (عليه السلام) عن فاطمه (عليها السلام)

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن علىّ الخزّاز قال : دخلت على أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) آخر جمعه من شعبان . . . فقال : معاشر شيعتى هذا آخر يوم من شعبان من صامه احتساباً غفر له . . ثمّ قال (عليه السلام) : معاشر شيعتى إذا طلع هلال شهر رمضان فلاتشيروا إليه بالأصابع ، ولكن استقبلوا القبله ، وارفعوا أيديكم إلى السماء ، وخاطبوا الهلال وقولوا : « ربّنا وربّک اللّه ربّ العالمين ، اللّهمّ ! اجعله علينا هلالاً مباركاً ، ووفّقنا لصيام شهر رمضان ، وسلّمنا فيه وتسلّمنا منه فى يسر وعافيه ، واستعملنا فيه بطاعتک ، إنّک على كلّ شى ء قدير » . . . ولقد كانت فاطمه سيّده نساء العالمين (عليها السلام) تقول ذلک سنّه . . . .

(فضائل الأشهر الثلاثه : 98 ح 84 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1382 .)

2 - ابن شهرآشوب ؛ : أبو عبد اللّه المفيد النيسابوريّ فى أماليه ، قال الرضا (عليه السلام) : عرى الحسن والحسين (عليهماالسلام) ، وأدركهما العيد فقالا لأمّهما : قد زيّنوا صبيان المدينه إلّا نحن ! فما لک لاتزيّنينا ؟

فقالت : ثيابكما عند الخيّاط فإذا أتانkqزيّنتكما . . . فلمّا أخذ الظلام ، قرع الباب قارع .

فقالت فاطمه : من هذا ؟

قال : يا بنت رسول الله ! أنا الخيّاط جئت بالثياب ، ففتحت الباب فإذا رجل ومعه من لباس العيد؛

قالت فاطمه : واللّه لم أر رجلاً أهيب شيمه منه . . . ودخل رسول اللّه وهمإ؛سژث ههههههههظ مزيّنان ، فحملهما وقبّلهما ، ثم قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : رأيت الخيّاط ؟

قالت (عليها السلام) : نعم ، يا رسول اللّه ! والذى أنفذته من الثياب .

قال : يا بنيّه ! ما هو خيّاط ، إنّما هو رضوان خازن الجنّه .

قالت فاطمه : فمن أخبرک يا رسول اللّه ؟ . . . .

(المناقب : 391/3 س 3 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1027 .)

(ج) - ما رواه عن الحسنين (عليهماالسلام)

1 - ابن شهرآشوب ؛ : أبو عبد اللّه المفيد النيسابوريّ فى أماليه ، قال الرضا (عليه السلام) : عرى الحسن والحسين (عليهماالسلام) ، وأدركهما العيد فقالا لأمّهما : قد زيّنوا صبيان المدينه إلّا نحن ! فما لک لاتزيّنينا ؟

فقالت : ثيابكما عند الخيّاط فإذا أتانى زيّنتكما . . . .

(المناقب : 391/3 س 3 .

تقدّم الحديث بتمامه

فى ف 2 - 4 رقم 1027 .)

(د) - ما رواه عن الإمام الحسن بن علىّ (عليهماالسلام)

1 - الشعيرىّ ؛ : علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، بإسناده عن الحسن بن علىّ (عليهماالسلام) ، قال : رأيت فى المنام عيسى بن مريم قلت : ياروح اللّه ! إنّى أريد أن أنقش على خاتمى ، فماذا أنقش عليه ؟

قال : انقش عليه « لا إله إلّا اللّه الملک الحقّ المبين » فإنّه يذهب الهمّ والغمّ .

(جامع الأخبار : 134 س 4 . عنه مستدرک الوسائل : 307/3 ح 3643 .)

2 - البحرانىّ ؛ : ابن شهرآشوب ، عن أبى عبد اللّه الخليلىّ ، عن الرضا (عليه السلام) ، قال الحسن بن علىّ (عليهماالسلام) : كنت مع أبى بالعقيق إذ لاح لنا ذئب ، فجعل يهرول حتّى وقف بين يدى أبى ، فجعل يلطع بلسانه قدميه ويتمسّح به ، فقال أبى : انطق بها أيّها الذئب ! بإذ ن اللّه تعالى .

فأنطقه اللّه تعالى وهو يقول : السلام عليک يا أمير المؤمنين !.

(مدينه المعاجز : 275/1 ح 171 .

الصراط المستقيم : 96/1 س 10 . عنه إثبات الهداه : 511/2 ح 415 .)

3 - القندوزىّ الحنفىّ : عن الحسن بن علىّ مرفوعاً : [قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ادعوا لى سيّد العرب - يعنى عليّاً - .

قالت عائشه : ألست سيّد العرب ؟

فقال :] أنا سيّد ولد آدم ، وعلىّ سيّد العرب .

ف'[لمّا جاء] أرسل (صلى الله عليه وآله وسلم) إلى

الأنصار فأتوه ، فقال لهم : يا معشر الأنصار !

ألا أدلّكم على ما إن تمسّكتم به لن تضلّوا بعدى أبداً ؟

قالوا : بلى [يا رسول اللّه !] .

قال : هذا علىّ فأحبّوه [بحبّى] ، وأكرموه [بكرامتى] ، واتّبعوه ، إنّه مع القرآن والقرآن معه ، وإنّه يهديكم إلى الهدى ، ولايدلّكم على الردى ، فإنّ جبرئيل أخبرنى بالذى قلته لكم عن اللّه عزّوجلّ .

رواه الامام علىّ الرضا (عليه السلام) .

(ينابيع المودّه : 161/2 ح 455 .

أمالى الطوسى : 365 ح 772 ، قطعه منه . عنه البحار : 94/38 ح 9 .)

(ه) - ما رواه عن الإمام الحسين بن علىّ (عليهماالسلام)

(1

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن عمرو بن علىّ بن عبد اللّه البصرىّ بإيلاق قال : حدّثنا أبو عبد اللّه محمّد بن عبد اللّه بن أحمد بن جبلّه الواعظ قال : حدّثنا أبو القاسم عبد اللّه بن أحمد بن عامر الطائىّ قال : حدّثنا أبى قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا قال : حدّثنا أبى موسى بن جعفر قال : حدّثنا أبى جعفر بن محمّد قال : حدّثنا أبى محمّد بن علىّ قال : حدّثنا أبى علىّ بن الحسين قال : حدّثنا أبى الحسين بن علىّ (عليهم السلام) : قال : كان علىّ بن أبى أطالب (عليه السلام) بالكوفه فى الجامع إذ قام إليه رجل من أهل الشام فقال : ياأميرالمؤمنين ! إنّى أسألك عن أشياء ؟

فقال (عليه السلام) : سل تفقّهاً ، ولا تسأل تعنّتاً .

(تعَنّته : أدخل عليه الأذى ، وسأله عن

شى ء يريد به اللبس عليه والمشقّه . المعجم الوسيط : 630 .)

فأحدق الناس بأبصارهم فقال : أخبرنى عن أوّل ما خلق اللّه تعالى ؟

فقال (عليه السلام) : خلق النور .

قال : فممّ خلقت السموات ؟

قال (عليه السلام) : من بخار الماء .

قال : فممّ خلقت الأرض ؟

قال (عليه السلام) : من زبد الماء .

قال : فممّ خلقت الجبال ؟

قال (عليه السلام) : من الأمواج .

قال : فلم سمّيت مكّه أُمّ القرى ؟

قال (عليه السلام) : لأنّ الأرض دحيت من تحتها .

وسأله عن السماء الدنيا ممّا هى ؟

قال (عليه السلام) : من موج مكفوف .

وسأله عن طول الشمس والقمر وعرضهما ؟

قال (عليه السلام) : تسعمائه فرسخ فى تسعمائه فرسخ .

وسأله كم طول الكوكب وعرضه ؟

قال (عليه السلام) : اثنا عشر فرسخاً فى مثلها .

وسأله عن ألوان السموات السبع وأسماءها ؟

فقال (عليه السلام) له : اسم سماء الدنيا : رفيع ، وهى من ماء ودخان .

واسم السماء الثانيه : فيدوم ، وهى على لون النحاس .

والسماء الثالثه اسمها : الماروم ، وهى على لون الشبه .

والسماء الرابعه : اسمها أرفلون ، وهى على لون الفضّه .

والسماء الخامسه : اسمها هيعون ، وهى على لون الذهب .

والسماء السادسه : اسمها عروس ، وهى ياقوته خضراء .

والسماء السابعه : اسمها عجماء ، وهى درّه بيضاء .

وسأله عن الثور : ما باله غاض طرفه ،

لم يرفع رأسه إلى السماء ؟

قال (عليه السلام) : حياء من اللّه عزّوجلّ ، لمّا عبد قوم موسى العجل ، نكس رأسه .

وسأله عن من جمع بين الأُختين .

فقال (عليه السلام) : يعقوب بن إسحاق جمع بين حبار ، وراحيل ، فحرم بعد ذلک ، فأنزل : (وَأَن تَجْمَعُواْ بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ) .

(النساء : 23/4 .)

وسأله عن المدّ والجزر ما هما ؟

فقال (عليه السلام) : ملک من ملائکه اللّه عزّوجلّ ، موکّل بالبحار ، يقال له : رومان ، فإذا وضع قدميه فى البحر فاض ، فإذا أخرجهما غاض .

وسأله عن اسم أبى الجنّ ؟

فقال (عليه السلام) : شومان ، وهو الذى خلق من مارج من نار .

وسأله هل بعث اللّه عزّوجلّ نبيّاً إلى الجنّ ؟

فقال (عليه السلام) : نعم ، بعث إليهم نبيّاً يقال له : يوسف ، فدعاهم إلى اللّه عزّوجلّ فقتلوه .

وسأله عن اسم إبليس ، ما كان فى السماء ؟

قال (عليه السلام) : كان اسمه الحارث .

وسأله لم سمّى آدم ، آدم ؟

قال (عليه السلام) : لأنّه خلق من أديم الأرض .

وسأله لم صارت الميراث للذكر مثل حظّ الأُنثيين ؟

فقال (عليه السلام) : من قبل السنبله ، كانت عليها ثلاث حبّات ، فبادرت إليها حواء ، فأكلت منها حبّه ، وأطعمت آدم حبّتين ، فمن ذلک ورث الذكر مثل حظّ الأُنثيين .

وسأله مَن خلق اللّه عزّوجلّ من الأنبياء مختوناً ؟

فقال (عليه السلام)

: خلق اللّه عزّوجلّ آدم مختوناً ، وولد شيث مختوناً ، وإدريس ، ونوح ، وسام بن نوح ، وإبراهيم ، وداود ، وسليمان ، ولوط ، وإسماعيل ، وع يسى (عليهم السلام) : ، ومحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

وسأله كم كان عمر آدم (عليه السلام) ؟

فقال (عليه السلام) : تسعمائه سنه وثلاثين سنه .

وسأله عن أوّل من قال الشعر ؟

فقال (عليه السلام) : آدم (عليه السلام) .

قال : وما كان شعره ؟

قال (عليه السلام) : لمّا أُنزل إلى الأرض من السماء ، فرأى تربتها وسعتها وهواها ، وقتل قابيل هابيل ، قال آدم (عليه السلام) :

تغيّرت البلاد ومن عليها

فوجه الأرض مغبرّ قبيح

تغيّر كلّ ذى طعم ولون

وقلّ بشاشه الوجه المليح

أرى طول الحياه علىّ غمّاً

وهل أنا من حياتى مستريح

وما لى لا أجود بسكب دمع

وهابيل تضمّنه الضريح

قتل قابيل هابيلاً أخاه

فوا حزنى لقد فقد المليح

فأجابه إبليس لعنه اللّه :

تنحّ عن البلاد وساكنيها

فبى فى الخلد ضاق بک الفسيح

وكنت بها وزوجک فى قرار

وقلبک من أذى الدنيا مريح

فلم تنفكّ من كيدى ومكرى

إلى أن فاتک الثمن الربيح

وبدّل أهلها أثلاً وخمطاً

بحبّات وأبواب منيح

فلولا رحمه الجبّار أضحى

بكفّک من جنان الخلد ريح

وسأله عن بكاء آدم (عليه السلام) على الجنّه ، وكم كانت دموعه التى جرت من عينيه ؟

فقال (عليه السلام) : بكى مائه سنه ، وخرج من عينه اليمنى مثل الدجله ، والعين الأخرى

مثل الفرات .

وسأله كم حجّ آدم من حجّه ؟

فقال (عليه السلام) : سبعين حجّه ماشياً على قدميه ، وأوّل حجّه حجّها كان معه الصُرَد ، يدلّه على مواضع الماء ، وخرج معه من الجنّه ، وقد نهى عن أكل الصُرَد والخطّاف .

وسأله ما باله لا يمشى ؟

قال (عليه السلام) له : لأنّه ناح على بيت المقدّس ، فطاف حوله أربعين عاماً يبكى عليه ، ولم يزل يبكى مع آدم (عليه السلام) ، فمن هناک سكن البيوت ، ومعه تسع آيات من كتاب اللّه عزّوجلّ ، ممّا كان آدم (عليه السلام) يقرأها فى الجنّه ، وهى معه إلى يوم القيامه ثلاث آيات من أوّل « الكهف » ، وثلاث آيات من (سُبْحَنَ الَّذِى أَسْرَى) وهى : (وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْءَانَ) ، وثلاث آيات من (الإسراء : 1/17 .)

(الإسراء : 45/17 .)

« يس » وهى (وَجَعَلْنَا مِن م بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا) .

(يس : 9/36 .)

وسأله عن أوّل من كفر وأنشأ الكفر ؟

فقال (عليه السلام) : إبليس لعنه اللّه .

وسأله عن اسم نوح ما كان ؟

فقال (عليه السلام) : اسمه السكن ، وإنّما سمّى نوحاً ، لأنّه ناح على قومه ألف سنه إلّا خمسين عاماً .

وسأله عن سفينه نوح ماكان عرضها وطولها ؟

فقال (عليه السلام) : كان طولها ثمانمائه ذراع ، وعرضها خمسمائه ذراع ، وارتفاعها فى السماء ثمانين ذراعاً .

ثمّ جلس الرجل ، فقام إليه آخر فقال :

يا أمير المؤمنين ! أخبرنا عن أوّل شجره غرست فى الأرض ؟

فقال (عليه السلام) : العوسجه ، ومنها عصى موسى (عليه السلام) .

وسأله عن أوّل شجره نبتت فى الأرض ؟

فقال (عليه السلام) : هى الدبا ، وهو القرع .

وسأله عن أوّل من حجّ من أهل السماء ؟

فقال (عليه السلام) له : جبرئيل (عليه السلام) .

وسأله عن أوّل بقعه بسطت من الأرض أيّام الطوفان ؟

فقال (عليه السلام) له : موضع الكعبه ، وكانت زبرجده خضراء .

وسأله عن أكرم واد على وجه الأرض ؟

فقال (عليه السلام) : واد يقال له : سرنديب ، فسقط فيه آدم (عليه السلام) من السماء .

وسأله عن شرّ واد على وجه الأرض ؟

فقال (عليه السلام) : واد باليمن يقال له : برهوت ، وهو من أوديه جهنّم .

وسأله عن سجن سار بصاحبه ؟

فقال (عليه السلام) : الحوت سار بيونس بن متى .

وسأله عن ستّه لم يركضوا فى رحم ؟

فقال (عليه السلام) : آدم وحوّا ، وكبش إبراهيم ، وعصى موسى ، وناقه صالح ، والخفّاش الذى عمله عيسى بن مريم (عليهماالسلام) ، وطار بإذن اللّه عزّوجلّ .

وسأله عن شى ء مكذوب عليه ، ليس من الجنّ ، ولا من الإنس ؟

فقال (عليه السلام) : الذئب الذى كذب عليه إخوه يوسف (عليه السلام) .

وسأله عن شى ء أُوحِى إليه ، ليس من الجنّ ، ولا من الإنس

؟

فقال (عليه السلام) : أوحى اللّه عزّوجلّ إلى النحل .

وسأله عن أطهر موضع على وجه الأرض ، لا تحلّ الصلاه فيه ؟

فقال (عليه السلام) له : ظهر الكعبه .

وسأله عن موضع طلعت عليه الشمس ساعه من النهار ، ولا تطلع عليه أبداً ؟

فقال (عليه السلام) : ذلک البحر ، حين فلقه اللّه لموسى (عليه السلام) ، فأصابت أرضه الشمس ، وأطيق عليه الماء ، فلن يصبه الشمس .

وسأله عن شى ء شرب وهو حىّ ، وأكل وهو ميّت ؟

فقال : تلک عصى موسى (عليه السلام) .

وسأله عن نذير أنذر قومه ، ليس من الجنّ ، ولا من الإنس ؟

فقال (عليه السلام) : هى النمله .

وسأله عن أوّل ما أمر بالختان ؟

فقال (عليه السلام) : إبراهيم (عليه السلام) .

وسأله عن أوّل من خفض من النساء ؟

فقال (عليه السلام) : هاجر أُمّ إسماعيل ، خفضتها ساره لتخرج من يمينها .

وسأله عن أوّل امرأه جرّت ذيلها ؟

فقال (عليه السلام) : هاجر ، لمّا هربت من ساره .

وسأله عن أوّل من جرّ ذيله من الرجال ؟

قال (عليه السلام) : قارون .

وسأله عن أوّل من لبس النعلين ؟

فقال (عليه السلام) : إبراهيم (عليه السلام) .

وسأله عن أكرم الناس نسباً ؟

فقال (عليه السلام) : صدّيق اللّه يوسف بن يعقوب إسرائيل اللّه بن إسحاق ذبيح اللّه بن إبراهيم خليل اللّه صلوات اللّه عليهم

.

وسأله عن ستّه من الأنبياء لهم اسمان ؟

فقال (عليه السلام) : يوشع بن نون ، وهو ذو الكفل ، ويعقوب ، وهو إسرائيل ، والخضر ، وهو حلقيا ، ويونس ، وهو ذو النون ، وعيسى ، وهو المسيح ، ومحمّد ، وهو أحمد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

وسأله عن شى ء يتنفّس ، ليس له لحم ودم ؟

فقال له : ذاک الصبح إذا تنفّس .

وسأله عن خمسه من الأنبياء تكلّموا بالعربيّه ؟

فقال (عليه السلام) : هو هود ، وشعيب ، وصالح ، وإسماعيل ، ومحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) .

ثمّ جلس ، وقام رجل آخر سأله ، وتعنّته فقال : يا أمير المؤمنين ! أخبرنا عن قول اللّه عزّوجلّ : (يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ*وَأُمِّهِ ى وَأَبِيهِ * وَصَحِبَتِهِ ى وَبَنِيهِ * لِكُلِّ امْرِيٍ مِّنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ) من هم ؟

(عبس : 34/80 - 37 .)

فقال (عليه السلام) : قابيل يفرّ من هابيل ، والذى يفرّ من أُمّه موسى ، والذى يفرّ من أبيه إبراهيم ، يعنى الأب المربّى ، لا الوالد ، والذى يفرّ من صاحبته لوط ، والذى يفرّ من ابنه نوح ، يفرّ من ابنه كنعان .

وسأله عن أوّل من مات فجأه ؟

فقال (عليه السلام) : داود ، مات على منبره يوم الأربعاء .

وسأله عن أربعه لا يشبعن من أربع ؟

فقال (عليه السلام) : الأرض من المطر ، والأنثى من الذكر ، والعين من النظر ، والعالم

من العلم .

وسأله عن أوّل من وضع سكّه الدنانير والدراهم ؟

فقال (عليه السلام) : نمرود بن كنعان بعد نوح (عليه السلام) .

وسأله عن أوّل من عمل عمل قوم لوط ؟

فقال (عليه السلام) : إبليس ، لأنّه أمكن من نفسه .

وسأله عن معنى هدير الحمام الراعبيّه ؟

فقال (عليه السلام) : تدعو على أهل المعازف ، والقيان ، والمزامير ، والعيدان .

وسأله عن كنيه البراق ؟

فقال (عليه السلام) : يكنّى أبا هلال .

وسأله لم سمّى تُبَّع الملک تُبَّعاً ؟

فقال (عليه السلام) : لأنّه كان غلاماً كاتباً ، وكان يكتب للملک الذى كان قبله ، وكان إذا كتب ، كتب باسم اللّه الذى خلق صبحاً ، وريحاً .

فقال الملک : اكتب وابدأ باسم ملک الرعد .

فقال : لا أبدأ إلاّ باسم إلهى ، ثمّ أَعطِفُ على حاجتک ، فشكر اللّه عزّوجلّ له ذلک ، فأعطاه ملک ذلک الملک ، فتابعه الناس على ذلک ، فسمّى تُبَّعاً .

وسأله ما بال الماعز مرفوعه الذنب ، باديه الحياء والعوره ؟

فقال (عليه السلام) : لأنّ الماعز عصت نوحاً (عليه السلام) ، لمّا أدخلها السفينه ، فدفعها فكسر ذنبها ، والنعجه مستوره الحياء والعوره ، لأنّ النعجه بادرت بالدخول إلى السفينه ، فمسح نوح (عليه السلام) يده على حياها وذنبها ، فاستترت بالإليه .

وسأله عن كلام أهل الجنّه ؟

فقال (عليه السلام) : كلام أهل الجنّه بالعربيّه .

وسأله عن كلام أهل النار ؟

فقال (عليه السلام

) : بالمجوسيّه .

وسأله عن النوم ، على كم وجه هو ؟

(2

فقال أمير المؤمنين (عليه السلام) : النوم على أربعه أصناف :

الأنبياء تنام على أقفيتها مستلقيه ، وأعينها لاتنام ، متوقّعه لوحى ربّها عزّوجلّ .

والمؤمن ينام على يمينه ، مستقبل القلبه .

والملوک وأبناؤها ، تنام على شمالها ، ليستمرؤوا ما يأكلون .

وإبليس وأخواته وكلّ مجنون وذو عاهه ، ينامون على وجوههم منبطحين .

(بطح الشى ء بسطه ، وفلاناً : ألقاه على وجهه . المعجم الوسيط : 60 .)

ثمّ جلس ، وقام إليه رجل آخر فقال : يا أمير المؤمنين ! أخبرنى عن يوم الأربعاء ، وتطيّرنا منه وثقله ، وأىّ أربعاء هو ؟

فقال (عليه السلام) : آخر أربعاء فى الشهور وهو الُمحاق ، وفيه قتل قابيل هابيل أخاه ، ويوم الأربعاء أُلقى إبراهيم (عليه السلام) فى النار ، ويوم الأربعاء وضعوه فى المنجنيق ، ويوم الأربعاء غرق اللّه فرعون ، ويوم الأربعاء جعل اللّه عزّوجلّ قريه لوط عاليها سافلها ، ويوم الأربعاء أرسل اللّه عزّوجلّ الريح على قوم عاد ، ويوم الأربعاء أصبحت كالصريم ، ويوم الأربعاء سلّط اللّه عزّوجلّ على نمرود البقّه ، ويوم الأربعاء طلب فرعون موسى (عليه السلام) ليقتله ، ويوم الأربعاء خرّ عليهم السقف من فوقهم ، ويوم الأربعاء أمر فرعون بذبح الغلمان ، ويوم الأربعاء خرب بيت المقدّس ، ويوم الأربعاء أحرق مسجد سليمان بن داود بإصطخر ، من كوره فارس ، ويوم الأربعاء قُتل يحيى بن زكريّا ، ويوم الأربعاء أظلّ قوم فرعون أوّل العذاب ، ويوم الأربعاء خسف

اللّه عزّوجلّ بقارون ، ويوم الأربعاء أُبتلى أيّوب (عليه السلام) بذهاب أهله ، وولده ، وماله ، ويوم الأربعاء أدخل يوسف (عليه السلام) السجن ، ويوم الأربعاء قال اللّه وجل : (أَنَّا دَمَّرْنَهُمْ وَقَوْمَهُمْ أَجْمَعِينَ) ، ويوم الأربعاء أخذتهم الصيحه ، ويوم الأربعاء عقروا (النمل : 51/27 .)

الناقه ، ويوم الأربعاء أمطرت عليهم حجاره من سجّيل ، ويوم الأربعاء شجّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وكسرت رباعيّته ، ويوم الأربعاء أخذت العمالقه التابوت .

وسأله عن الأيّام ، وما يجوز فيها من العمل ؟

فقال أمير المؤمنين (عليه السلام) : يوم السبت يوم مكر وخديعه ، ويوم الأحد يوم غرس وبناء ، ويوم الإثنين يوم حرب ودم ، ويوم الثلاثاء يوم سفر وطلب ، ويوم الأربعاء يوم شوم يتطيّر فيه الناس ، ويوم الخميس يوم الدخول على الأُمراء ، وقضاء الحوائج ، ويوم الجمعه يوم خِطبه ونكاح .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 240/1 ح 1 . قِطَعٌ منه فى البحار : 286/8 ح 13 ، و296/15 ح 32 ، و90/16 ح 22 ، و317/18 ح 31 ، و73/54 ح 49 ، ووسائل الشيعه : 314/17 ح 22635 ، و443/21 ح 27536 ، ونور الثقلين : 47/1 ح 71 ، و58 ح 106 ، و81 ح 199 ، و50/2 ح 191 ، و55 ح 213 ، و353 ح 71 ، و374 ح 152 ، و388 ح 182 ، و418 ح 34 ، و424 ح 61 ، و64/3 ح 130 ، و171 ح 241 ، و242 ح 8 ، و436

ح 91 ، و514 ح 199 ، و154/4 ح 22 ، و178 ح 37 ، و376 ح 17 ، و434 ح 112 ، و106/5 ح 13 ، و181 ح 25 ، و190 ح 14 ، و312 ح 12 ، و395 ح 48 ، و511 ح 15 ، و518 ح 23 ، والبرهان : 460/1 ح 6 ، مختصراً ، و366/2 ح 1 ، و351/4 ح 3 ، و429 ح 1 .

عنه وعن العلل ، البحار : 75/10 ح 1 ، و212/55 ح 60 ، و29/57 ح 1 ، و115/59 ح 22 ، و78/60 ح 33 ، و141/61 ح 45 ، و283 ح 44 ، و178/62 ح 15 ، و111/63 ح 1 ، عنه وعن العلل والخصال ، البحار : 88/55 ح 1 ، و23/56 ح 4 .

مكارم الأخلاق : 231 س 19 ، قطعه منه .

روضه الواعظين : 53 س 12 ، قطعه منه .

المناقب لابن شهرآشوب : 383/2 س 12 ، و437/4 س 21 ، قطعه منه .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 279 ح 30 .

علل الشرائع : 494 ب 245 ح 1 ، و520 ب 296 ح 1 ، و554 ب 342 ح 1 ، و571 ب 371 ح 5 ، و593 ب 377 ح 44 ، قِطَعٌ منه فى البحار : 249/3 ح 4 ، و105/7 ح 20 . عنه وعن العيون ، وسائل الشيعه : 136/12 ح 15869 ، و148/24 ح 30207 ، و96/26 ح 32565 ، ومستدرک الوسائل : 284/8 ح 9457 ، و120/16 ح 19335 ، والبحار : 36/11 ح 32 ، و233

ح 11 و14 ، و317 ح 15 ، و362 ح 22 ، و385 ح 9 ، و394 ح 16 ، و36/12 ح 15 ، و37 ح 19 ، و129 ح 8 ، و151 ح 2 ، و316 ح 134 ، و351 ح 20 ، و6/13 ح 4 ، و126 ح 23 ، و24 ، و133 ح 38 ، و185/14 ح 32 ، و379 ح 24 .

الخصال : 208 ح 30 ، و221 ح 48 ، و262 ح 140 ، و318 ح 102 ، و319 ح 103 ، و322 ح 7 ، و8 ، و344 ح 11 ، و384 ح 62 ، و388 ح 78 .

عنه وعن العلل والعيون ، قِطَعٌ فى وسائل الشيعه : 504/6 ح 8558 ، و128/11 ح 14432 ، و354 ح 14999 ، و356 ح 15003 ، و357 ح 15006 ، والبحار : 107/11 ح 12 ، و167 ح 13 ، و210 ح 12 ، و286 ح 3 ، و319 ح 23 ، و321 ح 27 ، و284/12 ح 64 ، و208/13 ح 2 ، و2/14 ح 3 ، و258 س 4 ، و513 ح 1 ، و112/20 ح 41 ، و36 64/54 ، و158/55 ح 9 ، و212 ح 60 ، و81/57 ح 5 ، و120 ح 6 ، و49/73 ح 4 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسن بن محمّد بن سعيد الهاشمىّ الكوفىّ بالكوفه ، سنه أربع وخمسين وثلاثمائه قال : حدّثنا فرات بن إبراهيم بن فرات الكوفىّ قال : حدّثنا محمّد بن أحمد بن علىّ الهمدانىّ قال : حدّثنى أبو الفضل العبّاس بن

عبد اللّه البخاريّ قال : حدّثنا محمّد بن القاسم بن إبراهيم بن محمّد بن عبد اللّه بن القاسم بن محمّد بن أبى بكر قال : حدّثنا عبد السلام بن صالح الهرويّ ، عن عليّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن عليّ ، عن أبيه عليّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : ما خلق اللّه خلقاً أفضل منّى ، ولا أكرم عليه منّى .

قال عليّ (عليه السلام) : فقلت : يا رسول اللّه ! فأنت أفضل أم جبرئيل ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا عليّ ! إنّ اللّه تبارک وتعالى فضّل أنبياءه المرسلين على ملائكته المقرّبين ، وفضّلنى على جميع النبيّين والمرسلين ، والفضل بعدى لک ياعليّ ! وللأئمّه من بعدک ، وإنّ الملائكه لخدّامنا وخدّام محبّينا ، يا عليّ ! الذين يحملون العرش ومن حوله ، يسبّحون بحمد ربّهم ، ويستغفرون للذين آمنوا بولايتنا .

يا عليّ ! لولا نحن ما خلق اللّه آدم (عليه السلام) ولا الحوّاء ، ولا الجنّه ولا النار ، ولاالسماء ولا الأرض ، فكيف لا نكون أفضل من الملائكه ؟ وقد سبقناهم إلى معرفه ربّنا ، وتسبيحه ، وتهليله ، وتقديسه ، لأنّ أوّل ما خلق اللّه عزّوجلّ أرواحنا ، فأنطقها بتوحيده وتمجيده ، ثمّ خلق الملائكه ، فلمّا شاهدوا أرواحنا نوراً واحداً ، استعظمت أمرنا ، فسبّحنا لتعلم

الملائكه أنّا خلق مخلوقون ، وأنّه منزّه عن صفاتنا ، فسبّحت الملائكه بتسبيحنا ، ونزّهته عن صفاتنا ، فلمّا شاهدوا عظم شأننا ، هلّلنا لتعلم الملائكه أن لا إله إلّا اللّه ، وأنّا عبيد ولسنا بآلهه ، يجب أن نعبد معه أو دونه .

فقالوا : لا إله إلّا اللّه ، فلمّا شاهدوا كِبَر محلّنا كبّرنا ، لتعلم الملائكه أنّ اللّه أكبر من أن ينال عظم المحلّ إلّا به ، فلمّا شاهدوا ما جعله اللّه لنا من العزّه والقوّه فقلنا : لا حول ولا قوّه إلّا باللّه ، لتعلم الملائكه أنّه لا حول لنا ولا قوّه إلّا باللّه ، فلمّا شاهدوا ما أنعم اللّه به علينا ، وأوجبه لنا من فرض الطاعه قلنا : الحمد للّه ، لتعلم الملائكه ما يستحقّ للّه تعالى ذكره علينا من الحمد على نعمه ، فقالت الملائكه : الحمد للّه؛ فبنا اهتدوا إلى معرفه توحيد اللّه عزّوجلّ ، وتسبيحه ، وتهليله ، وتحميده ، وتمجيده ، ثمّ إنّ اللّه تبارک وتعالى خلق آدم فأودعنا صلبه ، وأمر الملائكه بالسجود له تعظيماً لنا وإكراماً ، وكان سجودهم للّه عزّوجلّ عبوديّه ، ولآدم إكراماً وطاعه ، لكوننا فى صلبه ، فكيف لا نكون أفضل من الملائكه ، وقد سجدوا لآدم كلّهم أجمعون .

وإنّه لمّا عرج بى إلى السماء ، أذّن جبرئيل مثنى مثنى ، وأقام مثنى مثنى ، ثمّ قال : لى : تقدّم يا محمّد ! فقلت له : [يا] جبرئيل ! أتقدّم عليک ؟

قال : نعم ، لأنّ اللّه تبارک وتعالى فضّل أنبياءه على ملائكته أجمعين ، وفضّلک خاصّه .

قال : فتقدّمت ، فصلّيت بهم ولا فخر

، فلمّا انتهيت إلى حجب النور قال لى جبرئيل : تقدّم يا محمّد ! وتخلّف عنّى ، فقلت له : يا جبرئيل ! فى مثل هذا الموضع تفارقنى ؟

فقال : يا محمّد ! إنّ إنتهاء حدّى الذى وضعنى اللّه عزّوجلّ فيه إلى هذا المكان ، فإن تجاوزته احترقت أجنحتى ، بتعدّى حدود ربّى جلّ جلاله ، فزخّ بى النور زخّه ، حتّى انتهيت إلى ما شاء اللّه عزّوجلّ من علوّ مكانه ، فنوديت ، فقلت : لبّيک ربّى وسعديک ، تباركت وتعاليت؛ فنوديت : يا محمّد ! أنت عبدى ، وأنا ربّک ، فإيّاى فاعبد ، وعلىّ فتوكّل ، فإنّک نورى فى عبادى ، ورسولى إلى خلقى ، وحجّتى على بريّتى ، لک ولمن تبعک خلقت جنّتى ، ولمن خالفک خلقت نارى ، ولأوصيائک أوجبت كرامتى ، ولشيعتهم أوجبت ثوابى .

فقلت : يا ربّ ! ومن أوصيائى ؟

فنوديت : يا محمّد ! أوصياؤک المكتوبون على ساق عرشى ، فنظرت وأنا بين يدى ربّى جلّ جلاله إلى ساق العرش ، فرأيت اثنا عشر نوراً ، فى كلّ نور سطر أخضر ، عليه اسم وصىّ من أوصيائى ، أوّلهم علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، وآخرهم مهدىّ أمّتى .

فقلت : يا ربّ ! هؤلاء أوصيائى بعدى ؟

فنوديت : يا محمّد ! هؤلاء أوصيائى ، وأحبّائى ، وأصفيائى ، وحججى بعدک على بريّتى ، وهم أوصياؤک ، وخلفاؤک ، وخير خلقى بعدک ، وعزّتى وجلالى لأظهرنّ بهم دينى ، ولأعلينّ بهم كلمتى ، ولأُطهّرنّ الأرض بآخرهم من أعدائى ، ولأملّكنّه مشارق الأرض ومغاربها ، ولأُسخّرنّ له الرياح ، ولأذلّلنّ له

السحاب الصعاب ، ولأرقيّنه فى الأسباب ، ولأنصرنّه بجندى ، ولأمدّنّه بملائكتى ، حتّى يعلن دعوتى ، ويجمع الخلق على توحيدى ، ثمّ لأُديمنّ ملكه ، ولأُداولنّ الأيّام بين أوليائى إلى يوم القيامه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 262/1 ح 22 . عنه نور الثقلين : 58/1 ح 101 ، و254 ح 1012 ، و511/4 ح 12 ، ووسائل الشيعه : 438/5 ح 7028 ، وإثبات الهداه : 167/1 ح 32 ، وحليه الأبرار : 9/1 ح 1 ، و397/2 ح 1 ، والبرهان : 91/4 ح 5 ، والبحار : 139/11 ح 6 ، و58/54 ح 29 ، و6/65 س 14 ، و139/81 ح 32 ، ومستدرک الوسائل : 479/4 ح 5217 ، قطعه منه . عنه وعن العلل ، البحار : 345/18 ح 56 ، و107/81 ح 6 ، و335/26 ح 1 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملىّ : 409/1 ح 554 ، قطعه منه . عنه وعن الإكمال والعلل ، إثبات الهداه : 481/1 ح 140 .

علل الشرائع : 5 ب 7 ح 1 . عنه نور الثقلين : 188/3 ح 317 ، والجواهر السنيّه : 187 س 22 ، قطعه منه .

إكمال الدين وإتمام النعمه : 254 ح 4 . عنه نور الثقلين : 125/3 ح 34 .

تأويل الآيات الظاهره : 835 س 1 .

ينابيع المودّه : 377/3 ح 1 .

الصراط المستقيم : 125/2 س 14 ، قطعه منه .

منتخب الأنوار المضيئه : 11 س 10 .)

3 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن إبراهيم بن إسحاق المؤدّب (رضى الله

عنه) قال : حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعيد الكوفىّ قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ (عليهم السلام) : قال : لمّا حضرت الحسن بن علىّ الوفاه بكى ، فقيل له : يا ابن رسول اللّه ! أتبكى ومكانک من رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، مكانک الذى أنت فيه ، وقد قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فيک ما قال ، وقد حججت عشرين حجّه ماشياً ، وقد قاسمت ربّک مالک ثلاث مرّات ، حتّى النعل وبالنعل ؟

فقال (عليه السلام) : إنّما أبكى لخصلتين : لهول المطَّلَع ، وفراق الأحبّه .

(فى الدعاء « أعوذ بک من هول المطَّلَع » : بتشديد الطاء المهمله والبناء للمفعول : أمر الآخره ، وموقف القيامه الذى يحصل الإطّلاع عليه بعد الموت . مجمع البحرين : 368/4 .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 303/1 ح 62 . عنه وعن الأمالى ، البحار : 159/6 ح 22 ،

و150/44 ح 19 ، و175/79 ح 11 .

أمالى الصدوق : 184 ، المجلس 39 ح 9 . عنه البحار : 332/43 ح 2 ، ووسائل الشيعه :

131/11 ح 14443 ، ومستدرک الوسائل : 260/7 ح 8190 ، وحليه الأبرار : 56/3 ح 6 .)

- 4

الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحسين بن محمّد الأشنانىّ الرازىّ العدل ببلخ قال : حدّثنا علىّ بن مهرويه القزوينىّ قال : حدّثنا داود بن سليمان الفراء قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن الحسين بن علىّ (عليهم السلام) : قال : إنّ يهوديّاً سئل أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليهماالسلام) فقال : أخبرنى عمّا ليس للّه ، وعمّا ليس عند اللّه ، وعمّا لا يعلمه اللّه ؟

فقال علىّ (عليه السلام) : أمّا ما لا يعلمه اللّه ، فذلک قولكم معشر اليهود : إنّ عُزَيراً ابن اللّه ، واللّه لا يعلم له ولداً ، وأمّا قولک : ما ليس عند اللّه ، فليس عند اللّه ظلم للعباد ، وأمّا قولک : ما ليس للّه ، فليس للّه شريک .

فقال اليهودى : أشهد أن لا إله إلّا اللّه ، وأشهد أنّ محمّداً رسول اللّه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 141/1 ح 40 ، و46/2 ح 172 . عنه نور الثقلين : 207/2 ح 105 . عنه وعن صحيفه الرضاعليه السلام ، البحار : 11/10 ح 5 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 259 ح 193 ، بتفاوت .

التوحيد : 377 ح 23 .

جامع الأخبار : 5 س 3 .)

5 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن الريّان بن الصلت ، عن الرضا علىّ بن موسى ، عن أبيه موسى بن جعفر ،

عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ (عليهم السلام) : قال : رأى أميرالمؤمنين (عليه السلام) رجلاً من شيعته من بعد عهد طويل ، وقد أثّر السنّ فيه ، وكان يتجلّد فى مشيته فقال (عليه السلام) : كبر سنّک يا رجل !

قال : فى طاعتک يا أمير المؤمنين !

فقال (عليه السلام) : أجد فيک بقيّه .

قال : هى لک يا أمير المؤمنين !.

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 302/1 ح 61 . عنه وعن الأمالى ، البحار : 186/42 ح 1 .

أمالى الصدوق : 150 ح 6 .

روضه الواعظين : 324 س 13 ، مرسلاً عن أمير المؤمنين عليه السلام .)

6 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ ، قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، قال : حدّثنا أبو الصلت عبد السلام بن صالح الهروىّ ، قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ (عليهم السلام) : ، قال : أتى علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) قبل مقتله بثلاثه أيّام ، رجل من أشراف تميم يقال له : عمرو ، فقال : يا أمير المؤمنين ! أخبرنى عن أصحاب الرسّ ، فى أىّ عصر كانوا ؟ وأين

كانت منازلهم ؟ ومن كان ملكهم ؟ وهل بعث اللّه عزّوجلّ إليهم رسولاً ، أم لا ؟ وبماذا هلكوا ؟ فإنّى أجد فى كتاب اللّه تعالى ذكرهم ، ولا أجد غيرهم ؟

فقال له علىّ (عليه السلام) : لقد سألتنى عن حديثٍ ما سألنى عنه أحد قبلك ، ولايحدّثک به أحد بعدى إلاّ عنّى ، وما فى كتاب اللّه عزّوجلّ آيه إلّا وأنا أعرفها ، وأعرف تفسيرها ، وفى أىّ مكان نزلت ، من سهل أو جبل ؟ وفى أىّ وقت ، من ليل أو نهار ؟ وإنّ هيهنا لعلماً جمّاً - وأشار إلى صدره - ولكن طلّابه يسير ، وعن قليل يندمون لو فقدونى .

كان من قصّتهم يا أخا تميم ! : أنّهم كانوا قوماً يعبدون شجره صنوبره يقال لها : شاه درخت ، كان يافث بن نوح غرسها على شفير عين يقال لها : دوشاب ، كانت أنبطت لنوح (عليه السلام) بعد الطوفان ، وإنّما سُمّوا أصحاب الرسّ ، لأنّهم رسّوا (نبط الماء يَنبِطُ ويَنبُطُ نبطاً : نَبَعَ ، والبئر استخرج ماءها . القاموس المحيط : 570/2 .)

بينهم فى الأرض ، وذلک بعد سليمان بن داود (عليه السلام) ، وكانت لهم إثنتا عشره قريه على شاطى ء نهر يقال لها : رسّ ، من بلاد المشرق ، وبهم سمّى ذلک النهر ، ولم يكن يومئذ فى الأرض نهر أغزر منه ، ولا أعذب منه ، ولا قرى أكثر ولا أعمر منها ، تسمّى إحديهنّ آبان ، والثانيه آذر ، والثالثه دى ، والرابعه بهمن ، والخامسه اسفندار ، والسادسه فروردين ، والسابعه أردى

بهشت ، والثامنه خرداد ، والتاسعه مرداد ، والعاشره تير ، والحاديه عشر مهر ، والثانيه عشر شهريور ، وكانت أعظم مدائنهم إسفندار ، وهى التى ينزلها ملكهم ، وكان يسمّى تركوذ بن غابور بن يارش بن سازن بن نمرود بن كنعان ، فرعون إبراهيم (عليه السلام) ، وبها العين والصنوبره .

وقد غرسوا فى كلّ قريه منها حبّه من طَلْعِ تلك الصنوبره ، فنبتت الحبّه ، وصارت شجره عظيمه ، وحرّموا ماء العين والأنهار ، فلا يشربون منها ولاأنعامهم ، ومن فعل ذلک قتلوهم ، ويقولون : هو حياه آلهتنا ، فلا ينبغى لأحد أن ينقص من حياتها ، ويشربونهم وأنعامهم من نهر الرسّ الذى عليه قراهم .

وقد جعلوا فى كلّ شهر من السنه فى كلّ قريه عيد يجمع إليه أهلها ، فيضربون على الشجره التى بها كِلّه من يريد فيها من أنواع الصور .

(الكِلّه : ستر رقيق مُثقّب . المعجم الوسيط : 796 .)

ثمّ يأتون بشاه وبقر فيذبحونها قرباناً للشجره ، ويشعلون فيها النيران بالحطب ، فإذا سطع دخان تلک الذبائح وقتارها فى الهواء ، وحال بينهم وبين النظر إلى السماء ، خرّوا للشجره سجّداً ، ويبكون ويتضرّعون إليها أن ترضى عنهم ، فكان الشيطان يجى ء فيحرّک أغصانها ، ويصيح من ساقها صياح الصبىّ ويقول : قد رضيت عنكم عبادى ، فطيبوا نفساً ، وقرّوا عيناً ، فيرفعون رؤوسهم عند ذلک ، ويشربون الخمر ، ويضربون بالمعازف ، ويأخذون الدست بند ، فيكونون على ذلک يومهم وليلتهم ، ثمّ ينصرفون .

وإنّما سمّيت العجم شهورها بآبانماه ، وآذرماه ، وغيرهما ، اشتقاقاً من أسماء تلک

القرى ، لقول أهلها بعضهم لبعض : هذا عيد شهر كذا ، وعيد شهر كذا ، حتّى إذا كان عيد شهر قريتهم العظمى ، اجتمع إليه صغيرهم ، فضربوا عند الصنوبره والعين سرادقاً من ديباج عليه من أنواع الصور ، له إثنا عشر باباً ، كلّ باب لأهل قريه منهم ، ويسجدون للصنوبره خارجاً من السرادق ، ويقرّبون له الذبائح ، أضعاف ما قرّبوا للشجره التى فى قراهم ، فيجىء إبليس عند ذلک ، فيحرّک الصنوبره تحريکاً شديداً ، ويتكلّم من جوفها كلاماً جهوريّاً ، ويعدهم ويمنّيهم بأكثر ممّا وعدتهم ، ومنّتهم الشياطين كلّها ، فيرفعون رؤوسهم من السجود ، وبهم من الفرح والنشاط ما لا يفيقون ولا يتكلّمون ، من الشرب والعزف ، فيكونون على ذلک اثنى عشر يوماً ولياليها ، بعدد أعيادهم سائر السنه ، ثمّ ينصرفون .

فلمّا طال كفرهم باللّه عزّوجلّ ، وعبادتهم غيره ، بعث اللّه عزّوجلّ إليهم نبيّاً من بنى إسرائيل ، من ولد يهودا بن يعقوب ، فلبث فيهم زماناً طويلاً ، يدعوهم إلى عباده اللّه عزّوجلّ ، ومعرفه ربوبيّته ، فلا يتّبعونه ، فلمّا رأى شدّه تماديهم فى الغىّ والضلال ، وتركهم قبول مادعاهم إليه من الرشد والنجاح ، وحضر عيد قريتهم العظمى قال : يا ربّ ! إنّ عبادک أبوا إلّا تكذيبى والكفر بک ، وغدوا يعبدون شجره لا تنفع ولا تضرّ ، فأيبس شجرهم أجمع ، وأرهم قدرتک وسلطانک . فأصبح القوم ، وقد يبس شجرهم فهالهم ذلک ، وقطع بهم ، وصاروا فرقتين ، فرقه قالت : سحر آلهتكم هذا الرجل الذى يزعم أنّه رسول ربّ السماء والأرض إليكم ، ليصرف وجوهكم عن

آلهتكم إلى آلهه .

وفرقه قالت : لا ، بل غضبت آلهتكم ، حين رأت هذا الرجل يعيبها ، ويقع فيها ، ويدعوكم إلى عباده غيرها ، فحجبت حسنها وبهائها ، لكى تغضبوا لها ، فتنتصروا منه .

فأجمع رأيهم على قتله ، فاتّخذوا أنابيب طوالاً من رُصاص واسعه الأفواه ، ثمّ أرسلوها فى قرار العين إلى أعلى الماء ، واحده فوق ، والأخرى مثل البرابخ ، (البَربَخ : منفذ الماء ومجراه . المعجم الوسيط : 46 .)

ونزحوا ما فيها من الماء ، ثمّ حفروا فى قرارها بئراً ضيّقه المدخل عميقه ، وأرسلوا فيها نبيّهم ، وألقموا فاها صخره عظيمه ، ثمّ أخرجوا الأنابيب من الماء وقالوا : نرجوا الآن أن ترضى عنه آلهتنا ، إذ رأت أنّا قد قتلنا من كان يقع فيها ، ويصدّ عن عبادتها ، ودفنّاه تحت كبيرها يتشفّى منه ، فيعود لنا نورها ونضارتها كما كان ، فبقوا عامّه يومهم يسمعون أنين نبيّهم (عليه السلام) ، وهو يقول : سيّدى قد ترى ضيق مكانى ، وشدّه كربى ، فارحم ضعف ركنى ، وقلّه حيلتى ، وعجّل بقبض روحى ، ولا تؤخّر إجابه دعوتى ، حتّى مات (عليه السلام) .

(3

فقال اللّه عزّوجلّ لجبرئيل (عليه السلام) : يا جبرئيل ! انظر عبادى هؤلاء الذى غرّهم حلمى ، وأَمِنوا مكرى ، وعبدوا غيرى ، وقتلوا رسولى ، أن يقوموا لغضبى ، أو يخرجوا من سلطانى ، كيف ؟ وأنا المنتقم ممّن عصانى ، ولم يخش عقابى ، وإنّى حلفت بعزّتى لأجعلنّهم عبره ونكالاً للعالمين ، فلم يرعهم وهم فى عيدهم ذلک ،

إلّا بريح عاصف شديده الحمره ، فتحيّروا فيها ، وذعروا منها ، وانضمّ بعضهم إلى بعض .

ثمّ صارت الأرض من تحتهم كحجر كبريت يتوقّد ، وأظلّتهم سحابه سوداء ، فألقت عليهم كالقبّه جمراً تلتهب ، فذابت أبدانهم فى النار ، كما يذوب الرصاص فى النار ، فنعوذ باللّه تعالى ذكره من غضبه ، ونزول نقمته ، ولا حول ولا قوّه إلّا باللّه العلىّ العظيم .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 205/1 ح 1 . عنه نور الثقلين : 16/4 ح 58 ، والبرهان : 166/3 ح 1 . عنه وعن العلل ، البحار : 148/14 ح 1 ، و109/56 ح 7 .

علل الشرائع : 40 ب 38 ح 1 .

قصص الأنبياء للراوندىّ : 100 ح 94 .

قصص الأنبياء للجزائرىّ : 388 س 2 .

7 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن علىّ بن الشاه الفقيه المروزىّ ، بمرو الرود ، فى داره ، قال : حدّثنا أبو بكر بن محمّد بن عبد اللّه النيسابورىّ ، قال : حدّثنا أبو القاسم عبد اللّه بن أحمد بن عامر بن سليمان الطائىّ بالبصره ، قال : حدّثنا أبى فى سنه ستّين ومائتين ، قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) سنه أربع وتسعين ومائه .

وحدّثنا أبو منصور بن إبراهيم بن بكر الخورىّ بنيسابور قال : حدّثنا أبوإسحاق إبراهيم بن هارون بن محمّد الخورىّ قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن زياد الفقيه الخورىّ بنيسابور قال : حدّثنا أحمد بن عبد اللّه الهروىّ الشيبانىّ ، عن الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) .

وحدّثنى أبو

عبد اللّه الحسين بن محمّد الأشنانىّ الرازىّ العدل ببلخ ، قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن مهرويه القزوينىّ ، عن داود بن سليمان الفرا ، عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّد ، قال : حدّثنى أبى محمّد بن علىّ ، قال : حدّثنى أبى علىّ بن الحسين ، قال : حدّثنى أبى الحسين بن علىّ ، قال : كان النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) إذا أكل طعاماً يقول : « اللّهمّ بارک لنا فيه ، وارزقنا خيراً منه » . وإذا أكل لبناً أو شربه يقول : « اللّهمّ بارک لنا فيه ، وارزقنا فيه » ، .

(فى الصحيفه : وارزقنا منه خيراً .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 39/2 ح 114 . عنه وسائل الشيعه : 25/25 ح 31054 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 232 ح 129 ، بتفاوت . عنه مستدرک الوسائل : 373/16 ح 20224 . عنه وعن العيون ، البحار : 99/63 ح 11 .)

8 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن علىّ بن الشاه الفقيه المروزىّ بمرو الرود فى داره قال : حدّثنا أبو بكر بن محمّد بن عبد اللّه النيسابورىّ قال : حدّثنا أبو القاسم عبد اللّه بن أحمد بن عامر بن سليمان الطائىّ بالبصره قال : حدّثنا أبى فى سنه ستّين ومائتين قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) سنه أربع وتسعين ومائه .

وحدّثنا أبو منصور بن إبراهيم بن بكر الخورىّ بنيسابور

قال : حدّثنا أبوإسحاق إبراهيم بن هارون بن محمّد الخورىّ قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن زياد الفقيه الخورىّ بنيسابور قال : حدّثنا أحمد بن عبد اللّه الهروىّ الشيبانىّ ، عن الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) .

وحدّثنى أبو عبد اللّه الحسين بن محمّد الأشنانىّ الرازىّ العدل ببلخ قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن مهرويه القزوينىّ ، عن داود بن سليمان الفرا ، عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّد قال : حدّثنى أبى محمّد بن علىّ قال : حدّثنى أبى علىّ بن الحسين قال : حدّثنى أبى الحسين بن علىّ قال : حدّثنى أبى علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : فى قول اللّه عزّوجلّ : (أَكَّلُونَ لِلسُّحْتِ) ؛

(المائده : 42/5 .)

قال : هو الرجل الذى يقضى لأخيه الحاجه ، ثمّ يقبل هديّته .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 28/2 ح 16 . عنه وسائل الشيعه : 95/17 ح 22067 ، وتفسير نور الثقلين : 633/1 ح 198 .

جامع الأخبار : 156 س 2 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 256 ح 183 . عنه البرهان : 474/1 س 6 مثله . عنه وعن العيون ، البحار : 273/101 ح 5 .)

9 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال : قال علىّ بن أبى (تقدّم إسناده فى الحديث السابق .)

طالب فى قول اللّه عزّوجلّ : (ثُمَّ لَتُسْلُنَّ يَوْمَل-ِذٍ عَنِ النَّعِيمِ) ؛

(التكاثر : 8/102 .)

قال : الرطب والماء البارد .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 38/2 ح 110 . عنه وسائل الشيعه : 24/25 ح 31050 ، والبحار : 273/7 ح 42 ، ونور الثقلين : 665/5 ح 22 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 230 ح 126 . عنه وعن العيون ، البرهان : 504/4 ح 17 . عنه وعن العيون ، البحار : 125/63 ح 4 ، و452 ح 23 . عنه مستدرک الوسائل : 388/16 ح 20273 .

مكارم الأخلاق : 147 س 13 .

الدعوات : 158 ح 433 ، مرسلاً عن علىّ عليه السلام .)

10 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن الحسين بن علىّ (عليه السلام) أنّه قال : دخل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) على علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) وهو محموم ، فأمره بأكل الغبيراء .

(الغُبَيراء : تمره تشبه العنّاب . مجمع البحرين : 420/3 .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 43/2 ح 152 . عنه وسائل الشيعه : 28/25 ح 31075 ، والبحار : 96/59 ح 11 . عنه وعن الصحيفه ، البحار : 188/63 ح 1 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 252 ح 175 . عنه مستدرک الوسائل : 408/16 ح 20359 .

مكارم الأخلاق : 166 س 11 .

الدعوات : 157 ح 431 ، مرسلاً عن النبىّ صلى الله وعليه وآله وسلم .)

11 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن الحسين بن علىّ (عليه السلام) أنّه قال : اختصم إلى علىّ بن أبى طالب

(عليه السلام) رجلان : أحدهما باع الآخر بعيراً ، واستثنى الرأس والجلد ، ثمّ بدء له أن ينحره .

قال (عليه السلام) : هو شريكه فى البعير على قدر الرأس ، والجلد .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 43/2 ح 153 . عنه وسائل الشيعه : 276/18 ح 23661 .

عنه وعن الصحيفه ، البحار : 134/100 ح 2 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 252 ح 176 . عنه مستدرک الوسائل : 376/13 ح 15646 .)

12 - الشيخ الصدوق ؛: وبهذا الإسناد عن الحسين بن علىّ (عليه السلام) قال : إنّ أعمال هذه الأُمّه ، ما من صباح إلّا وتعرض على اللّه تعالى .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 44/2 ح 156 . عنه وسائل الشيعه : 110/16 ح 21113 ، وفيه : قال علىّ بن الحسين ، عنه وعن الصحيفه ، البحار : 353/70 ح 54 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 254 ح 179 .)

13 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن الحسين بن عل ىّ (عليهماالسلام) أنّه قال : من سرّه أن يُنسأ فى أجله ، ويُزاد فى رزقه ، فليصل (النُسأه : التأخير . المعجم الوسيط : 916 .)

رحمه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 44/2 ح 157 . عنه البحار : 91/71 ح 15 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 286 ح 31 .)

14 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن الحسين بن عل ىّ (عليهماالسلام) أنّه قال : وجد لوح تحت حائط مدينه

من المدائن ، فيه مكتوب : أنا اللّه لا إله إلّا أنا ، ومحمّد نبيّى ، وعجبت لمن أيقن بالموت كيف يفرح ؟ ! وعجبت لمن أيقن بالقدر كيف يحزن ؟ ! وعجبت لمن اختبر الدنيا كيف يطمئنّ ؟ ! وعجبت لمن أيقن بالحساب كيف يذنب ! ؟ .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 44/2 ح 158 . عنه البحار : 295/13 ح 11 ، و95/70 ح

. 76

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 254 ح 180 ، بتفاوت يسير . عنه البحار : 450/75 ح 13 .

جامع الأخبار : 131 س 11 .)

15 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن القاسم الإستر آبادىّ المفسّر (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا يوسف بن محمّد بن زياد ، وعلىّ بن محمّد بن سيّار ، عن أبويهما ، عن الحسن بن علىّ بن محمّد بن علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، عن أبيه ، عن جدّه (عليهماالسلام) ، قال : جاء رجل إلى الرضا (عليه السلام) ، فقال له : يا ابن رسول اللّه ! أخبرنى عن قول اللّه عزّوجلّ : (الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَلَمِينَ) ما تفسيره ؟

فقال : لقد حدّثنى أبى ، عن جدّى ، عن الباقر ، عن زين العابدين ، عن أبيه (عليهم السلام) : أنّ رجلا جاء إلى أمير المؤمنين (عليه السلام) فقال : أخبرنى عن قول اللّه عزّوجلّ : (الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَلَمِينَ

) ما تفسيره ؟

فقال : الحمد للّه ، هو أن عرّف عباده بعض نعمه عليهم جملاً ، إذ لا يقدرون على معرفه جميعها بالتفصيل ، لأنّها أكثر من أن تحصى ، أو تعرف .

فقال لهم : قولوا : الحمد للّه على ما أنعم به علينا ربّ العالمين ، وهم الجماعات من كلّ مخلوق من الجمادات والحيوانات .

وأمّا الحيوانات ، فهو يقلّبها فى قدرته ، ويغذوها من رزقه ، ويحوطها بكنفه ، ويدبّر كلّاً منها بمصلحته .

وأمّا الجمادات ، فهو يمسكها بقدرته ، ويمسک المتّصل منها أن يتهافت ، ويمسک المتهافت منها أن يتلاصق ، ويمسک السماء أن تقع على الأرض إلّا بإذنه ، ويمسک الأرض أن تنخسف إلّا بأمره ، إنّه بعباده لرؤف رحيم .

وقال (عليه السلام) : ربّ العالمين ، مالكهم ، وخالقهم ، وسائق أرزاقهم إليهم من حيث يعلمون ، ومن حيث لايعلمون .

فالرزق مقسوم ، وهو يأتى ابن آدم على أىّ سيره سارها من الدنيا ، ليس تقوى متّق بزائده ، ولا فجور فاجر بناقصه ، وبينه وبينه ستر وهو طالبه ، فلو أنّ أحدكم يفرّ من رزقه لطلبه رزقه كما يطلبه الموت .

فقال اللّه جلّ جلاله : قولوا : ألحمد للّه على ما أنعم به علينا ، وذكّرنا به من خير فى كتب الأوّلين قبل أن نكون .

ففى هذا إيجاب على محمّد وآل محمّ (عليهم السلام) : ، وعلى شيعتهم أن يشكروه بما فضّلهم ، وذلک أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : لمّا بعث اللّه عزّوجلّ موسى بن عمران (عليه السلام)

، واصطفاه نجيّاً ، وفلق له البحر ، ونجا بنى إسرائيل ، وأعطاه التوريه والألواح ، رأى مكانه من ربّه عزّوجلّ .

فقال : يا ربّ ! لقد أكرمتنى بكرامه لم تكرم بها أحداً قبلى .

فقال اللّه جلّ جلاله : يا موسى ! أما علمت أنّ محمّداً عندى أفضل من جميع ملائكتى ، وجميع خلقى ؟

قال موسى (عليه السلام) : يا ربّ ! فإن كان محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) أكرم عندک من جميع خلقک ، فهل فى آل الأنبياء أكرم من آلى ؟

قال اللّه جلّ جلاله : يا موسى ! أما علمت أنّ فضل آل محمّد على جميع آل النبيّين ، كفضل محمّد على جميع المرسلين .

فقال موسى : يا ربّ ! فإن كان آل محمّد كذلک ، فهل فى أُمم الأنبياء أفضل عندک من أُمّتى ؟ ظلّلت عليهم الغمام ، وأنزلت عليهم المنّ والسلوى ، وفلقت لهم البحر . فقال اللّه جلّ جلاله : يا موسى ! أما علمت أنّ فضل أمّه محمّد على جميع الأمم كفضله على جميع خلقى .

فقال موسى (عليه السلام) : يا ربّ ! ليتنى كنت أراهم .

فأوحى اللّه عزّوجلّ إليه : يا موسى ! إنّک لن تراهم ، وليس هذا أوان ظهورهم ، ولكن سوف تراهم فى الجنّات ، جنّات عدن ، والفردوس ، بحضره محمّد فى نعيمها؛غعخههههههههظ يتقلّبون ، وفى خيراتها يتبحبحون ، أفتحبّ أن أسمعک كلامهم ؟

(تَبَحْبَح فى المجد : أى أنّه فى مجد واسع ، . . . وتبحبح إذ تمكّن وتوسّط المنزل والمقام . لسان العرب : 407/2 .

)

فقال : نعم ! إلهى !

قال اللّه جلّ جلاله : قم بين يدىّ ، واشدد مئزرک قيام العبد الذليل بين يدى الملک الجليل ، ففعل ذلک موسى (عليه السلام) .

فنادى ربّنا عزّوجلّ : يا أمّه محمّد ! فأجابوه كلّهم ، وهم فى أصلاب آبائهم ، وأرحام أمّهاتهم : لبّيک ، اللّهمّ لبّيک ، لبّيک لاشريک لک لبّيک ، إنّ الحمد والنعمه والملک لک ، لا شريک لک .

قال : فجعل اللّه عزّوجلّ تلک الإجابه شعار الحاجّ .

ثمّ نادى ربّنا عزّوجلّ : يا أُمّه محمّد ! إنّ قضائى عليكم ، أنّ رحمتى سبقت غضبى ، وعفوى قبل عقابى ، فقد استجبت لكم من قبل أن تدعونى ، وأعطيتكم من قبل أن تسألونى ، من لقينى منكم بشهاده أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريک له ، وأنّ محمّداً عبده ورسوله ، صادق فى أقواله ، محقّ فى أفعاله ، وأنّ علىّ بن أبى طالب أخوه ، ووصيّه من بعده ووليّه ، ويلتزم طاعته كما يلتزم طاعه محمّد .

وأنّ أوليائه المصطفين الطاهرين المطهّرين المنبئين بعجائب آيات اللّه ، (فى البحار : المبانين ، وفى العلل : المبامين .)

ودلائل حجج اللّه من بعدهما أوليائه ، أدخلته جنّتى ، وإن كانت ذنوبه مثل زبدالبحر .

قال (عليه السلام) : فلمّا بعث اللّه عزّوجلّ نبيّنا محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : يا محمّد ! (وَمَا كُنتَ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا) أمّتک بهذه الكرامه .

(القصص : 46/28 .)

ثمّ قال عزّوجلّ لمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم

) : قل : الحمد للّه ربّ العالمين على ما اختصّنى به من هذه الفضيله ، وقال لأُمّته : قولوا أنتم : الحمد للّه ربّ العالمين على ما اختصّنا به من هذه الفضائل .

(عيون أخبار الرضا عليه السلام : 282/1 ح 30 . عنه تفسير البرهان : 49/1 ح 18 .

بشاره المصطفى لشيعه المرتضى عليه السلام : 212 س 15 .

التفسير المنسوب إلى الإمام العسكرىّ عليه السلام : 30 ح 11 ، مرسلاً ، قال الإمام : جاء رجل إلى الرضاعليه السلام . . . ، عنه وعن العيون ، البحار : 274/26 ح 17 .

علل الشرائع : 416 ب 157 ح 3 ، مسنداً نحو ما فى تفسير الإمام عليه السلام . عنه وعن العيون ، البحار : 340/13 ح 18 ، قطعه منه ، و224/89 ح 2 ، أورده بتمامه ، و185/96 ح 16 ، قطعه منه .)

16 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن عمر الحافظ قال : حدّثنا الحسن بن عبد اللّه التميمىّ قال : حدّثنى أبى قال : حدّثنى سيّدى علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ (عليهم السلام) : قال : قال لى بريده : أمرنا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أن أُسلّم على أبيک بإمره المؤمنين .

(فى البحار : نُسلّم .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 2//68 ح 312 . عنه البحار :

290/37 ح 1 ، وإثبات

الهداه : 30/2 ح 124 .)

17 - الشيخ الصدوق ؛ : وبإسناده عن الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) قال : ماكنّا نعرف المنافقين على عهد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، إلّا ببغضهم عليّاً وولده (عليهم السلام) : .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 67/2 ح 305 . عنه البحار : 302/39 ضمن ح 113 ،

وفيه : عن حسين بن علىّ ، عن جابر قال : .)

18 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : حضر الرضا (عليه السلام) مجلس المأمون بمرو ، وقد اجتمع فى مجلسه جماعه من علماء أهل العراق وخراسان . . . قال أبو الحسن (عليه السلام) : حدّثنى أبى ، عن جدّى ، عن آبائه ، عن الحسين بن علىّ (عليهم السلام) : قال : اجتمع المهاجرون والأنصار إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فقالوا : إنّ لک يا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ! مؤونه فى نفقتک ، وفيمن يأتيک من الوفود ، وهذه أموالنا مع دمائنا ، فاحكم فيها بارّاً مأجوراً ، أعط ما شئت ، وأمسک ما شئت من غير حرج .

قال : فأنزل اللّه عزّوجلّ عليه الروح الأمين فقال : يا محمّد ! (قُل لَّآ أَسْلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِى الْقُرْبَى) يعنى أن تودّوا قرابتى من بعدى ، فخرجوا . فقال المنافقون : ما حمل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) على

ترک ما عرضنا علیه إلّا لیحثّنا علی قرابته من بعده ، إن هو إلّا شی ء افتراه فی مجلسه ، وکان ذلک من قولهم عظیماً ، فأنزل اللّه عزّوجلّ هذه الآیه : (أَمْ یَقُولُونَ افْتَرَلهُ قُلْ إِنِ افْتَرَیْتُهُ و فَلَاتَمْلِکُونَ لِی مِنَ اللَّهِ شَیْئًا هُوَ أَعْلَمُ بِمَا تُفِیضُونَ فِیهِ کَفَی بِهِ ی شَهِیدَم ا بَیْنِی وَبَیْنَکُمْ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ) ، فبعث علیهم النبیّ (صلی الله علیه وآله وسلم) فقال : هل من حدث ؟ فقالوا : إی واللّه یا رسول اللّه ! لقد قال بعضنا کلاماً غلیظاً کرهناه ، فتلا علیهم رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) الآیه ، فبکوا واشتدّ بکاؤهم ، فأنزل عزّوجلّ : (وَهُوَ الَّذِی یَقْبَلُ التَّوْبَهَ عَنْ عِبَادِهِ ی وَیَعْفُواْ عَنِ السَّیِّاتِ وَیَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ) . . . .

(عیون أخبار الرضاعلیه السلام : 228/1 ح 1 .

یأتی الحدیث بتمامه فی ف 8 رقم 2384 .)

19 - ابن شاذان القمّیّ ؛ : حدّثنی قاضی القضاه أبو عبد اللّه الحسین بن هارون الضبّیّ ؛ قال : حدّثنی أحمد بن محمّد قال : حدّثنی علیّ بن الحسن ، عن أبیه قال : حدّثنی علیّ بن موسی ، عن أبیه ، عن جعفر بن محمّد ، عن أبیه ، عن علیّ بن الحسین ، عن أبیه (علیهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) : ستکون بعدی فتنه مظلمه ، الناجی منها من تمسّک بالعروه الوثقی .

فقیل : یا رسول اللّه ! وما العروه الوثقی ؟

قال (صلی الله علیه

وآله وسلم) : ولايه سيّد الوصيّين .

قيل : يا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ! ومن سيّد الوصيّين ؟

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : أمير المؤمنين .

قيل : يا رسول اللّه ! ومن أمير المؤمنين ؟

قال : مولى المسلمين وإمامهم بعدى .

قيل : يا رسول اللّه ! ومن مولى المسلمين وإمامهم بعدک ؟

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : أخى علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) .

(مائه منقبه : 142 س 4 . عنه البحار : 20/36 ح 16 .

البرهان : 279/3 ح 5 .

اليقين : 250 ب 85 س 4 ، وفى الهامش جاء وفى المصدر كذا . . .)

4)

20 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا أبو الفتح هلال بن محمّد بن جعفر الحفّار قال : أخبرنا أبو القاسم إسماعيل بن علىّ بن علىّ الدعبلىّ قال : حدّثنى أبى أبو الحسن علىّ بن علىّ بن رزين بن عثمان بن عبد الرحمن بن عبد اللّه بن بديل بن ورقاء أخو دعبل بن علىّ الخزاعىّ ببغداد ، سنه اثنتين وسبعين ومائتين قال : حدّثنا سيّدى أبو الحسن علىّ بن موسى الرضا بطوس ، سنه ثمان وتسعين ومائه ، قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر قال : حدّثنا أبى جعفر بن محمّد قال : حدّثنا أبى محمّد بن علىّ ، عن علىّ بن الحسين ، عن الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) ، قال : سمعت أميرالمؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) وسئل عن القرع أيُذبح ؟

فقال

(عليه السلام) : ليس بشى ء يذكّى ، فكلوا القرع ولا تذبحوه ، ولا (فى البحار : ليس شى ء .)

(القَرع : حَمل اليقطين . القاموس : 94/3 ، وفى المعجم الوسيط : 728 ، القَرع جنس نباتات زراعيّه من الفصيله القرعيّه ، فيه أنواع تزرع لثمارها ، وأكثر ما تسمّيه العرب : الدباء .

وقال المجلسىّ ؛ فى بيانه بعد نقل الأحاديث فى القرع : يظهر منه (أى الحديث) ومن أمثاله أنّ بعض المخالفين كانوا يشترطون فى حلّ القرع قطع رأسه أوّلاً ، ويعدّونه تذكيه له ، ولم أر ذالک فى كتبهم . البحار : 226/63 .)

(نقل عن ابن شهر آشوب : إنّ معاويه لمّا عزم على مخالفه أمير المؤمنين (عليه السلام) ، أراد أن يختبر أهل الشام فأشار إليه ابن العاص أن يأمرهم بذبح البقره وتذكيته ، فإن أطاعوه فهو صاحبهم ، وإلاّ فلا ، فأمرهم بذلک فأطاعوه ، وصارت بدعه أمويّه . هامش البحار : 226/63 .)

يستفزّنّكم الشيطان .

(الأمالى : 362 ح 757 . عنه البحار : 226/63 ضمن ح 5 ، ووسائل الشيعه :

32/25 ح 31083 .)

21 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) ، قال : أُدخِلَ على أُختى سكينه بنت علىّ (عليه السلام) خادم فغطّت رأسها منه .

فقيل لها : إنّه خادم . قالت : هو رجل منع شهوته .

(الأمالى : 366 ح 780 . عنه البحار : 45/101 ح 7 ، ووسائل الشيعه :

227/20 ح

25491 .)

22 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعه ، عن أبى المفضّل قال : حدّثنى أبو علىّ أحمد بن علىّ بن مهدىّ بن صدقه البرقىّ ، أملاه علىّ إملاءً من كتابه ، قال : حدّثنا [أبى قال : حدّثنا] الرضا أبو الحسن علىّ بن موسى ، قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّد قال : حدّثنى أبى محمّد بن علىّ قال : حدّثنى أبى علىّ بن الحسين قال : حدّثنى أبى الحسين بن علىّ (عليهم السلام) : قال : لمّا أتى أبو بكر وعمر إلى منزل أمير المؤمنين (عليه السلام) ، وخاطباه فى البيعه وخرجا من عنده ، خرج أمير المؤمنين (عليه السلام) إلى المسجد ، فحمد اللّه وأثنى عليه بما اصطنع عندهم أهل البيت ، إذ بعث فيهم رسولاً منهم ، وأذهب عنهم الرجس وطهّرهم تطهيراً .

ثمّ قال : إنّ فلاناً وفلاناً أتيانى وطالبانى بالبيعه لمن سبيله أن يبايعنى ، أنا ابن عمّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأبو ابنيه ، والصدّيق الأكبر ، وأخو رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لا يقولها أحد غيرى إلّا كاذب ، وأسلمت وصلّيت ، وأنا وصيّه ، وزوج ابنته سيّدهنساء العالمين فاطمه بنت محمّد (عليهماالسلام) ، وأبو حسن وحسين سبطى رس ول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

ونحن أهل بيت الرحمه ، بنا هداكم اللّه ، وبنا استنقذكم من الضلاله ، وأنا صاحب يوم الدوح ، وفىّ نزلت سوره من القرآن ، وأنا الوصىّ على

الأموات من أهل بيته (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأنا بقيّته على الأحياء من أُمّته ، فاتّقوا اللّه يثبّت أقدامكم ، ويتمّ نعمته عليكم ، ثمّ رجع (عليه السلام) إلى بيته .

(الأمالى : 568 ح 1175 . عنه البحار : 247/28 ح 29 ، وحليه الأبرار : 315/2 ح 1 ، والبرهان : 319/3 ح 28 .)

23 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن الحسين بن عل ىّ (عليه السلام) ، قال : أتى أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، أصحاب القُمُص ، فساوم شيخاً منهم فقال : يا شيخ ! بعنى قميصاً بثلاثه دراهم .

فقال الشيخ : حبّاً وكرامه؛ فاشترى منه قميصاً بثلاثه دراهم ، فلبسه ما بين الرسغين إلى الكعبين ، وأتى المسجد فصلّى فيه ركعتين ، ثمّ قال : « الحمد (الرُّسغ : مَفصِل ما بين الساعد والكفّ ، والساق والقدم . المعجم الوسيط : 343 .)

للّه الذى رزقنى من الرياش ما أتجمّل به فى الناس ، وأؤدّى فيه فريضتى ، وأستر به عورتى » . فقال له رجل : يا أمير المؤمنين ! أعنک نروى هذا ، أو شى ء سمعته من رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

قال : بل شى ء سمعته من رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، سمعت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول ذلک عند الكسوه .

(الأمالى : 365 ح 771 . عنه البحار : 108/41 ح 14 ، و320/76

ح 2 ، وحليه الأبرار : 218/2 ح 8 . عنه وعن الكشف ، البحار : 386/88 ح 18 ، ووسائل الشيعه : 48/5 ح 5868 ، قطعه منه .

كشف الغمّه : 399/1 س 12 ، مرسلاً وبتفاوت عن الحسن بن علىّ عليهماالسلام .)

24 - الشيخ الطوسىّ ؛ : قال : أخبرنا جماعه ، عن أبى المفضّل ، قال : حدّثنى أحمد بن إسحاق بن العبّاس أبو القاسم الموسوىّ بديبل ، قال : أخبرنى أبى إسحاق بن العبّاس ، قال : حدّثنى إسماعيل بن محمّد بن إسحاق بن جعفر بن محمّد ، قال : حدّثنى علىّ بن جعفر بن محمّد ، وعلىّ بن موسى بن جعفر ، هذا عن أخيه ، وهذا عن أبيه موسى بن جعفر ، عن جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن جدّه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين ، عن أبيه علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : : أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أغزى عليّاً (عليه السلام) فى سريّه ، وأمر المسلمين أن ينتدبوا معه فى سريّته .

فقال رجل من الأنصار لأخٍ له : اغز بنا فى سريّه علىّ ، لعلّنا نصيب خادماً ، أو دابّةً ، أو شيئاً نتبلّغ به .

فبلغ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قوله ، فقال : إنّما الأعمال بالنيّات ، ولكلّ امرى ءٍ ما نوى ، فمن غزا ابتغاء ما عند اللّه ، فقد وقع أجره على اللّه ، ومن غزا يريد عرض الدنيا ، أو نوى عقالاً لم يكن له إلّا ما نوى .

(الأمالى : 618 ح 1274 . عنه البحار : 212/67 ح 38 ، ووسائل الشيعه : 48/1 ح 92 ، قطعه منه .

مسائل علىّ بن جعفر (المستدركات) : 346 ح 852 .)

25 - ابن حمزه الطوسىّ ؛ : عن محمّد بن سنان ، قال : سئل علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) عن الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) وأنّه قتل عطشاناً ؟

قال (عليه السلام) : مه ، من أين ذلک ؟ وقد بعث اللّه تعالى إليه أربعه أملاک من عظماء الملائکه ، هبطوا إليه وقالوا له : اللّه ورسوله يقرءان عليک السلام ويقولان : اختر إن شئت ، إمّا تختار الدنيا بأسرها وما فيها ، ونمکّنک من کلّ عدوّ لک ، أو الرفع إلينا ؟

فقال الحسين (عليه السلام) : (على اللّه) وعلى رسول اللّه السلام؛ بل الرفع إليه . . . .

(الثاقب فى المناقب : 327 ح 269 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1032 .)

26 - ابن حمزه الطوسىّ ؛ : عن محمّد بن سنان ، عن الرضا (عليه السلام) قال : هبط على الحسين (عليه السلام) ملک وقد شکا إليه أصحابه العطش ، فقال : إنّ اللّه تعالى يقرؤک السلام ويقول : هل لک من حاجه ؟

فقال الحسين (عليه السلام) : هو السلام ، ومن ربّى السلام ، وقال : قد شکا إلىّ أصحابى - ما هو أعلم به منّى - من العطش .

فأوحى اللّه تعالى إلى الملک : قل للحسين

(عليه السلام) خطّ لهم بإصبعک خلف ظهرک يُروّوا .

فخطّ الحسين بإصبعه السبّابه فجرى نهر أبيض من اللبن ، وأحلى من العسل ، فشرب منه هو وأصحابه .

فقال الملک : ياابن رسول اللّه ! تأذن لى أن أشرب منه ، فإنّه لكم خاصّه ، وهو الرحيق المختوم الذى (خِتَمُهُ و مِسْکٌ وَفِى ذَلِکَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَفِسُونَ) .

فقال الحسين (عليه السلام) : إن كنت تحبّ أن تشرب منه فدونک .

(الثاقب فى المناقب : 327 ح 270 .

تقدّم الحديث فى ف 2 - 4 رقم 1033 .)

27 - أبو علىّ الطبرسىّ : أخبرنا الشيخ الإمام الزاهد ، أبو الفتح عبد اللّه بن عبد الكريم بن هوازن القشيرىّ ، أدام اللّه عزّه ، قراءةً عليه ، داخل القبّه التى فيها قبر الرضا (عليه السلام) ، غرّه شهر اللّه المبارک رمضان ، سنه إحدى وخمسمائه قال : حدّثنى الشيخ الجليل العالم ، أبو الحسن علىّ بن محمّد بن علىّ الحاتمىّ الزوزنىّ قراءةً عليه ، سنه اثنتين وخمسين وأربعمائه قال : أخبرنى أبو الحسن أحمد بن محمّد بن هارون الزوزنىّ بها قال : أخبرنا أبو بكر محمّد بن عبد اللّه بن محمّد ، حفده العبّاس بن حمزه النيشابورىّ ، سنه سبع وثلاثين وثلاثمائه قال : حدّثنا أبو القاسم عبد اللّه بن أحمد بن عامر الطائىّ بالبصره قال : حدّثنى أبى سنه ستّين ومائتين قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) سنه أربع وتسعين ومائه قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّد قال : حدّثنى أبى محمّد

بن علىّ قال : حدّثنى أبى علىّ بن الحسين قال : حدّثنى أبى الحسين بن علىّ قال : كان علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) يأكل البطّيخ بالسكّر .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 250 ح 166 . عنه البحار : 196/63 ح 16 ، ومستدرک

الوسائل : 408/16 ح 20362 .)

28 - أبو علىّ الطبرسىّ : (بإسناده قال : حدّثنى أبى الحسين بن علىّ (عليهماالسلام)) قال : بينما أمير المؤمنين (عليه السلام) يخطب الناس ، ويحرّضهم على الجهاد ، إذ قام إليه شابّ فقال : يا أمير المؤمنين ! أخبرنى عن فضل الغُزاه فى سبيل اللّه ؟

فقال علىّ صلوات اللّه عليه : كنت رديف رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) على ناقته العَضباء ، ونحن قافلون من غَزوه ذات السلاسل ، فسألته عمّا سألتنى عنه فقال : إنّ الغُزاه إذا همّوا بالغزو كتب اللّه لهم براءه من النار ، (وإذا برزوا نحو عدوّهم) باهى اللّه الملائكه ، فإذا ودّعهم أهلوهم بكت عليهم الحيطان والبيوت ، ويخرجون من ذنوبهم ، كما تخرج الحيّه من سَلخِها ، ويوكّل اللّه عزّوجلّ بكلّ رجل منهم أربعين [ألف] مَلَک ، يحفظونه [من] بين يديه ومن خلفه ، وعن يمينه وعن شماله ، ولا يعملون حسنه إلّا (ضُعِّفت له) ، ويكتب له كلّ يوم عباده ألف رجل يعبدون اللّه ألف سنه ، كلّ سنه ثلاثمائه وستّون يوماً ، [اليوم] مثل عمر الدنيا ، وإذا صاروا بحضره عدوّهم انقطع علم أهل الدنيا عن ثواب اللّه إيّاهم ، وإذا برزوا

لعدوّهم وأشرعت الأسنّه ، وفوّقت السهام ، وتقدّم الرجل إلى الرجل ، حفّتهم الملائكه بأجنحتهم ، ويدعون اللّه تعالى لهم بالنصر والتثبيت ، ونادى مناد : الجنّه تحت ظلال السيوف .

فتكون (الطعنه والضربه) (أهون على الشهيد) من شرب الماء البارد فى اليوم الصائف .

وإذا زال الشهيد من فرسه بطعنه أو بضربه ، لم يصل إلى الأرض حتّى يبعث اللّه عزّوجلّ زوجته من الحور العين ، فتبشّره بما أعدّ اللّه عزّوجلّ له من الكرامه ، فإذا وصل إلى الأرض تقول له : مرحباً بالروح الطيّبه التى خرجت من البدن الطيّب ، أبشر فإنّ لک ما لاعين رأت ، ولاأذن سمعت ، ولاخطر على قلب بشر ، ويقول اللّه عزّوجلّ : « أنا خليفته فى أهله ، ومن أرضاهم فقد أرضانى ، ومن أسخطهم فقد أسخطنى » ويجعل اللّه روحه فى حواصل طَير خُضر ، تسرح فى الجنّه حيث تشاء ، تأكل من ثمارها ، وتأوى إلى قناديل من ذهب معلّقه بالعرش ، ويعطى الرجل منهم سبعين غرفه (من غرف الفردوس ، سلوک كلّ غرفه ما بين صنعاء والشام) ، يملأ نورها ما بين الخافقين ، فى كلّ غرفه سبعون باباً ، (على كلّ باب ستور مُسبَلَه) فى كلّ غرفه سبعون خيمه ، فى كلّ خيمه سبعون سريراً من ذهب ، قوائمها الدرّ والزبرجد ، مرصوصه بقُضبان الزمرّد ، على كلّ سرير (أربعون فراشاً غُلّظ) ، كلّ فِراش أربعون ذِراعاً ، (على كلّ فراش) (سبعون زوجاً) من الحور العين عُرُباً أتراباً .

فقال الشابّ : يا أمير المؤمنين ! (أخبرنى

عن النِّرِبَه ما هى) ؟

قال : هى الزوجه الرضيّه [المرضيّه] الشهيّه ، [لها سبعون ألف وصيف] ، وسبعون ألف (وصيفه) ، صُفرِ الحُلِىّ ، بيض الوجوه ، عليهم تيجان اللؤلؤ ، على رقابهم المناديل ، بأيديهم الأَكوِبَه والأباريق .

وإذا كان يوم القيامه ، [يخرج من قبره شاهراً سيفه ، تَشخَبُ أوداجُه دماً ، (شخب اللبن : خرج من الضرع مسموعاً صوته ، يقال : شخب الدم من الجُرح . المعجم الوسيط : 475 .)

اللون لون الدم ، والرائحه المِسک ، يَحضُر فى عرصه القيامه] .

فو الذى نفسى بيده ! (لو كان الأنبياء على طريقهم) ، لترجّلوا لهم ممّا يرون من بهائهم ، (حتّى يأتوا على موائد من الجوهر) فيقعدون عليها ، ويشفع الرجل منهم فى سبعين ألفاً من أهل بيته وجيرته ، حتّى أنّ الجارَين يختصمان أيّهما أقرب فيقعدون معى ومع إبراهيم (عليه السلام) على مائده الخلد ، فينظرون إلى اللّه تعالى فى كلّ بُكره وعَشِيّه .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 267 ح 1 . عنه البحار : 12/97 ح 27 ، وفيه : عن علىّ بن الحسين عليهماالسلام قال ، ومستدرک الوسائل : 10/11 ح 12289 كما فى البحار .)

29 - أبو علىّ الطبرسىّ : بإسناده قال : حدّثنى أبى الحسين بن عل ىّ (عليهماالسلام) قال : كان أمير المؤمنين (عليه السلام) (قد أمرنا) إذا تخلّلنا ألّا نشرب [الماء] حتّى نتمضمض [ثلاثاً] .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 271 ح 4 . عنه البحار : 438/63 ح

. 5

مكارم الأخلاق : 144 س 1 .)

30 - أبو علىّ الطبرسىّ : بإسناده قال : حدّثنى أبى الحسين بن عل ىّ (عليهماالسلام) [قال] : كنّا أنا وأخى الحسن ، وأخى محمّد بن الحنفيّه ، وبنو عمّى عبداللّه بن عبّاس ، وقُثَم ، والفضل على مائده [واحده[ ]نأكل] ، فوقعت جَراده على المائده ، فأخذها عبد اللّه بن عبّاس فقال للحسن : يا سيّدى ! [أتعلم] ماالمكتوب على جَناح الجراده ؟

قال (عليه السلام) : سألت أمير المؤمنين (عليه السلام) فقال : سألت جدّک [رسول اللّه] (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال [لى] : على جَناح الجراده مكتوب : [إنّي] أنا اللّه لا إله إلّا أنا ، ربّ الجراده ورازقها ، [إذا شئتُ بعثتها لقوم رزقاً] ، وإذا شئتُ بعثتها على قوم بلاءً .

فقام عبد اللّه بن العبّاس (فقرُب من) الحسن بن علىّ (عليه السلام) .

ثمّ قال : هذا واللّه من مكنون العلم .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 259 ح 194 . عنه مستدرک الوسائل : 155/16 ح 19453 . عنه وعن الدعوات ، البحار : 206/62 ح 34 .

الدعوات : 145 ح 376 ، مرسلاً عن الحسين عليه السلام .)

31 - أبو علىّ الطبرسىّ : بإسناده إلى الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) قال : جاء رجل إلى الحسن بن علىّ (عليهماالسلام) فقال : حقّ ما يقول الناس إنّ آدم زوّج هذه البنت من هذا الابن .

فقال (عليه السلام) : حاشا

للّه ، كان لآدم (عليه السلام) ابنان وهما : شيث وعبد اللّه ، فأخرج اللّه لشيث حوراء من الجنّه ، وأخرج لعبد اللّه امرأه من الجنّ ، فولد لهذا وولد لذلک ، فما كان من حسن وجمال فمن ولد الحوراء ، وما كان من قبح وبَذاء فمن ولد الجنّيّه .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 277 ح 23 . عنه مستدرک الوسائل : 363/14 ح 16963 .)

32 - أبو علىّ الطبرسىّ : بإسناده قال : كان علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) إذا طلى ، أطلى قدّامه بيده .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 275 ح 16 .)

33 - الحسكانى : أخبرنا أبو عبد اللّه الشيرازىّ قال : أخبرنا أبو بكر الجرجرائىّ قال : حدّثنا أبو أحمد البصرىّ قال : حدّثنى محمّد بن سهل قال : حدّثنا عمرو بن عبد الجبّار بن عمرو قال : حدّثنا أبى ، عن علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن علىّ بن الحسين ، عن أبيه ، عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : فى قول اللّه تعالى : (وَاعْلَمُواْ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَىْ ءٍ) الآيه ، قال : لنا خاصّه ، ولم يجعل لنا فى الصدقه نصيباً ، كرامه (الأنفال : 41/8 .)

أكرم اللّه تعالى نبيّه وآله بها ، وأكرمنا عن أوساخ أيدى المسلمين .

(شواهد التنزيل : 285/1 ح 292 .)

(و) - ما رواه عن الإمام علىّ بن الحسين (عليهماالسلام)

1 - الإمام العسكرىّ (عليه السلام) : . .

. ثمّ قال الرضا (عليه السلام) : لقد ذكرتنى بما حكيته . . . قول علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) ، فإنّه قال : إذا رأيتم الرجل قد حسن سمته وهديه ، وتماوت فى منطقه ، وتخاضع فى حركاته ، فرويداً لايغرّنّكم . . . .

(التفسير المنسوب إلى الإمام العسكرىّ عليه السلام : 50 رقم 23 - 29 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1003 .)

2 - الصفّار؛ : . . . عبد الرحمن بن أبى نجران قال : كتب أبو الحسن الرضا (عليه السلام) رساله وأقرأنيها ، قال : قال علىّ بن الحسين (عليه السلام) : إنّ محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) كان أمين اللّه فى أرضه ، فلمّا قبض محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، كنّا أهل البيت ورثته ، ونحن أُمناء اللّه فى أرضه ، عندنا علم البلايا والمنايا ، وأنساب العرب ، ومولد الإسلام ، وإنّا لنعرف الرجل إذا رأيناه بحقيقه الإيمان وحقيقه النفاق .

وإنّ شيعتنا لمكتوبون بأسمائهم ، وأسماء آبائهم ، أخذ اللّه علينا وعليهم الميثاق ، يردون موردنا ، ويدخلون مدخلنا .

نحن النجباء ، وأفراطنا أفراط الأنبياء ، ونحن أبناء الأوصياء ، ونحن المخصوصون فى كتاب اللّه ، ونحن أولى الناس باللّه ، ونحن أولى الناس بكتاب اللّه ، ونحن أولى الناس بدين اللّه ، ونحن الذين شرع لنا دينه ، فقال فى كتابه : (شَرَعَ لَكُم) ياآل محمّد (مِّنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ ى نُوحًا) ، وقد وصّانا بما أوصى به

نوحاً ، (وَالَّذِى أَوْحَيْنَآ إِلَيْکَ) يامحمّد (وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ ى إِبْرَهِيمَ) وإسماعيل ، (وَمُوسَى وَعِيسَى) ، وإسحق ، ويعقوب ، فقد علمنا ، وبلغنا ماعلمنا ، واستودعنا علمهم؛

نحن ورثه الأنبياء ، ونحن ورثه أولى العزم من الرسل ، (أَنْ أَقِيمُواْ الدِّينَ) يا آل محمّد ! (وَلَاتَتَفَرَّقُواْ فِيهِ) ، وكونوا على جماعه ، (كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ) مَن أشرک بولايه علىّ (عليه السلام) (مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ) ، من ولايه علىّ ، إنّ اللّه يامحمّد ! (يَهْدِى إِلَيْهِ مَن يُنِيبُ) ، من يجيبک إلى ولايه علىّ (عليه السلام) .

(بصائر الدرجات ، الجزء الثالث : 138 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2555 .)

3 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسن بن علىّ بن بنت إلياس ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : سمعته يقول : إنّ علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) لمّا حضرته الوفاه أُغمى عليه ، ثمّ فتح عينيه وقرأ : (إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَهُ) و (إِنَّا فَتَحْنَا لَکَ) وقال : (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى صَدَقَنَا وَعْدَهُ و وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّهِ حَيْثُ نَشَآءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَمِلِينَ) . . . .

(الكافى : 468/1 ح 5 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 4 2 رقم 1043 .)

4 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن أبى عبداللّه عن بعض أصحابنا ، قال : قال أبو جعفر

(عليه السلام) : كان أبى ، (تأتى ترجمته فى الحديث الآتى .)

يقول : خير الأعمال الحرث تزرعه ، فيأكل منه البرّ والفاجر ، أمّا البرّ فما أكل من شى ء استغفر لک ، وأمّا الفاجر فما أكل منه من شى ء لعنه . ويأكل منه البهائم والطير .

(الكافى : 260/5 ، ح 5 .

البحار : 26/85 ، س 12 ، قطعه منه وباختصار .)

5 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن الوشّاء ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : قال علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) : على الأئمّه من الفرض ما ليس على شيعتهم ، وعلى شيعتنا ما ليس علينا ، أمرهم اللّه عزّوجلّ أن يسألونا قال : (فَسْئَلُواْ أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَاتَعْلَمُونَ) فأمرهم أن يسألونا ، وليس علينا الجواب ، إن (الأنبياء : 7/21 .)

شئنا أجبنا ، وإن شئنا أمسكنا .

(الكافى : 212/1 ح 8 . عنه نور الثقلين : 56/3 ح 95 ، ووسائل الشيعه : 65/27 ح

33211 ، والوافى : 529/3 ح 1053 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 581/1 ح 891 ،

بتفاوت .

بصائر الدرجات : الجزء الأوّل 58 ح 2 ، و63 ح 28 . عنه البحار : 177/23 ح 17 .)

6 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن عيسى ، عن أبى همّام إسماعيل بن همّام ، عن الرضا (عليه السلام

) قال : قال علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) : إنّ الدعاء والبلاء ليترافقان إلى يوم القيامه ، إنّ الدعاء ليردّ البلاء وقد أبرم إبراماً .

(الكافى : 469/2 ح 4 . عنه وسائل الشيعه : 36/7 ح 8644 ، والوافى : 1477/9 ح 8579 .)

7 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن أبى عبد اللّه ، عن علىّ بن محمّد بن سليمان ، عن أبى أيّوب المدينىّ ، عن سليمان الجعفرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، (عن أبيه ، عن جدّه) قال : كان علىّ بن الحسين (عليهم السلام) : يقول : ما أزرع الزرع لطلب الفضل فيه ، وما أزرعه إلّا لينال المعترّ وذو الحاجه ، وتناله القنبره منه خاصّه من الطير .

(الكافى : 225/6 ح 2 . عنه وسائل الشيعه : 396/23 ح 29836 .

الأمالى للطوسىّ : 688 ح 1460 . عنه البحار : 67/100 ح 20 . عنه وعن الكافى ، البحار : 304/61 ح 8 .)

8 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداک ، ادع اللّه عزّ وجلّ أن يرزقنى الحلال ؟ . . . فقال (عليه السلام) : كان علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) يقول : الحلال هو قوت المصطفين . . . .

(الكافى : 552/2 ح 9 ، و89/5 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 6

رقم 2067 .)

9 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن الحسن ، وعلىّ بن إبراهيم الهاشمىّ ، عن بعض أصحابنا ، عن سليمان بن جعفر الجعفرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال علىّ بن الحسين (عليه السلام) : القُنزُعَه التى على (القُنزُعَه : الريش المجتمعه فى رأس الديک ، المعجم الوسيط : 762 .)

رأس القنبره من مسحه سليمان بن داود ، وذلک أنّ الذكر أراد أن يسفد أنثاه (سفد الذكر على الأنثى كضرب وعلم سِفاداً بالكسر : نَزا . القاموس المحيط : 583/1 .)

فامتنعت عليه .

فقال لها : لا تمتنعى ، فما أريد إلّا أن يخرج اللّه عزّوجلّ منّى نسمه تذكر به ، فأجابته إلىّ بما طلب .

فلمّا أرادت أن تبيض قال لها : أين تريدين أن تبيّضى ؟

فقالت له : لا أدرى ، أُنحّيه عن الطريق ؟

قال لها : إنّى خائف أن يمرّ بک مارّ الطريق ، ولكنّى أرى لک أن تبيّضى قرب الطريق ، فمن يراک قربه توهّم أنّک تعرضين للقط الحبّ من الطريق ، فأجابته إلى ذلک ، وباضت ، وحضنت ، حتّى أشرفت على النقاب ، فبينا هما كذلک ، إذ طلع (نقب نقباً : خرق . المعجم الوسيط : 943 .)

سليمان بن داود (عليه السلام) فى جنوده والطير تظلّه ، فقالت له : هذا سليمان قد طلع علينا فى جنوده ، ولا آمن أن يحطّمنا ويحطّم بيضنا .

فقال لها : إنّ سليمان (عليه السلام) لرجل رحيم بنا ، فهل عندک

شی ء هیّئته لفراخک إذا نقبن ؟

قالت : نعم ، جراده خبّأتها منک أنتظر بها فراخی إذا نقبن ، فهل عندک أنت شی ء ؟

قال : نعم ، عندی تمره خبّأتها منک لفراخی .

قالت : فخذ أنت تمرتک ، وآخذ أنا جرادتی ، ونعرض لسلیمان (علیه السلام) فنهدیهما له ، فإنّه رجل یحبّ الهدیّه .

فأخذ التمره فی منقاره ، وأخذت هی الجراده فی رجلیها ، ثمّ تعرّضا لسلیمان (علیه السلام) ، فلمّا رآهما وهو علی عرشه بسط یدیه لهما فأقبلا ، فوقع الذکر علی الیمین ، ووقعت الأُنثی علی الیسار ، وسألهما عن حالهما فأخبراه ، فقبل هدیّتهما ، وجنّب جنده عنهما وعن بیضهما ، ومسح علی رأسهما ، ودعا لهما بالبرکه ، فحدثت القُنزُعَه علی رأسهما من مسحه سلیمان (علیه السلام) .

(الکافی : 225/6 ح 4 . عنه وسائل الشیعه : 396/23 ح 29838 ، والبحار : 82/14 ح 26 .)

10 - حسین بن سعید الأهوازیّ ؛ : الحسن بن علیّ قال : سمعت أباالحسن (علیه السلام) یقول : إنّ علیّ بن الحسین (علیهماالسلام) ضرب مملوکاً ، ثمّ دخل إلی منزله ، فأخرج السوط ، ثمّ تجرّد له ، ثمّ قال : اجلد علیّ بن الحسین . . . .

(کتاب الزهد : 45 ح 120 .

تقدّم الحدیث بتمامه فی ف 2 - 4 رقم 1046 .)

11 - الحمیریّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبی نصر قال : وذکر عنده (أی الرضا (علیه السلام

)) بعض أهل بيته فقلت له : الجاحد منكم ، ومن غيركم واحد ؟

فقال (عليه السلام) : لا ، كان علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) يقول : لمحسننا حسنتان ، ولمسيئنا ذنبان .

(قرب الإسناد : 357 ح 1276 . عنه البحار : 181/46 ح 44 .)

12 - الحميرىّ ؛ : قال البزنطى : وسمعت الرضا (عليه السلام) يقول : كان علىّ بن الحسين (عليه السلام) إذا ناجى ربّه قال : « اللّهمّ ! يا ربّ ! إنّما قويت على معاصيک بنعمتک » .

(قرب الإسناد : 377 ح 1332 ، و358 ، ح 1281 ، باختصار فى الدعاء . عنه البحار : 5/5 ح 4 .)

13 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن أبى عبد اللّه وغيره ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّ بعض أصحابنا يقول بالجبر ، وبعضهم يقول بالاستطاعه ، قال : فقال لى : اكتب :

بسم اللّه الرحمن الرحيم ، قال علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) : قال اللّه عزّوجلّ : « ياابن آدم ! بمشيئتى كنت أنت الذى تشاء ، وبقوّتى أدّيت إلى فرائضى ، وبنعمتى قويت على معصيتى ، جعلتک سميعاً بصيراً ، ما أصابک من حسنه فمن اللّه ، وما أصابک من سيّئه فمن نفسک ، وذلک أنّى أولى بحسناتک منک ، وأنت أولى بسيّئاتک منّى ، وذلک أنّى لا أُسأل عمّا أفعل ، وهم يسألون » قد نظمت لک

كلّ شى ء تريد .

(الكافى : 159/1 ح 12 . عنه الجواهر السنيّه : 249 س 11 .

التوحيد : 338 ح 6 . عنه نور الثقلين : 419/3 ح 34 . عنه وعن العيون ، البحار : 57/5 س 18 ، مثله .

تفسير العيّاشىّ : 258/1 ح 200 ، و259 ، ح 201 ، قطعه منه . عنه البحار : 56/5 ح 99 ، و100 .

قرب الإسناد : 347 ح 1257 ، و354 ح 1267 . عنه البحار : 4/5 ح 3 ، و57 ح 104 .

عيون أخبار الرضاعليه السلام : 144/1 ح 49 ، بتفاوت .

الكافى : 152/1 ح 6 ، بتفاوت ، وفيه : قال أبو الحسن الرضاعليه السلام : قال اللّه : . . . عنه الفصول المهمّه للحرّ العاملى : 229/1 ح 208 ، و236 ح 225 . عنه وعن العيون والتوحيد ، الجواهر السنيّه : 279 س 3 . عنه نور الثقلين : 519/1 ح 415 ، والوافى : 524/1 ح 430 ، و525 ح 431 .)

14 - الحميرىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : قال لى : . . . البس وتجمّل ، فإنّ علىّ بن الحسين (عليه السلام) كان يلبس الجبّه الخزّ بخمسمائه درهم ، والمطرف الخزّ بخمسين ديناراً ، فيتشتّى فيه ، فإذا خرج الشتاء باعه وتصدّق بثمنه ، وتلا هذه الآيه : (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِى أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ ى وَالطَّيِّبَتِ مِنَ الرِّزْقِ) .

(قرب الإسناد : 357 ح 1277 .

تقدّم الحديث

بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1039 .)

15 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . سهل بن القاسم النوشجانىّ قال : قال لى الرضا (عليه السلام) بخراسان : . . . إنّ عبد اللّه بن عامر بن كريز لمّا افتتح خراسان أصاب ابنتين ليزدجر بن شهريار ملک الأعاجم ، فبعث بهما إلى عثمان بن عفّان ، فوهب إحديهما للحسن ، والأُخرى للحسين (عليهماالسلام) ، فماتتا عندهما نفساوين؛

وكانت صاحبه الحسين (عليه السلام) نفست بعلىّ بن الحسين (عليهماالسلام) فكفّل عليّاً (عليه السلام) بعض أُمّهات ولد أبيه ، فنشأ وهو لايعرف أُمّاً غيرها ، ثمّ علم أنّها مولاته ، فكان الناس يسمّونها أُمّه . . . وكان سبب ذلک ، أنّه واقع بعض نسائه ، ثمّ خرج يغتسل فلقيته أمّه هذه فقال لها : إن كان فى نفسک من هذا الأمر شى ء فاتّقى اللّه وأعلمينى .

فقالت : نعم ، فزوّجها . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 128/2 ح 6 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1047 .)

16 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن أحمد بن أبى عبد اللّه البرقىّ ، عن علىّ بن محمّد القاسانىّ ، عن أبى أيّوب المدينىّ ، عن سليمان بن جعفر الجعفرىّ ، عن الرضا ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : :

إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) نهى عن قتل خمسه :

الصُرَد ، والصوّام ، والهدهد ، (فى الخصال : الصرد الصوّام ، من دون عطف بينهما ، ولعلّه هو الصحيح ، لأنّ الإختلاف واقع بين العدد والمعدود ، يعنى كون العدد خمسه والمعدود ستّه ، على حسب المتن .

وقال صاحب القا موس : الصُرَد طائر ضَخم الرأس يصطاد العصافير ، أو هو أوّل طائر صام للّه تعالى . القاموس المحيط : 590/1 .)

والنحل ، والنمله ، والضفدع .

وأمر بقتل خمسه : الغراب ، والحداء ، والحيّه ، والعقرب ، والكلب العقور .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 277/1 ح 14 . وعن العلل ، البحار : 264/61 ح 19 ، ولكن لم نجده فى العلل ، فيحتمل أنّه مصحّف الخصال كما أشار إليه هامش البحار .

الكافى : 224/6 ح 3 ، بتفاوت واختصار .

الخصال : 297/1 ح 66 .

تهذيب الأحكام : 19/9 ح 76 . عنه وعن الخصال والكافى والعيون ، وسائل الشيعه : 395/23 ح 29833 .)

17 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن علىّ بن عيسى المجاور فى مسجد الكوفه قال : حدّثنا إسماعيل بن علىّ بن رزين ، ابن أخى دعبل بن علىّ الخزاعىّ ، عن أبيه قال : حدّثنا الإمام أبو الحسن علىّ بن موسى الرضا قال : حدّثنى أبى ، موسى بن جعفر قال : حدّثنى أبى ، جعفر بن محمّد قال : حدّثنى أبى ، محمّد بن علىّ قال : حدّثنى أبى ، علىّ بن الحسين قال : حدّثنى أبى ، الحسين بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : قال

: إنّ رسول اللّه تلا هذه الآيه : (لَايَسْتَوِى أَصْحَبُ النَّارِ وَأَصْحَبُ الْجَنَّهِ أَصْحَبُ الْجَنَّهِ هُمُ الْفَآلِزُونَ) ، فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : أصحاب الجنّه من أطاعنى ، وسلّم لعلىّ (الحشر : 20/59 .)

بن أبى طالب (عليهماالسلام) بعدى ، وأقرّ بولايته ، وأصحاب النار من سخط الولايه ، ونقض العهد ، وقاتله بعدى .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 280/1 ح 22 . عنه البحار : 358/8 ح 21 ، ونور الثقلين : 292/5 ح 72 ، وإثبات الهداه : 26/2 ح 103 ، والبرهان : 319/4 ح 1 . عنه وعن الأمالى ، البحار : 110/38 ح 42 .

أمالى الطوسىّ : 363 ح 762 . عنه تأويل الآيات : 657 س 1 ، بحذف الإسناد ، والبحار : 203/27 ح 2 .

بشاره المصطفى لشيعه المرتضى عليه السلام : 119 س 17 ، بسند آخر .)

18 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن علىّ بن ال حسين (عليهماالسلام) أنّه قال : إنّ النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) أذّن فى أُذن ال حسن (عليه السلام) بالصلاه يوم ولد .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 43/2 ح 147 . عنه البحار : 112/101 ح 21 ، وفيه : أُذُن الحسين ، ووسائل الشيعه : 409/21 ح 27429 ، كما فى البحار . عنه وعن الصحيفه ، البحار : 240/43 ح 6 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 272 ح 6 .)

19 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن علىّ

بن الحسين (عليه السلام) قال : أخذ الناس ثلاثه من ثلاثه : أخذوا الصبر عن أيّوب (عليه السلام) ، والشكر عن نوح (عليه السلام) ، والحسد من بنى يعقوب .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 45/2 ح 164 . عنه البحار : 291/11 ح 1 ، و349/12 ح 14 ، و44/68 ح 48 ، و86 ح 34 . عنه وعن الصحيفه ، البحار : 267/12 ح 36 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 257 ح 188 ، بتفاوت . عنه نور الثقلين : 724/5 ح 40 .)

20 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن علىّ بن الحسين (عليه السلام) قال : إنّ فاطمه (عليها السلام) عقّت عن الحسن والحسين (عليه السلام) ، وأعطت القابله رِجل شاه ودیناراً .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 46/2 ح 170 . عنه وسائل الشيعه : 409/21 ح 27430 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 274 ح 12 ، بتفاوت . عنه وعن العيون ، البحار : 240/43 ح 7 ، و112/101 ح 22 .)

21 - الشيخ الصدوق ؛ : عن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : قال علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) : إنّى لأستحيى من ربّى أن أرى الأخ من إخوانى ، فأسأل اللّه له الجنّه ، وأبخل عليه بالدينار والدرهم ، فإذا كان يوم القيمه قيل لى : لو كانت الجنّه لک ، لكنت بها أبخل ، وأبخل ، وأبخل .

(مصادقه الإخوان : 62 ح 1 . عنه وسائل الشيعه : 387/16 ح

(. 21835)

22 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن موسى بن علىّ الوشّاء البغدادىّ قال : كنت بخراسان مع علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فى مجلسه وزيد بن موسى حاضر ، قد أقبل على جماعه فى المجلس يفتخر عليهم ويقول : نحن ونحن ، وأبوالحسن (عليه السلام) مقبل على قوم يحدّثهم ، فسمع مقاله زيد ، فالتفت إليه ، فقال : يازيد ! أغرّک قول ناقلى الكوفه : . . . إنّ علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) كان يقول : لمحسننا كفلان من الأجر ، ولمسيئنا ضعفان من العذاب . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 232/2 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 124 .)

23 - الراوندى ؛ : قال الرضا (عليه السلام) : رأى علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) رجلاً يطوف بالكعبه وهو يقول : « اللّهمّ ! إنّى أسألک الصبر » .

قال : فضرب علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) على كتفه (ثمّ قال :) سألت البلاء ؟ قل : « اللّهمّ ! إنّى أسألک العافيه والشكر على العافيه » .

(الدعوات : 114 ح 261 .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف 2 - 4 رقم 1045 .)

24 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا أبو الفتح هلال بن محمّد بن جعفر الحفّار قال : أخبرنا أبو القاسم إسماعيل بن علىّ بن علىّ الدعبلىّ قال : حدّثنى أبى أبو الحسن علىّ بن علىّ بن رزين بن عثمان بن عبد الرحمن بن عبد اللّه بن بديل بن

ورقاء أخو دعبل بن علىّ الخزاعىّ ببغداد ، سنه اثنتين وسبعين ومائتين قال : حدّثنا سيّدى أبو الحسن علىّ بن موسى الرضا بطوس ، سنه ثمان وتسعين ومائه ، قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر قال : حدّثنا أبى جعفر بن محمّد قال : حدّثنا أبى محمّد بن علىّ ، عن علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) ، قال : لمّا ضرب ابن ملجم (لعنه اللّه) أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، وكان معه آخر ، فوقعت ضربته على الحائط ، وأمّا ابن ملجم فضربه فوقعت الضربه وهو ساجد على رأسه على الضربه التى كانت ، فخرج الحسن والحسين (عليهماالسلام) ، وأخذا ابن ملجم وأوثقاه ، واحتُمِل أمير المؤمنين فأدخل داره ، فقعدت لبابه عند رأسه ، وجلست أمّ كلثوم عند رجليه ، ففتح عينيه فنظر إليهما فقال : الرفيق الأعلى خير مستقرّاً وأحسن مقيلاً ، ضربه بضربه ، أو العفو إن كان ذلک .

ثمّ عرق ، ثمّ أفاق فقال : رأيت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يأمرنى بالرواح إليه عشاء؛ ثلاث مرّات .

(الأمالى : 365 ح 768 . عنه البحار : 205/42 ح 9 .)

25 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن علىّ بن (تقدّم إسناده و ما بعده فى الحديث السابق .)

الحسين (عليهماالسلام) : أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : سنّوا بهم سنّه أهل الكتاب ، يعنى المجوس .

(الأمالى : 365 ح 770 . عنه البحار : 64/97 ح

5 ، ووسائل الشيعه : 128/15 ح 20139 .)

26 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن علىّ بن ال حسين (عليهماالسلام) ، أنّه قال : بلّوا جوف المحموم بالسويق والعسل ثلاث مرّات ، ويحوّل من إناء إلى إناء ويسقى المحموم ، فإنّه يذهب بالحُمّى الحارّه ، وإنّما عمل بالوحى .

(الأمالى : 366 ح 775 . عنه البحار : 98/59 ح 14 .

مكارم الأخلاق : 182 س 7 ، مرسلاً عن علىّ بن الحسين عليهماالسلام . عنه البحار : 281/63 ح 25 ومستدرک الوسائل : 339/16 ح 20082 .)

27 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن علىّ بن ال حسين (عليهماالسلام) ، أنّه قال : شيئان ما دخلا جوفاً قطّ إلّا أفسداه ، وشيئان ما دخلا جوفاً قطّ إلّا أصلحاه : فأمّا اللذان يصلحان جوف ابن آدم فالرمّان والماء الفاتر ، وأمّا اللذان يفسدان فالجبن والقديد .

(الأمالى : 369 ح 790 . عنه البحار : 65/63 ح 35 ، و155 ح 7 ، و104 ح 1 ، قطعه منه ، و453 ح 24 ، ووسائل الشيعه : 33/25 ح 31089 ، وفيه : عن علىّ عليه السلام .)

28 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : أخبرنا الشيخ الإمام الزاهد ، أبو الفتح عبد اللّه بن عبد الكريم بن هوازن القشيرىّ ، أدام اللّه عزّه ، قراءةً عليه ، داخل القبّه التى فيها قبر الرضا (عليه السلام) ، غرّه شهر اللّه المبارک رمضان ، سنه إحدى وخمسمائه ، قال : حدّثنى الشيخ الجليل العالم ، أبو الحسن

علىّ بن محمّد بن علىّ الحاتمىّ الزوزنىّ قراءةً عليه ، سنه اثنتين وخمسين وأربعمائه ، قال : أخبرنى أبو الحسن أحمد بن محمّد بن هارون الزوزنىّ بها ، قال : أخبرنا أبو بكر محمّد بن عبد اللّه بن محمّد ، حفده العبّاس بن حمزه النيشابورىّ ، سنه سبع وثلاثين وثلاثمائه ، قال : حدّثنا أبو القاسم عبد اللّه بن أحمد بن عامر الطائىّ بالبصره ، قال : حدّثنى أبى سنه ستّين ومائتين ، قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) سنه أربع وتسعين ومائه ، قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّد ، قال : حدّثنى أبى محمّد بن علىّ ، قال : حدّثنى أبى علىّ بن الحسين (عليهم السلام) : : أنّه سمّى حسناً يوم سابعه ، واشتقّ من اسم حسن حسين ، وذكر : أنّه لم يكن بينهما إلّا الحمل .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 250 ح 170 ، عنه وعن العيون ، البحار : 240/43 ح 5 ، ووسائل الشيعه : 408/21 ح 27428 .

عيون أخبار الرضاعليه السلام : 42/2 ح 145 . عنه البحار : 127/101 ح 3 ، وفيه : عن الرضا عن آبائه (عليهم السلام) : قال : سمّى رسول اللّه حسناً يوم السابع .)

29 - أبو علىّ الطبرسى ؛ : وبإسناده قال : حدّثنى [أبى ، عن] علىّ بن الحسين (عليهم السلام) : : إنّ الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) دخل المستراح فوجد لقمةً مُلقاةً ، فدفعها إلى غلام له فقال : يا غلام

! ذكّرنى عن هذه اللقمه إذا خرجت . فأكلهاالغلام .

فلمّا خرج الحسين (عليه السلام) قال : يا غلام ! [هات] اللقمه؛

قال : أكلتها يا مولاى !

قال : أنت حرّ لوجه اللّه تعالى .

فقال له رجل : أعتقته يا سيّدى ؟

قال : نعم ، سمعت جدّى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) [وهو] يقول : من وجد لقمةً ملقاةً ، فمسح منها ما مسح ، وغسل منها ما غسل ، ثمّ أكلها ، لم تستقرّ فى جوفه حتّى يَعتقه اللّه تعالى من النار؛ ولم أكن لأستعبد رجلاً أعتقه اللّه تعالى من النار .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 253 ح 177 .

عيون أخبار الرضاعليه السلام : 43/2 ح 154 س 20 . عنه وعن الصحيفه ، البحار : 433/63 ح 21 ، وح 22 ، قطعه منه ، و186/77 ح 42 ، ووسائل الشيعه : 361/1 ح 958 .

الدعوات : 138 ح 342 ، أورد كلام النبىّ عليهماالسلام مرسلاً . عنه البحار : 431/63 ح 15 ، ومستدرک الوسائل : 292/16 ح 19929 .

ينابيع المودّه : 214/2 ح 618 ، بتفاوت ، وفيه : إنّ الحسن المجتبى عليه السلام .)

30 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : بإسناده قال : قال علىّ بن ال حسين (عليهماالسلام) : ساده الناس فى الدنيا الأسخياء ، وساده الناس فى الآخره الأتقياء .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 261 ح 199 . عنه البحار : 350/68 س 11 .

مشكاه الأنوار : 232 س 20 ، مرسلاً عن علىّ بن الحسين

عليهماالسلام .)

31 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : بإسناده قال : قال علىّ بن ال حسين (عليهماالسلام) : العافيه مُلک خفىّ .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 261 ح 200 .)

32 - أبو علىّ الطSjəʁ(ω؛ : بإسناده قال : قال علىّ بن الحسين : إيّاكم والغيبه فإنّها إدام كلاب [أهل] النار .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 260 ح 195 . عنه البحار : 256/72 ح 43 .)

33 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : بإسناده قال : قال علىّ بن الحسين : من كفّ عن أعراض المسلمين أقاله اللّه عزّوجلّ عثرته يوم القيامه .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 260 ح 196 . عنه البحار : 256/72 ح 42 .)

34 - الشعيرىّ ؛ : عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، عن علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) ، قال : خمسه لو دخلتم فيهنّ لأصبتموهنّ : لا يخاف عبد (فى البحار : لو رحلتم .)

إلّاذنبه ، ولا يرجو إلّا ربّه ، ولا يستحى الجاهل إذا سئل عمّا لا يعلم أن يقول لا أعلم ، والصبر من الإيمان بمنزله الرأس من الجسد ، ولا إيمان لمن لا صبر له .

(جامع الأخبار : 116 س 2 . عنه البحار : 91/68 ح 46 .)

(ز) - ما رواه عن الإمام الباقر (عليهماالسلام)

(1

1 - العيّاشىّ ؛ : عن سليمان الجعفرىّ قال : سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) فى قول اللّه (وَقُولُواْ حِطَّةٌ نَّغْفِرْ لَكُمْ خَطَيَكُمْ) .

(البقره : 58/2 .)

قال (عليه السلام

) : فقال أبو جعفر (عليه السلام) : نحن باب حطّتكم .

(تفسير العيّاشىّ : 45/1 ح 47 . عنه البحار : 122/23 ح 46 ، والبرهان : 104/1 ح 3 .)

2 - الصفّار؛ : حدّثنا عبّاد بن سليمان ، عن سعد بن سعد ، عن مقاتل بن مقاتل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال أبو جعفر (عليه السلام) : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) مثّلت له أمّته فى الطين ، فعرفهم بأسمائهم ، وأسماء آبائهم ، وأخلاقهم وحلاهم .

(الحَلى : ما يتزيّن به من مَصوغ المعدنيّات أو الحجاره . المعجم الوسيط : 195 .)

قال : قلنا له : جعلت فداک ، جميع الأُمّه من أوّلها إلى آخرها ؟

قال (عليه السلام) : هكذا قال أبو جعفر (عليه السلام) .

(بصائر الدرجات ، الجزء الثانى : 105 ، الباب 14 ح 8 ، و10 ، وفيه : أبو جعفر أو جعفر ، عنه البحار : 153/17 ح 57 .)

3 - الصفّار؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) . . . قال أبو جعفر (عليه السلام) : إنّما مثل السلاح فينا مثل التابوت فى بنى إسرائيل ، أينما دار التابوت دار الملک .

(بصائر الدرجات ، الجزء الرابع : 198 ح 15 ، و 205 ح 43 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 923 .)

4

- محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسن بن الجهم قال : قال أبوالحسن (عليه السلام) لإسماعيل بن محمّد وذكر له أنّ ابنه صدّق عنه قال : . . . إنّه رجل ، قال (عليه السلام) : فمره أن يتصدّقٍ ولو بالكسره من الخبز ، ثمّ قال : قال أبوجعفر (عليه السلام) : إنّ رجلاً من بنى إسرائيل كان له ابن وكان له محبّاً ، فأتى فى منامه ، فقيل له : إنّ ابنک ليله يدخل بأهله يموت . قال : فلمّا كان تلک الليله ، وبنى عليه أبوه ، توقّع أبوه ذلک ، فأصبح ابنه سليماً ، فأتاه أبوه فقال له : يا بنىّ ! هل عملت البارحه شيئاً من الخير ؟ قال : لا ، إلّا أنّ سائلاً أتى الباب وقد كانوا ادّخروا لى طعاماً فأعطيته السائل ، فقال : بهذا دفع اللّه عنک .

(الكافى : 6/4 ح 8 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1451 .)

5 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : جعلت فداک ، إنّى قد سألت اللّه حاجه منذ كذا وكذا سنه ، وقد دخل قلبى من إبطائها شى ء؛ فقال (عليه السلام) : يا أحمد ! إيّاک والشيطان أن يكون له عليک سبيل حتّى يقنطک ، إنّ أبا جعفر صلوات اللّه عليه كان يقول : إنّ المؤمن يسأل اللّه عزّ وجلّ حاجه فيؤخّر عنه تعجيل إجابته حبّاً لصوته ، واستماع

نحيبه . . . كان يقول : ينبغى للمؤمن أن يكون دعاؤه فى الرخاء نحواً من دعائه فى الشدّه . . . .

(الكافى : 488/2 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2372 .)

6 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن مسأله ، فأبى وأمسک ، ثمّ قال : لو أعطيناكم كلّما تريدون كان شرّاً لكم ، وأخذ برقبه صاحب هذا الأمر ، قال أبو جعفر (عليه السلام) : ولايه اللّه أسرّها إلى جبرئيل (عليه السلام) ، وأسرّها جبرئيل إلى محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأسرّها محمّد إلى علىّ ، وأسرّها علىّ إلى من شاء اللّه ، ثمّ أنتم تذيعون ذلک ، مَن الذى أمسک حرفاً سمعه ؟ قال أبوجعفر (عليه السلام) : فى حكمه آل داود : ينبغى للمسلم أن يكون مالكاً لنفسه ، مقبلاً على شأنه ، عارفاً بأهل زمانه . . . .

(الكافى : 224/2 ح 10 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2115 .)

7 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن الفضيل قال : سألته عن أفضل ما يتقرّب به العباد إلى اللّه عزّ وجلّ ؟

قال (عليه السلام) : أفضل ما يتقرّب به العباد إلى اللّه عزّ وجلّ ، طاعه اللّه ، وطاعه رسوله ، وطاعه أولى الأمر ، قال أبو جعفر (عليه السلام) : حبّنا إيمان ،

وبغضنا (فى بعض المصادر : وكان أبو جعفرعليه السلام يقول : . . .)

كفر .

(الكافى : 187/1 ح 12 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2107 .)

8 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . هشام المشرقىّ أنّه دخل على أبى الحسن الخراسانىّ فقال (عليه السلام) : إنّ أهل البصره سألوا عن الكلام فقالوا : إنّ يونس يقول : إنّ الكلام ليس بمخلوق !

فقلت لهم : صدق يونس ، إنّ الكلام ليس بمخلوق ، أما بلغكم قول أب ى جعفر (عليه السلام) حين سئل عن القرآن : أخالق هو أو مخلوق ؟

فقال (عليه السلام) لهم : ليس بخالق ولا مخلوق ، إنّما هو كلام الخالق . . . .

(رجال الكشّىّ : 490 رقم 934 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1889 .)

9 - الحميرىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسألته أن يدعو اللّه عزّ وجلّ لإمرأه من أهلنا بها حمل ؟

فقال : قال أبو جعفر (عليه السلام) : الدعاء مالم يمض أربعه أشهر . . . .

(قرب الإسناد : 352 ح 1262 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 2080 .)

10 - الحميرىّ ؛ : . . . البزنطىّ ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن الجبّه الفراء ، يأتى الرجل السوق من أسواق المسلمين ، فيشترى الجبّه ، لا يدرى أهى ذكيّه ، أم لا ؟ يصلّى فيها ؟

قال

(عليه السلام) : نعم ، إنّ أبا جعفر (عليه السلام) كان يقول : إنّ الخوارج ضيّقوا على أنفسهم بجهالتهم ، إنّ الدين أوسع من ذلک . . . .

(قرب الإسناد : 385 ح 1358 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1253 .)

11 - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : قال [الرضا (عليه السلام)] : قال أبو جعفر (عليه السلام) : عدّه المتعه حيضه .

وقال : خمسه وأربعون يوماً ، لبعض أصحابه .

(قرب الإسناد : 361 ح 1293 . عنه البحار : 313/100 ح 6 . ووسائل الشيعه : 53/21 ح 26514 .)

12 - الحميرىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسمعت الرضا (عليه السلام) يقول . . . : قال أبو جعفر (عليه السلام) : لو استطاع الناس لأحبّونا .

(قرب الإسناد : 355 ح 1273 ، و356 ح 1274 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 2056 .)

13 - الحميرىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : قلت له (أى الرضا (عليه السلام)) : جعلت فداک . . . فقال (عليه السلام) : . . . فعليكم بالصبر ، فإنّه إنّما يجى ء الفرج على اليأس ، وقد كان الذين من قبلكم أصبر منكم .

وقد قال أبو جعفر (عليه السلام) :

هى واللّه السنن ، القُذّه بالقُذّه ، ومشكاه بمشكاه ، ولابدّ أن يكون فيكم ما كان فى الذين من قبلكم ، ولو كنتم على أمر واحد ، كنتم على غير سنّه الذين من قبلكم . . . .

(قرب الإسناد : 380 ح 1343 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1126 .)

14 - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسألته عن قرب هذا الأمر ؟

فقال (عليه السلام) : قال أبو عبد اللّه (عليه السلام) حكاه عن أبى جعفر (عليه السلام) قال : أوّل علامات الفَرَج سنه خمس وتسعين ومائه ، وفى سنه ستّ وتسعين ومائه تخلع العرب أعنتها ، وفى سنه سبع وتسعين ومائه يكون الفناء ، وفى سنه ثمان وتسعين ومائه يكون الجلاء؛ . . . .

(قرب الإسناد : 370 ح 1326 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1127 .)

15 - الحميرىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : . . . وكان أبو جعفر (عليه السلام) يقول : أربعه أحداث تكون قبل قيام القائم تدلّ على خروجه ، منها أحداث قد مضى منها ثلاثه وبقى واحد .

قلنا : جعلنا فداک ، وما مضى منها ؟ قال (عليه السلام) : رجب خلع فيها صاحب خراسان ، ورجب وثب فيه علىّ بن زبيده ، ورجب خرج فيه محمّد بن إبراهيم بالكوفه . . . قال : وكان أبو

جعفر (عليه السلام) يقول : ما من برّ ولافاجر يقف بجبال عرفات فيدعو اللّه إلّا استجاب اللّه له ، أمّا البرّ ففى حوائج الدنيا والآخره ، وأمّا الفاجر ففى أمر الدنيا . . . .

(قرب الإسناد : 374 ح 1330 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1135 .)

16 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الإيمان والإسلام ؟

فقال : قال أبو جعفر (عليه السلام) : إنّما هو الإسلام ، والإيمان فوقه بدرجه ، والتقوى فوق الإيمان بدرجه ، واليقين فوق التقوى بدرجه ، ولم يقسّم بين الناس شى ء أقلّ من اليقين .

قال : قلت : فأىّ شى ء اليقين ؟

قال (عليه السلام) : التوكّل على اللّه ، والتسليم للّه ، والرضا بقضاء اللّه ، والتفويض إلى اللّه .

قلت : فما تفسير ذلک ؟

قال (عليه السلام) : هكذا قال أبو جعفر (عليه السلام) .

(الكافى : 52/2 ح 5 . عنه الوافى : 145/4 ح 1737 .

التمحيص : 63 ح 145 ، عنه البحار : 180/67 ح 48 .)

17 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن معمّر بن خلّاد ، قال : سأل أبا الحسن (عليه السلام) رجل من أهل فارس فقال له : أتعلمون الغيب ؟

فقال : قال أبو جعفر

(عليه السلام) : يبسط لنا العلم فنعلم ، ويقبض عنّا فلا نعلم .

وقال : سرّ اللّه عزّوجلّ ، أسرّه إلى جبرئيل (عليه السلام) ، وأسرّه جبرئيل إلى محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأسرّه محمّد إلى من شاء اللّه .

(الكافى : 256/1 ح 1 . عنه إثبات الهداه : 748/3 ح 17 ، والفصول المهمّه للحرّ

العاملى : 394/1 ح 531 .)

18 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن صفوان ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كان أبو جعفر (عليه السلام) يقول : إنّما مثل السلاح فينا مثل التابوت فى بنى إسرائيل ، حيثما دار التابوت أوتوا النبوّه ، وحيثما دار السلاح فينا فثمّ الأمر .

قلت : فيكون السلاح مزايلاً للعلم ؟

قال (عليه السلام) : لا .

(الكافى : 238/1 ح 3 . عنه نور الثقلين : 250/1 ح 991 ، والوافى : 134/2 ح 605 .

بصائر الدرجات : الجزء الرابع 203 ح 33 . عنه البحار : 219/26 ح 37 .)

19 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال أبو جع فر (عليه السلام) : إنّما مثل السلاح فينا كمثل التابوت فى بنى إسرائيل أينما دار التابوت دار الملک وأينما دار السلاح فينا دار العلم .

(الكافى : 238/1

ح 4 . عنه نور الثقلين : 250/1 ح 992 ، ومقدّمه البرهان : 107 س 35 ، قطعه منه ، والوافى : 134/2 ح 606 .)

20 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : سهل ، عن بعض أصحابه ، عن أبى همّام إسماعيل بن همّام ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال : أبو جعفر (عليه السلام) حين احتضر : إذا أنا متّ فاحفروا لى ، وشقّوا لى شقّاً ، فإن قيل لكم : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لحّد له ، فقد صدقوا .

(الكافى : 166/3 ح 2 . عنه البحار : 214/46 ح 8 .

تهذيب الأحكام : 451/1 ح 1468 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 166/3 ح 3304 ، والوافى : 504/25 ح 24518 .)

21 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن معمّر بن خلّاد قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن القيام للولاه ؟

فقال : قال أبو جعفر (عليه السلام) : التقيّه من دينى ودين أبائى ، ولا إيمان لمن لإ تقيّهله .

(/الكافى : 219/2 ح 12 . عنه البحار : 431/72 ح 92 ، ووسائل الشيعه : 204/16 ح 21359 ، والوافى : 690/5 ح 2888 .)

22 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن معمّر بن خلّاد ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : سمعته

يقول : نظر أبو جعفر (عليه السلام) إلى رجل وهو يقول : « اللّهمّ إنّى أسألک من رزقک الحلال » .

فقال أبو جعفر (عليه السلام) : سألت قوت النبيّين قل : « اللّهمّ إنّى أسألک رزقاً حلالاً ، واسعاً ، طيّباً من رزقک » .

(الكافى : 552/2 ح 8 ، و89/5 ح 2 ، وفيه : أبو الحسن الثانى . عنه وسائل الشيعه : 122/7 ح 8905 ، والبحار : 68/11 ح 23 ، والوافى : 1611/9 ح 8835 .)

23 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسن بن علىّ ، عن الحسن بن الجهم ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال أبو جعفر (عليه السلام) : ما يقف أحد على تلک الجبال برّ ولا فاجر إلّا استجاب اللّه له ، فأمّا البرّ فيستجاب له فى آخرته ودنياه ، وأمّا الفاجر فيستجاب له فى دنياه .

(الكافى : 262/4 ح 38 ، عنه وسائل الشيعه : 160/11 ح 14526 ، و546/13 س 4 .)

24 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن معمّر بن خلّاد قال : سمعت أبا الحسن (عليه السلام) يقول : كان أبو جعفر (عليه السلام) يقول : لايخنک الأمين ولكن ائتمنت الخائن .

(الكافى : 299/5 ح 4 . عنه وسائل الشيعه : 88/19 ح 24218 .

تهذيب الأحكام : 232/7 ح 1013 .

تنبيه الخواطر ونزهه الناظر

: 310/1 س 14 ، مرسلاً ، عن أبى جعفرعليه السلام .)

25 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن إسماعيل بن مهران ، عن عبد اللّه بن المغيره قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : قال قائل لأبى جعفر (عليه السلام) : يجلس الرجل على بساط فيه تماثيل ؟

فقال : الأعاجم تعظّمه ، وإنّا لنمتهنه .

(أمهنه : أضعفه . المعجم الوسيط : 890 . والمراد : استعماله الأعاجم على وجه التعظيم ، ونحن على وجه التحقير ، وهو كنايه عن ترک الاستعمال .)

(الكافى : 477/6 ح 7 . عنه وسائل الشيعه : 308/5 ح 6625 .)

26 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال أبوجعفر (عليه السلام) : عدّه المتعه خمسه وأربعون يوماً ، والإحتياط خمسه وأربعون ليله .

(الكافى : 458/5 ح 2 . عنه وسائل الشيعه : 51/21 ح 26510 . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 277/22 ح 28584 .

تهذيب الأحكام : 165/8 ح 574 .)

27 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضّال ، عن الحسن بن الجهم قال : قال : سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : قال أبو جعفر (عليه السلام)

: إنّ النطفه تكون فى الرحم أربعين يوماً ، ثمّ تصير علقه أربعين يوماً ، ثمّ تصير مضغه أربعين يوماً ، فإذا كمل أربعه أشهر بعث اللّه ملكين خلّاقين فيقولان : ياربّ ! ما تخلق ؟ ذكراً أو أنثى ؟ فيؤمران فيقولان : ياربّ ! شقيّاً أو سعيداً ؟ فيؤمران فيقولان : يا ربّ ! ما أجله ؟ وما رزقه ؟

وكلّ شى ء من حاله ، وعدّد من ذلک أشياء ، ويكتبان الميثاق بين عينيه ، فإذا أكمل اللّه له الأجل بعث اللّه ملكاً فزجره زجره ، فيخرج وقد نسى الميثاق .

فقال الحسن بن الجهم : فقلت له : أفيجوز أن يدعوا اللّه فيحوّل الأُنثى ذكراً ، والذكر أُنثى ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ اللّه يفعل ما يشاء .

(الكافى : 13/6 ح 3 . عنه نور الثقلين : 534/3 ح 45 .

قطعه منه فى (تحويل الحبل ذكوراً بالدعاء) .)

28 - أحمد بن محمّد بن عيسى الأشعرىّ ؛ : أحمد بن محمّد (يعنى ابن أبى نصر) قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) عن رجل تزوّج امرأه بنسيئه ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ أبا جعفر (عليه السلام) تزوّج امرأه بنسيئه ، ثمّ قال لأبى عبد اللّه (عليه السلام) : يابنىّ ! إنّه ليس عندى من صداقها شى ء أُعطيها إيّاه أدخل عليها !

فأعطنى كساک هذا ، فأعطاها إيّاه ، ثمّ دخل عليها .

(كتاب النوادر : 114 ، ح 287 .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف 2 - 4 رقم 1050 .

)

29 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن المرأه تدخل مكّه متمتّعه فتحيض قبل أن تحلّ ، متى تذهب متعتها ؟

قال (عليه السلام) : كان أبو جعفر (عليه السلام) يقول : زوال الشمس من يوم (فى التهذيب : كان جعفرعليه السلام يقول :)

الترويه . . . .

(الاستبصار : 311/2 ح 1107 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1469 .)

30 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن الفضيل قال : . . . دخلت على الرضا (عليه السلام) بالمدينه فقال : . . . قال أبو جعفر (عليه السلام) : من بلى من شيعتنا ببلاء فصبر ، كتب اللّه عزّ وجلّ له مثل أجر ألف شهيد . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 221/2 ح 39 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 468 .)

31 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ (عليهم السلام) : قال : إنّ سليمان بن داود قال ذات يوم لأصحابه : إنّ اللّه تبارک وتعالى قد

وهب لى ملكاً لا ينبغى لأحد من بعدى ، سخّر لى الريح ، والإنس والجنّ ، والطير والوحوش ، وعلّمنى منطق الطير ، وآتانى من كلّ شى ء ، ومع جميع ماأوتيت من الملك ماتمّ لى سرور يوم إلى الليل ، وقد أحببت أن أدخل قصرى فى غد ، فأصعد أعلاه ، وأنظر إلى ممالكى ، فلاتأذنوا لأحد علىّ بالدخول ، لئلّا يرد علىّ ماينغّص على يومى .

فقالوا : نعم ، فلمّا كان من الغد ، أخذ عصاه بيده ، وصعد إلى أعلى موضع من قصره ، ووقف متّكئاً على عصاه ينظر إلى ممالكه ، سروراً بما أوتى ، فرحاً بما أعطى ، إذ نظر إلى شابّ حسن الوجه واللباس ، قد خرج عليه من بعض زوايا قصره ، فلمّا أبصر به سليمان (عليه السلام) قال له : من أدخلك إلى هذا القصر ، وقد أردت أن أخلو فيه اليوم ، فبإذن من دخلت ؟

فقال الشابّ : أدخلنى هذا القصر ربّه ، وبإذنه دخلت .

فقال (عليه السلام) : ربّه أحقّ به منّى ، فمن أنت ؟

قال : أنا ملك الموت .

قال (عليه السلام) : وفيما جئت ؟

قال : لأقبض روحک .

فقال (عليه السلام) : امض بما أمرت به فىّ ، هذا يوم سرورى ، وأبى اللّه عزّوجلّ أن يكون لى سروراً دون لقائک ، فقبض ملک الموت روحه ، وهو متّکى ء على عصاه ، فبقى سليمان متّكئاً على عصاه وهو ميّت ما شاء اللّه ، والناس ينظرون إليه ، وهم يقدّرون أنّه حىّ ، فافتتنوا فيه واختلفوا .

فمنهم

من قال : إنّ سليمان قد بقى متّكئاً على عصاه هذه الأيّام الكثيره ، ولم يأكل ، ولم يشرب ، ولم يتعب ، ولم ينم ، أنّه لربّنا الذى يجب علينا أن نعبده .

وقال قوم : إنّ سليمان لساحر ، وإنّه يرينا أنّه واقف متّكى ء على عصاه ، يسحر أعيننا ، وليس كذلک .

فقال المؤمنون : إنّ سليمان هو عبد اللّه ونبيّه ، يدبّر اللّه أمره بما شاء ، فلمّا اختلفوا ، بعث اللّه عزّوجلّ الأرْضَه فدبّت فى عصاه ، فلمّا أكلت جوفها انكسرت العصا ، وخرّت سليمان من قصره على وجهه ، فشكرت الجنّ الأرْضَه على صنيعها ، فلأجل ذلک لاتوجد الأرْضَه فى مكان إلّا وعندها ماء وطين ، وذلک قول اللّه عزّوجلّ : (فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَادَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ ى إِلَّا دَآبَّهُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنسَأَتَهُ و) يعنى عصاه ، (فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَن لَّوْ كَانُواو يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُواو فِى الْعَذَابِ الْمُهِينِ) .

(سبأ : 14/34 .)

قال الصادق (عليه السلام) : وما نزلت هذه الآيه هكذا ، وإنّما نزلت : فلمّا خرّ تبيّنت الإنس أنّ الجنّ لو كانوا يعلمون الغيب ما لبثوا فى العذاب المهين .

(قال المجلسىّ : نسب صاحب الكشّاف هذه القراءه إلى ابن مسعود . انتهى كلامه . ولعلّه يوهم الروايه وقوع التحريف فى الكتاب ، وقد منع منه جمع كثير من المحقّقين من علماء الخاصّه والعامّه ، والمعتبرين من الفريقين .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 265/1 ح 24 . عنه نور الثقلين : 324/4 ح 34 ، و458 س 22 ،

مثله ، والبرهان : 345/3 ح 2 . عنه وعن العلل ، البحار : 136/14 ح 1 ، و78/60 ح 34 .

علل الشرائع : 73 ب 63 ح 2 .

قطعه منه فى (ما رواه عن الصادق عليه السلام) .)

2)

32 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن علىّ بن الشاه الفقيه المروزىّ ، بمرو الرود ، فى داره قال : حدّثنا أبو بكر بن محمّد بن عبد اللّه النيسابورىّ قال : حدّثنا أبو القاسم عبد اللّه بن أحمد بن عامر بن سليمان الطائىّ بالبصره قال : حدّثنا أبى فى سنه ستّين ومائتين قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) سنه أربع وتسعين ومائه .

وحدّثنا أبو منصور بن إبراهيم بن بكر الخورىّ بنيسابور ، قال : حدّثنا أبوإسحاق إبراهيم بن هارون بن محمّد الخورىّ ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن زياد الفقيه الخورىّ بنيسابور قال : حدّثنا أحمد بن عبد اللّه الهروىّ الشيبانىّ ، عن الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) .

وحدّثنى أبو عبد اللّه الحسين بن محمّد الأشنانىّ الرازىّ العدل ببلخ ، قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن مهرويه القزوينىّ ، عن داود بن سليمان الفرا ، عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّد : أنّه سئل عن زياره قبر الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) ؟

قال (عليه السلام) : أخبرنى أبى (عليه السلام) أنّ من زار قبر الحسين بن علىّ (عليه السلام)

عارفاً بحقّه كتبه اللّه فى عليّين .

ثمّ قال : إنّ حول قبر الحسين (عليه السلام) سبعين ألف ملک شعثاء غبراء ، يبكون عليه إلى يوم القيامه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 44/2 ح 159 . عنه وسائل الشيعه : 422/14 ح 19507 ، والبحار : 69/98 ح 1 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 255 ح 181 ، بتفاوت . عنه وسائل الشيعه : 424/14 ح 19511 ، مرسلاً وبتفاوت .)

33 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن محمّد بن سنان : أنّ علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) كتب إليه فى جواب مسائله : . . .

ولقول أبى جعفر (عليه السلام) : إنّ اللّه عزّوجلّ وعد فى أكل مال اليتيم عقوبتين : عقوبه فى الدنيا وعقوبه فى الآخره ، ففى تحريم مال اليتيم استبقاء اليتيم ، واستقلاله بنفسه ، والسلامه للعقب أن يصيبه ما أصابه ، لما وعد اللّه فيه من العقوبه ، مع ما فى ذلک من طلب اليتيم بثأره إذا أدرک ، ووقوع الشحناء ، والعداوه ، والبغضاء ، حتّى يتفانوا . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 88/2 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2511 .)

34 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن جعفر بن مح (تقدّم إسناده فى الحديث السابق .)

مّد (عليه السلام) ، عن أبيه ، قال : سئل علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) ، لِمَ أوتم النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) من أبويه ؟

قال

(عليهماالسلام) : لئلّا يجب عليه حقّ لمخلوق .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 46/2 ح 169 . عنه البحار : 141/16 ح 1 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 258 ح 191 ، وفيه : سالت محمّد بن علىّ بن ال حسين عليهم السلام . عنه البحار : 143/16 ح 7 .)

35 - الشيخ الصدوق ؛ : أبى ؛ قال : حدّثنى علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا ، عن آبائه (عليهم السلام) : ، قال : قال محمّد بن علىّ الباقر (عليهماالسلام) : صلاه فى المسجد الحرام أفضل من مائه ألف صلاه فى غيره من المساجد .

(ثواب الأعمال : 49 ح 1 . عنه البحار : 241/96 ح 5 ، ووسائل الشيعه : 271/5 ح 6519 .)

36 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن علىّ بن ال حسين (عليهماالسلام) : أنّه قال فى قول اللّه عزّوجلّ : (لَوْلَآ أَن رَّءَا بُرْهَنَ رَبِّهِ ى) ؛ قال : قامت امرأه العزيز إلى الصنم ، فألقت عليه ثوباً ، فقال لها (يوسف : 24/12 .)

يوسف (عليه السلام) : ماهذا ؟

قالت : أستحيى من الصنم أن يرانا .

فقال لها يوسف (عليه السلام) : أتستحيين ممّن لا يسمع ، ولا يبصر ، ولا يفقه ، ولايأكل ، ولا يشرب ، ولا أستحيى أنا ممّن خلق الإنسان وعلّمه !

فذلک قوله عزّوجلّ : (لَوْلَآ أَن رَّءَا بُرْهَنَ

رَبِّهِ) .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 45/2 ح 162 . عنه نور الثقلين : 419/2 ح 43 ،

والبرهان : 250/2 س 33 ، مثله .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 257 ح 186 ، عنه وعن العيون ، البحار : 266/12 ح 35 .)

37 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن علىّ بن ال حسين (عليه السلام) : أنّه كان إذا رأى المريض قد برى ء من العلّه قال : يهنّيک الطهور من الذنوب .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 45/2 ح 163 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 257 ح 187 ، يتفاوت .

الدعوات : 228 ح 633 ، مرسلاً وفيه : كان أمير المؤمنين عليه السلام إذا رأى المريض . . . . عنه البحار : 224/78 ضمن ح 32 .)

38 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . وقال (عليه السلام) : قال أبو جعفر (عليه السلام) : لاينقض الوضوء إلّا ما خرج من طرفيک الذين جعلهما اللّه لک ، أو قال : الذين أنعم اللّه عليک . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 18/2 ح 44 .

تقدّم الحديث بتمامه فى 1 - 5 رقم 1232 .)

39 - الشيخ المفيد؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : قال أبو جع فر (عليه السلام) : إنّ الحجّه لاتقوم للّه على خلقه إلّا بإمام حىّ يعرف .

(الإختصاص ضمن

المصنّفات : 268/12 س 11 . عنه البحار : 2/23 ضمن ح 1 ، مثله ، وإثبات الهداه : 139/1 ح 278 .)

40 - الشيخ المفيد؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : قال أبو جع فر (عليه السلام) : إنّ الحجّه لا تقوم للّه على خلقه إلّا بإمام حىّ يعرف .

(الإختصاص ضمن المصنّفات : 268/12 س 11 . عنه إثبات الهداه : 139/1 ح 278 ، والبحار : 2/23 ضمن ح 1 ، مثله .)

41 - الشيخ الطوسىّ ؛ : سعد ، عن أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : ركعتى الفجر أُصلّيهما قبل الفجر ، أو بعد الفجر ؟

قال (عليه السلام) : فقال أبو جعفر (عليه السلام) : احشو بهما صلاه الليل ، وصلّهما قبل الفجر .

(الاستبصار : 283/1 ح 1034 .

تهذيب الأحكام : 133/2 ح 516 . عنه الوافى : 315/7 ح 5993 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 265/4 ح 5112 .)

42 - الشيخ الطوسىّ ؛ : علىّ بن مهزيار عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال أبو جعفر (عليه السلام) فى القنوت : إن شئت فاقنت ، وإن شئت لاتقنت ، قال أبو الحسن (عليه السلام) : وإذا كانت التقيّه فلاتقنت ، وأنا أتقلّد هذا .

(التهذيب : 91/2 ح 340 و161 ح 92 ،

عنه وعن الاستبصار وسائل الشيعه : 269/6 ح 7931 .

الاستبصار : 340/1 ح 12 ، و345 ح 7 .

قطعه منه فى ما رواه عن أبيه الكاظم عليهماالسلام .)

43 - الشيخ الطوسىّ ؛ : الصفّار ، عن يعقوب بن يزيد ، عن أبى همّام إسماعيل بن همّام قال : قال أبو الحسن (عليه السلام) : قال محمّد بن علىّ (عليهماالسلام) : فى الرجل يتزوّج المرأه ويزوّج بنتها ابنه فيفارقها ، ويتزوّجها آخر بعد فتلد منه بنتاً ، فكره أن يتزوّجها أحدٍ من ولده ، لأنّها كانت امرأته ، فطلّقها فصار بمنزله الأب ، وكان قبل ذلک أباً لها .

(تهذيب الأحكام : 453/7 ح 1812 .

الاستبصار : 175/3 ح 635 . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 474/20 ح 26132 .)

44 - الشيخ الطوسىّ ؛ : علىّ بن الحسن ، عن محمّد بن الوليد ، عن العبّاس بن هلال ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : ذكر أنّ ابن أبى ليلى ، وابن شبرمه دخلا المسجد الحرام ، فأتيا محمّد بن علىّ (عليهماالسلام) فقال لهما : بما تقضيان ؟

فقالا : بكتاب اللّه والسنّه .

قال (عليه السلام) : فما لم تجداه فى الكتاب والسنّه ؟

قالا : نجتهد رأينا .

قال (عليه السلام) : رأيكما أنتما ! فما تقولان فى امرأه وجاريتها كانتا ترضعان صبيّين فى بيت ، وسقط عليهما فماتتا ، وسلم الصبيّان ؟

قالا : القافه .

قال (عليه السلام) : القافه يتجهّم منه لهما .

)

تجهّمه : جهمه : استقبله بوجه كريه . المعجم الوسيط : 144 .)

قالا : فأخبرنا ؟

قال (عليه السلام) : لا .

قال ابن داود مولى له : جعلت فداک ، بلغنى أنّ أمير المؤمنين عليّاً (عليه السلام) قال : ما من قوم فوّضوا أمرهم إلى اللّه عزّوجلّ ، وألقوا سهامهم إلّا خرج السهم الأصوب ، فسكت .

(تهذيب الأحكام : 363/9 ح 1298 . عنه وسائل الشيعه : 312/26 ح 33065 ، والوافى : 866/25 ح 25176 .)

45 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال أبو جعفر (عليه السلام) : اجعلوهنّ [أى التمتّع بالإماء] من الأربع . . . .

(الاستبصار : 148/3 ح 542 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1628 .)

46 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا أبو الفتح هلال بن محمّد بن جعفر الحفّار ، قال : أخبرنا أبو القاسم إسماعيل بن علىّ بن علىّ الدعبلىّ ، قال : حدّثنى أبى أبو الحسن علىّ بن علىّ بن رزين بن عثمان بن عبد الرحمن بن عبد اللّه بن بديل بن ورقاء أخو دعبل بن علىّ الخزاعىّ ببغداد ، سنه اثنتين وسبعين ومائتين ، قال : حدّثنا سيّدى أبو الحسن علىّ بن موسى الرضا بطوس ، سنه ثمان وتسعين ومائه ، قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر قال : حدّثنا أبى جعفر بن محمّد قال : حدّثنا أبى محمّد بن علىّ قال : إنّ الأُترُجّ لثقيل ، فإذا

أُكل فإنّ الخبز اليابس يهضمه من المعده .

(الأمالى : 369 ح 786 . عنه البحار : 191/63 ح 1 ، و268 ح 2 ، ووسائل الشيعه : 33/25 ح 31087 ، ومستدرک الوسائل : 406/16 ح 20351 .)

47 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن محمّد بن عل (تقدّم إسناده و ما بعده فى الحديث السابق .)

ىّ (عليهماالسلام) ، أنّه قال : (أَنفِقُواْ مِمَّا رَزَقْنَكُم) ؛ قال : ممّا رزقكم (البقره : 254/2 .)

اللّه على ما فرض اللّه عليكم فيما ملكت أيمانكم ، واتّقوا اللّه فى الضعيفين - يعنى النساء واليتيم - وإنّما هم عوره .

(الأمالى : 370 ح 794 . عنه البحار : 268/76 ح 6 ، و226/100 ح 14 .)

48 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن أبى جعفر (عليه السلام) أنّه قال لخيثمه : أبلغ شيعتنا أنّه لا يُنال ما عند اللّه إلّا بالعمل ، وأبلغ شيعتنا أنّ أعظم الناس حسره يوم القيامه من وصف عدلاً ثمّ خالفه إلى غيره ، وأبلغ شيعتنا أنّهم إذا قاموا بما أُمروا أنّهم هم الفائزون يوم القيامه .

(الأمالى : 370 ح 796 . عنه البحار : 29/2 ح 12 ، و179/68 ح 30 ، ووسائل الشيعه : 93/1 ح 219 .)

49 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن محمّد بن علىّ (عليهماالسلام) ، أنّه قال : إذا أصبحت فقل : « اللّهمّ اجعل لى سهماً وافراً فى كلّ حسنه أنزلتها من السماء إلى الأرض

فى هذا اليوم ، واصرف عنّى كلّ مصيبه أنزلتها من السماء إلى الأرض فى هذا اليوم ، وعافنى من طلب ما لم يقدّر لى من رزق ، وما قدّرت لى من رزق فسقه إلىّ فى يسر منک وعافيه ، آمين » ؛ ثلاث مرّات .

(الأمالى : 371 ح 798 . عنه البحار : 249/83 ح 12 ، ومستدرک الوسائل : 382/5 ح 6148 .)

50 - الشيخ الطوسىّ ؛ : علىّ بن مهزيار عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال أبو جعفر (عليه السلام) فى القنوت : إن شئت فاقنت ، وإن شئت لاتقنت ، قال أبو الحسن (عليه السلام) : وإذا كانت التقيّه فلاتقنت ، وأنا أتقلّد هذا .

(التهذيب : 91/2 ح 340 و161 ح 92 ، عنه وعن الاستبصار وسائل الشيعه : 269/6 ح 7931 .

الاستبصار : 340/1 ح 12 ، و345 ح 7 .

قطعه منه فى ما رواه عن أبيه الكاظم عليهماالسلام .)

51 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال أبو جعفر (عليه السلام) فى القنوت : إن شئت فاقنت ، وإن شئت لاتقنت ، . . . .

(التهذيب : 91/2 ح 340 و161 ح 92 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 3247 .)

52 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن

أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال أبو جعفر (عليه السلام) فى القنوت : إن شئت فاقنت ، وإن شئت لا تقنت ، . . . .

(التهذيب : 91/2 ح 340 و161 ح 92 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 9 رقم 3238 .)

53 - الراوندىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : إنّى اغتممت فى بعض الأُمور ، فأتانى أبو جعفر (عليه السلام) فقال : يا بنىّ ادع اللّه وأكثر من « يا رؤوف يا رحيم » .

(الدعوات : 45 ح 111 . عنه البحار : 162/92 ضمن ح 17 .)

54 - الراوندى ؛ : . . . محمّد بن عبيده قال : دخلت على الرضا صلوات اللّه عليه . . . ثمّ قال : . . . قال أبوجعفر (عليه السلام) : كن خيراً لاشرّ معه ، كن ورقاً لاشوک معه ، ولاتكن شوكاً لاورق معه ، وشرّاً لاخير معه . . . .

(قصص الأنبياء : 160 ح 176 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2163 .)

55 - ورّام بن أبى فراس ؛ : علىّ بن عقبه عن الرضا ، عن أبى جعفر (عليهماالسلام) ، قال : يا إسماعيل ! أرأيت فيما قبلكم إذا كان الرجل ليس له رداء ، وعند بعض إخوانه فضل رداء يطرحه عليه حتّى يصيب رداء ؟

فقلت : لا ، قال : فإذا كان له إزار يرسل إلى بعض إخوانه بإزاره حتّى يصيب إزاراً .

فقلت : لا ،

فضرب بيده على فخذه ، ثمّ قال : ما هؤلاء بإخوه .

(تنبيه الخواطر ونزهه النواظر : 404 س 14 .)

56 - أبو علىّ الطبرسىّ : أخبرنا الشيخ الإمام الزاهد ، أبو الفتح عبد اللّه بن عبد الكريم بن هوازن القشيرىّ ، أدام اللّه عزّه ، قراءةً عليه ، داخل القبّه التى فيها قبر الرضا (عليه السلام) ، غرّه شهر اللّه المبارک رمضان ، سنه إحدى وخمسمائه قال : حدّثنى الشيخ الجليل العالم ، أبو الحسن علىّ بن محمّد بن علىّ الحاتمىّ الزوزنىّ قراءةً عليه ، سنه اثنتين وخمسين وأربعمائه قال : أخبرنى أبو الحسن أحمد بن محمّد بن هارون الزوزنىّ بها قال : أخبرنا أبو بكر محمّد بن عبد اللّه بن محمّد ، حفده العبّاس بن حمزه النيشابورىّ ، سنه سبع وثلاثين وثلاثمائه ، قال : حدّثنا أبو القاسم عبد اللّه بن أحمد بن عامر الطائىّ بالبصره ، قال : حدّثنى أبى سنه ستّين ومائتين ، قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) سنه أربع وتسعين ومائه ، قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّد ، قال : حدّثنى أبى محمّد بن علىّ ، قال : صله الأرحام ، وحسن الجوار ، زياده فى الأموال .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 260 ح 197 . عنه البحار : 97/71 ح 32 ، ومستدرک الوسائل : 247/15 ح 18132 .)

57 - الشيخ حسن بن سليمان الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن الحسن بن سعيد ، عن معمّر بن خلّاد ، قال :

قلت لأبى الحسن (فى البصائر : الحسين بن سعيد .)

الرضا (عليه السلام) تعرفون الغيب ؟

(فى البصائر : أتعلمون الغيب .)

فقال (عليه السلام) : قال أبو جعفر (عليه السلام) : يبسط لنا العلم فنعلم ، ويقبض عنّا فلا نعلم .

وأخبرنى أحمد وعبد اللّه إبنا محمد بن عيسى أنّهما سمعا ذلک من معمّر بن خلّاد يرويه عن الرضا (عليه السلام) .

(مختصر بصائر الدرجات : 63 س 4 .

بصائر الدرجات الجزء العاشر : 533 ح 32 . عنه البحار : 96/26 ح 35 .)

58 - ابنا بسطام النيسابوريّان » : أبو الصلت الهروىّ قال : حدّثنا الرضا علىّ بن موسى ، عن أبيه قال : قال الباقر محمّد بن علىّ (عليهم السلام) : : علّم شيعتنا لوجع الرأس « يا طاهى ! يا ذرّ ! يا طمنه ! يا طنات » فإنّها أسامى عظام لها مكان من اللّه عزّوجلّ ، يصرف اللّه عنهم ذلک .

(طبّ الأئمّهعليهم السلام : 18 س 22 . عنه البحار : 54/92 ح 16 .)

59 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . يونس قال : سألت الخراسانىّ (عليه السلام) وقلت : إنّ العبّاسىّ ذكر أنّک ترخّص فى الغناء ؟

فقال (عليه السلام) : كذب الزنديق ! ما هكذا قلت له ، سألنى عن الغناء فقلت له : إنّ رجلاً أتى أبا جعفر (عليه السلام) فسأله عن الغناء ؟

فقال (عليه السلام) : يا فلان ! إذا

ميّز اللّه بين الحقّ والباطل فأنّى يكون الغناء !

فقال : مع الباطل .

فقال (عليه السلام) : قد حكمت .

(الكافى : 435/6 ح 25 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 10 رقم 3459 .)

60 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . داود الرقّىّ ، قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداک ! إنّه واللّه ! ما يلج فى صدرى من أمرک شى ء إلّا حديثاً سمعته من ذريح ، يرويه عن أبى جعفر (عليه السلام) .

قال (عليه السلام) لى : وما هو ؟ قال : سمعته يقول : سابعنا قائمنا إن شاء اللّه .

قال (عليه السلام) : صدقت ، وصدق ذريح ، وصدق أبو جعفر (عليه السلام) . . . .

(رجال الكشّىّ : 373 رقم 700 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 10 رقم 3467 .)

3)

61 - السيّد ابن طاووس ؛ : بإسنادنا إلى جدّى أبى جعفر الطوسىّ ، بإسناده إلى علىّ بن الحسن بن فضّال من كتاب الصيام .

ورواه أيضاً ابن أبى قرّه فى كتابه ، واللفظ واحد ، فقالا معاً عن أيّوب بن يقطين ، أنّه كتب إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) يسأله أن يصحّح له هذا الدعاء ، فكتب إليه : نعم ، وهو دعاء أبى جعفر (عليه السلام) بالأسحار فى شهر رمضان قال أبى (عليه السلام) : قال أبو جعفر (عليه السلام) : لو يعلم الناس من عظم هذه المسائل عند

اللّه ، وسرعه إجابته لصاحبها ، لاقتتلوا عليه ولو بالسيوف ، واللّه يختصّ برحمته من يشاء .

وقال أبو جعفر (عليه السلام) : لو حلفت لبررت ، أنّ اسم اللّه الأعظم قد دخل فيها ، فإذا دعوتم فاجتهدوا فى الدعاء ، فإنّه من مكنون العلم ، واكتموه إلّا من أهله ، وليس من أهله المنافقون ، والمكذّبون ، والجاحدون ، وهو دعاء المباهله : تقول : « اللّهمّ ! إنّى أسألک من بهائک بأبهاه وكلّ بهائک بهىّ ، اللّهمّ ! إنّى أسألک ببهائک كلّه ، اللّهمّ ! إنّى أسألک من جمالک بأجمله وكلّ جمالک جميل ، اللّهمّ ! إنّى أسألک بجمالک كلّه ، اللّهمّ ! إنّى أسألک من عظمتک بأعظمها وكلّ عظمتک عظيمه ، اللّهمّ !. . . .

(إقبال الأعمال : 345 س 12 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2429 .)

62 - العلّامه المجلسىّ ؛ : بإسناده قال : سئل عن الرضا (عليه السلام) ماحقّ المؤمن على المؤمن ؟ فقال (عليه السلام) : إنّ من حقّ المؤمن على المؤمن المودّه له فى صدره ، والمواساه له فى ماله . . . وإنّ أبا جعفر الباقر (عليه السلام) استقبل الكعبه وقال : الحمد للّه الذى كرّمک ، وشرّفک وعظّمک ، وجعلک مثابه للناس وأمناً ، واللّه لحرمه المؤمن أعظم حرمه منک ، ولقد دخل عليه رجل من أهل الجبل فسلّم عليه ، فقال له عند الوداع : أوصنى ، فقال (عليه السلام) : أوصيک بتقوى اللّه ، وبرّ أخيک المؤمن ، فأحببت له ماتحبّ لنفسک ، وإن سألک

فأعطه ، وإن كفّ عنک فأعرض عليه ، لاتملّه فإنّه لايملّک ، وکن له عضداً ، فإن وجد عليک فلاتفارقه حتّى تسلّ سخيمته ، فإن غاب فاحفظه فى غيبته ، وإن شهد فاکنفه ، واعضده وزره وأکرمه ، والطف به ، فإنّه منک وأنت منه ، وفطرک لأخيک المؤمن ، وإدخال السرور عليه أفضل من الصيام ، وأعظم أجراً .

(بحار الأنوار : 232/71 ح 18 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2295 .)

63 - القندوزىّ الحنفىّ : روى الحافظ ابن الأخضر فى « معالم العتره الطاهره » عن علىّ الرضا (عليه السلام) أنّه قال : وقد قال محمّد الباقر (عليه السلام) : رحم اللّه أخى زيداً فإنّه قال لأبى : إنّى أُريد الخروج على هذه الطاغيه .

فقال أبى له : لا تفعل يا زيد ! إنّى أخاف أن تكون المقتول المصلوب بظهر الكوفه .

أما علمت يا زيد ! أنّه لا يخرج أحد من ولد فاطمه على أحد من السلاطين قبل خروج السفيانىّ إلّا قتل . فكان الأمر كما قال له أبى .

(ينابيع المودّه : 49/3 ح 65 .)

(ح) - ما رواه عن الإمام الصادق (عليهماالسلام)

(1

1 - العيّاشىّ ؛ : عن محمّد بن أبى زيد الرازىّ ، عمّن ذكره ، عن الرضا (عليه السلام) قال : . . . قال : قال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : نحن واللّه الأسماء الحسنى الذى لايقبل من أحد إلّا بمعرفتنا قال : (فَادْعُوهُ بِهَا) .

(تفسير العيّاشىّ : 42/2 ح 119 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1949 .

)

2 - العيّاشىّ ؛ : عن العبّاس بن هلال ، عن الرضا (عليه السلام) : أنّ رجلاً أتى عبد اللّه بن الحسن وهو (إمام) بالسباله ، فسأله عن الحجّ ؟

(السِباله : موضع بين البصره والمدينه . معجم البلدان : 182/3 .)

فقال له : هذاک جعفر بن محمّد ، قد نصب نفسه لهذا فاسأله ، فأقبل الرجل إلى جعفر (عليه السلام) ، فسأله فقال له : لقد رأيتک واقفاً على عبد اللّه بن الحسن ، فما قال لک ؟

قال : سألته فأمرنى أن آتيک ، وقال : هذاک جعفر بن محمّد (عليه السلام) ، نصب نفسه لهذا ، فقال جعفر (عليه السلام) : نعم ، أنا من الذين قال اللّه فى كتابه : (أُوْلَـِٰٓكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ) سل عمّا شئت ؟

(الأنعام : 90/6 .)

فسأله الرجل ، فأنبأه عن جميع ما سأله .

(تفسير العيّاشىّ : 368/1 ح 55 . عنه البحار : 145/24 ح 16 ، ونور الثقلين : 744/1 ح 173 ، ووسائل الشيعه : 75/27 ح 33240 ، والبرهان : 539/1 ح 11 .)

3 - العيّاشىّ ؛ : عن علىّ بن أسباط ، سمع أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : قال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : أتى النبىّ عليه وآله السلام بمال ، فقال للعبّاس : ابسط رداءک فخذ من هذا المال طرفاً .

قال : فبسط رداءه ، فأخذ طرفاً من ذلک المال .

قال : ثمّ قال رسول اللّه

(صلى الله عليه وآله وسلم) : هذا ممّا قال اللّه : (يَأَيُّهَا النَّبِىُّ قُل لِّمَن فِى أَيْدِيكُم مِّنَ الأَسْرَى إِن يَعْلَمِ اللَّهُ فِى قُلُوبِكُمْ خَيْرًا يُؤْتِكُمْ خَيْرًا مِّمَّآ أُخِذَ مِنكُمْ) .

(70/8 .)

(تفسير العيّاشىّ : 69/2 ح 80 . عنه البحار : 286/19 ح 29 .)

4 - العيّاشىّ ؛ : عن أحمد بن محمّد قال : وقف علىّ أبوالحسن الثانى (عليه السلام) فى بنى زريق فقال لى . . . ثمّ قال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : المستقرّ الثابت ، و المستودع المعار .

(تفسير العيّاشىّ : 372/1 ح 75 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1076 .)

5 - الصفّار؛ : حدّثنا أحمد بن محمّد ، عن أبى عبد اللّه البرقىّ ، عن صفوان ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : لولإ إنّا نزاد لأنفدنا .

(بصائر الدرجات ، الجزء الثامن : 416 ح 6 . عنه البحار : 90/26 س 18 ، مثله .)

6 - الصفّار؛ : حدّثنا محمّد بن الحسين ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : كان الحسن وا لحسين (عليهماالسلام) محدّثين .

(بصائر الدرجات ، الجزء الثامن : 1 392 ح 15 . عنه البحار : 79/26 ح 38 .)

7 - الصفّار؛ : . . . حمزه بن عبدالمطّلب

بن عبد اللّه الجعفىّ قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) ومعى صحيفه أوقرطاس فيه عن جعفر (عليه السلام) : إنّ الدنيا مثّلت لصاحب هذا الأمر فى مثل فلقه الجوزه .

فقال (عليه السلام) : يا حمزه ! ذا واللّه حقّ فانقلوه إلى أديم .

(بصائر الدرجات ، الجزء الثامن : 428 ، الباب 14 ح 2 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 958 .)

8 - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وقلت للرضا (عليه السلام) : إنّ رجلاً من أصحابنا سمعنى وأنا أقول : إنّ مروان بن محمّد لوسئل عن صاحب القبر ما كان عنده منه علم .

فقال الرجل : إنّما عنى بذلک أبو بكر وعمر .

فقال (عليه السلام) : لقد جعلهما اللّه فى موضع صدق .

قال جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) : إنّ مروان بن محمّد لو سئل عنه محمّد رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ما كان عنده منه علم ، لم يكن من الملوک الذين سمّوا له ، وإنّما كان له أمر طرأ .

(قرب الإسناد : 353 ح 1265 . عنه البحار : 97/4 ح 5 .)

9 - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسألته (أى الرضا (عليه السلام)) عن قبر أمير المؤمنين (عليه السلام) ؟ . . . فقال (عليه السلام) : سمعت من يذكر أنّه دفن فى

مسجدكم بالكوفه .

فقلت له : جعلت فداک ، أيش لمن صلّى فيه من الفضل ؟

فقال (عليه السلام) : كان جعفر (عليه السلام) يقول : له من الفضل ثلاث مرار هكذا وهكذا بيديه ، عن يمينه ، وعن شماله ، وتجاهه .

(قرب الإسناد : 367 ح 1315 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1008 .)

10 - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسألته (أى الرضا (عليه السلام)) عن فاطمه بنت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أىّ مكان دفنت ؟

فقال (عليه السلام) : سأل رجل جعفراً (عليه السلام) عن هذه المسأله - وعيسى بن موسى حاضر - فقال له عيسى : دفنت فى البقيع .

فقال الرجل : ماتقول ؟

فقال (عليه السلام) : قد قال لک . . . .

(قرب الإسناد : 367 ح 1314 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1024 .)

11 - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وذكر صله الرحم قال : قال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : إنّ الرجل ليصل رحمه ، وما بقى من عمره إلّا ثلاث سنين ، فيزيد اللّه تبارک وتعالى فى عمره ثلاثين سنه ، إنّ اللّه تبارک وتعالى يفعل ما يشاء .

وإنّ الرجل ليقطع رحمه ، وقد بقى من عمره ثلاثون سنه ، فيجعلها اللّه ثلاث سنين ، إنّ اللّه يفعل

ما يشاء .

(قرب الإسناد : 355 ح 1271 .)

12 - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسمعت الرضا (عليه السلام) يقول : قال أبوحنيفه لأبى عبد اللّه (عليه السلام) : تجتزئون بشاهد واحد ويمين ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، قضى به رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وقضى به علىّ (عليه السلام) بين أظهركم بشاهد ويمين؛ فتعجّب أبوحنيفه .

فقال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : أعجب من هذا ! إنّكم تقضون بشاهد واحد فى مائه شاهد ، وتجتزؤن بشهادتهم بقوله .

فقال له : لا نفعل .

فقال : بلى ، تبعثون رجلاً واحداً فيسأل عن مائه شاهد ، فتجيزون شهاداتهم بقوله ، وإنّما هو رجل واحد .

فقال أبوحنيفه : أيش فرق ما بين ظلال المحرم والخباء ؟

(الخِباء : بيت من وبر أو شعر أو صوف . المعجم الوسيط : 213 .)

فقال له أبو عبد اللّه (عليه السلام) : إنّ السنّه لا تقاس .

(قرب الإسناد : 359 ح 1283 . عنه البحار : 277/101 ح 4 ، ووسائل الشيعه :

523/12 ح 16973 ، و269/27 ح 33748 ، بحذف الذيل .

تهذيب الأحكام : 296/6 ح 826 . وفيه : أبو القاسم جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن

عبد اللّه بن جعفر الحميرىّ ، عن محمّد بن الوليد قال : حدّثنا العبّاس بن

هلال عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال

: . . . عنه وسائل الشيعه : 268/27 ح 33744 .)

13 - الحميرىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : إنّ اللّه عزّوجلّ قد هداكم ونوّر لكم ، وقد كان أبوعبد اللّه (عليه السلام) يقول : إنّما هو مستقرّ ومستودع ، فالمستقرّ الإيمان الثابت ، والمستودع المعار ، تستطيع أن تهدى من أضلّ اللّه .

(قرب الإسناد : 382 ح 1345 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 834 .)

14 - الحميرىّ ؛ : . . . الحسن بن علىّ بن فضّال قال : وسألته (أى الرضا (عليه السلام)) فقلت : رأيتک تسلّم على النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فى غير الموضع الذى نسلّم نحن فيه عليه من استقبال القبر . قال : فقال (عليه السلام) : تسلّم أنت من حيث يسلّمون ، فإنّ أبا عبد اللّه (عليه السلام) ذكر إنساناً من المرجئه فقال : واللّه لأضلّنّه ، ثمّ ذكر القدر فقال : إنّه يدعو إلى الزندقه . . . .

(قرب الإسناد : 390 ح 1368 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 847 .)

15 - الحميرىّ ؛ : . . . الحسن بن علىّ بن بنت إلياس ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال لى ابتداءاً : إنّ أبى كان عندى البارحه . . .

قلت : أبوک ! قال : فى المنام ، إنّ جعفراً كان يجى ء إلى أبى فيقول :

يا بنىّ ! افعل كذا ، يا بنىّ ! افعل كذا . . . .

(قرب الإسناد : 348 ح 1258 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 360 .)

16 - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن الرجل . . . .

فقال (عليه السلام) : كان جعفر (عليه السلام) يقول : يقع على الحرّه والأمه الظهار .

(قرب الإسناد : 363 ح 1299 .

تقدّم الحديث أيضاً فى ف 1 - 5 رقم 1681 .)

17 - الحميرىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وقلت لل رضا (عليه السلام) : جعلت فداک ، إنّ بعض أصحابنا يقولون : نسمع الأثر يحكى عنک وعن آبائک (عليهم السلام) : فنقيس عليه ونعمل به .

فقال (عليه السلام) : . . . قال جعفر (عليه السلام) : لاتحملوا على القياس ، فليس من شى ء يعدله القياس إلّا والقياس يكسره . . . .

(قرب الإسناد : 356 ح 1275 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 رقم 1884 .)

18 - البرقىّ ؛ : عن الوشّاء ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال أبوعبداللّه (عليه السلام) : إذا أفاض الرجل من منى وضع ملک يده بين كتفيه ، ثمّ قال له : استأنف .

(المحاسن : 66 ح 123 . عنه البحار : 273/96 ح 13 ،

ووسائل الشيعه : 106/11 ح 14366 .)

19 - البرقىّ ؛ : عن أبيه ، وعلىّ بن عيسى الأنصارى ، عن محمّد بن سليمان الديلمىّ ، عن أبى خالد الهيثم الفارسىّ قال : سئل أبو الحسن الثانى (عليه السلام) : كيف صار الزوج إذا قذف امرأته كانت شهادته أربع شهادات باللّه ؟ وكيف لم يجز لغيره ؟ وإذا قذفها غير الزوج جلد الحدّ ولو كان أخاً أو ولداً ؟

قال (عليه السلام) : قد سئل جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) عن هذا فقال : ألا ترى أنّه إذا قذف الزوج امرأته قيل له : وكيف علمت أنّها فاعله ؟ قال : رأيت ذلک بعينى ، كانت شهادته أربع شهادات باللّه ، وذلک أنّه يجوز للزوج أن يدخل المدخل فى الخلوه التى لا يجوز لغيره أن يدخلها ، ولا يشهدها ولد ولا والد فى الليل والنهار ، فلذلک صارت شهادته أربع شهادات إذا قال : رأيت بعينى ، وإذا قال : لم أعاين ، صار قاذفاً فى حدّ غيره ، وضرب الحدّ ، إلّا أن يقيم البيّنه .

وإنّ غير الزوج إذا قذف وادّعى أنّه رأى ذلک بعينيه ، قيل له : وأنت كيف رأيت ذلک بعينيک ؟ وما أدخلک ذلک المدخل الذى رأيت هذا وحدک ؟ أنت متّهم فى دعواک وإن كنت صادقاً ، وأنت فى حدّ التهمه فلابدّ من أدبک بالحدّ الذى أوجبه اللّه عليک ، وإنّما صارت شهاده الزوج أربع شهادات باللّه لمكان الأربع الشهداء ، مكان كلّ شاهد يمين .

قال : وسألته كيف صارت عدّه المطلّقه ثلاث حيض ، أو ثلاثه أشهر ، وصار فى

المتوفّى عنها زوجها أربعه أشهر وعشراً ؟

قال (عليه السلام) : أمّا عدّه المطلّقه ثلاث حيضات ، أو ثلاثه أشهر ، لاستبراء الرحم من الولد .

وأمّا المتوفّى عنها زوجها ، فإنّ اللّه شرط للنساء شرطاً فلم يحابهنّ فيه ، وشرط عليهنّ شرطاً فلم يحمل عليهنّ فيما شرط لهنّ؛ بل شرط عليهنّ مثل ماشرط لهنّ .

فأمّا ما شرط عليهنّ ، فإنّه جعل لهنّ فى الإيلاء أربعه أشهر ، لأنّه علم أنّ ذلک غايه صبر النساء ، فقال فى كتابه : (لِّلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِن نِّسَآئِهِمْ تَرَبُّصُ أَرْبَعَهِ أَشْهُرٍ فَإِن فَآءُو فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ) ، فلم يجز للرجال أكثر من أربعه (البقره : 226/2 .)

أشهر فى الإيلاء لأنّه علم أنّ ذلک غايه صبر النساء عن الرجال؛

وأمّا ما شرط عليهنّ فقال عدّتهن : (أَرْبَعَهَ أَشْهُرٍ) يعنى إذا (البقره : 234/2 .)

توفّى عنها زوجها ، فأوجب عليها إذا أصيبت بزوجها ، وتوفّى عنها مثل ما أوجب لها فى حياته إذا آلى منها ، وعلم أنّ غايه صبر المرأه أربعه أشهر فى ترک الجماع ، فمن ثمّ أوجبه عليها ولها .

(المحاسن : 302 ح 11 .

الكافى : 404/7 س 1 ، مثله .

علل الشرائع : 545 ب 336 ح 1 ، قطعه منه . عنه وعن الكافى والمحاسن ، وسائل الشيعه : 418/22 ح 28927 .

قطعه منه فى (عدّه المطلّقه والمتوفّى عنها زوجها) و (البقره : 226/2 و234) .)

20 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . هشام بن إبراهيم الختلىّ وهو المشرقىّ

قال : قال لى أبوالحسن الخراسانىّ (عليه السلام) : كيف تقولون فى الاستطاعه بعد يونس . . . قال : فبأىّ شى ء تقولون ؟

قلت : بقول أبى عبد اللّه (عليه السلام) ، وسأل عن قول اللّه عزّ وجلّ (وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً) ، مااستطاعته ؟

(آل عمران : 97/3 .)

قال : فقال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : صحّته وماله ، فنحن بقول أبى عبد اللّه (عليه السلام) نأخذ .

قال : صدق أبو عبد اللّه (عليه السلام) هذا هو الحقّ .

(رجال الكشّىّ : 145 رقم 229 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 4 رقم 857 .)

21 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد قال : كتب الحسين بن مهران إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) كتاباً . . . فأجابه أبو الحسن (عليه السلام) . . .

وقول أبى عبد اللّه (عليه السلام) : إلى اللّه أشكو أهل المدينه ، إنّما أنا فيهم كالشعر أتنقّل ، يريدوننى على أن لا أقول الحقّ ، واللّه لا أزال أقول الحقّ ، حتّى أموت ، فلمّا قلت حقّاً أريد به حقن دمائكم ، وجمع أمركم ، على ما كنتم عليه أن يكون سرّكم مكنوناً عندكم ، غير فاش فى غيركم ، وقد قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) سرّاً أسرّه اللّه إلى جبريل ، وأسرّه جبريل إلى محمّد ، وأسرّه محمّد إلى علىّ صلوات

اللّه عليهم ، وأسرّه علىّ (عليه السلام) إلى من شاء .

ثمّ قال : قال أبو جعفر (عليه السلام) : ثمّ أنتم تحدّثون به فى الطريق ، فأردت حيث مضى صاحبكم ، أن آلّف أمركم عليكم ، لئلّا تضيّعوه فى غير موضعه ، ولا تسألوا عنه غير أهله ، فتكونوا فى مسألتكم إيّاهم هلكتم ، فكم دعىّ إلى نفسه ولم يكن داخله . . . .

(رجال الكشّىّ : 599 رقم 1121 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2461 .)

22 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . الحسن بن قياما الصيرفىّ ، قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) فقلت : . . . أنّ أبا عبد اللّه (عليه السلام) قال : إنّ ابنى هذا فيه شبه من خمسه أنبياء ، يُحسَد كما حُسِد يوسف (عليه السلام) ، ويغيب كما غاب يونس (عليه السلام) ، وذكر ثلاثه أُخر ؟

قال : كذب زرعه ، ليس هكذا حديث سماعه ، إنّما قال : صاحب هذا الأمر يعنى القائم (عليه السلام) ، فيه شبه من خمسه أنبياء ، ولم يقل ابنى .

(رجال الكشّىّ : 476 رقم 904 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1112 .)

23 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : محمّد بن مسعود قال : حدّثنا علىّ بن الحسن قال : حدّثنا محمّد بن الوليد البجلىّ ، عن العبّاس بن هلال ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : ذكر أنّ مسلماً مولى جعفر بن

محمّد سندىّ ، وأنّ جعفراً قال له : أرجو أن تكون قد وفّقت الإسم ، وأنّه عُلّم القرآن فى النوم ، فأصبح وقد علّمه .

قال محمّد بن الوليد : كان من أولاد السند .

محمّد بن مسعود قال : حدّثنى عبد اللّه بن محمّد بن خالد ، عن الوشّاء ، عن الرضا (عليه السلام) مثله .

(رجال الكشّىّ : 338 رقم 624 و625 . عنه البحار : 153/47 ح 213 ، ومدينه المعاجز : 79/6 ح 1861 .)

24 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : محمّد بن مسعود قال : حدّثنى علىّ بن الحسن قال : حدّثنا محمّد بن الوليد قال : حدّثنا العبّاس بن هلال قال :

ذكر أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : أنّ سفيان بن عيينه لقى أبا عبد اللّه (عليه السلام) فقال له : يا أبا عبد اللّه (عليه السلام) ! إلى متى هذه التقيّه ، وقد بلغت هذا السنّ ؟ !

(فى المصدر : هذه السنّ .)

فقال (عليه السلام) : والذى بعث محمّداً بالحقّ ! لو أنّ رجلاً صلّى مابين الركن والمقام عمره ، ثمّ لقى اللّه بغير ولايتنا أهل البيت ، للقى اللّه بميته جاهليّه .

(رجال الكشّىّ : 390 رقم 735 . عنه البحار : 357/47 ح 65 .)

25 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . محمّد بن عيسى ، قال : حدّثنا صفوان ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال صفوان : أدخلت عليه إبراهيم وإسماعيل ابنا أبى سمّال فسلّما عليه ، فأخبراه بحالهما

، وحال أهل بيتهما فى هذا الأمر ، وسألا عن أبى الحسن ، فخبّرهما : بأنّه قد توفّى .

قالا : فأوصى ؟ قال (عليه السلام) : نعم ، قالا : إليک ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

قالا : وصيّه مفرده ؟

قال (عليه السلام) : نعم . . . قالا : فبأىّ شى ء تستدلّ على أهل الأرض ؟

قال (عليه السلام) : كان جعفر (عليه السلام) يقول : تأتى إلى المدينه فتقول إلى من أوصى فلان ، فيقولون : إلى فلان ، والسلاح عندنا بمنزله التابوت فى بنى إسرائيل حيثما دار دار الأمر . . . .

(رجال الكشّىّ : 472 رقم 899 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 235 .)

26 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . العبّاس بن هلال ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ذكر : أنّ سعيده مولاه جعفر (عليه السلام) كانت من أهل الفضل . . . وأنّ جعفراً (عليه السلام) قال لها : أسأل اللّه الذى عرّفنيكِ فى الدنيا ، أن يزوّجنيكِ فى الجنّه . . . .

(رجال الكشّىّ : 366 رقم 681 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 10 رقم 3438 .)

(2

27 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . الحسن بن قياما الصيرفىّ قال : حججت فى سنه ثلاث وتسعين ومائه وسألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) فقلت : جعلت فداک ، مافعل أبوک ؟ !

قال (عليه السلام) :

مضى كما مضى آباؤه .

قلت : فكيف أصنع بحديث حدّثنى به يعقوب بن شعيب ، عن أبى بصير : أنّ أباعبد اللّه (عليه السلام) قال : إن جاءكم من يخبركم أنّ ابنى هذا مات ، وكفّن وقُبر ، ونفضوا أيديهم من تراب قبره فلاتصدّقوا به ؟ !

فقال (عليه السلام) : كذب أبو بصير ، ليس هكذا حدّثه ، إنّما قال : إن جاءكم عن صاحب هذا الأمر .

(رجال الكشّىّ : 475 رقم 902 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ج 1 رقم 448 .)

28 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن علىّ بن محمّد ، عن الحسن بن علىّ الوشاء قال : سمعت أبا الحسن) (عليه السلام) فى التهذيب : معلّى بن محمّد .)

(قال النجاشى : إنّه من أصحاب الرضاعليه السلام . . . وله مسائل الرضاعليه السلام ، رجال النجاشى : 39 و40 رقم 80 .

عدّه الشيخ من أصحاب الرضا والهادى عليهماالسلام ، رجال الطوسىّ : 371 رقم 5 ، و412 رقم 2 .

كما أنّ البرقىّ ذكره فى أصحاب الكاظم والهادى عليهماالسلام ، رجال البرقىّ : 51 و58 .

وكان أكثر رواياته عن الرضاعليه السلام كما فى الجامع فى الرجال : 526/1 حيث قال : روى كثيراً عن الرضاعليه السلام .

فعلى هذا يمكن الاستظهار بكون المراد من أبى الحسن عليه السلام فى الروايه هو ال رضاعليه السلام ، وإن كان الهادى عليه السلام أيضاً محتمل؛ واللّه العالم .)

يقول : شتم رجل على عهد جعفر بن محمّد (عليهماالسلام)

رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فأتى به عامل المدينه ، فجمع الناس فدخل عليه أبو عبد اللّه (عليه السلام) وهو قريب العهد بالعلّه ، وعليه رداء له مورد ، فأجلسه فى صدر المجلس ، واستأذنه فى الإتّكاء وقال لهم : ما ترون ؟

فقال له عبد اللّه بن الحسن ، والحسن بن زيد وغيرهما : نرى أن يقطع لسانه ، فالتفت العامل إلى ربيعه الرأى وأصحابه فقال : ما ترون ؟

فقال : يؤدّب .

فقال له أبو عبد اللّه (عليه السلام) : سبحان اللّه ! فليس بين رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وبين أصحابه فرق .

(الكافى : 266/7 ح 30 .

تهذيب الأحكام : 85/10 ح 332 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 211/28 ح 34588 .)

29 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الحسين بن علىّ الوشّاء قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : إنّ أبا عبد اللّه (عليه السلام) قال : إنّ الحجّه لا تقوم للّه عزّوجلّ على خلقه ، إلّا بإمام حتّى يُعرف .

(الكافى : 177/1 ح 2 . عنه إثبات الهداه : 77/1 ضمن ح 8 ، مثله ، والوافى : 61/2 ح 491 ، مثله .

الإختصاص : 268 س 9 . عنه البحار : 2/23 ح 1 .)

30 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى

الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : صل رحمک ولوبشربه من ماء ، وأفضل ما توصل به الرحم كفّ الأذى عنها ، وصله الرحم منسأه فى الأجل ، محبّبه فى الأهل .

(الكافى : 151/2 ح 9 . عنه البحار : 117/71 ح 78 ، ووسائل الشيعه : 539/21 ح 27802 ، والوافى : 506/5 ح 2445 .

قرب الإسناد : 355 ح 1272 . عنه البحار : 88/71 ح 1 .)

31 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : الحسين بن محمّد ، عن علىّ بن محمّد بن سعد ، عن محمّد بن مسلم ، عن إسحاق بن موسى قال : حدّثنى أخى وعمّى عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) قال : ثلاثه مجالس يمقتها اللّه ، ويرسل (قال المجلسىّ رحمه الله : بيان : كأنّ المراد بالأخ الرضاعليه السلام لأنّ الشيخ عدّ إسحاق من أصحابه عليه السلام ، وبالعمّ علىّ بن جعفر . بحار الأنوار : 215/71 .)

نقمته على أهلها ، فلا تقاعدوهم ، ولا تجالسوهم : مجلساً فيه من يصف لسانه كذباً فى فتياه ، ومجلساً ذكر أعدائنا فيه جديد ، وذكرنا فيه رثّ ، ومجلساً فيه من يصدّ عنّا وأنت تعلم .

قال : ثمّ تلا أبو عبد اللّه (عليه السلام) ثلاث آيات من كتاب اللّه كأنّما كنّ فى فيه - أوقال فى كفّه - :

(وَلَاتَسُبُّواْ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّواْ اللَّهَ عَدْوَم ا بِغَيْرِ عِلْمٍ كَذَلِکَ زَيَّنَّا لِكُلِّ أُمَّهٍ عَمَلَهُمْ ثُمَّ إِلَى رَبِّهِم مَّرْجِعُهُمْ فَيُنَبِّئُهُم بِمَا كَانُواْ

یَ عْمَلُونَ) ،

(الأنعام : 108/6 .)

(وَإِذَا رَأَیْتَ الَّذِینَ یَخُوضُونَ فِی ءَایَتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّی یَخُوضُواْ فِی حَدِیثٍ غَیْرِهِ) ؛

(الأنعام : 68/6 .)

(وَلَاتَقُولُواْ لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هَذَا حَلَلٌ وَهَذَا حَرَامٌ لِّتَفْتَرُواْ عَلَی اللَّهِ الْكَذِبَ إِنَّ الَّذِینَ یَفْتَرُونَ عَلَی اللَّهِ الْكَذِبَ) .

(النحل : 116/16 .)

(الكافی : 378/2 ح 12 . عنه البحار : 215/71 ح 49 ، ووسائل الشیعه : 262/16 ح 21519 .)

32 - محمّد بن یعقوب الكلینیّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن محمّد بن عیسی بن عبید ، عن محمّد بن عرفه ، عن أبی الحسن الرضا (علیه السلام) قال : قیل لأبی عبد اللّه (علیه السلام) : كیف أدعو للیهودیّ والنصرانیّ ؟

قال (علیه السلام) : تقول له : بارک اللّه لک فی الدنیا .

(الكافی : 650/2 ح 9 . عنه وسائل الشیعه : 84/12 ح 15702 ، ونور الثقلین : 276/2 ح 379 ، بتفاوت ، والوافی : 605/5 ح 2678 .)

33 - محمّد بن یعقوب الكلینیّ ؛ : محمّد بن یحیی ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسن بن علیّ الوشّاء ، عن أبی الحسن الرضا (علیه السلام) ، قال : قیل لأبی عبداللّه (علیه السلام) : لأیّ شی ء جعل اللّه الزكاه خمسه وعشرین فی كلّ ألف ، ولم یجعلها ثلاثین ؟

فقال (علیه السلام) : إنّ اللّه عزّوجلّ جعلها خمسه وعشرین ، أخرج

من أموال الأغنياء بقدر ما يكتفى به الفقراء ، ولو أخرج الناس زكاه أموالهم ما احتاج أحد .

(الكافى : 507/3 ح 1 . عنه وسائل الشيعه : 146/9 ح 11712 ، والوافى : 48/10 ح 9128 .)

34 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن الوشّاء ، قال : سمعت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) يقول : سئل أبو عبد اللّه (عليه السلام) عن الغناء ؟

فقال (عليه السلام) : هو قول اللّه عزّوجلّ (وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِى لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ) .

(لقمان : 6/31 .)

(الكافى : 432/6 ح 8 . عنه نور الثقلين : 194/4 ح 7 ، ووسائل الشيعه : 306/17 ح 22604 ، وفيه : سمعت أبا الحسن الرضاعليه السلام سأل عن الغناء ، والوافى : 210/17 ح 17133 .)

35 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن الرضا (عليه السلام) قال : كان أبو عبد ال لّه (عليه السلام) يقول : من اتّخذ خاتماً فصّه عقيق لم يفتقر ، ولم يقض له إلّا بالتى هى أحسن .

(الكافى : 471/6 ح 6 .

ثواب الأعمال وعقاب الأعمال : 207 ح 1 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 86/5 ح 5996 .

مكارم الأخلاق : 83 س 11 .)

36 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ :

علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن الرضا (عليه السلام) قال : كان أبو عبد ال لّه (عليه السلام) يقول : تختّموا باليواقيت فإنّها تنفى الفقر .

(الكافى : 471/6 ح 1 .

ثواب الأعمال وعقاب الأعمال : 210 ح 1 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 92/5 ح 6015 .

جامع الأخبار : 135 س 19 .)

37 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن إسماعيل بن همّام ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال أبو عبد اللّه (عليه السلام) فى الذى عليه المشى فى الحجّ : إذا رمى الجمار زار البيت راكباً وليس عليه شى ء .

(الكافى : 457/4 ح 7 . عنه وسائل الشيعه : 90/11 ح 14320 ، والوافى : 413/12 ح 12212 .

من لايحضره الفقيه : 246/2 ح 1180 ، وفيه : عن أبى الحسن الرضا ، عن أبيه عليهماالسلام . عنه وسائل الشيعه : 89/11 ح 14318 ، والوافى : 413/12 ح 12213 .)

38 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن معمّر بن خلّاد قال : سمعت أباالحسن (عليه السلام) يقول : إنّ رجلاً أتى جعفراً صلوات اللّه عليه ، شبيهاً بالمستنصح له ، فقال له : يا أبا عبد اللّه ! كيف صرت اتّخذت الأموال قطعاً متفرّقه ، ولو كانت فى موضع واحد

كانت أيسر لمؤونتها ، وأعظم لمنفعتها ؟

فقال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : اتّخذتها متفرّقه ، فإن أصاب هذا المال شى ء سلم هذا المال ، والصرّه تجمع بهذا كلّه .

(الكافى : 91/5 ح 1 . عنه وسائل الشيعه : 69/17 ح 22010 ، وحليه الأبرار : 126/4 ح 8 ، والوافى : 135/17 ح 17000 .)

39 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الحسن بن جهم قال : سألت أباالحسن (عليه السلام) أيّما أفضل المقام بمكّه أو بالمدينه ؟

فقال (عليه السلام) : أىّ شى ء تقول أنت ؟ . . . قال : فقلت له : أمّا أنا فأزعم أنّ المقام بالمدينه أفضل من المقام بمكّه .

قال : فقال (عليه السلام) : أما لئن قلت ذلک لقد قال أبو عبد اللّه (عليه السلام) ذاک يوم فطر ، وجاء إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فسلّم عليه فى المسجد ثمّ قال : قد فضّلنا الناس اليوم بسلامنا على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(الكافى : 557/4 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1519 .)

40 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن محرم انكسرت ساقه ، أىّ شى ء يكون حاله ، وأىّ شى ء عليه ؟ قال (عليه السلام) : هو حلال من كلّ شى

ء .

قلت : من النساء والثياب والطيب؛ فقال (عليه السلام) : نعم ، من جميع مايحرم على المحرم ، وقال : أما بلغک قول أبى عبد اللّه (عليه السلام) : حلّنى حيث حبستنى لقدرک الذى قدّرت علىّ !. . . .

(الكافى : 369/4 ح 2 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1550 .)

41 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن عمر قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنا وحسين بن ثوير بن أبى فاخته فقلت له : جعلت فداک ، إنّا كنّا فى سعه من الرزق ، وغضاره من العيش ، فتغيّرت الحال بعض التغيير ، فادع اللّه عزّ وجلّ أن يردّ ذلک إلينا ؟ فقال (عليه السلام) : . . . وأحسنوا الظن باللّه ، فإنّ أباعبد اللّه (عليه السلام) كان يقول : من حسن ظنّه باللّه ، كان اللّه عند ظنّه به ، ومن رضى بالقليل من الرزق قبل اللّه منه اليسير من العمل ، ومن رضى باليسير من الحلال خفّت مؤونته ، وتنعّم أهله ، وبصّره اللّه داء الدنيا ودواءها ، وأخرجه منها سالماً إلى دار السلام . . . .

(الكافى : 286/8 ح 546 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2181 .)

42 - الحضينىّ ؛ : حدّثنى عتاب بن يونس الديلمىّ ، عن عسكر مولى أبى جعفر الإمام التاسع (عليه السلام) ، عن أبيه ، عن علىّ بن موسى بن جعفر ، عن أبى عبداللّه

(عليهم السلام) : قال : إنّ علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) كان قائماً (مابين المعقوفتين ليس فى النسخه المطبوع .)

يصلّى حتّى زحف ابنه محمّد (عليهماالسلام) وهو طفل إلى بئر كانت فى داره (زحف : وقع . المصباح المنير : 251 .)

بالمدينه عميقه فسقط فيه ، فنظرت إليه أُمّه فصرخت ، وانقلبت تضرب بنفسها حول البئر ، وتستغيث وتقول : يا ابن رسول اللّه ! غرق ابنک محمّد فى قعر البئر فى الماء ، فلمّا طال عليها ذلک ، قالت له جزعاً على ابنها : ما أقسى قلوبكم يا أهل بيت النبوّه ! فأقبل على صلاته ولم يخرج عنها إلى غير كمالها .

ثمّ قال لها : وقد جلس على البئر ، ومدّ يده إلى قعرها ، وكانت لا تصل إلّابرشاء طويل ، وأخرج ابنه على يده يناغى ويضحک ، ولم يتبلّ له ثوب ، ولاجسد .

فقال : هاک ، يا ضعيفه اليقين باللّه ! فضحكت لسلامه ابنها ، وبكت لقوله لها : يا ضعيفه اليقين .

فقال لها : لا تثريب عليک ، أما علمت بأنّى كنت بين يدى جبّار ، ولو ملت بوجهى عنه لمال بوجهه عنّى ، فمن ترين راحمى بعده . فكان هذا من دلائله (عليه السلام) .

(الهدايه الكبرى : 215 س 13 ، عنه حليه الأبرار : 236/3 ح 2 .

العدد القويّه : 62 ح 82 ، مرسلاً وبتفاوت . عنه وعن المناقب ، البحار : 34/46 ح 29 و30 .

المناقب لابن شهرآشوب : 135/4 س 4 ، مرسلاً عن كتاب الأنوار وبتفاوت

. عنه وعن الهدايه ، مستدرک الوسائل : 97/4 ح 4222 .

دلائل الإمامه : 197 س 12 ، مرسلاً وبتفاوت .

قطعه منه فی (إقباله علیه السلام إلی اللّه فی العباده) و (ما رواه عن السجّادعلیه السلام) .)

43 - ابن قولویه ؛ : حدّثنی أبو علیّ أحمد بن علیّ بن مهدیّ قال : حدّثنا أبی علیّ مهدیّ بن صدقه الرقّیّ قال : حدّثنی علیّ بن موسی قال : حدّثنی أبی موسی بن جعفر (علیهماالسلام) ، عن أبیه جعفر (علیه السلام) قال : زار زین العابدین علیّ بن الحسین (علیهماالسلام) قبر أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب (علیه السلام) ووقف علی القبر ، فبکی ثمّ قال : « السلام علیک یا أمیر المؤمنین ورحمه اللّه وبرکاته ، السلام علیک یا أمین اللّه فی أرضه وحجّته علی عباده ، أشهد أنّک جاهدت فی اللّه حقّ جهاده ، وعملت بکتابه ، واتّبعت سنن نبیّه (صلی الله علیه وآله وسلم) ، حتّی دعاک اللّه إلی جواره ، وقبضک إلیه باختیاره ، وألزم أعداءک الحجّه فی قتلهم إیّاک ، مع مالک من الحجج البالغه علی جمیع خلقه .

اللّهمّ فاجعل نفسی مطمئنّه بقدرک ، راضیه بقضائک ، مولعه بذکرک ودعائک ، محبّه لصفوه أولیائک ، محبوبه فی أرضک وسمائک ، صابره علی نزول بلائک ، شاکره لفواضل نعمائک ، ذاکره لسوابغ آلآئک ، مشتاقه إلی فرحه لقائک ، متزّوده التقوی لیوم جزائک ، مستنّه بسنن أولیائک ، مفارقه لأخلاق أعدائک ، مشغوله عن الدنیا بحمدک وثنائک » .

ثمّ وضع خدّه علی القبر

وقال :

« اللّهمّ إنّ قلوب المخبتين إليک والهه ، وسبل الراغبين إليک شارعه ، وأعلام القاصدين إليک واضحه ، وأفئده العارفين منک فازعه ، وأصوات الداعين إليک صاعده ، وأبواب الإجابه لهم مفتّحه ، ودعوه من ناجاک مستجابه .

وتوبه من أناب إليک مقبوله ، وعبره من بکى من خوفک مرحومه ، والإعانه لمن استعان بک موجوده ، والإغاثه لمن استغاث بک مبذوله ، وعداتک لعبادک منجّزه ، وزلل من استقالک مقاله ، وأعمال العاملين لديک محفوظه ، وأرزاقک إلى الخلائق من لدنک نازله ، وعوائد المزيد لهم متواتره ، وذنوب المستغفرين مغفوره ، وحوائج خلقک عندک مقضيّه ، وجوائز السائلين عندک موفّره ، وعوائد المزيد إليهم واصله ، وموائد المستطعمين معدّه ، ومناهل الظماء مترعه .

اللّهمّ فاستجب دعائى ، واقبل ثنائى ، وأعطنى جزائى ، واجمع بينى وبين أوليائى ، بحقّ محمّد ، وعلىّ ، وفاطمه ، والحسن ، والحسين ، إنّک ولىّ نعمائى ، ومنتهى رجائى ، وغايه منای فى منقلبى ومثواى .

أنت إلهى وسيّدى ومولاى اغفر لأوليائنا ، وكفّ عنّا أعداءنا ، واشغلهم عن أذانا ، وأظهر كلمه الحقّ واجعلها العليا ، وأدحض كلمه الباطل واجعلها السفلى ، إنّک على كلّ شى ء قدير » .

(كامل الزيارات : 92 ح 93 . عنه البحار : 264/97 ح 2 .

فرحه الغرىّ : 72 س 7 ، أشار إليه . عنه وعن الكامل ، وسائل الشيعه : 397/14 س 1 و6 .)

44 - جعفر بن محمّد الحضرمىّ ؛ : جعفر عن عبد اللّه بن السرىّ ، عن الرضا ، قال : قال أبو عبد اللّه

(عليه السلام) : واللّه لإن أُعطى أخاً لى درهماً أحبّ إلىّ من أن أتصدّق على مسكين بدرهمين ، وإن أعطيه درهمين أحبّ إلىّ من أن أتصدّق بأربعه ، وإن أعطيه أربعه أحبّ إلىّ من أن (أتصدّق على) (فى المصدر : أصدّق . والظاهر أنّ ما أوردناه ، هو الصحيح .)

مسكين بثمانيه ، فإن أُعطى أخاً لى فى الإسلام ستّه عشر درهماً أحبّ إلىّ من أن أتصدّق على مسكين بضعفها إلى ارتفاع ذلک .

(الأصول الستّه عشر : 67 س 10 .)

45 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ بنيسابور ، سنه اثنتين وخمسين و ثلاثمائه قال : أخبرنا محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنا ابن ذُكوان قال : سمعت إبراهيم بن العبّاس يقول : كنّا فى مجلس الرضا (عليه السلام) فتذاكروا الكبائر ، وقول المعتزله فيها : إنّها لا تغفر .

فقال الرضا (عليه السلام) : قال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : قد نزل القرآن بخلاف قول المعتزله ، قال اللّه عزّوجلّ : (إِنَّ رَبَّکَ لَذُو مَغْفِرَهٍ لِّلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ وَإِنَّ رَبَّکَ لَشَدِيدُ الْعِقَابِ) .

(الرعد : 6/13 .)

(التوحيد : 406 ح 4 . عنه نور الثقلين : 482/2 ح 13 ، ووسائل الشيعه : 336/15 ح 20676 .)

46 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن علىّ بن الشاه الفقيه المروزىّ بمرو الرود فى داره قال : حدّثنا أبو بكر بن محمّد بن عبد اللّه النيسابورىّ قال : حدّثنا أبو القاسم

عبد اللّه بن أحمد بن عامر بن سليمان الطائىّ بالبصره قال : حدّثنا أبى فى سنه ستّين ومائتين قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) سنه أربع وتسعين ومائه .

وحدّثنا أبو منصور بن إبراهيم بن بكر الخورىّ بنيسابور قال : حدّثنا أبوإسحاق إبراهيم بن هارون بن محمّد الخورىّ قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن زياد الفقيه الخورىّ بنيسابور قال : حدّثنا أحمد بن عبد اللّه الهروىّ الشيبانىّ ، عن الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) .

وحدّثنى أبو عبد اللّه الحسين بن محمّد الأشنانىّ الرازىّ العدل ببلخ قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن مهرويه القزوينىّ ، عن داود بن سليمان الفرا ، عن علىّ بن موسى الرضا قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّ (عليهم السلام) : قال : كان على خاتم محمّد بن علىّ (عليه السلام) مكتوب :

ظنّى باللّه حسن

وبالنبىّ المؤتمن

وبالوصىّ ذى المنن

وبالحسين والحسن

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 27/2 ح 15 . عنه البحار : 221/46 ح 4 ، ووسائل الشيعه : 101/5 ح 6039 .

مكارم الأخلاق : 86 س 12 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 250 ح 169 ، وفيه : موسى بن جعفرعليه السلام قال : . . .

كشف الغمّه : 119/2 س 19 ، نقلاً عن تفسير الثعلبىّ ، بسند متّصل إلى ابنه الصادق عليهماالسلام .

عمده عيون صحاح الأخبار : 96 ح 52 ، عن مناقب ابن المغازلىّ ، و495 ضمن ح 821 ، عن تفسير الثعلبىّ .)

(3

47 - الشيخ

الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان : . . . فإن قال : فلِمَ إذا مرض الرجل أو سافر فى شهر رمضان فلم يخرج من سفره ، أو لم يفق من مرضه حتّى يدخل شهر رمضان آخر وجب عليه الفداء للأوّل ، وسقط القضاء ، فإذا أفاق بينهما ، أو أقام ولم يقضه وجب عليه القضاء والفداء ؟

قيل : لأنّ ذلک الصوم إنّما وجب عليه فى تلک السنه فى ذلک الشهر ، فأمّا الذى لم يفق فإنّه لمّا أن مرّت عليه السنه كلّها ، وقد غلب اللّه تعالى عليه ، فلم يجعله له السبيل إلى أدائه سقط عنه ، وكذلک كلّما غلب اللّه عليه ، مثل المغمى عليه الذى يغمى عليه يوماً وليله ، فلا يجب عليه قضاء الصلوات كما قال الصادق (عليه السلام) : كلّما غلب اللّه عليه العبد فهو أعذر له ، . . .

فإن قال : فلِمَ جعل أوّل خميس من العشر الأوّل ، وآخر خميس فى العشر الآخر ، وأربعاء فى العشر الأوسط ؟

قيل : أمّا الخميس فإنّه قال الصادق (عليه السلام) : يعرض فى كلّ خميس أعمال العباد على اللّه عزّوجلّ ، فأحبّ أن يعرض عمل العبد على اللّه تعالى وهو صائم .

فإن قال : فلِمَ جعل آخر لخميس ؟

قيل : لأنّه إذا عرض عليه عمل ثمانيه أيّام ، والعبد صائم كان أشرف وأفضل من أن يعرض عمل يومين وهو صائم ، وإنّما جعل الأربعاء فى العشر الأوسط ، لأنّ الصادق (عليه السلام) أخبر : بأنّ اللّه عزّوجلّ خلق النار فى ذلک اليوم ، وفيه أهلک

القرون الأُولى ، وهو يوم نحس مستمرّ ، فأحبّ أن يدفع العبد عن نفسه نحس ذلک اليوم بصومه . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 99/2 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2371 .)

48 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد الكوفىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قلت : جعلت فداک ، حديث كان يرويه عبد اللّه بن بكير ، عن عبيد بن زراره قال : فقال (عليه السلام) لى : وما هو ؟

قلت : روى عن عبيد بن زراره أنّه لقى أبا عبد اللّه (عليه السلام) فى السنه التى خرج فيها إبراهيم بن عبد اللّه بن الحسن فقال له : جعلت فداک ، إنّ هذا قد ألّف الكلام ، وسارع الناس إليه ، فما الذى تأمر به ؟

قال : فقال (عليه السلام) : اتّقوا اللّه واسكنوا ما سكنت السماء والأرض .

قال : وكان عبد اللّه بن بكير يقول : واللّه لئن كان عبيد بن زراره صادق ، فما من خروج ، وما من قائم .

قال : فقال لى أبوالحسن (عليه السلام) : إنّ الحديث على ما رواه عبيد ، وليس على ما تأوّله عبد اللّه بن بكير . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 310/1 ح 75 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1128 .)

49 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن سنان : إنّ أبا الحسن علىّ بن موسى الرضا

(عليه السلام) ، كتب إليه بما فى هذا الكتاب جواب كتابه إليه يسأله عنه :

جاءنى كتابک تذكر : أنّ بعض أهل القبله يزعم أنّ اللّه تبارک وتعالى لم يحلّ شيئاً ، ولم يحرّمه ، لعلّه أكثر من التعبّد لعباده بذلک ، قد ضلّ من قال ذلک ضلالاً بعيداً ، وخسر خسراناً مبيناً . . .

قال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : لو يعلم العباد كيف كان بدء الخلق ، ما اختلف إثنان ، وقوله (عليه السلام) : ليس بين الحلال والحرام إلّا شى ء يسير ، يحوّله من شى ء إلى شى ء ، فيصير حلالاً وحراماً .

(علل الشرائع : 592 ب 385 ح 43 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2513 .)

50 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . إبراهيم بن أبى محمود قال : . . . قال (الرضا (عليه السلام)) : حدّثنى أبى موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ، عن أبيه جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) أنّه قال : من زعم أنّ اللّه تعالى يجبر عباده على المعاصى ، أو يكلّفهم ما لايطيقون ، فلاتأكلوا ذبيحته ، ولاتقبلوا شهادته ، ولاتصلّوا وراءه ، ولاتعطوه من الزكاه شيئاً .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 123/1 ح 16 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1897 .)

51 - الشيخ الصدوق ؛ : عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : ياابن رسول اللّه ! ما تقول فى حديث روى عن الصادق

(عليه السلام) : أنّه قال : إذا خرج القائم (عليه السلام) قتل ذراريّ قتله ال حسين (عليه السلام) بفعال آبائهم .

فقال (عليه السلام) : هو كذلک . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 273/1 ح 5 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1145 .)

52 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : . . . إبراهيم ، عن أبى الحسن ال رضا (عليه السلام) ، قال : . . . وقرى ء عند أبى عبد اللّه (عليه السلام) (وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَجِنَا وَذُرِّيَّتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا) ؛

(الفرقان : 74/25 .)

فقال (عليه السلام) : قد سألوا اللّه عظيماً أن يجعلهم للمتّقين أئمّه !

فقيل له : كيف هذا يابن رسول اللّه ؟ قال (عليه السلام) : إنّما أنزل اللّه « الذين يقولون ربّنا هب لنا من أزواجنا وذريّاتنا قرّه أعين واجعل لنا من المتّقين إماماً » .

(تفسير القمّىّ : 117/2 س 7 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1150 .)

53 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . ابن أبى عبدون ، عن أبيه قال : . . . فقال الرضا (عليه السلام) : . . . ولقد حدّثنى أبى موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ، أنّه سمع أباه جعفر بن محمّد بن علىّ (عليهم السلام) : يقول : رحم اللّه عمّى زيداً ! إنّه دعا إلى

الرضا من آل محمّد ، ولو ظفر لوفى بما دعا إليه ، ولقد استشارني فى خروجه ، فقلت له : يا عمّ ! إن رضيت أن تكون المقتول المصلوب بالكُناسه فشأنک ، فلمّا ولّى ، قال جعفر بن محمّد : ويل لمن سمع واعيته فلم يجبه . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 248/1 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2385 .)

54 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن علىّ بن الشاه الفقيه المروزىّ ، بمرو الرود ، فى داره قال : حدّثنا أبو بكر بن محمّد بن عبد اللّه النيسابورىّ قال : حدّثنا أبو القاسم عبد اللّه بن أحمد بن عامر بن سليمان الطائىّ بالبصره قال : حدّثنا أبى فى سنه ستّين ومائتين قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) سنه أربع وتسعين ومائه .

وحدّثنا أبو منصور بن إبراهيم بن بكر الخورىّ بنيسابور قال : حدّثنا أبوإسحاق إبراهيم بن هارون بن محمّد الخورىّ قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن زياد الفقيه الخورىّ بنيسابور قال : حدّثنا أحمد بن عبد اللّه الهروىّ الشيبانىّ ، عن الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) .

وحدّثنى أبو عبد اللّه الحسين بن محمّد الأشنانىّ الرازىّ العدل ببلخ قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن مهرويه القزوينىّ ، عن داود بن سليمان الفرا ، عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّ (عليهم السلام) : قال : السبت لنا ، والأحد لشيعتنا ، والاثنين لبنى أميّه

، والثلاثاء لشيعتهم ، والأربعاء لبنى العبّاس ، والخميس لشيعتهم ، والجمعه لسائر الناس جميعاً ، وليس فيه سفر .

قال اللّه تعالى : (فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَوهُ فَانتَشِرُواْ فِى الْأَرْضِ وَابْتَغُواْ مِن فَضْلِ اللَّهِ) يعنى يوم السبت .

(الجمعه : 10/62 .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 42/2 ح 146 . عنه وسائل الشيعه : 356/11 ح 15004 ، والبحار : 347/86 ح 20 ، ونور الثقلين : 328/5 ح 47 . عنه وعن الصحيفه ، البحار : 27/56 ح 11 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 250 ح 168 . عنه مستدرک الوسائل : 118/8 ح 9207 .

المجروحين : 106/2 س 2 ، قطعه منه .

تهذيب التهذيب : 339/7 س 18 ، قطعه منه .)

55 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] عن جعفر بن محمّد (عليه السلام) قال : دعى أبى بدهن ليدّهن به رأسه ، فلمّا ادّهن به قلت : ما الذى ادّهنت ؟

قال (عليه السلام) : إنّه البنفسج .

قلت : وما فضل البنفسج ؟

قال : حدّثنى أبى عن جدّى الحسين بن علىّ ، عن أبيه (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : فضل البنفسج على الأدهان ، كفضل الإسلام على ساير الأديان .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 43/2 ح 148 . عنه وسائل الشيعه : 162/2 ح 1818 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 251 ح 171 ، بتفاوت . عنه مستدرک الوسائل : 429/1 ح 1080 .

الدعوات :

156 ح 426 ، قطعه منه ، مرسلاً عن النبى صلى الله وعليه وآله وسلم . عنه البحار : 145/73 ضمن ح 2 .)

56 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) أنّه قال : أدنى العقوق أُفّ ، ولو علم اللّه شيئاً أهون من الأُفّ لنهى عنه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 44/2 ح 160 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 255 ح 182 ، بتفاوت . عنه وعن العيون ، البحار : 72/71 ح 54 .

مجمع البيان : 409/3 س 22 ، مرسلاً عن الصادق عليه السلام . عنه البحار : 42/71 س 19 .

مشكاه الأنوار : 162 س 1 ، مرسلاً عن الصادق عليه السلام .)

57 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) قال : سُئل محمّد بن علىّ (عليهماالسلام) عن الصلاه فى السفر ؟

فذكر : أنّ أباه (عليه السلام) ، كان يقصّر الصلاه فى السفر .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 45/2 ح 165 . عنه وسائل الشيعه : 520/8 ح 11335 .

عنه وعن الصحيفه ، البحار : 59/86 ح 27 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 271 ح 3 .)

58 - الشيخ الصدوق ؛ : أبى ؛ ، عن سعد بن عبد اللّه ، عن معاويه بن حكيم ، عن معمّر بن خلّاد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، عن أبيه قال : قال أبوعبد اللّه (عليه السلام) : نجاه المؤمن فى حفظ لسانه

.

وقال أمير المؤمنين (عليه السلام) : من حفظ لسانه ستر اللّه عورته .

(ثواب الأعمال : 217 ح 1 . عنه البحار : 283/68 ح 36 ، ووسائل الشيعه : 193/12 ح 16062 .

قطعه منه فى (ما رواه عن علىّ عليه السلام) .)

59 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن علىّ ماجيلويه (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن داود بن سليمان ، عن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه الصادق جعفر بن محمّ (عليهم السلام) : قال : أوحى اللّه عزّوجلّ إلى داود (عليه السلام) : إنّ العبد من عبادى ليأتينى بالحسنه فأدخله الجنّه .

قال (عليه السلام) : يا ربّ ! وما تلک الحسنه ؟

قال : يفرّج عن المؤمن كربته ولو بتمره .

قال : فقال داود (عليه السلام) : حقّ لمن عرفک أن لا ينقطع رجاءه منک .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 313/1 ح 84 . عنه وعن المعانى ، البحار : 35/14 ح 6 ، و19/72 ح 10 ، ووسائل الشيعه : 373/16 ح 21797 .

معانى الأخبار : 374 ح 1 . عنه وعن العيون ، الجواهر السنيّه : 79 س 4 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 288 ح 38 .)

60 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن علىّ بن إبراهيم بن هاشم (رضى الله عنه) قال : حدّثنى أبى ، عن جدّى إبراهيم بن

هاشم ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد قال : قال الرضا (عليه السلام) : سمعت أبى يحدّث عن أبيه (عليهماالسلام) : إنّ أوّل سوره نزلت : (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِى خَلَقَ) ، وآخر سوره نزلت : (إِذَا جَآءَ نَصْرُ اللَّهِ (العلق : 1/96 .)

وَالْفَتْحُ) .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 6/2 ح 12 . عنه البحار : 39/89 ح 1 ، وفيه : عن الرضا ، عن أبيه عليهماالسلام ، ونور الثقلين : 609/5 ح 5 ، و690 ح 7 ، والبرهان : 29/1 ح 2 .)

61 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبداللّه ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن علىّ الوشّاء ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يقول : قال أبى : قال أبو عبد اللّه (عليهماالسلام) : إنّ اللّه عزّوجلّ قال لنوح : (يَنُوحُ إِنَّهُ و لَيْسَ مِنْ أَهْلِکَ) لأنّه كان مخالفاً (هود : 46/11 .)

له ، وجعل من اتّبعه من أهله . قال : وسألنى كيف يقرؤون هذه الآيه فى ابن نوح ؟

فقلت : يقرأها الناس على وجهين : « إنّه عَمَلٌ غْيُر صالح » ، و « إنّه عَمِلَ غيرَ صالح » . فقال (عليه السلام) : كذبوا ، هو ابنه ، ولكنّ اللّه عزّوجلّ نفاه عنه حين (والمعنى : عَمِلَ عملاً غيرَ صالح .)

خالفه

فى دينه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 75/2 ح 3 . عنه نور الثقلين : 368/2 ح 139 ، قطعه منه ، والبرهان : 219/2 ح 18 ، و223 ح 28 . عنه وعن العلل ، البحار : 320/11 ح 26 .

علل الشرائع : 30 ب 25 ح 1 .

تفسير العيّاشىّ : 151/2 ح 41 .

مجمع البيان : 167/3 س 12 ، قطعه منه . عنه نور الثقلين : 368/2 ح 137 ، والبحار : 305/11 س 12 .)

62 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سمعت أبى ، يحدّث عن أبيه (عليه السلام) أنّه قال : إنّما اتّخذ اللّه عزّوجلّ إبراهيم خليلاً ، لأنّه لم يردّ أحداً ، ولم يسأل أحداً قطّ غير اللّه عزّوجلّ .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 76/2 ح 4 . عنه نور الثقلين : 554/1 ح 583 ، والبرهان : 417/1 ح 3 . عنه وعن العلل ، البحار : 4/12 ح 5 ، ووسائل الشيعه : 441/9 ح 12442 .

علل الشرائع : 34 ب 32 ح 2 .)

63 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : سمعت أباالحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يقول : رحم اللّه عبداً أحيا أمرنا . . .

قال

: قلت : يااابن رسول اللّه فقد روى لنا عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) أنّه قال : من تعلّم علماً ليمارى به السفهاء ، أو يباهى به العلماء ، أو ليقبل بوجوه الناس إليه ، فهو فى النار .

فقال (عليه السلام) : صدق جدّى (عليه السلام) . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 307/1 ح 69 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 962 .)

64 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . حدّثنا أبو عاصم ، ورواه عن الرضا (عليه السلام) : أنّ موسى بن جعفر (عليه السلام) تكلّم يوماً بين يدى أبيه (عليه السلام) ، فأحسن ، فقال له : يا بنىّ ! الحمد للّه الذى جعلک خلفاً من الآباء ، وسروراً من الأبناء ، وعوضاً عن الأصدقاء .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 127/2 ح 4 .

تقدّم لحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1060 .)

65 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا عبد اللّه بن محمّد بن عبد الوهّاب القرشىّ قال : حدّثنا منصور بن عبد اللّه الإصفهانىّ الصوفىّ قال : حدّثنى علىّ بن مهرويه القزوينىّ قال : حدّثنا داود سليمان الغازىّ قال : سمعت علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يقول : عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن مح مّ (عليهم السلام) : فى قوله عزّوجلّ : (فَتَبَسَّمَ ضَاحِكاً مِّن قَوْلِهَا) ، وقال : لمّا قالت النمله : (يَأَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُواْ مَسَكِنَكُمْ لَايَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَنُ

وَجُنُودُهُ و وَهُمْ لَايَشْعُرُونَ) ، حملت الريح صوت النمله إلى (النمل : 18/27 .)

سليمان (عليه السلام) ، وهو مارّ فى الهواء ، والريح قد حملته ، فوقف وقال : علىّ بالنمله ، فلمّا أُتى بها ، قال سليمان : يا أيّتها النمله ! أما علمت أنّى نبىّ اللّه ، وأنّى (فى المصدر : يا أيّها .)

لا أظلم أحداً ؟

قالت النمله : بلى .

قال سليمان (عليه السلام) : فلم حذّرتهم ظلمى ، فقلت : (يَاَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُواْ مَسَكِنَكُمْ) ؟

قالت النمله : خشيت أن يُنظَرَ إلى زينتک ، فيفتتنوا بها ، فيبعدون عن ذكر اللّه تعالى ، ثمّ قالت النمله : أنت أكبر ، أم أبوک داود ؟

قال سليمان : بل أبى ، داود (عليه السلام) . قالت النمله : فلِمَ زيد فى حروف اسمک حرف على حروف اسم أبيک ، داود ؟

قال سليمان : ما لى بهذا علم ؟

قالت النمله : لأنّ أباک داود (عليه السلام) ، داوى جرحه بودّ ، فسمّى داود ، وأنت ياسليمان ! أرجو أن تلحق بأبيک .

قالت النمله : هل تدرى لم سخّرت لک الريح من بين سائر المملکه ؟

قال سليمان : ما لى بهذا علم ؟

قالت النمله : يعنى عزّوجلّ بذلک ، لو سخّرت لک جميع المملکه ، كما سخّرت هذه الريح ، لكان زوالها من يدک كزوال الريح ، فحينئذ تبسّم ضاحكاً من قولها .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 78/2 ح 8 . عنه نور الثقلين : 82/4 ح 44 .

علل الشرائع : 72 ب 63 ح 1 . عنه وعن العيون ، البحار : 92/14 ح 2 .)

66 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنى القاسم بن إسماعيل قال : حدّثنا إبراهيم بن العبّاس قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا عن أبيه ، عن جعفر بن محمّ (عليهم السلام) : أنّه قال : إذا أقبلت الدنيا على إنسان ، أعطته محاسن غيره ، وإذا أدبرت عنه ، سلبته محاسن نفسه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 130/2 ح 11 . عنه البحار : 64/69 ح 11 .)

67 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنا محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنا جبلّه بن محمّد الكوفىّ قال : حدّثنا عيسى بن حمّاد بن عيسى ، عن أبيه ، عن الرضا ، عن أبيه (عليهماالسلام) : إنّ جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) كان يقول : إنّ الرجل ليسألنى الحاجه فأبادر بقضائها ، مخافه أن يستغنى عنها ، فلا يجد لها موقعاً إذا جاءته .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 179/2 ح 2 . عنه البحار : 286/71 ح 9 .)

68 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن محمّد بن الجهم قال : حضرت مجلس المأمون ، وعنده الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) فقال له المأمون : يا ابن رسول اللّه ! أليس من قولک : إنّ الأنبياء معصومون ؟

قال : بلى

. . .

فقال المأمون : فأخبرنى عن قول اللّه عزّوجلّ : (وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ ى وَهَمَّ بِهَا لَوْلاَ أن رَّءَا بُرْهَنَ رَبِّهِ ى) .

فقال الرضا (عليه السلام) : لقد همّت به ، ولولا أن رأى برهان ربّه لهم بها كما همّت ، لكنّه كان معصوماً ، والمعصوم لا يهمّ بذنب ولا يأتيه؛

ولقد حدّثنى أبى ، عن أبيه الصادق (عليه السلام) أنّه قال : همّت بأن تفعل ، وهمّ بأن لايفعل . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 195/1 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2382 .)

(4

69 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ (عليهم السلام) : قال : إنّ سليمان بن داود قال ذات يوم لأصحابه : إنّ اللّه تبارک وتعالى قد وهب لى ملكاً لا ينبغى لأحد من بعدى ، سخّر لى الريح ، والإنس والجنّ ، . . . أحببت أن أدخل قصرى فى غد ، فأصعد أعلاه ، وأنظر إلى ممالكى ، فلاتأذنوا لأحد علىّ بالدخول ، لئلّا يرد علىّ ماينغّص على يومى .

فقالوا : نعم ، فلمّا كان من الغد ، أخذ عصاه بيده ، وصعد إلى أعلى موضع من قصره ، ووقف متّكئاً على عصاه ينظر إلى ممالكه ، سروراً بما أوتى ، فرحاً بما أعطى ، إذ نظر إلى شابّ حسن الوجه واللباس ، قد خرج عليه

من بعض زوايا قصره ، فلمّا أبصر به سليمان (عليه السلام) قال له : من أدخلک إلى هذا القصر ، وقد أردت أن أخلو فيه اليوم ، فبإذن من دخلت ؟

فقال الشابّ : أدخلنى هذا القصر ربّه ، وبإذنه دخلت .

فقال (عليه السلام) : ربّه أحقّ به منّى ، فمن أنت ؟

قال : أنا ملک الموت .

قال (عليه السلام) : وفيما جئت ؟

قال : لأقبض روحک .

فقال (عليه السلام) : امض بما أمرت به فىّ ، هذا يوم سرورى ، وأبى اللّه عزّوجلّ أن يكون لى سروراً دون لقائک ، فقبض ملک الموت روحه ، وهو متّكى ء على عصاه ، . . . قال قوم : إنّ سليمان لساحر ، وإنّه يرينا أنّه واقف متّكى ء على عصاه ، يسحر أعيننا ، وليس كذلک .

فقال المؤمنون : إنّ سليمان هو عبد اللّه ونبيّه ، يدبّر اللّه أمره بما شاء ، فلمّا اختلفوا ، بعث اللّه عزّوجلّ الأُرْضَه فدبّت فى عصاه ، فلمّا أكلت جوفها انكسرت العصا ، وخرّت سليمان من قصره على وجهه ، فشكرت الجنّ الأُرْضَه على صنيعها ، فلأجل ذلک لاتوجد الأُرْضَه فى مكان إلّا وعندها ماء وطين ، وذلک قول اللّه عزّوجلّ : (فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَادَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ ى إِلَّا دَآبَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنسَأَتَهُ و) يعنى عصاه ، (فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَن لَّوْ كَانُواو يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُواو فِى الْعَذَابِ الْمُهِينِ) .

قال الصادق (عليه السلام) : وما نزلت هذه الآيه هكذا ، وإنّما نزلت : فلمّا

خرّ تبيّنت الإنس أنّ الجنّ لو كانوا يعلمون الغيب ما لبثوا فى العذاب المهين .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 265/1 ح 24 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 9 رقم 3229 .)

70 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد قال (عليه السلام) : . . .

قال : وقال جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) : تجنّبوا البوائق ، يمدّ لكم فى الأعمار .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 36/2 ح 90 .

تقدّم الحديث بتمامه فى رقم 2708 .)

71 - الشيخ المفيد؛ : محمّد بن الحسن ، عن محمّد بن الحسن الصفّار ، عن أحمد بن محمّد ، ومحمّد بن عبد الحميد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : كلّنا نجرى فى الطاعه والأمر مجرى واحد ، وبعضنا أعلم من بعض .

(فى البحار : أعظم .)

(الإختصاص ضمن المصنّفات : 22/12 س 5 . عنه البحار : 359/25 ح 12 .

بصائر الدرجات : 499 ، الجزء العاشر ب 7 ، ح 1 ، وفيه : يعقوب بن يزيد ، عن محمّد بن أبى عمير ، عن محمّد بن يحيى ، عن أبى بصير قال : قال أبو عبد اللّه عليه السلام .)

72 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن أحمد بن داود ، عن أبى علىّ أحمد بن محمّد بن عمّار الكوفىّ قال : حدّثنا أبى قال : حدّثنا علىّ بن الحسن بن فضّال ، عن محمّد

بن عبد اللّه بن زراره ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : كنّا عند الرضا (عليه السلام) والمجلس غاصّ بأهله ، فتذاكروا يوم الغدير فأنكره بعض الناس ، فقال الرضا (عليه السلام) : حدّثنى أبى ، عن أبيه (عليهماالسلام) قال : إنّ يوم الغديرِ فى السماء أشهر منه فى الأرض ، إنّ للّه فى الفردوس الأعلى قصراً لبنه من فضّه ، ولبنه من ذهب ، فيه مائه ألف قبّه من ياقوته حمراء ، ومائه ألف خيمه من ياقوت أخضر ، ترابه المسک والعنبر ، فيه أربعه أنهار ، نهر من خمر ، ونهر من ماء ، ونهر من لبن ، ونهر من عسل ، وحواليه أشجار جميع الفواكه ، عليه طيور أبدانها من لؤلؤ ، وأجنحتها من ياقوت ، تصوّت بألوان الأصوات ، إذا كان يوم الغدير ورد إلى ذلک القصر أهل السماوات ، يسبّحون اللّه ويقدّسونه ويهلّلونه ، فتطاير تلک الطيور فتقع فى ذلک الماء ، وتتمرّغ على ذلک المسک والعنبر ، فإذا اجتمعت الملائكه طارت فتنفض ذلک عليهم ، وأنّهم فى ذلک اليوم ليتهادون نثار فاطمه (عليه السلام) ، فإذا كان آخر ذلک اليوم نودوا : انصرفوا إلى مراتبكم ، فقد أمنتم من الخطأ والزلل إلى قابل فى مثل هذا اليوم تكرمه لمحمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) وعلىّ (عليه السلام) .

ثمّ قال : يا ابن أبى نصر ! أين ما كنت فاحضر يوم الغدير عند أم يرالمؤمنين (عليه السلام) ، فإنّ اللّه يغفر لكلّ مؤمن ومؤمنه ، ومسلم ومسلمه ، ذنوب ستّين سنه ،

ويعتق من النار ضعف ما أعتق فى شهر رمضان ، وليله القدر ، وليله الفطر ، والدرهم فيه بألف درهم لإخوانک العارفين ، فافضل على إخوانک فى هذا اليوم ، وسرّ فيه كلّ مؤمن ومؤمنه .

ثمّ قال : يا أهل الكوفه ! لقد أعطيتم خيراً كثيراً ، وإنّكم لممّن امتحن اللّه قلبه للإيمان ، مستقلّون مقهورون ممتحنون ، يصبّ عليكم البلاء صبّاً ، ثمّ يكشفه كاشف الكرب العظيم ، واللّه ! لو عرف الناس فضل هذا اليوم بحقيقته ، لصافحتهم الملائكه فى كلّ يوم عشر مرّات ، ولولا أنّى أكره التطويل لذكرت من فضل هذا اليوم ، وما أعطى اللّه فيه من عرفه ما لا يحصى بعدد .

قال علىّ بن الحسن بن فضّال : قال لى محمّد بن عبد اللّه : لقد تردّدت إلى أحمد بن محمّد أنا وأبوک ، والحسن بن الجهم ، أكثر من خمسين مرّه ، وسمعناه منه .

(تهذيب الأحكام : 24/6 ح 52 . عنه وسائل الشيعه : 388/14 ح 19442 .

إقبال الأعمال : 783 س 12 ، عن كامل الزيارات ولم نعثر عليه فى المطبوع . عنه وعن التهذيب ، البحار : 182/8 ح 144 ، قطعه منه .

مصباح الزائر : 153 س 9 ، مختصراً . عنه وعن الإقبال ومصباح المتهجّد ، البحار : 358/97 ح 2 .

فرحه الغرىّ : 75/131 ، عنه البحار : 118/94 ح 9 .

المناقب لابن شهر : 42/3 س 19 ، قطعه منه ، عنه البحار : 163/37 ضمن ح 40 .

نزهه الناظر ليحيى بن سعيد الحلّىّ : 51 س 8 ، قطعه منه .

مصباح المتهجّد : 737 س 12 ، مختصراً .

قطعه منه فى (فضل زياره أمير المؤمنين عليه السلام) و (فضل الصدقه فى يوم الغدير) و (مدح أهل الكوفه) .)

73 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبهذا الإسناد : [أخبرنا أبو الفتح هلال بن محمّد بن جعفر الحفّار ، قال : أخبرنا أبو القاسم إسماعيل بن علىّ بن علىّ الدعبلىّ ، قال : حدّثنى أبى أبو الحسن علىّ بن علىّ بن رزين بن عثمان بن عبد الرحمن بن عبد اللّه بن بديل بن ورقاء أخو دعبل بن علىّ الخزاعىّ ببغداد ، سنه اثنتين وسبعين ومائتين ، قال : حدّثنا سيّدى أبو الحسن علىّ بن موسى الرضا بطوس ، سنه ثمان وتسعين ومائه ، قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر قال : حدّثنا أبى جعفر بن محمّد قال :] أنّ امرأه سألت أبا جعفر (عليه السلام) فقالت : أصلحک اللّه إنّى متبتّله ؟

قال (عليه السلام) لها : وما التبتّل عندک ؟

قالت : لا أريد التزويج أبداً .

قال : ولِم ؟

قالت : ألتمس فى ذلک الفضل .

فقال : انصرفى ، فلو كان فى ذلک فضل لكانت فاطمه (عليها السلام) أحقّ به منک ، إنّه ليس أحد يسبقها إلى الفضل .

(الأمالى : 370 ح 795 . عنه البحار : 219/100 ح 13 ، ووسائل الشيعه : 166/20 س 2 .)

74 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . سعد بن سعد الأشعرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سألته عن

رجل يبيع جاريه كان يعزل عنها ، هل عليه منها استبراء ؟ قال (عليه السلام) : نعم .

وعن أدنى مايجزى من الاستبراء للمشترى والمبتاع ؟

(فى التهذيب والوسائل : البائع .)

قال (عليه السلام) : . . . وجعفر (عليه السلام) يقول : حيضتان .

وسألته عن أدنى استبراء البكر ؟

فقال (عليه السلام) : . . . كان جعفر (عليه السلام) يقول : حيضتان .

(الاستبصار : 359/3 ح 1287 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1584 .)

75 - الشيخ الطوسىّ ؛ : علىّ بن الحسين ، عن عبد اللّه بن جعفر ، عن إبراهيم بن مهزيار ، عن أخيه علىّ ، عن إسماعيل بن همّام ، عن أبى الحسن (عليه السلام) ، قال : قال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : صلّى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) على جنازه ، فكبّر عليه خمساً ، وصلّى على آخر فكبّر عليه أربعاً؛

فأمّا الذى كبّر عليه خمساً ، فحمد اللّه ومجّده فى التكبيره الأولى ، ودعا فى الثانيه للنبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ودعا فى الثالثه للمؤمنين والمؤمنات ، ودعا فى الرابعه للميّت ، وانصرف فى الخامسه؛

وأمّا الذى كبّر عليه أربعاً ، فحمد اللّه ومجّده فى التكبيره الأولى ، ودعا لنفسه (صلى الله عليه وآله وسلم) وأهل بيته (عليهم السلام) : فى الثانيه ، ودعا للمؤمنين والمؤمنات فى الثالثه ، وانصرف فى الرابعه فلم يدع له ، لأنّه

كان منافقاً .

(تهذيب الأحكام : 317/3 ح 983 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 64/3 ح 3029 ، والوافى : 440/24 ح 24412 .

الاستبصار : 475/1 ح 1840 .)

76 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن عبد اللّه ، وعبد اللّه بن المغيره قال : سأله زكريّا بن آدم عمّا قتل الفهد والكلب ؟

فقال : قال جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) : الكلب والفهد سواء ، فإذا هو أخذه فأمسكه ومات وهو معه فكل ، فإنّه أمسک عليک ، وإذا هو أمسكه وأكل منه فلا تأكل منه ، فإنّما أمسک على نفسه .

(تهذيب الأحكام : 29/9 ح 116 ، و115 . عنه وسائل الشيعه : 345/23 ح 29705 ، 345/23 ح 29704 .)

77 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا أبو الفتح هلال بن محمّد بن جعفر الحفّار قال : أخبرنا أبو القاسم إسماعيل بن علىّ بن علىّ الدعبلىّ قال : حدّثنى أبى أبو الحسن علىّ بن علىّ بن رزين بن عثمان بن عبد الرحمن بن عبد اللّه بن بديل بن ورقاء أخو دعبل بن علىّ الخزاعىّ ببغداد ، سنه اثنتين وسبعين ومائتين قال : حدّثنا سيّدى أبو الحسن علىّ بن موسى الرضا بطوس ، سنه ثمان وتسعين ومائه ، قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر قال : سمعت أبى جعفر بن محمّد (عليه السلام) يقول إذا أمسى : « أمسينا وأمسى الملک للّه الواحد القهّار ، والحمد للّه ربّ العالمين الذى أذهب بالنهار ، وجاء بالليل ، ونحن فى عافيه منه ،

اللّهمّ هذا خلق جديد قد غشانا ، فما عملتُ فيه من خير فسهّله وقيّضه ، واكتبه أضعافاً مضاعفه ، وما عملتُ فيه من شرّ فتجاوز عنه برحمتک؛

أمسيت لا أملک ما أرجو ، ولا أدفع شرّ ما أخشى ، أمسى الأمر لغيرى ، وأمسيت مرتهناً بكسبى ، وأمسيت لا فقير أفقر منّى ، فلتسع لفقرى من سعتک ممّا كتبت على نفسک التقوى ما أبقيتنى ، والكرامه إذا توفّيتنى ، والصبر على ما ابتليتنى ، والبركه فيما رزقتنى ، والعزم على طاعتک فيما بقى من عمرى ، والشكر لک فيما أنعمت به علىّ » .

وقال : إذا خرجت من منزلک فقل :

« بسم اللّه ، توكّلت على اللّه ، ما شاء اللّه ، لا قوّه إلّا باللّه ، اللّهمّ إنّى أسألک خير ما خرجت له ، وأعوذ بک من شرّ ما خرجت إليه ، اللّهمّ أوسع علىّ من فضلک ، وأتمّ علىّ نعمتک ، واستعملنى فى طاعتک ، واجعلنى راغباً فيما عندک ، وتوفّنى فى سبيلک ، وعلى ملّتک ، وملّه رسولک (صلى الله عليه وآله وسلم) » .

وكان يقول إذا خرج إلى الصلاه :

« اللّهمّ إنّي أسألک بحقّ السائلين لک ، وبحقّ مخرجى عن هذا ، فإنّى لم أخرج أشراً ولا بطراً ، ولا رياء ولا سمعه ، ولكن خرجت ابتغاء رضوانک ، واجتناب سخطک ، فعافنى بعافيتک من النار » .

(الأمالى : 371 ح 799 . عنه البحار : 249/83 ح 13 ، قطعه منه ، و19/81 ح 3 ، قطعه منه ، ومستدرک الوسائل : 382/5 ح 6149 ، قطعه مه ، و437/3 ح 3945

، قطعه منه ، وحليه الأبرار : 145/4 ح 8 . عنه وعن المحاسن ، البحار : 170/73 ح 16 .)

78 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعه ، عن أبى المفضّل ، قال : حدّثنا الفضل بن محمّد البيهقىّ ، قال : حدّثنا هارون بن عمرو المجاشعىّ ، قال : حدّثنا محمّد بن جعفر ، قال : حدّثنا أبى أبو عبد اللّه .

قال المجاشعىّ : وحدّثناه الرضا علىّ بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن أبيه ، عن أبى عبد اللّه ، عن أبيه أبى جعفر (عليهماالسلام) : أنّه سئل عن الدنانير والدراهم ، وما على الناس فيها ؟

فقال أبو جعفر : هى خواتيم اللّه فى أرضه ، جعلها اللّه مصلحه لخلقه ، وبها تستقيم شؤونهم ومطالبهم ، فمن أكثر له منها فقام بحقّ اللّه تعالى فيها وأدّى زكاتها ، فذاک الذى طابت وخلصت له ، ومن أكثر له منها فبخل بها ، ولم يؤدّ حقّ اللّه فيها ، واتّخذ منها الآنيه فذلک الذى حقّ عليه وعيد اللّه عزّوجلّ فى كتابه؛

قال اللّه : (يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِى نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنفُسِكُمْ فَذُوقُواْ مَا كُنتُمْ تَكْنِزُونَ) .

(التوبه : 35/9 .)

(الأمالى : 520 ح 1144 . عنه البحار : 528/63 ح 6 ، ومستدرک الوسائل : 596/2 ح 2833 .)

79 - أبو علىّ الطبرسىّ : أخبرنا الشيخ الإمام الزاهد ، أبو الفتح عبد اللّه بن عبد الكريم بن هوازن القشيرىّ ، أدام اللّه عزّه ، قراءةً عليه ، داخل القبّه التى فيها؛ههههههههپر

قبر الرضا (عليه السلام) ، غرّه شهر اللّه المبارک رمضان ، سنه إحدى وخمسمائه قال : حدّثنى الشيخ الجليل العالم ، أبو الحسن علىّ بن محمّد بن علىّ الحاتمىّ الزوزنىّ قراءةً عليه ، سنه اثنتين وخمسين وأربعمائه قال : أخبرنى أبو الحسن أحمد بن محمّد بن هارون الزوزنىّ بها قال : أخبرنا أبو بكر محمّد بن عبد اللّه بن محمّد ، حفده العبّاس بن حمزه النيشابورىّ ، سنه سبع وثلاثين وثلاثمائه قال : حدّثنا أبو القاسم عبد اللّه بن أحمد بن عامر الطائىّ بالبصره قال : حدّثنى أبى سنه ستّين ومائتين قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) سنه أربع وتسعين ومائه قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر قال : حدّثنى أبو عبد اللّه (عليهماالسلام) : صله الأرحام ، وحسن الخلق ، زياده فى الإيمان .

(فى البحار : زياده فى الأعمار .)

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 256 ح 184 . عنه البحار : 97/71 ح 31 .)

80 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن جدّه الصادق (عليهم السلام) : قال : القضاء على عشره أوجه (ذكر فيه الوجوه الثلاثه التى ذكرناها) وهى : منها الأمر والوصيّه : كقوله تعالى : (وَقَضَى رَبُّکَ أَلَّاتَعْبُدُواْ إِلَّآ إِيَّاهُ) أى وصّى ربّک وأمر .

(الإسراء : 23/17 .)

ومنها أن يكون بمعنى الإخبار والإعلام : كقوله : (وَقَضَيْنَآ إِلَى بَنِى إِسْرَءِيلَ) أى أخبرناهم ، وقوله : (وَقَضَيْنَآ إِلَيْهِ ذَلِکَ الْأَمْرَ) (الإسراء : 4/17

.)

أى عهدنا إلى لوط .

(الحجر : 66/15 .)

ومنها أن يكون بمعنى الفراغ : نحو قوله : (فَإِذَا قَضَيْتُم مَّنَسِكَكُمْ) أى فرغتم من أمر المناسک ، وقوله : (فَإِذَا قَضَيْتُمُ الصَّلَوةَ) .

(البقره : 200/2 .)

(النساء : 103/4 .)

و (الرابع) بمعنى الفعل فى قوله : (فَاقْضِ مَآ أَنتَ قَاضٍ) أى (طه : 72/20 .)

فافعل ما أنت فاعل ، ومنه قوله : (إِذَا قَضَى أَمْرًا) يعنى إذا فعل أمراً (البقره : 117/2 ، وآل عمران : 47/3 ، ومريم : 35/19 .)

كان فى علمه أن يفعله إنّما يقول له كن فيكون ، ومنه قوله : (إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ و أَمْرًا) يقول ما كان لمؤمن ولامؤمنه إذا فعل اللّه ورسوله شيئاً (الأحزاب : 36/33 .)

فى تزويج زينب أن يكون لهم الخيره من أمرهم .

و (الخامس) فى قوله : (لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّکَ) أى لينزل علينا (الزخرف : 77/43 .)

الموت ، وقوله : (لَايُقْضَى عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُواْ) أى لاينزل بهم (فاطر : 36/35 .)

الموت ، وقوله : (فَوَكَزَهُ و مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ) أى فأنزل بها (القصص : 15/28 .)

الموت .

و (السادس) قوله : (وَأَنذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِىَ الْأَمْرُ) أى (مريم : 39/19 .)

وجب العذاب ، فوقع بأهل النار ، وكذا قوله : (وَقَالَ الشَّيْطَنُ لَمَّا قُضِىَ الْأَمْرُ) .

(إبراهيم : 22/14 .)

و (السابع) وقوله : (وَكَانَ أَمْرًا مَّقْضِيًّا) أى مكتوباً فى اللوح (مريم : 21/19 .)

المحفوظ أنّه يكون .

و (الثامن) بمعنى الإتمام فى نحو قوله : (فَلَمَّا قَضَى مُوسَى الْأَجَلَ) أى أتمّ ، (أَيَّمَا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ) أى أتممت ، وقوله : (مِن (القصص : 29/28 .)

(القصص : 28/28 .)

قَبْلِ أَن يُقْضَى إِلَيْکَ وَحْيُهُ و) يعنى من قبل أن يتمّ جبرائيل إليک (طه : 114/20 .)

الوحى .

و (التاسع) بمعنى الحكم والفصل كقوله : (وَقُضِىَ بَيْنَهُم بِالْحَقِّ) (إِنَّ رَبَّکَ يَقْضِى بَيْنَهُمْ) أى يفصل ، وفى الأنعام يقضى بالحقّ ، (الزمر : 69/39 .)

(يونس : 93/10 ، والنمل : 78/27 ، والجاثيه : 17/45 .)

أى يفصل الأمر بينى وبينكم بالعذاب .

و (العاشر) بمعنى الجعل فى قوله : (فَقَضَى-هُنَّ سَبْعَ سَمَوَاتٍ) (فصّلت : 12/41 .)

أى جعلهنّ .

(مجمع البيان : 193/1 س 25 .

قال الصدوق رضى الله عنه : وسمعتُ بعض أهل العلم يقول : إنّ القضاء على عشره أوجه . . . التوحيد : 385 .)

81 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ :

(وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللّهِ إِلّا وَهُم مُّشْرِكُونَ) اختلف فى معناه (يوسف : 106/12 .)

على أقوال : أحدها : أنّهم مشركو قريش كانوا يقرّون باللّه خالقاً ، ومحيياً ، ومميتاً ، ويعبدون الأصنام ، ويدعونها آلهه

، مع أنّهم كانوا يقولون : اللّه ربّنا ، وإلهنا يرزقنا ، فكانوا مشركين بذلک . عن ابن عباس والجبائىّ .

ثانيها : أنّها نزلت فى مشركى العرب إذ سألوا : من خلق السماوات والأرض ، وينزل المطر ؟

قالوا : اللّه ، ثمّ هم يشركون .

وكانوا يقولون فى تلبيتهم : لبّيک ، لا شريک لک ، ألا شريكاً هو لک تملكه وما ملک . عن الضحّاک .

ثالثها : أنّهم أهل الكتاب آمنوا باللّه واليوم الآخر ، والتوراه والإنجيل ، ثمّ أشركوا بإنكار القرآن ، وإنكار نبوّه نبيّنا محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) . عن الحسن .

وهذا القول مع ما تقدّمه رواه دارم بن قبيصه ، عن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) .

(مجمع البيان : 267/3 س 25 . عنه نور الثقلين : 476/2 ح 237 ، والبحار : 106/9 س 3 ، و317/55 س 7 .)

82 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : روى عن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن جدّه أبى عبد اللّه (عليه السلام) ، قال : لو علم اللّه لفظه أوجز فى ترک عقوق الوالدين من أُفّ لأتى به .

(مجمع البيان : 409/3 س 21 . عنه البحار : 42/71 س 17 ، ونور الثقلين : 151/3 ح 143 ، والبرهان : 413/2 ح 12 .

التبيان فى تفسير القرآن : 466/6 س 7 .)

83 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : (فَاقْرَءُواْ مَا تَيَسَّرَ مِنْهُ) ،

روى عن الرضا (عليه السلام) ، عن أبيه ، عن جدّه (عليهم السلام) : قال : ما تيسّر منه (المزّمّل : 20/73 .)

لكم فيه خشوع القلب ، وصفاء السرّ .

(مجمع البيان : 382/5 س 16 . عنه البحار : 135/84 س 7 ، ونور الثقلين : 451/5 ح 36 .)

84 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : (الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ) المصلّين وقت السحر ، عن قتاده .

(آل عمران : 17/3 .)

ورواه الرضا عن أبيه ، عن أبى عبد اللّه (عليهم السلام) : .

(مجمع البيان : 419/1 س 10 . عنه البحار : 120/84 س 5 ، ونور الثقلين : 321/1 ح 60 ، وفيه : رواه الصادق ، عن أبيه ، عن أبى عبد اللّه عليه السلام ، والظاهر أنّه مصحّف الرضاعليه السلام .)

85 - الراوندىّ ؛ : عن دعبل الخزاعىّ قال : حدّثنى الرضا ، عن أبيه ، عن جدّه (عليهم السلام) : قال : كنت عند أبى الباقر (عليه السلام) إذ دخل عليه جماعه من الشيعه ، وفيهم جابر بن يزيد فقالوا : هل رضى أبوک علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) بإمامه الأوّل والثانى ؟

فقال (عليه السلام) : اللّهمّ ! لا .

قالوا : فلِمَ نكح من سبيهم خوله الحنفيّه إذا لم يرض بإمامتهم ؟

فقال الباقر (عليه السلام) : امض يا جابر بن يزيد ! إلى منزل جابر بن عبد اللّه الأنصارىّ فقل له : إنّ محمّد بن علىّ

يدعوک .

قال جابر بن يزيد : فأتيت منزله ، وطرقت عليه الباب ، فنادانى جابر بن عبد اللّه الأنصارىّ من داخل الدار : اصبر يا جابر بن يزيد ! .

قال جابر بن يزيد : فقلت فى نفسى : من أين علم جابر الأنصارىّ أنّى جابر بن يزيد ، ولم يعرف الدلائل إلّا الأئمّه من آل محمّ (عليهم السلام) : ؟ واللّه ! لأسألنّه إذا خرج إلىّ ، فلمّا خرج قلت له : من أين علمت أنّى جابر ، وأنا على الباب ، وأنت داخل الدار ؟

قال : قد خبّرنى مولاى الباقر (عليه السلام) البارحه : أنّک تسأله عن الحنفيّه فى هذا اليوم ، وأنا أبعثه إليک يا جابر ! بكره غد أدعوک .

فقلت : صدقت .

قال : سر بنا ، فسرنا جميعاً حتّى أتينا المسجد ، فلمّا بصّر مولاى الباقر (عليه السلام) بنا ونظر إلينا ، قال للجماعه : قوموا إلى الشيخ ، فاسألوه حتّى ينبّئكم بما سمع ورأى وحدّث ، فقالوا : يا جابر ! هل رضى إمامک علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) بإمامه من تقدّم ؟

قال : اللّهمّ ! لا .

قالوا : فلِمَ نكح من سبيهم خوله الحنفيّه إذ لم يرض بإمامتهم ؟

قال جابر : آه ، آه ، آه ، لقد ظننت أنّى أموت ولا أسأل عن هذا ، والآن إذ سألتمونى ، فاسمعوا وعوا ، حضرت السبى وقد أدخلت الحنفيّه فيمن أدخل ، فلمّا نظرت إلى جميع الناس عدلت إلى تربه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فرنّت رنّه ، وزفرت

زفره ، وأعلنت بالبكاء والنحيب ، ثمّ نادت :

السلام عليک يا رسول اللّه ! صلّى اللّه عليک ، وعلى أهل بيتک من بعدک ، هؤلاء أُمّتک سبينا سبى النوب والديلم ، واللّه ! ما كان لنا إليهم من ذنب إلّا الميل إلى (فى المصدر : سبتنا .)

أهل بيتک ، فجعلت الحسنه سيّئه ، والسيّئه حسنه فسبتنا .

ثمّ انعطفت إلى الناس وقالت : لِمَ سبيتمونا وقد أقررنا بشهاده أن لا إله إلّا اللّه ، وأنّ محمّداً رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

قالوا : منعتمونا الزكاه .

قالت : هبوا ، الرجال منعوكم ! فما بال النسوان ؟

(فى بعض النسخ والبحار : هب .)

فسكت المتكلّم ، كأنّما أُلقِمَ حجراً .

ثمّ ذهب إليها طلحه ، وخالد بن عنان فى التزوّج بها ، وطرحا إليها ثوبين .

فقالت : لست بعريانه فتكسونى .

قيل لها : إنّهما يريدان أن يتزايدا عليک ، فأيّهما زاد على صاحبه أخذک من السبى ؟

قالت : هيهات ، واللّه لايكون ذلک أبداً ، ولايملكنى ولايكون لى بعل ، إلّا من يخبرنى بالكلام الذى قلته ساعه خرجت من بطن أُمّى .

فسكت الناس ينظر بعضهم إلى بعض ، وورد عليهم من ذلک الكلام ما أبهر عقولهم ، وأخرس ألسنتهم ، وبقى القوم فى دهشه من أمرها .

فقال أبو بكر : ما لكم ينظر بعضكم إلى بعض ؟

قال الزبير : لقولها الذى سمعت .

فقال أبو بكر : ما هذا الأمر الذى أحصر أفهامكم ، إنّها جاريه من سادات قومها ، ولم يكن لها عاده بما لقيت ورأت

، فلاشكّ أنّها داخلها الفزع ، وتقول ما لا تحصيل له .

فقالت : لقد رميت بكلامک غير مرمي ، - واللّه - ما داخلنى فزع ولاجزع ، و- واللّه - ما قلت إلّا حقّاً ، ولانطقت إلّا فصلاً ، ولابدّ أن يكون كذلک ، وحقّ صاحب هذه البنيّه ما كذبت ولاكذّبت .

ثمّ سكتت ، وأخذ طلحه وخالد ثوبيهما ، وهى قد جلست ناحيه من القوم . فدخل علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، فذكروا له حالها ،

فقال (عليه السلام) : هى صادقه فيما قالت ، وكان من حالها وقصّتها كيت وكيت فى حال ولادتها وقال : إنّ كلّ ما تكلّمت به فى حال خروجها من بطن أُمّها هو كذا وكذا ، وكلّ ذلک مكتوب على لوح نحاس معها ، فرمت باللوح إليهم لمّا سمعت كلامه (عليه السلام) ، فقرؤوه فكان على ما حكى علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) لا يزيد حرفاً ولاينقص .

فقال أبو بكر : خذها يا أبا الحسن ! بارک اللّه لک فيها .

فوثب سلمان فقال : - واللّه ! - ما لأحد هيهنا منّه على أمير المؤمنين ، بل للّه المنّه ولرسوله ولأمير المؤمنين ، - واللّه ! - ما أخذها إلّا لمعجزه الباهر ، وعلمه القاهر ، وفضله الذى يعجز عنه كلّ ذى فضل .

ثمّ قام المقداد فقال : ما بال أقوام قد أوضح اللّه لهم طريق الهدايه فتركوه ، وأخذوا طريق العمى) وما من يوم إلّا وتبيّن لهم فيه دلائل أمير المؤمنين .

وقال أبو ذرّ : واعجباً ! لمن يعاند الحقّ ،

وما من وقت إلّا وينظر إلى بيانه ، أيّها الناس ! إنّ اللّه قد بيّن لكم فضل أهل الفضل ، ثمّ قال : يا فلان ! أتمنّ على أهل الحقّ بحقّهم ، وهم بما فى يديک أحقّ وأولى ؟

وقال عمّار : أُناشدكم اللّه ! أما سلّمنا على أمير المؤمنين هذا ، علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) فى حياه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بإمره المؤمنين ؟

فوثب عمر وزجره عن الكلام ، و قام أبو بكر ، فبعث علىّ (عليه السلام) خوله إلى دار أسماء بنت عميس ، وقال لها : خذى هذه المرأه ، أكرمى مثواها .

فلم تزل خوله عند أسماء إلى أن قدم أخوها ، وزوّجها من علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) .

فكان الدليل على علم أمير المؤمنين (عليه السلام) ، وفساد ما يورده القوم من سبيهم ، وأنّه (عليه السلام) تزوّج بها نكاحاً ، فقالت الجماعه : يا جابر بن عبد اللّه ! أنقذک اللّه من حرّ النار كما أنقذتنا من حراره الشكّ .

(الخرائج والجرائح : 589/2 ح 1 . عنه إثبات الهداه : 129/2 ح 559 ، و53/3 ح 45 ، قطعتان منه ، والبحار : 84/42 ح 14 ، ومدينه المعاجز : 174/5 ح 1549 .)

86 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ يقول : قدم سليمان المروزىّ متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قدم علىّ من

الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما وجّهت إليه لمعرفتى بقوّتک ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّه واحده فقط .

فقال سليمان : حسبک ، يا أميرالمؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلّنى والذمّ ، فوجّه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال (عليه السلام) : ومأأنكرت من البداء يا سليمان ؟ . . . قال سليمان : هل رويت فيه من آبائک شيئاً ؟

قال : نعم ، رويت عن أبى ، عن أبى عبد اللّه (عليه السلام) أنّه قال : إنّ للّه عزّوجلّ علمين ، علماً مخزوناً مكنوناً لايعلمه إلاّ هو ، من ذلک يكون البداء ، وعلماً علّمه ملائكته ورسله ، فالعلماء من أهل بيت نبيّنا يعلمونه . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 179/1 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2379 .)

87 - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر البزنطىّ صاحب الرضا (عليه السلام) ، قال : قال أبو الحسن (عليه السلام) : قال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : اتّقوا مواقف الريب ، ولا يقفنّ أحدكم مع أُمّه فى الطريق ، فإنّه ليس كلّ أحد يعرفها .

(السرائر : 579/3 س 11 . عنه البحار : 91/72 ح 7 ، ووسائل الشيعه : 37/12 ح 15576 .)

88 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال : شكا رجل إلى أبى عبد اللّه (عليه السلام) الفقر فقال : أذّن

إذا سمعت الأذان ، كما يؤذّن المؤذّن .

(مكارم الأخلاق : 333 س 18 . عنه البحار : 295/92 ح 7 .)

89 - ابنا بسطام النيسابوريّان » : علىّ بن العبّاس قال : حدّثنا محمّد بن إبراهيم العلوىّ ، عن علىّ بن موسى ، عن أبيه ، عن جعفر بن محمّد الصادق (عليهم السلام) : قال : إذا أحسست بالبَثر فضع عليه السبّابه ، ودوّر ما حوله (البَثر : خُراج صغار . المعجم الوسيط : 38 .)

وقل : « لا إله إلّا اللّه الحليم الكريم » سبع مرّات ، فى السابعه فضمّده وشدّه بالسبّابه .

(طبّ الأئمّهعليهم السلام : 38 س 4 . عنه البحار : 82/92 ح 1 .)

90 - السيّد ابن طاووس ؛ : حدّث أبو الحسين محمّد بن هارون التلعكبرىّ قال : حدّثنى أبو القاسم هبه اللّه بن سلامه المقرى ء المفسّر قال : أخبرنا أبوإسحاق إبراهيم بن أحمد البزورىّ قال : أخبرنا علىّ بن موسى الرضا قال : سمعت أبى موسى بن جعفر قال : سمعت أبى جعفر بن محمّد الصادق (عليهم السلام) : يقول : من دعا بهذا الدعاء لم ير فى عاقبه أمره إلّا ما يحبّه وهو : « اللّهمّ ! إنّ خيرتک تُنيل الرغائب ، وتجزل المواهب ، وتطيّب المكاسب ، ونغنم المطالب ، وتهدى إلى أحمد العواقب ، وتقى من محذور النوائب ، اللّهمّ ! إنّى أستخيرک فيما عقد عليه رأيى ، وقادنى إليه هواى ، فأسألک يا ربّ ! أن تسهّل لى من ذلک ما تعسّر ، وأن تعجّل من ذلک ما تيسّر

، وأن تعطينى يا ربّ ! الظفر فيما استخرتک فيه ، وعوناً فى الإنعام فيما دعوتک ، وأن تجعل يا ربّ ! بعده قرباً ، وخوفه أمناً ، ومحذوره سلماً ، فإنّک تعلم ولا أعلم ، وتقدر ولا أقدر ، وأنت علّام الغيوب ، اللّهمّ ! إن يكن هذا الأمر خيراً لى فى عاجل الدنيا والآخره فسهّله لى ، ويسّره علىّ ، وإن لم يكن فاصرفه عنّى ، واقدر لى فيه الخير ، إنّک على كلّ شى ء قدير ، يا أرحم الراحمين » .

(فتح الأبواب : 204 س 7 ، عنه البحار : 275/88 ح 24 .

مصباح الكفعمىّ : 518 س 1 .

البلد الأمين : 161 س 10 ، عنه مستدرک الوسائل : 238/6 ح 6797 .)

91 - السيّد ابن طاووس ؛ : عن أبى الحسين محمّد بن معمّر الكوفىّ قال : حدّثنا أبو جعفر أحمد بن المعافىّ قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن جدّه جعف (عليهم السلام) : قال : يوم غدير خمّ يوم شريف عظيم ، أخذ اللّه الميثاق لأميرالمؤمنين (عليه السلام) ، أمر محمّداً (صلى الله عليه وآله وسلم) أن ينصبه للناس علماً - وشرح الحال وقال ما هذا لفظه : - ثمّ هبط جبرئيل (عليه السلام) فقال : يا محمّد ! إنّ اللّه يأمرک أن تعلم أمّتک ولايه من فرضت طاعته ، ومن يقوم بأمرهم من بعدک ، وأكّد ذلک فى كتابه فقال : (أَطِيعُواْ اللَّهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ وَأُوْلِى الأَمْرِ مِنكُمْ) .

(النساء : 59/4 .)

فقال : أى ربّ ! ومن ولىّ أمرهم بعدى ؟

فقال : من هو لم يشرک بى طرفه عين ، ولم يعبد وثناً ، ولا أقسم بزَلَم ، علىّ بن (والمراد منه « الأزلام » ، كما فى سوره المائده : « وأن تستقسموا بالأزلام » الآيه : 3 .)

أبى طالب أمير المؤمنين وإمامهم ، وسيّد المسلمين ، وقائد الغرّ المحجّلين ، فهو الكلمه التى ألزمتها المتّقين ، والباب الذى أوتى منه ، من أطاعه أطاعنى ومن عصاه عصانى .

فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : أى ربّ ! إنّى أخاف قريشاً ، والناس على نفسى وعلىّ .

فأنزل اللّه تبارک وتعالى وعيداً وتهديداً : (يَأَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَآ أُنزِلَ إِلَيْکَ مِن رَّبِّکَ) - فى علىّ - (وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ و وَاللَّهُ يَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ) ، ثمّ ذكر صوره ما جرى بغدير خمّ من ولايه (المائده : 67/5 .)

(اليقين : 372 س 7 . عنه البحار : 324/37 ح 58 .)

علىّ (عليه السلام) .

92 - ابن فهد الحلّى ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال أبو عبد ال لّه (عليه السلام) : من اتّخذ خاتماً ، فصّه عقيق لم يفتقر ، ولم يقض له إلّا بالتى هى أحسن .

ومرّ به رجل من أهله مع غلمان الوالى فقال (عليه السلام) : اتّبعوه بخاتم عقيق .

فاتّبع فلم ير مكروهاً .

(عدّه الداعى : 129 س 5 .)

93 - الحسينىّ الإسترآبادىّ ؛ :

محمّد بن العبّاس ؛ ، عن الحسين بن علىّ بن زكريّا البصرىّ ، عن الهيثم بن عبد اللّه الرمّانىّ قال : حدّثنى علىّ بن موسى قال : حدّثنى أبى موسى ، عن أبيه جعف (عليهم السلام) : قال : دخل على أبى بعض من يفسّر القرآن فقال له : أنت فلان ، وسمّاه باسمه .

قال : نعم .

قال (عليه السلام) : أنت الذى تفسّر القرآن ؟

قال : نعم .

قال (عليه السلام) : فكيف تفسّر هذه الآيه (وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِى بَرَكْنَا فِيهَا قُرًى ظَهِرَةً وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُواْ فِيهَا لَيَالِىَ وَأَيَّامًا ءَامِنِينَ) ؟

(السبأ : 18/34 .)

قال : هذه بين مكّه ومنى .

فقال له أبو عبد اللّه (عليه السلام) : أيكون فى هذا الموضع خوف وقطيع ؟

قال : نعم .

قال (عليه السلام) : فموضع يقول اللّه أمن يكون فيه خوف وقطيع !

قال : فما هو ؟

قال (عليه السلام) : ذاک نحن أهل البيت ، قد سمّاكم اللّه ناساً ، وسمّانا قرى .

قال : جعلت فداک ، أوجدت هذا فى كتاب اللّه أنّ القرى رجال ؟

فقال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : أليس اللّه تعالى يقول : (وَسْلِ الْقَرْيَةَ الَّتِى كُنَّا فِيهَا وَالْعِيرَ الَّتِى أَقْبَلْنَا فِيهَا) فللجدران والحيطان السؤال ، أم (يوسف : 82/12 .)

للناس ؟ وقال تعالى : (وَإِن مِّن قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَمَةِ أَوْ مُعَذِّبُوهَا عَذَابًا شَدِيدًا) فمن المعذّب ، الرجال ، أم

الجدران (الإسراء : 58/17 .)

والحيطان ؟ .

(تأويل الآيات الظاهره : 461 س 6 . عنه البحار : 234/24 ح 3 .)

94 - الحسينىّ الإسترآبادىّ ؛ : الحسن بن أبى الحسن الديلمىّ ؛ عمّن رواه بإسناده ، عن (ابن) أبى صالح ، عن حمّاد بن عثمان ، عن أبى الحسن الرضا ، عن أبيه موسى ، عن أبيه جعفر ، عن أبى جعف (عليهم السلام) : فى قوله تعالى : (يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ ى مَن يَشَآءُ) ؛

(البقره : 105/2 .)

قال (عليه السلام) : المختصّ بالرحمه نبىّ اللّه ، ووصيّه ، وعترتهم (عليهم السلام) : ، إنّ اللّه تعالى خلق مائه رحمه ، فتسع وتسعون رحمه عنده مذخوره لمحمّد وعلىّ وعترتهما ، ورحمه واحده مبسوطه على سائر الموجودين .

(تأويل الآيات الظاهره : 81 س 12 . عنه البحار : 61/24 ح 44 .

البرهان : 140/1 ح 2 .)

95 - الحسينىّ الإسترآبادىّ ؛ : قال محمّد بن العبّاس ؛ : حدّثنا محمّد بن همّام ، عن محمّد بن إسماعيل ، عن عيسى بن داود قال : حدّثنا أبو الحسن علىّ بن موسى بن جعفر ، عن أبيه ، عن أبى جعف (عليهم السلام) : قال : سألته عن قول اللّه عزّوجلّ : (فَمَن ثَقُلَتْ مَوَزِينُهُ و فَأُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ)

(الأعراف : 8/7 .)

قال (عليه السلام) : نزلت فينا .

(تأويل الآيات الظاهره : 353 س 12 . عنه البحار : 258/24 ح 5

، فيه : أبو الحسن موسى بن جعفرعليهماالسلام .)

96 - الحسينىّ الإسترآبادىّ ؛ : قال محمّد بن العبّاس ؛ : حدّثنا الحسن بن علىّ بن زكريّا بن عاصم اليمنىّ ، عن الهيثم بن عبد الرحمن ، قال : حدّثنا أبو الحسن علىّ بن موسى بن جعفر ، عن أبيه ، عن جدّه (عليهم السلام) : فى قوله عزّوجلّ : (فَأَمَّا مَن ثَقُلَتْ مَوَزِينُهُ و * فَهُوَ فِى عِيشَهٍ رَّاضِيَهٍ) ؛

قال (عليه السلام) :نزلت فى علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) . (وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَزِينُهُ و *فَأُمُّهُ و هَاوِيَهٌ) ؛ قال : نزلت فى ثلاثه ، يعنى الثلاثه .

(القارعه : 6/101 - 9 .)

(تأويل الآيات الظاهره : 814 س 2 ، عنه البرهان : 499/4 ح 3 .)

97 - الحسينىّ الإسترآبادىّ ؛ : قال محمّد بن العبّاس ؛ : حدّثنا الحسن بن علىّ بن زكريّا بن عاصم ، عن الهيثم ، عن عبد اللّه الرمادىّ قال : حدّثنا علىّ بن موسى بن جعفر ، عن أبيه ، عن جدّه (عليهم السلام) : فى قوله عزّوجلّ : (أَرَءَيْتَ الَّذِى يُكَذِّبُ بِالدِّينِ) ؛ قال (عليه السلام) : بولايه أمير (الماعون : 1/107 .)

المؤمنين علىّ (عليه السلام) .

(تأويل الآيات الظاهره : 820 س 4 . عنه البحار : 367/23 ح 33 .)

98 - العروسىّ الحويزىّ ؛ : روى أبو إسحاق الثعلبىّ فى تفسيره مسنداً إلى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام)

قال : سئل جعفر بن محمّد ال صادق (عليهماالسلام) عن قوله : (الم) ؟ فقال (عليه السلام) : فى الألف ستّ صفات من صفات اللّه عزّوجلّ :

(الإبتداء) فإنّ اللّه عزّوجلّ ابتدأ جميع الخلق ، والألف ابتداء الحروف .

و (الإستواء) فهو عادل غير جائر ، والألف مستو فى ذاته .

و (الانفراد) فاللّه فرد ، والألف فرد .

و (اتّصال الخلق باللّه) واللّه لا يتّصل بالخلق ، وكلّهم يحتاجون إليه ، واللّه غنىّ عنهم ، والألف كذلک لا يتّصل بالحروف ، والحروف متّصله به ، وهو منقطع عن غيره ، واللّه تعالى باين بجميع صفاته من خلقه .

ومعناه (من الأُلفه) فكما أنّ اللّه عزّوجلّ سبب ألفه الخلق ، فكذلک الألف ، عليه تألّفت الحروف ، وهو سبب ألفتها .

(تفسير نور الثقلين : 30/1 ح 9 .)

(ط) - ما رواه عن أبيه الإمام الكاظم (عليهماالسلام) :

1 - العيّاشىّ ؛ : العبّاس بن هلال الشامىّ [قال : قال أبوالحسن] عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : قلت : جعلت فداک ! وما أعجب إلى الناس من يأكل الجشب ، ويلبس الخشن ويتخشّع ؟

(جَشَبَ جَشْباً الطعام : كان بلا إدام ، فهو جَشْبٌ . المعجم الوسيط : 123 .)

قال : أما علمت أنّ يوسف بن يعقوب (عليه السلام) نبىّ ابن نبىّ ، كان يلبس أقبيه الديباج مزروره بالذهب ، ويجلس فى مجالس آل فرعون يحكم ، ولم يحتجّ الناس

إلى لباسه ، وإنّما احتاجوا إلى قسطه ، وإنّما يحتاج من الإمام إلى أن إذا قال صدق ، وإذا وعد أنجز ، وإذا حكم عدل .

إنّ اللّه لم يحرّم طعاماً ولا شراباً من حلال ، وإنّما حرّم الحرام ، قلّ أو كثر ، وقد قال : (قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِى أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ ى وَالطَّيِّبَتِ مِنَ الرِّزْقِ) .

(الأعراف : 32/7 .)

(تفسير العيّاشىّ : 15/2 ، ح 33 ، عنه البحار : 305/76 ، ح 19 ، والمستدرک الوسائل : 242/3 ، ح 3484 ، والبرهان : 13/2 ، ح 14 .

الكافى : 453/6 ، ح 5 بتفاوت يسير ، عنه وسائل الشيعه : 18/5 ، ح 5773 ، والبحار : 297/12 ، ح 83 ، قطعه منه ، ونور الثقلين : 21/2 ، ح 76 ، والبرهان : 11/2 ، ح 5 .)

2 - العيّاشىّ ؛ : عن صفوان قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن قول اللّه : (فَاغْسِلُواْ وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُواْ بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ) فقال (عليه السلام) : قد سأل رجل أبا الحسن عن ذلک فقال (عليه السلام) : سيكفيک أو كفتک سوره المائده ، يعنى المسح على الرأس والرجلين . . . .

(تفسير العيّاشىّ : 300/1 ح 54 . عنه البحار : 283/77 ح 32 ، ومستدرک الوسائل : 311/1 ح 698 ، والبرهان : 453/1 ح 18 .

قطعه منه فى (ما رواه عن أبيه الكاظم عليهماالسلام) .)

3 - الحميرىّ

؛ : الحسن بن ظريف ، عن معمّر ، عن الرضا ، عن أبيه موسى بن جعف (عليهم السلام) : قال : كنت عند أبى عبد اللّه (عليه السلام) ذات يوم - وأنا طفل خماسىّ - إذ دخل عليه نفر من اليهود ، فقالوا : أنت ابن محمّد ، نبىّ هذه الأمّه ، والحجّه على أهل الأرض ؟

قال لهم : نعم .

قالوا : إنّا نجد فى التوراه أنّ اللّه تبارک وتعالى آتى إبراهيم (عليه السلام) وولده الكتاب والحكم والنبوّه ، وجعل لهم الملک والإمامه ، وهكذا وجدنا ذرّيّه الأنبياء لا تتعدّاهم النبوّه والخلافه والوصيّه ، فما بالكم قد تعدّاكم ذلک ، وثبت فى غيركم ، ونلقاكم مستضعفين مقهورين لا ترقب فيكم ذمّه نبيّكم ؟ !

فدمعت عينا أبى عبد اللّه (عليه السلام) ، ثمّ قال : نعم ، لم تزل أمناء اللّه مضطهده مقهوره مقتوله بغير حقّ ، والظلمه غالبه ، وقليل من عباد اللّه الشكور .

قالوا : فإن الأنبياء وأولادهم علموا من غير تعليم ، وأوتوا العلم تلقيناً ، وكذلک ينبغى لأئمّتهم وخلفائهم وأوصيائهم ، فهل أوتيتم ذلک ؟

فقال أبو عبد اللّه (عليه السلام) : أدن يا موسى ! فدنوت ، فمسح يده على صدرى ، ثمّ قال : « اللّهمّ أيّده بنصرک ، بحقّ محمّد وآله » .

ثمّ قال : سلوه عمّا بدا لكم .

قالوا : وكيف نسأل طفلاً ، لا يفقه ؟

قلت : سلونى تفقّهاً ، ودعوا العنت .

قالوا : أخبرنا عن الآيات التسع التى أوتيها موسى بن عمران ؟

قلت : العصا ،

وإخراجه يده من جيبه بيضاء ، والجراد ، والقمّل ، والضفادع ، والدم ، ورفع الطور ، والمنّ والسلوى آيه واحده ، وفلق البحر .

قالوا : صدقت ، فما أعطى نبيّكم من الآيات اللاتى نفت الشكّ ، عن قلوب من أرسل إليه ؟

قلت : آيات كثيره ، أعدّها إن شاءاللّه ، فاسمعوا وعوا ، وافقهوا .

أمّا أوّل ذلک : أنتم تقرّون أنّ الجنّ كانوا يسترقون السمع قبل مبعثه ، فمنعت فى أوان رسالته بالرجوم ، وانقضاض النجوم ، وبطلان الكهنه والسحره .

ومن ذلک : كلام الذئب يخبر بنبوّته ، واجتماع العدوّ والولىّ على صدق لهجته ، وصدق أمانته ، وعدم جهله أيّام طفوليّته ، وحين أيفع وفتى وكهلاً ، لا يعرف له شكل ، ولا يوازيه مثل .

ومن ذلک : أنّ سيف بن ذى يزن حين ظفر بالحبشه ، وفد عليه وفد قريش ، فيهم عبدالمطّلب ، فسألهم عنه ووصف له صفته ، فأقرّوا جميعاً بأنّ هذا الصفه فى محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فقال : هذا أوان مبعثه ، ومستقرّه أرض يثرب وموته بها .

ومن ذلک : أنّ أبرهه بن يكسوم قاد الفيله إلى بيت اللّه الحرام ليهدمه ، قبل مبعثه ، فقال عبد المطّلب : إنّ لهذا البيت ربّاً يمنعه ، ثمّ جمع أهل مكّه فدعا ، وهذا بعد ما أخبره سيف بن ذى يزن ، فأرسل اللّه تبارک وتعالى عليهم طيراً أبابيل ، ودفعهم عن مكّه وأهلها .

ومن ذلک : أنّ أبا جهل عمرو بن هشام المخزومىّ ، أتاه - وهو نائم خلف جدار - ومعه حجر يريد أن يرميه به

، فالتصق بكفّه .

ومن ذلک : أنّ أعرابيّاً باع ذوداً له من أبى جهل ، فمطله بحقّه ، فأتى قريشاً (الذَوْد : القطيع من الإبل بين الثلاث إلى العشر . المعجم الوسيط : 317 .)

وقال : أعدّونى على أبى الحكم ، فقد لوى حقّى ، فأشاروا إلى محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وهو يصلّى فى الكعبه ، فقالوا : ائت هذا الرجل فاستعدّه عليه ، وهم يهزؤون بالأعرابىّ ، فأتاه فقال له : يا عبد اللّه أعدّنى على عمرو بن هشام ، فقد منعنى حقّى .

قال : نعم ، فانطلق معه فدقّ على أبى جهل بابه ، فخرج إليه متغيّراً ، فقال له : ما حاجتک ؟

قال : أعط الأعرابىّ حقّه ، قال : نعم .

وجاء الأعرابىّ إلى قريش فقال : جزاكم اللّه خيراً ، انطلق معى الرجل الذى دللتمونى عليه ، فأخذ حقّى .

فجاء أبو جهل ، فقالوا : أعطيت الأعرابىّ حقّه ؟ قال : نعم .

قالوا : إنّما أردنا أن نغريک بمحمّد ، ونهزأ بالأعرابىّ .

قال : يا هؤلاء ! دقّ بابى ، فخرجت إليه ، فقال : أعط الأعرابىّ حقّه ، وفوقه مثل الفحل فاتحاً فاه ، كأنّه يريدنى ، فقال : أعطه حقّه .

فلو قلت : لا ، لابتلع رأسى ، فأعطيته .

ومن ذلک : أنّ قريشاً أرسلت النضر بن الحارث ، وعلقمه بن أبى معيط بيثرب إلى اليهود ، وقالوا لهما : إذا قدمتها عليهم فسائلوهم عنه ، وهما قد سألوهم عنه ، فقالوا : صفوا لنا صفته ؟

فوصفوه ، وقالوا : من

تبعه منكم ؟

قالوا : سفلتنا ، فصاح حبر منهم ، فقال : هذا النبىّ الذى نجد نعته فى التوراه ، ونجد قومه أشدّ الناس عداوه له .

ومن ذلک : أنّ قريشاً أرسلت سراقه بن جعشم حتّى خرج إلى المدينه فى طلبه ، فلحق به فقال صاحبه : هذا سراقه ، يا نبىّ اللّه !

فقال : « اللّهمّ اكفنيه » ، فساخت قوائم ظهره ، فناداه : يا محمّد ! خلّ عنّى بموثق أعطيكه أن لا أناصح غيرک ، وكلّ من عاداک لا أصالح .

فقال النبىّ (عليه السلام) : « اللّهمّ إن كان صادق المقال فأطلق فرسه » .

فانطلق ، فوفى وما انثنى بعد ذلک .

ومن ذلک : أنّ عامر بن الطفيل وأربد بن قيس أتيا النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فقال عامر لأربد : إذا أتيناه فأنا أشاغله عنک فأعله بالسيف ، فلمّا دخلا عليه ، قال عامر : يا محمّد ! حال .

قال : لا ، حتّى تقول : أشهد أن لا إله إلّا اللّه ، وأنّى رسول اللّه . وهو ينظر إلى أربد ، وأربد لا يحير شيئاً .

فلمّا طال ذلک نهض وخرج وقال لأربد : ما كان أحد على وجه الأرض أخوف على نفسى فتكاً منک ، ولعمرى لا أخافک بعد اليوم ، فقال له أربد : لا تعجل ، فإنّى ما هممت بما أمرتنى به إلّا ودخلت الرجال بينى وبينک ، حتّى ما أبصر غيرک ، فأضربک ؟ !

ومن ذلک : أنّ أربد بن قيس والنضر بن الحارث اجتمعا على أن يسألاه عن الغيوب فدخلا عليه

، فأقبل النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) على أربد فقال : يا أربد ! أتذكر ما جئت له يوم كذا ومعک عامر بن الطفيل ؟

فأخبره بما كان فيهما ، فقال أربد : واللّه ! ما حضرني وعامراً ، وما أخبرک بهذا إلّا ملک من السماء ، وأنا أشهد أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شريک له وأنّک رسول اللّه .

ومن ذلک : أنّ نفراً من اليهود أتوه ، فقالوا لأبى الحسن جدّى : استأذن لنا على ابن عمّک نسأله ، فدخل علىّ (عليه السلام) ، فأعلمه ، فقال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : وما يريدون منّى ؟

فإنّى عبد من عبيد اللّه ، لا أعلم إلّا ما علّمنى ربّى ، ثمّ قال : ائذن لهم ، فدخلوا عليه فقال : أتسألونى عمّا جئتم له ، أم أنبّئكم ؟

قالوا : نبّئنا ، قال : جئتم تسألونى عن ذى القرنين ، قالوا : نعم ، قال : كان غلاماً من أهل الروم ثمّ ملک ، وأتى مطلع الشمس ومغربها ، ثمّ بنى السدّ فيها ، قالوا : نشهد أنّ هذا كذا .

ومن ذلک : أنّ وابصه بن معبد الأسدىّ أتاه فقال : لا أدع من البرّ والإثم شيئاً إلّا سألته عنه ، فلمّا أتاه ، قال له بعض أصحابه : إليک يا وابصه ! عن رسول ال لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فقال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : ادنه يا وابصه ! فدنوت .

فقال : أتسأل عمّا جئت له ، أو أخبرک ؟

قال

: أخبرنى ، قال : جئت تسأل عن البرّ والإثم .

قال : نعم ، فضرب بيده على صدره ثمّ قال : يا وابصه ! البرّ ما اطمأنّ به الصدر ، والإثم ما تردّد فى الصدر ، وجال فى القلب وإن أفتاک الناس وأفتوک .

ومن ذلک : أنّه أتاه وفد عبد القيس فدخلوا عليه ، فلمّا أدركوا حاجتهم عنده قال : ائتونى بتمر أهلكم ممّا معكم ، فأتاه كلّ رجل منهم بنوع منه ، فقال ال نبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : هذا يسمّى كذا ، وهذا يسمّى كذا ، فقالوا : أنت أعلم بتمر أرضنا ، فوصف لهم أرضهم ، فقالوا : أدخلتها ؟

قال : لا ، ولكن فصح لى ، فنظرت إليها .

فقام رجل منهم فقال : يا رسول اللّه ! هذا خالى وبه خبل ، فأخذ بردائه ثمّ قال : أخرج عدوّ اللّه - ثلاثاً - ، ثمّ أرسله فبرأ .

وأتوه بشاه هرمه ، فأخذ أحد أذنيها بين أصابعه ، فصار ميسماً ، ثمّ قال : خذوها ، فإنّ هذا السمه فى آذان ما تلد إلى يوم القيامه ، فهى توالد وتلک فى آذآنها معروفه غير مجهوله .

ومن ذلک : أنّه كان فى سفر ، فمرّ على بعير قد أعيى ، وقام منزلاً على أصحابه ، فدعا بماء فتمضمض منه فى إناء ، وتوضّأ وقال : افتح فاه ، فصبّ فى فيه ، فمرّ ذلک الماء على رأسه وحاركه ، ثمّ قال :

(الحارِكان : مُلْتَقى الكَتِفين . المصباح المنير : 131 .)

« اللّهمّ احمل خلاّداً وعامراً ورفيقيهما » - وهما

صاحبا الجمل - فركبوه وإنّه ليهتزّ بهم أمام الخيل .

ومن ذلک : أنّ ناقه لبعض أصحابه ضلّت فی سفر کانت فیه ، فقال صاحبها : لو کان نبیّاً لعلم أمر الناقه . فبلغ ذلک النبیّ (علیه السلام) فقال : الغیب لا یعلمه إلّا اللّه ، انطلق یا فلان ! فإنّ ناقتک بموضع کذا وکذا ، قد تعلّق زمامها بشجره ، فوجدها کما قال .

ومن ذلک : أنّه مرّ علی بعیر ساقط فتبصبص له ، فقال : إنّه لیشکو شرّ ولایه أهله له ، یسأله أن یخرج عنهم ، فسأل عن صاحبه فأتاه ، فقال : بعه وأخرجه عنک ، فأناخ البعیر یرغو ثمّ نهض ، وتبع النبیّ (صلی الله علیه وآله وسلم) فقال : یسألنی أن أتولّی أمره ، فباعه من علیّ (علیه السلام) ، فلم یزل عنده إلی أیّام صفّین .

ومن ذلک : أنّه کان فی مسجده ، إذ أقبل جمل نادّ حتّی وضع رأسه فی حجره ، ثمّ خرخر ، فقال النبیّ (علیه السلام) : یزعم هذا أن صاحبه یرید أن ینحره فی ولیمه علی ابنه ، فجاء یستغیث .

فقال رجل : یا رسول اللّه ! هذا لفلان ، وقد أراد به ذلک . فأرسل إلیه وسأله أن لا ینحره ، ففعل .

ومن ذلک : أنّه دعا علی مضر فقال : « اللّهمّ اشدد وطأتک علی مضر ، واجعلها علیهم کسنین یوسف » . فأصابهم سنون ، فأتاه رجل فقال : فو اللّه ! ما أتیتک حتّی لا یخطر لنا فحل ، ولا یتردّد منّا رائح .

فقال رسول اللّه

(صلى الله عليه وآله وسلم) : « اللّهمّ دعوتک فأجبتنى ، وسألتک فأعطيتنى ، اللّهمّ فاسقنا غيثاً مغيثاً مريئاً سريعاً طبقاً سجالاً عاجلاً غير ذائب نافعاً غير ضارّ » ، فما قام حتّى ملأ كلّ شى ء ودام عليهم جمعه ، فأتوه فقالوا : يا رسول اللّه ! انقطعت سبلنا وأسواقنا ، فقال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : « حوالينا ولا علينا » فانجابت السحابه عن المدينه ، وصار فيما حولها ، وأمطروا شهراً .

ومن ذلک : أنّه توجّه إلى الشام قبل مبعثه مع نفر من قريش ، فلمّا كان بحيال بحيراء الراهب نزلوا بفناء ديره ، وكان عالماً بالكتب ، وقد كان قرأ فى التوراه مرور النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) به ، وعرف أوان ذلک ، فأمر فدعى إلى طعامه ، فأقبل يطلب الصفه فى القوم فلم يجدها ، فقال : هل بقى فى رحالكم أحد ؟

فقالوا : غلام يتيم ، فقام بحيراء الراهب فأطلع ، فإذا هو برسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) نائم ، وقد أظلّته سحابه ، فقال للقوم : ادعوا هذا اليتيم ، ففعلوا ، وبحيراء مشرف عليه ، وهو يسير والسحابه قد أظلّته ، فأخبر القوم بشأنه ، وأنّه سيبعث فيهم رسولاً ، ويكون من حاله وأمره .

فكان القوم بعد ذلک يهابونه ويجلّونه ، فلمّا قدموا أخبروا قريشاً بذلک ، وكان عند خديجه بنت خويلد ، فرغبت فى تزويجه ، وهى سيّده نساء قريش ، وقد خطبها كلّ صنديد ورئيس قد أبتهم ، فزوّجته نفسها للذى بلغها من خبر بحيراء .

ومن ذلک

: أنّه كان بمكّه أيّام ألبّ عليه قومه وعشائره ، فأمر عليّاً أن يأمر خديجه أن تتّخذ له طعاماً ففعلت ، ثمّ أمره أن يدعو له أقرباءه من بنى عبد المطّلب ، فدعا أربعين رجلاً فقال : [هات] لهم طعاماً يا علىّ ! فأتاه بثريده وطعام يأكله الثلاثه والأربعه ، فقدّمه إليهم ، وقال : كلوا وسمّوا ، فسمّى ولم يسمّ القوم ، فأكلوا ، وصدروا شبعى .

فقال أبو جهل : جاد ما سحركم محمّد ، يطعم من طعام ثلاث رجال أربعين رجلاً ، هذا واللّه ! هو السحر الذى لا بعده .

فقال علىّ (عليه السلام) : ثمّ أمرنى بعد أيّام فاتّخذت له مثله ، ودعوتهم بأعيانهم ، فطعموا وصدروا .

ومن ذلک : أنّ علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) قال : دخلت السوق ، فابتعت لحماً بدرهم ، وذرّه بدرهم ، فأتيت به فاطمه (عليها السلام) حتّى إذا فرغت من الخبز والطبخ قالت : لو دعوت أبى ، فأتيته وهو مضطجع ، وهو يقول : « أعوذ باللّه من الجوع ضجيعاً » .

فقلت له : يا رسول اللّه ! إنّ عندنا طعاماً ، فقام واتّكأ علىّ ، ومضينا نحو فاطمه (عليها السلام) ، فلمّا دخلنا قال : هلمّ طعامک يا فاطمه ! فقدمت إليه البرمه والقرص ، فغطّى القرص ، وقال : « اللّهمّ بارک لنا فى طعامنا » .

ثمّ قال : اغرفى لعائشه ، فغرفت ، ثمّ قال : اغرفى لأُمّ سلمه ، فغرفت ، فما زالت تغرف حتّى وجّهت إلى نسائه التسع قرصه قرصه ، ومرقاً .

ثمّ

قال : اغرفى لأبيک وبعلک ، ثمّ قال : اغرفى وكلى واهدى لجاراتک ، ففعلت ، وبقى عندهم أيّاماً يأكلون .

ومن ذلک : أنّ امرأه عبد اللّه بن مسلم أتته بشاه مسمومه ، ومع النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) بشر بن البراء بن عازب ، فتناول النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) الذراع ، وتناول بشر الكراع ، فأمّا النبىّ (عليه السلام) فلاكها ولفظها ، وقال : إنّها لتخبرنى أنّها مسمومه ، وأمّا بشر فلاک المضغه ، وابتلعها فمات ، فأرسل إليها فأقرّت ، وقال : ما حملک على ما فعلت ؟

قالت : قتلت زوجى وأشراف قومى ، فقلت : إن كان ملكاً قتلته ، وإن كان نبيّاً فسيطلعه اللّه تبارک وتعالى على ذلک .

ومن ذلک : أنّ جابر بن عبد اللّه الأنصارىّ قال : رأيت الناس يوم الخندق يحفرون وهم خماص ، ورأيت النبىّ (عليه السلام) يحفر وبطنه خميص ، فأتيت أهلى فأخبرتها فقالت : ما عندنا إلّا هذه الشاه ، ومحرز من ذرّه .

قال : فاخبزى وذبح الشاه ، وطبخوا شقّها ، وشووا الباقى ، حتّى إذا أدرک ، أتى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : يا رسول اللّه ! اتّخذت طعاماً فائتنى أنت ومن أحببت ، فشبک أصابعه فى يده ، ثمّ نادى : ألا إنّ جابراً يدعوكم إلى طعامه .

فأتى أهله مذعوراً خجلاً ، فقال لها : هى الفضيحه ، قد حفل بهم أجمعين . فقالت : أنت دعوتهم ، أم هو ؟

قال : هو ، قالت : فهو أعلم بهم ،

فلمّا رآنا أمر بالأنطاع ، فبسطت على الشوارع ، وأمره أن يجمع التوارى - يعنى قصاعاً كانت من خشب - والجفان ، ثمّ قال : ما عندكم من الطعام ؟ فأعلمته ، فقال : غطّوا السدانه ، والبرمه ، والتنّور ، واغرفوا وأخرجوا الخبز واللحم ، وغطّوا فما زالوا يغرفون ، وينقلون ، ولا يرونه ينقص شيئاً حتّى شبع القوم ، وهم ثلاثه آلاف ، ثمّ أكل جابر وأهله ، وأهدوا ، وبقى عندهم أيّاماً .

ومن ذلک : أنّ سعد بن عباده الأنصارىّ أتاه عشيّه ، وهو صائم فدعاه إلى طعامه ، ودعا معه علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ، فلمّا أكلوا قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : نبىّ ووصىّ ، يا سعد ! أكل طعامک الأبرار ، وأفطر عندک الصائمون ، وصلّت عليكم الملائكه ، فحمله سعد على حمار قطوف ، وألقى عليه قطيفه ، فرجع الحمار ، وإنّه لهملاج ما يساير .

ومن ذلک : أنّه أقبل من الحديبيّه ، وفى الطريق ماء يخرج من وشل بقدر ما يروى الراكب والراكبين ، فقال : من سبقنا إلى الماء فلا يستقين منه .

فلمّا انتهى إليه دعا بقدح فتمضمض فيه ، ثمّ صبّه فى الماء ، ففاض الماء ، فشربوا ، وملؤوا أدواتهم ومياضيهم ، وتوضّؤوا .

فقال النبىّ (عليه السلام) : لئن بقيتم ، أو بقى منكم ، ليتّسعنّ بهذا الوادى بسقى ما بين يديه من كثره مائه ، فوجدوا ذلک كما قال .

ومن ذلک : إخباره (صلى الله عليه وآله وسلم) عن الغيوب ، وما كان وما يكون ،

فوجد ذلک موافقاً لما يقول .

ومن ذلک : أنّه أخبر صبيحه الليله التى أسرى به ، بما رأى فى سفره ، فأنكر ذلک بعض وصدّقه بعض ، فأخبرهم بما رأى من المارّه ، والممتاره ، وهيآتهم ، ومنازلهم ، وما معهم من الأمتعه ، وأنّه رأى عيراً أمامها بعير أورق ، وأنّه يطلع يوم كذا من العقبه مع طلوع الشمس ، فغدوا يطلبون تكذيبه للوقت الذى وقّته لهم .

فلمّا كانوا هناک طلعت الشمس ، فقال بعضهم : كذب الساحر ، وأبصر آخرون بالعير قد أقبلت يقدمها الأورق ، فقالوا : صدق ، هذه نعم قد أقبلت .

ومن ذلک : أنّه أقبل من تبوک فجهدوا عطشاً ، وبادر الناس إليه يقولون : الماء الماء ، يا رسول اللّه ! فقال لأبى هريره : هل معک من الماء شى ء ؟

قال : كقدر قدح فى ميضاتى .

قال : هلمّ ميضاتک ، فصبّ ما فيه فى قدح ، ودعا وأوعاه وقال : ناد : من أراد الماء ، فأقبلوا يقولون : الماء يا رسول اللّه ! فما زال يسكب ، وأبو هريره يسقى حتّى روى القوم أجمعون ، وملؤوا ما معهم ، ثمّ قال لأبى هريره : اشرب ، فقال : بل آخركم شرباً ، فشرب رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وشرب .

ومن ذلک : أنّ أخت عبد اللّه بن رواحه الأنصارىّ مرّت به أيّام حفرهم الخندق ، فقال لها : إلى أين تريدين ؟

قالت : إلى عبد اللّه بهذه التمرات ، فقال : هاتيهنّ . فنثرت فى كفّه ، ثمّ دعإ؛ هههههههههظظ بالأنطاع ، وفرّقها

عليها ، وغطّاها بالأزر ، وقام وصلّى ، ففاض التمر على الأنطاع ، ثمّ نادى : هلمّوا وكلوا ، فأكلوا وشبعوا ، وحملوا معهم ، ودفع ما بقى إليها .

ومن ذلک : أنّه كان فى سفر فأجهدوا جوعاً ، فقال : من كان معه زاد فليأتنا به ، فأتاه نفر منهم بمقدار صاع ، فدعا بالأزر والأنطاع ، ثمّ صفّف التمر عليها ، ودعا ربّه ، فأكثر اللّه ذلک التمر حتّى كان أزوادهم إلى المدينه .

ومن ذلک : أنّه أقبل من بعض أسفاره فأتاه قوم ، فقالوا : يا رسول اللّه ! إنّ لنا بئراً إذا كان القيظ اجتمعنا عليها ، وإذا كان الشتاء تفرّقنا على مياه حولنا ، وقد صار من حولنا عدوّاً لنا ، فادع اللّه فى بئرنا ، فتفل (صلى الله عليه وآله وسلم) فى بئرهم ، ففاضت المياه المغيبه ، فكانوا لا يقدرون أن ينظروا إلى قعرها - بعدُ - من كثره مائها .

فبلغ ذلک مسيلمه الكذّاب ، فحاول ذلک فى قليب قليل ماؤه ، فتفل الأنكد فى القليب ، فغار ماؤه ، وصار كالجبوب .

ومن ذلک : أنّ سراقه بن جعشم حين وجّهه قريش فى طلبه ، ناوله نبلاً من كنانته ، وقال له : ستمرّ برعاتى فإذا وصلت إليهم فهذا علامتى ، أطعم عندهم واشرب ، فلمّا انتهى إليهم ، أتوه بعنز حائل ، فمسح (صلى الله عليه وآله وسلم) ضرعها فصارت حاملاً ، ودرّت حتّى ملؤوا الإناء ، وارتوا ارتواءاً .

ومن ذلک : أنّه نزل بأمّ شريک فأتته بعكّه فيها سمن يسير ، فأكل هو وأصحابه ، ثمّ دعا

لها بالبركه ، فلم تزل العكّه تصبّ سمناً أيّام حياتها .

ومن ذلک : أنّ أُمّ جميل امرأه أبى لهب أتته حين نزلت سوره (تبّت) ، ومع النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) أبوبكر بن أبى قحافه ، فقال : يا رسول اللّه ! هذه أمّ جميل ، محفظه - أى مغضبه - تريدک ، ومعها حجر تريد أن ترميک به .

فقال : إنّها لا ترانى . فقالت لأبى بكر : أين صاحبک ؟

قال : حيث شاء اللّه ، قالت : لقد جئته ، ولو أراه لرميته ، فإنّه هجانى ، واللات والعزّى ! إنّى لشاعره ، فقال أبو بكر : يا رسول اللّه ! لم ترک ؟

قال : لا ، ضرب اللّه بينى وبينها حجاباً .

ومن ذلک : كتابه المهيمن الباهر لعقول الناظرين ، مع ما أعطى من الخلال التى إن ذكرناها لطالت .

فقالت اليهود : وكيف لنا أن نعلم أنّ هذا كما وصفت ؟

فقال لهم موسى (عليه السلام) : وكيف لنا أن نعلم أنّ ما تذكرون من آيات موسى على ما تصفون ؟

قالوا : علمنا ذلک بنقل البرره الصادقين .

قال لهم : فاعلموا صدق ما أنبأتكم به ، بخبر طفل لقّنه اللّه من غير تلقين ، ولا معرفه عن الناقلين .

فقالوا : نشهد أن لا إله إلّا اللّه ، وأنّ محمّداً رسول اللّه ، وأنّكم الأئمّه القاده ، والحجج من عند اللّه على خلقه .

فوثب أبو عبد اللّه (عليه السلام) ، فقبّل بين عينىّ ، ثمّ قال : أنت القائم من بعدى .

فلهذا قالت

الواقفه : إنّه حىّ ، وإنّه القائم ، ثمّ كساهم أبو عبد اللّه (عليه السلام) ، ووهب لهم ، وانصرفوا مسلمين .

(قرب الإسناد : 317 ، ح 1228 . عنه مدينه المعاجز : 36/6 ، ح 1828 ، قطعه منه ، وحليه الأبرار : 48/1 ، ح 4 ، و116 ، ح 10 ، و11 ، قِطَع منه ، والبحار : 225/17 ، ح 1 ، أورده بتمامه ، و73/60 ، ح 20 ، قطعه منه ، وإثبات الهداه : 247/1 ، ح 70 ، ووسائل الشيعه : 166/27 ، ح 33502 ، قطعه منه ، ونور الثقلين : 229/3 ، ح 452 ، و293 ، ح 199 ، و672/5 ، ح 13 ، و698 ، ح 7 ، قطع منه ، والبرهان : 452/2 ، ح 1 ، قطعه منه .

إعلام الورى : 62 ، س 17 ، قطعه منه .

الخرائج والجرائح : 115/1 ، ح 191 ، و508/2 ، ح 22 ، قطعتان منه . عنه البحار : 408/17 ، ح 37 ، قطعه منه .

قصص الأنبياء للراوندىّ : 313 ، ح 389 .)

4 - الحميرىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : وسألته عن قرب هذا الأمر ؟

فقال (عليه السلام) : . . . فقال (عليه السلام) : أما ترى بنى هاشم قد انقلعوا بأهليهم وأولادهم ! . . . فقلت له : جعلت فداک ، إنّک قلت لى فى عامنا الأوّل - حكيت عن أبيک - أنّ انقضاء ملک آل فلان على رأس فلان

وفلان ، ليس لبنى فلان سلطان بعدهما .

قال (عليه السلام) : قد قلت ذاک لک؛. . . . .

(قرب الإسناد : 370 ح 1326 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1127 .)

5 - علىّ بن إبراهيم القمّىّ ؛ : حدّثنا الحسين بن علىّ بن زكريّا ، قال : حدّثنا الهيثم بن عبد اللّه الرمّانىّ ، قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) ، عن أبيه ، عن جدّه محمّد بن علىّ بن الحسين (عليهم السلام) : فى قوله : (فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِى فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا) .

(الروم : 30/30 .)

قال (عليه السلام) : هو لا إله إلّا اللّه ، محمّد رسول اللّه ، علىّ أمير المؤمنين ولى اللّه ، إلى ههنا التوحيد .

(تفسير القمّىّ : 154/2 س 22 . عنه البحار : 277/3 ح 3 ، ونور الثقلين : 183/4 ح 59 .

المناقب لابن شهرآشوب : 103/3 ضمن ح 45 ، مرسلاً عن الرضاعليه السلام . عنه البحار : 101/36 ضمن ح 45 ، والبرهان : 263/3 ح 27 .)

6 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن خالد ، عن أبيه ، عن سليمان الجعفرىّ ، عن أبى الحسن الرضا ، عن أبيه (عليهماالسلام) قال : رفع إلى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قوم فى بعض غزواته فقال : من القوم ؟

فقالوا : مؤمنون ، يا رسول اللّه !

قال : وما بلغ من إيمانكم

؟

قالوا : الصبر عند البلاء ، والشكر عند الرخاء ، والرضا بالقضاء .

فقال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : حلماء علماء ، كادوا من الفقه أن يكونوا أنبياء ، إن كنتم كما تصفون ، فلا تبنوا ما لا تسكنون ، ولا تجمعوا ما لا تأكلون ، واتّقوا اللّه الذى إليه ترجعون .

(الكافى : 48/2 ح 4 . عنه البحار : 284/64 ح 7 ، والوافى : 148/4 ح 1743 .

التمحيص : 61 ح 137 ، عنه البحار : 144/22 ح 132 ، و153/68 ح 61 .)

7 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن سنان ، عن الرضا (عليه السلام) قال : كان أبى (عليه السلام) إذا خرج من منزله قال : « بسم اللّه الرحمن الرحيم ، خرجت بحول اللّه وقوّته ، لا بحول منّى ولا قوّتى ، بل بحولک وقوّتک يا ربّ ! متعرّضاً لرزقک ، فأتنى به فى عافيه » .

(الكافى : 542/2 ح 7 . عنه وسائل الشيعه : 328/5 ح 6694 ، وحليه الأبرار : 303/4 ح 1 ، والوافى : 1604/9 ح 8822 .

المحاسن : 352 ح 39 . عنه البحار : 171/73 ح 21 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 386/11 ح 15078 .

عيون أخبار الرضاعليه السلام : 6/2 ضمن ح 11 . عنه البحار : 169/73 ح 13 .)

8 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن

محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، وعلىّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : سألته عن رجل صلّى ركعه ، ثمّ ذكر وهو الثانيه وهو راكع أنّه ترک سجده من الأولى ؟

فقال (عليه السلام) : كان أبو الحسن صلوات اللّه عليه يقول : إذا تركت السجده فى الركعه الأولى ، ولم تدر واحده أم ثنتين ، استقبلت الصلاه حتّى يصحّ لک أنّهما اثنتان .

(الكافى : 349/3 ح 3 . عنه الوافى : 931/8 ح 7424 .)

9 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبى نصر ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : سألته عن قول اللّه عزّوجلّ : (وَءَاتُواْ حَقَّهُ و يَوْمَ حَصَادِهِ ى وَلَاتُسْرِفُواْ) ؟

(الأنعام : 141/6 .)

قال (عليه السلام) : كان أبى (عليه السلام) يقول : من الإسراف فى الحصاد والجداد أن يصدّق الرجل بكفّيه جميعاً .

وكان أبى (عليه السلام) إذا حضر شيئاً من هذا فرأى أحداً من غلمانه يتصدّق بكفّيه صاح به : أعط بيد واحده ، القبضه بعد القبضه ، والضغث بعد الضغث من السنبل .

(الكافى : 566/3 ح 6 . عنه البرهان : 556/1 ح 7 ، و557/1 ح 18 .

قرب الإسناد : 367 ح 1316 ، بتفاوت . عنه البحار : 94/93 ح 6 ، ونور الثقلين : 771/1 ح

307 ، قطعه منه ، والبرهان : 556/1 ح 10 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 202/9 ح 11842 .

تفسير العيّاشىّ : 379/1 ح 106 ، بتفاوت .)

10 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : أحمد بن محمّد ، عن علىّ بن أحمد ، عن موسى بن بكر ، عن محمّد بن منصور ، قال :

سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل نذر نذراً فى صيام فعجز ؟

فقال (عليه السلام) : كان أبى (عليه السلام) يقول : عليه مكان كلّ يوم مدّ .

(الكافى : 143/4 ح 2 .

تهذيب الأحكام : 313/4 ح 946 . عنه وعن الكافى ، وسائل الشيعه : 390/10 ح 13663 .

عوالى اللئالىّ : 449/3 ح 6 باختصار .)

11 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . محمّد بن إسحاق بن عمّار قال : قلت للرضا (عليه السلام) : الرجل يكون له المال قد حلّ على صاحبه يبيعه لؤلؤه تسوّى مائه درهم بألف درهم ، ويؤخّر عنه المال إلى وقت .

قال (عليه السلام) : لابأس ، قد أمرنى أبى ففعلت ذلک . . . .

(الكافى : 205/5 ح 10 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 5 رقم 1708 .)

12 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . ابن أبى نصر قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّا حين نفرنا من منى أقمنا أيّاماً ، ثمّ حلقت رأسى طلب التلذّذ ، فدخلنى من ذلک شى

ء .

فقال (عليه السلام) : كان أبوالحسن صلوات اللّه عليه إذا خرج من مكّه فأتى بثيابه حلق رأسه . . . .

(الكافى : 503/4 ح 12 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1992 .)

13 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . أحمد بن عمر قال : دخلت على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنا وحسين بن ثوير بن أبى فاخته فقلت له : جعلت فداک ، إنّا كنّا فى سعه من الرزق ، وغضاره من العيش ، فتغيّرت الحال بعض التغيير ، فادع اللّه عزّ وجلّ أن يردّ ذلک إلينا ؟ فقال (عليه السلام) : . . . وأحسنوا الظن باللّه ، قال : ثمّ قال : تدرى لأىّ شى ء تحيّر ابن قياما ؟ قال : قلت : لا . قال : إنّه تبع أباالحسن ، فأتاه عن يمينه وعن شماله ، وهو يريد مسجد النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، فالتفت إليه أبو الحسن (عليه السلام) فقال : ماتريد حيّرک اللّه !. . . .

(الكافى : 286/8 ح 546 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2181 .)

14 - الحضينىّ ؛ : حدّثنى عتاب بن يونس الديلمىّ عن عسكر مولى أبى جعفر الإمام التاسع ، عن أبيه ، عن علىّ بن موسى بن جعفر ، عن جعفر بن محمّد صلوات اللّه عليهم أجمعين قال : دخلت عليه طائفه من شيعته بالكوفه فقالوا : ياابن رسول اللّه ! الأنبياء كلّهم عابدون للّه ، فكيف سمّى جدّک علىّ

بن الحسين سيّد العابدين ؟

فقال الصادق صلوات اللّه عليه : ويحكم ! أما سمعتم قول اللّه عزّوجلّ (نَرْفَعُ دَرَجَتٍ مَّن نَّشَآءُ) وقوله تعالى : (هُمْ دَرَجَتٌ عِندَ (الأنعام : 83/6 .)

اللَّهِ) وقوله تعالى : (وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى (آل عمران : 163/3 .)

بَعْضٍ) فماذا أنكرتم ؟ قالوا : أحببنا أن نعلم ما سألنا عنه .

(الإسراء : 55/17 .)

فقال : ويحكم ! إنّ إبليس (لعنه اللّه) ناجى ربّه ، فقال : إنّى قد رأيت العابدين لک من عبادک منذ أوّل العهد إلى عهد علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) فلم أر أعبد لک ، ولا أخشع منه ، فأذن لى يا الهى ! أن أكيده وأبتليه ، لأعلم كيف صبره ، فنهاه اللّه عزّوجلّ عن ذلک فلم ينته ، وتصوّر لعلىّ بن الحسين (عليهماالسلام) وهو قائم يصلّى في صلاته ، فتصوّر فى صوره أفعىّ لها عشر رؤوس ، محدّده الأنياب ، متقلّبه الأعين بحمره ، وطلع عليه من الأرض من موضع سجود ، ثمّ تطاول فى قبلته فلم يرعه ، ولم يرعبه ذلک ، ولم ينكّس رأسه إليه ، فانتفض إبليس (لعنه اللّه) إلى (فى النسخ والمصادر : لم يكسر .)

الأرض فى صوره الأفعىّ ، وقبض على عشر أنامل رجلى علىّ بن الحسين صلوات اللّه عليه ، وأقبل يكدمها بأنيابه ، وينفخ عليها من نار جوفه ، وكلّ ذلک (كدمه : عَضّه بأدنى فمه . القاموس المحيط : 240/4 .)

يميل طرفه إليه ، ولا يحوّل قدميه

عن مقامه ، ولا يختلجه شكّ ولا وهم فى صلاته وقراءته ، فلم يلبث إبليس (لعنه اللّه) حتّى انقضّ عليه شهاب من نار محرق من السماء ، فلمّا أحسّ به صرخ ، وقام إلى جانب علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) فى صورته الأولى ، ثمّ قال : يا علىّ ! أنت سيّد العابدين كما سمّيت ، وأنا إبليس كما جنيت ، واللّه لقد شهدت عباده النبيّين والمرسلين من عهد أبيک آدم إليک ، فما رأيت مثلک ، ولا مثل عبادتک ، ولوددت أنّک استغفرت لى ، فإنّ اللّه كان يغفر لى ، ثمّ تركه وولّى وهو فى صلاته لا يشغله كلامه ، حتّى قضى صلاته على تمامها ، فكان هذا من دلائله (عليه السلام) .

(الهدايه الكبرى : 214 س 10 . عنه مدينه المعاجز : 409/4 ح 1397 ، وحليه الأبرار : 235/3 ح 1 ، وإثبات الهداه : 25/3 ح 53 ، قطعه منه .

المناقب لابن شهرآشوب : 134/4 س 2 ، مرسلاً وبتفاوت . عنه البحار : 58/46 ح 11 .)

15 - البرقىّ ؛ : . . . الحسن بن الجهم ، قال : كنّا عند أبى الحسن ال رضا (عليه السلام) ، فذكرنا أباه (عليه السلام) فقال (عليه السلام) : كان عقله لايوازن به العقول ، وربما شاور الأسود من سودانه .

فقيل له : تشاور مثل هذا !

قال (عليه السلام) : إنّ اللّه تبارک وتعالى ربما فتح لسانه . . . .

(المحاسن : 602 ح 23 .

تقدّم الحديث بتمامه

فى ف 2 - 4 رقم 1066 .)

16 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى بن المتوكّل (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن الحسين السعد آبادىّ ، عن أحمد بن أبى عبد اللّه البرقىّ ، عن عبد العظيم بن عبد اللّه الحسنىّ ، عن محمّد بن علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، عن أبيه الرضا (عليه السلام) قال : دخل موسى بن جعفر (عليهماالسلام) على هارون الرشيد ، وقد استحفّه الغضب على رجل .

(فى البحار : وقد استحفزه .)

فقال (عليه السلام) : إنّما تُغضَب للّه عزّوجلّ ، فلا تَغضِب له بأكثر ممّا غضب على نفسه ، .

(فى الأمالى : ممّا غضب لنفسه ، وكذا فى البحار .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 292/1 ح 44 . عنه البحار : 262/70 ح 1 ، و76/97 ح 26 . عنه وعن العيون ، مستدرک الوسائل : 10/12 ح 13369 .

أمالى الصدوق : 26 ، المجلس 6 ح 2 ، عن محمّد بن علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب عليهم السلام قال : دخل موسى بن جعفر . عنه البحار : 262/70 ، ح 1 ، ووسائل الشيعه : 147/16 ، ح 21204 .)

17 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن أحمد بن محمّد بن صقر الصائغ ، وأبو الحسن علىّ بن محمّد بن مهرويه قالا

: حدّثنا عبد الرحمن بن أبى حاتم قال : حدّثنا أبى قال : حدّثنا الحسن بن الفضل أبو محمّد مولى الهاشميّين بالمدينه قال : حدّثنا علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد ، عن أبيه (عليهم السلام) : قال : أرسل أبو جعفر الدوانيقىّ إلى جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) ليقتله ، وطرح له سيفاً ونطعاً ، وقال للربيع : إذا أنا كلّمته ، ثمّ ضربت بإحدى يدىّ على الأُخرى ، فاضرب عنقه .

فلمّا دخل جعفر بن محمّد (عليه السلام) ، ونظر إليه من بعيد يحرّک شفتيه ، وأبو جعفر على فراشه ، وقال : مرحباً وأهلاً بک يا أبا عبد اللّه ! ما أرسلنا إليک إلّا رجاءأن نقضى دينک ، ونقضى ذمامک ، ثمّ سائله مسائله لطيفه عن أهل بيته ، وقال : قد قضى اللّه دينک ، وأخرج جائزتک يا ربيع ! لا تمضينّ ثالثه حتّى يرجع جعفر إلى أهله .

فلمّا خرج قال له الربيع : يا أبا عبد اللّه ! أرأيت السيف ؟ إنّما كان وضع لک والنطع ، فأىّ شى ء رأيتک تحرّک به شفتيک ؟

قال جعفر (عليه السلام) : نعم ، يا ربيع ! لمّا رأيت الشرّ فى وجهه قلت :

« حسبى الربّ من المربوبين ، وحسبى الخالق من المخلوقين ، وحسبى الرازق من المرزوقين ، وحسبى اللّه ربّ العالمين ، حسبى من هو حسبى ، حسبى من لم يزل حسبى ، حسبى اللّه لا إله إلّا هو ، عليه توكّلت ، وهو ربّ العرش العظيم » .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 304/1 ح 64 . عنه

البحار : 162/47 ح 2 ، و214/92 ح 6 ، وإثبات الهداه : 91/3 ح 46 ، ومدينه المعاجز : 274/5 ح 1623 ، ومستدرک الوسائل : 174/13 ح 15023 .)

18 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد الشيبانىّ المكتّب (رضى الله عنه) ، قال : حدّثنا محمّد بن أبى عبد اللّه الكوفىّ ، قال : حدّثنا سهل بن زياد الآدمىّ ، عن عبد العظيم بن عبد اللّه الحسنىّ ، عن الإمام علىّ بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه الرضا علىّ بن موسى (عليهم السلام) : ، قال : خرج أبو حنيفه ذات يوم من عند الصادق (عليه السلام) ، فاستقبله موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ؛ فقال له : يا غلام ! ممّن المعصيه ؟

قال : لا تخلو من ثلاث : إمّا أن تكون من اللّه عزّوجلّ ، وليست منه فلا ينبغى للكريم أن يعذّب عبده بما لا يكتسبه .

وإمّا أن تكون من اللّه عزّوجلّ ومن العبد ، وليس كذلک ، فلا ينبغى للشريک القوىّ أن يظلم الشريک الضعيف ، وإمّا أن تكون من العبد ، وهى منه ، فإن عاقبه اللّه فبذنبه ، وإن عفا عنه فبكرمه وجوده .

(التوحيد : 96 ح 2 . عنه البحار : 4/5 ح 2 .

عيون أخبار الرضاعليه السلام : 138/1 ح 37 .

أمالى الصدوق : 334 ، المجلس 64 ح 4 .

كشف الغمّه : 294/2 س 8 ، وفيه : مرسلاً عن أبى الحسن الرضاعليه السلام .)

19 - الشيخ الصدوق ؛ :

. . . علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبيه قال : سألت علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، عن ليله النصف من شعبان . . . ، فقال : . . أبى (عليه السلام) كان يقول : الدعاء فيها مستجاب . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 292/1 ح 45 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1348 .)

20 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . إبراهيم بن أبى محمود ، قال : قال ال رضا (عليه السلام) : إنّ المحرّم شهر كان أهل الجاهليّه يحرّمون فيه القتال ، فاستحلّت فيه دماءنا . . .

ثمّ قال (عليه السلام) : كان أبى (عليه السلام) إذا دخل شهر المحرّم لايرى ضاحكاً ، وكانت الكآبه تغلب عليه حتّى يمضى منه عشره أيّام ، فإذا كان يوم العاشر كان ذلک اليوم يوم مصيبته ، وحزنه وبكائه ، ويقول : هو اليوم الذى قتل فيه الحسين (عليه السلام) .

(الأمالى : 111 ح 2 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 2 - 4 رقم 1031 .)

21 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن الصلت قال : جاء قوم بخراسان إلى الرضا (عليه السلام) . . . ، فقال (عليه السلام) : . . . سمعت أبى يقول : النصيحه خشنه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 290/1 ح 38 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2170 .)

22 -

الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن سنان ، عن الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) أنّه قال : . . . كان أبى (عليه السلام) إذا خرج من منزله قال : بسم اللّه الرحمن الرحيم ، خرجت بحول اللّه وقوّته ، لابحولى وقوّتى ، بل بحولک وقوّتک ياربّ متعرّضاً به لرزقک ، فأتنى به فى عافيه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 5/2 ح 11 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1896 .)

23 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن سنان ، عن الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) أنّه قال : . . . كان أبى (عليه السلام) إذا خرج من منزله قال : بسم اللّه الرحمن الرحيم ، خرجت بحول اللّه وقوّته ، لابحولى وقوّتى ، بل بحولک وقوّتک ياربّ متعرّضاً به لرزقک ، فأتنى به فى عافيه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 5/2 ح 11 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 6 رقم 1896 .)

24 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن القاسم المفسّر ، قال : حدّثنا أحمد بن الحسن الحسينىّ ، عن الحسن بن علىّ ، عن أبيه ، عن محمّد بن (تقدّمت ترجمته فى الحديث الأوّل فيما روى عن أبى الحسن موسى بن جع فرعليهماالسلام ، فراجع .)

علىّ ، عن أبيه (عليهم السلام) : ، قال : دخل موسى بن جعفر (عليهماالسلام) على رجل قد غرق فى سكرات الموت ، وهو لا يجيب داعياً ، فقالوا له : يا ابن

رسول اللّه ! وددنا لو عرفنا كيف الموت ؟ وكيف حال صاحبنا ؟

فقال : الموت هو المصفّاه يصفّى المؤمنين من ذنوبهم ، فيكون آخر ألم يصيبهم كفّاره آخر وزر بقى عليهم .

ويصفّى الكافرين من حسناتهم ، فيكون آخر لذّه أو راحه تلحقهم ، وهو آخر ثواب حسنه تكون لهم .

وأمّا صاحبكم هذا فقد نخل من الذنوب نخلاً ، وصفّى من الآثام تصفيه ، (نخل الشى ء : غربله وصفّاه . المعجم الوسيط : 909 .)

وخلص حتّى نقى كما ينقى الثوب من الوسخ ، وصلح لمعاشرتنا أهل البيت فى دارنا دار الأبد .

(معانى الأخبار : 289 ، ح 6 . عنه البحار : 156/6 ، ح 10 .)

25 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا الحاكم أبو علىّ الحسين بن أحمد البيهقىّ قال : حدّثنا محمّد بن يحيى الصولىّ قال : حدّثنى القاسم بن إسماعيل أبى ذكوان قال : سمعت إبراهيم بن العبّاس يحدّث عن الرضا ، عن أبيه موسى بن جعف (عليهم السلام) : : أنّ رجلاً سأل أبا عبد اللّه (عليه السلام) : ما بال القرآن ، لا يزداد عند النشر والدراسه إلّا غضاضه ؟

فقال (عليه السلام) : لأنّ اللّه لم ينزله لزمان دون زمان ، ولا لناس دون ناس ، فهو فى كلّ زمان جديد ، وعند كلّ قوم غضّ ، إلى يوم القيامه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 87/2 ح 32 . عنه البحار : 213/17 ح 18 ، و15/89 ح 8 ، والبرهان : 28/1 ح 3 .

البحار : 280/2 ح 44

، عن علل الشرائع ، ولم نعثر عليه فيه .)

26 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن علىّ بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّ (عليهم السلام) : أنّه قال : إنّ اللّه تبارک وتعالى ليبغض اللحم ، واللَحِم السمين .

فقال له بعض أصحابه : يا ابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ! إنّا لنحبّ اللحم ، وما تخلو بيوتنا منه ، فكيف ذلک ؟

فقال (عليه السلام) : ليس حيث تذهب ، إنّما البيت اللحم الذى تؤكل فيه لحوم الناس بالغيبه ، وأمّا اللَحِم السمين ، فهو المتجبّر المتكبّر ، المختال فى مشيته .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 314/1 ح 87 . عنه البحار : 57/63 ح 3 ، و251/72 ح 24 ، ووسائل الشيعه : 380/15 ح 20804 .

معانى الأخبار : 388 ح 24 . عنه وعن العيون ، وسائل الشيعه : 283/12 ح 16316 ، والبحار : 232/70 ح 26 .)

27 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا تميم بن عبد اللّه بن تميم القرشىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا أبو علىّ أحمد بن علىّ الأنصارىّ ، عن أبى الصلت الهروىّ قال : سمعت الرضا يحدّث عن أبيه (عليهماالسلام) : إنّ إسماعيل قال للصادق (عليه السلام) : يا أبتاه

! ماتقول فى المذنب منّا ، ومن غيرنا ؟

فقال (عليه السلام) : (لَّيْسَ بِأَمَانِيِّكُمْ وَلَآ أَمَانِيِّ أَهْلِ الْكِتَبِ مَن يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَبِهِ) ، .

(النساء : 123/4 .)

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 234/2 ح 5 . عنه البحار : 175/46 ح 29 ، و221/93 ح 13 ، ونور الثقلين : 553/1 ح 577 .)

28 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن (عليه السلام) قال : إنّ أبى (عليه السلام) كان حلف عن بعض أمّهات أولاده أن لا يسافر بها ، فإن شاء سافر بها فعليه أن يعتق نسمه تبلغ مائه دينار ، فأخرجها معه ، وأمرنى فاشتريت نسمه بمائه دينار فأعتقها .

(تهذيب الأحكام : 302/8 ح 1121 . عنه وسائل الشيعه : 242/23 ح 29480 ، و252 ح 29505 .)

29 - الشيخ الطوسىّ ؛ : سعد ، عن بعض أصحابنا ، عن محمّد بن جمهور ، عن إبراهيم الأوسىّ ، عن الرضا (عليه السلام) ، قال : سمعت أبى يقول : كنت عند أبى يوماً ، فأتاه رجل فقال : إنّى رجل من أهل الرى ، ولى زكاه ، فإلى من أدفعها ؟

قال : إلينا ، فقال : أليس الصدقه محرّمه عليكم ؟

فقال : بلى ، إذا دفعتها إلى شيعتنا فقد دفعتها إلينا ، فقال : إنّى لا أعرف لها أحداً .

فقال : انتظر بها إلى سنه ، قال : فإن لم أصب لها أحداً

.

قال : انتظر بها إلى سنتين حتّى بلغ أربع سنين ، ثمّ قال له : إن لم تصب لها أحداً ، فصرّها صراراً ، واطرحها فى البحر ، فإنّ اللّه عزّ وجلّ حرّم أموالنا وأموال شيعتنا على عدوّنا .

(تهذيب الأحكام : 52/4 ح 139 . عنه وسائل الشيعه : 223/9 ح 11887 ، و269 ح 11995 ، قطعه منه ، والوافى : 189/10 ح 9407 .)

30 - الشيخ الطوسىّ ؛ : روى العبّاس بن هلال ، عن أبى الحسن الرضا ، عن أبيه (عليهماالسلام) ، قال : لم يقل أحد قطّ إذا أراد أن ينام : (إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّمَوَتِ وَالْأَرْضَ أَن تَزُولَا وَلَل-ِن زَالَتَآ إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِّن م بَعْدِهِ ى إِنَّهُ و كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا) ، فسقط عليه البيت .

(فاطر : 41/35 .)

(تهذيب الأحكام : 117/2 ، ح 440 . عنه البرهان : 356/3 ، ح 4 .

من لا يحضره الفقيه : 298/1 ، ح 1362 . عنه نور الثقلين : 368/4 ، س 18 ، ضمن ح 111 . عنه وعن التهذيب ، وسائل الشيعه : 449/6 ، ح 8410 ، والوافى : 1586/9 ، ح 8798 .

ثواب الأعمال : 183 ، ح 1 . عنه البحار : 201/73 ، ح 16 .

مفتاح الفلاح : 607 ، س 2 ، عن الرضاعليه السلام ، وهامش ص 608 ، س 10 .

فلاح السائل : 281 ، س 11 ، وفيه : روى أبو المفضّل ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن مسعود العيّاشىّ

، قال : حدّثنا علىّ بن محمّد ، عن محمّد بن أحمد ، عن محمّد بن عيسى ، عن العبّاس بن هليل ، عن أبى الحسن الرضا ، عن أبيه عليهماالسلام . عنه البحار : 211/73 ، س 4 .)

31 - الشيخ الطوسىّ ؛ : الحسين بن سعيد ، عن سليمان الجعفرىّ ، قال :

سمعت أبا الحسن (عليه السلام) يقول : كان أبى (عليه السلام) يصوم يوم عرفه فى اليوم الحارّ فى الموقف ، ويأمر بظلّ مرتفع ، فيضرب له فيغتسل ممّا يبلغ منه الحرّ .

(تهذيب الأحكام : 298/4 ، ح 901 . عنه وعن الاستبصار ، وسائل الشيعه : 203/10 ، ح 13220 ، قطعه منه ، و465 ، ح 13857 .

الاستبصار : 133 ، ح 433 .)

32 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن المرأه تدخل مكّه متمتّعه فتحيض قبل أن تحلّ ، متى تذهب متعتها ؟

قال (عليه السلام) : . . . وكان موسى (عليه السلام) يقول : صلاه الصبح من يوم الترويه . . . .

(الاستبصار : 311/2 ح 1107 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1469 .)

33 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . صفوان بن يحيى ، قال : قلت لأبى الحسن علىّ بن موسى (عليهماالسلام) : إنّ ابن السراج روى عنک أنّه سألک عن الرجل يهلّ بالحجّ ، ثمّ يدخل مكّه ، فطاف بالبيت

سبعاً ، وسعى بين الصفا والمروه ، فيفسخ ذلک ، ويجعلها متعه ؟

فقلت له : لا .

فقال : قد سألنى عن ذلک ، فقلت له : لا ، وله أن يحلّ ويجعلها متعه ، وآخر عهدى بأبى أنّه دخل على الفضل بن الربيع ، وعليه ثوبان وساج .

فقال الفضل بن الربيع : يا أبا الحسن ! أنّ لنا بک أسوه ، أنت مفرد للحجّ ، وأنا مفرد .

فقال له أبى : لا ، ما أنا مفرد أنا متمتّع .

فقال له الفضل بن الربيع : فلى الآن أن أتمتّع وقد طفت بالبيت ؟

فقال له أبى : نعم ، . . . .

(تهذيب الأحكام : 89/5 ، ح 294 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 1 - 5 رقم 1517 .)

34 - الشيخ الطوسىّ ؛ : محمّد بن علىّ بن محبوب ، عن أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن أبى نصر ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : سئل أبو الحسن الأوّل (عليه السلام) عن الرجل يزوّج ابنته ، أله أن يأكل من صداقها ؟

قال (عليه السلام) : ليس له ذلک .

(تهذيب الأحكام : 375/7 ح 1516 . عنه وسائل الشيعه : 272/21 ح 27073 .)

35 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أحمد بن محمد بن عيسى ، عن أحمد بن محمد بن أبى نصر قال : سألت أبا الحسن (عليه السلام) عن رجل يصلّى الركعتين ، ثمّ ذكر فى الثانيه وهو راكع أنّه ترک سجده فى الأولى ؟

قال : كان

أبو الحسن (عليه السلام) يقول : إذا تركت السجده فى الركعه الأولى ، فلم تدر واحده ، أو اثنتين ، استقبلت حتّى يصحّ لک ثنتان ، فإذا كان فى الثالثه ، والرابعه ، فتركت سجده بعد أن تكون قد حفظت الركوع ، أعدت السجود .

(تهذيب الأحكام : 154/2 ح 605 . عنه وعن الكافى ، وقرب الإسناد ، والاستبصار ،

وسائل الشيعه : 365/6 ح 8195 .

الكافى : 349/3 ح 3 ، وفيه : محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد

بن أبى نصر ، وعلىّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبى

نصر ، عن أبى الحسن عليه السلام ، وبتفاوت . عنه وعن التهذيب ، الوافى : 931/8 ح 7424 .

الاستبصار : 360/1 ح 1364 .

قرب الإسناد : 365 ح 1308 . عنه البحار : 143/85 ح 3 .)

36 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسن بن محمّد النوفلىّ يقول : قدم سليمان المروزىّ متكلّم خراسان على المأمون فأكرمه ووصله ، ثمّ قال له : إنّ ابن عمّى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قدم علىّ من الحجاز ، وهو يحبّ الكلام . . . إنّما وجّهت إليه لمعرفتى بقوّتک ، وليس مرادى إلّا أن تقطعه عن حجّه واحده فقط .

فقال سليمان : حسبک ، يا أميرالمؤمنين ! اجمع بينى وبينه ، وخلّنى والذمّ ، فوجّه المأمون إلى الرضا (عليه السلام) . . . قال (عليه السلام) : ومأأنكرت من البداء يا سليمان

؟ . . . ولقد سمعت قوماً سألوا أبى موسى بن جعفر (عليهماالسلام) عن البداء ؟

فقال (عليه السلام) : وما ينكر الناس من البداء ، وأن يقف اللّه قوماً يرجيهم لأمره . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 179/1 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2379 .)

37 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن محمّد بن سنان : أنّ علىّ بن موسى الرضا (عليه السلام) كتب إليه فى جواب مسائله : . . .

وحرّم سباع الطير ، والوحش كلّها ، لأكلهامن الجيف ، ولحوم الناس ، والعذره ، وما أشبه ذلک ، فجعل اللّه عزّوجلّ دلائل ما أحلّ من الوحش ، والطير ، وما حرّم ، كما قال أبى (عليه السلام) : كلّ ذى ناب من السباع ، وذى مخلب من الطير حرام ، وكلّ ما كانت له قانصه من الطير فحلال . . . .

وما حرّم قوله (عليه السلام) : كل ما دفّ ، ولا تأكل ما صفّ . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 88/2 ح 1 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2511 .)

38 - أبو علىّ الطبرسىّ : أخبرنا الشيخ الإمام الزاهد ، أبو الفتح عبد اللّه بن عبد الكريم بن هوازن القشيرىّ ، أدام اللّه عزّه ، قراءةً عليه ، داخل القبّه التى فيها قبر الرضا (عليه السلام) ، غرّه شهر اللّه المبارک رمضان ، سنه إحدى وخمسمائه ، قال : حدّثنى الشيخ الجليل العالم ، أبو

الحسن علىّ بن محمّد بن علىّ الحاتمىّ الزوزنىّ قراءةً عليه ، سنه اثنتين وخمسين وأربعمائه ، قال : أخبرنى أبو الحسن أحمد بن محمّد بن هارون الزوزنىّ بها ، قال : أخبرنا أبو بكر محمّد بن عبد اللّه بن محمّد ، حفده العبّاس بن حمزه النيشابورىّ ، سنه سبع وثلاثين وثلاثمائه ، قال : حدّثنا أبو القاسم عبد اللّه بن أحمد بن عامر الطائىّ بالبصره ، قال : حدّثنى أبى سنه ستّين ومائتين ، قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) سنه أربع وتسعين ومائه ، قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، قال : مرّ جعفر بصيّاد فقال : يا صيّاد ! أىّ شى ء أكثر ما يقع فى شبكتک ؟

قال : الطير الزاقّ .

قال : فمرّ [جعفر] وهو يقول : هلک صاحب العِيال ، [هلک صاحب العِيال] .

(صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 274 ح 11 . عنه البحار : 281/62 ح 30 ، و72/101 ح 12 .)

39 - الراوندىّ ؛ : روى واضح عن الرضا (عليه السلام) ، قال : قال أبى موسى (عليه السلام) للحسين بن أبى العلاء : اشتر لى جاريه نوبيّه .

فقال الحسين : أعرف واللّه ! جاريه نوبيّه نفيسه ، أحسن ما رأيت من النوبه ، فلولا خصله لكانت من شأنک .

قال (عليه السلام) : وما تلک الخصله ؟

قال : لا تعرف كلامک ، وأنت لا تعرف كلامها .

فتبسّم (عليه السلام) ثمّ قال : اذهب حتّى تشتريها .

فلمّا دخلت بها إليه قال لها بِلُغَتِها :

ما اسمک ؟

قالت : مؤنسه .

قال (علیه السلام) : أنت لعمری مؤنسه ، قد کان لک اسم غیر هذا ، وقد کان اسمک قبل هذا حبیبه . قالت : صدقت .

ثمّ قال : یا ابن أبی العلاء ! إنّها ستلد لی غلاماً لا یکون فی ولدی أسخی ، ولا أشجع ، ولا أعبد منه .

قلت : فما تسمّیه حتّی أعرفه ؟

قال (علیه السلام) : اسمه إبراهیم .

فقال علیّ بن أبی حمزه : کنت مع موسی (علیه السلام) بمنی ، إذ أتی رسوله فقال : الحق بی بالثعلبیّه ، فلحقت به ، ومعه عیاله ، وعمران خادمه .

فقال (علیه السلام) : أیّما أحبّ إلیک ، المقام ههنا ، أو تلحق بمکّه ؟

قلت : أحبّهما إلیّ ما أحببت .

قال (علیه السلام) : مکّه خیر لک .

ثمّ سبقنی إلی داره بمکّه ، وأتیته وقد صلّی المغرب ، فدخلت علیه فقال : (فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ إِنَّکَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًی) .

(طه : 12/20 .)

فخلعت نعلی وجلست معه ، فأتیت بخوان فیه خبیص ، فأکلت أنا وهو ، (الخوان : ما یؤکل علیه . المعجم الوسیط : 263 .)

(الخبیص : الحلواء المخبوصه من التمر والسمن . المعجم الوسیط : 216 .)

ثمّ رفع الخوان ، وکنت أُحدّثه ، ثمّ غشینی النعاس فقال لی : قم ، فنم حتّی أقوم أنا لصلاه اللیل ، فحملنی النوم إلی أن فرغ من صلاه اللیل ، ثمّ جاءنی

فنبّهنى ، فقال : قم فتوضّأ ،

وصلّ صلاه الليل وخفّف .

فلمّا فرغت من الصلاه صلّينا الفجر ، ثمّ قال لى : يا علىّ ! إنّ أُمّ ولدى ضربها الطلق ، فحملتها إلى الثعلبيّه مخافه أن يسمع الناس صوتها ، فولدت هناک الغلام الذى ذكرت لک كرمه وسخاءه وشجاعته .

قال علىّ : فواللّه ! لقد أدركت الغلام ، فكان كما وصف .

(الخرائج والجرائح : 310/1 ح 4 . عنه إثبات الهداه : 196/3 ح 80 ، والبحار : 69/48 ح 92 .

دلائل الإمامه : 338 ح 296 ، عن الحسين بن أبى العلاء . عنه إثبات الهداه : 210/3 ح 130 .

الصراط المستقيم : 190/2 ح 4 ، قطعه منه ، مرسلاً .)

40 - الراوندىّ ؛ : روى عن محمّد بن الفضل الهاشمىّ قال : . . . قال (الرضا) (عليه السلام) : إنّ موسى بن جعفر (عليهماالسلام) ، عمّر برهه من دهره . . . فلمّا نفدت مدّته وكان وقت وفاته ، أتانى مولى برسالته يقول : يا بنىّ ! إنّ الأجل قد نفد ، والمدّه قد انقضت ، وأنت وصىّ أبيک ، فإنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) لمّا كان وقت وفاته ، دعا عليّاً وأوصاه ، ودفع إليه الصحيفه التى كان فيها الأسماء التى خصّ اللّه بها الأنبياء ، والأوصياء .

ثمّ قال : يا علىّ ! ادن منّى ، فدنا منه ، فغطّى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) رأس علىّ (عليه السلام) بملاءته ، ثمّ قال له : أخرج لسانک ، فأخرجه فختمه بخاتمه

، ثمّ قال : يا علىّ ! اجعل لسانى فى فيک فمصّه ، وابلع كلّ ما تجد فى فيک .

ففعل علىّ (عليه السلام) ذلک ، فقال له : إنّ اللّه قد فهّمک ما فهّمنى ، وبصّرک ما بصّرنى ، وأعطاک من العلم ما أعطانى ، إلّا النبوّه ، فإنّه لا نبىّ بعدى . . . .

(الخرائج والجرائح : 341/1 ح 6 .

تقدّم الحديث بتمامه فى ف 8 رقم 2389 .)

41 - الراوندىّ ؛ : إنّ أبا الصلت الهروىّ روى عن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : قال لى أبى موسى (عليه السلام) : كنت جالساً عند أبى (عليه السلام) إذ دخل عليه بعض أوليائنا ، فقال : بالباب رَكْب كثير يريدون (راكب جمعه رَكْب ، مثل صاحب وصَحْب . المصباح المنير : 236 .)

الدخول عليک ، فقال لى : انظر من بالباب ؟

فنظرت إلى جِمال كثيره عليها صناديق ، ورجل راكب فرساً ، فقلت : من الرجل ؟

فقال : رجل من السند والهند أردت الإمام جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) ، فأعلمت والدى بذلک ، فقال : لا تأذن للنجس الخائن .

فأقام بالباب مدّه مديده ، فلا يؤذن له حتّى شفع يزيد بن سليمان ، ومحمّد بن سليمان فأذن له ، فدخل الهندىّ ، وجثى بين يديه .

(جثا يجثو جُثُوّاً ، وجثى يجثى جَثِيّاً وجُثِيّاً : جلس على ركبتيه ، أو قام على أطراف أصابعه . المنجد : 79 .)

فقال : أصلح اللّه الإمام ! أنا رجل من بلد الهند

من قبل ملكها ، بعثنى إليک بكتاب مختوم ، ولى بالباب حول لم تأذن لى ، فما ذنبى ؟

(فى البحار : « وكنت بالباب حولاً » .)

أهكذا يفعل الأنبياء ؟

قال : فطأطأ رأسه ، ثمّ قال : (وَلَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ و بَعْدَ حِينٍ م) ، وليس (ص : 88/38 .)

مثلک من يطأ مجالس الأنبياء .

قال موسى (عليه السلام) : فأمرنى أبى بأخذ الكتاب وفكّه ، فكان فيه : بسم اللّه الرحمن الرحيم ، إلى جعفر بن محمّد الصادق الطاهر من كلّ نجس ، من ملک الهند .

أمّا بعد ، فقد هدانى اللّه على يديک ، وإنّه أُهدى إلىّ جاريه لم أر أحسن منها ، ولم أجد أحداً يستأهلها غيرک ، فبعثتها إليک مع شى ء من الحلىّ والجواهر والطيب ، ثمّ جمعت وزرائى فاخترت منهم ألف رجل يصلحون للأمانه ، واخترت من الألف مائه ، واخترت من المائه عشره ، واخترت من العشره واحداً ، وهو ميزاب بن حبّاب لم أر أوثق منه ، فبعثت على يده هذه الجاريه والهديّه .

فقال جعفر (عليه السلام) : ارجع أيّها الخائن ما كنت بالذى أقبلها ، لأنّک خائن فيما ائتمنت عليه ، فحلف أنّه ما خان .

فقال (عليه السلام) : إن شهد عليک بعض ثيابک بما خنت ، تشهد أن لا إله إلّا اللّه ، وأنّ محمّداً عبده ورسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) ؟

قال : أو تعفينى من ذلک ؟

قال : أكتب إلى صاحبک بما فعلت .

قال الهندىّ : إن علمت شيئاً فاكتب

، وكان عليه فروه فأمره بخلعها ، ثمّ قام (الفَرْوَه : التى تُلْبَس ، قيل : بإثبات الهاء ، وقيل : بحذفها ، والجمع الفِراء ، مثل سهم وسهام . المصباح المنير : 471 . الفَرْو : شى ء كالجبّه يبطّن من جلود بعض الحيوانات ، كالأرانب والسمّور . المنجد : 580 .)

الإمام فركع ركعتين ثمّ سجد .

قال موسى (عليه السلام) : فسمعته فى سجوده يقول : « اللّهمّ إنّى أسألک بمعاقد العزّ من عرشک ، ومنتهى الرحمه من کتابک ، أن تصلّى على محمّد عبدک ورسولک وأمينک فى خلقک وآله ، وأن تأذن لفرو هذا الهندىّ أن يتكلّم بلسان عربىّ مبين يسمعه من فى المجلس من أوليائنا ، ليكون ذلک عندهم آيه من آيات أهل البيت ، فيزدادوا إيماناً مع إيمانهم » .

ثمّ رفع رأسه فقال : أيّها الفرو ! تكلّم بما تعلم من هذا الهندىّ .

قال موسى (عليه السلام) : فانتفضت الفروه ، وصارت كالكبش ، وقالت : يا ابن رسول اللّه ! ائتمنه الملک على هذه الجاريه وما معها ، وأوصاه بحفظها حتّى صرنا إلى بعض الصحارى ، أصابنا المطر وابتلّ جميع ما معنا ، ثمّ احتبس المطر وطلعت الشمس ، فنادى خادماً كان مع الجاريه يخدمها يقال له : بشر ، [وقال له :] لو دخلت هذه المدينه فأتيتنا بما فيها من الطعام ، ودفع إليه دراهم ، ودخل الخادم المدينه ، فأمر الميزاب هذه الجاريه أن تخرج من قبّتها إلى مضرب قد نصب [لها] فى الشمس ، فخرجت وكشفت عن ساقيها إذ [كان] فى الأرض وحل ، ونظر

هذا الخائن إليها ، فراودها عن نفسها فأجابته ، وفجر بها وخانک .

فخرّ الهندیّ [على الأرض] ، فقال : ارحمنی فقد أخطأت ، وأقرّ بذلک ، ثمّ صار فروه کما کانت ، وأمره أن یلبسها ، فلمّا لبسها انضمّت فی حلقه ، وخنقته حتّی اسودّ وجهه .

فقال الصادق (علیه السلام) : أیّها الفرو ! خلّ عنه حتّی یرجع إلی صاحبه ، فیکون هو أولی به منّا ، فانحلّ الفرو ، [وقال (علیه السلام) : خذ هدیّتک وارجع إلی صاحبک] .

فقال الهندیّ : اللّه ، اللّه ، [یا مولای] فیّ ! فإنّک إن رددت الهدیّه خشیت أن ینکر ذلک علیّ فإنّه شدید العقوبه .

فقال : أسلم أعطک الجاریه فأبی ، فقبل الهدیّه ، وردّ الجاریه .

فلمّا رجع إلی الملک رجع الجواب إلی أبی بعد أشهر ، فیه مکتوب :

بسم اللّه الرحمن الرحیم ، إلی جعفر بن محمّد الإمام (علیه السلام) من ملک الهند ، أمّا بعد ، فقد کنت أهدیت إلیک جاریه ، فقبلت منّی ما لا قیمه له ، ورددت الجاریه ، فأنکر ذلک قلبی ، وعلمت أنّ الأنبیاء وأولاد الأنبیاء معهم فراسه ، فنظرت إلی الرسول بعین الخیانه ، فاخترعت کتاباً ، وأعلمته أنّه (جاءنی منک بخیانه) ، وحلفت أنّه لا ینجیه إلّا الصدق ، فأقرّ بما فعل ، وأقرّت الجاریه بمثل ذلک ، وأخبرت بما کان من أمر الفرو ، فتعجّبت من ذلک ، وضربت عنقها وعنقه ، وأنا أشهد أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شریک له ، وأنّ محمّداً عبده ورسوله .

واعلم

أنّى [واصل] على أثر الكتاب ، فما أقام إلّا مدّه يسيره حتّى ترک مُلک الهند ، وأسلم وحسن إسلامه .

(الخرائج والجرائح : 299/1 ، ح 6 . عنه إثبات الهداه : 115/3 ، ح 137 ، قطعه منه ، والصراط المستقيم : 186/2 ، ح 6 ، باختصار ، ومدينه المعاجز : 396/5 ، ح 1737 . وعنه وعن المناقب ، البحار : 113/47 ، ح 150 .

المناقب لابن شهرآشوب : 242/4 س 10 ، باختصار . عنه مدينه المعاجز : 406/5 ، ح 1739 .

الثاقب فى المناقب : 398 ، ح 325 ، وفيه : عن أبى الحسن علىّ بن محمّد ، عن أبيه محمّد ، عن أبيه علىّ بن موسى ، عن أبيه موسى بن جعفرعليهم السلام ، قال - فى حديث طويل أنا أختصره - أنّ ملک الهند . . . عنه مدينه المعاجز : 401/5 ، ح 1738 .)

42 - الراوندىّ ؛ : روى عن الرضا ، عن أبيه (عليهماالسلام) ، قال : جاء رجل إلى جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) ، فقال : انج بنفسک فهذا فلان بن فلان قد وشى بک إلى المنصور ، وذكر أنّک تأخذ البيعه لنفسک على الناس لتخرج عليهم .

فتبسّم وقال : يا أبا عبد اللّه ! لا ترع ، فإنّ اللّه إذا أراد إظهار فضيله كتمت أو جحدت أثار عليها حاسداً باغياً يحرّكها حتّى يبيّنها ، اقعد معى حتّى يأتى الطلب ، فتمضى معى إلى هناک حتّى تشاهد ما يجرى من قدره اللّه التى لامعدل لها عن مؤمن .

فجاء الرسول ، وقال

: أجب أمير المؤمنين .

فخرج الصادق (عليه السلام) ودخل ، وقد امتلأ المنصور غيظاً وغضباً ، فقال له : أنت الذى تأخذ البيعه لنفسک على المسلمين ، تريد أن تفرّق جماعتهم وتسعى فى هلكتهم وتفسد ذات بينهم ! ؟

فقال الصادق (عليه السلام) : ما فعلت شيئاً من هذا .

قال المنصور : فهذا فلان يذكر أنّک فعلت كذا ، وأنّه أحد من دعوته إليک .

فقال : إنّه لكاذب .

قال المنصور : إنّى أحلفه ، فإن حلف كفيت نفسى مؤونتک .

فقال الصادق (عليه السلام) : إنّه إذا حلف كاذباً باء بإثم .

فقال المنصور [لحاجبه] : حلّف هذا الرجل على ما حكاه عن هذا - يعنى الصادق (عليه السلام) - ، فقال له الحاجب : قل : واللّه الذى لا إله إلّا هو ، وجعل يغلظ عليه اليمين .

فقال الصادق (عليه السلام) : لا تحلفه هكذا ، فإنّى سمعت أبى يذكر عن جدّى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أنّه قال : إنّ من الناس من يحلف كاذباً ، فيعظّم اللّه فى يمينه ، ويصفه بصفاته الحسنى ، فيأتى تعظيمه للّه على إثم كذبه ويمينه ، [فيؤخّر عنه البلاء] ، ولكن دعنى أحلفه باليمين التى حدّثنى بها أبى ، عن جدّى ، عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) إنّه لايحلف بها حالف إلّا باء بإثمه .

فقال المنصور : فحلّفه إذاً ، يا جعفر ! .

فقال الصادق (عليه السلام) للرجل : قل : إن كنت كاذباً عليک فقد برئت

من حول اللّه وقوّته ، ولجأت إلى حولى وقوّتى ، فقالها الرجل .

فقال الصادق (عليه السلام) : « اللّهمّ إن كان كاذباً فأمته » .

فما استتمّ كلامه حتّى سقط الرجل ميّتاً ، واحتمل ومضى به وسرى عن المنصور ، وسأله عن حوائجه .

فقال (عليه السلام) : ليس لى حاجه إلّا [إلى اللّه ، و] الإسراع إلى أهلى ، فإنّ قلوبهم بى متعلّقه .

فقال [المنصور] : ذلک إليک ، فافعل منه ما بدا لک ، فخرج من عنده مكرّماً قد تحيّر فيه المنصور ومن يليه .

فقال قوم : ما ذا رجل فأجاه الموت ، ما أكثر ما يكون هذا ؟ !

وجعل الناس يصيرون إلى ذلک الميّت ينظرون إليه ، فلمّا استوى على سريره جعل الناس يخوضون فى أمره ، فمن ذامّ له ، وحامد إذ قعد على سريره وكشف عن وجهه ، وقال : يا أيّها الناس ! إنّى لقيت ربّى بعدكم ، فلقّانى السخط واللعنه ، واشتدّ غضب زبانيته علىّ للذى كان منّى إلى جعفر بن محمّد الصادق ، فاتّقوا اللّه ، ولا تهلكوا فيه كما هلكت .

ثمّ أعاد كفنه على وجهه ، وعاد فى موته ، فرأوه لا حراک به ، وهو ميّت فدفنوه ، [وبقوا حائرين فى ذلک] .

(الخرائج والجرائح : 763/2 ، ح 84 . عنه البحار : 172/47 ، ح 19 ، وعنه وعن الإرشاد ، وسائل الشيعه : 270/23 ، ح 29552 ، قطعه منه .

الإرشاد للمفيد : 272 ، س 13 ، مرسلاً ، وبتفاوت .)

43 - أبو منصور الطبرسىّ ؛ :

عن داود بن قبيصه قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : سئل أبى (عليه السلام) هل منع اللّه عمّا أمر به ؟ وهل نهى عمّا أراد ؟ وهل أعان على ما لم يرد ؟

فقال (عليه السلام) : أمّا ما سألت هل منع اللّه عمّا أمر به ؟ فلا يجوز ذلک ، ولو جاز ذلک ، لكان قد منع إبليس عن السجود لآدم ، ولو منع إبليس لعذره ولم يلعنه .

وأمّا ما سألت هل نهى عمّا أراد ؟ فلا يجوز ذلک ، ولو جاز ذلک ، لكان حيث نهى آدم (عليه السلام) عن أكل الشجره أراد منه أكلها ، ولو أراد منه أكلها لما نادى عليه صبيان الكتاتيب (وَعَصَى ءَادَمُ رَبَّهُ و فَغَوَى) ، واللّه تعالى لا (طه : 121/20 .)

يجوز عليه أن يأمر بشى ء ، ويريد غيره .

وأمّا ما سألت عنه من قولک : هل أعان على ما لم يرد ؟ فلا يجوز ذلک ، وجلّ اللّه تعالى على أن يعين على قتل الأنبياء وتكذيبهم ، وقتل الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) والفضلاء من ولده ، وكيف يعين على ما لم يرد ؟ وقد أعدّ جهنّم لمخالفيه ، ولعنهم على تكذيبهم لطاعته ، وارتكابهم لمخالفته .

ولو جاز أن يعين على ما لم يرد ، لكان أعان فرعون على كفره ، وادّعائه أنّه ربّ العالمين ، أفترى أراد اللّه من فرعون أن يدّعى الربوبيّه ؟

يستتاب قائل هذا القول ، فإن تاب من كذبه على اللّه ، وإلاّ ضربت عنقه .

(الاحتجاج : 329/2 ح

267 . عنه البحار : 25/5 ح 31 ، ونور الثقلين : 404/3 ح 164 ، قطعه منه .)

44 - محّد بن على الطبرىّ ؛ : ذكر بعضهم قال : حدّثنا أبو القاسم عيسى بن الأزهر ، حدّثنا مسنّه بن عبد ربّه ، حدّثنا أبى ، عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، حدّثنا أبى موسى (عليه السلام) ، وحدّثنا سلمان القمّىّ ، عن مسروق مولى عائشه قال : دخل على عائشه نسوه من أهل العراق ، ونسوه من أهل الشام ، فسألوا عائشه عن علىّ (عليه السلام) فقالت : أين مثل علىّ بن أبى طالب ؟ كان واللّه للقرآن تالياً ، وبالنهار صائماً ، وبالليل قائماً ، وللسرّ غالباً ، وعن المنكر ناهياً ، وللدين ناصراً ، وعلىّ واللّه أقعدكنّ فى البيوت آمنات ، وسمّاكنّ مؤمنات .

وتنفّست صعداء ثمّ قالت : آه سمعت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول لعلىّ : يا أباالحسن ! حبّک حسنه لا يضرّ معها سيّئه ، وبغضک سيّئه لا ينفع معها حسنه ، وإنّ محبّک يدخل الجنّه مدلاًّ ، .

(ومنه الحديث : « يمشى على الصراط مُدلاًّ » أى منبسطاً ليس عليه خوف . مجمع البحرين : 372/5 .)

(بشاره المصطفى لشيعه المرتضى عليه السلام : 187 س 24 .)

45 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : قال الرضا (عليه السلام) : كان أبى يقول : من قال : لا حول ولا قوّه إلّا باللّه صرف اللّه عنه تسعه وتسعين نوعاً من بلاء الدنيا أيسرها الخنق .

(مكارم

الأخلاق : 297 س 19 .

ثواب الأعمال : 194 ح 1 وفيه : . . . سمعت أبا عبد اللّه عليه السلام يقول : وفى هامشه : وفى بعض النسخ ، قال : سمعت أبا الحسن الرضاعليه السلام . . . عنه البحار : 188/90 ح 15 وفيه : عن الرضاعليه السلام)

46 - ابن فهد الحلّى ؛ : حدّث أبو عمران موسى بن عمران الكسروىّ ، قال : حدّثنا عبد اللّه بن كلب ، قال : حدّثنى منصور بن العبّاس ، عن سعد بن جناح ، عن سليمان بن جعفر الجعفرىّ ، عن الرضا ، عن أبيه (عليهماالسلام) قال : دخل أبو المنذر هشام السائب الكلبىّ على أبى عبد اللّه (عليه السلام) فقال : أنت الذى تفسّر القرآن ؟

قال : قلت : نعم .

قال : أخبرنى عن قول اللّه عزّوجلّ لنبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : (وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْءَانَ جَعَلْنَا بَيْنَکَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَايُؤْمِنُونَ بِالْأَخِرَهِ حِجَابًا مَّسْتُورًا) (الإسراء : 45/17 .)

ما ذلک القرآن الذى كان إذا قرأه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) حجب عنهم ؟

قلت : لا أدرى ، قال : فكيف ؟

قلت : إنّک تفسّر القرآن . قلت : يا ابن رسول اللّه ! إن رأيت أن تنعم علىّ وتعلّمنيهنّ .

قال (عليه السلام) : آيه فى الكهف ، وآيه فى النحل ، وآيه فى الجاثيه ، وهى :

(أَفَرَءَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ و هَوَلهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ ى وَقَلْبِهِ ى وَجَعَلَ عَلَى بَصَرِهِ

ى غِشَوَةً فَمَن يَهْدِيهِ مِن م بَعْدِ اللَّهِ أَ فَلَاتَذَكَّرُونَ) .

(الجاثيه : 23/45 .)

وفى النحل (أُوْلَلِـكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَسَمْعِهِمْ وَأَبْصَرِهِمْ وَأُوْلَلِـكَ هُمُ الْغَفِلُونَ) .

(النحل : 108/16 .)

وفى الكهف (وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن ذُكِّرَ بِايَتِ رَبِّهِ ى فَأَعْرَضَ عَنْهَا وَنَسِىَ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ إِنَّا جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَن يَفْقَهُوهُ وَفِى ءَاذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِن تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَى فَلَن يَهْتَدُواْ إِذًا أَبَدًا) .

(الكهف : 57/18 .)

قال الكسرويّ : فعلّمتها رجلاً من أهل همدان كانت الديلم أسرته ، فمكث فيهم عشرين سنه ، ثمّ ذكر الثلاث آيات قال : فجعلت أمرّ على محالّهم ، وعلى مراصدهم ، فلا يرونى ولا يقولون شيئاً ، حتّى خرجت إلى أرض الإسلام .

قال أبو المنذر : وعلّمتها قوماً خرجوا فى سفينه من الكوفه إلى بغداد ، وخرج معهم سبع سفن ، فقطع على ستّه ، وسلمت سفينه التى قُرِءَ فيها هذه الآيات .

وروى أيضاً : أنّ الرجل المسؤول عن هذه الآيات ما هى ؟

هو الخضر (عليه السلام) .

(عدّه الداعى : 295 س 1 . عنه البحار : 283/89 ح 2 .)

47 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . العبّاس بن هلال ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال العبّاس : . . . وذكر رجل لأبى الحسن (عليه السلام) : أنّ أبا البخترىّ ، وحديثه عن جعفر ، وكان الرجل يكذّبه؛

فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : لقد كذّب على اللّه وملائكته ورسله

.

ثمّ ذكر أبو الحسن ، عن أبيه (عليهماالسلام) : أنّه خرج مع أبى عبد اللّه جعفر جدّه (عليه السلام) إلى نخله ، حتّى إذا كان ببعض الطريق ، لقيته أمّ أبى البخترىّ ، فوقف وعدل وجه دابّته ، فأرسلت إليه بالسلام ، فردّ عليها السلام ، فلمّا انصرف أبوه وجدّه إلى المدينه ، أتى قوم جعفراً ، فذكروا له خطبته أمّ أبى البخترىّ ، فقال لهم : لم أفعل .

(رجال الكشّىّ : 309 رقم 559 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 10 رقم 3456 .)

48 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . يونس بن ظبيان ، أنّه قال : كنت فى بعض الليالىّ وأنا فى الطواف ، فإذا نداء من فوق رأسى : يا يونس ! إنّى أنا اللّه ، لاإله إلّا *اللّه هههههههق » أنا فاعبدنى ، وأقم الصلاه لذكرى ، فرفعت رأسى فأذاج ، فغضب أبوالحسن (عليه السلام) غضباً لم يملک نفسه ، ثمّ قال . . .

أما إنّ يونس مع أبى الخطّاب فى أشدّ العذاب مقرونان ، و أصحابهما إلى ذلک الشيطان مع فرعون وآل فرعون فى أشدّ العذاب ، سمعت ذلک من أبى (عليه السلام) . . . .

(رجال الكشّىّ : 363 رقم 673 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 10 رقم 3464 .)

49 - ابنا بسطام النيسابوريّان » : السرىّ بن أحمد بن السرىّ قال : حدّثنى محمّد بن يحيى الأرمنىّ قال : حدّثنا محمّد بن سنان ، عن الرضا (عليه السلام) قال : سمعت موسى بن جعفر (

عليهماالسلام) وقد اشتكى ، فجاءه المترفّعون بالأدويه يعنى الأطبّاء ، فجعلوا يصفون له العجائب فقال : أين يذهب بكم ؟ اقتصروا على سيّد هذه الأدويه الإهليلج ، والرازيانج ، والسكّر فى استقبال الصيف ثلاثه أشهر ، فى كلّ شهر ثلاث مرّات ، وفى استقبال الشتاء ثلاثه أشهر ، كلّ شهر ثلاث أيّام ثلاث مرّات ، ويجعل موضع الرازيانج مصطكى ، فلا يمرض إلّا مرض الموت .

(طبّ الأئمّهعليهم السلام : 50 س 16 . عنه البحار : 99/59 ح 21 ، والفصول المهمّه للحرّ العاملى : 54/3 ح 2567 ، ومستدرک الوسائل : 442/16 ح 20496 .)

50 - السيّد ابن طاووس ؛ : من كتاب تعبير الرؤيا لمحمّد بن يعقوب الكلينىّ ما هذا لفظه : أحمد ، عن الوشّاء ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : رأيت أبى (عليه السلام) فى المنام فقال : يا بنىّ ! إذا كنت فى شدّه فأكثر أن تقول : « يا رؤوف يا رحيم » والذى تراه فى المنام تراه فى اليقظه .

(مهج الدعوات : 397 س 3 . عنه البحار : 272/90 ح 2 ، و283/92 ح 7 .)

51 - ابنا بسطام النيسابوريّان » : الأشعث بن عبد اللّه ، قال : حدّثنى محمّد بن عيسى ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، عن موسى بن جعفر (عليه السلام) ، قال :

لمّا طلب أبو الدوانيق أبا عبد اللّه (عليه السلام) ، وهمّ بقتله ، فأخذه صاحب المدينه ووجّه به إليه .

وكان أبو الدوانيق استعجله ،

واستبطأ قدومه حرصاً منه على قتله ، فلمّا مثّل بين يديه ضحک فی وجهه ، ثمّ رحّب به وأجلسه عنده ، وقال : يا ابن رسول اللّه ! واللّه ! لقد وجّهت إليک ، وأنا عازم على قتلک ، ولقد نظرت فألقى إلىّ محبّه لک .

فواللّه ! ما أجد أحداً من أهل بيتی أعزّ منک ، ولا آثر عندی ، ولكن يا أبا عبداللّه ! ما كلام يبلغنی عنک ، تهجّنا فيه ، وتذكرنا بسوء ؟

(فی البحار : « تهجننا » .)

فقال : يا أمير المؤمنين ! ما ذكرتک قطّ بسوء .

فتبسّم أيضاً ، وقال : واللّه ! أنت أصدق عندی من جميع من سعى بک إلىّ ، هذا مجلسی بين يديک وخاتمی ، فانبسط ولا تخشنی فی جليل أمرک وصغيره ، فلست أردّک عن شی ء .

ثمّ أمره بالانصراف ، وحباه وأعطاه ، فأبى أن يقبل شيئاً ، وقال : يا أميرالمؤمنين ! أنا فی غناء ، وكفايه ، وخير كثير ، فإذا هممت ببرّی ، فعليک بالمتخلّفين من أهل بيتی ، فارفع عنهم القتل .

قال : قد قبلت يا أبا عبد اللّه ! وقد أمرت بمائه ألف درهم ، ففرّق بينهم .

فقال : وصلت الرحم ، يا أمير المؤمنين ! فلمّا خرج من عنده ، مشى بين يديه مشايخ قريش وشبّانهم ، من كلّ قبيله ، ومعه عين أبى الدوانيق .

فقال له : يا ابن رسول اللّه ! لقد نظرت نظراً شافياً حين دخلت على أميرالمؤمنين ، فما أنكرت منک شيئاً غير شفتيک ، وقد حرّكتهما بشی ء ، فما كان ذلک ؟

قال : إنّى لمّا نظرت إليه قلت : « يا من لا يضام ، ولا يرام ، وبه تواصل الأرحام ، صلّ على محمّد وآله ، واكفنى شرّه بحولک وقوّتک » ، واللّه ! ما زدت على ما سمعت .

قال : فرجع العين إلى أبى الدوانيق ، فأخبره بقوله ، فقال : واللّه ! ما استتمّ ما قال حتّى ذهب ما كان فى صدرى من غائله وشرّ .

(طبّ الأئمّهعليهم السلام : 115 س 8 . عنه البحار : 173/47 ، ح 20 ، و219/92 ، ح 16 ، ومدينه المعاجز : 254/5 ، ح 1614 ،

المصباح للكفعمى : 313 س 10 ، فطعه منه .)

52 - المسعودىّ : عن الرضا ، عن أبى الحسن موسى (عليهماالسلام) قال : سألته عن قول اللّه عزّ وجلّ : (قُلْ أَرَءَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَآؤُكُمْ غَوْرًا فَمَن يَأْتِيكُم بِمَآءٍ مَّعِينِ م) .

(الملک : 30/67 .)

فقال : إذا قدمتم إمامكم ، فلم تروه فما أنتم صانعون ؟

وفى حديث آخر : فمن يأتيكم به إلّا اللّه عزّ وجلّ تعالى .

(إثبات الوصيّه : 267 س 2 .)

53 - أبو نعيم الإصفهانىّ : حدّثنا أحمد بن محمّد بن مقسّم ، حدّثنى أبوالحسين علىّ بن الحسن الكاتب ، حدّثنىّ أبى ، حدّثنى الهيثم ، حدّثنى بعض أصحاب جعفر بن محمّد الصادق (عليه السلام) ، قال : دخلت على جعفر (عليه السلام) وموسى بين يديه ، وهو يوصيه بهذه الوصيّه ، فكان ممّا حفظت منها : أن قال :

يا بنىّ ! اقبل

وصيّتى ، واحفظ مقالتى ، فإنّک إن حفظتها تعش سعيداً ، وتمت حميداً ، يا بنىّ ! من رضى بما قسّم له استغنى ، ومن مدّ عينه إلى ما فى يد غيره (فى الأصل : « تعيش سعيداً ، وتموت حميداً » ، وما أثبتناه عن كشف الغمّه والبحار .)

مات فقيراً ، ومن لم يرض بما قسّمه اللّه له اتّهم اللّه فى قضائه ، ومن استصغر زلّه نفسه استعظم زلّه غيره ، ومن استصغر زلّه غيره استعظم زلّه نفسه ، يا بنىّ ! من كشف حجاب غيره انكشفت عورات بيته ، ومن سلّ سيف البغى قتل به ، ومن احتفر لأخيه بئراً سقط فيها ، ومن داخل السفهاء حقر ، ومن خالط العلماء وقر ، ومن دخل مداخل السوء اتّهم ، يا بنىّ ! إيّاک أن تزرى بالرجال فيزرى بک ، وإيّاک والدخول فيما لا يعنيک فتزلّ لذلک ، يا بنىّ ! قل الحقّ لک أو عليک ، تستشان* من بين أقرانک ، يا بنىّ ! كن لكتاب اللّه تالياً وللإسلام فاشياً ، وبالمعروف آمراً ، وعن المنكر ناهياً ، ولمن قطعک واصلاً ، ولمن سكت عنک مبتدئاً ، ولمن سألک معطياً ، وإيّاک والنميمه ، فإنّها تزرع الشحناء فى قلوب الرجال ، وإيّاک والتعرّض لعيوب الناس فمنزله التعرّض لعيوب الناس بمنزله الهدف ، يا بنىّ ! إذا طلبت الجود فعليک بمعادنه ، فإنّ للجود معادن ، وللمعادن أصولاً ، وللأصول فروعاً ، وللفروع ثمراً ، ولا يطيب ثمر إلّا بأصول ، ولا أصل ثابت إلّا بمعدن طيّب ، يا بنىّ ! إن زرت فزر الأخيار ولا تزر الفجّار ، فإنّهم صخره

لا يتفجّر ماؤها ، وشجره لا يخضرّ ورقها ، وأرض لا تظهر عشبها .

قال علىّ بن موسى (عليهماالسلام) : فما ترک [أبى] هذه الوصيّه إلى أن مات .

(حليه الأولياء : 195/3 ، س 8 .

كشف الغمّه : 157/2 ، س 17 ، و184 ، س 15 ، بتفاوت يسير . عنه البحار : 201/75 ، ح 33 ، و204 ، ح 42 ، وإثبات الهداه : 167/3 ، ح 49 .

العدد القويّه : 151 ، ح 75 ، مرسلاً وبتفاوت .

الفصول المهمّه لابن الصبّاغ : 224 ، س 4 ، بتفاوت يسير . عنه إثبات الهداه : 169/3 ، ح 54 .

نور الأبصار : 299 ، س 12 ، بتفاوت يسير .)

54 - ابن حبّان : علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يروى عن أبيه العجائب ، روى عنه أبو الصلت وغيره ، كأنّه كان يَهِمُ ويخطى ء ، روى عن أبيه موسى بن جعفر ، عن أبيه جعفر بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن علىّ ، عن أبيه علىّ بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علىّ ، عن أبيه علىّ : أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : السبت لنا ، والأحد لشيعتنا ، والاثنين لبنى أميّه ، والثلاثاء لشيعتهم ، والأربعاء لبنى العبّاس ، والخميس لشيعتهم ، والجمعه للناس جميعاً ، وليس فيه سفر .

(المجروحين : 106/2 س 1 .)

55 - ابن حبّان : وبإسناده [المتقدّم] أنّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال :

لما أُسرى بى إلى السماء ، سقط إلى الأرض من عرقى ، فنبت منه الورد ، فمن أحبّ أن يشمّ رائحتى ، فليشمّ الورد .

(المجروحين : 106/2 س 6 .)

56 - ابن حبّان : وبإسناده [المتقدّم] أنّ النبىّ عليه الصلاه والسلام قال : الإيمان معرفه بالقلب ، وإقرار باللسان ، وعمل بالأركان .

(المجروحين : 106/2 س 8 .)

57 - ابن حبّان : وبإسناده [المتقدّم] أنّ النبىّ عليه الصلاه والسلام قال : ادّهنوا بالبنفسج ، بارد فى الصيف ، حارّ فى الشتاء .

(المجروحين : 106/2 س 10 .)

58 - ابن حبّان : وبإسناده [المتقدّم] أنّ النبىّ عليه الصلاه والسلام قال : من أكل رمّانه حتّى يشمّها ، أنار اللّه قلبه أربعين ليله .

(المجروحين : 106/2 س 12 .)

59 - ابن حبّان : وبإسناده [المتقدّم] أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : الحنّاء بعد النوره أمان من الجذام والبرص .

(المجروحين : 107/2 س 3 .)

60 - ابن حبّان : وبإسناده [المتقدّم] قال : كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) إذا عطس قال له علىّ : رفع اللّه ذكرک ، وإذا عطس علىّ قال له النبىّ عليه الصلاه والسلام : أعلى اللّه كعبک .

(المجروحين : 107/2 س 5 .)

61 - ابن حبّان : وبإسناده [المتقدّم] أنّ النبىّ عليه الصلاه والسلام قال : من أدّى فريضه فله عند اللّه دعوه مستجابه .

(المجروحين : 107/2 س 7 .)

(ى) - ما رواه عن آبائه (عليهم السلام) :

1 - مسائل علىّ بن جعفر (عليه السلام) : وبالإسناد أخبرنا ابن الصلت قال : أخبرنا ابن عقده ، قال : أخبرنى المنذر بن محمّد قراءه ، قال : حدّثنا أحمد بن يحيى الضبّىّ ، قال : حدّثنا موسى بن القاسم ، عن علىّ بن جعفر ، عن علىّ بن موسى بن جعفر ، عن أبيه ، عن آبائه (عليهم السلام) : ، قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ اللّه أخرجنى ورجلاً معى من ظهر إلى ظهر من صلب آدم ، حتّى خرجنا من صلب (فى المصدر : من طهر إلى طهر . والصحيح ما أثبتناه من البحار .)

أبينا ، فسبقته بفضل هذه على هذه ، - وضمّ بين السبّابه والوسطى - وهو النبوّه .

فقيل له : ومن هو يا رسول اللّه ؟

فقال : علىّ بن أبى طالب .

(مسائل علىّ بن جعفرعليه السلام : 319 ح 799 .

أمالى الطوسىّ : 340 ح 693 . عنه البحار : 35/35 ح 35 ، س 36/39 ح 6 .)

2 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : روى عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، عن أبيه ، عن آبائه (صلوات اللّه عليهم) قال : أتى ميثم التمّار دار أمير المؤمنين (عليه السلام) ،

فقيل له : إنّه نائم ، فنادى بأعلى صوته : انتبه أيّها النائم ! فو اللّه لتخضبنّ لحيتک من رأسک .

فانتبه أمير المؤمنين (

عليه السلام) فقال : أدخلوا ميثماً ، فقال له : أيّها النائم ! واللّه لتخضبنّ لحيتک من رأسک .

فقال : صدقت ، وأنت واللّه لتقطعنّ يداک ، ورجلاک ، ولسانک ، ولتقطعنّ النخله التى بالكُناسه ، فتشقّ أربع قطع ، فتُصلب أنت على ربعها ، وحجربن عدىّ على ربعها ، ومحمّد بن أكثم على ربعها ، وخالد بن مسعود على ربعها .

قال ميثم : فشككت فى نفسى وقلت : إنّ عليّاً ليُخبرنا بالغيب .

فقلت له : أو كائن ذاک يا أمير المؤمنين ؟

فقال (عليه السلام) إى وربّ الكعبه ، كذا عهده إلىّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : فقلت : لِمَ يُفعل ذلک بى يا أمير المؤمنين ؟

فقال (عليه السلام) : ليأخذنّک العتلّ الزنيم ، ابن الأمه الفاجره ، عبيد اللّه بن زياد .

قال : وكان (عليه السلام) يخرج إلى الجَبّانه وأنا معه ، فيمرّ بالنخله فيقول لى :

يامیثم ! إنّ لک ولها شأناً من الشأن .

قال : فلمّا وُلّى عبيد اللّه بن زياد الكوفه ودخلها ، تعلّق عَلَمُه بالنخله التى بالكُناسه فتخرق ، فتطيّر من ذلک ، فأمر بقطعها ، فاشتراها رجل من النجّارين فشقّها أربع قطع .

قال ميثم : فقلت لصالح ابنى : فخذ مسماراً من حديد ، فانقش عليه اسمى واسم أبى ، ودقّه فى بعض تلک الأجذاع .

قال : فلمّا مضى بعد ذلک أيّام أتانى قوم من أهل السوق فقالوا :

يا ميثم ! انهض معنا إلى الأمير نشكوا إليه عامل السوق ، ونسأله أن يعزله عنّا ، ويولّى علينا

غيره .

قال : وكنت خطيب القوم ، فنصت لى وأعجبه منطقى ، فقال له عمروبن حريث : أصلح اللّه الأمير ! تعرف هذا المتكلّم ؟

قال : من هو ؟

قال ميثم التمّار الكذّاب ، مولى الكذّاب علىّ بن أبى طالب ، قال :

فاستوى جالساً فقال لى : ماتقول ؟

فقلت : كذب أصلح اللّه الأمير ، بل أنا الصادق مولى الصادق علىّ بن أبى طالب أمير المؤمنين حقّاً .

فقال لى : لتبرّأنّ من علىّ ، ولتذكرنّ مساويه ، وتتولّى عثمان ، وتذكر محاسنه ، أولأُقطّعنّ يديک ورجليک ولأُصلّبنّک ، فبكيت .

فقال لى : بكيت من القول دون الفعل .

فقلت : واللّه ما بكيت من القول ، ولا من الفعل ، ولكن بكيت من شكّ كان دخلنى يوم خبّرنى سيّدى ومولاى .

فقال لى : وماقال لک ؟

قال : فقلت : أتيت الباب فقيل لى : إنّه نائم ، فناديت : انتبه أيّها النائم ! فواللّه لتخضبنّ لحيتک من رأسک .

فقال : صدقت ، وأنت واللّه لتقطّعنّ يداک ورجلاک ولسانک ، ولتصلبنّ .

فقلت : ومن يفعل ذلک بى يا أمير المؤمنين ؟

فقال : يأخذک العتلّ الزنيم ، ابن الأمه الفاجره ، عبيد اللّه بن زياد .

قال : فامتلأ غيظاً ، ثمّ قال لى : واللّه لأقطّعنّ يديک ورجليک ، ولأدعنّ لسانک حتّى أُكذّبک وأُكذّب مولاک ، فأمر به فقطعت يداه ورجلاه ، ثمّ أخرج فأمر به أن يصلب ، فنادى بأعلى صوته : أيّها الناس ! من أراد أن يسمع الحديث المكنون عن علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) ؟

قال : فاجتمع

الناس وأقبل يحدّثهم بالعجائب ، وخرج عمرو بن حريث ، وهو يريد منزله فقال : ماهذه الجماعه ؟

قالوا : ميثم التمّار يحدّث الناس عن علىّ بن أبى طالب .

قال فانصرف مسرعاً فقال : أصلح اللّه الأمير ! بادر ، فابعث إلى هذا من يقطع لسانه فإنّى لست آمن أن يغيّر قلوب أهل الكوفه فيخرجوا عليک .

قال : فالتفت إلى حَرَسىّ فوق رأسه فقال : اذهب فاقطع لسانه .

قال : فأتاه الحرسىّ ، فقال له : يا ميثم ! قال : ماتشاء ؟

قال : أخرج لسانک فقد أمرنى الأمير بقطعه .

قال ميثم : ألاّ زعم ابن الأمه الفاجره أنّه يكذّبنى ويكذّب مولاى ، هاک لسانى .

قال : فقطع لسانه ، وتشحّط ساعه فى دمه ، ثمّ مات ، وأمر به فصلب .

قال صالح : فمضيت بعد ذلک بأيّام ، فإذاً هو قد صلب على الربع الذى كنت دققت فيه المسمار .

(رجال الكشّىّ : 85 رقم 140 . عنه البحار : 131/42 ح 14 .

روضه الواعظين : 315 س 24 ، مرسلاً .)

3 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، وأحمد بن محمّد جميعاً ، عن أحمد بن محمّد بن أبى نصر ، عن محمّد بن عبداللّه قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداک ، إنّ أبى حدّثنى عن آبائک (عليهم السلام) : أنّه قيل لبعضهم : إنّ فى بلادنا موضع رباط يقال له : قزوين ، وعدوّاً يقال له : الديلم ، فهل من جهاد ، أو هل

من رباط ؟

فقال (عليه السلام) : عليكم بهذا البيت فحجّوه ، ثمّ قال : فأعاد عليه الحديث ثلاث مرّات كلّ ذلک يقول : عليكم بهذا البيت فحجّوه ، ثمّ قال فى الثالثه : أما يرضى أحدكم أن يكون فى بيته ينفق على عياله ينتظر أمرنا ، فإن أدركه كان كمن شهد مع رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بدراً ، وإن لم يدركه كان كمن كان مع قائمنا) (عليه السلام) فى الكافى : 22/5 : « وإن مات منتظراً لأمرنا » ، بدل « وإن لم يدركه » .)

فى فسطاطه هكذا وهكذا - وجمع بين سبّابتيه - .

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : صدق ، هو على ما ذكر .

(الكافى : 260/4 ح 34 ، و22/5 ح 2 ، بتفاوت . عنه وسائل الشيعه : 122/11 ح 14411 ، و47/15 ح 19958 ، والوافى : 231/12 ح 11796 .)

4 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنى محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن سليمان بن جعفر الجعفرىّ ، عن الرضا ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن آبائه (عليهم السلام) : : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان يحبّ أربع قبائل ، كان يحبّ الأنصار ، وعبد القيس ، وأسلم ، وبنى تميم ، وكان يبغض بنى أُميّه ، وبنى حنيف ، وبنى ثقيف ، و بنى هذيل .

وكان (عليه السلام)

يقول : لم تلدنى أُمّى بكريّه ، ولا ثقفيّه .

وكان (عليه السلام) يقول : فى كلّ حىّ نجيب إلّا فى بنى أُميّه .

(الخصال : 227 ح 64 . عنه البحار : 314/22 ح 3 .)

5 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو منصور أحمد بن إبراهيم الخورىّ قال : حدّثنا زيد بن محمّد البغدادىّ قال : حدّثنا أبو القاسم عبد اللّه بن محمّد الطائىّ بالبصره قال : حدّثنا أبى قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : : أنّه دعاه رجل ، فقال له علىّ (عليه السلام) : على أن تضمن لى ثلاث خصال ؟

قال : وما هى يا أمير المؤمنين ؟

قال (عليه السلام) : لا تدخل علينا شيئاً من خارج ، ولا تدّخر عنّا شيئاً فى البيت ، ولاتجحف بالعيال .

قال : ذلک لک ، فأجابه علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 258/1 ح 16 ، و42/2 ح 138 ، مثله . عنه البحار : 255/27 ح 2 ، ووسائل الشيعه : 27/25 ح 31068 . عنه وعن صحيفه الرضاعليه السلام ، البحار : 451/72 ح 4 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 246 ح 155 . عنه مستدرک الوسائل : 239/16 ح 19726 .

الخصال : 188 ح 260 . عنه وعن العيون ، وسائل الشيعه : 278/24 ح 30540 .)

6 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسين

بن يوسف البغدادىّ قال : حدّثنا عيينه قال : حدّثنى نعيم بن صالح الطبرىّ قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن آبائه ، عن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : : أنّه ورّث الخنثى من موضع مبالته .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 75//2 ح 350 . عنه البحار : 358/101 ح 19 ، ووسائل الشيعه : 284/26 ح 33011 .)

7 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا ابن الصلت قال : أخبرنى ابن عقده قال : حدّثنى الحسن بن القاسم قال : حدّثنا بشير بن إبراهيم قال : حدّثنا سليمان بن بلال قال : حدّثنى علىّ بن موسى ، عن أبيه ، عن جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن آبائه (عليهم السلام) : قال : دخل رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يوم فتح مكّه والأصنام حول الكعبه ، وكانت ثلاثمائه وستّين صنماً ، فجعل يطفّها بمخصره فى يده ، (طفّ الشى ء طفّاً : أهوى إليه ليرميه . المعجم الوسيط : 559 .)

(اِلمخصَرَه : ما يُتوكّأعليها كالعصا ونحوه . المعجم الوسيط : 237 .)

ويقول : (جَآءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَطِلُ إِنَّ الْبَطِلَ كَانَ زَهُوقًا) ، جاء (الإسراء : 81/17 .)

الحقّ ، وما يبدى الباطل ومايعيد ، فجعلت تكبّب لوجوهها .

(الأمالى : 336 ح 683 . عنه البحار : 116/21 ح 11 ، وفيه : عن الرضاعليه السلام قال : دخل رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم ، ومثله نور الثقلين : 213/3 ح

411 ، و343/4 س 5 ، وإثبات الهداه : 306/1 ح 226 .)

8 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا ابن الصلت قال : أخبرنا ابن عقده قال : حدّثنى الحسن بن القاسم قال : حدّثنا ثبير بن إبراهيم قال : حدّثنا سليمان بن بلال المدنىّ قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن جعفر بن محمّد ، عن آبائه (عليهم السلام) : : أنّ إبليس كان يأتى الأنبيا (عليهم السلام) : من لدن آدم (عليه السلام) إلى أن بعث اللّه المسيح (عليه السلام) ، يتحدّث عندهم ويسائلهم ، ولم يكن بأحد منهم أشدّ أنساً منه بيحيى بن زكريّا .

فقال له يحيى : يا أبا مرّه ! إنّ لى إليک حاجه .

فقال له : أنت أعظم قدراً من أن أردّک بمسأله ، فسلنى ما شئت ، فإنّى غير مخالفک فى أمر تريده .

فقال يحيى : يا أبا مرّه ! أُحبّ أن تعرض علىّ مصائدک ، وفخوخک التى تصطاد بها بنى آدم .

فقال له إبليس : حبّاً وكرامه ، وواعده لغد .

فلمّا أصبح يحيى (عليه السلام) قعد فى بيته ينتظر الموعد وأجاف عليه الباب إغلاقاً ، فماشعر حتّى ساواه من خُوخَه كانت فى بيته ، فإذا وجهه صوره وجه (الخَوخَه : كوّه فى البيت تؤدّى إليه الضوء . المعجم الوسيط : 261 .)

القرد ، وجسده على صوره الخنزير ، وإذا عيناه مشقوقتان طولاً ، وفمه مشقوق طولاً ، وإذا أسنانه وفمه عظماً واحداً بلاذقن ولالحيه ، وله أربعه أيد : يدان فى صدره

، ويدان فى منكبه ، وإذا عراقيبه قوادمه ، وأصابعه خلفه ، وعليه قباء ، وقد (العُرقوب من الإنسان : وتر غليظ فوق عقبه . المعجم الوسيط : 596 .)

شدّ وسطه بمنطقه ، فيها خيوط معلّقه من بين أحمر ، وأخضر ، وأصفر ، وجميع الألوان ، وإذا بيده جرس عظيم ، وعلى رأسه بيضه ، وإذا فى البيضه حديده معلّقه شبيهه بالكلاب .

فلمّا تأمّله يحيى (عليه السلام) قال له : ما هذه المنطقه التى فى وسطک ؟

فقال : هذه المجوسيّه ، أنا الذى سننتها وزيّنتها لهم .

فقال له : فما هذه الخيوط الألوان ؟

قال : هذه جميع أصباغ النساء ، لا تزال المرأه تصبغ الصبغ حتّى يقع مع لونها ، فأفتتن الناس بها .

فقال له : فما هذا الجرس الذى بيدک ؟

قال : هذا مجمع کل لذّه من طنبور وبربط ، ومعزفه وطبل ، ونای وصرنای ، وإنّ القوم ليجلسون على شرابهم فلا يستلذّونه ، فأحرّک الجرس فيما بينهم ، فإذا سمعوه استخفّهم الطرب ، فمن بين من يرقّص ، ومن بين من يفرقع أصابعه ، ومن بين من يشقّ ثيابه .

فقال له : وأىّ الأشياء أقرّ لعينک ؟

قال : النساء ، هنّ فخوخى ومصائدى ، فإنّى إذا اجتمعت علىّ دعوات الصالحين ولعناتهم ، صرت إلى النساء ، فطابت نفسى بهنّ .

فقال له يحيى (عليه السلام) : فما هذه البيضه على رأسک ؟

قال : بها أتوقّى دعوه المؤمنين .

قال : فما هذه الحديده التى أراها فيها ؟

قال : بهذه أُقلّب قلوب الصالحين .

قال يحيى

(عليه السلام) : فهل ظفرت بى ساعه قطّ ؟

قال : لا ، ولكن فيک خصله تعجبنى .

قال يحيى : فما هى ؟

قال : أنت رجل أكول ، فإذا أفطرت أكلت وبشمت ، فيمنعک ذلک من بعض (بَشِم من الطعام بَشَماً : أكثر منه حتّى اتّخم وسَئمه ، فهو بَشِم .)

صلاتک وقيامک بالليل .

قال يحيى (عليه السلام) : فإنّى أُعطى اللّه عهداً أنّى لا أشبع من الطعام حتّى ألقاه .

قال له إبليس : وأنا أُعطى اللّه عهداً أنّى لا أنصح مسلماً حتّى ألقاه؛ ثمّ خرج فما عاد إليه بعد ذلک .

(الأمالى : 338 ح 692 . عنه البحار : 171/14 ح 12 ، و223/60 ح 70 .)

9 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا ابن الصلت قال : أخبرنى ابن عقده قال : حدّثنى الحسن بن القاسم قال : حدّثنا ثبير بن إبراهيم بن شيبان قال : حدّثنا سليمان بن بلال قال : حدّثنى علىّ بن موسى ، عن أبيه ، عن جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن آبائه (عليهم السلام) : : أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) دفع خيبر إلى أهلها؛48 ، هههههههههه بالشطر ، فلمّا كان عند الصرام بعث عبد اللّه بن رواحه فخَرَصَها عليهم ، (الشطر : نصف الشى ء ، ويستعمل فى الجزء منه . المعجم الوسيط : 482 .)

(الصرام ، بكسر الأوّل وفتحها : جَنْىُ الثمر وأوان نضج الثمر . المعجم الوسيط : 513 .)

(خَرَصَ الشى ء : حَزَرَه وقدّره

. المعجم الوسيط : 227 .)

ثمّ قال : إن شئتم أخذتم بخُرصِنا ، وإن شئتم أخذنا واحتسبنا لكم .

فقالوا : هذا الحقّ ، بهذا قامت السماوات والأرض .

(الأمالى : 342 ح 699 . عنه البحار : 27/21 ح 28 ، و171/100 ح 1 ، ومستدرک الوسائل : 469/13 ح 15922 .)

10 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا ابن الصلت ، قال : أخبرنا ابن عقده ، قال : أخبرنى علىّ بن محمّد بن علىّ قراءه عليه ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن عيسى ، قال : حدّثنا عبيد اللّه بن علىّ ، قال : حدّثنا علىّ بن موسى ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن آبائه ، عن علىّ (عليهم السلام) : قال : خلّف رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عليّاً (عليه السلام) فى غزوه تبوک ، فقال : يا رسول اللّه ! تخلّفنى بعدک ؟

قال : ألا ترضى أن تكون منّى بمنزله هارون من موسى إلّا أنّه لا نبىّ بعدى .

(الأماضغ : 342 ح 702 . عنه البحار : 232/21 ح 9 ، و256/37 ح 10 ، وإثبات االاداه : 103/2 ح 424 .)

11 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا ابن الصلت قال : أخبرنى ابن عقده قال : أخبرنى عبيد اللّه بن علىّ ، قال : هذا كتاب جدّى عبيد اللّه بن علىّ ، فقرأت فيه : أخبرنى علىّ بن موسى أبو الحسن ، عن أبيه ، عن جدّه جعفر بن محمّد ، عن آبائه (عليهم السلام) :

: أنّ عليّاً (عليه السلام) أوّل من أسلم .

(الأماضغ : 342 ح 703 . عنه البحار : 225/38 ح 28 .)

12 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعه ، عن أبى المفضّل ، قال : حدّثنا الفضل بن محمّد بن المسيّب أبو محمّد البيهقىّ الشعرانىّ بجرجان قال : حدّثنا هارون بن عمرو بن عبد العزيز بن محمّد أبو موسى المجاشعىّ قال : حدّثنا محمّد بن جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) ، قال : حدّثنا أبى أبو عبد اللّه (عليه السلام) .

قال المجاشعىّ : وحدّثناه الرضا علىّ بن موسى (عليه السلام) ، عن أبيه موسى ، عن أبيه أبى عبد اللّه جعفر بن محمّد ، عن آبائه (عليهم السلام) : قال : سمعت عليّاً (صلوات اللّه عليه) يقول لرأس اليهود : على كم افترقتم ؟

فقال : على كذا وكذا فرقه .

فقال علىّ (عليه السلام) : كذبت يا أخا اليهود ! ثمّ أقبل على الناس فقال : واللّه لو ثنّيت لى الوساده لقضيت بين أهل التوراه بتوراتهم ، وبين أهل الإنجيل بإنجيلهم ، وبين أهل الزبور بزبورهم ، وبين أهل القرآن بقرآنهم .

أيّها الناس ! افترقت اليهود على إحدى وسبعين فرقه ، سبعون منها فى النار ، وواحده ناجيه فى الجنّه ، وهى التى اتّبعت يوشع بن نون وصىّ موسى (عليه السلام) . وافترقت النصارى على إثنتين وسبعين فرقه ، إحدى وسبعين فى النار ، وواحده فى الجنّه ، وهى التى اتّبعت شمعون وصىّ عيسى (عليه السلام) .

وستفترق هذه الأُمّه على

ثلاث وسبعين فرقه ، إثنتان وسبعون فرقه فى النار ، وفرقه فى الجنّه ، وهى التى اتّبعت وصىّ محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) ؛ وضرب بيده على صدره ، ثمّ قال : ثلاث عشره فرقه من الثلاث والسبعين كلّها تنتحل مودّتى وحبّى ، واحده منها فى الجنّه وهم النمط الأوسط ، واثنتا عشره فى النار .

(الأماضغ : 523 ح 1159 . عنه البحار : 5/28 ح 6 ، عن الصادق عليه السلام مثله .

بشاره اثصطط لشيعه اثرتک عليه السلام : 216 س 5 .

الاحتجاج : 625/1 ح 145 ، مرسلاً عن أمف اثؤمنغ عليه السلام . عنه البحار : 4/28 ح 5 .)

13 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا جماعه ، عن أبى المفضّل قال : حدّثنا عبد الرزّاق بن سليمان بن غالب الأزدىّ بأرتاح قال : حدّثنى الفضل بن المفضّل بن قيس بن رمّانه الأشعرىّ سنه أربع وخمسين ومائتين وفيها مات قال : حدّثنا الرضا علىّ بن موسى قال : حدّثنى أبى ، عن جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن آبائه (عليهم السلام) : : أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بعث عليّاً (عليه السلام) إلى اليمن فقال له وهو يوصيه : يا علىّ ! أوصيک بالدعاء فإنّ معه الإجابه ، وبالشكر فإن معه المزيد ، وأنهاک من أن تخفر عهداً ، أو تغيّر عليه ، وأنهاک عن المكر فإنّه لايحيق المكر السيّى ء إلّا بأهله ، وأنهاک عن البغى فإنّه من بُغى عليه لينصرنّه اللّه .

(الأماضغ : 597 ح 1239 . عنه

البحار : 361/21 ح 4 ، و69/74 ح 9 ، ووسائل الشيعه : 29/7 ح 8624 ، قطعه منه .)

14 - الراوندىّ ؛ : روى عن الرضا ، عن آبائه (عليهم السلام) : : إنّ غلاماً يهوديّاً قدم على أبى بكر فى خلافته فقال : السلام عليک يا أبا بكر !

فوجأ عنقه ، وقيل له : لِم لَم تسلّم عليه بالخلافه ؟

(وجأ فلاناً بيده أو بالسكّغ : به ص غ أىّ موضع كان .)

ثمّ قال له أبو بكر : ما حاجتک ؟

قال : مات أبى يهوديّاً ، وخلّف كنوزاً وأموالاً ، فإن أنت أظهرتها وأخرجتها إلىّ ، أسلمت على يديک وكنت مولاک ، وجعلت لک ثلث ذلک المال ، وثلثاً للمهاجرين والأنصار ، وثلثاً لى .

فقال أبو بكر : يا خبيث ! وهل يعلم الغيب إلّا اللّه ! ونهض أبو بكر .

ثمّ انتهى اليهودىّ إلى عمر فسلّم عليه وقال : إنّى أتيت أبا بكر أسأله عن مسأله فأوجعت ضرباً ، وأنا أسألک عن المسأله ، وحكى قصّته .

قال : وهل يعلم الغيب إلّا اللّه ؟

ثمّ خرج اليهودىّ إلى علىّ (عليه السلام) وهو فى المسجد ، فسلّم عليه وقال : ياأميرالمؤمنين ! وقد سمعه أبو بكر وعمر فوكزوه وقالوا : يا خبيث ! هلّا سلّمت على الأوّل ، كما سلّمت على علىّ (عليه السلام) ، والخليفه أبو بكر ؟

فقال اليهودىّ : واللّه ما سمّيته بهذا الإسم ، حتّى وجدت ذلک فى كتب آبائى وأجدادى فى التوراه .

فقال أمير المؤمنين (عليه السلام) : وما حاجتک

؟

قال (عليه السلام) : مات أبى يهوديّاً ، وخلّف كنوزاً كثيره وأموالاً ، فلم يطّلعنى عليها ، فإن أخرجتها لى أسلمت على يديک .

فقال أمير المؤمنين (عليه السلام) : وتفى بما تقول ؟

قال : نعم ، وأُشهد اللّه وملائكته ، وجميع من يحضرنى .

قال (عليه السلام) : نعم ، فدعا برقّ أبيض ، فكتب عليه كتاباً ، ثمّ قال : تحسن أن تكتب ؟

قال : نعم .

قال (عليه السلام) : خذ معک ألواحاً ، وصر إلى بلاد اليمن ، وسل عن وادى برهوت بحضرموت ، فإذا صرت بطرف الوادى عند غروب الشمس ، فاقعد هناک ، فإنّه سيأتيک غرابيب سود مناقيرها وهى تنعب ، فإذا هى تنعب ، فاهتف باسم أبيک وقل : يا فلان ! أنا رسول وصىّ محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) فكلّمنى ، فإنّه سيجيبک أبوک ، فلاتفتر عن سؤاله عن الكنوز التى خلّفها ، فكلّ ما أجابک به فى ذلک الوقت ، وتلک الساعه ، فاكتبه فى ألواحک ، فإذا انصرفت إلى بلادک ، بلاد خيبر ، فتتبّع مافى ألواحک ، واعمل بما فيها .

فمضى اليهودىّ حتّى انتهى إلى بلاد اليمن ، وقعد هناک كما أمره ، فإذا هو بالغرابيب السود قد أقبلت تنعب ، فهتف اليهودىّ ، فأجابه أبوه وقال : ويلک ! ماجاء بک فى هذا الوقت إلى هذا الموطن ، وهو من مواطن أهل النار ؟

قال : جئتک أسألک عن كنوزک ، أين خلّفتها ؟

قال : فى جدار كذا ، فى موضع كذا ، فى حيطان كذا .

فكتب الغلام ذلک ، ثمّ قال : ویلک ! اتّبع دین محمّد (صلی الله علیه وآله وسلم) .

وانصرفت الغرابیب ، ورجع الیهودیّ إلی بلاد خیبر ، وخرج بغلمانه وفعلته ، وإبل و جوالیق ، وتتبّع ما فی ألواحه ، فأخرج کنزاً من أوانی الفضّه ، وکنزاً من أوانی الذهب ، ثمّ أوقر عیراً وجاء ، حتّی دخل علی علیّ (علیه السلام) .

فقال : یا أمیر المؤمنین ! أشهد أن لا إله إلّا اللّه ، وأشهد أنّ محمّداً رسول اللّه ، وأنّک وصیّ محمّد وأخوه ، وأمیر المؤمنین حقّاً کما سمّیت ، وهذه عیر دراهم ودنانیر ، فاصرفها حیث أمرک اللّه ورسوله .

واجتمع الناس فقالوا لعلیّ (علیه السلام) : کیف علمت هذا ؟

قال : سمعت رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) ، وإن شئت أخبرتکم بما هو أصعب من هذا .

قالوا : فافعل .

قال (علیه السلام) : کنت ذات یوم تحت سقیفه مع رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) ، وإنّی لأُحصی ستّاً وستّین وطأه ، کلّ ملائکه أعرفهم بلغاتهم وصفاتهم ، وأسمائهم ووطئهم .

(اگ رائج واکرائح : 192/1 ح 29 . عنه البحار : 196/41 ح 9 .

مشارق أنوار الیقغ : 81 س 18 . عنه مدینه اثعاجز : 46/2 ح 393 .)

15 - محمّد بن علیّ الطبریّ ؛ قال : حدّثنا عبد اللّه بن هشام قال : حدّثنا أبو الحسن علیّ بن موسی بن جعفر بن محمّد ، عن أبیه ، عن جدّه ، عن آبائه (علیهم السلام

) : ، عن النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قال : كان ملک الكرّوبين يقال له : فطرس وكان من اللّه عزّوجلّ بمكان ، فأرسله برساله فأبطأ ، فكسر جناحه ، فألقاه بجزيره من جزاير البحر ، فلمّا ولد الحسين بن علىّ (عليهماالسلام) أرسل اللّه عزّوجلّ جبرئيل فى ألف من الملائكه يهنّئون رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بمولود ، ويخبرونه بكرامته على ربّه عزّوجلّ ، فمرّ جبرئيل بذلک الملک ، فكان بينهما خلّه ، فقال فطرس : يا روح اللّه الأمين ! أين تريد ؟

قال : إنّ هذا النبىّ التهامىّ وهب اللّه عزّوجلّ له ولداً ، استبشر به أهل السماوات وأهل الأرض ، فأرسلنى اللّه تعالى إليه أهنّيه ، وأخبره بكرامته على ربّه عزّوجلّ .

قال : هل لک أن تنطلق بى معک إليه يشفع لى عند ربّه ، فإنّه سخىّ جواد ، فانطلق الملک مع جبرئيل (عليه السلام) فقال : إنّ هذا ملک من الملائكه الكرّوبين كان له من اللّه تعالى مكان ، فأرسله برساله فأبطأ ، فكسر جناحه وألقاه بجزيره من جزاير البحر ، وقد أتاک لتشفع له عند ربّک .

قال : فقام النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فصلّى ركعتين ، ودعا فى آخرهنّ :

« اللّهمّ إنّى أسألک بحقّ كلّ ذى حقّ عليک ، وبحقّ محمّد وأهل بيته أن تردّ على فطرس جناحه ، وتستجيب لنبيّک ، وتجعله آيه للعالمين »

فاستجاب اللّه تعالى لنبيّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأوحى إليه أن يأمر فطرس أن يمرر جناحه على الحسين (عليه السلام

) ؛ فقال رسول اللّه لفطرس : امرر جناحک الکسیر علی هذا المولود ، ففعل ، فسبّح ، فأصبح صحیحاً .

فقال : « الحمد للّه الذی منّ علیّ بک یا رسول اللّه » .

فقال النبیّ لفطرس : أین تزید ؟

فقال : إنّ جبرئیل أخبرنی بمصرع هذا المولود ، وإنّی سألت ربّی أن یجعلنی خلیفه هناک .

قال : فذلک الملک موکّل بقبر الحسین (علیه السلام) ، فإذا ترحّم عبد علی الحسین ، أوتولّی أباه ، أو نصره بسیف ولسانه ، انطلق ذلک الملک إلی قبر رسول ال لّه (صلی الله علیه وآله وسلم) فیقول : أیّها النفس الزکیّه ! فلان بن فلان ببلاد کذا ، وکذا ، یتولّی الحسین ، ویتولّی أباه ، ونصره بلسانه وقلبه وسیفه ، قال : فیجیبه ملک موکّل بالصلاه علی النبیّ : أن بلّغه عن محمّد السلام وقل له : إن متّ علی هذا ، فأنت رفیقه فی الجنّه .

(بشاره اثصطط لشیعه اثرتک علیه السلام : 219 س 7 .)

16 - أبو نصر الطبرسیّ ؛ : عن علیّ بن موسی (علیه السلام) قال : أخبرنی أبی ، عن أبیه ، عن آبائه (علیهم السلام) : : أنّ نساء بنی إسرائیل خرجن من العفاف إلی الفجور ، ما أخرجهنّ إلّا قلّه تهیئه أزواجهنّ .

وقال : إنّها تشتهی منک مثل الذی تشتهی منها .

(مکارم الأخلاق : 76 س 19 . عنه البحار : 102/73 ضمن ح 9 .)

17 - ابن شهرآشوب ؛ : الرضا عن آبائه (علیهم السلام) : :

سئل أمير المؤمنين عن المدّ والجزرماهما ؟

فقال (عليه السلام) : ملک موكّل بالبحار ، يقال له : رومان ، فإذا وضع قدمه فى البحر فاض ، وإذا أخرجها غاض .

وسأله (عليه السلام) ابن الكوّاء : كم بين السماء والأرض ؟ فقال (عليه السلام) : دعوه مستجابه .

قال : وما طعم الماء ؟ قال (عليه السلام) : طعم الحياه .

وكم بين المشرق والمغرب ؟ فقال (عليه السلام) : مسيره يوم للشمس .

وما أخوان ولدا فى يوم ، وماتا فى يوم ، وعُمْر أحدهما خمسون ومائه سنه ، وعمر الآخر خمسون سنه ؟

فقال (عليه السلام) : عزير وعزره أخوه ، لأنّ عزيراً أماته اللّه مائه عام ، ثمّ بعثه .

وعن بقعه ما طلعت عليها الشمس إلّا لحظه واحده ؟

فقال (عليه السلام) : ذلک البحر الذى فلقه اللّه لبنى إسرائيل .

وعن إنسان يأكل ويشرب ، ولا يتغوّط ؟

قال (عليه السلام) : ذلک الجنين .

وعن شى ء شرب وهو حىّ ، وأكل وهو ميّت ؟

فقال (عليه السلام) : ذلک عصا موسى (عليه السلام) ، شربت وهو فى شجرتها غضّه ، وأكلت لمّا التقفت حبال السحره وعصيّهم .

وعن بقعه علت على الماء فى أيّام طوفان ؟

فقال (عليه السلام) : ذاک موضع الكعبه ، لأنّها كانت ربوه .

وعن مكذوب عليه ، ليس من الجنّ ، ولا من الإنس ؟

فقال (عليه السلام) : ذلک الذئب ، إذ كذب عليه إخوه يوسف .

وعمّن أوحى إليه ، ليس من الجنّ ، ولا من الإنس ؟

فقال (عليه السلام) : (وَأَوْحَى رَبُّکَ إِلَى النَّحْلِ) ؛ وعن أطهر بقعه (النحل : 68/16 .)

على وجه الأرض ، لا تجوز الصلاه عليها ؟

فقال (عليه السلام) : ذلک ظهر الكعبه .

وعن رسول ليس من الجنّ ، والإنس ، والملائكه ، والشياطين ؟

فقال (عليه السلام) : الهدهد ، (اذْهَب بِّكِتَبِى هَذَا) .

(الل : 28/27 .)

وعن مبعوث ليس من الجنّ ، والإنس ، والملائكه ، والشياطين ؟

فقال (عليه السلام) : ذلک الغراب (فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا) .

(اثائده : 31/5 .)

وعن نفس فى نفس ليس بينهما قرابه ، ولا رحم ؟

فقال (عليه السلام) : ذلک يونس النبىّ (عليه السلام) فى بطن الحوت .

ومتى القيامه ؟

قال (عليه السلام) : عند حضور المنيّه ، وبلوغ الأجل .

وما عصا موسى ؟

فقال (عليه السلام) : كان يقال لها الأربيه ، وكان من عوسج ، طولها سبعه أذرع بذراع موسى (عليه السلام) ، وكانت من الجنّه ، أنزلها جبرئيل (عليه السلام) على شعيب (عليه السلام) .

(اثناقب : 383/2 س 12 . عنه البحار : 84/10 ح 4 و5 .)

18 - ابن شهرآشوب ؛ : أبو المضا صبيح مولى الرضا ، عن الرضا ، عن آبائه (عليهم السلام) : فى قوله : (لَنَنصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ ءَامَنُواْ) قا

ل (عليه السلام) : منهم علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) .

(اثناقب : 67/2 س 19 .)

19 - السيّد ابن طاووس ؛ : بإسنادنا إلى محمّد بن عبد اللّه بن المطّلب الشيبانىّ ، بإسناده إلى محمّد بن فضيل الصيرفىّ ، قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن آبائه (عليهم السلام) : ، قال : كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يصلّى أوّل يوم من المحرّم ركعتين ، فإذا فرغ رفع يديه ودعا بهذا الدعاء ثلاث مرّات : « اللّهمّ ! أنت الإله القديم ، وهذه سنه جديده ، فأسألک فيها العصمه من الشيطان ، والقوّه على هذه النفس الأمّاره بالسوء ، والاشتغال بما يقرّبنى إليک ياكريم ! يا ذا الجلال والإكرام ! يا عماد من لا عماد له ! يا ذخيره من لا ذخيره له ! يا حرز من لا حرز له ! يا غياث من لا غياث له ! يا سند من لا سند له ! يا كنز من لا كنز له ! يا حسن البلاء ! يا عظيم الرجاء ! يا عزّ الضعفاء ! يا منقذ الغرقى ! يامنجى الهلكى ! يا منعم يا مجمل ! يا مفضل يا محسن ! أنت الذى سجد لک سواد الليل ، ونور النهار ، وضوء القمر ، وشعاع الشمس ، ودوىّ الماء ، وحفيف الشجر ، يا اللّه ! لا شريک لک ، اللّهمّ ! اجعلنا خيراً ممّا يظنّون ، واغفر لنا ما لا يعلمون ، ولاتؤاخذنا بما يقولون ، حسبى

اللّه لا إله إلّا هو ، عليه توكّلت وهو ربّ العرش العظيم ، آمنّا به ، كلّ من عند ربّنا ، وما يذّكّر إلّا أولوا الألباب ، ربّنا لا تزغ قلوبنا بعد إذ هديتنا ، وهب لنا من لدنک رحمه ، إنّک أنت الوهّاب » .

(إقبال الأعأل : 26 س 25 . عنه البحار : 333/95 ضمن ح 2 ، ومستدرک الوسائل : 379/6 ح 7031 .)

20 - السيّد ابن طاووس ؛ : عوذه وجدت فى ثيابه (عليه السلام) قال : لمّا مات أبوالحسن الرضا علىّ بن موسى (صلوات اللّه عليه) وجد عليه تعويذ معلّق وفى آخره عوذه ذكر أنّ آبائه (عليهم السلام) : كانوا يقولون : إنّ جدّهم عليّاً (صلوات اللّه عليه) كان يتعوّذ بها من الأعداء ، وكانت معلّقه فى قراب سيفه ، وفى آخرها أسماء اللّه عزّوجلّ ، وأنّه (عليه السلام) شرط على ولده وأهله أن لا يدعوا بها على أحد ، فإنّ ما دعا به لم يحجب دعائه عن اللّه جلّ اسمه وتقدّست أسماءه ، وهو :

« اللّهمّ بک أستفتح وبک أستنجح ، وبمحمّد صلّى اللّه عليه وآله أتوجّه .

اللّهمّ سهّل لى حزونته وكلّ حزونه ، وذلّل لى صعوبته وكلّ صعوبه ، واكفنى مؤونته وكلّ مؤونه ، وارزقنى معروفه وودّه ، واصرف عنّى ضرّه ومعرّته ، إنّک تمحو ما تشاء وتثبت ، وعندک أمّ الكتاب ، ألا إنّ أولياء اللّه لا خوف عليهم ولا هم يحزنون ، إنّا رسل ربّک لن يصلوا إليک ، طه ، حم ، لا يبصرون .

و (جَعَلْنَا فِى

أَعْنَقِهِمْ أَغْلَلاً فَهِىَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُم مُّقْمَحُونَ * وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَهُمْ فَهُمْ لَايُبْصِرُونَ) (أُوْلَـِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَسَمْعِهِمْ وَأَبْصَرِهِمْ وَأُوْلَـِكَ (يس : 8/36 - 9 .)

هُمُ الْغَفِلُونَ) (لَا جَرَمَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا ىُ (النحل : 108/16 .)

عْلِنُونَ) (فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ) ((النحل : 23/16 .)

(البقره : 137/2 .)

وَتَرَلهُمْ يَنظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَايُبْصِرُونَ) (صُمُ م بُكْمٌ عُمْىٌ (الأعراف : 198/7 .)

فَهُمْ لَايَرْجِعُونَ) (طسم * تِلْكَ ءَايَتُ الْكِتَبِ الْمُبِينِ * لَعَلَّكَ (البقره : 18/2 .)

بَخِعٌ نَّفْسَكَ أَلَّا يَكُونُواْ مُؤْمِنِينَ * إِن نَّشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِم مِّنَ السَّمَآءِ ءَايَةً فَظَلَّتْ أَعْنَقُهُمْ لَهَا خَضِعِينَ) .

(الشعراء : 1/26 - 4 .)

الأسماء :

« اللّهمّ ! إنّى أسألک بالعين التى لاتنام ، وبالعزّ الذى لايرام ، وبالملک الذى لايضام ، وبالنور الذى لايطفى ، وبالوجه الذى لايبلى ، وبالحياه التى لاتموت ، وبالصمديّه التى لاتقهر ، وبالديمومه التى لاتفنى ، وبالاسم الذى لايردّ ، وبالربوبيّه التى لاتستذلّ أن تصلّى على محمّد وآل محمّد ، وأن تفعل بى كذا وكذا » وتذكر حاجتک تقضى إن شاءاللّه تعالى .

(مهج الدعوات : 297 س 3 ، عنه البحار : 345/91 ح 3 ، و315 س 2 ، قطعه منه .

قطعه منه ص غ (عوذته عليه السلام) .)

(ک) - ما رواه عن جدّه (عليهماالسلام) :

1 - محمّد

بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن أبى عبد اللّه ، عن علىّ بن محمّد بن سليمان ، عن أبى أيّوب المدينىّ ، عن سليمان الجعفرىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، (عن أبيه ، عن جدّه (عليهماالسلام)) قال : لاتأكلوا القنبره ولا تسبّوها ، ولا تعطوها الصبيان يلعبون بها ، فإنّها كثيره التسبيح للّه تعالى ، وتسبيحها : لعن اللّه مبغضى آل محمّد (عليه السلام) .

(الكاص غ : 225/6 ح 1 .

س ذيب الأحكام : 19/9 ح 77 ، وفيه : عن أض غ اگ سن الرضاعليه السلام قال . عنه وعن الكاص غ ، وسائل الشيعه : 395/23 ح 29835 .

البحار : 273/27 ح 26 ، و303/61 ح 7 ، ومستدرک الوسائل : 123/16 ح 19346 ، عن أماضغ الطوى ک غّ ، واثوجود ص غ اثطبوع مش أ عن الرضاعليه السلام .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن يعقوب بن يزيد ، عن إسماعيل بن موسى ، عن أخيه علىّ بن موسى الرضا ، عن أبيه ، عن جدّه (عليهم السلام) : قال : سئل علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) ما بال المتهجّدين بالليل من أحسن الناس وجهاً ؟

قال (عليه السلام) : لأنّهم خلوا باللّه ، فكساهم اللّه من نوره .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 282/1 ح 28 . عنه وعن العلل ، البحار : 159/84 ح 48

، ووسائل الشيعه : 157/8 ح 10294 .

علل اللائع : 365 ب 87 ، ح 1 . عنه نور الثقلغ : 204/3 ح 388 .

كشف الغمّه : 294/2 س 16 ، مرسلاً .)

3 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الريّان بن شبيب قال : دخلت على ال رضا (عليه السلام) فى أوّل يوم من المحرّم فقال : ياابن شبيب ! أصائم أنت ؟

قلت : لا ، . . . فقال : . . . فمن صام هذا اليوم ثمّ دعا اللّه عزّ وجلّ استجاب اللّه له كما استجاب اللّه لزكريّا . . .

ثمّ قال : . . . ياابن شبيب ! إن كنت باكياً لشى ء فابک للحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، فإنّه ذبح كما يذبح الكبش . . . ياابن شبيب ! لقد حدّثنى أبى ، عن أبيه ، عن جدّه (عليهم السلام) : أنّه لمّا قتل جدّى الحسين صلوات اللّه عليه أمطرت السماء دماً وتراباً أحمر . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 299/1 ح 58 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 1 - 5 رقم 1407 .)

4 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا حمزه بن محمّد العلوىّ قال : أخبرنا أحمد بن محمّد الهمدانىّ قال : حدّثنا المنذر بن محمّد قال : حدّثنا الحسين بن محمّد قال : حدّثنا سليمان بن جعفر ، عن الرضا (عليه السلام) قال : أخبرنى أبى ، عن أبيه ، عن جدّه : إنّ أمير المؤمنين صلوات اللّه

عليه أخذ بطّيخه ليأكلها ، فوجدها مرّه ، فرمى بها ، فقال : بُعداً وسُحقاً .

فقيل له : يا أمير المؤمنين ! وما هذه البطّيخه ؟

فقال (عليه السلام) : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : إنّ اللّه تبارك وتعالى أخذ عقد مودّتنا على كلّ حيوان ونبت ، فما قبل الميثاق كان عذباً طيّباً ، وما لم يقبل الميثاق كان ملحاً زعاقاً .

(الزعاق من اثاء : اثرّ الغليظ لايُطاق عُبه ، ومن الطعام : الكثف اثلح . اثعجم الوسيط : 394 .)

(علل اللائع : 463 ب 222 ح 10 . عنه البحار : 197/63 ح 18 ، و280/27 ح 3 ، ووسائل الشيعه : 178/25 ح 31583 .

مستدرک الوسائل : 412/16 ح 20379 ، عن طبّ الأچّ هعليهم السلام ، ور نعق عليه ص غ اثطبوع .

تتى بصائر الدرجات : 222 س 20 .)

5 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا ابن الصلت قال : أخبرنا ابن عقده قال : أخبرنا أحمد بن محمّد بن عبد الرحمن بن قسىّ قراءه قال : حدّثنا محمّد بن عيسى المعبدىّ قال : حدّثنا مولى علىّ بن موسى ، عن علىّ بن موسى ، عن أبيه موسى ، عن جعفر ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن علىّ (عليهم السلام) : أنّهم قالوا : يا علىّ ! صف لنا نبيّنا (صلى الله عليه وآله وسلم) كأنّنا نراه ، فإنّا مشتاقون إليه .

قال : كان النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) أبيض اللون مشرباً حمره ،

أدعج العين ، سبط (دعجت العغ : اشتدّ سوادها وبياک ا واتّسعت . اثعجم الوسيط : 284 .)

(السَبِط من الشعر : اتسق سل غف اکَعد . اثعجم الوسيط .)

الشعر ، کثّ اللحيه ذا وفره ، دقيق المَسْرُبَه ، کأنّما عنقه إبريق فضّه ، يجرى (اثَنْ ُبَه : الشعر اتستدقّ الذى يأخذ من الصدر إض الىّ ه . اثعجم الوسيط : 425 .)

فى تراقيه الذهب ، له شعر من لبّته إلى سرّته ، کقضيب خيط إلى السرّه ، وليس (اللبّه : موضع القلاده من العنق . اثعجم الوسيط : 811 .)

فى بطنه ولا صدره شعر غيره ، شثن الکفّين والقدمين ، شثن الکعبين .

(الشَعِ : الغليظ اگ شن . اثعجم الوسيط : 472 .)

إذا مشى کأنّما ينقلع من صخر ، إذا أقبل کأنّما ينحدر من صبب ، إذا التفت التفت جميعاً بأجمعه کلّه ، ليس بالقصير المتردّد ، ولا بالطويل المُمَّعِط ، وکان فى (اثُمَّعِط : اثُفرط الطؤل . اثعجم الوسيط : 877 .)

وجهه تداوير ، إذا کان فى الناس غمرهم ، کأنّما عرقه فى وجهه اللؤلؤ ، عرقه أطيب من ريح المسک ، ليس بالعاجز ولا باللئيم ، أکرم الناس عشره ، وألينهم عريکه ، (يقال : هو لغّ العريکه : سَلِس مُنقاد . اثعجم الوسيط : 597 .)

وأجودهم کفّاً ، من خالطه بمعرفه أحبّه ، ومن رآه بديهه هابه ، غرّه بين عينيه ، يقول ناعِتُه : لم أر قبله ولا بعده مثله (صلى الله عليه وآله وسلم) .

)

الأماضغ : 340 ح 695 . عنه البحار : 147/16 ح 3 ، وحليه الأبرار : 163/1 ح 1 .)

6 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا ابن الصلت قال : أخبرنا ابن عقده قال : أخبرنا موسى بن القاسم قال : أخبرنى إسماعيل بن همّام ، عن علىّ بن موسى ، عن أبيه ، عن جدّه (عليهم السلام) : أنّ عليّاً (عليه السلام) قال : يا رسول اللّه ! إنّک تبعثنى فى الأمر ، أفأكون فيه كالسكّه المحماه ، أم الشاهد يرى ما لا يرى الغائب ؟

قال (صلى الله عليه وآله وسلم) : بل الشاهد يرى ما لا يرى الغائب .

(الأماضغّ : 338 ح 687 . عنه البحار : 186/42 ، ح 3 .)

7 - أبو نصر الطبرسىّ ؛ : عن علىّ بن موسى ، عن آبائه ، عن أميرالمؤمنين (عليهم السلام) : ، أنّه كان يأكل العنب بالخبز .

(مكارم الأخلاق : 164 س 18 . عنه البحار : 150/63 ضمن ح 12 ، ومستدرک الوسائل : 392/16 ح 20287 .)

8 - ابن شهرآشوب ؛ : أحمد بن حنبل ، وأبو يعلى الموصلىّ فى مسنديهما ، وأبو بكر الخطيب فى تاريخه ، ومحمّد بن الصباح الزعفرانىّ فى الفضائل ، والخطيب الخوارزمىّ فى أربعينه ، وأبو عبد اللّه النطنزىّ فى الخصائص ، وأبو المضا صبيح مولى الرضا (عليه السلام) قال : سمعته يحدّث عن أبيه ، عن جدّه (عليهم السلام) : فى قوله تعالى : (وَرَفَعْنَهُ مَكَانًا عَلِيًّا) (مرخ :

57/19 .)

قال (عليه السلام) : نزلت فى صعود علىّ (عليه السلام) على ظهر النبىّ لقلع الصنم .

(اثناقب : 135/2 س 4 . عنه البحار : 76/38 س 6 .)

9 - الراوندىّ ؛ : روى عن الرضا ، عن أبيه ، عن جدّه (عليهم السلام) : قال : (فَاقْرَءُواْمَا تَيَسَّرَ مِنْهُ) لكم فيه خشوع القلب ، وصفاء السرّ ، (اثزّمّل : 20/73 .)

وأقيموا الصلاه لحدودها التى أوجبها اللّه عليكم .

(فقه القران : 127/1 س 19 .)

10 - أبو الفضل الطبرسىّ ؛ : عن الرضا ، عن أبيه ، عن جدّه (عليهم السلام) : قال : إنّ النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) يحبّ الهديّه يستحليها ، ويستدعيها ، ويكافى ء عليها أهلها .

(مشكاه الأنوار : 219 س 15 .)

11 - الحسكانى : أخبرنا أبو نصر محمّد بن عبد الواحد بن أحمد بن الحسين بقراءتى عليه ، أخبرنا عبد اللّه بن أحمد بن جعفر ، أخبرنا أبو علىّ أحمد بن محمّد بن علىّ القاشانىّ قال : حدّثنى العمرىّ ، عن علىّ بن موسى بن جعفر بن محمّد ، عن أبيه موسى ، عن أبيه ، عن جدّه (عليهم السلام) : قال : قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى قوله تعالى : (وَصَلِحُ الْمُؤْمِنِينَ) قال : صالح (التحرخ : 4/66 .)

المؤمنين علىّ بن أبى طالب .

(شواهد التک يل : 342/2 ح 982 .)

وفيه اثنا عشر مورداً

(أ) - ما رواه (عليه السلام) عن ابن عبّاس :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن أحمد بن الحسين بن يوسف البغدادىّ قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن عيينه قال : حدّثنا دارم بن قبيصه النهشلىّ قال : حدّثنا علىّ بن موسى الرضا ، ومحمّد بن علىّ (عليهم السلام) : قالا : سمعنا المأمون يحدّث عن الرشيد ، عن المهدىّ ، عن المنصور ، عن أبيه ، عن جدّه ، قال : قال ابن عبّاس لمعاويه : أتدرى لم سمّيت فاطمه (عليها السلام) ، فاطمه ؟

قال : لا !

قال : لأنّها فطمت هى وشيعتها من النار ، سمعت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، يقوله .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 72/2 ، ح 336 . عنه البحار : 12/43 ، ح 3 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد عن علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) قال : قال أبو عبد اللّه الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهماالسلام) : إنّ عبد اللّه بن عبّاس كان يقول : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كان إذا أكل الرمّان لم يشرک أحداً فيها ، ويقول : فى كلّ رمّانه حبّه من حبّات الجنّه .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 43/2 ح 151 . عنه وسائل الشيعه : 28/25 ح 31074 .

عنه وعن الصحيفه ، البحار : 154/63 ضمن ح 1 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 252 ح 174 .

عنه مستدرک الوسائل : 314/16 ح 19998 .)

(ب) - ما رواه (علیه السلام) عن جابر

1 - النجاشیّ ؛ : . . . أبو الحسن علیّ بن علیّ ببغداد ، سنه اثنتین وسبعین ومائتین قال : حدّثنا أبو الحسن الرضا (علیه السلام) بطوس . . . بالکتاب الذی أوّله حدیث الزبیب الأحمر ، وآخره حدیثه عن آبائه ، عن جابر بن عبد اللّه : إنّ اللّه حرّم لحم ولد فاطمه علی النار . .

(رجال النجاءک غّ : 276 رقم 727 .

تقدّم اگ دیث بامه ص غ ف 3 رقم 703 .)

2 - الشیخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو بکر محمّد بن أحمد بن الحسین بن یوسف بن زریق البغدادیّ قال : حدّثنی علیّ بن محمّد بن عیینه مولی الرشید قال : حدّثنی دارم بن قبیصه بن نهشل بن مجمّع النهشلیّ الصغانیّ بسرّ من رأی (ص غ بعض النسخ : الصنعاصغّ .)

قال : حدّثنا علیّ بن موسی الرضا ، عن أبیه ، عن جدّه ، عن جابر بن عبد اللّه قال : کان رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) فی قبّه آدم ، ورأیت بلال الحبشیّ ، وقد خرج من عنده ، ومعه فضل وضوء رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) ، فابتدره الناس ، فمن أصاب منه شیئاً یمسح به وجهه ، ومن لم یصب شیئاً أخذ من یدی صاحبه ، فمسح به وجهه ، وکذلک فعل بفضل وضوء أمیر المؤمنین (علیه السلام) .

(عیون أخبار الرضاعلیه السلام : 69/2

ح 319 . عنه البحار : 33/17 ح 15 ، ومستدرک الوسائل : 214/1 ح 393 .)

3 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا أبو الفتح هلال بن محمّد بن جعفر الحفّار قال : أخبرنا أبو القاسم إسماعيل بن علىّ بن علىّ الدعبلىّ قال : حدّثنى أبى أبو الحسن علىّ بن علىّ بن رزين بن عثمان بن عبد الرحمن بن عبد اللّه بن بديل بن ورقاء أخو دعبل بن علىّ الخزاعىّ ببغداد ، سنه اثنتين وسبعين ومائتين قال : حدّثنا سيّدى أبو الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) بطوس ، سنه ثمان وتسعين ومائه ، قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر قال : حدّثنا أبى جعفر بن محمّد قال : حدّثنا أبى محمّد بن علىّ ، عن جابر بن عبد اللّه الأنصارىّ قال : إنّى لأدناهم من رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) فى حجّه الوداع بمنىً فقال : لأعرفنّكم ترجعون بعدى كفّاراً يضرب بعضكم رقاب بعض ، وأيم اللّه لئن فعلتموها لتعرفنّى فى الكتيبه التى تضاربكم؛

ثمّ التفت إلى خلفه فقال : أو علىّ ، أو علىّ؛ ثلاثاً ، فرأينا أنّ جبرئيل (عليه السلام) غمزه ، وأنزل اللّه عزّوجلّ : (فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِکَ فَإِنَّا مِنْهُم مُّنتَقِمُونَ * أَوْ نُرِيَنَّکَ الَّذِى وَعَدْنَهُمْ فَإِنَّا عَلَيْهِم مُّقْتَدِرُونَ) ؛ ثمّ نزلت : (قُل رَّبِّ (الزخرف : 42/43 .)

إِمَّا تُرِيَنِّى مَا يُوعَدُونَ * رَبِّ فَلَاتَجْعَلْنِى فِى الْقَوْمِ الظَّلِمِينَ * وَإِنَّا عَلَى أَن نُّرِيَکَ مَا نَعِدُهُمْ لَقَدِرُونَ * ادْفَعْ بِالَّتِى هِىَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا ىَ صِفُونَ) ثمّ نزلت : (

فَاسْتَمْسِکْ بِالَّذِی أُوحِیَ إِلَیْکَ) من (اثؤمنون : 93/23 - 96 .)

أمر علیّ بن أبی طالب (إِنَّکَ عَلَی صِرَطٍ مُّسْتَقِیمٍ) وإنّ علیّاً لعلم (الزخرف : 43/43 .)

للساعه ، و (لَّکَ وَلِقَوْمِکَ وَسَوْفَ تُسْلُونَ) عن محبّه علیّ بن أبی (الزخرف : 44/43 .)

طالب .

(الأماضغ : 363 ح 760 . عنه البحار : 291/32 ح 244 ، واثبات االًاه : 307/1 ح 230 ، قطعه منه .

خصائص الوحی اثبغ : 152 ح 115 ، عن مناقب ابن اثغازضغّ .

عمده عیون صحاح الأخبار : 415 ح 611 ، و514 ح 863 ، عن مناقب ابن اثغازضغ . عنه البحار : 24/36 س 3 ، مثله .

شواهد التک یل : 216/2 ح 851 ، تتیاً وبتفاوت .)

4 - الشیخ الطوسیّ ؛ : أخبرنا ابن الصلت قال : أخبرنا ابن عقده قال : أخبرنا محمّد بن عبد الملک قال : حدّثنا هارون بن عیسی قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن علیّ بن جعفر بن محمّد قال : حدّثنی أبی قال : أخبرنی علیّ بن موسی ، عن أبیه ، عن أبی عبد اللّه ، عن أبیه (علیهم السلام) : ، عن جابر بن عبد اللّه : أنّ رسول اللّه (صلی الله علیه وآله وسلم) قال فی خطبته : إنّ أحسن الحدیث کتاب اللّه ، وخیر الهدی هُدی محمّد ، وشرّ الأمور محدثاتها ، وکلّ محدثه بدعه ، وکلّ بدعه ضلاله .

وکان إذا خطب قال فی خطبته : أمّا بعد ، فإذا ذکر الساعه اشتدّ

صوته ، واحمرّت وجنتاه ، ثمّ يقول : صبّحتكم الساعه أو مسّتكم؛ ثمّ يقول : بعثت أنا والساعه كهذه من هذه - ويشير بإصبعيه - .

(الأماضغ : 337 ح 686 . عنه البحار : 301/2 ، و122/74 ح 23 ، وحليه الأبرار : 263/1 ح 1 .)

(ج) - ما رواه (عليه السلام) عن حذيفه :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حدّثنا ابن مسعود ، قال : أخبرنى أبو الحسن علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال قال : حدّثنى محمّد بن الوليد البجلىّ قال : حدّثنى العبّاس بن هلال ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ذكر : أنّ حذيفه لمّا حضرته الوفاه ، وكان آخر الليل ، قال لابنته : أيّه ساعه هذه ؟

قالت : آخر الليل .

قال : الحمد للّه الذى بلغنى هذا المبلغ ، ولم أوال ظالماً على صاحب حقّ ، ولم أعاد صاحب حقّ .

فبلغ زيد بن عبد الرحمن بن عبد يغوث فقال : كذب واللّه ! لقد والى على عثمان ، فأجابه بعض من حضره : أنّ عثمان والاه يا أخا زهره .

والحديث منقطع .

(رجال الكلاّى غّ : 36 رقم 72 .)

(د) - ما رواه (عليه السلام) عن أسماء بنت عميس :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبو الحسن محمّد بن علىّ بن الشاه الفقيه المروزىّ بمرو الرود فى داره ، قال : حدّثنا أبو بكر بن محمّد بن عبد اللّه النيسابورىّ قال : حدّثنا أبو القاسم عبد اللّه بن أحمد بن عامر بن

سليمان الطائىّ بالبصره ، قال : حدّثنا أبى فى سنه ستّين ومائتين قال : حدّثنى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) سنه أربع وتسعين ومائه .

وحدّثنا أبو منصور بن إبراهيم بن بكر الخورىّ بنيسابور ، قال : حدّثنا أبوإسحاق إبراهيم بن هارون بن محمّد الخورىّ ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد بن زياد الفقيه الخورىّ بنيسابور ، قال : حدّثنا أحمد بن عبد اللّه الهروىّ الشيبانىّ ، عن الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) .

وحدّثنى أبو عبد اللّه الحسين بن محمّد الأشنانىّ الرازىّ العدل ببلخ ، قال : حدّثنا علىّ بن محمّد بن مهرويه القزوينىّ ، عن داود بن سليمان الفرا ، عن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر قال : حدّثنى أبى جعفر بن محمّد ، قال : حدّثنى أبى محمّد بن علىّ قال : حدّثنى أبى علىّ بن الحسين (عليه السلام) قال : حدّثتنى أسماء بنت عميس قالت : حدّثتنى فاطمه لمّا حملت بالحسن (عليه السلام) وولدته ، جاء النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : يا أسماء ! هلمّى ابنى ، فدفعته إليه فى خرقه صفراء ، فرمى بها النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأذّن فى أذنه اليمنى ، وأقام فى أذنه اليسرى ، ثمّ قال لعلىّ (عليه السلام) : بأىّ شى ء سمّيت ابنى ؟

قال : ما كنت أسبقک باسمه يا رسول اللّه ! وقد كنت أُحبّ أن أُسمّيه حرباً !

فقال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : ولا أنا أسبق

باسمه ربّى ، ثمّ هبط جبرائيل (عليه السلام) فقال :

يا محمّد ! العلىّ الأعلى يقرئک السلام ، ويقول : علىّ منک بمنزله هارون من موسى ولا نبىّ بعدک ، سمّ ابنک هذا باسم ابن هارون .

فقال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : وما اسم ابن هارون ؟

قال : شبّر .

قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : لسانى عربىّ .

قال جبرئيل (عليه السلام) : سمّه الحسن .

قالت أسماء : فسمّاه الحسن .

فلمّا كان يوم سابعه عقّ النبيّ (صلى الله عليه وآله وسلم) عنه بكبشين أملحين ، وأعطى القابله فخذاً ودیناراً ، ثمّ حلق رأسه وتصدّق بوزن الشعر ورقاً ، وطلّى رأسه بالخلوق ، ثمّ قال : يا أسماء ! الدم فعل الجاهليّه .

قالت أسماء : فلمّا كان بعد حول ولد الحسين (عليه السلام) ، وجاء النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : يا أسماء ! هلمّى ابنى ، فدفعته إليه فى خرقه بيضاء ، فأذّن فى أُذنه اليمنى ، وأقام فى اليسرى ، ووضعه فى حجره فبكا .

فقالت أسماء : بأبى أنت وأُمّى ، ممّ بكاؤک ؟

قال : على ابنى هذا .

قلت : إنّه ولد الساعه يا رسول اللّه !

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : تقتله الفئه الباغيه بعدى ، لا أنالهم اللّه شفاعتى ، ثمّ قال : ياأسماء ! لاتخبرى فاطمه بهذا ، فإنّها قريبه عهد بولادته .

ثمّ قال لعلىّ : أىّ شى ء سمّيت ابنى هذا ؟

قال : ما كنت

لأسبقک باسمه یا رسول اللّه ! وقد کنت أُحبّ أن أُسمّیه حرباً .

فقال النبیّ (صلی الله علیه وآله وسلم) : ولا أسبق باسمه ربّی عزّوجلّ .

ثمّ هبط جبرئیل (علیه السلام) فقال : یا محمّد ! العلیّ الأعلی یقرئک السلام ، ویقول لک : علیّ منک کهارون من موسی ، سمّ ابنک هذا باسم ابن هارون .

قال النبیّ (صلی الله علیه وآله وسلم) : وما اسم ابن هارون ؟

قال : شبیر .

قال النبیّ (صلی الله علیه وآله وسلم) : لسانی عربیّ .

قال جبرئیل (علیه السلام) : سمّه الحسین ، فلمّا کان یوم سابعه عقّ عنه النبیّ (صلی الله علیه وآله وسلم) بکبشین أملحین ، وأعطی القابله فخذاً ودیناراً ، ثمّ حلق رأسه ، وتصدّق بوزن الشعر ، ورقاً ، وطلّی رأسه بالخلوق فقال :

یا أسماء ! الدم فعل الجاهلیّه .

(عیون أخبار الرضاعلیه السلام : 25/2 ح 5 . عنه البحار : 110/101 ح 18 ، ووسائل الشیعه : 408/21 ح 27427 ، قطعه منه ، وإثبات الاداه : 265/1 ح 96 ، قطعه منه ، و28/2 ح 110 ، قطعه منه ، والأنوار الشیّه : 85 س 5 . عنه وعن صحیفه الرضاعلیه السلام ، البحار : 238/43 ح 4 .

إعلام الوری : 427/1 س 2 ، قطعه منه .

صحیفه الإمام الرضاعلیه السلام : 240 ح 146 . عنه مستدرک الوسائل : 144/15 ح 17805 ، و147 ح 17815 ، قطعه منه ، وإثبات الاداه : 124/2 ح 524 ، قطعه منه .

روضه الواعظغ : 170 س 20 ، مرسلاً وبتفاوت عن النظغّ صلى الله وعليه وآله وسلم .

ينابيع اثودّه : 200/2 ح 579 ، مرسلاً ، وح 577 ، قطعه منه ، و153 ح 428 ، قطعه منه .

اكواهر السنيّه : 190 س 6 ، قطعه منه ، و206 س 22 .

مقتل اگ سغ عليه السلام للخوارزمىّ : 135 ح 2 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : وبهذا الإسناد [المتقدّم] عن علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) أنّه قال : حدّثتنى أسماء بنت عميس قالت : كنت عند فاطمه (عليها السلام) ، إذ دخل عليها رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وفى عنقها قلاده من ذهب ، كان اشتراها لها علىّ بن أبى طالب (عليه السلام) من فى ء .

فقال لها رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا فاطمه ! لا يقول الناس : إنّ فاطمه بنت محمّد ، تلبس لبس الجبابره !

فقطعتها وباعتها ، واشترت بها رقبه فأعتقتها ، فسرّ بذلک رس ول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 44/2 ح 161 . عنه البحار : 81/43 ح 2 .

صحيفه الإمام الرضاعليه السلام : 256 ح 185 ، بتفاوت . عنه البحار : 26/43 ح 28 .

ينابيع اثودّه : 139/2 ح 393 ، بتفاوت .

اثناقب لابن ءک رآشوب : 343/3 ، س 11 .)

3 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبهذا الإسناد ، [خبرنا أبو الفتح هلال بن محمّد بن جعفر الحفّار

قال : أخبرنا أبو القام إسماعيل بن علىّ بن علىّ الدعبلىّ قال : حدّثنى أبى أبو الحسن علىّ بن علىّ بن رزين بن عثمان بن عبد الرحمن بن عبد اللّه بن بديل بن ورقاء أخو دعبل بن علىّ الخزاعىّ ببغداد ، سنه اثنتين وسبعين ومائتين قال : حدّثنا سيّدى أبو الحسن علىّ بن موسى الرضا بطوس ، سنه ثمان وتسعين ومائه ، قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر قال : حدّثنا أبى جعفر بن محمّد قال : حدّثنا أبى محمّد بن علىّ] ، عن علىّ بن الحسين (عليهم السلام) : ، قال : حدّثتنى أسماء بنت عميس الخثعميّه ، قالت : قَبَّلتُ جدّتک فاطمه بنت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) بالحسن والحسين (عليهماالسلام) قالت : فلمّا ولدت الحسن (عليه السلام) ، جاء النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : يا أسماء ! هاتى ابنى .

قالت : فدفعته إليه فى خرقه صفراء ، فرمى بها وقال : ألم أعهد إليکنّ ألّا تلفّوا المولود فى خرقه صفراء؛ ودعا بخرقه بيضاء فلفّه فيها ، ثمّ أذّن فى أذنه اليمنى ، وأقام فى أذنه اليسرى ، وقال لعلىّ (عليه السلام) : بم سمّيت ابنک هذا ؟

قال : ما كنت لأسبقک باسمه يا رسول اللّه !

قال : وأنا ما كنت لأسبق ربّى عزّوجلّ .

قال : فهبط جبرئيل . فقال : إنّ اللّه عزّوجلّ يقرأ عليک السلام ، ويقول لک : يامحمّد ! علىّ منک بمنزله هارون من موسى إلّا أنّه لا نبىّ بعدک ، فسمّ ابنک باسم ابن هارون

.

قال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : يا جبرئيل ! وما اسم ابن هارون ؟

قال جبرئيل : شبّر . قال : وما شبّر ؟

قال : الحسن . قالت أسماء : فسمّاه الحسن .

قالت أسماء : فلمّا ولدت فاطمه الحسين (عليهماالسلام) نفستها به ، فجاءنى ال نبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : هلمّى ابنى يا أسماء ! فدفعته إليه فى خرقه بيضاء ، ففعل به كما فعل بالحسن (عليه السلام) . قالت : وبكى رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، ثمّ قال : إنّه سيكون لک حديث ، اللّهمّ العن قاتله ، لا تعلمى فاطمه بذلک .

قالت : فلمّا كان يوم سابعه جاءنى النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال : هلمّى ابنى؛ فأتيته به ، ففعل به كما فعل بالحسن (عليه السلام) ، وعقّ عنه كما عقّ عن الحسن كبشاً أملح ، وأعطى القابله رِجلاً ، وحلق رأسه ، وتصدّق بوزن الشعر وَرِقاً ، وخلق رأسه بالخَلوق وقالَ : إنّ الدم من فعل الجاهليّه .

قالت : ثمّ وضعه فى حجره ، ثمّ قال : يا أبا عبد اللّه ! عزيز علىّ؛ ثمّ بكى فقلت : بأبى أنت وأُمّى فعلت فى هذا اليوم وفى اليوم الأوّل ، فما هو ؟

فقال (صلى الله عليه وآله وسلم) : أبكى على ابنى هذا ، تقتله فئه باغيه كافره من بنى أُميّه ، لا أنالهم اللّه شفاعتى يوم القيامه ، يقتله رجل يثلم الدين ، ويكفر باللّه العظيم .

ثمّ قال :

« اللّهمّ إنّى أسألک فيهما ما سألک إبراهيم فى ذرّيّته ، اللّهمّ أحبّهما ، وأحبّ من يحبّهما ، والعن من يبغضهما مل ء السماء والأرض » .

(الأماضغ : 367 ح 781 . عنه البحار : 250/44 ح 1 ، ووسائل الشيعه : 410/21 ح 27437 ، قطعه منه ، واثبات االًداه : 307/1 ح 232 .)

4 - الشيخ الطوسىّ ؛ : وبهذا الإسناد ، عن علىّ بن (تقدّم إسناده ص غ اگ ديث السابق .)

الحسين (عليهماالسلام) ، عن أُمّ سلمه ، قالت : نزلت هذه الآيه فى بيتى وفى يومى ، كان رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) عندى فدعا عليّاً وفاطمه والحسن والحسين (عليهم السلام) : ، وجاء جبرئيل (عليه السلام) فمدّ عليهم كساء فدكيّاً ، ثمّ قال : اللّهمّ هؤلاء أهل بيتى ، اللّهمّ أذهب عنهم الرجس وطهّرهم تطهيراً .

قال جبرئيل : وأنا منكم يا محمّد !

فقال النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) : وأنت منّا يا جبرئيل ! .

قالت أُمّ سلمه : فقلت : يا رسول اللّه ! وأنا من أهل بيتک؛ وجئت لأدخل معهم ؟

فقال : كونى مكانک يا أُمّ سلمه ! إنّک إلى خير ، أنت من أزواج نبىّ اللّه .

فقال جبرئيل : اقرأ يا محمّد ! (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) ، فى النبىّ وعلىّ ، وفاطمه ، والحسن ، (الأحزاب : 33/33 .)

والحسين (عليهم السلام) : .

(الأماضغ : 368 ح 783

. عنه البار : 208/35 ح 6 .)

(ه') - ما رواه (عليه السلام) عن زراره :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ (رضى الله عنه) قال : قلت للرضا (عليه السلام) : ياابن رسول اللّه ! أخبرنى عن زراره ، هل كان يعرف حقّ أبيک (عليه السلام) ؟ . . . فقال (عليه السلام) : إنّ زراره كان يعرف أمر أبى (عليه السلام) ، ونصّ أبيه عليه ، وإنّما بعث ابنه ليتعرّف من أبى (عليه السلام) ، هل يجوز له أن يرفع التقيّه فى إظهار أمره ونصّ أبيه عليه ؟

وأنّه لمّا أبطأ عنه ابنه طولب بإظهار قوله فى أبى (عليه السلام) ، فلم يحبّ أن يقدّم على ذلک دون أمره ، فرفع المصحف وقال : اللّهمّ إنّ إمامى من أثبت هذا المصحف إمامته من ولد جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) .

(إكمال الدين وإتمام النعمه : 75/1 س 11 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 10 رقم 3437 .)

(و) - ما رواه عن زيد بن علىّ بن الحسين :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . ابن أبى عبدون ، عن أبيه قال : . . . فقال الرضا (عليه السلام) : إنّ زيد بن علىّ لم يدّع ماليس له بحقّ ، وإنّه كان أتقى للّه من ذلک ، إنّه قال : أدعوكم إلى الرضا من آل محمّ (عليهم السلام) : . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 248/1 ح 1 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 8 رقم 2385 .)

(ز) - ما رواه عن سعيده مولاه جعفر (عليه السلام) :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . العبّاس بن هلال ، عن أبى الحسن ال رضا (عليه السلام) ذكر : أنّ سعيده مولاه جعفر (عليه السلام) كانت من أهل الفضل ، . . .

وذكر : أنّه كان آخر قولها : قد رضينا الثواب ، وأمنّا العقاب .

(رجال الكشّىّ : 366 رقم 681 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 10 رقم 3438 .)

(ح) - ما رواه عن سلمان الفارسىّ :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الفضل بن شاذان : . . . فإن قال : فلِمَ جعل فى كلّ شهر ثلاثه أيّام ، وفى كلّ عشره أيّام يوماً ؟

قيل : لأنّ اللّه تبارک وتعالى يقول : (مَن جَآءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ و عَشْرُ أَمْثَالِهَا) ، فمن صام فى كلّ عشره أيّام يوماً واحداً ، فكأنّما صام الدهر كلّه ، كما قال سلمان الفارسىّ رحمه اللّه عليه : صوم ثلاثه أيّام فى شهر ، صوم الدهر كلّه ، . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 99/2 ح 1 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 7 رقم 2371 .)

(ط) - ما رواه عن القاسم بن محمّد :

1 - الحميرىّ ؛ : قال : وذكر عند الرضا (عليه السلام) القاسم

بن محمّد خال أبيه ، وسعيد بن المسيّب فقال : كانا على هذا الأمر .

وقال : خطب أبى ، إلى القاسم بن محمّد - يعنى أبا جعفر (عليه السلام) - فقال القاسم لأبى جعفر (عليه السلام) : إنّما كان ينبغى لک أن تذهب إلى أبيک حتّى يزوّجک .

(قرب الإسناد : 358 ح 1278 ، و1279 .

يأتى الحديث أيضاً فى ف 10 رقم 3442 .)

(ى) - ما رواه (عليه السلام) عن عمر بن الخطّاب :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا أبو الفتح هلال بن محمّد بن جعفر الحفّار ، قال : أخبرنا أبو القاسم إسماعيل بن علىّ بن علىّ الدعبلىّ ، قال : حدّثنى أبى أبو الحسن علىّ بن علىّ بن رزين بن عثمان بن عبد الرحمن بن عبد اللّه بن بديل بن ورقاء أخو دعبل بن علىّ الخزاعىّ ببغداد ، سنه اثنتين وسبعين ومائتين ، قال : حدّثنا سيّدى أبو الحسن علىّ بن موسى الرضا بطوس ، سنه ثمان وتسعين ومائه ، قال : حدّثنى أبى موسى بن جعفر ، قال : حدّثنا أبى جعفر بن محمّد قال : حدّثنا أبى محمّد بن علىّ ، عن علىّ بن الحسين ، عن عمّه الحسن بن علىّ (عليهم السلام) : ، قال : سمعت عمر بن الخطّاب يقول : سمعت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول فى علىّ بن أبى طالب خصال لأن يكون فىّ إحداهنّ أحبّ إلىّ من الدنيا وما فيها ، سمعت رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) يقول لعلىّ

بن أبى طالب : « اللّهمّ ارحمه وترحّم عليه ، وانصره وانتصر به ، وأعنه واستعن به ، فإنّه عبدک وكتيبه رسولک » .

(الأماضغ : 362 ح 752 . عنه البحار : 71/40 ح 108 .)

(ک) - ماروا ه (عليه السلام) عن عثمان :

1 - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : حدّثنا معمّر بن خلاّد ، عن ال رضا (عليه السلام) ، قال : كان فلان [عثمان] إذا أتى بمال أخذ منه وقال : هذا لطوق عمرو .

فلمّا كبر عمرو ، قال أهل المدينه : كبر عمرو عن الطوق .

(مستطرفات الى ائر : 43 ح 15 .)

2 - ابن إدريس الحلّىّ ؛ : قال السيّارىّ عنه (عليه السلام) قال : (هو أبو عبد اللّه صاحب موى ک الكاظم و عطّغ الرضاعليهماالسلام ، كأ ص غ اثستطرفات ، فالضمف ص غ « عنه » يرجع إض أحدثاعليهماالسلام .)

وكان عثمان إذا أتى بشى ء من الفى ء فيه ذهب عزله ، وقال : هذا لطوق عمرو .

فلمّا كثر ذلک ، قيل له : كبر عمرو عن الطوق ، فجرى به المثل .

(مستطرفات الى ائر : 47 ح 2 . عنه البحار 215/30 ح 77 .)

(ل) - ما رواه عن عائشه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . إسماعيل بن عيسى ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن رجل أصابته جنابه فى شهر رمضان فنام حتّى يصبح ، أىّ شى ء عليه ؟

قال (

عليه السلام) : لا يضرّه هذا ، ولا يفطر ، فإنّ أبى (عليه السلام) قال : قالت عائشه : إنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) أصبح جنباً من جماع غير احتلام . . . .

(س ذيب الأحكام : 210/4 ، ح 610 ، و213 ، ح 619 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 1 - 5 رقم 1388 .)

خاتمه -فى الأحاديث المشتبهه والممدوحين والمذمومين وغيرهم

الفصل الأوّل : الأحاديث المشتبهه

وفيه أحاديث

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أبى (رضى الله عنه) قال : حدّثنا سعد بن عبد اللّه ، عن إبراهيم بن هاشم ، عن أحمد بن سليمان قال : سأل رجل أباالحسن (عليه السلام) وهو فى الطواف فقال له : أخبرنى عن الجواد ؟

(أچد بن سلآن عدّه الشيخ من أصحاب الكاظم عليه السلام ، (رجال الشيخ : 344 رقم 27) ، ور يرو عن أض غ اگ سن الرضاعليه السلام ، عط ما فحّصنا ، فعلشذا ج كن أن يكون إيراد الصدوق هذا اگ ديث ضمن أخبار الرضاعليه السلام ى ک واً من قلم اتصنّف أوالنسّاخ .)

فقال (عليه السلام) : إنّ لكلامک وجهين :

فإن كنت تسأل عن المخلوق فإنّ الجواد الذى يؤدّى ما افترض اللّه تعالى عليه ، والبخيل من بخل بما افترض اللّه تعالى عليه .

وإن كنت تعنى الخالق فهو الجواد إن أعطى ، وهو الجواد إن منع ، لأنّه إن (ص غ اتصدر : فهو ، والصحيح ما أثبتناه ، كأ ص غ بقيّه اتصادر .)

أعطى عبداً أعطاه ما ليس له

، وإن منع منع ما ليس له .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 141/1 ح 41 . عنه وعن اثعاصغ ، البحار : 351/68 ح 5 .

الكاص غ : 38/4 ، ح 1 ، وفيه : أبواگ سن الأوّل . عنه وسائل الشيعه : 16/9 ، ح 11403 .

اگ صال : 43 ح 36 . عنه وسائل الشيعه : 16/9 ح 11404 . عنه وعن العيون واثعاصغ ، البحار : 172/4 ح 1 .

معاصغ الأخبار : 256 ح 1 . عنه وسائل الشيعه : 16/9 س 9 .

التوحيد : 373 ح 16 .

كشف الغمّه : 289/2 س 6 ، أورده ص غ ضمن أخبار أض غ اگ سن الرضاعليه السلام .

اف العقول : 408 س 10 ، أورده ص غ ضمن أخبار موى ک بن جعفرعليهماالسلام . عنه البحار : 246/10 ، ح 6 ،

مشكاه الأنوار : 231 ، س 1 ، عنه مستدرک الوسائل : 18/7 ، ح 7525 .)

2 - الشيخ الطوسىّ ؛ : أخبرنا أبو عبد اللّه محمّد بن محمّد قال : حدّثنا أبو الطيّب الحسن بن علىّ النحوىّ قال : حدّثنا محمّد بن القاسم الأنبارىّ قال : حدّثنى أبو نصر محمّد بن أحمد الطائىّ قال : حدّثنا علىّ بن محمّد الصيمرىّ الكاتب قال : تزوّجت ابنه جعفر بن محمود الكاتب وأحببتها حبّاً لم يُحبّ أحد (عدّه الشيخ ص غ رجاله تاره من أصحاب اادى عليه السلام ، وأخرى من أصحاب العسكرىّ عليه السلام ، ور نظفر بروايته عن الرضاعليه السلام ، غف ما ص غ الأماضغ .

قال ابن طاووس

: وكان « عطيّ بن تمّد بن زياد الصيمرىّ رضى الله عنه » قد گ ق مولانا اﻷدى ومولانا العسكرى عليهماالسلام وخدمهأ ، وكاتبا ، ورفعا إليه توقيعات كثفه . مهج الدعوات : 327 س 16 . وقال ص غ موضع آخر : كانت له مكاتبات إض اﻷدى والعسكرى عليهماالسلام وجواسأ إليه . فرج اثهموم : 36 س 19 . وص غ إثبات الوصيّه - ص غ أحوال العسكرى عليه السلام - وحدّث تمد بن عمر الكاتب ، عن عطغ بن تمد بن زياد الصيمرىّ ، يک ر جعفر بن تمود الوزير . إثبات الوصيّه : 248 .)

مثله ، وأبطأ علىّ الولد ، فصرت إلى أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) فذكرت ذلک له ، فتبسّم وقال : اتّخذ خاتماً فصّه فيروزج ، واكتب عليه :

(رَبِّ لَاتَذَرْنِى فَرْدًا وَأَنتَ خَيْرُ الْوَرِثِينَ) ؛

(الأنبياء : 89/21 .)

قال : ففعلت ذلک ، فما أتى علىّ حول حتّى رزقت منها ولداً ذكراً .

(الأماضغ : 48 ح 62 . عنه نور الثقلغ : 456/3 ح 153 ، بتفاوت ، ووسائل الشيعه : 95/5 ح 6023 ، وفيه : عطيّ بن تمّد بن الرضاعليه السلام ، والبحار : 343/92 ح 1 ، و78/101 ح 3 ، عن الأماضغ وفيه : عن أض غ اگ سن عطيّ بن تمّد بن الرضاعليهم السلام .)

3 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : فى كتاب النبوّه مسنداً إلى أبى بصير ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى بن جعف (عليهم السلام) : قال : كان نوح لبث

(ر يذكر من يكظّ بأض غ بصف من أصحاب الرضاعليه السلام ولافيمن يروى عنه ، والصحيح ما ص غ تفسف العيّاءک غّ والكاص غ من إسناده إض الكاطم عليه السلام ، فالاشتباه إمّا عن اثصنّف أو النسّاخ .)

فى السفينه ما شاء اللّه ، وكانت مأموره ، فخلّى سبيلها ، فأوحى اللّه إلى الجبال : أنّى واضع سفينه نوح على جبل منكنّ ، فتطاولت الجبال وشمخت ، وتواضع الجوديّ وهو جبل بالموصل ، فضرب جؤجؤ السفينه الجبل .

فقال نوح عند ذلک : يا ماريا أتقن ، وهو بالعربيّه : « يا ربّ أصلح » . وفى روايه أُخرى : « يا رحمان أتقن » .

(ث مع البيان : 165/3 س 10 .

العيّاءک غّ : 150/2 ح 37 ، عن أض غ بصف عن أض غ اگ سن عليه السلام ، وح 38 ، عن أض غ بصف ، عن أض غ اگ سن موى ک عليه السلام . عنه نور الثقلع : 365/2 ح 123 ، عن أض غ اگ سن الرضاعليه السلام ، وح 124 ، عن أض غ اگ سن موى ک عليه السلام ، والبحار : 338/11 ح 72 .

الكاص غ : 124/2 ح 12 ، وفيه بإسناده إض أض غ بصف قال : دخلت عط أض غ اگ سن موى ک عليه السلام . . . وبتفاوت . عنه البحار : 338/11 ح 73 .)

4 - أبو علىّ الطبرسىّ ؛ : روى إسحاق بن عمّار ، عن أبى (اسحاق بن عأّر وقع ص غ إسناد عدّه من الروايات ، و روى

عن الباقر ، والصادق ، والكاظم عليهم السلام ، ور ت د له روايه عن الرضاعليه السلام ، ص غ اكوامع الروائيّه ، فالاشتباه إمّا عن اتصنّف أو النسّاخ .)

الحسن الرضا (عليه السلام) قال : يا ابن عمّار ! لاتدع قراءه (تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ) ، فإنّ من قرأها فى كلّ ليله لم يعذّبه اللّه أبداً ولم (الفرقان : 1/25 .)

يحاسبه ، وكان منزله فى الفردوس الأعلى .

(ث مع البيان : 159/4 س 8 ، عن ثواب الأعأل : 135 ح 1 ، وفيه : عن أض غ اگ سن عليه السلام من دون تقييده بالرضا . عنه البحار : 286/89 ح 1 ، و294/7 ، ح 14 ، و2/84 ، ح 3 ، عن أض غ اگ سن موى ک بن جعفرعليهماالسلام .

مصباح الكفعمى : 442 ، عن الكاظم عليه السلام .

أعلام الدين : 372 ، س 12 ، مرسلاً .

فعلشذا ر يتّضح لنا انتساب هذا اگ ديث إض الرضاعليه السلام ، لاسّ ا ورد ص غ ح يع اتصادر منتسباً إض أض اگ سن من دون قيد ، وص غ بعضا يّح بانتسابه إض الكاظم عليه السلام ، مضافاً إض أنّ اسحاق بن عأر ر يذكر له روايه عن الرضاعليه السلام .)

5 - أبو الفضل الطبرسىّ ؛ : عن الرضا (عليه السلام) قال لعلىّ بن يقطين : اضمن لى خصله أضمن لک ثلاثاً .

(هو من أصحاب الكاظم عليه السلام ، وروى عنه ، ومات ص غ حياه الكاظم : (رجال

النجاءكّ : 273 رقم 715) فعط هذا ر يدرک الرضاعليه السلام ، فضلاً عن روايته عنه عليه السلام ، والاشتباه إمّا عن اثصنّف أو النسّاخ .)

فقال : جعلت فداک ، ومماالخصله التى أضمنها لک ؟ وما الثلاث التى تضمن لى ؟

قال : فقال (عليه السلام) : أمّا الثلاث التى أضمن لک : أن لا يصيبک حرّ الحديد أبداً بقتل ، ولا فاقه ، ولا سجن حبس .

قال : فقال علىّ : وما الخصله التى أضمنها لک ؟

قال : فقال (عليه السلام) : تضمن لى أن لا يأتيک ولىّ أبداً إلاّ أكرمته .

قال : فضمن علىّ الخصله ، وضمن له أبو الحسن (عليه السلام) الثلاث .

(مشكاه الأنوار : 193 س 9 . عنه مستدرک الوسائل : 420/12 ح 14493 .

رجال الكلاّک غّ : 433 رقم 818 ، وفيه : قال أبو اگ سن عليه السلام . عنه البحار : 350/72 ح 57 .

عواضغ اللئاضغّ : 25/4 ح 78 ، وفيه : وكان وزير الرشيد ، دخل عط مولانا الكاظم عليه السلام .)

6 - السيّد ابن طاووس ؛ : قال الفضل بن الربيع : لمّا (القصّه اثرويّه عط هذا الط تتعلّق ج ولانا الكاظم عليه السلام ، وهى قصّه إلقائه ص غ بركه السباع كأ أشار إليه السيّد ابن طاووس ص غ نفس اگ ديث وقال : يقول عطغّ بن موى ک بن طاووس مصنّف هذا الكتاب ، رج ا كان هذا اگ ديث عن الكاظم موى ک بن جعفر (صلوات اللّه عليه) لأنّه كان

تبوساً عند الرشيد لكنّظغ ذكرت هذا كأ وجدته .)

اصطبح الرشيد يوماً ، ثمّ استدعى حاجبه فقال له : امض إلى علىّ بن موسى العلوىّ أخرجه من الحبس وألقه فى بركه السباع ، فما زلت ألطف به وأرفق ، ولا يزداد إلّا غضباً وقال : واللّه لئن لم تلقه إلى السباع لألقينّک عوضه ، قال : فمضيت إلى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ، فقلت له : إنّ أمير المؤمنين أمرنى بكذا وكذا ، قال : افعل ما أمرت ، فإنّى مستعين باللّه تعالى عليه ، وأقبل بهذه العوذه ، وهو يمشى معى إلى أن انتهى إلى البركه ففتحت بابها ، وأدخلته فيها ، وفيها أربعون سَبُعاً ، وعندى من الغمّ والقلق أن يكون قتل مثله على يدى ، وعدت إلى موضعى . فلمّا انتصف الليل ، أتانى خادم فقال لى : إنّ أمير المؤمنين يدعوک ، فصرت إليه فقال لعلىّ : أخطأت البارحه بخطيئه ، أو أدّيت منكراً ، فإنّى رأيت البارحه مناماً هالنى ، وذاک أنّى رأيت جماعه من الرجال دخلوا علىّ وبأيديهم سائر السلاح ، وفى وسطهم رجل كأنّه القمر ، ودخل إلى قلبى هيبته ، فقال لى قائل : هذا أمير المؤمنين (صلوات اللّه عليه وعلى أبنائه) فتقدّمت إليه لأقبّل قدميه ، فصرفنى عنه وقال : (فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِن تَوَلَّيْتُمْ أَن تُفْسِدُواْ فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُواْ أَرْحَامَكُمْ) ثمّ حوّل وجهه ، فدخل باباً فانتبهت مذعوراً لذلک فَقلت : يا أمير المؤمنين ! (تمّد : 22/47 .)

أمرتنى أن ألقى موسى للسباع ! فقال : ويلک ! ألقيته ؟ فقلت : إى واللّه .

فقال : إمض وانظر ما حاله ، فأخذت الشمع بين يدىّ وطالعته فإذا هو قائم يصلّى والسباع حوله ، فعدت إليه فأخبرته فلم يصدّقنى ، ونهض واطّلع إليه فشاهده فى تلك الحال ، فقال : السلام عليک يا ابن عمّ ! فلم يجبه حتّى فرغ من صلاته ، ثمّ قال (عليه السلام) : وعليک السلام يا ابن عمّ ، قد كنت أرجو أن لاتسلّم علىّ فى مثل هذا الموضع .

فقال : أقل kq، فإنّى معتذر إليک . فقال (عليه السلام) له : قد نجّانا اللّه تعالى بلطفه ، فله الحمد ، ثمّ أمر بإخراجه ، فأخرج ، فقال : فلا واللّه ما تبعه سبع ، فلمّا حضر بين يدى الرشيد عانقه ، ثمّ حمله إلى مجلسه ، ورفعه فوق سريره وقال له : يا ابن عمّ ! إن أردت المقام عندنا ففى الرحب والسعه ، وقد أمرنا لک ولأهلک بمال وثياب .

فقال (عليه السلام) له : لاحاجه لى فى المال ولاالثياب ، ولكنّ فى قريش نفر يفرّق ذلک عليهم ، وذكر له قوماً فأمر له بصله وكسوه ، ثمّ أمره أن يركب على بغال البريد إلى الموضع الذى يحبّ ، فأجابه إلى ذلک وقال لى : شيّعه ، فشيّعته إلى بعض الطريق وقلت له : يا سيّدى ! إن رأيت أن تطوّل علىَّ بالعوذه .

فقال : منعنا أن ندفع عوذنا وتسبيحنا إلى كلّ أحد ، ولكن لک علىّ حقّ الصحبه والخدمه فاحتفظ بها ، فكتبها فى دفتر وشدّدتها فى منديل فى كمّى ، فما دخلت إلى أمير المؤمنين إلّا ضحک إلىّ وقضى حوائجى ، ولا سافرت إلّا

كان حرزاً وأماناً من كلّ خوف ، ولاوقعت فى شدّه إلّا دعوت بها ففرّج عنّى . ثمّ ذكرها .

يقول علىّ بن موسى بن طاووس مصنّف هذا الكتاب ربما كان هذا الحديث عن الكاظم موسى بن جعفر (صلوات اللّه عليه) لأنّه كان محبوساً عند الرشيد لكنّنى ذكرت هذا كما وجدته وهو :

« بسم اللّه الرحمن الرحيم ، لا إله إلا اللّه وحده لا شريک له ، أنجز وعده ، ونصر عبده ، وأعزّ جنده ، وهزم الأحزاب وحده ، فله الملک وله الحمد ، الحمد للّه ربّ العالمين ، أمسيت وأصبحت فى حمى اللّه الذى لايستباح ، وذمّته التى لاترام ولاتخفر ، وفى عزّ اللّه الذى لايذلّ ولايقهر ، وفى حزبه الذى لايغلب ، وفى جنده الذى لايهزم ، وحريمه الذى لايستباح ، باللّه استجرت ، وباللّه أصبحت ، وباللّه استنجحت ، وتعزّزت وتعوّذت وانتصرت وتقوّيت ، وبعزّه اللّه قوّيت على أعدائى ، وبجلال اللّه وكبريائه ظهرت عليهم ، وقهرتهم بحول اللّه وقوّته ، واستعنت عليهم باللّه ، وفوّضت أمرى إلى اللّه ، وحسبى اللّه ونعم الوكيل ، وتراهم ينظرون إليک وهم لايبصرون ، أتى أمر اللّه ، فلجت حجّه اللّه ، غلبت كلمته على أعداء اللّه الفاسقين ، وجنود إبليس أجمعين ، لن يضرّوكم إلّا أذىً ، وإن يقاتلوكم يولّوكم الأدبار ثمّ لاينصرون ، ضربت عليهم الذلّه ، أينما ثقفوا أخذوا ، وقتّلوا تقتيلاً ، لايقاتلونكم جميعاً إلّا فى قرى محصّنه ، أو من وراء جدر ، بأسهم بينهم شديد ، تحسبهم جميعاً ، وقلوبهم شتّى ، ذلک بأنّهم قوم لايعقلون ، تحصّنت منهم بالحصن المحفوظ ، فما اسطاعوا أن يظهروه

، وما استطاعوا له نقباً ، آويت إلى ركن شديد ، والتجأت إلى كهف رفيع ، وتمسّكت بالحبل المتين ، وتدرَّعت بدرع اللّه الحصينه ، وتدرّقت بدَرَقَه أمير المؤمنين ، وتعوّذت بعوذه سليمان بن داود ، وتختّمت بخاتمه ، فأنا حيثما سلكت آمن مطمئنٌّ ، وعدوّى فى الأهوال حيران قد حفّ بالمهانه ، وألبس الذلَّ ، وقمِّع بالصغار ، ضربت على نفسى سرادق الحياطه ، ولبست درع الحفظ ، وعلّقت علىّ هيكل الهيبه ، وتتوَّجت بتاج الكرامه ، وتقلّدت بسيف العزّ الذى لايفلُّ ، وخفيت عن أعين الباغين الناظرين ، وتواريت عن الظنون ، وأمنت على نفسى ، وسلِمت من أعدائى بجلال اللّه ، فهم لى خاضعون ، وعنّى نافرون ، كأنّهم حمرٌ مستنفره ، فرّت من قسوره ، قصرت أيديهم عن بلوغى ، وعميت أبصارهم عن رؤيتى ، وخرست ألسنتهم عن ذكرى ، وذهلت عقولهم عن معرفتى ، وتخوّفت قلوبهم ، وارتعدت فرائصهم ، ونفوسهم من مخافتى ، يا اللّه ! الذى لا إله إلاّ هو ، يا هو ! يا من لا إله إلا هو ! افلل جنودهم ! واكسر شوكتهم ! ونكّس رؤوسهم ! وأعن أبصارهم فضلّت أعناقهم جنودهم ، واسر شوكتهم ، ونكّس رؤوسهم ، وأعم أبصارهم فظلّت أعناقهم لى خاضعين ، وانهزم جيشهم وولّوا مدبرين ، سيهزم الجمع ويولّون الدبر ، بل الساعه موعدهم والساعه أدعى وأمرّ ، وما أمر الساعه إلاّ كلمح البصر ، علوت عليهم بعلوّ اللّه الذى كان يعلو به صاحب الحروب ، منكّس الرايات ، ومبيد الأقران ، وتعوَّذت بأسماء اللّه الحسنى ، وكلماته العليا ، وظهرت على أعدائى ببأس شديد ، وأمر رشيد ، وأذللتهم

وقمعت رؤسهم ، وظلّت أعناقهم لى خاضعين ، فخاب من ناوانى ، وهلک من عادانى ، وأنا المؤيّد المنصور ، والمظفّر المتوّج المحبور ، وقد لزمت كلمه التقوى ، واستمسكت بالعروه الوثقى ، واعتصمت بحبل اللّه المتين فلن يضرّنى كيد الكائدين ، وحسد الحاسدين أبد الآبدين ، ودهر الداهرين ، فلن يرانى أحدٌ ، ولن يقدر علىّ أحدٌ ، قل إنّما أنا أدعو ربّى ، ولا أشرک به أحداً ، أسألک يا متفضّل أن تتفضّل علىّ بالأمن والإيمان على نفسى وروحى بالسلامه من أعدائى ، وأن تحول بينى وبين شرّهم بالملائكه الغلاظ الشداد ، لايعصون اللّه ما أمرهم ، ويفعلون ما يؤمرون ، وأيّدنى بالجند الكثيفه ، والأرواح العظيمه المطيعه ، فيجيبونهم بالحجّه البالغه ، ويقذفونهم بالحجر الدّامغ ، ويضربونهم بالسيف القاطع ، ويرمونهم بالشهاب الثقب ، والحريق الملتهب ، والشواظ المحرق ، ويقذفون من كلّ جانب دحوراً ، ولهم عذاب واصب ، قذقتهم وزجرتهم بفضل بسم اللّه الرحمن الرحيم ، بطه ويس ، والذاريات والطواسين ، وتنزيل القرآن العظيم ، والحواميم وبكهيعص ، وبكاف كفيت ، وبهاء هديت ، وبياء يسّر لى ، وبعين علوت ، وبصاد صدقت أنّه لا إله إلاّ هو ، وبنون والقلم وما يسطرون ، وبمواقع النجوم ، وبالطور وكتاب مسطور ، فى رقّ منشور ، والبيت المعمور ، والسقف المرفوع ، والبحر المسجور ، إنّ عذاب ربّک لواقع ، ما له من دافع ، فولّوا مدبرين على أعقابهم ناكصين ، وفى ديارهم خائفين ، فوقع الحقّ وبطل ما كانوا يعملون ، فغلبوا هنالک وانقلبوا صاغرين ، وألقى السحره ساجدين ، فوقاه اللّه سيّئات ما مكروا ، وحاق بآل فرعون

سوء العذاب ، ومكروا ومكر اللّه ، واللّه خير الماكرين ، الذين قال لهم الناس إنّ الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم إيماناً ، وقالوا حسبنا اللّه ونعم الوكيل ، فانقلبوا بنعمه من اللّه وفضل ، لم يمسسهم سوء ، واتّبعوا رضوان اللّه ، واللّه ذو فضل عظيم ، ربّ أعوذ بک من همزات الشياطين وأعوذ بک ربّ أن يحضرون .

اللّهمّ ! إنّى أعوذ بک من شرّ ما أخاف وأحذر ، وأسألک من خير ما عندک ، فسيكفيكهم اللّه وهو السميع العليم ، لاحول ولاقوّه إلّا باللّه العلىّ العظيم ، جبرائيل عن يمينى ، وميكائيل عن شمالى ، ومحمّد صلّى اللّه عليه وآله أمامى ، واللّه عزّ وجلّ يظلّ علىّ ، يمنعكم منّى ، ويمنع الشيطان الرّجيم ، يا من جعل بين البحرين حاجزاً ، أحجز بينى وبين أعدائى ، حتّى لايصلوا إلىّ بسوء ، سترت بينى وبينهم بستر اللّه الذى يستتر به من سطوات الفراعنه ، ومن كان فى ستر اللّه كان محفوظاً ، حسبى الذى يكفى ، وما لايكفى أحد سواه ، وجعلنا من بين أيديهم سدّاً ، ومن خلفهم سدّاً فأغشيناهم فهم لا يبصرون .

اللّهمّ ! اضرب على سرادقات حفظک الذى لا يهتكه الرياح ، ولاتخرقه الرماح ، واكفنى شرّ ما أخافه بروح قدسک ، الذى من ألقيته عليه كان مستوراً عن عيون الناظرين ، وكبيراً فى صدور الخلائق أجمعين ، ووَفِّق لى بأسمائک الحسنى ، وكلماتک العليا صلاحى فى جميع ما أؤمّله من خير الدنيا والآخره ، واصرف عنّى أبصار الناظرين ، واصرف عنّى شرّ قلوبهم ، وشرّ ما يضمرون إلى خير ما لا يملكه غيرک .

اللّهمّ إنّک

أنت مولای وملاذی ، فبک ألوذ وأنت معاذی ، فبک أعوذ ، یا من دان له رقاب الجبابره ، وخضعت له عمالیق الفراعنه ، أجرنی اللّهمّ ! من خزیک ، وکشف سترک ، ونسیان ذکرک ، والإضراب عن شکرک ، أنا فی کنفک لیلی ونهاری ، ونومی وقراری ، وانتباهی وانتشاری ، ذکرک شعاری وثناؤک دثاری .

اللّهمّ إنّ خوفی أمسی وأصبح مستجیراً بک ، وبأمانک من خوفک وسوء عذابک ، واضرب علیّ سرادقات حفظک ، وارزقنی حفظ عنایتک ، برحمتک یاأرحم الراحمین ، آمین ، آمین ، ربّ العالمین » .

(مهج الدعوات : 298 س 12 . عنه البحار : 349/91 ح 5 ، و75/62 ح 7 ، قطعه منه ، و154/48 ح 27 ، قطعه منه ، وإثبات االداه : 308/3 ح 172 ، قطعه منه ، ومستدرک الوسائل : 177/13 ، ح 15029 ، قطعه منه .)

7 - ابن أبی الجمهور الأحسائیّ ؛ : روی عن الرضا (علیه السلام) لمّا سأله ابن أبی العوجاء فقال : إنّ المرأه لیس علیها جهاد ، ولا عقل ، إنّما ذلک (العَقل : الدیه ، ث مع البحرین : 427/5 .)

علی الرجل .

(عواضغ اللئاضغ : 151/2 ح 420 .

الظاهر عدم صحّه انتساب هذا اگ دیث إض الرضاعلیه السلام ، لأنّ ابن أض العوجاء کان معایاً للإمام الصادق علیه السلام ، وله مسائل إلیه ، وکان ثّ ن یدسّ ص غ الأحادیث ویضعها حیث یشاء ، وقتل ص غ زمن اثنصور بید تمّد بن سلآن بن عطغ واضغ الکوفه سنه 155 ، وکان بدنه مصلوباً

بالكناسه . انظر تارو الطقى : 508/4 .

فعط هذا أنّ ابن أض العوجاء ما كان حيّاً ص غ زمن الرضاعليه السلام ، حطّ ج كن له أن يسأله ، فقد ظهر لنا بعد الفحص ، أنّه قطعه من كلام الإمام الصادق عليه السلام ص غ جوابه ، وأمّا انتسابه إض الرضاعليه السلام فهو من ى ک و قلم اثؤلّف أو اشتباه من الرواه . راجع وسايل الشيعه : 93/26 ، ح 32559 ، و94 ، ح 32561 .)

8 - الحرّ العاملىّ ؛ : [الشيخ الصدوق ؛] عن أبيه ، عن سعد ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسن بن محبوب ، عن أبى أيّوب ، عن ال رضا (عليه السلام) قال : كان فيما ناجى اللّه به موسى (عليه السلام) أنّه ما تقرّب إلىّ (ص غ ثواب الأعأل : عن أض غ أيّوب ، عن الوصّاص غّ ، عن أض غ جعفرعليه السلام .

فلعلّ الأمر اشتبه عط صاحب الوسائل أو النسّاخ ص غ إسقاط الراوى الأخف وانتسابه إض الرضاعليه السلام .)

المتقرّبون بمثل البكاء من خشيتى ، وما تعبّد لى المتعبّدون بمثل الورع عن محارمى ، ولا تزيّن لى المتزيّنون بمثل الزهد فى الدنيا عمّا يهمّ الغنى عنه؛

فقال موسى : يا أكرم الأكرمين ! فما أثبتهم على ذلک ؟

فقال : يا موسى ! أمّا المتقرّبون لى بالبكاء من خشيتى فهم فى الرفيق الأعلى ، لايشركهم فيه أحد .

وأمّا المتعبّدون لى بالورع عن محارمى ، فإنّى أفتّش الناس عن أعمالهم ، ولاأفتّشهم حياء منهم .

وأما المتزيّنون لى بالزهد فى الدنيا

فإنّى أبيحهم الجنّه بحذافيرها يتبوّؤون منها حيث يشاؤون .

(وسائل الشيعه : 226/15 ح 20341 ، عن كتاب ثواب الأعأل : 205 ح 1 ، وفيه : عن أض غ أيّوب عن الوصّاص غّ عن أض غ جعفرعليه السلام .)

9 - الحرّ العامليّ ؛ : علىّ بن موسى بن طاووس فى (مهج الدعوات) ، عن الرضا ، عن آبائه (عليهم السلام) : قال : قال رسول ال (الروايه ص غ اثصدر (مهج الدعوات) ، عن موى ک بن جعفر ، عن آبائه عليهم السلام ، عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم ؛ والاشتباه إمّا عن صاحب الوسائل أو النسّاخ .)

لّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : اعترفوا بنعم اللّه ربّكم ، وتوبوا إلى اللّه من جميع ذنوبكم ، فإنّ اللّه يحبّ الشاكرين من عباده .

(وسائل الشيعه : 76/16 ح 21024 ، عن مهج الدعوات : 275 س 16 ، وفيه : عن موى ک بن جعفر ، عن آبائه عليهم السلام ، عن رسول اللّه صلى الله وعليه وآله وسلم .)

10 - الحرّ العامليّ ؛ : الحسن بن محمّد الطوسىّ فى (مجالسه) ، عن أبيه ، عن هلال بن محمّد الحفّار ، عن محمّد بن أحمد الصوّاف ، عن إسحاق بن عبد اللّه بن سلمه ، عن زيدان بن عبد الغفّار ، عن حسين بن موسى بن جعفر ، عن أخيه علىّ بن موسى بن جعفر ، عن آبائه (عليهم السلام) : : أنّ رسول اللّه (صلى الله عليه وآله

وسلم) قال : أيّما رجل اصطنع إلى رجل من ولدى صنيعه فلم يكافئه عليها ، فأنا المكافى ء له عليها .

(وسائل الشيعه : 333/16 ح 21693 ، عن أماضغ الطوى ک غّ : 355 ح 736 ، وفيه : حسغ بن موى ک بن جعفر ، عن عمّه عطغّ بن جعفر ، عن أخيه موى ک بن جعفرعليهماالسلام ، فالاشتباه إمّا عن اثصنّف أو النسّاخ .)

11 - الحرّ العاملىّ ؛ : عن الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الحسن بن علىّ ، عن أبان ، عن ابن حكيم ، عن أبى إبراهيم (أو ابنه (عليهماالسلام)) أنّه قال فى المطلّقه يطلّقها زوجها فتقول : أنا حبلى ، فتمكث سنه؛

فقال (عليه السلام) : إن جاءت به لأكثر من سنه لم تصدّق ولو ساعه واحده فى دعواها .

(وسائل الشيعه : 223/22 ح 28443 ، عن الكاص غ : 101/6 ح 3 ، وفيه : عن أض غ إبراهر ، أو أبيه عليهماالسلام ، فالاشتباه إمّا عن اثصنّف أو النسّاخ .)

12 - الحرّ العاملىّ ؛ : عن علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن محبوب ، عن سماعه بن مهران قال : سألت أبا عبد اللّه (عليه السلام) عن المأكول من الطير والوحش ؟

فقال (عليه السلام) : حرّم رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كلّ ذى مخلب من الطير ، وكلّ ذى ناب من الوحش .

فقلت : إنّ الناس يقولون : من السبع .

فقال (عليه السلام

) لى : يا سماعه ! السبع كلّه حرام ، وإن كان سبعاً لا ناب له ، وإنّما قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) : هذا تفصيلاً - إلى أن قال : - وكلّ ما صفّ ، وهو ذو مخلب فهو حرام .

محمّد بن الحسن باسناده عن الحسن بن محبوب ، عن سماعه ، عن الرضا (عليه السلام) مثله .

(وسائل الشيعه : 114/24 ح 30112 ، و105 س 9 ، و151 س 2 ، و152 س 14 ، عن الش ذيب : 16/9 ح 65 ، وفيه : سألت أبا عبد اللّه عليه السلام .

أسند المصنّف رحمه الله الروايه فى الذيل نقلاً عن الشيخ الطوسىّ رحمه الله ، إلى الرضاعليه السلام ، والموجود فيه هو هذه الروايه بعينه عن الصادق عليه السلام .)

13 - العروسىّ الحويزىّ ؛ : عن أبى بصير ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : قال : يا أبا محمّد ! إنّ اللّه أوحى إلى الجبال : أنّى مهرق (الإسناد ليس بصحيح لأنّ أبابصف كان من أصحاب الباقر والصادق عليهماالسلام ، (رجال النجاءک) ، ور يدرک الرضاعليه السلام ، فالاشتباه إمّا عن اثؤلّف أوالنسّاخ؛ وأمّا ما ورد ص غ تفسف القهان من جعل ابن أض غ نى مكان أض غ بصف فلم ت د له وجهاً .)

سفينه نوح على جبل منكنّ فى الطوفان ، فتطاولت وشمخت ، وتواضع جبل عندكم بالموصل يقال له : الجودىّ ، فمرّت السفينه تدور فى الطوفان على الجبال كلّها أشرفت إلى الجودىّ فوقفت عليه .

فقال

نوح : بارات قنى ، بارات قنى .

قال : قلت : جعلت فداک ، أىّ شى ء هذا الكلام ؟

فقال : « اللّهمّ أصلح ، اللّهمّ أصلح » .

(تفسف نور الثقلغ : 365/2 ح 123 ، عن تفسف العيّاءک غ : 150/2 ح 37 ، وفيه : عن أض غ بصف عن أض غ اگ سن عليه السلام ، عنه البحار : 338/11 ح 71 ، وفيه : عن أض غ بصف عن أض غ اگ سن موى ک عليه السلام .

القهان : 223/2 ح 25 . وفيه : ابن أض غ نى ، عن أض غ اگ سن الرضاعليه السلام .)

14 - العروسىّ الحويزىّ ؛ : عن سليمان بن عبد الملک (ص غ العيّاءک : سلآن بن عبد اللّه .)

قال : كنت عند أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قاعداً ، فأتى بامرأه قد صار وجهها قفاها ، فوضع يده اليمنى فى جبينها ، ويده اليسرى من خلف ذلک؛

ثمّ عصر وجهها عن اليمين ، ثمّ قال : (إِنَّ اللَّهَ لَايُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمْ) ، فرجع وجهها فقال : احذرى أن تفعلين كما (الرعد : 11/13 .)

فعلت .

(تفسف نور الثقلغ : 488/2 ح 49 ، عن تفسف العيّاءک غ : 205/2 ح 18 ، وفيه : عن سلآن بن عبد اللّه قال : كنت عند أض غ اگ سن موى ک عليه السلام . . . وبعد قوله عليه السلام : أن تفعلغ كأ فعلت . قالوا : يا ابن رسول اللّه !

وما فعلت ؟

فقال عليه السلام : ذلک مستور إلّا أن تتكلّم به ، فسألوها ، فقالت : كانت ضغّه (وهى امرأه زوجها ، وبالفارسيّه « هوو ») فقمت أصطّغ فظننت أنّ زوجى معها ، فالتفتّ إلشا فرأيش ا قاعده ، وليس هو معها ، فرجع وجهها عط ما كان .

فالظاهر أنّ الراوى هو سلآن بن عبداللّه اأًذضغ الذى عدّه الشيخ من أصحاب ال كاظم عليه السلام . (رجال الشيخ : 351 رقم 16) ، وانتساب اگ ديث إض الرضاعليه السلام اشتباه من اثؤلّف أو النسّاخ .)

15 - العروسىّ الحويزىّ ؛ : فى مصباح شيخ الطائفه؛ فى دعاء أُمّ داود المنقول عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) : « اللّهمّ صلّ على إسرافيل حامل عرشک ، وصاحب الصور المنتظر لأمرک » .

(تفسف نور الثقلغ : 102/4 ح 119 ، عن مصباح اثش جّد : 807 س 4 . والدعاء غف منسوب فيه إض الرضاعليه السلام ، وإچّ ا هو من دعاء أمّ داود ، الذى علّمها الصادق عليه السلام .

إقبال الأعأل : 161 س 11 ، وفيه : عن الصادق عليه السلام .

مصباح الكفعمىّ : 704 س 6 ، وفيه : عن الصادق عليه السلام .)

16 - العلّامه المجلسىّ ؛ : روى عن الرضا (عليه السلام) : أنّه شكى إليه رجل البواسير فقال : اكتب « يس » بالعسل واشربه .

(بار الأنوار : 82/92 ح 2 ، عن مكارم الأخلاق : 370 س 2 ، وفيه روى عن الصادق عليه السلام .)

- 17

المحدّث النوریّ ؛ : الصدوق فی الأمالی ، ومعانی الأخبار ، عن محمّد بن عمرو بن علیّ ، عن محمّد بن عبد اللّه بن أحمد ، عن عبد اللّه بن أحمد بن عامر ، عن أبیه ، عن الرضا ، عن آبائه (علیهم السلام) : ، فی خبر الشیخ الشامیّ ، قال زید بن صوحان لأمیر المؤمنین (علیه السلام) : أیّ الکلام أفضل عند اللّه ؟

قال (علیه السلام) : کثره ذکر اللّه ، والتضرّع إلیه ، والدعاء .

(مستدرک الوسائل : 294/5 ح 5899 .

معاصغ الأخبار : 197 ح 4 ، وأماضغ الصدوق : اگلس الثاصغ والستّون : 321 ح 4 ، والسند فشأ هکذا : تمّد بن إبراهر بن إسحاق ، عن أجد بن تمّد اأمداصغّ ، عن اگ سن بن القای ، عن عطغّ بن إبراهر بن اثعطّ ، عن أض غ عبد اللّه تمّد بن خالد ، عن عبد اللّه بن بکر اثرادیّ ، عن موی ک بن جعفر ، عن أبیه ، عن جدّه ، عن عطغّ بن اگ سغ علیهم السلام .

وهذا هو الصحیح ص غ الإسناد ، والأمر قد اشتبه عط ال دّث النوریّ أو النسّاخ ص غ إگ اق هذا اگ دیث إض سند آخر وهو سند روایه أسئله الرجل الشامیّ ، عن أمفاثؤمنغ علیه السلام (عیون : 240/1 ح 1) وهو غف هذا اگ دیث .)

18 - المحدّث النوریّ ؛ : الحسن الطبرسیّ فی المکارم عن الرضا (علیه السلام) قال : قصب السکّر یفتح السدد ، ولا داء فیه ، ولا

غائله .

(مستدرک الوسائل : 391/16 ح 20284 ، عن مکارم الأخلاق : 158 س 16 ، وفیه : عن الکاظم علیه السلام .)

19 - المحدّث النوریّ ؛ : وعن حذیفه بن منصور قال : مات أخ لی وترک ابنته ، فأمرت إسماعیل بن جابر أن یسأل أبا الحسن علیّاً (هو إی عیل بن جابر اکعطغ ، من أصحاب الباقر والصادق علیهماالسلام ، وروی عش أ ، وقد أدرک الکاظم علیه السلام ور تثبث روایته عنه : معحم رجال اگ دیث : 115/3 رقم 1302 ، فعلشذا إسناد اگ دیث إض الرضاعلیه السلام غف وجیه .)

(صلوات اللّه علیه) عن ذلک فسأله ؟

فقال (علیه السلام) : المال کلّه للابنه .

(مستدرک الوسائل : 166/17 ح 21049 .)

20 - العلّامه المجلسیّ ؛ : جماعه ، عن أبی المفضّل ، عن عبید اللّه بن الحسین بن إبراهیم العلویّ ، عن محمّد بن علیّ بن حمزه العلویّ ، عن أبیه ، عن الرضا ، عن آبائه (علیهم السلام) : قال : قال أمیر المؤمنین (علیه السلام) : الهیبه خیبه ، والفرصه خلسه ، والحکمه ضالّه المؤمن ، فاطلبوها ولو عند المشرک ، تکونوا أحقّ بها وأهلها .

(بار الأنوار : 97/2 ح 45 ، و34/75 ح 115 ، عن أماضغ الطوی ک غّ : 625 ح 1290 ، وفیه : . . . حدّثظغ تمّد بن عطغّ ، عن أبیه عطغّ بن موی ک الرضاعلیهم السلام . . .)

21 - العلّامه المجلسیّ ؛ : روی الرضا (علیه

السلام) بإسناده عن علىّ (عليه السلام) : أنّه كان فى مجلسه والناس حوله ، إذ وافى رجل من العرب ، فسلّم عليه ، وقال : لى على رسول اللّه وعد ، وقد سألت عن منجز وعده ، فأرشدت إليک ، أهو حاصل لى ؟

قال (عليه السلام) : ما هو ؟

قال : مائه ناقه حمراء ، قال لى : إن أنا قبضت فأت قاضى دينى ، وخليفتى من بعدى ، فإنّه يدفعها إليک ، وماكذّبنى ، فإن يكن ما ادّعيتُه حقّاً فعجّل .

فقال علىّ (عليه السلام) لابنه الحسن : قم ، يا حسن ! فنهض إليه فقال له : اذهب فخذ قضيب رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) الفلانىّ ، وصر إلى البقيع ، فاقرع به الصخره الفلانيه ثلاث قرعات ، وانظر ما يخرج منها ، فادفعه إلى الرجل ، وقل له : يكتم ما يرى .

فصار الحسن (عليه السلام) إلى الموضع ، والقضيب معه ، ففعل ما أُمر به ، فطلع من الصخره رأس ناقه بزمامها ، فجذب مائه ناقه ، ثمّ انضمّت الصخره ، فدفع النوق إلى الرجل ، وأمره بكتمان ما يرى .

فقال الأعرابىّ صدق رسول اللّه ، وصدق أبوک .

(بار الأنوار : 201/41 ح 14 ، عن اگ رائج : 558/2 ح 16 ، وفيه : روى الرک غّ أيضاً بإسناد له إض عطغّ عليه السلام ، فعلشذا إنّ « الرضا » مصحّف « الرک » .

ورواه أيضاً اللايف الركّ غ ص غ خصائصه لأمف اثؤمنغ عليه السلام : 49 س 13

عن اگ مفى بإسناده إض أميف اثؤمنغ عليه السلام ، وليس ص غ السند معصوم غف أمف اثؤمنغ عليه السلام .)

22 - العلّامه المجلسىّ ؛ : ابن المتوكّل ، عن علىّ ، عن أبيه ، عن الصقر بن دلف قال : سألت الرضا (عليه السلام) عن التوحيد وقلت له : إنّى أقول بقول هشام بن الحكم .

فغضب (عليه السلام) ، ثمّ قال : مالكم ولقول هشام ، إنّه ليس منّا من زعم أنّ اللّه عزّوجلّ جسم ، ونحن منه برآء فى الدنيا والآخره .

(بار الأنوار : 197/48 ح 6 ، عن كتاب التوحيد والعيون ، ولكن ر نظفر عليه ص غ العيون سذه العباره ، وأمّا ص غ التوحيد : 104 ح 20 ، ففيه : قال : سألت أبا اگ سن عطغّ بن تمّد بن عطغّ بن موى ک الرضاعليهم السلام . . .)

23 - العلّامه المجلسىّ ؛ : بإسناد آخر عن الرضا (عليه السلام) : وأمّا الزهره فكانت امرأه فتنت بها هاروت وماروت فمسخها اللّه عزّ وجلّ الزهره .

(بار الأنوار : 324/56 ح 7 ، عن علل اللائع : 487 ، وفيه : بإسناده عن الصادق ، عن أبيه ، عن جدّه عليهم السلام ، واگ ديث طويل . اگ صال : 493 ح 1 ، كأ ص غ العلل .)

24 - العلّامه المجلسىّ ؛ : من صحيفه الرضا (عليه السلام) عن ابن أبى رافع وغيره يرفعونه قال : ما من شى ء أنفع منه ، وما من شى ء يبقى فى الجوف من

غدوه إلى الليل إلّا خبز الأرزّ .

(بار الأنوار : 275/63 ح 3 ، عن مكارم الأخلاق : 145 س 19 ، وفيه كأ أورده اگلى ک غ ، إلّا أنّه ليس فيه كلمه (من صحيفه الرضاعليه السلام) ، ور يظهر لنا وجه إسناده إليه .)

25 - العلّامه المجلسىّ ؛ : بالإسناد إلى الصدوق ، عن أبيه ، عن سعد ، عن ابن أبى الخطّاب ، عن ابن سنان ، عن ابن مسكان ، عن الرضا (عليه السلام) ، وعن أبى جعفر (عليه السلام) قال : فيما ناجى اللّه موسى (عليه السلام) أن قال : إنّ لى عباداً أبيحهم جنّتى وأحكّمهم فيها .

قال موسى : من هؤلاء الذين تبيحهم جنّتک ، وتحكّمهم فيها ؟

قال : من أدخل على مؤمن سروراً .

(بار الأنوار : 306/71 ح 57 ، عن قصص الأنبياء ، للراوندى : 165 ح 191 ، وفيه : عن ابن مسكان عن الوصّاص غّ ، عن أض غ جعفرعليه السلام ، وهو الصحيح ، لأنّ ابن مسكان توصّ غ ص غ أيّام أض غ اگ سن موى ک عليه السلام ، (رجال النجاءک غّ : 214 رقم 559) .)

26 - العلّامه المجلسىّ ؛ : حدّث الحسين بن سعيد المخزومىّ ، عن الحسين بن أحمد البوشنجىّ ، عن عبد اللّه بن علىّ السلامىّ قال : سمعت إسحاق بن محمّد الزنجانىّ يقول : سمعت الحسن بن علىّ العلوىّ يقول : سمعت علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) يقول : لنا أهل البيت عند نومنا عشر خصال

: الطهاره ، وتوسّد اليمين ، وتسبيح اللّه ثلاثاً وثلاثين ، وتحميده ثلاثاً وثلاثين ، وتكبيره أربعاً وثلاثين ، ونستقبل القبله بوجهنا ، ونقرء فاتحه الكتاب ، وآيه الكرسىّ ، وشهد اللّه أنّه لا إله إلّا هو ، إلى آخر الآيه ، فمن فعل ذلک فقد أخذ بحظّه من ليلته .

(بار الأنوار : 210/73 س 2 ، عن فلاح السائل : 279 س 22 ، وفيه : حدّث اگ سغ بن سعيد اگزومىّ ، عن اگ سغ بن أچد البوشنجىّ ، عن عبد اللّه بن عطغّ السلامىّ قال : حعت إسحاق بن تمّد الزت اصغّ يقول : حعت اگ سن بن عطغّ العلوىّ يقول : حعت عطغّ بن تمّد بن عطغّ بن موى ک الرضاعليهم السلام ، فالسقط إمّا عن اثصنّف أو النسّاخ .)

27 - العلّامه المجلسىّ ؛ : عن أحمد بن محمّد ، عن ال رضا (عليه السلام) قال : لايضحّى بالليل .

(بار الأنوار : 299/96 ح 31 ، عن العيّاءک غ : 379/1 ذيل ح 107 ، وفيه : عن ى عه ، عن أض غ عبد اللّه عليه السلام . . . ، فالاشتباه إمّا عن اثصنّف أو النسّاخ .)

28 - البحرانىّ ؛ : محمّد بن يعقوب ، عن الحسين بن محمّد ، عن معّلى بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن عبد اللّه قال : كان عبد اللّه بن هُلَيِّل يقول بعبد اللّه ، فصار إلى العسكر فرجع عن ذلک ، فسألته عن سبب رجوعه ؟

(أى إض سامرّاء .)

فقال : إنّى عرضت لأبى الحسن الرضا (

عليه السلام) أن أسأله عن ذلک ، فوافقنى (ص غ الكاص غ : أض غ اگ سن عليه السلام ، من دون قيد ، وهو اادى عليه السلام ، لأنّه سكن ص غ العسكر (أى عسكر یّ من رأى) ، فالاشتباه عن اتصنّف أو النسّاخ .)

فى طريق ضيّق ، فمال نحوى حتّى إذا حاذانى ، أقبل نحوى بشى ء من فيه ، فوقع على صدرى ، فأخذت فإذا هو رقّ فيه مكتوب : ما كان هنالک ، ولا كذلک .

(مدينه اثعاجز : 32/7 ح 2130 ، عن تمّد بن يعقوب ، (الكاص غ : 355/1 ، ح 14) وفيه : إصّغ عرضت لأض غ اگ سن عليه السلام . . . ، عنه البحار : 184/50 ، ح 61 .)

29 - البحرانىّ ؛ : محمّد بن يعقوب ، عن عدّه من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن يحيى بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أبى سلام المتعبّد ، أنّه سمع أباعبد اللّه (عليه السلام) ، يقول لسدير : يا سدير ! من حلف باللّه كاذباً كفر ، ومن حلف باللّه صادقاً أثم ، إنّ اللّه عزّ وجلّ يقول : (وَلَاتَجْعَلُواْ اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيْمَنِكُمْ) .

(البقره : 224/2 .)

وروى هذا الحديث الشيخ المفيد فى الاختصاص عن الرضا (عليه السلام) .

(القهان : 216/1 ح 3 ، عن الاختصاص : 25 س 8 ، وفيه : قال الصادق عليه السلام ، فالاشتباه إمّا عن اتصنّف أو النسّاخ .)

- الفيض الكاشانىّ ؛ : محمّد بن أحمد ، عن أحمد ، عن أبى الفضل ، عن صفوان بن يحيى ، عن جميل ، عن علىّ بن يقطين ، صفوان بن يحيى ، عن علىّ بن يقطين قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن الجمعه فى السفر ، ما أقرأ فيهما ؟

قال (عليه السلام) : إقرأهما ب' (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) .

(الواص غ : 1137/8 ح 7904 ، عن الش ذيب : 8/3 ح 23 ، والفقيه : 268/1 ح 1224 ، وفشأ : أبو اگ سن ، والظاهر أنّه هو الكاظم عليه السلام ، لأنّ « عطعٌ بن يقطغ » كان من أص حابه عليه السلام ، وروى عنه ، ومات ص غ حياته : (رجال النجاءكّ : 273 رقم 715) ، فعط هذا ر يدرک الرضاعليه السلام ، فضلاً عن روايته عنه عليه السلام ، فعلشذا اشتبه الأمر عط الفيض رحمه الله ، أوالنسّاخ ص غ نسبه اگ ديث إض الرضاعليه السلام .)

الفصل الثانى-الممدوحون والمذمومون والكذّابون عليه

(أ) - الممدوحون

(1

- إبراهيم بن أبى محمود :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حمدويه قال : حدّثنا الحسن بن موسى الخشّاب قال : حدّثنا إبراهيم بن أبى محمود قال : دخلت على أبى جعفر (عليه السلام) ومعى كتب إليه من أبيه ، فجعل يقرأها ، ويضع كتاباً كبيراً على عينيه ويقول : خطّ أبى واللّه ! ويبكى حتّى سالت دموعه على خدّيه .

فقلت له : جعلت فداک ، قد كان أبوک ربما قال لى فى المجلس الواحد مرّات : أسكنک اللّه الجنّه

، أدخلک اللّه الجنّه .

قال : فقال (علیه السلام) : وأنا أقول أدخلک اللّه الجنّه .

فقلت : جعلت فداک ، تضمن لی عن ربّک أن تدخلنی الجنّه ؟

قال : نعم ، قال : فأخذت رجله فقبّلتها .

(رجال الکلاّک غّ : 567 ، ح 1073 .

قطعه منه فی (کتابه إلی ابنه الجوادعلیهماالسلام) .)

- إبراهیم بن محمّد الهمدانیّ :

1 - أبو عمرو الکشّیّ ؛ : . . . إبراهیم بن محمّد الهمدانیّ قال : وک تب (علیه السلام) إلیّ : قد وصل الحساب تقبّل اللّه منک ورضی عنهم ، وجعلهم معنا فی الدنیا والآخره ، وقد بعثت إلیک من الدنانیر بکذا ، ومن الکسوه بکذا ، فبارک لک فیه ، وفی جمیع نعمه اللّه علیک . . . .

(رجال الکلاّک غّ : 611 ، ح 1136 .

تقدّم اگ دیث بامه ص غ ف 8 رقم 2403 .)

- أحمد بن عمر الحلبی :

1 - أبو عمرو الکشّیّ ؛ : . . . أحمد بن عمر الحلبیّ قال : دخلت علی الرضا (علیه السلام) بمنی ، فقلت له : جعلت فداک ، کنّا أهل بیت غبطه وسرور ونعمه ، وإنّ اللّه قد أذهب بذلک کلّه . . . ، فقال (علیه السلام) لی : یا أحمد ! أیسرّک أنّک علی بعض ما علیه هؤلاء الجبّارون ، ولک الدنیا مملوّه ذهباً ؟

فقلت له : لا واللّه ! یا ابن رسول اللّه ! فضحک .

ثمّ قال : ترجع من هیهنا إلی خلف ، فمن

أحسن حالاً منک ، وبیدک صناعه لا تبیعها بملاء الدنیا ذهباً ، . . . .

(رجال الکلاّک غّ : 597 رقم 1116 .

تقدّم اگ دیث بامه ص غ ف 7 رقم 2293 .)

- إدریس بن إدریس بن عبد اللّه :

1 - ابن عنبه : قال الرضا بن موسی الکاظم (علیهماالسلام) : إدریس بن إدریس بن عبد اللّه من شجعان أهل البیت ، واللّه ! ما ترک فینا مثله .

(عمده الطالب : 142 س 22 .)

- أبی جریر القمّیّ :

1 - أبو عمرو الکشّیّ ؛ : محمّد بن قولویه قال : حدّثنا سعد ، عن أحمد بن محمّد بن عیسی ، عن محمّد بن حمزه بن الیسع ، عن زکریّا بن آدم قال : دخلت علی الرضا (علیه السلام) من أوّل اللیل فی حدثان موت أبی جریر ، فسألنی عنه ، وترحّم علیه ، ولم یزل یحدّثنی وأحدّثه ، حتّی طلع الفجر ، فقام (علیه السلام) فصلّی الفجر .

(رجال الکلاّک غّ : 616 رقم 1150 . عنه وسائل الشیعه : 163/8 ح 10314 .

الإختصاص : 86 س 18 ، بتفاوت . عنه البحار : 278/49 ح 31 .

قطعه منه ص غ (تادثته علیه السلام مع الناس ص غ اللیل) .)

- أبی حمزه الثمالیّ :

1 - أبو عمرو الکشّیّ ؛ : وجدت بخطّ أبی عبد اللّه محمّد بن نعیم الشاذانیّ ، قال : سمعت الفضل بن شاذان ، قال : سمعت الثقه یقول : سمعت الرضا (علیه السلام) یقول

: أبو حمزه الثمالىّ فى زمانه كلقمان فى زمانه ، وذلک أنّه (وص غ حديث آخر : كسلأن .)

خدم أربعه منّا ، علىّ بن الحسين ، ومحمّد بن علىّ ، وجعفر بن محمّد ، وبرهه من (وص غ رقم 357 : قدم .)

عصر موسى بن جعفر (عليه السلام) .

ويونس بن عبد الرحمن كذلک هو سلمان فى زمانه .

(و زاد ص غ حديث آخر : الفارى ک غّ .)

(رجال الكلاّک غّ : 203 رقم 357 ، و485 رقم 919 بتفاوت يسف ، و488 رقم 926 ، قطعه منه .

قطعه منه ص غ (مدح يونس بن عبد الرچن) .)

- حبابه الوالبيّه :

1 - الحضينىّ؛ : . . . محمّد بن يزيد المدنىّ ، قال : كنت مع مولاى علىّ الرضا صلوات اللّه عليه حاضراً لأمر حبابه ، وقد دخلت إلى أمّهات الأولاد ، فلم تلبث إلّا بمقدار ماعاينت جهازها ، حتّى تشهدت وقبضت إلى اللّه ، رحمها اللّه .

قال مولانا الرضا صلوات اللّه عليه : رحمک اللّه يا حبابه !. . . .

(اأًدايه الكقى : 167 س 11 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ج 1 رقم 380 .)

- الحسن بن الجهم :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن علىّ بن أسباط ، عن الحسن بن الجهم قال : قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : لا تنسنى من الدعاء .

قال : أو تعلم أنّى أنساک

؟

قال : فتفكّرت فى نفسى وقلت : هو يدعو لشيعته وأنا من شيعته .

قلت : لا ، لا تنسانى .

قال : وكيف علمت ذلک ؟

قلت : إنّى من شيعتک ، وإنّک لتدعو لهم .

فقال : هل علمت بشى ء غير هذا ؟

قال : قلت : لا .

قال : إذا أردت أن تعلم ما لک عندى ، فانظر إلى ما لى عندک .

(الكاص غ : 652/2 ح 4 .)

- الحسن بن محبوب

1 - العلّامه المجلسى ؛ : الحسن بن محبوب . . . دعا له الرضا (عليه السلام) وأثنى عليه ، فقال فيما كتبه : إنّ اللّه قد أيّدک بحكمه ، وأنطقها على لسانک ، قد أحسنت وأصبت ، أصاب اللّه بک الرشاد ، ويسّرک للخير ، ووفّقک لطاعته .

(بار الأنوار : 311/85 س 8 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 8 رقم 2452 .)

- حمزه بن بزيع :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . الحسن بن الحسين بن صالح الخثعمىّ ، قال : ذكر بين يدى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) حمزه بن بزيع ، فترحّم عليه . . . .

(رجال الكلاّک غّ : 615 رقم 1147 .

تقدّم اگ دیث بامه ص غ ج 1 رقم 284 .)

- داود بن كثير الرقّىّ :

1 - الحميرىّ ؛ : . . . الحسين بن يسار ، قال : قرأت كتابه إلى داود بن كثير الرقّىّ - هو محبوس ، وكتب إليه يسأله الدعاء - فكتب

(عليه السلام) :

بسم اللّه الرحمن الرحيم ، عافانا اللّه وإيّاک بأحسن عافيه فى الدنيا والآخره برحمته . . . .

(قرب الإسناد : 394 ح 1384 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 8 رقم 2465 .)

- دعبل بن علىّ الخزاعىّ :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ ، قال : سمعت دعبل بن علىّ الخزاعىّ يقول : لمّا أنشدت مولاى الرضا (عليه السلام) قصيدتى التى أوّلها :

مدارس آيات خلت من تلاوه

ومنزل وحى مقفر العرصات

فلمّا انتهيت إلى قولى :

خروج إمام لا محاله خارج

يقوم على اسم اللّه والبركات

يميّز فينا كل حقّ وباطل

ويجزى على النعماء والنقمات

بكى الرضا (عليه السلام) بكاء شديداً ، ثمّ رفع رأسه إلىّ فقال لى : يا خزاعىّ ! نطق روح القدس على لسانک بهذين البيتين . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 265/2 ح 35 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 2 - 4 رقم 1117 .)

- زراره :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمدانىّ (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم قال : حدّثنى محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن إبراهيم بن محمّد الهمدانىّ (رضى الله عنه) قال : قلت للرضا (عليه السلام) : ياابن رسول اللّه ! أخبرنى عن زراره ، هل كان يعرف حقّ أبيک (عليه السلام) ؟

فقال (عليه السلام) : نعم .

فقلت له : فلِمَ بعث ابنه عبيداً ليتعرّف الخبر ، إلى من أوصى الصادق جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) ؟

فقال (عليه السلام) : إنّ زراره كان يعرف أمر أبى (عليه السلام) ، ونصّ أبيه عليه ، وإنّما بعث ابنه ليتعرّف من أبى (عليه السلام) ، هل يجوز له أن يرفع التقيّه فى إظهار أمره ونصّ أبيه عليه ؟

وأنّه لمّا أبطأ عنه ابنه طولب بإظهار قوله فى أبى (عليه السلام) ، فلم يحبّ أن يقدّم على ذلک دون أمره ، فرفع المصحف وقال : اللّهمّ إنّ إمامى من أثبت هذا المصحف إمامته من ولد جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) .

(إكأل الدين وإجام النعمه : 75/1 س 11 . عنه البحار : 338/47 ح 18 ، وإثبات االهداه : 162/3 ح 27 .

قطعه منه ص غ (ما رواه عليه السلام عن زراره) .)

- زكريّا بن آدم القمّىّ :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : علىّ بن المسيّب ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : شقّتى بعيده ، ولست أصل إليک فى كلّ وقت ، فممّن آخذ معالم دينى ؟

فقال (عليه السلام) : من زكريّا بن آدم القمّىّ ، المأمون على الدين والدنيا . . . .

(رجال الكلاّى غّ : 594 رقم 1112 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 3 رقم 648 .)

2 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . زكريّا بن آدم قال : قلت للرضا (عليه السلام) : إنّى أُريد

الخروج عن أهل بيتى فقد كثر السفهاء فيهم ؟

فقال (عليه السلام) : لاتفعل فإنّ أهل بيتک يدفع عنهم بک . . . .

(رجال الكلاّى غّ : 594 رقم 1111 .

يأتى الحديث بتمامه فى ف 7 رقم 2224 .)

- سعيده مولاه جعفر (عليه السلام) :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : محمّد بن مسعود قال : حدّثنى علىّ بن الحسن قال : حدّثنى محمّد بن الوليد ، عن العبّاس بن هلال ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ذكر : أنّ سعيده مولاه جعفر (عليه السلام) كانت من أهل الفضل ، كانت تعلم كلّما سمعت من أبى عبد اللّه (عليه السلام) ، وأنّه كان عندها وصيّه رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وأنّ جعفراً (عليه السلام) قال لها : أسأل اللّه الذى عرّفنيکِ فى الدنيا ، أن يزوّجنيکِ فى الجنّه .

وأنّها كانت فى قرب دار جعفر (عليه السلام) ، لم تكن ترى فى المسجد ، إلّا مسلّمه على النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) ، خارجه إلى مكّه ، أو قادمه من مكّه .

وذكر : أنّه كان آخر قولها : قد رضينا الثواب ، وأمنّا العقاب .

(رجال الكلاّى غّ : 366 رقم 681 . عنه البحار : 351/47 ح 56 .

قطعه منه ص غ (ما رواه عن الصادق عليه السلام) و (ما رواه عن سعيده مولاه جعفرعليه السلام) .)

- عبد اللّه بن جندب

1 - أبو عمرو الكشّىّ

؛ : حدّثنى محمّد بن قولويه قال : حدّثنى سعد بن عبد اللّه ، عن بعض أصحابنا قال : قال عبد اللّه بن جندب ، لأبى الحسن (عليه السلام) : ألست عنّى راضياً ؟

قال (عليه السلام) : إى واللّه ! ورسول اللّه ، واللّه عنک راض .

قال : ونظر أبو الحسن (عليه السلام) يوماً إليه وهو مولّ ، فقال : هذا يقاس .

(رجال الكلاّک غّ : 585 رقم 1096 .)

2 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حدّثنى حمدويه بن نصير قال : حدّثنى يعقوب بن يزيد ، عن الحسن بن علىّ بن يقطين ، وكان سيّى ء الرأى فى يونس ؛ قال : قيل لأبى الحسن (عليه السلام) وأنا أسمع : إنّ يونس مولى آل يقطين ، يزعم أنّ مولّيكم ، والمتمسّک بطاعتكم ، عبد اللّه بن جندب يعبد اللّه على سبعين حرفاً ، ويقول : إنّه شاکّ .

قال : فسمعته يقول (عليه السلام) : هو واللّه ! أولى بأن يعبد اللّه على حرف ، ماله ولعبد اللّه بن جندب ؟ ! إنّ عبد اللّه بن جندب لمن المخبتين .

(رجال الكلاّک غّ : 586 رقم 1098 .

قطعه منه ص غ (ذمّ يونس موض آل يقطغ) .)

3 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . علىّ بن حديد ، قال : سألت الرضا (عليه السلام) فقلت : إنّ أصحابنا اختلفوا فى الحرمين ، فبعضهم يقصّر ، وبعضهم يتمّ ، وأنا ممّن يتمّ على روايه قد رواها أصحابنا فى التمام ،

وذكرت عبد اللّه بن جندب أنّه كان يتمّ ؟ قال (عليه السلام) : رحم اللّه ابن جندب . . . .

(الاستبصار : 331/2 ح 1179 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 1 - 5 رقم 1369 .)

- علىّ بن يقطين :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : محمّد بن مسعود قال : حدّثنى محمّد بن نصير ، وجبريل بن أحمد قالا : حدّثنا محمّد بن عيسى قال : حدّثنى يعقوب بن يقطين قال : سمعت أبا الحسن الخراسانىّ (عليه السلام) يقول : أما إنّ علىّ بن يقطين مضى وصاحبه عنه راض ، - يعنى أبا الحسن (عليه السلام) - .

(رجال الكلاّى غّ : 431 رقم 809 .

قطعه منه ص غ (كنيته عليه السلام) .)

- علىّ بن عبيد اللّه بن الحسين بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . سليمان بن جعفر قال : قال لى علىّ بن عبيد اللّه بن الحسين بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن أبى طالب (عليهم السلام) : ، أشتهى أن أدخل على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أُسلّم عليه . . .

قال : فاعتلّ أبوالحسن (عليه السلام) علّه خفيفه ، وقد عاده الناس ، فلقيت علىّ بن عبيد اللّه فقلت : قد جاءک ما تريد ، قد اعتلّ أبوالحسن (عليه السلام) علّه خفيفه ، وقد عاده الناس ، فإن أردت الدخول عليه فاليوم

.

قال : فجاء إلى أبى الحسن (عليه السلام) عائداً ، فلقيه أبوالحسن (عليه السلام) بكلّ ما يحبّ من التكرمه والتعظيم . . .

ثمّ مرض علىّ بن عبيد اللّه ، فعاده أبوالحسن (عليه السلام) وأنا معه ، فجلس حتّى خرج من كان فى البيت ، فلمّا خرجنا أخبرتنى مولاه لنا : أنّ أُمّ سلمه امرأه علىّ بن عبيد اللّه كانت من وراء الستر تنظر إليه ، فلمّا خرج ، خرجت وانكبّت على الموضع الذى كان أبوالحسن (عليه السلام) فيه جالساً تقبّله ، وتتمسّح به .

قال سليمان : ثمّ دخلت على علىّ بن عبيد اللّه ، فأخبرنى بما فعلت أُمّ سلمه ، فخبّرت به أباالحسن (عليه السلام) فقال : يا سليمان ! إنّ علىّ بن عبيد اللّه وامرأته وولده من أهل الجنّه . . . .

(رجال الكلاّى غّ : 593 رقم 1109 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 3 رقم 712 .)

2)

- فتح بن يزيد الجرجانىّ :

1 - المسعودىّ ؛ : . . . الفتح بن يزيد الجرجانىّ قال : ضمّنى وأباالحسن (عليه السلام) الطريق . . . ثمّ قال : يا فتح ! كدت أن تهلک ، وما ضرّ عيسى (عليه السلام) أن هلک من هلک ، إذا شئت رحمک اللّه . . . ثمّ قال : إذا شئت رحمک اللّه .

(إثبات الوصيّه : 235 ، س 3 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 1 - 4 رقم 805 .)

- القاسم بن محمّد ، وسعيد

بن المسيّب :

1 - الحميرىّ ؛ : قال : وذكر عند الرضا (عليه السلام) القاسم بن محمّد خال أبيه ، وسعيد بن المسيّب فقال : كانا على هذا الأمر .

وقال : خطب أبى ، إلى القاسم بن محمّد - يعنى أبا جعفر (عليه السلام) - فقال القاسم لأبى جعفر (عليه السلام) : إنّما كان ينبغى لک أن تذهب إلى أبيک حتّى يزوّجک .

(قرب الإسناد : 358 ح 1278 ، و1279 . عنه البحار : 117/46 ح 5 .

تقدّم اگ ديث أيضاً ص غ (ما رواه عن القاى بن تمّد) .)

- محمّد بن جعفر ، ومحمّد بن أبى بكر ، ومحمّد بن أبى حذيفه ، ومحمّد بن علىّ (عليه السلام) :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . أمير بن علىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : كان أمير المؤمنين (عليه السلام) يقول : إنّ المحامده تأبى أن يعصى اللّه عزّوجلّ .

قلت : ومن المحامده ؟

قال : محمّد بن جعفر ، ومحمّد بن أبى بكر ، ومحمّد بن أبى حذيفه ، ومحمّد بن أميرالمؤمنين (عليه السلام) ، أمّا محمّد بن أبى حذيفه ، هو ابن عتبه بن ربيعه ، وهو ابن خال معاويه .

(رجال الكلاّى غّ : 70 رقم 125 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 9 رقم 3997 .)

- المفضّل :

1 - الشيخ المفيد؛ : . . . يحيى بن حبيب الزيّات قال : أخبرنى من كان

عند أبى الحسن (عليه السلام) جالساً ، فلمّا نهض القوم قال لهم أبوالحسن الرضا (عليه السلام) : ألقوا أبا جعفر فسلّموا له ، وأحدثوا به عهداً .

فلمّا نهض القوم التفت إلىّ فقال : رحم اللّه المفضّل ، إنّه كان ليقنع بدون هذا .

(الإرشاد : 319 س 8 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 2 - 4 رقم 1102 .)

- مقاتل بن مقاتل :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . حسين بن عمر بن يزيد ، قال :

دخلت على الرضا (عليه السلام) وأنا شاكّ فى إمامته ، وكان زميلى فى طريقى رجل يقال له : مقاتل بن مقاتل ، وكان قد مضى على إمامته بالكوفه . . .

ثمّ قال (الرضا (عليه السلام)) : ما فعل صاحبک ؟

فقلت : من ؟

قال : مقاتل بن مقاتل المسنون الوجه ، الطويل اللحيه ، الأقنى الأنف ؟ وقال : أما إنّى ما رأيته ، ولادخل علىّ ، ولكنّه آمن وصدّق ، فاستوص به .

قال : فانصرفت من عنده إلى رحلى ، فإذا مقاتل راقد ، فحرّكته ثمّ قلت : لک بشاره عندى ، لا أُخبرک بها حتّى تحمد اللّه مائه مرّه .

ففعل ، ثمّ أخبرته . . . .

(رجال الكلاّى غّ : 614 رقم 1146 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ج 1 رقم 285 .)

- موسى بن عمر بن بزيع

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . موسى بن عمر بن بزيع قال : كان

عندي جاريتان حاملتان ، فكتبت إلى الرضا (عليه السلام) ، أُعلمه ذلک ، وأسأله أن يدعو اللّه تعالى أن يجعل ما فى بطونهما ذكرين ، وأن يهب لى ذلک .

قال : فوقّع (عليه السلام) : أفعل إن شاء اللّه تعالى ، ثمّ ابتدأني (عليه السلام) بكتاب مفرد نسخته : بسم اللّه الرحمن الرحيم ، عافانا اللّه وإيّاک بأحسن عافيه فى الدنيا والآخرهبرحمته . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 218/2 ح 30 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 8 رقم 2526 .)

- مهلب الدلّال :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . المهلب الدلّال ، أنّه كتب إلى أب ى الحسن (عليه السلام) : أنّ امرأه كانت معى فى الدار ، فما تقول ؟

فكتب (عليه السلام) : . . . استر على نفسک واكتم ، رحمک اللّه .

(س ذيب الأحكام : 255/7 ح 1100 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 8 رقم 2530 .)

- هشام بن الحكم :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حدّثنى حمدويه بن نصير قال : حدّثنا محمّد بن عيسى العبيدىّ قال : حدّثنى جعفر بن عيسى قال : قال موسى بن المرقىّ لأبى الحسن الثانى (عليه السلام) : جعلت فداک ، روى عنک المشرقىّ ، وأبو الأسد أنّهما سألاک عن هشام بن الحكم ؟

فقلت : ضالّ مضلّ ، شرک فى دم أبى الحسن (عليه السلام) ، فما تقول يا سيّدى ! نتولّاه ؟

قال : نعم .

فأعاد عليه : نتولاّه ، على جهه الاستقطاع ؟

قال (عليه السلام) : نعم ، تولّوه ، نعم ، تولّوه ، إذا قلت لک فاعمل به ، ولا تريد أن تغالب به ، اخرج الآن فقل لهم : قد أمرنى بولايه هشام بن الحكم .

فقال المشرقىّ لنا بين يديه ، وهو يسمع : ألم أخبركم أنّ هذا رأيه فى هشام بن الحكم غير مرّه ؟ .

(رجال الكلاّى غّ : 268 رقم 483 .)

2 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حدّثنا حمدويه ، وإبراهيم ، ابنا نصير قالا : حدّثنا محمّد بن عيسى قال : حدّثنى رجل عن عمر بن عبد العزيز بن (ص غ اثصدر اثطبوع : زحل ، والصحيح ما أثبتناه من نسخه أخرى .)

أبى بشّار ، عن سليمان بن جعفر الجعفرىّ قال : سألت أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن هشام بن الحكم ؟

قال : فقال (عليه السلام) لى : رحمه اللّه ، كان عبداً ناصحاً ، أُوذى من قبل أصحابه حسداً منهم له .

(رجال الكلاّى غّ : 270 رقم 486 .)

- يونس بن عبد الرحمن :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : علىّ بن محمّد القتيبىّ ، قال : حدّثنى الفضل بن شاذان ، قال : حدّثنى محمّد بن الحسن الواسطىّ ، وجعفر بن عيسى ، ومحمّد بن يونس : أنّ الرضا (عليه السلام) ضمن ليونس الجنّه ، ثلاث مرّات .

(رجال الكلاّى غّ : 484 رقم 911 .)

2 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : محمّد بن

مسعود ، قال : حدّثنى محمّد بن نصير ، قال : حدّثنى محمّد بن عيسى ، قال : أخبرنى يونس : أنّ أبا الحسن (عليه السلام) ضمن لى الجنّه من النار .

(رجال الكلاّى غّ : 490 رقم 936 .)

3 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : قال محمّد بن يحيى الفارسىّ : حدّثنى عبد اللّه بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى الأموىّ ، عن الحسن بن علىّ بن فضّال ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : انظروا إلى ما ختم اللّه ليونس ، قبضه بالمدينه ، مجاور رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) .

(رجال الكلاّى غّ : 486 رقم 921 .)

4 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حدّثنى آدم بن محمّد ، قال : حدّثنى علىّ بن حسن الدقّاق النيسابورىّ ، قال : حدّثنى محمّد بن موسى السمّان ، قال : (ص غ بعض النسخ : تمّد .)

حدّثنا محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن أخيه جعفر بن عيسى ، قال : كنّا عند أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، وعنده يونس بن عبد الرحمن ، إذا استأذن عليه قوم من أهل البصره ، فأومى أبو الحسن (عليه السلام) إلى يونس : ادخل البيت ، - فإذا بيت مسبل عليه ستر - وإيّاک أن تتحرّک حتّى تؤذن لک .

فدخل البصريّون ، وأكثروا من الوقيعه والقول فى يونس ، وأبو الحسن (عليه السلام) مطرق ، حتّى لمّا أكثروا وقاموا ، فودّعوا وخرجوا ، فأذن ليونس بالخروج

، فخرج باكياً فقال : جعلنى اللّه فداک ، إنّى أُحامى عن هذه المقاله ، وهذه حالى عند أصحابى ؟

فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : يا يونس ! وما عليک ممّا يقولون إذا كان إمامک عنک راضياً ، يا يونس ! حدّث الناس بما يعرفون ، واتركهم ممّا لا يعرفون ، كأنّک تريد أن تكذّب على اللّه فى عرشه .

يا يونس ! وما عليک أن لو كان فى يدک اليمنى دُرّه ، ثمّ قال الناس بعره ، أوبعره ، فقال الناس دُرّه ، هل ينفعک ذلک شيئاً ؟

فقلت : لا .

فقال (عليه السلام) : هكذا أنت يا يونس ! إذ كنت على الصواب ، وكان إمامک عنک راضياً ، لم يضرّک ماقال الناس .

(رجال الكلاّى غّ : 487 رقم 924 . عنه البحار : 65/2 ح 5 .)

5 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . الفضل بن شاذان ، قال : سمعت الثقه يقول : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : . . . ويونس بن عبد الرحمن كذلک هو سلمان فى (و زاد ص غ حديث آخر : الفارى ک غّ .)

زمانه .

(رجال الكلاّى غّ : 203 رقم 357 .

يأض اگ ديث بامه ص غ ف 10 رقم 3435 .)

6 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . عبد العزيز بن المهتدىّ . . . قال : سألت الرضا (عليه السلام) فقلت : إنّى لاألقاک فى كلّ وقت ، فعمّن آخذ معالم دينى ؟

قال (

عليه السلام) : خذ ، من يونس بن عبد الرحمن .

(رجال الكلاّى غّ : 483 رقم 910 ، و506 رقم 975 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 3 رقم 645 .)

7 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . محمّد بن عيسى ، وحدّث الحسن بن علىّ بن يقطين بذلک أيضاً قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : جعلت فداک . . . أفيونس بن عبد الرحمن ثقه ، آخذ عنه ما أحتاج إليه من معالم دينى ؟

فقال (عليه السلام) : نعم .

(رجال الكلاّى غّ : 490 رقم 935 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 3 رقم 646 .)

8 - أبو عمرو الكشّىّ؛ : . . . عبد العزيز بن المهتدىّ ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : إنّ شقّتى بعيده ، فلست أصل إليک فى كلّ وقت ، فآخذ معالم دينى من يونس مولى ابن يقطين ؟

قال : نعم .

(رجال الكلاّى غّ : 491 رقم 938 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 3 رقم 647 .)

- يونس بن يعقوب :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . علىّ بن الحسن ، يقول : مات يونس بن يعقوب بالمدينه ، فبعث إليه أبوالحسن الرضا (عليه السلام) بحنوطه وكفنه ، وجميع ما يحتاج إليه ، وأمر مواليه وموالى أبيه وجدّه ، أن يحضروا جنازته ، وقال لهم : هذا مولى لأبى عبداللّه (عليه السلام) ، كان يسكن العراق

، وقال لهم : احفروا له فى البقيع ، فإن قال لكم أهل المدينه : إنّه عراقىّ ، ولاندفنه فى البقيع فقولوا لهم : هذا مولى لأبى عبداللّه (عليه السلام) ، وكان يسكن العراق ، فإن منعتمونا أن ندفنه فى البقيع ، منعناكم أن تدفنوا مواليكم فى البقيع؛

ووجّه أبوالحسن علىّ بن موسى (عليهماالسلام) إلى زميله محمّد بن الحباب ، وكان رجلاً من أهل الكوفه : صلّ عليه أنت .

علىّ بن الحسن ، قال : حدّثنى محمّد بن الوليد ، قال : رآنى صاحب المقبره وأنا عند القبر بعد ذلک فقال لى : من هذا الرجل ، صاحب القبر ؟ فإنّ أباالحسن علىّ بن موسى (عليهماالسلام) أوصانى به ، وأمرنى أن أرشّ قبره أربعين شهراً ، أو أربعين يوماً فى كلّ يوم ، - قال أبوالحسن : الشكّ منّى - .

(هو عطغّ بن اگ سن بن الفضّال يقول : إنّ الق ديد بغ اللاک ر واليوم من جانظ .)

(رجال الكلاّى غّ : 386 رقم 722 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 3 رقم 718 .)

- مولى لعلىّ بن يقطين :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حدّثنى علىّ بن محمّد قال : حدّثنى محمّد بن أحمد ، عن محمّد بن عيسى قال : قال ياسر الخادم : أنّ أباالحسن الثانى (عليه السلام) ، أصبح فى بعض الأيّام قال : فقال لى : رأيت البارحه مولى لعلىّ بن يقطين ، وبين عينيه غرّه بيضاء ، فتأوّلت ذلک على الدين .

(رجال الكلاّى غّ : 491 رقم

939 . عنه البحار : 160/58 ح 8 .)

- أهل الكوفه :

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . أحمد بن محمّد بن أبى نصر قال : كنّا عند الرضا (عليه السلام) والمجلس غاصّ بأهله ، فتذاكروا يوم الغدير فأنكره بعض الناس ، فقال الرضا (عليه السلام) : . . . يا أهل الكوفه ! لقد أعطيتم خيراً كثيراً ، وإنّكم لممّن امتحن اللّه قلبه للإيمان ، مستقلّون مقهورون ممتحنون ، يصبّ عليكم البلاء صبّاً ، ثمّ يكشفه كاشف الكرب العظيم ، واللّه ! لو عرف الناس فضل هذا اليوم بحقيقته ، لصافحتهم الملائكه فى كلّ يوم عشر مرّات ، ولولا أنّى أكره التطويل لذكرت من فضل هذا اليوم ، وما أعطى اللّه فيه من عرفه ما لا يحصى بعدد . . . .

(س ذيب الأحكام : 24/6 ح 52 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 9 رقم 3292 .)

- قمّ وأهلها :

1 - العلّامه المجلسىّ ؛ : روى مرفوعاً إلى محمّد بن يعقوب الكلينىّ ، بإسناده إلى علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : إذا عمّت البلدان الفتن فعليكم بقمّ وحواليها ، ونواحيها ، فإنّ البلاء مرفوع عنها .

(بار الأنوار : 217/57 ح 44 ، عن كتاب تارو قم ، و228 ح 61 ، عن كتاب ث الس اثؤمنغ للقاک غ نور اللّه التسق ىّ .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عن أبى الصلت الهروىّ قال : كنت عند الرضا (عليه السلام) فدخل عليه قوم من أهل قمّ

فسلّموا عليه ، فردّ عليهم وقرّبهم ، ثمّ قال لهم الرضا (عليه السلام) : مرحباً بكم وأهلاً ، فأنتم شيعتنا حقّاً . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 260/2 ح 21 .

يأض غ اگ ديث بامه ص غ ج 1 رقم 532 .)

3 - العلّامه المجلسىّ ؛ : . . . واسط بن سليمان ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال : إنّ للجنّه ثمانيه أبواب ، ولأهل قمّ واحد منها ، فطوبى لهم ، ثمّ طوبى لهم ، ثمّ طوبى لهم .

(بار الأنوار : 215/57 ح 33 ، عن كتاب تارو قم .

يأض غ اگ ديث بامه ص غ ف 2 - 4 رقم 1158 .)

- « وراردهار » وأهلها :

1 - العلّامه المجلسىّ ؛ : عن أحمد بن خزرج بن سعد ، عن أخيه موسى بن خزرج قال : قال لى أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : أتعرف موضعاً يقال له : « وراردهار » ؟

قلت : نعم ، ولى فيه ضيعتان .

فقال (عليه السلام) : ألزمه وتمسّک به ، ثمّ قال ثلاث مرّات : نعم الموضع « وراردهار » .

(بار الأنوار : 214/57 ح 27 ، عن كتاب تارو قم .)

(ب) - المذمومون

(2

- ابن أبى سعيد المكارىّ :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : علىّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن داود النهدىّ ، عن بعض أصحابنا قال : دخل ابن أبى سعيد المكارىّ على (ص غ

تفسف القمّىّ : الفهدىّ .

)

أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فقال له : أبلغ اللّه من قدرک أن تدّعى ما ادّعى أبوک ؟

فقال (عليه السلام) له : مالک ، أطفأ اللّه نورک ، وأدخل الفقر بيتک ! أما علمت أنّ اللّه تبارک وتعالى أوحى إلى عمران : أنّى واهب لک ذكراً ، فوهب له مريم ، ووهب لمريم عيسى (عليه السلام) ، فعيسى من مريم ، ومريم من عيسى ، ومريم وعيسى شى ء واحد ، وأنا من أبى ، وأبى منّى ، وأنا وأبى شى ء واحد .

فقال له ابن أبى سعيد : وأسألک عن مسأله ؟

فقال (عليه السلام) : لا أُخالک تقبل منّى ، ولست من غُنمى ، ولكن هلمّها .

فقال : رجل قال عند موته : كلّ مملوک لى قديم ، فهو حرّ لوجه اللّه .

قال : نعم ، إنّ اللّه عزّ ذكره يقول فى كتابه : (حَتَّى عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ) ، فماكان من مماليكه أتى عليه ستّه أشهر فهو (يس : 39/36 .)

قديم وهو حرّ . قال : خرج من عنده ، وافتقر حتّى مات ولم يكن عنده مبيت ليله ، لعنه اللّه .

(الكاص غ : 195/6 ح 6 . عنه القهان : 10/4 ح 3 . عنه وعن الفقيه ، الواص غ : 611/10 ح 10190 . عنه وعن الش ذيب والقمّىّ ، مدينه اثعاجز : 127/7 ح 2233 .

تفسف القمّىّ : 215/2 س 8 . عنه البحار : 166/55 ح 27 ، ونور الثقلغ : 386/4 ح 50 . عنه وعن اگمع

، البحار : 359/55 س 9 ، قطعه منه . عنه وعن اثعاصغ ، البحار : 199/14 ح 7 ، قطعه منه ، و1/25 ح 1 ، قطعه منه .

عيون أخبار الرضاعليه السلام : 308/1 ح 71 ، وفيه : حدّثنا أض غ ، وتمّد بن اگ سن بن أچد بن الوليد ، قالا : حدّثنا تمّد بن ب يى العطّار ، وأچد بن إدريس ، ح يعاً ، عن تمّد بن أچدبن ب يى بن عمران الأشعرىّ ، عن إبراهر بن هاء . . . . عنه البحار : 81/49 ح 1 .

معاصغ الأخبار : 218 ح 1 . عنه وعن العيون ، البحار : 270/49 ح 14 .

س ذيب الأحكام : 231/8 ح 835 ، و318 ح 1183 ، قطعه منه .

من لا ب ه الفقيه : 93/3 ح 351 . عنه وعن الش ذيب واثعاصغ والعيون والقمّىّ والكاص غ ، وسائل الشيعه : 56/23 ح 29097 ، قطعه منه .

اثناقب لابن ءک رآشوب : 348/4 س 2 ، تتياً بتفاوت .

رجال الكلاّک غّ : 465 رقم 884 ، وفيه : حدّثظغ چدويه ، قال : حدّثنا اگ سن ، قال : كان ابن أض غ سعيد اثكارىّ واقفيّاً .

حدّثظغ چدويه ، قال : حدّثظغ اگ سن بن موى ک ، قال : رواه عطغّ بن عمر الزيّات ، عن ابن أض غ سعيد اثكارىّ ، قال : دخل عط الرضاعليه السلام فقال له : فتحت بابک ، وقعدت للنّاس تفتشم ، ور يكن أبوک يفعل هذا !

قال : فقال عليه السلام : ليس عطغّ

من هارون بأس ، وقال له : أطفأ اللّه نور قلبک . . . . و466 رقم 885 ، قطعه منه . عنه البحار : 271/48 ح ح 30 و31 . عنه وعن اثعاصغ والعيون ، البحار : 208/100 ح 2 . عواضغ اللئاضغ : 301/2 ح 14 .

مجمع البيان : 424/4 س 33 .

قطعه منه فی (سوره يس : 39/36) و (حكم من قال عند موته : كلّ مملوک لی فهو حرّ) .)

2 - أبو عمرو الكشّیّ ؛ : . . . محمّد بن الفضيل ، عن أبی الحسن (عليه السلام) ، قال : قلت : جعلت فداک ، إنّی خلّفت . . . ابن أبی سعيد . . . أشدّ أهل الدنيا عداوه للّه تعالی .

قال : فقال (عليه السلام) : ماضرّک من ضلّ إذا اهتديت ، إنّهم كذّبوا رسول اللّه (صلی اللّه عليه وآله وسلم) ، وكذّبوا أميرالمؤمنين (عليه السلام) ، وكذّبوا فلاناً وفلاناً ، وكذّبوا جعفراً وموسی ، ولی بآبائی عليهم السلام أسوه . . . .

(رجال الكلاّک غّ : 405 رقم 760 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 3 رقم 733 .)

- ابن السرّاج :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينیّ ؛ : . . . أحمد بن عمر قال : دخلت علی أبی الحسن الرضا (عليه السلام) أنا وحسين بن ثوير بن أبی فاخته فقلت له : جعلت فداک ، إنّا كنّا فی سعه من الرزق ، وغضاره من العيش ، فتغيّرت الحال بعض

التغيير ، فادع اللّه عزّ وجلّ أن يردّ ذلک إلينا ؟ فقال (عليه السلام) : . . . وأحسنوا الظن باللّه . . . قال : ثمّ ذكر ابن السرّاج فقال : إنّه قد أقرّ بموت أبى الحسن (عليه السلام) ، وذلک أنّه أوصى عند موته فقال : كلّ ماخلّفت من شى ء حتّى قميصى هذا الذى فى عنقى لورثه أبى الحسن (عليه السلام) ، ولم يقل هو لأبى الحسن (عليه السلام) ، وهذا إقرار ، ولكن أىّ شى ء ينفعه من ذلک ، وممّا قال ؟ ثمّ أمسک .

(الكاص غ : 286/8 ح 546 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 7 رقم 2181 .)

- ابن قياما :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : أبو صالح خلف بن حمّاد قال : حدّثنى أبوسعيد سهل بن زياد الآدمىّ ، عن علىّ بن بن أسباط ، عن الحسين بن الحسن قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : إنّى تركت ابن قياما من أعدى خلق اللّه لک ! قال : ذلک شرّ له؛ قلت : ما أعجب ما أسمع منک جعلت فداک !

قال : أعجب من ذلک إبليس ، كان فى جوار اللّه عزّ وجلّ فى القرب منه ، فأمره فأبى وتعزّز ، فكان من الكافرين ، فأملى اللّه له ، واللّه ! ما عذّب اللّه بشى ء أشدّ (أملاه اللّه العيش : أمهله وطوّل له ، ويقال : أمط اللّه له وأمط له ص غ غيّه : أطال له وأمهله . اثعجم الوسيط : 887 .

)

من الإملاء ، واللّه ! ياحسين ! ما عذّبهم اللّه بشى ء أشدّ من الإملاء .

(رجال الكلاّى غّ : 553 رقم 1045 ، عنه البحار : 216/5 ح 3 .

قطعه منه ص غ (إنّ الإملاء من أشدّ عذاب اللّه تعاض) .)

- ابن مهران :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن (عليه السلام) ، قال : قلت : جعلت فداک ، إنّى خلّفت . . . ابن مهران . . . أشدّ أهل الدنيا عداوه للّه تعالى .

قال : فقال (عليه السلام) : ماضرّک من ضلّ إذا اهتديت ، إنّهم كذّبوا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وكذّبوا أميرالمؤمنين (عليه السلام) ، وكذّبوا فلاناً وفلاناً ، وكذّبوا جعفراً وموسى ، ولى بآبائى عليهم السلام أسوه . . . .

(رجال الكلاّى غّ : 405 رقم 760 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 3 رقم 733 .)

- أبو البخترىّ :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : محمّد بن مسعود قال : حدّثنى علىّ بن الحسن بن علىّ بن فضّال قال : حدّثنا محمّد بن الوليد البجلىّ قال : حدّثنا العبّاس بن هلال ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال العبّاس : سمعت رجلاً يخبر أنّ أباالبخترىّ كان يحدّث : أنّ النار تستأمر فى قرشىّ سبع مرّات .

قال : فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : قد قال اللّه عزّ وجلّ : (عَلَيْهَا مَلَـٰ۬ٓئِكَةٌ

غِلَاظٌ شِدَادٌ لَّايَعْصُونَ اللَّهَ مَآ أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ) .

(التحرخ : 6/66 .)

قال العبّاس : وذكر رجل لأبى الحسن (عليه السلام) : أنّ أبا البخترىّ ، وحديثه عن جعفر ، وكان الرجل يكذّبه .

فقال له أبو الحسن (عليه السلام) : لقد كذب على اللّه وملائكته ورسله .

ثمّ ذكر أبو الحسن ، عن أبيه (عليهماالسلام) : أنّه خرج مع أبى عبد اللّه جعفر جدّه (عليه السلام) إلى نخله ، حتّى إذا كان ببعض الطريق ، لقيته أمّ أبى البخترىّ ، فوقف وعدل وجه دابّته ، فأرسلت إليه بالسلام ، فردّ عليها السلام ، فلمّا انصرف أبوه وجدّه إلى المدينه ، أتى قوم جعفراً ، فذكروا له خطبته أُمّ أبى البخترىّ ، فقال لهم : لم أفعل .

(رجال الكلاّى غّ : 309 رقم 559 .

قطعه منه ص غ (سوره التحرخ : 6/66) و (ما رواه عن الكاظم عليهماالسلام) .)

- أبو حنيفه :

1 - العيّاشىّ ؛ : عن ياسر الخادم ، عن ال رضا (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام) : . . . ولعن اللّه أبا حنيفه . . . .

(تفسف العيّاءى غّ : 8/1 ح 17 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 6 رقم 1893 .)

- أبو الخطّاب :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . معمّر بن خلّاد قال : قال أبوالحسن (عليه السلام) : إنّ أبا الخطّاب أفسد أهل الكوفه فصاروا لايصلّون

المغرب حتّى يغيب الشفق ولم يكن ذلک . . . .

(رجال الكلاّک غّ : 293 رقم 518 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 1 - 5 رقم 1240 .)

2 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . علىّ بن إسماعيل الميثمىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : آذانى محمّد بن الفرات ، آذاه اللّه ، وأذاقه اللّه حرّ الحديد ، آذانى لعنه اللّه أذىً ماآذى أبو الخطّاب لعنه اللّه ، جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) بمثله . . . .

(رجال الكلاّک غّ : 555 رقم 1048 .

يأض غ اگ ديث بامه ص غ ف 10 رقم 3462 .)

- أبو الخطّاب وأصحابه :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . يونس بن عبد الرحمن فى حديث قال : وافيت العراق فوجدت بها قطعه من أصحاب أبى جعفر (عليه السلام) ، ووجدت أصحاب أبى عبد اللّه (عليه السلام) متوافرين ، فسمعت منهم وأخذت كتبهم ، فعرضتها من بعد على أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، فأنكر منها أحاديث كثيره أن يكون من أحاديث أبى عبد اللّه (عليه السلام) وقال لى : إنّ أبا الخطّاب كذب على أبى عبد اللّه (عليه السلام) ، لعن اللّه أبا الخطّاب ! وكذلک أصحاب أبى الخطّاب يدسّون هذه الأحاديث إلى يومنا هذا فى كتب أصحاب أبى عبد اللّه (عليه السلام) . . . .

(رجال الكلاّک غّ : 224 س 11 .

تقدّم اگ ديث بامه ص

غ ف 2 - 4 رقم 984 .)

- أحمد بن سابق :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . سليمان بن جعفر الجعفرىّ قال : كتب أبوالحسن الرضا (عليه السلام) إلى يحيى بن أبى عمران ، وأصحابه قال : وقرأ يحيى بن أبى عمران الكتاب فإذا فيه : عافانا اللّه وإيّاكم ! انظروا أحمد بن سابق لعنه اللّه ، الأعثم الأشجّ ، واحذروه . . . .

(رجال الكلاّى غّ : 552 رقم 1043 .

يأض غ اگ ديث بامه ص غ ف 8 رقم 2531 .)

- بيان التبّان والمغيره بن سعيد ، ومحمّد بن بشير ، وأبو الخطّاب ، ومحمّد بن فرات :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : سعد قال : حدّثنى أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أبى يحيى سهل بن زياد الواسطىّ ، ومحمّد بن عيسى بن عبيد ، عن أخيه جعفر ، وأبى يحيى الواسطىّ ، قال : قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : كان بيان يكذب على علىّ بن الحسين (عليهماالسلام) ، فأذاقه اللّه حرّ الحديد .

وكان المغيره بن سعيد يكذب على أبى جعفر (عليه السلام) ، فأذاقه اللّه حرّ الحديد .

وكان محمّد بن بشير يكذب على أبى الحسن موسى (عليه السلام) ، فأذاقه اللّه حرّ الحديد .

وكان أبو الخطّاب يكذب على أبى عبد اللّه (عليه السلام) ، فأذاقه اللّه حرّ الحديد .

والذى يكذب علىّ ، محمّد بن فرات .

(رجال الكلاّى غّ : 302 رقم 544 .)

- حمزه

بن بزيع

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : . . . إبراهيم بن يحيى بن أبى البلاد قال : قال الرضا (عليه السلام) : ما فعل الشقىّ حمزه بن بزيع ؟

قلت : هو ذا ، هو قد قدم .

فقال (عليه السلام) : يزعم أنّ أبى حىّ ، هم اليوم شكّاک ، ولا يموتون غداً إلّا على الزندقه . . . .

(الغيبه : 68 ح 72 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 3 رقم 728 .)

- زرعه بن محمّد الحضرمىّ

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . الحسن بن قياما الصيرفىّ ، قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) فقلت : . . . أنّ أبا عبد اللّه (عليه السلام) قال : إنّ ابنى هذا فيه شبه من خمسه أنبياء ، يُحسَد كما حُسِد يوسف (عليه السلام) ، ويغيب كما غاب يونس (عليه السلام) ، وذكر ثلاثه أُخر ؟

قال : كذب زرعه ، ليس هكذا حديث سماعه . . . .

(رجال الكلاّى غّ : 476 رقم 904 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 2 - 4 رقم 1112 .)

2)

- العباسىّ :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : محمّد بن مسعود قال : حدّثنى علىّ قال : حدّثنى أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أبى طالب ، عن معمّر بن خلّاد قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : إنّ العبّاسىّ زنديق ، وكان أبوه زنديقاً .

(رجال الكلاّى غّ :

501 رقم 960 .)

2 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : عدّه من أصحابنا ، عن سهل بن زياد ، عن علىّ بن الريّان ، عن يونس قال : سألت الخراسانىّ (عليه السلام) وقلت : إنّ العبّاسىّ ذكر أنّك ترخّص فى الغناء ؟

فقال (عليه السلام) : كذب الزنديق ! ما هكذا قلت له ، سألنى عن الغناء فقلت له : إنّ رجلاً أتى أبا جعفر (عليه السلام) فسأله عن الغناء ؟

فقال (عليه السلام) : يا فلان ! إذا ميّز اللّه بين الحقّ والباطل فأنّى يكون الغناء !

فقال : مع الباطل .

فقال (عليه السلام) : قد حكمت .

(الكاص غ : 435/6 ح 25 . عنه الواص غ : 217/17 ح 17153 . عنه وعن قرب الإسناد

والعيون والكلاّى غّ ، وسائل الشيعه : 306/17 ح 22606 .

عيون أخبار الرضاعليه السلام : 14/2 ح 32 ، وفيه : أجد بن زياد بن جعفر اامداصعّ ، عن عطغ بن إبراهر بن هاء قال : حدّثنا الريّان بن الصلت قال : سألت الرضاعليه السلام يوماً ت راسان . . .

وبتفاوت . عنه وعن قرب الإسناد ، البحار : 263/49 ح 6 ، و243/76 ح 14 .

قرب الإسناد : 342 ح 1250 ، وفيه : حدّثظغ الريّان بن الصلت قال : قلت للرضاعليه السلام . . .

وبفاوت ، عنه البحار : 242/76 ح 11 .

رجال الكلاّى غّ : 500 رقم 958 ، بتفاوت .

قطعه منه ص غ (ما رواه عن الباقرعليه السلام) .)

- عبد الرحمن بن يعقوب :

1 - محمّد بن يعقوب الكلينىّ ؛ : . . . الجعفرىّ قال : سمعت أباالحسن (عليه السلام) يقول : مالى رأيتک عند عبد الرحمن بن يعقوب ؟ فقال : إنّه خالى . فقال : إنّه يقول فى اللّه قولاً عظيماً ، يصف اللّه ولا يوصف ، فإمّا جلست معه وتركتنا ، وإمّا جلست معنا وتركته ؟ . . . .

(الكاص غ : 374/2 ، ح 2 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 7 رقم 2128 .)

- عثمان بن عيسى :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : ذكر نصر بن الصبّاح : إنّ عثمان بن عيسى كان واقفيّاً ، وكان وكيل أبى الحسن موسى (عليه السلام) ، وفى يده مال ، فسسخط عليه الرضا (عليه السلام) .

قال : ثمّ تاب عثمان وبعث إليه بالمال ، وكان شيخاً عُمّر ستّين سنه ، وكان يروى عن أبى حمزه الثمالىّ ، ولا يتّهمون عثمان بن عيسى .

(رجال الكلاّى غّ : 597 رقم 1117 .)

- علىّ بن أبى حمزه :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . يونس بن عبد الرحمن ، قال : دخلت على الرضا (عليه السلام) فقال لى : مات علىّ بن أبى حمزه ؟ قلت : نعم .

قال (عليه السلام) : قد دخل النار . قال : ففزعت من ذلک .

قال (عليه السلام) : أما إنّه سئل عن الإمام بعد موسى أبى (عليه السلام) فقال : لاأعرف إماماً

بعده ، فقيل : لا ؟ فضرب فى قبره ضربه اشتعل قبره ناراً .

(رجال الكلاّى غّ : 444 رقم 833 .

تقدّم اگ ديث بامه ص ف 3 رقم 730 .)

2 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . علىّ بن الحسن ، قال : علىّ بن أبى حمزه كذّاب متّهم .

قال : روى أصحابنا : أنّ الرضا (عليه السلام) قال بعد موته : أقعد علىّ بن أبى حمزه فى قبره ، فسئل عن الأئمّه ، فأخبر بأسمائهم حتّى انتهى إلىّ ، فسئل فوقف ، فضرب على رأسه ضربه امتلأ قبره ناراً .

(رجال الكلاّى غّ : 444 رقم 834 ، و403 ضمن رقم 755 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 3 رقم 731 .)

3 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . محمّد بن الفضيل ، عن أبى الحسن (عليه السلام) ، قال : قلت : جعلت فداک ، إنّى خلّفت ابن أبى حمزه . . . أشدّ أهل الدنيا عداوه للّه تعالى .

قال : فقال (عليه السلام) : ماضرّک من ضلّ إذا اهتديت ، إنّهم كذّبوا رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وكذّبوا أميرالمؤمنين (عليه السلام) ، وكذّبوا فلاناً وفلاناً ، وكذّبوا جعفراً وموسى ، ولى بآبائى عليهم السلام أسوه . . . وسمعته يقول فى ابن أبى حمزه : أما استبان لكم كذبه ؟ أليس هو الذى يروى أنّ رأس المهدى يُهدى إلى عيسى بن موسى ، وهو صاحب السفيانىّ ؟

وقال : إنّ أباالحسن (عليه

السلام) يعود إلى ثمانيه أشهر .

(رجال الكلاّى غّ : 405 رقم 760 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 3 رقم 733 .)

4 - الشيخ الطوسىّ ؛ : روى أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن سعد بن سعد ، عن أحمد بن عمر قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول فى ابن أبى حمزه : أليس هو الذى يروى : أنّ رأس المهدىّ يُهدى إلى عيسى بن موسى ، (هو تمّد بن اثنصور العبّاى ک غّ اثتوضّغّ للخلافه سنه 158 ، بعهد من أبيه .

وإچّ ا أراد الإمام عليه السلام الطعن عط عطغّ بن أض غ چزه ، وتكذيبه .)

وهو صاحب السفيانىّ .

وقال : إنّ أبا إبراهيم (عليه السلام) يعود إلى ثمانيه أشهر ، فما استبان لهم كذبه .

(الغيبه : 69 ح 74 . عنه البحار : 257/48 ضمن ح 11 .)

5 - الشيخ الطوسىّ ؛ : روى محمّد بن أحمد بن يحيى ، عن بعض أصحابنا ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن محمّد بن سنان قال : ذكر علىّ بن أبى حمزه عند الرضا (عليه السلام) فلعنه ، ثمّ قال : إنّ علىّ بن أبى حمزه أراد أن لا يعبد اللّه فى سمائه وأرضه ، فأبى اللّه إلّا أن يتمّ نوره ولو كره المشركون ، ولو كره اللعين المشرک .

قلت : المشرک ؟ !

قال : نعم ، واللّه ! وإن رغم أنفه ، كذلک [و] هو فى كتاب اللّه : (يُرِيدُونَ أَن يُطْفِواْ نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ

) .

(التوبه : 32/9 .)

وقد جرت فيه وفى أمثاله ، إنّه أراد أن يطفى ء نور اللّه .

(غيبه الطوى ک غّ : 70 ، ح 75 ، عنه البحار : 257/48 ، ضمن ح 11 ، ونور الثقلغ : 210/2 ، ضمن ح 118 .

قطعه منه ص غ (سوره التوبه : 32/9) .)

- محمّد بن الفرات :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حدّثنى الحسين بن الحسن القمّىّ قال : حدّثنى سعد بن عبد اللّه قال : حدّثنى العبيدىّ ، عن يونس قال : قال لى أبوالحسن الرضا (عليه السلام) : يا يونس ! أما ترى إلى محمّد بن الفرات ، وما يكذب علىَّ ؟

فقلت : أبعده اللّه ، وأسحقه وأشقاه .

فقال (عليه السلام) : قد فعل اللّه ذلک به ، أذاقه اللّه حرّ الحديد ، كما أذاق من كان قبله ممّن كذّب علينا ، يا يونس ! إنّما قلت ذلک لتحذّر عنه أصحابى ، وتأمرهم بلعنه ، والبراءه منه ، فإنّ اللّه برى ء منه .

(رجال الكلاّک غّ : 554 رقم 1047 . عنه البحار : 319/25 ح 86 .)

2 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : قال سعد : وحدّثنى ابن العبيدىّ قال : حدّثنى أخى جعفر بن عيسى ، وعلىّ بن إسماعيل الميثمىّ ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) أنّه قال : آذانى محمّد بن الفرات ، آذاه اللّه ، وأذاقه اللّه حرّ الحديد ، آذانى لعنه اللّه أذىً ما آذى أبو الخطّاب لعنه اللّه ، جعفر بن

محمّد (عليهماالسلام) بمثله ، وما كذب علينا خطّابىّ مثل ما كذب محمّد بن الفرات ، واللّه ! ما من أحد يكذب علينا إلّا ويذيقه اللّه حرّ الحديد .

قال محمّد بن عيسى : فأخبرانى وغيرهما أنّه ما لبث محمّد بن فرات إلّا قليلاً ، حتّى قتله إبراهيم بن شكله أخبث قتله .

وكان محمّد بن فرات يدّعى أنّه باب ، وأنّه نبىّ ، وكان القاسم اليقطينىّ ، وعلىّ بن حسكه القمّىّ كذلک يدّعيان ، لعنهما اللّه .

(رجال الكلاّک غّ : 555 رقم 1048 . عنه البحار : 319/25 ح 87 ، قطعه منه .

قطعه منه ص غ (استجابه دعاؤه عط تمّد بن الفرات) و (موعظته ص غ تكذيشم عليهم السلام) و (ذمّ أض غ اگ طّاب) .)

- مغيره بن سعيد :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حدّثنى محمّد بن قولويه ، قال : حدّثنى سعدبن عبد اللّه ، قال : حدّثنى أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أبى يحيى زكريّا بن يحيى الواسطىّ .

حدّثنا محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن أخيه جعفر بن عيسى ، وأبى يحيى الواسطىّ ، قال أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : كان المغيره بن سعيد يكذب على أبى جعفر (عليه السلام) ، فأذاقه اللّه حرّ الحديد .

(رجال الكلاّک غّ : 223 ، رقم 399 .)

- يونس بن بهمن :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . يونس بن بهمن ، قال : قال لى يونس : اكتب إلى أبى الحسن (

عليه السلام) ، فاسأله عن آدم (عليه السلام) ، هل فيه من جوهريّه اللّه شى ء ؟

قال : فكتب إليه ، فأجابه : هذه المسأله مسأله رجل على غير السنّه . . . .

(رجال الكلاّى غّ : 492 رقم 942 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 8 رقم 2535 .)

- يونس بن ظبيان ، وأبى البختريّ :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : حدّثنى محمّد بن قولويه القمّىّ ، قال : حدّثنى سعد بن عبد اللّه ، قال : حدّثنى محمّد بن عيسى ، عن يونس ، قال : سمعت رجلاً من الطيّاره يحدّث أبا الحسن الرضا (عليه السلام) عن يونس بن ظبيان ، أنّه قال : كنت فى بعض الليالىّ وأنا فى الطواف ، فإذا نداء من فوق رأسى : يا يونس ! إنّى أنا اللّه ، لا إله إلّا أنا فاعبدنى ، وأقم الصلاه لذكرى ، فرفعت رأسى فأذاج .

(وص غ هامش الكلاّى غّ : ذاج وذاح ، أى أى ع ، وسار سفاً عنيفاً . ور أر استعأله من أفعل ، فيمكن أن يكون ص غ الأصل : فذاح ، أو يكون اثراد من (ج) جقئيل ، رمزاً .

وص غ البحار : فإذاً ج ، أى جقئيل عليه السلام .)

فغضب أبوالحسن (عليه السلام) غضباً لم يملک نفسه ، ثمّ قال للرجل : اخرج عنّى ، لعنک اللّه ! ولعن من حدّثک ! ولعن يونس بن ظبيان ألف لعنه ! يتبعها ألف لعنه ، كلّ لعنه منها تبلغک قعر جهنّم ،

أشهد ماناداه إلّا شيطان .

أما إنّ يونس مع أبى الخطّاب فى أشدّ العذاب مقرونان ، و أصحابهما إلى ذلک الشيطان مع فرعون وآل فرعون فى أشدّ العذاب ، سمعت ذلک من أبى (عليه السلام) .

قال يونس : فقام الرجل من عنده ، فما بلغ الباب إلّا عشر خُطاً ، حتّى صُرع مغشيّاً عليه ، وقد قاء رجيعه ، وحمل ميّتاً .

(قاء : ما أكل - قيئاً : ألقاه . اثعجم الوسيط : 769 .)

(الرجيع : الروث . اثعجم الوسيط : 331 .)

فقال أبو الحسن (عليه السلام) : أتاه ملک بيده عمود ، فضرب على هامّته ضربه ، قلّب فيها مثانته حتّى قاء رجيعه ، وعجّل اللّه بروحه إلى الهاويه ، وألحقه بصاحبه الذى حدّثه بيونس بن ظبيان ، ورأى الشيطان الذى كان يترائى له .

(رجال الكلاّى غّ : 363 رقم 673 . عنه البحار : 264/25 ح 3 ، و215/69 ح 7 ، وإثبات االاداه : 308/3 ح 170 ، تتياً .

قطعه منه ص غ (ما رواه عن أبيه الكاظم عليهماالسلام) و (غضبه عليه السلام عط من ادّعى ادعاءً باطلاً) و (استجابه دعائه عليه السلام) .)

- يونس بن عبد الرحمن :

(اعلم أنّ الروايات الأربعه الطغ نقلت ص غ ذمّ يونس فإسّ ا لايليق بشأنه ، لأنّ الروايات ص غ مدحه أكق ها صحيحه قد وصف فشا بعظم اثک له ، وأنّه مرک غّ عند الرضا (عليه السلام) ، وجعله مرجعاً لأخذ معار الدين ، مضافاً ج ا

قاله الرجاليّون ص غ توثيقه وائاس م عأّ نقله عن اثعصومغ (عليهم السلام) : .

فعط هذا لاتصلح الأخبار الذامّه ثعارضه الأخبار اثادحه .

ولقد أجاد الكلاّى غّ فآ أفاد بعد نقل هذه الأخبار : فلينظر الناظر فيتعجّب من هذه الأخبار الطغ رواها القمّيّون ص غ يونس ، وليعلم أسّ ا لاتصلح ص غ العقل . . . فإنّ أبا اگ سن (عليه السلام) أجلّ خطراً وأعظم قدراً من أن ينسب أحداً إض الزنا ، وكذلک آباؤه (عليهم السلام) : من قبل ، وولده من بعده . . . إذ كانو (عليهم السلام) : مکّ هغ عن البذاء والرفث والسفه . (رجال الكلاّى غّ : 497 ، رقم 955) . 1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : آدم بن محمّد ، قال : حدّثنى علىّ بن محمّد القمّىّ ، قال : حدّثنى أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عبد اللّه بن محمّد الحجّال ، قال : كنت عند أبى الحسن الرضا (عليه السلام) إذ ورد عليه كتاب يقرؤه ، فقرأه ثمّ ضرب به الأرض فقال : هذا كتاب ابن زان لزانيه ، هذا كتاب زنديق (والظاهر أنّ اثكاتب إليه رجل من أصحاب يونس ومن حزبه .)

لغير رشده ، فنظرت إليه ، فإذا كتاب يونس .

(رجال الكلاّى غّ : 496 رقم 954 ، و495 رقم 949 ، بتفاوت يى .)

2 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . محمّد بن عيسى القمّىّ قال : توجّهت إلى أبى الحسن الرضا (عليه السلام) فاستقبلنى يونس

مولى ابن يقطين قال : فقال لى : . . . قل له : خلقت الجنّه بعد ، فإنّى أزعم أنّها لم تُخلق . . . فقال (عليه السلام) : كذب ، فأين جنّه آدم (عليه السلام) .

(رجال الكلاّى غّ : 491 رقم 937 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 2 - 4 رقم 1157 .)

3 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . ابن سنان ، قال :

قلت لأبى الحسن (عليه السلام) : إنّ يونس يقول : إنّ الجنّه والنار لم يخلقا .

قال : فقال : ماله لعنه اللّه ، فأين جنّه آدم .

(رجال الكلاّى غّ : 491 رقم 940 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 2 - 4 رقم 1156 .)

4 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . الحسن بن علىّ بن يقطين ، وكان سيّى ء الرأى فى يونس ؛ قال : قيل لأبى الحسن (عليه السلام) وأنا أسمع : إنّ يونس مولى آل يقطين ، يزعم أنّ مولّيكم ، والمتمسّک بطاعتكم ، عبد اللّه بن جندب يعبد اللّه على سبعين حرفاً ، ويقول : إنّه شاکّ .

قال : فسمعته يقول : هو واللّه ! أولى بأن يعبد اللّه على حرف ، ماله ولعبد اللّه بن جندب ؟ !. . . .

(رجال الكلاّى غّ : 586 رقم 1098 .

يأض غ اگ ديث بامه ص غ ف 10 رقم 3440 .)

- يونس بن عبد الرحمن والعبّاسىّ وهشام وأبو شاكر الديصانىّ :

1 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : علىّ بن محمّد قال : حدّثنى محمّد بن أحمد ، عن العبّاس بن معروف ، عن أبى محمّد الحجّال ، عن بعض أصحابنا ، عن الرضا (عليه السلام) قال : ذكر الرضا (عليه السلام) العبّاسىّ فقال : هو من غلمان أبى الحارث - يعنى يونس بن عبد الرحمن - ، وأبو الحارث من غلمان هشام ، وهشام من غلمان أبى شاكر الديصانىّ ، وأبو شاكر زنديق .

(رجال الكلاّى غّ : 278 رقم 497 .)

- المكذّبون على رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . إبراهيم بن أبى محمود قال : قلت لل رضا (عليه السلام) : يا ابن رسول اللّه ! ما تقول فى الحديث الذى يرويه الناس عن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) ، أنّه قال : إنّ اللّه تبارک وتعالى ينزل كلّ ليله جمعه إلى السماء الدنيا ؟

فقال (عليه السلام) : لعن اللّه المحرّفين الكلم عن مواضعه ، واللّه ! ما قال رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) كذلک . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 126/1 ح 21 .

يأض اگ ديث بامه ص غ ف 9 رقم 2605 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد قال : قلت للرضا (عليه السلام) : يا ابن رسول اللّه (صلى الله عليه وآله وسلم) إنّ الناس يروون : أنّ رسول اللّه (

صلى الله عليه وآله وسلم) قال : إنّ اللّه عزّوجلّ خلق آدم (عليه السلام) على صورته !

فقال (عليه السلام) : قاتلهم اللّه ! لقد حذفوا أوّل الحديث . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 119/1 ح 12 .

يأض اگ ديث بامه ص غ ف 9 رقم 2620 .)

(3

الفرق المختلفه :

(1) - الواقفيّه

1 - أبو عمرو الكشّىّ؛ : . . . محمّد بن عاصم ، قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : يا محمّد بن عاصم ! بلغنى أنّک تجالس الواقفه !

فقلت : نعم ، جعلت فداک ، أُجالسهم وأنا مخالف لهم .

قال (عليه السلام) : لاتجالسهم . . . .

(رجال الكلاّى غّ : 457 رقم 864 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 3 رقم 729 .)

2 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . محمّد بن أبى عمير ، عن رجل من أصحابنا ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداک ، قوم قد وقفوا على أبيک ، يزعمون أنّه لم يمت !

قال : قال (عليه السلام) : كذبوا ، وهم كفّار بما أنزل اللّه عزّ وجلّ على محمّد (صلى الله عليه وآله وسلم) . . . .

(رجال الكلاّى غّ : 458 رقم 867 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 3 رقم 732 .)

3 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : ، قال : حدّثنى عدّه من أصحابنا ، عن أبى

الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : سمعناه يقول (عليه السلام) : يعيشون شكّاكاً ، ويموتون زنادقه . . . .

(رجال الكلاّكى غّ : 456 ضمن رقم 862 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 3 رقم 725 .)

4 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . عمر بن فرات ، قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن الواقفه ؟

قال (عليه السلام) : يعيشون حيارى ، ويموتون زنادقه . . . .

(رجال الكلاّكى غّ : 460 رقم 876 و877 ، و456 رقم 861 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 3 رقم 726 .)

5 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . إبراهيم بن أبى البلاد ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : ذكرت الممطوره وشكّهم ؟

(يريد باثمطوره : الواقفيّه . ث مع البحرين : 483/3 .)

فقال (عليه السلام) : يعيشون ما عاشوا على شكّ ، ثمّ يموتون زنادقه .

(رجال الكلاّكى غّ : 461 رقم 878 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 3 رقم 727 .)

6 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . محمّد بن الفضيل ، قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداک ، ما حال قوم قد وقفوا على أبيک موسى (عليه السلام) ؟

فقال : لعنهم اللّه ، ما أشدّ كذبهم ! . . . .

(رجال الكلاّكى غّ : 458 ، ح 868

.

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 2 - 4 رقم 1085 .)

7 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : محمّد بن الحسن البراثىّ ، قال : حدّثنا أبوعلىّ الفارسىّ ، قال : حدّثنى ميمون النخّاس ، عن محمّد بن الفضيل .

قال : قلت للرضا (عليه السلام) : جعلت فداک ! ما حال قوم قد وقفوا على أبيک موسى (عليه السلام) ؟

فقال : لعنهم اللّه ما أشدّ كذبهم ! أما أنّهم يزعمون أنّى عقيم ، وينكرون من يلى هذا الأمر من ولدى .

(رجال الكلاّىّ غ : 458 ، ح 868 . عنه البحار : 265/48 ، ح 26 .)

8 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . يونس بن يعقوب ، قال : قلت لأبى الحسن الرضا (عليه السلام) : أُعطى هؤلاء الذين يزعمون أنّ أباک حىّ من الزكاه شيئاً ؟

قال (عليه السلام) : لا تعطهم ، فإنّهم كفّار مشركون زنادقه .

(رجال الكلاّى غّ : 456 رقم 862 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 1 - 5 رقم 1441 .)

9 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . بكر بن صالح قال : سمعت الرضا (عليه السلام) يقول : مايقول الناس فى هذه الآيه ؟ قلت : جعلت فداک ، وأىّ آيه ؟

قال : قول اللّه عزّ وجلّ : (وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُاللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُواْ بِمَا قَالُواْ بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَآءُ) . قلت : اختلفوا فيها .

قال أبو الحسن (عليه

السلام) : ولكنّى أقول نزلت فى الواقفه إنّهم قالوا : لاإمام بعد موسى (عليه السلام) ، فردّ اللّه عليهم ، (بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ) ، واليد هو الإمام فى باطن الكتاب ، وإنّما عنى بقولهم : لاإمام بعد موسى (عليه السلام) .

(رجال الكلاّى غّ : 456 رقم 863 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 6 رقم 1929 .)

10 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . يحيى بن المبارک قال : كتبت إلى الرضا (عليه السلام) بمسائل فأجابنى ، وكنت ذكرت فى آخر الكتاب قول اللّه عزّوجلّ : (مُّذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذَلِکَ لَآ إِلَى هَؤُلَآءِ وَلَآ إِلَى هَؤُلَآءِ) فق ال (عليه السلام) : نزلت فى الواقفه ، ووجدت الجواب كلّه بخطّه : ليس هم من المؤمنين ، ولا من المسلمين ، هم ممّن كذّب بآيات اللّه . . . .

(رجال الكلاّى غّ : 461 رقم 880 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 8 رقم 2532 .)

11 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : . . . عثمان بن عيسى الكلابىّ . . . إنّ محمّد بن بشير لمّا مات أوصى إلى ابنه سميع بن محمّد ، فهو الإمام ، ومن أوصى إليه سميع فهو إمام مفترض الطاعه على الأُمّه إلى وقت خروج موسى بن جعفر (عليهماالسلام) وظهوره ، فما يلزم الناس من حقوق فى أموالهم ، وغير ذلک ممّا يتقرّبون به إلى اللّه تعالى ، فالفرض عليهم أداؤه إلى أوصياء محمّد بن بشير إلى (ص غ اثصدر : «

فالفرض عليه » ، وما أثبتناه عن البحار .)

قيام القائم .

وزعموا أنّ علىّ بن موسى (عليهماالسلام) وكلّ من ادّعى الإمامه من ولده وولد موسى (عليه السلام) فمبطلون كاذبون غير طيّبى الولاده ، . . . .

(رجال الكلاّكّ غ : 478 ، ح 907 . عنه البحار : 308/25 ، ح 76 ، قطعه منه ، مقدّمه القهان : 63 ، س 9 ، باختصار .)

والحديث طويل أخذنا منه موضع الحاجه

12 - العيّاشىّ ؛ : عن عبد اللّه بن جندب قال : كتب إلىّ أبو الحسن الرضا (عليه السلام) : ذكرت رحمک اللّه ! هؤلاء القوم الذين وصفت : أنّهم كانوا بالأمس لكم إخواناً ، والذى صاروا إليه من الخلاف لكم ، والعداوه لكم ، والبراءه منكم ، والذين تأفكوا به من حياه أبى صلوات اللّه عليه ورحمته؛

وذكر فى آخر الكتاب : إنّ هؤلاء القوم سنح لهم شيطان اغترّهم بالشبهه ، ولبّس عليهم أمر دينهم ، وذلک لمّا ظهرت فريتهم ، واتفقت كلمتهم ، وكذّبوا على عالمهم ، وأرادوا الهدى من تلقاء أنفسهم فقالوا : لِمَ ؟ ومتى ؟ وكيف ؟ فأتاهم الهلک من مأمن إحتياطهم ، وذلک بما كسبت أيديهم ، وما ربّک بظلاّم للعبيد ، ولم يكن ذلک لهم ولا عليهم؛ بل كان الفرض عليهم ، والواجب لهم من ذلک الوقوف عند التحيّر ، وردّ ما جهلوه من ذلک إلى عالمه ومستنبطه . . . .

(تفسف العيّاءک غّ : 260/1 ح 206 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 8 رقم 2475 .)

13 -

الشيخ الصدوق ؛ : . . . جعفر بن محمّد النوفلىّ قال : أتيت الرضا (عليه السلام) وهو بقنطره أربق فسلّمت عليه ، ثمّ جلست وقلت : جعلت فداک ، إنّ أناساً يزعمون أنّ أباک حىّ .

فقال : كذبوا ! لعنهم اللّه؛ . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 216/2 ، ح 23 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 2 - 4 رقم 1099 .)

(2) - الواقفيّه والنصّاب

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . محمّد بن إسماعيل ، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) ، قال : من مات وليس له إمام ، مات ميته جاهليّه .

فقلت له : كلّ من مات وليس له إمام مات ميته جاهليّه ؟

قال : نعم ، والواقف كافر ، والناصب مشرک .

(إكأل الدين وإجام النعمه : 668 ح 11 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 2 - 4 رقم 949 .)

(3) - المرجئه

1 - العيّاشىّ ؛ : عن ياسر الخادم ، عن الرضا (عليه السلام) . . . فقال (عليه السلام) : لعن اللّه المرجئه . . . .

(تفسف العيّاءک غّ : 8/1 ح 17 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 6 رقم 1893 .)

(4) - الغلاه

1 - الشيخ الصدوق ؛ : حدّثنا محمّد بن موسى المتوكّل (رضى الله عنه) قال : حدّثنا علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن علىّ بن معبد ، عن

الحسين بن خالد الصيرفىّ قال : قال أبوالحسن الرضا (عليه السلام) : من قال بالتناسخ فهو كافر ، ثمّ قال (عليه السلام) : لعن اللّه الغلاه إلّا كانوا يهوداً ، إلّا كانوا مجوساً ، إلّا كانوا نصارى ، إلّا كانوا قدريّه ، إلّا كانوا مرجئه ، إلّا كانوا حروريّه .

ثمّ قال (عليه السلام) : لاتقاعدوهم ، ولاتصادقوهم ، وابرؤوا منهم ، برى ء اللّه منهم .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 202/2 ح 2 . عنه البحار : 273/25 ح 18 ، وإثبات االداه : 751/3 ح 26 ، والفصول اثهمّه للحرّ العامطغ : 260/1 ح 269 ، قطعه منه .

قطعه منه ص غ (ذمّ الغلاه) .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن خالد ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : قلت له : يااابن رسول اللّه ! إنّ الناس ينسبوننا إلى القول بالتشبيه والجبر ، لما روى من الأخبار فى ذلک عن آبائک الأئمّ (عليهم السلام) : .

فقال (عليه السلام) : . . . يااابن خالد ! إنّما وضع الأخبار عنّا فى التشبيه والجبر الغلاه ، الذين صغّروا عظمه اللّه تعالى ، فمن أحبّهم فقد أبغضنا ، ومن أبغضهم فقد أحبّنا ، ومن والاهم فقد عادانا ، ومن عاداهم فقد والانا ، ومن وصلهم فقد قطعنا ، ومن قطعهم فقد وصلنا ، ومن جفاهم فقد برّنا ، ومن برّهم فقد جفانا ، ومن أكرمهم فقد أهاننا ، ومن أهانهم فقد أكرمنا ، ومن قبلهم فقد ردّنا

، ومن ردّهم فقد قبلنا ، ومن أحسن إليهم فقد أساء إلينا ، ومن أساء إليهم فقد أحسن إلينا ، ومن صدّقهم فقد كذّبنا ، ومن كذّبهم فقد صدّقنا ، ومن أعطاهم فقد حرمنا ، ومن حرمهم فقد أعطانا .

يااابن خالد ! من كان من شيعتنا فلايتّخذنّ منهم وليّاً ولانصيراً .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 142/1 ح 45 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 1 - 4 رقم 851 .)

(5) - الغلاه والمفوّضه :

1 - الشيخ الصدوق ؛ : وفى حديث آخر : . . . وجميع الأئمّه الأحد عشر بعد النبىّ (صلى الله عليه وآله وسلم) قتلوا منهم بالسيف وهو أمير المؤمنين والحسين (عليهماالسلام) ، والباقون قتلوا بالسمّ ، قتل كلّ واحد منهم طاغيه زمانه ، وجرى ذلک عليهم على الحقيقه والصحّه ، لاكما تقوله الغلاه والمفوّضه لعنهم اللّه ، فإنّهم يقولون : إنّهم لم يقتلوا على الحقيقه ، وأنّه شبّه للناس أمرهم ، فكذبوا عليهم غضب اللّه . . .

ويقولون المتجاوزون للحدّ فى أمر الأئمّ (عليهم السلام) : : إنّه إن جاز أن يشبّه أمر عيسى (عليه السلام) للناس ، فلم لايجوز أن يشبّه أمرهم أيضاً ؟

والذى يجب أن يقال لهم : إنّ عيسى هو مولود من غير أب ، فلم لايجوز أن يكونوا مولودين من غير آباء ؟ فإنّهم لايجترؤن على إظهار مذهبهم لعنهم اللّه فى ذلک . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 213/1 ح 2 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 2 - 4 رقم

(. 952

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . أبى هاشم الجعفرىّ قال : سألت أباالحسن الرضا (عليه السلام) عن الغلاه والمفوّضه ؟

فقال (عليه السلام) : الغلاه كفّار ، والمفوّضه مشركون ، من جالسهم أو خالطهم ، أوآكلهم أو شاربهم ، أو واصلهم أو زوّجهم ، أو تزوّج منهم ، أو آمنهم أو ائتمنهم على أمانه ، أو صدّق حديثهم ، أو أعانهم بشطر كلمه ، خرج من ولايه اللّه عزّوجلّ . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 203/2 ح 4 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 7 رقم 2129 .)

(6) - المجبّره والمشبّهه والمفوّضه

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . بريد بن عمير بن معاويه الشامىّ قال : دخلت على علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) بمرو فقلت له : ياابن رسول اللّه ! روى لنا عن الصادق جعفر بن محمّد (عليهماالسلام) قال : إنّه لاجبر ولاتفويض ، بل أمر بين أمرين ، فما معناه ؟

قال (عليه السلام) : من زعم أنّ اللّه يفعل أفعالنا ، ثمّ يعذّبنا عليها ، فقد قال بالجبر . ومن زعم أنّ اللّه عزّ وجلّ فوّض أمر الخلق والرزق إلى حججه (عليهم السلام) : ، فقد قال بالتفويض ، والقائل بالجبر كافر ، والقائل بالتفويض مشرک . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 124/1 ح 17 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ رقم 849 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . الحسين بن

خالد ، عن أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) قال : قلت له : ياابن رسول اللّه ! إنّ الناس ينسبوننا إلى القول بالتشبيه والجبر ، لما روى من الأخبار فى ذلک عن آبائک الأئمّ (عليهم السلام) : .

فقال (عليه السلام) : . . . من قال بالتشبيه والجبر ، فهو كافر مشرک ، ونحن منه برآء فى الدنيا والآخره . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 142/1 ح 45 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 1 - 4 رقم 851 .)

الفصل الثالث : ثقاته (عليه السلام) وغيرهم

(أ) - ثقاته (عليه السلام)

1 - النجاشىّ ؛ : يونس بن يعقوب بن قيس أبو علىّ الجلّاب البجلىّ الدهنىّ ، كان يتوكّل لأبى الحسن (عليه السلام) ، ومات بالمدينه فى أيّام الرضا (عليه السلام) ، فتولّى أمره ، وكان حظيّاً عندهم ، موثّقاً .

(رجال النجاءک غّ : 446 رقم 1207 . عنه افه العار : 238/2 س 5 .)

(ب) - أصحابه (عليه السلام)

1 - الشيخ المفيد ؛ : فممّن روى النصّ على الرضا علىّ بن موسى (عليهماالسلام) بإمامه من أبيه ، والإشاره منه بذلک من خاصّته وثقاته ، وأهل الورع ، والعلم ، والفقه من شيعته : داود بن كثير الرقّىّ ، ومحمّد بن إسحاق بن عمّار ، وعلىّ بن يقطين ، ونعيم القابوسىّ ، والحسين بن المختار ، وزياد بن مروان ، والمخزومىّ ، وداود بن سليمان ، ونضر بن قابوس ، وداود بن زربىّ ، ويزيد (هذا الإى ليس ص غ اثناقب .)

(ص غ اثناقب : رزين .)

بن سليط ، ومحمّد بن سنان ، . -

(زاد ص غ اثناقب : اگزومىّ .)

(الإرشاد : 304 ، س 13 . عنه البحار : 275/49 ح 24 .

اثناقب لابن ءک رآشوب : 367/4 س 21 .)

2 - أبو عمرو الكشّىّ ؛ : محمد بن مسعود قال : حدّثنى حمدان بن أحمد القلانسىّ قال : حدّثنا معاويه بن حكيم قال : حدّثنى أبو الفضل الخراسانىّ ، وكان له انقطاع إلى أبى الحسن الثانى (عليه السلام) ، وكان يخالط القرّاء ، ثمّ انقطع إلى أبى جعفر (عليه السلام)

.

(رجال الكلاّى غّ : 614 ، رقم 1145 .)

(ج) - وكلاؤه (عليه السلام)

1 - الشيخ الطوسىّ ؛ : عبد اللّه بن جندب البجلىّ وكان وكيلاً لأبى إبراهيم ، وأبى الحسن الرضا (عليهماالسلام) ، وكان عابداً رفيع المنزله لديهما .

(غيبه الطوى ک غّ : 348 س 3 . عنه البحار : 274/49 ح 23 .)

2 - النجاشىّ ؛ : صفوان بن يحيى ، أبو محمّد البجلىّ ، بيّاع السابرىّ ، كوفىّ ، ثقه ، ثقه ، عين . . . وقد توكّل للرضا وأبى جعفر (عليهماالسلام) .

(رجال النجاءک غّ : 253 رقم 664 .)

(د) - بابه (عليه السلام)

1 - أبو جعفر الطبرىّ ؛ : بوّابه (عليه السلام) محمّد بن الفرات .

(دلائل الإمامه : 359 س 11 .

الفصول اثهمّه لابن الصبّاغ : 244 س 18 .

تارو الأجّ ه ضمن ث موعه نفيسه : 33 س 6 .

تارو أهل البيت عليهم السلام : 148 س 12 .

نور الأبصار : 309 س 15 .)

(ه) - شاعره (عليه السلام)

1 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . عبد السلام بن صالح الهروىّ قال : دخل دعبل بن علىّ الخزاعىّ (قدس سره) [على] علىّ موسى الرضا (عليهماالسلام

) (أثبتناه من حليه الأبرار ومدينه اثعاجز .)

بمرو فقال له : يا ابن رسول اللّه (صلى إلله عليه وآله وسلم) ! إنّى قد قلت فيک قصيده ، وآليت على نفسى أن لاأنشدها أحداً قبلک .

فقال (عليه السلام) : هاتها ، فأنشده : . . . .

(الكاص غ : 23/4 ح 3 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 3 رقم 709 .)

2 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . هارون بن عبداللّه المهلبىّ قال : لمّا وصل إبراهيم بن العبّاس ودعبل بن علىّ الخزاعىّ إلى الرضا (عليه السلام) وقد بويع له بالعهد أنشده دعبل : . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 142/2 ح 8 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 3 رقم 710 .)

3 - الشيخ الصدوق ؛ : . . . علىّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه قال : نظر أبو نواس

إلى أبى الحسن علىّ بن موسى الرضا (عليهماالسلام) ذات يوم ، وقد خرج من عند المأمون على بغله له ، فدنا منه أبو نواس ، فسلّم عليه وقال : ياابن رسول اللّه ! قد قلت فيک أبياتاً ، فأحبّ أن تسمعها منّى .

قال : هات ، فأنشأ يقول : . . . .

(عيون أخبار الرضاعليه السلام : 143/2 ح 10 .

تقدّم اگ ديث بامه ص غ ف 3 رقم 711 .)

4 - ابن الصبّاغ : شاعره (عليه السلام) دعبل الخزاعىّ .

(الفصول اثهمّه : 244 س 17 .

نور الأبصار : 309 س 15 .)

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109